ملا محسن فیض کاشانی قدس سره

راه روشن

ترجمه کتاب

المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

جلد اول - هشتم

ترجمه سید محمد صادق عارف

بسم الله الرحمن الرحيم

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

نویسنده:

محمد بن مرتضی فیض کاشانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

جلد اول

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی قدس سره متوفی ۱۰۹۱ ه‍- . ق

راه روشن : ترجمه کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

جلد اول

ترجمه سید محمد صادق عارف

ص :۳

فهرست مطالب

ص :5

فهرست مطالب

ص :۶

فهرست مطالب

ص :٧

فهرست مطالب

فهرست مطالب

ص :۹

فهرست مطالب

گفتاری از مترجم

اشاره

از آنجا که فاضل گرامی جناب آقای علی اکبر غفّاری در مقدّمه سودمند خود که مشتمل بر افادات پرارج علاّمه بزرگوار آیه الله امینی قدّس سرّه مؤلّف کتاب گرانقدر الغدیر است ای به چگونگی احوال ابو حامد امام محمّد غزّالی نکرده اند،ناگزیر شمّه ای از حالات و خصوصیّات او با مراجعه به مآخذ معتبر،برای آگاهی بیشتر خوانندگان عزیز در زیر نگاشته می شود.

نام و نسب غزّالی

زین الدّین ابو حامد محمّد بن محمّد بن محمّد بن احمد طوسی غزّالی ملقّب به حجّه الاسلام در سال ۴۵۰ هجری قمری در طابران از توابع طوس به دنیا آمد.پس از گذراندن دوران کودکی در طوس،جرجان و نیشابور نزد احمد رادکانی و ابو نصر اسماعیلی جرجانی و ابو المعالی جوینی ملقّب به امام الحرمین و دیگر اساتید آن زمان به تحصیل دانش پرداخت.در سال ۴۷۸

ص:۱۱

که استادش ابو المعالی درگذشت به درگاه خواجه نظام الملک وزیر سلجوقیان پیوست؛وی غزّالی را در سال ۴۷۸ به منصب تدریس در نظامیّه بغداد که عالی ترین مناصب علمی آن زمان بود منصوب گردید.غزّالی تا سال ۴۸۸ به تدریس در نظامیّه بغداد ادامه داد.در این سال در احوال روحی او دگرگونی پدید آمد به گونه ای که آن دانشمند فقیه و متکلّم برجسته یکباره به یک تن صوفی وارسته تبدیل شد.او در این زمان همه مناصب و مقامات ظاهری خود را ترک و برادرش احمد غزّالی را در نظامیّه بغداد جانشین خویش کرد،و به بهانه سفر حجّ از بغداد بیرون رفت.از آن تاریخ تا سال ۴۹۸ در کشورهای شام،جزیره،بیت المقدّس و حجاز به سر برد،و مانند صوفیان خرقه پوش و قلندران خانه به دوش همه جا می گشت،و اوقات خود را به زهد و ریاضت و تألیف و تصنیف می گذرانید.نزدیک دو سال در جامع دمشق که به جامع اموی معروف است معتکف بود و رفت و روب مسجد و زباله کشی طهارت گاه آن را انجام می داد (۱).پس از آن از دمشق خارج و رهسپار بیت المقدّس شد.

بنا به گفته مورّخان بیشتر سالهای مسافرتش در بیت المقدّس گذشته و سرانجام در سال ۴۹۸ از آنجا به حجاز رفته و پس از ادای مناسک حجّ به طوس بازگشته؛و ارمغان او در این سفر ده ساله کتاب احیاء العلوم بوده است.

در سال ۴۹۳ که صلیبیان بیت المقدّس را فتح کردند غزّالی در قلمرو این فتنه و احتمالا در بیت المقدس در قبه الصّخره مشغول ریاضت و ذکر و فکر بوده است.صلیبیان در این شهر قتل عام فجیعی به راه انداختند که بر اثر آن دهها هزار تن مسلمان در خون خود غلتیدند.یک اسقف مسیحی دراین باره می نویسد:«وقتی من وارد مسجد الاقصی در بیت المقدّس شدم پای من تا قوزک در خون فرورفت و از مشاهدهٔ اجساد کشتگان و لاشهٔ کودکانی که در میان آنها دیده می شدند دچار اندوه شدم.امّا مسلمانانی که در قبّه الصّخره پناهنده شده بودند جان سالم بدر بردند و شاید غزّالی هم یکی از آنها بوده است» (۲).دور نیست که یکی از اسباب بازگشت غزّالی به طوس گریز از

۱- (۱) غزّالی نامه،تالیف مرحوم جلال الدین همایی استاد دانشگاه تهران،ص ۱۵۴.

۲- (۲) غزّالی در بغداد،نوشته ادوارد توماس ترجمه ذبیح الله منصوری،ج ۲،ص ۶۰۹.

میدانهای جنگ صلیبی بوده است.امّا او پس از این سفر با این که دیده و یا دست کم شنیده بود که صلیبیان چگونه هم کیشان او را از دم تیغ گذرانیدند فریادی برنیاورد و چیزی ننوشت.شاید وی همان گونه که لعن یزید را فتوا نمی داد طعن بر صلیبیان را هم جائز نمی دانست.

غزّالی پس از مراجعت از این مسافرت طولانی مدّت کوتاهی در نظامیّه نیشابور به تدریس پرداخت؛سپس به طوس بازگشت و در کنار خانه اش مدرسه ای برای طلاّب و خانقاهی برای صوفیان بنا کرد؛و دیری نگذشت که در سنّ ۵۵ سالگی یعنی در سال ۵۰۵ هجری زندگی را بدرود گفت و در زادگاهش طابران به خاک سپرده شد.

واژه غزّالی

این واژه با تشدید منسوب به غزّال به معنای ریسنده است که شغل پدر غزّالی است،و با تخفیف منسوب به غزاله است که نام روستایی در طوس بوده است.اکثر مورّخان غزّالی را با تشدید زای نقطه دار صحیح دانسته اند.مؤلّف روضات الجنّات در ذیل ترجمه احمد غزّالی برادر ابو حامد می گوید:«غزّالی با تخفیف مشهور نیست،و مؤلّف غزّالی نامه آن را با تشدیدزا،اصحّ شمرده است.»

مذهب غزّالی

غزّالی در اصول اشعری و در فروع شافعی و در طریقت پیرو شیخ ابو علی فارمدی بوده است.مؤلّف ریحانه الادب ضمن ترجمه احوال او می نویسد:

«قاضی نور الله شوشتری مؤلّف مجالس المؤمنین مطابق مرسوم خود او را شیعه شمرده است لیکن تشیّع و تسنّن او مورد خلاف ارباب تراجم است» مؤلّف روضات الجنّات در ذیل حالات غزّالی می نویسد:«ما اگر از هر گونه خطایی که مؤلّف مجالس المؤمنین مرتکب شده بگذریم از این خطا که غزّالی را شیعه شمرده چشم پوشی نخواهیم کرد.»و نیز دربارهٔ این که نوشته اند غزّالی در پایان عمر مستبصر شده و کتاب سرّ العالمین را در همین هنگام

تـألیف و در آن تشیّع خود را اظهـار کرده است می گویـد:«کتـاب سـرّ العـالمین و کشف حقیقه الـدّارین از آثـار قلمی غزّالی نیست،و ابن خلکـان که از دقـایق آثـار او بـا خبر بوده کتـاب مزبور را در ذیل آثار او نام نبرده و ممکن است این کتاب تألیف یکی از امامی مذهبها یا دیگری از منتسبان به غزّالی باشد؛و بنا به اظهار بعضی کتاب المنقذ من الضّلال را در اواخر عمر نوشته و از این کتابش پیداست علاقه ای به اهل بیت پیامبر(صـلی الله علیه و آله)نداشـته و هر کجا رافضه را نام برده خذلهم اللّه را به دنبال آن آورده است».مؤلّف غزّالی نامه نیز المنقذ من الضّـلال را آخرین کتاب غزّالی دانسـته و انتساب سرّ العالمین را به او به طور قاطع ردّ کرده است (۱).

تألیفات غزّالی

غزّالی دارای تألیفـات بسـیاری به زبـان عربی و فارسـی است،وی دو سال پیش از مرگ خود گفته است:«هفتاد جلـد کتاب در علوم مختلف دینی تصـنیف کرده ام».بعضی تألیفات کوچک و بزرگ او را نزدیک به دویست جلد نوشته اند.مهم ترین کتاب او احیـاء العلوم است،این کتـاب از همان زمان که تألیف شـده مطمـح نظر علما و دانشـمندان بوده است.گروهی با آن موافق و دسـته ای مخـالف بوده انـد.مخالفان،آن را بـدعت دانسـته و به مبارزه با آن برخاسـته انـد،چنان که در سال ۵۰۲ غـالب علما و قضـات انـدلس و مغرب به سوزانیـدن کتـاب احیاء العلوم فتوا دادنـد و همه نسـخه های آن را جمع آوری کردنـد و در صـحن مسـجد قرطبه طعمه آتش ساختنـد و ورود کتابهـای غزّالی را به آنجـا ممنوع و مطـالعه آنهـا را تحریم کردنـد.آری آرا و افکار غزّالی به ویژه فتوای او بر منع لعن یزیـد پلیـد نه تنهـا شـیعه را تا ابـد نسـبت به او خشـمگین ساخت بلکه تصویری که غزّالی از اسلام ارائه داد بسیاری از علمای حنبلی،مالکی،حنفی و حتّی شافعیهای هم مذهبش را به اعتراض و مخالفت با او برانگیخت.

به هر حال آنچه از بررسی نظریّات محقّقان و صاحب نظران درباره غزّالی و

۱- (۳) غزّالی نامه،ص ۲۷۴.

آثار او برمی آید،این است که در روزگاری که تصوّف مردود و محکوم بوده و صوفیان را ملحد و زندیق می گفتند و مشایخ آنان را مرتدّ شمرده تکفیر می کردند غزّالی که پدر و مربّی او صوفی بوده اند با استفاده از دانش وسیعی که داشت به یاری صوفیان شتافت و با فقه خود و بسیاری احادیث غیر مستند و اقاویل نامعتبر میان تصوّف و فقه پیوند برقرار کرد.و به تصوّف رنگ اسلامی بخشید،و به آرا و افکار صوفیان مشروعیّت داد.صوفیان هم از هر مذهب و هر طریقه ای که بودند او را در سلسله مشایخ خود وارد کردند،و از اقطاب عمده خود به شمار آوردند.و الحمد للّه اوّلا و آخرا.

سیّد محمد صادق عارف ۱۳۷۱/۹/۱

ص:۱۵

ترجمهٔ مقدّمهٔ آقای علی اکبر غفّاری مصحّح محترم کتاب المحجّه البیضاء

پیشگفتار

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ستایش ویژهٔ خداوند است،و درود فراوان بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)و خاندان او باد.

پیوسته در این اندیشه بودم که بر این کتاب بزرگ و ارزشمند،بنا بر آنچه امروز مرسوم است،پیشگفتاری بنویسم و اندکی در لجّه های این دریای ژرف و موّاج غوطه ور شوم،و در مباحث آن که سرشار از حقایق است به تفصیل سخن گویم.امّا با سرمایه اندک علمی خود راهی برای بیان این مقصود نمی یافتم.در این میان که اوقات خود را با این خیال می گذراندم چاپ جلد نخست این کتاب پایان یافت،و جزوات آن به دستم رسید.خوشبختانه در این هنگام توفیق مرا به منزل علاّمه بزرگ،پرچمدار علم و دانش،قهرمان تحقیق و بحث و پژوهش،حجّت مجاهد آیه اللّه امینی،مؤلّف کتاب گرانقدر الغدیر کشانید.ایشان از من پرسیدند چه کاری را در دست دارم.ناگزیر سخن از کتاب حاضر به میان آمد،و آنچه به خاطر داشتم اظهار کردم،آن بزرگوار فرمودند:کار بسیار دشواری را بر عهده گرفته ای،و تنها کسانی این نوع کارهای

مشکل را بر عهده می گیرند که به سختی خو گرفته اند.بسیار پسندیده است که ما برای شناخت اهمیّت هر کتاب از نظر صحّت و سقم و جایگاه آن بر اساس ارزشها به مقیاسی کلّی رو آوریم به طوری که بتوانیم هر کتابی را با آن بسنجیم،و تنها همین مقیاس می تواند تفاوت احیاء العلوم با تهذیب آن المحجه البیضاء را مشخّص کند.من خواهش کردم این مطلب را روشن بیان کنند.ایشان پس از تأمّل و دقّت بیاناتی ایراد کردند که عینا در زیر ذکر می شود.

شکّ نیست سعادت انسان و حیات روحی و قدر و منزلت او بر پایه معیارهای اسلامی بستگی به اصول و قواعد و معارفی دارد که از کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)اخذ شده باشد؛و اسلام است که می تواند این هدفها را تأمین و بشر را به سمت زندگی سعادتمندانه و انسانیّتی والا-و رستگاری جاوید رهبری کند،بعثت خاتم پیامبران(صلی الله علیه و آله)مکارم اخلاق را به کمال رسانیده،و راههای خوشبختی را شناسانده است؛و پیوسته بشر را به سوی صلح و سلامت و سعادت جاوید دعوت می کند.بی شکّ با پندار و ادّعا به چیزی از این هدفها نمی توان رسید،و با وهم و خیال نمی توان به آنها دست یافت.

عابد نادان مانند دانشمند بی پروا پشت را می شکند؛او به سوی نیکبختی و بدبختی راهی نمی یابد مگر آنگاه که روی خود را به سوی حقیقت بگرداند،و به سمت آن روآورد.او هر گامی که برمی دارد وی را در پرتگاهی عمیق قرار می دهد،به گونه ای که بیم هلاک او می رود؛زیرا وی فرمانبردار هواها و هوسها و شهواتی است که بر وجود او چیره است.جهالت در برابر حقایق ثابت و لا یتغیّر جهان ماهیّتی موهوم برای او آفریده که پیوسته او را از راه حق و سعادت دور می سازد؛راه و روش صحیح را اختیار نمی کند،و به موارد درست و صواب نمی رسد،و در حالی که گمان می کند کار نیک انجام می دهد در اعماق بدبختی فرورفته،و نفس بدسرشت او در تمام دوران زندگی و تا واپسین دم او را به بندگی خود گرفته است.

دانش آدمی را به سوی حقّ رهنمون می شود و راه درست را برایش هموار

می سازد و پایه های سعادت و نیکبختی را برای او بر پا و استوار می کند؛او را به صراط مستقیم دلالت،و به راه روشن دعوت می کند،و به روش اعتدال فرا می خواند،و به طرق صدق و عدل رهبری می کند؛و عابد نادان می پندارد اوست که در پایان کار رستگار و رو سفید بوده و از آثاری روشن برخوردار خواهد بود.

یگانه راه سعادت جاوید همان است که پیامبر بزرگوار(صلی الله علیه و آله)به امّت خود نشان داده،و با وصیّتهای پیاپی که در هر موقع آنها را تکرار می فرمود این راه را هموار ساخته است.وصیّت آن حضرت این بود که کتاب خدا و عترت وی جانشین اویند؛و این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر او وارد شوند.هر کس از آنها پیروی کند هدایت پیدا کرده و رشدش را بازیافته،و هر کس از راه آن دو منحرف شود گمراه و هلاک شده است.

این همان راهی است که به روی خلایق گشوده شده و جز این راهی نیست؛ این همان باب مدینه علم است و بس که هر کس بخواهد به این مدینه درآید، باید از دروازه آن وارد شود.در آنجا حقیقت،طریقت،حکمت،فقه،عرفان، روایت،درایت،علم،ادب و فضیلت است.خبر دهندگان این خبر را تصدیق کرده اند که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:من شهر علمم و علی(علیه السلام)دروازه آن است،من خانه حکمتم و علی در آن است،من خانه علم هستم و علی باب آن است،من شهر فقه هستم و علی دروازه آن است،من ترازوی علم هستم و علی دو کفّه آن است،من ترازوی حکمتم و علی زبانه آن است؛علی دروازه علم من است،و پس از من روشنگر رسالت من برای امّتم می باشد،و امثال این گونه اخبار بسیار است.

امیر مؤمنان(علیه السلام)به سبب علاقه شدید به صلاح دینی جامعه،حفظ مصالح عمومی،نجات امّت و حرکت دادن آن در مسیری خوش فرجام از پاره ای مواهب که خداوند به خاندان پاکش مرحمت کرده و به احدی از جهانیان عطا نفرموده پرده برمی دارد،و می فرماید:

ص:۱۹

آری،آل محمّـد(علیـه السـلام) زنـده کننـده علـم و میراننـده جهـل می باشـند؛بردباریشـان از داناییشـان،ظاهرشـان از باطنشان،سکوتشان از درستی گفتارشان خبر می دهد؛ با حقّ مخالفت نمی کنند،و در آن اختلاف ندارند؛آنان ستونهای اسلام و پناهگاههـای آن هستند؛به وسیله ایشـان حقّ به پایگـاه خود بازمی گردد،باطل از جای آن دور و نابود می شود،و زبانش از ریشه قطع می گردد؛دین را از روی دانایی و رعایت آن شناختند،نه از طریق شنیدن و روایت،زیرا روایت کنندگان علم بسیار و رعایت کنندگان آن اندکند.

و نیز:ما از شجره نبوّت و از خانـدانی هستیم که رسالت الهی در آن فرود آمـده و رفت و آمـد فرشـتگان در آن خانـدان بوده است؛ما کانهای دانش و سرچشمه های حکمتیم؛یاران و دوستان ما در انتظار رحمت خداوند،و دشمنان و بدخواهان ما منتظر خشم پروردگارند.

و نیز:ما اهل بیت چون پیراهن(تن پیامبر صلی الله علیه و آله)و اصحاب او می باشیم،و گنجوران و درهای(علوم و معارف او)هستیم،و نمی توان به خانه درآمد مگر از در آن و هر کس از غیر در خانه داخل شود دزد گفته می شود.

و نیز:آیات قرآن درباره آنها(آل محمّد صلی الله علیه و آله)نازل شده است.آنها گنجهای خداوند رحمان می باشند.اگر سخن گویند راست گفته اند،و اگر خاموشی گزینند،دیگری بر آنان پیشی نگرفته است.

و نیز:اهل بیت(علیه السلام)محلّ راز،پناه فرمان،خزانه دانش،مرجع حکمتها و حافظ کتابهای او،و مانند کوههایی برای نگهداری دینش هستند و به کمک آنان پشتش راست و لرزش بدنش برطرف شد.

و نیز:هیچ کس از این امّت با آل محمّد(صلی الله علیه و آله)مقایسه نمی شود، و کسانی که همواره از نعمت و بخشش ایشان بهره مندند با آنان برابر نیستند؛ آنان اساس دین و ستون ایمان و یقین هستند.

و نیز:ما خاندان پیامبر،جایگاه رسالت،محلّ آمد و رفت فرشتگان،عنصر رحمت و کان علم و حکمت هستیم.

ص:۲۰

و نیز:کجاینـد آنانی که به دروغ و از روی حسد ادّعا کردند آنها راسـخان در علم هسـتند نه ما؛چون خداوند ما را برتری داد و آنها را پست گردانید؛و به ما بخشـش فرمود و آنها را محروم کرد؛و ما را در اسـلام داخل و آنها را خارج ساخت.به واسـطه ما هدایت طلب می شود،و کوری برطرف می گردد،همانا امامان از قریش هستند،و در نسل هاشم قرار داده شده اند.

و نیز:در کجـا سـر گردانید و چگـونه راه خـود را گـم کرده ایـد در حـالی کـه عـترت پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه)در میـان شماست؟آنها زمامداران حق و نشانه های دین و زبانهای راستین می باشند،پس آنها را به نیکوترین منازل قرآن فرود آورید.

و نیز:پرچم ایمان را در میان شـما اسـتوار کردم؛شـما را به حـدود حلال و حرام آگاه ساختم؛از عدل و داد جامه عافیت به شـما پوشانیدم؛با گفتار و کردار خویش معروف را گسترانیدم و اخلاق پسندیده را به شما نشان دادم،پس رأی خود را در چیزی که دیده بینش عمق آن را درنمی یابد،و فکر و اندیشه به آن راه ندارد به کار نبرید.

روایاتی که ذکر شد اندکی از بسیار است.بنابراین سعادتمند واقعی،الهی راستین،دارنده اخلاق کریم،اندرزگوی موفّق،سالک عارف،حکیم بصیر نقّاد هشیار و عابد شایسته آنهایی هستند که از خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)پیروی و به آثار آنها اقتدا کنند،و در پی آنها گام بردارند؛دعوت آنان را اجابت کنند و سیره و روش آنها را سرمشق خود قرار دهند.

حکمت بـالغه،موعظه حسـنه،دانش سودمنـد،عرفـان کامـل،اخلاـق کریم، معـالم و معارف،ظرائف و طرائف،غرر و درر انوار و ازهـار،دادگری و راسـتگویی،پارسـایی و پرهیزگـاری،حقّ و حقیقت،اصـول و فروع متبع،حکم و آثـار،سـخنان پـاکیزه،گفتـار بلیغ،منطق سـلیم،راه مسـتقیم،رأی درست،انـدیشه سـنجیده و پخته همه در گفتـار کسانی است که از سرچشـمه زلال علوم اهل بیت(علیه السلام)سیرآب می شوند،و از انوار آنها روشنی می گیرند،و معارف دین

را از معدن آن اخذ می کنند،و در راههای دیگر که موجب پراکندگی است گام برنمی دارند،و تنها آثار امامان اهل بیت(علیه السلام)را دنبال می کنند و سعادت و رستگاری و پیروزی را در اقتدای به آنها دانسته،از هدایت آنها بهره برده و در پرتو انوار آنها حرکت می کنند.

سخن گویی که از هدایت آنها بهره مند نیست از آن که به شب در بیابان هیزم گرد می آورد.و یا شبکوری که شبانه طیّ طریق می کند گمراه تر است،و مانند کسی که تیرانداز را از شکارچی تمیز ندهد پیوسته مسائل را به هم در آمیخته و بر مردم مشتبه می کند؛و اصلاح طلبی که در راه آنها حرکت نمی کند همچون کسی است که در میان آب در جستجوی پاره ای آتش است؛و عارف پارسایی که متمسّک به هدایت آنها نباشد در وادی حیرت سرگردان است.سالك راه خدا اگر جز در طریق آنها قدم بردارد،رشد و صلاح خود را از دست می دهد،هوای نفسانی بر او چیره می شود،و او را به دنبال خود می کشد،شیطان بر او استیلاء می یابد،انواع سختیها و بدبختیها به او رو می آورد،و سرانجام او را در وادی تیره بختی و نابودی سرنگون می کند و دچار بدنامی و ننگ می سازد.

کتاب احیاء العلوم نوشته غزّالی و تهذیب آن المحجه البیضاء تألیف مرحوم ملاّ محسن کاشانی نمونه ملموسی از این حقیقت می باشند.

ما جز در پی حقیقت گام برنمی داریم و جز از معیارهای عدل پیروی نمی کنیم،و حقّ صاحب حقّی را ضایع نمی گردانیم؛و بسیار اهمیّت می دهیم که رسم ادب و حدود حرمت را رعایت کنیم:حرمت علم و دین،ادب احتجاج و استدلال،حرمت کتاب و ادب گفتار.ما از کسانی نیستیم که از ارزش آنچه مردم دارند بکاهیم،و بدگویی دربارۀ یکی از دانشمندان امّت مسلمان را جائز بشماریم،و نسبت دروغ و فریب و گستاخی به او را روا بدانیم،و سخنی که با حرمت و حیثیت مصنّفی برخورد کند و چیزی از مقام و منزلت او بکاهد هرگز خوشایند ما نیست؛بلکه ما مردان علم و فضیلت را هر کس و هر عنصر و از هر

ملّت و مـذهب و از هر کشور که باشد بزرگ می شـماریم،و حقّ او را چنان که باید مراعات می کنیم و لکلّ منهم مقام معلوم (۱).جز این که حقّ به پیروی سـزاوارتر است،و دین و عقـل و منطق و حقیقت روا نمی داننـد که حقـایق پرده پوشـی و از آنها اعراض شود،و در ردّ باطل سـکوت اختیار،و از جلب نظر جامعه دینی به واقعیّتها چشم پوشـی گردد.ما چاره ای نداریم جز این که حقّ را آشـکار و صـحیح را اظهـار کنیم،و پرده از چهره شـبهات برداریم،از این رو می گوییم:هر چنـد گردآورنـده احیـاء العلوم در فقه،دانش و عرفـان،حکمت،بیـان و انـدیشه،روایت و اخلاـق دانـا و متبحّر بوده لیکن کتـاب مـذکور پر از موهومـات مشـقّت زایی است که نویسـندهٔ آن را گرفتـار تنگناهـایی کرده،و موضـع گیریهـایش را بر او مشـکل سـاخته،و بحث را برایش دشوار گردانیده،و مانند دردی که علاج آن پزشک را خسته و درمانده کرده باشد راه خروج را بر او طاقت فرسا ساخته است.

چنان که می بینیم غزّالی در این کتاب حقّ را بر پایه هایی قرار داده که زیربنای آنها سست و در شرف ویرانی؛و ادّعاهای خود را به سـخنان و اقوالی مسـتند کرده که از ارزش عاری است.بی مقدّمه و نااندیشیده سخن می گوید،و به هر کس و ناکس و به دلایل نامرتبط تمسّک می جوید.از این رو کتابش مجموعه ای از لغزشـها و سفسطه ها و پر از خرافات می باشد،در لابلای این کتـاب گزافه و بیهوده بسـیار،و سـخنان بی ارج و یاوه فراوان است.ابن جوزی در ردّ بر آن به تألیف کتابی جـداگانه پرداخته و آن را اعلام الأحیاء بأغلاط الإحیاء نام نهاده،و نیز در بخش نهم کتاب المنتظم،و هم در کتاب تلبیس ابلیس،صفحه ۳۵۷ در ردّ آن به طور گسترده سخن گفته است؛و ما در جلد یازدهم کتاب الغدیر خود قسمتی از سخنان او را ذکر کرده ایم.

مصحّح کتاب می گوید:در اینجا ضروری است بخشی از لغزشهای

ص:۲۳

۱- (۱) به آیه ۱۶۴ سوره صافّات است که: وَ ما مِنّا إِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ :برای هر یک از ما مقام معیّنی است.-م.

ابو حامـد غزّالی را در کتاب احیای او که شـیخ اجلّ امینی بدانها فرمودند ذکر کنیم،و سـپس به بقیّه بیانات ایشان در این مورد باز گردیم:

غزّالی در بخش ریـاضت نفس کتـاب احیـا گفته است:برخی از مشایـخ در آغـاز کـار خـود از برخاسـتن در شب برای عبـادت احساس کسالت می کردند، ناچار خود را ملتزم ساختند که در تمام طول شب سـر را بر زمین نهند و پاها را به هوا بلند کنند تا ایستادن روی پاها برای آنها آسان گردد.

می گویم(علاّمهٔ امینی)آیا برای این عمل طاقت فرسا از نظر عقل و طبیعت و ارزش مجوّزی وجود دارد؟این کتاب خداست که به پیامبر(صـلی الله علیه و آله)خطاب می کند: «طه - مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْـقَى »(۱).ما حکم این عمل پوچ و مسـخره،و نیز افسانه های خرافی دیگری را که پس از آن ذکر کرده به عقل سلیم و شریعت سهله سمحه و طبع عامّه و مقدّم بر همهٔ این ها به سنّت الهی که تبدیلی برای آن نیست واگذار می کنیم.

همچنین در همین بخش کتاب گفته است:برخی از این مشایخ دوستی مال و دارایی را بدین گونه معالجه کردند که همهٔ اموال خود را فروختند و بهای آنها را به دریا ریختند.

در بخش ترتیب اوراد گفته است:ابراهیم تیمی به سـبب خوابی که دیـد چهـار ماه تمام نخورد و نیاشامیـد و داسـتان آن را نقل کرده است.

و نیز گفته است:کهمس بن منهـال در هر مـاه نود بار ختم قرآن می کرد،و هر کجای قرآن را نمی فهمیـد برمی گشت و آن را دوباره می خواند.

و نیز گفته است:کرز بن وبره در مکّه مقیم بود.وی در هر روز هفتـاد بـار و در هر شب نیز هفتـاد بار طواف به جا می آورد(هر طواف هفت دور گرد خانه خدا گردیدن است)با این حال در هر شبانه روز دو بار ختم قرآن می کرد.

طوافهای او را حساب کردند بالغ بر ده فرسخ بود.بنابراین چون در هر طواف

۱- (۲) طه/۲:...قرآن را بر تو نازل نکردیم تا خویشتن را به رنج افکنی.

دو رکعت نماز است او در هر شبانه روز دویست و هشتاد رکعت نماز گزارده و دو ختم قرآن کرده و ده فرسخ طواف به جا آورده است.

در بخش توحید و توکّل احیاء می گوید:ابو سعید خرّاز گفته است:به بیابان در آمده بودم بی آن که توشه ای به همراه داشته باشم در نتیجه دچار درماندگی شدم.چون نیک نگریستم به نظرم آمد که در فاصله دوری از من منزلگاهی است.خوشحال شدم که به آن خواهم رسید.سپس در این اندیشه فرورفتم که من به غیر خدا آرامش یافته و اعتماد کرده ام،از این رو سوگند خوردم که به آن منزلگاه در نیایم مگر آن که مرده مرا به آن حمل کنند.

پس گودالی در شنزار برای خود حفر کردم و بدنم را تا سینه در آن فروبرده و پنهان ساختم،در نیمه شب آواز بلندی به گوشم رسید که می گفت:ای مردم قریه! خداوند را دوستی است که خود را در درون این شنزار زندانی کرده است؛زود به او برسید،لذا جماعتی آمدند و مرا از درون شن بیرون کشیده به قریه بردند.

همچنین می گوید:ابو حمزه خراسانی گفته است:در یکی از سالها به زیارت خانه خدا رفتم،در آن میان که راه می پیمودم ناگهان به چاهی درافتادم،با خود در کشمکش بودم که فریاد کنم و کمک بخواهم،لیکن به خود گفتم:نه به خدا سوگند از کسی استمداد نمی کنم،هنوز این تصمیم در خاطرم جا نگرفته بود که دو نفر از بالای چاه عبور کردند،یکی از آنها به دیگری گفت:بیا تا سر این چاه را مسدود کنیم که کسی در آن نیفتد.پس نی و بوریا آوردند و سر چاه را بستند،خواستم فریاد کنم لیکن به خود گفتم به چه کسی فریاد کنم،خدا از آنها به من نزدیکتر است و آرام شدم،هنوز ساعتی نگذشته بود که دریافتم چیزی آمده و سر چاه را برداشته،و پالانی را آویزان کرده است و با همهمه خود که آن را تشخیص می دادم مثل این که می گفت:به من آویزان شو،به آن آویختم و از چاه بیرونم آورد،چون نگاه کردم دیدم درّنده ایست.

و نیز گفته است:نقل شده که عابدی در مسجد اعتکاف کرد:و هیچ روزی معیّنی نداشت.امام مسجد به او گفت:اگر به دنبال کار و کسبی بروی برایت بهتر

است،وی به او پاسخی نداد تا آنگاه که امام سه بار سخن خود را تکرار کرد.

دربار چهارم عابد گفت:در همسایگی مسجد یک تن یهودی است که روزی دو قرص نان برایم به عهده گرفته است،امام گفت:اگر آن یهودی به تعهّد خود وفا کند اعتکاف تو در مسجد برایت بهتر است،عابد گفت:ای فلان اگر تو با این نقصان توحید،امام این مردم در پیشگاه خداوند نبودی برایت بهتر بود؛زیرا تو وعده یک تن یهودی را بر وعده خداوند متعال که روزی بندگانش را ضامن شده است ترجیح دادی.

و نیز گفته است:امام مسجدی به یکی از نمازگزاران گفت:از کجا روزیت را تأمین می کنی؟پاسخ داد:ای شیخ!تأمّل کن تا نمازی را که در پشت سرت خوانده ام اعاده کنم سپس پاسخت را بدهم.

در باب اعمال متوکّلین گفته است:بالاترین درجات توکّل آن است که انسان یک هفته تمام یا بیشتر با اعتماد به فضل الهی و اعانت او بر صبر بی هیچ توشه ای در بیابانها بگردد،و در این مدّت با اندکی علف یا چیز دیگر بگذراند، و یا اگر چیزی برایش فراهم نشد پایداری کند و بر مرگ خشنود باشد.

همچنین گفته است:بشر حافی دوک ریسی می کرد،سپس آن را رها کرد؛ زیرا بعادی به او نوشت:به من خبر رسیده که تو برای روزی خود از دوک استمداد می کنی.بگو اگر خداوند چشم و گوشت را از تو بگیرد روزی تو بر چه کسی خواهد بود؟این سخن بر دل بشر نشست و از آن پس آلت دوک ریسی را از دست بیرون آورده و آن را ترک کرد.

و نیز گفته است:از خواصّ درباره شگفت انگیزترین چیزی که در سفرهایش دیده پرسش کردند،پاسخ داد:خضر(علیه السلام)را دیدار کردم.او از مصاحبت با من خشنود بود،لیکن من از او جدا شدم از بیم آن که مبادا به او انس گیرم و این نقصانی در توکّلم باشد.

و نیز گفته است:کوشش در راه روزی برای دینداران زشت و برای عالمان زشت تر است؛زیرا با آنها شرط شده که قناعت کنند،و روزی دانشمند قانع و

جمعيّت زيادى كه با او هستند خواهد رسيد.مگر آن كه بخواهد از دست مردم چيزى نگيرد و از دسترنج خود زندگى كند.اين امر نسبت به عالم عاملى كه روش او بر اساس ظواهر علم و عمل مى باشد و اهل باطن و سير و سلوك نيست شايسته است زيرا كسب و كار مانع سير و تفكّر باطنى مى شود،ليكن هرگاه به سير و سلوك بپردازد و از دسترنج كسانى زندگى كند كه با اعطاى مال به او به خدا تقرّب مى جويند براى او سزاوارتر است،زيرا با ترک كسب قلب خود را براى عبادت خدا فارغ مى سازد،و آنانى را كه به او بخشش كرده اند به ثواب مى رساند.

در بخش«زهد»گفته است:گاهى حالتى بر ارباب احوال غلبه مى كند كه دست سؤال بردن پيش خلق براى آنها موجب مزيد درجات است.ليكن اين امر بستگى به حالتى دارد كه به آنها دست مى دهد؛زيرا اين از مواردى است كه مصداق«الأعمال بالنيّات»است؛چنان كه يكى از اينان نقل كرده است كه ابو اسحاق نورى را ديد در بعضى جاها دست تكدّى به سوى مردم دراز مى كند، وى مى گويد:اين امر بر من گران آمد،و اين كار را از او زشت دانستم.نزد جنيد رفتم و او را از اين جريان آگاه كردم،او گفت:اين امر بر تو گران نيايد، زيرا نورى از كسى درخواست نمى كند مگر آن كه چيزى به آنها بدهد،و سؤال او از مردم براى آن است كه آنها را به ثوابهاى آخرت برساند،تا بى آنكه زيانى ببينند اجر و پاداش برند.

غزّالى در صحّت توكّل شرط دانسته كه اگر انسان تنها باشد و احيانا روزى او نرسد يقين به مرگ كند زيرا مى داند كه در اين موقع روزى او گرسنگى و مرگ مى باشد،و گفته است:اين امر اگر چه در دين نقصان است،ليكن در آخرت براى او موجب زيادتى پاداش است؛چه او تصوّر مى كند مرضى كه به مرگ او مى انجامد روزى آخرت است كه از سوى بهترين روزى دهندگان براى او حواله شده است.از اين رو چون خداوند چنين حكم و تقدير كرده بدان راضى و خشنود است،و با اين صفت است كه توكّل كامل مى شود.

غزّالى گفته است:ابو تراب نخشبى صوفيى را ديد كه دستش را به پوست

خربزه ای دراز کرده تا پس از سه روز گرسنگی آن را بخورد.به او گفت:

تصوّف به درد تو نمی خورد،برو در بـازار باش.یعنی تصوّف جز با توکّل تحقّق نمی یابـد،و کسـی توکّل دارد که بیش از سـه روز بر گرسنگی صبر کند.

و نیز می گوید:ابو علی رودباری گفته است:اگر درویش پس از پنج روز گرسنگی بگوید گرسنه است او را در بازار برید و به کار و کسب دسـتور دهید؛ زیرا بدنش عیال اوست و توکّل او در آنچه به بدنش زیان رساند مانند توکّل او نسـبت به عائله اش می باشد.غزّالی اضافه کرده است که از این سخن برای تو روشن شد که توکّل به معنای انقطاع از اسباب نیست،بلکه عبارت از این است که مـدّتی بر گرسـنگی شـکیبایی کنـد.و اگر احیانا رزق به تأخیر افتـد به مرگ خشـنود باشـد و به یکی از شـهرها یا بیابانهـایی که خـالی از گیاه نیست روآورد و در آنجا بمانـد؛و این ها همه اسـباب می باشـند جز این که مردم به سـبب ضـعف ایمان،شـدت حرص،ناشـکیبایی بر تحمّل رنجهای دنیا به خاطر آخرت،غلبه ترس بر دلهایشان به علّت بدگمانی و درازی آرزو این ها را اسباب به شمار نمی آورند.

می گویم:این ها سـخنان انسانی است که بر اثر وسوسه های شـیطان دیوانه شـده است،و چنان که در بخش مربوط خواهد آمد مرحوم فیض این اقاویل را مردود شمرده است.

غزّالی در بخش«زهد»گفته است:اگر انسان در حالی که به استفاده از چیزی ناچار است زهد ورزد و از آن استفاده نکند این از عالی ترین درجات زهد است.

غزّالی در این گفتار زهد را در این دانسـته که انسان در حالی که به اسـتفاده از چیزی مضـطرّ باشد و برایش فراهم است از آن دست باز دارد و با وجود اضطرار و بودن آن در ملك او و نیاز مبرم،از آن تناول نکند؛و این را عالی ترین درجات زهد شمرده است،شـیخ ما مرحوم فیض این گفتار را ردّ کرده و گفته است:اگر زهد در حال اضـطرار قابل تصوّر باشد آن نه تنها از صفات پسندیده نیست بلکه از خصال خردمندان نیز به شمار نمی آید چه رسد به آن که از عالی ترین درجات

زهد باشد،زیرا اگر گرسنه ای که محتاج به گرده نانی است خداوند نانی پاکیزه از طریق حلال به او بدهد،و او آزرده شود و از گرفتن آن سرباز زند از جملۀ دیوانگان است.

غزّالی در بخش«مراقبه و محاسبه»گفته است:یکی از عابدان با زنی به گفتگو پرداخت،و ادامه داد تا آنگاه که دست بر ران او نهاد،سپس پشیمان شد،و دستش را بر آتش گذاشت تا خشک شد.

و نیز گفته است:مردی از بنی اسرائیل در صومعه اش پیوسته به عبادت مشغول بود،و مدّتی دراز به این وضع گذرانید.یک روز سر از صومعه بیرون آورد ناگهان چشمش به زنی افتاد و شیفته او شد،و قصد او را کرد.پس پا از صومعه بیرون گذاشت تا بر او وارد شود،لیکن خداوند با توجّه به سوابق او وی را از آن زن منصرف ساخت.او با خود گفت این چه کاری است که می خواهم انجام دهم و دوباره به سر عقل آمد،و خداوند او را از این گناه حفظ کرد و پشیمان شد.چون خواست پایش را به درون صومعه بازگرداند گفت:هیهات هیهات! پایی که بیرون آمد تا معصیت خدا کند دوباره با من به صومعه باز گردد؟این هرگز شدنی نیست.او پایش را به همین نحو از صومعه آویزان نگهداشت.و پیوسته در معرض باران و باد و برف و آفتاب بود تا قطع شد و به زمین افتاد،از این رو خداوند از عمل او قدردانی و نام او را در بعضی از کتب آسمانی ذکر کرده است.

و نیز در همین بخش می گوید:جنید گفته است:شنیدم ابن الکریبی می گوید:شبی جنب شدم و لازم شد غسل کنم،و آن شبی بسیار سرد بود.نفس مایل به تأخیر غسل و تقصیر بود،و می گفت آن را تا بامداد به تأخیر اندازم که آب گرم کنم و یا به گرمابه روم،و در این هوای سرد خود را به رنج نیفکنم،من به نفس خویش گفتم:شگفتا من در طول عمر خود با خدا معامله داشته ام و او را بر من حقّی است،اکنون برای ادای این واجب شتاب نکنم و درنگ و تأخیر را جائز بشمارم؟از این رو سوگند خوردم جز در همین خرقه ام غسل نکنم،و پس

از آن آن را از تنم بیرون نیاورم و نفشارم و در آفتاب خشک نکنم.

و نیز غزّالی گفته است:از تمیم داری نقل شده که شبی به خواب رفت و برنخاست تا نماز شب به جا آورد.او به تلافی این عمل یک سال تمام شبها نخوابید.

همچنین گفته است:وهیب الورد چیزی را در دل خود می یافت که آن را برای خویش زشت می شمرد،در نتیجه آن قدر موهای سینه اش را کند تا سخت دردناک شد سپس به خودش می گفت:وای بر تو من خوبی تو را می خواهم.

و نیز گفته است:عمر هر شب با تازیانه بر پاهایش می زد و می گفت:امروز چه کردی؟ از مجمع(که یکی از اکابر صوفیّه است)نقل شده که سرش را به طرف پشت بام بلند کرد،ناگهان چشمش به زنی افتاد،با خود قرار گذاشت که تا در دنیاست سر به آسمان بلند نکند.

غزّالی در بخش«معاتبه النفس»گفته است:صفوان بن سلیم در زمستان در پشت بام می خوابید تا سرما او را آزار دهد،و چون تابستان می شد درون اطاق می خوابید تا با احساس گرما به خواب نرود.

و نیز غزّالی گفته است:عطاء سلّمی به مدّت چهل سال به آسمان نگاه نکرد.

در موقعی بی اختیار نگاهی به آسمان افکند در نتیجه مدهوش بر روی زمین افتاد و بر اثر آن دچار فتق شد.

و نیز در بخش«مراقبه النفس»می گوید:ابو عبد الله بن خفیف گفته است:به قصد شهر رمله از مصر بیرون آمدم تا ابو علی رودباری را دیدار کنم.عیسی بن یونس زاهد مصری به من گفت:در شهر صور جوانی و مرد میانسالی به اتّفاق هم در حال مراقبه اند اگر آنها را ببینی شاید برایت سودمند باشد.پس به شهر صور درآمدم در حالی که سخت گرسنه و تشنه بودم و خرقه ای بر تن داشتم که فقط وسط بدنم را می پوشانید و شانه هایم برهنه بود.به مسجد آنجا در آمدم دو شخص را دیدم که روبه قبله نشسته اند بر آنها سلام کردم،پاسخ سلامم را ندادند،برای بار

دوّم و سوّم سلام کردم،باز هم پاسخی از آنها نشنیدم.گفتم:شما را به خدا سوگند می دهم که پاسخ سلامم را بدهید.شخص جوان سرش را از درون خرقه اش بیرون آورد و به من نگریست و گفت:ای پسر خفیف!دنیا اندک است و از این اندک جز اندکی باقی نمانده است،تو از این اندک بهره بسیار برگیر، ای پسر خفیف!چقدر بیکار بوده ای که فراغت یافته ای به دیدن ما بیایی.تا آنجا که ابو عبد الله بن خفیف می گوید:سه روز در کنار آنها ماندم که در آن ایّام چیزی نخوردم و نیاشامیدم و نخوابیدم و ندیدم آنها بخورند یا بیاشامند...تا آخر آنچه گفته است.

غزّالی در بخش«قواعد العقائد»گفته است:بر خداوند سبحان رواست که خلق را به آنچه توانایی آن را ندارند مکلّف سازد.

و نیز گفته است:برای خداوند جائز است که بندگان را آزار و عذاب کند، بی آن که پیش از این گناهی مرتکب شده باشند.

و نیز در بخش«المحبّه»می گوید:یک بار به بایزید بسطامی گفته شد:از آنچه از خداوند متعال دیده ای برای ما بیان کن،وی صیحه ای زد و سپس گفت:

وای بر شما صلاح شما نیست که این را بدانید،گفتند:پس برای ما از مجاهدتهایی که در راه خدا تحمّل کرده ای سخن گوی،پاسخ داد:این نیز جائز نیست که شما را بر آن مطّلع سازم،گفتند:پس از ریاضتهای نفسانی که در آغاز کار کشیده ای برای ما تعریف کن.پاسخ داد:آری،من نفس خویش را به سوی خدا فرا خواندم،او سرکشی کرد،من به رغم او عزم کردم که یک سال تمام آب نیاشامم و یک سال طعم خواب را نچشم و به عزم خویش وفا کردم.

سپس غزّالی می گوید:از یحیی بن معاذ نقل شده که در بعضی مشاهدات خود بایزید را دید که از بعد از نماز عشاء تا دمیدن فجر بر سینه پاهایش نشسته، دو طرف کف پاهایش را از زمین بلند کرده،چانه اش را بر سینه اش چسبانده و چشمانش را خیره کرده و به هیچ طرف نمی نگرد.سپس چون هنگام سحر شد به سجده رفت و سجده را طولانی به جا آورد.پس از آن نشست و گفت:بارالها

گروهی تو را طلب کردند،به آنها این موهبت را دادی که بر روی آب و در هوا راه روند و آنها بدین موهبت راضـی و خشنود شدنـد.من از آن به تو پنـاه می برم؛و نیز گروهی تو را طلب کردنـد به آنهـا طیّ الارض(در لحظه ای به هر جای زمین رفتن)را عطا کردی،آنها بدین راضی شدند؛من از این به تو پناه می برم.

دسـته ای نیز تو را طلب کردنـد به آنهـا گنجهـای زمین را دادی و آنها بـدین خشـنود شدنـد،من از این هم به تو پناه می برم.به همین گـونه بیست و چنـد کرامت از کرامـات اولیـا را برشـمرد،سـپس تـوجه خـود را به سـمت من کرد و مرا دیـد و گفت:ای یحیی!گفتم:بلی ای آقای من.گفت:از کی در این جایی،گفتم:

اندکی است،پس خاموش شد،من گفتم:ای آقای من چیزی برایم بگو،گفت:

چیزی به تو می گویم که به صـلاح توست.آنگاه گفت:خداونـد مرا در فلک اسـفل وارد کرد،و در ملکوت سـفلی گردانیـد،و زمینها و آنچه را در زیر آنهاست تا آخرین زمین به من نشان داد.سـپس مرا در فلک علوی داخل کرد و در آسمانها گردانید،و بهشـتهایی را که در آسمانها تا زیر عرش است به من نشان داد.پس از آن مرا در پیش روی خود نشانید و گفت:از من بخواه تا هر چیزی را دیده ای به تو ببخشم،گفتم:ای آقای من چیزی را که بپسـندم ندیدم تا آن را از تو بخواهم.گفت:به راستی تو بنده منی؛مرا از روی صدق عبادت می کنی،در آینده حتما نسبت به تو چنین و چنان خواهم کرد،و چیزهایی را ذکر کرد.

یحیی گفته است:این قضیّه مرا به هراس انداخت،و سخت ترسیدم و در شگفت شدم.گفتم:ای آقای من!چرا شناخت او را از او نخواستی در حالی که ملک الملوک به تو فرمود:هر چه می خواهی درخواست کن.یحیی می گویـد:در این هنگام به من فریاد زد و گفت:وای بر تو خاموش باش،من نسبت به خدا آن قدر غیورم که دوست ندارم جز خودش کسی او را بشناسد.

می گویم:ضمن سخنان ابن جوزی در ردّ بر غزّالی داستان خرافی دیگری درباره بایزید آمده که ذکر خواهد شد.

در بخش«التفکّر باب سکرات الموت»از صحابه و تابعین و دسته ای از

صوفیّه سخنانی بیان کرده که به هنگام مردنشان گفته اند،و نقل کرده که بعضی از آنها در آن هنگام گریسته،و برخی خندیده اند،و به دسته ای نسبت داده است که در موقع مرگ و جان دادن شادمان و خوشحال و طربناک بوده اند؛با این که او در«باب وفاه النّبی»ذکر کرده که اندوه آن حضرت در حال نزع شدید،ناله و زاری او بلند،اضطرابش پی درپی،رنگ چهره اش دگرگون و عرق بر پیشانیش جاری بوده،و در حال شدّت و خفّت سکرات پهلوی راست و چپ آن حضرت می لرزیده تا آن حدّ که کسانی که حضور داشتند به حال او می گریستند و صدا به شیون و زاری بلند می کردند.غزّالی اظهار عقیده می کند که این حالات بر اثر استیلای خوف بر آن حضرت بوده و گفته است:فرشته مرگ ساعتی به او مهلت نداد،و کار خود را لحظه ای به تأخیر نینداخت.

امّا کمی پیش از ذکر این واقعه جانگداز می گوید:فرشته مرگ بنده مؤمنی را در حال جان دادن دیدار و به او سلام کرد و او نیز پاسخ داد،ملک الموت به او گفت:من حاجتی به تو دارم که آن را در بن گوشت می گویم.مؤمن گفت:بیا، فرشته آهسته به او گفت:من ملک الموت هستم.مؤمن به او گفت:خوش آمدی که غیبت تو بر من طولانی شده است.به خدا سوگند غایبی در روی زمین نیست که بیش از آنچه مشتاق دیدار تو هستم مایل به ملاقات با او باشم،فرشته مرگ گفت:حاجت خود را که برای آن بیرون آمده ام روا کن،مؤمن گفت:نزد من حاجتی بزرگتر و چیزی محبوب تر از دیدار خداوند نیست،فرشتهٔ مرگ گفت:

پس هر حالتی را که می خواهی روحت را در آن حالت قبض کنم.اختیار کن، پاسخ داد:بر این امر توانایی داری؟فرشته مرگ گفت:آری من به این کار مأمورم،پاسخ داد:پس مرا مهلت ده تا وضو بگیرم و نماز گزارم سپس در حالی که در سجده باشم جانم را بگیر،فرشته مرگ در آن حال که در سجده بود وی را قبض روح کرد.

می گویم:ای مسلمانان با من بیایید و از این کسی که شیطان بر او چیره شده و پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)را از قلّه قداست و عظمت فرود آورده،و مقام بلند او را

حتّی از درجهٔ صحابه و تابعین و گروهی از صوفیان پایین تر شمرده بپرسیم آیا پیامبر(صلی الله علیه و آله)یعنی همان پیامبر بزرگ و گرانقدر چنین بوده که او گفته است؟ اگر این طور است که او می گوید دیگر چگونه می توان گفت او برترین آفریدگان است و خداوند او را از میان آفریدگانش انتخاب و برگزیده است،و او می داند چه آفریده است.ما از نوشتن گفتار ناهنجار و نااندیشیده به خدا پناه می بریم.

ما در اینجا چاره ای نداریم جز این که عین آنچه را علاّمه امینی در کتاب الغدیر ج ۱۱ ص ۱۶۳ تا ۱۶۶ ذکر کرده است نقل کنیم،او می گوید:

ابن جوزی در کتاب خود المنتظم،ج ۹ ص ۱۶۹ گفته است:غزّالی تصنیف کتابش الاحیاء را در بیت المقدس آغاز کرد و در دمشق به پایان رسانید.وی این کتاب را بر اساس مذهب صوفیّه نوشته،و قوانین فقه را رها کرده است،فی المثل درباره محو جاه و مقام و مجاهده با نفس گفته است:

مردی در صدد بر آمد مقام خود را از نظرها محو کند.از این رو داخل حمّام شد،به هنگام بیرون آمدن لباس دیگری را در زیر و لباس خود را بر بالای آن پوشید.سپس همین که از حمّام بیرون آمد مردم او را دستگیر کرده لباسها را از او گرفتند و او را دزد حمّـام نامیدند.بی شکّ ذکر امثال این داستانها به منظور آموزش مریدان بسیار زشت است،زیرا فقه حکم می کند که هرگاه حمّام نگهبان داشته باشد،و در آن حال دزد اقدام به دزدی کند باید دست او را برید،علاوه بر این برای مسلمانان جائز نیست دست به کاری زند که به سبب آن مردم نسبت به او مرتکب گناه شوند.

و نیز غزّالی نقل کرده است که مردی مقداری گوشت خرید و چون دید شرم دارد از این که خودش آن را به منزل ببرد گوشت را به گردنش آویزان کرد و روان شد.

این عملی بسیار زشت است و امثال این داستانها در کتاب او فراوان است که گفتن آنها در اینجا مناسب نیست،من غلطهای احیاء را در

کتابی گردآوری کرده و نام آن را اعلام الأحیاء بأغلاط الاحیاء نهاده ام و در کتاب خود به نام تلبیس ابلیس نیز به بعضی از این قضایا کرده ام.

و نظیر این داستانهاست آنچه غزالی در بخش نکاح کتاب خود گفته است.

او می گوید:عایشه به پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفت:تویی که گمان می کنی پیامبر خدایی؟ و گفتن این سخن از سوی عایشه محال است،تا آنجا که ابن جوزی می گوید:

غزّالی در کتاب احیای خود احادیث ساختگی و نادرست بسیاری نقل کرده و این بدان سبب بوده که شناخت او نسبت به احادیث اندک بوده است.ای کاش روایاتی را که نقل کرده به کسی که دراین باره دارای آگاهی بوده عرضه می داشت،او در نقل احادیث مانند کسی که در تاریکی شب هیزم جمع کند هر درست و نادرست و هر ضدّ و نقیضی را در کتاب خود گرد آورده است.وی برای المستظهر خلیفه عبّاسی کتابی در رد باطنیّه تألیف کرده و در آخر بخش «مواعظ الخلفاء»گفته است:

نقل شده است سلیمان بن عبد الملک نزد ابی حازم پیغام فرستاد که از افطار خود چیزی برایم بفرست،وی مقداری سبوس برشته برایش فرستاد.سلیمان سه روز هیچ نخورد و پس از آن به همان سبوس افطار و با همسرش مجامعت کرد و همسرش باردار شد و عبد العزیز را به دنیا آورد.چون وی به حدّ بلوغ رسید عمر بن عبد العزیز از او به وجود آمد.این گفتار غزّالی از هر چیز دیگر زشت تر و نامقبول تر است،زیرا عمر بن عبد العزیز پسر عمّ سلیمان بوده و سلیمان سرپرستی او را بر عهده داشته است،در حالی که غزّالی عمر را نوه او دانسته است و این سخن را نمی توان از کسی دانست که به نقل و تاریخ آگاهی دارد...

ابن جوزی در تلبیس ابلیس،ص ۳۵۲ می گوید:ابو حامد غزّالی در کتاب الاحیاء حکایت کرده است که بعضی از مشایخ تصوّف در آغاز کار خود چون از برخاستن در شب برای عبادت احساس کسالت می کردند خود را ملتزم ساختند که در تمام طول شب بر روی سر بایستند،تا نفس آنها از روی رغبت برای شب خیزی رام گردد.همچنین گفته است:برخی از این مشایخ برای درمان

صفت مال دوستی همهٔ اموال خود را می فروختند،و اگر از پخش بهای آنها میان مردم از کبر و ریا در جود و بخشش بیمناک بودند،وجه حاصل را به دریا می ریختند.

و نیز غزّالی گفته است:بعضی از این شیوخ افرادی را اجیر می کردند که در برابر مردم به آنان فحش و ناسزا گویند تا نفس خود را به حلم و بردباری عادت دهند؛و برخی در زمستان به هنگامی که دریا طوفانی و امواج متلاطم است سوار کشتی می شدند تا دلیر و شجاع شوند.سپس مصنّف کتاب مذکور می گوید:

از نظر من شگفت تر از همه این است که ابو حامد چطور این داستانها را ذکر کرده لیکن به انکار آنها نپرداخته است و چگونه می توانست آنها را انکار کند در حالی که این ها را به منظور تعلیم و آموزش نقل کرده و پیش از ذکر این افسانه ها گفته است:

بر شیخ لازم است وضع مبتدی یا صوفی تازه کار را مورد نظر و دقّت قرار دهد،اگر او را مالی زیاده بر مقدار حاجت اوست از وی بگیرد و آن را در امور خیریّه صرف کند،و دل او را از آن مال فارغ سازد،تا توجّه او به آن منعطف نشود.اگر دریابد کبر و نخوت بر او غلبه دارد به او دستور دهد که برای گدایی به بازار رود،و او را مکلّف کند که دست سؤال پیش مردم دراز و بر این کار مواظبت کند؛اگر احساس کند بطالت و بیکارگی بر او غالب است او را در نظافت دست شویی به کار گیرد،و به جارو کردن محلّهای کثیف و زباله دانها و کارهای آشپزخانه و جاهایی از آن که دود گرفته است وادار سازد.اگر او را شکمباره تشخیص دهد وی را ملزم به روزه گرفتن کند؛اگر او را عزب و بی همسر ببیند و دریابد که با روزه شهوتش درهم شکسته نمی شود به او دستور دهد که یک شب با آب بدون نان،و شبی دیگر را با نان بدون آب افطار کند، و او را از خوردن گوشت بکلّی منع کند.پس از آن مصنّف می گوید:

من از ابو حامد در شگفتم که چگونه به چیزهایی که مخالف با شریعت اسلام است دستور می دهد؟و چگونه ممکن است جائز باشد که کسی بر روی سرش

در تمام طول شب قیام کند تا خون بدنش در صورتش جمع شود و او را به سختی دچار بیماری سازد؛و چگونه روا باشد که انسان دارایی خود را به دریا ریزد،در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از تضییع مال نهی فرموده است.همچنین آیا جائز است که مسلمانی را بی جهت دشنام گویند،و کسی را برای اجرای این کار اجیر کنند؟و چگونه ممکن است جائز باشد به هنگامی که دریا طوفانی است بر کشتی سوار شد،و حال آن که در این زمان ادای فریضهٔ حجّ ساقط است،و چطور روا باشد که کسی با وجود قادر بودن به کسب،دست سؤال و گدایی به سوی مردم دراز کند؟،به راستی ابو حامد چقدر فقه را ارزان به تصوّف فروخته است؟ همچنین ابو حامد نقل کرده است که ابو تراب نخشبی به یکی از مریدانش گفت:اگر یک بار بایزید را دیدار کنی،برای تو سودمندتر است از این که هفتاد بار خداوند را ملاقات کرده باشی.من می گویم:این سخن دیگر بدرجات بالاتر از دیوانگی است.

آنچه ذکر شد بخشی از سخنان ابن جوزی پیرامون احیاء العلوم بود،و هر کس با دقّت در مباحث این کتاب بنگرد،آن را زشت تر از آنچه ابن جوزی گفته است خواهد یافت.درباره آن همین بس که در آن به حلال بودن غنا،لهو و لعب، شنیدن آواز زن خواننده اجنبی،رقص و بازی با سپر و نیزه حکم شده،و همهٔ این ها را به ساحت مقدّس پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)نسبت داده و پس از ایراد پاره ای احادیث ساختگی در تأیید رأی سخیف خود،می گوید:این روایات دلالت دارند بر این که آواز زن مانند آواز نی و سرود حرام نیست،بلکه حرمت آن تنها زمانی است که بیم فتنه و بروز مفسده در میان باشد و این معیارها و نصوص گویای آنند که غنا،رقص،دف زدن،بازی سپر و نیزه و تماشای رقص زن حبشی و سیاه پوست در اوقات شادی بر اساس قیاس با روز عید که روز شادی و سرور است همگی مباح می باشند و ایّام عروسی،مهمانی،عقیقه،ختنه،روز بازگشت از سفر و دیگر اسباب فرح یعنی هر چیزی که شرعا می توان به سبب آن اظهار

خوشحالی کرد همین حکم را دارند،همچنین به هنگام دیدار برادران و اجتماع آنها در یک محلّ برای صرف طعام یا سخنرانی اظهار فرح و شادی جائز است و به منزله سماع می باشد.سپس غزّالی از سماع عاشقان که موجب تحریک شوق و تهییج عشق و تسلّی خاطر است سخن گفته،و مطالبی را که در آنها هیچ سودی نیست به تفصیل بیان کرده و صحیح و غیر صحیح را درهم آمیخته و میان فقه دروغین با سلوک بدون فقاهت جمع کرده است.

از یاوه سراییهای کتاب الاحیاء که شاهد گویایی بر نادانی مؤلف ویرانگر آن،مقدار آگاهی او از دین،اندازه ورع و رأی نادرست اوست گفتاری است که در صفحه ۱۲۱ جلد سوّم آن آمده است.می گوید:به طور خلاصه در لعن اشخاص خطر بزرگی است که باید از آن دوری کرد.فی المثل اگر از لعن ابلیس سکوت کنیم هیچ خطری متوجّه ما نیست چه رسد به غیر او؛اگر گفته شود:آیا لعن یزید که حسین(علیه السلام)را کشته یا به قتل او فرمان داده جائز است یا نه؟می گوییم:این امر اصلا ثابت نشده،و روا نیست پیش از ثبوت آن بگوییم یزید او را کشته یا به قتل او فرمان داده است،چه رسد به این که او را لعن کنیم. (۱)

زیرا جائز نیست بدون تحقیق و بررسی گناه کبیره ای به مسلمانی نسبت داده شود.

وی پس از این احادیثی را در نهی از لعن اموات نقل کرده و گفته است:

اگر بگویند:آیا جائز است بگوییم لعنت خدا بر کشنده حسین(علیه السلام)یا بر کسی که به قتل او فرمان داده؟می گوییم:درست این است که گفته شود:کشنده حسین(علیه السلام)اگر بی توبه از دنیا رفته است لعنت خدا بر او باد؛زیرا احتمال

۱- (۳) حکیم سنایی که با غزّالی هم زمان بوده در ردّ این سخن گفته است: داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیامبر چه رسید پدر او لب و دندان پیامبر بشکست مادر او جگر عمّ پدر بدرید خود به ناحق حقّ داماد پیامبر بگرفت پسر او سر فرزند پیامبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی؟شرمت باد لعنه اللّه یزیدا و علی آل یزید-م.

دارد که او پس از توبه مرده باشد (۱)،چه وحشی،حمزه عموی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را کشت در حالی که وحشی کافر بود سپس از کفر و قتل حمزه توبه کرد و دیگر لعن او جائز نیست،و قتل گناه کبیره ای است که به مرز کفر نمی رسد بنابراین اگر لعن با قید توبه گفته نشود خطرناک است و سکوت از آن سزاوارتر باشد، زیرا در آن خطری نیست...

اکنون ای خواننده گرامی خوب است به این یاوه هایی که در لابلای احیاء العلوم است نظر افکنیم و ببینیم آیا چنان که در داستان ابن حرزم که در صفحه بعد ذکر خواهد شد نقل گردیده پیامبر(صلی الله علیه و آله)این کتاب را چیز خوبی دیده و بر این امر سوگند خورده است؟آیا دفاع این مرد از شیطان لعین و سگ توله او یزید،همان طاغی ستمگری که با کشتن ریحانه پیامبر(صلی الله علیه و آله)چشمان خاندان او و صلحای امّتش را تا ابد اشکبار کرد،آن حضرت را مسرور کرده است؟ آیا سزاوار است یک مسلمان درست اعتقاد که درونش از گرایش به امویان منفور،پاک و به فقه اسلام و احکام آن آگاه باشد و تاریخ این امّت را بداند و اغراض و مقاصد خاندان پلید امیّه را بشناسد و به آنچه یزید طاغی بزهکار مرتکب شده و ناسزاهایی که این پلید متجاوز بر زبان رانده،و فحشا و منکری که در اسلام پدیده آورده نادان نبوده باشد و یا خود را به نادانی نزند و اعمال زشت و بی بندوباریهای او را که به ثبوت رسیده است،و جرائم و جنایاتی را که از او صادر شده و ضربه هایی را که بر پیکر اسلام وارد کرده همه را بداند،با وجود این مانند این صوفی یاوه گو که دور از علوم دینی و چگونگی آنها است در صدد دفاع از آن پلید برآید و به آنچه می گوید و دست خطاکار او می نویسد پروا و اعتنا نداشته باشد؟امّا خداوند از پشت سر حساب همهٔ این ها را دارد،و او خوب داور دادگری است.در روز حساب پیامبر بزرگ(صلی الله علیه و آله)و وصیّ صدّیق و سبط

ص:۳۹

۱- (۴) امیر علی شیر نوایی دراین باره گفته است: ای که گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن ز آن که شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش آنچه با آل نبی او کرد اگر بخشد خدای هم ببخشاید مرا گر کرده باشم لعنتش-م.

شهید گرانقدر او،با این مرد و یزید فاجر شراب خوار مخاصمه خواهند کرد.در حدیث آمده است که اگر کسی سنگی را دوست بدارد،خداوند در روز قیامت او را با همان سنگ محشور خواهد کرد.آری او تلخی عاقبت گفتارش را خواهد چشید و کیفر جانبداری و حمایتش را از یزید خواهد دید.پایان آنچه از کتاب الغدیر نقل کردیم.

ما در اینجا به بقیّه آنچه شیخ اجلّ علاّمهٔ امینی بر ما املا و قرائت کرد باز می گردیم،او فرمود:

هر کس در بسیاری از مباحث این کتاب بدقّت بنگرد به شیخ ما مرحوم فیض حقّ می دهد که چرا او بعضی از بابها و بخشها و فصلهای این کتاب را به تمامی از آن حذف کرده،و در ردّ آنها به بحث و گفتگو نپرداخته و با چشم پوشی از آنها کتاب مذکور را تهذیب و تنقیح کرده و استدلال کرده است به این که آنها زاییده مذاهب منحرف و بافته آرای گمراه کننده بوده و کسانی به این مباحث می گروند که در زنجیر بدعتها و گرایشهای ناروا و فاسد گرفتارند.

بر مسلمان پاك اعتقاد شایسته است که از این بحثها خاموشی گزینند،و به آنها نزدیك نشود،و به گرد آنها نگردد و او چقدر کار خوبی کرده است؛زیرا این سخنان اگر چه سبب کوری چشمها نمی شود،لیکن دلها را کور می کند؛ چنان که خداوند فرموده است: وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ (۱).

اینك ای خواننده آنهایی که دم از ستایش احیاء العلوم می زنند تو را نفریبند،زیرا آنها یا نمی دانند در لابلای آن چیست و از معایب آن غافلند،و یا به داستانهایی که در آن است دلخوش اند و یا به حکم عاطفه به آن گرایش دارند و یا از حکم عقل و شرع و منطق و عرف چشم پوشیده اند،و یا برای آن است که آبروی اسلام را با آنچه بر اساس خیالات بافته و ساخته شده ضایع سازند و آراء و عقایدی را که ضدّ کتاب خدا و سنت قطعی است پخش و ترویج کنند.

۱- (۵) حجّ/۴۶:لیکن چشمهای ظاهر نابینا نمی شود بلکه دلهایی که در سینه هاست کور می گردد.

بایـد دیـد آنچه افتراگران و دروغ سازان و افسانه پردازان در حمایت از این کتاب که صـحیفه تاریخ مؤلّف آن را سـیاه و برای همیشه ننگین ساخته گفته انـد مطابق کـدام آیه از آیات کتاب خـدا و کـدام سنّت می توانـد درست باشـد.از جملهٔ وضّاعان و حدیث سازانی که زبان به ستایش این کتاب باز کرده اند امام ابو الحسن معروف به ابن حرزم است که در کشور مغرب مطاع و صاحب نفوذ بوده است.او هنگـامی که بر کتـاب احیـاء العلوم غزّالی آگاهی یافت دستور سوزانیـدن آن را داد،و گفت این کتاب بـدعت و مخالف سنّت است و فرمان داد هر چه از نسخه های احیاء در کشور وجود داشت همه را گردآوری کردند،و قرار شد آنها را در روز جمعه بسوزانند.توافق آنها برای سوزانیدن کتابها در روز پنجشنبه بود.

چون شب جمعه شد ابو الحسن در خواب دیـد که گویی از در جامع وارد مسجد شـده،و در پای یکی از ستونهای مسجد روشنایی است،ناگهان متوجّه شد که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و ابو بکر و عمر در آنجا نشسته اند و غزّالی ایستاده است و در حالی که کتاب احیاء را در دست دارد می گوید:ای پیامبر خدا!این مرد دشمن من است.سپس روی زانوهایش خزیده خود را به پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسانیـد و کتاب احیاء را تقـدیم آن حضرت کرد و گفت:ای رسول خدا!در آن بنگر اگر بدعتی مخالف سنّت تو در آن باشـد چنـان که او گمان کرده است به پیشگاه خداونـد توبه می کنم،و اگر چیز مورد پسندی که از برکات تو برایم حاصل شده است در آن باشد از این دشمن من انتقام مرا بگیر،پیامبر(صلی الله علیه و آله)به کتاب نگریست و تا آخر آن را صفحه به صفحه ملاحظه کرد.سپس فرمود:به خدا سوگند این چیز خوبی است،بعد آن را به ابو بکر داد.وی نیز به همان گونه آن را بررسی کرد،و گفت:

ای پیامبر به خدایی که بحقّ تو را به پیامبری برانگیخته این کتاب خوب است.

سپس آن را به عمر داد او نیز آن را ملاحظه کرد و همان جمله ای را گفت که ابو بکر گفته بود،پس از آن پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمان داد تا ابو الحسن را برهنه کننـد.و حدّ مفتری را بر او جاری سازنـد.وی لخت شد و پس از آن که پنج تازیانه بر او زدند ابو بکر درباره او شفاعت،و به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:ابو الحسن بر

اثر اجتهاد در سنّت تو و از باب احترام و تعظیم آن این کار را کرده است.در این موقع غزّالی ابو الحسن را مورد عفو قرار داد.وی چون از خواب بیدار شد،و روز فرا رسید جریان را به اصحاب خود اعلام کرد،و نزدیک یک ماه از تازیانه هایی که در خواب خورده بود رنج می برد.پس از آن درد او آرام شد لیکن تا هنگامی که زنده بود اثر تازیانه ها بر پشتش نمایان بود،و پیوسته به کتاب احیاء با احترام می نگریست و آن را بر اساس متینی استوار می دانست.

امّا بنا بر قول یافعی ابو الحسن گفته است:من بیست و پنج شب درد می کشیدم سپس پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در خواب دیدم که وارد شد و بر موضع درد من دست کشید و مرا توبه داد.پس از آن بهبودی یافتم،و چون به الأحیاء نظر کردم آن را بر خلاف آنچه پیش از این از آن می فهمیدم یافتم.سبکی این خواب را در طبقات خود ج ۴ ص ۱۱۳ ذکر کرده و گفته است:این داستان صحیحی است که گروهی از مشایخ موثّق ما آن را از شیخ عارف ولّی الله سیّدی یاقوت شاذلی از شیخ خود سیّد کبیر ولّی اللّه ابو العباس مرسی،از شیخ خود شیخ کبیر ولیّ اللّه ابو الحسن شاذلی نقل کرده اند.

همچنین مولی احمد طاش کبرازاده در مفتاح السعاده ج ۲،ص ۲۰۹ و یافعی در مرآه الجنان،ج ۳،ص ۳۳۲ آن را ذکر کرده اند.

سبکی در طبقات خویش،ج ۴،ص ۱۱۳ می گوید:در روزگار ما شخصی بود در کشور مصر که از غزّالی بدش می آمد و او را نکوهش می کرد و بر او عیب می گرفت.شبی پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در خواب دید،که ابو بکر و عمر در کنار آن حضرت نشسته بودند،و غزّالی در پیش روی او قرار داشت و می گفت:ای پیامبر خدا!این مرد درباره من سخنانی می گوید پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:تازیانه ها را بیاورید،و دستور فرمود به خاطر غزّالی او را تازیانه زدند.چون این مرد از خواب برخاست اثر تازیانه ها در پشتش نمایان بود.او پیوسته می گریست و خواب خود را برای مردم نقل می کرد،و ما خواب ابو الحسن بن حرزم مغربی را که مربوط به کتاب الأحیاء و نظیر همین خواب است ذکر خواهیم کرد.پایان سخن سبکی.

ص:۴۲

این است ضعف اخلاق،ادراکات نادرست،یاوه های عوام فریبانه،افسانه های منفور،آرای سست،اندیشه های ضعیف و طرق دور از حقیقت.

و این است فقه غیر اصیل،دانش مردود،عرفان نکوهیده،بافندگیهای دروغ،داوریهای باطل،زهد نابجایی که باید از آن دوری جست و تعبّدهای بی معنایی که کهنه و پوسیده شده است.

همهٔ این ها تاوان استبداد رأی و خودکامگی است و نتیجهٔ روگردانیدن از تمسّک به وسیله ایست که در پیروی از کتاب خدا بدان مأموریم،همچنین ثمرهٔ پشت کردن به وصیّتهای مکرّر پیامبر بزرگوار(صلی الله علیه و آله)و دوری گرفتن از خاندان آن حضرت و عدم استفاده از علوم و حکمت آنهاست.آری این گناه اعراض و تأخیر در اقتدای به آنها،و عدم اخذ از علوم آنها،و نتیجه سرکشی و بی توجّهی به شئون آنها،و فروتنی نکردن نسبت به آنها،و گوش ندادن به گفتار آنها و بازتاب گرویدن به حکم عاطفه و تمایلات نفسانی است.

آنچه ذکر شد خلاصهٔ چیزی است که می توان دربارهٔ احیاء گفت.امّا تهذیب آن یعنی المحجّه البیضاء که زبان از توصیف آن عاجز است کتابی است که نام آن با محتوایش مطابقت دارد،و آن انباشته از فوائد،پر از نوادر و سخنان لطیف،مملوّ از معانی رقیق و گفتار صحیح،سرشار از احادیث جالب و سخنان بدیع،خاطرات ظریف،نوادر گفتار و گوهرهای حکم و آثار است.

ابوابی از این کتاب به روی انسان گشوده می شود که مشتمل بر علوم حقیقی است، به راه روشن دلالت و در آنجا که راهها از هم جدا می شود به بزرگراه میانه روی و اعتدال رهبری و هدایت می کند.

در طیّ صفحات پرارج این کتاب راه هموار،حقیقت پایدار،فقه مستدل، حکمت کامل،مواعظ نیکو،دلائل قاطع،روایاتی با مصادر،قواعد روشنی از دین و مسائلی مستند به ادلّه و براهین به پژوهشگر ارائه می شود.

بر هر کسی که این کتاب ارزشمند را مطالعه کند عبادات معقول،زهد حقیقی،عرفان واقعی،راه روشن، گفتار استوار،برهان قوی،دلیل محکم،رأی

صائب،بیان متین،کلام وزین و راه استوار و محکم آشکار می شود،و کسی که در جادّه استوار و مستحکم گام بردارد از لغزش مصون می ماند.امیر مؤمنان(علیه السلام) فرموده است:آن که در راه روشن قدم بردارد به آب می رسد و کسی که مخالفت کند در بیابان گرفتار خواهد شد.

هر کسی المحجّه البیضاء را مورد بررسی قرار دهد مباحثی در آن خواهد یافت که سرشار از موعظه ها و عبرتها و شواهد مأخوذ از آثار و اخبار صحیح اسلامی است.همچنین به دروسی عالی درباره منجیات و مهلکات که سالکان راه خدا همواره برای تحصیل آنها می کوشند دست پیدا خواهد کرد.

بر کسی که به این کتاب روآورد،و بخواهد بر محتوای آن آگاهی یابد، روشن می شود که در آن بخشی از دانشهای سودمند و ضروری است،و آنها را مؤلّف از سرچشمه ای زلال نقل کرده،و از زبان صدق و عدل،یعنی از زبان گویای کتاب خدا و سنّت و از ائمّهٔ خاندان وحی و رسالت و امامت(علیه السلام) اخذ کرده است، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَبْدِيلاً،وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَحْوِيلاً.

صفحات درخشان المحجّه البیضاء با دست کسی به نگارش در آمده که در علم قوی و راسخ،و الاحیاء به وسیله شخصیّتی تهذیب و تنقیح شده که در ولاـ و محبّت خود صادق بوده،و خامه دانشمندی این صفحات را رقم زده که از زلال دانش برخوردار،و در سلوک راه حق و سیر الی الله آگاه و آزموده بوده،و می دانسته است که کار را چگونه باید انجام دهد.

نشان تقدیری که فضیلت و شرافت به این انسان معلّم اخلاق هدیّه می کند، ذکر خیر،و ستایشی که قلم علم و دانش بر صحیفه کتاب او رقم می زند،ثواب قرائت کتاب او و سودی که از آن عاید خوانندگان می شود،آنچه در دیوان اعمال او از کار نیک و گفتار نیک ثبت می گردد،و آنچه در لابلای کتاب اوست اعمّ از آرای استوار،سخنان زیبا،معانی بلند،حسن بیان و بالاخره حقایق و دقایق و نکات باریک،همگی از برکات خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)و بهره گرفتن از دریای فضل آنهاست.

ص:۴۴

آری آنچه او را موفّق ساخت لغزشها و انحرافات را از سر تا سر الاحیاء بزداید،و اشتباهات و خطاها را از آن دور سازد تنها توسّل او به خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)و تمسّک او به عروه الوثقای دین و ریسمان محکم خداوند بوده و جز پاسخ مثبت وی به ندای حقّ چیزی او را از آلودگی به ترّهات و شبهات مصون نداشته،و آنچه وی را به راه رشد و صواب دلالت کرده گام برداشتن در طریق هدایت اهل بیت طاهرین(علیه السلام)بوده است،و این همان تفاوتی است که میان احیاء و تهذیب آن بلکه بین هر کتاب و صحیفه و مقاله ای وجود دارد.

و الحمد للّه أوّلا و آخرا.

در اینجا سخنان شیخ اجل،پیشوا و رهبر ما در مذهب علاّمه امینی که خداوند او را زنده و پاینده بدارد،پایان یافت.

گردآورنده المحجّه البیضاء

اشاره

او محمّد محسن بن شاه مرتضی بن شاه محمود است که مولی محسن کاشانی گفته می شود و معروف به فیض می باشد،وی یکی از نوابغ علم در سدۀ یازدهم هجری است؛در شهر قم نشو و نما یافته،سپس به کاشان منتقل شده،هنگامی که ورود سیّد ماجدین علی بحرانی (1)به شیراز به گوش او رسید برای بهره بردن از دانش سرشار او و استفاده از مولی صدر الدّین شیرازی بدان شهر کوچ کرد،و پس از فراغت از تحصیل در نزد آنها،و ازدواج با دختر

ص:۴۵

۱- (۶) او سیّد ماجد بن علیّ بن مرتضی بن علی بن ماجد ابو علی حسینی بحرانی است،وی از بزرگترین دانشمندان و ادیبان بحرین به شمار آمده و در علوم مختلف یگانه روزگار خویش،و از همۀ مردم همزمانش جامع تر بوده است،او نخستین کسی است که علم حدیث را در دار العلم شیراز منتشر ساخته است.شیخ سلیمان ماحوزی در فصلی که به کتاب البلغه فی ذکر علماء البحرین ملحق کرده گفته است:السید العلاّمه الفهّامه....تا آنجا که گفته است:بزرگان علما مانند علاّمه مولی محمّد محسن کاشانی مؤلّف وافی نزد او تلمّذ کرده اند،برای اطّلاع بر شرح حال او به امل الآمل، ص ۴۹۳،سلافه العصر،ص ۵۰۰،خلاصه الاثر،ج ۳،ص ۳۰۷،تألیف محمّد محبّی،مستدرک الوسائل،ج ۳،ص ۴۲۰ مراجعه شود.

ملّا صدرا به کاشان (۱)بازگشته،و در آنجا مرجعی یگانه و بی مانند بوده تا آن که در سال ۱۰۹۱ در سنّ هشتاد و چهار سالگی (۲)زندگی را بدرود گفته،و در آن شهر به خاک سپرده شده و قبر او مشهور و زیارتگاه مردم است.

سخنانی که در ستایش مؤلّف گفته شده است

اتّفاق همهٔ علما بر فضیلت و تقدّم و مهارت مرحوم فیض در علوم مختلف،ما را از سخن گفتن در ستایش او،و به کارگیری الفاظ در مدح و تمجید وی بی نیاز می کند.

محدّث متبحّر شیخ حرّ عاملی گفته است:محمّد بن مرتضی موسوم به محسن کاشانی دانشمندی فاضل،ماهر،حکیم،متکلّم،محدّث فقیه،محقّق، شاعر،ادیب و از میان نویسندگان همزمانش از حسن تألیف برخوردار بوده و دارای مصنّفاتی است.پس از شمردن تعدادی از تألیفات او می گوید:سیّد علی بن میرزا احمد در کتاب سلافه او را نام برده و از او ستایش بسیار کرده است (۳).

محمّد بن علی اردبیلی،رجالی بزرگ گفته است:محسن بن مرتضی-که رحمت خدا بر او باد-علاّمه ای است محقّق،مدقّق،جلیل القدر،عظیم الشأن، بلند مرتبه،فاضل،کامل،ادیب و متبحّر در همه علوم (۴).

سیّد نعمت اللّه جزایری شوشتری گفته است:استاد محقّق ما مولی محمّد محسن کاشانی صاحب کتاب وافی و نزدیک به دویست کتاب و رساله دیگر است (۵).

شیخ یوسف بحرانی گفته است:محدّث کاشانی فاضل،محدّث و اخباری سرسختی بوده است (۶).

ص:۴۶

۱- (۷) لؤلؤه البحرین،ص ۱۳۲.

۲- (۸) مستدرک،ج ۳،ص ۴۲۰.

۳- (۹) امل الامل،ص ۵۰۷،چاپ پیوست به منهج المقال.

۴- (۱۰) جامع الرّواه،ج ۲ ص ۴۲.

۵- (۱۱) زهر الربیع،ص ۱۶۴،چاپ تهران.

۶- (۱۲) لؤلؤه البحرین،ص ۱۳۳.

سیّد محمد شفیع حسینی در کتاب الروضه البهیّه در شرح حال مرحوم فیض گفته است:او عمر شریف خود را در ترویج احادیث رسیده از معصومین(علیه السلام)و علوم الهی صرف کرد،و سخنان او در هر باب در نهایت پاکیزگی و متانت است،و او را تألیفات بسیاری است.

مؤلّف روضات الجنّات این گونه از او ستایش می کند:مقام او در فضل، فهم،مهارت او در فروع و اصول،تألیفات بسیار او که با عبارات زیبا و استحکام معنا نگارش یافته اند مشهورتر از آن است که بر احدی از این طایفه تا پایان روزگار پوشیده باشد (۱).

محدّث نوری گفته است:از جمله مشایخ و استادان علّامه مجلسی،عالم، فاضل،متبحّر،محدّث،عارف،حکیم مولی محسن بن شاه مرتضی بن شاه محمود مشهور به فیض کاشانی است (۲).

محدّث قمی پس از آن که او را به همان عناوینی که ذکر شد نام می برد،می گوید:

مرتبه او در فضل و ادب،جامعیّت و وسعت اطّلاع،زیبایی تعبیر،حسن نگارش و احاطه او به علوم معقول و منقول مشهورتر از آن است که بر کسی پوشیده باشد (۳).

علّامه امینی در الغدیر ج ۱۱ ص ۳۶۲ در ذکر احوال علم الهدی فرزند مؤلّف می گوید:او پسر محقّق فیض است همان کسی که پرچمدار فقه و حدیث، منبع فلسفه،معدن عرفان،کوه اخلاق و دریایی از علوم و معارف بود.او فرزند همین دانشمند یگانه ای است که زمانه کمتر مانند او را به خود دیده،و روزگار از آوردن نظیر او ناتوان است.

استاد پژوهشگر مرتضی مدرّسی چهاردهی معلّم دانشسرای عالی دانشگاه تهران در کتاب خود به نام طبقات المفسّرین در ستایش و بزرگداشت او گفتاری دارد که مایلم آن را در اینجا ذکر کنم،او می گوید:

۱- (۱۳) روضات الجنّات،ص ۵۱۶.

۲- (۱۴) خاتمهٔ مستدرک،ص ۴۲۰.

۳- (۱۵) الکنی و الالقاب.

مرحوم فیض از بزرگان علمای امامیّه است،همانهایی که به قرآن و حدیث بی نهایت توجّه و اهتمام داشتند؛او در تفسیر قرآن دارای روش خاصّی است،و در این مورد طریقت و شریعت را با هم گرد آورده است.

وی در زمینه حقایق قرآنی که بر اصول فطرت و حکمتی عالی استوار و بر نوامیس طبیعت و عرفان صحیحی منطبق است و با فطرت و عقل انسان سازگاری دارد دو تفسیر به نام صافی واصفی تألیف کرده است.

در کتاب خود به نام المحجه البیضاء که آن را در تهذیب احیاء العلوم غزّالی تألیف کرده اخبار بسیاری از ائمّهٔ اهل بیت(علیه السلام)درباره علم اخلاق و شناخت نفس و تربیت آن به گونه ای روشن و جالب نقل کرده است،و به راستی می توان آن را تفسیری بر قرآن و شرحی بر احادیث ائمّه(علیه السلام)دانست.او در این کتاب به طور تحلیلی از عقاید و آرای غزّالی بحث،و سپس با استناد به کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)به نقد و تهذیب آنها پرداخته،و در همه تألیفات خویش برای آرای خود به قرآن و احادیث صادر از اهل بیت وحی استشهاد کرده است.

بی شکّ اگر ما او را در فهم آیات قرآن کریم و درک احادیث صادر از منبع وحی با ابو حامد غزّالی مقایسه کنیم برتری آشکار او را بر غزّالی-با همهٔ شهرت جهانی او،و منحصر بودن شهرت فیض به جامعه شیعه-به خوبی احساس می کنیم.

و اگر تبلیغاتی که پیرامون غزّالی در جهان به راه انداخته شده درباره فیض انجام می شد برجستگی و نبوغ او آشکار می گردید،و پژوهشگران غرب به عظمت مقام علمی او واقف می شدند،و در زمینه اخلاق و شناخت نفس و تربیت آن،به آرای ارزشمند و عقاید حقّه او در علم تفسیر و حدیث رو می آورند.

پایان گفتار آقای مدرّسی.

مشایخ وی و روایت کنندگان از او

علّامه فیض از گروهی از بزرگان و مشاهیر روایت کرده که از آن جمله اند:

ص:۴۸

۱-شیخ بهائی محمّد بن حسین بن عبد الصّمد عاملی؛ ۲-مولی محمّد طاهر بن محمّد حسین شیرازی نجفی قمّی؛ ۳-مولی خلیل غازی قزوینی شارح کافی؛ ۴-شیخ محمّد بن شیخ حسن بن شهید ثانی؛ ۵-مولی محمد صالح شارح کافی؛ ۶-سیّد جلیل نبیل سیّد ماجد بن سیّد هاشم حسینی بحرانی؛ ۷-حکیم متألّه فاضل محمّد بن ابراهیم شیرازی مشهور به مولی صدرا؛ ۸-پدرش شاه مرتضی بن شاه محمود.

گروهی از بزرگان نیز از علاّمهٔ فیض روایت کرده اند که از این دسته اند:

۱-علاّمه مجلسی محمد باقر بن محمّد تقی مؤلّف بحار الأنوار؛ ۲-سیّد نعمت اللّه جزائری شوشتری؛ ۳-قاضی سعید قمّی؛ ۴-فرزند برومندش معروف به علم الهدی.

تألیفات گرانبها و آثار ارزشمند او

شیخ یوسف بن احمد بن ابراهیم بحرانی پس از شرح حال علاّمه فیض و ستایش او گفته است:وی تصانیف بسیاری دارد و خود او فهرست جداگانه ای برای آنها تخصیص داده که ما خلاصه ای از آن را نقل می کنیم: (۱)

۱-الصّافی فی تفسیر القرآن که نزدیک به هفتاد هزار بیت می باشد،و در سال ۱۰۷۵ از تألیف آن فراغت یافته است. (۲)

۲-الأصفی گزیدهٔ الصّافی و تقریبا مشتمل بر بیست و یک هزار بیت است.

۳-الوافی مشتمل بر پانزده جلد است که هر جلد آن کتاب مستقلّی به

۱- (۱۶) لؤلؤه البحرین،ص ۱۲۵.

۲- (۱۷) در تهران مکرر به چاپ رسیده است.

شمار می آید،مجموع آنها نزدیک به یک صد و پنجاه هزار بیت می باشد،و در سال ۱۰۶۸ از تصنیف آن فراغت پیدا کرده است.

۴-الشّافی که منتخب وافی و مشتمل بر دو جلد است،جلد اوّل در عقاید و اخلاق و جلد دوّم در شرایع و احکام می باشد،و هر یک از آنها دارای دوازده بخش و نزدیک به بیست و شش هزار بیت است،و در سال ۱۰۸۲ از تألیف آن فراغت یافته است.

۵-النّوادر،مشتمل بر احادیثی است که در کتب اربعه مشهور شیعه (کافی،استبصار،من لا یحضره الفقیه،تهذیب)ذکر نشده و شامل هفت هزار بیت است(اخیرا به همّت مدیر کتابفروشی شمس در تهران به چاپ رسیده است).

۶-معتصم الشّیعه فی احکام الشّریعه.بخشی از آن به نام الصّلاه و مقدّماتها چاپ و منتشر شده،کلاّ یک جلد و نزدیک به چهارده هزار بیت می باشد،و در سال ۱۰۴۲ تألیف آن را به اتمام رسانیده است.

۷-التّحبه مشتمل بر خلاصۀ ابواب فقه و تقریبا در سه هزار و سیصد بیت است که در سال ۱۰۵۰ تألیف شده است.

۸-التّطهیر گزیدۀ التّحبه در بیان علم اخلاق و مشتمل بر نزدیک پانصد بیت است.

۹-علم الیقین فی اصول الدّین نزدیک به چهارده هزار و پانصد بیت می باشد.در سال ۱۰۴۲ اتمام یافته است.

۱۰-المعارف،خلاصه خلاصه و فشردۀ کتاب علم الیقین و شامل تقریبا شش هزار بیت است که در سال ۱۰۳۶ تألیف شده است.

۱۱-اصول المعارف،خلاصه مسائل مهمّ کتاب عین الیقین تقریبا و مشتمل بر چهار هزار بیت است که در سال ۱۰۸۹ گردآوری شده است.

۱۲-المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء،مجموع آن تقریبا هفتاد و سه هزار بیت می باشد که در سال ۱۰۴۶ از تألیف آن فراغت یافته است.

۱۳-الحقائق فی اسرار الدّین،برگزیده و فشرده المحجّه و در هفت هزار بیت است.در سال ۱۰۹۰.

ص:۵۰

۱۴-قرّه العیون،سه هزار و پانصد بیت در سال ۱۰۸۳ تألیف شده است.

۱۵-الکلمات المکنونه فی بیان التوحید در هشتصد بیت در سال ۱۰۹۰ تصنیف شده است.

۱۶-جلاء العیون فی بیان أذکار القلب در دویست بیت.

۱۷-تشریح العالم در بیان هیئت جهان و اجسام و ارواح آن و کیفیّت و حرکات افلاک و عناصر و انواع اجسام بسیط و مرکّب،در سه هزار بیت.

۱۸-انوار الحکمه خلاصه ای از کتاب علم الیقین می باشد به اضافه فوائد حکمت آمیزی که ویژه آن است،در شش هزار بیت به سال ۱۰۴۳.

۱۹-اللّباب،این کتاب خلاصه اقوالی است که درباره کیفیّت علم خداوند نسبت به اشیا گفته شده است در دویست بیت.

۲۰-اللّب،فشرده گفتارها درباره معنای حدوث عالم است در سیصد و هفتاد بیت.

۲۱-میزان القیامه،در این کتاب قول حقّ درباره میزان روز قیامت ذکر شده،و نزدیک ششصد بیت است،در سال ۱۰۴۰.

۲۲-مرآه الآخره،در این کتاب حقیقت بهشت و دوزخ و وجود آنها در حال و محلّ آنها در دنیا معلوم می شود،و آن در نهصد بیت است که در سال ۱۰۴۴ تألیف شده است.

۲۳-ضیاء القلب در بررسی حقیقت احکام پنجگانه ای که بر درون انسان حاکم است،نزدیک پانصد بیت می باشد و در سال ۱۰۵۷ تألیف شده است.

۲۴-تنویر المذاهب،تعلیقاتی است بر تفسیر قرآن منسوب به کاشفی به نام مواهب،نزدیک به سه هزار بیت.

۲۵-شرح الصّحیفه السجّادیه،شرحی است موجز و مختصر بر صحیفه که شاید خود احتیاج به شرح داشته باشد،نزدیک به سه هزار و سیصد بیت.

۲۶-سفینه النّجاه درباره این که مأخذ احکام شرعی تنها محکمات کتاب و سنّت است،نزدیک به یک هزار و پانصد بیت که در سال ۱۰۵۸ تألیف شده است.

۲۷-الحقّ المبین فی تحقیق کیفیّه التفقه فی الدّین،نزدیک به دویست و پنجاه بیت است،و در سال ۱۰۶۸ گردآوری شده است.

۲۸-الاصول الأصلیّه،مشتمل بر ده اصل است که از کتاب و سنّت استخراج شده اند،و مشتمل بر یک هزار و هشت بیت است که در سال ۱۰۴۴ تألیف گردیده است.

۲۹-تسهیل السّبیل در استدلال بر انتخاب کشف المحجّه نوشته سیّد بن طاوس علوی،نزدیک به نهصد بیت در سال ۱۰۴۰.

۳۰-نقد الاصول الفقهیّه،مشتمل بر خلاصه ای از علم اصول فقه که آن را در آغاز جوانی نوشته و نخستین تألیف اوست و نزدیک به دو هزار و سیصد بیت است.

۳۱-اصول العقائد در بررسی اصول پنجگانه دین نزدیک به هشتصد بیت،در سال ۱۰۳۶.

۳۲-منهاج النّجاه،در بیان علمی که تحصیل آن بر هر مسلمانی واجب است،نزدیک به دو هزار بیت که در سال ۱۰۴۲ گردآوری شده است.

۳۳-خلاصه الأذکار،نزدیک به دو هزار و سیصد بیت،و در سال ۱۰۳۳ تألیف گردیده است.

۳۴-ذریعه الفراغه،دربارهٔ همهٔ دعاهایی که متضمّن مناجات می باشد و از ائمه(علیه السلام)نقل شده اند،نزدیک به پنج هزار بیت و در سال ۱۰۵۰ و اندی گردآوری گردیده است.

۳۵-مختصر الأوراد،مشتمل بر اذکار و ادعیّه ای که در هر روز و شب و هفته و سال باید خواند،نزدیک به پنج هزار و پانصد بیت،و در سال ۱۰۶۷ از تألیف آن فراغت یافته است.

۳۶-اهمّ ما یعمل،مشتمل بر اعمال مهمّی که در شرع مطهّر وارد شده است نزدیک به پانصد بیت.

۳۷-الخطب،شامل یک صد و چند خطبه برای نمازهای جمعه در سال و دو

ص:۵۲

عید فطر واضحی،نزدیک به چهار هزار بیت،گردآوری آنها در سال ۱۰۶۷ به انجام رسیده است.

۳۸-شهاب الثاقب،در تحقیق وجوب عینی نماز جمعه در زمان غیبت، در سال ۱۰۵۷ تألیف شده است.

۳۹-ابواب الجنان،در بیان وجوب نماز جمعه و شرائط و آداب و احکام آن،در پانصد بیت به فارسی برای استفادهٔ عموم مردم نوشته شده،و در سال ۱۰۵۵ گردآوری گردیده است.

۴۰-ترجمه الصّلاه،در آن اذکار نماز در چهارصد و پنجاه بیت به فارسی ترجمه شده،و در سال ۱۰۴۳ تألیف آن انجام گرفته است.

۴۱-مفاتیح الخیر،احکام نماز و آنچه بدان ملحق و مربوط می باشد،به فارسی نزدیک به دویست و پنجاه بیت.

۴۲-ترجمه الطّهاره و احکام و آنچه به آن مربوط است به فارسی در دویست و هشتاد بیت.

۴۳-اذکار الطّهاره مشتمل بر اذکاری که مربوط به طهارت است در پنجاه بیت.

۴۴-ترجمه الزکاه،به فارسی در دویست و شصت بیت.

۴۵-ترجمه الصّیام،و آن مانند ترجمه الزکاه نزدیک به سیصد بیت است.

۴۶-ترجمه العقائد،فارسی است.

۴۷-رسالهٔ السّانح الغیبی،در تحقیق معنای ایمان،کفر و مراتب آنها.

۴۸-رساله راه صواب،فارسی است و در آن علل اختلاف مسلمانان در مذاهب و اقدام آنها در تدوین اصول و بررسی به معنای اجماع در پانصد بیت که در سال ۱۰۴۰ و اندی تألیف شده است.

۴۹-رساله شرائط الایمان که برگزیده ای از رساله راه صواب است.

۵۰-ترجمه الشّریعه فارسی است و در آن معنای شریعت و فایده و

چگونگی سلوک آن با مکلّفان و اقسام حسنات و سیّئات شرح داده شده است.

۵۱-الاذکار المهمّه،مختصر کتاب خلاصه الاذکار اوست که در سیصد و چهل بیت به فارسی نوشته شده است.

۵۲-الرّفع و الدّفع،در رفع آفات و دفع بلیّات از طریق توسّل به قرآن، دعا،تعویذ،طلسم و دارو به فارسی در چهارصد و بیست بیت.

۵۳-رساله آیینه شاهی،برگزیده ای از کتاب ضیاء القلب به فارسی و نزدیک به سیصد بیت است که در سال ۱۰۶۶ تألیف شده است.

۵۴-رسالهٔ وصف الخیل،مشتمل بر احادیثی است که دربارهٔ انتخاب اسب و شناسایی و علامات آن از ائمهٔ معصومین(علیه السلام)نقل شده،و به فارسی است، نزدیک دویست بیت،و در سال ۱۰۶۷ گردآوری شده است.

۵۵-رساله زاد السّالک،در آن چگونگی سلوک راه حقّ و شرائط و آداب آن ذکر شده است.(این کتاب به همّت استاد بزرگوار آقای سید جلال الدّین محدّث به چاپ رسیده است).

۵۶-رساله النخبه الصّغری،مشتمل بر خلاصهٔ احکام طهارت،نماز و روزه است.در عبارت مؤلّف،متعلّقات النخبه الصّغری آمده که در آن کتاب آنچه را به اجمال گفته است تفصیل داده،و هر چه را مبهم بیان کرده روشن ساخته است.

۵۷-رساله الضّوابط الخمس،در احکام شکّ،سهو و نسیان در نماز.

۵۸-رساله حرمان الأموات،مشتمل بر مسائل مهمّ شرعی مربوط به جنائز.

۵۹-رساله فی بیان اخذ الاجره علی العبادات،درباره اخذ اجرت بر عبادات و مغایرت آن با دین،نزدیک به یک صد و پنجاه بیت.

۶۰-رساله در تحقیق اثبات ولایت بر باکره در تزویج و آنچه بدان مربوط است در یک صد و هشتاد بیت.

۶۱-رسالهٔ عنیه الأنام فی معرفه الأیّام و السّاعات،بنا بر آنچه از احادیث اهل بیت(علیه السلام)استفاده می شود.

۶۲-رساله معیار السّاعات و آن غیر از غنیه و فارسی است.

۶۳-رساله الأحجار الشّداد و السّیوف الحداد در ابطال جوهر فرد.

۶۴-رساله المحاکمه که مشتمل است بر داوری میان نظریهٔ دو تن از دانشمندان مجتهد شیعه درباره تقیّه در دین.

۶۵-رساله دفع الفتنه در بیان حقیقت علم و علما،و گفتاری درباره معنای زهد و عبادت و عابدان.

۶۶-فهرست علوم،در آن انواع و اقسام دانشها شرح داده شده است.

۶۷-رساله ای درباره پاسخ نامه ها و پرسشهایی که از کتب دانشمندان و اهل معرفت استخراج شده اند و اشعار آنها.

۶۸-رساله شرح صور که مشتمل بر مجملی است از حالات و مصیباتی که در دوران عمر خویش دیده ام و بر من گذشته است اعمّ از روزگار هجرت، اقامت،تحصیل،تدریس،عزّت،مقامات،گمنامی،شهرت،خلوت،صحبت، دوری از دوستان عزیز و معاشرت با یاران کریم،این رساله شمّه ای از حال و ناله ای از سینه دردمند من است که در سال ۱۰۶۵ به نگارش در آمده است.

می گویم(مصحّح)گفتار مذکور تا اینجا از کتاب لؤلوه البحرین(نسخهٔ چاپی آن)نقل شده است،و اشتباهات و اغلاط و حذفهای آن پوشیده نیست.

عالم متبحّر آگاه شیخ محمّد علی مدرّس تبریزی در ریحانه الادب ج ۳ ص ۲۴۲ کتابهای دیگری را از علاّمه فیض به شرح زیر ذکر کرده است:

۶۹-آب زلال،مثنوی است فارسی که در نیمی از آن نفس خویش،و در نیم دیگر آن پروردگار را مخاطب قرار می دهد.

۷۰-الأربعون حدیثا در مناقب امیر مؤمنان(علیه السلام).

۷۱- الفت نامه،در ترغیب مؤمنان به انس و اتّحاد و فارسی است.

۷۲-الأمالی.

۷۳-رساله الانصاف در طریق علم به اسرار دین.

۷۴-انموذج اشعار اهل العرفان،مشتمل بر هفتاد غزل در توحید به

فارسی است.

۷۵-بشاره الشیعه.

۷۶-کتاب التوحید.

۷۷-ثناء المعصومین.

۷۸-الجبر و الاختیار.

۷۹-الکلمات المحزونه،مختصر کلمات مکنونه است.

۸۰-حاشیه علی رواشح السماویّه،تألیف میرداماد.

۸۱-حاشیه علی صحیفه السجادیه.

۸۲-دیوان اشعار او(اخیرا به همّت مدیر کتابفروشی شمس در تهران به چاپ رسیده است).

۸۳-شوق الجمال،شوق العشق و شوق المهدی(علیه السلام)از منظومات او است.

۸۴-فهرست مصنّفاته(چنان که پیش از این گفته شد).

۸۵-گلزار قدس(ضمیمه دیوان او به چاپ رسیده است).

۸۶-المصفّی فی تفسیر القرآن(می گویم:این ثابت نشده و در آن حرف است).

۸۷-مثنویّات به نام تسنیم،سلسبیل،ندبه العارف،ندبه المستغیث و جز این ها.

۸۸-مفاتیح الشرائع،در فقه ۸۹-عین الیقین.

شیخ یوسف بحرانی در لؤلؤه گفته است:او برای تحصیل در نزد سیّد ماجد بحرانی و مولی صدر الدّین شیرازی از شهر کاشان به شیراز کوچ کرد.

سیّد سعید سیّد نعمت اللّه جزائری شوشتری نقل کرده است که:استاد محقّق ما مولی محمّد محسن کاشانی مؤلّف وافی و نزدیک به دویست کتاب و رساله دیگر،در شهر قم پرورش یافت،چون ورود شیخ اجل محقّق مدقّق امام سیّد ماجد بحرانی صادقی را به شیراز شنید تصمیم گرفت برای اخذ دانش از او بدان

شهر کوچ کند،لیکن پدرش در دادن اجازه به او تردید داشت،و بنای رخصت و یا عدم آن را بر استخاره گذاشت،چون قرآن را باز کرد این آیه آمد: فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَهٍ مِنْهُمْ طائِفَهٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ. (۱)و هیچ آیه ای برای این مطلب صریح تر و روشن تر و گویاتر از این آیه در قرآن نیست،سپس به دیوان منسوب به امیر مؤمنان(علیه السلام)تفأل زد، ابیات زیر آمد:

تغرّب عن الأوطان فی طلب العلی*و سافر ففی الأسفار خمس فوائد (۲)تفرّج همّ و اکتساب معیشه*و علم و آداب و صحبه ماجد (۳)فإن قیل فی الأسفار دلّ و محنه*و قطع الفیا فی و ارتکاب الشّدائد (۴)فموت الفتی خیر له من معاشه*بدار هوان بین واش و حاسد (۵)و این اشعار نیز برای این مقصود از هر چیزی مناسب تر بود،به ویژه جملۀ«و صحبه ماجد»از این رو رخت سفر به شیراز بست و از سیّد ماجد بحرانی علوم شرعی را اخذ کرد،و علوم عقلی را از حکیم فیلسوف مولی صدر الدّین شیرازی فرا گرفت و با دختر او ازدواج کرد.

علی اکبر غفّاری

۱- (۱۸) توبه/۱۲۲:چرا از هر گروهی طایفه ای کوچ نمی کند تا در دین آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را از نافرمانی خدا بیم دهند.

۲- (۱۹) برای طلب بلندی و شرف از وطن دوری گزین و سفر کن که در سفرها پنج فایده است.

۳- (۲۰) برطرف شدن اندوه و به دست آوردن وسیله زندگی و تحصیل علوم و آداب معاشرت بزرگان.

۴- (۲۱) اگر گفته شود در سفرها خواری و محنت است و همچنین پیمودن بیابانها و تحمّل سختیهاست.

۵- (۲۲) پس مرگ جوانمرد برای او بهتر از زندگی در سرای ذلّت میان سخن چینان و حسودان است.

مقدّمهٔ مؤلف

(۱) بسم اللّه الرّحمن الرّحیم نخست خداونـد متعال را سـتایش می کنم.ستایشـی بسـیار،همیشـگی و پیاپی، هر چنـد در پیشـگاه جلال او سـتایش ستایشـگران ناچیز است.سـپس بر پیامبر او و اوصـیای آن حضرت درود می فرستم،درودی که گستردگی آن علاوه بر سـرور رسولان و عترت معصوم آن حضـرت دیگر فرسـتادگان خـدا را نیز فرا گیرد.پس از آن از خداونـد سـبحان در آنچه به انجامش تصـمیم گرفته ام درخواست خیر و خوبی می کنم،و آن تصـمیم بر نوشتن کتابی است در تهذیب کتاب احیاء علوم الدّین که از تصانیف ابو حامد محمّد بن محمد غزّالی طوسی است.

ایـن کتـاب اگر چه در همـهٔ کشورهـا ماننـد خورشـید در نیمروز،مشـهور و مشـتمل بر علـوم دینی مهمّی است که برای آخرت سودمند می باشد،و پایبندی به آنها می تواند مایهٔ رسـتگاری و رسـیدن به درجات عالی اخروی شود؛علاوه بر این ها از حسـن بیان و شـیوایی نگارش و زیبایی ترتیب و تـدوین برخوردار است،لیکن چون غزّالی به هنگام نگارش آن بر مذهب عامّه بوده و هنوز شیعه نشده،و این سعادت

ص:۵۹

را خداونـد در اواخر عمر به او ارزانی داشـته است،چنـان که آن را در کتاب خود به نام سرّ العالمین اظهار کرده،و ابن جوزی حنبلی این امر را گواهی داده است (۱)به همین سبب یکی از ارکان مهمّ ایمان را فروگذاشته و آن را در این کتاب ذکر نکرده است،این رکن مهمّ عبارت از شـناخت امامان معصوم(علیه السـلام)است که پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله) تمسّک به آنها و قرآن را سفارش فرموده است،درود خداوند بر همهٔ آنان باد.

و نیز بسـیاری از مطالب آن به ویژه آنچه در بخش عبادات آمـده مبتنی بر اصول نادرست عامّه،و از بدعتها و ساخته های فاسـد فرقه گرایان و هواپرستان است.

همچنین بیشتر اخباری که در آن کتاب نقل شـده به کسانی اسـناد داده شـده است که به دروغگویی و افترا بر خـدا و پیامبرش مشـهورند،و هیـچ اعتمـادی به گفته هـای آنهـا نیست،و آنچه از سـخنان آنهـا با عقل و دین مطابق است در احادیثی که از اهل عصـمت و طهارت و خانـدان وحی و رسالت که درود خداوند بر آنان باد روایت شده با بیانی بهتر و سـندی محکم تر موجود است.

و نیز در آن افسانه های عجیب و داسـتانهای شـگفت انگیزی از صوفیان نقل شـده است که بیشتر خردمندان نمی توانند آنها را بپذیرنـد،چه از محـدودهٔ عقـل به دورنـد،و سـود و فایـدهٔ چنـدانی بر نقـل آنهـا مـترتّب نیست.این امور و مسائـل دیگری از این گونه،باعث اشـمئزاز و تنفّر حقّ طلبان طایفهٔ ناجیهٔ امامیّه از آن کتاب شده،و در نتیجه طبع اکثر آنها به مطالعهٔ آن اثر و اسـتفاده از آن راغب نیست.

از این رو لازم دیـدم آن کتاب را از آنچه مایهٔ عیب و زشتی آن است پاک کنم و تمام مطالب آن را بر اصولی محکم اسـتوار سـازم کـه شـکّ و تردیـد در آن راه نداشـته باشـد،و در برخی از بابهـای آن روایـات منـاسب هر بـاب را که از اهـل بیت(علیه السـلام)و پیروان آنان نقل شده و از اسـرار و حکمی است که به آنها اختصاص دارد بر آن بیفزایم،و بعضی از مباحث آن را با منظّم کردن مطالب و

ص:۶۰

۱- (۱) ظاهرا مقصودش سبط بن جوزی است چه او در کتاب تذکره،ص ۳۶ تصریح کرده که کتاب سرّ العالمین نوشتهٔ غزّالی است.

حـذف زوایـد خلاصه کنم،تا رغبت خواننـدگان به مطالعهٔ آن افزون شود.همچنین لازم دیدم برخی از بابهای طولانی آن را به فصـلهای کوتاه تر تقسـیم کنم تا موجب خسـتگی مطالعه کننـدگان نگردد،بی آنکه در ترتیب ابواب و فصول آن تغییری ایجاد کنم و چیزی از آنها را مقـدّم یا مؤخّر بـدارم.و نیز تا حـدّ ممکن در بیان الفاظ و عبارات آن تصـرّف نکرده ام،زیرا عبارات آن در نهـایت خوبی و اسـتحکام و متانت و انسـجام است و اسـتفاده از چنین کتابی برای خواصّ و عوام ضـروری است،به ویژه در این روزگـار که نـادانی عمومیّت پیـدا کرده و گمراهی گسترش یـافته و اوضـاع همـان گونه شـده که غزّالی دربارهٔ زمان خود گفته است:

«بیمـاری،انبوه مردم را فرا گرفته بلکه دامنگیر همه تـوده هـا شـده و این بـدان سـبب است که در تـوجّه به اهـداف بلنـد دین و ملاحظه قلّه رفیع آن کوتاهی می کنند و از این امر که مسـئولیت آن سنگین است غافلند،و نمی دانند قضیّه جدّی است؛آخرت آمدنی،دنیا پشت کردنی،مرگ نزدیک،سـفر طولانی، توشه اندک،خطرات بزرگ و راه بسته است و از نظر منتقدان با بصیرت هر علم و عملی که برای خداونـد خالص نباشد مردود است،و طیّ کردن راه آخرت با خطرات بسـیار آن بدون راهنما و همراه دشوار،خستگی آور و آزاردهنده است.

راهنمایان این راه علمایی هسـتند که وارثان پیامبرانند،و عصـر ما از وجود چنان دانشـمندانی تهی است؛از آنان جز شـماری که مایـهٔ آنها از دانش اندک است به جای نمانده،و شـیطان بر بسـیاری از آنها چیره شده و سـر به طغیان برداشـته اند، در نتیجه هر کـدام از آنها به بهرهٔ خود از دنیا شـیفته و خرسـند است.معروف را منکر و منکر را معروف می بیننـد،تا آن حـدّ که دانش دین کهنه گشته،و نشانه های هدایت از سراسر جهان زدوده شده است،و به مردم چنان وانمود کرده اند که دانش دین منحصر است به:

اوّل:احکام قضا و دادرسـی که قاضـیان با اسـتفاده از این احکام به هنگامی که اوباش و اراذل به جان هم می افتند خصومتهای آنها را حلّ و فصل می کنند.

دوّم:دانش جدل که فخرفروشان آن را وسیله ای برای چیرگی بر حریفان،و

خاموش کردن آنان قرار می دهند.

سوّم:بیان مسجّع و موزون که واعظان با استفاده از آن عوام را می فریبند.

این که دانش دین را به این ها منحصر کرده اند برای این است که جز این ها وسیلهٔ دیگری برای شکار عوام و به دست آوردن مال حرام و کسب ثروت نیافته اند.

امّا دانش راه آخرت و آنچه گذشتگان نیکوکار ما بر آن بوده اند یعنی دانشی که خداوند در کتابش آن را فقه،حکمت،نور،هدایت و رشد نامیده است از میان مردم برچیده شده و بکلّی فراموش گردیده است».

غزّالی می گوید:«و چون این غفلت برای دین رخنه ای بزرگ و رخدادی ناگوار و تیره است به منظور احیای علوم دین،و نمایاندن روش رهبران پیشین،و نشان دادن این که از دیدگاه پیامبران و گذشتگان صالح چه دانشهایی سودمند است نگارش این کتاب را مهمّ و ضروری دیدم».

می گویم:من نیز درست به همین دلایل و اموری که برشمرده شد به تنقیح کتاب او و زنده کردن احیای وی همّت گماشتم،تا دانشهای دین را زندگی نوی بخشم،و راه و روش امامان دین را به گونه ای بهتر و عالی تر بنمایانم.و آن را محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء نامیدم و اگر بخواهم می توانم آن را «محجّه البیضاء فی احیاء الاحیاء»بنامم.من این کار را برای تقرّب جستن به درگاه الهی انجام دادم،و امیدوارم خداوند پویندگان این راه را از آن بهره مند فرماید و آن را در روز بازپسین ذخیره ای برایم قرار دهد،و در عمل به آن موفّقم بدارد،و به لطف و کرم خویش مرا در پاداش دیگر عمل کنندگان به آن شریک سازد،آمین.

غزّالی می گوید:«من این کتاب را به چهار بخش تقسیم کردم:بخش عبادات،بخش عادات،بخش مهلکات و بخش منجیات،و کتاب علم را که مقصود نهایی است در سرآغاز این مباحث قرار دادم تا دانشی را که خداوند تحصیل آن را به وسیله پیامبرش بر بندگان واجب ساخته است معلوم سازم،چه آن حضرت فرموده است:«طلب دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب

است» (۱)و دانش سودمند را از آنچه زیانبار است جدا و مشخص گردانم،زیرا آن بزرگوار فرموده است:«از دانشی که سودی نمی رساند به خدا پناه می بریم» (۲)و ثابت کنم که مردم این روزگار از راه درست منحرف شده و به درخشش سراب مغرور گشته،و از دانش به قشر آن بسنده کرده،و از مغز و حقیقت علم بدور مانده اند و این چهار بخش هر کدام مشتمل بر ده کتاب است:

الف-بخش عبادات ۱-کتاب علم ۲-کتاب قواعد عقاید ۳-کتاب اسرار طهارت ۴-کتاب اسرار نماز ۵-کتاب اسرار زکات ۶-کتاب اسرار روزه ۷-کتاب اسرار حجّ ۸-کتاب آداب تلاوت قرآن ۹-کتاب اذکار و ادعیه ۱۰-کتاب ترتیب اوراد در اوقات مختلف ب-بخش عادات ۱-کتاب آداب غذا خوردن ۲-کتاب آداب ازدواج ۳-کتاب احکام کسب ۴-کتاب حلال و حرام ۵-کتاب آداب مصاحبت و معاشرت با طبقات مردم ۶-کتاب عزلت ۷-کتاب آداب سفر ۸-کتاب آداب سماع و وجد ۹-کتاب امر به معروف و نهی از منکر ۱۰-کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوّت

۱- (۲) کافی،ج ۱،ص ۳۰،بدون«و مسلمه»؛مصباح الشریعه،باب ۶۰؛بحار،ج ۱، ص ۱۷۷،به نقل از غوالی اللئالی.مقدّمه معالم با ذکر«مسلمه»،و در نسخه های الاحیاء این کلمه ذکر نشده است.

۲- (۳) ابن ماجه،شمارۀ ۲۵۰،سنن نسائی ضمن حدیثی طولانی که در آن آمده است«پناه می برم به تو از علمی که سودی ندارد» ج ۸،ص ۲۶۴؛مستدرک،حاکم،ج ۱،ص ۱۰۴.و در مصباح الشریعه،باب ۶۰ به همان گونه که در متن آمده ذکر شده است.

می گویم:من به جای کتاب آداب سماع و وجد پس از کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوّت کتاب آداب شیعه و اخلاق امامت را قرار داده ام،زیرا سماع و وجد از مذهب اهل بیت(علیه السلام)نیست.

غزّالی می گوید:

ج-بخش مهلکات ۱-کتاب شرح شگفتیهای دل ۲-کتاب ریاضت نفس ۳-کتاب آفات شهوتهای شکم و فرج ۴-کتاب آفات زبان ۵-کتاب نکوهش خشم،کینه و حسد ۶-کتاب نکوهش دنیا ۷-کتاب نکوهش ثروت و بخل ۸-کتاب نکوهش جاه و ریا ۹-کتاب نکوهش کبر و خودپسندی ۱۰-کتاب نکوهش غرور د-بخش منجیات ۱-کتاب توبه ۲-کتاب صبر و شکر ۳-کتاب خوف و رجا ۴-کتاب فقر و زهد ۵-کتاب توحید و توکّل ۶-کتاب محبّت،انس،شوق و رضا ۷-کتاب نیّت،صدق و اخلاص ۸-کتاب مراقبت و حسابرسی ۹-کتاب تفکّر ۱۰-کتاب یادآوری مرگ و آنچه پس از آن است امّا در بخش عبادات نکات آداب و دقایق سنن و اسرار معانی آنها را که هر عالم عاملی از دانستن آنها ناگزیر است ذکر خواهم کرد.مطالبی که هر کس آنها را نداند از دانشمندان علوم آخرت به شمار نمی آید،و بیشتر آنها در فقه و احکام نادیده گرفته شده است.

در بخش عادات اسرار معاملات جاری میان مردم و پیچیدگیها و دقایق سنّتها و موارد پرهیز در اجرای آنها را شرح خواهم داد،و این ها چیزهایی

ص:۶۴

است که هیچ دینداری از دانستن آنها بی نیاز نیست.

در بخش مهلکات همگی خویهای نکوهیده ای را که قرآن به محو آنها و تزکیهٔ نفس و تطهیر دل از آنها دستور داده بیان خواهم کرد،و تعریف و حقیقت هر یک از این خویها و سپس اسبابی را که موجب پیدایش آنهاست توضیح خواهم داد؛آنگاه آفاتی را که پیامد این صفات است برخواهم شمرد،و پس از آن نشانه های شناخت این خویها،و راههای درمان و رهایی از آنها را با ذکر شواهدی از آیات و احادیث و گفتار بزرگان ارائه خواهم کرد.

در بخش منجیات تمامی خویهای ستوده و خصلتهای پسندیدهٔ مقرّبان و صدّیقان را که به وسیلهٔ آنها بنده به پروردگار جهانیان تقرّب می جوید ذکر می کنم،و تعریف و حقیقت هر خصلت و اسباب وصول به آن را شرح می دهم.

همچنین ثمراتی را که از آن به دست می آید،و نشانه هایی را که بدان شناخته می شود،و آنچه را مایهٔ فضیلت و ارزش آن شده است همگی را با ذکر شواهدی از شرع و عقل بیان می کنم.در این مورد کتابهای بسیاری نوشته شده است لیکن کتاب حاضر با داشتن پنج ویژگی از آنها ممتاز است:

۱-باز کردن گرههایی که بر رشتهٔ مباحث زده اند،و پرده برداشتن از آنچه پنهانش داشته اند،و تفصیل آنچه به اجمال بیان کرده اند.

۲-ترتیب و تنظیم آنچه به طور پراکنده و نامنظّم بیان شده است.

۳-ایجاز آنچه به اطناب بیان کرده اند و ثبت دقیق گفتار آنها.

۴-حذف مکرّرات.

۵-بررسی موضوعهای مشکل که فهم آنها برای عموم دشوار است،و در هیچ کتابی از آنها ذکری به میان نیامده است،زیرا اگر چه مصنّفان در برخورد با این مسائل به یک شیوه رفتار و توارد کرده اند لیکن شگفتی ندارد که هر کدام از پویندگان این راه متوجّه امری شده،که دیگران از آن غافل مانده اند و درک آن به او اختصاص یافته است.یا این که از آن غافل نمانده اند،لیکن از ذکر آن در کتب خود غفلت کرده،و یا این که غفلت نکرده اند ولی مانعی در راه آنان وجود

داشته است که نتوانسته اند پرده از روی آن بردارند.این ها ویژگیهای کتاب حاضر است در حالی که حاوی مجموع این علوم نیز می باشد.

امّا دو چیز مرا بر آن داشت که این کتاب را به چهار بخش تقسیم کنم، نخستین آنها که انگیزهٔ اصلی من بود این است که رعایت ترتیب مذکور در تحقیق و تفهیم ضروری است،زیرا دانشی که مربوط به آخرت است به دو بخش منقسم می شود،یکی دانش معامله است و دیگری دانش مکاشفه،مقصود از دانش مکاشفه علمی است که هدف آن تنها کشف معلوم و حقیقت است،و منظور از دانش معامله دانشی است که علاوه بر کشف حقیقت عمل به مقتضای آن نیز مراد می باشد.هدف این کتاب تنها دانش معامله است،و از دانش مکاشفه که آوردن آن در کتب جائز شمرده نشده در اینجا سخنی نیست،زیرا اگر چه هدف نهایی جویندگان،و مطمح نظر صدّیقان همان دانش مکاشفه است،و علم معامله راهی است برای رسیدن به آن،لیکن پیامبران-که درود خداوند بر آنان باد-با مردم جز دربارهٔ علم طریق و ارشاد به آن سخن نگفته اند،و دربارهٔ دانش مکاشفه تنها با رمز و و یا تمثیل و اجمال سخن رانده اند،زیرا می دانسته اند فهم عامّهٔ مردم از درک آن ناتوان است.و«دانشمندان وارثان پیامبرانند» (1)و جز اقتدا به شیوهٔ انبیا راهی ندارند.دانش معامله نیز به دو بخش تقسیم می شود،یکی علم ظاهر یعنی دانستن وظایف اعضای بدن،دیگری علم باطن یعنی دانستن اعمال دل،کارهایی که اعضای بدن انجام می دهند یا عبادت است و یا عادت،و آنچه بر دل می گذرد که به حکم پنهان بودن آنها از حواسّ از عالم ملکوت است-یا ستوده است و یا نکوهیده، (2)بنابراین علم معامله به چهار بخش تقسیم می شود،و

۱- (۴) کافی،ج ۱،ص ۳۲؛سنن،ابو داود،ج ۲،ص ۲۸۵؛سنن،ابن ماجه،شمارهٔ ۲۲۳.این جزیی از حدیث ابی الدّرداست.

۲- (۵) در الاحیاء جملاتی اضافه بر این ها ذکر شده که به این شرح است:پس واجب است این علم به دو بخش منقسم باشد:علم ظاهر و علم باطن،علم ظاهر که به جوارح و اعضا مربوط است نیز به عادات و عبادات تقسیم می شود،و علم باطن که تعلّق به احوال قلب و اخلاق نفس دارد به مذموم و محمود منقسم می گردد.

هیچ نظریّه ای در این دانش از این چهار قسم بیرون نیست.

انگیزهٔ دوّم من،مشاهدهٔ علاقهٔ صادقانهٔ دانشجویان در فرا گرفتن فقه بود؛ فقهی که اگر کسی از خدا نترسد می تواند آن را ابزار فخرفروشی و برتری جویی قرار دهد،و از مقام و منزلتی که این دانش در میان مردم دارد در رقابتها و هم چشمیها از آن کمک بگیرد.فقه دارای چهار بخش است،و چون کسی که در زیّ محبوب باشد محبوب است،بعید نیست که ترتیب این کتاب به گونه ای که در فقه است سبب جلب دلها به سوی آن شود.

با توجّه به این مطلب بود که یکی از دانشمندانی که می خواست دل برخی از سران را به دانش طبّ راغب سازد این دانش را مانند تقویم نجومی در جدولهایی قرار داد،و ارقامی برای آن نوشت،و آن را تقویم الصّحه نامید،تا با این ترتیب که برای آنها مأنوس بود.رغبت آنها را به مطالعهٔ کتاب خود جلب کند.

بی شک کشانیدن دلها به سوی دانشی که نتیجه اش زندگی جاوید می باشد مهمّ تر از جلب توجّه دلها به سمت دانشی است که فایده اش تنها تأمین صحّت بدن است، ثمرهٔ آن علم،معالجه دلها و ارواح است که وسیلهٔ زندگانی ابدی است،و دانش طبّ که عهده دار درمان بدن است،و بدن که خواه و ناخواه در معرض تباهی و نابودی قرار می گیرد هرگز دارای چنین ارزشی نیست.

از خداوند توفیق و ارشاد و درستی کردار را خواستاریم که او کریم و بخشنده است.

ص:۶۷

کتاب علم

اشاره

(۱)این نخستین کتاب از بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء می باشد،و در آن هفت باب است:

باب اوّل:در فضیلت علم و فرا گرفتن و یاد دادن آن.

باب دوّم:در بیان علومی که واجب عینی و یا واجب کفایی است و تعریف فقه و کلام از علوم دین،و بیان علم آخرت و علم دنیا.

باب سوّم:در آنچه عامّه آن را از علوم دین می شمارند و از آن جمله نیست، و بیان نوع علم نکوهیده و اندازهٔ آن.

باب چهارم:در سبب روی آوردن مردم به مناظره و شرائط و آداب و آفات آن.

باب پنجم:در آداب معلّم و دانش آموز.

باب ششم:در آفات دانش و دانشمندان،و نشانه هایی که دانشمندان دنیا را از دانشمندان آخرت جدا می کند.

باب هفتم:در اقسام خرد و شرف آن،و اخباری که دربارهٔ آن رسیده است.

باب اوّل:در فضیلت علم و فرا گرفتن و یاد دادن آن،با ذکر شواهد نقلی و عقلی

فصل

(۱)امّا شواهد فضیلت علم از قرآن: شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ (۱)،بنگر چگونه در این آیه خداوند از خودش شروع کرده و فرشتگان را در مرتبۀ دوّم و دانشمندان را در مرتبۀ سوّم قرار داده است و همین در شرافت،فضیلت،جلال و بزرگواری دانشمندان کافی است.

خداوند عزّ و جلّ فرموده است: یَرْفَعِ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ (۲).

ابن عبّاس گفته است:دانشمندان هفتصد درجه بر مؤمنان برتری دارند که میان هر درجه مسافت پانصد سال راه است.

و نیز فرموده: قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ (۳)،و نیز: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۴).

و نیز: قُلْ کَفی بِاللّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ (۵).

و نیز: قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ (۶)،تا اعلام کند که به نیروی

۱- (۱) آل عمران/۱۸:خداوند و فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند که معبودی جز او نیست؛او بر پا دارندۀ عدل است.

۲- (۲) مجادله/۱۱:...خداوند مؤمنان و کسانی را که از علم بهره مندند درجات عظیمی می بخشد.

۳- (۳) زمر/۹:بگو آیا کسانی که می دانند با آنانی که نمی دانند یکسانند.

۴- (۴) فاطر ۲۸:در میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

۵- (۵) رعد ۴۳:بگو کافی است که خداوند و کسانی که علم کتاب نزد آنهاست میان من و شما گواه باشند.

۶- (۶) نمل/۴۰:و آن که دانشی از کتاب(آسمانی)داشت گفت:من آن را(پیش از آن که چشم برهم زنی)نزد تو می آورم.

دانش قادر به آوردن تخت بلقیس است.

و نیز: وَ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَیْلَکُمْ ثَوابُ اللّهِ خَیْرٌ (۱).در این آیه بیان شده است که عظمت قدر آخرت به وسیلۀ علم دانسته می شود.

و نیز: وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ (۲).

و نیز: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَی الرَّسُولِ وَ إِلی أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (۳).خداوند حکم حوادث را به استنباط دانشمندان موکول و رتبۀ آنان را در کشف حکم به رتبۀ پیامبران ملحق فرموده است:دربارۀ آیۀ کریمه: یا بَنِی آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُوارِی سَوْآتِکُمْ (۴)،مراد علم است و«ریشا»یعنی یقین، وَ«لِباسُ التَّقْوی» یعنی حیا.

و نیز: وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِکِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلی عِلْمٍ (۵).

و نیز: فَلَنَقُصَّنَّ عَلَیْهِمْ بِعِلْمٍ (۶).

و نیز: بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ (۷).

و نیز: خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ (۸).و این سخن را برای منّت گذاشتن بر انسان بیان کرده است.

خداوند در فضیلت یاد گرفتن علم فرموده است: فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَهٍ مِنْهُمْ طائِفَهٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ (۹).

۱- (۷) قصص/۸۰:کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند وای بر شما!ثواب الهی بهتر است...

۲- (۸) عنکبوت/۴۳:این ها مثالهایی است که ما برای مردم می زنیم و جز عالمان آنها را درک نمی کنند.

۳- (۹) نساء/۸۳:...و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان(بر حقّ)ارجاع کنند از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.

۴- (۱۰) اعراف/۲۶:ای فرزندان آدم!لباسی برای شما فروفرستادیم که اندام شما را می پوشاند.و مایه زینت شماست،و لباس پرهیزگاری بهتر است.

۵- (۱۱) اعراف/۵۲:ما کتابی برای آنها آوردیم که با آگاهی(اسرار و رموز)آن را شرح دادیم.

۶- (۱۲) اعراف/۷:قطعا(اعمال همه را موبه مو)از روی علم(وسیع خود)برای آنان شرح خواهیم داد.

۷- (۱۳) عنکبوت/۴۹:بلکه این(کتاب)آیاتی روشن است که در سینۀ صاحبدلان جای دارد.

۸- (۱۴) رحمان/۳:انسان را آفرید،و به او بیان آموخت.

۹- (۱۵) توبه/۱۲۲:...پس چرا از هر گروهی،طایفه ای از آنان کوچ نمی کند،تا در دین(و معارف و احکام اسلام)آگاهی پیدا کنند.

و نیز: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۱).

در فضیلت آموزش علم فرموده است: وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ (۲).

مقصود از انذار ارشاد و آموزش دادن به آنان است.

و نیز: وَ إِذْ أَخَذَ اللّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَ لا تَکْتُمُونَهُ (۳)و این حکم دلالت بر وجوب آموزش دارد.

و نیز: وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (۴).و این حکم بر حرمت کتمان حقّ است همان گونه که در مورد شهادت می فرماید: وَ مَنْ یَکْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ (۵).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند به هیچ دانشمندی دانشی نداد جز این که به مانند پیمانی که از پیامبران گرفته است از او پیمان گرفت.که آن را به مردم بیاموزد،و آن را کتمان نکند» (۶).

خداوند فرموده است: وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً (۷).

و نیز: اُدْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ (۸).

و نیز: وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ (۹).

می گویم:این ها آیاتی است که غزّالی ذکر کرده است.

۱- (۱۶) نحل/۴۳:...اگر نمی دانید از اهل ذکر(دانشمندان اهل کتاب)بپرسید.

۲- (۱۷) توبه/۱۲۲:...و چون به سوی آنان باز گردند آنان را(از خدا)بترسانند.

۳- (۱۸) آل عمران/۱۸۷:و هنگامی که خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت،که حتما آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید.

۴- (۱۹) بقره/۱۴۶:...گروهی از آنان آگاهانه حقّ را کتمان می کنند

۵- (۲۰) بقره/۲۸۳:...هر کس آن را کتمان کند دلش گناهکار است.

۶- (۲۱) ابو نعیم آن را در فضیلت عالم عفیف از حدیث ابن مسعود ذکر کرده است.

۷- (۲۲) فصّلت/۳۳:گفتار چه کسی بهتر است از آن کس که به سوی خدا دعوت می کند،و عمل شایسته انجام می دهد.

۸- (۲۳) نحل/۱۲۵:(ای پیامبر)با حکمت و موعظه نیکو به راه پروردگارت دعوت کن.

۹- (۲۴) آل عمران/۱۶۴:...و کتاب و حکمت به آنها بیاموزد.

فصل:گفتار برخی از دانشمندان در فضیلت علم

(۱)می گویم:یکی از دانشمندان ما (۱)گفته است:بدان خداوند سبحان دانش را سبب کلّی آفرینش تمام جهان علوی و سفلی قرار داده و در جلالت و بالندگی دانش همین بس است.خداوند سبحان در کتاب خود از باب تذکّر و بینش دادن به خردمندان فرموده است: اَللّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ وَ أَنَّ اللّهَ قَدْ أَحاطَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عِلْماً (۲)این آیه کریمه در اثبات شرافت علم دلیلی کافی است،به ویژه علم توحید که اساس هر دانش و مدار هر معرفت است.و خداوند سبحان علم را عالی ترین و شریف ترین چیزها معرّفی کرده،و آن را بر فرزند آدم پس از نعمت آفرینش و بیرون آوردن او از ظلمت عدم به روشنایی وجود،نخستین منّت قرار داده،و در اوّلین سوره ای که بر پیامبرش محمّد(صلی الله علیه و آله)نازل کرده فرموده است: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ، اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ، اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ (۳)،باید اندیشید که چگونه خداوند کتاب کریم خود را که لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ (۴)با نعمت ایجاد آغاز،و پس از آن نعمت علم را ذکر فرموده است،و اگر پس از موهبت ایجاد،منّتی بالاتر و نعمتی والاتر از علم وجود داشت خداوند این منزلت را به علم نمی بخشید و آن را سرآغاز انوار هدایت و طریق دلالت بر صراط مستقیم

ص:۷۳

۱- (۲۵) مقصودش شهید دوّم است که این مطلب را در کتاب خود،منیه المرید،ص ۳،چاپ ملحق به کتاب روض الجنان ذکر کرده است.

۲- (۲۶) طارق/۱۲:خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن را.فرمان او پیوسته در میان آنها فرود می آید تا بدانید که خداوند بر هر چیزی تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد.

۳- (۲۷) علق/۱ تا ۵:بخوان به نام پروردگارت،همان که انسان را از خون بسته ای خلق کرد، بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است،همان که به وسیله قلم تعلیم فرمود،و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.

۴- (۲۸) فصّلت/۴۳:هیچ گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر به سراغ آن نمی آید.

قرار نمی داد.مضافا به این که ذکر آن در خلال این آیات از زیبایی مخصوصی برخوردار،و دقایق معانی و حقایق بلاغت را داراست.دربارۀ وجوه تناسب میان آیات مذکور در آغاز این سوره-که برای ایجاد نظمی بدیع در آیات،بعضی از آنها مشتمل بر خلق انسان از علق است.و برخی مشعر بر آموزش چیزهایی به اوست که نسبت به آنها ناآگاه بوده-گفته شده است که:خداوند حالت نخستین انسان را که علقه بوده ذکر کرده،و علقه پست ترین چیزهاست،و آخرین حال او را که عالم شدن است بیان فرموده،و این عالی ترین مراتب است،گویی خداوند متعال فرموده است:ای انسان تو در آغاز حال در این مرتبه ای که در نهایت پستی است قرار داشته ای،و در آخر کار به این درجه که شریف ترین و گران قدرترین درجات است رسیده ای،و بیان مذکور متضمّن این است که علم اشرف مراتب است،زیرا اگر چیزی شریف تر از آن وجود داشت ذکر آن در اینجا سزاوارتر بود.

وجه دیگر این است که خداوند فرموده است: وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ، اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ ،در اصول فقه ثابت شده است که:ترتّب حکم بر وصف گویای علّت بودن وصف است،و این امر دلالت دارد بر این که خداوند به صفت اکرمیّت اختصاص دارد،زیرا اوست که به انسان دانش آموخته است،و اگر چیزی برتر و ارزشمندتر از دانش می بود قرین شدن آن با صفت اکرمیّت خداوند که به صیغۀ افعل تفضیل است سزاوارتر بود.

خداوند سبحان پذیرش حقّ و عمل به آن را بر پایه توجّه به حقّ،و توجّه را بر اساس بیم و خشیت قرار داده،و بیم و خشیت را به دانشمندان منحصر کرده و فرموده است: سَیَذَّکَّرُ مَنْ یَخْشی (۱)و إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ و نیز خداوند علم را حکمت نامیده،و حکمت را بزرگ شمرده و فرموده است:

۱- (۲۹) اعلی/۱۰:و بزودی آنها که از خدا می ترسند متذکّر می شوند.

وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً (۱)و خلاصهٔ آنچه در تفسیر حکمت گفته شده این است که آن عبارت از موعظه های قرآن و علم و فهم و نبوّت است،در آنجا که خداوند متعال فرموده است: وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ ،و آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا (۲)،و فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ (۳)،و همهٔ این ها به علم دارد،و نیز خداوند عالمان را بر دیگران برتری داده و فرموده است: هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ .

خداوند در قرآن کریم ده چیز را کنار هم قرار داده که عبارت است از پلید و پاکیزه،فرموده است: قُلْ لا یَسْتَوِی الْخَبِیثُ وَ الطَّیِّبُ (۴)،دیگر کوری و بینایی، تاریکی و روشنی،سایه و آفتاب،زندگی و مرگ،چنانچه در تفسیر آنها دقّت کنی در می یابی که همهٔ آنها به علم برگشت دارد،همچنین خداوند سبحان عالمان و فرشتگان را قرین خویش ساخته و فرموده است: شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ ،و بر این اکرام خود به آنان افزوده و فرموده است: وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ (۵)و نیز: قُلْ کَفی بِاللّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ و فرموده است: یَرْفَعِ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ .خداوند درجات مذکور در این آیه را برای چهار دسته از مؤمنان ذکر کرده،دربارهٔ اهل بدر فرموده است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ...تا لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۶)و دربارهٔ مجاهدان: فَضَّلَ اللّهُ الْمُجاهِدِینَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقاعِدِینَ دَرَجَهً (۷)و نسبت به کسانی که

۱- (۳۰) بقره/۲۶۹:...و به هر کس دانش عطا شده و به او خیر فراوانی داده شده است.

۲- (۳۱) مریم/۱۲:...و ما فرمان نبوّت در کودکی به او دادیم.

۳- (۳۲) نساء/۵۴:...هرآینه ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم.

۴- (۳۳) مائده/۱۰۰:بگو پلید و پاکیزه برابر نیستند

۵- (۳۴) آل عمران/۷:...در حالی که تفسیر آنها را جز خداوند و راسخان در علم نمی دانند.

۶- (۳۵) انفال/۴:...برای آنان درجاتی است نزد پروردگارشان.

۷- (۳۶) نساء/۹۵:...خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد کردند بر قاعدان برتری بخشیده است.

اعمـال شایسـته انجـام می دهنـد: وَ مَنْ یَأْتِهِ مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ الصّالِحاتِ فَأُولئِکَ لَهُمُ الـدَّرَجاتُ الْعُلی (۱)و دربـاره عالمان فرموده است: یَرْفَعِ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجـاتٍ ،بنـابراین خداونـد مؤمنـان اهـل بـدر را به درجـاتی بر دیگران،و عالمـان را به درجـاتی بر همه طبقات مردم برتری داده،در نتیجه افضـلیت آنان را بر مردم ثابت کرده است.خداونـد سـبحان در قرآن مجید پنج منقبت برای عالمان ذکر فرموده است:نخست ایمان: وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ (۲)دوّم توحید: شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ ،سوّم گریه و انـدوه: إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ ...تا وَ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ یَبْکُونَ (۳)چهارم خشوع: إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ (۴)پنجم ترس: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ ،خداوند به پیامبرش با همهٔ علم و حکمتی که به او ارزانی داشته است دسـتور می دهـد که: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْمـاً ،و فرموده است: بَـلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُـدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ و نیز فرموده است: وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ .

این ها بخشی از فضایلی بود که خداوند در قرآن کریم برای علم ذکر کرده است.

فصل:احادیث نبوی در فضیلت علم از طریق عامّه

(۱)غزّالی می گوید:و امّا اخباری که از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)در فضیلت دانش رسیده از جمله آنها این که فرموده است:«چون خداونـد بخواهـد خیری را به کسـی ارزانی بـدارد او را در دین دانا می گرداند،و رشد و صـلاح او را به دلش می اندازد» (۵)،

۱- (۳۷) طه/۷۵:و هر کس مؤمن باشد و با عمل صالح در پیشگاه او حاضر شود درجات عالی برای اوست.

۲- (۳۸) آل عمران/۷:...و راسخان در علم می گویند ما به آن ایمان آوردیم.

۳- (۳۹) اسراء/۱۰۹:...آنها به سجده می افتند و اشک می ریزند.

۴- (۴۰) اسراء/۱۰۷:...آنان که پیش از این علم و دانش به آنها داده شده است...

۵- (۴۱) سـنن ابـن مـاجه بـه شـمارهٔ ۲۲۰ و مصابیـح،بغـوی،ج ۱، ص ۲۰ بخش اوّل حـدیث را ذکر کرده اند.مسـند کـبیر طبرانی؛مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۲۱؛الترغیب،بزاز،ج ۱،ص ۹۲؛بحـار، علامـهٔ مجلسـی به نقل از غوالی اللئالی این حـدیث را با بخش دوم آن روایت کرده اند.

و فرموده است:«عالمان وارثان پیامبرانند» (۱)روشن است که رتبه ای بالاتر از مرتبهٔ پیامبری نیست و شرافتی برتر از به ارث بردن این رتبه وجود ندارد.

فرموده است:«هر چه در آسمانها و زمین است برای عالم درخواست آمرزش می کنند» (۲)،و کدام منصب بالاتر از منصبی است که فرشتگان آسمانها و زمین برای او طلب آمرزش کنند،در حالی که او به کار خود سرگرم،و فرشتگان به استغفار برای او مشغول باشند.

فرموده است:«حکمت بر شرف شرافتمند می افزاید،و بندهٔ زر خرید را رفعت و بزرگی می دهد تا آنجا که همنشین پادشاهان می شود.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله) در این گفتار ثمرهٔ علم را در این دنیا بیان کرده و روشن است که ثمرات آخرت نیکوتر و پایدارتر است.

فرموده است:«دو صفت در منافق وجود ندارد:نشانه های اهل خیر و فقه در دین» (۴)،و به سبب نفاقی که در برخی از فقیهان این زمان دیده می شود نباید در صحّت این حدیث دچار تردید شد،چه منظور او از فقه آن نیست که تو گمان کرده ای،و معنای فقه پس از این ذکر خواهد شد.پایین ترین درجات فقیه این است که بداند آخرت بهتر از دنیاست،و اگر این شناخت را داشته باشد و بر او غلبه کند از نفاق و ریا دوری خواهد جست.

فرموده است:«بهترین مردم دانشمندی است که اگر بدو نیاز پیدا کنند به آنها سود رساند،و اگر خود را از وی بی نیاز دانند او نیز خود را از آنها

۱- (۴۲) کافی،ج ۱،ص ۳۲؛ابن ماجه به شماره ۲۲۳،ابو داود،ج ۲،ص ۲۸۵ و ترمذی در حدیثی طولانی از ابو الدرداء آن را در ابواب علم ذکر کرده است.

۲- (۴۳) کافی،کلینی،ج ۱، ص ۳۴؛امالی،صدوق،ص ۳۷ با ذکر جملهٔ:«هر کس در آسمان و زمین است»؛سنن،ابو داود،ج ۲۸۵،۲ به همان گونه که در متن است.

۳- (۴۴) کنز الفوائد کراجکی،ص ۲۱۴ جزئی از مواعظ لقمان است.

۴- (۴۵) امالی،مفید،ص ۲۲؛خصال،صدوق؛نوادر،راوندی؛مصابیح،بغوی،ج ۱،ص ۲۲؛سنن،ترمذی باب:«آنچه در برتری فقه بر عبادت وارد شده است»از ابواب علم.

مستغنی بداند.» (۱)و نیز فرموده:«ایمان برهنه است،پوشش او پرهیزگاری،زیورش شرم و ثمره اش دانش است.» (۲)و نیز:«نزدیکترین مردم به درجهٔ پیامبری عالمان و جهادگرانند،امّا اهل علم مردم را به آنچه پیامبران از سوی خداوند آورده اند رهنمون می شوند،و جهادگران با شمشیرهای خود در راه آنچه پیامبران عرضه کرده اند جهاد می کنند.» (۳)و نیز:«مرگ قبیله ای آسان تر از مرگ یک عالم است.» (۴)و نیز:«مردمان همچون معدنهای زر و سیمند،نیکان آنها در جاهلیّت نیکان آنها در اسلامند،به شرط این که دانش دین فراگیرند.» (۵)و نیز:«روز رستاخیز مداد عالمان را به خون شهیدان می سنجند.» (۶)و نیز:«هر کس برای امّت من چهل حدیث از سنّت ضبط کند،تا آنها را به آنان برساند،روز رستاخیز شفیع و گواه او خواهم بود.» (۷)و نیز:«هر کس از امّت من حامل چهل حدیث باشد،روز بازپسین در حالی که عالم و فقیه است خدا را دیدار خواهد کرد.» (۸)و نیز:«هر کس فقه دین را فرا گیرد،خداوند مهمّات امور او را کفایت

۱- (۴۶) شعب الایمان بیهقی،تیسیر الوصول،زرین،ج ۳،ص ۱۵۱؛مشکاه المصابیح،ص ۳۶.

۲- (۴۷) تاریخ نیشابور،حاکم از حدیث ابی الدرداء.

۳- (۴۸) ابو نعیم در باب فضیلت عالم عفیف از حدیث ابن عباس آن را روایت کرده است.

۴- (۴۹) طبرانی از حدیث ابی الدّرداء.

۵- (۵۰) مسند،احمد به شمارهٔ ۷۴۸۷؛مصابیح،بغوی،ج ۱،ص ۲۰.

۶- (۵۱) فقیه،صدوق،ص ۵۸۴ و امالی او؛امالی،شیخ مفید؛بحار،ج ۲،ص ۱۴ و ۱۶؛ روضه الواعظین،فتّال،ص ۱۳.

۷- (۵۲) العلم،ابن عبد البرّ،از ابن عمر،مشکاه المصابیح،ص ۳۶ از ابی الدّرداء؛ الالقاب شیرازی از ابی الدّرداء و نیز البیان و التعریف،ج ۲،ص ۲۱۵.

۸- (۵۳) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۴۹؛ابن عبد البرّ از حدیث انس.کامل،ابن عدی؛الجامع الصّغیر،سیوطی.

کنـد،و از آنجـا که گمان نـدارد به او روزی رسانـد.» (۱)و نیز:«خداونـد عزّ و جـلّ به ابراهیم(علیه السـلام)وحی فرمـود که ای ابراهیم من علیم هسـتم و هر عـالمی را دوست می دارم» (۲)و نیز:«دانشـمند امانتدار خداوند در روی زمین است.» (۳)و نیز:«دو دسـته از امّت من اگر صالـح باشـند همهٔ مردم صالح خواهند شد، و اگر فاسد باشـند همهٔ مردم فاسد خواهند شد؛این دو دسـته فرمانروایان و فقیهانند.» (۴)و نیز:«هرگاه روزی بر من گذرد که بر دانشی که مرا به خدا نزدیک کند نیفزایم،در طلوع خورشید آن روز برای من برکـتی نیست.» (۵)در برتری علم بر عبـادت و شـهادت فرموده است:«برتری عالم بر عابـد ماننـد برتری من بر پست ترین اصحاب من است.» (۶)بنگر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چگونه علم را با درجه نبوّت قرین ساخته،و عملی را که از علم تهی باشـد پست و نـاچیز شـمرده است،هر چنـد عابـد از دانش عبادتی که بر آن مواظبت دارد خالی نیست؛ چه اگر این علم را نداشته باشد عمل او عبادت نیست.

فرموده است:«برتری عالم بر عابـد ماننـد برتری ماه شب چهارده بر دیگر سـتارگان است.» (۷)و نیز:«در روز رسـتاخیز سه دسته شفاعت خواهند کرد:پیامبران پس از آنها عالمان و سپس شهیدان» (۸).مرتبه ای که تالی نبوّت و برتر از شهادت باشد،با

۱- (۵۴) خطیب از حدیث عبد الله بن جزء آن را روایت کرده است.

۲- (۵۵) الکافی الشّاف،حافظ عسقلانی؛العلم،ابن عبد البرّ بدون ذکر سند.

۳- (۵۶) الجامع الصّغیر،ابن عبد البرّ از حدیث معاذ.

۴- (۵۷) ابن عبـد البرّ و ابو نعیم از حـدیث ابن عبّاس روضه الواعظین فتّال ص ۹،تحف العقول ابن شـعبه حرّانی به طور مرسل ص ۵۰.

۵- (۵۸) الاوسط طبرانی،العلم ابن عبد البرّ،مجمع الزّوائد ج ۱ ص ۱۳۶ و غیر آن.

۶- (۵۹) ترمذی در باب فضیلت فقه بر عبادت،از ابواب علم،به نقل از ابی امامه.

۷- (۶۰) سنن،ابو داود،ج ۲ ص ۲۸۵،امالی،صدوق ص ۳۱.

۸- (۶۱) سنن،ابن ماجه به شماره ۴۲۰۹؛قرب الاسناد،حمیری،ص ۳۱.

همهٔ احادیثی که در فضیلت شهادت وارد است چقدر بزرگ می باشد.

فرموده است:«خداوند به چیزی برتر از دانستن فقه دین عبادت نشده است.

و یک فقیه بر شیطان سخت تر و گرانتر از هزار عابد است،برای هر چیزی ستونی است،و ستون دین فقه است (۱).

و نیز:«بهترین دین شما آسان ترین آن است.فقه برترین عبادت است.» (۲)و نیز:«مؤمن دانشمند هفتاد درجه از عابد برتر است.» (۳)و نیز:«شما در زمانی قرار دارید که فقیهان آن بسیار و سخنگویان آن کم اند،خواستاران آن اندك و عطاکنندگان آن فراوانند و عمل در آن از علم بهتر است.بزودی روزگاری فرا خواهد رسید که فقیهانش اندك و سخن گویانش بسیار،دهندگانش کم و خواستاران زیاد خواهند بود،و علم در آن زمان از عمل بهتر است.» (۴)و نیز:«میان عالم و عابد یک صد درجه است،و میان هر درجه تا درجه دیگر مسافت تاخت یک اسب در هفتاد سال است.» (۵)گفته شد ای پیامبر خدا کدام عمل بهتر است،فرمود:«خداشناسی»عرض کردند ما می خواهیم بدانیم کدام عمل بهتر است فرمود:«خداشناسی»عرض کردند ما از عمل می پرسیم و شما از علم پاسخ می دهی،فرمود:«در صورت وجود علم،عمل اندك سودمند است،و با جهل،عمل هر چند بسیار باشد سودی ندارد.» (۶)

۱- (۶۲) دار قطنی و بیهقی،الاوسط،طبرانی،التّرغیب،ج ۱،ص ۱۰۲؛مجمع الزوائد،ج ۱،۱۲۱.

۲- (۶۳) الاوسط طبرانی،بخش اول حدیث،معاجیم سه گانه بخش آخر حدیث.

۳- (۶۴) ابن عدی از حدیث ابو هریره؛ابی یعلی از حدیث عبد الرّحمن بن عوف؛مجمع الزوائد، ج ۱،ص ۱۳۲.

۴- (۶۵) طبرانی از حدیث حزام بن حکیم از عمویش و به قولی از پدرش نقل کرده؛مجمع الزوائد، ج ۱،ص ۱۲۷؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۸.

۵- (۶۶) الفردوس،دیلمی؛حافظ عسقلانی گفته است:ابو یعلی،ابن عدی آن را روایت کرده اند؛ العلم،ابن عبد البرّ؛الکشّاف،ج ۴،ص ۳۹۳؛اصفهانی،الترغیب،ج ۱،ص ۱۰۲.

۶- (۶۷) العلم،ابن عبد البرّ از حدیث انس؛المختصر،ص ۲۳،الفردوس،دیلمی؛ کنوز الحقائق،عبد الرءوف المناوی،باب قاف

و نیز:«خداوند در روز رستاخیز بندگان را برمی انگیزاند،و سپس عالمان را مبعوث می کند،و می گوید:ای گروه دانشمندان من علم را به شما دادم تنها به این خاطر که شما را شناختم،و من علم را در شما قرار ندادم که شما را عذاب کنم؛بروید که من شما را آمرزیدم.» (۱)

فصل

(۱)می گویم که یکی از دانشمندان ما (۲)گفته است:امّا احادیثی که در فضیلت فقه رسیده از شماره بیرون است.از جملهٔ آنها گفتار پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) می باشد که فرموده است:«خدا به هر کس بخواهد خیری ارزانی بدارد،او را در دین فقیه می گرداند.» (۳)و نیز:«طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است»؛ و نیز:کسی که در طلب دانشی باشد،و به آن دست یابد خداوند دو پاداش برای او ثبت می کند،و کسی که طالب دانشی باشد و به آن دست نیابد،یک پاداش در نامه عمل او می نویسد» (۴)؛ و نیز:«کسی که دوست دارد آزادشدگان از آتش دوزخ را بنگرد به طالبان علم نظر کند.سوگند به کسی که جانم در دست اوست هیچ طالب علمی به آستانهٔ علم آمد و شد نمی کند مگر این که خداوند در برابر هر گامی که بر می دارد یک سال عبادت برای او ثبت می کند،و به هر قدم شهری در بهشت برایش می سازد،و در آن حال که بر روی زمین راه می رود زمین برایش آمرزش می طلبد،و شب و روز را به سر می آورد در حالی که آمرزیده شده است.و

۱- (۶۸) الکبیر،طبرانی،الترغیب،ج ۱،ص ۱۵۱؛مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۲۶.

۲- (۶۹) مقصودش شهید دوّم در کتاب منیه المرید است.

۳- (۷۰) صحیح،بخاری،ج ۱،ص ۲۸؛ابن ماجه،شمارهٔ ۲۲۰؛سنن،ترمذی،حدیث اوّل از ابواب علم،ج ۱۰،ص ۱۱۳ و پیش از این مذکور شد.

۴- (۷۱) الکبیر،طبرانی؛الترغیب،ج ۱،ص ۹۶؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۲۳؛سنن، دارمی،ج ۱،ص ۹۷،از حدیث واثله بن اسقع؛مشکاه المصابیح،ص ۳۶ به نقل از نامبرده.

فرشتگان گواهی می دهند که آنها آزادشدگان خداوند از آتش دوزخند.» (۱)و نیز:«کسی که در طلب علم باشد مانند کسی است که روز را روزه بدارد، و شبها را به عبادت بگذراند.و فرا گرفتن یک باب از علم برای انسان بهتر است از این که مانند کوه ابو قبیس طلا داشته باشد و همه آنها را در راه خدا انفاق کند.» (۲)و نیز:کسی که در طلب علم است تا اسلام را به آن زنده کند چنانچه مرگش فرارسد،در بهشت میان او و پیامبران تنها یک درجه فاصله خواهد بود.» (۳)و نیز:«عالم بر عابد هفتاد درجه برتری دارد،که میان هر درجه تا درجهٔ دیگر به اندازهٔ دویدن یک اسب در هفتاد سال است،چه شیطان بدعتی میان مردم پدید می آورد،و عالم آن را می بیند و از میان می برد در حالی که عابد تنها به کار عبادتش رو می آورد.» (۴)و نیز:«برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر پست ترین شماست؛اهل آسمانها و زمین حتّی مورچه در لانه اش و ماهی در آب،برای تعلیم دهندهٔ نیکیها به مردم،دعا می کنند.» (۵)و نیز«کسی که برای طلب علم بیرون می رود در راه خدا گام برمی دارد تا آنگاه که بازگردد.» (۶)فرموده است:«کسی که برای فراگرفتن بابی از علم پا بیرون می نهد،تا به وسیلهٔ آن باطلی را به حقّ و گمراهی را به راه هدایت بازگرداند عمل او به منزلهٔ

۱- (۷۲) حدیث مذکور را تنها در منیه المرید،ص ۵ یافته ام.

۲- (۷۳) حدیث مذکور را تنها در منیه المرید،ص ۵ یافته ام.

۳- (۷۴) سنن دارمی،ج ۱،ص ۱۰۰؛ریاضه المتعلمین ابن سنّی،المغنی.

۴- (۷۵) الاوسط طبرانی؛الترغیب،ج ۱،ص ۱۰۲ و در آن زیاده ای است؛الرّوضه،ابن فتّال،ص ۱۶.

۵- (۷۶) باب علم از ابواب برتری فقه بر عبادت ترمذی،ج ۱۰،ص ۱۵۷،مصابیح السّنه، بغوی،ج ۱،ص ۱۲۲؛درّ المنثور،ج ۶،ص ۲۵۰،بخش نخست این حدیث را عبد الحمید بن مکحول روایت کرده است.

۶- (۷۷) باب علم در فضیلت طلب علم،ترمذی،ج ۱،ص ۱۱۶؛کنوز الحقائق،عبد الرءوف المناوی؛الجامع الصغیر سیوطی به نقل از او؛دارمی،مشکاه المصابیح،ج ۱،ص ۳۴.

چهل سال عبادت است.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)به علی(علیه السلام)فرمود:«اگر خداوند به دست تو یک تن را هدایت کند برایت از داشتن شتران سرخ مو بهتر است.» (۲)همچنین به معاذ فرمود:«اگر خداوند یك تن را به وسیله تو هدایت کند از همۀ دنیا و آنچه در آن است برایت بهتر است» (۳)روایت شده است که این سخن را به علی(علیه السلام)نیز فرموده است.

فرمود:«خداوند جانشینان مرا بیامرزد.گفته شد:ای پیامبر خدا!جانشینان تو چه کسانی هستند؟فرمود:آنانی که سنّت مرا زنده می دارند،و آن را به بندگان خدا می آموزند.» (۴)و نیز:«علم و هدایتی که خداوند مرا بر آن برانگیخته مانند بارانی است که بر زمین ببارد،بخشی از زمین که پاکیزه و قابل کشت است آب را جذب می کند،و از آن سبزه و گیاه بسیار می روید،و بخشی از آن که سخت و غیر قابل نفوذ است آب را نگاه می دارد،و خداوند آن را مایۀ استفاده مردم قرار می دهد،از آن می آشامند،و کشتزارهای خود را از آن آبیاری می کنند،بخش دیگر آن پست و کویر و شنزار است که نه آب را نگه می دارد،و نه گیاهی از آن روییده می شود،و این مانند کسی است که فقه دین را فرا می گیرد،و از آنچه خداوند مرا بدان برانگیخته سود می برد،آن را آموخته،و به دیگران می آموزد، و نیز مثل آن کس است که در برابر اوامر الهی سر فرود نمی آورد و هدایتی را که من از سوی خداوند آورده ام نمی پذیرد.» (۵)

۱- (۷۸) امالی،مفید،بحار،ج ۱،ص ۱۸۲.

۲- (۷۹) سنن ابو داود،ج ۲،ص ۲۸۱،صحیح،مسلم،ج ۷،ص ۱۲۲.

۳- (۸۰) روضه العقلاء،ابن حبّان،ابن عبد البرّ از حسن بصری؛کنوز الحقائق از طبرانی.

۴- (۸۱) الاوسط،طبرانی؛التّرغیب،ج ۱،ص ۱۰۱،الفقیه،صدوق،ص ۵۹۱،المجالس،بحار، ج ۲،ص ۱۴۴.

۵- (۸۲) صحیح،بخاری،ج ۱،ص ۱۳۰.

و نیز:«هیچ حسد-یعنی غبطه ای-نیست مگر نسبت به دو کس،آن که خداوند به او مالی داده و وی را بر مصرف آن در راه حقّ قدرت بخشیده است،و کسی که خداوند حکمت به او عطا کرده و وی به آن داوری می کند و آن را به دیگران می آموزد.» (۱)و نیز:«کسی که مردم را به راه حقّ هدایت کند،به اندازهٔ اجر همهٔ پیروانش به او پاداش داده می شود بی آن که چیزی از اجر آنها کاسته شود،و هر کس مردم را به گمراهی دعوت کند به اندازهٔ گناهان همهٔ کسانی که از او پیروی کرده اند گنهکار می باشد،بی آن که از گناهان آنها چیزی کم گردد.» (۲)و نیز:هنگامی که فرزند آدم می میرد عمل او پایان می یابد جز در سه چیز:

صدقه ای که ادامه داشته باشد،دانشی که مردم از آن سود برند و فرزندی صالح که برایش دعا کند.» (۳)و نیز:«بهترین چیزی که آدمی به جای می گذارد سه چیز است:فرزند شایسته ای که برای او دعا کند،صدقه ای که دوام داشته باشد و اجرش به او برسد و دانشی که مردم پس از او به آن عمل کنند.» (۴)و نیز:«فرشتگان بالهای خود را برای طالبان دانش-جهت اظهار خشنودی از کار او-می گسترانند.» (۵)و نیز:«دانش را طلب کنید هر چند در چین باشد.» (۶)

۱- (۸۳) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۴۲۰۸،بخاری،مسلم،نسائی از ابن مسعود؛الدّر المنثور،ج ۱، ص ۳۵۰.

۲- (۸۴) سنن ترمذی،ابواب العلم،ج ۱۰،ص ۱۴۸؛مسلم،التّرغیب،ج ۱،ص ۱۲۰؛دارمی، ج ۱،ص ۱۲۷.

۳- (۸۵) المصابیح،بغوی،ج ۱،ص ۲۰؛المختصر،ابن عبد البرّ،۱۴،از حدیث ابو هریره.

۴- (۸۶) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۲۴۱.

۵- (۸۷) سنن،دارمی،ج ۱،ص ۹۷،از ابن مسعود و این جزئی از حدیث ابو الدرداء می باشد، ترمذی،ابن ماجه،ابو داود و جز آنها.

۶- (۸۸) الجامع الصغیر،باب الطاء،از شعب الایمان،بیهقی و عقیلی؛الکبیر،طبرانی؛ الفردوس،دیلمی؛الکامل،ابن عدی؛روضه الواعظین،ابن فتال،ص ۱۶،تاریخ،خطیب،ج ۹ ص ۳۴۶.

و نیز:«هر کس بامداد در طلب دانش برآید،فرشتگان بر او سایه می افکنند،و معاش او برکت می یابد و از روزی او کاسته نمی شود.» (۱)و نیز:«هر کس راهی را برای بـه دست آوردن دانش بپیمایـد،خداونـد برای او راهی به سـوی بهشت همـوار خـواهد کرد.» (۲)و نیز:«خوابیـدن بـا علم بهتر از نماز با جهل است.» (۳)و نیز:«یک فقیه بر شـیطان از هزار عابد سـخت تر است.» (۴)و نیز:«عالمان در زمین مانند سـتارگان در آسـمانند.که مردم در تاریکیهای بیابان و دریا به وسـیلهٔ آنها هدایت می شوند،و هرگاه از آسـمان محو شونـد راهنمایـان گمراه می شونـد.» (۵)و نیز:«هر نوجوانی روزگـارش را بـا علم و عبـادت بگذرانـد تـا بزرگ شود،خداوند در روز رسـتاخیز پاداش هفتاد و دو صدّیق را به او عطا می کند.» (۶)و نیز:«خداوند عزّ و جلّ در روز رستاخیز به عالمان می فرمایـد:من علم و حکمتم را در شـما قرار نـدادم جز برای آن که می خواهم بر گناهانی که از شـما صادر شـده قلم عفو کشم،و از این باکی نـدارم.» (۷)و نیز:«چیزی با چیزی گرد نیامـده که از گردآمـدن علم با حلم بهتر باشد.» (۸)و نیز:«مردم صدقه ای نداده اند که به ارزش علمی باشد که آن را منتشر کنند.» (۹)

۱- (۸۹) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۲۳،از حدیث ابو سعید خدری.

۲- (۹۰) سنن،ابو داود،ج ۲،ص ۲۸۵؛مسند،احمد،به شمارهٔ ۷۴۲۱.

۳- (۹۱) الجامع الصغیر،باب النون،از حلیه،ابو نعیم.

۴- (۹۲) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۲۲۲.

۵- (۹۳) الکبیر،طبرانی؛الترغیب،ج ۱،ص ۱۰۰؛روضه الواعظین،ص ۱۵،منتخب کنز العمّال در هامش المسند،ج ۴،ص ۳۲،از انس با اندک تغییر.

۶- (۹۴) الکبیر،طبرانی؛مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۲۵.

۷- (۹۵) مسند کبیر،طبرانی؛الترغیب،ج ۱،ص ۱۰۱؛الدّر المنثور،ج ۱،ص ۳۵۰؛ روضه الواعظین،ص ۱۲.

۸- (۹۶) الجامع الصّغیر،باب میم به نقل از طبرانی در اوسط،سنن دارمی،ج ۱،ص ۱۳۹.

۹- (۹۷) الکبیر طبرانی،الترغیب،ج ۱،ص ۱۱۰؛الجامع الصغیر،باب میم.

و نیز:«انسان مسلمان به برادرش هدیه ای نداده است که برتر از سخن حکمت آمیزی باشد که به سبب آن خداوند هدایتش را نسبت به او افزون کند.و او را از وادی هلاکت بازگرداند.» (۱)و نیز:«از برترین صدقه ها این است که انسان دانشی را فرا گیرد،سپس آن را به برادر مؤمنش بیاموزد.» (۲)و نیز:«استاد و دانشجو در اجر شریکند،و در دیگر مردم چیزی نیست.» (۳)و نیز:«آن که دانشش کم است بهتر از نادانی است که عبادتش بسیار است.» (۴)و نیز:«کسی که بامداد به مسجد رود و تنها منظورش این است که چیز خوبی را بیاموزد و یا آموزش دهد دارای اجر کسی است که عمرۀ کاملی به جا آورده باشد،و کسی که شبانه به مسجد رود،و تنها هدفش این است که چیزی را بیاموزد و یا آموزش دهد اجر کسی که حجّ را به طور کامل انجام داده باشد برای اوست.» (۵)و نیز:«یا عالم و یا دانشجو و یا مستمع و یا دوستدار آنها باش،و پنجمین آنها مباش که هلاک خواهی شد.» (۶)و نیز:هنگامی که از بوستانهای بهشت می گذرید از آنها بهره گیرید؛ عرض کردند:ای پیامبر خدا بوستانهای بهشت کدام است،فرمود:«حلقات ذکر،چه خداوند متعال را فرشتگانی است که در گردشند و جویای حلقات ذکرند و چون بر این مجالس وارد شوند بر گرد آنها حلقه می زنند.» (۷)یکی از

ص:۸۶

۱- (۹۸) شعب الایمان،بیهقی؛الجامع الصّغیر،باب میم؛المختصر فی العلم،ابن عبد البرّ،ص ۳۱.

۲- (۹۹) سنن ابن ماجه،به شمارۀ ۲۴۳.

۳- (۱۰۰) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر ص ۱۹؛بصائر الدرجات صفّار جزء اوّل.

۴- (۱۰۱) الکبیر،طبرانی؛الجامع الصغیر،باب قاف.

۵- (۱۰۲) مستدرک،حاکم،ج ۱،ص ۹۱.

۶- (۱۰۳) الجامع الصغیر باب الالف از طبرانی در اوسط،بحار،ج ۱،ص ۱۹۵،به نقل از الغوالی و روضه الواعظین؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۲۶.

۷- (۱۰۴) المعالی،صدوق،ص ۳۲۱،بخش اوّل حدیث.

عالمان گفته است:منظور از حلقات ذکر مجالس بیان حلال و حرام است که چگونه باید خریدوفروش کرد،نماز گزارد،روزه گرفت.زناشویی کرد،طلاق داد و امثال این ها.

می گویم:در این زمینه گفتار دیگری داریم که به خواست خدا خواهد آمد.

غزّالی می گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به مسجد وارد شد،و در این هنگام دو جلسه در آن دایر بود،در یکی فقه و احکام دین مذاکره می شد،و در دیگری دعا می خواندند و از خداوند مسألت می کردند،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر دو مجلس خوب است،زیرا آنان خدا را می خوانند،و اینان فقه را فرا می گیرند و به نادانها یاد می دهند،و اینان برترند،من برای آموزش مردم به رسالت برانگیخته شده ام»،سپس پیامبر(صلی الله علیه و آله)در کنار آنها نشست. (1)

از صفوان عسّال نقل شده که گفته است:بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شدم،در حالی که آن حضرت در مسجد بر عبای سرخ رنگ خود تکیه داده بود؛به او عرض کردم:ای پیامبر خدا من برای طلب علم آمده ام،فرمود:«آفرین به طالبان علم؛همانا فرشتگان با بالهای خود بر گرد طالب علم اجتماع می کنند،و به سبب محبّتی که به مطلوب آنها دارند از کثرت ازدحام بر بالای هم سوار می شوند تا آن اندازه که به آسمان دنیا می رسند.» (2)از کثیر بن قیس روایت شده که گفته است:در مسجد دمشق با ابو الدّرداء

1- (105) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص 25،از حدیث عبد الله بن عمر،با اختلاف کمی در الفاظ.

2- (106) صفوان بن عسّال(بدون نقطه)،مرادی طبق آنچه بغوی گفته ساکن کوفه بوده،و ابن ابی حاتم گفته است:او کوفی و از صحابهٔ مشهور است،و احادیثی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده است.ابن سکن گفته است:حدیث صفوان بن عسّال دربارهٔ مسح بر کفش و فضیلت علم و توبه مشهور است،و بیش از سی تن از ائمّهٔ حدیث آن را از عاصم روایت کرده اند(الاصابه)می گویم:این حدیث را ابن عبد البرّ در المختصر،ص 20 روایت کرده است،احمد در مسند،ج 4،ص 240، طبرانی و ابن حبّان در صحیح خود،«التّرغیب»،ج 1،ص 95،و حاکم در مستدرک،ج 1،ص 100؛دارمی،ج 1،ص 101،آن را نقل کرده اند.

نشسته بودم.در این میان مردی نزد او آمد،و گفت:ای ابو الدّرداء من از مدینه نزد تو آمده ام یعنی شهر پیامبر(صلی الله علیه و آله)،و این به خاطر حدیثی است که از تو به من رسیده است،و تو آن را از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده ای،ابو الدّرداء گفت:

آیا داد و ستد تو را به اینجا نیاورده؟پاسخ داد:نه،ابو الدّرداء گفت:آیا امر دیگری تو را به اینجا نکشانیده است،پاسخ داد:نه،ابو الدّرداء گفت:از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدم که می فرمود:«کسی که راهی را در جستجوی دانش بپوید، خداوند از راهی او را به بهشت می رساند،همانا فرشتگان بالهای خود را برای طالبان علم می گسترانند،و هر که در آسمانها و زمین است حتّی ماهیها در آب از خداوند برای عالم طلب آمرزش می کنند،برتری عالم بر عابد مانند برتری ماه بر ستارگان است،عالمان وارثان پیامبرانند،پیامبران درهم و دیناری را به ارث باقی نمی گذارند،تنها میراث آنها علم است که هر کس آن را فرا گیرد بهرۀ زیادی برده است.»آن مرد گفت:آری. (۱)

یکی از دانشمندان (۲)به ابو یحیی بن زکریّا بن یحیی ساجی نسبت داده که گفته است:در کوچه های بصره برای مراجعه به خانۀ بعضی از محدّثان می رفتیم،و در رفتن شتاب می کردیم،همراه ما مردی هرزه و بی شرم بود که با حالت تمسخر گفت:پاها را از روی بالهای فرشتگان بردارید،او هنوز از جایش دور نشده بود که هر دو پایش خشک شد.همچنین به ابو داود سجستانی نسبت داده شده که گفته است:در میان اصحاب حدیث مردی بی بندوبار و هرزه وجود داشت،همین که حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله)را شنید که فرموده است:«فرشتگان بالهای خود را در زیر پای طالبان علم می گذارند»در ته کفشهای خود دو میخ آهنین قرار داد،و گفت:می خواهم بالهای فرشتگان را لگدمال کنم،پس از آن هر دو پایش دچار خوره شد.

۱- (۱۰۷) سنن،ابو داود،ج ۲،ص ۲۸۵؛ابن ماجه،به شمارۀ ۲۲۳؛روضه الواعظین،ص ۱۲ و پیش از این مذکور شد.
۲- (۱۰۸) از منیه المرید شهید دوّم نقل شده است.

ابو عبـد اللّه محمّد بن اسـماعیل تمیمی این داسـتان را در شـرح مسـلم نقل کرده و گفته است:«هر دو پا و دیگر اعضای بدنش فلج شد.»

فصل:احادیث در فضیلت علم از طریق خاصّه

(۱)امّا از طریق خاصّه(شیعه) (۱)به سـند صحیح از ابو الحسن علی بن موسی الرّضا(علیه السلام)از پدرانش از پیامبر اکرم(صلی اللّه علیه و آله)روایت شده که فرموده است:

«طلب علم بر هر مسـلمانی واجب است،علم را در هرجا که گمان می رود طلب کنیـد،و از اهلش فرا گیریـد،چه یاد گرفتن آن حسـنه،طلب آن عبادت، مذاکره دربارۀ آن تسبیح،عمل به آن جهاد،آموختن آن به کسـی که آن را نمی داند صدقه و بذل آن به کسـی که شایستگی آن را دارد موجب تقرّب به خداوند متعال است؛چرا که علم وسیلۀ شناخت حلال و حرام،روشنی بخش راه بهشت،همدم اوقات وحشت،یار تنهایی و غربت است.در خلوت سـخنگو،در خوشـی و ناخوشی دلیل و رهنما،در برخورد با دشـمنان سـلاح،و نزد دوسـتان زیب و زیور می باشد،خداوند متعال به وسیلۀ علم و دانش اقوامی را بلند مرتبه می گرداند،آنان را در راه خیر پیشوا قرار می دهـد؛از آثار آنها پیروی می کننـد، به اعمال آنها تأسّی می جویند،و آرای آنان را مرجع قرار می دهند؛فرشـتگان به دوستی با آنها راغب می شوند،و با بالهای خود آنها را لمس می کنند،در نمازهای خویش بر آنها درود می فرسـتند،و هر خشـک و تری حتّی ماهیـان و جـانوران دریـا،و درنـدگان بیابان و چهار پایان برای آنها طلب آمرزش می کننـد، دانش حیـات دلهـا از جهـل،روشـنی چشـمها از ظلمت،و نیروی بـدنها از ضـعف است.دانش بنـده را به جایگاه نیکان و پایگاه پاکـان و عـالی ترین درجات دنیا و آخرت می رسانـد،ذکر در حال تحصـیل علم برابر با روزه،و مـذاکره دربارۀ آنماننـد،نماز شب است.خداوند به وسیلۀ علم اطاعت و عبادت می شود،و از طریق

۱- (۱۰۹) از منیه المرید شهید دوّم نقل شده است.

آن پیوندهای خویشاوندی مستحکم،و حلال و حرام الهی شناخته می گردد؛علم پیشوا و عمل تابع آن است،خداوند آن را به سعادتمندان الهام،و تیره بختان را از آن محروم می کند.خوشا به حال کسی که خداوند او را از بهره اش محروم نساخته است.» (۱)از امیر مؤمنان(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«ای مردم!بدانید کمال دین طلب علم و عمل به آن است،آگاه باشید تحصیل علم بر شما واجب تر از تحصیل مال است،مال میان شما تقسیم و تضمین گردیده،و دادگری دانا آن را میان شما قسمت و ضمانت کرده،و به آن وفا خواهد کرد.علم در نزد اهلش ذخیره گشته،و به شما دستور داده شده آن را از آنان بخواهید،پس آن را طلب کنید.» (۲)و نیز فرموده است:«عالم برتر از روزه گیر شب زنده دار مجاهد است، هنگامی که عالم می میرد در اسلام رخنه ای پدید می آید که هیچ چیزی جز جانشین او نمی تواند آن را سدّ کند.» (۳)و نیز:«در شرافت علم همین بس که کسی که آن را نمی داند مدّعی آن می شود،و اگر آن را به او نسبت دهند شاد می گردد.و در نکوهش جهل همین کافی است که جاهل خود را از آن تبرئه می کند.» (۴)آن حضرت به کمیل بن زیاد فرمود:«ای کمیل دانش بهتر از مال است، دانش تو را پاسداری می کند،و تو از مال پاسداری می کنی،دانش حاکم است و مال محکوم،مال بر اثر انفاق کاهش می یابد،و دانش با انفاق افزون می شود.» (۵)

۱- (۱۱۰) بحار،ج ۱،ص ۱۶۶ و ۱۷۱ آن را از امالی صدوق و شیخ مفید نقل کرده؛العلم،ابن عبد البرّ المختصر ص ۲۷.

۲- (۱۱۱) کافی،ج ۱،ص ۳۰

۳- (۱۱۲) بصائر صفّار.

۴- (۱۱۳) تنها در منیه المرید آمده است.

۵- (۱۱۴) خصال،صدوق،ج ۱،ص ۷۸؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۲۹؛التّحف،ابن شعبه،ص ۱۷۰ به طور مرسل.

و نیز آن حضرت فرموده است:«علم به هفت دلیل از مال بهتر است، نخست این که علم میراث پیامبران است،و مال میراث فرعونها،دوّم علم با انفاق کاهش نمی یابد،و مال با هزینه و انفاق نقصان می گیرد،سوّم این که مال نیازمند نگهبان است و علم پاسدار صاحب خود می باشد،چهارم علم در کفن انسان داخل می شود و او را در همه جا همراه است در حالی که مال او را ترک می کند و باقی می ماند،پنجم مال را مؤمن و کافر به دست می آورند،امّا علم تنها برای مؤمن حاصل می شود،ششم همگی مردم در امور دین خود به عالمان نیاز دارند،لیکن به مالداران نیازی نیست.هفتم علم انسان را برای گذشتن از صراط نیرومند می سازد،و مال مانع گذشتن او از آن می باشد.» (۱)و نیز فرموده است:«ارزش هر کس به قدر چیزی است که آن را می داند،در عبارت دیگر آمده است:...به قدر چیزی است که آن را نیکو انجام می دهد.» (۲)از امام زین العابدین(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«اگر مردم فوایدی را که در تحصیل علم است بدانند،آن را طلب می کنند،هر چند این کار متضمّن ریختن خون آنها و فرو رفتن در امواج دریا باشد؛همانا خداوند متعال به دانیال نبیّ وحی فرمود که مبغوض ترین بندگان نزد من نادانی است که حقّ اهل علم را سبک شمارد،و پیروی آنها را ترک کند،و محبوب ترین بندگان نزد من پرهیزگاری است که خواهان ثوابهای بسیار،و همنشین عالمان و پیرو شکیبایان باشد،و از حکیمان سخن گوید.» (۳)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر که طریق هدایتی را به کسی بیاموزد به اندازهٔ کسانی که آن را به کار بسته اند به او پاداش داده می شود،بی آن که از پاداش آنها کاسته شود،و آن که امر گمراه کننده ای را

ص:۹۱

۱- (۱۱۵) تنها در منیه المرید به این حدیث دست یافتم.

۲- (۱۱۶) نهج البلاغه،ابواب الحکم،شمارهٔ ۸۱.

۳- (۱۱۷) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۳۵؛در آنجا به جای جملهٔ«از حکیمان سخن گوید»که ترجمه«القائل عن الحکماء»است.«القابل عن الحکماء»آمده است که به معنای پذیرنده از حکیمان است.

به کسی یاد می دهد به اندازۀ کسانی که آن را مرتکب شده اند گناه بر عهدۀ اوست بی آن که از گناهان آنها چیزی کم گردد.» (۱)و نیز فرموده است:«عالمی که از دانش او سود برده می شود برتر از هفتاد هزار عابد است.» (۲)و نیز:«هر کس از شما دانشی را به دیگری یاد دهد،دو برابر اجر دانش آموز به او پاداش داده می شود،و معلّم بر وی برتری دارد،بنابراین دانش را از دانشوران فرا گیرید،و آن را به برادرانتان بیاموزید،همچنان که عالمان آن را به شما آموخته اند.» (۳)و نیز:«در مجلسی پیش کسی بنشینم که به او اعتماد دارم،در نظرم از عبادت یک سال اطمینان بخش تر است.» (۴)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر کس عمل خیری را به دیگری بیاموزد پاداش کسی را دارد که آن را به کار بسته است،راوی گوید:عرض کردم:اگر کسی که آن کار خیر را فرا گرفته است آن را به دیگری یاد دهد،آیا این پاداش به او داده خواهد شد؟فرمود:اگر آن را به همۀ مردم یاد دهد نیز این ثواب به همان گونه دربارۀ او جاری خواهد شد،عرض کردم:اگر او بمیرد،فرمود:هر چند بمیرد.» (۵)و نیز فرموده است:«فقه و احکام دین را فرا گیرید،چه هر کس از شما احکام دین را نیاموزد اعرابی است.» (۶)خداوند عزّ و جلّ در کتابش می فرماید:

۱- (۱۱۸) کافی،ج ۱ ص ۳۵.

۲- (۱۱۹) همان مأخذ،ص ۳۳.

۳- (۱۲۰) همان مأخذ،ص ۳۵.

۴- (۱۲۱) همان مأخذ،ص ۳۹.

۵- (۱۲۲) همان مأخذ،ص ۳۵.

۶- (۱۲۳) منسوب به اعراب است؛این واژه مفرد ندارد،و مراد از آن بادیه نشینانی است که احکام دینی را فرا نمی گیرند.

لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ . (۱)

و نیز فرموده:«بر شما باد به فرا گرفتن احکام دین خدا،و اعرابی (۲)نباشید،چه کسی که احکام دین را نیاموزد،خداوند متعال در روز رستاخیز به او نظر نمی کند (۳)،و اعمال او را پاکیزه نخواهد کرد.» (۴)و نیز:«دوست دارم تازیانه بر سر اصحابم بزنم تا فقه و احکام دین را فراگیرند.» (۵)و نیز:«عالمان وارثان پیامبرانند؛پیامبران درهم و دیناری به ارث بر جای نمی گذارند،تنها احادیثی از خود به میراث می گذارند،هر کس چیزی از احادیث آنها را به کار بندد بهره فراوانی به دست آورده است،بنگرید دانش خود را از چه کسی اخذ کرده اید،چه میان ما اهل بیت در هر نسلی افراد عادلی وجود دارد،که تحریفات غالیان و ادّعاهای باطل کیشان و تأویلات جاهلان را از دین می زدایند.» (۶)و نیز:«هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد او را در دین فقیه و دانا می گرداند.» (۷)معاویه بن عمّار به امام صادق(علیه السلام)عرض کرد:مردی است که احادیثتان را روایت،و آنها را میان مردم پخش می کند،و دلهای شیعیان شما را به آنها قوّت می دهد،و نیز مردی است از شیعیان شما که عابد است لیکن اهل روایت و نقل

۱- (۱۲۴) توبه/۱۲۲:...تا در دین آگاهی پیدا کنند،و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را بیم دهند،شاید(از نافرمانی خدا)دوری جویند؛کافی،ج ۱،ص ۳۱.

۲- (۱۲۵) یعنی مانند اعراب بادیه نشین نباشید که دین را نمی شناسند،و در پی فرا گرفتن آن نیستند،و از احکام آن غافل بلکه از آنها و از یاد گرفتن آنها رو گردانند.

۳- (۱۲۶) کنایه است از خشم و عدم اعتنای خداوند نسبت به وی و سلب رحمت و فیض و احسان الهی از او،و حرمان وی از مقام قرب.

۴- (۱۲۷) کافی،ج ۱،ص ۳۱.

۵- (۱۲۸) همان مأخذ ص ۳۲.

۶- (۱۲۹) همان مأخذ،ص ۳۲؛البصائر،ص ۳.

۷- (۱۳۰) کافی،ج ۱،ص ۳۲،و پیش از این مذکور شد.

حدیث نیست،از این دو تن کدام یک برتر است؟فرمود:«آن که احادیث ما را روایت می کند،و دلهای شیعیان ما را به آنها قوّت می دهد برتر از هزار عابد است.» (۱)و نیز:«مرگ هیچ مؤمنی نزد شیطان که لعنت خدا بر او باد محبوب تر از مرگ فقیه نیست.» (۲)و نیز:«چون مؤمن فقیه بمیرد در اسلام رخنه ای پدید می آید که هیچ چیزی آن را مسدود نمی کند.» (۳)امام کاظم(علیه السلام)فرموده است:«هنگامی که مؤمن می میرد.فرشتگان آسمان و نقاطی از زمین که در آنجا خدا را عبادت کرده،و درهایی از آسمان که اعمالش از آنجا بالا رفته،بر او می گریند،و در اسلام رخنه ای پدید می آید که چیزی آن را سدّ نمی کند.زیرا مؤمنان فقیه همچون حصار شهرها،دژهای اسلامند.» (۴)فرموده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد مسجد شد دید گروهی پیرامون مردی اجتماع کرده اند فرمود:این کیست؟گفته شد:مردی علاّمه(بسیار دانا)است، فرمود:علاّمه چیست؟گفتند از همه کس به انساب عرب و جنگهای آنها و حوادث دوران جاهلیّت داناتر است،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:این دانشی است که هر کس آن را نداند زیان نکرده،و کسی که آن را بداند سودی نبرده است،سپس فرمود:علم منحصر به سه چیز است:آیت محکمه،فریضهٔ عادله و سنّت قائمه،و آنچه غیر از اینهاست فضل است.» (۵)

فصل

(۱)همان دانشمند (۶)ما گفته است:در تفسیر امام عسکری(علیه السلام)دربارهٔ قول

۱- (۱۳۱) همان مأخذ ص ۳۳.

۲- (۱۳۲) کافی،ج ۱ ص ۳۸.

۳- (۱۳۳) همان مأخذ،ص ۳۸.

۴- (۱۳۴) همان مأخذ،ص ۳۸.

۵- (۱۳۵) همان مأخذ،ص ۳۲.

۶- (۱۳۶) مقصود شهید دوّم است که مطلب فوق را در کتاب منیه المرید گفته است.

خداوند متعال آمده است: وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَ بَنِی إِسْرائِیلَ لا تَعْبُدُونَ إِلاَّ اللّهَ ...

تا وَ الْیَتامی (۱)امام(علیه السلام)می گوید:«امّا دربارۀ قول خداوند که فرموده است «و الیتامی»پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:خداوند مردم را به نیکی دربارۀ یتیمان به این سبب تشویق کرده است که آنها از پدران خود جدا شده اند.از این رو هر کس از آنها حمایت کند،خداوند از او حمایت خواهد کرد،و کسی که آنها را گرامی بدارد خداوند او را گرامی خواهد داشت،و هر کس از روی رأفت دست بر سر یتیمی کشد،خداوند در برابر هر مویی که دستش را بر آن کشیده است کاخی در بهشت برای او قرار می دهد،که از تمام دنیا و آنچه در آن است وسیع تر،و هر چه دلخواه آدمی است و چشم از آن لذّت می برد در آن موجود باشد و آنها جاودانه در آن سکنا می کنند».

و نیز:«از همۀ یتیمان یتیم تر کسی است که از امامش منقطع شده و نمی تواند به او دسترسی یابد،و نمی داند حکم او در مورد احکام شرعی مورد نیازش چیست،آگاه باشید هر کس از شیعیان ما علوم ما را بداند،و این نادان به احکام آیین ما را که دستش از مشاهده ما کوتاه،و به منزلۀ یتیمی در دامان اوست هدایت و ارشاد کند،و طریقۀ ما را به او بیاموزد،در پیشگاه رفیق اعلا با ما خواهد بود،این حدیث را پدرم از پدرش و او از پدرانش و آنها از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)روایت کرده اند».

علی(علیه السلام)فرموده است:«هر کس از شیعیان ما عالم به طریقۀ ما باشد،و ضعفای شیعه ما را از تیرگی جهل به روشنی علم در آورد،همان علمی که ما در دسترس او گذاشته ایم،روز رستاخیز در حالی که تاجی از نور بر سر دارد که همۀ اهل محشر را روشنی می دهد،وارد می شود،و بر تن او جامه ای ست که همۀ دنیا با کمترین تار آن نمی تواند برابری کند،سپس ندا کننده ای از سوی خداوند فریاد می کند ای بندگان خدا این عالم شاگردی از شاگردان آل محمّد(صلی الله علیه و آله)

ص:۹۵

۱- (۱۳۷) بقره/۸۲:(و به یاد آورید)هنگامی که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خدا نپرستید،و به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و بینوایان نیکی کنید.

است،هان هر کسی در دنیا به وسیلهٔ او از حیرت جهالت بیرون آمده است اکنون به انوار او چنگ زند،تا او را از سرگردانی ظلمت این عرصات رهایی دهد،و به نزهتگاه بهشت وارد سازد،سپس هر کسی را که به او خیری یاد داده،و یا گره جهل و نادانی را از دل او گشوده،و یا شبهه ای را برای او روشن ساخته است از آن عرصه خارج می سازد.» این عالم گفته است:زنی نزد صدّیقهٔ کبرا(علیه السلام)آمد،و گفت:من مادری ناتوان دارم.یکی از مسائل نمازش بر او مشتبه شده،مرا نزد تو فرستاده تا آن را بپرسم.فاطمه(علیه السلام)پرسش او را پاسخ داد؛آن زن بار دوّم پرسید،آن حضرت به او پاسخ داد.سپس برای بار سوّم پرسید،فاطمه(علیه السلام)به او پاسخ داد،تا ده بار که آن حضرت در هر بار پاسخش را داد.زن از پرسش مکرّر خود شرمنده شد و گفت:ای دخت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به شما زحمت ندهم،فاطمه(علیه السلام)فرمود:«بیا از هر چه می خواهی بپرس،چه گمان می کنی دربارهٔ کسی که روزی تعهد کرد تا در برابر اخذ یک صد هزار دینار بار سنگینی را به پشت بام برد؛آیا این بار بر او سنگینی می کند؟»زن گفت:نه،فاطمه(علیه السلام)فرمود:«من برای هر مسأله ای بیش از گنجایش زمین تا عرش،مروارید آخرت گرفته ام،پس سزاوارتر است که پاسخ دادن مسائل تو بر من سنگین نباشد.من از پدرم شنیدم که می فرمود:

«علمای شیعهٔ ما در روز قیامت محشور می شوند در حالی که هر یک از آنان را به اندازهٔ دانش و کوششی که در ارشاد بندگان خدا داشته اند خلعت کرامت می پوشانند،تا آنجا که به یک تن از آنها یک میلیون حلّهٔ نور خلعت داده می شود،سپس منادی از سوی خداوند در آسمان ندا می کند:ای سرپرستان یتیمان آل محمّد(صلی الله علیه و آله)که آنان را پس از جدایی از پدرانشان که امامان آنها بودند نیرو و توان دادید،اینان شاگردان شما و یتیمانی هستند که آنها را سرپرستی و کمک کردید،پس خلعت علوم در دنیا را بر آنها بپوشانید،از این رو به هر یک از آنان به اندازهٔ دانشی که از آنها فرا گرفته است خلعت می پوشانند،تا آن حدّ که برخی از آنان صد هزار جامه خلعت می گیرند،اینان

همین گونه به کسانی که از آنها دانش فرا گرفته انـد خلعت می پوشاننـد،سـپس خداوند متعال می گوید:خلعت این عالمان را که یتیمان را کفالت و سرپرستی کردند کامل و دو برابر کنید،پس خلعتهای پیشین آنها را کامل و مضاعف می کنند،همچنین خلعت کسـانی کـه در رتبـهٔ آنهاینـد،و بـه انـدازهٔ آنهـا خلعت داده شـده انـد تکمیـل و مضـاعف می گردد.»فـاطمه(علیه السـلام)فرمود:«ای کنیز خدا هرآینه نخی از این خلعتها هزار هزار بار بهتر از همهٔ چیزهایی است که خورشید بر آنها می تابد،و آنچـه خورشـید بر آن می تابـد ارجی نـدارد،چـه آن آمیختـه بـا آلاـم و کـدورات اسـت.» حسن بن علی(علیه السـلام)فرمـوده است:«کفیل و سرپرست یتیم آل محمّد(صلی الله علیه و آله)، یتیمی که از سرپرستان خود جدا مانده و در وادی جهل و نادانی گرفتـار شـده، چنانچه کسـی او را از وادی جهل برهانـد،و آنچه را بر او مشـتبه شـده برایش روشن سازد،برتری او در مقایسه با کسـی که یتیمی را کفـالت کنـد و او را اطعام و سـیراب کنـد،ماننـد برتری خورشـید بر سـتارهٔ سـهاست.» حسـین بن علی(علیه السـلام)فرموده است:«هر کس برای خاطر ما با یتیمی که محنت استتارمان او را از ما جدا کرده در علومی که از ما به او رسیده است،با وی همـدردی و مواسات،و با راهنمایی خود او را ارشاد کنـد خداونـد می فرمایـد:ای بنده صاحب کرم که همدردی و دلجویی می کنی من به این کرم و بخشش از تو سزاوارترم.ای فرشـتگان من اینـک به تعـداد هر حرفی که به او یاد داده هزار هزار کـاخ در بهشـت برای او قرار دهیـد،و از نعمتهـا آنچـه سـزاوار اسـت در آنهـا فراهـم آوریـد.» علیّ بـن الحسـین(علیه السـلام)فرمـوده است:«خداونـد عزّ و جلّ به موسـی(علیه السـلام)وحی فرمود که مرا محبوب آفریـدگانم کن،و آفریـدگانم را محبوب من گردان،موسی عرض کرد:این کـار را چگونه انجـام دهم.خداونـد فرمود:نعمتهـای ظـاهری و بـاطنی مرا به یاد آنها بیاور،تا مرا دوست بدارنـد،چه اگر بندهٔ گریزان یا گمراه و منحرف از درگاهم را بتوانی بازگردانی برای تو از عبادت صد سال که

روزهـایش را روزه بـداری و شـبها را به نمـاز بگـذرانی بهـتر است.موسـی(علیه السـلام) عرض کرد:بنـده گریزان از درگـاهت کیست؟فرمـود:گنهکـار متمرّد،موسـی عرض کرد:گمراه و منحرف از آسـتانت کیست؟فرمود:آن که امـام زمـانی را که معرّفی کرده ای نشـناسد،و یـا پس از شـناخت،از او دوری گزینـد،همـان کسـی کـه بـه احکـام دینش نـادان باشـد،دینی که تـو آن را شناسانـده ای،و از طریـق آن خـدا بنـدگی می شـود،و بـه وسـیلهٔ آن خشـنودی او بـه دسـت می آیـد.» و نیز فرمـوده اسـت:«ای دانشمندان شیعه،مژده باد شما را به ثوابهای بزرگ و پاداشهای فراوان.» محمّد بن علی(علیه السلام)فرموده است:«دانشمند مانند کسـی اسـت کـه شـمع فروزانی بـه همراه دارد کـه بـه مردم روشـنی می دهـد،و هر کس در پرتـو شـمع او قـادر بـه دیـدن می شود،برایش دعای خیر می کند.همچنین دانشـمند حامل شـمعی روشـنی بخش از علم و دانش است که به وسیلهٔ آن تیرگیهای جهل و حیرت را می زدایـد؛از این رو هر کس از فروغ دانش او بهره مند شده،و از سرگشـتگی و حیرت بدر آمده یا از تیرگی نـادانی رهـایی یـافته است از جملهٔ آزادشـدگان او از آتش دوزخ است،و خداونـد متعـال در عوض هر موی این آزادشـدگان چیزی به او خواهد داد که بهتر از صد هزار قنطار مال باشد که بر غیر طریقی که خداوند دسـتور داده صدقه داده شود،زیرا این صدقه برای دهندهٔ آن مایه و بال و خسـران است،بلکه به او پاداشی می دهد که برتر از ثواب گزاردن صد هزار رکعت نماز در برابر خـانه کعبه باشـد.» امام جعفر بن محمـد الصّادق(علیه السـلام)فرموده است:«دانشـمندان شـیعهٔ ما مرزدارانی هسـتند که در نزدیکی آنها ابلیس و شیاطین او کمین کرده اند.این عالمان مانع می شوند که ابلیس و پیروان کافر و ناصبی او بر ضعفای شیعهٔ ما وارد و بر آنها چیره شوند.آگاه باشـید هر کس از شـیعیان ما این امر را بر عهده داشته باشد هزار هزار بار برتر از کسی است که با روم و ترک و خزر جهاد کند، زیرا آنان از دین دوستان ما،و اینان از بدنهای آنها دفاع می کنند.»

موسـی بن جعفر(علیه السلام)فرموده است:«فقیهی که یتیمی از یتیمانی را که دستشان از ما کوتاه و از دیدار ما محرومند نجات دهد،و آنچه را از تعالیم ما نیاز دارد به او بیاموزد،همین یک فقیه برای شـیطان از هزار عابد سخت تر است، زیرا عابد تنها برای نجـات خویشـتن می کوشـد،و فقیه علاـوه بر نفس خویش، بنـدگان خـدا را اعمّ از زن و مرد در نظر دارد تـا آنهـا را از چنگ ابلیس و یـارانش برهانـد،از ایـن رو او از هزار هزار مرد عابـد و هزار هزار زن عبـادت کننـده برتر اسـت.» علیّ بـن موسـی(علیه السـلام)فرموده است:«روز قیـامت به عابـد گفته می شود:تو چه مرد خوبی بوده ای.تلاـش تو نجات دادن خودت بود،و زحمت خود را از مردم بـازداشتی،اینـک به بهشت وارد شو.آگـاه باشـید فقیه کسـی است که خیر خود را به مردم برسانـد،و آنان را از دست دشـمنانشان برهانـد،و نعمتهای بهشت خدا را برای آنان ذخیره سازد،و خشـنودی خدا را برای آنها به دست آورد.به فقیه گفته می شود ای کفیل یتیمان آل محمّـد(صـلی الله علیه و آله)،ای هـدایت کنندهٔ دوسـتان و پیروان ضـعیف آنها بر جای خود بـاش و برای هر کسـی که از تـو دانشـی فرا گرفته و چیزی آموخته شـفاعت کن.فقیه می ایسـتد،و به همراه او گروه گروه وارد بهشت می شوند و امام(علیه السـلام)واژهٔ گروه(فئام)را ده بار تکرار،و فرمود:اینان کسانی هسـتند که از او دانش فرا گرفته،و از دانش آموزان او دانش انـدوخته،و به همین گونه تا روز قیامت از علوم او بهره برده انـد»،اکنون بنگرید میان مقام فقیه و منزلت عابد چقدر تفاوت است.

محمّـد بن علیّ(علیه السـلام)فرموده است:«کسـی که یتیمان آل محمّـد(صـلی الله علیه و آله)را کفالت کنـد،یتیمانی که از امام خود جدا شده،و در وادی جهالت سـر گردان گشته،و در دست شیطانهای خود و دشمنان ناصبی ما اسیر شده اند،از دست اینان نجات دهد و از حیرت و سـر گردانی برهاند،و شیطانها را با ردّ وسوسه های آنها مقهور کند،و با تمسّک به حجّتهای پروردگار و دلایل امامان خویش دشـمنان ما را مغلوب سازد،در پیشـگاه خداونـد نسبت به عابدان از والاترین موقعیّتها و بیشترین برتریها برخوردار خواهد شد،فضیلتی بیش از برتری

آسـمان بر زمین،و برتری عرش و کرسـی و حجابهـا بر آسـمان؛آری تفاوت او با عابـدماننـد تفاوت ماه شب چهارده بر مخفی ترین سـتارگان آسمان است.» علیّ بن محمّد(علیه السلام)فرموده است:«اگر پس از غیبت قائم ما(علیه السلام) دانشمندانی باقی نبودند که مردم را به سوی خدا دعوت و آنان را رهبری و با تمسّک به حجّتهای الهی از دین پاسداری کنند،و بندگان ضعیف خداوند را از دامهای شیطان و یارانش،و از کمند دشـمنان ناصبی ما برهانند،هیچ کسـی در روی زمین باقی نمی ماند مگر این که از دین خدا برگشته و مرتدّ شده باشد.آری آنانی که زمام دلهای ضعفای شیعه را به دست می گیرند،مانند ناخدای کشتی که سکّان آن را در اختیار می گیرد،در نزد خداوند از همه کس برترند.» حسن بن علی(علیه السلام)فرموده است:«عالمان شیعهٔ ما که دوسـتان مستضـعف و معتقدان به ولایت و امامت ما را سـرپرستی می کنند،روز رستاخیز در حالی وارد عرصه محشر می شونـد که از دیهیم آنهـا نور می درخشـد.آنها هر کـدام تـاجی درخشان بر سر دارنـد که انوار آن در عرصهٔ قیامت تا مسافت سیصد هزار سال راه پراکنده می شود،و شعاع تابش این دیهیمها سـر تا سـر عرصهٔ محشر را فرا می گیرد.در آن روز هر یتیمی که این عالمان او را کفالت کرده،و از فضای تیرهٔ جهل و نادانی و وادی حیرت و سرگشتگی رهانیده اند،به بخشی از انوار آنها چنگ می زند.این انوار او را بالا می برند،و روبروی بهشت قرار می دهند.

سپس آنهـا را در منـازلی که در همسایگی اسـتادان و معلّمانشان برایشان آماده شـده،و در محضـر امامانی که برای آنها دعوت می کردنـد فرود می آورنـد و در این هنگام شـعاع این دیهیمها به هر ناصبی یا دشـمن اهل بیت(علیه السـلام)برسـد چشـمانش کور،گوشـهایش کر و زبـانش لال می شود،و به آتشـی سـخت تر از لهیب دوزخ مبـدّل می گردد،سـپس آنها را بلنـد کرده،به سوی خازنان جهنّم پرتاب می کند و خازنان آنها را به درون دوزخ می افکنند.» (۱)

ص:۱۰۰

۱- (۱۳۸) منیه المرید،ص ۹،به نقل از تفسیر منسوب به امام عسکری(علیه السلام).

این ها شمّه ای از احادیثی است که دربارۀ فضیلت علم از معصومان(علیه السلام)به ما رسیده است،و از نظر رعایت اختصار به همینها بسنده کردیم.

فصل:شواهدی از کتب پیشین در فضیلت علم و علماء

(۱)عالم ما گفته است (۱):امّا اهمیّت و فضیلت علم و دانش از دیدگاه حکمت باستان؛لقمان به فرزندش گفت:ای پسرک من در انتخاب مجالسی که در آنها شرکت می کنی دیدگانت را باز کن،اگر دیدی در آن مجلس گروهی گرد هم آمده اند که خدا را یاد می کنند با آنها بنشین،چه اگر دانشمند باشی دانشت به تو سود خواهد رسانید،و اگر نادان باشی آنان دانش به تو خواهند آموخت، شاید خداوند آنان را زیر سایه رحمت خویش قرار دهد و رحمتش،تو را نیز شامل گردد.و هرگاه دیدی گرد هم آمده اند و خدا را یاد نمی کنند با آنها همنشین مشو،زیرا اگر دانشمند باشی،دانشت به تو سودی نمی رساند،و اگر نادان باشی آنها بر نادانی تو می افزایند،و بسا خداوند آنان را مورد کیفر قرار دهد،و آن کیفر تو را نیز فرا گیرد. (۲)

در تورات آمده است:خداوند به موسی(علیه السلام)فرمود:حکمت را بزرگ بشمار،چه من حکمت را در دل هر کسی قرار دهم می خواهم او را بیامرزم،پس حکمت را فرا گیر و بدان عمل کن،و به دیگران نیز بیاموز تا از این راه به کرامت من در دنیا و آخرت دست یابی.

در زبور آمده است:خداوند به داود پیامبر فرمود:به دانایان بنی اسرائیل و راهبان آنها بگو با پرهیزگاران گفتگو و مذاکره کنند،و اگر میان مردم پرهیزگاری نیافتند با دانشمندان سخن گویند،و چنانچه در بین آنها دانشمندی نیابند با خردمندان و اندیشمندان به گفتگو بنشینند،زیرا پرهیزگاری و دانش و

۱- (۱۳۹) منظور شهید دوّم است که در منیه المرید گفته است.

۲- (۱۴۰) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۵۴؛کافی،ج ۱،ص ۳۹.

خرد مراتب سه گانه ایست که اگر یکی از آنها را در جامعه ای قرار دهم نشانهٔ آن است که نابودی آنها را نمی خواهم.

گفته شده است:این که خداوند پرهیزگاری را بر دانش و خرد مقدّم داشته برای این است که پرهیزگاری بدون دانش تحقّق نمی یابد،و چنان که پیش از این بیان شده است بهشت جز با خوف و خشیت از خداوند به دست نمی آید،و خشیت تنها بر اثر علم و دانش حاصل می شود،از این رو خداوند علم را بر عقل مقدّم داشته است چه عالم ناگزیر باید عاقل باشد.

خداوند در سورهٔ هفدهم انجیل می فرماید:وای بر کسی که نام و آوازهٔ علم به گوش او برسد،و به طلب آن برنیاید.او چگونه می خواهد در جهنّم با نادانان محشور و همنشین گردد.دانش را بخواهید و آن را فرا گیرید،زیرا دانش اگر شما را به سعادت نرساند بدبخت نمی کند،و اگر مرتبهٔ شما را بلند نگرداند موجب پستی شما نمی شود،و اگر شما را توانگر نکند نیازمند نمی سازد،و اگر به شما سود نرساند زیان بخش نخواهد بود.نگویید بیم آن داریم که عالم شویم و عمل نکنیم.علم برای دارنده اش شفاعت می کند،و بر خدا حقّ است که او را خوار و زبون نگرداند.خداوند در روز رستاخیز می فرماید:ای گروه عالمان و دانشوران دربارهٔ خدایتان چه گمان دارید؟می گویند گمانمان این است که بر ما رحم کند،و ما را مورد آمرزش قرار دهد؛خداوند می فرماید:همین را انجام دادم،این که من حکمت و دانش خود را به شما سپردم برای این نبود که بدی را برای شما خواسته باشم،بلکه خیری را برایتان اراده کرده بودم.اینک در زمرهٔ بندگان شایسته من و در زیر سایهٔ رحمتم به بهشت من در آیید.

مقاتل بن سلیمان گفته است:در انجیل یافتم که خداوند به عیسی(علیه السلام) فرموده است:عالمان را گرامی بدار و قدر و منزلت آنها را بشناس،زیرا من آنان را بر همهٔ آفریدگانم جز پیامبران و فرستادگانم مزیّت و برتری داده ام،همچون مزیّت خورشید بر ستارگان،و فضیلت آخرت بر دنیا،و برتری من بر همه چیز.

از سخنان مسیح(علیه السلام)است که:هر کس بداند و عمل کند در ملکوت

آسمانها به بزرگی یاد می شود.

فصل

(۱)غزّالی می گوید:«امّا آثار...»وی برخی از آنچه را ما از علمای خود در زمینۀ اخبار ذکر کردیم در اینجا نقل کرده،و پاره ای از احادیث نبوی را به دسته ای از صحابه نسبت داده،و همین کار را در مورد آثاری که در فضیلت تعلیم و تعلّم بیان کرده انجام داده است.در اخباری که در این دو قسمت آورده بعضی از آنچه را ما از طریق شیعه نقل کرده ایم ذکر کرده است.

غزّالی آنچه را در ضمن آثار بیان کرده این است که:«ابو الاسود دوئلی گفته است:چیزی از دانش گرامی تر نیست،پادشاهان حاکمان بر مردم،و دانشمندان حکمرانان بر پادشاهانند.

ابن عبّاس گفته است:سلیمان بن داود(علیه السلام)میان علم و پادشاهی و مال مخیّر شد که هر کدام را بخواهد اختیار کند،وی علم را برگزید،و مال و پادشاهی نیز با آن به او داده شد.

یکی از دانشمندان گفته است:کاش می دانستم کسی که از علم تهیدست است چه چیزی به دست آورده،و آن که به دانش دست یافته چه چیزی را از دست داده است.

ابن عبّاس گفته است:پاره ای از شب را به مذاکره علوم پرداختن نزد من محبوب تر از احیای آن شب است.

به یکی از حکیمان گفته شد:چه چیزهایی باید گردآوری و ذخیره کرد؟ پاسخ داد:چیزهایی که اگر کشتی تو غرق شود به همراه تو شنا کند،یعنی دانش.

گفته شده است:منظور او از غرق کشتی،نابودی بدن او به سبب مرگ است.

یکی از حکیمان گفته است:من به دو کس بیش از هر شخص دیگر ترحّم می کنم.آن که تحصیل دانش می کند لیکن نمی فهمد،و آن که می فهمد و در صدد تحصیل دانش نیست.» می گویم:یکی از دانشمندان ما گفته است:از جمله گفته های ابو ذر(ره)

این است که:اندکی دانش بیاموزیم نزد ما محبوب تر است از این که هزار رکعت نماز مستحبّ به جا آوریم.

و گفته است:از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدیم که می فرمود:«هنگامی که مرگ به سراغ طالب علم می آید چنانچه در حال تحصیل باشد شهید مرده است.» غزّالی می گوید:وهب بن منبّه گفته است:دانش شرافت می آورد،هر چند دارندهٔ آن پست باشد؛عزّت می آورد،هر چند دارندهٔ آن خوار باشد،انسان را به خداوند نزدیک می کند هر چند دور و مبغوض باشد،توانگری می آورد اگر چه بینوا باشد؛ بزرگواری می آورد،هر چند دارنده آن کوچک و حقیر باشد؛هیبت و شکوه می آورد، هر چند پست و زبون باشد؛تندرستی می آورد،اگر چه بیمار و دردمند باشد.

یکی از عارفان می گوید:مگر نه این است اگر بیمار از خوردن و نوشیدن و دارو منع شود می میرد،دل نیز چنین است اگر از دانش و تفکّر و حکمت محروم گردد خواهد مرد.

عارفی دیگر گفته است:هر کس در نزد عالم و دانشمندی بنشیند اگر چه نتواند از دانش او چیزی از بر کند،از هفت فضیلت برخوردار می شود:

۱-به کرامت و پاداشی که نصیب دانشجویان و طالبان علم می شود دست یافته است.

۲-مادام که در محضر دانشمند به سر می برد از گناهان مصون است.

۳-آنگاه که از خانهٔ خود به قصد تحصیل دانش بیرون می آید رحمت خداوند بر او نازل می شود.

۴-هنگامی که در حلقهٔ درس دانشمند حضور می یابد،از رحمتی که بر این مجلس سایه می افکند بهره ای عاید او می گردد.

۵-تا زمانی که به سخنان عالم گوش فرا می دهد،کار او طاعت به شمار می آید،و در نامهٔ اعمال او نوشته می شود.

۶- هرگاه به رغم شنیدن گفتار دانشمند نتواند چیزی از سخنان او را درک کند،و از جرمان خود در فهم دانش دلتنگ شود،همین دلتنگی و اندوه،وسیله ای برای تقرّب او به درگاه خداوند متعال خواهد بود،چه او فرموده است:من در دلهای شکسته جای دارم.

۷-او با حضور خود در مجلس عالم،احترام و تکریم مسلمانان را نسبت به

عالمان و دانشمندان می بیند،و تحقیر و تقبیح آنان را نسبت به فاسقان و گنهکاران مشاهده می کند،در نتیجه قلبش از فسق و گناه رو گردان و متنفّر می شود،و طبع او به دانش گرایش پیدا می کند،به همین سبب پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) دستور فرموده که با صالحان و شایستگان همنشینی و نشست و برخاست شود.

و نیز آن عارف گفته است:هر کس با هفت فرقه از مردم همنشین شود، خداوند هفت خصلت را در او زیاد می کند:

۱-هر کس با توانگران و دولتمندان بنشیند،خداوند بر دوستی و دلبستگی او به دنیا می افزاید.

۲-همنشینی با تهیدستان و مستمندان موجب شکر و سپاس به درگاه خداوند،و رضا و خشنودی است نسبت به آنچه نصیب او فرموده است.

۳-نشستن با پادشاهان موجب آن است که خداوند بر نیرو و کبر او بیفزاید.

۴-همدمی با زنان باعث افزایش نادانی و شهوت است.

۵-نشستن با کودکان موجب ازدیاد جرأت و گستاخی بر ارتکاب گناه و تأخیر و مسامحه در توبه است.

۶-مجالست با شایستگان و نیکان بر رغبت انسان به ادای طاعات می افزاید.

۷-نشستن با عالمان و دانشمندان دانش انسان را افزایش می دهد.

خداوند متعال هفت چیز را به هفت نفر آموخت:

۱-همگی اسمها را به آدم ابو البشر(علیه السلام)تعلیم داد.

۲-هوشمندی و فراست را به خضر(علیه السلام)عطا کرد.

۳-تعبیر رؤیا را به یوسف(علیه السلام)آموخت.

۴-فنّ زره سازی را به داود(علیه السلام)یاد داد.

۵-زبان مرغان و پرندگان را به سلیمان(علیه السلام)تعلیم داد.

۶-به عیسی(علیه السلام)تورات و انجیل را آموخت،چه فرموده است: وَ یُعَلِّمُهُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ التَّوْراهَ وَ الْإِنْجِیلَ (۱)

ص:۱۰۵

۱- (۱۴۱) آل عمران/۴۸:و به او کتاب و تورات و انجیل می آموزد.

۷-به محمّد(صلی الله علیه و آله)شریعت و آیین یگانه پرستی را یاد داد،که فرموده است:و یعلّمک الکتاب و الحکمه. (۱)

پس علم و دانش آدم(علیه السلام)سبب شد که فرشتگان بر او سجده کنند،و مقام و منزلت او برتر از فرشتگان باشد.

دانش خضر(علیه السلام)موجب گردید که موسی و یوشع(علیه السلام)شاگردی او کنند،و نسبت به او فروتنی ورزند.و این امر از آیات قرآنی مربوط به داستان آنها استنباط می شود.

دانش یوسف(علیه السلام)سبب شد که خاندان خود را بازیابد،و زمامدار امور یک کشور شود،و به پیامبری برگزیده گردد.

دانش داود(علیه السلام)سبب ریاست و بالا رفتن مقام او شد.

دانش سلیمان(علیه السلام)سبب یافتن بلقیس و غلبه بر وی گردید.

دانش عیسی(علیه السلام)سبب شد که دامن پاک مادرش از تهمت زدوده شود.

دانش محمّد(صلی الله علیه و آله)موجب آن است که در روز رستاخیز از امّتش شفاعت کند.

راه بهشت در اختیار چهار تن است:عالم،زاهد،عابد و مجاهد؛اگر عالم در ادّعایش راستگو باشد به او حکمت و به زاهد ایمنی،و به عابد خوف،و به مجاهد تحسین عطا می شود.

یکی از محقّقان (۲)می گوید:عالمان سه دسته اند:دسته ای خدا شناسند، لیکن به اوامر و احکام او آگاهی عمیق ندارند.این گونه دانشمندان کسانی هستند که معرفت الهی بر دلهای آنها چیره گشته است،و در مشاهدۀ انوار جلال و کبریایی او فرورفته اند،از این رو مجال فرا گرفتن علم احکام را جز آنچه ضروری آنهاست ندارند.دستۀ دیگر اوامر و احکام الهی را به خوبی می دانند لیکن خدا را آن چنان که باید نمی شناسند؛اینان به حلال و حرام و دقایق احکام آگاهند،لیکن به اسرار جلال الهی وقوف ندارند.دستۀ سوّم آنانی هستند که هم

۱- (۱۴۲) چنین آیه ای در قرآن نیست،شاید مراد آیۀ ۱۱۳ سوره نساء باشد که خداوند می فرماید: وَ أَنْزَلَ اللّٰهُ عَلَیْکَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ ،تا آخر.

۲- (۱۴۳) ظاهرا منظور او شقیق بلخی است،چنان که از گفتار فخر الدّین رازی در تفسیر آیۀ ۳۰،از سورۀ بقره آشکار است.

خداشناسند،و هم اوامر و احکام الهی را می دانند.این دانشمندان در مرز مشترک جهان معقولات و عالم محسوسات جای دارند؛اینان گاهی به سبب حبّ الهی و قرب به خداوند با او مأنوسند،و زمانی از نظر شفقت و رحمت به بندگان او با آنها همدم و همنشین می باشند.هنگامی که از سفر روحانی خود به سوی خلق باز می گردند،در میان مردم می آیند،و همچون یکی از آنان می باشند و گویی خدا را نمی شناسند،و چون با خدا خلوت می کنند،و کمر به خدمت او می بندند و به یاد او مشغول می شوند،گویی به هیچ روی مردم را نمی شناسند.آری این طریقهٔ پیامبران و صدّیقان است،و مراد پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:از عالمان بپرس،با حکیمان معاشرت کن و با بزرگان همنشین باش،همین دسته است.

بنابراین مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این که فرموده است:از عالمان بپرس، دانشمندانی است که به اوامر و احکام خدا دقیقا واقفند لیکن خدا را چنان که باید نشناخته اند،از این رو دستور داده است به هنگام نیاز مسائل شرعی از آنها پرسش و استفتا شود،امّا حکیمان آنهایی هستند که خدا را به خوبی می شناسند، لیکن اوامر و احکام الهی را به طور دقیق نمی دانند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)دستور داده است که با آنها معاشرت و آمد و رفت شود.و منظور از بزرگان دانشمندانی است که در هر دو جهت دانا و آگاه می باشند،بدین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) دستور مجالست با آنها را داده است،زیرا همنشینی آنها مایهٔ خیر دنیا و آخرت است.

برای هر یک از این سه دسته از دانشمندان،نشانه هایی است.نشانهٔ عالم به اوامر و تکالیف الهی ذکر زبانی است نه قلبی،ترس از خلق است نه از خالق، شرم ظاهری از مردم است نه شرم باطنی از خدا.نشانهٔ عالم خداشناس این است که پیوسته به یاد خدا مشغول و ترسان و شرمگین است،ذکر او قلبی است نه زبانی، بیم او توأم با امید است و ترس توأم با گناه نیست.شرم و حیای او در اندرون دلش ریشه دارد و ظاهرسازی نیست.امّا نشانه عالم و دانشمندی که هم خداشناس و هم دانا به اوامر و احکام او می باشد داشتن شش امتیاز است،سه تای آنها همانهاست که دربارهٔ عالمی که تنها خداشناس است گفته شد،و سه تای

دیگر کـه از ویژگیهـای اوسـت،اوّل ایـن کـه او در مرز مشـترک میـان جهـان غیـب و شـهود قرار دارد،دوّم این که وی معلّم و رهنمـای آن دو دسته است،سوّم آن که دو دستهٔ مـذکور یعنی عالمـان و حکیمـان به این دسته که کـبرا(بزرگـان)نـام دارند نیازمندنـد بی آن که اینـان به آن دو دسته نیازی داشته باشند.دستهٔ اخیر که معرفت آنها نسبت به خداونـد کامل و به اوامر و احکـام او عالمنـد هماننـد خورشـید است که فزونی و کـاستی نمی پـذیرد،و آنهـا که از معرفت الهی برخوردارنـد،و به اوامر و تکـالیف او به طور دقیق آگـاهی ندارنـد همچون مـاه آسـمانند که گـاهی زیـادت و زمـانی نقصان می پـذیرد، و آنان که تنها دستورها و فرمانهای الهی را می دانند،و از شناخت خداوند چنان که باید بهره ای ندارند مانند چراغند که خود می سوزد،و به دیگران روشنایی می بخشد.

فصل:شواهد عقلی که غزّالی ذکر کرده است

(۱)غزّالی می گوید:«امّا شواهد عقلی،باید دانست مقصود از این باب شـناختن فضیلت علم و دانستن نفاست و ارزش والای آن است،لیکن تا حقیقت فضـیلت و این که مراد از آن چیست دانسته نشود،نمی توان معنای اتّصاف علم یا غیر آن را به این صفت دانست،چه کسـی که معنای حکمت و حقیقت آن را ندانـد اگر طمع داشته باشد مفهوم این جمله را که:زید حکیم است یا نه بفهمد راهی به خطا رفته است.

«فضـیلت مشـتقّ از فضـل است که به معنـای زیادتی است،و چون دو چیز در امری مشارکت داشته باشـند،و یکی بر دیگری به داشتن فزونی و مزیّتی که کمال وی در آن است اختصاص داشته باشد،گفته می شود:او از آن افضل یا برتر است،چنان که می گوینـد:اسب برتر از الاـغ است،و این بـدان معنـاست که این دو در بارکشـی با یکـدیگر مشارکت دارنـد لیکن اسب با داشـتن نیروی حمله و گریز،شـدّت تـاخت وتـاز و زیبـایی شـکل و انـدام بر الاـغ برتری دارد.بنابراین اگر فرض شود الاغی در بـدنش عضـوی زایـد وجـود داشـته باشـد،گفته نمی شود که آن برتر از اسب است، چه این زیـادتی در جسم است و در حقیقت مـایهٔ نقصان آن است و کمالی برای آن نیست.

زیرا حیوان از نظر معنا و صفات مطلوب است نه به سبب جسم و زیادتی و نقصان آن.

ص:۱۰۸

«چون این مطلب دانسته شود روشن خواهد شد که دانش را چنانچه با صفات دیگر بسنجیم در ذات خود دارای فضیلت است،چنان که اگر اسب را با حیوانات دیگر مقایسه کنیم نسبت به آنها فضیلت دارد،لیکن شدّت دویدن و تاخت وتاز که مایهٔ برتری اسب است به طور مطلق فضیلت نیست،در حالی که علم ذاتا و به طور مطلق،بی آن که با چیز دیگر مقایسه و سنجیده شود فضیلت است،زیرا علم از صفات کمالیّهٔ حق تعالی،و سبب شرافت فرشتگان و پیامبران است تا آنجا که حتّی یک اسب زیرک و تیزهوش بر اسبی کودن و دیرفهم برتری دارد.و این فضیلتی است مطلق بی آن که با چیز دیگر مقایسه و سنجیده شود.

«باید دانست چیزی که نفیس و مرغوب است از سه قسم بیرون نیست:یا به سبب ذات خود مطلوب و مورد رغبت است و یا به سببی خارج از ذات آن،و یا به هر دو سبب.آنچه از جهت ذات مطلوب است بر آنچه از جهتی خارج از ذات خود مرغوب می باشد افضل است،و هر چه از جهت ذات و سببی خارج از آن مورد رغبت است بر آنچه تنها از جهت ذات مطلوب است برتری دارد.آنچه به سببی خارج از ذات خود مرغوب مردم است از قبیل زر و سیم است،که در خود آنها هیچ سودی نیست و اگر خداوند رفع نیازمندیهای مردم را در آنها قرار نداده بود با سنگریزه تفاوتی نداشتند.امّا آنچه بر حسب ذات خود مطلوب است سعادت آخرت است،و آنچه مطلوبیّت آن هم به مناسبت ذات خود،و هم به سبب عاملی خارج از آن می باشد از قبیل سلامت بدن است زیرا فی المثل سلامت پا از نظر این که موجب مصونیّت از درد،و مایهٔ حرکت و رفت و آمد،و وسیلهٔ برآوردن مقاصد و رفع نیازمندیها می باشد مطلوب است.و ما هنگامی که از همین دیدگاه به علم بنگریم ملاحظه می شود که دانش در ذات خود دلپسند و لذّت بخش است از این رو مطلوبیّت ذاتی دارد،علاوه بر این وسیلهٔ تحصیل سعادت اخروی،و مایهٔ تقرّب به درگاه باری تعالی است،به گونه ای که جز به وسیلهٔ آن نمی توان به قرب او رسید.بالاترین چیزها از نظر آدمی سعادت ابدی است،و آنچه می تواند وسیله ای برای دست یافتن به آن باشد بهترین چیزهاست،

دست یافتن به این سعادت تنها از طریق علم و عمل میسّر است،و ادای عمل نیز منحصرا منوط به علم و آگاهی به کیفیّت عمل است.بنابراین دانش اساس و سرمایهٔ سعادت دنیا و آخرت است،و بهترین اعمال به شمار می آید،و چگونه چنین نباشد و حال آن که فضیلت هر چیزی به شرافت و برتری ثمرهٔ آن شناخته می شود،و دانسته ایم که ثمرهٔ علم رسیدن به قرب پروردگار جهانیان،و پیوستن به فرشتگان و همنشینی با ساکنان عالم بالاست،و این ثمرهٔ علم در آخرت است.

امّا نتیجهٔ آن در دنیا عزّت و وقار،و نفوذ کلام در پادشاهان،و ملازمت نفوس بر تعظیم و احترام آنهاست،تا آن حدّ که طبیعت ترکهای نادان و عربهای گستاخ بر توقیر و احترام پیران و سال خوردگانشان سرشته شده است،و آن به سبب این است که سالخوردگان از دانشی که حاصل تجربه های آنهاست برخوردارند،بلکه چهارپایان به مقتضای طبیعت خود نسبت به انسان احترام و فروتنی می کنند، چون احساس می کنند او دارای کمالی است که از مرتبهٔ آنها بالاتر است.

«آنچه گفته شد در فضیلت مطلق علم بود،لیکن علوم چنان که ذکر خواهد شد مختلف و گوناگون است،و ناگزیر فضیلت آنها نیز مختلف و متفاوت می باشد؛امّا فضیلت تعلیم و تعلّم یعنی یاد دادن و یاد گرفتن از آنچه پیش از این بیان کرده ایم روشن شده است،زیرا از جهت این که علم بهترین چیزها به شمار می آید،فرا گرفتن آن جلب بهترین چیزهاست،و آموزش آن اعطای نیکوترین اشیاست،برای این که اهداف و مقاصد مردم همه به دین و دنیا مربوط می شود و انتظام امور دین نیز بسته به منظّم بودن امور دنیاست.چه دنیا کشتزار آخرت است،و نزد کسانی که آن را وسیله ای بیش ندانسته اند گذرگاهی است برای رسیدن به قرب حقّ تعالی،و منزلگاه موقّتی است برای آنهایی که دنیا را وطن قرار نداده اند.امور دنیا تنها از طریق کارهایی که آدمیان انجام می دهند سامان می یابد،و کارها و پیشه ها و صنایع آنها نیز از سه نوع بیرون نیست:

۱-یا کارهایی است اصولی که بدون آنها جهان قوام نمی یابد،و این ها چهار چیز است:اوّل کشاورزی که مایهٔ تأمین خوراک انسان است.دوّم - پارچه بافی که پوشاک انسان را تأمین می کند،سوّم بنّایی که موجب تهیهٔ مسکن است،

چهارم سیاست است که برای ایجاد الفت در اجتماع و کمک در فراهم آوردن وسایل معیشت و نظم امور به کار گرفته می شود.

۲-یا کارهایی است که در خدمت صنایع مذکور و آماده کنندهٔ آنهاست مانند آهنگری که با تهیّهٔ آلات و ادوات مورد لزوم در خدمت کشاورزی و بخشی از صنایع است،و همچون پنبه زنی و ریسندگی که به بافندگی خدمت می کند،و موادّ آن را فراهم می سازد.

۳-یا کارهایی است که اعمال اصولی را کامل و آراسته می کند مانند آسیابانی و نانوایی نسبت به برزگری،و گازری و دوزندگی نسبت به بافندگی.

«نسبت این امور به آنچه مایهٔ قوام جهان هستی است مانند نسبت اعضای بدن به تن آدمی است،چه اجزای تن سه گونه است:یا اعضای اصلی و عمده اند،مانند دل،جگر و مغز،و یا کارگزار آنهایند مانند معده،رگها،شریانها،اعصاب و روده ها و یا مکمّل و زینت بخش آن دو می باشند،مانند ناخنها،انگشتها و ابروها.

«شریف ترین این امور آنهایی است که اساس و پایه های اصلی زندگی آدمی را تشکیل می دهند،و از میان آنها سیاست که مایهٔ ایجاد الفت و وسیلهٔ اصلاح امور زندگانی می باشد از همه شریف تر و برتر است،از این رو لازمه تصدّی امر سیاست داشتن کمالاتی است که وجود آن در دیگر مشاغل شرط و ضروری نیست،چه کسی که عهده دار این امر است خواه و ناخواه دیگر صاحبان صنایع و مشاغل را به کار می گیرد.امّا سیاستی که در جهت اصلاح امور مردم،و ارشاد آنها به راه راست است،و مایهٔ رستگاری انسان در دنیا و آخرت می باشد چهار مرتبه دارد:

مرتبهٔ اوّل-که عالی ترین آنها می باشد سیاست پیامبران است که احکام آنها بر خواصّ و عوام،و در ظاهر و باطن لازم الاجر است.

مرتبهٔ دوّم-سیاست خلفا و پادشاهان است که فرمان آنها بر خواصّ و عوام است،و در ظاهر اجرا می شود نه در باطن.

مرتبهٔ سوّم-سیاست آن دسته از عالمان است که به خدای عزّ و جلّ و آیین او عالم و آگاه،و وارث پیامبران می باشند،حکم آنها تنها نسبت به باطن خواصّ

است،و فهم عوام بدان درجه نیست که بتواند از احکام آنها استفاده کند،و نیز این عالمان از چنان نیرویی برخوردار نیستند که بتوانند در ظواهر آنها تصرّف،و آنان را به کاری ملزم و یا از آن منع کنند.

مرتبهٔ چهارم-سیاست واعظان است،و حکم اینان تنها بر باطن عوام است.

«شریف ترین این سیاستهای چهارگانه پس از مقام پیامبری افادهٔ علم و تهذیب نفوس مردم است از خویهای نکوهیده ای که مایهٔ هلاکت می باشد،و ارشاد آنها به سوی اخلاق پسندیده ای که سبب سعادت خواهد بود،و مراد از«تعلیم»همین است.

ما پیش از این گفته ایم که تعلیم و آموزش برترین پیشه ها و شریف ترین کارهاست،زیرا شرافت هر کار و هنری به یکی از سه چیز دانسته می شود:

۱-یکی از راه توجّه به طبع و غریزه است که معمولا هنرها به وسیلهٔ آن شناخته می شوند،مانند شناخت فضیلت علوم عقلی بر علوم ادبی،چه حکمت به سبب عقل،و لغت از طریق سمع شناخته می شود،و عقل از سمع شریف تر است.

۲-از لحاظ عمومیّت سود آن است،مانند فضیلت کار کشاورزی بر زرگری.

۳-از نظر آنچه مورد عمل و اقدام است مانند فضیلت زرگری بر دبّاغی، چه مورد عمل یکی طلا،و موضوع کار دیگری پوست مردار است.

«پوشیده نیست علوم دین را که عبارت از شناخت راه آخرت است با کمال عقل و صفای ذهن می توان دانست،و عقل شریف ترین صفات انسان است، چنان که پس از این بیان خواهد شد،چه انسان به سبب موهبت عقل،قابلیّت قبول امانت الهی را یافته،و به وسیلهٔ آن می تواند به جوار قرب الهی برسد.

«امّا در مورد عمومیّت سود علوم دین هیچ کس در آن شکّ نکرده است، زیرا سود و ثمرهٔ آن سعادت آخرت است.و دربارهٔ شرافت موضوع آن پوشیده نیست که معلّم در دل و جان انسان تصرّف می کند،و انسان شریف ترین موجودات در روی زمین است،و گرامی ترین اعضای انسان دل اوست.معلّم دست اندرکار تکمیل و آراستن و پاکیزه کردن دل انسان است و او را به سوی مقام قرب حق تعالی سوق می دهد.بنابراین آموزش دادن علم از نظری عبادت پروردگار،و از

نظر دیگر جانشینی خداوند متعال است،و بی شکّ عالی ترین جانشینی است، چه حکم به ارزش هر چیزی بستگی به هدف و مقصد آن دارد،و خداوند متعال قلب عالم را برای فرا گرفتن دانش که از اخصّ صفات اوست گشاده گردانیده است،از این رو عالم مانند کسی است که خزانه دار گرانبهاترین گنجینه هاست،و در این حال او مجاز است از این گنجینه به هر کس که نیازمند باشد انفاق کند.

بنابراین کدام رتبه و مقام برتر از این است که انسان میان پروردگار و بندگانش واسطه ای باشد که آنها را به خداوند نزدیک کند،و به بهشت جاودانی سوق دهد.»

فصل:شواهد عقلی که مؤلّف ذکر کرده است

(۱)می گویم:از جملۀ شواهد عقلی بر شرافت و ارزش علم این که لذّت و خوشی تنها از طریق ادراک حاصل می شود،و شکّ نیست که لذّات عقلی از لذّتهای خیالی قوی تر،و لذّتهای خیالی از حسّی شدیدتر و کامل تر است،بلکه لذّات حسی به هیچ روی قابل مقایسه با لذّات عقلی نیست،زیرا عقل هر چیز را آن چنان که هست درک می کند،بدون آن که ظاهر آن را مورد توجّه قرار دهد؛ عقل به مغز و حقیقت هر چیز دست می یابد،امّا حسّ هر شیء را در حالی که با غیر خود آمیخته و مشوب به چیز دیگری است می فهمد،فی المثل انسان رنگ را زمانی حسّ می کند که ضمن آن درازا و پهنا و وضع و این و دیگر اموری را که از حقیقت رنگ بیگانه است احساس کند؛همچنین ادراک عقلی با چیزی که درک شده مطابقت می کند،و با آن تفاوتی ندارد،لیکن حسّ هر چیز را اگر نزدیک باشد بزرگ،و اگر دور باشد کوچک می بیند،و هر چه دورتر شود، آن را کوچکتر مشاهده می کند،تا آنجا که به سبب دوری آن را همچون نقطه ای می بیند،و سپس بکلّی از جلو دیدگانش محو می شود،و نیز هر چه شیء به انسان نزدیکتر باشد بزرگتر به نظر می آید،تا آنجا که به سبب نزدیکی،آن شیء مانند نیمی از دنیا به نظر می رسد،و سپس از نظر ناپدید می شود.همچنین عقلی که قوانین خرد و منطق را رعایت می کند و از گناه و پلیدی پاک است،و

وهم و وسواس مزاحم او نیست از غلط و اشتباه مصون است،لیکن حسّ،بسیاری از اوقات در درک اشیا اشتباه می کند،چنان که خورشید را به اندازهٔ یک اترج (بالنگ)می بیند،و مقدار جرم آن را مثلا یک صد و شصت برابر جرم زمین می داند. (۱)و نیز مدرکات عقلی امور کلّی ازلی و ذوات نورانیی هستند که تغییرناپذیرند،و از جملهٔ آنها خود حق تعالی است که مبدأ همهٔ کمالات و زیباییها و جمال در عالم وجود است.شماره معقولات تقریبا پایان ناپذیر است چه موجودات و انواع آنها پایانی ندارد.همچنین مناسبات و روابط میان موجودات پایان پذیر نیست.این مدرکات هر چه زیاد شود نیروی خرد انسان را قوّت می دهد،و بر نورانیّت آن می افزاید،امّا مدرکات حسّی اجسام و اعراضی هستند که از میان رفتنی و زائل شدنی نیستند و منحصر به انواع کمی از موجوداتند.این مدرکات چون از لذّتی قوی برخوردار شوند حسّ را تباه می کنند.فی المثل چشم که از روشنایی لذّت و از تاریکی رنج می برد،از روشنایی زیاد دچار تباهی و فساد می شود،همچنین آواز شدید گوش را تباه و پس از آن مانع فهمیدن آواز آهسته می گردد.و نیز چنان که گفته اند گواراترین لذّات جسمی زناشویی و خوردن خوراکهای لذیذ و آنچه از این قبیل است،می باشد؛با این حال کسی که اندکی لذّت غلبه بر حریف را هر چند در اموری پست مانند شطرنج و نرد چشیده است چنانچه این دو امر بر او عرضه شود احیانا آنها را ردّ می کند و نمی پذیرد،زیرا لذّت غلبه موهومی جای این دو لذّت را گرفته است.و گاهی خوردنی و مباشرت با زن به انسان پیشنهاد می شود که چون مایهٔ شرمساری او می گردد،دست از آنها باز می دارد،و قهرا در اینجا رعایت شرم و آزرم برای او برتر و لذیذتر از خوردنی و همبستری با زن می باشد.و هرگاه به افراد کریم و سخاوتمندی لذّت بخشش بجا و به موقعی پیشنهاد شود،آنان آن را بر لذّت حیوانی شهوت آمیزی که مطلوب مردم است ترجیح می دهند،و دیگران را در

۱- (۱۴۴) این عقیدهٔ پیشینیان بوده است.

این امر بر خود مقدّم می دارند،و با شتاب آنها را مورد بخشش قرار می دهند.

زیرا مردان بلند همّت در برابر حفظ آبروی خویش گرسنگی و تشنگی را کوچک می شمارند،و به هنگام مبارزه با اقران و پیکارگران بیم از مرگ و نابودی را تحقیر می کنند،و بسا به هنگام خطر سوار بر مرکب شده یک تنه بر شمار انبوهی از دشمنان یورش می برند،زیرا خواستار لذّت ستایشند،هر چند این ستایش پس از مرگ آنها به عمل آید،گویی این لذّت در حالی که مرده اند نیز به آنها خواهد رسید.

باری روشن شد که لذّات باطنی بر لذّتهای حسّی برتری دارند،و این امر منحصر به انسانهای عاقل نیست،بلکه در چهارپایان نیز وضع به همین قرار است.چنان که سگهای شکاری در حالی که گرسنه اند صید را شکار کرده به صاحب خود می رسانند، و بسا تا مسافت زیادی آن را حمل می کنند؛همچنین حیوانات شیرده بچّه هایشان را بر خودشان ترجیح می دهند،و بسا برای حمایت از آنها خطراتی بزرگتر از آنچه برای حفظ خویش تحمّل می کنند بر خود هموار می سازند.به هر حال اگر لذّات باطنی هر چند غیر عقلی،از لذّات ظاهری مهمّ تر و مؤثرتر باشند روشن است که لذّتهای عقلی تا چه اندازه برتر و ارزشمندترند.خوشا به حال عقول والایی که حق تعالی آنها را به اندازۀ امکان و قابليّتی که دارند جلوه گاه انوار خاصّه خویش قرار داده،و کلّ وجود آن چنان که هست مجرّد از هر شایبه ای در آنها ظهور یافته،و پس از تجلیّات سبحانی ابتدا جواهر عقليّۀ جبروتيّه،و سپس جواهر روحانیۀ ملکوتيّه و اجرام سماويّه و آنچه پس از اینهاست در آنها تجسّم پیدا کرده است، به گونه ای که از ذات آنها متمایز نیست.یکی از دانشمندان می گوید:«اگر پادشاهان بدانند که ما از علم چه لذّتی می بریم با شمشیر به جنگ ما خواهند آمد»،حقّ تعالی فرموده است: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلاً .

از امام جعفر بن محمّد الصّادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«اگر مردم ارزش معرفت خداوند متعال را می دانستند به شکوفایی دنیای دشمنان او،و نعمتهایی که آنان را از آنها بهره مند ساخته است نمی نگریستند،و دنیای آنها در

نزد آنـان کمـتر و پست تر از آن چیزی بود که در زیر پاهـای خود لگـدمال می کننـد،و هماننـد کسـی که همواره در باغهـای بهشت در کنار دوسـتان خدا به سـر می برد به معرفت خداوند متنعّم و از آن لذّت می بردند.معرفت الهی مونس و همدم انسان در برابر هر بیم و وحشت،و یار و همنشـین در هر تنهایی و وحدت، و روشنایی در میان هر ظلمت،و قوّت در مقابل هر ضعف و درمان هر بیماری است.سـپس فرمود:پیش از شـما قومی وجود داشت که آنها را کشتند و سوزانیدند و اعضای بدنشان را با ارّه قطع کردنـد،و زمین را بـا همـهٔ فراخی بر آنهـا تنگ ساختنـد،لیکن این آزارها و بلاها آنها را از طاعت خداونـد و دین حقّ باز نگردانیـد.اینان کسـی از دشـمنان خود را نکشـته،و آزاری به آنهـا نرسانیـده بودنـد جز این که به خداونـد عزیز و حمیـد ایمان آورده بودنـد وَ مـا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلاّـ أَنْ یُؤْمِنُوا بِـاللّهِ الْعَزِیزِ الْحَمِیـدِ پس مقامات آنها را از خداونـد درخواست کنیـد،و بر مصائب روزگار شکیبایی ورزید،تا پاداشهای آنها را بیابید.» (۱)

باب دوّم

اشاره

(۱)در این باب دانشهای پسندیده و نکوهیده و اقسام و احکام آنها و علومی که واجب عینی یا کفایی است و موقعیّت و حدود علم فقه و کلام در میان علوم دینی و همچنین علم آخرت شرح داده می شود.

دانشی که واجب عینی است

(۲)پیـامبر اکرم(صـلی الله علیه و آله)فرمـوده است:«طلب دانش بر هر مسـلمانی واجب است» و نیز فرموده است:«دانش را طلب کنید هر چند در چین باشد».علما دربارهٔ این که چه علمی بر هر مسلمانی واجب عینی است اختلاف نظر دارند و در این

۱- (۱۴۵) کافی،کلینی،ج ۸،ص ۲۴۷.

مورد به بیش از بیست فرقه تقسیم شده اند.ما با نقل نظریّات آنها سخن را طولانی نمی کنیم،لیکن خلاصه مطلب این است که هر فرقه ای وجوب را به علمی داده انـد که خود دست اندرکار آنند.متکلمان گفته اند:دانشـی که بر هر مسـلمانی واجب عینی است علم کلام است،زیرا به وسـیلهٔ این دانش است که توحید درک،و ذات و صـفات خداوند سـبحان شناخته می شود.فقیهان گفته انـد:علمی که واجب عینی است دانش فقه است.چه از طریق آن عبادات،حلال و حرام،مکاسب محرّم و غیر محرّم دانسـته می شـود،و مقصـود آنهـا وجـوب احکـامی است که مـورد نیـاز همگـان است،نه مسائـل نـادر و حـوادثی که کمـتر اتّفـاق می افتد.مفسّـِران و محدّثان گفته اند:دانش واجب،علم کتاب و سـنّت است،زیرا از طریق این علم است که به همهٔ دانشها دسترسی حاصل می شود.متصوّفه گفته انـد مراد از علم واجب دانش ماست،یکی از آنها می گویـد:علم واجب این است که بنده حال و مقام خود را در برابر خداونـد بدانـد.دیگری از آنها گفته است:علم واجب عبارت است از علم به اخلاص و آفات نفس و تمیز دادن الهام فرشـته از وسوسه های شـیطان.یکی دیگر از آنها گفته است:علم واجب عبارت از علم باطن است،و بر گروه خاصّی که شایسـتگی آن را دارنـد واجب می باشـد،اینان از عمومیّت لفظ که در حدیث آمده صـرفنظر کرده آن را بر خصوص حمل کرده اند.ابو طالب مکّی گفته است:

علـم واجـب همـان است که در حـدیثی از پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)که مشـتمل بر مبـانی اسـلام می باشـد آمـده و فرمـوده است:«اسـلام بر پنـج پـایه بنـا شـده است»،زیرا همین پنـج فقره است،که واجب است کیفیّت عمـل به آنها و همچنین چگونگی وجوب آنها دانسته شود.

امّـا آنچه سـزاوار است طالب دانش به آن یقین کنـد،و در آن شکّ نداشـته باشـد همین چیزی است که ما ذکر می کنیم،و آن ایـن است که طبـق آنچه در مقدّمـهٔ کتـاب بیـان کردیم،علم به دو بخش منقسم می شـود:علم معـامله و علم مکاشـفه،و مراد از دانشـی که واجب عینی است علم معامله است نه علم مکاشـفه،و علم معامله ای که بنـدهٔ بالغ عاقل،مکلّف به آن می باشـد سـه بخش است:اعتقاد،فعل،ترک.

بنابراین هنگامی که مرد عاقل به سبب احتلام یا رسیدن به سنّ بلوغ مثلا در چاشتگاه بالغ شود،نخستین چیزی که بر او واجب می گردد،گفتن شهادتین و فهم معنای آنهاست،و شهادتین عبارت از:لا إله الا الله-محمد رسول الله است.

می گویم:اعتقاد اجمالی به این که خداوند جامع تمامی کمالات است،و نقصان به او راه ندارد،و اذعان به امامت امام،و تصدیق به آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله) درباره احوال دنیا و آخرت از جانب خداوند آورده و به طور تواتر از او به ثبوت رسیده اند،نیز باید بر شهادتین اضافه شود.

غزّالی می گوید:بر مکلّف واجب نیست که از طریق فکر و نظر،و بحث و نوشتن ادلّه،صحّت این اعتقادات را به دست آورد،بلکه کافی است که آنها را تصدیق کند و بدون هیچ شکّ و دودلی به آنها اعتقاد جازم داشته باشد.و این مقدار به مجرّد تقلید و سماع و بدون هیچ بحث و برهان به دست می آید.زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بر مسلمانی نابخردان عرب به تصدیق و اقرار آنها بسنده می کرد،بی آن که آنان دلیلی را بر این اعتقاد خود در ذهن داشته باشند.

بنابراین هر گاه انسان عاقلی که بالغ شده آنچه را گفته شد به جا آورد تکلیفی را که بر او در آن وقت واجب شده ادا کرده،و علمی که در آن هنگام بر او واجب بوده آموختن شهادتین و دانستن معنای آن بوده،و غیر از آن در آن زمان چیزی بر او لازم و واجب نبوده است،به دلیل این که اگر پس از ادای این واجب می مرد، فرمانبردار خداوند به شمار می آمد،و گناهی بر دوش نداشت و آنچه گاهی غیر از ادای شهادتین واجب می شود به سبب عوارضی است که روی می دهد،و دربارۀ هر کس ضروری نیست،بلکه انفکاک آن از بعضی افراد قابل تصوّر است.

این عوارض ممکن است در فعل،یا در ترک و یا در اعتقاد باشد،چنانچه در فعل باشد به این صورت است که اگر عاقل بالغی که در چاشتگاه بالغ شده و شهادتین گفته است تا ظهر زنده بماند،با دخول وقت نماز ظهر،فرا گرفتن آداب وضو و نماز بر او واجب می شود،و اگر تندرست و در وضعی باشد که اگر تا ظهر صبر کند قادر نخواهد شد همۀ آداب مذکور را در این وقت آموخته،و

نماز را به جا آورد،بلکه به سبب اشتغال به آموختن این آداب،وقت نماز از او فوت می شود،در اینجا دو احتمال است:یکی آن که چه بسا گفته شود ظاهر بقای اوست،و آموختن احکام پیش از در آمدن وقت نماز بر او واجب است، احتمال دیگر این که وجوب علمی که شرط عمل است پس از وجوب عمل است، و در این صورت آموختن آداب وضو و نماز پیش از فرا رسیدن ظهر بر او واجب نیست،نمازهای دیگر نیز به همین گونه است.

اگر این شخص تا ماه رمضان زنده بماند،به سبب آن آموختن احکام روزه بر او واجب می شود،و باید بداند که وقت روزه از صبح صادق است تا غروب آفتاب،و در آن نیّت و خودداری از خوردن و نوشیدن و جماع واجب است،و این امساک در روزه تا هلال ماه شوّال ادامه دارد.

و هم اگر این شخص مالی به دستش برسد،و یا به هنگام بلوغ مالی را دارا بوده است،آموختن احکام زکات بر وی واجب می شود،امّا این وجوب فوری نیست،بلکه تا اتمام سالی که در آن اسلام آورده است فرصت دارد.و اگر دارایی او منحصر به شتر است،بر او واجب نیست احکام زکات گوسفند را فرا گیرد، سایر اقسام مال نیز به همین گونه است.

و چون ماه یا ماههای حجّ فرارسد،اگر رو به سوی مکّه آورد،و در موسم حجّ به آنجا برسد،و دارای استطاعت باشد بر او واجب است احکام حجّ را فرا گیرد،لیکن تنها واجبات و ارکان عمل حجّ بر او واجب است،و مستحبّات آن واجب نیست،زیرا آنچه مستحبّ است احکام به جا آوردن آنها،نیز مستحبّ می باشد،و واجب عینی نیست.در وجوب فراگیری علم اعمال دیگری که واجب عینی است نیز وضع به همین گونه است.

امّا اگر عارضه در ترک فعل باشد،آموختن چگونگی آن بر حسب حالات مختلفی که بر انسان واقع می شود،واجب می گردد،و نسبت به اشخاص مختلف است.مثلا بر گنگ واجب نیست حرمت سخنان حرام را یاد گیرد،همچنان که به کور فرض نیست نگاههایی را که حرام است فرا گیرد،و بر بدوی یا بیابانی واجب نشده است بیاموزد که

نشستن در کدام مسکن حلال است.بنابراین ترک فعل نیز بر حسب مقتضای حال واجب می شود،و آنچه را یقین دارد از آن جدا می شود فرا گرفتن احکام آن بر او واجب نیست،و نسبت به چیزهایی که با آنها ملازم و همراه می باشد واجب است از احکام آنها او را آگاه ساخت،چنان که اگر پس از مسلمانی حریر بپوشد،یا در مکان غصبی نشیند،یا به نامحرم نظر کند،واجب است حرمت این ها را به او گوشزد کرد؛و در مورد چیزهایی که ملازم با آنها نیست لیکن در معرض آن است که بزودی به آنها دچار شود،مانند خوردن که واجب است احکام آن را به او یاد داد،تا اگر در شهری باشد که نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوک در آن رواج دارد،از حرمت آنچه حرام است آگاه باشد،تا از نوشیدن و خوردن آنها بپرهیزد،و هر چه یاد دادن احکام آن واجب است فرا گرفتن آن نیز واجب می باشد.

امّا اعتقادات و اعمال دل،علم آنها بر حسب آنچه به دل خطور می کند واجب می شود،اگر در آنچه معانی شهادتین بر آنها دلالت دارد شکّ کند،بر او واجب است چیزی را که مایۀ زدودن شکّ او می شود فرا گیرد.و اگر شکّی به او دست ندهد،و پیش از آن که صفات ثبوتیّه و سلبیۀ خداوند را به تفصیل فرا گیرد بمیرد،به اجماع مسلمانان مسلمان مرده است،لیکن خطوراتی که مبنای اعتقادات است برخی بر حسب طبع،و پاره ای از طریق شنیدن از اهل شهر حاصل می شود،بنابراین اگر انسان در شهری باشد که علم کلام در آن رایج و بدعتها بر زبان مردم جاری است سزاوار است از بیم این که مبادا باطل در قلب او سبقت گیرد،از همان آغاز بلوغ، با تلقین حقّ او را از آفتها و بدعتها مصون دارند،چه اگر باطل به او راه یابد واجب است آن را از دل او زدود،و بسا زدودن آن از دل او بس دشوار باشد، چنان که اگر این مسلمان بازرگان بوده،و در شهری که او در آن ساکن است ربا رواج داشته باشد،بر او واجب است چگونگی اجتناب از ربا را یاد گیرد،و این علمی است که واجب عینی به شمار می آید،و معنایش دانستن کیفیّت عمل واجب است؛پس هر کس دانست چگونه باید عمل واجب را به جا آورد،و وقت وجوب آن را بداند،او علمی را که واجب عینی است دانسته است.

آنچه صوفیان گفته اند که واجب عینی شناخت وسوسهٔ شیطان از الهام فرشتگان می باشد نیز حقّ است،لیکن وجوب آن دربارهٔ کسی است که با آن از در مخالفت در آید،و چون هر انسانی غالبا از انگیزه های شرّ و ریا و حسد خالی نیست بر او لازم است از بخش مهلکات این کتاب آنچه را برای درمان نفس خویش مورد نیاز می بیند،بیاموزد،و چگونه آموختن آنها واجب نباشد و حال آن که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:سه چیز نابودکننده است:حرصی که دنبال شود،هوای نفسی که پیروی گردد،و دیگر خودپسندی است (۱)،و هیچ بشری از این ها خالی نیست.

باقی آنچه از صفات نکوهیدهٔ قلب یاد خواهیم کرد مانند کبر،حسد و نظایر آنها تابع این سه خصلت نابودکننده است،و زدودن آنها از صفحهٔ دل واجب عینی است،و این امر جز با شناخت حدود و اسباب بروز این صفات و طریقهٔ درمان آنها امکان پذیر نیست،زیرا کسی که بدی را نشناسد به آن دچار می شود،و چون درمان هر چیز عبارت از مقابله با سبب آن است پس چگونه ممکن است زدودن این صفات نکوهیده بدون شناخت سبب و مسبّب آنها انجام پذیرد.و آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده ایم بیشتر آنها از واجبات عینی است،و همهٔ مردمان به سبب اشتغال به اموری بیهوده آنها را فروگذاشته اند.

آنچه شایسته است در تعلیم مکلّف به آن مبادرت شود،چنانچه به کیش دیگری منتقل نشده است اعتقاد به بهشت و دوزخ و حشر و نشر است،تا بدانها ایمان آورد،و تصدیق کند.ایمان به آنها تتمّهٔ شهادتین است،زیرا پس از گواهی به رسالت پیامبر(صلی الله علیه و آله)باید معنای رسالتی را که آن حضرت مبلّغ و رسانندهٔ آن است بداند،و آن عبارت از این است که هر کس خداوند و پیامبرش را فرمانبردار باشد پاداش او بهشت است،و هر که آنها را نافرمانی کند کیفر او دوزخ است.

اکنون که تدریجا به این مطالب آگاه شدید،درمی یابید که مذهب حقّ همین است که ذکر کردیم.و برایتان محقّق می شود که هر بنده ای در جریان احوال خود در

۱- (۱) خصال صدوق،ج ۱،ص ۴۲ از حدیث انس از پیامبر(صلی الله علیه و آله).

شبانه روز همواره به مقتضای تجـدّد لوازم وقایعی در عبادات و معاملات برای او روی می دهد،که لازم می آید در مورد آنچه به طور نادر برایش اتفاق می افتد پرسش کند،و به آموختن آنچه غالبا انتظار وقوع نزدیکش را دارد،مبادرت ورزد.

بنابراین آشکار شد که منظور از علمی که در حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله)با الف و لام معرفه آمده و فرموده است:طلب العلم فریضه»علم به آداب و احکامی است که وجوب آنها در نزد مسلمانان مشهور است،نه علم دیگر،و طریق تدریج و وقت وجوب آن نیز روشن گردید.

دانشی که واجب کفایی است

(۱)باید دانست که واجب از غیر آن،زمانی شناخته می شود که اقسام علوم بیان گردد،و علوم در رابطه با دانشی که ما درصدد بیان آنیم یا شرعی است و یا غیر شرعی.منظور از علوم شرعی آنهایی است که از پیامبران که درود خدا بر آنها باد به دست آمده است،این دانشها مانند حساب و هندسه نیستند تا عقل به آنها راه یابد،و از قبیل علوم پزشکی به شمار نمی آیند،تا از طریق تجربه به دست آیند، همچنین مانند علم لغت نمی باشند،تا از راه سماع حاصل شوند.

علوم غیر شرعی سه نوعند:پسندیده،نکوهیده و مباح.علوم پسندیده آنهایی است که با مصالح دنیا بستگی دارند،مانند پزشکی و حساب،و این ها نیز بر دو قسمند:یا واجب کفایی می باشند،و یا فضیلتند و واجب نیستند.

واجب کفایی آن علمی است که در قوام امور دنیا نمی توان از آنها بی نیاز بود،مانند دانش پزشکی،زیرا برای بقای تندرستی ضروری است،همچنین علم حساب که در معاملات،و تقسیم وصایا و میراثها و جز آنها ضرورت دارد؛این ها دانشهایی هستند که اگر یک شهر از دارندگان این دانشها خالی بماند مردم آن شهر در تنگنا و سختی می افتند،و اگر یک تن به این کار قیام کند کافی است،و وجوب از دیگران ساقط می شود.و نباید از سخن ما در شگفت شد که می گوییم دانش پزشکی و حساب واجب کفایی است،چه اصول مشاغل نیز همه

واجب کفایی می باشند،مانند کشاورزی،بافندگی،سیاست،بلکه حجامت،زیرا اگر شهر از حجامتگر خالی بماند،هلاکت به اهل آن شهر رو می آورد،و مردم با فقدان آن خود را در معرض نابودی قرار داده دچار سختی می شوند،زیرا آن که درد را داده،درمان را نیز فرستاده و مردم را به استفاده از آن ارشاد کرده، و اسباب به دست آوردن آن را فراهم ساخته است.بنابراین با اهمال و سستی در معالجه نباید خود را در معرض هلاکت قرار داد.

امّا آنچه فضیلت به شمار می آید،و واجب نیست از قبیل تعمّق در دقایق حساب و حقایق دانش پزشکی و جز اینهاست که می توان از آنها بی نیاز بود، لیکن تحصیل آنها مایهٔ مزید قوّت بر مقدار مورد احتیاج است.

دانشهای نکوهیده علم سحر و طلسمها و شعبده و جادوگری است.

دانش مباح مانند علم به اشعاری است که خالی از سخافت فکر باشد،و علم تاریخ و امثال آنهاست.

امّا علوم شرعی که مقصود ما بیان آنهاست همگی مطلوب و پسندیده اند.

لیکن گاهی دانشهایی که به گمان بعضی شرعی می باشند با علوم شرعی مشتبه می شوند.بنابراین علوم مذکور نیز به پسندیده و نکوهیده تقسیم می شوند.علوم پسندیدهٔ شرعی چهار قسم است:اصول،فروع،مقدّمات و متمّمات.

۱-اصول:مشتمل بر چهار چیز است:کتاب خداوند(قرآن)سنّت پیامبر (صلی الله علیه و آله)،اجماع امّت و آثار صحابه.اجماع بدان سبب اصل است که بر سنّت دلالت دارد،از این رو در مرتبهٔ دوّم اصل قرار دارد.آثار صحابه نیز به همین گونه است چه آنها هم بیانگر سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)می باشند».

می گویم:بنا بر مبانی ما(شیعه)درست این است که به جای آثار صحابه آثار اهل بیت یعنی امامان معصوم(علیه السلام)گفته شود،زیرا همهٔ آثار صحابه برای ما حجّت نیست،و چنان که در جای خود ثابت شده تنها آثار معصومین(علیه السلام) می تواند سند و حجّت باشد.

۲-فروع:عبارت از علومی است که از اصول دانسته می شود:امّا نه به

موجب الفاظ آنها بلکه بر حسب معانی که عقل از آنها آگاهی می دهد،و به سبب آنها دایرهٔ فهم گسترش می یابد،تا آنجا که از لفظ،مفهوم آن و چیزهایی غیر از آن فهمیده می شود،چنان که از گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«داور در حال خشم نباید داوری کند.» (۱)دانسته می شود که داور در حال حبس بول، گرسنگی رنجوری،تشنگی،شوق و شهوت زیاد و امثال این ها که او را از اندیشه و احتیاط در صدور حکم داوری و فیصلهٔ دعاوی باز می دارد نباید داوری کند.» می گویم:این از دیدگاه ما قیاسی نادرست است،و بر اساس اصول ما (شیعه)درست این بود،که آیهٔ شریفه: فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ (۲)را مثال می آورد، زیرا از آن استفاده می شود که به طریق اولی زدن و ناسزا گفتن به پدر و مادر نیز ممنوع است.

غزّالی می گوید:فروع بر دو گونه است:اوّل آنچه مربوط به مصالح دنیاست،و فنّ فقه محتوی آن است،و فقیهان عهده دار آن می باشند،چه اینان عالمان دنیایند.دوّم آنچه متعلّق به آخرت است،و آن علم احوال قلب و اخلاق نکوهیده و ستوده آن است،و آنچه پسندیدهٔ حقّ تعالی و یا ناپسند اوست،و این همان است که بخش آخر این کتاب یعنی دو بخش مهلکات و منجیات عهده دار بیان آن است،و دیگر علم به تأثیراتی است که در عبادات و عادات از قلب انسان بر اعضا و جوارح او ظاهر می شود و بخش اوّل این کتاب گویای آنهاست.

۳-مقدّمات:این علوم به منزلهٔ آلات و ادوات علوم شرعی است،مانند علم لغت و نحو که آلت و وسیلهٔ دانستن کتاب خدا و سنّت پیامبرند(صلی الله علیه و آله).این ها ذاتا علوم شرعی به حساب نمی آیند،لیکن به خاطر دین و شرع فراگرفتن آنها لازم شده است،زیرا آیین اسلام به زبان عرب آمده،و هر آیینی ناگزیر زبانی دارد،و آموختن آن زبان به منزلهٔ ابزاری برای آن آیین است.از دیگر آلات علوم شرعی

۱- (۲) کافی،کلینی،کتاب قضا،باب ادب الحکم.

۲- (۳) اسراء/۲۳:به آن دو افّ نگویید(یعنی:کمترین اهانتی به آنها روا مدارید.)

علم نوشتن خطّ است،جز این که آن ضروری نیست،چه اگر بتوان همهٔ آنچه را شنیده می شود از بر کرد به نوشتن نیازی نیست،لیکن چون مردم غالبا در این امر ناتوانند نوشتن ضرورت یافته است.

۴-متمّمات:این علوم بر دو قسمند یا مربوط به دانستن قرآن می باشند که این خود سه گونه است:

اوّل-آنچه مربوط به الفاظ قرآن است مانند علم قرائت و مخارج حروف.

دوّم-آنچه مربوط به معانی قرآن است،مانند علم تفسیر،چه مستند این علم نیز نقل است،و مجرّد لغت کافی نیست.

سوّم-آنچه مربوط به احکام قرآن است،مانند شناخت ناسخ و منسوخ، خاصّ و عام،نصّ و ظاهر،و چگونگی به کارگیری برخی آیات نسبت به بعضی آیات دیگر،و این را علم اصول فقه نامیده اند،و سنّت را نیز شامل است.

قسم دوّم متمّمات علومی است که مربوط به اخبار و آثار است،مانند علم رجال و نامهای آنها،علم به نامهای صحابه و صفات آنها،علم به عدالت راویان و احوال آنان برای شناخت ضعیف آنها از قوی،علم به عمرهای راویان برای دانستن حدیث مرسل از مسند و آنچه به این امر مربوط است.

این ها علوم شرعی هستند،و همهٔ آنها دانشهایی پسندیده اند،بلکه همگی واجب کفایی می باشند.

فصل:علم به قرآن منحصر به روایات معصومین(علیهم السلام)است

(۱)می گویم:آنچه ابو حامد گفته است که علم به معانی قرآن و تفسیر آن تکیه بر نقل دارد درست است،لیکن منظور او از نقل،روایاتی است که از صحابه و تابعانی نقل شده است که قرآن را بیشتر بنا بر آرای خود تفسیر کرده اند؛ همانهایی که روا نیست بر گفته ها و دینداری آنها اعتماد کرد.امّا این که گفته است علم مربوط به احکام قرآن و سنّت اعمّ از ناسخ و منسوخ،عام و خاصّ و جز این ها از طریق علمی که اصول فقه نامیده شده است دانسته می شود،درست نیست،

بلكه سزاوار و واجب این است كه این هر دو علم(تفسیر و فقه)باید از اهل آنها اخذ شود،و هیچ كس اهلیّت و شایستگی آن را ندارد جز كسانی كه پیامبر(صلی الله علیه و آله)تمسّك به آنها را پس از خود سفارش كرده و فرموده است:«من دو چیز گرانبها را میان شما باقی می گذارم،اگر به این دو تمسّک جویید،پس از من هرگز گمراه نخواهید شد،و این دو كتاب خدا و عترت من یعنی خاندان من است،و آنان هیچ گاه از یكدیگر جدا نخواهند شد تا كنار حوض بر من وارد شوند. (۱)

معنای این كه آن دو از هم جدا نخواهند شد این است كه علم قرآن نزد آنهاست،هر كس به آنها تمسّك جوید به هر دو چنگ زده است،و آنان اولوالامرند كه خدا دربارهٔ آنها فرموده است: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَی الرَّسُولِ وَ إِلی أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (۲)و نیز در خصوص آنها فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۳)منشاء این خطاها و اشتباهات (۴)این است كه در آن هنگام كه حسّ جاه طلبی و ریاست خواهی بر فرومایگان و منافقان عرب چیره شد،و آتش حسادت و رقابت در نفوس آنها شعله ور گردید،وصایا و سفارشهای پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را در روز غدیر خم و جز آن نادیده گرفتند،وصّی آن حضرت و اوصیای پس از او را تنها گذاشته،دست از یاری آنان برداشتند در حالی كه آنان زمامداران حقّ،زبان صدق و راستی شجرهٔ نبوّت،كانون رسالت،مركز آمد و شد فرشتگان،جایگاه وحی،كان علم، نشان هدایت،حجّتهای خدا بر مردم دنیا،گنجور اسرار وحی و تنزیل،معادن جواهر علم و تأویل،امانت داران خداوند بر حقایق،جانشینان او بر خلایق،

ص:۱۲۶

۱- (۴) مسند،احمد،ج ۳،ص ۲۶،۱۷؛۱۴ و ۵۹ از حدیث ابی سعید خدری؛ج ۴،ص ۳۶۷ و ۳۷۱،و ج ۵،ص ۱۸۲ و ۱۸۹ با اندك تغییری در الفاظ.

۲- (۵) نساء/۸۳:و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان(كه قدرت تشخیص كافی دارند)ارجاع كنند از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.

۳- (۶) نساء/۵۹:ای كسانی كه ایمان آورده اید اطاعت كنید خدا را و اطاعت كنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

۴- (۷) خطاها و اشتباهاتی كه در گفتار غزّالی و امثال اوست.

اولوالامری که خداونـد به اطاعت از آنـان فرمـان داده اولوالارحـامی که پروردگـار به پیونـد با آنان امر فرموده،خویشاونـدان پیامبر(صلی الله علیه و آله)که به دوستی آنها دستور داده شده،اهل ذکری که رجوع به آنان سفارش گردیده،سرورانی که به دوستی و پیروی از آنها فرمان داده شده است،خاندانی که خداوند پلیدی را از آنها دور،و از(شرک و گناه)پاکیزه شان ساخته است،راسخان در علم که همهٔ علوم قرآن، چه تأویل و چه تفسیر نزد آنهاست،یکی از دو سببی که هر کس به آن چنگ زد پیروز شد،یکی از دو چیز گرانقدری که هر کس به آنها تمسّک جست از شب روانی است که صبحگاه زبان به ستایش آنها گشوده خواهد شد، (۱)آنانی که ماننـد کشتی نوحنـد،هر کس سوار آن کشتی شـد نجات یافت،و آن که تخلّف ورزیـد غرق گردیـد،کسانی که چون به گفتار آینـد سخن به درستی گویند،به آنها حکمت و فصل الخطاب(قدرت تمیز حقّ از باطل)داده شده است،و معرّفی شده اند تا دانسته شود چگونه باید از در به خانه وارد شد.

هنگامی که پیشینیان آنان را ترک کرده دست از یاری آنها کشیدند،امر بر آیندگان مشتبه شد،زیرا در موقعی که آن ماجرا در سقیفه میان صحابه رخ داد و با نیرنگ زدن به آنها جز دسته کمی از مؤمنان بقیّه را فریفتند،مردم از ثقلین (عترت و قرآن)روی گردانیدند،و از این دو راه روشن(نجدین)بدور افتادند، و در وادی حیرت و گمراهی سرگردان شدند،سالها در این وضع به سر بردنـد، و در این غفلت و نـادانی تا آن زمان که مقـدّر شـده است باقی ماندنـد،در نتیجه علم مکتوم و پوشـیده مانـد،و اهل آن مورد ظلم و ستم قرار گرفتند،و هیچ راهی برای ابراز علم و دانش خود نداشتند،جز این که آن را پنهان بدارند،و یا در پرده از آن سخن گویند.

آن نسل سپری شد،و نسل دیگر جای آن را گرفت؛نسلی که به ولایت ائمّه(علیه السلام)آگاه نبود،و دشمنی آنان را نیز در دل نداشت،و نمی دانست چه کند،

۱- (۸) به مثل معروف«عند الصباح یحمد القوم السری»مردم کاروانی را که در شب راه پیموده و رنج سفر برده در بامداد آن می ستایند.

و دانش را از چه کسانی فرا گیرد،ناگزیر به گروههایی مجادله گر و هواپرست روآورد؛گروههایی نادان و شکّاک،و پنداشت که آنان دانایان و عالمانند.

آنها با آرای خود آن نسل را فریب می دادند،زیرا همهٔ احادیثی که این هواپرستان و بدعت گذاران دربارهٔ حلال و حرام و واجبات و احکام از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در دست داشتند،بنا بر آنچه گفته اند (۱)از چهار هزار تجاوز نمی کرد، و این مقدار حدیث برای آنها کافی نبود.از این رو هر زمان حادثه ای روی می داد،که در برخورد با آن روایتی نداشتند،بر اساس اصول و قواعد مستند بر احادیثی که از ساخته ها و افتراهای رهبران و رؤسای آنهاست به استنباط حکم و صدور رأی می پرداختند.(مثلاـ)برای این که آرای فاسد خود را رواج دهند،این روایت را جعل کردند که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به معاذ بن جبل به هنگامی که او را روانهٔ یمن ساخت،فرموده است:«به چه چیزی داوری می کنی،پاسخ داد:

به کتاب خدا،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:دربارهٔ آنچه در کتاب نباشد؟گفت به سنّت، فرمود:نسبت به آنچه در سنّت نباشد،گفت:با اجتهاد به رأی خودم داوری می کنم،فرمود:سپاس ویژه خداوندی است که فرستاده اش را فقیه گردانیده است» (۲)این روایت را قرآن ضمن بسیاری از آیات تکذیب می کند،از جملهٔ آنهاست: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ (۳)و: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاّـ الظَّنَّ (۴)،و: إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً (۵)و: وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۶)و: أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ (۷)و:

۱- (۹) منهاج السّنه،ابن تیمیّه،ج ۴،ص ۵۹.

۲- (۱۰) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۲۶.

۳- (۱۱) اسراء/۳۶:آنچه را نمی دانی پیروی مکن.

۴- (۱۲) انعام/۱۱۶:...تنها از گمان پیروی می کنند.

۵- (۱۳) یونس/۳۶:گمان(انسان را)از حق بی نیاز نمی کند.

۶- (۱۴) بقره/۱۶۹:...و این که آنچه را نمی دانید درباره خدا بگوئید.

۷- (۱۵) مائده/۴۹:و باید در میان آنها برابر آنچه خداوند نازل کرده حکم کنی،و از هوسهای آنان پیروی مکن.

إِنّا أَنْزَلْنا إِلَيْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما أَراکَ اللّهُ (۱)در این آیه خداوند نفرموده است:بما رأیت،یعنی به آنچه رأی توست،زیرا اگر دین بر اساس رأی مردم بود، رأی پیامبر(صلی الله علیه و آله)اولویّت داشت بر رأی کسانی که معصوم نیستند،و آرای آنها به خطا و اشتباه نزدیکتر است تا به صواب.زیرا قانون گذاری(در شرع)جز بر اساس وحی جائز نیست،که فرموده است: إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحی ،و ما به حکم حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)دستور داریم احادیثی را که با کتاب خدا مخالفت دارد بر دیوار زنیم و آنها را به دور اندازیم.

کوتاه سخن این که هواپرستان چشمها را بر هم نهادند،و ثقلین(کتاب و عترت)را ترک کردند،و در عقاید اسلامی بدعتهایی پدید آوردند،و در گرایشهای خود فرقه فرقه شدند،و دربارۀ احکام دین چیزهایی اختراع،و در آنها به رأی خود حکم کردند.و از آنها فروع دقیق و نادری که به آنها هیچ نیازی نیست بیرون کشیده،بر طبق امیال خود نسبت به آنها فتوا دادند،تا آنجا که بر اثر مخالفت با یکدیگر کینه و دشمنی میان آنها بروز کرد،و نیز تکالیف دینی را کم و زیاد کردند،و دراین باره به تصنیف کتابهایی پرداختند، تا آنگاه که اختلاف بسیار شد،و به سبب رواج اقوال و آرای نادرست بر کیان اسلام بیمناک شدند.در این هنگام پادشاهانشان آنان را از گسترش دامنه اجتهاد منع،و مجتهدان را به چهار تن منحصر ساختند،و در اصول دین به اقوال مردی که او را ابو الحسن اشعری می گفتند تکیه کردند.او به جبر و این که صفات خداوند زاید بر ذات اوست و همچنین هشت ذات قدیم یا قدمای ثمانیه و چیزهایی جز این ها معتقد بود.پس از آن مردم به این امر وفادار نماندند،و از آنچه منع شده بودند خودداری نکردند،بلکه هواپرستیهای خود را گسترش دادند،و بر تعداد آرای خویش در هر قرنی پس از قرن دیگر افزودند،تا امر بدانجا که رسید انجامید،این در حالی بود که امامان بر حقّ که آنان را خداوند

۱- (۱۶) نساء/۱۰۵:ما این کتاب را به حق بر تو فرستادیم تا به آنچه خداوند به تو ارائه داده داوری کنی.

یکی پس از دیگری جانشین پیامبر خود قرار داده است در میان آنان بودند.

در وصیّت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به سران عرب در حجّه الوداع ضمن خطبه ای در غدیر خم،با حضور هفتاد هزار تن از مسلمانان-به تعداد قوم موسی(علیه السلام)به هنگامی که هارون را میان آنان جانشین خود کرد،و به میقات پروردگارش رفت،و آنان گوساله را به خدایی گرفتند،طیّ سخنانی فرمود:«ای گروههای مردم!همان گونه که خداوند فرمان داده است نماز را بر پا دارید،و زکات را پرداخت کنید،اگر روزگار بر شما به درازا کشید،و کوتاهی یا فراموش کردید،علی ولیّ و سرپرست شما و بیان کننده(احکام الهی)برای شماست، همان کسی که خداوند او را پس از من منصوب کرده،و او را از سرشت من آفریده است.او شما را از آنچه می پرسید خبر خواهد داد،و آنچه را نمی دانید برایتان بیان خواهد کرد،آگاه باشید حلال و حرام بیش از آن است که آنها را بشمارم و معرّفی کنم از این رو در یک کلام به حلال امر و از حرام نهی می کنم.

مأمورم از شما بیعت بگیرم،و معامله به سود شماست،که آنچه را از جانب خداوند دربارۀ علی امیر مؤمنان و امامان پس از او آورده ام بپذیرید؛امامانی که از من و علی می باشند گروهی بر پا دارندۀ حقّند،و از جملۀ آنها مهدی است تا روزی که قیامت بر پا شود؛او بحقّ داوری می کند.ای گروههای مردم!هر حلالی که شما را به آن دلالت،و هر حرامی که شما را از آن نهی کرده ام،من از آن بازنگشته ام،و چیزی را تغییر نداده ام،هان آنها را به یاد آورید و حفظ کنید،و به یکدیگر سفارش کنید،و چیزی را دگرگون نسازید.»این حدیث طولانی است (1)،و در آن مطالب دیگری از این قبیل است.امّا آنان این سفارش را کتمان کردند،و تبدیل و تغییر دادند،خود گمراه شدند،و دیگران را نیز گمراه کردند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بنا بر آنچه خود آنان در کتابهایشان روایت کرده اند از این حوادث خبر داده و فرموده است:«جمعی از

۱- (۱۷) قسمتی از خطبۀ پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حجّه الوداع است که گروهی از محدّثان آن را نقل کرده اند،از جمله ابو علی محمّد بن احمد بن علی فتال نیشابوری در الرّوضه،ص ۱۱۹.

اصحاب من در کنار حوض بر من وارد می شوند به محض این که آنان را شناختم از نزد من باز می گردند.من می گویم اصحاب من کجایند(در روایتی مصغّر آن اصیحاب ذکر شده است)پاسخ داده می شود:(ای پیامبر)تو نمی دانی آنها پس از تو چه حوادثی به وجود آوردند.» (۱)امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«ای گروه شیعیان ما،و ای مدّعیان دوستی ما!از اصحاب رأی پرهیز کنید چه آنان دشمن سنّتهایند،احادیث از چنگ آنها رها شده نمی توانند آنها را نگه دارند،و سنّت آنان را درمانده کرده قادر نیستند آن را بفهمند،بندگان خدا را به بندگی گرفته اند،و اموال خدا را دست به دست می گردانند،مردمان تسلیم آنها شده،و مانند سگان از آنها فرمانبرداری می کنند،با حقّ و اهل آن جدال می ورزند،و مانند امامان بر حقّ خود را نشان می دهند،در حالی که از کافرانی(یا نادانهایی)هستند که لعنت شده اند،از چیزهایی که نمی دانند می پرسند،لیکن به نادانی خود اعتراف نمی کنند.از این رو با آرای خود به مخالفت با دین برخاسته اند؛آنان گمراهند،و دیگران را نیز گمراه می کنند.امّا اگر دین از طریق قیاس می بود مسح باطن پاها از ظاهر آنها سزاوارتر بود.» (۲)چون علمای عامّه و تصوّف آنها از شناخت امام،و علم به مسائل حلال و حرام و واجبات و احکام چنان که باید،محروم ماندند،به انواع بدعتها و گمراهیها دچار،و در وادی جهل و حیرت سرگردان شدند،به طوری که بسیار نقل می شود که یکی از این عالمان صوفی با به جا آوردن اعمالی که هیچ حاصلی برای او نداشته،تا چه حدّ زیاده روی کرده و به خود رنج داده،و بسا در آنچه بر او واجب بوده تقصیر کرده است.از این رو ما بیشتر اقوال و افعال این عالمان را که غزّالی در این کتاب ذکر کرده،و احتیاج به دلیل دارد ترک کردیم،زیرا در نقل آنها هیچ سودی نبود.

۱- (۱۸) صحیح،بخاری،ج ۸،باب حوض از کتاب دعوت،ص ۱۴۹.

۲- (۱۹) بحار،مجلسی،کتاب العلم،باب ۱۴،از تفسیر منسوب به امام عسکری(علیه السلام).

امام کاظم(علیه السلام)دربارهٔ قول خداوند متعال:و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله (۱)فرموده است:«یعنی کسی که رأی غیر امامی از ائمّهٔ هدی(علیه السلام)را دین خود قرار داده است.» (۲)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«هر کس عبادتی را آیین خود کند،و در آن خویشتن را به رنج اندازد،در حالی که امام بر حقّی نداشته باشد،کوشش او پذیرفته نیست؛او گمراهی است سرگردان،و خداوند اعمال او را دشمن می دارد.» (۳)و نیز از آن حضرت روایت شده که خداوند فرموده است:«من هر کسی را که پیرو اسلام است و معتقد به ولایت امامی ستمگر و غیر الهی است هر چند نیکوکار و پرهیزگار باشد،او را عذاب می کنم،و هر کس از رعایای اسلام به ولایت امامی عادل و منصوب از جانب خداوند اعتقاد داشته باشد،هر چند خودش ستمگر و بدکار باشد او را مورد عفو قرار می دهم. (۴)

فصل:گفتار غزّالی که فقه از علوم دنیاست

اشاره

(۱)غزّالی می گوید:اگر سؤال شود چرا فقه را از علوم دنیا شمرده ای،و فقیهان را از عالمان این دنیا به حساب آورده ای،در پاسخ باید گفت که خدای عزّ و جلّ آدم(علیه السلام)را از خاک،و فرزندانش را از نطفه آفرید،و آنان را از پشت پدران به رحم مادران،و از آنجا به دنیا درآورد،و از دنیا به گور،و از آنجا به عرصهٔ قیامت،سپس به بهشت یا دوزخ منتقل می کند،آن آغاز آدمی است،و این پایان کار او،و آنچه در این میان است منزلگاههای اوست.خداوند دنیا را در حکم توشه ای برای کسب آخرت قرار داد،تا آنچه را می توان توشه راه خود کرد

۱- (۲۰) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۳۷۴.

۲- (۲۱) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۳۷۵.

۳- (۲۲) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۳۷۵.

۴- (۲۳) کافی،ج ۱،ص ۳۷۶.

از آن برگیرند؛اگر آن را به عدالت به دست آورند نزاعها پایان می یابد،و فقیهان بیکار می مانند،لیکن مردم از طریق هوا و هوس آن را به چنگ می آورند.در نتیجه کشمکشها و دشمنیها پدید می آید،و برای تدبیر امور مردم به حاکمی نیاز پیدا می شود،و حاکم به قانونی که به وسیلهٔ آن جامعه را اداره کند نیازمند است.فقیه به قانون سیاست آگاه است،و راه واسطه شدن میان مردم را در هنگامی که به حکم شهوات خود با یکدیگر درگیر می شوند،می داند،فقیه آموزگار و راهنمای حاکم در ادارهٔ امور مردم،و ایجاد انضباط میان آنهاست،تا بر اثر استقامت و درستی،امور دنیای آنان منظّم گردد.به جانم سوگند که فقه هم از علوم دین و آخرت است،لیکن نه ذاتا بلکه به سبب دنیا،زیرا دنیا کشتزار آخرت است،و دین تنها به وسیلهٔ دنیا کامل می شود.حکومت و دین دو برادر همزادند؛دین و حاکم نگهبان است،و هر چه دارای اصل و ریشه ای نیست ویران،و هر چیزی فاقد نگهبان باشد ضایع است.حفظ مملکت و برقراری انضباط در آن تنها به وجود حاکم وابسته است،امّا طریق ایجاد نظم در حلّ و فصل دعاوی به فقه بستگی دارد،و همان گونه که سیاست و اداره امور مردم در درجهٔ اوّل به حکومت مربوط است و از امور دین نیست،بلکه کمکی است به آنچه دین تنها به سبب وجود آن به کمال می رسد.همچنین شناخت راههای سیاست از وظایف حاکم است،چه روشن است که مثلا حجّ زمانی می تواند ادا شود که انسان راهنمایی به همراه داشته باشد،تا او را از خطرهای راه محافظت کند،لیکن حجّ چیزی است و پیمودن راه آن چیز دیگر.همچنین نگهبانی راه که انجام یافتن حجّ منوط به آن است جدا از این دو بوده،و شناخت طرق نگهبانی و شیوه ها و مقرّرات آن غیر از همهٔ این ها می باشد.حاصل فنّ فقه شناخت راههای حراست و سیاست است،و دلیل درستی این سخن روایت مسندی است بدین مضمون که:

«تنها سه کس در میان مردم فتوا می دهند:امیر،مأمور و متکلّف» (1)امیر بزرگترین

۱- (۲۴) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۳۷۵۳.

رهبر است،و در صدر اسلام تنها آنها فتوا می دادند،مأمور جانشین اوست،و متکلّف غیر از اینهاست و کسی است که بدون آن که نیازی باشد عهده دار فتوا می شود.پیشینیان از دادن فتوا دوری می جستند،به گونه ای که اگر از یکی از آنها مسأله ای پرسش می شد،او دادن پاسخ را به دیگری حواله می کرد.امّا اگر از علم قرآن و چگونگی راه آخرت از آنها می پرسیدند از دادن جواب شانه خالی نمی کردند.در پاره ای از روایات به جای متکلّف که در حدیث مذکور است مرایی(ریاکننده)آمده است،چه کسی که خطر فتوا دادن را بر عهده می گیرد، بی آن که او را برای رفع این نیاز تعیین کرده باشند،قصدی جز تحصیل جاه و مال ندارد.

اگر گفته شود:این سخن چنانچه در احکام حدود و قصاص و دیات و حلّ و فصل دعاوی درست باشد،امّا نسبت به آنچه بخش عبادات این کتاب اعمّ از روزه و نماز مشتمل بر آن است،همچنین در مورد حلال و حرام که موضوع بخش معاملات است درست نیست.پاسخ این است که بدانی نزدیکترین و مقدّم ترین اعمال آخرت که فقیه از آنها سخن می گوید سه چیز است:اسلام،نماز و حلال و حرام،و چون دربارهٔ بالاترین هدف نظر فقیه در این امور بیندیشیم خواهیم دید.

که آن از مرز دنیا تجاوز نمی کند،و به آخرت نمی رسد،و چون این معنا در امور سه گانهٔ مذکور معلوم شود،در غیر آنها روشن تر خواهد بود.

امّا اسلام:سخن فقیه در صحّت و فساد و شرائط اسلام یک مسلمان است،و توجّه او تنها به زبان است،و دل از ولایت فقیه بیرون است،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله) صاحبان شمشیر و ارباب قدرت و سلطنت را از این ولایت و حاکمیّت عزل کرده و به کسی که شخصی را پس از ادای شهادتین کشته،و عذر آورده بود که وی از بیم شمشیر،اسلام آورده است فرمود:«چرا دلش را نشکافتی؟» (1)بلکه فقیه بر صحّت اسلام کسی که در زیر سایهٔ شمشیرها مسلمان شده است حکم می کند،با

۱- (۲۵) ابن ابی حاتم به نقل از سدی،چنان که در الدّر المنثور است،ج ۲،ص ۲۰۰.معنای پرسش عتاب آمیز مذکور این است که اطّلاع بر احوال دل میسّر نیست،و باید به ظاهر بسنده کرد.م.

آن کـه می دانـد شمشـیر شـکّ و شـبهه او را نزدوده،و پردهٔ جهـل و حیرت را از دل او برطرف نکرده است،لیکن او از دارنـدهٔ شمشـیر آخته برای فرود آوردن آن بر گردنش و از دست قدرتمنـدی که به سوی دارایی اش دراز شـده بیمنـاک بوده است،و ادای کلمـهٔ شـهادتین جـان و مـالش را مادام که دارای جان و مال است از خطر می رهانـد.و این حکم الهی در این دنیاست.از این رو پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:مأمورم با مردم بجنگم تا لا إله الاّ اللّه بگویند،و چون آن را بر زبان جاری کنند جـان و مـال آنها از سوی من محفوظ است (۱)،و خداونـد اثر ادای این کلمه را در جـان و مـال قرار داده است.امّـا در آخرت گفتار تنها سودی ندارد و فقط نورانیّت دل و اسـرار و اخلاق آن می تواند سودمند باشد،و این کار فقیه نیست،و اگر او در این راه تلاش و غور و سعی کند مانند این است که در کلام و طبّ که فنّ او نیست به کوشش و پژوهش بپردازد.

امّا نماز:اگر مسـلمان اعمال آن را با مراعات شـرائط ظاهری آن به جا آورد،فقیه بر صـحّت آن حکم می کند،هر چند در سر تا سر نماز جز به هنگام تکبیره الاحرام در حال غفلت بوده،و به تفکّر در حساب معاملات خویش در بازار مشـغول باشد.این نماز در آخرت سود چنـدانی نـدارد،همچنان که صـرف گفتار در اسـلام دارای فایده ای نیست،لیکن فقیه حکم به صـحّت آنها می کنـد،زیرا بـا آنچه به جـا آورده،صـیغهٔ امر را امتثـال کرده،و قتـل و تعزیر از او برداشـته شـده است؛امّـا بایـد گفت که خشوع و حضور قلب که عمل آخرتی است،و تنها با وجود آن اعمال ظاهری سودمنـد خواهند بود مورد بحث فقیه نیست،و اگر متعرّض این مسائل شود خارج از فنّ اوست.

می گویم:اگر گفته شود:فقیه نیّت را شـرط صـحّت نمـاز قرار می دهـد،و در صورت عـدم نیّت،به بطلان آن حکم می کنـد،و چون نیّت امر قلبی است،نظر او در نماز از دنیا متوجّه آخرت شده است.پاسخ این است که نیّت در حقیقت همان

۱- (۲۶) سنن،ابو داود؛کتاب جهاد،ج ۲،ص ۴۱؛التّاج الجامع الاصول،ج ۴،ص ۳۲۵؛ صحیح،بخاری،مسلم،ترمذی و نسائی.

چیزی است که مکلّف را به انجام دادن فعل برانگیخته،و او را به آوردن آن وادار کرده است،چنان که تحقیق آن در بخش منجیات خواهد آمد،و این امری است که هر فاعل صاحب شعوری در هر کاری که انجام می دهد از آن خالی نیست،بنابراین درست نیست که تکلیف به آن تعلّق گیرد،زیرا از اختیار انسان خارج است،بدین سبب برخی از دانشمندان ما گفته اند:اگر خداوند مردم را مکلّف می کرد عبادات را بدون نیّت انجام دهند،تکلیف او شاقّ و ما لا یطاق بود.

و تکلیف تنها به عوارض و خصوصیّات نیّت تعلّق می گیرد،مانند اخلاص و ریا و امثال این دو که در علم اخلاق از آنها بحث می شود،و گفتگو دربارۀ آنها از وظایف علمای آخرت و پزشکان قلوب است،و از وظایف فقیه از حیث این که او در رشته دیگری فقیه و خبره است به شمار نمی آید و چنانچه وی متعرّض این مسائل شود از فنّ خود خارج شده و به طور طفیلی وارد این مباحث شده است.

امّا این که غزّالی می گوید:«جز به هنگام تکبیره الاحرام»،شاید منظورش به این است که نمازگزار در آغاز نماز باید دل را تنها متوجّه حق تعالی کند،و به دل خطور دهد که منحصرا برای خداوند نماز می گزارد،و این همان امری است که در اخبار ما«توجّه»گفته شده است و فقیهان از آن به«نیّت» تعبیر کرده اند.یا مقصودش به آن است که به هنگام شروع در نماز عظمت حق تعالی را به یاد آورد.امّا این که برخی از فقیهان زحمت به خود داده گفته اند واجب است به هنگامی که نمازگزار نماز را آغاز می کند به نحوی خاصّ متوجّه عبادت خود و ویژگیها و انگیزه های ادای آن باشد امری است که به هیچ روی در کتاب و سنّت وارد نشده،و هرگز از سوی پیشینیان دربارۀ این موضوع و مسائل دشواری که از آن منشعب می شود،و مردم را دچار وسواس می سازد تحقیق و پرسشی به عمل نیامده،بلکه این از مواردی است که مشمول اسکتوا عما سکت الله عنه (1)می باشد.

ص:۱۳۶

۱- (۲۷) دربارۀ آنچه خداوند سکوت کرده است شما نیز سکوت کنید.حدیث نبوی

غزّالی می گوید:و امّا در مورد زکات،فقیه منظورش ادای چیزی است که به وسیلهٔ آن مطالبهٔ حاکم منقطع شود.تا آنجا که اگر کسی از پرداخت آن امتناع کند،و حاکم بزور آن را از او بستاند به برائت ذمّهٔ او حکم می کنند.

نقل کرده اند ابو یوسف (۱)در آخر هر سال دارایی خود را به زنش می بخشید،و از زنش می خواست اموالش را به او ببخشد تا زکات از آنها ساقط شود؛این داستان را به ابو حنیفه گفتند،وی گفت:عمل ابو یوسف ناشی از فقه او بود،و ابو حنیفه راست گفته است،چه این فقه دنیاست،لیکن زیان آن در آخرت از هر جنایتی بزرگتر است،و این دانش و امثال آن زیانبارند.

امّا حلال و حرام:بی گمان ورع و پرهیز از حرام جزء لوازم دین است،لیکن ورع دارای چهار مرتبه است:

۱-مرتبهٔ نخست همان است که در عدالت شاهد،شرط است،و آن عبارت از اجتناب از محرّمات ظاهری است،و انسان با داشتن این مرتبه از ورع، صلاحیّت شهادت و داوری و ولایت را خواهد داشت.

۲-مرتبهٔ دوّم آن ورع صالحان و شایستگان است،و آن عبارت از پرهیز کردن از شبهاتی است که در برابر آنها احتمال حرام وجود دارد.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«آنچه تو را به شکّ می اندازد رها،و آنچه را در آن شک نداری اختیار کن» (۲)و نیز فرموده است:«گناه مایهٔ ناآرامی دل است» (۳).

۳-مرتبهٔ سوّم،ورع پرهیزگاران است،و آن عبارت از ترک حلال محض است که بیم آن می رود به حرام منجر شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«انسان از

۱- (۲۸) او یعقوب بن ابراهیم بن حبیب انصاری کوفی می باشد که شاگرد ابو حنیفه و از پیروان او بوده،گفته شده وی نخستین کسی است که به«قاضی القضاه»ملقّب شده است.ابن خلکان دربارهٔ حالات او و داوریهای او داستانهایی نقل کرده،وی در سال ۱۸۲ هجری بدرود زندگی گفته است (الکنی و الالقاب نگارش محدّث قمّی)-م.

۲- (۲۹) مسند،احمد بن حنبل،ج ۱،ص ۲۰۰،به نقل از امام حسن بن علی(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله).

۳- (۳۰) همان مأخذ،از حدیث ابن مسعود.

پرهیزگاران نیست تا آنگاه که آنچه را در آن بیمی نیست به خاطر آنچه در آن بیم گناه است رها کند» (۱)مانند پرهیز از گفتگو پیرامون احوال مردم از بیم این که مبادا به غیبت کشانیده شود،و پرهیز از خوردن غذاهای لذیذ از ترس این که مبادا باعث نشاط و سرمستی او شود،و به ارتکاب گناه منجر گردد.

۴-مرتبهٔ چهارم ورع صدّیقان است:و آن عبارت از اعراض از هر چیز غیر خداست از بیم این که مبادا ساعتی از عمرش را صرف چیزی کند که مایهٔ مزید تقرّب او در پیشگاه حقّ تعالی نباشد،هر چند او می داند و برایش محقّق است که او را به حرام نمی کشاند.

این مراتب هیچ کدام مورد نظر فقیه نیست،جز مرتبهٔ نخست که مربوط است به ورع شاهدان و قاضیان و آنچه به عدالت آنان زیان می رساند،و داشتن چنین عدالتی در آخرت گناه را منتفی نمی کند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)به وابصه فرمود:«از دلت فتوا بخواه هر چند مفتیان به آن فتوا دهند.» (۲)فقیه دربارهٔ خطورات قلبی و چگونگی به کارگیری آنها سخن نمی گوید،بلکه تنها نسبت به آنچه عدالت را خدشه دار می سازد بحث می کند.

بنابراین تمام نظرات فقیه به دنیا که صلاح راه آخرت بسته به آن است مربوط می شود،و اگر احیانا دربارهٔ صفات قلب و احکام آخرت سخن گوید به طور طفیلی بحث می کند،چنان که گاهی مطالبی از طبّ،حساب،نجوم و کلام نیز در سخنان او یافت می گردد،همان طوری که علم حکمت در نحو و شعر نیز وارد می شود.

فصل:ردّ شدید مؤلّف بر غزّالی در معنای علم فقه

(۱)اگر گفته شود:شما فقه را به این سبب با طبّ برابر کردید که طبّ نیز متعلّق

۱- (۳۱) سنن ترمذی و ابن ماجه،چنان که در المغنی است.

۲- (۳۲) مسند احمد بن حنبل،ج ۴،ص ۲۲۸ از حدیث وابصه بن معبد اسدی.

به دنیا و مایهٔ تأمین تندرستی است،و اصلاح دین هم به صحّت تن بستگی دارد، در حالی که برابر کردن این دو علم خلاف اجماع مسلمانان است،پاسخ این است که ایجاد برابری میان آنها لازم و ضروری نیست،بلکه میان این دو تفاوتهایی است،چه دانش فقه از سه نظر از طبّ شریف تر است:

اوّل-این که فقه علم شرعی است و از مقام نبوّت اخذ و استفاده شده است، بر خلاف طبّ که از علوم شرع به شمار نمی آید.

دوّم-بی گمان هیچ کس از راهیان راه آخرت چه تندرست و چه بیمار از دانش فقه بی نیاز نیست،امّا دانش طبّ تنها مورد نیاز بیماران است و شمار اینان نسبت به تندرستها اندک است.

سوّم-دانش فقه در کنار علم راه آخرت قرار دارد،چه فقه ناظر بر اعمال جوارح است،و منشاء اعمال اعضا و جوارح صفات دل است؛اعمال شایسته از صفات پسندیده که در آخرت نجات بخش است ناشی می شود،و اعمال نکوهیده نیز از صفات زشت و ناپسند سرچشمه می گیرد،و ارتباط اعضا و جوارح با دل بر کسی پوشیده نیست.امّا منشاء تندرستی و بیماری بستگی به چگونگی مزاج و اخلاط دارد،و این ها از صفات بدن است نه از اوصاف قلب،از این رو هنگامی که فقه با طبّ مقایسه شود برتری فقه آشکار می گردد و چون علم راه آخرت با فقه در نظر گرفته شود شرافت علم آخرت بر فقه محقّق می گردد.» می گویم:آنچه غزّالی از آغاز این فصل تا پایان آن گفته است به گونه ای که در خور این مطلب باشد نیست،و معنای فقه غیر از آن است که او گمان کرده؛چه فقه دانشی شریف،الهی،نبوی و به دست آمده از وحی است،تا بندگان به وسیلهٔ آن به سوی خداوند عزّ و جلّ کشانیده شوند.به سبب همین دانش است که بنده می تواند به همهٔ مقامات والا دست یابد.زیرا تحصیل اخلاق پسندیده تنها زمانی میسّر است که اعمال جوارح بر طبق دستورهای شرع،و بدور از هر گونه بدعتی صورت گیرد،و دست یافتن بر علوم مکاشفه جز با تهذیب اخلاق و روشن کردن دل به نور شرع و پرتو عقل ممکن نیست،و این امر نیز تنها در سایهٔ علم به

طاعاتی که از منبع وحی اخـذ شـده،و مایهٔ تقرّب به درگاه خداوند متعال می باشد امکان پذیر است،تا بنده طاعات و فرمانهای الهی را به همان صورتی که دسـتور داده شـده است به انجام رسانـد،و نیز منوط به این است که بنده به گناهانی که انسان را از رحمت خدا دور می گرداند دانا باشد،تا از ارتکاب آنها اجتناب ورزد.و تنها علم فقه است که عهده دار این دو دانش است،از این رو فقه مقدّم ترین و مهمّ ترین دانشـها به شـمار می آید.از ائمهٔ اهل بیت(علیه السلام)وارد است که فقه ثلث قرآن است،در این صـورت چگونه ممکن است که آن از علوم آخرت نباشـد،و این گفتـار هرگز در شـأن دانش فقه نیست.گویـا غزّالی میـان خلافت حقّه پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)که در آن رعـایت و اصـلاح دلهـای مردم از سوی رهبری که عهـده دار آن می شود شرط است،و سـلطنت غاصـبانه و ظالمانه ای که این ها در آن شـرط نیست هیـچ تفاوتی قائل نشده،و منشاء خطای او نیز همین است.

کوتاه سـخن این که بر هر مکلّفی واجب عینی است آنچه را از دانش فقه مورد نیاز خود اوست تحصیل کند،و آنچه مورد نیاز دیگران است به طور کفایی بر او واجب است،و در این تفاوتی نیست که فقه مورد نیازش از عبادات باشـد یا معاملات و یا جز این ها.امّا فقه فقیهان عامّه شایسـتگی آن را ندارد که به آن علم گفته شود،تا آن را از علوم دنیا یا آخرت به شـمار آورند،زیرا چنـان که مـا در جـای خود-اگر خـدا بخواهـد- خواهیم کرد،فقه اینـان آمیزه ای از بـدعتها،نادانیهـا و نظریّات ساختگی گمراه کننده است.

علیّ بن ابراهیم در تفسیر خود پیرامون آیه: وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ (۱)روایت کرده که آن دربارهٔ کسانی نازل شده است که دین خدا را تغییر داده و با اوامر الهی مخالفت کرده اند.آیا هیچ دیده اید کسـی از شاعری پیروی کند،پس مقصود خداوند در این آیه کسـانی است که بـا آرا و نظریّات خویش دین و آیینی را بنیان می نهنـد،و مردم از آنها پیروی می کننـد،و نیز فرموده است:

۱- (۳۳) شعراء/۲۲۴:شاعران آنانی هستند که گمراهان از آنها پیروی می کنند.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ (۱)یعنی اینان بر سر مطالب پوچ و باطل با یکدیگر مناظره می کنند،و با دلایل گمراه کننده به مجادله می پردازند،و به هر راهی که دلخواه آنهاست می روند.مقصود آیه همان کسانی است که دین خدا را دگرگون می سازند.و فرموده است: وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ (۲)یعنی مردم را موعظه می کنند در حالی که خود پند نمی گیرند،و از منکر و بدیها نهی می کنند و خود از آنها دست باز نمی دارند،و به معروف و کارهای نیک دستور می دهند لیکن خودشان عمل نمی کنند.فرموده است:«آنها همان کسانی هستند که حق آل محمّد(صلی الله علیه و آله)را غصب کردند.» (۳)شیخ صدوق در معانی الاخبار (۴)از امام باقر(علیه السلام)دربارۀ آیۀ مذکور روایت کرده که فرموده است:«آیا هیچ شاعری را دیده ای که کسی از او پیروی کند،جز این نیست که مراد گروهی است که فقه را برای غیر خدا فرا گرفته و گمراه شده و دیگران را گمراه کرده اند.» از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«آنان گروهی هستند که بدون داشتن یقین،دانش آموخته و فقه فرا گرفته اند،هم خودشان گمراهند،و هم دیگران را گمراه کرده اند.» آنچه بر شرافت دانش فقه و شدّت اهتمام و توجّه به آن دلالت دارد روایتی است که از طریق خاصّه به سند صحیح از معاویه بن وهب نقل شده،که گفته است:

شنیدم ابا عبد الله(علیه السلام)می فرمود:«نشانۀ دروغگو این است که تو را از آسمان و زمین و خاور و باختر خبر می دهد،لیکن اگر از حلال و حرام خدا از او بپرسی چیزی نزد او نیست.» (۵)

۱- (۳۴) شعراء/۲۲۵:آیا نمی بینی آنها در هر وادی سرگردانند.

۲- (۳۵) شعراء/۲۲۶:و چیزی می گویند که عمل نمی کنند.

۳- (۳۶) «عیّاشی»آن را روایت کرده،چنان که در مجمع البیان نیز ذیل آیۀ مذکور آمده است.

۴- (۳۷) باب النّوادر،در پایان کتاب،ص ۳۸۵.

۵- (۳۸) کافی،ج ۲،ص ۳۴۰.مؤلّف در توضیح این حدیث گفته است:...زیرا علم به حقایق اشیا آن چنان که هستند جز به تقوا و تهذیب نفس از اخلاق نکوهیده حاصل نمی شود.خداوند متعال فرموده است: اِتَّقُوا اللّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللّهُ یعنی تقوا پیشه کنید تا خداوند شما را دانا کند،و تقوا تنها با میانه روی در استفاده از حلال و دوری جستن از حرام حاصل می شود،و این امر جز با شناخت حلال و حرام میسّر نیست.بنابراین هرگاه کسی از حقایق اشیا خبر دهد،و شناختی نسبت به حلال و حرام نداشته باشد ناچار دروغگوست و ادّعایش خلاف واقع است.

فصل:شرح علم آخرت و نقل اخبار دراین باره

(۱)غزّالی می گوید:«اگر بگویی چنانچه ممکن نیست علم آخرت را به تفصیل بیان کنی به گونه ای فشرده و گذرا برایم شرح ده،باید بدانی که علم آخرت دو قسم است:یکی علم مکاشفه و دیگری علم معامله.

قسم اوّل یعنی علم مکاشفه،عبارت از علم باطن است و آن غایت و مقصد همهٔ دانشهاست.یکی از عارفان گفته است:هر که را از این علم بهره ای نباشد،بر او بیم سوء عاقبت دارم،کمترین بهره از این علم تصدیق آن و واگذار کردن آن به اهلش می باشد.دیگری گفته است:هر کس در او یکی از دو صفت کبر یا بدعت باشد از این علم دری به روی او گشوده نخواهد شد.و نیز گفته اند:هر که دنیا را دوست،و بر پیروی از هوا و هوسهای خود اصرار داشته باشد،علم مذکور برایش تحقّق نخواهد یافت،هر چند به دیگر دانشها دست یابد،و کمترین کیفر کسی که این علم را انکار کند محروم شدن از آن است.

علم مکاشفه دانش صدّیقان و مقرّبان است،و آن عبارت از نورانیّتی است که در دل پس از تطهیر و پاکیزه کردن آن از صفات نکوهیده ظاهر می شود،و بر اثر این روشنی اموری که پیش از آن نام آنها را می شنیده،و آنها را معانی مجمل و مبهمی می انگاشته بر او مکشوف می گردد،و در نتیجه امور مذکور برای او روشن می شود،تا آنجا که معرفت حقیقی به ذات حق تعالی و صفات کامله و افعال او،حکمت او در آفریدن دنیا و آخرت،سبب مترتّب بودن آخرت بر دنیا، شناخت معنای نبوّت و نبیّ،دانستن معنای وحی،دانستن معنای فرشتگان و شیاطین،چگونگی دشمنی شیطان با انسان،چگونگی ظاهر شدن فرشته بر پیامبران و رسیدن وحی به ایشان،شناخت ملکوت آسمانها و زمین،شناخت دل و

چگونگی برخورد سپاه فرشتگان و لشکر شیاطین با آن،دانستن تفاوت میان الهام فرشته و وسوسهٔ شیطان،شناخت آخرت،بهشت،دوزخ،عذاب گور،صراط، ترازو و حساب برایش حاصل می شود،همچنین معنای قول حق تعالی را که فرموده است: کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً (۱)و: إِنَّ الدّارَ الْآخِرَهَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ . (۲)

معنای لقای پروردگار و نظر بر رخسار کریم او،معنای تقرّب به او و نزول در جوار او،معنای حصول سعادت به سبب همنشینی با ملاء اعلا،مجاورت با فرشتگان و پیامبران همه برایش روشن می شود،و نیز معنای تفاوت درجات بهشتیان را درک می کند،تا آنجا که برخی از این بهشتیان بعضی دیگر را مانند ستارهٔ درخشان در فضای آسمان می بینند،و چیزهای دیگری که شرح آنها به درازا می انجامد،چه موقعیّت مردمان پس از تصدیق اصل این امور از نظر درک معانی آنها مختلف است:

عقیدهٔ برخی این است که همهٔ این ها مثل است،و آنچه خداوند برای بندگان شایسته اش آماده ساخته نه چشمی آنها را دیده،نه گوشی شنیده و نه به دلی خطور کرده است،و خلایق از بهشت جز صفات و نام چیزی درک نمی کنند.

دستهٔ دیگر بعضی از این امور را مثال،و برخی را مطابق با حقیقتی می دانند که از لفظ آنها فهمیده می شود،برخی دیگر معتقدند که منتهای معرفت حق تعالی،اعتراف به عجز از شناخت اوست،و بعضی هم در طریق معرفت خداوند مدّعی توفیقات بزرگی شده اند.

برخی از اینان می گویند منتهای معرفت خداوند همان است که اعتقاد همهٔ عوام بدان رسیده است،و آن این که او موجودی دانا،توانا،شنوا،بینا،گویا و مرید است.بنابراین منظور ما از علم مکاشفه این است که پرده برداشته شود تا

ص:۱۴۳

۱- (۳۹) اسراء/۱۴:...کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی.

۲- (۴۰) عنکبوت/۶۴:زندگی واقعی سرای آخرت است اگر آنها می دانستند.

صریح حقّ در این امور آشکار گردد،به گونه ای که گویا با چشم سر،و خالی از هر گونه شکّ و تردید این امور مشاهده و معلوم شده است.این امر از نظر گوهر و سرشت انسان قابل امکان است،جز ابن که زنگار پلیدیها و کثافات دنیا بر روی آینه دل جمع و متراکم شده است و مقصود از علم راه آخرت دانستن کیفیّت زدودن این پلیدیها از این آینه است،پلیدیهایی که میان بنده و حقّ تعالی، و نیز شناخت صفات و افعال او مانع و حجاب است.بی شک زدودن این زنگارها و پاکیزه ساختن آن از پلیدیها تنها از طریق ترک شهوات،و اقتدا به پیامبران در همهٔ احوال آنها،امکان پذیر است،از این رو به اندازه ای که از دل حجاب برداشته می شود،و در برابر حقّ قرار می گیرد،انوار حقایق بر آن می تابد،و برای رسیدن به این مقصود جز تحمّل ریاضتهایی که تفصیل آنها در جای خود خواهد آمد،و جز کسب دانش و فرا گرفتن آن،راهی وجود ندارد.

امّا علم مکاشفه در کتابها وارد نمی شود و کسی که خداوند چیزی از این دانش را به او ارزانی داشته است پیرامون مسائل آن جز با اهلش گفتگو نمی کند و او بر سبیل مذاکره و به طور سرّی در این امر با وی مشارکت می کند.این علم پنهانی همان است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در گفتار خود اراده کرده و فرموده است:

«همانا برخی از علوم صورت پوشیده ای دارد که جز اهل معرفت کسی آن را نمی داند و اینان چون از آن دانش سخن بگویند تنها کسانی که نسبت به خدا خدعه می کنند آن را منکر می شوند و کسانی که به خدا اعتقاد دارند آن را می پذیرند بنابراین کسی را که خداوند علمی به او عطا کرده است کوچک نشمارید،زیرا خداوند او را حقیر ندانسته که آن دانش را به وی ارزانی داشته است.» (1)می گویم:ما نیز از طریق خاصّه به سند خود از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت داریم که فرموده است:«همانا محبوب ترین بندگان نزد خدا بنده ای است که خدا او

۱- (۴۱) بخش اخیر حدیث در بحار،ج ۲،ص ۴۴،از کنز الفوائد کراجکی.

را به تسلّط بر نفس خویش یاری داده است،او اندوه را شعار خود کرده و ترس را دثار خود ساخته است.پس چراغ هدایت در دلش روشن شده...تا آنجا که می فرماید:او جامۀ شهوات را از تن بیرون کرده،و خود را از همۀ مقاصد جز یک مقصد تهی ساخته است؛از صفت کوری بیرون رفته و از مشارکت با هواپرستان خارج شده،و از کلیدهای ابواب هدایت و رستگاری،و قفلهای درهای هلاکت گشته است راه خود را دیده،و در آن رفته،و نشانه های خویش را شناخته،و سختیها را گذرانده،و به محکم ترین حلقه ها و استوارترین ریسمانها چنگ زده است،لذا یقین او مانند یقین به روشنایی آفتاب است.» (۱)ضمن گفتار دیگری فرموده است:«به راستی خرد خود را زنده کرده،و نفس خویش را میرانده،به طوری که بزرگش خرد،و درشتش نرم شده است.

رخشنده ای بسیار نورانی بر او تابید،و راه برایش روشن شد،و در پرتو آن راه را پیمود،و ابواب،او را به باب سلامت و سرای اقامت راندند.و پاهایش با آرامش بدن در جای امن و آسوده استوار شد،به سبب آنچه دلش را به آن گماشت و پروردگارش را بدان خشنود ساخت.» (۲)و فرموده است:«بلکه من در علمی پنهان فرورفته ام که اگر آن را آشکار کنم شما مانند لرزش ریسمان در چاه ژرف مضطرب و لرزان می شوید.» و نیز فرموده است:«از پیامبر خدا هزار باب علم فراگرفتم.که از هر بابی

۱- (۴۲) نهج البلاغه،خطبۀ ۸۴.شاید مراد از این جمله فتنه های دنیا و گمراهیهای آن باشد که با تمسّک به آنچه مایه نجات و هدایت است از آنها رهایی یافته است و ممکن است مقصود از محکم ترین حلقه ها ایمان،و استوارترین ریسمانها پیروی او امر الهی و متابعت راه هدایت باشد.

۲- (۴۳) همان مأخذ،خطبۀ ۲۱۸،ممکن است مراد از ابواب،اسباب تقرّب به درگاه حقّ تعالی باشد که عبارت از طاعات و ترک لذّات است زیرا هر یک از آنها بابی از ابواب بهشتند.او از این درها منتقل می شود،تا به در بهشتی می رسد که قرارگاه امن و راحت است،و نیز امکان دارد که ابواب عبارت باشد از لذات و خواهشهای نفسانی که انسان به مقتضای طبع خواستار آنهاست.و راندن از این ابواب کنایه باشد از این که تأییدات الهی او را از آلودگی به آنچه نفس خواهان آن است بازداشته و از این ابواب رانده شده،به باب سلامت که سرای اقامت و بهشت جاوید است رسیده و به آن در آمده است.

هزار باب دیگر به رویم گشوده شد.» [(۱)](#)کمیل بن زیاد نخعی از آن حضرت دربارهٔ حقیقت پرسید،فرمود:«تو را با حقیقت چه کار است؟عرض کرد:آیا من رازدار تو نیستم؟فرمود:آری،لیکن آنچه از من لبریز می شود بر تو می تراود.سپس به پرسشهای او پاسخ داد.» [(۲)](#)کمیل نقل کرده است:«امیر مؤمنان(علیه السلام)دستم را گرفت و به بیرون شهر برد،چون به بیابان رسیدیم،آن حضرت آهی بلند از سینه برآورد،و پس از آن به من فرمود:«ای کمیل بن زیاد!این دلها مانند ظرفهایند،و بهترین آنها نگاهدارنده ترین آنهاست،اینک آنچه را به تو می گویم نگهدار.مردم سه دسته اند:عالم ربّانی،طالب علمی که در طریق رستگاری است و دسته ای که مانند مگس ریزه اند.اینان هر آوازکننده ای را پیروند،و با هر بادی به حرکت در می آیند.از انوار دانش روشنی نطلبیده اند،و به ستون استواری پناه نبرده اند...تا آنجا که می فرماید:بدان در اینجا(به سینهٔ مبارک خود فرمود)علم فراوان است.کاش حاملانی برای آن می یافتم،آری می یابم تیزفهم نامطمئنی که دین را وسیلهٔ به دست آوردن دنیا قرار می دهد،و به نعمتهای خدا بر بندگانش و به حجّتهای او بر دوستانش برتری می جوید،یا کسی را می یابم که فرمانبردار اهل حقّ است در حالی که او را در زمینهٔ دانش بینشی نیست؛با نخستین شبهه ای که روی دهد آتش شکّ در دلش افروخته می شود،بدان که نه این شایستگی دارد و نه آن.یا کسی را می یابم که به لذّات دنیا دل بسته،و در برابر شهوات به آسانی عنان خود را از دست می دهد.یا کسی را که شیفتهٔ گردآوری و انباشتن مال و منال است،این دو نیز در هیچ چیزی جانب دین را نگه ،شبیه ترین موجود به آنها دامهای چرنده اند،بدین گونه با مرگ دانشمندان دانش می میرد.آری زمین هرگز از کسی که با حجّت و دلیل دین

۱- (۴۴) این حدیث معروف است،بحار،ج ۹،چاپ سنگی،ص ۴۷۵،و ج ۷،ص ۲۸۲،و ج ۶،باب وصایای پیامبر(صلی الله علیه و آله).

۲- (۴۵) رجال،نیشابوری؛روضات الجنّات،ضمن شرح حال کمیل.

خدا را بر پا می دارد خالی نیست که آن شخص یا آشکار و مشهور است،و یا ترسان و پنهان تا حجّتها و دلائل روشن خدا از میان نرود،ولی آنان چند نفرند و کجایند؟به خدا سوگند آنان شمارشان اندک و قدر و منزلتشان نزد خداوند بزرگ است،خداوند به وسیلۀ آنها حجّتها و دلیلهای روشن خود را حفظ می کند تا آنها را به امثال خود بسپارند،و در دل آنها مستقرّ سازند،علم و دانش بر اساس بینش حقیقی به آنها روآورد،و با آسودگی یقین آن را به کار بستند،و آنچه را متنعّمان سخت و دشوار دیدند. (۱)آنان سهل و آسان یافتند و به آنچه افراد نادان از آن گریزان بودند خو گرفتند،و با بدنهایی که ارواح آنها وابسته به ملا اعلا بود در دنیا زندگی کردند.آنان جانشینان و نمایندگان خداوند در زمین و داعیان او به سوی دینند؛آه آه از اشتیاقی که به دیدار آنها دارم.

ای کمیل اگر می خواهی بازگرد.» (۲)از امام زین العابدین(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«به خدا سوگند اگر ابو ذر آنچه را در قلب سلمان بود می دانست او را می کشت در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)میان این دو پیوند برادری برقرار کرده بود.اینک شما دربارۀ دیگران چه گمان دارید.همانا علم عالمان سخت و دشوار است،جز فرشتۀ مقرّب و پیامبر مرسل یا بنده مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است کسی نمی تواند آن را تحمّل کند،و فرمود:سلمان بدان جهت از عالمان گردید چون یکی از ما اهل بیت به شمار می آید،از این رو او را به عالمان نسبت دادم.» (۳)منظور امام(علیه السلام)اهل بیت توحید و علم و معرفت و حکمت است،نه اهل بیت زنان و کودکان و خانواده و فرزندان.در حدیث نبوی نیز آمده است:«سلمان از

۱- (۴۶) مراد خشونت در خوراک و بستر و لباس،و شکیبایی بر روزه گرفتن و شب زنده داری است.و نادانها از این امور گریزانند.

۲- (۴۷) نهج البلاغه،ابواب حکم،شمارۀ ۱۴۷.

۳- (۴۸) البصائر،صفّار،ص ۸؛کافی،کلینی،ج ۱،۴۰۱

ما اهل بیت است.» (۱)و در حدیث نیز آمده است که«اگر ابو ذر حکمتی را که در درون سلمان بود می دانست او را کافر می شمرد،و در روایت دیگر است که او را می کشت.» (۲)و در ابیات زیر که منسوب به امام زین العابدین(علیه السلام)می باشد آمده است:

انی لا کتم من علمی جواهره کی لا یری الحق ذو جهل فیفتننا (۳)

و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا (۴)

یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا (۵)

و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا (۶)

از فرزندان حضرت امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«همگی مردم چهارپایانند جز یکی از مؤمنان».

می گویم:گفتار خداوند روایت مذکور را گواهی می کند که فرموده است: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلاّ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً. (۷)

و از فرزندش امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«امر ما رازی است پوشیده در سرّی که زیر نقاب میثاق است هر کس از آن پرده بردارد خداوند او را خوار می گرداند.» (۸)و نیز فرموده است:«امر ما رازی است در سرّی پوشیده است و رازی است مکتوم و رازی است که حمل آن سرّ است و سرّی است بر سرّ،و سرّی

۱- (۴۹) این حدیثی معروف است،سفینه،ج ۱،ص ۶۴۶.

۲- (۵۰) بحار ج ۶،ص ۷۵۴.

۳- (۵۱) من جواهری از علم خود را پوشیده می دارم تا نادان حقّ را نبیند و ما را در فتنه نیندازد.

۴- (۵۲) و این را ابو حسن(علیه السلام)به حسین(علیه السلام)و وصیّ پیش از او به حسن(علیه السلام)سفارش کرد.

۵- (۵۳) ای بسا گوهر دانشی که اگر آن را فاش کنم به من گفته می شود:تو از بت پرستانی.

۶- (۵۴) و مردانی مسلمان خون مرا حلال خواهند شمرد و این زشت ترین کار خود را نیکو خواهند دانست.

۷- (۵۵) فرقان/۴۴:آیا گمان می بری اکثر آنها می شنوند یا می فهمند؟آنها فقط همچون چهارپایانند بلکه گمراه تر.

۸- (۵۶) بصائر الدّرجات صفّار ص ۹.

است در زیر نقاب سرّ.» (۱)و نیز فرموده است:«امر مـا حقّ است،و حقّ حقّ است و آن ظـاهر و باطن ظاهر،و باطن باطن است و آن سـرّ و سرّ سرّ و سرّ مکتوم و سرّ پوشیده به سرّ داشت.» (۲)و نیز ضـمن به لزوم مکتوم داشتن این راز فرموده است:«تقیّه دین من و دین پدران من است؛هر کس تقیّه نکند دین ندارد.» (۳)و نیز فرموده است:«با مردم مطابق آنچه می دانند رفتار کنید،و از آنچه نمی داننـد آنها را معاف بدارید،و بر ما و خودتان چیزی تحمیل نکنید.همانا امر ما سـخت و دشوار است،و هیچ کس جز فرشته مقرّب یا پیامبر مرسل یا مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است آن را تحمّل نمی کند.» (۴)

فصل:علم احوال دل

(۱)غزّالی می گویـد:«و امّـا قسـم دوّم علم معـامله است،و آن علم احـوال دل است، آنچه از این حالات خـوب و پسـندیده می باشـد،عبارت است از صبر،شـکر، خوف،رجا،رضا،زهـد،پرهیزگاری،قناعت،سـخاوت،شـناخت منّت خداوند بر بندگان در همهٔ احوال،احسان،خوش گمانی،خوش خویی،خوشـرفتاری، راستگویی،اخلاص،شناختن این صفات و حدود و اسباب تحصیل آنها و ثمرات و نشـانه های آنها و درمان آنچه از این صـفات به ضـعف گرایيـده تا قوی شود،و آنچه زائل شـده تا بازگردد همه از علم آخرت است.

امّـا حالات نکوهیـدهٔ دل عبـارت اسـت از:ترس از فقر،خشـم بر مقـدّرات،غـلّ و غش،کینه،حسـد،ناپـاکی و دغـل کـاری،بلند پروازی،سـتایش خـواهی،دوسـت داشـتن عمر دراز برای کـافرانی در دنیـا،کـبر و ریـا،خشـم و غرور،عـداوت و بغض،طمع،بخـل،رغبـت و سرکشـی،سـرمستی و ناسپاسـی،بزرگـداشت تـوانگران و خـوار داشـتن مستمندان،فخرفروشـی و خودپسندی،هم چشمی کردن،نازیدن،

ص:۱۴۹

۱- (۵۷) بصائر الدّرجات صفّار ص ۹.

۲- (۵۸) بصائر الدّرجات صفّار ص ۹.

۳- (۵۹) کافی کلینی ج ۲ ص ۲۱۹ با اندک اختلاف.

۴- (۶۰) بصائر الدّرجات صفار ص ۹.

گردنکشی در برابر حقّ،به کارهای بیهوده پرداختن،پرحرفی،لاف زدن، خودنمایی،چاپلوسی،خودبینی،غفلت از عیوب خود و به معایب دیگران پرداختن،بی غم بودن،پروا نداشتن،شدّت انتقام گیری برای خویش چون اهانتی به او رسد و بی تفاوتی به هنگامی که حقّ مورد اهانت قرار گیرد،دوستی ظاهری ضمن دشمنی باطنی،ایمنی از مکر خدا که آنچه داده است بازنستاند،تکیه بر طاعت،مکر،خیانت و فریب،آرزوی دراز داشتن،سخت دلی و درشت خویی،به دنیا شاد بودن و بر زوال آن افسوس خوردن،انس با مخلوق و بیم از جدایی آنان،جفاکاری و سبکسری و شتابزدگی،بی شرمی و بی رحمی.

این صفات دل و امثال آنها منشاء گناهان و ریشهٔ همهٔ اعمالی است که در شرع از آنها منع شده است،و اضداد آنها که اخلاق پسندیده به شمار می آیند سرچشمهٔ طاعات و عبادات می باشند.بنابراین دانستن حدود این امور و حقیقت و اسباب و نتایج و علاج آنها همان علم آخرت است،و به فتوای دانشمندان این علم،دانستن آن واجب عینی است و کسی که از ادای این واجب روی گرداند،به حکم قدرت ملك الملوك در آخرت هلاك می شود،همچنان که اعراض کننده از اعمال ظاهری به فتوای فقیهان دنیا،توسّط شمشیر شاهان آن دستخوش نابودی می گردد.پس نظر فقیهان در واجبات عینی نسبت به اصلاح امور دنیاست و این وجوب عینی در رابطه با اصلاح آخرت است.

اگر دربارهٔ یکی از این معانی از فقیهی پرسش شود،مثلا از اخلاص یا توکّل یا سبب اجتناب از ریا بپرسند درمی ماند،با این که دانستن آنها واجب عینی است و اهمال در آن موجب هلاکت در آخرت است،و اگر از او در خصوص لعان،ظهار و سبق و رمایه بپرسند در باب تعاریف و نکات فرعی آنها به اندازهٔ چند جلد کتاب مطلب عرضه می دارد که تا پایان روزگار به آنها نیازی پیدا نمی شود،و اگر احیانا احتیاجی به یکی از آن فروع حاصل شود،شهر از کسی که رفع آن نیاز کند،و زحمت آن را بر خود هموار سازد خالی نیست.امّا فقیه در شب و روز پیوسته برای یاد گرفتن و یاد دادن آنها رنج می برد،و از آنچه

برای دین خودش مهمّ است غافل است،و هنگامی که به او مراجعه و مطلب از او پرسیده می شود،می گوید:به کار فقه پرداخته ام زیرا این دانش دین است و واجب کفایی است و امر را بر خود و آنانی که این علم را از او فرا می گیرند مشتبه می کند.لیکن زیرکان می دانند که اگر غرض او اجرای امر مربوط به واجبات کفایی است لازم است واجب عینی را بر آن مقدّم بدارد بلکه واجبات کفایی بسیاری است که بر آن مقدّم است.دریغا که بر اثر فریب و تزویر عالمان بد علم دین کهنه و مندرس شده است.ما به خداوند التجا می جوییم که ما را از این فریبکاریهایی که باعث خشم پروردگار و خرسندی شیطان است پناه دهد.عالمان ظاهری که اهل ورع و پرهیزند به برتری عالمان باطن و ارباب قلوب اقرار دارند.گفته شده است:علمای ظاهر زیور زمین و کشورند.و علمای باطن زینت آسمان و جهان ملکوت می باشند.» می گویم:در مصباح الشّریعه از امام صادق(علیه السلام) (۱)روایت شده که فرموده است:«علم اساس هر حالت عالی و منتهای هر پایگاه رفیع است»،از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دانش بر هر مسلمانی واجب است»و مراد علم پرهیزگاری و یقین است.

حضرت علی(علیه السلام)فرموده است:«علم را بجویید هر چند در چین باشد»و این دانش خودشناسی است که مایهٔ خداشناسی می باشد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که خود را شناخت خدا را شناخته است.» سپس بر توست دانشی را که صحّت هر عمل و طاعت و عبادت تنها وابسته به آن است فراگیری،و آن اخلاص می باشد.

پیامبر فرموده است:«از دانشی که سودی ندارد به خدا پناه می بریم»و این دانشی است که مانع اخلاص در عمل است،و باید دانست که دانش اندک نیازمند عمل بسیار است،زیرا فرا گرفتن یک ساعت علم انسان را ملزم می کند

ص:۱۵۱

۱- (۶۱) از اینجا تا آخر فصل در مصباح الشریعه است.باب ۶۵،ص ۴۳.

که آن را در تمام دوران عمر خود به کار برد.

عیسی(علیه السلام)فرموده است:«سنگی را دیدم که بر آن نوشته شده بود،مرا برگردان،من آن را برگردانیدم،دیدم بر آن نوشته شده است کسی که به آنچه می داند عمل نمی کند طلب دانش برای او شوم است،و آنچه را فرا گرفته نیز از او پذیرفته نیست.» و نیز از آن حضرت است:«ترس از خدا میزان علم است،و علم شعاع معرفت و قلب ایمان است،و هر کس ترس از خدا ندارد عالم نیست هر چند در راه حلّ مشکلات علمی مویش را سپید کرده باشد.»خداوند متعال فرموده است: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۱)آفت علم هشت چیز است:طمع،بخل، ریا،تعصّب،ستایش خواهی،تلاش در راه چیزی که به حقیقت آن نرسیده اند، عبارت پردازی،بی شرمی از خداوند،نازیدن به آنچه می داند و به کار نبستن آنها.

همچنین عیسی بن مریم(علیه السلام)فرموده است:«بدبخت ترین مردم کسی است که از حیث دانش نزد مردم معروف و از نظر عمل مجهول باشد.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«نزد هر دعوتگر مدّعی ننشینید که او شما را از یقین به شکّ،از اخلاص به ریا،از فروتنی به کبر،از خیرخواهی به دشمنی،از زهد به رغبت می خواند،بلکه به دانشمندی تقرّب جویید که شما را از کبر به فروتنی،از ریا به اخلاص،از شکّ به یقین،از رغبت به زهد و از دشمنی به خیرخواهی دعوت می کند،و تنها کسی شایستگی موعظه و ارشاد مردم را دارد که به راستی از این آفات بیمناک،و بر معایب سخن آگاه باشد،و درست را از نادرست بشناسد،و علل بروز خواطر،و فتنه های نفس و هوسهای آن را بداند.

امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(علیه السلام)فرموده است:«مانند پزشک مهربان و دلسوزی باش که دارو را در جایی که سودمند باشد می دهد.»

۱- (۶۲) فاطر/۲۸:و تنها دانشمندانند که از خدا می ترسند.

فصل:چرا غزّالی علم کلام و فلسفه را در اقسام علوم ذکر نکرده است

و اشکال مؤلّف بر او

(۱)غزّالی می گوید:«اگر گفته شود چرا علم کلام و فلسفه را در اقسام علوم به حساب نیاورده،و روشن نکرده ام که آنها پسندیده اند یا نکوهیده،پاسخ این است که:

بدانی حاصل ادلّه ای که علم کلام مشتمل بر آنهاست و سودمند می باشد، قرآن و حدیث نیز همانها را داراست،و آنچه غیر از آنهاست یا مجادله ناپسندی است که بدعت است چنان که بزودی بیان خواهد شد،و یا فتنه جویی و آشوبگری است که مربوط است به ردّ و نقض اقوال فرق و نقل مقالاتشان که اکثر آنها سخنان یاوه و پوچی است که طبع،آنها را نمی پسندد،و گوش آنها را نمی پذیرد،برخی از این مقالات بحث دربارۀ چیزهایی است که به دین مربوط نیست،و در صدر اسلام سابقه نداشته،و پرداختن به آنها به طور کلّی بدعت است،لیکن حکم آنها در این زمان دگرگون شده،زیرا بدعتهایی پدید آمده، که احکام قرآن و سنّت را از مقتضای خود تغییر داده،و گروهی سر بر آوردند که با تأیید این بدعتها شبهاتی را ایجاد کردند،و سخنانی را گرد هم آورده مرتّب ساختند،که در نتیجه آنچه به حکم ضرورت ممنوع بود مجاز بلکه از واجبات کفایی شد،این سخنان همانهایی است که بدعت گذار به هنگام تبلیغ بدعت از طریق بیان آنها با مردم روبرو می شود،و آنها سخنانی محدود و شناخته شده اند،و ما آنها را در بابی که پس از این خواهد آمد ذکر خواهیم کرد.

امّا فلسفه علمی مستقلّ و جدا نیست،بلکه آن مشتمل بر چهار جزء است.

نخستین آنها هندسه و حساب است،و چنان که پیش از این گفته شد این دو علم در شرع مباح است،و دربارۀ آنها منعی نیست،جز در مورد کسی که در صورت دانستن این دو علم بیم آن است که از حدود آنها تجاوز کند،و به دانشهای ناپسند برسد،زیرا بیشتر دست اندرکاران این دانشها از همین طریق به

بـدعتها کشانیـده شـده اند.از این رو باید ضـعیف را از فرا گرفتن آنها بازداشت،و این نه به خاطر حرمت آنهاست،بلکه از قبیل بازداشـتن کودک است از رفتن در کنار نهر،از بیم این که مبادا در نهر بیفتـد و تلف گردد،و مانند نومسـلمان است که او را از آمیزش با کافران بازمی دارنـد،که به آنها گرایش پیـدا نکنـد،با این که از مسـلمانی که دارای رسوخ عقیـده است خواسـته می شود برای تبلیغ دین با کافران معاشرت کند.

دوّمین جزء فلسفه منطق است و آن از دلیل و حدّ و جهت و شروط آن بحث می کند،و این دو داخل در علم کلامند.

سوّمین جزء فلسـفه الهیّات است،و آن دربارهٔ ذات خداونـد سـبحان و صـفات او گفتگو می کنـد،و این نیز جزو علم کلام می باشد.فلاسفه غیر از این ها به رشتهٔ دیگری از علم منتسب نیستند بلکه از ویژگیهای آنها داشتن مذاهب مختلفی است که برخی از آنهـا کفر و بعضـی بـدعت است،و همـان گونه که اعـتزال،دانش مسـتقلّ و جـداگانه ای نیست،بلکه پیروان آن دسـته ای از متکلّمان و اهل بحث و نظرند که مذاهب باطلی را اختیار کرده اند فلاسفه نیز به همین گونه می باشند.

چهـارمین جزء فلسـفه طبیعیّات است که بعضـی از آنهـا مخـالف شـرع و دین حقّ بوده و جهل است،و علم نیست تا جزء اقسام علوم ذکر شود،پـاره ای دیگر از صـفات اجسـام و خواصّ و کیفیت اسـتحاله و تغییرات آنهـا گفتگو می کنـد و شـبیه نظریّات پزشـکان است،جز این که پزشـک تنهـا به جسم انسـان از حیث این که سـالم یـا بیمـار است نظر دارد،و آنان همـهٔ اجسام را از جهت تغییرات و تحرّکاتی که دارند مورد بررسی قرار می دهند،لیکن پزشک بر آنها این برتری را دارد که دانش او مورد نیاز همگـان است ولی در طبیعیّات نیـازی به علـوم فلسـفه نیست.» می گـویم:اجزای علم فلسـفه به آنچه غزّالی ذکر کرده منحصـر نبـوده،و مطلب بـه گـونه ای نیست که او بیـان کرده است،بلکه فلسـفه دانش شـریفی است که جـامع همـهٔ علـوم عقلی حقیقی است،و با دگرگونیهای روزگار دگرگون نمی شود،و با

تبدّل ادیان دستخوش تبدیل نمی گردد،و در عرف آنان حکمت نامیده شده است.در تعریف حکمت گفته اند عبارت است از علم به حقایق اشیا چنان که هستند به اندازهٔ توان بشری،و آن شامل بسیاری از مسائلی است که غزّالی آنها را از علم مکاشفه شمرده،و نیز شامل اکثر موضوعاتی است که آنها را از اجزای علم معامله به حساب آورده حتّی علم شرایع و ادیان به طور کلّی جزء فلسفه است.

همچنین دو علم هیئت و تشریح که دربارهٔ آنها گفته شده هر کس آنها را نداند نسبت به شناخت باری تعالی ناقص و ضعیف است،و نیز دانش پزشکی،نجوم، خطابه،شعر و دیگر علوم دنیوی و اخروی از اجزای فلسفه اند و بیشتر این علوم از وحی نازل بر پیامبران(علیه السلام)اخذ شده،و بعضی هم از الهامات وارد بر دلهای نورانی و نفوس ریاضت دیده ای که صاحب خلوات و مجاهدات بوده اند به دست آمده است،جز این که فلاسفه در هیچ یک از دانشهای خود به پای پیامبران نرسیده،بلکه در بیشتر این علوم به ویژه در آنچه مربوط به مکاشفه است قاصر و ناتوان بوده اند،زیرا امور بسیاری مربوط به شناخت خداوند و روز بازپسین در دست آنها ناتمام باقی مانده که پیامبران(علیه السلام)آنها را تمام و کامل کرده اند؛چه نظر پیامبران وسیع تر و عمیق تر و شناخت آنها نسبت به جزئیّات امور،و همچنین کلیّات آنها و تعیین اعمالی که انسان را به خدا نزدیک می کند کامل است.

پیامبران قادرند معارف الهی را به عوام کم فهم به گونه ای که در خور عقل آنهاست تفهیم کنند،و آنها را به بزرگمردانی که از اندیشهٔ صحیح برخوردارند به طریقی که شایستهٔ عقل آنان است منتقل سازند.پیامبران از همهٔ خلایق به آنچه از دیده ها پنهان است داناترند،و کوشش آنها در شناخت حقایق امور آخرت بیش از تلاش آنها در شناخت امور دنیاست،بلکه تنها به اموری از این جهان فانی می پردازند که می تواند وسیله ای برای جهان باقی باشد.از این رو هنگامی که از پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)از تغییرات ماه از صورت هلال به بدر پرسش شد،با اعراض از پاسخ دستور داد از امور دیگر سؤال شود تا مردم را آگاه کند که این موضوع مهمّ نیست بلکه آنچه اهمیّت دارد دانستن چیزهایی است که مایهٔ تقرّب به خداوند

و رستگاری در روز بازپسین می گردد.امّا آنهایی که از عقل محض پیروی می کنند،بی شکّ علم و قدرت و اندیشه ای که به پیامبران عطا گردیده به آنها داده نشده،و افکار آنها چنان که باید جهان آخرت را درک نکرده است،با این حال دربارهٔ آنها تقصیر روا نیست،و نباید در حقّ آنان تا آن حدّ کوتاهی شود که منجر به تحقیر و ناچیز شمردن ایمان آنها گردد.آنان از این حرفها منزّهند به ویژه این که سخنانشان مرموز است،و آنچه بر ضدّ آنها گفته شده اگر چه روی ظاهر سخنان آنهاست بر ضدّ مقاصد،آنها نیست،و سخنانی را که به رمز گفته شده نمی توان بکلّی ردّ کرد.بلی چون آنچه از علوم فلاسفه می تواند در آخرت سودمند واقع شود در ادیان موجود است به ویژه در شریعت جامع و کامل و درخشان ما به صورتی تمام تر و کامل تر و به طریقی آسان تر و سهل تر وجود دارد، و آنچه از علوم آنها در آخرت سودی ندارد نیز در سلوک راه حقّ بدانها نیازی نیست بلکه اکثر این علوم مانع حرکت در این راه،و مایهٔ دوری بیشتر مردم از خداست،همچنین آنچه از علوم فلاسفه در شرع تفصیل داده نشده است و در شناخت خداوند مدخلیّت دارد مانند چگونگی صفات خداوند و علم هیئت و جز این ها،در پیمودن این راه هیچ نیازی به تفصیل آنها نیست،بلکه مجمل و مرموز آنها که در شرایع وارد شده کافی است.با ذکر این که راه فلاسفه بسیار پرخطر و مهلکه آفرین است و بسیاری از هوشمندان در این وادی گمراه،و در طریق حقّ و هدایت سرگردان شدند.علاوه بر این از سوی متأخّران تحریفاتی در علوم فلاسفه راه یافته که ناشی از سوء فهم آنها و فقدان شرائط تحصیل این علوم بوده است،در نتیجه آنچه از این دانشها امروز میان مردم موجود است همان دانشهایی نیست که میان پیشینیان وجود داشته است،بلکه بعضی از آنها مختلّ و درهم و بر هم شده است.بنابراین اعراض از علوم آنها و عدم ورود در راه آنها سزاوارتر است،جز برای کسانی که همهٔ پایه های علوم دینی خود را محکم کرده،و از همهٔ آنها فراغت یافته باشند،و بخواهند از مقاصد این فرقه آگاهی یابند،و به مطالب آنها دست پیدا کنند،که در این صورت باکی نیست.

از آنچه بیان شد آشکار گردید که به چه سبب بسیاری از کسانی که به علم و دانش معروفند از فلسفه ستایش و یا نکوهش کرده اند.شاید غزّالی مصلحت را در این دیده است که فلسفه را نکوهش کند،تا دانشجویان را از ورود در چیزی که برای آنها ضروری نیست باز دارد،و به ملازمت شرع وادار کند،از بیم این که مبادا در طریق تحصیل دانش سرگردان و گمراه شوند،از این رو دربارهٔ فلسفه آنچه را ذکر شد به قلم آورده است و اللّه العالم.

غزّالی می گوید:«پس علم کلام از فنونی است که برای بازداشتن دلهای عوام از پذیرش تخیّلات بدعت گذاران واجب کفایی است،و این وجوب به سبب بروز همین بدعتها به وجود آمده است،همچنان که نیاز انسان به اجیر کردن راهنما و نگهبان در راه حجّ بر اثر وقوع ستمگری و راهزنی اعراب پدید آمده است،و اگر عرب بی رحمیهای خود را ترک کند استخدام نگهبان از جمله شرائط سفر حجّ نخواهد بود،همچنین اگر بدعتگران یاوه سراییهای خویش را رها کنند،به موضوعاتی بیش از آنچه در دوران صحابه معمول بوده نیازی نیست.بنابراین دانشمند کلامی باید حدود وظایف خود را در قبال دین بشناسد و موقعیّت خود را نسبت به آن مانند موقعیّت نگهبان در راه حجّ بداند.نگهبان راه حجّ اگر قصدش تنها پاسداری از حاجیان باشد از حاجیان نیست،و دانشمند کلامی اگر منظورش تنها مناظره و مدافعه باشد،و در راه آخرت گام برندارد،و به محافظت دل و اصلاح آن نپردازد،هرگز از جمله علمای دین نمی باشد،زیرا در این صورت متکلّم از دین جز عقیده ای که عوام مردم نیز در آن با او مشارکت دارند چیزی در دست ندارد،و تنها به داشتن هنر مجادله و مدافعه از عوام ممتاز می باشد.

امّا معرفت خداوند سبحان و شناخت صفات و افعال او و همهٔ آنچه در علم مکاشفه به آنها کرده ایم از علم کلام به دست نمی آید،بلکه ممکن است حجاب و مانع آنها نیز باشد.رسیدن به آنها تنها از طریق مجاهده ای که خداوند آن را مقدّمهٔ هدایت خود قرار داده و فرموده است: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا ، ۱۶۳امکان پذیر است.

امّا معرفت خداوند سبحان و شناخت صفات و افعال او و همهٔ آنچه در علم مکاشفه به آنها کرده ایم از علم کلام به دست نمی آید،بلکه ممکن است حجاب و مانع آنها نیز باشد.رسیدن به آنها تنها از طریق مجاهده ای که خداوند آن را مقدّمهٔ هدایت خود قرار داده و فرموده است: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا ، (۱)امکان پذیر است.

پس از این غزّالی پرسشی را مطرح کرده که خلاصه اش این است که:«تو حدّ متکلّم را به نگهبانی از عقیدهٔ عوام در برابر آسیب یاوه گوییهای بدعتگران محدود کردی،مانند حدّ نگهبان راه حجّ که وظیفهٔ او پاسداری اموال و منسوجات حاجیان از غارت و دستبرد اعراب است.و حدّ فقیه را حفظ قانونی دانستی که حاکم به وسیلهٔ آن شرّ بعضی از متجاوزان را نسبت به بعضی از مردم برطرف کند،و این دو مرتبه نسبت به علم دین مرتبه هایی پست و نازلند،در حالی که علمای امّت که به فضل و کمال مشهورند همان فقیهان و متکلّمانند،و اینان در پیشگاه خداوند از بهترین مردمان می باشند؟.

خلاصهٔ پاسخ غزّالی این است که:«علمای دین وجود خود را تنها وقف علم فقه نکرده بودند.بلکه به علم قلوب نیز اشتغال داشته،مراقب حالات دل بوده اند، و آنچه آنها را از تصنیف در این علم و تدریس آن باز می داشت،همان چیزی بود که صحابهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)را از نگارش و تدریس فقه مانع شد،با این که آنان فقیهانی بودند که از فنون مختلف دانش برخوردار،و به علم فتاوا و حلال و حرام مشغول بودند،و نیازی به ذکر آنها نیست.بنابراین فضیلت علمای دین به اعتبار دانستن علم فقه و کلام نبوده،بلکه به سبب دانش آنها به دقایق علوم باطن بوده و هم این که به مقتضای علم خود عمل می کرده اند،و فقه را برای جلب رضای الهی می خواسته اند،و در دین زهد می ورزیده اند،و امثال این ها،اگر چه شهرت آنها به اعتبار علم آنها در فقه و کلام بوده است.زیرا آنچه در پیشگاه خداوند مایهٔ فضل و برتری است،غیر از آن چیزی است که در نزد خلق سبب آوازه و شهرت است،و ما بزودی از سیره و روش علمای پیشین شمّه ای ذکر خواهیم کرد،تا دانسته شود کسانی که مذهب خود را به آنها نسبت می دهند به آنان ستم کرده اند،و همانها در روز بازپسین سخت ترین دشمنان ایناناند.»

ص:

۱- (۶۳) عنکبوت/۶۹:آنانی که در راه ما جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد.

می گویم:من آنچه را غزّالی در اینجا دربارهٔ علمای عامّه ذکر کرده نقل نمی کنم،زیرا گفته هایش به ثبوت نرسیده،و اکثر آنها دلالت بر فضیلتی ندارد، و به جای آنها در محلّ دیگر آنچه را از فضائل اهل بیت(علیه السلام)مورد اتّفاق همه مسلمانان است ذکر خواهم کرد،تا دانسته شود کسانی که نام تشیّع بر خود نهاده و محبّت آن خاندان(علیه السلام)را ادّعا می کنند دروغ گویند.در کتاب کافی (۱)از جابر از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که گفته است آن حضرت به من فرمود:«ای جابر!آیا کسی که نام تشیّع را به خود بسته برایش کافی است که تنها از دوستی ما سخن گوید به خدا سوگند شیعهٔ ما نیست جز کسی که پرهیزگار و خداوند را فرمانبردار باشد،ای جابر،اینان شناخته نمی شوند مگر به فروتنی،افتادگی، امانتداری،بسیاری یاد خدا و روزه و نماز،نیکی نسبت به پدر و مادر،رسیدگی و احسان به همسایگان مستمند،بیچارگان،وام داران و یتیمان،راستگویی، تلاوت قرآن،بازداشتن زبان از سخن گفتن دربارهٔ مردم جز به نیکی و آنها در همه چیز امین خانواده و قبیله خود می باشند جابر گفته است:عرض کردم:ای فرزند پیامبر خدا!ما کسی را امروز به این صفات نمی شناسیم،فرمود:ای جابر! افکار مختلف تو را به سوی خود نکشانند.آیا کافی است که آدمی بگوید، ولایت و دوستی علی را دارم،و با این حال در عمل نکوشد.اگر بگوید:من پیامبر(صلی الله علیه و آله)را که بهتر از علی است دوست می دارم سپس از روش او پیروی و به سنّت او عمل نکند،دوستی او به حالش هیچ سودی ندارد.از خدا بپرهیزید،و برای به دست آوردن پاداشهای الهی کار کنید،میان خداوند و هیچ کسی پیوند خویشاوندی نیست،دوست ترین بندگان نزد خداوند و گرامی ترین ایشان بنده ای است که پرهیزگارتر و فرمانبردارتر باشد.ای جابر!به خدا سوگند هیچ چیزی جز طاعت و فرمانبرداری مایهٔ تقرّب به خداوند نیست؛ما برات رهایی از آتش را به همراه نداریم،و هیچ کس در برابر خداوند حجّت و بهانه ای ندارد،هر کس

۱- (۶۴) کافی،ج ۲،ص ۷۴.

خداونـد را فرمانبردار است دوست ماست،و کسـی که خدا را نافرمانی می کند دشـمن ماست،و جز به عمل و پرهیزگاری نمی تـوان ولاـیت و دوسـتی مـا را بـه دسـت آورد.» در حـدیث دیگری آمـده اسـت:همانـا شـیعیان علی(علیـه السـلام)بردبـاران و دانشـمندانند،لبهایشـان از کـثرت دعـا خشـک و پژمرده است و در چهره آنهـا نشـانه هـای پارسـایی و گوشه گیری نمایـان می باشـد.در این مورد احـادیث دیگری نیز در دست است،که به خواست خداونـد در کتـاب آداب الشّـیعه و اخلاق الامامه دراین باره به طور کامل سخن خواهیم گفت.

باب سوّم: در آنچه عامّه آن را از علوم ستوده می شمارند و از این علوم نیست

اشاره

(۱)در این باب علّت نکوهیـدگی بعضـی از علوم،و تبـدیل نام دانشـهای فقه،توحید،تذکر و حکمت،و نیز آنچه از علوم شـرعی پسندیده است،و اندازۀ ناپسند آن بیان می شود.

علّت نکوهیدگی دانشهای ناپسند

(۲)شاید گفته شود:علم عبارت از شـناخت ماهیّت معلوم است،و علم از صفات خداوند می باشد در این صورت چگونه ممکن است چیزی هم علم باشد،و هم مذموم و ناپسند.

باید دانست که علم ذاتا مذموم نیست،و نکوهش آن در مورد انسان تنها به یکی از سه سبب است:

۱-این که فرا گرفتن آن دانش زیان آور باشـد،خواه به کسـی که آن را فرا می گیرد ضـرر رساند و یا به دیگری.چنان که علم سحر و جادوگری از علوم نکوهیده است،و حقّ هم همین است،زیرا قرآن بدین امر گواهی داده و

بیان کرده که سحر سبب جدایی زن از شوی است،و برای پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)جادو کردند،و آن حضرت به سبب آن بیمار شد،تا آنگاه که جبرئیل او را از آن خبر داد (۱)،و آن جادو را از زیر سنگی که در ته چاهی بود بیرون آوردند.این دانش از علم به خواصّ جواهر،و حساب مطالع ستارگان به دست می آید.

جادوگر از آن جواهر هیکلی به صورت شخص جادو شده درست می کند،و برای آن در مطالع ستارگان وقتی مخصوص را انتظار می کشد،و مقارن با آن واژه های کفر و ناسزا به شرع بر زبان می آورند،و این ها را وسیلهٔ توسّل به شیاطین قرار می دهند،و از مجموع این کارها حالات شگفتی در کسی که جادو شده پدید می آید.دانستن این اسباب از حیث این که علم است مذموم نیست،لیکن جادو جز برای زیان رسانیدن به خلق کارآیی و شایستگی ندارد،و آنچه سبب زیان و وسیلهٔ شرّ است ناگزیر زشت و بد می باشد،و همین امر است که مایه نکوهیدگی این دانش است.چنان که اگر ستمگری مؤمنی را دنبال کند تا او را بکشد،و او در محلّی مستحکم پنهان شده باشد،چنانچه آن ستمگر از محلّ او بپرسد آگاه کردن او جائز نیست،بلکه دروغ در اینجا واجب است،اگر چه ذکر محلّ او ارشاد غیر،و افادهٔ علم به ماهیّت و واقع آن است،لیکن مذموم است،زیرا به ضرر و زیان منجر می شود.

۲-این که علم مورد نظر غالبا موجب ضرر برای صاحبش باشد،مانند دانش ستاره شناسی،که آن ذاتا برای او مذموم نیست،زیرا این دانش دو قسم است:یک قسم حساب است،و قرآن گویاست که گردش ستارگان حساب شده است و فرموده است: اَلشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ (۲)و نیز:

ص:۱۶۱

۱- (۱) در نزد شیعهٔ امامیّه مشهور است که سحر در پیامبران(علیه السلام)کارگر نیست،زیرا سحر عملی شیطانی است و شیطان در پیامبران راه ندارد،خداوند فرموده است: إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ .

۲- (۲) رحمان/۵:خورشید و ماه بر طبق حساب منظّمی می گردند.

وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّی عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ (۱)،و قسم دیگر احکام است و حاصلش این است که از طریق اسباب بر حوادث آینده استدلال می کنند،و کار آنها مانند کار پزشک است که حرکت نبض را دلیل بیماری می داند که بزودی بروز خواهد کرد.این دانش در واقع عبارت از علم به طرق اجرای سنّتهای الهی و روشهای او در میان آفریدگان است،لیکن در شرع این دانش نکوهیده است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«چون از قضا و قدر،و نجوم سخن به میان آید خاموشی گزینید.» (۲)،و فرموده است:«پس از خود از امّتم از سه چیز بیمناکم:ستم زمامداران،ایمان به ستارگان و انکار تقدیر.» (۳)می گویم:از طریق خاصّه از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده که هنگام عزیمت برای جنگ با خوارج در پاسخ یکی از اصحابش که عرض کرد:ای امیر مؤمنان! من با استفاده از اطلاعاتی که از طریق علم نجوم به دست آورده ام بیم دارم که اگر در این وقت رهسپار شوی به مراد خود دست نیابی.فرمود:«آیا گمان می کنی تو به زمانی هدایت می کنی که هر کس در آن سفر کند بلاـ و بدی از او دور می شود،و از ساعتی برحذر می داری که هر که در آن کوچ کند زیان و سختی او را فرا می گیرد؟هر کس این گفتار تو را باور کند قرآن را دروغ پنداشته و در رسیدن به آنچه دوست می دارد،و دفع آنچه مکروه اوست از کمک خواستن از خداوند بی نیازی نشان داده است،سزاوار گفتارت این است که هر کس به گفته ات رفتار کند تو را حمد و سپاس گوید نه خداوند را،زیرا گمان داری که تو او را به زمانی راهنمایی کرده ای که در آن سود به دست آورده،و از ضرر ایمن گشته است.سپس آن حضرت رو به مردم کرده فرمود:ای مردم!از آموختن

۱- (۳) یس/۳۹:و برای ماه منزلگاه هایی قرار دادیم تا سرانجام به صورت شاخهٔ کهنه(قوسی شکل و زرد رنگ)خرما درآید.

۲- (۴) المسند الکبیر،طبرانی،از حدیث ابن مسعود؛الکامل،ابن عدی،به نقل از او و ثوبان؛الجامع الصغیر،باب الف؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۱۷.

۳- (۵) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۱۷.

نجوم بپرهیزید،جز به اندازه ای که در بیابان یا دریا بتوان بدان راه جویید،زیرا نجوم موجب کهانت(غیب گویی)است و کاهن مانند ساحر،و ساحر همچون کافر،و کافر در آتش است.» (۱)در کتاب من لا یحضره الفقیه (۲)از عبد الملک بن اعین روایت شده که گفته است:به ابی عبد اللّه(علیه السلام)عرض کردم من به این علم دچار شده ام،هر موقع حاجتی دارم به طالع می نگرم،اگر بد بود می نشینم و دنبال آن نمی روم،و هرگاه طالع نیک بود به دنبال حاجت خود می روم،آن حضرت فرمود:«آیا حاجتت برآورده می شود،عرض کردم:آری،فرمود:کتابهایت را بسوزان.» غزّالی می گوید:«نجوم به سه سبب منع شده است:

اوّل-این که دانش مذکور برای بیشتر مردم زیانبار است،زیرا چون به آنها گفته شود چنین آثاری در نتیجۀ گردش ستارگان پدید می آید،می پندارند ستارگانند که در عالم مؤثّرند و آنها خدایانی می باشند که تدبیر امور را بر عهده دارند،چه جواهر شریف آسمانی هستند،در نتیجه مردم آنها را بزرگ می شمارند،و دلها پیوسته متوجّه آنها می شود،و از آنها امید نیکی و بیم بدی دارند،و یاد خدا از دلها زدوده می شود،زیرا نظر کسی که ایمانش ضعیف است از حدود وسائط تجاوز نمی کند،و عالم راسخ کسی است که بداند خورشید و ماه و ستارگان همه مسخّر فرمان خداوند سبحانند.نگاه کردن ضعیف پس از طلوع خورشید به آفتاب،مانند نظر مورچه است که اگر عقل در او آفریده شده بود،و بر روی صفحۀ کاغذی قرار داشت می دید که هنگام کشیدن قلم سیاهی خط پیوسته ادامه می یابد،و در این هنگام معتقد می شد که این کار قلم است،و نظر او به آن حدّ نمی رسید،که نخست انگشت و پس از آن دست،سپس اراده ای که دست را به حرکت درآورده،و پس از آن نویسنده توانای صاحب اراده،و بعد

۱- (۶) نهج البلاغه،خطبۀ ۷۷.

۲- (۷) کتاب حجّ باب روزها و اوقاتی که سفر در آنها مستحب است،شمارۀ ۱۴.

از آن آفریننـدهٔ دست و قـدرت و اراده را مشاهـده کنـد.بنابراین نظر مردم بیشتر متوجّه و منحصـر به اسـبابی است که در جهت پایین و نزدیک به آنهاست،و از توجّه به مسبّب الاسباب منقطع است،و این امر یکی از علل نهی از فراگیری علم نجوم است.

دوّم-این که احکـام نجوم حـدس محض است،و از آن چه به طور یقین و چه به صورت گمـان چیزی دربارهٔ اشـخاص دانسـته نمی شود،و بر اساس آن حکم کردن،حکم از روی جهل است،و نکوهشـی که از آن می شود به سـبب جهل بودن آن است نه این که علمی است نکوهیـده.و طبـق آنچه نقـل می شود علم نجوم معجزه ادریس پیـامبر(علیه السـلام)بوده که کهنه شـده و از میـان رفتـه اسـت.» می گـویم:از امـام صـادق(علیـه السـلام)روایـت اسـت کـه علم نجـوم از علـوم پیـامبران است،و علیّ بن ابی طالب(علیه السـلام)داناترین مردم به آن بود (۱)،و این دلیـل است بر این که دانش مـذکور محو و نـابود نشـده بلکه نزد اهلش موجود است.

غزّالی می گـویـد:«این که گـاهی به نـدرت رأی منجّم اصـابت می کنـد امر اتّفـاقی است،زیرا منجّم احیانا بر بعضـی از اسـباب آگاهی پیدا می کند،لیکن مسبّب آنها تنها پس از حصول شروط بسیاری که آگاهی بر آنها در حیطهٔ قدرت بشر نیست حاصل می شود،در این هنگام اگر ایجاد بقیّهٔ اسباب را خداوند مقدّر کرده باشد رأی منجّم اصابت می کند،و اگر مقدّر نکرده باشـد دچـار خطـا می شود این قضـیّهماننـد این است که انسـان هنگـامی که می بینـد ابرهـا از کوههـا برخاسـته آسـمان را فرا گرفته انـد،حـدس می زنـد،و ظنّ بر او غالب می شود که امروز باران می بارد،امّا بسا این که با برآمـدن آفتاب،و گرم شدن هوا ابرها پراکنـده شـده و از میان برونـد،و خلاف حـدس او ظاهر شود،از این رو صـرف وجود ابر در آمدن باران و حصول بقیّهٔ اسـباب ناشناخته کافی نیست،و نیز مانند حدس کشتیبان است که با اعتماد بر آشنایی خود با بادهایی که معمولا

۱- (۸) بحار،ج ۱۴،ص ۱۴۷،چاپ کمپانی به نقل از کتاب نجوم.

می وزنـد گمان می کنـد کشتی او سالم خواهـد ماند،امّا بادها اسـبابی پنهانی دارند که او از آنها آگاه نیست،لذا ممکن اسـت گاهی در حدس خود صائب،و زمانی در خطا باشد.به همین سـبب انسانی که در ایمان خود قوی است نیز از دانستن نجوم منع می شـود.» می گویم:آنچه مؤیّـد گفته هـای غزّالی است،روایـتی است از امـام صـادق(علیه السـلام)که دربـارهٔ این علم فرموده است:«به بسـیار آن دسترسـی نیست،و انـدک آن سودی ندارد.» (۱)و نیز فرموده است:«تنهـا خانـدانی از عرب و خـانواده ای از هند به نجوم آگاهی دارند.» (۲)غزّالی می گوید:

«سوّم-این که در نجوم فایـده ای نیست،و پرداختن به آن دست کم اشـتغال به کار زائـد و بیهوده ایست و بی آن که فایـده ای داشـته باشـد مـوجب ضـایع سـاختن عمری است که گرانبهـاترین سـرمایهٔ انسـان است،و این خود زیـان و خسـرانی بزرگ می باشــد.پیامبر(صــلی الله علیـه و آلـه)از کنـار مردی کـه مردم دور او گرد آمـده بودنـد، عبـور کردنـد.آن حضــرت فرمـود:این کیست؟عرض کردند:مردی بسیار داناست؛فرمود:به چه چیز داناست؟گفتند:به شـعر و نسب اعراب؛فرمود:این دانشـی است که سودی ندارد،و ندانستن آن زیانی نمی رساند،و سپس فرمود:

«علم یا آیهٔ محکمه و یا سنّت قائمه و یا فریضهٔ عادله است.» (۳)«بنابراین پرداختن به علم نجوم و امثال آن وارد شدن در وادی خطر،و ارتکـاب جهـالتی است که بر آن هیـچ سـودی مـترتب نیست،زیرا آنچه مقـدّر گشـته، شـدنی است و احـتراز از آن غیر ممکن است،بر خلاف دانش پزشکی که نیاز

۱- (۹) کافی،ج ۸،ص ۱۹۵،در حدیثی طولانی از عبد الرّحمن بن سیابه.

۲- (۱۰) کافی،ج ۸،ص ۳۳۱.

۳- (۱۱) کـافی،ج ۱، ص ۳۲،بـا زیاده ای؛امالی،صـدوق؛بحار،ج ۱، ص ۲۱۱،بـه نقـل از امـالی صـدوق و سـرائر؛العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۱۰۷.

بـدان محسوس است،و از اکثر ادلّهٔ آن می توان آگاه شد،و نیز بر خلاف دانش تعبیر خواب است که اگر چه این علم بر اساس حدس و تخمین می باشد،لیکن جزئی از چهل و شـش جزء نبوّت است،و خطری در آن نیست.» می گویم:برخی از دانشمندان (۱)ما علّت دیگری برای منع از آموختن علم نجوم ذکر کرده انـد،و آن این است که احکام نجوم خبر دادن از اموری است که در آینده واقع خواهد شد،و چنین می نماید که منجّم به امور غیبی آگاه است،و بیشتر مردم عامی و زنان و کودکان نمی توانند میـان اخبـار منجّمـان و علم غیب و اخبـار آن،تمیز دهنـد.بنابراین فرا گرفتن این احکـام و رأی دادن بر طبق آنها مایـهٔ گمراهی مردم و سـست شـدن اعتقـاد آنهـا دربـارهٔ معجزات می باشـد،زیرا برخی از ایـن احکـام خـبر دادن از کائنـات و مقـدّرات است؛همچنین موجب سـستی اعتقاد مردم نسبت به عظمت پروردگار است،و آنها را در عموم مصداق قول خداوند متعال وارد می کنـد که فرموده: قُلْ لا یَعْلَمُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَیْبَ إِلاَّ اللّٰهُ (۲)و نیز: وَ عِنْـدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلاّٰ هُوَ ، (۳)و نیز: إِنَّ اللّٰهَ عِنْـدَهُ عِلْمُ السّاعَهِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْأَرْحامِ وَ ما تَـدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَـداً وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ . (۴)از این رو هنگامی که منجّم حکم می کنـد در فلان وقت فلان امر برای او روی می دهـد در واقع ادّعا کرده است که می دانـد فردا چه خواهد شد،و در کدام سـرزمین خواهد مرد،و این ادّعا دقیقا تکذیب قرآن است.همین امر نیز علّت تحریم کهانت و سحر و جادوگری و امثال اینهاست،و امیر مؤمنان(علیه السلام)در سخنان خود که پیش از این ذکر شد به آنها

۱- (۱۲) منظور او کمـال الـدّین بن میثم بن علی بن میثم بحرانی است که این مطلب را در شـرح خطبـهٔ ۷۷ کتاب نهج البلاغه ذکر کرده است.

۲- (۱۳) نمل/۶۵:بگو کسانی که در آسمانها و زمین هستند از غیب آگاهی ندارند جز خدا.

۳- (۱۴) انعام/۵۹:کلیدهای عیب تنها نزد اوست و جز او کسی آنها را نمی داند.

۴- (۱۵) لقمان/۳۴:آگاهی از زمان قیام قیامت مخصوص خـداست،و اوست که باران را نازل می کنـد و آنچه در رحم مادران است می داند و هیچ کس نمی داند فردا چه می کند و در چه سرزمینی می میرد.

فرموده است.

غزّالی می گوید:سبب سوّم از اسبابی که باعث منع فراگیری دانش نجوم است وارد شدن در علمی است که برای کسی که آن را فرا می گیرد هیچ سودی ندارد،بلکه به سبب این کار در خور نکوهش است،و مانند این است که بخواهد علوم دقیق و پیچیده را پیش از علوم ساده و روشن،و دانشهای پنهانی را پیش از ظاهری فرا گیرد،و همچون بحث از اسرار الهی است که فلاسفه و متکلّمان از آنها آگاهی و بر آنها تسلط و در آنها تخصص ندارند،و تنها پیامبران و اولیای خدا توانایی حمل این اسرار را دارند و این امر تنها به آنان اختصاص دارد و تنها آنان از فنون بعضی از آنها آگاهند.بنابراین واجب است مردم از دنبال کردن این گونه دانشها دست بازدارند،و به آنچه شرع دراین باره گفته است رجوع کنند،و آن برای اهل توفیق قانع کننده است.بسا افرادی که در تحصیل این علوم تلاش بسیار کردند و دچار زیان شدند،و اگر دنبال این دانشها نمی رفتند،وجهۀ مذهبی آنها نیکوتر از وضعی بود که در پایان به آن دچار شدند.نمی توان انکار کرد که پاره ای از علوم برای بعضی از مردم زیانبارند، همچنان که گوشت پرندگان و حلواهای لطیف و گوارا برای کودک شیرخوار زیان دارد.حتی بسا اشخاص که ناآگاهی آنها نسبت به بعضی از امور برای آنها سودمند است.حکایت شده که یکی از مردم از نازایی همسرش به پزشک شکایت کرد.پزشک نبض زن را گرفت،و به او گفت:نیازی به داروی زایمان نداری،و نبض تو دلالت بر این دارد که چهل روز دیگر خواهی مرد.زن از این سخن سخت دچار هراس شد،و زندگی اش تلخ و ناگوار گردید.اموالش را میان وارثانش قسمت و به آنچه می خواست وصیّت کرد،و از خوردن و آشامیدن دست بازداشت تا مدّت مذکور سپری شد،امّا زن نمرد،شوهرش به پزشک مراجعه کرد،و به او گفت،او نمرده است،پزشک گفت:این را می دانم،هم اکنون با او هم بستر شو که او حامله خواهد شد.مرد گفت:این چگونه ممکن است،پزشک پاسخ داد:من دیدم زنت چاق و فربه است،و دهانۀ زهدانش را پیه

فرا گرفته،و چون می دانستم هیچ چیزی جز ترس از مرگ او را لاغر نمی کند.

از این رو وی را بدان طریق ترسانیدم؛اکنون لاغر شده،دیگر مانعی بر سر باردار شدن او وجود ندارد.این داستان خطر برخی از دانشها را گوشزد می کند.

و معنای سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)را که فرموده است:«پناه می بریم به خدا از دانشی که سودی ندارد» (۱)به ما می فهماند،از این رو باید از این داستانها پند گرفت،و از دنبال کردن و پژوهش در دانشهایی که شرع آنها را مذمّت و ما را از آنها نهی فرموده است خودداری،و به آنچه در سنّت است اکتفا کنیم،زیرا سلامت در پیروی از سنّت است،و پیگیری و خودسری خطرناک می باشد،و نباید به رأی و درک و دلیل و برهان و گمان خود فخر و مباهات کرد و گفت که من اشیا را مورد بحث و بررسی قرار می دهم تا ماهیّت و حقیقت آنها را بشناسم و تفکّر در علوم چه ضرر و زیانی دارد؟زیرا ضرری که از آن به تو می رسد بیشتر از سود آن است،و بسا چیزهایی که از آنها آگاه می شوی،و آگاهی تو بر آنها زیانی بر تو وارد می کند که اگر حق تعالی رحمتش را شامل حالت نکند ممکن است به هلاکت تو در آخرت بینجامد.

باید دانست همان گونه که پزشک حاذق در معالجات خود به اسراری آگاه است که نادانان آنها را مستبعد می شمارند،پیامبران نیز پزشکان دلهایند،و دانا به اسباب زندگانی آخرت می باشند.پس عقل خود را بر سنّت آنها حاکم مکن که در این صورت هلاک خواهی شد.بسا شخصی که عارضه ای به انگشتش رسد،و عقل او حکم کند که دارویی بر آن بمالد،تا آنگاه که پزشک ماهر به او گوشزد کند که درمان انگشتش مالیدن دارو بر کتف جنب دیگر بدن اوست.و او آن را به غایت مستبعد می شمارد،زیرا چگونگی انشعاب اعصاب و رستنگاهها و کیفیّت احاطهٔ آنها را بر بدن نمی داند.در طریق آخرت نیز امر به همین گونه است،و در دقایق سنّتهای شرع و آداب آن و در عقایدی که مردم

۱- (۱۶) منابع این حدیث پیش از این ذکر شده است.

باید آنها را دارا باشند اسرار و لطایفی است که عقل توانایی درک آنها را ندارد، آن چنان که در خواصّ احجار اموری است که علّت و کیفیّت آنها بر صنعتگران پوشیده است.حتّی کسی نمی تواند بداند به چه سبب مغناطیس آهن را جذب می کند.شگفتیها و غرایبی که در عقاید و اعمال وجود دارد،و موجب صفای دل و طهارت و پاکیزگی و اصلاح آن می شوند،تا انسان به درگاه حقّ تعالی تقرّب یابد،و در معرض نفحات فضل او قرار گیرد،خیلی بیشتر و مهمّ تر از عجایبی است که در داروها و گیاهان است.و همچنان که خردها از درک منافع داروها عاجز است،با این که راه تجربهٔ استفاده از آنها باز است.همچنین انسان از ادراک آنچه برای زندگانی آخرت سودمند می باشد نیز ناتوان است چرا که راهی برای تجربهٔ آنها وجود ندارد؛تنها در صورتی می توان آنها را مورد آزمایش قرار داد،که یکی از مردگان به سوی ما بازگردد،و ما را از اعمالی که مقبول و سودمند،و مایهٔ تقرّب به درگاه الهی است،و افعالی که موجب دوری از اوست آگاه سازد.وضع عقاید نیز به همین گونه است.و نمی توان امید آزمایش آنها را داشت،بنابراین از فوائد عقل همین بس است که تو را به صدق گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)راهنمایی می کند،و موارد اشارات آن حضرت را به تو می فهماند، پس عقل را از عمل و تصرّف معزول کن و پیروی پیامبر(صلی الله علیه و آله)را پیشهٔ خود ساز که جز بدان نجات نمی یابی.به همین سبب پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«پاره ای از دانشها نادانی و برخی از سخنها ناتوانی است.» (۱)روشن است که دانش جهل نیست،لیکن این دانش ضررهای جهل را بر انسان وارد می کند.

پیامبر فرموده است:«توفیق اندک بهتر از علم بسیار است.» (۲)

۱- (۱۷) عراقی گفته است:حدیث«ان من العلم جهلا»را ابو داود از حدیث بریده اخذ و نقل کرده و در میان راویان آن افراد مجهولی است.

۲- (۱۸) مولا علی بن سلطان محمّد قاری در الموضوعات،ص ۵۲ می گوید عراقی گفته است:من برای این حدیث مأخذی نیافته ام؛مؤلّف الفردوس آن را از حدیث ابو الدّردا اخذ و نقل کرده و گفته است در حدیث«العقل»به جای«العلم»آمده،و فرزند او در مسندش آن را ذکر نکرده،و به دنبال او برخی از متأخرین گفته اند آنچه در الفردوس نقل شده است آن را ابن عساکر از ابی الدردا روایت کرده و طبرانی آن را از ابن عمر با عبارت«قلیل الفقه خیر من کثیر العباده»نقل کرده است. من می گویم:در الجامع الصغیر باب قاف نیز با جملهٔ قلیل التوفیق خیر من کثیر العقل از ابن عساکر از ابی الدرداء روایت شده است.

عیسی(علیه السلام)فرموده است:«تعداد درختان چقدر زیاد است»و حال آن که همهٔ آنها میوه دار نیستند،و چقدر تعداد میوه ها زیاد است لیکن همهٔ میوه ها خوب و گوارا نیستند،و چقدر تعداد علوم زیاد است در حالی که همهٔ آنها سودمند نیستند.» (۱)

واژه هایی از علوم که معنای آنها دگرگون شده است

اشاره

(۱)باید دانست منشاء آمیخته شدن علوم ناپسند با علوم شرعی،تحریف و تبدیل اسامی دانشهای پسندیده و نقل آنها-بر اساس اغراض فاسد-در معناهایی است که مسلمانان شایستهٔ قرن نخست اسلام آنها را اراده نکرده و در آن معانی به کار نبرده اند،و این ها پنج واژه اند:فقه،علم،توحید،تذکیر و حکمت.این اسامی نامهایی پسندیده اند،و کسانی که به این صفات موصوف باشند در دین مقامات و مناصبی والا دارند،لیکن این واژه ها در این زمان معانی ناپسندی پیدا کرده اند و دلها از نکوهش کسانی که به این معانی موصوفند نفرت دارد،و این به سبب رواج اطلاق این اسامی بر آنهاست.

نخستین واژه فقه است

(۲) که از طریق تخصیص،نه از راه نقل و تحویل در آن تصرّفاتی کرده اند،زیرا آن را به شناخت فروع شگفت آمیز در فتواها،و آگاهی بر دقایق علل آنها،و بحث زیاد دربارهٔ آنها،و حفظ اقوال مربوط به آنها مخصوص گردانیده اند،و هر کس تعمّق او در این مسائل قوی تر،و اشتغال او بدانها بیشتر است او را فقیه تر می دانند،در حالی که فقه در عصر نخست اسلام مطلقا بر علم راه آخرت،شناخت دقایق آفات نفس و اسباب تباهی اعمال،شدّت توجّه به حقارت دنیا،چشم دوختن هر چه بیشتر به نعمتهای آخرت و غلبه ترس از خدا بر دل،اطلاق می شده است؛دلیل بر این،گفتار خداوند متعال است

۱- (۱۹) تحف العقول،ابن شعبه،ص ۵۰۳ به طور مرسل.

که: لِيَتَفَقَّهُوا فِي الـدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ ،و آنچه بـا آن مردم انـذار می شونـد همين دانش فقه است،نه فروع طلاق،لعان،سلم و اجاره،زيرا با اين فروع بيم و ترس حاصل نمی شود،بلكه اكتفای مستمرّ به اين ها دل را دچار قساوت می كنـد،و خوف و خشيت از خـدا را از آن می زدايد،چنان كه از كسانی كه خود را وقف اين امور كرده اند مشاهده می شود و آنهـا همان گونه انـد كه خداونـد فرموده است: لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها (۱)و مقصود آيه عـدم فهم معانی ايمان است نه عـدم درك فتواها.به جان خودم سوگند كه در لغت فقه و فهم دو اسـمند برای يك معنا و ما آنها را طبق عادت خود كه در گذشـته و حـال جاری بوده و هست اسـتعمال می كنيم.خداونـد فرموده است: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللّهِ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ (۲)در اين آيه حق تعالی كمی بيم آنها را از خداوند،و بزرگ دانستن قدرت خلق را،به سبب كمی فقه آنها ذكر كرده است،حـال بايـد انديشـيد كه اين وضع نتيجهٔ عـدم حفـظ فروع فتواهـا و احكـام بوده،يا حاصل عـدم علومی كه ما آنها را ذكر كرديم؟ پيامبر(صلی الله عليه و آله)به كسانی كه بر او وارد شدند فرمود:«اينان عالمان،حكيمان و فقيهانند.» (۳)و نيز فرمود:«آيا شما را آگاه نكنم كه فقيه كامل كيست؟ عرض كردنـد:چرا؛فرمود:كسـی كه مردم را از رحمت خداونـد نوميد نكند،و از مكر خـدا ايمن نگرداند،و از ياری خدا مأيوس نسازد،و قرآن را به خاطر غير آن رها نكند.» (۴)و فرموده است:«بندهٔ فقيه كامل نمی شود،مگر آنگاه كه دشمنی او با

۱- (۲۰) اعراف/۱۷۹:آنها دلهايی(عقلهايی)دارند كه با آن نمی فهمند(انديشه نمی كنند).

۲- (۲۱) حشر/۱۳:وحشت از شما در دلهای آنها بيش از ترس از خداست،اين به سبب آن است كه آنها گروهی نادانند.

۳- (۲۲) كافی،ج ۲،ص ۴۸؛عراقی گفته است:اين حديث را ابو نعيم در حليه،بيهقی در الزّهد و خطيب در تاريخ خود با سندی ضعيف از حديث سويد بن حرث نقل كرده است.

۴- (۲۳) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۱۲۰،از علیّ بن ابی طالب(عليه السلام)از پيامبر(صلی الله عليه و آله)؛ سنن،دارمی،ج ۱ ص ۸۹ به سند خود از يحيی بن عباد از علی(عليه السلام)؛تيسير الوصول،ج ۴،ص ۱۶۲ از علیّ بن ابی طالب(عليه السلام)،و رزين نيز آن را نقل كرده است.

مردم برای جلب رضای خداوند بوده،و برای قرآن وجوه بسیاری را معتقد باشد.» (۱)«در روایتی که به ابی الدّرداء منتهی می شود نقل شده که در دنبالۀ گفتار آن حضرت آمده است:«سپس به اصلاح نفس خویش بپردازد،و سرسخت ترین دشمن آن باشد.» (۲)یکی از پیشینیان گفته است:فقیه کسی است که در دنیا زاهد،و به آخرت راغب،و به دین خود آگاه باشد،و پیوسته در بندگی پروردگارش به سر برد (۳)؛ پرهیزگار بوده و نفس خویش را از تعرّض به آبرو و نوامیس مسلمانان باز دارد.

و از تجاوز به اموال آنها خودداری کند،و خیرخواه جمعیّت آنها باشد.

گوینده در این صفاتی که برای فقیه برشمرده نگفته است باید حافظ فروع فتواها باشد،و من نمی گویم:فقه فتاوای در احکام ظاهر را شامل نمی شود.لیکن وقوع این واژه بر آن بر سبیل عموم و شمول و یا به طور تبعی است،و پیشینیان آن را بیشتر بر علم آخرت و احکام قلب اطلاق کرده اند،و این تخصیص، دسته ای از مردم را برانگیخت که حقیقت را کتمان کرده خود را وقف فقه کنند، و از علم آخرت و احکام قلب روی گردانند،و طبع بشری خویش را در این راه یاور خود یافتند.زیرا علم باطن پیچیده و عمل به آن دشوار است،و برای احراز مقام حکمرانی و منصب قضا و یا به دست آوردن جاه و مال نمی توان بدان تمسّک جست،و با تخصیص واژۀ فقه که در شرع نامی ستوده است به علم فتواها شیطان مجالی یافت که آن را در دلها نیکو جلوه دهد.

ص:۱۷۲

۱- (۲۴) العلم،ابن عبد البرّ،از حدیث شدّاد بن اوس،المختصر،ص ۱۲۱؛منتخب کنز العمّال که در هامش المسند است،ج ۴،ص ۳۶ از خطیب در المتّفق و المفترق از شدّاد بن اوس.عراقی گفته است:در سند این حدیث صدقه بن عبد الله می باشد که ضعف او مورد اتّفاق است،و حدیثی مرفوع نیست،و آنچه در این حدیث صحیح است این است که این قول ابی الدرداء است و ابی قلامه از او نقل کرده که گفته است:هرگز کسی فقیه کامل نمی شود...

۲- (۲۵) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۱۲۱.

۳- (۲۶) همین بخش از حدیث را دارمی در سنن خود،ج ۱،ص ۸۹ به سند خود از حسن بصری روایت کرده است.

دوّمین واژه علم است

(۱) که این نیز در گذشته بر معرفت باری تعالی و شناخت آیات و افعال او در میان بندگان و آفریدگانش اطلاق می شده است،در این واژه نیز تصرّف کرده،آن را تخصیص دادند،تا آنجا که صاحب علم بیشتر به کسی اطلاق می شود که به مناظره با دشمنان دربارهٔ مسائل فقهی و غیر آن مشغول است،و می گویند:او عالم حقیقی است،او در علم حریفی ندارد،و هر کس به این کار نپردازد،و به آن مشغول نباشد به نظر آنها از ضعفاست،و او را در زمرهٔ اهل علم به شمار نمی آورند.و این نیز تصرّف در این واژه از راه تخصیص است، لیکن اخبار و احادیثی که در فضیلت علم و عالمان وارد شده،اکثر آنها دربارهٔ معرفت باری تعالی و علم به احکام و افعال و صفات اوست،امّا در این زمان این واژه بر کسانی اطلاق می شود که از علوم شرعی جز رسوم جدل در مسائل مورد اختلاف،چیزی نمی دانند،و به همین سبب با همهٔ نادانی،آنها به تفسیر،اخبار، علم مذهب و دیگر علوم،از فحول علما شمرده می شوند،و این امر سبب هلاکت بسیاری از طالبان علم شده است.

سوّمین واژه توحید است،

(۲)این واژه در این زمان عبارت از فنّ کلام،شناخت طریق مجادله،احاطه بر نقیض گویی خصم،قدرت بر گسترش بحث با کثرت سؤال و برانگیختن شبهات و فراهم کردن ادلّهٔ مربوط به آنهاست تا آنجا که گروههایی از دارندگان این صفات به خود لقب اهل عدل و توحید داده،و متکلّمان،علمای توحید نامیده شده اند،با آن که هیچ کدام از چیزهایی که به این فن اختصاص دارد در صدر اسلام معروف و شناخته نبوده،بلکه در آن دوران کسانی که باب بحث و مجادله را باز می کردند بشدّت مورد ردّ و انکار قرار می گرفتند.

امّا دلائل روشنی که قرآن بر آنها مشتمل است،و عقل به محض شنیدن، آنها را می پذیرد برای همگان آشکار است،و در نزد مسلمانان آن زمان علم منحصر به علوم قرآن بوده است،و توحید از نظر آنان امر دیگری بوده که بیشتر متکلّمان آن را نمی فهمند،و اگر بفهمند،متّصف به آن نیستند،و آن عبارت از این است که همهٔ امور با قطع نظر از وسیله ها و واسطه ها از خدا دانسته شود؛این

مقامی شریف خواهد بود که یکی از ثمرات آن توکّل است،و شرح آن در کتاب توکّل بزودی خواهد آمد.از ثمرات دیگر آن شکایت نکردن از خلق و خشم نگرفتن بر آنها،و تسلیم و رضا در برابر حکم خداست،و از نتایج آن گفتار یکی از صحابه است که زمانی که بیمار بود به او گفته شد:آیا برایت پزشک حاضر کنیم؟پاسخ داد:پزشک مرا بیمار کرده است. (۱)و سخن کس دیگر است که هنگامی که بیمار شد به او گفته شد:پزشک دربارهٔ بیماریت چه گفت،پاسخ داد:گفته است:من هر چه بخواهم انجام می دهم.به خواست خداوند شواهد این حالت بزودی در کتاب توکّل ذکر خواهد شد.

توحید گوهری گرانقدر است،و دارای دو پوسته است،که یکی از آنها از دیگری به مغز دورتر است،مردم نام مغز را که همان توحید باشد به پوسته و به فنّ حراست از پوسته داده،و مغز را بکلّی رها کرده اند اوّلین پوستهٔ آن گفتن لا إله الاّ اللّه است،و این توحید ناقض تثلیثی است که ترسایان به آن تصریح کرده اند،لیکن این کلمهٔ توحید را گاهی منافقی که باطنش خلاف ظاهرش می باشد نیز بر زبان می راند.دوّمین پوستهٔ توحید این است که در قلب انسان هیچ گونه مخالفت و انکاری نسبت به مفهوم این قول(لا إله الاّ اللّه)وجود نداشته باشد بلکه ظاهر دل مشتمل بر این اعتقاد و تصدیق باشد،و این توحید عوام است،و چنان که گذشت متکلّمان در برابر یورش بدعت گذاران،نگهبانان این قشر توحیدند.

سوّمین جزء توحید که مغز آن است عبارت از این است که انسان همهٔ امور را با قطع نظر از واسطه ها از خدا بداند،و تنها او را پرستش و عبادت کند،و جز او را نپرستد.این توحید منزّه از متابعت هواهای نفس است،زیرا هر کس از هوای نفس پیروی کند،خواهشهای نفسش را معبود خود قرار داده است،چنان که

۱- (۲۷) اگر این گفتار درست باشد دیگر طلب سلامتی از خدا و درمان موردی ندارد،زیرا بر خلاف توحید و مقام رضاست.

حقّ تعالی می فرماید: أَ رَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ (۱)،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

در پیشگاه خداوند مبغوض ترین معبودی که در زمین پرستش شده هوای نفس است (۲).

بی شکّ هر کس اندکی بیندیشد می فهمد که بت پرست بت را نمی پرستد بلکه هوای نفسش را پرستش می کند،زیرا نفس انسان همواره مایل است از کیش پدران خود پیروی کند،و قهرا از این میل متابعت خواهد کرد،و گرایش نفس به چیزی که با آن انس دارد یکی از معانی است که از آن به هوای نفس تعبیر شده است.

همچنین توحید مذکور منزّه از خشم گرفتن بر خلق و توجّه به آنهاست،زیرا هر کس همه چیز را از خدا بداند ممکن نیست بر غیر او خشم گیرد،و توحید ناب همین است که از مقامات صدّیقان به شمار می آید.

اکنون بنگر که این توحید به چه صورتی در آمده،و به چه قشری اختصاص یافته،و چه گونه این نام پسندیده وسیله ای برای خودستایی و فخرفروشی گردیده، در حالی که از معنای حقیقی قابل ستایش خود خالی است.و این مانند ادّعای پوچ کسی است که بامداد از خواب برخیزد،و برای ادای نماز روبه قبله کند،و بگوید: وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ (۳)که اگر به ویژه روی دلش متوجّه حق تعالی نباشد،این نخستین دروغی است که همه روزه خدا را با آن مورد خطاب قرار می دهد،چه اگر منظور او از وجه،رخسار ظاهر است،او آن را به سوی کعبه متوجّه ساخته،و از دیگر جهات رو گردانیده،و کعبه برای آفرینندۀ آسمانها و زمین جهت نیست،تا هر کس رو به سوی کعبه کند رو به سوی او آورده باشد.زیرا خدا برتر از این است که در جهات محدود شود،و اگر مقصودش روی دل است-که همین از او خواسته شده و مکلّف به آن است-در این صورت چگونه سخنش راست باشد،و حال آن که دل او در گرو نیازها و

۱- (۲۸) فرقان/۴۳:آیا دیدی کسی را که هوای نفس خویش را معبود خود برگزیده است.

۲- (۲۹) طبرانی از حدیث ابی امامه آن را نقل،و المغنی نیز آن را روایت کرده است.

۳- (۳۰) انعام/۷۹:من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده است.

خواستهای دنیوی و مشغول چاره اندیشی برای گردآوری مال و جاه،و زیاد کردن وسایل و اسباب است و به طور کلّی رو به سوی این ها دارد،و کی و کجا رو به سوی آفرینندهٔ آسمانها و زمین آورده است.کلمهٔ لاـ إله الاّـ اللّه خبر از حقیقت توحید است،از این رو موحّـِد کسی است که در جهان جز یکی نبیند،و روی او تنها متوجّه خدا باشد،و در این صورت امتثال امر او کرده که فرموده است: قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (۱)،و مراد گفتن به زبان نیست،و زبان مترجمی است که گاهی راست و زمانی دروغ می گوید،بلکه تنها دل است که زبان ترجمان آن و مورد نظر حق تعالی و مخزن توحید و جایگاه آن است.

چهارمین واژه ذکر و تذکیر است،

(۱)خداوند فرموده است: وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ (۲).در ستایش مجالس ذکر و تذکیر احادیث بسیاری وارد شده،از جمله پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چون بر مرغزارهای بهشت گذر کنید از آنها بهره گیرید؛عرض شد:مرغزارهای بهشت کدام است؟فرمود:

مجالس ذکر.» (۳)در حدیث آمده است:«خداوند بجز فرشتگان حافظ خلق،فرشتگانی دارد که در هوا در گردشند،هنگامی که مجالس ذکر را می بینند،یکدیگر را آواز می دهند،که بشتابید به سوی مطلوب خویش،پس به اهل ذکر می پیوندند، و به گرد آنان در می آیند،و به اذکار آنها گوش می دهند.»سپس پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«هان!خدا را یاد کنید،و خودتان را پند دهید» (۴).واژهٔ تذکیر چنان که می بینید به آنچه اکثر واعظان این زمان بر آن مواظبت دارند نقل معنا داده،و آن عبارت از:داستان،شعر،شطحیّات و حوادث است.

۱- (۳۱) انعام/۹۱:بگو خدا...سپس آنها را(در گفتگوهای لجاجت آمیزشان)رها کن.

۲- (۳۲) ذاریات/۵۵:و پیوسته تذکّر ده،زیرا تذکّر برای مؤمنان سودمند است.

۳- (۳۳) معانی الاخبار،ترمذی؛عراقی نیز آن را ذکر کرده است؛بغوی در مصابیح کتاب الدّعوات،باب ذکر اللّه،ج ۱،ص ۱۴۹.

۴- (۳۴) عراقی می گوید:این حدیث از طریق ابی هریره مورد اتّفاق است،بدون ذکر«در هوا».

«امّا داستان سرایی و نشستن در کنار قصّه گویان بدعت است،و پیشینیان آن را نهی کرده و گفته اند:داستان سرایی در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و در دوران خلفا وجود نداشته است،و آنگاه که در میان مسلمانان فتنه پدید آمد،قصّه گویان ظاهر شدند.علی(علیه السلام)قصّه گویان را از مسجد بصره بیرون کرد،و چون به گفتار حسن بصری گوش داد،او را از مسجد نراند،زیرا وی دربارهٔ علم آخرت.

یادآوری مرگ،آگاه کردن مردم بر عیوب نفس و آفات اعمال،وسوسه های شیطان و طریق پرهیز از آنها،یادآوری نعمتهای الهی و کوتاهی بندگان در ادای شکر او،شناساندن پستی و حقارت دنیا و عیوب و ناپایداری و بی وفایی آن و خطرات و هول و هراس آخرت سخن می گفت.» می گویم:اگر آنچه غزّالی گفته است درست باشد که علی(علیه السلام)حسن بصری را از مسجد بیرون نکرده،شاید علّت آن پرهیز از شرّ او بوده است،زیرا وی منافق و دشمن امیر مؤمنان(علیه السلام)بود،و در مواعظ خود مردم را از فرمانبرداری آن حضرت و پیوستن به او در جنگ منع می کرد،با این که بیشتر سخنانی را که حسن ایراد،و با آنها مردم را موعظه،و در مجالس خود افاده می کرد،مأخوذ از کلمات امیر مؤمنان(علیه السلام)بود،زیرا وی در مجالس سخنرانیها و موعظه های آن حضرت می نشست،و بیانات امام(علیه السلام)را می نوشت و حفظ و سپس آنها را برای مردم به گونه ای که گویا گفتار خود اوست ایراد می کرد،تا آنجا که دانشمندان عامّه گفته اند:سخنان حسن به گفتار پیامبران شبیه است،و بی شکّ مأخوذ از سخنان کسی است که پیامبران به او افتخار می کرده اند،از ابی یحیی واسطی روایت شده که گفته است:هنگامی که امیر مؤمنان(علیه السلام)بصره را گشود مردم بر گرد آن حضرت اجتماع کردند،و حسن بصری نیز در میان آنها بود،و الواحی به همراه خود داشت،که هر سخنی امیر مؤمنان(علیه السلام)می گفت وی آن را می نوشت،آن حضرت با آواز بلند به او فرمود:«چه می کنی»؟پاسخ داد:آثار شما را می نویسیم تا پس از شما آنها را روایت کنیم.امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:

«آگاه باشید،هر قومی دارای سامری است،و این مرد سامری این امّت است»

ص:۱۷۷

جز این که او لامساس(دست نزن)نمی گوید،بلکه لا قتال(جنگی نیست) می گوید،و این را شیخ طبرسی در کتاب احتجاج خود نقل کرده است (۱).

غزّالی می گوید:«تذکیری که شرعا ستوده است و در حدیث ابو ذر نسبت به آن ترغیب شده همین است.در آن حدیث آمده است:حضور در مجلس ذکر بهتر از هزار رکعت نماز،و حضور در مجلس علم بهتر از عیادت هزار بیمار،و تشییع هزار جنازه است؛گفته شد:ای پیامبر خدا از قرائت قرآن نیز بهتر است؟ فرمود:آیا قرائت قرآن بدون علم سودی دارد؟» (۲)دغل کاران دروغ پرداز این احادیث را بر پاکی نفس خود دلیل آورده،و بر خرافات خود نام تذکیر نهاده،و طریق ذکری را که پسندیده شرع است فراموش کرده اند،و به داستانهایی که مورد اختلاف و در آنها زیاده و نقصان است و بیرون از قصه های قرآن و زیاده بر آن است خود را سرگرم کرده اند،زیرا شنیدن برخی از داستانها سودمند،و گوش دادن به بعضی دیگر،اگر چه راست باشند زیانبار است،و هر کس این در را به روی خود بگشاید،و به شنیدن داستانها گوش فرا دهد،راست و دروغ و سودمند و زیانبار بر او مشتبه می شود؛ لذا شرع مؤمنان را از این کار نهی کرده است،و به همین مناسبت گفته شده:

چقدر نیاز است به قصّه گویی که راستگو باشد.امّا اگر داستانی که نقل می شود از سرگذشتها و داستانهای پیامبران،و مربوط به امور دین،و قصّه گو راست گفتار باشد،شنیدن آن اشکالی ندارد؟لیکن باید از دروغ و نقل حالاتی پرهیز کرد که به لغزشها و سهل انگاریهایی دارد که فهم عوام از درک معانی آنها قاصر است و نمی دانند آن لغزش نادر بوده و در پس آن اعمال نیکی انجام گرفته که آن را جبران کرده و پرده بر روی آن کشیده است،زیرا نادان ممکن است در سهل انگاریها و لغزشهای خود به این گونه داستانها متشبّث شده با استناد به آنها

۱- (۳۵) ص ۹۲،چاپ نجف.

۲- (۳۶) جامع الاخبار،فصل ۲۰.

خود را معذور بداند و دلیل آورد به این که فلان عمل از برخی مشایخ و اکابر صادر شده است،و همگی انسانها در معرض آلودگی به گناهند،از این رو شگفت نیست اگر من خدا را نافرمانی کنم،چه آنانی که از من بزرگتر و برتر بوده اند خدا را معصیت کرده اند.در نتیجه،این امر او را از راهی که خودش نمی داند نسبت به خداوند گستاخ می کند.با احتراز از این دو موضوع گوش دادن به قصّه و نقل آن مانعی ندارد،لیکن رعایت این امور داستان را به آنچه در شرع پسندیده است محدود می کند،و به آنچه قرآن مشتمل بر آنهاست،و به اخبار صحیحی که در کتابهای معتبر آمده است برگشت می دهد.» می گویم:امّا بر اساس اصول استوار ما صدور لغزش و سهل انگاری از پیامبران و ائمّه(علیه السلام)هر چند به طور نادر ممتنع است،و آنچه از قرآن کریم دراین باره استفاده می شود،همان گونه که در جای خود خواهیم گفت باید تأویل شود،و در هر صورت نسبت لغزش به پیامبران دروغ محض است،و پس از بررسی و تحقیق روشن است که لغزش و سهل انگاری به یک امر بازگشت دارد.

غزّالی می گوید:برخی از مردم روا می دانند داستانهایی که مردم را به طاعت الهی ترغیب کند وضع شود و گمان می کنند مقصود از این کار دعوت خلق به سوی حقّ است،در حالی که این خیال از وسوسه های شیطان است،زیرا در راستی مجالی وسیع است که با آن نیازی به دروغ نیست،و آنچه خداوند و پیامبرش(صلی الله علیه و آله) بیان کرده اند ما را از جعل مطالب در وعظ بی نیاز می کند،و چگونه چنین نباشد،و حال آن که آن حضرت از سجع گویی کراهت داشتند،و آن را تصنّع و خودآرایی می شمردند.به عبد الله بن رواحه که سه کلمه را مسجّع کرده بود فرمود:«ای پسر رواحه از سجع گویی بپرهیز.» (۱)،و سجع متکلّف ممنوع آن

۱- (۳۷) عراقی در المغنی می گوید:من این روایت را بدین گونه ندیده ام.احمد،ابی یعلی،ابن سنّی و ابو نعیم در کتاب ریاضت از حدیث عایشه به اسناد صحیح روایت کرده اند،که وی به سائب گفته است:از سجع بپرهیز که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و اصحابش سجع به کار نمی بردند.در صحیح بخاری از قول ابن عباس نیز به همین گونه روایت شده است.

است که افزون از دو کلمه باشد.از این رو هنگامی که مردی در ابطال دیه جنین گفت:کیف ندی من لا شرب و لا اکل و لا صاح و لا استهلّ و مثل ذلک یطلّ (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مانند کاهنان سجع می گوید.» (۲)می گویم:از طریق خاصّه[شیعه]در این مورد صدوق در کتاب اعتقادات خود روایت کرده است:در نزد امام صادق(علیه السلام)سخن از قصه گویان به میان آمد؛امام(علیه السلام) فرمود:«خداوند آنها را لعنت کند،از ما بدگویی می کنند»،از آن حضرت پرسش شد آیا رواست به گفتار قصّه گویان گوش فرا داده شود،امام(علیه السلام)پاسخ داد:«نه»و فرمود:«کسی که به سخن دیگری گوش می دهد او را می پرستد، اگر گوینده از خدا سخن می گوید،شنونده خدا را پرستیده،و اگر سخن او از شیطان است شیطان را پرستیده است.»از امام صادق(علیه السلام)دربارۀ قول خداوند متعال: وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ (۳)پرسیده شد؛فرمود:«آنها قصّه گویانند».

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس نزد بدعت گذاری رود،و به او احترام گذارد،در راه نابودی اسلام کوشیده است.»در اینجا گفتار صدوق به پایان می رسد.

غزّالی می گوید:امّا در مورد شعر آوردن آن در مواعظ نکوهش شده،و خداوند فرموده است: وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِی کُلِّ وادٍ یَهِیمُونَ (۴)و نیز: وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما یَنْبَغِی لَهُ إِنْ هُوَ إِلاّ ذِکْرٌ (۵)و شعرهایی را که واعظان به خواندن آنها عادت دارند بیشتر در زمینۀ توصیف عشق،جمال معشوق،خوشی وصال و درد فراق است،و در مجلس آنها تنها اوباش عوام حضور

۱- (۳۸) چگونه دیه کسی را بدهیم که آب و نان نخورده،بانگی برنیاورده و به دنیا نیامده است، این گونه خونها هدر می باشد.

۲- (۳۹) در الاحیاء مانند سجع اعراب آمده،و در صحیح،مسلم،ج ۵، ص ۱۱۱،از حدیث مغیره به همین گونه است؛کافی،کلینی،ج ۷،باب دیه الجنین،شمارۀ ۳ به همین نحو.

۳- (۴۰) شعراء ۲۲۴:شاعران آنهایی هستند که گمراهان از آنان پیروی می کنند.

۴- (۴۱) شعراء/۲۲۴...آیا نمی بینی آنها در هر وادی سرگردانند.

۵- (۴۲) یس/۶۹:ما هرگز شعر به او(محمّد ص)نیاموختیم.و شایسته او نیست،این(کتاب آسمانی)تنها ذکر و قرآن مبین است.

دارند،که درون آنها پر از شهوات،و دلهایشان پیوسته متوجّه چهره های زیباست، و این اشعار فقط آنچه را در دل این مستمعان جا دارد به حرکت درمی آورد.در نتیجه آتش شهوت در قلوب آنها شعله ور می شود،و نعره ها برمی آورند،و به وجد می آیند.و چون بیشتر این اشعار یا همهٔ آنها مایهٔ پدید آمدن نوعی فساد است سزاوار نیست جز شعرهایی که گویای اندرز و حکمت است آن هم برای استشهاد و مثل به کار گرفته شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«همانا پاره ای از شعرها حکمت است.» (۱)و اگر اهل مجلس را خواصّ و برگزیدگان تشکیل دهند،و معلوم باشد که دلهای ایشان را دوستی حقّ تعالی فرا گرفته،و جز آنان دیگری در مجلس نباشد،خواندن شعری که ظاهر آن به خلق است زیانی ندارد،زیرا شنونده آنچه را می شنود به چیزی که بر دل وی مستولی است حمل می کند.از این رو جنید برای ده و اندی از مردم سخن می گفت،و اگر شنوندگان بسیار می شدند لب فرومی بست،و هرگز اهل مجلس او به بیست تن نرسید.گروهی بر در خانهٔ ابن سالم گرد آمدند و به او گفتند:یاران تو حاضر شده اند،برای آنان سخن بگوی،پاسخ داد:اینان اصحاب من نیستند،بلکه اصحاب مجلسند.یعنی اصحاب من خواصّ مردمند.

امّا شطح:مراد ما از آن دو نوع گفتاری است که برخی از صوفیان بر زبان رانده اند،یکی ادّعاهای دور و دراز آنهاست دربارهٔ عشق به خدا و وصال او که آنان را از تکالیف ظاهری بی نیاز می کند،تا آنجا که گروهی از آنها مدّعی اتّحاد با خدا،برداشته شدن حجاب،مشاهده با چشم سر،و گفتگوی روبرو با حضرت حقّ شده اند،و می گویند:به ما چنین گفته شد،و ما چنین گفتیم،و در این مورد به حسین حلّاج که به سبب گفتن این گونه سخنان به دار آویخته شد تشبّه می جویند،و به گفتار او که انا الحق(من خدایم)می گفت:و به آنچه از بایزید بسطامی نقل می کنند که سبحانی سبحانی(منزّهم منزّهم)سر می داده

۱- (۴۳) سنن ترمذی،ابواب الادب،احادیث درباره این که پاره ای از شعرها حکمت است،ج ۱۰، ص ۲۷۸.

است استشهاد می کنند.این نوع گفتار در میان عوام زیان بزرگ به بار آورده است،تا آنجا که گروهی از بزرگران با شنیدن این سخنان کار کشاورزی خود را رها کرده به اظهار این گونه ادّعاها پرداخته اند،زیرا طبع از این سخنان که موجب بیکارگی و ادّعای درک مقامات و احوال است لذّت می برد؛از این رو نادانهای سبک مغز از اظهار چنین ادّعاهایی برای خود،و بافتن این قبیل ژاژخاییهای جنون آمیز و فریبنده ناتوان نیستند،و هرگاه گفتار آنها مورد ردّ و انکار قرار گیرد،از این دریغ ندارند که بگویند:منشاء این ردّ و انکار علم و جدل است،چه علم حجاب،و جدل کار نفس بدکیش است،و گفتار او جز از طریق باطن و مکاشفهٔ نور حقّ روشن و دانسته نمی شود.این یاوه سراییها از جملهٔ چیزهایی است که در برخی از شهرها شراره های آن سخت افروخته و پراکنده شده،و زیانهای آن بزرگ و گسترده گشته است.بی شکّ هر کس چنین یاوه هایی بگوید،در دین خدا کشتن او از زنده کردن ده کس بهتر باشد.امّا آنچه از بایزید بسطامی نقل می کنند درست نیست،و اگر چنین گفتاری از او شنیده شده،ممکن است آنها را از قول حقّ تعالی ضمن سخنانی که او آنها را با خود تکرار می کرده است حکایت کرده باشد،چنان که اگر از او شنیده شده که می گفته است:«اننی انا اللّه لا إله الا انا فاعبدنی»نباید آن را جز بر سبیل حکایت قول حقّ تعالی دانست.

نوع دیگر شطح،سخنان نامفهومی است که ظواهر آنها دلپذیر و الفاظش بسیار،لیکن تهی از فایده و معناست.این گونه شطحیّات یا برای گویندهٔ آنها هم خالی از مفهوم است،و آنها را به سبب اختلال عقل و پریشانی فکر که ناشی از نقصان آگاهی او به سخنی است که شنیده است بیان می کند،و بیشتر این یاوه گویان از این گونه اند،و یا این کلمات برای گوینده مفهوم است،لیکن به علّت کمی دانش و نیاموختن طریقهٔ بیان معانی با الفاظ شیوا،قادر نیست آنها را تفهیم و با عباراتی که بیانگر ضمیر او باشد ایراد کند؛این نوع گفتار دارای هیچ سودی نیست،جز این که دلها را آشفته و افکار را پریشان و اذهان را حیران

می کند،و یا مردم معانی و مفاهیمی غیر از آنچه در آن الفاظ اراده شده است از آنها برداشت می کنند،و هر کسی بر مقتضای طبع و هوای نفس خود آنها را حمل می کند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس از شما سخن نامفهومی به قومی گفت، که سخنش فتنه ای برای آنها شد.» (۱)و نیز فرموده است:«با مردم به آنچه می دانند سخن گویید،و آنچه را نمی دانند رها کنید،آیا می خواهید خدا و پیامبر را تکذیب کنند.» (۲)این حدیث در موردی است که گوینده مفهوم سخن خود را بداند،و عقل شنونده بدان نرسد.و چگونه است حال سخنی که برای گوینده اش هم مفهوم نیست،که اگر برای گوینده اش قابل فهم باشد و شنونده آن را نمی تواند بفهمد گفتن آن روا نیست.

عیسی(علیه السلام)فرموده است:«حکمت را نزد نااهل قرار ندهید،تا به آن ستم کرده باشید، (۳)و از اهلش باز مدارید،تا به آنان ظلم کرده باشید؛مانند پزشك مهربان دارو را بر محلّ درد بگذارید.» (۴)در عبارتی دیگر آمده است:«کسی که حکمت را در نزد نااهل قرار دهد نادانی کرده،و آن که حکمت را از اهلش دریغ بدارد ستم ورزیده است؛هرآینه حکمت دارای حقّی،و برای آن اهلی است،حقّ هر حق داری را باید به او داد.» امّا طامّات:آنچه دربارۀ شطح گفتیم در تعریف طامّات نیز وارد است،به علاوه امری که اختصاص بدان دارد.و آن عبارت است از جدا کردن اصطلاحات شرعی از مفهوم ظاهری آنها و ارتباط دادن آنها به اموری باطنی که قابل فهم نیست،مانند روشی که باطنیان در تأویلات خود دارند،و این نیز حرام و زیان آن بس بزرگ است،زیرا اگر الفاظ بدون تمسّك به دلیل نقلی از سوی شارع،و

۱- (۴۴) مقدّمه صحیح،مسلم،ج ۱،ص ۹.

۲- (۴۵) صحیح،بخاری،ج ۱،ص ۴۳؛الغیبه نعمانی؛بحار،ج ۲،ص ۷۷.

۳- (۴۶) المعانی و العلل،صدوق؛بحار،ج ۲،ص ۶۶.

۴- (۴۷) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۵۵،سنن،دارمی،ج ۱،ص ۱۰۶،با اختلاف کمی در الفاظ.

بی دلیـل عقلی که ضـرورت ایجـاب کنـد از مـدلول خـود جـدا افتنـد وثـوق به الفـاظ، باطـل،و سـود حاصـل از کلام خـدا و پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)ساقـط می شود.زیرا آنچه از ظـاهر لفـظ فهمیـده می شود قابـل وثوق نیست،و بـاطن هم ضابطه ای نـدارد،بلکه چون اذهـان بـا هم تعارض دارد،ممکن است یک لفظ بر معانی مختلف حمل شود،و طامّات،نیز از بـدعتهای رایج است که زیانهای آن بس بزرگ می باشد.

تردیـدی نیست مقصود هواداران آن گفتن سـخنان تازه و عجیب است،زیرا نفس به این گونه سـخنان رغبت دارد،و از شـنیدن آنهـا لـذّت می برد.باطنیـان برای انهـدام همه شـرایع و ادیـان از همین راه بـا تأویـل ظـواهر احکـام به گونه ای که بـا آرایشـان هماهنگ شود توسّل می جوینـد،چنان که ما در کتاب المسـتظهری که در ردّ باطنیان نگارش یافته مذهب آنها را در این مورد شرح داده ایم.گفتـار یکی از باطنیـان در تأویـل قـول حقّ تعـالی: اِذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى (1)نظیر تأویلات اهل طامّات است،وی بـه قلـب خـود کرد و گفـت:مقصـود از فرعـون طغیـانگر بر هر انسـانی همین قلب است،و دربـارهٔ آیـهٔ أَلْقِ عَصـاکَ (2)گفت:مقصود از عصـا هر چیزی است که انسان بجز بر خداونـد بر آن تکیه و اعتماد می کنـد،و سـزاوار است آن را به دور افکند،و در مورد گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:

«سحری بخورید که در سحری برکت است.» (3)،گفته است:مراد استغفار در سحرگاه است،و امثال این ها بسیار است،به حدّی که ظـاهر قرآن را از اوّل تـا به آخرت تحریف،و از تفسیر منقول از علمـا منحرف کرده انـد.بطلان برخی از این تأویلها به طور قطع روشن است.ماننـد تأویـل فرعـون به قلب،زیرا فرعـون شخصـی محسوس بوده که وجود او در خـارج،و دعوت او از سوی موسی(علیه السلام)مانند وجود ابی لهب و ابی جهل و دیگر کافران،از طریق تواتر به ما رسیده و از جنس فرشتگان و شیاطین و غیر محسوسات نبوده است تا تأویل در الفاظ آن راه یابد.

ص:184

1- (48) طه/24:به سوی فرعون برو که او سرکشی کرده است.

2- (49) اعراف/117:عصایت را بینداز.

3- (50) صحیح،بخاری،ج 3،ص 36؛سنن،ابن ماجه شمارهٔ 1692؛صحیح،مسلم،ج 3،ص 130.

همچنین است حمل تسحّر(سحری خوردن)بر استغفار،زیرا پیامبر خدا طعام می خورد،و می فرمود که«سحری بخورید که در سحری برکت است»،و «بیایید برای صرف خوراک با برکت» (۱).این ها اموری است که بطلانشان از طریق تواتر و حسّ،اثبات می شود.بعضی از این تأویلها نیز به ظنّ غالب باطل بودن آنها معلوم است و این ها چیزهایی است که با حسّ سر و کار ندارد.و همگی این تأویلها حرام،و گمراهی و ایجاد تباهی در دین مردم است،و از صحابه و تابعان از این گونه تأویلها به هیچ روی نقل نشده است.و برای فرمایش پیامبر خدا که«هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند جایگاه خود را در آتش بداند (۲)» مصداقی جز این وجود ندارد که چون کسی بخواهد هدف و غرض خود را اثبات و پابرجا کند،گواهی قرآن را متوجّه آن سازد،و آن را بر مقصود خود حمل کند،بی آن که هیچ گونه دلالت لفظی یا نقلی گواه صدق انطباق آن بر مقصودش باشد.امّا از این حدیث نباید چنین برداشت کرد که واجب است قرآن از طریق استنباط و تفکّر تفسیر نشود،زیرا از صحابه و مفسّران پیرامون برخی از آیات قرآن پنج تا هفت معنا روایت شده،و روشن است که همهٔ آنها از پیامبر (صلی الله علیه و آله)شنیده نشده است،زیرا گاهی این معانی با هم به قدری تنافی دارند که جمع آنها ممکن نیست.بنابراین این اقوال بر اثر حسن فهم و عمق فکر آنها استنباط شده است؛از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ ابن عبّاس فرمود:«بار خدایا او را در دین فقیه و به تأویل دانا فرما.» (۳)و هر کس از اهل طامّات این قبیل تأویلات را جائز بشمارد،با علم به این که مراد از آن الفاظ چیز دیگری است،و ادّعا کند که مقصودش در این کار دعوت خلق به سوی حقّ است،مانند کسی است که وضع و جعل حدیث را از قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روا بداند،به این دلیل که آنچه جعل کرده حقّ است اگر چه شرع آن را نگفته است،مثل این که در

۱- (۵۱) سنن،نسائی،ج ۴،ص ۱۴۵.

۲- (۵۲) ترمذی؛ابن جریر طبری،مقدّمه تفسیر ابو الفداء(اسماعیل کثیر قرشی)،ص ۲.

۳- (۵۳) مفردات،راغب،۲۵۲؛الاتقان فی طبقات المفسّرین،ج ۲،ص ۱۸۷.

هر موضوعی که آن را حقّ می داند حدیثی از زبان پیامبر(صلی الله علیه و آله)جعل کند،بی شکّ-این عمل ستم و گمراهی و عامل آن مشمول هشداری است که از فرمایش پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دانسته می شود،در آنجا که فرموده است:«هر کس بعمد به من دروغ بندد،جایگاه خود را در آتش بداند.»،بلکه در تأویل آیات و روایات شرّ و تباهی بیشتر و بزرگتر است،زیرا این عمل وثوق به الفاظ را از میان می برد، و راه استفاده و فهم قرآن را به طور کلّی مسدود می سازد.و این مطلب روشن شد که چگونه شیطان انگیزه های مردم را دگرگون کرد تا از علوم ستوده به دانشهای نکوهیده رو آوردند،و همهٔ این ها بر اثر فریب کاری و تزویر علمای بد است که اسامی علوم را تغییر دادند.بنابراین اگر با اعتماد به اسامی مشهور از اینان پیروی کنی،بی آنکه توجّه داشته باشی که در دوران نخست اسلام،آن نام چه مدلولی داشته است مانند شخصی خواهی بود که با پیروی از کسی که در این زمان حکیم نامیده می شود طالب شرف حکمت باشد،و علّت این امر غفلت وی از تبدیل نام است.

پنجمین واژهٔ حکمت است،

(۱)چه در این زمان پزشک،شاعر،منجّم و حتّی فال بینها را حکیم می خوانند،ولی حکمت همان است که خداوند آن را در کتاب خود ستوده و فرموده است: وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً (۱)و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کلمهٔ حکمتی که آدمی آن را فرا گیرد،برای او از دنیا و آنچه در آن است بهتر می باشد.»اینک بیندیش حکمت عبارت از چیست؟و اکنون به چه معنایی نقل شده است،و بقیهٔ الفاظ را نیز بدین قیاس کن،و از این که فریفتهٔ تزویر عالمان بد شوی بپرهیز،زیرا شرّ آنان برای دین از شرّ شیطان بدتر و بزرگتر است،چه شیطان به وسیلهٔ آنان دین را از دل مردم بیرون می برد.از این رو هنگامی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ بدترین مردم پرسیدند،آن حضرت از دادن پاسخ خودداری کرد و فرمود:«خداوندا بیامرز.» (۲)و

۱- (۵۴) بقره/۲۶۹:و کسی را که حکمت به او داده شده،بی شکّ خیر بسیاری به او عطا شده است.

۲- (۵۵) مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۸۵،المسند الکبیر،بزّاز،الترغیب،ج ۱،ص ۱۲۶.

چون پرسش تکرار شد فرمود:«آنها عالمان بدند.»اکنون که دانشهای پسندیده و علوم نکوهیده و سبب مشتبه شدن آنها را با هم شناخته ای،مخیّری که دربارۀ خود بیندیشی که باید به اسلاف شایسته اقتدا کرد،و یا با ریسمان فریب به چاه ضلالت فرورفت و به اخلاف تشبّه جست.زیرا همۀ علومی که اسلاف آنها را پسندیده اند مندرس و کهنه شده،و بیشتر مطالبی که مردم با شیفتگی بدانها رو آورده اند،بدعت و ساختۀ آنهاست و فرمایش پیامبر(صلی الله علیه و آله)تحقّق یافته که فرموده است:«اسلام در آغاز غریب بود،و بزودی همچون آغاز کار غریب خواهد شد، خوشا به حال غریبان».عرض شد:ای پیامبر خدا غریبان کیانند؟فرمود:«آنانی که آنچه را مردم از سنّت من تباه کرده اند اصلاح می کنند،و آنچه را از آن فروگذاشته اند زنده می گردانند.» (۱)در روایت دیگر آمده است:«آنهایی که بر آنچه شما امروز برآنید تمسّک می جویند.»در حدیث دیگری آمده است:

«غریبان گروه شایستۀ اندکی هستند در میان مردمانی بسیار که دشمنانشان بیش از دوستان آنهاست.» این دانشهایی که ذکر شد در این روزگار غریب و بی کس واقع شده اند.به گونه ای که اگر کسی از آنها یاد کند او را دشمن می دارند.از این رو گفته شده است:هرگاه دانشمندی را دیدی که دوستان بسیار دارد بدان که او حقّ و باطل را به هم می آمیزد،چه اگر حق گو باشد با او دشمن خواهند بود (۲).

آنچه از علوم ستوده که پسندیده است

(۱)باید دانست که علم از این نظر سه گونه است:یک نوع کم و بسیار آن ناپسند است،نوع دیگر هم کم و هم بسیار آن پسندیده است و هر چه بیشتر باشد نیکوتر و بهتر است.نوع سوّم دانشی است که تحصیل آن به اندازۀ کفایت

ص:۱۸۷

۱- (۵۶) سنن،ابن ماجه،شمارۀ ۳۹۸۷،صدر حدیث،ج ۱، ص ۹۰ با الفاظ دیگر؛العلم،ابن عبد البرّ،تمام حدیث را نقل کرده؛المختصر،ص ۱۷۴؛ترمذی،ج ۱۰،ص ۹۶.

۲- (۵۷) چنان که در احیاء العلوم آمده این ها از سخنان سفیان ثوری است.

پسندیده است،و زیاده بر کفایت و غوررسی و به نهایت رسانیدن آن نکوهیده می باشد.علم از این دیدگاه مانند حالات بدن است که پاره ای از آن حالات چه کم و چه بسیار آن ستوده است همچون سلامت و جمال،و برخی از آنها کم و بسیار آن نکوهیده است مانند زشتی و بدخویی،و بعضی میانه روی در آنها پسندیده است مانند بخشش مال،زیرا اسراف و زیاده روی در آن،با این که بخشش است پسندیده نیست،و نیز این نوع علم مانند شجاعت است که تهوّر و بی باکی هر چند از جنس شجاعت به شمار می آید،مذموم است و میانه روی مطلوب می باشد.

آن قسم از علوم که کم و بسیار آن نکوهیده است عبارت از دانشهایی است که برای دین و دنیای انسان سودی ندارند،بلکه در آنها زیانهایی است که بر سودشان غلبه دارد،مانند دانش سحر و طلسمات و نجوم،که پاره ای از این دانشها اصلا فایده ای ندارند،و صرف عمر در راه تحصیل آنها، ضایع کردن گرانبهاترین داراییهای انسان است،و روشن است که ضایع کردن چیز گرانبها مذموم است،و برخی از آنها دارای زیانهایی است که از آنچه گمان می رود با تحصیل آن می توان نیازهای خود را در دنیا برطرف کرد بیشتر است، چه این سود احتمالی در برابر زیان حاصل از آن قابل اعتنا نیست.

امّا آن قسم از علوم که پسندیده است و باید بیشتر از همه به دنبال آن رفت و در آن غور کرد،علم خداشناسی و دانستن صفات و افعال و سنّتهای او در میان خلق،و حکمت او در مترتّب کردن آخرت بر دنیاست،زیرا این دانش هم ذاتا و هم برای دست یافتن به سعادت آخرت مطلوب است،و هر قدر در تحصیل آن تلاش و کوشش شود باز از حدّ واجب کوتاهی و قصور شده است،چه علم خداشناسی دریایی است که به ژرفای آن نتوان رسید،و آنها که به قدر امکان در این راه سعی و تلاش کرده اند تنها در کرانه های آن گام برداشته اند،فقط پیامبران و اولیا و راسخان در علمند که بر حسب اختلاف درجات،و تفاوت قوّت و به مقتضای تقدیرات الهی توانسته اند در اطراف این دریای ژرف غور و تعمّق کنند.

ص:۱۸۸

و این همان علم مکنون است که در کتابها نوشته نمی شود،و آنچه برای آگاهی از آن می تواند در آغاز به انسان کمک کند یادگیری و مشاهدهٔ احوال علمای آخرت است،چنان که نشانه های این عالمان را بزودی بیان خواهیم کرد.و در آخر کار مجاهده و ریاضت و تصفیهٔ قلب و فارغ ساختن آن از علایق دنیوی،و در این امر تشبّه جستن به پیامبران و اولیای الهی است،تا برای هر کوشنده ای به اندازه ای که روزی اوست نه به اندازه کوشش او مسائلی از آن علم برایش روشن گردد،لیکن از سعی و تلاش در این راه نیز چاره ای نیست،زیرا کلید هدایت مجاهده است،و جز آن راهی وجود ندارد.

امّا دانشهایی که جز مقدار مخصوصی از آن ستوده نیست علومی است که ما آنها را در واجبات کفایی ذکر کرده ایم،چه در هر دانشی اندازه ای است که حدّ اقل است،و اندازه ای است که حدّ وسط است،و نهایتی است که از حدّ وسط می گذرد و تا آخر عمر از آن گریزی نیست.اینک تو یکی از دو کس باش،یا به اصلاح نفس خویش مشغول شو،و یا پس از فراغ از خود به اصلاح دیگری بپرداز،و زنهار که پیش از آن که خود را اصلاح کنی،به تربیت دیگری اقدام ورزی.بنابراین اگر مشغول به خود باشی تنها بر حسب حال خود به دانشی اشتغال ورز که واجب عینی توست،و این همان دانشی است که به اعمال ظاهری تو مربوط و عبارت است از طهارت،روزه و نماز.مهم ترین امری که همگی آن را واگذاشته اند دانستن صفات پسندیده و نکوهیده قلب است،چه هیچ بشری از صفات ناپسند مانند حرص،حسد،ریا،خودبینی،خودپسندی و امثال آنها جدا نیست،و این صفات همگی مهلکاتند؛اهمال از اصلاح این صفات در عین اشتغال به اعمال ظاهری مانند این است که انسان هنگامی که بدنش از جرب و دمل رنج می برد تنها بر ظاهر تن دارو بمالد،و در خارج کردن مادّهٔ فساد از طریق رگ زدن و حجامت و اسهال سستی کند.عالمان قشری به ادای اعمال ظاهری دستور می دهند همان گونه که طبیبان دوره گرد به روغن مالی ظاهر بدن سفارش می کنند.امّا علمای آخرت تنها به تطهیر باطن و قطع مادّهٔ شرّ و

ریشه کن کردن آن دستور می دهند،و ریشه های شرّ در دل است،و اکثر مردم به سبب آسانی اعمال جوارح،و دشواری اعمال دل به تکالیف ظاهری پناه برده،و پاکیزه کردن دل را فروگذاشته اند،مانند کسی که آشامیدن داروهای تلخ را دشوار می شمارد،و به مالیدن روغن بر ظاهر بدن پناه می برد،و با این کار پیوسته زحمت روغن مالی را بر خود هموار می سازد،و بر مادۀ فساد می افزاید، و بیماری بمراتب شدیدتر می شود.

امّا اگر دوستدار آخرت،و خواستار رستگاری،و گریزان از هلاکت ابدی هستی به علم امراض باطنی و درمان آنها چنان که در بخش مهلکات شرح داده ایم مشغول باش،که آن تو را ناگزیر به مقامات محمودی که در بخش منجیات به ذکر آنها پرداخته ایم خواهد رسانید.زیرا هنگامی که دل از صفات زشت تهی شود،از خویهای ستوده پر خواهد شد،و هرگاه زمین از گیاهان هرزه پاک گردد،انواع گلها و سبزه ها در آن می روید.اگر دلت را از صفات زشت تهی نکرده ای خود را به واجبات کفایی مشغول مکن،به ویژه که در میان خلق مردمی که به ادای آنها قیام کنند وجود دارند.زیرا آن که برای مصلحت دیگری خود را دستخوش هلاکت می سازد سفیه و نابخرد است،و چقدر احمق و نادان است کسی که مارها و کژدمها به درون جامۀ او راه یافته و در صدد کشتن اویند، در این حال وی بادبزن بخواهد تا به وسیلۀ آن مگسها را از کسی دور کند،که اگر این مارها و کژدمها به وی حمله ور شوند آن فرد قادر نیست او را از آنها نجات دهد،یا به او کمکی برساند.امّا اگر از اصلاح نفس خویش و تزکیۀ آن فراغت یافته ای،و توانسته ای ظاهر و باطن گناه را ترک کنی،و این امر به آسانی خوی و عادت تو شده است-و این امر بسیار بعید است-تدریجا به واجبات کفایی مشغول شو،و این کار را باید با کتاب خدا آغاز کنی،سپس به سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و پس از آن به علم تفسیر و دیگر علوم قرآن بپرداز،اعمّ از ناسخ و منسوخ،فصل و وصل و محکم و متشابه آن؛همچنین در سنّت و حدیث تدریج را رعایت کن.پس از این ها به فروع دین مشغول شو،و آن عبارت از علم

مذهب است که جزء دانش فقه می باشد.نه علم خلاف؛سپس به اندازه ای که عمر مجال دهد و زمان مساعدت کند به تحصیل علم اصول فقه و بقیّهٔ علوم دست به کار شو.امّا عمر خود را در طلب یک فنّ به منظور این که آن را به نهایت برسانی صرف مکن،زیرا علم بسیار،و عمر کوتاه است.این دانشها همه اسباب و مقدّماتند،و ذاتا مطلوب نیستند بلکه به خاطر غیر خود مطلوبند،و آنچه برای غیر خود مطلوب است،نباید در آن بر اثر افزون طلبی،مطلوب اصلی فراموش گردد.از علم لغت رایج به مقداری که زبان عرب فهمیده و با آن سخن گفته شود،و از نوادر آن به اندازه ای که نوادر قرآن و حدیث را بدانی بسنده کن،و تعمّق و غور در آن را رها ساز،و از نحو به قدری که به کتاب و سنّت مربوط می شود اکتفا کن.

می گویم:مقصود غزّالی از علم مذهب،علم به مذاهب پیشوایان گمراه و گمراه کنندهٔ آنهاست که عبارتند از شافعی،ابو حنیفه،مالک و احمد و امثال آنها؛همانهایی که در مسائل دینی بر اساس آرا و خواهشهای نفسانی خود فتوا می دادند،و منظورش از علم خلاف،دانستن وجوه اختلافات و توجیه آرای آنهاست.و غرض او از اصول فقه،مبانی و قواعدی است که برای بنای آرای خود آنها را وضع،و سپس در آنها اختلاف کرده اند،و به طور خلاصه در این اصول فقه چیزی وجود ندارد که بتوان آن را علم نامید،بلکه همهٔ آنها بدعت و گمراهی است.برطبق اصول و قواعد امامیّه واجب است همهٔ علوم دینی از اهل بیت(علیه السلام) اخذ شود،و این اخذ یا زبانی و حضوری و یا با مراجعه به نصوص و تصریحات آنها و یا از طریق استنباط از اخبار و آثار آنان است،و نیز برای کسانی که شرائط مقرّر و مقدّماتی را که در این امر معتبر است دارا،و از تواناییهای لازم برخوردار باشند،ممکن است این امر از طریق به کار بردن فکر و تدبّر در احادیث و آثار آنها صورت گیرد.تحصیل علوم آلی یعنی دانشهایی که وسیلهٔ فهم ادلّهٔ احکامند از قبیل نحو،صرف،لغت و غیره غالبا بر اساس فرض دوّم واجب می شود نه اوّل.و برای کسی که نمی تواند به ائمّه(علیه السلام)دسترسی پیدا کند،و به

سبب عجز ذاتی و یا عدم توانایی در تحصیل شرائط لازم،قادر به استنباط مذکور نیست جائز است از عالم متدیّنی که به او معتقد و اهل استنباط باشد تقلید کند،و اگر این گونه عالمان متعدّد باشند از آن که عالم تر و پرهیزگارتر است تقلید کند؛اگر امر بر او مشتبه باشد در تقلید از هر کدام آنها مخیّر است،و باید تا آنجا که می تواند احتیاط کند.در حدیث اهل بیت(علیه السلام)پیرامون اختلاف روایات آنها آمده است که فرموده اند:«از باب تسلیم به هر یک از دو روایت عمل کنی جائز است (۱).»

باب چهارم :سبب رو آوردن مردم به مناظره و شرائط و آداب و آفات آن

اشاره

(۱)این باب در سبب رو آوردن مردم به مناظره و ذکر شرائط و آداب و آفات آن است،و من در عنوان این باب،و گفتار غزّالی اندک تصرّفی کرده ام.

سبب رو آوردن مردم به مناظره

(۲)بدان چون خلافت پس از خلفای نخستین به گروههایی رسید که از دین چیزی نمی دانستند،اینان ناگزیر شدند از فقیهان کمک بخواهند،و در همۀ احوال با آنها مصاحبت داشته باشند،و برای این که در جریان صدور کلیّۀ احکام خود فتوای آنها را به دست آورند،از آنان بخواهند تصدّی امور قضا و حکم را عهده دار شوند.چون مردم آن روزگار عزّت عالمان و رو آوردن حاکمان و والیان را به آنان-در حالی که این حاکمان از آنها اعراض داشتند- مشاهده کردند،برای طلب علم سربرافراشتند،تا از سوی حاکمان مورد عزّت و احترام قرار گیرند،و جاه و مقام به دست آورند.از این رو به علم فتاوا رو آوردند،و علم خود را بر حکمرانان عرضه کردند،و با آنها آشنا شدند،و از

۱- (۵۸) کافی،ج ۱،ص ۶۶.

آنان حکومت و جایزه خواستند.برخی از آنان محروم شدند،و بعضی به مقصود رسیدند،و آن که پیروز شد از ذلّت طلب و خواری پستی و حقارت مصون نماند، در نتیجه فقیهان که تا آن زمان مطلوب مردم بودند،طالب مردمان و حاکمان شدند،و پس از آن که بر اثر اعراض از پادشاهان و حاکمان عزیز و محترم شده بودند در نتیجه رو آوردن به آنها خوار و زبون گشتند،بجز کسانی از عالمان دین که در هر زمان خداوند آنان را مصون و موفّق داشته است.سپس برخی از سران و زمامداران به اقوال و آرای مردم پیرامون اصول عقاید گوش دادند،و مایل شدند ادلّهٔ آنها را دراین باره بشنوند،و هنگامی که مردم رغبت حاکمان را به مناظره و مجادله دریافتند،رو به سوی علم کلام آوردند،و کتابها در این زمینه تصنیف کردند،و طرق مجادله را معیّن،و فنون ردّ و نقض را در مقالات استخراج و مرتّب کردند،و مدّعی شدند که مقصود آنها پاسداری از دین خدا و دفاع از سنّت و ریشه کن کردن بدعت است.پس از آن سران و فرمانروایانی پدید آمدند که غور در کلام و بحث و مناظره در آن را مصلحت ندانستند،زیرا ادامهٔ آن موجب بروز کینه ها و دشمنیهایی می شد که به ویرانی شهرها منجَر می گردید،و تمایل پیدا کردند در فقه و اولویّت مذاهب مجتهدان بحث و مناظره شود.از این رو مردم کلام و اقسام علوم را رها کردند،و به مسائل مورد اختلاف ائمّهٔ فقه رو آوردند،و ادّعا کردند که مقصود آنها استنباط دقایق شرع،و بیان علل اختلاف آرا،و فراهم ساختن اصول فتواهاست،و در این زمینه کتابهای زیاد تصنیف،و استنباطهای بسیار کردند،و انواع مجادله را که تا به امروز ادامه دارد ترتیب دادند.و معلوم نیست که خداوند برای روزگاران پس از ما چه تقدیر کرده است.آری انگیزهٔ مردم در رو آوردن به بحث و مناظره در مسائل مورد اختلاف همین بوده است.و اگر نفوس ارباب دنیا به یکی دیگر از علوم رغبت پیدا می کرد،مردم نیز به سمت آن علم رو می آوردند،و از توجیه و بهانه تراشی دست نمی کشیدند و می گفتند آنچه را که بدان مشغولند علم دین،و مطلوب آنها تنها تقرّب به درگاه پروردگار جهانیان است.

ص:۱۹۳

شرائط مناظره و آداب آن

(۱)باید دانست مناظره در مسائل دین از احکام دین است،لیکن شرائط و محلّ و وقت خاصّ دارد؛هر کس به صورت صحیح بدان قیام و شرائط آن را رعایت کند حدود آن را به جا آورده و از سلف صالح پیروی کرده است.چه آنان جز برای خدا،و طلب آنچه در پیشگاه او حقّ است مناظره نمی کردند.

آن که برای خدا و در راه او مناظره می کند نشانه هایی دارد که با توجّه به آنها شروط و آداب مناظره معلوم می شود.

اوّل-این که قصد او از مناظره،ادراک حقّ و طلب ظهور آن باشد،به هر صورتی که اتّفاق افتد،نه این که مقصودش آن باشد که رأی و وسعت دانش و صحّت نظر خود را اظهار کند،زیرا این عمل مجادله و مراء است که اکیدا پرداختن به آن نهی شده است.از نشانه های این قصد این است که مناظره را تنها زمانی انجام می دهد که در آن امید تأثیر داشته باشد،امّا اگر بداند که طرف مناظره حقّ را نمی پذیرد،و از رأی خویش برنمی گردد،مناظره با او جائز نیست هر چند بر اثر آن خطایش بر او آشکار شود؛زیرا مناظره با او لطماتی را در آینده به بار خواهد آورد،و هدفی که از آن مطلوب است نیز به دست نخواهد آمد.

دوّم-در هنگام انجام دادن مناظره چیزی که مهم تر از آن باشد وجود نداشته باشد،زیرا هر گاه مناظره به صورت شرعی آن انجام و واجب شده باشد،از واجبات کفایی است،و اگر در آن هنگام واجب عینی یا کفایی مهمّ تری متوجّه مناظره کننده شود،اشتغال او به مناظره جائز نیست.از جملهٔ واجباتی که در این زمان اقامه نمی شود امر به معروف و نهی از منکر است،گاهی مناظره کننده در مجلس خود با شماری از منکرات روبروست-چنان که این امر بر کسانی که این گونه احوال و افعال واجب و حرام را بررسی کرده اند پوشیده نیست-در حالی که او دربارهٔ مسائل دقیق علمی و یا فروع شرعی مناظره می کند،که یا اتفاق نمی افتند و یا وقوع آنها کم و نادر است،بلکه در مجلس مناظره از او و

غیر او اموری مانند تهدید و ناسزاگویی و آزار سر می زند،و در ادای واجبی که عبارت از خیرخواهی نسبت به مسلمانان و رعایت محبّت و مودّت آنان است کوتاهی می شود و گوینده و شنونده را گنهکار می کنند،در حالی که دل او به هیچ وجه متوجّه این امور نیست،و گمان می کند او برای رضای خدا مناظره می کند.

سوّم- مناظره کننده باید در دین مجتهد باشد،و به رأی خود فتوا دهد،و از مذهب کس دیگر پیروی نکند تا اگر حقّ بر زبان خصم او جاری شد به آن بگرود.امّا کسی که مجتهد نیست نمی تواند با مذهب کسی که مرجع اوست مخالفت کند،و در مناظرهٔ او هیچ فایده ای نیست،چه در صورت بروز ضعف در او نمی تواند مذهب خود را ترک کند،سپس اگر فرض شود که با مجتهدی وارد بحث و مناظره شود،و مجتهد ضعف دلیل خود را دریابد،مجتهد زیانی نمی کند،زیرا بنای او عمل به چیزی است که از نظر او رجحان دارد،هر چند آنچه را راجح تشخیص داده در واقع رجحانی نداشته و ضعیف باشد.چنان که این امر برای بسیاری از مجتهدان اتّفاق افتاده است که آنها به ادلّه ای متمسّک شده اند سپس ضعف ادلّهٔ آنها بر خودشان یا دیگران آشکار شده است و ناچار فتوای خود را تغییر داده اند،و این تبدّل رأی و فتوا حتّی در یک کتاب مجتهد بلکه گاهی در یک ورقه از او هم به چشم می خورد.

چهارم-باید در باب واقعه ای مهمّ که اتّفاق افتاده یا قریبا روی خواهد داد مناظره کند،و اهتمام او منحصر به این گونه موارد باشد و مهمّ این است که حقّ معلوم و مشخّص شود،و سخن بیش از آنچه برای اثبات حقّ مورد نیاز است نباید به درازا کشد،و نباید فریب خورد به این که مناظره در این گونه مسائل نادر ورزیدگی فکر و ملکهٔ استدلال و تحقیق را ایجاب می کند،چنان که برای بسیاری از کسانی که هوس اظهار معرفت دارند اتّفاق می افتد که در شناخت مسائل و نقض و ابطال آنها و غیره مناظره می کنند،و اگر چنان که باید مورد آزمایش قرار گیرند مقصود آنها را غیر از آنچه ذکر شد خواهیم یافت.

ص:۱۹۵

پنجم-این که مناظره در خلوت را دوست تر بدارد از این که در میان جمع و در محفل بزرگان انجام گیرد،زیرا خلوت،بیشتر باعث جمعیّت خاطر و مناسب تر برای حصول صفای فکر است،و درک حقّ در حضور خلق انگیزهٔ ریا و حرص و غلبه برطرف را هر چند بر باطل باشد تحریک می کند.گاهی اتّفاق می افتد افراد بداندیش از دادن پاسخ مسائل در خلوت اظهار کسالت می کنند، و رغبت دارند مسئله در میان جمع مطرح گردد،تا در مجامع راه حلّی را که ارائه می دهند منحصر به خود وانمود کنند.

ششم-آن که مناظره کننده باید در طلب حقّ چون جوینده ای باشد که در پی گمشدهٔ خویش است،و هر زمان آن را بیابد خدا را شکر گوید،و برای او تفاوت نداشته باشد که حق بر دست او ظاهر گردد یا به وسیلهٔ دیگری،و طرف مناظره خود را یاور خویش بداند نه دشمن خود،و هرگاه وی خطایش را به او گوشزد کند،و حقّ را برایش ظاهر سازد،او را سپاس گوید،چنان که اگر کسی به طلب گمشده اش در تکاپو باشد.و دیگری او را بر گمشده اش آگاه سازد سپاس او واجب است.حقّ گمشده مؤمن است،و سزاوارتر است که هرگاه حقّ بر زبان خصم او ظاهر گردد شاد شود،و از او سپاسگزاری کند.نه این که از شکست خود شرمنده و روسیاه گردد،و حالت خود را از دست بدهد و تمام نیروی خود را در دفع او به کار برد.

هفتم-باید طرف خود را مانع نشود که از دلیلی دیگر و از سؤالی به سؤال دیگر روآورد بلکه به او امکان دهد که آنچه حاضر دارد ایراد کند،و از سخنان او آنچه را برای رسیدن به حقّ نیاز دارد بیرون کشد،اگر حقّ را در سخنان او یافت،و یا گفتارش مستلزم آن بود هر چند وی از این ملازمه غافل باشد سخنانش را بپذیرد،و خداوند را سپاس گوید،چه غرض او رسیدن به حقّ بوده است،هر چند این مطلوب طیّ سخنانی ناهنجار و از هم گسسته به دست آید.امّا گفتن این که:این گفتار مرا ملزم نمی سازد،تو سخن نخست خود را رها کردی، و آن تو را نمی رسد،و امثال این ها که از یاوه های مناظره کنندگان است دشمنی

محض و خروج از راه صواب می باشد؛از این رو دیده می شود بسیاری از مناظره هایی که در محافل و مجامع انجام می شود،به مجادلهٔ صرف می انجامد،تا آنجا که اعتراض کننده مطالبه دلیل می کند.و مدّعی با علم به آن از گفتن دلیل خودداری می کند،و مجلس با ناخشنودی و اصرار بر مخالفت و لجاج پایان می یابد.این روش،فساد و تبهکاری و خیانت نسبت به شرع مطهّر،و دخول در زمرهٔ کسانی است که علم خود را کتمان می کنند،در حالی که طبق حدیث شریف نبوی(صلی الله علیه و آله)باید دانش خود را ظاهر کنند.

هشتم-با کسی مناظره کند که در علم مستقلّ و خودکفا باشد،تا اگر طالب حقّ است بتواند از او استفاده برد.امّا مناظره کنندگان غالبا از مناظره با دانشمندان بزرگ و فحول علم دوری می جویند،از بیم آنکه حقّ بر زبان آنها جاری می شود،و رغبت دارند با کسانی که در علم از آنها پست ترند مناظره به عمل آورند،به این امید که باطل خود را ترویج کنند،و آنان را تحت تأثیر قرار دهند.

برای مناظره غیر از شروط و آدابی که ذکر شد شرائط و آداب دقیق دیگری نیز وجود دارد،لیکن از آنچه ذکر کردیم می توان دانست که چگونه باید برای خدا مناظره کرد،و آن که مناظره می کند برای خداست یا به خاطر چیزی دیگر.

خلاصه باید دانست آن که مناظره و مجادله با شیطان را-که بر دل او چیره و دشمن ترین دشمنان اوست و پیوسته او را به نابودی می کشاند-رها می کند،و در مسائلی که مجتهد در آنها مصیب و یا شریک در اجر مصیب است با دیگری به مناظره می پردازد ریشخند شیطان بوده و مایهٔ عبرت دانشجویان است.به همین سبب شیطان از این که او را در اعماق تیرگی آفتها و بلاها فروبرده است شادی و او را سرزنش می کند،آفتهایی که اینک ما آنها را برشمرده و شرح می دهیم.

آفتهای مناظره و خویهای مهلکی که از آنها پدید می آید

(۱)باید دانست مناظره ای که برای برتری جویی و خاموش ساختن طرف،و

اظهار فضل و شرف در نزد مردم،و به قصد مباهات و مجادله و جلب توجّه مردمان صورت گیرد،منشاء همهٔ خویهایی است که در پیشگاه خداوند زشت و ناپسند،و در نزد دشمن او ابلیس خوب و پسندیده اند.نسبت این صفات با گناهان باطنی از قبیل خود برتر بینی،خودپسندی،ریا،حسد،هم چشمی، خودستایی،جاه طلبی و جز این ها مانند نسبت شراب خواری با گناهان ظاهری از قبیل زنا،تهمت،قتل و دزدی است،همان گونه که اگر کسی میان نوشیدن شراب و دیگر گناهان مخیّر شود،شراب خوردن را کوچکتر از همهٔ آنها شمرده به آن اقدام می کند،لیکن همین گناه او را در حال مستی به ارتکاب دیگر گناهان می کشاند.کسی که حبّ محکوم کردن دیگران و چیرگی در مناظره و جاه طلبی و فخرفروشی بر مزاج او غلبه یافته است،همین خویهای زشت او را وادار می کند که همهٔ پلیدیها را در دل خود گرد آورد،و تمام صفات نکوهیده در او برانگیخته شود.دلائل نکوهش این صفات از طریق آیات و اخبار در بخش مهلکات ذکر خواهد شد،و ما در اینجا تنها به مجموع آنچه این صفات در مناظره برانگیخته می شود می کنیم:

۱-حسد:پیامبر خدا فرموده است:«حسد مانند آتش که هیزم را می خورد حسنات را از میان می برد.» (۱)و مناظره کننده هرگز از حسد جدا نیست،زیرا گاهی در مناظره غالب،و زمانی مغلوب می شود،مردم یک بار گفتار او،و بار دیگر گفتار غیر او را می ستایند،و مادام که در دنیا کسی باقی است که مردمان او را به وسعت دانش و نیروی اندیشه یاد می کنند،و یا گمان می برند که او از وی سخنورتر و اندیشمندتر است،ناگزیر به او حسادت می ورزد و دوست دارد این نعمت از او زائل شود،و مردم از او روی گردانند،و دلها از او منصرف گردد.حسد آتش سوزانی است که هر کس بدان دچار شد در دنیا گرفتار عذاب دردناکی گردیده،و عذاب او در آخرت سخت تر و بزرگتر

۱- (۱) ابن ماجه،به شمارهٔ ۴۲۱۰.

می باشد.از این رو ابن عبّاس گفته است:«دانش را هرجا که یافتید بگیرید،و سخن فقیهان را دربارۀ یکدیگر نپذیرید،چه اینان مانند بزهای نر در آغل گوسفندان،به یکدیگر رشک می برند.» (۱)۲-تکبّر و برتری جویی:پیامبر خدا فرموده است:«هر کس تکبّر ورزد خداوند او را پست می کند،و هر که فروتنی کند خداوند او را بلندی می بخشد.» (۲)و قول خداوند متعال را نقل فرموده است که:«عظمت و کبریایی دو ویژگی من است،هر کس دربارۀ آنها با من منازعه کند او را در هم می شکنم.» (۳)و مناظره کننده از خود برتر بینی نسبت به امثال و اقران خود و تجاوز از حدّ خویش خالی نیست،تا آن اندازه که در بالاتر و فروتر نشستن در مجلسها، و نزدیک و دور بودن از پشتیها،و تقدّم در عبور از تنگ راهها به قدری رقابت و هم چشمی می کنند که گاهی به جنگ و دعوا می انجامد،و بسا باشد که نادان یا مکّار فریب کاری از آنها رفتار خود را این گونه توجیه کند که منظورش صیانت نفس و پاس شرافت علم است،و مؤمن از این که خویشتن را خوار کند منع شده است.او با این توجیه تواضع را که مورد ستایش خداوند و پیامبرانش(علیه السلام) می باشد ذلّت خوانده،و تکبّر را که مبغوض خداوند است عزّت نامیده،و برای این که مردم را گمراه کند بدین گونه نامها را تحریف کرده است همان گونه که نام حکمت و علم و جز این ها را تغییر داده اند.

۳-حقد یا کینه:و هیچ مناظره کننده ای از آن بری نمی باشد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مؤمن کینه توز نیست.» (۴)در نکوهش حقد روایات بسیاری وارد شده که پوشیده نیست،و هیچ مناظره کننده ای دیده نمی شود که

۱- (۲) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۹۴.

۲- (۳) شعب الایمان،بیهقی،با اندک زیادتی؛مشکاه المصابیح،ص ۴۳۴؛کافی،کلینی،ج ۲، ص ۱۲۱.

۳- (۴) سنن،ابن ماجه،به شمارۀ ۴۱۷۵.

۴- (۵) مضمون این حدیث از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده است.کافی،ج ۲،ص ۲۲۶،باب «مؤمن و نشانه ها و صفات او.»

بتواند کینهٔ آن کس را در دل نگیرد،که با تکان دادن سر سخن خصم وی را می پذیرد،و در قبول گفتار او درنگ می کند،و به سخنان او چنان که باید گوش فرا نمی دهد،بلکه هنگامی که این وضع را مشاهده می کند،کینهٔ او را در دل می گیرد،و آن را در خود پرورش می دهد،و نهایت خویشتنداری او این است که از روی نفاق آن را پنهان بدارد،ولی غالبا چیزی از آن کینه درونی ناگزیر در ظاهر نمایان می شود،و چگونه ممکن است از کینه تهی شود،و حال آن که تصوّر نمی کند همهٔ شنوندگان گفتار او را برتر بدانند،و همگی حالات او را در ورود به بحث و خروج از آن بپسندند،سپس اگر کمترین سخن آرایی از خصم او ظاهر شود،و یا نسبت به سخنان وی کمی بی اعتنایی به عمل آید، در سینه اش نهال حقدی غرس می شود که تا پایان عمرش دست روزگار نمی تواند آن را ریشه کن کند.

۴-غیبت:خداوند متعال غیبت کردن را به خوردن مردار تشبیه کرده است،و مناظره کننده مدام بر خوردن مردار مداومت دارد،چه پیوسته سخنان خصم را نقل،و او را نکوهش می کند،و منتهای پرهیز او این است که در آنچه بر ضدّ او می گوید راست باشد و در نقل از او دروغ نگوید.امّا او ناچار دربارهٔ خصم خود سخنانی می گوید که دلالت بر نارسایی بیان و نقصان فضل و ناتوانی وی دارد،و این خود غیبت است.امّا اگر دروغ بگوید بهتان زده است،همچنین اگر نتواند زبان خود را از تعرّض نگه بدارد،تعرّض نسبت به کسی که از گفتار او روی می گرداند،و به سخنان خصمش گوش فرا می دهد و تا آن اندازه با او دشمن می گردد که وی را به نادانی و حماقت و نافهمی و سفاهت متهم می کند.

۵-خودستایی:خداوند متعال فرموده است: فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ ، (۱)به حکیمی گفته شد:سخن راستی که زشت است کدام است؟گفت:این که آدمی خود را بستاید،و مناظره کننده از ستودن نفس خویش به توانمندی و غلبه و

۱- (۶) نجم/۳۲:...پس خودستایی نکنید.

برتری بر اقران بدور نیست،و در ضمن برگزاری مناظره پیوسته این سخنان را که «من از کسانی نیستم که امثال این امور برایم پوشیده باشد،من دارای علوم مختلفی هستم،و در اصول و حفظ احادیث استقلال و تکیه بر خود دارم»و امثال این ها را بر زبان می آورد،که گاهی خودستایی و لاف زدن است،و زمانی هم به سبب نیازی است که به ترویج گفتار خود دارد.روشن است که خودستایی و تفاخر به حکم شرع و عقل مذموم و ناپسند است.

۶-تجسّس و پیگیری عیبهای مردم:خداوند متعال فرموده است: وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً (۱)؛مناظره کننده همواره در طلب لغزش اقران، و پیگیری عیبهای حریفان خود می باشد،تا آنجا که اگر بشنود مناظره کنندهٔ ناشناسی به شهر وارد می شود،به طلب کسی در می آید که او را به چگونگی احوال درونی این تازه وارد آگاه سازد،و با پرسش از وضع او نقاط ضعف و معایب وی را به دست آورد،و آنها را در ذهن خود نگه می دارد،تا اگر نیاز پیدا کرد،برای رسوا کردن و خجل ساختن او آنها را به کار برد،و در این راه تا آنجا پیش می رود،که احوال دورهٔ کودکی و عیوب جسمی او را می پرسد و معلوم می کند تا شاید از لغزشی یا عیبی از او مانند کچلی و غیره آگاه شود.

سپس چنانچه کمترین غلبه ای را بر او احساس کند،اگر خویشتن دار باشد آن را به طور کنایه به او می گوید،و این روش را از او پسندیده می دانند،و از لطائف تشبیب (۲)می شمارند،و اگر اهل مباهات و فخرفروشی است از این که او را با رفتار نابخردانه و استهزا مفتضح کند خودداری نخواهد کرد،چنان که این قبیل کارها از گروهی از بزرگان مناظره کنندگان و شماری از برجستگان آنها نقل شده است.

۱- (۷) حجرات/۱۲:و هرگز تجسّس نکنید،و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند.

۲- (۸) اصطلاح ادبی است،در لغت ذکر ایّام شباب است که در آغاز چکامه های مدح آورده می شده است سپس آغاز هر چکامه را هر چند در ذکر روزگار جوانی نباشد تشبیب گفته اند.

۷-شادی کردن بر اندوه مردمان و اندوهگین شدن از شادی آنان:

هر کس آنچه را که برای خود دوست می دارد برای برادر مؤمنش دوست ندارد از اخلاق مؤمنان بدور است،و کسی که با اظهار فضل،فخرفروشی و مباهات کند ناچار آنچه همگنان و امثال او را که در فضل ادّعای برابری با او را دارند اندوهگین می کند او را شادمان می سازد،و دشمنی میان آنان مانند دشمنی درّندگان با یکدیگر است،که چون یکی از آنها از دور دیگری را ببیند لرزه بر اندام او می افتد،و رویش زرد می گردد.همچنین هنگامی که مناظره کننده ای مناظره کنندهٔ دیگری را مشاهده می کند رنگش متغیّر و افکارش مضطرب می شود،چنان که گویی شیطانی سرکش یا درّنده ای خطرناک دیده است.در اینجاست که باید گفت کجاست آن همدلی و انس و آرامش که میان علمای دین به هنگام دیدار یکدیگر جریان می یافت،و کجاست آن برادری و همیاری و مشارکت در خوشی و ناخوشی که میان آنها وجود داشت،تا آن حدّ که گفته شده است:دانش میان دانشمندان رحمی است که آنها را به یکدیگر پیوند می دهد.

در زشتی روشی که گفته شد همین بس که لازمهٔ آن اتّخاذ اخلاق منافقان و دور شدن از صفات مؤمنان و پرهیزکاران است.

۸-نفاق:در نکوهش آن نیازی به ذکر شواهد نیست،و مناظره کننده ناگزیر از داشتن نفاق است،زیرا دشمنان و دوستان و هواداران خود را دیدار می کنند،و چاره ای نمی بینند جز این که با آنها به زبان،دوستی کنند،و به موقعیّت و احوال آنها ارج نهند،در حالی که گوینده و شنونده و همهٔ کسانی که سخنان او را می شنوند می دانند که گفته هایش پوچ و دروغ و نفاق و فجور است، و این ها به زبان،دوست و به دل دشمنند.ما از مذموم بودن این روش به خدا پناه می بریم.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هنگامی که مردم علم فراگیرند و عمل را واگذارند،و به زبان دوستی و به دل با یکدیگر دشمنی کنند،و پیوند خویشاوندی را ببرند خداوند بر آنها لعنت می فرستد،و کر و کورشان می گرداند.» (۱)با

۱- (۹) طبرانی از حدیث سلمان به سند ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

مشاهده این احوال صحّت این حدیث روشن است.

۹-گردنکشی در برابر حقّ و ناخوش داشتن آن و حرص بر مجادله در آن:تا آن حدّ که مبغوض ترین چیز نزد مناظره کننده این است که حقّ بر زبان خصمش جاری شود،و هر وقت این اتّفاق بیفتد،آستین بالا می زند و با منتهای کوشش آن را ردّ و انکار کرده،و حدّ اعلای امکاناتش را صرف می کند تا با نیرنگ و مکر و حیله او را به کلّی دفع و از صحنه بیرون کند.پس از آن کشمکش و جدال جزء طبیعت او می شود،و هر سخنی به گوشش برسد انگیزه ای برای اعتراض بر آن در طبع او پدید می آید،تا آنجا که نسبت به ادلّهٔ قرآن و الفاظ شرع نیز این حالت بر دل او چیره می شود،و برخی از این ادلّه را در مقابل هم قرار می دهد.با این که جدال در مقابله با باطل منع شده و پیامبر(صلی الله علیه و آله)به ترک آن فرمان داده و فرموده است:«کسی که بر باطل است و دست از مجادله برمی دارد،خداوند خانه ای در حومهٔ بهشت برایش خواهد ساخت،و آن که بر حقّ است و جدال را ترک می کند خداوند در صدر بهشت برایش خانه ای بنا خواهد کرد.» (۱)خداوند میان کسی که بر پروردگار دروغ بندد و آن که حقّ را تکذیب کند تفاوتی ننهاده و آنها را برابر دانسته و فرموده است: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللّهِ کَذِباً أَوْ کَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمّا جاءَهُ (۲)،و نیز: فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَی اللّهِ وَ کَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ . (۳)

۱۰-ریا یعنی ملاحظهٔ خلق و کوشش در به دست آوردن دل و جلب توجّه آنها:این دردی است که درمان آن دشوار است،و انسان را به سوی بزرگترین گناهان کبیره می کشاند،چنان که شرح آن بزودی در کتاب ریا خواهد آمد.هدف مناظره کننده در این کار چیزی جز این نیست که خود را به

ص:۲۰۳

۱- (۱۰) ابو داود،ابن ماجه و ترمذی آن را نقل کرده اند،التّرغیب،ج ۱،ص ۱۳۰.

۲- (۱۱) عنکبوت/۶۸:چه کسی ستمکارتر از آن کس است که بر خدا دروغ بندد،یا حقّ را پس از آن که به سراغش آمد تکذیب کند.

۳- (۱۲) زمر/۳۲:چه کسی از آن که بر خدا دروغ بندد،و سخن راست را که به سراغ او آمده تکذیب کند ستمکارتر است؟

مردم نشان دهد،و زبان آنها را به ستایش وی بگشاید.

این ده صفت که ذکر شد و از بزرگترین زشتیهای درونی است غیر از اعمال ناروایی است که برای آن دسته از مناظره کنندگان که خویشتن دار نمی باشند در منازعاتی که به زد و خورد،جامه دریدن،محاسن یکدیگر گرفتن،دشنام دادن به پدر و مادر و استادان و نسبتهای ناروا منجَر می شود اتّفاق می افتد،چه این دسته در زمرهٔ مناظره کنندگان معتبر به شمار نمی آیند امّا بزرگان و خردمندان آنها نیز از این ده صفتی که مذکور شد جدا نیستند.آری ممکن است بعضی از آنان از پاره ای از این صفات مصون بمانند،و این به هنگامی است که طرف مناظره اش از او فروتر،و یا به روشنی از او برتر باشد،و یا از شهر خود دور،و به اسباب و وسایل زندگی دسترسی نداشته باشد،لیکن اگر او و طرف مناظره اش در یک درجه باشند ممکن نیست در آن موقع کسی از آنها از این صفات دهگانه خالی باشد.

از هر یک از ده صفت مذکور ده خوی زشت دیگر منشعب می شود،که ما با ذکر و شرح یکایک آنها گفتار خود را طولانی نمی کنیم،از قبیل تکبّر، خشم،دشمنی،طمع،مال دوستی و جاه طلبی برای امکان غلبه و مباهات،غرور و سرمستی،تعظیم پادشاهان و توانگران و رفت و آمد نزد آنان و استفاده از اموال حرام آنها،تجمّل و آرایش اسب و مرکب،پوشیدن جامه های ممنوع،تحقیر مردمان با تفاخر و تکبّر،دخالت در اموری که به او مربوط نیست،پرحرفی و بیرون رفتن ترس و حرمت از دل،غلبه غفلت بر مجادله گر تا آن اندازه که نمازگزار آنها نمی داند در نمازش چه می خواند و با کی راز و نیاز می کند و در دل خود احساس خشوع نمی کند،و صرف عمر در دانشهایی که به مناظره کمک می کند از قبیل آرایش عبارات،سجع الفاظ،حفظ نوادر و امور بی شمار- دیگر با این که برای آخرت سودی ندارند.

مناظره کنندگان بر حسب درجات خود در این امور با یکدیگر تفاوت دارند،و آنان را مراتب مختلفی است،و دین دارترین و خردمندترین آنها از

ص:۲۰۴

مایه های این اخلاق خالی نیست،منتهی سعی می کند آنها را پنهان بدارد،و با نفس خویش مجاهده کند.

می گویم:از جمله آنچه در نکوهش مناظره و خصومت در دین از طریق خاصّه وارد شده روایتی است از شیخ صدوق ابو جعفر محمّد بن علی بن بابویه از امیر مؤمنان(علیه السلام)که فرموده است:«کسی که دین را با جدل طلب کند زندیق می شود.» (۱)نقل شده که مردی به حسین بن علی(علیه السلام)عرض کرد:بنشین تا در دین با یکدیگر مناظره کنیم،فرمود:«ای فلان من به دین خود بینایم،و راه هدایت برایم روشن است،اگر تو به دینت نادانی برو و آن را به دست بیاور،مرا با مجادله چه کار؟» (۲)شیخ صدوق به سند خود از ابو عبیده نقل می کند که گفته است:«امام باقر(علیه السلام) به من فرمود:ای ابو عبیده از مجادله گران و از کسانی که بر ما دروغ می بندند بپرهیز،زیرا آنها آنچه را مأمور به فرا گرفتن آن بودند ترک کردند،و به آموختن آنچه بدان مأمور نبودند خود را به رنج انداختند،تا آن اندازه که برای دسترسی به علوم آسمانی خود را دچار زحمت ساختند.ای ابا عبیده!با مردم به اخلاق خودشان رفتار کن،و به سبب اعمالشان از آنها جدایی اختیار کن،ما کسی را فقیه و خردمند نمی شماریم مگر آنگاه که آهنگ سخن را بشناسد، سپس این آیه را تلاوت فرمود: وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ » (۳).

و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که فرموده است:«دشمنی دین را محو می کند،و عمل را از میان می برد،و شکّ به وجود می آورد.» (۴)و نیز به سند خود از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل کرده است:«مخاصمه نمی کند جز

۱- (۱۳) اعتقادات،ص ۷۴،ملحق به شرح باب حادی عشر.

۲- (۱۴) مصباح الشّریعه،باب ۴۸.

۳- (۱۵) محمّد/۳۰:...و حتما آنان را از طرز گفتار می شناسی.توحید،صدوق،ص ۴۷۶،باب النّهی عن الکلام و الجدال و المراء فی الله.

۴- (۱۶) توحید،صدوق،ص ۴۷۶.

کسی که دچار شکّ است،و یا از تقوا بی بهره است.» (1)و در روایت دیگری آمده است:«جز کسی که از آنچه در سینه دارد به تنگ آمده است.» (2)و نیز به سند خود از امام موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت می کند،که به علیّ بن یقطین فرمود:«به یارانت دستور ده زبان خود را نگه دارند و دشمنی در دین را ترک کنند،و در عبادت خداوند متعال بکوشند.» (3)همچنین شیخ صدوق به سند خود از محمّد بن عیسی نقل می کند که گفته است:در کتاب علیّ بن هلال خواندم که او از امام موسی بن جعفر(علیه السلام)پرسید که آنها(ائمّه ع)از کلام در دین نهی کرده اند،و این سخن را پیروان متکلّم شما بدین گونه تأویل کرده اند که این نهی متوجّه کسی است که قادر به بحث کلامی در دین نیست،امّا کسی که به خوبی از عهده این امر برمی آید از این کار نهی نشده است.آن حضرت در پاسخ نوشت:«دانا و نادان نباید در دین مناظره کنند،زیرا زیان آن از سودش بیشتر است.» (4)و امثال این احادیث فراوان است.

فصل:آفت برخی از انواع وعظ و تذکیر

(۱)غزّالی می گوید:این صفات نکوهیده نیز به ناچار جزو خصلتهای همهٔ کسانی است که به تذکیر و وعظ اشتغال دارند،و مقصود آنها مقبولیّت عامّه و به دست آوردن جاه و مقام و رسیدن به ثروت و عزّت است،همچنین لازمهٔ آنهایی است که به علم مذهب و فتوا مشغولند،و قصدشان احراز مقام قضاوت و تولیت اوقاف و پیشی جستن بر اقران و امثال است.خلاصه این که صفات مذکور به ناچار جزو خصلتهای همهٔ کسانی است که هدفشان در تحصیل علم چیزی غیر از

۱- (۱۷) همان مأخذ،ص ۴۷۸.

۲- (۱۸) همان مأخذ،ص ۴۷۹.

۳- (۱۹) همان مأخذ،ص ۴۷۸.

۴- (۲۰) همان مأخذ،ص ۴۷۷.

ثوابهای اخروی است،زیرا علم عالم را رها نمی کند مگر این که او را دچار هلاکت ابدی سازد،و یا زندگی جاودانی به او بخشد.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«عالمی که خداوند به او توفیق نداده تا از علمش سود ببرد،در روز رستاخیز عذابش از همه کس سخت تر است» (۱)بنابراین علم نه تنها به او سود نرسانیده بلکه او را دچار خسران نیز ساخته است،و ای کاش در این کار نه سودی می برد و نه زیانی می کرد.هیهات که خطر علم بزرگ است و طالب آن خواهان سلطنتی ابدی و نعمتهایی جاودانی است،و او از این بیرون نیست که یا به پادشاهی می رسد و یا دستخوش هلاکت می گردد.او مانند کسی است که در این دنیا در پی رسیدن به پادشاهی باشد که اگر به هدف خود نرسید نباید امید داشته باشد که از دست فرومایگان جان سالم به در برد،بلکه ناگزیر دچار رسواترین حالات می گردد.

اگر گفته شود:رخصت در مناظره متضمّن فایده ایست که عبارت از ترغیب مردم به تحصیل علم است،چه اگر دوستی ریاست نبود علوم از میان می رفت،این سخن از جهتی درست است لیکن سودمند نیست،زیرا اگر گوی و چوگان و بازی با گنجشکان به بچّه ها وعده داده نشود بچّه ها به رفتن دبستان راغب نشوند،امّا این دلیل آن نیست که رغبت به این بازیها پسندیده است؛و این که اگر حبّ ریاست نبود علوم کهنه و محو می شد دلیل بر آن نیست که طالب ریاست رستگار است،بلکه او از کسانی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ آنها فرموده است:«خداوند این را به وسیلهٔ اقوامی تقویت می کند که بهره ای برای آنها نیست.» (۲)و نیز فرموده است:«خداوند این دین را به وسیلهٔ مردانی فاجر تقویت می کند.» (۳)بنابراین عالمی که طالب ریاست می باشد،خود دستخوش هلاکت است و

۱- (۲۱) الکامل،ابن عدی،الصّغیر،طبرانی؛شعب الایمان،بیهقی؛الجامع الصغیر، باب الالف؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۸۴.

۲- (۲۲) الجامع الصغیر،باب الالف،از ابن حبّان و نسائی؛مسند،احمد و مسند کبیر،طبرانی.

۳- (۲۳) مسند،احمد،ج ۲،ص ۳۰۹،از حدیث ابو هریره.

چنانچه دیگران را به ترک دنیا بخواند ممکن است آنها به سبب او اصلاح شوند.

ظاهر حال این عالم نمای جاه طلب مانند حال علمای سلف است،لیکن مقاصد جاه طلبانهٔ خود را در دل پنهان می دارد.او همانند شمع است که خود می سوزد و دیگران از او روشنایی می گیرند،پس صلاح دیگران در سوختن و هلاک اوست،امّا اگر مردم را به دنیا طلبی دعوت کند مانند آتش سوزنده ای خواهد بود که خود و دیگران را به کام خویش می کشد.

از این رو دانشمندان سه گونه اند،دسته ای خود و دیگران را هلاک می کنند.اینان همانهایی هستند که به دنیا رو آورده اند،و آشکارا مردم را به طلب آن دعوت می کنند.دستهٔ دیگر خود و دیگران را سعادتمند و خوشبخت می سازند؛اینان کسانی هستند که در ظاهر و باطن از دنیا روی گردانیده اند و مردم را به سوی خدا دعوت می کنند.گروه سوّم آنهایی هستند که خود را هلاک کرده و دیگران را به سعادت می رسانند؛اینان مردم را به سوی آخرت دعوت می کنند.و در ظاهر به دنیا پشت پا زده اند،و در باطن مقصودشان جلب مقبولیّت عامّه و به دست آوردن جاه و مقام است.اینک بیندیش تو از کدام دسته ای و برای چه کسی خود را بدین کار مشغول داشته ای؛هرگز گمان مکن خداوند سبحان علم یا عملی را که خالص نیست و برای رضای او انجام نشده است بپذیرد.به خواست خدا در کتاب ریا بلکه در سراسر بخش مهلکات مطالبی دراین باره خواهد آمد که شکّ را از تو خواهد زدود.

باب پنجم: وظایف معلّم و دانشجو

امّا دانشجو:آداب و وظایف او بسیار است که در نه قسمت خلاصه

اشاره

می شود:

۱- دانش آموز مقدّم بر هر چیز باید نفس خویش را از خویهای زشت و صفات نکوهیده پاکیزه سازد،

(۱)زیرا علم،عبادت قلب و نماز سرّ و تقرّب باطن به سوی خداوند متعال است،همان گونه که نماز ظاهری که از وظایف جوارح است جز با تطهیر ظاهر بدن از حدثها و پلیدیها صحیح نیست،عبادت باطن و آباد کردن دل به علم نیز،تنها پس از تطهیر آن از پلیدیهای اخلاق و نجاسات اوصاف درست خواهد بود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دین بر پایهٔ نظافت و پاکیزگی بنا شده است.» (۱)و مراد از آن پاکیزگی ظاهر و باطن است.خداوند متعال فرموده است: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ (۲)تا به خردمندان هشدار دهد که طهارت و نجاست بر ظواهر و آنچه به حسّ ادراک می شود منحصر نیست.چه مشرک ممکن است لباسش پاکیزه و بدنش شسته باشد لیکن جوهر یعنی باطن او آلوده به پلیدی است.نجاست عبارت از چیزی است که باید از آن اجتناب و دوری کرد.و پلیدیهای باطن مهمّ تر و اجتناب از آنها ضروری تر است،زیرا با خباثتی که در زمان حال دارند در آینده موجب هلاکتند.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«فرشتگان در خانه ای که سگ باشد وارد نمی شوند.» (۳)و دل خانه ایست که منزلگاه فرشتگان و جایگاه فرود آمدن آثارشان و محلّ استقرار آنهاست،و صفتهای بد مانند خشم،شهوت،کینه،حسد،کبر، خودپسندی و امثال آنها سگانی پارس کننده اند؛در این صورت چگونه فرشتگان به قلبی وارد شوند که پر از سگان است.خداوند انوار علم را تنها به وسیلهٔ فرشتگان در دل تابان می کند،و فرموده است: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً (۴)،همچنین آنچه از برکات علوم به دلها می فرستد رسانندگان آن فرشتگانی هستند که به این کار گمارده شده اند،و

ص:۲۰۹

۱- (۱) در هیچ متنی این حدیث را با الفاظ مذکور نیافتم.

۲- (۲) توبه/۲۸:همانا مشرکان نجسند.

۳- (۳) مسند،احمد،ج ۲۸،۴؛فقیه،صدوق،ج ۱،ص ۱۵۹،به شمارهٔ ۷۴۴.

۴- (۴) شوری/۵۱:هیچ انسانی شایستگی ندارد که خدا با او سخن گوید،جز از راه وحی یا از پشت حجاب،یا پیام آوری می فرستد.

آنها پاکانی هستند که از هر زشتی منزّه و مبرّایند.بنابراین آنان جز به پاکان نظر نمی کنند.و تنها دلهای پاک را به وسیلهٔ آنچه از خزاین رحمت حقّ تعالی نزد آنهاست آبادان می گردانند.من نمی گویم:مراد از واژهٔ بیت دل است،و مقصود از کلب(سگ)خشم و خویهای زشت است،لیکن می گویم:آن سخن هشداری است بر این،و فرق است میان آن که ظاهر لفظ تأویل و بر باطن آن حمل شود،و این که معنای ظاهر لفظ برقرار،و ذکر آن هشداری بر معنای باطن آن باشد.و باید با رعایت این نکته از باطنیان دور شد،چه راه اعتبار یا عبرت گرفتن همین است و این طریقهٔ عالمان و پاکان می باشد،زیرا معنای اعتبار این است که از آنچه مذکور است برای غیر آن عبرت گرفته شود،و به مذکور بسنده نگردد، چنان که خردمند هنگامی که مصیبت دیگران را می بیند از آن عبرت می گیرد،و متوجّه می شود که او نیز در معرض مصائب است،و دنیا دستخوش تغییر و دگرگونی است،پس عبرت گرفتن از دیگری نسبت به خود،و از خود نسبت به دنیا عبرتی در خور ستایش است.بنابراین تو نیز از خانه ای که خلق آن را بنا کرده،به قلب که خانه ایست ساخته شده از سوی خدا راه پیدا کن،و از سگ که به سبب صفاتش که همان درّندگی و پلیدی است نه صورتش،نسبت به روح سگی و ددمنشی و درّندگی عبرت گیر،و بدان دلی که پر از خشم و حرص به دنیا و نزاع بر سر آن،و حریص بر پاره کردن پرده اعراض مردم است به صورت قلب،و در معنا سگ است،و انسان با بینش معانی را در نظر می گیرد نه صورتها را،چه صورتها در این عالم بر معانی غلبه دارند،و معانی در آنها پوشیده شده است،لیکن در آخرت صورتها تابع معانی می باشند،و معنا بر صورت غلبه دارد، از این رو در آن جهان هر کسی بر صورت معنوی خود محشور می شود،و آن که پردهٔ اعراض مردم را می دریده به صورت سگی گزنده،و آن که حریص بر تجاوز به اموال دیگران بوده به صورت گرگی درّنده،و آن که بر مردم تکبّر می ورزیده به صورت پلنگ،و کسی که در طلب ریاست بوده است به صورت شیر محشور می شود.دراین باره اخبار و احادیثی وارد شده است،و معتبر بودن این

مطلب در نزد اهل نظر و بینش گواه صحّت آن است.

اگر گفته شود:چه بسیارند دانش طلبان بداخلاق که دانشهای بسیار به دست آورده اند،پاسخ این است که تو چقدر دوری از دانش حقیقی،آن دانشی که در آخرت سودمند و مایه تأمین سعادت است،زیرا برای طالب این علم از همان آغاز شروع به آن روشن می گردد که گناهان زهر کشنده اند.آیا هیچ دیده ای کسی چیزی را که یقین دارد سمّ است تناول کند،آنچه از این طالبان علوم ظاهر می شنوی سخنانی است که گاهی آنها را بر زبان جاری می کنند،و زمانی دیگر در دل آنها را تکرار می کنند،و این ها به هیچ روی علم به شمار نمی آید.ابن مسعود گفته است:«علم به بسیاری روایت نیست بلکه نوری است که در دلها تابیده می شود.» می گویم:روایاتی مانند این ها از امامان ما(علیه السلام)نیز وارد شده است.

غزّالی می گوید،برخی از عالمان گفته اند:«علم عبارت از ترس از خداست.»پروردگار متعال فرموده است: إِنَّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (1)گویا این سخن به عالی ترین ثمرات علم دارد،از این رو یکی از محقّقان گفته است:«معنای گفتار آنهایی که گفته اند:ما علم را به خاطر غیر خدا فرا گرفتیم، و علم از این که برای غیر خدا باشد سر باززد»این است که علم از ما سرپیچید،و حقیقت آن بر ما مکشوف نشد،و آنچه از آن برای ما حاصل گردیده داستان و الفاظ آن است.

اگر بگویی:ما گروهی از فقیهان محقّق را می بینیم که در اصول و فروع برجسته شده و از جملهٔ فحول به شمار آمده و سرآمد اقران شده اند در حالی که اخلاق آنها نکوهیده بوده و خود را از رذایل پاک نکرده اند،پاسخ این است که هرگاه مراتب علوم را بدانی و علم آخرت را بشناسی برای تو روشن می شود که آنچه این فقیهان بدان مشغول بوده اند از حیث این که علم است فایده اش اندک

۱- (۵) فاطر/۲۸:از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

است،چه علم زمانی فایده اش بسیار و از ارزش برخوردار است که عملی برای خدا و به قصد تقرّب جستن به او باشد.ما پیشتر به این مطلب کرده ایم.و در آینده نیز دراین باره سخن خواهیم گفت و توضیح بیشتری خواهیم داد.

۲-علاقه و وابستگی خود را به اشتغالات دنیوی کم کند،

(۱)و از وطن و خانواده دور شود،زیرا علایق دانشجو را از کارش باز می دارد و به خود مشغول می سازد،که: ما جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ (۱)فکر آدمی هر قدر گسترش یابد بیشتر در درک حقایق ناتوان خواهد شد،از این رو گفته اند:علم قدری از خود را به تو نمی دهد مگر آن که کلّ خود را به او دهی،و چون کلّ خویش را به او دهی،از این که او پاره ای از خود را به تو خواهد داد یا نه در خطر می باشی،اندیشه ای که میان امور گوناگون پخش و منقسم شود مانند جویی است که آب آن پخش شده،قسمتی از آن جذب زمین،و قسمت دیگر تبخیر گردد،و آنچه باقی می ماند به قدری نیست که جمع شود و به کشتزار برسد.

۳-باید به سبب دانشی که به دست می آورد تکبّر نکند،

(۲)و به معلّم فرمان ندهد،بلکه به طور کلّی زمام کارش را در هر امری به او بسپارد،و مانند بیمار نادان در برابر پزشک دانای مهربان اندرزهای او را پذیرا باشد،و نیز باید نسبت به معلم خود فروتنی کند،و ثواب الهی و شرف و بزرگواری را در خدمت به او جستجو کند.

شعبی گفته است:زید بن ثابت بر جنازه ای نماز گذارد،پس از آن استری پیش او آوردند تا سوار شود؛ابن عبّاس جلو آمد و رکاب او را گرفت؛زید گفت:ای پسر عمّ پیامبر خدا آن را رها کن.ابن عبّاس گفت:به ما دستور داده شده که این گونه با عالمان و بزرگان رفتار کنیم،زید بن ثابت دست او را بوسید، و گفت:به ما امر شده که با خاندان پیامبرمان(صلی الله علیه و آله)بدین گونه عمل کنیم. (۲)

ص:۲۱۲

۱- (۶) احزاب/۴:خداوند برای هیچ کس دو دل در درون وجودش نیافریده است.

۲- (۷) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۶۴.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چاپلوسی خوی مؤمنان نیست جز برای طلب علم.» (۱)بنابراین دانشجو نباید نسبت به معلّم تکبّر ورزد،از جمله موارد تکبّر دانشجو بر معلّم این است که تنها از کسانی که منظور نظر مردم و مشهورند استفاده کند،و این عین حماقت است،چه علم وسیلهٔ رستگاری و سعادت می باشد،و کسی که از درّنده ای که قصد دریدنش را دارد گریزگاهی می طلبد برای او تفاوت ندارد که شخصی نامور و مشهور او را به این مقصد راهنمایی کند یا شخصی ناشناخته و گمنام،و بی تردید درّندگی دان دوزخ نسبت به خدانشناسان،سخت تر از شرارت و درّنده خویی هر درّنده ای است.بنابراین حکمت گمشده مؤمن است،هرجا آن را بیابد غنیمت می شمرد،و منّت کسی را که در این مقصود راهنمایش باشد به گردن می گیرد،و آن کس هر که باشد از این رو گفته شده است:

العلم حرب للفتی المتعالی کالسیل حرب للمکان العالی (۲)

بی شکّ علم جز از راه فروتنی و گوش فرا دادن به دست نمی آید،خداوند متعال فرموده است: إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ (۳)معنای صاحبدل بودن این است که انسان شایستگی فهم علم را داشته باشد،و قدرت و قابلیّت فهم زمانی سودمند است که با حضور قلب گوش فرا دهد و مطلبی را که به او گفته می شود با فروتنی و سپاس و خوشحالی استقبال کند،و به خوبی بشنود،و آن را منّتی بر خود از سوی خداوند بداند.دانشجو نسبت به معلّم خود باید همچون زمین نرم باشد که چون باران بسیار بر آن ببارد همهٔ اجزای آن سیراب می گردد،و با فروتنی و تسلیم همهٔ آنچه را بر او فروریخته

۱- (۸) بحار،به نقل از عدّه الدّاعی،باب حقّ العالم،ج ۱؛شعب الایمان،بیهقی،به سند ضعیف از معاذ؛الجامع الصغیر،و در آن آمده است«چاپلوسی و حسد از اخلاق مؤمن نیست جز در طلب علم»از این رو برای مؤمن سزاوار است که در طلب دانش غبطه ورزد و چاپلوسی کند،و این به معنای کثرت دوستی و رفاقت با معلّم است تا حقایق را از او فرا گیرد،یا معلّم در تعلیم خود خلوص ورزد.

۲- (۹) دانش برای جوانمرد بلند همّت پیکار است همچون سیل که برای مکان مرتفع پیکار است.

۳- (۱۰) ق/۳۷:در این تذکّری است برای آن کس که عقل دارد،یا گوش فرا دهد و حضور یابد.

شده می پذیرد.دانشجو باید هر طریقی را که معلّم برای یادگیری به او ارائه می دهد پیروی کند،و رأی خود را فروگذارد،زیرا در واقع خطای معلّم از صواب خودش برایش سودمندتر است.چون تجربه انسان را از اموری دقیق که شنیدن آنها مایهٔ استبعاد و شگفتی است آگاه می گرداند،و در عین حال سود آنها بزرگ است.فی المثل بسا بیماران گرم مزاج که در برخی اوقات پزشک با چیزهایی که طبیعت گرم دارند آنها را درمان می کند،تا برای تحمّل صدمات معالجه نیروی بیشتری پیدا کنند،و کسی که از این امور آگاهی و در آنها تجربه ای ندارد از این عمل دچار شگفتی می شود.خداوند متعال با بیان داستان خضر و موسی(علیه السلام)انسان را به این حقیقت متوجّه می کند،در آنجا که خضر می گوید: إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً، وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلی ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (۱)سپس خضر با او شرط می کند که خاموش و تسلیم باشد،و می گوید: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلا تَسْئَلْنِی عَنْ شَیْ ءٍ حَتّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً (۲)امّا موسی(علیه السلام) شکیبایی نکرد،و پیوسته بر او ایراد می گرفت،تا آن حدّ که همین امر سبب جدایی آنها شد.

خلاصه هر دانشجویی که در برابر رأی معلّم رأی و اختیاری برای خود نگه دارد باید شکست خورده و زیانکار به حساب آید.

اینک اگر بگویی خداوند متعال فرموده است: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۳)،و در این آیه به سؤال امر شده است،باید بدانی که دستور همین است لیکن این امر در مواردی است که معلّم اجازه پرسش دهد،زیرا سؤال از چیزی که مرتبه فهم تو به آن نمی رسد پسندیده نیست،و به همین سبب خضر

۱- (۱۱) کهف/۶۷ و ۶۸:...تو هرگز با من نمی توانی شکیبایی کنی،و چگونه می توانی در برابر چیزی که از رموزش آگاه نیستی شکیبا باشی.

۲- (۱۲) کهف/۶۹:...پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی از هیچ چیزی سؤال مکن تا آن را برای تو بازگو کنم.

۳- (۱۳) نحل/۴۳:اگر نمی دانید از اهل اطّلاع بپرسید.

موسی(علیه السلام)را از پرسش،یعنی سؤال پیش از وقت منع کرد،زیرا معلّم به شایستگی تو و زمان اظهار آن داناتر است و پرسش از هر مطلبی در هر مرتبه و درجه ای تا زمان اظهار آن فرا نرسیده سزاوار نیست.

علی(علیه السلام)فرموده است:از حقوق عالم است که از وی زیاد نپرسی،و در پاسخ او را در تنگنا قرار ندهی و چون کسل و خسته شود به او اصرار نکنی؛به هنگامی که برمی خیزد جامه اش را نگیری؛رازش را فاش نگردانی؛نزد او از کسی غیبت نکنی،عیب او را نجویی؛اگر لغزشی کرد و پوزش خواست بپذیری، بر تو لازم است که در توقیر و بزرگداشت او برای خدا،مادام که فرمان خدا را پاس می دارد بکوشی،در نشستن نزدیک او ننشینی،و اگر او را حاجتی باشد در رفع آن بر دیگران پیشی گیری (۱).

۴-دانشجو باید در آغاز کارش از گوش دادن به اختلافات مردمان دوری

جوید،

(۱)خواه دانشی را که در طلب آن است از علوم دنیا باشد یا علوم آخرت، زیرا شنیدن اختلافات،عقل را مدهوش،و ذهن را حیران و رأی را سست،و او را از درک و آگاهی نومید می گرداند.بلکه شایسته است نخست طریقهٔ واحدی را که ستوده و پسندیدهٔ استادش باشد به خوبی فرا گیرد،و پس از آن به گفتار مذاهب و شبهات گوش فرا دهد،و اگر استادش دارای رأی و طریقهٔ واحدی مستقلّ نباشد،و تنها بر نقل مذاهب و عقاید و آنچه در پیرامون آنها گفته شده عادت دارد،باید از او دوری جوید زیرا گمراهیهای او بیش از راهنماییهای اوست،و نمی تواند کوری عصاکش کور دگر شود.بی شک کسی که حالش بدین گونه باشد در حلقهٔ حیرت گرفتار و در وادی جهالت سرگردان است.منع دانشجوی تازه کار از گوش دادن به شبهات،مانند منع نومسلمان از آمیزش با کفّار است،و فرا خواندن شخصی که در دین و دانش قوی است برای نظر دادن در اختلافات شبیه استحباب آمیزش با کفّار به وسیلهٔ مسلمانانی است که در عقاید

۱- (۱۴) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۶۵؛ارشاد،مفید،ص ۱۱۱.

خود استوار و راسخند.از این روست که در هنگام جنگ به عاجزان و ناتوانان اجازه داده نمی شود که بر صف کافران هجوم برند،در حالی که این کار برای دلیرمردان مستحبّ می باشد.به همین سبب برخی از ضعیفان از این نکته غفلت کرده پنداشته اند که بر آنان رواست که در پاره ای سهل انگاریها که از اقویا نقل می شود به آنها اقتدا کنند،و نمی دانند که وظیفهٔ اقویا بر خلاف وظیفهٔ ضعفاست،از این رو یکی از بزرگان آنها گفته است:«هر که مرا در اوّل دید صدّیق شد،و آن که مرا در آخر دید زندیق گشت».چه در نهایت همهٔ کارها به باطن بازگشت می کند،و همهٔ اعضا جز در ادای فرائض از کار باز می ماند،و بیننده تصوّر می کند که باعث آن بیکارگی و کسالت و اهمال است،هیهات که این حالت حاصل مقیم شدن دل در عین شهود و حضور،و ملازم بودن بر دوام ذکر است که بهترین اعمال و عبادات به شمار می آید.به همین جهت است که برای پیامبر(صلی الله علیه و آله)رواست آنچه بر دیگران روا نیست،تا آنجا که نکاح نه زن برای آن حضرت مباح شده است،زیرا نیرویی در آن بزرگوار وجود داشت که می توانست میان زنانش هر قدر زیاد باشند عدالت برقرار کند،لیکن دیگران قادر به این کار نیستند،و برقراری عدالت میان آنها موجب ضرر رسانیدن آنها به او می شود،تا حدّی که طلب رضای آنها منجَر به معصیت پروردگار می گردد،و این مثل درست است که هر کس فرشتگان را با دربانان قیاس کند رستگار نمی شود.

۵-دانشجو باید همه نوع از دانشهای پسندیده را مورد بررسی قرار دهد،

(۱)و از مقصد و فایدهٔ آنها آگاه شود؛سپس اگر عمر یاری دهد بکوشد تا در همهٔ آنها استاد و ماهر گردد،و گرنه به آنچه مهم تر است بپردازد،و خود را در آن کامل گرداند،و از دیگر علوم نیز بهره هایی به دست آورد،زیرا دانشها مددکار یکدیگر و بعضی از آنها به بعضی دیگر وابسته است،و در این حال استفاده از آنها موجب می شود از عداوت با آن علم که به سبب ندانستن آن ناشی می شود رهایی حاصل گردد،زیرا مردم با چیزی که نسبت به آن نادانند دشمنند؛

ص:۲۱۶

خداوند متعال فرموده است: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ (۱)و شاعر گفته است:

و من یک ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء الزلالا (۲)

علوم بر حسب درجات آنها یابنده را به سوی خدا سوق می دهند،و یا به نوعی او را در سلوك راه حقّ یاری می کنند.علوم در طریق قرب و بعد از مقصود منزلگاه هایی دارند،و نگهبانان آنها مانند نگهبانهای رباطها و مرزها از آن منزلگاه ها پاسداری می کنند،و هر یک از این نگهبانان دارای درجه ای است که اگر هدفش خشنودی خداوند متعال باشد بر حسب آن در آخرت مأجور خواهد بود.

۶-دانشجو نباید یک باره دسته ای از علوم را برای تحصیل اتّخاذ کند،

(۱)بلکه باید آنچه را که فرا گرفتن و به ثمر رسیدن آن نزدیکتر است مقصد خود قرار دهد،زیرا عمر آدمی غالبا برای یادگیری همهٔ دانشها کافی نیست،و دوراندیشی اقتضا می کند که از هر چیزی خوب تر آن را اخذ،و بر شمّه ای از آن بسنده کند،و همهٔ نیروی خود را در کامل گردانیدن علمی به کار برد که شریف ترین دانشهاست،و آن علم آخرت می باشد،که شامل دو بخش معامله و مکاشفه است.مقصد در علم معامله مکاشفه است،و هدف دانش مکاشفه شناخت باری تعالی است.مقصود من از معرفت و شناخت،اعتقادی نیست که مردم عوام آن را از طریق وراثت و یا از دهنهای مردم فرا می گیرند،و یا چنان که هدف متکلّمان است از راه نگارش کلام و مجادله برای تحکیم معتقدات خود در برابر مخالفان به دست آمده باشد،بلکه مراد من نوع یقینی است که ثمره اش نور می باشد و خداوند آن را بر دل بنده ای می اندازد،که درونش را به وسیلهٔ مجاهده از پلیدیها پاکیزه ساخته است.به طور خلاصه شریف ترین علوم هدفش شناخت باری تعالی است و آن دریایی است که به قعر آن نتوان رسید،بالاترین درجات بشر

۱- (۱۵) احقاف/۱۱...و چون خودشان به وسیلهٔ آن هدایت نشدند می گویند این یک دروغ کهن است.

۲- (۱۶) کسی که دارای دهنی تلخ و بیمار است آب زلال را به دهنش تلخ می یابد.

درجۀ پیامبران است که درود خدا بر آنها باد،سپس مرتبۀ اولیا و پس از آن کسانی است که به آنها نزدیکند.نقل شده که صورت دو حکیم الهی را در مسجد دیدند که در دست هر یک رقعه ای بود که در یکی نوشته شده بود:«اگر همۀ چیزها را بدانی گمان مبر که چیزی می دانی مگر آنگاه که خدا را بشناسی و بدانی که او مسبّب اسباب و پدیدآورندۀ اشیاست.»و در رقعه دیگری آمده بود:

«من پیش از آن که خدا را بشناسم می آشامیدم و تشنه می شدم، و چون خدا را شناختم بی آن که بیاشامم سیراب شدم.»

۷-دانشجو باید عواملی را که به وسیلۀ آنها به ارزش هر علم پی می برد،

بشناسد،

(۱)و مقصود از این عوامل دو چیز است یکی ثمرات علم،و دیگری استحکام و قوّت ادلّه آن،مانند علم دین و دانش پزشکی،چه ثمرۀ علم دین زندگی جاودانی،و فایدۀ دانش پزشکی زندگی ناپایدار دنیاست.از این رو علم دین شریف تر از دانش پزشکی است،و نیز مانند علم حساب و دانش طبّ که دانش حساب اشرف است زیرا ادلّۀ آن قوی تر و مطمئن تر می باشد.و اگر علم حساب با دانش پزشکی مقایسه شود به اعتبار ثمرات علم طبّ این دانش از علم حساب باارزش تر و از نظر قوّت ادلّه دانش حساب از پزشکی برتر است،لیکن چون فایده و ثمرۀ علم اولویّت دارد علم پزشکی با این که بیشتر آن بر اساس حدس و تخمین است بر دانش حساب دارای تفوّق و برتری است.با این ترتیب روشن می شود که برترین دانشها دانش خداشناسی و شناخت فرشتگان و کتابها و پیامبران او و دانستن طریقی است که انسان را به سرمنزل این علم و معرفت برساند.بنابراین باید بپرهیزی از این که تو را جز در این علم رغبت و یا حرص باشد.

۸-دانشجو باید هدفش پیراستن باطن و آراستن آن به فضائل،و در نهایت

تقرّب به حقّ تعالی و مجاورت ملأ اعلا یعنی فرشتگان و مقرّبان باشد،

(۲)و مقصودش ریاست طلبی و مال اندوزی و مجادله با نابخردان و بالیدن بر همگنان نباشد،و اگر نیّت او این است ناچار آنچه را که به مقصودش نزدیکتر است اختیار می کند،و آن علم آخرت است.با این حال نباید به دیگر علوم یعنی علم

فتـاوا،علم نحو و لغت که به کتاب و سنّت تعلّق دارنـد و جز آنها به دیـدۀ حقارت بنگرد؛علومی که ما در مقـدّمات و متمّمات آنها را از انواع دانشـهایی شـمرده ایم که واجب کفایی می باشـند.و مبالغه ما را در ستایش علم آخرت نباید بر تقبیح این علوم حمل کند،چه آنانی که بار علم را به دوش می کشند مانند نگهبانان و مرزداران و مجاهدان در راه خدا می باشند،که برخی از آنها رزمنـده، دسـته ای مـدافع و پاسدارنـد،گروهی از آنها سـقایت دیگران را بر عهـده دارند،و دسـته ای نگهبان چهارپایان و اسـبان می باشند،و هر کدام از آنها که نیّتش اعلای دین خدا باشد،نه به چنگ آوردن غنایم در پیشگاه او مأجور است،عالمان نیز به همین گـونه اند.خداونـد فرموده است: يَرْفَعِ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجـاتٍ (۱)و نیز: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللّهِ ،فضـیلت و برتری امری نسبی است،و اگر ما صرّافان را در مقایسه با پادشاهان حقیر بشماریم دلیل بر آن نیست که آنان در مقایسه با کفشگران و رفتگران نیز کوچک و حقیرند،و نباید گمان کرد که هر کس از مرتبۀ بلندتری فرود آید او برای همیشه از قـدر و منزلتش ساقـط شـده است،چه عالی ترین درجات به پیامبران اختصاص دارد،و پس از آنها اولیا و سـپس راسـخان در علـم و پس از آنهـا صالحـان و شایسـتگان بر حسـب تفـاوتی کـه در درجـات آنهـاست قرار دارنـد،و خلاـصه هر کس ذرّه ای نیکـویی کنـد مزد آن را خواهـد گرفت،که فَمَنْ يَعْمَـلْ مِثْقـالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ (۲)،و هر کس مقصودش از تحصـیل علم،خـداوند باشد هر علمی که هست ناچار مایۀ سود و بالا رفتن مرتبۀ او خواهد بود.

۹-دانشجو باید نسبت و فاصلۀ علوم را با مقصدش بداند،

(۱)تا علمی را که مرتبه اش بلنـدتر و به مقصـدش نزدیکتر است برگزینـد،و مهمّ را بر غیر آن ترجیح دهد.منظور از مهمّ علمی است که دانستن آن برایت اهمیّت دارد،و آنچه برای

۱- (۱۷) مجادله/۱۱:خداوند آنها را که ایمان آورده اند و کسانی را که از علم بهره دارند درجات عظیمی می بخشد.

۲- (۱۸) زلزال/۷:و هر کس به اندازۀ ذره ای کار نیک کرده(پاداش)آن را خواهد دید.

تو دارای اهمیّت است،چیزی است که به دنیا و آخرت تو مربوط می شود،و هرگاه میسّر نشود میان لذّتهای دنیا و نعمتهای آخرت جمع کنی،چنان که قرآن بدان گویا،و انوار بینشی که به منزلۀ چشم سر است بدین گواه است،پس مهمّ تر آن چیزی است که همیشه می ماند و پایدار است،در این صورت دنیا منزلگاه،بدن مرکب و اعمالی که انجام می دهی تلاش برای رسیدن به مقصد است،و مقصد تنها لقای پروردگار متعال است،چه آن متضمّن همۀ نعمتها و آسایشهاست،هر چند در این جهان کسی جزو اصلان بحق ارزش این سعادت را نمی داند،و اینان نیز اندکند.

علوم در رابطه با سعادت لقای پروردگار متعال و نظر کردن بر رخسار کریم او،یعنی نظری که پیامبران(صلی الله علیه و آله)آن را درک کرده و طالب آن بوده اند نه آنچه عوام و متکلّمان فهمیده اند سه مرتبه دارد که به کمک قیاس می توان آن را شناخت و قیاس آن این است که برده ای آزادی و تمکّنش در رسیدن به پادشاهی منوط به ادای حجّ شود،و به او بگویند:اگر حجّ به جا آوری و آن را به اتمام رسانی هم به آزادی می رسی و هم به پادشاهی،و اگر سفر حجّ را آغاز و آمادگیهای لازم را فراهم کنی لیکن در میان راه امری ضروری مانع ادامۀ آن شود،تنها آزادی و رهایی از رنج بردگی را به دست خواهی آورد،و سعادت مملکت داری نصیب تو نخواهد شد.در این هنگام این برده سه کار را باید انجام دهد:اوّل تهیّۀ اسباب سفر مانند خریدن شتر سواری،فراهم کردن مشک آب،و آماده ساختن توشۀ راه.دوّم جدایی از وطن و پیمودن راه بیابان از منزلی به منزل دیگر،و روی آوردن به خانۀ خدا.سوّم ادای مناسک حجّ هر رکنی پس از رکن دیگر،وی پس از بیرون آمدن از جامۀ احرام،و به جا آوردن طواف وداع، استحقاق آزادی و سلطنت دارد.همچنین وی در هر مقام یعنی از همان آغازی که به تهیّه اسباب سفر می پردازد تا آخر آن،و از نخستین گامی که در پیمودن راه بیابانها برمی دارد تا پایان آن،و از اوّلین رکن حجّ تا آخرین ارکان دارای منازلی است،چه کسی که ارکان حجّ را آغاز کرده نزدیکی او به سعادت مانند نزدیکی کسی نیست که مشغول فراهم کردن زاد و راحله و یا نخستین گام را در

طریق حجّ برداشته است،چه او به سعادت نزدیکتر است.بنابراین علوم سه قسم است:

قسم اوّل به منزلهٔ فراهم کردن توشه و خریدن شتر سواری است،و این عبارت از دانش پزشکی و فقه و دیگر علومی است که در دنیا به مصالح بدن مربوط می شود.

قسم دوّم به منزلهٔ پیمودن بیابانها و گذر کردن از درّه ها و گردنه هاست،و آن عبارت است از علم اخلاق یا تهذیب باطن از تیرگیهای صفات،و برآمدن بر گردنه های بلندی از تصفیهٔ نفس که متقدّمان و متأخران در برابر آنها درمانده اند، بجز کسانی که خداوند آنها را موفّق داشته است.این علم در حکم پیمودن راه است،و تحصیل آن مانند دانش راه شناسی و دانستن منزلگاههای راه می باشد، همان گونه که دانستن منازل راه و جادّه های بیابان بدون پیمودن آنها برای رسیدن به مقصد سودی ندارد،علم تهذیب اخلاق نیز بدون این که شخص مستقیما به تهذیب خود بپردازد،متضمن فایده ای نیست،لیکن کوشش در تهذیب اخلاق بدون داشتن علم آن نیز غیرممکن است.

قسم سوّم به منزلهٔ خود حجّ و ارکان آن است،و آن عبارت است از خداشناسی و دانستن صفات و افعال و فرشتگان او و همهٔ آنچه ما در شرح علم مکاشفه یاد کرده ایم،و در اینجاست که رستگاری و نیل به سعادت به دست می آید.امّا رستگاری برای هر کسی که پویندهٔ این راه و هدفش همین مقصد، یعنی سلامت و نجات باشد حاصل می گردد،ولی رسیدن به سعادت جاوید تنها نصیب عارفان می شود،همانهایی که مقرّبان درگاه الهی،و در جوار او به روح و ریحان متنعّم می باشند،و آنهایی که از رسیدن به قلّهٔ کمالات بازداشته شده اند نیز از نجات و سلامت بهره مند می شوند.چنان که خداوند متعال فرموده است: فَأَمّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّهُ نَعِیمٍ. وَ أَمّا إِنْ کانَ مِنْ أَصْحابِ الْیَمِینِ، فَسَلامٌ لَکَ مِنْ أَصْحابِ الْیَمِینِ (۱)،و هر کس روی به این مقصد نیاورده و برای

۱- (۱۹) واقعه/۹۰ و ۹۱:امّا اگر او از مقرّبان باشد،در روح و ریحان و بهشت پرنعمت است،و امّا اگر از اصحاب یمین باشد(به او گفته می شود)سلام بر تو از سوی دوستانت که از اصحاب الیمین هستند.

رسیدن به آن برنخاسته،و اگر برخاسته قصد امتثال و بندگی خداوند را نداشته است بلکه هدف دنیایی داشته از اصحاب شمال،و از گمراهان می باشد،و برای اوست، فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ. وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ (1).

وظایف معلّم رهنما

اشاره

: (1)بدان انسان نسبت به دانشی که دارد،دارای چهار حالت است،همان گونه که نسبت به گردآوری مال نیز دارای این حالات چهارگانه می باشد،چرا که دارندهٔ مال نخست در حال استفاده و اکتساب است، و سپس در حال ذخیره کردن مالی است که به دست آورده،و به سبب آن غنی و از دیگران بی نیاز شده،و پس از آن حالت انفاق بر خویش و بهره بردن از آن و سپس حالت بذل و بخشش به دیگران است تا سخیّ و بخشنده شمرده شود.و این باارزش ترین حالات آن می باشد،علم نیز به همین گونه مانند مال گردآوری می شود،حالت اوّل طلب و اکتساب است،دیگر حالت تحصیل آن است تا از دیگران بی نیاز شود،و سپس حالت استبصار و بینش است که عبارت از تفکّر و بهره بردن از دانش به دست آمده است؛حالت چهارم دادن بینش به دیگران است که این باارزش ترین حالات آن می باشد.بنابراین هر کس دانش فرا گیرد.

و بدان عمل کند،و آن را به دیگران بیاموزد،در ملکوت آسمانها بزرگ خوانده می شود،زیرا وی مانند خورشید هم خود روشن است و هم روشنی بخش دیگران است،و همچون مشک است که خوشبوست و دیگران را خوش بو می کند.امّا کسی که علمی به دست آورد،و آن را به کار نبندد مانند دفتری است که به دیگران فایده می رساند،و خود از علم خالی است،و همچون سنگی است که چاقو را بدان برّنده و تیز می کنند لیکن خود برّان نیست،و مانند سوزن است که دیگران را می پوشاند،و خود برهنه است،و چون فتیلهٔ چراغ است که خود می سوزد و به دیگران روشنی می دهد.شاعر دراین باره گفته است:

۱- (۲۰) واقعه/۹۲ و ۹۳:...پس با آب جوشان دوزخ پذیرایی می شود،سپس سرنوشت او ورود در آتش جهنم است.

و ما هو الا ذباله و قدت تضیء للناس و هی تحترق (۱)

و چنانچه عالم به تعلیم دیگران اشتغال ورزد،کاری بزرگ و امری سترگ را بر عهده گرفته است،و باید آداب و وظایف آن را به شرح زیر به کار بندد:

۱-باید نسبت به دانشجویان مهربان باشد،

(۱)و آنان را مانند فرزندان خود بداند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«من برای شما مانند پدر نسبت به فرزندش می باشم» (۲)چه هدف آن حضرت رهایی دادن آنها از آتش آخرت است،و این امر مهم تر است از این که پدر و مادر بخواهند فرزندشان را از آتش دنیا نجات دهند.از این رو،حق استاد از حقّ پدر و مادر بزرگتر است،زیرا پدر سبب وجود حاضر فرزند و واسطهٔ بهره مندی از زندگانی ناپایدار دنیاست،و معلّم سبب حصول زندگانی جاوید آخرت است،و اگر معلّم نباشد آنچه از جهت پدر حاصل شده به هلاکت ابدی خواهد پیوست،همانا معلّم کسی است که برای زندگانی دائمی آخرت سودمند باشد،یعنی علوم آخرت را تعلیم دهد،یا علوم دنیا را به خاطر مقاصد آخرت به شاگرد بیاموزد،نه به قصد دنیا،زیرا تعلیم و آموزش به خاطر مطامع دنیوی هم موجب هلاکت خود وی و هم نابودی دیگران است،و ما از آن به خدا پناه می بریم.

و همان گونه که فرزندان یک پدر باید همدیگر را دوست بدارند،و در راه رسیدن به مقاصد یار و کمک کار هم باشند،سزاوار است شاگردان یک استاد نیز با یکدیگر دوستی پیشه کنند؛بی شک اگر مقصود آنها آخرت است باید چنین باشند،و اگر هدف آنان دنیاست جز حسادت و بغض و کینه میان آنها نخواهد بود،زیرا دانشمندان و طالبان آخرت پویندگان راه حقّ و مسافرانی به سوی آن هستند.دنیا و سالها و ماههای آن منزلگاههای این راه است،و با توجّه

۱- (۲۱) او نیست مگر همچون فتیله ای افروخته مردم را روشنی می دهد و خودش می سوزد

۲- (۲۲) سنن،دارمی،ج ۱،ص ۱۷۲،با همین الفاظ از ابی هریره؛سنن،ابو داود،ج ۱،ص ۲، از سلمان؛سنن،ابن ماجه؛صحیح،ابن حبّان؛مسند،احمد؛سنن نسائی از ابی هریره؛ الجامع الصغیر،باب الف،مشکاه المصابیح،ج ۱،ص ۴۲.

به این که رفاقت مسافران در مسافرت به شهرها سبب ایجاد دوستی و محبّت میان آنها می شود،روشن است که همراهی در سفر به سوی فردوس اعلا چگونه خواهد بود.و چون در به دست آوردن سعادتهای اخروی هیچ تنگنایی وجود ندارد،از این رو میان پویندگان راه آخرت هیچ نزاع و برخوردی نیست،امّا از آن جایی که در تحصیل سعادتهای دنیوی فراخی وجود ندارد،میان دنیاطلبان پیوسته برخورد و درگیری است،و کسانی که از راه تحصیل علوم،در طلب ریاست هستند از مقتضای آیهٔ: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ (۱)پا را فراتر نهاده و مصداق آیهٔ شریفهٔ: اَلْأَخِلاّٰءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِینَ (۲)شده اند.

۲-معلّم باید به صاحب شریعت(صلی الله علیه و آله)اقتدا کند،

(۱)و در برابر افاضهٔ علم اجرت نخواهد،و انتظار پاداش و سپاسگزاری نداشته باشد،بلکه برای رضای خداوند و تقرّب به او آموزش دهد،و این کار را منّتی از سوی خود بر شاگردان نشمارد، اگر چه آنان باید این منّت را بر خود لازم بدانند؛بلکه باید معلّم این فضیلت را از آن شاگردان بداند که دلهای خود را پاکیزه کرده اند تا با پاشیدن بذر علم بر آن به خداوند تقرّب جویند.آنها مانند کسی هستند که زمینی را به تو عاریت می دهد تا برای خود در آن کشت کنی،در این صورت سود تو بیش از سود مالک زمین خواهد بود،و از وی منّتی بر گردن توست.در تعلیم نیز ثواب و پاداش تو نزد خداوند بیش از کسی است که به او دانش می آموزی،و اگر دانش آموز وجود نداشت هرگز به این ثواب و پاداش نمی رسیدی.بنابراین مزد کار خود را تنها از خداوند بخواه که فرموده است: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً (۳)چه مال و هر چه در دنیاست خدمتکار بدن است،و بدن مرکب سواری نفس است،و چون شرافت نفس به سبب علم است،آنها خدمتکار علم می باشند.کسی که علم را وسیلهٔ کسب مال قرار دهد مانند کسی است که کف پای و نعلین خود را بر

۱- (۲۳) حجرات/۱۰:مؤمنان برادرند.

۲- (۲۴) زخرف/۶۷:دوستان در آن روز دشمن یکدیگرند جز پرهیزگاران.

۳- (۲۵) انعام/۹۰:بگو من بر این رسالت مزدی نمی خواهم.

محاسنش ببالد تا پاك شود؛این شخص مخدوم را خدمتگار،و خدمتگار را مخدوم قرار داده است،و این به سر درافتادن است،و مانند اوست کسانی که در روز محشر در زمرهٔ مجرمان می ایستند،و خداوند دربارهٔ آنها فرموده است:

ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۱)امّا به طور خلاصه فضیلت و منّت از آن معلّم است.

اکنون سرانجام کار کسانی را بنگر که ادّعا می کنند مقصود ما از اشتغال به دانش فقه و کلام و تدریس این ها و غیر این ها تقرّب به خداوند متعال است،در حالی که آنها مال و جاه خود را صرف می کنند،و به خاطر ادامهٔ عطایا و مستمرّیها انواع خواریها را در خدمت به سلاطین و حکّام تحمل می کنند،چون اگر این اعمال را ترک کنند،مردم نیز آنها را رها کرده،دیگر هیچ کس به سراغ آنان نخواهد آمد،و معلّمی که از این طایفه است از دانشجوی خود انتظار دارد در هر حادثه به کمك او بشتابد،دوستش را یاری دهد و با دشمنش دشمنی کند،در برآوردن حوایج او به طور جدی اقدام کند و برای رفع نیازمندیهای او گوش به فرمان باشد.اگر دانشجو دربارهٔ وی کوتاهی کند بر او خشمگین می شود،و از بدترین دشمنان وی می گردد.به راستی چقدر پست است دانشمندی که این روش را برای خود برگزیند،و بدان شاد باشد،و شرم نکند از این که بگوید:غرض من از تدریس،نشر علم برای تقرّب به خدا و یاری کردن دین اوست.لذا به این علامات توجّه کن تا انواع فریب کاریها را مشاهده کنی.

۳-به هیچ روی از خیرخواهی برای دانشجو و اندرز دادن به او دریغ

نکند،

(۱)بدین طریق که او را از تصدّی هر مقام پیش از به دست آوردن استحقاق آن منع کند،و او را از اشتغال به یکی از علوم خفیّه پیش از آن که از علم آشکار فراغت یابد باز دارد،و او را متوجّه کند به این که غرض از علوم تقرّب جستن به حقّ تعالی است،نه ریاست و مباهات و هم چشمی،و این امر را تا آنجا که می تواند در ذهن او جای دهد،چه آنچه را عالم فاجر اصلاح می کند بیشتر از

۱- (۲۶) سجده/۱۲:...در حضور پروردگار خود سر به زیر افکنده اند.

تباهیهایی نیست که به وجود می آورد،و اگر از باطن دانشجو چنین درک شود که علم را تنها به خاطر دنیا می طلبد،باید معلّم بنگرد که چه دانشی مطلوب اوست اگر از نوع علوم دنیوی است که به دین مربوط می شود او را از آن منع کند،زیرا این ها از علومی نیستند که دربارهٔ آنها گفته شده است:علم را برای غیر خدا فرا گرفتیم،و علم امتناع کرد از این که برای غیر خدا باشد،و اگر علمی که مطلوب دانشجو است از علوم آخرت است لیکن قصد او تحصیل دنیاست اشکالی ندارد که او را بگذارند تا آن را بیاموزد،زیرا اگر چه او به طمع این که واعظی شود،و مردمی را پیرو خود گرداند برای تحصیل علم آستین بالا زده است،لیکن ممکن است در اثنای این کار یا پایان آن،به سبب دانستن اموری که خداوند بدانها مردمان را بیم داده،و دنیا را ناچیز شمرده و آخرت را بزرگ داشته است،بیدار شود،و بزودی به راه صواب و آخرت باز گردد،و خود از آنچه دیگران را پند می دهد پند گیرد.دوستی مقام و مقبولیّت در میان مردم همچون دانه هایی است که شکارچی پیرامون دام می پاشد،تا به وسیلهٔ آنها مرغان را شکار کند،و باری تعالی این روش را با بندگان خود ازآن رو به کار برده است که در آنها شهوت آفریده است تا به وسیلهٔ آن نسلها باقی بماند،و دوستی مقام را نیز برای آن خلق کرده است تا علوم پیدا و احیا گردد.

آنچه گفته شد می تواند در علم تفسیر،حدیث،شناخت اخلاق نفس و چگونگی تهذیب آن مورد انتظار باشد،امّا به مجادلات متکلّمان و شناخت فرعهای غریب مسائل و امثال آنها بسنده کردن و از دیگر علوم رو گردانیدن جز سنگ دلی و فراموشی از خدا و دوام گمراهی و طلب جاه و مقام حاصلی ندارد، مگر این که خداوند با رحمت واسعهٔ خود از لغزشهای او درگذرد،و یا وی علوم دینی را با این دانشها بیامیزد.بر آنچه گفته شد هیچ برهانی چون تجربه و مشاهده نیست.اینک بنگر و عبرت گیر و بینش اندوز تا حقیقت این مطلب را در بلاد و عباد مشاهده کنی و الله المستعان.

یکی از دانشمندان را غمگین دیدند،به او گفته شد:تو را چه شده است؟

پاسخ داد:ما کالای تجارت دنیاپرستان شده ایم،یکی از آنها ملازم ما می گردد،تا آنگاه که عالم شود،در این هنگام او را کارگزار یا قاضی و یا پیشکار قرار می دهند.

۴-از جملهٔ دقایق هنر تعلیم و تربیت این است که معلّم دانشجو را تا

می تواند تلویحا نه تصریحا و با مهربانی نه با سرزنش از بدخویی منع کند،

(۱)زیرا بی پرده سخن گفتن پردهٔ هیبت را می درد،و شنونده را بر اقدام به مخالفت دلیر و گستاخ می گرداند،و حرص او را به اصرار در کار برمی انگیزاند.پیامبر خدا که راهنمای هر معلّمی است فرموده است:«اگر مردم را از شکستن پشگل شتر منع کنند،آنها آن را می شکنند،و می گویند از این رو این کار بر ما منع شده که بر انجام آن فایده ای مترتب است.داستان آدم و حوّا(علیه السلام)و آنچه از آن نهی شدند هشداری برای تو است چه ذکر آن به منظور افسانه گویی نبوده بلکه برای آن بوده است که مایهٔ تنبّه و عبرت شود.دیگر این که با کنایه و در لفافه سخن گفتن نفوس برتر و اذهان روشن تر را برای استنباط معانی آن مایل می گرداند،و خوشحالی درک معنای آن انسان را به عمل راغب می سازد،تا او بداند که آن معنا از زیرکی و هوش او بدور نیست.

۵-معلّمی که به پاره ای از علوم اشتغال و با آنها سر و کار دارد نباید علوم

دیگر را در چشم دانشجو بد جلوه دهد،

(۲)مانند معلّم علم لغت که عادت داشته باشد فقه را تقبیح کند،یا معلّم فقه که حدیث و تفسیر را زشت شمرده بگوید که آنها نقل و سماع محض می باشند،و این کار پیرزنان است،و عقل را در آنها مداخله ای نیست همچنین معلّم علم کلام نباید دانشجو را از فقه برهاند،و بگوید:

فقه فرع است و سخنانی است دربارهٔ حیض زنان،و آن کجا و کلام که پیرامون صفات رحمان است کجا.این ها که گفته شد برای معلّمان صفاتی نکوهیده است که نه تنها سزاوار است از آنها دوری جویند،بلکه شایسته است معلّم راه فراگیری علوم دیگر را برای دانشجو باز و هموار سازد،و اگر معلّم عهده دار تدریس علوم چندی است باید برای ترقّی دادن دانشجو از مرتبه ای به مرتبه بالاتر مراحلی

ص:۲۲۷

تدریجی را رعایت کند.

۶-معلّم باید میزان درک دانشجو را در نظر گیرد،

(۱)و به آن بسنده کند،و به او چیزی نگوید که خرد او به آن نمی رسد،چه در این صورت از درس گریزان می شود،و یا عقلش پریشان می گردد؛در این راه به سرور بشر اقتدا کند،در آنجا که فرموده است:«ما گروه پیامبران مأموریم مردم را در جایگاهی که دارند فرود آوریم،و به اندازهٔ خودشان با آنها سخن گوییم» (۱)نیز فرموده است:«هرگاه کسی با مردمان سخنی که عقل آنها بدان نمی رسیده گفته است،شکی نیست آن سخن برای برخی از آن قوم فتنه ای بوده است» (۲).

علی(علیه السلام)در حالی که به سینه اش کرد فرمود:«در اینجا علوم بسیاری است؛کاش حاملانی برای آنها می یافتم.» (۳)علی(علیه السلام)راست گفته است، چه دلهای پاکان قبور اسرار است»و عالم را سزاوار نیست آنچه را می داند برای هر کسی فاش کند.و این در جایی است که دانشجو بتواند مطلب را فهم کند،و اهل سودجویی نباشد.امّا تکلیف در جایی که دانشجو نتواند آن را درک کند روشن است.عیسی(علیه السلام)فرموده است:«جواهر را بر گردن خوکها نیاویزید،و بی شکّ حکمت بهتر از جواهر است،و هر کس حکمت را ناخوش بدارد بدتر از خوک می باشد.» (۴)از این رو گفته اند:برای هر کسی به اندازهٔ عقلش پیمانه کن و با ترازوی عملش برای او بسنج،تا از او در امان مانی،و وی نیز از تو سود برده باشد،وگرنه به سبب تفاوت معیار دچار مشکل و ناسپاسی او می شوی.یکی از دانشمندان را از چیزی پرسیدند؛وی پاسخی نداد.

پرسش کننده گفت:آیا گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را نشنیده ای که فرموده است:

۱- (۲۷) عراقی گفته است:این حدیث جزئی از حدیث ابی بکر بن شخیر است که عمر اخصر آن را از او روایت کرده،و بخش اخیر حدیث را کلینی در کافی،ج ۱،ص ۲۳،و صدوق در امالی،ص ۲۵۰ نقل کرده اند.

۲- (۲۸) مسلم،در مقدّمه صحیح،ص ۹.

۳- (۲۹) در حدیث کمیل بن زیاد با الفاظ دیگری آمده که پیش از این ذکر شده است.

۴- (۳۰) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۵۶،به گونه ای مفصّل تر.

«هر کس دانش سودمندی را کتمان کند،روز رستاخیز در حالی که لگامی از آتش بر دهان دارد وارد خواهد شد.» (۱)دانشمند گفت:لگام را بگذار و برو، اگر کسی بیاید که بفهمد و من از او کتمان کنم باید مرا لگام کند.در گفتار خداوند متعال که فرموده است: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمْ (۲)هشداری است بر این که حبس علم در برابر کسی که آن را تباه می کند و برای او زیان دارد اولی و سزاوارتر است،و ستمی که انسان در دادن مال به غیر مستحقّ می کند کمتر از ستم منع مستحقّ نیست،چنان که گفته شده است:

و من منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم (۳)

۷-معلّم باید به دانشجویی که از درک برخی مطالب قاصر و دچار نارسایی

فکر است مطلبی بگوید که روشن و در حدّ فکر او باشد،

(۱)و نگوید سوای آنچه به او گفته تدقیقات دیگری است که آنها را از او دریغ داشته است،چه گفتن این سخن رغبت او را در شنیدن موضوعی که روشن و در خور فهم اوست سست می کند و او را دچار تشویش می سازد،و گمان می کند که نسبت به او تبعیضی صورت گرفته است.زیرا هر کسی گمان می برد که شایستگی آموختن هر علم دقیقی را دارد و هیچ کس یافت نمی شود که از میزان درك عقل خود ناراضی باشد،و آن کس که احمق تر و بی خردتر است نسبت به کمال عقل خود شادمان تر است.به همین سبب گفته می شود که اعتقادات فرد عامیی را که مقیّد به احکام شرع است و اعتقادات رسیده از پیشینیان بی آن که به تشبیه و تأویل آمیخته شده باشد در نفس او راسخ و استوار می باشد،و نیز رفتارش نیکوست لیکن عقلش بیش از این توانایی ندارد،نباید در هم ریخت،بلکه سزاوار است او را به حرفه ای که دارد واگذاشت،زیرا اگر تأویل ظواهر آیات و اخبار برایش گفته

۱- (۳۱) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۲۶۴.

۲- (۳۲) نساء/۵:اموال خود را به تصرف بی خردان ندهید.

۳- (۳۳) کسی که دانش را به نادانان بخشد آن را ضایع ساخته است و کسی که آن را از مستحقانش دریغ کند ستم کرده است.

شود بنـد عوام از او گشوده می گردد و ممکن نیست او را به قیـد خواصّ در آورد،در نتیجه سـدّی که میان او و گناهان است برداشته می شود،و به شیطانی سرکش مبدّل خواهد شد که خود و دیگران را هلاک می کند،از این رو عوام را نباید در مسائل دقیق و حقـایق علوم وارد کرد،بلکه بایـد نسـبت به آنهـا به آموزش عبادات و تعلیم امانت در هنر و پیشه ای که دست انـدرکار آننـد بسـنده کرد،و دل آنها را از بیم و امید به دوزخ و بهشت طبق آنچه قرآن بدان گویاست پر ساخت، و نباید در آنها شـبهه برانگیخت،زیرا بسا این شبهه بر دل آنها نقش بندد،و زدودن آن مشکل گردد،و در نتیجه دچار شقاوت و هلاکت شوند.

کوتـاه سـخن این که نبایـد بـاب بحث را بر روی عوام بـاز کرد،زیرا این امر سـبب تعطیـل کارها و صـناعاتی می شود که امور مردم،و دوام زندگی خواصّ و برگزیدگان متّکی به آنهاست.

۸-معلّم باید به علم خود عمل کند،

(۱)و کردارش گفتارش را تکـذیب نکند، زیرا علم به بصـیرت و چشم دل درک می شود،و عمل به بصـر و چشم سـر مشاهده می گردد،و دارنـدگان چشم سر بیش از صاحبان بصـیرتند،و چون عمل مخالف علم باشـد مانع رشـد و تکامل می شود.و اگر کسـی چیزی تناول کنـد،و به مردم بگوید آن را نخورید که زهر کشـنده است مردم او را ریشـخند و به جنون متّهم می کنند،و حرص آنهـا در مخالفت با سـخن او افزون می شود،و می گوینـد:اگر آن پاکیزه ترین و لذیـذترین چیزها نبود آن را برای خود برنمی گزیـد.معلّم رهنما نسـبت به دانشـجوماننـد نقش نسـبت به گل یا چوب نسـبت به سایه است؛گل چگونه ممکن است از چیزی که در آن نقشی نیست نقش بپذیرد،و یا چوبی که کج است سایه اش راست و مستقیم باشد.از این رو گفته اند:

لا تنه عن خلق و تاتی مثله عار علیک اذا فعلت عظیم (۱)

ص:۲۳۰

۱- (۳۴) از صفتی که خود مانند آن را مرتکب می شوی نهی مکن اگر این کار را بکنی ننگ بزرگی دامنگیر توست.

خداوند متعال فرموده است: أَ تَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ (۱)،به همین سبب سنگینی بار گناهان عالم بیش از دیگران است،زیرا با لغزش عالم عالمی دچار لغزش می شود،چرا که بسیاری از مردم به او اقتدا می کنند.و آمده است:«هر کس سنّت بدی بر جای نهد گناه آن و گناه همهٔ کسانی که به آن عمل کرده اند بر دوش اوست.» (۲)از این رو،علی(علیه السلام)فرموده است:«دو کس پشت مرا شکسته است،عالم بی پروا و جاهل پارسا،زیرا جاهل مردم را به زهد خود می فریبد،و عالم با بی پروایی خویش مردمان را از دین بیزار می کند.» (۳)

باب ششم:آفات علم و نشانه های عالمان دنیا و عالمان آخرت

نشانه های عالمان دنیا

اشاره

(۱)ما آنچه را در فضیلت دانش و دانشمندان وارد شده است پیش از این ذکر کردیم.دربارهٔ علمای بد تذکّرات شدید و تهدیدات عظیم وارد شده که دلالت دارد بر این که عذاب اینان در روز رستاخیز از همه کس سخت تر است.یکی از مسائل مهمّ شناخت نشانه هایی است که دانشمندان دنیا را از دانشمندان آخرت جدا می کند،و منظور ما از علمای دنیا عالمان بدی است که هدف آنها از تحصیل علم رسیدن به ناز و نعمت دنیا و احراز جاه و مقام در نزد اهل آن است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«سخت ترین عذاب در روز رستاخیز از آن عالمی است که از علمش سود نبرده است.» (۴)و نیز روایت شده که آن حضرت فرموده است:«آدمی دانشمند نمی شود

۱- (۳۵) بقره/۴۴:آیا مردم را به نیکی دعوت،امّا خودتان را فراموش می کنید؟

۲- (۳۶) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۲۰۳.

۳- (۳۷) غوالی اللئالی،کتاب النّوادر فی جمع الاحادیث،ص ۱۸؛خصال،صدوق،باب دوّم مضمون این حدیث را به گونه ای مفصّل تر نقل کرده است.

۴- (۱) الصّغیر،طبرانی؛الکامل،ابن عدی؛شعب الایمان،بیهقی؛الجامع الصغیر،باب الف.

مگر آنگـاه که به علم خود عمل کنـد.» (۱)و نیز فرمـوده است:«علم دو گونه است،یکی علمی که بر زبـان است،و این حجّتی است از سوی خداوند متعال بر فرزند آدم،و دیگر علمی است که جایگاه آن در دل است،و این همان دانشی است که سودمند می باشد.» (۲)و نیز:«در آخر زمان عابدان نادان و عالمان فاسق می باشـند.» (۳)و نیز:«علم را برای این فرا نگیریـد که بر عالمان مباهات،و به سـبب آن با سـفیهان مجادله کنید،و مردم را به سوی خود متوجّه سازید؛هر کس چنین کند در آتش خواهد بود.» (۴)و نیز:«هر کس دانش خـود را کتمـان کنـد،بر دهنش لگـامی از آتش زده خواهـد شـد.» (۵)و نیز:«من از غیر دجّـال بر شـما ترسـان ترم تـا از دجّـال؛گفتـه شـد آن چیست؟ فرمـود:پیشوایـان گمراه کننـده.» (۶)و نیز:«هر کس بر دانشــش افزوده شــود،و هـدایتش افزون نگردد،تنها از خداونـد دور شـده است.» (۷)عیسـی(علیه السـلام)فرموده است:«تـا کی برای رهروان شب راه را توصـیف می کنید،در حالی که خود در کنار حیرت زدگان اقامت گزیده اید.» (۸)این احادیث و اخبار دیگر گویای این است که خطرات علم بزرگ است،و عالم در معرض هلاکت ابدی و یا سعادت سرمدی است،او با ورود در میدان

۱- (۲) عراقی گفته است:ابن حبّان آن را در کتاب روضه العقلاء،و بیهقی در مدخل نقل کرده است.

۲- (۳) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۹۰،با تقدیم و تأخیر؛سنن،دارمی،ج ۱،ص ۱۰۲.

۳- (۴) مستدرک،حاکم،از حدیث انس،المغنی.

۴- (۵) ابن ماجه،به شمارۀ ۲۵۹؛سنن،دارمی،ج ۱،ص ۱۰۴،از مکحول.

۵- (۶) مستدرک،حاکم،ج ۱،ص ۱۰۲.

۶- (۷) مسند،احمد،جلد ۵،ص ۱۴۵،از حدیث ابو ذر با اختلاف کمی در الفاظ.

۷- (۸) الفردوس،دیلمی،از علی(علیه السلام)؛الجامع الصغیر،باب میم.

۸- (۹) ما آن را در هیچ یک از اصول ندیده ایم.

علم چنانچه سعادت را به دست نیاورد،در آخرت از سلامت بی نصیب خواهد ماند.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه) دراین باره کلینی در کافی (1)به اسناد خود از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده،که گفته است:شنیدم امیر مؤمنان(علیه السلام)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل می کرد که ضمن سخنانی فرموده است:«عالمان دو گونه اند،یکی دانشمندی است که به دانش خود عمل می کند،و او رستگار است،و دیگر عالمی است که تارک علم خویش است،و این دستخوش هلاکت است.همانا دوزخیان از بوی عالمی که به علم خود عمل نمی کند رنج می برند، در میان اهل آتش پشیمانی و افسوس کسی از همه سخت تر و بیشتر است که او بنده ای را به سوی خدا دعوت کرده،و وی دعوتش را پذیرفته،و به اطاعت خدا پرداخته،و خداوند او را وارد بهشت کرده است،لیکن دعوت کننده را به سبب عمل نکردن به علم خود،و پیروی از هوای نفس،و داشتن آرزوهای زیاد وارد دوزخ ساخته است.آری پیروی خواهشهای نفس انسان را از راه حق باز می دارد و داشتن آرزوهای زیاد آخرت را از یاد می برد.» و نیز کلینی به سند خود از سلیم بن قیس روایت کرده که گفته است از امیر مؤمنان(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:دو حریصند که سیر نمی شوند یکی طالب علم،و دیگری طالب دنیا؛هر کس از دنیا به آنچه خداوند برایش حلال کرده بسنده کند سالم می ماند،و کسی که آن را از غیر راه حلال به دست آورد هلاک می شود،مگر این که توبه کند،و از آن راه برگردد.

هر کس علم را از اهلش به دست آورد،و به آن عمل کند،رستگار می شود،و آن که علم را به خاطر دنیا خواسته است بهره اش همان خواهد بود.» (2)و نیز به سند خود از محمّد بن خالد مرفوعا روایت کرده که گفته است:

۱- (۱۰) کافی،ج ۱،ص ۴۴،به شمارهٔ ۱.

۲- (۱۱) کافی،ج ۱،ص ۴۶،به شمارهٔ ۱.

«امیر مؤمنان(علیه السلام)ضمن خطبه های خود بر فراز منبر فرمود:ای مردم! هرگاه علم به دست آوردید به آن عمل کنید،شاید هدایت یابید.عالمی که به علم خود عمل نمی کند مانند نادان سرگردانی است که از جهل خود بهبود نمی یابد،بلکه به عقیدهٔ من عالمی که به علمش عمل نکرده،حجّت بر او تمام تر و دریغ و افسوسش بیشتر از نادانی است که در جهل خویش سرگردان مانده است؛اینان هر دو گمراه و سرگشته اند.دو دل نباشید تا شکّ کنید،و شکّ مکنید که کافر می شوید.به خودتان رخصت ندهید که نفاق کنید،و در حقّ نفاق نورزید که زیان خواهید کرد.همانا از امور حقّ این است که فقه فرا گیرید،و از فقه است که مغرور نشوید.خیرخواه ترین شما نسبت به خود کسی است که نسبت به پروردگارش از همهٔ شما فرمانبردارتر،و خیانت کارترین شما نسبت به خویش کسی است که نسبت به پروردگارش از همگان بزهکارتر باشد.هر کس خدا را اطاعت کند ایمن و شاد می شود،و آن که خدا را نافرمانی کند نومید و پشیمان می گردد.» ۱۲و نیز به سند خود از علی بن الحسین(علیه السلام)روایت کرده که گفته است:مردی نزد آن حضرت آمد،و مسائلی را پرسید،امام به او پاسخ داد سپس بازگشت تا مسائلی نظیر آنها را بپرسد؛علیّ بن الحسین(علیه السلام)فرمود:«در انجیل نوشته شده است:تا آنگاه که به آنچه می دانید عمل نکرده اید دانستن آنچه را نمی دانید خواستار نباشید،زیرا اگر به علم عمل نشود،صاحب آن جز کفر حاصلی به دست نمی آورد،و جز دوری از خدا دستاوردی ندارد.» ۱۳و نیز به سند خود از ابی جعفر(علیه السلام)نقل می کند،که فرموده است:

«کسی که علم را طلب کند برای این که بر عالمان مباهات،و با سفیهان مجادله، و توجّه مردم را به سوی خود جلب کند،جایگاه خود را در آتش بداند.همانا ریاست تنها برای اهل آن شایسته است.» ۱۴

و نیز به سند خود از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«علم همنشین با عمل است کسی که عالم شده عمل می کند،و آن که عمل می کند عالم شده است؛ علم عمل را ندا می دهد؛اگر پاسخ مثبت به او ندهد از آن رخت برمی بندد. (1)

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«اگر عالم به علمش عمل نکند،مواعظ او مانند بارانی که بر سنگ صاف فروریزد از دلها زدوده می شود.» (2)و نیز از آن بزرگوار نقل شده که فرموده است:«کسی که حدیث را برای سود دنیا بخواهد،در آخرت بهره ای برای او نیست،و کسی که از آن سود آخرت را خواهان باشد،خداوند خیر دنیا و آخرت را به او عطا می کند.» (3)و نیز فرموده است:«هرگاه دیدید عالم دوستدار دنیای خویش است،بر دینتان نسبت به او بدگمان باشید،زیرا هر کس دوستدار چیزی باشد همان را در حیطهٔ حفاظت خود قرار می دهد.» (4)و فرموده است:«خداوند به داود(علیه السلام)وحی فرمود که میان من و خودت عالم شیفتهٔ دنیا را حایل قرار مده که تو را از طریق محبّت من باز می دارد،زیرا آنان در راه بندگان مرید من رهزنانند؛کمترین کاری که من با آنها می کنم این است که شیرینی راز و نیاز با خودم را از دلهای آنها برمی دارم.» (5)و نیز از آن حضرت روایت است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فقیهان مادام که داخل دنیا نشده اند امنای پیامبرانند؛عرض شد:ای پیامبر خدا!دخول آنها در دنیا چیست؟فرمود:پیروی آنها از حکّام است؛هنگامی که چنین کنند نسبت به دین خود از آنها بر حذر باشید.» (6)و نیز فرموده است:«طالبان علم سه دسته اند،آنها را با صفاتشان بشناسید:

۱- (۱۵) همان مأخذ،ص ۴۴،به شمارهٔ ۲.

۲- (۱۶) همان مأخذ،ص ۴۴،به شمارهٔ ۳.

۳- (۱۷) همان مأخذ،ص ۴۶،به شمارهٔ ۲.

۴- (۱۸) همان مأخذ،ص ۴۶،به شمارهٔ ۴،العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۹۲.

۵- (۱۹) همان مأخذ،ص ۴۶،به شمارهٔ ۴؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۹۲.

۶- (۲۰) همان مأخذ،ص ۴۶،به شمارهٔ ۵.

گروهی علم را برای نـادان کـاری و جـدال طالبنـد؛دسـته ای آن را برای گردن فرازی و فریب کاری خواهاننـد،و جمعی آن را برای فهمیدن و تعقّل به دست می آورند.

آن که علم را برای جهل و جـدل طالب است آزاردهنده و مجادله گر است،در مجالس مردم با طرح مطالب علمی و توصـیف حلم و بردباری داد سخن می دهد، جامۀ خشوع و فروتنی به تن کرده،لیکن از ورع و پرهیزگاری دست کشیده است،از این رو خداوند سـرش را بر سنگ می کوبد،و رشته زندگی اش را پاره می کند.و آن که علم را برای گردن فرازی و فریب کاری می خواهد نیرنگ باز و چاپلوس است،بر همگنان گردنکشـی و نسبت به توانگرانی که پست تر از اویند فروتنی می کند؛حلوایشان را می خورد،و دین خود را پایمال می کند.لذا خداوند آوازۀ او را محو،و آثار او را از میان دانشـمندان قطع می کند.امّا آن که علم را برای فهمیدن و اندیشـیدن به دست آورده است پیوسته افسرده دل و دچار اندوه و بی خوابی است،در تاریکی شب به پا می خیزد،و به عبادت خـدا رو می آورد،کار می کنـد و ترسان و نگران است؛مشـفقانه برای دیگران دعا می کنـد و به اصـلاح حال خود مشـغول است؛مردم زمان خود را می شـناسد،و از مطمئّن ترین برادران خویش گریزان است.به همین سـبب خـداوند پـایه هـای زنـدگی او را محکـم می سـازد،و در روز رسـتاخیز بـه او امـان ارزانی می دارد.» (۱)و نیز فرموده است:«خداونـد از جاهـل،هفتـاد گنـاه را می آمرزد پیش از آن که از عـالم یک گناه بیامرزد.» (۲)و نیز فرمود:«عیسـی بن مریم(علیه السلام)گفته است:وای بر علمای بد که چگونه آتش بر آنها شـعله ور خواهد شد.» (۳)شیخ صدوق در کتاب خصال (۴)به سند خود از امام صادق(علیه السلام)روایت

۱- (۲۱) همان مأخذ،ص ۴۹،به شمارۀ ۵.

۲- (۲۲) همان مأخذ،ص ۴۷،به شمارۀ ۱.

۳- (۲۳) همان مأخذ،ص ۴۷،به شمارۀ ۲.

۴- (۲۴) ابواب السّبعه.

می کنـد،که فرموده است:«برخی از عالمان دوست دارنـد که دانش گرد آورنـد، و دوست نمی دارنـد که از آنچه گرد آورده انـد به دیگران بیاموزنـد؛اینـان در طبقـۀ نخست جهنّم جای دارنـد.برخی دیگر از عالمان هنگامی که موعظه شونـد از قبول آن سرباز می زننـد،و چون خودشان موعظه کننـد بـدرفتاری و درشت خویی می کنند؛اینان در طبقۀ دوّم جهنّم خواهند بود؛دستۀ دیگر از عالمـان علـم را برای ثروتمنـدان و طبقـات برتر نقـل و مطرح می کننـد،و آن را میـان مسـتمندان و بیچارگـان نمی آورنـد؛اینـان در طبقه سوّم جهنّم خواهنـد بود،و برخی از عالمـان در علم خود از روش جبّاران و شاهـان پیروی می کننـد،اگر سخنی از آنهـا ردّ،و یـا انـدکی در حقّ آنهـا کوتـاهی شـود،خشـمگین می شونـد؛اینـان در طبقـۀ چهـارم جهنّم جـای خـواهند داشت.دسته ای از عالمان احادیث یهود و نصارا به دست می آورنـد تا دانش آنها افزون و گفتنیهای آنان زیاد گردد،اینان در طبقۀ پنجم جهنّم خواهند بود.شـماری از عالمان خود را مرجع فتوا قرار می دهند و می گویند:مسائل را از ما بپرسـید،در حالی که شایـد یـک حرف آنها هم درست نباشـد،و خداونـد متکلّفان را دوست نمی دارد؛اینان در طبقـۀ شـشم جهنّم جای خواهند گرفت.گروهی از عالمان علم را مایۀ نخوت و اظهار خرد قرار می دهند؛ اینان در طبقۀ هفتم جهنّم جای خواهند داشت.»

فصل

(۱)غزّالی می گوید:عذاب عالم بر اثر گناهش بدین سـبب چند برابر می شود که وی از روی آگاهی مرتکب آن گناهان شده است.از این رو خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ (۱)،چه منافقان پس از علم و آگاهی راه انکار را برگزیدند.یهود بدتر از نصارا شـمرده شده اند با این که آنها برای خدا فرزند قائل نشدند،و او را یکی از سه اقنوم قرار ندادند،لیکن آنها با

۱- (۲۵) نساء/۱۴۴:منافقان در پایین ترین طبقه دوزخ قرار دارند.

این که نسبت به پیامبر(صلی الله علیه و آله)شناخت و معرفت داشتند نبوّت او را انکار کردند،خداوند متعال فرموده است: یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ (۱)،و نیز: فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ (۲)،و در داستان بلعم بن باعور است: وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَیْناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها (۳)،تا آنجا که فرموده است: فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ (۴)،و این آیه دربارهٔ عالم فاجر است،چه به بلعم از سوی خداوند کتاب به او داده شده بود،لیکن او دل به شهوات بست؛از این رو خداوند او را به سگ تشبیه کرده است،که خواه به او حکمت داده شود یا داده نشود وی تشنهٔ شهوات است.

عیسی بن مریم(علیه السلام)فرموده است:«عالم بد مانند صخره ایست که در دهانهٔ جوی قرار داشته باشد،نه خود آب می آشامد،و نه می گذارد آب به کشتزار برسد،و نیز مانند کاریز مستراح است که بیرون آن اندود از گچ و در درون آن انبوه کثافت است،و هم مانند گورستان است که ظاهر آن آباد،و باطن آن پر از استخوان مردگان می باشد.»این اخبار و آثار روشنگر این است که عالمی که شیفتهٔ دنیاست از جاهل پست تر و عذابش از او سخت تر است،و عالمانی که رستگار و مقرّبند همان علمای آخرتند.»

نشانه های عالمان آخرت

اشاره

(۱)علمای آخرت را نیز نشانه هایی است:

۱-این که عالم دانش خود را وسیله تحصیل دنیا قرار ندهد،

(۲)زیرا پست ترین مرتبهٔ عالم این است که حقارت و پستی دنیا و ناپایداری و کدورتهای آن را

ص:۲۳۸

۱- (۲۶) بقره/۱۴۶:...آنان(پیامبر ص)را همچون فرزندان خود می شناسند.

۲- (۲۷) بقره/۸۹:هنگامی که این کتاب و پیامبری را که از پیش شناخته بودند نزد آنها آمد به او کافر شدند.

۳- (۲۸) اعراف/۱۷۵:و بر آنها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم،ولی سرانجام از دستور آنها خارج گشت.

۴- (۲۹) اعراف/۱۷۶:او همچون سگ(هار)است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون خواهد کرد،و اگر او را به حال خود واگذاری باز همین کار را می کند.

درک کنـد،و بزرگی قدر آخرت و دوام و صـفای نعیم و جلال دولت آن را بشـناسد،و بداند که دنیا و آخرت ضدّ یکدیگر،و ماننـد دو هوو می باشـند که اگر یکی را خرسـند کنی دیگری خشـمگین می شود،و یا ماننـد دو کفّهٔ ترازویند که اگر یکی را سنگین کنی دیگری سبک می شود،و یا مانند مشرق و مغربند، که اگر رو به سوی مشرق آوری از مغرب دور می شوی،و یا ماننـد دو قدحنـد که یکی پر و دیگری تهی باشد،به اندازه ای که از ظرف پر در تهی می ریزی تا آن را پر کنی دیگری خالی می گردد.شکّ نیست که هر کس حقارت و تیرگیهای دنیا را نشناسد،و ندانـد که لـذّتهای آن با درد و رنـج آمیخته است،و آنچه از آن صاف و زلال به نظر می آیـد پایـدار نیست از خرد تهی است،چه در این امر مشاهـده و تجربه رهنمون ماست،و در ایـن صـورت کسـی کـه از خرد تهی است چگـونه می توانـد از عالمـان باشـد.و آن که بزرگی امر آخرت و دوام آن را نـداند کـافری است بی ایمـان،و آن که فاقـد ایمـان است چگونه ممکن است از جملـهٔ عالمـان به حسـاب آیـد.و آن که ندانـد دنیا و آخرت در تضادّنـد،و جمع میـان آنها اندیشـهٔ نابجایی است،آن فرد نسبت به همـهٔ شـرایع پیامبران ناآگاه و حتی به اوّل تا آخر قرآن کـافر است؛بـا این حـال چطور ممکن است چنین کسـانی در زمرهٔ دانشـمندان به شـمار آینـد.و هر کس همـهٔ این امور را بدانـد،و آخرت را بر دنیـا ترجیـح ندهـد،آن را برای خود اختیـار نکنـد،بی شکّ اسـیر شـیطان است؛شـهواتش او را به نابودی کشانیـده،و شـقاوت و بـدبختی بر او غلبه یافته است،و کسـی که در این درجه از جهل و شـقاوت باشـد چگونه ممکن است از گروه عالمان محسوب گردد.

در اخبار داود(علیه السـلام)آمـده که خـدا فرموده است:«عالمی که شـهواتش را بر دوستی من برگزیند کمترین کاری که با او می کنم این است که لذّت مناجات خود را بر او حرام می سازم.ای داود!دربارهٔ عالمی که دنیا او را سرمست کرده است از من مپرس،چه این کار تو را از طریق محبّت من باز می دارد؛این عالمان رهزنان راه بندگانم می باشند.» (۱)

ص:۲۳۹

۱- (۳۰) العلل،صدوق؛بحار،ج ۲،ص ۱۰۷،در آنجا آمـده است:«...میان من و خودت عالمی را که شـیفتهٔ دنیاست قرار مده که تو را از راه من باز می دارد.»

«ای داود! هرگاه برای من جوینـده ای دیـدی خدمتکار او باش.ای داود!هر کس گریخته ای را به سوی من بازگرداند،نام او را در زمرهٔ آگاهـان و عارفان می نویسم،و هر که را جزو آگاهان به حساب آوردم هرگز عـذاب نمی کنم.» از این رو گفته شـده است:مجـازات عالمـان میرانـدن دل آنهـاست،و مردن دلهای آنها این است که با اعمال آخرتی دنیا را طلب می کننـد؛به همین سبـب یحیی بـن معـاذ رازی گفتـه اسـت:زیبـایی و شـکوه علـم و حکمـت زمـانی از میـان می رود کـه بـه وسـیلهٔ آنهـا دنیـا را بخواهنـد؛وی به علمـای دنیـا می گفت:ای صاحبـان علم کاخهایتـان قیصـری و خـانه هایتـان کسـروی گونه شـده،جـامه هایتان طاهری،کفشـهایتان جالوتی،مرکبهایتان قارونی،ظرفهایتان فرعونی، عزاداریهایتان جاهلی،آیینهایتان شـیطانی گردیده است؛پس روش محمدی کجاست؟و این شعر را می خواند:

و راعی الشاه یحمی الذئب عنها فکیف اذا الرعاه لها ذئاب (۱)

و نیز گفته شده است:

یا معشر القرّاء یا ملح البلد ما یصلح الملح اذا الملح فسد (۲)

به یکی از عارفان گفته شـد:تو بر آنی که کسـی که گناه مایـهٔ روشـنی چشم اوست خدا را نمی شـناسد؟پاسخ داد:شکّ ندارم کسـی که در پیش او دنیا بر آخرت ترجیح دارد خدا را نمی شناسد،و این با آن خیلی تفاوت دارد و نباید گمان کرد که ترک مـال برای پیوسـتن بـه جرگـهٔ علمـای آخرت کـافی است،چـه جـاه و مقـام زیـانش از مـال بیشـتر است،از ایـن رو گفته اند:گفتن«حدیث کرد مرا»دری از درهای دنیاست،و هرگاه شنیدی که مردی می گوید«حدیث

۱- (۳۱) شبان گوسفند را از آسیب گرگ نگه می دارد پس چگونه خواهد بود هرگاه گرگان شبان گوسفندان باشند.

۲- (۳۲) ای گروه قاریان(عالمان)ای کسانی که به منزلهٔ نمک شهر هستید،هرگاه نمک فاسد شود،چه چیزی آن را اصلاح می کند.

کرد مرا»بدان جز این نمی گوید که:به زندگی من وسعت دهید.

و نیز گفته شده:فتنۀ حدیث از فتنۀ مال و زن و فرزند سخت تر است،و نیز گفته اند:تمامی علم،دنیاست،و آنچه از آن به عمل می پیوندد آخرت است،و اعمال همگی پوچ است جز عمل با اخلاص.

عیسی(علیه السلام)گفته است«چگونه از اهل دانش باشد کسی که راهش به سوی آخرت است،و او به دنیا رو آورده است،و نیز چطور ممکن است کسی که علم را برای خبر دادن می خواهد نه عمل کردن،از جمله دانشمندان به شمار آید.» (۱)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«کسی که علمی را که بدان رضای خدا خواسته می شود طلب کند،تا به وسیلۀ آن به متاع دنیا برسد، روز بازپسین بوی بهشت را نمی یابد.» (۲)خداوند متعال در وصف عالمان بد گفته است که آنان خورندگان دنیا به وسیلۀ علمند،و عالمان آخرت را به خشوع و زهد توصیف کرده،و دربارۀ علمای دنیا فرموده است: وَ إِذْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً (۳)و در شأن علمای آخرت گفته است: وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ لِلّٰهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ اللّٰهِ ثَمَناً قَلِيلاً أُولٰئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۴).

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده که فرموده است:«خداوند به یکی از پیامبران(علیه السلام) وحی کرد:به کسانی که در دین برای غیر خدا فقه فرا می گیرند،و برای غیر

۱- (۳۳) بخش اوّل این حدیث را ابن شیخ در امالی خود،ص ۱۳۰،و تمامی آن را دارمی در سنن،ج ۱،ص ۱۰۳ روایت کرده اند.

۲- (۳۴) سنن،ابو داود،ج ۲،ص ۲۹۰؛العلم،ابن عبد البرّ؛از ابی هریره؛المختصر،ص ۹۰.

۳- (۳۵) آل عمران/۱۸۷:و(به خاطر بیاورید)هنگامی را که خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت که حتما آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید،امّا آنها آن را پشت سر افکندند و به بهای اندکی مبادله کردند...

۴- (۳۶) آل عمران/۱۹۹:برخی از اهل کتاب کسانی هستند که به خداوند و آنچه بر شما نازل شده و آنچه بر خود آنان نازل گردیده ایمان دارند و در برابر خداوند خاضعند،و آیات خدا را به بهای ناچیزی نمی فروشند،پاداش آنها نزد پروردگارشان است.

عمل علم می آموزند،با کار آخرت دنیا را می جویند،و خود را برای مردم همچون گوسپند رام و منقاد نشان می دهند در حالی که دلهایشان مانند دل گرگ است،و زبانشان از عسل شیرین تر و قلوبشان از صبر تلخ تر است بگو که آیا مرا می فریبند،و مرا ریشخند می کنند؛من برای اینان فتنه ای مقدّر می کنم که حکیمان از آن به حیرت افتند.» (۱)امثال این اخبار و آثار بسیار است.از جمله نشانه های عالمان آخرت این که:

۲-کردار عالم باید مخالف گفتارش نباشد،

(۱)بلکه او به چیزی امر نمی کند مگر این که خود نخستین کسی است که به آن عمل می کند.

خداوند متعال فرموده است: أَ تَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ .

و نیز: كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ (۲).

و نیز ضمن داستان شعیب(علیه السلام)فرموده است: وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ (۳).

و نیز: وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللّهُ ... وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ اعْلَمُوا ... وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ اسْمَعُوا (۴).

و نیز به عیسی بن مریم فرموده است:ای پسر مریم خود را پند ده،اگر پذیرفتی آنگاه مردم را موعظه کن و گرنه از من شرم بدار.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:در شب معراج بر گروهی گذر کردم که لبهای آنان را با مقراضهای آتشین می بریدند،گفتم:شما چه کسانید؟گفتند:ما به نیکی دستور می دادیم و خود به آن عمل نمی کردیم،و از بدی نهی می کردیم و خود آن را به جا می آوردیم (۵).

و نیز فرموده است:هلاک شدگان امّت من عالمان فاجر و عابدان نادانند،و

۱- (۳۷) المختصر،فی العلم،ابن عبد البرّ،ص ۹۰ از حدیث ابو الدّرداء.

۲- (۳۸) صفّ/۳:نزد خداوند بسیار خشم آور است که سخنی بگویید که عمل نمی کنید.

۳- (۳۹) هود/۸۸:...من هرگز نمی خواهم شما را از چیزی باز دارم که خودم مرتکب می شوم.

۴- (۴۰) بقره/۲۸۲،۱۹۶ و مائده/۱۰۸:و از خدا بپرهیزید و خداوند به شما می آموزد،و از خداوند بپرهیزید و بدانید،و از خداوند بپرهیزید و گوش فرا دهید.

۵- (۴۱) المغنی،ابن حبّان،از حدیث انس.

بدترین بدان عالمان بد،و خوب ترین خوبان عالمان خوب می باشند (۱).

ابو الدّرداء گفته است:وای یک بار بر کسی است که نداند،و هفت بار بر کسی است که بداند و عمل نکند (۲).

مکحول از عبد الرحمن بن غنم روایت کرده که گفته است:ده نفر از اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)برای من نقل کردند،که ما در مسجد قبا علم می آموختیم، ناگهان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بر ما وارد شد،و فرمود:آنچه می خواهید بیاموزید،امّا تا آنها را به کار نبندید خداوند به شما مزد نخواهد داد (۳).

عیسی(علیه السلام)فرموده است:کسی که علم می آموزد،و به آن عمل نمی کند مانند زنی است که پنهانی زنا دهد و از آن آبستن شود،و چون بارداری او آشکار گردد رسوا و مفتضح گردد؛به همین ترتیب کسی که علم خود را به کار نمی بندد خداوند متعال او را در روز رستاخیز در برابر همهٔ خلایق رسوا و مفتضح خواهد ساخت.

ابن مسعود گفته است:بزودی روزگاری فرا می رسد که شیرینی دلها بدل به شوری می شود؛در آن زمان عالم و دانشجو از علم سود نمی برند،دلهای عالمان مانند زمین شوره زار می گردد،که باران بر آن می بارد،لیکن گوارایی از آن حاصل نمی شود،و این زمانی است که دلهای عالمان به دوستی دنیا گراید،و آن را بر آخرت برگزینند،در این هنگام خداوند منابع حکمت را از آنها می گیرد،و چراغهای هدایت را در دلهای آنها خاموش می گرداند،از این رو هنگامی که عالم آنان را دیدار می کنی با زبان،ترس خود را از خدا به تو خبر می دهد لیکن عمل او بیانگر بی پروایی و فجور اوست،در آن روزگار زبانهای پربار فراوان،و دلهای پاک قحط و نایاب است،به خدایی که جز او خدایی نیست این وضع سببی جز این ندارد که معلّمان علم را برای غیر خدا تعلیم

۱- (۴۲) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۹۱.

۲- (۴۳) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۹۶.

۳- (۴۴) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر ص ۹۷.

می دهند،و دانشجویان آن را برای غیر خدا فرا می گیرند.

در انجیل نوشته شده است:دانستن آنچه را نمی دانید نخواهید مگر این که آنچه را می دانید به کار بسته باشید (۱).

حذیفه گفته است:شما در روزگاری قرار دارید که اگر یک دهم آنچه را می دانید ترک کنید هلاک می شوید،و روزگاری فرا خواهد رسید که هر کس یک دهم آنچه را می داند به کار بندد رستگار می شود،و این به سبب کثرت بیکاره ها و باطل گرایان است.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل شده که فرموده است:«بسا این که شیطان در به دست آوردن دانش بر شما سبقت گیرد؛عرض شد:ای پیامبر خدا آن چگونه است؛ فرمود:می گوید علم به دست بیاور و عمل مکن تا عالم شوی،در نتیجه پیوسته از علم سخن می گوید و عمل را به تأخیر می اندازد تا آنگاه که عمل نکرده می میرد.» (۲)ابن مسعود گفته است:علم به کثرت روایت نیست بلکه آن خشیت است و بس. (۳)

و نیز ابن مسعود گفته است:قرآن نازل شده است تا به آن عمل شود،شما خواندن آن را عمل به حساب آورده اید،بزودی گروهی که از نیکان شما نیستند پدید خواهد آمد که آن را مانند نیزه راست می گردانند،عالمی که عمل نمی کند مانند بیماری است که دارو را تعریف می کند،لیکن خود را با آن درمان نمی کند،و یا چون گرسنه ای است که خوراکهای لذّت بخش را توصیف می کند،ولی آنها را نمی یابد،و به امثال این ها گفته می شود: لَکُمُ الْوَیْلُ مِمّا تَصِفُونَ (۴).

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کلینی به سند خود از امام صادق(علیه السلام) روایت کرده که فرموده است:«راویان کتاب خدا بسیار،و رعایت کنندگان آن

ص:۲۴۴

۱- (۴۵) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۹۷.

۲- (۴۶) عراقی گفته است:این حدیث در الجامع از حدیث انس است.

۳- (۴۷) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۰۸.

۴- (۴۸) انبیا/۱۸:وای بر شما از آنچه(خدا را)توصیف می کنید.

اندکنـد،چه بسیارند،انـدرزجویان از حـدیث که نسبت به قرآن خیانتکارند، عالمان در غم ترک عمل و نادانها در اندوه حفظ الفاظنـد،یکی دنبال حفظ حیات،و دیگری در پی هلاکت خویش است،و اینجاست که دو رعایت کننده از هم جدا و دو دسته از هم متمایز می شونـد.» (۱)و نیز به سـند خود از آن حضـرت دربارهٔ قول خداوند متعال: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ نقل کرده که فرموده است:«مراد عالمی است که کردارش، گفتارش را تصـدیق کند،و کسـی که کردارش مصدّق گفتارش نباشـد عالم نیست.» (۲)در روایت دیگری است:«و هر کس کردارش بـا گفتارش وفق نداشـته باشـد ایمانش عاریه و لرزان است.» در مصـباح الشّـریعه از آن حضرت نقل شده (۳)که فرموده است:«به راستی عـالم کسـی است که اعمـال شایسـته و اذکار پاکیزه و صـداقت و پرهیزگـاریش معرّف او باشـد،نـه زبـان و گردن فرازی و ادّعـایش،در غیر این زمـان کسـانی به طلب علم اقـدام می کردنـد که از خرد،پارسایی،حکمت،شـرم و ترس از خـدا برخوردار بودند،و در این روزگار نشانی از این چیزها در طالبان علم نمی بینیم.

عـالم بـه عقـل،مـدارا،محبّـت،خلـوص،بردبـاری،شـکیبایی،گشـاددستی نیـاز دارد،و دانشـجو به شوق،اراده،فراغت،پارسایی،خشیت،حفظ و دوراندیشی محتاج است.» نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«خداوند به داود(علیه السلام) وحی کرد عـالمی که به علمش عمـل نمی کنـد کمترین کـار من با او سـخت تر از هفتاد مجازات باطنی است،و آن این که شیرینی یاد خود را از دلش بیرون می برم.» غزّالی می گوید:

۳-عالم باید همّتش را به تحصیل علمی متوجّه کند که در آخرت سودمند

باشد،

(۱)و بر رغبت او در طاعت بیفزاید،از کسب علومی که سود آنها اندک،و

۱- (۴۹) کافی،ج ۱،ص ۴۹،به شمارهٔ ۶.

۲- (۵۰) همان مأخذ،ص ۳۶،به شمارهٔ ۲،روایت بعدی،ص ۴۵،به شمارهٔ ۵.

۳- (۵۱) باب ۶۲،ص ۴۱.

جدال و قیل و قال در آنها بسیار است پرهیز کند.چه کسی که از علم توأم با عمل روی می گرداند مانند بیماری است که به امراض بسیاری دچار باشد،و در وقتی تنگ که بیم از دست رفتن آن را دارد،با پزشکی حاذق روبرو شود،و وی به جای این که از آنچه به آن گرفتار است با او سخن گوید از خواصّ گیاهان و داروها و شگفتیهای طبّ از وی پرسش کند،و این خود منتهای بی خردی است.

روایت شده است که مردی نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمد،و عرض کرد:از غرایب علم به من بیاموز.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دربارۀ اصل علم چه کرده ای؟گفت:

اصل علم چیست؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آیا پروردگارت را شناخته ای؟گفت:

آری،فرمود،در ادای حقّ او چه کرده ای؟عرض کرد:آنچه خدا خواسته است؛ فرمود:آیا مرگ را شناخته ای؟عرض کرد:آری؛فرمود:برای آن چه آماده کرده ای؛گفت:آنچه خدا خواسته است؛پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:برو آنچه را در آنجا به کار می آید محکم کن سپس بیا تا تو را غرایب علم بیاموزم.» (۱)سزاوار است کسب علم به گونه ای باشد که از یکی از پیشینیان نقل شده است که استادش به وی گفت:چه مدّت است که با من مصاحبت داری؟پاسخ داد:سی و سه سال؛استاد گفت:در این مدّت از من چه آموخته ای؟گفت:هشت مسئله؛استاد گفت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ،عمر من با تو سپری شد،و تو تنها، هشت مسئله از من آموخته ای؟پاسخ داد:ای استاد!جز این ها نیاموخته ام و دوست ندارم دروغ بگویم؛استاد به او گفت:هشت مسئله را بیان کن تا آنها را بشنوم.

گفت:

مسألۀ اوّل-به این مردم نگریستم دیدم هر کسی را محبوبی است که تا لب گور با وی همراه است،و چون به گور رسد از وی جدا می شود،من اعمال نیک را محبوب خود ساختم،تا چون به گور وارد شوم به همراه من باشد.استاد گفت:آفرین.

۱- (۵۲) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۹۷.

مسألهٔ دوّم چیست؟پاسخ داد:در گفتار خداوند عزّ و جلّ نظر کردم که فرموده است: وَ أَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی (۱)دانستم که سخن خداوند سبحان حقّ است،از این رو در دفع هوسها کوشیدم تا نفسم بر طاعت حق تعالی رام شد.

سوّم-به این مردم نگریستم دیدم هر کس دارای چیزی است که از دیدگاه او قیمتی و ارزشمند است،و آن را برداشته و حفظ می کند،سپس به گفتار خداوند متعال نظر کردم که فرموده است: ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ (۲)، پس هرگاه چیزی مرا به دست آید که دارای قیمت و ارزشی باشد آن را نزد خداوند می فرستم تا برای من نزد او باقی بماند.

چهارم-به این مردم نگریستم دیدم هر یک از آنها خود را به مال و شرف و حسب و نسب منتسب می کند؛من در این امر اندیشیدم،دیدم این ها چیزی نیست،سپس در سخن حقّ تعالی نظر کردم که فرموده است: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ (۳)،لذا در طریق تقوا کار کردم تا نزد خداوند گرامی باشم.

پنجم-به این مردم نگریستم،دیدم گروهی از گروه دیگر به بدی یاد می کند و دسته ای دستهٔ دیگر را لعن می کند،دانستم ریشهٔ همهٔ این نارواییها حسد است،پس از آن به گفتار حقّ تعالی رجوع کردم که فرموده است: نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا (۴)،از این رو حسد را ترک کردم و از مردم دوری گزیدم،و یقین کردم که روزی از سوی خداوند تقسیم شده است،و دشمنی با مردم را از خود دور ساختم.

ششم-به این مردم نگریستم دیدم برخی بر برخی دیگر ستم و دسته ای با

۱- (۵۳) نازعات/۴۰:و امّا کسی که از مقام پروردگارش ترسان بوده و نفس را از هوسها بازداشته بهشت جایگاه اوست.

۲- (۵۴) نحل/۹۶:آنچه نزد شماست فانی می شود،و آنچه نزد خداست باقی می ماند.

۳- (۵۵) حجرات/۱۳:همانا گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

۴- (۵۶) زخرف/۳۲:ما معیشت آنها را در زندگی دنیا میان آنان تقسیم کردیم.

دستهٔ دیگر نبرد می کنند به گفتار خداوند متعال مراجعه کردم در آنجا که فرموده است: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا (۱)پس او را تنها دشمن خویش دانستم،و در پرهیز از او کوشیدم،زیرا خداوند بر دشمنی او گواهی داده است،و دست از دشمنی با مردم برداشتم.

هفتم-به این مردم نگریستم دیدم هر یک از آنها در جستجوی تکّه ای نان است،و بدین سبب خود را خوار،و در آنچه برای او حلال نیست وارد می شود سپس به گفتار خداوند متعال نظر کردم که فرموده است: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاّ عَلَى اللّهِ رِزْقُها (۲)،دانستم که من یکی از آن جنبندگانم که روزی ام بر خداست،از این رو به آنچه از جانب خدا بر من واجب است مشغول شدم،و از توجّه به آنچه نزد او دارم،خودداری کردم.

هشتم-به این مردم نگریستم،دیدم این بر ملک خویش،و آن بر تجارت، یکی بر صنعت،و دیگری بر سلامت مزاج خود تکیه دارد،و هر مخلوقی بر مخلوق دیگر متّکی است،من به گفتار خداوند سبحان رجوع کردم که فرموده است: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (۳)،از این رو بر خداوند توکّل کردم،که او مرا بس و نیکوسرپرست است.

استاد گفت:خداوند توفیق به تو ارزانی بدارد،چه من در علوم تورات، انجیل،زبور و قرآن عظیم نظر کردم،و دیدم مدار آنها بر همین مسائل هشتگانه است،هر کس آنها را به کار بندد به این چهار کتاب عمل کرده است.

می گویم:این جریان با اندک تغییری در الفاظ،به سرور ما امام صادق(علیه السلام) نسبت داده می شود،که میان آن حضرت و یکی از شاگردانش اتّفاق افتاده است.

غزّالی می گوید:درک این بخش از علم که برای روز بازپسین سودمند و موجب مزید طاعت است مورد اهتمام علمای آخرت می باشد،امّا عالمان دنیوی

۱- (۵۷) فاطر/۶:شیطان دشمن شماست.او را دشمن خود بدانید.

۲- (۵۸) هود/۶:هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر این که روزی او بر خداست.

۳- (۵۹) طلاق/۳:و هر کس بر خدا توکّل کند خداوند او را کفایت خواهد کرد.

به دانشهایی می پردازند که دست یافتن به مال و مقام را برای آنها میسّر سازد،و امثال این علوم را که همهٔ پیامبران بر اساس آنها برانگیخته شده اند وامی گذارند.

ضحّاك بن مزاحم گفته است:پیشینیان را دیدم و دریافتم که جز ورع و پرهیزگاری از یکدیگر نمی آموختند،و مسلمانان امروز را می بینم که تنها حرف و سخن از یکدیگر فرا می گیرند.

۴-عالم باید به رفاه و تنعّم در خوراک و پوشاک و تجمّل در اثاث و

مسکن گرایش نداشته باشد،

(۱)بلکه در همهٔ این ها میانه روی را اختیار،و به پیشینیان صالح اقتدا،و به حدّ اقل این ها بسنده کند،و هر قدر تمایلش به این ها کم شود تقرّبش در پیشگاه حقّ تعالی افزون،و درجه اش نزد علمای آخرت برتر می شود.

گواه این گفتار حکایتی است که از ابو عبد الله خواصّ که از یاران حاتم اصمّ بوده است نقل شده،که گفته است:با حاتم وارد شهر ری شدم و سیصد و بیست مرد به همراه ما بود که قصد زیارت خانهٔ خدا را داشتیم،و اینان همگی جبّهٔ پشمین بر تن داشتند،و با آنان نه طعامی بود و نه انبانی،بر یکی از بازرگانان که زاهد پیشه و دوستدار درویشان بود وارد شدیم،وی در آن شب از ما پذیرایی کرد،و چون بامداد شد به حاتم گفت:آیا با من کاری هست؟زیرا می خواهم به عیادت فقیهی از خودمان که بیمار است بروم،حاتم گفت:عیادت بیمار فضیلت بسیار دارد،و نگاه کردن به فقیه عبادت است،از این رو من هم با تو می آیم،بیمار محمّد بن مقاتل قاضی شهر ری بود،چون به در خانه رسیدیم کاخی بلند و زیبا یافتیم،در این هنگام حاتم در فکر فرورفت،و گفت:خانهٔ عالم به این صورت؟! سپس اجازهٔ ورود داده شد،چون وارد خانه شدیم سرایی یافتیم فراخ که به سلاح و پرده ها آراسته بود؛حاتم بیشتر به فکر فرورفت،پس از آن به مجلس در آمدیم که فرش لطیف و نرمی در آن گسترده شده و قاضی بر روی آن خفته،و بر بالای سرش غلامی ایستاده بود که بادزنی در دست داشت.در این موقع قاضی نشست و رسم پرسش به جای آورد.ولی حاتم ایستاده بود.ابن مقاتل به او کرد که بنشیند.حاتم گفت:نمی نشینم؛قاضی گفت:شاید حاجتی داری؛

پاسـخ داد:آری،قاضـی گفـت:حـاجت چیسـت؟حـاتم گفـت:مسـأله ای دارم و می خـواهم آن را از تـو بـپرسم؛قاضـی گفـت:بپرس.حـاتم گفـت:برخیز و راسـت بنشـین تـا بـپرسم؛وی راسـت بنشـست.حاتم گفـت:ایـن دانش خـود را از کجـا فرا گرفتی؟قاضـی پاسـخ داد:آن را محـدّثان موثّق به من رسانیـده انـد.حاتم گفت،از چه کسـی به تو رسانیـده انـد؟پاسـخ داد:از اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله).حاتم گفت:

اصحاب از چه کسی اخذ کرده اند؟پاسخ داد:از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)حاتم گفت:

پیامبر از چه کسـی؟گفت:از جبرئیل و او از خداوند متعال؛حاتم گفت:در آنچه جبرئیل از خداوند متعال به پیامبر(صلی الله علیه و آله)و او به اصـحاب خود رسانیـده،و آنـان به راویان ثقه نقل کرده انـد هیـچ شـنیده ای که هر کس خانه اش همچون سـرای امیران باشد،و وسعت آن بیشتر،منزلتش نزد خداوند زیادتر خواهد بود.قاضی گفت:

نه.حاتم گفت:پس چگونه شـنیده ای؟پاسخ داد:شنیده ام هر کس در دنیا زاهد، و به آخرت راغب باشد،و مستمندان را دوست بـدارد،و کار آخرت را بر امور دنیا مقدّم سازد پایگاهش در نزد خداوند برتر خواهد بود.حاتم به او گفت:پس تو به چه کسـی اقتـدا کرده ای؟به پیامبر(صـلی الله علیه و آله)و اصـحاب شایستهٔ او یا به فرعون و نمرود؟که نخستین کسانی بودنـد که خانه از گـچ و آجر بنـا کردنـد.ای عالمـان بـد!نـادانی که به دنیا راغب و بر آن حریص است چون امثال شـما را ببینـد می گویـد:عالم حـالش چنین است،و من بـدتر از او نیستم.پس از این سـخنان حـاتم از نزد قاضـی برخـاست و بیرون رفت،و بیماری ابن مقاتل شدّت گرفت.

چون مردم شـهر ری از آنچه میـان قاضـی و حـاتم گذشـته بود آگـاه شدنـد،به حاتم گفتنـد:طنافسـی قاضـی قزوین چیزدارتر از اوست.حاتم به قصد دیدار او رهسـپار قزوین گردید.چون بر او وارد شد به وی گفت:خدا تو را رحمت کند؛ من مردی عجمی هسـتم خواهـان آنم که یکی از مسائـل دین را که کلیـد نمـاز است به من بیـاموزی و بگویی که چگونه بایـد برای نمـاز وضـو بسازم.گفت:

فرمانبردارم،و غلام را صدا کرد که ظرف آبی حاضـر کند؛چون ظرف آب را آورد،طنافسـی نشست،و هر یک از اعضای وضو را سه بار شست،سپس گفت:

به همین گونه بایـد وضو گرفت.حـاتم به او گفت:تو بر جـایت بنشـین تـا من در حضور تو وضو بگیرم که این برایم مطمئن تر خواهد بود؛طنافسی برخاست،و حاتم نشست و وضو گرفت،و دستها را چهار بار شست.طنافسی به او گفت:ای فلانی اسراف کردی؛حاتم گفت:در چه چیز؟پاسخ داد:چهار بار دستها را شستی.حاتم گفت:سبحان الله من در ریختن یک مشت آب اسراف کرده ام،و تـو در گردآوری این همه اسباب اسراف نکرده ای؛طنافسی دریافت که مقصودش همین بوده است نه آموختن.از این رو به درون خانه رفت،و تا چهل روز از آن بیرون نیامد.

چون حاتم وارد بغداد شد،مردم به گرد او جمع شدند و گفتند ای ابا عبد الرّحمن تو مردی عجمی هستی و دچار لکنت زبانی،و هیچ کس با تو سخن نمی گوید جز این که گفتارش را قطع می کنی؛پاسخ داد:من سه صفت دارم که با آنها بر دشمنم پیروز می شوم،یکی آن که اگر دشمنم سخن بر صواب گوید شاد می شوم؛دیگر آن که اگر خطا گوید غمگین می شوم،و سوّم آن که زمام نفس را نگه می دارم که در حقّ او ستم نکنم.چون این سخن به گوش احمد بن حنبل رسید گفت:سبحان الله او چقدر عاقل است،ما را نزد او ببرید.

هنگامی که او را بر وی وارد کردند گفت:ای ابو عبد الرحمن سلامت دنیا در چیست؟پاسخ داد:ای ابو عبد الله از دنیا به سلامت نمی توانی رست جز این که چهار صفت در تو باشد:از نادانیهای مردم درگذری،مانع اعمال جاهلانۀ خود شوی،آنچه داری به ایشان بخشی،از آنچه آنها دارند نومید باشی،اگر بر این طریقه رفتار کنی،به سلامت می مانی.

سپس حاتم به سوی مدینه رفت.مردم مدینه از او استقبال کردند.وی گفت:

ای مردم این کدام مدینه است؟گفتند:مدینۀ پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)است؛گفت:کاخ پیامبر(صلی الله علیه و آله)کجاست تا در آن نماز بگزارم؟پاسخ دادند:او را کاخی نبوده است و تنها خانه ای پست و محقّر داشته است؛پرسید کاخهای اصحاب او کجایند؟پاسخ دادند:آنها کاخ نداشته و تنها خانه هایی کوچک و ساده

داشته اند؛حاتم گفت:ای مردم!پس اینجا مدینهٔ فرعون است،مردم او را گرفته نزد حاکم بردند و گفتند:این عجمی می گوید:اینجا مدینهٔ فرعون است.حاکم پرسید چرا این سخن را می گویی؟حاتم گفت:در قضاوت دربارهٔ من شتاب مکن.من مردی عجمی هستم؛وارد این شهر شدم و پرسیدم:این مدینهٔ کیست؟ گفتند:این مدینهٔ پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)است،گفتم:کاخ او کجاست؟...و بقیّهٔ داستان را برای حاکم نقل کرد،و پس از آن گفت:خداوند متعال فرموده است: لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللّهِ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ (۱)،اینک شما به کی تأسّی جسته اید؟آیا به پیامبر خدا یا به فرعون که نخستین کسی است که با گچ و آجر خانه ساخت.پس از شنیدن این سخنان دست از او بازداشته و وی را رها کردند.

این داستان حاتم بود،و از روش پیشینیان صالح در زمینهٔ بدحالی و سخت گذرانی و ترک تجمّل شواهدی در محلّ خود ذکر خواهد شد،امّا تحقیق امر این است که آرایش به مباح حرام نیست،لیکن زیاده روی و دلبستگی به آن موجب انس و عادت می شود تا آنجا که ترک آن دشوار می گردد.علاوه بر این مداومت در آرایش جز از طریق به کار گرفتن اسبابی که استفاده از آنها غالبا موجب ارتکاب گناه است میسّر نیست،از قبیل نفاق و چرب زبانی و رعایت مردمان و ریا و دیگر کارهایی که شرع آنها را منع کرده است.بنابراین هوشمندی و دوراندیشی ایجاب می کند که از آنها اجتناب شود،زیرا هر کس خود را غرق در کارهای دنیا کند بی تردید از خطرهای آن سالم نمی ماند،و اگر فرو رفتن در این غرقابه با سلامت همراه می بود،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در ترک دنیا مبالغه نمی فرمود،تا آن حدّ که در اثنای خطبه پیراهن نقش دار و انگشتر طلا را از خود دور کرد،و همچنین موارد دیگری است که در آینده ذکر خواهد شد.از این رو گرایش به تنعّم مباح دارای خطرات بزرگی است،و دور از مقام خوف و خشیت می باشد،و ویژگی عالمان ربّانی بیم و خشیت از خداست،و

ص:۲۵۲

۱- (۶۰) احزاب/۲۱:برای شما در زندگی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)سرمشق نیکویی بود.

خاصیّت خشیت نیز دوری جستن از هر کاری است که گمان وجود خطر در انجام آن است.» می گویم:آنچه بر صحّت این گفته ها گواهی می دهد روایتی است که سیّد رضی در کتاب نهج البلاغه از مولای ما امیر مؤمنان(علیه السلام)نقل کرده است.آن حضرت ضمن گفتاری طولانی فرموده است (۱):...کسی که دنیا در نظرش سترگ،و موقعیّت آن در دلش بزرگ باشد آن را بر خدا برگزیده است و از خدا می برد،و بندهٔ دنیا می شود.روش پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در این که به او تأسّی و از او پیروی کنی برای تو کافی است،و رفتار او دلیل بر زشتی و نقص دنیا و بسیاری رسواییها و بدیهای آن می باشد.زیرا دنیا بکلّی از او گرفته شد،و از همه سو برای دیگران مهیّا گردید او از پستان دنیا شیر ننوشید،و از زیب و زیور آن دوری جست.

و اگر بخواهی در مرحلهٔ دوّم روش پیامبر خدا یعنی موسی کلیم الله(علیه السلام)را که درود خدا بر او باد برای تو بگویم،در آن هنگامی که می گفت: رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (۲)،به خدا سوگند او جز گرده نانی که آن را بخورد از خداوند چیزی نخواست،زیرا او گیاه زمین را می خورد،و از بسیاری لاغری و فروریختن گوشت بدنش سبزی گیاه از پشت پرده شکمش دیده می شد.

و چنانچه بخواهی در مرحلهٔ سوّم روش پیامبر خدا(علیه السلام)یعنی داود(علیه السلام)که درود خدا بر او باد،دارای مزامیر وقاری بهشتیان را برایت بازگو کنم او به دست خویش از لیف خرما زنبیل می بافت،و به همنشینان خود می گفت کدام یک از شما این ها را برایم می فروشد؟وی از بهای آنها گرده نان جوی فراهم می کرد و می خورد.

و اگر بخواهی دربارهٔ عیسی بن مریم(علیه السلام)سخن بگویم،او سنگ را بالش

۱- (۶۱) خطبهٔ ۱۵۹،نهج البلاغه،آغاز آن:أمره قضاء و حکمه.

۲- (۶۲) قصص/۲۴:پروردگارا هر خیری را بر من فرود آوری بدان نیازمندم.

خود قرار می داد،و جامۀ زبر می پوشید،و طعام خشن می خورد،و نان خورش او گرسنگی بود،چراغ شبش مهتاب و سرپناهش در زمستان خاوران و باختران (این طرف و آن طرف)زمین بود،میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود که از زمین برای چهارپایان می رویید؛او نه همسری داشت که وی را شیفتۀ خود کند، و نه فرزندی که او را دچار اندوه سازد،و نه مالی که او را به خود مشغول گرداند، و نه طمعی که وی را به خواری افکند.پاهایش مرکب او،و دستهایش خدمتکار وی بود.

از پیامبر پاک و مطهر خود که درود خدا بر او و خاندانش باد پیروی کن، زیرا او نمونه است برای کسی که بخواهد تأسّی کند.و انتسابی شایسته است برای کسی که خود را به جایی نسبت دهد.محبوب ترین بندگان نزد خداوند کسی است که به پیامبر او اقتدا کند،و به دنبال او گام بردارد.او لقمۀ دنیا را با اطراف دندان می جوید یعنی به خوراک کم بسنده می کرد،و به دنیا توجّهی نداشت.از همۀ مردم دنیا بیشتر پهلویش از آن تهی،و شکمش از همگان گرسنه تر بود؛ نعمات دنیا به او پیشنهاد شد،لیکن از پذیرفتن آن خودداری کرد،او آن چیزی را که خداوند دشمن داشته است دشمن می داشت،و آنچه را خداوند حقیر شمرده او نیز حقیر شمرد،و چیزی را که خداوند خرد و کوچک دانسته او نیز خرد و ناچیز می دانست،و اگر در ما جز دوستی آنچه را خدا و پیامبرش دشمن داشته،و بزرگداشت آنچه را که خداوند کوچک و حقیر شمرده چیز دیگری نبود،برای دشمنی با خدا و مخالفت با دستور او کافی بود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر روی زمین طعام می خورد،و مانند بردگان می نشست،و به دست خود بر کفش و جامه اش وصله می زد؛بر الاغ برهنه سوار می شد،و یکی را هم در پشت سر خود سوار می کرد.پرده ای بر در اطاقش آویخته دید که در آن تصویرهایی بود،به یکی از همسرانش فرمود:ای زن این را از نظر من پنهان کن،زیرا هنگامی که به آن می نگرم به یاد زیب و زیور دنیا می افتم.او با تمام قلب خویش از دنیا رو گردانید،و یاد آن را از خود دور ساخت،و دوست

داشت که زیورهای دنیا از نظرش ناپدید باشد مبادا از آن جامهٔ فاخری برگیرد، یا دنیا را جای آرمیدن بشمارد،و امید درنگ در آن داشته باشد؛لذا آن را از جان خویش بکلّی بیرون راند،و از دل خود دور ساخت،و از جلو چشمش پنهان گردانید.آری چنین است کسی که چیزی را دشمن می دارد از این که به آن نظر کند،و نام آن نزد او برده شود نیز بیزار است.

در روش زندگی پیامبر خدا که درود خداوند بر او و خاندانش باد چیزهایی است که تو را به زشتیهای دنیا و عیبهای آن آگاه می سازد،زیرا او با بستگان خود در دنیا گرسنه به سر برد،و با همهٔ تقرّبی که در پیشگاه خداوند داشت زیب و زیور دنیا از او به دور داشته شد؛بنابراین بیننده باید با چشم خرد بنگرد که آیا خداوند با این کار محمّد(صلی الله علیه و آله)را گرامی داشته و یا خوار ساخته است.اگر بگوید خوار کرده است دروغ گفته و به خداوند بزرگ سوگند بهتان بزرگی زده است،و اگر بگوید او را گرامی داشته باید بداند که خداوند آن دیگری را خوار داشته که دنیا را برای او فراخ و گسترده ساخته،زیرا آن را از مقرّب ترین کسان به درگاهش دریغ داشته است.بنابراین کسی که می خواهد تأسّی جوید باید از پیامبر خود پیروی کند و در پی او گام بردارد،و به هرجا او وارد شده به آنجا در آید.و اگر چنین نکند از هلاکت ایمن نخواهد بود،زیرا خداوند محمّد(صلی الله علیه و آله) را نشانهٔ قیامت و مژده دهندهٔ بهشت و بیم دهندهٔ عقوبتها و کیفرها قرار داده است.

آری او با شکم گرسنه از دنیا رفت.و با قلبی سلیم به دیار آخرت وارد شد و تا آنگاه که به سرای باقی شتافت و دعوت پروردگارش را اجابت کرد سنگی بر روی سنگی ننهاد،چه بزرگ است منّت خدا بر ما که نعمت وجود چنین رهبری را به ما عطا فرمود تا از او پیروی کنیم،و به دنبال چنین پیشوایی گام برداریم.به خدا سوگند من به این جبّهٔ خود آن قدر وصله زدم که دیگر از وصله زنندهٔ آن شرم کردم،کسی به من گفت:دیگر این لباس کهنه را از خود دور نمی کنی گفتم از من دور شو که:عند الصباح یحمد القوم السری» (۱)

ص:۲۵۵

۱- (۶۳) راهیان شب در بامداد مورد ستایش قوم قرار می گیرند.

کلینی در کتاب کافی به سند خود از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:هر چه ایمان بنده زیاد شود بر تنگی معیشت او افزوده می گردد (۱).

۵-عالم باید از حاکمان دوری گزیند،

(۱)و تا راهی برای گریز از آنها در اختیار دارد به هیچ وجه بر آنها وارد نشود،بلکه شایسته است از معاشرت با آنها احتراز کند،هر چند آنها نزد وی بیایند،زیرا دنیا سبز و شیرین است و زمام آن به دست سلاطین و حکّام می باشد،و کسی که با آنها معاشرت کند چه بسا برای تأمین خواستها و به دست آوردن دل آنها کم یا بیش گام بردارد،در حالی که آنها ستمگرند،و بر هر دینداری واجب است آنان را محکوم کند،و با فاش کردن مظالم و نکوهش اعمال آنها دلهایشان را نگران سازد.از این رو به دست سلاطین و حکّام می باشد،و کسی که با آنها معاشرت کند چه بسا برای کسی که بر آنها وارد می شود یا تجملات آنها نظر او را جلب می کند،که در این صورت نعمتهایی را که خداوند به او ارزانی داشته حقیر خواهد شمرد،و یا از این که اعمال آنها را انکار و محکوم کند لب فروخواهدبست که در این حال فریبکار و چاپلوس خواهد بود،و یا سخن بر وفق رضا و خشنودی خاطر آنها خواهد گفت که این دروغ آشکار می باشد،و یا طمع می کند که چیزی از مال آنها به او برسد که این نیز حرام می باشد.و ما در کتاب حلال و حرام آنچه جائز است از اموال حکّام اخذ شود،و آنچه جائز نیست،اعمّ از حقوق و مستمرّیها و جوایز و جز این ها را ذکر خواهیم کرد.

خلاصه این که آمیزش با حکّام کلید هر بدی است،و علمای آخرت در این امر طریق احتیاط را اتّخاذ کرده اند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس بادیه نشین- شود جفا کرده،و آن که شکار را دنبال کند غفلت ورزیده،و کسی که نزد حاکم رود خود را در فتنه انداخته است.» (۲)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بزودی فرمانروایانی بر شما حکومت خواهند کرد،که کارهای خوب و بدی را از آنها مشاهده می کنید.هر کس

۱- (۶۴) باب«فضل فقراء المسلمین»ج ۲،ص ۲۶۱،شمارهٔ ۴.

۲- (۶۵) الکبیر،طبرانی،از ابن عبّاس؛الجامع الصّغیر.

آنهـا را محکوم کنـد بیزاری جسـته،و آن که اظهـار ناخشـنودی کرده سـلامت مانـده، و کسـی که رضایت دهـد و پیروی کند خداوند او را از رحمت خود دور می سازد.عرض کردند:ای پیامبر خدا!آیا با آنها بجنگیم،فرمود:مادام که نماز می گزارند نه.» (۱)و نیز فرموده است:«عالمان مادام که با حاکمان نیامیزنـد امنای پیامبران بر بنـدگان خداینـد،و چون با آنها معاشـرت کننـد به پیامبران خیانت کرده اند،پس از آنها حذر کنید و دوری گزینید.»این حدیث را انس روایت کرده است. (۲)

می گویم:چنان که پیش از این مـذکور شد این حدیث نیز از طریق خاصّه از امام صادق(علیه السـلام)از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)روایت شده است.

غزّالی می گویـد:پیـامبر(صـلی الله علیـه و آله)فرمـوده است:«بـدترین عالمـان آنـانی هسـتند که نزد حکّـام می رونـد،و بهـترین حکمرانان آنانی می باشـند که نزد علما حاضر می شوند.» (۳)می گویم:نقل شده است که دانشـمندی به یکی از ابدال گفت: (۴)بزرگان و پادشاهان زمان ما را چه شـده است که سـخن ما را نمی پذیرنـد،و به علم ارج نمی نهند،در حالی که در روزگار پیش وضع خلاـف این بود،او پاسـخ داد:در آن زمـان پادشاهـان و بزرگـان و اهل دنیا نزد عالمان می رفتنـد،و اموال خود را به آنهـا تقـدیم می کردنـد،و از آنهـا خواسـتار علم و دانش می شدنـد،و عالمـان در ردّ تقـدیمیها و دفع منّت آنهـا پافشـاری می کردند،از این رو دنیا در نظر اهل آن

ص:۲۵۷

۱- (۶۶) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۸۵؛مسند،احمد،ج ۶،ص ۲۹۵؛الجامع الصغیر، باب سین،از سنن ابو داود،صدر حدیث.

۲- (۶۷) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۸۷.

۳- (۶۸) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۸۸،با عبارت دیگر،منیه المرید شهید دوّم،با همان عبارت نقل کرده است.

۴- (۶۹) ابـدال جمع بدل اصـطلاح عرفانی است،صاحب نفحات گوید:زمین را هفت اقلیم است و هر یک از آن هفت اقلیم را یک تن از بندگان خدا محافظت کند،و آنها را ابدال نامند. قیصری گوید:ابدال کسانی هستند که به واسطه عاری شدن از قیود مـادّی و رفع حجـاب ظلمت و مـادّه می تواننـد به صور و اشـکال مختلف نمودار شونـد،و بالاخره رجال هفت گانه اولیاء الله را ابدال گویند که مرتبۀ آنها پایین تر از مرتبه قطب است.(فرهنگ معارف اسلامی).-م.

حقیر و قدر و منزلت دانش از دیدگاه آنها بزرگ بود،چه آنها فکر می کردند که اگر علم ارزشمند و گرانبها نبود دانشمندان آن را اختیار نکرده بر دنیا ترجیح نمی دادند،و اگر دنیا حقیر و پست نبود آن را رها نساخته و از آن اعراض نمی کردند،و چون عالمان روزگار ما نزد پادشاهان و اهل دنیا می روند،و دانش خود را در اختیار آنها می گذارند تا از دنیای آنها چیزی به دست آورند.لذا دنیا در چشم آنان بزرگ و علم در نزد آنها کوچک گردیده است.

یکی از عالمان (1)ما گفته است:«بدان آنچه دراین باره نکوهیده شمرده شده مطلق پیروی از حاکم به هر صورتی که اتّفاق افتد نیست،بلکه مورد نکوهش این است که عالم به منظور این که حاکم زمینه ساز اهداف او باشد،و وسیلهٔ بالا رفتن شئون او در جامعه و برتری وی بر اقران،و افزایش آبرو و مقدار او گردد از او پیروی کند،و دنیادوستی و ریاست طلبی و امثال این ها انگیزهٔ او باشد؛امّا اگر پیروی او از حاکم بدین منظور است که وی را وسیلهٔ اقامهٔ نظام نوع،اعتلای کلمهٔ دین،ترویج حقّ،ریشه کن ساختن اهل بدعت،امر به معروف و نهی از منکر و مانند این ها قرار دهد،بی شک این پیروی نه تنها جائز است بلکه از بهترین اعمال شمرده شده است،و به همین طریق باید میان روایاتی که مبتنی بر نکوهش متابعت از حاکم است و احادیثی که در این مورد رخصت داده است جمع کرد.

گروهی از بزرگان اصحاب ائمّه(علیه السلام)در ورود به دستگاه خلفا و سلاطین از همین رخصت استفاده کرده اند مانند علیّ بن یقطین،عبد الله نجاشی،ابو القاسم بن روح که یکی از نوّاب چهارگانه است،محمّد بن اسماعیل بن بزیع،نوح بن درّاج و جز این ها،و از فقیهان مانند دو سیّد بزرگ مرتضی و رضیّ و پدر آنها، خواجه نصیر الدّین طوسی،علاّمه بحر العلوم جمال الدّین بن مطهّر و جز اینان.

ص:258

1- (70) مقصود شهید دوّم است که آن را در«منیه المرید»ذکر کرده است،ص 21 چاپ ملحق به روض الجنان.

محمّد بن اسماعیل بن بزیع که از راویان موثّق و صدوق است از امام رضا(علیه السلام) روایت کرده که فرموده است:«خداوند بر آستانۀ ستمگران کسانی را در خدمت خود دارد که به وسیلۀ آنها براهین خود را روشن می کند،و در مملکت به آنها قدرت می دهد که از دوستانش دفاع کنند،و به دست آنها امور مسلمانان را اصلاح می کند،چه آنها پناهگاه مؤمنان از آسیب و زیان،و مرجع حاجتمندان شیعۀ ما می باشند.خداوند به وسیلۀ آنان ترس مؤمنان را در سرای ستمگران از میان می برد،آنان به راستی مؤمنند،و امنای خداوند در روی زمین می باشند، آنان در روز رستاخیز نور خداوند در میان رعایای اویند،انوار اینان بر اهل آسمانها می تابد،همان گونه که ستارگان درخشان بر اهل زمین می تابند،روشنی قیامت از نور آنهاست،و قیامت از فروغ آنها نورافشان می شود.به خدا سوگند آنها برای بهشت آفریده شده اند،و بهشت برای آنها خلق شده است،گوارای آنها باد.برای هر یک از شما مانعی نیست که اگر بخواهد می تواند به همۀ این ثوابها برسد،گفت:عرض کردم:فدایت شوم به چه چیز؟فرمود:کسی که با شاد کردن دل شیعیان مؤمن ما،ما را خرسند گرداند،همراه این گروه خواهد بود، پس ای محمّد تو هم از آنان باش.» (۱)بدان این ثوابی گرانقدر است لیکن در معرض خطری سخت و فریبی بزرگ می باشد،زیرا علاقۀ به خوشیهای دنیا و ریاست طلبی و برتری جویی اگر در دل پدید آیند بر بسیاری از راههای ثواب و مقاصد درستی که موجب ثواب می باشد پرده می افکنند،و انسان را از این ثوابها محروم می سازند،از این رو ناگزیر باید در این مورد بیدار و هشیار بود.» می گویم:در این مورد عمده این است که قلب انسان از ستمکار روگردان، و به اندازۀ ستمگری و سرکشی وی بر او خشمگین باشد،هر چند او نیازش را برآورد،و وی را به خود نزدیک سازد،و به او نیکویی کند.دیگر این که باید

۱- (۷۱) رجال نجاشی.

پس از تقرّب به حاكم كيفيّت معاشرت خود را با مردم تغيير ندهد.

غزّالى مى گويد:اين(پيروى حاكم)براى عالمان فتنه و آزمايشى بزرگ،و براى شيطان وسيله اى قوى بر ضدّ آنهاست،به ويژه هرگاه عالم خوش بيان و شيرين زبان باشد چرا كه شيطان پيوسته به او القا مى كند كه وارد شدن تو بر حكّام و موعظه كردن آنان سبب مى شود كه از ستمگرى بازايستند،و شعائر دين را بر پا دارند،تا آنجا كه خيال مى كند وارد شدن بر آنان يك وظيفهٔ دينى است، آنگاه چون بر حاكم وارد گردد پيوسته با او به لطف و مهربانى سخن گويد،و چاپلوسى ورزد،و در ستايش او مبالغه كند،و اين كارها موجب نابودى دين اوست.گفته اند:عالمان چون بدانند برابر علم خود عمل كنند،و هرگاه عمل كنند به كار خود مشغول شوند،و چون مشغول شوند مردم آنان را نيابند،و هنگامى كه آنان را نيابند آنها را بطلبند،و چون آنها را بطلبند از مردم بگريزند.

يكى از حكّام به يكى از دانشمندان نوشت:كسانى را به من معرفى كن كه من در كار خدا از آنها كمك بگيرم.وى پاسخ داد:امّا اهل دين تو را نمى خواهند،و تو اهل دنيا را نمى خواهى،ليكن بر تو باد به اشراف و صاحبان آبرو،زيرا آنها شرف خود را از آلوده شدن به خيانت حفظ مى كنند،و چون بر اهل دين شرط است كه از فرمانروايان بگريزند،در اين صورت طلب كردن آنها و معاشرت با آنان چگونه ميسّر خواهد بود.

۶-عالم بايد در دادن فتوا شتاب نكند،

(۱)و تا راهى براى رهايى دارد،از دادن فتوا خوددارى و از آن پرهيز كند.و اگر از آنچه تحقيقا طبق صريح كتاب خدا يا نصّ حديث و يا اجماع ثابت آن را مى داند از او پرسش شود بايد فتوا دهد.و اگر از چيزى كه در آن شكّ دارد از او بپرسند بايد بگويد:نمى دانم،و اگر از موضوعى كه آن را به طور ظنّ از طريق اجتهاد و تخمين مى داند از او پرسش كنند بايد احتياط ورزد،و پاسخگويى را از خود سلب كند و به ديگرى كه در او اين مايه است ارجاع دهد.آرى راه حزم و احتياط همين است چه قبول خطر اجتهاد امرى بزرگ است.در حديث آمده است كه علم سه چيز است:

کتاب ناطق،سنّت قائم و لا ادری (۱)(نمی دانم)؛شعبی گفته است:نمی دانم نیمهٔ علم است و هر کس در جایی که نمی داند برای خدا خاموشی گزیند پاداشش از کسی که سخن می گوید کمتر نیست،زیرا بر نفس آدمی اعتراف به نادانی امری دشوارتر است،و عادت صحابه و اسلاف شایسته نیز بر این جاری بوده است.

ابن مسعود گفته است:کسی که در هر چیزی که مردم از او می پرسند فتوا می دهد دیوانه است (۲).و نیز گفته است:سپر عالم گفتن«نمی دانم»می باشد چه اگر خطا کند نابود می شود.ابراهیم بن ادهم گفته است:هیچ چیزی بر شیطان سخت تر از عالمی نیست که از روی علم سخن گوید،و بر اساس علم خاموشی گزیند؛شیطان می گوید:به این عالم بنگرید که خاموشی او از سخن گفتنش بر من سخت تر است.یکی از عالمان در توصیف ابدال گفته است:

خوراکشان فقر و گفتارشان ضرورت است،یعنی تا کسی از آنها نپرسد سخن نمی گویند،و چون از آنها بپرسند چنانچه کسی دیگر باشد که پاسخ آنها را بدهد خاموشی می گزینند،و چنانچه ناچار شوند پاسخ می دهند،و پیش از پرسش آغاز کردن سخن را نشانه شهوت نهفته کلام به شمار می آورند.یکی از آنان گفته است:آن که در پاسخ دادن فتوا شتابش بیشتر است دانشش کمتر،و آن که در دادن جواب سخت تر باشد پرهیزگارتر است.در حدیث آمده است:

چون شخص را به خاموشی و زهد آراسته یافتید به او تقرّب جویید،زیرا او حکمت تلقین می کند.همچنین گفته شده است:عالمان دو دسته اند،دسته ای عالم عامّ و فتوادهنده اند؛این ها اصحاب اساطیر و افسانه هایند.دستهٔ دیگر عالم خاصّ می باشند؛اینان عالم به توحید و اعمال قلوب و ارباب زوایا و گوشه گیرانند.و نیز گفته اند:معرفت به خاموشی نزدیکتر است تا به سخن گفتن.

ص:۲۶۱

۱- (۷۲) خطیب بغدادی در باب اسامی کسانی که از مالک روایت و به طور موقوف از ابن عمر نقل کرده اند،آن را ذکر کرده است،و ابو داود و ابن ماجه از حدیث عبد الله بن عمر مرفوعا با اختلافی آن را نقل کرده اند.

۲- (۷۳) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۲۵.

و هم یکی از آنها گفته است:چون دانش آدمی زیاد شود گفتارش کم گردد.

سلمان به ابی الدّرداء نوشت:به من خبر رسیده است که طبیب شده ای و به درمان بیماران می پردازی؛بنگر اگر پزشکی سخن گوی که گفتارت شفاست،و اگر پزشکی را به خود بسته ای از خدا بترس که مسلمانی را بکشی.پس از این هرگاه از ابو الدّرداء پرسش می شد تأمل می کرد.» می گویم:از جملهٔ روایاتی که از طریق شیعه در این مورد وارد شده روایتی است در کتاب کافی از امام باقر(علیه السلام)که از آن حضرت پرسش شد حقّ خداوند بر بندگان چیست؟فرمود:«این که آنچه را می دانند بگویند،و در برابر آنچه نمی دانند سکوت کنند.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هنگامی که یکی از شما از چیزی پرسیده می شود که آن را نمی داند باید بگوید نمی دانم،و نگوید خدا داناتر است،تا در دل رفیق پرسش کننده خود شکّ اندازد،و هرگاه پرسش شونده بگوید نمی دانم مورد تهمت او قرار نمی گیرد.» (۲)در مصباح الشّریعه (۳)از امام صادق نقل شده که فرموده است:برای کسی که با صفای ضمیر،اخلاص در عمل و ظاهر،و داشتن برهان از پروردگار خویش از خداوند کسب فتوا نمی کند،دادن فتوا حلال نیست،زیرا آن که فتوا می دهد حکم می کند،و حکم کردن جز به اذن خداوند و برهانی از او،صحیح نیست،و هر کس بر اساس خبر بدون مشاهده حکم کند نادان است،و بر این نادانی مؤاخذه می شود،و به سبب حکمی که کرده است گنهکار می باشد؛ پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بی باک ترین شما در دادن فتوا گستاخ ترین شما بر خداوند متعال است.آیا فتوادهنده نمی داند که او میان خدا و بندگانش وارد می شود،و از میان بهشت و دوزخ می گذرد؟»

۱- (۷۴) کافی،ج ۱،ص ۴۳،شمارهٔ ۷.

۲- (۷۵) همان مأخذ،ص ۴۲،شمارهٔ ۶.

۳- (۷۶) باب ۶۳،ص ۴۱.

سفیان بن عینیه گفته است:چگونه دیگران از دانش من سود برند،و حال آن که من خود را از سود آن محروم کرده ام.میان مردم در حلال و حرام فتوا دادن جائز نیست،مگر برای کسی که بیشتر از همهٔ مردم زمان و ناحیه و شهر خود پیامبر(صلی الله علیه و آله)را پیرو و فرمانبردار باشد،و از صحّت آنچه فتوا می دهد مطمئن باشد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:فتوا عبارت است از بسا،شاید و امید است،زیرا فتوای قطعی دادن امر خطیری است.امیر مؤمنان علی(علیه السلام)به یکی از قاضیان فرمود:«آیا ناسخ و منسوخ کتاب خدا را می شناسی؟عرض کرد:نه؛ فرمود:آیا بر مقصود خداوند در مثلهای قرآن آگاهی یافته ای؟گفت:نه؛ فرمود:در این صورت هلاک شده ای و دیگران را هلاک می کنی.فتوادهنده نیازمند آن است که معانی قرآن،حقایق سنن،بواطن اشارات،آداب،اجماع و اختلاف را بدانند،و اصولی را که بر آنها اجماع و یا اختلاف کرده اند بشناسد، سپس حسن انتخاب و پس از آن عمل شایسته،و بعد از آن حکمت و پس از آن تقوا داشته باشد؛پس از این ها اگر بتواند فتوا دهد.

۷-عالم باید بیشتر اهتمام خویش را به علم باطن،مراقبت دل،شناخت

راه آخرت و سلوک آن،مصروف بدارد،

(۱)و به کشف آنها از راه مجاهده و مراقبه امید صادق داشته باشد،زیرا مجاهده در دقایق علم قلوب،انسان را به مشاهده می رساند،و چشمه های حکمت را در دل جاری می سازد.امّا کتاب و تعلیم در این راه کافی نیست،و گلهای حکمت که بیرون از حدّ و شمارش است تنها از طریق مجاهده،مراقبه،مواظبت بر اعمال ظاهر و باطن،نشستن با خدای در خلوت با حضور قلب و صفای فکر،پیوستن به خدا و بریدن از غیر او باز و شکفته می شود،چه این ها کلید الهام و سرچشمهٔ کشف است.چه بسیار دانشجویی که مدّتی دراز به تحصیل پرداخته است لیکن قادر نیست از حدود شنیده های خود کلمه ای تجاوز کند،و بسا دانشجویی که به تحصیل آنچه مهمّ و لازم است بسنده کرده به عمل و مراقبت دل مشغول شده و خداوند ابواب لطائف حکمت را به روی او باز کرده،به گونه ای که عقول صاحبدلان و خردمندان در کار او دچار

حیرت شده است.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که به آنچه می داند عمل کند،خداوند علم آنچه را نمی داند نصیب او می گرداند.» (۱)در یکی از کتب پیشین آمده است:ای بنی اسرائیل!نگویید:علم در آسمان است، چه کسی آن را فرود می آورد،یا در اعماق زمین است چه کسی آن را بالا می برد،یا آن طرف دریاهاست کیست که از آنها گذشته آن را بیاورد،چرا که گوهر علم در کان دلهای شما نهاده شده است،در پیشگاه من خود را به آداب روحانیان آراسته و اخلاق صدّیقان را پیشه کنید،تا علم را از دلهای شما به ظهور رسانم به گونه ای که شما را بپوشاند و در خود فروبرد.

سهل شوشتری گفته است:عالمان و زاهدان و عابدان از دنیا رفتند در حالی که دلهای آنها قفل شده بود،تنها دلهای صدّیقان و شهیدان است که بازو گشاده می شود،سپس آیهٔ: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ (۲)را خواند،و اگر ادراک قلب صاحبدلان به وسیلهٔ نور باطن حاکم بر علم ظاهر نبود پیامبر(صلی الله علیه و آله)نمی فرمود:

«از دلت بپرس اگر رخصت داد عمل کن.» (۳)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)در آنچه از پروردگارش نقل کرده فرموده است:«بنده پیوسته با به جا آوردن نوافل به من نزدیک می شود تا او را دوست بدارم،و چون دوستدار او شوم گوش و چشم او خواهم شد.» (۴)این بدان علت است که بسیار معانی دقیقی از اسرار قرآن که به قلب وارسته ای که خود را برای ذکر و فکر خالص ساخته است خطور می کند،در حالی که کتابهای تفسیر از آنها خالی است و دانشمندترین مفسّران از آن دقایق آگاه نمی شود،و هنگامی که این معانی بر انسان مراقب منکشف می شود،و آنها را بر مفسّران عرضه می کند او را تحسین می کنند،و می دانند که این ها آگاهیهایی است که ویژهٔ دلهای پاک است و از الطاف خداوند متعال نسبت

۱- (۷۷) حلیه الاولیاء،ابو نعیم،از حدیث انس(المغنی).

۲- (۷۸) انعام/۵۹:و کلیدهای غیب نزد اوست.

۳- (۷۹) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

۴- (۸۰) کافی،ج ۲،ص ۳۵۲؛تیسیر الوصول،ج ۳،ص ۲۹۳،ابن ربیع شیبانی از بخاری.

به کسانی است که همهٔ تلاش و کوشش خود را متوجّه او ساخته انـد.همچنین در علوم مکاشـفه،و اسـرار علوم معامله و دقایق خطـورات قلب وضع به همین منوال است،زیرا هر یـک از این علوم دریـایی است که ژرفـای آن را نتوان یـافت،و هر طـالبی به اندازهٔ روزی خود،و بر حسب آنچه در میدان حسن عمل توفیق یابد در این دریا فرومی رود.علی(علیه السـلام)در توصـیف این عالمان ضمن حدیثی طولانی فرموده است:«دلها ظروفند،بهترین دلها نگاهدارنده ترین آنهاست نسبت به کارهای خیر،مردم سه دسـته انـد:عـالم ربّانی،طالب علمی که در راه نجات است و مگس ریزه هایی که به دنبال هر آوازدهنـده ای می دونـد،و با هر بادی می گروند،از نور دانش روشـنی نطلبیده،و به پایهٔ اسـتواری پناه نبرده اند.دانش بهتر از مال است،دانش تو را نگهبانی می کنـد،و تو مال را نگهبانی؛دانش با انفاق فزونی می یابـد،و مال با هزینه کردن کاستی می گیرد؛دوستی عالم [(۱)](#)دینی است که به آن پاداش داده می شود،و به سـبب آن در زنـدگی طاعت،و پس از مرگ نام نیک به دست می آید.علم فرمانرواست،و مال محکوم و فرمـان بر است، و منفعت مـال با نابودی آن از میان می رود؛گردآورنـدگان مال در حالی که زنـده انـد مردگاننـد،و دانشـمندان تا جهان برپاست پایدار و زنده اند.چون سـخن او به اینجا رسید،آهی سرد برآورد و فرمود:آگاه باش اینجا(به سینهٔ خود فرمود)علمی فراوان است،کـاش حاملانی برای آن می یافتم!آری می یابم لیکن یا تیزفهمی است نامطمئن که ابزار دین را در طلب دنیـا به کار می برد،و به نعمتهای حق تعالی بر دوسـتانش گردنکشـی می کنـد،و به حجّتهای او بر خلق وی برتری می جویـد،و یـا اهـل حقّ را فرمـانبردار است،امّا از بینش تهی است و بـا نخستین شـبهه ای که پیش آیـد شکّ در دلش پدیـد می آیـد؛این دو دسـته در هیچ چیزی دین را مراعات نمی کنند.و بدان که نه این نیکوست و نه آن.و یا حریصـی است بر لذّات که زمام شهوات را از دست داده است،و یا شیفته ایست به

۱- (۸۱) معرفه العلم(شناخت علم)نهج البلاغه،ج ۶،ص ۱۱۵۴،چاپ فیض الاسلام.-م

گردآوری و انباشـتن مال که فرمانبردار هوای خویش است،شبیه ترین موجودات به این دو چهارپایان چرنـده انـد.البتّه هنگامی که حاملان علم بمیرند با مرگ آنان علم از میان می رود،امّا زمین از کسـی که با حجّت و برهان،دین خدا را بر پا بدارد خالی نیست؛او یـا ظـاهر است و مکشوف،و یا ترسان است و مقهور،تا حجّتها و دلایل روشن خداونـد از میان نرود؛و ایشان چندنـد و کجاینـد؟اینـان در عـدد کمترین،و در مرتبه از همه بزرگترنـد؛وجودشـان ناپیـدا،و صورتهایشـان در دلهـا برجـاست حقّ تعـالی حجّتهای خود را به وسـیلهٔ آنها محفوظ می دارد،تا آنها را به امثال خود بسپارند،و در دلهای نظایر خود بکارند؛حقیقت علم به آنان رو آورده است،و راحت یقین را دریافته انـد،و آنچه را خوشـگذرانها سـخت و دشوار دیـده انـد آنان سـهل و آسان یافته انـد،و بـا آنچه غفلت زدگان از آن وحشت دارنـد انس و خو گرفته انـد.دنیا را با بـدنهایی همراهی می کننـد که ارواح آنها به جایگاه اعلا وابسته است؛آنان دوستان خداوند از میان آفریدگان اویند،و کارگزاران او در زمین،و دعوتگران دین او می باشند سپس آن حضـرت گریست،و فرمود:چقدر مشـتاق دیدار آنانم.» بنابراین آنچه آن حضـرت در پایان این گفتار ذکر فرموده در توصیف عالمان آخرت است،و آن علمی است که بیشتر آن ثمرهٔ عمل و مجاهدتی دائمی است.

می گویم:من این حـدیث را در آنجا که از علم آخرت سـخن گفته شده با مختصـر اختلافی در الفاظ ضـمن اخبار دیگری در توصیف علمای آخرت که در آنجا سودمند بوده است،پیش از این ذکر کرده ام.

۸-«عالم باید به تقویت یقین سخت توجّه داشته باشد،

اشاره

(۱)چه در دین یقین به منزلهٔ سرمایه است؛پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«یقین همهٔ ایمان است.» (۱)و ناگزیر باید علم یقین را فرا گرفت،و مقصودم اوایل این علم است،چه پس از این

۱- (۸۲) عراقی گفته است:بیهقی در زهد،و خطیب در تاریخ خود آن را از حدیث ابن مسعود روایت کرده است.

راه آن در دل باز می شود.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«یقین بیاموزید.» (۱)معنای حدیث مذکور این است که با اهل یقین همنشین شوید،و علم یقین را از آنان بشنوید،و همواره از آنان پیروی کنید،تا یقین شما مانند آنها قوی شود،و یقین اندک بهتر از عمل بسیار است.در آن هنگام که به پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفته شد مردی است که یقین او نیکو و گناهانش زیاد،و مرد دیگری است که در عبادت کوشا و یقین وی اندک است فرمود:«هیچ آدمی نیست جز این که او را گناهانی است،لیکن کسی که سرشت او عقل و طبیعت او بر یقین باشد گناه به او زیان نمی رساند،زیرا هر زمان گناهی مرتکب شود توبه و استغفار می کند و پشیمان می شود.و این امر گناهانش را از میان می برد،و فضیلتی برایش باقی می گذارد،که به سبب آن وارد بهشت می شود.» (۲)از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«از چیزهایی که از آنها به شما کمتر داده شده یقین و عزم بر صبر است،و هر کس بهرهٔ خود را از این دو یافته است،آنچه از روزه روز و نماز شب از او فوت شود برای او اشکالی ایجاد نمی کند. (۳)در وصیّت لقمان به فرزندش آمده است:ای پسرک من!توانایی بر عمل جز بر اثر یقین حاصل نمی شود،و آدمی جز به اندازهٔ یقین خود کار نمی کند،و تا یقین کم نگردد در عمل کوتاهی نمی شود.

یحیی بن معاذ گفته است:توحید را نوری و شرک را آتشی است؛نور توحید که گناهان موحّدان را می سوزاند از آتش شرک که حسنات مشرکان را نابود می کند سوزنده تر است،و مقصود او از نور توحید یقین است.قرآن در

۱- (۸۳) ابن ابی الدّنیا در باب یقین،و نیز عراقی آن را ذکر کرده اند؛محاسن،برقی،ص ۲۴۸،به شمارهٔ ۲۵۴ از امیر مؤمنان(علیه السلام)آن را روایت کرده،که در خطبهٔ خود فرموده است:«از خداوند یقین بخواهید و از او عافیت مسألت کنید.»

۲- (۸۴) عراقی گفته است:ترمذی حکیم در نوادر آن را از انس با سندی مبهم ذکر کرده است.

۳- (۸۵) کافی،کلینی،ج ۲،ص ۵۱،به شمارهٔ ۲،در حدیث:و ما قسّم فی النّاس شیء اقلّ من الیقین،و به شمارهٔ ۴:فما اوتی فی النّاس اقل من الیقین،ابن عبد البرّ آن را در العلم،از حدیث معاذ با عبارت:ما انزل الله شیئا اقل من الیقین روایت کرده اند،و من تمام حدیث را در هیچ مأخذی نیافتم.

چند جا به اهل یقین فرموده که دلالت دارد بر این که یقین واسطهٔ هر گونه خیر و سعادت می باشد.

اگر گفته شود:معنای یقین چیست؟و قوّت و ضعف آن چه مفهومی دارد؟ پس باید نخست یقین دانسته شود،و سپس به طلب و فرا گرفتن آن اقدام گردد.

زیرا آنچه صورت آن مفهوم نیست،طلب آن ممکن نخواهد بود.

پاسخ این است که بدانی یقین لفظ مشترکی است که دو فرقه آن را در دو معنای مختلف به کار می برند،فرقهٔ نخست اهل نظر و متکلّمان می باشند،که مقصودشان از واژهٔ یقین عدم شکّ است،زیرا میل نفس به تصدیق هر چیز چهار مرتبه دارد:

۱-اگر تصدیق و تکذیب برابر باشند از آن به شکّ تعبیر می شود،

(۱)چنان که اگر درباره شخص معیّنی از تو بپرسند که خداوند او را عقوبت خواهد کرد یا نه؟و این شخص نزد تو ناشناخته باشد،قطعا نفس تو مایل نیست که دربارهٔ او حکم به نفی یا اثبات کند،بلکه امکان این دو در نظر تو یکسان و برابر است،این حالت را«شکّ»نامیده اند.

۲-اگر نفس تو به یکی از این دو امر(نفی و اثبات)گرایش داشته باشد،

(۲)و ضمنا احساس کند که نقیض آن امر نیز ممکن است لیکن امکان آن مانع از رجحان اوّلی نیست،به این حالت«ظنّ»گفته می شود.مثلا اگر از تو دربارهٔ مردی که او را به صلاح و تقوا می شناسی بپرسند که اگر او درست در همین حال بمیرد او را عقوبتی هست یا نه؟نفس تو به سبب ظهور نشانه های صلاح و تقوا در او بیشتر مایل است عقاب را از او نفی کند.لیکن در همین حال جائز می شمارد که به سبب امری که ممکن است در نهاد و باطن آن شخص موجود و از او پنهان است مستوجب عقوبت باشد.این تجویز در برابر آن میل قرار دارد،لیکن به نحوی نیست که بتواند گرایش نفس را به صلاح و تقوای آن شخص نفی کند.

۳-اگر نفس به تصدیق چیزی مایل،و این میل بر او غالب باشد،

(۳)و نقیضی هم برای آن به ذهن او خطور نکند و اگر به ذهنش خطور کند از قبول آن

سرباز زنـد،لیکـن این تصـدیق او برخاسـته از شـناخت محقّق و سـنجیده ای نباشـد، این حـالت را اعتقـاد نزدیـک به یقین می گوینـد،زیرا اگر دارنـدهٔ این اعتقـاد نیکـو تأمّل کنـد،و به تشـکیک و تجـویز امر مورد قبول خود گوش فرا دهـد،مجـالی برای تصـدیق آن در پیش روی خویش خواهد یافت.اعتقاد عوام در همهٔ مسائل شـرعی از همین گونه است،زیرا این مسائل به مجرّد شنیـدن در نفوس آنها راسـخ و جایگزین شـده است،تا آن حدّ که هر دسـته ای به درستی مذهب خود و صـحّت عقیدهٔ رهبر و پیروان آن مـذهب مطمئن است،و اگر به یکی از آنـان امکـان خطای پیشوایش گوشـزد شود از قبول آن اظهار نفرت و بیزاری می کند.

۴-شناخت محقّق حاصل از طریق برهان را که شکّ در آن نیست و

تشکیک در آن به هیچ روی قابل تصوّر نمی باشد.

(۱)به مناسبت این که وجود و امکان شکّ در آن ممتنع است متکلّمان آن را یقین می خواننـد.مثال آن این است که هر گاه به عاقـل گفته شود:آیا در عالم وجود چیزی هست که قـدیم باشـد، او نمی توانـد بلافاصـله و بـدون تفکّر پاسـخ دهـد،چه قـدیم نامحسوس است و مانند خورشـید و ماه نیست که به کمک حسّ از وجود آن آگاه شویم و علم به وجود شیء قدیم مانند علم بـه این که دو تـا بیش از یکی است اولی و ضـروری نیست،یـا ماننـد علم به این که حـدوث هر پدیـده ای بـدون سـبب محـال اسـت،چه این هم مطلـبی بـدیهی و ضـروری است.بنـابراین در خـور عقـل است که از تصـدیق به وجـود قـدیم پیش از آن که بیندیشـد،به گونه ای ارتجالی و ناگهانی خودداری کند.پاره ای از مردم این مطالب را می شـنوند،و به مجرد شـنیدن،آنها را به طور جزم و قطع تصـدیق می کننـد،و بر آن عقیده پایدار می مانند،و این را«اعتقاد»می گویند که ویژگی همهٔ عوام است.برخی از مردم این امر را با ارائـهٔ برهان تصدیق می کنند، به این ترتیب که به او گفته می شود:اگر در عالم وجود ذات قدیمی نباشـد لازم می آید همه موجودات حادث باشند،و اگر همهٔ موجودات حادث باشند ناگزیر حادث بدون سبب خواهند بود،و یا منتهی به حادثی بلاسبب خواهند شد،و این محال است،و آنچه به محال منتهی می شود نیز محال است،بنابراین لازم می آید

که عقل وجود شیء قدیم را بالضّروره تصدیق کند.زیرا موجودات از سه حال بیرون نیستند یا همهٔ آنها قدیمند و یا همهٔ آنها حادث،و یا بعضی حادث و بعضی دیگر قدیم می باشند.اگر همهٔ آنها قدیم باشند مطلوب حاصل است،زیرا وجود شیء قدیم به طور کلّی ثابت شده است،و اگر همهٔ موجودات حادث باشند محال است،زیرا به حادث بدون سبب منتهی می شوند،لذا قسم اوّل یا سوّم ثابت می گردد،و هر علمی که بدین طریق به دست آید یقینی گفته می شود،خواه از طریق فکر و نظر حاصل گردد،مانند آنچه ذکر شد،یا از راه حسّ،و یا نیروی عقل تحصیل شود مانند علم به این که حادث بلاسبب محال است،یا از طریق تواتر به دست آید مانند علم به وجود مکّه،و یا از راه تجربه مانند علم به این که سقمونیای (1)پخته مسهل است،و یا از طریق دلیل چنان که یاد کردیم.بنابراین از دیدگاه متکلّمان شرط اطلاق این نام عدم وجود شکّ است،پس هر علمی که در آن شکّ نباشد یقینی گفته می شود،و بر این اساس یقین به ضعف توصیف نمی شود،زیرا در نفی شکّ تفاوتی وجود ندارد.

اصطلاح دوّمی نیز وجود دارد که از آن فقیهان و صوفیان و بیشتر دانشمندان است،و آن عبارت از این است که تجویز و شکّ را شرط نمی دانند، بلکه آنچه در نزد اینان معتبر می باشد استیلا و غلبهٔ آن بر قلب است،تا آنجا که می گویند:«یقین فلانی نسبت به مرگ ضعیف است.»با این که در مرگ هیچ شکّی نیست،و نیز می گویند:«فلانی در رسیدن روزی یقینی قوی دارد»با این که گاهی نرسیدن آن ممکن است.بنابراین هرگاه نفس به تصدیق چیزی گرایش یابد،و این میل بر دل او غالب و مستولی گردد.تا آن حدّ که بر نفس حاکم و در تشویق و منع آن فرمانروا باشد،در اصطلاح اینان این گرایش یقین گفته می شود.شکّ نیست که مردم در قطعی بودن مرگ و نداشتن شکّ در

۱- (۸۶) سقمونیا یکی از اقسام نیلوفر است که از ریشهٔ آن صمغی به نام اسکامونه به دست می آید که مسهلی بسیار قوی است(احیاء علوم الدّین).-م.

آن اشتراک عقیده دارند،لیکن برخی از مردم به این امر توجّه نمی کنند،و خود را برای آن آماده نمی سازند به طوری که گویا یقین به آن ندارند؛امّا در میان مردم کسانی نیز وجود دارند که بیم از مرگ بر دل آنها چیره شده،تا آن حدّ که همهٔ کوشش خود را صرف آمادگی خویش برای آن می کنند،و به چیزی غیر از این نمی پردازند؛از این حالت به«قوّت یقین»تعبیر می کنند.از این رو یکی از اینان گفته است:من یقینی را که هیچ شکّی در آن نیست مانند مرگ نیافتم که شبیه تر باشد به شکّی که هیچ یقینی در آن نیست.بنابراین اصطلاح یقین را می توان به قوّت و ضعف توصیف کرد.ما در آنجا که گفتیم:علمای آخرت باید عنایت خود را صرف تقویت یقین کنند،مقصودمان یقین به هر دو معناست که عبارت از نفی شکّ و استیلای یقین بر نفس تا آن حدّ که یقین بر آن غالب و حاکم باشد.

اکنون که این مطلب روشن شد مراد ما را از این که می گوییم:یقین به سه قسم منقسم می شود،به قوّت و ضعف.قلّت و کثرت و خفی و جلّی،درک خواهید کرد.امّا قوّت و ضعف یقین بنا بر اصطلاح دوّم است،و بیانگر درجهٔ غلبه و استیلای آن بر قلب است،و درجات یقین از حیث قوّت و ضعف بی نهایت می باشد،و بر این اساس تفاوتی که در مردم از نظر آمادگی برای مرگ مشاهده می شود بر حسب درجات یقین آنهاست.

امّا تفاوت خفا و جلا در چیزی که تجویز در آن ممکن است یعنی اصطلاح دوّم روشن و غیر قابل انکار است،و در چیزی که شکّ در آن منتفی است نیز انکار نمی شود،زیرا فی المثل تفاوتی که میان تصدیق به وجود مکّه و فدک،و یا تصدیق به وجود موسی و یوشع(علیه السلام)است قابل ادراک است،با این که در هر دو امر شکّی وجود ندارد،زیرا مستند هر دو تواتر است،لیکن به نظر می آید که یکی از این دو در قلب آشکارتر و روشن تر از دیگری است،زیرا سبب آن که عبارت از کثرت خبردهندگان است از دیگری قوی تر می باشد.همچنین اهل نظر این تفاوت در خفا و ظهور را در مسائلی که با دلیل اثبات می شود نیز درک

می کننـد،چنـان که نظریّه ای که با یک دلیل معلوم شـده از حیث وضوح و روشـنی به انـدازه مسأله ای نیست که با چنـد دلیل روشن و ثـابت شـده باشـد،با این که شکّ در هر دو مسـئله منتفی است،هر چنـد ممکن است متکلّم که دانش خود را از طریق سمع و کتاب می گیرد و در ادراک این تفاوت حالات،به نفس خویش مراجعه نمی کند این امر را منکر گردد.

امّا تفـاوت در قلّت و کـثرت به سـبب کثرت متعلّقـات یقین است،چه همـان طوری که می گوینـد:فلاـن دانشـمندتر از بهمـان است،یعنی دانشـش بیشتر است، همچنین ممکن است دانشمندی نسبت به همهٔ آنچه در شرع وارد شده از یقینی قوی برخوردار بوده،و یا نسبت به بعضی از آنها دارای قوّت یقین باشد.

اگر گفته شود:ما یقین و قوّت و ضـعف،و کثرت و قلّت،و جلاء و ضعف آن را هم به معنای نفی شکّ و هم به معنای استیلای بر قلب دانستیم،اکنون معنای متعلّقات یقین و موارد آن کدام است،و در چه چیزی باید طلب یقین کرد تا معلوم شود زیرا مادام که من ندانم که چگونه می توان به یقین رسید،هرگز بدان دست نخواهم یافت.

در پاسـخ آن می گوییم بـدان همهٔ آنچه پیامبران(علیه السـلام)از آدم تا خاتم از سوی خداوند برای بشـر آورده اند از مواردی است که یقین در آنها لازم است،زیرا یقین عبارت از شـناخت مخصوصـی است که متعلّق آن معلومات وارد در شرایع آسمانی است،و این معلومات غیر قابل شمارش است لیکن من به مهمّ ترین آنها می کنم:

۱-از جمله و مهمّ ترین آنها توحید است،

(۱)و آن عبارت از این است که انسان همه چیز را از مسبّب الاسباب بداند،و به اسباب توجّه نکند،بلکه وسایط را مسخّر حقّ،و فاقد هر حکم و قدرت بداند،و کسی که بر این اعتقاد باشد دارای یقین است،و اگر اضافه بر این ایمان امکان شکّ از دل او به کلّی زدوده گردد،بـه یکی از دو معنـایی کـه برای یقیـن گفته شـد،وی صـاحب یقین است.و چنـانچه این یقین بر قلب او چیره شود،به طوری که خشم و رضا و شکر او را

نسبت به وسایط و اسباب از وی زائل کند،و در دلش وسایط به منزلهٔ قلم و دست امضاکنندهٔ فرمان بخشش باشد،در این صورت دارای یقین به معنای دوّم نیز هست،چون انسان هرگز شکر قلم و دست را به جا نمی آورد،و بر آنها خشمگین نمی شود،بلکه آنها را آلت و وسیله می داند،و این ایمان شریف تر و مرتبه اش برتر است،چه این ثمرهٔ یقین اوّل و روح و فایدهٔ آن است.و هرگاه بداند،آفتاب،ماه،ستارگان،جمادات،نباتات و هر مخلوق دیگر همگی مانند قلم در دست نویسنده،فرمانبردار اویند،و قدرت ازلی مصدر و منشاء همهٔ آنهاست، توکّل و رضا و تسلیم بر او غالب می شود،و از خشم،کینه،بدخواهی و بدخویی بیزار می گردد،و این یکی از راههای یقین است.

۲-اعتماد به این که خداوند روزی را ضمانت کرده،

(۱)چنان که فرموده است: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلاّ عَلَی اللّهِ رِزْقُها ،و یقین داشته باشد که روزی اش خواهد آمد،و آنچه برایش مقدّر شده به او خواهد رسید،و هرگاه این اعتقاد بر دلش چیره شود،در طلب روزی طریق اجمال را اختیار می کند،و حرص و ولع او شدّت نخواهد گرفت،و بر آنچه از دست می دهد اندوه نخواهد خورد؛شماری از طاعات و اخلاق پسندیده ثمره همین یقین است.

۳-این عقیده در او راسخ و بر دل وی غالب باشد که هر کس ذرّه ای

نیکی کند پاداش آن را خواهد دید

(۲) و هر کس ذرّه ای بدی کند کیفر آن را خواهد چشید.و این همان یقین داشتن به ثواب و عقاب است تا آنجا که دارندهٔ این یقین نسبت طاعت را به ثواب مانند رابطهٔ نان با گرسنگی،و نسبت گناهان را به عقاب مانند رابطهٔ سموم و افعیها با هلاکت بداند،و همان گونه که گرسنه در به دست آوردن نان حریص است و اندك و بسیار آن را نگه می دارد بر طاعت چه کم و چه بسیار آن حریص باشد،و همان طور که از کم و یا زیاد سمّها پرهیز می کند،از گناهان نیز خواه اندك و یا بسیار صغیر و یا کبیر بپرهیزد.

یقین به معنای نخست در همهٔ مؤمنان موجود می باشد،لیکن یقین به معنای دوّم اختصاص به مقرّبان دارد.ثمرهٔ این یقین صدق مراقبت در حرکات و سکنات

ص:۲۷۳

و خطورات قلبی،و مبالغه در تقوا و دوری جستن از گناهان است،و هر چه غلبه یقین بیشتر باشد،احتراز از گناهان شدیدتر و دامن برچیدن از آنها کامل تر است.

۴-یقین داشتن به این که خداوند در همهٔ احوال بر او آگاه است.

(۱)و بر وسوسه های ضمیر و خفایای ذهن و اندیشه های او ناظر است.این یقین به معنای اوّل که عدم شکّ است در هر مؤمنی وجود دارد،امّا به معنای دوّم که مراد و مقصود ما می باشد بسیار کمیاب،و به صدّیقان اختصاص دارد.نتیجه و ثمره یقین مذکور این است که انسان در خلوت هم در جمیع حالات و اعمال خود شرائط ادب را نگه می دارد،و مانند کسی است که در حضور پادشاهی که به او می نگرد نشسته باشد،که پیوسته باید سر به زیر اندازد و مؤدّب و خاموش باشد.

و از هر حرکتی که خلاف ادب به شمار آید دوری گزیند،و اندیشه هایش در باطن مانند اعمالش در ظاهر باشد.چه تردیدی نیست همان گونه که مردم از ظاهر او آگاهند،خداوند از باطن او آگاهی دارد.بنابراین کوشش او در آبادانی باطن و پیراستن و آراستن آن به خاطر این که خداوند به دقّت بر او نظر دارد بیش از سعی او در آراستن ظاهر خود خواهد بود.این درجه از یقین شرم، ترس،شکستگی،نرمش،خضوع و فروتنی و همهٔ خصائل پسندیده را در انسان پدید می آورد،و این صفات نیز انواع طاعات برجسته را نصیب انسان می گرداند.

بنابراین یقین در هر یک از این اقسام مانند درخت است،و صفات مذکور که ریشهٔ آنها در دل است به منزلهٔ شاخه ها و اعمال و طاعات صادر از این صفات مانند میوه ها و شکوفه های این شاخه هاست،لذا یقین اصل و اساس است و فروع آن بیش از آنهایی است که ذکر کردیم،و در بخش منجیات نیز دراین باره سخن خواهیم گفت،و آنچه اکنون بیان شد برای تفهیم معنای واژه مذکور کافی است.

۹-صاحب یقین باید اندوهگین،شکسته حال،سربه زیر و خاموش باشد

(۲) و آثار ترس از خدا در هیئت،لباس،رفتار،حرکت و سکون،خاموشی و بیان او دیده شود،هیچ بیننده ای به او نمی نگرد جز این که با نگاه به او خداوند را به یاد

می آورد،رخسار او گویای دانش اوست،چه:الجواد عینه فراره (1)لذا علمای آخرت با ملاحظه سیما و آرامش و نرمش و فروتنی آنها شناخته می شوند، گفته اند:حق تعالی هیچ بنده ای را لباسی خوب تر از فروتنی توأم با آرامش نپوشانیده است.زیرا این لباس پیامبران(علیه السلام)و سیمای صدّیقان و عالمان است.

امّا ناسنجیده سخن گفتن و تظاهر به سخنوری کردن و بسیار خندیدن و تندی در حرکت و گفتار همه از نشانه های ناسپاسی و احساس ایمنی و غفلت از خشم شدید خداوند و کیفرهای سخت اوست،این ها همه عادت شیفتگان دنیاست که از خداوند غافلند،نه روش عالمان،زیرا چنان که سهل شوشتری گفته است دانشمندان سه دسته اند:«دسته ای عالم به اوامر خدایند نه به ایّام او،اینان فتوا دهندگان به حلال و حرامند،و این علم موجب خشیت و بیم از خداوند نیست.دستهٔ دوّم عالم به خدایند و عالم به اوامر و ایّام او نیستند،و اینان عبارت از همهٔ مؤمنانند،دستهٔ سوّم عالم به خدا و به اوامر و ایّام او می باشند،و اینان صدّیقانند،و خشیت و بیم از خداوند و فروتنی و اظهار عجز در برابر او تنها بر دلهای اینان غلبه دارد.مراد از ایّام خدا انواع مجازاتهای سخت و عذابهای باطنی است که بر امّتهای سابق و لا حق جاری ساخته است،و هر کس از این ها آگاهی داشته باشد ترس او از خداوند شدید،و فروتنی و تسلیم در برابر او،در وی پدید می آید.» می گویم:کافی به سند خود از ابی بصیر (2)روایت می کند که گفته است:

از ابی عبد اللّه(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«امیر مؤمنان فرموده است:ای طالب علم، دانش دارای فضیلتهای بسیاری است(اگر مجسّم شود)فروتنی سر او،بر کناری از حسد چشم اوست،گوشش فهم،زبانش راستی،حافظه اش بررسی،دلش حسن نیّت خردش شناخت اشیا و امور،دستش رحمت،پایش دیدار دانشمندان،

۱- (۸۷) جوهری می گوید:فرار به ضمّ فاست و گاهی هم مفتوح می شود،و معنای این مثل این است که:دیدن آن اسب تو را بی نیاز می کند از این که او را آزمایش کنی،و دندانهایش را بنگری.

۲- (۸۸) ج ۱،ص ۴۸،شمارهٔ ۲.

همّتش سلامت،حکمتش پارسایی،قرارگاهش رستگاری،جلودارش عافیت، مرکبش وفا،سلاحش نرمی گفتار،شمشیرش رضا،کمانش مدارا، لشکرش گفتگوی با دانشمندان،ثروتش ادب،پس اندازش پرهیز از گناهان، توشه اش کار نیک،پناهگاهش صلح و آشتی،راهنمایش هدایت و رفیقش دوستی نیکان است.» نیز کافی به سند صحیح از معاویه بن وهب روایت کرده که گفته است:از ابی عبد الله(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«دانش بجویید،و با آن خود را به حلم و وقار بیارایید،و نسبت به کسی که دانش به او یاد می دهید فروتنی کنید،و در برابر کسی که از او دانش فرا می گیرید فروتن باشید،دانشمندانی گردنکش و ستمگر نباشید،تا باطل شما حقّتان را از میان ببرد.» (۱)همچنین به سند صحیح از ابی الحسن الرّضا(علیه السلام)روایت می کند،که فرموده است:«از نشانه های فقه بردباری و خاموشی است.» (۲)و نیز به سند خود از محمّد بن سنان مرفوعا نقل کرده که«عیسی بن مریم(علیه السلام) فرموده است:ای گروه حوّاریین مرا به شما حاجتی است آن را برآورید؛گفتند:

ای روح الله حاجتت رواست.عیسی(علیه السلام)برخاست و پاهای آنها را بوسید؛آنها گفتند ای روح الله،ما به این کار سزاوارتر بودیم.فرمود:عالم به خدمت کردن سزاوارتر است،همانا من تا این اندازه فروتنی کردم تا شما هم پس از من نسبت به مردم همین گونه فروتنی کنید که من نسبت به شما انجام دادم.سپس عیسی(علیه السلام)فرمود:حکمت با تواضع آباد می شود نه با تکبّر،چنان که زراعت در زمین هموار می روید نه در کوه.» (۳)می گویم:یکی از دانشمندان ما گفته است (۴):بدان کسی که لباس علم به

ص:۲۷۶

۱- (۸۹) همان مأخذ،ص ۳۶،شمارهٔ ۱.

۲- (۹۰) همان مأخذ،ص ۳۶،شمارهٔ ۴.

۳- (۹۱) همان مأخذ،ص ۳۷،شمارهٔ ۶.

۴- (۹۲) منظورش شهید دوّم است که در کتاب«منیه المرید»گفته است.

تن کرده است مورد نظر مردم قرار دارد،و آنها به کردار و گفتار و هیئت او تأسّی می جویند،اگر روشش نیکو،و احوالش شایسته،و نسبت به مردم فروتن،و علم و عملش را برای خداوند خالص کرده باشد صفات او به دیگر مردم منتقل می شود،و خوبیها در میان آنها رواج می یابد،و امور آنها منظّم می شود.اگر عالم چنین نباشد وضع مردم از او بدتر خواهد بود،چه رسد به این که با او برابر باشند.بنابراین او نه تنها خویشتن را تباه ساخته بلکه منشاء فساد نوع خود و باعث ایجاد خلل در آنان شده است؛همین امر کافی است که او بار گناه خود و دیگران را بر دوش داشته،و از حقّ دور و مطرود باشد.و ای کاش با مرگ او عملش منقطع شود،و گناهانش به آخر رسد،بلکه تا زمانی که به سنّتهای بد او اقتدا،و از روش نادرست او پیروی می کنند عملش باقی بوده و بر گناهانش افزوده می شود.یکی از عارفان گفته است:مردم عموما یک درجه از رتبهٔ عالم پایین ترند؛اگر عالم پارسا،پرهیزگار و نیکوکار باشد مردم در حدود امور مباح عمل می کنند،و اگر عالم در حدّ مباحات عمل کند،مردم به شبهات مشغول می شوند،و اگر عالم مرتکب شبهات گردد،عوام به حرام دل می بندند،و چون عالمان مرتکب حرام شوند عامیان از دین بیرون می روند.این مطلبی است که اضافه بر دلائل نقلی عقل و وجدان صحیح بر صدق آن گواهی می دهد.

غزّالی می گوید:روایت است که پرسیدند:ای پیامبر خدا کدام عمل بهتر است؟فرمود:«دوری کردن از محرّمات و پیوسته ذکر خدا را بر لبان داشتن؛ عرض شد:کدام یک از اصحاب بهتر است؟فرمود:آن کس که اگر خدا را یاد کنی تو را یاری کند،و در صورت فراموشی به یاد تو آورد؛عرض شد:کدام یک از اصحاب بدترند؟فرمود:آن کس که اگر خدا را فراموش کردی به یادت نیاورد،و اگر به ذکر او مشغول شدی تو را یاری نکند؛عرض شد:کدام یک از مردم داناتر است؟فرمود:آن که ترسش از خدا بیشتر است؛عرض کردند:نیکان ما را به ما معرّفی کن تا با آنها همنشین شویم؛فرمود:آنانی که با دیدن آنها خدا به یاد آید؟و هنگامی که خدا یاد شود موی بر بدن آنها راست گردد؛

عرض کردند:کدام یک از مردم بدتر است؟فرمود:بارالها بیامرز؛عرض کردند:برای ما بیان فرما؛فرمود:عالمان هرگاه تبهکار شوند.» (۱)همچنین پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که در دنیا تفکّرش بیشتر است، در روز رستاخیز ایمنی اش از همه زیادتر،و آن که در دنیا گریه اش بیشتر است، در آخرت خنده اش از همگان افزونتر،و آن که در دنیا اندوهش طولانی تر است،در آخرت خوش حالی اش از همه کس زیادتر است.» علی(علیه السلام)در خطبه اش (۲)فرموده است:ذمّهٔ من گرو سخنانی است که می گویم،و من ضامنم،این که با پرهیزگاری کشتزار هیچ قومی خشک نمی شود،و اساسی که بر هدایت استوار است نابود نمی گردد،نادان ترین مردم کسی است که اندازهٔ خویش را نشناسد،دشمن ترین مردم نزد خداوند مردی است که آگاهیهایی را فراهم می آورد و با شتاب در تاریکیهای فتنه فرومی رود، و آن که شبیه انسانها و فرومایه ترین آنهاست او را عالم می نامد،در حالی که یک روز تمام را در علم نگذرانده است،بامدادان با شتاب و شدّت در طلب چیزی کوشیده که کم آن بهتر از بسیار آن است،تا آنگاه که از آبی گندیده سیر آب شده،و چیزهایی بی فایدهٔ بسیاری فراهم ساخته است،در این هنگام به دادن فتوا مشغول می شود،تا آنچه را بر دیگران مشتبه شده پاک و روشن گرداند.اگر واقعهٔ مهمی برای او پیش آید،انبوه آرای ناسودمند خود را برای آن آماده ساخته است.او در دفع شبهات مانند عنکبوت است که تارهای خود را می تند،و نمی داند درست کار کرده یا نه؟نادانیهای بسیار مرتکب می شود،نادانسته در کارهای مشتبه وارد می گردد،از آنچه نمی داند پوزش نمی طلبد تا سالم ماند،و در آنچه می داند یقین ندارد تا سودی به دست آورد؛مانند باد که برگ خشک درختان را می پراکند،روایات را به دور می ریزد،خونهای به ناحق ریخته از دست

۱- (۹۳) در هیچ مأخذی به این روایت و روایت بعد از آن دست نیافتم.

۲- (۹۴) خطبهٔ ۱۶،نهج البلاغه،با اختلافی زیاد.

او می گرینـد،و فرجهـای حرام از داوریهـای او حلال می شونـد.به خـدا سوگنـد غنی و بی نیاز نیست تا آنچه را بر او وارد می شود صادر کند،و شایستگی مقامی را که به او واگذار شده است ندارد.اینان همانهایی هستند که عقوبتهای الهی بر آنها نازل شـده،و نوحه و گریه در ایّام زنـدگی بر آنان واجب گشـته است.» می گویم:این حدیث از جملهٔ احادیثی است که اصـحاب ما آن را از طریق خاصّه(شیعه)با اختلافاتی در الفاظ روایت کرده اند،و یکی از کسانی که آن را نقل کرده ثقه الاسلام محمّد بن یعقـوب کلینی(ره)است (۱)که به سـند خـود از ابن محبـوب مرفوعـا از امیر مؤمنـان(علیه السـلام)روایت کرده که آن حضـرت فرموده است:

«دو تن نزد خداوند از همه مبغوض ترند؛یکی کسـی است که خداوند او را به خودش واگذاشته،و وی از راه راست بیرون رفته و سـرگردان گشـته و شـیفتهٔ سـخنان بـدعت آمیز شده؛در حالی که نماز و روزه ورد زبان اوست،برای کسانی که مفتون او می شوند فتنه و آزمایش است،از روش درست پیشـینیان خویش منحرف شده،و گمراه کننده هر کسی است که در زندگی و پس از مرگش به او اقتـدا کنـد،بـارکش گناهان دیگران و گروگان گناهان خویش است.دیگر مردی است که از نادانی میان مردم نادان در آمـده،و گرفتار امواج تاریک فتنه گشـته است،و انسان نماها او را عالم می خواننـد،در حالی که یک روز تمام در آن نگذرانـده است،بامـدادان بـا شـتاب و شـدّت در طلب چیزی کوشـیده که کم آن بهـتر از بسـیار آن است،تـا آنگـاه که از آبی گندیده سیراب شده،و چیزهای بسیار بی فایده ای گرد آورده است.در این هنگام بر مسند قضاوت می نشیند،و تعهد می کند که آنچه را بر غیر او مشتبه شده خالص و پاک گرداند،و اگر بر خلاف نظر قاضـی پیش از خود حکم کند،ایمن نیست از این که قاضـی پس از او حکم او را نقض و با او همان معامله را کند که او با قاضـی پیش از خود کرده است؛و اگر با امری مبهم و پیچیده روبرو شود،انبوه نظریات پوچ خود را برای

۱- (۹۵) کافی،ج ۱،ص ۵۴،شمارهٔ ۶.

آن آماده دارد،و رأی خود را قاطع می شمارد.او در دفع شبهات مانند عنکبوت است که تارهای خود را می تند و نمی داند درست کار کرده یا نه؟ هیچ گمان نمی کند که در آنچه منکر شده دانشی موجود است،و نمی داند در ماورای آنچه به آن رسیده است مذهبی هست.اگر چیزی را با چیز دیگر بسنجد نظر خویش را تکذیب نکرده بدان اعتماد می کند،و اگر موضوعی برایش مبهم باشد چون نادانی خود را می داند آن را پنهان می کند تا به او نگویند نمی داند.

سپس به خود جرأت می دهد و حکم صادر می کند،او منشاء تاریکیها،عامل ایجاد شبهات،و درافتاده در انواع نادانیهاست.در مورد آنچه نمی داند پوزش خواهی نمی کند تا سالم بماند،و نسبت به آنچه می داند یقین ندارد تا سود برد روایات را مانند باد که برگهای خشک را پراکنده می کند به دور می ریزد؛ میراث برندگان از احکام خلاف او می گریند،و خونهایی که طبق حکم او به ناحقّ ریخته شده است شیون می کنند؛فرج حرام به حکم او حلال گشته،و فرج حلال به رأی او حرام گردیده است.از آبشخور مقامی که به خود بسته سیراب نگشته،و اهل علم حقّی که از آن دم می زند نیست.

غزّالی می گوید:علی(علیه السلام)نیز فرموده است:«چون علم را بشنوید آن را فرودهید ،و با شوخی آن را نیامیزید،و گرنه دلها آن را نمی پذیرد.» یکی از پیشینیان گفته است:آن که خنده ای می کند،چیزی از دانش خود را به خارج پرت می کند،و نیز گفته اند:اگر در معلّم سه خصلت گرد آید،بر شاگرد نعمت تمام است،و این سه عبارتند از:شکیبایی،فروتنی و خوش خویی.و اگر در شاگرد سه صنعت جمع شود نعمت بر معلّم کامل است،و آنها عبارتند از عقل،ادب و خوش فهمی.

خلاصه صفاتی که قرآن به آنها سفارش می کند از عالمان آخرت جدا نیستند،زیرا آنها قرآن را برای عمل می آموزند نه برای خواندن تنها.گفته اند پنج صفت که مفهوم پنج آیه قرآن است از نشانه های علمای آخرت است،و آنها عبارتند از:ترس از خدا،خشوع،فروتنی،خوش خویی و برگزیدن آخرت بر

دنیا که آن زهد است.

امّا ترس از خدا مأخوذ از قول خداوند متعال می باشد که فرموده است: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ ،و خشوع از آیه: خاشِعِینَ لِلّهِ لا یَشْتَرُونَ بِآیاتِ اللّهِ ثَمَناً قَلِیلاً (۱)و تواضع از آیة: وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (۲)و خوش خویی از آیة: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ (۳)و زهد از آیه: وَ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَیْلَکُمْ ثَوابُ اللّهِ خَیْرٌ لِمَنْ آمَنَ (۴)اخذ شده است.هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آیة:

فَمَنْ یُرِدِ اللّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ (۵)را تلاوت فرمود،عرض شد:ای پیامبر خدا منظور از این شرح صدر چیست؟فرمود:«چون نور در دل افتد سینه گشاده و فراخ شود.»عرض کردند:آیا این هیچ علامتی دارد؟فرمود:

«آری،دوری جستن از سرای فریب(دنیا)،و بازگشتن به سرای جاوید (آخرت)و آماده شدن برای مرگ پیش از فرا رسیدن آن.» (۶)

۱۰-عالم باید بیشتر بحث و تلاش خود را متوجّه علم اعمال کند،

(۱)و بداند چه چیزهایی عمل را تباه،دل را پریشان،وسوسه ها را تحریک می کند،و شرّ و بدی را به وجود می آورد،زیرا اساس دین عبارت از حفظ نفس از بدیهاست چنان که گفته اند: (۷)

عرفت الشّر لا للشّرّ لکن لتوقیه و من لا یعرف الشّر من الناس یقع فیه (۸)

۱- (۹۶) آل عمران/۱۹۹:...در برابر(فرمان)خداوند خاضعند،و آیات خدا را به بهای ناچیزی نمی فروشند.

۲- (۹۷) شعراء/۲۱۵:و بال وپر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستر.

۳- (۹۸) آل عمران/۱۵۹:از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم(و مهربان)شدی.

۴- (۹۹) قصص/۸۰:کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند وای بر شما ثواب الهی بهتر است برای آنانی که ایمان آورده اند.

۵- (۱۰۰) انعام/۱۲۵:کسی را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای(پذیرش) اسلام گشاده می سازد.

۶- (۱۰۱) درّ المنثور،ج ۳،ص ۴۴.

۷- (۱۰۲) بدی را شناختم نه به خاطر بدی بلکه برای پرهیز از آن و هر کس از مردم بدی را نشناسد در آن می افتد.

۸- (۱۰۳) بدی را شناختم نه به خاطر بدی بلکه برای پرهیز از آن و هر کس از مردم بدی را نشناسد در آن می افتد.

و نیز تکالیف عملی در دسترس و مورد عملکرد انسان است،و دورترین آنها تداوم داشتن بر ذکر خدا از راه دل و زبان است،و آنچه وظیفهٔ اوست این است که آنچه اعمال او را تباه و مشوّش می گرداند بشناسد،و این موضوع از چیزهایی است که شعب و فروع آن بسیار است،و ذکر آنها به درازا می کشد،و همهٔ آنها غالبا مورد نیاز،و محلّ ابتلای عموم سالکان راه آخرت می باشد.

امّا عالمان دنیا در احکام و فتاوای خود فروع عجیب و غریبی را دنبال می کنند،و در وضع صوری از قضایا رنج می برند که تا پایان روزگار اتّفاق نمی افتد،و اگر هم اتفاق افتد برای کسانی غیر از آنها وقوع خواهد یافت،نه برای خود آنها؛علاوه بر این در صورت وقوع،مردم بسیاری وجود خواهند داشت که به انجام آن قیام کنند،و در این حال آنچه را ملازم آنهاست و شب و روز در ذهن و اندیشه و اعمال آنها تکرار می شود مهمل می گذارند.و چقدر از سعادت دور است کسی که مهمّ لازم خویش را فروگذارد،و به مهمّ نادر غیر بپردازد.برای این که مقبولیّت در نزد مردم و تقرّب به خلق را بر قرب خالق متعال برگزیده،و در طمع آن است که فرومایگان ابنای زمان او را دانشمند و محقّق و دانای به دقایق خوانند،جزای چنین کسی از سوی حق تعالی این است که از مقبولیّت وی در میان مردم سودی عاید او نشود،بلکه در نتیجهٔ مصیبتها و بلاهای روزگار عیش او منغصّ گردد،و سپس در روز رستاخیز مفلس و تنگدست وارد صحرای محشر شود،و با مشاهدهٔ ثواب و رستگاری که نصیب عمل کنندگان و مقرّبان می شود دچار حسرت و اندوه گردد،و این زیان و خسرانی آشکار است.

به حذیفه بن یمان گفته شد:تو سخنانی می گویی که ما آنها را از دیگر صحابه نمی شنویم،این ها را از کجا گرفته ای؟پاسخ داد:پیامبر(صلی الله علیه و آله)مرا به این مطالب مخصوص گردانیده است،مردم از آن حضرت از نیکی می پرسیدند،و من از بدی،از بیم آن که مبادا ندانسته دچار آن شوم،و دانستم که نیکی بر من پیشی نخواهد گرفت،و از من فوت نخواهد شد.و یک بار گفت:دانستم که هر کس

بدی را نشناسد از نیکی نیز شناختی ندارد. (۱)در روایت دیگری است که مردم می گفتند:ای پیامبر خدا!کسی که چنین و چنان کند چه ثوابی خواهد داشت،و از فضائل اعمال می پرسیدند،و من عرض می کردم:ای پیامبر خدا!چه چیزی این و آن را تباه می کند،و چون دید من از آفات اعمال می پرسم منحصرا این علم را به من آموخت.

همچنین حذیفه در امر شناسایی منافقان تخصص داشت،و دانستن نفاق و اسباب آن،و دقایق فتنه ها به او منحصر بود.عمر و عثمان و دیگر صحابه دربارهٔ فتنه های عامّ و خاصّ از وی پرسش می کردند،و از او در مورد منافقان می پرسیدند و او نیز آنان را از تعداد باقیماندهٔ منافقان آگاه می کرد،لیکن نامهای آنها را نمی گفت،و گاهی عمر دربارهٔ خودش از او پرسش می کرد که آیا در او چیزی از نفاق سراغ دارد؟از این رو هنگامی که عمر برای گزاردن نماز میّت دعوت می شد تأمّل می کرد چنانچه حذیفه حاضر می شد بر جنازه نماز می گزارد و گرنه ترک می کرد؛حذیفه را صاحب سرّ می گفتند (۲)می گویم:خردمند باید در این گونه اخبار که به وسیلهٔ کسانی نقل شده است که خود را اهل سنّت نامیده اند دقّت و تأمّل کند،و عبرت گیرد،که إِنَّ فِی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِی الْأَبْصارِ (۳)غزّالی می گوید:«توجّه به مقامات و احوال قلب عادت و روش علمای آخرت است،زیرا دل است که برای تقرّب به حقّ تعالی می کوشد،امّا این فنّ اکنون کهنه و متروک شده،و اگر عالم از آن چیزی بگوید،آن را غریب و بعید می شمارند،و می گویند این از سخن آراییهای اهل وعظ است و تحقیق نیست،و مجادله های دقیق را تحقیق می دانند.چه راست گفته است شاعری که می گوید:

۱- (۱۰۳) صحیح،بخاری،ج ۹،ص ۶۵،با الفاظی دیگر.

۲- (۱۰۴) مسند،احمد،ج ۵،ص ۳۸۶ و ۳۸۸ و ۳۹۰؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۷۳.

۳- (۱۰۵) آل عمران/۱۳:در این عبرتی است برای صاحبان چشم و بینش.

الطرق شتّی و طرق الحق مفرده و السالکون طریق الحق افراد (۱)

لا یعرفون و لا تدری مقاصدهم فهم علی مهل یمشون قصّاد (۲)

و للخلق فی غفله عمّا یراد بهم فجلّهم عن سبیل الحق رقّاد (۳)

خلاصه بیشتر مردم جز به آنچه آسان تر و با طبع سازگارتر است تمایل ندارند،چه حقّ تلخ،و آگاهی بر آن دشوار و فهم آن سخت،و راه آن ناهموار است،به ویژه شناخت صفات دل و پاک کردن آن از خویهای نکوهیده،زیرا این جان دادنی مستمرّ است،و پوینده این راه به منزلۀ بیماری است که به امید بهبود داروی تلخ را سر می کشد،و در حکم کسی است که تمام عمر را روزه می گیرد،او سختیها را تحمّل می کند،تا در آن هنگام که مرگ فرا می رسد افطار کند،و چگونه ممکن است چنین راهی پویندگان فراوان داشته باشد،از این رو گفته اند:در بصره یک صد و بیست واعظ و اندرزگو وجود داشت که جز شش تن از آنها هیچ کدام از علم الیقین و احوال قلوب و صفات باطن سخن نمی گفتند، و برای شنیدن موعظه و اندرز آنها خلق بی شماری می نشست،و در مجلس این ها جز تعداد کمی که از ده تن تجاوز نمی کرد کسی حضور نمی یافت.زیرا آنچه نفیس و ارزشمند است جز شایستۀ خواصّ نیست،و آنچه در دسترس عموم است امر آن آسان است.

۱۱-عالم باید در علوم خود بر بینش خویش و با کمک صفای قلب بر

ادراکش تکیه داشته باشد

(۱)و بر کتاب و نوشته و یا تقلید آنچه از دیگران می شنود اعتماد نکند،چه تنها صاحب شریعت در آنچه دستور داده و گفته است سزاوار تقلید است،و این که از صحابه تقلید می شود بدین سبب است که فعل آنها دلیل است بر این که دستور آن را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)شنیده اند.

می گوییم:امّا ما طایفۀ شیعه از همگی صحابه تقلید نمی کنیم،بلکه تنها از

۱- (۱۰۶) راهها مختلف است و راه حقّ یکی است پویندگان راه افرادی هستند.

۲- (۱۰۷) شناخته نمی شوند و مقصد آنها دانسته نیست آنان آهسته گام برمی دارند و میانه رو هستند.

۳- (۱۰۸) و مردمان از آنچه درباره آنها اراده شده است غافلند اکثر آنها از راه حقّ بی خبر و خفته اند.

آنهایی تقلید می کنیم که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به پیروی از آنها سفارش فرموده است،و آنها منحصرا ائمّهٔ اهل بیت معصومین(علیه السلام)می باشند،چه آنها یکی از دو ثقل یا دو چیز گرانقدر می باشند که پیامبر(صلی الله علیه و آله)پس از خود به جای گذاشته است.و چگونه می توان از همهٔ صحابه تقلید کرد در حالی که می دانیم در میان آنها منافقانی وجود داشته است،و چنان که پیش از این گفته ایم نفاق این منافقان بر خود صحابه نیز پوشیده بوده چه رسد به دیگران،و این که ما از ائمّهٔ اهل بیت(علیه السلام) پیروی می کنیم به خاطر عصمت آنهاست،و این که آنان دانش خود را یکی پس از دیگری از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اخذ کرده اند،بی آنکه اجتهاد به رأی کرده یا از کسی تقلید کرده باشند.

غزّالی می گوید:سپس اگر از صاحب شرع پیروی و از اقوال و افعال او تقلید می کند،باید بر فهم اسرار شریعت حریص باشد،زیرا مقلّد عملی را که انجام داده تنها بدین سبب بوده که آن را پیامبر(صلی الله علیه و آله)به جا آورده،و عمل پیامبر(صلی الله علیه و آله) ناگزیر دارای اسراری است،بنابراین باید در فهم اسرار اعمال و اقوال بسیار کوشا باشد،چه اگر تنها بر حفظ آنچه برای او گفته می شود بسنده کند به منزلهٔ ظرفی برای علم خواهد بود،ولی عالم نیست،از این رو گفته اند:فلانی یکی از ظروف علم است و او را عالم نگفته اند زیرا کار او حفظ کردن مطالب بوده نه دانستن حکم و اسرار.و کسی که پردهٔ غفلت از دلش برداشته شده،و به نور هدایت روشن گشته قابلیّت آن را دارد که از او پیروی و تقلید شود،و شایسته نیست از دیگری تقلید کند از این رو ابن عبّاس گفته است:هیچ دانشمندی نیست مگر این که باید بخشی از دانش او را گرفت و بخشی از آن را ترک کرد،جز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)ابن عبّاس فقه را نزد زید بن ثابت فرا گرفت،و قرائت را از ابیّ بن کعب آموخت،لیکن در هر دو علم با آنان مخالفت کرد.یکی از پیشینیان گفته است:آنچه از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به ما رسیده به سر و دیده گذاشته قبول کردیم،و آنچه از صحابه به ما رسیده است بعضی را می پذیریم و پاره ای را ردّ می کنیم،و دربارهٔ آنچه از تابعین به ما منتقل شده است می گوییم:آنها

مردانی بوده اند و ما نیز مردانی هستیم و چون اعتماد بر آنچه از دیگری شنیده می شود تقلید به شمار می آید و ناپسند است،اعتماد بر کتب و تصانیف به طریق اولی پسندیده نیست،چه کتاب و تصنیف کار تازه و نوآوری است که در زمان صحابه و اوائل دوران تابعین به هیچ وجه وجود نداشته،و پس از سال ۱۲۰ هجری و وفات همگی صحابه و اکثر تابعین پدید آمده است،بلکه متقدّمان نوشتن احادیث و تصنیف کتاب را ناپسند می دانستند،برای این که مبادا مردم به این کار مشغول شوند،و از حفظ کردن قرآن و تدبّر و تفکّر در آن باز مانند،و گفتند:از بر کنید همان گونه که ما از بر می کردیم.احمد بن حنبل مالك را به سبب گردآوری الموطّا سرزنش می کرد،و به او می گفت:با انجام دادن کاری که صحابه نکرده اند بدعت پدید میاور.گفته شده است نخستین کتابی که در اسلام تصنیف شده کتاب ابن جریح است که در زمینهٔ اخبار و سنن (1)بوده و حروف تفسیر را نیز مجاهد و عطا و اصحاب ابن عبّاس در مکّه گردآوری کرده اند،پس از آن کتاب معمر بن راشد صنعانی است در یمن که

۱- (۱۰۹) این گفته خلاف چیزی است که بزرگان به آن تصریح کرده اند،زیرا آنان گروهی از صحابه را دارای مجموعه هایی از حدیث دانسته اند،برای سلمان فارسی صحابی کتاب حدیث جاثلیق رومی را ذکر کرده اند که پس از رحلت پیامبر(صلی الله علیه و آله)پادشاه روم او را به مدینه فرستاد،در این مورد به فهرست شیخ طوسی مراجعه شود.همچنین برای ابو ذر غفاری کتاب خطبه را نقل کرده اند که وقایع پس از رحلت پیامبر(صلی الله علیه و آله)در آن تشریح شده است.برای رافع غلام پیامبر(صلی الله علیه و آله)کتاب السّنن و الاحکام و القضایا را ذکر کرده اند.و نیز نوشته اند امیر مؤمنان علی(علیه السلام)دارای کتابی بوده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به او املا فرموده،و آن حضرت آن را در صحیفه ای به نگارش درآورده و هر حلال و حرامی در آن مذکور بوده است.نیز برای امیر مؤمنان(علیه السلام)صحیفه ای در دیات ذکر کرده اند که آن را بر غلاف شمشیر خود آویزان می کرده،و بخاری مطالبی از آن در صحیح خود نقل کرده است، همچنین کتابی به نام الفرائض به او نسبت داده اند؛به رجال،نجاشی،ص ۵ و ص ۲۵۵،در ترجمه محمّد بن عذافر؛صحیفه الرّضا،ص ۱۱۸،به شمارهٔ ۱۳۵؛صحیح بخاری،باب کتابه العلم،حدیث نخست،ج ۱، ص ۳۸؛باب اثم من تبرّأ من موالیه،ج ۸، ص ۱۹۲،و مسند،احمد،ج ۱،ص ۱۵۱ مراجعه شود.ابن شهرآشوب گفته است:نخستین کسی که در حدیث کتاب نوشتهٔ امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(علیه السلام)است،روایاتی که از طریق شیعه و سنّی در دست است و به این موضوع دارد مؤیّد این مطلب است،به کافی،ج ۷،ص ۳۳۰ و بصائر الدّرجات،ج ۴،باب اوّل مراجعه شود.

در آن احادیث پراکنده را جمع آوری و مرتّب کرده است پس از آن کتاب الموطّا مالك بن انس در مدینه است،و بعد از آن کتاب جامع سفیان ثوری است.سپس در قرن چهارم هجری کتابهایی در علم کلام پدید آمد،و سعی در مجادله و ابطال مقالات اهل فرق زیاد شد،و مردم به کلام و داستان و وعظ راغب شدند،و علم آخرت از آن زمان رو به اضمحلال گذاشت،و پس از آن علم قلوب و بررسی صفات نفس و مکرهای شیطان از جمله دانشهای عجیب و غریب به نظر آمد،و همهٔ مردم جز اندکی از آنها از آن روی گردانیدند،و متکلّم مجادله گر و افسانه سرای مسجّع گوی را عالم نامیدند،و این امر به سبب آن بود که شنوندگان آنها افراد عوام و نادان بودند،و علم حقیقی را از غیر آن تمیز نمی دادند،و بر روش صحابه و علوم آنها آگاهی نداشتند،تا بتوانند تفاوت و جدایی این ها را از آنها بشناسند،از این رو اطلاق نام عالم بر این دسته استمرار یافت،و آیندگان از گذشتگان این لقب را به ارث بردند،و بساط علم آخرت برچیده شد،و میان علم و کلام جز برای خواصّی از مردم تفاوتی باقی نماند،تا آنجا که اگر به یکی از این افراد گفته می شد که فلانی عالم تر است یا فلان،پاسخ می داد:فلانی دانشش بیشتر و فلان علم کلامش زیادتر است،امّا خواصّ فرق میان علم و قدرت بر کلام و مجادله را درك می کردند.به همین گونه دین در قرنهای گذشته رو به ضعف نهاد،و در این زمان دیگر چه گمانی به آن می توان برد،و اینک کار به آنجا رسیده است که اگر کسی این وضع را تقبیح و انکار کند او را دیوانه می دانند.

از این رو سزاوارتر این است که آدمی دم فروبندد،و به اصلاح خویشتن بپردازد.

۱۲-عالم باید از امور نوپیدا بشدّت دوری جوید،

(۱)هر چند قاطبهٔ مردم در مورد آن اتّفاق نظر داشته باشند،و باید به توافق مردم بر چیزی که پس از صحابه پدید آمده فریفته نشود،بلکه به بررسی احوال صحابه و رفتار و کردار آنها و این که همّت خود را بیشتر در چه کاری مصروف می داشتند حریص باشد،و بنگرد که کوشش ایشان بیشتر در تدریس و تصنیف و مناظره و قضاوت و ولایت و تولیت اوقاف و وصایا و اموال یتیمان،و معاشرت با حکّام و تعارف در

برخوردها بوده،یا عمر خویش را در ترس،اندوه تفکّر،مجاهده،مراقبت ظاهر و باطن،اجتناب از گناهان صغیره و کبیره،سعی در درک شهوات نهفته نفس و کیدهای شیطان و دیگر اموری که از علوم باطن می باشند سپری کرده اند.

باید به طور قاطع دانست که عالم ترین اهل زمان و نزدیکترین آنها به حقّ کسی است که به صحابه شبیه تر و از روش پیشینیان صالح آگاه تر باشد،چرا که دین از آنان گرفته شده است.از این رو علی(علیه السلام)در پاسخ آنها که گفتند:با فلان شخص مخالفت کردی،فرمود:«بهترین ما کسی است که این دین را فرمانبردار باشد.» می گویم:سزاوار است در این گفتار واژهٔ صحابه در هر دو مورد به اهل بیت(علیه السلام) تبدیل شود،چنان که ما پیش از این به این مطلب کرده ایم،و در آینده نیز به خواست خدا به تحقیق آن خواهیم پرداخت.

غزّالی می گوید:بنابراین نباید در پیروی از مردمی که با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) هم زمان بوده اند از مخالفت مردم زمان خویش بیمناک بود،چه مردم بر حسب طبع خودرأیی اختیار کرده اند و نفس آنها اجازه نمی دهد اعتراف کنند که رأی آنها سبب محرومیّت از بهشت است،از این رو مدّعی می شوند که جز راه آنها راهی برای رسیدن به بهشت وجود ندارد.

از ابن مسعود به طور موقوف و مسند (۱)روایت شده که گفته است:اصل دو چیز است؛و آن دو عبارتند از گفتار و رفتار،بهترین گفتار کلام خداوند،و نیکوترین رفتار روش پیامبر(صلی الله علیه و آله)است.هان از پدیده های نو بپرهیزید،که بدترین کارها کاری است که تازه پدید آمده است،چه هر تازه ای بدعت است و هر بدعتی گمراهی است.هان آرزوی دراز نداشته باشید که درازی آرزو دلها را سخت می کند،بدانید هر چه آمدنی است نزدیک است،و دور آن است

۱- (۱۱۰) حدیث موقوف آن است که از مصاحب معصوم نقل شود،چه سلسلهٔ سند به صحابی متّصل باشد چه منفصل،و حدیث مسند آن است که سلسلهٔ آن در جمع مراتب تا به معصوم مذکور باشد(علم الحدیث استاد شانه چی).-م.

که آمدنی نیست (۱).

در خطبهٔ پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمده است:خوشا به حال کسی که عیبهایش او را مشغول ساخته،و از توجّه به عیبهای مردم بازداشته است.از مالی که بدون ارتکاب گناهی به دست آورده انفاق،و با اهل فقه و حکمت معاشرت کند،و از همنشینی با فرومایگان و بزهکاران پرهیز کند.خوشا به حال کسی که فروتن، خوش خوی و باطنش پاکیزه باشد و شرّ خود را از مردم باز دارد.خوشا حال کسی که به دانش خود عمل،و زیادی مالش را انفاق کند.و زیادی گفتارش را نگه دارد،و از سنّت فراتر نرود و به بدعت نرسد (۲).ابن مسعود می گفت:در آخر زمان حسن رفتار بهتر از عمل بسیار است؛و نیز می گفت:شما در روزگاری به سر می برید که بهترین شما کسی است که در کارها شتاب کند،و پس از شما روزگاری فرا خواهد رسید که نیکوترین مردم کسی خواهد بود که در کارها درنگ و در آنها تامّل کند،و این به سبب کثرت شبهات است.و وی راست گفته است چه هر کس در این زمان در کارها دقّت و تأمّل نکند،و با نظرات مردم همرأی و همگام شود،و به آنچه آنها بدان اشتغال دارند مشغول گردد،او هم مانند آنها هلاک خواهد شد.حذیفه گفته است:شگفت تر این که معروف امروز شما منکر زمان گذشته است،و منکر شما معروف زمان آینده خواهد بود،و شما مادام که حقّ را بشناسید،و عالم در میان شما تحقیر نشود پیوسته در خیر و خوبی خواهید بود.و راست گفته است چه بیشتر آنچه در این روزگار نیکو و معروف شمرده می شود،در دوران صحابه زشت و منکر بوده اند،و از برگزیده ترین کارهای روزگار ما آراستن مسجدها و هزینه کردن اموال بسیار در ریزه کاریهای ساختمان آنها و گستردن فرشهای قیمتی در

۱- (۱۱۱) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۴۶؛شیخ طوسی در امالی خود به طور مسند از ابی عبد الله(علیه السلام) از پدرش از جابر بن عبد الله از پیامبر(صلی الله علیه و آله)؛بحار،ج ۲،ص ۳۰۱؛مسند،احمد،ج ۳،ص ۳۱۰، ۳۱۹ و ۳۷۱.

۲- (۱۱۲) تحف العقول،ص ۳۰،الجامع الصغیر،باب الطاء،کافی،ج ۲،ص ۱۴۴.

آنهاست،در حالی که فرش کردن مسجد با بوریا بدعت شمرده می شده،و گفته اند که این از کارهای حجّاج است،و مسلمانان اولیّه کمتر میان خود و خاک حایل قرار می داده اند.همچنین اشتغال به دقایق جدل و مناظره از مهمّ ترین علوم این روزگار است،و گمان می کنند از بزرگترین وسایل تقرّب به پروردگار می باشد،در حالی که این کار پیش از این از منکرات بوده است.همچنین از کارهای این زمان تلحین (1)در اذان و قرآن است و دیگر از حدّ گذراندن نظافت و وسوسه در طهارت و سختگیری در نجاست لباس،و در عین حال سهل انگاری در حلال و حرام بودن خوراکها و امثال اینهاست به راستی ابن مسعود که خداوند از او خشنود باد درست گفته است:شما در زمانی به سر می برید که هوسها تابع علم است و بزودی روزگاری فرا می رسد که علم تابع هوسهاست،و گفته اند:علم را رها کردند،و به چیزهایی عجیب و غریب رو آوردند، و چقدر فقه میان آنها کم است،(در چنین وضعی)و از خداوند باید کمک خواست.

گفته اند:مردم در زمانهای پیشین از این امور نمی پرسیدند،چنان که مردم امروز می پرسند،و عالمان از حلال و حرام سخن نمی گفتند،بلکه سخن آنان دربارهٔ مکروه و مستحبّ بود.معنای این گفته آن است که آنها در مسائل دقیق کراهیت و استحباب نظر می کردند،امّا دوری کردن از حرام برای آنها امری روشن بود.و نیز گفته اند:از این گروه دربارهٔ آنچه از پیش خود پدید آورده اند نپرسید،زیرا برای چنین پرسشهایی پاسخهایی آماده کرده اند،لیکن از آنها پیرامون سنّت بپرسید چه آن را نمی شناسند.در حدیث مشهور آمده است:

«هر کس در دین ما چیزی را که در آن نیست پدید آورد او مردود خواهد بود» (2)، و در حدیث دیگری است که«هر کس امّتم را فریب دهد لعنت خداوند و فرشتگان و همهٔ مردم بر اوست.»عرض کردند:ای پیامبر خدا!فریب امّتت چگونه است؟فرمود:«این که بدعتی پدید آورد،و مردم را به قبول آن

۱- (۱۱۳) تلحین به آواز خوش خواندن و تغییر دادن تلفّظ کلمه برای زیبایی صداست.-م.

۲- (۱۱۴) جامع الصغیر،باب میم؛مسند،احمد،ج ۶،ص ۲۷۰.

وادار کند.» (۱)و فرموده است:«خداوند را فرشته ایست که هر روز ندا می دهد:

هر کس با سنّت پیامبر خدا مخالفت کند شفاعت او را نمی یابد.» (۲)مثل کسی که با ابداع آنچه مخالف سنّت است به اصل دین ضربه می زند،و آن که تنها گناهی را مرتکب می شود مانند کسی است که در برابر پادشاه سر به نافرمانی بردارد و بخواهد سلطنت او را زائل کند،و آن که در انجام دادن خدمت معیّنی پادشاه را نافرمانی کرده است؛این نافرمانی گاهی بخشوده می شود،در حالی که گناه آن کسی که زوال دولتش را خواسته است نابخشودنی است.یکی از دانشمندان گفته است:آنچه پیشینیان در آن سخن گفته اند خاموش بودن از آن جفاست،و در آنچه آنها سکوت کرده اند سخن گفتن از آن تکلّف و نابجاست.

دیگری گفته است:حق گران است؛هر که از آن تجاوز کند ستم کرده و هر کس در آن کوتاهی کند عجز نشان داده،و آن که در مورد آن سکوت کند به آن اکتفا کرده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«روش میانه را برگزینید که تندرو به آن باز می گردد و عقب افتاده به آن می رسد.» (۳)ابن عبّاس گفته است:

گمراهی در دلهای اهل آن شیرین است،خداوند فرموده است: وَ ذَرِ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً (۴)و نیز: أَ فَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً (۵)، بنابراین هر چه پس از صحابه پدید آورده اند،و بیرون از حدّ ضرورت و نیاز بوده لعب و لهو و بازیچه است.یکی از عارفان گفته است:این که ابدال در اطراف زمین پراکنده شده،و از دید همگی مردم پنهان مانده اند برای این است که آنها

۱- (۱۱۵) عراقی گفته است:این حدیث را دار قطنی در الإفراد از حدیث انس به سندی ضعیف نقل کرده است.

۲- (۱۱۶) ما به مدرک این حدیث دست نیافتیم.

۳- (۱۱۷) ما این حدیث را جز در النّهایه ابن اثیر نیافته ایم.در حدیث منقول از علی(علیه السلام)آمده است:بهترین افراد این امّت آنهایی هستند که روش میانه را برمی گزینند،و در این معنا روایاتی از اهل بیت(علیه السلام)وارد است از جمله آنها این که«شما پشتی میانه باشید تا تندرو به شما بازگردد،و عقب مانده به شما بپیوندد.کافی ج ۲،ص ۷۵.

۴- (۱۱۸) انعام/۷۰:کسانی که دین خود را به بازی و سرگرمی گرفتند

۵- (۱۱۹) فاطر/۸:آیا کسی که عمل بدش برای او زینت داده شده است و آن را خوب و زیبا می بیند.

تـاب دیـدن عالمـان زمان را ندارنـد،زیرا این عالمان از نظر آنان نادان و از شـناخت خداونـد بی بهره انـد،در حالی که در نظر خودشان و نادانها عالمند.

سهـل شوشتری (۱)گفتـه است:از بزرگـترین گناهـان این است که انسـان ندانـد که نـادان است،و در مردم بنگرد،و سـخن اهل غفلت را بشـنود،و هر عالمی که شـیفته دنیا باشـد نبایـد به سـخن او گوش فرا داد بلکه باید نسـبت به سـخن او مظنون بود زیرا انسان در راه آنچه دوست دارد می کوشد،و هر چه را با خواسـته های او سازگار نیست از خود دور می کند.از این رو خداوند متعال فرموده است:

وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲)و نادانهای گنهکار نیکوحال تر از کسانی هسـتند که در راه دین نـادان،و معتقدنـد نسـبت به آن دانا و عالم می باشـند،زیرا عامی گنهکار به تقصـیر خود اعتراف دارد،و به درگاه خـداوند توبه و استغفار می کند،لیکن نادانی که گمان می کند عالم است و علومی را که بدانها مشغول است وسیلهٔ آبادی دنیای وی و اعراض او از سلوک راه آخرت و دین است،از این گنـاه تـوبه نمی کنـد و از خداونـد آمرزش نمی طلبـد بلکه تـا دم مرگ به همین روش ادامه می دهد.و چون این وضع بر بیشتر مردم جز کسانی که خداوند آنها را مصون داشته است غلبه دارد،و امیدی به اصـلاح حال آنها نیست،راه سالم تر برای کسـی که اهل احتیاط و پرهیز باشـد کناره گیری و جدایی از مردم است،چنان که به خـواست خـدا این موضـوع را بزودی در کتـاب عزلت شـرح خـواهیم داد.به همین جهت بوده است که یوسف بن اسـباط به حـذیفه مرعشـی نوشت چه گمان داری درباره کسـی که یک تن نمی یابـد تا با او ذکر خـدا کنـد جز گنهکاری که با او ذکر خدا کردن معصیت است.و این عزلت به سبب آن است که اهل ذکری نمی یابد.و او راست گفته است،زیرا

ص:۲۹۲

۱- (۱۲۰) ابو محمّـد سـهل بن عبـد الله تستری از اکـابر صوفیّه است.وی بـا ذو النّون مصـری دیـدار کرده،و مـدّتی در بصـره و آبادان اقامت داشته و در سال(۲۰۰ هجری متولّد و در ۲۷۳ یا ۲۸۳ در بصره وفات کرده است.(الکنی و الالقاب محدّث قمّی)-م.

۲- (۱۲۱) کهف/۲۸:و از کسانی که دلشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن.

کسی که با مردم می آمیزد نمی تواند از غیبت کردن و یا شنیدن آن و یا خاموش ماندن از نهی منکر یعنی کار زشت بر کنار بماند؛بهترین حالات این است که انسان علمی را به دیگری بیاموزد،یا آن را از دیگری فرا گیرد.و اگر بیندیشد و بداند که دانشجو هدفش از تحصیل دانش این است که آن را وسیله ای برای طلب دنیا و دامی برای ایجاد شرّ قرار دهد.بی شکّ معلّم یاور و دستیار و پشتیبان او به شمار می آید،و هموست که اسباب این کار را برای او فراهم می سازد،و او مانند کسی است که به راهزن شمشیر بفروشد،چه همان گونه که دانش شایستگی دارد در راه خیر به کار رود،از شمشیر نیز می توان در امر جهاد بهره گرفت.از این رو فروختن شمشیر به کسی که به قرائن حال می داند که آن را جهت راهزنی به کار خواهد گرفت اجازه داده نشده است.

باری این دوازده نشانه از نشانه های عالمان آخرت بود،و هر یک از آنها بخشی از اخلاق علمای پیشین را شامل می شود،اینک تو یکی از این دو راه را انتخاب کن؛یا خود را به این صفات آراسته کن،و یا به تقصیر خود معترف باش،و مبادا راه سوّمی را برگزینی و امر را بر خود مشتبه کنی،و آنچه را وسیلهٔ جلب دنیاست دین خوانی،و روش بیکاره ها را روش عالمان راسخ بدانی،و با این جهل و انکار خود را به گروه نابودشدگان نومید ملحق سازی.از خدعه های شیطان که اکثر مردم بدان هلاک شده اند به خدا پناه می بریم،و از او می خواهیم ما را از کسانی قرار دهد که زندگی دنیا آنها را نفریفته،و شیطان آنها را مغرور خداوند نگردانیده است.

باب هفتم:درباره عقل و شرف و حقیقت و اقسام آن

عقل و شرافت آن:

اشاره

(۱)بدان برای اثبات شرافت عقل نیازی به ارائهٔ دلیل نیست،به ویژه که پیش از این شرف علم بیان و روشن شده است،و عقل خود

سرچشمهٔ علم و منبع و اساس آن است،و در حقیقت دانش ثمرهٔ درخت عقل و به منزلهٔ نور نسبت به خورشید و رؤیت نسبت به چشم می باشد؛و چگونه ممکن است عقل دارای این شرافت نباشد،و حال این که آن سرمایهٔ کسب سعادت در دنیا و آخرت است،و چطور می توان در شرف آن تردید کرد،در صورتی که چهارپایان با همهٔ نارسایی فهم در برابر عقل اظهار شرم و ترس می کنند،تا آنجا که پرجثّه ترین و درّنده ترین و زورمندترین آنها هنگامی که چشمش به انسان می افتد شرمگین و بیمناک می شود،زیرا احساس می کند که انسان به سبب اختصاص به دانستن حیله و نیرنگ بر او برتری و چیرگی دارد؛از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«سالخورده در میان قومش مانند پیامبر در بین امّتش می باشد.» (۱)و این به سبب بسیاری مال و فزونی سنّ و زیادی نیروی او نیست، بلکه به سبب فزونی تجربه که حاصل عقل اوست می باشد؛به همین علّت است که کردها و ترکها و درشت خویان عرب و دیگر مردم با آن که فاصلهٔ زیادی با چهار پایان ندارند طبیعتا به سالخوردگان احترام می گذارند.به همین سبب بسیاری از دشمنان لجوج که تصمیم می گرفتند پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را به قتل برسانند،همین که چشمشان بر او می افتاد،و دیده هاشان به جمال آن حضرت روشن می شد، فروغ نبوّت که از صفحهٔ رخسار آن بزرگوار می درخشید بر آنها می تابید و از او به هراس می افتادند،اگر چه این نور مانند عقل در درون وجود او مستقرّ بود.

باری شرافت عقل امری بدیهی و درک آن غیر قابل انکار است،و مقصود ما در اینجا تنها ذکر اخبار و آیاتی است که دراین باره وارد شده است.خداوند متعال در کتاب خود آن را نور نامیده و فرموده است: اَللّٰهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۲)و علم حاصل از عقل را روح و زندگی خوانده و فرموده است:

۱- (۱) خلیلی آن را از مشایخ خود روایت و ابن نجّار از ابی رافع نقل کرده است، جامع الصّغیر باب شین،عراقی گفته است:ابن حبّان در باب ضعفاء از حدیث ابن عمر،و ابو منصور دیلمی از حدیث ابی رافع آن را روایت کرده اند.

۲- (۲) نور/۳۵:خداوند نور آسمانها و زمین است.

وَ کَذٰلِکَ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا (۱)و نیز: أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ (۲)و در آنجا که از نور و ظلمت سخن گفته مرادش علم و جهل (۳)می باشد،چنان که فرموده است: یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ (۴).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اوامر پروردگارتان را تعقّل کنید،و عمل بر طبق فرمان و عقل را به یکدیگر سفارش کنید،تا آنچه را بدان مأمور گشته و یا از آن نهی شده اید بشناسید،و بدانید که آن کار شما را در نزد پروردگارتان بزرگ می گرداند.همچنین بدانید که خردمند کسی است که خدا را اطاعت کند، هر چند بدمنظر،زبون،فرومایه،و بدهیئت باشد،و نادان آن است که خدا را معصیت کند،اگر چه خوش منظر،گرانقدر،بلندپایه،خوش هیئت،فصیح و سخنور باشد،چرا که در پیشگاه حق تعالی بوزینه و خوک از کسی که او را نافرمانی می کند خردمندترند،و به این که مردم دنیا شما را بزرگ می دارند فریفته نشوید،چه شما در زمرهٔ زیان کارانید.» (۵)همچنین فرموده است:«نخستین چیزی که خدا آفریده عقل است؛به او فرمود:پیش آی،پیش آمد؛سپس به او فرمود:بازگرد؛بازگشت.پس از آن فرمود:به عزّت و جلالم سوگند هیچ مخلوقی گرامی تر از تو نیافریدم،اخذ و اعطا،و ثواب و عقاب خود را به تو منوط و وابسته ساختم.» (۶)اگر گفته شود:این عقل اگر عرض است چگونه پیش از اجسام آفریده شده،

۱- (۳) شوری/۵۲:همچنین بر تو نیز روحی را به فرمان خود وحی کردیم.

۲- (۴) انعام/۱۲۲:آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم...

۳- (۵) تعمیم این تأویل درست نیست و مواردی وجود دارد که آن را نقض می کند،مانند: الحمد للّه الّذی خلق السّماوات و الارض و جعل الظّلمات و النّور.(انعام/۲۰)

۴- (۶) بقره/۲۵۷:آنها را از تاریکیها به روشنی می برد...

۵- (۷) بخشی از آن را کراجکی در کنز الفوائد ذکر کرده است،بحار،ج ۱،ص ۱۶۰؛ عراقی گفته است:داود بن محبر در کتاب عقّل آن را از حدیث ابو هریره نقل کرده،و آن در مسند حرث بن ابی أسامه از داود روایت شده است.

۶- (۸) محاسن،برقی،ص ۱۹۲؛کافی،کلینی،ج ۱،ص ۲۶،به شمارهٔ ۲۶؛اختصاص،مفید، ص ۲۴۴؛اوسط،طبرانی،به نقل از عایشه به سندی ضعیف.

و اگر جوهر است چطور ممکن است قائم به نفس و نامتحیّز باشد (۱)،پاسخ این است که این مطلب از مسائل علم مکاشفه است،و ذکر آن در علم معامله شایسته نیست.و غرض ما در اینجا بیان علم معامله است.

می گویم:من این حدیث را به طور کافی در کتاب خود به نام عین الیقین که آن را در علم مکاشفه تصنیف کرده ام شرح داده ام،کتاب مذکور مشتمل بر انوار حکمتها و اسرار سخنان معصومین(علیه السلام)است.

غزّالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«انسان به سبب حسن خلق مرتبهٔ روزه گیر شب زنده دار را به دست می آورد،و حسن خلق او به کمال نمی رسد مگر آنگاه که عقلش کامل گردد،در این هنگام ایمانش نیز کامل شده،و خدا را فرمانبردار گردیده،و دشمن خود ابلیس را نافرمانی خواهد کرد.» (۲)ابو سعید خدری روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«برای هر چیزی تکیه گاهی است،و تکیه گاه مؤمن خرد او و عبادت وی به اندازهٔ عقل اوست (۳)آیا سخن فاجران را نشنیده اید که می گویند: لَوْ كُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنّا فِي أَصْحابِ السَّعِيرِ. » (۴)از براء بن عازب نقل شده که گفته است:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فرشتگان به وسیلهٔ عقل در طاعت حقّ تعالی جدّ و جهد می کنند،و مؤمنان فرزند آدم به اندازهٔ خردشان در این راه می کوشند،از این رو فرمانبردارترین آنها خردمندترین آنهاست.» (۵)

ص:۲۹۶

۱- (۹) حیّز اصطلاح فلسفی است،و در معنا و فرق آن با مکان میان فلاسفه اختلاف است،بعضی آن را با مکان مترادف دانسته اند(فرهنگ معارف اسلامی).-م.

۲- (۱۰) عراقی گفته است:این روایت را داود بن محبر در کتاب العقل از حدیث عمرو بن شعیب از پدرش از جدّش نقل کرده است.من می گویم:این حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۱۰۳،به شماره ۱۸ ذکر کرده است.

۳- (۱۱) کنز الفوائد،کراجکی؛بحار،ج ۱،ص ۹۶.

۴- (۱۲) ملک/۱۰:اگر ما گوش شنوا داشتیم.یا تعقّل می کردیم جزء دوزخیان نبودیم.

۵- (۱۳) عراقی گفته است:داود بن محبر و بغوی در معجم الصّحابه از ابن عازب که یکی از صحابه و غیر از براء بن عازب است آن را به همان سندی که ابن محبر ذکر کرده روایت کرده اند.

از ابن عبّاس روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر چیزی را وسیله و ساز و برگی است،و وسیله و ساز و برگ مؤمن خرد اوست؛و هر چیزی را مرکوبی است،و مرکوب آدمی عقل اوست؛و هر چیزی را ستون و پایه ای است، و ستون و پایهٔ دین عقل است؛و هر قومی را مقصدی است و مقصد عابدان عقل است؛و هر قومی را سرپرستی است؛و سرپرست عابدان عقل است؛و هر بازرگانی را سرمایه ای است،و سرمایهٔ مجتهدان عقل است؛و هر خانواده ای را نگهبانی است،و نگهبان خانوادهٔ صدیقان عقل است؛هر ویرانی را آبادانی است، و آبادانی آخرت عقل است؛و هر کسی را بازمانده ایست که به او منسوب و به وسیلهٔ وی از او یاد می شود،و بازماندهٔ صدّیقان که آنان بدان نسبت دارند،و به وسیلهٔ آن از آنها یاد می شود عقل است،و لازمهٔ مسافران خیمه است،و خیمه مؤمنان عقل است.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«محبوب ترین مؤمنان نزد خداوند کسی است که خویشتن را به طاعت حقّ تعالی بگمارد،و خیرخواه بندگانش باشد،عقلش را کامل و عمل خود را خالص گرداند،و بینش به دست آورد،و طبق آن در دوران زندگانی خویش عمل کند،تا پیروز و رستگار شود.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خردمندترین شما کسی است که ترسش از خداوند بیشتر و نظرش در آنچه به آن امر و از آن نهی شده نیکوتر است، هر چند کمتر از همه به مستحبّات بپردازد.» (۳)

فصل:اخباری که از طریق خاصّه در شرافت عقل وارد شده است

(۱)می گویم:از جملهٔ احادیثی که دراین باره از طریق خاصّه نقل شده حدیثی

ص:۲۹۷

۱- (۱۴) کنز الفوائد،کراجکی؛بحار،ج ۱،ص ۹۵.

۲- (۱۵) ابن محبر،از حدیث ابن عمر(المغنی).

۳- (۱۶) ابن محبر،از حدیث ابی قتاده(المغنی).

است که آن را ثقه الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی در کافی به سند خود (۱)به طور مرفوع از برخی از اصحاب ما روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«خداوند چیزی بهتر از عقل میان بندگان تقسیم نکرده است از این رو خواب عاقل بهتر از شب بیداری جاهل،و اقامت عاقل نیکوتر از حرکت جاهل برای جهاد است.خداوند پیامبر و رسولی برنینگیخته مگر آنگاه که خرد او کامل گشته،و عقل او برتر از عقل همهٔ امّتش باشد.و آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله)در ضمیر خود دارد،برتر از اجتهاد مجتهدان است،و هیچ بنده ای واجبات الهی را انجام نمی دهد مگر این که آنها را به عقل خود دریافته باشد.هیچ یک از عابدان در فضل عبادت خود به مرتبه عاقل و عقلا نمی رسد؛آنان همان صاحب دلانند که خداوند دربارهٔ آنها فرموده است: وَ ما یَذَّکَّرُ إِلاّ أُولُوا الْأَلْبابِ (۲).

و به سند خود از اصبغ بن نباته از علی(علیه السلام)روایت می کند،که فرموده است:«جبرئیل(علیه السلام)بر آدم(علیه السلام)فرود آمد،و گفت ای آدم من مأمورم تو را میان سه چیز مخیّر گردانم،یکی را برگزین و دو تا را واگذار؛آدم گفت:ای جبرئیل آن سه چیز کدامند؟گفت:عقل،حیا و دین.آدم(علیه السلام)گفت:عقل را برگزیدم.جبرئیل به حیا و دین گفت:شما بازگردید و او را واگذارید؛گفتند:

ای جبرئیل ما دستور داریم که عقل هر کجا باشد همراه او باشیم،جبرئیل گفت:

به دستوری که دارید عمل کنید،و بالا رفت.» (۳)و به سند خود به طور مرفوع از سهل بن زیاد روایت کرده که گفته است:

امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:«خرد پوششی پنهانی و فضل،جمالی آشکار است؛ نقیصهٔ اخلاقی ات را با فضل خود بپوشان،و به وسیلهٔ خرد خویش با هوسهایت مبارزه کن تا دوستی دیگران به تو تسلیم و محبّت آنان نسبت به تو ظاهر شود.» (۴)

۱- (۱۷) کافی،ج ۱،ص ۱۳،به شمارهٔ ۱۱.

۲- (۱۸) آل عمران/۷:...و جز صاحبدلان متذکّر نمی شوند.

۳- (۱۹) کافی،ج ۱،ص ۱۰،شمارهٔ ۲.

۴- (۲۰) همان مأخذ،ص ۲۰،شمارهٔ ۱۳.

و بـه سـند صـحیح از محمّـد بن مسـلم از ابی جعفر امـام بـاقر(علیه السـلام)روایت کرده که فرمـوده است:«چـون خـدا عقـل را آفریـد،آن را به سـخن درآورد،و به آن فرمود:پیش آی؛پیش آمد،سـپس به او فرمود:بازگرد؛بازگشت،آنگاه خداوند فرمود:به عزّت و جلال خودم سوگند خلقی نیافریدم که در نزد من از تو محبوب تر باشد،و تنها تو را در کسی که او را دوست می دارم کامـل می گردانـم، آگـاه بـاش روی امر و نهی من بـا تـوست،و کیفر و پـاداشم به حسـاب تـوست.» (۱)و به سـند خـود از ابی الجـارود از ابی جعفر امـام بـاقر(علیه السـلام)نقل کرده که فرموده است:«خداونـد در روز رسـتاخیز در حساب بنـدگان خود به انـدازهٔ عقلی که در دنیا به آنها داده است رسـیدگی و سـختگیری می کند.» (۲)و به سـند خود از عبد الله بن سـنان از ابی عبد الله(علیه السـلام)روایت می کند که فرموده است:«پیامبر(صـلی الله علیه و آله)حجّت خدا بر بندگان اوست،و عقل میان هر یک از بنـدگان و خداوند حجّت است.» (۳)و به سـند خود از احمـد بن محمّد به طور مرسل نقل کرده که ابو عبد الله(علیه السـلام) فرمـوده است:«سـتون حیـات انسـان عقـل است،و خرد سرچشـمهٔ هـوش،فهم،حفـظ و دانش است.او در پرتو خرد به کمـال می رسد،و آن رهنما و مرشد و وسیلهٔ گشایش کار اوست،و هرگاه خودش به انوار غیبی مؤیّد باشد دانشمند، حافظ،ذاکر،زیرک و با فهم خواهد بود و به سبب آن چگونه و چه را و کجا را می داند و خیرخواه و بدخواه خود را می شناسد،و چون این را بداند راه و چـاه و وصـل و فصـل خود را نیز خواهـد دانست،و یگـانه پرستی خویش را نسـبت به خداونـد خالص و به لزوم طاعت او اقرار خواهد کرد،و چون چنین کند به تلافی ازدست رفته ها می پردازد،و به آنچه برای آینده لازم است مشـغول می شود؛ می داند در چه وضعی است،و برای چه در اینجاست،از کجا به اینجا آمده،و

۱- (۲۱) همان مأخذ،ص ۱۰،شمارهٔ ۱.

۲- (۲۲) همان مأخذ،ص ۱۱،شمارهٔ ۷.

۳- (۲۳) همان مأخذ،ص ۲۵،به شمارهٔ ۲۲.

به کجا باز می گردد،و این ها همه به یاری عقل است.» (۱)و به سند خود از برخی از اصحاب ما از ابی عبد الله(علیه السلام)حدیث کرده که فرموده است:«میان ایمان و کفر تنها کم عقلی فاصله است (۲).عرض شد:ای فرزند پیامبر!چگونه است این؟فرمود:بنده خدا تمایلش متوجّه مخلوق می شود (۳)،و حاجتش را پیش او می برد،در صورتی که اگر بااخلاص به خدا روآورد،آنچه را می خواهد در نزدیکترین وقت به او خواهد داد.» و به سند خود (۴)از سماعه بن مهران روایت می کند،که گفته است:در نزد ابی عبد الله(علیه السلام)بودم و گروهی از دوستانش نیز حضور داشتند،سخن از عقل و جهل به میان آمد؛آن حضرت فرمود:«عقل را با لشکرش و جهل را با لشکرش بشناسید،تا هدایت شوید.سماعه عرض کرد:فدایت شوم،جز آنچه از شما آموخته ایم چیزی نمی دانیم؛فرمود:خداوند عقل را از نور خویش آفرید،و او نخستین مخلوق روحانی از سمت راست عرش است؛به آن فرمود:دور شو،دور شد،سپس به آن فرمود:پیش بیا؛پیش آمد.خداوند فرمود:تو را با عظمت آفریدم،و بر همهٔ آفریدگانم گرامی داشتم؛سپس جهل را از دریای شور و ظلمانی آفرید،و به آن فرمود:دور شو،دور شد،سپس به آن گفت:

پیش بیا؛پیش نیامد.به او فرمود:تکبر ورزیدی و آن را لعن کرد.سپس خدا برای عقل هفتاد و پنج لشکر قرار داد،چون جهل آنچه را خداوند به عقل

۱- (۲۴) همان مأخذ،ص ۲۵،به شمارهٔ ۲۳.

۲- (۲۵) یعنی انسان کم عقل میان مؤمن و کافر قرار دارد،زیرا از جهت این که دچار نارسایی عقل است،و این از جمله مبعّدات از حق تعالی است در مجموع مؤمن حقیقی کامل نیست،و از نظر این که اندکی از نور عقل که مایهٔ قرب خداوند است در او وجود دارد کافر حقیقی محض نمی باشد.

۳- (۲۶) یعنی برآوردن مطلوب خود را از مخلوق می خواهد،و این به سبب کمی عقل و اعتقاد غلط اوست به این که حاجتش جز با مراجعه به مخلوق برآورده نمی شود،از این رو او را بزرگ می شمارد،و خود را در برابر او خوار می کند و وی را به خدایی می گیرد،و اگر از کمال عقل برخوردار بود می دانست که نیّت را برای خدا خالص کردن،و تنها نزد او حاجت بردن زودتر او را به مطلوب می رساند.

۴- (۲۷) ج ۱،ص ۲۰،به شمارهٔ ۱۴.

کرامت کرده و به او بخشیده است مشاهده کرد دشمنی او را در دل گرفت، و عرض کرد:پروردگارا این هم مخلوقی مانند من است،او را آفریدی و گرامی داشتی و نیرو دادی،من ضدّ او هستم و هیچ نیرویی ندارم، به اندازهٔ لشکری که به او داده ای به من هم بده،خداوند فرمود:آری به تو می دهم امّا اگر پس از آن نافرمانی کردی،تو و لشکرت را از رحمت خود دور می گردانم،عرض کرد:به این خشنودم.سپس خداوند هفتاد و پنج لشکر به او بخشید و هفتاد و پنج لشکری که خداوند به عقل عطا کرده بدین شرح است:

۱-خوبی وزیر عقل/بدی وزیر جهل ۲-ایمان/کفر ۳-تصدیق حقّ/انکار حق ۴-امید/نومیدی ۵-دادگری/ستمگری ۶-رضا و خشنودی/خشم و نارضایی ۷-شکر/ناسپاسی ۸-طمع/یأس ۹-توکّل/حرص ۱۰- نرم دلی و رأفت/سخت دلی ۱۱-مهر و رحمت/کین و غضب ۱۲-دانایی/نادانی ۱۳-زیرکی/کودنی ۱۴-پارسایی و پاکدامنی/بی شرمی و هرزگی ۱۵-زهد/دنیا طلبی

۱۶-نرمش و مدارا/تندخویی و سبکسری ۱۷-بیم از حقّ/بی باکی ۱۸-فروتنی/خود برتر بینی ۱۹-آرامی و آهستگی/شتابزدگی ۲۰-بردباری/بی خردی و تنـدخویی ۲۱-کم گـویی و خاموشـی/پرگـویی ۲۲-تـن دادن و تسـلیم بـودن/سرکشـی کردن ۲۳-پـذیرفتن/شکّ داشـتن ۲۴-شـکیبایی/بی تـابی ۲۵-چشـم پوشـی و گـذشت/انتقـام و بـازخواست ۲۶-تـوانگری/بینوایی ۲۷-اندیشیدن/سهو و بی التفاتی ۲۸-حفظ/فراموشی ۲۹-مهرورزی/بی علاقگی ۳۰-قناعت/آز ۳۱-همدردی و مواسات/دریغ ۳۲-دوستی/دشمنی ۳۳-وفاداری/پیمان شکنی ۳۴-فرمانبرداری/نافرمانی ۳۵-تسلیم/برتری جویی و گردنکشی ۳۶-سلامت/بلا ۳۷-محبّت/بغض ۳۸-راستگویی/دروغگویی ۳۹-درستی(حقّ)/نادرستی(باطل)

ص:۳۰۲

ضـــدّ آن ۴۰-امـانت/خیانت ۴۱-اخلاـص/ناخالصــی و ناپـاکی ۴۲-چالاـکی/کنــدفهمی فهمیـدگی/نفهمی معرفت و حق شناسـی/انکار و ناسپاسـی ۴۳-مـدارا و رازداری/افشـاگری ۴۴-یکرویی و حفـظ عیـب/دورویی و مکر ۴۵-پرده پوشـی و سرّ نگهداری/فاش کردم اسرار ۴۶-نماز و نیایش/بی نمازی و ضایع کردن آن ۴۷-روزه و کم خوری/روزه خواری و شکم بارگی ۴۸-جهـاد/گریز از جهـاد ۴۹-حـجّ/پشت سـر انـداختن پیمـان الهی ۵۰-رازداری در سـخن/سـخن چینی ۵۱-نیکی بـه پـدر و مادر/ناسپاسی نسبت به آنها ۵۲-با حقیقت بودن/ریاکاری ۵۳-شایسته بودن/ناشایستگی ۵۴-خودپوشی/خودنمایی ۵۵-تقیّه/بی پروایی ۵۶-انصاف دادن/طرفداری کردن ۵۷-توافق و آشتی/تجاوز و سرکشی ۵۸-پاکیزگی/آلودگی و چرکینی ۵۹-شرم/بی شرمی ۶۰-میانه روی/از حدّ گذشتن ۶۱-آسودگی/رنج

ص:۳۰۳

ضدّ آن ۶۲-آسانی/سختی ۶۳-برکت/کاستی و نقص عافیت/گرفتاری ۶۴-اعتدال در زندگی/زیاده طلبی ۶۵-حکمت و صلاح اندیشی/هواپرستی ۶۶-وقار و سنگینی/سبکی و جلفی ۶۷-خوشبختی/بدبختی ۶۸-توبه/اصرار بر گناه ۶۹-استغفار و طلب آمرزش/غرور و غفلت ۷۰-محافظه کاری/سهل انگاری ۷۱-دعا و توجّه به خدا/روگردانیدن از خدا ۷۲-نشاط و چستی/تنبلی و سستی ۷۳-شادی/اندوه ۷۴-الفت و انس/جدایی و کناره گیری ۷۵-سخاوت و بخشش/بخل و دریغ همگی صفات مذکور که سپاه عقلند تنها در پیامبران و اوصیای آنان یا مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است گرد می آیند،امّا دیگر شیعیان و دوستان ما هر یک از آنها خالی از بعضی از این صفات نیستند،تا آنگاه که کامل شوند،و از لشکر جهل پاکیزه و آسوده گردند،در آن هنگام در کنار پیامبران و اوصیای آنان در عالی ترین درجات قرار خواهند گرفت،و ادراک این مقام تنها با شناخت عقل و سپاه او،و دوری جستن از جهل و لشکریانش میسّر خواهد بود.خداوند ما و شما را در ادای طاعت و جلب رضایتش موفّق بدارد.»

ص:۳۰۴

و نیز کلینی به سند خود (۱)از حسن بن جهم روایت کرده که گفته است:

شنیدم امام رضا(علیه السلام)می فرمود:«دوست هر کسی عقل او و دشمنش جهل اوست.» غزّالی می گوید:

بیان حقیقت عقل و اقسام آن

(۱)بدان که مردم در تعریف عقل و اقسام و حقیقت آن دچار اختلاف شده،و اکثر مردم از این که واژۀ عقل بر معانی چندی اطلاق می شود غافلند،و همین غفلت سبب اختلاف آنها شده است.آنچه بحقّ می تواند این ابهام را رفع کند این است که عقل واژه ایست که بالسّویه بر چهار معنا اطلاق می شود،همچنان که واژۀ عین میان معانی متعدّدی مشترک می باشد.و آنچه از قبیل این واژه هاست نمی تواند یک تعریف شامل همۀ معانی مندرج در تحت آنها گردد،بلکه هر یک از معانی آنها به شرحی که در زیر گفته می شود باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد:

اوّل-این که عقل صفتی است که انسان از دیگر جانوران بدان ممتاز می شود،و همان چیزی است که آدمی به وسیلۀ آن برای قبول دانشهای نظری و تدابیر پنهانی فکری آمادگی یافته است.حارث محاسبی (۲)همین را اراده کرده که گفته است:عقل غریزه ای است که به وسیلۀ آن علوم نظری ادراک و صناعات طرح ریزی و اجرا می شود.و گویا نوری است که در دل می تابد،و به وسیلۀ آن دل برای درک اشیا مهیّا می گردد.و آن که این مطلب را انکار کرده،و عقل را به علوم ضروری مربوط دانسته حقّ انصاف را ادا نکرده است،چه خفته و فاقد علم را به اعتبار وجود همین غریزه با همۀ بی علمی عاقل می دانند.و همان گونه که حیات غریزه ای است که به وسیلۀ آن جسم برای حرکات اختیاری و ادراکات

۱- (۲۸) کافی،ج ۱،ص ۱۱،به شمارۀ ۴.

۲- (۲۹) ابو عبد الله حارث بن اسد محاسبی از مشایخ بزرگ صوفیّه،و اصلا از مردم بصره بوده،و به سال ۲۴۳ در بغداد فوت کرده است(طرائق).-م.

حسّی آماده می شود،عقل نیز غریزه ایست که به سبب آن برخی از جانوران برای درک علوم نظری آمادگی می یابند،و اگر روا باشد که انسان را با الاغ در غریزه برابر دانسته و گفته شود که تفاوتی میان آنها نیست جز این که خداوند به حکم جریان عادت در انسان دانشهایی می آفریند،که آنها را در الاغ و دیگر جانوران نمی آفریند در این صورت جائز خواهد بود که میان جماد و الاغ در غریزهٔ حیات تساوی باشد و گفته شود که فرقی میان آنها نیست جز این که خداوند متعال حرکات مخصوصی به حکم اجرای عادت در الاغ می آفریند،چه اگر الاغ جماد بی جانی فرض گردد لازم می آید گفته شود خداوند قادر است هر حرکتی را که در الاغ مشاهده می شود به همان ترتیب در او خلق کند.و نیز واجب است گفته شود تفاوت الاغ با جماد در حرکت،تنها به سبب غریزه ای است که به الاغ اختصاص یافته است و به آن حیات گفته می شود.به همین گونه فرق انسان با جانوران در ادراک علوم نظری به سبب غریزه ای است که آن را عقل می خوانند،و آن مانند آینه است که چون به علّت ویژگی خود که صیقلی بودن است اشکال و رنگها را نشان می دهد با اجسام دیگر تفاوت دارد.چنان که چشم در شکل و صفات خود که برای رؤیت ساخته شده از پیشانی متفاوت است.بنابراین نسبت غریزهٔ عقل به علوم مانند نسبت چشم به رؤیت است،و نسبت قرآن و شرع در سوق دادن این غریزه به کشف علوم مانند نور خورشید نسبت به چشم است.بنابراین غریزهٔ عقل را باید به همین گونه شناخت.

دوّم-این که عقل عبارت از آگاهیهایی است که در ذات کودک با تمیز نسبت به ممکن بودن آنچه ممکن است و محال بودن آنچه محال می باشد تدریجا به وجود می آید،مانند علم به این که دو بیشتر از یک است،و یا یک تن نمی تواند در زمان واحد در دو جا وجود داشته باشد،و این همان تعریفی است که برخی از متکلّمان از عقل کرده و گفته اند:عقل عبارت از پاره ای از علوم ضروری است نسبت به امکان آنچه ممکن است و محال بودن آنچه محال می باشد.این تعریف نیز در واقع درست است،زیرا که این علوم وجود دارد،و

ص:۳۰۶

یـاد کردن از آنهـا با عنوان عقل روشن است،امّا آنچه نادرست می باشـد این است که این غریزه بکلّی انکار و گفته شود:عقل همین علوم است و بس.

سوّم-این که عقل عبارت از داناییهایی است که در جریان احوال از تجارب به دست می آید،زیرا معمولا به کسی که تجربه ها او را آزموده و ورزیده کرده، و روشها او را مهذّب و استوار ساخته است عاقل گفته می شود،و کسی که دارای صفات مذکور نباشد او را کودن و بی تجربه و نادان خوانند.و این نوع دیگری از علوم است که عقل نامیده می شود.

چهارم-این که نیروی این غریزه به آن درجه رسـد که عواقب کارها را بشـناسد،و شـهوات نفس را که خواهان لذّات زودگذر است مقهور و ریشه کن سازد،و چون این قدرت را به دست آورد او را عاقل می خوانند،زیرا هر کاری را که ترک کند و یا به جا آورد به مقتضای مصلحت و نظر کردن در عواقب آن است نه به حکم شـهوات گذرا.و این صـفت از ویژگیهای انسانهایی است که از حیوانات جدا و ممتاز شده اند.

عقلی که در اوّل گفته شـد به منزلهٔ اساس و ریشه و سرچشـمه،و دوّمی فرع نزدیکتر،و سوّمی فرع اوّلی و دوّمی است،زیرا علوم تجربی بـه نیروی غریزه و دانشـهای ضـروری بـه دسـت می آینـد،و چهـارمی ثمره ای است که در آخر حاصـل می شـود،و آن هـدف نهـایی و مقصود غـائی است.عقل اوّل و دوّم مربوط به طبع است،و سوّمی و چهارمی اکتسابی است.از این رو علی(علیه السلام)فرموده است:

رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع (۱)

و لا ینفع مسموع إذا لم یک مطبوع (۲)

کما لا تنفع الشّمس و ضوء العین ممنوع (۳)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)در گفتار خود که فرموده است:«خداوند مخلوقی باارزش تر

۱- (۳۰) عقل را دو گونه یافتم:طبعی و سمعی.

۲- (۳۱) اگر عقل طبعی نباشد عقل سمعی سودی ندارد.

۳- (۳۲) چنان که خورشید سودی ندارد در آن هنگام که چشم را توان دیدن نباشد

از عقل نیافریده» (۱)،عقل اوّل را اراده کرده است و در آنجا که فرموده است:

«هرگاه مردم به انواع نیکیها به خداوند تقرّب جویند،تو به عقل خود به او تقرّب بجوی» (۲)،مقصودش عقل چهارمین است،و در حدیث خود به ابو الدّرداء که «عقل خود را زیاد کن تا در نزد خداوند تقرّب یابی»مراد آن حضرت همین عقل است.ابو الدّرداء عرض کرد:پدر و مادرم فدایت باد،چگونه این امر برایم میسّر خواهد شد؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از محرّمات الهی دوری کن و واجبات او را ادا کن تا عاقل باشی،و اعمال نیک به جای آور،تا در عاجل دنیا بر رفعت و کرامت خود بیفزایی و در نزد پروردگارت قرب و عزّت یابی.» (۳)از سعید بن مسیّب نقل شده که گفته است:جمعی به خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله) رسیدند و عرض کردند:ای پیامبر خدا!عالم ترین مردمان کیست؟فرمود:

«آن که عاقل است.»گفتند:عابدترین مردم کیست؟فرمود:«عاقل»،گفتند:

بهترین مردم کیست؟فرمود:«عاقل»،گفتند:آیا کسی که جوانمردی او کامل، و فصاحت وی ظاهر،و دستش بخشنده،و منزلتش بزرگ باشد عاقل نیست؟ پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود: وَ إِنْ کُلُّ ذلِکَ لَمّا مَتاعُ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ الْآخِرَهُ عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُتَّقِینَ (۴)،همانا عاقل کسی است که پرهیزگار است اگر چه در دنیا خسیس و پست باشد.» (۵)و فرموده است:«عاقل نیست مگر کسی که به خداوند ایمان داشته باشد،و پیامبرانش را تصدیق کند،و اوامر او را به جا آورد.»

۱- (۳۳) عراقی گفته است:ترمذی حکیم در النّوادر آن را با سندی ضعیف از روایت حسن به نقل از شماری از صحابه روایت کرده است.

۲- (۳۴) الحلیه ابو نعیم از حدیث علی(علیه السلام)؛رساله معراجیّه،ابو علی سینا،ص ۱۵؛الصّراط المستقیم،سیّد داماد.

۳- (۳۵) العقل و الحکیم،داود بن محبر؛النوادر،ترمذی.

۴- (۳۶) زخرف/۳۵:...و تمام این ها متاع زندگی دنیاست،و آخرت نزد پروردگارت از آن پرهیزگاران است.

۵- (۳۷) این روایت و حدیث بعدی را داود بن محبر در کتاب العقل نقل کرده است(المغنی).

می گویم:و از طریق خاصّه،کافی (۱)به سند خود از یکی از اصحاب ما مرفوعا از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده که گفته است:به آن حضرت عرض کردم:

عقل چیست؟فرمود:«آنچه بدان خداوند پرستش،و به وسیلهٔ آن بهشت کسب می شود.»گفتم:آنچه در معاویه بوده چیست؟فرمود:«آن نیرنگ و شیطنت بود،و آن شبیه عقل است و عقل نیست.» و به سند صحیح (۲)از عبد الله بن سنان نقل کرده که گفته است:به ابی عبد الله(علیه السلام)عرض کردم مردی است که نسبت به وضو و نماز خود دچار وسواس است،و گفتم او مرد عاقلی است.ابو عبد الله(علیه السلام)فرمود:کدام عقل را دارد،در حالی که او فرمانبردار شیطان است،عرض کردم:چطور فرمانبردار شیطان است؟فرمود:از او بپرس این وسوسه ای که به او دست می دهد از چیست؟مسلما به تو می گوید از کارهای شیطان است.

غزّالی می گوید:نزدیکتر به حقّ این است که عقل هم در اصل لغت و هم در عرف استعمال،نام این غریزه است،و این که نام مذکور را بر علوم اطلاق می کنند از این جهت است که علوم ثمره و نتیجهٔ عقل است،چنان که درخت را به نام ثمرهٔ آن معرّفی می کنند.و نیز گفته می شود:علم همان ترس از خداست،و عالم کسی است که از خدا بترسد،زیرا ترس از خدا ثمرهٔ علم است.بنابراین اطلاق واژهٔ عقل بر غیر این غریزه بر سبیل مجاز می باشد.و غرض ما در اینجا بحث و بررسی لغت نیست،بلکه مقصود این است که این چهار نوع عقل وجود دارد،و این نام بر همهٔ آنها اطلاق می شود،و در وجود آنها جز در قسم اوّل اختلافی نیست،و درست این است که آن نیز وجود دارد،بلکه اصل و ریشه است،به نظر می آید که این علوم به طور فطری در این غریزه به ودیعت نهاده شده است،و زمانی وجود آنها ظاهر می شود که اسباب ظهور آنها در عرصه وجود به

۱- (۳۸) کافی،ج ۱،ص ۱۱،شمارهٔ ۳.

۲- (۳۹) همان مأخذ،ص ۱۲،شمارهٔ ۱۰.

صورتی فراهم گردد.که گویی این علوم از خارج بر این غریزه وارد نشده اند، بلکه در آن مستتر بوده و اکنون ظاهر شده اند.مثل این امر مثل آبی است که در اندرون زمین است،و با حفر کاریز ظاهر و جاری و جمع می شود،و حسّ آن را لمس می کند،بی آنکه چیز تازه ای به آن اضافه کنند،به همین گونه است روغنی که از مغز بادام،و گلابی که از گل گرفته می شود.از این رو حق تعالی فرموده است: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی (۱)و مراد اقرار نفوس بنی آدم است نه اقرار زبانی آنها،چه به هنگامی که زبانها و اشخاص وجود یافتند در اقرار زبانی به دسته های مختلف منقسم شدند.بدین جهت خداوند فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللّهُ (۲)و معنای آن این است که اگر احوال آنان را بررسی کنی دل و درون آنها بر این حقیقت گواهی می دهد،همچنین آیهٔ شریفه می گوید: فِطْرَتَ اللّهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها (۳)یعنی هر انسانی بر فطرت خداپرستی آفریده شده،و به سرشت او قابلیّت شناخت اشیا چنان که هستند داده شده است.

سپس چون ایمان به خدا بر حسب فطرت در نهاد آدمی مرکوز و سرشته شده است،مردم از نظر ظهور ایمان در آنها به دو دسته منقسم شده اند دسته ای که رو گردانیده،و این میثاق فطری را بکلّی فراموش کرده اند،و این ها همان کافرانند،دستهٔ دوّم کسانی هستند که ذهن خود را به تفکّر واداشتند،و آنچه در درون آنها نهفته بود به یاد آوردند،و مثل اینان داستان کسی است که چیزی را گواهی داده،پس از آن بر اثر غفلت آن را فراموش کرده سپس آن را به یاد آورده است.به همین سبب خداوند فرموده است: لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ (۴)،

۱- (۴۰) اعراف/۱۷۲:(به خاطر بیاور)زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم ذریّهٔ آنها را برگرفت و آنها را گواه بر خویشتن ساخت(و فرمود:)آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند:آری.

۲- (۴۱) زخرف/۸۷:و اگر از آنها بپرسی چه کسی آنان را آفریده است؟قطعا می گویند خدا.

۳- (۴۲) دوم/۳۰:...این فطرتی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده است.

۴- (۴۳) بقره/۲۲۱:...شاید متذکّر شوند.

وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ (۱) وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَ مِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ (۲) وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۳)،و این را تذکّر نامیدن دور از مناسبت نیست،و گویا تذکّر دو گونه است،یکی آن که صورتی را به یاد آورد، که در دل حضور داشته ولی پس از وجود از یاد رفته است،دوّم آن که صورتی را که با نهاد او سرشته شده و با فطرت او درآمیخته به خاطر بیاورد.و این ها حقایق روشنی است برای کسی که به نور بصیرت بنگرد،امّا برای کسی که استناد و اطمینان او به سمع و تقلید است نه کشف و مشاهده،سخت و دشوار می باشد؛از این رو چنین شخصی در برابر امثال این آیات دچار خبط و اشتباه می شود،و در تأویل واژهٔ تذکّر و اقرار نفوس به ربوبیّت حق به پراکنده گویی و گفتن سخنان بی رویّه می پردازد،و خیال می کند در آیات و اخبار تناقضاتی وجود دارد،و بسا که این خیال بر او چیره شود،و به آنها با نظر حقارت بنگرد و معتقد به تعارض و تساقط آنها شود.او مانند کوری است که به خانه ای وارد شود،و با ظروف و اسبابی که در صحن خانه چیده شده برخورد کند و بلغزد و بگوید:چرا این ظرفها را از میان راه برنمی دارند.و به جای خودشان نمی گذارند؟البتّه به او گفته خواهد شد که نقص در چشم توست.نقص در بصیرت نیز به همین گونه است،بلکه از آن بدتر می باشد،زیرا نفس به منزلهٔ سواره و بدن در حکم مرکب است،و نابینایی سواره سخت تر و خطرناک تر از نابینایی مرکب می باشد،و مشابهت چشم باطن با چشم ظاهر روشن است.خداوند متعال می فرماید: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (۴)و نیز: وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۵)و ضدّ بصیرت را کوری نامیده و فرموده است:

۱- (۴۴) ص/۲۹:...و صاحبان مغز و اندیشه متذکّر شوند.

۲- (۴۵) مائده/۷:و به یاد بیاورید نعمت خدا را بر شما و پیمانی را که مؤکّدا از شما گرفت.

۳- (۴۶) قمر/۱۷:ما قرآن را برای تذکّر آسان ساختیم آیا کسی هست که متذکّر شود.

۴- (۴۷) نجم/۱۱:قلب او در آنچه دید هرگز دروغ نگفت.

۵- (۴۸) انعام/۷۵:و این چنین ملکوت آسمانها را به ابراهیم نشان دادیم.

فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (۱)و نیز: وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلاً (۲)،این ها اموری است که برخی از آنها با چشم سر و بعضی از آنها با چشم دل برای پیامبران مکشوف شده،و همه آنها رؤیت نامیده شده است.

خلاصه هر کس چشم بصیرتش بینا نباشد از دین جز ظواهر و امثلهٔ آن بهره ای نمی برد،و از مغز و حقایق آن نصیبی نمی یابد.

آنچه ذکر شد اقسام مواردی بود که واژهٔ عقل بر آنها اطلاق می شود.

بیان تفاوت مردم در عقل

(۱)در معنای تفاوت عقل میان مردم اختلاف است،و موردی ندارد که ما به نقل سخنان کسی بپردازیم که تحصیل و تحقیق او دراین باره اندک است،بلکه سزاوارتر این است که حقّ را بیان کنیم،و حقّ صریح این است که در اقسام چهارگانهٔ عقل به جز قسم دوّم تفاوتها و درجاتی است،و قسم دوّم عبارت از علم ضروری است به جائز بودن آنچه جائز است و محال بودن آنچه محال است،زیرا هر کس بداند که دو تا بیش از یکی است می داند که یک شخص نمی تواند در دو جا حضور داشته،و یا یک چیز هم قدیم باشد و هم حادث.و هر کس این ها و امثال این ها را بداند علم او به آنها قطعی و خالی از هر گونه شکّ است،لیکن در اقسام سه گانه دیگر تفاوت حاصل می شود.

امّا قسم چهارم از اقسام عقل که عبارت از استیلای قدرت بر سرکوب شهوات می باشد.تفاوت آن در مردم روشن است و حتی این تفاوت در احوال مختلف یک شخص هم آشکار می باشد،زیرا گاهی اختلاف مذکور ناشی از

۱- (۴۹) حج/۴۶:...زیرا چشمهای ظاهر نابینا نمی شود بلکه دلهایی که در سینه ها جای دارد بینایی را از دست می دهد.

۲- (۵۰) اسراء/۷۲:امّا آنها که در این جهان(از دیدن چهره حقّ)نابینا بودند در آنجا نیز نابینا هستند و گمراه تر.

تفـاوت انـدازهٔ شـهوت است چرا که انسـان عاقل قادر است که گاهی بعضـی از شـهوات خود را ترک کنـد،و نسـبت به برخی دیگر دارای این قـدرت نیست، لیکن در این محـدود نمی باشـد؛علت آن است که جـوان گـاهی عـاجز است از این که زنـا را ترک کند،لیکن چون سنّ او بالا گیرد و عقلش کمال یابد بر ترک آن قادر می شود.همچنین هوس ریا و ریاست با بالا گرفتن سنّ نه تنهـا ضـعیف نمی شود،بلکه قوّت می یابـد.گاهی هم سـبب آن تفـاوت در داشـتن آگاهی نسـبت به فساد و آشوب این شهوت است،از این رو پزشـک قـادر است از برخی خوراکها که زیانبار است پرهیز کنـد،در حالی که غیر پزشک هر چنـد در عقل با او برابر،و تا حدّی هم معتقد به مضـرّت این خوراکها باشد غالبا قادر به این کار نیست،و پزشک هر قدر دانشـش وسـیع تر و کامل تر باشد بیم و پرهیز او شدیدتر خواهد بود،و بیم و پرهیز به منزلهٔ سـپاه عقل،و وسـیله اند برای سرکوب شهوتها و در هم شکسـتن هوسـها.همچنین عالم بر ترک گناهان از عامی تواناتر است،زیرا به مضرّات گناه از او داناتر می باشد،و منظور من عالم حقیقی است نه عالم نمایان ژاژخای.پس هرگاه تفاوت از جهت شـهوت باشـد به عقل بازگشت ندارد،و اگر از حیث علم و آگاهی است این نوع علم عقل شمرده می شود،زیرا باعث نیرومندی غریزهٔ عقل می گردد،بنابراین تفاوت در اینجا در چیزی است که نام آن بدان برگشت دارد.گاهی هم تفاوت صـرفا در غریزهٔ عقل است،زیرا این غریزه هر قدر قوی تر باشد،ناگزیر در سرکوب کردن شهوات سخت تر و قاطع تر خواهد بود.

امّا قسم سوّم که عبارت از تسلط بر علوم تجربی است.تفاوت مردم را در این ها نمی توان انکار کرد،زیرا مردم از حیث درست اندیشـی و سـرعت ادراک با هم تفاوت دارنـد،و سـبب آن یا اختلاف در غریزه است و یا تفاوت در تمرین و ممارست و اوّلی که اصل است یعنی غریزه تفاوت در آن قابل انکار نیست،زیرا آنماننـد روشـنی شب که بر نفس می تابـد،و سپیده دم و آغاز تابش آن به هنگام رسـیدن به سنّ تمیز است،سـپس پیوسـته رشد می کند و به طور ناپیدا فزونی می یابد،تا در چهل سالگی به کمال می رسد.مثل غریزه مثل روشنایی صبح

ص:۳۱۳

است که اوایل آن چنان پوشیده است که ادراک آن دشوار می باشد،سپس بتدریج روشنی زیاد می شود تا آنگاه که با طلوع قرص خورشید به سر حدّ کمال می رسد.تفاوت روشنی باطن مانند تفاوت روشنی چشم سر است،و فرقی که میان کور و تیزچشم وجود دارد ظاهر و محسوس می باشد،و اصولا جریان سنّت حق تعالی در مخلوقاتش مبتنی بر تدریج در ایجاد است،تا به حدّی که غریزهٔ شهوت در کودکی که در آستانهٔ بلوغ است یکباره و ناگهانی متمرکز نمی شود،بلکه اندک اندک و تدریجا در او ظاهر می شود؛دیگر صفات و قوا نیز به همین گونه است.و هر کس تفاوت مردم را در غریزه عقل انکار کند مانند کسی است که از قید خرد بیرون است،و هر کس گمان کند که عقل پیامبر(صلی الله علیه و آله)مانند عقل یکی از روستاییان و سبک مغزان بادیه نشین بوده، بی تردید او از هر روستایی و بادیه نشینی بی خردتر است،و چگونه می توان تفاوت مردم را در این غریزه انکار کرد،در حالی که اگر این تفاوت وجود نداشت مردم در فهم علوم دچار اختلاف نمی شدند،و به دسته های گوناگونی تقسیم نمی گشتند؛بدین گونه که دسته ای تنها با تحمّل رنج بسیار از سوی معلّم مطلب را درک می کنند،و تیزهوشانی که با کمترین رمز و مقصود را در می یابند،و به کامل مردانی که درس ناخوانده حقایق امور از درون آنها می جوشد، چنان که خداوند فرموده است: يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ (۱)و اینان پیامبرانند(علیه السلام)زیرا امور مشکل در باطن آنها بدون درس خواندن و شنیدن برای آنان واضح و روشن می باشد،و به این الهام گفته می شود،و پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)به همین امر کرده،در آنجا که فرموده است:«روح القدس به دل من القا کرد:هر چه را دوست داری دوست بدار که سرانجام از او جدا خواهی شد،و هر چه خواهی زندگی کن که عاقبت مرگ است،و هر چه خواهی بکن که آن را دیدار خواهی کرد.» (۲)

۱- (۵۱) نور/۳۵:...نزدیک است بدون تماس با آتش فروزان شود.

۲- (۵۲) الالقاب شیرازی از حدیث سهل بن سعد؛مسند الاوسط و الاصغر،طبرانی،از حدیث علی(علیه السلام)(المغنی)؛در برخی نسخه هاست که«...هر چه خواهی بکن که جزای آن را خواهی دید».

و این نوع گفتگوی فرشتگان با پیامبران خلاف وحی صریح است که مبتنی بر شنیدن آواز فرشته به وسیلهٔ گوش و مشاهدهٔ آن توسّط چشم می باشد،از این رو با جملهٔ:نفث فی روعی (۱)از این خبر داد.و باید دانست که درجات وحی بسیار است،و در علم معامله بحث از آنها مناسب نیست بلکه بحث آن مربوط به علم مکاشفه است.و نباید گمان برد که شناخت مراتب وحی مستلزم داشتن منصب وحی است،زیرا چه بسا که پزشک بیمار درجات صحّت را بشناسد،و شخص فاسق مراتب عدالت را هر چند از آن تهی باشد بداند،چرا که علم چیزی است و وجود معلوم چیز دیگر،بنابراین نه هر کس نبوّت و ولایت را شناخت نبیّ یا ولیّ است،و نه هر کس ورع و تقوا و دقایق آن را دانست متّقی و پرهیزگار است.

انقسام مردم به دسته ای که خود جوشند و نیازی به تعلیم ندارند،و دسته ای که جز از طریق تعلیم و تفهیم قادر بر فهم مطالب نمی شوند،و دسته ای که تعلیم و تفهیم در آنها سودی ندارد مانند تقسیم زمین است به زمینی که در آن آب جمع می شود و قوّت می گیرد،به طور خود جوش و از آن چشمه ها روان می گردد،و زمینی که محتاج به حفر چاه است تا آب به کاریزها سرازیر شود،و زمین دیگری که حفر چاه در آن سودی ندارد،و خشک و بی آب است،و این به سبب اختلاف نوع زمین و ویژگیهای آن است،به همین گونه نفوس بشری در داشتن غریزهٔ عقل با همدیگر اختلاف دارند.امّا آنچه از طریق نقل بر تفاوت عقول دلالت دارد روایتی است به شرح زیر:

«ابن سلام ضمن گفتاری طولانی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرسشهایی کرده،در پایان این گفتار عظمت عرش حق تعالی توصیف شده و آمده است که فرشتگان گفتند:

پروردگارا آیا مخلوقی بزرگتر از عرش آفریده ای؟فرمود:آری،عقل؛ عرض کردند:اندازهٔ آن چقدر است؟فرمود:هیهات که علم نمی تواند این را

ص:۳۱۵

۱- (۵۳) در دل من دمید.

بدانـد،آیا هیـچ عـدد ریگها را می دانیـد؟عرض کردنـد:نه؛فرمود:من عقل را به تعـداد ریگها مختلف آفریدم،به برخی از مردم یک حبّه و به بعضـی دو حبّه و به دسته ای سه و چهار حبّه دادم،و یکی را رطلها (۱)و دیگری را صاعها (۲)و بعضی را بیش از این عقـل عطا کردم.» (۳)اگر گفته شـود:چرا گروههـایی از صوفیـان عقـل و معقول را نکوهش می کننـد؟پاسـخ این است که بـدانی مردم نـام عقـل و معقول را برای مجـادله و منـاظره و مناقضات و الزامات علم کردنـد،و این ها از فنون علم کلام است،و صوفیان نتوانسـتند به آنها ثابت کننـد که شـما در این نامگـذاری خطا کرده ایـد،چه پس از تداول آن بر زبانها محو آن از دلها امکـان پـذیر نبود،لـذا صوفیـان به نکوهش عقـل و معقول پرداختنـد،و مراد آنان نکوهیـدن مجادله و مناظره بود.امّا انوار بینش باطنی که به وسیلهٔ آن خداوند شـناخته،و صدق گفتار پیامبرانش دانسـته می شود و خداوند آن را سـتوده چگونه ممکن است مورد نکوهش قرار گیرد؟و اگر عقل مـذموم و ناپسـند باشـد چه چیزی نیکو و پسـندیده خواهد بود؟و اگر تنها شـرع محمود و ستوده است صـحّت شـرع از روی چه چیزی شناخته می شود،و چنانچه این امر با همین عقل نکوهیده ای که مورد وثوق نیست معلوم می گردد،ناگزیر شرع نیز مذموم و ناپسند خواهد بود.

نباید به گفتهٔ کسانی توجّه شود که می گویند:صـحّت شرع به دیدهٔ یقین و نور ایمان شناخته می شود نه به وسیلهٔ عقل،چرا که مراد ما از عقل همان دیدهٔ یقین و نور ایمان است؛این صـفتی است باطنی که آدمی به سبب داشتن آن از چهارپایان متمایز می شود،تا به وسیلهٔ آن حقایق امور را درک کند.

۱- (۵۴) رطل وزنی برابر با ۹۰ مثقال است.

۲- (۵۵) صاع وزنی برابر با ۸ رطل است.

۳- (۵۶) بحار،مجلسـی،ج ۱۴،چـاپ کمپانی،ص ۳۴۶؛اختصاص،مفید،ص ۴۲(قسـمتی از آن)،عراقی گفتـه است:ابن محـبر از حدیث انس تمامی آن را،و ترمذی حکیم در کتاب النّوادر به طور مختصر آن را ذکر کرده اند.

بی شکّ بیشتر این لغزشـها و اشتباهها برخاسته از نادانی مردمی است که حقایق را از الفاظ جسته اند و در نتیجه همان اشتباه را مرتکب شـده انـد که مردم در اصـطلاحات خود نسـبت به الفاظ بدان دچار شده اند.آنچه در بیان عقل گفته شد کافی است،و خداوند به صواب داناتر است.

این پایـان کتـاب العلم از المحجّه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء است و پس از آن کتاب قواعـد العقائـد آغاز می شود.و سـتایش ویژه خداوند است در آغاز و پایان و آشکار و نهان و درود بر بهترین آفریدگان او محمّد و خاندان پاک او باد.

ص:۳۱۷

کتاب قواعد عقاید

اشاره

(۱)این دوّمین کتاب از بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرحمن الرحیم ستایش ویژهٔ خداوندی است که آفرینش را آغازکننده و بازگرداننده است؛ هر چه را بخواهد انجام می دهد،صاحب عرش عظیم است،مجازات او بسیار سخت می باشد،بندگان ناب خود را به راه رستگاری و صلاح و طریق درستی و سداد راهنمایی می کند،و پس از گواهی آنها به یگانگی او،با حراست عقایدشان از آسیب تیرگیهای شکّ و تردید،آنان را مورد انعام خود قرار می دهد،و به پیروی از پیامبرش محمّد مصطفی(صلی اللّه علیه و آله)و امامان معصوم خاندانش که درود خداوند پیوسته و تا ابد بر آنان باد می کشاند.

امّا بعد،می گویم:چون ابو حامد غزّالی در این کتاب قواعد عقاید که بیانگر اصول اسلام و خالص ایمان است راه هواپرستان اهل سنّت را در پیش گرفته،و بیشتر گفتارش را بر مبنای فاسد و زشت آنها قرار داده است،ما عنان قلم را در تقریر این گفتار از متابعت او باز کشیدیم جز اندکی از آنچه در توصیف علم و وجه تدریج در ارشاد خواصّ و عوام گفته است.غزّالی این کتاب

را در چهار فصل به شرح زیر قرار داده است:

۱-در شرح عقیدهٔ اهل سنّت نسبت به شهادتین که این دو از اصول اسلامند.

۲-در سبب تدریج در ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد.

۳-در بیان ادلّهٔ روشن عقیده ای که ذکر شد.غزّالی این فصل را به صورت رساله ای جداگانه در آورده و آن را الرساله القدسیّه نام نهاده زیرا آن را در مسجد اقصی برای اهل قدس نگاشته است.

۴-در ایمان و اسلام و آنچه آنها را به هم پیوند می دهد و یا از هم جدا می سازد،و زیاده و نقصان عارض بر ایمان.امّا ما این کتاب را بر هفت باب مرتّب ساختیم،به این شرح:

باب اوّل:در طریق رهایی از آسیب بدعتهای بدعت گذاران با متابعت از کتاب خدا و سنّت و پیروی از ائمّه هدی(علیه السلام)و در این باب از سخنان غزّالی چیزی وجود ندارد.

باب دوّم تا ششم:در بیان ارکان پنجگانه ای که بنا به مذهب اهل بیت(علیه السلام) اصول دینند،و عبارتند از توحید،عدل،نبوّت،امامت و معاد،این پنج رکن هم مشتمل بر مطالبی است که غزّالی در فصل اوّل و سوّم ذکر کرده،و هم شرح این عقاید و دلائل روشن آنها را بر طبق طریقه اهل حقّ و متمسّکین به قرآن و اهل بیت(علیه السلام)بیان می کند.

باب هفتم:مشتمل بر موضوعاتی است که غزّالی آنها را در فصل دوّم ذکر کرده،و نیز شامل برگزیده ای از مطالب او در فصل چهارم است،که پس از تهذیب و تنقیح و زیاد و کم کردن آنها در این باب آورده شده است.

توفیق از خدا و توکّل بر اوست.

ص:۳۲۰

باب اوّل:طرق رهایی از آسیب بدعتهای بدعت گذاران از راه متابعت کتاب خدا

اشاره

طرق رهایی از آسیب بدعتهای بدعت گذاران از راه متابعت کتاب خدا

و سنّت و پیروی از ائمّهٔ هدا(علیه السلام)

(۱)یکی از دانشمندان گفته است:بدان که عقل جز به وسیلهٔ شرع هدایت نمی شود،و شرع جز به کمک عقل بیان و روشن نمی گردد،عقل به منزلهٔ پایه و اساس،و شرع مانند بناست،و بنا اگر روی پایهٔ ساختمان نشده باشد پایدار و استوار نمی ماند،و اگر بر روی پایه ای بنایی ساخته نشود،آن پایه سودی ندارد.

و نیز عقل مانند چشم است و شرع همچون شعاع آفتاب،و مادام که شعاعی از خارج نتابیده چشم را سودی نیست.از این رو خداوند متعال فرموده است: قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ، یَهْدِی بِهِ اللّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِهِ (۱)،و نیز عقل در حکم چراغ است و شرع به منزلهٔ روغن یا نفت است که سبب روشنایی آن است،و تا نفت وجود نداشته باشد چراغ روشن نمی شود،و مادام که چراغی نباشد نفت روشنایی ندارد.

گفتار خداوند متعال به همین مطلب دارد: اَللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ ...تا نور علی نور (۲)،و نیز شرع عقلی است در خارج وجود انسان و عقل شرعی است در داخل وجود او،و این دو کمک کار یکدیگر بلکه متّحد با هم هستند،و چون شرع عقلی است بیرون از وجود آدمی خداوند نام عقل را در موارد متعدّدی از قرآن از کافران سلب کرده،مانند این که فرموده است:

صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَعْقِلُونَ (۳)،و از جهت این که عقل شرعی است در داخل وجود

۱- (۱) مائده/۱۵ و ۱۶:از سوی خداوند نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمده است.خداوند به برکت آن کسانی را که از خشنودی او پیروی کنند به راههای سلامت هدایت می کند،و از تاریکیها -به فرمان خود به سوی روشنایی می برد.

۲- (۲) نور/۳۵:خداوند نور آسمانها و زمین است،مثل نور او...نوری است بر فراز نور.

۳- (۳) بقره/۱۷۱:(این کافران در حقیقت)کر و لال و نابینا هستند لذا آنان چیزی نمی فهمند.

انسـان خداونـد در وصف آن فرموده است: فِطْرَتَ اللّهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذٰلِکَ الـدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ (۱)،حق تعالی در این آیه عقل را دین نامیده و به سبب اتّحاد آنها فرموده است: نُورٌ عَلی نُورٍ .یعنی نور عقل و نور شـرع؛سپس فرموده است: یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ (۲)و آن دو را نور واحد قرار داده است،زیرا هرگاه شـرع وجود نداشته باشد عقل در بسیاری از امور ناتوان خواهد بود،مانند چشم که در صورت فقدان نور کاری از او ساخته نیست.

و بدان عقل ذاتا چیزی پرمایه نیست،و می توان گفت تنها قادر به شـناخت کلیّات اشیاست نه جزئیّات آنها مانند این که به طور اجمال می دانـد که عقیـدهٔ حق،سـخن راست،انجام دادن کار خوب،به کار بردن عدل و داد،داشـتن عفت و امثال این ها خوب است،بی آنکه این خوبی و حسن را در هر چیزی معرّفی کند،در حالی که شـرع کلیّات و جزئیات اشـیا را می شـناسد،و روشن می کنـد که دربارهٔ هر چیز چه اعتقادی بایـد داشت،و عـدالت در هر چیزی چگونه است،فی المثل عقل نمی داند که گوشـت خوک،خون و شـراب حرام است،و این که واجب است در ایّام معیّنی از خوردن طعـام دوری جست؛از نکاح با محارم اجتناب ورزیــد؛بــا زن در حــال حیض مباشــرت نکرد چرا کـه برای آگـاهی بر قبــح مسـائلی از ایـن قبیـل جز از طریـق شــرع راهی نیست.بنابراین شـرع تنظیم کننـدهٔ اعتقادات صـحیح و بیانگر اعمال درست و مسـتقیم و رهنمای انسان به مصالـح دنیا و آخرت است.هر کس از راه آن منحرف شود از راه راست بیرون رفته است.و به سـبب این که عقـل نمی توانـد جزئیّات اشـیا را بـداند خداوند فرموده است: وَ ما کُنّا مُعَذِّبِینَ حَتّی نَبْعَثَ رَسُولاً (۳)و نیز:

ص:۳۲۲

۱- (۴) دوم/۳۰:(ایـن فطرتی است که خداونـد انسانهـا را بر آن آفریـده،دگرگـونی در آفرینش خداونـد نیست،این است دین محکم و استوار ولی اکثر مردم نمی دانند.

۲- (۵) نور/۳۵:خداوند هر کس را که بخواهد به نور خود هدایت می کند.

۳- (۶) اسراء/۱۵:...ما هرگز(شخص یا قومی را)مجازات نمی کنیم مگر این که پیامبری مبعوث کنیم.

وَ لَوْ أَنّا أَهْلَکْناهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقالُوا رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَیْنا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آیاتِکَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزی (۱)،و در آیهٔ: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ لاَتَّبَعْتُمُ الشَّیْطانَ إِلاّ قَلِیلاً (۲)فضل و رحمت به عقل و شرع است،و مراد از«قلیل»برگزیدگان نیک کردار اویند.در اینجا سخن دانشمند مذکور به پایان می رسد،و آنچه از امیر مؤمنان(علیه السلام) دراین باره روایت شده مؤیّد گفتار اوست:

العقل عقلان مطبوع و مسموع

و لا ینفع مسموع إذا لم یک مطبوع

کما لا تنفع الشّمس و نور العین ممنوع (۳)

و باید دانست که خردمندان بسیار کمند،چنان که خداوند متعال فرموده است:و لکنّ أکثرهم لا یعقلون ۱۰و نیز:و لکنّ اکثرهم لا یفقهون ۱۱،و نیز: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَکْثَرَهُمْ یَسْمَعُونَ أَوْ یَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلاّ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِیلاً ۱۲،و هر کس به نور شرع هدایت نشده،و آن را با عقل خود درنیافته از خردمندان نیست،چه خرد نور و بخششی است از سوی خداوند متعال چنان که شرع نیز رحمت و هدایتی از سوی اوست: إِنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ ۱۳و نیز:

۱- (۷) طه/۱۳۴:اگر ما آنها را پیش از آن(قبل از نزول قرآن)با عذابی هلاک می کردیم(در قیامت)می گفتند پروردگارا چرا برای ما پیامبر نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم پیش از آن که خوار و رسوا شویم.

۲- (۸) نساء/۸۳:اگر فضل و رحمت خداوند نبود همگی جز شمار کمی از شیطان پیروی می کردید.

۳- (۹) پیش از این ترجمه شده است.-م.

يَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ (۱)و نيز: وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ (۲)و نيز وَ اللّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِی السَّبِيلَ (۳)

فصل:پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)خردمندترین خردمندان و دین ما بهترین ادیان

است

(۱)بدان پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)خردمندترین خردمندان،و آیین او بهترین آیینهاست.

خداوند او را به پیامبری برانگیخت،و قرآن را بر او نازل فرمود تا مردم راه عدل و داد را در پیش گیرند.رسول گرامی(صلی الله علیه و آله)اوامر خداوند را به مردم ابلاغ و آنان را با بیانات و براهینی که متناسب با عقول آنها بود به شناخت پروردگار خود و به روز بازپسین ارشاد فرمود،و به دلائل و حجّتهایی که در حدّ درکشان بود آگاه گردانید و امور دینشان را کامل ساخت.پیامبر(صلی الله علیه و آله)برای هر دسته و طایفه ای از مردم ادلّه و خطابات و نیکوترین استدلالات و معجزاتی را آورد که درخور فهم و عقل آنان بود،و در برابر هر ادّعایی حجّت و برهانی اقامه کرد،تا مردم در کار خود دارای بصیرت و بینش باشند،چنان که قرآن فرموده است: لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ (۴)،و امّت او در وصول به مقاصد خود و مسائلی که مهمّ و به امر دین آنها مربوط است به آثار گذشتگان نیاز پیدا نکنند؛بنابراین کسی نمی تواند بگوید:اثبات حقّانیّت پیامبران و شرایع و ادیان منوط به اثبات آفریدگار و صفات کمالیّهٔ اوست،پس چگونه ممکن است به وسیلهٔ شرع آفریدگار و صفات او شناخته شود؟چرا که صاحب شریعت اگر هم از مقبولیّت قول و عصمت عمل برخوردار نبود باز از حیث این که شرع او

۱- (۱۴) نور/۳۵:و خداوند هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می کند.

۲- (۱۵) نور/۴۰:...و کسی که خدا نوری برایش قرار نداده نوری برای او نیست.

۳- (۱۶) احزاب/۴:...امّا خداوند حقّ می گوید،و به راه راست هدایت می کند.

۴- (۱۷) انفال/۴۲:تا آنها که هلاک(و گمراه)می شوند از روی اتمام حجّت باشد،و نیز به آنها که زنده می شوند(و هدایت می یابند)از روی دلیل روشن باشد.

مطابق با مقتضای عقل سلیم است حجّت در آن وجود دارد،به این جهت براهین او درخور پیروی است،و دلائل و بیّنات او الزام آور است.علاوه بر این آنچه را شرع دربارۀ شناخت آفریدگار و صفات او به دست می دهد به منزلۀ ضروریّاتی است که هر کس از کمترین عقل برخوردار باشد به درستی آنها حکم می کند، چنان که این مطلب را بزودی بیان خواهیم کرد.به این ترتیب ثابت شد که آنچه در شرع آمده برای هدایت و رسیدن به حقّ کافی است،مضافا بر این که قوانین آن با طبیعت دارندگان عقل سلیم سرشته شده است.بنابراین به تکلّف گویی متکلّفان از هر طبقه ای که باشند با همه اختلاف رأی و تناقض عقیده ای که دارند نیازی نیست تا دلائلی اظهار و براهینی را دربارۀ مسائل دین اقامه کنند،زیرا اینان نادانی و گستاخی را در خود جمع کرده اند.امّا نادانی آنها از آن جهت است که مورد دلالت را در آنچه حقّ تعالی بر آن اقامۀ دلیل فرموده نشناخته اند،و گستاخی آنها بدین سبب است که آنان دلائل موهوم خود را در این وارد ساخته و نظر خود را نسبت به آنچه حق تعالی در آن اقامۀ دلیل کرده کامل تر دانسته،و با خداوند به معارضه پرداخته اند.آیا خداوند آیینی ناقص فروفرستاده و برای تکمیل آن از آنان درخواست کمک شده است،یا آن که خداوند دین کاملی را نازل کرده،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)در تبلیغ و ادای آن کوتاهی کرده است؟در حالی که خداوند می فرماید: ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ (۱)و نیز:و فیه تبیان کلّ شیء (۲)، و نیز امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«همانا قرآن ظاهرش زیبا و آراسته و باطنش ژرف و بی پایان است؛شگفتیهای آن از میان نمی رود،و شگرفهای آن پایان نمی پذیرد،و تاریکیها جز به آن برطرف نمی شود.» (۳)

۱- (۱۸) انعام/۳۸:ما هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکردیم.

۲- (۱۹) اگر منظور آیه قرآن است،آن بدین صورت است: وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ ، نحل/۸۹:و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز است.

۳- (۲۰) نهج البلاغه،خطبۀ ۱۸.

فصل:وصیّتهای سیّد بن طاوس

(۱)مرحوم سیّد رضی الدّین علی بن طاوس در وصایای خود به فرزندش گفته است (۱):ای فرزندم! هرگاه استاد به نوآموز بگوید برای تو هیچ راهی جهت شناخت خداوند وجود ندارد مگر این که دربارهٔ جسم و جوهر و عرض و پیدایش آنها،و این که حدوث جسم جز به سبب حرکت و سکون ثابت نمی شود بیندیشی.امّا نوآموز بر حسب فطرت خود نمی تواند بفهمد که عرضها زاید بر اجسامند،مگر آن که در این راه زحمت کشد،و بسیاری از اوقات خود را در تصوّر تعریف جسم و عرض و تحقیق زاید بودن آنها بر اجسام صرف کند.و همهٔ آنچه را مربوط به این مباحث است اعمّ از معانی و اصطلاحات حفظ کند.و بسا استاد هم در تعریف این معانی توانایی نداشته باشد،جز این که الفاظ معهود و معیّنی را که اخذ کرده به کار گیرد،و تقریبا مقلّد گویندهٔ آن الفاظ و نقل دهندهٔ آنها باشد،و استدلال کند که این ها گفته های فلان و بهمان است و قول آنها در این مطالب حجّت است سپس هرگاه نوآموز بتواند از توضیحات استاد خود موضوع زاید بودن حرکت در اجسام را درک کند،زیادت سکون بر جسم را نخواهد فهمید،و این مسئله ظاهرا بالاتر از حدّ فهم مبتدیان است.همچنین بسرعت درک نخواهد کرد که از حدوث حرکت و سکون،حدوث جسم لازم می آید،بلکه در غالب احوال در وادی درک ادلّهٔ ارباب این مقالات و تعارض این ادلّه با شبهات وارده،و نظریّات احتمالی،کورکورانه گام برمی دارد،تا آنگاه که بر حسب اجتهاد خود ظنّ یا اعتقاد ضعیفی را مرجّح تشخیص دهد؛در این هنگام هرگاه با طعن و ردّی قوی روبرو شود آن را متوجّه نحوهٔ استدلال و برداشت خود می کند،و در عقاید خویش دچار تردید می گردد،و شاید تا آنگاه که مرگش فرارسد احتمال دهد که عیبجویان و خرده گیرانی پیدا شوند

۱- (۲۱) به کشف المحجّه که از تالیفات اوست مراجعه شود.

که عقایـد او را مورد طعن و ردّ قرار دهند،در حالی که پیش از فرا گرفتن این تعلیمات به سـبب داشـتن برخی اعتقادات قوی و برتر،از تعرّض عیبجویان و طعنه زنندگان و ستیزه گران در امان بود.

سپس سیّد ابن طاوس می گویـد:من مثل مشایـخ معتزله و پیامبران را مثل مردی دیدم که می خواهد به دیگری بفهماند که در دنیا آتشی وجود دارد،و این مردی که می خواهـد وجود آتش را معرّفی کنـد،آتش را در خانهٔ خود دیده و در همه جا وجود آن را در میان مردم به فراوانی مشاهـده کرده،و برای شـناخت آن نیازی به تفکّر و اجتهاد نـدارد؛با این حال به او می گویـد:تو برای شـناخت آتش نیازمند آنی که سنگ آتش به دست آوری،و این سنگ در راههای مکّه وجود دارد،و چون هر سنگی در درونش آتش نیست نیازمندی که آتش زنه و گیرانه به همراه داشـته باشی،و در مکانی مصون از شدّت وزش باد قرار گیری تا بادگیرانه را با خود نبرد،و آتشی را که از سنگ آتش بیرون می آید خاموش نکند.در نتیجه این فرد بیچاره برای شناختن آتش نیازمنـد آن است کـه ایـن آلات و ادوات را از هر جـایی بـه دست آورد،و دست به اقـداماتی بزنـد و اگر از آغـاز به او گفته بود:این آتشی که در دسترس همهٔ بندگان خداست همان آتشی است که در درون سنگ و درخت نهفته است،وجود آتش را به طور محسوس و مشـهود شـناخته،و از این راهنماییهـا و اقامهٔ براهین آسوده و بی نیاز بود.و هر کس در شـناساندن چیزی که مکشوف و هویـداست به اموری که پنهان و ناپیداست عدول کند سـزاوار است گفته شود که او دیگران را گمراه کرده،و نمی توان گفت هدایت کرده است،و یا استدلالش نیکوست.

او می گویـد:هر خردمنـدی بنـا بر آنچه می بینـد می دانـد که زیـاد شـدن جسم انسـان یا درخت،و هر چه میان مردم عظمت و بزرگی می یابـدماننـد نطفه که از آن انسـان به وجود می آیـد،یـا هسـته که مبـدّل به نخلی تنـاور می گردد،همـهٔ آنهـا ناگزیر حادثند،و انسان با خرد چگونه ممکن است در تعریف حدوث اشیا از این تحقیق چشم پوشد،و به حرکت و سکون روآورد،در حالی که این دو

عرض نامشهودند،و حقیقت آنها و آنچه را از حدوث آنها لازم می آید جز با دقّت اندیشه و تحمّل سختیهایی که احتمال توفیق در آنها کم است،نمی توان شناخت...تا آنجا که می گوید:پیامبران که درود خداوند بر آنها باد و کتابهای نازل بر آنها به همین دلایل ظاهر و روشن و توجّه مردم را به سوی همینها جلب می کنند.امّا معتزله مردمان را از این راه منحرف کرده به راههای دیگر سوق داده،و طریق رسیدن به حقایق را بر آنها دشوار ساختند،مانند همان کسی که برای شناساندن حقیقت آتشی که نزد همه معلوم است از این ظاهر عدول کرده،و به استخراج آن از درخت و سنگ چخماق رو آورده است.این مثلی است که هر باانصافی آن را حقّ و صحیح می داند،و در آن نیازی به بحث و بررسی نیست.و مثل معتزلی با شاگرد خود و شاگرد با او،مثل انسانی است که در پیش روی او شمعی پرنور و فروغ قرار دارد،و استادش آن را از پیش روی او بردارد،و در مسافتی بسیار دور از او قرار دهد،در حالی که موانع و حایلهای زیادی که نگاه به شمع را غیر ممکن می سازد در میان او و آن وجود داشته باشد،در این حال استاد به او بگوید:خود را برای سفر آماده کن،و توشه و رفقا و وسایل و راهنما فراهم ساز تا به شناخت این شمع دست یابی و حقیقت روشنی و نوری را که در آن است بدانی،و این شاگرد ساده دل کاوشگر از استاد نادان خود بپذیرد،و مدّتی راه سفر در پیش گیرد،گاه به کوهها و گردنه ها می نگرد،امّا از داستان شمع کم وبیش چیزی بر او آشکار نمی گردد،زمانی هم اندک روشنی به چشمش می خورد،و می گوید شاید این روشنی همان شمع باشد،و از رفیق و راهنمای خود درخواست کمک می کند؛لیکن اگر از پیمودن تمام راه به سبب گردنه ها و طول مسافت و تنگناها درمانده شود با بیچارگی هلاك گشته دین و دنیای خود را زیان کرده و از دست داده است.

ای پسرم!به تو و به هر کسی از معلّمان طالب معرفت پروردگار که این نامه ام به او برسد سفارش می کنم که آنچه را در فطرت اولیّهٔ آنهاست به مدد تنبیهات عقلی و تذکّرات قرآنی و راهنماییهای الهی و دستورهای پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)

ص:۳۲۸

تقویت و نیرومنـد سازنـد،و به دانشـجو بگویند:نیاز تو این است که صـفات مؤثر عالم و صانع قدیم را بشناسـی،و صـفات او به آسـان ترین وجهی که خداونـد از او خواسـته و شـارع مقـدّس او را بـدان مکلّف سـاخته است،به طور قاطع برای وی ثابت می گردد.سـپس بر اساس رهنمودهای پیامبر و ائمه(علیه السلام)و پیروان راستین و با استقامت آنها راه شناخت نبوّت و امامت را به او بیاموزند،زیرا دانستن این ها برای کسی که در پی سلامت و به دست آوردن سعادت روز قیامت باشد کافی است.

امّـا حفـظ الفاظ تازه ای که میان متکلّمان رایـج شـده،و صـفاتی که اینان برای اهل مجادله و مناظره ذکر کرده انـد کار کسـی است که از ادای واجبات الهی که برای او معیّن گشـته و او را محـدود ساخته است فراغت یافته باشـد،و بخواهد برای خدا کار کند،و با ردّ گمراهان و رهزنان از هر فرقه و امّتی که میان بندگان خدا و معرفت صحیح حایل شده و مانع رسیدن به آن هستند خالصانه رضای او را به دست آورد،و کسـی که از این دانش وسـیع و گسترده بهره مند است باید همواره راه رفق و سازگاری در پیش گیرد،و با مخالفان خود با مهربانی و رأفت مناظره کنـد،تا از خطرات این راه مصون مانـد،و گرنه بی تردید دسـتخوش هلاکت است.

می گویم:تمـامی سـخن در سود و زیـان علم کلاـم و تحقیق و بررسـی آن به خواست خداونـد در باب هفتم این کتاب خواهد آمد.

فصل

(۱)چون ثابت شـد که پیامبر ما(صـلی الله علیه و آله)بهترین راهنما به سوی خداونـد است می گوییم:تردیـدی نیست که رسول اکرم(صـلی الله علیه و آله)برای جانشـینی خود دو چیز گرانقـدر را که کتاب خدا و عترت اوست پس از خود به جا گذاشـته،و چنـان که اخبـار عـامّه و خـاصّه با اختلاف در الفاظ و اتّفاق در معنا عموما دلالت دارنـد، پیامبر(صـلی الله علیه و آله)امّت را به تمسّک به این دو وصـیّت فرموده است.در یک روایت آمـده است:«من چیزی را در میان شـما به جا می گـذارم که اگر به آن تمسّک

جوییـد هرگز گمراه نخواهیـد شـد،و آن کتاب خدا و عترت من خاندان من است،چه آنها از هم جدا نخواهند شد تا آنگاه که در کنـار حـوض بر مـن وارد شونـد.» (۱)معنـای جـدا نشـدن آنهـا از یکـدیگر ایـن است که علم کتـاب خـدا تنهـا نزد عـترت پیامبر(صلی الله علیه و آله)است،و هر کس به عترت تمسّک جویـد به هر دو چنگ زده است.در روایت دیگری است که پس از این پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)سه بار اللّهم اشـهد را تکرار کرد و خداونـد را بر گفتار خود گواه گرفت،در روایت دیگری آمده است:«من دو چیز گرانبها را در میان شما به جا می گذارم که یکی از آنها از دیگری بزرگتر است،و این ها کتاب خدا و عترت من خانـدانم می باشـد.پس بنگریـد چگونه پس از من دربارهٔ آنها رفتار می کنیـد.این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا آنگاه که در کنار حوض بر من وارد شونـد.» (۲)در روایت دیگری است:«من در آسـتانهٔ مرگم نزدیک است فراخوانده شوم و اجـابت کنم.در میان شـما دو چیز گرانبها به جا گذاشـته ام که یکی برتر از دیگری است.» (۳)در روایت دیگر آمده است:«دو امر کـه یکی طولانـی تر از دیگری است:کتـاب خـدا که ریسـمانی است کشـیده شـده از آسـمان به زمین و طرف دیگر آن به دسـت خـداست،و دیگر عـترت مـن اسـت.»در روایت دیگری است«و آنهـا دو جانشـین پس از من می باشـند.»در یـک روایت است:«یکی از این دو که بزرگتر است کتـاب خـداست،و آن ریسـمانی است که یک طرف آن به دست خـدا و طرف دیگر به دست شـماست،پس به آن چنگ زنیـد تا نلغزیـد و گمراه نشوید،و آن که کوچکتر است عترت من می باشد،آنها را نکشـید،و آنها را مقهور و مجبور نسازیـد،چه من از خداوند مهربان و آگاه خواسـته ام که این دو در کنار حوض بر من وارد شوند،و این را به من عطا کرده است.پس هر کس آنها را

۱- (۲۲) این حـدیث پیش از این از طریق شـماری از منـابع اهـل سـنّت ذکر شـده است.دربـارهٔ حـدیث ثقلین به کتاب عبقات الانوار مراجعه شود تا به منابع آن با اختلاف در الفاظ آگاهی حاصل گردد.

۲- (۲۳) کمال الدّین،صدوق،ص ۱۳۶.

۳- (۲۴) همان مأخذ،ص ۱۳۷.

مقهور کنـد مرا مقهور کرده،و کسـی که آنها را خوار کند مرا خوار کرده است؛ دوست آنها دوست من،و دشـمن آنها دشـمن من است.» (۱)در روایت است که آن حضـرت ضـمن حجّه الوداع در مسجد خیف فرمود:«من پیشتر از شما می میرم و شما در کنـار حوض بر من وارد می شویـد،حوضـی که عرض آن به انـدازهٔ فاصـلهٔ بصـری و صـنعاست، (۲)در آن قدحهایی به شـمار ستارگـان است، آگـاه باشـید که من دربارهٔ دو چیز گرانبها از شـما می پرسم؛عرض کردنـد:ای پیامبر خـدا!آن دو چیز گرانبها چیست؟فرمود:کتاب خدا که ثقل بزرگتر است.یک طرف آن به دست خدا و طرف دیگر به دست شـماست پس به آن چنگ زنید تا هرگز گمراه و دچار لغزش نشوید،و دیگر عترت من خاندان من است،چه خداوند مهربان و آگاه به من خبر داده است که این دو از یکـدیگر جـدا نخواهند شد،تا آنگاه که در کنار حوض بر من وارد شوند،مانند این دو انگشت من-و دو انگشـت سبّابه خود را کنار هم قرار داد-و نمی گویم مانند این دو-و دو انگشت سبّابه و وسطی را کنار هم قرار داد-تا یکی بر دیگری برتری یابـد.» (۳)از امیر مؤمنـان(علیـه السـلام)در مـورد معنـای حـدیث مـذکور از عـترت پرســش شـد کـه چـه کسـانی می باشند،فرمود:«من و حسن و حسین و امامان نه گانه از فرزندان

۱- (۲۵) بصائر الدرجات،ج ۸،باب ۱۷؛بحار الانوار،ج ۷،چاپ کمپانی،ص ۲۲ تا ۳۴.

۲- (۲۶) بصـری بـا ضمّ و الف مقصوره نـام دو محـلّ است:یکی در شـام است و این همـان جـاست که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)در سـفرش برای تجـارت به آن وارد شـد،و این شـهر در میان عرب مشـهور است.گفته انـد: این همان قصـبه واقع در ناحیهٔ حوران است.بصـرای دیگر از دهسـتانهای بغداد نزدیک عکبر است،و این را ابن حجّاج در شـعر خود ذکر کرده است.صنعا نیز به دو محلّ گفته شـده یکی در یمن و این بزرگتر است،و دیگری قریـهٔ به غوطـهٔ دمشق.امّا صـنعای یمن گفته شـده اسـمش در قـدیم ازال بوده،و هنگـامی که حبشـیها به آن وارد شدنـد و آن را محکم و اسـتوار دیدنـد.آن را صـنعاء نامیدنـد که به معنـای اسـتوار و محکم است،و پس از آن به صـنعاء مشـهور شد.و این مرکز یمن،و بهترین شهر آن است.به سبب میوه های زیادش به دمشق شباهت دارد.عدّه ای به صنعای دمشق منسوب می باشند (مرا صد الاطّلاع).

۳- (۲۷) تفسیر علی بن ابراهیم،ص ۴؛بحار ج ۷،ص ۲۷،چاپ سنگی.

حسین که نهمین آنان مهدی و قائم آنهاست.آنان از کتاب خدا جدا نیستند و کتاب خدا از آنها جدا نیست،تا آنگاه که در کنار حوض بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شوند.» (۱)در روایتی است:«هر کس آن دو(قرآن و عترت)را امام و پیشوای خود قرار دهد،آنها او را به بهشت رهبری خواهند کرد،و کسی که به آنها پشت کند آنها او را به دوزخ خواهند کشانید.» در خبر مستفیض (۲)آمده است:«همانا اهل بیت من مانند کشتی نوحند؛ کسی که سوار آن شد نجات یافت،و کسی که آن را ترک کرد،غرق گردید.» (۳)در کافی از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

من نخستین کسی هستم که در روز رستاخیز با قرآن و خاندانم بر خداوند وارد می شوم،سپس امّت من وارد می شود،پس از این از آنها می پرسم با کتاب خدا و خاندانم چه کردید.» (۴)همچنین کافی به سند خود از امام صادق(علیه السلام)از پدرانش(علیه السلام)روایت می کند که فرمودند:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:ای مردم شما در سرای راحتی و آرامش به سر می برید،و در آستانۀ سفر هستید،و شتابان کوچ داده می شوید،و دیده اید که روز و شب و خورشید و ماه هر تازه ای را کهنه،و هر دوری را نزدیک می کنند،و هر آینده ای را حاضر می سازند.پس وسایل را برای این راه دور آماده کنید،امام(علیه السلام)فرمود:در این هنگام مقداد بن اسود برخاست،و عرض کرد:ای پیامبر خدا!سرای راحتی و آرامش چیست؟فرمود:

سرای آمدن و رفتن،هنگامی که فتنه ها مانند پاره های شب تاریک بر شما مشتبه شود به قرآن تمسّک جویید،چه او شفاعت کننده ای است که شفاعتش مقبول

۱- (۲۸) معانی الاخبار،صدوق،ص ۹۰،شمارۀ ۴.

۲- (۲۹) خبر مستفیض آن است که توسّط جماعتی نقل شده ولی به حدّ تواتر نرسیده است (علم الحدیث،استاد شانه چی).-م.

۳- (۳۰) امالی،شیخ مفید؛بحار،ج ۷،ص ۲۵،چاپ سنگی.

۴- (۳۱) کافی ج ۲ ص ۶۰۰.

است.و سعایت کننده ای است که قولش گواهی شده است،هر کس آن را پیش روی خود قرار دهد وی را به بهشت رهبری می کند،و کسی که آن را به پشت سر اندازد او را به دوزخ می کشاند.او راهنمایی است که به بهترین راهها رهنمون است،و کتابی است که در آن تفصیل و بیان و تحصیل است،و دارای لحنی جدّی است؛برای آن ظاهر و باطنی است.ظاهر آن حکم و باطن آن دانش است؛برون آن زیبا و دلکش،و درون آن عمیق و ژرف است.باطن آن را باطنهاست،شگفتیهای آن شماره نمی شود،و نکته های شگرف آن کهنه نمی گردد.چراغهای هدایت،و برجهای حکمت در آن است.برای کسی که چگونگی آشنایی با قرآن و اشارات و نکات آن را می داند راهنمای معرفت است،پس باید بیننده چشمانش را به هر سو باز کند،و نظر خود را به دارندۀ این اوصاف معطوف کند تا از هلاکت رهایی یابد،و از ورطۀ نومیدی به در آید، چرا که تفکر حیات قلب اندیشمند است چنان که حامل روشنی در تاریکیها در پرتو نور گام برمی دارد.شما را به خوبی رها شدن(از دنیا)و کمتر انتظار کشیدن سفارش می کنم.» (۱)و نیز کافی به سند خود از آن حضرت نقل می کند که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«قرآن چراغ هدایت از گمراهی،بینایی از کوری،رهایی از لغزش.

روشنایی در تاریکی،نور در گورها،بازدارنده از نابودی،هدایت از ضلالت، روشنگر تیرگی فتنه ها و رساننده از دنیا به آخرت است،و کمال دینتان در آن است،و هر کس که از قرآن منحرف شد به دوزخ درافتاد.» (۲)و نیز در کافی از امامان معصوم(علیه السلام)نقل است که فرموده اند:«کسی که امر امامت ما را از قرآن نفهمد،نخواهد توانست فتنه ها را زیر پا بگذارد.» (۳)

۱- (۳۲) کافی،کلینی،ج ۲،ص ۵۹۸،شمارۀ ۲؛تفسیر عیّاشی.

۲- (۳۳) کافی،ج ۲،ص ۶۰۰،شمارۀ ۸.

۳- (۳۴) مقدمۀ کافی،ج ۱،ص ۷

و نیز در همان کتاب از ائمّه(علیه السلام)روایت است که فرموده اند:«کسی که دینش را از کتاب خدا و سنّت پیامبرش(صلی الله علیه و آله)اخذ کرده اگر کوهها از پا در آیند،او استوار و پابرجا خواهد بود،و آن که دینش را از زبان مردم گرفته است،همان مردم او را از دینش برمی گردانند.» (۱)محمّد بن یعقوب پس از نقل حدیث مذکور می گوید:به همین سبب در میان مردم روزگار ما ادیان فاسد و مذاهب باطل و منحرفی که همهٔ شرائط کفر و شرک را در بر دارند سر درآورده و دهن باز کرده اند.و این امر نیز با خداست که توفیق عطا کند،و یا خوار و رسوا گرداند.کسی که خدا بخواهد به او توفیق دهد و ایمانش ثابت و مستقرّ باشد؛اسبابی را برای او فراهم می آورد که بتواند با دانش و بینش و یقین،دینش را از کتاب خدا و سنّت پیامبرش(صلی الله علیه و آله) به دست آورد،و چنین کسی دینش از کوههای محکم و استوار،ثابت تر و پابرجاتر است،و آن را که خدا بخواهد خوار و رسوا گرداند،و دینش عاریه و مستودع باشد-که از آن به خدا پناه می بریم-اسبابی برایش فراهم می سازد که بدون دانش و بینشی به رأی خود تکیه کرده استحسان و تقلید و تأویل کند،و این امر مربوط به مشیّت باری تعالی است که اگر بخواهد ایمانش را کامل،و یا به کلّی از او سلب می کند،و بر او اطمینانی نیست از این که صبحگاه مؤمن و شبانگاه کافر،و یا شب مؤمن و بامداد کافر باشد،زیرا او هر زمان یکی از اکابر قوم را می بیند به او گرایش پیدا می کند،و هر چه را مشاهده کند و ظاهرش را بپسندد آن را می پذیرد.امام موسی بن جعفر(علیه السلام)فرموده است:«خداوند متعال پیامبران را پیامبر آفریده و جز پیامبر نمی باشند،و اوصیا را وصیّ خلق کرده و جز وصیّ نمی باشند،و به گروهی ایمان عاریت داده است،اگر بخواهد آن را برایشان کامل می کند،و اگر بخواهد آن را از آنان سلب می کند.امام(علیه السلام) فرمود:دربارهٔ این که ایمان برخی از مردم مستقرّ و بعضی عاریه و مستودع

۱- (۳۵) مقدمهٔ کافی،ص ۷.

است گفتار خداوند:«فمستقرّ و مستودع»نازل شده است. (۱)

فصل:موقعیت اهل بیت(علیهم السلام)در کتاب خدا

(۱)از آنچه گفتیم روشن شد که موقعیّت اهل بیت(علیه السلام)در قرآن بیان شده،و علم کتاب خدا نزد آنهاست،و هر یک از آن دو چیز گرانقدر(قرآن و اهل بیت(علیه السلام)یار و مکمّل دیگری است،و هر کدام از آنها حقّانیّت دیگری را تصدیق و گواهی می کند،امام معصوم از اهل بیت(علیه السلام)از آنچه خداوند در کتاب خود بر بندگانش واجب کرده سخن می گوید،و کتاب الهی گویای وجوب پیروی از آنهاست،و طریق هدایت و رشد و عقل منحصر به فرمانبرداری از آنها می باشد،و معنای حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)که فرموده است آن دو از هم جدا نمی شوند،و ما بدان کردیم همین است.

شیخ ما صدوق در کتاب کمال الدّین (۲)به سند خود از جابر بن یزید جعفی روایت کرده که وی گفته است:از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم که می گفت:هنگامی که خداوند عزّ و جلّ آیهٔ: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ (۳)را نازل فرمود عرض کردم:ای رسول خدا! ما خدا و پیامبرش را شناخته ایم.اولوالامری که خداوند طاعت آنها را با طاعت شما مقرون ساخته چه کسانی هستند؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:ای جابر!آنها جانشینان من و ائمّهٔ مسلمانان پس از من می باشند،نخستین آنها علیّ بن ابی طالب

۱- (۳۶) تا اینجا گفتار کلینی است؛وی این روایت را به طور مرسل نقل کرده،و در کتاب کافی ج ۲،ص ۴۱۸ آن را مسندا ذکر کرده است.و این مضمون آیهٔ ۹۸ سورهٔ انعام است: هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَفْقَهُونَ :او کسی است که شما را از یک نفس آفرید،در حالی که بعضی از انسانها(از نظر ایمان یا خلقت کامل)پایدارند و برخی ناپایدار،ما آیات خود را برای کسانی که می فهمند بیان کرده ایم.

۲- (۳۷) کمال الدّین،صدوق،ص ۱۴۶،باب نصّ بر امامت قائم(علیه السلام)دوازدهمین امام.

۳- (۳۸) نساء،۵۹:ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید،و پیامبر و صاحبان امر را فرمانبردار باشید.

سپس حسن،حسین،علیّ بن الحسین،محمّد بن علی است که در تورات به باقر معروف است،و تو ای جابر او را درک خواهی کرد.و چون او را دیدار کردی از من به او سلام برسان،پس از او جعفر بن محمد الصّادق است،سپس موسی بن جعفر،علیّ بن موسی،محمّد بن علی،علی بن محمّد،حسن بن علی و پس از آنها فرزند حسن بن علی است که نام و کنیه مرا دارد،و حجّت خدا در زمین،و باقی ماندهٔ خلفای او در میان بندگانش می باشد،و او کسی است که خداوند به دست او خاوران و باختران زمین را فتح خواهد کرد.او همان است که از پیروان و دوستانش غیبت خواهد کرد،و در طول این غیبت تنها کسی بر عقیدهٔ به امامت او ثابت و باقی خواهد ماند که خداوند قلب او را برای ایمان آزمایش کرده است.

جابر گفت:عرض کردم:ای پیامبر خدا!آیا در غیبت او شیعه از وجودش بهره مند می باشد؟فرمود:آری به خداوندی که مرا به پیامبری برانگیخته است مردم در دوران غیبتش از انوار وجود او کسب روشنی می کنند،و از دوستی اش بهره مند می شوند همان گونه که از نور خورشید روشنی می گیرند و فایده می برند هر چند ابر روی خورشید را پوشانیده باشد.ای جابر!این از اسرار مکتوم و علم مکنون خداوند است،آن را از غیر اهلش پوشیده بدار.جابر بن یزید گفته است:

جابر بن عبد الله انصاری بر علیّ بن الحسین(علیه السلام)وارد شد،ضمن این که آن حضرت با وی گفتگو می کرد ناگهان محمّد بن علی الباقر(علیه السلام)از نزد زنان بر او وارد شد و او نوجوانی بود که دو گیسو بر سر داشت،هنگامی که جابر چشمش بر او افتاد بدنش لرزید،و مو بر بدنش راست شد،و مدّتی در او خیره شد.سپس به او گفت:ای جوان پیش بیا،پیش آمد.سپس به او گفت:برگرد،او برگشت جابر گفت:به پروردگار کعبه سوگند که این همان شمایل پیامبر(صلی الله علیه و آله)است.

سپس برخاست و نزدیک او رفت،و به او گفت:ای جوان!نامت چیست؟جوان فرمود:محمّد،گفت:پسر کیستی،فرمود:پسر علی بن الحسین،جابر گفت:ای فرزند جانم فدایت باد تو باقر هستی؟فرمود:آری،آنچه را پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به وسیلهٔ تو فرستاده است ابلاغ کن،جابر گفت:ای سرور من پیامبر(صلی الله علیه و آله)به من

مژده داد که تـا دیـدار تو در دنیـا زیست خواهم کرد،و به من فرمود:چون او را دیـدی سـلام مرا به او برسان،اینک ای سـرورم پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)به تو درود می فرستد.امام باقر(علیه السلام)فرمود:«ای جابر!مادام که آسمانها و زمین بر پایند بر رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله)درود بـاد،و نیز بر تو که سـلام را رسانیـدی.پس از اینجـا بر نزد آن حضـرت رفت و آمـد می کرد،و حقایق دین را از او فرا می گرفت.یک بار امام باقر(علیه السـلام)دربارهٔ چیزی از او پرسـش کرد،جابر پاسـخ داد:به خـدا سوگند من مرتکب چیزی که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)از آن نهی فرموده نمی شوم،چه آن حضرت به من خبر داده است که پس از او شـما امامان حقّ و هـدایت از خانـدان او هستید، همان امامانی که در کودکی از همه مردم خردمندتر و بردبارتر و در بزرگی از همـه کس داناترنــد.او فرمـوده اسـت:شــما بـه آنهــا دانش نیاموزیــد،چـه آنهــا از شــما عـالم ترنــد.امام بـاقر(علیه السـلام)گفت:جدّ من پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)راست فرموده است، به خـدا سوگنـد من نسـبت به آن چیزی که از تو پرسیـدم از تو دانـاترم.و هرآینه در کودکی امامت به من داده شـده،و همـهٔ آنها در سایه فضل و رحمت پروردگار نسـبت به ما اهـل بیت می باشـد.» بـاری اخبار وارد دراین باره بیش از آن است که شـماره شود،و ما بخشـی از آنها را در کتاب خود به نام علم الیقین نقل کرده ایم.

گفته انـد:نوشـته ای به خطّ مولای ما ابو محمّـد عسـکری(علیه السـلام)یافت شـده که بـدین شـرح است:«ما با قدمهای نبوّت و ولایت بر قلّهٔ حقایق بالا رفتیم و طبقات هفتگانهٔ بزرگان فتوا را به نور هدایت روشن ساختیم.ما شیران میدان کارزار،و بارانهای شبنم،و نیزه هـای بر دشـمن هستیم در دنیـا شمشـیر و قلم،و در آخرت پرچم و علم در میـان مـاست،نوادگـان مـا یاوران دین و جانشـینان پیامبران و چراغ هدایت امّتهایند،و کلیدهای کرم و بخششیم.موسای کلیم(علیه السلام)چون میثاق وفاداری با ما بست جامهٔ پیامبری پوشید،و روح القدس در بهشت صاغوره میوه های نوبر بوستانهای ما را چشید،شیعیان ما گروه ناجیه و فرقهٔ زاکیه اند،آنها پشتیبان و نگهبان ما،و در تاریکیها متّحد و یاور ما هستند،و چشمه های زندگی

پس از شعله ور شدن آتش فتنه ها برای آنها به جریان خواهد افتاد،تا الم و طه و طواسین کامل گردد.این نامه ذرّه ای از کوه رحمت،و قطره ای از دریای حکمت است،و حسن بن علی عسکری در سال ۲۵۴ آن را نوشت.» و نیز دستخطی از آن حضرت یافت شده است به این شرح:«پناه می بریم به خدا از قومی که محکمات کتاب را از میان برده و پروردگار جهانیان و پیامبر(صلی الله علیه و آله)و ساقی کوثر را در مواقف حساب»و شعله های دوزخ و نعمتهای بهشت را فراموش کرده اند،ما برجسته ترین بندگان خداییم،نبوّت و امامت و جود و کرم در ماست،ما نشانه های هدایت،و مطمئن ترین وسیله رستگاری خلقیم پیامبران از انوار ما اقتباس،و به آثار ما اقتدا می کرده اند،حجّت خدا بر خلق،و شمشیر آخته برای اظهار حق بزودی ظاهر خواهد شد.این نوشتهٔ حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی امیر مؤمنان(علیه السلام)است.

سخن آن حضرت که فرموده است:«شیعهٔ ما فرقه ناجیه اند» به روایتی است که عامّه و خاصّه به طرق و الفاظ مختلف آن را از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند،که فرموده است:«امّتم به هفتاد و چند فرقه منشعب خواهد شد،که تنها یکی از آنها ناجی و رستگار است.» (۱)در روایت دیگری است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«امّت موسی به هفتاد و یک فرقه منقسم شد که جز یک فرقه همگی در دوزخند و آن فرقه همانهایی هستند که از وصیّ او یوشع پیروی کردند،و امّت عیسی به هفتاد و دو فرقه منشعب شدند که همهٔ آنها جز یک فرقه که از وصیّ او شمعون متابعت کردند در آتشند،و امّت من به هفتاد و سه فرقه منقسم خواهد شد و همه در آتشند جز یک فرقه که از وصیّ من علی پیروی کردند.» و در روایت دیگری چنین آمده است:«امّت من به هفتاد و سه فرقه منشعب

۱- (۳۹) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۳۹۹۱،۳۹۹۲ و ۳۹۹۳؛خصال،صدوق،ص ۱۴۱،باب ۷۳.

خواهـد شـد که جز یک فرقه همگی در آتشـند،گفته شـد،آن فرقه کیاننـد؟ فرمود:«آنهایی که بر طریقهٔ من و اصـحاب من می باشند»و مراد آن حضرت از اصحابش خاندان اوست.

آنچه مؤیّد این مطلب است روایت محمّد بن حسن صـفّار در کتاب بصائر الدّرجات (۱)است که به سـند خود از سرور ما امام باقر(علیه السـلام)نقل می کنـد که پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«آنچه در کتاب خدا می یابید عمل به آن لازم اسـت،و عـذری برای شـما در ترک آن نیسـت،و آنچـه در کتـاب خـدا نیامـده و سـنّت مـن است نیز در ترک آن معـذور نمی باشـید،و آنچه در سـنّت من نیست به آنچه اصـحاب من گفته اند تمسّک جویید،چه اصـحاب من مانند سـتارگانند،هر کدام را راهنما قرار دهیـد راه را یافته اید،و به گفته های هر کدام از اصـحاب من توسّل جویید هدایت پیدا کرده اید،اختلاف اصـحاب من برای شـما رحمت است، عرض شـد:ای پیامبر خـدا اصـحاب تو کدامنـد،فرمود:اهل بیت من»،زیرا اهل بیت آن حضـرت به سیره و روش او رفتار کردند،و بر طریقهٔ او اسـتوار بودند،به رغم این که هر کس احوال و رفتار صـحابه را بررسـی و دنبال کند بر او روشن می شود که جز شـمار انـدکی از آنان بر طریقـهٔ پیامبر(صـلی الله علیه و آله)باقی نماندنـد،و ما به خواست خـداوند شمّه ای از این مطلب را در کتاب آداب الشّیعه و اخلاق الامامه در بخش عادات ذکر خواهیم کرد.

امّا سخن آن حضرت که فرموده است:«اختلاف اصحاب من برای شما رحمت است»مقصود از آن اختلاف پاسخهایی است که به پرسشـهای مردم بر حسب درجات و اختلاف عقل و تفاوت فهمشان می داده انـد،چه آنها مکلّف بوده انـد با مردم به انـدازهٔ عقلشان سخن گویند،و این رحمتی از خداوند سبحان بر بندگانش می باشد (۲)و

ص:۳۳۹

۱- (۴۰) ج ۱،باب ششم.

۲- (۴۱) شایـد مراد اختلاف به معنای آمـد و شد باشد،چنان که در قرآن کریم آمده است: إِنَّ فِی اخْتِلاٰفِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ یعنی در آمـدن هر یـک از آن دو در پی دیگری،همچنین در زیـارت جامعه است:و مختلف الملائکه یعنی محلّ نزول و آمـد و شـد فرشتگان همان طوری که در خبری که از احتجاج نقل می شود به همین معنا آمده است.

مراد این نیست که میان آنها اختلافی وجود داشته است،زیرا اقوال و افعال آنها همه یکی است.بنابراین روشن شد که فرقه ناجیه از این امّت تنها گروهی است که به ریسمان محکم قرآن و اهل بیت(علیه السلام)که کشتی نجاتند تمسّک جسته اند و پیرو و دوستدار آنها بوده،و در علم و عمل بر طریق آنها گام برداشته،و اعتقادات دینی و اعمال شرعی خود را از آنها فرا گرفته اند،چرا که حقّ در همه حال با آنها و در آنهاست و اهل خانه به آنچه در خانه است داناترند.

امّا آنچه دربارهٔ اختلاف امّت روایت شده است معنای دیگری دارد،و مؤیّد این است آنچه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج (۱)خود از عبد المؤمن انصاری روایت کرده که گفته است:به ابی عبد الله(علیه السلام)عرض کردم:دسته ای روایت می کنند که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اختلاف امّتم رحمت است.»فرمود:

«راست گفته اند؛عرض کردم:اگر اختلاف آنها رحمت است،پس اجتماع آنها عذاب می باشد؟فرمود:مقصود این نیست که شما و آنها عقیده دارید،بلکه منظور آن حضرت قول خداوند متعال می باشد که فرموده: فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ (۲)و دستور داده است تا به سوی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کوچ،و نزد آن حضرت رفت و آمد کنند،و دانش بیاموزند،سپس به سوی قوم خود بازگشته، آنها را آموزش دهند،بنابراین منظور آمد و شد در شهرهاست،نه اختلاف در دین،چه دین یک چیز بیش نیست.» سرور ما امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر علمی از این خانه بیرون نیامده باطل است،و با دست به خانه خود کرد،و به یکی از اصحابش فرمود:اگر علم صحیح را خواهانی آن را از اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله)فراگیر،چه آن را ما

۱- (۴۲) ص ۱۹۴،چاپ نجف و ص ۱۸۶ چاپ تهران؛معانی الاخبار،صدوق،ص ۱۵۷.

۲- (۴۳) توبه/۱۲۲:چرا از هر گروهی طایفه ای از آنان کوچ نمی کند تا در دین آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را هشدار دهند،شاید(از مخالفت اوامر پروردگار) بترسند و بر حذر باشند.

روایت می کنیم،و به ما شرح حکمت و فصل الخطاب داده شده است،همانا خداوند ما را برگزیده،و آنچه را که به احدی از جهانیان نداده به ما عطا فرموده است.» (۱)و نیز فرموده است:«خداوند امور را جز از طریق اسباب آنها جاری نمی سازد،از این رو برای هر چیزی سببی قرار داده،و برای هر سببی شرحی،و برای هر شرحی کلیدی،و برای هر کلیدی علمی،و برای هر علمی بابی گویا مقرّر کرده،که هر کس آن باب ناطق را بشناسد خدا را شناخته،و کسی که آن را انکار کند خدا را انکار کرده است،و آن عبارت است از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و ما.» (۲)همچنین فرموده است:«عالمان وارثان پیامبرانند،و پیامبران درهم و دیناری به ارث باقی نمی گذارند،و آنچه به جا می گذارند احادیث است.هر کس از آنها چیزی به دست آورد بهرهٔ بزرگی را کسب کرده است،اینک بنگرید دانش خود را از چه کسی اخذ کرده اید،چرا که در میان ما اهل بیت در هر نسلی عادلانی هستند که تحریفات غالبان و نسبتهای دروغین باطل گرایان و تأویلات جاهلان را از دین می زدایند.» (۳)مردی از اهل بصره به امام باقر(علیه السلام)عرض کرد:حسن بصری ادّعا می کند کسانی که علم را کتمان می کنند بوی شکمهای آنها اهل دوزخ را آزار می دهد؛امام(علیه السلام)فرمود:«در این صورت مؤمن آل فرعون هلاک شده است، زیرا از آن زمان که خداوند نوح(علیه السلام)را به پیامبری برانگیخت،علم همواره مکتوم بوده است،به خدا سوگند حسن به هر سویی روآورد علم را جز در اینجا نخواهد یافت.» همهٔ روایات مذکور با سندهای متعدّد در بصائر الدّرجات نقل شده،و اخبار دراین باره بسیار است. (۴)

ص:۳۴۱

۱- (۴۴) روایت مذکور در کتاب بصائر الدّرجات از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده است،ج ۱۰،باب ۱۸.

۲- (۴۵) بصائر الدّرجات،ج ۱،باب ۳.

۳- (۴۶) بصائر الدّرجات،ج ۱،باب ۶.

۴- (۴۷) همان مأخذ،ص ۱۳۴،۴،۳ و ۱۳۶.

فصل:گفتار مؤلّف کشف الغمّه

(۱)علیّ بن عیسی اربلی (۱)مؤلّف کشف الغمّه گفته است:خداوند سبحان که حمد و ستایش ویژهٔ اوست چون مرا به راه راست هدایت فرمود،و به طریق معتدل و صحیح رهنمون شد،و در هنگامی که هوا و هوسها گوناگون و آرا و عقاید متشتّت و پراکنده و دعوتها متفرّق و جوراجور است،محبّت،رأی و عقیده، دوستی و دعوت مرا در خاندان پیامبرش(صلی الله علیه و آله)قرار داد،این نعمت او را با شکر دایمی و روزافزون،و حمد و سپاس متوالی و بیکران دریافت کردم،و طریقهٔ خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)را راه و آیین خود ساختم،و مذهب آنان را نردبانی جهت رسیدن به مقاصد والا و عروج به مراتب بالا ـ اتّخاذ کردم،و در زمانی که هر قومی برای حل مشکلات خود چاره ای اندیشیده است،من دوستی آنان را چارهٔ درمان انحرافات خود گردانیدم؛دوستی خود با آنان را آشکارا بیان می کنم،هر چند رگهای گردنم را ببرند،چه آنان ذخیره و ساز و برگ من،و اندوخته ای پایدار برای معاد من هستند.آنها مونس و همدم منند به هنگامی که طبیب از درمانم ناتوان شود و آمد و رفت عیادت کنندگان پایان گیرد.راهنمایان منند در زمانی که راهنمایان جفا کنند و هدایت کنندگان حیران مانند،آنها یکی از دو ریسمان محکمند که هر کس به آنها چنگ زد رستگار شد،و یکی از دو چیز گرانبهایی هستند که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به جا گذاشت،و کسی که به آنها تمسّک جست از جملهٔ شب روانی است که در بامداد مورد ستایش قرار می گیرند؛محبّت آنان در دنیا و آخرت عصمت و مصونیّت است،و مودّت آنان به حکم: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی واجب است،کسی که آنها را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و او را در نظر گرفته،و کسی که آنها را نافرمانی کند با خدا به دشمنی و جنگ برخاسته،و خود را در معرض عذاب و

۱- (۴۸) در مقدّمه کتاب خود.

عقاب او قرار داده است در حالی که کوههای استوار علم و دانایی،و قلّه های بلند فخر و بالندگی و چهره های درخشان شرف و سربلندی با او دشمنند،قومی هستند که اگر از نسب خود سخن گویند از خاندان مصطفی و مرتضایند(صلی الله علیه و آله)، و اگر بر فرشتگان ببالند آنان اطاعت کنند و رضایت دهند،و چون جود و بخشش کنند ابر ریزان و سیل خروشان را از بخل و حقارتشان شرمگین سازند،و اگر شجاعت خود را بروز دهند نیزه و شمشیر رخشنده را از خود خشنود گردانند.اگر لب به سخن بگشایند نطق آنها صواب و حکمت و فصل الخطاب است،و معلوم می کنند که چگونه باید برای ورود به خانه از در وارد شد،و چطور در ابتدای گفتار و در پاسخی که می دهند به تفصیل سخن می رانند.مدح و ستایش به هر حدّی رسد،و افکار و قریحه ها به هر کجا منتهی شود قاصرند که فضائل آنها را بیان و درک کنند،و چگونه ممکن است وصف و بیان بتواند قدر و منزلت قومی را بیان کند که قرآن بر آنها ثنا فرستاده و خداوند رحمان آنها را ستایش کرده است.بی شکّ آنان زبدهٔ بندگان خدا و برگزیده از میان همهٔ آنهایند،به یمن وجود آنهاست که اعمال بندگان در پیشگاه خداوند پذیرفته می شود،و امور آنها اصلاح می گردد،و سعادت و کمال به دست می آید.

هم القوم من أصفاهم الودّ مخلصا تمسّک فی اخراه بالسّبب الأقوی (۱)

هم القوم فاقوا العالمین مآثرا محاسنها تجلی و آیاتها تروی (۲)

بهم عرف النّاس الهدی فهداهم یضلّ الّذی یقلی و یهدی الّذی یهوی (۳)

موالاتهم فرض و حبّهم هدی و طاعتهم قربی و ودّهم تقوی (۴)

ص:۳۴۳

۱- (۴۹) آنها گروهی هستند که کسی که دوستی آنها را مخلصانه برگزیند برای آخرت خود به رشته ای قوی چنگ زده است.

۲- (۵۰) آنها گروهی هستند که از حیث آثار نیک خود بر همهٔ جهانیان برتری دارند محاسن آثار آنها جلوه گر و آیات آنها نقل می شود.

۳- (۵۱) مردم به وسیلهٔ آنها هدایت را شناخته اند،هدایت آنها دشمنشان را گمراه و دوستشان را هدایت می کند.

۴- (۵۲) پیروی آنها واجب و محبّت آنها هدایت است و طاعت آنها مایه تقرّب به خدا و دوستی آنها سبب پرهیزگاری است.

در اینجا سخن اربلی پایان می یابد.و چه خوب گفته است گویندۀ ابیات زیر:

إذا شئت أن ترضی لنفسک مذهبا*یقیک غدا حرّ الجحیم عن النّار (1)فخلّ حدیث الشّافعیّ و مالك*و أحمد و النّعمان عن کعب أحبار (2)و وال أناسا قولهم و حدیثهم*روی جدّنا عن جبرئیل عن الباری (3)امامان ما(علیه السلام)بخش بزرگی از علوم دین و تفسیر کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و مسائل حلال و حرام را برای ما بیان کرده و روشن ساخته اند،همچنین شبهات بسیاری را برطرف و بدعتهای زیادی را از دین زدوده اند،و این مطالب را با براهینی روشن،و دلائلی که برای ما قابل درك است و عقل ما آنها را می پذیرد ذکر کرده اند،به گونه ای که ما در مسائل دین هیچ شكّ و شبهه ای نداریم،دانشمندان بزرگوار ما-که مساعی آنها مقبول خداوند باد-احادیث آنان را ضبط،و یکی پس از دیگری نقل کرده اند تا اکنون که به دست ما رسیده اند.از این رو خداوند را سپاسگزاریم که دین خود را به وسیلۀ آنها برای ما روشن ساخته،و راه وصول به خواستهای خود را توسّط آنها برای ما آشکار فرموده،و به دست آنها از باطن منابع علم خود پرده برداشته،و آنها را طریق معرفت خویش و نشانه های دین خود،و واسطه میان خود و آفریدگانش،و یگانه بابی که منجر به شناخت حقّش می شود قرار داده،و آنان را به اسرار پوشیده خویش آگاه ساخته است،و هر زمان که یکی از آنان در گذشته،از نسل او برای خلق خود امامی دیگر منصوب کرده که روشنگر و رهنما و بیانگر و نگهبان دین بوده است،همۀ آنان به حقّ هدایت و بر طبق آن حکم می کنند.حجّتهای خدا در روی زمین و داعیان و سرپرستان منصوب از سوی او بر خلقش می باشند،

۱- (۵۳) اگر بخواهی مذهبی را برای خود بپسندی که در آینده تو را از سوزندگی آتش دوزخ نگه دارد.

۲- (۵۴) داستان شافعی و مالك و احمد و نعمان(ابو حنیفه)را که از کعب الاحبار نقل می کنند رها کن.

۳- (۵۵) و مردمی را دوست بدار که گفتار و حدیث آنها این است که«جدّ ما از جبرئیل از باری تعالی روایت کرده است».

بنـدگان او در سایـۀ هدایت آنان خدا را پرسـتش می کنند،و شـهرها در پرتو انوار آنها روشـنی می گیرند،خداوند آنان را مایۀ حیات مردم،و چراغهای تابان در تاریکیها،و رمز و کلید گفتارها و ستونهای اسلام قرار داده،و نظام طاعت و کمال واجب خود را در آنچه مردم می داننـد تسـلیم در برابر آنها قرار داده،و رجوع به آنها را در آنچه نمی دانند واجب ساخته و غیر آنها را منع کرده است از این که دربارۀ چیزی که نسبت به آن جاهلنـد سـخن گوینـد،و آنچه را نمی دانند انکار کنند زیرا خداوند متعال اراده کرده است هر کس از آفریـدگانش را که بخواهد از ناگواری تیرگیها و سـختی رویدادها می رهاند. ذٰلِکَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ عَلَیْنا وَ عَلَی النّاسِ وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَشْکُرُونَ . (۱)

فصل

(۱)آنچه از امور دین در کتـاب خـدا و سنّت پیـامبر اکرم(صـلی الله علیه و آله)و کلمات اهل بیت عصـمت(علیه السـلام)از آن ذکری بـه میـان نیامـده بایـد نسبت بـه آن سـکوت اختیـار،و از پرداختـن بـه آن خـودداری کرد،و آگـاهی از آن را به خـدا و پیامبر(صلی الله علیه و آله)و خاندان او واگذاشت،زیرا از حقوق الهی بر بندگان است که آنچه را می دانند بگویند،و از گفتن آنچه نمی دانند بازایستند،این سخن امام باقر(علیه السلام)است. (۲)

امـام صـادق(علیه السـلام)فرمـوده است:«زنهـار که برای مردم طبـق رأی خـود فتوا دهی، یـا به آنچه نمی دانی معتقـد شوی که همینهـا مایـۀ هلاـکت هلاـک شـدگان بـوده است.» (۳)در وصـیّتهای امیر مؤمنـان بـه فرزنـدش امـام حسن(علیه السـلام)آمـده است«سـخن دربـارۀ چیزی را که نمی دانی و گفتار پیرامون امری را که مکلّف به آن نیستی رها ساز،و از گذشـتن از راهی که بیم گمراهی آن را داری خودداری کن،زیرا بازایستادن به هنگام سرگشتگی در وادی گمراهی از دچار شدن به امور هولناک

۱- (۵۶) این ها از بخششهای خداوند بر ما و بر مردم است و لیکن بیشتر مردم شکرگزار نیستند.

۲- (۵۷) کافی،ج ۱،ص ۴۳.

۳- (۵۸) همان مأخذ،ص ۴۲،با تقدم و تأخر.

بهتر است»:...ای پسرک من!آنچه از این وصیّتم نزد من محبوب تر است و تو آن را فرا می گیری پرهیزگاری و ترس از خدا و اکتفا به چیزی است که خداوند بر تو واجب کرده،و تمسّک به آنچه پیشینیان تو یعنی پدران و خویشاوندان شایسته ات به آن پایبند بوده اند،زیرا آنان اندیشیدن دربارهٔ خویش را چنان که سنت تو نیز هست رها نکردند،آنان نیز همان گونه که تو می اندیشی، اندیشیدند،و این تفکّر سرانجام آنان را به قبول آنچه آنها شناختند،و باز ایستادن از آنچه بدان مکلّف نشده بودند باز گردانید.با این همه اگر نفس تو سرپیچی می کند از این که آنچه را آنها بدان پایبند بوده اند بپذیرد،بی آن که بداند چنان که آنها دانستند باید این خواست تو برای فهمیدن و علم آموختن باشد،نه برای درافتادن در شبهات،و بالاـ گرفتن درگیریها و جدالها،و پیش از اندیشیدن در آن،ابتدا از خدای خویش یاری طلب و به او روآور تا موفق گردی، و هر شائبه ای که تو را در شکّ و شبهه اندازد و یا به گمراهی بکشاند،ترک کن.هرگاه یقین کردی که دلت صاف و فروتن گشته،و اندیشه ات جمع و کامل شده،و همّتت به همین امر منحصر گردیده پس بیندیش در آنچه برایت بیان کردم،و اگر آسودگی خاطر و فراغت نظر و اندیشه و آنچه را از خودت انتظار داری برایت فراهم نشده است بدان تو مانند شب کور گام برمی داری و در تاریکیها فرومی افتی،و کسی که نادانسته قدم بردارد.و حقّ را با باطل بیامیزد خواهان دین نیست،و در چنین حال درنگ بهتر است.

پس ای پسرک من!وصیّت و سفارشم را دریاب،و بدان آن که مرگ در اختیار اوست،زندگی هم در اختیارش می باشد و همو که آفریننده است میراننده نیز هست،و آن که نیست کننده است بازگرداننده نیز هست،و گرفتارکننده رهایی دهنده است.همانا دنیا استقرار نیافته جز بر آنچه خداوند برای آن قرار داده اعمّ از نعمت و بلاـ و پاداش آخرت و چیزهایی را که خواسته است و ما نمی دانیم؛پس اگر چیزی از امور بر تو مشکل شد آن را از نادانی خود نسبت به آن به شمار بیاور،زیرا تو در آغاز که آفریده شدی نادان بودی،سپس دانا

شدی،و چه بسیار است چیزی که تو نسبت به آن نادانی و اندیشه ات در آن سرگردان،و نارساست و پس از آن به آن بینا می شوی.پس توسّل جوی به آن که تو را آفریده و روزی بخشیده و کامل ساخته است.بنابراین باید پرستش و بندگی ات برای او،و رو آوردنت به او،و ترست از او باشد.

بدان ای پسرک من!هیچ کس همچون پیامبر از خداوند خبر نداده است پس به این که او راهنما و پیشوای نجات و رهایی توست خشنود باش،و من در اندرز دادن به تو کوتاهی نکردم،و تو در اندیشیدن دربارهٔ خودت هرگز به پایهٔ فکر و اندیشه من برای تو-هر چند فراوان کوشش کنی-نمی رسی.» (۱)و ما دراین باره به آنچه ذکر شد بسنده می کنیم.و توفیق از خداست.

باب دوّم:در توحید

اشاره

(۱)بدان در آفاق وجود و اندرون نفوس و در هر چه خداوند آفریده است آیات روشن و دلایل آشکاری بر هستی خداوند سبحان و یگانگی و الوهیّت و دیگر صفات او به طرق مختلف و وجوه گوناگون وجود دارد،و در قرآن مجید برای جلب توجّه و ارشاد مردم به پاره ای از آنها شده است.آنچه سزاوارتر است از انوار آن روشنی گرفت و به مدد آن در طریق کسب معرفت و اخذ عبرت گام برداشت دستورها و رهنمودهای قرآن است چه پس از بیان خداوند بیان دیگری نیست.پروردگار متعال از زبان پیامبرانش که درود خداوند بر آنان باد بیان می کند که: أَ فِی اللّهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۲).

و نیز فرموده است:

ص:۳۴۷

۱- (۵۹) نهج البلاغه،باب نامه ها،شمارهٔ ۳۱.

۲- (۶۰) ابراهیم/۱۰:آیا در خدا شکّ است،خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است؟!

إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النّاسَ وَ ما أَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دَابَّهٍ وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ (۱).

و نیز: إِنَّ اللّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَیِّ ذلِکُمُ اللّهُ فَأَنّی تُؤْفَکُونَ، فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیم (۲)، وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِی ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ، وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَفْقَهُونَ، وَ هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ نَباتَ کُلِّ شَیْ ءٍ فَأَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَراکِباً وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِیَهٌ وَ جَنّاتٍ مِنْ أَعْنابٍ وَ الزَّیْتُونَ وَ الرُّمّانَ مُشْتَبِهاً وَ غَیْرَ مُتَشابِهٍ انْظُرُوا إِلی ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ وَ یَنْعِهِ إِنَّ فِی ذلِکُمْ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ (۳).

و نیز:

ص:۳۴۸

۱- (۲) بقره/۱۶۴:همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز،و کشتیهایی که در دریا به سود مردم در حرکتند،و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگ زنده کرده،و انواع جنبندگان را در آن گسترده،و در تغییر مسیر بادها و ابرهایی که در میان زمین و آسمان مسخّرند نشانه هایی است(از ذات پاک خدا و یگانگی او)برای مردمی که عقل دارند و می اندیشند.

۲- (۳) انعام/۹۵-۹۶:خداوند شکافندۀ دانه و هسته است؛زنده را از مرده خارج می سازد و مرده را از زنده؛این است خدای شما،پس چگونه از حق منحرف می شوید؟،او شکافندۀ صبح است و شب را مایۀ آرامش و خورشید و ماه را وسیلۀ حساب قرار داده است،این اندازه گیری خداوند توانای داناست.

۳- (۴) انعام/۹۷-۹۹:او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد تا در تاریکیهای خشکی و دریا به وسیلۀ آنها راهنمایی شوید،نشانه های خود را برای کسانی که می دانند(و اهل فکر و اندیشه اند)بیان داشتیم.او کسی است که شما را از یک نفس آفرید در حالی که بعضی از انسانها پایدارند(از نظر ایمان یا خلقت کامل)و برخی ناپایدار؛ما آیات خود را برای کسانی که می فهمند بیان کردیم.او کسی است که از آسمان آبی نازل کرد،و به وسیلۀ آن گیاهان گوناگون رویانیدیم،از آن ساقه ها و شاخه های سبز خارج ساختیم و از آنها دانه های متراکم،و از شکوفۀ نخل خوشه ها با رشته های باریک بیرون فرستادیم و باغها از انواع انگور و زیتون و انار شبیه به یکدیگر و بدون شباهت، هنگامی که میوه می کند به میوۀ آن و طرز رسیدنش بنگرید که در آن نشانه هایی برای افراد با ایمان است.

هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ ما خَلَقَ اللّهُ ذلِکَ إِلاّ بِالْحَقِّ یُفَصِّلُ الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ، إِنَّ فِی اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ ما خَلَقَ اللّهُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَّقُونَ (۱).

و نیز: وَ هُوَ الَّذِی مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِیها رَواسِیَ وَ أَنْهاراً وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ ... إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ (۲)، وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِیلٌ صِنْوانٌ وَ غَیْرُ صِنْوانٍ یُسْقی بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلی بَعْضٍ فِی الْأُکُلِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ (۳).

و نیز: وَ إِنَّ لَکُمْ فِی الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِیکُمْ مِمّا فِی بُطُونِهِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشّارِبِینَ وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِیلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً وَ رِزْقاً حَسَناً إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ، وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُونَ، ثُمَّ کُلِی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلاً یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِیهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ (۴).

ص:۳۴۹

۱- (۵) یونس/۵ و ۶:او کسی است که خورشید را روشنایی و ماه را نور قرار داد،و برای آن منزلگاه هایی مقدّر کرد.تا عدد سالها و حساب(کارها)را بدانید.خداوند این را جز به حقّ نیافریده، او آیات خود را برای گروهی که اهل دانشند شرح می دهد.همانا در آمد و شد شب و روز و آنچه خداوند در آسمانها و زمین آفریده نشانه هایی است برای آنهایی که پرهیزگارند.

۲- (۶) رعد/۳:او کسی است که زمین را گسترد و در آن کوهها و نهرهایی قرار داد و از همه میوه ها...در این ها آیاتی است برای آنهایی که می اندیشند.

۳- (۷) رعد/۴:و در روی زمین قطعاتی در کنار هم قرار دارد که با هم متفاوتند و باغهایی از انگور و زراعت و نخلها که گاهی بر یک پایه می رویند،و گاهی بر دو پایه،همه آنها از یک آب سیراب می شوند،با این حال بعضی از آنها را از جهت میوه بر دیگری برتری می دهیم،در این ها نشانه هایی است برای آنها که عقل خویش را به کار می گیرند.

۴- (۸) نحل/۶۶ تا ۶۹:در وجود چهارپایان برای شما(درسهای)عبرتی است،از درون شکم آنها، از میان غذاهای هضم شده و خون شیر خالص و گوارا به شما می نوشانیم.و از میوه های درختان نخل و انگور مسکرات(ناپاک)و روزی خوب و پاکیزه می گیرید،در این نشانه ای است برای گروهی که اندیشه می کنند.پروردگار تو به زنبور عسل وحی(الهام غریزی)کرد که از کوهها و درختان و داربستهایی که مردم می سازند خانه هایی برگزین.سپس از تمام ثمرات تناول کن و راههایی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده به راحتی بپیما.از درون شکم آنها نوشیدنی خاصّی خارج می شود به رنگهای مختلف که در آن شفای مردم است.در این امر نشانه روشنی است برای دسته ای که اهل تفکّرند.

و نیز: أَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الطَّیْرِ مُسَخَّراتٍ فِی جَوِّ السَّماءِ ما یُمْسِکُهُنَّ إِلاَّ اللّهُ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ (۱).

و نیز: وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ، وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ، وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْعالِمِینَ، وَ مِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُکُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَسْمَعُونَ، وَ مِنْ آیاتِهِ یُرِیکُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ ماءً فَیُحْیِی بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ، وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذا دَعاکُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ (۲).

و نیز: وَ اللّهُ أَنْبَتَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً ثُمَّ یُعِیدُکُمْ فِیها وَ یُخْرِجُکُمْ إِخْراجاً (۳).

و نیز: أَ فَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ، أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ ،-تا-

---

۱- (۹) نحل/۷۹:آیا آنها به پرندگانی که بر فراز آسمان تسخیر شده اند نظر نیفکندند؟هیچ کس جز خدا آنها را نگه نمی دارد،در این نشانه هایی است(از عظمت و قدرت خدا)برای کسانی که ایمان دارند.

۲- (۱۰) روم/۲۰ تا ۲۵:از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید،سپس انسانهایی شدید و در روی زمین پراکنده گشتید.و از نشانه های او این که همسرانی از جنس خود شما برایتان آفرید،تا در کنار آنها آرامش یابید،و در میانتان مودّت و رحمت قرار داد،در این امر نشانه هایی است برای گروهی که می اندیشند.و از آیات او آفرینش آسمانها و زمین و تفاوت زبانها و رنگهای شماست،در این نشانه هایی است برای عالمان.و از نشانه های او خواب شما در شب و روز است و تلاش و کوششتان برای بهره گیری از فضل پروردگار(و تأمین معاش)،در این امور نشانه هایی است برای آنها که گوش شنوا دارند.و از آیات او این است که برق(و رعد)را به شما نشان می دهد که هم مایۀ ترس است و هم امید(ترس از صاعقه و امید به نزول باران)و از آسمان آبی فرومی فرستد که زمین را پس از مردن به وسیلۀ آن زنده می کند،در این نشانه هایی است برای گروهی که عقل خود را به کار می گیرند.و از آیات او این است که آسمان و زمین به فرمان او برپاست،سپس هنگامی که شما را(در قیامت)از زمین فرا می خواند ناگهان همه خارج می شوید(و در صحنه محشر حضور می یابید).

۳- (۱۱) نوح/۱۷ و ۱۸:خداوند شما را همچون گیاه از زمین رویانید،سپس شما را به همان زمین باز می گرداند،و بار دیگر شما را از آن خارج می سازد.

نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ (۱).

و نیز: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً، وَ الْجِبالَ أَوْتاداً، وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً، وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً، وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً، وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً، وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً، وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهّاجاً، وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجاً، لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَباتاً وَ جَنّاتٍ أَلْفافاً (۲).

برای بیداری و هشیاری ارباب خرد از این قبیل آیات فراوان دیگری در قرآن موجود است،و هر کس در مضمون این آیات دقّت کند،و به شگفتیهای خلقت خداوند در زمین و آسمان بنگرد،هر چند کمترین عقل را داشته باشد، می فهمد که این دستگاه شگرف و نظام متقن نمی تواند از صانعی مدبّر و پروردگاری حکیم بی نیاز باشد.

فصل

(۱)از امیر مؤمنان(علیه السلام)پرسیدند به چه چیز پروردگارت را شناختی؟فرمود:

«به فسخ شدن عزیمتها و به هم خوردن تصمیمها،چون قصد کاری می کردم میان من و قصدم حایل ایجاد می شد،و هرگاه تصمیم بر امری می گرفتم قضا و قدر با ارادهٔ من مخالفت می کرد،از این راه دانستم که مدبّر و سامان دهندهٔ امور کسی غیر از من است.» (۳)نظیر این حدیث از مولای ما امام صادق(علیه السلام)نیز روایت شده است (۴).

۱- (۱۲) واقعه/۵۸،۵۹ و ۷۳:آیا از نطفه ای که در رحم می ریزید آگاهید؟،آیا شما آن را می آفرینید یا ما آفریننده ایم...ما آن را وسیلهٔ یادآوری و وسیلهٔ زندگی برای مسافران قرار داده ایم.

۲- (۱۳) نباء/۶-۱۶:آیا ما زمین را محلّ آرامش(شما)و کوهها را میخهای زمین قرار ندادیم؟،و شما را به صورت زوج آفریدیم،و خواب شما را مایهٔ آرامشتان قرار دادیم،و شب را برای شما،و روز را وسیله ای برای زندگی و معاش،و بر فراز شما هفت(آسمان)محکم بنا کردیم،و چراغی روشن و گرمی بخش آفریدیم،و از ابرهای باران زا آبی فراوان نازل کردیم،تا به وسیلهٔ آن دانه و گیاه بسیار برویانیم،و باغهای پردرخت.

۳- (۱۴) توحید،صدوق،ص ۲۹۸.

۴- (۱۵) همان مأخذ،ص ۲۹۹.

از امام رضا(علیه السلام)پرسش شد:دلیل بر حادث بودن جهان چیست؟فرمود:

«تو نبودی سپس موجود شدی،و این را دانسته ای که تو خودت را به وجود نیاورده ای،و کسی مانند خودت تو را ایجاد نکرده است.» (۱)از عارفی پرسیدند به چه چیزی خدا را شناخته ای؟گفت:به آنچه بر دلها وارد می شود و نفس نمی تواند آنها را تکذیب کند.

از عرب بیابانی همین پرسش شد پاسخ داد:پشکل شتر نشانهٔ شتر،و جای پا نشانهٔ وجود رونده است آیا آسمان با این ستارگان،و زمین با این راهها بر وجود آفریننده ای دانا و مهربان دلالت ندارند؟ سیّد بزرگوار علیّ بن موسی بن طاوس در وصیّتهای خود به فرزندش می گوید:من از اشخاص زیادی که دیدار کرده ام دریافته،و از بسیاری از علمای اسلام این را شنیده ام که اینان آنچه را خداوند و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)در زمینهٔ شناخت پروردگار و آفرینندهٔ جهان و مالک دنیا و آخرت برای مردم سهل و آسان کرده بودند،سخت و دشوار ساخته اند،زیرا کتب پیشین آسمانی و قرآن شریف را می بینی که پر از توجّه دادن مردم به ادلّهٔ شناخت پدیدآورندهٔ مخلوقات،و تغییردهندهٔ متغیّرات و دگرگون کنندهٔ اوقات است،و می بینی که علوم سرور ما خاتم پیامبران(صلی الله علیه و آله)و علوم پیامبران پیشین(علیه السلام)دربارهٔ معرفت پروردگار مهربان و تکالیف آدمیان بر همان منوال کتب الهی است که بر آنها نازل شده است،و دانشمندان مسلمان در صدر نخست اسلام تا اواخر دورانی که امامان معصوم(علیه السلام) در میان مردم حضور داشته اند نیز بر همین اساس رفتار کرده اند،چه در نفس خود بی هیچ اشکالی این را می دانی که بدن،روح،زندگی و عقل خویش و آنچه خارج از اختیار توست مانند آرزوها،حالات و عمرت را خودت نیافریده ای،و نیز پدر و مادرت و نیاکانت آنها را خلق نکرده اند،زیرا به یقین می دانی که آنان از انجام دادن چنین کارهایی ناتوانند،و اگر آنها به ایجاد چنین

۱- (۱۶) همان مأخذ،ص ۳۰۴.

اعمال مهمّی قادر بودند میان آنها و آرزوهایشان جدایی وجود نداشت،و در جرگۀ مردگان در نمی آمدند،پس هیچ گریزی نیست جز این که به وجود خداوند یگانه ای اقرار کنیم که از شائبه امکان و حدوث منزّه بوده،و هموست که به همۀ این موجودات خلعت وجود بخشیده است و آنچه مورد نیاز می باشد این است که معلوم شود خداوند متعال دارای چه صفاتی است،و از آن جایی که همۀ عقلها و فهمهای صحیح وجود صانع را به روشنی گواه می دهند.تمامی جمعیّتهای بشری بر وجود پدیدآورنده و آفرینندۀ جهان هستی اتفاق نظر دارند و اختلافی که وجود دارد ناشی از اختلاف طریقه ها در ماهیّت و حقیقت ذات و دربارۀ صفات اوست.

سیّد می گوید:من دریافته ام که خداوند متعال در کلّ وجود من حکمتهایی به کار برده که خردمندان آنها را درک می کنند،چنان که مرا از جوهر و عرض، عقل روحانی،نفس و روح ساخته است،و اگر به زبان حال از جوهری که از اجزای وجود من است بپرسم:آیا در آفرینش و پیدایش من دخالتی داشته است بر عجز و فقر خود گواهی خواهد داد،و بی شکّ اگر او تا این حدّ توانایی داشت در معرض حوادث و دگرگونیها قرار نمی گرفت؛از این رو می بینم وی اعتراف می کند که او در سازماندهی وجود من هیچ گونه نقشی نداشته است،و چگونگی ترکیبات آن،و عدد یا وزن اجزای این ترکیبات را نمی داند.و اگر به زبان حال از عرض پرسش کنم،می گوید:من از جوهر ناتوان ترم،چه من فرع بر آنم و به سبب احتیاجی که به آن دارم از او نیازمندترم.و اگر به زبان حال از عقل و روح و نفس خود بپرسم،همگی می گویند:تو می دانی که ما همه دستخوش ضعف و ناتوانی هستیم یکی از ما را فراموشی،و دیگری را مرگ و آن دیگر را خواری و سستی فرا می گیرد،و همۀ ما زیر فرمان دیگری قرار داریم که او به هر گونه که بخواهد ما را منقلب ساخته از نقص به کمال و از کمال به نقص می رساند،و بر حسب تغییرات و حوادث روزگار ما را متحوّل و دگرگون می سازد.من چون به زبان حال این امر را تحقیق کردم،و جواهر و

اعراض،و عقول و ارواح و نفوس دیگر موجودات و اشکال را در این مورد برابر یافتم برایم محقّق شد که همگی ما را آفریننده و پدیدآورنده ای است که از عجز و فقر و تغییر و تبدیلی که در ما وجود دارد منزّه است،و اگر ممکن بود در کمال او زوال یا نقصان عارض شود،بی تردید او هم مانند ما نیازمند و محتاج دیگری بود،و چنان که برایت بیان کردم کتاب خدا و دیگر کتب آسمانی که به ما رسیده و سخنان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و گفتار جدّت امیر مؤمنان(علیه السلام)و بیانات عترت پاک آنها همه مشتمل بر دلائل شناخت خداوند متعال است که اندکی از آنها برای ارباب خرد کافی،و آنان را به راه راست دلیل و رهنمون می باشد؛ بنابراین به کتاب نهج البلاغه و اسراری که در آن است،و کتاب مفضّل بن عمر که مولای ما امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ آثار خلقت پروردگار به او القا فرموده، و کتاب الاهلیلجه و مسائل عبرت آمیز آن مراجعه کن.

فصل:تصدیق وجود خداوند سبحان امری فطری است

(۱)بسا گفته می شود:تصدیق به وجود باری تعالی امری فطری است،و به همین سبب دیده می شود مردم در گرفتاریهای هولناک و حالات دشوار بر حسب سرشت خود به خدا توکّل می کنند،و به طور ناخودآگاه به مسبّب الاسباب و آسان کنندهٔ دشواریها رو می آورند،گواه این امر گفتار حق تعالی است که فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ (۱)،و نیز: قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السّاعَةُ أَ غَيْرَ اللّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ، بَلْ إِيّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شاءَ وَ تَنْسَوْنَ ما تُشْرِكُونَ (۲).

۱- (۱۷) لقمان/۲۵:هرگاه از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است مسلما می گویند خدا.

۲- (۱۸) انعام/۴۰ و ۴۱:بگو آیا هیچ فکر کرده اید اگر عذاب پروردگار به سراغ شما آید یا رستاخیز بر پا شود آیا غیر خدا را(برای حلّ مشکلات خود)می خوانید،اگر راست می گویید؟ بلکه تنها او را می خوانید و او اگر بخواهد مشکلی را که به خاطر آن او را خوانده اید برطرف می سازد،و آنچه را شریک(خدا)قرار می دهید(در آن روز)فراموش می کنید.

در تفسیر امام عسکری(علیه السلام)است که از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ خداوند پرسش شد؛امام(علیه السلام)به پرسش کننده فرمود:«ای بندهٔ خدا آیا هرگز سوار کشتی شده ای؟عرض کرد:آری،فرمود:آیا اتّفاق افتاده است که کشتی تو شکسته شود،و کشتی دیگری که تو را نجات دهد وجود نداشته،و شناوری هم سودی نداشته باشد.عرض کرد:آری،فرمود:آیا در آن هنگام به چیزی که قادر است تو را از آن مهلکه نجات دهد دل نبستی؟عرض کرد:آری.امام صادق(علیه السلام) فرمود:آن چیز همان خداست،پروردگاری که قادر است بنده اش را نجات دهد به هنگامی که هیچ نجات دهنده ای نیست،و یاری کند در حالی که هیچ فریادرسی نیست.» (۱)گفته اند:در قول خداوند متعال که فرموده است: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ (۲)اشارهٔ ظریفی به این موضوع است،چه حقّ تعالی اقرار به ربوبیّت خود را از آنها خواسته و از وجود خود از آنها نپرسیده است،و این تذکاری است بر این که آنها در سرشت عقل و فطرت خود به هستی او اقرار داشته اند،و نیز به همین سبب است که خداوند همهٔ پیامبران را برای دعوت به یگانگی خود و گفتن لا إله الاّ اللّه برانگیخته است،و به آنها دستور داده نشده است که مردم را به گفتن لنا اله (ما را خدایی است)دعوت کنند،زیرا اقرار به هستی او در عقل و فطرت آنها سرشته و نهفته شده است.

شیخ صدوق به سند صحیح از زراره از امام باقر(علیه السلام)روایت کرده و گفته است:از آن حضرت دربارهٔ قول خداوند متعال: حُنَفاءَ لِلّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ (۳)،و از حنیفیّت پرسش کردم؛فرمود:«این همان سرشت آدمی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده است،و تبدیلی در خلقت خداوند نیست.»و فرمود:«خداوند شناخت خود را در سرشت انسان قرار داده است.»همچنین از آن حضرت

۱- (۱۹) المعانی،صدوق،ص ۴.

۲- (۲۰) اعراف/۱۷۲:آیا من پروردگار شما نیستم؟

۳- (۲۱) حجّ/۳۱:توحید،صدوق،ص ۳۴۳،صدر خبر در المحاسن،ص ۲۴۱.

پرسیدم: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ (۱)امام(علیه السلام)فرمود:

«خداوند ذرّیهٔ آدم را تا روز قیامت از صلب او بیرون آورد،و آنها مانند مورچه خارج شدند،و خداوند خود را به آنها شناساند،و خلقت مخلوقات خود را به آنها نمایاند،و اگر این نبود احدی خدا را نشناخته بود.»و گفت:«پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:هر مولودی بر فطرت یعنی بر شناخت این که خداوند آفرینندهٔ اوست،به دنیا می آید،و این به مقتضای گفتار اوست که فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللّهُ. » در روایات دیگری به طور مستفیض آمده است:«فطرت همان توحید است.» (۲)و به سند خود از ابن عمر روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«کودکانتان را به خاطر گریه ای که می کنند نزنید،زیرا گریهٔ آنها تا چهار ماه شهادت لا إله الا الله،و چهار ماه صلوات بر پیامبر و آل او(صلی الله علیه و آله)،و چهار ماه دعای بر پدر و مادر است.» (۳)در کافی نیز نزدیک به همین معنا روایت شده است.

می گویم:شاید سرّش این باشد که کودک در چهار ماه نخست جز خدا که معرفت و توحید خود را در سرشت او قرار داده است کسی را نمی شناسد،و گریهٔ او تنها برای توسّل به خداوند و التجای به اوست نه غیر او،و این شهادت او بر یگانگی خداوند است،در چهار ماه بعدی مادرش را از این جهت که وسیلهٔ تغذیهٔ او،نه از حیث این که مادر اوست می شناسد،و به همین سبب غالبا از پستان دیگران نیز شیر می نوشد،امّا در این مدّت پس از خداوند جز کسی را که واسطه میان او و پروردگار است و به طور طبیعی مکلّف به تأمین روزی اوست نمی شناسد آن هم از حیث این که وسیله است نه چیز دیگر،و همین خود معنای رسالت است؛بنابراین گریهٔ او در این مدّت در واقع اقرار به رسالت می باشد.در

۱- (۲۲) اعراف/۱۷۲:و هنگامی که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم ذریّه آنها را بر گرفت و آنها را گواه بر خویشتن ساخت.

۲- (۲۳) توحید،صدوق،ص ۳۴۱،باب«خداوند خلایق را بر فطرت توحید آفریده است».

۳- (۲۴) همان مأخذ،ص ۳۴۳؛کافی،ج ۶،ص ۵۳.

چهار ماه دیگر پدر و مادرش را می شناسد و می داند که در تأمین روزی خود به آنها نیازمند است،پس گریهٔ او در این دوران در واقع دعا برای پدر و مادر و طلب سلامتی و بقای آنهاست.

در حدیث مشهور آمده است:«هر نوزادی بر فطرت خداپرستی به دنیا می آید،و پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی و یا مجوسی می کنند.» (۱)از یکی از اهل معرفت و توحید دلیل اثبات صانع را پرسیدند؛پاسخ داد:

روز ما را از چراغ بی نیاز کرده است.

گفتار غزّالی دراین باره به خواست خداوند در کتاب محبّت و انس از بخش منجیات بزودی خواهد آمد.

فصل:خداوند یگانه است و انبازی ندارد

(۱)او خداوندی است یگانه که هیچ شریک و انبازی ندارد،زیرا چنان که خود فرموده است: وَ ما کانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ إِذاً لَذَهَبَ کُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ سُبْحانَ اللّٰهِ عَمّا یَصِفُونَ (۲)،یعنی اگر خداوند تعدّد داشت آفرینش هر یک از آنها با دیگری متفاوت بود،و هر کدام فرمانروایی مملکت خویش را داشت،و قهرا مانند پادشاهان دنیا میان آنها جنگ و ستیز اتّفاق می افتاد.

از امام صادق(علیه السلام)پرسیدند:دلیل بر یگانگی خدا چیست؟فرمود:

«پیوستگی و انسجام تدبیر،و تمامیّت خلقت چنان که فرموده است: لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللّٰهُ لَفَسَدَتا. (۳)مقصود امام(علیه السلام)این است که اگر خدا متعدّد بود ارتباط میان موجودات وجود نداشت بلکه نظام جهان به هم می ریخت،و آسمانها و زمین

۱- (۲۵) مسند،ابو یعلی؛شعب الایمان،بیهقی؛الکبیر،طبرانی؛جامع الصغیر،باب کاف؛توحید،صدوق،ص ۳۴۱ صدر حدیث.

۲- (۲۶) مؤمنون/۹۱:...و معبود دیگری با او نبوده که در این صورت هر یک از خدایان مخلوقات خود را تدبیر و اداره می کردند،و بعضی بر بعضی دیگر تفوّق می جستند،منزّه است خداوند از توصیفی که آنها می کنند.

۳- (۲۷) انبیاء/۲۲:و خبر در توحید صدوق،ص ۲۵۴ است.

تباه می شد.

امیر مؤمنان(علیه السلام)در وصیّتهای خویش به فرزندش امام حسن(علیه السلام)فرموده است:«و بدان ای پسرک من اگر برای خدا شریکی وجود داشت،پیامبران او نیز به سوی تو می آمدند،و آثار سلطنت و قدرت او را می دیدی،و افعال و صفات او را می شناختی،لیکن خداوند یکتا و یگانه است چنان که خود خویشتن را بدین صفت توصیف کرده است،در پادشاهی او هیچ کس را یارای نزاع نیست،و سلطنت او هرگز زائل نمی شود.» (۱)شیخ صدوق (۲)به سند خود از شریح بن هانی روایت کرده که گفته است:

یک تن عرب بیابانی در اثنای جنگ جمل در جلو امیر مؤمنان(علیه السلام)برخاست و گفت:ای امیر مؤمنان!آیا می گویی:خدا یکی است؟شریح گفت:در این هنگام مردم بر او هجوم برده گفتند:ای اعرابی آیا نمی بینی امیر مؤمنان(علیه السلام) فکرش گرفتار چه اموری است؟امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:«او را رها کنید،زیرا آنچه این اعرابی می خواهد همان است که ما از این قوم می خواهیم؛سپس فرمود:

ای اعرابی!گفتن این که خدا یکی می باشد بر چهار گونه است،دو قسم آنها بر خداوند متعال روا نیست،و دو قسم دیگر دربارهٔ خداوند ثابت است؛آن دو قسمی که بر خدا روا نیست،این است که گوینده بگوید او یکی است،و مقصودش واحد عددی باشد،و این چیزی است که جائز نیست،زیرا آنچه دوّمی ندارد در زمرهٔ اعداد به شمار نمی آید،آیا نمی بینی آن که معتقد باشد خداوند سوّمین اقنوم است کافر شده است.دیگر این است که گوینده بگوید:او یکی از مردم است،و منظورش این باشد که او یکی از انواع این جنس است،و این هرگز در مورد خداوند جائز نیست،چه تشبیه است،و خداوند برتر از این است که شبیه چیزی باشد،امّا دو قسمی که در خداوند ثابت است یکی این است که گفته شود:

او یگانه ای است که در میان اشیا هیچ مانندی ندارد،همان طوری که پروردگار

۱- (۲۸) نهج البلاغه،نامهٔ ۳۱.

۲- (۲۹) توحید،صدوق،ص ۶۶.

ما چنین است،و دیگر این که بگویند:پروردگار ما وحدت ذاتی دارد،به این معنا که او چه در وجود و چه در عقل و چه در وهم قسمت پذیر نیست،و پروردگار ما به همین گونه است.» دلائل سخن امیر مؤمنان(علیه السلام)که فرموده است:«خداوند در میان اشیا مانندی ندارد»پیش از این بیان کردیم و پس از این نیز در تأکید آن سخن خواهیم گفت،و امّا گفتار آن حضرت که«خداوند نه در وجود و نه در عقل و نه در وهم قسمت پذیر نیست»دلیل آن این است که اگر قابل انقسام باشد محتاج خواهد بود،زیرا هر مرکّبی قائم و متحقّق به وجود اجزای خویش بوده و در تحقّق خود محتاج به آنهاست،در حالی که خداوند از همۀ جهانیان بی نیاز است، و نیز اگر خداوند ذاتش دارای جزء بود ناگزیر جزء او بر او تقدّم و اولویّت داشت و آن جزء به این که معبود و مورد پرستش باشد سزاوارتر بود.در حالی که خداوند متعال منزّه از آن است.

فصل:خداوند سبحان مانندی ندارد

(۱)خداوند عزّ و جلّ یگانۀ بی همتایی است که هیچ نظیر و مانندی ندارد،و ذات شریف بی نیازی است که همه بدو نیازمندند و او را هیچ شبیه و وزیری نیست، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱)،زیرا برابری در رتبه دلیل نقصان کمال،و کمک خواستن از غیر مستلزم عجز و نشانۀ زوال است،و به همین سبب روشن می شود که او دیگر صفات کمال را نیز داراست،بی آن که از چیزی استفاده کند و یا وسیله ای به کار برد،و یا خسته و درمانده شده باشد،زیرا نقص و عجز و نیاز شایستۀ پروردگار متعال نیست.بنابراین او بدون گوش و ابزار آن شنوا،و بدون چشم و مژه بیناست،همچنان که بدون اعضا فعّال ما یشاء،و بدون زبان گویاست،و چگونه ممکن است خداوند شنوا و بینا نباشد و حال آن که

۱- (۳۰) شوری/۱۱:...همانند او چیزی نیست و او شنوا و بیناست.

شنوایی و بینایی کمال است و چطور امکان دارد که مخلوق کامل تر از خالق و مصنوع شریف تر و جامع تر از صانع باشد،و چگونه ممکن است این تقسیم عادلانه باشد هرگاه نقص را متوجّه او کنیم و کمال را در مخلوق و مصنوع او بدانیم،یا چگونه امکان پذیر است استدلال ابراهیم(علیه السلام)در برابر پدرش(عمویش.م)که به سبب نادانی و درماندگی بتان را می پرستید درست باشد که به او گفت: لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَ لا یُبْصِرُ وَ لا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئاً (۱)و اگر سخن ابراهیم(علیه السلام)دربارهٔ معبودش را به او برگردانیم حجّت وی باطل و دلیلش ساقط خواهد شد،و قول حق تعالی که: وَ تِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها إِبْراهِیمَ عَلی قَوْمِهِ (۲)صدق نخواهد کرد،و خداوند متعال برتر و منزّه از این است،بلکه دوری به هر اندازه باشد مانع شنوایی او نبوده،و تاریکی حایل بینایی او نیست؛هیچ شنیدنی هر چند پنهان باشد از علم او دور نیست،و هیچ دیدنی هر چند ریز و خرد باشد از دید او بر کنار نمی باشد،او رازها و سخنان بیخ گوشی را می شنود،و آنچه را در اعماق خاک است می بیند،و حرکت ذرّه را در امواج فضا می داند،و جنبش مورچه سیاه را بر روی سنگ سخت در شب تاریک،بلکه آنچه ریزتر و ناپیداتر از آن است می داند،و ذرّه ای از آنچه در آسمانها و زمین است از علم او پنهان نیست، یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِی الْأَرْضِ وَ ما یَخْرُجُ مِنْها وَ ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما یَعْرُجُ فِیها ،... وَ یَعْلَمُ ما فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ،وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَهٍ إِلاّ یَعْلَمُها ،... وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَکْمامِها وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثی وَ لا تَضَعُ إِلاّ بِعِلْمِهِ ،... یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ، عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَهِ الْکَبِیرُ الْمُتَعالِ، سَواءٌ مِنْکُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّیْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ (۳).

ص:۳۶۰

۱- (۳۱) مریم/۴۲:...چرا چیزی را پرستش می کنی که نمی شنود و نمی بیند و هیچ مشکلی را از تو حلّ نمی کند.

۲- (۳۲) انعام/۸۳:این ها دلایل ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم.

۳- (۳۳) حدید/۴:آنچه را در زمین فرومی رود می داند،و آنچه را از آن خارج می شود،و آنچه از آسمان نازل می گردد،و آنچه به آسمان بالا می رود،انعام/۵۹:آنچه را در خشکی و دریاست می داند،هیچ برگی(از درختی)نمی افتد مگر این که از آن آگاه است.فصلّت/۴۷:هیچ میوه ای از غلاف خود خارج نمی شود،و هیچ مؤنّثی باردار نمی گردد و وضع حمل نمی کند مگر به علم و آگاهی او.رعد/۸:(خدا)از جنینهایی که هر انسان یا حیوان ماده ای حمل می کند آگاه است،و نیز از آنچه رحمها کم می کنند(پیش از موعد مقرّر می زایند)و هم از آنچه افزون می کنند و هر چیز نزد او مقدار معیّنی دارد،دانای غیب و شهود است و بزرگ و متعالی است،آن که پنهانی سخن بگوید و یا آشکارا نزد او برابر است،و آن که شبانگاه مخفیانه حرکت می کند یا در روشنایی روز.

بر آنچه در دلها خطور می کند،و در اندیشه ها می گذرد آگاه است،در کشور وجود و در جهان ملکوت چیزی جریان نمی یابد مگر این که چگونگی آن را می داند، أَ لا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ (۱)،خداوند در این آیه ارشاد فرموده است که از طریق توجّه به خلق بر علم خالق متعال استدلال کنی،زیرا شکّی نیست که خلقت موجودات ظریف و صنع آراسته او به نظم و ترتیب،هر چند در موجودی خرد و ریز،گویای علم خالق و صانع آنها به چگونگی این آراستگی و نظمی است که در آنها برقرار کرده است،و آنچه خداوند در کتاب خود بیان فرموده کاملترین رهنمون و جامع ترین تعریف است.

فصل:خداوند سبحان متکلّم است

(۱)خداوند متعال متکلّم است و با هر کس،و با هر چه،و به هر گونه که بخواهد سخن می گوید،و آنچه را که خواست او باشد انجام می دهد،بر هر چه بخواهد و هر چه باشد قادر است؛نسبت به موجودات به هر گونه که بخواهد اراده می کند،و حوادث و وقایع را طبق مشیّت خود سامان می دهد،او آغازکننده و بازگرداننده و بجاآورنده است هر چه را بخواهد،هیچ کس نمی تواند حکم او را ردّ کند و یا قضای او را به تأخیر اندازد،جز به توفیق او نمی توان از گناه دوری جست،و جز به اراده و کمک او نمی توان بر طاعت وی دست یافت،و هیچ کس را اراده ای نیست مگر این که خدا اراده کرده باشد.با هر چیزی همراه است امّا نه این که قرین آن باشد،و غیر هر چیزی است امّا نه این که جدا از آن

۱- (۳۴) ملک/۱۴:آیا آن کسی که موجودات را آفریده از آنها آگاه نیست،در حالی که او از دقایق امور باخبر،و به همه چیز آگاه است.

باشد،میان سه تن نجوایی(سخن بیخ گوشی)صورت نمی گیرد مگر این که او چهارمین آنهاست،و میان پنج تن جز این که او ششمین آنهاست،و میان کمتر و یا بیشتر از این ها جز این که او با آنهاست،و هرجا باشید با شماست.

خداوند فرموده است: وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ (۱)، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ (۲)أَلا إِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ مُحِیطٌ (۳)فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ. (۴)

در حدیث آمده است:«اگر شما ریسمانی به پایین ترین زمین سرازیر کنید،آن بر خدا فرود خواهد آمد.»همراه بودن خداوند با بندگانش به سبب امتزاج و تداخل و حلول و اتّحاد و همسانی در وجود،و یا در زمان و مکان و یا در و امثال این ها نیست،خداوند از همهٔ این ها منزّه و برتر است.» شیخ صدوق (۵)به سند صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده است که از آن حضرت دربارهٔ قول خداوند متعال: اَلرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی (۶)پرسیدند؛ فرمود:«نسبت خداوند با اشیا برابر است،هیچ چیزی از چیز دیگر به او نزدیکتر نیست،بعید از او دور نیست،و قریب به او نزدیک نمی باشد،و نسبت او به هر چیزی مساوی است.»و کافی نیز به سند خود همین را نقل کرده است.

و نیز به سند خود (۷)از امام هادی(علیه السلام)حدیث کرده که فرموده است:

«همگی اشیا برای خداوند از نظر علم و قدرت و سلطنت و احاطه او بر آنها برابرند.»

۱- (۳۵) بقره/۱۸۶:هنگامی که بندگانم از تو درباره من می پرسند بگو من نزدیکم.

۲- (۳۶) ق/۱۶:ما به او از رگ گردنش نزدیکتریم.

۳- (۳۷) فصّلت/۵۴:آگاه باشید آنها از لقای پروردگارشان در شکّ و تردیدند،هان!او به همه چیز احاطه دارد.

۴- (۳۸) بقره/۱۱۵:به هر سو رو کنید خدا آنجاست.

۵- (۳۹) توحید،صدوق،ص ۳۳۱؛کافی،کلینی،ج ۱،ص ۱۲۸.

۶- (۴۰) طه/۵:او خداوندی است رحمان که بر عرش مسلّط است.

۷- (۴۱) کافی،ج ۱،ص ۱۲۶،شمارهٔ ۴؛نظیر این حدیث از امام صادق(علیه السلام)نیز روایت شده است(توحید،صدوق،ص ۱۲۲).

از امیر مؤمنان(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«هیچ صفتی بر صفت دیگر او پیشی نگرفته است،اوّل است پیش از آن که آخر باشد،و ظاهر است پیش از آن که باطن باشد.» (1)همچنین امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«علم خداوند به درگذشتگان مانند علم او به بازماندگان است،و علم او به آنچه در بالاترین آسمانهاست مانند علم اوست به آنچه در پایین ترین زمینهاست.» (2)از امام باقر(علیه السلام)نقل است که«خداوند بود و هیچ چیزی جز او وجود نداشت،و پیوسته به آنچه می شود عالم است از این رو علم او به هر چیزی پیش از آن که وجود یابد،مانند علم اوست به آن پس از به وجود آمدنش.» (3)از امام صادق روایت شده که فرموده است:«خداوندی که پروردگار ماست همواره علم،شنوایی،بینایی و قدرت جزء ذات او بوده در حالی که معلوم، مسموع،مبصر و مقدوری وجود نداشته است،و چون اشیا را پدید آورد علم او بر معلوم و سمع او بر مسموع و بصر او بر مبصر و قدرت او بر مقدور قرار گرفت.» (4)از امام رضا(علیه السلام)روایت است که فرموده است:«خداوند دارای معنای ربوبیّت بود،در آن هنگام که مربوبی وجود نداشت.و دارای حقیقت الوهیّت بود، در آن موقع که پرستنده ای موجود نبود،و دارای معنای عالم بود،در آن زمان که معلومی به وجود نیامده بود،و دارای معنای خالق بود،در آن هنگام که مخلوقی وجود نیافته بود،و دارای تأویل سمع بود،در آن موقع که مسموعی وجود نداشت.نه این که از آن زمان که خلق کرده معنای خالقیّت را یافته،و از آن هنگام که موجودات را پدید آورده معنای آفریننده را پیدا کرده است،چگونه چنین نباشد و حال آن که مذ(از)به کمک او نمی آید،و قد(به تحقیق)به او

۱- (۴۲) نهج البلاغه،آغاز خطبهٔ ۶۴.

۲- (۴۳) نهج البلاغه،قطعه ای از خطبهٔ ۱۶۱.

۳- (۴۴) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۱۰۷،به شمارهٔ ۲.

۴- (۴۵) همان مأخذ،ص ۱۰۷،به شمارهٔ ۱؛توحید،صدوق ص ۱۲۹.

نزدیک نمی شود،و لعلّ(شاید)او را محبوب نمی کند.و متی(وقتی که)برای او تعیین وقت نمی کند،و حین(هنگام)شامل او نمی شود،و مع(با)قرین او نمی گردد.» (۱)

فصل:خداوند سبحان دارای وحدت معنوی است

(۱)خداوند دارای وحدت معنوی است،و مرکب از معانی متعدّد مختلف نیست، به آنچه می بیند می شنود،و به آنچه می شنود می بیند،چنان که امام باقر(علیه السلام) فرموده است. (۲)

به امام صادق(علیه السلام)عرض کردند:مردی است که مدّعی دوستی شما اهل بیت است،می گوید:خداوند همیشه با گوش شنوا،و با چشم بینا،و با علم علیم،و با قدرت قادر است،امام(علیه السلام)خشمگین شد،سپس فرمود:«هر کس این را گفته،چنانچه به آن معتقد بوده مشرک است،و بر طریق ولایت ما نیست، خداوند متعال ذاتی است دانا،شنوا،بینا و قادر.» (۳)از امام رضا(علیه السلام)روایت است که«هر کس این سخن را بگوید،و به آن معتقد باشد جز خداوند خدایان دیگری نیز برگزیده است،و بر ولایت ما نیست.

سپس فرمود:خداوند همواره به ذات خود دانا،توانا،زنده،قدیم،ازلی شنوا و بینا بوده است؛از آنچه مشرکان و مشبّهه می گویند منزّه و بسیار برتر است.» (۴)و نیز از آن حضرت روایت شده است که از آن بزرگوار پرسیدند:آیا خداوند متعال اشیا را به قدرت آفریده یا به غیر قدرت؟فرمود:«روا نیست گفته شود که خدا اشیا را به وسیلۀ قدرت آفریده است،زیرا اگر بگویی اشیا را به قدرت آفریده است،چنین می نماید که قدرت را چیزی غیر از او دانسته،و آن را

۱- (۴۶) عیون اخبار الرّضا(علیه السلام)،ص ۸۶،چاپ نجم الدّوله،ص ۱۵۲،چاپ حروفی،حدیث شمارۀ ۵۱.

۲- (۴۷) توحید،صدوق،ص ۱۳۴.

۳- (۴۸) همان مأخذ،ص ۱۳۳.

۴- (۴۹) عیون اخبار الرّضا(علیه السلام)،صدوق،باب ۱۱،به شمارۀ ۱۰؛کتاب توحید،ص ۱۳۰.

وسـیله ای برای وی در خلق اشـیا قرار داده ای و ایـن شـرک اسـت.» (1)از امیر مؤمنـان(علیه السـلام)روایت شـده که فرموده است:«...کمـال اخلاـص نسـبت به وی نفی صـفات از اوست،زیرا هر صـفتی گـواهی می دهـد که غیر از موصـوف است،و هر موصوفی شهادت می دهد که غیر از صـفت است،بنابراین کسی که خداوند را وصف می کند دیگری را قرین او ساخته،و آن که دیگری را قرین او کند،او را دو تا دانسـته،و آن که او را دو تا بداند وی را تجزیه و تقسیم کرده،و هر که او را تقسـیم کند نسبت به او شـناخت نـدارد و کسـی که نسبت به وی شـناخت نـدارد به او می کنـد،و آن که به او کند،وی را محدود و معیّن کرده،و آن که او را محدود کند وی را شمرده است،و کسی که بگوید در چیست،او را ضمن چیزی قرار داده،و آن که بگوید بر چیست،جاهایی را از او تهی دانسـته است.» (2)کلمات امیر مؤمنان(علیه السـلام)در توصیف و تنزیه حقّ تعالی فراوان است،و ما بخشی از آنها را در کتاب علم الیقین نقل کرده ایم.

فصل:خداوند سبحان قدیم است

(۱)خداونـد متعال قـدیم است یعنی همواره بوده و پیوسـته خواهـد بود، زنـده ایست جاوید که نمی میرد،و قیّومی است قائم به ذات خویش که چیزی از او فوت نمی شود،چرت و خواب او را فرا نمی گیرد،نزاییـده و زاده نشـده و هیچ کس کفو و همتای او نیست.خردها و اندیشه ها به قلّهٔ شـناخت او نمی رسند و چشمان سر و دیده های دل او را درک نمی کنند؛ذات مقدّس او از مکان و جهت و زمان و حرکت منزّه،و از اتّحاد و حلول و دگرگونی و نابودی مبرّ است؛ وجودی است جاوید و سرمدی که او را ضدّی نیست،و حقّ محضی است که فساد و بطلان به آستان او راه ندارد.آری پروردگار ما چنین است،زیرا آن که

۱- (۵۰) عیون اخبار الرضا،همان باب،شمارهٔ ۷.

۲- (۵۱) نهج البلاغه،خطبهٔ نخست.

خلاف اینهاست یا ناقص است و یا عاجز و یا محتاج،و خداوند از این جمله منزّه و بسیار برتر است.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«خداوند به هیچ چیزی شبیه نیست،و هیچ چیزی به او شباهت ندارد،و هر چه در وهم و خیال می آید او خلاف آن است.» (۱)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«آیا جز این است که خداوند بدین سبب عالم و قادر نامیده شده که دانش را به دانشمندان و قدرت را به قدرتمندان عطا کرده است،و هر چه را شما در دقیقترین معانی آن به وسیلهٔ اوهام خود تمیز دهید،آن مانند شما مخلوق و مصنوع است،و به شما بازگشت دارد؛خداوند متعال بخشندهٔ حیات و زندگی و مقدّرکنندهٔ مرگ می باشد؛شاید مورچه خیال می کند که خداوند نیز دارای دو شاخک است،زیرا کمال مورچه به وجود اینهاست،و تصوّر می کند که نبود این ها برای کسی که فاقد آنهاست مایهٔ نقصان می باشد.به گمان من حال خردمندان بشر در توصیفی که از خداوند متعال می کنند نیز به همین گونه است،و در هر حال به او پناه می بریم.»

باب سوّم: در عدل

اشاره

(۱)پروردگار متعال مرتکب فعل قبیح نمی شود،زیرا به قبح آن دانا و به ترک آن تواناست،و به ارتکاب آن نیازی ندارد.روشن است که اگر خداوند فعل قبیح به جا آورد،وثوق به نوید و تهدید او،و اعتماد به انبیا و فرستادگانش از میان می رود و ساحت مقدّس او از چنین اعمالی منزّه و مبرّاست: وَ ما رَبُّکَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِیدِ (۲)

ص:۳۶۶

۱- (۵۲) توحید،صدوق،ص ۶۳،از ابی عبد الله(علیه السلام).

۲- (۵۳) فصّلت/۴۶:و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.

وَ لاـ يَرْضـى لِعِبادِهِ الْكَفْرَ (۱) وَ لَنْ يُخْلِـفَ اللّهُ وَعْـدَهُ (۲)و هر عملی خداونـد بـه جا می آورد تمـامی آن از روی حکمـت و مصلحت است،هر چند او از همهٔ جهانیان بی نیاز می باشد،و چون پروردگار متعال منزّه از اعمال ستم و ارتکاب قبیح است،لذا مسئولیت آنچه دانش بندگان بدان نمی رسد،و نسبت به آن نادانند از عهدهٔ آنها برداشته شده،و تنها در اموری که دانش آن را به آنان داده و آن امور را به آنها شناسانیده است آنان را مورد مؤاخذه و بازخواست قرار می دهد، چنان که فرموده است: وَ ما كُنّا مُعَـذِّبِينَ حَتّی نَبْعَثَ رَسُولاً (۳)لِئَلاّـ يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْـدَ الرُّسُلِ ، (۴)تا نگوینـد: لَوْ لا أَرْسَـلْتَ إِلَيْنا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آیاتِكَ (۵)و نیز: وَ ما كانَ اللّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ (۶)امام صادق(علیه السلام)در توضیح این آیه فرموده است:«...یعنی تـا آنگـاه که مردم را آگـاه کنـد چه چیزی او را خشـنود و چه چیزی او را خشـمگین می سازد»،و دربارهٔ قول خداوند: فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها (۷)فرموده است:«تا برای انسان بیان کنـد چه اموری را باید انجام دهد،و چه کارهایی را بایـد ترک کند.»در خصوص آیهٔ: إِنّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمّا شاكِراً وَ إِمّا كَفُوراً (۸)فرموده است:«یعنی او را دانـا کردیم به این که یا فرمانبردار است و یا سرپیچی می کند»،و در مورد آیهٔ: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ فرموده است:«یعنی راه خوبی و بدی را به انسان ارائه دادیم.» (۹)

۱- (۲) زمر/۷:...و هرگز کفر را برای بندگانش نمی پسندد.

۲- (۳) حجّ/۴۷:...در حالی که خداوند هرگز از وعدهٔ خود تخلّف نخواهد کرد.

۳- (۴) اسراء/۱۵:...و ما هرگز(شـخص یا قومی را)مجازات نخواهیم کرد مگر آن که پیامبری مبعوث کنیم(تا وظائفشان را بیان کند).

۴- (۵) نساء/۱۶۵:...تا برای مردم بعد از این پیامبران بر خدا حجتی باقی نمانند.

۵- (۶) طه/۱۳۴:...چرا برای ما پیامبری نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم.

۶- (۷) توبه/۱۱۵:چنـان نبوده که خداونـد قومی را پس از هـدایت(و ایمان)مجازات کنـد مگر این که آنچه را که بایـد از آن بپرهیزند برای آنان بیان کند.

۷- (۸) شمس/۸:سپس فجور و تقوا را به او الهام کرده است.

۸- (۹) دهر/۳:ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد(و پذیرا گردد)یا ناسپاسی کند.

۹- (۱۰) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۱۶۳،به شمارهٔ ۳،۴ و ۵؛توحید،صدوق،ص ۴۲۲.

فصل

(۱)خداوند متعال به آفریدگانش مهربان تر از آن است که آنان را به ارتکاب گناه مجبور،و سپس آنها را به سبب آن عذاب کند،چنان که فرموده است: ذٰلِکَ بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیکُمْ وَ أَنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِیدِ (۱)و نیز او نیرومندتر از آن است که امری را اراده کند و تحقّق نیابد،چنان که فرموده است: وَ ما تَشاؤُنَ إِلاّ أَنْ یَشاءَ اللّٰهُ (۲)بنابراین چنان که امام صادق(علیه السلام)فرموده است (۳):«نه جبر است و نه تعویض بلکه امری میان این دو امر است؛و فرموده است:این امر بدان می ماند که شخصی را در حال ارتکاب گناه مشاهده،و او را از آن نهی کنی،و وی از آن دست باز ندارد،تو او را رها می کنی،و او آن گناه را به جا می آورد،بی شکّ در آن هنگام که سخنت را نپذیرفت،و او را به حال خود رها کردی،او را به ارتکاب گناه فرمان نداده ای.» امام رضا(علیه السلام)فرموده است:«خداوند متعال به اجبار اطاعت نمی شود،و به غلبه نافرمانی نمی گردد.او بندگانش را در مملکت خود مهمل رها نکرده است.

مالک هر چیزی است که در ملک آنهاست،و قادر به هر چیزی است که در قدرت آنهاست؛اگر بندگان راه طاعت پویند خداوند راه آنان را سدّ نمی کند، و مانع آنها نمی شود،و اگر نافرمانی او را در پیش گیرند،چنانچه بخواهد میان آنان و گناه حایل می شود،و اگر حایل نشود و آن کار را انجام دهند،او آنها را در آن گناه وارد نکرده است.» (۴)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«در تورات نوشته شده است ای موسی!من تو را

۱- (۱۱) آل عمران/۱۸۲:این ها به خاطر چیزی است که دستهای شما از پیش فرستاده و خداوند به بندگان ستم نمی کند.

۲- (۱۲) انسان/۳۰:و شما چیزی نمی خواهید مگر این که خدا بخواهد.

۳- (۱۳) کافی،کلینی،ج ص ۱۶۰،به شمارهٔ ۱۳.

۴- (۱۴) توحید،صدوق،ص ۲۷۰.

آفریـدم و برگزیـدم و نیرو دادم و به طـاعت خـود امر،و از نافرمـانی خود نهی کردم،اگر مرا اطـاعت کنی تو را بر طـاعت خود یـاری می کنم،و اگر نافرمـانی من کنی تو را بر نافرمـانی خود کمک نکرده ام،در طاعتی که به جاآورنـده ای مرا به تو منّت و در گنـاهی که مرتکب شـده ای مرا بر تو حجّت است.» (۱)امام صادق(علیه السـلام)فرموده است:«مردم در مسألهٔ قدر سه دسته اند:

دسـته ای گمان می کنند خداوند مردم را به نافرمانی خود مجبور کرده است،این ها بر خداوند ستم کرده و کافرند،دستهٔ دیگر می پندارند خداوند امور را به مردم واگذار کرده است،اینان خدا را در سلطنت خود سست می انگارند و کافرند.

دسـتهٔ دیگر می گوینـد:خداونـد بنـدگانش را به آنچه توان آن را دارنـد مکلّف ساخته،و در آنچه طاقت آن را ندارند تکلیف خود را از آنها برداشـته است، هنگامی که کار نیکی می کننـد حمـد خـدا را به جای می آورنـد،و چون مرتکب کار بدی می شوند آمرزش می طلبند.اینان مسـلمان کاملند.» (۲)سخن گفتن دربارهٔ قدر از سوی شـرع نهی شده،چه آن سـرّی از اسرار الهی است.امـام صـادق(علیه السـلام)فرموده است:«در روز بازپسـین هنگامی که خداونـد بنـدگانش را گرد می آورد از آنها درباره آنچه با آنان پیمان بسته پرسـش می کنـد،و از آنچه تکلیف را در آنها از آنان برداشته نمی پرسـد» (۳)از آن حضرت دربارهٔ طلسم و تعویذ پرسیدند که آیا چیزی از قدر الهی را دفع می کند،فرمود:«این هم از قدر است.» (۴)

فصل

(۱)خداوند سبحان دربارهٔ بندگانش جز آنچه را که از هر چیز دیگری برای

۱- (۱۵) امالی،صدوق،ص ۱۸۵؛اعتقادات،صدوق،باب نهم.

۲- (۱۶) توحید،صدوق،ص ۲۷۰

۳- (۱۷) اعتقادات،صدوق؛توحید،صدوق،ص ۳۷۳؛کنز الفوائد،کراجکی،ص ۱۷۱.

۴- (۱۸) قرب الاسناد،حمیری،ص ۴۵.

آنها بهتر و مناسب تر است انجام نمی دهد،چه او عزیز و حکیم،و نسبت به بندگان لطیف و مهربان است.حقّ تعالی فرموده است: یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ (۱)در حدیث قدسی آمده است:«از بندگان مؤمن من کسی است که می خواهد پاره ای عبادتها را انجام دهد،لیکن من او را از آن باز می دارم.تا خود بینی او را فرا نگیرد و ایمانش را تباه کند و نیز از بندگان مؤمن من کسی است که ایمانش جز به فقر و ناداری اصلاح نمی شود،و اگر او را دارا و توانگر کنم،توانگری ایمانش را تباه می کند،و هم از بندگان مؤمن من کسی است که ایمانش جز به بیماری اصلاح نمی شود،و اگر تندرست باشد تندرستی ایمانش را تباه می گرداند،و نیز از بندگان مؤمن من کسی است که ایمانش جز به تندرستی اصلاح نمی شود،و اگر او را بیمار کنم بیماری ایمانش را تباه می سازد،و من بندگانم را با آگاهی که به دل و اندیشهٔ آنها دارم اداره می کنم، زیرا چه من دانا و آگاهم.» (۲)در آنچه خداوند به موسی(علیه السلام)وحی فرموده آمده است:«ای موسی!مخلوقی نیافریده ام که در نزد من از بنده مؤمن محبوب تر باشد،با این حال او را به چیزی که برایش بهتر است گرفتار می سازم،و یا به خاطر آنچه برایش بهتر است عافیت می دهم،و من می دانم کار بنده ام به چه چیزی اصلاح می پذیرد؛پس باید بر بلای من شکیبا،و نعمتهای مرا شکرگزار،و به قضای من خشنود باشد تا اگر برای رضا من عمل کند،و اوامرم را فرمانبردار باشد او را در زمرهٔ صدّیقان قرار دهم.» (۳)باید دانست که خداوند بندگانش را به آنچه کمتر از توان آنها می باشد مکلّف کرده است،چنان که فرموده است: لا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَها ، (۴)و وسع کمتر از طاقت است.آیا نمی بینید خداوند انسان را در هر شبانه روز به پنج

ص:۳۷۰

۱- (۱۹) بقره/۱۸۵:خداوند برای شما راحتی می خواهد،و برای شما سختی نمی خواهد.

۲- (۲۰) توحید،صدوق،ص ۴۰۹.

۳- (۲۱) توحید،صدوق،ص ۴۱۶.

۴- (۲۲) بقره/۲۸۶:خداوند هیچ کس را جز به اندازهٔ توانایی او تکلیف نمی کند.

نماز،و در هر دویست درهم به پرداخت پنج درهم زکات،و در تمام عمر به گزاردن یک بار حجّ مکلّف ساخته است،در حالی که توان او بیش از اینهاست (۱)،و این مطلب را امام صادق(علیه السلام)فرموده است.

فصل

(۱)بر خلاف آنچه یهود گمان (۲)می کند خداوند متعال از کار خلقت فارغ نشده و بی کار ننشسته است،بلکه او در هر روزی به کاری مشغول است،می آفریند، روزی می رساند،و هر چه بخواهد انجام می دهد، یَمْحُوا اللّٰهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ ،محو نمی کند مگر آنچه را که موجود بوده و اثبات نمی کند مگر آنچه را که وجود نداشته باشد،و گرنه دعا،دوا،صدقه،و جز این ها باطل و بیهوده خواهد بود،و نیز بدای ناشی از پشیمانی برای خداوند وجود ندارد،و او منزّه و برتر از این است.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«خداوند هرگز پیامبری را مبعوث نکرده است مگر این که بر عبودیّت او و بی همتایی خود از وی اقرار گرفته است؛ خداوند آنچه را بخواهد مؤخّر یا مقدّم می دارد.» (۳)و نیز فرموده است:«بداء (۴)برای خداوند به سبب نادانی روی نمی دهد.» همچنین فرمود:«برای خداوند در چیزی بداء حاصل نشده مگر این که آن چیز پیش از بداء در علم او قرار داشته است.» (۵)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«علم دو گونه است،یک قسم آن نزد خداوند

۱- (۲۳) محاسن،برقی،ص ۲۹۶

۲- (۲۴) مائده/۶۴:و یهود گفتند دست خدا با زنجیر بسته است،دستهایشان بسته باد،و به خاطر این سخن از رحمت الهی دور باشند.بلکه هر دو دست(قدرت)او گشاده است.

۳- (۲۵) توحید،صدوق،ص ۳۴۴؛کافی،ج ۱،ص ۱۴۷،به شمارهٔ ۳.

۴- (۲۶) بداء یعنی ظهور امری یا رایی بعد از خفاء و این اصطلاح کلامی است.-م.

۵- (۲۷) کافی،ج ۱،ص ۱۴۸،به شمارهٔ ۹.

انـدوخته است،هیـچ یک از آفریـدگان خود را بـدان آگاه نمی کند.قسم دیگر علمی است که آن را به فرشـتگان و پیامبرانش آمـوخته است؛آنچه به فرشـتگان و پیـامبرانش تعلیم کرده است در آینـده واقع خواهـد شـد،و خود و فرشـتگان و پیـامبرانش را تکـذیب نخواهد کرد،و قسم دیگر نزد خود او اندوخته است آنچه را بخواهد مقدّم و آنچه را بخواهد مؤخّر و آنچه را بخواهد ثابت می دارد.» (۱)

باب چهارم:در نبوّت

اشاره

(۱)چـون ثـابت شـد مـا را آفریننـده و سازنـده ای اسـت کـه برتر از مـا و همـهٔ چیزهـایی اسـت کـه آفریـده است،و روا نیسـت مخلوقاتش او را مشاهده و لمس کنند ناگزیر او را در میان آفریدگانش سـفیران و فرستادگانی است که در بین بندگانش از او سخن می گویند و میان او و آفریدگانش واسطه اند.از یک سو گوش و از سوی دیگر زبانند،از خداوند دستور می گیرند و به مردم ابلاغ می کنند،از او می آموزند و به مردم یاد می دهند؛از سوی او مردم را به مصالح و منافعی که دارند ارشاد،و به آنچه مایـهٔ بقای آنها و ترک آن سـبب فنای آنان است راهنمایی می کنند.بنابراین ثابت می شود آنانی که از سوی خداوند حکیم و دانا امر به معروف و نهی از منکر می کننـد،و اینان همان پیامبران و برگزیدگان او و از میان خلق می باشـند حکیمانی هسـتند که از سرچشـمهٔ فیض الهی حکمت آموخته،و به آن برانگیخته شـده انـد،و اگر چه در هیـچ یک از حالات خود با مردم مشارکت ندارنـد لیکن در خلقت و ترکیب با آنها انبازنـد تا بکلّی از مردم جـدا نشوند،و پاره ای مناسـبتها میان آنها برقرار باشد،و سـبب انس مردم با آنها گردد؛چنان که خداوند متعال فرموده است:

۱- (۲۸) کافی،ج ۱،ص ۱۴۷،به شمارهٔ ۶؛محاسن،برقی،ص ۲۴۳.

وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلاً وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ (۱).این پیامبران ناگزیر باید نشانه هایی از سوی خداوند سبحان به همراه داشته باشند که دلالت کند بر این که آیین آنها از جانب پروردگار دانا و توانا و آمرزنده و انتقام گیرنده است،تا مردم در برابر آنها فروتنی کنند،و کسانی که در مقابل آنها ایستادگی و مقاومت ورزند با مشاهده این نشانه ها به پیشوایی و رهبری آنها تن دردهند،و این نشانه ها همان معجزات است و بی تردید چنان که مقتضای عنایات الهی برای حفظ نظام جهان نازل کردن باران است،و رحمت پروردگار نیز از این که برای برطرف کردن نیاز خلق پیاپی از آسمان باران فروفرستد عاجز نیست.به همین گونه نظام عالم نیازمند کسی است که موجبات صلاح دنیا و آخرت مردم را به آنان بشناساند،آری کسی که اعضای حواس را بی سرپرست نگذاشته،و برای آنها رئیس و فرماندهی قرار داده تا به وسیلۀ آن صحیح تأیید،و مشکوک یقینی و قطعی گردد،و این همان روح است؛چگونه ممکن است همۀ خلایق را در حیرت و شکّ و گمراهی رها کند، و برای آنها راهنمایی قرار ندهد،که آنان را از شکّ و سرگردانی بیرون آورد.

خداوند فرموده است: لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ (۲)،و نیز: هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ. (۳).

فصل:وجوب عصمت پیامبران

(۱)واجب است پیامبر از هر چیزی که موجب آلودگی و عیب و نقص اوست

۱- (۱) انعام/۹:و اگر او را فرشته قرار می دادیم حتما او را به صورت انسانی درمی آوردیم باز(به پندار آنان)کار را بر آنها مشتبه می ساختیم،همان گونه که آنها کار را بر دیگران مشتبه می سازند.

۲- (۲) حدید/۲۵:ما رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم،و با آنها کتاب و میزان نازل کردیم، تا مردم عدالت را بر پا کنند.

۳- (۳) جمعه/۳:او کسی است که در میان جمعیّت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه کند،و کتاب و حکمت بیاموزد هر چند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

پاک،و از تنـدخویی،بدرفتاری،زشـتخویی،حسد،بخل،پستی نسب،عدم طهارت مولد،زن بودن،مخنّث بودن،کوری،فلج و امثال این هـا دور و منزّه بوده، و از گناهـان کوچک و بزرگ معصوم باشـد.پاکی پیامبران از این معایب و نقایص برای این است که طبایع از آنها رمیـده نشود،و مردم با میل و رغبت از آنان اطاعت کنند،و چگونه ممکن است پیامبر مرتکب گناه شود،در حالی که ریشهٔ گناهان منحصرا در چهار چیز است،که عبارتند از حرص،حسد،خشم و شهوت،و برای پیامبر روا نیست بر دنیا حریص باشـد،چه دنیـا زیر نگیـن اوسـت، و او خزانه دار مسـلمان است،و بـا این حـال به چه چیزی حرص ورزد.و نیز روا نیست پیـامبر حسود باشد،زیرا انسان به کسـی حسد می ورزد که برتر از او باشد،و کسی برتر از پیامبر نیست و روا نیست برای چیزی از امور دنیا خشـمگین شود،مگر این که خشم او به خاطر رضای خدا در اجرای حدود الهی و امثال آن باشد،همچنین نباید از شـهوات پیروی کنـد،و دنیـا را بر آخرت ترجیـح دهـد،زیرا خداونـد آخرت را محبـوب او سـاخته همچنـان که دنیـا را محبوب مـا کرده است.او به آخرت به همان گونه می نگرد که ما به دنیا می نگریم،آیا هیچ دیده ای کسـی رخسار زیبا را به خاطر چهرهٔ زشـت رها،و خوراک پاکیزه را برای استفاده از طعامی تلخ و ناگوار ترک کند،و از جامهٔ نرم به خاطر جامهٔ زبر و خشن چشم پوشد،و از نعمت همیشـگی و جاویـد آخرت به خـاطر متـاع گـذرا و ناپایـدار دنیـا دست کشـد؛هشام بن حکم از اصـحاب ما در اثبات عصمت ائمّه(علیه السلام) همین سخنان را بیان کرده است (۱).

یکی از دانشـمندان گفته است:«خداشـناس شـجاع است و چرا شجاع نباشد،در حالی که او از مرگ پرهیز نمی کند؟و بخشنده است،و چگونه بخشـنده نباشـد،در صورتی که او از محبّت باطـل بر کنار است،و نیز با گـذشت است و چرا باگـذشت نباشـد،و حال آن که او بزرگتر از این است که لغزش بشری او را

۱- (۴) عیون،علل،معانی،و امالی،صدوق؛بحار،ج ۷،ص ۲۲۸،(چاپ کمپانی).

از راه حقّ بیرون برد،او کینه ها را از یاد می برد،و چگونه چنین نباشد،در حالی که پیوسته به ذکر حقّ مشغول است.» باری همان گونه که در روایات اهل بیت(علیه السلام)مکرّر ذکر شده،همهٔ آنچه در قرآن و حدیث آمده که حاکی از نسبت گناه به پیامبران و اوصیای آنها(علیه السلام)است باید تأویل شود،چه آنها به هنگامی که مستغرق در طاعت خداوند بوده اند هرگاه احیانا بیش از حدّ ضرورت به بعضی از امور مباح پرداخته اند این امر دربارهٔ آنها گناه شمرده شده است.و باید نسبت به آنها که درود خداوند بر همهٔ آنها باد به همین گونه معتقد بود.

در مصباح الشّریعه (۱)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:

«خداوند خزاین لطف و کرم و رحمت خود را در اختیار پیامبرانش قرار داده،و آنان را از علوم نهفتهٔ خود دانش آموخته.و از میان همهٔ آفریدگان،آنها را برای خود برگزیده است از این رو،اخلاق و احوال هیچ کس از آفریدگان شبیه اخلاق و احوال آنها نیست،زیرا آنان را وسیله و واسطهٔ میان خود و خلق خویش معیّن کرده،و محبّت و طاعت آنها را سبب رضا،و مخالفت و انکار آنان را موجب خشم خود قرار داده،و به هر قومی دستور داده که از کیش پیامبر خود پیروی کنند،سپس از این که طاعت احدی را جز به سبب اطاعت و توقیر و محبّت آنان،و شناخت حرمت و منزلت آنها نزد خود بپذیرد خودداری کرده است بنابراین همهٔ پیامبران را بزرگ بشمار،و آنها را در حدّ کسی غیر از خودشان برابر مساز،و با فکر و اندیشهٔ خویش در حالات و مقامات و اخلاق آنها سخن مگوی مگر با بیانی که از سوی خداوند و اجماع اهل بینش استحکام یافته و به دلائلی که فضائل و درجات آنها را ثابت کند مستند باشد،و کجا می توان به حقیقت پایگاه بلند آنها نزد خداوند رسید و آن را شناخت.اگر گفتار و احوال آنها را با غیر آنها مقایسه کنی بی تردید با آنها بدرفتاری کرده و عدم معرفت خود را نسبت به

۱- (۵) باب ۶۸،ص ۴۵.

آنهـا اثبات،و خصوصـیّت آنان را با خداونـد انکار کرده ای،و از درجه حقیقت ایمان و معرفت ساقط شـده ای،و از این سـخت بپرهیز.»

فصل

(۱)پیامبران از فرشـتگان برترنـد،و به همین سـبب خداونـد به فرشـتگان فرمان داد که به آدم(علیه السـلام)سـجده کننـد،فرموده اسـت: إِنَّ اللّهَ اصْـطَفی آدَمَ وَ نُوحـاً وَ آلَ إِبْراهِیـمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعـالَمِینَ (۱)پیـامبر مـا(صـلی الله علیه و آله)به علی(علیه السـلام)فرمود:«ای علی خداوند متعال پیامبران مرسل را بر فرشـتگان مقرّب برتری داده،و مرا بر همهٔ پیامبران و فرستادگان خود فضـیلت بخشـیده است،و پس از من ای علی فضیلت از آن تو و امامان بعد از تو است.همانا فرشتگان خدمتگزاران ما و خادمان دوسـتان ما هستند.» (۲)در حـدیث آمـده است که شـمار پیامبران(علیه السـلام)یک صد و بیست و چهار هزار، و عدد اوصـیای آنها نیز به همین تعداد است (۳)زیرا هر پیامبری وصیّی داشته،که به امر خداوند او را جانشین خود ساخته است.پیامبران همگی از سوی حقّ گسیل شده و حامل حقّ و راستی بوده اند،چرا که گفتار آنها گفتار خداوند، و فرمان آنها فرمان خداوند،و طاعت آنها طاعت خداوند،و نافرمانی آنها نافرمانی خداوند است،و آنان تنها از سوی خداوند و وحی او سخن می گویند.

برجسـته تریـن پیـامبران کـه محـور ادیـان الهی و دارای شـرایع و اولـوالعزم می باشـند پنـج تـن هسـتند،کـه عبارتنـد از نوح،ابراهیم،موسـی،عیسـی و پیـامبر مـا محمّـد(صـلی الله علیه و آله) که سـرور و برتر و خـاتم آنهاست.هیـچ پیامبری پس از او نیست،و آیین او تبدیل و تغییر نخواهد یافت،چنان که خداوند فرموده است: وَ لکِنْ رَسُولَ اللّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ (۴)

۱- (۶) آل عمران/۳۳:خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید.

۲- (۷) عیون،علل و کمال الدّین،صدوق،بحار،ج ۷،ص ۳۵۳(چاپ کمپانی).

۳- (۸) خصال،صدوق،ج ۲،ص ۱۷۲؛امالی،صدوق،ص ۱۴۲.

۴- (۹) احزاب/۴۰:...ولی رسول خدا و آخرین پیامبران است.

و نیز: جاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِینَ (۱)و نیز:و انّ الّذین کذّبوا به لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِیم ،و نیز: فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ خداوند متعال مخلوقی برتر از محمّد(صلی الله علیه و آله)و ائمهٔ اوصیای او نیافریده است.آنان محبوب ترین و گرامی ترین خلق نزد اویند.

هنگامی که خداوند از پیامبران پیمان گرفت،و آنان را بر خودشان گواه قرار داد، و فرمود: أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ،قالُوا بَلی ،آنان نخستین کسانی بودند که به ربوبیّت او اقرار کردند.خداوند پیامبر ما را(صلی الله علیه و آله)در عالم ذرّ بر پیامبران مبعوث کرد؛ چنان که فرموده است: هذا نَذِیرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولی (۲)بنابراین پیامبران دیگر امّت اویند،و خداوند به هر پیامبری به اندازهٔ معرفتش نسبت به پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)و سبقتش در اقرار به نبوّت او تفضّل و بخشش کرده است،و جز این نیست که پروردگار متعال همهٔ آنچه را خلق کرده به خاطر او و دودمان پاک او بوده است، و اگر وجود آنها نبود،خداوند آدم و حوّا و فرشتگان و هیچ چیز دیگر را نمی آفرید.

فصل

(۱)غزّالی در کتاب آداب معیشت و اخلاق پیامبران از بخش عادات می گوید:

بدان هر کس حالات پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)را مشاهده کرده و یا اخبار او را شنیده باشد،اخباری که گویای اخلاق،اعمال،احوال،آداب،عادات،صفات و سیاستهای او نسبت به اصناف مردم،و هدایتهای او در ایجاد نظم و هم بستگی اجتماعی و مطیع و رام ساختن آنان است و همچنین پاسخهای شگرف آن حضرت را به سؤالات مشکل،و تدابیر جالب آن بزرگوار را در تأمین مصالح خلق،و اشارات نیکو و پسندیده اش را در توضیح مسائل ملاحظه کند، مسائلی که فقیهان و دانشمندان در طول زندگی خود از درک دقایق آنها ناتوانند،بلی هر کس این ها را دیده و یا شنیده باشد برایش شکّی باقی نمی ماند

۱- (۱۰) صافّات/۳۷:او حقّ را آورده و پیامبران پیشین را تصدیق کرده است.

۲- (۱۱) نجم/۵۶:این(پیامبر)بیم دهنده ای از بیم دهندگان پیشین است.

که این ویژگیها و برجستگی ها در سایهٔ تلاش نیروی بشری به دست نیامده و این شایستگیها جز به کمک تأییدات آسمانی و نیروی الهی قابل تصوّر نیست،و غیر ممکن است همهٔ این ها در شخص دروغگو یا حیله گری گرد آید،بلکه صفات و حالات آن حضرت شواهد قاطعی بر صداقت و قداست آن بزرگوار است،تا آن حدّ که چون عرب اصیل او را می دید می گفت:به خدا سوگند این چهرهٔ دروغگویی نیست،و به محض دیدن شمایل و سیمای ممتاز آن حضرت بر صدق او گواهی می داد،چه رسد به کسانی که شاهد اخلاق و رفتار او بودند،و همهٔ اعمال او را زیر نظر داشتند.آری همهٔ این مواهب را خداوند به او داده بود،در حالی که از کسی دانشی نیاموخته و کتابی را مطالعه نکرده،و هرگز برای تحصیل علم به سفر نرفته بود،و پیوسته میان اعراب نادان به عنوان یتیمی ضعیف و مستضعف به سر می برد،در این صورت اگر وحی در میان نبوده آن همه محاسن اخلاق و آداب نیکو و فی المثل فقه حکیمانه را قطع نظر از دیگر علوم از کجا به دست آورده است،چه رسد به شناخت خداوند و فرشتگان و کتب و پیامبران او،و دیگر ویژگیهای پیامبری؟و چگونه ممکن است بشر در داشتن این کمالات مستقل و از خارج بی نیاز باشد؟بی شکّ اگر جز همین امور ظاهری چیز دیگری آن حضرت در اختیار نداشت برای صدق مدّعای او کافی بود،در حالی که معجزات و آیاتی از او ظاهر شد که هیچ اندیشمندی نمی تواند در آنها شکّ کند،مانند شکافته شدن ماه،جاری شدن آب از میان انگشتانش، اطعام افراد بسیار با خوراک کم،و معجزات بی شمار دیگر،و از جملهٔ این معجزات قرآن عزیز است که تا پایان روزگار پایدار است؛همان قرآنی که بلیغان خلق و فصیحان عرب را به تحدّی و هماوردی فرا خواند،و در میان انبوه آنها فریاد برآورد که اگر در حقّانیت آن شکّ دارند مانند آن یا ده سوره مثل آن و یا یک سوره نظیر آن بیاورند،و به آنان گفت: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً (۱)و این

۱- (۱۲) اسراء/۸۸:...هر چند یکدیگر را(در این کار)کمک کنند.

را برای به زانو درآوردن آنها گفت و آنان عاجز ماندند،و از مقابله با آن منصرف گشتند،تا آنجا که خود را دستخوش هلاکت کرده،و زنان و فرزندان خویش را در معرض اسارت قرار دادند،لیکن نتوانستند با آن معارضه و یا بر فصاحت و شیوایی و زیبایی آن خدشه وارد کنند،جز این که گفتند: إِنْ هـذا إِلاّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ (۱)و: سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲)و امثال این ها.» می گویم:قرآن غیر از بلاغت مشتمل بر اقسام بسیاری از معجزات است،و ما در کتاب خود به نام علم الیقین دربارۀ این اعجاز و دیگر معجزات قرآن به تفصیل سخن گفته ایم.

فصل:قرآن کلام خداوند و وحی و کتاب اوست

(۱)قرآن کلام خداوند و وحی و گفتار و کتاب اوست، لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ،و آن مشتمل بر قصّه های حقّ و گفتار قاطع و فصل است،و هزل و شوخی نیست؛خداوند متعال پدیدآورنده و فروفرستنده و مالک و نگهبان آن است،همچنان که قرآن نگهبان همۀ کتابهای آسمانی است.از آغاز تا انجام آن حقّ است،به محکم،متشابه،خاص،عام، نوید،تهدید،ناسخ،منسوخ و قصّه ها و اخبار آن ایمان داریم،و معتقدیم که هیچ آفریده ای قادر نیست مانند آن را بیاورد.

همۀ آنچه را پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)آورده حقّ آشکار است که شکّی در آن نیست، و هر کس چیزی از آن را پس از اقرار به این که آن را پیامبر(صلی الله علیه و آله)آورده است، انکار کند،بی گمان کافر شده است.از جملۀ آنها داستان معراج است،که خداوند آن را در قرآن ذکر کرده و فرموده است:

ص:۳۷۹

۱- (۱۳) مدّثر/۲۴:و سرانجام گفت:این(قرآن)چیزی جز یک سحر جالب همچون سحرهای پیشینیان نیست.

۲- (۱۴) قمر/۲:این سحری است مستمرّ.

سُبْحانَ الَّذِی أَسْرى بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ (۱)و نیز: ثُمَّ دَنا فَتَدَلّى فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنى (۲)پیامبر(صلى الله علیه و آله)پس از بازگشت از معراج از چیزهایى خبر داد که از آنها صدق و واقعیت معراج آشکار شد.و رسالت پیامبر ما(صلى الله علیه و آله)براى همهٔ جوامع بشرى است چنان که خداوند متعال فرموده است: وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلاّ کَافَّةً لِلنّاسِ بَشِیراً وَ نَذِیراً (۳)بلکه بر جنّ و انس مبعوث شده و آیهٔ: أَجِیبُوا داعِیَ اللّهِ وَ آمِنُوا بِهِ (۴)حکایت از زبان جنّیان است.بارى همان گونه که پیامبر ما(صلى الله علیه و آله)سرور پیامبران است اوصیاى او نیز بهترین اوصیا،و کتاب او برترین کتابها و نگهبان همهٔ آنها،و آیین او نیکوترین آیینها و نسخ کننده همهٔ آنها و امّت او بهترین و میانه روترین امّتهاست.چنان که خداوند متعال فرموده است: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ (۵)وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَى النّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً (۶)

باب پنجم:در امامت

اشاره

(۱)آنچه دربارهٔ ضرورت بعثت پیامبران گفته شد عینا در مورد لزوم تعیین وصیّ و جانشین پس از آنها تا ظهور پیامبر دیگر نیز وارد است،زیرا نیاز به پیامبر و وصیّ او اختصاص به وقت معیّن و حالت خاصّ ندارد،و باقى بودن کتاب

۱- (۱۵) إسراء/۱:پاک و منزّه است خدایى که بنده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصى که گرداگردش را پربرکت ساختیم برد.

۲- (۱۶) نجم/۸:سپس نزدیکتر و نزدیکتر شد.تا آن که فاصله او به اندازهٔ دو کمان یا کمتر بود.

۳- (۱۷) سبأ/۲۸:ما تو را جز براى همه مردم به پیامبرى نفرستادیم تا(آنها را به پاداشهاى الهى) بشارت دهى و(از عذاب او)بترسانى.

۴- (۱۸) احقاف/۳۰:...دعوت کنندهٔ الهى را اجابت کنید و به او ایمان آورید.

۵- (۱۹) آل عمران/۱۱۰:شما بهترین امّتى بودید که به سود انسانها آفریده شدید.

۶- (۲۰) بقره/۱۴۳:و همچنین شما را امّتى میانه قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید،و پیامبر هم گواه بر شما.

و شرایع آنها بدون وجود سرپرست و دانای به آنها کافی نیست.آیا نمی نگری که فرقه های گوناگون اسلامی با همهٔ اختلافی که دارند همگی مذاهب خود را به کتاب خدا استناد می دهند،و این به سبب نادانی آنها به معانی قرآن و انحراف دلها و تشتّت خواستهای آنهاست.از این رو روشن است هر پیامبری که با کتابی از سوی خداوند فرستاده شده ناگزیر بوده است وصیّ و جانشینی برای خود تعیین کند،و اسرار نبوّت و کتابی را که بر او نازل شده است به او بسپارد، و مشکلات آن را برای او روشن سازد،تا وصیّ او،حجّت وی بر قومش باشد،و امّت او نتواند با آرا و اندیشه های خویش در آن تصرّف کند،و دچار اختلاف و انحراف شود،چنان که خداوند متعال فرموده است: هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَهِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ (۱).بنابراین پیامبر و وصیّ و کتاب او حجّت خداوند بر مردمند، لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَهٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَهٍ ،به همین گونه(در وصایت)آدم با شیث،نوح با سام،ابراهیم با اسحاق،موسی با یوشع،عیسی با شمعون و پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)با علی(علیه السلام)رفتار کرده است.

و نیز وجود امام لطفی از سوی خداوند سبحان بر بندگانش می باشد،زیرا به یمن وجود اوست که پراکندگی آنها برطرف و رشته اتّحاد آنها محکم می شود، و ضعیف از قوی،و نادار از دارا انتقام می گیرد،و نادان هشیار،و غافل بیدار می شود،خدای متعال فرموده است: وَ إِنْ مِنْ أُمَّهٍ إِلاّ خَلا فِیها نَذِیرٌ (۲)،و نیز: وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ (۳)،و نیز: وَ یَوْمَ نَبْعَثُ فِی کُلِّ أُمَّهٍ شَهِیداً عَلَیْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ

۱- (۱) آل عمران/۷:او کسی است که این کتاب را بر تو نازل کرد.قسمتی از آن آیات محکم (صریح و روشن)است که اساس این کتاب می باشد،و قسمتی از آن متشابه است.آنها که در قلوبشان انحراف است از متشابهات پیروی می کنند تا فتنه انگیزی کنند،و تفسیر برای آن می طلبند،در حالی که تفسیر آنها را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند.

۲- (۲) فاطر/۲۳:و هر امّتی در گذشته انذار کننده ای داشته است.

۳- (۳) رعد/۷:و برای هر قومی هدایت کننده ای است.

وَ جِئْنا بِکَ شَهِیداً عَلی هؤُلاءِ (۱).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«در هر نسلی از امّتم عادلانی از خاندانم پدید می آیند که تحریفات غالیان و تهمتهای باطل گرایان و تأویلات جاهلان را از دین می زدایند.» (۲)پس هرگاه امام و پیشوایی وجود نداشته باشد بیشتر احکام دین عاطل می ماند و فایده ای که از آنها مقصود است از میان می رود،از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)یکی از افراد معصوم و عادل خاندانش را وصیّ خود قرار داد؛ معصومی که خداوند او را از هر پلیدی پاک،و از هر خطا منزّه داشته،و به او حکمت و فصل الخطاب عطا کرده و علومی در هر باب که امّت اسلام بدانها نیاز دارد به او آموخته بود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هزار باب علم که از هر باب آن هزار باب دیگر گشوده می شود به او تعلیم داد،و طبق انتخاب و فرمان پروردگار وی را پس از مرگ خود جانشین خویش قرار داد،تا پس از وی امّت گمراه نشود.

سپس برای این که این امر بر هیچ کس از مردم زمانش،و صاحب نظران روزگاران پس از خویش پوشیده نماند بارها بر آن تصریح و تأکید فرمود، دراین باره حدیث روز غدیر مشهور،و اخبار دیگر مربوط به آن در بسیاری از کتابها مذکور است.با وجود این نصوص و تأکیدات تمسّک به این که بر خلافت ابو بکر اجماع صورت گرفته سخنی یاوه و همچون کار عنکبوت است که: اِتَّخَذَتْ بَیْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ (۳).و چگونه ممکن است این امر درست باشد و حال آن که خداوند فرموده است:

۱- (۴) نحل/۸۹:و روزی که در هر امّتی گواهی از خودشان بر آنها مبعوث می کنیم،و تو را گواه بر آنها قرار می دهیم.
۲- (۵) قرب الاسناد حمیری از هارون بن مسلم از مسعده بن صدقه،المدخل بیهقی، مشکاه المصابیح،ص ۳۶؛عیون الاخبار،ابن قتیبه دینوری؛کتاب العلم،ص ۵ با اندک اختلاف؛کافی،کلینی،ج ۱، ص ۳۲،از ابی عبد الله(علیه السلام)؛معانی،صدوق،ص ۱۳۴،از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«این علم را از هر نسلی عادلانی از آن حمل می کنند...»
۳- (۶) عنکبوت/۴۱:...که خانه ای برای خود انتخاب کرده است،و سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است.

وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ سُبْحانَ اللّهِ وَ تَعالی عَمّا یُشْرِکُونَ (۱)،و نیز: وَ رَبُّکَ یَعْلَمُ ما تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما یُعْلِنُونَ (۲)،در نظر اهل بینش روشن است که مردم حتّی در امور ساده و محدود جز از طریق غلبه یا تقلید اتّفاق نظر پیدا نمی کنند چه رسد به این امر خطیر و بزرگ،آن هم با وجود اختلافات شدید،چنان که خداوند فرموده است: وَ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ (۳).و اگر هم فرض شود که آنها اتّفاق نظر پیدا کنند چگونه بر انتخاب فرد شایسته تر اطّلاع می یابند در حالی که برای آگاهی بر باطن اشخاص و ضمایر آنها راهی در اختیار آنان نبوده است.موسی کلیم(علیه السلام) با وجود مقام پیامبری و گفتگو با خداوند برای میقات پروردگارش هفتاد تن را از میان یاران خود برگزید و در انتخاب وی افسد بر اصلح فزونی یافت.همچنین در کنار پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)منافقانی وجود داشتند که خداوند دربارهٔ آنها به پیامبر خطاب می کند: وَ مِمَّنْ حَوْلَکُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِینَهِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ (۴)،در حالی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آنان را منافق به شمار نمی آورد،در این صورت چگونه برای آحاد مردم میسّر است که فرد اصلح و شایسته تر را بشناسند و تمیز دهند،و بسا ممکن است منافقی گمراه کننده را بی آن که بر نفاق و مکر او آگاه باشند به زمامداری برگزینند،و بر اثر فساد ضمیر او امّت فاسد و تباه گردد.از این رو انتخاب تنها از آن کسی است که آنچه را در سینه ها پنهان و در دلها نهفته است بداند،و این کسی جز خدای متعال نیست: وَ ما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللّهُ .

ص:۳۸۳

۱- (۷) قصص/۶۹:و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند،و هر چه را بخواهد برمی گزیند، آنها(در برابر او)اختیاری ندارند،منزّه است خداوند و برتر است از شریکهایی که برای او قرار می دهند.

۲- (۸) قصص/۷۰:پروردگار تو می داند آنچه را که سینه هاشان پنهان می دارد و آنچه را که آشکار می کند.

۳- (۹) هود/۱۱۸:...و آنها همواره در اختلافند.

۴- (۱۰) توبه/۱۰۱:و از میان اعراب بادیه نشینی که پیرامون شما هستند گروهی منافقند،و از مردم مدینه نیز دسته ای سخت به نفاق پایبندند که آنها را نمی شناسی و ما آنان را می شناسیم.

از امام سجّاد روایت شده که فرموده است:«امام از ما جز معصوم نمی باشد و عصمت در ظاهر خلقت نمایان نیست تا شناخته شود،از این رو تعیین امام همواره از طریق نصّ می باشد.» (۱)امّا غیبت برخی از امامان در بعضی اوقات و عدم تمکّن آنها در اجرای احکام امری است که مربوط به امّت می باشد،و ناقض لطف حقّ تعالی نیست، زیرا آنچه بر خداوند لازم است نصب امام برای مردم است،تا آنها را از تفرقه و پراکندگی برهاند،و اگر مردم به سبب عدم شایستگی و نداشتن آمادگی امکان عمل به امام ندهند،و او را در کارش یاری نکنند حجّتی بر خداوند نیست، فَما کانَ اللّٰهُ لِیَظْلِمَهُمْ وَ لٰکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ (۲)،با این که در غیبت امام خیرات و حکمتهایی وجود دارد که موجب چند برابر شدن ثواب اعمال شایستۀ مؤمنانی است که وجود امام را تصدیق می کنند،و این امر تعطیل اقامۀ حدود و امثال آن را آسان و جبران می کند.

فصل:دلایل وجوب عصمت امام

(۱)به هر حال واجب است امام از همۀ مردم روزگار خود برتر و به خداوند نزدیکتر باشد و همۀ صفات نیک و خویهای پسندیده ای که میان مردم پراکنده است در او جمع باشد،مانند علم به کتاب خدا و سنّت پیامبرش(صلی الله علیه و آله).فقه در دین،جهاد در راه خدا،رغبت به ثوابهای الهی،و زهد و بی میلی نسبت به آنچه در دست مردم است،و دیگر صفات خوب،و نیز باید از انحراف و لغزش و خطای در گفتار و کردار معصوم،و از این که به خواهش نفس حکم کند و یا به دنیا بگرود مصون و بدور باشد،همان گونه که دربارۀ پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)ذکر کردیم.خلاصه آن که همۀ صفاتی که وجود آنها در پیامبر(صلی الله علیه و آله)شرط است به جز منصب پیامبری در امام نیز شرط می باشد.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«آنچه را

۱- (۱۱) معانی،صدوق،ص ۱۳۲.

۲- (۱۲) توبه/۷۰:خداوند ستم به آنها نکرد،بلکه خودشان بر خویشتن ستم می کردند.

پیـامبر خـدا دارا بوده است ما نیزماننـد آن را دارا هستیم جز منصب پیامبری و همسـرها.» (۱)و شـناخت این صفات پسندیده و خویهایی که ذکر شد جز از طریق وحی بر پیامبر(صـلی الله علیه و آله)ممکن نیست،زیرا آگاهی بر بواطن نفوس ممتنع است،از این رو خداوند دربارهٔ علی(علیه السـلام)آیهٔ کریمه: إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ (۲)...و نیز آیه: بَلِّغْ مـا أُنْزِلَ إِلَیْکَ ... (۳)و جز این ها را به پیامبر ما(صـلی الله علیه و آله)وحی فرموده،و با نزول این وحی،بر پیامبر(صـلی الله علیه و آله)واجب شد که بر کسی که پس از مرگش جانشـین او می شود تصـریح کند،و آن حضرت واجب مذکور را هم از طریق قول انجام داد،چنان که فرمود:«هر که را من سرور و مولای اویم،علی سرور و مولای اوست.» (۴)و نیز:«ای گروه اصحاب من!علی بن ابی طالب در زندگی ام و پس از مرگم وصـیّ و جانشـین من بر شـماست،او صـدّیق اکبر و فاروق اعظم است که حقّ را از باطل جدا می کند.او همان باب الهی است که باید از آن وارد شد،او راه خداوند و دلیل بر اوست،هر کس او را بشـناسد مرا شـناخته،و هر کس حقّ او را انکار کند حق مرا انکار کرده،و هر که از او پیروی کند،از من پیروی کرده است.» (۵)از طریق عمل نیز آن را به انجام رسانید،چنان که او را به فرمانـدهی سـپاهیان خود گماشت،و دیگران را زیر نظر و پرچم او قرار داد،و هرگز کسـی را بر او فرمانـده نساخت،و با او ماننـد کسانی که تحت فرماندهی عمرو بن عاص و اسامه بن زید و جز این ها قرار گرفتند رفتار نکرد.اصـحاب پیامبر(صـلی الله علیه و آله)دانسـته بودند که علی(علیه السلام)فرماندهٔ سپاه پیامبر(صلی الله علیه و آله)است،بی آنکه کسی بر او فرمانروا باشد،و چگونه ممکن است رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)راجع به چنین امر بزرگی

۱- (۱۳) من بر مأخذ این حدیث دست نیافتم.

۲- (۱۴) مائده/۵۵:سرپرست و رهبر شما تنها خدا و پیامبر اوست،و آنها که ایمان آورده اند و نماز را بر پا می دارند و در حال رکوع زکات می پردازند.

۳- (۱۵) مائده/۶۷:ای پیـامبر آنچه از طرف پروردگـارت بر تـو نـازل شـده است به طـور کامـل به مردم برسـان و اگر نرسـانی رسالت او را انجام نداده ای.

۴- (۱۶) معانی الاخبار،صدوق،ص ۶۵-۷۴.

۵- (۱۷) بحار الانوار،ج ۹،چاپ کمپانی،باب نصّ بر امیر مؤمنان علی(علیه السلام).

یعنی جانشینی خود وصیّت نکرده باشد در حالی که عموم مردم را به اموری که از آن بسیار ساده تر و اهمیّتش خیلی کمتر بوده سفارش کرده،و در عمل به آن تشویق و بر آنچه مربوط به شرایع و احکام بوده تأکید فرموده است.

امّا اختلاف صحابه پس از درگذشت پیامبر(صلی الله علیه و آله)در امر خلافت به هیچ روی بر عدم صدور نصّ از سوی آن حضرت دلالت ندارد،بلکه وقوع این امر نتیجهٔ ریاست طلبی و حسدورزی برخی از صحابه بوده است،اینان مکر و حیله ورزیدند،و امر را بر اکثر مردم مشتبه کردند،و این پس از آن بود که پیامبر(صلی الله علیه و آله) بارها به این مطلب تصریح کرده و آنها بیانات آن حضرت را در هر بار شنیده بودند،لیکن آنچه را دانسته بودند انکار،و آنچه را شنیده بودند دگرگون کردند،و حقّی را که امیر مؤمنان(علیه السلام)بر گردن آنها داشت منکر شدند،و زمامداری بر مردم را ادّعا کردند،و بی آن که در طریق علم گامی برداشته و یا در میدان فضیلت سابقه ای داشته باشند،به دروغ و بهتان خود را خلیفهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)نامیدند،و حتی با حیله و نیرنگ و به کمک حیله گران و کینه توزانی که به زبان گفتند ایمان آورده ایم و دلهای آنها ایمان نیاورده بود به مقصود خود دست یافتند.گواه این ادّعا سازش آنها برای بیعت در سقیفه است،و تو چه دانی که در سقیفه چه گذشت.اینان از تغسیل و تکفین و خاک سپاری پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و سوگواری بر او روی گردانیدند،و به تدارک وسایل زمامداری خود پرداختند،و کینه دیرینهٔ کسانی را که از بیم شمشیر امیر مؤمنان(علیه السلام) اسلام آوردند،و پدران و فرزندانشان به دست آن حضرت در میدانهای جنگ به قتل رسیده بودند.تحریک کردند،و کارهای زشت و ننگین دیگری را مرتکب شدند،و هر کس به همان اخبار سنّیان مراجعه و آنها را چنان که باید بررسی کند بر او آشکار خواهد شد که بر خلافت ابو بکر اجماع تحقّق نیافته و نیز نصّی از سوی خداوند و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)بر آن نرسیده است،زیر آنانی که در اسلام دارای سوابق درخشان بوده اند در جلسهٔ بیعت حاضر نبوده،و در آنچه به دروغ آن را اجماع نامیده اند طبق آنچه مخالفان مورد وثوق و راویان آنها نیز

اعتراف کرده اند بزرگان صحابه و مشاهیر آنها که تنها می توان به آنها اعتنا و اعتماد کرد شرکت نداشته اند،مانند علیّ بن ابی طالب صاحب این حقّ و خاندانش،عموی او عبّاس و فرزندانش،سلمان،ابو ذرّ،مقداد،عمّار،حذیفه، ابو بریده اسلمی،ابیّ بن کعب،خزیمه بن ثابت ذو الشّهادتین،ابو الهیثم بن تیّهان، سهل بن حنیف،عثمان بن حنیف،ابو ایّوب انصاری،و گروهی که از نظر مخالفان معتبرند مانند زبیر که به گمان آنها مژدهٔ بهشت به او داده شده است (۱)،اسامه که در آن روز فرماندهی سپاهی را داشت که آنان جزء آن بودند؛سعد بن عباده رئیس طایفهٔ انصار و فرزندش قیس،خالد بن سعید،زید بن ارقم،سعد بن سعید، بنی حنیفه و جز آنها.از برخی از اینان که نام بردیم پس از گذشت مدّتی با بیم و تهدید بیعت گرفتند،و بعضی هم در مخالفت خود پافشاری کردند،و تا زنده بودند بیعت نکردند.ابن قتیبه (۲)که از دانشمندان سنّی است در کتاب خود هیجده تن از کسانی را که ذکر کردیم نام برده و گفته است:اینان رافضی بوده اند،و این که آنها با یکدیگر مخالفت و نزاع داشته،و برخی از آنها ریختن خون بعضی دیگر را حلال شمرده،و دسته ای از آنها به وسیلهٔ دسته دیگر کشته شده اند گواه این مطلب است،و اخبار در این مورد بسیار است،و بر اهل بینش پوشیده نیست.

غزّالی در کتاب خود به نام سرّ العالمین و کشف الدّارین (۳)در مقالهٔ چهارم که در آن به بررسی امر خلافت پرداخته است پس از بحثها و ذکر اختلافات مربوط به آن چنین می گوید:«...لیکن حجّت و برهان نقاب از چهره برداشته،و توده های انبوه مسلمان بر متن حدیث خطبه روز غدیر خمّ

۱- (۱۸) سنّیان همگی زبیر را از عشره مبشّره به شمار آورده اند(ریاض النّضره،محبّ الدّین طبری،ص ۷ و دیگران).

۲- (۱۹) در همهٔ نسخه های این کتاب که در اختیار ماست این نام به همین صورت آمده و شاید مراد ابن قتیبه دینوری باشد،لیکن در کتاب الامامه و السیاسه و المعارف این سخنان دیده نشد.

۳- (۲۰) سرّ العالمین،ص ۱۵،چاپ تهران.

اجماع کرده اند؛پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این خطبه فرمود:«هر کسی که من مولای اویم علی مولای اوست»و در این هنگام عمر گفت:ای ابو الحسن خوشا به حال تو که مولا و سرور من و هر مرد و زن مؤمنی شدی،این سخن تسلیم و رضای آنها را به حکومت علی(علیه السلام)بیان می کند،سپس هوای نفس و ریاست طلبی و عشق به خلافت و فرمانروایی،و میل به شکستن قراردادها در میان تنشها و اضطرابها و به اهتزاز در آمدن پرچمها و ازدحام سواران،و رغبت به کشورگشایی و امر و نهی،بر دل آنها غلبه یافت،و در نتیجه نخستین اختلاف را پدید آوردند،و کتاب خدا و وصیّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را به دست فراموشی سپردند، فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً فَبِئْسَ ما یَشْتَرُونَ (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)به هنگام وفات فرمود:دوات و کاغذی برایم بیاورید تا مشکل کارتان را برطرف کنم،و کسی را که پس از من سزاوار خلافت است معلوم سازم،عمر گفت:آن مرد را رها کنید که هذیان می گوید.» سپس غزّالی می گوید«پس هرگاه تمسّک شما به تأویل نصوص باطل باشد،و بخواهید ناگزیر به اجماع بازگردید و به آن تمسّک جویید باید بدانید که آن نیز مردود و باطل است،چه در حلقهٔ بیعت،عبّاس و فرزندانش و علی(علیه السلام)و همسرش حضور نداشته اند،و اصحاب سقیفه در بیعت با سعد بن عباده خزرجی مخالفت کرده اند.محمّد بن ابی بکر به هنگامی که پدرش در آستانهٔ مرگ بود بر او وارد شد؛ابو بکر به او گفت:ای فرزند عمویت عمر را نزد من بیاور تا به او وصیّت کنم،محمّد در پاسخ گفت:ای پدر تو بر حقّ بوده ای یا بر باطل؟ابو بکر گفت:بر حق،محمّد گفت:اگر بر حقّ بوده ای خلافت را برای فرزندانت وصیّت کن (۲)،سپس از نزد او بیرون شد و پیش علی(علیه السلام)رفت،و آنچه واقع شد جریان یافت.و نیز گفتار ابو بکر بر فراز منبر

۱- (۲۱) آل عمران/۱۸۷:...امّا آنها آن را پشت سر افکندند و به بهای کمی مبادله کردند،چه بد متاعی خریدند.

۲- (۲۲) این داستان با سنّ محمّد سازگار نیست.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که مرا واگذارید.واگذارید،چه در حالی که علی در میان شماست من خوب ترین شما نیستم یا آن را از روی شوخی گفته،یا در آن جدّی بوده و یا قصد آزمایش داشته است،اگر شوخی کرده خلیفۀ پیامبر(صلی الله علیه و آله)از شوخی منزّه است،و اگر از روی جدّ گفته است این امر خلافت او را نقض می کند،و اگر برای آزمایش بوده است سزاوار صحابه نیست که آزمایش شوند.

پایان سخن غزالی.

می گویم:یکی از اصحاب ما کتابی با ترتیبی زیبا و روشی شیوا در شرح رحلت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)تصنیف کرده،و نصوص متواتری را که آن حضرت در وصایای خود دربارۀ خاندانش بیان فرموده،و مشاجره و اختلافی را که پس از وفات آن بزرگوار در زمینۀ خلافت میان صحابه روی داده ذکر کرده،و آن را التهاب نیران الاحزان نامیده است،و ما بخش مناسبی از آن را در کتاب خود به نام علم الیقین (۱)نقل کرده ایم،که هر کس بخواهد به این مطلب آگاهی یابد به آن مراجعه کند.

سپس می گویم:مطاعن و انحرافات خلفای سه گانه بیشتر از آن است که شمرده شود،و مشهورتر از آن است که پوشیده گردد.همین بس است که آنها از پیوستن به سپاه اسامه با این که مقصود از آن را می دانستند،و پیامبر(صلی الله علیه و آله) دراین باره تاکید و متخلفان را لعن فرموده بود (۲)سرپیچی کردند؛دیگر این که ابو بکر فاطمه(علیه السلام)را با این که ادّعا داشت پیامبر(صلی الله علیه و آله)فدک را به او بخشیده است و علی(علیه السلام)و امّ ایمن بر آن گواهی دادند. (۳)از تصرّف در آن ممنوع داشت و آنها را تصدیق نکرد،در حالی که زنان پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در ادّعای حجره بدون

۱- (۲۳) علم الیقین،ص ۱۴۲،چاپ ملحق به عین الیقین.
۲- (۲۴) طبقات،ابن سعد،چاپ لیدن،ج ۲،بخش دوّم،ص ۱۳۶،و ج ۴،بخش اوّل،ص ۴۶؛تهذیب،ابن عساکر،ج ۲،ص ۱۳۹؛کنز العمّال،ج ۵،ص ۳۱۲.
۳- (۲۵) شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۴،ص ۷۸-۱۰۶،به نقل از کتاب سقیفه ابی بکر احمد بن عبد العزیز جوهری.

این که شاهد بیاورند تأیید کرد.به همین سبب عمر بن عبد العزیز فدک را به فرزندان فاطمه(علیه السلام)برگردانید.و فاطمه(علیه السلام)وصیّت فرمود که ابو بکر بر جنازه اش نماز نگزارد و در نتیجه در شب به خاک سپرده شد (۱).دیگر سخن ابی بکر است که گفته است:وی شیطانی دارد که بر او چیره است (۲).و عمر دراین باره گفته است:بیعت با ابو بکر کاری نااندیشیده بود که خداوند مسلمانان را از شرّ آن مصون داشت، هر کس مانند آن را انجام دهد او را بکشید (۳).دیگر این که ابو بکر هنگام مرگ در استحقاق خود برای امامت و پیشوایی شکّ کرد (۴).دیگر جهل او به احکام است به طوری که دست چپ دزد را برید (۵).و مردی را در آتش سوزانید (۶).و معنای کلاله و میراث جدّه را نمی دانست،و در بسیاری از احکام سراسیمه شد. (۷)

دیگر این که خالد بن ولید را بر جنایتی که مرتکب شد حدّ نزد و قصاص نکرد (۸)،و هنگامی که امیر مؤمنان(علیه السلام)از بیعت با او سر باززد،عمر را به در خانه آن حضرت فرستاد،وی آتش برافروخت،در حالی که فاطمه(علیه السلام)و گروهی از بنی هاشم در آن بودند (۹)،و پشیمانی او بر این که در خانه فاطمه(علیه السلام)را گشوده است (۱۰).

عمر به سنگسار کردن زن آبستن،و زن دیوانه،و زنی که ششماهه

۱- (۲۶) حلیه الاولیاء،ج ۲،ص ۴۳؛اسد الغابه،ج ۵،ص ۲۵۴؛ارشاد السّاری،قسطلانی، ج ۶،ص ۳۶۲.

۲- (۲۷) تاریخ الخلفاء،سیوطی،ص ۷۱،به نقل از ابن سعد؛شرح تجرید،قوشجی،ص ۴۰۶، چاپ تهران.

۳- (۲۸) سیره ابن هشام،ج ۲، ص ۶۵۷،چاپ تهران،۱۳۷۵؛صحیح،بخاری،کتاب الحدود، باب رجم الحبلی من الزّنا.کنز العمّال،ج ۳،ص ۱۳۹،الصّواعق المحرقه،ص ۲۱.

۴- (۲۹) الغدیر،ج ۷،ص ۱۷۱،به نقل از کتاب«الاموال»ابو عبید؛تاریخ طبری، مروج الذّهب؛الامامه و السیاسه،العقد الفرید.

۵- (۳۰) سنن،بیهقی،ج ۸،ص ۲۷۳.

۶- (۳۱) الامامه و السیاسه،ج ۱،ص ۱۸؛مروج الذّهب،ج ۲،ص ۳۰۸.

۷- (۳۲) سنن،دارمی،ج ۲،ص ۳۵۲؛صحیح،بخاری،باب میراث الجدّ.

۸- (۳۳) به داستان مالک بن نویره مراجعه شود؛الاصابه،ج ۱،ص ۳۱۴؛اسد الغابه،ج ۴،ص ۲۹۵.

۹- (۳۴) الامامه و السّیاسه،ج ۱،ص ۱۲؛شرح تجرید،قوشجی،ص ۴۰۷.

۱۰- (۳۵) مروج الذّهب،ج ۲،ص ۳۰۹.

زایمـان کرده بود فرمان داد (۱)،علی(علیه السـلام)بـا دلیـل و برهـان او را از این کـار منع کرد،و عمر گفت:اگر علی نبود عمر هلاـک شـده بود،و این سـخن را در وقـایع دیگری نیز تکرار کرد.و نیز عمر در این که پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)از دنیـا رفته است شـک کرد،تـا آنگاه که ابو بکر آیـهٔ: إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ (۲)را برای او خوانـد، و عمر گفت:گویی این آیه اصـلا به گوش من نخورده است.و نیز گفتار عمر به این که همه مردم حتّی پردگیان حجله نشین از او فقیه ترنـد (۳)،و نیز عمر بسیاری از حـدود و احکـام الهی را که در قرآن صـریحا ذکر شـده و همچنین سـنّتهای پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)را که از طریق نصوصـی که در صـحاح خود آنهـا نیز ذکر گردیـده و ثـابت و قطعی است تغییر داد،چنان که در وضو به شسـتن پاها،و دسـت کشیدن بر گوشها،و مسح بر عمامه و کفش فرمان داد (۴)،و با غسل جنابت وضو را نیز واجب ساخت،و از گفتن«حیّ علی خیر العمل»در اذان نهی،و«الصّلاه خیر من النّوم»را در اذان صبح بر آن زیاد کرد (۵).و نیز سلام

ص:۳۹۱

۱- (۳۶) الـدّر المنثور،ج ۱،ص ۲۸۸؛شـرح نهـج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۳، ص ۱۵۱؛الاختصاص،ص ۱۱۱؛تذکره سبط بن جوزی،ص ۸۷.

۲- (۳۷) کنز العمّال،علی متّقی،ج ۴،ص ۵۳؛تاریخ ذهبی،ج ۱،ص ۳۱۷؛طبقات،ابن سعد، ج ۲،بخش دوم،ص ۵۳.

۳- (۳۸) مجمع الزوائـد،ج ۴،ص ۲۸۳؛الدّر المنثور،ج ۱،ص ۱۳۳؛تفسیر،ابن کثیر،ج ۱، ص ۴۶۷؛شـرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه،ج ۱،ص ۱۵۳.

۴- (۳۹) الاسـتغاثه،ابو القـاسم احمـد بن موسـی،متوفّـای سال ۳۵۲، ص ۳۰ و ۳۱.گفتـه نشـود کـه در این مـوارد احـادیثی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شده است،چه این احادیث که اکثر آنها ضعیف بوده و با هم در تعارضند مخالف صریح آیات قرآن می باشند،و ما دستور داریم این قبیل احادیث را به دیوار زده دور افکنیم.

۵- (۴۰) شرح تجرید،قوشجی اشعری،ص ۴۰۷،چاپ ایران؛الموطّأ،ابن مالک،باب«ما جاء فی النداء للصّـلاه».شرح زرقانی موطّأ که در هنگامی که به این حدیث می رسد می گوید،دار قطنی آن را در سـنن از طریق وکیع در کتابش از عمری از نافع از ابن عمر از عمر نقل کرده است،و نیز گفته است:آن را از سفیان از محمّد بن عجلان از نافع از ابن عمر از عمر روایت کرده و گفته است:وی به اذان گوی خود گفت:چون در اذان صـبح به«حیّ علی الفلاح»رسـیدی بگو«الصـلاه خیر من النّوم، الصّـلاه خیر من النّوم».

نماز را که برای فراغ از آن است بر تشهّد اوّل مقدّم داشت (۱).و نیز مردم را وادار کرد نوافل و نماز ظهر را به جماعت برگزار کنند (۲).و بر جنازه چهار تکبیر گویند (۳).و مقام ابراهیم(علیه السلام)را در خانۀ کعبه به گونه ای که در جاهلیّت بود برگرداند (۴).و نیز مالیّات خراج را که اختصاص به زمین داشت بر غیر از زمین نیز قرار داد (۵)،و نام کسانی را که استحقاق نداشتند در دیوان عطایا ثبت و به آنها مقرّری پرداخت کرد (۶).و صاع پیامبر(صلی الله علیه و آله)را تغییر داد (۷)،و در میراث به عول و تعصیب فرمان داد (۸).و حکم کرد دست دزد از بند،و پا از بند ساق قطع شود،و این بر خلاف دستور پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بود که فرمود کف دست و پاشنۀ پا باید باقی بماند (۹).و نیز اجازه داد در یک مجلس با گفتن سه بار پیاپی طلّقت زن سه طلاقه شود (۱۰)و نیز از فروش کنیز بچه دار هر چند بچه اش مرده باشد منع کرد و گفت:این تدبیری است که من اندیشیده ام. (۱۱)همچنین ازدواج غیر قرشی را با قرشی و عجم را با عرب ممنوع ساخت (۱۲).و از انجام دادن نکاح متعه و متعۀ حجّ با اعتراف به این که آن دو در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)انجام می شده است جلوگیری کرد (۱۳).و نیز خاندان پیامبر را از خمس ممنوع

ص:۳۹۲

۱- (۴۱) الاستغاثه،ص ۳۳.

۲- (۴۲) شرح نهج البلاغه،ابی الحدید،ج ۳،ص ۱۷۸.

۳- (۴۳) الغدیر،ج ۶،ص ۲۴۴،به نقل از سنن،بیهقی،ج ۴،ص ۳۷؛فتح الباری،ج ۳، ص ۱۵۷؛ارشاد السّاری،ج ۲،ص ۴۱۷.

۴- (۴۴) تاریخ الخلفاء،سیوطی،ص ۱۳۷،در باب اولیات الخلیفه آن را ذکر کرده است.

۵- (۴۵) شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۳،ص ۱۷۸.

۶- (۴۶) همان مأخذ،ج ۳،ص ۱۵۳؛تاریخ الخلفاء،سیوطی،ص ۱۳۷.

۷- (۴۷) روضه،کافی،ص ۵۹.

۸- (۴۸) تاریخ الخلفاء سیوطی،ص ۱۳۷؛احکام القرآن،جصّاص،ج ۲،ص ۱۰۹.

۹- (۴۹) الاستغاثه،ص ۴۷.

۱۰- (۵۰) الدّر المنثور،ج ۱،ص ۲۷۹؛مسند،احمد،ج ۱،ص ۳۱۴.

۱۱- (۵۱) تاریخ الخلفاء،ص ۱۳۷؛الاستغاثه،ص ۵۱ و ۵۲.

۱۲- (۵۲) الاستغاثه،ص ۵۳.

۱۳- (۵۳) شرح تجرید،قوشجی،ص ۴۰۸؛الدّر المنثور،ج ۳، ص ۱۸۵؛تفسیر کبیر ذیل آیۀ: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ ؛مسند،احمد،ج ۱،ص ۵۰.

ساخت (۱)،و نامۀ فاطمه(علیه السلام)را پاره کرد (۲)،و خلافت را میان شش تن شورا قرار داد تا یکی را برای این کار انتخاب کننـد،و گواهی داد که این هـا از اهـل بهشـتند، و پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)به هنگام مرگ از آنها خشـنود بوده است،امّا در همین حـال دسـتور داد که اگر بـا یکی از آنها که انتخاب می شود بیعت نکننـد همه را گردن زننـد (۳).عمر در دین بدعتهای دیگر را نیز به وجود آورد.

امّا عثمان کسانی را حکمران و زمامدار مردم کرد که بی دینی و فسق آنان آشکار بود.و در نتیجه اینان حوادثی را که در امور مسلمانان پدید آمد به وجود آوردند،و نیز وی طلقا و رانده شدگان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را به مدینه بازگردانید، و به کسـان و خویشان خود اموال زیادی را که به همـۀ مسـلمانان تعلّق داشت اختصاص داد (۴)،و نیز ابن مسـعود را که از اصحاب پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)بود آن قدر زد تا مرد (۵)،و قرآن او را سوزانید (۶)،و عمّار یاسـر را زیر کتک گرفت تا دچار فتق شد؛ (۷)،ابو ذرّ را تازیـانه زد و به ربـذه تبعیـد کرد (۸)،حـدّ را از ولیـد که از نزدیکانش بود (۹)،و قصـاص را از ابن عمر ساقط کرد (۱۰)،و سرانجام صحابه دست از یاری او برداشتند تا کشته شد،و امیر مؤمنان(علیه السلام)او را نفرین فرمود (۱۱)، و جنازه اش تا سه روز به خاک سپرده نشد.

این اعمال و کارهای زشت دیگری که این سه تن انجام دادند موجب حصول

۱- (۵۴) کافی،ج ۸،ص ۶۱ و ۶۳؛الاستغاثه،ص ۴۰؛الدّر المنثور،ج ۳،ص ۱۸۵.

۲- (۵۵) الاختصاص،مفید،ص ۱۸۵.

۳- (۵۶) الامامه و السّیاسه قصّه الشّوری،ص ۲۳؛شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۳،ص ۱۶۹؛صواعق،ص ۱۰۲.

۴- (۵۷) تاریخ الخلفاء سیوطی،ص ۱۵۷.

۵- (۵۸) الغدیر،ج ۹،ص ۳-۱۴.

۶- (۵۹) شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۱،ص ۲۳۶؛الاستغاثه،ص ۶۱.

۷- (۶۰) الانساب،بلاذری،ج ۵،ص ۴۸؛مروج الذّهب،ج ۲،ص ۳۵۱.

۸- (۶۱) مروج الذّهب،ج ۲،ص ۳۴۸؛شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۱،ص ۲۴۰.

۹- (۶۲) الانساب،بلاذری،ج ۵،ص ۳۳.

۱۰- (۶۳) الشّافی،سیّد مرتضی،ص ۲۸۱؛شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۱،ص ۲۴۲.

۱۱- (۶۴) روضه،کافی،ص ۶۷.

یقین به نفاق و شقاق آنهاست،علاوه بر این که از طریق اهل بیت(علیه السلام)نصوص و تصریحاتی بر سبّ و لعن و کفر آنها وارد شده که نزدیک به حدّ تواتر است؛ به ویژه شکوه هایی که امیر مؤمنان(علیه السلام)ضمن خطبه ها و سخنان خود به طور صریح یا در این موضوع بیان فرموده است.

در برابر این اوضاع و احوال امیر مؤمنان(علیه السلام)قرار داشت با آن همه فضائل بسیار،و جنگ و جهاد سخت،و تحمّل سختیهای زیاد در وقایع دوران حیات پیامبر(صلی الله علیه و آله)و دلاوریها و شجاعتهای بی مانند او در جنگهای بدر،احزاب،خیبر ،حنین و جز آنها،و نیروی فهم و آینده نگری آن حضرت،و این که پیوسته خدمت و ملازمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را داشت و از کودکی تا آنگاه که پیامبر(صلی الله علیه و آله)او را جانشین خود ساخت از تربیت او برخوردار بود،و هم این که صحابه در بیشتر وقایع پس از آن که دچار خطا و اشتباه می شدند به او رجوع می کردند،و دانشمندان در همۀ علوم به او استناد می کنند،و این که آن حضرت از همۀ صحابه سخاوتمندتر،زاهدتر،عابدتر،بردبارتر،خوش خوی تر، گشاده روتر بود،و در ایمان بر همه سبقت داشت،او از همه فصیح تر، راستگوتر،کم سخن تر و سخنش درست تر بود؛از همه دلیرتر،یقین او زیادتر، عملش نیکوتر،و رنج و مشقّت،او در راه اسلام بیشتر،و نسبش برتر،و پایگاهش والاتر،و در داوری از همه آگاه تر،و رأی او از همه استوارتر،و بیش از همه بر اقامه حدود الهی کوشا و راغب،و کتاب خدا را حافظ و نگهبان بود.

بارها از غیب خبر داد،و مکرّر دعای او به اجابت رسید،و معجزه ها از او به ظهور پیوست.به خویشاوندی و پیوند برادری با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اختصاص داشت،و به وجوب محبّت و نصرت و برابری با پیامبران،و مواسات با رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)ممتاز بود.حدیث طیر،منزلت،غدیر (1)،کساء در آیه مباهله و

۱- (۶۵) خصائص،نسائی،چاپ نجف،ص ۱۹؛التّمهید،باقلانی؛الغدیر،جلد ۱ تا ۳؛ صواعق،ابن حجر.

تطهیر (۱)و جز آنها نشان دهندهٔ ویژگیهای اوست،و عدم سابقهٔ کفر،و کثرت فوائد وجودی،و آراستگی آن حضرت به همهٔ کمالات نفسانی و بدنی و خارجی از اختصاصات آن بزرگوار است.

بدان که ابتلا و آزمون پیامبران و اولیا از سوی خداوند سنّت جاری حقّ تعالی در امّتهای گذشته بوده و به همان نحو در این امّت نیز پیوسته جریان داشته است، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّهِ تَبْدِيلاً (۲)،و این خود مایهٔ رفع شگفتی است از این که اکثریّت این امّت از راه صواب منحرف شد،و باطل در ظاهر بر حقّ چیرگی یافت.چه آدم ابو البشر(علیه السلام)تنها دو پسر داشت و یکی از آن دو که بر باطل بود بر دیگری که بر حقّ بود غلبه کرد،و امّت شیث و کسانی که پس از او آمدند مغلوب بوده و در حال تقیّه به سر بردند،تا آنگاه که دوران پیامبری نوح(علیه السلام)فرا رسید.در این دوران نیز نوح پیوسته مقهور و مورد عناد و دشمنی مخالفان بود، تا آن زمان که خداوند دشمنان را در طوفانی هولناک و فراگیر غرق ساخت.

صالح و هود و لوط(علیه السلام)نیز با امّتهای خود دچار همین جریانها شدند،و ابراهیم(علیه السلام)با نمرود،موسی(علیه السلام)با فرعون و عیسی(علیه السلام)با یهود درگیر شد،و مردم در برابر هیچ یک از پیامبران(علیه السلام)جز پس از نزول آیات و قهر و عذاب رام و تسلیم نشدند.به راستی کدام امّت را سراغ دارید که با سلامت و عافیت راه مستقیم را در پیش گرفته باشد،تا انتظار داشته باشیم این امّت نیز در اطاعت الهی و فرمانبرداری از ائمّه حقّ بر صراط مستقیم باشد.اینک اگر بخواهی گوش فرا دهی به آنچه گروهی از صحابه و تابعین مرتکب شده اند،تا نمونه ای از اعمال زشت آنها را بدانی به حدیث سلیم بن قیس که شیخ طبرسی آن را در کتاب احتجاج (۳)خود آورده است.گوش فراده«سلیم گفته است:منادی معاویه از سوی او ندا کرد

ص:۳۹۵

۱- (۶۶) تفسیر کشّاف،ذیل آیهٔ مباهله،ج ۱،ص ۲۸۳؛حافظ عسقلانی گفته است:آن را مسلم از طریق صفیّه دختر شیبه روایت کرده است حاکم از آن غفلت کرده و سپس آن را در مستدرک خود آورده است.

۲- (۶۷) احزاب/۶۲:و برای سنّت الهی هیچ گونه تغییری نخواهی یافت.

۳- (۶۸) ص ۱۵۳،چاپ تهران و ص ۱۵۹،چاپ نجف.

که ذمّۀ من بری است از کسی که حدیثی در منقبت علی و فضیلت خاندان او روایت کند.گرفتاری مردم کوفه به سبب کثرت وجود شیعیان در این شهر از مردم نقاط دیگر بیشتر و سخت تر بود.معاویه زیاد بن ابیه را به فرمانداری عراقین (کوفه و بصره)برگزید،او که شیعیان را به خوبی می شناخت به تعقیب آنها پرداخت،و آنها را در هر جایی که می یافت به قتل می رسانید،یا مرعوب می ساخت،و یا دست و پای آنها را قطع می کرد،و یا بر تنه های درخت خرما به دار می زد،و یا میل در چشمانشان فرومی برد،و یا آنها را تبعید و از عراق بیرون می کرد تا آن حدّ که شخص معروفی در آن سرزمین باقی نماند.

سپس در هر ناحیه و حتّی دهستان و مسجدی مردم به نقل روایات دروغ در فضیلت عثمان و معاویه از بالای منابر پرداختند،و به معلّمان مکتبخانه ها دستور دادند تا آنها را مانند قرآن به کودکان بیاموزند،و کودکان با این شیوه پرورش یافته بزرگ شدند و اجتماع را تشکیل دادند.زاهدان و دینداران آنها که معمولا این قبیل اعمال را جائز نمی شمردند نیز هنگامی که این روایات ساختگی به دستشان می افتاد آنها را می پذیرفتند،و آنها را بر حقّ و صحیح می پنداشتند،و اگر از بطلان آنها آگاه می شدند و بر ساختگی بودن آنها یقین می داشتند از قبول و نقل آنها سرباز می زدند و به آنها معتقد نمی شدند و با مخالفان این روایات دشمنی نمی کردند،از این رو در نزد مردم آن زمان حقّ،باطل و باطل حقّ شد،و راستی دروغ،و دروغ راستی به حساب آمد.خلاصه پس از آن که امر خلافت به دست امویان افتاد در فضائل پیشوایان خود به چیزهایی تشبّث جستند که با توجّه به آنچه دربارۀ اعمال زشت آنها روایت شده است اکثر آنها دلالت بر فضیلتی ندارد،و از فحوای آنها آثار جعل و ساختگی و نفاق پیداست، و پس از بررسی و پیگیری روشن می شود که این مجعولات در زمان امویان برای رسیدن به مال و مقام ساخته و پرداخته شده است.امیر مؤمنان(علیه السلام)در یکی از گفتارهای خود فرموده است:«در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به قدری بر او دروغ بستند که آن حضرت برخاست و خطبه ای ایراد کرد و فرمود:«ای مردم!

افتراگویان بر من زیاد شده اند؛هر کس عمدا بر من دروغ بندد جایگاه خود را در آتش بداند»،امّا پس از او بر او افترا بستند.سپس امیر مؤمنان(علیه السلام)بعد از سخنانی چند فرمود:«بعد از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)این وضع ادامه یافت به طوری که با جعل دروغ و افترا و بهتان،به پیشوایان راه ضلالت و دعوت کنندگان به سوی آتش تقرّب می جویند،تا به آنها پست و مقام دهند،و آنها را بر پشت مردم سوار کنند،و به وسیلهٔ آنها از نعیم دنیا بهره مند شوند.به راستی مردم همواره خواهان دنیا و سران و پادشاهانند جز کسی که خداوند او را از این کار مصون داشته است.» گروهی از سنّیان (۱)روایت کرده اند که معاویه به کسانی از صحابه که مورد وثوق و اعتماد مردم بودند اموال کلان می داد تا در فضیلت خلفای سه گانه یا مذمّت امیر مؤمنان(علیه السلام)حدیث جعل کنند،و آنها را در حضور مردم بر بالای منبر از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کنند،و یا آنچه را در فضیلت علی(علیه السلام)وارد شده است از فضائل آنها به شمار آورند.ابن ابی الحدید حنفی معتزلی در شرح خود بر نهج البلاغه از ابی جعفر اسکافی روایت می کند (۲)که معاویه صد هزار درهم به سمره بن جندب داد تا روایت کند که آیهٔ: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا (۳)در شأن علی(علیه السلام)و آیه: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ (۴)دربارهٔ ابن ملجم نازل شده است،لیکن او صد هزار درهم را نپذیرفت،معاویه به او دویست هزار درهم داد،نیز نپذیرفت،سرانجام به او سیصد هزار درهم داد،و او آنها را قبول کرد.

کشّی به سند معتبر (۵)از امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«پس

۱- (۶۹) شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۱،ص ۳۶۱.
۲- (۷۰) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۶۱.
۳- (۷۱) بقره/۲۰۴:و بعضی از مردم کسانی هستند که گفتار آنها در زندگی دنیا مایه اعجاب تو می شود.
۴- (۷۲) بقره/۲۰۷:بعضی از مردم(همچون علی(علیه السلام)در لیله المبیت به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر ص)جان خود را در برابر خشنودی خدا می فروشند.
۵- (۷۳) رجال کشّی ص ۸.

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مردم مرتدّ شدند جز سه تن یعنی سلمان،ابو ذرّ و مقداد؛ راوی عرض کرد:پس عمّار چه؟فرمود:اندکی منحرف شد و سپس بازگشت.

در روایتی آمده است:سپس مردم به آن افراد پیوستند،و نخستین کسی که بازگشت کرد ابو ساسان انصاری،عمّار،ابو عمره و شتیره بود،و این ها هفت نفر بودند،و جز این ها کسی حقّ امیر مؤمنان(علیه السلام)را نشناخت.

می گویم:آنچه از اخباری که نزدیک به حدّ تواتر است استفاده می شود این است که پس از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مردم به دو دسته منقسم شدند.دسته ای اهل نیرنگ و تزویر و از سپاه ابلیس بودند،و اینان همانهایی هستند که ارکان این گمراهی و انحراف را استحکام بخشیدند.دستهٔ دیگر نادان و ناآگاه و اهل تقلید بودند،و امر بر آنها مشتبه شد،و بدون هیچ بصیرت و بینشی از کسانی که روی از حقّ گردانیده و کافر شده بودند جانبداری،و از شیاطین بشر تقلید و پیروی کردند؛همان بشرهای شیطانی که در جاهلیّت میان خدا و چوب و سنگ تفاوتی نمی نهادند،چه رسد میان علی(علیه السلام)و ابو بکر و عمر،و آنها به همان نابخردی و کوردلی خود باقی بودند،از این رو شگفت نیست که راه راست را رها کرده منحرف شدند.

غزّالی می گوید:هرگاه کسی که پیشوایی امّت را عهده دار گردیده است از علم و ورع بی بهره باشد،و انتقال آن به کس دیگر موجب برانگیخته شدن فتنه ای غیر قابل تحمّل گردد بر صحّت انعقاد امامت او حکم می کنیم،چه ما میان دو چیز محیّریم یکی آن که با تعویض او فتنه ای پدید آید که تاب آن نیست،و مسلمانان را دچار ضرر و زیانی سازد که از خسارت نقصان شروط مذکور بیشتر است؛شروطی که برای مزید مصلحت برقرار شده است،لذا به سبب دلباختگی به این مزایا و شروط،نمی توان اصل مصلحت را از میان برد،و مانند کسی که کاخی بسازد،و شهری را ویران کند عمل کرد،و میان این که حکم کنیم که کشور از امام و پیشوا خالی،و داوریهای حاکم فاقد شرائط مذکور باطل باشد،و این محال است،چه ما داوریهای حکّام مردم غیر مسلمان را در کشورهای خودشان به سبب

نیازی که به وجود آنها دارند نافذ می دانیم،و در این صورت چگونه ممکن است به صحّت امامتی که مورد نیاز و ضرورت مسلمانان است حکم نکنیم.» می گویم:این سخن در صورتی درست است که مقصود از انعقاد امامت چنین مردی،عدم وجوب تعرّض نسبت به او و کوتاه کردن دستش از این مقام به سبب بیم از فتنه باشد،چنان که نسبت به پادشاهان زمان با همهٔ این که ستمگر و سرکشند تعرّض و مقابله نمی شود،و گرنه اعتقاد به صحّت امامت او در واقع و نفس الامر،و این که او بر حقّ است ابدا صحیح نیست،بلکه او از جملهٔ رهبرانی است که به آتش دوزخ دعوت می کنند،و در روز قیامت در زمرهٔ مقبوحین (زشت رویان)و از کسانی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ آنها فرموده است:

«خداوند این دین را به وسیلهٔ مردان بدکار تقویت می کند.» (1)اینان در آخرت بهره ای ندارند،و خلفای سه گانه پس از پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)از همین دسته بوده اند.

فصل:شماره امامان و نصوص وارد درباره آنان

(1)احادیث متواتری از پیامبر(صلی الله علیه و آله)در دست است که حجّتهای الهی بر خلق پس از آن حضرت ائمّهٔ دوازده گانه اند که نخستین آنها امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(علیه السلام) و پس از او به ترتیب امام حسن مجتبی،حسین شهید،علیّ بن الحسین زین العابدین، محمّد بن علی الباقر،جعفر بن محمّد الصّادق،موسی بن جعفر الکاظم،علی بن موسی الرضا محمّد بن علی الجواد،علی بن محمّد الهادی،حسن بن علی الزکیّ و سپس فرزند او قائم(علیه السلام)است،که نام و کنیهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)را دارد،و امام زمان و خلیفهٔ خداوند بر روی زمین در این روزگار است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«خداوند فهم و علم و حکمت مرا به دوازده تن از خاندانم عطا کرده و آنان را از سرشت من آفریده است،وای بر کسانی که پس از من نسبت به آنان تکبّر ورزند، و دربارهٔ آنها پیوند مرا با خود ببرند،آنها را چه می شود،خداوند شفاعت مرا

۱- (۷۴) مسند،احمد،ج ۲،ص ۳۰۹؛مسند،ابو عوانه،ج ۱،ص ۴۶.

نصیب آنها نگرداند.» (۱)و نیز فرموده است:«امامان پس از من دوازده نفرنـد،ای علی نخستین آنها تویی و آخر آنها قائم است که خداونـد خـاور و باختر زمین را به دست او می گشایـد.» (۲)امثال این روایات در کتب عامّه بسـیار است،چه رسـد به کتب خاصّه، ائمّه(علیه السـلام)هر کدام از جانشـین خود به امامت با صـراحت یاد کرده،و نام و صـفات و عصـمت او را به اصـحاب خـود خبر داده انـد.پاکی و صـداقت تمـامی این ائمه در نزد همگی معتبرین و مـوثّقین اهـل اسـلام بـا همـهٔ اختلاـف و تعـدّد فرق،ثـابت و محقّق است،بر خلاف کسانی غیر از آنها که مراتب فضل و چگونگی حال آنها مورد اختلاف است،و این خود از روشـنترین دلائل حجّیت و حقّانیّت ائمّه(علیه السـلام) است.و هر کس آثار و معارف اهل بیت(علیه السلام)را مورد مطالعه قرار دهد دراین باره شکّی برای او باقی نمی ماند.

شیـخ صـدوق ابو جعفر محمّد بن علی بن بابویه می گوید:از آشـکارترین براهین امامت آنها این است که خداوند نشانهٔ صدق نبوّت پیامبر(صـلی الله علیه و آله)را در ذکر سـرگذشت پیامبران گذشـته،و آگاهی آن حضـرت از تمام تورات و انجیل و زبور قرار داد،بی آن که ظاهرا نوشتن را از کسی آموخته،یا نصرانی و یهودیی را دیدار کرده باشد،و این بزرگترین نشانهٔ رسالت آن بزرگوار بود.حسـین بن علی(علیه السـلام) شـهید شد،و علیّ بن الحسـین(علیه السـلام)را جانشین خود کرد،در حالی که سنّ او کمتر از بیست سال بود،سـپس او از مردم کناره گرفت،و هیچ کس را ملاقات نمی کرد،و جز خواصّی از اصحابش به دیدار او نایـل نمی شدنـد،و اوقاتش در عبادت مسـتغرق بود،و به سـبب دشواریهای زمان و سـتم امویان جز انـدکی از علوم از او نقل و منتشـر نشد.سـپس فرزندش محمّد بن علی(علیه السـلام)که شـکافندهٔ علم بود و ملقّب به باقر شد ظاهر و جانشین او گردید.آن حضرت بخش بزرگی از علوم

۱- (۷۵) اختصاص،مفید،ص ۲۰۸؛کمال الدّین،ص ۱۶۴؛عیون،باب ششم.

۲- (۷۶) کمال الـدّین،صدوق،ص ۱۴۹،بـاب مـا روی عن النبی(صـلی الله علیه و آله)فی النصّ علی القـائم(علیه السـلام)؛اعلام الوری ص ۳۶۱،چاپ سال ۱۳۳۸؛غیبت نعمانی،ص ۵۷.

دین،کتاب،سنّت،سیره و مغازی را بیان و ارائه کرد،پس از او جعفر بن محمّد(علیه السلام)بیشتر از پیش از علوم پرده برداشت،و هیچ نوع علمی باقی نماند مگر این که بسیاری از مطالب آن را بیان و مسائل تازه ای را در آن افاده فرمود، و قرآن و سنّت را تفسیر کرد،و در مغازی و اخبار پیامبران(علیه السلام)روایات بسیاری از او نقل شده است،بی آن که او یا پدرش محمّد بن علی یا علی بن الحسین(علیه السلام)دیده شوند که در نزدیکی از محدّثان و فقیهان عامّه چیزی از آنها فرا می گیرند،و این خود بیش از هر چیز دلالت دارد بر این که آنان علم را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)و از علی(علیه السلام)و از ائمّه یکی پس از دیگری فرا گرفته اند،و کلیّه ائمّه(علیه السلام)در علم بر همین شیوه بوده اند،از آنها دربارهٔ حلال و حرام خدا پرسش می شد پاسخهایی که می دادند همه با هم متّفق و مطابق بود،بی آن که آن را از کسی بیاموزند،بنابراین کدام دلیل بر امامت آنها از این گویاتر است،آری پیامبر(صلی الله علیه و آله)آنان را به امامت منصوب کرد،و علم خود و علوم پیامبران پیش از خود را به آنها سپرد.آیا بر حسب عادت و معمول کسی را دیده ایم که نظیر آنچه از محمّد بن علی و جعفر بن محمّد(علیه السلام)به ظهور رسید از او ظاهر شود بدون آن که آنها را از کسی فرا گرفته باشد.(پایان سخنان صدوق).

نصوصی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در فضائل ائمّه(علیه السلام)به ویژه در مناقب امیر مؤمنان(علیه السلام)وارد شده است بی شمار و آن چنان مشهور است که نیازی به ذکر آنها نیست.ابن عبّاس از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:

«اگر بوستانها قلم،و دریاها مداد،و جنّ حسابگر و انسانها نویسنده شوند نمی توانند فضائل امیر مؤمنان(علیه السلام)را شماره کنند.» (۱)از یکی از اهل علم دربارهٔ فضائل علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)پرسش شد.پاسخ داد:چه بگویم دربارهٔ مردی که دشمنانش از روی حسد و عداوت فضایلش را کتمان کردند،و دوستانش از بیم و تقیّه مناقبش را پوشیده داشتند.سپس از

۱- (۷۷) طرائف،ابن طاوس،ص ۳۳؛العلامه در کشف الیقین؛بحار،ج ۹،باب فضائله(علیه السلام).

این میان فضائل او ظاهر و همه جا را فرا گرفته است (۱).

واجب است بدانیم که ائمّه(علیه السلام)همان اولوالامری هستند که خداوند به اطاعت آنها دستور داده است،آنان گواهان بر مردم،و ابواب حقّ،و راه او،و دلیل بر او،و مخزن علم او،و ارکان توحید اویند،و از هر خطا و لغزشی معصومند،آنان همانهایی هستند که خداوند رجس یعنی شکّ را از آنها دور ساخته و از هر پلیدی پاک و مطهّرشان کرده است.آنان دارای دلائل و معجزاتند،و مانند ستارگان آسمان که امان اهل آسمانند این ها امان اهل زمین می باشند،و در این امّت مانند کشتی نوحند که کسی که بر آن سوار شد نجات یافت،و آن که تخلّف ورزید غرق گردید،و نیز آنان بندگان خاصّ و مکرّم خدایند، لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ (۲)دوستی آنان ایمان و دشمنی آنها کفر است امر آنها امر خدا و نهی آنها اوست،طاعت آنها طاعت خداوند و نافرمانی آنها نافرمانی اوست،دوست آنها دوست خدا و دشمن آنها دشمن خداست،و باید بدانیم که زمین از حجّت خدا بر خلقش خالی نیست،آن حجّت یا ظاهر و مشهود است و یا ترسان و ناشناس،و گرنه زمین اهلش را فرومی برد ،و نیز هر کس بمیرد،و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است،و این که حجّت خداوند در زمین و جانشین او بر بندگانش در روزگار ما امام قائم منتظر محمّد بن حسن عسکری(علیه السلام)است،و او همان کسی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از سوی خداوند و ائمّهٔ اهل بیت(علیه السلام)از نام و صفات و نسب او خبر داده اند،و هموست که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد،پس از آن که از جور و ستم پر شده باشد،و هموست که خداوند دینش را به وسیلهٔ او ظاهر می کند،تا بر همهٔ ادیان غلبه دهد،هر چند مشرکان را خوش نیاید،و هموست که خداوند به دست او خاور و باختر زمین را می گشاید،و در سراسر

۱- (۷۸) طبق مشهور این سخن از شافعی است(الکنی و الالقاب محدّث قمّی)

۲- (۷۹) انبیاء/۲۷:به گفتار از او پیشی نمی گیرند،و به فرمان او کار می کنند.

زمین ندای اذان سر داده می شود،و دین خدا در سر تا سر زمین مستقرّ می گردد؛ وی همان مهدی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از او خبر داد.و فرموده است هنگامی که ظهور کند عیسی بن مریم(علیه السلام)از آسمان فرود می آید،و در پشت سر او نماز می گزارد.هر کس امامت یکی از این امامان را انکار کند به منزلۀ آن است که نبوّت همه پیامبران را منکر شده است.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که منکر آخرین ما باشد مانند کسی است که نخستین ما را انکار کرده است.» (۱)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«هر کس امامت علی(علیه السلام)را پس از من انکار کند نبوّت مرا انکار کرده،و آن که نبوّت مرا منکر شود ربوبیّت خداوند را انکار کرده است.» (۲)و آن که دربارۀ آنها غلوّ و زیاده روی کند به منزلۀ کسی است که نسبت به آنها کوتاهی و تقصیر کرده بلکه از او نیز بدتر است.از ائمّه(علیه السلام)نقل شده که فرموده اند:«دو کس در مورد ما نابود می شوند، یکی دوستی که در محبّت زیاده روی کند و دچار غلوّ گردد،دیگری دشمنی که نسبت به ما کوتاهی ورزد.» (۳)

فصل

(۱)از الطاف و تفضّلات خداوند-که حمد و سپاس بی کران ویژۀ اوست- بر ما این است که امامانی مشهود و ظاهر یکی پس از دیگری در میان ما قرار داد،هر چند امامت اینان از نظر دشمنان ما مستور بود،و این امر تا سال ۲۶۰ هجری ادامه یافت.سپس بعد از غیبت آخرین امام(علیه السلام)تا نزدیک سال ۳۳۰ سفیرانی برای آن حضرت مقرّر فرمود،شیعیان در این مدّت نسبتا طولانی علوم ظاهری و باطنی را هر یک به اندازۀ شایستگی و رتبه و منزلت خویش با اطمینان

۱- (۸۰) اعتقادات،صدوق،باب ۳۸.

۲- (۸۱) معانی،صدوق،ص ۳۷۲؛کمال الدّین،ص ۲۲۸،غیبت نعمانی،ص ۶۲؛کافی،ج ۱، ص ۳۷۲.

۳- (۸۲) بحار،ج ۷،چاپ کمپانی،ص ۲۴۴.

قلب و آسودگی خاطر از معدن آن به دست می آوردند،و خداوند آنان را از حیرت و سرگشتگی مصون داشت،و پس از آن که مدّت مذکور بسر رسید، شیعیان به اصولی که از امامان خود اخذ کرده بودند،و بیشتر مسائل مورد نیاز مردم را شامل می شد رجوع می کردند،و هیچ مسأله ای نبود مگر این که حکمی جزئی یا کلّی دربارهٔ آن در این اصول دیده می شد،توفیق از خدا و سپاس ویژه اوست.

فصل:دوستی دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا واجب است

(۱)دوستی دوستان خدا واجب است همچنین است دشمنی دشمنان خدا و بیزاری از آنان به ویژه از رهبران آنها به خصوص از کسانی که به خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)ستم،و میراث آنها را غصب کردند،و سنّت پیامبر خود(صلی الله علیه و آله)را تغییر دادند،و از آنانی که بیعت امام بر حقّ خود را شکستند،و عایشه همسر پیامبر(صلی الله علیه و آله)را از خانه بیرون آورده به جنگ با امیر مؤمنان(علیه السلام)کشانیدند و شیعیان را کشتند،و نیز از آن کسی که نیکان را تبعید و آواره ساخت،و کسانی را که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از مدینه رانده و لعن فرموده بود به مدینه بازگردانید،و به آنها جا و پناه داد،و نیز اموال را از دسترس تهیدستان خارج کرد و میان دولتمندان به گردش درآورد و نابخردان را استاندار و فرماندار کرد،و هم از آن کسی که انصار و مهاجرین و اهل فضل و سابقه و صلاح را کشت،و از اهل شورا و ابو موسی اشعری و آنانی که در جرگهٔ او بوده و مصداق آیهٔ شریفهٔ: اَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً (۱)می باشند،آنان به سبب دشمنی با امیر مؤمنان(علیه السلام)به آیات خداوند و روز رستاخیز کافر شدند،و خداوند را بدون اعتقاد به امامت او ملاقات کردند،

۱- (۸۳) کهف/۱۰۴:آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم(و نابود شده)با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَهِ وَزْناً (۱)،از این رو آنان سگان دوزخند.

همچنین دوستی دوستان امیر مؤمنان(علیه السلام)واجب است،همانهایی که در راه پیامبر خود(صلی الله علیه و آله)گام برداشتند،و چیزی را تغییر و تبدیل ندادند،مانند سلمان فارسی،ابو ذر غفاری،مقداد بن اسود،عمّار بن یاسر،حذیفه بن یمان، ابو الهیثم بن تیّهان،سهل بن حنیف،عباده بن صامت،ابو ایّوب انصاری،خزیمه بن ثابت ذو الشّهادتین،ابو سعید خدری و امثال آنها،و نیز باید پیروان و دوستان آنها و کسانی را که از هدایت آنها بهره مند بوده و بر طریق آنها قدم بر می دارند-که خداوند از همهٔ آنان خشنود باد-دوست داشت.همهٔ آنچه ذکر شد از امام رضا(علیه السلام)روایت شده است (۲).

باب ششم: در معاد

اشاره

(۱)مرگ حقّ است كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْتِ (۳)،جز این که انسان برای ابد و بقا آفریده شده است نه برای عدم و فنا،بنابراین انسان با مرگ معدوم نمی شود، بلکه میان روح و کالبد او جدایی می افتد،و از سرایی به سرای دیگر منتقل می شود.این سخن مدلول حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)است (۴)،و خداوند فرموده است: وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ (۵)،پیامبر(صلی الله علیه و آله)در جنگ بدر

ص:۴۰۵

۱- (۸۴) کهف/۱۰۵:...به همین جهت اعمالشان حبط و نابود شد لذا روز قیامت میزانی برای آنها بر پا نخواهیم کرد.

۲- (۸۵) عیون اخبار الرّضا(علیه السلام)،باب ما کتب الرّضا(علیه السلام)للمأمون من محض الاسلام؛خصال، صدوق،نظیر آن را از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده است؛بحار،ج ۷،ص ۳۶۸(چاپ کمپانی).

۳- (۸۶) آل عمران/۱۸۵:هر کسی مرگ را می چشد.

۴- (۸۷) اعتقادات،صدوق،باب شانزدهم.

۵- (۸۸) بقره/۱۵۴:و به آنها که در راه خدا کشته می شوند مرده مگویید،بلکه آنها زندگانند ولی شما نمی فهمید.

کشتگان تیره بخت کفّار را که در محلّی افتاده بودنـد صـدا کرد و فرمود:ای فلان قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا،فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا (۱)،سپس فرمود:به خدایی که جانم در دست اوست سوگند که آنها این گفتار را از شما شنواترند.

جز این که توان دادن پاسخ ندارند (۲).

فصل

(۱)سؤال در قبر حقّ است،امام صادق(علیه السـلام)فرمود:«هر کس سه چیز را انکار کند از شیعیان ما نیست:معراج،سؤال در قبر و شفاعت» (۳)و تنهـا از کسـانی که ایمـان خود را خـالص کرده انـد،و آنها که کافر محضـند سؤال به عمل می آیـد و از باقی صرف نظر می شود بـدانها توجهی نمی شود.هر کس پاسـخ درست دهـد،در قبرش به روح و ریحان می رسـد،و در آخرت به بهشت نعیم در می آیـد،امّا هنگامی که از او سؤال می شود دچار فشار قبر است،و چقـدر انـدکند کسانی که از فشار قبر آسوده اند.عذاب قبر بیشتر نتیجهٔ بدخلقی،سـخن چینی،و بی مبالاتی نسبت به ادرار است.این عذاب قبر کفّارهٔ باقیماندهٔ گناهان مؤمنان است،چه پاره ای از گناهان آنها به سبب غم و غصّه و بیماری و سـختی جان کندن به هنگام مرگ بخشیده می شود.این گونه از اهل بیت(علیه السلام)روایت شده است (۴).

فصل

(۲)زنـده شدن پس از مرگ حقّ است،زیرا عدالت و حکمت خداوند اقتضا می کند که بندگان را نسـبت به تکالیفی که انجام داده اند پاداش دهد،و به وعد و

۱- (۴) اعراف/۴۴:...ما آنچه را پروردگارمان به ما وعده داده بود همه را حقّ یافتیم،آیا شـما همه آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حقّ یافتید؟

۲- (۵) سیره،ابن هشام،ج ۲،ص ۶۳۹؛صحیح،بخاری،باب قتل ابو جهل،ج ۵،ص ۹۷.

۳- (۶) امالی،صدوق،ص ۱۷۷.

۴- (۷) کافی،ج ۲،ص ۴۴۶؛اعتقادات،صدوق،باب ۱۶.

وعید خود وفا فرماید،و ستمگر را به خاطر ستمدیده مورد مؤاخذه و کیفر قرار دهد،و نظایر این ها.خداوند سبحان می فرماید: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ أَنَّکُمْ إِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ (۱)و نیز: إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ...تا آنجا که فرموده: ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ یُحْیِ الْمَوْتی وَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ ، وَ أَنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ لا رَیْبَ فِیها وَ أَنَّ اللّهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ (۲)و نیز: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ ،تا: ثُمَّ إِنَّکُمْ بَعْدَ ذلِکَ لَمَیِّتُونَ ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ تُبْعَثُونَ (۳)،و نیز: کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا إِنّا کُنّا فاعِلِینَ (۴).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ای فرزندان عبد المطّلب پیشرو کاروان به کاروانیان دروغ نمی گوید،سوگند به آن که مرا به حق برانگیخته همان گونه که می خوابید می میرید،و همان گونه که بیدار می شوید برانگیخته می شوید،و پس از مرگ سرایی جز بهشت یا دوزخ وجود ندارد.» (۵)

فصل

(۱)صراط حقّ است،و آن پلی است بر روی جهنّم که به بهشت منتهی می شود، و گذرگاه همۀ خلایق است.خداوند متعال می فرماید:

ص:۴۰۷

۱- (۸) مؤمنون/۱۱۵:آیا گمان کرده اید که ما شما را بیهوده آفریده ایم و به سوی ما بازگشت نخواهید کرد.

۲- (۹) حجّ/۵-۷:...اگر شما در رستاخیز شکّ دارید(به این نکته توجه کنید که)ما شما را از خاک آفریدیم...این به خاطر آن است که بدانید خداوند حقّ است و مردگان را زنده می کند و بر هر چیز تواناست.

۳- (۱۰) مؤمنون/۱۲-۱۶:ما انسان را از فشرده ای از گل آفریدیم،سپس آن را نطفه ای در قرارگاه مطمئن(رحم)قرار دادیم...پس بعد از آن می میرید،سپس در روز قیامت برانگیخته می شوید.

۴- (۱۱) انبیاء/۱۰۴:...همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را باز می گردانیم،این وعده ایست که ما داده ایم و قطعا آن را انجام خواهیم داد.

۵- (۱۲) سیره،حلبی،ج ۱،ص ۲۷۲؛کامل،ابن اثیر،ج ۲،ص ۲۷.

وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاّ وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا (۱).

از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که:«صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است.برخی از مردم مانند برق،بعضی مانند تاخت آوردن اسب،دسته ای بر سرین خود،و گروهی قدم زنان از آن عبور می کنند،و برخی هم خود را به آن آویزان کرده از آن می گذرند در حالی که آتش قسمتی از بدن آنها را فرا گرفته،و قسمتی از آن واگذاشته است.» (۲)و نیز فرموده است:«صراط راه معرفت خداست،و آن دو صراط است،یکی در دنیا و دیگری در آخرت،امّا صراطی که در دنیاست عبارت از امامی است که خداوند فرمانبرداری از او را بر مردم واجب کرده است؛هر کس در دنیا او را بدین صفت بشناسد،و به هدایت او تمسّک جوید از صراطی که در آخرت پل جهنّم است به آسانی عبور خواهد کرد،و کسی که در دنیا او را به امامت نشناسد گامهایش بر صراطی که در آخرت است می لغزد و به دوزخ می افتد.» (۳)معنای حدیث این است که امام طریق معرفت خداوند،و هدایت کننده مردم به راه اوست چه از راه گفتار و چه کردار،از این رو کسی که امام خود را در دنیا بشناسد،و به هدایت او تمسّک جوید،و به سنّت او عمل کند،و در صراط مستقیمی که در دنیا امام در آن حرکت می کند گام بردارد،یعنی روش او را در اعمال و اخلاق پیروی کند،چنان که خداوند از زبان پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)می فرماید: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ (۴)،او بی شکّ رستگار است و از صراط آخرت عبور خواهد کرد،امّا آن که امام خود را نشناخته،و به طریقهٔ او هدایت نیافته،و مطابق آن عمل نکرده است انسان نابودی است که قدمش بر صراط آخرت خواهد لغزید.

ص:۴۰۸

۱- (۱۳) مریم/۷۱:همه شما(بدون استثنا)وارد جهنّم می شوید،این امری است حتمی از پروردگارتان.

۲- (۱۴) امالی،صدوق،ص ۱۰۷.

۳- (۱۵) معانی الاخبار،ص ۳۲،به شمارهٔ ۱.

۴- (۱۶) انعام/۱۵۳:و این راه مستقیم من است از آن پیروی کنید.

در حدیث دیگری از امام عسکری(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«صراط (مستقیم)در دنیا آن است که مؤمن از غلوّ و زیاده روی خودداری،و از تقصیر و کوتاهی دوری کند،و اعتدال ورزد،و به هیچ روی به باطل گرایش پیدا نکند.» (۱)این روایت در معنا به حدیث پیش نزدیک بلکه در واقع یکی است،زیرا روش استقامت و اعتدال که به طرف افراط و تفریط گرایش نداشته باشد،همان روش امام(علیه السلام)است.

بر صراط گردنه ها و عقباتی است که هر کدام به نام یکی از اوامر و نواهی نامیده شده است،مانند نماز،زکات،رحم،امانت،ولایت امام و جز این ها،هر کس در یکی از آنها کوتاهی کند در همان عقبه زندانی و حقوق الهی از او بازخواست می شود؛اگر به سبب عمل نیکی که از پیش فرستاده یا شمول رحمت الهی از این عقبه رهایی یابد وارد عقبهٔ دیگری می شود،و پیوسته از عقبه ای به عقبه دیگر منتقل و زندانی و مورد سؤال واقع می گردد،تا از همهٔ آنها به سلامت بیرون آید،و به سرای باقی انتقال یابد،و در آن حیاتی را آغاز کند،که هرگز در آن مرگی نیست،و به سعادتی دست یابد که ابدا بدبختی و شقاوتی در آن وجود ندارد و اگر از این عقبات سالم جان به در نبرد،از عقبه ای که در آنجا گرفتار است پایش می لغزد،و در میان آتش جهنّم فرومی افتد.از آن حالت به خداوند پناه می بریم.

فصل

(۱)میزان و حساب حقّ است،خداوند متعال فرموده است: وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۲)

ص:۴۰۹

۱- (۱۷) معانی الاخبار،ص ۳۳،به شمارهٔ ۴.

۲- (۱۸) اعراف/۹:و وزن کردن(اعمال و سنجش ارزش آنها)در آن روز حقّ است،کسانی که میزانهای(عمل)آنها سنگین است رستگارانند.

وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِی جَهَنَّمَ خالِدُونَ (۱)و نیز: وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَهِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَ إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّهٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَ کَفی بِنا حاسِبِینَ (۲).

امام صادق(علیه السلام)فرمود:«موازین قسط پیامبران و اوصیای آنهایند.» (۳)می گویم:توضیح مطلب این است که میزان عبارت از معیاری است که به وسیلهٔ آن اندازه و مقدار هر چیز را مشخّص می کنند و بی شکّ بلندی منزلت و مقدار بندگان و قبول اعمال آنان در پیشگاه باری تعالی به مقدار ایمان آنها به پیامبران و اوصیای آنان و دوستی و فرمانبرداری آنها در گفتار و کردار و رفتار خود و پیروی از آثار آنهاست.بنابراین اعمالی از انسان مقبول و برتر و در مقایسه سنگین است که با اعمال پیامبران و اوصیای آنان(علیه السلام)موافق باشد،و اخلاق و اقوالی خوب و نیکوست که با اقوال و اخلاق آنها مطابق است،و اعتقادات صحیح و حقّ آنهایی است که از آنان اخذ شود،و هر چه با اعتقادات آنها مخالفت دارد مردود و باطل است،و آنچه به آنها نزدیک است به قبول نزدیک،و آنچه از آنها دور است دور و غیر مقبول می باشد.بنابراین آنها بدین تعبیر ترازوی اعمال و علوم بندگانند.امّا حساب عبارت از جمع تفاوتهای مقادیر و اعداد و تعیین مبلغ آنهاست،و این قدرت را خداوند داراست که در یک لحظه حاصل حسنات و سیّئات خلایق را محاسبه و معلوم کند،چه او أَسْرَعُ الْحاسِبِینَ است.و خداوند در این کار جز این نمی خواهد که این حقیقت را به آنها بشناساند،تا فضل و بخشش خود را به هنگام عفو،و عذاب و عقاب خویش را در اجرای عدالت آشکار کند،از این رو همه بندگان خود از نخستین

۱- (۱۹) مؤمنون/۱۰۳:و آنها که ترازوهای عملشان سبک می باشد کسانی هستند که سرمایهٔ وجود خود را از دست داده در جهنّم جاودانه خواهند ماند.

۲- (۲۰) انبیاء/۴۷:ما ترازوهای عدل را در روز قیامت بر پا می داریم،لذا به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود،و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل(کار نیک و بدی باشد)ما آن را حاضر می کنیم،و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۳- (۲۱) معانی الاخبار،ص ۳۱.

تـا آخرین آنهـا را مخـاطب قرار می دهـد،و خلاـصه حسـاب هر یـک را به آنهـا اعلام می کنـد،به طوری که هر کـدام تنها به خلاـصه حساب خود آگاه می شود،و گمان می کنـد فقط او مورد خطاب حق تعالی است.چه مخاطبه خداونـد با یکی،او را از مخـاطبه بـا دیگری بـاز نمی دارد.و او در طول مقـدار یـک ساعت از ساعات دنیا از حساب همـهٔ خلایق فارغ می شود،و به هر انسانی نامه ای سـر گشاده داده می شود، که گویای همـهٔ اعمال اوست،هیـچ کار ریز و درشتی انجام نـداده مگر این که در این نـامه ذکر شـده و به شـمار آمـده است خداونـد انسان را حسابگر نفس خویش و حاکم بر خود قرار می دهـد و به او گفته می شود: اِقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً (۱)خداوند دهنهای آنها را مهر می کند،و دسـتها و پاها و همه اعضای آنها بر آنچه مرتکب شـده انـد گواهی می دهنـد،آنها به پوست بـدن خود می گوینـد:چرا بر ضدّ ما گواهی دادید؟پاسخ می دهند: أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ (۲)سپس نامه ها پراکنـده و چشـمها به سوی آنها خیره می شود تا ببیننـد نامهٔ آنها در سـمت راست آنهـا می افتـد یـا در سـمت چپ،زیرا: فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ،فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ ،... وَ أَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ فَیَقُولُ:

یـا لَیْتَنِی لَمْ أُوتَ کِتـابِیَهْ (۳)،سـپس به میزان نظر می دوزنـد که آیـا به طرف سیّئات کـج می شـود یـا به طرف حسـنات،و آیا حسـنات سنگین تر است یا سبکتر،چه: فَأَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَهٍ راضِیَهٍ، وَ أَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُمُّهُ هاوِیَهٌ (۴).و ما از هاویه به خدا پناه می بریم.

ص:۴۱۱

۱- (۲۲) اسراء/۱۴:کتابت را بخوان،کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی.

۲- (۲۳) فصّلت/۲۱:...همان خدایی که هر موجودی را به نطق در آورده ما را گویا کرده است.

۳- (۲۴) حاقّه/۱۹ و ۲۵:امّا کسـی که نامـهٔ اعمالش به دست راست اوست(از فرط خوشـحالی و مباهات)فریاد می زند(ای اهل محشـر)نامهٔ مرا بگیرید و بخوانید...امّا کسی که نامهٔ اعمال او به دست چپش داده شده می گوید:ای کاش هرگز نامهٔ اعمالم به من داده نمی شد.

۴- (۲۵) قارعه/۶:...(در آن روز)کسـی که وزنه های اعمالش سنگین است در یک زندگی رضایت بخش خواهد بود،و کسی که وزنه هایش سبک است پناهگاهش هاویه(دوزخ است).

فصل

(۱)همه آنچه در شرع پیرامون مراحل هولناک روز رستاخیز وارد شده راست و حقّ است و هیچ شکّی در آنها نیست،اعمّ از طول مدّت و گرمی آن روز و عرق ریختن مردم و ازدحام آنها و خصومت بعضی با بعضی دیگر و بیزاری جستن گروهی از گروه دیگر،و این که انسان از برادرش،مادرش،پدرش،از همسر و فرزندانش می گریزد،و سوق دادن و کشانیدن گنهکاران به سوی جهنّم، و احضار گواهان،و سؤال و جز این ها به همان گونه که خداوند در قرآن،و ائمّهٔ هدی(علیه السلام)در اخباری که از آنها روایت شده است خبر داده اند.امام صادق(علیه السلام) فرموده است:«پیش از آن که به حساب شما رسیدگی شود خود را مورد حسابرسی قرار دهید،زیرا قیامت دارای پنجاه موقف است،و در هر موقفی ممکن است هزار سال معطّل ماند»،سپس این آیه را تلاوت فرمود: فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَهٍ (۱).

از امام زین العابدین(علیه السلام)روایت است که«هر کس مظلمه ای نزد دیگری دارد،از حسنات ظالم به اندازهٔ حقّ مظلوم برداشت می شود و بر حسنات مظلوم اضافه می کنند،و اگر ظالم را حسناتی نباشد از سیئات مظلوم می گیرند و بر سیّئات ظالم اضافه می کنند.» (۲)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده که فرموده است:«آیا می دانید مفلس و ورشکسته کیست؟عرض کردند:ای پیامبر خدا مفلس در نزد ما کسی است که نه پولی داشته باشد و نه متاعی؛فرمود:از امّت من مفلس کسی است که در روز قیامت با نماز و زکات و روزه که انجام داده است وارد می شود،لیکن به یکی ناسزا گفته،به دیگری تهمت زده،مال آن را خورده،خون این را ریخته،و دیگری

ص:۴۱۲

۱- (۲۶) معارج/۴:...در آن روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است.حدیث را کلینی در روضه، ص ۱۴۳ و ابن الشیخ در امالی خود،ص ۲۲ روایت کرده اند.

۲- (۲۷) روضه کلینی در حدیثی طولانی،ص ۱۰۶.

را زده است،در این هنگـام از حسـنات او به این و آن داده می شود،و اگر حسـناتش پیش از آن که حقوق آنها داده شود تمام گردد،از سیّئات آنها اخذ و بر اعمال بد او اضافه،و سپس به دوزخ افکنده می شود.» (۱)

فصل

(۱)شـفاعت و حوض حقّ است.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسـی که به حوض من ایمان نـدارد،خداونـد او را بر حوض من وارد نخواهـد کرد،و آن که به شـفاعت من مؤمن نیست،خداونـد او را به شـفاعت من نایل نخواهـد ساخت.»سپس فرمـود:«شــفاعت مـن تنهــا برای اهـل کبـائر امّتـم می باشــد،و امّـا نیکوکـاران بر آنهـا بـاکی نیسـت.» (۲)در روایــت دیگری است:«شـفاعت من برای اهل کبائر امّتم می باشد به استثنای شرك و ظلم.» (۳)و نیز فرموده است:«از امّت من کسانی هستند که جماعتی بیش از قبیله مضـر به شـفاعت آنها وارد بهشت می شونـد» (۴)و گفته شـده است:آن که از همهٔ مؤمنان کمتر شـفاعت می کند مؤمنی است که سـی انسان را شفاعت کرده است.» (۵)و نیز فرموده است:«حوض من به انـدازهٔ میان عدن و عمّان شام است.آب آن از شـیر سفیدتر،و از عسل شیرین تر و قدحهای آن به اندازهٔ ستارگان آسمان است،هر کس یك بار از آن بنوشد پس از آن هرگز تشنه نخواهد شد.» (۶)

۱- (۲۸) علم الیقین،ص ۲۰۵؛مأخذ آن مسند،احمد،ج ۲،ص ۳۰۳

۲- (۲۹) العیون،صدوق،ص ۱۳۶؛امالی،ص ۵.

۳- (۳۰) خصال،ابواب السّبعه،ج ۲،ص ۹.

۴- (۳۱) مسند،احمد،ج ۴،ص ۲۱۲،از حدیث حارث بن قیس؛الاصابه،تذکرهٔ اویس قرنی. در اینجا«بیشتر از تمیم»آمده است.

۵- (۳۲) طبرسـی ذیل آیـهٔ ۴۸ از سورهٔ بقره می گویـد:در روایـات اصـحاب مـا از پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله) نقل شـده است«مؤمنی که از همه کمتر شفاعت می کند چهل تن از برادرانش را که همه مستحقّ دخول در آتشند مورد شفاعت قرار می دهد.»

۶- (۳۳) مسند،احمد،ج ۲،ص ۱۳۳؛امالی،ابن الشیخ،ص ۱۴۲.

در خبر است که«حاکم بر حوض در روز قیامت امیر مؤمنان(علیه السلام)است، دوستانش را از آن سیراب،و دشمنانش را از آن دور می کند.» (۱)

فصل

(۱)بهشت و دوزخ حقّ است،و این دو آفریده شده و هم اکنون موجودند، بلکه هیچ کس از دنیا نمی رود مگر آن که جایگاه خود را در یکی از این دو محلّ می بیند.این سخنان بنا به روایاتی است که در این باب از ائمّهٔ هدی رسیده است (۲)بهشت سرای جاوید و سلامت است،در آن پیری و بیماری نیست،درد،آفت، عجز و ناتوانی،همّ و غمّ،نیازمندی و ناداری در آن وجود ندارد.سرای بی نیازی و سعادت،و خانه اقامت و کرامت است.اهل بهشت در آن دچار رنج و خستگی نمی شوند،و آنچه نفوس مایلند و چشمها از آن لذّت می برند در آن برای آنها موجود است،و تا ابد در آن به سر خواهند برد (۳).

لذّات بهشتیان متنوّع است.بعضی از آنها در زمرهٔ فرشتگان به تسبیح و تقدیس خداوند متنعّمند،و برخی به استفاده از انواع خوردنیها،آشامیدنیها، میوه ها،اریکه ها و حور العین و به خدمت گرفتن غلامانی جاودانی و نشستن بر فرشها و تکیه دادن بر بالشها،و پوشیدن لباسهای دیبا و حریر مشغولند،و هر یک از آنها به آنچه راغب است و همّت او به آن تعلّق گرفته مشغول و از آن در التذاذ است،بول و غایط نمی کنند،بلکه تنها آروغ و عرقی در آنها پدید می آید که مانند بوی مشک است،حمد و تسبیح خداوند را بر آنها الهام می کنند،چنان که به نفس الهام می شود،و پیوسته بر جمال و زیبایی آنها افزوده می گردد،همان گونه که در دنیا پیوسته بر زشتی و پیری آنها افزوده می شد.

۱- (۳۴) اعتقادات،صدوق،ص ۸۵.

۲- (۳۵) امالی،صدوق،ص ۲۷۶؛توحید،ص ۱۰۵.

۳- (۳۶) امالی،ص ۱۷۵؛فاطر/۳۵؛زخرف/۷۱.

بهشت دارای هشت در است که عرض هر دری برابر چهار صد سال راه است. (۱)

دوزخ سرای خواری و جایگاه انتقام گیری از کافران و گنهکاران است، مدّت اقامت در آن سپری نمی شود تا بمیرند،و در عذاب آنها تخفیفی داده نمی شود.در آن هیچ خنکی و آشامیدنی نمی چشند مگر آب جوشان و چرک و ریم،و اگر درخواست طعام کنند از درخت زقّوم که در جهنّم می روید به آنها خورانیده می شود،و اگر استغاثه و زاری کنند یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً (۲)،از جایی دور فریاد می کنند: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنّا ظالِمُونَ ،احیانا از پاسخ دادن به آنها خودداری و سپس به آنها گفته می شود: اِخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ (۳)وَ نادَوْا یا مالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنا رَبُّکَ قالَ إِنَّکُمْ ماکِثُونَ (۴)لَها سَبْعَهُ أَبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ (۵).

فصل

(۱)بهشت برای اهل ایمان است،آنهایی که مرتکب گناهان کبیره نشده،یا از آن توبه کرده،یا مورد شفاعت قرار گرفته،و یا مشمول رحمت پروردگار واقع شده اند.و دوزخ برای مشرکان و کافران و منکران است که جاودانه در آن خواهند بود،و مؤمنانی که مرتکب گناهان کبیره شده و بدون توبه بمیرند به آن وارد خواهند شد لیکن جاودان در آن به سر نخواهند برد،زیرا به سبب ایمان خود مستحقّ ثواب می باشند،از این رو پس از اتمام عذابی که به سبب گناهان

۱- (۳۷) خصال،صدوق،ج ۲،ص ۳۹؛حجر ۴۴.

۲- (۳۸) کهف/۲۹:...و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلز گداخته که صورتها را بریان می کند،چه بد نوشیدنی است و چه بد محلّ اجتماعی.

۳- (۳۹) مؤمنون/۱۰۷ و ۱۰۸:پروردگارا ما را از آن بیرون کن،اگر بار دیگر تکرار کردیم قطعا ستمگریم(و مستحقّ عذاب)،می گوید:دور شوید در دوزخ و با من سخن مگویید.

۴- (۴۰) زخرف/۷۷:آنها فریاد می کشند ای مالک دوزخ آرزو داریم پروردگارت ما را بمیراند (تا آسوده شویم)می گوید:شما در اینجا ماندنی هستید.

۵- (۴۱) حجر/۴۴:...هفت در دارد،و برای هر دری گروه معیّنی از آنها تقسیم شده اند.

خود استحقاق آن را دارند،بر اثر رحمت و شفاعتی که شامل حال آنها می شود از دوزخ رهایی می یابند.و خداوند به هر کس که در برابر انجام دادن عملی وعده ثواب و پاداش داده است بی تردید به وعدهٔ خود وفا می کند،و هرگز از وعدهٔ خود تخلّف نخواهد کرد،و هر کس را بر ارتکاب عملی از کیفر آن بیم داده مخیّر است که او را به مقتضای عدلش عذاب کند،و یا به فضل و کرمش از او درگذرد،خداوند متعال فرموده است: إِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشٰاءُ (۱).

در خبر است که«امیر مؤمنان(علیه السلام) قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است»، (۲)زیرا با دوستی و دشمنی آن حضرت است که بهشتیان از دوزخیان جدا می شوند، و این بدان خاطر است که محبّت او ایمان و بغض او کفر است،و چنان که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:بهشت برای مؤمنان و دوزخ برای کافران آفریده شده است (۳).خداوند پیروی آنان را بهره و نصیب ما فرماید همچنان که به جود و احسان خود محبّت آنها را روزی ما ساخته است.

باب هفتم :در سبب تدریج در ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد

اشاره

(۱)غزّالی گفته است:«آنچه را در زمینهٔ عقیده بیان کردیم باید به کودک در آغاز نوجوانی اش مقدّم بر هر چیز به او تلقین گردد،تا آنها را یاد گیرد،و سپس بتدریج که بر عمر او افزوده می شود معانی آنها بر او معلوم و روشن می گردد.

نخستین مرحله یادگیری و حفظ آنها،سپس فهمیدن و پس از این ها مرحلهٔ اعتقاد

۱- (۴۲) نساء/۴۸:خداوند هرگز شرک را نمی آمرزد،و غیر از آن را برای هر کس بخواهد(و شایستگی داشته باشد)می بخشد.

۲- (۴۳) بصائر الدّرجات،ج ۸،باب ۱۲.

۳- (۴۴) علل الشّرائع،صدوق؛بحار،ج ۹(چاپ کمپانی)،باب:انه(علیه السلام)قسیم الجنّه و النّار.

و یقین و تصـدیق است،و این ها از جملـۀ چیزهایی است که در ذهن کودک بـدون نیاز به برهان جایگزین می شود،از فضل و کرم باری تعالی است که دل انسان را در آغاز نوجوانی برای ایمان منشـرح و گشاده کرده به طوری که بـدون نیاز به حجّت و برهـان آن را می پـذیرد.و این معنا را چگونه می توان منکر شـد در حالی که همـۀ اصول عقایـد عوام تلقین و تعلیم محض می باشد.بلی اعتقادی که از مجرّد تقلید حاصل می شود در آغاز خالی از نوعی ضـعف نیست به این معنا که اگر نقیض آن عقیده به او القـا شود آن را می پـذیرد،از این رو نـاگزیر بایـد عقایـد را در دل کودک و عامی تقویت و تثبیت کرد تا در آنها رسوخ یابند و دسـتخوش تزلزل نشوند،و طریق تقویت و اثبات آنها در کودک این نیست که به او فنّ جدل و کلام آموخته شود،بلکه باید به تلاوت قرآن و تفسـیر آن و خواندن احادیث و معانی آنها،و اقامۀ تکالیف عبادی بپردازد در نتیجه به سبب آنچه از ادلّه و براهین قرآن،و شواهـد و فوائد احادیث به گوش او می رسد،و انواری که از عبادات و ادای تکالیف الهی بر دل او می تابد،و تأثیراتی که از دیدار و همنشـینی صالحان و مشاهدۀ سیما و هیئت و روش آنان در خضوع و تسلیم نسبت به خدا و بیم از او در وی پدید می آید،پیوسته ایمانش نیرومندتر و راسخ تر می شود.

بنابراین نخستین تلقین به منزلۀ پاشیدن بذر این اعتقادات در سینۀ کودک است»، اسباب مذکور در حکم آبیاری و پرورش این بذر است تا رشد کند و نیرومند و برومند شود،و شجرۀ طیّبۀ ریشه داری گردد که أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ (۱).

و باید گوش کودک را از شنیدن جدل و کلام بشدّت حراست کرد،چه تزلزل و تشویشی که از جدل در او پدید می آید بیش از آرامش حاصل از آن بوده،و مفاسـد آن بیشتر از مصالح آن می باشد،بلکه تقویت اعتقادات کودک از طریق جدل شبیه این است که درخت را با پتک آهنین بکوبنـد به امید آن که قوی شود و شاخ و برگ آن زیاد گردد،امّا بسا که ریزریز شود و تباه گردد،و غالبا

۱- (۱) ابراهیم/۲۴:...که ریشۀ آن(در زمین)ثابت و شاخۀ آن در آسمان است.

همین طور است،و تجربه و مشاهده تو را از توضیح بیشتر دراین باره بی نیاز می کند،چه آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.همچنین اگر عقیدهٔ عوامی را که اهل صلاح و پرهیزگاری هستند با عقیدهٔ متکلّمان و مجادله گران مقایسه کنیم می بینیم عقیدهٔ عامی در ثبات و استواری همچون کوه قد برافراشته است،و حادثه ها و صاعقه ها نمی توانند او را به جنبش درآورند،در حالی که عقیدهٔ متکلّم که پاسدار عقاید و معتقد به مسائل جدل است مانند رشته ایست که به هوا فرستاده شده و باد گاهی آن را به این سو و زمانی دیگر به آن سو می برد، جز آن کس از متکلّمان که دلایل اعتقادات خود را به تقلید فرا گرفته، همچنان که اصل اعتقادات را نیز به تقلید آموخته است،و میان تقلید در آموختن دلیل،و فرا گرفتن مدلول تفاوتی نیست،امّا یاد گرفتن دلیل چیزی،و استقلال نظر چیز دیگری است که از آن بسیار دور است.باری،چون کودک با داشتن این عقیده تربیت و بزرگ شود.اگر به کسب دنیا مشغول شود،جز آن چیزی به رویش گشوده نمی شود،لیکن به سبب داشتن عقاید حقّ از عذابهای آخرت مصون می ماند،زیرا شرع مردمان عامی را بیش از آن که ظاهر این عقاید را به طور قطعی تصدیق و باور کنند مکلّف نکرده و هرگز آنها را به بحث و بررسی و استدلال موظف نساخته است،و چنانچه او بخواهد از پویندگان راه آخرت باشد، و توفیق نیز به او کمک کند که به کار و عمل پردازد،و پرهیزگاری پیشه کند،و نفس خود را از هوسها باز دارد،و به ریاضت و مجاهده مشغول گردد؛محققا بر اثر مجاهده درهایی از هدایت به روی او باز،و با تابش انوار الهی بر قلب او حقایق این عقاید بر او مکشوف می گردد،و خداوند متعال این را وعده فرموده است که: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا (۱)این هدایت گوهر نفیسی است که غایت مقصود صدّیقان و مقرّبان است،و بر حسب مراتب مجاهده و میزان پاکیزگی باطن،و وارستگی از هر چه غیر خداست،و بهره گرفتن از نور یقین،

ص:۴۱۸

۱- (۲) عنکبوت/۶۹:آنها که در راه ما جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد،و خدا با نیکوکاران است.

دارای درجاتی است.همان گونه که در دانستن اسرار طبّ و فقه و دیگر علوم میان مردم درجات و تفاوتهایی موجود است،زیرا این اختلاف ناشی از اختلاف در اجتهاد و تفاوت سرشت مردم از حیث هوش و زیرکی است،و همان گونه که درجات این اختلاف منحصر و محدود نیست درجات هدایت نیز منحصر نمی باشد.»

فصل:گفتار خواجه نصیر الدّین طوسی

(۱)می گویم:از جمله کسانی که با آنچه غزّالی دربارهٔ اکتفای عوام به مجمل عقاید و تقلید آنها در شرایع نوشته همفکر و هم عقیده اند افضل المحقّقین خواجه نصیر الدّین محمّد بن حسن طوسی است،چه او در یکی از رساله های خود نوشته است:«بدان ای برادر عزیز!کمترین چیزی که اعتقاد آن بر مکلّف واجب است همان است که قول:لا إله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه آن را بیان می کند.سپس کسی که رسالت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را تصدیق می کند باید قول او را در چگونگی صفات باری تعالی و روز بازپسین و تعیین امام معصوم نیز باور و تصدیق کند،و این ها اموری است که قرآن بدون زیادتی و ذکر برهان بر آنها مشتمل است،امّا در مورد آخرت باید به بهشت و دوزخ و حساب و جز آنها اعتقاد پیدا کند،و دربارهٔ صفات باری تعالی معتقد شود که او حیّ،قادر،عالم،مرید،کاره،متکلم است و هیچ چیزی مانند او نیست،و او شنوا و بیناست و بر مکلّف واجب نیست که در حقیقت این صفات،و این که کلام و علم خدا و جز این ها حادثند یا قدیم بحث و بررسی کند،و هرگاه تا دم مرگ حقیقت این مسائل به ذهن او خطور نکند مؤمن مرده است و بر او حرجی نیست.همچنین فرا گرفتن ادلّه ای که متکلّمان آنها را در کتاب خود نوشته اند بر او واجب نمی باشد،بلکه به مجرّد ایمان آنچه در تصدیق حقّ به دل او خطور کند،بی آن که دلیل و برهان آن را بداند،برایش کافی است و مؤمن است،و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عربها را به بیش از این مکلّف نساخت،اسلام اعراب و بیشتر مردم نیز بر همین اعتقاد مجمل استمرار داشته است،جز کسی که در شهری سکونت داشته و در آن مسائلی از

قبیل حدوث و قدم قرآن و معنای استواء و نزول و جز آنها برای او بیان شده است که اگر هم دلش آنها را نپذیرفته،و بر عبادت و عمل خود باقی مانده بر او حرجی نیست،و اگر پذیرفته است بر او واجب است که در اعتقادات خود از اسلاف صالح پیروی کند،و معتقد به حدوث قرآن باشد،چنان که آنها گفته اند:

قرآن کلام خدا و مخلوق است،و استوای بر عرش حقّ و ایمان به آن واجب است،و پرسش از آن در صورت بی نیازی بدعت است،و چگونگی استواء معلوم نیست،و باید به همهٔ آنچه شارع مقدّس آورده به طور مجمل ایمان آورد، بی آن که از حقیقت و کیفیّت آنها بحث کند،و اگر نتواند معتقد شود،و شکّ و اشکال بر دلش غلبه کند در صورت امکان شکّ و مشکل خود را با گفتاری که نزدیک به فهم باشد برطرف کند،هر چند این گفتار از دیدگاه متکلّمان قوی و مورد پسند نباشد،و همین مقدار برای او کافی است و نیازی به طرح دلیل نیست،چه طرح دلیل مستلزم ذکر شبهه و پاسخ آن است،و هرگاه شبهه ذکر شود بیم آن است که بر خاطر نقش بندد،و چون از ادراک پاسخ آن قاصر است آن را حقّ پندارد،زیرا گاهی شبهه روشن،و پاسخ آن دقیق است به طوری که عقل او یارای حمل آن را ندارد،از این رو پیشینیان ضعفای عوام را از بحث و بررسی و از کلام و مجادله در مسائل دین منع می کردند.امّا ائمّه و پیشوایان دینی در اعماق این اشکالات غور می کردند و منع عوام از بحث و مجادله به منزلهٔ منع کودکان است از این که به کرانهٔ دجله نزدیک شوند از بیم آن که مبادا در آب غرق شوند.این که به پیشوایان و دانشمندان رخصت این کار داده شده برای این است که آنان در حکم کسانی هستند که در شناوری ماهرند و بیم غرق آنها نیست،جز این که در چنین مواردی ممکن است انسان مغرور گردد،و پایش بلغزد،چه هر ضعیفی در پیش خود گمان می کند که بر ادراک همهٔ حقایق توانایی دارد و از جمله اقویا و افراد صلاحیّتدار است.و بسا ناخودآگاه در دریایی از نادانیها وارد و در آن غرق گردد،از این رو درست این است که همهٔ مردم جز تعداد اندک و نادری را که روزگار در هر عصری یکی دو تن از آنها

را بیشتر ارزانی نمی دارد منع کننـد از این که در ایمان واجب و تصدیق مجمل به آنچه خداوند نازل فرموده،و پیامبر(صـلی الله علیه و آله)از آنها خبر داده است از روش پیشینیان صالح تجاوز کنند.پس هر کس در این وادی فرورود،خویشـتن را به کاری سخت و دشوار گرفتار کرده است،چرا که پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)هنگامی که اصحاب خود را دید دراین باره بحث و گفتگو می کنند،چنان خشـمگین شد که گونه هایش سـرخ گردید،و فرمود:«آیا به شـما دسـتور داده شده است که بدین گونه قسمتی از کتاب خدا را با قسمتی دیگر از آن تفسیر کنید؟بنگرید آنچه را خداوند به آن فرمان داده انجام دهید،و از آنچه نهی فرموده دست بکشید» (1).این هشـداری است برای شـناخت راه حقّ،و ما این موضوع را در کتاب خود به نام قواعـد العقائد به طور کامل شرح داده ایم.(پایان گفتار او).

از جمله سـخنان ائمّهٔ اهل بیت(علیه السـلام)در این زمینه روایتی است از امام صادق(علیه السـلام)که ضـمن آن فرموده است:از اصول دین و حقـایق یقین و رضـا و تسـلیم آنچه را پاکان و پرهیزگاران امّت بر آن اجماع کرده انـد اختیار کن،و در اختلافات مردم و آنچه می گوینـد دخالت مکن تا امر بر تو دشوار شود.امّت برگزیدهٔ اسـلام اجماع و اتّفاق دارد بر این که خداوند یکی است،هیـچ چیزیماننـد او نیست،در حکم خود عادل است،آنچه را بخواهد انجام می دهد،به هر چه بخواهد حکم می کند؛در هیچ کاری از کارهای او نمی توان به او گفت:

چرا؟هیـچ چیزی بـه وجـود نیامـده و بـه وجـود نخواهـد آمـد مگر بر حسـب اراده و مشـیّت او،او توانـا بر هر چیزی اسـت که بخواهد،در نوید و تهدید خود صادق است،و قرآن کلام اوست؛خداوند پیش از هستی و مکان و زمان وجود داشـته،و ایجاد و فـانی کردن هر چه غیر اوست برای او یکسـان است،ایجـاد آن بر علم او نمی افزایـد،و فانی کردن آن در فرمانروایی او نقصـی پدید نمی آورد،سلطنت او عزیز و استوار،و ثریه و بزرگ و عظیم است.هر کس به تو چیزی بگوید که این

۱- (۳) -سنن،ابن ماجه،ج ۱،ص ۳۳،به شمارهٔ ۸۵،با الفاظ دیگری.

اصول را نقض کند از او مپذیر،و درون خود را از غیر این ها بپرداز،تا برکات آن را بزودی مشاهده کنی،و در جرگه فائزین و رستگاران درآیی.» (۱)

فصل:در نکوهش علم کلام و اندازه آن

(۱)غزّالی می گوید:اگر بگویی آیا علم جدل و کلام مانند علم نجوم و ستاره شناسی نکوهیده است،یا آن که دانشی مباح و یا مستحبّ می باشد،پاسخ این است که بدانی مردم دراین باره غلوّ و زیاده روی کرده اند برخی گفته اند:

جدل و کلام بدعت و حرام است،و اگر بنده با داشتن همهٔ گناهان جز شرک، خدا را دیدار کند برای او بهتر است تا با علم کلام،خدا را ملاقات کند.

دسته ای گفته اند:دانش جدل و کلام واجب است یا به طور کفایی و یا عینی،و آن بهترین اعمال و برترین وسیلهٔ تقرّب به خداست،زیرا آن مشتمل بر علم توحید،و حمایت از دین خداست.شافعی،مالک،احمد بن حنبل،سفیان ثوری و همهٔ محدّثان پیشین به تحریم آن فتوا داده اند.

شافعی گفته است:حکم من دربارهٔ اصحاب کلام این است که با چوب درخت خرما آنها را کتک زنند،و در میان عشایر و قبایل بگردانند،و بگویند:

این کیفر کسی است که کتاب(قرآن)و سنّت را ترک کند،و به کلام بپردازد (۲).

احمد بن حنبل گفته است:متکلّم هرگز رستگار نمی شود،و تقریبا کسی را نمی بینی که رو به کلام آورده مگر این که در دل او دغل و فسادی پدید آمده است،او دراین باره مبالغه می کرد تا آنجا که محاسبی را با همهٔ زهد و ورع او،چون کتابی در ردّ بدعت گذاران تصنیف کرده بود ترک و با او قطع رابطه کرد،و به او گفت:وای بر تو مگر نه این است که تو نخست بدعت آنها را نقل،و سپس آن را ردّ می کنی،و با این تألیف خود مردم را به مطالعهٔ بدعت و

۱- (۴) کشف المحجّه،در پایان آن.

۲- (۵) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۵۶؛قول احمد بن حنبل و مالک که پس از آن ذکر شده نیز منقول از این مأخذ است.

تفکّر در شبهات وادار می سازی،و همین امر آنها را به اظهار نظر و بحث می کشاند.و نیز گفته است:دانشمندان کلام زندیقند.

مالک گفته است:آیا تصوّر می کنی اگر کسی بر متکلّم وارد شود که در جدل از او قوی تر باشد هر روز دینش را به خاطر او تجدید می کند.مقصود او این است که اقوال مجادله گران با هم متفاوت است.از این قبیل سخنان تند دراین باره از سوی آنها بسیار است،و گفته اند:صحابه با این که از دیگران به حقایق داناتر،و در ترتیب دادن الفاظ و بیان فصیح تر بودند تنها به خاطر شروری که از بحث و جدل ناشی می شود از آن خاموشی گزیدند؛به همین سبب پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:ژرف اندیشان و غلوّکنندگان در سخن هلاک شدند،و این را سه بار تکرار فرمود (1)که مراد از آنها کسانی است که در بحث و بررسی زیاد غور و تعمّق می کنند.

و نیز استدلال می کنند به این که اگر جدل و کلام از دین بود،پیامبر(صلی الله علیه و آله) بیش از هر چیز درباره آن تاکید می کرد و دستور می داد،و طریقهٔ آن را به اصحاب خود می آموخت،و صاحبان این دانش را می ستود،چه آن حضرت حتّی استنجا را به آنها آموخت،و آنان را بر محافظت از واجبات الهی تشویق کرد،و مورد ستایش قرار داد،ولی آنها را از بحث در قدر نهی و فرمود:

«خودداری کنید.» (2)صحابه نیز به همین طریق رفتار کردند،و آن روش را ادامه دادند.بنابراین،تجاوز از حدّ استاد طغیان و ستم است؛آنها استاد می باشند و ما پیروان و شاگردان آنها.

می گویم:ما پیش از این در کتاب علم آنجا که از آفات مناظره سخن گفته ایم روایاتی از اهل بیت(علیه السلام)در نکوهش مجادله و کلام ذکر کرده ایم.

صدوق در کتاب اعتقادات خود می گوید:جدل در امور دین منع شده است، امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«کسی که دین را با جدل طلب کند زندیق شده

۱- (۶) سنن،ابو داود،ج ۲،ص ۵۰۶.

۲- (۷) مجمع الزوائد،طبرانی،ج ۷،ص ۲۰۲.

است.»امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«اصحاب کلام هلاک می شوند،و آنهایی که تسلیم شده اند نجات می یابند.آنها که خود را تسلیم می کنند نجابیند.» سیّد بن طاوس گفته است:در نسخه ای از کتاب عبد الله بن حمّاد انصاری که بر هارون بن موسی تلعکبری خوانده شده است روایتی یافتم به این شرح:از جمیل بن درّاج نقل شده که گفته است شنیدم ابی عبد الله(علیه السلام)می فرمود:

«متکلّمان این امّت بدترین مردم این امّتند.» غزّالی گفته است:«امّا دستهٔ دیگری استدلال کرده اند که اگر آنچه موجب منع کلام است واژه های جوهر و عرض و این گونه اصطلاحات غریب است که در دوران صحابه متداول نبوده کار سهل است،چه هیچ دانشی نیست جز این که برای فهمانیدن معانی اصطلاحاتی در آن پدید آمده است مانند علم حدیث،تفسیر و فقه،و اگر واژه های نقص (۱)، کسر (۲)، ترکیب (۳)، تعدیه (۴)و فساد وضع (۵)بر صحابه عرضه شود آنها را درک نمی کنند،چه احداث الفاظ به منظور ادای مقصودی صحیح مانند احداث ظرفی به شکل تازه است که آن را در امر مباحی به کار برند.

امّا اگر سبب منع از کلام امر معنوی است،مقصود ما از این دانش جز شناخت دلائل حدوث عالم و یگانگی خالق و صفات او همان گونه که در شرع آمده است چیز دیگر نیست،و چگونه ممکن است خدا را با دلیل شناختن حرام باشد؟! و اگر موجب منع از آن سر و صدا و تعصّب و کینه و دشمنی و چیزهایی

۱- (۸) اصطلاح فلسفی است.-م.

۲- (۹) اصطلاح اصولی است.-م.

۳- (۱۰) در اصطلاح محدّثان عبارت است از ترکیب متن حدیث به اسناد متن حدیث دیگر(کشّاف اصطلاحات الفنون).-م.

۴- (۱۱) تعدیه عبارت است از نقل حکم از اصل به فرع(تعریفات جرجانی).-م.

۵- (۱۲) فساد وضع در اصطلاح عبارت از این است که دلیل معتبری در مورد یک حکم بر خلاف قرآن یا اجماع وجود داشته باشد(تعریفات جرجانی).-م.

است که کلام به آن منجَر می شود،بی تردید این ها حرام و اجتناب از آنها واجب است به همان گونه که کبر،ریا و ریاست طلبی از چیزهایی است که علم حدیث و فقه و تفسیر به آن منجَر می شود که این ها حرام و اجتناب از آنها واجب است،لیکن این امر مانع فرا گرفتن این دانش نیست،و چگونه ممکن است ذکر دلیل و درخواست و بحث آن ممنوع باشد در حالی که خداوند متعال فرموده است: قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ (۱)،و نیز: لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَهٍ (۲)،و نیز: إِنْ عِنْدَکُمْ مِنْ سُلْطانٍ (۳)یعنی حجّت و برهان،و نیز: فَلِلّهِ الْحُجَّهُ الْبالِغَهُ (۴)و نیز: أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِی حَاجَّ إِبْراهِیمَ ...تا فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ (۵).زیرا خداوند استدلال ابراهیم(علیه السلام)و مجادله اش را با خصم و محکوم ساختن او را مورد ستایش قرار داده و فرموده است: تِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها إِبْراهِیمَ عَلی قَوْمِهِ (۶)،و نیز: قالُوا یا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَکْثَرْتَ جِدالَنا (۷)،و در داستان فرعون فرموده است: وَ ما رَبُّ الْعالَمِینَ ،تا...

أَ وَ لَوْ جِئْتُکَ بِشَیْ ءٍ مُبِینٍ (۸)،به طور خلاصه قرآن از آغاز تا پایان مشتمل بر احتجاج با کفّار است.امّا عمده ترین دلیل متکلّمان در توحید،قول خداوند متعال می باشد که: لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا (۹)،و دربارهٔ قیامت: قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ (۱۰)،و دلائل بسیار دیگر،و پیامبران پیوسته با منکران

۱- (۱۳) انبیا/۲۴:بگو دلیلتان را بیاورید.

۲- (۱۴) انفال/۴۲:تا آنها که هلاک می شوند از روی اتمام حجّت باشد.

۳- (۱۵) یونس/۶۸:شما هیچ گونه دلیلی بر این ادّعا ندارید.

۴- (۱۶) انعام/۱۴۹:...برای خدا دلیل قاطع است.

۵- (۱۷) بقره/۲۵۸:آیا ندیدی کسی که با ابراهیم درباره پروردگارش محاجّه می کرد،تا...آن مرد کافر مبهوت و وامانده شد.

۶- (۱۸) انعام/۸۳:این ها دلائل ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم.

۷- (۱۹) هود/۳۲:گفتند ای نوح با ما جرّ و بحث کردی،و زیاد سخن گفتی.

۸- (۲۰) شعراء/۳۰:(فرعون گفت):و پروردگار جهانیان چیست؟تا...(موسی گفت):حتّی اگر نشانه آشکاری برای تو بیاورم؟

۹- (۲۱) انبیاء/۲۲:اگر در آسمانها و زمین خدایانی جز اللّه بود تباه می شدند.

۱۰- (۲۲) یس/۷۹:بگو همان کسی آن را زنده می کند که نخستین بار آن را آفرید.

احتجـاج و مجـادله می کرده اند.خداونـد فرمـوده اسـت: وَ جـادِلْهُمْ بِـالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ (۱)،و صـحابه نیز به هنگـام ضـرورت به احتجاج و مجادله می پرداخته اند لیکن در زمان آنها این ضـرورت کمتر اتّفاق افتاده است.نخستین کسی که بدعت گذاران را به مجـادله دعوت کرد تا به حقّ بازآینـد علیّ بن ابی طالب(علیه السـلام) بود،چه که آن حضـرت ابن عبّاس را به سوی خوارج گسـیل داشت تا با آنها گفتگو کند.وی به آنان گفت:چه چیزی شما را به دشمنی با پیشوایتان وادار کرده است؟گفتند چون با جمـاعتی پیکـار کرد لیکن برده و غنیمت نگرفت،ابن عبّاس پاسـخ داد:برده و غنائم در جنگ با کافران است،آیا اگر عایشه در جنگ جمل اسیر شده و در سـهم یکی از شـما قرار گرفته بود،از او که برابر نصّ کتاب خدا مادر شـماست حلال می شمردید آنچـه را از مملـوک خـود حلال می شـمارید، گفتنـد:نـه،بـا ایـن منـاظره دو هزار تـن از آنهـا از نافرمـانی بازگشـتند.» (۲)می گویم:احتجاجات ائمّهٔ معصومین(علیه السـلام)با کفّار و مخالفان فراوان و مشـهور است،کتابهای کافی و احتجاج طبرسـی و جز این ها مشتمل بر بخشی از آنهاست.

غزّالی می گویـد:«بایـد گفت توجّه صـحابه به کلام انـدک بوده نه بسیار، کوتاه بوده نه طولانی،به هنگام ضـرورت بوده نه به صورت تصـنیف و تـدریس،و هرگز آن را فنّ و پیشه قرار ندادنـد،لیکن پاسـخ داده شـده است که کمی توجّه آنهـا به کلام به سبب کمی احتیـاج بوده است،زیرا در آن زمـان بـدعت ظـاهر نشـده بود،و این که صـحابه به طور کوتاه به این امر پرداخته اند علّت آن کوتاهی اشـکال بوده،چه مقصود از آن خاموش کردن دشـمن و وادار کردن او به اعتراف و روشن شـدن حقّ است،و اگر اشـکال و لجاج خصم به درازا می کشیده،ناگزیر الزام آنها نیز طولانی بوده است،چه پس از شروع در مناظره مقدار اوقات درگیری را نمی توان اندازه گیری کرد.امّا این که به تدریس و تصنیف نپرداخته اند باید

ص:۴۲۶

۱- (۲۳) نحل/۱۲۵:...و با آنها به طریقی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن.

۲- (۲۴) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۱۶۲؛احتجاج،طبرسی،ص ۱۰۰،چاپ نجف.

دانست که در فقه و تفسیر و حدیث نیز وضع به همین منوال بوده است،و اگر در فقه تصنیف و وضع فروعی که جز به طور نادر اتّفاق نمی افتد از باب ذخیره برای روز وقوع آنها و یا ورزیده کردن ذهن،روا باشد،برای ما نیز رواست که طرق احتجاج و استدلال را برای روزی که با پدید آمدن شبهه ای یا سر بر آوردن بدعت گذاری احتیاج باشد آماده کنیم،و یا این کار را به منظور تقویت ذهن و یا ذخیره کردن دلیل انجام دهیم تا در موقع نیاز در دادن پاسخ فوری درنمانیم،و این مانند سلاح است که آن را پیش از جنگ فراهم می کنند تا در آن روز به کار برند.آنچه از سوی این دو دسته یعنی مخالفان و موافقان علم کلام می توان گفت همین است که ذکر شد.

فصل

(۱)اکنون اگر بگویی نظریّه و مختار تو چیست؟پاسخ من این است که بدانی نکوهش کلام و یا ستودن آن در همه احوال خطاست،بلکه ناگزیر باید این اطلاق را به شروطی مقیّد ساخت.امّا نخست باید بدانی چیزی که حرام است دو قسم است یک قسم حرمت آن ذاتی است مانند شراب و مردار،و مقصود از ذاتی بودن حرمت این است که علّت تحریم آن صفتی است که در ذات آن است مانند مستی در شراب و مرگ در مردار،و چون از این نوع حرام از ما بپرسند پاسخ این است که مطلقا حرام است،و لازم نیست توجّه داشته باشیم که مردار به هنگام اضطرار،مباح و یا نوشیدن جرعه ای شراب در موقعی که لقمه گلوگیر شود،و چیزی نیابد که با آن لقمه را فروبرد جائز است.قسم دیگر این است که حرمتش ذاتی نیست و به سبب چیزی غیر از خود آن است،مانند بیع بر روی بیع برادر مسلمان در وقت خیار،یا خریدوفروش به هنگام بانگ نماز جمعه،یا خوردن گل که حرمت آن به سبب ضرر آن است،و این دو نوع است،یکی آن که کم و زیاد آن زیانبار می باشد،و این مطلقا حرام است،مانند زهر که اندك و بسیار آن کشنده است،نوع دیگر آن که زیادش زیان می رساند،و این

به طور مطلق مباح است مانند عسل که زیاد آن برای گرمی مزاج زیان آور است.

و این که شراب را مطلقا حرام و عسل را به طور مطلق حلال می گوییم به اعتبار اغلب احوال است؛بنابراین اگر چیزی باشد که احوال در آن متساوی باشد، سزاوارتر و درست تر این است که تفصیل دهیم و مشخّص کنیم.اکنون سخن را به علم کلام بازمی گردانیم و می گوییم در آن هم سود است و هم زیان.به اعتبار سود آن در آن هنگام که سودمند است به حکم مقتضای حال یا حلال،یا مستحبّ و یا واجب می باشد،و به اعتبار زیان آن به هنگام ضرررسانی و در محلّ خود حرام است.امّا زیانهای کلام عبارت است از برانگیختن شبهات، تحریک عقاید و اخراج آنها از صورت جزم و قطع،و این حالت در همان ابتدا حاصل می شود،و اعادهٔ آنها به صورت نخست مورد شکّ و تردید می باشد،و اشخاص از این حیث متفاوتند.این زیان کلام برای اعتقاد حقّ است،و نیز زیانهای دیگری دارد که عبارت از تأیید اعتقادات بدعت گذاران و تثبیت آنها در دل آنان است،به گونه ای که انگیزه های آنان را تقویت،و حرص آنها را در پافشاری بر اعتقاد خود تشدید می کند،لیکن این ضرر به سبب تعصّبی است که از جدل پدید می آید.از این رو اعتقاد بدعت گذار عامی را از راه لطف بزودی می توان زائل کرد،مگر این که در شهری بزرگ شده باشد که جدل و تعصّب در آن ظاهر باشد،که در این صورت اگر متقدّمان و متأخّران گرد آیند نخواهند توانست بدعت را از دل او دور کنند،بلکه هواداری و تعصّب و کینهٔ دشمنان مجادله گر و فرقه های مخالف چنان بر دلش استیلا می یابد،و او را از ادراک حقّ بازمی دارد که اگر به او گفته شود:آیا می خواهی خداوند پرده از جلو چشمانت بردارد،و آشکارا به تو بنمایاند که حقّ با خصم توست؟او از بیم این که دشمنش بدین سبب خوشحال خواهد شد،کراهت و ناخشنودی خود را نشان خواهد داد،و این دردی بزرگ است که در شهرها میان مردمان رایج شده، و نوعی فساد است که تعصّب مجادله گران آن را برانگیخته است.و این ها زیانهای دانش کلام است.امّا سودهای آن به گمان بعضی عبارت است از کشف حقایق و

ص:۴۲۸

شناخت آنها آن چنان که هستند،لیکن بعید است که این مطلوب شریف از کلام حاصل شود،و شاید اشتباه و گمراهی در آن بیش از کشف و شناسایی باشد.این سخن را اگر قشری یا محدّثی بگوید چه بسا به دل خطور کند که طبق آنچه گفته شده است:مردم دشمن چیزی هستند که آن را نمی شناسند،لیکن تو این سخن را از کسی می شنوی که در کلام احاطهٔ تمام دارد،و پس از تعمّق و ورزیدگی در آن،و وصول به بالا ـترین درجات متکلّمان،و غوررسی تمام علومی که به کلام مربوط است؛این فنّ را دشمن داشته،و به حقیقت دانسته است که راه شناخت حقایق از این سمت مسدود است.

البتّه علم کلام از کشف و تعریف و روشن ساختن پاره ای امور خالی نیست، لیکن این امر به طور نادر و در امور روشنی است که پیش از تعمّق در فنّ کلام تقریبا قابل فهم و درکند،بلکه فایدهٔ کلام یک چیز بیش نیست،و آن پاسداری از عقیدهٔ عوام است که ما آن را ذکر کردیم،و حفظ آن از آسیبهای بدعت گذاران از طریق انواع جدل می باشد،زیرا عامی ضعیف است،و جدل بدعت گذاران هر چند فاسد و نادرست باشد او را از جا به در می برد(و منحرف می کند)،و فاسد چون با فاسد روبرو شود دفع می گردد،و تودهٔ مردم به این عقاید پایبندند،زیرا این ها به خاطر صلاح دین و دنیای آنان در شرع وارد شده است.و عالمان مأمورند که اعتقاد عوام را در برابر نیرنگهای بدعت گذاران حفظ کنند،همچنان که پادشاهان موظّفند اموال آنها را از هجوم ستمگران و غاصبان محفوظ دارند.

اکنون که بر موارد سود و زیان فنّ کلام آگاه شدی باید همچون پزشک حاذق باشی که داروی خطرناک را جز بر موضع درد نمی نهد،و آن را به هنگام نیاز و به اندازهٔ احتیاج به کار می برد.تفصیل این سخن آن که مردم عوام پیشه ور و صنعتگر دو دسته اند.دسته ای عقاید حقّه ای را که ما ذکر کردیم دارا هستند؛ این ها را باید بر همین سلامت عقیده واگذاشت و یاد دادن کلام به آنها زیان محض می باشد،زیرا بسا در دل آنها شکّ برانگیزد،و اعتقاد آنها را

سست کنـد،و پس از آن اصــلاح حـال آنهـا ممکـن نباشد.دسـتهٔ دیگر عـوامی هسـتند کـه بـه بـدعت معتقـد و از جـادّهٔ حق منحرفند،این دسته را باید با لطف و نرمی،نه با تعصّب و سختگیری به سوی حقّ دعوت کرد،و با سخنان لطیف که نفس را قانع کنـد،و در دل مؤثّر افتـد،و به روش ادلّهٔ قرآن و حدیث نزدیک،و با فنون وعظ و تذکیر آمیخته باشد آنان را به راه آورد،و این شیوه از جدل و مناظره ای که ساختهٔ متکلّمان و طبق شـرائط آنان است سودمندتر می باشد،چه هنگامی که عامی آنها را بشنود معتقـد می شود که این فنّی است که متکلّم آموخته است تا بتدریـج مردم را به سوی مذهب خویش برد،و اگر در دادن پاسـخ فرومانـد فرض خواهـد کرد که مناظره کننـدگان مـذهبش قادر به دادن پاسـخ می باشـند.بنابراین جدل و کلام برای این هر دو دسـته حرام است؛همچنین برای کسـی که در دلش شکّ پدیـد آمده است،زیرا واجب است با نرمی و مدارا و وعظ و ادلّهٔ قابل فهم،و دور از ژرف نگریهای کلامی و موشـکافیهای جـدلی شکّ او را زائل کرد.کلام تنها در یک جا سودمند است،و آن در صورتی است که فرض شود شخصـی عامی بر اثر شـنیدن نوعی جـدل به بـدعتی معتقـد شده است که در اینجا باید با نظیر آن جـدل بـا آن مقابله کرد،تا آن شـخص به اعتقاد حقّ بازگردد،و این دربارهٔ کسـی است که با مجادله چنان انس گرفته که نمی توانـد به اندرزها و هشدارهای عامیانه بسـنده کند،و حالتی در او پدید آمده که جز داروی جدل چیزی شـفابخش او نیست،که در این صورت جائز است جدل به او القا گردد.

این سـخن که گفتیم نسبت به شـهرهایی است که در آنهـا بـدعت کم است و اختلاف مـذهب وجود نـدارد.از این رو در این گونه شـهرها باید بر اعتقادی که ذکر کردیم بسنده،و از ارائهٔ ادلّهٔ خودداری کرد،و منتظر وقوع شبهه شد تا چنانچه در آن واقع شود به اندازهٔ نیاز دلائل گفته شود.و اگر در آن شـهر بدعت شایع،و بیم آن است که کودکان بدان فریفته شوند اشکالی ندارد که آنان را از جـدل و کلام به انـدازه ای که در رسالـهٔ قدسیّه ذکر کرده ایم،بیاموزنـد،تا چنانچه مجادلات بـدعت گذاران در آنها تأثیر کرده باشد از آنان زدوده شود.و این مقدار

مجمل که ذکر شد برای رعایت اختصار در این کتاب بود.

می گویيم:امّا روش ما در این خصوص طبق آنچه در ابواب پنج گانه میانی این کتاب ذکر کرده ام غیر از این است،و من این موضوع را در رسالۀ جداگانه ای به نگارش در آورده ام،و آنچه را که دانستن آنها بر همۀ دانشجویان واجب است اعمّ از علم به اعمال ظاهری و باطنی و اخلاق ستوده و نکوهیده بر آن اضافه کرده ام،و آن را منهاج النّجاه نامیده ام این رساله برای دانش طلبان به منزلۀ اکسیر است.

غزّالی می گوید:«اگر در انسان هوش و فراستی باشد،که به سبب آن امری را زیر سؤال برد،و در نفس او شبهه ای پدید آید بی شکّ علّتی مخوف در او پیدا شده،و درد ظاهر گشته است،از این رو ناگزیر باید او را از آن درجه ای که ذکر شد بالاتر برند،و بدان مقدار که در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد ذکر کرده ایم برسانند.این کتاب به اندازۀ پنجاه برگ است،و مطالب آن از محدودۀ قواعد عقاید بیرون نیست،و به دیگر مباحث متکلّمان وارد نشده است.» می گویيم:طریقۀ ما مطابق آنچه در کتاب علم الیقین آورده ام غیر از این است،و اگر چه آن کتابی مبسوط و گسترده است لیکن در تنظیم مطالب آن از چارچوب آنچه در قرآن و احادیث معصومان(علیه السلام)آمده خارج نشده است،جز اندکی که برای شرح و توضیح آیات و روایات لازم و مورد نیاز بوده است.

غزّالی می گوید:«اگر آن مقدار که گفته شد او را قانع کند باید دست از او بازداشت،امّا چنانچه بدان شفا نیابد،بیماری او مزمن و سخت و واگیر شده است.بنابراین پزشک باید به اندازه ای که می تواند با او به نرمی رفتار کند،و دربارۀ او منتظر قضای الهی باشد،که یا به تنبیهی غیبی حقّ بر او منکشف و معلوم شود،و یا تا آنگاه که مقدّر اوست در شکّ و شبهه باقی بماند.

مطالبی که در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد و کتبی از نوع آن آمده به اندازه ای است که می توان به فوائد آن امیدوار بود.امّا آنچه بیرون از مطالب این کتاب می باشد دو قسم است:یک قسم دربارۀ غیر قواعد عقاید بحث

می کند،مانند بحث از اعتمادات (1)و اکوان و ادراکات و بررسی این که آیا رؤیت را ضدّی است که آن را منع و کوری می نامند،و اگر هست یکی است که آن مانع از مشاهدهٔ همهٔ دیدنیهاست،یا به عدد هر چه دیدنی و مشاهدهٔ آن ممکن است مانعی وجود دارد،و امثال این قبیل سخنان پوچ و گمراه کننده.قسم دوّم سخنان بیشتری است که دربارهٔ این ادلّه گفته شده و خارج از قواعد عقاید است و مشتمل بر پرسشها و پاسخهایی است که بررسی آنها از سوی کسی که به مقدار مذکور قانع نشده جز مایهٔ مزید جهل و گمراهی نیست،و بسا سخنی که شرح و توضیح زیاد بر پیچیدگی آن می افزاید.

اگر گفته شود بحث از احکام ادراکات و اعتمادات ذهن را تیز و قوی می کند،و ذهن وسیلهٔ فهم دین و مانند شمشیر می باشد که وسیله و ابزار جهاد است،از این رو تقویت و تیز کردن آن اشکالی ندارد،پاسخ این است که این سخن مانند گفتار کسی است که بگوید بازی شطرنج ذهن را تیز و فعّال می کند،لذا شطرنج بازی از دین است،در حالی که این سخن هوس و برخاسته از هوای نفس است،چرا که ذهن را می توان با ممارست در علوم شرعی تیز و فعّال کرد،و از آنها بیم مضرّتی نیست.

اینک از آنچه گفته شد مقدار نکوهیده و ستوده از علم کلام معرّفی،و حالتی که انسان در آن نکوهیده و یا ستوده است،و شخصی که از آن سود می برد و یا نفعی از آن عایدش نمی شود مشخص شد.

فصل

(1)اگر گفته شود:همان گونه که اعتراف داری فنّ کلام در دفع بدعت گذاران مورد نیاز است و چون امروز بدعتها شایع،و بلوا عامّ و نیاز به آن محسوس است،ناگزیر فرا گرفتن آن در زمرهٔ واجبات کفایی و مانند علم قضا و ولایت و

۱- (۲۵) اعتماد چیزی را گویند که اندفاع جوهری سوی حیزی اقتضا کند(احیاء العلوم،ترجمهٔ خوارزمی،ج ۱،ص ۲۲۳).-م.

غیر آن خواهد بود،که برای حفظ اموال و دیگر حقوق واجبند،و چنانچه دانشمندان به انتشار و تدریس و بحث آن مشغول نشوند باقی نخواهد ماند،و اگر بکلّی ترک شود کهنه و فراموش شده و از میان خواهد رفت،و برای حلّ شبهات بدعت گذاران مجرّد طبع بی آن که آموزش ببیند کافی نیست،از این رو شایسته است که تدریس کلام نیز از واجبات کفایی باشد،بر خلاف زمان صحابه که احتیاج زیادی بدان وجود نداشت.

پاسخ آن که بدانی حقّ همین است و گریزی از آن نیست که در هر شهری باید کسی باشد که به دانستن این دانش ممتاز،و در دفع شبهاتی که بدعت گذاران در آن شهر پدید می آورند مستقلّ و آزاد باشد،و این امر با ادامهٔ آموزش لازم میسّر خواهد بود،لیکن درست نیست که کلام را نیز مانند فقه و تفسیر برای همه در قالب درس ارائه شود،چه کلام بدان گونه که گفته شد به منزلهٔ دارو و فقه همچون خوراک است،و از زیان خوراک بیمی نیست،لیکن باید از مضرّات دارو با توجّه به انواع ضررهایی که برای علم کلام ذکر کردیم،بیم داشت.بنابراین استاد علم کلام باید کسی را در این علم متخصص گرداند که در او سه خصلت زیر وجود داشته باشد:

۱-کسی که خود را وقف فرا گرفتن دانش کند و بر آن حریص باشد،چه اشتغال پیشه ور به پیشه ای که دارد مانع اوست از این که بتواند دانش مذکور را به طور کامل فرا گیرد،و اگر شبهاتی روی دهد از اذهان بزداید.

۲-باید هوشمند و زیرک و سخنور باشد،زیرا کودن نمی تواند آن را نیکو بفهمد،و کندزبان قادر به استدلال نیست،از این رو در آموزش کلام این بیم وجود دارد که به او زیان برسد و امید فایده ای در آن نیست.

۳-باید طبعا دارای صلاحیت و دیانت و تقوا باشد،و شهوات بر او غلبه نداشته باشد،زیرا فاسق با کمترین شبهه ای دین را از دست می دهد،و بند را از پای امیال خود می گشاید،و سدّ میان خود و لذّتها را از میان برمی دارد،و دیگر رغبتی به از میان بردن شبهات ندارد،بلکه آنها را مغتنم می شمارد تا از

زحمت تکالیف شرعی خود را برهاند.بنابراین تباهیهایی که چنین دانشجویی به وجود می آورد بیش از اصلاحاتی است که ممکن است انجام دهد.

چون با این تقسیم بندیها آشنا شدی برایت روشن می شود که دلیل پسندیده آن است که از نوع دلائل قرآن و از کلمات لطیف باشد تا در دلها مؤثّر واقع شود،و نفوس را قانع کند بی آن که وارد تقسیمات و تدقیقاتی شود که بیشتر مردم آنها را درک نمی کنند و اگر درک کنند معتقد می شوند که این شعبده و فنّ است،و دارنده اش آنها را فرا گرفته تا امور را بر مردم مشتبه کند،و اگر کسی که در این هنر مانند اوست با وی روبرو شود در برابر او مقاومت خواهد کرد و روشن شد که اسلاف صالح تنها به سبب زیانهایی که در فرا گرفتن علم کلام است و ما آنها را شرح دادیم از ورود در آن و دل سپردگی به آن منع کرده اند،و گرنه آنچه از ابن عبّاس در مناظره با خوارج و از علی(علیه السلام)در مناظره با قدریان و غیر او نقل شده از سخنان روشن و تابناکی است که مورد نیاز و در همهٔ احوال و اوضاع ستوده و پسندیده است.بلی در ادوار و اعصار مختلف میزان نیاز به آن از حیث کثرت و قلّت متفاوت است،و چه بسا که به سبب همین امر حکم مربوط به آن نیز مختلف شود.

باری همهٔ این ها که گفته شد به حکم عقیده ای است که مردم به داشتن آن مکلّف می باشند،و بر اساس طریقه ای است که برای دفاع و حفظ آن ضروری است.امّا برای زدودن شبهات و کشف حقایق و شناخت ماهیّت اشیا و ادراک اسراری که ظاهر الفاظ این عقیده بیانگر آنهاست راهی وجود ندارد جز مجاهده و سرکوب کردن شهوات و رو آوردن به سوی خدا با تمام وجود،و برخورداری از اندیشه ای که بری از هر گونه مجادله ای باشد،و این رحمتی است که از سوی حق تعالی بر کسی که در معرض وزش نفحات آن قرار گرفته است به اندازهٔ بهره و تلاش او و قابلیّت محلّ و پاکیزگی قلبش افاضه می گردد،و آن دریایی است که نمی توان به عمق آن پی برد،و به کرانهٔ آن نمی توان رسید.»

ص:۴۳۴

فصل

(۱)غزّالی می گوید:«اگر بگویی در این گفتار است به این که علوم مذکور را ظواهر و اسراری است که بعضی از آنها روشن و آشکار و برخی پوشیده است که سرانجام با مجاهده،ریاضت،تلاش پیگیر،اندیشهٔ پاک و درونی که بجز مطلوب از هر نوع مشغولیّتهای دنیوی خالی باشد روشن و آشکار می گردد،و این سخن تقریبا مخالف شرع است،زیرا در شرع ظاهر و باطن و نهان و آشکاری وجود ندارد بلکه در شرع همهٔ این ها یکی است،پاسخ این است که بدانی انقسام آن علوم به خفی و جلّی مورد انکار هیچ صاحب بصیرتی نیست،و تنها کوته اندیشانی که در آغاز کودکی چیزی فرا گرفته و بر آن مانده و گامی فراتر نگذاشته و مقام علما و اولیا را احراز نکرده اند آن را انکار می کنند،در حالی که ادلّهٔ شرعی گویای آن است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«قرآن ظاهر و باطن و حدّ و مطلعی دارد.» (۱)و نیز فرموده است:«ما گروه پیامبران مأموریم با مردم به اندازهٔ خودشان سخن گوییم.» (۲)و نیز فرموده است:«هر کس برای قومی سخنی بالاتر از فراخور عقل آنها گفته است،آن سخن برای آنها فتنه ای بوده است.» (۳)علی(علیه السلام)در حالی که به سینه اش کرد فرمود:«همانا در اینجا دانشهای بسیاری است؛کاش برای آن حاملانی می یافتم.» (۴)خداوند متعال فرموده است: وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ (۵).

ص:۴۳۵

۱- (۲۶) بحار،ج ۱۹،باب ان للقرآن ظهرا و بطنا،این حدیث را با الفاظ مختلف نقل کرده است.

۲- (۲۷) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۲۳،به شمارهٔ ۱۵؛امالی،صدوق،ص ۲۵۱.

۳- (۲۸) مقدّمهٔ صحیح،مسلم،ص ۹.

۴- (۲۹) نهج البلاغه،ص ۱۴۷.

۵- (۳۰) عنکبوت/۴۳:این ها مثالهایی است که ما برای مردم می زنیم و جز عالمان آنها را درک نمی کنند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر آنچه را می دانم می دانستید خنده تان کم و گریه تان بسیار بود.» (۱)ای کاش می دانستم که اگر آنچه را پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می دانسته سرّی نبوده که به سبب نارسایی فهم مردم از درک آن یا به سبب دیگر از افشای آن ممنوع بوده چرا آن را برای مردم بیان نکرده است،و شکّی نیست که اگر آن را بیان می کرد،مردم او را تصدیق می کردند.ابن عبّاس دربارهٔ قول خداوند متعال:

اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ (۲)گفته است:

اگر تفسیر آن را بیان کنم سنگسارم می کنید،و در روایت دیگر آمده:

می گویید او کافر است.

سهل شوشتری گفته است:عالم را سه نوع علم است:۱-علم ظاهر که آن را در اختیار اهل ظاهر می گذارد؛۲-علم باطن که آن را جز به اهلش اظهار نمی کند؛۳-علمی که تنها میان او و خداوند است و آن را برای هیچ کس ظاهر نمی سازد.

یکی از عارفان گفته است:فاش کردن سرّ ربوبی کفر است.یکی دیگر از آنها گفته است:خداوند را سرّی است اگر آن را ظاهر کند نبوّت باطل می شود، و نبوّت را نیز سرّی است که اگر فاش شود علم باطل می گردد،و عالمان ربّانی را نیز سرّی است که اگر آن را ظاهر کنند احکام باطل می شود.و اگر گویندهٔ مذکور مقصودش این نباشد که نبوّت دربارهٔ ضعفا به سبب نارسایی فهم آنها باطل می شود،گفتهٔ او درست نخواهد بود،بلکه صحیح این است که سرّ ربوبیّت با نبوّت در تناقض نیست،و انسان کامل کسی است که انوار معرفت او نور ورع وی را خاموش نکند،و ملاک ورع شریعت است.

می گویم:ما در باب دوّم از کتاب علم در آنجا که علم آخرت شرح داده

۱- (۳۱) مسند،احمد،ج ۲،ص ۳۱۲،۲۵۷ و ۴۳۲.

۲- (۳۲) طلاق/۱۲:خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن را، فرمان او در میان آنها پیوسته نازل می شود.

شده است دراین باره احادیثی از ائمّهٔ اهل بیت(علیه السلام)نقل کرده ایم.

فصل:اختلاف ظاهر و باطن

(۱)اگر بگویی:چون آیات و اخباری که ذکر شد می تواند مورد تأویل قرار گیرد لازم است چگونگی اختلاف میان ظاهر و باطن روشن گردد،چرا که اگر باطن با ظاهر تناقض داشته باشد ابطال شرع لازم می آید،و این مصداق قول کسی است که گفته است:حقیقت خلاف شریعت است،و این سخن کفر است، چه شریعت عبارت از ظاهر و حقیقت همان باطن است،و اگر این دو با هم تناقض و مخالفتی نداشته باشند یکی خواهند بود و انقسام موردی ندارد،و دیگر برای شرع سرّی نیست تا آن را فاش نکنند بلکه پوشیده و آشکار یکی خواهد بود.

پاسخ این است که بدانی این پرسش امری بزرگ و ناگوار را پیش می آورد،و به علم مکاشفه منجر می شود،و گفتگو از مورد بحث ما که علم معامله و غرض ما در این کتاب است خارج می گردد،چه این عقایدی که ذکر کردیم از اعمال قلوب است،و ما مکلّفیم که آنها را قلبا مورد قبول و تصدیق قرار دهیم،نه این که برای کشف حقایق آنها تلاش کنیم،چرا که همهٔ مردم مکلّف به این امر نیستند،و اگر این عقاید از اعمال نبود ما آنها را در این کتاب نمی آوردیم،و اگر از اعمال ظاهر قلب نه از اعمال باطن به شمار نمی آمد ما آن را در بخش نخست این کتاب ذکر نمی کردیم،و کشف حقیقی تنها صفت سرّ دل و باطن آن است،لیکن چون سخن به اینجا رسید که تناقض ظاهر و باطن توهّم می شود،برای رفع آن ناگزیر از سخنی کوتاهیم،چه هر کس بگوید حقیقت مخالف شریعت یا باطن با ظاهر در تناقض است،سخن او به کفر نزدیکتر است تا به ایمان،بلکه اسراری که درک آنها به مقرّبان اختصاص دارد، و بیشتر مردم در دانستن اسرار مذکور با آنها مشارکت ندارند،و مقرّبان از فاش کردن آنها امتناع می کنند به پنج قسم منقسم می شود:

۱-این که چیزی ذاتا دقیق است،و بیشتر فهمها از درک آن ناتوانند،و

فهم آن تنها به خواصّ اختصاص دارد،و بر آنها لازم است که آن را جز برای اهلش افشا نکنند،چه به سبب نارسایی فهمشان برای آنها فتنه خواهد شد،و راز روح که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن را مخفی داشت،و از بیان آن خودداری فرمود از همین قسم است،زیرا ماهیّت روح از جمله چیزهایی است که افکار از درک آن ناتوان، و اوهام از تصوّر حقیقت آن قاصرند،و نباید گمان کرد که راز روح بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مکشوف نبوده است،زیرا کسی که روح را نشناسد مانند آن است که خود را نشناخته،و آن که خود را نشناخته است چگونه می تواند پروردگارش را بشناسد،و دور نیست که این راز بر برخی از اولیا و علما نیز مکشوف باشد،و اینان اگر چه پیامبر نیستند لیکن به آداب شرع مؤدّب و آراسته اند،و از آنچه شرع خاموشی گزیده خاموشی اختیار کرده اند،همچنین در صفات حق تعالی نکات و اسراری است که اکثر مردم از درک آنها ناتوانند،و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از این صفات جز آنچه را که بر افکار و اذهان روشن است ذکر نکرده است مانند علم و قدرت و جز آنها تا مردم این معانی را با توجّه به نوع مناسبتی که با علم و قدرت آنها دارد درک کنند،چه آنان دارای صفاتی هستند که آنها را علم و قدرت می نامند،و می توانند با یک مقایسه علم و قدرت خداوند را بفهمند،و اگر صفتی برای خداوند ذکر می کرد که از آن چیزی در خلق وجود نداشت تا الگو و نمونه آن باشد،مردم نمی توانستند آن صفت را درک کنند،چنان که اگر لذّت جماع را برای کودک یا عنّین شرح دهند آن را نخواهند فهمید مگر این که آن را با لذّت طعامی که خورده و چشیده است مقایسه کنند،و با این حال شناخت آنها نسبت به این معنا حقیقی و واقعی نیست،و اختلافی که میان علم و قدرت خداوند با علم و قدرت خلق وجود دارد خیلی بیشتر از اختلافی است که میان لذّت مباشرت و خوردن موجود است.

خلاصه انسان تنها نفس و صفات خویش را که در دسترس دارد،و یا آنچه پیش از این برایش وجود داشته است می تواند درک کند،و با مقایسه با خود قادر است صفت غیر خود را بفهمد،و پس از آن باور کند که میان آنها از حیث

شرافت و کمال تفاوت است،و بشر جز این توانایی ندارد که برای خداوند صفاتی را ثابت کند اعمّ از فعل و قدرت و علم و جز آنها که در نفس او ثابتند، ضمن تصدیق به این که آنچه در خداوند می باشد کامل تر و شریف تر است.به همین سبب سخنان بشر بیشتر پیرامون صفات نفس خویش است،نه صفات جلالی که به خداوند متعال اختصاص دارد.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

لا ـ احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک (۱)و معنای آنچه فرموده این نیست که من از بیان آنچه فهمیده ام ناتوانم بلکه آن اعتراف به قصور از ادراک حقیقت جلال اوست.به همین مناسبت برخی از اهل معرفت گفته اند:خدا را در حقیقت جز خدا نمی شناسد،و یکی از آنها گفته است:سپاس ویژهٔ خداوندی است که برای شناخت خویش راهی جز اظهار عجز از شناخت خود قرار نداده است.

اکنون که به اینجا رسیدیم عنان سخن از آن باز می کشیم و به مقصود خود بازمی گردیم،و آن این که یکی از اقسام چیزهایی که فهم از درک آن ناتوان می باشد روح و بعضی از صفات باری تعالی است،و شاید این حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله)به همین مطلب دارد که فرموده است:خداوند را هفتاد حجاب از نور است که اگر این حجابها را از میان بردارد انوار جلال و عظمتش هر کس را که به او بنگرد می سوزاند.

۲-از اسراری که پیامبران و صدّیقان از ذکر آن خودداری کرده اند چیزی است که ذاتا قابل فهم است و عقل انسان از درک آن عاجز نیست،جز این که گفتن آن برای بیشتر شنوندگان زیانبار است لیکن برای پیامبران و صدّیقان زیانی ندارد،و سرّ قدر الهی که عالمان را از فاش کردن آن منع کرده اند از این قبیل است.و چه بسا که بیان بعضی حقایق برای برخی مردم زیانبار باشد،چنان که نور خورشید به چشم خفّاشان،و بوی گل به جعل ضرر می رساند.

اگر کسی بگوید:چنانچه وقت قیامت بیان و تعیین شده بود که پس از هزار

۱- (۳۳) من نمی توانم حقّ ستایش تو را به جا آورم،تو چنانی که خود خویشتن را ستوده ای

سال یا بیشتر یا کمتر است مطلبی روشن و قابل درک بود،پاسخ این است که برای حفظ مصالح بندگان،و از بیم رسیدن زیان به آنان وقت آن ذکر و تعیین نشده است،و شاید هنگام وقوع آن دور و مدّت ایمنی طولانی باشد،و مردم فرا رسیدن زمان عقوبت و مجازات را بعید شمارند و در نتیجه اعتنا و توجّه آنها به آن کم گردد،و یا فرا رسیدن قیامت در علم خداوند نزدیک باشد که در این صورت چنانچه وقت آن گفته می شد ترس بر آنها غلبه می یافت،و از کار و عمل روگردان می شدند،و دنیا ویران می گشت.و اگر این معنا موجّه و درست باشد می تواند نمونهٔ این قسم از اسرار به شمار آید.

۳-چیزی است که اگر صریح گفته شود مفهوم گردد،و در آن زیانی نیست لیکن به طور کنایه و بر سبیل استعاره و رمز ذکر می شود تا در دل شنونده مؤثّرتر واقع شود،و مصلحت او در این است که وقوع آن در نظرش بزرگ آید، چنان که اگر گوینده ای بگوید:فلانی را دیدم که بر گردن خوکها گردن بند درّ می آویخت،و اشارهٔ او بدین باشد که علم و حکمت را میان نااهلان پخش می کرد،شنونده جز ظاهر گفتهٔ او را درک نمی کند،لیکن پژوهشگر دانا هرگاه بنگرد و بداند که درّی به همراه آن انسان نبوده،و در محلّ او خوک وجود نداشته است راز و باطن سخن او را درمی یابد.و مردم از این حیث با هم متفاوتند.و بازگشت این گونه سخن به این است که معنای مورد نظر به صورتی گفته شود که متضمّن همان معنا یا نظیر آن باشد،و از این جمله است قول پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«مسجد از آب بینی خود را درهم می کشد،چنان که پوست بدن از آتش.» [(۱)](#)در حالی که می بینیم سطح مسجد خود را از آب بینی درهم نکشیده و از آن کم نشده است،از این رو معنای آن این است که روح مسجد و مقام معنوی آن نزد خداوند بزرگ است،و انداختن آب بینی در مسجد اهانت و تحقیری است نسبت به آن،و تحقیر ضدّ تعظیم و بزرگداشت آن است،مانند تضادّ آتش با پوست بدن.همچنین فرموده است:

۱- (۳۴) المجازات النّبویه،شریف رضیّ،ص ۱۳۳.

«آیا کسی که پیش از امام سر(از رکوع و سجود)برمی دارد نمی ترسد که خداوند سرش را به سر الاغ مبدّل کند.» (۱)تبدیل سر انسان به سر الاغ از حیث صورت هرگز شدنی نیست لیکن از حیث معنا امکان پذیر است،زیرا حقیقت سر الاغ به رنگ و شکل آن نیست بلکه به سبب کودنی و حماقت آن است که از ویژگیهای اوست،و مقصود همین است نه شکل آن که قالب معناست،و جمع میان اقتدا به امام و تقدّم جستن بر او از منتهای حماقت است چه این ها نقیض یکدیگرند،و اسرار این ظواهر را تنها با دلیل عقلی یا شرعی می توان شناخت.

امّا دلیل عقلی به هنگامی است که حمل آن بر ظاهر غیر ممکن باشد مانند قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است» (۲)،چرا که اگر سینه مؤمنان را جستجو کنیم در آنها انگشتی نمی یابیم،پس معلوم می شود که آن کنایهٔ از قدرت است که سرّ انگشت و روح نهفته در آن است،و پیامبر برای بیان قدرت از تعبیر انگشت استفاده فرموده است زیرا این نوع تعبیر در تفهیم قدرت کاملهٔ حقّ مؤثّرتر و در نفوس راسخ تر است.و از این قبیل است قول حق تعالی که: إِنَّما قَوْلُنا لِشَیْ ءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (۳)که کنایه است از قدرت او،زیرا گفتن«کن»اگر خطاب به چیزی پیش از وجود آن است امری محال است،چه معدوم خطاب را درک نمی کند مگر آنگاه که موجود گردد،و اگر این خطاب پس از وجود آن است آن شیء از تکوین و ایجاد بی نیاز است،لیکن چون برای تفهیم کمال قدرت حق تعالی این کنایه در نفوس مؤثّرتر و راسخ تر است بدین صورت گفته شده است.

امّا دلیل شرعی زمانی است که حمل نصّ بر ظاهر آن ممکن باشد لیکن

۱- (۳۵) این حدیث مورد اتّفاق فرق اسلامی است(مشکاه المصابیح،ص ۱۰۲).
۲- (۳۶) عراقی گفته است:مسلم از حدیث عمران را نقل کرده،و در آن به جای دل مؤمن دل عبد ذکر شده است.
۳- (۳۷) نحل/۴۰:هنگامی که چیزی را اراده می کنیم فقط به آن می گوییم موجود باش،بی درنگ موجود می شود.

روایت شـده که مراد غیر از ظـاهر آن است چنـان که در تفسـیر قول خداونـد متعـال: أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِیَهٌ بِقَدَرِها (۱)روایت شده که مراد از آب قرآن و مقصود از وادیها(درّه ها)دلهاست که بعضی از آنها بخش زیادی از آب و بعضی بخش کمی از آن در آنها سـرازیر می شود و برخی بکلّی از آن بی نصـیب می مانند.و زبد(کف)روی آب مثال است برای کفر،زیرا اگر چه کف بر روی آب ظـاهر می گردد و ته نشـین نمی شود لیکن دوام و ثبـاتی نـدارد،و هـدایت که مایـهٔ سود مردم است همچنـان ثـابت و پایـدار می مانـد.گروهی دراین بـاره به غور و تعمّق پرداخته،و آنچه را که در مورد آخرت ذکر شـده از قبیل میزان و صـراط و جز این هـا را تأویـل،و از ظـاهر آنهـا صـرف نظر کرده انـد،و این بـدعت است زیرا در این مورد روایتی نقل شده،و حمل آنها بر ظاهر محال نیست،از این رو اعتقاد بر ظاهر آنها واجب است.

می گویم:بنا بر مـذهب ما تأویل میزان و صـراط بدعت نیست،زیرا همان گونه که پیش از این کرده ایم روایاتی در تأویل آنها از ائمّـهٔ معصومین(علیه السـلام) وارد شده است،و ما در رسالهٔ جداگانه ای به طور کامل و مشـروح این مسائل را بیان و روشـن کرده ایم.

۴-این که انسـان چیزی را به طور اجمـالی درک کنـد،سپس بـا ذوق و تحقیق،مفصّل آن را بفهمـد،به طوری که آن عقیـده و حـالت مـداوم او گردد،این دو علم با یکـدیگر تفاوت دارنـد،اوّلی به منزلـهٔ پوست و دوّمی مغز،و یا اوّلی ظاهر و دیگری باطن است.و آن ماننـد این است که انسـان در تـاریکی یـا از دور شخصـی را به نظر آورد،و نسـبت به آن تا انـدازه ای یقین حاصـل کنـد،و هنگامی که او را از نزدیک یا پس از برطرف شـدن تاریکی ببینـد میان این دو دیـدار احساس تفاوت کند،لیکن رؤیت اخیر او ضدّ اوّل نیست بلکه موجب تکمیل آن است.در مورد علم و ایمان و تصدیق نیز وضع به همین منوال است،

۱- (۳۸) رعد/۱۷:خداوند از آسمان آبی فرستاد،از هر درّه و رودخانه ای به اندازهٔ آنها سیلابی جاری شد.

چه انسـان وجود عشق و بیماری و مرگ را پیش از وقوع آنها باور می کنـد لیکن یقین او به هنگام وقوع آنها کامل تر از یقین او پیش از تحقّق آنهاست.

به طور کلّی انسـان در زمینـهٔ شـهوت و عشق و دیگر احوال خود سه حـالت متفاوت یا سه ادراک مختلف دارد:اوّل تصـدیق به وجود آن پیش از وقوع،دوّم حـال وقوع،سوّم پس از گذشـتن آن،چه بـاور آدمی نسـبت به گرسـنگی پس از زوال آن خلاـف بـاوری است که پیش از زوال آن داشـته است،همچنین برخی از علوم دین در قلمرو ذوق درمی آینـد و کامل می شونـد،مانند بـاطن در مقـایسه بـا وضـعی که پیش از آن داشـته است،و نیز میان علم بیمار دربارهٔ صـحت،و علم فرد تنـدرست نسـبت به آن تفاوت وجود دارد.در این چهار قسم که ذکر شد مردم با یکدیگر اختلاف دارند،و در هیچ یک از این اقسام باطن نقیض ظاهر نیست، بلکه باطن متمّم و مکمّل ظاهر است چنان که مغز کامل کنندهٔ پوست می باشد.

۵-چیزی به زبان مقال گفته شود که روشنگر زبان حال باشد،در اینجا کوته فهم به ظاهر اکتفا می کند،و آن را تنها نطق و بیان می دانـد،لیکن آن که دانـا به حقایق است راز درون آن را درک می کنـد،در مثل آمـده است که:دیوار به میـخ گفت:چرا مرا می شـکافی؟میخ پاسخ داد:از آن که مرا می کوبد بپرس، چه سـنگی که در پشت سـر من است مرا رها نکرده است.و این مثل بیـانگر زبـان حـال بـا زبـان مقـال است،و از این گونه است قول خداونـد متعـال: فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ اِئْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ (۱)کوته انـدیش برای فهم این آیه نیازمنـد آن است که برای مخـاطب این خطـاب حیـات و عقـل و فهم فرض کنـد،و خطـاب را صوت و حرف بدانـد که زمین آن را شـنیده و بـا صوت و حرف پاسـخ داده و می گویـد:أتینـا طـائعین،امّـا صـاحب بصـیرت می دانـد که مراد نطق زبـان نیست و مقصود زبـان حال و خبر از این است که آنها بالضّـروره مسـخّر فرمان خداونـد و مطیع و تسلیم اویند.قول خداوند متعال که فرموده است: إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلاّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ

ص:۴۴۳

۱- (۳۹) فصّلت/۱۱:...به آن و به زمین دسـتور داد به وجـود آییـد و شـکل گیریـد خـواه از روی طـاعت و خـواه به اکراه،آنها گفتند:ما از روی طاعت می آییم.

یعنی هیچ چیزی نیست مگر این که خداوند را تنزیه و ستایش می کند نیز از این قبیل است امّا انسان کم هوش خود را نیازمند آن می بیند که برای جماد حیات و عقل و نطق و صوت و حرف فرض کند،تا زمین سبحان اللّه بگوید و تسبیح او تحقق یابد لیکن صاحب بینش می داند که مقصود گفتار زبانی نیست بلکه آسمانها و زمین به وجود خود او را تسبیح می گویند،و ذات پاک او را تقدیس می کنند و به یگانگی او گواهی می دهند چنان که گفته اند:

و فی کل شیء له آیه*تدلّ علی أنّه واحد (1)و نیز گفته می شود:این صنعت مستحکم گواهی می دهد که سازندهٔ آن از حسن اندیشه و دانش کامل برخوردار است.سخن مذکور بدان معنا نیست که به زبان شهادت می دهد،بلکه مراد گواهی ذات و حال آن است.همچنین هیچ چیزی نیست مگر این که در ذات خود محتاج است به موجدی که به او هستی و بقا دهد،و اوصاف او را دائمی کند،و تکامل بخشد،پس به حکم نیازی که دارد بر تقدیس آفرینندهٔ خویش گواهی می دهد،و گواهی او را ارباب بصیرت می دانند،نه آنهایی که به ظواهر اکتفا می کنند.و به همین سبب خداوند متعال فرموده است: وَ لٰکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ (2)،چه کوته بینان اصلا این تسبیح را نمی فهمند،و مقرّبان و راسخان در علم اگر چه درک می کنند لیکن کنه و کمال آن را درنمی یابند،زیرا هر چیزی گواهیهای گوناگونی بر تنزیه و تقدیس حقّ تعالی دارد،و هر یک از آنان به اندازهٔ بهره و بینش خویش آنها را درک می کند،و سزاوار نیست این گواهیها ضمن علم معامله گفته و شمرده شود،و این موضوع نیز از جملهٔ اموری است که ظاهربینان و صاحبان بینش در علم و آگاهی به آن با هم تفاوت و اختلاف دارند،و به وسیلهٔ آن جدایی باطن از ظاهر آشکار می گردد.

فرقه ها و ارباب مقالات در این باب بعضی زیاده روی و برخی طریق میانه را اختیار کرده اند،دسته ای در ردّ ظواهر تا آنجا پیش رفته اند که همهٔ ظواهر

۱- (۴۰) و در هر چیزی برای او نشانه ایست که دلالت می کند بر این که او یگانه است

۲- (۴۱) اسراء/۴۴:...و لیکن شما تسبیح آنها را نمی فهمید.

آیات و روایات یا اکثر آنها را دگرگون کرده اند،حتّی آیه: تُکَلِّمُنا أَیْدِیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ (۱)،و نیز: وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ (۲)و همچنین سؤالات نکیر و منکر و میزان و حساب و گفتگوهای دوزخیان با بهشتیان را در آنجا که می گویند: أَفِیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ (۳)همه را بر غیر ظاهر خود حمل کرده و گمان کرده اند که همهٔ آنها زبان حال است،و گروهی که از جملهٔ آنها احمد بن حنبل است برای سدّ این باب به قدری غلوّ و بر ظواهر نصوص تکیه کرده اند که تأویل آیه «کُنْ فَیَکُونُ» (۴)را اجازه نداده و مدّعی شده اند که این خطابی با حرف و صوت است که در هر لحظه ای به عدد همهٔ آفریدگان از سوی خداوند متعال به وجود می آید،تا آنجا که از بعضی اصحاب احمد شنیدم که می گفت:وی مطلقا باب تأویل را جز در سه مورد مسدود کرده است،که عبارتند از قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) :الحجر الاسود یمین اللّه فی الارض (۵)و نیز:قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرّحمن (۶)و نیز:إنّی لاجد نفس الرّحمن من جانب الیمن (۷)و ظاهربینان به بستن باب تأویل گرویدند.گمانم این است که احمد بن حنبل می دانسته است که استواء استقرار نیست و نزول غیر از انتقال است،لیکن او از تأویل این آیات منع کرد.تا راه تأویل را بکلّی مسدود،و مصلحت مردم را رعایت کند،زیرا اگر باب تأویل گشوده شود شکاف گسترش می یابد،و از ضبط و کنترل خارج

۱- (۴۲) یس/۶۵:...دستهایشان با ما سخن می گویند،و پاهایشان بر کارهایی که انجام داده اند شهادت می دهند.

۲- (۴۳) فصّلت/۲۱:آنها به پوستهای تن خود می گویند:چرا بر ضدّ ما گواهی دادید؟آنها جواب می دهند:همان خدایی که هر موجودی را به نطق درآورده ما را گویا ساخت

۳- (۴۴) اعراف/۵۰:...مقداری آب یا از آنچه خدا به شما روزی داده به ما ببخشید.

۴- (۴۵) یس/۸۲:...(به او می گوید)موجود باش،آن نیز بی درنگ موجود می شود.

۵- (۴۶) جامع الصّغیر،باب الحاء،به نقل از تاریخ خطیب،مستدرک،حاکم،ج ۱،ص ۴۵۷، به طور مفصّل تر.

۶- (۴۷) پیش از این مأخذ آن ذکر شده است.

۷- (۴۸) المغنی،احمد،از حدیث ابو هریره.

می گردد،و از حدّ اعتدال خارج می شود و برای اعتدال نیز ضابطه ای وجود ندارد،در حالی که برای این منع باکی نیست،و روش پیشینیان گواه آن است، زیرا آنها می گفته اند:نصوص را به همان گونه که وارد شده برقرار بدارید،حتّی هنگامی که از مالك دربارهٔ استواء پرسیدند،پاسخ داد:استواء معلوم و کیفیّت آن مجهول،و ایمان به آن واجب،و پرسش دربارهٔ آن بدعت است.

گروهی نیز راه میانه را برگزیدند،و تأویل را در آنچه مربوط به صفات باری تعالی است روا دانسته،و هر چه را متعلق به آخرت است بر ظواهر خود باقی گذاشته،تأویل آنها را منع کردند،و اینان طایفهٔ اشاعره اند،و معتزله از این حدّ فراتر رفتند،و از صفات باری تعالی رؤیت و سمیع و بصیر بودن او و همچنین معراج پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را تأویل کردند،و مدّعی شدند که معراج جسمانی نبوده است،و نیز عذاب قبر،میزان،صراط و بخشی از احکام آخرت را مورد تأویل قرار دادند،لیکن به حشر اجساد و بهشت اعتراف و اقرار کردند که بهشت مشتمل بر خوردنیها و نوشیدنیها و زناشویی و لذّتهای محسوس است،و دوزخ مشتمل بر جسمی محسوس و سوزنده است که پوست را می سوزاند و پیه را می گدازد.

و فلاسفه از حدّ معتزله جلوتر رفتند،و همهٔ آنچه را درباره آخرت وارد شده تأویل کردند،عذابها و لذّتهای آن را آلام و لذّات عقلی و روحانی دانستند،و حشر اجساد را منکر شدند،و گفتند:نفوس باقی می مانند،در حالی که یا معذّبند و یا متنعّم،و عذاب و نعیم آنها به گونه ای نیست که با حسّ درک شود، و این ها همان دسته ای هستند که در تأویل اسراف و زیاده روی کرده اند.

امّا حدّ میانه بین افراط فلاسفه و تفریط و جمود حنابله به قدری دقیق و پوشیده است که جز اهل توفیق که امور را در پرتو نور الهی درک می کنند-نه از طریق سماع-از آن آگاه نمی شوند.اینان چون اسرار امور آن چنان که هست بر آنها منکشف شود به شنیده ها و الفاظ وارده نظر می کنند،هر چه موافق با چیزی باشد که آن را به نور یقین مشاهده کرده اند تأیید و آنچه را خلاف آن است تأویل می کنند.و کسی که شناخت خود را نسبت به این امور تنها از طریق

سمع به دست آورده قدم او در این راه ثابت،و موضع او معیّن و پابرجا نیست، و کسی که بخواهد تنها به سمع بسنده کند سزاوارتر برای او تأسّی به احمد بن حنبل است.

باری بیان حدّ میانه در این امور و پرده برداشتن از چگونگی آن مربوط به علم مکاشفه است و سخن در آن باره به درازا می کشد،و ما در صدد آن نیستیم، بلکه غرض ما آن است که موارد مخالفت و موافقت باطن را با ظاهر بیان کنیم،و این مقصود ضمن اقسام پنجگانه ای که ذکر شد برآورده شده است.

فصل:انکشاف اسرار به اندازه قدرت ایمان است

(۱)می گویم:این اسرار در دل انسان به اندازۀ نیروی ایمان و یقین او ظاهر و منکشف می شود،و این نیرو نیز به اندازه دانش اوست،دانشی که حیات قلب بسته به آن می باشد،و عبارت از نوری است که به سبب بالا رفتن حجاب میان انسان و خداوند در دل او حاصل می شود،که: اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ (۱)و نیز: أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها (۲).و چنان که فرموده اند علم به درس خواندن زیاد نیست،بلکه نوری است که خداوند آن را در دل هر کس که بخواهد می اندازد،تا او را هدایت کند،و این نور مانند انوار دیگر قابل قوّت و ضعف و شدّت و نقص است،که: وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً (۳)،و نیز: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً (۴).

ایمان دارای درجات و مراتب و منازلی است،یک مرتبه آن ایمانی است که

۱- (۴۹) بقره/۲۵۷:خداوند ولیّ و سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند،آنها را از ظلمتها به سوی نور بیرون می برد.

۲- (۵۰) انعام/۱۲۲:آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری برای او قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود همانند کسی است که در ظلمتها باشد و از آن خارج نگردد.

۳- (۵۱) انفال/۲:...و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می شود ایمانشان افزون می گردد.

۴- (۵۲) طه/۱۱۴:...و بگو پروردگارا دانش مرا افزون کن.

به حدّ اعلای خود رسیده و کامل شده است،مرتبهٔ دیگر آن ایمانی است که ناقص است و نقصان آن آشکار می باشد،مرتبهٔ دیگر آن ایمانی است که راجح است و رجحان آن فزونی دارد،و این قول امام صادق(علیه السلام)است (۱).و هر چه حجاب بیشتر برداشته شود بر نور افزوده می گردد،و ایمان قوّت و تکامل پیدا می کند،تا آنگاه که نور گسترش یابد و سینهٔ انسان را منشرح و گشاده سازد، در این هنگام از حقایق اشیا آگاهی می یابد،و آنچه از نظر او غایب است بر او تجلّی می کند،و هر چیزی را در محلّ و موضع خود می یابد،و صدق گفتار پیامبران(علیه السلام)در همهٔ آنچه به اجمال و تفصیل از آن خبر داده اند،به اندازهٔ نوری که بر او تابیده و به مقدار انشراح صدری که پیدا کرده است بر او آشکار می گردد،و در دلش انگیزه و شوق عمل به آنچه در آن مأمور است،و دوری جستن از آنچه از آن ممنوع است برانگیخته می شود،و در نتیجه انوار اخلاق فاضله و ملکات حمیده بر نور معرفتش افزوده می گردد: نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ (۲)،... نُورٌ عَلی نُورٍ .و هر عبادتی که به صورت صحیح خود ادا شود در دل پاکیزگی و صفایی به وجود می آورد،و آن را برای تابش انوار غیبی و انشراح صدر و حصول معرفت و یقین آماده می گرداند،سپس همین نور و معرفت و یقین او را به عبادت و اخلاص دیگری که موجب نوری دیگر و انشراح صدری کامل تر و معرفت و یقینی قوی تر است وامی دارد،و وضع او تا آنجا که خدا بخواهد به همین گونه ادامه پیدا می کند.او مانند کسی است که با همراه داشتن چراغی در تاریکی روان است،هر قطعه ای از راه که برایش روشن می شود و آن را طیّ می کند سبب می شود که قطعهٔ دیگری از راه روشن گردد،و به همین گونه تمامی راه را بپیماید.در حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)است:«هر کس بداند و به آنچه می داند عمل کند،خداوند دانشی را که نمی داند به او ارزانی

۱- (۵۳) کافی،ج ۲،ص ۳۸،به شمارهٔ ۷،در حدیثی طولانی از عالم(علیه السلام).

۲- (۵۴) تحریم/۸:...این در حالی است که نور آنها از پیشاپیش و از سوی راستشان در حرکت است.

می دارد.» (۱)از سخنان امیر مؤمنان(علیه السلام)است:«ایمان در قلب به صورت نقطه سپیدی ظاهر می شود،هرگاه بنده کارهای شایسته انجام دهد این نقطه افزایش و گسترش می یابد به طوری که سپیدی سراسر قلب او را فرا می گیرد،و نفاق به صورت نقطهٔ سیاهی در قلب پیدا می شود،و چون هتک محرّمات الهی کند سیاهی قلب او گسترش می یابد تا بر تمامی قلب او مستولی شود،و معنای ختم که در قرآن آمده همین است،و آیه: کَلاّ بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ (۲)را تلاوت فرمود.» غزّالی می گوید:«عمل کردن به دستورهای الهی در تقویت و توسعهٔ مبانی اعتقادات مؤثّر است،همان گونه که آبیاری درختان در رشد و نموّ آنها تأثیر فراوان دارد،و به همین جهت خداوند متعال فرموده است: فَزادَهُمْ إِیماناً (۳)،و نیز: زادَتْهُمْ إِیماناً (۴)،و نیز: لِیَزْدادُوا إِیماناً مَعَ إِیمانِهِمْ (۵)،و در پاره ای روایات آمده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:الإیمان یزید و ینقص (۶)زیاد شدن ایمان به سبب تأثیر طاعات در دل است،و این توفیق را تنها کسی می تواند به دست آورد که در اوقاتی که مشغول عبادت است برای تحصیل حضور قلب از هر چه غیر اوست جدا شده،و همچنین در غیر این اوقات مراقب احوال نفس خویش باشد،و تفاوت اطمینان و آرامش بر عقاید ایمانی را در این حالات ادراک کند.

حتّی کسی که به معنای رحمت نسبت به یتیم معتقد است هرگاه به مقتضای اعتقادش عمل کند،و دست نوازش بر سر یتیم کشد،و به او لطف ورزد،به سبب

۱- (۵۵) حیله الاولیاء،ابی نعیم،چنان که پیش از این ذکر شده است.

۲- (۵۶) مطفّفین/۱۳:چنین نیست که آنها می پندارند،بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دلهایشان نشسته است،خبر را مفید در اختصاص،ص ۲۴۳،از ابی عبد الله(علیه السلام)ذکر کرده است؛ بحار الانوار،ج ۱۵(چاپ کمپانی)،باب آثار الذنوب.

۳- (۵۷) آل عمران/۱۷۳:...اما آنها ایمانشان زیادتر شد.

۴- (۵۸) انفال/۳:...ایمانشان افزون می گردد.

۵- (۵۹) فتح/۴:...تا ایمانی بر ایمانشان افزوده شود.

۶- (۶۰) صحیح،بخاری،ج ۱،ص ۱۸،باب«زیاده الایمان و نقصانه».

این عمل ترحّم بیشتر و شدیدتری را در درون خود احساس می کند، همچنین کسی که به فروتنی معتقد است هرگاه طبق اعتقادش عمل کند،و دست دیگری را ببوسد و یا در برابرش به خاک افتد در موقع خدمت در دل خویش احساس تواضع خواهد کرد،به همین گونه است همهٔ صفات قلب که در قالب اعمال اعضا و جوارح از آن صادر،و سپس آثار و نتایج آن اعمال به او باز می گردد،و موجب تقویت و مزید آن صفات می شود.ما در بخش منجیات و مهلکات آنجا که دربارهٔ سبب تعلّق باطن به ظاهر و اعمال به عقاید و قلوب بحث می کنیم دراین باره سخن خواهیم گفت.

می گوییم:غزّالی در بیان تفاوت ایمان و اسلام و معانی و مراتب آنها،و اختلاف مردم دراین باره و احکامی که بر آنها مترتّب است و جز این ها،سخنانی مشروح دارد که با توجّه به آنچه ما مورد تحقیق قرار داده،و در فصل دیگری به طور فشرده،و به روشی غیر از روش او ذکر کرده ایم فایده ای در نقل آنها نیست.و توفیق از خداوند است.

فصل

(۱)درجات اوّلیهٔ ایمان عبارت از تصدیقاتی است که مشوب به شکوک و شبهات بر حسب اختلاف مراتب آنهاست،و ممکن است به شرک نیز آمیخته باشد: وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللّهِ إِلاّ وَ هُمْ مُشْرِکُونَ (۱)،و از این ایمان غالبا به اسلام تعبیر می شود: قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمّا یَدْخُلِ الْإِیمانُ فِی قُلُوبِکُمْ (۲).

از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«ایمان یک درجه از اسلام بالاتر است.» (۳)ایمان با اسلام در ظاهر مشارکت دارد،و اسلام با ایمان در باطن شرکت

۱- (۶۱) یوسف/۱۰۶:اکثر آنها که مدّعی ایمان به خدا هستند مشرکند.
۲- (۶۲) حجرات/۱۴:عربهای بیابان نشین گفتند:ایمان آورده ایم،بگو شما ایمان نیاورده اید لیکن بگویید اسلام آورده ایم و هنوز ایمان وارد دلهای شما نشده است.
۳- (۶۳) کافی،ج ۲،باب فضل الایمان علی الاسلام.

ندارد هر چند در قول و صفت یکی هستند.

درجات متوسّط ایمان عبارت از تصدیقاتی است که مشوب به شکّ و شبهه نیست: اَلَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا (۱)،و ایمان به خصوص بیشتر بر همین درجه از ایمان اطلاق می شود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُهُ زادَتْهُمْ إِیماناً وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ (۲).

درجات بالای آن علاوه بر این که مشوب به شکّ و شبهه نیست توأم با کشف و شهود و ذوق و عیان و محبّت کامل به خداوند و شوق تام نسبت به ساحت مقدّس اوست: یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ ...

وَ لا یَخافُونَ (فی اللّه) لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ (۳)،از این مرتبهٔ ایمان گاهی به احسان تعبیر شده و در حدیث است که«احسان آن است که خدا را به گونه ای عبادت کنی که گویا او را می بینی» (۴)و گاهی آن را ایقان خوانده اند که فرموده: وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ (۵).خداوند متعال در آیهٔ: لَیْسَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ جُناحٌ فِیما طَعِمُوا إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا وَ اللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ (۶)،به این

۱- (۶۴) حجرات/۱۵:...آنان که به خداوند و پیامبرش ایمان آورده اند.سپس شکّ و تردیدی به خود راه نداده اند.

۲- (۶۵) انفال/۲:مؤمنان همان کسانی هستند که هر وقت نام خدا برده می شود دلهاشان ترسان می شود،و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می شود ایمانشان افزون می گردد،و تنها بر پروردگارشان توکّل دارند.

۳- (۶۶) مائده/۵۴:(خداوند در آینده جمعیّتی را می آورد که)آنها را دوست می دارد،و آنها (نیز)او را دوست دارند،در برابر مؤمنان فروتن و در برابر کافران نیرومندند...و در راه خدا از ملامت سرزنش کنندگان هراسی ندارند،این بخشش خداوند است که به هر کس بخواهد می دهد.

۴- (۶۷) مسند،احمد،ج ۱،ص ۲۷.

۵- (۶۸) بقره/۴:و آنان به رستاخیز یقین دارند.

۶- (۶۹) مائده/۹۳:بر کسانی که ایمان آورده اند،و عمل صالح انجام داده اند گناهی در آنچه خورده اند نیست(و نسبت به نوشیدن شراب پیش از نزول حکم تحریم مجازات نمی شوند)مشروط بر این که تقوا پیشه کنند و ایمان آورند،و عمل صالح انجام دهند،سپس تقوا پیشه کنند و ایمان آورند. پس از آن تقوا پیشه سازند و نیکی کنند،و خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.

هر سه مرتبه کرده و اضداد آنها را که مراتب کفر است در آیهٔ: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً لَمْ يَكُنِ اللّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلاً (۱)بیان فرموده است؛بنابراین نسبت احسان و یقین به ایمان مانند نسبت دادن ایمان است به اسلام،امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«ایمان از اسلام برتر،و یقین از ایمان بالاتر است و هیچ چیزی از یقین گرامی تر نیست.» (۲)یقین را سه مرتبه است که عبارتند از:علم الیقین،عین الیقین و حقّ الیقین: كَلاّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ، ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ (۳)إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ . (۴)تفاوت میان این مراتب سه گانه را می توان با مثال مشخّص کرد، مثلا حصول علم الیقین نسبت به وجود آتش عبارت است از مشاهدهٔ دیدنیها در پرتو نور آن،و عین الیقین دیدن جرم آن،و حقّ الیقین سوختن در آن و تبدیل به آتش شدن است.و بالاتر از این مرتبه ای نیست،و این مرتبه قابل افزایش نمی باشد چنان که علی(علیه السلام)فرموده است:«اگر پرده برداشته شود بر یقین من افزوده نمی شود.» این پایان گفتار کتاب«قواعد عقاید»از کتاب المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است،و پس از آن کتاب«اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن» می آید.و الحمد للّه اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

۱- (۷۰) نساء/۱۳۷:آنها که ایمان آوردند سپس کافر شدند،باز هم ایمان آوردند و دگر بار کافر شدند،سپس بر کفر خود افزودند هرگز خداوند آنها را نخواهد بخشید و آنها را به راه راست هدایت نخواهد کرد.

۲- (۷۱) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۵۱،به شمارهٔ ۱.

۳- (۷۲) تکاثر/۵ و ۶ و ۷:چنان نیست که شما می پندارید اگر شما علم الیقین به آخرت می داشتید (به سراغ این موهومات و تفاخرها نمی رفتید)،شما قطعا جهنّم را خواهید دید،سپس(با ورود در آن)آن را به عین الیقین مشاهده خواهید کرد.

۴- (۷۳) واقعه/۹۵:این همان حقّ و یقین است.

کتاب اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن

اشاره

(۱)این سوّمین کتاب از بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء است بسم اللّه الرحمن الرحیم سپاس ویژهٔ خداوندی است که از راه لطف بنـدگانش را به رعـایت پـاکیزگی موظّف کرده،و برای تزکیـهٔ درون آنها انوار و الطاف خود را بر دلهای آنهـا افـاضه فرموده،و برای تطهیر ظواهر آنهـا آب را که به دقّت و لطـافت موصوف است فراهم سـاخته است.و درود بر محمّد مصـطفی(صـلی الله علیه و آله)که نور هـدایت او اطراف و اکناف جهان را فرا گرفته است.و بر خانـدان پاک او باد؛درودی که برکات آن،ما را از هول و هراس قیامت نگه دارد،و همچون سپری میان ما و هر گونه بلا و آفت باشد.

امّا بعد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دین بر پایهٔ نظافت بنا شده است» (۱)و نیز«کلید نماز پاکی است» (۲)

ص:۴۵۳

۱- (۱) عراقی گفته است:من این حـدیث را بـدین گونه ندیـده ام.در کتـاب ضـعفاء نوشـتهٔ ابن حبّان از حـدیث عایشه آمـده است:تنظفوا فان الاسـلام نظیف،و طبرانی در اوسط به سـند کاملا ضـعیف از حدیث ابن مسـعود نقل می کند،که«النّظافه تدعوا الی الایمان.

۲- (۲) ترمذی،ج ۲،ص ۱۵؛مسند،احمد،ج ۱،ص ۱۲۳.

خداونـد متعـال فرمـوده اسـت: رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَ اللّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ (۱)، و پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه)فرمـوده است:«پاکیزگی نصف ایمان است» (۲)و خداوند فرموده است: ما یُرِیدُ اللّهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لکِنْ یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُمْ (۳).

اهل بینش از این آیات و روایات می فهمند که مهمّ ترین امور پاکیزه کردن باطن است،زیرا بعید به نظر می رسد که مقصود پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)در این که فرموده است:پاکیزگی نصف ایمان است،آن باشد که ظاهر را با ریختن آب پاک و آباد سازند،و باطن را همچنان پر از کثافتها و پلیدیها باقی و ویران بگذارند،و چه دور است این توجیه.

طهارت را چهار مرتبه است:اوّل-پاک کردن ظاهر از احداث و پلیدیها و فضولات؛دوّم-حفظ اعضا و جوارح از جرائم و گناهان؛سوّم-پاک کردن دل از اخلاق زشت و خویهای نکوهیده؛چهارم-پاکیزه کردن باطن از هر چه غیر خداست،و این طهارت پیامبران و صدّیقان است.

طهارت در هر مرتبه ای نیمی از عمل مقرّر در آن مرتبه است،چه هدف نهایی از اصلاح باطن این است که جلال و عظمت باری تعالی بر انسان ظاهر و منکشف شود،و حقیقت معرفت الهی زمانی در دل قرار می گیرد که از هر چه غیر خداست دوری اختیار کند،از این رو خداوند فرموده است: قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ، (۴)چون خدا با غیر خدا در یک دل جمع نمی شود: ما جَعَلَ اللّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ (۵).

۱- (۳) توبه/۱۰۸:...مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند،و خداوند پاکیزگان را دوست می دارد.

۲- (۴) مسند،احمد،ج ۴،ص ۲۶۰،و ج ۵،ص ۳۴۲؛صحیح،مسلم،ج ۱،ص ۱۴۰؛سنن، دارمی،ج ۱،ص ۱۶۷.

۳- (۵) مائده/۶:...خداوند نمی خواهد مشکلی برای شما ایجاد کند،و لیکن می خواهد شما را پاک سازد.

۴- (۶) انعام/۹۱:بگو خدا...سپس آنها را در گفتگوهای لجاجت آمیزشان رها کن.

۵- (۷) احزاب/۴:خداوند برای هیچ کس دو قلب در درون وجودش نیافریده است.

امّا مقصود غایی در عمل دل این است که آن را به وسیلۀ اخلاق پسندیده و اعتقادات مشروع اصلاح و آباد گردانند،و دل هرگز به این صفات آراسته نمی شود مگر آنگاه که از اخلاق زشت و عقاید فاسدی که ضدّ آنهاست پاک گردد،پس پاک کردن دل یکی از دو نیمه کار و نیمۀ اوّل شرط نیمۀ دوّم می باشد،و این که طهارت نصف ایمان شمرده شده به همین معناست.همچنین پاکی اعضا از گناهان یکی از دو نیمه است و آباد کردن آنها به طاعات نیمۀ دوّم است.این ها مقامات ایمان است،و هر مقامی را مرتبه ایست،و بنده هرگز به مرتبۀ بالاتر نمی رسد مگر آن که از طبقۀ پایین تر گذشته باشد،و کسی که از پیراستن دل از صفات نکوهیده و آبادانی آن به خویهای پسندیده فراغت نیافته نمی تواند به پاکیزه کردن باطن از اخلاق زشت و آراستن آن به خصلتهای ستوده دست یابد همچنین کسی که کار طهارت جوارح را از مناهی و آراستن آنها را به طاعات به پایان نرسانیده است نمی تواند آن مقام را به دست آورد.و هر اندازه مطلوب گران قدرتر و شریف تر باشد رسیدن بدان سخت تر و راه آن دشوارتر و ناهموارتر خواهد بود،و هرگز گمان مکن که با آرزو بتوان بدین امر دست یافت،و با سستی و کاهلی بتوان بدان رسید.

آری کسی که چشم بصیرتش کور است و تفاوت این مراتب را درنیافته از درجات طهارت جز مرتبۀ ابتدایی آن را که در مقایسه با آنچه مطلوب است به منزلۀ پوست نسبت به مغز می باشد،درک نکرده،و پیوسته در آن دقّت و زیاده روی می کند،و اوقات خود را در استنجا و شستن جامه و پاکیزه داشتن ظاهر،و دست یافتن به آب زیاد و جاری صرف می کند.و چنین فردی به حکم وسوسه و نقصان عقل گمان می کند که طهارت مطلوب و شریف همین است و بس،و نمی داند که پیشینیان تمام همّت و اندیشۀ خود را در پاکیزه کردن دل مصروف می داشتند،و کار پاکیزگی ظاهر را آسان می گرفتند،تا آنجا که دست را از چربیها و خوردنیها نمی شستند،و آن را به کف پاهایشان می مالیدند،واشنان را

از بدعتهای تازه می شمردند (۱)به همین گونه در پاکیزگی ظاهر سهل انگاری می کردند.

اینک نوبت به کسانی رسیده است که خودآرایی را نظافت می نامند،و می گویند:این اساس دین است،و مانند زن آرایشگر که عروس را می آراید بیشتر اوقات خویش را صرف آرایش خود می کنند،در حالی که باطن آنها خراب و پر از پلیدی کبر،خودپسندی،نادانی،ریا و نفاق است و این ها را زشت نمی شمارند،و شگفتی ندارند.و اگر کسی در استنجا از سنگ اکتفا کند،و یا با پای برهنه راه رود،یا بر زمین مسجد یا بوریای آن بدون سجّاده نماز گزارد،یا بدون پاپوش چرم بر فرش گام نهد،یا از ظرف سالخورده ای و یا شخص راحت طلبی وضو گیرد قیامت بر پا می کنند،و کار او را سخت زشت می شمارند،و او را کثیف و پلید می خوانند،و از جرگهٔ خویش بیرون می کنند،و از این که با او معاشرت کنند و همخوراک شوند سرباز می زنند؛اینان تواضع در لباس پوشیدن را که از ایمان است کثافت،و خودآرایی را نظافت نامیده اند.ببین چگونه منکر معروف و معروف منکر شده است،و چطور آثار دین کهنه و مندرس گشته، همان گونه که تحقیق و علم آن متروک گردیده است.

فصل

(۱)اگر بگویی این عادات و رسومی که صوفیان در هیئت و طرز نظافت خود پدید آورده اند از امور زشت و ممنوع است می گویم حاشا اگر پاسخ این سخن را به تأخیر اندازم و به تفصیل دربارهٔ آنها صحبت نکنم،و حتّی می گویم این تکلّف و کوشش در نظافت ظاهر از قبیل آماده کردن ظروف و آلات و استعمال پاپوش و پارچه ای که برای دفع غبار بر سر و کتف می اندازند و جز این ها اگر منحصرا

۱- (۸) پیشینیانی که باید به آنها تأسّی جست پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و ائمّهٔ هدی(علیه السلام)می باشند،با پای برهنه راه رفتن و دست چرب و آلوده را پس از صرف طعام به جای شستن به کف پا مالیدن با سیره و احادیث آنها که از جمله تأکید بر شستن دست پیش از صرف غذا و پس از آن است،به هیچ روی سازگار نیست.-م

ذات آنها مورد نظر باشد همه مباحنـد،لیکن حالات و نیّاتی با آنها همراه می شود که گاهی معروف و زمان دیگر منکرنـد،امّا این که در ذات خود مباحنـد روشن است،چه مالـک آنهـا در مـال و بـدن و لبـاس خود حقّ تصرّف دارد،و مـادام که در آنها تضییع و اسراف نکند می تواند هر کاری را که بخواهد با آنها انجام دهد.امّا این که ممکن است این کارها زشت و منکر شود به دو سـبب است،یکی آن که این امر را اصـل دین قرار دهـد،و قول پیامبر(صـلی الله علیه و آله)را که فرموده است:بنی الـدّین علی النظـافه را بر آن تفسـیر کنـد،و کسـی را کهماننـد پیشـینیان در این امر سـهل انگـاری ورزد محکـوم شـمارد.دیگر آن که مقصود او آرایش ظـاهر برای خلق و جلب توجّه بیشتر آنهـا نسـبت به خود باشـد،و این همـان ریاست که حرام است؛لـذا به هر یـک از این دو سـبب،مباح مـذکور بـدل به منکر می گردد.امّا این که بـدل به معروف می شود زمانی است که مقصود او خیر باشـد نـه خـودآرایی و خودنمـایی،و کسـی را کـه به این عمـل پشت پـا زده محکـوم نشـمارد،و نمـاز را در اوّل وقت به سـبب پرداختن به این کار به تأخیر نینـدازد،و از عملی که برتر از این کار است یا اکتساب دانش و جز آن باز نمانـد،و چون کار او با یکی از این امور همراه نباشـد عملش مبـاح بوده و می توانـد نسـبت به آن قصـد قربت کنـد،لیکن این امر تنها برای افراد بیکار میسّر است؛همانهایی که اگر اوقات خود را در این کارها صرف نکنند یا می خوابند و یا به گفتن سخنان بیهوده و پوچ مشغول می شونـد.بنابراین سـر گرم شـدن آنـان بـدین کارهـا سـزاوارتر است،چه اشـتغال به طهـارت یاد خـدا و ذکر عبادت را تازه می گرداند،و اگر کار آنها به منکر و اسـرافی نیانجامد بر آن ایرادی نیست.لیکن برای اهل علم و عمل سزاوار نیست اوقات خود را جز به قـدر حـاجت در آن صـرف کننـد،و زیاده بر آن نسبت به آنان زشت و ضایع کردن عمر است؛عمری که گرانبهاترین و گرامی ترین گوهرها برای کسانی است که می توانند از آن بهره برداری کنند،و از این سـخن نباید در شگفت شد،چه حسنات ابرار(نیکان)سیّئات مقرّبان است،و افراد بیکاره نباید نظافت را ترک،و صوفیان را نکوهش کنند.و مدّعی شوند که

به صحابه تشبّه جسته اند،زیرا تشبّه به ایشان این است که اگر نظافت را ترک کنند به عملی که مهمّ تر از آن است مشغول شوند،از این رو من روا نمی دانم کسی که اهل علم و عمل است برای اجتناب از پوشیدن لباسی که گازرشسته به توهّم این که در شستن کوتاهی کرده است.وقت خود را در شستن لباسهایش صرف کند،چرا که در عصر نخست اسلامی مسلمانان در پوستینهای دبّاغی شده نماز می گزاردند،و در طهارت و نجاست میان پوست دباغی شده و جامهٔ شسته فرق بسیار است،و آنان از نجاستی احتراز می کردند که آن را به چشم می دیدند،و برای برداشت احتمالات دور دقّت نظر به خرج نمی دادند، بلکه آنان در دقایق ریا و ظلم تأمّل و اندیشه می کردند،و همهٔ ذهن و فکر خود را برای استنباط این دقایق به کار می بردند،نه در نجاستهای محتمل.و اگر عالم کسی از عوام را بیابد که به خاطر احتیاط شستن جامه اش را به او واگذارد بهتر است،چه این کار در مقایسه با سهل انگاری افضل است،و عامی نیز از آن سود خواهد برد،زیرا عامی نفس امّاره را به عملی مباح مشغول می کند،و در آن حال صدور گناه از او ممتنع خواهد شد،و نفس اگر سرگرم کاری نباشد صاحبش را به کاری سرگرم خواهد کرد،و اگر قصد عامی در این کار تقرّب به عالم باشد این از بهترین موارد تقرّب به خدا خواهد بود،چه وقت عالم ارزشمندتر از آن است که در این گونه کارها صرف شود،و بدین طریق وقت او محفوظ می ماند،و باارزش ترین وقت عامی هنگامی است که بدین کار مشغول گردد،و بدین ترتیب به هر دو طرف خیر عاید می شود.با این مثالی که ذکر شد می توان نظایر این اعمال و فضیلت یکی را بر دیگری و سبب تقدّم آن را دریافت.بی شکّ دقّت در حفظ حساب لحظه های عمر و صرف آن در آنچه بهتر است از تدقیق در محاسبهٔ اموال دنیا و آنچه مربوط به آن است مهمّ تر و ضروری تر می باشد.

اینک هرگاه با این مقدّمه آشنا شدی و برایت روشن شده که طهارت را چهار مرتبه است باید بدانی که ما در این کتاب تنها از مرتبهٔ چهارم آن که نظافت ظاهر است سخن می گوییم،زیرا قصد ما در نیمهٔ نخست این کتاب جز بیان

ظواهر نیست.از این رو می گوییم طهارت ظاهر سه قسم است:طهارت از خبث، طهارت از حدث و طهارت از فضولات بدن یعنی چیزهایی که با چیدن،ستردن، نوره کشیدن و ختنه کردن زدوده می شود.

قسم اوّل:در طهارت از خبث

(۱)در این قسم پیرامون آنچه زائل می شود،و آنچه بدو زائل می کنند،و نحوهٔ زائل کردن سخن گفته می شود.اوّل-آنچه باید از بدن زائل شود عبارت از نجاسات است.

می گویم:اکنون ما آنچه را که غزّالی بنا بر مذاهب اهل سنّت و اصحاب رأی فتوا داده،و در اینجا ذکر کرده جز چیزهایی که نقل آنها اشکالی ندارد ترک می کنیم،و بر طریقهٔ اهل بیت(علیه السلام)و پیروان آنها گفتگو می کنیم،و از خداوند توفیق می خواهیم.اینک می گوییم:

نجاساتی که زدودن آنها از لباس و بدن برای نماز و طواف،و ازالهٔ آنها از مساجد و مصاحف و جلد و لفاف آنها و نیز از ضریحهای مقدّس و جامه و آنچه بر آنها می اندازند،همچنین از خوردنیها و آشامیدنیها و ظروف مخصوص آنها و یا منحصر به آنها واجب می باشد عبارت است از:

۱ و ۲-خون و منی ذی روح که خون جهنده داشته باشد؛امّا خونی که پس از ذبح حیوان و خروج خون او به طور معمول در بدن او باقی می ماند هم پاک و هم حلال است.

۳ و ۴-بول و غایط حیوانی که خوردن گوشت او حرام است خواه اصاله و یا به سبب خوردن نجاسات و یا وطی انسان با او،و یا آشامیدن شیر خوک به حدّی که گوشت در بدن او روییده شده باشد.بجز پرندگان حرام گوشت که در آن شدیدا اختلاف است،چه امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«از بول و غایط هر حیوانی که پرواز می کند پرهیز لازم نیست.» (۱)

۱- (۹) کافی،کلینی،ج ۳،ص ۵۸،به شمارهٔ ۹؛تهذیب،شیخ طوسی،ج ۱،ص ۷۵.

۵-میته یعنی مردهٔ جانداران بجز مردهٔ حشرات از قبیل پشه و ساس.

۶-هر مایع مست کننده اعمّ از شراب و غیر آن بنا بر مشهور و اقوی.

۷-فقّاع(آب جو)هر چند مست نکند،زیرا شراب به آن گفته می شود،و بعضی آب انگور را هر چند بر اثر آفتاب به جوش آید،پیش از آن که دو ثلث آن از میان برود به شراب ملحق کرده اند،لیکن این مطلب ثابت نشده است.

۸ و ۹-سگ و خوک غیر آبی،و قول ابن ادریس که نجاست را در مورد آنها تعمیم داده ضعیف می باشد.

۱۰-کافر هر چند به شهادتین(شهادت به یگانگی خدا و رسالت پیامبر(صلی الله علیه و آله)اقرار کند،مانند خوارج،نواصب،مجسّمه و غلاه بنا بر مشهور.

گروهی از فقیهان به استناد اخبار صحیحی که دراین باره وارد شده به طهارت نیم خورده اهل کتاب(یهود،نصارا و مجوس)رأی داده اند،لیکن بعضی آن اخبار را حمل بر تقیّه کرده اند.شیخ ابو جعفر(طوسی)به نجاست مجبّره، سید مرتضی به نجاست مخالفان،ابن جنید به نجاست مذی (۱)و شیر کنیز،شیخ مفید به نجاست عرق جنب از حرام و عرق شتر نجاست خوار و نجاست موش و مارمولک،ابو الصّلاح به نجاست روباه و خرگوش،سلّار به نجاست مسوخات حکم کرده اند؛لیکن همهٔ این ها احکامی شاذّ و نادر است.

و هر چیزی جز آنچه ذکر شد مادام که در حال رطوبت با نجاست تماس نداشته پاک است هر چند از فضولات بدن باشد مانند عرق،آب دهان،آب بینی،قی،چرک،ودی و وذی (۲)و جز این ها باشد؛همچنین خون و منی غیر ذی روح که خون جهنده ندارد مانند پشه و شپش،و نیز بول و غایط حیواناتی که خوردن گوشت آنها حلال است پاک،و از قاطر و الاغ و دیگر چهارپایان مکروه می باشد،و نیز مدفوع مرغ،پس ماندهٔ غذای مردارخوار،پس ماندهٔ

۱- (۱۰) مذی آبی است که در وقت ملاعبه از مرد خارج می شود(فرهنگ نفیسی).-م.

۲- (۱۱) ودی آب غلیظ سفیدی است که پس از بول خارج می شود،وذی آبی است که پس از انزال منی بیرون می آید(فرهنگ نفیسی).-م.

غذای کسی که از نجاست پروا نمی کند پاک است،و نیز آنچه نجاستش مورد اختلاف است و حشرات،آهن،خون باقیمانده در مذبوح،قی،چرک،مذی در صورتی که از روی شهوت خارج نشده باشد،ودی،و گل و لای جادّه ها پس از گذشتن سه روز از قطع باران،پاک می باشند.و در نماز آنچه تطهیر آن ممکن نیست،و آنچه به تنهایی نمی توان در آن نماز گزارد،و خون کمتر از یک درهم، و خون قروح و جروح کم یا زیاد که به اطراف سرایت نکند هر چند باندپیچی نشده معاف است.و در وجوب ازالهٔ همهٔ این ها علم به نجاست شرط است،زیرا امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر چیزی پاک است تا آنگاه که یقین به نجاست آن حاصل شود.» (۱)احوط تطهیر چیزی است که مظنون به نجاست است،و از اخبار برمی آید که به پاشیدن آب بر روی آن می توان اکتفا کرد.و اگر در برخورد چیزی با نجاست شکّ شود،و یا چیزی با آنچه مکروه است برخورد کند،مستحب است بر آن آب پاشیده شود،همچنین اگر چیزی با بدن سگ در حالی که خشک باشد،و نیز با بول شتر و گوسفند برخورد کند،نیز پاشیدن آب بر روی آن استحباب دارد،و در بول قاطر و الاغ و چهارپایان احوط ازالهٔ آن است.و اگر موضع ملاقات شیء را با نجاست ندانند واجب است همهٔ آنچه را مشتبه است تطهیر کند،هر چند جزء به جزء آن محکوم به نجاست نیست.

دوّم-آنچه پلیدیها به وسیلهٔ آنها زائل می شود یا آب است یا چیزی غیر از آن،و آب به طور کلّی پاک کننده است،خداوند متعال می فرماید: وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً (۲)،و نیز: وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ (۳)و در حدیث مستفیض نبوی است:«خداوند آب را پاک کننده آفرید،هیچ چیزی

۱- (۱۲) المقنع،صدوق؛مستدرک،نوری،ج ۱،ص ۱۶۴.

۲- (۱۳) فرقان/۴۸:و از آسمان آبی پاک کننده نازل کردیم.

۳- (۱۴) انفال/۱۱:...و آبی از آسمان بر شما فروفرستاد تا با آن شما را پاک(و پلیدی شیطان را از شما دور)سازد.

آن را نجس نمی کنـد،مگر آن کـه رنـگ یـا طعـم و یـا بـوی آن تغییر کرده باشـد.» (۱)،در خبر صـحیح از امـام صادق(علیه السـلام)آمـده است:هر زمـان آب بر بـوی مردار غلبه کرد بـا آن وضو بگیر و از آن بیاشـام،و هرگـاه آب تغییر کرد و طعم آن دگرگون شـد از آن وضو مگیر و میاشام.» (۲)همچنین از آن حضـرت روایت است:«آب طاهر است و طهارت داده نمی شود.» (۳)،از بسـیاری از احـادیث ائمّه(علیه السـلام)و مـدارک معتبر و اجماع مسـلمانان برمی آیـد که ازالـهٔ نجاست با آب قلیل جائز است،زیرا آب از حالت پاکی و پاک کنندگی بیرون نمی رود مگر این که نجاست بر آن غلبه کند،و یکی از اوصاف سه گانهٔ آن را تغییر دهـد،لیکن اکثر اصـحاب مـا و گروهی از عـامّه معتقدنـد که اگر آب کمتر از یـک کرّ یا دو قله (۴)باشد به مجرّد تماس با نجاست نجس می شود،و حدیثی را در این مورد روایت می کنند،امّا اصـحاب ما از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که فرموده است:

«هرگاه آب به انـدازهٔ یک کرّ برسـد هیـچ چیزی آن را نجس نمی کنـد.» (۵)، سـنّیان از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)نقل کرده اند:«اگر آب به اندازهٔ دو قلّه برسد نجس نمی شود.» (۶)،این در عمل احوط است.

غزّالی گفته است:«این مـذهب شـافعی است»و من دوست داشـتم که او از مـذهب مالک پیروی می کرد که می گویـد آب هر چنـد کم باشد نجس نمی شود مگر این که اوصاف آن تغییر کند،زیرا آب همواره مورد نیاز،و اشتراط دو قلّه باعث وسواس،و تهیّهٔ آن برای مردم موجب مشقّت است،و به جان خودم سوگند

ص:۴۶۲

۱- (۱۵) المعتبر،محقّق،ابواب الطّهاره،در اوّل السّرائر ابن ادریس بـه طـور مرسـل و گفتـه اسـت: روایت این قـول از پیـامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)مورد اتفاق است.

۲- (۱۶) کافی،کلینی،ج ۳،ص ۴،به شمارهٔ ۳.

۳- (۱۷) نخستین حدیث فروع کافی.

۴- (۱۸) قلّه مقدار ۳۰۰ صاع آب،و هر دو قله معادل یک کرّ است.

۵- (۱۹) کافی،ج ۳،ص ۲،به شمارهٔ ۱ و ۲.

۶- (۲۰) این حـدیث را شـافعی،ابن خزیمه،ابن حبّان،حـاکم،دار قطنی،بیهقی و ابن مـاجه نقل کرده انـد(نیل الاوطار،ج ۱،ص ۴۱).

که این امر سبب رنج و زحمت فراوان است،و کسی از این امر آگاه می باشد که آن را آزموده و در آن دقّت کرده باشد.آنچه در آن شکّ ندارم این است که اگر آنچه گفته شد شرط بوده،حفظ طهارت در دو شهر مکّه و مدینه از هر جای دیگر دشوارتر بوده است،زیرا آب جاری یا راکد زیادی در این دو شهر وجود ندارد، و نقل نشده است که از نخستین دوران پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)تا آخرین عصر صحابه در آنجا پیشامدی در مورد طهارت اتّفاق افتاده و یا پرسشی دربارۀ حفظ آب از نجاسات به عمل آمده باشد،در حالی که ظروف آب مردم آنجا به وسیلۀ کودکان و کنیزکان و کسانی که از نجاسات پرهیز نمی کنند پیوسته دست به دست می شود.سپس غزّالی بر این گفتار خود دلایلی آورده و گفته است:توجّه به این که امور مذکور از مسائل مورد ابتلای شدید مردم بوده این اعتقاد را تقویت می کند که آنها در نجاست و طهارت آب به تعبیر اوصاف سه گانۀ آن نظر داشته و به گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)استناد کرده اند که فرموده است:«آب پاک آفریده شده و هیچ چیزی آن را نجس نمی کند،مگر این که رنگ یا طعم یا بوی آن تغییر کرده باشد.»در اینجا باید به این حقیقت توجّه داشت که طبیعت مایعات بر این است که هر چه در آنها بیفتد آن را به صفت خود درمی آورد،و مغلوب خود می گرداند،چنان که اگر سگی در نمکزار افتد نمک می شود و به طهارت آن حکم می کنند،زیرا نمک شده و صفت سگی وی زائل گردیده است.

همچنین اگر اندکی سرکه در آب یا شیر بیفتد و کم باشد صفت خود را از دست می دهد،و به صورت و طبیعت آب درمی آید،مگر این که زیاد باشد،و بر آب غلبه کند که در این صورت غلبه آن را با تغییری که در طعم یا رنگ یا بوی آن پدید می آید می توان دانست،و این امر معیار است،و شرع در آبی که می تواند نجاست را زائل کند به همین معیار کرده،از این رو سزاوار است بر همین اصل تکیه و رفع عسر و حرج شود،و معنای طهوریّت آب بر این اساس روشن گردد،که هرگاه بر غیر خود غالب شود آن را پاک می گرداند، چنان که در بیش از دو قلّه(یک کرّ)و در غساله و آب جاری نیز حکم همین است.

غزّالی می گوید:و امّا گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است«آب پلیدی برنمی دارد»مبهم است،زیرا اگر یکی از اوصاف سه گانه اش تغییر کند نجس می شود.و اگر گفته شود:مقصود آبی است که حالتش تغییر نکرده است در پاسخ می توان گفت:که آب غالبا به نجاسات معمولی تغییر حالت نمی دهد.به علاوه،این سخن در نجاست آبی که کمتر از دو قلّه(یک کرّ)باشد نوعی تمسّک به مفهوم است،و مفهوم را با دلایلی کمتر از آنچه ذکر شد می توان ترک کرد.و ظاهر گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که«آب پلیدی برنمی دارد» گویای نفی پلیدی و بدین معناست که آب پلیدی را منتفی و بر آن غلبه می کند، و آن را به صفت خود درمی آورد،چنان که می گویند:المملحه لا تحمل کلبا و لا غیره یعنی نمکزار بر سگ و غیر آن غالب می شود و آنها را نمک می گرداند.و این بدان سبب است که مردم گاهی در آبهای قلیل استنجا می کردند،و ظرفهای نجس را در آن فرومی بردند،و در این تردید داشتند که آیا با این کارها آب به طور مؤثّر تغییر حالت داده است یا نه؟به این جهت پیامبر(صلی الله علیه و آله)روشن فرمود که اگر به اندازهٔ دو قلّه باشد با این نجاسات متغیّر نمی شود.و اگر گفته شود:پیامبر (صلی الله علیه و آله)فرموده است«آب پلیدی برنمی دارد»،در حالی که اگر پلیدی زیاد باشد آب متغیّر می شود.پاسخ این است که مطلب را باژگونه فهمیده ای چه اگر نجاست بسیار شود به طوری که محسوس باشد در حکم آبی خواهد بود که حامل نجاست است،لذا بنا بر هر دو مذهب(شافعی و مالک)باید آن را به نجاست معمولی تخصیص داد.

می گویم:آنچه از احادیث ما دانسته می شود این است که آب مستعمل در طهارت از حدث و شرب در حال اختیار به ویژه آب مستعمل در طهارت ناگزیر باید اختصاصات زیادتری داشته باشد،و اقلّ آنها این است که اگر آب قلیل (کمتر از یک کرّ)باشد نباید به هیچ وجه با نجاست تماس حاصل کرده باشد.

از این رو جائز است آنچه بر نجس شدن آب قلیل بدون تغییر حالات سه گانهٔ آن دلالت دارد بر منع از استعمال آن در این دو مورد حمل کنیم نه در استعمالات

دیگر،البتّه در حال اختیار (۱).و آنچه مؤیّد این نظریّه است این است که بیشتر این روایات در مورد طهارت آب مستعمل در حدث و شرب وارد شده است.و ما دربارهٔ این مسئله و احکام آب چاه در کتاب معتصم الشّیعه فی احکام الشّریعه به تفصیل سخن گفته ایم،و کسی که خواهان آگاهی از آنها است می تواند بدان مراجعه کند.

امّا غیر از آب چیزهای دیگری به شرح زیر نیز مطهّر و پاک کننده اند:

۱-آنچه با آن استنجا می شود به شرط این که پاک،خشک،زایل کننده و تمیزکننده باشد.

۲-زمین پاک کننده ته کفش،و نعلین و کف پاست،و روایات فراوانی دراین باره وارد است.از جمله امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«قسمتی از زمین قسمت دیگر آن را پاک می کند» (۲)زیرا نجاست در زمین دگرگونی و استحاله می یابد،و با راه رفتنهای پیاپی و نقل و انتقالها نابوده شد و از میان می رود.

۳-استحاله یعنی از حالتی به حالت دیگر درآمدن و این پاک کننده عین نجاسات است،مانند مدفوع و مردار که خاک یا کرم یا خاکستر یا دود یا زغال شود،و مانند سگ که در نمکزار افتد و نمک گردد.

۴-انقلاب مانند این که شراب سرکه شود،خواه این تبدیل خود به خود و یا به وسایلی صورت گیرد،و چه این که عامل تبدیل چیزی باشد که در آن باقی می ماند،و یا در آن مستهلک می شود،و در آنجا که عامل تبدیل باقی است در مطهّر بودن آن اختلاف است،همچنین شراب را با وسایل به سرکه تبدیل کردن کراهت دارد.و در حکم انقلاب است انتقال خون انسان به بدن پشّه و حشرات دیگر.

۵-اسلام بدن کافر را چنانچه مسلمان گردد پاک می کند هر چند به طریق

ص:۴۶۵

۱- (۲۱) فتوای مشهور فقها این است که آب قلیل(کمتر از یک کرّ)به محض تماس با نجاست نجس می شود و در این صورت نه پاک است و نه پاک کننده.-م.

۲- (۲۲) کافی،کلینی،ج ۳،ص ۳۸ و ۳۹،به سند مختلف.

تبعیّت و الحاق باشد مانند کافری که به دست مسلمان اسیر شود.

۶-آفتاب زمین،بوریا،حصیر را بنا بر مشهور از بول با خشکانیدن آن پاک می کند.گفته شده است که تنها می توان بر روی آنها نماز خواند.و اگر در حال رطوبت با چیزی تماس حاصل کنند آن چیز نجس می شود،و این قول خالی از قوّت نیست،و گفته شده است هر مایعی را که به وسیلهٔ بول نجس شده باشد و نیز هر چه را که جابجا کردن ممکن نیست مانند اشجار و ابنیه این ها را نیز همچون زمین و بوریا و حصیر دانسته اند.

سوّم-در کیفیّت ازاله و برطرف کردن نجاسات است،و آن بدین صورت است که اگر بر نجاست چیزی حکم شود لیکن جرم محسوس نجاست در آن نباشد کافی است که آب به همه اجزای آن جریان داده شود.و اگر عین نجاست در آن موجود باشد باید برطرف گردد،و باقی ماندن بوی آن نسبت به چیزهایی که دارای بوی پخش شونده اند و برطرف کردن آن ممکن نیست،پس از چند بار مالاندن و فشردن اشکالی ندارد.همچنین در به جا ماندن رنگ که به شیء متنجس چسبیده است و با ساییدن و شستن برطرف نمی شود اشکالی ندارد.دربارهٔ خون حیض که اثر آن با شستن زائل نشود در حدیث آمده است که آن را با گل ارمنی رنگ کنند (۱)لباس و بدن اگر به سبب بول نجس شده و بخواهند با آب قلیل بشویند باید دو بار شستشو دهند (۲)،و بسا منی را در این حکم به بول ملحق کرده اند،زیرا دارای قوام و غلظت می باشد و تعدّد در شستن آن سزاوارتر است.برخی نجاسات دیگر را نیز در شمار این دو قرار داده اند،و بعضی در همهٔ آنها یک بار شستن را به گونه ای که عین نجاست را زائل کند کافی دانسته اند.امّا در مورد طهارت از بول کودک در اکتفا به ریختن آب بر آن خلافی نیست.

سیّد مرتضی و گروهی از فقیهان برای ازالهٔ نجاست،ورود آب را بر متنجّس

۱- (۲۳) کافی،ج ۳،ص ۱۱۰.

۲- (۲۴) همان مأخذ،ص ۵۵.

شرط دانسته اند،و اگر این کار به عکس انجام شود بنابراین که آب قلیل با ملاقات نجاست نجس می شود،آب نجس شده و طهارت محلّ صورت نگرفته است،و شهید این قول را باطل شمرده،زیرا امتزاج آب با نجاست در هر دو صورت تحقّق می یابد،و ورود آب بر آن مانع صدق تلاقی آن با نجاست نیست، از این رو وی در هر دو حال قائل به نجاست آب و طهارت محلّ شده است.امّا حقّ این است کسی که قائل است به این که آب قلیل به مجرّد ملاقات با نجاست نجس می شود ناچار است یکی از دو امر را بپذیرد،یا اقوال وارد را تخصیص دهد به آب قلیلی که با عین نجاست ملاقات کرده نه با متنجّس یعنی چیزی که نجاست آن به غیر تطهیر شرعی زائل می شود،و یا ازالۀ نجاست با آب قلیل را مطلقا جائز ندانند،و دوّمی خلاف اجماع بلکه از ضروریّات دین است بنابراین اوّلی جائز و محقّق است،و آنچه مؤیّد آن می باشد این است که از ادلّۀ وارد در این باب چیزی بیش از این استفاده نمی شود.بنابراین واجب است در هر نجاستی متنجّس دو بار شسته شود تا دربار اوّل عین نجاست برطرف گردد،و در این بار غساله و محلّ طهارت به نجاست باقی هستند،و با شستن بار دوّم هر دو پاک می شوند،و فرقی میان ورود آب بر نجاست و عکس آن نیست،و دراین باره شواهدی از اخبار در دست است.حتی می گوییم:برای نجس شدن غیر از آب به سبب تماس با متنجّس نیز هیچ دلیلی وجود ندارد،و چنان که از بررسی اخبار روشن می شود،ادلّه موجود تنها گویای این است که اشیا بر اثر تماس با عین نجاسات نجس می شوند،حتی بسا از بعضی اخبار حکم به طهارت اشیایی که با متنجّس ملاقات می کنند استفاده می شود،و با تمسّک به این اخبار ریشۀ وسواس از روی زمین کلا برکنده می شود.جز آن که این فتوا از نظر مردم امر بزرگی است مگر برای مردمی که خداوند آنان را هدایت فرموده است،زیرا وسواسیهایی که بیشتر اهل تقلیدند صدور چنین فتوایی را بزرگ و غیر منتظره می شمارند،و نعمت خدا را کفران و در برابر وسعت رحمت او ناسپاسی می کنند.در حدیث آمده است:«خوارج به سبب نادانی بر خویشتن سخت گرفتند،

و دین از آنچه آنها عمل می کردند بخشنده تر و باگذشت تر است.» (۱)بنا بر مشهور ازالۀ نجاست با مایعاتی غیر از آب جائز نیست،بر خلاف آن که شیخ مفید و سیّد مرتضی تطهیر با آب مضاف را جائز دانسته اند و سیّد مرتضی تطهیر اجسام صاف را با کشیدن دست بر روی آن به گونه ای که عین نجاست زائل شود مجاز شمرده زیرا علّت که عین نجاست بوده برطرف شده است،و با توجّه به بعضی اخبار می توان بدین فتوا اطمینان کرد.امّا در مورد طهارت باطن اعضا شکّ نیست که با زوال عین نجاست از ظاهر پاک می شوند،به همین گونه است اعضای حیوانات بجز اعضای انسان چنانچه نجس شوند.

مستحبّ است برای اطمینان در ازالۀ نجاست چیزی که نجس شده دو یا سه بار شسته شود،و اگر متنجّس جامه ای است که در آن نماز می خواند خود او آن را بشوید،و نیز مستحبّ است لباسی که از بول کودک شیرخوار نجس شده فشرده شود،و خون کمتر از یک درهم در هنگام نماز از لباس زائل گردد،و رنگ آن با گل ارمنی و امثال آن زدوده شود،و کسی که خون قروح و جروح بر جامۀ اوست روزی یک بار آن را بشوید،و دیگر مکروهات در نماز را برطرف کند.

غزّالی می گوید:«شایسته است انسان با توجّه به لزوم ازالۀ نجاسات،تطهیر دل را از نجاستها و پلیدیهای اخلاقی لازم بشمارد،چه هنگامی که به او دستور داده شده از ظاهر بدن که پوست است و جامه اش که از هر چیز از ذات یعنی قلب او دورتر است پلیدیها را بزداید لازم می آید بکوشد قلب خود را با آب توبه،و پشیمانی بر کوتاهیهایی که کرده،و تصمیم بر عدم بازگشت به گذشته تطهیر کند،و بدین طریق باطن خود را که نظرگاه معبود است از پلیدیها پاکیزه سازد.»

ص:۴۶۸

۱- (۲۵) تهذیب،شیخ طوسی،ج ۱،ص ۲۴۱؛الفقیه،صدوق،ص ۷۰،به شمارۀ ۳۹.

قسم دوّم:در طهارت از حدث

اشاره

(۱)و آن عبـارت اسـت از وضـو،غسـل و تیمـم مطلـب اوّل در وضـو و اسـباب وجـوب آن،و آنهـا عبارتنـد از:بـول،غایـط، ریح،خواب،هر چه عقل را زائل کند،استحاضهٔ قلیله و نیز غیر قلیله بنا بر مشهور، حیض و نفاس،مسّ میّت بعد از آن که بدنش سرد شـده و پیش از آن که او را غسل داده باشـند و دراین باره سـخن خواهیم گفت.همهٔ این ها در هنگامی که انسان بخواهد واجبی را که بر اوست و مشروط به طهـارت است انجـام دهـد وضـو را واجب می سـازد،و در غیر این مـوارد وضـو مسـتحبّ است.ما نخست آداب قضای حاجت و کیفیّت استنجا و آداب و سـنن آن را ذکر،و پس از آن فضیلت مسواک کردن و آداب آن که از مقدّمات وضوست،و سپس چگونگی وضو و آداب و فضیلت آن را بیان می کنیم.

آداب قضای حاجت

(۲)سزاوار است کسـی که در بیابان قصـد قضای حاجت دارد خود را از چشم بینندگان دور کند،و اگر بتواند خود را با چیزی بپوشاند،و پیش از آن که به محلّ نشیمن برسد عورتش را مکشوف نکند،و برای آن که بوی عفونت به دماغ او نرسد سرش را بپوشاند بلکه بر بالای عمامه اش روسری اندازد.چنان که امام صادق(علیه السـلام)به این نحو رفتار می کرد (۱)تا اقراری باشد به این که نفس او از عیوب خالی نیست،دیگر این که به هنگام ورود به بیت الخلاء پای چپ را مقـدّم بدارد و بگوید:«بسم الله اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشـیطان الرجیم»و هنگام کشف عورت بسم الله بگویـد،تا شـیطان بر او نظر نکند چنان که در حدیث آمده است (۲)همچنین نباید در جویها،راهها،محلّ ریزش میوه ها،

۱- (۲۶) تهذیب،ج ۱،ص ۸؛الفقیه،ص ۷،به شماره ۲.

۲- (۲۷) الفقیه،ص ۷،به شمارهٔ ۴ و ۵؛کافی،ج ۳،ص ۱۶.

منزلگاه ها،بر در خانه ها،بر روی گورها قضای حاجت کند،و نیز در این حال نباید روبه قبله یا پشت به آن داشته باشد،به ویژه در بیابان،از امام رضا(علیه السلام) روایت شده که فرموده است:هر کس روبه قبله بول کند سپس در همین حال متذکّر شود،و به خاطر بزرگداشت قبله از آن منحرف گردد،پیش از آن که از جای خود برخیزد خداوند او را می آمرزد (۱)و نیز روبروی خورشید و ماه فرج خود را قرار ندهد،و روبروی باد،و در زمین سخت و در حالی که ایستاده است بول نکند،همچنین از پشت بام و مکان مرتفع بول خود را در هوا رها نسازد،و بر سنگ و در آب به ویژه آب راکد این کار را انجام ندهد.و در حال قضای حاجت نخورد و نیاشامد و مسواک نکند و سخن جز به ضرورت نگوید،امّا ذکر خداوند در این حال مانعی ندارد،چه موسی(علیه السلام)عرض کرد:پروردگارا!من در احوالی قرار می گیرم که تو را برتر از آن می دانم که در آن احوال به یاد تو باشم، خداوند فرمود:ای موسی!در همهٔ احوال به یاد من باش (۲).و نیز انگشتری که بر نگین آن نام خدا نقش شده و کتابی که آیات قرآن در آن نوشته شده باشد به همراه خود به بیت الخلاء نبرد،و اگر در حالی که انگشتر منقّش به نام خدا به همراه دارد وارد بیت الخلاء شود به هنگام استنجا آن را به انگشت دست راستش منتقل کند.و در هنگام دفع بگوید:«الحمد لله الذی اطعمنی طیبا فی عافیه و اخرجه منی خبیثا فی عافیه»و در حدیث نبوی است:با هر فرد فرشته ای است که (در هنگام قضای حاجت)گردن او را می گرداند تا به مدفوع خود نظر کند.

سپس فرشته به او می گوید:ای فرزند آدم این روزی توست بنگر آن را از کجا به دست آورده ای و به چیزی دگرگون شده است.در این موقع شایسته است بنده بگوید:پروردگارا حلال را روزی من کن،و مرا از حرام دور فرما (۳).

۱- (۲۸) الفقیه،ص ۸،به شمارهٔ ۸.

۲- (۲۹) توحید،ص ۱۷۴،و در عیون و فقیه نیز آمده است.

۳- (۳۰) علل الشرائع صدوق،ج ۱،باب ۱۸۴؛از امیر مؤمنان(علیه السلام).

یکی از دانشمندان (۱)ما گفته است:«با قضای حاجت نقص و نیاز خود و کثافاتی را که حامل آنی و در درون خودداری به یاد آور.تو پیوسته ظاهر خویش را به خاطر مردم زینت می دهی،در حالی که خداوند بر نجاست باطن و زبونی حالت آگاه است،پس برای خارج کردن پلیدیهای باطن و صفات فاسدی که در ژرفای وجود توست بی هیچ قید و شرطی دست به کار شو،تا با خروج آنها نفس تو آرامش یابد،و دلت از چرک و زنگار آنها آسوده،و از بار سنگین آنها سبک گردد،تا بتوانی برای قیام به ادای خدمت و راز و نیاز با خدا شایستگی پیدا کنی.آنچه را از تو ظاهر می شود مپوشان،چه ناگزیر آنچه پوشیده است بر خلاف میل تو نمایان خواهد شد،زیرا طبیعت آدمی آنچه را در آن نهفته است دیر یا زود ظاهر می کند و در آن هنگام تو به سبب آنچه از مردم پوشیده داشته ای مفتضح و رسوا خواهی شد،چنان که خداوند با هر حیله گر و فریب کاری همین کار را می کند.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:مستراح بدین سبب به این نام نامیده شده است که مایهٔ استراحت و خلاصی نفوس از بار سنگین نجاسات و محلّ خالی شدن کثافات و پلیدیها است،مؤمن در این هنگام عبرت می گیرد از این که متاع ناب دنیا چنین سرانجامی دارد،از این رو با دوری گرفتن از دنیا و ترک آن آسودگی می یابد،و جان و قلب خود را از سرگرم شدن به آن فارغ می سازد،و به همان گونه که از نجاست و کثافت دوری می گزینند از گردآوری و تحصیل زخارف دنیا روی می گرداند،و می اندیشد که چگونه نفس او در یک حالت مکرّم و محترم،و در حالت دیگر خوار و زبون است،و می داند که تمسّک به قناعت و پرهیزگاری موجب راحتی او در هر دو جهان است،و آسایش در سبک و آسان شمردن کار دنیا و خلاصی از تمتّعات آن،و دوری جستن از نجاست مال حرام و شبهه ناک می باشد.وی در نتیجه این شناخت باب کبر و خودبینی را بر روی خویش می بندد،و از گناهان گریزان می شود،و

۱- (۳۱) مقصود شهید دوّم است که آن را در کتاب خود به نام اسرار الصّلاه،ص ۱۸۲؛چاپ ملحق به کشف الفوائد ذکر کرده است.

برای به دست آوردن فرجام نیک و تقرّب به خدا،و فروتنی،پشیمانی و شرم را پیشه خود می سازد،و در انجام دادن اوامر الهی و پرهیز از نواهی او می کوشد،و نفس خویش را در محدوده خوف از خدا و صبر و شکیبایی و خودداری از متابعت شهوات زندانی می کند تا آنگاه که در سرای جاوید در سایۀ امن الهی قرار گیرد،و طعم خشنودی او را بچشد،زیرا آنچه درخور اعتماد و دلگرمی است همین است و هر چه غیر از این است فانی و ناچیز است.» (۱)

در چگونگی استنجا و آداب آن

(۱)هنگامی که از قضای حاجت فراغت حاصل کند،باید با سر سنگ یا تکّه پارچه یا کلوخ و امثال این ها که پاک و خشک باشند نشیمنگاهش را پاک کند، و استنجا با استخوان و سرگین حیوانات و خوردنیها و هر چیز محترم حرام است.و اگر با سه عدد از آنچه ذکر شد محلّ پاکیزه نشود باید پنج یا هفت عدد از آنها را به کار برد تا پاک شود و مستحبّ است که عدد مذکور فرد باشد نه زوج، همچنین پاکیزه کردن محلّ واجب است.در حدیث آمده است«کسی که با سنگ استنجا کند عدد سنگها را فرد قرار دهد» (۲)و این در صورتی است که بخواهد با سنگ استنجا به عمل آورد،لیکن بهتر این است که با آب استنجا کند.در حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)آمده است:«آب اطراف نشیمنگاه را پاک و بواسیر را دور می کند.» (۳)کاملترین استنجا آن است که هم با سنگ و هم با آب صورت گیرد،روایت شده است هنگامی که آیه:

۱- (۳۲) پایان کلام شهید در کتاب اسرار الصّلاه و از آنجا که خبر امام صادق(علیه السلام)را نقل کرده تا پایان گفتار او منقول از مصباح الشّریعه باب نهم آن است.

۲- (۳۳) بزّاز و طبرانی در اوسط از ابی هریره از پیامبر(صلی الله علیه و آله)؛مجمع الزّوائد،ج ۱،ص ۲۱۱؛ تهذیب،شیخ طوسی،ج ۱،ص ۱۳؛استبصار،چاپ نجف،ج ۱،ص ۵۲.

۳- (۳۴) تهذیب،ج ۱،ص ۱۳؛کافی،ج ۳،ص ۱۲ به شماره ۱۲.

فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ (۱)نازل شد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به مردم قبا فرمود:«این طهارتی که خداوند شما را بدان ستود،کدام است؟عرض کردند:ما آب و سنگ را هر دو به کار می بریم.» (۲)در کتاب من لا یحضره الفقیه (۳)آمده است که مردم با سنگ استنجا می کردند،یکی از انصار خوراکی خورد که بر اثر آن شکمش روان شد لذا با آب استنجا کرد،در این هنگام خداوند آیه: إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ (۴)را نازل فرمود،پیامبر(صلی الله علیه و آله)او را فرا خواند لیکن آن مرد ترسید که مبادا چیزی که او را رنجیده کند درباره اش نازل شده باشد،چون وارد شد پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«آیا امروز هیچ کاری انجام داده ای؟»پاسخ داد:آری ای پیامبر خدا!طعامی خوردم که شکمم را روان کرد،بدین سبب با آب استنجا کردم،پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«مژده باد تو را که خداوند متعال دربارهٔ تو آیهٔ: إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ را نازل فرموده است.» سزاوار است برای استنجا با آب از محلّ قضای حاجت به جای دیگری منتقل شود،و آب را با دست راست بر محلّ مورد استنجا بریزد،و با دست چپ آن را مالیده و شستشو دهد.تا حدّی که کف دست اثری از نجاست احساس نکند،و خاطرش مطمئن گردد،امّا پیگیری و شستشوی باطن محلّ لازم نیست، چه این عمل منشاء وسواس است،و باید بداند که آب به هر جایی از بدن نرسد آن محلّ باطن شمرده می شود،و حکم نجاست نسبت به فضولات بدن مادام که ظاهر نگردیده ثابت نشده است،و آنچه از بدن ظاهر و حکم نجاست دربارهٔ آن ثابت است طریق تطهیر آن رسانیدن آب به آن است تا نجاست را از آن

۱- (۳۵) توبه/۱۰۸:در آن(مسجد قبا)مردانی هستند که دوست می دارند پاکیزه باشند،و خداوند پاکیزگان را دوست می دارد.

۲- (۳۶) مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۲۱۲؛نیل الاوطار،ج ۱،ص ۱۲۵؛که از بزّاز،ترمذی، ابو داود و ابن ماجه نقل کرده اند.

۳- (۳۷) ص ۸،به شمارهٔ ۲۱.

۴- (۳۸) بقره/۲۲۲:خداوند توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست می دارد.

زائل کنـد،و موردی برای وسواس نیست.و باید در اوّلین بار که برای اسـتنجا آب بر دست خود می ریزد بگوید:الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا و نیز در موقع استنجا بگویـد:اللهم حصن فرجی و أعفّه و استر عورتی و حرمنی علی النار،و پس از فراغ بگو بگویـد:الحمـد لله الـذی امـاط عنی الاذی و هنّأنی طعامی و شـرابی و عافانی البلوی (۱)در استنجا باید نخست نشـیمنگاه و پس از آن مخرج ادرار را بشوید،و با تنحنح(اح اح کردن)و سه بار کشـیدن دست از نشـیمنگاه تا آخر ذکر از بول استبرا کند،سپس ذکر را بشوید و لمس آن با دست راست مکروه است.

غزّالی می گوید:«اسـتبرا زیاد فکر نکند تا به وسواس دچار شود و کار بر او مشکل گردد،و رطوبتی را که بر آن حسّ می کند باقیمانـدهٔ آب شسـتشو بدانـد،و اگر از این جهت احسـاس ناراحتی می کنـد آب بر آن بریزد تا مطمئن شود،و با ایجاد وسوسـهٔ شیطـان بر او چیره نگردد،و در خـبر اسـت کـه پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)همین کـار را می کرد یعنی آب بر آن می پاشـید،و فرموده است «آن که از همه فقیه تر است اسـتبرایش از همه خفیف تر است»،و وسوسه در اسـتبرا نشانهٔ نادانی و ضـعف فقاهت می باشـد.» می گویم:در کتاب من لا یحضـره الفقیه است:حنان بن سـدیر به ابی عبـد اللّه(علیه السـلام) عرض کرد:بسا من بول می کنم و به آب دسترسـی ندارم،و این برای من سـخت است.امام(علیه السلام)فرمود:«هرگاه بول و سپس استبرا کردی از آب دهنـت بر ذکرت بمـال پس از آن اگر چیزی یـافتی بگـو ایـن از آن آب دهـن اسـت.» (۲)و شایـد منظور مالیـدن بر غیر محلّ نجاست ذکر باشد.

ص:۴۷۴

۱- (۳۹) من لا یحضره الفیه،ص ۸،به شماره ۱۹؛کافی،ج ۳،ص ۱۶؛تهذیب ج ۱،ص ۱۰۰.

۲- (۴۰) الفقیه،ص ۱۶،به شماره ۱۲؛کافی،ج ۳،ص ۲۰؛شاید سؤال کننده از رطوبتی پرسیده که بسا انسان پس از بول کردن به فاصله کوتاهی در لباس یا بـدن خود می یابـد،که ممکن است از عرق بـدن و یا از مخرج بول بیرون آمـده باشد و این موجب وسواس است از این رو امام(علیه السلام)چاره ای شرعی به او می آموزد تا از این وسواس رهایی یابد.

در خبر صحیح آمده است که امام صادق(علیه السلام)دربارۀ مردی که بول می کند فرمود:«استبرا کند سپس اگر چیزی از او خارج شود و تا ساقش برسد باک نداشته باشد.» (۱)در خبر حسن از امام باقر(علیه السلام)روایت شده است درباره مردی که بول کرد و آب به همراه نداشت فرمود:«استبرا کند اگر پس از آن چیزی از او خارج شود از بول نیست بلکه از رگهای پشت است.» (۲)بنا به رأی همه علمای شیعه و بر اساس احادیثی که از اهل بیت(علیه السلام)وارد شده است هیچ چیزی جز آب مخرج بول را پاک نمی کند.

باری هنگامی که از بیت الخلاء خارج می شود پای راست را مقدّم بدارد،و در حالی که دست بر شکم خود می کشد بگوید:الحمد لله الذی اخرج عنی اذاه و ابقی فی جسدی قوّته فیا لها من نعمه لا یقدرون القادرون قدرها.

غزّالی می گوید:«در حدیث سلمان آمده است:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)همه چیز را حتّی قضای حاجت را به ما آموخت،و به ما دستور داد که با استخوان و سرگین استنجا نکنیم،و ما را نهی فرمود که روبروی قبله بول و غایط کنیم (۳).

مردی از بادیه نشینان به یکی از صحابه که با او مخاصمه می کرد گفت:گمان می کنم تو غایط کردن را خوب بلد نباشی،پاسخ داد:آری به جان پدرت قسم من در این کار سخت ماهرم،دور می روم،کلوخ آماده می سازم،رو به گیاه خوشبوی«درمنه»و پشت بر باد می کنم،مانند آهو بر روی سینه پاها می نشینم و سرین را بالا می دارم.

اجازه داده شده است که انسان در حالی که خود را بپوشاند در نزدیکی رفیقش بول کند.این کار را پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در نهایت رعایت حیا انجام داده است تا برای مردم رخصت باشد.

ص:۴۷۵

۱- (۴۱) تهذیب،ج ۱،ص ۹؛استبصار،ج ۱،ص ۹۴.

۲- (۴۲) کافی،ج ۳،ص ۱۹،به شماره ۱.

۳- (۴۳) مسند،احمد،ج ۵،ص ۴۳۷.

فصل:در فضیلت مسواک کردن و آداب آن

(۱)هنگامی که از استنجا فارغ شد دست به کار وضو شود.گفته اند:هرگز دیده نشده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از بیت الخلاء بیرون آید و وضو نگیرد؛آن حضرت کار وضو گرفتن را با مسواک کردن آغاز می کرد.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«دهانتان راه قرآن است؛آن را با مسواک خوش بو کنید» (۱)،از این رو سزاوار است به هنگام مسواک کردن نیّت خود را پاکیزه کردن دهان برای قرائت سورهٔ فاتحه و ذکر خدا در نماز قرار دهند.

و نیز فرموده است:«نمازی که پس از مسواک کردن گزارده شود برتر از هفتاد و پنج نماز بدون مسواک کردن است.» (۲)و نیز:«اگر بر امّتم دشوار نبود دستور می دادم به هنگام وضو گرفتن برای هر نماز مسواک کنند.» (۳)و نیز:«چرا شما را می بینم که با دندانهای زرد بر من وارد می شوید؟ مسواک کنید.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)همه شب مکرّر مسواک می کرد. (۵)

و نیز فرموده است:«جبرئیل(علیه السلام)پیوسته مرا به مسواک کردن سفارش می کرد تا آن حدّ که ترسیدم ادامهٔ آن دندانهایم را از میان ببرد و یا فروریزند.» (۶)و نیز:«مسواک کردن جزئی از وضو است.» (۷)

۱- (۴۴) محاسن،برقی،ص ۵۵۸؛ابن ماجه،به نقل از علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)،به شمارهٔ ۲۹۱.

۲- (۴۵) حلیه الاولیاء،ابو نعیم،در کتاب السّواک،از ابن عمر؛المغنی؛بحار،مجلسی،ج ۱۶، باب السّواک،از اعلام الدّین دیلمی.

۳- (۴۶) کافی،ج ۳،ص ۲۲؛سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۲۸۷.

۴- (۴۷) کافی،ج ۶،ص ۴۹۶.

۵- (۴۸) سنن،ابن ماجه،ج ۱،ص ۱۰۶؛سنن،ابی داود،ج ۱،ص ۱۴.

۶- (۴۹) کافی،ج ۳،ص ۲۳،و ج ۶،ص ۴۹۵.

۷- (۵۰) بحار،ج ۱۶،باب السّواک،از کتاب الامامه و التبصره.

و نیز:«برای هر چیزی پـاک کننـده ای است،و پـاک کننـدۀ دهان مسواک کردن است.» (۱)و نیز روایت شـده است:«اگر مردم فوایـدی را کـه در مسـواک است بداننـد آن را شبها در رختخـواب خـود به همراه می برنـد.» (۲)امـام بـاقر و امام صادق(علیه السلام)فرموده اند:«دو رکعت نماز با مسواک برتر از هفتاد رکعت بدون مسواک کردن است.» (۳)امام باقر(علیه السلام)دربارۀ مسـواک کردن فرمـوده اسـت:«آن را در هر سـه روز فرومگـذار هر چنـد مسـواک را یـک بـار در دهـان بگردانی.» (۴)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:در مسواک کردن دوازده خصلت است:

«سنّت است،پاک کنندۀ دهان،روشنی بخش چشمان،سپیدکنندۀ دندان، خشنودکنندۀ رحمان،برطرف کنندۀ پوسیدگی و تباهی دنـدانها و سـفیدکنندۀ آنها،محکم کننـدۀ لثه ها،اشـتها برانگیز غذا،از میان برنده بلغم،افزون کنندۀ حافظه،زیادکنندۀ حسـنات و مایۀ خوشحالی فرشتگان است.» (۵)کیفیّت مسواک کردن این است که بـا چوب اراک یـا چوب دیگری که از شاخـۀ درختان بوده و خشن و زایل کننده زردی دندانها باشد به عرض انجام شود.

در حـدیث نبوی(صـلی الله علیه و آله)است:«با عـدد فرد سـرمه بکشـید،و مسواک را در جهت عرضـی حرکت دهید.» (۶)وقت مسواک کردن به هنگـام گزاردن هر نمـاز و هر وضو است هر چنـد بـا آن وضو نمـاز گزارده نشود،و در موقع تغییر یافتن بوی دهان به سبب خواب،یا طول خاموشی و امساک،یا خوردن چیزی بدبو مستحبّ است.

۱- (۵۱) علل،صدوق،ج ۱،باب ۲۲۷؛الفقیه،ص ۱۳،به شمارۀ ۹.

۲- (۵۲) الفقیه،ص ۱۳،به شمارۀ ۱۶.

۳- (۵۳) کافی،ج ۳،ص ۲۲،به شمارۀ ۱؛الفقیه،ص ۱۳،به شمارۀ ۱۱.

۴- (۵۴) کافی،ج ۳،ص ۲۳،به شمارۀ ۴؛الفقیه،ص ۱۳،به شمارۀ ۱۲.

۵- (۵۵) الفقیه،ص ۱۳،به شمارۀ ۱۸؛محاسن،ص ۵۶۲؛کافی،ج ۶،ص ۴۹۵،به شمارۀ ۶.

۶- (۵۶) الفقیه،ص ۱۳،به شمارۀ ۱۳.

از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«چون در شب(برای عبادت)برخیزی مسواک کن،زیرا فرشته ای به نزد تو می آید و دهنش را بر دهانت می گذارد،و هر حرفی را که تلاوت می کنی به آسمان بالا برده می شود،پس باید دهنت خوش بو باشد.» (۱)چنان که از اخبار برمی آید جائز است به هنگام نبودن مسواک یا تنگی وقت با انگشت سبّابه یا شست مسواک کرد.

نیز از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«همان گونه که آلودگیهایی را که بر اثر طعام و خوراک به وجود آمده از دندانهایت برطرف می کنی،پلیدی گناهانت را با زاری و خشوع و شب زنده داری و استغفار سحرگاهی بزدای،و درون و برونت را برای خداوند از همهٔ تیرگیهای ملاهی و مناهی پاک و خالص گردان،زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مسواک را برای بیداران و هشیاران مثل قرار داده است،چه مسواک یک رستنی پاکیزه و لطیف و شاخهٔ درختی شیرین و مبارک است،و دندانها نیز آفریدهٔ خداست که آنها را در دهان وسیلهٔ جویدن و میل به طعام و اصلاح معده قرار داده است.این دندانها گوهرهایی صاف و زلالند که بر اثر جویدن طعام آلوده می شوند،و به همین سبب بوی دهان دگرگون می شود و باعث ایجاد تباهی در دماغ می گردد،بنابراین مؤمن زیرک چون با چوبی نرم و لطیف مسواک کند،و آن را بر گوهرهای صاف دهانش بکشد تباهی و دگرگونی را از آنها زائل می کند،و آنها به حالت اصلی خود باز می گردند.به همین گونه خداوند دل را پاک و پاکیزه آفریده،و غذای آن را یاد خدا و تفکّر و احساس هیبت و تعظیم نسبت به او قرار داده است،و هنگامی که قلب صاف و زلال بر اثر غفلت دچار تیرگی و کدورت شود باید آن را به وسیلهٔ توبه صیقلی دهند،و به آب انابت و تضرّع پاکیزه اش گردانند،تا به حالت نخست و صفای اصلی خود باز گردد،چه خداوند متعال فرموده است: إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوّٰابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ .پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مسواک کردن

ص:۴۷۸

۱- (۵۷) کافی،کلینی،ج ۳،ص ۲۳؛محاسن،برقی،ص ۵۵۹.

ظاهر دندانها را به شما سفارش می کنم»و مقصود آن حضرت همین معناست که بیان شد.و کسی که تفکّر خود را در راه کسب عبرت و استخراج نظیر این گونه مثلها در اصول و فروع قرار دهد خداوند چشمه های حکمت را در دل او می گشاید،و فضل و بخشش خود را بر او افزون می فرماید،چه خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی گرداند (۱).

در چگونگی وضو و آداب و سنّتهای آن

(۱)هنگامی که فرد از مسواک کردن فراغت یافت،برای گرفتن وضو روبروی قبله بنشیند و بگوید: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ،چرا که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«کسی که در هنگام وضو بسم الله نگوید انگار وضو نگرفته است.» (۲)و این بدین معناست که وضو کامل نیست.

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«کسی که وضو بگیرد و بسم الله بگوید تمام بدن خود را طهارت داده است،و این وضو کفّارهٔ گناهان او تا وضوی دیگر است،و کسی که بسمّ اللّه نگوید از بدنش تنها آنچه را آب به آن رسیده طهارت داده است.» از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«کسی که برای وضوی خود بسم الله بگوید مانند این است که غسل کرده باشد و این دو روایت در من لا یحضره الفقیه آمده است.» (۳)و هنگامی که نظرش بر آب می افتد بگوید:الحمد لله الّذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا سپس دستهایش را تا مچ پیش از آن که داخل در ظرف آب کند-اگر از ظرف آب برمی دارد-بشوید،و چنانچه پس از خواب یا بول وضو می گیرد دستها را به نحوی که ذکر شد یک بار،و اگر پس از غایط است دو بار

ص:۴۷۹

۱- (۵۸) مصباح الشّریعه،باب هشتم.

۲- (۵۹) مستدرک،حاکم،ج ۱،ص ۱۴۶،از ابی هریره.

۳- (۶۰) ص ۱۲،به شمارهٔ ۱۷ و ۱۸،دار قطنی نیز آنها را از حدیث ابی هریره روایت کرده است.

شستشو کند،و بگوید:بسم اللّه و بالله اللهم اجعلنی من التّوابین و اجعلنی من المتطهّرین و با ذکر این بسم الله می توان از گفتن آن در آغاز اکتفا کرد.

سپس با سه کف آب سه بار مضمضه کند،و بگوید:اللهم لقّنی حجّتی یوم ألقاك و اطلق لسانی بذکراك،پس از آن به همین نحو استنشاق کند،و بگوید:اللّهم لا تحرمنی ریح الجنه و اجعلنی ممن یشمّ ریحها و روحها و طیبها.

غزّالی می گوید:«سپس آب بینی را بیفشاند و بگوید:«اللّهم انّی اعوذ بک من روائح النار و من سوء الدّار»،زیرا استنشاق رساندن آب به داخل بینی است و با بیرون ریختن آن بینی تمیز می شود.

سپس با دست راست یک مشت آب برگیرد و نیّت کند که برای تقرّب به خدا وضو می گیرد و آن را به صورت بزند و بشوید خواه تابستان باشد و یا زمستان،زیرا اگر در هنگام وضو گرفتن به حال چرت زدن باشد این شستن او را از آن حال بیرون می آورد و بیدار می شود،و اگر سرما در او اثر کرده باشد به هوش می آید و آن را احساس نمی کند،و این مطلب از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است (۱).و باید ریختن آب را از بالاترین حدّ صورت آغاز کند و بگوید:

اللهم بیّض وجهی یوم تسودّ الوجوه و لا تسوّد وجهی یوم تبیضّ الوجوه و آب را با دست به همهٔ صورت برساند و به میان موهای صورتش جریان دهد و چشمانش را بگشاید و حدّ صورت که باید شسته شود از نظر طول و عرض مقداری است که در میان دو انگشت شست و وسطی که باز شوند قرار می گیرد.سپس با دست چپ یک مشت آب برگیرد و دست راست را با آن بشوید،و از مرفق آغاز کند،و مرد آب را بر ظاهر ساق دست و زن بر باطن آن بریزد،و دست بر آن کشد،و آب را از میان موها و پوشیدگی های دست عبور دهد،و انگشترش را به حرکت درآورد،تا آب در زیر آن جریان یابد،و بگوید:اللهم اعطنی کتابی بیمینی و الخلد فی الجنان بیساری و حاسبنی حسابا یسیرا.سپس با دست راست

۱- (۶۱) علل الشّرائع،ج ۱، باب ۱۹۳؛ تهذیب،ج ۱، ص ۱۰۲.و پیامبر از زدن آب به صورت نهی،و فرموده است:«آب را بپاشید»؛تهذیب،ج ۱،ص ۱۰۲.

مشت دیگری آب برگیرد،و مانند دست راست دست چپ را بشوید و بگوید:

اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی و لا تجعلها مغلوله الی عنقی و اعوذ بک من مقطعات النیران،سپس با رطوبتی که بر دست راست اوست پوست جلو سر یا مویی را که در این محلّ روییده و از حدّ خود خارج نشده مسح کند،و مقداری از سر که باید مسح شود می تواند به مقدار سه انگشت بسته یا بیشتر باشد،و در این حال بگوید:اللهم غشنی رحمتک و برکاتک،و پس از آن با همین رطوبت باقیمانده در دست خود ظاهر پای راست را از سر انگشتان تا کعب پا-یعنی مفصل ساق و قدم او-با تمام کف دست مسح کند،سپس با رطوبت دست چپ به همین گونه مسح پای چپ را انجام دهد،و در این حال بگوید:اللهم ثبتنی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام و اجعل سعیی فیما یرضیک عنّی،و چون از وضو فارغ شود بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ .

واجبات وضو عبارت است از نیّت،شستن صورت و دو دست از مرفق تا نوک انگشتان،مسح مقداری از جلو سر و ظاهر دو پا از سر انگشتان تا کعبین، ترتیب و موالات.بهتر این است که اعضای وضو را یک بار بشوییم و به یک مشت یا دو مشت آب بسنده شود،و در آن حال انگشتان کشیده باشد،و آنچه دربارۀ وضو وارد شده که آن دو تا دو تا شستن است،و یا دو بار شستن اسباغ و کامل کردن وضوست احادیثی مجمل و مورد تأویلند.در الفقیه (1)آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«به خدا سوگند وضوی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)جز یک بار شستن نبود،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)یک بار اعضای وضو را می شست،و می فرمود:این وضویی است که خداوند نماز را جز با این وضو نمی پذیرد.» و در همین کتاب از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«آب وضو یک مدّ (2)و آب غسل یک صاع است،و پس از من اقوامی خواهند آمد که این مقدار را کم می شمارند،آنان بر خلاف سنّت من رفتار می کنند،و آن که بر سنّت من ثابت

۱- (۶۲) ص ۱۰،به شمارۀ ۳.

۲- (۶۳) مدّ پیمانه ایست به وزن ۱۸ لیتر،و صاع برابر چهار مدّ است.-م.

بماند در بهشت برین همراه من خواهد بود» (۱)مؤلّف اخباری را که مشتمل بر دو بار شستن اعضای وضوست مدح کرده (۲)و سند آنها را منقطع شمرده و دلالت آنها را صریح ندانسته،و یک بار شستن را تأیید کرده است،به دلیل این که روایت شده«وضو حدّی از حدود الهی است تا دانسته شود چه کسی خدا را فرمانبرداری و چه کس او را نافرمانی می کند،و چیزی مؤمن را نجس نمی کند.و استعمال آب در وضو مانند روغن مالی برای او کافی است.» خداوند متعال فرموده است: وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ . (۳)

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که در وضوی خویش از حدّ بگذرد مانند کسی است که وضویش را بشکند.» (۴)مرحوم ثقه الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی نیز همین رأی را اختیار کرده (۵)، و ممکن است حدیث دو بار شستن اعضای وضو را بر دو مشت آب برگرفتن حمل کنیم،چنان که حدیث وارد از امام باقر(علیه السلام)گویای آن است،زیرا از آن حضرت پرسش شده که یک مشت آب برای شستن صورت و یک مشت برای دست کافی است؟امام(علیه السلام)پاسخ داده است:«آری هرگاه مشت را به خوبی پر کنی،دو مشت آب همهٔ عضو را فرا می گیرد.» (۶)در وضو کمک گرفتن،و در آن آبی را به کار بردن که آفتاب آن را گرم کرده،و یا رنگ و بویش دگرگون شده،و باقیماندهٔ آبی که به پاکی آن اطمینان نیست و آبی که در غسل جنابت به کار رفته مکروه است.

۱- (۶۴) الفقیه،ص ۱۰،به شمارهٔ ۲.

۲- (۶۵) الفقیه،ص ۱۰،به شمارهٔ ۴.

۳- (۶۶) طلاق/۲:و کسی که از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده است.الفقیه،ص ۱۰،به شمارهٔ ۵ و ۶؛کافی،ج ۳،ص ۲۱،به شمارهٔ ۲.

۴- (۶۷) الفقیه،ص ۱۰،به شمارهٔ ۶.از سیّد داماد نقل شده که عبارت«کناقضه»را«کناقصه» یعنی ناقص بجاآورنده خوانده است.

۵- (۶۸) کافی،ج ۳،ص ۲۷،به دنبال حدیث نهم.

۶- (۶۹) تهذیب،ج ۱،ص ۱۰۲.

غزّالی می گوید:«زمانی که فرد از وضو فراغت یافت و عزم بر نماز کرد، باید به یاد آورد که او ظاهر خود را که در معرض دید مردم است پاکیزه ساخته، و سزاوار است شرم کند از این که بدون طهارت دادن دل که مورد نظر پروردگار است به مناجات و راز و نیاز گفتن با او روآورد،و به یقین بداند که طهارت دل تنها به وسیلهٔ توبه و تهی کردن آن از اخلاق نکوهیده است.آن که بر طهارت ظاهر بسنده کند مانند کسی است که پادشاهی را به خانه اش دعوت کند و در حالی که خانه اش پر از کثافات است به گچ کاری در بیرون خانه بپردازد،چقدر سزاوار است که چنین شخصی مورد خشم پادشاه و در معرض نابودی قرار گیرد.

پایان گفتار غزّالی.

ما بزودی در این باب سخنان دیگری از علمای خود نقل خواهیم کرد.

بیان فضیلت وضو

(۱)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«کسی که وضو گیرد و آن را کامل به جا آورد،و با آن دو رکعت نماز گزارد که در آن از دنیا با خود سخن نگوید،از گناهان خویش مانند روزی که از مادر زاییده شده است بیرون می آید»و در الفاظ دیگری آمده که«...در آن دو رکعت سهو نکند گناهان گذشته اش آمرزیده می شود» (۱).

و نیز آن حضرت فرموده است:«آیا خبر ندهم شما را از چیزی که خداوند به آن خطاهای شما را می آمرزد،و مرتبهٔ شما را بالا می برد؟و آن در ناگواریها وضو را کامل به جا آوردن،و در راه مساجد گام برداشتن،و بعد از هر نماز در انتظار نماز دیگر بودن است،و این رباط شماست.» (۲)

۱- (۷۰) مسند،احمد،ج ۴،ص ۱۱۷ و ۱۱۲؛فی الزّهد و الرّقائق،ابن مبارک؛لبّ الالباب، راوندی؛مستدرک الوسائل ج ۱،ص ۵۲.

۲- (۷۱) امالی،صدوق،ص ۱۹۴ با تغییر جزئی؛دعائم الاسلام با همین الفاظ؛مستدرک الوسائل،ج ۱،ص ۵۱.(رباط به معنای مرزداری و نیز مواظبت در کار است.لسان العرب.-م.)

و نیز:«وضوی پس از وضو بسیار پسندیده است،کسی که وضویش را بدون این که محدث شود تجدید کند،خداوند توبه اش را بدون استغفار تجدید می کند.» (۱)و نیز:«کسی که در حال طهارت وضو بگیرد خداوند ده حسنه برای او می نویسد.» (۲)و از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«وضو بر بالای وضو ده حسنه است.» (۳)از امام کاظم(علیه السلام)نقل شده است:«کسی که برای نماز مغرب وضو می گیرد،وضویش کفّاره گناهان گذشته آن روز اوست بجز گناهان کبیره،و آن که برای نماز صبح وضو می گیرد وضویش کفّاره گناهان گذشته آن شب اوست بجز کبائر.» (۴)روایت شده است که«تجدید وضو برای گزاردن نماز عشا گناه گفتن«لا و اللّه»و«بلی و اللّه»را محو می کند» (۵).

غسل

(۱)اسباب وجوب غسل عبارت است از:خروج منی،دخول حشفه،حیض، نفاس،استحاضهٔ غیر قلیله،مسّ میّت پس از سرد شدن و پیش از غسل آن.غسل برای هر کدام از این ها بر کسی که بخواهد واجبی را که بر اوست و شرط آن طهارت است انجام دهد واجب می باشد.و غسلهای دیگر مستحبّ است.

کیفیّت به جا آوردن غسل این است که اگر بتواند نخست با بول کردن استبرای از منی کند،و در غیر این صورت چنانچه از او انزال منی شده استبرای از

ص:۴۸۴

۱- (۷۲) الفقیه،ص ۱۰،به شمارهٔ ۸.

۲- (۷۳) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۵۱۲؛سنن،ابو داود،ج ۱،ص ۱۵.

۳- (۷۴) کافی،کلینی،ج ۳،ص ۷۲،به شمارهٔ ۱۰.

۴- (۷۵) کافی،ج ۳،ص ۷۲،به شمارهٔ ۹.

۵- (۷۶) ثواب الاعمال،صدوق،ص ۱۷.

بول را طبق آنچه پیش از این گفته شد انجام دهد.سپس ظرف آب را در سمت راست خود قرار دهد.و هر گونه نجاست را از بدن خود برطرف کند،و دستهایش را پیش از آن که داخل ظرف کند سه بار تا مچ بشوید،و شستن آنها تا مرفق افضل است.سپس بسم الله بگوید،و مضمضه و استنشاق کند،و دعاهای آنها را بخواند.پس از آن نیّت کند که برای تقرّب به خداوند غسل می کند.

سپس سه بار آب بر سر خود بریزد،و دست بر سر و روی خود بکشد،و با انگشت آب را به ظاهر گوشهایش برساند،و به محلّ رویش موها آب را جریان دهد.پس از آن نیمۀ راست بدن و بعد نیمۀ چپ آن را به همین گونه غسل دهد، و در رسانیدن آب به همۀ نقاط بدن و رفع موانع کوشش کند.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که به عمد در غسل جنابت مویی را ترک کند در آتش است.» (۱)به هنگام شستن اعضا فرد بهتر است بگوید:اللهم طهّر قلبی و تقبّل سعیی و اجعل ما عندک خیر الی اللهم اجعلنی من التوّابین و اجعلنی من المتطهّرین،و با یک صاع آب غسل خود را کامل به جا آورد.اگر یک بار تمام بدن را به زیر آب فروبرد کافی است و ترتیب و دست کشیدن به بدن ساقط است.

کمک گرفتن در غسل،و انجام دادن آن با آبی که آفتاب آن را گرم کرده،و نیز با آبی که رنگ و بوی آن تغییر یافته و با آب راکد و مستعمل مکروه است،از امام رضا(علیه السلام)روایت است که:«هر کس با آبی که با آن غسل کرده اند غسل کند،چنانچه گرفتار جذام شود جز خویشتن را ملامت نکند.» (۲)و علما اتّفاق نظر دارند که در غسل موالات شرط نیست،و آنچه در آن واجب می باشد عبارت است از:نیّت،فرا گرفتن آب غسل همۀ بدن را،مقدّم داشتن شستن سر بر بدن،و احوط مقدّم داشتن طرف راست است بر چپ.

گروهی از علمای ما در غیر غسل جنابت،وضو را پیش از غسل یا پس از آن واجب دانسته اند،و برخی از آنها مقدّم داشتن وضو را واجب شمرده،و در این

۱- (۷۷) امالی،صدوق،ص ۲۹۰؛تهذیب،شیخ،ج ۱،ص ۳۸.

۲- (۷۸) کافی،کلینی،ج ۶،ص ۵۰۳،به شمارۀ ۳۸.

باره به روایت ابن ابی عمیر استناد کرده اند که او از مردی از ابی عبد الله(علیه السلام) نقل کرده که فرموده است:«هر غسلی پیش از آن وضوست جز غسل جنابت.» (۱)سیّد مرتضی و گروهی دیگر وضوی پیش از غسل را واجب ندانسته اند و صحیح همین است،چرا که اخبار صحیح فراوانی است که به جهات معتبر بسیاری بر خبر مذکور رجحان دارند.به ویژه این که ائمّه(علیه السلام)دستور داده اند که در هنگامی که روایات با هم اختلاف دارند وثاقت و فقاهت راویان و جنبه های دیگر آنان،و مخالفت روایت با فتوای اهل سنّت و جز این ها ملاحظه و رعایت شود.

از جملۀ آن اخبار روایتی است که شیخ طوسی به سند صحیح آن را در تهذیب (۲)از محمّد بن مسلم از ابی عبد الله(علیه السلام)نقل کرده که فرموده است:

«غسل از وضو کفایت می کند،و کدام وضو از غسل پاکیزه کننده تر است.» و نیز حدیثی است که در همان کتاب (۳)به سند صحیح از حکم بن حکیم از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت شده که گفته است:از آن حضرت دربارۀ غسل جنابت پرسیدم...تا آنجا که می گوید به ایشان عرض کردم:مردم می گویند:مانند وضوی نماز پیش از غسل باید وضو گرفت،امام(علیه السلام)خندید و فرمود:«کدام وضو از غسل پاکیزه کننده تر و کامل تر است.» و نیز در همان کتاب (۴)به سند موثّق از عمّار ساباطی از ابی عبد الله(علیه السلام) روایت شده که گفته است:از آن حضرت سؤال شد که هرگاه مردی غسل جنابت یا غسل روز جمعه یا عید را به جا آورد آیا بر او لازم است که پیش از غسل یا پس از آن وضو بگیرد؟فرمود:«خیر نه پیش از آن و نه بعد از آن و غسل او را کافی است.و تکلیف زن نیز همین است،چه هرگاه از حیض یا غیر آن غسل کند،وضویی بر او نیست چه پیش از آن و چه پس از آن و غسل او را

۱- (۷۹) کافی،ج ۳،ص ۴۵،به شمارۀ ۱۳.
۲- (۸۰) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۹.
۳- (۸۱) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۹.
۴- (۸۲) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۹.

کفایت می کنـد.» (۱)در نامه ای که محمّـد بن عبـد الرّحمن به امام هادی(علیه السـلام)می نویسد از وضو برای نماز در غسـل روز جمعه می پرسـد،امام(علیه السـلام)به او پاسـخ می دهد:«در غسل روز جمعه و غسـلهای دیگر وضو برای نماز لازم نیست.» (۲)در روایت مرسـله حمّاد بن عثمان آمده است:از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ مردی پرسش شد که برای روز جمعه یا غیر از آن غسل می کنـد آیا این غسل او را از وضو بی نیاز می کنـد؟امام(علیه السـلام)فرمود:«کدام وضو پاکیزه کننده تر از غسـل است.» (۳)در کتاب تهذیب روایات چندی از ائمّهٔ معصومین(علیه السـلام)نقل شده که «وضوی پس از غسل بدعت است»و در برخی از این روایات آمده است که «وضوی پیش از غسل و بعد از آن بدعت است». (۴)

و نیز اخبار صـحیح فراوانی که مشـعر بر وجوب غسل به هنگام مشاهـدهٔ یکی از خونهای سه گانه(حیض،اسـتحاضه و نفاس)در دست است مؤیّـد این مطلب است،زیرا با آن که این اخبار در مقام بیان حکمنـد در آنها به هیـچ روی نشـده است که علاوه بر غسل وضو نیز باید گرفت،و هر کس از این روایات آگاهی یابد امر برایش روشن خواهد شد.

تیمّم

(۱)اسـباب وجوب تیمّم عینا همان مواردی است که موجب وجوب وضو و غسل می شود،و این وجوب متوجّه کسـی است که نتواند آن دو را انجام دهد.این امر ممکن است به سبب یکی از علل زیر باشد:

۱- (۸۳) کافی،ج ۱،ص ۳۹.

۲- (۸۴) تهذیب،ج ۱،ص ۳۹؛استبصار،ج ۱،ص ۱۲۶.

۳- (۸۵) همان مأخذ،همان صفحات.

۴- (۸۶) همان مأخذ،همان صفحات.

۱-نبودن آب پس از جستجوی لازم.

۲-وجود مانع در راه رسیدن به آب مانند وجود حیوان درنده یا مانعی بازدارنده.

۳-احتیاج شدید به آب موجود به سبب تشنگی خود او یا رفیقش.

۴-این که آب موجود ملک غیر باشد،و او جز به بهایی ظالمانه حاضر به فروش آن نشود.

۵-دچار بیماری یا زخمی است که از رسیدن آب به بدنش بیم دارد.

در همهٔ این موارد باید صبر کند تا وقت ادای فریضه فرارسد،در آن هنگام باید زمینی را که روی آن خاک پاک نرم خالص غبار برانگیز باشد اختیار کند.

نخست انگشترش را از انگشت خود جدا سازد،سپس در حالی که انگشتانش را باز کرده،و در دل می گذراند که برای تقرّب به خدا تیمّم می کند با گفتن بسم اللّٰه دو کف دستها را بر زمین می زند،و آنها را بر پیشانی و هر دو طرف پیشانی خود می کشد،و احوط این است که ابروها را جزء پیشانی به حساب آورد و بر آنها دست کشد؛سپس برای بار دوّم دو کف دست را بر زمین می زند،و با باطن دست چپ ظاهر دست راست را از مچ تا سر انگشتان و بالعکس مسح می کند.و بنا بر قول اصحّ اگر در مسح پیشانی و دو دست به یک ضربه اکتفا کند به شرط باقی بودن اثر خاک بر دستها او را کافی است.بعضی از علمای ما مسح تمامی صورت و دو دست را تا مرفق جائز دانسته و به روایاتی که دراین باره از اهل بیت(علیه السلام)رسیده است استناد کرده اند؛عمل به این رأی مانعی ندارد جز این که ترک آن احوط است،زیرا احتمال دارد صدور این روایات برای تقیّه بوده باشد.

امّا آنچه در تیمّم واجب می باشد عبارت است از نیّت،زدن دستها بر زمین، مسحهای سه گانه،ترتیب،موالات،پاک بودن خاک،پاک بودن محلّهای مسح در صورت امکان.

این ها احکام اقسام سه گانهٔ طهارت(وضو،غسل و تیمّم)و آداب آنها بود که ذکر شد،و هر کس سالک راه آخرت باشد ناگزیر است آنها را فرا گیرد و

ص:۴۸۸

به کار بنـدد.مسائلی که غیر از اینهاست تنها در حالات فوق العاده مورد نیاز می باشـد،که بایـد دربارهٔ آنها به کتب فقه مراجعه شود.این مطلب را غزّالی پس از بیان مسائلی نظیر آنچه ما بیان کرده ایم ذکر کرده است.

فصل:اسرار طهارت

(۱)یکی از دانشمندان (۱)ما می گوید:«باید انسان به یاد آورد که تکلیف او به شستن اعضای ظاهر بدن و پاکیزه کردن آنها به خـاطر تـوجّه مردم به او،و نیز به سـبب این است که اعضـای مـذکور متصـدّی امـور دنیوی و آلوده به کـدورتهای پست مـادّی اسـت،بنـابراین پـاکیزه کردن و طهـارت دادن دلی کـه به مقتضـای حـدیث:فـانه لاـ ینظر الی صـورکم و لکن ینظر الی قلـوبکم (۲)محلّ نظر و توجّه حقّ تعالی است ضـروری تر و سزاوارتر می باشد،به ویژه آن که دل،مهتر اعضا و جوارح است،و انسان در اموری که وی را از خداونـد دور می کنـد آن را به کار می گیرد.بلکه این هشـداری است آشـکار و بیانی روشن دراین باره،و انسان باید بداند که از موارد تطهیر اعضا در موقع اشتغال به عبادت خداوند،اقبال به او و روی گردانیدن از دنیا با تمامی قلب و حواسّ است تا او بتواند سـعادت اخروی را به دست آورد، چرا که دنیا و آخرت در حکم دو هوو و هم شویند و نزدیک شدن به یکی سـبب دوری از دیگری است.از این رو در موقع اشـتغال به عبـادت و پرداختن به کار آخرت،فرمان طهارت از دنیا داده شـده و در وضو به شسـتن صورت دسـتور داده انـد زیرا انسـان بـا صورت خود چهرهٔ دل را به خداونـد متوجّه و به او اقبال می کنـد،و بیشـتر حواسّ ظـاهری که بزرگـترین اسـباب برانگیختن انسـان به خواسـتهای دنیوی است در صورت است.بـدین سـبب دستور داده شده که صورت را بشویند تا در حالی که خالی از این آلودگیها باشد به خداوند توجّه کند،و

۱- (۸۷) مقصودش شـهید دوّم است که این مطـالب را در کتـاب اسـرار الصّـلاه،ص ۱۸۰،چـاپ ملحق به کشف الفوائـد گفته است.

۲- (۸۸) چه او به چهره هایتان نظر نمی کند،بلکه به دلهایتان می نگرد.

بتواند از این مرتبه فراتر رود،و به تطهیر آنچه در مقایسه با دیگر اعضا رکن اعظم است روآورد.سپس به شستن دستها دستور داده شده است زیرا بیشتر امور دنیای پست و شهوات و هوسهای طبیعی به وسیلۀ آنها انجام می گردد.پس از آن سر مسح می شود،چه نیروی تفکّری که انسان به وسیلۀ آن در صدد رسیدن به مقاصد طبیعی خویش است و حواسّ را بر می انگیزاند تا به کارهای دنیوی روآورد،و از اقبال به امور عالی اخروی مانع می شود،در سر واقع است.سپس پاها را مسح می کند،زیرا به وسیلۀ آنهاست که مقاصد خود را دنبال می کند،و به گونه ای که نسبت به باقی اعضا گفته شده است در راه رفع نیازهای خود می کوشد.پس از این وضویش تمام و به او اجازه داده شده که به عبادت بپردازد،و به سوی آن روآورد،و این سعادت را درک کند.

در غسل دستور داده شده که همه بدن شستشو شود،زیرا پست ترین و وابسته ترین حالات انسان به قوای شهوانی حالت جماع است و آن موقعی است که غسل واجب می شود،و در این حالت سراسر بدن انسان دخالت دارد.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«زیر هر مویی جنابتی است» (۱)و چون همۀ بدنش از مرتبۀ عالی انسانی به دور افتاده و در لذّات دنیوی فرورفته شستن تمام بدن از مهم ترین اعمال شرعی گردیده است؛این کار بدان سبب صورت می گیرد که انسان برای قرار گرفتن در جهتی شریف و دخول در عبادتی عالی و متین شایستگی یابد،و از نیروهای حیوانی و لذّات دنیوی دور گردد.و چون بهرۀ دل از لذّت درک این مقام نسبت به اعضای دیگر بیشتر و نصیب آن کامل تر است،از نظر خردمند آگاه پاکیزه کردن آن از صفات نکوهیده و گرایشهایی که مانع از رسیدن به این فضیلتها می گردد،از تطهیر اعضای ظاهری ضروری تر و سزاوارتر است.

در تیمّم دستور داده شده که در صورت تعذّر شستن آنها با آب پاک با خاک مسح شوند،تا این اعضای مهم تر بدن راه فروتنی در پیش گیرند،و اثر

۱- (۸۹) سنن،ابو داود،ج ۱،ص ۵۷.

خاک پست را به خود بپذیرند.همچنین به نظر می رسد که اگر نتوان دل را از صفات نکوهیده پاک و به خویهای پسندیده آراست باید برای سرکوب و تحقیر آن او را به قیام وادار و با تازیانهٔ خفّت و ذلّت او را به حرکت درآورد.شاید مولای رحیم و سرور کریم به او نظر افکند،و چون او را شکسته حال و فروتن بیند پرتوی از انوار درخشان خود را متوجّه او فرماید،چه او مطابق آنچه در اخبار آمده در نزد دلهای شکسته است.

اینک آنچه انسان را به رو آوردن به سوی خدا و جبران غفلتها و سهل انگاریهای گذشته وامی دارد برای وی روشن شده است،و از جملهٔ این قبیل اسرار که در اخبار وارد شده گفتار امام صادق(علیه السلام)می باشد که فرموده است:

«هرگاه ارادهٔ طهارت و وضو کردی با آب آن چنان دیدار کن که گویا با رحمت خدا دیدار کرده ای،زیرا خداوند متعال آب را کلید قرب و مناجات خویش قرار داده،و آن را رهنمای بساط خدمت خود معیّن کرده است.» (۱)همچنان که رحمت حق تعالی گناهان بندگان را می شوید،آب نیز به تنهایی نجاسات ظاهری را پاک می کند چنان که خداوند متعال فرموده است: وَ هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً (۲)و نیز: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْ ءٍ حَیٍّ (۳)،پس همان گونه که خداوند همهٔ نعمتهای دنیا را به وسیلهٔ آب زنده ساخته (۴)،همچنین بر پایهٔ فضل و رحمت خود حیات دلها را در

۱- (۹۰) مصباح الشّریعه،باب دهم.(بسیاری از علما در صحّت انتساب این کتاب به امام صادق(علیه السلام)تردید کرده اند،از جمله علاّمهٔ بزرگ مرحوم حاج سید شهاب الدّین نجفی مرعشی در مقدمه خود بر احقاق الحق این کتاب را ساختهٔ دست صوفیان دانسته است.-م.).

۲- (۹۱) فرقان/۴۸:او کسی است که بادها را فرستاد تا پیشاپیش بر رحمت او بشارت دهند،و از آسمان آبی پاک کننده نازل کردیم.

۳- (۹۲) انبیاء/۳۰:هر چیز زنده ای را از آب قرار دادیم.

۴- (۹۳) ذکر آیهٔ اخیر در اینجا مناسبت ندارد،زیرا معنای آن این است که ماهر جانداری را از آب آفریدیم،و نظیر آیه ای است که در آن فرموده است:«و خداوند هر جنبنده ای را از آب آفریده است»و ظاهر این است که مراد از آب نطفه است.و زمانی این آیه می تواند در اینجا مثال واقع شود که«حیّا»به نصب خوانده شود تا مفعول دوّم جعلنا باشد.

ادای طاعات قرار داده است.بنابراین در صفا و زلالی آب و پاکی و برکت و لطف امتزاج آن با هر چیز،و وجود آن در اشیای دیگر بیندیش،و آن را در طهارت دادن اعضایی که خداوند تو را به تطهیر آنها مکلّف ساخته به کار ببر،و آداب و سنن آنها را به جا بیاور،زیرا در هر یک از این آداب فوائد بسیاری وجود دارد که اگر با احترام آن را به کار بندی چشمه های فوائد آن بزودی به سوی تو جاری خواهد شد.سپس با خلق خدا مانند امتزاج آب با اشیا که حقّ هر چیزی را چنان که باید ادا می کند،و در حقیقت او دگرگونی پدید نمی آید، رفتار و معاشرت کن،و گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را سرمشق قرار ده که فرموده است:«مؤمن خالص مانند آب است.» (۱)و باید صفا و خلوص تو با خداوند در جمع طاعاتی که به جا می آوری مانند صفا و پاکیزگی آبی باشد که خداوند از آسمان نازل می کند و آن را طهور(بسیار پاک کننده)نامیده است،بنابراین در آن هنگام که اعضای بدن خود را با آب پاک می گردانی دلت را با آب تقوا و یقین شستشو کن (۲).

در علل ابن شاذان از امام رضا(علیه السلام) (۳)روایت است:«همانا به وضو دستور داده شده تا بنده به هنگامی که در پیشگاه خداوند جبّار برای راز و نیاز با او به پا می خیزد،و امر او را اطاعت می کند پاک،و از هر آلودگی و پلیدی پاکیزه باشد،علاوه بر آن وضو سبب از میان رفتن کسالت،و برطرف شدن چرت و خواب و موجب صفای دل برای قیام در پیشگاه خداوند بزرگ است.و این که وضو بر صورت و دستها و سر و پاها واجب شده برای این است که بنده هنگامی که در برابر خداوند می ایستد اعمال او به وسیلۀ اعضا و جوارحی که وضو در آنها واجب شده است نمایان می شود،زیرا با صورت خود به سجده و خضوع

۱- (۹۴) مصباح الشریعه،باب دهم.

۲- (۹۵) از حدیث منقول از امام صادق(علیه السلام)که فرموده است:«هرگاه ارادۀ طهارت و وضو کردی...»تا اینجا نقل از مصباح الشّریعه،باب دهم است.

۳- (۹۶) عیون اخبار الرّضا(علیه السلام)،باب ۳۴.

می پردازد،و با دستهایش خواهش و عرض بیم و امید و انقطاع از غیر می کند، و با سرش در رکوع و سجود،خود را برابر او قرار می دهد،و به وسیلهٔ پاهایش برمی خیزد و می نشیند؛امّا این که در جنابت غسل واجب شده و در قضای حاجت چنین امری نشده به سبب این است که جنابت از نفس انسان برمی خیزد، و چیزی است که از همه جسد او خارج می شود،در حالی که قضای حاجت برخاسته از درون جان انسان نیست،بلکه غذایی است که از دری داخل و از در دیگر خارج می شود.» (۱)می گویم:در روایت دیگری از آن حضرت آمده است:«علّت تخفیف در بول و غایط این است که آنها نسبت به جنابت بیشتر و دوام آنها زیادتر است از این رو به سبب کثرت و مشقّت و آمدن غیر ارادی و بدون شهوت آنها خداوند در آنها به وضوی تنها راضی است امّا جنابت جز با لذّت بردن انسان صورت نمی گیرد،و اگر چنین نبود آن را ناخوش می داشتند.» (۲)غزّالی از آوردن امثال این اسرار در این مقام محروم مانده از این رو جز اندکی از این قبیل مطالب را ذکر نکرده با آن که این بخش را کتاب اسرار الطّهاره نامیده است،و این سببی جز این ندارد که وی در آن هنگام از توفیق متابعت اهل بیت(علیه السلام)برخوردار نبوده است.و ما به حمد و توفیقات او آنچه را او خواسته است بیان داشتیم،هر چند به طور کامل حقّ مطلب را ادا نکردیم.

قسم سوّم:زدودن فضلات ظاهر بدن

اشاره

(۱)غزّالی می گوید:فضلات ظاهر بدن دو نوع است:چرکها،اجزاء نوع اوّل:چرکها و رطوباتی است که از بدن ترشح می کند و این ها هشت نوعند:

۱-چرك و شپش که در موی سر پدید می آید و مستحبّ است که با

۱- (۹۷) پایان گفتار شهید دوّم.

۲- (۹۸) عیون اخبار الرّضا(علیه السلام)،باب ۳۳.

شستن و شانه زدن و روغن مالیدن سر تنظیف و چرکها زدوده شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)یک روز در میان بر موهایش روغن می مالید و آنها را شانه می زد،و به دیگران همین را سفارش می کرد،و می فرمود:«یک روز در میان روغن بمالید.» (۱)و فرموده است:«هر که دارای موی سر است باید آن را گرامی بدارد.» (۲)یعنی از چرکها پاک نگه دارد.مردی به خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسید که موی سر و محاسنش در هم و ژولیده بود؛پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«این مرد را روغن نبود که با آن موی سرش را بنشاند»سپس فرمود:«یکی از شما وارد می شود که گویی شیطان است.» (۳)می گویم:آنچه از احادیث اهل بیت(علیه السلام)استفاده می شود این است که چیدن مو و تراشیدن آن بهتر از بلند بودن و نگه داشتن آن است،و موی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هرگز به فرق سرش نرسید مگر در سالی که از زیارت خانهٔ خدا ممنوع شد.

در کافی (۴)از عمرو بن ثابت از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده و گفته است:

به آن حضرت عرض کردم آنها روایت می کنند که فرق سر از سنّت است؟ فرمود:«از سنّت است.»عرض کردم:و ادّعا می کنند پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرق موی سر داشت،فرمود:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرق نداشت،و پیامبران(علیه السلام)مو نگه نمی داشتند.» در روایت دیگری است که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) هرگاه مویش را بلند نگه می داشت تا حدّ نرمهٔ گوشش بود». (۵)

و نیز کافی به سند خود از اسحاق بن عمّار از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت

۱- (۹۹) مکارم الاخلاق،ص ۵۱.ابو الصّلاح گفته است:برای حدیث«ادّهنوا غبّا»سندی نیافتم در سنن نسایی،ج ۸ ص ۱۳۲ از قتاده از حسن روایت است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از شانه زدن سر جز یک روز در میان نهی فرمود،سنن،ابی داود،ج ۲،ص ۳۹۴،همین را نقل کرده است،و در کافی، ج ۶،ص ۳۹۵ از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده است که«مرد نباید هر روز روغن بمالد».

۲- (۱۰۰) سنن،ابی داود،ج ۲،ص ۳۹۵.

۳- (۱۰۱) تیسیر الوصول،ج ۲،ص ۱۴۵ از حدیث جابر با الفاظ دیگری و ص ۱۳۸ از عطاء بن یسار و گفته:مالک آن را نقل کرده است.

۴- (۱۰۲) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۶،به شمارهٔ ۴.

۵- (۱۰۳) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۵،به شمارهٔ ۳.

می کند که گفته است:آن حضرت به من فرمود:«موهایت را از ته بزن تا کثافت و جانور و آلودگی آن کم و گردنت کشیده به نظر آید و چشمانت روشن گردد.»و در روایت دیگری است«..و بدنت آسودگی یابد.» (۱)به سند صحیح از ابو الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت شده:«سه چیز است که هر کس(فوائد)آنها را بداند ترکشان نمی کند:چیدن مو،بالا کشیدن جامه و ازدواج با کنیزکان.» (۲)به امام صادق(علیه السلام)عرض شد:مردم می گویند تراشیدن سر مثله است، امام(علیه السلام)فرمود:«برای ما عمره و برای دشمنان ما مثله است.» (۳)و به سند خود از آن حضرت روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«کسی که مو می گذارد باید خوب از آن نگهداری کند،و گرنه آن را بتراشد.» (۴)در الفقیه آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که مو بگذارد و آنها را مرتّب نکند،خداوند در روز رستاخیز با ارّه ای از آتش موهایش را مرتّب خواهد کرد.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)به مردی فرمود:«سرت را بتراش که بر زیبایی تو خواهد افزود.» (۶)غزّالی می گوید:

۲-چرکهایی است که در سوراخ گوش گرد می آید،اگر در ظاهر گوش باشد با دست کشیدن زائل می شود،و اگر در ته سوراخ باشد باید به هنگام بیرون آمدن از گرمابه آنها را به آهستگی بیرون آورد،زیرا بسا زیاد شدن آنها

۱- (۱۰۴) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۴،به شمارهٔ ۱.

۲- (۱۰۵) الفقیه،صدوق،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۳.

۳- (۱۰۶) کافی،ج ۶،ص ۴۸۴،به شمارهٔ ۴.

۴- (۱۰۷) کافی،ج ۶،ص ۴۸۵،به شمارهٔ ۲.

۵- (۱۰۸) همان مأخذ،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۶(بدون روز رستاخیز)؛مستدرک،نوری،ج ۱،ص ۵۸ و ۵۹ از جعفریّات و دعائم الاسلام.

۶- (۱۰۹) الفقیه،ص ۲۹،به شمارهٔ ۷۶.

به شنوایی زبان رساند.

۳-رطوبات بسته و چسبیده ای را که در اطراف داخل بینی گرد می آید، استنشاق یعنی آب را به داخل بینی کشانیدن برطرف می کند.

۴-آن جرم و زردی را که بر روی دندانها و اطراف زبان می نشیند، مسواک و مضمضه می زداید.

۵-چرک و شپش که اگر مراقبت لازم به عمل نیاید در محاسن پدید می آید،و مستحبّ است آنها را با شستشو و شانه زدن برطرف کرد.در اخبار آمده است که هرگز شانه در سفر و حضر (۱)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)جدا نمی شده، و این سنّت عرب است.

در خبری شگفت آمده که آن حضرت(صلی الله علیه و آله)محاسن خود را در روز دو بار شانه می زد (۲)،و محاسن او انبوه بود (۳)،و محاسن علی(علیه السلام)پهن و میان دو کتفش را گرفته بود (۴).

در خبری شگفت انگیزتر آمده که عایشه گفته است:گروهی به در خانه پیامبر(صلی الله علیه و آله)گرد آمدند؛دیدم پیامبر(صلی الله علیه و آله)در خم آب می نگرد،و موی سر و محاسن خود را مرتّب می کند،گفتم:ای پیامبر خدا تو این کار را می کنی؟ فرمود:«آری،خداوند دوست دارد،بنده اش به هنگامی که بر برادرانش وارد می شود خود را برای آنان آرایش دهد.» (۵)بسا نادان که این کار را با اخلاق دیگران قیاس و گمان کند که این صفت ناشی از حبّ آرایش برای دیگران است و به این سبب فرشتگان را به دربانان تشبیه کند،امّا ابدا این گونه نیست،زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به دعوت مردم مأمور،و یکی از وظایف او این بود که عظمت

۱- (۱۱۰) مستدرک الوسائل،ج ۲،ص ۴۲؛مکارم الاخلاق،ص ۳۴.

۲- (۱۱۱) مکارم الاخلاق،ص ۳۴؛الاوسط طبرانی با سندی ضعیف.

۳- (۱۱۲) معانی الاخبار،ص ۸۰ در خبر هند بن ابی هاله.

۴- (۱۱۳) بحار،ج ۹،ص ۷ و ۸،چاپ کمپانی.

۵- (۱۱۴) مکارم الاخلاق،ص ۶۳؛عراقی گفته است:ابن عدی آن را روایت کرده و گفته است: حدیث ناپسندی است.

خود را در دلهای آنها جا دهد،و صورتش را در چشمان آنها نیکو جلوه دهد، تا مبادا آنان او را حقیر بدانند،و در چشمانشان کوچك به شمار آید،در نتیجه باعث نفرت آنان از او شود،و برای منافقان وسیله ای جهت رماندن آنها از او گردد.و این امر بر هر دانشمندی که عهده دار دعوت مردم به سوی خداست واجب می باشد،یعنی لازم است ظاهرا و به گونه ای باشد که موجب نفرت مردم از او نشود،بی تردید در این گونه امور ملاك نیّت است،چه این کارها ذاتا اعمال مباحی هستند که قصد و نیّت خصوصیّات آنها را تعیین می کند،و آرایش اگر بدین نیّت باشد محبوب شارع است،و ژولیدگی محاسن برای اظهار زهد،و نشان دادن بی توجّهی به نفس از دیدگاه شرع ممنوع است،ولی همین امر به سبب پرداختن به کاری که در نظر شرع از آن مهمّ تر است محبوب می باشد.این ها احوالی است درونی میان انسان و خدا،و در این میدان حسابرس بصیر است و نیرنگ و تزویر در او به هیچ وجه راه ندارد.

و بسیارند نادانهایی که این کارها را انجام می دهند،و منظورشان جلب توجّه مردم به سوی خویش می باشد،در حالی که او را بر خود و دیگران مشتبه،و گمان می کنند که قصدشان خیر است،از این رو مشاهده می شود گروهی از علما لباسهای فاخر می پوشند و ادّعا می کنند که در این کار قصدشان به خاك مالاندن دماغ بدعتگران و مخالفان و تقرّب جستن به درگاه خداوند است،امّا این کار در آن روز معلوم خواهد شد که پرده از اسرار برداشته شود،و مردگان از گورها برانگیخته شوند،و آنچه در سینه هاست تحقّق یابد،و در آن روز سره از ناسره جدا خواهد شد.و ما از رسوایی آن روز بزرگ به خداوند پناه می بریم.

می گویم:در تشویق به شانه کردن،اخبار بسیاری از اهل بیت(علیه السلام)وارد،و در کتابهای کافی و الفقیه و جز این ها نقل شده است:

در کافی (1)به سند خود از ابی الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت

۱- (۱۱۵) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۹،به شمارهٔ ۷؛الفقیه،ص ۲۹،به شمارهٔ ۱۰۶.

است که دربارۀ قول خداوند: خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ (۱)فرموده است:

«از جملۀ اینهاست شانه کردن برای هر نمازی.» و نیز از آن حضرت روایت شده است:«شانه کردن وبا را از میان می برد،و امام صادق(علیه السلام)شانه ای در مسجد داشت که به هنگام فراغ در نماز با آن شانه می کرد.» (۲)و نیز فرموده است:«با عاج شانه کنید که آن وبا را برطرف می کند.» (۳)و نیز:«هنگامی که سر و محاسنت را شانه کردی آن را بر سینه ات بکش، زیرا این کار غم و وبا را از میان می برد.» (۴)از امام صادق(علیه السلام)نقل است:«جامۀ پاکیزه دشمن را زبون می کند،و مالیدن روغن فقر را از میان می برد،و شانه زدن سر وبا را برطرف می کند.» پرسیدند وبا چیست؟فرمود:«تب است،و شانه زدن محاسن دندانها را محکم می کند.» (۵)در روایت دیگری«ونا» (۶)با نون ذکر شده که به معنای ضعف است.

از آن حضرت(علیه السلام)دربارۀ روغندان و شانه که از استخوان فیل ساخته شود پرسیدند،فرمود:«باکی نیست.» (۷)و شایسته است به هنگام شانه زدن بگوید:اللّهم سرّح عنی الهموم و الغموم و وحشه الصدور و وسوسه الشیطان چنان که از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است. (۸)

و چون از آن فارغ شد بگوید:سبحان من زيّن الرجال باللّحى و النساء بالذوائب.

۱- (۱۱۶) اعراف/۳۱:...زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود بردارید.

۲- (۱۱۷) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۸،به شماره ۲.

۳- (۱۱۸) الفقیه،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۰؛کافی،ج ۶،ص ۴۸۹،به شمارۀ ۳.

۴- (۱۱۹) کافی،ج ۶،ص ۴۸۹،به شمارۀ ۷.

۵- (۱۲۰) همان مأخذ،ج ۶،ص ۳۸۸،به شمارۀ ۱.

۶- (۱۲۱) الفقیه،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۲؛مرآه العقول،مجلسی،ج ۴،ص ۱۱۲؛برقی به جای وبا«ونا»روایت کرده که به معنای ضعف است.

۷- (۱۲۲) کافی،ج ۶،ص ۴۸۹،به شمارۀ ۱۱.

۸- (۱۲۳) مکارم الاخلاق،ص ۷۹.

دربارهٔ تشویق بر خضاب کردن نیز اخبار بسیاری از اهل بیت(علیه السلام)وارد شده است.در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است:حسن بن جهم بر ابی الحسن امام موسی بن جعفر(علیه السلام)وارد شد،در حالی که آن حضرت با رنگ سیاه خضاب کرده بود،به او فرمود:«خضاب کردن را پاداشی است و با خضاب و آمادگی خداوند بر عفّت زنان می افزاید،و زنان عفّت را به سبب آن که شوهرانشان آمادگی را ترک کردند رها ساختند.»؛وی عرض کرد:به ما رسیده که حنا انسان را مسن تر نشان می دهد.فرمود:«کدام چیز پیری را می افزاید؟انسان روز بروز پیرتر می شود.» محمّد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)دربارهٔ خضاب کردن پرسید،امام فرمود:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خضاب می کرد،و این موی اوست که نزد ماست.» روایت شده است که در سر و محاسن پیامبر(صلی الله علیه و آله)هفده موی سپید بود.

و نیز روایت است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و حسین بن علی(علیه السلام)و ابو جعفر محمّد بن علی(علیه السلام)با وسمه خضاب می کردند.و علی بن الحسین(علیه السلام)با حنا و وسمه خضاب می فرمود.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«خضاب با رنگ سیاه مایهٔ انس زنان و ترس دشمنان است.» و نیز دربارهٔ قول خداوند متعال: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ (1)فرمود:از جملهٔ آنها خضاب کردن با رنگ سیاه است.مردی بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) وارد شد که محاسنش را زرد کرده بود،به او فرمود:«چه خوب است این»سپس بعد از مدّتی بر آن حضرت وارد شد در حالی که ریشش را با حنا قرمز کرده بود،پیامبر(صلی الله علیه و آله)تبسّم می کرد و فرمود:«این از آن بهتر است»پس از مدّت دیگر دوباره نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد،و ریشش را رنگ سیاه زده بود،پیامبر(صلی الله علیه و آله) خندید،و به او فرمود:«این از هر دو بهتر است.»

۱- (۱۲۴) انفال/۶۰:برای(مقابله)با آنها هر چه می توانید نیرو آماده کنید.

گفته اند:ائمّه(علیه السلام)با وسمه خضاب می کردند،و خضاب با رنگ زرد خضاب ایمان،و با حنا(قرمز)رنگ اسلام،و با رنگ سیاه خضاب اسلام و ایمان و نور است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به علی(علیه السلام)فرمود:«یک درهم برای خضاب خرج کردن بهتر از هزار درهم است که در غیر آن در راه خدا خرج شود.و در آن چهارده خصلت است:بادی را که در گوشهاست دفع می کند؛چشم را جلا می دهد؛ بیخ بینی را نرم می کند؛دهن را خوش بو می سازد؛لثه ها را محکم می گرداند؛ بیماری و ضعف را از میان می برد؛وسوسه های شیطان را کم می کند؛فرشتگان بدان خوشحال،مؤمنان شاد و کافران به سبب آن خشمگین می شوند؛خضاب زینت و آرایش است؛بوی خوش است؛نکیر و منکر از آن شرم می کنند،و در قبر مایه برائت و خلاصی است.» (۱)بیشتر این اخبار با اسناد معتبر در کتاب کافی نیز روایت شده است (۲).

در کتاب مذکور به سند صحیح از عمر بن یزید روایت شده که گفته است ابو عبد اللّه(علیه السلام)فرمود:«زنهار که محاسنت از خضاب خالی باشد،چه این فقر و بیچارگی است.» (۳)و به سند خود از حفص اعور نقل می کند که گفته است:از ابا عبد الله(علیه السلام) دربارۀ خضاب ریش و سر پرسیدم که آیا آن سنّت است،فرمود:«آری» عرض کردم:امیر مؤمنان(علیه السلام)خضاب نمی کرد،فرمود:«آنچه مانع آن حضرت شده بود گفتار پیامبر خدا بود که:این(محاسن)را از آن خون(سر)خضاب خواهی کرد.» (۴)می گویم:غزّالی دربارۀ منع از خضاب به ویژه به رنگ سیاه مبالغه

۱- (۱۲۵) همۀ این اخبار در الفقیه است،ص ۲۸ و ۲۹ به شمارۀ ۶۳ تا ۶۹.

۲- (۱۲۶) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۰ تا ۴۸۴.

۳- (۱۲۷) کافی،ج ۶،ص ۴۸۲،به شمارۀ ۱۱.

۴- (۱۲۸) کافی،ج ۶،ص ۴۸۱،به شمارۀ ۵.

بسیار کرده که نباید به سخنان او توجّه کرد،زیرا اهل خانه به آنچه در خانه است داناترند.

۶-چرک بندهای پشت انگشتان که باید زدوده شود،و عرب این ها را زیاد نمی شست زیرا پس از خوراک عادت به شستن دست نداشت در نتیجه چرک در آنها جمع می شد،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)به شستن آنها دستور داد.

۷-چرک سر انگشتان و زیر ناخنها که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به زدودن و تنظیف آنها امر کرده است،زیرا اعراب به ناخن گیر دسترسی نداشتند و در هر موقع چرک زیر ناخنهای آنان را فرا گرفته بود،پیامبر(صلی الله علیه و آله)برای چیدن ناخنها و ستردن موهای زیر بازو و موهای زهار در هر چهل روز یک بار تعیین وقت کرد،و لیکن فرمود همواره زیر ناخنها را پاک کنند.

در اخبار آمده است:زمانی در نزول وحی تأخیر شد.چون جبرئیل(علیه السلام)بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرود آمد به آن حضرت عرض کرد:چگونه وحی بر شما فرود آید و حال آن که بندهای انگشتان را نمی شویید،و زیر ناخنهایتان را پاک نمی کنید و زردی دندانهایتان را با مسواک نمی زدایید،امّت خود را دستور ده تا آنها را به جا آورد.» (۱)می گویم:این خبر از طریق خاصّه نیز در کتاب کافی (۲)از امام صادق(علیه السلام) روایت شده که فرموده است:در نزول وحی بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)تأخیر شد،به او عرض کردند،وحی از تو بازداشته شده است،فرمود:«چگونه بازداشته نشود و حال آن که ناخنهایتان را نمی چینید،و زیر ناخنهایتان را پاک نمی کنید.» ۸-چرکی که بر اثر ریزش عرق و گرد و غبار راه در تمام بدن به وجود می آید و گرمابه آن را زائل می کند» (۳).

می گویم:اکنون چگونگی ورود به گرمابه و سنّتها و آداب آن را طبق

ص:۵۰۱

۱- (۱۲۹) مسند،احمد،ج ۱،ص ۲۴۳،با الفاظ دیگر.

۲- (۱۳۰) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۹۷،به شمارهٔ ۱۷.

۳- (۱۳۱) بقیّهٔ گفتار غزّالی است.

طريقهٔ اهل بيت(عليه السلام)شرح می دهيم.

چگونگی ورود به گرمابه و آداب آن

(۱)در كـافی به سـند صـحيح از امـام صـادق(عليه السـلام)روايت شـده،و الفقيه نيز آن را نقل كرده كه امام(عليه السـلام)گفته است:«پيـامبر خـدا(صـلی الله عليه و آله)فرموده:هر كس به خـدا و روز بازپسـين ايمـان دارد بی لنـگ وارد حمّام نشود.» (۱)در الفقيـه آمـده اسـت كـه يحيی بـن سـعيد اهـوازی از احمـد بـن محمّـد بـن ابی نصـر از محمّـد بن حمران روايت كرده كه امـام صـادق(عليه السـلام)فرموده است:هرگـاه وارد گرمابه شـدی به هنگام لخت شـدن بگو:اللهم انزع عنی ربقه النفاق و ثبّتنی علی الايمان،و چون به قسـمت مقـدّم آن رسـيدی بگو:اللهم انّی أعوذ بك من شـرّ نفسـی و أستعيذ بك من اذاه،و چون به قسـمت مـؤخّر آن وارد شـدی بگـو:اللهـم اذهـب عنّی الرّجس النجس و طهّر جسـدی و قلبی،و مقـداری از آب گرم برگير و بر سـر و پاهـايت بريز،و اگر ممكن باشـد جرعه ای از آن بنوش،زيرا مثانه را پاك می كنـد. (۲)و در قسـمت دوّم گرمابه ساعتی درنگ كن،و چون وارد قسمت سوّم

۱- (۱) كافی،ج ۶،ص ۴۹۷،به شمارهٔ ۳؛الفقيه،ص ۲۵،به شمارهٔ ۱.

۲- (۲) آنچـه از بررسـی اخبـار روشن می شـود اين است كه در روزگـار آنهـا هر گرمـابه از چهـار قسـمت تشـكيل می شـده است.قسـمت اوّل كه هوايش سرد و خشك بوده محلّ لخت شدن و رخت كن حمام بوده، قسمت دوّم كه سرد و مرطوب بوده در آن خزانهٔ آب سـرد قرار داشته،قسمت سوّم دارای هوايی گرم و مرطوب و جايگاه خزانهٔ آب گرم بوده،و قسمت چهارم كه گرم و خشك بوده محلّ خشك كردن بـدن و مالش دادن مشتريان بوده است(به الرّساله الذهبيّه-طبّ الرضا(عليه السـلام)،ص ۹۴ و مستدرك نوری ج ۱،ص ۵۴ مراجعه شود).در قسمت سوّم كه خزانه آب گرم قرار داشته چاه يا حوضی موجود بوده كه تنها غساله ها يا آبهای شسـتشو در آن سـرازير می شده است.و كسانی كه به حمّام می رفته اند از اين كه در درون خزينه های آب گرم يا سـرد وارد شوند و سر به زير آب فروبرند ممنوع بوده اند. در پيرامون خزانه ها مكانها و سكّوهايی وجود داشته كه شسـتشوكننده روی آنهـا می ايسـتاده،و بـا ظرف،آب از خزانه برمی داشـته و بر روی خود می ريخته و غساله ها در چاه فرومی رفته است،در برخی از گرمـابه هـا پيرامون خزانه ها حوضـهای كوچكی وجود داشـته كه به وسـيلهٔ لوله های مخصوص آب از خزانه وارد حوضـها می شـده،و هر شسـتشوكننده به اندازه نياز خود از آب برمی داشـته و اسـتفاده می كرده است.منظور شـيخ صـدوق از قسـمتهای حمّـام بخشـهايی است كه مراجعه كننـده پس از لخت شـدن وارد آنهـا می شـده و مقصـود او از آبی كه نوشيـدن جرعه ای از آن پاك كننده مثانه است برگرفتن كفی از آب خزانه يا حوض مخصوصـی است كه ورود در آن ممنوع است نه آب حوضـهايی كه مردم در آنها شسـتشو می كننـد چنان كه در روزگار ما در بعضـی از شـهرها معمول است،و ظاهرا مكروه بودن غسل در اين گونه حوضـها و سـر فرو بردن در زير آب آنهاست چه رسد به آشاميدن آب آنها،چنان كه خبری را كـه كلينی در كـافی،ج ۶،ص ۵۰۳ از امـام ابی الحسـن الرّضـا(عليه السـلام)روايت كرده مؤيّـد آن است،آن حضـرت فرمـوده است:«هر كس در آبی كه در آن شستشو كرده اند خود را بشويد چنانچه دچار جذام شود تنها خودش را سرزنش كند.»

شـدی بگو:نعوذ بـالله من النّـار و نسأله الجنه و این را تکرار کن تا از خزانـهٔ آب گرم خارج شوی،و زنهار از این که در گرمابه آب سرد یا فقاع بنوشی (۱)زیرا معده ات را تباه می کند،و آب سرد بر تو ریخته نشود،چه بدنت را ضعیف و سست می کند،و زمـانی که از گرمـابه بیرون می آیی آب سـرد بر پاهـایت بریز،زیرا این عمل درد را از بـدنت بیرون می کشـد،و چون خواستی لباسهایت را بپوشی بگو:

اللّهم ألبسـنی التقوی و جنّبنی الرّدی،چون این کارهـا را انجـام دهی از هر دردی ایمن شوی،و خوانـدن قرآن در حمّـام چنانچه لنگ بر تن داشته باشی و حمّام صدا را منعکس نکند مانعی ندارد (۲).

محمّـد بن مسـلم از ابی جعفر امـام باقر(علیه السـلام)پرسـیده است:آیا امیر مؤمنان(علیه السـلام)خوانـدن قرآن را در حمّام نهی کرده اسـت؟امـام(علیه السـلام)به او پاسـخ داده است:«خیر تنهـا آن حضـرت از این که انسـان لخت باشـد و قرآن بخوانـد نهی فرموده است امّـا اگر لنـگ بر تن داشـته باشـد مـانعی نـدارد.» (۳)علیّ بـن یقطین به امـام موسـی بن جعفر(علیه السـلام)عرض کرد:می توانم در حمّام قرآن بخوانم و نکاح کنم؟امام(علیه السـلام)فرمود:«اشـکالی ندارد» (۴)شیخ صدوق می گوید:همچنین نهی وارد در خصوص سلام کردن در حمّام منحصر به کسی است که لنگ بر خود نبسته باشد (۵).

و نیز آن حضرت فرمود:«...واجب است بر مرد که چشمانش را فرو

ص:۵۰۳

۱- (۳) فقاع اگر چه حرام است،لیکن آن حضرت بر حرمت نوشیدن آن در حمّام تاکید فرموده است.

۲- (۴) الفقیه،ص ۲۷،به شمارهٔ ۱۲.

۳- (۵) الفقیه،ص ۲۶،به شمارهٔ ۱۳ و ۱۴؛کافی،ج ۶،ص ۵۰۲،به شماره های ۳۲ و ۳۱.

۴- (۶) الفقیه،ص ۲۶،به شمارهٔ ۱۳ و ۱۴؛کافی،ج ۶،ص ۵۰۲،به شماره های ۳۲ و ۳۱.

۵- (۷) الفقیه،ص ۲۷،ذیل خبر ۳۶.

گیرد،و عورتش را از این که به آن نگاه کنند مستور بدارد.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ قول خداوند متعال پرسیدند که فرموده است: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذلِكَ أَزْكى لَهُمْ (۲)،امام(علیه السلام) فرمود:«هر چه در کتاب خدا در حفظ فرج ذکر شده محافظت آن از زناست جز در اینجا که مراد حفظ آن از دید مردم است.» و نیز از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«تنها نظر کردن بر عورت مسلمان مکروه می باشد،امّا نظر کردن بر عورت ذمّی یا غیر مسلمان مانند مشاهده عورت الاغ است.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«ران جزو عورت نیست.» (۴)پایان گفتار صدوق.

سزاوارتر این است که از ناف تا زانو را بپوشند،چنان که ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)در هنگامی که دیگری چیزی بر بدن او می مالید به وی فرمود:

«بیرون شو»و با دست خویش از ناف به پایین را مالید،و سپس فرمود:«به همین نحو رفتار کن.»این را کافی روایت کرده است (۵)و آن به خاطر این است که مواضع مذکور به منزلهٔ حریم عورت است،و حتّی برخی قائل به وجوب ستر آنها شده اند.

صدوق می گوید:امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«گرمابه نیکوخانه ای است؛آتش را به یاد می آورد،و چرکها را برطرف می کند.» (۶)

۱- (۸) الفقیه،ص ۲۶،به شمارهٔ ۱۸،از ابی الحسن موسی(علیه السلام).

۲- (۹) نور/۳۱:به مؤمنان بگو چشمان خود را فروگیرند،و فروج خود را حفظ کنند،این برای آنها پاکیزه تر است.و خبر در الفقیه ص ۲۶،به شمارهٔ ۱۹ است.

۳- (۱۰) کافی،ج ۶،ص ۵۰۱،به شمارهٔ ۲۷؛الفقیه،ص ۲۶،به شمارهٔ ۲۰؛علامه مجلسی در مرآه گفته است:از کلینی و صدوق دانسته می شود که آنها قائل به مدلول خبر بوده اند،و از سخن شهید و گروهی از فقیهان استنباط می شود که در حرمت آن خلافی نیست.

۴- (۱۱) الفقیه،ص ۲۷،به شمارهٔ ۳۸.

۵- (۱۲) همان مأخذ ۵۰۱،به شمارهٔ ۲۲.

۶- (۱۳) الفقیه،ص ۲۶،به شماره های ۲۱،۲۲ و ۲۳.

و نیز آن حضرت فرموده است:«گرمابه بد خانه ای است؛پرده ها را پاره می کند،و شرم را از میان می برد.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«بد خانه ای است گرمابه،پرده ها را پاره،و عورت را آشکار می کند،و نیز گرمابهٔ خوب خانه ای است زیرا سوزش آتش را به یاد می آورد.» (۲)می گویم:غزّالی از جملهٔ آدابی که برای حمّام ذکر کرده این است که «انسان با احساس گرمی آن گرمی و سوزش آتش آخرت را به یاد آورد،و خود را ساعتی در فضای گرم حمّام زندانی انگارد،و آن را با محیط سوزان جهنّم مقایسه کند،چه آن از هر خانه ای به جهنّم شبیه تر است،جایی که زیر آن آتش شعله ور است،و بر بالای آن تاریکی چیره است،و از آن به خداوند پناه می بریم، بلکه خردمند کسی است که حتّی یک لحظه از یاد آخرت غافل نباشد،که آن جای بازگشت و قرارگاه اوست،پس به هر چیزی بنگرد چه آب و چه آتش و جز آنها باید در آن برای او پند و عبرتی باشد،و انسان بر حسب همّت و به مقتضای مصلحت خود به اشیا می نگرد،مثلا اگر بزّاز و بافنده و بنّا و درودگری وارد خانه ای آباد و مفروش شوند،چنانچه احوال آنها را بررسی کنیم می بینیم بزّاز به فرشهای خانه می نگرد،و به بهای آنها می اندیشد،و جولاهی در جامه ها خیره می شود و بافت آنها را مورد دقّت قرار می دهد،و نجّار به سقف می نگرد،و به کیفیّت ساخت و ترکیب آن فکر می کند، (۳)و بنّا به دیوارها توجّه می کند و استحکام و استقامت آنها را مورد ملاحظه قرار می دهد.سالک راه آخرت نیز به همین گونه است؛به هر چیزی که بنگرد برای او پند و موعظه ای را در باب آخرت در خود دارد،و حتّی به هر چیزی که نظر می افکند خداوند راهی در آن به روی او می گشاید تا از آن پند و عبرت اندوزد.اگر به سیاهی بنگرد تیرگی و ظلمت گور را به یاد می آورد،و اگر چشمش بر مار افتد،افعیهای جهنّم را از خاطر می گذراند،

۱- (۱۴) الفقیه،ص ۲۶،به شماره های ۲۲،۲۱ و ۲۳.

۲- (۱۵) الفقیه،ص ۲۶،به شماره های ۲۲،۲۱ و ۲۳.

۳- (۱۶) منظور نویسنده سقفهایی است که در زمان او آنها را به اشکال هندسی منقّش و آراسته می کردند،و هنوز برخی از آنها در روزگار ما باقی است.

و اگر بر چهرهٔ زشتی نظر افکند منکر و نکیر و مأموران دوزخ را یاد می کند،و اگر آواز هولناکی به گوشش برسد نفخهٔ صور در ذهن او تداعی می شود،و اگر چیز خوبی به چشمش بخورد نعمتهای بهشت را به یاد می آورد،و اگر در بازار یا خانه واژهٔ«آری»یا«نه»را بشنود به یاد روزی می افتد که پس از پایان حساب به او پاسخ ردّ یا قبول خواهند داد.چقدر سزاوار است که این حالت بر قلب صاحبدلان غلبه داشته باشد،زیرا آنچه او را از این حالت منصرف می کند امور و مقاصد دنیوی است،و اگر او از جملهٔ کسانی نباشد که دلشان قفل و دیده بصیرتشان کور شده است چنانچه مدّت اقامت خود را در دنیا با مدّت توقّف خود در آخرت مقایسه کند،عمر خود را در دنیا بسیار حقیر و ناچیز خواهد دید» پایان گفتار غزّالی.

در الفقیه آمده است:یکی از آداب حمّام این است که انسان فرزندش را به همراه خود به گرمابه نبرد تا مبادا نظرش بر عورت او افتد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان دارد زنش را به گرمابه نفرستد».همچنین فرموده است:«هر کس از زنش اطاعت کند،خداوند او را به صورت در آتش می اندازد.»؛پرسیدند:این اطاعت چیست؟فرمود:«این که زنش از او بخواهد به تعزیه و عروسی و حمّام رود،و جامهٔ نازک بپوشد و شوهرش به او پاسخ مثبت دهد.» امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«در گرمابه تکیه مده،چه این کار پیه کلیه ها را آب می کند،و در آن موها را شانه مزن که مو سست می شود،و سر را با گل مشوی زیرا چهره را زشت می کند،و در حدیث دیگر است که غیرت را از میان می برد،و سفال را بر بدن خود نمال که ایجاد برص می کند،و لنگ را به صورت خود مکش که آبرو را می برد-روایت شده منظور گل مصر و سفال شام است-و مسواک کردن در گرمابه موجب وبای دندانهاست،و با غساله آب حمام وضو و غسل جائز نیست.» ابو الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)فرموده است:«ناشتا وارد حمام نشوید مگر

آن که چیزی خورده باشید.» و نیز فرموده است:«یک روز در میان به حمّام رفتن موجب فربهی است،و همه روز استحمام کردن گوشت کلیه ها را آب می کند.» (۱)امام صادق(علیه السلام)وارد حمّام شد؛صاحب حمّام عرض کرد:گرمابه را برایت خلوت کنم؟امام(علیه السلام)فرمود:«نه مؤمن کم خرج است.» (۲)آن حضرت فرموده است:«شستن سر با خطمی فقر را از میان می برد،و روزی را زیاد می کند.» (۳)و نیز:«شستن سر با خطمی در هر جمعه موجب ایمنی از برص و دیوانگی است.» امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«شستن سر با خطمی چرکها را از میان می برد،و بدن را از کثافات پاک می سازد».

روایت است پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اندوهگین بود،جبرئیل به او عرض کرد:

سر خود را با سدر بشوید،و آن سدری بود که از سدره المنتهی آورده شده بود (۴).

ابو الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)فرموده است:«شستن سر با سدر مایهٔ رسیدن روزی می شود.» امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«سرتان را با برگ سدر بشویید،زیرا همهٔ فرشتگان مقرّب و پیامبران مرسل آن را تقدیس کرده اند،و هر کس سر خود را با برگ سدر بشوید خداوند وسوسهٔ شیطان را تا هفتاد روز از او دور می کند،و کسی که خداوند در هفتاد روز وسوسهٔ شیطان را از او دور کرده گناه نمی کند، و کسی که گناه نکند وارد بهشت می شود.» امام حسن بن علی بن ابی طالب(علیه السلام)از گرمابه بیرون آمد،مردی به او

۱- (۱۷) تمامی این اخبار در الفقیه است(ص ۲۶ و ۲۷).

۲- (۱۸) کافی،ج ۶،ص ۵۰۳،به شمارهٔ ۳۷.

۳- (۱۹) الفقیه،ص ۲۹،به شمارهٔ ۷۹؛کافی،ج ۶،ص ۵۰۴،به شمارهٔ ۱،و دو خبر بعد به شمارهٔ ۲ و ۳ می باشند.

۴- (۲۰) الفقیه،ص ۲۹،شمارهٔ ۸۰ و دو خبر بعد به شمارهٔ ۸۲ و ۸۳.

عرض کرد:استحمام تو گوارا باد؛امام(علیه السلام)فرمود:«ای نادان،حرف طلب (است...)در اینجا مناسبت ندارد»،گفت:حمّام تو گوارا باد،فرمود:«هرگاه حمّام گوارا باشد،راحتی بدن از حمّام به چیست؟عرض کرد:آب گرمت گوارا باد،امام فرمود:«وای بر تو آیا نمی دانی حمیم(آب گرم)به معنای عرق بدن است» عرض کردم:پس چه بگویم؟فرمود:بگو:«طاب ما طهر منک و طهر ما طاب منک» (۱).

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:هرگاه در هنگامی که از گرمابه بیرون می آیی برادر مسلمانت به تو بگوید:طاب حمامك(حمام گوارایت باد)بگو:انعم الله بالك(خداوند خوشحالت کناد) (۲).

می گویم:دربارۀ غسل جمعه و آداب آن ضمن مباحث نماز جمعه سخن خواهیم گفت،چنان که غزّالی همین کار را کرده است.

غزّالی می گوید:

نوع دوّم:اجزایی است که از بدن زائل می شود،و آنها هشت چیز است:

۱-موی سر-تراشیدن موی سر برای کسی که منظورش حفظ نظافت و پاکیزگی است مانعی ندارد؛همچنین گذاشتن موها برای کسی که آنها را روغن زند و شانه کند بی اشکال است،مگر آن که بخواهد موها را به شیوۀ راهزنان و آدمکشان بر گرداگرد سر،و یا تکّه تکّه باقی بگذارد،و یا به رسم اشراف گیسو برای خود قرار دهد که اگر شریف نباشد نیرنگ به کار برده است.» می گویم:ما پیش از این ذکر کردیم که تراشیدن سر از گذاشتن مو بهتر و بیشتر مایۀ زیبایی است.امّا موها را بر گرداگرد سر باقی گذاشتن و به شکلی که آن را زلف می گویند در آوردن کراهت دارد که این مسئله از اهل بیت(علیه السلام)نیز روایت شده است.

ص:۵۰۸

۱- (۲۱) کافی،ج ۶،ص ۵۰۰،به شمارۀ ۲۱،یعنی:گوارا باد آنچه از تو پاک شده،و پاک باد آنچه گوارای تو شده است.
۲- (۲۲) الفقیه،ص ۳۰،به شمارۀ ۸۶.

در کافی روایت شده که امام صادق(علیه السلام)گفته است:«امیر مؤمنان(علیه السلام) فرموده سر کودکان را به شکلی که آن را قزع می گویند نتراشید،و قزع این است که قسمتی از سر را بتراشند و قسمتی را باقی بگذارند.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که آن حضرت تراشیدن سر کودکان را به گونه ای که آن را قزع می گویند مکروه می داشت»،و فرمود:«قزع آن است که در وسط سر کودک دسته ای مو که کاکل گفته می شود بگذارند و بقیّه سر را بتراشند.» (۲)از آن حضرت روایت است که فرمود:کودکی را که کاکل داشت نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)آوردند تا برایش دعا کند،آن حضرت از دعا برای او خودداری کرد،و دستور فرمود سرش را بتراشند. (۳)

۲-کندن یا قیچی کردن موهای بینی مستحبّ است.در کافی و الفقیه از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«گرفتن موی بینی چهره را زیبا می کند» (۴)،و چنان که در روایت آمده قیچی کردن آنها بهتر از کندن آنهاست (۵).غزّالی از موی بینی سخنی نگفته و به جای آن زیادتی ناف را ذکر کرده و گفته است این زیادتی در آغاز تولّد بریده می شود،و او به همین مقدار بسنده کرده است.همچنین زیادتی ریش را به خاطر مصلحتی که تصوّر کرده در قسمت هشتم این بحث آورده که از نظر ما این مصلحت ساقط است،و لذا ما آن را در محلّ خود ذکر کردیم،روشن است که آنچه ما کرده ایم شایسته تر است.

۳-موی شارب- دراین باره پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:قصّوا الشّوارب (۶)،و در الفاظ دیگری است:جزّوا الشّوارب (۷)و در عبارت دیگری آمده:حفّوا الشّوارب،

۱- (۲۳) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۰،به شمارۀ ۱.

۲- (۲۴) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۰،به شمارۀ ۲.

۳- (۲۵) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۰.

۴- (۲۶) کافی،ج ۶،ص ۴۸۸،به شمارۀ ۱؛الفقیه،ص ۲۹،به شمارۀ ۷۸.

۵- (۲۷) کافی،ج ۶،ص ۴۹۲،باب«جزّ الشیب و نتفه»؛سنن نسائی،ج ۸،ص ۱۴۸.

۶- (۲۸) مسند،احمد،ج ۲،ص ۲۲۹،از ابی هریره،یعنی شاربها را قیچی کنید.

۷- (۲۹) صحیح،مسلم،ج ۱،ص ۱۵۳،از ابی هریره؛مسند،احمد،ج ۲،ص ۳۶۵.یعنی شاربها را بچینید.

و اعفوا اللّحی (۱)یعنی شارب را کنار لب قرار دهید،و حفاف به معنای پیرامون است.خداوند فرموده است: وَ تَرَی الْمَلائِکَهَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ (۲)و در الفاظ دیگری فرموده است:أحفوا الشّوارب (۳)و این دلالت بر قطع آنها از ته دارد،و عبارت حفوا مشعر بر قطع آنها در کمتر از این حدّ است.خداوند متعال فرموده است:ان یسألکموها فیحفکم تبخلوا (۴)،...یعنی بر شما اصرار ورزد.امّا تراشیدن شارب خواسته نشده،و چنان که از برخی صحابه نقل کرده اند احفاء نزدیک به تراشیدن است.یکی از تابعین مردی را دید که شاربش را از ته زده است،به او گفت:مرا به یاد اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)انداختی.و در گذاشتن سبیل که آن دو طرف موی لب است باکی نیست،و بعضی از صحابه سبیل داشتند،زیرا آن دهان را نمی پوشاند،و چربی خوراک در آن باقی نمی ماند چون طعام با آن برخورد نمی کند،و معنای اعفوا اللحی این است که ریشها را انبوه کنید.در خبر آمده است که«یهود شارب را می گذاشتند و ریش را قیچی می کردند پس شما با آنها مخالفت کنید.» (۵)و برخی از عالمان تراشیدن شارب را مکروه و بدعت دانسته اند.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)حدیثی است که در الفقیه (۶)از پیامبر(صلی الله علیه و آله) نقل شده که آن حضرت فرموده است:«مجوس ریش خود را با قیچی و شارب را انبوه می کردند،و ما شارب را قیچی و ریش را انبوه می کنیم،و این مطابق فطرت است.» و نیز فرموده است:«شاربها در حدّ لبهایتان و ریشهایتان انبوه باشد،و خود

۱- (۳۰) سنن،نسائی،ج ۸،ص ۱۲۹؛مسند احمد،ج ۱،ص ۵۲،یعنی شاربها در حد لبهایتان و ریشهایتان انبوه باشد.

۲- (۳۱) زمر/۷۵:(در آن روز)فرشتگان را می بینی که بر گرد عرش خدا حلقه زده اند.

۳- (۳۲) صحیح،مسلم،ج ۱،ص ۱۵۳؛نسائی،ج ۱،ص ۱۶،از ابن عمر.

۴- (۳۳) محمّد/۳۷:هر گاه اموال شما را مطالبه کند و حتی اصرار ورزد بخل می ورزید.

۵- (۳۴) مسند،احمد،ج ۲،ص ۳۵۶؛دعائم الاسلام،قاضی نعمان؛مستدرک،نوری،ج ۱،ص ۵۹.

۶- (۳۵) همان مأخذ،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۹.

را همانند یهود نکنید.» (۱)کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

هیچ کس از شما شارب خود را بلند نکند،چه شیطان آن را مخفیگاهی برای خود قرار می دهد و در آن پنهان می شود.» (۲)از امـام باقر(علیه السـلام)روایت است که:«هر کس ناخنها و شاربش را در هر جمعه کوتاه کنـد،و در آن هنگام بگویـد:بسم الله و بالله و علی سنّه محمد رسول الله و آل محمد صلوات الله علیهم هر خرده ای از ناخن و موی او که بر زمین بیفتد خداوند ثواب آزاد کردن بنـده ای را برای او می نویسـد،و هرگز بـه بیمـاریی جز بیمـاریی کـه از آن می میرد دچـار نخواهـد شـد.» (۳)امام صـادق(علیه السـلام)فرموده است:«گرفتن شـارب از جمعه ای تا جمعـهٔ دیگر موجب ایمنی از جـذام است.» (۴)عبـد الله بن ابی یعفور به امام صادق(علیه السـلام)عرض کرد:فـدایت شوم،گفته می شود هیچ چیزی مانند تعقیبات نماز از طلوع فجر تا برآمدن آفتـاب روزی را زیـاد نمی کنـد؛امـام(علیه السـلام)فرمـود:«آری،لیکن من چیزی را به تـو خـبر دهـم که بهـتر از آن است و آن گرفتن شـارب و کوتـاه کردن ناخنهـا در روز جمعه است.» (۵)در کافی (۶)از عبـد الله بن عثمـان نقل شـده است که او ابا عبد الله(علیه السلام)را دید

ص:۵۱۱

۱- (۳۶) الفقیه،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۸.

۲- (۳۷) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۷،به شمارهٔ ۱۱.

۳- (۳۸) الفقیه،ص ۳۰،به شمارهٔ ۹۱؛کافی،ج ۳،ص ۴۱۷،از ابی عبد الله(علیه السـلام)؛علاّمهٔ مجلسـی گفته است:شاید تخلّف روایت و عـدم تحقق آن در پـاره ای موارد به سـبب اخلال در شـرائط و قصور در نیّت باشـد،و یا مقصود این است که آن کار ذاتا دارای فلان نتایـج و آثار است لیکن ممکن است به سـبب بعضـی گناهان که بنـده مرتکب می شود و مجازات او لازم می گردد آثـار مـذکور از آن سلب شود،چنـان که اگر پزشـک بگویـد:فلفـل گرمی آور است،و کسـی آن را بخورد و با ضـدّش گرمی آن را از میان ببرد،و در نتیجه آثار آن در او ظاهر نشود نباید پزشک را تکذیب کند و دروغگو بشمارد.

۴- (۳۹) کافی،ج ۳،ص ۴۱۸،به شمارهٔ ۷؛الفقیه،ص ۳۰،به شمارهٔ ۹۳.

۵- (۴۰) الفقیه،ص ۳۰،به شمارهٔ ۹۸.

۶- (۴۱) کافی،ج ۶،ص ۴۸۷،به شمارهٔ ۹ و ۶.

که شاربش را بقدری کوتاه کرده که چیزی از مو بر پوست باقی نمانده است.

و نیز در کافی از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«از سنّت است که شارب تا حدّ لب کوتاه شود.» (۱) ۴-زیادتی ریش-در الفقیه آمده است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به مردی که ریش بلندی داشت نگریست و فرمود:«این را چه می شد اگر محاسنش را مرتّب می کرد؟»چون سخن آن حضرت به گوش آن مرد رسید،ریشش را به گونه ای که نه کوتاه بود و نه بلند اصلاح کرد سپس بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شد هنگامی که آن حضرت او را دید فرمود:«به همین نحو عمل کنید.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«از ریش آنچه از یک قبضه زیادتر است در آتش است.» (۳)محمّد بن مسلم گفته است:ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)را دیدم در حالی که حجّام محاسن او را اصلاح می کرد،امام(علیه السلام)به او فرمود:«آن را مدوّر کن.» (۴)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«یک قبضه از ریشت را نگهدار و زیادی آن را قیچی کن.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«موی سفید در جلوی سر میمنت،و در دو طرف پیشانی سخاوت،و در گیسوها شجاعت،و در پشت سر شوم است.» (۶)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:نخستین کسی که مویش سفید شد ابراهیم خلیل(علیه السلام)بود،او هنگامی که محاسنش را اصلاح می کرد،دسته ای موی سپید در محاسن خود دید به جبرئیل گفت:این چیست؟پاسخ داد:این وقار است.

ابراهیم(علیه السلام)عرض کرد:پروردگارا وقار مرا زیاد کن (۷).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که در اسلام موی خود را سپید کند، سپیدی موی او در روز بازپسین نوری برای او خواهد بود.» (۸)و نیز فرموده است:«موی سپید نور است آن را نکنید.» (۹)

۱- (۴۲) کافی،ج ۶،ص ۴۸۷،به شمارۀ ۹ و ۶.

۲- (۴۳) -همۀ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۳- (۴۴) -همۀ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۴- (۴۵) -همۀ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۵- (۴۶) -همۀ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۶- (۴۷) -همۀ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۷- (۴۸) -همۀ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می

باشد.

۸- (۴۹) -همـۀ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۹- (۵۰) -همـۀ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

علی(علیه السلام)فرموده است:«قیچی کردن موی سپید اشکالی ندارد،کندن آن مکروه است.» (۱)نهی از کندن موی سپید نهی کراهیّت است نه نهی تحریم،چه امام صادق(علیه السلام) می فرماید (۲):«قیچی کردن و کندن موی سیاه و سفید اشکالی ندارد،و قیچی کردن آن نزد من از کندن آن محبوب تر است.»باید دانست که احادیث معصومین(علیه السلام)در حال واحد با هم مختلف نیست،و اختلاف آنها بر حسب اختلاف احوال می باشد،زیرا الهام کنندهٔ این اخبار خداوند متعال است (۳).

می گویم:امّا در مورد تراشیدن ریش بعضی قائل به حرمت آن شده اند،و غزّالی در این کتاب متعرّض این مطلب نشده و از اصحاب ما کسانی که مورد وثوق می باشند سخنی دراین باره نگفته اند،شاید حرمت آن به این دلیل است که مخالف سنّت و قهرا بدعت است و نیز خلاف قول پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)می باشد که فرموده است:«ریش بگذارید.»و نیز به دلیل قول خداوند متعال است که در حکایت از شیطان ملعون فرموده است: وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّٰهِ (۴)زیرا ازالهٔ موهای دیگر جز ریش همه از سوی شارع اجازه داده شده است،و نیز به دلیل آنچه در کافی از حبابهٔ والبیّه روایت شده که گفته است:امیر مؤمنان(علیه السلام)را در شرطه الخمیس دیدم در حالی که تازیانه ای که دارای دو رشته بود به همراه داشت، و با آن فروشندگان مارماهی و ماهیهای بی فلس را می زد و به آنها خطاب می کرد:ای فروشندگان مسوخات بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان؛فرات بن احنف برخاست و عرض کرد:ای امیر مؤمنان!لشکریان بنی مروان کدامند، فرمود:«گروهی هستند که ریشها را تراشیدند و سبیلها را تاب دادند و در نتیجه مسخ شدند.» (۵)این حدیثی طولانی است که ما به مقداری که مورد نیاز بود از آن اخذ و در اینجا ذکر کردیم.

۱- (۵۱) -همهٔ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۲- (۵۲) -همهٔ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۳- (۵۳) از سخنان شیخ صدوق است(الفقیه،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۲۵).

۴- (۵۴) نساء/۱۱۹:...و به آنها دستور می دهم که آفرینش خدایی را تغییر دهند.

۵- (۵۵) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۴۶؛کمال الدّین،صدوق،ص ۲۹۴،از حدیث حبابهٔ والبیّه.

غزّالی می گوید:امّا کندن موهای ریش در آغاز برآمدن برای تشبّه جستن به جوانهای ساده زنخ از کارهای زشت و منکرات بزرگ است زیرا ریش،زینت مردان است،و خداوند را فرشتگانی است که سوگند آنها این است که:قسم به آن که بنی آدم را به محاسن زینت داد.و آن جزئی است که خلقت مردان بدان کامل و موجب تمیز آنان از زنان است،و یکی از تأویلات شگرف آیه یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ ما یَشاءُ (۱)این است که گفته اند:مقصود از آن ریش است.

یاران احنف بن قیس می گفتند:دوست داریم محاسنی برای احنف بخریم هر چند به بهای بیست هزار دینار باشد.شریح قاضی می گفت:دوست داشتم مرا محاسنی به بهای ده هزار دینار می بود.و چگونه ممکن است محاسن ناپسند باشد و حال آن که مایهٔ احترام مرد و باعث این است که مردم به دیدهٔ علم و وقار به او نظر کنند،و او را در مجالس برتری دهند،و روی خود را به او متوجّه سازند،و در جماعت او را مقدّم بدارند،و آبروی او محفوظ باشد،زیرا کسی که به دیگری دشنام می دهد اگر او دارای ریش باشد دشنام خود را به طور کنایه متوجّه ریش او می کند.گفته شده است بهشتیان ساده زنخند جز هارون برادر موسی(علیه السلام)که به داشتن ریشی تا ناف خود اختصاص و بدان فضیلت دارد.

۵ و ۶-موهای زیربغل و زهار و دیگر موهای بدن-ازالهٔ این موها با تراشیدن یا نوره مستحبّ است،امّا کندن آنها موجب درد و عذاب است،و مقصود از ستردن آنها نظافت و حفظ پاکیزگی و جلوگیری از گرد آمدن چرک و کثافت در لابلای آنهاست،و این به طریق آسان تر میسّر است.

در الفقیه آمده است پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ یک از شما نباید موی زیربغلش را بلند بگذارد،چه شیطان آن را سپری برای خود قرار می دهد و در آن پنهان می شود.» (۲)

۱- (۵۶) فاطر/۱:...او هر چه بخواهد در آفرینش می افزاید.

۲- (۵۷) همان مأخذ،ص ۲۸،به شمارهٔ ۵۰.

و نیز فرموده است:«هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان دارد نباید بیش از چهل روز موی زهارش را واگذارد،و برای زنی که به خداوند و آخرت معتقد است جائز نیست بیش از بیست روز آن را ترک کند.» (۱)امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:دوست دارم مؤمن در هر پانزده روز یک بار نوره بمالد.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«در هر پانزده روز یک بار نوره کشیدن سنّت است،و اگر بیست روز بگذرد و توان تهیهٔ آن را نداشته باشی با اعتماد به خداوند آن را قرض کن». (۳)

امام صادق(علیه السلام)در حمّام زیربغلش را نوره می کشید و می فرمود:«کندن موی زیربغل شانه را ضعیف و سست،و بینایی را کم می کند.» (۴)و نیز فرموده است:«تراشیدن آن بهتر از کندن،و زدودن آن با نوره بهتر از تراشیدن آن است.» (۵)علی(علیه السلام)فرموده است:«کندن موی زیربغل بوی گند را از میان می برد،و آن پاک کننده و یکی از سنّتهایی است که پیامبر پاک بدان دستور داده است، درود خدا بر او و خاندانش باد.» (۶)و نیز فرموده است:«نوره پاک کننده است.» (۷)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:کسی که بخواهد نوره بمالد مقداری از نوره برگیرد و آن را نزدیک بینی خود قرار دهد و بگوید:اللهم ارحم سلیمان بن داود کما امر بالنوره فانه لا تحرقه ان شاء الله تعالی. (۸)

روایت شده است«آن که بنشیند در حالی که نوره کشیده است بیم فتق نسبت به او می رود» (۹)،و شخص جنب اگر نوره کشد باکی نیست،زیرا نوره بر پاکیزگی اش می افزاید.» (۱۰)

۱- (۵۸) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۳

۲- (۵۹) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۴.

۳- (۶۰) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۵.

۴- (۶۱) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۷.

۵- (۶۲) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۸.

۶- (۶۳) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۹.

۷- (۶۴) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۳۹.

۸- (۶۵) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۱.

۹- (۶۶) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۲.

۱۰- (۶۷) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۵۰.

از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که:«امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:شایسته است در روز چهارشنبه از نوره کشیدن پرهیز شود،زیرا آن روز نحس مستمرّ است،و نوره کشیدن در دیگر روزها مانعی ندارد.» (۱)روایت شده است:«نوره کشیدن در روز جمعه موجب برص است.» (۲)ریّان بن صلت از کسی که به او خبر داده و او از امام موسی بن جعفر(علیه السلام) روایت کرده که فرموده است:«اگر کسی در روز جمعه نوره کشد و دچار برص شود نباید کسی جز خودش را سرزنش کند.» (۳)می گویم:در کافی از برقی مرفوعا از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت شده که گفته است:به آن حضرت عرض شد:برخی از مردم گمان می کنند نوره کشیدن در روز جمعه مکروه است؛فرمود:«چنین نیست کدام پاک کننده از نوره کشیدن در روز جمعه پاک کننده تر است.» (۴)و نیز در کافی است که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«یک بار نوره کشیدن در تابستان بهتر از ده بار در زمستان است.» (۵)نیز آن حضرت فرموده است که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در هر جمعه زهار و زیر رانها را نوره می کشید.» (۶)سدیر روایت کرده است از علیّ بن الحسین(علیه السلام)شنیده که می فرموده است:

«هر کس به هنگامی که نوره می کشد بگوید:اللهم طیّب ما طهر منی،و طهر ما طاب منی،و ابدلنی شعرا طاهرا لا یعصیک،اللهم انی تطهرت ابتغاء سنّه المرسلین و ابتغاء رضوانک و مغفرتک فحرّم شعری و بشری علی النار و طهر خلقی،و طیب خلقی،و زک عملی،و اجعلنی ممن یلقاک علی الحنیفیّه السمحه ملّه ابراهیم خلیلک و دین محمد(صلی الله علیه و آله)حبیبک و رسولک،عاملا بشرائعک،تابعا لسنّه نبیّک،آخذا به متأدبا بحسن تأدیبک و تأدیب رسولک(صلی الله علیه و آله)و تادیب اولیائک الذین غذوتهم بأدبک و زرعت الحکمه فی صدورهم و جعلتهم معادن لعلمک

ص:۵۱۶

۱- (۶۸) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره،۵۱.

۲- (۶۹) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره،۵۲

۳- (۷۰) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۵۳.

۴- (۷۱) -کافی،ج ۶،ص ۵۰۵،باب النّوره،۵۰۷،باب الابط،و ص ۵۰۹،باب الحنّاء بعد النّوره.

۵- (۷۲) -کافی،ج ۶،ص ۵۰۵،باب النّوره،۵۰۷،باب الابط،و ص ۵۰۹،باب الحنّاء بعد النّوره.

۶- (۷۳) -کافی،ج ۶،ص ۵۰۵،باب النّوره،۵۰۷،باب الابط،و ص ۵۰۹،باب الحنّاء بعد النّوره.

لعلمک صلواتک علیهم[1].خداونـد او را در دنیا از پلیـدیها و گناهها پاک می کنـد،و موهایی بر بـدن او می رویانـد که او را معصـیت نکننـد،و به هر مویی که در بدن اوست فرشـته ای می آفریند که از سوی او خداوند را تا روز بازپسـین تسبیح و تنزیه می کننـد،و همانا تسبیـح هر یک از آنها معادل هزار تسبیح مردم روی زمین است.» (1)حکم بن عتیبه گفته است:ابا جعفر امام بـاقر(علیـه السـلام)را دیـدم کـه حنـا بر گرفتـه و روی ناخنهـایش گذاشـته اسـت،بـه مـن فرمـود:«ای حکـم! دراین بـاره چه می گویی؟»عرض کردم:در مورد کاری که شما آن را به جا می آوری چه می توانم بگویم،امّا در میان ما این کار را جوانها انجام می دهند،فرمود:«ای حکم!هنگامی که نوره به ناخنها می رسد رنگ آنها را تغییر می دهد به طوری که شبیه ناخن مردگان می شونـد،از این رو باید آنها را با حنا دگرگون کرد.» (2)احمد بن عبدوس گفته است:ابو جعفر امام باقر(علیه السـلام)را دیدم که از گرمابه بیرون آمده و از سر تا پا بر اثر حنا مانند گل سرخ بود (3).

در الفقیه آمـده که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس نوره کشد و با حنا خضاب کند،خداوند او را از سه آفت جـذام،برص و خوره تا کشـیدن نوره مجـدّد ایمن می دارد.» (4)امام صادق(علیه السـلام)فرموده است:«حنا مالیـدن پس از نوره کشیدن مایهٔ ایمنی

1- (74) -کافی،ج 6،ص 505،باب النّوره،507،باب الابط،و ص 509،باب الحنّاء بعد النّوره.

2- (75) -کافی،ج 6،ص 505،باب النّوره،507،باب الابط،و ص 509،باب الحنّاء بعد النّوره.

3- (76) -کافی،ج 6،ص 505،باب النّوره،507،باب الابط،و ص 509،باب الحنّاء بعد النّوره.

4- (77) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص 25،به شماره 56

از جذام و برص است.» (۱)روایت شده«هر کس پس از نوره کشیدن از سر تا پایش را حنا بمالد خداوند ناداری را از او برطرف می کند.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«با حنا خضاب کنید،زیرا نور چشم را زیاد می کند،مو را می رویاند،بو را خوش می کند و زنان را آرامش می دهد.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«حنا بوی گند عرق را از میان می برد،آبرو را زیاد می کند،دهن را خوش بو می سازد،و به فرزند زیبایی می بخشد.» (۴)امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«خضاب کردن شیوهٔ محمّد(صلی الله علیه و آله)و از سنّتهای اوست (۵).

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر نوع خضاب کردن بلامانع است.» (۶)اشکالی ندارد که انسان در حمّام با سویق،آرد،نخاله و آردی که با روغن سرخ شده باشد بدنش را مالش دهد،و در آنچه به بدن سود می رساند اسرافی نیست،بلکه اسراف در چیزی است که موجب اتلاف مال و زیان بدن باشد.

۷-ناخنها-کوتاه کردن ناخنها مستحبّ است زیرا بلند شدن آنها صورت زشتی دارد،و مایهٔ گرد آمدن کثافت در زیر آنهاست،کافی از ابو حمزه و او از ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که آن حضرت فرموده است:«چیدن ناخن به سبب این است که آنها خوابگاه شیطان و باعث سهو و نسیانند.» (۷)حذیفه بن منصور از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده که آن حضرت فرموده است:«مخفی ترین راههای سلطه شیطان بر فرزند آدم این است که زیر ناخنهای او جا می گیرد.» (۸)حسن بن راشد روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چیدن ناخنها مانع بزرگترین دردها می شود،و روزی را زیاد می کند.» (۹)محمّد بن طلحه نقل کرده که ابی عبد الله(علیه السلام)فرموده است:«چیدن ناخن،

۱- (۷۸) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۵۷

۲- (۷۹) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۵۸

۳- (۸۰) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۵۹

۴- (۸۱) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۶۰

۵- (۸۲) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۶۱

۶- (۸۳) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۶۲

۷- (۸۴) کافی،ج ۶،باب تقلیم الاظفار،ص ۴۹۰ شماره ۶.

۸- (۸۵) کافی،ج ۶،باب تقلیم الاظفار،ص ۴۹۰ شماره ۷.

۹- (۸۶) کافی،ج ۶،باب تقلیم الاظفار،ص ۴۹۰ شماره ۱.

کوتاه کردن شارب،شستن سر با خطمی در هر جمعه ناداری را از میان می برد و روزی را زیاد می کند.» (۱)ابی بصیر گفته است:به ابی عبد الله(علیه السلام)عرض کردم:چه ثوابی برای کسی است که در هر جمعه شاربش را کوتاه کند،و ناخنهایش را بچیند،فرمود:«تا جمعۀ دیگر پیوسته پاکیزه خواهد بود.» (۲)هشام بن سالم از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده که آن حضرت فرموده است:

«چیدن ناخنها در روز جمعه سبب ایمنی از دیوانگی،جذام،برص و کوری است،و چنانچه نیازی به چیدن آنها نباشد اندکی آنها را بسای.» (۳)در الفقیه ضمن حدیث دیگری آمده است:«اگر نیازی نباشد چاقو یا مقراض را بر آنها بکش.» (۴)فرموده است:«و چیدن ناخنها در روز پنجشنبه چشم درد را برطرف می کند.» (۵)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«هر کس در هر پنجشنبه ناخن بگیرد فرزندانش دچار چشم درد نخواهند شد.» (۶)در کافی از ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر کس در هر پنجشنبه به چیدن ناخنهایش بپردازد به درد چشم دچار نخواهد شد.» (۷)در الفقیه آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که هر روز جمعه ناخنهایش را بچیند سر انگشتانش بی ریخت نخواهد شد.» (۸)و فرموده است:«کسی که ناخنهایش را در روز پنجشنبه بچیند،و یکی از آنها را برای روز جمعه باقی بگذارد خداوند ناداری را از او برطرف می کند.» (۹)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که ناخنهایش را در روز شنبه و پنجشنبه بچیند،و شاربش را کوتاه کند از درد دندان و درد چشم ایمن خواهد شد.» (۱۰)

۱- (۸۷) -کافی،ج ۶،باب تقلیم الاظفار،ص ۴۹۰،شماره ۱۰.

۲- (۸۸) -کافی،ج ۶،باب تقلیم الاظفار،ص ۴۹۰،شماره ۸.

۳- (۸۹) -الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شمارۀ ۸۹.

۴- (۹۰) -الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،شمارۀ ۹۰.

۵- (۹۱) -الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،شمارۀ ۹۸.

۶- (۹۲) -الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،شمارۀ ۹۹.

۷- (۹۳) -همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۹۱،به شمارۀ ۱۴.

۸- (۹۴) -الفقیه،باب غسل الجمعه شماره ۹۶.

۹- (۹۵) -الفقیه،باب غسل الجمعه شماره ۹۷.

۱۰- (۹۶) -الفقیه،باب غسل الجمعه شماره ۱۰۰.

موسی بن بکر به امام صادق(علیه السلام)عرض کرد:یاران ما می گویند کوتاه کردن شارب و چیدن ناخن باید در روز جمعه انجام گیرد؛امام(علیه السلام)فرمود:«سبحان الله آنها را بگیر خواه در روز جمعه و خواه در دیگر روزها،و فرمود:هر زمان که ناخنها بلند شدند،آنها را قیچی کن.» (۱)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به مردها فرمود:«ناخنهایتان را بچینید.»،و به زنان فرمود:«آنها را واگذارید که برایتان زینت بیشتری است.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«هرگاه ناخن و مو را بچینید آنها را دفن کنید که این سنّت است.» (۳)روایت شده که:«دفن مو،ناخن و خون از سنّت است.» (۴)می گویم:ما دعایی را که در هنگام چیدن ناخن و کوتاه کردن شارب وارد شده نقل کردیم امّا ترتیب عمل بنا به روایتی که در کتاب کافی و من لا یحضره الفقیه (۵)آمده این است که در گرفتن ناخنها از انگشت کوچک دست چپ شروع،و به انگشت کوچک دست راست ختم کنید،عکس این و غیر از این ها نیز روایت شده است.

غزّالی می گوید:من در کتابها ندیده ام که خبری دربارهٔ ترتیب گرفتن ناخن روایت شده باشد،لیکن شنیده ام روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دست راست را از انگشت سبّابه شروع و به انگشت شست ختم می کرد،و دست چپ را از انگشت کوچک شروع و به انگشت شست پایان می داد (۶).

من هنگامی که در این خبر تأمّل کردم آنچه دلیل صحّت روایت است به ذهنم رسید،چه امثال این معانی در ابتدای امر روشن نمی شود مگر آن که فروغی از انوار نبوّت بر خاطر بتابد.امّا دانشمند با بصیرت منتهای همّتش این است که

۱- (۹۷) -الفقیه،باب غسل الجمعه شماره ۱۰۲.

۲- (۹۸) -الفقیه،باب غسل الجمعه شماره ۱۰۳.

۳- (۹۹) الفقیه،باب غسل الجمعه،شماره ۱۰۴.

۴- (۱۰۰) الفقیه،باب غسل الجمعه،شماره ۱۰۵.

۵- (۱۰۱) کافی،ج ۶،ص ۴۹۲،به شمارهٔ ۱۶؛الفقیه،باب غسل الجمعه،به شمارهٔ ۹۲.

۶- (۱۰۲) عراقی گفته است:من برای این حدیث هیچ اصل و مأخذی نیافتم،و ابو عبد الله مازری در ردّ بر غزّالی این حدیث را انکار و او را سرزنش کرده است.

مشکل را بر عقل عرضه می کند و حلّ آن را از او می خواهد،و آنچه دراین باره بر من آشکار شد-و علم نزد خداست-این که انسان ناگزیر از چیدن ناخنهای دست و پاست،و دست از پا شریف تر است لذا در گرفتن ناخن از دست شروع می شود،و چون دست راست اشرف از چپ است از آن آغاز می کند،و سپس در دست راست پنج انگشت است که شریف ترین آنها سبّابه است،زیرا از میان انگشتان تنها انگشت سبّابه است که در گفتن شهادتین مورد استفاده قرار می گیرد و به وسیلهٔ آن می شود،و سزاوار است پس از انگشت سبّابه به آنچه در سمت راست آن است ابتدا شود،چه در شرع مستحبّ است که در طهارت و غیر آن گردش عمل از راست باشد،و اگر پشت دست را بر زمین نهی انگشت شست سمت راست،و اگر کف دست را بر زمین قرار دهی انگشت وسطی در سمت راست خواهد بود،و دست را اگر بر طبع خود رها کنی کف دست به سمت زمین مایل می شود،زیرا جهت حرکت دست راست به سوی دست چپ،و ادامهٔ این حرکت پشت دست را رو به بالا قرار می دهد،و آنچه مقتضای طبع می باشد سزاوارتر است.سپس چون کف دستها را بر هم نهی انگشتان به صورت حلقه ای دایره وار درمی آید،و ترتیب دوران در این دایره مقتضی حرکت از سمت راست سبّابه و بازگشت به آن است،و در دست چپ از انگشت کوچك آغاز و به انگشت شست ختم می شود و انگشت شست دست راست باقی می ماند،و این که ما فرض کردیم که هر دو کف دست بر هم نهاده شود به گونه ای که انگشتان مانند افراد در حلقه باشند برای این است که ترتیب آنها روشن شود،و این فرض سزاوارتر است از نهادن کف بر پشت کف زیرا این عمل بر مقتضای طبع نیست.

امّا در مورد انگشتان پا باید گفت اگر روایتی دراین باره وارد نشده باشد به نظر من بهتر این است که از انگشت کوچك پای راست شروع و به انگشت کوچك پای چپ ختم شود چنان که در تخلیل است (1)زیرا آنچه ما در

۱- (۱۰۳) است به آنچه بر اساس مذهبش دربارهٔ شستن پاها در وضو گفته است.

مورد ترتیب در دستها ذکر کردیم در اینجا درست نیست چه در میان انگشتان پا سبّابه وجود ندارد،و همهٔ انگشتان در حکم یک صف بر روی زمین ثابت قرار می گیرند،از این رو باید از سمت راست شروع کرد،و فرض این که کف پا را بر کف پا نهادن و در آمدن انگشتان به صورت حلقه ای دایره وار دور از طبع است در حالی که در دستها چنین نیست.

می گویم:بر حسب طریقهٔ ما(تشیّع)در ترتیب چیدن ناخنهای دست همین توجیه نسبت به روایت دوّم که غزّالی آن را نقل کرده درست است،چه طریقه ما به مطالبی که غزّالی پیرامون این حدیث نقل کرده است نظر نمی کند،و به آنچه پیامبر بزرگوار(صلی الله علیه و آله)در نظر داشته بسنده کرده،و دستها را به حال خود واگذاشته است.امّا راز ترتیبی که در روایت نخست است شاید این باشد،که در یکایک انگشتها پس از نخستین آنها ضمن حفظ ترتیب و به حال خود گذاشتن دستها تیامن یعنی شروع از راست رعایت شود.

غزّالی می گوید:این دقایق و اسرار ترتیب،در پرتو انوار نبوّت در یک لحظه منکشف می شود،و تنها رنج و تعب ماست که به درازا می کشد،سپس اگر آن را بی مقدّمه از ما بپرسند بسا به ذهن ما خطور نکند،و چنانچه عمل پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و ترتیبی را که در آن رعایت می کرده است برای ما ذکر کنند ممکن است در سایهٔ کمک آن حضرت به شهادت حکم و آگاهی بر معنای آن، مقصود استنباط شود،و نباید گمان کرد که افعال او در همهٔ حرکات از وزن و قانون و ترتیب بیرون بوده است،چه در همهٔ افعال اختیاری که فاعل در میان دو قسم یا چند قسم مخیّر است به حکم اتفاق بر یکی از آنها اقدام نمی کند،بلکه به آنچه مقتضی اقدام و تقدّم است دست می زند،زیرا کاری را نااندیشیده و بر حسب عادت انجام دادن-چنان که اتفاق می افتد-خوی چهارپایان است،و ضبط و رعایت حرکات ضمن سنجش معانی آنها خوی اولیای خداوند است،و هر قدر اعمال و حرکات انسان و خطورات قلبی او به ضبط و قاعده نزدیکتر،و از اهمال و ناموزونی و بیهودگی دورتر باشد،قرب او به مرتبهٔ پیامبران و اولیای

خداوند بیشتر،و تقرّب او به درگاه باری تعالی آشکارتر است،زیرا آن که به پیامبر(صلی الله علیه و آله)نزدیک است با توجّه به قرب آن حضرت نزد پروردگار لامحاله چنین شخصی به خدا نزدیک است،چه قریب قریب در مقایسه با غیر،قریب است.ما به خداوند پناه می بریم از این که زمام حرکات و سکنات ما به سبب هوای نفس به دست شیطان باشد.اینک از نظم حرکات آن حضرت در سرمه به چشم کشیدن او عبرت گیر،زیرا چشم راست را سه بار و چشم چپ را دو بار سرمه می کشید (۱)،و از چشم راست شروع می کرد،و این به سبب شرافت آن بود،و تفاوتی که میان دو چشم قائل می شد برای این بود که مجموع سرمه کشیدنها به عدد فرد ختم شود،و عدد فرد بر زوج برتری دارد،زیرا خداوند فرد و یگانه است و عدد فرد را دوست می دارد،و نباید فعل عبد از مناسبت با صفتی از اوصاف پروردگار خالی باشد،از این رو در استنجای با سنگ نیز عدد فرد مستحب است.و این که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در مجموع به عدد سه با آن که فرد است اکتفا نفرموده برای این است که در این صورت لازم بود چشم چپ یک بار سرمه کشیده شود،در حالی که غالبا سرمه با یک بار کشیدن بیخ پلکها را فرا نمی گیرد،و این که چشم راست را بر چپ زیادتی می داده از این نظر بوده که جمع آنها در عدد فرد مستلزم زیادتی است و چشم راست افضل و به این زیادتی سزاوارتر است (۲).

ص:۵۲۳

۱- (۱۰۴) مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۹۵؛کافی،ج ۶،ص ۴۹۵،شمارهٔ ۱۲«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) پیش از آن که بخوابد چهار بار چشم راست و سه بار چشم چپ را سرمه می کشید.

۲- (۱۰۵) شگفتا از ابو حامد غزّالی که امثال این سخنان را که هیچ گونه سودی در آنها نیست به زبان آورده است،و برای مؤمن شایسته نیست که عمر خود را در شنیدن این گونه یاوه سراییها تباه سازد،زیرا خبر وارد در این خصوص این است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)چشم راست خود را سه بار و چشم چپش را دو بار سرمه می کشید،و این را طبرانی در الکبیر و الاوسط،و بزّاز در مسند خود از عقبه بن علی روایت کرده اند،و این راوی ضعیف است،به علاوه این خبر با روایتی که کلینی آن را نقل و ما آن را پیش از این ذکر کرده ایم،و نیز با خبری که احمد در مسند خود،ج ۱،ص ۳۵۴ به سند حسن از ابن عبّاس روایت کرده است معارض است،و خبر مذکور این است که آن حضرت بر هر یک از چشمانش سه بار سرمه می کشید،با این همه بر فرض صحّت خبر شاید تفاوتی را که آن حضرت در سرمه کشیدن میان دو چشم قائل می شده به سبب قوّت و ضعف آنها بوده نه آنچه را غزّالی به هم بافته و عرضه کرده است.

اگر گفته شود چرا در چشم چپ به عدد زوج اکتفا فرموده پاسخ این است که ضرورت ایجاب می کند،زیرا چنانچه هر کدام را به عدد فرد سرمه می کشید مجموع آن دو زوج می بود،و آشکار است که فرد به اضافۀ فرد زوج است،و رعایت فرد بودن عدد در مجموع فعل که به منزله عمل واحدی است پسندیده تر از رعایت آن در هر یک از دو جزو فعل می باشد،با این حال می توان هر یک از چشمها را سه بار سرمه کشید.

اگر ما بخواهیم نکته هایی را که آن حضرت در حرکات و اعمال خود رعایت می فرمود پیگیری و بررسی کنیم سخن به درازا می کشد،از این رو باید ناشنیده را با شنیده قیاس کرد.و باید دانست که عالم نمی تواند وارث پیامبر(صلی الله علیه و آله)باشد مگر آن که بر همۀ معانی و مقاصد شریعت آگاهی داشته باشد،تا آن حدّ که میان او و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)جز یک درجه که آن مرتبۀ نبوّت است فاصله نباشد،و این همان درجه ای است که میان ارث برنده و ارث گذارنده وجود دارد،زیرا ارث گذارنده کسی است که مال را به دست آورده و در تحصیل آن مستقلّ و بر تصرّف در آن مقتدر بوده است،و ارث برنده کسی است که مال را کسب نکرده و بر آن قدرت نداشته لیکن به او منتقل شده و پس از حصول بر آن تسلّط یافته است.باری این معانی با آن که ساده به نظر می آیند لیکن چون با اسرار و اعمال آنها در نظر گرفته شوند در ابتدا جز پیامبران خدا(صلی الله علیه و آله)پس از آنها عالمانی که وارث پیامبران و خوشه چین خرمن دانش آنهایند کسی قادر به درک آنها نیست.

۸-پوست حشفه-پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«ختنه در مردان سنّت و در زنان بزرگواری است»و این را عامّه و خاصّه (۱)روایت و از امام صادق(علیه السلام)نیز نقل کرده اند.

در الفقیه آمده است که غیاث بن ابراهیم از جعفر بن محمّد(علیه السلام)از پدرش

۱- (۱۰۶) مسند،احمد،ج ۵،ص ۷۵؛کافی،ج ۶،ص ۳۷،شمارۀ ۴.

از علیّ(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«اشکالی نـدارد که زن ختنه شود امّا مرد ناگزیر از آن است.» (۱)در روایت صحیح آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«ختنهٔ پسران از سنّت است و ختنهٔ دختران از سنّت نیست.» (۲)در روایت دیگری است:«ختنهٔ زنان بزرگواری است،و از سنّت نبوده و چیز واجبی نیست،و چه چیزی بالاتر از بزرگواری است.» (۳)غزّالی می گویـد:عـادت یهـود این است که کـودک را در روز هفتم ولادت ختنه می کننـد،ولی اگر بگوییم این کـار تـا زمـانی که کودک دندان درآورد به تأخیر بیفتد،محبوب تر و از خطر دورتر است.

می گویم:سزاوارتر آن است که ختنـهٔ کودک در روز هفتم ولادت صورت گیرد.در کتابهـای کافی و الفقیه به سند صحیح روایـت اسـت کـه عبـد الله بـن جعفر حمیری بـه امـام ابی محمّـد حسـن بـن علی(علیـه السـلام)چنین نـوشت که از امـام بـاقر و صادق(علیه السلام)روایت شـده که فرزنـدانتان را در روز هفتم ختنه کنیـد تا پاک شوند، زیرا زمین از بول ختنه ناشدگان نزد خـدا ناله می کنـد،اینک فـدایت شوم در شـهر ما حجامتگری که ماهر باشـد و بتواند کودک هفت روزه را به خوبی ختنه کند وجود نـدارد،امّـا حجـامتگر یهودی در نزد مـا موجود است،آیا جائز است حجامتگر یهودی کودکان مسلمانان را ختنه کنـد یا نه؟امـام(علیه السلام)در پاسخ نوشت «روز هفتم سنّت است بـا سنّتها مخـالفت نکنیـد ان شـاء الله.» کافی به سـند خود از امام صـادق(علیه السلام)روایت می کنـد که پیـامبر(صـلی الله علیه و آله) فرموده است:«فرزنـدانتان را روز هفتم ختنه کنیـد،چه آن پـاک تر و خوب تر است و رویش گوشت را سـریع تر می کنـد،و زمین از بول ختنه شـدگان چهل روز در نجاست به سر می برد.» (۴)و دراین باره اخبار دیگری نیز وارد شده است.

ص:۵۲۵

۱- (۱۰۷) همان مأخذ،ص ۴۳۸،شمارهٔ ۱۴.

۲- (۱۰۸) کافی،ج ۶،ص ۳۷،شمارهٔ ۲.

۳- (۱۰۹) کافی،ج ۶،ص ۳۷،شمارهٔ ۳.

۴- (۱۱۰) کافی،ج ۶،ص ۳۵،شمارهٔ ۲.

و نیز کافی به سند صحیح از علی بن یقطین نقل می کند که گفته است:از ابو الحسن امام موسی بن جعفر(علیه السلام)درباره ختنهٔ کودک هفت روزه پرسیدم که آن سنّت است و یا تأخیر در آن.از این دو کدام افضل است؟فرمود:«در هفتمین روز سنّت است و اگر تأخیر شود اشکالی ندارد.» (۱)و نیز به سند خود از امام صادق روایت می کند که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«هنگامی که مرد مسلمان می شود باید ختنه گردد هر چند عمرش به هشتاد سال رسیده باشد.» (۲)در الفقیه مرازم بن حکیم از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده که فرمود هنگامی که کودک ختنه شد بگویند:اللّهم ان هذه سنّتک و سنّه نبیّک صلواتک علیه و آله و اتّباع منا لک و لنبیک بمشیتک و بارادتک و قضائک لامر أردته و قضاء حتمته و امر انفذته فأذقته حرّ الحدید فی ختانه و حجامته لامر انت أعرف به منّی اللهم فطهّره من الذّنوب و زد فی عمره و ادفع الآفات من بدنه و الاوجاع عن جسمه و زده من الغنی و ادفع عنه الفقر فانک تعلم و لا نعلم (۳).

ابو عبد الله امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر مردی که این دعا را در موقع ختنه کردن فرزندش نخوانده است آن را پیش از آن که به حدّ بلوغ برسد بر او بخواند این دعا او را از سوزش حربهٔ آهنین قتل و غیر آن ایمن خواهد داشت.» (۴)غزّالی می گوید:و باید در ختنهٔ زن زیاده روی نکند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به امّ عطیّه که ختنه گر بود فرمود:«اندک ببر و در آن زیاده روی مکن،چه ترک آن

۱- (۱۱۱) کافی،ج ۶،ص ۳۶،شمارهٔ ۷ و ۱۰.

۲- (۱۱۲) کافی،ج ۶،ص ۳۶،شمارهٔ ۷ و ۱۰.

۳- (۱۱۳) همان مأخذ،ص ۴۳۸،شمارهٔ ۱۶.پروردگارا این سنّت تو و سنّت پیامبر توست که درود تو بر او و خاندانش باد؛و متابعتی است از ما نسبت به تو و پیامبرت،بنا بر مشیّت و اراده و فرمان تو نسبت به امری که اراده کرده ای،و حکمی که آن را قطعی ساخته ای،و امری که به اجرا درآورده ای. و به خاطر چیزی که تو از ما به آن داناتری سوزش آهن را در ختنه و حجامت به او چشانیده ای. پروردگارا او را از گناهان پاک ساز،و بر عمرش بیفزای،و آفات را از بدنش دور فرما،و دردها را از تنش برطرف کن،غنا و بی نیازی او را زیاد،و فقر و ناداری را از او برطرف فرما،چه تو دانایی و ما نادان.

۴- (۱۱۴) الفقیه،ص ۴۳۸،شمارهٔ ۲۰.

چهره را تازگی می بخشد و محبّت شوهر را به بار می آورد.» (۱)،یعنی طراوت رخسار را زیاد و مباشرت را نیکو می گرداند.

می گویم:در کافی و کتابهای دیگر ما این حدیث بدین صورت است که «هرگاه ختنه کنی زیاده روی و تعدّی مکن،چه میانه روی در آن رنگ چهره را پاکیزه تر،و مباشرت با او را نیکوتر می کند.» (۲)در روایت دیگری است که آن حضرت به امّ حبیب که دختران را ختنه می کرد فرمود:«ای امّ حبیب!کاری را که پیش از این انجام می دادی امروز هم انجام می دهی؟»عرض کرد:آری ای پیامبر خدا مگر آن که حرام باشد و مرا از آن نهی کنی،فرمود:«نه بلکه حلال است؛نزدیک من بیا تا به تو یاد دهم»،پس نزدیک آن حضرت رفت،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ای امّ حبیب!هنگامی که این عمل را انجام می دهی در بریدن زیاده روی مکن یعنی از ته مبر و اندکی از آن قطع کن که این چهره را تروتازه می کند،و بر محبّت شوهر می افزاید.» (۳)غزّالی می گوید:به جز آلت و شیوایی الفاظ آن حضرت در کنایه بنگر،و به تابش انوار رسالت که از مصالح آخرت است و آخرت مهمّ تر مقصد نبوّت است توجّه کن که مصلحتهای دنیا را نیز بر او مکشوف ساخته،و با این که او امّی و درس نخوانده بود حتّی چنین موضوع کم ارزشی که اگر از آن غفلت شود بیم آن است که موجب ضرر و زیان گردد از نظر او پوشیده نمانده است.منزّه است خداوندی که او را برای جهانیان رحمت قرار داده است تا در سایهٔ بعثت او مصالح دنیا و دین آنها را جمع و تأمین فرماید.

غزّالی می گوید:این ها مطالبی بود که بر آن شدیم آنها را پیرامون انواع آرایش و نظافت ذکر کنیم.و از سه حدیث،دوازده سنّت در تن حاصل می شود که پنج تای آنها در سر است و آنها عبارتند از:فرق موی سر،مضمضه،

۱- (۱۱۵) سنن،ابی داود،ج ۲،ص ۶۵۷.

۲- (۱۱۶) همان مأخذ،ج ۶،ص ۳۸،شمارهٔ ۵.

۳- (۱۱۷) کافی،ج ۶،ص ۳۸،شمارهٔ ۶.

استنشاق،مسواک و کوتاه کردن شارب؛سه تا در دست و پاست که آنها چیدن ناخن،شستن بندهای انگشتان و پاک کردن سر آنهاست،و چهار تا در اندام است که عبارت از ستردن موی زیربغل،زدودن موی زهار،ختنه،و استنجای با آب است.و دربارۀ همۀ این ها احادیث وارد شده است.

می گویم:در الفقیه آمده است که:حنیفیّت ده سنّت است که پنج تای آنها در سر و پنج تای دیگر در تن است، (۱)سپس شیخ صدوق آنچه را غزّالی ذکر کرده بجز شستن بندهای انگشتان و نظافت سر آنها،بقیّه را ذکر کرده است.

غزّالی می گوید:و فرق سر گذاشتن برای کسی است که موی سرش بلند باشد،و او اگر فرق سر نگذارد خداوند در روز قیامت با ارّه ای از آتش فرق سر برای او خواهد گذاشت.

در النّهایه آمده است که در بدن ده سنّت است و استحداد را که به معنای ستردن موی زهار با تیغ است از جملۀ آنها شمرده و حدیث دیگری نیز ذکر کرده و آن این که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:مهلت دهید تا موهای ژولیدۀ شانه و موهای عورت سترده شود.

غزّالی می گوید:چون در این کتاب غرض ما بیان طهارت ظاهر است نه باطن به آنچه ذکر شد بسنده می کنیم،و باید دانست که ناپاکیهای باطن و آلودگیهایی که واجب است از درون انسان زدوده شود بیش از آن است که بتوان آنها را شماره کرد،و ما به خواست خداوند آنها را در بخش مهلکات به تفصیل ذکر خواهیم کرد،و راههای ازاله و تطهیر دل را از آنها شرح خواهیم داد.در اینجا کتاب«اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن»از کتاب المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء پایان می یابد و پس از آن کتاب«اسرار نماز و مسائل مهمّ آن»ذکر می شود.و ستایش ویژه خداوند است در آغاز و پایان و آشکار و نهان.

۱- (۱۱۸) همان مأخذ،ص ۱۳،شمارۀ ۱۰.

کتاب اسرار نماز و مسائل مهمّ آن

اشاره

(۱)این چهارمین کتاب از بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء می باشد بسم الله الرحمن الرحیم ستایش ویژهٔ خداوندی است که بندگانش را مشمول الطاف خویش گردانیده،و دلهای آنان را به انوار دین و تکالیف آن معمور ساخته است،با آن که در کبریایی و جلال یگانه و بی مانند است بر خلاف پادشاهان خلق را به سؤال و دعا ترغیب کرده و فرموده است:هیچ دعا کننده ای هست تا او را اجابت کنم؟و هیچ آمرزش خواهی هست که او را بیامرزم؟و نیز بر خلاف شاهان ابواب رحمت را گشاده و پرده ها را از میان برداشته،و به بندگان رخصت داده که در جماعت و خلوت به هر حالی که باشند با او مناجات و راز و نیاز کنند، و به این هم اکتفا نفرموده آنان را با لطف و مدارا به این امر فراخوانده است.بر خلاف پادشاهان که جز با تقدیم هدیّه و پیشکش اجازه خلوت به کسی نمی دهند.پس منزّه است او که چقدر پایگاهش بلند،سلطنتش نیرومند، لطفش کامل و احسانش فراگیر است.و درود بر پیامبر برگزیده و دوست پسندیده اش محمّد(صلی الله علیه و آله)و خاندان و اصحاب او باد که کلیدهای هدایت و

چراغهای روشنی بخش در ظلمات گمراهی و حیرتند.

امّا بعد.همانا نماز ستون دین،و دستاویز یقین،و برترین وسیلهٔ تقرّب و نخستین و بالاترین طاعت است،و ما در فنّ فقه،اصول و فروع و مسائل و احکام آن را به طور کامل بررسی و بیان داشته ایم،و اکنون در این کتاب تنها به آنچه طالبان از اعمال ظاهری و اسرار باطنی آن از دانستن آنها ناگزیرند بسنده می کنیم،و دقایق معانی پوشیده آن را در زمینهٔ خشوع و اخلاص و نیّت که معمولا ذکر آنها در فقه معهود نیست مکشوف می داریم،و این کتاب را به شرح زیر در هفت باب تنظیم کرده ایم:

باب اوّل:در فضیلت نمازها و متعلّقات آنها باب دوّم:در بیان اعمال ظاهری نماز باب سوّم:در شرح اعمال باطنی نماز باب چهارم:در امامت و پیشوایی باب پنجم:در نماز جمعه و آداب آن باب ششم:در مسائل متفرّقهٔ مورد نیاز باب هفتم:در دیگر نمازها

باب اوّل

اشاره

در فضیلت نماز،سجود،جماعت،اذان و جز این ها

(۱)می گویم:اکثر روایاتی را که غزّالی در این باب آورده است،اصحاب ما نیز از طریق خاصه با تفاوت مختصری در الفاظ از اهل بیت(علیه السلام)روایت کرده اند،و ما آنها را طبق آنچه اصحاب ما روایت کرده اند به اضافهٔ اندکی از روایات عامّه را که در آنها مزید فایده ایست در اینجا نقل می کنیم،و آنچه را اصحاب ما روایت نکرده اند لیکن فایدهٔ قابل توجّهی در آن است نیز ذکر خواهیم کرد.و تحقیقاتی را که غزّالی به عمل آورده و افادات او را کلاّ هر کدام در محلّ خود با

ذکر نسبت آن به او مذکور خواهیم داشت،و به خواست خدا در هر باب همین کار را خواهیم کرد،و بیشتر آنچه را از اهل بیت(علیه السلام)روایت می کنیم منقول از کتابهای کافی و من لا یحضره الفقیه است،زیرا همهٔ آنچه در این دو کتاب روایت شده است طبق آنچه گردآورندگان آنها در آغاز هر یک از آنها گواهی کرده اند صحّت انتساب آنها به ائمّه(علیه السلام)تأیید شده است.

فضیلت اذان

(۱)در الفقیه از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«هر کس در یکی از شهرهای مسلمانان یک سال اذان بگوید بهشت بر او واجب می شود.» (۱)از امام باقر(علیه السلام)روایت است که:«خداوند مؤذن را به اندازه ای که چشمش می بیند،و صدایش در آسمان می پیچد می آمرزد،هر خشک و تری که آوازه وی را می شنود او را تصدیق می کند،و از ثواب هر کسی که با او در مسجدش نماز می گزارد سهمی نصیب او می شود،و به شمار هر کسی که به بانگ او نماز می خواند حسنه ای برای اوست.» (۲)و نیز فرموده است:«هر کس هفت سال برای رضای خدا اذان بگوید روز قیامت در حالی وارد خواهد شد که هیچ گناهی بر او نیست.» (۳)روایت شده است که«فرشتگان هنگامی که اذان مردم زمین را می شنوند می گویند:این آواز امّت محمد(صلی الله علیه و آله)به وحدانیّت خداوند است،از این رو برای امّت او تا آنگاه که مردم از آن نماز فارغ شوند استغفار می کنند.» (۴)و نیز روایت شده است«که هر کس نماز را با اذان و اقامه بخواند دو صف از فرشتگان در پشت سرش نماز می گزارند،و کسی که نماز را با اقامه تنها بخواند یک صفّ از فرشتگان در پشت سرش نماز می خوانند،و اندازهٔ صف به قدر میان مشرق و مغرب است.» (۵)

ص:۵۳۱

۱- (۱) الفقیه،ص ۷۶،باب الاذان و الإقامه،ص ۷۷ شماره ۲۰.

۲- (۲) الفقیه،ص ۷۶،باب الاذان و الإقامه،ص ۷۷ شماره ۲۱.

۳- (۳) الفقیه،ص ۷۶،باب الاذان و الإقامه،ص ۷۷ شماره ۲۲.

۴- (۴) الفقیه،ص ۷۶،باب الاذان و الإقامه،ص ۷۷ شماره ۲۳.

۵- (۵) همان مأخذ،همان باب،شماره ۲۶.

در روایت عبّاس بن هلال از امام ابی الحسن الرّضا(علیه السلام)آمده که فرموده است:«کسی که با اذان و اقامه نماز گزارد دو صف از فرشتگان در پشت سرش نماز می گزارند،و اگر تنها اقامه بخواند یک فرشته در سمت راست و یکی در جانب چپ او نماز خواهند گذاشت،سپس فرمود:دو صف را مغتنم بشمارید.» (۱)در روایت ابن ابی لیلا از علی(علیه السلام)آمده که فرموده است:«کسی که با اذان و اقامه نماز گزارد دو صف از فرشتگان که آخر دو طرف صفها ناپیداست در پشت سرش نماز می گزارند،و کسی که تنها با اقامه نماز بخواند یک فرشته در پشت سرش نماز می گزارد.» (۲)حارث بن مغیره نصری از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده که آن حضرت فرموده است:«کسی که بشنود مؤذن می گوید:اشهد ان لا إله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و او در حال تصدیق شهادتین و طلب ثواب بگوید:و انا اشهد ان لا إله الا الله و ان محمدا رسول الله اکتفی بهما عن کل من ابی و جحد و اعین بهما من اقر و شهد،به عدد منکران و تکذیب کنندگان،و به شمار اقرارکنندگان و تصدیق کنندگان پاداش خواهد داشت.» (۳)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)به محمّد بن مسلم فرموده است:«ای پسر مسلم!یاد خدا را در هیچ حالی ترک مکن،و اگر شنیدی مؤذن اذان می گوید و تو در بیت الخلائی خدا را یاد کن و همان را که مؤذن می گوید بگو». (۴)

می گویم:در یکی از اخبار که از نظر سند حسن است آمده که در این حال اگر حیّ علی الصّلاه و حیّ علی الفلاح را بشنود لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه بگوید«و هر که از دل آن را بگوید وارد بهشت خواهد شد.»

فضیلت نماز واجب

(۱)خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الصَّلاهَ کانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ کِتاباً مَوْقُوتاً (۵).

۱- (۶) همان مأخذ،همان باب،شماره ۲۷.

۲- (۷) همان مأخذ،همان باب،شماره ۲۸.

۳- (۸) همان مأخذ،همان باب،شماره ۳۱.

۴- (۹) همان مأخذ،همان باب،شماره ۳۲.

۵- (۱۰) نساء/۱۰۳:همانا نماز برای اهل ایمان وظیفهٔ ثابت و معیّنی است.

در الفقیه آمده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هیچ نمازی نیست مگر این که چون وقت آن فرا می رسد فرشته ای در پیش روی مردمان نـدا می کنـد:ای مردم!برخیزیـد به سوی آتشـی که بر پشت خود افروخته اید،تا آن را با نمازتان خاموش کنید.» (۱)پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)وارد مسـجد شد،و گروهی از اصحاب آن حضرت در آن حضور داشتند،فرمود:«آیا می دانید پروردگارتان چه فرموده است:

عرض کردند:خدا و پیامبرش داناتر است،فرمود:«پروردگارتان می گوید:هر کس این نمازهای پنجگانه واجب را در وقت خود به جا آورد و بر ادای آنها مراقبت کنـد،روز بازپسین مرا دیدار خواهد کرد در حالی که او را نزد من عهدی است که به سـبب آن او را وارد بهشت می سـازم.و کسـی که نمازهـای پنجگانه را در اوقات خود به جا نیاورده،و بر ادای آنها مراقبت نکرده امر او با من است اگر خواسـتم او را عـذاب می کنم و اگر خواسـتم می آمرزم.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«نخستین چیزی که بنده بدان مورد محاسبه قرار می گیرد نماز است؛اگر نمازش قبول شود اعمال دیگرش نیز پذیرفته می شود،و اگر ردّ شود اعمال دیگرش نیز ردّ خواهد شد.» (۳)و نیز فرموده است:«نماز واجب بهتر از بیست حجّ است،و هر حجّ بهتر از اتاقی پر از طلاست که آن را تا آخر صدقه دهند.» (۴)معاویه بن وهب از پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرسید:کدام عمل است که بندگان را بیشتر به خداونـد نزدیک می کنـد،و محبوب ترین اعمال آنها نزد اوست؛فرمود:«بعد از شـناخت خداوند چیزی را برتر از همین نماز نمی دانم،آیا نمی بینی بندهٔ شایسته خداوند عیسی بن مریم(علیه السلام)گفته است: وَ أَوْصانِی بِالصَّلاهِ (۵).

امام ابو الحسن الرّضا(علیه السلام)فرموده است:«نماز مایهٔ تقرّب هر پرهیزگار است.» (۶)

ص:۵۳۳

۱- (۱۱) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۳.

۲- (۱۲) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۴.

۳- (۱۳) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۵.

۴- (۱۴) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۹.

۵- (۱۵) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۱۳.

۶- (۱۶) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۱۶.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«نماز مانند عمود خیمه است،اگر عمود ثابت و استوار باشد ریسمانها و میخها و چادر خیمه نیز ثابت و برقرار خواهند بود،و اگر عمود شکسته شود ریسمانها و میخها و چادر سودی ندارند.» (۱)و نیز فرموده است:«نماز در میان شما مانند نهری است که بر در خانهٔ یکی از شما جریان داشته باشد،و او شبانه روزی پنج بار خود را در آن بشوید،با پنج بار شستشو چرکی بر او به جای نمی ماند،با گزاردن نمازهای پنجگانه نیز گناهی بر او باقی نیست.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«اگر خداوند از کسی یک نماز بپذیرد او را عذاب نمی کند،و اگر از کسی یک کار نیک را پذیرفت دیگر او را مورد عذاب قرار نمی دهد.» (۳)و نیز فرموده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می فرمود:کسی که در انتظار فرا رسیدن وقت نماز واجب به سر برد،و آن را در آغاز وقت آن به جا آورد،و رکوع و سجود و خشوع آن را کامل گرداند،سپس خداوند را به عظمت یاد و او را حمد و ستایش کند تا وقت نماز دیگر فرارسد،و میان این دو سخن بیهوده ای نگوید خداوند پاداش حجّ و عمره کننده را برای او می نویسد،و او از اهل علیّین خواهد بود.» (۴)می گویم:در خبر صحیح از امام باقر(علیه السلام)نقل شده است که:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:میان مسلمان تا کافر شدن او جز این فاصله ای نیست که نماز واجب را بعمد ترک کند،و یا آن را سبک شمرد و به جا نیاورد.» (۵)در روایت دیگری است:کسی که نمازی را بعمد ترک کند کافر شده است.» (۶)غزّالی می گوید:یعنی به جایی رسیده که نزدیک است از دایرهٔ ایمان بیرون رود،و پیوند آن گسسته و ستون آن ساقط گردد،چنان که به کسی که نزدیک

۱- (۱۷) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۱۸.

۲- (۱۸) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۱۹.

۳- (۱۹) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۲۰.

۴- (۲۰) الفقیه،ص ۵۶،باب فضل الصّلاه،شمارهٔ ۲۱.

۵- (۲۱) محاسن،برقی،ص ۸۰؛عقاب الاعمال،صدوق،ص ۲۲۳.

۶- (۲۲) اوسط،طبرانی؛الجامع الصغیر،باب میم.

شهر رسیده می گویند وارد آن شده است.

در فضیلت کامل به جا آوردن ارکان

(۱)در الفقیه آمـده که پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«نماز ترازوست هر کس تمام دهد تمام گیرد.» (۱)مقصود این است که رکوعش مانند سـجودش باشد و به یک اندازه در آنها درنگ کند،کسی که نماز را به همین گونه کامل ادا کند به همین گونه اجر خود را کامل دریافت خواهد کرد.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هرگاه بنده نماز را در وقت خود به جا آورد،و در انجام این امر دقت داشته باشد،نمازش سپیـد و پـاکیزه به آسـمان بالا می رود،و به او می گویـد:مرا نگه داشتی،خـدا تو را نگه دارد،و اگر نماز را در وقت خود به جا نیاورد،و در انجام آن دقت نداشـته باشد،نمازش سـیاه و تاریک از آسمان برمی گردد،و می گوید:مرا ضایع کردی خداوند تو را ضایع کند.» (۲)می گویم:در خبر حسن از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:

«هنگامی که پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)در مسجد نشسته بود ناگهان مردی وارد شد و به نماز ایستاد،لیکن رکوع و سجود را کامل به جا نیاورد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

ماننـد کلاـغ منقـار بر زمین زد،اگر این مرد بمیرد و نمـازش به همین گونه باشـد بر غیر دین من مرده است.» (۳)این حدیث را کافی و تهذیب هر دو روایت کرده اند.

از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«دو نفر از امّتم به نماز برمی خیزند،و رکوع و سـجود را مانند هم به جا می آورند،امّا تفاوت میان نماز

۱- (۲۳) همان مأخذ،ص ۵۵،شمارهٔ ۱،کافی،ج ۳،ص ۲۶۶،شمارهٔ ۱۳؛شعب الایمان، بیهقی؛الجامع الصغیر،باب صاد.

۲- (۲۴) کافی،ج ۳،ص ۲۶۸،شمارهٔ ۴.

۳- (۲۵) همان مأخذ،شمارهٔ ۶ تهذیب،ج ۱،ص ۲۰۴.

آنها از زمین تا آسمان است.» (۱)و این سخن به مرتبۀ خشوع آنهاست.

در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که فرمود:«به خدا سوگند ممکن است پنجاه سال بر انسان بگذرد و خداوند یک نماز از او نپذیرد، و چه چیزی سخت تر از این است.سوگند به خدا که شما از همسایگان و یاران خویش کسی را می شناسید که اگر برای یکی از شما نماز بگزارد به سبب سبک شمردنش آن را نمی پذیرید،و خداوند جز خوب را قبول نمی کند،و چگونه ممکن است چیزی را که خفیف شمرده شده است بپذیرد.» (۲)و نیز در حدیث صحیح نقل شده که فرموده است:«هرگاه بنده برای نماز به پاخیزد و نمازش را سبک ادا کند،خداوند به فرشتگان می فرماید:آیا به بندۀ من نمی نگرید که گویا برآوردن حاجتهایش را به دست دیگری غیر از من می بیند، آیا نمی داند که برآوردن حوایج او به دست من است.» (۳)این دو حدیث در تهذیب روایت شده است.

فضیلت نماز جماعت

(۱)در الفقیه (۴)آمده است:«خداوند در آیۀ: وَ أَقِیمُوا الصَّلاهَ وَ آتُوا الزَّکاهَ وَ ارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعِینَ (۵)همان گونه که امر به نماز کرده به برپایی آن به صورت جماعت دستور داده است.و خداوند در فاصلۀ جمعه تا جمعه سی و پنج نماز بر مردم فرض و مقرّر کرده،که یکی از آنها را در جماعت واجب فرموده و آن نماز جمعه است،امّا جماعت در نمازهای دیگر واجب نیست ولی مستحبّ است، و هر کس بدون علّت از این سنّت و از جماعت مسلمانان روی گرداند نمازی برای

۱- (۲۶) عراقی گفته است:مانند این را ابن محبر در عقل از حدیث ابو ایّوب انصاری روایت کرده و حدیثی ساختگی است،مسند حارث بن ابی اسامه از ابن محبر.

۲- (۲۷) تهذیب،ج ۱،ص ۲۰۴.

۳- (۲۸) تهذیب،ج ۱،ص ۲۰۴.

۴- (۲۹) الفقیه،ص ۱۰۲،شمارۀ ۱.

۵- (۳۰) بقره/۴۳:و نماز را به پا دارید و زکات را بپردازید و همراه رکوع کنندگان رکوع کنید (نماز را با جماعت بگزارید).

او نیست،و کسی که سه جمعه پیاپی بدون داشتن عذری نماز جمعه را ترک کند منافق است.و نماز انسان در جماعت بر بیست و پنج نماز فرادا برتری دارد.» می گویم:این ها همه در احادیث صحیح و غیر آن از مولای ما امام صادق(علیه السلام) روایت شده است.

در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که بدون علّت در مسجد با مسلمانان نماز نمی گزارد نمازی برای او نیست.» (۱)و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که نمازش را در خانه اش می خواند،و از جماعت ما روی گردانیده آنچه در پشت سر او گفته شود غیبت نیست،و آن که از جماعت مسلمانان اعراض کند غیبت او بر مسلمانان واجب، و میان آنان عدالتش ساقط،و دوری از او واجب است،و هرگاه از او نزد پیشوای مسلمانان شکایت کنند بیم دادن و ترسانیدن او بر رهبر مسلمانان واجب می باشد تا در جماعت مسلمانان حاضر شود،و گرنه باید خانه اش را بسوزاند.» (۲)شیخ شهید از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«اگر از کسی که در جماعت حاضر نمی شود از تو بپرسند بگو او را نمی شناسم.» (۳)او از امام صادق نقل کرده که فرموده است:«نماز در پشت سر عالم برابر هزار رکعت و در پشت سر غیر عرب معادل بیست و پنج رکعت است.» (۴)وی گفته است در الفقیه آمده که محمّد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است:«از همسایگان مسجد هر کدام در نماز حاضر نشود نمازی برایش نیست مگر آن که بیمار یا گرفتار باشد.» (۵)

۱- (۳۱) علل الشّرائع،ج ۲،باب ۱۸؛کافی،ج ۳،ص ۳۷۲،شمارهٔ ۶ نظیر آن را.

۲- (۳۲) شهید آن را در مستحبّات ذکر کرده است؛بحار،ج ۱۸،ص ۶۱۲.

۳- (۳۳) مستحبّات مستدرک الوسائل،ج ۱،ص ۴۸۹.

۴- (۳۴) مستحبات بحار،ج ۱۸،ص ۶۱۱،و تمام حدیث این است«نماز پشت سر عالم برابر هزار رکعت، پشت سر قرشی صد رکعت پشت سر عرب پنجاه رکعت و پشت سر غیر عرب معادل بیست و پنج رکعت است.»

۵- (۳۵) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۲.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به دسته ای از مردم فرمود:«به مسجد حاضر شوید و گرنه خانه هایتان را می سوزانم.» (۱)و نیز فرموده است:«هر کس نمازهای پنجگانه را به جماعت بخواند گمان همهٔ خوبیها را نسبت به او داشته باشید.» (۲)و فرموده است:«دو نفر جماعت است.» (۳)حسن صیقل از ابی عبد الله امام صادق(علیه السلام)از کمترین تعداد جماعت پرسش کرد،امام(علیه السلام)فرمود:«یک مرد و زن،و اگر کسی در مسجد حاضر نباشد،مؤمن به تنهایی جماعت است،زیرا زمانی که اذان و اقامه گفت دو صف از فرشتگان در پشت سر او به نماز می ایستند،و چنانچه تنها اقامه گفت یک صف از فرشتگان به او اقتدا می کنند،و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:مؤمن به تنهایی حجّت،و به تنهایی جماعت است.» (۴)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)یک روز چون نماز بامداد را خواند روی به اصحاب خود فرمود،و از حال کسانی که نام آنها را برد پرسش کرد که«آیا به نماز حاضر شده اند یا نه؟»گفتند:ای پیامبر خدا!نه،فرمود:«آنها در مسافرتند.»، عرض کردند:نه،فرمود:«آگاه باشید که هیچ نمازی بر منافقان از این نماز و نماز خفتن سنگین تر نیست،و اگر آنها فضیلتی را که در این دو نماز است می دانستند هر چند روی چهار دست و پا حرکت کرده حاضر می شدند.» (۵)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:هر کس نماز بامداد و خفتن را به جماعت گزارد او در امان خداست،و کسی که به او ستم کند به خداوند ستم کرده،و هر کس او را تحقیر کند خدا را تحقیر کرده است.و هر گاه باران ببارد یا هوا سرد باشد جائز است که انسان نمازش را در خانه اش بخواند و در مسجد حاضر نشود،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هنگامی که کفشها تر شود،نماز در خانه هاست.» (۶)

ص:۵۳۸

۱- (۳۶) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۳.

۲- (۳۷) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۴.

۳- (۳۸) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۵.

۴- (۳۹) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۷.

۵- (۴۰) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۸

۶- (۴۱) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۹

می گویم:حضور در نماز جماعت اهل سنّت مستحبّ مؤکّد است،لیکن به قرائت آنها اعتنا نکند بلکه حمد و سوره را هر چند به صورت حدیث نفس برای خودش بخواند (۱).

در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر کس با آنها(اهل سنّت)در صف اوّل نماز گزارد،مانند آن است که در پشت سر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در صف اوّل نماز گزارده است.» (۲)و نیز در خبر صحیح از آن حضرت نقل شده است:«هرگاه با آنها داخل در(نماز)شوی هر چند به آنها اقتدا نکنی برای تو همان ثواب است که با کسی باشی که به او اقتدا می کنی.» (۳)و نیز در روایت صحیح آمده که فرموده است:«هر بنده ای که نماز خود را در وقت بخواند و پس از فراغ از آن بر آنها وارد شود و در حالی که با وضوست با آنها نماز گزارد،خداوند بیست و پنج درجه برای او می نویسد.» (۴)غزّالی می گوید:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس چهل روز نمازهایش را به جماعت بخواند،و تکبیره الاحرام از او فوت نشود برای او دو بیزاری نوشته می شود یکی از نفاق و دیگری از آتش.» (۵)ابن عبّاس گفته است:هر کس آواز مؤذن را بشنود و دعوت او را اجابت نکند،خیری را نخواسته و خیری برای او خواسته نشده است.گفته می شود:چون روز قیامت فرارسد گروهی که صورتشان مانند ستاره درخشان است گرد می آیند،فرشتگان به آنان می گویند اعمال شما چه بوده است؟پاسخ می دهند:

ص:۵۳۹

۱- (۴۲) تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۲؛کافی،ج ۳،ص ۳۱۵،شمارۀ ۱۶.

۲- (۴۳) الهدایه،صدوق،باب التقیه،ص ۱۰.

۳- (۴۴) تهذیب،ج ۱،ص ۳۲۹؛الفقیه،ص ۱۰۵،شمارۀ ۳۹.

۴- (۴۵) الفقیه،ص ۱۱۰،شمارۀ ۱۲۵.

۵- (۴۶) سنن ترمذی،ج ۲،ص ۴۰ و گفته است:کسی را نمی شناسم که سند آن را تا پیامبر(صلی الله علیه و آله)ذکر کرده باشد جز مسلم بن قتیبه که آن را از طعمه بن حبیب بن ابی حبیب بجلی از انس بن مالک روایت کرده است.می گویم:شهید آن را در ذکری نقل کرده است.

ما هنگامی که اذان را می شـنیدیم برای گرفتن وضو برمی خاستیم،و هیچ چیزی ما را از این بازنمی داشت،سپس گروه دیگری که چهره هاشـان ماننـد مـاه تابـان است گرد می آینـد،اینان پس از پرسـش پاسـخ می دهنـد که ما پیش از وقت اذان وضو می گرفتیم،پس از آنهـا گروه دیگری که رخسارشـان ماننـد خورشـید می درخشـد گرد می آینـد،اینـان می گوینـد مـا اذان را در مسجد می شنیدیم.

حاتم اصمّ گفته است:جماعت از من فوت شـد تنها بخاری به من تسـلیت گفت،و اگر فرزندی از من مرده بود بیش از ده هزار نفر به من تسلیت می گفتند،زیرا مصیبت دین نزد مردم سبکتر از مصیبت دنیاست.

روایت شـده است که اسـلاف صالـح هرگاه تکبیره الاحرام نماز جماعت از آنها فوت می شـد سه روز به یکـدیگر تعزیت می گفتنـد،و اگر نمـاز جمـاعت بکلّی از آنهـا فوت می گردیـد هفت روز به هم تسـلیت می گفتنـد.آنها دراین بـاره سـعی فراوان داشـتند تا آن که بعضـی از آنها جنازهٔ مرده را به در خانه کسـی که در جماعت حاضـر نمی شد حمل می کردند،و این بود به این که مرده کسی است که از حضور در جماعت سرباز زند.

می گویم:بنگر چگونه کسـانی جانشـین آنها شـده انـد که أَضاعُوا الصَّلاهَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ (۱)تـا آنجا که کار ما به این وضـع انجامیده است.

فضیلت سجود و ذکر آن

(۱)در الفقیه آمـده که امـام صـادق فرموده است:«بنـده در حـال سـجده از هر موقع دیگر به خداونـد نزدیکـتر است.حقّ تعـالی فرموده است: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ .» (۲)و نیز فرموده است:«هنگامی که بنده سـجده اش را طولانی کند،شـیطان فریاد می زند:ای وای،این اطاعت کرد و من نافرمانی کردم،این سجده کرد و

۱- (۴۷) مریم/۵۹:...نماز را ضایع گذاردند و شهوات را پیروی کردند.

۲- (۴۸) علق/۱۹:و سجده گزار و تقرّب بجوی؛ص ۵۵ شمارهٔ ۷.

من خودداری کردم.» (۱)کافی به سند صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل می کند که فرموده است:

«پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حالی که مشغول اصلاح یکی از حجراتش بود مردی بر او گذشت و عرض کرد:ای رسول خدا!اجازه بده من این کار را انجام بدهم؛ فرمود:انجام بده.چون آن مرد از کار فارغ شد پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود حاجت تو چیست؟عرض کرد:بهشت،پیامبر(صلی الله علیه و آله)سرش را پایین انداخت،و پس از آن به او فرمود:آری،و چون آن مرد خواست بازگردد به او فرمود:ای بندهٔ خدا!ما را به طول سجدهٔ خود کمک کن.» (۲)غزّالی می گوید:روایت شده که مردی به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:خدا را بخوان که مرا از اهل شفاعت تو قرار دهد،و در بهشت همنشینی با تو را روزی ام گرداند،فرمود:«مرا به کثرت سجود کمک کن.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بنده به چیزی برتر از سجود تضرّع آمیز به خدا تقرّب نمی یابد.» (۴)و نیز فرموده است:هیچ مسلمانی نیست که برای خدا سجده کند مگر آن که خداوند به سبب آن یک درجه او را بالا برده و گناهی را از او ساقط می کند.» (۵)خداوند فرموده است: سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ (۶)گفته اند:مراد از سیما آن قسمت از صورت آنان است که به هنگام سجده بر زمین می چسبد، و گفته شده که آن نور خشوع است که از باطنشان بر ظاهرشان می تابد،و این درست تر است،و نیز گفته شده:سپیدی پیشانی است که بر اثر وضو در روز قیامت بر چهره های آنها نمایان می باشد.

۱- (۴۹) الفقیه،ص ۵۶،شمارهٔ ۱۷؛کافی،ج ۳،ص ۲۶۴،شمارهٔ ۲.

۲- (۵۰) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۶۶،شمارهٔ ۸.

۳- (۵۱) الکبیر طبرانی،صحیح مسلم و ابو داود؛الترغیب و الترهیب،ج ۱،ص ۲۴۹.

۴- (۵۲) ابن المبارک،از حمزه بن حبیب به طور مرسل؛الجامع الصغیر،باب میم.

۵- (۵۳) مسند،احمد،ج ۵،ص ۲۷۶،از حدیث ثوبان غلام پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله).

۶- (۵۴) فتح/۲۹:نشانهٔ آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است.

می گویم:در الفقیه آمده است،«امام ابو الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)پس از گزاردن نماز به سجده می رفت و سر برنمی داشت تا آنگاه که آفتاب بالا می آمد.» (۱)عبد الرّحمن بن حجّاج از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:

«هر کس در برابر نعمتی که خدا به او داده است سجدهٔ شکر به جا آورد در حالی که با وضو باشد خداوند ده نماز برای او ثبت،و ده گناه بزرگ از او محو می کند.» (۲)در کافی از ابی عبد الله(علیه السلام)نقل شده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در سفری سوار بر ناقهٔ خود حرکت می کرد،که ناگهان از ناقه فرود آمد،و پنج سجده به جا آورد،چون سوار شد،عرض کردند ای پیامبر خدا!ما مشاهده کردیم شما کاری را انجام دادید که پیش از این انجام نداده بودید؛فرمود:آری جبرئیل به دیدار من آمد،و از سوی خداوند بشارتهایی به من داد،من سجده شکر برای خدا به جا آوردم،برای هر بشارتی سجده ای.» (۳)و نیز در کافی است که ابی عبد الله(علیه السلام)فرموده است:«هرگاه یکی از شما نعمت خدا را به یاد آورد باید گونه اش را بر خاک نهد،و اگر به سبب موقعیّت نتواند از مرکب فرود آید گونهٔ خود را بر کوههٔ زین بگذارد،و اگر این را هم نتواند بر کف دست قرار دهد،سپس خدا را بر نعمتی که به او ارزانی فرموده شکر و سپاس گوید.» (۴)کافی به سند خود از هشام بن احمر نقل می کند که گفته است:به همراه ابی الحسن امام موسی بن جعفر(علیه السلام)در ناحیه ای از اطراف مدینه حرکت می کردم ناگهان دیدم امام(علیه السلام)از مرکب خود فرود آمد و سر به سجده گذاشت و سجده اش طولانی شد،سپس سر بلند کرد و سوار مرکبش شد،به او عرض کردم:فدایت شوم سجود را طولانی به جا آوردی،فرمود:«یکی از نعمتهایی که خداوند به من ارزانی داشته به یادم آمد؛دوست داشتم پروردگارم را

۱- (۵۵) همان مأخذ،ص ۹۱،شماره ۵.

۲- (۵۶) الفقیه،ص ۹۱،شماره ۶.

۳- (۵۷) کافی،ج ۲،ص ۹۸،به شمارهٔ ۲۴.

۴- (۵۸) کافی،ج ۲،ص ۹۸،به شمارهٔ ۲۵.

بدان شکر گویم.» (۱)در الفقیه آمده که اسحاق بن عمّار از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«موسی بن عمران(علیه السلام)هنگامی که نمازش را تمام می کرد از جایش دور نمی شد مگر پس از آن که گونه راست و چپش را بر زمین می نهاد.» (۲)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«خداوند به موسی بن عمران(علیه السلام) وحی فرمود:آیا می دانی به چه سبب تو را از میان خلق به کلام خویش برگزیدم؛ موسی(علیه السلام)عرض کرد:نه ای پروردگار من،فرمود:ای موسی،من ظاهر و باطن بندگانم را بررسی کردم،در میان آنها کسی نیافتم که بیش از تو نفس خویش را برای من خوار کند،ای موسی تو هنگامی که نماز می گزاری گونه های خود را بر خاک می نهی.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هنگامی که بنده سر به سجده می گذارد،و می گوید:یا ربّ یا ربّ تا نفسش قطع گردد،پروردگار متعال می گوید:

لبّیک حاجتت چیست؟» (۴)علیّ بن الحسین(علیه السلام)در سجود خود عرض می کرد:«پروردگارا اگر تو را نافرمانی کردم،لیکن تو را در آنچه محبوب ترین چیزها نزد توست و آن ایمان به توست اطاعت کردم،و این منّتی است از تو بر من نه منّتی از من بر تو،و نافرمانی تو را در آنچه مبغوض ترین چیزها نزد توست ترک کردم،و آن این که کسی را شریک تو بخوانم،و این منّتی است از تو بر من،نه منّتی از من بر تو،و نافرمانی من در برخی چیزها از باب ستیزه جویی و دشمنی با تو،و سرپیچی از عبودیّت و بندگی تو،و انکار ربوبیّت تو نبوده است،بلکه پس از آن که حجّت تو بر من تمام و امر تو به من ابلاغ شده بود از هوسهای نفس پیروی کردم و شیطان مرا به گناه و لغزش کشانید،اینک اگر مرا عذاب کنی به کیفر گناهان من است،و بر من ستم نکرده ای،و اگر بیامرزی و بر من رحم کنی به سبب دهش و بخشش

ص:۵۴۳

۱- (۵۹) کافی،ج ۲،ص ۹۸،به شمارهٔ ۲۷.

۲- (۶۰) الفقیه،ص ۹۱،شمارهٔ ۸.

۳- (۶۱) الفقیه،ص ۹۱،شمارهٔ ۹.

۴- (۶۲) الفقیه،ص ۹۱،شمارهٔ ۱۰.

تو است،ای مهربان ترین مهربانان.» (۱)کافی ضمن حدیث صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده که فرموده است:

«در دعای خود بگو:یا رب الارباب و یا ملك الملوك و یا سید السادات و یا جبّار الجبابره و یا اله الآلهه صل علی محمد و آل محمد و افعل بی كذا و كذا،سپس بگو:انّی عبدك،ناصیتی فی قبضتك،پس از آن برای هر چه می خواهی دعا و آن را مسألت كن،چه او بخشنده ای است كه هیچ چیزی برای او بزرگ نیست.» (۲)در روایت دیگری است:در سجده برای دنیا و آخرت خود دعا كن،چه او پروردگار دنیا و آخرت است.» (۳)محمّد بن سلیمان از پدرش از امام كاظم(علیه السلام)نقل كرده كه گفته است:در خدمت آن حضرت به سوی یكی از املاك او بیرون رفتم،آن بزرگوار برای ادای نماز ظهر به پا خاست،چون از آن فارغ شد سر به سجده گذاشت و شنیدم با آوازی سوزناك در حالی كه گریه گلویش را گرفته بود می گفت:رب عصیتك بلسانی و لو شئت و عزتك لأخرستنی،و عصیتك ببصری و لو شئت و عزتك لاكمهتنی،و عصیتك بسمعی و لو شئت و عزتك لاصممتنی،و عصیتك بیدی و لو شئت و عزتك لكنعتنی،و عصیتك برجلی و لو شئت و عزتك لجذمتنی،و عصیتك بفرجی و لو شئت و عزتك لعقمتنی،و عصیتك بجمیع جوارحی التی انعمت بها علیّ و لیس هذا جزاؤك منی.گفته است سپس شمردم هزار بار گفت:

العفو،العفو،پس از آن گونهٔ راست را بر زمین گذاشت و شنیدم كه با آوازی حزن انگیز می گفت:با گناه خود به سوی تو بازگشتم،بد كردم،و به خودم ستم كردم،مرا بیامرز كه كسی غیر از تو گناهان را نمی آمرزد،ای آقای من،و این را سه بار تكرار فرمود،سپس گونهٔ چپ را بر زمین چسبانید و شنیدم می گفت:

ببخشای كسی را كه بدی و گناه كرده،و زاری و اعتراف می كند،و این را سه بار تكرار كرد،سپس سر از سجده برداشت. (۴)

۱- (۶۳) الفقیه،ص ۹۱،شمارهٔ ۱۱.

۲- (۶۴) كافی،ج ۳،ص ۳۲۳،شمارهٔ ۷.

۳- (۶۵) كافی،ج ۳،ص ۳۲۳،شمارهٔ ۶.

۴- (۶۶) كافی،ج ۳،ص ۳۲۶،شمارهٔ ۱۹.

در الفقیه (۱)آمـده:«سـزاوار است کسـی که سـجدهٔ شـکر به جا می آورد بازوهایش را بر زمین گذارد،و سـینه اش را به زمین بچسـباند.» در روایت ابو الحسن اسـدی است که امام صادق(علیه السـلام)فرموده است:«سـجده ای را که نمازگزار پس از نماز واجب به جـا می آورد برای این است که خداونـد را به سـبب این که بر او منّت گذاشـته تـا ادای واجب کنـد شـکر گویـد،و کمترین چیزی که در این سـجده کفایت می کنـد این است که سه بار شـکرا لله بگوید.» (۲)احمـد بن ابی عبد الله از پدرش از محمّـد بن ابی عمیر از حریز از مرازم از ابی عبـد الله(علیه السـلام)روایت کرده که فرمـوده است:«سـجدهٔ شـکر بر هر مسـلمانی واجب اسـت،نمازهـایت را بـه آن کامـل،و پروردگـارت را بـدان خشـنود می گردانی،و فرشـتگان را از خـود بـه شـگفت می آوری،هنگامی که بنـده نماز گزارد و پس از آن سـجدهٔ شـکر به جا آورد خداونـد حجاب میان آن بنـده و فرشـتگان را برمی دارد،و می گوید:ای فرشـتگان من به بنده ام بنگرید،واجب مرا ادا کرده،و میثاق مرا انجام داده،سپس بر نعمتی که به او ارزانی داشـته ام برایـم سـجده شـکر بـه جـا آورده اسـت.ای فرشـتگان مـن!چـه چیزی برای او نزد مـن است؟فرشـتگان می گوینـد:ای پروردگار ما رحمت تو،سپس خداوند می گوید:

پس از آن چه؟فرشتگان می گویند:پروردگارا بهشت تو؛خداوند می گوید:

پس از آن چه؟فرشـتگان می گویند:پروردگارا مشـکلات او را برطرف کن؛ خداوند می گوید:دیگر چه؟فرشـتگان همهٔ خیر و خوبیها را برای او درخواست می کنند،خداوند می گوید:ای فرشتگان دیگر چه؟فرشتگان می گویند:

پروردگارا دیگر نمی دانیم؛پس خداوند می گوید:همان گونه که مرا شـکر کرده او را شکر می کنم،و با فضل و بخشش خود به او رو می آورم،و خود را به او می نمایانم.» (۳)

ص:۵۴۵

۱- (۶۷) همان مأخذ،ص ۹۱،شمارهٔ ۱۲.

۲- (۶۸) الفقیه،ص ۹۱،شمارهٔ ۱۳.

۳- (۶۹) الفقیه،ص ۹۱،شمارهٔ ۱۴.

فضیلت خشوع و معنای آن

(۱)خداوند متعال فرموده است: اَلَّذِینَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ (۱)و نیز: فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ، اَلَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ (۲)خداوند اینان را با این که نماز گزارند به سبب غفلت و عدم توجّه نکوهش کرده نه این که آنان نماز را فراموش کرده و ترک کرده باشند.

غزّالی می گوید:خداوند متعال فرموده است: وَ أَقِمِ الصَّلاهَ لِذِکْرِی (۳)و نیز:

وَ لا تَکُنْ مِنَ الْغافِلِینَ (۴)و نیز: لا تَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ (۵)و در تفسیر سکاری گفته اند:از بسیاری اندیشه ها در سکر و مستی باشند،و به قولی دیگر:از بسیاری محبّت دنیا،و اگر هم فرض شود مراد ظاهر این واژه است در این صورت نیز هشداری است بر مستی دنیا زیرا علّت را بیان کرده و فرموده است: حَتّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ ،و چه بسیار نمازگزارانی که شراب ناخورده نمی دانند در نماز خود چه می گویند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس دو رکعت نماز گزارد که در آن از دنیا با خود سخن نگوید گناهان پیشین او آمرزیده می شود.» (۶)و نیز فرموده است:«همانا نماز اظهار بیچارگی،فروتنی،زاری،درماندگی و پشیمانی است،و دست گدایی دراز می کنی و می گویی:بارالها،بارالها،و هر کس این کار را نکند نمازش ناقص است.» (۷)

۱- (۷۰) مؤمنون/۳:آنها که در نمازشان خشوع دارند.

۲- (۷۱) ماعون/۴ و ۵:پس وای بر نمازگزارانی که نماز خود را به دست فراموشی می سپارند.

۳- (۷۲) طه/۱۴:...و نماز را برای یاد من به پادار.

۴- (۷۳) اعراف/۲۰۵:...و از غافلان مباش.

۵- (۷۴) نساء/۴۳:...در حالی که مست هستید به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می گویید.

۶- (۷۵) مسند،احمد،چنان که پیش از این ذکر شد.

۷- (۷۶) مسند،احمد،ج ۴،ص ۱۷۶؛سنن،ترمذی،ج ۲،ص ۱۷۵؛نسائی،ابن خزیمه، الترغیب،ج ۱،ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

در کتب آسمانی پیشین از قول خداوند روایت شده که فرموده است:«من نماز هر نمازگزاری را نمی پذیرم،تنها نماز کسی را می پذیرم که در برابر عظمت من فروتنی کند،و بر من تکبّر نورزد،و برای رضای من مستمند گرسنه را سیر کند.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«همانا وجوب نماز و امر به حجّ و طواف و برگزاری مناسک برای اقامهٔ ذکر خداست» (۱)و چنانچه عظمت و هیبت کسی که او را به زبان یاد می کنی در دل تو نباشد ذکر او چه ارزشی دارد.

و نیز فرموده است:«چون نمازگزاری نماز وداع کننده گزار» (۲)یعنی با خود و هوای نفس و عمر خویش وداع کننده و به سوی مولای خود رهسپار شونده باش،چنان که خداوند فرموده است: یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ (۳)و نیز فرموده است: وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ مُلاقُوهُ. » (۴)می گویم:از طریق خاصّه از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«چون نماز واجب را در وقت خود ادا کنی آن را به گونه ای وداع کننده که می ترسی دیگر به آن بازنگردی به جای آور.» (۵)و مانند این حدیث به طریق حسن از پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیز روایت شده است.

غزّالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس نمازش او را از فحشا و منکر بازندارد،چیزی جز دوری از خدا عاید او نیست.»، (۶)و نماز راز و نیاز

۱- (۷۷) سنن،ابو داود و ترمذی،به گونه دیگر به نقل از عایشه بدون ذکر نماز و ترمذی گفته است این روایتی حسن و صحیح است(المغنی).

۲- (۷۸) سنن،ابن ماجه،از حدیث ابو ایّوب؛مستدرک،حاکم؛المغنی.

۳- (۷۹) انشقاق/۷:ای انسان!تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می روی و او را دیدار خواهی کرد.

۴- (۸۰) بقره/۲۲۳:و از خدا بپرهیزید،و بدانید او را ملاقات خواهید کرد.

۵- (۸۱) امالی،صدوق،ص ۱۵۵؛خصال،از امیر مؤمنان(علیه السلام)،ج ۲،ص ۱۶۵؛دعائم الاسلام، از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)؛مستدرک الوسائل.

۶- (۸۲) ابن جریر از حسن،ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عبّاس نقل کرده اند؛الدّر المنثور،ج ۵،ص ۱۴۶؛تفسیر علیّ بن ابراهیم.

با خداست،و این با غفلت چگونه امکان پذیر است.

گفته شده:ای فرزند آدم اگر بخواهی بی اجازه بر مولای خود وارد شوی می توانی؛پرسیدند این چگونه ممکن است پاسخ داده شد:وضویی کامل به جای آور،و به محراب خویش داخل شو،در این صورت تو بی اجازه بر مولای خود وارد شده و بدون استفاده از مترجم به گفتگوی با او پرداخته ای.

از عایشه روایت شده که گفته است:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با ما و ما با او سخن می گفتیم؛چون هنگام نماز فرا می رسید پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به سبب توجّه به عظمت حق تعالی چنان بود که گویی ما را نشناخته و ما او را نمی شناسیم (۱).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند به نمازی که نمازگزار دلش را با بدنش حاضر نمی کند،نظر نمی فرماید». (۲)ابراهیم خلیل(علیه السلام)چون به نماز می ایستاد صدای تپیدن دل او از فاصلۀ دو میلی شنیده می شد.

علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)چون وقت نماز فرا می رسید بدنش می لرزید و رنگ چهره اش دگرگون می شد.به او گفته می شد:ای امیر مؤمنان!تو را چه شده است؟می فرمود:«وقت ادای امانتی فرا رسیده است که خداوند آن را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کرد،و آنها از تحمّل آن سرباز زدند و ترسیدند.» (۳)از علیّ بن الحسین(علیه السلام)روایت شده است به هنگامی که وضو می گرفت رنگ چهره اش زرد می شد؛اهل خانه اش به او می گفتند:این چه حالتی است که در هنگام وضو به تو دست می دهد؛می فرمود:«آیا می دانید می خواهم در پیش روی چه کسی بایستم؟» (۴)می گویم:و از طریق خاصّه عدّه الداعی (۵)روایت کرده است که آه

۱- (۸۳) عدّه الداعی،آخر فصل اوّل از باب چهارم،ص ۱۰۹.

۲- (۸۴) لبّ الالباب،راوندی؛مستدرک الوسائل،ج ۱،ص ۲۶۶.

۳- (۸۵) التنزیل،ابن شهرآشوب،از تفسیر قشیری؛بحار،ج ۱۸،باب آداب الصلاه؛زهد النّبی(صلی الله علیه و آله)،جعفر بن احمد قمیّ؛مستدرک،ج ۱،ص ۲۶۶.

۴- (۸۶) علل الشّرائع،ص ۸۸،از ابان بن تغلب.

۵- (۸۷) باب چهارم کتاب،ص ۱۰۸.

ابراهیم(علیه السلام)از یک میلی شنیده می شد،و خداوند او را ستوده و فرموده است: إِنَّ إِبْراهِیمَ لَحَلِیمٌ أَوّاهٌ مُنِیبٌ ، (۱)و در آن هنگام که به نماز می ایستاد از او آوازی به گوش می رسید مانند آواز دیگ در موقعی که به جوش آید (۲)،و همین صدا از سینۀ مبارک پیامبر گرامی ما(صلی الله علیه و آله)نیز شنیده می شد.همچنین امیر مؤمنان(علیه السلام)هنگامی که وضو می گرفت از ترس خداوند چهره اش دگرگون می شد،و فاطمه(علیه السلام)به نماز که می ایستاد از خوف خدا نفسش به شماره می افتاد.

امام حسن(علیه السلام)چون از وضویش فراغت می یافت رنگ رخسارش تغییر می کرد، چون این موضوع را به او متذکر می شدند می فرمود:بر کسی که اراده کرده بر صاحب عرش عظیم وارد شود حقّ است که رنگ چهره اش تغییر کند.شبیه این کلام را از امام زین العابدین(علیه السلام)نیز روایت کرده اند.

در تهذیب از ابو حمزۀ ثمالی روایت شده که گفته است:علیّ بن الحسین(علیه السلام)را دیدم که نماز می خواند،و ردایش از دوشش افتاد،آن حضرت آن را برنگردانید تا آن هنگام که از نماز فارغ شد،می گوید:سبب این را از او پرسیدم،فرمود:

«وای بر تو،آیا می دانی من در پیش روی کی بودم؟،هیچ نمازی از بنده پذیرفته نیست،مگر نمازی که در آن دل به سوی خدا متوجّه باشد.»،عرض کردم:فدایت شوم ما نابودیم،فرمود:«هرگز،خداوند نمازتان را با نوافل کامل می کند.» (۳)در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«علیّ بن الحسین(علیه السلام)چون برای نماز برمی خاست رنگ چهره اش دگرگون می شد،و زمانی که به سجده می رفت سر برنمی داشت مگر آنگاه که عرق از او سرازیر می شد.» (۴)و نیز آن حضرت فرموده است که:«پدرم می گفت:هنگامی که علیّ بن الحسین(علیه السلام)به نماز می ایستاد مانند ساقۀ درخت بی حرکت بود مگر چیزهایی از

۱- (۸۸) هود/۷۵:همانا ابراهیم بردبار و دلسوز و بازگشت کننده(به سوی خدا)بود.

۲- (۸۹) در حدیث است که:انه یصلی و لجوفه ازیز کازیز المرجل من البکاء

۳- (۹۰) همان مأخذ،ج ۱،ص ۲۳۳؛علل،صدوق،ص ۸۸.

۴- (۹۱) کافی،ج ۳،ص ۳۰۰،شمارۀ ۵.

او را کـه بـاد بـه حرکـت در می آورد.» (۱)و نیز از امـام صـادق(علیـه السـلام)روایـت اسـت:«از امـام علیّ بن الحسـین(علیه السـلام)دربارهٔ حالتی پرسیدند که در نماز به او دست می داد به طوری که مدهوش بر زمین می افتاد،و چون به هوش می آمد و آن حال را به او می گفتند،می فرمود:پیوسته این آیه را در دل تکرار می کردم تا این که آن را از گوینده ای شـنیدم که تن من توان دیـدار قدرت او را نداشت.» (۲)گفته شـده که:زبان امام(علیه السـلام)در آن حال مانند درخت طور بود در آن هنگام که گفت:إنّی أنا اللّه.

و نیز از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«کسی که در دلش بیم و امید جمع شود،بهشت بر او واجب می شود.چون نماز را بـه جـا آوردی از تـه دل رو بـه سـوی خـدا کن،زیرا هیـچ بنـدهٔ مؤمنی در نمـاز و دعـایش از ته دل رو به سـوی خداونـد نمی کنـد.مگر آن که خداوند با توجّه دادن دلهای مؤمنان به او رو به سوی او می کند،و با ایجاد دوستی میان وی و آنان او را برای رسـیدن به بهشت یاری و پشتیبانی می فرمایـد.» (۳)و نیز به سـند حسن از آن حضـرت روایت است که«هنگـامی که وارد نماز شـدی لازم است بر تو خشوع و فروتنی کنی و توجّه خود را به نماز خویش معطوف داری،چرا که خداوند متعال فرموده است: اَلَّذِینَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ. » (۴)در تفسیر قول حقّ تعالی که: یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ (۵)گفته انـد یعنی با جدّیت و تلاش،و مراد از آن فارغ بودن از همهٔ اشتغالات و افکار به هنگام تلاوت آن است.

از امام رضا(علیه السلام)روایت شده که امیر مؤمنان(علیه السلام)می فرمود:«خوشا به

۱- (۹۲) کافی،ج ۳،ص ۳۰۰،شمارهٔ ۴.

۲- (۹۳) بحـار،ج ۱۸، ص ۱۹۷؛فلاـح السّائل،سیّد بـن طـاوس،و چنـان که در این کتـاب آمـده ظاهرا مراد آیـهٔ«مالـک یـوم الدین»است و کلینی نیز این را روایت کرده است.

۳- (۹۴) امالی،مفید،به گونه ای مفصّل تر؛مستدرک،ج ۱،ص ۲۶۵.

۴- (۹۵) کافی،ج ۳،ص ۳۰۰،شمارهٔ ۳؛آیه در مؤمنون/۳:آنانی که در نماز خود خاشعند.

۵- (۹۶) مریم/۱۲:ای یحیی کتاب(خدا)را با قوّت بگیر.

حال کسی که عبادت و دعا را خالص برای خدا به جا آورد،و دلش به آنچه چشمانش می بیند مشغول نشود،و به سبب آنچه گوشهایش می شنود ذکر خدا را فراموش نکند،و به خاطر چیزی که به دیگران داده شده دلتنگ نگردد.» (۱)غزّالی می گوید:از ابن عبّاس روایت شده که داود(علیه السلام)گفته است:

خداوندا!چه کسی در خانه تو سکنا می کند؟و نماز چه کسی را می پذیری؟ خداوند به او وحی فرمود که ای داود!در خانه من کسی سکنا می کند،و نماز را از کسی می پذیرم که در برابر عظمت من فروتنی کند،و روز خود را به ذکر من بگذراند،و به خاطر من از هوسها دست کشد،گرسنه را سیر کند،و به غریب جا دهد و بر مصیبت زده مهربانی کند،نور چنین کسی در آسمان مانند خورشید می تابد.هرگاه مرا بخواند اجابتش کنم،و اگر چیزی خواهد به او عطا کنم،وی را در تیرگیهای جهل علم،و در غفلت ذکر،و در ظلمت نور بخشم،و او در میان مردم مانند فردوس در بهشت است که نهرهایش خشک نمی شود،و میوه هایش دگرگون نمی گردد (۲).

نقل شده که حاتم اصمّ را از نمازش پرسیدند؛گفت:چون هنگام نماز فرارسد وضو را کامل می گیرم،و به مکانی که نماز می گزارم حاضر می شوم،و در آنجا می نشینم تا اعضایم آرام گیرد سپس برای نماز برمی خیزم،کعبه را میان دو ابرویم،صراط را در زیر گامهایم،بهشت را در جانب راست،دوزخ را در سمت چپ،و فرشتهٔ مرگ را در پشت سر خود می انگارم،و می پندارم که این آخرین نماز من است؛پس از آن در میان خوف و رجا می ایستم،و با خشوع تکبیره الاحرام می گویم و قرآن را به ترتیل(هموار و نیکو)می خوانم،و با خضوع به رکوع می روم،و با فروتنی سجده را به جا می آورم؛بر سرین چپ می نشینم،و پشت پای چپ را می گسترانم،و پای راست را بر روی انگشت شست قرار می دهم،و اخلاص را با آنها همراه می سازم،سپس نمی دانم از من

۱- (۹۷) کافی،کلینی،ج ۲،ص ۱۶،شمارهٔ ۳.

۲- (۹۸) محاسن،برقی،ص ۱۵،آن را از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده است بدون ذکر داود(علیه السلام).

پذیرفته می شود یا نه.

ابن عبّاس گفته است:دو رکعت نماز به اختصار با تفکّر بهتر از عبادت شبی است که دل از آن غافل باشد.

می گویم:خشوع در نماز دو قسم است،یکی خشوع دل است،و آن این است که انسان افکارش را برای این مقصد مجتمع سازد،و از غیر آن روی گرداند به گونه ای که در دل او جز معبود چیز دیگر وجود نداشته باشد.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«این که از مؤمنان خواسته شده است در دنیا زهد ورزند برای این است که دلهای آنها برای آخرت فارغ باشد.» (۱)دیگر خشوع جوارح است و آن عبارت از این است که چشمان را پایین اندازد،و دل را به سوی نماز متوجّه سازد،و به هیچ چیز دیگر توجّه نکند،و خود را با چیزی مشغول و سرگرم نسازد (۲).خلاصه آن که جز برای نماز حرکتی در او پدید نیاید،و دست به انجام هیچ یک از مکروهات نزند.

در کافی به سند صحیح از زراره از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«چون به نماز می ایستی بر تو لازم است که همهٔ حواس خود را متوجّه آن سازی،زیرا از نماز تو تنها آنچه در آن حضور قلب داشته ای قبول و حساب می شود.در نماز با دست و سر و ریش خود بازی مکن،با خود سخن مگو،دهن درّه مکن و خمیازه مکش،و دستها را روی هم مگذار (۳)،چه این عمل مجوس است؛و نقاب بر چهره میانداز،در سجود و جلوس پاها را به هم مچسبان و مانند شتر میان دو پا را باز بگذار،بر دو زانو و انگشتان پا منشین، بازوهایت را بر زمین پهن مکن،انگشتانت را به صدا درنیاور،زیرا همهٔ این ها نقصان در نماز است.همچنین با کسالت و خواب آلودگی و سنگینی نماز را به

۱- (۹۹) کافی،ج ۲،ص ۱۶،شمارهٔ ۵.

۲- (۱۰۰) خصال،صدوق،ج ۲،ص ۱۶۵.

۳- (۱۰۱) مراد تکفیر است که اهل سنّت انجام می دهند،و آن نهادن کف دست راست بر روی دست چپ می باشد،که به فتوای مراجع شیعه موجب بطلان نماز است.-م.

جا میاور،چه این ها از صفات اهل نفاق می باشد،و خداوند مؤمنان را از این که در حال سکر و بیهوشی به نماز ایستند نهی کرده است و مقصود از آن سکر خواب است،و به منافقان فرموده است: وَ إِذا قامُوا إِلَی الصَّلاهِ قامُوا کُسالی یُراؤُنَ النّاسَ وَ لا یَذْکُرُونَ اللّهَ إِلاّ قَلِیلًا. (۱)

در خبر صحیح از امام باقر(علیه السلام)روایت است:«زنهار از این که روی قدمهایت بنشینی،تا دچار اذیّت شوی و بر زمین نشسته نباشی،و قسمتی از بدنت بر قسمت دیگر نشسته باشد و نتوانی بر تشهّد و دعا صبر کنی.» در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت است که:حبس کننده بول و غایط را نمازی نیست.» (۲)و او به منزلهٔ کسی است که بول و غایط در جامه اش باشد.

غزّالی این روایت را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل کرده،و صاحب نعلین تنگ را بر آنها افزوده،و نیز امور زیر را در نماز جائز ندانسته است:

۱-صفن،یعنی بلند کردن یکی از دو پا؛ ۲-صفد،یعنی دو پا را کنار هم قرار دادن؛ ۳-اختصار،یعنی دستها را بر تهیگاه گذاشتن؛ ۴-صلب،یعنی دست بر تهیگاه نهادن و بازوها را در حال قیام از یکدیگر دور داشتن؛ ۵-سدل،یعنی دستها را در حال رکوع و سجود در جامه داخل کردن؛ ۶-کفّ،یعنی بافتن موی سر برای مردان؛ ۷-تطبیق،یعنی قرار دادن یکی از دو کف دست بر دیگری و داخل کردن آنها میان رانها در حال رکوع.

۸-نفخ،یعنی دمیدن بر محلّ سجده.

اصحاب ما(علمای شیعه)موارد زیر را بر آنچه ذکر شد افزوده اند.

۱- (۱۰۲) کافی،ج ۳،ص ۲۹۹؛نساء/۱۴۲:و هنگامی که به نماز برمی خیزند از روی کسالت می ایستند،در برابر مردم ریا می کنند،و خدا را جز اندکی یاد نمی کنند.
۲- (۱۰۳) المجالس،صدوق،ص ۲۴۸؛المعانی،ص ۲۳۷.

۱-به چیزی نظر دوختن؛ ۲-آب بینی انـداختن؛ ۳-اخلاـط سینه را بیرون دادن؛ ۴-آب دهـن بیرون ریختن؛ ۵-لبخند زدن،امّا قهقهه یعنی خنـدهٔ صدادار موجب بطلان نماز است؛ ۶-کف زدن جز به هنگام ضرورت؛ ۷-تکیه کردن بر دستها یا بر یکی از آنها در وقت برخاستن؛ ۸-تبـازخ در رکـوع،و آن پشت را به طرف بالاـ منحنی کردن و سینه به جلو دادن است؛ ۹-تدبیخ در رکوع،و آن پشت را به طرف بالا منحنی کردن و سر را پایین آوردن است.

و خشوع دل مستلزم خشوع جوارح است،از این رو هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و آله) نمازگزاری را دیـد که ضـمن نماز بـازی می کنـد فرمود:«اگر دل این شـخص خشوع داشت اعضایش خاشع بود.» (۱)و عکس ایـن درست نیست،چه دل اصـل و محور اعمال آدمی است.

فضیلت مسجد و محلّ نماز

(۱)خداونـد متعال فرموده است: إِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللّهِ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ (۲)در الفقیه آمـده که ابو حمزهٔ ثمالی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده است:«کسـی که نماز واجبی را در مسجد الحرام به جا آورد خداوند همهٔ نمازهای او را از زمانی که نماز بر او واجب شده،و همهٔ نمازهایی را که تا زمان مردن به جا می آورد می پذیرد.» (۳)

۱- (۱۰۴) الجعفریّات،ص ۳۶.

۲- (۱۰۵) توبه/۱۸:همانا مساجد الهی را کسی آباد می کند که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده باشد.

۳- (۱۰۶) الفقیه،باب فضل المساجد،شمارهٔ ۲.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«نماز در مسجد من برابر هزار نماز در جای دیگر است جز مسجد الحرام،چه نماز در مسجد الحرام برابر هزار نماز در مسجد من است.» (۱)امام باقر(علیه السلام)به ابو حمزۀ ثمالی فرمود:«مساجد چهارگانه عبارتند از مسجد الحرام،مسجد رسول الله(صلی الله علیه و آله)مسجد بیت المقدس و مسجد کوفه،ای ابا حمزه!یک نماز واجب در آنها گزاردن معادل یک حجّ،و یک نافله در آنها برابر یک عمره است.» (۲)علی(علیه السلام)فرموده است:«یک نماز در بیت المقدس برابر هزار نماز،و یک نماز در مسجد اعظم(جامع)برابر صد نماز،و یک نماز در مسجد محلّه معادل بیست و پنج نماز،و نماز در مسجد بازار برابر دوازده نماز،و نماز انسان در خانه اش همان یک نماز است.» (۳)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«کسی که مسجدی هر چند به اندازۀ آشیانۀ مرغ قطا(سنگخواره)ساختمان کند،خداوند خانه ای در بهشت برای او بنا خواهد کرد.» (۴)ابو عبیده حذّاء گفته است:من در حالی که میان مکّه و مدینه برای بنای مسجد سنگها را روی هم قرار می دادم امام باقر(علیه السلام)از کنار من عبور کرد؛ عرض کردم:این هم از آن است؟فرمود:«آری.» (۵)امیر مؤمنان(علیه السلام)می فرمود:«هر کس به مسجد رفت و آمد کند به یکی از هشت چیز می رسد:۱-برادری که در طریق حق از او بهره مند شود ۲-دانشی نو و کمیاب ۳-نشانه ای محکم ۴-رحمتی مورد انتظار ۵-کلمه ای که او را از هلاکت برهاند ۶-شنیدن کلمه ای که او را به راه هدایت دلالت کند ۷ و ۸- ترک گناهی به سبب ترس یا شرم از خدا.» (۶)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر کس به قصد مسجد گام بردارد بر هیچ خشک

۱- (۱۰۷) الفقیه،باب فضل المساجد،شمارۀ ۳.

۲- (۱۰۸) همان مأخذ،شمارۀ ۵.

۳- (۱۰۹) همان مأخذ،شمارۀ ۲۶.

۴- (۱۱۰) همان مأخذ،شمارۀ ۲۷.

۵- (۱۱۱) همان مأخذ،شمارۀ ۲۸.

۶- (۱۱۲) همان مأخذ،شمارۀ ۳۵.

و تری قدم نمی گذارد مگر آن که تا هفتمین زمین خدا را برای او تسبیح می کند.» (۱)و نیز فرموده است:«هر کس از انداختن اخلاط سر و سینه در مسجد خودداری و آنها را در جوف خود نگه دارد،مبتلا به هیچ بیماری لاعلاجی نخواهد شد.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس در روز پنجشنبه مسجد را جارو کند و خاک و خاشاکی را که بر چشم می نشیند از آن بیرون برد خداوند او را می آمرزد.» (۳)و نیز فرموده است:«هر کس در مسجد چراغی بیفروزد تا زمانی که روشنی آن در مسجد باقی است پیوسته فرشتگان و حاملان عرش برای او طلب آمرزش می کنند.» (۴)روایت است:«در تورات نوشته شده:مسجدها خانه های من در زمینند.خوشا به حال بنده ای که در خانه اش طهارت گیرد سپس مرا در خانه ام زیارت کند، آگاه باشید که احترام زیارت کننده بر زیارت شونده واجب است،هان کسانی که در تاریکیها به سوی مسجدها گام برمی دارند نور درخشان روز قیامت را به آنان مژده دهید.» (۵)و نیز روایت شده است:«خانه هایی که شب در آنها نماز گزارده می شود نور آنها اهل آسمان را روشنی می دهند،همان گونه که ستارگان اهل زمین را روشنی می بخشند.» (۶)کسی که می خواهد وارد مسجد شود با آرامش و وقار داخل آن شود،زیرا مساجد خانه های خدا و محبوب ترین قطعه های زمین در نزد اویند،و آن که زودتر از همه به مسجد وارد و دیرتر از همه از آن خارج می شود از دیگران در نزد خداوند محبوب تر است.

کسی که می خواهد داخل مسجد شود باید پای راست را مقدّم بر پای چپ در مسجد بگذارد،و بگوید:بسم الله و بالله السلام علیك ایها النبی و رحمه الله و برکاته اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا ابواب رحمتك و اجعلنا من

۱- (۱۱۳) همان مأخذ،شمارهٔ ۲۵.

۲- (۱۱۴) همان مأخذ،شمارهٔ ۲۳.

۳- (۱۱۵) همان مأخذ،شمارهٔ ۲۴.

۴- (۱۱۶) همان مأخذ،شمارهٔ ۳۹.

۵- (۱۱۷) همان مأخذ،شمارهٔ ۴۴.

۶- (۱۱۸) الفقیه،باب فضل المساجد،شمارهٔ ۴۷،۴۵.

عمار مساجدک جل ثناء وجهک.و هنگامی که بخواهد از مسجد خارج شود باید پای چپ را جلوتر از پای راست بیرون نهد،و بگوید:اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب فضلک (۱)همه روایاتی که ذکر شد نقل از کتاب الفقیه است.

در حدیث صحیح از ابن سنان از امام صادق(علیه السلام)آمده که گفته است شنیدم آن حضرت می فرمود:«در زمان رسول خدا(صلی الله علیه و آله)گروهی بودند که بعضی اوقات در گزاردن نماز در مسجد تأخیر می کردند؛پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

نزدیک است به کسانی که در مسجد نماز می خوانند دستور دهیم هیزم بر در خانهٔ آنها گرد آورند و آنها را مشتعل سازند تا خانه های آنها بسوزد.» (۲)و نیز امام صادق(علیه السلام)از علی(علیه السلام)نقل کرده که فرموده است:«همسایگان مسجد اگر بیکار و سالم باشند و برای گزاردن نمازهای واجب در مسجد حاضر نشوند نماز آنها کامل نیست.» (۳)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«چون یکی از شما وارد مسجد شود،پیش از آن که بنشیند دو رکعت نماز بگزارد،و به دنبال آن خدا را بخواند و به پیامبر(صلی الله علیه و آله) صلوات بفرستد سپس دعا کند و آنگاه حاجت خود را از خدا بخواهد.» (۴)و نیز از آن حضرت روایت است:«نشستن در مسجد به انتظار نماز مادام که دچار حدث نشود عبادت است؛عرض کردند:ای پیامبر خدا حدث چیست؟ فرمود:غیبت کردن است.» (۵)غزّالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«فرشتگان برای هر یک از شما مادام که در جایگاه نماز خود باقی هستید دعا می کنند و می گویند:خداوندا او

ص:۵۵۷

۱- (۱۱۹) الفقیه،باب فضل المساجد،شمارهٔ ۴۸.

۲- (۱۲۰) تهذیب،شیخ طوسی،ج ۱،ص ۲۵۲.

۳- (۱۲۱) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۲۷.

۴- (۱۲۲) صحیح،بخاری(صدر حدیث)،ج ۱،ص ۱۱۴؛صحیح،مسلم،ج ۲،ص ۱۵۵؛ ترمذی،ج ۲،ص ۱۱۲،و جز آنها و همگی از ابو قتاده؛بحار،ج ۱۸،باب صلاه التحیه و الدعاء عند الخروج الی الصلاه،ص ۱۴۱.

۵- (۱۲۳) امالی،صدوق؛بحار،ج ۱۸،ص ۱۳۶.

را بیامرز،خداوندا بر او رحم فرما»،و این دعا تا هنگامی است که حدث از او سر نزده و از مسجد بیرون نرفته باشد. (۱)

و نیز فرموده است:«کسی که با مسجد انس گیرد خداوند با او انس می گیرد.» (۲)و نیز:«هرگاه مشاهده کنید کسی به مسجد خو گرفته به ایمان او گواهی دهید.» (۳)و نیز:«در آخر الزّمان مردمی از امّتم به مساجد می آیند و حلقه وار می نشینند،ذکر آنها دنیا و محبّت دنیاست،با آنها ننشینید که خدا به آنها نیازی ندارد.» (۴)علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)فرموده است:هنگامی که بنده می میرد مصلّای او در زمین و مسیر بالا رفتن عمل او به آسمان بر او می گریند؛سپس این آیه را خواند: فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ (۵)ابن عبّاس گفته است:زمین چهل روز بر او می گرید.» (۶)گفته شده:زمین در روز قیامت بر نماز او شهادت می دهد.و گفته اند:هر گروهی که در منزلی فرود آیند،آن منزل یا بر ایشان دعا می کند و یا لعنت می فرستد.

ص:۵۵۸

۱- (۱۲۴) مصابیح،بغوی،ج ۱،ص ۴۸؛سنن،نسائی،ج ۲،ص ۵۵.

۲- (۱۲۵) الاوسط،طبرانی و در سند آن ابن لهیعه است که وی توثیق نشده است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۲،ص ۱۲۳ آمده است.

۳- (۱۲۶) ترمذی،ج ۱۱،ص ۲۳۷؛مسند،احمد،ج ۳،ص ۷۶.

۴- (۱۲۷) الکبیر،طبرانی،در سلسله راویان آن بزیع ابو الخلیل است که نسبت جعل حدیث به وی داده شده است؛مجمع الزوائد،ج ۲،ص ۲۴.

۵- (۱۲۸) ابن المبارك،عبد بن حمید،ابن ابی الدّنیا،ابن منذر از طریق مسیّب بن رافع،الدّر المنثور،ج ۶،ص ۳۱؛دخان/۲۳:نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین و نه به آنها مهلتی داده شد.

۶- (۱۲۹) حاکم و ابن ابی الدنیا،الدّر المنثور،ج ۶،ص ۳۱.

باب دوّم

اشاره

در چگونگی اعمال ظاهری نماز

(۱)می گویم:ما این اعمال را بر طبق طریقهٔ اهل بیت(علیه السلام)ذکر می کنیم،و می گوییم:هنگامی که نمازگزار از طهارت و برطرف کردن نجاست از بـدن و لباس و محل سـجده و حتی از همهٔ مکان نماز خود فارغ شد،و همچنین کار پوشانیدن عورت و نیز پوشانیدن از ناف تا زانو را به چیزی که پوشـیدن آن در نماز جائز است به انجام رسانید-یعنی به چیزی که ابریشم خالص و پوست مرده و پوست حیوان حرام گوشت و از مو و کرک آنها جز آنچه اسـتثنا شـده است نباشـد-باید با وقار و خشوع روبه قبله اعمّ از خود قبله یـا در جهت آن بایسـتد، در حـالی که دسـتها را بر رانهـا برابر دو زانو قرار دهـد،و میـان دو پای خود را به انـدازهٔ سه انگشت گشوده تا یک وجب باز کنـد،و همـهٔ انگشـتان پاهایش روبه قبله باشد،شانه هایش را فروهشـته،و پشـتش را راست نگه دارد،و به محلّ سـجده اش نظر دوزد،و جز بر جایگاه نمازش دیـده نیفکنـد،و چشـمان را متوجّه آسـمان نکنـد؛اگر نمـازگزار دیگری در جلو او نیست نزدیک دیوار بایسـتد،یا در پیش روی خود چیزی قرار دهـد،و یا خطّی بر زمین کشـد تا از نظر کسانی که از جلوی روی او می گذرنـد جـدا و مسـتور،و میـدان دیـد او محدود باشد،و بدین وسـیله از پراکندگی حواس جلوگیری به عمـل آیـد.امام صادق(علیه السـلام)فرموده است:چیزی نماز را قطع نمی کنـد،نه سگ،نه الاغ و نه زن و لیکن در جلو خود چیزی را حایل قرار دهید. (۱)

باری هنگامی که نمازگزار به پا خاست،و روبه قبله کرد و آمادهٔ اقامـهٔ نماز شـد بایـد نیّت کند،به این صورت که در دل قصـد کند به این که مثلا نماز ظهر را

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۲۹۷؛تهذیب،ج ۱،ص ۲۲۸.

برای خدا به جا می آورد،تا از نماز قضا چنانچه ادای آن را قصد کند و همچنین نماز واجب از نافله و ظهر از عصر و جز این ها جدا و مشخّص گردد،و نیّت با یکی از تکبیرات هفتگانهٔ افتتاحیّه هم زمان باشد و آن را تکبیره الاحرام قرار دهد، و با گفتن هر یک از تکبیرها دستها را بلند کند،چه این عمل مایهٔ زینت نماز و بندگی است و برای امام تأکید شده است.در هنگامی که دستها را بلند می کند کفها را مقابل قبله قرار دهد،و انگشتان را بجز انگشت شست به همدیگر بچسباند،و کفهای دست را از گوشها بالاتر نبرد،و تکبیر را در آغاز بلند کردن دستها بگوید،و با انتهای بلند کردن دستها تکبیر را به پایان برساند،و در همهٔ تکبیرهای نماز به همین گونه رفتار کند.همزهٔ اسم جلاله(الله)و اکبر همزهٔ قطع بدون مدّ می باشند،و های جلاله را به طور خفیف بدون اشباع مضموم کند،و میان لام و هاء بیش از حدّ معمول مدّ ندهد،و رای اکبر را مجزوم کند،و نباید مضموم گردد.نمازگزار با گفتن تکبیرهای هفتگانه ادعیّهٔ آنها را بخواند،و به هنگام گفتن تکبیر سوّم بگوید:«اللهم انت الملك الحق لا إله الا انت سبحانک انّی ظلمت نفسی فاغفر لی ذنبی انه لا یغفر الذنوب الا انت،و پس از تکبیر پنجم بگوید:«لبّیک و سعدیک (۱)و الخیر فی یدیک و الشرّ لیس الیک، المهدیّ من هدیت لا ملجأ منک الا الیک سبحانك و حنانیک تبارکت و تعالیت سبحانك رب البیت،»در برخی از روایات پس از جملهٔ«و المهدی من هدیت» آمده است«منک و بك و لك و الیك»و پس از تکبیر هفتم بگوید: «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ عالم الغیب و الشهاده حنیفا مسلما وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ، إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، لا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ و انا من المسلمین»و در بعضی از اخبار به جای«عالم الغیب

ص:۵۶۰

۱- (۲) «لبیک و سعدیک»یعنی پیاپی به فرمانبرداری تو برمی خیزم،و برای امتثال اوامرت از تو یاری می جویم،«و الشر لیس الیک»یعنی بدی به تو نسبت داده نمی شود،و از تو سر نمی زند،حنان به تخفیف نون به معنای مهربانی و با تشدید به معنای مهربان است،و«سبحانک و حنانیک»یعنی تو را از آنچه سزاوارت نیست پاك می دانم و رحمت پیاپی تو را درخواست می کنم.

و الشهاده»«علی دین محمّد(صلی الله علیه و آله)و منهاج علی ذکر شده است.سپس نمازگزار آهسته می گوید:«اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم»،پس از آن سورۀ حمد را به نحوی که نقل آن به تواتر رسیده می خواند در حالی که باید حروف آن را از مخارج آنها ادا و مواضع وقف را مراعات کند،و آن را با ترتیل(آهنگ خوب)و رعایت موالات در اجزای آن طبق معمول عرف بخواند، و از بسم اللّه شروع کند،زیرا آن جزئی از سوره است و در نماز صبح و مغرب و عشاء و جمعه حمد را بلند،و در غیر آنها جز بسم اللّه را آهسته قرائت کند،و به اندازۀ یک نفس زدن سکوت اختیار،و سپس سوره ای از قرآن را با بسمله آن به همان گونه که ذکر شد تلاوت کند،و سزاوار است که در نماز ظهر و عشاء سورۀ اعلی و شمس،و در عصر و مغرب سورۀ فتح و تکاثر،و در صبح سورۀ نباء و یا دهر را بخواند،و در ظهر جمعه سورۀ جمعه و منافقون و در شب و صبح جمعه نیز سوره جمعه و صبح پنجشنبه و دوشنبه سورۀ دهر را قرائت کند.در بعضی از روایات خواندن سورۀ قدر در رکعت اوّل و توحید در رکعت دوّم همۀ نمازهای واجب سفارش،و در برخی عکس این ذکر شده است.پس از قرائت حمد و سوره مانند پیش اندکی سکوت می کند؛سپس دستها را به همان گونه که در تکبیرات هفتگانه گفته شد بالا می برد،و در همین حال که ایستاده است تکبیر می گوید،سپس به رکوع می رود،و در موقع رکوع باید نخست دست راست را بر زانوی راست و سپس دست چپ را بر زانوی چپ بگذارد، و زانوها را در کف گیرد،و آنها را در میان انگشتان باز خویش قرار دهد،و به سمت پشت برگرداند.نمازگزار باید در حال رکوع پشتش صاف و هموار باشد،به طوری که اگر قطره ای آب یا روغن بر روی آن ریخته شود در جای خود باقی بماند،گردن را بکشد،و چشمانش را پایین اندازد،و یا به میان دو قدم خود نگاه کند،و بگوید:«اللهم لک رکعت و لک اسلمت و بک آمنت و علیک توکلت و انت ربی خشع لک سمعی و بصری و شعری و بشری و لحمی و دمی و مخی و عصبی و عظامی و ما اقلّته

قدمای (۱)غیر مسـتنکف و لا مسـتکبر و لا مستحسر»سپس بگوید:«سبحان ربی العظیم و بحمده»،و این را یک یا سه یا پنج و یا هفت بار و یا تا آن حدّ که سینه اش یاری دهد تکرار کند.تسبیحات امام صادق(علیه السلام)را در رکوع و سجود تا نود تسبیح شمرده اند.سپس بایستد و در حالی که دستها را بالا می برد بگوید:

«سمع الله لمن حمده»پس از آن بگوید:«و الحمد لله رب العالمین اهل الکبریاء و العظمه و الجود و الجبروت»سپس در حالی که ایستاده است به همان گونه که ذکر شـد تکبیر بگوید،و با خضوع و خشوع سـر به سـجده آورد؛در این هنگام نخست دو کف دست و پس از آن زانوها را بر زمین بگذارد،و دسـتهایش مانند دو بال و کفهایش باز،و انگشـتانش به هم چسبیده باشد،و آنها را مقابل شانه ها و صورت خود قرار دهد،و به زانوهایش نچسباند،و آنها را به صورت خود نزدیک نکند،و در رکوع و سجود عضوی از اعضای بـدن خود را بالای عضو دیگر قرار ندهـد.بر زمین و هر چه از آن روییـده می شود جز آنچه بر حسب عادت خوردنی و پوشـیدنی و یا معدنی است سـجده کند،زیرا دنیاپرستان طوق بندگی خوردنیها و پوشیدنیها را به گردن دارند،و این کلام از امام صادق(علیه السلام) روایت شده است (۲).

و نیز فرموده است:«اگر سجده بر زمین کنی نزد من محبوب تر است،زیرا

ص:۵۶۲

۱- (۳) «أقلّته قدمای»یعنی آنچه قدمهای من برمی دارند،استنکاف در فارسی به معنای ننگ داشتن، و استحسار به حامی مهمله و سین به معنای رنج و خستگی است و مقصود از آن این است که من در رکوع خود احساس رنج و خستگی و سـختی نمی کنم بلکه در آن لـذّت و اسـتراحت می یـابم.و سـبحان ربی العظیم و بحمـده،یعنی پروردگـار بزرگ خود را از هر چه در خور شأن او نیست تنزیه می کنم،و او را به توفیقی که به من داده تا وی را تنزیه و پرسـتش کنم می سـتایم،گویی نمازگزار هنگامی که تنزیه پروردگار را به خود نسبت می دهد بیم آن دارد که مبادا از این که خود را منشاء این کار بزرگ شـمرده خودستایی کرده باشـد،لـذا بـا گفتـن«و بحمـده»یعنی بـا سـتایش او کـه بـه مـن شایسـتگی تنزیـه و عبـادت خـود را داده او را سـتایش می کنم.سـبحان ماننـد غفران مصـدر و به معنـای تنزیه است،و چون مفعول مطلق است منصوب شـده و عامل آن سـماعا محـذوف است،و او در«و بحمده»حالیّه است و برخی از نحویها آن را عاطفه قرار داده،و از قبیل عطف جمله اسمیّه بر فعلیّه دانسته اند(این قول شیخ بهائی در مفتاح الفلاح است).

۲- (۴) الفقیه،ص ۷۳،شمارهٔ ۱،علل،ج ۲،باب ۴۲،تهذیب،ج ۱،ص ۲۰۲.

پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)دوست می داشت پیشانی اش را بر خاک قرار دهـد،و من آنچه را رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)دوست می داشته است دوست دارم.» (۱)و نیز فرموده است:«و اگر دستهایت را به زمین برسانی افضل است.» (۲)بهترین سجده گاهها تربت حسینی(علیه السلام)است،زیرا آن زمینهای هفتگانه را روشن می سازد،و حجابها را از میان برمی دارد،و همین امر از دیگر ائمّه(علیه السلام)نیز روایت شده است (۳).در موقعی که فرد نمازگزار پیشانی را بر خاک می نهد باید دو کف دست و دو زانو و دو ابهام پا را نیز بر زمین بگذارد،و بینی را هشتمین عضو خود قرار داده آن را نیز بر خاک نهد،و در حالی که به طرف خود می نگرد بگوید:«اللهم لک سجدت و بک آمنت و لک اسلمت و علیک توکلت و انت ربی سجد وجهی للذی خلقه و شق سمعه و بصره الحمد لله رب العالمین تبارک الله احسن الخالقین»،سپس می گوید:«سبحان ربی الاعلی و بحمده»و این را یک یا سه یا پنج و یا هفت بار و یا هر قدر در توانش باشد تکرار کند، پس از آن سر بردارد،و در حالی که متورّک یعنی بر ران چپ نشسته و پشت پای راست را بر کف پای چپ نهاده است پس از تکبیر بگوید:«استغفر الله ربی و اتوب الیه»سپس بخواند:«اللهم اغفر لی و ارحمنی و اجرنی و ادفع عنی انی لما انزلت الی من خیر فقیر تبارک الله رب العالمین»پس از آن تکبیر بگوید،و سجدهٔ دوّم را مانند سجدهٔ اول به جا آورد؛سپس نمازگزار سر برمی دارد،و به همان گونه که گفته شد می نشیند،و اندکی درنگ می کند؛این را جلسه استراحت می گویند.پس از آن برمی خیزد،و در هنگام برخاستن بر کفهای دست تکیه کرده زانوها را پیش از آنها بلند می کند،و در همین حال می گوید:

«بحولک اللهم و قوتک اقوم و اقعد»،و اگر می خواهد بگوید:«و ارکع و اسجد»و هنگامی که راست ایستاد بسم اللّه و حمد و سوره بخواند،و بهتر است در همهٔ

۱- (۵) تهذیب،ج ۱،ص ۲۲۴.

۲- (۶) همان مأخذ،ج ۱،ص ۱۵۷.

۳- (۷) الفقیه،ص ۷۲،شمارهٔ ۲؛احتجاج،طبرسی،ص ۲۷۴؛مصباح المتهجّد،ص ۵۱۱.

نمازهای واجب سورهٔ توحید را قرائت کند،سپس به اندازهٔ یک نفس زدن سکوت کند،و بعد از آن تکبیر گفته دستها را مقابل صورت خود بلند کند و ذکر قنوت بخواند،و در این حال باید کف دستها به طرف آسمان،و انگشتان جز شست به یکدیگر چسبیده،و نگاهش به دستهایش باشد و نخست کلمات فرج را بخواند (۱)و بعد از آن هر چه بخواهد دعا کند،و بهترین دعاها ادعیه ای ست که از معصومین(علیه السلام)روایت شده است،و ذکر قنوت را بلند بگوید،و آن را طولانی کند،چرا که در حدیث آمده است:«کسی که در دنیا قنوتش طولانی تر است آسایش او در روز قیامت بیشتر است.» (۲)سپس دستها را ضمن گفتن تکبیر بلند کند و به رکوع رود،و طبق آنچه گذشت دو سجده به جا آورد،پس از آن برای ادای تشهّد در حالی که زانوهایش را به زمین چسبانده و میان آنها کمی باز باشد به حال تورّک بنشیند،و نگاهش بر دامنش باشد،و بگوید:بسم الله و بالله و خیر الاسماء لله اشهد ان لا إله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق بشیرا و نذیرا بین یدی الساعه،و اشهد ان ربی نعم الرب و ان محمدا نعم الرسول،اللهم صل علی محمد و آل محمد و تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته،سپس چنانچه نماز غیر دو رکعتی است الحمد الله می گوید و با گفتن آنچه در قیام برای رکعت دوّم گفته بود جهت ادای رکعت سوّم بر می خیزد،و چون راست ایستاد سورهٔ حمد و یا تسبیحات اربعه را می خواند، و اگر تسبیحات را سه بار بخواند و استغفار را بر آنها بیفزاید بهتر است؛سپس ضمن گفتن تکبیرات و اذکاری که بیان شد به رکوع و سجود می رود،و پس از آن چنانچه نمازش چهار رکعتی است مانند پیش رکعت چهارم را به جا می آورد،و سپس تشهّد دوّم را مانند تشهّد اول می خواند،و آنچه را در روایت مشهور ابی بصیر از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است تا آخر سلامهای مستحبّی بر

۱- (۸) کلمات فرج عبارت است از:لا إله الا الله الحلیم الکریم لا إله الا الله العلی العظیم...تا آخر.-م.

۲- (۹) امالی،صدوق،ص ۳۰۴.

آن می افزاید (۱)،و بعد با گوشهٔ چشم به سمت راست خود می کند و می گوید:السلام علیکم و رحمه الله و برکاته،و ضمن گفتن این سلام خروج از نماز را نیّت می کند،و در آن پیامبران و امامان و فرشتگان نگهبان را مخاطب خود می شمرد.و این صورت نماز کسی است که بخواهد آن را فرادا به جا آورد.

سپس تعقیبات نماز را آغاز می کند،و باید در حال تورّک و روبه قبله و در جایگاه نماز خود بوده،و همچنان با طهارت باشد،و از هر چه نماز را باطل می کند،و یا از ثواب آن می کاهد دوری کند،روایت است که:«هر چه به نماز زیان می رساند به تعقیب نیز ضرر وارد می کند»و تعقیب از نماز نافله افضل،و «در به دست آوردن روزی از سفر کردن به شهرها مؤثّرتر است» (۲)،اذکاری که در تعقیبات نماز از اهل بیت(علیه السلام)وارد شده بسیار است،و برخی از آنها در کتاب ترتیب الاوراد از این کتاب خواهد آمد،و افضل این اذکار تسبیح حضرت زهرا(علیه السلام)است که مطابق آنچه از امام صادق(علیه السلام)روایت شده فضیلت آن از هزار رکعت نماز در روز بیشتر است (۳).

چون از تعقیبات نماز فارغ شد،دو سجدهٔ شکر به جا آورد،و هر قدر می تواند آنها را طولانی کند،در این سجده ها بازوهایش را بر زمین بگستراند،و سینه و شکمش را به آن بچسباند،و پیشانی و گونه هایش را بر خاک نهد،و با نهادن گونه ها بر خاک جدا بودن این دو سجده از هم تحقّق می یابد،و در آنها با خواندن ادعیهٔ مأثور که پاره ای از آنها پیش از این ذکر شده است دعا کند.

تمییز واجب و مستحب و تفاوت بعضی از مستحبّات با یکدیگر

(۱)می گوییم:همهٔ آنچه ذکر کردیم سنّتها و هیأتها و آدابی است که سزاوار است جوینده راه آخرت تمام آنها را رعایت کند،لیکن آنچه از آنها واجب

ص:۵۶۵

۱- (۱۰) تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۲.

۲- (۱۱) مفتاح الفلاح،ص ۹؛کافی،ج ۳،ص ۳۴۲؛تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۴.

۳- (۱۲) کافی،ج ۳،ص ۳۴۳،شمارهٔ ۱۴ و ۱۵.

می باشد عبارت است از قیام،نیّت،تکبیره الاحرام،قرائت حمد به نحوی که به تواتر رسیده و جهر یا اخفای آن،خم شدن در رکوع تا آن حدّ که کف دستها به زانوها برسد،ذکر رکوع با حالت طمأنینه،بلند کردن سر از رکوع به آرامی، به جا آوردن دو سجده به نحوی که اعضای هفتگانه به زمین برسد؛ذکر سجده ها با حالت طمأنینه،بلند کردن سر از هر سجده و نشستن در بین آن دو با طمأنینه، ذکر شهادتین در محلّ خود با صلوات بر پیامبر و آل او(علیه السلام)،گفتن سلام نماز با توجّه به اختلافی که در آن وجود دارد،و با ذکر سلام،نمازگزار از نماز خارج می شود،همچنان که با گفتن تکبیره الاحرام به آن وارد شده بود.طهارت(وضو، غسل،تیمّم)کلید نماز می باشد،و در وجوب یا استحباب قرائت سوره بعد از حمد و خواندن قنوت و همچنین وجوب یا استحباب جهر به بسم اللّه در مواضع اخفای آن اختلاف است.

بجز آنچه ذکر شد بقیّه آنها سنّتها و هیأتها و آداب این سنّتها و نیز آداب نمازهای واجب است،و آنها همگی از نظر فضیلت و اهمیّت درجات متفاوتی دارند که مهمّ ترین آنها نیّت است،و افضل ارکان نماز سجود،پس از آن رکوع و سپس قیام است،و این چهار عمل،ارکان نمازند،و ترک آنها به عمد یا سهو موجب بطلان نماز است،طهارت نیز از شروطی است که در ردیف ارکان مذکور می باشد.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«نماز سه جزء است:یک جزء طهارت،دیگری رکوع و جزء سوّم سجود است.» (1)پس از آنها نشستن برای تشهّد و میان دو سجده است،سپس بالا بردن دستها در تکبیرها می باشد،و پس از آنها شئون و آداب دیگر نماز است که از لحاظ فضیلت هر کدام تابع جزء متبوع خود می باشند،و از این آداب و شئون هر کدام بیشتر نمایانگر خشوع و تذلّل نمازگزار باشد آن افضل خواهد بود.بالاترین اذکار نمازگزار تکبیره الاحرام است که از ارکان نماز می باشد.پس از آن سورهٔ فاتحه و بعد

۱- (۱۳) کافی،ج ۳،ص ۲۷۳:شمارهٔ ۸.

تشهّد،پس از آنها ذکر رکوع و سجود و سپس سلام و پس از آنها تکبیرات مستحبّ و بعد قنوت،و پس از آن گفتن اعوذ بالله...و پس از آن دعای افتتاح اخیر و بعد از آن دو دعای اوّل نماز و سپس دیگر اذکار است،و این تفاوت و تفضیل مناسب با طریقهٔ شیعه است که ما آن را از فحوای احادیث و اخبار دریافته و دانسته ایم،و هیچ یک از دانشمندان مذهب تشیّع را نیافته ایم که دراین باره چیزی گفته باشد (۱).

غزّالی پس از تعیین واجبات و مستحبّات نماز و فضیلت بعضی از مستحبّات بر بعضی دیگر طبق طریقه عامّه می گوید:اگر بگویی جدا کردن واجبات از مستحبّات امری معقول و قابل درک است،زیرا با فوت واجب نماز باطل،و عقوبت متوجّه می شود در حالی که مستحبّ چنین نیست،امّا جدا کردن مستحبّات از یکدیگر که بر سبیل استحباب به آنها دستور داده شده و در عمل به آنها امید ثواب است و در ترک آنها عقابی نیست چه معنایی دارد؟ اینک بدان که اشتراک آنها در ثواب و عقاب و یا استحباب،تفاوت آنها را برطرف نمی کند،و من با آوردن مثالی آن را برای تو روشن می سازم،و آن این که آدمی انسان و موجودی کامل نیست مگر به سبب معنای باطنی و اعضای ظاهری خود،و معنای باطنی او حیات و روح است،و ظاهر اندام اعضای اوست، برخی از این اعضا به گونه ای است که اگر یکی از آنها نابود شود انسان نابود می گردد و زندگی او از دست می رود مانند قلب،کبد،مغز و برخی دیگر با عدم آن حیات انسان معدوم نمی شود لیکن مقاصد زندگی او از میان می رود مانند چشم،دست،پا،زبان،و بعضی از آنها به نحوی است که با فقدان آنها نه حیات و زندگی از دست می رود و نه مقاصد آن بلکه بر اثر عدم آن زیبایی انسان از میان می رود مانند ابروها،محاسن،مژگانها و رنگ رو،و پاره ای از آنها

۱- (۱۴) در هامش برخی از نسخه ها از سوی شارح چنین ذکر شده است:غزّالی و نیز از اصحاب ما کسی دربارهٔ برتری بعضی از واجبات بر بعضی دیگر و تفاوت درجه آنها سخنی نگفته است،و این از ویژگیهای کتاب حاضر است.

فقـدانش بـاعث از میـان رفتـن زیبـایی به طـور کلّی نیست بلکه آنچه مایـهٔ کمـال زیبـایی است از دست می رود ماننـد کمـانی ابرو،سیاهی موی محاسن،تناسب اندام و آمیختگی سرخ و سپیدی رخسار،و این ها درجات متفاوت اعضای بدن است؛ عبادت نیز به همین گونه است و صورتی که شرع آن را تصویر کرده،و مـا را به ادای آن مکلّف ساخته است،روح و حیات باطنی آن خشوع،نیّت،حضور قلب و اخلاص است که ما این ها را بزودی شرح خواهیم داد چرا که ما اکنون در مقام بیان اجزای ظاهری آنیم.بنابراین رکوع،سجود،قیام و دیگر ارکان نماز به منزلـهٔ قلب،سـر و کبـد است،و با معدوم شدن یکی از آنها نماز باطل می شود،و مستحبّاتی که ما آنها را ذکر کردیم از قبیل بالا بردن دسـتها،دعای استفتاح و جز آنها به منزلهٔ دستها،چشمها و پاهاست که با نبودن آنها نماز باطل نمی شود، چنان که با عـدم اعضای مـذکور حیات انسان از میان نمی رود لیکن به سـبب فقدان هر یـک از آنهـا انسـان زشت و ناپسـند و منفور می گردد.به همین گونه اگر کسـی نماز را به حـدّ اقل صورت خود به جا آورد و بـدان اکتفا کنـد ماننـد این است که کسـی بنـده زنـدهٔ دست و پا بریـده ای را به پادشاهی اهـدا کند،و امّا هیأتها اموری جدا از سنّتهـا می باشـند و به منزلـهٔ اسـباب زیبـایی ابروهـا،محـاسن و مژگـان و رنـگ چهره انـد.امّا لطائف آداب این سـنّتها در حکم مکمّلات این زیباییها می باشـند مانند کمانی بودن ابروها و مدوّر بودن محاسن و جز این ها.و نماز مایهٔ قرب تو و تحفه ایسـت که به وسـیلهٔ آن به درگـاه ملـک الملوک تقرّب می جویی،و ماننـد کنیزکی است که طالبـان قرب به سـلاطین به پیشـگاه آنها هـدیّه می کننـد،و این تحفـهٔ تو بر خداونـد عرضه می شود،و در روز رسـتاخیز به تو بـازمی گردد،و تو دارای این اختیـاری که صورت آن را زیبـا و یـا زشت گردانی؛اگر چهرهٔ آن را زیبا کنی سود آن به تو بازمی گردد،و اگر آن را زشت گردانی کاری به زیان خود کرده ای.و سزاوار نیست که بهرهٔ تو از تحصیل و تمرین فقه این باشد که واجب را از مستحبّ بازشناسی،لیکن از صفات سنّت چیزی عاید تو نباشد جز این که بدانی ترک آن جائز است و آن را ترک کنی،و این مانند گفتار پزشک

است که بگوید:درآوردن چشمان وجود انسان را باطل نمی کند لیکن اگر کسی چنین بنده ای را به امید قبول تقدیم پادشاه کند نباید انتظار صدق امید خود را داشته باشد،زیرا درآوردن چشمانش شایستگی هدیّه بودن را از او گرفته است.از این رو باید مراتب سنن و هیأتها و آداب را دانست،چه هر نمازی که رکوع و سجود آن کامل ادا نشود سخت ترین دشمن نمازگزار خواهد شد و به او می گوید:خدا تو را ضایع گرداند چنان که مرا ضایع گردانیدی.بنابراین اخباری را که در لزوم کامل گردانیدن ارکان نماز ذکر کردیم باید مطالعه کرد تا اهمیّت امر آشکار گردد.

باب سوّم

اشاره

شرائط باطنی اعمال قلب

(۱)غزّالی می گوید:در این باب رابطهٔ نماز را با خشوع و حضور قلب بیان کرده،پس از آن معانی باطنی و حدود و اسباب و علاج آنها را ذکر می کنیم،و سپس آنچه را در هر رکن نماز باید به جا آورد،و می توان آن را توشهٔ آخرت کرد شرح خواهیم داد.

خشوع و حضور قلب

اشاره

(۲)بدان ادلّهٔ خشوع و حضور قلب بسیار است،از جملهٔ آنها قول خداوند متعال است که: أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِذِكْرِی و فعل امر ظاهرا برای وجوب است،و غفلت ضدّ ذکر می باشد،لذا کسی که در همهٔ نمازش غافل و بی توجّه است چگونه ممکن است نماز را برای ذکر و یاد او به پا داشته باشد.و قول او که: وَ لاٰ تَكُنْ مِنَ الْغٰافِلِينَ نهی و ظاهر آن دلالت بر تحریم دارد،و آیهٔ: حَتّٰی تَعْلَمُوا مٰا تَقُولُونَ بیانگر علّت نهی شراب خواران و مستان از ورود در نماز است،و همین علّت در انسان غافلی که غرق در مقاصد و وسوسه های خود و افکار دنیوی

ص:۵۶۹

می باشد نیز ثابت است.و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در گفتار خود:«انما الصلاه تمسکن و تواضع (۱)»نماز را با الف و لام و واژۀ«انما»که افاده تحقیق و حصر می کند ذکر فرموده است،و فقیهان از سخن آن حضرت که فرموده است:«انما الشفعه فیما لم یقسّم» (۲)حصر و اثبات و نفی را دریافته اند.و نیز از جملۀ این ادلّۀ قول آن حضرت است که«کسی که نمازش او را از فحشا و منکر باز ندارد نماز او جز دوری از خداوند چیزی عاید او نمی سازد» (۳)،و روشن است که نماز غافل مانع فحشا و منکر نیست.و نیز فرموده است:«چه بسیار نمازگزاری که بهره او از نمازش جز رنج و تعب نیست» (۴)و مقصود آن حضرت نمازگزاری است که غافل و بی توجّه است، و نیز فرموده است:«بنده را از نمازش جز آنچه را که فهمیده بهره ای نیست.» (۵)حقیقت این است همان گونه که در اخبار آمده نمازگزار در حال نماز با خدا راز و نیاز می کند،و سخنی که با غفلت گفته شود بی تردید راز و نیاز نیست،توضیح آن که اگر فی المثل زکات در حال غفلت ادا شود،صرف ادای آن مخالفت با شهوت و تحمل آن بر نفس گران است؛همچنین روزه نیروهای آدمی را مقهور می کند،و هوسها را که ابزار دشمن خدا شیطان است درهم می شکند،از این رو بعید نیست که در صورت غفلت نیز مقصود شارع از آنها به دست آمده باشد.به همین گونه است حجّ که اعمال آن سخت و طاقت فرساست، و مجاهداتی دارد که مستلزم تحمّل درد و رنج است خواه انسان حضور قلب داشته باشد یا نداشته باشد.لیکن در نماز چیزی جز ذکر،قرائت،رکوع، سجود،برخاستن و نشستن وجود ندارد.

ص:۵۷۰

۱- (۱) جز این است که نماز اظهار ذلّت و فروتنی است،و این حدیث پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) همانا شفعه در چیزی است که تقسیم نشده است.

۳- (۳) این حدیث پیش از این آورده شده است.

۴- (۴) ابن ماجه،احمد بن حنبل،طبرانی و بیهقی آن را با الفاظ مختلف نقل کرده اند؛ الجامع الصغیر باب الرّاء آن را بدین صورت روایت کرده است«چه بسیار نمازگزاری که بهره اش از قیام در شب جز بیدار خوابی نیست».

۵- (۵) مستدرک،نوری،ج ۱،ص ۲۶۴،به نقل از کتاب غوالی اللئالی.

امّا ذکر گفتگو و راز و نیاز با خداست و مقصود از آن یا خطاب و مناجات است،و یا ادای حروف و اصوات تا زبان در عمل آزمایش شود همچنان که در روزه معده و شهوت آزمایش می شوند،و بدن در سختیهای حجّ،و قلب در مشقّت پرداخت زکات و کم شدن مال که معشوق مردم است مورد امتحان قرار می گیرند،و بی شکّ قسم اخیر باطل است،چه حرکت دادن زبان به بیهوده گویی برای عاقل خیلی آسان تر است در حالی که در آن از حیث این که عمل است آزمایشی نیست؛بنابراین مقصود حروف است به اعتبار این که آنها نطق و گویش را تشکیل می دهند،و آنها زمانی نطق و گویش به شمار می آیند که آنچه را در ضمیر آدمی است بیان کنند.و زمانی می توانند بیانگر آنچه در ضمیر است باشند که حضور قلب وجود داشته باشد،و اگر دل در گفتن اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ غافل باشد چگونه می توان آن را سؤال و درخواست دانست،و چنانچه در آن قصد تضرّع و دعا نداشته باشد حرکت دادن زبان در حال غفلت برای او چه زحمتی دارد به ویژه پس از آن که به آن عادت کرده باشد.

این ها که گفته شد در مورد اذکار بود،حتّی می گویم:اگر کسی سوگند یاد کند که من شکر فلانی را به جا خواهم آورد،و او را خواهم ستود و از او حاجتی خواهم خواست،و سپس آنچه را که بر آنها سوگند خورده در خواب بر زبان او جاری شود،ذمّهٔ او از این سوگند فارغ نشده است.

همچنین اگر آنچه را که بر آن سوگند خورده است در تاریکی بر زبان جاری کند،و آن مرد حاضر باشد لیکن او نداند که وی حاضر است و او را نبیند از عهدهٔ سوگند بیرون نیامده است،چه تا زمانی که او در قلبش حضور نیافته سخنان وی خطاب به او نیست و گفتگوی با وی به حساب نمی آید.و اگر آن کلمات را در روز روشن به زبان آورد و آن مرد نیز حاضر باشد لیکن وی به سبب فرو رفتن در افکار و خیالات از حضور او غافل بوده و در موقع گفتن آن کلمات قصد خطاب به او را نداشته باشد در این صورت نیز به سوگند خود وفا نکرده است.بی شکّ غرض از قرائت و ذکر،حمد و ثنای خداوند و دعا و

تضرّع به درگاه اوست که در این هنگام مخاطب وی می باشد،و در حالی که قلب او به حجاب غفلت محجوب است،نه او را به چشم می بیند و نه به دل مشاهده می کند بلکه او بکلّی از مخاطب خود غافل،و تنها زبان او به حکم عادت در جنبش است،و این حالت بکلّی از مقصود شارع بدور است،چه او نماز را برای زدودن زنگار دلها و تجدید ذکر پروردگار و تحکیم ریشه های ایمان در قلوب قرار داده است.این ها حکم قرائت و ذکر بود،و به طور خلاصه این ویژگی را در نطق و متمایز بودن آن را از این حیث از فعل نمی توان انکار کرد.

امّا رکوع و سجود؛بی تردید غرض از آنها تعظیم حقّ تعالی و بزرگداشت اوست،و اگر روا باشد که انسان در حالی که از خدا غافل است با انجام دادن عملی او را تعظیم کند رواست بتی را که در پیش روی او نهاده شده و او از آن غافل است،یا دیواری را که جلو روی است و او از آن بی خبر است به همین گونه مورد تعظیم قرار دهد،و اگر رکوع و سجود در چنین حالی تعظیم حقّ تعالی نباشد ناگزیر چیزی جز حرکت دادن پشت و سر نیست،و در این کار مشقّتی وجود ندارد تا انسان به سبب آن مورد آزمون قرار گیرد،و ستون دین شمرده شود،و حدّ فاصل میان کفر و اسلام باشد،و بر حجّ و دیگر عبادات تقدّم یابد، و با ترک آن بخصوص قتل واجب گردد.من گمان ندارم این همه عظمتی که به نماز داده شده به خاطر اعمال ظاهری آن باشد مگر آن که مقصود از آن را مناجات با خدا بدانیم که در این صورت بر روزه و زکات و حجّ و جز آنها بلکه بر قربانیها و هر آنچه با آن به خدا تقرّب می جویند،و بر انفاق مال که به سبب آن با نفس مجاهده می کنند برتری دارد.خداوند دراین باره فرموده است: لَنْ يَنالَ اللّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ (1)،یعنی صفتی که بر دل چیره شده تا او را بر امتثال اوامر الهی وادار کند مطلوب اوست.بنابراین وضع در نماز و ادبی که باید در افعال آن مراعات شود چگونه خواهد بود،و این از

۱- (۵) حجّ/۳۷:هرگز گوشتها و خونهای آنها به خدا نمی رسد،آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزگاری شماست.

حیث معنا بر اشتراط حضور قلب در نماز دلالت دارد.

فصل

(۱)اگر گفته شود:چنانچه حضور قلب شرط صحّت نماز دانسته شود،و با فقدان آن به بطلان نماز حکم گردد با اجماع فقیهان مخالفت شده است،چه آنها حضور قلب را جز به هنگام گفتن تکبیره الاحرام شرط ندانسته اند،پاسخ این است که همان گونه که پیش از این در کتاب علم گفته شد فقیهان در باطن تصرّف نمی کنند،و بر آنچه در دلها و در طریق آخرت است نظر ندارند بلکه ظواهر احکام دنیا را بر ظاهر اعمال جوارح حمل می کنند،و ظواهر اعمال از نظر حاکم برای سقوط قتل یا تعزیر کافی است،امّا حضور قلب در نماز چیزی است که در آخرت سود می رساند از این رو از حدود فقه خارج است علاوه بر این که ادّعای اجماع در عدم اشتراط حضور قلب در نماز درست نیست،چه از پیشینیان نقل شده که گفته اند:کسی که خشوع نداشته باشد نمازش باطل است، و دیگری گفته است:هر نمازی که در آن حضور قلب نباشد عقوبتش سریع تر است،و به طور مسند از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«بنده نماز می گزارد در حالی که یک ششم و یا یک دهم آن برای او نوشته نمی شود،و تنها از نمازش آنچه را از آن فهمیده برایش ثبت می گردد.» (۱)این سخن اگر از دیگری نقل شده بود آن را به صورت مذهبی درمی آوردند،بنابراین چگونه می توان از تمسّک به آن خودداری کرد.

عبد الرحمن بن زید گفته است:علما اجماع کرده اند بر این که بنده را از نمازش جز آنچه از آن را درک کرده بهره ای نیست،و او دراین باره ادّعای اجماع کرده است،و آنچه از این نوع سخنان از فقیهان پارسا و عالمان راه آخرت نقل شده از حدّ شماره بیرون است.

۱- (۶) غوالی اللئالی،ابن ابی جمهور احسائی.

می گویم:مضمون حدیثی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در این مورد نقل شده از ائمّهٔ معصومین(علیه السلام)به الفاظ متعدّد روایت گردیده است و ما پیش از این به برخی از آنها کرده ایم.

غزّالی می گوید:حقّ این است که در این مورد به ادلّهٔ شرعی مراجعه کنیم،و آیات و اخبار نمایانگر وجود این شرط است جز این که در تکالیف ظاهری فتوا باید در حدّی باشد که همهٔ مردم بتوانند آن را انجام دهند،و ممکن نیست بر همه مردم شرط کرد که در همهٔ نمازهای خود حضور قلب داشته باشند،چه این امری است که جمیع بشر جز شمار اندکی از آن ناتوانند،بنابراین چون نمی توان آن را شرطی فراگیر قرار داد ناگزیر حضور قلب را تا آن حد که به توان این نام را بدان اطلاق کرد هر چند در یک لحظه تحقّق یابد شرط قرار داده اند،و سزاوارترین لحظه را برای آن زمان گفتن تکبیرة الاحرام دانسته اند از این رو در اجرای این تکلیف به همین مقدار بسنده کرده ایم،با این همه امیدواریم حال کسی که در همهٔ نمازش غافل و بی توجّه است مانند حال کسی نباشد که نماز را بکلّی ترک کرده است زیرا او به ظاهر نسبت به انجام دادن عمل اقدام کرده،و هر چند در یک لحظه دل را برای آن حاضر ساخته است،و چگونه چنین نباشد در حالی که آن کس که از روی فراموشی بی وضو نماز خوانده اگر چه نمازش در پیشگاه خداوند باطل است لیکن به اندازهٔ عملی که انجام داده و به قدر قصور و عذرش پاداشی به او داده می شود،و با وجود این امیدواری بیم آن است که حال چنین کسی بدتر از حال شخصی باشد که بکلّی نماز را ترک می کند،و چگونه چنین نباشد،زیرا آن که به خدمت حاضر شده ولی محضر پروردگار را سبک می شمرد و غفلت زده و تحقیرآمیز سخن می گوید حالش بدتر از حال کسی است که از خدمت روی می گرداند.از این رو هرگاه موجبات بیم و امید تعارض پیدا کند و کار دشوار و خطرناک گردد می توانی راه احتیاط را در پیش گیری و یا طریق سهل انگاری را اختیار کنی.با این حال نمی توان با فقیهان که به صحّت نماز در حال غفلت فتوا داده اند مخالفت کرد،زیرا چنان که پیش از این بیان شد

ص:۵۷۴

این از ضرورتهای فتواست،امّا کسی که اسرار نماز را دریافته می داند که غفلت ضدّ آن است و ما در کتاب قواعد العقائد در باب تفاوت علم باطن و ظاهر گفته ایم که نارسایی و ناتوانی مردم از درک حقایق یکی از اسبابی است که مانع است از این که هر چه از اسرار شرع مکشوف و معلوم می شود گفته شود،بنابراین باید به همین مقدار از بحث بسنده کنیم،چه مرید خواهان راه آخرت را همین اندازهٔ کافی است و با مجادله گر فتنه جو در اینجا قصد بحث و گفتگو نداریم.

خلاصهٔ سخن این که حضور قلب به منزلهٔ روح نماز است،و کمترین رمق باقیمانده از آن همان حضور قلبی است که به هنگام گفتن تکبیره الاحرام باید وجود داشته،و نقصان آن موجب هلاکت می باشد،و به اندازه ای که افزایش پیدا می کند روح در اجزای نماز گسترش می یابد.و چه بسیار زندهٔ بی حرکت که به مرده نزدیکتر است،و نماز کسی که در سرتاسر آن جز در حال گفتن تکبیره الاحرام غافل است مانند زنده ایست که فاقد حرکت باشد.

معانی باطنی که نماز به آنها کامل می شود

اشاره

(۱)بدان که تعبیرهای بسیاری از این معانی شده است لیکن می توان آنها را در شش عنوان گرد آورد که عبارتند از حضور قلب،تفهّم،تعظیم،هیبت،امید و شرم.ما اکنون چگونگی و اسباب و طریق تحصیل آنها را شرح می دهیم:تعریف آنها:

اوّل-حضور قلب:مقصود از آن این است که دل از غیر آنچه به آن مشغول و زبانش بدان گویاست فارغ بوده و علم او با فعل و قولش قرین باشد،و اندیشه اش در غیر این دو جریان نداشته باشد،و هرگاه اندیشه اش از غیر آنچه به آن مشغول است منصرف شد،و ذکر آنچه در آن است در دلش ثابت گردید،و از هیچ چیز آن غافل نشد حضور قلب پیدا کرده است.

دوّم-تفهّم:و آن عبارت از فهمیدن معنای سخن و امری غیر از حضور قلب است،زیرا بسا دل با لفظ هماهنگ بوده و با معنای آن حضور نداشته باشد.

منظور ما از تفهّم این است که دل معنای الفاظ را بداند،و این از مواردی است که

افراد مختلف با یکدیگر تفاوت دارند،زیرا آنان در فهم معانی قرآن و تسبیحات با یکدیگر مشارکت ندارند،چه بسیار معانی لطیفی که ممکن است نمازگزار در میان نماز درک کند در حالی که هرگز پیش از آن این معانی به دل او خطور نکرده است.از این رو نماز انسان را از فحشا و منکر باز می دارد زیرا در آن اموری را درک می کند که او را به ناچار از ارتکاب فحشا و منکر ممنوع می سازد.

سوّم-تعظیم:این امری غیر از حضور قلب و فهم است،زیرا ممکن است انسان به هنگامی که دیگری را طرف خطاب خویش قرار می دهد حضور قلب داشته باشد،و معنای سخن را بفهمد،لیکن او را بزرگ نشمارد و تعظیم نکند، بنابراین بزرگداشت مخاطب امری زیاده بر آن دو می باشد.

چهارم-هیبت:و آن امری اضافه بر تعظیم و عبارت از بیمی است که برخاسته از بزرگداشت مخاطب است زیرا در جایی که ترس نیست هیبت وجود ندارد،و بیم از کژدم،و بدخویی بنده و امثال آنها که در مرتبه ای پست قرار دارند نیز هیبت شمرده نمی شوند،امّا ترس از پادشاه بزرگ را هیبت می گویند.

لذا هیبت بیمی است که منشاء آن عظمت و جلال است.

پنجم-امید:شکّ نیست که امید زیاده بر چهار خصلتی است که ذکر شد.

چه بسیارند پادشاهان بزرگی که دارای هیبت و شکوه بوده و قدرت آنها مایهٔ خوف و بیم است لیکن مردم امید خیر و خوبی از آنها ندارند،از این رو بنده باید با نمازی که به درگاه پروردگار می گزارد به پاداشهای او امیدوار بوده،و در برابر گناه و تقصیر خود از کیفر او بیمناک باشد.

ششم-شرم:و آن اضافه و غیر از خصلتهایی است که شرح داده شد،زیرا آن برخاسته از احساس تقصیر و توهّم گناه است،و در جایی که تصوّر تقصیر و ارتکاب گناه نمی رود،تعظیم و بیم و امید بدون شرم و حیا قابل تصوّر است.

اسباب معانی ششگانهٔ مذکور

(۱)۱-بدان که سبب حضور قلب اراده است،زیرا دلت تابع عزم و تصمیم

توست و جز در جایی که قصد می کنی حضور نمی یابد،و هر زمان امری تو را به خود مشغول کند،دل چه بخواهد و چه نخواهد حاضر می شود،زیرا آن به همین گونه آفریده شده و بدان مجبور است.و دل اگر در نماز حاضر نشود به سبب آن نیست که بیکار نشسته بلکه در یکی از امور دنیا که نمازگزار آن را وجهۀ همّت خود قرار داده حضور پیدا کرده است.از این رو برای تحصیل حضور قلب راه و درمانی جز این نیست که نمازگزار همۀ همّت و اراده اش را متوجّه نماز خود کند،و زمانی عزم و ارادۀ او متوجّه آن می شود که بداند وصول به هدف مطلوب منوط به این عمل است،و هدف مطلوب عبارت از ایمان و تصدیق به این است که آخرت بهتر و پایدارتر از دنیاست،و نماز وسیلۀ رسیدن به آن است.و چون علم به حقارت دنیا و پستی آن بر این حقیقت افزوده گردد از مجموع این دو حضور قلب در نماز حاصل می شود.به همین علّت هنگامی که با انگیزه ای نظیر آن در پیش روی یکی از بزرگان حضور می یابی قلب خود را حاضر و آماده می بینی با این که او قادر نیست زیانی را از تو دفع کند و یا سودی به تو برساند،پس اگر به هنگام راز و نیاز با شاه شاهان که ملك و ملکوت و هر نوع سود و زیان در دست اوست حضور قلب نداری،باید یقین کنی که علّت آن تنها ضعف ایمان است از این رو لازم است بی درنگ در تقویت ایمان خود بکوشی، و طریق این کار در جای دیگر به تفصیل بیان خواهد شد.

۲-سبب تفهّم پس از حضور قلب مداومت در تفکّر و مشغول کردن ذهن به فهم معانی الفاظ است،و راه حصول این مقصود همان است که در حضور قلب گفته شد به اضافه توجّه به ذکر و سعی در دفع خطورات مشغول کننده،و دفع این خواطر تنها به قطع موادّ آنها میسّر است،یعنی دست کشیدن از اسبابی که موجب بروز و جلب این خواطر است،و تا این موادّ قطع،و ریشه ها برکنده نشود خطورات ذهنی از آنها منصرف نخواهد شد،چه هر کس چیزی را دوست بدارد از آن زیاد یاد می کند،و بی اختیار دل او بدان مشغول می شود.از این رو می بینیم آن که غیر از خدا را دوست می دارد،نمازی فارغ از خطورات ندارد.

۳-سبب تعظیم و این حالتی است قلبی که از دو شناخت پدید می آید:یکی شناختن جلال و عظمت پروردگار که آن از اصول ایمان شمرده می شود،زیرا کسی که معتقد به عظمت او نیست تن به تعظیم او نمی دهد؛دیگری شناختن حقارت نفس خویش و پستی آن است،و این که بداند او بنده ای مقهور و مملوک است،تا با شناخت این دو امر حالت زاری و فروتنی و خشوع برای خدا در او پدید آید،و این را تعظیم گویند.و تا معرفت حقارت نفس با معرفت جلال پروردگار همراه نشود حالت تعظیم و خشوع حاصل نخواهد شد،چه کسی که از غیر بی نیاز،و بر نفس خویش ایمن باشد ممکن است عظمت غیر خود را بشناسد،لیکن حالت خشوع و تعظیم در برابر او نخواهد داشت،زیرا نیمی از معرفت را که عبارت از شناخت حقارت نفس و احتیاج ذاتی اوست فاقد است.

۴-هیبت و خوف حالتی است نفسانی که ناشی از شناخت قدرت و قهر و غلبۀ خداوند،و نفوذ مشیّت او و در وی توأم با بی مبالاتی و عدم اهتمام در اجرای تکالیف است.او می داند اگر خداوند خلق اوّلین و آخرین را هلاک گرداند ذرّه ای نقصان در پادشاهی او راه نمی یابد؛علاوه بر این از این نکته نیز آگاه است که بر پیامبران و اولیای خدا چه مصیبتها و بلاهای گوناگونی گذشته با این که قدرت بر دفع آنها به حدّ کمال در آنان وجود داشته است،و این خلاف چیزی است که از شاهان روی زمین دیده می شود.خلاصه هر قدر بر دانش انسان نسبت به پروردگار متعال افزوده شود خوف و خشیت او افزایش می یابد،و ما اسباب پیدایش خوف را در بخش منجیات بیان خواهیم کرد.

۵-امید یا رجا سبب آن معرفت به لطف و کرم حق تعالی و انعام عام و لطائف صنع او است،و این که در وعدۀ خود که بهشت را پاداش نماز قرار داده صادق است،و چون به لطف او معرفت،و به وعدۀ او یقین حاصل شود ناچار از مجموع آنها امید پدید می آید.

۶-شرم یا حیا سبب آن احساس کوتاهی در عبادت و شناختن عجز از ادای حقّ باری تعالی است،و دو چیز مایۀ تقویت این خصلت است،یکی شناخت

عیوب نفس و آفات و قلّت اخلاص و خبث باطن و گرایش آن در بهره گیری از متاع و لـذّات عاجل دنیوی است،دوّم علم به آنچه جلال و عظمت حق تعالی مقتضـی آن است،و این که او بر اسـرار و خطورات دل هر چنـد باریک و پوشـیده باشـد آگاه است،و اگر این شناخت به طور یقینی در کسی حاصل شود ناگزیر در او حالتی به وجود می آید که شرم و حیا گفته می شود.

این ها اسـباب تحصـیل این صـفات است،و هر چیزی را بخواهیم به دست آوریم باید اسباب آن را فراهم کنیم،و شناخت سبب مایـۀ شـناخت چاره است،اما آنچه اساس همـۀ این اسـباب می باشد ایمان و یقین به معارفی است که ذکر کردیم،و معنای یقین چنـان کـه آن را در کتـاب علم شـرح داده ایم زدودن شـکّ از دل و استیلای این شـناخت بر قلب است و به انـدازۀ یقین قلب خاشع می شود،از این رو عایشه گفته است:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)با ما سخن می گفت و ما نیز با او سخن می گفتیم،چون وقت نماز فرا می رسـید گویی ما را نشناخته و ما او را نشناخته ایم.» (۱)روایت شده است:«خداوند به موسی(علیه السلام)وحی فرمود:ای موسـی چون مرا یـاد کنی بایـد اعضـایت به لرزه درآیـد و هنگام یاد من فروتن و مطمئن باشـی،و زبانت را پیرو دلت کنی،و چـون در پیشـگاه مـن بـه پـاخیزی ماننـد بنـده ای ذلیـل بـایستی و بـا زبـان راست و دل ترسـان بـا من راز و نیـاز کنی.» (۲)همچنین نقـل شـده است که خـدا به آن حضـرت وحی فرمود:«به گنهکـاران امّت خود بگو:مرا یـاد نکننـد،زیرا من بر خود واجب کرده ام که هر کس مرا یاد کنـد او را یاد کنم،و چون با غفلت مرا یاد کنند من با لعنت آنها را یاد کنم.» (۳)این روایت دربارۀ گنهکار غیر غافل است،پس اگر غفلت با معصیت جمع شود وضع چگونه خواهـد بود! با توجّه به اختلاف وجود معانی مذکور در دلها مردم به اقسام مختلف منقسم می شوند،دسته ای نماز را به پایان می برند در حالی که لحظه ای حضور قلب

۱- (۷) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۸) هیچ سندی برای این دو روایت نیافتم.

۳- (۹) هیچ سندی برای این دو روایت نیافتم.

ندارنـد؛دسـته ای دیگر در سرتاسـر نمـاز خود قلبشـان ذرّه ای غـایب نیست بلکه چنـان در عبـادت مسـتغرق می شونـد که اگر جریـانی در پیش روی آنهـا واقع شود آن را احسـاس نمی کننـد؛از این رو هنگامی که سـتونی در مسـجد فروریخت و مردم به تماشـای آن گرد آمـده بودنـد بعضـی که در مسـجد(مشـغول نمـاز)بودنـد آن را حسّ نکردنـد.همچنین برخی مـدّتها در نماز جمـاعت حاضـر می شدنـد لیکن هرگز افرادی را که در چپ و راست آنها قرار داشـتند نشـناختند،و صـدای تپش قلب ابراهیم خلیـل(علیه السـلام)در نماز از دو میلی شـنیده می شـد،و کسانی بودنـد که در نماز رخسارشان زرد می شـد،و بـدنشان به لرزه درمی آمـد،و این ها هیچ کدام مسـتبعد نیست،چه چند برابر این حالات در امور دنیا و ترس از پادشاهان با همه ضـعف و عجز این شاهـان و پسـتی بهره ای که از آنهـا حاصـل می گردد در مردم مشاهـده می شـود به طـوری که اگر کسـی بر پادشـاهی یا وزیری وارد شود،و بـا او دربارهٔ مطلبی سـخن بگویـد،چون از نزد او بازگردد اگر از او بپرسـند چه کسانی پیرامون شاه یا وزیر حضور داشـته اند و یا لباس شاه چگونه بود قادر به دادن پاسخ نخواهد بود،زیرا تمام فکرش متوجّه شـخص شاه بوده و توجّهی به جامه و یا اطرافیان او نداشته است. وَ لِکُلٍّ دَرَجاتٌ مِمّا عَمِلُوا (۱)از این رو بهرهٔ هر کسی از نمازش به اندازهٔ ترس و خشوع و تعظیم اوست،زیرا دل محـلّ نظر پروردگـار است نه ظاهر حرکات.یکی از اصـحاب گفته است:مردم در روز بازپسـین بر وضـع آنها در نماز از حیث طمأنینه و آرامی و احساس آسودگی و لـذّت محشور می شوند،و راست گفته است،چه انسان بر صورتی کـه مرده است برانگیختـه می شـود،و بر صـورتی که بـا آن زنـدگی کرده است می میرد،و در آن حـال قلب او معتـبر است نه شخص او،زیرا در سـرای آخرت صورت انسانها در قالب صـفات دلها ساخته و ظاهر می شود،و تنها کسی که دارای قلب سلیم است در پیشگاه خدا رستگار خواهد شد.

۱- (۱۰) انعام/۱۳۲:و برای هر یک(از این دو دسته)از آنچه عمل کردند درجاتی است.

دارویی که برای حضور قلب سودمند است

(۱)بدان مؤمن ناگزیر است خداوند را تعظیم و در برابر او فروتنی کند،و از او ترسان و به او امیدوار و از تقصیرهای خود شرمگین باشد،و پس از ایمان به او باید از این احوال تهی نباشد،اگر چه قوّت آنها همواره به اندازهٔ قوّت یقین اوست.و جدایی او از این حالات در نماز نمی تواند جز پریشانی فکر و تفرقهٔ خاطر و حاضر نبودن دل برای راز و نیاز با پروردگار و غفلت از نماز سببی داشته باشد.و آنچه انسان را از نماز غافل می کند خطورات پستی است که در دل وجود پیدا می کند،و انسان را به خود مشغول می سازد؛داروی حضور قلب دفع این خاطره هاست،و چون هیچ چیزی را بدون برطرف کردن سبب آن نمی توان رفع کرد،لذا باید سبب این خطورات را شناخت،و سبب بروز آنها در دل از دو قسم بیرون نیست یا چیزی است خارج از ذات او،و یا امری است باطنی و در ذات او:

۱-اگر سبب آنها امری بیرون از ذات او باشد ناچار چیزی است که به گوش او می رسد،و یا در جلو چشم دیده می شود و این ها اندیشهٔ آدمی را می رباید تا آن حدّ که فکرش به دنبال آن می افتد،و در آن تصرّف می کند، سپس از آن فکر به فکر دیگری کشیده می شود،و همچنان تسلسل حاصل می شود.و دیدن،سبب اندیشیدن است و بعضی اندیشه ها باعث پیدایش اندیشه های دیگر می شود.و کسی که مرتبه اش بالا-و همّتش والا-باشد آنچه بر حواس او می گذرد وی را مشغول نمی کند،لیکن اندیشهٔ ضعیف به سبب دیدن و شنیدن پریشان می شود از این رو درمان آن قطع اسباب مذکور است به این صورت که چشمان را بر هم نهد،و یا در جایی تاریک نماز گزارد،و چیزی را در پیش روی خود باقی نگذارد تا نظر او را جلب کند،و روبروی دیوار و نزدیک آن نماز گزارد تا چشم اندازش وسیع نباشد،و از گزاردن نماز در جایی که مشرف بر خیابانهاست،و جاهایی که با نقش و نگارهای رنگین و

فرشهای رنگارنگ تزیین شده است دوری جوید،به همین سبب متعبّدان در اتاق کوچک و تاریکی که به اندازهٔ سجود آنها وسعت داشت عبادت می کردند تا فکر آنها جمع تر باشد،امّا آنها که از قوّت نفس برخوردار بودند در مساجد حاضر می شدند و چشمها را به موضع سجده می دوختند و از آن تجاوز نمی کردند،و کمال نماز را در این می دانستند که آن که را در راست و چپ آنهاست نشناسند.

می گویم:شهید دوّم گفته است (۱):باید چشمان را به اندازه ای فروبندد که بتواند نگاهی را که وظیفهٔ نمازگزار است انجام دهد،و آن نظر کردن به موضع سجده و دیگر چیزهایی است که شرعا مشخّص است،و اگر با باز بودن چشمها نتواند به موضع سجده اش نگاه کند فرو بستن چشمها سزاوارتر است،زیرا فوت یکی از تکالیف نماز یا اوصاف آن بر اثر پریشانی خاطر،از این وظیفه و اخلالی که در آن پدید می آید مهمّ تر است.(پایان سخن او).می توان گفت:

فروهشتن چشمها که از خشوع جوارح محسوب و امری مستحبّ است نمازگزار را از فرو بستن چشمان بی نیاز می کند،و احتیاجی نیست که وظیفهٔ نظر کردن به موضع سجده را که سنّت است ترک کند،مگر این که نگاه به موضع سجده و بین قدمها و امثال آن وی را به تأمل و دل مشغولی وادارد،که در این صورت قول شهید درست خواهد بود.

غزّالی می گوید:

۲-اگر سبب بروز خطورات قلبی امری درونی باشد آن دشوارتر از قسم اوّل است چه کسی که افکارش در مجاری امور دنیا پراکنده باشد نمی تواند اندیشه اش را در یک جهت متمرکز کند بلکه فکر او پیوسته از این سو به آن سو در پرواز است و فروهشتن چشمها او را کافی نیست،زیرا آنچه از پیش در دل او جا گرفته برای مشغول کردن او بس است.چارهٔ چنین کسی این است که نفس را

۱- (۱۱) اسرار الصلاه،ص ۱۱۷.

بزور بر فهم آنچه در نماز می خواند وادار کند،و او را از غیر آن منصرف گرداند،و آنچه می تواند او را در این راه کمک کند آن است که پیش از گفتن تکبیره الاحرام خود را آمادهٔ این کار کند.بدین ترتیب که نفس را به یاد آخرت اندازد و موقعیّت خویش را در راز و نیاز گفتن با حق تعالی و اهمیّت حضور در پیشگاه او و هول مرگ را به یاد خود آورد،و دل را پیش از گفتن تکبیر واجب از اموری که او را مشغول می کند فارغ سازد،و چیزی باقی نگذارد که خاطرش بدان متوجّه گردد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به عثمان بن ابی شیبه فرمود:«من فراموش کردم به تو بگویم تا دیگی را که در خانه است بپوشانی زیرا نباید در خانه چیزی باشد که مردم را از نمازشان به خود مشغول کند.» (۱)این راهی برای آرام کردن افکار است،لیکن اگر با این داروی تسکین دهنده افکار او از هیجان باز نایستد راه نجات او منحصر به دارویی است که بتواند ریشه های درد را از عروق او بیرون کشد،و آن دارو این است که در اموری که فکر او را به خود مشغول داشته و مانع حضور قلب اوست بنگرد،و شکّ نیست که این امور به یکی از مقاصد مهمّ او برگشت دارد و آنچه مایهٔ اهمیّت آن مقصود شده شهوات اوست؛لذا باید نفس خویش را با جدا شدن از این شهوات و ترک این علایق مجازات کند،چه هر چیزی او را از نماز بازمی دارد دشمن دین اوست،و دشمن او لشکر ابلیس است و بدیهی است نگه داشتن آن زیانبارتر از بیرون کردن آن خواهد بود لذا خلاصی او موکول به این است که آن را از خویشتن دور کند.

چنان که روایت شده است پیامبر(صلی الله علیه و آله)لباس نقشداری را که ابو جهم برای او آورده بود پوشید و با آن نماز گزارد،پس از نماز آن را بیرون آورد،و فرمود:

«این را نزد ابو جهم برید که آن مرا در نماز مشغول داشت و لباس بی نقش از

۱- (۱۲) عراقی گفته است:این حدیث را ابو داود از حدیث عثمان الحجبی که همان عثمان بن طلحه است نقل کرده،چنان که در مسند احمد نیز آمده است این که مصنّف گفته است پیامبر(صلی الله علیه و آله)این را به عثمان بن شیبه فرموده اشتباه است.

ابو جهم برایم بیاورید.»همچنین آمده است که آن حضرت دستور داد بند کفشش را عوض کنند؛در نماز نظر آن حضرت بر آن بند کفش که نو بود افتاد،دستور داد آن را جدا کنند و همان بند کهنه را بر آن بگذارند (۱).

و نیز نقل شده است که آن حضرت نعلینی به پای کرد که از خوبی آن خوشش آمد،سجده ای به جای آورد و فرمود:«در برابر پروردگارم فروتنی کردم باشد که بر من خشم نگیرد.»سپس آن را از پای بیرون آورد،و به نخستین سائلی که با وی دیدار کرد داد،و به علی(علیه السلام)فرمود تا نعلینی از پوست گاو که پیراسته و بی مو بود برای او خرید و آن را پوشید. (۲)

و نیز در دست انگشتری از زر داشت-و این پیش از حکم حرمت طلا برای مردان بود-در آن هنگام که آن حضرت بالای منبر بود آن را بینداخت و فرمود:«این مرا مشغول داشته،نگاهی به این و نگاهی به شما.» (۳)می گویم:نسبت دادن این گونه روایات به پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)در خور جلالت قدر آن حضرت نیست.و این ها شبیه روایاتی است که سنّیان طبق عادت خود جعل می کنند تا اعمال مشابه رهبران خود را از طعن مخالفان محفوظ بدارند،و خدا داناست.

غزّالی می گوید:گفته اند:یکی از اصحاب در بستان خود که دارای درختانی بود نماز می گزارد.در این میان پرنده ای بر روی درخت پرید و راهی برای خروج خود می جست،او از این خوشش آمد،و مدّتی با نگاه خود او را تعقیب می کرد،در نتیجه نفهمید چند رکعت نماز به جا آورده است،وی به نشانهٔ پشیمانی از عمل خود و جبران آنچه از او فوت شده آن بستان را صدقه داد.

آری آنان بدین گونه ریشهٔ افکار مزاحم را قطع،و کفّارهٔ نقصان نماز را پرداخت می کردند،و داروی قطعی که می تواند مادهٔ بیماری را از میان ببرد همین است و جز آن دارویی ندارد.زیرا آنچه را که ما دربارهٔ نرمش و مدارای با

۱- (۱۳) صحیح،مسلم،ج ۲،ص ۷۸؛سنن،نسائی،ج ۲،ص ۷۲؛سنن،ابن ماجه،شمارهٔ ۳۵۵۰.

۲- (۱۴) شرف الفقراء،ابن حقیق،با سندی ضعیف(المغنی).

۳- (۱۵) سنن،نسائی،ج ۸،ص ۱۹۵،از ابن عبّاس.

نفس و وادار کردن آن به فهم اذکار بیان کردیم تنها در برابر شهوتهای ضعیف و افکاری که فقط حواشی دل را مشغول می کند قادر است سودمند واقع شود،امّا در برابر شهوتهای سرکش و عصیانگر نرمش و مدارای شخص سودی ندارد بلکه پیوسته با یکدیگر در کشمکش خواهند بود تا آنگاه که بر او چیره شود و همهٔ نمازش را در ستیز با او به سر برد.این نمازگزار مانند کسی است که در زیر درختی قرار گیرد و بخواهد افکار خود را مجتمع و صافی کند لیکن آواز گنجشکها از بالای درخت افکار او را پریشان می کنند،و او پیوسته با چوبی که در دست دارد آنها را پرواز داده به تفکّرات خود ادامه می دهد،و گنجشکها بر می گردند و او نیز با چوبدستی خود آنها را می پراند و این عمل او و گنجشکها مرتبا تکرار می شود،به او گفته می شود:این کار تو و گنجشکها کار شتر آبکش است که پایانی ندارد،و اگر می خواهی از این وضع رهایی یابی درخت را از بیخ قطع کن.بی شکّ درخت شهوت نیز به همین گونه است،چون بلند شود و شاخه برآورد افکار و اندیشه ها مانند گنجشکها که به سوی درختها و مگسها که به سوی پلیدیها رو می آورند به آن می گرایند،و دفع آنها به طول می انجامد،زیرا مگس را هر قدر بپرانند باز برمی گردد و خطورات قلبی و شهوات انسانی نیز بسیارند و کمتر کسی است که از آنها خالی باشد.امّا اصل و بنیاد آنها یکی است و آن دوستی دنیاست که منشاء همهٔ گناهان و اساس هر نقصان و سرچشمه همهٔ تباهیهاست،و هر کس محبّت دنیا در دلش جا گرفته باشد چنانچه به چیزی از آن دست یابد و نخواهد از آن برای آخرت خود توشه ای و در این راه از آن کمکی برگیرد نباید امید آن را داشته باشد که در نماز خود لذّت مناجات را درک کند،زیرا کسی که به دنیا شادمان است به خدا و مناجات با او شاد نخواهد شد،چه تلاش و همّت آدمی همواره مصروف چیزی است که چشم او را روشن و دل او را خوشحال کند،و اگر شادی دل و روشنی چشمش به امور دنیوی است ناگزیر همّت و تلاش او متوجّه همان خواهد بود، لیکن با این همه نباید دست از مجاهده بردارد بلکه بکوشد دل را از توجّه به

افکار و خیالات منصرف و به نماز بازگرداند،و علل و اسباب بازدارنده و مشغول کننده را هر چه بیشتر تقلیل دهد.درمان این درد همین است و به سبب تلخی آن اکثر طبایع از آن رمیده اند،و در نتیجه مرض در آنها مزمن شده و درد بی درمان گشته است تا آن حدّ که بزرگان کوشیده اند دو رکعت نماز به جا آورند که در آن پیرامون دنیا حدیث نفس نکنند،و از عهده برنیامده اند،در این صورت به امثال ما چه امیدی می توان داشت،و کاش نیمی یا ثلثی از نماز ما از وسوسه ها مصون بماند تا در زمرهٔ کسانی باشیم که: خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً (۱).خلاصه آن که مقاصد دنیوی و اهداف اخروی در دل مانند آبی است که در قدحی ریخته شود که پر از سرکه است،ناچار به اندازهٔ آبی که در قدح ریخته می شود سرکه از آن خارج می گردد و با هم جمع نمی شوند.

آنچه شایسته است در هر رکن و شرطی از اعمال نماز در دل حاضر شود

(۱)باید بگوییم اگر از خواستاران آخرتی بر تو لازم است از تذکّراتی که دربارهٔ شرائط نماز و ارکان آن داده شد غفلت نکنی،امّا مقدّمات و شرائط نماز عبارت از اذان،طهارت،پوشاندن عورت،برابر قبله بودن،راست ایستادن و نیّت است.

می گوییم:سزاوار بود وقت و مکان و توجّه به تکبیرات افتتاحیّه نماز را نیز ذکر می کرد،و ما به خواست خداوند آنها را به تفصیل بیان خواهیم داشت.

غزّالی می گوید:هنگامی که ندای مؤذن را شنیدی هراس خود را از شنیدن ندای روز بازپسین به یاد آور،و ظاهر و باطنت را برای اجابت و شتاب در آن آماده کن،زیرا شتاب کنندگان در اجابت این ندا همان کسانی هستند که در روز قیامت به لطف مورد ندا و خطاب قرار می گیرند.پس این صدا را بر دلت عرضه کن اگر آن را پر از شادی و خوشحالی،و سرشار از رغبت به مبادرت و سبقت یافتی بدان در روز داوری ندای مژده و رستگاری به تو داده خواهد شد،از

ص:۵۸۶

۱- (۱۶) توبه/۱۰۲:...اعمال خوب و بدی را به هم آمیختند.

این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ارحنا یا بلال» (۱)یعنی با صدای اذان ما را آسوده کن،زیرا روشنی چشم و خوشحالی آن حضرت در آن بود.

می گویم:یکی از دانشمندان ما (۲)گفته است:از فصول اذان و واژه های آن پند بگیر که چگونه با نام خداوند آغاز شده و با نام او پایان یافته است،و بفهم که اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن؛و هنگام شنیدن تکبیر قلب خود را برای بزرگداشت حق تعالی و خوار شمردن دنیا و آنچه در آن است آماده ساز، تا در تکبیری که می گویی دروغگو نباشی،و با شنیدن صدای تهلیل ضمیر خود را از هر معبودی جز خداوند بزدای،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)را حاضر بدان و در پیشگاه او ادب را نگهدار،و مخلصانه به پیامبری او گواهی ده،و بر آن حضرت و خاندانش درود بفرست؛خویشتن را به حرکت درآور،و به هنگام دعایی که برای شروع در نماز و آنچه موجب رستگاری و بهترین و برترین اعمال است می خوانی حوصله و توان خود را به کار بر،و پس از آن با گفتن تکبیر و تعظیم خداوند پیمان خود را با او تازه کن،و دعایت را همچنان که با نام او آغاز کردی با نام او پایان ده،و اصل خود را از او،و برگشت خود را به سوی او،و موجودیّت خود را به لطف او بدان،و اعتماد خود را بر قوّت و قدرت او قرار ده که:لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

فصل:دانستن وقت و حضور قلب در آن

(۱)می گویم:امّا دربارهٔ وقت نماز یکی از دانشمندان ما (۳)-که رحمت خدا بر همهٔ آنان باد-گفته است:به هنگام درآمدن آن به یاد آور که آن میعادگاهی است که خداوند قرار داده است تا به خدمت او قیام کنی،و شایستگی حضور در پیشگاه او را به دست آوری و به توفیق طاعت او نایل شوی.و باید به هنگام

۱- (۱۷) عراقی گفته است:این حدیث را دار قطنی در العلل از بلال،و ابی داود نظیر آن را به سند صحیح از یکی از صحابه که نام او را نبرده نقل کرده است.

۲- (۱۸) اسرار الصلاه،شهید دوّم،ص ۱۸۶.

۳- (۱۹) اسرار الصلاه،شهید دوّم،ص ۱۸۵.

دخـول وقت نمـاز در دلت شـادی و بر چهره ات خوشـحالی ظـاهر شـود،زیرا آن سـبب تقرّب تـوبه خداونـد و وسـیله ای برای رسـتگاری توست.بنابراین با گرفتن طهارت و حفظ نظافت و پوشـیدن لباس شایسـته خود را برای راز و نیاز گفتن با خدا آماده کن،چنـان که اگر بخواهی بر یکی از شاهان دنیا وارد شوی خود را برای آن مهیّا،و او را با وقار و آرامش و بیم و امیـد دیـدار می کنی.و نیز باید عظمت و جلال حق تعالی و نقصان قدر و کمال خود را در این موقع به یاد آوری.

از یکی از همسـران پیامبر(صـلی الله علیه و آله)روایت کرده اند که گفته است:ما با پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)گفتگو می کردیم امّا چون وقت نماز فرا می رسـید آن حضـرت برای خدا چنان از همه چیز روی می گردانید که گویی ما را نمی شناخته و ما نیز او را نمی شـناخته ایم.علی(علیه السـلام)چون وقت نماز می شـد به خود می پیچید و می لرزید؛به او می گفتند:ای امیر مؤمنـان!تو را چه شـده است؟می فرمود:وقت ادای امـانتی رسـیده است که خداونـد آن را بر آسـمانها و زمین و کوهها عرضـه کرد،و آنهـا از تحمّـِل آن ابا کردنـد و از آن بیمناک شدنـد.و نیز علیّ بن الحسـین(علیه السـلام) هنگامی که برای وضو گرفتن آماده می شد رخسارش زرد می گشت،و جز این ها اخبار دیگری در دست است.

فصل:طهارت

(۱)غزّالی می گویـد:امّا طهارت چون آن را در جایگاه خود که ظرف دورتر نماز،و در لباست که غلاف نزدیکتر،و پس از آن در پوست تنت که قشر نزدیک توست به جا آوردی،از طهارت مغز و ذات خود که همان دل است غافل مباش،و با آب توبه و پشـیمانی از گناهـان گذشـته آن را بشوی،و عزم خود را بر ترک آنها در آینـده جزم کن،و باطنت را که نظرگاه معبود توسـت طهارت ده.

می گویم:ما در کتاب اسـرار طهارت سـخنانی از امام صادق(علیه السـلام)و برخی از دانشـمندان خودمان دراین باره نقل کرده ایم که باید بدانجا مراجعه شود.

فصل:پوشیدن عورت

(۱)غزّالی می گوید:امّا ستر عورت باید بدانی که معنای آن پوشیدن زشتیهای بدن از دید مردم است،زیرا آنچه مورد نظر خلق می باشد ظاهر تن است،لیکن دربارهٔ زشتیهای باطن و اسرار فضیحت بار درونی خود که جز پروردگارت کسی دیگر از آنها آگاه نیست چه می اندیشی؟آن رسواییها را به خاطر بیاور،و از نفس خویش بخواه که آنها را پوشیده بدارد،لیکن محقّق بدان که هیچ چیزی از دید پروردگارت پوشیده نیست،و تنها پشیمانی و حیا و ترس می تواند کفّارهٔ گناهانت باشد.و فایدهٔ به خاطر آوردن آنها این است که لشکریان ترس و حیا از کمینگاههای خود برانگیخته می شوند،و بدین سبب نفس تو زبون می شود، و دلت فروتنی پیدا می کند،و در برابر خداوند مانند بنده ای گنهکار،بدکردار و گریزان که پشیمان شده و به سوی مولای خود بازگشته و از شرم و ترس سر به زیر انداخته است می ایستی.

می گویم:در مصباح الشّریعه آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:

زینت بخش ترین لباس برای مؤمنان جامهٔ تقوی و مرفّه ترین آن ایمان است؛خداوند فرموده است: وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِکَ خَیْرٌ .امّا لباس ظاهر نعمتی است از سوی خداوند که فرزندان آدم به وسیلهٔ آن عورت خود را می پوشانند،و هم کرامتی است که خداوند بندگانش را از ذریّهٔ آدم بدان گرامی داشته،و این کرامت را به غیر آنها نبخشیده است،و این برای مؤمنان وسیله ایست که بتوانند آنچه را خداوند بر آنها واجب فرموده است انجام دهند.و بهترین لباس آن است که تو را از خداوند متعال روگردان نکند بلکه تو را به ادای شکر و ذکر و طاعت او نزدیک سازد،و به خودپسندی و خودبرتربینی و خودنمایی و مباهات وادار نکند،زیرا این ها آفات دین و موجب سنگ دلی و قساوتند.هنگامی که لباس بر تن می کنی به یاد بیاور که خداوند به رحمت خود گناهانت را پوشیده است،و همان گونه که بر ظاهر و اندامت لباس می پوشانی بر باطنت نیز جامه راستی

بپوشان؛باید درونت در لباس ترس از خدا و برونت در جامه طاعت او باشد.از فضل خداوند عبرت بگیر که برای پوشش عورت ظاهر انسان لباس و اسباب آن را آفریده و برای ستر معایب باطن آدمی از گناهان و خویهای بد،راه توبه و انابه را باز کرده است.بنابراین هیچ کس را به داشتن عیبی که خداوند بزرگتر از آن را برای تو پوشانیده است رسوا مگردان،و به عیبهای خویشتن بپرداز،و از پرداختن به حال و کار چیزی که به تو مربوط نیست روگردان باش،و بپرهیز از این که عمر خود را به نظر در اعمال دیگران تباه کنی،و دیگران با سرمایهٔ تو کار کنند،در حالی که خویشتن را هلاك سازی،چه فراموشی گناهان از بزرگترین عقوبتهای الهی در دنیا و قوی ترین اسباب عذاب در آخرت است.انسان تا زمانی که به طاعت خداوند مشغول،و به عیبهای خویش آگاه باشد و آنچه به دین او آسیب می رساند رها کند از آفات بر کنار،و در بحر رحمت الهی غوطه ور،و از گوهرهای حکمت و بیان برخوردار می باشد،امّا اگر گناهان خود را فراموش کند،و به عیوب خویشتن نادان،و بر قوّت و قدرت خود تکیه داشته باشد هرگز رستگار نخواهد شد (۱).

فصل:مکان نمازگزار

(۱)می گویم:و امّا دربارهٔ مکان نماز یکی از دانشمندان (۲)ما گفته است:در این مورد به یاد بیاور که تو در پیش روی پادشاه پادشاهان قرار می گیری،و بر آنی که با او راز و نیاز،و به درگاه او زاری و تضرّع کنی،و خشنودی او را بخواهی،و نظر رحمت او را به سوی خود جلب کنی،لذا باید بنگری تا آنجا که ممکن است مکانی را که شایستهٔ این کار باشد مانند مساجد شریفه و مشاهد مقدّسه انتخاب کنی،زیرا خداوند متعال این اماکن را محلّ اجابت دعا و قبول طاعات و شمول رحمت و معدن رضا و آمرزش بندگان قرار داده است

۱- (۲۰) تا اینجا از مصباح الشریعه باب هفتم نقل شده است.

۲- (۲۱) اسرار الصلاه،شهید دوّم،ص ۱۸۴.

همان گونه که پادشاهان دربار خود را وسیله ای برای رسیدن به این گونه مقاصد قرار می دهند؛از این رو باید با آرامش و وقار به این اماکن درآیی،و دقت کن که در حال خشوع و فروتنی باشی،و از خداوند بخواهی که تو را از بندگان مخلص خویش قرار دهد،و به گذشتگان با اخلاص ملحق سازد.چنان خدا را در نظر داشته باش که گویی هم اکنون از صراط می گذری،و حالتی میان بیم و امید و قبول و ردّ عمل خود داشته باش تا در این هنگام دلت خاشع و درونت متواضع باشد و شایستگی داشته باشی که رحمت الهی بر تو فروریزد و دست عطوفت به سوی تو دراز شود و مورد عنایت حق تعالی واقع شوی.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«چون به در مسجد رسی بدان ارادهٔ ورود بر پادشاهی بزرگ داری که جز پاکان قدم بر بساط او نمی نهند،و جز صدّیقان اجازهٔ همنشینی او را ندارند.و از این که بر بساط خدمت او قدم می نهی همان گونه بیمناک باش که از هیبت پادشاهان بیمناک می شوی،چه اگر غفلت ورزی خود را درگیر خطر بزرگی ساخته ای.و بدان که او بر هر چه بخواهد تواناست چنانچه بخواهد با تو به عدل خود رفتار و یا با فضل و کرم نسبت به تو عمل می کند، اگر به فضل و رحمتش تو را مورد عنایت قرار دهد طاعت کم تو را می پذیرد،و بر آن پاداشهای فراوان می دهد.و چنانچه به عدل با تو رفتار و بر طبق استحقاقی که دارد از تو مطالبهٔ صدق و اخلاص کند تو را از خودش محجوب ساخته و طاعات تو را هر قدر هم زیاد باشد ردّ کرده و نخواهد پذیرفت،و او هر چه را بخواهد انجام می دهد.در پیشگاه او به ناتوانی و تقصیر و فقر خود اعتراف کن،چه تو برای ادای وظیفهٔ بندگی و انس به او رو آورده ای،همچنین اسرار نهان خود را به عرض او برسان،و بدان که اسرار درون و برون هیچ یک از آفریدگان بر او پوشیده نیست،و مانند مستمندترین بندگان او باش،و دل خویش را از هر چیزی که آن را مشغول و ترا از پروردگارت دور کند تهی ساز،زیرا او جز افراد پاکیزه تر و با نیّت پاک تر را نمی پذیرد،و بیندیش که نامت از کدام دیوان(سعداء یا اشقیاء)بیرون خواهد آمد،اگر از شیرینی مناجات با او چشیدی

و از لـذّت مکالمه با او بهره منـد شـدی،و از جام رحمت و کرامت او نوشـیدی بدان این نشانۀ حسن توجّه او و اجابت دعاهای توست و شایسـتگی یافته ای که به خدمت او و کمربندی پس داخل مسـجد شو که به تو اذن و امان داده شده است و گرنه مانند بیچاره ای که راه چاره اش قطع شـده،و امیدش به یأس گرائیده و روزگارش به سر آمده است بر جای خود توقّف کن.در این هنگام اگر خداونـد بداند که دلت در التجای به او صادق است با نظر رأفت و رحمت و عطوفت به تو خواهد نگریست،و تو را به آنچه دوست می دارد و بدان خشـنود است موفّق خواهد ساخت،چه او کریم و بخشـنده است،و بخشـش را نسبت به بندگان بیچـارۀ خـود کـه برای جلب خشـنودی او بر در خـانه اش حلقه می زننـد دوست می دارد، چنـان که فرمـوده است: أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ (۱).

فصل:روبه قبله بودن

(۱)غزّالی می گویـد:و امّـا اسـتقبال عبـارت از این است که ظـاهر صورت خود را از دیگر جهات بگردانی و به جهتی که خانۀ خـدا در آن واقع است متوجّه گردانی،آیـا گمان می کنی منصـرف کردن دل از دیگر امور و توجّه آن به فرمان خداونـد از تو خواسـته نشـده اسـت؟هیهـات کـه جز آن مطلـوبی نیست،چه این ظـواهر برای تحریکـات بـاطن و ضـبط جـوارح و آرام کردن آنهـاست تـا در جهتی ثابت قرار گیرنـد،و بر دل سـتم نکننـد،زیرا هرگاه جوارح در حرکات خود به جهات دیگر متمایل شوند دل را به تبعیّت خود واداشـته و از توجّه به قبله باز می دارند،از این رو باید جهت دلت با جهت بدنت همراه باشد.و بدان همان گونه که صورت متوجّه خانـۀ خـدا نمی شود مگر گاهی که آن را از جهت دیگر به سوی قبله برگردانی دل نیز زمانی به سوی خداوند متوجّه می شود که آن را از غیر خدا تهی سازی.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چون بنده به نماز ایستد و

ص:۵۹۲

۱- (۲۲) نمل/۶۲:یا کسی که دعای مضطرّ را اجابت می کند...این خبر در باب دوازدهم مصباح الشریعه است.

میـل و روی دل او بـا خـدا باشـدماننـد روزی کـه از مـادر زاده شـده بـاز خواهـد گشـت.» (۱)می گویم:دراین بـاره از پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)روایت شـده که فرمـوده است:«آیـا کسـی که در نمـاز رویش را از قبله برمی گردانـد بیم نـدارد که خداوند صورتش را به صورت الاغ مبدّل گرداند.» (۲)گفته شده این نهی است از آن که در حال نماز به چیزی غیر از خداوند و عظمت او توّجه شود،زیرا کسـی که در آن حال به طرف راست یا چپ خود متوجّه می شود از خداونـد متعال روگردان و از مطالعـهٔ انوار کبریایی او غافل گشـته است،و غفلت چنین کسـی ممکن است ادامه یابـد،و در نتیجه روی دلش از حیث ضـعف تعقّل امور معنوی و عـدم فهم علوم الهی ماننـد روی دل الاغ گردد.امام صادق(علیه السـلام)فرموده است:هنگامی که روبه قبله ایسـتادی از دنیـا و آنچه در آن است،و از مردم و آنچه بـدان مشـغولند فـارغ و نومیـد بـاش، و دلت را از هر چیزی که تو را از خداونـد بـاز دارد تهی سـاز،و با چشم دل به عظمت خداونـد بنگر،و حضور خود را در برابر خداونـد به یادآور،در آن روز که تبلوا کلّ نفس ما أسلفت و ردّوا الی اللّه مولا هم الحقّ (۳)و بر پای خوف و رجا بایست.

فصل:اعتدال

(۱)غزّالی می گویـد:امّا اعتـدال عبارت از ایسـتادن تن و دل در برابر خداونـد متعال است،پس باید سـر که برترین اعضای بدن است ساکن و فروافکنـده و خاضع باشـد،و فرو افکندن سـر هشداری است بر این که لازم است دل نیز متواضع و فروتن و پاک از ریـاست خواهی و برتر بینی باشـد،و در اینجا بایـد خطر و اهمیّت موقف خود را در برابر خداونـد به هنگام هول مطّلع (۴)که مورد

۱- (۲۳) اسرار الصّلاه،شهید دوّم.

۲- (۲۴) اسرار الصّلاه،شهید دوّم.

۳- (۲۵) یونس/۳۰:(در آنجـا)هر کس عملی را که پیش از این انجـام داده می آزمایـد و همگی به سـوی خداونـد که مولاـ و سرپرست حقیقی آنهاست باز می گردند.

۴- (۲۶) مطّلع به فتح لام،جزری گفته است به معنای مکان اطّلاع از جای بلند است.

سؤال و بـازخواست او قرار می گیری به یـادآوری،و بـدانی که هم اکنون نیز در برابر خداونـد متعال ایسـتاده ای و او از دل تو آگـاه است.پس اگر از شـناخت کنه جلال او ناتوانی دست کم در برابر او چنان بایست که در برابر یکی از پادشاهان زمان می ایستی،یا حتی فرض کن که در طول نماز خود مردی شایسته از خانـدانت یا از کسانی که دوست داری تو را به صـلاح و تقوا بشناسـند بـا دقّت و مراقبت به تـو می نگرد،چه در این صورت از بیم آن که مبـادا این شـخص درمانـدهٔ بینوا به تو نسـبت کمی خشوع دهـد،انـدام تو آرام و اعضایت خاشع و همـهٔ اجزای بدنت بی حرکت خواهد بود،و هرگاه با ملاحظهٔ بنده ای بیچاره در خود احساس ضبط نفس و رودربایستی کنی نفس خویش را مورد سرزنش قرار ده و به او بگو:تو ادّعا می کنی که خدا را می شناسـی و او را دوست می داری؛آیا از گسـتاخی خود نسبت به او شرم نمی کنی که بنده ای از بندگان او را تا این حدّ توقیر و تعظیم می کنی،و از آنان می ترسـی لیکن از او بیمی نداری در حالی که او سزاوارتر است به این که از او بیمناک باشی.از این رو هنگـامی که از پیامبر(صـلی الله علیه و آله) می پرسـند:شـرم از خداونـد چگونه است؟فرمود:«همان گونه که از مرد پارسای خاندانت شرم می کنی.» (۱)

فصل:توجه به خداوند

(۱)می گویم:امّـا دربـارهٔ توجّه،یکی از دانشـمندان مـا (۲)گفته است:هنگـامی که تکـبیرات را آغـاز می کنی عظمت خـداوند سبحـان را به یـاد بیـاور،و در برابر قـدرت کبریـایی او خود را کوچـک،و عبـادتت را نـاچیز بـدان،و کوشـش خود را در انجام وظـایف خـدمت و به کمـال رسانیـدن حقیقت عبـادت زبون و انـدک بشـمار،و در آن هنگـام که می گویی:اللهم انت الملک الحق،در عظمت ملک و

۱- (۲۷) عراقی گفتـه است:خرائطی آن را در مکـارم الاخلاـق از حـدیث ابی هریره نقـل کرده است؛شـعب الایمـان بیهقی از حدیث سعید بن زید به طور مرسل.

۲- (۲۸) اسرار الصّلاه،شهید دوّم.

مملکت خداوند،و قدرت مطلق و استیلای او بر همهٔ عوالم وجود بیندیش،سپس به ذلّت و شکستگی خود بنگر و به گناهانت اعتراف کن،و چون می گویی:

عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انّه لا یغفر الذنوب الا انت،استغفار کن و از خداوند آمرزش بخواه،و به خاطر بیاور که او تو را به انجام دادن این خدمت فرا خوانده است.تو خود را در پیش روی او حاضر بدان،که او به تو نزدیک است، دعای دعاکننده را اجابت می کند،و آواز او را می شنود،و به هنگام گفتن:

لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک،در نظر آور که همهٔ خوبیهای دنیا و آخرت تنها به دست اوست.و با گفتن:و الشّر لیس الیک،و المهدیّ من هدیت،او را از همهٔ اعمال بد و افعال زشت منزّه بدان و هدایت خالص و ارشاد را جایگزین آنها کن.و با گفتن:عبدک و ابن عبدیک،منک و بک و لک و الیک به بندگی او، و این که قوام وجود و آغاز و فرجام تو از اوست اعتراف کن،به این معنا که وجود این عبد از تو،و قوام و هستی او به تو،و مملوک برای تو و بازگشت او به سوی توست،و اوست که آفرینش آفریدگان را آغاز و سپس آنها را به سوی خود باز می گرداند،و این برای او آسان تر می باشد،و برای او مثل اعلا یعنی توصیف برتر است.پس ذهن خویش را برای درک این حقایق آماده ساز،و از این مرتبه نیز گامی فراتر بگذار تا آنجا که روزنه ای برای فهم اسرار و دقایق به روی تو گشوده شود،و از جهان بالاتر کسب فیض کنی.

فصل:نیّت و اخلاص در آن

(۱)غزّالی می گوید:امّا نیّت،و آن عبارت است از عزم بر امتثال امر خداوند در گزاردن نماز و اتمام آن و خودداری از آنچه آن را نقض و باطل کند،و این که تمام آن را خالصانه برای رضای خدا و به امید ثواب و بیم از عذاب و طلب تقرّب به او به جا می آورد،و به خاطر این که با همهٔ بی ادبیها و کثرت گناهان به تو اجازه داده که با او راز و نیاز کنی طوق منّت او را بر گردن خود احساس کن، و ارزش مناجات با او را بزرگ بشمار،و بنگر که با چه کسی و چگونه و به چه

چیزی مناجات می کنی؟در این صورت از شرمندگی عرق بر جبین تو خواهد نشست و زانوهایت از هیبت او سست و رنگ رخسارت از بیم او زرد خواهد شد.

می گویم:از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«اخلاص در همهٔ اعمال معنایی است که کلید آن قبول است» (۱)و کمترین حدّ اخلاص آن است که بنده همهٔ توان خود را در راه بندگی به کار برد،و در برابر خداوند به اعمال خود ارجی ننهد،در این صورت است که خداوند پاداش عمل او را بر خود واجب ساخته است،چه اگر خداوند بخواهد وفای به حقّ بندگی را از او مطالبه کند وی از آن عاجز و ناتوان خواهد ماند،و پست ترین مقام دارنده اخلاص برای خدا این است که در دنیا از همهٔ گناهان حفظ می شود،و در آخرت از آتش دوزخ نجات یافته و به بهشت دست می یابد.آن حضرت فرموده است:

«دارندهٔ نیّت راست دارای قلب سلیم است،زیرا سلامت دل از وسوسه های ناروا نیّت را در همهٔ امور برای خدا خالص می گرداند،خداوند متعال فرموده است: يَوْمَ لاٰ يَنْفَعُ مٰالٌ وَ لاٰ بَنُونَ إِلاّٰ مَنْ أَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۲)خلاصه،نیّت به اندازهٔ صفای معرفت در دل ظاهر می شود،و بر حسب اختلاف اوقات از حیث قوّت و ضعف مختلف است،آن که نیّتش خالص است نفس او و هوسهای آن تحت سیطره تعظیم خداوند و حیای از او مقهور می باشد.

فصل:تکبیر

(۱)می گویم:امّا تکبیر معنایش این است که خداوند بزرگتر از هر چیز است،و یا بزرگتر از آن است که توصیف شود،و یا بزرگتر از آن است که به حواسّ درک شود،و یا بزرگتر از آن است که با مردم مقایسه گردد.

۱- (۲۹) محدّث نوری آن را از مصباح الشریعه نقل کرده است؛مستدرک،ج ۱،ص ۱۰، اسرار الصّلاه،شهید دوّم.

۲- (۳۰) مصباح الشریعه،باب چهارم؛شعراء/۸۹:در آن روزی که مال و فرزندان سودی نمی بخشد،مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.

غزّالی می گوید:هنگامی که تکبیر را بر زبان جاری می کنی،باید دلت آن را تکذیب نکند،و اگر در دلت چیزی از خداوند بزرگتر باشد پروردگار گواهی خواهد داد که تو دروغگویی هر چند این سخنت راست می باشد، چنان که خداوند بر دروغ منافقان گواهی داد که می گفتند:محمّد(صلی الله علیه و آله)پیامبر خداست.(زیرا اعتقاد به پیامبری آن حضرت نداشتند)و اگر هوسهایت بیش از اوامر خداوند بر تو چیره باشند و بیش از آن که از اوامر الهی پیروی کنی فرمانبردار آنها باشی بی شکّ هوسهایت را به خدایی گرفته ای و بزرگ داشته ای، و گفتن اللّه أکبر از سوی تو مجرّد حرکت زبان است و دل با آن همراه نیست، در چنین حالتی اگر توبه و استغفار و خوش گمانی به کرم و بخشش پروردگار در میان نباشد خطری بس بزرگ موجود است.

می گویم:در مصباح الشریعه (۱)آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:

هنگامی که تکبیر گفتی همهٔ آنچه را که میان زمین و آسمانهاست در برابر کبریایی خداوند کوچک بشمار،چه خداوند متعال هنگامی که به دل بنده اش نظر و مشاهده کند که او در حالی تکبیر می گوید که در قلبش شایبه ای نسبت به حقیقت تکبیرش وجود دارد به وی خطاب می کند:ای دروغگو مرا فریب می دهی؟به عزّت و جلالم سوگند تو را از شیرینی ذکر خود محروم می گردانم، و از قرب خویش و مسرّت به مناجاتم محجوب می سازم.

اکنون به هنگام نماز دلت را بیازمای،اگر شیرینی یاد او را در آن می یابی و سرور و فرح در جان خود احساس می کنی و دلت را به سبب مناجات با او شادمان می بینی،و از راز و نیاز گفتن با او لذّت می بری بدان خداوند تو را در تکبیری که گفته ای و او را بزرگ داشته ای تصدیق کرده است،و گرنه از این که لذّت مناجات خود را از تو سلب و تو را از شیرینی عبادت محروم ساخته است بدان که این دلیل است بر این که خداوند تکبیرت را تکذیب کرده و تو را از درگاه خود رانده است.

۱- (۳۱) همان مأخذ،باب سیزدهم.

فصل:دعای استفتاح

(۱)غزّالی می گوید:امّا دعای استفتاح نخستین کلمات آن این است که بگویی:

وجّهت وجهی للـذی فطر السـماوات و الارض حنیفـا مسـلما،مراد از وجه چهرهٔ ظاهر نیست،چه تو صورت خود را در این حال متوجّه قبله کرده ای و خداوند سبحان منزّه است از این که در جهات محدود باشد تا تو صورت خود را به سمت او کنی،بلکه مقصود روی دل است که متوجّه آفریننده آسمانها و زمین می شود، و باید بنگری آیا دلت متوجّه آرزوها و مقاصدت در خانه و بازار و در پی خواستها و شهوات توست یا متوجّه آفرینندهٔ زمین و آسمانهاست.بپرهیز از این که مناجات خود را با کذب و دروغ پردازی آغاز کنی،و دل رو به سوی خدا نمی کند مگر آنگاه که از هر چه غیر خداست روی بگرداند.پس اگر نمی توانی همیشه دل به سوی خدا داشته باشی بکوش که در حال نماز دلت را متوجّه او کنی تا در آن حال راست گفتار به شمار آیی.هنگامی که می گویی:

حنیفا مسلما باید به خاطر آوری مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش ایمن باشند،و اگر چنین نباشی در این ادّعا نیز دروغگویی،و باید بکوشی که در آینده یک چنین مسلمانی باشی و از گذشته پشیمان بوده و بر آن افسوس خوری.هنگامی که می گویی:و ما انا من المشرکین شرک خفیّ را به یاد آور،زیرا قول خداوند متعال که فرموده است: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۱)در مورد کسی نازل شده است که قصد او در عبادت پروردگار هم جلب رضای او و هم تحصیل ستایش مردم است،و از این نوع شرک بپرهیز و از این که خود را از جرگهٔ مشرکان خارج می کنی بی آن که از این شرک جدا و از آن بیزار باشی در دل احساس شرمندگی کن،زیرا واژهٔ شرک هم بر اندک آن اطلاق می شود و هم بر بسیار

ص:۵۹۸

۱- (۳۲) کهف/۱۱۰:...پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد، و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

می گویی:محیای و مماتی لله بـدان که این زبان حال بنده ای است که نسـبت به خودش غایب و در خدمت به مولایش حاضـر باشـد؛اگر این سـخن را کسـی گوید که خشـنودی و خشم و قیام و قعود و رغبت او در زندگی و بیم او از مرگ برای مقاصـد دنیا باشـد هرگز این گفتار مناسب حال نیست.در آن موقع که می گویی:اعوذ بالله من الشـیطان الرجیم بایـد بـدانی که شـیطان دشـمن توست و اینک در کمین است که دل تو را از توجّه به خـدا به سوی دیگر بگردانـد،زیرا نسـبت به مناجات تو با خـدا و سجود تو در برابر او حسد می ورزد، با آن که او به سـبب ترک یک سـجده که توفیق آن را نیافت لعن و از درگاه الهی رانده شد.و نیز باید استعاذه و پناه بردن تو از شـیطان به خدا همراه با ترک چیزهایی باشد که محبوب شیطان است و آنها را به آنچه محبوب خداوند است تبدیل کنی،و این امر منحصـر به گفتن نباشد،چه اگر کسـی در معرض حملهٔ درّنده ای که می خواهد او را بـدرد،یا دشـمنی که می خواهـد او را بکشـد قرار گیرد،و در این حال بگوید:من از شرّ تو به این دژ محکم پناه می برم،و از جای خود تکان نخورد،این گفتار سودی به حال او نـدارد،بلکه تنها تغییر جا می توانـد او را از آن وضع برهانـد.به همین گونه است حال کسـی که از هوسـهای خود که دلخواه شـیطان و در نظر پروردگار ناپسـند هسـتند پیروی می کند که صـرف گفتار برای او فایده ای ندارد،بلکه باید گفتارش با عزم بر پناه بردن از شرّ شیطان به دژ محکم الهی همراه باشد،و دژ محکم خداوند لا إله الا الله است،چنان که پیامبر ما(صـلی الله علیه و آله)خبر داده که خداوند فرموده است:لا إله الا الله حصنی (1).و پناه برندهٔ به دژ الهی کسی است که برای او معبودی جز خداوند نباشد امّا کسی که هوای نفس خود را به خدایی گرفته در حوزهٔ شیطان است نه در دژ رحمان.و بـدان که از جملهٔ نیرنگهای شـیطان این است که تو را در نماز به فکر آخرت و انجام دادن اعمال خیر می انـدازد تا تو را مشـغول کند و از فهم آنچه می خوانی باز دارد،و باید بدانی که هر چه تو را از درک معانی قرائت باز دارد وسوسهٔ شیطان است،

۱- (۳۳) عیون اخبار الرّضا،ص ۲۷۵،حدیث معروف به سلسله الذّهب.

زیرا مقصود از قرائت حرکت دادن زبان نیست بلکه منظور فهم معانی است.در مورد قرائت مردم سه دسته اند.دسته ای زبان را به جنبش درمی آورند و دلشان غافل است؛دستهٔ دیگر زبان خود را به حرکت درمی آورند و دلشان از زبانشان پیروی می کند،در نتیجه آوای دل را می شنوند و آن را درک می کنند به همان گونه که از دیگران می شنوند،و این مرتبهٔ اصحاب یمین است؛دستهٔ سوّم کسانی هستند که در اخذ معانی نخست دلشان سبقت می گیرد،سپس زبان به خدمت دل شتافته آن معانی را ترجمه می کند،و میان این که زبان ترجمان دل یا معلّم آن باشد تفاوت بسیار است؛مقرّبان حقّ کسانی هستند که زبانشان ترجمان و پیرو دل آنهاست،و دلشان تابع زبانشان نیست.

شرح معانی نماز

(۱)هنگامی که بسم اللّه الرّحمن الرّحیم می گویی برای شروع قرائت کلام خداوند،به آن قصد تبرّک کن،بدان معنای آن این است که همهٔ کارها به خداوند وابسته است،و در اینجا مراد از اسم مسمّاست،و چون همهٔ امور به دست خداست ناگزیر همهٔ ستایش ویژه اوست.«الحمد لله»معنایش این است که شکر و سپاس خاصّ خداوندی است که همهٔ نعمتها از اوست.هر کس نعمتی را از غیر خدا بداند،و یا دیگری را بدون این که در نظر گیرد که او مسخّر فرمان الهی است مورد شکر و سپاس قرار دهد در بسم الله گفتن او و حمد و سپاس وی نسبت به خداوند به اندازهٔ توجّه او به غیر خدا نارسایی و نقصان است.چون:

«الرّحمن الرّحیم»بگویی الطاف گوناگون الهی را در نظر آور تا رحمت او بر تو آشکار شود،و امید در دل تو زنده گردد.سپس با گفتن«مالک یوم الدّین» در دل خود احساس تعظیم و بیم کن،امّا تعظیم نسبت به او به سبب آن که مملکت وجود تنها از آن اوست،و بیم به جهت هول و هراس روز جزا و حساب و این که مالک آن روز تنها خداست.سپس با گفتن:«ایاک نعبد»اخلاص خود را تازه گردان،و با ذکر:«ایاک نستعین»اظهار ناتوانی و نیازمندی و بیزاری

خود را از هر قوّه و قـدرت بجز قـدرت او تجدید کن،و به حقیقت بدان که طاعت تو جز به کمکِ او صورت نگرفته و منّت از آن اوست که تو را بدان توفیق بخشـیده،و به عبادت خود گمارده،و به تو شایستگی داده که با او راز و نیاز کنی،و اگر تو را از این توفیق محروم می کرد از جملهٔ رانده شدگان و در زمرهٔ شـیطان ملعون بودی.سـپس هنگامی که از استعاذه و گفتن بسم الله و حمـد و اظهـار نیاز به مطلق کمکِ حقّ تعالی فراغت یافتی درخواست خود را معیّن،و مهمّ ترین حاجات خود را اظهار کن و بگو:اهدنا الصراط المستقیم راه و صراطی که ما را به جوار تو سوق دهد،و ما را به سر منزل رضای تو برساند.این سخن خود را شرح و تفصـیل بـده و تأییـد و استشـهاد کن به آنانی که خداونـد نعمت هدایت را به آنها ارزانی فرموده است مانند پیامبران و صـدّیقان و شـهیدان و صالحـان،نـه کسـانی که بر آنهـا غضب فرمـوده است ماننـد کـافران و منحرفـان اعمّ از یهـود و نصـارا و صابیان.چون سورهٔ فاتحه را بدین گونه قرائت کردی رواست در زمرهٔ کسانی قرار گیری که مطابق آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله)خبر داده خداوند دربارهٔ آنها فرموده است:

«نماز را میان خود و بنـده ام دونیم کردم،نیمی برای خودم و نیمی برای بنـده ام؛ بنده می گوید:الحمد لله رب العالمین،خداوند می گویـد:بنـده ام مرا سـتود و بر من ثنـا گفت،و این معنـای قـول نمـازگزار است که می گویـد:سـمع الله لمن حمـده...تا آخر حدیث» (۱).اینـک اگر از نمازهـایت بهره ای نبرده باشـی جز این که خداونـد بـا همـهٔ جلال و عظمت خود تو را یاد می کند همین غنیمت تو را

۱- (۳۴) صـحیح،مسلم،ج ۲، ص ۹،از ابی هریره در حـدیثی گفتـه اسـت:مـن از پیـامبر خـدا(صـلی الله علیـه و آلـه)شـنیدم می فرمود:خداوند متعال فرموده است نماز را میان خود و بنده ام دو قسـمت کردم و برای بنده ام رواست آنچه بخواهد درخواست کنـد،هنگامی که بنـده می گویـد: اَلْحَمْـدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ خداونـد می گویـد:بنده ام مرا سـتود،و چون بگوید:الرّحمن الرّحیم خداوند می گوید:بنده ام بر من ثنا گفت، و موقعی که بگوید: مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ خداوند می فرماید:بنده ام مرا بزرگ داشت،و چون بگوید: إِیّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّاکَ نَسْـتَعِینُ خداوند می فرماید این میان من و بنده من است،و برای بنده ام رواست آنچه بخواهد درخواست کند،و چون بگوید: اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْـتَقِیمَ، صِـراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لاَ الضّالِّینَ خداوند می فرماید:این از آن بنده من و برای او رواست که هر چه بخواهد درخواست کند(سنن نسائی،ج ۲،ص ۱۳۶)

بس خواهد بود،چه رسد به ثوابها و بخششهای حق تعالی که امید آنها را داری.

همچنین بایـد سوره ای را که در نمـاز می خوانی به همـان گونه که در بخش تلاوت قرآن این کتاب شـرح داده خواهـد شـد معنای آن را بفهمی،و از اوامر،نواهی، وعد،وعید،مواعظ،اخبار پیامبران و ذکر منّتها و احسانهای او غافل نباشی.برای هر یک از این امور که ذکر شـد حقّی است.حقّ وعـد رجـا و امیـدواری،حقّ وعیـد خوف،حقّ امر و نهی عزم بر رعـایت آنهـا،حقّ موعظه پندپـذیری و حقّ اخبـار پیامبران عبرت گرفتن است.درک این حقوق و معانی بر حسب درجات فهم است،و فهم به وفور دانش و صـفای دل بسـتگی دارد،و این درجات غیر قابل شـمارش است.نماز کلید دلهاست و اسـرار کلمات به سبب آن منکشف می شود و این حقّ قرائت و نیز حقّ اذکـار و تسبیحـات است.سـپس نمـازگزار بایـد نحوهٔ قرائت را رعـایت کنـد،و آن را با آهنگ خوب بخوانـد،و بـا سـرعت و عجله قرائت نکنـد،زیرا خوانـدن آیات به آرامی،تأمّل و تـدبّر در آنها را بیشتر ممکن می سازد،و بایـد آهنگ صـدای خود را به هنگام خوانـدن آیات رحمت و عـذاب وعـد و وعیـد،حمـد و تعظیم،تقدیس و تسبیح و تمجید متنوع گردانـد.برخی از بزرگان دین چون به آیاتیماننـد: مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ مِنْ وَلَدٍ وَ ما کانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ می رسـیدند لحن صـدای خود را پایین می آوردند همچون کسـی که از این که خدا را به هر چیزی یاد کند،شـرمگین باشد.در روز قیامت به قاری قرآن گفته می شود:بخوان و بالا برو،و با آهنگ خوش و شمرده بخوان چنان که در دنیا می خواندی (۱).

می گویم:نظیر این نقل از طریق خاصّه(شیعه)از اهل بیت(علیه السلام)نیز روایت شده است،و ما در بخش«تلاوت قرآن»گفتاری را که از امام صادق(علیه السلام)در این مورد نقل شده است به خواست خدا ذکر خواهیم کرد.

ص:۶۰۲

۱- (۳۵) سنن،نسائی،ج ۱،ص ۳۳۸؛سنن،ترمذی،ج ۱۱،ص ۳۶؛ثواب الاعمال،صدوق، ص ۱۲۴.

فصل

(۱)امّا ادامه دادن قیام هشـداری است بر این که دل بایـد بر صـفت واحدی در برابر خداوند حضور داشـته و منحصـرا متوجّه او باشد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«خداونـد رو به سـوی نمـازگزار دارد مـادام که نمـازگزار توجّه خود را به چیز دیگر معطوف نکرده است.» (۱)همان گونه که واجب است نمازگزار سـر و چشم را از توجّه به جهات دیگر باز دارد همچنین واجب است دل و درون خود را از التفات به هر چـه غیر از نمـاز است حفـظ کنـد،و اگر دل متـوجّه چیزی غیر از نمـاز شـود آن را به این که خداونـد بر او آگـاه است متـذکّر سـازد.بی شـکّ زشتی اهـانتی که مناجـات کننـده به هنگام غفلت بر مناجات شونـده روا می دارد به خود او باز می گردد.باید خشوع را ملازم و همنشین دل کنی،زیرا رهایی از التفات ظاهر و باطن به غیر،ثمرۀ خشوع است،و هرگاه باطن خاشع شود ظاهر نیز خاشع و فروتن خواهد شد.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)دربارۀ نمازگزاری که با محاسن خویش بازی می کرد فرمود:«امّا این شخص اگر دلش خـاشع می بود اعضـایش نیز خـاشع بود.» (۲)چرا کـه رعیّت محکـوم حکم حـاکم است،به این جهت در دعا آمده:اللهم اصلح الراعی و الرّعیه (۳)و دل راعی(سرپرست)و جوارح رعیّت است.

همۀ آنچه را که گفتیم مقتضی طبع آدمی در برابر افراد با عظمت روزگار می باشد و چگونه ممکن است طبع کسی که پادشاه پادشاهان را می شـناسد اقتضای این خشوع و فروتنی در برابر او را نداشـته باشـد.آن که در پیش روی غیر خدا آرام و خاشع،و در پیشـگاه حق تعالی اعضایش مضطرب و ناآرام باشد این حالت نشانۀ ضعف معرفت او و نسبت به عظمت و جلال حقّ تعالی و ناآگاهی از

۱- (۳۶) سنن،ابی داود،ج ۱،ص ۲۰۹؛نسائی و دارمی نیز آن را نقل کرده اند؛مشکاه المصابیح،ج ۱،ص ۹۱.

۲- (۳۷) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳۸) در کتب حدیث هر دو طایفه(شیعه و سنّی)مدرکی برای آن نیافتم.

سرّ و ضمیر خویش،و کوتاهی او در اندیشیدن در قول حقّ متعال است که فرموده است: اَلَّذِی یَراکَ حِینَ تَقُومُ، وَ تَقَلُّبَکَ فِی السّاجِدِینَ (۱).

فصل

(۱)امّا رکوع و سجود،سزاوار است ذکر کبریایی خداوند را در آنها تازه کنی،و با بلند کردن دستهای خود از عذاب خداوند به عفو و بخشش او پناه بری،و از سنّت پیامبر او(صلی الله علیه و آله)پیروی کنی،و با رکوع خویش ذلّت و فروتنی خویش را در برابر او از سرگیری،و در نرم گردانیدن دل و تجدید خشوع خود بکوشی،و عظمت و بلندی مقام پروردگار و پستی و فرومایگی خویش را احساس کنی،و برای تثبیت این معانی در دل از زبانت کمک بخواهی؛پس پروردگارت را تسبیح گوی و او را منزّه بدان،و به عظمت او گواهی ده،چه او از هر عظیمی عظیم تر است،و آن را مکررا بر دل خویش وارد کن تا تثبیت شود.

سپس در حالی که امیدوار باشی که خداوند بر ذلّت تو رحم می کند،با گفتن:

سمع الله لمن حمده سر از رکوع بردار و امید را در دل خود ایجاد کن،زیرا معنای آن ذکر این است که خداوند دعای شکرگزار را اجابت می کند.پس شکر را که موجب مزید نعمت است به دنبال ذکر مذکور بیاور و بگو: اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ .

می گویم:سپس بر خشوع و تذلّل خود بیفزای و بگو:اهل الکبریاء و العظمه و الجود و الجبروت.

در الفقیه (۲)از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده است که از آن حضرت دربارۀ معنای کشیدن گردن در رکوع پرسیدند فرمود:«تأویل آن این است که به تو ایمان دارم هر چند گردنم زده شود.»

ص:۶۰۴

۱- (۳۹) شعراء/۲۱۸ و ۲۱۹:همان کسی که تو را به هنگامی که(برای عبادت)برمی خیزی می بیند،و حرکت تو را در میان سجده کنندگان مشاهده می کند.
۲- (۴۰) ص ۸۵،به شمارۀ ۲۵.

در مصباح الشریعه (۱)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:

«بنـده که از روی حقیقت برای حقّ تعالی رکوع می کنـد خداونـد او را به نور جلال و شکوه خود زینت می بخشد،و در سایهٔ کبریـایی خـویش قرار می دهـد،و جـامه برگزیـدگانش را بر او می پوشانـد؛رکـوع در مرتبـهٔ اوّل و سـجود در مرتبـهٔ دوّم قرار دارد؛کسی که اوّلی را به معنای خود به جا آورد شایسـتگی دوّمی را پیدا می کند،رکوع ادب و سجود تقرّب است،کسی که ادب را نیکو به جـا نیـاورد شایسـتگی قرب حقّ تعالی را نـدارد.پس با دل خویش خاضـعانه برای پروردگارت رکوع کن،و در برابر قـدرت او خوار و ترسـان بـاش،وماننـد کسـی که بیمناک و انـدوهگین است از این که مبادا فایـده ای را که عایـد رکوع کننـدگان می شود از دست بدهد در مقابل خداوند افتاده و فروتن باش؛حکایت شده که ربیع بن خثیم تمام شب را بیدار و در یک رکعت به صبح می رسانید،چون بامداد می شد نفسـی عمیق می کشـید و می گفت:ای وای مخلصـین پیشـی گرفتند و ما محروم ماندیم.

رکوع خود را با هموار کردن پشت خود کامل به جا بیاور،و کوشش خود را در قیام به خدمت پروردگار بی آن که کمکی از جانب او شود ناچیز بدان،و با قلب خویش از وسوسه ها و فریبها و نیرنگهای شیطان گریزان باش،زیرا خداوند متعال بندگان را به انـدازهٔ فروتنی که نسبت به او دارند ترقّی می دهد،و به قدر آگاهی که بر نهان و اسرارشان دارد آنان را به اصول تواضع و خضوع و خشوع هدایت می کند.

غزّالی می گویـد:سپس سر به سجده بگـذار،که آن عـالی ترین درجات فروتنی است،و عزیزترین اعضای خود را که صورت است بر خوارترین اشیا که خاک است بنه،اگر بتوانی میان پیشانی و خاک حایلی قرار مده تا سجده ات بر زمین باشد،چه این به فروتنی نزدیکتر،و بیشتر گویای ذلّت تو در برابر خالق متعال است،و چون خویشتن را در مقام ذلّت درآوردی،بدان که نفس خویش را در جایگاه مناسب خودش قرار داده ای و فرع را به اصلش باز گردانیده ای،زیرا

ص:۶۰۵

۱- (۴۱) باب پانزدهم.

تو از خـاك آفريـده شـده ای و به آن باز گردانيـده می شوی.در اين حال ياد عظمت حقّ تعالی در دل تازه كن و بگو:سـبحان ربی الاـعلی و بـا تكرار اين ذكر بر آن تأكيـد كن،چه يـك بار گفتن اثرش ضـعيف است.در آن هنگام كه دلت نرم و درونت پـاك شـد بايـد اميـدت به رحمت پروردگـار قوّت گيرد،زيرا رحمت او ضـعف و ذلّت را شامـل می شود نه تكبّر و سـرمستی را.سـپس در حـالی كه تكبير بگويی و حـاجت خود را بخواهی و از گناهـانت آمرزش بطلبی سـر از سـجده بردار،پس از آن با تكرار سجده اظهار فروتنی كن و به همان گونه كه ذكر شد به سجدهٔ دوّم باز گرد.

می گـويم:در الفقيه (۱)از امير مؤمنان روايت شـده كه از آن حضـرت پرسـيدند معنای سـجدهٔ اوّل چيست؟فرمود:«تأويلش اين است كه بار خـدايا تو ما را از آن آفريـدی»يعنی از زمين،و تأويل سـر برداشـتن اين است كه:«تو ما را از آن بيرون می آوری»و سجده دوّم به معنای اين است كه«ما را به آن باز می گردانی» و سـر برداشتن دوّم بدين معناست كه«بار ديگر ما را از آن بيرون می آوری.» در مصـباح الشّـريعه (۲)از امام صادق(عليه السـلام)روايت شـده است كه فرمود:«به خـدا سوگنـد كسـی كه حقيقه سجـده كنـد هر چنـد در عمر خود يـك بار باشـد زيان نكرده است،و كسـی كه در چنين حالی با پروردگارش خلوت،و مانند كسـی كه خود را می فريبـد رفتار كنـد،و از آنچه خداونـد برای سـجده كننـدگان از مؤانست با خود در اين دنيا،و آسايش در آخرت آماده كرده است غافل و بی خبر باشـد رسـتگار نمی شود.كسـی كه در سـجود تقرّبش را به خدا نيكو كند هرگز از او دور نخواهـد شـد،و آن كه نسبت به خـدا سوء ادب روا دارد،و در حال سـجودش حرمت خداونـد را ضايع كرده دل به غير او داشـته باشد،هرگز به خداوند تقرّب نخواهد يافت.بنابراين خداوند را متواضعانه سجده كن همچون ذليلی كه بداند او از خاكی كه در زير پا لگدكوب گشته آفريده شده،و از نطفه ای كه هر كسی

۱- (۴۲) همان مأخذ،ص ۸۶،به شمارهٔ ۳۲.

۲- (۴۳) باب شانزدهم.

آن را پلید و ناپاک می شمارد پدید آمده،و در حالی که وجود نداشته موجود شده است.خداوند سجود را قرار داده تا بشر با دل و درون و روح خود به او تقرّب جوید،پس هر کس به او تقرّب یافت از غیر او دوری گزید،آیا نمی بینی که در ظاهر حال نیز سجود واقع نمی شود مگر آن که نمازگزار خود را از همهٔ اشیا دور،و از هر چشمی که او را ببیند محجوب بدارد.امر باطن را نیز خداوند به همین گونه خواسته و اراده فرموده است،کسی که در نماز دلش به چیزی غیر از خدا وابسته باشد به همان چیز نزدیک،و از حقیقت آنچه خداوند در نماز از او خواسته است دور می باشد.خداوند متعال فرموده است: ما جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ ،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:که خداوند می فرماید، چون بر دل بنده نظر افکنم و بدانم که آن دوستدار اخلاص برای اطاعت من و خواهان خشنودی من است اصلاح حال او و تدبیر امور او را متکفل می شوم و به او نزدیک می گردم،و کسی که در نمازش خود را به غیر من مشغول کند او از جملهٔ کسانی است که خود را ریشخند کرده و نام او در دیوان زیانکاران ثبت می شود.

فصل:معنای تشهد و گفتار مرحوم شهید

(۱)یکی از دانشمندان (۱)ما می گوید:هنگامی که پس از آن اعمال دقیق و اسرار عمیقی که مشتمل بر خطرهای بزرگ و بیم و هراسهای عظیم است برای تشهّد نشستی،احساس ترس و شرم کن از این که اعمالی را که به جاآورنده ای مبادا به گونه ای که باید انجام شود واقع نشده و ادای وظیفه نگردیده و شرائط آنها به عمل نیامده باشد،و در نتیجه عبادات تو در دیوان پذیرفته شدگان به ثبت نرسیده،و دست تو از فوائد آنها خالی مانده باشد و شاید که خداوند به رحمت خود آنها را برایت تدارک ببیند،و به فضل و کرم خویش عمل ناقص تو را بپذیرد.اینک به مبدأ امر و اساس دین بازگرد،و اگر چیزی جز این در دست نداری به کلمه توحید و دژ مستحکم الهی تمسّک جوی؛دژی که هر کس وارد

۱- (۴۴) مقصودش شهید دوّم در کتاب اسرار الصلاه است.

آن شود در امن وامـان است؛به وحـدانيّت او گواهی ده،و رسول کريم و پيامبر عظيم را به خاطر آور،و به عبوديّت و رسالت او شهادت بده و بر او و خاندانش درود بفرست،و با اعادهٔ شهادتين پيمان خود را با خداوند تجديد،و با عرضهٔ آنها مراتب بندگی را رعايت کن،زيرا شـهادتين نخستين وسـيله و اساس برتريها و جمع ميان همـهٔ فضـيلتهاست،و در اين حال اگر درود خود را بر پيامبر(صلی الله عليه و آله)و خاندان او از روی حقيقت فرستاده باشی منتظر باش پيامبر خدا(صلی الله عليه و آله)صلوات تو را با ده صلوات اجابت کند،که اگر ثواب يکی از آنها به تو برسد برای هميشه رستگار شده ای.

امام صادق(عليه السـلام)فرموده است:تشـهّد سـتايش خداست،همچنان که به زبان ادّعای بندگی او را داری در نهان نيز بندهٔ او بوده،و در عمل نسبت به او خاضع و فروتن باش.راسـتگويی را با صفای درستی نهان خود پيوند ده زيرا او تو را بنده آفريده،و به تو دسـتور داده که با دل و اعضای خويش او را پرسـتش کنی،و بندگی خود را نسبت به او با ربوبيّت او نسبت به تو متحقّق سازی و بـدانی که زمام امور خلايق به دست اوست.و هيچ کس را نفس برآوردنی و چشم به هم زدنی نيست مگر به قدرت و مشـيّت او؛آنان عاجزنـد از اين که بتواننـد در مملکتش بی اجازه و ارادهٔ او کمترين کاری را انجام دهند.خداونـد متعال فرموده است: وَ رَبُّکَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِيَرَهُ سُبْحانَ اللّهِ وَ تَعالی عَمّا يُشْرِکُونَ (۱)پس با زبان و ادّعا خدا را بنده ای ذاکر باش،و صـدق زبانت را با صـفای نهانت پيوند ده زيرا او تو را آفريده و گرامی تر و برتر از آن است که در برابر او کسـی را مشـيّت و اراده ای باشد.بنـدگی را در رضـا بـه حکمتهـای او و در فرمـانبرداری نسبت بـه ادای اوامر او به کـار گير،او به تو دستور داده که بر پيامبرش محمد(صلی الله عليه و آله) درود فرستی،پس صلوات خود را به صلوات او،و طاعت پيامبر(صلی الله عليه و آله)را به طاعت او،و گواهی خويش را به گواهی او متّصل گردان،و بنگر که اگر هم

۱- (۴۵) قصص/۶۸:پروردگـار تو هر چه را بخواهـد می آفرينـد،و(هر کس را صـلاح بدانـد)بر می گزينـد،برای آنها اختياری نيست،ذات پاک الهی منزّه و برتر از آن است که به او شرک می آورند.

واجب الهی را نسبت به آنچه امر و یا نهی کرده به جا می آوری و سنّتها و آداب را رعایت می کنی و پایگاه بلند او را در نزد خداونـد می دانی،با این حال مبادا از برکات شـناخت حرمت او غافل باشـی،و در نتیجه از ثواب صـلوات تو بر او،و اسـتغفار او برای تو و از شفاعت آن حضرت محروم شوی. (۱)

فصل

(۱)یکی از دانشـمندان ما گفته است:چون از تشـهّد فراغت یافتی خویشتن را در پیشگاه خاتم پیامبران و فرشتگان مقرّب حاضر کن و بگو:السـلام علیـک ایهـا النبی و رحمه الله و برکـاته تـا آخرین سـلام مسـتحبّ؛سـپس پیامبر(صـلی الله علیه و آله)و دیگر پیـامبران و امامـان(علیـه السـلام)و فرشـتگان مقرّب نگهبـانی کـه اعمـال تـو را می شـمارند و ثبـت می کننـد به خـاطر بیـاور و بگو:السـلام علیکم و رحمه الله و برکاته.مبـادا در ادای این سـلام زبانت را به صـیغهٔ مخاطب بگشایی بی آن که مخاطب تو در ذهنت حضـور داشـته باشـد که در این صـورت در زمرهٔ بیهوده کـاران و ملعبه گران خواهی بود،و چگونه ممکن است خطـاب کسی که مخاطب را قصد نکرده است شنیده شود مگر آن که فضل الهی و رحمت عام و رأفت کامل او شامل حال شود و این سلام از آنچه واجب است مجزی به حساب آیـد،هر چنـد از درجات قبول دور،و از رسـیدن به اوج قرب فروتر است.و چنانچه امام جماعتی باشی در سلام خود علاوه بر آنهایی که در نیّت گرفته ای و ذکر شد جماعت خود را نیز قصد کن،و آنها نیز باید پاسخ سلام تو را در نیّت بگیرند،و سپس با سلام دوّم همان را که تو قصد کرده ای نیّت کنند،و هرگاه آنچه را ذکر شده به جا آوریـد وظیفـهٔ سـلام را انجـام داده و اسـتحقاق مزیـد اکرام را از سوی حق تعالی به دست آورده ایـد.واژهٔ سـلام در اصل میان تحیّت خـاصّ و اسم مقـدّس بـاری تعالی مشترک است.روشن است که در اینجا مراد معنای نخست است،و بنا بر معنای دوّم به اذن خداوند متعال از باب تفأل به سلامت و امان از عذاب روز قیامت برای کسی که حدود

۱- (۴۶) مصباح الشریعه،باب هفدهم.

الهی را رعایت کند بر مردم نیز بر سبیل استعاره اطلاق می شود.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«معنای سلام در دنبالۀ هر نماز امان است»، یعنی هر کس امر خداوند و سنّت پیامبر او(صلی الله علیه و آله)را از روی خضوع و خشوع به جا آورد برای او امان از بلاهای دنیا و خلاصی از عذاب آخرت است.سلام یکی از نامهای خداوند است که آن را میان بندگانش به ودیعت نهاده تا معنای آن را در معامله ها و امانت داریها و داوریها و صدق مصاحبتها و مجالستها و حسن معاشرتهای خود به کار برند،و اگر بخواهی سلام را در محلّ خود به کارگیری و حقّ آن را ادا کنی از خدا بترس و دین و عقل و قلب خود را از ظلمت معاصی سالم نگهدار؛همچنین حافظان و نگهبانان خود را بر اثر بدرفتاری با آنها دلتنگ و ملول و بیمناک مگردان به همین گونه دوست و سپس دشمن خود را،چه کسی که نزدیکانش از او در سلامت نیستند،به طریق اولی افراد بیگانه از او در سلامت و ایمنی نخواهند بود،و آن که سلام را در مواضع خود به کار نمی برد برای او هیچ سلام و اسلام و تسلیمی نخواهد بود،و در گفتن سلام هر چند آن را میان مردم افشا کند و رواج دهد دروغگوست (۱).

فصل:دعای پس از نماز

(۱)غزّالی می گوید:سپس در پایان نماز یعنی پس از تشهّد با تواضع و خشوع و تضرّع و زاری و امید صادقانه به اجابت،با ادعیه مأثور دعا کن،و در دعای خود پدر و مادر خویش و دیگر مؤمنان را شریک گردان،و به هنگام سلام گفتن قصدت این باشد که بر فرشتگان و حاضران سلام می کنی،و نماز را با همین نیّت به پایان برسان،و در دل شکرگزار حقّ تعالی باش که توفیق اتمام این طاعت را به تو عطا فرمود،و تصوّر کن که تو با این نماز وداع می کنی،چه بسا برای ادای نماز دیگر زنده نمانی،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:نماز وداع کننده

۱- (۴۷) مصباح الشریعه،باب هیجدهم.

بگزار،سپس بیم و شرم از کوتاهی در نماز را در دل جای ده و بترس از این که نمازت مقبول درگاه الهی واقع نشود،و به سبب گناهی ظاهر یا باطن مبغوض خداوند باشی و نمازت به سوی تو باز گردانیده شود،با این حال امید داشته باش که خداوند به فضل و کرم خود آن را بپذیرد.

این شرح چگونگی نماز خاشعان است،آنانی که بر خواندن نماز مداومت و بدان توجه کامل دارند،و به اندازهٔ توانایی خود در اجرای وظایف عبودیّت،با خداوند راز و نیاز می کنند.انسان باید خویشتن را بر این نماز عرضه کند،به قدری که از آن برای او میسّر شده است شاد بوده و به اندازه ای که از آن محروم مانده است،اندوهگین باشد،و در مداومت و حفظ این حالت بکوشد.

امّا نماز غافلان خطرناک است مگر آن که خداوند رحمت خود را شامل آن گرداند،و رحمت حق تعالی وسیع و فضل او عمیم است،از او می خواهیم که ما را مشمول رحمت و مغفرت خود قرار دهد،زیرا ما هیچ وسیله ای نداریم جز این که به عجز خود در ادای طاعت او اعتراف کنیم.بدان که زدودن نماز از آفات و خالص گردانیدن آن برای رضای خدا و ادای آن با رعایت شروط باطنی که ذکر کردیم اعمّ از خشوع و تعظیم و حیا سببی است برای تابش انوار الهی در دل،و این انوار کلید علوم مکاشفه اند؛مکاشفهٔ اولیای خدا که نسبت به ملکوت آسمانها و زمین و اسرار ربوبی از موهبت کشف برخوردارند،تنها در نماز به ویژه در سجود است زیرا بنده به سبب سجود تقرّب می یابد؛از این رو خداوند فرموده است:و اسجد و اقترب.و مکاشفهٔ هر نمازگزاری به اندازهٔ صفای دل او و از تیرگیهای دنیاست،این مکاشفه از حیث قوّت و ضعف،کمی و بسیاری و روشنی و پوشیدگی مختلف است تا آنجا که گاهی برای برخی از اولیای خدا عین چیزی منکشف،و برای بعضی به صورت آن کشف می شود چنان که برای برخی دنیا به صورت مرداری و شیطان به صورت سگی نمایان شده در حالی که شیطان در کنار مردار زانو زده و مردم را به سوی آن می خواند.همچنین مکاشفه از حیث آن که در چه چیزی است متفاوت است،چه برای بعضی صفات خداوند و

جلال او،و برای برخی دیگر افعال او،و برای دسته ای دقایق علوم معامله منکشف می شود و تعیین این معانی در هر موقع اسبابی پنهانی دارد که از حدّ خارج است.چیزی که با کشف بیشتر مناسبت دارد همّت است زیرا همّت اگر صرف چیز معیّنی شود کشف در آن چیز سزاوارتر خواهد بود.و چون این امور را تنها در آیینه های صیقلی شده می توان دید،و آیینه ها همه زنگار گرفته اند،هدایت از دلها رخت بربسته است،و این به سبب آن نیست که منعم در اعطای هدایت بخل ورزیده باشد بلکه به سبب آن است که زنگار بر صفحهٔ دلها متراکم شده و راه هدایت را مسدود کرده است؛از این رو زبانها به انکار امثال این مطالب می پردازند،چه انکار غیر حاضر مقتضای طبیعت آدمی است،فی المثل اگر جنین عقل می داشت امکان وجود انسان را در پهنهٔ فضا انکار می کرد،و اگر کودک دارای قوهٔ تمیز می بود چه بسا آنچه را خردمندان از ملکوت آسمانها و زمین ادراک می کنند منکر می شد.به همین گونه انسان در هر مرحله ای که هست تقریبا مرحلهٔ پس از آن را انکار می کند،و کسی که مرتبهٔ ولایت را منکر شود،بر او لازم می آید که مرتبهٔ نبوّت را نیز انکار کند؛خلایق جوراجور آفریده شده اند لذا نباید هر کسی آنچه را برتر از درجهٔ اوست انکار کند؛آری چون درک این مراتب را از طریق مجادله و بحثهای مشوّش طلبیدند،نه از راه تصفیه دل از غیر خدا،به آن نرسیدند و در نتیجه به انکار آن پرداختند.

باری کسی که اهل مکاشفه نیست دست کم باید به غیب ایمان آورد،و آن را تصدیق کند تا مطلب به تجربهٔ برای او روشن شود.در خبر آمده است:«چون بنده به نماز ایستد حقّ تعالی حجاب میان خود و بنده اش را برمی دارد.و با او روبرو می شود،و فرشتگان از بالای شانهٔ او تا آسمان می ایستند،و در نماز به او اقتدا می کنند،و بر دعای او آمین می گویند،و بر نمازگزار از پهنهٔ آسمان تا فرق سرش خوبی نثار می شود،و نداکننده ای ندا می دهد که اگر نمازگزار می دانست با چه کسی راز و نیاز می کند به چیز دیگر نمی پرداخت.درهای آسمان بر روی نمازگزاران گشوده می شود،و خداوند به سبب صدق نمازگزار

بر فرشتگان مباهات می کند.» (۱)گشوده شدن درهای آسمان و مواجهه حق تعالی با نمازگزار کنایه از کشفی است که ما آن را ذکر کردیم.در تورات نوشته شده است:ای پسر آدم!عاجز نیستی از این که در پیشگاه من به نماز و گریه بایستی؛من خداوندی هستم که به دل تو نزدیکم،و در غیب نور مرا دیده ای.گفته اند:ما عقیده داریم که این رقّت و گریه و خشوعی که نمازگزار در دل خود می یابد بر اثر نزدیکی حقّ به دل اوست،و هرگاه این نزدیکی قرب مکانی نباشد معنایی برایش نیست مگر آن که قرب به هدایت و رحمت و برداشتن حجاب دانسته شود.گفته اند:هنگامی که بنده دو رکعت نماز می گزارد ده صف از فرشتگان که هر صف شامل ده هزار فرشته است به شگفتی در می آیند،و خداوند به سبب این بنده به صد هزار فرشته مباهات می فرماید،و چون بنده در نماز خود میان قیام و قعود و رکوع و سجود جمع کرده است لذا این چهار مقام میان چهل هزار فرشته تقسیم شده است،آنها که در حال قیامند تا روز قیامت رکوع نخواهند کرد،و آنها که در حال سجده اند تا روز بازپسین سر از سجده برنخواهندداشت،و حال رکوع کنندگان و نشستگان نیز به همین منوال است،زیرا آنچه از مراتب تقرّب و درجه به فرشتگان اعطا شده همواره ملازم آنهاست و پیوسته بر همان حال خواهند بود،و مرتبهٔ قرب و درجهٔ آنها کم یا زیاد نخواهد شد؛از این رو گفته اند: وَ ما مِنّا إِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ (۲).انسان در ترقّی از درجه ای به درجه دیگر با فرشتگان تفاوت دارد،چه انسان پیوسته به خدا تقرّب می جوید و بر مراتب قرب او افزوده می شود،لیکن باب افزایش بر روی فرشتگان بسته است،و هر کدام از آنها دارای رتبه و عبادتی است که بدان مشغول بوده از آن تجاوز نمی کند،و به عبادت دیگری به غیر از آنچه برای آنها معیّن شده نمی پردازند،و از آن هم سست نمی شوند،چنان که در قرآن آمده

۱- (۴۸) عراقی گفته است:من این حدیث را در هیچ مأخذی نیافتم.

۲- (۴۹) صافّات/۱۶۴:هر یک از ما مقام معلومی داریم.

است:ف لا يَسْتَحْسِرُونَ، يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ. (۱)

کلید مزید درجات برای انسان نماز است همان گونه که حقّ تعالی فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، اَلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ ،خداوند رستگاران را پس از ایمان به نمازی که مقرون به خشوع باشد ستوده و ذکر اوصاف آنها را نیز به نماز ختم کرده و در پایان فرموده است: وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ سپس در بیان ثمرات این صفات فرموده است: أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ، اَلَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۲)بنابراین خداوند مؤمنان را نخست به فلاح و رستگاری منسوب،و در پایان آنان را به وارثان فردوس توصیف کرده است.من معتقد نیستم که انسان با سرعت در قرائت و غفلت قلب درجهٔ او و به این مرتبه برسد،از این رو خداوند دربارهٔ اضداد مؤمنان(مجرمان)فرموده است: ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ (۳)نمازگزاران همانهایی هستند که وارثان فردوس برین،و نظاره گران نور خدایند،و دلهای آنها بهره ور از قرب اوست.

از خداوند مسألت می کنیم که ما را در زمرهٔ آنها قرار دهد،و از عقوبت کسی که گفتارش زیبا و کردارش زشت است در پناه خود نگه بدارد.چه او کریم،منّان و قدیم الاحسان است.

داستانها و خبرهایی دربارهٔ نماز خاشعان

(۱)بدان خشوع ثمرهٔ ایمان و نتیجهٔ یقینی است که به عظمت و جلال حقّ تعالی در دل حاصل می شود.کسی که این یقین نصیب او شده در نماز و در غیر نماز و در خلوت و حتّی در بیت الخلاء به هنگام قضای حاجت دلش خاشع است،زیرا آنچه موجب پیدایش خشوع می باشد این است که بنده بداند خداوند در همه حال

۱- (۵۰) انبیاء/۱۹ و ۲۰:...هرگز خسته نمی شوند،شب و روز تسبیح می گویند و سستی پیدا نمی کنند.

۲- (۵۱) مؤمنون/۹ تا ۱۱:آنها که بر نمازهایشان مواظبت می کنند،آنها وارثانند،کسانی که بهشت برین را ارث می برند،آنها در آن جاودان خواهند ماند.

۳- (۵۲) المدّثر/۴۲:چه چیز شما را به دوزخ روانه کرد،می گویند ما از نمازگزاران نبودیم.

بر او آگاهی دارد،و جلال و عظمت او را بشناسد،و به تقصیر خود در برابر او معترف باشد.این شناختها سبب پیدایش خشوعند و اختصاص به نماز ندارند،به همین سبب نقل شده است که یکی از بزرگان به سبب شرم و خشوع نسبت به حقّ تعالی چهل سال سر به آسمان بلند نکرد،و ربیع بن خثیم از شدّت چشم فرو بستن و سر به زیر انداختن بعضی پنداشتند که او نابیناست.ابن مسعود هرگاه به او نظر می افکند می گفت: وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ (1)هان به خدا سوگند اگر پیامبر(صلی الله علیه و آله)تو را می دید شاد می شد،و در روایت دیگری است:تو را به دوستی می گرفت.ربیع یک روز به همراه ابن مسعود به بازار آهنگران رفت؛چون نظرش به کوره های آهنگران افتاد که آنها را می دمیدند،و به آتش که زبانه می کشید صیحه ای زد و بی هوش به زمین افتاد،ابن مسعود تا فرا رسیدن وقت نماز بر بالای سرش نشست لیکن به هوش نیامد،ناچار او را بر پشت خود گرفت و به منزلش برد.او تا فرا رسیدن ساعتی که در آن مدهوش شده بود در حال بیهوشی به سر برد،و در نتیجه پنج نماز از او قضا شد،ابن مسعود پیوسته بر بالای سر او بود و می گفت:به خدا سوگند این معنای خوف است.ربیع می گفت:هرگاه در نمازی داخل شدم همهٔ اندیشه ام آن بود که چه می گویم و در پاسخ من چه خواهند گفت.نقل کرده اند یکی از بزرگان در مسجد جامع بصره نماز می خواند،در این هنگام قسمتی از مسجد فرود آمد،و بر اثر آن مردم اجتماع کردند.امّا او آن را احساس نکرد مگر زمانی که نماز را به پایان رسانید.

در عضوی از اعضای یکی از خاشعان خوره پیدا شد،لازم گردید آن عضو قطع شود،امّا وی مانع از آن می شد.گفتند:در نماز هر چه بر سر او آورند در نیابد،لذا هنگامی که در نماز بود آن را قطع کردند.

می گویم:نظیر این قضیّه به مولای ما امیر مؤمنان(علیه السلام)نیز نسبت داده شده است که پیکان تیر در پای آن حضرت فرورفته بود،و بیرون آوردن آن ممکن

1- (53) حج/34:متواضعان را مژده ده.

نمی شد؛فاطمه(علیه السلام)فرمود:آن را در حال نماز از پایش بیرون آورید،زیرا در آن حال آنچه را بر او می گذرد احساس نمی کند؛لذا آن تیر را به هنگامی که مشغول نماز بود از پایش بیرون کشیدند.

غزّالی می گوید:برخی از بزرگان گفته اند:نماز از امور آخرت است،چون وارد نماز شوی از دنیا بیرون رفته ای.ابو الدّرداء می گفت:از فقه مرد این است که پیش از دخول در نماز حاجت خود را از خداوند بخواهد تا به هنگامی که داخل نماز می شود دلش فارغ باشد،و بعضی از آنان از بیم وسوسه نماز را سبک می خواندند و تخفیف می دادند.نقل شده است که عمّار بن یاسر نمازی را سبک خواند،به او گفته شد:ای ابو الیقظان نماز را سبک گزاردی.پاسخ داد:آیا هیچ دیدید که از حدود آن چیزی بکاهم،گفتند:نه،گفت:من بر وسوسهٔ شیطان پیشی گرفتم،زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«گاهی بنده ای نماز می گزارد،و برای او جز نصف یا ثلث یا ربع یا خمس یا سدس و یا عشر آن نوشته نمی شود.همچنین می فرمود:«از نماز بنده تنها آن مقداری را که تعقّل کرده برایش نوشته می شود.» (۱)بدان گاهی قسمتی از نماز قبول و محسوب می شود و قسمت دیگر ثبت نمی گردد،چنان که اخبار بدان دلالت دارد،هر چند فقیه می گوید:صحّت نماز قابل تجزیه نیست.لیکن آن معنای دیگری دارد که ما آن را ذکر کرده ایم،و احادیث نیز مؤیّد این مطلب است،زیرا روایت شده است که نوافل نقصان فرائض را جبران می کند (۲).

در خبر آمده که عیسی(علیه السلام)گفته است:خداوند می فرماید:«بندهٔ من با ادای فرائض از من نجات می یابد،و با به جا آوردن نوافل به من تقرّب پیدا می کند.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفته است:«خداوند فرموده است:بنده ام از من نجات نمی یابد مگر با ادای آنچه بر او واجب کرده ام.»یکی از بزرگان گفته است:بنده

۱- (۵۴) غوالی اللئالی،چنان که پیش از این گذشت؛سنن،ابی داود،ج ۱،ص ۱۸۴،با کمی اختلاف.

۲- (۵۵) مسند،احمد،ج ۴،ص ۶۵ و ۱۳۰؛سنن،نسائی،ج ۱،ص ۲۳۲.

سجده ای به جا می آورد می پندارد که به وسیلۀ آن نزد خداوند تقرّب یافته است، در حالی که اگر گناهانش را در همین سجده بر مردم شهرش قسمت کنند همگی هلاک می شوند؛گفته شد:این چگونه است؟گفت:او در همان حالی که خدا را سجده می کند دلش در گرو هوای نفس خویش و نظاره گر باطلی است که بر او چیره گشته است.

آنچه گفته شد صفات خاشعان است،و این حکایات و اخبار به اضافۀ آنچه پیشتر ذکر شد دلیل است بر آن که اصل در نماز خشوع و حضور قلب است.و با وجود غفلت مجرّد حرکات نماز در قیامت سودش اندک است.

ص:۶۱۷

جلد دوم

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی قدس سره متوفی ۱۰۹۱ ه- . ق

راه روشن : ترجمه کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

جلد دوم

ترجمه سید محمد صادق عارف

ص :۳

فهرست مطالب

ص :۴

فهرست مطالب

ص :۵

تتمه کتاب اسرار نماز

اشاره

(۱) بسم اللّه الرّحمن الرّحیم حمد و ستایش تو راست ای کسی که حمد و ستایش را کلید یاد خود ساخته ای،و یکی از راههای اعتراف به یگانگی خود کرده ای،و سببی برای مزید بخشش و انعام،و راهی روشن برای خواستاران فضل و احسان خود قرار داده ای.

و درود فراوان بر پیامبر بزرگ تو که رهنمای درست ترین راههای توست و بر خاندان پاک او که پیشوایان راه هدایت و چراغهای فروزان در تاریکیها و ظلمت اند.

ص:۶

باب چهارم:در امامت و اقتدا

اشاره

(۱)می گویم:غزّالی در این باب وظایفی را که امام و مأموم اضافه بر حال انفراد بر عهده دارند بر اساس طریقه خود ذکر کرده است و ما آن را مطابق روش اهل بیت(علیه السلام)به شرح زیر بیان می کنیم و توفیق از خداوند است.

۱-از جمله شرائط امام این است که مؤمن یعنی دوازده امامی،عادل و از نظر دین

مورد وثوق و امین باشد؛

(۲)همان گونه که در اخبار وارد شده است،و بر حسب آنچه اجازه داده شده می توان به همین که امام معلوم الفسق نباشد بسنده کرد.در من لا یحضره الفقیه آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«در نماز به سه کس نباید اقتدا کرد:کسی که مجهول و ناشناخته است؛دیگر غلوکننده هر چند آنچه را می گویی بگوید؛و آن که متجاهر به فسق است اگر چه میانه رو باشد». (۱)و مراد از مجهول کسی است که مذهب و اعتقاد او شناخته نیست نه این که عدالت او مجهول باشد،زیرا امام(علیه السلام)او را در ردیف متجاهر به فسق قرار داده است.همچنین منظور از میانه رو کسی است که در عقیده معتدل

۱- (۱) همان مأخذ،ص ۱۰۴،شماره ۲۱.

و میانه رو باشد،یعنی غلوّکننده و یا مقصّر نباشد،ظاهر عبارت حدیث همین را می رساند.

در تهذیب از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هرگاه مردی را که در نماز بر مردم امامت می کند و قرآن می خواند نمی شناسی،در پشت سر او حمد و سوره مخوان و نماز او را معتبر بدان.» (۱)در الفقیه آمده که علیّ بن محمّد و محمّد بن علی(علیه السلام)فرموده اند:«هر کس خدا را جسم بداند به او زکات ندهید،و در پشت سر او نماز نخوانید.» (۲)ابو عبد اللّه برقی به ابی جعفر الثّانی امام جواد(علیه السلام)نوشت:فدایت شوم آیا جائز است در پشت سر کسی که بر پدر و جدّ تو توقّف کرده(به امامت آنها معتقد نیست) نماز خواند؟پاسخ داد:«در پشت سر او نماز مخوان.» (۳)عمر بن یزید از ابی عبد اللّه(علیه السلام) درباره امام جماعتی پرسید که در همهٔ امور نسبت به او باکی نیست و داناست،جز این که به پدر و مادرش سخنان تندی می گوید که آنان را به خشم می آورد،آیا در پشت سر او نماز بگزارم،امام(علیه السلام)فرمود:«مادام که به طور قطع عاقّ آنها نشده در پشت سرش نماز بگزار.» (۴)محمّد بن علی حلبی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده است که فرمود:«در پشت سر کسی که شهادت به کفر تو داده و یا به کفر او شهادت داده ای نماز مگزار.» (۵)سعد بن اسماعیل از پدرش از امام رضا(علیه السلام)روایت کرده که گفته است:از آن حضرت درباره مردی پرسیدم که مرتکب گناه می شود آیا می توانیم در پشت سر او نماز بگزاریم یا نه؟فرمود:«نه». (۶)

۲-امام باید حلال زاده باشد،

(۱)یعنی کسی او را زنازاده نداند؛دیگر آن که مرد بوده

۱- (۲) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۳۱ زیرا اصل در مسلمانان عدالت است.

۲- (۳) همان مأخذ،ص ۱۰۴،شماره ۲۴.

۳- (۴) همان مأخذ،ص ۱۰۴،شماره ۲۵.

۴- (۵) همان مأخذ،ص ۱۰۴،شماره ۲۶ تا ۲۸.

۵- (۶) همان مأخذ،ص ۱۰۴،شماره ۲۶ تا ۲۸.

۶- (۷) همان مأخذ،ص ۱۰۴،شماره ۲۶ تا ۲۸.

و از جذام و پیسی سالم باشد،و حدّ شرعی نخورده و اعرابی نباشد و اعراب کلمات را غلط نخواند و زمین گیر نباشد،هر چند در این ها به عذری معذور باشد،امّا او می تواند در همه این موارد بر امثال و نظایر خود امامت کند.سیّد مرتضی امامت زن را مطلقا جائز ندانسته،و دیگران امامت زن را بر امثال خود جائز شمرده اند.امامت مسافر برای حاضران و بالعکس،امامت کسی که در غلّ و زنجیر است بر آزادها،مفلوج بر تندرستها، تیمّم کننده بر وضودارنده ها،نابینا بر بینایان در صحرا مگر این که روی او را به قبله کنند،برده جز برای خانواده اش،مکروه است.

۳-امام جماعت نباید بر گروهی که او را دوست نمی دارند و مبغوض آنهاست

امامت کند؛

(۱)و اگر آنها درباره او اختلاف کنند نظر اکثریّت معتبر است؛و اگر اقلیّت اهل دین و صلاح باشند تأمین نظر آنها سزاوارتر است.

در حدیث است:«نماز سه کس از سر آنها بالاتر نمی رود:«بندۀ فراری،زنی که شوهرش بر او خشمگین باشد و امام گروهی که آنها از او کراهت دارند.» (۱)سزاوار است کسی را که ملازم مسجد و امام راتب آن است،و در صورت انعقاد جماعت در منزل،صاحب منزل را مقدّم بدارند؛و پس از او آن که به سنّت عالم تر و در دین داناتر است؛پس از او آن که در هجرت دارای سبقت است؛پس از او آن که از نظر سنّ بزرگتر است مقدّم شود.

در برخی اخبار آمده سه دسته اخیر را به ترتیب مذکور بر اعلم مقدّم بدارند (۲)،لیکن صحیح همان است که بیان کردیم.

در الفقیه مذکور است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«امام هر گروهی نمایندۀ آن گروه است؛بنابراین با فضیلت ترین افراد را مقدّم بدارید.» (۳)و نیز فرموده است:«اگر شاد می شوید که نمازتان پاکیزه باشد نیکانتان را مقدّم

۱- (۸) سنن ابن ماجه،شماره ۹۷۱؛شیخ در امالی،ص ۱۲۱؛سنن ترمذی،ج ۲،ص ۱۵۴.

۲- (۹) کافی،ج ۳،ص ۳۷۶؛الفقیه،ص ۱۰۳،شماره ۱۱؛تهذیب،ج ۱،ص ۱۲۲.

۳- (۱۰) الفقیه،ص ۱۰۳،شماره ۱۲،۱۴،۱۵.

بدارید.» (۱)ابو ذر غفاری گفته است:امام تو در نزد خداوند شفیع توست،پس سفیه و فاسق را شفیع قرار ندهید. (۲)

همان گونه که از مقدّم داشتن امامی که مأمومین از وی کراهت دارند نهی شده،از تقدّم امامی که در پشت سر او کسانی وجود دارند که از او فقیه تر و قرائت آنها صحیح تر می باشد نیز منع شده است.

در الفقیه آمده که پیامبر خدا فرموده است:«هر کس در جمعی به امامت نماز بگزارد و در میان آنها کسی عالم تر از او وجود داشته باشد،کار آنها تا روز قیامت پیوسته رو به پستی خواهد بود.» (۳)بلی،اگر کسی که سزاوارتر از اوست از امامت در نماز امتناع کند،وی تقدّم خواهد داشت؛و در غیر مواردی که ذکر شد چنانچه او را مقدّم بدارند،و بداند که می تواند به شرائط امام جماعت عمل کند باید تقدّم را بپذیرد،و سزاوار نیست از قبول آن شانه خالی کند،مگر این که عادت به آن نداشته،و بر اثر شرم از مأمومین به ویژه در جهر به قرائت دلش مشغول شود و اخلاص او در نماز از میان برود.

اگر کسی را میان اذان و پیشنمازی مخیّر کنند سزاوار است پیشنمازی را اختیار کند، زیرا آن افضل است.جمع میان هر دو در نزد ما(شیعه)کراهتی ندارد،زیرا همان گونه که اصحاب ما روایت کرده اند این امر از سوی پیامبر(صلی الله علیه و آله)واقع شده و بسا اوقات که آن حضرت خودش اذان می گفت و دیگری اقامه می خواند و یا عکس آن صورت می گرفت.

بر خلاف آنچه غزّالی گمان کرده است در امامت نماز هیچ خطری نیست،زیرا از نظر ما امام تنها قرائت حمد و سوره را تحمّل می کند،همان گونه که در الفقیه (۴)از امام

۱- (۱۱) الفقیه،ص ۱۰۳،شماره ۱۲،۱۴،۱۵.

۲- (۱۲) الفقیه،ص ۱۰۳،شماره ۱۲،۱۴،۱۵.

۳- (۱۳) الفقیه،ص ۱۰۳،شماره ۱۳؛تهذیب،ج ۱،ص ۱۳۰.

۴- (۱۴) همان مأخذ،ص ۱۰۳،شماره ۱۶.

صادق(علیه السلام)روایت شده و گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«امام ضامن و اذان گو امین است» (۱)بر همین امر یا بر اذکاری که مأموم سهوا ترک می کند حمل می شود؛البتّه بجز تکبیره الاحرام،چنان که در همان کتاب از عمّار ساباطی (۲)نقل شده که از ابی عبد اللّه(علیه السلام) درباره مردی پرسید که در پشت سر امام جماعت پس از گفتن تکبیره الاحرام دچار شکّ شده و در نتیجه دیگر کلمه ای بر زبان نیاورده و تکبیر و تسبیح نگفته،و تشهد نخوانده و سلام نگفته است،امام(علیه السلام)فرمود:«هرگاه در پشت سر امام شکّ کرده نمازش درست است و چیزی بر او نیست و دو سجده سهو هم لزومی ندارد»، زیرا امام ضامن نماز کسی است که در پشت سرش نماز می گذارد.

محمّد بن سهل از امام رضا(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«امام شکوک کسی را که در پشت سر او نماز می گزارد بجز تکبیره الاحرام بر عهده دارد.» (۳)شیخ صدوق گفته است:آنچه ابو بصیر از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده به هنگامی که از آن حضرت پرسیده است:آیا امام ضامن نماز مأموم است؟امام(علیه السلام)فرموده است:

«نه»،با خبر عمّار ساباطی و حدیث مذکور از امام رضا(علیه السلام)منافات ندارد؛زیرا امام در صورتی ضامن نماز مأموم است که چیزی از نماز بجز تکبیره الاحرام را سهوا ترک کند؛ لیکن هرگاه به عمد چیزی را ترک کند امام ضامن نیست.

شیخ صدوق گفته است:برای حدیث مذکور وجه دیگری نیز وجود دارد و آن این است که امام ضامن نیست نماز را با مأمومین به اتمام برساند،زیرا ممکن است پیش از اتمام نماز پیشامدی برای او روی دهد یا متذکّر شود که وضو ندارد.آنچه این مطلب را تأیید می کند روایت جمیل بن درّاج از زراره از امام باقر یا امام صادق(علیه السلام)است.او می گوید:من از آن حضرت پرسیدم مردی به امامت با گروهی نماز گزارد،چون دو رکعت خواند به آنها خبر داد که او وضو ندارد.امام فرمود:«مأمومین نماز را تمام کنند،

۱- (۱۵) سنن ابن ماجه،شماره ۹۸۱؛سنن ابو داود،ج ۱،ص ۱۲۳.

۲- (۱۶) الفقیه،ص ۱۱۰،شماره ۱۹۹.

۳- (۱۷) الفقیه،ص ۱۱۰،شماره ۱۲۰.

زیرا بر امام ضمانتی نیست.» (۱)غزّالی می گوید:برخی از پیشینیان گفته اند:پس از پیامبران هیچ کس برتر از عالمان نیست،و پس از عالمان کسی برتر از ائمّه جماعت نیست،زیرا اینان واسطه میان خدا و خلق او می باشند،پیامبران با رسالت،عالمان با علم و اینان با توسّل به ستون دین که نماز است.

۴-امام جماعت باید با خلوص کامل برای رضای خداوند پیشنمازی کند،

(۱)و در طهارت و همهٔ شرائط نماز امانت الهی را به انجام رساند.این گفتهٔ غزّالی است و نیز می گوید:

امّا منظور از اخلاص این است که برای پیشنمازی اجرت نگیرد،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عثمان بن ابی العاص ثقفی را به مأموریت فرستاد و به او فرمود:«کسی را به گفتن اذان بگمار که اجرت نگیرد» (۲).اذان راه ورود به نماز،و امامت خود نماز است؛ پس سزاوارتر است به این که در برابر آن اجرت گرفته نشود.امّا اگر از محلّ درآمد موقوفه ای که به امرار معاش امام مسجد تخصیص داده شده و یا از سوی حاکم و یا از طرف مردم مقرّری اخذ کند حکم به حرمت آن نشده،لیکن مکروه است و کراهت در واجبات سخت تر از کراهت در مستحبّات است.این مقرّری در حقیقت اجرت حضور مستمرّ او در محلّ و مراقبت او بر حفظ مصالح مسجد از لحاظ نماز جماعت است،و اجرت برگزاری نماز نیست.

امّا مقصود از امانت طهارت باطن از فسق و معاصی کبیره و عدم اصرار بر صغیره است.کسی که نامزد پیشنمازی است سزاوار است از تلاش در راه رسیدن به آن اجتناب کند،زیرا او به منزله نماینده و شفیع مردم است و باید بهترین آنها باشد.

همچنین طهارت ظاهر را از حدث و باطن را از خبث و پلیدی حفظ کند،زیرا این امری است که جز خود او کسی بر آن آگاه نیست؛و اگر در اثنای نماز متذکّر شود که

۱- (۱۸) الفقیه،ص ۱۱۰،شماره ۱۲۲.

۲- (۱۹) سنن ابو داود،ج ۱،ص ۱۲۶،سنن نسائی؛ج ۲،ص ۲۳.

طهارت نـدارد یا طهارتش شکسـته شـده بایـد شـرم نکنـد،بلکه دست کسـی را که به او از همه نزدیکتر است بگیرد و او را در جای خود قرار دهد.

۵-اذان گو باید اقامه را به اندازه ای که مردم برای نماز آماده شوند به تأخیر اندازد.

(۱)در خبر آمـده که پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«اذان گو میان اذان و اقامه به انـدازه ای مهلت دهـد که خورنـده طعـامش را بخورد،و صـاحب حـاجت از قضـای آن فارغ گردد». (۱)چه آن حضـرت از حبس بول و غایـط در حـال نمـاز نهی کرده است (۲)،و دسـتور داده شـده است که برای تحصـیل فراغ قلب خوردن شـام شب را بر نماز عشاء مقـدّم بدارنـد. (۳)این گفتهٔ غزّالی است.

و نیز گفته است:سـزاوار نیست برای این که جمعیّت نمـازگزار زیـاد شود در برگزاری نماز تأخیر گردد؛بلکه بهتر آن است که برای درک فضـیلت اوّل وقت هر چه زودتر نماز خوانـده شود.گفته شـده است:در صدر اسـلام چون دو نفر به جماعت حاضـر می شدند منتظر سوّمین نمی شدند،و در نماز میّت اگر چهار نفر حاضر بود انتظار پنجمین را نمی کشیدند.

۶-نباید در حال گفتن اقامه،نماز مستحب خوانده شود،

(۲)و هنگامی که اذان گو«قد قامت الصّلاه»گفت باید برای نماز برخیزند و دیگر سخن نگویند.امام صادق(علیه السلام) فرموده است:«هنگامی که اذان گو قـد قامت الصـلاه بگویـد باید کسانی که در مسـجدند برخیزند و یکی از خودشان را(برای گزاردن نماز)مقدّم بدارند». (۴)

در خبر صـحیح از امام صادق(علیه السـلام)نقل شده که فرموده است:هنگامی که اذان گو قد قامت الصـلاه بگوید سخن گفتن بر اهـل مسـجد حرام می شود،مگر آن که از نقاط مختلف به مسـجد آمـده و امامی نداشـته باشـند،که در این صورت اشکالی ندارد یکی از

۱- (۲۰) مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۲۰۴.

۲- (۲۱) تهذیب،ج ۱،ص ۲۹۹.

۳- (۲۲) سنن ابن ماجه،شماره ۹۳۳؛مسند احمد،ج ۲،ص ۲۰.

۴- (۲۳) تهذیب شیخ طوسی،ج ۱،ص ۱۲۶ بنا بر شـماره های آن،و سـهو و اشـتباه و بی ترتیبی در شماره گذاری آن بر کسی پوشیده نیست،بنا بر شماره گذاری ما ص ۲۵۷ است.

آنان به دیگری بگوید:پیشنمازی کن (۱)

۷-باید مأمومین جلوتر از امام نایستند،

(۱)بلکه عقب تر از او قرار گیرند.امّا تساوی امام و مأموم در موقف را اکثر فقیهان جائز دانسته و دسته ای دیگر منع کرده اند،و احوط همین است،مگر آن که مأموم یک نفر باشد که در این صورت در سمت راست امام می ایستد،و دراین باره اختلافی نیست.اگر مأموم یک زن باشد باید با رعایت تأخّر از امام در سمت راست او بایستد؛و کودک،هر چند برده باشد،باید جلوتر از زن بایستد.

اگر امام زن باشد و ما پیشنمازی زن را جائز بدانیم باید زنانی که به او اقتدا می کنند در دو طرف او بایستند،همچنین است وضع نمازگزار برهنه که با برهنگان نماز می گزارد جز این که امام زانوهایش را مقدّم بدارد.

به تنهایی در یک صف ایستادن مکروه است.در حدیث آمده است که عثکل (۲)نباشید،و چنانچه داخل شدن در صفوف باعث تنگی جا و امثال آن می شود ممکن است یکی از مأمومین را به کنار خود بکشاند و صفی تشکیل دهد.اگر این هم ممکن نباشد می تواند پهلوی امام بایستد.

۸-باید اهل فضل و کسانی که از نظر علم و عمل و عقل مزیّت و برتری دارند در

صف نخست قرار گیرند،

(۲)و آنها که در مرتبۀ پایین تری از آنها هستند صف دوّم را تشکیل دهند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به همین گونه دستور داده و فرموده است:«خردمندان در پشت سر من بایستند و دیگران در پشت سر آنها»؛ (۳)سپس کودکان و پس از آنها زنان.

امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«آنهائی که در پشت سر امام ایستاده اند باید صاحبان خرد و اندیشه باشند تا چنانچه امام دچار فراموشی یا درماندگی شود او را یادآور

۱- (۲۴) تهذیب شیخ طوسی،ج ۱،ص ۱۴۹.

۲- (۲۵) تهذیب شیخ طوسی،ج ۱،ص ۳۳۳(بنا بر شماره گذاری ما)به سند خود از ابی عبد اللّه(علیه السلام)از امیر مؤمنان(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)که پس از این از آن حضرت پرسیدند عثکل چیست؟فرمود:«این که در عقب صفوف به تنهایی نمازگزاری،پس اگر دخول در صف ممکن نیست در کنار امام بایستد و نمازش درست است،لیکن اگر او با صف مخالف است نمازش باطل است.»

۳- (۲۶) سنن نسائی،ج ۲،ص ۹۰،سنن ابو داود،ج ۱،ص ۱۵۶.

شونـد.» (۱)امـام کـاظم(علیه السـلام)فرمـوده است:«نمـاز در صـف اوّل ماننـد جهـاد در راه خـداست.» (۲)کـافی روایت کرده است:«فضیلت صفوف سمت راست بر چپ مانند فضیلت نماز جماعت بر فراداست.» (۳)

۹-امام نباید پیش از آن که صفّها مرتّب شود تکبیره الاحرام بگوید؛

(۱)لـذا بایـد پیش از تکـبیر بـه طرف راسـت و چـپ خـود بنگرد تـا اگر نـامرتّبی در صـفّ دیـد به رفع آن دسـتور دهـد.گفته انـد:اصـحاب در صف جماعت شانه های خود را کنار هم قرار می دادند و قوزك پاها را به هم می چسباندند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)مردی را دیـد که سـینه اش را از صف جلو آورده است فرمود:«ای بندگان خدا صـفّهایتان را مرتّب کنید تا خداوند رویهایتان را از همدیگر نگرداند.» (۴)در الفقیه آمده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«صفّهایتان را راست کنید،چه من همان گونه که از جلو و پیش رو شما را می بینم از پشت سر خود نیز شـما را مشاهـده می کنم؛مخالفت نکنیـد تا خداوند دلهایتان را مخالف هم نکند.» (۵)در تهذیب از آن حضـرت نقل شده که فرموده است:«صفّهایتان را راست کنید،و دوشهایتان را محاذی و کنار هم قرار دهید تا شیطان بر شما چیره نشود»؛ (۶)و در حدیث دیگری است:«مرتّب بودن صـفّها از شرائط نماز کامل است.» از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)روایت است:«هیـچ گامی نزد خداونـد محبوب تر از گامی نیست که انسان به وسیله آن به صف(جماعت)می پیوندد.» (۷)

ص:۱۵

۱- (۲۷) کافی ج ۳،ص ۳۷۲،تهذیب ج ۱،ص ۳۲۹.

۲- (۲۸) الفقیه،ص ۱۰۵،شماره ۵۲.

۳- (۲۹) همان ماخذ،ج ۳،ص ۳۷۳،شماره ۸.

۴- (۳۰) صحیح مسلم،ج ۲،ص ۳۱؛سنن نسائی،ج ۲،ص ۸۹؛سنن ابو داود،ج ۱،ص ۱۵۳.

۵- (۳۱) همان مأخذ،ص ۱۰۵،شماره ۵۲.

۶- (۳۲) همان مأخذ،ص ۳۳۳،بر حسب شماره گذاری ما و ۲۰۱ مطابق آنچه شماره گذاری شده است.

۷- (۳۳) سنن ابن ماجه،شماره ۹۳۳،صحیح مسلم،ج ۲،ص ۳۰.

در الفقیه آمده که حلبی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«من در تشکیل صفوف میان ستونها اشکالی نمی بینم»؛و نیز فرموده است:«اگر در میان صفوف فاصله ای می بینید آن را پر کنید،و ضرر ندارد که اگر در صف اول جا تنگ است به طور منحرف به صفی که در پشت سر توست بازگردی.» (۱)زراره از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«باید صفها کامل و افراد به هم پیوسته باشند و میان دو صف بیش از یک قدم باز نباشد،بلکه به اندازه پیکر انسانی که سجده کند فاصله وجود داشته باشد.» (۲)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«اگر قومی نمازگزارند و میان آنها و امام بیش از یک قدم فاصله باشد،دیگر او امام آنها نیست؛و مأمومین هر صف که با امام نماز می گزارند اگر فاصله صف آنها با صف جلو به اندازه یک قدم بیشتر باشد نماز آنها درست نیست؛و اگر پرده ای یا دیواری میان صفها حایل باشد نیز نماز آنها باطل است مگر نماز کسی که مقابل درگاه قرار گرفته است»؛و فرمود:«این محرابها را جبّاران به وجود آورده اند و نماز کسی که اقتدا می کند به شخصی که در محراب است درست نیست»؛و نیز فرمود:«هر زنی که در پشت سر امامی نماز بخواند و میان او و امام به اندازه یک قدم بیشتر فاصله باشد نماز او باطل است.راوی می گوید:عرض کردم:اگر شخصی بیاید و بخواهد نماز بگزارد و این زن هم در کنار مرد ایستاده باشد چه باید بکند؟فرمود:میان آن زن و مرد می ایستد و زن کمی عقب می رود.» (۳)

۱۰-پیشنماز باید نیّت امامت کند

(۱) تا به ثواب آن برسد،و اگر نیّت امامت نکند و مأمومین نیّت اقتدا به او کرده باشند نماز مأمومین درست است و به فضیلت جماعت رسیده اند.نیّت اقتدا و تعیین امام و متابعت از او در افعال چنانچه مأمومین او را پسندیده اند بر آنها واجب است،و متابعت به این معناست که در افعال بر او پیشی نگیرند یا آنها را متأخّر از او و یا مقارن با او انجام دهند.در حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)است که:«امام

۱- (۳۴) همان مأخذ،ص ۱۰۵،شماره ۵۳ و ص ۱۰۶،شماره ۵۴.

۲- (۳۵) همان مأخذ،ص ۱۰۵،شماره ۵۳ و ص ۱۰۶،شماره ۵۴.

۳- (۳۶) الفقیه،ص ۱۰۶،شماره ۵۵.

بدان سبب امام قرار داده شده تا از او پیروی کنند،چون او به رکوع رود آنها رکوع کنند و هنگامی که به سجده رود آنها هم سجده کنند.» (۱)شیخ صدوق گفته است:برخی از مأمومین نمازشان باطل است؛آنها کسانی هستند که در رکوع و سجود و سر برداشتن از سجده بر امام پیشی می گیرند.بعضی از آنها تنها ثواب یک نماز عایدشان می شود و آنان کسانی هستند که افعال نماز را مقارن با امام انجام می دهند.دسته ای از آنها که در همه چیز از امام متابعت می کنند ثواب بیست و چهار رکعت به آنها داده می شود،آنان کسانی هستند که پس از رفتن امام به رکوع،رکوع می کنند،و پس از او به سجده می روند،و پس از او سر از سجده برمی دارند. (۲)

غزّالی می گوید:شایسته نیست مأموم مقارن با امام رکوع و سجود کند،بلکه باید در افعال متأخّر از او باشد،و هنگامی به سجود روآورد که پیشانی امام به موضع سجده رسیده باشد،صحابه همین گونه به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اقتدا می کردند.همچنین زمانی برای رکوع خم شود که امام کاملا به حدّ رکوع رسیده باشد.گفته اند:مردمی که از نماز فارغ می شوند سه گونه اند:بعضی نمازشان برابر با بیست و پنج نماز است و آنها کسانی هستند که تکبیرات و رکوع را پس از رکوع امام به جا آورده اند.گروهی تنها به ثواب یک نماز رسیده اند؛این ها آنانی هستند که افعال نماز را مقارن با امام انجام داده اند؛و دسته ای بدون نماز از محل خارج می شوند و این ها کسانی هستند که در افعال بر امام پیشی گرفته اند.

در این امر اختلاف است که آیا هنگامی که امام در حال رکوع است باید منتظر بماند تا کسانی که وارد مسجد می شوند به نماز او بپیوندند و ثواب جماعت و فضیلت همین رکعت را درک کنند؟شاید این انتظار،اگر با اخلاص همراه باشد،و برای مأمومین حاضر تفاوتی ایجاد نکند اشکالی نداشته باشد،زیرا مراعات حقّ آنان در ترک طولانی کردن رکوع است.

می گویم:جابر جعفی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام) دربارهٔ همین مسئله پرسید،امام

۱- (۳۷) المصابیح بغوی،ج ۱،ص ۷۷ به طور مبسوطتر،سنن ابن ماجه،شماره ۱۲۳۸.

۲- (۳۸) بحار،ج ۱۸،ص ۶۲۷.

فرمود:«ای جابر!چقدر پرسش تو شگفت آور است،به اندازه دو برابر رکوع خود منتظر باش اگر ملحق نشدند سر از رکوع بردار.» (۱)اگر مأموم پیش از امام سر از رکوع یا سجود بردارد.یا برای ادای آنها خم شود باید به حال اوّل خود برگردد.گفته شده است که در صورت فراموشی وظیفه او برگشتن است لیکن اگر به عمد مرتکب این کار شده به سبب زیادتی رکن نماز او باطل است.بیشتر روایات معتبر قول اوّل را تأیید می کنند هر چند قول دوّم مشهورتر است؛و جائز است که زیادتی عمدی رکن در اینجا بخشیده باشد.

در این که آیا متابعت امام در اقوال واجب است یا مستحبّ،بیشتر اصحاب ما (شیعه)قائل به استحبابند،لیکن متابعت احوط است.

۱۱-امام باید شش تکبیر افتتاحیّه را آهسته،و تکبیره الاحرام را بلند بگوید

(۱) و همهٔ اذکار به ویژه تشهّد را به نحوی ادا کند که کسانی که در پشت سر اویند بشنوند،و مأمومین پشت سر او نباید صدای خود را به امام بشنوانند.مأموم در پشت سر امام شیعی نباید حمد و سوره بخواند بلکه در نماز جهریّه به هنگام خواندن حمد و سوره باید سکوت کند،و در نماز اخفاتیّه ممکن است تسبیح بخواند.در حدیث از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«امیر مؤمنان(علیه السلام)می فرمود:کسی که در پشت سر امامی که به او اقتدا کرده حمد و سوره بخواند بر غیر فطرت خود مبعوث خواهد شد.» (۲)در این مورد اخبار دیگری از اهل بیت(علیه السلام)روایت شده است.بلی،اگر نماز جهریّه باشد و او حتّی همهمه امام را نشنود مستحبّ است حمد و سوره را بخواند،چنان که در روایات معتبر آمده (۳)؛و در برخی از این روایات است که اشکالی ندارد که سکوت کند یا حمد و سوره بخواند.همچنین هرگاه دیرتر به نماز رسیده و مشغول یکی از دو رکعت

ص:۱۸

۱- (۳۹) تهذیب،ج ۱،ص ۲۵۹.

۲- (۴۰) کافی،ج ۳،ص ۳۷۸؛تهذیب،ج ۱،ص ۳۳۰.

۳- (۴۱) کافی،ج ۳،ص ۳۷۷،شماره ۲ و ۳؛علل الشرائع،ص ۱۱۶،تهذیب،ج ۱،ص ۲۵۴؛استبصار، ج ۱،ص ۴۲۷.

اوّل نماز است در حالی که امام به یکی از دو رکعت آخر مشغول است باید در اینجا نیز حمد و سوره بخواند چنان که در بعضی از روایات معتبر آمده است.گفته شده است:

ترک قرائت در غیر دو صورت اخیر مستحبّ است و واجب نیست.و نیز گفته شده:این امر اختصاص به نماز جهریّه دارد،و نیز گفته اند:دراین باره اقوال پراکنده دیگری وجود دارد امّا صحیح همان است که گفتیم؛زیرا قرائت امام به جای قرائت مأموم است.در خبر صحیح از بکر بن محمّد ازدی از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«من برای انسان نمی پسندم که در پشت سر امام نمازی بگزارد که امام در آن حمد و سوره را آهسته می خواند،و وی مانند الاغ ایستاده باشد و چیزی نخواند»،می گوید به آن حضرت عرض کردم:فدایت شوم،پس او چه باید بکند؟فرمود:«تسبیح بگوید». (1)

امّا قرائت از کسانی که در پشت سر امام غیر شیعی نماز می گزارند ساقط نیست، بلکه قرائت بر آنان واجب است هر چند به صورت حدیث نفس باشد،و بنا بر آنچه از روایات معتبر استفاده می شود باید به خواندن حمد اکتفا کنند. (2)

در خبر صحیح آمده است که راوی گفت به آن حضرت عرض کردم:کسی است که در نماز به او اقتدا نمی کنم(شیعی نیست)فرمود:«پیش از آن که او از قرائت فارغ شود قرائت خود را تمام کن،زیرا تو در محدودیّت هستی؛و اگر او پیش از تو از قرائت فارغ شود قرائت را قطع و با او رکوع کن.» (3)مستحبّ است هنگامی که امام از قرائت سوره حمد فارغ شد مأموم الحمد للّه ربّ العالمین بگوید؛همچنین در موقعی که امام سمع اللّه لمن حمده می گوید،مأموم به گفتن الحمد للّه ربّ العالمین اکتفا کند.

کراهت دارد که امام تنها برای خودش دعا کند و مأمومین را در نظر نگیرد،زیرا این کار خیانت است.

ص:۱۹

۱- (۴۲) تهذیب،ج ۱،ص ۳۳۱؛قرب الاسناد،ص ۱۸؛الفقیه،ص ۱۰۷.

۲- (۴۳) کافی،ج ۳،ص ۳۷۳؛استبصار؛ج ۱،ص ۴۲۹،تهذیب،ج ۱،ص ۲۵۵.

۳- (۴۴) تهذیب،ج ۱،ص ۳۳۱.

۱۲-امام باید حال ضعیف ترین مأمومین خود را در نماز رعایت کند.

(۱)امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«آخرین سخنی که از زبان محبوب قلبم پیامبر(صلی الله علیه و آله)شنیدم این بود که فرمود:ای علی!چون نماز(به جماعت)بگزاری مانند ضعیف ترین مأمومین خود آن را به جا بیاور و کسی را به اذان گفتن بگمار که بر اذانش اجرت نخواهد.» (۱)در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)نماز ظهر و عصر را برگزار کرد،و دو رکعت از آنها را سبک به جا آورد.چون از مسجد باز می گشت مردم گفتند:ای پیامبر خدا آیا در نماز چیز تازه ای پدید آمده؟فرمود:چه چیزی؟عرض کردند:در دو رکعت آخر تخفیف دادی؛به آنها فرمود:آیا داد و فریاد کودک را نشنیدید؟» (۲)در حدیث سماعه آمده که امام(علیه السلام)فرمود:«کسی که توانایی دارد رکوع و سجودش را طولانی کند باید به قدر توان خود طول دهد لیکن امام جماعت نباید(نماز را)با آنها طولانی کند،زیرا در میان مردم افراد ضعیف و حاجتمند وجود دارد.همانا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چون با جماعت نماز می خواند آن را سبک به جا می آورد.» (۳)غزّالی می گوید:در جماعت به ویژه در هنگامی که جمعیّت زیاد باشد نماز را سبک برگزار کردن سزاوارتر است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه یکی از شما به امامت با مردم نماز بگزارد باید آن را سبک به جا آورد،زیرا در میان آنها افراد ناتوان و سالخورده و حاجتمند وجود دارد،و چون نماز را منفرد بخواند هر چه بخواهد آن را طولانی کند.» (۴)معاذ بن جبل نماز عشاء را با مردم به امامت می خواند و در آن سوره بقره را قرائت کرد.یکی از نمازگزاران از صف جماعت بیرون شد و نماز را فرادا تمام کرد.مردم

۱- (۴۵) الفقیه،ص ۷۶،شماره ۷؛تهذیب،ج ۱،ص ۲۱۷.

۲- (۴۶) تهذیب،ج ۱،ص ۳۳۱؛علل الشرائع صدوق،ص ۱۲۲،(بطور اختصار)عدّه الداعی ابن فهد؛ مستدرک الوسائل،ج ۱،ص ۴۹۷.

۳- (۴۷) تهذیب،ج ۱،ص ۱۵۵.

۴- (۴۸) سنن نسائی،ج ۲،ص ۹۴؛مسند احمد،ج ۲،ص ۲۷۱،صحیح مسلم،ج ۲،ص ۴۳.

گفتند:این مرد منافق است.آنها نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شکایت کردند،آن حضرت معاذ را سرزنش و منع کرد و به او فرمود:«آیا تو شیطانی؟سوره(سبّح)و(السماء و الطّارق)و (الشّمس و ضحاها)را بخوان.» (۱)می گویم:شیخ صدوق این خبر را با تفاوت کمی در الفقیه ذکر کرده است. (۲)

شهید در کتاب ذکری گفته است:اگر امام بداند مأمومین طولانی خواندن نماز را دوست دارند،مستحب است نماز را طولانی کند،و بعضی اخبار هم دلالت بر این معنا دارد؛لیکن باید این امر منحصر شود به جایی که امام به تمایل همه مأمومین یقین داشته باشد.

۱۳-امام نباید از جایگاه نماز خود برخیزد،مگر آنگاه که عقب ماندگان،نماز

خود را تمام کرده باشند،

(۱)چنان که در روایات معتبر وارد شده است.اگر امام پیش از آنان از نماز فارغ شود،یا عذری پیدا کند باید کسی را جانشین خود قرار دهد.مأموم با ادراک رکوع امام رکعت و فضیلت جماعت را درک می کند،و باید آن را رکعت نخست خود قرار دهد و بقیّه رکعات را به جا آورد؛و اگر در دو سجده آخر نماز به جماعت ملحق شود درک فضیلت کرده است لیکن باید نمازش را از سر گیرد؛و اگر امام در تشهّد آخر است نیّت متابعت می کند و می ایستد بی آنکه نیّت خود را تجدید کند.هر زمان امام تشهّد می خواند و او در محلّ تشهّد نیست یا توانایی نشستن ندارد تجافی (نیم خیز)کند و امام را در تشهّد متابعت کند زیرا تشهّد برکت است؛و هرگاه او در محلّ تشهّد باشد و امام وظیفه اش برخاستن است به اندازه ای که تشهّد بخواند بنشیند سپس برخیزد و به امام ملحق شود.از طریق صحیح به همین گونه از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است. (۳)

این مجملی از آداب امامت و اقتدا بود.

۱- (۴۹) سنن ابن ماجه،شماره ۶۸۶،غیر از او هم این را روایت کرده است.
۲- (۵۰) همان مأخذ،ص ۱۰۶،شماره ۶۶.
۳- (۵۱) کافی،ج ۳،ص ۳۸۱؛تهذیب،ج ۱،ص ۲۵۹.

باب پنجم: در فضیلت جمعه و شرائط و آداب و مستحبّات آن

فضیلت جمعه

(۱)بدان جمعه روز بزرگی است،خداوند به وسیله آن اسلام را بزرگی بخشیده و آن را ویژه مسلمانان قرار داده و فرموده است: إِذا نُودِیَ لِلصَّلاهِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَهِ فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللّهِ وَ ذَرُوا الْبَیْعَ (۱)؛در این آیه خداوند اشتغال به امور دنیا و هر مانعی را که موجب انصراف از نماز جمعه شود حرام فرموده است.

پیامبر فرموده است:«خداوند نماز جمعه را در همین روز و در این مقام بر شما واجب کرده است.» (۲)و نیز:«هر کس نماز جمعه را سه بار بدون عذر ترک کند خداوند بر دل او مهر می زند.» (۳)در عبارت دیگر آمده:«اسلام را رها کرده است.» (۴)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)روایتی است که آن را التهذیب به سند صحیح از ابی بصیر و محمّد بن مسلم از امام باقر(علیه السلام)نقل می کند که فرموده است:«هر کس نماز جمعه را سه جمعه پی درپی ترک کند خداوند بر دل او مهر می زند.» (۵)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت است:«هر کس نماز سه جمعه را برای اهانت به آن ترک کند خداوند بر دل او مهر می زند.» (۶)

ص:۲۲

۱- (۱) جمعه/۹:(ای کسانی که ایمان آورده اید)هنگامی که برای نماز روز جمعه اذان گفته می شود به سوی ذکر خدا بشتابید و خریدوفروش را رها کنید.

۲- (۲) سنن ابن ماجه ضمن حدیثی طولانی شماره ۱۰۸۱؛طبرانی در اوسط؛مجمع الزّوائد،ج ۲،ص ۱۷۰.

۳- (۳) ابو یعلی به سند صحیح؛مجمع الزّوائد،ج ۲،ص ۱۹۳.

۴- (۴) ابو یعلی به سند صحیح؛مجمع الزّوائد،ج ۲،ص ۱۹۳.

۵- (۵) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۲۱،محاسن برقی،ص ۸۵.

۶- (۶) سنن نسائی،ج ۳،ص ۸۸؛سنن ابن ماجه با الفاظ دیگری به شماره ۱۱۲۵؛سنن ابو داود با همین الفاظ،ج ۱،ص ۲۴۲.

در روایتی آمده است:«کسی که سه جمعه نماز آن را به عمد و بدون علّت ترک کند خداوند مهر نفاق بر دل او می زند.» (۱)در روایتی آمده است:«دسته هایی که نماز جمعه را ترک می کنند باید از این بازایستند و گرنه خداوند به دلهای آنها مهر می زند سپس در جرگه غافلان خواهند بود.» (۲)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است که آن حضرت در ضمن خطبه ای طولانی مبنی بر تشویق مسلمانان به شرکت در نماز جمعه فرموده است:«همانا خداوند نماز جمعه را بر شما واجب کرده است،هر کس در زندگی یا پس از مرگ من از روی تحقیر یا انکار،آن را ترک کند در حالی که امام عادلی برایش وجود داشته باشد،خداوند پریشانی او را بر طرف نمی کند،و در کارش به او برکت نمی دهد،آگاه باشید او را نماز،زکات،حجّ، روزه و هیچ کار خوبی نیست،مگر آنگاه که توبه کند.» (۳)غزّالی می گوید:مردی نزد ابن عبّاس می آمد و از حال شخصی می پرسید که مرده و هیچ گاه در نماز جمعه و جماعت حاضر نشده است.ابن عباس گفت:او در آتش است وی یک ماه پیوسته آمد و رفت می کرد و از او دراین باره می پرسید و او می گفت:در آتش است.

در خبر آمده است:«روز جمعه به اهل تورات و انجیل داده شد.آنها در آن اختلاف کردند و از آن روی گردانیدند،خداوند ما را به آن هدایت کرد،و آن را به این امّت اختصاص و برای او عید قرار داد؛بنابراین اینان نخستین کسانی هستند که در تمسّک به روز جمعه بر دیگر مردم پیشی گرفتند،و اهل تورات و انجیل دنباله رو آنهایند.» (۴)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دوزخ همه روزه پیش از فرا رسیدن ظهر به هنگام رسیدن خورشید به وسط آسمان برافروخته می شود.بنابراین در این ساعت نماز نخوانید،

۱- (۷) رسالهٔ جمعه شهید؛وسائل ابواب صلاه الجمعه،شماره ۲۶.

۲- (۸) نسائی،ج ۳،ص ۸۸.

۳- (۹) سنن ابن ماجه،الدّر المنثور،ج ۶،ص ۲۱۸.

۴- (۱۰) سنن ابن ماجه،شماره ۱۰۸۳ با الفاظ دیگری؛بزّاز با سند صحیح؛مجمع الزوائد،ج ۲،ص ۱۶۵.

جز در روز جمعه زیرا آن همه اش نماز است و دوزخ در آن روز مشتعل نمی شود.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)الفقیه از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که از آن حضرت پرسیدند چگونه است که خورشید همه روزه با شدّت می تابد و در روز جمعه چنین شدّتی ندارد،فرمود:«برای این که خداوند روز جمعه را تنگ ترین روزها قرار داده است»،پرسیدند:برای چه؟فرمود:«زیرا خداوند به ملاحظه حرمت روز جمعه مشرکان را در آن روز عذاب نمی کند.» (۲)در کتاب عدّه الدّاعی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«روز جمعه نزد خداوند سرور روزها و بزرگترین آنهاست و از روز فطر و روز اضحی برتر است.روز جمعه پنج ویژگی دارد:خداوند آدم را در این روز آفرید؛آدم در این روز بر زمین هبوط کرد؛در این روز خداوند آدم را میرانید؛در این روز ساعتی است که هیچ کس در آن از خداوند چیزی درخواست نمی کند،مگر این که آن را به او عطا می کند مادام که حرام نباشد؛و هیچ فرشتهٔ مقرّب و هیچ آسمان و زمین و باد و کوه و درختی نیست مگر این که از روز جمعه بیم دارند که قیامت در آن بر پا شود.» (۳)در الفقیه ابو بصیر از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت می کند که فرموده است:

«خداوند متعال از بالای عرش خود در هر شب جمعه از اوّل تا آخر آن ندا می کند:آیا بندهٔ مؤمنی نیست که پیش از دمیدن صبح مرا برای آخرت و دنیای خود بخواند تا من او را اجابت کنم؟آیا بنده مؤمنی نیست که پیش از دمیدن صبح از گناهانش توبه کند تا توبه اش را بپذیرم؟آیا بنده مؤمنی نیست که روزی را بر او سخت گرفته باشم و پیش از دمیدن صبح از من بخواهد که روزیش را افزون کنم تا روزیش را زیاد و توسعه دهم؟آیا بندهٔ مؤمن بیماری نیست که پیش از طلوع فجر از من بخواهد تا شفایش دهم؟آیا بندهٔ

۱- (۱۱) سنن ابو داود به گونه ای مختصرتر،ج ۱،ص ۲۴۹،دعائم الاسلام قاضی نعمان؛مستدرک،ج ۱، ص ۴۱۸.

۲- (۱۲) همان مأخذ،ص ۶۰،شماره ۲۰ باب رکود الشمس.

۳- (۱۳) همان مأخذ،ص ۲۸؛سنن ابن ماجه شماره ۱۰۸۴ نظیر آن؛ابو داود،ج ۱،ص ۲۴۰.

مؤمنی نیست که محبوس و غمگین باشد و از من بخواهد که از زندان آزادش کنم تا راه رهایی او را باز کنم؟آیا بندهٔ مؤمن ستمدیده ای نیست که در این شب از من بخواهد دادرسی کنم تا انتقام او را بگیرم و حقّ او را برایش بستانم؟»فرمود:«پیوسته این ندا بلند است تا آنگاه که سپیده صبح بدمد.» (۱)عبد العظیم بن عبد اللّه حسنی(ره)از ابراهیم بن ابی محمود روایت می کند که گفت:به امام رضا(علیه السلام)عرض کردم:ای فرزند پیامبر(صلی الله علیه و آله) درباره حدیثی که مردم آن را از پیامبر روایت می کنند که فرموده است:«خداوند در هر شب جمعه به آسمان دنیا فرود می آید»،چه می فرمایی؟فرمود:«خدا لعنت کند کسانی که سخنان را از مورد خود تحریف می کنند.به خدا سوگند پیامبر(صلی الله علیه و آله)این سخن را نگفته و آنچه فرموده این است که خداوند متعال در ثلث آخر هر شب و در آغاز هر شب جمعه فرشته ای را به آسمان دنیا فرود می آورد و به او دستور می دهد که ندا کند آیا تقاضا کننده ای هست تا به او ببخشم؟آیا توبه کننده ای هست تا توبه او را بپذیرم؟آیا آمرزش خواهی هست تا او را بیامرزم؟ای خواستار خوبی بشتاب،و ای خواهان بدی کوتاه بیا.فرشته تا سپیده دم این سخنان را فریاد می زند،و چون صبح بدمد به محلّ خود در ملکوت آسمانها باز می گردد.

این حدیث را پدرم از جدّم از پدرانش از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)برایم روایت کرده است.» (۲)همچنین روایت شده است:«خورشید در روزی طلوع نکرده که آن روز برتر از روز جمعه باشد،روزی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)امیر مؤمنان(علیه السلام)را در غدیر خم به خلافت نصب کرد روز جمعه بود؛قیام قائم(عج)در روز جمعه است؛قیامت در روز جمعه بر پا می شود و خداوند در آن روز همه پیشینیان و پسینیان را گرد می آورد،خداوند فرموده است:ذلک یوم مجموع له النّاس و ذلک یوم مشهود.» (۳)محمّد بن مسلم از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت می کند که درباره این سخن یعقوب به فرزندانش که:سوف أستغفر لکم ربّی فرمود:«یعقوب استغفار را به سحرگاه شب

ص:۲۵

۱- (۱۴) همان مأخذ،ص ۱۱۳ و ۱۱۴ شماره ۲۴.

۲- (۱۵) همان مأخذ،ص ۱۱۳ و ۱۱۴ شماره ۲۵.

۳- (۱۶) الفقیه،ص ۱۱۳،شماره ۲۶ و ۲۷.

جمعه موکول کرد.» (۱)ابو بصیر از یکی از صادقین(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«بنده مؤمن از خداوند متعال حاجتی را درخواست می کند خداوند برآوردن حاجتش را تا روز جمعه به تأخیر می اندازد تا فضیلت روز جمعه را نصیب او گرداند.» (۲)داود بن سرحان از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که درباره قول خداوند متعال:

وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ فرموده است:«شاهد روز جمعه است.» (۳)معلّی بن خنیس نیز از آن حضرت روایت کرده که فرموده است:«کسی از شما که روز جمعه را درک می کند،نباید به چیزی غیر از عبادت مشغول شود،زیرا خداوند در این روز بندگان را می آمرزد و رحمت خود را بر آنها فرود می آورد.» (۴)اصبغ بن نباته از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت کرده که آن حضرت فرموده است:«شب جمعه شبی بزرگ و نیکو و روز آن روزی نورانی و درخشان است.کسی که در شب جمعه بمیرد برات آزادی از فشار قبر،و کسی که در روز جمعه بمیرد برات رهایی از آتش دوزخ برایش نوشته می شود.» (۵)هشام بن حکم از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که آن حضرت درباره کسی که می خواهد کار خیری از قبیل صدقه،روزه و امثال این ها را انجام دهد فرموده است:

«مستحب است این کارها را در روز جمعه به جا آورد،زیرا عمل خیر در روز جمعه چند برابر است.» (۶)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«در روز جمعه چیزی از قبیل میوه و گوشت برای خانواده خود به تحفه ببرید تا به سبب فرا رسیدن روز جمعه خوشحالی کنند.» (۷)تا اینجا از کتاب الفقیه نقل شد.

و نیز در الفقیه آمده است که پیامبر خدا فرمود:«هر کس جمعه را با ایمان و رضای

۱- (۱۷) الفقیه،ص ۱۱۳،شماره ۲۶ و ۲۷.

۲- (۱۸) الفقیه،ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴،شماره ۲۸.

۳- (۱۹) الفقیه،ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴،شماره ۲۹.

۴- (۲۰) الفقیه،ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴،شماره ۳۰.

۵- (۲۱) الفقیه،ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴،شماره ۳۱.

۶- (۲۲) الفقیه،ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴،شماره ۳۲.

۷- (۲۳) الفقیه،ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴،شماره ۳۳.

الهی دیدار کند عملش را از سر گیرد(گذشته اش آمرزیده شده است). (۱)

در خبر مشهوری است که«جمعه حجّ مسکینان است.» (۲)

شرائط جمعه

(۱)می گویم:نماز جمعه بر هر مکلّف ذکور،آزاد و حاضر که دچار کوری و بیماری نباشد واجب است و پرستاری که پرستاری بیمارش منحصر به اوست همچنین سالخوردگان و همهٔ کسانی که حضورشان موجب عسر و حرج است مستثنا می باشند، این وجوب مشروط است به وجود امامی که شرائط امامت و اقتدا را که پیش از این شرح داده شده است دارا باشد؛همچنین مشروط است به این که غیر از خود او چهار نفر مرد دیگر که مسلمان،مکلّف،آزاد باشند و فاصله محلّ اقامت همه آنها تا جایی که نماز جمعه منعقد می شود به دو فرسخ نرسد وجود داشته باشد.چنانچه شرائط مذکور تحقق یابد نماز جمعه جانشین نماز ظهر می شود،لیکن این نیز سه شرط دارد که شروط صحّت آن به شمار می آیند:اول آن که دو خطبه خوانده شود؛دوّم نماز به جماعت برگزار گردد؛ سوّم نماز جمعه ای که فاصله آن تا نماز جمعه دیگر کمتر از یک فرسخ باشد منعقد نگردد.اگر دو نماز جمعه ای که فاصله میان آنها کمتر از یک فرسخ است با همدیگر نماز را شروع کرده باشند هر دو نماز باطل است،و گرنه تنها نماز متأخّر باطل خواهد بود.نماز ظهر نمی تواند جانشین نماز جمعه شود مگر آن که عدّه شرکت کنندگان در نماز جمعه از هفت نفر کمتر باشد،و یا تقیّه ایجاب کند،و یا بیم بروز فتنه برود.

بیشتر شرایطی که گفته شد مورد اتّفاق اصحاب ما(علمای شیعه)است و در احادیث صحیح بطور مستفیض از اهل بیت(علیه السلام)وارد شده اند،و تنها در دو مورد اختلاف

۱- (۲۴) همان مأخذ،ص ۱۱۴،شماره ۴۷.

۲- (۲۵) التّرغیب ابن زنجی،قضاعی از ابن عبّاس،ابن عساکر از ابن عبّاس بدین گونه که:«جمعه حجّ مستمندان است»؛الجامع الصّغیر باب الجیم.

وجود دارد:اوّل منحصر بودن شرائط به آنچه ذکر شد،زیرا دسته ای حضور امام معصوم(علیه السلام)یا نایب مأذون از جانب او را که دارای اجازه مخصوص باشد شرط انعقاد نماز جمعه شمرده و در غیر این صورت تشکیل آن را مشروع ندانسته اند.دوّم موضوع عدم کفایت نماز ظهر از نماز جمعه است،زیرا دسته ای گفته اند:نماز ظهر در زمان غیبت امام(علیه السلام)مطلقا کفایت می کند و وجوب نماز جمعه را تخییری دانسته،هر چند آن را افضل شمرده اند.برخی از اصحاب ما(علمای شیعه)مدّعی شده اند اصل وجوب نماز جمعه در زمان غیبت امام(علیه السلام)به فتوای نایب عام او که فقیه جامع الشرایط است مشروط می باشد.لیکن این فتواها همگی ضعیف و مخدوش است و هیچ دلیلی از کتاب و سنّت و اجماع معتبر بر صحّت آنها وجود ندارد،چنان که ما این مطالب را در کتاب خود به نام معتصم الشّیعه فی احکام الشّریعه روشن کرده ایم.

محمّدین سه گانه (۱)در خبر صحیح از زراره از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده اند که فرموده است:«خداوند از جمعه تا جمعه دیگر سی و پنج نماز بر مردم واجب فرموده که یکی از آنها واجب است به جماعت برگزار شود،و آن نماز جمعه است،و وجوب آن از نه گروه ساقط است که عبارتند از:صغیر(نابالغ)،کبیر(سالخورده)دیوانه، مسافر،برده،زن،بیمار،کور و کسی که در دو فرسخی محلّ انعقاد نماز اقامت دارد».

همچنین در خبر صحیح دیگری از زراره از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)آمده است که زراره می گوید:من به آن حضرت عرض کردم:بر چه کسانی نماز جمعه واجب است؟ فرمود:«بر هفت نفر از مسلمانان واجب است،و با کمتر از پنج نفر مسلمان که یکی از آنها امام باشد نماز جمعه تحقّق نمی یابد.لذا هرگاه هفت نفر گرد هم آیند و بیمی بر خود نداشته باشند یکی از آنها بر آنان امامت کند و خطبه بخواند.» (۲)در حدیثی موثّق فضل بن عبد الملک از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل می کند و می گوید:

۱- (۲۶) منظور مؤلّفان کتب اربعه است که عبارتند از:محمّد بن یعقوب کلینی،محمد بن علی بن حسین بابویه و محمّد بن حسن طوسی؛کافی ج ۳،ص ۴۱۹؛الفقیه،ص ۱۱۱؛تهذیب،ج ۱،ص ۲۵۱.

۲- (۲۷) الفقیه،ص ۱۱۱،شماره ۲.

شنیدم آن حضرت می فرمود:«هر گاه گروهی در روستایی باشند که در آنجا نماز جمعه را چهار رکعت می خوانند،اگر کسی در میان آنها باشد که بتواند،خطبه بخواند در صورتی که پنج نفر باشند به جماعت بخوانند و دو رکعت(از این چهار رکعت)به جای دو خطبه قرار داده شده است.» (۱)اخبار در این مورد بسیار است.کسانی که خداوند نماز جمعه را از آنان ساقط کرده است هر زمان در محلّ انعقاد نماز حضور پیدا کنند شرکت در نماز بر آنان جز بر نابالغ و زن واجب می شود؛و به استثنای مسافر و برده بقیّه جزء حاضران برای نماز به حساب می آیند،زیرا آنچه از این افراد ساقط بوده سعی در پیوستن به صفوف نماز جمعه است.

از این رو کسی که در دو فرسخی اقامت دارد چنانچه در محلّ نماز حضور یابد وجوب نماز بر او قطعی است.از برخی اخبار استفاده می شود که زنان هم اگر نماز جمعه را به جا آورند نماز ظهر از آنها ساقط است.

واجب است هر دو خطبه مقدّم بر نماز ایراد شود،و امام در حال ایراد خطبه با طهارت و ایستاده بوده،و هر یک از خطبه ها مشتمل باشد بر حمد و سپاس خداوند و درود بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)و وعظ و اندرز،و در خطبه نخست یکی از سوره های قرآن و در خطبه دوّم دعا خوانده شود.

گفته شده است که خواندن قرآن و دعا در خطبه ها مستحبّ است،و نیز قرائت آیه ای از قرآن در خطبۀ دوّم استحباب دارد.لیکن سزاوارتر این است که به آنچه مأثور است عمل شود؛و نیز در این که آیا خطبه ها به عربی خوانده شود،و در هنگام خواندن آنها صدا بلند گردد به طوری که همه حاضران بشنوند و با نشستنی کوتاه میان دو خطبه فاصله داده شود،و گوش دادن به خطبه ها و ترک سخن گفتن در اثنای ایراد آنها واجب است یا مستحبّ،در همه این موارد اختلاف است.امّا به هنگام ایراد خطبه روبروی قبله بودن،سلام کردن بر مأمومین در آغاز بالا رفتن بر منبر،پاسخ دادن مأمومین به سلام امام، نشستن تا اذان گو از گفتن اذان فارغ شود،در زمستان و تابستان با عمامه بودن،پوشیدن

۱- (۲۸) تهذیب،ج ۱،ص ۳۲۱؛استبصار،ج ۱،ص ۴۲۰.

ردای یمنی،تکیه بر شمشیر یا کمان یا نیم نیزه ای،بلیغ بودن خطیب،موصوف بودن او به صفات و اعمالی که به آنها امر،و دور بودن او از کارهایی که از آنها نهی شده است همهٔ این ها مستحبّ می باشند.

غزّالی می گوید:در خطبه ها نباید لغات غریب و زیاد کشیده و مدّدار به کاربرد،و نباید آوازه خوانی کند،بلکه باید خطبه ها کوتاه،بلیغ و جامع باشند.به هنگامی که خطیب مشغول سخنرانی است کسی که وارد می شود نباید سلام کند،و اگر سلام کند استحقاق پاسخ ندارد،لیکن دادن پاسخ آن با نیکوست،همچنین به عطسه کننده نباید تسمیت گفت. (۱)

آداب جمعه مطابق معمول

اشاره

(۱)آداب جمعه ده چیز است:

۱-از روز پنجشنبه خود را برای جمعه آماده و مصمّم کند

(۲)و برای درک فضیلت آن به پیشوازش رود.بنابراین در عصر پنجشنبه به دعا و استغفار و تسبیح مشغول شود؛ زیرا آن برهه ای از زمان است که در مقابل ساعت مبهم استجابت دعا در روز جمعه قرار داده شده است.یکی از پیشینیان گفته است:خداوند غیر از روزی مقرّر بندگان عطایایی دارد که تنها به کسانی که در عصر پنجشنبه و روز جمعه از او درخواست می کنند می بخشد.مؤمن باید در این روز جامه اش را بشوید و سپید کند،و بوی خوش اگر موجود ندارد آماده سازد،و دلش را از مشغولیّتهایی که مانع سحرخیزی او در روز جمعه خواهد شد فارغ کند،و در شب جمعه یا در روز آن با زنش هم بستر شود.برخی این عمل را در اوقات مذکور مستحب دانسته و سخن پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)را که فرموده است:«خدا بیامرزد آن را که سحرخیز باشد و خطبه را از آغاز بشنود،و غسل دهد،و غسل کند» (۲)،

۱- (۲۹) تسمیت یا تشمیت عطسه کننده این است که به او بگویند:یرحمك اللّه؛یعنی،خدا تو را رحمت کند.

۲- (۳۰) سنن نسائی،ج ۳،ص ۹۵ و ۹۷؛سنن ابن ماجه،شماره ۱۰۸۷؛مجمع الزّوائد به نقل از طبرانی.

بر این کـار حمـل کرده و گفته انـد مقصود از غسل دادن وادار کردن همسـر به غسل است،و گفته شـده که مراد شسـتن جامه است،و غسّل با تشدید که در متن حدیث است با تخفیف نیز روایت شده است؛و مقصود از«غسل کند»شسـتن بدن است.آداب پیشواز جمعه همینهـا بود که ذکر شـد و بـا به جـا آوردن آنهـا انسـان از جرگه غفلت زدگان بیرون می رود، غافلانی که چون صبـح کنند می گویند:امروز چه روزی است؟ برخی از پیشـینیان گفته اند:بیشترین بهره را از جمعه کسـی می برد که انتظار آن را می کشـد و از بعـد از ظهر روز پیش حرمـت آن را پـاس می دارد؛و کمـترین بهره نصـیب کسـی است کـه صـبح کنـد و بگوید:امروز چه روزی است؟بعضی از پیشینیان به خاطر روز جمعه شب جمعه را در مسجد بیتوته می کردند.

می گویم:در الفقیه آمـده است:«امام موسـی بن جعفر(علیه السـلام)در روز پنجشـنبه برای جمعه آماده می شد.»در همین کتاب مذکور است که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:

«کسی از شما روز پنجشنبه دوا نیاشامد.»عرض کردند ای امیر مؤمنان برای چه؟فرمود:

«برای این که در به جا آوردن اعمال روز جمعه دچار ضعف نشود.» (۱)

۲-هنگامی که سپیدهٔ صبح بدمد اعمال جمعه را با غسل آغاز کند،

(۱)و اگر صبح زود برنخاسته خوب است غسل را نزدیک ظهر انجام دهد تا نظافت او به زمان نماز نزدیکتر باشد.

غسل جمعه مستحبّ مؤکّد است،و برخی از علماء معتقد به وجوب آن شده اند.

می گویم:در میان علمای ما(شیعه) درباره غسل جمعه نیز این اختلاف وجود دارد.

و بیشتر قائل به استحباب آن هسـتند.در خبری صحیح از علیّ بن یقطین از امام رضا(علیه السلام) روایت شده که گفته است از آن حضرت درباره غسل در روز جمعه واضحی و فطر پرسیدم،فرمود:«مستحب است و واجب نیست.» (۲)

۱- (۳۱) الفقیه،ص ۱۱۴،شماره ۴۸.

۲- (۳۲) تهذیب،ج ۱،ص ۳۱.

در خبر صحیح دیگری از عبد اللّه بن مغیره از امام رضا(علیه السلام)نقل شده که گفته است از آن حضرت در مورد غسل روز جمعه پرسش کردم،فرمود:«بر هر مرد و زن و آزاد و برده واجب است.» (۱)این روایت بر استحباب مؤکّد غسل حمل شده است.

شیخ صدوق(ره)در الفقیه گفته است:غسل روز جمعه بر مردان و زنان چه در سفر و چه در حضر واجب است،جز این که زنان در سفر به سبب کم آبی از آن معاف شده اند.مسافر اگر در روز پنجشنبه آب بیابد و بیم آن را داشته باشد که در روز جمعه به آب دسترسی پیدا نکند اشکالی نیست که در روز پنجشنبه برای جمعه غسل کند.چنانچه روز جمعه آب بیابد دوباره غسل کند و اگر نیافت غسل(روز پنجشنبه او برای جمعه) کافی است.

حسن بن موسی بن جعفر(علیه السلام)از مادرش و از مادر احمد بن موسی روایت کرده است که گفته اند به همراه ابی الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)در بیابان بودیم و قصد بغداد را داشتیم.در روز پنجشنبه به ما فرمود برای فردا که روز جمعه است غسل کنید،زیرا فردا در اینجا آب کم است و ما روز پنجشنبه برای جمعه غسل کردیم.

غسل روز جمعه سنّت واجبی است و جائز است از هنگام طلوع فجر روز جمعه تا نزدیک ظهر به جا آورده شود،و هر قدر نزدیکتر به ظهر انجام شود افضل است.کسی که آن را فراموش و یا به علّتی ترک کند می تواند آن را بعد از عصر جمعه یا روز شنبه به جا آورد،و او را از غسل جمعه کفایت می کند،همان گونه که کافی از غسل ازدواج است،و وضو باید پیش از غسل به عمل آید.گفتار شیخ صدوق در اینجا به پایان می رسد. (۲)

ما پیش از این بیان کردیم که حقّ این است که با غسل مطلق وضو ساقط است،و غسل هر چه باشد چنان که سیّد مرتضی(ره)به همین معتقد بوده است هر چند مشهور در میان اصحاب ما این است که وضو تنها در غسل جنابت ساقط می شود.این که شیخ

ص:۳۲

۱- (۳۳) کافی،ج ۳،ص ۴۱،شماره ۱؛تهذیب،ج ۱،ص ۳۱.

۲- (۳۴) همان مأخذ،ص ۲۵،شماره ۶ و ۷.

صدوق گفته است:و آن از غسل جمعه کفایت می کند،همچنان که از غسل ازدواج کافی است؛معنایش این است که برای هر دو یک غسل کافی است،و این سخن درستی است،زیرا صحیح این است که غسلها،مانند وضو چنانچه اسباب آنها جمع شود در یکدیگر ادغام می شوند،و روایات صحیح رسیده از اهل بیت(علیه السلام)مؤیّد این مطلب است.

شیخ صدوق گفته است: (۱)کسی که غسل جمعه می کند بگوید:اللّهم طهّرنی و طهّر قلبی و أنق غسلی و أجر علی لسانی مدحتک.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که غسل جمعه کند و بگوید:أشهد أن لا إله الاّ اللّه وحده لا شریک له و أنّ محمّدا عبده و رسوله اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد و اجعلنی من التّوابین و اجعلنی من المتطهّرین،این دعا سبب پاکیزگی او تا جمعه دیگر خواهد بود.» امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«غسل روز جمعه پاک کننده و کفّاره گناهانی است که غسل کننده از آن جمعه تا جمعه دیگر مرتکب می شود.» امام صادق(علیه السلام) درباره علّت غسل روز جمعه فرموده است:«انصار با شتران آبکش و دیگر چهارپایان خود(در مدینه)کار می کردند،و چون روز جمعه فرا می رسید در مسجد حاضر می شدند و مردم از بوی بدن و زیربغل آنها متأذّی می شدند؛از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به غسل روز جمعه دستور داد و سنّت بر آن جاری شد.» روایت شده است:«خداوند متعال نماز واجب را با نماز نافله،و روزه واجب را با روزه مستحبّ و وضو را با غسل روز جمعه کامل کرده است.» (۲)می گویم:در روایت دیگری حدیث بالا با عبارت:«آنچه از سهو و تقصیر و فراموشی در آنها بوده» (۳)نقل شده است.

ص:۳۳

۱- (۳۵) الفقیه ص ۲۵.

۲- (۳۶) همهٔ احادیث مذکور در الفقیه می باشند،ص ۲۵،شماره ۸ تا ۱۱.

۳- (۳۷) کافی،ج ۳،ص ۴۲،شماره ۴ و ۵.

از اصبغ بن نباته روایت شده که امیر مؤمنان(علیه السلام)هر زمان می خواست کسی را سرزنش کند به او می گفت:«به خدا سوگند تو ناتوان تر از آن کسی هستی که غسل روز جمعه را ترک می کند،زیرا خود آن حضرت پیوسته از جمعه ای تا جمعه دیگر با طهارت بود.» (۱)

۳-آرایش:و آن در روز جمعه مستحبّ است

(۱) و در سه چیز می باشد:لباس، نظافت و بوی خوش.

اما نظافت به مسواک کردن،ستردن مو،گرفتن ناخن،کوتاه کردن شارب و دیگر چیزهایی که در کتاب طهارت گفته شده است صورت می گیرد.اگر در روزهای پنجشنبه یا چهارشنبه به گرمابه رود نظافت را به عمل آورده و باید در روز جمعه با بهترین عطری که در دسترس دارد خود را خوش بو کند تا بدین وسیله بوهای ناخوش را از میان ببرد،و شمیم خوشی و راحتی به مشام حاضرانی که در کنار اویند برساند.بهترین عطر مردان آن است که بویش ظاهر و رنگش پوشیده باشد،و عطر زنان آن است که رنگش ظاهر و بویش پنهان باشد.

می گویم:این مطالب را کافی از امام صادق(علیه السلام)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده است. (۲)

در کافی از امام صادق(علیه السلام)از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«بوی خوش در شارب از اخلاق پیامبران و کرامتی است نسبت به فرشتگانی که اعمال انسان را می نویسند.» (۳)در کافی و تهذیب از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«باید هر یک از شما در روز جمعه با به جا آوردن غسل،به کار بردن بوی خوش،شانه کردن محاسن،پوشیدن پاکیزه ترین لباسها،خود را آرایش دهد و برای شرکت در نماز جمعه آماده شود.و باید

۱- (۳۸) کافی،ج ۳،ص ۴۲،شماره ۴ و ۵.

۲- (۳۹) همان مأخذ،ج ۶،ص ۵۱۲،شماره ۱۷.

۳- (۴۰) همان مأخذ،ج ۶،ص ۵۱۰،شماره ۵،ج ۳،ص ۴۱۷.

در این روز از آرامش و وقار برخوردار باشـد،و عبادت پروردگارش را نیکو به جا آورد،و به اندازه ای که می تواند کار نیک انجام دهـد،زیرا خداونـد(در این روز)بر زمین نظر می افکنـد تا حسـنات بندگان را چند برابر کند.» (۱)در الفقیه آمـده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«روز سه شنبه ناخنهایتان را بگیرید؛روز چهارشنبه به گرمابه روید؛روز پنجشنبه حجامت کنید و روز جمعه خود را بـه بهـترین عطرهـا خـوش بـو کنیـد.» (۲)در الفقیـه از امـام رضـا(علیـه السـلام)روایت شـده که فرمـوده است:«سزاوار است انسان استعمال بوی خوش را در هیـچ روزی ترک نکنـد،و اگر به این امر قادر نیست یک روز در میان به کاربرد،و اگر تا این حدّ هم قدرت ندارد در هر جمعه خود را خوش بو کند.

پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)چون روز جمعه می شـد اگر بوی خوش در دسترس نـداشت جامه اش را که به زعفران رنگ شـده بـود طلب می کرد و بر آن آب می پاشـید سپس دسـتش را بر آن می کشـید و آن را به صورت خود می مالیـد.» (۳)در کافی روایتی با سند صحیح نقل شده که مضمون آن نزدیک به بخش نخست این حدیث است.

در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت است که:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کدام از شما در روز جمعه خود را خـوش بـو کنـد هر چنـد از عطر مخصـوص زنش باشـد.» (۴)همچنین در کـافی از امـام صـادق(علیه السـلام)روایت شـده که:«سزاوار است بر هر مسلمانی که در هر روز جمعه شارب و ناخنهایش را کوتاه کنـد و بوی خوش استعمال کنـد.» (۵)در تشویق بر به کـار بردن بوی خوش احـادیث بسـیاری روایت شـده و مضـمون آنهـا بیـانگر این است که استعمال بوی خوش از صفات پیامبران و مایهٔ تقویت دل و زیاد شدن روزی و سلامت عقل است.نماز کسی که بوی خوش به کار برده از هفتاد نماز

ص:۳۵

۱- (۴۱) کافی،ج ۳،ص ۴۱۷؛تهذیب،ج ۱،ص ۲۴۸.

۲- (۴۲) همان مأخذ،ص ۳۱،شماره ۱۲۷.

۳- (۴۳) همان مأخذ،ص ۱۱۴،شماره ۴۲؛کافی،ج ۶،ص ۵۱۰،شماره ۴.

۴- (۴۴) کافی ج ۶،ص ۵۱۱،شماره ۱۳.

۵- (۴۵) کافی ج ۶،ص ۵۱۱،شماره ۱۰.

کسی که فاقد آن بوده افضل است.فرشتگان بوی خوش را از مؤمن استنشاق می کنند و مالی که در این راه صرف بشود اسراف نیست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مالی را که برای تهیّهٔ بوی خوش هزینه می کرد بیش از مبلغی بود که برای تهیّه خوراک به مصرف می رسانید». (۱)

غزّالی می گوید:اما در مورد لباس،پسندیده ترین آن جامه سپید است،زیرا آن نزد حق تعالی محبوب ترین جامه هاست،و چیزی را که در آن شهرتی است نباید پوشید.

پوشیدن جامه سیاه نه از سنّت است و نه در آن فضیلتی است،بلکه جمعی نظر کردن به آن را مکروه دانسته اند،زیرا بدعتی است که پس از پیامبر(صلی الله علیه و آله)پدیده آمده است.

عمامه بر سر گذاشتن در این روز مستحبّ می باشد.در خبر آمده است:«همانا خداوند و فرشتگانش در روز جمعه به ارباب عمائم درود می فرستند.» (۲)می گویم:از طریق خاصّه در کافی (۳)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده:«پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)فرموده است:سپید بپوشید که آن خوشبوتر و پاکیزه تر است،و مردگانتان را در آن کفن کنید.» همچنین از امام صادق(علیه السلام)روایت است که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:«جامه پنبه ای بپوشید،زیرا این لباس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و لباس ماست» (۴)؛و نیز از آن حضرت روایت شده است:«خداوند شهرت در لباس را دشمن می دارد.» (۵)از امام حسین(علیه السلام)روایت است:«هر کس لباسی بپوشد که او را مشهور کند خداوند در روز بازپسین جامه ای از آتش بر او می پوشاند.» (۶)در کافی و الفقیه روایت شده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از سیاهی کراهت داشت

۱- (۴۶) کافی،ج ۶،ص ۵۱۲،شماره ۱ تا ۱۸.

۲- (۴۷) الکبیر طبرانی؛الجامع الصغیر،باب الالف.

۳- (۴۸) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۴۵،شماره ۱ و ۲.

۴- (۴۹) کافی،ج ۶،ص ۴۴۶،شماره ۴.

۵- (۵۰) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۴۴،شماره ۱.

۶- (۵۱) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۴۵ شماره ۴۵.

جز در سه چیز:کفش،عمامه و عبا.» (۱)در الفقیه آمده:«مستحبّ است مرد در روز جمعه عمامه بر سر گذارد،و بهترین و پاکیزه ترین لباسهایش را بپوشد،و خود را خوش بو سازد،و پاکیزه ترین روغنها را استعمال کند.» (۲)در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت است.«جامه پاکیزه دشمن را خوار می کند». (۳)

و گفته شده است:«اندوه را بر طرف می کند».

۴-صبح زود به مسجد رفتن

(۱) و وقت آن با طلوع فجر آغاز می شود و این عمل دارای فضیلتی بزرگ است.سزاوار است هنگامی که رهسپار نماز جمعه می شود با خشوع و فروتنی باشد،و تا رسیدن وقت نماز نیّت اعتکاف در مسجد کند،و هدفش پاسخ دادن به ندای الهی در مبادرت به نماز جمعه،و سرعت گرفتن برای جلب آمرزش و خشنودی او باشد.

پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است که هر کس در ساعت نخست روز جمعه به مسجد رود مانند آن است که با نحر شتری به خدا تقرب جسته باشد،و در ساعت دوم با ذبح گاوی،و در ساعت سوّم با ذبح قوچی،و در ساعت چهارم با ذبح ماکیانی و در ساعت پنجم با اهدای تخم مرغی قصد تقرّب کرده است؛و چون امام بیرون آید«صحیفه های ثواب پیچانیده و قلمها برداشته شوند و فرشتگان در برابر منبر امام گرد آیند تا ذکر او را بشنوند». (۴)کسانی که پس از گذشت ساعات مذکور حاضر شوند حق نماز را ادا می کنند و فضیلتی برای آنها نیست.ساعت نخست روز جمعه از دمیدن فجر تا طلوع آفتاب است،ساعت دوّم از طلوع آفتاب تا بالا آمدن آن،و ساعت سوّم از زمان گسترش آفتاب

۱- (۵۲) کافی،ج ۶،ص ۴۴۹،الفقیه ص ۶۸،شماره ۱۸.

۲- (۵۳) همان مأخذ،ص ۱۱۴،شماره ۴۴.

۳- (۵۴) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۴۱،شماره ۱.

۴- (۵۵) سنن نسائی،ج ۳،ص ۹۹،و در آن آمده است:هر کس روز جمعه غسل جنابت کند سپس رهسپار مسجد شود مانند آن است که شتری را برای تقرب به خدا نحر کرده باشد؛مسلم نیز به همین گونه روایت کرده است،صحیح او،ج ۳،ص ۴.

تا آنگاه که پاها از گرمای زمین بسوزد،ساعت چهارم و پنجم اندك زمانی از چاشتگاه گذشته تا ظهر است.

پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«سه چیز است که اگر مردم ثواب آنها را بدانند مرکب خود را در طلب آنها خواهند دوانید:اذان،صف اوّل نماز و صبح زود برای نماز جمعه رفتن.» (۱)در خبر است:«چون روز جمعه شود فرشتگان بر درهای مسجد می نشینند،در حالی که صحیفه هایی از نقره و قلمهایی از طلا در دست دارند و واردشدگان به مسجد را بر حسب مراتب آنها یکی پس از دیگری می نویسند.» (۲)می گویم:در کافی و الفقیه (۳)به سند صحیح از امام باقر(علیه السلام)روایت است که فرمود:«فرشتگان در هر روز جمعه با کاغذهایی از نقره و قلمهایی از طلا فرود می آیند و بر درهای مسجد روی کرسیهایی از نور می نشینند،و اسامی کسانی را که در ساعتهای اوّل و دوّم و سوّم برای نماز جمعه حاضر می شوند می نویسند تا آنگاه که امام[برای نماز] بیرون رود و چون امام بیرون رفت صحیفه هایشان را تا می کنند.» در خبر صحیح از امام باقر(علیه السلام)آمده که فرموده است:«خداوند جمعه را بر دیگر روزها برتری داده است:بهشت در روز جمعه زینت و آرایش می شود،و شما به اندازه سبقتی که به سوی نماز جمعه داشته اید به دخول در بهشت سبقت می گیرید،و درهای آسمان برای بالا رفتن اعمال بندگان(در این روز)باز می شود.» (۴)غزّالی می گوید:در صدر اسلام دیده می شد که در سحرگاه کوچه ها و راهها پر از کسانی است که چراغ به دست رهسپار مسجدند و مانند روزهای عید در راهها ازدحام کرده اند تا آنگاه که این روش متروك شد.گفته شده است نخستین بدعتی که در اسلام

۱- (۵۶) ابن نجّار آن را با الفاظ دیگری از ابی هریره روایت کرده است،الجامع الصغیر باب ثاء.

۲- (۵۷) سنن نسائی،ج ۳،ص ۹۸ با الفاظ دیگری.

۳- (۵۸) کافی،ج ۳،ص ۴۱۳،شماره ۲؛الفقیه،ص ۱۱۴،شماره ۴۶.

۴- (۵۹) کافی کلینی،ج ۳،ص ۴۱۵ شماره ۹.

پدیـد آمـده ترک مسـجد رفتن در سـحرگاه است.به راستی چرا مؤمنـان از یهود و نصـارا شـرم نمی کننـد،که چگونه آنهـا در روزهای شـنبه و یکشـنبه صبح زود به معابد خود رو می آورند و دنیا طلبان برای خریدوفروش و به دست آوردن سود در پگاه به محوّطه مساجد می شـتابند،لیکن طالبان آخرت بر آنها سـبقت نمی گیرند؟ابن مسـعود سـحرگاه وارد مسجد شد؛دید سه نفر در آمدن به مسجد بر او سبقت گرفته اند،بسیار غمگین شد و پیوسته خویشتن را سرزنش می کرد و با خود می گفت:چهارمین چهار،و چهارمین چهار سعادتمند نیست.

۵-به هنگام ورود باید دقت شود که پای بر گردن مردمان ننهد

(۱) و از جلو ایشـان نگـذرد.و کسـی که صـبح زود به مسـجد می رود این امر برایش آسـان است.در مورد پای بر گردن مردم نهـادن تهدیـدی شدیـد وارد شـده است،بـدین گونه که در روز قیـامت او را پلی قرار می دهنـد تـا مردم از روی او بگذرنـد،و درباره گذر کردن از جلو نمازگزار پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر چهل سال بایسـتد برایش بهتر است تا از جلو نمازگزار عبور کند» (۱)؛و هر زمان صف اوّل خالی و متروک مانده باشد آن که وارد شده می تواند پای بر گردن مردم نهد و در صـف نخسـت قرار گیرد،زیرا مـأمومین حاضـر حقّ خـود را رهـا کرده و صـف اوّل را که دارای فضـیلت است ترک کرده اند.اگر در مسـجد جز آنهایی که مشغول نمازند کس دیگری نیست،سزاوار است آن که وارد می شود سلام نکند،زیرا موجب ایجاد تکلیف در غیر محلّ آن است.

۶-برای این که دیگران از پیش روی او عبور نکنند،نزدیک ستون یا دیواری

بنشیند،

(۲)زیرا پیامبر(صـلی الله علیه و آله)در حدیث دیگری عبورکننده از جلو نمازگزار،و کسی را که در میان راه نماز می گزارد یا در دور کردن عابران از محلّ نماز کوتاهی کرده برابر دانسـته و فرموده است:«اگر عبورکننـده از جلو نمازگزار بداند چه زیانی متوجّه او و نمازگزار می شود،چهل سال ایستادن را برای خود بهتر می داند تا آن که از جلو نمازگزار

۱- (۶۰) سنن ابو داود،ج ۱،ص ۱۶۱؛سنن نسائی،ج ۲،ص ۶۶.

بگذرد.» (۱)ستون و دیوار و فرش جانماز،حدّ نمازگزار است،و هر کس از آن عبور کند باید او را دور سازد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«باید او را دفع کند،و اگر سرباز زند بر اوست که او را دفع سازد،و اگر پافشاری کند باید با او بجنگد زیرا او شیطان است.» (۲)اگر نمازگزار ستونی نیابد که در کنار آن به نماز ایستد،چیزی که طول آن به اندازه یک ذراع باشد در پیش روی خود قرار دهد تا علامتی برای حدّ او باشد.

می گویم:ما در گذشته به احادیثی که از طریق خاصّه(شیعه)در این مورد وارد شده است کرده ایم.

در کافی و تهذیب به سند حسن از حلبی از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفته است:از آن حضرت پرسیدم آیا با عبور چیزی از جلو انسان نماز او قطع می شود؟ فرمود:«چیزی نماز مسلمان را قطع نمی کند،لیکن تا می توانی مگذار چیزی از پیش روی تو عبور کند.» (۳)در کافی و تهذیب به سند صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرمود:

«پیامبر(صلی الله علیه و آله)به هنگام نماز نصف نیزه اش را در پیش رویش قرار می داد.» (۴)از امام رضا(علیه السلام)روایت است درباره مردی که نماز می گزارد فرمود:«در پیش رویش با توده ای از خاک یا کشیدن خطّی حائل برای خود قرار دهد.» (۵)

۷-نمازگزار در طلب صف اوّل جماعت باشد،

(۱)زیرا فضیلت صف اوّل بسیار است چنان که در این خبر که پیش از این هم آن را ذکر کرده ایم آمده است:«هر کس غسل دهد و غسل کند و صبح زود برخیزد و آغاز خطبه را درک کند و نزدیک امام

۱- (۶۱) سنن ابو داود،ج ۱،ص ۱۶۰،سنن نسائی،ج ۲،ص ۶۶.

۲- (۶۲) سنن ابو داود،ج ۱،ص ۱۶۰.

۳- (۶۳) کافی،ج ۳،ص ۲۹۷،تهذیب،ج ۱،ص ۲۲۸.

۴- (۶۴) کافی،ج ۳،ص ۲۹۶،تهذیب،ج ۱،ص ۲۲۷.

۵- (۶۵) تهذیب،ج ۱،ص ۲۴۴؛استبصار،ج ۱،ص ۴۰۷.

بنشیند و بـه سـخنان او گـوش دهـد این عمـل او کفّـاره چیزهـایی است که در میـان دو جمعه به اضـافه سه روز از او سـر زده است.»در عبارت دیگری آمده است:«خداوند تا جمعه دیگر او را آمرزیده است.»در قسـمتی از این روایت این شـرط ذکر شده است:«...و از روی گردن مردم عبـور نکنـد.» (۱)می گویم:این حـدیث بـدین صورت نیز روایت شـده است:من غسّل و اغتسل، فبکّر و ابتکر،و دنـا و أنصت،و لم یلغ کـان له بکلّ خطوه کأجر عباده سـنه صـیامها و قیامها (۲)پیش از این گفته شـد که معنای غسّل با تشدید وادار کردن همسر خود به غسل است و با تخفیف مراد شسـتن لباس می باشد؛گفته شده مقصود شستن اعضای وضوست، و کسـانی آن را به این معنـا گرفته انـد که وضو را بـا غسل واجب دانسـته انـد.امّا اگر به معنای شسـتن دسـتها و رفع آلودگیها دانسـته شود قابل توجیه خواهد بود.مقصود از بکّر صـبح زود غسل کردن است و منظور از ابتکر سـحرگاه به مسـجد رفتن است،و مراد از دنا نزدیک منبر نشستن و معنای أنصت به خطبه گوش فرا دادن است.

در برخی اخبار آمـده است:«هرگاه خداونـد به بنـده ای که در نماز است نظر افکنـد همـهٔ کسانی را که در پشت سـر اویند می آمرزد.» غزّالی می گویـد:کسـی که به منظـور ایثـار و اظهـار حسن خلـق در صف عقب تر بایسـتد بـاکی نیست و در این گونه موارد است که گفته می شود:الأعمال بالنّیّات.

می گویم:همچنین است اگر نیّتش این باشد که فضیلت صف اوّل را به دیگری که فاضل تر است واگذارد.

۸-در آن هنگام که امام برای ایراد خطبه بیرون می رود باید نمازگزار نمازش را

قطع کند

(۱)

ص:۴۱

۱- (۶۶) مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۲۸۲،۲۸۳.

۲- (۶۷) سنن نسائی،ج ۳،ص ۹۵؛سنن ابن ماجه،شماره ۱۰۸۷.یعنی هر کس همسرش را به غسل وادارد و سحرگاه غسل کند و در همان هنگام به مسجد رود و نزدیک منبر نشیند و به خطبه گوش فرا دهد،به هر گامی که برمی دارد اجر عبادت یک سال از روزه و نماز آن به او داده می شود.

و نیز از سخن گفتن بازایستد،بلکه کلمات اذان گو را بازگو کند و سپس به خطبه گوش فرا دهد.علی(علیه السلام)فرموده است:«در چهار ساعت نماز مکروه است:پس از طلوع فجر،پس از عصر،در نیمروز و در حالی که امام مشغول خطبه است.»پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«هر کس در آن حال که امام مشغول ایراد خطبه است به رفیقش بگوید:

گوش بده یا خاموش باش،بیهوده گویی کرده (۱)و کسی که در حال خطبه خواندن امام بیهوده گویی کند نماز جمعه ای برایش نیست.» (۲)این امر دلیلی است بر این که خاموش کردن دیگران نباید به زبان صورت گیرد بلکه باید با یا پرتاب سنگریزه باشد.

کسی که نمی تواند خطبه را از دور بشنود باید همچنان خاموش باشد،زیرا سخن گفتن تسلسل پیدا می کند،و همهمهٔ آن به شنوندگان خواهد رسید؛و هرگاه در حال ایراد خطبه گزاردن نماز کراهت داشته باشد پیداست که سخن گفتن مکروه تر خواهد بود.

می گویم:در الفقیه آمده که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«در حالی که امام مشغول ایراد خطبه است سخن گفتن و رو از قبله گردانیدن جائز نیست جز آنچه در نماز اجازه داده اند.این که نماز جمعه دو رکعت قرار داده شده به خاطر دو خطبه آن است که به جای دو رکعت آخر نماز می باشد؛بنابراین خطبه ها در حکم نمازند تا آنگاه که امام از منبر فرود آید.» (۳)در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«اشکالی ندارد که در روز جمعه به هنگامی که امام از خطبه فارغ شده و هنوز نماز اقامه نگردیده است، انسان سخن بگوید.» (۴)

۹-نمازگزار باید همهٔ آنچه را در جماعت و غیر نماز جمعه رعایت می کند در

نماز جمعه مراعات کند،

(۱)چنان که غزّالی گفته است،سپس وی ذکر خاصی را برای فراغ

۱- (۶۸) سنن ترمذی،ج ۲،ص ۳۰۰.

۲- (۶۹) العروس جعفر بن احمد قمی؛مستدرک وسائل،ج ۱،ص ۴۰۹؛الفقیه ص ۴۶۷ در حدیث مناهی.

۳- (۷۰) الفقیه،ص ۱۱۲،شماره ۱۴.

۴- (۷۱) الفقیه،ص ۱۱۲،شماره ۱۵.

از جمعه بیان کرده است.

می گویم:چون مراعات مذکور اختصاص به این نماز ندارد و دعای خاصی را که غزّالی برای پس از فراغ از نماز جمعه ذکر کرده از طریق شیعه وارد نشده است،لذا ما به جای آن آنچه را یکی از علمای ما دراین باره گفته است ذکر می کنیم.

او می گوید:نماز جمعه مخصوص آن است که انسان در این روز در نظر آورد که روز ادای این نماز،روز بزرگ و عید شریفی است که خداوند آن را به این امّت اختصاص داده و آن را وقت شریف و محترمی برای بندگانش قرار داده است تا آنها را در این روز به آستان جلال خود نزدیک،و از طرد شدن حفظ و از آتش خود دور کند.

خداوند در این روز بندگانش را به انجام دادن اعمال شایسته و تلافی کوتاهیها و اهمال آنان در بقیّهٔ ایّام هفته تشویق کرده،و مهمّ ترین طاعت خود را که موجب تقرّب به آستان حضرت اوست نماز جمعه قرار داده و در کتاب کریم خویش از آن به ذکر اللّه تعبیر کرده و از میان همهٔ نمازها که عموما بالاترین وسیلهٔ تقرّب می باشند نماز جمعه را بطور خاصّ ذکر کرده و فرموده است: (۱)یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا نُودِیَ لِلصَّلاهِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَهِ فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللّهِ وَ ذَرُوا الْبَیْعَ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲)هشدارها و تأکیدهایی که در این آیهٔ شریفه است مایهٔ بیداری کسانی است که در فهم معانی قرآن بهره ای دارند.مهم ترین اشارهٔ آیهٔ مذکور در اینجا این است که در آن از نماز جمعه به ذکر اللّه تعبیر شده است و خداوند با این تعبیر هشدار می دهد که غرض نهایی از نماز تنها حرکات و سکنات و رکوع و سجود نیست،بلکه مقصود این است که نمازگزار یاد خدا را در دل داشته باشد و عظمت او را به خاطر آورد،زیرا رمز این که نماز انسان را از بدیها و منکرات باز می دارد همین امر و نظایر آن است.

خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الصَّلاهَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ ، (۳)زیرا سبب

۱- (۷۲) مقصود شهید دوم است،اسرار الصلاه،ص ۲۲۱،چاپ ملحق به کشف الفوائد.

۲- (۷۳) جمعه/۸:ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که برای نماز جمعه اذان گفته می شود به سوی ذکر خدا بشتابید و خریدوفروش را رها کنید که این برای شما بهتر است اگر می دانستید.

۳- (۷۴) عنکبوت/۴۵:همانا نماز از بدیها و منکرات باز می دارد.

ارتکـاب فحشـاء و منکر نیروی شـهوانی انسان است به هنگامی که از زیر فرمان عقل بیرون رود،و این امر به تمامی محقّق نمی شود،مگر آن که انسان توجّه کامل به خداوند داشـته باشد و عظمت و جلال او را پیوسته در نظر گیرد که بنا بر آنچه در برخی تفسیرها آمـده ذکر اکبر و ذکر کثیر همین است،چه رسـد به این که آن ذکر مطلق است.و اگر انسـان تـا این انـدازه آمـادگی داشـته باشـد لازم است در نمـاز جمعه بیش از نمازهـای دیگر اهتمـام ورزد،و خود را برای ملاقـات بـا پروردگار و حضور در پیشـگاه او در وقتی عزیز و عبادتی شریف مهیّا سازد.به خاطر آورد که اگر پادشاهی بزرگ به او فرمان دهد که در پیشگاه وی حضور یابـد و در وقتی معیّن به گفتگوی با او نایل شود،آیا جز این است که او با تمام قوا و تدارک و آرامش و وقار و نظافت و خـوش بو کردن خود و جز این هـا که در خور حـال پادشـاه است برای این ملاقـات آمـاده می شود،به همین سـبب است که غسل روز جمعه و تنظیف و استعمال بوی خوش و به سر گذاشتن عمامه و تراشیدن سر و کوتاه کردن شارب و ناخن و سنّتهای دیگری از این قبیـل مسـتحبّ می باشـد.بنابراین هنگـامی که جمعه فرا می رسـد بـا دلی پاک و مشـتاق و عمل مخلصانه و نیّت صادقـانه به قصـد تقرّب به درگـاه بـاری تعالی در ادای این فریضه و به جا آوردن سـنّتهای آن پیشـدستی کن و اگر همّتی بلند نـداری به همـان گونه که برای دیـدار پادشاهـان دنیـا عمـل می کنی رفتـار کن؛و نبایـد قصـد تو در انجام دادن این وظایف،و خواست تو از به کـار بردن بوی خوش و آرایش بهره برداری از رفـاه و آسـایش دنیـا باشـد،که در این صورت در معامله زیان کرده ای و حسـرت و پشـیمانی تو در آینده آشـکار خواهد شد؛و هر زمان بتوانی مطالبی را که به سبب اعمال تو ثواب بر آنها مترتّب می شود افزایش دهی آنها را در قصـد خود قرار ده تا ثواب عمل تو چنـدین برابر شود.از این رو هنگامی که غسل روز جمعه به جـا می آوری سـنّت جمعه و غسـل توبه و دخول به مسـجد را نیز نیّت کن،و چون جامه نیکو بپوشـی و بوی خوش به کاربری پیروی از سـنّت پیامبر اکرم(صـلی الله علیه و آله)و بزرگـداشت مسـجد و احترام خانه خـدا را نیز در قصـد خویش قرار ده،زیرا خداوند دوست ندارد به قصد زیارت او به خانه اش درآیی

مگر آن که خوش بو باشی؛و نیز در استعمال بوی خوش آسایش همسایگانت را قصد کن، همانهایی که در مسجد کنار تو قرار خواهند گرفت و از بوی خوشت آسودگی خواهند یافت.همچنین قصد تو در این عمل برطرف کردن بوی ناخوش از خودت باشد تا باب غیبت تو به روی غیبت کنندگان بسته شود،زیرا هرگاه به سبب بوی ناخوش تو را مورد غیبت قرار دهند گناه کرده اند و تو باعث آن بوده ای.گفته شده است:هر کس خود را در معرض غیبت قرار دهد در حالی که می تواند از آن احتراز کند در این گناه شریک خواهد بود؛چنان که خداوند بدان کرده و فرموده است: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَيَسُبُّوا اللّٰهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ (۱)هنگامی که خود را برای نماز آماده ساختی دل را برای فهمیدن مطالب موعظه مهیّا گردان و آماده باش تا اوامر و نواهی الهی را آن طوری که هست دریافت کنی،زیرا غرض اصلی از خطبه و خطبه گو و منبر و استماع مردم و تحریم سخن گفتن در خلال خطبه ها و وجوب گوش دادن به آنها همین است.بنابراین وظیفه خود را در هر مورد چنان که باید انجام ده و حقّ هر صاحب حقّی را به خوبی ادا کن،شاید تو هم از جملۀ کسانی باشی که نامت در دیوان فرشتگان مقرّبی که نام نمازگزاران را در این روز شریف به ثبت می رسانند،و به حضرت ربوبی عرضه می دارند،و خلعت انوار قدسی را بر آنها می پوشانند،نوشته شده باشد؛چه روایت شده است:«فرشتگان بر درهای مسجد می ایستند...»تا آخر حدیث که پیش از این ذکر شده است،و چون این مطالب را به خاطر آوری و بدانی فرشتگانی که در پیرامون تو هستند می شنوند و خداوند نیز ناظر بر توست،لازم می آید که به صفات هیبت و سکون و خوف و خشیت از خدا متّصف شوی.در این هنگام استحقاق می یابی که رحمت حق تعالی بر تو افاضه شود و برکات او تو را فرا گیرد.و نماز تو مقبول واقع شود و دعای تو مستجاب گردد.در این روز زیاد یاد خدا و طلب آمرزش و دعا و تلاوت قرآن کن و بسیار بر پیامبر و خاندان او درود و صلوات بفرست و فراوان صدقه بده؛چه جمعه روزی شریف است و

۱- (۷۵) انعام/۱۰۸:(به معبود)کسانی که غیر خدا را می خوانند دشنام ندهید؛مبادا آنها نیز از روی ظلم و جهل خدا را دشنام دهند.

فضـل خداونـد در این روز شامـل و بخشـش او کامـل و رحمت او گسـترده است.اگر انسـان قـابلیت و شایسـتگی داشـته باشـد سعادتش به کمال می رسـد و خواسـتهایش حاصل می گردد.و نیز به یادآور که در روز جمعه ساعتی است که خداونـد دعای مؤمن را در آن ردّ نمی کنـد.پس کوشـش کن در حـال دعـا و اسـتغفار و ذکر آن ساعت را درک کنی،زیرا خداونـد بالاتر از آنچـه بـه سائـل می بخشـد به ذاکر عطـا می کنـد،و اگر در تـوان تـو است که همـهٔ این روز را در مسـجد اقـامت داشـته باشـی خودداری مکن و اگر این را نمی توانی عصـر جمعه را حتمـا در مسـجد بگـذران،و نیـک مراقب باش و مقصـدت را یکی کن شایـد به این ساعت دست یابی.گفته شده:این ساعتی مبهم و نامشـخّص در تمام روز جمعه است و این از نظر رحمتی است که خداوند به خلق خود دارد تا همهٔ ساعات روز را مغتنم بشمارند همان گونه که شب قدر را در همهٔ سال پنهان داشته تا مردم در تمام سال پاس آن را بدارند.

نقـل شـده است زمانی که امام از خطبه فارغ می شود تا آنگاه که صـفهای مردم راست و مرتّب می گردد ساعتی است که دعا به اجـابت می رسـد؛و نیز روایت کرده انـد که ساعت آخر روز جمعه تا زمانی که خورشـید غروب می کنـد ساعت اسـتجابت دعـاست.در هر حـال بایـد بخصوص این روز را در هفته برای آخرت خود قرار دهی،شایـد آن کفّاره و جبرانی برای روزهای دیگر هفته شود.در لزوم اهتمـام به نماز جمعه و آداب آن همین بس که خداونـد متعال آن را پس از ایمان افضل اعمال آدمی قرار داده است،زیرا مـدلول اخبـار و تصـریح علمـا گویـای این است که واجب افضل از مسـتحبّ است و نماز از همـهٔ واجبات افضل است و نماز یومیّه افضل از دیگر نمازهاست،و در میان نمازهای یومیّه نماز وسطی از همهٔ آنها افضل است و نماز وسطی را نماز ظهر دانسـته اند،و نماز جمعه از ظهر اولی است و اگر ممکن باشد که برای نماز ظهر تصوّر فضـیلت شود از ظهر افضـل است.بنابراین نماز جمعه برترین اعمال است،و این بیان روشـنی است که ایجاب می کند نسبت به آن نهایت اهتمام را داشت،و ابلاغ خطر به هر اندیشمندی است تا در ادای آن

سستی نکنـد.قول خداوند متعال تذکاری است بر همهٔ این موارد در آنجا که پس از امر به آن فرموده است: ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ . (۱)دسـتور داده شده که در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین قرائت شود تا تشویق بر ادای آن گوشـزد و تکرار شود.

خداوند متعال در سورهٔ منافقین پس از آن که نماز جمعه را ذکر نامیده فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُلْهِکُمْ أَمْوالُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۲)لذا این معانی دقیق را بر اندیشه ات القا و تکرار کن شاید تو هم در زمرهٔ رستگاران باشی.

غزّالی می گوید:

۱۰-دیگر این که در مسجد بماند تا نماز عصر را به جا آورد،

(۱)و اگر تـا مغرب توقّف کنـد افضل است،ولی اگر از ریا و خودنمایی و رسـیدن آسـیبی بر خود بر اثر مشاهـده اعتکاف او از سـوی مردم خویشـتن را مصـون نمی بینـد،یـا بیم دارد که به آنچه به او مربـوط نمی شـود دچـار گردد بهـتر است به خـانه اش برگردد در حـالی که ذکر خـدا را بگویـد، در نعمتهـای او بیندیشـد،بر تـوفیقی که به او داده است شـکر کنـد،از گناهـان خود بیمناک باشد و برای این که ساعت شریف استجابت دعا را درک کند تا غروب آفتاب پیوسته مراقب دل و زبانش باشد.

در خبر مشـهور آمده است:«در جمعه ساعتی است که هر بندهٔ مسـلمانی آن را درک کند و در آن چیزی از حق تعالی بخواهد خداونـد حتمـا آن را به او عطا می کنـد»؛ (۳)و در خـبر دیگر ذکر شـده است:«...هر بنـدهٔ مسـلمانی که نمـاز می گزارد آن را دریابـد...» در مـورد ایـن که آن چه سـاعتی از جمعه است اختلاـف است.گفته شـده آن سـاعتی است که خورشـید طلـوع می کند،یا هنگام ظهر است،یا موقع اذان است یا زمانی که امام بالای

۱- (۷۶) توبه/۴۱:آن برای شما بهتر است اگر بدانید.

۲- (۷۷) منافقون/۹:ای کسـانی که ایمـان آورده ایـد اموال و فرزنـدانتان شـما را از یاد خـدا غافل نکنـد،و هر کس چنین کند زیانکار است.

۳- (۷۸) معانی الاخبار صدوق،ص ۳۹۹؛سنن نسائی،ج ۳،ص ۱۱۵ طبق آنچه در متن است

منبر می رود و خطبه را شروع می کند،و یا هنگامی است که مردم به نماز می ایستند،و یا آخر وقت عصر که وقت اختیار گفته می شود،و یا کمی قبل از غروب آفتاب است.

حضرت فاطمه(علیه السلام)همین وقت را رعایت می کرد و به خدمتکار خود دستور می داد به خورشید نگاه کند و آغاز غروب آن را به او خبر دهد.آن حضرت در آن هنگام تا غروب کامل خورشید به دعا و استغفار مشغول می شد،و می فرمود ساعت مورد انتظار همین است و آن را از پدرش روایت می کرد. (۱)

برخی از علما گفته اند:این ساعتی مبهم و نامشخّص در تمام روز است و مانند شب قدر می باشد،تا مردم همهٔ روز جمعه را مراقبت کنند؛و گفته اند که ساعت استجابت دعا در ساعات روز جمعه گردش دارد مانند شب قدر که در شبهای سال در گردش می باشد، و این رأی به صواب نزدیکتر است،و آن را سرّی است که ذکر آن در علم معامله شایسته نیست،لیکن باید پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را در آنچه فرموده است تصدیق کرد که:«همانا پروردگارتان را در ایّام عمرتان نسیمهای حیات بخشی است خود را در معرض آنها قرار دهید» (۲)؛و روز جمعه یکی از آن روزهاست،لذا شایسته است انسان در تمام این روز با آماده کردن دل و ملازمت ذکر و دوری از وسوسه های دنیا خود را در معرض این نفحات قرار دهد،شاید چیزی از آنها نصیب او گردد.

می گویم:مستحبّ است کمی پیش از غروب آفتاب دعای سمات را که از اهل بیت(علیه السلام)روایت شده و مشهور (۳)است بخواند.

غزّالی در ضمن آداب و سنّتهایی که خارج از ترتیب سابق است و شامل همهٔ روز جمعه می شود چیزهای دیگری را نیز ذکر کرده که چون ما آنچه را در قسمت نهم بیان کرده ایم متضمن خلاصه و معتبر آنها در نزد ماست از ذکر بقیّهٔ آنها صرف نظر کردیم.

ص:۴۸

۱- (۷۹) معانی الاخبار،ص ۴۰۰،شماره ۵۹.

۲- (۸۰) طبرانی از محمد بن مسلمه به سندی ضعیف؛الجامع الصغیر باب الالف.

۳- (۸۱) مصباح کفعمی،ص ۴۲۳.

باب ششم: در مسائل متفرقه

اشاره

(۱)این باب در مسائل متفرقه ای است که مورد ابتلای عموم است و مرید به شناخت آنها نیازمند می باشد؛اما مسائلی که به ندرت اتفاق می افتد آنها را به نحو کامل در کتب فقه ذکر و بررسی کرده ایم.

می گویم:موضوعاتی را که غزّالی در این باب ذکر کرده است،ما برخی از آنها را ضمن سخنان خود که بر اساس طریقه اهل بیت(علیه السلام)بیان داشته ایم نقل کرده ایم؛و بعضی دیگر از دیدگاه ما فایده اندکی دارند،و من به جای آنها مسائل مهمّ دیگری را به اضافه کمی از آنچه آنها را جدا از این دو قسم ذکر کرده است بیان می کنم،و آنچه مربوط به قبله و تقصیر و نماز بر مرکوب و در حال راه رفتن و در کشتی است به خواست خدا در کتاب آداب سفر از بخش عادات همان گونه که غزّالی بیان کرده ذکر خواهم کرد.

مسئله:بنا بر مشهور برای هر یک از نمازهای پنجگانه دو وقت است

(۲):اوّلی وقت فضیلت و دوّمی وقت اجزاء یا مشترک گفته شده:اوّلی برای مختار و دوّمی برای مضطرّ است،وقت اوّل نماز ظهر هنگام زوال است تا موقعی که سایه به اندازۀ شاخص برسد،و وقت دوّم آن تا زمانی است که به اندازۀ ادای نماز عصر وقت به غروب باقی مانده باشد.

وقت اوّل نماز عصر پس از فراغت از نماز ظهر یا به مقدار ادای آن است تا هنگامی که سایه دو برابر شاخص شود؛و وقت دوّم تا غروب آفتاب می باشد.وقت اوّل نماز مغرب از غروب آفتاب تا برطرف شدن شفق غربی است.برخی گفته اند که وقت نماز مغرب منحصر به همین است و یک وقت بیشتر ندارد؛وقت دوّم نماز مغرب تا زمانی است که به اندازۀ ادای نماز عشاء وقت به نیمه شب باقی مانده باشد.وقت اوّل نماز عشاء پس از فراغت از نماز مغرب یا به مقدار ادای آن است تا ثلثی از شب بگذرد،و وقت دوّم آن تا

نصف شب است.وقت اوّل نماز صبح طلوع فجر ثانی است به هنگامی که افق را فرا گیرد تا موقعی که صبح روشن نمایان شود.و وقت دوّم آن تا طلوع خورشید است.ظاهر عبارات شیخ صدوق مشعر بر این است که وقت اختصاصی میان نماز ظهر و عصر و همچنین مغرب و عشاء وجود ندارد و وقت میان آنها مشترک است و این قول خالی از قوّت نیست.و نیز گفته شده آغاز وقت اوّل نماز عشاء برطرف شدن شفق غربی است،و آخر وقت دوّم آن ثلث از شب رفته است.همچنین گفته شده آخر وقت دوّم مغرب تا برطرف شدن شفق است،و نیز گفته اند یک چهارم از شب گذشته است.همچنین گفته شده است وقت نماز مغرب و عشاء تا طلوع فجر امتداد دارد و این قول را در مورد مضطرّ صحیح دانسته اند.

در الفقیه از امام صادق(علیه السلام)روایت شده:«اوّل وقت رضوان خداوند و آخر وقت عفو اوست.» (۱)در کافی به سند صحیح از بکر بن محمّد ازدی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«فضیلت وقت اوّل بر اخیر برای آدمی از مال و فرزند او بهتر است.» (۲)در تهذیب به سند صحیح از سعد بن ابی خلف از امام کاظم(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«نمازهای واجب هرگاه در اوّل وقت خوانده شود و حدود آنها مراعات گردد از شاخه گل آس به هنگامی که تروتازه از بوته آن جدا شود خوشبوتر است،بر شما باد به نماز در اوّل وقت.» (۳)در خبر صحیح از زراره و فضیل از امام باقر(علیه السلام)نقل شده است:«برای هر نمازی دو وقت است جز نماز مغرب،زیرا وقت آن هنگام غروب خورشید است و با ناپدید شدن شفق وقت آن به پایان می رسد.» (۴)این روایت بر اساس جمع میان اخبار بر تأکید

۱- (۱) همان مأخذ،ص ۵۸،شماره ۵؛در آن اضافه شده که عفو جز چشم پوشی از گناه نیست.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۷۴،شماره ۷؛الفقیه،ص ۵۸.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۱،ص ۲۴۵،ثواب الاعمال صدوق،ص ۳۵.

۴- (۴) کافی،ج ۳،ص ۲۸.شماره ۹.

استحباب شتاب در ادای نماز حمل شده است.فاصله قرار دادن میان نماز ظهر و عصر، همچنین میان نماز مغرب و عشاء مستحبّ می باشد و شهید ادّعا کرده است که در مذهب امامیّه معلوم بودن جواز تفرقه میان این نمازها مانند معلوم بودن جواز جمع میان آنهاست.شیخ مفید نماز ظهر و عصر جمعه را استثناء کرده و گفته است:باید نماز عصر را پس از انقضای وقت فضیلت نماز ظهر به جا آورد.و نیز گفته شده است باید آن را پس از خواندن نافلۀ آن ادا کرد؛و این بر طبق آنچه از برخی روایات استفاده می شود اظهر است،علاوه بر این که اخبار دالّ بر فضیلت اوّل وقت،و هر چه بدان نزدیکتر باشد اطلاق دارد،آری اگر از نافلۀ مغرب فراغت یابد در حالی که هنوز شفق برطرف نشده است برای نماز عشاء در انتظار زوال شفق بماند،لیکن اگر متوجّه شد که شفق برطرف شده و هنوز نافله را به جا نیاورده عشاء را به تأخیر نیندازد،و خبر مشعر بر فضیلت تأخیر عشاء در این مورد ضعیف است.

وقت نماز جمعه از ظهر است تا مقداری که اذان گفته شود و خطبه و دو رکعت واجب و لوازم آن که عبارت از بالا رفتن بر منبر و پائین آمدن از آن و دعای پیش از نماز است انجام گردد؛و پس از این ها وقت نماز جمعه پایان می یابد و لازم می آید که چهار رکعت بدون خطبه به نیّت ادا خوانده شود،و مقتضای عبارات ابو الصّلاح و جعفی همین است،و آنچه در تهذیب به سند صحیح از امام باقر(علیه السلام)روایت شده نیز مؤیّد آن می باشد.آن حضرت فرموده است:«برخی از امور وقت آنها مضیّق و بعضی موسّع است،چه وقت دو گونه است،برخی از نمازهاست که وقت آنها وسیع است،بسا این که پیامبر(صلی الله علیه و آله)(در ادای آنها)شتاب می کرد،و بسا تأخیر می فرمود جز نماز جمعه،زیرا نماز جمعه از امور مضیّق است و یک وقت بیش ندارد و آن هنگام ظهر است» (1)امّا اکثر علما برآنند که وقت آن تا زمانی که سایه هر چیزی به اندازه آن شود امتداد دارد، لیکن دلیل قابل توجّهی بر این رأی ندارند.گفته شده است:نماز جمعه بنابراین که بدل

۱- (۵) همان مأخذ،ج ۱،ص ۲۴۹؛کافی،ج ۳،ص ۲۷۴،شماره ۲.

از ظهر است و نیز بنا بر اصالت بقا،وقت آن به اندازه وقت نماز ظهر ادامه دارد،و روایت مذکور حمل بر افضلیّت شده است.این رأی خالی از قوّت نیست،هر چند رأی اوّل اقواست،زیرا در آن نیازی به تأویل نیست.

مسئله:ظهر با زیادتی سایه پس از کاهش،یا حدوث سایه پس از عدم آن شناخته

می شود.

(۱)همچنین هرگاه کسی رو به نقطهٔ جنوب بایستد و خورشید مقابل ابروی راست او قرار گیرد،یا سایه از خطّ نصف النهار به سمت مشرق متمایل شود،آن هنگام ظهر خواهد بود.غروب بنا بر آنچه از اخبار صحیح به دست می آید با استتار قرص خورشید و ناپدید شدن آن از انظار در حال عدم وجود حایل،شناخته می شود.بعضی گفته اند با برطرف شدن حمرهٔ مشرقیّه غروب تحقّق می یابد و اکثر علماء همین را اختیار کرده اند، و این از لحاظ نماز مغرب و افطار به احتیاط نزدیکتر است.نیمهٔ شب با سرازیر شدن ستارگانی که به هنگام مغرب طلوع کرده اند از سمت الرّاس،و نیز به وسیله منازل ماه و قاعده غروب و طلوع آن شناخته می شود.فجر اوّل به وسیله نور باریک مستطیلی که فاصله میان آن و افق را تاریکی فرا گرفته است دانسته می شود.فجر ثانی با همین نور شناخته می گردد،لیکن این نور طول و عرض را فرا گرفته و در عرض افق گسترش یافته و به آن متّصل شده است.

غزّالی می گوید:تشخیص فجر در آغاز دمیدن آن از طریق مشاهده دشوار است، مگر آن که انسان منازل ماه را بیاموزد،زیرا معلوم است که طلوع آن با طلوع ستارگانی که به چشم دیده می شوند مقارن می باشد.پس با مشاهدهٔ ستارگان بر وجود آن استدلال می گردد،و در دو شب هر ماه فجر به وسیله قمر شناخته می شود،زیرا ماه در شب بیست و ششم با فجر طلوع می کند،و در شب دوازدهم هر ماه،صبح با غروب ماه طالع می شود، و این در غالب اوقات صورت می گیرد،و در برخی ماهها تفاوتهایی اتّفاق می افتد که شرح آنها طولانی است.فرا گرفتن منازل قمر برای مرید بسیار مهمّ است تا از این راه بتواند بر اندازهٔ اوقات شبانه روز آگاهی یابد.او می گوید:ظهر را از طریق افزایش سایه

شاخص منتصب که به طرف مشرق مایل باشد می توان دانست،زیرا هنگام طلوع آفتاب سایه شاخص در سمت مغرب واقع می شود و طولا-نی است،و خورشید پیوسته در حال ارتفاع و سایه شاخص رو به نقصان و انحراف از جهت مغرب است تا آنگاه که خورشید به منتهای ارتفاع خود که قوس نصف النّهار است برسد.در این هنگام سایه نیز به نهایت نقصان خود می رسد؛و چون خورشید از منتهای ارتفاع خود فرود آید سایه شروع به افزایش می کند.از آن وقت که افزایش سایه محسوس و قابل ادراک شود وقت ظهر داخل شده و بطور قطع می توان دانست که ظهر پیش از آن در علم خدا واقع شده است؛ لیکن تکلیف جز به چیزی که تحت قدرت حسّ است تعلّق نمی گیرد.آن مقدار باقی از سایه که از آن شروع به افزایش کرده است در زمستان طولانی و در تابستان کوتاه می شود،و منتهای طول آن زمانی است که خورشید به اوّل جدی برسد،و نهایت کوتاهی آن رسیدن خورشید به اوّل سرطان است؛و این را می توان با گام و مقیاسهای دیگر دانست.

ص:۵۳

از جملهٔ طرق دیگر برای کسانی که تهیّه و مراعات آن را به خوبی می دانند و نزدیک به حقیقت و واقع می باشد این است که در شب به قطب شمالی بنگرد،و تخته ای مربّع بطور مستوی بر روی زمین قرار دهد به گونه ای که یکی از اضلاع آن به سمت قطب باشد،چنان که اگر افتادن سنگی را از قطب بر زمین تصوّر کنی و خطّی را از محلّ سقوط سنگ تا ضلعی که به سوی قطب است در خیال خود رسم کنی آن خطّ وارد بر ضلع دو زاویه قائمه تشکیل دهد،یعنی بر هیچ کدام از اضلاع جانبی مایل نباشد.

سپس عمودی بر تخته به طور مستوی در محلّ علامت(ه)نصب کن که آن مقابل قطب می باشد و سایه آن در آغاز روز مایل به سمت مغرب در طرف خطّ(الف)خواهد بود؛ سپس پیوسته مایل مایل می شود تا بر خطّ(ب)منطبق می گردد،چنان که اگر آن را مستقیم امتداد دهی به محلّ سقوط سنگ خواهد رسید و موازی ضلع شرقی و غربی قرار خواهد گرفت،بدون آن که مایل به هیچ یک از دو طرف باشد.هنگامی که میل سایه به سمت غرب از میان رفت خورشید به منتهای ارتفاع خود رسیده است؛و چون سایه از خطّی که بر تخته است به سوی شرق منحرف شود ظهر فرا رسیده است.این تغییرات به تحقیق در وقتی که آن در علم خداوند نزدیک ظهر است به وسیله حسّ ادراک می شود.

می گویم:راههای دیگری نیز برای شناختن و وقت ظهر وجود دارد که برخی از آنها روشن تر و آسان تر از راهی است که غزّالی ذکر کرده است،و ما پاره ای از آنها را در کتاب خود المعتصم بیان کرده ایم.

مسأله:در دخول وقت با امکان تحصیل یقین اعتماد بر ظنّ جائز نیست،

(۱)و در صورت عدم امکان تحصیل یقین،اعتماد بر قرائن و امارات جائز است،لیکن اگر معلوم شود ظنّ او نادرست بوده بنا بر اصحّ باید نماز را اعاده کند.گفته شده است:اگر در حالی که مشغول نماز است وقت داخل شود هر چند پیش از سلام باشد نماز اعاده نمی شود،و اکثر فقها بر این رأیند؛و هر کسی رکعتی از آخر وقت را درک کند مانند آن است که تمام نماز را در وقت خوانده است.اگر پیش از غروب یا پیش از نیمه شب به مقدار پنج

رکعت نماز ادراک وقت کند بر او واجب است هر دو نماز فریضه(مغرب و عشا را) به جا آورد.همچنین بنا بر رأی شیخ صدوق کسی که به اندازۀ چهار رکعت پیش از نیمه شب وقت را درک کرده همین تکلیف متوجّه اوست.هرگاه از ابتدا به نماز عصر یا عشاء مشغول شود اگر در حال اشتغال به نماز متذکّر شود باید نیّت خود را عدول دهد؛و اگر پس از فراغ به یاد او آید چنانچه نماز او در وقت مختصّ به اوّلی واقع نشده صحیح خواهد بود،و بنا بر قول شیخ صدوق نماز او مطلقا درست است.

مسأله:پس از دخول وقت نماز واجب،گزاردن نماز نافله کراهت دارد،

(۱)جز نوافل یومیّه در اوقات مخصوص آنها چنان که ذکر خواهد شد،و اکثر علماء آن را حرام دانسته اند.کسی که نماز واجب بر ذمّه دارد نافله خواندن او نیز همین حکم را دارد،و ابتدا کردن به نافله پس از نماز صبح تا طلوع آفتاب و عصر تا غروب نیز کراهت دارد.

همچنین هنگام بالا آمدن خورشید جز در روز جمعه مکروه است،لیکن نوافلی که دارای علل و اسبابند،مانند طواف،زیارت،تحیّت مسجد و استسقاء ادای آنها در اوقات مذکور اشکالی ندارد چنان که مشهور است.در روایات قید ابتدا و نافله نیست بلکه مطلق نماز ذکر شده است،بلی در خبر صحیح از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«چهار نمازند که انسان می تواند در هر ساعتی آنها را بگزارد:نمازی است که از تو فوت شده و هر زمان به یادت آمد آن را ادا می کنی،دو رکعت نماز طواف واجب،نماز کسوف و دیگر نماز میّت می باشد.این نمازها را انسان در همۀ ساعات می تواند به جا آورد.» (۱)در حدیث صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است:«پنج نمازند که در هیچ حالی ترک نمی شوند:هرگاه خانه خدا را طواف کنی،هرگاه بخواهی محرم شوی،نماز کسوف،نمازی که فراموش شده و هر زمان به یادت آمد آن را به جا می آوری و نماز میّت.» (۲)غزّالی می گوید:در نهی از خواندن نافله در اوقات مکروه سه مقصد وجود دارد:

۱- (۶) کافی،ج ۳،ص ۲۸۸؛خصال،ج ۱،ص ۱۱۸؛الفقیه،ص ۱۱۶.
۲- (۷) تهذیب،ج ۱،ص ۱۸۹؛کافی،ج ۳،ص ۲۸۷،شماره ۲.

یکی حفظ خویش از مشابهت با آفتاب پرستان،دوّم احتراز از انتشار شیطانها چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خورشید به همراه شاخ شیطان طلوع می کند،در حال طلوع مقارن با آن،و در حال ارتفاع مفارق از آن،در حال استوا مقارن با آن،و به هنگام ظهر مفارق از آن،چون میل به غروب می کند مقارن با آن و هنگامی که غروب کند از او جدا می شود.» (۱)در این اوقات نماز نهی شده و علّت آن را بدین گونه بیان فرموده است.سوّم آن که سالکان راه آخرت پیوسته و در همهٔ اوقات بر نماز مداومت می کنند،و مواظبت بر یک نوع عبادت موجب خستگی و ملال می شود؛و چون در اوقاتی از آن منع شود نشاط افزایش یابد و انگیزه ها برانگیخته شود،و انسان بر چیزی که از آن منع شده حریص است،و نهی از نماز در این اوقات سبب افزایش حرص و پدید آمدن حالت انتظار برای انقضای این مدّت است.اوقات مذکور به تسبیح و استغفار اختصاص یافته تا از مداومت در نماز ملال پدید نیاید،و با انتقال از عبادتی به عبادتی دیگر تفرّجی حاصل شود،چه در هر تحوّل و تجدّدی لذّت و نشاطی است،و مداومت و استمرار بر یک کار مایه خستگی و ملال است؛از این رو نماز سجود یا رکوع یا قیام تنها نیست بلکه عبادات از اعمال مختلف و اذکار متنوّع ترتیب یافته است تا دل به هنگام انتقال از عبادتی به عبادتی دیگر لذّت تازه ای احساس کند،و چنانچه بر یک چیز مداومت کند بزودی دچار ملال و افسردگی می شود.این امور در نهی از نماز در اوقاتی که مکروه می باشد بسیار مهمّ است.البتّه اسرار دیگری نیز در آن است که بشر نمی تواند بر آنها آگاهی یابد،و خداوند و پیامبرش به آنها داناترند.این مسائل مهمّ نباید ترک شود،مگر آن که اسبابی که از نظر شرع اهمیّت دارد پیشامد کند،مانند قضای نمازهای واجب،نماز استسقاء، نماز خسوف،نماز تحیّت مسجد،امّا با سببی ضعیف نباید با مقاصد نهی برخورد کرد.

می گویم:از طریق خاصّه در کافی به سند صحیح از امام باقر(علیه السلام)روایت است:«در هر ساعتی می توانی بر جنازه نماز بگزاری زیرا آن نماز دارای رکوع و سجود نیست،و

۱- (۸) سنن نسائی،ج ۱،ص ۲۷۵.

نمازی به هنگام طلوع خورشید و غروب آن کراهت دارد که در آن خشوع و رکوع و سجود باشد،چه خورشید میان دو شاخ شیطان طلوع و غروب می کند.» (۱)در روایت دیگری از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که مردی به آن حضرت عرض کرد:

آیا خورشید میان دو شاخ شیطان طلوع می کند؟فرمود:«آری شیطان میان آسمان و زمین سایبانی برای خود قرار داده است.هنگامی که خورشید طلوع می کند و مردم در این وقت به سجده می روند،ابلیس به شیطانهایش می گوید:فرزندان آدم برای من نماز می گزارند.»این حدیث در کافی روایت شده است. (۲)

در الفقیه مذکور است که گروهی از مشایخ ما از ابی الحسین محمّد بن جعفر اسدی

ص:۵۷

۱- (۹) وجوه مختلفی برای این حدیث ذکر کرده اند:۱-خورشید به هنگامی که طلوع می کند شیطان روبروی آن می ایستد،زیرا میان دو شاخش طلوع می کند.بنابراین شیطان قبلۀ کسانی است که خورشید را سجده می کنند و عبادت آنها برای اوست به همین سبب برای مخالفت با خورشیدپرستان از نماز در این وقت نهی شده است ۲-مراد از دو شاخ شیطان دو حزب او باشد که آنها را برای گمراه کردن مردم روانه می کند، چنان که گفته می شود:این ها دو شاخ من هستند،یعنی امت و پیروان من می باشند.۳-این گفتار از باب تمثیل است،یعنی شیطان را در فریب دادن خورشیدپرستان و دعوت آنها به دشمنی با حقّ به حیوانات شاخداری که اشیاء را با شاخهای خود جذب و دفع می کنند تشبیه کرده است۴-منظور از شاخ(قرن)نیروست،و مقرن به معنای توانمند است،امّا آنچه مختار ماست وجه اوّل است زیرا روایات آن را تقویت می کند.می گویم:آنچه ذکر شد در حاشیۀ نسخۀ کتاب کافی چاپ سنگی است و آن را به مجلسی نسبت داده است لیکن در مرآه العقول دیده نمی شود؛شاید آن را در بحار ذکر کرده و یا گفتار مجلسی اوّل باشد.در مرآه العقول آمده است:این که آن حضرت فرموده است:«میان دو شاخ شیطان»در النّهایه گفته است:طلوع خورشید میان دو شاخ شیطان یعنی از ناحیۀ سر و دو طرف او،و گفته شده:قرن(شاخ)به معنای قوّت است یعنی هنگامی که خورشید طلوع می کند شیطان به حرکت در می آید و چیرگی می یابد و مانند یاوری برای خورشید می شود.و نیز گفته شده است:«میان دو شاخ او»،یعنی دو امّت پیشین و پسین،و همه این ها بر سبیل تمثیل است برای کسی که به خورشید هنگام طلوع آن سجده می کند و شیطان این کار بد را در نظر او خوب جلوه داده است. بنابراین هنگامی که آن را سجده می کند مانند این است که شیطان در کنار خورشید است.پایان آنچه در النّهایه آمده است.نووی در شرح المسلم گفته است دو شاخ شیطان یعنی دو حزب او که وی آنها را برای گمراه کردن مردم روانه می کند،و نیز گفته اند:دو شاخ شیطان یعنی دو طرف سر او زیرا او در این دو وقت(وقت طلوع و غروب)سرش را به خورشید نزدیک می کند تا سجده کنندگان خورشید سجده کنندگان به او باشند و به خود و یارانش وانمود کند که آنها او را سجده می کنند،و این مایه سلطه و چیرگی او و یارانش در فریب دادن نمازگزاران خواهد بود.پایان آنچه در مرآه العقول آمده است.شارح الخصال پیرامون این حدیث گفتاری به فارسی دارد که در آخر جلد سوّم آن چاپ شده است،هر کس بخواهد بر آن آگاهی یابد بدانجا مراجعه کند.

۲- (۱۰) ص ۱۳۲،شماره ۵.

روایت کرده اند که ضمن پاسخ مسائل خود از محمّد بن عثمان عمری(یکی از نوّاب اربعه-م)آمده است:«...و امّا آنچه دربارهٔ نماز به هنگام طلوع و غروب خورشید پرسیده ای اگر واقع امر همان گونه است که مردم می گویند:خورشید در میان دو شاخ شیطان طلوع و غروب می کند پس چیزی بیشتر از نماز بینی شیطان را به خاک نمی مالد، تو نماز را در آن هنگام به جای آور،و بینی شیطان را به خاک بمالان.»

مسأله:هرگاه انسان ندانسته با لباس نجس نماز بگزارد،

(۱)و به آن آگاه نشود تا وقت بگذرد هیچ خلافی در میان اصحاب ما نیست که نماز او درست است.اگر در اثنای نماز آگاه شد در صورتی که می تواند ضمن حفظ پوشش عورت،آن لباس را از خود جدا سازد یا تبدیل و یا تطهیر کند و به نماز ادامه دهد و گرنه نماز را از سر گیرد،مگر آن که یقین داشته باشد پیش از نماز دچار آن شده که در این صورت باید مطلقا نمازش را از سر شروع کند،و گفته اند:به همان ترتیب عمل کند هر چند یقین به سبقت نجاست بر نماز داشته باشد،و نیز گفته شده است در صورت وسعت وقت مطلقا نماز را از سر گیرد.

اگر پس از فارغ شدن از نماز علم به نجاست پیدا کند در این صورت هرگاه پیش از نماز علم به آن داشته لیکن فراموش کرده تنها در صورت بقای وقت واجب است نمازش را اعاده کند،و گفته اند:مطلقا باید نماز را اعاده کند و اکثر فقها بر این رأی می باشند.و هم گفته اند:مطلقا اعاده لازم نیست،و اگر پیش از نماز علم به نجاست نداشته است مطلقا نباید اعاده کند،و گفته اند:در صورت بقای وقت باید اعاده کند،و آنچه را ما اختیار کرده ایم بر طبق مقتضای جمع میان اخبار صحیح است،و آرای دیگران به مقتضای برخی از این اخبار است.اگر در اثنای نماز نتواند موضع نجاست را تطهیر دهد طبق اخبار صحیح در همان لباس نماز بگزارد،و جائز است آن را از خود جدا سازد و برهنه و نشسته با نماز بگزارد و این رأی به مقتضای دو خبری است که شهرتشان ضعف آنها را جبران می کند،و نیز به سبب تعارض ستر عورت و قیام و به جا آوردن افعال با وجود مانع است،لیکن همان گونه که رأی ابن جنید است سزاوارتر قول اوّل می باشد و نیز گفته شده است:جدا کردن چیز نجس حتما واجب است ولی این قولی در خور اعتنا

ص:۵۸

نیست.

مسأله:اگر از نمازگزار حدثی صادر شود نمازش باطل می گردد.

(۱)همچنین اگر تکلّم یا خنده صدادار(قهقهه)کند،یا زیاد به اطراف خود بنگرد،یا کاری را که از اعمال نماز نیست بسیار به جا آورد،در همهٔ این ها بطلان نماز در صورت تعمّد است.

فعل قلیل نماز را باطل نمی کند،اگر چه مکروه است.همچنین فعل کثیر در صورت سهو هرگاه او را از صورت نمازگزار خارج نکند مبطل نماز نیست.مرجع قلّت و کثرت فعل، عرف مردم است،زیرا برای آن در شرع حدّی معیّن نشده است،آری آنچه در اخبار معتبر به جا آوردن آن جائز شمرده شده در حکم فعل قلیل است،مانند کشتن کیک،مار، کژدم،پشه،مگس،بغل کردن کودک و شیر دادن او، کردن با دست و سر،بلند کردن کلاه از زمین و بر سر گذاشتن آن،پرتاب سنگریزه به غیر برای جلب توجّه او و کف زدن به همین منظور و جز این ها.

در اخبار صحیح و مستفیض (۱)آمده است:اگر کسی در نماز دچار خون دماغ شود، و نزد او آب موجود و یا کسی باشد که به او آب دهد،او آن را بگیرد و سرش را کج کند و موضع نجس را بشوید،سپس بنا را در نماز بر آنچه خوانده بگذارد و ادامه دهد و آن را قطع نکند.در برخی از این اخبار آمده است بازایستد و دماغش را بشوید و به نماز خود باز گردد؛و اگر سخن گفته نمازش را اعاده کند.امّا این اخبار حمل شده است بر موردی که فعل او کثیر شمرده نشود،و او را از صورت نمازگزار خارج نکند،و این از باب جمع میان اخبار مذکور و خبر صحیح دیگری است که چنین نمازگزاری را محوکنندهٔ صورت نماز دانسته اند.

مسأله:هر کس یکی از ارکان نمازهای پنجگانه را به عمد یا به سهو ترک کند

نمازش باطل است،

(۲)مگر این که پیش از دخول در رکن دیگر آن را تدارک کند؛و بنا بر مشهور چنانچه رکنی را زیاد کند نیز حکم همین است.اگر در به جا آوردن رکن شکّ

۱- (۱۱) وسائل الشّیعه،ابواب قواطع نماز،باب دوّم

کند چنانچه محلّ آن باقی است به جا آورد و گرنه نماز او صحیح است،و کسی که در غیر رکن شکّ کند پیش از دخول در رکن دیگر آن را تدارک کند.اگر پس از ادای رکن دچار شکّ شود اعتنا نکند.چنانچه مورد شکّ،سجود یا تشهّد یا قنوت باشد قضای آن را به جا آورد،و اگر در هر یک از این ها شکّ کند اگر محلّ باقی است آن را به جا آورد،و اگر محلّ آن گذشته و وارد فعل دیگری از افعال نماز شده است اعتنا نکند.کسی که یک رکعت یا بیشتر بر نماز افزوده نمازش باطل است،هر چند از روی سهو باشد،در این مورد قول دیگری نیز گفته شده است.اگر نماز را ناقص ادا کرده آن را تمام کند هر چند پس از فراغ از آن باشد،و بنا بر رأی شیخ صدوق به استناد روایات صحیح و مستفیض اگر چه فعل منافی هم به جا آورده باشد.اگر منافی از جمله چیزهایی باشد که نماز را باطل می کند خواه به عمد و یا به سهو بنا بر قول اکثر واجب است نماز را اعاده کند،مانند حدث و فعل کثیری که انسان را از صورت نمازگزار خارج کند و این به سبب اخبار معتبری است که حمل آنها بر استحباب نیز قابل امکان است و بسا به نمازهای غیر چهار رکعتی اختصاص داشته باشند.

مسأله:کسی که یک سجده یا تشهّد اوّل را تا رسیدن به رکوع فراموش کند،

(۱)یا در نماز به سهو سخن گوید،یا در غیر محلّ خود سلام دهد،یا میان چهار رکعت و بیشتر شک کند،یا نمی داند نمازش را زیاد یا کم کرده،یا نمی داند رکوعی را زیاد کرده یا کم به جا آورده،یا سجده ای کم و یا اضافه کرده و از محلّ آنها تجاوز کرده،یا قیام و قعودی در غیر محلّ آنها مرتکب شده است در هر یک از این موارد باید دو سجده سهو که مرغمتین گفته می شوند برای به خاک مالاندن دماغ شیطان به جا آورد.گفته شده است:

در برابر هر زیاده و نقصانی که در نماز مرتکب شود این دو سجده را انجام دهد.محلّ ادای آنها پس از گفتن سلام نماز است،چنان که در اخبار صحیح مستفیض (۱)آمده است؛و گفته اند:به استناد حدیثی قبل از سلام است،و نیز گفته شده اگر دو سجده سهو

۱- (۱۲) وسائل،ابواب خلل واقع در نماز،باب ۳۲.

در برابر نقصان نماز است محلّ آنها قبل از سلام است،و اگر برای زیادتی است بعد از سلام به جا آورده شوند.و قول اخیر نیز به مناسبت حدیث دیگر و نیز از باب تقیّه است.

صورت این دو سجده بنا بر مشهور این است که نخست نیّت کند،سپس تکبیر گوید،پس از آن به سجده رود،بعد از آن سر بردارد سپس به سجده دوّم رود،پس از آن سر بردارد و تشهّدی سبک بگوید و بعد سلام دهد،و در هر سجده بگوید:بسم اللّه و باللّه اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد،یا بسم اللّه و باللّه السّلام علیک أیّها النبیّ و رحمه اللّه و برکاته.آنچه از اخبار استفاده می شود این است که جز دو سجده مذکور چیز دیگری بر نمازگزار واجب نیست.

مسأله:کسی که در عدد رکعات نمازهای دو رکعتی یا سه رکعتی یا در دو رکعت

اوّل نماز چهار رکعتی شکّ کند،

(۱)و یا مطلقا نداند چند رکعت خوانده است،بنا بر مشهور نمازش باطل است.شیخ صدوق جائز دانسته که نمازگزار بنا را بر اقلّ بگذارد و این رأی خالی از قوّت نیست،لیکن اگر به یکی از دو طرف شکّ ظنّ پیدا کند بنا را بر آن بگذارد.همچنین در دیگر افعال نماز به همین گونه عمل کند.اگر در نماز چهار رکعتی در بیش از دو رکعت آن شکّ کند بنا را بر اکثر بگذارد و نمازش را تمام کند سپس بنا بر مشهور به سبب رکعات مورد شکّ نماز احتیاط به جا آورد.شیخ صدوق دراین باره قول دیگری دارد.اگر رکعت مورد شکّ یکی است مخیّر است که به خاطر آن دو رکعت نماز احتیاط نشسته یا یک رکعت ایستاده به جا آورد.اگر شکّ دارد یک رکعت خوانده است یا دو رکعت،دو رکعت نماز ایستاده و دو رکعت نماز احتیاط نشسته به جا آورد.در نماز احتیاط ناگزیر از نیّت،تکبیره الاحرام،تشهّد و سلام است،زیرا این نمازی جداست.

مسأله:در صورت یقین امام شکّ مأمومین معتبر نیست

(۲)همچنین در صورت یقین مأمومین شکّ امام اعتبار ندارد و هر یک از این دو در شکّ خود باید به دیگری که یقین دارد رجوع کند.شکّ اگر زیاد گردد نباید مطلقا به آن توجّه شود،بلکه باید بنا را بر وقوع و صحّت آنچه در آن شکّ کرده بگذارد،هر چند هنوز از محلّ آن تجاوز نکرده باشد.

مستحبّ است کسی که زیاد شکّ می کند با انگشت سبّابهٔ دست راست به ران چپ خود بزند و بگوید:بسم اللّه و باللّه و توکّلت علی اللّه أعوذ باللّه السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم،زیرا این امر شیطان را منع و از او دور می کند و این دستور از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است. (۱)

مسأله:غزّالی می گوید:سبب وسوسهٔ در نیّت نماز تباهی عقل یا ندانستن احکام

شرع است،

(۱)زیرا امتثال امر پروردگار مانند امتثال امر غیر اوست،و از نظر قصد و نیّت تعظیم خداوند هم مانند تعظیم دیگران است.اگر دانشمندی بر کسی وارد شود و وی در جلو او به پا خیزد سپس بگوید:من نیّت کردم برای بزرگداشت ورود این شخص دانشمند به خاطر فضل و دانشش هم زمان با ورود او به پاخیزم و به پیشواز او روم،بی شک این شخص به بی خردی منسوب می شود،زیرا همین که او را ببیند و به فضل و دانش او آگاهی داشته باشد انگیزه تعظیم در او پدید می آید و او را به برخاستن و احترام وامی دارد ،مگر آن که به کار دیگر مشغول و یا دچار غفلت باشد.این که شرط امتثال در نماز آن باشد که در نیّت فی المثل ظهر و اداء و واجب را قید کند مانند آن است که تعظیم بر دانشمند وارد،زمانی تعظیم است که مقارن با ورود او به پاخیزد و رو به سوی او کند و هیچ قصدی جز احترام و بزرگداشت او نداشته باشد؛زیرا اگر در جلو او برخیزد لیکن روی خود را از او برگرداند یا پس از ورود او صبر کند و پس از مدتی از جا بلند شود،او را تعظیم نکرده است.بنابراین خصوصیّات مذکور ناگزیر باید معلوم بوده و در نیّت آورده شود،و حضور آنها در نفس در یک لحظه به طول نمی انجامد،و آنچه طولانی می شود آوردن الفاظی است که دلالت بر این معانی کند،خواه آوردن این الفاظ به زبان و یا اندیشیدن آنها در دل باشد.بنابراین کسی که نیّت نماز را بدان گونه که گفته شد نفهمد مانند آن است که معنای نیّت را به هیچ وجه نفهمیده است،چه منظور از آن جز این نیست که فرا خوانده شده ای تا در وقتی معیّن نماز بگزاری،و تو هم اجابت کرده به

۱- (۱۳) کافی کلینی،ج ۳،ص ۳۵۸ شماره ۴.

یا خاسته ای؛بنابراین وسوسه جهل محض است،زیرا آن مقاصد و آگاهیها در حالت واحد در انسان جمع می شود،و افراد آن در ذهن به صورت پراکنده نیست تا نفس دربارۀ آنها مطالعه و تأمل کند؛و فرق است میان حضور چیزی در نفس و یقین آن با فکر،و حضور ضدّ غیبت و غفلت است هر چند بطور مجمل باشد،چه فی المثل هر کس موجود حادث را بداند آن را به وسیله یک علم در یک حالت دانسته است و این علم متضمّن علومی است که حاضر می باشند اگر چه حضور آنها بطور تفصیل نیست،زیرا کسی که موجود حادث را شناخته است موجود و معدوم و تقدّم و تأخّر و زمان،و این که تقدّم برای عدم و تأخّر برای وجود است نیز همه را دانسته است،برای این که علم به حادث مستلزم همۀ این آگاهیهاست،به دلیل این که اگر به کسی که تنها حادث را شناخته و جز آن چیزی نمی داند گفته شود:آیا هیچ معنای تقدّم را می دانی یا تأخّر یا عدم یا تقدّم عدم یا تأخّر وجود یا زمان منقسم به متقدّم و متأخّر را دانسته ای؟چنانچه پاسخ دهد هرگز ندانسته ام او دروغگوست و سخن او با ادّعای وی که من به حادث آگاهم تناقض دارد،و ندانستن این نکته باعث بروز وسوسه است،زیرا کسی که دچار وسواس است خود را مکلّف می کند که در نماز خود ظهر،اداء و واجب را در حالت واحد نیّت کند و او آنها را با الفاظ تفصیل می دهد و روی آنها دقّت می کند،و این امری محال است،زیرا اگر او خویشتن را مکلّف کند که در قیام به خاطر عالم این نکات را مراعات کند امر برای او ناممکن می گردد.پس با این شناخت وسوسه دفع می شود،و آن عبارت از این است که بداند فرمانبرداری خداوند در نیّت مانند فرمانبرداری از غیر اوست.و من برای تسهیل امر و رخصت در کار بر آنچه گفته شد مطلبی را اضافه کرده می گویم:اگر آن که دچار وسوسه است نیّت را تنها این می داند که همۀ امور مربوط را جدا از هم به دل بیاورد،و امتثال به صورت کلّی و یکباره برای او قابل تصوّر نیست این امور را در ضمن گفتن تکبیر و در طول آن به ذهن بیاورد،به طوری که به محض گفتن تکبیر از نیّت فارغ شود او را کافی است،و مکلّف نیست که همۀ آن امور را مقارن با آغاز یا آخر آن در دل حاضر

کند،زیرا این تکلیفی ظالمانه است و اگر نمازگزار مأمور به آن بود پیشینیان آن را مورد پرسش قرار می دادند و ناگزیر کسی از اصحاب در نیّت دچار وسوسه می شد.امّا این که چنین امری واقع نشده دلیل است بر این که امر بر اساس تساهل است؛بنابراین به هر صورتی که برای مبتلای به وسواس نیّت میسّر باشد باید بدان بسنده کند تا عادت او شود، و وسوسه از او دور گردد،و از خود نخواهد که امور مذکور را در دل تحقّق دهد،زیرا این امر باعث مزید وسواس است.

ما در کتاب الفتاوی تحقیقات مختلفی در شرح علوم و مقاصد مربوط به نیّت ذکر کرده ایم که دانشمندان به دانستن آنها نیازمندند امّا شنیدن آنها برای عمل کننده ممکن است زیانبار باشد و وسواس او را برانگیزد؛از این رو از ذکر آنها خودداری کردیم.

باب هفتم: نمازهای دیگر

اشاره

(۱)می گویم:این نمازها در نزد ما(شیعه)دو قسم اند:۱-واجب ۲-مستحبّ

قسم اول:نمازهای واجب

۱-نماز عید فطر و اضحی

(۲)امام صادق(علیه السلام)در روایت صحیح جمیل بن درّاج فرمود:«نماز عیدین واجب است» (۱)همۀ آنچه در نماز جمعه شرط است در این دو نماز نیز شرط است،بجز دو خطبه که اصحّ عدم اشتراط آنها در نماز این دو عید و استحباب آنهاست.همچنین استماع خطبه ها در این نمازها واجب نیست و بعد از نماز خوانده می شوند و مقدّم داشتن آنها

۱- (۱) الفقیه،ص ۱۳۳،شماره ۱.

بدعت است.

کیفیّت این دو خطبه مانند خطبه های جمعه است،جز این که امام در خطبهٔ عید فطر آنچه مربوط به فطریّه است و شرائط و مقدار و وقت ادای آن را بیان می کند،و در خطبه اضحی آنچه مربوط به قربانی است شرح می دهد،و اگر شرائط حاصل نباشد مستحبّ است نماز فرادا خوانده شود،و در جواز به جماعت خواندن آن در چنین موقعی تأمّل است و احوط منع می باشد.مستحبّ است نمازهای عید در غیر شهر مکّه در صحرا و بر روی زمین خوانده شود،و بر زمین سجده به عمل آید،و پیش از خروج برای نماز عید فطر چیزی تناول کند،و در نماز عید اضحی پس از بازگشت از آن از گوشت حیوانی که قربانی می کند بخورد؛و نیز مستحبّ است پس از غسل بوی خوش استعمال کنند جز پیرزنان که برای آنها استحبابی ندارد،و بهترین جامه های خود را بپوشند و با پای برهنه و آرامی و وقار،در حالی که به یاد خدا باشند و دعاهای مأثور را بخوانند،و با عمامه و ردا باشند،و به این دو در اینجا بیشتر تأکید شده است،رهسپار نماز شوند و از راهی که می روند از راه دیگری باز گردند،و به هنگام برخاستن برای نماز اذان گو با آواز بلند سه بار بگوید:الصّلاه.

سپس امام با مردم دو رکعت نماز عید را به جا می آورد.در رکعت نخست سوره و الشّمس و در رکعت دوّم سوره غاشیه را می خواند.در روایت دیگری است که در رکعت اوّل سوره اعلی و در رکعت دوّم سوره و الشّمس را تلاوت کند.هنگامی که از قرائت سوره در رکعت اوّل فارغ شد تکبیر بگوید و سپس دستهایش را بلند کند و بگوید:

اللّهم اهل الکبریاء و العظمه و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو و الرّحمه و أهل التّقوی و المغفره أسألک بحقّ هذا الیوم الّذی جعلته للمسلمین عیدا و لمحمّد صلّی اللّه علیه و آله ذخرا و کرامه و مزیدا أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و أن تدخلنی فی کلّ خیر أدخلت فیه محمّدا و آل محمّد و أن تخرجنی من کلّ سوء أخرجت منه محمّدا و آل محمّد صلواتک علیه و علیهم اللّهمّ انّی أسألک خیر

ما سألك عبادك الصّالحون و أعوذ بك ممّا استعاذ منه عبادك الصّالحون.

اگر به آنچه در الفقیه (۱)اضافه بر این آمده است عمل کند افضل خواهد بود؛سپس تکبیرات دوّم و سوّم و چهارم و پنجم را بگوید و پس از هر کدام در حالی که دستها را بلند می کند دعای مذکور را بخواند.پس از آن تکبیر بگوید و به رکوع رود و بعد از آن دو سجده به جا آورد؛سپس برای رکعت دوّم به پا خیزد و همان کارهایی را که در رکعت اوّل انجام داده به جا آورد جز این که در رکعت دوّم چهار تکبیر بگوید و در عقب آنها چهار قنوت بخواند.

در برخی روایات آمده که (۲)تکبیرها و قنوتها پیش از قرائت است و جماعتی بر آن اعتماد کرده و گروهی آن را حمل بر تقیّه کرده اند،زیرا آن موافق مذهب عامّه است.

هنگامی که از نماز عید فراغت یافت دعای امام زین العابدین(علیه السلام)را که در صحیفه کامله مذکور است بخواند.(۳)شایسته است در عید فطر عقب چهار نماز که اوّل آنها مغرب و آخر آنها نماز عید است این تکبیرات را بگوید:اللّه اکبر اللّه اکبر لا إله الاّ اللّه و اللّه اکبر،و للّه الحمد،اللّه اکبر علی ما هدانا؛و در عید اضحی عقب پنج نماز که اوّل آنها برای کسی که در منی وقوف دارد ظهر روز قربان و برای غیر او عقب ده نماز تکبیرات مذکور را بگوید و بر آنها اضافه کند:اللّه اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الأنعام و الحمد للّه علی ما اولانا.

در این روز تا وقت ظهر بیرون آمدن با سلاح و خواندن نافله جز در مسجد پیامبر(صلی الله علیه و آله)در مدینه و نیز مسافرت پس از سپیده دم کراهت دارد.امّا پس از طلوع آفتاب مسافرت بکلّی حرام است،زیرا موجب اخلال در واجب است.

هرگاه عید و جمعه در یک روز واقع شوند کسی که نماز عید را خوانده مخیّر است که در نماز جمعه حاضر شود و یا از شرکت در آن خودداری کند،چنان که در خبر

۱- (۲) ص ۱۳۵،شماره ۳۰ و ۳۷.

۲- (۳) وسائل الشیعه باب کیفیت نماز دو عید فطر و اضحی.

۳- (۴) دعای چهل و هشتم.

صحیح از امام صادق(علیه السلام)وارد شده است و عامّه آن را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده اند. (۱)

گفته شده است که حضور در نماز جمعه واجب است،و نیز گفته اند تخییر در حضور مخصوص کسانی است که منزل آنها دور باشد،لیکن اصحّ قول اوّل است.مستحبّ است شبهای این دو عید را احیاء بدارند و به نماز و دعا و ذکر بگذرانند.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«کسی که شبهای این دو عید را احیاء بدارد در آن روز که دلها می میرند دل او نخواهد مرد.» (۲)از علی(علیه السلام)نقل شده که آن حضرت دوست می داشت در چهار شب از شبهای سال خود را برای عبادت از هر چیز فارغ سازد و آنها عبارتند از:شب اوّل ماه رجب،شب نیمهٔ شعبان،شب عید فطر و شب عید قربان. (۳)

شهید گفته است:فضیلت احیای شب با ادراک بخش عمده ای از آن حاصل می شود،زیرا اکثر هر چیزی در حکم همهٔ آن است.ابن عبّاس گفته است:احیای شب این است که نماز عشاء به جماعت خوانده شود.

غسل در شب عید فطر مستحبّ است؛همچنین مستحب است که قربانی در روز عید اضحی یا دو روز پس از آن انجام شود.گفته شده است که قربانی واجب است؛و در خبر صحیح آمده که قربانی بر هر کسی که بر آن دسترسی دارد خواه کوچک یا بزرگ واجب می باشد و آن سنّت است (۴)در روایتی آمده که از معصوم(علیه السلام)پرسش شد درباره افراد تحت تکفّل چه می فرمایی؟فرمود:«اگر مایلی انجام بده و اگر مایل نیستی خودداری کن امّا تو آن را فرومگذار.» (۵)کسی که به حیوان برای قربانی دسترسی ندارد می تواند بهای آن را صدقه دهد.در هنگام کشتن قربانی می گویی:وجّهت وجهی للّذی فطر السّماوات...تا:و أنا من المسلمین اللّهمّ منک و لک بسم اللّه و اللّه اکبر اللّهمّ تقبّل منّی؛و اگر کس دیگری در

۱- (۵) الفقیه،ص ۱۳۵،شماره ۲۰؛سنن ابن ماجه،شماره ۱۳۱۰ و پس از آن.

۲- (۶) ثواب الاعمال،ص ۷۴.

۳- (۷) قرب الاسناد،ص ۲۶؛مصباح المتهجّد،ص ۴۵۰.

۴- (۸) الفقیه،ص ۲۷۳،شماره ۱.

۵- (۹) الفقیه،ص ۲۷۳،شماره ۲.

قربانی شرکت دارد بگوید:اللّهمّ هذا عنّی و عن فلان.روایت شده است پیامبر(صلی الله علیه و آله) قوچی را قربانی کرد و آن را به دست خود ذبح و فرمود:«بسم اللّه و اللّه اکبر هذا منّی و من لم یضحّ من امّتی» (۱)سزاوار است از گوشت قربانی بخورد و برادران و بینوایان را از آن اطعام کند، ذخیره کردن گوشت آن هر چند برای بیش از سه روز باشد اشکالی ندارد،و تحریم آن منسوخ است.

یکی از دانشمندان ما گفته (۲)است:امّا در مورد عید در نظر داشته باش که آن روز برای کسانی که روزهٔ آنها قبول شده و وظایف خود را انجام داده اند،روز تقسیم جایزه و پخش رحمت و افاضه مواهب است.بنابراین در این روز و پیش از آن و بعد از آن در نمازت خشوع خود را زیاد و برای قبولی اعمالت و عفو تقصیراتت به درگاه حق تعالی تضرّع و زاری بسیار کن؛و از حیرت مردودیّت اعمال و خواری طرد و رانده شدن خود جامهٔ حیا و شرم بر تن بپوشان.بی شکّ این روز برای هر کسی که لباس نو بر تن کرده عید نیست بلکه تنها برای کسانی عید است که از وعیدهای الهی ایمنی یافته و از سختگیریها و تهدیدهای او در امان مانده و به سبب اعمال شایسته استحقاق مزید اجر و ثواب پیدا کرده اند.پس با همهٔ چیزهایی که با آنها به استقبال روز جمعه می روی اعمّ از ادای وظایف مقرّر و رعایت نظافت و به کار بردن بوی خوش و دیگر اسبابی که دلت را برای رو آوردن به سوی خدا آماده می کند و در پیشگاه او حضور می یابی،به همان گونه به استقبال این روز بشتاب.شاید شایستگی یابی که با او راز و نیاز کنی و توفیق خضوع در برابر او را به دست آوری؛زیرا روزی شریف و زمانی گرانقدر می باشد که در آن روز اعمال نیک پذیرفته شود،و دعاها به اجابت برسد.شادیت را در آن روز در چیزی

۱- (۱۰) در الفقیه آمده است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)دو قوچ قربانی کرد و یکی از آنها را به دست خویش سر برید و فرمود:«اللّهم هذا عنّی و عمّن لم یصحّ من أهل بیتی»و قوچ دیگر را ذبح کرد و فرمود:«اللّهم هذا عنّی و عمّن لم یضحّ من امّتی».

۲- (۱۱) اسرار الصلاه شهید دوّم،ص ۲۲۳.

قرار مده که به خاطر آن آفریده نشده ای،خداوند خوردن و آشامیدن و لباس و دیگر تمتعات دنیا را سبب این عید قرار نداده،بلکه این روز را به خاطر کثرت عطایای حق تعالی نسبت به کسانی که با کالای آخرت با او داد و ستد می کنند عید گردانیده است.

۲-نماز آیات

(۱)در روایت صحیح جمیل درّاج امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«نماز خسوف واجب است» (۱)؛همچنین با کسوف ماه و خورشید و نیز زلزله نماز آیات واجب می شود.طبق اصحّ اخبار به سبب وزیدن بادهای تیره و تاریك و دیگر حوادث هول انگیز آسمانی که موجب ترس و بیم همه مردم شود نماز آیات واجب می شود،چنان که از روایات مربوط استفاده می گردد،گفته شده است:برای آیات مذکور یعنی بادهای تیره و حوادثی از این قبیل نماز مستحب است؛و نیز گفته اند:تنها برای بادهای هراس انگیز و تاریکی شدید نماز آیات واجب می شود.این نماز علاوه بر دارا بودن شرائط نمازهای دیگر علم به ظهور حادثه نیز شرط است،زیرا تعلّق تکلیف به غافل ممتنع می باشد.بلی هرگاه کسوف و خسوف تمام قرص خورشید و ماه را فرا گیرد،و انسان بدان آگاه نشود واجب است این نماز را به نیّت قضا به جا آورد زیرا این واجبی است که تازه به او تعلق گرفته است.نماز مذکور مشتمل بر ده رکعت و چهار سجده است.نخست تکبیره الاحرام می گوید و حمد و سوره می خواند و به رکوع می رود؛پس از آن می ایستد و حمد و سوره می خواند تا پنج بار این عمل را انجام می دهد.سپس دو سجده به جا می آورد و پس از آن می ایستد و همهٔ آنچه را در رکعت اوّل انجام داده تکرار می کند.نمازگزار نیز چنانچه بخواهد می تواند یک سوره را پنج بخش کند و هر بخش را پیش از رکوع بخواند.در این صورت سوره حمد تنها در رکعت اوّل و ششم خوانده می شود.

هرگاه کسوف یا خسوف تمام قرص را فرا گیرد چه به صورت ادا و چه قضا غسل

۱- (۱۲) الفقیه،ص ۱۳۳،شماره ۱.

مستحبّ است؛و نیز مستحبّ می باشد که نماز به جماعت در زیر آسمان برگزار و به اندازه طول حادثه نماز طولانی شود،و سجود او به قدر رکوع و قرائت او به درازا کشد،و اگر پیش از انجلاء یعنی ظاهر شدن قرص،از نماز فارغ شود آن را اعاده کند و یا به دعا مشغول باشد.به هنگام وقوع زلزله بگوید:إنّ اللّه یمسک السّماوات و الارض أن تزولا و لئن زالتا إن أمسکهما من احد من بعده إنّه کان حلیما غفورا؛و در هنگام وزیدن بادهای سخت با صدای بلند دعا کند و تکبیر بگوید.

یکی از دانشمندان (۱)ما گفته است:امّا درباره آیات باید به هنگام ظهور آنها، وقایع هولناک آخرت مانند زلزله ها،بی فروغ شدن خورشید و ماه،تاریکی قیامت،ترس و هراس خلایق و اجتماع و استغاثه آنها در آن عرصه،و بیم آنها را از مجازات و استیصال به یادآوری،پس با افزودن بر خشوع و خضوع و ترس خود در نجات از این شداید،و بازگشت نور بعد از ظلمت و نادیده گرفتن خطاها و لغزشها،بسیار دعا و زاری کرده از همه گناهانت توبه کن و توبه ات را نیکو به جای آور،شاید در آن حال که دل شکسته و سرافکنده و از تقصیرات خود شرمگین باشی به تو نظری افکنده شود،و توبه ات قبول گردد،و از خطاهایت صرف نظر شود؛چه او دلهای شکسته را می پذیرد،و نفوس خاشع و گردنهای خاضع،و به خود پیچیدن از سنگینی بار گناه،و پرهیز از بازگشت به اصرار در خطا را دوست می دارد.

می گویم:در الفقیه (۲)از سیّد العابدین امام سجّاد(علیه السلام)روایت شده که ضمن حدیثی فرموده است:«برای دو آیت حق تعالی(خورشید و ماه)دچار ترس و بیم نمی شود،مگر کسی که از شیعیان ما باشد و چون آیتی از آنها واقع شود به خدا پناه برید و به او بازگشت کنید.» و نیز در الفقیه آمده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خورشید و ماه دو آیت از آیات خداوند متعال می باشند.به قدرت او گردش می کنند،و به فرمان او باز می ایستند برای

۱- (۱۳) اسرار الصلاه شهید دوّم،ص ۲۲۳.

۲- (۱۴) ص ۱۴۱،شماره ۱.

مرگ یا زنـدگی کسـی کسوف نمی کنند،پس هرگاه یکی از آن دو کسوف کرد به مساجد بشـتابید.» (۱)در روزگار خلافت امیر مؤمنان(علیه السـلام)کسوف واقع شد.آن حضـرت با مردم نماز آیات به جا آورد به گونه ای که چون یکی به دیگری می نگریست پای او را از عرقش خیس می دید. (۲)

عبـد الرّحمن بـن ابی عبـد اللّه از بـاد و تـاریکی کـه آسـمان را فرا می گیرد و کسـوف پرسـش کرد،امـام صـادق(علیه السـلام)فرمود:«نماز آنها ماننـد یکدیگر است.» (۳)فضـل بن شـاذان در العلل از امام رضا(علیه السـلام)روایت کرده که فرموده است:«برای کسوف نمـازی قرار داده شـده است،زیرا آن از آیات خداونـد متعال است و معلوم نیست با وقوع آن رحمت ظاهر می شود یا عـذاب از این رو پیامبر(صـلی الله علیه و آله)خواست امّتش در چنین موقعی به آفریننده و رحم کنندهٔ خود پناه برند تا شـرّ آن را از آنان برگردانـد و آنها را از بدیهای آن نگه دارد همچنان که عذاب را از قوم یونس هنگامی که به خدا تضـرّع کردند برگردانید.» (۴)

۳-نماز طواف

(۱)نمـاز طـواف که پس از طـواف به جـا آورده می شـود دو رکعت است.اگر طواف واجب باشـد این نمـاز نیز واجب است و چنـانچه مسـتحبّ باشـد ایـن نیز مستحبّ خواهـد بـود.این قـول کـه طـواف و نمـاز آن مطلقـا مسـتحبّ می باشـد شـاذّ و نـادر است.خداوند متعال فرموده است: وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَـلًّی (۵)و همان گونه که در اخبار وارد شده مستحب است در دو رکعت نماز مذکور سوره توحید و حجر قرائت شود. (۶)

یکی از دانشمندان ما (۷)گفته است:امّا نماز طواف،پس با توجّه به جلال و شکوه

۱- (۱۵) کافی،ج ۳،ص ۴۶۳.

۲- (۱۶) الفقیه،ص ۱۴۲،شماره ۳.

۳- (۱۷) الفقیه،ص ۱۴۲،شماره ۴.

۴- (۱۸) الفقیه،ص ۱۴۲،شماره ۵.

۵- (۱۹) بقره/۱۲۵:مقام ابراهیم را نمازگاه خویش گیرید.

۶- (۲۰) کافی،ج ۴،ص ۴۲۳.

۷- (۲۱) شهید دوّم در اسرار الصلاه،ص ۲۲۴.

این خـانه جلالـ و عظمت پروردگار آن را به یادآور،و بـدان به منزله کسـی هستی که در پیشـگاه پادشاه مطلق و حاکم محقّق این جهان ایسـتاده ای و اگر چه در همـهٔ احوال بر درونت آگاه و بر ظاهر و باطنت احاطه دارد،لیکن وضع در اینجا شدیـدتر و مراقبت در آن لازم تر و کامـل تر است و غفلت در این مقام سـخت تر و مصـیبت بارتر است،و آن که در پیش روی شاه و در کنـار سـریر سـلطنت او در تعظیم و توقیر وی کوتاهی می کنـد با کسـی که از دور حرمت شاه را پاس نمی دارد تفاوت بسـیار اسـت،هر چنـد علـم او همـه را شامـل می شـود و بـه همـهٔ اشـیاء احـاطه دارد؛و این امری است که بایـد بر خشـوع و اشتیـاق تو بیفزاید،و به سبب آن از اعراض و اهمال نسبت به او بپرهیزی.از این رو گناه در این بقعه های شریف چند برابر و ثواب و حسنه نیز مضاعف است.درباره پیامبران مقرّب گذشـته و اولیای شایسـته خداوند بیندیش،و آثار و قرب آنها را به درگاه پروردگار و اثراتی را کـه اعمـال آنهـا پدیـد آورده است بنگر،و عشـق آنهـا را به تحصـیل سـعادت جاویـد و رسـیدن به نعمتهـای ابـدی به یادآور،نعمتهایی که در طول گـذشت روزگارها پیوسـته تجدید می شود و پیاپی گسترش می یابد؛و در اعمال و کردار خود و رو آوردن به حقّ به آنـان تأسّی جـوی،و این امور و نظـایر آن مقـدّمه نمـاز تو باشـد نه این که مقـارن بـا نمـاز برایت حاصـل گردد،زیرا وظیفه انسان در برابر نماز به ویژه میل و اقبال به آن است تا بتوان از این درجه به مدارج بالاتر ارتقاء یافت.

۴-نماز میّت

(۱)نمـاز میّت واجب کفـایی است.اگر یکی از کسـانی که از فوت او اطّلاع یـافته این نماز را به جا آورد از دیگران ساقط می شود.این نمـاز مشـتمل بر پنـج تکبیر است و میـان آنهـا چهار دعاست که بایـد پس از نیّت و روبه قبله قرار گرفتن به جا آورده شود.باید میّت را پس از غسل دادن و کفن کردن به گونه ای در پیش روی نمازگزار بگذارند که سـر میّت در طرف راست او باشد.و این امر در مورد مأموم لازم نیست.همچنین میّت رو به

ص:۷۲

هوا قرار داده شود،به طوری که اگر بر دست راستش خوابانده شود برابر قبله قرار گیرد.

مستحبّ است نمازگزار با وضو باشد،و در هر تکبیر به ویژه در نخستین تکبیر دستها را بالا برد،و امام در برابر وسط بدن میّت اگر مرد باشد و در برابر سینه میّت اگر زن باشد بایستد.مردها جلو می ایستند هر چند مأموم بیش از یک نفر نباشد.و نیز مستحبّ است که نزدیکترین کس به میّت امامت نماز را به عهده گیرد،یا کسی را که محبوب اوست به امامت تعیین کند،مگر آن که میّت کسی غیر از او را وصیّت کرده باشد و نیز مستحبّ است امام کفشهایش را از پا درآورد و پس از فراغ از نماز بایستد تا جنازه را بلند کنند و در محلّی که برای این کار معمول است این نماز خوانده شود تا نمازگزاران زیاد شوند.در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است:«چون میّت بمیرد و چهل تن از مؤمنان بر جنازه اش حاضر شوند و بگویند:اللّهمّ انّا لا نعلم منه الاّ خیرا و انت اعلم به منّا خداوند متعال در پاسخ می گوید:پاداش گواهی شما را دادم و آنچه را از او می دانم و شما نمی دانید آمرزیدم.» (۱)چنانکه در اخبار صحیح آمده است کسی که در اثنای نماز وارد شود باید از امام متابعت کند و پس از فراغ از نماز تکبیرات را به ترتیب خود به اتمام برساند. (۲)

قول اصحّ این است که الفاظ خاصّی برای دعا تعیین نشده و این به سبب اختلاف روایات و به خاطر حدیثی است که به سند حسن از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«در آن دعای معیّنی نیست به هر چه می خواهی دعا کن»؛ (۳)و این بر خلاف قول گروهی از متأخّرین است که گفتن شهادتین را در عقب تکبیر اوّل،و درود بر پیامبر و خاندان او را در عقب تکبیر دوّم و دعا برای مؤمنان را پس از تکبیر سوّم و دعا برای میّت را پس از تکبیر چهارم واجب دانسته اند.برخی از پیشینیان ذکر همهٔ اذکار چهارگانه را در عقب هر تکبیر افضل دانسته اند،و این قول به احتیاط نزدیکتر و با اخبار معتبر

۱- (۲۲) کافی،ج ۳،ص ۲۵۴،شماره ۱۴.

۲- (۲۳) الفقیه،ص ۴۲،شماره ۲۶.

۳- (۲۴) کافی،ج ۳،ص ۱۸۵،شماره ۱.

سازگارتر است.سزاوارتر این است که به خبر صحیح ابی ولّاد از امام صادق(علیه السلام)عمل شود، (۱)و آن عبارت از این است که گفته شود:اشهد ان لا إله إلاّ اللّه وحده لا شریک له اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد اللّهمّ انّ هذا المسبّحی قدّامنا عبدک ابن عبدک و قد قبضت روحه إلیک و قد احتاج إلی رحمتک و انت غنیّ عن عذابه اللّهمّ و لا نعلم من ظاهره إلاّ خیرا و انت اعلم بسریرته اللّهمّ ان کان محسنا فضاعف فی إحسانه و ان کان مسیئا فتجاوز عن إساءته،و این دعا را بین هر دو تکبیر تکرار کند.

اگر مرده مستضعف و غیر شیعی است پس از صلوات بر پیامبر و خاندان او و دعا برای مؤمنان بگوید:اللّهم اغفر للّذین تابوا و اتّبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم.

اگر مرده مجهول و ناشناس است بگوید:اللّهم هذه النّفوس أنت أحییتها و أنت أمّتها اللّهمّ ولّها ما تولّت و احشرها مع من أحبّت.

برای کودک بگوید:اللّهمّ اجعله لأبویه و لنا سلفا و فرطا و أجرا.

اگر مرده منکر حقّ است نمازگزار بگوید:اللّهم املا جوفه نارا و قبره نارا و سلّط علیه الحیّات و العقارب.

از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«مردی از منافقان مرده بود.امام حسین (علیه السلام)در راه به یکی از دوستانش برخورد کرد.امام(علیه السلام)به او فرمود:به کجا می روی؟ عرض کرد:از این که بر جنازه این منافق نماز بگزارم می گریزم.امام حسین(علیه السلام)به او فرمود:در کنار من بایست و آنچه را شنیدی که می گویم مانند آن را بگو.راوی می گوید:

امام حسین(علیه السلام)دستهایش را بلند کرد و گفت:اللّهم اخز عبدک فی عبادک و بلادک اللّهم أصله اشدّ نارک اللّهم أذقه حرّ عذابک فانّه کان یوالی أعدائک و یعادی أولیاءک و یبغض أهل بیت نبیّک (۲)

۱- (۲۵) کافی،ج ۳،ص ۱۸۴،شماره ۳.

۲- (۲۶) الفقیه،ص ۴۳،شماره ۴۶؛کافی،ج ۳،ص ۱۸۸،شماره ۲.

می گویم:در این مورد طبق سنّت به گفتن چهار تکبیر اکتفا می شود.

جائز است بر جنازه های متعدّد فقط یک نماز خوانده شود،و در عکس آن اقوال مختلفی گفته شده است.

در فضیلت نماز میّت و تشییع آن و چهار گوشه تابوت مرده را گرفتن اخبار بسیاری وارد شده که ما برخی از آنها را در کتاب آداب مصاحبت و معاشرت از بخش عادات ذکر خواهیم کرد.

یکی از دانشمندان ما (۱)گفته است:امّا در مورد جنازه،پس به هنگام مشاهده و گذاردن آن در پیش روی تو،به یادآور از خانواده و فرزندانت که آنها را پس از خود به جا می گذاری و اموالی را که ترک می کنی و با دست تهی بر خداوند وارد می شوی؛و این که جز اعمال شایسته و کارهای سودآور در آخرت چیزی نمی تواند با مرده همراه باشد؛ و بنگر که چگونه شادابی او از میان رفته و چابکی و نیرومندی او دگرگون شده و به اندک مدّتی خاک گور شکل او را محو می کند،و زیبایی او را از میان می برد در حالی که فرزندانش یتیم شده و زنانش بیوه گشته،و اموالش از دست رفته،و جایش در مسجد و مجالس دیگر خالی و آثارش منقطع شده است؛با این که او آرزویی دراز داشت،و حیله و نیرنگ بسیار برای مساعد کردن شرائط و اسباب به کار می برد.و از دخول در زیر خاک و ورود بر آنچه شرح آن در کتاب آمده غافل بود،و به قدرت و جوانی خود اعتماد داشت،و از مرگ فجیع و هلاک سریع خود که در پیش رویش قرار داشت روگردان بود.

به هر حال او در تردید بسر می برد.و گاهی هم مردگانی را تشییع می کرد،امّا اکنون پاها و پیوندهایش از کار افتاده است.آن که زبانش در هم فرورفته و تباه شده چگونه می تواند سخن گوید و آن که دندانهایش دگرگون شده چسان می تواند بخندد و چگونه می تواند چاره ای به حال خود اندیشد کسی که اگر ده سال می گذشت در این امر نمی اندیشید در حالی که میان او و مرگ بیش از یک ماه یا کمتر فاصله نبود،و او از آنچه درباره اش اراده

۱- (۲۷) اسرار الصلاه شهید دوّم،ص ۲۲۵.

می شـد غفلت داشت تا ناگهان بی آنکه او پیش بینی کند مرگ او را فرا گرفت،و ندای پروردگار جبّار به گوش او رسـید که یا بهشت و یا دوزخ.اینک تو هم بایـد بیندیشـی که در غفلت ماننـد اویی و فرجام تو هم مانند فرجام او خواهد بود.پس در این فرصت برای آمـاده شـدن بپـاخیز،و به افزون کردن توشه و زاد این راه بپرداز؛زیرا مسـافت بسـیار طولانی،و گردنه ها و پستی و بلنـدیهای آن طاقت فرسا و خطرات آن بسـیار سـخت است، و پشـیمانی پس از مرگ سودی ندارد.این نوع تفکّرات آرزوها را کوتـاه می کنـد،و انسـان را برای به جـا آوردن اعمـال شایسـته آمـاده می سازد،و محلّ آن چنان که گـذشت در خارج از نماز است.

۵-نماز نذر،سوگند،عهد

(۱)این نمـاز را مکلّف به سبب نـذر یـا قسم یا عهـد بر خود واجب می سازد،و وفای به آن طبق شـرطی که کرده هم از لحاظ کمیّت و کیفیّت و هم از نظر زمان و مکان بر او واجب است مادام که شرط او با حقیقت نماز منافات نداشته باشد.اگر شرط او دارای مزیّتی نباشـد در انعقاد آن دو قول است که اصـحّ آن منعقـد شدن نذر یا عهد یا سوگند اوست،و در ادای آن بدون آن که شـرطی کرده باشـد دو وجه است،خداونـد متعـال فرموده است: أَوْفُوا بِالْعُقُودِ (۱)،و نیز: یُوفُونَ بِالنَّذْرِ (۲)و نیز وَ لاٰ تَنْقُضُوا الْأَیْمانَ بَعْدَ تَوْکِیدِها (۳)و جز این ها.

یکی از دانشـمندان ما گفته است:امّا نماز نـذر و عهد و امثال آنها باید قبولی آنها را درک و در ادای آنها رغبت کند و درباره آنها اهتمام ورزد تا به عهـدی که با خـدا بسته وفا، و فرمان او را امتثال کرده باشـد؛و به تصوّر آن که این نماز در اصل واجب نیست آن را رها نکند،چه آن از حیث عظمت و اهمیّت مانند دیگر نمازهاست.این را در نظر آورد

۱- (۲۸) مائده/۱:...به پیمانها و قراردادها وفا کنید.

۲- (۲۹) دهر/۶:به نذر خود وفا می کنند.

۳- (۳۰) نحل/۹۱:...و سوگندهایتان را پس از تاکید نشکنید.

که اگر او با یکی از شاهان این جهان برای یکی از کارهای دنیا پیمان بسته باشد که آن را زیر نظر مستقیم او انجام دهد چگونه به این کار راغب،و در اصلاح و محکم کاری آن کوشا و دلش از علاقه و مراقبت نسبت به آن سرشار خواهد بود تا نظر مساعد شاه را به دست آورد،و این تنها به سبب وعده ای است که به او داده است،چه رسد به این که با عهد و میثاق تاکید شده باشد.بنابراین نباید نظر پروردگار متعال را در مرتبه ای کمتر از نظر بنده ناچیز او قرار داد،چه این دلیل نفاق و نشانه شرک می باشد.

و نیز این دانشمند ما می گوید:به همین گونه باید انسان وظیفهٔ خود را در برابر هر یک از نمازها بر حسب اهمیّت و مرتبه ای که دارند در نظر گیرد،و سنن و آداب آنها را رعایت کند،و به وظایف و تکالیفی که شرح دادیم بسنده نکند بلکه دیدگاه خود را بالا برد تا آنگاه که خداوند متعال ابواب معارف خود را به روی او بگشاید؛زیرا ابواب فیوضات حضرت حق همواره به روی بندگان گشوده است،و انوار جود و بخشش او به اندازهٔ استعداد و قابلیّت هر یک از نفوس انسانی بر آنها نازل و واصل می شود.

قسم دوّم:نوافل یومیّه و غیر یومیّه

امّا نوافل یومیّه:

(۱)در هر شبانه روز سی و چهار رکعت،یعنی دو برابر نمازهای واجب روزانه است و با آنها پنجاه و یک رکعت می باشد.در حدیثی از اهل بیت(علیه السلام) وارد شده که نشانه های مؤمن پنج چیز است:«پنجاه و یک رکعت نماز در هر روز زیارت اربعین،بر خاک گذاشتن پیشانی در نماز،انگشتر به دست راست کردن و بسم اللّه الرّحمن الرحیم را بلند گفتن.» (۱)هشت رکعت از نوافل یومیّه را به هنگام ظهر،هشت رکعت بعد از ظهر،چهار رکعت پس از مغرب،دو رکعت نشسته پس از نماز عشاء که یک رکعت حساب می شود، سیزده رکعت پس از نیمه شب تا فجر دوّم که دو رکعت از آن نافله صبح است به جا

۱- (۳۱) تهذیب،ج ۲،ص ۱۷.

می آورند،در برخی از احادیث تعداد نوافل کمتر از این ذکر شده است به این ترتیب که از نافله ظهر چهار رکعت و از نافله مغرب دو رکعت ساقط و دو رکعت نشستهٔ نافلهٔ عشاء حذف شده است،لیکن این روایات بر تاکید در استحباب رکعات مورد ذکر حمل شده است.

در روایت صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«کمتر از چهل و چهار رکعت نماز به جای نیاور.» (۱)یعنی با نمازهای واجب.

در روایت صحیح از امام باقر(علیه السلام)آمده است که بعد از شمردن تعداد نوافل فرمود:

«این ها همه مستحبّ است و واجب نیست،ترک کننده نماز واجب کافر است لیکن، ترک کننده این ها کافر نیست و ترک نوافل گناه است،زیرا مستحبّ است کسی که کار نیکی را انجام می دهد بر آن مداومت کند.» (۲)ادای نوافل موجب تکمیل نمازهای واجبی است که به سبب عدم حضور قلب ناقص انجام شده است.در حدیث صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:

«همانا از نماز بنده ثلث یا ربع یا خمس آن بالا می رود،و از نماز او تنها آنچه در آن حضور قلب داشته است مقبول واقع خواهد شد،و این که به نوافل دستور داده شده برای این است که آنچه از فرائض ناقص انجام گردیده کامل شود. (۳)

احادیث در فضیلت تهجّد و نماز شب بسیار است و ما بخشی از آنها را به خواست خدا در کتاب ترتیب اوراد ذکر خواهیم کرد.

در حدیث صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است:«کسی که نماز شب از او فوت شده چنانچه پیش از طلوع فجر برخیزد و نماز وتر و نافله صبح را به جا آورد نافله شب در دفتر اعمال او برایش نوشته می شود.» (۴)

۱- (۳۲) تهذیب،ج ۱،ص ۱۴۴.

۲- (۳۳) تهذیب،ج ۱،ص ۱۳۵.

۳- (۳۴) پیش از این ذکر شده است،دعائم الاسلام قاضی نعمان؛مستدرک،ج ۱،ص ۱۷۷؛المحاسن، ص ۲۹؛تهذیب،ج ۱،ص ۲۳۳.

۴- (۳۵) تهذیب،ج ۱،ص ۲۳۲ و ۲۳۳.

منظور از وتر رکعتهای سه گانه ای است که باید سلام پس از رکعت اوّل ترک نشود.

و اگر برای به جا آوردن سه رکعت وتر و دو رکعت نافله صبح وقت تنگ باشد به دو رکعت نافله صبح بسنده کند؛و نیز چنانچه چهار رکعت از نماز شب را خوانده صبح طلوع کند می تواند بقیّه نوافل شب را بخواند و کامل کند.گاهی هم خواندن تمام نمازهای شب پس از طلوع فجر جائز است،لیکن نباید این عمل عادت شود،و نیز هر زمان وقت تنگ باشد می تواند به خواندن سوره حمد اکتفا کند.

در قنوت یک رکعت وتر مستحب است هفتاد یا صد بار استغفار کند و دعا و ذکر را با خواندن آنچه مأثور است و در کتب ادعیه آمده طول دهد.

در الفقیه (۱)آمده است:پدرم-که خداوند از او خشنود باد-در نامه ای که به من نوشته گفته است:بدان ای پسرک من افضل نوافل دو رکعت نافلهٔ صبح و پس از آن یک رکعت وتر و پس از آن دو رکعت از نافله ظهر و پس از آن نافله مغرب و پس از آن تمام نماز شب و پس از آن تمام نوافل روز است.

در همان کتاب مذکور است که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر چه در شب از تو فوت شود قضای آن را در روز به جا آور.خداوند متعال فرموده است: وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرادَ أَنْ یَذَّکَّرَ أَوْ أَرادَ شُکُوراً (۲)؛یعنی انسان آنچه در شب از او فوت شده در روز قضای آن را به جا آورد،و آنچه در روز از او فوت گردیده در شب آن را قضا کند،و نمازهای شبی را که از تو فوت شده در هر وقتی از شبانه روز که بخواهی مادام که وقت نماز واجب نباشد می توانی به جا آوری.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«قضای نماز شب پس از صبح و پس از عصر از اسرار مکنون آل محمّد(علیه السلام)است.» (۴)

۱- (۳۶) ص ۱۳،باب افضل النوافل

۲- (۳۷) فرقان/۶۲:او کسی است که شب و روز را جانشین یکدیگر قرار داد برای آنهایی که بخواهند متذکّر شوند یا شکرگزاری کنند.

۳- (۳۸) الفقیه،ص ۱۳۲،شماره ۱ و ۶ و ۷.

۴- (۳۹) الفقیه،ص ۱۳۲،شماره ۱ و ۶ و ۷.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند متعال به بنده ای که قضای نماز شب را در روز به جا می آورد بر فرشتگان مباهات می کند و می گوید:ای فرشتگان من به بنده ام بنگرید که قضای چیزی را به جا می آورد که بر او واجب نکرده ام.گواه باشید که من او را آمرزیدم.» (۱)یزید بن معاویه عجلی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت می کند که فرموده است:

«افضل به جا آوردن قضای نماز شب در ساعت آخر شب است که از تو فوت شده است،و باکی نیست که قضای آن را در روز و پیش از آن که ظهر شود انجام دهی.» (۲)پایان گفتار الفقیه در سفر و به هنگام ضرورت مقدّم داشتن نماز شب در اوّل شب جائز است،لیکن از نظر اهل بیت(علیه السلام)به جا آوردن قضای آن افضل است.

کیفیّت نمازهای نافله و آداب آن با خواست خداوند بزودی ضمن همین بخش در کتاب ترتیب اوراد بیان خواهد شد.

در نوافل روز جمعه چهار رکعت افزوده می شود،زیرا دو رکعت از نماز واجب کم شده است؛از این رو در روز جمعه بیست رکعت نافله خوانده می شود.اخبار درباره تقسیم رکعات مذکور مختلف است.در بعضی از آنها آمده است که شش رکعت هنگام بالا آمدن روز،و شش رکعت پیش از ظهر،و دو رکعت در وقت ظهر روز جمعه،و شش رکعت بعد از نماز جمعه به جا آورده شود.در برخی دیگر غیر از این ذکر شده است.

پاره ای از آنها حاکی است که نوافل روز جمعه از این تعداد بیشتر و شماری دیگر گویای این است که کمترند.بعضی از این روایات مشعر بر این است که خواندن آنها پیش از نماز واجب افضل است؛و در خبر دیگری آمده که گزاردن آنها بعد از نماز واجب بهتر است،لیکن این خبر حمل شده بر زمانی که نوافل را تا دخول وقت فریضه به جا نیاورده باشد،و عمل به مضمون همهٔ این روایات نیکوست.

۱- (۴۰) الفقیه،ص ۱۳۲،شماره ۱ و ۶ و ۷.

۲- (۴۱) الفقیه،ص ۱۳۲،شماره ۱ و ۶ و ۷.

بنا بر مشهور میان اصحاب ما و طبق اخبار مستفیض در ماه رمضان هزار رکعت بر این نوافل افزوده می شود و این اخبار از لحاظ تعیین و تقسیم رکعات مذکور بر شبهای این ماه اختلاف دارند.شیخ صدوق این موضوع را انکار کرده و اخبار صحیحی را بر تأیید مدّعای خود آورده است. (۱)برای هر یک از شبهای ماه مبارک رمضان و نیز ماههای رجب و شعبان علاوه بر نوافل مذکور نماز خاصّی ذکر شده و هزار رکعتی که گفته شد در کتب مربوط مذکور است.

اما نوافل غیر یومیه

۱-از جملهٔ نوافل غیر یومیّه نماز تحیّت مسجد است

(۱) که به هنگام ورود به آن هرگاه وقت نماز واجب نباشد به جا آورده می شود؛و چنانچه به نماز واجب یا قضای آن و یا نافله مشغول شود تحیّت را ادا کرده و فضیلت آن را به دست آورده است،زیرا مقصود این است که از لحاظ حفظ حقّ مسجد در ابتدای ورود به آن از عبادت خاصّ مسجد فارغ نباشد.از این رو داخل شدن به مسجد بدون وضو مکروه است.

۲-نماز استسقاء:

(۲)این نماز به هنگامی که آب نهرها فرونشیند و باران دیر ببارد مستحبّ مؤکّد است.نماز مذکور مشتمل بر دو رکعت و دو خطبه و مانند نماز عید فطر و اضحی است،جز این که در قنوتها و خطبه های آن چیزی که با نزول باران مناسبت داشته باشد ذکر می شود؛و افضل ذکر دعاهای مأثور از اهل بیت(علیه السلام)است.

در الفقیه آمده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به هنگام استسقاء گفت:اللّهمّ أسق عبادك و بهائمك،و انشر رحمتك و أحی بلادك المیّته (۲)و این دعا را سه بار تکرار فرمود.

در این نماز غسل مستحب است؛همچنین مستحبّ است مردم سه روز روزه بدارند،و در روز سوّم برای استسقاء بیرون روند،و آن روز دوشنبه باشد،و با پای برهنه و آرامش و وقار به صحرا روند،و پیشاپیش آنها اذان گوها حرکت کنند و سالخوردگان و

۱- (۴۲) الفقیه،ص ۱۸۶،باب الصّلاه فی شهر رمضان.

۲- (۴۳) همان مأخذ،ص ۱۳۹،شماره ۱۵.

کودکان و از کار افتادگان و چهارپایان را همراه خود ببرنـد،و میان کودکان و مادرانشان جدایی اندازند تا گریه و شـیون زیاد شـود،و همـه در عرض نیـاز مشـارکت داشـته باشـند، زیرا پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمـوده است:«اگر کودکـان شـیرخوار و سالخوردگان گوژپشت و دامهای چرنـده نبود خداونـد عذاب را با شدّت بر شـما نازل می ساخت» (۱)گفته شده:اگر اهل ذمّه جـدا و بطور مشـخّص برای استسـقاء بیرون رونـد از آنها جلوگیری نمی شود.هنگامی که امام از دو خطبه فارغ شد یا در اثنای خطبه دوّم از باب تفأّل به این که وضع دگرگون شده عبای خود را پشت و رو کند به طوری که قسمتی که در سمت راست او بـود،در طرف چپ او قرار گیرد و بالعکس.پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)به همین گـونه عمـل فرمـوده است.سـپس روبه قبله می ایسـتد و صـد بار تکبیر می گویـد،پس از آن به مردمی که در سـمت راست او قرار دارند متوجّه می شود و صد بار تسبیح می گویـد؛بعد به مردمی که در طرف چپ او هسـتند رو کرده صد بار لا إله الاّ اللّه را تکرار می کند؛سـپس به مردمی که روبروی او قرار دارنـد رو کرده صد بار الحمد للّه می گوید،و در گفتن این اذکار باید صدای خود را بلند کند.پس از آن با بلند کردن دستها دعا کند،سپس مردم دعا کنند.اگر در اجابت این نماز و دعا تأخیر شود باید این عمل تکرار گردد.

غزّالی می گویـد:بـاکی نیست که در عقب نمازهـای سه روز پیش از بیرون آمـدن دعـا کننـد،و این دعا آداب و شـرائط باطنی دارد که آن توبه و ردّ مظالم و غیر آن است و شرح آن در کتاب دعوات خواهد آمد.

۳-نماز جعفر بن ابی طالب-

(۱)و آن را نماز تسبیح،و نماز حبوه نیز می گویند؛و آن از نوافل مؤکّد و مشهور میان عامّه و خاصّه است.

در تهذیب (۲)به سـند صـحیح از بسـطام از امام صادق(علیه السـلام)روایت است که مردی به آن حضـرت عرض کرد:فـدایت شوم،مرد برادرش را در آغوش می گیرد؟فرمود:«آری همانا به پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)در روز فتح خیبر خبر رسـید که جعفر وارد شده است.فرمود:به

۱- (۴۴) شعب الایمان بیهقی؛طبرانی به نقل از مسافع دیلمی؛الجامع الصغیر باب لام.

۲- (۴۵) ج ۱،ص ۳۰۷،بر حسب شمارش ما.

خدا سوگند نمی دانم به کدامیک از این دو مسرور باشم،به ورود جعفر یا به فتح خیبر.

امام(علیه السلام)فرمود:دیری نگذشت که جعفر آمد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)از جای برخاست و او را در آغوش گرفت و میان دو چشم او را بوسید،آن مرد گفت:چهار رکعت نمازی را که شنیده ام پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به جعفر دستور داد آنها را به جا آورد کدام است؟فرمود:

«چون جعفر بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شد آن حضرت به او فرمود:ای جعفر!آیا به تو عطا نکنم،به تو نبخشم،به تو هدیه نکنم؟امام(علیه السلام)فرمود:در این هنگام مردم چشمها را دوختند که ببینند به او طلا می بخشد یا نقره.جعفر عرض کرد:آری ای پیامبر خدا.

فرمود:«چهار رکعت نماز بگزار،هر زمان آن را به جا آوری خداوند گناهان بین آنها را می آمرزد،اگر توانستی هر روز،و گرنه هر دو روز یک بار و گرنه هر جمعه و گرنه هر ماه و گرنه هر سال آن را به جا آور که خداوند گناهان بین آنها را می بخشد.عرض کرد چگونه آن را به جا آورم؟فرمود:نماز را آغاز می کنی سپس حمد و سوره می خوانی پس در حالی که ایستاده ای پانزده بار می گویی:سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله الاّ اللّه و اللّه اکبر چون به رکوع روی این ذکر را ده بار و چون سر برداری ده بار،و چون به سجده روی ده بار،و چون سر از سجده برداری ده بار،و نیز در سجده دوّم ده بار،و چون سر برداری ده بار تکرار می کنی.پس مجموع این ها در هر رکعت هفتاد و پنج و در چهار رکعت سیصد،و چون هر سبحان اللّه مشتمل بر چهار تسبیح است یک هزار و دویست تسبیح می شود.» در روایت صحیح از ابراهیم بن ابی البلاء از امام کاظم(علیه السلام)آمده است که به آن حضرت عرض کردم:برای کسی که نماز جعفر را بخواند چه ثوابی است؟فرمود:«اگر به اندازه ریگ بیابان و کف دریا بر او گناه باشد خداوند او را می آمرزد.»عرض کردم:این ثوابها برای ماست؟فرمود:«پس این ها برای کیست؟جز این است که تنها برای شماست.» (۱)

ص:۸۳

۱- (۴۶) الفقیه،ص ۱۴۵،شماره ۴؛تهذیب،ج ۱،ص ۳۰۸.

در صحیح ابی حمزهٔ ثمالی که در الفقیه (۱)آمده روایت شده که تسبیح پیش از حمد و سوره است و صورت آن:اللّه اکبر و سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله إلاّ اللّه می باشد لیکن قول اوّل مشهورتر و مورد قبول اکثر است.

در روایت نخست آمده که در نماز جعفر سوره های توحید و حجر خوانده شود،و در روایت دوّم سوره های زلزله،نصر،قدر و توحید ذکر شده،و در روایت سوّم زلزله، عادیات،نصر و توحید گفته شده و خواندن همهٔ این ها نیکوست؛و سزاوار است در آخرین سجده آن بگوید:یا من لبس العزّ و الوقار (۲)،یا من تعطّف بالمجد و تکرّم به،یا من لا ینبغی التّسبیح إلاّ له یا من أحصی کلّ شیء علمه یا ذا النّعمه و الطّول، یا ذا المنّ و الفضل،یا ذا القدره و الکرم أسألك بمعاقد العزّ من عرشك و بمنتهی الرّحمه من کتابك و باسمك الأعظم الأعلی و کلماتك التّامّات أن تصلّی علی محمّد و أن تفعل بی کذا و کذا.

جائز است نماز مذکور را جزء نوافل یومیّه قرار داد،و قضای آن را به جا آورد و این بنا به صحیحه ذریح از امام صادق(علیه السلام) (۳)است که فرمود:«اگر خواستی نماز تسبیح را در شب و یا در روز و یا در سفر به جا آور،و یا آن را از نوافل خود قرار ده و اگر خواستی قضای آن را به جا آور.»افضل اوقات این نماز چنان که از حضرت صاحب الامر(علیه السلام)وارد شده صبح روز جمعه است،و نیز طبق روایت ابان از امام صادق(علیه السلام)برای کسی که عجله دارد جائز است نماز را بدون تسبیحات به جا آورد،و پس از اتمام آن قضای آنها را ضمن رفتن در پی حوایج خود انجام دهد. (۴)

۴-نماز استخاره

در کافی (۵)به سند خود از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که

ص:۸۴

۱- (۴۷) همان ماخذ،ص ۱۴۴،شماره ۱.
۲- (۴۸) در الفقیه چنین آمده،لیکن در کافی،ج ۳،ص ۴۶۷ ذکر شده است:سبحان من لبس العزّ و الوقار، سبحان من تعطّف و همین طور تا آخر با واژه«سبحان»می باشد.
۳- (۴۹) کافی،ج ۳،ص ۴۶۶؛الفقیه،ص ۱۴۵،شماره ۷.
۴- (۵۰) کافی،ج ۳،ص ۴۶۶،شماره ۳.
۵- (۵۱) ج ۳،ص ۴۷۰،شماره ۱.

فرموده است:«دو رکعت نماز بگزار و استخاره کن،به خدا سوگند هیچ مسلمانی استخاره نکرده مگر آن که به طور قطع خداوند خیر را برای او خواسته است.» کافی به سند خود از امام باقر(علیه السلام)نقل می کند که فرموده است:«علیّ بن الحسین(علیه السلام) هرگاه قصد می کرد به حجّ یا عمره برود یا خریدوفروش و یا برده آزاد کند وضو می گرفت؛پس از آن دو رکعت نماز استخاره به جا می آورد،و در آنها سوره های حشر و الرحمن و بعد معوّذتین و قل هو اللّه احد را می خواند،و چون فارغ می شد می نشست و می گفت:اللّهم إن کان کذا و کذا خیرا لی فی دینی و دنیای و عاجل أمری و آجله فصلّ علی محمّد و آل محمد و یسّره لی علی أحسن الوجوه و أجملها،اللّهم ان کان کذا و کذا شرّا لی فی دینی و دنیای و عاجل أمری و آجله فصلّ علی محمّد و آله و اصرفه،عنّی،ربّ صلّ محمّد و آله و أعزم لی علی رشدی و ان کرهت ذلک او أبته نفسی.» (۱)همچنین کافی به سند خود از مرازم نقل می کند که او گفته است:ابی عبد اللّه(علیه السلام)به من فرمود:«هرگاه یکی از شما قصد چیزی را داشت دو رکعت نماز به جا آورد،سپس خدا را حمد و ثنا گوید و به محمد و خاندانش درود فرستد و بگوید:اللّهم ان کان هذا الامر خیرا لی فی دینی و دنیای فیسّره لی و أقدره و ان کان غیر ذلک فاصرفه عنّی.»از آن حضرت پرسیدم در آنها چه سوره ای بخوانم؟فرمود:«هر سوره ای که می خواهی تلاوت کن،و اگر خواستی قل هو اللّه احد و قل یا أیّها الکافرون را بخوان.» (۲)و نیز کافی در سند خود از اسحاق بن عمّار از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت می کند که به آن حضرت عرض کردم:بسا این که امری را اراده می کنم؛دو فکر در من پیدا می شود یکی مرا به آن امر و دیگری نهی می کند.فرمود:«چون این حالت به تو دست دهد دو رکعت نماز به جای آور و صد و یک بار با خداوند استخاره و از او طلب خیر و خوبی کن،سپس بنگر هر کدام از این دو امر قطعی تر است همان را عمل کن زیرا خیر تو

۱- (۵۲) کافی،ج ۳،ص ۴۷۰،شماره ۲.

۲- (۵۳) کافی،ج ۳،ص ۴۷۲،شماره ۶.

ان شاءالله در آن بوده و استخاره ات قرین عافیت خواهد بود،زیرا بسا ممکن است خیر کسی در بریدن دست او و مردن فرزند و از میان رفتن مالش باشد.» (۱)کافی به سند خود از امام صادق(علیه السلام)نقل می کند که فرموده است:«هرگاه اراده کاری را داشتی شش تکّه کاغذ بگیر و بر سه تای آنها بنویس بسم اللّه الرّحمن الرّحیم خیره من اللّه العزیز الحکیم لفلان بن فلانه افعل و بر سه تای دیگر بنویس بسم اللّه الرحمن الرحیم خیره من اللّه العزیز الحکیم لفلان بن فلانه لا تفعل.سپس آنها را در زیر جانمازت بگذار و دو رکعت نماز به جای آور چون از آن فارغ شدی سجده کن و در آن صد بار بگو أستخیر اللّه برحمته خیره فی عافیه؛سپس راست بنشین و بگو:اللّهم خر لی و اختر لی فی جمیع اموری فی یسر منک و عافیه؛سپس با دست خود قطعات کاغذ را به هم زن و آنها را یکی بیرون آور.اگر سه تا پشت سر هم افعل بود،کاری را که قصد کرده ای انجام ده و اگر سه تا پیاپی لا تفعل بود،از آن کار دست باز دار،و اگر یکی افعل و دیگری لا تفعل بود تا پنج رقعه را بیرون آور و بر طبق اکثر آنها رفتار کن و ششمین رقعه را رها کن که به آن نیازی نداری.» (۲)

۵-نماز طلب روزی

در کافی به سند خود از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت است که فرمود:«مردی نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:ای پیامبر خدا،من مردی عیالمند و وام دارم و وضع سختی دارم.مرا دعایی بیاموز که هرگاه با آن دعا خدا را بخوانم به من رزقی بدهد که وام خود را ادا کنم و برای اعاشه عائله ام از آن کمک گیرم.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ای بنده خدا وضو بگیر و آن را کامل به جا آور،سپس دو رکعت نماز با رکوع و سجود تمام بگزار،پس از آن بگو:یا ماجد یا واحد یا کریم أتوجّه إلیک بمحمد نبیّک نبیّ الرّحمه یا محمّد یا رسول اللّه انّی أتوجّه بک الی اللّه ربّک و ربّ کلّ شیء ان تصلّی علی محمّد و علی اهل بیته و أسألک نفحه من

ص:۸۶

۱- (۵۴) کافی،ج ۳،ص ۴۷۲،شماره ۷.

۲- (۵۵) کافی،ج ۳،ص ۴۷۰،شماره ۳.

نفحاتك و فتحا يسيرا و رزقا واسعا ألمّ به شعثى و أقضى به دينى و أستعين به على عيالى.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«کسی که گرسنه است وضو بگیرد و دو رکعت نماز به جا آورد،سپس بگوید:یا ربّ انّی جائع فأطعمنی خداوند در همان ساعت او را سیر می گرداند.» (۲)

۶-نماز حاجت-

(۱)در کافی از عبد الرّحیم قصیر روایت شده که گفته است:بر ابی عبد اللّه(امام صادق)وارد شدم و عرض کردم:فدایت شوم من دعایی ساخته ام.فرمود:

«مرا با دعای تو کاری نیست،لیکن هرگاه برایت پیشامدی روی دهد به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پناه ببر و دو رکعت نماز به جای آور و آن را به حضرتش هدیه کن»،عرض کردم:چگونه انجام دهم،فرمود:«غسل کن و دو رکعت نماز بگزار و مانند نماز واجب آن را آغاز کن،و تشهّدی را که در نماز فریضه می خوانی در آن بخوان.چون از تشهّد فارغ شدی و سلام دادی بگو:اللّهم انت السّلام و منک السّلام و الیک السّلام اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمد و بلّغ روح محمد منّی السّلام و ارواح الائمه الصّادقین سلامی و اردد علیّ منهم السّلام و السّلام علیهم و رحمه اللّه و برکاته اللّهم إنّ هاتین الرّکعتین هدیّه منّی إلی رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)فأثبنی علیهما ما أمّلت و رجوت فیک و فی رسولک یا ولیّ المؤمنین.سپس به سجده می روی و می گویی:

یا حیّ یا قیّوم یا حیّ لا یموت یا حیّ لا إله إلّا أنت یا ذا الجلال و الاکرام یا ارحم الرّاحمین؛و این را چهل بار بگو،سپس گونهٔ راست را بر زمین بگذار و چهل بار آن را تکرار کن پس از آن گونهٔ چپ را بر زمین قرار ده و چهل بار آن را بگو،سپس سر را بلند کن و دستها را بالا ببر و چهل بار آن را بخوان سپس دستت را به طرف گردنت باز گردان و با انگشت سبّابه ات به حالت التجاء چهل بار آن را تکرار کن؛سپس با دست چپ

۱- (۵۶) همان مأخذ،ج ۳،ص ۴۷۳،شماره ۲.

۲- (۵۷) کافی،ج ۳،ص ۴۷۵،شماره ۶.

محاسنت را بگیر و گریه و یا تباکی کن و بگو:یا محمّد یا رسول اللّه أشکو الی اللّه و الیک حاجتی و أشکو الی أهل بیتک الرّاشدین حاجتی و بکم أتوجّه الی اللّه فی حاجتی،سپس سجده کن و بگو:یا اللّه یا اللّه-تا نفس قطع گردد-صلّ علی محمّد و آل محمّد و افعل بی کذا و کذا»،ابی عبد اللّه(علیه السلام)فرمود:«من از جانب خداوند ضامنم که از جایش دور نمی شود مگر آن که حاجتش برآورده می گردد». (۱)

در کافی (۲)از مقاتل بن مقاتل نقل شده که گفت:به امام رضا(علیه السلام)عرض کردم:

فدایت شوم،برای برآوردن حوایج دعایی به من بیاموز،فرمود:«اگر حاجت مهمّی در پیشگاه خداوند داری غسل کن و پاکیزه ترین جامه هایت را بپوش و خود را اندکی خوش بو کن،سپس زیر آسمان برو و دو رکعت نماز بگزار،چون نماز را آغاز و فاتحه الکتاب را قرائت کردی پانزده بار قل هو اللّه احد بخوان،پس از آن به رکوع برو و پانزده بار آن را قرائت کن،سپس بقیّه نماز را مانند نماز جعفر تمام کن جز این که در این نماز قرائت پانزده بار است،چون سلام نماز را دادی نیز پانزده بار آن را بخوان سپس سجده کن و در سجود خود بگو:اللّهم انّ کلّ معبود من لدن عرشک الی قرار أرضک فهو باطل سواک فانّک أنت اللّه الحقّ المبین اقض لی حاجتی-کذا و کذا-السّاعه السّاعه و هر چه می خواهی لابه و الحاح کن.» و نیز در کافی (۳)از امام صادق(علیه السلام)آمده که فرموده است:«هر کس وضو بگیرد و آن را نیکو به جا آورد،و دو رکعت نماز گزارد و رکوع و سجود آنها را کامل انجام دهد، سپس بنشیند و بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)درود فرستد؛پس از آن حاجت خود را بخواهد خوبی را در محل خود طلب کرده و کسی که خوبی را در محل آن طلب کند نومید نمی شود.» همچنین در کافی به سند صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:

«هرگاه حاجتی داشته باشی دو رکعت نماز به جا آور و بر محمد و آل محمد صلوات

۱- (۵۸) همان مأخذ،ج ۳،ص ۴۷۶،شماره ۱.

۲- (۵۹) همان مأخذ،ج ۳،ص ۴۷۷،شماره ۳.

۳- (۶۰) کافی،ج ۳،ص ۴۷۸،شماره ۵ و ص ۴۷۹ شماره ۱۰.

بفرست،و آن را درخواست کن که به تو داده خواهد شد.» (۱)

۷-نماز ترس از مکروه

در کافی (۲)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«هرگاه چیزی علی(علیه السلام)را دچار ترس می ساخت به نماز پناه می برد،و این آیه را تلاوت می کرد: وَ اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ .» (۳)و نیز در کافی (۴)از حریز از امام صادق روایت است که فرمود:«در خانه ات نماز خانه ای برای خود اتّخاذ کن،پس هرگاه از چیزی بیمناک شدی دو جامه از درشت ترین جامه هایت بپوش و در آنها نماز بگزار،سپس روی زانوهایت بنشین و به خداوند ناله و استغاثه کن و بهشت را از او بخواه و از شرّ کسی که از وی بیمناکی به او پناه ببر،و مبادا کلمه ناروایی از روی خودستایی و تعصّب قبیله ای در ساحت قدس الهی از دهانت خارج شود.»

۸-نماز شکر

در کافی (۵)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که درباره نماز شکر فرموده است:«هرگاه خداوند نعمتی بر تو ارزانی داشت دو رکعت نماز بگزار،در رکعت نخست فاتحه الکتاب و قل هو اللّه احد و در رکعت دوّم فاتحه الکتاب و قل یا ایّها الکافرون را قرائت کن،در رکوع و سجود رکعت اوّل بگو:الحمد للّه شکرا و حمدا و در رکوع و سجود رکعت دوّم بگو:الحمد للّه الّذی استجاب دعائی و أعطانی مسألتی.»

۹-نماز مسافر-

(۳)کافی (۶)از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«بنده برای خانواده اش چیزی بهتر از این به جا نگذاشته که چون اراده سفر کند دو رکعت نماز به جا آورد و بگوید:اللّهمّ إنّی أستودعك نفسی و أهلی و مالی و

۱- (۶۱) کافی،ج ۳،ص ۴۷۸،شماره ۵ و ص ۴۷۹ شماره ۱۰.

۲- (۶۲) ج ۳،ص ۴۸۰،شماره ۱.

۳- (۶۳) بقره/۴۵:از صبر و نماز یاری بجویید.

۴- (۶۴) همان مأخذ،ج ۳،ص ۴۸۰،شماره ۲.

۵- (۶۵) ج ۳،ص ۴۸۱،شماره ۱.

۶- (۶۶) ج ۳،ص ۴۸۰.

دینی و دنیای و آخرتی و أمانتی و خواتیم عملی،مگر این که آنچه خواسته است خداوند به او عطا می کند.»

۱۰-نماز کسی که بخواهد ازدواج کند

و یا بر همسرش وارد شود: (۱)در کافی از ابی بصیر روایت شده که گفته است:ابی عبد اللّه(علیه السلام)به من فرمود:«چون کسی از شما ازدواج کند چه کاری انجام می دهد،عرض کردم:نمی دانم،فرمود:هنگامی که به این کار تصمیم گرفت دو رکعت نماز بگزارد،و حمد و سپاس خدا را بر جا آورد سپس بگوید:

اللّهمّ إنّی ارید أن أتزوّج فقدّر لی من النّساء اعفّهنّ فرجا و أحفظهنّ لی فی نفسها و فی مالی و أوسعهنّ رزقا و أعظمهنّ برکه،و قدّر لی ولدا طیّبا تجعله خلفا صالحا فی حیاتی و بعد مماتی.» در روایت دیگری آمده است که هنگام ورود بر همسرش دو رکعت نماز بگزارد و همسر خود را نیز بدان دستور دهد،سپس خدا را بستاید و بر محمد و خاندانش درود بفرستد،پس از آن دعا کند و به کسانی که همراه همسر اویند دستور دهد با دعای او آمین بگویند و بگوید:اللّهم ارزقنی إلفها و ودّها و رضاها و أرضنی بها ثمّ اجمع بیننا بأحسن اجتماع و أسرّ ائتلاف فإنّک تحبّ الحلال و تکره الحرام.» (۲)جز این ها نمازهای بسیار دیگری است که ضمن کتابهایی که دراین باره تصنیف شده مذکورند و چگونگی و آداب آنها شرح داده شده است،و ما به آنچه در اینجا ذکر کردیم بسنده می کنیم و ان شاءالله کافی است.در خبر آمده:«نماز بهترین موضوع است هر کس بخواهد زیاد و هر کس بخواهد کم به جا آورد.» (۳)در اینجا کتاب اسرار نماز و مسائل مهم آن از کتاب المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء پایان می یابد و پس از آن به خواست خداوند کتاب اسرار زکات و مسائل مهمّ آن خواهد آمد.و الحمد للّه أولا و آخرا.

ص:۹۰

۱- (۶۷) ج ۳،ص ۴۸۱ شماره ۲.

۲- (۶۸) ج ۳،ص ۴۸۱،شماره ۱.

۳- (۶۹) الغایات جعفر بن احمد قمی از امام صادق(علیه السلام)،مستدرک،ج ۱،ص ۱۷۷؛لامامه و التبصره علی بن بابویه،بحار مجلسی.

کتاب اسرار زکات و مسائل مهمّ آن

اشاره

(۱)این کتاب پنجم از بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء می باشد.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ستایش ویژه خداونـدی است که نیازمنـد و بی نیاز می کنـد،می میراند و زنده می کند، می خنداند و می گریانـد،ایجاد می کنـد و نابود می سازد؛همان خـدایی که انسان را از نطفه ای ریزان آفریـد،و به سـبب کمال بی نیازی،از خلق تفرّد اختیار کرد.سپس برخی از بندگانش را به مزید احسان اختصاص داده و با افاضه نعمتهای خویش آنان را توانگری و بی نیازی بخشـیده،و گروهی دیگر را که در طلب روزی توفیق نیافته و در رفع حوایـج خود کامیاب نشده اند به منظور ابتلاء و آزمـایش بـدانها نیازمنـد سـاخته است.سـپس زکـات را اسـاس و بنیـان دین قرار داده و بیـان فرمـوده که هر کس به طهـارت و پـاکیزگی رسـیده به یمن فضـل اوست،و آن که زکات مالش را داده از برکت غنای اوست،و سـلام فراوان و درود بی پایان بر محمّد مصطفی که سرور خلایق و خورشید تابان هدایت است و بر خاندان معصوم و اصحاب با دانش و تقوای او باد.

امّا بعد،همانا خداوند متعال زکات را یکی از ارکان اسلام قرار داده و آن را با نماز

که برترین نشانه های دین است قرین ساخته و فرموده است: أَقِیمُوا الصَّلاهَ وَ آتُوا الزَّکاهَ . (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اسلام بر پنج چیز بنا شده است گواهی به این که خدایی جز او نیست،و بر پا داشتن نماز و دادن زکات (۲)و...»و به کسانی که در ادای زکات کوتاهی کنند به سختی بیم داده و فرموده است: وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ » (۳)،و معنای انفاق در راه خدا اخراج حقّ زکات است.

از ابی ذرّ نقل شده که گفته است:یعنی به زراندوزان بشارت ده به داغی بر پشت آنها که از پهلویشان بیرون آید،و به داغی بر قفای آنها که از پیشانی آنان خارج گردد.در روایت دیگری است:بر سر پستان یکی از آنها نهاده شود و از سر شانه وی بیرون آید (۴)و بر سر شانه او گذاشته شود از نوک پستان او خارج گردد در حالی که می لرزد.ابو ذرّ گفته است:به خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسیدم و آن حضرت در سایه خانه کعبه نشسته بود.چون مرا دید فرمود:«به پروردگار کعبه سوگند آنها زیانکارترند.»عرض کردم:آنها کیانند؟ فرمود:«آنانی که اموالشان زیادتر است جز کسانی که مال را در همه موارد خیر به مصرف رسانند و در همه جهات چپ و راست و پیش و پس انفاق کنند،و اینان بسیار اندکند.هیچ مالک شتر و گاو و گوسفندی نیست که زکات این اموال را نداده باشد،مگر آن که این چهارپایان در روز قیامت بزرگتر و فربه تر از آنچه بوده اند می آیند در حالی که با شاخهایشان او را می زنند و با سمهایشان او را لگدمال می کنند،و هر زمان نوبت به آخری آنها می رسد عمل را از سر می گیرند تا آنگاه که میان مردم داوری شود.» (۵)

۱- (۱) بقره/۱۱۰:نماز را بر پا دارید و زکات را ادا کنید.

۲- (۲) کافی،ج ۲،ص ۱۸،باب دعائم الاسلام.

۳- (۳) توبه/۳۴:و آنها را که زر و سیم را ذخیره و انباشته می کنند،و در راه خدا انفاق نمی کنند مژده عذاب دردناک بده.

۴- (۴) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۲۷ با مختصر اختلاف در الفاظ.

۵- (۵) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۷۴؛سنن نسائی،ج ۵،ص ۱۰؛صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۴۱ و ۱۲۶ از ابی هریره.

می گـویم:از طریق خـاصّه الفقیه (۱)به سـند صـحیح از حریز از ابی عبـد اللّه(علیه السـلام)روایت کرده که فرمـوده است:«هیچ دارندهٔ زر و سیمی نیست که زکات مالش را نداده باشد، مگر آن که خداوند او را در روز قیامت در بیابانی هموار زندانی می کند و ماری را که زهرش موی سر مار گزیده را می ریزاند بر او مسلّط می گرداند.این مار پیوسته او را دنبال می کند و او از او می گریزد.هنگامی که می بیند رهایی از او ممکن نیست دست خود را به سوی آن دراز می کنـد،و مار آن را ماننـد شتر نر گاز می گیرد و می جود سپس به دور گردن او می پیچـد،و این مدلول قول خداوند متعال می باشد که: سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَهِ (۲)؛و هیـچ دارنـده شتر یـا گاو یا گوسـفندی نیست که زکات مالش را نـداده باشـد، مگر آن که خداونـد در روز قیامت او را در بیابانی هموار زنـدانی می سازد،هر سم داری با سمّ خود او را لگـدمال می کند و هر نیش داری با نیشـش او را می گزد.هیـچ صاحب نخلسـتان یا تاکسـتان یا زراعتی نیست که از دادن زکات آنها خودداری کرده باشد مگر آن که خداوند در روز قیـامت زمینهـای او را تا هفتمین طبقه زمین طوق گردن او می کنـد.» (۳)الفقیه به سـند صحیح از عبید بن زراره از ابی عبـد اللّه(علیه السـلام)نقل می کنـد که فرموده است:«هیـچ مؤمنی نیست که از ادای یک درهم حق امتناع کنـد مگر آن که دو درهم در غیر حقّ خرج می کنـد؛و هیـچ کسـی از ادای حقّی که در مال اوست خودداری نمی کنـد، مگر آن که خداونـد روز قیـامت مـاری از آتش را طوق گردن او خواهـد کرد.» (۴)و نیز الفقیه به سـند صـحیح از معروف بن خرّبـوذ از ابی جعفر امـام باقر(علیه السلام)روایت می کند که فرموده است:«خداوند زکات را در کنار نماز قرار داده و فرموده است:

أقیموا الصّلاه و آتوا الزّکاه؛پس کسی که اقامه نماز کند و زکات ندهد مانند این است که نماز نخوانده است.» (۵)

ص:۹۳

۱- (۶) ص ۱۵۱،شماره ۱.

۲- (۷) آل عمران/۱۸۰:در روز قیامت آنچه را نسبت به آن بخل ورزیدند مانند طوقی به گردن آنها خواهند افکند.

۳- (۸) معانی الاخبار،ص ۳۳۵.

۴- (۹) الفقیه،ص ۱۵۲،شماره ۶.

۵- (۱۰) الفقیه،ص ۱۵۱،شماره ۲.

در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)آمده است:«خداوند از اموال توانگران برای بینوایان آنچه را کفایت آنها می کند واجب ساخته است و اگر می دانست آنچه را برای آنها واجب کرده کفایت آنها نمی کند افزونتر از آن قرار می داد و آنچه بر سر بینوایان می آید بر اثر منع حقوق آنها از سوی امتناع کنندگان از ادای حقّ آنهاست نه نارسایی آنچه خدا واجب کرده است.» (۱)همچنین به سند صحیح از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«هرگاه زکات باز داشته شود زمین برکاتش را باز خواهد داشت.» (۲)غزّالی می گوید:چون این تهدیدات در صحیحین مورد اتّفاق است،لذا کشف اسرار زکات و شرائط نهان و آشکار و معانی ظاهر و باطن آن از اهمّ مسائل دین به شمار می آید.و اینک دهنده و گیرنده زکات از دانستن آن بی نیاز نیست بطور اختصار در چهار فصل شرح داده می شود:

۱-در انواع زکات و اسباب وجوب آنها.

۲-در آداب و شرائط ظاهری و باطنی آن.

۳-در شرائط استحقاق گیرنده زکات و آداب اخذ آن.

۴-در صدقات مستحبّ و فضیلت آنها.

می گویم:من یک فصل دیگر که مربوط به زکات بدن است بر فصول مذکور می افزایم،و آنها را چند باب قرار می دهم تا با دیگر کتب هماهنگی حاصل شود،و بتوان با تعیین فصولی در هر باب مطالب را شرح و تفصیل داد.

ص:۹۴

۱- (۱۱) همان مأخذ،ص ۱۵۰،حدیث اوّل؛کافی،ج ۳،ص ۴۹۶،نظیر آن.

۲- (۱۲) کافی،ج ۳،ص ۵۰۵،شماره ۱۷.

باب اول:در انواع زکات و اسباب وجوب آنها

اشاره

(۱)می گویم:من این مطالب را بر طبق طریقهٔ اهل بیت(علیه السلام)ذکر می کنم،و از خداوند توفیق می طلبم.

زکات دو قسمت است:۱-زکات فطره ۲-زکات مال چون خداوند زکات را که چرکهای دست مردم است بر بنی هاشم حرام فرمود، برای تکریم و بزرگداشت آنها خمس را جهت آنان قرار داد و آن در غنائمی است که زکات در آنها واجب نشده است،و در این باب سه مطلب ذکر می شود:

مطلب اوّل:زکات مال

اشاره

(۲)زکات مذکور بر مالکی که بالغ،عاقل،آزاد و متمکّن از تصرّف در آن مال باشد واجب می شود و به طلا و نقره مسکوک،شتر،گاو و گوسفند چرنده که به کار گرفته نشوند و به گندم،جو،خرما،مویز که از طریق زراعت تملّک شود و یا قبل از انعقاد دانه و صلاحیت اطلاق نام بر آنها به او منتقل شده باشد زکات تعلّق می گیرد،مشروط بر این که هر یک از این اموال نه گانه به حدّ نصاب خود رسیده و در پنج تای اوّل یک سال تمام از رسیدن آنها به حدّ نصاب گذشته باشد.این ها که گفته شد بنا به اجماع علمای شیعه و روایات فراوانی است که از اهل بیت عصمت(علیه السلام)به ما رسیده است.شرط این که شتر و گاو و گوسفند باید ماده باشند تا زکات تعلّق گیرد قول شاذّ و نادری است.این که مشهور است در غلّات مذکور باید همهٔ هزینه هایی که انجام شده از محصول کم شود دلیل قابل اعتنایی برای آن نیست،بلکه ظاهر اخبار که تنها سهم سلطان را استثناء کرده است،

مشعر بر ردّ این قول است.

در کتاب خلاف در مخالفت با قول مشهور،ادّعای اجماع شده جز عطاء که مخالفت نکرده است،و نیز گواه دیگر در ردّ قول مشهور وجوب دادن یک دهم است در چیزی که هزینه تهیّه آن کمتر و دادن یک بیستم است در آنچه هزینه آن بیشتر است؛و بنا بر اصحّ مشهور میان اصحاب ما زکات در غیر از چیزهایی که ذکر شد و آنچه فاقد قیود و شروط مذکور است واجب نیست،زیرا در روایات صحیح مستفیض وجوب زکات به همان اجناس نه گانه منحصر شده و در اخبار معتبر گمان تعلّق زکات در اجناسی غیر از آنها بطور صریح نفی شده است.

گفته شده است بنا بر ظاهر برخی از اخبار (۱)زکات در غلاّت و چهارپایان سه گانهٔ متعلق به کودک و مجنون واجب است،لیکن این ظاهر باید تأویل شود؛زیرا حکمی متوجّه کودک و مجنون نیست.در کتاب خلاف بنا بر آیه: وَ آتُوا حَقَّهُ یَوْمَ حَصادِهِ (۲)واجب شمرده شده که در روز درو کردن غلّه و بریدن خرما با دادن دسته های علف و مشت پر از محصول به مستحقّان ادای حقّ شود،لیکن این امر حمل بر استحباب شده زیرا ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«همانا این از صدقه است.» (۳)در روایتی آمده است که آن از زکات نیست«آیا نمی بینی خداوند فرموده است:

وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ .» (۴)سیّد مرتضی گفته است:در سخن آن حضرت نکته لطیفی است،زیرا نهی از اسراف تنها در چیزهایی است که مقدار آن معیّن نیست و مقدار زکات مشخّص است.» (۵)در روایت دیگری است:«در زراعت دو حقّ است،یک حقّ که مطابق آن از تو اخذ می شود،و حقّی که باید آن را ادا کنی.امّا حقّی که از تو اخذ می شود یک دهم

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۵۴۲.

۲- (۲) انعام/۱۴۱:...و حق او را در روز درو بپردازید.

۳- (۳) کافی،ج ۳،ص ۵۶۵،باب الحصاد و الجداد.

۴- (۴) اعراف/۳۱:و زیاده روی نکنید که خداوند متجاوزان از حدّ را دوست نمی دارد.

۵- (۵) الانتصار،ص ۴۳.

محصول و یک بیستم است و حقّی که باید آن را بدهی به مقتضای آیهٔ وَ آتُوا حَقَّهُ یَوْمَ حَصادِهِ ،می باشد،یعنی کسی که نزد تو حاضر شود چیزی را پس از چیزی بده...»راوی می گوید:نمی دانم جز این که فرمود:«دستهٔ علف پس از آن دستهٔ علف تا فارغ شوی.» (۱)در الفقیه آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«در شب درو مکن،انگور را نچین،خرما را قطع مکن،قربانی انجام نده،تخم را مپاش زیرا همان گونه که در درو باید بخشش کنی در بذر نیز باید بخشش داشته باشی،و اگر این کارها را در شب انجام دهی بیچارگان،گدایان،مستمندان قانع و فقیران معترض نزد تو حاضر نخواهند شد.» (۲)بنا بر مشهور در علس و سلت (۳)و هر چه از زمین می روید وکیل و وزن می شود بجز سبزیها و خیار و خربزه و امثال آنها چنانچه به حدّ نصاب برسد زکات مستحبّ است،و نیز دادن زکات در مال التّجاره استحباب دارد به شرط آن که سرمایه یک سال تمام در کار باشد و قیمت کالا به نصاب طلا یا نقره برسد،هر چند این کالا متعلّق به کودک یا مجنون باشد و ولیّ آنها برای آنان تجارت کند.همچنین در مالی که برای فرار از دادن زکات وضع آن تغییر داده شده،و در مالی که در رسیدن آن به حدّ نصاب شکّ دارند،و در آنچه دو سال یا بیشتر از دسترس مالک خارج بوده و قدرت تصرّف در آن را نداشته مستحبّ است برای یک سال زکات آنها را بدهد.در مادیان چنانچه چرنده باشد و یک سال بدین وضع بگذراند،و در مال التّجاره ای که سالهایی بگذرد و در نقصان باشد نیز پرداخت زکات برای یک سال مستحبّ است.همچنین در اموال غیر منقولی که تهیّه کرده است مانند کاروانسرا و حمّام و امثال آنها مستحبّ است زکات رشد قیمت آنها داده شود،و نیز در زیور آلاتی که مورد استعمال آنها حرام باشد مانند خلخال برای مردان، کمربند برای زنان و ظروف ساخته شده از طلا و نقره ادای زکات استحباب دارد.همهٔ

ص:۹۷

۱- (۶) -کافی،ج ۳،ص ۵۶۴.

۲- (۷) همان مأخذ،ص ۱۵۹،شماره ۳؛کافی،ج ۳،ص ۵۶۵،شماره ۳.

۳- (۸) علس دانه ای است مانند گندم که خوراک مردم صنعا می باشد،و سلت دانه ای است به نرمی گندم و خاصیّت جو را دارد-م.

آنچه ذکر شد در روایات اهل بیت(علیه السلام)بدانها تصریح شده است جز دو مورد اخیر که برای آنها نصّی نیافته ام.قول به وجوب زکات در غیر از حبوبات چهارگانه و در مال التّجاره شاذّ و نادر است،و آنچه از پاره ای اخبار استفاده می شود فتوای ائمه(علیه السلام)در زکات این دو چیز بر سبیل تقیّه بوده و بر اساس این امر استحباب آنها نیز ثابت نیست.

زکات قرض بر قرض گیرنده است مگر این که وام دهنده آن را پرداخت کرده باشد.

قرض مانع دادن زکات نیست خواه با جنس دیگری ادای دین شود یا نشود،به نصاب برسد یا نرسد و نباید مال دیگری با مال او ضمیمه شود هر چند آن دو با هم مخلوط شده باشند؛و نیز نباید میان دو قسمت از مالش فرق گذارد هر چند میان آنها فاصله زیاد باشد، یا قسمتی از غلّات را پیش از قسمت دیگر برداشت کند،و یا یک کالا را چند بخش کند اگر چه میان آنها از حیث خوبی و بدی تفاوت بسیار باشد؛یا یک صنف از مال را به چند بخش منقسم سازد مانند بز،میش،گاو،گاومیش،شتر عربی،شتر بخته،یا کمبود یک جنس را با جنس دیگر جبران کند هر چند هر دو در ثمن و قوت بودن و امثال این ها با هم مشترک باشند.آنچه ذکر شد بنا به اجماع اصحاب ما و روایات صحیح و مستفیض است،و خبر مخالف در مورد اخیر شاذّ و نادر است.میزان در چریدن و کارگر بودن حیوان نظر عرف است،و گفته شده که در چریدن اغلبیّت معتبر است،و نیز گفته اند استمرار چرا در تمام طول سال شرط است،چنان که اگر یک روز به حیوان علف داده شود باید سال چرانیدن را از سر شروع کند.و بنا بر نصّ و اجماع حدّ سال دخول در ماه دوازدهم است.

فصل:نصاب و اندازه زکات

(۱)نصاب و اندازه زکات در بیست دینار طلا نصف دینار است و در کمتر از آن زکات واجب نیست؛سپس هر چهار دیناری که بر آن مقدار اضافه شود زکاتش یک دهم دینار است.

نصاب زکات نقره در هر دویست درهم پنج درهم است و در کمتر از دویست

درهم زکـات واجب نیست؛سـپس در هر چهـل درهم که اضافه شود یک درهم زکات تعلّق می گیرد.بنابراین میزان زکات در طلاـ و نقره یـک چهلم است؛این که نصـاب اوّل طلاـ هر چهل دینار یک دینار است درست نیست.دینار یک مثقال طلاست،و آن به انـدازهٔ یک درهم و سه هفتم درهم است.درهم شـش دانق و دانق به اندازه هفت دانه جو متوسّط است.در دینار و درهم مغشوش مـادام که دانسـته نشود خـالص آنهـا به حدّ نصـاب رسـیده است زکـات نیست و احوط آن است که در بوته ریخته و آزمایش شوند.زکات مال التّجاره و زکات نمای اموال غیر منقول از حیث مقدار و نصاب مانند زکات طلا و نقره است.

زکات هر پنـج شتر یک گوسـفند است و در کمتر از پنـج شتر زکات نیست.پس از آن هر پنـج شتر که بر تعداد مذکور اضافه شود زکات آنها یک گوسفند می باشد تا آنگاه که تعداد شتران به بیست و شش برسد.در این هنگام یک شتر که وارد دوّمین سال شـده باشـد زکات آنهاست و هرگاه تعـداد شتران به سـی و شـش برسـد یک شتر که داخل سوّمین سال خود شـده باشـد زکات تعلّق می گیرد،و چون شـمار شتران به چهل و شش برسـد زکات آنها یک شتر است که وارد سال چهارم شـده باشد؛و چون به شـصت و یک برسـد زکات آنها یک شتر است که وارد سال پنجم عمر خود شـده باشـد؛و چون به هفتاد و شـش شتر برسد زکات آنها دو شتر است که وارد سال سوّم شده باشـند؛و چون تعداد شتران به نود و یک رسد زکات آنها دو شتر اسـت که داخـل سـال چهـارم شـده باشـند؛و هنگامی که شـمار آنها به صـد و بیست و یک شتر رسـید در هر پنجاه شتر یک شتر که داخل سال چهارم خود شـده و در هر چهل شتر یک شتر که وارد سال سوّم شـده باشـد زکات آنهاست.این احکام همه بر طبق صریح روایات مسـتفیض و مورد اتّفاق همهٔ علمای ماست،بجز ابن عقیل و ابن جنید زیرا این دو نصاب ششم را ساقط شمرده و برای موافقت با جمهور در بیست و پنـج شتر تا شـصت و سه شتر یک شتر را که داخل سال دوّم شـده باشـد واجب دانسـته اند لیکن این قول نادری است.

ص:۹۹

در کمتر از سی گاو زکات نیست و چون تعداد آنها به سی برسد بر طبق نصّ و اجماع باید یک گوساله نر یا ماده که یک سال تمام از عمر او گذشته باشد زکات بدهد.

نصاب دیگر آن چهل است و زکات آن گوساله ماده ای است که داخل سوّمین سال خود شده باشد.

در کمتر از چهل گوسفند زکات نیست و در چهل رأس یک گوسفند واجب است تا آنگاه که به صد و بیست و یک رأس برسند و در این موقع دو گوسفند واجب می شود؛ و چون به دویست و یک رأس بالغ شوند سه گوسفند واجب می گردد.در این امر میان فقیهان خلافی نیست؛و چون به سیصد و یک رأس برسند زکات آنها در هر صد گوسفند یک رأس است و گفته اند تا آنگاه که این عدد به چهارصد برسد چهار گوسفند،و از چهارصد رأس به بالا در هر صد گوسفند یک رأس باید زکات داده شود.امّا خبر اوّل از لحاظ سند و روشنی متن صحیح تر است جز این که خبر دوّم مشهورتر و مورد اعتماد اکثر است.شاید این امر بدین جهت باشد که خبر اوّل موافق با رأی عامّه است.

در این مورد پرسش و پاسخی وجود دارد که مشهور است (۱)دربارهٔ این که دام پرواری آماده شده برای مصرف و حیوان نر برای جفتگیری باید جزء نصاب شمرده شود یا نه اختلاف است.در خبر صحیح آمده است که در گوسفندی که برای شکار گرگ یا شیر و فریفتن آنها در جایی قرار می دهند و گوسفندی که دو نوزاد دارد و گوسفند شیرده و قوچ،و نیز از غلّات آنچه کمتر از سیصد صاع است زکات نیست،و در سیصد صاع و بالاتر از آن چنانچه از آب باران یا آبهای جاری یا جذب رطوبت زمین توسّط ریشه ها

۱- (۹) در هامش برخی نسخه های این کتاب آمده که خلاصه سؤال این است اگر در چهارصد رأس گوسفند همان تعداد واجب باشد که در سیصد و یک رأس واجب است زاید بر سیصد و یک رأس چه تأثیری دارد؟ پاسخ این است که هرگاه پس از گذشتن سال بدون آن که در حفظ گوسفندان کوتاهی شود یک رأس از چهارصد گوسفند تلف شود نقص وارد بر واجب یک جزء از صد جزء یک گوسفند است لیکن اگر تعداد گوسفندان از چهارصد هر چند یکی کمتر باشد و چیزی از آنها تلف شود مادام که زیادتر از سیصد و یک باشند از زکات واجب چیزی ساقط نمی شود و بسا مناقشه در این است که اگر تعداد گوسفندان از چهارصد رأس کمتر باشد چرا نباید از میزان فریضه چیزی کم گردد،زیرا مقتضای اشاعه حکم تقسیم ضایعات بر هر دو صاحب حق است هر چند تعداد زاید بر نصاب عفو شده باشد،و منافاتی میان آن دو نیست.

آبیاری شده زکات آن یک دهم محصول است و در غیر این صورت یک بیستم خواهد بود؛و این حکم بنا بر اجماع همهٔ علما و اخبار صحیح فراوانی است که در دست است.

ضابطه در مورد تعیین نوع آب این است که جریان دادن آب بر روی زمین منوط به استفاده از آلات و ادواتی نظیر چرخ و دولاب نباشد،و چنانچه آبیاری زمین بطور تساوی به هر دو صورت انجام گرفته باشد زکات آن معادل سه چهلم محصول خواهد بود؛و اگر بطور تساوی آبیاری نشده است باید بنا را بر اغلب گذاشت.صاع تقریبا یک بیستم از من تبریز زیادتر است.

بنا بر نصّ و اجماع زکات هر اسب خوب و نجیب دو دینار،و در هر برزون یک دینار است.

مطلب دوّم:زکات فطره

(۱)زکات فطره بر بالغ،عاقل و آزادی که درآمدش برای ادای آن و هزینه های وی کافی باشد واجب است.ضابطه این امر بنا بر مشهور این است که شخص هزینه سال خود و عائله اش را دارا باشد.در کتاب خلاف آمده که مالک نصاب این زکات و یا بهای آن باشد،و گفته شده که بخصوص مالک عین آن باشد،و نیز گفته شده است این زکات بر کسی واجب است که از قوت روزانه اش یک صاع زیادتر داشته باشد.

در خبر صحیح از ابی عبد اللّه(علیه السلام)آمده است:از آن حضرت درباره مردی که زکات می گرفت و پرسش شد که آیا زکات فطره بر او واجب است فرمود:«نه» (۱)در حدیث دیگری است:«کسی که چیزی نمی یابد که آن را صدقه دهد بر او تکلیفی نیست.» در حدیث موثّق از آن حضرت نقل شده که فرموده است:«کسی که از فطریّه جز مقداری که به اندازه خود او به تنهایی است،در اختیار ندارد می تواند آن را به یکی از افراد عائله اش بدهد و او به حساب فطریه اش به دیگری تحویل دهد،و میان خود دست

۱- (۱۰) تهذیب،ج ۱،ص ۳۶۹؛استبصار،ج ۲،ص ۴۰؛حدیث دیگر در تهذیب،ج ۱،ص ۳۷۰ و استبصار،ج ۲،ص ۴۲،شماره ۱۳ است.

به دست بگردانند تا فطریّه همهٔ آنها باشد.» (۱)؛و این روایت را حمل بر استحباب کرده اند.

واجب است فطریه را هم برای خود و هم برای همـهٔ افراد عائله اش هر چنـد از روی میل و اختیار مخارج آنها را بدهد اخراج و ادا کند،خواه افراد عائله اش کوچک باشند یا بزرگ،آزاد باشند یا برده،مسلمان باشند یا کافر.

در خبر صحیح از عمر بن یزید نقل شده که گفته است:از ابی عبد اللّه(علیه السلام)پرسیدم درباره مردی که یکی از دوستانش نزد او مهمان است و روز فطر فرا می رسد آیا باید فطریّه او را بدهد؟فرمود:«آری فطریّه بر همهٔ عائله مندان واجب است اعمّ از این که افراد عـائله اش مرد باشـند یـا زن،کوچـک باشند یا بزرگ،آزاد باشـند یا برده» (۲)در روایت دیگری آمـده است:«هر کسـی را که به عائله خود ملحق کرده ای چه آزاد باشـد و یا برده بایـد از جانب او فطریه اش را بپردازی.» (۳)کسی که شرائط وجوب برایش حاصـل شـده،اعمّ از این که به سبب بلوغ یـا زوال جنون یـا غنـا و توانگری و یـا تولّـد فرزنـد و یـا تملّـک برده باشـد،اگر حصـول شـرائط پیش از رؤیـت هلال یعنی پیش از غروب آفتـاب شـب عیـد فطر صـورت گرفتـه هر چنـد این وقت باقیمانده به اندازه لحظه ای یا چشم برهم زدنی باشد فطریّه بر او واجب است.در غیر این صورت چنانچه پیش از برگزاری نماز عید شرائط را احراز کرده دادن زکات فطریّه برای او مستحبّ است و گرنه از او ساقط می شود.

کسـی که فطریّه اش بر دیگری واجب شـده دادن فطریّه از او ساقط است،هر چنـد در صـورت تنهـایی بر او واجب بوده مـانند میهمان ثروتمند و همسر،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«در صدقه دوباره کاری نیست» (۴)؛و درباره میهمان قول دیگری است.

طبق آنچه از روایات استفاده می شود (۵)هر کسی باید از آنچه قوت اوست

۱- (۱۱) کافی،ج ۴،ص ۱۷۲،تهذیب،ج ۱،ص ۳۶۹.الفقیه،ص ۱۹۸،شماره ۶.

۲- (۱۲) الفقیه،ص ۱۹۸؛کافی،ج ۴،ص ۱۷۳،شماره ۱۶.

۳- (۱۳) کافی،ج ۴،ص ۱۷۰،شماره ۱؛تهذیب،ج ۱،ص ۳۶۹.

۴- (۱۴) مختلف الشیعه،ج ۲،ص ۲۵ و ۲۶ اختلاف در مسئله و خبر در آنجا نقل شده است.

۵- (۱۵) الفقیه،ص ۱۹۸ شماره ۴.تهذیب،ج ۱،ص ۳۷۰؛استبصار،ج ۲،ص ۴۲؛کافی،ج ۴،ص ۱۷۳.

فطریّه اش را ادا کنـد.برخی گفته انـد:فطریّه منحصـر به غلّات چهارگانه ای است که زکات به آنها تعلّق می گیرد،و بعضـی بر غلاّت مـذکور برنـج و شـیر را اضـافه کرده انـد.در این که می توان بهای فطریّه را پرداخت میان فقیهان اختلافی نیست،مقـدار فطریّه بنا به اجماع و روایات صحیح مستفیض یک صاع است.

مطلب سوّم:خمس

اشاره

(۱)خمس در غنایم واجب می شود و غنایم عبارت از فوایدی است که در موارد زیر به دست می آید:

۱-از جمله آنها اموالی است که از کافران حربی عایـد می شود،چه کم باشـد چه زیاد،و قول شـیخ مفیـد که آن را مشـروط به رسـیدن آن به حـدّ بیست دینار دانسـته قول نادری است.اموال بغات،یعنی کسانی که بر ضـدّ حاکم شـرعی قیام کننـد طبق رأی اکثر فقیهـان در حکم اموال کـافران حربی است،و در آنچه سـرقت و یا بطور غافلگیرانه اخـذ می شود دو قول است،و نیز گفته انـد:اگر گروهی بـدون اجازۀ امام بجنگند طبق روایت موجود همۀ غنایمی را که به دست آورده اند از آن امام است (۱)؛لیکن در این روایت ضعفی است و روایت معارض آن اقوی است.

۲-همه معادن حتّی نمک،کبریت از جملۀ غنایم انـد،و در معدن بودن امثال گل ارمنی،گل سـرشوی،سـنگ آسـیا،گچ و نوره اشـکال است،زیرا نصّ خاصّی دربارۀ آنها وجود ندارد،و در اطلاق نام معدن بر آنها تردید است.در معدن شرط است که بهای آن به بیست دینار برسد و این بنا به اصحّ اقوال است که مستند به خبر صحیح می باشد. (۲)

۳-گنـج نیز از غنـایم است به شـرط آن که در زمینی که متعلّـق به دیگری است و او از آن آگـاه باشـد،پیـدا نشود،زیرا در این صورت لقطه(چیز یافت شده)به شمار می آید و

۱- (۱۶) کافی،ج ۵،ص ۴۳؛تهذیب،ج ۱،ص ۳۸۸.

۲- (۱۷) تهذیب،ج ۱،ص ۳۸۹ و حدیث مذکور را روایت معارضی است که در ص ۳۸۴ و ۳۸۱ آن را ذکر کرده است.

بیشتر متأخّران آنچه را در شهرهای اسلامی پیدا شود و اثر اسلامی بر آن باشد گنج شمرده اند،لیکن این رأی ضعیفی است.بنا بر احادیث صحیح گنج مشروط است به این که مقدار آن به حدّ نصاب زکات برسد. (۱)

۴-جواهری که با غوّاصی از دریا بیرون می آورند از جملهٔ غنایم است،مانند مروارید،مرجان و عنبر.در این که نصاب در این اشیاء معتبر است و اندازه آن یک دینار یا بیست دینار می باشد اشکال است.در الفقیه بطور مرسل دینار روایت شده است. (۲)

۵-سود حاصل از تجارت،صنعت و کشاورزی بنا بر مشهور از جملهٔ غنایم است، و این به دلیل عموم«ما غنمتم»و نصوص فراوان بلکه متواتری است که از اهل بیت(علیه السلام) رسیده است.در برخی از این روایات است که فرموده اند:«...حتی خیّاط پیراهنی را با اجرت پنج دانق می دوزد یک دانق آنها از آن ماست،مگر آن که او از شیعیان ما باشد و ما برای آن که اینان پاک زاده شوند آن را به آنان بخشیده ایم.» (۳)برخی از فقیهان میراث ،هبه،هدیّه،عسل کوهی،ترنجبین صمغ و مانند آن را نیز بر آنها افزوده اند،لیکن دسته ای دیگر دادن خمس را در این ها حمل بر استحباب کرده اند.ظاهر گفتار برخی از پیشینیان ما دلالت دارد بر این که خمس در موارد مذکور بطور مطلق عفو شده است؛و از احادیث صحیحی که روایات معارضی برای آنها نیست نیز همین بر می آید،مانند حدیث صحیح حارث بن مغیره نصری از ابی عبد اللّه(علیه السلام)که گفته است:به آن حضرت عرض کردم:ما اموالی اعمّ از غلّه،تجارت و امثال این ها داریم،و می دانم که برای شما در این ها حقّی است فرمود:«ما خمس را بر شیعیان خود حلال نکردیم،مگر برای آن که پاک زاده شوند و آنانی که دوستدار پدرانم می باشند حقّ ما نسبت به اموالی که در اختیار دارند برای آنها حلال است،این مطلب را حاضر به غایب ابلاغ کند.» (۴)

۱- (۱۸) المقنعه مفید،ص ۴۶.

۲- (۱۹) الفقیه،ص ۱۵۸،باب خمس،حدیث نخست.

۳- (۲۰) تهذیب،ج ۱،ص ۳۸۴.

۴- (۲۱) تهذیب،ج ۱،ص ۳۹۱.

به سند صحیح از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده:«امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(علیه السلام)فرموده است:مردم به سبب شکم و فرج خود هلاک شده اند،زیرا حقّ ما را به ما باز نمی گردانند.آگاه باشید حقّ ما بر شیعیان ما و فرزندانشان حلال است.» (۱)در برخی روایات صحیح آمده است:«آن حقّ تا قیام قائم ما بر آنها حلال می باشد»؛و اخبار دراین باره بسیار است.

ابن جنید گفته است:حلال کردن حقّی صحیح نیست جز از سوی صاحب حقّ در زمان خودش،زیرا برای حلال کردن چیزی که دیگری مالک آن است مجوّزی وجود ندارد.شیخ محقّق نجم الدّین حلّی به او پاسخ داده است که امام چیزی را حلال نمی کند، مگر آن که می داند بر آن ولایت دارد.آری اختصاص عفو تنها متوجّه حقّ امام(علیه السلام)است و شامل بقیهٔ اصناف صاحب حقّ نیست مگر آن که بگوییم تمامی این نوع خمس به امام (علیه السلام)تعلّق دارد،و در آینده دراین باره سخن خواهیم گفت.

فصل:شرائط وجوب خمس

(۱)در این خلافی نیست که خمس پس از کسر هزینه هایی که استخراج گنج و معدن مستلزم آن است واجب می شود؛زیرا این هزینه ها وسیله تحصیل آن می باشد،و از هر جهت مانند یکی از دو شریک است،و این که نصاب پیش از وضع مخارج یا پس از آن معتبر است دو صورت دارد.در منافع کسب چنان که اصحاب ما گفته اند خمس پس از کسر مخارج سال او و کسانی که نفقه آنها بر او واجب یا مستحبّ است،و نذورات و کفّارات،و آنچه ظالم به زور و غصب یا با نرمش از او اخذ کرده و هدیّه ها و صله هایی که در حدّ شئون خود به دیگران داده و نیز هزینه حجّ واجب چنانچه آن را در همان سال به عمل آورده و هزینهٔ ضروری مسافرتهایی که سفر معصیت نباشد،و تزویج اولاد و امثال این ها واجب می شود.

۱- (۲۲) تهذیب،ج ۱،ص ۳۹۱ در یک حدیث طولانی.

در نصوص اخبار آمده که:«خمس پس از مئونه است» (۱)؛و این سخن اندکی مجمل است.اگر انسان مال دیگری داشته باشد که خمس به آن تعلّق نمی گیرد،در این که هزینه را از این مال،و یا از درآمد کسب،و یا به نسبت از هر دو اخراج کند وجوه چندی وجود دارد؛در هیچ یک از انواع خمس گذشت سال مدخلیّت ندارد،و در این مورد اختلافی نیست؛بلی در منفعت کسب به سبب احتمال ادامۀ مخارج احتیاط این است که صبر کند تا سال تمام شود.

باب دوّم:در ادای زکات و شرائط و آداب ظاهری و باطنی آن

می گویم:بدان شرائط ادا شش چیز است:

۱-نخستین شرط در ادای زکات نیّت است،

(۱)و آن به اجماع علمای اسلام به استثنای اوزاعی واجب می باشد،و باید نیّت مقارن با ادای آن و یا متأخّر از آن باشد؛امّا تقدّم آن جائز نیست.در نیّت ناگزیر باید عمل مورد نظر تعیین و در آن قصد قربت شود.

اگر کسی مالی دارد که از دسترس او خارج است می تواند بگوید آنچه می دهم بابت زکات مال غایب من است اگر سالم باشد و گرنه بخشش است،زیرا اگر این را تصریح نمی کرد و به اطلاق وامی گذاشت نیز نتیجه همین بود.در نیّت لزومی ندارد جنسی را که انسان زکات آن را می دهد تعیین کند و در این مورد میان علما اختلافی نیست.

در کتاب معتبر گفته شده نیّت اعتقاد قلبی است و اگر انسان به هنگام ادای زکات معتقد باشد که آن زکات است و به قصد تقرّب به خدا آن را ادا می کند کافی است.نیّت وکیل و ولیّ جانشین نیّت دیوانه و کودک است و در نیّت مؤدّی به هنگام ادای زکات به

۱- (۲۳) الفقیه،ص ۱۵۸.

وکیل دو قول است قول صحیح تر آن است که همان نیّت کافی است؛همچنین نیّت حاکم قائم مقام نیّت مالکی است که از دادن زکات امتناع کرده است؛و این ظاهر حکم دنیوی آن است که موجب قطع مطالبه از او می باشد،لیکن در آخرت تأثیری ندارد،و ذمّه او همچنان مشغول است تا زکات را دوباره پرداخت کند.

۲-چون سال تمام شود بدون تأخیر به دادن زکات مبادرت کند،

(۱)و این بنا بر اصحّ اقوال مستحبّ است و گفته شده که در صورت وجود مستحقّ مبادرت واجب است، لیکن ظاهر اخباری که دلالت بر جواز تأخیر دارد این قول را ردّ می کند،به ویژه هرگاه قصد گسترش دادن آن میان مستحقّان و پرداخت آن به بهترین آنها باشد؛بلی در صورت تأخیر و وجود مستحقّ ضامن مالی خواهد بود که برای زکات اخراج کرده است،لیکن در صورت عدم وجود مستحقّ ضامن نیست.شایسته است زکات را فورا جدا کند و کنار بگذارد،خواه مستحقّ یافت شود یا نشود،و در این صورت ضامن آن نخواهد بود،مگر آن که در نگهداری آن کوتاهی کند.جائز نیست زکات را پیش از موعد خود پرداخت کند،مگر آن که به عنوان قرض کارسازی و پس از فرا رسیدن وقت در صورت بقای وجوب و استحقاق آن را احتساب کند،گفته شده جائز است دو ماه جلوتر آن را ادا کرد و فطریّه را بر تمام ماه رمضان مقدّم داشت،لیکن قول اوّل اصحّ است،زیرا به سند حسن از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که از آن حضرت پرسیدند آیا انسان می تواند پس از گذشت یک سوّم سال زکات مالش را اخراج کند فرمود:«نه آیا می توان نماز ظهر را پیش از فرا رسیدن ظهر خواند؟» (۱)در جواز تأخیر ادای فطریّه از نماز دو قول است و اکثر فقیهان آن را جائز نمی دانند،و گفته اند تأخیر آن تا فرا رسیدن ظهر جائز است و وقت وجوب فطریّه از غروب شب عید است،و گفته اند از طلوع فجر روز عید آغاز می شود،لیکن قول اوّل اصحّ است وقت وجوب زکات در گندم و جو هنگامی است که دانه آنها بسته شود،و در مویز

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۵۲۴،شماره ۹.

موقعی است که دانه غوره گردد،و در خرما موقع خارک شـدن آن است.گفته شده:وقت وجوب زمانی است که خرما و انگور شوند،امّا اخراج زکات در گندم و جو موقع تصفیهٔ آنها و در مویز و خرما زمانی است که مویز و خرما شوند،و در این اختلافی نیست.

جائز است زکات خرما و مویز را پیش از چیدن آنها از درخت بر اساس تخمین خبرگان باغهای نخل و انگور محاسبه و سـهم مستمندان را تضـمین کرد،و این به دلیل عمل پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)و به سـبب نیاز باغدارها به استفاده و تصرّف در میوه هاست.

۳-در زکات چهارپایان به جای تحویل حیوان بهای آن را ندهد،

(۱)مگر این که آنچه بر او واجب شده وجود نداشـته باشد.شـیخ مفید این را واجب دانسته بر خلاف دیگران که پرداخت بهای حیوان را جائز شـمرده انـد،و اگر آنچه بر او واجب شـده موجود و نظایری با همان ویژگیها وجود و تعدّد داشـته باشد در دادن هر کـدام کـه بخواهـد مخیّر می باشـد،و خلاـفی در این نیست که نبایـد حیـوان بیمـار و پیر و معیوب را بـابت زکـات تحـویل دهـد،اگر چه سنّ حیوانی که بر او واجب شـده منحصـر در این ها باشـد،مگر آن که مأمور جمع آوری زکات بخواهـد،امّا اگر همهٔ آنها بیمار و پیر و معیوب باشند در این صورت مکلّف به خریدن حیوان سالم نیست.

هرگاه زکات دهنـده دارای شتر ماده ای که وارد سال دوّم شـده نباشـد می توانـد به جای آن شتر نری که وارد سال سوّم شـده باشـد بابت زکات تحویل دهد،و در این خلافی نیست.در صورتی که هیچ کدام از این دو را نداشـته باشد مخیّر است هر کدام را که بخواهـد خریـداری کنـد اگر چه خرید شتر مادّه ای که وارد سال دوّم شده باشد سـزاوارتر است.کسـی که آنچه را بر او واجب شـده دارا نیست بنا بر اجماع و نصّ می تواند شتری را که یک سال کوچکتر باشد به علاوه دو گوسـفند یا بیست درهم بابت زکات تحویل دهـد و یا شتری را که یک سال بزرگتر است تسـلیم و آنچه را ذکر شـد دریافت کند.این احکام در غیر از شتر جائز نیست،و در گوسـفند همان چیزی که تعیین شده باید ادا شود.گفته شده جائز است به جای میش گوسـفندی که وارد ششمین ماه عمر خود شده و به جای بز

یک ثنّی تحویل دهد.ثنّی گوسفندی است که وارد سوّمین سال خود شده و کسانی از متأخّرین ما که ثنّی را گوسفندی دانسته اند که وارد دوّمین سال خود شده شاید مستند آنها عرف مردم بوده است.

در زکات طلا و نقره و غلاّت بنا به نصّ و اجماع،دادن قیمت بی اشکال است؛ همچنین در فطریّه،لیکن در فطریّه دادن خرما افضل است زیرا خرما برای خوردن آماده تر می باشد.در خبر صحیح آمده است:«دادن یک صاع خرما نزد من محبوب تر از دادن یک صاع از طلاست.» (۱)اصحّ این است که مالیّت به عین جنسی که بابت زکات داده می شود تعلّق دارد لیکن به منظور ایجاد تسهیل برای مالک عدول به قیمت شده است.

۴-مالی را که به زکات تخصیص داده به ویژه فطریّه را به شهر دیگر منتقل نکند،

(۱)زیرا چشمان مستمندان هر شهر به دنبال اموال آن شهر است،و انتقال آن موجب نومیدی آنهاست.امّا این امر بنا بر اصحّ اقوال واجب نیست،زیرا طبق احادیث صحیح (۲)منتقل کردن مالی که به عنوان زکات داده می شود جائز است،هر چند در شهری که صاحب مال زندگی می کند مستحقّ وجود داشته باشد؛لیکن شیخ طوسی در خلاف و گروهی دیگر با نقل آن در صورت وجود مستحقّ در محلّ مخالفت کرده اند،زیرا نقل آن باعث نوعی خطر و قرار گرفتن در معرض تلف است؛امّا پاسخ داده اند با توجّه به آن که اختلافی نیست که در صورت نقل مالک ضامن می باشد،این اشکال مرتفع خواهد بود.در مورد اجزاء و کافی بودن آن اجماع فقها وجود دارد که یک زبان رأی بر کفایت آن داده اند،و اگر در محلّ مستحقّ وجود نداشته باشد مالک نیز ضامن نبوده و گناهکار نیست مگر آن که در حفظ آن کوتاهی کرده باشد.

۵-به فقیر کمتر از آنچه در نصاب اوّل تعیین شده داده نشود،

(۲)و این را اکثر فقیهان واجب دانسته اند زیرا در خبر به سند صحیح وارد شده است:«هیچ یک از شما کمتر از

۱- (۲) تهذیب،ج ۱،ص ۳۷۲؛المقنعه،ص ۴۰.

۲- (۳) کافی،ج ۳،ص ۵۵۴،الفقیه ص ۱۵۶؛تهذیب،ج ۱،ص ۳۶۱،۳۶۲.

پنج درهم زکات ندهد و این کمترین چیزی است که خداوند در اموال مسلمانان به نام زکات واجب کرده است؛بنابراین به کسی کمتر از پنج درهم ندهید بلکه بیشتر از آن بدهید» (۱)؛و در این معنا روایت دیگری نیز در دست است.در فطریّه نیز روایت است:

«به کسی کمتر از فطریّه یک نفر ندهید» (۲)؛و این را مستحبّ شمرده اند،مگر آن که عدّه ای گرد هم آمده باشند و فطریّه به همهٔ آنها کفایت نکند که در این صورت توزیع فطریّه را میان آنها از باب تعمیم نفع و جلوگیری از اذیّت مؤمن سزاوارتر دانسته اند.در بعضی روایات صحیح یک درهم و سه درهم اجازه داده شده و اجماع این است که برای زیادتر حدّی نیست.در خبر صحیح آمده است:«از زکات آن قدر به او بده تا بی نیازش کنی.» (۳)در حدیث موثّق است:«هرگاه به او عطا می کنی پس او را بی نیاز کن.» (۴)از نظر ما(شیعه)واجب نیست مالی را که به عنوان زکات می دهد آن را بر اصناف هشتگانه مستحقّان آن تقسیم کند بلکه بر اساس اجماع ما و روایات صحیح مستفیض هرگاه زکات دهنده مال زکات را به یک نفر از اصناف مستحقّان تخصیص دهد جائز است و با آیهٔ شریفهٔ قرآن منافات ندارد (۵)،زیرا لام در آیه برای اختصاص است نه ملکیّت و شرکت،و در خمس دو قول است و احوط توزیع مال خمس است میان مستحقّان طبق نصّی که در این مورد وجود دارد.شیخ مفید رعایت تفاوت فقرا را از حیث فقه و دیانت آنان واجب شمرده و اخبار نیز مؤیّد نظر اوست،در خبر صحیح آمده است:«کسی را که سؤال نمی کند بر کسی که سؤال می کند ترجیح

۱- (۴) کافی،ج ۳،ص ۵۴۸؛المقنعه،ص ۴۰؛المحاسن،ص ۳۱۹؛تهذیب،ج ۱،ص ۳۶۶.

۲- (۵) تهذیب،ج ۱،ص ۳۷۳ محقّق در معتبر ص ۲۹۱ گفته است:روایت مرسل است و در آن حدّ نیست که حجّت باشد و سزاوارتر آن است که برای رهایی از اختلاف اصحاب،حمل بر استحباب شود؛و روایت اسحاق بن مبارک(تهذیب ج ۱ ص ۳۷۳)دلالت بر جائز بودن شرکت دارد،گفته است:از ابا ابراهیم موسی بن جعفر(علیه السلام)از زکات فطر پرسیدم که آیا آن را به پول نقره تبدیل کنم و به یک نفر یا دو نفر بدهم؟ فرمود:«توزیع آن نزد من محبوب تر است»،آن حضرت استحباب توزیع آن را بدون تفصیل بیان فرموده است.

۳- (۶) کافی،ج ۳،ص ۵۴۸ شماره ۴ با اختلاف کمی در الفاظ

۴- (۷) کافی،ج ۳،ص ۵۴۸،شماره ۳ و ۴.

۵- (۸) توبه/۶۰:زکات مخصوص فقرا،مساکین،مأموران جمع آوری آن،کسانی که برای جلب محبّتشان اقدام می شود،بردگان،بدهکاران،در راه تقویت آیین الهی و واماندگان در راه است این یک فریضه(مهم) الهی است و خداوند دانا و حکیم است.

دهید.» (۱)

۶-زکات را نزد امام یا نایب خاصّ او و در زمان غیبت نزد فقیه مورد اعتماد ببرد،

(۱)زیرا آنـان به مواردی که شارع تعیین کرده داناترند.شـیخ مفیـد و جماعتی این امر را در امور مالی واجب دانسـته،و دیگران مطلقا بر استحباب آن رأی داده اند.

دقایق آداب باطنی زکات

اشاره

(۲)بدان کسی که با دادن زکات خواهان راه آخرت است برای او وظایفی است:

وظیفهٔ اول:وجوب زکات و معنای آن را بفهمد

(۳) و سـبب امتحـان آدمی را در آن بشـناسد،و بدانـد که چرا زکـات با آن که تصـرّف مالی است و از عبادات بـدنی نیست از مبانی اسلام قرار داده شده و در آن سه مقصد است:

مقصـد اوّل-ادای دو کلمهٔ شـهادت ملتزم شدن به توحید الهی و گواهی به یگانگی معبود است و شـرط وفای به آن این اسـت که برای انسان یگانه پرست دوستی جز خداونـد یگانه وجود نداشته باشد،چه محبّت شـرکت نمی پذیرد،و توحید زبانی فایده اش انـدک است،و درجـهٔ محبّت را به جـدایی از محبوبات می آزماینـد و مال مرغوب و محبوب خلق است زیرا وسـیلهٔ تمتّع و برخورداری آنهـا از دنیـاست،و به سـبب آن بـا این دنیـا انس می گیرنـد و از مرگ بـا این که در آن لقای محبوب است نفرت دارنـد.از این رو برای تصـدیق ادّعای آنها دربارهٔ محبوب آنان را در بوته آزمایش قرار داده و از آنها خواسـته اند تا از مال که مورد نظر و معشوق آنهاست چشم پوشند؛بدین سبب خداوند فرموده است:

إِنَّ اللّهَ اشْـتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَـهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ ؛ (۲)و این تنها با جهاد میسّـر است،و جهاد عبارت است از سـهل انگاری نسبت به جان به سبب شوق لقای پروردگار و گذشت از مال که از آن آسان تر است.

۱- (۹) کافی،ج ۳،ص ۵۵۰ شماره ۲؛الفقیه،ص ۱۵۷،شماره ۵۶.

۲- (۱۰) توبه/۱۱۱:خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند که(در برابرش)بهشت برای آنان باشد.

چون این معنا دربارۀ مال دانسته شد بدان که مردمان سه دسته اند:دسته ای توحید را تصدیق و به عهد خود وفا کرده اند و از همۀ اموال خود دست کشیده درهم و دیناری نیندوختند،و از این که در معرض وجوب زکات قرار گیرند امتناع کردند تا آنجا که به یکی از آنان گفته شد:در دویست درهم چه مقدار از زکات واجب می شود؟پاسخ داد:

بر عوام به حکم شرع پنج درهم و امّا بر ما بذل همۀ آن واجب است.

می گویم:بهتر از این سخن گفتار مولای ما امام صادق(علیه السلام)است در آن هنگام که مردی از آن حضرت پرسید در چقدر از مال زکات واجب می شود؟آن حضرت فرمود:

«مقصود تو زکات ظاهری است یا باطنی»،عرض کرد:مقصودم همۀ آنهاست.فرمود:

«زکات ظاهری در هر هزاری بیست و پنج است،امّا زکات باطنی این است که:چیزی را که برادرت بدان محتاج تر است به خود اختصاص ندهی.» (۱)در کافی (۲)از عبد الملک بن عمرو احول روایت شده که گفته است:ابی عبد اللّه(علیه السلام)آیۀ: «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا (۶۷)» (۳)را تلاوت کرد سپس مشتی سنگریزه برداشت و مشت خود را بست و فرمود:«این همان اقتار(سختگیری در هزینه)است که خداوند آن را در کتابش ذکر کرده است»،پس از آن،مشت دیگری سنگریزه برداشت و مشت خود را باز نگه داشت و فرمود:«این اسراف است»و سپس مشت دیگری سنگریزه برداشت و قسمتی از مشت را باز و قسمتی از آن را بسته نگه داشت و فرمود:

«این قوام است.» غزّالی می گوید:

دسته دوّم-درجۀ آنها پایین تر از دسته نخست است.اینان اموالشان را نگه می دارند و مترصّد اوقات حاجت و موارد اعمال خیر می باشند.مقصود آنها از

۱- (۱۱) کافی،ج ۳،ص ۵۰۰.
۲- (۱۲) همان مأخذ،ج ۴،ص ۵۴،شماره ۱.
۳- (۱۳) فرقان/۶۷:آنها کسانی هستند که هرگاه انفاق کنند نه اسراف می کنند و نه سختگیری بلکه در میان این دو حدّ اعتدالی دارند.

ذخیره کردن مـال انفاق به قـدر حاجت است نه تنعّم و خوشـگذرانی،همچنین مازاد بر احتیاج خود را در امور خیر در هر زمان که موارد آن بر آنان معلوم شود صرف می کنند،و به مقدار زکات بسنده نمی کنند.گروهی از تابعین مانند نخعی،شعبی،عطا و مجاهد معتقد بوده اند که در مال غیر از زکات حقوق دیگری است،شعبی در پاسخ آن که از او پرسید:

آیا در مال غیر از زکات حقّ دیگری است؟پاسخ داد:آری آیا گفتار خداوند متعال را نشنیده ای که فرموده است: وَ آتَی الْمالَ عَلی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبی؟ (۱)و به قول خداونـد متعال اسـتدلال کرده اند که فرموده است: أَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناکُمْ (۲)و گفته اند این آیه به آیه زکات منسوخ نشده بلکه این امر از جمله حقوقی است که یک مسـلمان بر مسـلمان دیگر دارد،و معنایش این اسـت که بر توانگر واجب است هر زمـان به نیازمنـدی برخورد کنـد نیازش را برطرف کنـد و این اضافه بر مال زکات است.آنچه در این مورد از نظر فقه درست است این است که مسلمان هر زمان دچار حاجتی شود برآوردن حاجت او واجب کفایی است،زیرا تضـییع مسـلمان جـائز نیست،لیکن محتمـل است بتـوان گفت که بر شـخص توانگر جز تسـلیم چیزی به او به صورت قرض که نیازش را برطرف کنـد چیز دیگری واجب نیست،و پس از آن که فریضـهٔ زکات را انجام داد لازم نیست که چیزی به او بذل و بخشـش کند؛و نیز احتمال دارد بتوان گفت که بذل چیزی به او که حاجتش را برآورد در حال حاضر لازم است و قرض دادن بـه وی روا نباشـد،زیرا جـائز نیست فقیر را مکلّـف به گرفتن قرض کرد،و این مطلب مـورد اختلاـف است و قرض دادن به فقیر نزول به پایین درجه از درجات عوام است و البتّه این هم درجه ای است.

دسـتهٔ سوّم-کسانی هسـتند که به ادای مقـدار واجب اکتفا می کننـد و چیزی بر آن اضافه و یا از آن کم نمی کنند و این پایین ترین مراتب است،و اکثر عوام به سـبب نادانی و بخل آنها به مال و رغبت و گرایشی که به آن دارند و بی میلی آنها به آخرت به همین حدّ

ص:۱۱۳

۱- (۱۴) بقره/۱۷۷:...و مال را با علاقه ای که به آن دارند به خویشاوندان و...انفاق می کنند.

۲- (۱۵) بقره/۲۵۴:...از آنچه به شما روزی داده ایم انفاق کنید.

بسنده می کنند،چنان که خداوند متعال فرموده است: إِنْ یَسْئَلْکُمُوها فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا (۱)؛یعنی اگر بطور کامل از شما بخواهد بخل می ورزید،و چقدر تفاوت است میان بنده ای که مال و جانش را در برابر بهشت می دهد و بنده ای که به سبب بخل وی بطور کامل از او نخواهد.این یکی از مواردی است که خداوند به بندگانش دستور بذل مال داده است.

می گویم:به سند حسن از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«دهندهٔ زکات مورد ستایش قرار نمی گیرد چه آن عمل آشکاری است که جان انسان بدان حفظ می گردد و با ادای آن مسلمان گفته می شود،و اگر آن را ادا نکند نمازش پذیرفته نیست، همانا در اموالتان غیر از زکات حقوقی بر عهدهٔ شماست.»عرض کردم:خداوند امور شما را اصلاح فرماید چه حقوقی در اموالمان غیر از زکات بر عهده ماست؟فرمود:

«سبحان اللّه آیا نشنیده ای خداوند در کتابش چه می گوید: وَ الَّذِینَ فِی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ، لِلسّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ ؟» (۲)راوی می گوید:عرض کردم:حقّ معلومی که بر ماست چیست؟فرمود:«به خدا سوگند آن عبارت از چیزی است که انسان در مال خود معیّن می کند که در روز یا در جمعه یا در ماه کم یا زیاد انفاق کند جز این که باید به آن ادامه دهد»؛و درباره آیه: وَ یَمْنَعُونَ الْماعُونَ (۳)فرمود:«آن مالی است که به وام می دهی،و کار نیکی است که انجام می دهی و اثاث خانه ات که به امانت داده می شود و از آن جمله است زکات.»عرض کردم:ما همسایگانی داریم که هرگاه اثاثی از خانه به آنها امانت دهیم آنها را می شکنند و تباه می سازند،بر ما گناهی است اگر از دادن اثاث به آنها خودداری کنیم؟فرمود:«نه گناهی بر شما نیست اگر چنین باشند.»عرض کردم:

یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً (۴)فرمود«این از زکات نیست»،

۱- (۱۶) محمّد(صلی الله علیه و آله)/۳۷:هرگاه اموال شما را مطالبه کند و حتّی اصرار ورزد بخل می ورزید.

۲- (۱۷) معارج/۲۴ و ۲۵-و آنها که در اموالشان حقّ معلومی است برای درخواست کنندگان و محرومان.

۳- (۱۸) ماعون/۷:...و دیگران را از ضروریّات زندگی منع می کنند.

۴- (۱۹) دهر/۸:و غذای خود را با این که بدان علاقه(و نیاز)دارند به مسکین و یتیم و اسیر می دهند.

عرض کردم: يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً (۱)،فرمود:«این از زکات نیست»،عرض کردم:قول خداوند متعال: إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمّا هِيَ وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ (۲)فرمود:«از زکات نیست،و صله تو با خویشاوندانت هم از زکات نیست.» (۳)در الفقیه (۴)از آن حضرت روایت است که فرمود:«خداوند این اموال فراوان را به شما داده تا آنها را در راهی صرف کنید که او در آن راه صرف کرده است،و آنها را به شما نداده تا اندوخته کنید.» غزّالی می گوید:

مقصد دوّم-پاک کردن دل از صفت بخل است که از مهلکات می باشد،چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:سه چیز نابودکننده است:بخلی که از آن فرمانبرداری شود و هوسی که از آن پیروی گردد و خودپسندی،خداوند متعال فرموده است: وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵)در بخش مهلکات سبب این که چرا بخل از مهلکات است و چگونگی رهایی از آن شرح داده خواهد شد.تردیدی نیست که ازاله صفت بخل از نفس منوط به این است که انسان به بذل و بخشش مال عادت کند،زیرا محبّت چیزی از دل برکنده نمی شود مگر آن که نفس بر مفارقت از آن مجبور گردد تا جدایی از آن عادت او شود.بنابراین زکات از این نظر دهنده آن را از پلیدی بخل مهلک پاکیزه می کند،و میزان پاکیزگی نفس از این پلیدی به اندازه بذل و بخشش انسان و آن مقدار شادی و خوشحالی است که از اخراج مال و صرف آن در راه خداوند متعال به او دست می دهد.

۱- (۲۰) بقره/۲۷۴:آنها که اموال خود را به هنگام شب و روز پنهان و آشکار انفاق می کنند.

۲- (۲۱) بقره/۲۷۱:اگر آشکارا انفاق کنید خوب است و اگر آنها را پنهان کنید و به تهیدستان بدهید برای شما بهتر است.

۳- (۲۲) کافی،ج ۳،ص ۴۹۹.

۴- (۲۳) همان مأخذ،ص ۱۶۲،شماره ۱۴.

۵- (۲۴) حشر/۹:کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس بازداشته است رستگارند.

مقصد سوّم-شکر نعمت باری تعالی است زیرا خداوند بر بنده اش نعمتهایی ارزانی داشته که آنها را در جان و مال او قرار داده است.عبادات بدنی شکر نعمت بدن است،و عبادات مالی شکر نعمت مال؛و چه پست است کسی که فقیر را می نگرد که چگونه روزی بر او تنگ شده و دست نیاز به سوی او دراز کرده،لیکن نفس او به وی اجازه نمی دهد که خداوند متعال را شکر گوید از این که او را از سؤال و خواهش بی نیاز ساخته و دیگران را به ربع عشر یا عشر مال او محتاج کرده است.

دوّمین وظیفه:شناخت وقت ادای زکات است؛

(۱)از جمله آداب وقت ادا در نزد ارباب دین تعجیل در اخراج آن پیش از وقت وجوب است تا هر چه زودتر رغبت خود را در امتثال اوامر الهی اظهار و در دل بینوایان و مستمندان سرور و خوشحالی وارد کنند و بر موانع زمان که ممکن است موجب تعویق در امور خیر گردد پیشی گیرند،چه می دانند که در تأخیر آفتهایی است و علاوه بر آن تأخیر از وقت وجوب انسان را در معرض گناه قرار می دهد.

می گویم:ادای زکات پیش از وقت وجوب باید بدین صورت باشد که یا آن را از مال خود جدا کند و کنار بگذارد و یا آن را به عنوان وام به مستحقّ دهد زیرا در غیر این صورت تقدّم در ادا جائز نیست و رفع ذمّه نمی شود.

غزّالی می گوید:هر زمان انگیزۀ خیری در باطن بروز کند باید آن را مغتنم شمرد، چه آن رهنمودی از فرشته است؛و دل مؤمن چنانکه در حدیث آمده میان دو انگشت پروردگار جهان است،و چه زود دگرگون می شود.شیطان وعدۀ فقر و ناداری می دهد و به فحشاء و منکر امر می کند و به دنبال هر رهنمودی از فرشته رهنمودی دارد.پس باید فرصت را غنیمت شمرد و برای ادای زکات اموال خود اگر آن را بطور مجموع ادا می کند ماه معیّنی قرار دهد،و بکوشد که آن افضل اوقات باشد تا سببی برای مزید تقرّب و افزایش مال او شود،مانند ماه رمضان،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله)که سخی ترین کس بود در ماه رمضان مانند باد وزان هیچ چیزی برای خود نگه نمی داشت. (۱)ماه رمضان دارای

۱- (۲۵) صحیح بخاری،ج ۴،ص ۲۲۹.

فضیلت شب قدر است که قرآن در آن شب نازل شده است.همچنین ماه ذی الحجّه یکی از ماههایی است که دارای فضیلت زیاد است،چه آن ماه حرام و حجّ اکبر در همین ماه است.ایّام معلومات نیز از روزهای همین ماه و عبارت از ده روز اوّل آن است؛ایّام معدودات که ایّام تشریق می باشد نیز از روزهای این ماه می باشد.افضل ایام رمضان ده روز آخر آن و افضل ایام ذی الحجه ده روز اوّل آن است.

سوّمین وظیفه:پنهان دادن زکات است،

(۱)زیرا دادن آن در خفا از ریا و سمعه دورتر است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است.«بهترین صدقه آن است که انسان چیزی به اندازهٔ طاقت خویش پنهانی به بینوایی دهد.» (۱)یکی از دانشمندان گفته است:سه چیز از گنجهای نیکوکاری است از جمله آنها پنهانی دادن صدقه است،و این مطلب بطور مسند نیز روایت شده است. (۲)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بنده در پنهان عملی می کند،خداوند آن را پنهان می نویسد.اگر بنده آن را اظهار کند خداوند آن را از پنهانی درآورده آشکار می نویسد،و اگر از آن سخن گوید خداوند آن را از نهان و آشکار انتقال می دهد و در ریاء ثبت می کند» (۳)در حدیث مشهوری است:«هفت دسته اند که خداوند آنها را در روزی که هیچ سایه ای جز سایهٔ او نیست در سایهٔ خود قرار می دهد.یکی از آنها کسی است که صدقه ای می دهد در حالی که دست چپش از آنچه دست راستش داده آگاه نمی شود.» (۴)در خبر است که:«صدقه پنهانی آتش خشم پروردگار را خاموش می کند.» (۵)خداوند متعال فرموده است: وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ. (۶)فایده

ص:۱۱۷

۱- (۲۶) مسند احمد در حدیثی طولانی از ابی ذرّ؛الکبیر طبرانی؛مجمع الزّوائد،ج ۵،ص ۱۱۵.

۲- (۲۷) الایجاز و جوامع الکلم از ابن عباس،المغنی.

۳- (۲۸) عراقی گفته است:خطیب نظیر آن را در تاریخ خود با سندی ضعیف از انس نقل کرده است.

۴- (۲۹) صحیح بخاری،ج ۳،ص ۱۳۱؛صحیح مسلم،ج ۳،ص ۹۳؛خصال صدوق،ج ۲،ص ۲.

۵- (۳۰) کافی،ج ۴،ص ۷؛تهذیب،ج ۱،ص ۳۷۸.

۶- (۳۱) بقره/۲۷۱:...و اگر آنها را مخفی ساخته به نیازمندان بدهید برای شما بهتر است.

پنهانی دادن صدقه رهایی از آفت ریا و سمعه است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«خداوند نمی پذیرد از کسی که(عملش)را بشنواند و نشان دهد و منّت گذارد»؛ (۱)و کسی که از صدقه ای که داده سخن گوید مطلوب او سمعه و آن که در برابر مردم صدقه دهد مقصودش ریاست.پنهانی صدقه دادن و از آن لب فرو بستن مایه رهایی از اینهاست.برخی در فضیلت صدقه پنهانی تا آن حدّ کوشیده اند که گیرنده دهنده را نشناسد؛بعضی صدقه خود را به نابینا می دادند،و برخی در گذرگاه فقیر و محلّ نشستن او می انداختند به گونه ای که آن را ببیند و دهنده را رؤیت نکند؟و بعضی آن را در لباس فقیر به هنگامی که خوابیده بود می بستند؛و برخی آن را به وسیله دیگری به فقیر می رساندند تا دهنده اصلی را نشناسد و از واسطه می خواستند که حال او را مکتوم بدارد و این موضوع را افشاء نکند.همهٔ این کارها برای این بود که آتش خشم پروردگار را خاموش کنند،و از ریا و سمعه دوری جویند.هر زمان ممکن نباشد صدقه را به فقیر برساند جز این که یک تن او را بشناسد سزاوارتر این است که کسی را وکیل کند تا آن را به فقیر برساند بی آن که فقیر دهنده را بشناسد،زیرا اگر فقیر دهنده را بشناسد ریاء و منّت هر دو جمع شده در حالی که در شناخت واسطه تنها ریا وجود دارد.هر زمان مقصود او از دادن صدقه شهرت و آوازه باشد عمل او بکلّی باطل می گردد،زیرا زکات وسیله ازالهٔ بخل و تضعیف حبّ مال است و حبّ جاه و مقام بیشتر از حبّ مال بر نفس چیرگی دارد و هر کدام از این دو در آخرت مایهٔ هلاکت است؛لیکن صفت بخل در قبر مانند کژدمی بسیار نیش زننده و ریا در قبر همچون ماری ظاهر می شوند،در حالی که وی برای دفع آزار آنها مأمور به تضعیف و قتل آنهاست.و هرگاه مقصود وی ریا و سمعه باشد مانند این است که پاره ای از اعضای کژدم را خوراک مار قرار داده است و در نتیجه به اندازهٔ آنچه از کژدم ضعیف شده بر قوّت مار افزوده است و اگر وضع را به همان گونه ای که بود باقی می گذاشت امر بر او آسان تر بود.قوّت و شدّت این صفات که قدرت

۱- (۳۲) در هیچ یک از اصول به این روایت دست نیافتم و در بطلان عمل به سبب ریا روایاتی وارد است به وسائل الشیعه باب دوازدهم از ابواب مقدمه عبادات مراجعه شود،مستدرک الوسائل باب مذکور.

و نیروی کژدم و مار بسته به آنهاست در این است که به مقتضای آنها عمل شود،و ضعف آنها بدین است که به نیروی مجاهدت و مخالفت بر خلاف مقتضای آنها رفتار گردد؛ بنابراین چه سودی است در این که با انگیزه های بخل مخالفت و با دواعی ریا موافقت شود،و در واقع ضعیف تر تضعیف و قوی تر تقویت گردد.ما بزودی در بخش مهلکات اسرار این معانی را ذکر خواهیم کرد.

می گویم:وظیفۀ پنهان داشتن صدقه در نزد ما شیعه منحصر به صدقات مستحبّ است نه زکات واجب.امام صادق(علیه السلام)در آنچه به سند حسن از آن حضرت روایت شده فرموده است:«هر چه را خداوند بر تو واجب کرده اظهار آن بهتر از پنهان داشتن آن است،و هر چه مستحبّ است پنهان داشتن آن بهتر است.پس اگر انسان زکات مالش را آشکارا بر دوش خود حمل کند نیکو و پسندیده خواهد بود.» (۱)در خبر موثّق از آن حضرت نقل شده که درباره آیۀ: وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ ،فرمود:«این غیر از زکات است،همانا زکات آشکار است نه پنهان.» (۲)آری پنهان دادن زکات واجب در جایی جاری می شود که گیرنده از گرفتن زکات شرم کند و به غیر نام زکات به او داده شود.

در الفقیه (۳)از عاصم بن حمید روایت شده که گفته است:به ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)عرض کردم از اصحاب ما کسی است که از گرفتن زکات شرم می کند،می توانم از مال زکات به او بدهم و به او نگویم که زکات است؟فرمود:«به او بده و به او مگو که زکات است و مؤمن را خوار مگردان.»

چهارمین وظیفه:هرگاه بداند آشکارا دادن زکات موجب ترغیب مردم در اقتدای

به اوست آن را آشکار دهد

(۱) و درون خود را از انگیزه ریا به طریقی که در درمان ریا در کتاب ریا ذکر خواهیم کرد حفظ کند.خداوند متعال فرموده است:

۱- (۳۳) کافی،ج ۳،ص ۵۰۱؛تهذیب،ج ۱،ص ۳۷۸.

۲- (۳۴) کافی،ج ۱،ص ۵۰۲،شماره ۱۷؛تهذیب،ج ۱،ص ۳۷۸.

۳- (۳۵) همان مأخذ،ص ۱۵۲.

إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمّا هِيَ ؛ (۱)و این هنگامی است که موقعیّت،اقتضای اظهار را داشته باشد خواه از این نظر که دیگران به او اقتدا کنند یا آن که درخواست کننده در پیش روی مردم درخواست کند که در این موقع از بیم ریای در اظهار،نباید دادن صدقه به او ترک شود،بلکه باید ضمن دادن صدقه به او در حدّ امکان،درون خود را از ریا نگه دارد.امّا در دادن آن بطور آشکار محظور سومی غیر از منّت و ریا وجود دارد و آن هتک حرمت فقیر است،زیرا بسا که آزرده گردد از این که به صورت محتاج در میان مردم دیده شود.لیکن کسی که سؤال و اظهار احتیاج می کند خود او پرده آبروی خویش را پاره کرده است و در نتیجه دادن صدقه آشکار به او اشکالی ندارد.این امر مانند اظهار فسق کسی است که او فسق خود را پوشیده نگه می دارد،زیرا شرع این عمل را حرام شمرده و تجسّس حال و غیبت او را نهی کرده است.لیکن کسی که فسق خود را اظهار کند اقامهٔ حدّ بر او در حکم اشاعه آن است،امّا سبب آن خود او بوده است.دراین باره پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«کسی که پرده حیا را از خود دور کند غیبت ندارد.» (۲)خداوند متعال فرموده است:

« وَ أَنْفَقُوا مِمّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً (۳)در این آیه خداوند به صدقه دادن آشکار دعوت فرموده است،زیرا متضمّن فایدهٔ ترغیب دیگران است.و بنده باید در میزان این فایده بدقّت تأمّل کند و آن را با موارد منع که دراین باره وجود دارد بسنجد،زیرا این ها با اختلاف احوال و اشخاص مختلف می شود.در بعضی حالات دادن صدقه آشکار به برخی اشخاص افضل است و کسی که به سود و زیان امور دانا باشد و با دیدهٔ هوس و شهوت به کارها ننگرد در همهٔ احوال آنچه شایسته تر و سزاوارتر است بر او روشن می شود.

پنجمین وظیفه:صدقه اش را با منّت و آزار تباه نکند.

(۱)خداوند متعال فرموده است:

ص:۱۲۰

۱- (۳۶) بقره/۲۷۱:اگر انفاقها را آشکار کنید خوب است.

۲- (۳۷) شعب الایمان بیهقی از انس به سند ضعیف،الجامع الصغیر باب میم.

۳- (۳۸) رعد/۲۲:و از آنچه به آنها روزی داده ایم در آشکار و نهان انفاق می کنند.

لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی (۱)دربارۀ حقیقت منّت و ایذاء اختلاف است.

گفته اند:منّت این است که از صدقه خود یاد کند،و ایذاء این است که آن را اظهار کند.و نیز گفته شده:منّت آن است که گیرنده را در برابر عطای خود به کار گیرد،و ایذاء آن است که او را به سبب فقری که دارد سرزنش کند.و نیز گفته اند:منّت این است که به خاطر عطای خود بر او تکبّر کند و ایذاء آن که او را مأیوس سازد و یا از این که سؤال می کند وی را مورد نکوهش قرار دهد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند صدقه منّت گذار را نمی پذیرد.»از نظر من منّت دارای ریشه و منشاء است و آن از احوال دل و صفات آن است و افعالی که بر زبان و جوارح ظاهر می شود فروع و شاخه های آن می باشد.اصل آن این است که شخص عطاکننده خود را احسان کننده و نعمت دهندۀ به فقیر می بیند در حالی که حقّ آن است که فقیر را احسان کننده به خود بشناسد،زیرا حقّی را که خداوند برای خود مقرّر داشته از وی قبول کرده و باعث تزکیه و نجات او از آتش دوزخ شده است؛و اگر فقیر آن را نمی پذیرفت وی همواره در گرو آن بود.پس سزاوار این است که طوق منّت فقیر را بر گردن خود احساس کند چه وی در گرفتن این حقّ دستش را نایب خداوند قرار داده است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«صدقه پیش از آن که به دست فقیر برسد در دست خداوند قرار می گیرد.» (۲)پس عطاکننده باید به یقین بداند که او صدقه را به خداوند تسلیم می کند و پس از تحویل آن به حقّ تعالی فقیر روزیش را از او اخذ می کند.اگر عطاکننده بدهکار کسی باشد و طلبکار بنده یا خدمتکار تحت تکفّل خود را به وی حواله دهد چنانچه او معتقد شود که وی را بر خدمتکار منّتی است از سفاهت و نادانی او خواهد بود،چه او تنها وامی را ادا کرده که در برابر خریدن چیزی که محبوب او بوده بر عهده داشته است.بنابراین او که برای خود کار کرده چرا بر دیگری منّت گذارد.

۱- (۳۹) بقره/۲۶۴:...بخششهای خود را با منّت و آزار باطل نسازید.

۲- (۴۰) تفسیر عیّاشی؛وسائل،ج ۶،ص ۳۰۳ چاپ جدید؛عدّه الداعی،ص ۴۴؛شعب الایمان بیهقی به سند ضعیف،المغنی.

هرگاه مقاصد سه گانه ای را که در فهم وجوب زکات ذکر کردیم بداند،حتی اگر یکی از آنها را بداند،هرگز خود را جز بر نفس خویش احسان کار نمی بیند،زیرا او مال خود را بذل می کند یا برای اظهار محبّت خداوند،و یا برای تطهیر نفس خویش از صفت نکوهیدهٔ بخل و یا شکرگزاری بر نعمت مال تا فزون تر گردد و در هر صورت دادوستدی میان او و فقیر برقرار نشده است تا خود را نسبت به او احسان کار بداند.هرگاه به سبب نادانی تصوّر کند که بر او احسان کرده است آنچه در معنای منّت بیان شد بر ظاهر او نمودار می شود و آن بازگو کردن اعطای صدقه و اظهار آن و خواستن پاداش از فقیر از طریق شکر و دعا و خدمت و تعظیم و قیام به حقوق او و مقدّم داشتن او در مجالس و پیروی او در کارهاست؛و این ها همه ثمرات منّت است،و معنای منّت در باطن همان است که ذکر کردیم.

امّا ایذاء ظاهر آن عبارت است از توبیخ،نکوهش،پرخاش،ترش رویی،پرده دری و انواع اهانت و تحقیر؛و باطن آن که منشاء این افعال می باشد دو امر است:یکی ناخشنودی انسان از صرف نظر کردن از مال و گران بودن این امر بر نفس وی که لا محاله خلق او را تنگ می سازد،دوّم این که او خود را بهتر از فقیر می بیند،و وی را به سبب نیازی که دارد پست تر از خود می شمارد،و منشاء این دو پندار نادانی است.امّا ناخشنودی او از تسلیم مال حماقت است،زیرا هر کس از بذل یک درهم در برابر هزار درهم ناراضی باشد بسیار احمق است.روشن است که انسان مال را برای جلب رضای خداوند و کسب ثوابهای اخروی می دهد،و این عمل شریف تر و ارزشمندتر از آن است که مال خویش را در راه پاکیزه کردن نفس خود از صفت نکوهیده بخل صرف کرده و می کند و یا به امید مزید نعمت در طریق شکرگزاری به مصرف برساند،و به هر تقدیر ناخشنودی و کراهت از این که با دادن زکات،مال از دست او خارج می شود موردی ندارد.دوّم این که خود را برتر از فقیر بداند نیز ناشی از نادانی است،زیرا او اگر برتری فقیر را بر غنی و خطراتی را که متوجّه توانگران است می دانست هرگز فقیر را حقیر نمی شمرد بلکه به او تبرّک می جست و مرتبه او را آرزو می کرد چه توانگران صالح

پانصد سال پس از فقرا و مستمندان وارد بهشت می شوند.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«به پروردگار کعبه سوگند آنان زیانکارترند.»ابو ذرّ عرض کرد:آنها کیستند؟ فرمود:«آنهایی که اموالشان بیشتر است.» (۱)آری آنان چگونه فقیر را حقیر می شمارند در حالی که خداوند توانگران را در خدمت آنها قرار داده است،زیرا توانگر با کوشش مال به دست می آورد،و با تلاش آن را زیاد می کند،و در نگهداری آن می کوشد و در همین حال ملزم است از آن مال فقیر را به اندازه ای که نیاز دارد بدهد و از دادن زیاده بر آن چنانچه به او زیان رساند خودداری کند.بنابراین توانگر برای تلاش در راه تأمین روزی فقیر به کار گرفته شده است با این تفاوت که او مظلمه ها و مشقّتها و پاسداری اموال را تا زمانی که بمیرد بر گردن می گیرد؛آنگاه دشمنانش از آن اموال برخوردار می شوند.در این صورت هر زمان کراهت و ناخشنودی دهنده زکات مرتفع گردد و از توفیقی که خداوند در ادای این واجب به او داده،و با دادن آن به فقیر و گرفتن آن از سوی فقیر ذمّهٔ وی از ادای آن خلاصی یافته است نارضایی او به سرور و فرح تبدیل شود طبعا آزار فقیر و نکوهش او منتفی و ترش رویی او به خوشحالی و ستایش و قبول منّت تبدیل می شود.منشاء منّت و ایذاء همین است که ذکر شد.

می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است:«امیر مؤمنان(علیه السلام) می فرمود:کسی که بداند آنچه کرده به خود کرده انتظار شکرگزاری از مردم را ندارد و خواهان آن نیست که بیش از حدّ رفتاری که خود با آنها داشته است آنان او را دوست بدارند،بنابراین شکر آنچه برای خود کرده ای و با آن آبروی خویش را نگه داشته ای از غیر خود طلب کن و بدان که کسی که از تو طلب حاجت می کند آبرویش را از آبروی تو گرامی تر ندانسته است،پس آبرویت را گرامی بدار از این که(حاجت)او را ردّ کنی.» (۲)

۱- (۴۱) تمام حدیث که در مشکاه المصابیح،ص ۱۶۴،آمده چنین است:«ابی ذرّ گفته است:به خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شدم آن حضرت در سایه کعبه نشسته بود چون مرا دید فرمود:به پروردگار کعبه سوگند آنها زیانکارترند،عرض کردم:پدر و مادرم فدایت آنها کیانند؟فرمود:«آنها که اموالشان زیادتر است مگر کسی که چنین و چنان گوید.و چنین و چنان از پیش رو و از پشت سر و از راست و چپ انفاق کند و اینان اندکند». این حدیث پیش از این از مصادر متعدّد ذکر شده است.

۲- (۴۲) همان مأخذ،ج ۴،ص ۲۸.

غزّالی می گوید:اگر بگویی این که انسان خود را در مرتبهٔ نیکوکار و محسن ببیند امری دشوار است آیا نشانه ای وجود دارد که دل خود را بیازماید تا بداند که او خود را نیکوکار نمی داند؟پاسخ این است که بدانی برای این امر نشانهٔ دقیق و روشنی وجود دارد،و آن این است که انسان فرض کند آن فقیری که به او صدقه داده اگر فی المثل بر او جنایتی وارد کند یا دشمنش را بر ضدّ او یاری دهد آیا انکار و نفرت وی از او در مقایسه با پیش از دادن صدقه به او زیادتر شده است یا نه،اگر زیادتر شده صدقه او خالی از شایبهٔ منّت نیست زیرا به سبب دادن صدقه چیزی را از او توقّع دارد که پیش از آن انتظارش را نداشته است.

اگر بگویی:این امر دشواری است و دل هیچ کس از آن جدا نیست،پس درمان آن چیست؟پاسخ این است که بدانی برای این درد درمانی باطنی و درمانی ظاهری وجود دارد:

امّا درمان باطنی شناخت حقایقی است که ما در لزوم درک وجوب ذکر کردیم و دانستن این که فقیر است که به دهندهٔ صدقه احسان می کند،و با قبول آن وی را پاک می سازد؛و درمان ظاهری به جا آوردن کارهایی است که معمولا کسی که عهده دار منّت دیگری است انجام می دهد،چه افعالی که بر اساس اخلاق از انسان صادر می شود در دل تاثیر عمیق دارد و به آن صبغهٔ اخلاقی می دهد چنان که اسرار آن در نیمهٔ آخر این کتاب ذکر خواهد شد.از این رو برخی از ارباب معرفت صدقه را در پیش روی فقیر می نهادند و خود در برابر او می ایستادند و قبول آن را از او خواهش می کردند تا آن حدّ که به صورت سائل و متقاضی جلوه گر می شدند و اگر فقیر صدقه آنها را ردّ می کرد احساس کراهت و ناخشنودی می کردند.برخی دیگر از اینان به هنگام دادن صدقه دست خود را باز می کردند تا فقیر آن را بردارد و دست او ید علیا(دست بالاتر)باشد.بعضی دیگر چون صدقه را برای فقیر می فرستادند به فرستادهٔ خود می گفتند دعای فقیر را حفظ کند؛ سپس دعای فقیر را باز گو می کردند و می گفتند:این در برابر آن تا صدقهٔ ما بر ایمان

خالص باشد و توقّع دعا از فقیر نداشتند،چه آن نوعی تلافی است و در برابر دعای او دعا می کردند.

می گویم:آنچه از طریقه اهل بیت(علیه السلام)معلوم می شود خلاف این است.روایت شده امام زین العابدین(علیه السلام)به خادم خود می فرمود:«کمی دست نگهدار تا دعا کند زیرا دعای درخواست کنندهٔ از فقیر ردّ نمی شود.»همچنین به خادم دستور می داد:«چون چیزی به فقیر می دهی از او بخواه تا دعای خیر کند»؛و نیز از امام باقر(علیه السلام)یا امام صادق(علیه السلام) روایت است:«هنگامی که به آنها چیزی می دهید به آنها یاد دهید دعا کنند،زیرا دعای آنها درباره شما به اجابت می رسد لیکن دربارهٔ خودشان اجابت نمی شود.» (۱)غزّالی می گوید:ارباب معرفت قلوب خود را بدین گونه درمان می کردند،و در ظاهر برای معالجهٔ دل درمانی جز کارهایی که گویای تواضع و فروتنی و قبول منّت باشد وجود ندارد؛و در باطن همان شناختهایی است که ما آنها را بیان کردیم و آن از راه عمل بود و این از راه علم است و دل جز به معجونی از علم و عمل درمان نمی شود.این شرائط در زکات به منزلهٔ خشوع در نماز است.این خشوع بنا بر قول پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«آدمی را از نمازش بهره ای نیست جز آنچه از آن درک کرده است»، ثابت می باشد،و شرائط مذکور نیز بنا بر گفتار آن حضرت که:«خداوند صدقه منت گذار را نمی پذیرد»،و قول خداوند متعال که: لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى محقّق است.امّا فتوای فقیه که عمل چنان که باید واقع شده،و بدون این شرط برائت ذمّه حاصل است داستان دیگری است که ما در کتاب نماز به معنای آن کرده ایم.

ششمین وظیفه:عطای خود را اندک شمارد،

(۱)زیرا اگر بزرگ پندارد آن را پسندیده و خودپسندی از مهلکات و باطل کنندهٔ اعمال است؛خداوند متعال فرموده است: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ

ص:۱۲۵

۱- (۴۳) عدّه الدّاعی،ص ۴۴.

(۱)گفته اند:طاعت هر زمان کوچک شمرده شود نزد خداوند بزرگ است،و گناه هرگاه بزرگ دانسته شود نزد خداوند کوچک است؛گفته شده است:کار نیک جز به سه چیز تمام نمی شود:کوچک شمردن آن،شتاب در انجام دادن آن و پوشیده داشتن آن.

می گویم:این را الفقیه (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:

«دانسته ام که نیکی جز به سه چیز تمام نمی شود:کوچک شمردن،پوشیده داشتن و شتاب در انجام دادن آن،زیرا هرگاه کوچکش بشماری نزد کسی که آن را به خاطر او انجام داده ای بزرگش کرده ای؛و هرگاه آن را پوشیده بداری نیکی را کامل کرده ای و اگر در انجام دادن آن شتاب کنی آن را گوارا ساخته ای.در غیر این صورت نیکی را محو و ناگوار کرده ای.» غزّالی می گوید:بزرگ داشتن عطا منّت و آزار نیست،زیرا اگر انسان مال خویش را صرف ساختمان مسجد یا رباطی کند.بزرگ شمردن آن ممکن است،لیکن منّت و آزار در آن ممکن نیست،بلکه خودپسندی و بزرگ بینی در همهٔ عبادات جریان پیدا می کند و درمان آن علم و عمل است:

امّا مقصود از علم آن است که بداند ده یک یا بیست یک اندکی است از بسیار؛و او در این بخشش به نازل ترین درجات آن بسنده کرده است،چنان که در آنجا که از فهم وجوب سخن گفته ایم ذکر کرده ایم.از این رو شایسته این است که او از عطای اندک شرمگین باشد چه رسد به این که آن را بزرگ بشمارد.اگر از این حدّ فراتر رفته به بالاترین درجهٔ جود و بخشش برسد و همهٔ مال خود یا بیشتر آن را در این راه صرف کند باید بیندیشد که این مال او از کجاست،و در چه راه صرف می کند،زیرا مال از آن

۱- (۴۴) توبه/۴۲:...و در روز حنین(نیز یاری کرد)هنگامی که فزونی جمعیّتتان شما را به اعجاب درآورده بود ولی هیچ مشکلی را برای شما حلّ نکرد و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد سپس پشت به دشمن کرده فرار کردید.

۲- (۴۵) ص ۱۶۲،شماره ۱۲.

خداست و منّت او راست که آن را به او عطا کرده و به او توفیق داده تا آن را بذل و بخشش کند.پس چرا چیزی را که در راه خداوند صرف کرده و به او تعلّق دارد بزرگ بشمارد با آن که موقعیّت اقتضا می کند که او به آخرت نظر داشته باشد و برای تحصیل ثوابهای الهی آن را بذل کند،و بخشش چیزی را که چند برابر آن را از خداوند انتظار دارد بزرگ نشمارد.

امّا منظور از عمل این است که به هنگام دادن صدقه از بخل خود شرمسار باشد که بقیّهٔ مالش را از خداوند دریغ می دارد،و با شکستگی و شرمگینی حالت کسی را دارد که سپرده ای نزد او باشد و استرداد آن را از او بخواهند و او بخشی از آن را برگرداند و بخشی را نگهدارد،زیرا همهٔ مال او از آن خداست و بخشش همهٔ آن نزد خداوند محبوب است جز این که بنده اش را به آن امر نکرده است،زیرا بنده به سبب بخلی که دارد این امر بر او گران خواهد بود،چنان که فرموده است: إِنْ یَسْئَلْکُمُوها فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا .

هفتمین وظیفه:صدقه را از بهترین و محبوب ترین و ارزشمندترین و پاکیزه ترین

قسمتهای مالش انتخاب کند،

(۱)زیرا خداوند پاک است و جز پاک را نمی پذیرد.اگر صدقه شبهه ناک باشد بسا آن که ملک خالص او نباشد و در نتیجه ادای ذمّه نشود.در بعضی اخبار آمده است:«خوشا به حال بنده ای که از مالی که بی معصیت کسب کرده انفاق کند.» (۱)اگر صدقه از خوب ترین مال او نباشد مرتکب سوء ادب شده زیرا مال خوب را برای خود،برده و یا برای خانواده اش نگهداشته و غیر خدا را بر خدا ترجیح داده است؛و اگر بدین گونه با میهمانش رفتار کند و بدترین خوراکی را که در خانه اش دارد برای او بیاورد بی شکّ او را از خود دلتنگ ساخته است.این امر در صورتی است که نظرش به سوی خدا معطوف باشد و اگر نظرش متوجّه حال خود و ثواب او در آخرت است تردیدی نیست که خردمند دیگری را بر خویش ترجیح نمی دهد؛زیرا از مال او تنها آنچه را که به صدقه می دهد و در نتیجه برایش باقی می ماند یا می خورد و از میان می رود به او

۱- (۴۶) کافی و غیره چنان که پیش از این ذکر شده است.

تعلّق دارد و آنچه هم اکنون می خورد قضای حاجت او،و آنچه صـدقه می دهد ذخیره آخرت اوست و از خردمندی نیست که آینـده نگری نکنـد و برای آخرت خویش انـدوخته ای فراهم نسازد.خداونـد متعال فرموده است: أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ وَ مِمّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ لا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ ؛ (۱)یعنی چیزی را کـه جز با کراهت خاطر و شرم نمی گیرید برای پروردگارتان اختیار نکنید،و همین معنای اغماض است.در خبر است:«یک درهم بر صد هزار درهم پیشی می گیرد»؛ (۲)و این در صورتی است که انسان آن یک درهم را از حلالترین و بهترین مال خود با خشنودی و شادی در راه خدا انفاق کند.گاهی هم انسان صد هزار درهم را از مالی که آن را مکروه می دارد خرج می کند،لیکن همین عمل گویای این است که چیزی را که محبوب اوست برای خدا برنگزیـده است.از این رو خداونـد نکوهش کرده است قومی را که برای او چیزی قرار می دهنـد که مکروه آنهاست و فرموده است: وَ يَجْعَلُونَ لِلّهِ ما يَكْرَهُونَ وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنى لا ،برخی از قرّاء بر همین لاء نفی وقف کرده انـد تا آنها را تکذیب کنند و به جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النّارَ (۳)آغاز کرده اند یعنی قرار دادن چیزی را که مکروه آنهاست برای خداوند آتش جهنّم را برای آنان به بار آورده است.

هشتمین وظیفه:صدقه را به کسی دهد که ثواب آن بیشتر باشد،

(۱)و به این که گیرنده یکی از اصـناف هشتگانهٔ مستحقّان است بسنده نکند،چه در عموم آنها نیز خصوصی وجود دارد و باید به ویژه صفات ششگانه زیر را مراعات کند:

اوّل-این که پرهیزکارانی را که از دنیا رو گردانیده و خود را وقف تجارت آخرت

۱- (۴۷) بقره/۲۶۷:...از قسـمتهای پاکیزه ای که به دست آورده اید و از آنچه از زمین برای شما خارج ساخته ایم انفاق کنید و به سـراغ قسمتهای ناپاک نروید تا از آن انفاق کنید در حالی که خود شما حاضر نیستید آنها را بپذیرید مگر از روی اغماض و کراهت.

۲- (۴۸) سنن نسائی،ج ۵،ص ۵۹.

۳- (۴۹) نحل/۶۲:آنهـا برای خـدا چیزهـایی قرار می دهنـد که خودشـان از آن کراهت دارنـد بـا این حال به دروغ می گویند سرانجام نیکی دارند،ناچار برای آنها آتش است.

کرده اند جستجو کند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«جز طعام پرهیزگار را تناول مکن،و نباید طعام تو را جز پرهیزگار بخورد»؛ (۱)زیرا پرهیزگار از طعام تو برای حصول تقوا کمک می گیرد،و تو با کمکی که به او می کنی در طاعات او با وی شریک خواهی بود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«طعام خود را به پرهیزگاران و نیکوکاران مؤمن بخورانید» (۲)و با عبارتی دیگر آمده است:«کسی را به طعام خود میزبانی کن که او را برای خدا دوست می داری.» دوّم-این که گیرنده بخصوص از اهل علم باشد،چه این صدقه کمکی به او برای تحصیل علم است،و علم اگر با نیّت صحیحی طلب شود اشرف عبادات می باشد.ابن مبارک کمکها و امدادهای خود را به اهل علم تخصیص می داد.به او گفته شد:کاش کمکهایت را همگانی می کردی،پاسخ داد:من پس از رتبه پیامبری مقامی را برتر از مقام دانشمندان نمی دانم،و اگر یکی از آنها دلش به حاجتی که دارد مشغول شود نمی تواند برای فرا گرفتن دانش فراغ بال پیدا کند،و به آموختن آن روآورد؛بنابراین آسوده کردن دل آنها برای تحصیل علم بهترین کار است.

سوّم-آن که گیرندهٔ صدقه در تقوا و خداشناسی صادق باشد و خداشناسی او در این است که وقتی عطا را اخذ می کند حق تعالی را شکر و سپاس گوید و نعمت را از او بیند و به واسطه ننگرد؛و شکر بندگان نسبت به خداوند این است که همهٔ نعمتها را از او بدانند.از جملهٔ وصیّتهای لقمان به فرزندش این است:میان خود و خداوند انعام کننده ای قرار مده،و نعمت غیر را بر خودت زیان و ضرر به شمار آور.کسی که نعمت را از غیر خدا بداند مانند این است که منعم حقیقی را نشناخته و یقین پیدا نکرده است که واسطه ها مقهور و مسخّر خداوند می باشند؛زیرا اوست که انگیزه های عمل را بر آنها

۱- (۵۰) سنن دارمی،ج ۲، ص ۱۰۳ از ابی سعید خدری،او از پیامبر(صلی الله علیه و آله)شنید که می فرمود:جز با مؤمن همنشینی مکن و طعامت را جز به پرهیزگار مخوران.

۲- (۵۱) عراقی گفته است:ابن مبارک آن را در کتاب البرّ و الصله از حدیث ابی سعید خدری و ما بعد آن را بطور مرسل از ضحّاک نقل کرده است.

غلبه می دهـد و اسـباب را برای آنان فراهم می سازد تا بتوانند دست عطا از آستین در آورند و کسـی که دراین باره یقین دارد جز به مسبّب الاسـباب نظر نخواهـد داشت.یقین چنین بنـده ای برای صـدقه دهنـده سودمندتر از شـکر و سپاس دیگری غیر از اوست چه شـکر و سـتایش،حرکت زبـان است که غالبا سودش انـدک است،امّا کمک و اعانت چنین خداشناسـی هرگز ضایع نخواهـد ماند.علاوه بر این کسـی که در برابر عطا و بخشـش سـتایش و دعای خیر می کند در صورت منع و خودداری از اعطا نکوهش،و در صورت ایـذاء نفرین خواهـد کرد و احوال او متفاوت می باشـد؛و کسـی که درون خود را از ملاحظه واسـطه ها مگر در آن حدّ که واسطه اند پاکیزه نکرده شاید درباره او بتوان گفت که از شـرک خفی جدا نیست و باید در تصفیه توحید خود از زنگار شرک و کدورات آن از خداوند بیمناک باشد.

می گویم:در مورد آیـهٔ: وَ مـا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِـاللّهِ إِلاّـ وَ هُمْ مُشْـرِکُونَ (۱)از ابی عبـد اللّه(علیه السـلام)روایت شـده که فرموده است:«این سـخن مردی است که بگویـد اگر فلانی نبود هلاک می شـدم،و اگر فلانی نبود به فلان موفقیّت نمی رسـیدم و اگر فلانـی نبود عـائله ام نـابود شـده بود.آیـا نمی بینی او برای خداونـد شـریکی در سـلطنتش قرار داده که به او روزی می دهـد و حـوادث را از وی دفـع می کنـد.»عرض کردم:می گویـد:اگر خداونـد به وجود فلانـی بر من منّت نمی گـذاشت هلاـک شـده بودم؟فرمود:«آری این سـخن و امثال آن اشکالی ندارد.»این حدیث را احمد بن فهد در العدّه (۲)روایت کرده است.با این حال نبایـد علم او به توحیـد وی را از گزاردن شـکر واسـطه مـانع شـود.در الفقیه آمـده که پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسـی که نسبت به او نیکی شده باید تلافی کند،و اگر نمی تواند سپاسگزاری کند و اگر این کار را نکند کفران نعمت کرده است.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«خداوند راهزنان کار خیر را لعنت کند»؛عرض شد:چه

۱- (۵۲) یوسف/۱۰۶:و اکثر آنها که مدّعی ایمان به خدا هستند مشرکند.

۲- (۵۳) ص ۷۰

۳- (۵۴) الفقیه صدوق،ص ۱۶۲،شماره ۱۶ و ۱۷؛کافی،جلد ۴،ص ۳۳.

کسانی راهزنان کار خیرنـد؟فرمود:«مردی که نسبت به وی نیکی می شود و او ناسپاسـی می کند و همین امر رفیق او را از این که درباره دیگری نیکی کند باز می دارد.» (۱)در بخش وظایف گیرندهٔ صدقه به خواست خدا بطور کامل در این مورد سخن خواهیم گفت.

چهارم-از جملهٔ صـفاتی که باید در گیرنده صدقه وجود داشـته باشد این است که عفیف باشد و حاجت خود را پنهان بدارد و زیاد اظهار پریشانی و شـکایت نکند؛یا از جملهٔ جوانمردانی باشد که نعمت و ثروتش از دست رفته لیکن عاداتش باقی مانده و در ظاهری آراسـته زندگی می کند.خداوند متعال فرموده است: یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِیماهُمْ لا یَسْئَلُونَ النّاسَ إِلْحافاً ؛ (۲)یعنی در سؤال و خواهش اصـرار نمی ورزند زیرا بر اثر یقین خود غنی و بی نیاز و به سـبب صبر و شـکیبایی خویش عزیز و قدرتمندند،به همین ملاحظه باید در هر کوی و برزن احوال دینداران را پی جویی کند،و از حقیقت حال نیکان و اشـخاص بظـاهر آراسـته آگـاهی به دست آورد؛چه ثواب نیکی به آنها چنـد برابر نیکی به کسانی است که آشـکارا سؤال و درخواست می کنند.

پنجم این که صـدقه گیرنده عائله مند یا به سـبب بیماری و یا اسـباب دیگر دست تنگ و گرفتار باشد و معنای قول خداوند که فرموده است: لِلْفُقَراءِ الَّذِینَ أُحْصِرُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ ؛ (۳)یعنی به سـبب عائله مندی یا سختی معیشت و یا برای اصلاح دل در راه آخرت درمانده گشـته قادر نیسـتند در زمین به تکاپو برخیزند،زیرا به همین علل پرشکسـته و دست بسـته اند،و پیامبر(صـلی الله علیه و آله)عطا را به اندازهٔ عائله می داد.

ششم-این که گیرندهٔ صدقه از نزدیکان و خویشاوندان باشد،تا هم صدقه و هم صـلهٔ رحم به شـمار آید و ثوابهایی که در صلهٔ ارحام است بر کسی پوشیده نیست.در دادن صدقه،دوستان و برادران نیکوکار بر آشنایان مقدّمند،همچنان که خویشاوندان بر

۱- (۵۵) الفقیه صدوق،ص ۱۶۲،شماره ۱۶ و ۱۷؛کافی،جلد ۴،ص ۳۳.

۲- (۵۶) بقره/۲۷۳:...و از شدّت خویشـتنداری افراد ناآگاه آنها را بی نیاز می پندارند،امّا آنها را از چهره هایشان می شناسی و هرگز با اصرار چیزی از مردم نمی خواهند.(انفاق شما به ویژه)برای نیازمندانی باشد که در راه خدا محصور شده اند.

۳- (۵۷) بقره/۲۷۳:...و از شدّت خویشـتنداری افراد ناآگاه آنها را بی نیاز می پندارند،امّا آنها را از چهره هایشان می شناسی و هرگز با اصرار چیزی از مردم نمی خواهند.(انفاق شما به ویژه)برای نیازمندانی باشد که در راه خدا محصور شده اند.

بیگانگـان حقّ تقـدّم دارنـد.علی(علیه السـلام)فرمود:«اگر با دادن درهمی با یکی از برادرانم صـله رحم کنم نزد من محبوب تر است از این که بیست درهم صـدقه بدهم؛و اگر با بیست درهم صـله رحم به جا آورم پیش من محبوب تر از صد درهم صدقه دادن است،و اگر با صد درهم صـله رحم کنم نزد من محبوب تر است از این که بنده ای آزاد کنم.» (۱)بنابراین باید این دقّتها به عمل آید و صـفاتی که در گیرنده صدقه مطلوب است همینهاست که ذکر شد،و هر یک از این صفات را درجاتی است که باید بالاترین درجه را طلب کرد،و اگر انسان کسـی را بیابد که همهٔ این صفات در او جمع باشد بی شکّ آن ذخیره ای بزرگ و غنیمتی سترگ است.آن که در این راه تلاش کند چنانچه به مطلوب واقعی برسد دو پاداش برای اوست و اگر خطا کند یک پـاداش به او داده می شود.پاداشـی که در حـال حاضـر به او عطا می شود پاکیزه کردن نفس او از صـفت بخل،و راسـخ شـدن دوستی خداونـد در دل،و کوشـش در راه طاعت اوست،و این صـفات چون در دل قوّت گیرد او را مشـتاق لقای پروردگار می گردانـد.پاداش دوّم فایـده ای است که از دعای گیرنـدهٔ صـدقه و میزان همّت او عاید وی می شود،چه دلهای نیکان در حال و مآل آثـار بسـیار دارد؛پس اگر در عمـل خود صائب باشـد دو اجر برای اوست و اگر خطا کرده باشـد اجر اوّلی نصـیب او می گردد نه دوّمی.معنای چند برابر شدن اجر کسـی که در اجتهاد خود صائب بوده در اینجا و در دیگر موارد همین است که ذکر شد؛و خدا داناتر است.

می گویم:صـفاتی را که غزّالی برای مستحقّ صدقه ذکر کرده و لزوم کوشش در تحصیل آنها تنها در مورد مستحقّان احسان و صلـه معتبر اسـت نه مسـتحقّان زکـات و صـدقه.دلیل این مطلب روایـتی است که از امـام عسـکری(علیه السـلام)در تفسـیر آن (۲)حضـرت ضـمن حـدیثی طولانی از پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)نقل شده و در آن آمده است:به پیامبر(صـلی الله علیه و آله) عرض شـد:چه کسـی مسـتحقّ زکات است؟فرمود:«مستضـعفان از شـیعهٔ محمّد(صـلی الله علیه و آله)و آل او و همانهایی که بینش قوی ندارند،امّا آنانی که از بینشی نیرومند برخوردارند و با

۱- (۵۸) مأخذ آن را نیافتم.

۲- (۵۹) ص ۲۹.

قبول ولایت،معرفت آنها نسبت به دوستان آنها و بیزاری از دشمنان آنها نیکوست در دین برادران شما هستند و پیوند آنها با شما از نظر رحم و خویشاوندی از پدران و مادرانی که در جرگه مخالفان می باشند قوی تر است.از این رو به آنها زکات و صدقه ندهید،زیرا دوستان و شیعیانمان نسبت به ما مانند یک جسد واحدند،و بر جماعت ما زکات و صدقه حرام می باشد،و باید آنچه به این برادران می دهید به عنوان احسان و نیکی باشد و آنها را از زکات و صدقات منزّه بدانید و از این که چرکهای خود را بر آنها سرازیر کنید معاف بدارید.آیا هیچ کسی از شما دوست می دارد که چرکهای بدنش را بشوید سپس آنها را بر سر برادر مؤمنش بریزد؟و چرک گناه سخت تر از چرک بدن است.بنابراین برادران مؤمن خود را به چرک آلوده نسازید.همچنین صدقات و زکوات خود را به دشمنان آل محمّد(علیه السلام)و دوستان دشمنان آنها ندهید،زیرا کسی که به دشمنان ما صدقه دهد مانند کسی است که در حریم پروردگار و حریم من دست به دزدی زده است عرض شد:ای پیامبر خدا!مخالفان مستضعف نادان که مخالفت آنها با ما از روی بینش نبوده و سر دشمنی با ما ندارند چه استحقاقی دارند؟فرمود:«به هر یک از آنها کمتر از یک درهم و کمتر از یک گرده نان بدهید.سپس هر کار نیکی بعد از این انجام دهید و آبروی خودتان را با آن حفظ کنید و به وسیلۀ آن زبان هرزه گویان و غیبت کنندگان را ببندید برای شما صدقه محسوب می شود.»پایان گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله).

می گویم:از وظایف صدقه دهنده این است که پس از اعطای آن دست خود را ببوسد زیرا دست او پیش از آن که در دست سؤال کننده واقع شود در دست خداوند قرار می گیرد؛امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«هنگامی که به سؤال کننده چیزی دادید دهنده دست خود را به دهنش برگرداند و آن را ببوسد،زیرا پیش از آن که دست او در دست سائل قرار گیرد در دست خدا واقع شده است،چه خداوند صدقات را می پذیرد.» (1)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«صدقه مؤمن به دست سائل نمی رسد مگر آن که نخست در دست خدا واقع می شود.سپس این آیه را تلاوت فرمود: أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ هُوَ يَقْبَلُ

۱- (۶۰) خصال صدوق،جلد ۲،ص ۱۶۰ در حدیث أربعمائه.

اَلتَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ وَ أَنَّ اللّهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ. » (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که خداوند می فرمایـد:«هیـچ چیزی نیست مگر این که موکّل کرده ام کسـی غیر از من آن را دریافت کنـد،جز صـدقه که آن را با دست خود می ربایم تا آنجا که مردی یا زنی یک دانه خرما یا نصف یک دانه را صـدقه می دهـد و من ماننـد کسـی که کرّهٔ اسب یا بچّه شترش را پرورش می دهد آن را می پرورانم به طوری که در روز رسـتاخیز که مرا دیدار می کند صدقه اش همچون کوه احد باشد.» (۲)

باب سوم:دربارهٔ گیرندهٔ صدقه و اسباب استحقاق او و آداب گرفتن آن و بیان اسباب استحقاق

اشاره

دربارهٔ گیرندهٔ صدقه و اسباب استحقاق او و آداب گرفتن آن و بیان اسباب استحقاق

(۱)بدان تنها کسـی مسـتحقّ زکات است که آزاد و مسلمان باشد و از تبار هاشم و عبد المطّلب نباشد و دارای یکی از اوصاف اصناف هشت گانه ای باشد که در کتاب خداوند ذکر گردیده (۳)و زکات به آنها تخصیص داده شده است؛بنابراین زکات به کافر، برده،هاشمی و مطّلبی داده نمی شود امّا دادن آن به کودک و مجنون در صورت اخذ ولیّ آنها جائز است.

می گویم:شـرط بودن حریّت بطور مطلق درست نیست چنان که بزودی ذکر خواهد شد،و الحاق مطّلبی به هاشمی در نزد ما از نظر قـول و روایـت نـادر است.دادن زکـات به هاشـمی جـائز است مشـروط به این که دهنـده زکـات هاشـمی باشـد یـا آن که خمس،مخارج او را کفایت نکند.از نظر ما(شیعه)دادن زکات بجز دسته المؤلّفه قلوبهم مشروط به این

۱- (۶۱) توبه/۱۰۴:آیا نمی داننـد که خداوند توبه بندگانش را می پذیرد و صدقات را می گیرد و خداوند توبه پذیر و مهربان است.عدّه الدّاعی ابن فهد،ص ۴۴.

۲- (۶۲) تهذیب،جلد ۱،ص ۳۸۰؛رجال کشی،ص ۱۵۲،کافی،جلد ۴،ص ۴۷.

۳- (۶۳) سورهٔ توبه آیهٔ بیست و پنج.

است که گیرنده دوازده امامی باشد،و این بنا بر اجماع و روایات صحیح مستفیض از اهل بیت(علیه السلام)است (۱)به طوری که هرگاه زکات دهنده از مخالفان باشد و زکاتش را به هم مذهبانش دهد چنانچه بعد از آن به مذهب حقّ درآید و مستبصر شود بر او واجب است دادن زکات را اعاده کند،هر چند اعادهٔ سایر عبادات بر او واجب نیست.اشتراط عدالت در غیر مؤلّفه قلوبهم و غیر عاملین زکات مورد اختلاف است و اصحّ آن است که به کسانی که تظاهر به فسق می کنند زکات داده نشود،امّا در مورد عاملین جمع آوری زکات بدون خلاف عدالت شرط است،زیرا شغل کارگزاری ایجاب می کند که اینان امین و عادل باشند همچنان که در مورد عدم اشتراط عدالت در مؤلّفه قلوبهم هیچ خلافی نیست.و نیز شرط است که گیرنده زکات واجب النّفقهٔ زکات دهنده نباشد،مگر این که آن را در غیر نفقه واجب صرف کند؛مانند رزمنده،وام دار و برده مکاتب.در روایت صحیح از امام صادق(علیه السلام)آمده است:«به پنج دسته زکات داده نمی شود:پدر،مادر، فرزند،مملوک و زن،زیرا اینان عائله و ملازم اویند.» (۲)غزّالی می گوید:

صفات اصناف هشتگانه

دسته اوّل فقرا:

(۱)فقیر کسی است که نه مالی دارد و نه قادر به کسب است،او اگر خوراک یک روز و پوشاک متناسب با حال خود را داشته باشد فقیر نیست بلکه مسکین است؛و اگر قوت نصف روزش را داشته باشد فقیر است و چنانچه جامه ای به تن داشته لیکن دستمال سر و کفش و شلوار نداشته باشد،و بهای جامه اش به اندازه ای نیست که تهیّهٔ این کمبودها را چنان که در خور فقیران است کفایت کند در این صورت او فقیر است،زیرا در حال حاضر فاقد لوازم مورد احتیاج خویش است و توانایی تهیّه آنها را ندارد.شایسته نیست فقیر بودن مشروط به این باشد که جز آنچه عورت او را می پوشاند پوشاکی نداشته باشد،زیرا این شرط زیاده روی است و غالبا چنین افرادی یافت

۱- (۲) وسائل الشیعه،کتاب زکات،باب پنجم.

۲- (۳) کافی،جلد ۳،ص ۵۵۲،شماره ۵.

نمی شونـد.اگر فقیر به تکـدّی و سؤال عادت کنـد لیکن آن را کسب خود قرار ندهـد از صـدق عنوان فقیر خارج نمی شود به خلاف این که اگر قادر بر کسب باشد که در این صورت او را نمی توان فقیر دانست.اگر با تهیّهٔ وسـیله ای می تواند قدرت بر کسب پیدا کند همچنان فقیر است و رواست که آن وسـیله را برای او بخرند،و اگر قادر بر کسبی است که در خور شـئون او و امثـال او نیست نیز فقیر شـناخته می شود؛و نیز اگر فقیه است و داشـتن کسب او را از اشـتغال به فقه باز می دارد نیز فقیر خواهد بود،و قـدرت او بر کسب معتبر نیست.اگر عابد است و کسب او را از وظایف عبادت و اوراد اوقات باز می دارد باید به کسـب بپردازد،چه کسب نسبت به عبادت اولویّت دارد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«طلب حلال پس از ادای واجب واجب است.» (۱)اگر با هزینه پـدرش یا کسـی که نفقه اش بر او واجب است زنـدگیش تأمین است فقیر نیست،چه این وضع آسان تر از کسب است.

می گـویم:مگر آن کـه انفـاق کننـده او را در فراخی و آسـایش قرار ندهـد.چنان کـه اصـحاب مـا بـه روایـت صـحیح از امـام کاظم(علیه السلام)نقل می کننـد که از آن حضـرت درباره مردی پرسـش شـد که پـدر یا عمو یا برادرش هزینـهٔ او را بر عهده دارنـد آیا در صورتی که آنان او را در رفاه زنـدگی قرار ندهنـد و تمام احتیاجات او را تأمین نکننـد می توانـد زکات بگیرد و توسعه ای در زندگی خود بدهد؟امام(علیه السلام)فرمود:اشکالی ندارد (۲).در این مورد قول دیگری نیز گفته شده است.

باید دانست که آنچه را غزّالی در تفسیر فقیر گفته و آنچه را در سـطور آینده در توضـیح مسکین می گوید مشعر بر این است که فقیر از مسـکین بـدحال تر است و این یکی از دو قولی است که دراین باره گفته شـده.قول دیگر این است که امر برعکس می باشـد و شایـد همین قول درست تر باشـد،زیرا اصـحاب ما به روایت صـحیح از امام صادق(علیه السلام) نقل کرده انـد که فرموده است:«فقیر کسی است که سؤال نمی کند،و مسکین از او

۱- (۴) الکبیر طبرانی،الجامع الصّغیر باب طاء.

۲- (۵) کافی،جلد ۳،ص ۵۶۱ شماره ۵؛تهذیب،جلد ۱،ص ۳۷۹؛المقنعه،ص ۴۳

بدحال تر است و سؤال می کند.»در روایت حسن نظیر این حدیث آمده و در آن افزوده شده است که«بائس(بینوا)بدحال تر از آنهاست.» (۱)بنابراین تفسیر فقیر و مسکین عکس آن چیزی است که ذکر شده است.

دسته دوم مساکین:

(۱)مسکین کسی است که درآمد او کافی برای هزینه اش نیست، در این صورت گاهی ممکن است انسان مالک هزار درهم باشد امّا در این حال مسکین به شمار آید؛و گاهی جز تبر و طنابی نداشته باشد ولی غنیّ شمرده شود.مسکین اگر خانهٔ کوچکی که در آن سکنا کند.و لباسی متناسب با حال وی که او را بپوشاند داشته باشد نام مسکین از او سلب نمی شود.همچنین داشتن اثاث منزل مورد احتیاج در حدّ شئون خود، و دارا بودن کتب فقه او را از تحت عنوان مسکنت بیرون نمی برد؛و اگر جز همین کتابها چیز دیگری نداشته باشد دادن صدقه فطریّه بر او واجب نیست.

می گویم:آنچه از اخبار اهل بیت(علیه السلام)بر این احکام دلالت دارد روایتی است به سند صحیح از معاویه بن وهب از امام صادق(علیه السلام)که از آن حضرت درباره مردی پرسیده است که سیصد یا چهارصد درهم دارد و دارای عائله است و کار می کند،لیکن هزینه اش تأمین نمی شود.آیا به این درهمها روی آورد و آنها را مصرف کند و زکات نگیرد و یا زکات بگیرد؟فرمود:«نه بلکه به درآمد کارش بنگرد و با آن معاش خود و کسانی را که جزء عائله اش هستند به قدر امکان تأمین کند و بقیهٔ مخارج را از زکات بگیرد،و با آن درهمها همچنان کار کند و آنها را به مصرف نرساند.» (۲)در حدیث موثّق از امام صادق(علیه السلام)روایت است که از آن حضرت پرسش شد آیا درست است به کسی که دارای خانه و خدمتکار است زکات داده شود؟فرمود:«آری مگر آن که خانه اش درآمد داشته باشد که در آن صورت آنچه برای هزینه خود و خانواده اش کفایت کند از آن جدا می کند و اگر درآمد آن،هزینه خود و عائله اش را از

۱- (۶) تهذیب،جلد ۱،ص ۳۷۸؛کافی،جلد ۳،ص ۵۰۱،شماره ۱۶

۲- (۷) کافی،جلد ۳،ص ۵۶۱ شماره ۶ و ۵۶۰ و ۴ و ۵۶۱ و ۷؛تهذیب،جلد ۱،ص ۳۶۲ و ۳۷۹؛ المقنعه،ص ۴۳؛الفقیه،ص ۱۵۶،شماره ۵۴.

حیث خوراک و پوشاک و دیگر احتیاجات بدون هیچ اسراف کفایت نکند زکات بر او حلال است،و اگر کفایت کند نه.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)به سند صحیح روایت شده است از آن حضرت درباره مردی که دارای خانه یا خدمتکار و یا برده ای بود سؤال شد که آیا می تواند زکات قبول کند؟ فرمود:«آری خانه و خدمتکار دارایی نیست» (۲)؛و این تعلیل در معنا مشعر است بر این که مقدار مساوی با خانه و خدمتکار از دارایی مستثناست.

در حدیث موثّق از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«گاهی زکات برای دارندهٔ هفتصد درهم حلال و بردارندهٔ پنجاه درهم حرام است.به آن حضرت عرض شد:این چگونه ممکن است؟فرمود:اگر دارنده هفتصد درهم عائله زیادی داشته باشد،به طوری که اگر درهمها را میان آنها تقسیم کند او را کافی نیست می تواند خود را از گرفتن زکات معاف و آن را برای عائله اش اخذ کند.امّا دارندهٔ پنجاه درهم اگر مجرّد و دارای حرفه ای باشد و آنچه از درآمد آن به دست او می رسد ان شاءالله برای او کافی است در این صورت گرفتن زکات بر او حرام است.» (۳)همچنین اخبار دیگری در این مورد در دست می باشد که مؤیّد رأی شیخ طوسی در مبسوط است،در آنجا که«أحسن حالا»را به دو صنف فقیر و مسکین تفسیر کرده بدین گونه که فقیر کسی است که قادر نیست هزینهٔ خود و عائله اش را بطور دائم و مطابق معمول از طریق سود مالی یا ملکی یا صنعتی تأمین کند،و قول مشهور به ویژه میان متأخّرین این است که او کسی است که مخارج سال خود و عائله اش را در اختیار ندارد؛و نیز گفته شده او کسی است که مالک نصابی که در حدّ آن زکات عین یا ادای قیمت آن واجب می شود نباشد.

دربارهٔ قول مشهور به روایت موثّقی که از امام صادق(علیه السلام)نقل شده استدلال

۱- (۸) کافی،جلد ۳،ص ۵۶۱،شماره ۶ و ۵۶۰ و ۴ و ۵۶۱ و ۷؛تهذیب،جلد ۱،ص ۳۶۲ و ۳۷۹؛المقنعه،ص ۴۳؛الفقیه،ص ۱۵۶،شماره ۵۴.

۲- (۹) کافی،جلد ۳،ص ۵۶۱،شماره ۶ و ۵۶۰ و ۴ و ۵۶۱ و ۷؛تهذیب،جلد ۱،ص ۳۶۲ و ۳۷۹؛المقنعه،ص ۴۳؛الفقیه،ص ۱۵۶،شماره ۵۴.

۳- (۱۰) کافی،جلد ۳،ص ۵۶۱،شماره ۹.

می شود که فرموده است:«دارنده هفتصد درهم اگر غیر از آن چیزی نیابد می تواند زکات بگیرد.»عرض شد:بردارنده هفتصد درهم زکات واجب است؟فرمود:«زکات او صدقه بر عائله اوست،و او در صورتی می تواند زکات بگیرد که اگر بر هفتصد درهم تکیه کند در کمتر از یک سال تمام شود؛در این صورت گرفتن زکات برای او جائز است؛ ولی کسی که دارای حرفه ای است و چیزی را که زکات در آن واجب است در اختیار دارد گرفتن زکات برایش جائز نیست.» (۱)دسترسی به قاعده ای در این باب که هم با اخبار و اقوال سازگار باشد و هم عقل و لغت و عرف آن را تأیید کند امری خالی از اشکال نیست.

غزّالی می گوید:کتاب به منزلهٔ لباس و اثاث خانه است زیرا انسان بدان نیازمند است،لیکن باید در درک احتیاج به کتاب احتیاط کرد چه این احتیاج به خاطر سه چیز است که عبارتند از:یاد دادن،استفاده کردن و گشادگی خاطر.

امّا نیاز به کتاب برای تفرّج و گشادگی خاطر معتبر نیست،مانند جمع آوری کتب اشعار و تواریخ و امثال آنها که برای آخرت سودی ندارند و در دنیا فایدهٔ آنها منحصر به انس و تفرّج خاطر است.از این رو این گونه کتابها برای ادای کفّاره و زکات فطره باید فروخته شود و داشتن آنها مانع اطلاق نام مسکین بر دارندهٔ آنهاست.

در مورد نیاز انسان به کتاب برای تعلیم اگر به منظور کسب و تحصیل اجرت است مانند معلّم و مربّی و مدرّس،این کتابها ابزار کار اوست و برای ادای فطریّه فروخته نمی شود و مانند آلات و ادوات خیّاطان و دیگر پیشه وران است؛و چنانچه برای قیام به ادای واجب کفایی تدریس می کند نیز برای پرداخت فطریّه کتابها فروخته نمی شوند و نام مسکین از دارنده آنها سلب نمی شود،زیرا احتیاج به آنها مهمّ است.

امّا نیاز به کتاب به منظور استفاده از آن مانند نگهداشتن کتب پزشکی برای درمان خویش یا کتب وعظ برای مطالعه و اندرز گرفتن،اگر در شهر پزشک و واعظ وجود دارد

۱- (۱۱) کافی،جلد ۳،ص ۵۶۰.

بی مورد است و به کتاب نیازی نیست.و اگر وجود ندارد نیاز او موجّه خواهد بود.و بسا ممکن است به مطالعهٔ کتاب احتیاج پیدا نکند مگر پس از گذشت مدّتی؛از این رو باید مدّت احتیاج خود را معیّن کند.و اقرب این است که گفته شود:آنچه را در طول سال بدان احتیاج نباشد مورد نیاز نیست،زیرا کسی که از قوت روزانه اش چیزی زیاد بیاید دادن فطریّه بر او واجب است؛و چون حاجت انسان به قوت روزانه اندازه گیری می شود نیاز او به اثاث خانه و لباس باید سالانه برآورد گردد،لذا نباید لباس تابستانی را در زمستان فروخت،و کتاب به جامه و اثاث خانه شبیه تر است و نباید فروخته شود.گاهی ممکن است از یک کتاب دو نسخه در اختیار داشته باشد که جز به یکی از آنها نیاز نیست؛اگر بگوید یکی از آنها صحیح تر و دیگری نیکوتر است و به هر دو احتیاج دارم پاسخ این است که به نسخه صحیح تر بسنده کند و نیکوتر را بفروشد و خوش خاطری و آسایش طلبی را رها کند.اگر دو کتاب در اختیار باشد که یکی از آنها مفصّل و دیگری مختصر باشد در صورتی که منظورش استفاده است به نسخه ای که مفصّل است اکتفا کند،و اگر مقصودش تدریس است به هر دو نسخه نیازمند است،زیرا در هر یک از آنها فایده ای است که در دیگری نیست.امثال این فروع زیاد است و به آنچه ذکر شد منحصر نمی باشد و در دانش فقه نیز از آنها سخن گفته نشده است و چون مسائل مذکور مورد ابتلای عموم بوده به منظور اعلام رجحان این نظریّه به ذکر آنها پرداختیم چه پیگیری و بررسی کامل این فروع غیر ممکن است،زیرا همین احکام در اثاث خانه از حیث مقدار و عدد و نوع آن،همچنین در لباس و در خانه از نظر وسعت و ضیق نیز وارد است و این امور اندازه معیّنی ندارد،لیکن فقیه در آنها اجتهاد می کند و مسائل را به آنچه رأی اوست نزدیک می گرداند و در طریق پرخطر شبهات وارد می شود.امّا پرهیزگار راهی را که به احتیاط نزدیکتر است انتخاب می کند و شکّ را به خاطر یقین رها می سازد.درجات متوسّط دشواری که میان دو طرف متقابل روشن شکّ و یقین وجود دارد بسیار است و جز از طریق احتیاط نمی توان از آنها رهایی یافت.

ص:۱۴۰

دسته سوم عاملان زکات

(۱) می گویم:مراد از عاملان،کارگزاران صدقات است اعمّ از آنهایی که زکات را جمع آوری یا ثبت یا نگهداری و یا تقسیم می کنند و امثال آنان هر چند غنیّ و بی نیاز باشند،و بر خلاف آنچه در کتاب مبسوط شیخ طوسی آمده آزاد بودن آنها شرط نیست.

دستهٔ چهارم المؤلّفه قلوبهم:

(۲)و این ها کافرانی هستند که برای جهاد در راه خدا مورد استمالت و دلجویی قرار می گیرند.گفته شده مراد منافقانند،و گروهی جائز دانسته اند که این ها دسته ای از مسلمانان باشند.

دسته پنجم رقاب یا بردگان:

(۳)در صورتی که مال (۱)و امکاناتی نداشته باشند تا در برابر قرارداد آزادی خود پرداخت کنند.همچنین شامل بردگانی است که در شدّت و سختی به سر می برند و از محلّ زکات آزاد می شوند،امّا در صورت عدم وجود شدّت، در آزاد کردن آنها از محلّ زکات به سبب تعارض نصوص دو قول است هر چند در صورت عدم وجود مستحقّ در جواز آن خلافی نیست.

دسته ششم غارمان:

(۴)غارمان وام دارانی هستند که در غیر راه معصیت قرض دار شده و یا از گناه توبه کرده اند و قادر به پرداخت وام خود نیستند،و در این خلافی نیست که جائز است به اندازه ای که زکات بر اینان واجب است بدون اجازهٔ آنها و یا پس از مرگشان از اموال آنان به طلبکاران پرداخت شود.

دسته هفتم:مواردی است که زکات فی سبیل اللّه و در راه رضای او صرف

می شود،

(۵)مانند صرف آن در راه جهاد،تعمیر مسجد و پل و مدرسه،کمک به زائران و امثال این ها،چنان که از تفسیر امام عسکری(علیه السلام)و غیر آن استفاده می شود و اکثر فقیهان بر این اتّفاق دارند.در روایت صحیح از علیّ بن یقطین نقل شده که گفته است:به ابی الحسن امام موسی بن جعفر(علیه السلام)عرض کردم مالی از زکات نزد من موجود است،آیا

۱- (۱۲) کتـابت اصـطلاح فقهی و منطقی است و عبارت از عقـدی است که میان مولی و مملوک او منعقـد می شود بر اساس این که مملوک مال معیّن و معلومی را به مولی بدهد تا در برابر آن آزاد شود(فرهنگ معارف اسلامی)-م.

می توانم با آن غلامان و خویشاوندانم را به زیارت خانه خدا بفرستم؟فرمود:

«آری» (۱).امّا تخصیص وجوه زکات برای جهاد چنان که در النّهایه آمده نیکو نیست و دور از ظاهر الفاظ احادیث است.در اشتراط احتیاج گیرنده زکات اختلاف است و اصحّ جواز صرف آن در ادای هر عمل قربتی است که بجاآورنده عمل بدون آن قادر به انجام دادن آن کار نیست،هر چند او غنیّ و بی نیاز باشد.امّا به رزمنده و جهادگر از وجوه زکات به اندازه کفایت و متناسب با حال او داده می شود،اگر چه غنی و مال دار باشد و در این قول هیچ اختلافی نیست.

دستهٔ هشتم ابن سبیل:

(۱)ابن سبیل کسی است که در غیر معصیت سفر کرده و درمانده شده هر چند در شهر خودش غنیّ و دولتمند باشد؛و باید به اندازه ای که به مقصدش برسد از وجوه زکات به او داده شود،و این که استحقاق او مشروط به این است که قادر به وام گرفتن و یا فروش مالش نباشد دور از مدلول احادیث است.

مدّعی فقر و مسکنت قولش بدون بیّنه و سوگند پذیرفته می شود،مادام که دروغگویی او معلوم نشده باشد،و احوط اشتراط ظنّ غالب به راستگویی اوست.و چنانچه بعدا عدم استحقاق او معلوم شود،اگر در آغاز نسبت به او تفحّص شده در وجوهی که به او داده شده اشکالی نیست و اگر تفحّص نشده است نمی توان وجوه داده شده به او را از زکات به حساب آورد.

در دیگر اصناف مستحقّین زکات نیز باید استحقاق آنها به ثبوت برسد،و اگر در غیر اهداف و مقاصدی که معیّن شده صرف گردد باید برگردانیده شود.

این ها موارد صرف زکات مال و فطریّه است.شیخ مفید گفته است:امّا فطریّه به مساکین اختصاص دارد و ظاهر اخبار مؤیّد قول اوست،و احوط همین است.

فصل:سهام خمس

(۲)امّا خمس به شش سهم تقسیم می شود:سه سهم آن که از آن خداوند و پیامبر(صلی الله علیه و آله)

۱- (۱۳) الفقیه،صدوق،ص ۱۵۷،شماره ۶۰.

و امـام(علیه السـلام)می باشـد برای امـام است.و سه سـهم دیگر طبق ظواهر آیـات شـریفه و نصوص مسـتفیض از آن یتیمـان و مساکین و ابن السّبیل می باشد.گفته شده:خمس پنج سهم است:

یک سـهم از آن امام(علیه السـلام)و یک سـهم برای خویشاوندان پیامبر(صـلی الله علیه و آله)و سه سهم دیگر از آن سه صنف بقیـۀ است و این قول بنـا به خبر صـحیحی است که نقل شـده است.برخی از نصوص گویای این است که خمس همـۀ ارباح به امام(علیه السـلام)اختصاص دارد.در اصـناف سه گانه یعنی یتیمان و مساکین و ابن السّبیل شرط است که دوازده امامی باشند و عدالت در آنها شـرط نیست و در این قول اختلافی وجود ندارد.همچنین طبق اخبار مسـتفیض باید هاشمی باشند،بر خلاف این که ابن جنید به دلیل اطلاق آیه و خبر صـحیح این امر را شـرط ندانسـته است؛و بر خلاف سیّد مرتضی و ابن حمزه اکثر فقیهان انتساب به هاشم را از طریق مادر کافی نشمرده اند.

در ابن سبیـل فقر و نـاداری شـرط نیست،بلکه همـان گونه که در بـاب زکـات گفته شـد،احتیاج او تنها در شـهری که زکات و خمس به وی داده می شود شـرط است.دربارۀ یتیم دو قول است.همچنین در این اختلافی نیست که واجب نمی باشـد خمسـی که داده می شود هر سه صـنف را فرا گیرد،زیرا مراد در آیه ذکر اصـناف مسـتحقّین است نه تعمیم آن؛در پـاره ای اخبار معتبر آمده که این امر مربوط به امام است. (۱)در وجوب توزیع سهمیّۀ هر یک بر آنها یا جواز تخصیص آن به یکی از این سه دسته دو قول است:مشهورتر جواز تخصیص است،و چنان که پیش از این کرده ایم احوط توزیع سهمیّۀ آنها بر آنان است.

در این که آیا بنا به اخبار فراوانی که در دست است وجوب خمس در زمان غیبت امام(علیه السلام)ساقط است یا باید اخراج و نگهـداری،و تـا زمـان ظهور آن حضـرت به حفظ آن سـفارش شود،چه خمس حقّ اوست و تا آنجا که ممکن است بایـد به او برسد،و یا این که در زمین دفن شود،چه همان گونه که در اخبار آمده هنگامی که آن حضـرت ظهور می کند خداوند او را به گنجینه های زیر زمین راهنمایی می کند،یا آن که باید نیمی از

۱- (۱۴) کافی،ج ۱،ص ۵۴۴،قرب الاسناد،ص ۱۷۰.

خمس به مستحقّان داده شود و آنچه به امام(علیه السلام)اختصاص دارد از طریق وصیّت یا دفن نگهداری شود؛و یا آن که همهٔ خمس به مستحقّان موجود داده شود،زیرا چنان که در اخبار آمده در زمان حضور امام(علیه السلام)در صورت کمبود خمس اتمام کفایت مستحقّان چنانچه نیاز داشته باشند بر عهده آن حضرت،و در صورت زیاد آمدن خمس،مازاد از آن امام(علیه السلام)خواهد بود،و در زمان غیبت نیز وضع به همین قرار است؛به هر صورت در این مورد اقوال مختلفی گفته شده و آنچه قویّا محتمل است سقوط آن بخش از خمس است که اختصاص به امام(علیه السلام)دارد،زیرا ائمه(علیه السلام)آن را برای شیعیان خود حلال فرموده اند.امّا واجب است سهام بقیّهٔ اصناف مستحقّین به آنها باز گردد،چه مانعی در این امر وجود ندارد.اگر همهٔ خمس به اصناف مذکور باز گردد احوط و احسن خواهد بود،لیکن این امر را فقیهانی که در رعایت حقّ نیابت امین هستند به همان گونه که متولّی حفظ حقوق افراد غایب می باشند عهده دار می شوند،و بسا در صورت فرض ثبوت حقّ امام(علیه السلام)و این که در این گونه تصرّفات به هیچ وجه زیانی متصوّر نیست و در نتیجه مانع رفع می شود، این نظر مورد تایید باشد؛بلکه اگر گیرندهٔ خمس از نیازمندان و پرهیزگاران بوده و مال در صورت تأخیر در توزیع آن،در معرض تلف قرار داشته باشد علم به رضای امام(علیه السلام) نیز حاصل شود؛و در این زمان غالبا وضع به همین گونه است.بنابراین پرداخت سهام خمس به این اصناف احسانی خالص و عملی بی شایبه است،و بر احسان کنندگان و نیکوکاران ایرادی وارد نیست.

وظایف گیرندهٔ زکات

اشاره

(۱)وظایف گیرندهٔ زکات پنج چیز است:

۱-گیرنده زکات باید بداند خداوند متعال که واجب فرموده است زکات به وی

داده شود برای آن است که معاش او را کفایت کند

(۲) و افکار وی را یکی گرداند،چه خداوند از بندگانش خواسته است که اهداف و مقاصد خود را یکی کنند و هدف اصلی

ص:۱۴۴

آنها نخست خداوند و سپس قیامت باشد،و معنای قول خداوند متعال: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِیَعْبُدُونِ (۱)همین است.لیکن چون حکمت اقتضا کرد که شهوتها و نیازها را بر بندگان چیره سازد،و این ها افکار و اهداف او را پراکنده می گردانند،لذا به مقتضای کرم خویش نعمتهایی افاضه فرمود تا نیازهای بندگان را کفایت کند،و اموال را بسیار گردانید و بر دست بندگانش جاری ساخت،تا وسیله ای برای رفع نیازهای آنها و موجبی برای فراغت خاطر جهت ادای طاعاتشان باشد.پس بعضی را از مال بسیار بهره مند ساخت تا آنها را مورد آزمایش و ابتلا قرار دهد،و در میان خطر وارد سازد،و برخی را که مورد محبّت او بودند از دنیا پرهیز داد همان گونه که پرستار مهربان بیمارش را از آنچه برای او زیان دارد پرهیز می دهد؛از این رو آنها را از زخارف و فضول دنیا بر کنار داشت و روزی آنها را به اندازهٔ نیازشان بر دست توانگران جاری ساخت تا مشغولیّت کسب و رنج گردآوری و نگهداری اموال بر دوش توانگران و سود آنها نصیب مستمندان باشد،و اینان خود را وقف عبادت خدا کنند و خویشتن را برای پس از مرگ آماده سازند،و زخارف دنیا آنان را از این مقصود منصرف نسازد،و فقر و بینوایی آنها را از آمادگی باز ندارد.و این بالاترین نعمت است.پس بر نادارهاست که قدر ناداری را بشناسند و به حقیقت بدانند که لطف الهی در آنچه به وی نداده بیش از فضل اوست نسبت به آنچه به او عطا کرده است؛چنان که بیان و تحقیق این مطلب در کتاب فقر خواهد آمد.بنابراین گیرندهٔ زکات آنچه را می گیرد باید آن را روزی خود و کمکی برای طاعت حق تعالی بشمارد،و نیّتش به دست آوردن نیرو برای عبادت خدا باشد و اگر بر این کار توانایی نیابد آن را در امور مباح صرف کند،چه اگر آن را وسیله معصیت خداوند قرار دهد نعمت او را ناسپاسی کرده و مستحقّ خشم خداوند و دوری از رحمت او خواهد بود.

۲-دهندهٔ زکات را شکر گوید،

(۱)و او را ستایش و برایش دعا کند،و این به اندازه ای باشد که او را از حدّ واسطه بیرون نبرد و منعم نپندارد،بلکه او را طریق وصول نعمت خدا

۱- (۱۵) ذاریات/۵۶:من جنّ و انس را نیافریدم جز برای اینکه عبادتم کنند.

بر خویش بدانـد؛و طریق،از آن جهت که خداونـد او را راه و واسـطهٔ نعمت خود قرار داده بر انسان دارای حقّی است،و این امر منافات نـدارد با آن که انسان نعمت را از جانب خداونـد بداند و او را منعم حقیقی بشـناسد.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که شکر مردم را نگوید شکر خدا را نگفته است.» (۱)خداوند در چند جای قرآن اعمال بندگانش را مورد سپاس قرار داده است با این که او آفریننـده آنها و ایجادکننـده قـدرت آنها در انجام دادن آن اعمال است؛ماننـد: نِعْمَ الْعَبْـدُ إِنَّهُ أَوّابٌ (۲)و امثـال این آیـات؛و بایـد گیرنـدهٔ زکـات در دعـای خود بگویـد:طهّر اللّه قلبـک فی قلوب الابرار و زکّی عملک فی عمل الأخیـار،و صلّی علی روحـک فی ارواح الشّـهداء.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسـی که به شـما نیکی کرد آن را تلافی کنیـد،و اگر نتوانیـد برایش دعا کنیـد تا آن انـدازه که بدانیـد آن را تلافی کرده اید.» (۳)می گویم:این حـدیث از طریق خـاصّه نیز روایـت شـده و بـه اضـافه حـدیث دیگری در ایـن بـاب پیش از ایـن ذکر شـده است.در کـافی از امـام صـادق(علیه السـلام)نقل شـده که فرموده است:امیر مؤمنان(علیه السـلام)می فرمود:«کسـی که نیکی را به مانند آنچه درباره اش شده است پاسخ گوید نیکی دیگران را تلافی کرده و اگر نیکی را دو چندان کند شـکرگزاری کرده و کسـی که شـکرگزار باشد کریم است.» (۴)غزّالی می گوید:از کمال شـکر آن است که اگر در عطای صدقه دهنده عیبی مشاهده کند آن را بپوشاند و عطایش را انـدک نشـمارد و بـدگویی نکنـد،و اگر از دهش دست باز دارد او را سـرزنش نکند و کار او را هم نزد خود و هم در پیش مردم بزرگ بشـمارد؛امّا وظیفهٔ عطاکننده این است که عطایش را کوچک بداند،همچنان که وظیفهٔ گیرنده این است که آن را بزرگ شمارد و منّت او را به گردن گیرد؛و بر هر یک لازم است به وظیفه

۱- (۱۶) سنن ترمذی،ج ۸،ص ۱۳۳؛مسند احمد،ج ۲،ص ۲۵۲؛سنن ابو داود،ج ۲،ص ۵۵۵.

۲- (۱۷) ص/۴۴:...چه بنده خوبی که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود.

۳- (۱۸) سنن ابی داود در حدیثی از ابن عمر؛سنن نسائی،ج ۵،ص ۸۲ ضمن حدیث دیگر.

۴- (۱۹) همان مأخذ،ج ۴،ص ۲۷.

خـود قیـام کننـد،و در ایـن امر تناقضـی نیست زیرا موجبـات کوچـک شـمردن عطـا و بزرگـداشت آن متفـاوت است،چه برای عطاکننده سودمند است که اسباب تصغیر عطایش را در نظر گیرد و اگر خلاف آن را تصوّر کند برای او زیان دارد.گیرنده نیز باید عکس این کار را انجام دهد.همهٔ این ها تناقضـی با این موضوع ندارد که نعمت از خدا دانسته شود،زیرا کسی که واسطه را در نظر نگیرد و او را واسطه نداند نادان است و آنچه زشت است این است که واسطه را اصل و منعم حقیقی بشمارد.

۳-گیرنده باید در چیزی که می ستاند بنگرد که اگر از حلال نیست از آن بپرهیزد.

(۱)خداونـد فرموده است: وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ ،و هرگز درهای حلال به روی کسـی که از حرام می پرهیزد بسـته نمی شود.بنابراین نباید از اموال ترکان و سپاهیان و کارگزاران شاهان و کسـی که بیشتر درآمدش از حرام است چیزی بسـتاند،مگر آن که کـار بر او دشوار گردد،و آنچه به او داده می شود مالـک معیّنی نداشـته باشـد که در این صورت می تواند به اندازهٔ نیاز دریافت کند؛زیرا حکم شـرع در این گونه مال این است که صدقه داده شود چنان که در کتاب حلال و حرام خواهـد آمـد.و او هنگامی می تواند آن را دریافت کند که به حلال دسترسـی نیابد،و اگر آن را اخذ کند زکات محسوب نمی شود،چه مال حرام نمی تواند از سوی پرداخت کننده آن زکات به حساب آید.

می گویم:عـالم بایـد از گرفتن زکات مادام که ناگزیر از آن نشـده است مطلقا پرهیز کنـد،و نفس خویش را از آلوده شـدن به چرکهای دست مردم پاکیزه نگهدارد چنان که پیش از این بیان شده است.

۴-گیرنده زکات باید خود را از موارد شکّ و شبهه در مقدار آنچه می ستاند حفظ

کند

(۲) و جز به مقـدار مبـاح نسـتاند و تنها هنگامی که حقیقتا خود را مسـتحق می بینـد زکات دریافت کنـد.اگر برای آزادی برده مکاتب یا ادای وام اخذ می کند نباید بیش از مقدار وام دریافت بدارد؛و اگر در برابر انجام دادن عملی زکات می سـتاند نباید بیش از اجره المثل

اخذ کند،و اگر زیادتر از آن به او داده شود از دریافت آن خودداری کند،زیرا زکات از آن عطاکننده نیست تا آن را به رایگان به دیگران بدهد.اگر گیرنده مسافر است باید بیش از اندازه اش توشه و کرایۀ مرکوبش تا مقصد،زکات نگیرد.اگر رزمنده است باید فقط به اندازۀ نیازی که منحصرا برای جنگ دارد اعمّ از اسب و اسلحه و هزینه،زکات دریافت کند،و مقدار آن به نظر و اجتهاد رزمنده است و حدّ معیّنی ندارد.همچنین در توشه مسافرت به اندازه نیاز بگیرد،و ورع ایجاب می کند که آنچه او را به شکّ می اندازد ترک کند و به یقین تمسّک جوید.اگر به سبب مسکنت و بیچارگی زکات می گیرد باید نخست در اثاث خانه و لباس و کتابهایش بنگرد و که آیا در آنها چیزی هست که از آن یا از نفاست آن بی نیاز باشد تا بتواند با تبدیل آن یا بر اثر مازاد بهای آن احتیاج خود را تأمین کند،و این ها همه بسته به نظر و اجتهاد اوست؛زیرا از یک سو برایش ثابت است که او مستحقّ زکات است،و از سوی دیگر در حقیقت فاقد استحقاق می باشد و آنچه در میان این دو طرف است مشتبه و مشکوک می باشد.و هر کس گرد چیزی گردد که از آن ممنوع است بزودی در آن خواهد افتاد؛و در این امر ظاهرا بر گفته گیرنده باید اعتماد کرد.آن که محتاج و ناگزیر به گرفتن زکات است در اندازه گیری احتیاج خود چشم اندازی وسیع از حیث سختگیری بر خود و یا توسعه طلبی در پیش رو دارد و مراتب آن منحصر و محدود نیست،شخص پرهیزگار مایل است بر خود سخت گیرد،و گرایش سهل انگار به توسعه و فراخی زندگی است تا آنجا که خود را به اقسام توسعه در زندگانی نیازمند می بیند لیکن این امر از نظر شرع مردود است.

سپس نیازمند به دریافت زکات هنگامی که احتیاج خود را محقّق بیند نباید به دریافت مال زیادی اقدام کند بلکه به آنچه برای هزینه از زمان دریافت تا یک سال کافی باشد بسنده کند،و این منتهای رخصتی است که داده شده است؛زیرا اسباب دخل و درآمد با تکرار سال تکرار می شود،و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)قوت عائله خود را برای یک سال ذخیره می کرد.(۱)و به اخبار نزدیکتر این است که می توان حقّ فقیر و مسکین را در

۱- (۲۰) عراقی گفته است:آن را مسلم و بخاری از حدیث عمر روایت کرده اند.

این حدّ محدود کرد؛امّا اگر به قدر نیاز یک ماه یا یک روز خود بسنده کند به تقوا نزدیکتر خواهد بود.آرای علمای دین در مقداری که محتاج می تواند از محل زکات و صدقه دریافت کند مختلف است.بعضی در تقلیل آن تا حدّی مبالغه کرده اند که اکتفا به قوت یک شبانه روز را واجب دانسته اند زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)سؤال در حال بی نیازی را نهی کرده،و هنگامی که از آن حضرت دربارهٔ غنا و بی نیازی پرسش شد فرمود:«قوت یک شبانه روز او.» (۱)برخی دیگر گفته اند:فقیر می تواند تا حدّ توانگری زکات بستاند و حدّ توانگری رسیدن به نصاب زکات است،چه خداوند زکات را جز بر توانگران واجب نفرموده است،و گفته اند:فقیر می تواند برای خود و برای هر یک از افراد عائله اش نصاب زکات دریافت کند.بعضی گفته اند:حدّ توانگری پنجاه درهم است،زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس سؤال کند در صورتی که مالی دارد که وی را کفایت می کند روز قیامت در حالی وارد می شود که در چهرهٔ او خراشیدگی است.»از آن حضرت پرسش شد توانگری چیست؟فرمود:«پنجاه درهم یا قیمت آن به زر.» (۲)دسته دیگر گفته اند:چهل درهم،زیرا پیامبر فرموده است:«هر کس چهل درهم داشته باشد و با این حال سؤال کند در سؤال الحاح کرده است.» (۳)و برخی دیگر در توسعهٔ حکم مبالغه کرده گفته اند:فقیر می تواند از زکات آن قدر بگیرد که با آن ملکی را خریداری کند که به سبب آن در تمام طول عمر خود بی نیاز باشد،یا با آن سرمایه ای فراهم و بازرگانی کند تا بی نیاز شود زیرا توانگری همین است.این ها را دراین باره نقل کرده اند.

امّا تقلیل تا آن حدّ که بر قوت یک روز یا چهل درهم اکتفا کند به سبب کراهیّت سؤال و رفتن به در خانه هاست،لیکن این قولی ناشناخته و ناپسند است و حکم دیگری برای آن است،و تجویز گرفتن زکات تا حدّی که بتواند ملکی بخرد و به سبب آن از سؤال بی نیاز

۱- (۲۱) المحلّی ابن حزم،ج ۶،ص ۱۵۲.

۲- (۲۲) سنن ابن ماجه به شماره ۱۸۴۰؛دیگر ارباب سنن نیز آن را روایت کرده اند؛ترمذی گفته است آن روایتی حسن است و نسائی آن را ضعیف دانسته است.

۳- (۲۳) المحلّی ابن حزم،ج ۶،ص ۱۵۳،سنن نسائی،ج ۵،ص ۹۸.

شود به احتمال نزدیکتر است اگر چه این نیز در جهت اسراف قرار دارد.

می گویم:بلکه صحیح تر همین است،و آنچه از اخبار اهل بیت(علیه السلام)استفاده می شود همین قول می باشد؛و این امر با نهی از سؤال در مورد کسی که قوت یک روز یا چهل درهم در اختیارش باشد منافات ندارد،زیرا چنان که خواهد آمد سؤال مطلقا مذموم است،و گرفتن زکات تا آن حدّ که ذکر شد بدون سؤال و درخواست اشکالی ندارد،به ویژه اگر بدون آن دل او در گرو امر معاش باشد و فکرش برای کسب علم و عبادت فارغ نبوده و از توکّل لازم برخوردار نباشد.

غزّالی می گوید:نزدیکتر به اعتدال گرفتن زکات به اندازهٔ مئونه یک سال است.در بیشتر از آن خطر است و در کمتر از آن مضیقه و سختی است.و چون در این امور حدّ توقّف معیّن نیست مجتهد جز به آنچه به نظرش درست می آید نمی تواند حکم کند.با این همه به دارنده ورع گفته شده است:«از دلت فتوا بخواه اگر اجازه داد اجازه داده است.» (۱)چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است،زیرا گناه در دل وسوسه می کند. (۲)

بنابراین هرگاه گیرنده در دل خود چیزی احساس کند باید از خدا بترسد و به بهانه این که علمای ظاهر فتوا داده اند به خود اجازه تصرّف ندهد،زیرا در فتواهای آنها قیود و مطلقاتی در برابر ضرورتهاست؛و همچنین در احکام آنها حدسیّات و درآمدن در شبهات است،و پرهیز از شبهات از اخلاق دینداران و عادات سالکان راه آخرت می باشد.

۵-گیرندهٔ زکات از صاحب مال بپرسد چه مقدار زکات بر او واجب است،

(۱)و اگر آنچه به او می دهد بیش از یک هشتم آن باشد نستاند.

می گویم:این وظیفه از نظر ما(شیعه)ساقط است،زیرا دانسته شد که توزیع زکات بر اصناف مستحقّین واجب نیست جز در خمس بنا بر قول احوط؛و من به جای آنچه غزّالی در شرح این وظیفه گفته است لزوم ترک سؤال را ذکر می کنم:

۱- (۲۴) مسند احمد،ج ۴،ص ۲۲۸،چنان که در جلد اوّل ذکر شد.

۲- (۲۵) مسند احمد از حدیث ابن مسعود همان گونه که در جلد نخست شرح داده شده است.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«شیعه ما کسی است که از مردم چیزی درخواست نمی کند هر چند از گرسنگی بمیرد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«گواهی کسی که دست سؤال به سوی مردم دراز می کند مردود است.» (۲)علی بن الحسین(علیه السلام)در روز عرفه افرادی را دید که سؤال می کردند،فرمود:«این ها از بدترین خلق خدا هستند،چه مردم به سوی خدا رو می آورند و آنها به سوی مردم می شتابند.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«اگر سؤال کننده می دانست چه گناهی دامنگیر او می شود،هیچ کس از دیگری سؤال و درخواست نمی کرد؛و اگر سؤال شونده می دانست در صورت منع سائل چه زیانی بر اوست هیچ کس دیگری را محروم نمی کرد.» (۴)و نیز فرموده است:«کسی که بدون احتیاج سؤال کند جز این نیست که آتش می خورد.» (۵)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«به خداوند سوگند می خورم-و آن حقّ است-هیچ کس باب سؤال و خواهش را به روی خود باز نمی کند مگر آن که خداوند باب فقر را به روی او می گشاید.» (۶)امام سجّاد(علیه السلام)فرموده است:«من از سوی پروردگارم ضامنم که هیچ کس بدون احتیاج از کسی سؤال و درخواست نمی کند مگر آن که روزی نیازمندی او را ناگزیر سازد که از روی احتیاج سؤال کند.» (۷)

۱- (۲۶) عدّه الدّاعی،ص ۷۰.

۲- (۲۷) عدّه الدّاعی،ص ۷۰.

۳- (۲۸) عدّه الدّاعی،ص ۷۰.

۴- (۲۹) عدّه الدّاعی،ص ۷۰؛کافی،ج ۴،ص ۲۰ به شماره ۲؛الفقیه،ص ۱۶۶ به شماره ۳۱ با اختلاف کمی در الفاظ.

۵- (۳۰) عده الدّاعی،ص ۷۰؛الکبیر طبرانی؛صحیحه ابن خزیمه؛شعب الایمان بیهقی؛الترغیب،ج ۱، ص ۵۷۴.

۶- (۳۱) کافی،ج ۴،ص ۱۹ به شماره ۲ و ۱؛الفقیه،ص ۱۶۶ به شماره ۲۶.

۷- (۳۲) کافی،ج ۴،ص ۱۹ به شماره ۲ و ۱؛الفقیه،ص ۱۶۶ به شماره ۲۷.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)روزی به اصحابش فرمود:«آیا با من بیعت نمی کنید؟»عرض کردند:

ای پیامبر خدا!ما با تو بیعت کرده ایم فرمود:«با من بیعت کنید که چیزی از مردم نخواهید.»پس از این هرگاه چوبدستی یکی از آنها به زمین می افتاد از مرکب پیاده می شد و آن را بر می داشت و به کسی نمی گفت:آن را به من بده. (۱)

و نیز فرمود:«اگر هر یک از شما ریسمانی تهیّه و بستهٔ هیزمی را بر پشتش حمل کند تا آن را بفروشد و آبروی خود را با آن حفظ کند برایش بهتر است تا از کسی سؤال و درخواست کند.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«یکی از اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)سخت دچار عسرت شد.زنش به او گفت:خوب است نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بروی و از او درخواست کمک کنی.چون نزد رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)آمد شنید که آن حضرت می گوید:«کسی که از ما چیزی بخواهد به او می دهیم،و اگر بی نیازی پیشه کند خداوند او را غنی و بی نیاز خواهد کرد.»آن مرد در دل خود گفت:قطعا کسی جز من منظور پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیست؛از این رو نزد همسرش بازگشت و او را از این جریان آگاه کرد.همسرش به او گفت:پیامبر(صلی الله علیه و آله) بشر است تو او را آگاه کن.پس به خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد،هنگامی که آن حضرت او را دید فرمود:«هر کس از ما درخواست کند به او عطا می کنیم و اگر بی نیازی پیشه کند خداوند او را غنی و بی نیاز می کند.»تا آنگاه که سه بار آمدن خود را تکرار کرد و در هر بار با این فرمایش پیامبر(صلی الله علیه و آله)روبرو شد.لذا آن مرد رفت و تبری به امانت گرفت، سپس بالای کوه رفت و مقداری هیزم برید و آنها را آورد و به پنج سیر آرد فروخت.

بامداد روز بعد هیزم بیشتری آورد و به فروش رسانید و این کار را به همین گونه ادامه داد تا توانست تبری بخرد،و پس از آن از طریق گردآوری هیزم و فروش آنها دو ماده شتر

۱- (۳۳) عدّه الدّاعی،ص ۷۰؛کافی،ج ۴،ص ۲۱؛الفقیه صدوق،ص ۱۶۶،شماره ۳۲ به گونه ای مفصّل تر؛التّرغیب،ج ۱،ص ۵۷۸ نظیر آن آمده و گفته است مسلم،ترمذی و نسائی آن را به اختصار روایت کرده اند؛سنن ابن ماجه به شماره ۱۸۳۷.

۲- (۳۴) عدّه الدّاعی،ص ۷۱؛سنن ابن ماجه به شماره ۱۸۳۶؛صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۴۵.

جوان و یک غلام خرید و ثروتمند و نیکوحال گردید.در این هنگام به خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسید و آن حضرت را از جریان آمدن خود نزد آن بزرگوار برای درخواست کمک و آنچه از آن بزرگوار می شنید آگاه کرد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«من که به تو گفتم:

هر کس از ما چیزی بخواهد به او می دهیم.و اگر استغنا ورزد خداوند او را غنی و بی نیاز می گرداند.» (۱)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«اظهار حاجت نزد مردم عزّت را سلب می کند و شرم را از میان می برد،و نومیدی از آنچه در اختیار مردم می باشد مایه عزّت مؤمن است،و طمع فقر حاضر است.» (۲)از پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«هر کس اظهار بی نیازی کند خداوند او را بی نیاز می کند،و کسی که عفّت ورزد خداوند او را عفیف و پاک دامن می گرداند؛و هر کس از خدا بخواهد خداوند به او عطا می کند،و آن که باب سؤال و درخواست را بر روی خود باز کند خداوند هفتاد در فقر به روی او می گشاید که پست ترین آنها را هیچ چیزی مسدود نمی کند.» (۳)مردی از آن حضرت درخواست چیزی کرد و گفت:من برای رضای خدا از تو درخواست می کنم،پیامبر(صلی الله علیه و آله)دستور داد به او پنج تازیانه زدند سپس به او فرمود:

«برای رضای طبع پست خود سؤال کن،و برای رضای خداوند کریم سؤال مکن.» (۴)همهٔ این احادیث را از کتاب عدّه الدّاعی تألیف احمد بن فهد نقل کرده ام و بیشتر آنها در الفقیه و کافی مذکور است.

۱- (۳۵) کافی،ج ۲،ص ۱۳۹،شماره ۷؛عدّه الدّاعی ص ۷۱.

۲- (۳۶) کافی،ج ۲،ص ۱۴۸ شماره ۴؛عدّه الدّاعی،ص ۷۱؛وسائل الشّیعه.

۳- (۳۷) عدّه الدّاعی،ص ۷۱.

۴- (۳۸) سنن نسائی،ج ۵،ص ۸۳؛عدّه الدّاعی،ص ۷۱.

باب چهارم:در صدقه مستحب و فضیلت و آداب گرفتن و دادن آن

فضیلت صدقه

(۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«صدقه دهید اگر چه به یک دانه خرما باشد،چه آن جلو گرسنگی را می گیرد و مانند آب که آتش را فرومی نشاند گناه را خاموش می کند.» (۱)و نیز فرموده است:«از آتش بپرهیزید هر چند به نصف دانه خرما باشد،اگر آن را نیابید به سخنی خوش.» (۲)و فرموده است:«هیچ بنده مسلمانی از کسب پاک صدقه ای نمی دهد-و خداوند جز پاک را نمی پذیرد-مگر آن که خداوند آن را می پذیرد و برای او پرورش می دهد همان گونه که هر یک از شما بچّه شتر خود را می پرورد تا بدان درجه که یک دانه خرما چون کوه احد شود.» (۳)و نیز به ابو الدردا فرموده است:«چون خورشی طبخ کنی آب آن را زیاد کن سپس به خانواده های همسایه ات بنگر و از آن به آنها احسان کن.» (۴)و نیز فرموده است:«هیچ بنده ای صدقه نیکویی نداد،مگر آن که خداوند بر بازماندگان او به نحوی نیکو سرپرستی کرد.» (۵)

۱- (۱) الزّهد،ابن مبارک از عکرمه بطور مرسل،الجامع الصغیر باب النار.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۸۶،صحیح بخاری،صدر حدیث،ج ۲،ص ۱۳۰؛المجالس شیخ مفید، ص ۲۹۲.

۳- (۳) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۲۸؛صحیح مسلم،ج ۳،ص ۸۵ و این روایت پیش از این از مآخذ دیگری نیز نقل شده است.

۴- (۴) مسند احمد،ج ۵،ص ۱۴۹ و ۱۵۶ از حدیث ابی ذر؛مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۱۹ از مسند احمد و از بزّاز از حدیث جابر،و شاید آنچه را غزالی از حدیث ابو الدردا ذکر کرده اشتباه بوده یا در آن تصحیفی شده باشد.

۵- (۵) ابن مبارک از ابن شهاب بطور مرسل،الجامع الصغیر باب المیم.

و نیز فرموده است:«هر کسی در سایه صدقات خود قرار دارد،تا آنگاه که میان مردم حکم شود.» (۱)از آن حضرت پرسش شد کـدام صدقه بهتر است؟فرمود:«این که در حال تندرستی و حرص به مال و امید به بقای زندگی و بیم از تنگدستی صدقه دهی و به خود مهلت نـدهی تـا جـان به حلق رسـد و بگویی:آن چیز برای فلان و آن برای فلان.» (۲)آن حضرت روزی به اصحاب خـود فرمـود:«صـدقه دهیـد»؛مردی گفت:نزد من دینـاری است فرمـود:«آن را برای خودت صـدقه ده»گفت:دینـار دیگری دارم فرمود:

«آن را بـه همســرت انفـاق کـن»؛گفـت:دینـار دیگری دارم فرمـود:«آن را بر فرزنــدت انفـاق کـن»؛گفـت:دینـار دیگری دارم فرمود:«آن را بر خـدمتکارت انفاق کن»،گفت:دینار دیگری دارم فرمود:«تو به مصـرف آن بیناتری.» (۳)و فرمود:«صدقه بر آل محمّـد(صـلی الله علیه و آله)حلال نیست چه آن چرک مردم است.» (۴)می گویم:مراد از صـدقه در این حدیث زکات واجب است،چنـان که از امـام بـاقر و صادق(علیه السـلام)نقل شـده و در دخول نـذورات و کفّارات در این حکم دو قول است امّا در مورد صدقات مستحبّ میان اصحاب ما(شیعه)اختلافی نیست که برای آنها مباح می باشد و نصوص در این مورد فراوان است.

از ائمه معصومین(علیه السـلام)به سند صحیح روایت شده است:«صدقه ای که بر مردم واجب است بر ما حلال نیست امّا غیر از آن اشکالی ندارد.» (۵)در حدیث دیگری است:

«اگر صدقه(بطور مطلق)بر ما حرام بود برای ما جائز نبود که به سوی مکّه بیرون رویم

۱- (۶) مسند احمد،ج ۴،ص ۱۴۷.

۲- (۷) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۳۰؛صحیح مسلم،ج ۲،ص ۹۳؛سنن نسائی،ج ۵،ص ۶۸.

۳- (۸) سنن نسائی،ج ۵،ص ۶۲؛سنن ابو داود،ج ۲،ص ۳۹۳.

۴- (۹) سنن نسائی،ج ۵،ص ۱۰۶.

۵- (۱۰) تهـذیب،ج ۱،ص ۳۶۶؛کافی،ج ۴،ص ۵۹؛صـدوق در الفقیه،ص ۱۵۷،می گویـد:صدقهٔ غیر بنی هاشم بر بنی هاشـم حلال نیست مگر در دو صورت:اوّل آن که تشنه باشد و در آن حال به آبی برسـند و از آن بیاشامند،دوّم صدقه بعضی از آنها بر بعضی دیگر.

زیرا همهٔ آنچه میان مکّه و مدینه وجود دارد صدقه است.»در حدیث دیگری است:

«این آبها عموما صدقه است.» (۱)

فضیلت صدقه از طریق خاصّه(شیعه)

(۱)در الفقیه روایت است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سرزمین قیامت آتش است بجز سایه مؤمن،زیرا صدقه اش بر او سایه می افکند.» (۲)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«احسان و صدقه فقر را از میان می برد و عمر را زیاد می کند و از صاحب آنها هفتاد مرگ بد را دور می سازد.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«بیمارانتان را به صدقه درمان کنید؛و با دعا بلا را از خود دور سازید؛و با صدقه روزی خویش را افزون کنید،زیرا صدقه از میان فکّ هفتصد شیطان رها می شود،و هیچ چیزی بر شیطان از صدقه بر مؤمن سنگین تر نیست.

صدقه پیش از آن که به دست بنده برسد به دست پروردگار می رسد.» (۴)و نیز فرموده است:«دادن صدقه با دست خود از مرگ بد محافظت،و هفتاد نوع بلا را دفع می کند،و آن از میان چانهٔ هفتاد شیطان که همگی دستور خودداری می دهند رها می شود.» (۵)و نیز فرموده است:«مستحبّ است بیمار با دست خویش به سائل عطا کند،و به سائل تذکّر دهد که برایش دعا کند.» (۶)و نیز فرموده است:روز را با دادن صدقه آغاز کنید،زیرا صدقه مانع بلاها می شود.

هر کس در آغاز روز صدقه دهد خداوند شرّ آنچه در آن روز از آسمان فرود می آید از او دور می کند؛و کسی که در آغاز شب صدقه دهد خداوند شرّ آنچه را در آن شب از آسمان نازل می شود از او برطرف می گرداند.» (۷)

۱- (۱۱) تهذیب،ج ۱،ص ۳۶۶؛کافی،ج ۴،ص ۵۹؛صدوق در الفقیه،ص ۱۵۷،می گوید:صدقهٔ غیر بنی هاشم بر بنی هاشم حلال نیست مگر در دو صورت:اوّل آن که تشنه باشد و در آن حال به آبی برسند و از آن بیاشامند،دوّم صدقه بعضی از آنها بر بعضی دیگر.

۲- (۱۲) الفقیه،ص ۱۶۴،شماره ۱،۸.

۳- (۱۳) الفقیه،ص ۱۶۴،شماره ۱،۸.

۴- (۱۴) الفقیه،ص ۱۶۴،شماره ۱،۸.

۵- (۱۵) الفقیه،ص ۱۶۴،شماره ۱،۸.

۶- (۱۶) الفقیه،ص ۱۶۴،شماره ۱،۸.

۷- (۱۷) الفقیه،ص ۱۶۴،شماره ۱،۸.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند یگانهٔ بی همتا به وسیلهٔ صدقه،درد، مصیبت،سوختن،غرق شدن،ویرانی و دیوانگی و هفتاد نوع شرّ را که آن حضرت برشمرد از انسان دور می کند.» (۱)و نیز فرموده است:«صدقه پنهان خشم پروردگار را خاموش می کند.» (۲)عمّار از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده و گفته است آن حضرت به من فرمود:«ای عمّار به خدا سوگند صدقهٔ پنهان از صدقه آشکار افضل است و عبادت پنهان از عبادت آشکار نیز فضیلتش بیشتر است.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه سائلی در شب در خانه تان را بکوبد و شما را به یاد خود اندازد او را ردّ نکنید.» (۴)و نیز فرموده است:«صدقه ده حسنه،وام دادن هیجده حسنه،پیوستن به برادران بیست حسنه و صلهٔ رحم دارای بیست و چهار حسنه است.» (۵)از آن حضرت پرسش شد کدام صدقه افضل است فرمود:«صدقه به خویشاوند کینه توز.» (۶)و فرمود:«صدقه دادن انسان به دیگران مقبول نیست،چنانچه خویشاوندی محتاج داشته باشد.» (۷)و نیز فرمود:«ملعون و ملعون است کسی که زحمت خود را بر دوش دیگران بیندازد،ملعون و ملعون است کسی که[حقوق]عائله اش را ضایع کند.» (۸)امام ابو الحسن الرّضا(علیه السلام)فرمود:انسان باید زندگی عائله اش را توسعه دهد تا مرگ او را آرزو نکنند.» (۹)از امام صادق(علیه السلام) دربارهٔ سائلی پرسش شد که سؤال می کند معلوم نیست چه کسی است فرمود:«به کسی که در دل احساس ترحّم به او می کنی بده.» (۱۰)

۱- (۱۸) الفقیه،ص ۱۶۴،شماره ۱ تا ۸.

۲- (۱۹) الفقیه،ص ۱۶۴،شماره ۱ تا ۸.

۳- (۲۰) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۴- (۲۱) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۵- (۲۲) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۶- (۲۳) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۷- (۲۴) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۸- (۲۵) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۹- (۲۶) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۱۰- (۲۷) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

و نیز فرمود:«کمتر از یک درهم به او بـده»عرض کردم:بیشترین چیزی که به او می توان داد؟فرمود:«چهار دانق[1]» (1)و صافی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«از جملهٔ آنچه خداوند بر موسـی(علیه السلام)در مناجات خود به او فرمود این است که:ای موسـی سائل را با بخشـش خود هر چند کم باشد و یا با ردّ نیکو گرامی بدار.ای پسر عمران کسی نزد تـو می آیـد که نه انس است و نه جنّ،فرشـته ای از فرشـتگان رحمـان است که تـو را در آنچه مـا به تـو عطا کرده ایم می آزمایـد،و از آنچه مـا به تـو داده ایم درخواست می کنـد،پس بنگر که تو چه می کنی.» (2)و فرمود:«به سائل هر چنـد سوار بر اسب باشد بدهید.» (3)پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«درخواست سائل را ردّ نکنیـد،اگر نه این بود که مساکین دروغ می گویند کسـی که آنها را ردّ می کرد رسـتگار نمی شد.» (4)از ولیـد بن صبیح روایت شده که گفته است:در خدمت ابی عبد اللّه(علیه السلام)بودم.

سـائلی آمـد آن حضـرت به او چیزی داد؛پس از آن سائـل دیگری آمـد،نیز به او عطا فرمود؛سـپس سائل دیگری آمـد به او نیز بخشـش کرد،و بعد سائل دیگری آمد به او فرمود:«خداوند روزیت را زیاد گرداند.»پس از آن فرمود:«اگر کسـی مالش به سی یـا چهل هزار درهم برسـد و بخواهـد همـهٔ آنها را در راه حقّ انفاق کنـد،و این کار را انجام دهـد،و در نتیجه تهیـدست شود او یکی از سه کسـی است که دعای آنها در پیشـگاه خداونـد مردود است».عرض کردم:آن سه کس کیاننـد؟فرمود:«یکی از آنها کسی است که مالی دارد و آن را در طریق نادرست خرج کند،سپس بگوید:پروردگارا روزیم را برسان.

خداوند در پاسخ او می گوید:آیا روزیت را نرساندم؟و دیگر مردی است که در خانه اش نشسته و در طلب روزی گام برنمی دارد و می گوید:ای خدا روزیم ده.پروردگار در جوابش می گوید:آیا من راهی برای به دست آوردن روزی برایت قرار نداده ام؟و دیگر

۱- (۲۸) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۲- (۲۹) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۳- (۳۰) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۴- (۳۱) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

مردی است دارای همسر که پیوسته زنش او را آزار می دهد،و او می گوید:پروردگارا مرا از این رهایی ده.پروردگار در پاسخ او می گویـد:آیا من طلاق او را در دست تو قرار نداده ام؟» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«در هنگام سؤال تا سه تن را اطعـام کنیـد و اگر بیشتر از آن را بخواهیـد اطعام کنیـد جز این که شـما حقّ آن روز خود را ادا کرده ایـد.» (۲)و نیز فرموده است:«هنگامی که به سائل چیزی می دهید به آنها بگویید که دعا کنند،زیرا دعای آنها دربارهٔ شما به اجابت می رسد و دربارهٔ خودشان مستجاب نمی شود.» (۳)امام صادق(علیه السـلام) دربارهٔ مردی که پولی به دیگری داد تا آن را میان مستحقّین تقسیم کند فرمود:برای قسـمت کننده همان اجر است که برای دهنده است بی آن که از اجردهنده چیزی کاسته شود؛و اگر احسان بر هفتـاد دست جریـان یابـد همگی آنان از اجر بهره منـد می شونـد بی آن که از اجر صاحب آن چیزی کاسـته شود.» (۴)از امام صادق(علیه السـلام)پرسـش شـد کدام صدقه افضل است؟فرمود:«دادن تهیدست به اندازه توان خود آیا نشـنیده ای که خداوند متعال فرموده است: وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ آیا در اینجا فضیلتی می بینی؟»[۱]

ص:۱۵۹

۱- (۳۲) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۲- (۳۳) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۳- (۳۴) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

۴- (۳۵) الفقیه،ص ۱۶۵،شماره ۹ تا ۲۵.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند متعال شش خصلت را برای من ناخوش قرار داد،و من آنها را برای اوصیای پس از خود از فرزندان و پیروانم ناخوش می دارم:بازی در نماز،جماع در حال روزه،منّت پس از صدقه،درآمدن به مساجد در حال جنابت، سر کشیدن در خانه ها و خنده در گورستان.» (۱)از مسعده بن صدقه از امام صادق(علیه السلام)از پدرانش(علیه السلام)روایت کرده است:«امیر مؤمنان(علیه السلام)پنج وسق (۲)از خرمای بغیبغه (۳)به سوی مردی فرستاد،این مرد از کسانی بود که چشم امید به عطایای آن حضرت داشت و به بخشش و کمک او خشنود بود؛و از علی(علیه السلام)و دیگران چیزی درخواست نمی کرد.مردی به امیر مؤمنان(علیه السلام)عرض کرد:به خدا سوگند فلانی چیزی از شما درخواست نکرده است و از پنج وسق خرما یک وسق

۱- (۳۷) الفقیه،ص ۱۶۶،شماره ۳۵؛کافی،ج ۴،ص ۲۲.

۲- (۳۸) وسق با فتح واو و سکون سین حدود ۱۸۰ کیلو یا یک بار شتر است-م.

۳- (۳۹) بغیبغه با دو باء یک نقطه و دو غین نقطه دار و در وسط یاء دو نقطه و مختوم به هاء نام آبادی یا چشمه ای ست در مدینه دارای آب فراوان و نخل بسیار که از آن خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)بوده است.در تاریخ سمهودی آمده که بغیبغه تصغیر بغبغ است و آن چاهی کم عمق است.و بغبغات و مبغبغه چشمه هایی هستند که علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)در ینبع در نخستین زمانی که به آن حضرت منتقل شدند ایجاد کرد و آنها را صدقه داد.چوبهای شکسته درختان ینبع در زمان آن حضرت به هزار وسق رسید و از جمله توابع ینبع خیف الاراک و خیف لیلی و خیف الطّاس می باشد.

برایش کافی بود.امیر مؤمنان(علیه السلام)به او فرمود:خداوند امثال تو را در میان مؤمنان زیاد نگرداند؛من می بخشم و تو بخل می ورزی.هرگاه به کسی که چشم امیدش را به من دوخته چیزی ندهم مگر آنگاه که از من بخواهد و پس از سؤال و درخواست به او عطا کنم در حقیقت چیزی جز بهای آنچه از او گرفته ام به وی نداده ام،زیرا من در برابر بخشش خود او را وادار کرده ام آبرویش را که برای پروردگار من و پروردگارش به هنگام عبادت بر خاک می ریزد و حوایج خود را از او می خواهد در نزد من بریزد.هر کس با برادر مسلمانش چنین کند در حالی که بداند وی مستحقّ صله و احسان اوست خداوند را در دعای خود برای برادر مؤمنش تصدیق نکرده است زیرا او با زبان برای او بهشت را آرزو می کند در حالی که از مال پستی که در اختیار دارد نسبت به او دریغ می ورزد.بنده در دعای خود می گوید:خداوندا مؤمنان و مؤمنات را بیامرز،و چون طلب آمرزش برای او می کند بهشت را برای وی درخواست کرده است.و کسی که به زبان این را بگوید و در عمل آن را تحقّق ندهد سخت بی انصافی کرده است.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که نمی تواند با ما ارتباط برقرار کند با دوستان شایستهٔ ما ارتباط داشته باشد تا ثواب رابطه با ما برای او نوشته شود؛و کسی که قادر به دیدار ما نیست دوستان شایستهٔ ما را دیدار کند تا ثواب زیارت ما برایش ثبت گردد.» (۲)و نیز در الفقیه آمده که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«نخستین چیزی که در آخرت بدان آغاز می شود صدقه دادن آب است.»؛-یعنی در دادن اجر و پاداش- (۳)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)فرموده است.«خداوند خنک کردن جگرهای داغ را دوست می دارد.کسی که جگر تشنهٔ حیوان و غیر آن را سیرآب کند خداوند او را در سایهٔ عرش خود قرار می دهد در روزی که سایه ای جز سایهٔ آن نیست.» (۴)

۱- (۴۰) الفقیه،ص ۱۶۶،شماره ۳۶؛کافی،ج ۴،ص ۲۲.

۲- (۴۱) -الفقیه،ص ۱۶۷ شماره ۳ و ص ۱۶۴ شماره ۱.

۳- (۴۲) -الفقیه،ص ۱۶۷ شماره ۳ و ص ۱۶۴ شماره ۲.

۴- (۴۳) -الفقیه،ص ۱۶۷ شماره ۳ و ص ۱۶۴ شماره ۳.

معاویه بن عمّار از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هر کس در محلّی که آب یافت می شود آب بدهد مانند کسی است که برده ای را آزاد کرده است و کسی که به جایی آب رساند که آب در آن یافت نمی شود همچون کسی است که انسانی را زنده کرده و آن که یک نفر را زنده کند مانند آن است که همهٔ مردم را زنده کرده است.» (۱)

بیان پنهان یا آشکار گرفتن صدقه

اشاره

(۱)طالبان اخلاص دراین باره اختلاف کرده اند؛برخی بدین گرایش دارند که پنهان دادن صدقه افضل است و بعضی اظهار آن را بهتر دانسته اند،و ما به مقاصد آنانی که در هر یک از این دو صورت وجود دارد می کنیم و سپس آنچه را در این مورد سزاوار است بیان خواهیم داشت.

امّا اخفای صدقه و در آن پنج مقصد است:

۱-دادن صدقه در پنهانی به

پوشیده ماندن حال گیرنده نزدیکتر است

(۲)،زیرا گرفتن آشکار آن مایهٔ هتک حریم مروّت و کشف حاجت گیرنده،و خروج او از صیانت نفس و تعفّفی است که محبوب است و ناآگاهان اهل آن را از غایت عفاف در زمرهٔ توانگران به حساب می آورند.

۲-پنهانی دادن صدقه موجب سالم تر ماندن دلهای مردم و زبان آنهاست،

(۳)زیرا بسا که به گیرنده حسادت ورزند و یا گرفتن صدقه را بر او زشت شمارند و پندارند که او از آن بی نیاز است،و یا به او نسبت زیاد گرفتن دهند؛و در هر حال حسادت و بدگمانی و غیبت از گناهان کبیره است و حفظ مردم از ارتکاب این گناهان سزاوارتر می باشد.

ابو ایّوب سجستانی گفته است:من پوشیدن جامه نو را از بیم این که در همسایگانم ایجاد حسد کند ترک کرده ام.یکی از زهّاد گفته است:بسا من استفادهٔ از چیزی را ترک کرده ام

ص:۱۶۲

۱- (۴۴) الفقیه،ص ۱۶۷ شماره ۳ و ص ۱۶۴ شماره ۱ تا ۳.

به خاطر این که دوستانم نگویند:این را از کجا آورده است.از ابراهیم تیمی نقل است که بر تن او جامه نوی دیده شد؛یکی از دوستانش به او گفت:این را از کجا آورده ای؟به او پاسخ داد:برادرم خیثمه آن را بر من پوشانیده است و اگر می دانستم مستحقّین آن از این امر آگاه خواهند شد آن را نمی پذیرفتم.

۳-اخفای صدقه کمکی است به دهندهٔ آن

(۱) که بتواند عمل خود را پوشیده نگه دارد؛زیرا عطای پنهان افضل از بخشش آشکار است،و کمک کردن در اتمام کار نیک نیک است؛و کتمان از دو طرف تحقّق نمی یابد،چه اگر مثلا گیرنده آن را اظهار کند عمل دهنده نیز مکشوف خواهد شد.

شخصی به یکی از عالمان آشکارا چیزی داد.او آن را ردّ کرد،و دیگری به او در نهان چیزی پیشکش کرد وی پذیرفت دراین باره از او پرسش شد.پاسخ داد:این مرد با پنهان داشتن احسان خود به مقتضای ادب رفتار کرد؛از او پذیرفتم،لیکن او در عمل خود سوء ادب به خرج داد و احسانش را ردّ کردم.

مردی به یکی از صوفیان در جلو چشم مردم چیزی داد او آن را ردّ کرد.به او گفت:

چرا آنچه خداوند به تو داده به او باز می گردانی؟پاسخ داد:تو در چیزی که برای خدا بود غیر خدا را شریک گردانیدی،و به این که تنها خداوند به کار تو می نگرد بسنده نکردی؛ از این رو شرک تو را به تو باز گردانیدم.

۴-در اظهار گرفتن عطا ذلّت و خواری است

(۲) و مؤمن حقّ ندارد خویشتن را خوار و ذلیل کند.

یکی از عالمان عطای پنهانی را می گرفت و از قبول بخشش آشکار امتناع می کرد و می گفت:اظهار آن موجب خواری علم و ذلّت اهل آن است و من هرگز با خوار کردن علم و ذلیل گردانیدن اهل آن چیزی از دنیا را عزیز و بلند مرتبه نمی گردانم.

۵-صدقه را در پنهانی دادن موجب احتراز از شبهۀ شرکت است.

(۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«کسی که برایش هدیّه ای آورده شود و کسانی نزد او حاضر باشند آنان در

آن هدیّه شریک می باشند.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از محمّد بن مسلم روایت کرده که گفته است:امام(علیه السلام)فرمود:«همنشینان انسان در هدیّه شریک او هستند.» (۲)عثمان بن عیسی به سند مرفوع روایت کرده که امام(علیه السلام)فرموده است:«اگر طعامی به کسی هدیّه شود و اشخاصی نزد او حضور داشته باشند آنان در آن هدیّه شریکند،میوه باشد یا غیر آن.» (۳)غزّالی می گوید:چنانچه هدیّه نقره یا طلا باشد آن را از عنوان هدیّه بودن خارج نمی کند،و دادن سیم و زر به تنهایی در پیش روی مردم مکروه است،مگر آن که همگی رضایت دهند؛و این عمل از شبهۀ شرکت آنها خالی نیست؛و اگر در حال تنهایی به وی دهند از این شبهه مصون خواهد بود.

امّا در اظهار و گفتن آن چهار مقصد است:

۱-گرفتن صدقه آشکار گویای

اخلاص و صدق

(۱) و مصونیّت از تلبیس و ریاست.

۲-موجب سقوط جاه و منزلت و اظهار عبودیّت و مسکنت و بیزاری از کبر و

دعوی استغناء و افتادن از چشم مردم است.

(۲)یکی از عارفان به شاگردش گفت:اگر صدقه می گیری در هر حال آشکارا بگیر؛زیرا در هر صورت تو را یکی از دو حال است:یا به سبب گرفتن صدقه آشکار از دل دهنده ساقط می شوی و این خود مرا دو مطلوب است زیرا به مصون ماندن دین نزدیکتر و آفت آن به نفس کمتر است؛و یا با اظهار صدق خود بر مرتبه خویش در دل او می افزایی و این همان چیزی است که برادر تو خواهان آن است،زیرا با مزید محبّت و حرمت تو ثواب او افزون می شود و تو هم که سبب مزید ثواب او شده ای مأجور خواهی بود.

ص:۱۶۴

۱- (۴۵) عراقی گفته است:عقیلی و ابن حبّان آن را جزء احادیث ضعیف نقل کرده اند الا وسط طبرانی و الشّعب بیهقی از حدیث ابن عبّاس.

۲- (۴۶) همان مأخذ،ج ۵،ص ۱۴۳ شماره ۱۰؛در کتاب الدّروس آمده تلافی هدیّه و مشارکت حاضران در آن چنانچه طعام یا میوه یا غیر از آن باشد مستحبّ است.

۳- (۴۷) کافی،ج ۵،ص ۱۴۴.

۳-عارف و خداشناس نظرش جز به سوی خدا نیست

(۱) و پنهان و آشکار در پیش او یکی است و اختلاف حال در توحید و خداپرستی شرك است.

برخی از عرفا گفته اند:ما به دعای کسی که صدقه را در پنهانی می گیرد و در آشکار ردّ می کند ارزش نمی نهادیم،زیرا توجّه به خلق که حاضرند یا غایب نشانهٔ نقصان حال است،بلکه باید نظر به خداوند یگانه محدود و منحصر باشد.

نقل شده است یکی از مشایخ به یکی از مریدان تمایل زیادی داشت و این امر بر دیگر شاگردان گران می آمد.شیخ بر آن شد که برتری او را به آنان نشان دهد،از این رو به هر یک از مریدان ماکیانی داد،و به هر کدام گفت:آن را در جایی ذبح کن که کسی تو را نبیند.همگی رفتند و ماکیانها را ذبح کردند و نزد او آوردند،جز آن مرید که وی مرغ را زنده باز گردانید.شیخ به او گفت:چرا مانند دیگر یاران آن را نکشتی؟پاسخ داد:جایی نیافتم که در آن کسی مرا نبیند،چه خداوند متعال در هرجا که باشم مرا می بیند.شیخ گفت:برای همین است که به او رغبت بیشتر دارم،زیرا او جز به خدا توجّه ندارد.

۴-اظهار گرفتن صدقه عمل به سنّت شکرگزاری است.

(۲)خداوند متعال فرموده است: وَ أَمّا بِنِعْمَهِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ ؛ (۱)و کتمان نعمت ناسپاسی است.خداوند کسی را که عطای او را کتمان کند نکوهش کرده و او را بخیل شمرده و فرموده است: اَلَّذِینَ یَبْخَلُونَ وَ یَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبُخْلِ وَ یَکْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هنگامی که خداوند نعمتی بر بنده ای ارزانی داشت دوست دارد آن را بر او ببیند.» (۳)مردی به یکی از عرفا در پنهانی چیزی داد.گیرنده با دستش آن را بلند کرد و گفت:این از دنیاست و آشکار آن بهتر است،و در امور آخرت پنهان آن افضل است.از این رو برخی گفته اند:اگر در جلوی روی مردم به تو چیزی داده

۱- (۴۸) ضحی/۱۱:و نعمتهای پروردگارت را بازگو کن.

۲- (۴۹) نساء/۳۷:آنها کسانی هستند که بخل می ورزند و مردم را نیز به بخل دعوت می کنند و آنچه را خداوند از فضل و رحمت خود به آنها داده پوشیده می دارند.

۳- (۵۰) مسند طیالسی،ص ۴۰،شماره ۳۱۲ با کم و زیاد اندکی در الفاظ.

شد آن را بگیر سپس در پنهانی آن را برگردان.

بر شکر نعمت ترغیب زیاد شده،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که شکر مردم را نگوید خدا را شکر نگفته است». (۱)و شکر احسان جانشین تلافی آن است تا آنجا که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:هر کس به شما احسانی کرد به او تلافی کنید و اگر آن را نتوانید، از او سپاسگزاری و برایش دعای خیر کنید تا آن حدّ که بدانید کار او را تلافی کرده اید. (۲)هنگامی که مهاجران در شکرگزاری از انصار به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کردند:

ای پیامبر خدا!ما قومی بهتر از این ها که نزدشان فرود آمده ایم ندیده ایم،اموال خود را با ما قسمت کردند به قدری که ترسیدیم همهٔ ثوابها را آنها برده باشند فرمود:

«چنین نیست،مادام که از آنها شکرگزاری کنید و از آنان ستایش و قدردانی به عمل آورید» (۳)یعنی این کار جبرانی برای عمل آنهاست.

اکنون که این مقاصد شناخته شد،باید دانست که آنچه از اختلاف نظر میان مردم دراین باره نقل شده اختلاف نظر در اصل مسئله نیست بلکه اختلاف در حال است.

روشن تر این که ما بطور قاطع نمی گوییم که در همه حالات پوشیده داشتن صدقه افضل است یا اظهار آن،بلکه این امر با اختلاف نیّات مختلف می شود و نیّات با اختلاف احوال و اشخاص مختلف می گردد.از این رو باید دارندهٔ اخلاص مراقب نفس خویش باشد تا با رشتهٔ غرور به چاه هلاکت نیفتد و به نیرنگ طبع و مکر شیطان فریفته نشود؛و مکر و فریب در پوشیده داشتن آن بیش از اظهار آن است،هر چند در هر یک از آن دو مداخله دارد.

امّا مکر و فریب شیطان در پوشیده داشتن صدقه به سبب این است که طبیعت انسان مایل است جاه و منزلت او پیوسته حفظ شود و قدر او از چشم مردم ساقط نگردد و مردمان به او به دیدهٔ حقارت و به دهنده به چشم منعم و احسان کننده ننگرند؛و این دردی است که در نفس نهفته و جایگزین است و شیطان به واسطه آن اغراض زشت

۱- (۵۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۵۲) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۵۳) صحیح ترمذی؛مشکاة المصابیح،ص ۲۶۱.

خود را خوب توجیه می کند تا در مقاصد پنجگانه ای که ذکر کردیم تعلّل و درنگ کند.

امّا محک و معیار همهٔ این ها یک امر است و آن این که تألّم او از آشکار شدن صدقه ای که گرفته است مانند تألّمی باشد که از آشکار شدن صدقه ای که یکی از اقران و امثال او گرفته است به وی دست دهد؛زیرا اگر مقصود او صیانت مردم از غیبت و حسد و بدگمانی است،و یا منظورش پرهیز از هتک ستر و یا کمک بر اخفای عمل عطاکننده،و یا صیانت عمل از زبونی است،همهٔ این امور در آشکار شدن صدقه ای که برادر او اخذ کرده حاصل است.لذا اگر مکشوف شدن امر برادرش بر او سنگین تر از امر دیگری باشد فرض او که در پوشیده داشتن صدقه منظورش پرهیز از این مقاصد بوده درست نیست، بلکه ناشی از مکر شیطان و فریب او بوده است؛چه زبون کردن علم از آن جهت که علم است ممنوع است نه از جهت آن که علم زید و یا عمرو است.همچنین غیبت ازآن رو حرام است که باعث تعرض به آبرویی است که مصون است نه از آن حیث که بخصوص تعرض به حیثیت زید یا دیگری است.هر کسی این مقاصد را به خوبی در نظر گیرد بسا آن که شیطان در برابر او زبون شود و گرنه همواره عملش بسیار و بهره اش اندک خواهد بود.

امّا در مورد اظهار صدقه میل طبع بدان به سبب آن است که دل دهنده خوشحال می شود و باعث ترغیب او به نظایر این عمل است؛و اظهار آن در نزد دیگران نوعی مبالغه در شکر می باشد تا در اکرام و احترام او رغبت کنند و این دردی نهفته در باطن است و شیطان در این امر زمانی بر انسان دیندار غلبه می یابد که این پلیدی باطنی را به صورت سنّت در نظر او جلوه گر سازد و به او بگوید:شکرگزاری از منعم سنّت و پوشیده داشتن آن ریا می باشد و مقاصدی را که ذکر کردیم بر او القاء می کند تا او را به اظهار وادارد و قصد باطنی او همان است که گفته شد.معیار این امر آن است که به گرایش نفس خود به شکر بنگرد در جایی که خبر آن به عطاکننده و یا کسی که به عطای او رغبت دارد نرسد و در پیش جماعتی نباشد که از اظهار بخشش خویش کراهت و به

اخفای آن رغبت دارند و عطای خود را به کسی می دهند که آن را پوشیده نگه دارد و شکرگزاری نکند.در این هنگام اگر در احوال او تفاوتی ایجاد نشود باید بداند که انگیزه اش در اظهار اقامهٔ سنّت و ذکر نعمت است و گرنه او مغرور و فریب خورده است.

سپس هنگامی که دانست باعث او بر اظهار،عمل به سنّت است باید از ادای حقّ عطاکننده غفلت نورزد و بنگرد اگر دهنده از کسانی است که سپاسگزاری و شهرت را دوست دارد باید عطای او را پوشیده بدارد و سپاسگزاری نکند،زیرا ادای حقّ او در این است که وی را بر ظلم کمک نکند،چه انتظار شکر از دیگران ظلم است؛و هرگاه از حال او بفهمد که او شکرگزاری را دوست نمی دارد و بخشش او برای این مقصود نیست شکر او را بگوید و صدقه دادن او را اظهار کند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به همین مناسبت به مردی که در پیش روی او وی را ستودند فرمود:«گردن وی را زدید اگر آن را بشنود رستگار نخواهد بود.» (1)با این حال آن حضرت بعضی را در پیش روی آنها می ستود،زیرا آن حضرت بر یقین آنها اعتماد داشت و می دانست که این عمل به حال آنها زیان ندارد بلکه بر رغبت آنها به کار خیر می افزاید؛از این رو به یکی از آنها فرمود:«او سرور چادرنشینان است» (2)؛و درباره دیگری گفت:«اگر بزرگ قومی بر شما وارد شد او را گرامی بدارید.» (3)و نیز سخن مردی را شنید و به شگفت آمد و فرمود:«برخی از سخنان به پایهٔ سحر می رسد.» (4)و فرمود:«هرگاه یکی از شما در برادر خود نکویی ببیند به او خبر دهد،چه این امر

۱- (۵۴) عراقی گفته است:حدیث مذکور که از ابی بکره است متفق علیه می باشد،در روایت طبرانی افزوده است:«به خدا سوگند اگر بشنود هرگز رستگار نخواهد شد.»مسند احمد صدور حدیث را روایت کرده است، ج ۵،ص ۴۱.

۲- (۵۵) اسد الغابه ابن اثیر،ج ۴،ص ۲۱۹ از حدیث قیس بن عاصم و این که پیامبر(صلی الله علیه و آله)این سخن را به او فرموده است.

۳- (۵۶) سنن ابن ماجه،شماره ۳۷۱۲؛کافی،ج ۲،ص ۶۵۹.

۴- (۵۷) صحیح ترمذی،ج ۸،ص ۱۸۴.

بر رغبت او به نیکی می افزاید.» [(۱)](#content_note_169_1)و فرمود:«هرگاه مؤمن در پیش رویش ستوده شود ایمان در دلش فزونی یابد.» [(۲)](#content_note_169_2)گفته شده است:هر کس خویشتن را بشناسد ستایش مردم به او زیانی نمی رساند.

سزاوار است کسی که مراقب قلب خویش است این نکته های دقیق را رعایت کند، زیرا به کار گرفتن جوارح بدون در نظر گرفتن این دقایق به سبب کثرت رنج و کمی نفع موجب مضحکهٔ شیطان و شماتت اوست.و امثال این علم است که دربارهٔ آن گفته می شود:فرا گرفتن یک مسئله از آن از عبادت یک سال افضل است،چه با دانستن این علم،عبادت تمام عمر زنده می شود و با ندانستن آن عبادتهای عمر باطل می گردد.

خلاصه آن که صدقه را در برابر مردم گرفتن و در پنهان باز گردانیدن بهترین و سالم ترین روشهاست و نباید آن را با تعارف و سخن آرایی ردّ کرد،مگر آن که معرفت انسان تا آن حدّ کامل شود که آشکار و نهان برای او تفاوتی نداشته باشد و این کبریت احمر است که گفته می شود و دیده نمی شود.

بیان این که گرفتن صدقه بهتر است یا زکات

(۱)گفته شده است:گرفتن صدقه افضل است،زیرا اخذ زکات باعث ایجاد زحمت برای مستمندان و وارد ساختن فشار بر آنان است و بسا شرائط استحقاق به گونه ای که در قرآن آمده است در گیرنده بطور کامل وجود نداشته باشد،امّا در صدقه امر آسان تر است.

ولی برخی گفته اند گرفتن زکات سزاوارتر است،چه آن کمکی بر ادای واجب است و اگر همگی مستمندان از گرفتن زکات سر باززنند گناه کرده اند.دیگر آن که در زکات منّتی نیست،چه آن حقّی است که خداوند برای بندگان نیازمند خود واجب کرده است.

و نیز گرفتن زکات براساس نیازمندی است و هر انسانی بطور قطع به نیازمندی خود

۱- (۵۸) العلل دار قطنی از حدیث ابی هریره(المغنی).

۲- (۵۹) الکبیر طبرانی،مستدرک حاکم،الجامع الصغیر،باب الهمزه.

واقف می باشد در حالی که صدقه در واقع گرفتن وام است،چه صدقه دهنده غالبا آن را به کسی می دهد که به خوبی وی عقیده دارد.و نیز همگامی با مستمندان به فروتنی و تذلّل نزدیکتر و از تکبّر و برتری جویی دورتر است،زیرا گاهی انسان صدقه را به صورت هدیّه می گیرد و از آن تمیز داده نمی شود،و این روشنگر ذلّتی است که در اخذ صدقه و نیاز بدان وجود دارد.

امّا حقّ آن است که این امر بر حسب حالات مختلف شخص و آنچه بر طبع او غالب است و نیّتی که کرده است مختلف می شود؛از این رو اگر او در داشتن استحقاق خود شک و شبهه ای دارد نباید زکات اخذ کند و هرگاه خود را بطور قطع مستحقّ بداند چنان که اگر وامی گرفته و آن را در راه خیر صرف کرده و امکان ادای آن را ندارد استحقاق او مسلّم خواهد بود.اگر میان صدقه و زکات مخیّر شود چنانچه در صورت امتناع او از اخذ،صاحب مال آن را به دیگری صدقه نخواهد داد باید صدقه را از او بگیرد،چه زکات واجب است و صاحبش آن را به مستحقّ می رساند،و اخذ آن از سوی او موجب فزونی اعمال خیر و توسعهٔ حال مستمندان خواهد بود.اگر آن مال در معرض صدقه باشد و در گرفتن زکات فشاری بر مستمندان وارد نمی شود،در اخذ هر کدام که بخواهد مخیّر خواهد بود.و تفاوت چندانی میان آن دو نیست؛امّا گرفتن زکات غالبا در سرکوب نفس و خوار کردن آن مؤثّرتر است.

می گویم:در شقّ اخیر که گفته است گیرنده میان اخذ زکات و صدقه مخیّر می باشد، اخذ صدقه سزاوارتر است.چه همان گونه که ذکر شد به سبب مباح بودن آن برای معصومین(علیه السلام)از زکات پاکیزه تر است،به ویژه اگر گیرنده از اهل علم و بصیرت باشد بلکه اخذ صدقه نیز جز در صورت ضرورت شدید برای او سزاوار نیست،چه رسد به زکات؛ چنان که از حدیث منقول از امام عسکری(علیه السلام)دانسته شد،با این حال در صورت ضرورت اخذ آن واجب است.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«ترک کنندهٔ زکات در حالی که گرفتن آن بر او واجب گردیده مانند منع کنندهٔ زکات است که ادای آن بر او

واجب شده باشد» (۱)

باب پنجم:در زکات بدن

(۱)کافی به سند خود از امام صادق(علیه السلام)و آن حضرت از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده است:«روزی به اصحاب خود فرمود:هر مالی که زکاتش داده نشود ملعون است،هر بدنی زکاتش داده نشود ملعون است،هر چند در هر چهل روز یک بار.عرض شد:ای پیامبر خدا!ما زکات مال را دانسته ایم،زکات بدن چیست؟فرمود:این که دچار آفت شود.امام(علیه السلام)فرمود:اصحاب چون این را شنیدند رنگ چهرهٔ آنان تغییر کرد.چون پیامبر دگرگونی رنگ رخسار آنها را دید،فرمود:آیا می دانید در این گفتار منظورم چیست؟عرض کردند:نه ای پیامبر خدا،فرمود:این که بر انسان خراشی وارد شود، پایش به سنگ خورد،بلغزد،به بیماری دچار شود،خاری در بدنش فرورود و نظایر این ها...تا آنجا که در حدیث خود فرمود:پلکهای چشم بی اختیار به لرزش درآید.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«برای هر جزئی از اجرای تو زکاتی از سوی خداوند بر تو واجب شده بلکه بر هر رویشگاه موی تو،بلکه بر هر چشم برهم زدن تو،زکات چشم با عبرت نظر کردن و از شهوات و نظایر آنها چشم پوشیدن است،زکات گوش شنیدن علم و حکمت و قرآن و فوائد دین،و استماع موعظه و نصیحت و آنچه رستگاری تو در آن است می باشد همچنین اعراض از هر چه ضدّ اینهاست اعمّ از دروغ و غیبت و امثال آنها.زکات زبان نصیحت به مسلمانان و بیدار ساختن غافلان و کثرت تسبیح و ذکر و جز اینهاست.زکات دست بذل و بخشش به سبب نعمتهایی که خداوند بر تو ارزانی داشته و به کار بردن آنها در راه نوشتن علوم و جلب

۱- (۶۰) تهذیب،ج ۱،ص ۳۷۸؛کافی،ج ۳،ص ۵۶۳،شماره ۲.

۲- (۶۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۵۸،شماره ۲۶.

منافعی که مسلمانان در راه طاعت حق تعالی از آنها بهره مند شوند و بازداشتن دستها از شرّ و بدی.زکات پا گام برداشتن در راه زیارت صالحان و مجالس ذکر و اصلاح میان مردم و صلهٔ رحم و جهاد و آنچه در آن صلاح دل و سلامت دین است.این ها را تنها صاحبدلان و پرهیزگاران به کار می بندند،و آنچه جز بندگان مقرّب و مخلص خداوند بدان نائل نمی شوند از حدّ شماره بیرون است،و تنها آنان صاحبان این اعمالند نه دیگران.» (۱)این است پایان کتاب اسرار زکات و مسائل مهمّ آن از کتاب المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و به خواست خداوند در دنبال آن کتاب اسرار روزه و مسائل مهمّ آن ذکر می شود.و الحمد للّه أوّلا و آخرا.

ص:۱۷۲

۱- (۲) مصباح الشّریعه،باب بیست و دوّم.

کتاب اسرار روزه و مسائل مهمّ آن

اشاره

(۱)این کتاب ششم از بخش عبادات از المحجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس ویژه خداوندی است که با دفع مکر و فریب شیطان از بندگانش منّت خود را بر آنان بزرگ داشته و شیطان را در آرزویش نومید و در ظنّ خود زیانکار و خاسر گردانیده؛چه خداوند روزه را برای دوستانش سپر و دژی استوار قرار داده،و درهای بهشت را به روی آنان گشوده و آنها را آگاه فرموده که شیطان به وسیله شهوات نهفته به دلهای آنان راه می یابد و با سرکوب این شهوات نفس مطمئنّه نیرومند و در شکست دشمن خود پیروز می شود.

و سلام و درود فراوان بر سرور پیامبران محمّد(صلی الله علیه و آله)که رهنمای حقّ و بنیانگذار سنّت است و بر خاندان معصوم و اصحاب خردمند او باد.

امّا بعد،باید دانست که روزه ربع ایمان است و این به مقتضای قول پیامبر

ص:۱۷۳

اکرم(صلی الله علیه و آله)است که فرموده:«روزه نصف صبر است» (۱)و«صبر نصف ایمان می باشد» (۲)دیگر این که روزه از میان سایر اعمال و ارکان دارای این امتیاز و ویژگی است که به خداوند انتساب دارد،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله)از سوی او بیان کرده است:«هر کار نیکی ده تا هفتصد برابر ثواب دارد جز روزه که آن برای من است و پاداش آن را من می دهم.» (۳)خداوند متعال فرموده است: إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ (۴)و چون روزه نصف صبر است پاداش آن از اندازه و حساب بیرون است.در فضیلت آن کافی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«سوگند به آن که جانم در دست اوست بوی دهن روزه دار در نزد پروردگار از بوی مشک خوش تر است.خداوند می فرماید:او شهوت و خوردنی و آشامیدنی را به خاطر من ترک کرده پس روزه برای من است و من پاداش آن را می دهم.» (۵)همچنین پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بهشت را دری است که به آن ریّان گفته می شود،از آن در جز روزه داران وارد نمی شوند.» (۶)به روزه دار وعده لقای پروردگار داده شده و این پاداش روزه اوست.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«روزه دار دو خوشحالی دارد:یکی زمان افطار و دیگری به هنگام لقای پروردگار.» (۷)و نیز فرموده است:«برای هر چیزی دری است و در عبادت روزه است.» (۸)

۱- (۱) مسند احمد،ج ۴،ص ۲۶۰؛سنن ابن ماجه،بیهقی،الجامع الصّغیر،باب صاد.

۲- (۲) الحلیه ابو نعیم؛الشّعب بیهقی؛الجامع الصغیر،باب صاد.

۳- (۳) سنن نسائی،جلد ۴،ص ۱۶۲ از ابی هریره با اختلاف در لفظ.

۴- (۴) زمر/۱۰:به صابران اجر و پاداش بی حساب داده می شود.

۵- (۵) صحیح بخاری،ج ۳،ص ۳۰،سنن نسائی،ج ۴،ص ۱۶۳.

۶- (۶) صحیح بخاری،ج ۳،ص ۳۰؛سنن نسائی،ج ۴،ص ۱۶۸ با الفاظ دیگری به همین گونه در سنن ابن ماجه.

۷- (۷) سنن ابن ماجه،شماره ۱۶۳۸؛سنن نسائی،ج ۴،ص ۱۵۹.

۸- (۸) عراقی گفته است:آن را ابن مبارک در باب زهد ذکر کرده؛در الجامع الصغیر آمده که آن را هناد از ضمره بن حبیب بطور مرسل روایت کرده است.

و فرموده است:«خواب روزه دار عبادت است.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)در الفقیه (۲)روایت است که امام باقر(علیه السلام)فرمود:

«اسلام بر پنج چیز بنا شده است:نماز،زکات،حجّ،روزه و ولایت.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«روزه سپری در برابر آتش است.» (۴)و نیز فرموده است:«روزه دار در عبادت است هر چند در بسترش خوابیده باشد،و این تا هنگامی است که غیبت مسلمانی نکند.» (۵)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفته که خداوند متعال فرموده است:«روزه برای من است و پاداش آن را من می دهم،و روزه دار را دو خوشحالی است:یکی زمان افطار و دیگری به هنگام دیدار پروردگارش،و به آن که جان محمّد در دست اوست سوگند که بوی دهن روزه دار در نزد خداوند از بوی مشک خوش تر است.» (۶)پیامبر(صلی الله علیه و آله)به اصحاب خود فرمود:«آیا شما را خبر ندهم به چیزی که اگر آن را به جا آورید شیطان از شما دور می شود همچنان که مشرق از مغرب دور است؟گفتند:

آری ای پیامبر خدا،فرمود:روزه روی شیطان را سیاه می کند،صدقه پشت او را می شکند،دوستی برای خدا و کمک به کارهای نیک دنبالهٔ او را قطع می کند،و استغفار رگ حیات او را می برد.برای هر چیزی زکاتی است و زکات بدنها روزه است.» (۷)و فرموده است:«خداوند فرشتگانی را مأمور کرده است که برای روزه داران دعا کنند»؛و فرمود:«جبرئیل از پروردگار متعال به من خبر داد که فرموده است:فرشتگان را برای هیچ یک از آفریدگانم مأمور به دعا نمی کنم،مگر این که دعای آنها را در مورد او اجابت می کنم.» (۸)امام صادق(علیه السلام) دربارهٔ آیهٔ: اِسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ (۹)فرموده است:«مقصود

۱- (۹) شعب الایمان بیهقی،الجامع الصغیر،باب نون.

۲- (۱۰) باب فضیلت روزه،ص ۱۶۷.

۳- (۱۱) -همان مأخذ،ص ۱۶۷،شماره ۱ تا ۶ و ۱۰ و ۱۱.

۴- (۱۲) -همان مأخذ،ص ۱۶۷،شماره ۱ تا ۶ و ۱۰ و ۱۱.

۵- (۱۳) -همان مأخذ،ص ۱۶۷،شماره ۱ تا ۶ و ۱۰ و ۱۱.

۶- (۱۴) -همان مأخذ،ص ۱۶۷،شماره ۱ تا ۶ و ۱۰ و ۱۱.

۷- (۱۵) -همان مأخذ،ص ۱۶۷،شماره ۱ تا ۶ و ۱۰ و ۱۱.

۸- (۱۶) -همان مأخذ،ص ۱۶۷،شماره ۱ تا ۶ و ۱۰ و ۱۱.

۹- (۱۷) بقره/۴۵:از صبر و نماز یاری جویید.

از صبر روزه است.» و فرموده است:«هنگامی که بر انسان مصیبتی نازل و یا دچار سختی می شود روزه بگیرد،چه خداوند متعال فرموده است: وَ اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ .» (۱)و فرموده است:«هر کس برای خدا در شدّت گرما یک روز روزه بگیرد و دچار تشنگی شود خداوند هزار فرشته را مأمور می کند تا زمانی که افطار کند صورت او را نوازش کنند و به وی مژده دهند که خداوند فرموده است:چقدر بو و روح تو پاکیزه است ای فرشتگانم گواهی دهید که من او را آمرزیدم.» (۲)امام موسی بن جعفر(علیه السلام)فرموده است:«خواب قیلوله(چاشتگاهی)کنید که خداوند متعال روزه دار را در خواب می خوراند و می نوشاند.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«خواب روزه دار عبادت،خاموشی او تسبیح،عملش مقبول و دعایش مستجاب است.» (۴)بزرگترین پاداش را روزه ماه رمضان دارد.در حدیث نبوی است:«کسی که ماه رمضان را از روی ایمان و برای رضای خدا روزه بگیرد،و گوش و چشم و زبانش را از مردم باز دارد خداوند روزه اش را قبول می کند و گناهان گذشته و آینده اش را می آمرزد و پاداش صابران را به او عطا می کند.» (۵)در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)آمده است:«از پیامبر(صلی الله علیه و آله) درباره شب قدر پرسیدند،آن حضرت برخاست و در خطبه ای که ایراد کرد پس از سپاس خداوند فرمود:

امّا بعد.شما از شب قدر از من پرسیدید و من آن را از شما پوشیده نمی دارم،چه من به آن دانا نیستم.ای مردم بدانید کسی که ماه رمضان بر او وارد شود و تندرست و بی عیب باشد روزهایش را روزه بدارد،و پاره ای از قرآن را در شب آن بخواند،و بر نمازش مواظبت

۱- (۱۸) کافی،ج ۴،ص ۶۳،شماره ۷؛الفقیه،ص ۱۶۸،شماره ۸ و ۹.

۲- (۱۹) کافی،ج ۴،ص ۶۴،شماره ۸ و ص ۶۵،شماره ۱۷؛الفقیه،ص ۱۶۸،شماره ۱۴.

۳- (۲۰) کافی،ج ۴،ص ۶۵،شماره ۱۴؛الفقیه،ص ۱۶۸،شماره ۱۵.

۴- (۲۱) الفقیه،ص ۱۶۸،شماره ۱۶.

۵- (۲۲) المقنعه مفید،ص ۴۹.

کند،و در هوای گرم به نماز جمعه بشتابد و بامداد در نماز عیدش حاضر شود؛او شب قدر را درک کرده و به جایزه پروردگارش رسیده است.»امام صادق(علیه السلام)فرمود:«به خدا سوگند به جوایزی دست یافته که مانند جایزه های بندگان نیست.» (۱)و نیز به سند صحیح از آن حضرت نقل است که فرمود:«خداوند روزه را واجب فرمود تا دارا و نادار برابر شوند،زیرا دارا گرسنگی را نچشیده تا به نادار رحم کند،برای این که دارا در هر زمان چیزی را خواسته بر آن دست یافته است؛از این رو خداوند اراده فرمود میان بندگانش برابری ایجاد کند،و به دارا طعم گرسنگی و سختی را بچشاند تا بر ضعیف رقّت آورد و بر گرسنه رحم کند.» (۲)گفته شده:اگر فوائد روزه منحصر به همین بود که انسان را از پرتگاه لذّات پست حیوانی تا قلّهٔ شباهت به فرشتگان روحانی بالا می برد در ستایش و فضیلت آن کافی بود.

غزّالی می گوید:هرآینه روزه برای خداست و شرافت دارد و چون به او منسوب است،هر چند تمامی عبادات برای اوست،و خانه کعبه شریف است چون به او انتساب دارد،و سراسر زمین از آن اوست امّا نسبت روزه به او برای دو مقصود است:

اوّل-این که روزه مشتمل بر بازداشتن نفس و ترک مشتهیات است و این امری است پوشیده و پنهان و عملی نیست،که مشاهده شود در حالی که همهٔ عبادات و طاعات قابل می باشند و می توانند در معرض دید مردم قرار گیرند؛و روزه طاعتی است که جز خداوند بدان آگاه نیست چه او عملی باطنی و صبر ناب است.

دوّم-آن که روزه دشمن خدا را مقهور می کند،زیرا شهوات وسیله شیطانند و خوردن و آشامیدن شهوات را تقویت و نیرومند می کند؛از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«شیطان مانند خون در درون فرزند آدم جریان دارد،پس رهگذر او را با گرسنگی تنگ کنید.» (۳)بزودی فوائد گرسنگی در کتاب کسر الشهوتین(سرکوب شهوت بطن و

۱- (۲۳) الفقیه صدوق،ص ۱۷۴،شماره ۴ و ۵.

۲- (۲۴) الفقیه،ص ۱۶۷،شماره ۱.

۳- (۲۵) صحیح بخاری،ج ۳،ص ۶۲ صدر حدیث؛مسند احمد،ج ۳،ص ۱۵۶ و ۲۵۷ و ۳۰۹.

فرج)از بخش مهلکات بیان خواهد شد.

بنابراین چون روزه بخصوص موجب سرکوبی شیطان و بسته شدن رخنه ها و تنگ کردن گذرگاههای اوست شایستگی این اختصاص را یافته است که به خداوند انتساب داشته باشد؛چه سرکوبی دشمن خدا به منزلهٔ یاری خداوند است و خدا زمانی بنده را یاری می کند که بنده خدا را یاری دهد،چنان که فرموده است: إِنْ تَنْصُرُوا اللّهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أَقْدامَکُمْ ؛ (۱)چه بنده باید تلاش خود را آغاز کند تا خداوند با هدایت خود او را پیروز فرماید.به همین مناسبت فرموده است: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ (۲).

إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ (۳)و تغییر در نفس از طریق سرکوب کردن شهوات است،و شهوتها چراگاه شیاطین و مرغزار آنهاست و تا این چراگاهها سرسبز و پرگیاه است آمد و شد آنها برقرار خواهد بود،و مادام که شیاطین تردّد دارند جلال کبریایی بر بنده تجلّی نخواهد کرد و او پیوسته از لقای پروردگار محجوب خواهد بود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر نه این بود که شیاطین پیوسته بر گرد دلهای آدمیان می گردند آنان ملکوت آسمانها را می دیدند.» (۴)از این رو روزه دروازهٔ عبادات و در جنگ با شیاطین به منزلهٔ سپر است؛و چون فضیلت آن تا آن حدّ است که ذکر شد ناگزیر باید شرائط و ارکان و آداب و سنّتهای ظاهری و باطنی آن بیان شود و ما آنها را در سه باب ذکر می کنیم:

ص:۱۷۸

۱- (۲۶) محمد(صلی الله علیه و آله)/۷:ای کسانی که ایمان آورده اید اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می کند و گامهایتان را استوار می دارد.

۲- (۲۷) عنکبوت/۶۹:و آنها که در راه ما(با خلوص نیّت)جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد،و خدا با نیکوکاران است.

۳- (۲۸) رعد/۱۱:خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر این که آنها خود را تغییر دهند.

۴- (۲۹) مسند احمد از ابی هریره با اندکی اختلاف.

باب اول:در شرائط و واجبات و مکروهات و سنّتهای ظاهری روزه

اشاره

در شرائط و واجبات و مکروهات و سنّتهای ظاهری روزه

و موجبات بطلان آن

(۱)می گویم:ما این امور را بر طبق طریقهٔ اهل بیت(علیه السلام)به شرح زیر بیان می کنیم

شرائط آن:

(۲)روزه بر هر فرد مکلّفی که خالی از حیض و نفاس و از هر گونه بیماری مضری ایمن،و در محلّ خویش مقیم یا در حکم مقیم باشد واجب است.بدون رعایت این شرائط روزه درست نیست،جز از کسی که به خواب رفته یا بی هوش یا دیوانه شده به شرط آن که پیش از آن نیّت کرده باشد و همچنین روزه کودک ممیّز؛لیکن در همهٔ این ها به استثنای روزه شخص خوابیده اختلاف است،و در عدم صحّت روزه زنی که دچار حیض یا نفاس می باشد و بیماری که مبتلا به مرضی است که روزه برایش ضرر دارد هیچ گونه خلافی نیست.

در مورد مسافر اختلافی وجود ندارد که روزهٔ ماه رمضان و هر گونه روزهٔ واجب در غیر رمضان از او درست نیست جز سه روز،روزهٔ بدل هدی (۱)و هیجده روز بدل بدنه (۲)برای کسی که پیش از غروب عمدا از عرفات کوچ کرده و همچنین روزه نذر مشروط به سفر و حضر،لیکن در این روزه اخیر اشکال کرده اند،و احوط این است که از منعقد کردن چنین نذری خودداری شود.در مورد روزهٔ مستحب مسافر اقوال چندی گفته شده که یکی از آنها مکروه بودن آن است،لیکن اصحّ آن است که مسافر مطلقا از گرفتن روزه خودداری کند جز سه روز روزه حاجت در کنار قبر پیامبر(صلی الله علیه و آله).روزه هیچ یک از دارندگان عذر که ذکر شد درست نیست مگر روزهٔ مسافری که جاهل به حکم باشد و قضای روزهٔ ایّام حیض و نفاس و بیماری و مسافرت واجب است و نیز اگر عذر بیمار و

۱- (۱) گوسفند یا گاو یا شتری که در حج قربانی می کنند-م.

۲- (۲) شتر یا گاو فربه-م.

مسافر پیش از زوال برطرف شود،بر خلاف دیگر صاحبان عذر،روزه بر آنان واجب می باشد.اگر عذرشان در اثنای روزه به آنها دست دهد،چنانچه عذر آنها بیماری است باید افطار کنند هر چند کمی پیش از غروب باشد؛همچنین است زن اگر دچار حیض یا نفاس شود.امّا مسافر اصحّ این است که اگر پیش از ظهر از وطنش خارج شده باید افطار کند و بعد قضای آن را بگیرد،و چنانچه بعد از ظهر بیرون آمده است باید همچنان روزه بماند،و این طبق روایات صحیح مستفیضی است که در دست است،و در این مورد اقوال دیگری نیز گفته شده است.زن باردار نزدیک به زایمان،و زن شیردهنده ای که کم شیر باشد اگر ظنّ پیدا کنند که روزه برای آنها یا کودک آنها ضرر دارد باید افطار کنند و برای هر روز یک مدّ طعام کفّاره دهند و بعد هم قضای ایّام افطار را به جا آورند.به همین گونه است حکم مرد و زن سالخورده و کسی که دچار مرضی است که زیاد تشنه می شود و نمی تواند آن را تحمّل کند.و در سه دسته اخیر بهتر و احوط دادن دو مدّ طعام است و در وجوب قضا اقوال مختلف است و صحیح سقوط قضا از آنهاست.

نیّت در روزه شرط است و باید معیّن و قطعی باشد،و اگر روزهٔ رمضان یا نذر معیّن است قصد قربت کافی است و وقت اختیاری نیّت در روزه رمضان و نذر معیّن تمام طول شب و وقت اضطراری آنها تا هنگام زوال می باشد.در غیر این دو نوع روزه وقت نیّت مطلقا تا هنگام زوال است و در نافله تا کمی پیش از غروب است؛چنان که در روایات صحیح آمده و در برخی از آنهاست که اگر انسان پیش از زوال نیّت کند آن روز برای او روزه حساب می شود و اگر بعد از زوال نیّت کند از وقتی که نیّت کرده است به حساب می آید.در این که آیا برای تمام ماه رمضان یک نیّت کافی است یا نه اختلاف است.

روزه گیر اگر در یوم الشک نیت روزه مستحبّ کند و معلوم شود که آن روز از رمضان بوده روزهٔ او از رمضان محسوب می شود زیرا در نیّت اکتفا به قصد قربت کرده و چنانچه در آن نیّت رمضان کند بر خلاف آنچه در کتاب خلاف آمده روزه اش مجزی نخواهد بود.ثبوت هلال ماه رمضان به یکی از چهار طریق است:۱-رؤیت ماه ثابت شود هر

چند رؤیت کننده یک نفر باشد،مشروط به این که در رؤیت شکّ نداشته باشد.۲-سی روز از ماه شعبان گذشته باشد.۳-با گواهی دو تن شاهد عادل که شهادت آنها با هم توافق داشته باشد.۴-شیاعی که موجب ظنّ نزدیک به یقین شود هلال ماه رمضان ثابت می گردد و جز این ها راه دیگری وجود ندارد،و حکم شرعی با توجّه به اختلاف افق هر کشور مختلف می شود.

اما واجبات روزه و اسباب فساد و بطلان آن:

(۱)بر روزه دار واجب است بطور عمد از خوردن،آشامیدن،جماع،استمناء،قی کردن و دروغ (۱)امساک کند و در این ها خلافی نیست.همچنین در ماه رمضان و قضای آن بنا بر اقوی و اشهر،تا طلوع فجر به عمد بر جنابت باقی نماند.از سر فرو بردن در زیر آب و بنا بر قول اصحّ از شیاف با مایع خودداری کند،و گرنه جز در دو مورد اخیر باید روزه اش را قضا کند.و نیز اگر روزه واجب باشد دروغ باعث بطلان آن است و در این اختلافی نیست.همچنین باید بجز در قی عمدی در دیگر موارد نیز کفّاره بدهد و دراین باره اقوال مختلف است.اگر در ماه رمضان به عمد تا طلوع فجر بر جنابت باقی بماند باید یک برده آزاد و یا شصت مسکین را اطعام کند و یا دو ماه متوالی روزه بگیرد.کفّاره روزۀ نذر معیّن همان کفّاره قسم است چنان که در قرآن مذکور است.کفّارۀ قضای روزۀ رمضان چنانچه بعد از عصر،و به قولی بعد از زوال افطار کند اطعام ده مسکین است و در صورت عجز از آن سه روز روزه است.

در سر فرو بردن زیر آب خصوصا و شیاف با مایع و دروغ بستن بر خدا و پیامبر(صلی الله علیه و آله)و ائمّه(علیه السلام)که آیا قضای تنها کافی است یا قضا و کفّاره هر دو واجب است و یا واجب نیست اختلاف است.امّا شیاف با جامد و دروغ بستن بر غیر از خدا و رسول (صلی الله علیه و آله)و ائمّه(علیه السلام)موجب بطلان روزه نیست.

در رسانیدن غبار به حلق مطلقا یا تنها غبار غلیظ و این که فقط قضای روزه واجب است یا قضا و کفّاره هر دو و یا عدم آنها نیز اقوال مختلف است.

۱- (۳) منظور دروغ بستن بر خدا و پیامبر و ائمّه(علیه السلام)چنان که ذکر می شود.

در روایت موثّق از امام رضا(علیه السلام)نقل شده که از آن حضرت در مورد روزه داری پرسیدند که چوب یا غیر آن را می سوزاند و دود در حلق او فرومی رود ؟فرمود:«باکی نیست»؛و نیز دربارۀ روزه داری پرسیدند که غبار به حلقش داخل می شود فرمود:

«اشکالی ندارد» (۱)؛و حدیثی که معارض این روایت است از حیث سند و دلالت ضعیف است.

به سند صحیح از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«روزه دار هرگاه از چهار چیز دوری جوید هر کار دیگری بکند به او زیان نمی رساند:خوردن،آشامیدن، جماع کردن و سر زیر آب فرو بردن.» (۲)بر فراموش کننده و آنچه در حلق او موجود باشد،همچنین بر آن که مجبور شده،و آن که لازمه پرهیز را به جا آورده و نیز بر کسی که جاهل به حکم شرعی است بر هیچ کدام تکلیفی نیست،لیکن نسبت به جاهل به حکم قضای روزه احوط است و گفته شده:

کفّاره نیز بدهد کسی که در اوّل یا آخر روز به عمد افطار کند سپس معلوم شود که افطار او دقیقا در روز واقع شده باید قضای آن روز را به جا آورد خواه وقت را رعایت کرده باشد یا نه؛ و اگر بر وفق ظنّ یا اجتهاد خود باقی بماند قضا لازم نیست،و در صورت شکّ به جا آوردن فعل مفطر تنها در اوّل روز جائز است و نه در آخر روز.

اگر جنب بخوابد تا صبح شود چنانچه پیش از فجر عازم بر غسل بوده قضا بر او نیست و در غیر این صورت باید قضای روزه آن روز را به جا آورد،و اگر قصد ترک غسل را داشته کفّاره نیز بر او واجب است.

روزه گیری که به سبب افطار روزۀ خود گناه یا کوتاهی کرده بر او واجب است که بقیّه روز را امساک کند؛و امساک در مواردی که در باب سوّم بیان خواهد شد مستحبّ است.

۱- (۴) تهذیب شیخ طوسی،ج ۱،ص ۴۴۴.

۲- (۵) الفقیه،ص ۱۷۷؛تهذیب،ج ۱،ص ۴۰۹ و ۴۰۶ و ۴۴۲.

در روزهٔ غیر معیّن مطلقا تا پیش از زوال می توان آن را باطل و از آن صرف نظر کرد،لیکن ابطال آن پس از زوال در غیر قضای رمضان مکروه است،و ابطال روزه قضای رمضان جائز نیست و موجب کفّاره می باشد.برای کسی که روزه مستحبّی گرفته افضل است که اگر به طعامی دعوت شود اجابت و افطار کند،هر چند پس از زوال باشد.

امّا مکروهات روزه:

(۱)عبارت است از بلعیدن اخلاط سر و سینه؛فرو دادن آب دهان چنانچه طعم آن به سبب چیز پاکی تغییر کرده و اجزائی از آن شیء داخل در آب دهان نشده باشد؛ریختن دارو در گوش و چشم و بینی هرگاه به حلق نرسد و همچنین در احلیل،سرمه کشیدن،استشمام بوهای تند و بو کردن گیاهان خوش بو به ویژه نرگس، نشستن در آب فقط برای زن،تر کردن لباسی که در بدن است،مسواك کردن با چوب تر،و در اکثر این ها قول به بطلان روزه نادر است.

در حال روزه مکیدن انگشتر،جویدن طعام برای کودك و خوراندن به پرندگان، چشیدن غذا اشکالی ندارد.بوسیدن و لمس کردن زن و بازی کردن با او برای کسی که این اعمال شهوتش را تحریك می کند در صورت ظنّ به عدم خروج منی مکروه است.

به جا آوردن هر کاری که موجب ضعف روزه دار شود از قبیل دخول به حمام،خون گرفتن و امثال این ها،همچنین شعر خواندن در ماه رمضان و مسافرت پس از دخول این ماه جز به هنگام ضرورت مکروه می باشد؛و قول به حرمت مسافرت پس از دخول رمضان شاذ و نادر است،لیکن پس از سپری شدن بیست و سه روز از آن کراهت سفر برطرف می شود چنان که مضمون روایت است (۱)پرخوری برای مسافر مکروه است و جماع برای او کراهت شدید دارد و بعضی آن را حرام دانسته اند.

امّا سنّتهای آن:

(۲)مستحبّ است به هنگام رؤیت هلال ماه رمضان در اوّلین شب و گرنه تا سوّمین شب (۲)روبروی قبله بایستد در حالی که دستهایش را بلند کرده باشد،نه این

ص:۱۸۳

۱- (۶) تهذیب،ج ۱،ص ۴۱۳.

۲- (۷) شیخ بهایی گفته است:وقت این دعا تا زمانی که ماه هلال گفته شود امتداد دارد،و اولی عدم تأخیر آن از شب اوّل است و در این صورت به آنچه از نظر لغت و عرف مورد یقین می باشد عمل شده است لیکن اگر میسّر نشود بنا به قول اکثر اهل لغت مبنی بر امتداد هلال تا شب دوم در این شب خوانده شود،و اگر امکان حاصل نشود در شب سوّم اقدام کند چه بسیاری از لغت شناسان ماه را در سوّمین شب نیز هلال دانسته اند.امّا آنچه مؤلف قاموس و استاد ما شیخ ابو علی گفته اند که بر ماه تا هفتمین شب هلال اطلاق می شود از نظر لغت و عرف خلاف مشهور است و گویا مجازی از قبیل اطلاق هلال بر ماه در دو شب آخر است.

که روبروی ماه بایستد و یا به آن کند.پس از آن بگوید:اللّهم أهّله علینا بالأمن و الإیمان و السّلامه و الاسلام و العافیه المجلّله و الرّزق الواسع و دفع الاسقام اللّهم ارزقنا صیامه و قیامه و تلاوه القرآن فیه،اللّهمّ سلّمه لنا و تسلّمه منّا.

مستحبّ است در شب اوّل و شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سوّم این ماه غسل به جا آورد.همچنین مباشرت با همسر در شب اوّل،ماه رمضان مستحبّ است،و در همه شب و روز آن و نیز به هنگام دخول و خروج این ماه و در سحرهای آن خواندن ادعیه مأثور استحباب دارد؛و نیز کثرت تلاوت قرآن در این ماه و قیام همه شبهای آن به ویژه شبهای فرد و نوافل و ادعیه مأثور مخصوص به آن،و نیز تلاوت سوره های عنکبوت و روم در شب بیست و سوّم و هزار بار سوره قدر مستحبّ است.

همچنین در این ماه کثرت جود و بخشش که موجب اجر مضاعف است و افطار دادن به روزه داران استحباب دارد.

در خبر است:«افطاری دادن به برادر روزه دارت از روزه ات بهتر است.» (۱)مستحبّ است با شیرینی و اگر یافت نشود با آب نیم گرم افطار شود،زیرا چرکهای دل را می شوید؛و نماز را بر افطار مقدّم بدارد مگر آن که برای افطار کسی منتظر وی بوده و یا با نفس خود درگیر باشد.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«دو واجب در پیش روی تو است:افطار و نماز،به افضل آن دو که نماز است آغاز کن،سپس فرمود:اگر نماز را در حالی که روزه دار باشی به جا آوری آن نماز تو مقبول است و اگر آن را با روزه به پایان بری نزد من

۱- (۸) کافی،ج ۴،ص ۶۸؛تهذیب،ج ۱،ص ۴۰۹؛المحاسن،ص ۳۹۶.

محبوب تر است.» (۱)در هنگام افطار می گویی:اللّهم لک صـمنا و علی رزقک أفطرنا فتقبّله منّا ذهب الظّماء و ابتلّت العروق و بقی الأجر.

از مستحبّات دیگر روزه سحری خوردن است.در خبر آمده است:«سحری بخورید اگر چه جرعه هایی از آب باشد آگاه باشید درود خدا بر سحری خوران است» (۲)؛و این امر در روزهٔ واجب معیّن تاکید شده و در روز ماه رمضان تأکید بیشتر است.کمترین سحری آب و افضل آن سویق و خرماست،و خوردن آن هر قدر به طلوع فجر نزدیکتر باشد افضل است.

دیگر از مستحبّات روزه اعتکاف در مسجد است به ویژه در ده روز آخر این ماه،این عادت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بود که چون وارد دهه آخر ماه رمضان می شد بستر را جمع می کرد و لنگ بر کمر می بست و از عبادت نمی آسود و خانواده اش را بدان وادار می فرمود (۳)زیرا شب قدر در همین دهه اخیر است،و گمان غالب این است که در شبهای فرد آن،و به ظنّ قوی تر شب بیست و یکم و یا بیست و سوّم باشد.

از نظر ما(شیعه)اعتکاف نمی تواند کمتر از سه روز و یا در غیر مسجد جامع باشد، و در مدّت اعتکاف جماع و لمس و بوسیدن زن حرام است،چه در شب و چه در روز.

همچنین جدال،خریدوفروش،استشمام بوی خوش بو،کردن گیاهان خوش بو و خروج از مسجد جز برای قضای حاجت حرام می باشد و برای حضور در نماز جمعه یا تشییع جنازه یا عیادت بیمار و امثال این ها مانعی ندارد ولی باید تا هنگام بازگشت ننشیند،و نیز بالا رفتن بر پشت بام و خروج قسمتی از بدنش از مسجد به اجبار یا به سهو اشکالی ندارد.

۱- (۹) تهذیب،ج ۱،ص ۴۰۸،آن را از زراره و فضیل از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده است.

۲- (۱۰) تهذیب،ج ۱،ص ۴۰۸؛امالی شیخ طوسی،ص ۳۱۷؛المقنعه،ص ۵.

۳- (۱۱) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۱۷۶ نظیر آن را روایت کرده است.

باب دوم:در اسرار و شرائط باطنی روزه

اشاره

(۱)بدان برای روزه سه درجه است:روزهٔ عام،خاصّ و اخصّ.

روزهٔ عامّ عبارت است از بازداشتن شکم و فرج از ارضای شهوات آنها،چنان که پیش از این به تفصیل بیان کردیم.

روزهٔ خاصّ بازداشتن گوش،چشم،زبان،دست،پا و دیگر اعضا از گناه است.

می گویم:آنچه اصحاب ما(شیعه)به سند حسن از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده اند به همین مطلب دارد.آن حضرت فرموده است:«هنگامی که روزه گرفتی باید گوش،چشم،مو و پوست تو-و جز این ها چیزهای دیگری را نیز شمردند روزه بگیرند»، و فرمود:«روز روزه ات نباید مانند روز افطارت باشد.» (۱)در حدیث دیگری افزوده شده است:«نزاع و جدال و آزار به خدمتکار را فروگذار،و باید وقار روزه در تو موجود باشد، چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنید زنی روزه دار به کنیزش دشنام می دهد.دستور داد طعامی حاضر کردند و به آن زن فرمود:بخور،آن زن عرض کرد:روزه هستم،فرمود:تو چگونه روزه می باشی و حال آن که به کنیزت دشنام دادی،روزه تنها خودداری از خوردن و نوشیدن نیست.» (۲)غزّالی می گوید:امّا روزه اخصّ روزه دل است از مقاصد پست و اندیشه های دنیوی و بطور کلّی بازداشتن آن از هر چه غیر خداست؛این روزه با تفکّر دربارهٔ آنچه غیر از خدا و آخرت است و اندیشیدن در امور دنیا افطار می شود،مگر دنیایی که برای دین خواسته شود چه آن توشهٔ آخرت است و از دنیا نیست تا آنجا که صاحبدلان گفته اند:هر کس پیرامون روز خود فکر کند تا چیزی فراهم سازد که با آن افطار کند

۱- (۱) کافی،ج ۴،ص ۸۷،الفقیه ص ۱۷۷ همچنین حدیث بعدی.

۲- (۲) کافی،ج ۴،ص ۸۷،شماره ۳؛الفقیه،ص ۱۸۷؛تهذیب،ج ۱،ص ۴۰۷.

گناهی بر وی نوشته می شود،زیرا این نشانهٔ کمی وثوق به فضل خداوند و قلّت یقین به رزق مقسوم است و این مرتبهٔ پیامبران و صدّیقان و مقرّبان می باشد.البتّه گفتن این امر آسان است لیکن تحقّق دادن و به کار بستن آن بسیار دشوار می باشد،چه،آن روی آوردن به سوی خدا با منتهای همّت و روی گردانیدن از غیر او با تمامی وجود است و تشبّه به قول اوست که فرموده است: قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (۱)می گویم:آنچه از امام صادق(علیه السلام)روایت شده به همین مطلب دارد که:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«روزه سپر است» (۲)؛یعنی مانعی است در برابر آفات دنیا و حجابی است میان انسان و عذابهای آخرت.از این رو هرگاه بر آن شدی که روزه بگیری نیّت کن که نفس را از شهوات بازداری و عزم خود را در پیروی از شیطان قطع کنی،و خویشتن را به منزلهٔ بیماری قرار ده که میل به خوردن و نوشیدن ندارد بلکه در هر لحظه منتظر است که از بیماری گناه بهبود یابد.باید درون خویش را از هرگونه آلودگی و تیرگی و غفلت که مانع قصد تو در اخلاص عمل برای رضای خداست،پاک سازی، پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گفته است:«خدا فرموده است:روزه برای من است و من پاداش آن را می دهم.» (۳)بنابراین روزه موادّ نفس و شهوات طبع را می میراند و باعث صفای دل، پاکیزگی اعضا،آبادی ظاهر و باطن،شکر نعمتهای پروردگار،کمک به مستمندان،مزید تضرّع و خشوع و گریه،التجاء به درگاه پروردگار،انصراف از دنیا،سبک شدن حساب و افزایش حسنات می شود و فوائد دیگری دارد که از شمار بیرون است و برای کسی که دارای خرد و توفیق عمل است آنچه را ذکر کردیم کافی است.

غزّالی می گوید:امّا روزهٔ خاصّ روزهٔ شایستگان و صالحان است،و آن عبارت است از بازداشتن اعضا از گناه،و کمال آن به شش چیز است:

۱-فرو بستن چشم از نظر کردن به آنچه مکروه و ناپسند است

(۱) و از هر چه دل را

ص:۱۸۷

۱- (۳) انعام/۹۱:بگو خدا.سپس آنها را واگذار...

۲- (۴) کافی،ج ۴،ص ۶۲.و در آن آمده که:«روزه سپر از آتش است».

۳- (۵) عامّه و خاصّه آن را روایت کرده اند؛مسند احمد،ج ۱،ص ۱۵۹.

مشغول و از یاد خدا غافل کند،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«نگاه تیری زهرناک از تیرهای ابلیس است،هر کس از بیم خداوند آن را ترک کند خداوند به او ایمانی می دهد که شیرینی آن را در دل خود می یابد.» (۱)و نیز فرموده است:«پنج چیز روزه را باطل می کند:دروغ،غیبت،سخن چینی، سوگند دروغ و نگاه از روی شهوت.» (۲)

۲-نگهداشتن زبان از یاوه گویی،دروغ،غیبت،سخن چینی،دشنام،

(۱)بدرفتاری، دشمنی،نزاع و التزام به سکوت یا اشتغال به ذکر خدا و تلاوت قرآن.روزهٔ زبان همین است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«روزه سپری است چون یکی از شما روزه گیرد باید ناسزا نگوید و نادانی نکند،و اگر کسی با او بجنگد یا به او دشنام دهد بگوید:من روزه دارم.» (۳)در خبر است (۴)که در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دو زن روزه داشتند.در اواخر روز گرسنگی و تشنگی آنها را به ستوه آورده بود به گونه ای که نزدیک بود تلف شوند.

کسی را نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرستادند و اجازه خواستند تا افطار کنند.آن حضرت قدحی برای آنها فرستاد و به آنها پیغام داد که از آنچه خورده اند در آن قی کنند.از گلوی هر کدام چیزی که نیم آن خون تازه و نیم دیگر گوشت خام بود بالا آمد تا قدح پر شد.مردم در شگفت شدند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«این دو زن از آنچه خداوند بر آنها حلال کرده بود روزه گرفتند و به آنچه بر آنها حرام کرده بود افطار کردند با هم نشستند و به غیبت مردمان مشغول شدند،و آنچه از گلوی آنها برآمد گوشت مردم است که آن دو زن خورده اند.» می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)شیخ صدوق به سند خود از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) روایت می کند که فرموده است:کسی که از مسلمانی غیبت کند روزه و وضویش باطل

۱- (۶) الکبیر طبرانی؛مجمع الزّوائد،ج ۸،ص ۶۳.
۲- (۷) عراقی گفته است:ازدی این حدیث را از روایات جابان نقل کرده و آن را ضعیف شمرده است.
۳- (۸) مسند احمد،ج ۲،ص ۳۰۶ و ۳۱۳ و ۳۵۶ و ج ۶،ص ۲۴۴.
۴- (۹) مسند احمد؛مجمع الزّوائد،ج ۳،ص ۱۷۱.

می شود،و اگر به همین حال بمیرد کسی است که حرام خدا را حلال کرده است.» (۱) کافی (۲)به سند خود از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«دروغ روزه را باطل می کند»؛عرض کردم:کدام ما از آن بر کنار هستیم؟فرمود:«این طور نیست که تو می اندیشی،مراد از کذب دروغ بستن بر خدا و پیامبر(صلی الله علیه و آله)و امامان(علیه السلام)است.»

۳-بازداشتن گوش از شنیدن هر چه مکروه و ناپسند است،

(۱)زیرا آنچه گفتن آن حرام است گوش دادن به آن نیز حرام است.از همین رو خداوند متعال میان شنوندۀ دروغ و حرام خور تفاوتی نگذاشته و فرموده است: سَمّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكّالُونَ لِلسُّحْتِ ؛ (۳)و نیز: لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ (۴)زیرا سکوت در برابر غیبت حرام است،و خداوند فرموده است: إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ (۵)،به همین سبب پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«غیبت کننده و شنونده هر دو در گناه شریکند.» (۶)

۴-بازداشتن دیگر اعضا اعمّ از دست و پا از اعمال ناپسند

(۲) و نگهداشتن شکم از خوراک شبهه ناک در هنگام افطار،چه روزه که عبارت از بازداشتن شکم از طعام حلال است در صورت افطار بر حرام معنا نخواهد داشت و چنین روزه داری مانند کسی است که کاخی بسازد و شهری را خراب کند،زیرا طعام حلال تنها زیاد خوردن آن زیان دارد نه نوع آن و روزه برای تقلیل آن است.حال اگر کسی زیاد خوردن دوا را از بیم ضرر آن ترک کند و به خوردن سمّ روآورد سفیه و بی خرد است؛و بی شکّ حرام سمّی است که دین را نابود می کند و حلال دارویی است که اندکش سودمند و زیاد آن زیانبار است و

۱- (۱۰) عقاب الاعمال.

۲- (۱۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۳۴،شماره ۹.

۳- (۱۲) مائده/۴۲:آنها به گفتار دروغ بسیار گوش می دهند و خورندگان حرام هستند.

۴- (۱۳) مائده/۶۳:چرا دانشمندان نصارا و علمای یهود آنها را از سخنان گناه آمیز و خوردن مال حرام نهی نمی کنند.

۵- (۱۴) نساء/۱۴۰:...در این صورت شما هم مانند آنان خواهید بود.

۶- (۱۵) جامع الاخبار باب الغیبه نظیر آن،عراقی گفته است:حدیث مذکور عجیب است،طبرانی از حدیث ابن عمر با سندی ضعیف روایت کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از غیبت و گوش دادن به آن نهی فرموده است.

هدف روزه تقلیل آن می باشد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چه بسیار روزه داری که از روزه اش جز گرسنگی و تشنگی بهره ای برای او نیست.» (۱) گفته شده مراد روزه داری است که به حرام افطار می کند،و نیز گفته اند:مقصود روزه داری است که از خوردن حلال امساك و با غیبت که خوردن گوشت مردم است و حرام می باشد افطار می کند؛و نیز گفته شده:منظور روزه داری است که اعضاء و جوارح خود را از گناه باز نمی دارد.

۵-این که به هنگام افطار شکم خود را از حلال انباشته نکند،

(۱)چه هیچ ظرفی نزد خداوند از شکم پر مبغوض تر نیست اگر چه از حلال باشد،زیرا هرگاه روزه دار آنچه را در چاشت از او فوت شده به هنگام افطار جبران کند،چگونه می تواند از روزه بهره برد و به وسیلۀ آن دشمن خود را سرکوب کند و نیروی شهوت را بشکند؟امّا بسا آن که در ماه رمضان به خوراکهای رنگارنگ می افزایند تا آنجا که عادت بر این جاری شده که همۀ خوردنیها را برای ماه رمضان ذخیره می سازند،و در این ماه به اندازۀ چندین ماه غذا می خورند؛در حالی که روشن است مقصود از روزه خالی داشتن شکم و شکستن هوس است تا نفس بر رعایت تقوا قوّت یابد،لیکن اگر چاشت روز را در شام به شکم وعده دهی به حدّی که شهوتش برانگیخته شود و رغبتش قوّت گیرد سپس غذاهای لذیذ به آن بخورانی و آن را پر و اشباع کنی لذّت نفس فزونی یابد و نیرویش چند برابر شود و بسا شهواتی در او بیدار شود که اگر آن را به حال خود رها می کردی آن شهوات در او خفته بود.از این رو روح روزه و سرّ آن ضعیف گردانیدن نیروهایی است که دستمایه شیطان برای کشانیدن انسان به سوی شرّ و بدی است؛و این امر جز با تقلیل طعام حاصل نمی شود بدین گونه که هر شب به همان اندازه بخورد که اگر روزه نمی گرفت می خورد.

امّا اگر طعام روز را با شام شب جمع و صرف کند روزۀ او سودی نخواهد داشت.بلکه یکی از آداب روزه این است که در روز زیاد نخوابد تا گرسنگی و تشنگی را احساس و ضعف قوایش را درک کند و در نتیجه صفا و جلا یابد،و در هر شب مقداری از این

ص:۱۹۰

۱- (۱۶) مسند احمد،ج ۲،ص ۴۴۱.

ضعف را در بدن باقی نگهدارد تا اقامه نماز شب و اذکار و اوراد بر او آسان شود؛و بسا شیطان به گرد دل او نگردد و بتواند به ملکوت آسمانها بنگرد،و شب قدر شبی است که چیزی از ملکوت بر او مکشوف گردد،و مراد در قول حق تعالی که فرموده است: إِنّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (۱)همین است.آن که میان دل و سینه خود توبره ای از خوردنیها قرار داده از این حالت محجوب می باشد؛و کسی که شکم را خالی نگهداشته نیز مجرّد این کار برای برداشتن حجاب از پیش چشم او کافی نیست بلکه باید هدف و مقصودش را از غیر خدا تهی سازد،چه او همهٔ مقصود است و اساس همهٔ این ها تقلیل طعام است.به خواست خداوند توضیح بیشتر این مطالب در کتاب اطعمه خواهد آمد.

۶-آن که پس از افطار دلش میان خوف و رجا در اضطراب باشد،

(۱)چه او نمی داند روزه اش مقبول واقع شده و در زمرهٔ مقرّبین قرار گرفته و یا پذیرفته نشده و از جملهٔ مردودین است،و او باید پس از فراغ از هر عبادتی چنین باشد.از حسن بن ابی الحسن روایت شده که وی در روز عید از کنار گروهی گذشت که می خندیدند.فرمود:همانا خداوند متعال ماه رمضان را برای خلق خود میدان مسابقه قرار داده تا در طاعت او بر یکدیگر سبقت گیرند.اقوامی سبقت گرفتند و رستگار شدند،و اقوامی عقب افتادند و زیانکار شدند.بسیار شگفت است در روزی که شتاب کنندگان رستگار و باطل گرایان زیانکار شدند کسی خنده کند و اوقاتش را به بازی بگذراند.آگاه باشید به خدا سوگند هرگاه پرده برداشته شود نیکوکار به کردار نیکش و بدکار به کردار بدش مشغول می شود؛ یعنی شادمانی کسی که در این مسابقه پذیرفته شده است او را از بازی باز می دارد، و اندوه آن که مردود شده است راه خنده را بر او می بندد.

می گویم:این حدیث را الفقیه (۲)در کتاب صلاه از حسن بن علی(علیه السلام)و در کتاب روزه (۳)از حسین بن علی(علیه السلام)با اندک تغییری در الفاظ نقل کرده است.

ص:۱۹۱

۱- (۱۷) قدر/۲:ما آن را در شب قدر نازل کردیم.

۲- (۱۸) همان مأخذ،ص ۱۳۵،شماره ۲۷.

۳- (۱۹) همان مأخذ،ص ۱۹۷،شماره ۱۹.

غزّالی می گوید:این ها بود مقاصد باطنی در روزه.

فصل:اشکال و پاسخ آن

(۱)اگر گفته شود که جلو شهوت شکم و فرج را گرفته و مقاصد مذکور را ترک کرده و فقیهان روزه اش را صحیح می دانند در این صورت این سخنان چه معنایی دارد؟ پاسخ این است که فقهای ظاهر شرائط ظاهر روزه را با ادلّه ای اثبات می کنند که از دلایلی که ما در اثبات شرائط باطنی روزه ذکر کرده ایم ضعیف تر است،به ویژه در مورد غیبت و امثال آن؛لیکن بر فقیهان ظاهر تکالیفی غیر از آنچه ممکن است شامل همهٔ غفلت زدگان شیفتهٔ دنیا بشود متوجّه نیست.امّا علمای آخرت قصدشان از صحّت، رسیدن عبادت به درجهٔ قبول است و منظور آنها از قبول وصول به مقصود است،و مقصود از روزه را تخلّق به اخلاق باری تعالی می دانند که عبارت از صمدیّت است،و در نگهداشتن خود از شهوات به اندازهٔ امکان به فرشتگان اقتدا می کنند،زیرا آنها از شهوات به دورند.بی شکّ مرتبه انسان از بهایم برتر است،زیرا در پرتو نور عقل می تواند شهوتش را بشکند،لیکن درجهٔ او از فرشتگان فروتر می باشد؛چه،شهوات بر او چیره است و به مجاهدت با آنها دچار است.هر زمان در شهوات فرورود به پایین ترین درجات نزول پیدا می کند و هم طویله ستوران می شود،و هرگاه شهوات را سرکوب کند به بالاترین درجات ترقّی می یابد و به افق فرشتگان می پیوندد.فرشتگان مخلوقات مقرّب خداوندند و کسی که به آنها اقتدا کند و به اخلاق آنها تأسّی جوید مانند آنها به خداوند تقرّب می یابد؛چه،شبیه قریب قریب است،و تقرّب در اینجا عبارت از نزدیکی به مکان نیست بلکه به صفات و اخلاق است.هرگاه سرّ روزه در نزد خردمندان و صاحبدلان این باشد دیگر تأخیر یک وعده غذای روز و جبران آن با مصرف دو وعده در شب در حالی که سراسر روز آلوده به شهوات دیگر باشد چه سودی خواهد داشت،و اگر این گونه روزه ها سودمند است دیگر قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«چه بسیار

روزه دارانی که از روزه خود جز گرسنگی و تشنگی بهره ای نمی برند»،چه معنا دارد؟از این رو ابو الدّرداء گفته است:چه خوش است خواب زیرکان و افطار آنها که برتری دارد بر روزۀ احمقان و بیداری آنان و بی شکّ ذرّه ای عبادت صاحب یقین و تقوا برتر و بالاتر از کوهها عبادت فریفته شدگان است.به همین سبب دانشمندان گفته اند:چه بسیار روزه دارانی که در حال افطارند و افطارکنندگانی که روزه می باشند.افطارکننده روزه دار کسی است که می خورد و می آشامد،لیکن اعضای خود را از گناه باز می دارد.و روزه دار در حال افطار آن است که گرسنگی و تشنگی را تحمّل می کند امّا اعضایش را از گناه باز نمی دارد.آن که معنای روزه را دریافته و راز آن را شناخته می داند که خودداری از خوردن و جماع و در همین حال افطار به ارتکاب گناه مانند آن است که کسی برای وضو همۀ اعضایی را که لازم است مسح کند و جمیع آداب و سنن و اذکار وضو را به جا آورد که او اگر چه مستحبّات را انجام داده لیکن چون مهمّ را که شستن است به عمل نیاورده به سبب این نادانی نمازش باطل است.همچنین مثل کسی که با خوراک افطار کند و با منع جوارح از ارتکاب معاصی و مکروهات روزه بگیرد مانند کسی است که به قصد وضو اعضایی را که واجب است شستشو دهد و مسحهای واجب را به جا آورد و به آنچه بر او فرض است بسنده کند که در این صورت نمازش صحیح و قابل قبول است؛چه،احکام اصلی آن را به جا آورده اگر چه مستحبّات را ترک کرده است.و مثل آن که هر دو را با هم جمع کند مثل کسی است که در وضو واجب و مستحبّ را به جا آورد،و این وضوی کامل است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«روزه امانتی است هر یک از شما امانتش را حفظ کند» (۱)؛و هنگامی که آن حضرت آیه: إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها را تلاوت کرد دستش را بر روی چشم و گوشش نهاد و فرمود:«گوش امانت و چشم امانت است» (۲)و اگر این ها از امانتهای روزه نبودند نمی فرمود:«باید بگوید من

۱- (۲۰) عراقی گفته است:این حدیث را خرایطی در مکارم الاخلاق از حدیث ابن مسعود درباره امانت و روزه نقل کرده و سند آن حسن است.

۲- (۲۱) نساء/۵۸:خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبان آنها برسانید.این خبر را ابن ابی حاتم،حاکم،ابن حبّان،ابو داود نقل کرده اند،الدرّ المنثور،ج ۲،ص ۱۷۵،بدون نقل «گوش امانت و چشم امانت است».

روزه ام»،یعنی زبانم را به ودیعت به من داده اند تا آن را حفظ کنم و چگونه ممکن است با دادن پاسخ به تو آن را آزاد کنم؟بنابراین روشن می شود که برای هر عبادتی ظاهر و باطن و پوست و مغزی است،و پوست هم دارای درجاتی است و هر درجه طبقاتی دارد،و تو اکنون مخیّری که به پوست مغز بسنده کنی یا در طلب مغز به جرگهٔ اولو الالباب و خردمندان درآیی.

باب سوّم:در بیان روزهٔ مستحبّ

اشاره

(۱)می گویم:در الفقیه از علی(علیه السلام)روایت شده:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:هر کس از روی میل یک روزهٔ غیر واجب بگیرد خداوند او را وارد بهشت می کند» (۱)از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«هر کس روزی را با روزه به پایان برساند وارد بهشت می شود.» (۲)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس یک روز را در راه خدا روزه بدارد برابر یک سال روزه به او پاداش داده می شود.» (۳)و نیز فرموده است:«هیچ روزه داری بر قومی که اطعام می کنند وارد نمی شود،مگر آن که اعضای بدنش برای او تسبیح می گویند و فرشتگان بر او درود می فرستند و درود فرشتگان طلب آمرزش است.» (۴)حسن بن محبوب از جمیل بن صالح از محمّد بن مروان روایت کرده که از ابی عبد اللّه(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روزه می گرفت تا آن اندازه که گفتند افطار نمی کند،و افطار می کرد تا آن حدّ که گفتند روزه نمی گیرد.سپس آن حضرت یک

۱- (۱) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۲.

۲- (۲) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۳.

۳- (۳) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۴.

۴- (۴) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۶.

روز روزه می گرفت و روز دیگر افطار می کرد.پس از آن روزهای دوشنبه و پنجشنبه را روزه می گرفت.و سپس از آن نیز بازگشت و در ماه سه روز را روزه می گرفت:پنجشنبه اول هر ماه،چهارشنبه وسط ماه و پنجشنبه آخر ماه؛و می فرمود:این به منزله روزۀ تمام عمر است.پدرم(علیه السلام)می فرمود:هیچ فردی در نزد خداوند مبغوض تر از کسی نیست که به او گفته شود:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چنین و چنان می کرده است و او بگوید:خداوند مرا عذاب نکند بر تلاشی که در ادای نماز و روزه می کنم،زیرا مانند این است که او تصوّر می کند پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چیزی از فضیلتها را به سبب عجز از آن ترک کرده است.» (۱)در روایت حمّاد بن عثمان از ابی عبد اللّه(علیه السلام)آمده که فرموده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روزه می گرفت تا آن حدّ که گفتند افطار نمی کرد،و افطار می کرد تا آن اندازه که گفته شد روزه نمی گیرد.سپس همچون داود(علیه السلام)یک روز در میان روزه می گرفت،پس از آن در هر ماه سه روز روزه می داشت و می فرمود:این برابر روزه تمام عمر است و وسوسه را از سینه می زداید:«حمّاد گفت:از آن حضرت پرسیدم این سه روز کدام است فرمود:«نخستین پنجشنبه هر ماه،اوّلین چهارشنبه پس از دهم هر ماه و آخرین پنجشنبه هر ماه».عرض کردم:چگونه این روزها برای روزه گرفتن قرار داده شده اند؟فرمود:

«زیرا هنگامی که بر یکی از امّتهای پیش از ما عذاب فرود می آمد در یکی از این روزها نازل می شد،و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)این روزها را روزه می گرفت،چه این ها روزهای هولناکی است.» (۲)فضیل بن یسار از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هرگاه یکی از شما این سه روز هر ماه را روزه بگیرد نباید با کسی جدال کند،و یا مرتکب ستم و نادانی شود،و یا در سوگند به خدا شتاب ورزد؛و اگر کسی نسبت به او ستم و نادانی کند شکیبایی ورزد.» (۳)

ص:۱۹۵

۱- (۵) همان مأخذ،ص ۱۹۶،شماره ۱؛کافی،ج ۴،ص ۹۰ شماره ۳.

۲- (۶) الفقیه،ص ۱۹۶،شماره ۳؛کافی،ج ۴،ص ۸۹،شماره ۱.

۳- (۷) کافی،ج ۴،ص ۸۸،شماره ۴؛الفقیه،ص ۱۷۰،شماره ۵.

عبـد اللّه بن مغیره از حبیب خثعمی نقـل کرده که گفته است:به ابی عبـد اللّه(علیه السـلام) عرض کردم:مرا از روزه مسـتحبّ و این سه روز آگاه گردان که هرگاه در سـر شب جنب شوم و در حالی که می دانم جنب شـده ام عمدا تا طلوع فجر بخوابم،در ایـن صـورت می تـوانم آن روز را روزه بگیرم یـا نـه؟فرمـود:«روزه بگیر.» (۱)امیر مؤمنـان(علیه السـلام)فرموده است:روزهٔ ماه رمضان و سه روز روزه در هر ماه انـدوه و تشویش را از سـینه می برد،و سه روز روزه در هر ماه به منزلـهٔ روزه تمام عمر است، خداونـد متعال فرموده است: مَنْ جاءَ بِالْحَسَـنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها .» (۲)در روایت عبـد اللّه بن سـنان آمده که گفته است:ابی عبد اللّه(علیه السلام)به من فرمود:«اگر در اوایـل مـاه دو پنجشـنبه باشـد نخستین آنهـا را روزه بگیر،و اگر در اواخر ماه دو پنجشـنبه باشد آخرین آنها را روزه بدار که آن افضل است.» (۳)از امام موسی بن جعفر(علیه السلام)پرسیدند که اگر دو پنجشنبه در ده روز آخر مـا اتّفـاق افتـد چـه بایـد کرد فرمـود:«اوّلی را روزه بگیر زیرا شایـد بـه دوّمی نرسـی.» (۴)عیص بـن قـاسم از ابی عبد اللّه(علیه السلام) دربـاره کسـی پرسـید که چـون روزه بر او دشـوار است سه روز روزهٔ هر مـاه را نمی گیرد.آیـا در آن کفّـاره است؟فرمود:«در هر روزه یک مدّ طعام.» (۵)ابن مسـکان از ابراهیم بن مثنّی روایت کرده که به ابی عبد اللّه(علیه السلام)عرض کردم:

گرفتـن سـه روز روزه در هر مــاه بر مـن دشـوار است.آیــا اگر بـه جــای هر روز یــک درهـم صــدقه بـدهم مرا کفـایت می کنـد؟فرمود:«صدقه یک درهم از یک روز روزه افضل است.» (۶)حسن بن محبـوب از حسن بن ابی حمزه روایت کرده که او گفته است:به ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)یا ابی عبد اللّه امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:هرگاه روزهٔ سه روز در هر ماه

۱- (۸) الفقیه،ص ۱۷۰،شماره ۶.

۲- (۹) انعام ۱۶۰:هر کس کار نیکی بیاورد ده برابر آن پاداش خواهد داشت.

۳- (۱۰) الفقیه،ص ۱۷۰،شماره ۱۰ تا ۱۴ و ۱۸.

۴- (۱۱) الفقیه،ص ۱۷۰،شماره ۱۰ تا ۱۴ و ۱۸.

۵- (۱۲) الفقیه،ص ۱۷۰،شماره ۱۰ تا ۱۴ و ۱۸.

۶- (۱۳) الفقیه،ص ۱۷۰،شماره ۱۰ تا ۱۴ و ۱۸.

را از تابستان برای زمستان به تأخیر اندازم گرفتن آن بر من آسان تر خواهد بود آیا می توانم این کار را بکنم؟فرمود:«آری بر آن محافظت کن.» (۱)در روایت ابن بکیر از زراره است که سه روز روزۀ هر ماه به منزله گرفتن تمام روزه های مستحبّی است. (۲)

فصل:روزه هایی که مستحبّ مؤکّد است

(۱)از جملۀ روزه هایی که مستحبّ مؤکّد است روزه تمام ماههای رجب و شعبان است یا هر چه میسّر شود،زیرا رجب ماه امیر مؤمنان(علیه السلام)و شعبان ماه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) است؛همچنان که رمضان ماه خداوند است.در گرفتن روزه این دو ماه تأکید بسیار وارد شده و ثوابهای زیاد بر آن مترتّب است.همچنین روزه گرفتن بعضی از روزهای این دو ماه یک یا دو یا سه روز تا به سی روز برسد بطور جدا از هم،اجر فراوان دارد،و ما برای رعایت اختصار از شرح این قسمت صرف نظر می کنیم.

در الفقیه (۳)از امام موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر کس روز نخست ماه ذی الحجّه را روزه بدارد خداوند ثواب هشتاد ماه روزه را برایش ثبت می کند؛و اگر نه روز را روزه بگیرد خداوند روزۀ تمام عمر را برای او ثبت می کند.»امام صادق(علیه السلام)فرموده است.«روزۀ یوم التّرویه کفّارۀ یک سال و روزه روز عرفه کفّارۀ دو سال است.» (۴)روایت شده است:«در روز اوّل ذی الحجّه زبور داود نازل شده و هر کس این روز را روزه بدارد کفّاره نود سال است.» (۵)از یعقوب بن شعیب روایت شده که گفته است:از ابی عبد اللّه(علیه السلام) دربارۀ روزۀ

۱- (۱۴) الفقیه،ص ۱۷۰،شماره ۱۰ تا ۱۴ و ۱۸.

۲- (۱۵) الفقیه،ص ۱۷۰،شماره ۱۰ تا ۱۴ و ۱۸.

۳- (۱۶) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۷.

۴- (۱۷) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۸ تا ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸.

۵- (۱۸) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۸ تا ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸.

روز عرفه پرسیدم،فرمود:«اگر خواستی روزه بگیر و اگر نخواستی مگیر.» (۱)حنان بن سدیر از پدرش نقل می کند که از ابی عبد اللّه(علیه السلام) دربارهٔ روزهٔ روز عرفه پرسیدم و عرض کردم:فدایت شوم آنها(اهل سنّت)گمان می کنند روزه آن روز برابر روزه یک سال است فرمود:«پدرم آن روز را روزه نمی گرفت»؛عرض کردم:فدایت شوم چرا؟فرمود:«روز عرفه روز دعا و درخواست از خداست بیم آن دارم که ضعف روزه مرا از دعا بازدارد،و نیز روزهٔ آن روز را مکروه می دارم چون بیم آن است که روز عرفه روز عید قربان باشد و روزه در این روز حرام است.» (۲)حسن بن علی وشّاء روایت کرده و گفته است:من در حالی که نوجوان بودم به همراه پدرم در شب بیست و پنجم ذی القعده شام را در خدمت امام رضا(علیه السلام)صرف کردیم.آن حضرت به پدرم فرمود:«شب بیست و پنجم ذی القعده شبی است که در آن ابراهیم و عیسی بن مریم تولّد یافته و زمین از زیر خانهٔ کعبه گسترده شده است.کسی که این روز را روزه بدارد مانند کسی است که شصت ماه روزه گرفته باشد.» (۳)و نیز روایت شده است:«در روز بیست و نهم ذی القعده خداوند کعبه را نازل فرموده و این نخستین رحمتی است که فرود آمده است.هر کس این روز را روزه بدارد کفّارهٔ هفتاد سال است.» (۴)حسن بن راشد از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که گفته است به آن حضرت عرض کردم:فدایت شوم برای مسلمانان غیر از دو عید(فطر و اضحی)عید دیگری است؟ فرمود:«آری ای حسن و آن از این دو عید بزرگتر و شریف تر است»؛عرض کردم:آن چه روزی است؟فرمود:«روزی که امیر مؤمنان(علیه السلام)بر مردم به پیشوایی منصوب شد».

عرض کردم:آن کدام روز است؟فرمود:«روزها در گردش است و آن روز هیجدهم ذی الحجّه است.»عرض کردم:فدایت شوم،در آن روز سزاوار است،چه کاری انجام دهیم فرمود:«ای حسن!در این روز روزه بگیر و بر محمّد(صلی الله علیه و آله)و خاندان او زیاد

ص:۱۹۸

۱- (۱۹) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۸ تا ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸.

۲- (۲۰) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۸ تا ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸.

۳- (۲۱) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۸ تا ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸.

۴- (۲۲) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۸ تا ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸.

صلوات بفرست و از کسانی که به آنها ستم کرده حقّ آنها را غصب کردند در پیشگاه خداوند بیزاری بجوی،زیرا پیامبران(علیه السلام)به اوصیای خود دستور می دادند که روزی را که وصیّ آنها به این سمت منصوب شده عید قرار دهند.»عرض کردم:برای کسی از ما که این روز را روزه بدارد چه پاداشی است فرمود:«روزهٔ شصت ماه،و روزهٔ روز بیست و هفتم رجب را فرومگذار زیرا آن روزی است که فرمان پیامبری بر محمّد(صلی الله علیه و آله)نازل شد،و ثواب روزه آن برای شما برابر شصت ماه است.» (۱)مفضّل بن عمر از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده است:«روزهٔ روز غدیر خم کفّارهٔ شصت سال است.» (۲)و«در نخستین روز محرّم زکریّا(علیه السلام)در پیشگاه حق تعالی دعا کرد،هر کس این روز را روزه بدارد مانند زکریّا که دعایش مستجاب شد دعای او به اجابت می رسد.» (۳)و نیز شیخ صدوق گفته است: (۴)محمّد بن مسلم و زراره بن اعین از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)از روزهٔ روز عاشورا پرسیدند،فرمود:«روزهٔ آن روز پیش از رمضان بود و چون حکم ماه رمضان نازل شد روزهٔ روز عاشورا ترک شد.» می گویم:آنچه از اهل بیت(علیه السلام) دراین باره وارد شده نیز مؤیّد این گفتار است چنان که فرمودند:«هر کس آن روز را روزه بدارد بهره اش از آن بهرهٔ ابن مرجانه و آل زیاد است و بهرهٔ آنها آتش است.» (۵)امّا این که نقل شده است:«روزهٔ آن کفّاره یک سال است»، (۶)یا محمول بر تقیّه و یا مقصود امساک از خوردن و آشامیدن بر اثر حزن و اندوه تا عصر آن روز است؛چنان که از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«آن روز را روزه بدار بی آن که آن را به شام برسانی و افطار کن بی آن که آن را فراهم آوری،و آن را روزه کاملی قرار مده و

۱- (۲۳) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۱۹.

۲- (۲۴) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۲۰.

۳- (۲۵) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شماره ۱۹ تا ۲۱.

۴- (۲۶) الفقیه،ص ۱۷۱،شماره ۱.

۵- (۲۷) تهذیب،ج ۱،ص ۴۳۷؛کافی،ج ۴،ص ۱۴۷.

۶- (۲۸) تهذیب،ج ۱،ص ۴۳۷؛استبصار،ج ۲،ص ۱۳۴.

باید افطار تو یک ساعت بعد از ظهر با شربت آبی باشد؛چه آن روز در چنین وقتی جنگ با خاندان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فروکش کرد و نبرد با آنها آرام شد.» (۱)چون سند حدیث مذکور معتبر است سزاوار است به آن عمل شود.این گونه روزه را روزه تأدیبی می گویند،و آن عبارت از این است که برای تأسّی جستن به روزه داران در پاره ای از روز از به کار بردن مفطرات امساک شود؛و این روزه غیر از این مورد در هفت جای دیگر نیز از طریق نصّ و اجماع وارد است:

۱-مسافر هرگاه در ماه رمضان پیش از ظهر یا بعد از ظهر نزد خانواده اش باز گردد و یا به شهری که قصد اقامت ده روز یا بیشتر را در آن دارد وارد شود و افطار کرده باشد.

۲-بیمار هرگاه در ماه رمضان در اثنای روز بهبود یابد.

۳-حائض و نفساء چنانچه در اثنای روزهای ماه رمضان پاک شوند.

۴-کافر هرگاه در همین ایّام مسلمان شود.

۵-کودک چنانچه در روزه ماه رمضان بالغ گردد.

۶-دیوانه در همین اوقات افاقه پیدا کند.

۷-مدهوش در روز ماه رمضان به هوش آید.

تمرین کودک برای روزه گرفتن در نه سالگی ملحق به این موارد است.

فصل:روزه های حرام

(۱)در روز عید فطر و اضحی روزه گرفتن حرام است؛همچنین بر کسی که در منا وقوف دارد حرام است ایّام تشریق را روزه بدارد؛و نیز روزهٔ یوم الشّک(روزی که میان آخر ماه شعبان و اوّل ماه رمضان مشکوک است)و روزهٔ زن و برده چنانچه مستحبّی باشد بدون اجازهٔ همسر و مولی حرام است؛و نیز روزهٔ در حال مرض و سفر جز آنچه استثنا شده و روزهٔ صمت(خاموشی)و وصال حرام است.

۱- (۲۹) مصباح المتهجّد،ص ۵۴۷.

در الفقیه آمده که معاویه بن عمّار روایت کرده است از ابی عبد اللّه(علیه السلام) دربارهٔ روزه ایّام تشریق پرسیدم،فرمود:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)تنها از روزهٔ ایّام تشریق در صورت وقوف به منا نهی کرده امّا در غیر آنجا روزهٔ ایّام مذکور اشکالی ندارد و پیامبر(صلی الله علیه و آله)از گرفتن روزه وصال نهی فرموده و خود روزه وصال می گرفت.و چون از آن حضرت پرسیدند فرمود:من مانند یکی از شما نیستم من در پیشگاه پروردگارم بسر می برم او به من می خوراند و می آشاماند.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«روزهٔ وصال که از آن نهی شده عبارت از این است که روزه گیر شام شبش را سحری خود قرار دهد» (۲)؛و زراره از ابی عبد اللّه(علیه السلام)از روزه دهر پرسید پاسخ داد:«همچنان مکروه است»؛و فرمود:«وصل کردن روزه ها و خاموشی یک روز تا شب جائز نیست.» (۳)در حدیث زهری (۴)از امام علیّ بن الحسین(علیه السلام)آمده که فرموده است:«امّا روزه های حرام روزهٔ روز فطر،روز اضحی،سه روز ایّام تشریق و روزهٔ یوم الشّک است که بدان امر و از آن نهی شده ایم.به ما امر شده است که آن را روزه بگیریم و از ماه شعبان قرار دهیم و نهی شده ایم از این که روزی را که مردم در آن شک دارند(که از شعبان است یا رمضان)به تنهایی از رمضان قرار دهیم.»عرض کردم:فدایت شوم اگر کسی چیزی از شعبان را روزه نگرفته بود چه باید بکند؟فرمود:«در شب یوم الشّک نیّت روزه شعبان کند،اگر آن روز از رمضان باشد روزه اش کفایت می کند و اگر از شعبان باشد زیان نکرده است.»عرض کردم:چگونه ممکن است روزه مستحبّ روزه واجب را جبران کند؟ فرمود:«اگر کسی روزی از ماه رمضان را در حالی که نداند از رمضان است روزه مستحبّی بگیرد و سپس بدان آگاه شود روزه اش او را کفایت می کند،زیرا آنچه در آن روز واجب بوده عینا واقع شده است.و روزهٔ وصال روزه صمت(خاموشی)،روزهٔ نذر معصیت و روزهٔ دهر حرام است.»

۱- (۳۰) الفقیه،ص ۱۹۶ و ۱۹۷،شماره ۷ و ۹ تا ۱۱؛کافی،ج ۴،ص ۷۵؛الفقیه،ص ۱۹۶.

۲- (۳۱) الفقیه،ص ۱۹۶ و ۱۹۷،شماره ۷ و ۹ تا ۱۱؛کافی،ج ۴،ص ۷۵؛الفقیه،ص ۱۹۶.

۳- (۳۲) الفقیه،ص ۱۹۶ و ۱۹۷،شماره ۷ و ۹ تا ۱۱؛کافی،ج ۴،ص ۷۵؛الفقیه،ص ۱۹۶.

۴- (۳۳) الفقیه،ص ۱۹۶ و ۱۹۷،شماره ۷ و ۹ تا ۱۱؛کافی،ج ۴،ص ۷۵؛الفقیه،ص ۱۹۶.

و نیز آن حضرت فرمود:«و امّا روزه ای که انسان در آن مخیّر است روزهٔ روز جمعه،پنجشنبه،دوشنبه،ایّام البیض،شش روز اوّل ماه شوّال پس از ماه رمضان،روز عرفه،روز عاشورا و در همهٔ آنها انسان مخیّر است که روزه بگیرد و یا افطار کند.» می گویم:مقصود این است که بر خلاف آنچه عامّه(اهل تسنّن)گمان کرده اند بر روزهٔ ایّام مذکور نسبت به دیگر روزهای سال مزیّتی مترتّب نیست.

و نیز فرموده است:«امّا در مورد روزهٔ در حال سفر و مرض عامّه در آن اختلاف کرده اند.دسته ای گفته اند:روزه بگیرد،و دسته ای گفته اند:روزه نگیرد،گروهی گفته اند:

اگر خواست روزه بگیرد و اگر خواست افطار کند،لیکن ما می گوییم:در هر دو حالت افطار کند،و اگر در حال سفر یا مرض روزه بگیرد واجب است آنها را قضا کند،زیرا خداوند متعال فرموده است: فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیّامٍ أُخَرَ .» شیخ صدوق در علل الشّرائع (۱)گفته است:روزهٔ ایّام البیض به سبب روزهٔ پنجشنبه اوّل و آخر ماه و چهارشنبه بعد از دهم آن منسوخ شده است و شاید پاره ای از نصوص هم به آن دارد،و بعضی از علمای ما ایّام البیض را به همین ایّام تفسیر کرده اند،لیکن رأی مشهور خلاف این دو قول است.

امّا روزهٔ شش روز اوّل ماه شوّال در برخی اخبار که از طریق ما رسیده نیز تأیید شده است جز این که در خبر صحیح دیگر آمده است:«سه روز پس از روز اضحی و سه روز پس از عید فطر روزه درست نیست چه آنها روزهای خوردن و آشامیدن است» (۲)؛و این خبر مورد اعتماد است.

و نیز در الفقیه آمده که فضیل بن یسار از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:هرگاه کسی وارد شهری شود بر هم کیشان خود در آن شهر مهمان است تا آنگاه که از نزد آنها کوچ کند،و سزاوار نیست مهمان جز به اجازهٔ آنها روزه بگیرد.مبادا آنها غذایی درست کنند که به سبب روزه گرفتن او فاسد شود و نیز

۱- (۳۴) همان مأخذ،ص ۱۳۳.

۲- (۳۵) تهذیب،ج ۱،ص ۴۴۵؛کافی،ج ۴،ص ۱۴۸.

نباید آنها بی اجازۀ مهمان خود روزه بگیرند تا مبادا مهمان از آنها دچار شرم شود و چیزی را که بدان میل پیدا کرده به خاطر آنها ترک کند.» (۱)نشیط بن صالح از هشام بن حکم از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:از بینش و فهم مهمان این است که جز به اجازۀ میزبانش روزۀ مستحبّی نگیرد؛و از اطاعت زن نسبت به شوهرش این است که بی اذن و دستور او روزۀ مستحبّ نگیرد؛و از مصالح برده و مراتب طاعت و اخلاص او نسبت به مولایش این است که بدون اجازۀ او روزۀ مستحب نگیرد؛و از خوشرفتاری فرزند نسبت به پدر و مادرش این است که بی اجازه و دستور آنها روزۀ مستحبّ نگیرد و گرنه مهمان نادان،و زن سرکش،و برده فاسق و گنهکار و فرزند عاقّ پدر و مادر است.» (۲)گفته است: (۳)اخبار و احادیثی از ائمّه(علیه السلام)وارد شده است مشعر بر این که جائز نیست انسان روزۀ مستحبّی بگیرد در حالی که روزۀ واجب بر ذمّه او باشد.از جملۀ راویان این اخبار حلبی و ابو الصبّاح کنانی است که از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل کرده اند.

گفته است: (۴)داود رقّی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:

«افطارت در منزل برادرت هفتاد برابر یا نود برابر افضل از روزۀ توست.» جمیل بن درّاج از آن حضرت روایت کرده که فرموده است:«کسی که در حال روزه بر برادرش وارد شود و نزد او افطار کند و به او نگوید که روزه بوده است تا بر او منّت نهد خداوند متعال ثواب یک سال روزه برایش می نویسد.» (۵)مصنّف این کتاب گفته است:این روایات همگی در مورد روزۀ سنّت و مستحبّ است.

می گویم:منظور از روزه سنّت سه روز روزه در هر ماه است،و مراد از روزه تطوّع روزه های مستحبّی غیر از آن ایّام است.

غزّالی می گوید:اکنون که اوقات فضیلت روزه روشن شد،مقتضای کمال آن است

ص:۲۰۳

۱- (۳۶) همان مأخذ،ص ۱۹۱،شماره ۱ و ۲ باب صوم الاذن.

۲- (۳۷) همان مأخذ،ص ۱۹۱،شماره ۲،باب صوم الاذن.

۳- (۳۸) الفقیه،ص ۱۸۶،شماره ۱.

۴- (۳۹) الفقیه،ص ۱۷۰ شماره ۱۵ تا ۱۷.

۵- (۴۰) الفقیه،ص ۱۷۰ شماره ۱۵ تا ۱۷.

که انسان معنای روزه را بفهمد و بداند که مقصود از آن تصفیهٔ باطن و به کار گرفتن فکر برای خداست.اندیشمندی که به دقایق باطن توجّه دارد به احوال خود می نگرد که گاهی مداومت در روزه را مقتضی است و زمانی اقتضای آن استمرار افطار است،و گاهی هم اقتضا دارد که افطار را با روزه درآمیزد.چون این معنا را بداند و حدّ او در سلوک راه آخرت با مراقبت دل تحقّق یابد دیگر بر صلاحیّت قلب او بیمی نیست،و این امر ترتیب مستمرّی را ایجاب نمی کند.از این رو روایت شده است:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)به قدری روزه می گرفت که گفته می شد افطار نمی کند،و زمانی تا آن اندازه افطار می کرد که می گفتند روزه نمی گیرد،و می خوابید به طوری که می گفتند برنمی خیزد،و شبها را بیداری می کشید به قدری که گفته می شد نمی خوابد.» (۱)این روش پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بر حسب حقایقی بود که در پرتو نور نبوّت دربارهٔ حفظ حقوق اوقات بر آن حضرت مکشوف شده بود.

این پایان کتاب اسرار روزه و مسائل مهمّ آن از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است و به خواست خداوند به دنبال آن کتاب اسرار حجّ و مسائل مهمّ آن خواهد بود.

و الحمد للّه اوّلا و آخرا.

۱- (۴۱) صدر این حدیث پیش از این ذکر شده است.

کتاب اسرار حجّ و مسائل مهمّ آن

اشاره

(۱)این کتاب هفتم از بخش عبادات از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ستایش ویژهٔ خداوندی است که کلمهٔ توحید را برای بندگانش دژی محکم و سنگری استوار قرار داد،و خانهٔ کعبه را برای مردم مقصد و محلّ امن وامان گردانید،و با تخصیص و انتساب آن به خود آن را شرافت و کرامت و منّت ارزانی داشت،و زیارت و طواف آن را حجاب و سپری میان بندگان و عذاب قرار داد.و درود و سلام فراوان بر محمّد(صلی الله علیه و آله)پیامبر رحمت و سرور امّت و بر خاندان معصوم و اصحاب پسندیده او باد که رهبران حقّ و سروران خلقند.

امّا بعد،همانا حجّ از میان ارکان و مبانی اسلام عبادت عمر و ختام امر و تمام اسلام شمرده شده و دین بدان کامل می شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کسی بمیرد و حجّ نکند چنانچه بخواهد یهودی بمیرد و اگر بخواهد نصرانی.» (۱)

۱- (۱) عراقی گفته است:ابن عدی آن را روایت کرده است.می گویم:نظیر آن را ابن مردویه به سند خود از علی(علیه السلام)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده است،تفسیر ابن کثیر،ج ۱،ص ۳۸۶.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)به سند صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر کس بمیرد و حجّه الاسلام را به جا نیاورده باشد بی آن که حاجتی او را در تنگنا قرار داده،و یا بیماری او را ناتوان ساخته،و یا حاکمی او را از آن بازداشته باشد باید یا یهودی بمیرد و یا نصرانی.» (۱)غزّالی می گوید:چه بس بزرگ است عبادتی که با فقدان آن دین کمال خود را از دست بدهد و ترک کننده آن در گمراهی با یهود و نصارا برابر شود.اینک شایسته است توجّه خود را به شرح و تفصیل ارکان و سنّتها و آداب و فضائل و اسرار آن معطوف بداریم،و همهٔ این ها به توفیق حقّ تعالی در سه باب روشن خواهد شد.

باب اوّل:در فضائل حجّ و مکّه و خانهٔ کعبه و ارکان و شرائط آن.

باب دوّم:در اعمال ظاهری حجّ به ترتیب از مبدأ سفر تا بازگشت.

باب سوّم:در آداب دقیق و اسرار نهفته و اعمال باطنی آن.

اینک باب اوّل را آغاز می کنیم و در آن دو فصل است:

باب اول:در فضائل حج و مکه و خانه کعبه و ارکان و شرائط آن

فصل اول:در فضیلت حج،خانه کعبه،مکه و مدینه و سفر به مشاهد

فضیلت حجّ:

(۱)خداوند متعال فرموده است: وَ أَذِّنْ فِي النّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالاً وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ ، (۲)قتاده گفته است:هنگامی که خداوند به ابراهیم(علیه السلام)دستور داد مردم را برای برگزاری حجّ ندا دهد و او صدا زد ای مردم خداوند را خانه ای است،آن

۱- (۲) الفقیه،ص ۲۶۵،شماره ۳؛کافی،ج ۴،ص ۲۶۸ و ۲۶۹.

۲- (۳) حجّ/۲۷:و مردم را دعوت عمومی به حجّ کن تا پیاده و سواره بر مرکبهای لاغر از هر راه دور (به سوی خانه خدا)بیایند.

را زیارت کنید،حقّ تعالی آواز او را به همهٔ کسانی از نسل او تا روز قیامت که خداوند می خواهد حجّ به جا آورند رسانید.

می گویم:در الفقیه آمده است:ابراهیم(علیه السلام)آواز داد بیا به سوی حجّ،بیا به سوی حجّ و اگر آنها را صدا می زد که بیایید به سوی حجّ کسی جز انسانهایی که همان روز آفریده شده بودند حجّ نمی کرد لیکن او ندا در داد بیا به سوی حجّ،از این رو همهٔ مردمی که در پشت پدران و رحم مادران بودند دعوت او را اجابت کردند و پاسخ دادند:لبّیک ای دعوت کننده خدا،لبّیک ای دعوت کننده خدا.پس هر کس یک بار لبّیک گفت یک بار حجّ به جا آورد؛و آن که ده بار لبّیک گفت ده حجّ انجام داد؛و کسی که لبّیک نگفت توفیق ادای حجّ نیافت. (۱)

در الفقیه است که خداوند متعال فرموده است: فَفِرُّوا إِلَی اللّٰهِ ؛ (۲)یعنی به سوی خدا آهنگ حجّ کنید،و کسی که کجاوه ای برای حجّ فراهم کند مانند این است که اسبی برای جهاد در راه خدا آماده کرده است (۳)روایت شده است که خداوند متعال می فرماید:«بنده ای را که به او احسان و نیکی کرده ام اگر در هر پنج سال یک بار مرا در این مکان زیارت نکند محروم است.» (۴)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«هیچ بنده ای حاجتی از حوایج دنیا را بر گزاردن حجّ ترجیح نداده مگر پیش از آن که حاجتش برآورده شود حاجیان را خواهد دید که با سر تراشیده از زیارت خانه خدا بازگشته اند.» (۵)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هیچ بنده ای جز به سبب گناهی که مرتکب شده از حجّ تخلّف نمی کند،و آنچه را خداوند عفو می کند بیشتر است.» (۶)

۱- (۴) همان مأخذ،ص ۲۱۲،باب:نکت فی حجّ الانبیاء و المرسلین.

۲- (۵) ذاریات/۵۰:پس به سوی خدا بگریزید.

۳- (۶) الفقیه،ص ۲۰۴،باب:فضائل الحجّ.

۴- (۷) الفقیه،ص ۲۰۶،شماره ۳۰.

۵- (۸) الفقیه،ص ۲۵۸،باب:علّه التخلّف عن الحجّ.

۶- (۹) الفقیه،باب:علّه التخلّف عن الحجّ،ص ۲۵۸؛کافی،ج ۴،ص ۲۷۰،نظیر آن.

از آن حضرت دربارهٔ مردی پرسش شد که وام دار است و با این حال قرض می کند و به حجّ می رود فرمود:«آری قرض حجّ زودتر ادا می شود.» پایان روایات الفقیه (۱).

از ابی عبد اللّه(علیه السلام)به سند صحیح نقل شده است که یک نفر اعرابی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را ملاقات و عرض کرد:ای پیامبر!من به قصد حجّ بیرون آمدم،لیکن از من فوت شد و من مردی توانگرم به من دستور فرما در عالم چه کاری بکنم تا به آنچه حاجیان بدان رسیده اند برسم.راوی می گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)رو به او کرد و فرمود:«به (کوه)ابو قبیس بنگر اگر به اندازهٔ آن زر سرخ داشته باشی و آنها را در راه خدا انفاق کنی به ثوابی که نصیب اداکننده حجّ شده نخواهی رسید.سپس فرمود:بجاآورنده حج از همان هنگام که لوازم سفر را آماده می کند چیزی را بالا و پایین نمی برد،مگر آن که ده حسنه برایش نوشته و ده گناه از او محو می شود و ده درجه بالا می رود؛و چون بر شترش سوار شود در هر قدمی که شتر برمی دارد نظیر همینها برای او نوشته می شود؛و هنگامی که خانه خدا را طواف کرد از گناهانش بیرون می آید؛و چون میان صفا و مروه سعی کند از گناهانش بیرون می آید و هنگامی که در عرفات وقوف کند از گناهانش بیرون می آید؛ و چون رمی جمرات کرد از گناهانش بیرون می آید.»(پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)همچنین مواقف حاجیان را شمرد که حجّ کننده به هنگام وقوف در هر کدام از گناهانش بیرون می رود) پس از آن فرمود:«کجا می توانی به آنچه حاجیان بدان رسیده اند برسید.»ابی عبد اللّه(علیه السلام)فرمود:«و چهار ماه بر او گناه نوشته نمی شود،و برایش حسنه ثبت می شود مگر آن که گناه کبیره ای مرتکب شود.» (۲)به سند صحیح از معاویه بن عمّار از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:حجّ و عمره فقر را زائل می کند همچنان که کورهٔ آهنگری پلیدی آهن را از میان می برد.»معاویه می گوید:عرض کردم یک حجّ افضل است یا

ص:۲۰۸

۱- (۱۰) همان مأخذ،ص ۲۶۲،شماره ۵.

۲- (۱۱) تهذیب،ج ۱،ص ۴۴۷،طبق شماره گذاری ما.

آزاد کردن یک برده فرمود:«حجّ افضل است»؛گفتم:دو برده فرمود:«حجّ افضل است»؛من پیوسته تعداد برده را زیاد می کردم و آن حضرت می فرمود:«حجّ افضل است»تا آنگاه که به سی برده رسیدم و باز آن حضرت فرمود:«حجّ افضل است» (۱)در خبر صحیح آمده است:«حاجیان سه دسته اند:دسته ای از آتش آزاد می شوند؛ دسته دیگر از گناهان خود بیرون می روند مانند روزی که از مادر زاییده شده اند و گروهی در خانواده و اموال خود محترم و محفوظ می مانند و این پست ترین چیزی است که حجّ کننده با آن باز می گردد.» (۲)در الفقیه آمده است:امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:«هیچ حجّ بجاآورنده ای تلبیه (گفتن لبّیک به هنگام محرم شدن)را آغاز نمی کند،مگر آن که همه آنهایی که در جانب راست و چپ او قرار دارند تا قعر زمین صدا را به تلبیه بلند می کنند،و دو فرشته به او می گویند:مژده باد تو را ای بندهٔ خدا،و خداوند جز به بهشت مژده نمی دهد.و کسی که از روی ایمان و برای خشنودی خدا در حال احرام هفتاد بار لبّیک بگوید خداوند هزار فرشته را بر آزادی او از آتش و بیزاری او از نفاق گواه می گیرد،و کسی که به حرم خانهٔ خدا برسد و از مرکب فرود آید و غسل کند و نعلین خود را به دست گیرد سپس با پای برهنه و فروتنی کامل برای خداوند وارد حرم شود خداوند هزار گناه را از نامه عمل او محو و هزار حسنه برایش ثبت و هزار درجه برایش برقرار و هزار حاجتش را برآورده می کند؛و آن که با آرامش و سکون وارد مکّه شود خداوند گناهانش را می آمرزد،و مقصود از آن کسی است که بی هیچ تکبّر و گردنکشی وارد آن شود؛و آن که با پای برهنه و آرامی و وقار و خشوع وارد مسجد شود خداوند گناهانش را می آمرزد؛و کسی که از روی معرفت به خانهٔ کعبه نظر کند و حقّ آن را بشناسد خداوند گناهانش را می آمرزد و مشکلات او را برطرف می کند.» (۳)

۱- (۱۲) تهذیب،ج ۱،ص ۴۴۸.

۲- (۱۳) کافی،ج ۴،ص ۲۵۳؛تهذیب،ج ۱،ص ۲۴۸.

۳- (۱۴) همان مأخذ،ص ۲۰۵،شماره ۳.

در الفقیه است که علیّ بن الحسین(علیه السلام)فرموده است:«فرشتگان برای سعی کننده میان صفا و مروه شفاعت می کنند،و شفاعت آنها دربارهٔ او مقرون به اجابت است.» (۱)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«هیچ کسی چه نیکوکار و چه بدکار بر این کوهها وقوف نمی کند مگر آن که خداوند دعایش را اجابت می کند امّا دعای نیکوکار در مورد آخرتش به اجابت می رسد،و دعای بدکار دربارهٔ دنیای او مستجاب می شود.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:هیچ کس از مؤمنان اهل ناحیه ای در عرفه وقوف نمی کند مگر آن که خداوند مؤمنان آن ناحیه را می آمرزد؛و هیچ کسی از خانواده مؤمنان در عرفه وقوف نمی کند مگر آن که خداوند مؤمنین آن خانواده را مورد آمرزش قرار می دهد.» (۳)در الفقیه آمده است:«از اهل عرفات بزرگترین گناه را کسی دارد که از آن بازگردد و گمان کند خداوند او را نیامرزیده است،یعنی از رحمت خداوند متعال نومید باشد.» (۴)غزّالی این روایت را به احادیث وارد از طریق اهل بیت(علیه السلام)نسبت داده و می گوید:

گفته می شود پاره ای از گناهان آمرزیده نمی شوند مگر به وقوف در عرفه،و این حدیث را جعفر بن محمّد(علیه السلام)به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نسبت داده است.

در الفقیه آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر کس حجّه الاسلام را به جا آورد گره آتش دوزخ را که بر گردن اوست باز کرده است؛و هر کس دو بار حجّ به جا آورد تا آنگاه که بمیرد پیوسته در خیر و خوبی خواهد بود؛و هر کس سه بار پیاپی حجّ کند خواه پس از آن حجّ به جا آورد یا نیاورد سه بار حجّ او به منزله ادامهٔ حجّ در هر سال است.» (۵)

۱- (۱۵) الفقیه،ص ۲۰۶،شماره ۲۴.

۲- (۱۶) الفقیه،ص ۲۰۷،شماره ۳۲.

۳- (۱۷) الفقیه،ص ۳۰۷،شماره ۳۳.

۴- (۱۸) همان مأخذ،ص ۲۰۷،شماره ۳۶.

۵- (۱۹) همان مأخذ،ص ۲۰۸،شماره ۴۸ و ۴۹.

روایت شـده است:«هر کس سه بار حـجّ کنـد هرگز دچار فقر نخواهـد شـد،و هر شتری سه سال با او به حـجّ رود از چهارپایان بهشت قرار داده خواهـد شد،و روایت شده است هفت سال.» (۱)امام رضا(علیه السلام)فرموده است:«هر کس از مؤمنان سه بار حـجّ کنـد خود را به بهای این عمل از خداونـد خریـده است و حقّ تعالی از او نمی پرسد که مال خود را از حلال کسب کرده است یـا از حرام.هر کس چهـار بار حـجّ کنـد هرگز فشار قبر به او نخواهـد رسـید و چون بمیرد خداونـد حجهایی را که به جا آورده در چهره ای زیبا که تا کنونماننـد آن را به چشم ندیـده مجسّم می کنـد که پیوسـته میان قبر او نماز می گزارنـد تا آن زمـان که خداونـد او را از قبرش برانگیزد و ثواب این نمازهـا برای او نوشـته می شود؛و بـدان هر رکعت از این نمـاز برابر هزار رکعت از نماز آدمیان است.کسـی که پنج بار حجّ گزارد خداوند هرگز او را عذاب نمی کند.کسی که ده بار حجّ به جا آورد خداوند هرگز او را مورد محاسـبه قرار نمی دهد.کسـی که بیست بار حج کند جهنّم را نخواهد دید و صدای نفس کشیدن آن را نخواهـد شـنید؛کسـی که چهل بار حـجّ گزارد به او گفته خواهـد شد:هر کسـی را دوست می داری شـفاعت کن،و دری از درهای بهشت به روی او گشوده خواهد شد که او و کسانی را که شفاعت کرده از آن داخل می شوند.کسی که پنجاه بار حجّ گزارد در بهشت عدن برای او شـهری ساخته می شود که در آن هزار کاخ است و در هر کاخی هزار حور العین و هزار همسـر است و در بهشت از رفقای پیامبر(صـلی الله علیه و آله)قرار داده می شود؛و کسی که بیشتر از پنجاه حجّ به جا آورد مانند کسی است که پنجـاه حـجّ به همراه پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)و اوصـیای او گزارده باشـد،و او از کسـانی خواهـد بود که هر جمعه خداونـد آنان را زیارت می کنـد و از جملـهٔ آنانی است که به بهشت عدن وارد خواهد شد،بهشتی که خداوند آن را به دسـت خویش بنا کرده و آفریده است،و آن را هیچ چشـمی ندیده و هیچ آفریده ای بدان آگاهی نیافته است؛و هر کسـی حجّ زیاد به جا آورد خداوند در برابر

۱- (۲۰) همان مأخذ،ص ۲۰۸،شماره ۴۸ و ۴۹.

هر حجّ او شهری در بهشت برایش بنا می کند که دارای غرفه هایی است و در هر غرفهٔ آن حوریّه ای جا دارد و با هر حوریّه سیصد کنیز است که مردم مانند آنها را در حسن و جمال هرگز ندیده اند.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر کس یک سال در میان حجّ گزارد از کسانی است که حجّ را پیوسته به جا آورده است.» (۲)اسحاق بن عمّار گفته است به ابی عبد اللّه(علیه السلام)عرض کردم من تصمیم گرفته ام همه ساله حجّ گزارم و آن را شخصا و یا با هزینهٔ خودم به وسیلهٔ یکی از افراد خاندانم انجام دهم،فرمود:«بر این کار تصمیم گرفته ای؟»عرض کردم:آری،فرمود:«اگر این کار را بکنی یقین کن که دارایی تو زیاد خواهد شد،و بشارت باد تو را به فزونی مال.» (۳)روایت شده است«بنده به چیزی تقرّب به خداوند نمی جوید که نزد پروردگار محبوب تر از پیاده رفتن به سوی بیت اللّه الحرام باشد؛همانا یک حجّ آن برابر با هفتاد حجّ است،و کسی که اندک زمانی از مرکبش فرود آید خداوند ثواب تفاوت پیاده روی و سواری را برایش می نویسد.حجّ کننده هنگامی که بند کفشش بریده شود خداوند ثواب تفاوت میان رفتن با پای برهنه و با نعلین را برایش ثبت می کند.حجّ سواره افضل از پیاده است زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)سواره حجّ را به جا آورد.» (۴)آنچه جامع میان این دو خبر است روایتی است که ابو بصیر از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده است،او از آن حضرت پرسیده است پیاده حجّ را گزاردن افضل است یا سواره؟در پاسخ فرمود:«اگر توانگر پیاده رود تا هزینه اش کمتر شود،سواره رفتن افضل است.» (۵)حسن بن علی(علیه السلام)پیاده به سفر حجّ می رفت در حالی که هودجها و شترسواران در کنار او حرکت می کردند. (۶)

روایت شده است:«حجّ از نماز و روزه افضل است،زیرا نمازگزار تنها زمان کوتاهی از خانواده اش رو می گرداند،و روزه دار نیز در فاصله روز به خانواده اش پشت

۱- (۲۱) الفقیه،ص ۲۰۸،شماره ۵۱.

۲- (۲۲) الفقیه،ص ۲۰۸،شماره ۵۲.

۳- (۲۳) الفقیه،ص ۲۰۸،شماره ۵۳.

۴- (۲۴) الفقیه،ص ۲۰۸،شماره ۵۴.

۵- (۲۵) الفقیه،ص ۲۰۸،شماره ۵۱ تا ۵۵.

۶- (۲۶) الفقیه،ص ۲۰۸،شماره ۵۱ تا ۵۵.

می کند،لیکن حجّ گزار از محلّ خود بیرون می رود،و تن به فداکاری می دهد و دارائیش را خرج می کند و مدّتی طولانی از عائله اش دور می شود بی آن که امید به دست آوردن مالی را داشته و یا در صدد تجارت و دادوستدی باشد.» (۱)اسحاق بن عمّار روایت کرده که به ابی عبد اللّه(علیه السلام)عرض کردم مردی ضعیف الحال در مورد حجّ با من مشورت کرد به او گوشزد کردم که حجّ نکند،فرمود:«چقدر سزاوار است که یک سال تمام بیمار شود.»اسحاق می گوید:مدّت یک سال بیمار شدم (۲)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«باید هر یک از شما پرهیز کند از این که برادر مسلمانی از رفتن به حجّ باز دارد که در این صورت در دنیا دچار فتنه و در آخرت گرفتار آنچه برای او ذخیره گردیده خواهد شد.» (۳)از امام صادق(علیه السلام) دربارهٔ کسی پرسش شد که از جانب دیگری حجّ به جا می آورد که آیا اجر و ثوابی برای اوست؟فرمود:«برای کسی که از جانب دیگری حجّ می گزارد اجر و پاداش ده حجّ است و خداوند او،پدر،مادر،پسر،دختر،برادر،خواهر،عمو،عمّه، خالو و خاله اش را می آمرزد،همانا خداوند رحمتش گسترده و بخشنده است.» (۴)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که از سوی انسان دیگری حجّ کند هر دو در ثواب آن شریکند،و چون طواف واجب انجام شود شرکت آن دو منقطع می گردد«و پس از آن هر عملی به جا آورده شود ثواب آن برای حجّ کننده است.» (۵)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«اگر هزار نفر را در حجّ خود شریک کنی برای هر یک از آنها ثواب یک حجّ است بی آن که از ثواب حجّ تو چیزی کاسته شود.» (۶)روایت شده است:«خداوند برای او و آنها حجّ قرار می دهد و برای او که آنها را با خود پیوند داده اجر و پاداش است.» (۷)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر کس یک درهم در راه حجّ هزینه کند برای او

۱- (۲۷) الفقیه،ص ۲۰۹،شماره ۷۰.

۲- (۲۸) الفقیه،ص ۲۰۹،شماره ۶۸ و ۶۹ و ۸۳.

۳- (۲۹) الفقیه،ص ۲۰۹،شماره ۶۸ و ۶۹ و ۸۳.

۴- (۳۰) الفقیه،ص ۲۰۹،شماره ۶۸ و ۶۹ و ۸۳.

۵- (۳۱) الفقیه،ص ۲۰۹،شماره ۶۸ و ۶۹ و ۸۳.

۶- (۳۲) الفقیه،ص ۲۰۹،شماره ۶۸ و ۶۹ و ۸۳.

۷- (۳۳) الفقیه،ص ۲۰۹،شماره ۶۸ و ۶۹ و ۸۳.

بهتر است از هزار درهم که در امر حقّ به مصرف برسانـد.» (۱)علیّ بن الحسـین(علیه السلام)فرموده است:«ای گروهی که حجّ نکرده ایـد هنگامی که حاجیان وارد می شوند شاد شوید و با آنها مصافحه کنید و آنان را بزرگ و گرامی بدارید زیرا این امر ایجاب می کند که در ثواب آنها مشارکت داشته باشید.» (۲)و نیز فرموده است:«در سلام کردن به حاجیان و عمره گزاران قبل از آن که به گناه آلوده شوند پیشدستی و با آنها مصافحه کنید.» (۳)

فضیلت خانه خدا و مکّه

:

(۱)در الفقیه آمـده که ابو جعفر امام باقر(علیه السـلام)فرموده است:«چون خداوند اراده کرد زمین را بیافریند به بادها فرمان داد که بر سـطح آب بوزند تا امواج شوند،سـپس موجها کف شدند و کفها یکی گشتند و خداوند آنها را در محلّ خانه کعبه گرد آورد سـپس آنها را کوهی از کف قرار داد و بعـد زمین را زیر آن گسترش داد،و این مـدلول قول خداونـد متعال است که: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبارَكاً (۴)،بنابراین نخستین خانه ای که از زمین آفریـده شده کعبه است و سـپس زمین از آن گسترش یافته است.» (۵)ابو جعفر امـام باقر(علیه السـلام)فرموده است:«آدم(علیه السـلام)هزار بار با پای خود نزد این خانه آمد که هفتصد بار آن حجّ و سیصد بار آن عمره بود.او از ناحیهٔ شام می آمد و سوار بر گاو حجّ می کرد،و مکانی که توبه اش در آنجا پذیرفته شد حطیم است که میان در خانه و حجر الاسود می باشد.آدم(علیه السـلام)صد سال پیش از آن که حوّاء را ببیند به گرد خانهٔ کعبه طواف کرد.جبرئیل به او گفت:حیّاك اللّه و بیّاك؛یعنی خداوند امور تو را اصلاح کند.» (۶)

ص:۲۱۴

۱- (۳۴) کافی،ج ۴،ص ۲۵۵،شماره ۱۵.

۲- (۳۵) همان مأخذ،ج ۴،ص ۲۶۴،شماره ۴۸.

۳- (۳۶) همان مأخذ،ج ۴،ص ۲۵۷،شماره ۱۷.

۴- (۳۷) آل عمران ۹۵:نخستین خانه ای که برای مردم قرار داده شد در مکّه است که پربرکت...

۵- (۳۸) همان مأخذ،باب:ابتداء الکعبه و فضائلها،ص ۲۱۴؛کافی،ج ۴،ص ۱۸۹.

۶- (۳۹) همان مأخذ،ص ۲۱۱،باب:نکت فی حجّ الانبیاء.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هنگامی که آدم(علیه السلام)از منا کوچ کرد فرشتگان در ابطح او را دیدار کردند و گفتند:حجّ تو مقبول باشد.آگاه باش ما این خانه را دو هزار سال پیش از حجّ تو زیارت کرده ایم.» (۱)سعید بن عبد اللّه اعرج از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:محبوب ترین سرزمینها نزد خداوند مکّه است هیچ خاکی،هیچ سنگی،هیچ درختی،هیچ کوهی و هیچ آبی در پیشگاه خداوند از خاک،سنگ،درخت،کوه و آب آن محبوب تر نیست.» (۲)در خبر دیگری است:«خداوند متعال قطعهٔ زمینی که نزد او محبوب تر از آن باشد نیافریده است-و با دست به خانهٔ کعبه کرد-و در پیشگاه خداوند چیزی گرامی تر از آن نیست،خداوند روزی که آسمانها و زمین را آفرید به خاطر آن ماههای حرام را در کتاب خود حرام فرمود.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«خداوند از هر چیزی مقداری از آن را برگزیده،و از زمین محلّ کعبه را اختیار کرده است.» (۴)و نیز فرموده است:«مادام که کعبه برپاست دین پایدار است.» (۵)از ابی حمزه ثمالی روایت شده که گفته است:«علیّ بن الحسین(علیه السلام)به ما فرمود:

کدام سرزمین افضل است»عرض کردم:خداوند و پیامبرش و فرزند پیامبرش داناترند، فرمود:امّا افضل نقاط زمین میان رکن و مقام است.اگر کسی مانند نوح در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال عمر کند و در همین مکان روزها را روزه بدارد و شبها را به عبادت بسر برد سپس بی آن که ولایت و دوستی ما را داشته باشد خداوند را دیدار کند آنها برای او هیچ سودی نخواهد داشت.» (۶)علیّ بن الحسین(علیه السلام)فرموده است:«هر کس در مکّه ختم قرآن کند نخواهد مرد تا آنگاه که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را دیدار کند و جایگاه خود را در بهشت ببیند؛تسبیح او در

۱- (۴۰) کافی،ج ۴،ص ۱۹۴،شماره ۳.

۲- (۴۱) الفقیه،ص ۲۱۵،شماره ۸.

۳- (۴۲) الفقیه،ص ۲۱۵،شماره ۹ تا ۱۱ و شماره ۱۸.

۴- (۴۳) الفقیه،ص ۲۱۵،شماره ۹ تا ۱۱ و شماره ۱۸.

۵- (۴۴) الفقیه،ص ۲۱۵،شماره ۹ تا ۱۱ و شماره ۱۸.

۶- (۴۵) الفقیه،ص ۲۱۵،شماره ۹ تا ۱۱ و شماره ۱۸.

مکّه معادل خراج کوفه و بصره است که آن را در راه خدا انفاق کند،و هر کس در مکّه هفتاد رکعت نماز بگزارد،و در هر رکعت سوره های قل هو اللّه احد،إنّا انزلناه،آیه سخره (۱)و آیه الکرسی را بخواند نخواهد مرد مگر شهید.افطارکنندهٔ در مکّه مانند روزه دار در دیگر جاهاست،و یک روز روزه گرفتن در مکّه برابر یک سال روزه گرفتن در جاهای دیگر است.کسی که در راه مکّه گام برمی دارد در حال عبادت پروردگار است.» (۲)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«کسی که یک سال در مکّه مجاور شود خداوند گناهان او و خانواده اش را می آمرزد و گناهان نه سال گذشتهٔ همهٔ کسانی را که برای آنها طلب آمرزش کرده و خاندان و همسایگان آنان را عفو می کند و آنان را تا یک صد و چهل سال از هر بدی محفوظ می دارد.انصراف و بازگشت از مکّه از مجاورت آن افضل است.خوابیدهٔ در مکّه مانند مجتهد شهرهای دیگر است؛سجده گزار در مکّه مانند کسی است که در راه خدا به خون خود آغشته شده است.و کسی که در غیبت حجّ کننده به خانواده او نیکی کند اجر او مانند اجر حجّ کننده است چنان که گویا حجر الاسود را لمس کرده است.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«برای خداوند متعال پیرامون مکّه صد و بیست رحمت است.شصت تا از آنها برای طواف کنندگان و چهل تا برای نمازگزاران و بیست تا برای نظاره گران است.» (۴)روایت شده است:«کسی که به خانه کعبه می نگرد پیوسته برای او حسنه نوشته می شود و گناه او محو می شود تا آنگاه که چشم از آن بردارد.» (۵)

۱- (۴۶) مراد آیه ۵۴ تا ۵۶ سورهٔ اعراف است: إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ تا إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ .

۲- (۴۷) الفقیه،ص ۲۱۱،شماره ۹۱.

۳- (۴۸) الفقیه،ص ۲۱۱،شماره ۹۲.

۴- (۴۹) همان مأخذ،ص ۲۰۶،شماره ۱۵.

۵- (۵۰) کافی،ج ۴،ص ۲۴۰،شماره ۴.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«رکن یمانی دری است که ما از آن وارد بهشت می شویم،و فرموده است در آن دری از درهای بهشت است که از زمانی که گشوده شده بسته نگردیده و در آن نهری از بهشت است که اعمال بندگان در آن انداخته می شود.» (۱)و نیز روایت شده است:«خانه کعبه دست خدا در زمین است که به وسیله آن با خلق خود مصافحه می کند.» (۲)و روایت شده است:«هر کسی از آب زمزم بنوشد به سبب آن برایش شفا حاصل و بیماری از او برطرف می شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)در هنگامی که در مدینه بود درخواست می کرد که آب زمزم به ایشان هدیّه شود.» (۳)غزّالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند به این خانه وعده کرده است که در هر سال ششصد هزار تن آن را زیارت کنند؛اگر عدد زایران کمتر شود خداوند آن را به وسیلهٔ فرشتگان کامل می گرداند.خانه کعبه در روز قیامت مانند عروس به حال زفاف محشور خواهد شد و همهٔ آنهایی که حجّ به جا آورده اند به پرده های کعبه چنگ می زنند و در پیرامون آن می دوند تا آنگاه که وارد بهشت شود و آنها هم با او وارد آن می شوند.» (۴)در خبر است:«حجر الاسود دانهٔ یاقوتی از یاقوتهای بهشت است و روز قیامت برانگیخته می شود در حالی که دارای دو چشم و زبانی است که با آن سخن می گوید و دربارهٔ آنهایی که بحقّ و صادقانه آن را لمس کرده اند گواهی می دهد. (۵)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آن را زیاد می بوسید.» (۶)

ص:۲۱۷

۱- (۵۱) الفقیه،ص ۲۰۶،شماره ۲۰.

۲- (۵۲) الفقیه،ص ۲۰۶،شماره ۲۱.

۳- (۵۳) الفقیه،ص ۲۰۶،شماره ۲۲.

۴- (۵۴) عراقی گفته است:برای این حدیث اصلی نیافتم.

۵- (۵۵) مسند کبیر طبرانی از طریق بکر بن محمّد با اختلاف کمی؛مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۲۴۲؛صحیح ترمذی،ج ۴،ص ۱۰۸ و ۱۸۲.

۶- (۵۶) مجمع الزّوائد،ج ۳، ص ۲۴۱؛سنن نسائی،ج ۵، ص ۲۳۳؛صحیح بخاری،ج ۲، ص ۱۷۶؛ صحیح مسلم،ج ۴،ص ۶۶؛صحیح ترمذی،ج ۴،ص ۹۳. صحیح مسلم،ج ۴،ص ۶۶؛صحیح ترمذی،ج ۴،ص ۹۳.

روایت شـده است:«آن حضـرت بر حجر الاـسود سـجده کرد،و در حـالی که سوار بر شتر خود بود بر گرد خـانه طواف فرمود و عصـایش را بر حجر الاسود گـذاشت،سـپس همان طرف عصا را بوسـید. (۱)عمر بر آن بـوسه زد و گفـت:مـن می دانـم که تو سنگی هستی که نه سودی داری و نه زیانی و اگر نبود که من پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)را دیدم که بر تو بوسه زد هرگز تـو را نمی بوسیدم.سـپس گریست و صـدای گریه اش بلنـد شـد و چون به پشت سـرش نگـاه کرد علی(علیه السـلام)را دیـد و گفت:ای ابا حسن در اینجاست که اشـکها سرازیر می شود.علی(علیه السلام)فرمود:ای امیر مؤمنان بلکه آن هم سود می رساند و هم زیان، عمر گفت:چگونه؟علی(علیه السـلام)فرمود:هنگامی که خداوند از اولاد آدم(علیه السلام)پیمان گرفت کتابی برای آنها نوشت و در این سـنگ به ودیعت نهاد از این رو آن سنگ برای مؤمن به وفاداری و برای کافر به انکار گواهی می دهد،و گفته اند این سخن معنای قول مردم است که به هنگام لمس حجر الاسود می گویند:اللّهمّ ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک.»

فضیلت اقامت در مکه و کراهت آن:

(۱)غزّالی می گوید:عالمان خدا ترس و با احتیاط از سه نظر اقامت در مکّه را مکروه دانسته اند:

۱-بیم دل زدگی و ملال بر اثر انس،زیرا بسا این حالت در فرو نشاندن آتش شوق قلبی نسبت به رعایت حرمت خانه مؤثّر واقع شود.

۲-به حرکت درآوردن شوق به مفـارقت از آن تا دواعی بازگشت به آن در دل برانگیخته شود،چه خداونـد خانه کعبه را برای مردم مقصـدی قرار داده که پیـاپی از کردار خـود تـوبه کننـد و مکرّر بـدان بازگردنـد و خود را از آن بی نیـاز ندانند.یکی از عالمان گفته است:اگر تو در شهر خود باشی و دلت مشتاق مکّه و وابسته به خانهٔ کعبه باشد برایت

۱- (۵۷) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۷۶؛صحیح مسلم،ج ۴،ص ۶۷؛سنن ابو داود،ج ۱،ص ۴۳۳ بدون زیادتی آنچه روایت کرده که علی(علیه السـلام)در پشت سر او بود؛مستدرک حاکم با همین زیادتی،ج ۲، ص ۴۵۷ بدون شرطی که بخاری و مسلم ذکر کرده اند.

بهتر است تا در مکّه بوده و از اقامت در آن دلتنگ باشی و قلبت به شهر دیگر شیفته و وابسته باشد.

۳-بیم از ارتکاب خطا و گناه در مکّه زیرا این بسیار خطرناك است و با توجّه به شرافت محلّ سزاوار است دشمنی حقّ تعالی را برانگیزد.ابن مسعود گفته است:در هیچ شهری بنده به صرف تصمیم بر معصیت بی آن که آن را به عمل درآورد مورد مؤاخذه قرار نمی گیرد جز در شهر مکّه و این آیه را خواند: وَ مَنْ یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ أَلِیمٍ (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)روایتی است که به سند صحیح معاویه بن عمّار از امام صادق(علیه السلام)نقل می کند و می گوید:از آن حضرت دربارۀ قول خداوند متعال: وَ مَنْ یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ أَلِیمٍ پرسیدم فرمود:«هر ستمی کفر و بی دینی است و زدن خدمتکار بی آن که گناهی کرده باشد نیز از همین نوع الحاد است.»این روایت در الفقیه است (۲)شیخ صدوق در الفقیه گفته است:در روایت ابو الصباح کنانی از امام صادق(علیه السلام) آمده که فرموده است:«هر ستمی که انسان در مکّه به خودش بکند اعمّ از دزدی یا ستم به کسی یا مختصر ظلمی من آن را الحاد می دانم»،و به همین سبب فقیهان پرهیز می کردند که در مکّه سکنا گزینند. (۳)

شیخ صدوق در الفقیه گفته است علاء از محمّد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام) روایت کرده که فرموده است:«سزاوار نیست انسان یک سال تمام در مکّه اقامت کند.» عرض کردم:چه باید بکند؟فرمود:«از آنجا کوچ کند.و نیز شایسته نیست ساختمانی برتر از کعبه بنا کند.» (۴)و نیز روایت شده است که اقامت در مکّه دل را دچار قساوت

۱- (۵۸) حجّ/۲۵.و هر کس بخواهد در این سرزمین از طریق حق منحرف گردد و دست به ستم زند ما از عذاب دردناک به او می چشانیم.

۲- (۵۹) الفقیه،ص ۲۱۷،شماره ۳۵.

۳- (۶۰) الفقیه،ص ۲۱۷،شماره ۳۶.

۴- (۶۱) الفقیه،ص ۲۱۸،شماره ۴۳ تا ۴۵.

می کند.» (۱)داود رقّی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت می کند که فرموده است:«هنگامی که از مناسک حجّ فارغ شدی به شهر خود بازگرد زیرا این امر باعث مزید اشتیاق تو برای بازگشت است.» (۲)غزّالی می گوید:نباید پنداشت که کراهت اقامت در مکّه با فضیلت زیارت خانه کعبه تناقض دارد،زیرا علّت کراهت ضعف و قصور مردم از قیام به حقوق آن محلّ است؛و معنای سخن ما که گفته ایم:ترک اقامت افضل است مراد اقامتی است که توأم با دل زدگی و ملال باشد،امّا در صورت ایفای حقوق خانهٔ خدا هرگز ترک اقامت در مکّه افضل نیست،و چگونه چنین نباشد؟و حال آن که پیامبر(صلی الله علیه و آله)هنگامی که به مکّه بازگشت روبه قبله کرد و فرمود:«تو بهترین سرزمینها و محبوب ترین شهرهای خدا نزد منی و اگر مرا از تو بیرون نکرده بودند از تو بیرون نمی شدم» (۳)؛و چگونه چنین نباشد و حال آن که نظر کردن به خانهٔ خدا عبادت و حسنات در آن چند برابر است.

می گویم:در الفقیه آمده است:امیر مؤمنان(علیه السلام)پس از آن که از مکّه هجرت کرد تا آن زمان که به جوار حقّ پیوست شب را در مکّه بسر نبرد،زیرا خوش نداشت در سرزمینی که از آن هجرت کرده شب را به صبح برساند.

فضیلت مدینه بر شهرهای دیگر:

(۱)غزّالی می گوید:پس از مکه هیچ سرزمینی افضل از مدینه الرسول(صلی الله علیه و آله)نیست،چه اعمال در آن نیز مضاعف است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«نماز در مسجد من بهتر از هزار نماز در جاهای دیگر است بجز مسجد الحرام» (۴)؛و هر عمل دیگر نیز به همین گونه یک عمل آن برابر هزار است.پس از مدینه بیت المقدّس افضل است،چه نماز در آن برابر پانصد نماز می باشد (۵)و دیگر اعمال در آن نیز به همین نحو است.

۱- (۶۲) الفقیه،ص ۲۱۸،شماره ۴۳ تا ۴۵.

۲- (۶۳) الفقیه،ص ۲۱۸،شماره ۴۳ تا ۴۵.

۳- (۶۴) ابو یعلی؛مجمع الزّوائد،ج ۳،ص ۲۸۳؛ترمذی.

۴- (۶۵) مسند احمد؛بزّاز؛مجمع الزّوائد،ج ۴،ص ۴؛ابو یعلی؛الکبیر طبرانی،مجمع الزّوائد،ج ۴،ص ۵.

۵- (۶۶) الکبیر طبرانی و رجال آن موثّق می باشند؛مجمع الزّوائد،ج ۴،ص ۷.

می گویم:سخن دراین باره بر طبق طریقهٔ خاصّه(شیعه)در کتاب صلاه گفته شده.

در الفقیه آمده است:خالد بن ماد القلانسی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«مکّه حرم خدا و پیامبر(صلی الله علیه و آله)و علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)است،نماز در آن برابر صد هزار نماز،و انفاق یک درهم در آن برابر صد هزار درهم است.مدینه نیز حرم خدا و پیامبر(صلی الله علیه و آله)و علی بن ابی طالب(علیه السلام)است و هر نماز در آن برابر ده هزار نماز می باشد، و انفاق یک درهم در آن معادل ده هزار درهم است.همچنین کوفه حرم خدا و حرم پیامبر و حرم علی بن ابی طالب(علیه السلام)است و نماز در آن برابر هزار نماز می باشد،و درباره درهمی که در آن انفاق شود سکوت فرمود.» (۱)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)به ابی حمزهٔ ثمالی فرمود:«ای ابا حمزه!مساجد چهارگانه:

مسجد الحرام،مسجد الرّسول،مسجد بیت المقدّس و مسجد کوفه است.نماز واجب در آنها برابر یک حجّ و نماز نافله معادل یک عمره است.» (۲)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس به مسجد من،مسجد قبا بیاید و دو رکعت نماز در آن بگزارد با ثواب عمره ای بازمی گردد.» (۳)هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد مدینه شد فرمود:اللّهم حبّب إلینا المدینه کما حبّبت إلینا مکّه أو أشدّ و بارک فی صاعها و مدّها و انقل حمّاها و وباها إلی الجحفه.» (۴)روایت شده است:امام صادق(علیه السلام)از دجّال یاد کرد و فرمود:«هیچ آبشخوری نمی ماند مگر این که بر آن وارد می شود جز مکّه و مدینه زیرا بر هر شکافی از شکافهای این دو شهر فرشته ای است که آنها را از طاعون و دجّال محافظت می کند.» (۵)عبد الاعلی مولی آل سام از ابا عبد اللّه(علیه السلام)پرسید:مسجد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چقدر

۱- (۶۷) همان مأخذ،ص ۶۱،باب فضل المساجد و حرمتها از کتاب صلاه،شماره ۱؛کافی،ج ۴۰، ص ۵۸۶ و در آن آمده است«یک درهم انفاق در آن برابر هزار درهم است».

۲- (۶۸) الفقیه،ص ۶۱،شماره ۵ و ۷.

۳- (۶۹) الفقیه،ص ۶۱،شماره ۵ و ۷.

۴- (۷۰) الفقیه،ص ۲۹۳،شماره ۷ و ۸؛صحیح بخاری،ج ۳،ص ۲۷ از پیامبر(صلی الله علیه و آله).

۵- (۷۱) الفقیه،ص ۲۹۳،شماره ۷ و ۸؛صحیح بخاری،ج ۳،ص ۲۷ از پیامبر(صلی الله علیه و آله).

مساحت دارد فرمود:«سه هزار و ششصد ذراع مربّع». (۱)

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«حدّ مسجد کوفه آخر محلّ سرّاجان است که طرح آدم(علیه السلام)می باشد و من کراهت دارم از این که سواره وارد آن شوم.عرض شد چه کسی مسجد را از آن حدّ تغییر داد؟فرمود:نخست طوفان زمان نوح(علیه السلام)پس از آن کسری و نعمان و سپس زیاد بن ابی سفیان آن را تغییر دادند؛و من گویی هم اکنون دیرنشینی را در مسجد کوفه می نگرم که در دیر خود که میان زاویه و منبر است و در آن هفت اصله نخل قرار دارد و از آنجا مشرف بر نوح(علیه السلام)است نشسته و با نوح(علیه السلام)سخن می گوید.» (۲)ابو بصیر گفته است:شنیدم ابی عبد اللّه(علیه السلام)می فرمود:«مسجد کوفه خوب مسجدی است هزار پیامبر و هزار وصیّ در آن نماز گزارده و از آنجا تنور به فوران درآمده و در آنجا کشتی نوح ساخته شده است.میمنه آن رضوان الهی است و وسط آن باغی از باغهای بهشت است و میسره آن مکر-یعنی منازل شیطان-است.» (۳)امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«بار سفر نبندید جز به سوی سه مسجد:

مسجد الحرام،مسجد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و مسجد کوفه.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:هنگامی که به معراج برده شدم در حالی که بر براق سوار بودم و جبرئیل(علیه السلام)به همراهم بود از محلّ مسجد کوفه گذر کردم،جبرئیل گفت:ای محمّـد فرود آی و در اینجا نماز بگزار فرمود:فرود آمدم و نماز گزاردم و گفتم:ای جبرئیل چه چیزی در اینجاست،پاسخ داد:اینجا کوفان است و این مسجد آن است.

۱- (۷۲) الفقیه،ص ۶۱،باب فضل المساجد از کتاب صلاه،شماره ۴ و ۱۴ تا ۱۸.

۲- (۷۳) الفقیه،ص ۶۱،باب فضل المساجد از کتاب صلاه،شماره ۴ و ۱۴ تا ۱۸.

۳- (۷۴) الفقیه،ص ۶۱،باب فضل المساجد از کتاب صلاه،شماره ۴ و ۱۴ تا ۱۸.

۴- (۷۵) این حدیث را غزّالی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت و به جای مسجد کوفه مسجد اقصی را ذکر کرده و گفته است:برخی از عالمان به استناد این حدیث بر عدم جواز سفر به قصد زیارت مشاهد متبرّکه استدلال کرده اند وی پاسخ داده است که مراد در این حدیث فقط مساجد است نه مشاهد و غیر آنها زیرا مساجد دیگر به استثنای این چهار مسجد در فضیلت یکسانند،و هیچ شهری نیست مگر اینکه در آن یک یا چند مسجد است و موردی برای سفر به قصد این مساجد نیست؛و می گوید:این حدیث مشاهد را نیز شامل شود دیگر سفر به منظور زیارت قبور پیامبران(علیه السلام)جائز نخواهد بود و این قطعا باطل است بلکه در آن صورت مسافرت برای دیدار عالمان و صالحان زنده نیز جائز نمی بود در حالی که چنین نیست.

من این مسجد را بیست بار خراب و بیست بار آباد رؤیت کرده ام و فاصله میان هر بار پانصد سال بوده است.» (۱)از اصبغ بن نباته روایت شده که گفته است:در یکی از روزها که در خدمت امیر مؤمنان(علیه السلام)در مسجد کوفه بودیم به ناگاه آن حضرت فرمود:«ای مردم کوفه!خداوند فضیلتی به مصلاّی شما داده که به هیچ کسی نداده است.در آن خانهٔ آدم،خانهٔ نوح، خانهٔ ادریس،مصلاّی ابراهیم خلیل و مصلاّی برادرم خضر و مصلاّی من است.همانا مسجدتان یکی از چهار مسجدی است که خداوند آن را برای اهلش برگزیده است.گویا می بینم که آن را در روز قیامت می آورند در حالی که دو جامه سپید در بردارد و شبیه به محرم است و برای اهل خود و کسانی که در آن نماز گزارده اند شفاعت می کند و شفاعتش ردّ نمی شود،و دیری نمی گذرد که حجر الاسود در آن نصب می شود؛و روزگاری فرا خواهد رسید که این مسجد محلّ نماز فرزندم مهدی(عج)و مصلاّی هر مؤمن خواهد شد و در روی زمین مؤمنی باقی نخواهد ماند مگر آن که در آن بوده و یا دلش شیفته و مشتاق آن است.بنابراین از آن دور نشوید و با گزاردن نماز در آن به خدا تقرّب جویید و در قضای حوایج خود به آن رو آورید،چه اگر مردم برکتی را که در آن است می دانستند از سراسر روی زمین به سوی آن می شتافتند هر چند بر روی برف و با سینه و سر زانو باشد.» (۲)دربارهٔ مسجد سهله امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«اگر عمّ من زید به آن پناه می برد خداوند یک سال به او پناه می داد.آنجا محلّ خانه ادریس است که در آن دوزندگی می کرد،و همان محلّی است که ابراهیم از آنجا به سوی عمالقه بیرون آمد،و جایی است که داود از آنجا به سوی جالوت روان شد،در زیر آن تخته سنگ سبزی است که صورت هر پیامبری که خداوند آفریده بر آن نقش بسته است،از زیر این مسجد گل

۱- (۷۶) الفقیه،ص ۶۱،باب:فضل المساجد از کتاب صلاه،شماره ۴،۱۴ تا ۱۸.

۲- (۷۷) الفقیه،ص ۶۲،باب:فضل المساجد از کتاب صلاه،شماره ۱۹.

وجود هر پیامبر برداشته شده،و آنجا محلّ راکب(سواره)است عرض شد:راکب چیست؟فرمود:خضر(علیه السلام).» (۱)امّا مسجد براثا در بغداد هنگامی که امیر مؤمنان(علیه السلام)از نبرد نهروان بازگشت در آنجا نماز گزارد (۲)پایان روایت الفقیه.

فصل دوم:در شرائط وجوب حجّ،صحّت،واجبات،ارکان،موانع و انواع حجّ

(۱)می گویم:ما این مسائل را بر طبق طریقه اهل بیت(علیه السلام)ذکر می کنیم.

شرائط حجّ:شرط صحّت حج دو چیز است:۱-وقت ۲-اسلام.

حجّ کودک درست است،چنانچه ممیّز باشد خودش محرم می شود و در صورتی که صغیر است ولیّ وی از جانب او محرم می شود و او را در انجام دادن مناسک حجّ اعمّ از طواف،سعی و غیره وادار به عمل می کند.

وقت حجّ ماههای شوّال،ذوالقعده و نه روز از ذی حجّه است که تا طلوع فجر روز عید قربان ادامه دارد،و هر کس در غیر این مدّت محرم شود احرام او عمره است.عمره را در تمام طول سال می توان به جا آورد و افضل اوقات آن ماه رجب می باشد؛لیکن کسی که در ایّام منا مشغول مناسک آن باشد نباید به قصد عمره محرم شود زیرا به انجام دادن اعمال منا اشتغال دارد،و نیز نباید میان دو عمره کمتر از یک ماه فاصله باشد.

امّا شرائط حجّه الاسلام یعنی حجّ واجب پنج چیز است:۱-اسلام ۲-آزاد بودن ۳-بلوغ ۴-عقل ۵-وقت.

اگر کودک یا برده محرم شوند لیکن در یکی از دو موقف(عرفات-مزدلفه) کودک بالغ و برده آزاد شود حجّ آنها مجزی و کافی از حجّه الاسلام است.و برای ادای عمرۀ واجب همۀ شروط مذکور لازم است جز وقت در غیر تمتّع.

شرط وقوع حجّ مستحبّ از سوی آزاد بالغ این است که ذمّۀ او از حجّ واجب

۱- (۷۸) همان مأخذ،ص ۶۳،شماره ۲۱ و ۲۲.

۲- (۷۹) همان مأخذ،ص ۶۳،شماره ۲۱ و ۲۲.

فارغ باشد.

شرائط وجوب حجّ نیز پنج چیز است:۱-اسلام ۲-بلوغ ۳-آزاد بودن ۴-عقل ۵-استطاعت.و کسی که حجّ بر او واجب شده عمره نیز بر او فرض گردیده است.کسی که به قصد زیارت یا تجارت ارادهٔ ورود به مکّه را دارد چنانچه از کسانی مانند هیزم فروش و علوفه فروش نباشد که آمد و شد آنها پیوسته تکرار می شود باید محرم شود و پس از آن با ادای اعمال عمره یا حجّ از احرام بیرون آید.

امّا استطاعت دو نوع است:اوّل آن که شخصا بتواند این عبادت را انجام دهد،و این امر منوط به وجود اسبابی است.یکی از این اسباب مربوط به شخص اوست و آن داشتن سلامت و تندرستی است؛دیگری مربوط به راه است که باید امن و دارای آب و گیاه باشد،و دیگری در مال اوست که باید هزینهٔ رفت و برگشت به وطن را داشته باشد،خواه دارای عائله ای باشد یا نباشد؛زیرا جدایی از وطن دشوار است.همچنین باید نفقهٔ کسانی را که هزینه آنها در این مدّت بر او واجب است دارا باشد و نیز دارای مالی باشد که بتواند وامهایش را ادا کند و قادر باشد مرکب سواری تهیّه یا کرایه کند و چنانچه به محمل یا شتر بارکش نیاز دارد برای خود فراهم سازد.

دوّم این که مفلوج و زمینگیر باشد،لیکن استطاعت آن را داشته باشد که کسی را اجیر کند تا حجّ را از سوی او به جا آورد و داشتن هزینهٔ رفتن به قدر کافی برای تحقّق استطاعت است.هرگاه پسر اطاعت خود را بر پدرش که زمینگیر است برای به جا آوردن حجّ از سوی او به وی عرضه کند پدر به این سبب مستطیع شناخته می شود،لیکن اگر مال خود را به او عرضه کند تا کسی را اجیر کند وی مستطیع نخواهد بود،زیرا خدمت بدنی نسبت به پدر مایهٔ شرف فرزند است و بذل مال از سوی او به پدر خالی از منّت نیست.کسی که استطاعت حجّ را پیدا کرده باید هر چه زودتر آن را انجام دهد،و تأخیر آن گناهی بزرگ و مهلك است.

واجبات حجّ هفده چیز است:۱-احرام ۲-تلبیه یا آنچه جانشین آن می شود

ص:۲۲۵

۳-پوشیدن دو جامهٔ احرام ۴-وقوف در عرفات ۵-گذراندن شب در مشعر الحرام ۶-وقوف در مشعر ۷-رمی جمرهٔ عقبه ۸-قربانی اگر امکان داشته باشد ۹-حلق یا تقصیر ۱۰-طواف زیارت ۱۱-دو رکعت نماز طواف ۱۲-سعی میان صفا و مروه ۱۳-طواف نساء ۱۴-دو رکعت نماز طواف نساء ۱۵-گذراندن شبهای تشریق در منا ۱۶-سه بار رمی جمرات ۱۷-ترتیب میان این افعال.

ارکان حجّ هفت چیز است:۱-احرام ۲-تلبیه ۳-وقوف در عرفات ۴-وقوف در مشعر الحرام ۵-طواف ۶-سعی میان صفا و مروه ۷-ترتیب.

هرگاه چیزی از این ارکان به عمد نه به سهو ترک شود حجّ باطل می گردد لیکن اگر آنچه به سهو ترک شده دو وقوف با هم باشد حجّ باطل می گردد.

در عمره هر دو وقوف،گذراندن شب در مشعر الحرام،مناسک منا و طواف نساء ساقط است؛بنابراین واجبات عمره هشت و ارکان آن پنج چیز است.

امّا آنچه در احرام حجّ ممنوع شده هفت چیز است:۱-پوشیدن پیراهن ۲-پوشیدن شلوار ۳-پوشیدن کفش ۴-بر سر بستن دستار ۵-پوشیدن قبا ۶-پوشیدن جامهٔ تکمه دار ۷-پوشیدن جبّه،بلکه سزاوار است لنگ و ردا و نعلین بپوشد؛و اگر نعلین نیابد دمپایی به پا کند؛و اگر لنگ نیابد شلوار بپوشد؛امّا به کار بردن کمربند،همیان،نعلین و جوراب به هنگام ضرورت همچنین طیلسان(جامه گشاد)اگر تکمه بر آن ندوزد اشکالی ندارد.نباید برای زینت انگشتر به دست کند،لیکن به قصد متابعت از سنّت جائز است و این بسته به نیّت است،و در هنگام سواری هودج را سایبان قرار ندهد،و سرش را نپوشاند زیرا احرام مرد در سر است.

برای زن جائز است لباس دوخته شده بپوشد لیکن نباید صورتش را به چیزی که با آن تماس یابد بپوشاند زیرا احرام زن در صورت است.

۲-بوی خوش؛و باید از هر چه خردمندان آن را خوش بو می شمارند و نیز روغنهای خوش بو دوری جوید هر چند روغن را پیش از احرام استعمال کرده و بوی آن در بدن او

باقی مانده باشد.امّا دربارهٔ استعمال روغنهایی که فاقد بوی خوش باشند بی آن که ضرورتی وجود داشته باشد دو قول است.و نیز باید از کشیدن سرمه چنانچه در آن بوی خوش به کار رفته باشد اجتناب کند.

۳-زینت و تنظیف و ملحقات آنها؛و لازم است از سرمه کشیدن با سیاهی،نظر کردن در آیینه،ستردن مو،گرفتن ناخن،کشتن حشرات تن و اخراج خون از بدن اجتناب کند،استعمال حنا برای زینت و دخول به گرمابه و مالش بدن کراهت دارد.

۴-جماع و مقدّمات آن از قبیل بوسیدن،لمس کردن،نظر کردن از روی شهوت، استمناء،زناشوئی،تزویج،گواهی بر عقد و اقامهٔ آن.

۵-شکار حیوانات خشکی حرام است و مقصود از آن حیوانی است که در نزد قومی قابل خوردن و در نزد دیگران مطلقا و بالاصاله خوردن گوشت آن ممتنع باشد، بجز افعی،کژدم،موش و گفته شده:هر جانوری که خوف انگیز باشد.نه تنها شکار صید خشکی به شرحی که ذکر شد بلکه تملّک،کشتن،خوردن،دلالت بر آن، به آن، وسیله سازی برای رعایت دادن سلاح جهت شکار آن و امثال این ها حرام می باشد.

۶ و ۷-فسوق و جدال حرام است؛فسوق به دروغ و دشنام تفسیر شده است.در روایت صحیح آمده که مراد از آن دروغ و فخرفروشی است و جدال را گفتن«نه به خدا»و«آری به خدا»تفسیر کرده اند،و گفته شده:مراد هر چیزی است که سوگند گفته می شود.

کفّاره محرّمات مذکور و دیگر احکام آنها در کتابهای فقه بیان شده و دراین باره تفاوتی میان حجّ و عمره نیست.

حجّ سه گونه است:تمتّع،قران و افراد.افضل آنها حجّ تمتّع است و عمره اش مقدّم بر آن و پیوستهٔ با آن است و در ماههای حجّ واقع می شود و آن را عمرهٔ تمتّع و جز آن را عمرهٔ مفرده می نامند.

حجّ تمتّع بر کسانی واجب است که دست کم چهل و هشت میل از مکّه دور باشند، و از نظر اصحاب ما(شیعه)بر طبق نصّ قرآن و احادیث مستفیض اهل بیت(علیه السلام)برای

این گونه مردم حجّ دیگری وجود ندارد جز به هنگام اضطرار مانند تنگی وقت و حدوث حیض و مانند این ها.امّا دو نوع دیگر حجّ بر مردم مکّه و کسانی که در کمتر از فاصلۀ مذکور قرار دارند واجب است و در برگزاری هر یک از آن دو نوع مخیّر می باشند.بنا بر اصحّ اقوال برای آنها جائز نیست که جز در هنگام ضرورت عدول به حجّ تمتّع کنند.

امّا کسی که می خواهد حجّ مستحبّ به جا آورد مخیّر است که هر کدام از سه نوع حجّ را که بخواهد برگزار کند لیکن حجّ تمتّع افضل است.همچنین کسی که حجّ را نذر کرده بی آن که نوع آن را تعیین کرده باشد میان سه نوع حجّ مخیّر خواهد بود؛و نیز کسی که در مکّه و خارج آن منزل دارد چنانچه مدّت اقامت او در هر یک از این دو منزل مساوی باشد وظیفه اش همان خواهد بود که ذکر شد.اگر مدّت اقامت او در یکی از این دو منزل بیشتر شود باید واجبی را که متوجّه اوست به جا آورد و تخییری برای او نیست؛ و هر کس دو سال در مکّه اقامت کند دیگر از اهل مکّه است و نمی تواند حجّ تمتّع به جا آورد.

بنا به رأی اکثر فقیهان تنها تفاوت و اضافه ای که حجّ قران بر افراد دارد این است که در حجّ قران علاوه بر اعمال حجّ افراد باید قربانی را به هنگام احرام با خود سوق دهد، و گفته شده که تفاوت میان این دو نوع حجّ علاوه بر آنچه ذکر شد جمع میان حجّ و عمره در حجّ قران است بی آن که محلّ شوند،و به همین سبب آن را حجّ قران گفته اند.

باب دوم :در ترتیب اعمال ظاهری حجّ از آغاز

اشاره

در ترتیب اعمال ظاهری حجّ از آغاز سفر تا بازگشت که در ده فراز ذکر می شود

(۱)می گویم:من در بیان تمامی این فرازها تصرّف و آنها را مطابق طریقۀ اهل بیت(علیه السلام) ذکر می کنم جز فراز نخست که آن را به حال خود می گذارم،زیرا موضوع آن از طریقه حقّه دور نیست.بعلاوه محتوای آن را به خواست خداوند طبق طریقه ائمّۀ معصومین(علیه السلام)در کتاب آداب سفر از بخش عادات بیان خواهم کرد.

ص:۲۲۸

اوّل مستحبّات حجّ از آغاز خروج تا احرام و آن هشت چیز است: (۱)

۱-در مال،

شایسته است سفر را با توبه آغاز کند؛

(۲)مظالمی را که بر ذمّه اوست ردّ کند؛وامهایش را بپردازد؛نفقه کسانی را که هزینه آنها بر عهده اوست تا زمان بازگشت آماده کند؛ امانتهایی را که از مردم در نزد اوست بازپس دهد،و مالی را که برای رفت و بازگشت او کفایت کند از محلّ حلال و پاکیزه تهیّه کند و همراه خود ببرد بی آن که بر خود سخت گیرد بلکه به مقداری باشد که بتواند با وجهی که به همراه دارد در تهیّه توشه توسعه دهد و به مستمندان و بینوایان کمک رساند.باید پیش از خروج از محلّ خود چیزی صدقه دهد و برای خویش مرکوبی بخرد که در حمل بار توانمند و از ضعف و ناتوانی آن ایمن باشد؛یا آن که چنین مرکوبی را کرایه کند و در این صورت باید همهٔ باری را که می خواهد بر او حمل کند کم یا زیاد به صاحب آن نشان دهد و رضایت او را به دست آورد.

۲-در مورد رفیق و هم سفر باید رفیقی پارسا و خیرخواه و مددکار را طلب کند

(۳) تا او را در کارهای نیک یاری دهد؛و اگر چیزی را فراموش کند به یاد او آورد و اگر در خاطر دارد به وی کمک کند،و اگر دچار بیم شود او را دلیر گرداند،و اگر ناتوان شود به او نیرو دهد،و اگر دلتنگ شود او را صبور گرداند.امّا رفقا و برادرانی را که در وطن دارد از آنها خداحافظی کند و از آنها خواهان دعا شود،زیرا خداوند در دعای آنها خیری قرار می دهد.مستحبّ است به هنگام وداع بگوید:أستودع اللّه دینک و أمانتک و خواتیم عملک.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به کسی که ارادهٔ سفر داشت می فرمود:«فی حفظ اللّه و کنفه،زوّدک اللّه التّقوی،غفر ذنبک و وجّهک للخیر أینما توجّهت».

۳-آنچه به هنگام بیرون آمدن از خانه مستحبّ می باشد این است که در موقع

تصمیم گرفتن بر خروج دو رکعت نماز گزارد.

(۴)در رکعت نخست پس از فاتحه الکتاب سورهٔ قل یا أیّها الکافرون و در رکعت دوّم سورهٔ اخلاص بخواند،و چون از نماز فارغ شود دستهایش را بلند کند و با خلوص تمام و نیّتی پاک خدا را بخواند و بگوید:اللّهمّ

أنت الصّاحب فی السّفر و انت الخلیفه فی المال و الاهل و الولد و الأصحاب احفظنا و إیّاهم من کلّ آفه و عاهه اللّهم انّا نسالک فی مسیرنا هذا البرّ و التوفیق و التّقوی و من العمل ما ترضاه اللّهم إنّا نسالک أن تطوی لنا الارض و تهوّن علینا السّفر و ان ترزقنا فی سفرنا سلامه البدن و الدّین و المال و تبلّغنا حجّ بیتک الحرام و زیاره قبر نبیّک(صلی الله علیه و آله)اللّهم انّی اعوذ بک من وعثاء السّفر و کآبه المنقلب (۱)و سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد و الاصحاب اللّهم اجعلنا و إیّاهم فی جوارک و لا تسلبنا و إیّاهم نعمتک و لا تغیّر ما بنا و بهم من عافیتک

۴-چون به در خانه رسد بگوید:

(۱)بسم اللّه توکّلت علی اللّه و لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه،ربّ أعوذ بک أن أضلّ أو ضلّ،أو أظلم أو ظلم،أو أجهل أو یجهل علیّ،اللّهم إنّی لم أخرج أشرا و لا بطرا و لا ریاء و لا سمعه بل خرجت اتّقاء سخطک و ابتغاء مرضاتک و قضاء لفرضک و اتّباع سنّه نبیّک(صلی الله علیه و آله)و شوقا إلی لقائک.و چون به راه افتد بگوید:اللّهم بک انتشرت و علیک توکّلت و بک اعتصمت و إلیک توجّهت اللّهم انت ثقتی و أنت رجائی فاکفنی ما أهمّنی و ما لا اهتمّ به،و ما أنت أعلم به منّی،عزّ جارک و جلّ ثناؤک و لا إله غیرک،اللهمّ زوّدنی التّقوی و اغفر لی ذنبی و وجّهنی للخیر أینما توجّهت؛و این دعا را در هر منزلی که از آن کوچ می کند بخواند.

۵-مستحبّ است که چون بر مرکوب خود سوار شود بگوید:

(۲)بسم اللّه و باللّه و اللّه اکبر توکّلت علی اللّه و لا حول و لا قوّه الاّ باللّه العلیّ العظیم،ما شاء اللّه کان و ما لم یشأ لم یکن،سبحان الّذی سخّر لنا هذا و ما کنّا له مقرنین و إنّا إلی ربّنا لمنقلبون،اللّهم إنّی وجّهت وجهی إلیک و فوّضت أمری إلیک و توکّلت فی جمیع اموری علیک أنت حسبی و نعم الوکیل؛و چون بر مرکوب خود قرار گرفت و آن در زیر او آرام شد هفت بار بگوید:سبحان اللّه و الحمد اللّه و لا إله الاّ اللّه و اللّه اکبر.و

۱- (۱) وعثاء-مشقّت و رنج،کآبه-غم و اندوه.

نیز بگوید:الحمد للّه الّذی هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدی لو لا أن هدانا اللّه،اللّهم أنت الحامل علی الظهر و أنت المستعان علی الامور.

۶-در مورد فرود آمدن مستحبّ است که تا هنگامی که هوای روز گرم نشده فرود

نیاید

(۱) و بیشتر راه پیمایی در شب صورت گیرد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بر شما باد به شب روی،چه زمین در شب به گونه ای در نور دیده می شود که در روز در نور دیده نمی شود» (۱)و باید در شب کمتر بخوابد تا به پیمودن راه کمک شود؛و چون چشمش به منزل افتد بگوید:اللّهم ربّ السّماوات السّبع و ما أظللن و ربّ الشّیاطین و ما أضللن و ربّ الرّیاح و ما ذرین و ربّ البحار و ما جرین،أسألك خیر هذا المنزل و خیر أهله،و أعوذ بک من شرّ هذا المنزل و شرّ ما فیه و اصرف عنّی شرّ شرارهم.چون در منزل فرود آید دو رکعت نماز بگزارد سپس بگوید:اللّهم إنّی أعوذ بکلماتک التامّات الّتی لا یجاوزهنّ برّ و لا فاجر من شرّ ما خلقت.و چون تاریکی شب فرارسد بگوید:یا أرض ربّی و ربّک اللّه،أعوذ باللّه من شرّك و شرّ ما فیك و شرّ ما ربّ علیك،أعوذ باللّه من شرّ کلّ أسد و أسود و حیّه و عقرب و من شرّ ساکن البلد و والد و ما ولد،و له ما سکن فی اللّیل و النّهار و هو السّمیع العلیم.

۷-در نگهبانی از خود،شایسته است در روز احتیاط کند و به تنهایی در بیرون از

محدوده کاروان براه نیفتد،

(۲)زیرا ممکن است کشته شود یا از کاروان به جا ماند؛و نیز در هنگام خوابیدن احتیاط و هوشیاری را رعایت کند،و اگر در اوّل شب بخوابد سر بر بازوی خود نهد و اگر در آخر شب بخوابد بازویش را راست نگه دارد و سرش را در کف دست قرار دهد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)در سفرهای خود به همین گونه می خوابید،زیرا ممکن است خوابی گران به انسان دست دهد و خورشید برآید و او نداند،در نتیجه آنچه از ثواب نماز از او فوت می شود افضل از ثوابهایی است که از حجّ عاید او می گردد بهتر این است که در شب دو رفیق به نوبت نگهبانی کنند،چون یکی از آنها دو بخوابد دیگری

۱- (۲) -مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۴۴۵؛الفقیه،ص ۲۲۲؛ابو یعلی؛بزّاز و ابو داود؛مجمع الزوائد،ج ۳، ص ۲۱۳.

پاسداری کند و سنّت همین است؛اگر دشمنی یا درّنده ای در روز یا شب قصد حمله به او کند آیه الکرسی و آیهٔ شهد اللّه و سوره های اخلاص و معوّذتین را بخواند و بگوید:

بسم اللّه ما شاء اللّه لا قوّه إلاّ باللّه،حسبی اللّه،توکّلت علی اللّه،ما شاء اللّه،لا یأتی بالخیرات الاّ اللّه،لا یصرف السّوء إلاّ اللّه حسبی اللّه و کفی،سمع اللّه لمن دعاه، لیس وراء اللّه منتهی،و لا دون اللّه ملجأ،کتب اللّه لأغلبنّ أنا و رسلی إنّ اللّه قوی عزیز،تحصّنت باللّه العظیم،و استعنت بالحیّ الّذی لا یموت،اللّهم احرسنا بعینک الّتی لا تنام و اکنفنا برکنک الّذی لا یرام،اللّهم ارحمنا بقدرتک علینا فلا نهلک و انت ثقتنا و رجاؤنا اللّهم اعطف علینا قلوب عبادک و إمائک برأفه و رحمه إنّک أنت أرحم الرّاحمین.

۸-چون در راه بر زمین بلندی برآید مستحبّ است پس از گفتن سه بار تکبیر

بگوید:

(۱)اللّهم لک الشّرف علی کلّ شرف و لک الحمد علی کلّ حال و چون بر زمین نشیبی درآید خداوند را تسبیح گوید،و هنگامی که در سفر دچار وحشت شود بگوید:

سبحان اللّه الملک القدّوس ربّ الملائکه و الرّوح جللت السّماوات و الأرض بالعزّه و الجبروت.

دوم-آداب احرام از میقات و آن شش چیز است:

۱-چون به میقات مشهور که

مردم از آنجا محرم می شوند برسد به نیّت احرام غسل کند،

(۲)لیکن اگر می خواهد حجّ تمتّع به جا آورد باید در مکّه محرم شود،و احرام از غیر مکّه مجزی نیست مگر در حالت جهل و فراموشی؛و باید غسل خود را با تنظیف و دست مالیدن بر بدن به ویژه ستردن موهای زیربغل و زهار،گرفتن ناخن،کوتاه کردن شارب و به کار بردن مسواک کامل گرداند.از سنّتهای مؤکّد است که از اوّل ذی قعده موهای سرش را نگه دارد.

۲-لباسهای دوخته شده را از خود دور سازد

(۳) و جامهٔ احرام بپوشد و آن باید مشتمل بر دو پارچه پاک و پاکیزه و سفید و از جنسی باشد که نماز در آنها جائز است؛یکی از آن دو را ازار خود کند و دیگری را به دوش افکند.

۳–پس از ادای یکی از نمازهای واجب محرم شود

(۱) و در صورت عـدم اتّفـاق دو رکعت نمـاز بگزارد و پس از آن احرام بنـدد.در برخی اخبـار آمـده است شـش رکعت نمـاز بگزارد،و افضل ساعات احرام هنگام ظهر است.

۴–بعد از نماز دعا کند و نیّت خود را بر زبان آورد

(۲) و شـرط کند که هر کجا از ادای عمل بازماند خداوند او را محلّ گرداند،و اگر نتواند حجّ را به اتمام برساند عمره را بطور کامل به جا آورد.در خبر صحیح معاویه بن عمّار (۱)از ابی عبد اللّه(علیه السلام)آمده است:چون از نماز فراغت یافتی خداوند را سپاس گو و ستایش کن و بر پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)درود بفرست و بگو:اللّهم إنّی أسألـک أن تجعلنی ممّن اسـتجاب لک و آمن بوعـدک و اتّبع أمرک فانّی عبـدک و فی قبضـتک لا اوقی إلاّ ما وقیت و لا آخذ إلاّ ما أعطیت و قد ذکّرت بالحجّ فأسألک أن تعزم لی علیه علی کتابک و سنّه نبیّک و تقوّینی علی ما ضعفت عنه و تتسلّم (۲)منّی مناسکی فی یسر منک و عافیه و اجعلنی من وفدک الّذی رضـیت و ارتضیت و سمّیت و کتبت اللّهم إنّی خرجت من شقّه بعیده و أنفقت مالی ابتغاء مرضاتک اللّهم فتمّم لی حجّی،اللّهم إنّی اریـد التمتّع بـالعمره إلی الحـجّ علی کتابـک و سنّه نبیّـک صـلواتک علیه و آله فـإن عرض لی عارض یحبسنی فحلّنی لقدرک الّذی قدّرت علیّ اللّهم إن لم تکن حجّه فعمره (۳)أحرم لک شعری و بشری و لحمی و دمی و عظـامی و مخّی و عصبی من النّسـاء و الثیـاب و الطّیب أبتغی بـذلک وجهـک و الـدّار الآخره.کافی است این دعا را یک بار به هنگام بستن احرام بخوانی، سپس از جا برخیز و اندکی راه برو و پس از پیمودن کمی راه پیاده یا سواره تلبیه بگو.

در روایت صـحیح حمّاد بن عثمان از ابی عبد اللّه(علیه السلام)آمده که به آن حضرت عرض کردم:من می خواهم عمره و حجّ تمتّع به جا آورم،چه باید بگویم.فرمود:«می گویی:

۱- (۳) تهذیب،ج ۱،ص ۴۶۸؛کافی،ج ۴،ص ۳۳۱؛الفقیه،ص ۲۳۶.

۲- (۴) یعنی از من بپذیر،در کافی یک تاء حذف شده است.

۳- (۵) یعنی:اگر اتمام حج برای من میسر نشد این احرام برای عمره باشد و آن را به عمره ای کامل مبدّل فرما.

اللّهم إنّی أرید أن أتمتّع بالعمره إلی الحجّ علی کتابک و سنّه نبیّک؛و اگر خواستی آنچه را اراده داری در دلت بگو.» (۱)

۵-پس از آمادگی و عزم چنانچه سواره است تأمّل کند تا شترش او را بلند کند،

(۱)و اگر پیاده است حرکت را آغاز کند و سپس طبق آنچه در روایت پیش ذکر شد تلبیه بگوید.

در روایت صحیح دیگری آمده است:«افضل این است که کمی راه برود سپس تلبیه بگوید.» (۲)صورت تلبیه این است:لبّیک اللّهم لبّیک،لبّیک لا شریک لک لبّیک إنّ الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک؛و اگر زیاد کند بگوید:لبّیک یا ذا المعارج لبّیک،و اگر بخواهد برابر آنچه در اخبار آمده می تواند بر تلبیه ها بیفزاید؛و باید در تلبیهٔ عمرهٔ تمتّع،حجّ و عمره را با هم ذکر،و نخست عمره و پس از آن حجّ را نیّت کند به اعتبار این که عمره داخل در حجّ تمتّع است.

در خبر صحیح آمده است که امیر مؤمنان(علیه السلام)در تلبیه می فرمود:«لبّیک بحجّه و عمره معا لبّیک»؛ (۳)و اگر بجاآورنده حجّ تمتّع اعمال خود را به نیّت حجّ آغاز کند جائز است،زیرا عمرهٔ تمتّع داخل در حجّ است.

بجاآورندهٔ حجّ از همان لحظه که محرم می شود همهٔ چیزهایی که پیش از این ذکر شد بر او حرام می گردد.

کسی که حجّ قران را به جا می آورد مخیّر است که با تلبیه یا اشعار و یا تقلید محرم شود و با هر کدام حجّ خود را آغاز کند بقیّه برای او مستحبّ است و احرام تنها با یکی از آنها منعقد خواهد شد.

اشعار در اصطلاح عبارت از این است که حجّ کننده مذکور با نیزه بر جانب راست

۱- (۶) کافی،ج ۴،ص ۲۳۲.
۲- (۷) الفقیه،ص ۲۳۷،از روایت هشام بن حکم،شماره ۶.
۳- (۸) تهذیب،ج ۱،ص ۴۷۰ ضمن حدیثی.

کوهان شتر قربانی خود بزنـد،گفته شـده:که از خون کوهان بر صورت شتر بمالـد؛و تقلیـد این است که نعل کهنه ای بر گردن قربانی خود ببندد،و این اختصاص به گاو و گوسفند دارد،چه این ها حیواناتی ضعیفترند.

۶-در طول بستن احرام زیاد تلبیه بگوید

(۱) و آن را تکرار کنـد به ویژه جملـهٔ:لبّیک ذا المعارج لبّیک و هر زمان سواره ای ببیند،یا بر تلّ و تپه ای بالا رود،یا در درّه و زمین پستی فرود آیـد،همچنین در آخر شب و هنگام بیـداری از خواب و در عقب نمازها و در هر بار که سوار و پیاده می شود با صدای بلند تلبیه را تجدید کند.در روایت حریز (۱)آمده است:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هنگامی که محرم شد جبرئیل بر آن حضـرت فرود آمد و عرض کرد:اصـحاب خود را به عجّ و ثجّ امر کن،عجّ،تلبیه را با صدای بلند گفتن و ثجّ،کشـتن شتر قربانی است.

افضـل این است که کسـی که از مسـجد شـجره محرم می شود و سواره است صـدا را به تلبیه بلنـد نکنـد تا آنگاه که مرکوبش وارد بیابان شود،و آن که از مکّه احرام بسـته است تلبیه نگوید تا زمانی که مرکوبش به قطاء (۲)برسد و آن را بلند نگوید مگر زمانی که مشرف بر سرزمین ابطح (۳)شود و اگر اعمال حـجّ را به جا می آورد واجب است در روز عرفه به هنگام فرا رسـیدن ظهر گفتن تلبیه را قطع کنـد.همچنین اگر به عمرهٔ تمتّع مشـغول است هنگـام دیـدن خانه های مکّه،و چنانچه عمرهٔ مفرده به جا می آورد و برای بسـتن احرام از مکّه خارج شده با مشاهدهٔ خانهٔ کعبه،و اگر از خارج مکّه محرم شده با ورود در حرم از گفتن تلبیه خودداری کند.

سوم.آداب دخول حرم تا طواف و آن شش چیز است:

اشاره

۱- (۹) کافی،ج ۴،ص ۳۳۶،شماره ۵.

۲- (۱۰) قطاء محلّی است پائین تر از ردم،و ردم سدّی است که مانع ورود سیل به خانه خدا می شود و آن را مدعا می گویند.

۳- (۱۱) مسـیل یـا زمین پست و همـوار وسـیعی است که در کـف آن سـنگریزه است از منتهـای دره ای که در وادی مناسـت آغاز،و آخر آن به مقبره ای که مردم مکه آن را معلّی می نامند متّصل می شود.

۱-برای دخول در حرم از چاه میمون یا رود فخّ غسل کند،

(۱)

(۱)و چون وارد حرم شود بگوید:اللّهم انّک قلت فی کتابک المنزل-و قولک الحقّ-و أذّن فی النّاس بالحجّ یأتوک رجالا و علی کلّ ضامر یأتین من کلّ فج عمیق اللّهم و انّی أرجو أن أکون ممّن أجاب دعوتک و قد جئت من شقّه بعیده و من فجّ عمیق سامعا لندائک و مستجیبا لک،مطیعا لأمرک و کلّ ذلک بفضلک علیّ و احسانک إلیّ فلک الحمد علی ما وفّقتنی له،أبتغی بذلک الزّلفه عندک و القربه الیک و المنزله لدیک و المغفره لذنوبی و التّوبه علیّ منها بمنّک اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و حرّم بدنی علی النّار و آمنّی من عذابک و عقابک برحمتک یا کریم.

۲-غسل کند و با آرامش و وقار از سمت ابطح از ثنیه کدا-به فتح کاف-وارد

مکّه شود،

(۲)گفته اند:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از شاهراه به آن عدول فرموده است،و هنگام خروج از ثنّیه کدا-به ضمّ کاف-خارج شود،و این را ثنّیه سفلی و اولی را ثنّیه علیا می گویند.

۳-با غسل و با وقار و آرامش،پابرهنه و با خشوع در حالی که پای راست را مقدّم

بدارد از باب بنی شیبه وارد مسجد الحرام شود،

(۳)چه کسی که با خشوع وارد آن شود گناهانش آمرزیده خواهد شد.هنگامی که به در مسجد می رسد بگوید:السّلام علیک ایّها النبیّ و رحمه اللّه و برکاته بسم اللّه و من اللّه و ما شاء اللّه و السّلام علی رسول اللّه و آله و السّلام علی ابراهیم و آله و السّلام علی أنبیاء اللّه و رسله و الحمد للّه ربّ العالمین.

۴-به هنگامی که نظرش به خانهٔ کعبه افتد بگوید:

(۴)الحمد للّه الّذی عظّمک و شرّفک و کرّمک و جعلک مثابه للنّاس و أمنا مبارکا و هدی للعالمین.

۵-چون نظرش به حجر الأسود افتد در حالی که روبروی آن قرار می گیرد بگوید:

۱- (۱۲) بئر میمون در قسـمت بالای مکّه است و منصور دوانقی در همان جا دفن شـده است.فخّ به فتح اوّل و تشدید ثانی درّه ایست در مکّه که حسـین بن علی بن حسن علوی در یوم الترویه به سـال ۱۶۹ به همراه گروهی از خاندانش در آن شـهید شده است(المراصد).

(۱)الحمد للّه الّذی هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدی لو لا أن هدانا اللّه،سبحان اللّه،و الحمد للّه و لا إله الاّ اللّه،و اللّه اکبر،لا إله الاّ اللّه وحده لا شریک له،له الملک و له الحمد یحیی و یمیت،و یمیت و یحیی و هو حیّ لا یموت بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدیر،اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد کافضل ما صلّیت و بارکت و ترحّمت علی ابراهیم و آل ابراهیم إنّک حمید مجید و سلام علی جمیع النبیّین و المرسلین و الحمد للّه ربّ العالمین،اللّهم إنّی أومن بوعدک و اصدّق رسلک و أتّبع کتابک.

۶-حجر الاسود را لمس کند و ببوسد،و اگر نمی تواند دست بر آن کشد و دستش را

ببوسد،

(۲)و اگر این را هم نمی تواند با دستش به آن کند و دستش را ببوسد و بگوید:

أمانتی أدّیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاه،آمنت باللّه و کفرت بالجبت و الطّاغوت و اللاّت و العزّی و عباده الشیطان و عباده الأوثان و عباده کلّ ندّ یدعی من دون اللّه.

چهارم.طواف:

(۳)در طواف واجب است شرایطی را که در نماز معتبر است در آن رعایت کند اعمّ از طهارت از حدث و خبث،طهارت لباس و بدن و محلّ طواف،ستر عورت،همچنین باید ختنه کرده باشد،و طهارت تنها در طواف واجب شرط است نه در مستحبّ.و نیز در طواف نیّت واجب است همچنین واجب است طواف را از حجر الاسود آغاز و بدان ختم کند،و شروع عرفی کفایت می کند،لیکن متأخّران واجب دانسته اند طواف کننده نخستین جزء حجر الاسود را محاذی نخستین جزء از اعضای مقدّم بدنش قرار دهد بگونه ای که پس از نیّت به یقین یا به ظنّ با تمام بدنش بر آن عبور کند؛ و نیز واجب است خانه کعبه را سمت چپ خود قرار دهد و حجر(اسماعیل)را در طواف داخل کند،و در بین خانه و مقام(ابراهیم)طواف به عمل آورد،و مقدار فاصله مقام را با کعبه در تمامی جهات جز بر حسب ضرورت رعایت کند،دیگر آن که طواف خود را با هفت بار دور زدن کامل گرداند.

مستحبّ است در طواف با سکینه و وقار باشد و گامها را نزدیک به هم بردارد،و نزدیک به کعبه باشد لیکن بر شادروان طواف نکند زیرا آن از خانه کعبه است،و نیز مستحبّ است در هر دور مطابق آنچه ذکر کردیم حجر الاسود را ببوسد و ارکان خانه به ویژه رکن یمانی را در آغوش گیرد و چون به در خانه رسد بگوید:سائلک فقیرک مسکینک ببابک فتصدّق علیه بالجنّه،اللّهم البیت بیتک،و الحرم حرمک،و العبد عبدک،و هذا مقام العائذ المستجیر بک من النّار،فاعتقنی و والدیّ و أهلی و ولدی و إخوانی المؤمنین من النّار یا جواد یا کریم.

چون مقابل میزاب برسد بگوید:اللّهم أعتق رقبتی من النّار و وسّع علیّ من الرّزق الحلال و ادرأ عنّی شرّ فسقه العرب و العجم،و شرّ فسقه الجنّ و الإنس،و در حال عبور بگوید:اللّهم إنّی إلیک فقیر و إنّی منک خائف مستجیر،فلا تبدّل اسمی و لا تغیّر جسمی.

در حال طواف بگوید:اللّهم انّی أسألک باسمک الّذی یمشی به علی طلل (۱)الماء کما یمشی به علی جدد الأرض،و أسألک باسمک المخزون المکنون عندک،و أسألک باسمک الأعظم الأعظم الّذی اذا دعیت به أجبت،و اذا سئلت به أعطیت أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و أن تفعل بی کذا و کذا.

در هر دور چون به رکن یمانی رسد آن را در آغوش گیرد و ببوسد و بر پیامبر و خاندانش درود فرستد؛و در فاصلهٔ این رکن با رکنی که حجر الاسود در آن قرار دارد بگوید:ربّنا آتنا فی الدّنیا حسنه و فی الآخره حسنه و قنا برحمتک عذاب النّار؛و چون مشغول دور هفتم طواف شود در مستجار بایستد،و آن قسمت مؤخّر کعبه نزدیک رکن یمانی مقابل در کعبه است،در اینجا دستها را بگشاید و گونه و شکمش را به خانه بچسباند و بگوید:اللّهم البیت بیتک و العبد عبدک و هذا مقام العائذ بک من النّار، اللّهم إنّی حللت بفنائک فاجعل قرای مغفرتک،و هب لی ما بینی و بینک،

۱- (۱۳) طلل:جای بلند.

و استوهبنی من خلقک،و آنچه بخواهد دعا کند و در پیشگاه پروردگار خود به گناهان خویش اعتراف کند و بگوید:اللّهم من قبلـک الرّوح و الرّاحه و الفرج و العـافیه اللّهم إنّ عملی ضـعیف فضاعفه لی و اغفر لی ما اطّلعت علیه منّی و خفی علی خلقک، أستجیر باللّه من النّار،و برای خود دعای بسیار کند،سپس رکن یمانی و رکنی را که حجر الاسود در آن قرار داده شده است لمس کند و ببوسد و طواف خود را در همین جا به پایان برساند و بگوید:اللّهم قنّعنی بما رزقتنی و بارک لی فیما آتیتنی.

چون از طواف فارغ شود به مقام ابراهیم(علیه السلام)بیاید و در آنجا دو رکعت نماز بگزارد و مقام را جلو خود قرار دهد،و در رکعت نخست پس از حمـد توحید و در رکعت دوّم جحد را بخواند،سپس تشـهّد و سـلام بگوید و خداوند را حمد و سپاس گوید و بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)و خاندانش درود بفرستد و از خداوند بخواهد که اعمالش را بپذیرد و این را آخرین حجّ او قرار ندهـد،و بگویـد:الحمـد للّه بمحامده کلّها علی نعمائه کلّها حتّی ینتهی الحمد إلی ما یحبّ ربّی و یرضـی اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمد و تقبّل منّی،و طهّر قلبی،و زکّ عملی؛و باید در دعا زیاد کوشـش کند سپس نزد حجر الاسود حاضر شود و آن را لمس کنـد و ببوسـد یـا دست بر آن کشـد یـا به آن کنـد،و همـان چیزی را که در اول گفته بود دو بـاره بگویـد،زیرا او ناگزیر از آن است.باید دانست که طواف در هر حجّ و عمره رکن است و هر کس آن را بعمد ترک کند حجّ یا عمرهٔ او باطل خواهد بود،و اگر بسـهو ترک کند باید قضای آن را به جا آورد هر چند پس از اتمام مناسک باشد،و چنانچه بازگشت به مکّه برایش دشوار باشد باید برای این عمل نایب انتخاب کند.

پنجم-سعی میان صفا و مروه:

(۱)چون از طواف و توابع آن فراغت یافت کنار چاه زمزم بیاید و اگر بتواند پیش از آن که به صفا برود از آب آن بنوشد و در هنگام آشامیدن بگوید:اللّهم اجعله علما نافعا،و رزقا واسعا،و شفاء من کلّ داء و سقم إنّک قادر یا ربّ العالمین.

ص:۲۳۹

سپس به سوی صفا بیرون رود و از در مخصوص آن وارد شود و بر روی آن بایستد و به کعبه نگاه کند و روبروی رکنی که حجر الاسود در آن است قرار گیرد.در این هنگام خداوند را حمد و سپاس گوید و به قدری که می تواند نعمتها و نیکیهایی را که خدا به او کرده به یاد آورد،و پس از آن سه بار بگوید:لا إله إلاّ اللّه وحده لا شریک له،له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کلّ شیء قدیر،و نیز سه بار بگوید:اللّهم إنّی أسألک العفو و العافیه و الیقین فی الدّنیا و الآخره،و سه بار بگوید:ربّنا آتنا فی الدّنیا حسنه و فی الآخره حسنه و قنا عذاب النّار،و صد بار بگوید:الحمد للّه و صد بار سبحان اللّه،و صد بار لا إله الاّ اللّه و صد بار أستغفر اللّه و أتوب إلیه و صد بار صلّ علی محمّد و آل محمد و سپس بگوید:یا من لا یخیب سائله و لا ینفد نائله،صلّ علی محمّد و آل محمّد و أعذنی من النّار برحمتک،و به آنچه دوست دارد برای خود دعا کند،و باید وقوف او در صفا در بار نخست طولانی تر از دفعات دیگر باشد.پس از آن از صفا فرود آید و بر روی پلّه چهارم مقابل خانۀ کعبه بایستد و بگوید:اللّهم انّی أعوذ بک من عذاب القبر و فتنته و غربته و وحشته و ظلمته و ضیقه و ضنکه،اللّهم أظلّنی فی ظلّ عرشک یوم لا ظلّ إلاّ ظلّک؛سپس از پلّه پایین آید و در حالی که پشتش را برهنه کرده باشد بگوید:یا ربّ العفو،یا من أمر بالعفو،یا من هو أولی بالعفو،یا من یثیب علی العفو،العفو العفو العفو،یا جواد یا کریم یا قریب یا بعید اردد علیّ نعمتک،و استعملنی بطاعتک و مرضاتک،سپس با آرامش و وقار به راه افتد تا به مناره برسد و این طرف دیگر محلّ سعی است پس از آن با هروله سعی به جا آورد،و بگوید:بسم اللّه و اللّه اکبر،اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد،اللّهم اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم إنّک أنت الأعزّ الاکرم و اهدنی للّتی هی أقوم،اللّهم إنّ عملی ضعیف فضاعفه لی و تقبّل منّی،اللّهم لک سعیی و بک حولی و قوّتی،تقبّل عملی یا من یقبل عمل المتّقین،هنگامی که از کوچه عطّاران گذشت هروله را قطع کند و با آرامش و وقار گام بردارد و بگوید:یا ذا المنّ و الطّول و الکرم و النعماء و الجود

صلّ علی محمّد و آل محمّد و اغفر لی ذنوبی إنّه لا یغفر الذّنوب إلاّ انت یا کریم.

هنگامی که به مروه درآمد بر آن بالا رود و بایستد به طوری که خانهٔ کعبه بر او نمایان باشد و همان دعایی را که بر کوه صفا خوانده بخواند و حوایج خود را از خداوند بخواهد و در دعای خود بگوید:یا من أمر بالعفو،یا من یجزی علی العفو،یا من دلّ علی العفو،یا من زیّن العفو،یا من یثیب علی العفو،یا من یحبّ العفو،یا من یعطی علی العفو،یا من یعفو علی العفو،یا ربّ العفو،العفو العفو،در این موقع به پیشگاه خداوند گریه و زاری کند و اگر قادر بر گریه نیست تظاهر به آن کرده سعی کند هر چند به اندازهٔ بال مگسی اشک از چشمش سرازیر شود،و در دعا کردن بکوشد؛سپس از مروه فرود آید و به سوی صفا رود و چون به کوچه عطّاران رسد سعی را با هروله به سوی مناره ای که نزدیک کوه صفاست انجام دهد و پس از رسیدن به آن هروله را قطع کند و قدم بردارد تا به کوه صفا درآید و روی آن بایستد به طوری که رویش به سوی خانهٔ کعبه باشد و آنچه را در دفعهٔ نخست گفته بگوید تا به کوه مروه درآید.پس هفت بار میان صفا و مروه طواف یا رفت و آمد کند بگونه ای که وقوف او بر کوه صفا چهار بار و بر مروه چهار بار و سعی میان آنها هفت دور باشد و از کوه صفا شروع و به مروه ختم گردد.کسی که در قسمتی از بین راه هروله را ترک کند باید بی آنکه رویش را به سمت دیگر بگرداند بطور قهقرا تا جایی که هروله را ترک کرده واپس رود سپس از آنجا تا محلّی که باید هروله را در آن قطع کند هروله کنان حرکت کند.

در سعی طهارت از حدث و خبث مستحبّ است و می دانیم که سعی در حجّ و عمره رکن است،و کسی که به عمد آن را ترک کند حجّ یا عمره اش باطل است.لیکن اگر از روی فراموشی ترک کرده باشد آن را به جا آورد و چنانچه ادای آن بر او دشوار باشد برای آن نایب بگیرد.

هنگامی که از عمل سعی فارغ شد باید از مروه فرود آید،و موهای سرش را از هر طرف و موهای ابروها و محاسن و شاربش را اندکی کوتاه کند و ناخنهایش را بگیرد و

مسمّای کوتاه کردن مو یا ناخن کافی است،و چون این کارها را انجام دهد از احرام خارج شده و آنچه بر او حرام گردیده بود حلال می شود.

ششم-وقوف به عرفات و آنچه پیش از آن است:

(۱)حجّ گزار چون برای حجّ محرم شود،چنان که گذشت باید تلبیه گویان رهسپار منا شود و سزاوار است که رفتن به سوی منا در یوم التّرویه انجام شود،و مخیّر است که پیش از نماز ظهر و عصر کوچ کند یا پس از آن؛لیکن امام باید پیش از نماز ظهرین رهسپار منا شود تا نمازها را در آنجا برگزار کند و دراین باره تأکید شده است.حجّ گزار به هنگامی که متوجّه منا می شود بگوید:

اللّهم إيّاك أرجو،و إيّاك أدعو فبلّغني أملي،و أصلح لي عملي؛و چون به منا وارد شد بگوید:الحمد للّه الّذی أقدمنيها صالحا فی عافيه و بلّغنی هذا المكان،اللّهم و هذه منی و هی ممّا مننت به علی أوليائك و أهل طاعتك و انّما أنا عبدك و فی قبضتك.سپس نماز مغرب و عشا را در منا و نماز صبح را در مسجد خیف به جا آورد.

باید نماز خود را در کنار مناره ای که در وسط مسجد است و از هر طرف سی ذراع فاصله دارد بگزارد،چه این مکان مسجد پیامبر(صلی الله علیه و آله)و جایگاه نماز پیامبرانی بوده که پیش از آن حضرت در این مسجد نماز گزارده اند و آنچه در پیرامون مناره از هر طرف خارج از این سی ذراع است جزء مسجد نیست.شایسته است حج گزار تا طلوع فجر روز عرفه در منا بسر برد،لیکن جائز نیست آن را در وادی محسّر (۱)بگذراند مگر پس از دمیدن آفتاب.خروج از منا پیش از طلوع فجر جز به هنگام ضرورت جائز نیست،لیکن امام باید تا دمیدن خورشید در آنجا بماند.سپس حج گزار باید به سوی عرفات رهسپار شود،و او در حالی که رو به سوی آن دارد بگوید:اللّهم إليك صمدت،و ايّاك اعتمدت،و وجهك اردت،و قولك صدّقت و أمرك اتّبعت أسألك أن تبارك

۱- (۱۴) عبد المؤمن بغدادی در المراصد می گوید:محسّر با ضمّ میم و فتح حاء و کسر سین مشدّد و راء نام دره ای است میان منا و مزدلفه و آن نه از مناست و نه از مزدلفه،آنچه مشهور است همین است.و گفته شده که: آن محلّی میان مکّه و عرفه است،و نیز گفته اند:نام محلّی میان منا و عرفه است.

لی فی أجلی و أن تقضی لی حاجتی و أن تجعلنی ممّن تباهی به الیوم من هو أفضل منّی.پس از آن تلبیه گویان رهسپار عرفات شود و هنگامی که وارد عرفات شد و خیمه خود را در نمره که نزدیک مسجد است بر پا کند زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در همان جا خیمه و قبّهٔ خویش را بر پا کرد.چون ظهر روز عرفه فرارسد تلبیه را قطع و غسل کند و نمازهای ظهر و عصر را با یک اذان و دو اقامه در آن مکان به جا آورد.این که دستور داده شده در گزاردن نماز شتاب و هر دو نماز با هم خوانده شود به خاطر این است که برای دعا فراغت حاصل گردد.زیرا عرفه،روز دعا و مسألت از درگاه پروردگار است.

سپس با آرامش و وقار به موقف بیاید و در دامنهٔ کوه سمت چپ آن بایستد و دعای این موقف را بخواند،و برای پدر و مادرش زیاد دعا و از خداوند جهت آنها طلب عفو و بخشش کند،و در آنجا جز با طهارت و غسل توقّف نکند،باروبنهٔ خود را جمع کند و با تمام وجود و از ته دل رو به سوی دعا آورد.وقوف در عرفات تا غروب آن روز واجب است،و اگر پیش از غروب از آنجا بعمد کوچ کند باید یک شتر قربانی کند،و اگر نداند و یا فراموش کند چیزی بر او نیست.

در الفقیه (۱)آمده که زرعه از ابی بصیر از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هنگامی که به موقف آمدی روبروی خانهٔ کعبه قرار گیر و خداوند را صد بار تسبیح و صد بار تکبیر و صد بار بگو:ما شاء اللّه لا قوّه إلاّ باللّه،و صد بار اشهد أن لا إله الاّ اللّه وحده لا شریک له،له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدیر،سپس ده آیه از آغاز سوره بقره و پس از آن سه بار قل هو اللّه احد و آیه الکرسی را می خوانی و چون از آنها فارغ شدی آیه سخره را تا آخر آن بخوان و آن این است: إِنَّ رَبَّکُمُ اللّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ... سپس قل أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ ؛و چون از آنها فارغ شدی خداوند متعال را بر نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است سپاس گوی،

ص:۲۴۳

۱- (۱۵) همان مأخذ،ص ۲۸۶،شماره ۳۰.

و نعمتهای او را به یاد آور و یکایک را بشمار،و بر نعمت زن و فرزند یا مال که به تو کرامت فرموده او را ستایش کن و بر آنچه تو را بدان آزموده و مبتلا ساخته سپاسگزاری کن و بگو:اللّهم لک الحمد علی نعمائک الّتی لا تحصی بعدد و لا تکافئ بعمل،و به هر آیه ای از آیات قرآن که خداوند در آن خود را ستوده،و به هر تسبیحی که در هر آیه خود را تنزیه کرده،و به هر تهلیلی که در قرآن برای خود فرستاده او را حمد و تسبیح و تهلیل گوی و بر محمّد و خاندانش زیاد صلوات بفرست و در این مورد بسیار کوشش کن،و به هر نامی که خداوند خود را در قرآن بدان نامیده و به هر اسمی که آن را نیکو می شماری او را بخوان،و به نامهایی که در آخر سوره حشر آمده است او را یاد کن و بگو:أسألک یا اللّه یا رحمان بکلّ اسم هو لک،و أسألک بقوّتک و قدرتک و عزّتک و بجمیع ما أحاط به علمک و بجمعک و بأرکانک کلّها و بحقّ رسولک(صلی الله علیه و آله)و باسمک الأکبر الأکبر،و باسمک العظیم الّذی من دعاک به کان حقّا علیک أن تجیبه،و باسمک الأعظم الأعظم الأعظم الّذی من دعاک به کان حقّا علیک أن لا تردّه،و أن تعطیه ما سأل أن تغفر لی جمیع ذنوبی فی جمیع علمک فیّ.»همهٔ حوایج دنیا و آخرت خود را از خدا بخواه و اشتیاق خود را برای تشرّف در آینده و در هر سال به پیشگاه او عرضه بدار،و هفتاد بار بهشت را مسألت کن، و هفتاد بار توبه کن،و باید از جملهٔ دعاهای تو این باشد:اللّهم فکّنی من النّار،و أوسع علیّ من رزقک الحلال الطیّب،و ادرأ عنّی شرّ فسقه الجنّ و الإنس و شرّ فسقه العرب و العجم.باری اگر این دعا را مقدّم داشتی و هنوز خورشید غروب نکرده بود آن را دوباره بخوان و از دعا و زاری و مسألت از درگاه الهی خسته و ملول مشو.

معاویه بن عمّار [(۱)](#)از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به علی(علیه السلام) فرموده است:آیا دعای روز عرفه را که دعای پیامبران پیش از من بوده است به تو یاد دهم؟علی(علیه السلام)عرض کرد:آری ای پیامبر خدا فرمود:می گویی:لا إله إلاّ اللّه

۱- (۱۶) الفقیه،ص ۲۸۷،شماره ۳۱؛تهذیب،ج ۱،ص ۴۹۸ به سند دیگر با زیادتی در آخر آن.

وحده لا ـ شریک له،له الملک و له الحمد،یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حیّ لا یموت بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدیر،اللّهم لک الحمد أنت کما تقول و خیر ما یقول القائلون،اللّهم لک صلاتی و دینی و محیای و مماتی و لک تراثی و بک حولی و منک قوّتی اللّهم إنّی أعوذ بک من الفقر و من وسواس الصّدر و من شتات الأمر و من عذاب النّار و من عذاب القبر اللّهم إنّی أسألک من خیر ما تأتی به الرّیاح،و أعوذ بک من شرّ ما تأتی به الرّیاح و أسألک خیر اللیل و النّهار.» در روایت عبد اللّه بن سنان است (۱):«اللّهم اجعل فی قلبی نورا و فی سمعی و بصری و لحمی و دمی و عظامی و عروقی و مفاصلی و مقعدی و مقامی و مدخلی و مخرجی نورا و أعظم لی نورا یا ربّ یا ربّ یوم ألقاک انّک علی کلّ شیء قدیر.» مصنّف کتاب مذکور (۲)می گوید:این دعای کافی و کاملی است برای موقف عرفه، و من دعای جامعی برای آن در کتاب دعاء الموقف نقل کرده ام؛هر کس بخواهد به آن کتاب مراجعه کند،و ان شاءالله با آن خدا را بخواند.پایان گفتار الفقیه می گویم:دعای عرفهٔ امام حسین بن علی(علیه السلام) (۳)و همچنین دعای علیّ بن الحسین(علیه السلام)در صحیفه مبارکه (۴)مشهور است.وقوف یا بودن در عرفه رکن است؛هر کس آن را بعمد ترک کند حجّ او باطل است؛و اگر دارای عذری بوده چنانچه بتواند تا پیش از فجر روز قربان آن را تدارک کند و گرنه وقوف در مشعر او را کافی است؛و اگر در امکان تدارک آن تا پیش از فجر دچار شکّ شود واجب نیست آن را تدارک کند و وقوف در مشعر او را کفایت می کند و حجّ او درست است.

هفتم-در کوچ کردن از عرفات به مشعر الحرام

(۱) و وقوف در آن:در الفقیه (۵)آمده است که در روز عرفه هنگامی که آفتاب غروب کرد با آرامش و وقار حرکت،و با طلب

۱- (۱۷) الفقیه،ص ۲۸۷،شماره ۳۲؛تهذیب،ج ۱،ص ۴۹۸ ذیل حدیث.

۲- (۱۸) از سخنان شیخ صدوق در ذیل این حدیث است.

۳- (۱۹) اقبال الاعمال سیّد بن طاوس،ص ۳۰۹.

۴- (۲۰) صحیفه سجّادیه،دعای چهل و هفتم.

۵- (۲۱) همان مأخذ،ص ۲۸۷،شماره ۳۳.

آمرزش از خداوند از آنجا کوچ کن چه حقّ تعالی فرموده است: ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النّاسُ ۲۲وَ اسْتَغْفِرُوا اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

زرعه از ابی بصیر روایت کرده که ابی عبد اللّه(علیه السلام)فرموده است:«چون روز عرفه آفتاب غروب کرد بگو:اللّهم لا تجعله آخر العهد من هذا الموقف و ارزقنیه أبدا ما ابقیتنی و اقلبنی الیوم مفلحا منجحا مستجابا لی مرحوما مغفورا لی بافضل ما ینقلب به الیوم أحد من و فدک و حجّاج بیتک الحرام،و اجعلنی الیوم من اکرم و فدک علیک و أعطنی أفضل ما أعطیت أحدا منهم من الخیر و البرکه و الرحمه و الرّضوان و المغفره،و بارک لی فیما أرجع إلیه من اهل و مال او قلیل او کثیر و بارک لهم فیّ.»چون از آنجا کوچ کنی در راه رفتن روش میانه را برگزین و بر تو است که با آرامش و وقار باشی و وجیف را که نوعی راه رفتن شتر است و بسیاری از مردم در کوهها و درّه ها بدان عادت دارند ترک کنی،زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شترش را باز می داشت تا حدّی که سر شتر به رانش می رسید،و به آرامش دستور می داد.لذا باید سنّت آن حضرت متابعت شود.باری چون به کثیب احمر که در سمت راست جاده است رسیدی بگو:اللّهم ارحم موقفی و بارک لی فی عملی و سلّم لی دینی و تقبّل مناسکی.چون به مزدلفه که آن را جمع می نامند درآمدی در بطن الوادی که سمت راست جادّه و نزدیک مشعر الحرام است فرود آی،و اگر در آن جایی نیافتی نباید از آبگیرهایی که در وادی محسّر است تجاوز کنی،زیرا این ها حدّ فاصل میان جمع[مزدلفه] و مناست.نمازهای مغرب و عشا را با یک اذان و دو اقامه بگزار،و نوافل مغرب را پس از نماز عشاء به جای آور،و در شب یوم النّحر نماز مغرب را جز در مزدلفه برگزار مکن، اگر ربع شب یا ثلث آن سپری شد بقیّه شب را در مزدلفه بمان.و باید از جمله دعاهای تو در آن این باشد:اللّهم هذه جمع فاجمع لی فیها جوامع الخیر کلّه،اللّهم لا تؤیسنی من الخیر الّذی سألتک أن تجمعه لی فی قلبی،و عرّفنی ما عرّفت

ص:۲۴۶

اولیائک فی منزلی هـذا و هب لی جوامع الخیر و الیسـر کلّه.اگر توانستی آن شب را نخوابی مخواب،زیرا درهای آسـمانها برای بالاـ رفتن صـدای مؤمنـان در این شب بـاز است.آنـان آوایی همچون آوای زنبوران عسل دارنـد،خداونـد متعال می گویـد:من پروردگار شما هستم،و شما بندگان من هستید.ای بندگان من حقّم را ادا کردید،و حقّ است بر من که دعایتان را اجابت کنم و بار گناه را از دوش هر کس که بخواهم در این شب برمی دارم،و گناهان هر کس را که اراده کنم می آمرزم.

صدوق در الفقیه می گوید:سنگریزه های لازم را برای رمی جمرات از مزدلفه برگیر،و اگر خواستی آنها را از محلّ اقامت خود در منا بردار،و مبادا از سـنگریزه های رمی شـده برگیری.همچنین نبایـدماننـد آنچه مردم عوام می کنند سـنگها را خرد و تکثیر کنی،بـاکی نیسـت کـه سـنگهای مـورد نیـاز خـود را برای رمی جمرات از هر جـای حرم جز از مسـجد الحرام و مسـجد خیف برداری،و سنگها نقطه دار و همچون دانه های سفالی زینتی و به اندازه یک سر انگشت بوده و هفتاد عدد باشد؛آنها را بشوی و در کنار جامه ات محفوظ بدار.

هنگـامی که فجر طلـوع کنـد نمـاز بامـداد را بخوان و در مشـعر الحرام در دامنـۀ کوه وقوف کن.مسـتحبّ است کسـی که حجّ نخست اوست مشعر الحرام را پیاده یا اگر سوار است بسرعت برود.خداوند متعال فرموده است: فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالِّينَ (1)؛و باید برای وقوف غسل کرده باشی و در این هنگـام بگو:اللّهم ربّ المشـعر الحرام و ربّ الرّکن و المقـام و ربّ الحجر الاسود و زمزم و ربّ الایّام المعلومات فکّ رقبتی من النّار و اوسع علیّ من رزقک الحلال و ادرأ عنّی شـرّ فسقه الجنّ و الإنس و شرّ فسقه العرب و العجم،اللّهم أنت خیر مطلوب إلیه و خیر مدعوّ و خیر مسئول و لکلّ وافد جائزه فاجعل جائزتی فی موطنی هذا أن تقیلنی عثرتی و تقبل معذرتی و تتجاوز

۱- (۲۳) بقره/۱۹۸:...هنگامی که از عرفات کوچ کردید خدا را در نزد مشعر الحرام یاد کنید،او را یاد کنید همان طور که شما را هدایت کرد.اگر چه پیش از آن از گمراهان بودید.

عن خطیئتی و تجعل التّقوی من الـدّنیا زادی و تقلبنی مفلحـا منجحـا مسـتجابا لی بأفضل ما یرجع به أحـد من وفـدک و حجّاج بیتک الحرام.

برای خود،پـدر و مادر،فرزنـدان،خانواده،مال و دارایی ات و برادران و خواهران مؤمن بسـیار دعا کن چه آنجا محلّی شـریف و عظیم و وقوف در آنجا واجب است.

هنگـامی که خورشـید دمیـد هفت بـار در پیشگاه خداونـد به گناهانت اعتراف کن،و هفت بار از او بخواه که به تو توفیق توبه دهد،و هنگامی که در مزدلفه جمعیّت زیاد و جا تنگ شد به سوی مأزمین (۱)بالا روند.پایان گفتار صدوق می گویم:بودن در مشـعر الحرام به حـدّی که صـدق وقوف کنـد رکن است.هر کس آن را بعمـد ترک کنـد حجّی برای او نیست،و اگر به سـبب عـذری آن را ترک کرده است هر چنـد پیش از زوال باشـد آن را تـدارک کنـد و در غیر این صورت بنا به قول اصـحّ حـجّ او باطل است،هر چند وقوف اختیاری عرفه را درک کرده باشد.

هشتم.در کوچ کردن از مشعر الحرام به منا

(۱) و ادای مناسک آن:صدوق در الفقیه گفته است:هنگامی که خورشـید بر کوه ثبیر (۲)بتابد و شتران جای پای خود را ببینند به منـا کـوچ کن.مبـادا پیش از طلـوع خورشـید کـوچ کنی که در این صورت بر تو واجب خواهـد شـد یـک گوسـفند قربـانی کنی،هنگـامی که رهسـپار منـا می شوی بـا آرامش و وقار حرکت کن.اگر پیاده راه می پیمایی و یا اگر سواره ای در رفتن حدّ میـانه را انتخاب کن و بر تو است که پیوسـته اسـتغفار کنی،چه خداونـد متعال فرموده است: ثُمَّ أَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ أَفاضَ النّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ ؛و پس از کـوچ کردن مردم از مشـعر الحرام توقّـف در آن کراهت دارد.بـاری چون به وادی محسّر رسـیدی و آن بیابان بزرگی میان مزدلفه و مناست و به منا نزدیکتر است به مقـدار صد گام با شـتاب حرکت کن و اگر سواره هستی مرکب خود را اندکی به سرعت درآور و بگو:ربّ اغفر و ارحم و

۱- (۲۴) مأزمین دو تنگه است که یکی میان مزدلفه و عرفه و دیگری بین مکّه و مناست.

۲- (۲۵) ثبیر به تقـدیم ثای سه نقطه بر بای یک نقطه نام کوهی میان مکّه و مناست و از منا دیده می شود و رو به سـمت مکّه در طرف راست قرار دارد.

تجاوز عمّا تعلم إنّك أنت الأعزّ الأكرم،همان گونه كه در سعى مكّه گفتى.پيامبر خدا(صلى الله عليه و آله)در اينجا شترش را به حركت در مى آورد،و مى فرمود:اللّهم سلّم عهدى (1)و اقبل توبتى و أجب دعوتى و اخلفنى فيما تركت بعدى.» كسى كه سعى در وادى محسّر را ترك كند لازم است برگردد و آن را به جا آورد،و كسى كه محلّ سعى را در اين وادى نمى داند از مردم بپرسد.

سپس به سوى منا روانه شو،و چون به منا منزل كردى قصد رمى جمره عقبه كن كه آن دورترين جمره است و بايد با وضو باشى و از سنگريزه هايى كه براى رمى جمرات با خوددارى هفت عدد بيرون آور و در وسط وادى روبه قبله بايست به طورى كه ميان تو و جمره ده يا پانزده گام فاصله باشد و در حالى كه روبه قبله اى و سنگريزه ها در كف دست چپ توست بگو:اللّهم هذه حصيانى فأحصهنّ لى و ارفعهنّ فى عملى.سپس يكى يكى از آنها را بردار و از روبرو به جمره بزن،و از بالا آن را ميفكن؛و با هر سنگريزه اى كه پرت مى كنى بگو:اللّه أكبر اللّهم ادحر (2)عنّى الشّيطان و جنوده اللّهم اجعله حجّا مبرورا و عملا مقبولا و سعيا مشكورا و ذنبا مغفورا اللّهم ايمانا بك و تصديقا بكتابك و على سنّه نبيّك محمّد(صلى الله عليه و آله)،تا آنگاه كه هفت سنگ را به آن بزنى؛جائز است با هر سنگريزه اى كه به جمره مى زنى يك تكبير بگويى.اگر احيانا سنگى از دستت در جمره يا در راه بيفتند به جاى آن سنگريزه اى از جلوى پايت بردار،و مبادا از سنگهاى رمى شده بردارى.

الفقيه مى گويد:بايد در روزهاى دوم و سوم و چهارم در هر روز بيست و يك سنگريزه رمى جمرات كنى،به جمره اول هفت سنگريزه مى زنى و در آنجا مى ايستى و دعا مى كنى؛به جمره دوم نيز هفت سنگريزه پرتاب مى كنى و نزد آن مى ايستى و دعا مى كنى؛پس از آن هفت سنگريزه به جمرۀ سوّمى پرتاب مى كنى ليكن در اينجا نمى ايستى.هنگامى كه در روز قربانى از رمى جمرات به محلّ خود در منا بازگشتى بگو:

ص:249

1- (26) كافى،ج 4،ص 471:«اللّهم سلّم لى عهدى».

2- (27) دحر به معناى راندن و دور كردن است.

اللّهم بک وثقت و علیک توکّلت فنعم الربّ أنت و نعم المولی و نعم النّصیر.

حیوان قربانی خود را اگر شتر یا گاو و گوسفند است خریداری کن و اگر نه قوچ نر فربهی،و اگر آن را نیافتی گوسفند اخته ای و اگر آن را نیز نیافتی بز نری و اگر این را هم نیابی آنچه را میسّر تو است قربانی کن و شعائر الهی را بزرگ شمار فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ. و نباید پوست یا قلاده یا بخش مهمّ آن را به قصّاب دهی بلکه همه آن را صدقه ده و از دادن چیزی از آن به قصّاب خودداری کن.

هنگامی که قربانی خود را خریداری کردی روبه قبله او را نحر یا ذبح کن و بگو:

وجّهت وجهی للّذی فطر السّماوات و الأرض حنیفا مسلما و ما أنا من المشرکین، إنّ صلاتی و نسکی و محیای و مماتی للّه ربّ العالمین لا شریک له و بذلک أمرت و أنا من المسلمین،اللّهمّ منک و لک بسم اللّه و اللّه أکبر،اللّهم تقبّل منّی.

پس از آن قربانی را ذبح کن و سر او را تا نمرده و سرد نشده جدا مکن؛سپس از آن بخور و صدقه بده و به هر کس که بخواهی اهداء کن.

می گویم:قربانی کمتر از یک رأس کافی نیست مگر به هنگام ضرورت،و قربانی کردن یک گاو از سوی پنج نفر چنانچه همخوراک باشند مجزی است.در خبر صحیح آمده که قربانی اگر غیر از گوسفند است باید ثنّی باشد و در گوسفند کافی است که دوساله باشد.شتر ثنّی آن است که وارد ششمین سال عمر خود،و در غیر شتر داخل سوّمین سال و به قولی دوّمین سال خود شده باشد.و نیز باید حیوان قربانی کامل و بی نقص باشد و چنانچه کور یا لنگ و یا گوش بریده باشد کافی نخواهد بود،مگر آن که گوشش شکافته و یا سوراخ شده و چیزی از آن تلف نشده باشد.

در الفقیه آمده پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«حیوان لنگ،کور که لنگی و کوری آنها آشکار است و نیز حیوان لاغر،گر،گوش بریده و شکسته شاخ را قربانی نکنید.» (۱)مستحبّ است حیوان قربانی فربه باشد و چنان که در اخبار آمده در سیاهی بیند،در

۱- (۲۸) همان مأخذ،ص ۲۷۳،شماره ۷.

سیاهی راه برود،و در سیاهی بخورد و بیاشامد.تفسیر این صفات سه گانه مشهور است و گفته شده این اوصاف از اهل بیت(علیه السلام)روایت شده است.دیگر این که قربانی در شب عرفه به عرفات آورده شده باشد،و این که شتر و گاو قربانی مادّه و اگر گوسفند است نر باشد،و شتر را ایستاده و در حالی که میان پا و زانوی شتر بسته شده باشد قربانی،و نیزه را از سمت راست بر آن وارد کنند،و این که خود انسان اگر آگاهی دارد حیوان را ذبح کند و گرنه دستش را با دست ذبح کننده همراه سازد.

هنگامی که از قربانی فارغ شد،در حالی که روبه قبله باشد سرش را بتراشد و از موی جلو سر شروع کند و بگوید:اللّهم أعطنی بکلّ شعره نورا یوم القیامه،و موهای خود را در منا زیر خاک کند،و چنانچه بخواهد می تواند موی سرش را کوتاه کند،لیکن کسی که حجّ نخستین اوست و ملبِّد یعنی آن که برای جلوگیری از ژولیدگی مو و پیدایش حشره صمغ یا خطمی در میان موهایش گذارده شایسته بلکه واجب است سرش را بتراشد.

زمانی که سرش را تراشید همه چیز جز بوی خوش و زن بر او حلال می شود؛و هنگامی که طواف حجّ و سعی میان صفا و مروه را به جا آورد بوی خوش،و وقتی طواف نساء را انجام دهد زن بر او حلال می شود.

بر کسی که حجّ تمتّع می گزارد واجب است در روز قربانی یا فردای آن روز رهسپار مکّه شود تا طواف زیارت و سعی و طواف نساء را به جا آورد و تأخیر از آن جائز نیست.لیکن برای کسی که حجّ مفرده می گزارد وقت موسّع است و می تواند اعمال مذکور را به تأخیر اندازد.

بر حجّ گزار واجب است شبهای یازدهم و دوازدهم ذی الحجّه را در منا بیتوته کند، و اگر این شبها را در جای دیگر بسر برد باید در برابر هر شب یک گوسفند قربانی کند، مگر این که در غیر آنجا مشغول به عبادت باشد یا آن که پس از آن نیمهٔ شب از منا بیرون رود.

ص:۲۵۱

نهم-در کوچ کردن از منا:

(۱)شیخ صدوق در الفقیه (۱)گفته است:چون خواستی روز چهارم پس از روز قربانی از منا کوچ کنی هنگامی که خورشید طلوع کرد کوچ کن و بر تو واجب نیست که در ساعت معیّنی از روز یا پیش از ظهر و یا بعد از ظهر حرکت کنی، لیکن اگر خواستی با نخستین گروه در سوّمین روز پس از قربانی منا را ترک کنی هنگامی که ظهر فرا رسید آنجا را ترک کن،زیرا اجازه نداری پیش از زوال از آنجا کوچ کنی و اگر در منا توقّف کنی تا آفتاب غروب کند اجازه نداری از آنجا خارج شوی و بر تو واجب است که تا روز چهارم پس از روز قربانی در منا اقامت داشته باشی و این آخرین کوچ کردن است.سپس با گفتن تهلیل و حمد و ثنای خداوند و دعا رهسپار مکّه شو.

چون به مسجد پیامبر(صلی الله علیه و آله)یعنی مسجد الحصباء رسیدی وارد آن شو و به اندازه ای که رفع خستگی کنی به پشت بر روی زمین قرار گیر و استراحت کن امّا کسی که جزء گروه نخست از منا کوچ کرده است نمی تواند تحصّب یعنی بدین گونه که ذکر شد رفع خستگی کند.پس از آن با آرامش و وقار وارد شهر مکّه شو زیرا در این موقع از تمام آنچه در حجّ یا عمره بر تو واجب بوده فراغت یافته ای،و یک درهم خرما خریداری کن و آن را صدقه بده تا کفّاره چیزی باشد که ممکن است در حال احرام از تو سر زده باشد و تو ندانسته ای.

اگر دوست داری که وارد خانهٔ کعبه شوی وارد شو،و اگر نخواهی در آن داخل شوی چیزی بر تو نیست مگر آن که صروره باشی یعنی نخستین حجّ تو باشد که در این صورت ناگزیر از دخول در آنی،و باید پیش از ورود غسل کنی و هنگام دخول بگویی:

اللّهم انّک قلت فی کتابک و من دخله کان آمنا فآمنّی من عذابک عذاب النّار.

سپس بر روی سنگفرش میان دو ستون مسجد دو رکعت نماز بگزار.در رکعت نخست سوره حمد و حم سجده و در رکعت دوم به عدد آیات آن سوره قرآن تلاوت کن و در زوایای مسجد نماز بگزار و بگو:اللّهم من تهیّأ او تعبّأ او أعدّ أو استعدّ لوفاده الی

ص:۲۵۲

۱- (۲۹) همان مأخذ،ص ۲۹۱،شماره ۵۷.

مخلوق رجاء و رفده و نوافله و جوائزه فإليك يا سيّدی تهيئتی و إعدادی و استعدادی رجاء رفدک و نوافلک و جائزتک فلا تخيّب اليوم رجائی يا من لا يخيّب عليه سائل و لا ينقصه نائل و لا يبلغ مدحته قائل فإنّی لم آتک بعمل صالح قدّمته و لا شفاعه مخلوق رجوتها لكنّی أتيتک مقرّا بالظّلم و الإساءه علی نفسی، أتيتک بلا حجّه و لا عذر فأسألک يا من هو كذلک ان تعطينی منيتی و تقلّبنی برحمتک و لا تردّنی محروما خائبا يا عظيم يا عظيم يا عظيم أرجوک للعظيم أسألک يا عظيم أن تغفر لی الذنب العظيم فإنّه لا يغفر الذّنب العظيم الاّ العظيم؛و بايد با كفش و نعلين وارد آن نشوی و آب دهن و آب بينی در آن نيندازی.

هنگامی كه خواستی خانه كعبه را وداع كنی هفت بار آن را طواف كن و در هر كجای حرم كه خواستی دو ركعت نماز بگزار و در حطيم حاضر شو-حطيم ميان در كعبه و حجر الاسود است-و در حالی كه ايستاده و به پرده كعبه چنگ زده باشی حمد و ثنای الهی را به جای آور و بر پيامبر خدا(صلی الله عليه و آله)و خاندانش درود بفرست سپس بگو:اللّهم عبدک و ابن عبدک ابن أمتک حملته علی دوابّک و سيّرته فی بلادک و اقدمته المسجد الحرام،اللّهم و قد كان فی أملی و رجائی أن تغفر لی فإن كنت يا ربّ قد فعلت ذلک فازدد عنّی رضی و قرّبنی إليک زلفی و إن لم تكن يا ربّ فعلت ذلک فمن الآن فاغفر لی قبل أن تنأی داری عن بيتک غير راغب عنه و لا مستبدل به هذا أو ان انصرا فی إن كنت قد أذنت لی اللّهم فاحفظنی من بين يدیّ و من خلفی و من تحتی و من فوقی و عن يمينی و عن شمالی حتّی تقدمنی أهلی صالحا فإذا اقدمتنی أهلی فلا تخل منّی و اكفنی مئونه عيالی و مئونه خلقک.

چون به در حناطين رسيدی رويت را به سوی خانه كعبه كن و به سجده برو و از خداوند مسألت كن كه حجّ تو را قبول كند و آن را آخرين حجّ تو قرار ندهد.سپس در حالی كه به سوی مقصد خود در حركتی بگو:آئبون،تائبون،حامدون لربّنا،شاكرون، الی اللّه راغبون و الی اللّه راجعون و صلّی اللّه علی محمّد و آله كثيرا و حسبنا اللّه و

نعم الوکیل.

دهم-زیارت مدینه و آداب آن و زیارت اهل بیت(علیهم السلام)

(۱):شیخ صدوق در الفقیه (۱)از محمّد بن سلیمان دیلمی از ابراهیم بن ابی حجر اسلمی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که برای گزاردن حجّ به مکّه بیاید و مرا در مدینه زیارت نکند روز قیامت رابطه ام را با او قطع خواهم کرد؛و کسی که به زیارت من بیاید شفاعتم برایش واجب است و کسی که شفاعتم برایش واجب شود بهشت برایش واجب است؛و هر کس در یکی از دو حرم مکّه و مدینه بمیرد عرضهٔ آتش نمی شود و اعمال او محاسبه نمی گردد،و اگر چه مرده است لیکن به سوی خدا هجرت کرده است و در روز قیامت با اصحاب بدر محشور خواهد شد.» در همان کتاب از هشام بن مثّنی از سدیر از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«به مکّه آغاز کنید و سفرتان را به زیارت ما پایان دهید.» (۲)از عمر بن اذینه از زراره از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:

«به مردم امر شده که نزد این سنگها بیایند و بر گرد آنها طواف کنند سپس نزد ما بیایند و از دوستی خودشان نسبت به ما خبر دهند و یاری خود را بر ما عرضه بدارند.» (۳)در الفقیه آمده است که امام حسین بن علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) عرض کرد:«ای پدر!پاداش کسی که تو را زیارت کند چیست؟پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:ای پسرک من!کسی که مرا در حال حیات یا ممات زیارت کند،یا از پدر یا برادرت یا از تو زیارت به عمل آورد حقّ است بر من که در روز قیامت وی را زیارت کنم و او را از گناهانش برهانم.» (۴)ابی الحسن وشّاء از ابی الحسن الرّضا(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هر امامی پیمانی بر عهدهٔ دوستان و شیعیان خود دارد،و از کمال وفای به این عهد است که آنها قبور ائمّه(علیه السلام)خود را زیارت کنند.هر کس از روی رغبت آنها را زیارت و آنچه را که

۱- (۳۰) همان مأخذ،ص ۲۹۳ و ۲۹۲ و ۲۹۶.

۲- (۳۱) همان مأخذ،ص ۲۹۳ و ۲۹۲ و ۲۹۶.

۳- (۳۲) همان مأخذ،ص ۲۹۳ و ۲۹۲ و ۲۹۶.

۴- (۳۳) همان مأخذ،ص ۲۹۳ و ۲۹۲ و ۲۹۶.

آنها بدان گرایش دارند تصدیق کند در روز قیامت امامان او شـفیعان او خواهند بود.» (۱)علیّ بن حکم از زیاد بن ابی الحلال از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل کرده که فرموده است:

«هیچ پیامبر و وصـیّ پیامبری نیست که بیش از سه روز در زمین درنگ کند جز آن که روح و استخوان و گوشت او به آسمان برده می شود،و مردم تنهـا محـلّ آثار آنها را زیارت و از دور به آنها سـلام می کننـد.» (۲)امّـا آداب آن:از جمله این است که چون حجّ گزار از مکّه به سوی مدینه روآورد مستحبّ است هنگام رسیدن به غدیر خم در مسجد آن نماز بگزارد.

در الفقیه از احمد بن محمّد بن ابی نصر از ابان از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«نماز در مسجد الغدیر مستحبّ است زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این محلّ امیر مؤمنان(علیه السلام)را به خلافت منصوب کرد و جایی است که خداونـد در آن حقّ را آشـکار سـاخت.» دیگر آن که در معرّس النّبی(اقامتگـاه پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرود آیـد،در الفقیه (۳)از معاویه بن عمّار از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل کرده که فرموده است:«هنگامی که از مکّه به سوی مدینه بازگشتی چون به ذی الحلیفه رسـیدی به معرّس النّبی(صـلی الله علیه و آله)برو اگر وقت نماز واجب یا نافله است در آنجا نماز بگزار و اگر در غیر وقت نماز است اندکی در آن بیاسای زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)در آن محلّ توقّف می کرد و در آن نماز می گزارد.» علیّ بن مهزیار از محمّد بن قاسم بن فضـیل روایت کرده که گفته است:به ابی الحسن امام موسـی بن جعفر(علیه السلام)عرض کردم:شتردارمان ما را از معرّس عبور داد و در آنجا فرود نیامد؟فرمود:«ناگزیر باید به آنجا بازگردید»؛و ما هم بازگشتیم. (۴)

عیص بن قاسم از ابی عبد اللّه(علیه السلام) دربارهٔ غسل در معرّس پرسید فرمود:«در آنجا

۱- (۳۴) همان مأخذ،ص ۲۹۷.

۲- (۳۵) الفقیه،ص ۲۹۷.

۳- (۳۶) همان مأخذ،ص ۲۹۲.

۴- (۳۷) همان مأخذ،ص ۲۹۲.

غسلی بر تو نیست.» (۱)و تعریس این است که چون از معرّس عبور کنند چه روز باشد و چه شب در آنجا نماز بگزارند،و اندکی در آن بیاسایند. (۲)

غزّالی می گوید:کسی که عازم زیارت مدینه است در طول راه صلوات بسیار بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بفرستد،و هنگامی که چشمش به دیوارهای مدینه و درختان آن بیفتد بگوید:اللّهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایه من النّار و أمانا من العذاب و سوء الحساب.و باید پیش از دخول به شهر با آب چاه حرّه غسل کند و بوی خوش به کاربرد و پاکیزه ترین جامه هایش را بپوشد و هنگامی که وارد آن می شود با فروتنی و تعظیم داخل گردد.

شیخ صدوق در الفقیه گفته است:هنگامی که وارد مدینه می شوی پیش از دخول یا در همان موقع غسل کن و به سوی مرقد پیامبر(صلی الله علیه و آله)بشتاب،و از در جبرئیل وارد مسجد شو؛و چون داخل شدی بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)سلام کن،سپس در کنار ستون مقدّم سمت قبر و زاویهٔ آن بایست در حالی که روبه قبله باشی و شانهٔ چپ تو به سمت قبر و شانه راستت نزدیک آن باشد،زیرا آن محلّ سر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)است سپس می گویی:

أشهد أن لا إله الاّ اللّه وحده لا شریک له و أشهد أنّ محمّدا عبده و رسوله،و أشهد أنّک رسول اللّه،و أشهد أنّک محمّد بن عبد اللّه،و أشهد أنّک قد بلّغت رسالات ربّک و نصحت لامّتک و جاهدت فی سبیل اللّه و عبدت اللّه مخلصا حتی أتاک الیقین و دعوت إلی سبیل ربّک بالحکمه و الموعظه الحسنه و ادّیت الّذی علیک من الحقّ،و انّک قد رؤفت بالمؤمنین و غلظت علی الکافرین فبلغ اللّه بک أشرف محلّ المکرّمین،الحمد للّه الّذی استنقذنا بک من الشّرک و الضّلاله،اللّهم اجعل صلواتک و صلوات ملائکتک المقرّبین و عبادک الصّالحین و أنبیائک المرسلین و أهل السّماوات و الأرضین و من سبّح لک یا ربّ العالمین من الاوّلین و الآخرین

ص:۲۵۶

۱- (۳۸) همان مأخذ،ص ۲۹۲.

۲- (۳۹) همان مأخذ،ص ۲۹۲.

علی محمّد عبدک و رسولک و نبیّک و أمینک و نجیّک و حبیبک و صفیّک و خاصّتک و صفوتک من بریّتک و خیرتک من خلقک،اللّهم و أعطه الدّرجه و الوسیله من الجنّه و ابعثه مقاما محمودا یغبطه به الاوّلون و الآخرون،اللّهم إنّک قلت و قولک الحق:و لو أنّهم إذ ظلموا أنفسهم جاءوک فاستغفروا اللّه و استغفر لهم الرّسول لوجدوا اللّه توّابا رحیما،و انّی أتیت نبیّک مستغفرا تائبا من ذنوبی یا رسول اللّه إنّی أتوجّه إلی اللّه ربّی و ربّک لیغفر لی ذنوبی.

اگر حاجتی داری قبر پیامبر(صلی الله علیه و آله)را پشت دو شانه ات قرار ده و رو را به قبله کن و دستها را بلند کرده حاجتت را از خداوند بخواه،زیرا سزاوار است که حاجتت ان شاءالله برآورده شود.

سپس در حالی که به سنگ سبز باریکی که پس از قبر است تکیه و رو را به قبله کرده ای بگو:اللّهم إلیک ألجأت أمری و الی قبر محمّد عبدک و رسولک صلواتک علیه و آله اسندت ظهری و القبله الّتی رضیت لمحمّد(صلی الله علیه و آله)استقبلت اللّهم إنّی أصبحت لا أملک لنفسی خیر ما أرجو لها،و لا أدفع عنها شرّ ما أحذر علیها و اصبحت الامور بیدک فلا فقیرا فقر منّی،إنّی لما أنزلت إلیّ من خیر فقیر اللّهم ارددنی منک بخیر لا رادّ لفضلک اللّهم إنی أعوذ بک من أن تبدّل اسمی و أن تغیّر جسمی أو تزیل نعمتک عنّی،اللّهم زیّنی بالتقوی و جمّلنی بالنعمه و اغمرنی بالعافیه و ارزقنی شکر العافیه.

سپس نزد منبر برو و چشمان و صورتت را به بالای دسته های منبر بمال؛چه گفته شده که آن مایه شفای چشمان است،و در کنار منبر بایست و خداوند را حمد و سپاس گوی و حاجتت را بخواه،زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«میان قبر و منبرم باغی از باغهای بهشت است و منبرم بر دری از درهای بهشت قرار دارد و پایه های آن در بهشت روییده شده است.» پس از آن به مقام النّبی(صلی الله علیه و آله)برو در آنجا آنچه می خواهی صلوات بفرست،

ص:۲۵۷

همچنین به هنگام دخول به مسجد و خروج از آن.

بعد از آن به مقام جبرئیل برو و آن زیر ناودان است،زیرا هنگامی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اجازهٔ ورود می خواست در آنجا می ایستاد.سپس بگو:أی جواد أی کریم أی قریب ای بعید أسألك أن تردّ علیّ نعمتك.و آن جایگاهی است که حایض چنانچه روبه قبله باشد نباید دعا کند مگر آن که خود را پاك بیند.سپس دعای خون را بخوان و بگو:اللّهم إنّی اسألك بكلّ اسم هو لك او تسمّیت به لأحد من خلقك أو هو مأثور فی علم الغیب عندك و أسألك باسمك الأعظم الأعظم الأعظم و بكلّ حرف أنزلته علی موسی،و بكلّ حرف أنزلته علی عیسی،و بكلّ حرف أنزلته علی محمد صلواتك علیه و آله و علی أنبیاء اللّه الاّ فعلت بی كذا و كذا.

و حایض بگوید:إلاّ أذهبت عنّی هذا الدّم.اگر در مدینه سه روز اقامت می كنی روز چهارشنبه را روزه بگیر و در شب چهارشنبه در کنار ستون توبه نماز بگزار.این ستونی است که ابی لبابه خود را به آن بست؛و روز چهارشنبه نیز در کنار آن بنشین؛ سپس شب پنجشنبه در پای ستونی که بعد از آن و نزدیک به مقام النبی(صلی الله علیه و آله)است برو و آن شب و روز را در آنجا بنشین و روز پنجشنبه را روزه بگیر؛سپس در شب جمعه به پای ستونی که به مقام النّبی(صلی الله علیه و آله)و مصلای آن حضرت نزدیک می باشد برو و آن شب و روز را در آن محلّ به نماز بگذران و روز جمعه را روزه بگیر.اگر بتوانی در این روزها سخن مگوی جز به اندازه ای که ناگزیر از آنی؛همچنین جز برای قضای حاجت از مسجد بیرون مرو،و در شب و روز این ایّام جز اندکی مخواب،و در روز جمعه به حمد و ثنای الهی بپرداز و بر پیامبر و خاندانش صلوات بفرست و حاجت خود را از خداوند بخواه و بگو:اللّهم ما کانت لی إلیك من حاجه شرعت فی طلبها و التماسها أو لم أشرع سألتكها او لم أسألكها فإنّی أتوجّه إلیك بنبیّك محمّد نبیّ الرّحمه فی قضاء حوائجی صغیرها و کبیرها.

ص:۲۵۸

زیارت فاطمه(علیه السلام)در مسجد مستحبّ است:شیخ صدوق در الفقیه (۱)گفته است:دربارهٔ محلّ قبر فاطمه(علیه السلام)سرور زنان جهانیان روایات مختلف است.برخی روایت کرده اند که در بقیع مدفون است،و بعضی گفته اند میان قبر و منبر دفن شده و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فاصله میان قبر و منبرم باغی از باغهای بهشت است» (۲)زیرا قبر آن حضرت میان قبر و منبر می باشد.دسته ای هم نقل کرده اند که در خانه اش دفن شده و زمانی که بنی امیّه مسجد را توسعه دادند قبر آن حضرت در مسجد واقع شد و از نظر من صحیح همین است.

صدوق گفته است:آن عبارت از قسمتی است که از ستونی که از در جبرئیل به مسجد وارد می شوند تا انتهای محوّطه مرقد مطهّر پیامبر(صلی الله علیه و آله)را فرا می گیرد؛و پس از آن برای آن حضرت زیارتنامه ای طولانی نقل کرده که هر کس بخواهد می تواند به الفقیه (۳)مراجعه کند.

و نیز گفته است:چون نزد قبر ائمّه(علیه السلام)در بقیع آمدی آن را در پیش روی خود قرار ده و بگو:السّلام علیکم یا أئمّه الهدی،السّلام علیکم یا أهل التّقوی،السّلام علیکم یا حجج اللّه علی أهل الدّنیا السّلام علیکم ایّها القوّامون فی البریّه بالقسط،السّلام علیکم یا أهل الصّفوه السّلام علیکم یا أهل النّجوی أشهد أنّکم قد بلّغتم و نصحتم و صبرتم فی ذات اللّه عزّ و جلّ و کذّبتم و أسیء الیکم فغفرتم،و أشهد أنّکم الائمّه الرّاشدون،و أنّ طاعتکم مفترضه،و أنّ قولکم الصّدق،و انّکم دعوتم فلم تجابوا و أمرتم فلم تطاعوا،و أنّکم دعائم الدّین و أرکان الأرض فلم تزالوا بعین اللّه ینسخکم فی اصلاب المطهّرین و ینقلکم من أرحام المطهّرات،لم تدنّسکم الجاهلیه الجهلاء،و لم یشترک فیکم فتن الأهواء،طبتم و طاب منبتکم،أنتم الّذین منّ اللّه علینا بکم دیّان الدّین فجعلکم فی بیوت أذن اللّه أن ترفع و یذکر

۱- (۴۰) همان مأخذ،ص ۲۹۵.

۲- (۴۱) کافی کلینی،ج ۴،ص ۵۵۳ و ۵۵۴.

۳- (۴۲) ص ۲۹۵.

فیها اسمه،و جعل صلاتنا علیکم رحمه لنا و کفّاره لذنوبنا إذ اختارکم لنا و طیّب خلقنا بما منّ علینا من ولایتکم و کنّا عنده بفضلکم معترفین،و بتصدیقنا ایّاکم مقرّین و هذا مقام من أسرف و أخطأ و استکان و أقرّ بما جنی و رجا بمقامه الخلاص و أن یستنقذه بکم مستنقذ الهلکی من النّار،فکونوا لی شفعاء فقد وفدت الیکم اذ رغب عنکم اهل الدنیا،و اتّخذوا آیات اللّه هزوا و استکبروا عنها،یا من هو قائم لا یسهو و دائم لا یلهو و محیط بکلّ شیء لک المنّ بما وفّقتنی و عرّفتنی بما ائتمنتنی علیه اذ صدّ عنه عبادک و جهلوا معرفتهم و استخفّوا بحقّهم و مالوا إلی سواهم،و کانت المنّه منک علیّ مع اقوام خصصتهم بما خصصتنی به،فلک الحمد اذ کنت عندک فی مقامی مکتوبا فلا تحرمنی ما رجوت و لا تخیّبنی فیما دعوت؛و آنچه می خواهی برای خودت دعا کن.

سپس در مسجد آنجا هشت رکعت نماز به جا آور،و در آنها هر سوره ای که می خواهی قرائت کن و در هر دو رکعت سلام بده.گفته می شود:در آنجا فاطمه(علیه السلام) نماز گزارده است.

شیخ صدوق می گوید:زیارت هیچ یک از مشاهد شریفهٔ آنجا را ترک مکن،از جمله مسجد قبا،مشربه امّ ابراهیم،مسجد الفضیخ،قبور شهداء،مسجد احزاب که همان مسجد فتح است،و در این مشاهد به قدری که مایل باشی نماز مستحبّ به جای آور و هنگامی که برای زیارت قبور شهدا آمدی بگو:السّلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدّار،و چون به مسجد الفتح درآمدی بگو:یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرّین اکشف عنّی غمّی و همّی و کربی کما کشفت عن نبیّک صلواتک علیه و آله همّه و غمّه و کربه و کفیته هول عدوّه فی هذا المکان.

هنگامی که خواستی از مدینه بیرون روی در نزد قبر پیامبر(صلی الله علیه و آله)حاضر شو و به آن حضرت سلام کن،سپس در پای منبر بیا و به قدری که می توانی بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) صلوات بفرست،و برای دین و دنیای خود به اندازه ای که دوست داری دعا کن.پس از

آن به سوی قبر مطهّر پیامبر(صلی الله علیه و آله)بازگرد و در نزدیکی ستونی قرار بگیر که پایین ستون پشت سر پیامبر(صلی الله علیه و آله)است و شانهٔ چپ خود را به قبر بچسبان و پس از آن شش یا هشت رکعت نماز به جای آور و در هر رکعت حمد و سوره و در هر دو رکعت یک قنوت بخوان و چون از آنها فارغ شدی روبروی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)قرار گیر و در حالی که با آن حضرت وداع می کنی بگو:صلّی اللّه علیک،السّلام علیک،لا جعله اللّه آخر تسلیمی علیک،اللّهم لا تجعله آخر العهد من زیاره قبر نبیّک صلواتک علیه و آله و ان توفّیتنی قبل ذلک فإنّی أشهد فی مماتی علی ما أشهد فی حیاتی أن لا إله إلاّ أنت و أنّ محمّدا عبدک و رسولک.

می گویم:امّا زیارت دیگر ائمّه(علیه السلام)در نزد قبور آنها و آداب آن و آنچه باید در آنجا گفت و فضیلت زیارت آنان به خواست خداوند در کتاب سفر از بخش عادات بیان خواهد شد.

غزّالی می گوید:هنگامی که حجّ گزار به شهر خود نزدیک و بر آن مشرف شد مرکبش را به حرکت درآورد و بگوید:اللّهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا.سپس باید کسی را نزد خانواده اش بفرستد تا بازگشت او را به آنها اطّلاع دهد و ورود او ناگهانی نباشد،چه سنّت همین است که خبر دهد،و نباید در شب بر خانواده اش وارد شود و چون وارد شهر گردد نخست عازم مسجد شود و در آنجا دو رکعت نماز به جا آورد که این نیز سنّت است،و هنگامی که وارد خانه اش شود بگوید:توبا توبا لربّنا أوبا لا یغادر علینا حوبا،و چون در منزلش آرام گرفت نباید نعمتی را که خداوند به او ارزانی داشته و زیارت خانه و حرم و قبر پیامبرش(صلی الله علیه و آله)را نصیب او گردانیده فراموش و ناسپاسی کند و به غفلت و لهو و ارتکاب معاصی بازگردد،زیرا این ها نشانه حجّ مقبول نیست بلکه علامت قبولی حجّ این است که چون به وطن بازگردد نسبت به دنیا بی میل و زاهد،و به آخرت مایل و راغب گردد و خود را برای لقای پروردگار کعبه پس از زیارت کعبه آماده سازد.

ص:۲۶۱

باب سوم:در آداب دقیق و اعمال باطنی حجّ

دقایق آداب حجّ ده چیز است:

۱-هزینه ای که برای حجّ می کند حلال باشد

(۱) و از تجارت و کسبی که دل را مشغول و فکر را پریشان کند دست بازدارد تا هدف او تنها خدا و دل او مطمئن و متوجّه ذکر و تعظیم شعائر او باشد.در حدیثی از طریق اهل بیت(علیه السلام)آمده است:چون آخر الزّمان شود حجّ کنندگان چهار صنف باشند:پادشاهان برای تفرّج،توانگران برای تجارت،بینوایان برای تکدّی و عالمان برای ریا و سمعه (۱)و در این خبر به همهٔ اغراض دنیوی که در حجّ تصوّر می شود شده و همهٔ آنها مانع درک فضیلت حجّ است.و انسان را از این که در مقام گزاردن حجّ باشد بیرون می برد به ویژه هرگاه با خود حجّ کاسبی کند و آن را در برابر گرفتن اجرت برای دیگران به جا آورد و با عمل آخرت دنیا را طلب کند.

پرهیزگاران و صاحبدلان از این کار کراهت داشته و زمانی آن را روا دانسته اند که اجیر قصد اقامت در مکّه را داشته و فاقد هزینهٔ رسیدن به آنجا باشد.

می گویم:یا قصدش گزاردن حجّ بوده و از کسانی نباشد که پیش از آن حجّ کرده و یا هرگز نتواند امکان نیل به آن را در آینده به دست آورد.

غزّالی می گوید:اگر به این قصد اجرت بگیرد و دنیا را وسیله اصلاح دین قرار دهد نه دین را وسیله اصلاح دنیا،باکی نیست.در این صورت باید نیّت او زیارت خانه خدا و کمک به برادر مسلمانش باشد تا واجبی از ذمّهٔ او برداشته شود،و قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) را باید بر همین مورد حمل کرد که فرموده است:«خداوند با یک حجّ سه کس را وارد بهشت می کند:وصیّت کننده،اجراکننده و حجّ گزارنده را» (۲)و من نمی گویم برای کسی

ص:۲۶۲

۱- (۱) این حدیث را خطیب بغدادی در تاریخ بغداد بدون کلمهٔ سلاطین نقل کرده و ابو عثمان صابونی در کتاب مأتین با عبارت دیگر چنان که در المغنی آمده روایت کرده است.

۲- (۲) عراقی گفته است:بیهقی آن را در شعب الایمان از حدیث جابر با سندی ضعیف ذکر کرده است.

که واجب اسلام را به جا آورده گرفتن اجرت حلال است یا حرام،لیکن سزاوارتر این است که این کار را بکند و این عمل را شغل خود قرار ندهد زیرا خداوند دنیا را بر سبب دین می دهد و دین را به سبب دنیا عطا نمی کند.

در خبر آمده است:«کسی که در راه خدا می جنگد و در برابر آن اجرت می گیرد، مانند مادر موسی(علیه السلام)است که فرزندش را شیر می داد و اجرت می گرفت.» (۱)بنابراین کسی که در گرفتن اجرت برای حجّ مانند مادر موسی(علیه السلام)باشد عمل او در اخذ اجرت اشکالی ندارد زیرا وی اجرت می گیرد تا بتواند حجّ به جا آورد و زیارت کند نه این که حجّ می کند تا اجرت بگیرد،همچنان که مادر موسی(علیه السلام)اجرت می گرفت تا با این عمل حال او بر دشمنان پوشیده بماند و دادن شیر به فرزندش میسّر شود.

۲-دشمنان خدا را با دادن مکس (مالیّات)یاری ندهد،

(۲)

(۱)چه آنها مانند امرای مکّه و اعرابی که در راهها کمین می کنند راه مسجد الحرام را به روی مسلمانان می بندند،و دادن مال به آنها اعانت بر ظلم و تسهیل اسباب آن برای آنان است و به منزلهٔ کمک به حفظ جان آنهاست.پس باید دقّت کند و چاره ای برای خلاصی از آن بیابد،و اگر نتواند به قول برخی از عالمان عمل کند و در این قول اشکالی نیست که گفته اند در چنین حالی حجّ مستحبّ را ترک کردن و از راه بازگشتن افضل از اعانت به ستمگران است،چه عمل آنها بدعتی است که آن را احداث کرده اند و تسلیم در برابر آن موجب این است که سنّتی شایع گردد در حالی که دادن جزیه موجب ذلّت و خواری مسلمانان است اگر گفته شود:آن را به زور از وی می ستانند و او به دادن آن ناگزیر است،سخنی بی معناست،چه اگر در خانه بنشیند یا از راه بازگردد چیزی از او نمی ستانند بلکه بسا باشد حج گزار اسباب رفاه و مکنت خود را ظاهر می کند و در نتیجه از او مطالبه بیشتر می شود در صورتی که اگر در جامعه فقرا و نادارها باشد چیزی از او مطالبه نمی کنند.

۱- (۳) ابن عدی در مراسیل خود،بیهقی از جبیر بن نفیل بطور مرسل،الجامع الصغیر باب میم.

۲- (۴) مکس مالیاتی بوده که کارگزاران حکومت به هنگام فروش کالاهای معینی یا در موقع ورود به شهرها از مردم می گرفته اند.

بنابراین خود او نفس خویش را در معرض اضطرار قرار داده است.

۳-در تهیّهٔ توشهٔ راه توسعه دهد

(۱) و به انفاق و بخشش خوش دل باشد،بی آن که اسراف کند و یا بر خود سخت گیرد،بلکه میانه روی را برگزیند.مقصود از اسراف استفاده از غذاهای لذیذ و رفاه طلبی و تنعّم به شیوهٔ ارباب ناز و نعمت است،و گرنه کثرت بذل و بخشش اسراف نیست چنان که گفته اند:در اسراف خیری نیست همچنان که در امر خیر اسراف نیست،و بذل توشه در راه حجّ انفاق در راه خداست و یک درهم آن ثواب هفتصد درهم را دارد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«حجّ مقبول را پاداشی جز بهشت نیست.»عرض کردند ای پیامبر خدا!چه چیزی سبب قبولی حجّ است؟فرمود:

«به نرمی سخن گفتن و طعام دادن.» (۱)می گویم:در الفقیه آمده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«از بزرگواری آدمی است که چون به سفر رود توشه اش را نیکو کند»؛«علیّ بن الحسین(علیه السلام)هنگامی که برای حجّ یا عمره به مکّه سفر می کرد پاکیزه ترین خوراکیها از قبیل بادام،شکر و سویق ترش و شیرین را توشهٔ سفر خود می کرد.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هنگامی که به سفر می روید سفره ای ترتیب دهید و آن را آراسته کنید.»در روایتی آمده که«این عمل در زیارت امام حسین(علیه السلام)مکروه است.» (۳)

۴-ترک رفث و فسوق و جدال،

(۲)که قرآن بدان گویاست.رفث اسم جامعی است برای هر سخن لغو و فحش و ناسزا،و عشقبازی با زنان و شوخی با آنان و گفتگو پیرامون جماع و مقدّمات آن را نیز شامل می شود زیرا این ها انسان را به جماعی که در آن هنگام بر او حرام است تحریک می کند و انگیزهٔ حرام حرام است.فسوق نیز واژه ای است کلّی که

۱- (۵) صحیح مسلم،ج ۴،ص ۱۰۷(صدور حدیث)؛مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۴۸۳(ذیل حدیث)؛ مسند احمد،ج ۳،ص ۳۲۵ و ۳۳۴(تمام حدیث).

۲- (۶) همان مأخذ،ص ۲۲۷،باب الزّاد فی السفر.

۳- (۷) همان مأخذ،ص ۲۲۶،باب اتخاذ السفره فی السفر و باب السفر الذی یکره فیها اتخاذ السفره.

بر هر چه موجب خروج از طاعت خدا شود اطلاق می گردد و جدال عبارت از زیاده روی در خصومت و کشمکش و درگیری است که سبب پیدایش کینه در دلها و پریشانی فکر می شود و مغایر با حسن خلق است.در حدیث آمده است که گفتار نرم و خورانیدن طعام از اسباب قبولی حجّ است و مجادله با سخن نرم منافات دارد.بنابراین نباید به رفیق و شتردار و دیگر یاران و هم سفران خود زیاد اعتراض کند بلکه نسبت به پویندگان راه خانهٔ خدا فروتنی و نرمش داشته و خوشخو باشد و خوش خویی تنها خودداری از آزار دیگران نیست،بلکه تحمّل آزار آنهاست.گفته شده:سفر را از آن جهت سفر می گویند که پرده از اخلاق انسان برمی دارد،از این رو به کسی که ادّعا کرد فلان شخص را می شناسد گفته شد:آیا با او سفر کرده ای پاسخ داد:نه،گفتند:گمان نمی رود تو او را بشناسی.

۵-اگر بتواند و قدرت داشته باشد پیاده حجّ کند

(۱) که این افضل است،و در پیاده رفتن از مکّه به موقف و منا بیشتر تأکید شده است.یکی از عالمان گفته است:سواره بودن فضیلتش بیشتر است زیرا باعث انفاق و صرف هزینه و عدم دلتنگی است.و نیز سختی و آزار آن کمتر و به سلامت شخص نزدیکتر و مایهٔ اتمام حجّ است.محقّقا این سخن با آنچه در نخست گفته شد مغایر نیست لیکن باید موضوع تفصیل داده شود به این معنا که اگر برای کسی پیاده رفتن به حجّ آسان تر است این عمل برای او افضل است و اگر پیاده روی موجب ضعف و منجرّ به بدخلقی و قصور او در ادای مناسک می شود سواری برایش افضل خواهد بود.

از یکی از عالمان پرسیدند که برای ادای عمره پیاده رفتن افضل است یا با درهمی الاغی را کرایه کردن.پاسخ داد:اگر دادن درهمی بروی گرانتر است کرایه کردن الاغ افضل از پیاده روی است،و اگر مانند توانگران پیاده روی بر او دشوارتر است پیاده رفتن فضیلتش بیشتر خواهد بود.گویا مقصود او از این پاسخ وادار کردن نفس به مجاهده بوده است و در این صورت سخن او خالی از دلیل نیست لیکن افضل آن است که راه را پیاده

ص:۲۶۵

بپیماید و درهم را در راه خیر صرف کند و این سزاوارتر است از آن که درهم را به مکاری دهد تا عوض رنجی باشد که به حیوان داده است،و اگر نفس او نتواند هم مشقّت تن و هم نقصان مال را تحمّل کند آنچه او گفته است دور از صواب نیست.

می گویم:از طریق شیعه آنچه در کتاب تهذیب از امام صادق(علیه السلام)روایت شده دلیل این مطلب است.آن حضرت فرموده است:«خداوند به چیزی سخت تر و با فضیلت تر از پیاده رفتن(به سوی خانه اش)عبادت نشده است.» (۱)و نیز از آن حضرت روایت است:«سواره رفتن افضل از پیاده روی است چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)سواره می رفت.» (۲)در روایت دیگری است:«سواره رفتن شما نزد من محبوب تر است زیرا انسان برای دعا و عبادت قوی تر خواهد بود.» (۳)و نیز در روایت دیگری آمده است:«پیاده نروید و سواره راه را طیّ کنید.»عرض شد:به ما خبر رسیده که حسن بن علی(علیه السلام)بیست بار پیاده حجّ کرد،فرمود:«حسن بن علی راه را پیاده می پیمود و محملها و مرکبهایش در کنار او حرکت می کردند.» (۴)در الفقیه از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که از آن حضرت پرسیدند پیاده رفتن(به حجّ)افضل است یا سواره؟ فرمود:اگر انسان توانگر باشد و پیاده(به حجّ)رود تا هزینه اش کمتر شود سواری افضل است.» (۵)

۶-از نشستن در محمل اجتناب کند،

(۱)مگر آن که بیم داشته باشد که به سبب عذری نتواند بر شتر بی محمل سوار شود و خود را نگهدارد و در این امر دو چیز مقصود است:

۱-کم کردن رنج شتر زیرا محمل او را آزار می دهد.

۲-پرهیز از روش متنعّمان و متکبّران.

ص:۲۶۶

۱- (۸) همان مأخذ،ص ۴۴۸.

۲- (۹) همان مأخذ،ص ۴۴۸.

۳- (۱۰) همان مأخذ،ص ۴۴۸.

۴- (۱۱) تهذیب،ص ۴۴۸.

۵- (۱۲) همان مأخذ،ص ۲۰۸،شماره ۵۵.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بر شتری حجّ کرد که پالان آن کهنه و قطیفه مندرسی که بهای آن چهار درهم (۱)بود در زیر خود داشت و با همان شتر طواف کرد (۲)تا مردم روش و شمایل آن حضرت را مشاهده کنند و فرمود:«مناسک خود را از من فرا گیرید» (۳)گفته اند:محمل را حجّاج پدید آورده و عالمان هم زمان وی از آن کراهت داشتند.

۷-حجّ گزار بدحال و ژولیده مو و گردآلود باشد

(۱) و زیاد زینت نکند و به آنچه مایهٔ فخرفروشی و برتری جویی است مایل نشود تا نامش در زمرهٔ متکبّران و متنعّمان ثبت نگردد،و از سلک ضعیفان و مسکینان و به ویژه ارباب صلاح بیرون نیاید چه بنا به حدیث فضاله بن عبید (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)به ژولیدگی و پابرهنگی دستور داده و از تنعّم و رفاه نهی فرموده،در خبر است:«حج گزار ژولیده مو،گردآلود و چرکین است» (۵)خداوند متعال می فرماید:به زیارت کنندگان خانه من بنگرید که ژولیده مو و غبارآلود از هر راه دور به سوی من آمده اند، (۶)و نیز در قرآن می گوید ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ (۷)و تفث ژولیدگی و گردآلودگی است و برطرف کردن آنها به ستردن مو و چیدن ناخنهاست.

۸-با مرکوبش با مدارا رفتار کند،

(۲)و چیزی که در توان آن نیست بر وی ننهد و محمل از حدّ توان آن بیرون است و خوابیدن در آن سبب آزار مرکوب و گران بار شدن آن

۱- (۱۳) سنن ابن ماجه،شماره ۲۸۹۰.

۲- (۱۴) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۲۹۴۸؛سنن نسائی،ج ۵،ص ۲۳۳.

۳- (۱۵) صحیح مسلم،ج ۴،ص ۷۹؛سنن نسائی،ج ۵،ص ۲۷۰ نظیر آن.

۴- (۱۶) عراقی گفته است:امر به ژولیدگی مو و پابرهنگی را بغوی و طبرانی از حدیث عبد اللّه بن ابی حدود نقل کرده اند،وی گفته پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«تمعددوا و اخشوشنوا و انصلوا و امشوا حفاه»و آن را ابن عدی از حدیث ابی هریره روایت کرده است و این هر دو راوی ضعیف اند،اما حدیث فضاله در نهی از تنعّم و رفاه و این که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از بسیاری رفاهیّتها نهی می کرده از حدیث احمد بن حنبل از معاذ است که در آن آمده:ایّاک و التنعم».و می گویم:ابن ماجه به شماره ۲۹۳۹ از ابن عباس نقل کرده که گفته است:پیامبران پیاده و پابرهنه وارد حرم می شده اند و با پای برهنه به دور کعبه طواف کرده و مناسک را به جا می آورده اند.

۵- (۱۷) ترمذی و ابن ماجه به شماره ۲۸۹۶ از حدیث ابن عمر،و گفته این حدیث عجیب است.

۶- (۱۸) حاکم،ج ۱،ص ۴۶۵.

۷- (۱۹) حجّ/۲۹:پس از آن باید آلودگیها را از خود برطرف سازند.تفث در زبان عرب جز از طریق مفسرین دانسته نمی

شود،و معنایش این است که با چیدن ناخنها و کوتاه کردن شارب و تراشیدن سر چرکها را از خود دور سازند،کافی،الفقیه.

است.اهل ورع بر روی چهارپایان نمی خوابیدند،مگر آن که نشسته چرت آنها را فرا می گرفت و بر روی ستور زیاد نمی ماندند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«پشت ستوران خود را کرسی نکنید.» (۱)مستحبّ است که سواره بامداد و شبانگاه از ستور فرود آید تا بدین طریق به وی آسایش دهد،و آن سنّت است و از پیشینیان اخباری دربارۀ آن رسیده است.برخی از آنان حیوان را به شرط آن که از آن فرود نیایند کرایه می کردند و تمام اجرت را می پرداختند؛سپس از آن فرود می آمدند تا احسانی به حیوان کرده باشند و عمل آنها جزء حسنات آنان ثبت و در ترازوی اعمال آنها گذاشته شود نه در ترازوی عمل مکاری هر کس حیوانی را آزار دهد و بیرون از توان او بر آن بار نهد روز رستاخیز از او بازخواست می شود.

کوتاه سخن این که هر رنجی راحتی و هر زحمتی پاداشی دارد،و باید حقّ ستور و حقّ مکاری هر دو رعایت شود.ساعتی فرود آمدن از ستور هم سبب آسایش حیوان و هم مایه شادی دل مکاری و نیز رفع زحمت تن و حرکت دادن پا و پرهیز از بی حسّی اعصاب بر اثر طول مدّت سواری است.

می گویم:بیان کامل این ادب به خواست خداوند بر اساس طریقه اهل بیت(علیه السلام)در کتاب آداب السفر از بخش عادات خواهد آمد.

۹-با ذبح قربانی هر چند واجب نیست به خداوند تقرّب جوید،

(۱)و سعی کند قربانی چاق و ارزشمند باشد.در تفسیر قول خداوند متعال که فرموده است: وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللّهِ (۲)گفته اند مراد نیکو کردن و فربه گردانیدن قربانی است.سوق دادن قربانی از میقات چنانچه مایه فرسایش و رنجوری آن نشود افضل است،و نیز باید در خرید آن چانه نزند.پیشینیان در سه چیز،گران آن را می خریدند و از چانه زدن در آنها کراهت داشتند:حیوانی که در اعمال حج قربانی می شود.قربانی روز اضحی و برده و آن هر چه گرانتر و نزد اهلش ارزشمندتر باشد افضل است،چه مقصود از آن زیاد کردن گوشت

۱- (۲۰) الجعفریّات ص ۸۵،مستدرک حاکم ج ۲،ص ۱۰۰،مسند احمد،ج ۳،ص ۴۴۰.

۲- (۲۱) حجّ/۳۳:...کسانی که شعائر خدا را بزرگ بدارند.

قربانی نیست بلکه منظور تزکیه نفس و تهذیب آن از صفت بخل و آراستن آن به زیور تعظیم نسبت به خداست که: لَنْ یَنالَ اللّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ (۱)و این امر با مراعات بالا بودن بهای قربانی حاصل می شود.

می گویم:در کافی از مردی به نام سواره روایت شده که گفته است:ما گروهی در منا بودیم و حیوان قربانی گران و کمیاب بود در این موقع ابی عبد اللّه(علیه السلام)را دیدیم که در کنار رمه گوسفندی ایستاده و برای خرید گوسفند سخت چانه می زند،ما ایستادیم و منتظر ماندیم.چون از خرید آن فارغ شد رو به ما کرد و فرمود:«گمان می کنم از چانه زدن من در شگفت شده اید»عرض کردیم:آری،فرمود:«گول خورده نه ستوده است و نه پاداشی دارد.» (۲)غزّالی می گوید:از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پرسیدند:چه چیزی مایهٔ قبولی حجّ است فرمود:«العجّ و الثجّ» (۳)،عجّ عبارت از بلند کردن صدا به تلبیه و ثجّ نحر شتر قربانی است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هیچ عمل آدمی در یوم النجر(روز عید قربان)نزد خداوند محبوب تر از قربانی کردن نیست،و قربانی در روز قیامت با شاخها و سمهای خود می آید،و آن خون پیش از آن که بر زمین ریخته شود در نزد خداوند ارزشی والا می یابد، پس به آن خوش دل باشید.» (۴)در خبر است که:«شما را به هر مویی از پوست آن و به هر قطره ای از خون آن حسنه ایست،و آن در ترازوی اعمال شما گذاشته خواهد شد پس بدان شاد باشید.» (۵)

[۱۰به مالی که برای ادای حجّ و قربانی هزینه می کند خوشحال باشد،]

(۱)۱۰-به مالی که برای ادای حجّ و قربانی هزینه می کند و بر خسارت یا مصیبت

ص:۲۶۹

۱- (۲۲) حجّ/۳۷:گوشت و خون این شتران به خدا نمی رسد.آنچه به او می رسد پرهیزگاری شماست.

۲- (۲۳) همان مأخذ،ج ۴،ص ۴۹۶،شماره ۳.

۳- (۲۴) نظیر این حدیث پیش از این ذکر شده و ابو یعلی مانند این را نقل کرده لیکن در سلسله سند آن راوی ضعیفی است به مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۲۲۴ مراجعه شود؛ترمذی آن را در،ج ۴،ص ۴۴-۴۶ آورده و آن را عجیب شمرده و عراقی گفته است:ابن ماجه و حاکم و بزاز آن را نقل کرده اند و لفظ از بزاز است.

۴- (۲۵) سنن ابن ماجه،شماره ۳۱۲۶ از عایشه و شماره ۳۱۲۷ از زید بن ارقم.

۵- (۲۶) سنن ابن ماجه،شماره ۳۱۲۶ از عایشه و شماره ۳۱۲۷ از زید بن ارقم.

مالی یا بـدنی که احیانا بر او وارد شود خوشـحال باشـد،زیرا این ها دلیل قبولی حـجّ اوست؛ چه درهمی که در طریق حجّ برای خـدا هزینه شود برابر هفتصـد درهم است و مصائبی که در این راه تحمل گردد به منزله شدایدی است که در طریق جهاد بر او وارد شود.برای حجّ گزار در برابر هر رنجی که بر خود هموار سازد،و در مقابل هر زیانی که به آن دچار شود ثواب و پاداشـی است و نزد خداوند متعال هیچ عملی ضایع و نادیده گرفته نمی شود.

گفته اند که از علایم قبولی حجّ این است که گناهانی را که پیش از آن مرتکب می شده ترک و دوستان بیکاره و نادرست را به دوستان صالح و شایسته بدل کند و مجالس ذکر و توجّه به خدا را به جای مجالس لهو و غفلت بر گزینند.

بیان اعمال باطنی حجّ

اشاره

(۱)و وجه اخلاص در نیّت و طریق عبرت گرفتن به مشاهد شریفه و کیفیّت تفکر در آن و تذکر اسرار و معانی آنها از اول حجّ تـا پایان آن بـدان نخستین گام در طریق حـجّ دریافتن است،یعنی فهمیـدن این که حـجّ در دین چه موقعیّتی دارد؛دوّم-شوق به آن،سوّم-عزم بر آن،چهارم-قطع علایقی که مانع از آن است،پنجم-خریدن توشهٔ راه،ششم-کرایه کردن مرکب سواری،هفتم-خریـدن جامـهٔ احرام،هشـتم-بیرون آمـدن از وطن،نهم-ورود به بیابـان،دهـم-احرام از میقـات بـا گفتن تلـبیه،یـازدهم،دخـول به مکّه،دوازدهم-به جا آوردن اعمال و مناسک،چنان که پیش از این شرح داده شده است،و در هر یک از این امور یادگیرنده را تـذکری و عبرت پـذیر را عبرتی،و مرید صادق را نیّتی،و زیرکان را تعریف و ای است،و ما به کلید رمز این ها می کنیم تا اگر ابواب آنها گشوده و اسـباب آنها دانسـته شود اسرار آنها بر هر حجّ گزار به اندازهٔ صفای دل و پاکی باطن و فراوانی دانش وی بر او مکشوف گردد.

۱-فهمیدن:

(۲)بدان رسیدن به قرب خداوند متعال جز به دوری جستن از شهوات،و خودداری از لذّات،و بسنده کردن بر ضرورات و تجرّد برای خداوند در همهٔ حرکات و

ص:۲۷۰

سکنات میسّر نیست.از این رو در ادیان گذشته راهبان از مردم کناره گیری و بر قلّهٔ کوهها منزل اختیار می کردند،و برای انس با خدا دوری و بیگانگی از مردم را بر می گزیدند و به امید آخرت لذّات حاضر را ترک و مجاهدتهای سخت را بر خود هموار می کردند.

خداوند متعال در کتاب خویش آنها را ستوده و فرموده است: ذٰلِکَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّیسِینَ وَ رُهْباناً وَ أَنَّهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ (۱).

هنگامی که این رویّه متروک و مندرس شد و مردم به پیروی از شهوات رو آوردند و از تجرّد برای عبادت خداوند دوری گزیده در آن سستی کردند،خداوند محمّد(صلی الله علیه و آله)را به رسالت برانگیخت تا راه آخرت را آباد کند و سنّت پیامبران(علیه السلام)و سلوک در راه آنان را زنده سازد.از این رو هنگامی که اهل ادیان دربارهٔ رهبانیّت و سیاحت در اسلام از او پرسیدند فرمود:«خداوند برای ما آن را به جهاد و تکبیر گفتن بر هر بلندی بدل فرموده» و مراد از آن حجّ است (۲)و از سائحان پرسش کردند فرمود:«آنها روزه دارانند» (۳)؛ بنابراین خداوند سبحان نعمت خود را بر این امّت ارزانی داشته و حجّ را برای آنان به جای رهبانیّت قرار داده و خانهٔ کعبه را شرافت بخشیده آن را به خود منسوب ساخته و مقصد بندگان خویش گردانیده است.همچنین برای بزرگداشت خانهٔ خود گرداگرد کعبه را حریم آن کرده و عرفات را به منزلهٔ آستان ورود به حرم خود قرار داده و برای تأکید بر حرمت آن آشکار،صید و قطع درخت را تحریم فرموده و آن را شبیه بارگاه پادشاهان قرار داده است تا زائران از هر راه دور و طالبان از هر سو ژولیده مو و گردآلود بدان رو آورند،در حالی که در برابر پروردگار خانه فروتن و زبون نسبت به عزّت و جلال او خاضع و خاشع باشند،با اعتراف به این که او منزّه است از آن که خانه ای او را فرا گیرد یا شهری بر او محیط شود تا رقیّت و بندگی آنها تمام تر و اذعان و انقیاد آنها نسبت به پروردگار خویش کامل تر شود.از این رو برای ادای این امر آنان را به اعمالی مکلّف

ص:۲۷۱

۱- (۲۷) مائده/۸۲:...این به خاطر آن است که در میان آنها افرادی دانشمند و تارک دنیا هستند و آنها (در برابر حق)تکبر نمی ورزند.

۲- (۲۸) سنن ابی داود،ج ۲،ص ۵ نظیر آن.

۳- (۲۹) شعب الایمان بیهقی از حدیث ابی هریره؛المغنی.

ساخت که نفوس با آنها انس نداشته و عقول آنها را درک نمی کند،مانند انداختن سنگ به جمرات و آمد و رفت مکرّر میان صفا و مروه با امتثال این اوامر و اعمال است که منتهای رقیّت و کمال عبودیّت ظاهر می شود؛چه زکات کمکی است به مسلمانان و دلیل آن روشن و مفهوم است و عقل بدان راغب می باشد.روزه نیز موجب شکستن شهواتی است که خداوند آنها را دشمن می دارد،و با دست بازداشتن از مشغولیّتها و سرگرمیها باعث حصول فراغت برای عبادت است.رکوع و سجود در نماز نیز با افعالی که شکل خاشعانه دارد تواضعی در برابر خداوند متعال می باشد و نفوس بشری نیز با تعظیم خداوند مأنوس است.امّا رفت و آمد میان صفا و مروه و رمی جمرات و نظایر این اعمال اموری است که نه نفس از آنها لذّتی می برد و نه طبع با آنها انس دارد و نه عقل معانی آنها را درک می کند و آنچه انسان را به انجام دادن این اعمال وامی دارد تنها امر خداوند و صرفا قصد امتثال حکم اوست؛چه اجرای امر او واجب است،و در این امر عقل از تصرّف و دخالت معزول و نفس و طبع از سابقۀ انس و انگیزۀ رغبیت تهی است، زیرا عقل هر چه را درک کند معنایش این است که طبع بدان گرایشی یافته و این گرایش کمکی به او و انگیزه ای برای تحقّق دادن آن امر خواهد بود.از این رو در ادای اعمال حجّ کمال رقیّت و نهایت عبودیّت ظاهر می شود.به همین مناسبت پیامبر(صلی الله علیه و آله)به خصوص دربارۀ حجّ فرموده است:«لبّیک در حجّ به راستی تعبّد و بندگی است»؛ (1)و این را در نماز و غیر آن نفرمود.چون حکمت باری تعالی رستگاری خلق را به اعمالی منوط و مربوط ساخته که بر خلاف جهت هوسهای آنهاست و زمام این اعمال را در دست شرع قرار داده،لذا مردم باید در این اعمال راه تسلیم و انقیاد را بپویند و به مقتضای بندگی عمل کنند که از میان عبادات آنچه در تزکیۀ نفس و انصراف آن از خواستهای طبع و اخلاق و وادار کردن آن به رقیّت و عبودیّت حق تعالی مؤثّر است،فهم معانی آن دشوارتر می باشد.اینک هرگاه این مطلب را دریافته باشی خواهی دانست که شگفتی مردم از این

۱- (۳۰) بزاز مرفوعا و موقوفا آن را روایت کرده است؛مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۲۳۳؛عراقی گفته است: دار قطنی آن را در علل از حدیث انس نقل کرده است.

اعمال ناشی از غفلت آنها از اسرار عبادات است؛و در تفهیم اصل حجّ همین مقدار که گفته شد کافی است.

۲-شوق به آن:

(۱)و این تنها زمانی در دل برانگیخته می شود که حقیقتا درك و دانسته شود که خانهٔ کعبه خانهٔ خداست و مانند بارگاه پادشاهان قرار داده شده است.

کسی که قصد آن کند قصد خدا کرده و زائر اوست،و آن که در دنیا قصد زیارت خانه او را کرده سزاوار است که زیارتش ضایع نشود و در میعادگاهی که معیّن شده است مقصود او برآورده شود و مقصود او نظر کردن به وجه کریم خداوند و رسیدن به لقای اوست.

بنابراین شوق به لقای خداوند ناگزیر او را به اسباب این لقا تشویق می کند.

علاوه بر آن،کسی که دوستدار چیزی است هر چه را که به محبوبش منسوب است دوست می دارد،و خانهٔ کعبه منسوب به خداوند است و سزاوار است به صرف همین انتساب مشتاق آن بود،چه رسد به این که زیارت آن متضمن طلب ثوابهای فراوانی است که خداوند به زیارت کنندگان آن وعده داده است.

می گویم:نباید از واژهٔ نظر به وجه خداوند سبحان که در کتاب و سنّت و غیر این دو آمده تصوّر شود مراد نظر کردن با چشم سر به صورتی مانند صورتهای دیگر است.

بی شكّ خداوند از این مقوله برتر است،بلکه مقصود معنای دیگری است که آن را تنها راسخان در علم می دانند.

غزّالی می گوید:

۳-عزم بر آن:

(۲)حجّ گزار باید بداند که با این عزم قصد جدایی از اهل و وطن و هجرت از شهوات و لذّات و رو آوردن به زیارت خانهٔ خدا را دارد؛لذا باید قدر خانه و شأن پروردگار خانه را بزرگ بشمارد و بداند که بر انجام دادن کاری بزرگ و امری سترگ تصمیم گرفته است و هر کس چیز بزرگی طلب کند خود را در خطر بزرگی می افکند.باید نیّت او دور از شائبه ریا و سمعه و خالص برای رضای خداوند باشد؛و به یقین بداند که تنها قصد و عمل خالص او قبول می شود،و هیچ چیزی زشت تر از آن

نیست که انسان قصد خانه و درگاه شاه کند و مقصود او غیر از آن باشد.از این رو باید عزم خود را در درون خویش تصفیه کند و تصفیهٔ آن به اخلاص است و اخلاص به دوری جستن از هر چه در آن ریاء و سمعه است میسّر می شود و بترسد از این که بهتر را بدل به بدتر کند.

۴-قطع علایق:

(۱)این بدان معناست که ردّ مظالم کند و توبه خود را از همهٔ گناهان برای خدا خالص سازد و بدان که هر مظلمه ای علاقه ای است و هر علاقه مانند طلبکار حاضری است که گریبان او را گرفته و فریاد می کند:به کجا می روی؟آیا قصد زیارت خانهٔ شاه شاهان داری در حالی که در خانه خود فرمان او را اجرا نمی کنی و آن را سبک می شماری و مهمل می گذاری یا آن که شرم نداری از این که همچون بنده ای گنهکار بر او وارد شوی و او تو را برگرداند و نپذیرد؟بنابراین اگر می خواهی زیارتت قبول شود اوامر او را اجراء کن و مظالم را بازگردان و نخست از همهٔ گناهان خود به درگاه او توبه کن و علاقه خویش را از توجّه به آنچه غیر اوست منقطع گردان تا روی دل به او آوری، همچنان که روی ظاهر را به سوی خانه او کرده ای؛اگر چنین نکنی بهرهٔ تو از سفر حجّ در اوّل جز رنج و تعب و در آخر جز ردّ و طرد چیز دیگری نخواهد بود.حجّ گزار باید علایق خود را از موطن خود چنان قطع کند که گویا دیگر به آنجا باز نخواهد گشت و وصایای خود را دربارهٔ عائله و فرزندانش بنویسد،زیرا مسافر و اثاث او در معرض نابودی است مگر آن که خداوند حفظ کند،و هنگام قطع علایق از موطن خود برای سفر حجّ،قطع علایق را برای سفر آخرت به یاد آورد،چه آن را در پیش رو دارد و آنچه را در این سفر به جا می آورد به امید تسهیل آن سفر است و آنچه ثابت و سرنوشت ساز می باشد همان سفر آخرت است.از این رو نباید به هنگام آماده شدن برای مسافرت حجّ از آن سفر غافل بماند.

۵-توشهٔ راه:

(۲)و باید آن از محلّ حلال فراهم شود،و چون حرص بر فزونی توشه را در خود احساس کند و بخواهد طعامی تهیّه کند که در طول سفر باقی بماند و پیش از

رسیدن به مقصد فاسد و تباه نشود به یاد آورد که سفر آخرت از این سفر طولانی تر است توشهٔ آن پرهیزگاری است و آنچه غیر از آن است و گمان می رود که می توانـد توشهٔ این راه باشد به هنگام مرگ از او جدا می شود و به همراه او باقی نخواهد مانـد و مانند طعام و خرمایی است که در نخستین منازل سفر ضایع و تباه می شود و مسافر به وقت حاجت حیران و سرگردان می ماند که چه کند.بنابراین بپرهیز از این که اعمالش که توشهٔ سفر آخرت اوست پس از مرگ با وی باقی نماند و شایبه های ریاء و کدورات تقصیر آنها را تباه گرداند.

۶-مرکب سواری:

(۱)هنگامی که آن را آماده سازد شکر حق تعالی را به جا آورد که چهارپایان را مسخّر او فرموده تا رنج راه را از او بردارند و سختیهای سفر را برایش آسان کننـد.در این هنگـام مرکبی را به یاد آورد که بر روی آن به دیار آخرت سفر می کنـد و آن تابوتی است که او را در آن حمل خواهند کرد،چه سفر حجّ از جهتی شبیه سفر آخرت است،لذا باید بنگرد که آیا سفر او بر این مرکب شایستگی آن را دارد که توشهٔ سفر بر آن مرکب شود،زیرا آن سفر بسیار نزدیک است و چه می دانی شاید همین حالا-روی دهـد، و سواریش بر تـابوت پیش از سواریش بر مرکب حـجّ اتّفـاق افتـد،چه سوار شـدن او بر تابوت امری قطعی و یقینی می باشد و تحقّق اسباب سفر حجّ مورد شکّ و تردید است.

پس چگـونه اسـت که در تهیّه اسـباب سـفر مشـکوک حزم و احتیـاط را به کـار می گیرد،و از حیث تـوشه و مرکب موجبات اطمینان خود را فراهم می کند،لیکن امر سفر یقینی را مهمل می گذارد و آن را به دست فراموشی می سپارد.

۷-خریدن جامهٔ احرام:

(۲)در هنگام خریـد آن بایـد به یاد کفن و پیچیـدن خود در آن بیفتـد چه او بزودی در هنگام نزدیک شـدن به خانهٔ خدا جامهٔ احرام را به تن خواهد کرد و بسا سـفرش تمام نشود و بدان نرسد.لیکن تردیدی نیست که او در حالی که در کفن پیچیده شده است خداونـد را ملاقات خواهـد کرد،و همچنـان که خـانه را جز بـا لبـاس و هیئتی که مخالف عادت اوست نمی بینـد پس از مرگ نیز خداوند را در جامه ای که متفاوت با لباس

ص:۲۷۵

اهل دنیاست دیدار خواهد کرد،و این دو جامه شبیه یکدیگرند،چه هیچ کدام آنها دوخته نیست.

۸-بیرون آمدن از وطن:

(۱)حجّ گزار بایـد بدانـد که از عائله و وطن خود جـدا شـده و در سـفری که شـباهت به سـفرهای دنیا نـدارد،رو به سوی خدا آورده است.بایـد به یـاد آورد که چه می خواهـد و متوجّه کجـا و خواهـان زیـارت چه کسـی است.بدانـد او رو به سوی ملک الملوک آورده و در زمرهٔ زائران او قرار گرفته است؛زائرانی که حضـرتش آنـان را به سـوی خود فراخوانـده و آنهـا را اجـابت کردنـد و ایشان را تشویق فرموده و مشـتاق شدند،و از آنها خواست برخیزند،برخاسـتند و علایق را قطع کردند و از خلایق جدا شـده رو به خانه او آوردند،خانه ای که خداوند امر آن را بزرگ شـمرده و شأن آن را عظیم داشـته و قدر آن را رفیع گردانیده است تـا لقـای خـانه در برابر فقـدان لقای پروردگار خانه تسلّی خاطر باشـد،و این تا زمانی است که به غایت مطلوب و نهایت مقصود خود برسـند و سـعادت نظر کردن به مولای خود را بیابند.باید در دل امید به وصول و قبول داشـته باشد امّا این به سبب دلگرمی به اعمـال و کوچ کردن از وطن و دوری از خانواده و مال نباشـد بلکه ناشـی از وثوق او به فضل الهی و امیـد به تحقّق وعده هایی باشد که خداوند به زائران خانه خویش داده است،و امیدوار باشد که اگر به مقصد نرسد و مرگ او در راه فرارسد خداونـد را در زمرهٔ واردان و زائرانش دیـدار کرده است،زیرا فرمـوده اسـت: وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهـاجِراً إِلَی اللّهِ وَ رَسُـولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللّهِ (۱)

۹-در آمدن به بیابان تا رسیدن به میقات:

(۲)حـجّ گزار بایـد با مشاهـدهٔ دشواریها و پست و بلنـدیهای این راه،وحشـتها و بازخواسـتهای از زمان مرگ و خروج از دنیا تا میعادگـاه قیـامت را به یـاد آورد،و بیم از راهزنـان او را به یـاد سؤال نکیر و منکر انـدازد،و ترس از درنـدگان برای او یـادآور کژدمهـا و کرمهـا و مارهـا و افعیهـای گور باشـد،و با جـدایی از خانواده و نزدیکان وحشت قبر و سـختی و تنهایی آن را به یاد آورد،و باید ترس او در

۱- (۳۱) نساء/۱۰۰:و کسی که از خانه اش به سوی خدا و پیامبرش هجرت کند سپس مرگش فرارسد پاداش او بر خداست.

گفتار و کردارش توشه ای برای وحشتهای او در قبر باشد.

۱۰-احرام و تلبیه در میقات:

(۱)حجّ گزار باید بداند که تلبیه اجابت ندای حق تعالی است و امید داشته باشد که پاسخ او مقبول واقع شود؛و نیز بیمناک باشد از این که به او لا ـ لبّیک و لا ـ سعدیک گفته شود.بنابراین باید حالتی میان بیم و امید داشت و از قدرت و توان خود بیزاری جست و به فضل و کرم الهی تکیه کرد،چه وقت تلبیه آغاز کار و زمانی مهمّ و پرخطر است.سفیان بن عیینه (۱)گفته است:علی بن الحسین(علیه السلام)حجّ کرد و هنگامی که در میقات احرام بست و بر شترش سوار شد رخسارش زرد شد و لرزه بر اندامش افتاد،و چنان می لرزید که نتوانست تلبیه گوید.به آن حضرت گفته شد:چرا تلبیه نمی گویی،فرمود:بیم دارم که پروردگارم به من بگوید:لا لبّیک و لا سعدیک و زمانی که تلبیه گفت مدهوش شد و از روی شتر به زمین افتاد.این حالت پیوسته به او دست می داد تا آنگاه که حجّ خود را به پایان رسانید.

احمد بن ابو الحواری گفته است:هنگامی که ابو سلیمان دارانی می خواست احرام ببندد و من همراه او بودم وی تلبیه نگفت تا یک میل راه پیمودیم.آنگاه تلبیه گفت و بی هوش شد.چون به هوش آمد گفت:ای احمد خداوند به موسی وحی فرمود به ستمگران بنی اسرائیل بگو کمتر یاد من کنند،زیرا هر کدام از آنها مرا یاد کند من وی را با لعنت یاد می کنم.وای بر تو ای احمد به من چنین رسیده است که هر کس با مال حرام

۱- (۳۲) مؤلّف التّنقیح پس از نقل اقوال مشایخ پیرامون این مرد گفته است:به هر حال با عقیده قطعی بسیاری از بزرگان به این که وی عامی مذهب بوده و وثاقت او به ثبوت نرسیده نمی توان به روایت او اعتماد کرد.آری کسی که توثیق عامی مذهب را معتبر بداند می تواند به توثیق ابن حجر در تقریب او اکتفا کند که گفته است:وی ثقه،حافظ،فقیه،امام و حجّت است جز این که حافظهٔ وی دگرگون شد و در حدیث تدلیس کرد، لیکن از ثقات سران طبقه هشتم محدّثان است-الخ-لذا اعتماد بر توثیق آنها دشوار است زیرا عدالت آنان مانند طهارت همان زنی است که او را بی بی تمیز می گفتند و هیچ چیزی او را نجس نمی کرد،در اینجا نیز چنان که دیده می شود در حالی که به تدلیس او اعتراف می کند او را توثیق کرده و امام و حجّت دانسته است. وی در آنچه در اوائل جامع الاـصول گفته به تدلیس او گواهی داده و خلاصه گفتارش این است که:از این قوم کسانی هستند که در حدیث تدلیس می کنند و می گویند:این را فلانی گفته لیکن پس از بررسی،طریق سماع او که چیز دیگری بوده آشکار می شود،و سفیان بن عیینه از همین کسان است،وی یکی از ائمه مردم مکه می باشد الخ.

حجّ کند آنگاه که تلبیه گوید خداوند به او پاسخ می دهد:لا لبّیک و لا سعدیک حتّی تردّ ما فی یدیک (۱)و ما ایمن نیستم از این که همین سخن به ما گفته شود.

هنگامی که صدای حاجیان به تلبیه در میقات بلند می شود و ندای حقّ تعالی را که فرموده است: وَ أَذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجالاً پاسخ می دهند باید تلبیه کننده فریاد خلق را به هنگام نفخهٔ صور و حشر اموات از قبور و ازدحام آنها را در عرصات قیامت به یاد آورد در حالی که به ندای حقّ پاسخ می گویند و به دو دسته مقرّب و مبغوض یا مقبول و مردود تقسیم می شوند و همهٔ آنها در آغاز میان خوف و رجا مردّد بوده اند همان گونه که حجّ گزار در میقات مردّد است که آیا برای او میسّر خواهد شد که حجّ را تمام کند یا نه؟و آیا آن قبول می شود یا نه؟

۱۱-در هنگام دخول به شهر مکّه به یاد آورد که به حرم امن الهی رسیده

(۱) و امیدوار باشد که با ورود به آن از عقاب خداوند در امان می ماند؛و بترسد از این که شایستگی قرب خداوند را نداشته باشد و در نتیجه با دخول به حرم نومید و مستحقّ خشم الهی شود.

امّا باید در همهٔ اوقات امیدش بر ترسش غلبه داشته باشد،چه کرم خداوند عام و شرافت خانه او عظیم و حقّ زیارت کننده محفوظ است و خداوند پناهنده و التجاکننده را ضایع نمی گذارد.

۱۲-هنگامی که چشمت به خانهٔ خدا افتاد باید عظمت آن را به یاد آوری

(۲) و چنین تصوّر کنی که از غایت تعظیمی که نسبت به آن داری نظاره گر پروردگار خانه ای و امیدوار باشی که خداوند لقای خود را روزیت گرداند،همچنان که دیدار خانه اش را نصیبت ساخته است؛و شکر خدا را به جا آور که تو را به این مرتبه رسانیده و در زمرهٔ زائران و واردشدگان بر خود قرار داده است.و نیز به خاطر آور که در روز رستاخیز همگی مردم رو به سمت بهشت دارند و ورود به آن را آرزومندند،لیکن آنان را به دو دسته تقسیم می کنند.به دسته ای اجازهٔ دخول داده می شود و دسته دیگر را باز می گردانند.

به همین گونه است حال حاجیان که حجّ گروهی مقبول است و گروه دیگر مردودند؛و

۱- (۳۳) یعنی:لبیک و سعدیک برایت مباد تا آنگاه که آنچه را در دست توست به صاحبانش برگردانی.

نباید از یادآوری امور آخرت در هر چیزی که می بینی غافل بمانی زیرا همهٔ احوال حاجیان نشانه هایی از احوال آخرت است.

۱۳-طواف خانه:

(۱)بدان طواف در حکم نماز است،و باید آنچه را از تعظیم و خوف و رجاء و محبّت در بخش نماز گفته ایم به خاطر آوری و بدانی در عمل طواف به فرشتگان مقرّبی شباهت می یابی که پیرامون عرش حلقه زده و بر گرد آن طواف می کنند،و گمان مکن که مقصود طواف جسمانی به دور خانه است،بلکه مراد طواف دل به ذکر خداوند خانه است تا آن حدّ که هیچ چیزی را جز به یاد او آغاز نکنی و پایان ندهی همچنان که طواف کننده طواف را از خانه شروع و به خانه ختم می کند؛و باید بدانی که طواف شریف،طواف دل به حضرت ربوبیّت است و کعبه در عالم ملك و شهود مثالی ظاهری از حضرت ذو الجلال می باشد که از عالم ملکوت است و با چشم دیده نمی شود چنان که بدن در عالم شهادت نموداری ظاهری برای قلب است که در عالم غیب می باشد و چشم آن را نمی بیند،و عالم ملك و شهادت برای کسی که در را به روی او باز کرده اند نردبان جهان غیب و ملکوت است.بر همین اساس است که فرموده اند بیت المعمور مقابل کعبه است و طواف فرشتگان بر گرد آن مانند طواف آدمیان به دور خانه کعبه است،و چون رتبهٔ بیشتر مردم از طواف آن خانه پایین تر است به آنها دستور داده شده به قدر امکان به فرشتگان تشبّه جویند و این خانه را زیارت کنند و وعده داده اند که هر کس به قومی تشبّه جوید از آنها بشمار خواهد آمد،و کسی که می تواند آن طواف را به جا آورد همان است که دربارهٔ او گفته اند:کعبه به زیارت او می رود و به گرد او طواف می کند چنان که برخی از اهل مکاشفه آن حالت را نسبت به بعضی از اولیای خدا مشاهده کرده اند.

۱۴-استلام حجر الاسود:

(۲)بایـد در آن هنگام معتقـد شوی که با خداوند بیعت می کنی تا او را فرمانبردار باشی؛از این رو بر آن باش که به این بیعت وفا کنی،چه کسی که در بیعت غدر کند سزاوار خشم خداوند است.ابن عبّاس از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که

فرموده است:«حجر الاسود دست خدا در زمین است خداوند با خلقش به وسیله آن مصافحه می کند همچنان که یکی از شما با دیگری مصافحه می کند.» (۱)

۱۵-چنگ زدن به پردهٔ کعبه و چسبیدن به ملتزم :

(۲)

(۱)بایـد نیّت تو در این امر تقرّب جستن به خداوند و محبّت و اشتیاق به خانه و پروردگار خانه باشد و غرض از تماس کسب تبرّک و امید به این باشد که هر جزئی از بدنت با خانه تماس یافته از آتش مصون ماند،و قصد تو از چنگ زدن به پردهٔ کعبه الحاح در طلب آمرزش و درخواست امان باشد؛مانند گنهکاری که به دامن کریمی که نسبت به او مرتکب تقصیر شده چنگ زند و زاری کند که از او بگذرد و نشان دهد که جز او پناهی ندارد و جز عفو و کرمش ملجئی برای او نیست،و این که دامن او را رها نمی کند،مگر آن که گذشته وی را عفو کند و نیز در آینده به او امن واmان مرحمت فرماید.

۱۶-سعی میان صفا و مروه

(۲) در محوّطه خانهٔ کعبه شبیه آمد و شد پیاپی بندگان به دربار پادشاهان است تا اخلاص خود را در خدمت اظهار کند،باشد که مورد عنایت و مرحمت قرار گیرد،چه او مانند کسی است که بر پادشاه وارد و سپس از نزد او خارج شده در حالی که نمی دانـد پادشاه درباره اش چه فرمانی صادر خواهد کرد.آیا مورد قبول سلطان قرار خواهد گرفت یا رانده و مردود خواهد شد.از این رو پیوسته به درگاه پادشاه رفت و آمد می کند و امیدوار است که اگر در نوبت نخست مورد ترحّم قرار نگرفته در نوبت دوّم مشمول رحمت قرار گیرد.باید هنگامی که سعی میان صفا و مروه را انجام می دهد از بالا و پائین آمدن دو کفّهٔ ترازوی اعمال در عرصهٔ قیامت یاد کند،و صفا را کفّهٔ حسنات و مروه را کفّهٔ سیّئات انگارد و به خاطر آورد که در آن هنگام نظر او بر رجحان و نقصان این دو کفّه دوخته می شود و میان عذاب و آمرزش حیران و مردّد خواهد بود.

۱- (۳۴) تاریخ خطیب،ابن عساکر از جابر و پیش از این ذکر شد؛مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۴۵۷،بدون شرط مسلم و بخاری و بدون جمله:مانند مصافحه یکی از شما با دیگری.

۲- (۳۵) در شرح زبیدی آمده که ملتزم میان در کعبه و حجر الاسود است-م.

۱۷-وقوف در عرفات:

(۱)در اینجا لازم است از مشاهده ازدحام خلق،و بلند شدن آوازها و اختلاف زبانها و این که هر فرقه ای در ادای مناسک و آمد و شد به مشاعر از ائمّه خود پیروی و به طریقهٔ آنها رفتار می کند،صحرای محشر و اجتماع امّتها را با پیامبران و امامان خویش به خاطر آوری و این که هر امّتی به پیامبر خود اقتدا و به شفاعت او چشم امید دارد و در آن یگانه عرصهٔ پهناور متحیّر است که شفاعت در مورد او ردّ یا پذیرفته خواهد شد؛و چون این را به یادآوری زاری و تضرّع به خداوند را ملازم دل خود کن تا در زمرهٔ رستگاران و مرحومان محشور شوی،و به اجابت دعاهای خویش امیدوار باش چه موقف بسیار شریف است و رحمتی که از سوی خداوند متعال به همهٔ خلایق می رسد به واسطهٔ دلهای عزیز کسانی است که اوتاد زمین می باشند،و این موقف هیچ گاه از ابدال و اوتاد و طبقات صالحان و صاحبدلان خالی نیست.از این رو هنگامی که مقصد مردم یکی شود و از ته دل به زاری و تضرّع پردازند و دستها را به سوی خدا بلند کنند و گردنها به طرف او کشیده شده و چشمها به آسمان دوخته شود و همه یکدل و یک زبان از خداوند درخواست رحمت کنند گمان مبر که آنها را نومید کند و سعی آنها را ضایع گرداند،و رحمت خداوند شامل کسانی غیر از آنها شود؛از این رو گفته اند:از بزرگترین گناهان این است که کسی در عرفات حاضر شود و گمان کند که خداوند او را مورد آمرزش قرار نداده است.بی شکّ اشتراک مساعی و اعتماد بر مجاورت ابدال و اوتاد که از شهرهای مختلف در آنجا گرد می آیند رمز حجّ و مقصود غایی آن است.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«حجّ عرفه است (۱)و برای جلب رحمت خداوند هیچ طریقی مانند اشتراک مساعی و همیاری دلها در یک زمان و در یک مکان نیست.» می گویم:امّا در مورد وقوف در مشعر باید بدانی که مولایت پس از آن که از تو رو

۱- (۳۶) احمد،حاکم و بیهقی آن را به سند صحیح از عبد الرّحمن بن یعمر روایت کرده اند؛الجامع الصغیر باب جیم.

گردانیده و تو را از درگاهش رانده و طرد کرده رو به سویت فرموده و به تو اجازه داده که وارد حرم او شوی،زیرا مشعر الحرام جزئی از حرم است و عرفه خارج از آن است.

بنابراین در آستانهٔ رحمت الهی قرار گرفته ای و نسیم رأفت او بر تو وزیده و با اجازهٔ دخول در حرم،سلطان وجود خلعت قبول بر تو پوشانیده است.و این که غزّالی وقوف به مشعر را ذکر نکرده به سبب این است که عامّه آن را واجب نمی دانند و خداوند آنان را از این رکن عظیم محروم فرموده است.

غزّالی می گوید:

۱۸-رمی جمرات:

(۱)باید قصد تو در این عمل،اطاعت امر الهی و اظهار رقیّت و بندگی و صرف امتثال باشد بی آن که عقل و نفس در آن دخالت و تصرّفی کند و نیز به منظور تشبّه جستن به ابراهیم(علیه السلام)باشد،چه شیطان در این محلّ به نزد او آمد تا در حجّ او شبهه ای پدید آورد یا با ارتکاب گناهی او را دچار فتنه ای سازد و خداوند به ابراهیم(علیه السلام) دستور داد که با انداختن سنگ او را دور و از خود مأیوس گرداند.اینک اگر از دلت بگذرد که ابراهیم(علیه السلام)به شیطان سنگ انداخت و او را از پیش خود دور ساخت برای این بود که شیطان بر او وارد شده بود و ابراهیم(علیه السلام)او را دید،لیکن شیطان نزد من نیامده و من او را ندیده ام دیگر سنگ انداختن چه معنا دارد.باید بدانی که این خیال از شیطان است و او آن را در دل تو انداخته تا اراده ات را در رمی جمرات سست گرداند و به دلت اندازد که این کاری بیهوده و شبیه بازی کودکان است که نباید به آن مشغول شوی لیکن تو باید با جدیّت و کوشش در رمی او را از پیش خود برانی و دماغش را به خاک بمالی و بدانی که تو در ظاهر سنگ به سوی عقبه می اندازی امّا در واقع سنگ را بر چهرهٔ شیطان می زنی و پشت او را می شکنی،زیرا خواری و مقهوریّت شیطان جز با تعظیم و امتثال امر الهی و به مجرّد فرمان او بی آن که عقل و نفس در آن دخالتی کنند حاصل نمی شود.

۱۹-کشتن قربانی:

(۲)بدان که آن مایه تقرّب به حقّ تعالی از راه امتثال امر اوست،و باید قربانی را کامل به جا آوری و امید داشته باشی که حقّ تعالی در برابر هر جزئی از آن

جزئی از وجود تو را از آتش دوزخ آزاد می گرداند؛به همین گونه وعده داده اند و هر قدر قربانی بزرگتر و اجزای آن کامل تر باشد رهایی اجزای بدنت از آتش بیشتر و کامل تر خواهد بود.

۲۰-زیارت مدینه:

(۱)هنگامی که چشمت به دیوارهای مدینه افتاد به خاطر آور این شهری است که خداوند آن را برای پیامبرش برگزید و هجرتش را از مکّه به این شهر قرار داد،و این جایی است که رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)احکام پروردگارش را در آن تشریع کرد و سنّتهای خویش را برقرار فرمود،و در آن با دشمنان خدا به نبرد پرداخت و دین خدا را در آن آشکار ساخت تا آنگاه که خداوند روح مقدّسش را قبض فرمود،و تربت او را در این شهر قرار داد.سپس جای قدمهای پیامبر(صلی الله علیه و آله)را که در آن رفت و آمد می کرده است در نفس خویش تصوّر کن زیرا بر هیچ جای پایی از زمین مدینه گام نمی نهی مگر این که آن جای پای مقدس آن حضرت است.بنابراین در زمین آنجا جز با آرامش و بیم قدم مگذار،و به یاد آور که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در کوچه های این شهر رفت و آمد می کرد و خشوع و وقار او را در راه رفتن به خاطر آور و آنچه را خداوند از کمال معرفت خود در دل وی به ودیعت نهاده و آوازه اش را بلند گردانیده و نام او را قرین نام خویش کرده و اعمال کسی را که هتک حرمت آن حضرت کند هر چند به بلند کردن صدای خود بر صدای او باشد بی ثمر شمرده از نظر بگذران.سپس نعمتی را که خداوند به کسانی ارزانی داشت که به مصاحبت او مشرّف و به مشاهده و استماع گفتار او نایل شدند به یادآور،و از این که به همنشینی با او و اصحابش توفیق نیافته ای بسیار اندوهگین باش و بیندیش که تو در دنیا از دیدن او محروم بوده و از دیدن او در آخرت در خطر شکّ و تردیدی و بسا که او را در آن جهان نیز نبینی مگر با حسرت و اندوه از این که اعمال بد تو میان قبول او و تو حایل شده باشد چنان که فرموده است:«گروههایی نزد من آورده می شوند که می گویند:یا محمّد یا محمّد من می گویم:پروردگارا!این ها یاران منند پاسخ می رسد:تو نمی دانی این ها پس از تو چه کرده اند،پس می گویم:دورو هلاک باشند.»

می گویم:معنای این حدیث و مقصود از اصحاب و کارهایی که کرده اند بر اهل معرفت و صاحبان خرد پوشیده نیست،و روشن است که اصحاب به همهٔ امّت گفته نمی شود.

غزّالی می گوید:اگر حرمت شریعت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را هر چند در دقیقه ای از دقایق ترک کنی نباید ایمن باشی از این که انحراف تو از راه میان تو و او حایل شود؛با این حال امیدوار باش که خداوند میان تو و او مانعی قرار ندهد چه خداوند ایمان را روزی تو ساخته و تو را از وطنت برای زیارت او برانگیخته بی آن که قصد تجارت و یا جلب منفعت دنیوی داشته باشی بلکه به محض محبّت خود نسبت به او و اشتیاقی که به دیدن آثار و مشاهدهٔ در و دیوار روضه اش داشته ای نفس تو این سفر را به جبران عدم توفیق تو در زیارت شخص آن حضرت تجویز کرده است.از این رو چقدر سزاوار است که خدا به دیده رحمت به تو بنگرد.

چون به مسجد النّبیّ رسیدی به یادآور که واجبات الهی نخست در همین محلّ اقامه شده و بهترین خلق خدا چه در حیات و چه در ممات در همین جا گرد آمده بودند بنابراین بسیار امیدوار باش که با دخول به این مکان خداوند تو را مورد ترحّم قرار دهد لذا با خشوع و تعظیم به مسجد وارد شو،و چقدر برای این محلّ سزاوار است که خواهان خشوع از هر دل مؤمنی باشد.

۲۱-زیارت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله):

(۱)چنان که پیش از این ذکر کردیم باید در پیش روی آن حضرت بایستی و او را به همان گونه که در حال حیات باید زیارت کرد زیارت کنی، و به قبر او نزدیک مشو،مگر به مقداری که اگر در حال حیات می بود می توانستی به او نزدیک شوی،و بدان که او حضور و ایستادن و زیارت تو را می داند،و سلام و صلوات تو به او می رسد.در خیال خود رخسار کریم او را در حالی که در لحد مقابل تو قرار دارد تصوّر کن و پایگاه رفیع او را به خاطر آور،از آن حضرت روایت شده که:«خداوند متعال فرشته ای را به قبر او گماشته تا سلام هر کسی از امّتش را که به او سلام کند به وی

برساند.» (۱)این روایت در مورد کسی است که در کنار روضهٔ او حضور نیافته،پس چگونه است حال کسی که به شوق لقای او از وطن بیرون آمده و بیابانها را درنوردیده تا به جبران آن که نتوانسته رخسار کریم آن حضرت را زیارت کند به مشاهدهٔ روضهٔ منوّر او بسنده کند!پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس یک بار بر من درود فرستد خدا ده بار به او درود می فرستد.» (۲)این پاداش کسی است که به زبان بر او صلوات فرستد،و در این صورت پاداش کسی که با بدن خود به زیارت او شتافته چه خواهد بود و سپس نزدیک منبر بیا و چنین پندار که پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر بالای منبر رفته و طلعت شریف او را در دلت تصوّر کن که در حالی که بر روی منبر ایستاده و مهاجران و انصار چشمان خود را به او دوخته اند با خطبهٔ خویش آنان را به فرمانبرداری از خداوند تشویق می کند،و تو در این هنگام از خداوند بخواه که در قیامت میان تو و او جدایی نیندازد.این ها که گفته شد وظیفهٔ دل در اعمال حجّ است.

حجّ گزار چون از همهٔ این ها فراغت یابد باید غم و اندوه و ترس قلب او را فرا گیرد زیرا او نمی داند که حجّش قبول شده و در زمرهٔ دوستان قرار گرفته یا حجّ او مردود گردیده و به طردشدگان ملحق شده است؛و باید این را از دل و اعمال خود درک کند، چه اگر ببیند دلش از سرای غرور نفرت دارد و با حضرت حقّ انس می گیرد،و اعمال او با شرع هماهنگ است باید به قبولی حجّ خویش مطمئن شود،زیرا خداوند متعال اعمال کسی را که مورد محبّت اوست قبول می کند،و او هر کس را دوست بدارد متولّی حالش می شود و آثار محبّت خود را به او ظاهر می سازد،و قدرت دشمن خود ابلیس را از او باز می دارد؛و ظهور این احوال بر حجّ گزار نشاط قبولی حجّ اوست،و اگر وضع بر خلاف این باشد بهرهٔ او از حجّ جز رنج و تعب چیز دیگری نبوده است،و از این حالت به خدا پناه می بریم.

۱- (۳۷) سنن نسائی،ج ۳،ص ۴۳.

۲- (۳۸) سنن نسائی،ج ۳،ص ۵۰ با الفاظ مختلف.

فصل:اسرار و دقایق حجّ طبق آنچه از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است

(۱)می گویم:ما این گفتار را با آنچه از مولای ما امام صادق(علیه السلام)در اسرار حجّ و دقایق آن وارد شده برای کسب تبرّک به کلام آن حضرت و حسن ختام به پایان می بریم.

در مصباح الشریعه از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«هرگاه خواستی حجّ به جا آوری دلت را برای توجّه به خداوند از هر مشغولیّت و هر گونه حجاب تهی ساز،و تمامی امور خویش را به خداوند واگذار،و در همهٔ حرکات و سکناتی که از توبه ظهور می رسد به خدا توکّل کن و تسلیم قضا و قدر و فرمان او باش؛و دنیا و آسایش و مردم را واگذار و حقوقی را که از جهت مخلوقان بر ذمّهٔ تو است ادا کن،و بر زاد و راحله و یاران و نیرو و جوانی و مال خود تکیه مکن،زیرا بسا این ها دشمن و مایه وبال تو شوند؛ چه کسی که طالب خشنودی خداست و بر غیر او تکیه می کند خداوند آن غیر را وبال و دشمن او قرار می دهد تا بداند او و هیچ کس دیگر را جز به حفظ و توفیق او نیرو و چاره ای نیست،بنابراین به گونه ای آماده این سفر باش که گویا از آن باز نمی گردی و مصاحبت خود را با همراهان نیکو کن و پیوسته اوقات فرائض الهی و سنّتهای پیامبر (صلی الله علیه و آله)و آنچه را از ادب و بردباری و شکیبایی و شکر و مهربانی و بخشش و دهش توشه بر تو واجب می شود مراعات کن.سپس از گناهان خویش با آب خالص توبه غسل کن،و جامهٔ صدق و صفا و خضوع بر تن کن،و از هر چیزی که تو را از ذکر خدا باز دارد و از طاعت او محجوب سازد محرم شو،و تلبیه بگو؛تلبیه ای که معنایش اجابت صادقانه و بی شائبه و پاکیزه برای خداوند متعال در پاسخ ندای او باشد و این در حالی صورت گیرد که بر عروه الوثقای او چنگ زنی،و با قلب خویش به همراه فرشتگان بر گرد عرش طواف کن همچنان که با نفس خویش به همراه مسلمانان پیرامون کعبه طواف می کنی،و از هوسهای خود هروله کن،و از نیرو و توان خویش بیزاری جو،و با رفتن به سوی منا از غفلتها و لغزشهای خود بیرون شو،و چیزی را که برای تو روا نیست و شایستگی آن را

نـداری آرزو مکن.در عرفات به خطاهای خویش اعتراف کن،و میثاق خود را با خداونـد و وحـدانیّت او تازه کن و به او تقرّب بجوی،و بـا وقوف به مزدلفه تقوا پیشه کن،و بـا بالاـ رفتن بر کوه بـا روح خود به سوی ملاـء اعلاـ پرواز کن و به هنگام قربانی گردن هوس و طمع را بزن؛در موقع رمی جمرات شـهوتها و پستیهـا و زشتیهـا را دور بیفکن،و بـا سـتردن مو عیبهـای ظـاهری و بـاطنی را از خود دور کن،و با دخول به حرم در حریم امن الهی و در کنف حفظ و حمایت او از پیروی هوای نفس وارد شو،و با طواف خانه کعبه تعظیم و احترام صاحب خانه و معرفت جلال و قـدرت او را تحقّق ده حجر الاسود را با رضا به قسـمت او و خضـوع در برابر عزّت او لمس کن و ببوس و بـا طواف وداع بـا آنچه غیر خـداست تودیع کن،و بـا وقوف بر کوه صـفا روح و باطنت را برای روزی که او را دیدار می کنی صاف و پاک کن و با وقوف در مروه صفاتت را پاکیزه ساز و خود را در معرض دید خداوند بدان،و بر شرط حجّ خود و بر پیمانی که با خدا بسته ای و آن را تا رستاخیز بر خویشتن واجب دانسته ای استقامت کن؛و بدان خداوند بدین سبب حجّ را واجب کرده و تنها آن را از میان همهٔ عبادات به خود انتساب داده و فرموده است: وَ لِلّٰهِ عَلَى النّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا و پیامبر(صلی الله علیه و آله)احکام و مناسک آن را تشریع فرموده تا بدین وسیله از او درخواست کمـک و اسـتعانت شود،و به مرگ و قبر و بعث و قیامت ای باشـد و مشاهـدهٔ مناسک حـجّ از آغاز تا پایان برای خردمنـدان و صاحبـدلان بیـان فضـیلت مسـابقه ای است که میـان اهـل بهشت و اهل دوزخ دایر است.» (۱)در اینجـا گفتار آن حضـرت(علیه السـلام)و نیز کتاب اسـرار حـجّ و مسائل مهمّ آن از کتاب المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان می رسد و پس از این کتاب آداب تلاوت قرآن آغاز می شود.

و الحمد للّه اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلّی اللّه علی محمّد و آله.

ص:۲۸۷

۱- (۳۹) همان مأخذ باب بیست و یکم.

کتاب آداب تلاوت قرآن

اشاره

(۱)و این کتاب هشتم از بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس ویژهٔ خداوندی است که با فرستادن پیامبرش و نازل کردن کتابش بر بندگانش منّت نهاده است؛کتابی که باطل از هیچ سو بدان راه ندارد و بر اندیشمندان و صاحب نظران امکان می دهد که از داستانها و اخباری که در آن است پند گیرند،و با بیان احکام و جدا کردن حلال از حرام چگونگی سلوک در راه درست و صراط مستقیم در آن روشن شده است.آری قرآن فروغ و روشنی است؛با تمسّک به آن است که از غرور و فریب رهایی حاصل می شود و دلها شفا می یابد.هر گردنکشی با آن مخالفت کند خداوند پشتش را می شکند،و هر کس دانش را از غیر آن طلب کند خداوند گمراهش می گرداند.قرآن ریسمان محکم پروردگار و فروغ تابناک او،و دستاویز مطمئن و دژ استوار اوست،اقیانوسی است که بر اندک و بسیار و خرد و کلان احاطه دارد؛شگفتیهای آن پایان نمی پذیرد و لطائف و غرایب آن به آخر نمی رسد؛فوائد آن در نزد اهل فهم محدود نمی شود.و کثرت تلاوت خوانندگان از تازگی و حلاوت آن نمی کاهد.کتابی است که پیشینیان و آیندگان را راهنمایی کرده و چون جنّیان آن را شنیدند بی درنگ به

ص:۲۸۹

انذار قوم خود شتافتند و گفتند: إِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنّا بِهِ (۱).

هر کس به آن ایمان آورد توفیق یافته،و کسی که بر طبق آن سخن گوید راست گفته،و آن که بدان تمسّک جوید هدایت پیدا کرده،و کسی که به آن عمل کند رستگار شده است.خداوند متعال فرموده است: إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ (۲).و از اسباب حفظ آن در دلها و بقای آن در مصحفها مداومت در تلاوت و آموختن و درس دادن آن است با رعایت آداب و شرائط و اعمال ظاهری و باطنی آن،و این ها را ناگزیر باید به تفصیل بیان داشت.از این رو این مطالب در چهار باب به شرح زیر ذکر می شود.

باب اوّل:در فضیلت قرآن و قاریان.

باب دوّم:در آداب ظاهری تلاوت.

باب سوّم:در اعمال باطنی تلاوت.

باب چهارم:در فهم قرآن و تفسیر آن به رأی و جز آن.

باب اوّل:در فضیلت قرآن و قاریان و نکوهش مقصّران در تلاوت آن

اشاره

فضیلت قرآن

(۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس قرآن بخواند و چنین پندارد به کسی چیزی بهتر از این داده شده آنچه را خداوند بزرگ داشته کوچک شمرده است.» (۳)و نیز فرموده است:«در روز قیامت هیچ شفاعت کننده ای نه پیامبر و نه فرشته و نه غیر آن برتر از قرآن نیست.» (۴)

ص:۲۹۰

۱- (۱) جنّ/۲ و ۳:...،قرآن عجیبی شنیده ایم که به راه راست هدایت می کند و از این رو ما به آن ایمان آورده ایم.
۲- (۲) حجر/۹:ما قرآن را نازل کردیم و ما بطور قطع آن را پاسداری می کنیم.
۳- (۳) طبرانی از حدیث عبد اللّه بن عمر با سندی ضعیف،المغنی،و بزودی از کافی نیز نقل خواهد شد.
۴- (۴) عراقی گفته است:آن را عبد الملک بن حبیب بطور مرسل از سعید بن سلیم روایت کرده،طبرانی از ابن مسعود نقل کرده:«قرآن شفاعت کننده ای است که شفاعتش پذیرفته است»،مسلم از ابی امامه روایت کرده است که:«قرآن بخوانید زیرا روز قیامت قرآن در حالی وارد می شود که برای تلاوت کننده اش شفاعتگر است.»

و نیز:«اگر قرآن در پوستی باشد آتش آن را نمی سوزاند.» (۱)و نیز:«برترین عبادت امّتم خواندن قرآن است.» (۲)و نیز:«خداوند«طه»و«یس»را هزار سال پیش از آفرینش خلایق قرائت فرمود، چون فرشتگان قرآن را شنیدند گفتند:خوشا به حال مردمی که این کتاب بر آنها نازل می شود،و خوشا درونهایی که آن را ضبط می کند،و خوشا زبانهایی که به آن گویا می شود.» (۳)و نیز:«بهترین شما کسی است که قرآن را بیاموزد و آن را یاد دهد.» (۴)و نیز:خداوند می فرماید:«کسی که خواندن قرآن او را از دعا و درخواست از من باز دارد بهترین پاداش شکرگزاران را به او عطا می کنم.» (۵)و نیز:«در روز قیامت سه کس بر روی توده ای از مشک سیاه قرار دارند،و دچار بیم نمی گردند،و مورد حسابرسی واقع نمی شوند تا آنگاه که از حساب مردم فراغت حاصل گردد،از جمله آنها کسی است که قرآن را برای رضای خداوند می خواند و گروهی را بدان رهبری می کند و آنها از او خشنودند.» (۶)و نیز:«اهل قرآن اهل اللّه و خوّاص او می باشند.» (۷)

ص:۲۹۱

۱- (۵) امالی شریف مرتضی،ج ۱،ص ۴۲۶ از عقبه بن عامر و ج ۲،ص ۳۰۹ نظیر آن،(سنن)دارمی، ج ۲،ص ۴۳۰.

۲- (۶) فضائل القرآن ابو نعیم از حدیث نعمان بن بشیر و انس با اسنادی ضعیف،المغنی.

۳- (۷) سنن دارمی،ج ۲،ص ۴۵۶،از حدیث ابی هریره.

۴- (۸) صحیح بخاری،ج ۶،ص ۲۳۶،دارمی،ج ۲،ص ۴۳۷،ابن ماجه شماره ۲۱۱ و ۲۱۲،ترمذی، ج ۱۱،ص ۳۲.

۵- (۹) صحیح ترمذی،ج ۱۱،ص ۴۶ از حدیث ابی سعید با اندک اختلاف و گفته است حدیثی حسن و عجیب است،عراقی گفته است:ابن شاهین آن را با الفاظ دیگری مصنّف نقل کرده است.

۶- (۱۰) احمد،ترمذی و طبرانی از حدیث ابن عمر با اختلافی در هر دو حدیث؛الجامع الصغیر،باب الثاء.

۷- (۱۱) ابن ماجه شماره ۲۱۵،مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۵۵۶.

و نیز:«دلها مانند آهن زنگار می گیرد،عرض کردند:به چه چیز زنگار آنها زدوده می شود،فرمودند:به خواندن قرآن و یادآوری مرگ.» (۱)و نیز:«خداوند به آواز قرآن خوان بیشتر توجّه دارد تا صاحب کنیزک خنیاگر به آواز کنیزک خود.» (۲)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی به سند خود از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اهل قرآن در بالاترین درجات آدمیان بجز پیامبران و رسولان قرار دارند.بنابراین حقوق اهل قرآن را تضعیف نکنید،زیرا در پیشگاه خداوند عزیز جبّار مقامی بلند دارند.» (۳)و نیز کافی به سند خود از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«قرآن را بیاموزید زیرا آن در روز قیامت به صورت جوانی زیبا و رنگ پریده نزد خواننده آن می آید و می گوید:من همان قرآنم که تو شبها را با من بیدار بسر بردی و روزهای گرم را تشنه گذراندی و بر خشک کامی شکیبایی کردی،و اشکهای خود را جاری ساختی،و من به هرجا بازگردی با تو خواهم بود،هر تاجری امروز به دنبال تجارت خویش است،و من اکنون پشتیبان تو و هر تاجری نظیر تو هستم،اینک مژده باد تو را که کرامت حق تعالی بزودی به تو می رسد،فرمود:تاجی می آورند و بر سرش می گذارند،و خطّ امان از آتش را به دست راست او،و حکم زندگی جاوید را در بهشت به دست چپ او می دهند،و دو حلّه به او می پوشانند،سپس به او گفته می شود:بخوان و بالا برو،و او هر آیه ای که می خواند یک درجه بالا می رود،و به پدر و مادرش اگر مؤمن باشند دو حلّه می پوشانند،و پس از آن به آنها می گویند:این برای آن است که قرآن را به او آموختید.» (۴)

۱- (۱۲) مشکاه المصابیح بغوی،ص ۱۸۹،بیهقی از حدیث ابن عمر با سندی ضعیف.

۲- (۱۳) مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۵۷۱،به شرط نقل بخاری و مسلم؛السّنن الکبری،بیهقی،ج ۱،ص ۲۳۰.

۳- (۱۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۳،شماره ۱.

۴- (۱۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۳،شماره ۳.

و نیز کافی به سند خود از آن حضرت روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«قرآن سبب هدایت از گمراهی،روشنی از کوری و گذشت از لغزش هاست.در ظلمت نور،در گور فروغ،در هلاکت ایمنی،در سرگردانی و نومیدی رشد و صواب،در فتنه ها روشنگر،در دنیا و آخرت پیام و کمال دین شما در آن است؛هیچ کس از قرآن منحرف نمی شود،مگر آن که سرازیر دوزخ می گردد.» (۱)و نیز کافی به سند خود از آن حضرت نقل کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«ای مردم شما اکنون در دنیا و سرای صلح و سازش به سر می برید و در سفر هستید،و با شتاب شما را می برند،و شما می بینید شب و روز و خورشید و ماه هر تازه ای را کهنه و هر دوری را نزدیک می کنند و هر وعده ای را بسر می رسانند.بنابراین برای گذر از این راه وسایل لازم را فراهم کنید.امام(علیه السلام)فرمود:در این هنگام مقداد بن اسود برخاست و گفت:ای پیامبر خدا!سرای صلح و سازش چیست؟فرمود:خانه ای که رساننده(به گور)و جداکننده(از علایق دنیا)است.پس هنگامی که فتنه ها چون شب تار شما را فرا گرفت به قرآن پناه برید چه آن شفیعی است که شفاعتش پذیرفته است و گزارشگری است که گفتارش گواهی شده است،هر کس آن را پیشوای خود قرار دهد او را به بهشت رهبری می کند و هر که آن را در پشت سرش اندازد وی را به دوزخ می کشاند.قرآن راهنمایی است که به بهترین راهها دلالت می کند و کتابی است که در آن تفصیل و بیان و تحصیل است،و آن جداکننده حقّ از باطل است و شوخی و سرسری نیست،برای آن ظاهر و باطنی است؛ظاهرش حکم و فرمان است و باطنش علم و دانش؛ظاهرش زیبا و شگفت انگیز و باطنش ژرف و عمیق،باطن او را باطنی است و این باطن را نیز باطنی دیگر شگفتیهایش به شماره در نمی آید،و عجایبش کهنه نمی گردد؛در آن چراغهای هدایت و نشانه های حکمت است و برای کسی که صفات را بشناسد دلیل معرفت است، پس باید شخص تیزبین به دقّت نظر کند،و نظر و اندیشه اش را تا درک صفت ادامه دهد

ص:۲۹۳

۱- (۱۶) همان مأخذ،ص ۶۰۰،شماره ۸.

تـا آن که را به هلاـکت افتـاده نجـات بخشـد،و کسـی را که از هر سو گرفتـار گردیـده رهایی دهـد،زیرا اندیشـیدن حیات دل بیناست همان گونه که جویای نور در تاریکیها راه را به وسـیله نور می پیمایـد،بر شـما باد که خود را نیکو برهانید و کم انتظار برید.» (۱)و نیز به سـند خود از آن حضـرت روایت کرده که:پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«من نخستین کسی هستم که در روز قیامت با کتاب خـدا و خانـدانم بر خداوند عزیز جبّار وارد می شوم و پس از آن امّتم،سـپس از آنها می پرسم که با کتاب خدا و خاندانم چه کردید؟» (۲)و حدیث ثقلین که مورد اتّفاق شـیعه و سنّی می باشد مشهور است،حدیث مذکور پیش از این با الفاظ مختلف در کتاب قواعد عقاید (۳)ذکر شده است.

و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«همانا سـزاوارترین مردمان به ترس از خدا در نهان و عیان کسی است که نگهدار قرآن است.و شایسته ترین مردم در آشکار و نهان به نماز خواندن و روزه گرفتن کسـی است که نگهدار قرآن است،سـپس به آواز بلند فرمود:ای دارندهٔ قرآن به وسـیله آن فروتنی پیشه کن تا خـدا تو را بلند مرتبه گرداند.و با آن تکبّر و برتری جویی مکن تا تو را خوار و زبون سازد،ای نگهدار قرآن خـود را برای خـدا بـدان بیـارای تـا خـدایت بـدان بیارایـد.و خود را برای مردم به آن آرایش مـده تـا خـدا تو را زشت و رسوا گرداند.کسـی که قرآن را از آغاز تا انجام(با تـدبّر و فهم)ختم کنـد مانند این است که نبوّت را در دل خود جای داده،لیکن به او وحی نمی رسد؛و آن که قرآن را گرد آورد شایسـته اوست که هر کس نسبت به او نادانی و سـتم کند او درباره اش ستم و نادانی نکند،و در برابر کسـی که بر او خشم گیرد خشـمگین نگردد،و به کسـی که به او تندی کند تند نشود.بلکه برای حرمت قرآن و بزرگداشت آن عفو کند و چشم پوشد و بیامرزد و شکیبایی ورزد.و هر کس قرآن بدو

۱- (۱۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۹۸،شماره ۲.

۲- (۱۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۰،شماره ۴.

۳- (۱۹) ج ۱،ص ۱۹۳.

داده شود و گمان کند به کسی بهتر از آنچه به او داده شده است چیزی داده اند بی شکّ آنچه را خداوند بزرگ داشته حقیر شمرده و آنچه را خداوند حقیر شمرده بزرگ دانسته است.» (۱)و نیز به سند خود از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«هرگاه کسی در یک شب ده آیه از قرآن بخواند از جمله غافلان نوشته نمی شود.و اگر پنجاه آیه تلاوت کند در زمرهٔ ذاکران ثبت می گردد.و اگر صد آیه بخواند از قانتان(پارسایان)،و اگر دویست آیه قرائت کند از خاشعان،و هرگاه سیصد آیه تلاوت کند از فایزان(رستگاران).و اگر پانصد آیه بخواند از مجتهدان نوشته می شود،و اگر هزار آیه بخواند ثواب کسی برای او ثبت می گردد که یک قنطار از طلا انفاق کرده باشد.و قنطار معادل پانزده هزار مثقال طلا و هر مثقال بیست و چهار قیراط است، کوچک ترین آنها به قدر کوه احد و بزرگ ترین آنها به اندازهٔ میان زمین و آسمان است.» (۲)و نیز به سند خود از سعد اسکاف نقل کرده که گفته است،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«به من به جای تورات سوره های طوال(طولانی)و به جای انجیل سوره های صد آیه ای:و به جای زبور سوره های مثانی داده شده و با سوره های مفصّل(کوتاه)که شصت و هشت سوره است به آنها برتری داده شده ام؛و این قرآن بر دیگر کتابها و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود نگهبان و گواه است.» (۳)

۱- (۲۰) کافی،ج ۲،ص ۶۰۴،شماره ۵.

۲- (۲۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۲،شماره ۵.

۳- (۲۲) سوره های طوال عبارت از هفت سوره اوّل قرآن پس از فاتحه الکتاب است بنابراین که سوره انفال و برائت یکی شمرده شود زیرا همه آنها دربارهٔ جنگهای پیامبر(صلی الله علیه و آله)نازل شده و آنها را قرین هم گفته اند از این رو میان آنها بسم اللّه فاصله نشده است،یا آن که سوره یونس را هفتمین سوره های طوال بدانیم.و مثانی هفت سوره از قرآن است که پس از سوره های طوال قرار دارند و از آن جهت آنها را مثانی گفته اند که پس از هفت سوره اوّل هفت سوره دومند.مفرد مثانی مثنی است مانند معانی و معنی و نیز گاهی مثانی را بر همه سوره های قرآن اعم از سوره های کوتاه و بلند اطلاق کرده اند.امّا مئون(صدآیه ای ها) عبارت از سوره بنی اسرائیل و شش سوره پس از آن است زیرا هر یک از آنها نزدیک به صد آیه است.

در نهج البلاغه [(۱)](#) ضمن سخنان امیر مؤمنان(علیه السلام)آمده است:«...سپس قرآن را بر او (پیامبر)فرستاده و آن نوری است که قندیلهایش خاموش نمی شود؛چراغی است که شعلهٔ آن فرونمی نشیند؛دریایی است که قعر آن نمایان نمی گردد؛راهی است که پیمودن آن گمراهی ندارد؛شعاع تابانی است که روشنی آن به تاریکی نمی گراید؛ فرقانی است که دلایلش سست نمی شود؛کاخی است که پایه هایش ویران نمی گردد؛ داروی شفابخشی است که با آن بیمار را بیم درد نیست؛شرافتی است که یاران آن شکست نمی خورند؛حقّی است که مددکاران آن مغلوب نمی شوند.از این رو قرآن کان ایمان و مرکز آن،سرچشمهٔ دانشها و دریاهای آن،بستانهای عدالت و آبگیرهای آن، پایه های اسلام و زیربنای آن و نشیبهای حقّ و فرازهای آن است.دریایی است که آب برندگان آن را خالی نمی کنند؛چشمه هایی است که آبکشها آب آن را کم نمی گردانند؛ آبشخورهایی است که واردان از آن نمی کاهند؛منزلگاه هایی است که مسافران راه آن را گم نمی کنند؛نشانه هایی است که رهنوردان از دیدن آنها ناتوان نیستند و بلندیهایی است که قصد کنند کان از آن عبور نتوانند کرد.خداوند آن را مایهٔ رفع تشنگی دانشمندان،و بهار دلهای فقیهان و اندیشمندان،و مقصد راههای نیکان و دارویی قرار داد که پس از آن دردی نیست،و نوری که پس از آن ظلمتی نیست.ریسمانی است که دستاویز آن محکم است؛دژی است که قلّهٔ آن بلند است.برای کسی که آن را دوست بدارد عزّت،و برای کسی که به آن درآید صلح و سلامت،و برای کسی که از آن پیروی کند هدایت،و برای کسی که خود را بدان منتسب کند معذرت است،برهان است برای کسی که با آن سخن گوید،و گواه است برای کسی که به وسیلهٔ آن با دشمن مجادله کند،و پیروزی است برای کسی که به آن استدلال کند؛نگهدارنده کسی است که به آن عمل کند؛مرکب رهوار کسی است که آن را به کار گیرد؛نشانه است برای کسی که نشانه

۱- (۲۳) خطبه ۱۹۶.

جوید و پیگیری کند؛سپر برای کسی است که بدان مجهّز شود،دانش است برای کسی که فرا گیرد؛خبر است برای کسی که نقل کند،و حکم است برای کسی که داوری کند.» در کافی به سند خود از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«در وصیّت امیر مؤمنان(علیه السلام)به اصحابش آمده است:«بدانید قرآن در روز هدایت و در شب تاریک روشنی است و این بر حسب تلاش و نیاز است.» (۱)و نیز به سند خود از زهری نقل کرده که گفته است:«از علیّ بن الحسین(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«آیه های قرآن گنجینه های علمند.هر زمان گنجینه ای را بگشایی شایسته است به آنچه در آن است نظر کنی و بیندیشی.» (۲)و نیز به همین سند روایت کرده که گفته است:«علیّ بن الحسین(علیه السلام)فرمود:«اگر همهٔ آنهایی که میان مشرق و مغربند بمیرند چون قرآن با من است دچار وحشت نمی شوم.»و نیز آن حضرت هنگامی که ملك یوم الدّین را قرائت می فرمود آن قدر آن را تکرار می کرد که نزدیک بود بمیرد. (۳)

و نیز به همین سند نقل کرده که به علیّ بن الحسین(علیه السلام)عرض کردم:کدام یک از اعمال افضل است؟فرمود:«حالّ مرتحل»؛عرض کردم:حالّ مرتحل چیست؟فرمود:

«گشودن قرآن و ختم آن،هر زمان قرآن را شروع کند آن را به پایان برساند.» (۴)و نیز به سند خود از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«قرآن در روز قیامت با نیکوترین چهره وارد می شود و از برابر مسلمانان عبور می کند،آنان می گویند:این مردی از ماست،و پس از آن از مقابل پیامبران می گذرد آنان نیز می گویند:

او از ماست.سپس از برابر فرشتگان مقرّب عبور می کند،آنان می گویند:او از ماست،تا این که بر پروردگار متعال وارد می شود،و می گوید:پروردگارا!فلان فرزند فلان روزهای گرم دنیا را با تشنگی بسر برده و شبهایش را به بیداری گذرانده،و فلان فرزند فلان

۱- (۲۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۰،شماره ۶.

۲- (۲۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۲ و ۶۰۹.

۳- (۲۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۲ و ۶۰۹.

۴- (۲۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۵.

تشـنگی روزهای گرم دنیا را ندیده و شـبهایش را بیدار بسـر نبرده است.خداوند متعال می فرماید:آنها را وارد بهشت کن و در منـازل خـود جـای ده.پس او بر می خیزد و آنهـا به دنبـال او حرکت می کننـد.در این هنگـام به مؤمن می گویـد:بخوان و بـالا برو».امـام(علیه السـلام) فرمود:«مؤمن می خوانـد و بالاـ می رود تا آنگاه که به درجه ای که برای او تعیین شـده برسـد و در آن فرود می آیـد.» (۱)و نیز کـافی به سـند خود از ابی عبـد اللّه(علیه السـلام)نقل کرده که فرموده است:«دفترها در روز قیامت سه دفتر است:دفتری که نعمتها در آن ثبت شده،دیگری دیوان حسـنات،و سوّمی دیوان سـیّئات است.دفتر نعمتها را با دفتر حسنات برابر می کنند،نعمتها همهٔ حسـنات را فرا می گیرد و در خود محو می کند و تنها دفتر سـیّئات باقی می ماند.سـپس انسان مؤمن به حساب فرا خوانـده می شود.در این موقع قرآن با بهترین چهره ای پیش می رود و می گویـد:پروردگارا من قرآنم و این بنده مؤمن تو است.او برای تلاـوت من پیوسـته به خود رنـج می داد،و شـبهایش را بـا نیکو و هموار خوانـدن من طولانی می کرد و چـون نمـاز شـب می خوانـد اشـکهایش سـرازیر می شـد،پس همـان گـونه کـه مرا خشـنود کرده او را خشـنود فرمـا،امـام(علیه السـلام)فرمود:«خداونـد عزیز جبّار می فرمایـد:ای بنـده من دست راسـتت را بگشای و خداونـد آن را از رضوان خود و دسـت چپش را از رحمت خود پر می کند.سـپس به او گفته می شود:این بهشت برای تو مبـاح است.قرآن تلاوت کن و بالا برو،او هر آیه ای که می خواند یک درجه بالا می رود.» (۲)و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که فرموده است:«حافظ قرآن اگر به آن عمل کنـد با سـفیران گرامی پاک خداونـد قرین خواهـد شـد.» (۳)و نیز به سـند خود از آن حضـرت نقـل کرده که فرموده است:«خداوند عزیز جبّار کتابش را بر شما فروفرستاد،و آن راستگو و نیکخواه است،اخبار شما،اخبار پیشینیان

۱- (۲۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۱،از ابی عبد اللّه(علیه السلام).

۲- (۲۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۲.

۳- (۳۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۳.

شما،اخبار آیندگان شما و اخبار آسمان و زمین در آن است،و اگر کسی بر شما وارد شود و شما را به این ها خبر دهد در شگفت خواهید شد.» (۱)و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که فرموده است:«شایسته است مؤمن نمیرد،مگر آنگاه که قرآن را فرا گیرد و یا مشغول فرا گرفتن آن باشد.» (۲)و نیز به سند خود از آن حضرت نقل کرده که فرموده است:«آن که برای آموختن قرآن می کوشد و با کمی حافظه در حفظ آن خود را به رنج می افکند دو پاداش دارد.» (۳)و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که فرموده است:«کسی که سوره ای از قرآن را فراموش کند آن سوره با چهره ای زیبا و درجه ای والا در بهشت ظاهر می شود.

وی به او می گوید:تو کیستی؟چقدر زیبایی!کاش برای من می بودی سوره می گوید:آیا مرا نمی شناسی؟من فلان سوره هستم و اگر مرا فراموش نکرده بودی تو را به همین درجه می رساندم.» (۴)و نیز به سند خود از آن حضرت نقل کرده که فرموده است:«کسی که قرآن بخواند غنیّ و توانگر می شود.و پس از آن نیازی برای وی نیست و اگر قرآن بی نیازش نکند هیچ چیز او را بی نیاز نخواهد کرد.» (۵)و نیز به سند خود از حفص بن غیاث روایت کرده که گفته است:شنیدم موسی بن جعفر(علیه السلام)به مردی می فرمود:«آیا دوست می داری در دنیا باقی بمانی؟»عرض کرد:

آری فرمود:«برای چه؟»عرض کرد:برای خواندن قل هو اللّه أحد امام(علیه السلام)پاسخی به او نداد،و پس از ساعتی به من فرمود:«ای حفص!هر کس از دوستان و پیروان ما بمیرد و قرآن را نیاموخته باشد در گورش قرآن به او آموخته می شود تا خداوند درجه او را بالا

۱- (۳۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۹۹.

۲- (۳۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۷.

۳- (۳۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۶.

۴- (۳۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۷.

۵- (۳۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۵.

برد،زیرا درجات بهشت به انـدازهٔ آیات قرآن است،به او گفته می شود:بخوان و بالا برو، پس می خوانـد و بالا می رود.»سـپس حفص گفت:من کسی را ندیدم که از موسی بن جعفر(علیه السلام)نسبت به خویش بیمناک تر و در میان مردم از او امیدوارتر باشد.تلاوت قرآنش حزن انگیز بود،و هنگامی که قرآن می خواند گویی انسانی مخاطب اوست.» (۱)

در نکوهش تلاوت غافلان

(۱)می گـویم:کـافی بـه سـند خـود از ابی عبـد اللّه(علیـه السـلام)روایـت کرده کـه:پیـامبر خـدا(صـلی الله علیـه و آله) فرمـوده است:«قرآن را بـا آهنـگ و آواز عرب بخوانیـد و از لحن فاسـقان و گنهکاران دوری کنیـد،زیرا پس از من مردمانی بیاینـد که هنگام خوانـدن قرآن آواز خود را در گلو بچرخاننـد مانند آوازه خوانان و نوحه سـرایان و راهبان که صدایشان از گلوگاهشان تجاوز نمی کند،دلهای آنها و دل کسانی که از کار آنها خوشـشان آید وارونه است.» (۲)و نیز به سند خود از امام صادق(علیه السـلام)نقل کرده که از آن حضـرت دربارهٔ قول خداونـد متعال: وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً پرسـیدند،پاسـخ دادنـد:«امیر مؤمنان(علیه السـلام)فرموده است:یعنی آن را خوب ادا کن و آن را ماننـد شـعر با شـتاب مخوان و همچون ریگ آن را پراکنده مساز لیکن دلهای سخت خود را به وسیله آن(از خداوند)بیمناک سازید،و همّت شما این نباشد که سوره را زود به آخر برسانید.» (۳)و نیز به سند خود از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)نقل می کند که فرموده است:

«قرآن خوانـان سه دسـته انـد:دسـته ای تلاوت قرآن را سـرمایه خود کرده آن را وسـیله گرفتن مسـتمرّی از پادشاهـان و گردن فرازی بر مردم قرار می دهند؛و دسـته ای قرآن می خوانند و مانند چوبه تیر که آن را می تراشـند الفاظ آن را از بر کرده حدود و احکام آن را ضایع

۱- (۳۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۴.

۲- (۳۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۴.

۳- (۳۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۴.مزمّل/۴:...و قرآن را با دقّت و تأمّل بخوان.

می سازند خداوند امثال این گونه قاریان قرآن را زیاد نکند،و دسته ای قرآن را تلاوت می کنند و آن را داروی دردهای دل خویش قرار می دهند،شبها را با آن به بیداری می گذرانند،روزها را با آن تشنه بسر می برند،در مساجد به خواندن آن اقدام می کنند،و برای آن از بستر آسایش دوری می گزینند،خداوند عزیز جبّار به خاطر آنها بلاها را دفع و قدرت را از دشمنان سلب و باران را از آسمان نازل می کند.به خدا سوگند در میان قرآن خوانان این گونه قاریان از کبریت احمر نایاب ترند.» (۱)و به سند خود از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«برخی از مردم قرآن می خوانند تا بگویند فلانی قاری قرآن است،و بعضی قرآن می خوانند تا از این راه دنیا را به چنگ آورند،و در این ها هیچ خیری نیست،و برخی دیگر قرآن می خوانند تا در نماز و روز و شب خود از آن بهره مند شوند.» (۲)در اخبار آمده است:«بسا قرآن خوانی که قرآن او را لعن می کند.» (۳)غزّالی می گوید:...ابن مسعود گفته است:سزاوار است حامل قرآن به شبش که او بیدار و مردم در خوابند،و به روزش که مردمان در امر دین کوتاهی می کنند.و به حزن و اندوهش که مردم در فرح و شادیند،و به گریه اش در هنگامی که مردم می خندند،و به خاموشیش در حالی که مردم از هر دری سخن می گویند،و به فروتنی او در زمانی که مردم کبر می ورزند ممتاز و شناخته شود.و باید حامل قرآن فروتن و نرم خو باشد؛و بدرفتار،مجادله گر،نعره زن و داد و فریاد کن و تندخو نباشد.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بیشتر منافقان این امّت قاریان قرآنند.» (۴)و نیز فرموده است:«قرآن بخوان مادام که تو را(از بدی)باز می دارد.و اگر باز ندارد تو آن را نمی خوانی.» (۵)

ص:۳۰۱

۱- (۳۹) کافی،ج ۲،ص ۶۲۷.
۲- (۴۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۹.
۳- (۴۱) بر مأخذ آن آگاهی نیافتم جز این که انس بن مالک آن را نقل کرده است.
۴- (۴۲) مسند احمد،ج ۴،ص ۱۵۱ و ۱۵۵،طبرانی،بیهقی،الجامع الصغیر،باب الالف.
۵- (۴۳) مسند الفردوس دیلمی از حدیث ابن عمر:الجامع الصغیر.

و نیز فرموده است:«کسی که حرام قرآن را حلال شمارد به آن ایمان نیاورده است.» (۱)یکی از پیشینیان گفته است:بنده ای شروع به تلاوت سوره ای از قرآن می کند،و تا زمانی که از آن فارغ شود قرآن برایش طلب رحمت می کند،و نیز بنده ای خواندن سوره ای را آغاز می کند و تا آنگاه که از آن فراغت یابد قرآن به او لعنت می فرستد.گفته شد:این چگونه ممکن است؟پاسخ داد:هرگاه حلال آن را حلال و حرام آن را حرام کند قرآن برایش طلب آمرزش می کند و گرنه بر او لعنت می فرستد.

یکی از دانشمندان گفته است:بنده قرآن می خواند و در همین حال خودش را لعن می کند و توجّه ندارد که آیهٔ: أَلا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظّالِمِينَ را می خواند در حالی که خود او ستمکار است،و آیهٔ:ألا لعنه اللّه علی الکاذبین را می خواند و او خود از جملهٔ دروغ گویان است.

در تورات آمده است:ای بندهٔ من از من شرم نمی کنی؟چه اگر در راهی که می روی نامه ای از دوستت به تو رسد به خاطر آن از راه به کناری می روی و می نشینی و آن را کلمه به کلمه با دقّت می خوانی تا چیزی از آن ناخوانده و نفهمیده نماند،و من کتابم را به سوی تو فرستاده ام بنگر که در آن چه اندرزهایی را ذکر و تکرار کرده ام تا در ابعاد آن بیندیشی با این حال تو روگردانیده ای.ای بندهٔ من!آیا من در نزد تو از یکی از دوستانت پست ترم؟اگر یکی از این دوستانت در نزد تو بنشیند تمامی صورت خود را متوجّه او می کنی و با تمام حواسّ به سخنان او گوش می دهی،و اگر در این اثنا کسی سخنی بگوید تا تو را از شنیدن گفتار او باز دارد به وی می کنی که خاموش باشد، هان اینک من رو به تو کرده و با تو سخن می گویم در حالی که تو با دل خویش از من روگردانیده ای و مرا از یکی از دوستانت پست تر به حساب آورده ای.

ص:۳۰۲

۱- (۴۴) صحیح ترمذی،ج ۱۱،ص ۴،المصابیح بغوی،ج ۱،ص ۱۴۵.

باب دوّم:در آداب ظاهری تلاوت،و آن ده چیز است

۱-حالت خواننده قرآن

(۱) تلاوت کننده باید با وضو باشد و به حالت ادب و آرامش ایستاده یا نشسته روبه قبله قرار داشته سرش را به زیر انداخته باشد.چهار زانو و متکبرانه ننشیند و تکیه ندهد،و باید جلوس او در تنهایی مانند نشستن شاگرد در نزد استادش باشد.بهترین حالات برای قرائت قرآن این است که خواندن آن ایستاده در حال نماز و در مسجد باشد و این افضل اعمال است.

می گویم:افضل این است که قرآن را در خانه بخوانند،چه این عمل از ریا دورتر است.در کافی از لیث بن ابی سلیم بطور مرفوع روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خانه هایتان را با خواندن قرآن در آنها نورانی کنید و مانند یهود و نصارا که نماز را در معابد و کلیساهایشان می خواندند و خانه هایشان را عاطل می گذاشتند خانه هایتان را گور قرار ندهید،چه هرگاه در خانه ای زیاد تلاوت قرآن شود خیر آن بسیار و افراد آن زیاد خواهد شد،و آن مانند ستارگان آسمان که روشنی بخش مردم زمینند اهل آسمانها را روشنی می بخشد.» (۱)از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«خانه ای که انسان مسلمان در آن قرآن می خواند اهل آسمان آن را چنان می بینند که اهل دنیا ستارۀ درخشان را در آسمان مشاهده می کنند.» (۲)و نیز از آن حضرت روایت شده که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«خانه ای که در آن قرآن تلاوت و ذکر خدا می شود برکات آن زیاد می گردد و فرشتگان در آن حاضر و

۱- (۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۰،شماره ۱.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۰،شماره ۲.

شیاطین از آن دور می شوند،و به اهل آسمانها روشنی می بخشد همان گونه که ستارگان به مردم زمین روشنی می دهند؛«خانه ای که در آن قرآن نمی خوانند و در آن یاد خدا نمی شود برکت آن کم می گردد و فرشتگان از آن دور و شیاطین در آن حاضر می شوند.» (۱)در عدّه الدّاعی از امام رضا(علیه السلام)نقل شده که آن حضرت از پدران خویش به طور مرفوع از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«برای خانه هایتان بهره ای از قرآن قرار دهید،زیرا خانه ای که قرآن در آن خوانده می شود مایۀ آسایش اهل آن بوده و خیر آن بسیار است و ساکنان آن در توسعه می باشند،و اگر در آن قرآن خوانده نشود،مایۀ تنگی و سختی برای اهل آن بوده و خیر آن کم و ساکنان آن همواره در نقصان خواهند بود.» (۲)غزّالی می گوید:اگر قرآن را بی وضو و گاهی که در بستر بر پهلو خوابیده است بخواند نیز به او ثوابی داده می شود،لیکن ثواب کمی خواهد بود،خداوند متعال فرموده است: اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ (۳)،خداوند همۀ قرآن خوانان را ستوده،لیکن ایستاده را بر نشسته و نشسته را بر خوابیده مقدّم داشته است.

علی(علیه السلام)فرموده است:«کسی که ایستاده در حال نماز قرآن بخواند به هر حرفی از آن صد حسنه،و اگر نشسته در حال نماز بخواند به هر حرفی پنجاه حسنه به او داده می شود.و اگر در غیر نماز با وضو بخواند به هر حرفی بیست و پنج حسنه (۴)،و اگر بدون وضو بخواند به هر حرفی ده حسنه برایش خواهد بود،و آنچه از قرآن در نماز شب قرائت شود افضل است زیرا بیشتر مایه فراغت دل است.» ابو ذر غفاری(ره)گفته است:کثرت سجود در روز و طول قیام در شب است.

۱- (۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۰،شماره ۳.

۲- (۴) همان مأخذ،ص ۲۱۱.

۳- (۵) آل عمران/۱۹۱:...همانها که خدا را در حال ایستادن و نشستن و آنگاه که بر پهلو خوابیده اند یاد می کنند.

۴- (۶) تا اینجا را کلینی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)به همان گونه که در کلام مؤلّف آمده روایت کرده است.

می گويم:از طريق خاصّه(شيعه)كافی (۱)از ابی جعفر امام باقر(عليه السلام)روايت كرده كه فرموده است:«هر كس قرآن را ايستاده در نماز بخواند به هر حرفی صد حسنه برايش نوشته می شود.و كسی كه آن را نشسته در نماز بخواند به هر حرفی پنجاه حسنه،و اگر در غير نماز آن را بخواند به هر حرفی ده حسنه برايش ثبت می شود.» از بشر بن غالب اسدی از امام حسين بن علی(عليه السلام)روايت كرده است:«كسی كه در نماز شب ايستاده يک آيه از كتاب خدا را بخواند به هر حرفی صد حسنه برايش نوشته می شود،و اگر در غير نماز آن را قرائت كند به هر حرفی ده حسنه برايش ثبت می شود،و اگر قرآن را بشنود به هر حرفی حسنه ای برايش می نويسند،و اگر قرآن را در شب ختم كند فرشتگان تا بامداد برايش طلب رحمت می كنند و چنانچه در روز آن را ختم كند فرشتگان نگهبان تا شب برايش درخواست رحمت می كنند،و او را دعای مستجابی است (۲)كه از آنچه ميان آسمان و زمين است برايش بهتر است.راوی می گويد:عرض كردم:اين ثوابها برای كسی است كه قرآن را خوانده است.كسی كه آن را نخوانده چه ثوابی دارد.فرمود:ای برادر بنی اسد!خداوند بخشنده و بزرگوار و كريم است اگر آنچه را می داند بخواند خداوند اين ثوابها را به او خواهد داد.» (۳)محمّد بن بشير از علیّ بن الحسين(عليه السلام)روايت كرده و گفته است:اين حديث از ابی عبد اللّه(عليه السلام)نيز روايت شده.امام(عليه السلام)فرموده است:«هر كس حرفی از قرآن را بی آن كه خودش آن را قرائت كند بشنود خداوند حسنه ای برای او ثبت و گناهی را از او محو می كند و او را يک درجه بالا می برد؛و كسی كه قرآن را با نظر و بی صدا بخواند خداوند به هر حرفی حسنه ای به او می دهد و گناهی از او محو می كند و او را يک درجه بالا می برد.و هر كس يكی از حروف ظاهر قرآن را ياد گيرد خداوند ده حسنه برای او

۱- (۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۱.

۲- (۸) شايد مراد از ختم قرآن در شب يا روز فراغت از آن در اين دو وقت باشد امّا دعای مستجاب مترتّب بر ختم آن است چنان كه در وافی آمده است.

۳- (۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۱.

می نویسد و ده گناه از او محو می کند و ده درجه او را بالا می برد،فرمود:من نمی گویم:به هر آیه ای بلکه به هر حرف با،یا تا،یا نظیر آنها،و فرمود:هر کس یکی از حروف ظاهر قرآن را نشسته در نماز بخواند خداوند پنجاه حسنه برای او می نویسد و پنجاه گناه از او محو می کند و پنجاه درجه او را بالا می برد.هر کس حرفی از قرآن را ایستاده در نماز بخواند خداوند به هر حرفی صد حسنه برایش می نویسد و صد گناه از او محو می کند و صد درجه او را بالا می برد.هر کس قرآن را به تمامی بخواند برای او دیر یا زود دعای مستجابی است.عرض کردم:فدایت شوم همهٔ آن را ختم کند،فرمود:«آری همه اش را.» (۱)

۲-مقدار خواندن قرآن

(۱)می گویم:من از آنچه غزّالی دراین باره از شیوه اصحاب خود نقل کرده که در یک شبانه روز یک یا دو یا سه بار قرآن را ختم می کرده اند صرف نظر می کنم زیرا این مبالغه و گزاف گویی است و بر خلاف حکم عقل و روایاتی است که در این مورد از اهل بیت(علیه السلام) نقل شده است.خود او از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«کسی که قرآن را در کمتر از سه روز ختم کند آن را نفهمیده است.» (۲)سپس ذکر کرده که ختم قرآن یک یا دو بار در هفته مستحبّ است.

در کافی به سند خود از محمّد بن عبد اللّه آمده که گفته است:به امام صادق ابی عبد اللّه(علیه السلام)عرض کردم:تمامی قرآن را در یک شب بخوانم؟فرمود:«خوش ندارم قرآن را در کمتر از یک ماه ختم کنی.» (۳)از علیّ بن ابی حمزه نقل شده که گفته است:«بر امام صادق(علیه السلام)وارد شدم؛در این هنگام ابو بصیر به آن حضرت عرض کرد:فدایت شوم آیا همهٔ قرآن را در ماه رمضان در

۱- (۱۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۲،شماره ۶.

۲- (۱۱) صحیح ترمذی،ج ۱۱،ص ۶۵،ابن ماجه شماره ۱۳۴۷ از ابن عمر با تقدیم و تأخیر.

۳- (۱۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۷.

یک شب بخوانم؟فرمود:«نه» گفت:در دو شب،فرمود:«نه»عرض کرد:در سه شب فرمود:«آری»و با دست کرد و فرمود:«ای ابا محمد رمضان دارای حقّ و حرمتی است که هیچ یک از ماههای دیگر شبیه آن نیست (۱)،اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)قرآن را در یک ماه یا کمتر ختم می کردند،قرآن را نباید با شتاب خواند بلکه باید آن را هموار و شمرده و با آهنگ خوش قرائت کرد،و چون به آیه ای برسی که در آن ذکر بهشت شده درنگ کنی و آن را از خداوند بخواهی،و چون به آیه ای گذر کنی که در آن از دوزخ یاد شده توقف کنی و از آن به خدا پناه بری». (۲)

از حسین بن خالد از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که گفته است:به آن حضرت عرض کردم:در چه مدّت قرآن را ختم کنم؟فرمود:«آن را به پنج یا هفت بخش تقسیم و تلاوت کن.بدان نزد من قرآنی است که به چهارده جزء تقسیم شده است.» (۳)می گویم:چنان که در این حدیث آمده،برای پویندگان راه،عمل سزاوار است، هفته ای یک بار قرآن را ختم کنند؛و برای آنهایی که دست اندرکار اصلاح قلوب و افکارند و یا به تبلیغ و نشر علوم مشغولند طبق دو حدیث اوّل ماهی یک بار قرآن را به پایان برسانند؛و آنهایی که در معانی قرآن می اندیشند به سبب نیازی که به غور و تأمل دارند می توانند به کمتر از این بسنده و طبق آنچه در احادیث وارد شده که در هر روز پنجاه آیه از قرآن خوانده شود عمل کنند.این کمترین مقداری است که باید روزانه از قرآن تلاوت شود.

در کافی به سند حسن از حریز از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:

«قرآن میثاق الهی با بندگان است؛سزاوار است انسان مسلمان در این میثاق بنگرد و هر روز پنجاه آیه از آن را بخواند.» (۴)

ص:۳۰۷

۱- (۱۳) امام(علیه السلام)اجازه ختم قرآن را در سه روز به مناسبت حق ماه رمضان و حرمت و امتیاز آن میان ماههای دیگر توجیه فرموده است.

۲- (۱۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۷.

۳- (۱۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۷.

۴- (۱۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۰۹.

۳-تقسیم قرآن به اجزاء

(۱)کسی که قرآن را در هفته یک بار ختم کند آن را به هفت جزء منقسم سازد،زیرا صحابه قرآن را به اجزای مختلف تقسیم می کرده اند،روایت شده است برخی از آنها در شب جمعه سوره بقره را آغاز می کردند و تا مائده ادامه می دادند؛در شب شنبه سوره انعام را تا هود،در شب یکشنبه سوره یوسف را تا مریم،در شب دوشنبه سوره طه را تا قصص،در شب سه شنبه سوره عنکبوت را تا ص،در شب چهارشنبه سوره تنزیل تا الرّحمن تلاوت و در شب پنجشنبه قرآن را ختم می کردند.

ابن مسعود قرآن را بر غیر ترتیبی که ذکر شد به هفت جزء تقسیم می کرد.گفته شده قرآن هفت جزء است:جزء اوّل مشتمل بر سه سوره،جزء دوّم پنج سوره،جزء سوّم هفت سوره،جزء چهارم نه سوره،جزء پنجم یازده سوره،جزء ششم سیزده سوره،جزء هفتم سوره های مفصّل(کوچک)از سوره ق تا آخر قرآن،صحابه به همین گونه قرآن را تقسیم بندی و قرائت می کردند.دراین باره حدیثی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده و این امر پیش از تقسیم قرآن به پنج و ده و سی جزء بوده است.هر گونه تقسیم بندی قرآن جزء بدین صورت بدعت است.

۴-نوشتن قرآن

(۲)مستحبّ است نویسندگان قرآن را نیکو و خوانا بنویسند،و در نقطه و علامت گذاری با رنگ سرخ و جز آن اشکالی نیست؛زیرا مقصود از آن آراستن و واضح کردن کلمات و جلوگیری از غلط خواندن و خطای قاریان است.بعضی از پیشینیان قرآن را به پنج و ده و سی جزء تقسیم می کردند،و برخی نقطه گذاری را به رنگ سرخ انجام می دادند و گرفتن اجرت در برابر این کار را زشت می شمردند و می گفتند:

قرآن را از این ها دور بدارید.گمان می رود آنان از بیم آن که این اعمال منجر به بدعتها و

ص:۳۰۸

نوآوریهای زیادتری شود آنها را ناپسند می شمردند تا این راه را مسدود کنند و شوق خود را به حفظ قرآن از هر گونه تغییر اظهار بدارند.امّا اگر چنین اعمالی به مانعی نینجامد و به نوعی واقع شود که مایه مزید معرفت گردد اشکالی نخواهد داشت.برخی از اینان می گفتند:از قرآن نقطه دار تلاوت می کنم و خودم قرآن را نقطه نمی گذارم.

اوزاعی از یحیی بن ابی کثیر نقل کرده که گفته است:قرآن در مصحفها خالی از نقطه و علامت بود.نخستین چیزی که در آن احداث کردند نقطه گذاری بر«با»و«تا» بود و گفتند:زیرا سبب روشنی و وضوح آن است.سپس در پایان آیه ها نقطه های بزرگ گذاشتند و گفتند:باکی نیست؛زیرا با این کار آغاز هر آیه دانسته می شود.و پس از آن خواتیم و فواتح را پدید آوردند.

برخی گفته اند این ها را حجّاج احداث کرده است،او قاریان را فرا خواند تا کلمات و حروف قرآن را شمردند و آن را به اجزای متساوی تقسیم و بر سی جزء مرتّب کردند و تقسیمات دیگری نیز به عمل آوردند.

می گویم:کافی به سند خود از محمّد بن ورّاق نقل کرده که گفته است:من کتابی را به ابی عبد اللّه(علیه السلام)عرضه داشتم که در آن قرآنی بود که با آب طلا مهر و عشرگذاری گردیده و در آخر آن سوره ای با آب طلا نوشته شده بود.آن را به امام(علیه السلام)نشان دادم؛آن حضرت عیبی بر آن نگرفت جز نوشتن قرآن با طلا و فرمود:«خوش ندارم که قرآن جز با مرکّب سیاه که در آغاز با آن نگارش یافته نوشته شود.» (۱)داود بن سرحان از آن حضرت روایت کرده که فرموده است:«آراستن مصحف و شمشیر با زر و سیم اشکالی ندارد.» (۲)

۵-ترتیل

(۱)و آن در قرائت قرآن مستحبّ است،زیرا ما بزودی بیان خواهیم کرد که مقصود از

ص:۳۰۹

۱- (۱۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۲۹.

۲- (۱۸) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۷۵.

قرائت تفکّر است و ترتیل به این امر کمک می کند.بدین سبب امّ سلمه قرائت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را قرائتی که حرف به حرف تفسیرکننده بوده توصیف کرده است. (۱)

ابن عبّاس گفته است:اگر سوره های بقره و آل عمران را با ترتیل بخوانم و در آنها تدبّر کنم نزد من محبوب تر است از این که همهٔ قرآن را با شتاب تلاوت کنم.

می گویم:پیش از این دراین باره حدیثی از اهل بیت(علیه السلام)نقل شده است.در کافی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«قرآن را با اعراب بخوانید،زیرا قرآن عربی است.» (۲)در قرآن مجید آمده است: وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً ؛و ترتیل عبارت از حفظ وقوف و بیان حروف است چنان که از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده است.حفظ وقوف را به وقف تامّ و حسن،و بیان حروف را به ادای تمامی صفات معتبر در آنها تفسیر کرده اند اعمّ از جهر،همس،اطباق،استعلاء و جز این ها. (۳)

در روایت دیگری است که آن حضرت در معنای ترتیل فرموده است:«آن را خوب ادا کن،و آن را مانند شعر با شتاب مخوان و همچون ریگ آن را پراکنده مساز، لیکن دلهای سخت خود را به وسیله آن(از خداوند)بیمناک سازید و همّت شما این نباشد که سوره را زود به آخر برسانید.» (۴)و نیز در معنای ترتیل گفته اند،یعنی:آن را با آرامی و تدبّر بخوان،و نیز گفته شده ترتیل این است که اگر شنونده بخواهد حروف کلمات را بشمارد بتواند،چنان که دربارهٔ

۱- (۱۹) سنن ابی داود،ج ۱،ص ۳۳۸،سنن ترمذی،ج ۱۱،ص ۴۳ ابواب فضائل القرآن و ص ۴۸ ابواب القراءات؛مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۷۸.

۲- (۲۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۵.

۳- (۲۱) جهر به معنای بلند کردن صداست و همس ضدّ آن است؛اطباق به معنای پوشاندن است زیرا هنگام تلفّظ حروف اطباق که ص و ض و طاء و ظاء است زبان همچون طبقی کام بالا را می پوشاند؛استعلاء به معنای طلب بلندی است زیرا هنگام تلفظ حروف استعلاء که ق،ظ،خ،ص،ض،غ،و طاء است زبان به بالا میل می کند-م.

۴- (۲۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۴.

قرائت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده است. (۱)

از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که ترتیل عبارت از این است که:«درنگ کنی و آواز خود را نیکو سازی.» (۲)غزّالی می گوید:بدان ترتیل مستحبّ است و این تنها به منظور تدبّر در آیات نیست،زیرا برای غیر عرب زبان که معنای قرآن را نمی فهمد نیز ترتیل و تأنّی در قرائت مستحبّ است،چه این امر به تعظیم و احترام نزدیک تر و تأثیر آن در دل شدیدتر است.

۶-گریستن

(۱)گریه با قرائت مستحبّ است؛پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«قرآن بخوانید و گریه کنید و اگر نمی گریید خود را به گریه کنندگان مانند کنید.» (۳)صالح مرّی گفته است: (۴)قرآن را در خواب بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خواندم،به من فرمود:«ای صالح!این قرائت قرآن است گریه کو؟» ابن عبّاس گفته است:هنگامی که در سجده سبحان اللّه می خوانید در سر برداشتن از سجود شتاب مکنید تا آنگاه که بگریید؛و اگر چشم کسی از شما نمی گرید دلش بگرید؛و طریق وادار کردن خود به گریه این است که غم و اندوه را به دلش وارد کند، زیرا اندوه منشأ گریه است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«قرآن با غم نازل شده است هنگامی که آن را می خوانید خود را غمین سازید.» (۵)

۱- (۲۳) این حدیث پیش از این طبق روایت ام سلّمه از ترمذی،ابی داود،نقل شده و نسائی نیز آن را روایت کرده است.

۲- (۲۴) مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۷۸.

۳- (۲۵) سنن ابن ماجه به شماره ۴۱۹۶ از حدیث سعد بن ابی وقّاص به استثنای جملهٔ«قرآن بخوانید».

۴- (۲۶) او یکی از زاهدان بصره بوده و چنان که ذهبی گفته روایات او ضعیف و متروک است.

۵- (۲۷) عراقی گفته است:ابو یعلی و ابو نعیم آن را در حلیه از حدیث ابن عمر روایت کرده اند.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«قرآن با اندوه نازل شده است پس آن را با اندوه بخوانید.» (۱)و نیز کافی از آن حضرت نقل کرده است:«خداوند به موسی بن عمران وحی فرمود که چون در برابر من بایستی مانند فقیر ذلیل بایست،و هنگامی که تورات می خوانی آن را با آوازی حزن انگیز بخوان.» (۲)غزّالی می گوید:وجه احضار غم به دل تأمّل در تهدید و وعید و میثاق و عهودی است که در قرآن است و پس از آن باید دربارهٔ کوتاهیهای خود در قبال اوامر و نواهی الهی بیندیشد و در نتیجه اندوهگین و گریان شود؛و اگر مانند صاحبان دلهای پاک غم و اندوه او را فرا نگیرد باید بر این فقدان غم و گریه بگرید،زیرا این بزرگ ترین مصیبت است.

۷-ادای حقّ آیات

(۱)بدین ترتیب که چون به آیه سجود برسد سجده کند،همچنین هرگاه آیات سجده را از زبان دیگری بشنود.

می گویم:در قرآن پانزده سجده است؛چهارتای آنها واجب است و به آنها عزائم گفته می شود و بقیّهٔ آنها مستحبّ می باشند،و در سوره حجّ دو سجده است.کمترین کاری که برای ادای این سجده باید انجام داد نهادن پیشانی بر زمین است،و کاملترین آن این است که شرائط سجود نماز در آن رعایت شود،اعمّ از پوشیدن عورت،روبه قبله بودن، پاکی جامه و بدن از پلیدی نجاست و حدث و این که تکبیر بگوید و اعضای هفتگانه را بر زمین نهد و در سجود دعا بخواند و پس از سر برداشتن از سجده تکبیر بگوید.وقت این سجده هنگامی است که قدر واجب (۳)از آیه را بر زبان آورد و باید فوری آن را

۱- (۲۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۴،به شماره ۲.

۲- (۲۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۵،به شماره ۶.

۳- (۳۰) قدر واجب مجموع آیه است و با قرائت بعضی از آن سجده واجب نمی شود.

انجام دهد.و با تأخیر ساقط نمی شود.در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که از آن حضرت پرسیدند کسی آیه سجده را می خواند و فراموش می کند که سجده کند تا آنگاه که رکوع و سجود را به جا می آورد؟فرمود:«اگر سجده از غرائم است هر زمان به یادش آمد سجده کند.» (۱)در کافی از آن حضرت روایت شده است که هرگاه یکی از شما آیهٔ سجدهٔ واجب را تلاوت کند در سجود خود بگوید:سجدت لک تعبّدا و رقّا لا مستکبرا عن عبادتک و لا مستنکفا و لا متعظّما بل أنا عبد ذلیل خائف مستجیر. (۲)

غزّالی می گوید:و در سجود خود به آنچه متناسب و سزاوار آیه ای است که آن را قرائت کرده دعا کند؛فی المثل هنگامی که آیهٔ: خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ را قرائت کند بگوید:اللّهمّ اجعلنی من السّاجدین لوجهک المسبّحین بحمدک و أعوذ بک أن أکون من المستکبرین عن أمرک أو علی أولیائک و چون آیه: وَ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ یَبْکُونَ وَ یَزِیدُهُمْ خُشُوعاً بخواند بگوید:اللّهم اجعلنی من الباکین الخاشعین لک:و در هر سجده ای چنین کند.

۸-استعاذه پیش از قرائت

(۱)بدین نحو که بگوید:اعوذ باللّه السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم،ربّ أعوذ بک من همزات الشیاطین و أعوذ بک ربّ أن یحضرون و سوره:قل أعوذ بربّ النّاس و سوره حمد را بخواند و چون از قرائت هر سوره فارغ شود بگوید:صدق اللّه تعالی و بلّغ رسوله الکریم اللّهم أنفعنا به و بارک لنا فیه،الحمد للّه ربّ العالمین،و أستغفر اللّه الحیّ القیّوم؛و در اثنای قرائت چون به آیه ای رسد که در آن تسبیح و تکبیر است تسبیح و تکبیر بگوید،و اگر به آیه دعا و استغفار رسد دعا و استغفار

۱- (۳۱) نوادر بزنطی؛مستطرفات السرائر؛تهذیب؛ج ۱،ص ۲۱۹.

۲- (۳۲) کافی،ج ۳،ص ۳۲۸،شماره ۲۳.

کنـد،و اگر به آیه مشـتمل بر امیـد و رجا گذرش افتد از خدا بخواهد،و اگر به آیه تخویف و تهدید برسد به خداوند پناه برد و اسـتعاذه کنـد،و این ها را می توانـد به زبان یا به دل انجام دهد و بگوید:سـبحان اللّه،نعوذ باللّه،اللّهم ارزقنا،اللهم ارحمنا.حذیفه گفته است:

با پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)نماز گزاردم،آن حضـرت سوره بقره را آغاز فرمود،چون به آیه عذاب می رسـید استعاذه می فرمود و به آیهٔ رحمت که می رسید مسألت می کرد و به آیه تنزیه که می رسید تسبیح می گفت و هنگامی که از قرائت سوره فارغ شد آنچه را در موقع ختم قرآن بر زبان می آورد خواند که:اللّهم ارحمنی بالقرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمه اللّهم ذکّرنی منه ما نسیت،و علّمنی منه ما جهلت،و ارزقنی تلاوته آناء اللّیل و النّهار و اجعله حجّه یا ربّ العالمین. (1)

می گویم:اگر در آغاز به گفتن أعوذ باللّه من الشـیطان الرّجیم بسـنده کنـد در امتثال امر کافی است،چه خداونـد متعال فرموده است: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ (2).گفته انـد:این امر برای تطهیر زبان از ذکر غیر خـداست که بر آن جاری شده است تا برای ذکر خداوند آماده شود،و برای پاکیزه کردن خانه دل از لوث وسوسه هاست تا سـلطان معرفت در آن فرود آید،و شایسته است به هنگام استعاذه به این ها توجّه داشته باشد.

از امـام صادق(علیه السـلام)نقل شـده که فرموده است:«هنگامی که مصـحف را برای تلاوت به دست می گیری بگو:اللّهم إنّی أشـهدک أنّ هـذا کتابک المنزل من عندک علی رسولک محمّد بن عبد اللّه(صـلی الله علیه و آله)و کلامک النّاطق علی لسان نبیّـک جعلته هادیـا منک الی خلقک و حبلا متّصـلا فیما بینک و بین عبادک اللّهم إنّی نشـرت عهـدک و کتابک اللّهم فاجعل نظری فیه عباده و قراءتی فیه ذکرا و فکری فیه اعتبارا و

۱- (۳۳) صـدر این حدیث را احمد و ابو یعلی روایت کرده اند،مجمع الزّوائد،ج ۲،ص ۲۷۲،عراقی گفته است:ابو منصور مظفّر بن حسـین ارجانی در فضائل القرآن و ابو بکر بن ضـحّاک در الشمائل آن را از طریق ابی ذرّ هروی از داود بن قیس به تفصیل روایت کرده اند.

۲- (۳۴) نحل/۹۸:هنگامی که قرآن می خوانی از شرّ شیطان رانده شده به خدا پناه بر.

اجعلنی ممّن اتّعظ ببیان مواعظک فیه و اجتنب معاصیک،و لا تطبع عند قراءتی علی قلبی و لا علی سمعی و لا تجعل علی بصری غشاوه،و لا تجعل قراءتی قراءه لا تدبّر فیها بل اجعلنی أتدبّر آیاته و احکامه،آخذا بشرائع دینک،و لا تجعل نظری فیه غفله و لا قراءتی هذرا إنّک أنت الرءوف الرّحیم.» (۱)و روایت شده که به هنگام فراغ از قرائت بگوید:«اللّهم إنّی قد قرأت ما قضیت من کتابک الذی أنزلته علی نبیّک الصّادق(علیه السلام)فلک الحمد ربّنا،اللّهم اجعلنی ممّن یحلّ حلاله و یحرّم حرامه و یؤمن بمحکمه و متشابهه و اجعله انسا فی قبری و انسا فی حشری و اجعلنی ممّن ترقیه بکلّ آیه درجه فی اعلی علیّین آمین ربّ العالمین.» (۲)و از آن حضرت نقل کرده اند که چون به یا ایها النّاس،و یا ایّها الّذین آمنوا می رسید می گفت:لبّیک ربّنا،و چون سوره شمس را ختم می کرد می گفت:صدق اللّه و صدق رسوله،و چون اللّه خیر أمّا یشرکون را قرائت می کرد می فرمود:اللّه خیر اللّه اکبر،و هنگامی که آیه: ثُمَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ را می خواند می فرمود:کذب العادلون باللّه،و چون آیه: اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ را تلاوت می کرد سه بار تکبیر می گفت،و هنگامی که از قرائت سوره اخلاص فارغ می شد می فرمود:کذلک اللّه ربّی.

و نیز روایت شده که در هنگام قرائت قول خداوند متعال: فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ ، می فرمود:اللّه ربّنا،و با خواندن أَ لَیْسَ ذلِکَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یُحْیِیَ الْمَوْتی می گفت:

سبحانک بلی،و با قرائت: أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ ،می فرمود:بل أنت اللّه الخالق؛و در برابر آیۀ أَمْ نَحْنُ الزّارِعُونَ ،بل أنت اللّه الزارع در برابر: أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ ،بل أنت اللّه المنشئ،و در برابر: فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ ،لا بشیء من

۱- (۳۵) اختصاص شیخ مفید،ص ۱۴۱.

۲- (۳۶) اختصاص شیخ مفید،ص ۱۴۱.

آلائک ربّ اکـذّب،می فرمود:و به همین گونه نسبت به آیـات دیگر.ظاهرا آن حضـرت آنچه را مناسب هر آیه بوده بیان می فرموده است (۱).

برای ختم قرآن دعاهای مشـهوری است.بهترین و کاملترین آنها دعایی است که در صـحیفهٔ سـجّادیهٔ امام علیّ بن الحسین(علیه السلام)وارد شده است (۲).

۹-بلند خواند قرآن

(۱)شـک نیست که انسـان ناگزیر است قرآن را چنان بخوانـد که خودش بشـنود؛امّا بلنـد خوانـدن آن به گونه ای که آن را به گوش دیگری برسانـد از جهتی مسـتحبّ و از جهت دیگر مکروه است.روایتی که از پیامبر اکرم(صـلی الله علیه و آله)نقل شده است دلالت بر اسـتحباب پنهانی خوانـدن قرآن دارد،چه فرموده است:«فضـیلت پنهان خواندن قرآن بر تلاوت آشـکار آن مانند فضیلت صدقهٔ پنهان بر صدقهٔ آشکار است.» (۳)و با عبارتی دیگر فرموده است:«خوانندهٔ قرآن در آشکار مانند دهندهٔ صدقه در آشـکار و خوانـندهٔ آن در پنهـانی ماننـده دهنـدهٔ صـدقه در پنهانی است.» (۴)در خبری که مفهوم عـامّ دارد آمـده است:«عمل پنهانی بر عمل آشکار هفتاد برابر برتری دارد.» (۵)همچنین فرموده است:

بهترین روزی آن است که نیاز را برآورد و بهترین ذکر آن است که پنهان باشد.» (۶)در خبر آمده است:«قرائت خود را در بین مغرب و عشاء بر یکدیگر آشکار نکنند.» (۷)سعید بن مسیّب یک شب در مسجد پیامبر(صلی الله علیه و آله)شنید عمر بن عبد العزیز که

۱- (۳۷) کافی،ج ۱،ص ۱۹،تهذیب،ج ۱،ص ۱۷۱ و ۲۲۱ و ۲۴۷؛ثواب الاعمال.

۲- (۳۸) دعای ۴۲ که آغاز آن این است:اللّهم صلّ علی محمد و آله و أفرشنی مهاد کرامتک.

۳- (۳۹) به این حدیث با این الفاظ آگاهی نیافتم.

۴- (۴۰) سنن ابی داود،ج ۱،ص ۳۰۶،ترمذی،ج ۱۱،ص ۴۱ و گفته است:این حـدیث حسن و غریبی است؛الکبیر طبرانی از دو طریق با الفاظی دیگر؛مجمع الزّوائد،ج ۲،ص ۲۶۶.

۵- (۴۱) الشعب بیهقی،المغنی،وسائل الشیعه باب استحباب العباده فی السّر...از ابواب مقدمه العبادات.

۶- (۴۲) احمد،ابن حبان و بیهقی از سعد بن ابی وقّاص به سند صحیح،الجامع الصغیر باب الخاء.

۷- (۴۳) سـنن ابو داود ج ۱،ص ۳۰۶،بـدون ذکر مغرب و عشاء،مسـند احمـد،ابو یعلی با،الفاظی دیگر، مجمع الزّوائد،ج ۲،ص ۲۶۵.

خوش آواز بود در نمازش قرائت را بلند می خواند.به غلامش گفت:برو به این نمازگزار بگو آهسته بخواند.غلام گفت:مسجد از آن ما نیست و این نمازگزار را از آن بهره ای است.سعید آواز برآورد که ای نمازگزار اگر با نماز خود رضای حقّ تعالی را می طلبی آوازت را آهسته کن و اگر خشنودی مردم را می جویی آنان هرگز نمی توانند چیزی از عذاب خدا را از تو دفع کنند.عمر خاموش شد و رکعات را سبک به پایان رسانید،و هنگامی که سلام نماز را گفت نعلین خویش را برداشت و بازگشت،و او در آن زمان حاکم مدینه بود.

آنچه بر استحباب جهر دلالت دارد این است که روایت شده پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنید گروهی از اصحاب در نماز شب قرائت را بلند می خوانند.آن حضرت عمل آنها را تصویب کرد (1)و فرمود:«چون یکی از شما برای نماز شب برخیزد باید قرائت را بلند بخواند،زیرا فرشتگان و اهل خانه چون صدای او را بشنوند به او اقتدا می کنند.» (2)در جمع میان این احادیث آنچه مناسب تر به نظر می رسد این است که آهسته خواندن از ریا و تظاهر دورتر و نسبت به کسی که خود را از این اوصاف در امان نمی بیند افضل است؛ لیکن اگر از این جهت بیمی بر خود ندارد و بلند خواندن او وقت نماز را بر دیگری مشوّش نمی کند بلند خواندن افضل خواهد بود،زیرا عمل در آن بیشتر است و فایده اش به دیگری نیز می رسد،و خیری که دیگری از آن بهره مند شود بهتر از خیری است که از حدّ صاحبش تجاوز نکند،بعلاوه بلند خواندن دل خواننده را بیدار و فکر او را دربارۀ آنچه می خواند متمرکز و گوشش را به آن مشغول،و خواب را از او دور می سازد و بر نشاط او برای خواندن می افزاید،و از کسالت او می کاهد،و با بلند خواندن امید آن را دارد که خوابیده ای را بیدار کند،و سبب احیای وی شود،و بسا بیکاره ای غفلت زده او را مشاهده کند و به سبب نشاط او به کار و جنبش درآید و مشتاق خدمت شود.قاری هر

۱- (۴۴) سنن ابی داود،ج ۱،ص ۳۰۶.

۲- (۴۵) الکبیر طبرانی در باب حدیث؛مجمع الزوائد،ج ۲،ص ۲۶۶.

زمان چیزی از این نیّات به دلش برسد بلند خواندن برایش افضل خواهد بود،و اگر همهٔ این نکات را در نیّت داشته باشد اجر او چند برابر می باشد؛و اعمال نیکوکاران با کثرت نیّت رشد و نمو می یابد و اجر آنها مضاعف می گردد،و اگر در یک عمل ده نیّت در نظر داشته باشد برای او ده اجر خواهد بود.از این رو می گوییم:تلاوت قرآن از روی مصحف افضل است،زیرا موجب مزید فعالیّت چشم و دقّت در مصحف و حمل آن است و به سبب این ها ثواب آن زیاد می شود.گفته اند ختم قرآن از روی مصحف ثواب آن هفت برابر است،زیرا نظر کردن به قرآن عبادت است،و بسیاری از صحابه قرآن را از روی مصحف می خواندند و کراهت داشتند از این که روزی از خانه بیرون آیند در حالی که به قرآن نگاه نکرده باشند.

می گویم:از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«بهره ای را که چشمانتان از عبادت دارند به آنها بدهید.»عرض شد:ای پیامبر خدا!بهرهٔ چشمها از عبادت چیست؟فرمود:«نظر کردن به قرآن و تفکّر در آن و عبرت گرفتن از شگفتیهای آن.» (۱)علاّمه طوسی در کتاب آداب خود از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«بهترین عبادت امّتم نظر کردن به قرآن و خواندن آن است.» (۲)در کافی به سند خود از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«کسی که قرآن را از روی مصحف بخواند از چشمانش بهره برده و از گناهان پدر و مادرش کاسته است،هر چند آنها کافر باشند.» (۳)و نیز به سند خود از اسحاق بن عمّار روایت کرده که گفته است:به ابی عبد اللّه(علیه السلام) عرض کردم:فدایت شوم من قرآن را از بردارم،آن را از حفظ بخوانم افضل است یا از روی مصحف؟فرمود:«بخوان و به مصحف نگاه کن که این افضل است.آیا نمی دانی که نظر کردن به مصحف عبادت است؟» (۴)

۱- (۴۶) الشعب بیهقی با سند ضعیف از ابی سعید؛الجامع الصغیر.

۲- (۴۷) آداب المتعلّمین،ص ۱۵۱،چاپ ملحق به شرح باب حادی عشر.

۳- (۴۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۳،شماره ۱.

۴- (۴۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۱۳،شماره ۳.

و سزاوار این بود که غزّالی نظر کردن به مصحف را یکی دیگر از آداب تلاوت قرار می داد.

۱۰-نیکو خواندن قرآن

(۱)بـدین طریق که آواز را با گردانیـدن آن در گلو بیارایـد بی آن که زیاد آن را بکشـد و نظم صدا را به هم زند،و این سنّت است،پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«با آواز خود قرآن را زینت دهید.» (۱)و نیز فرموده است:«خداوند به چیزی اجـازه نـداده که ماننـد اجـازهٔ او به خوانـدن قرآن با آواز خوش باشـد» (۲)؛و نیز:«کسـی که بـا قرآن تغنّی نکنـد از مـا نیست.» (۳)گفته انـد:مراد از تغنّی اسـتغنا و بی نیازی است،و نیز گفته اند:مقصود ترنّم و گردانیدن صداست و این معنا از نظر اهل لغت درست تر است.

و نیز روایت شده است که آن حضـرت شبی به صدای عبد اللّه بن مسعود گوش فرا داد؛سپس فرمود:«هر کس بخواهد قرآن را تروتـازه آن چنـان کـه نـازل شـده است بخوانـد بایـد ماننـد ابـن امّ عبـد(ابـن مسـعود)قرائت کنـد.» (۴)و نیز بـه ابـن مسـعود فرمود:«بخوان».ابن مسعود عرض کرد:ای پیامبر خدا قرآن بر شما نازل شده من بخوانم؟فرمود:«من دوست دارم قرآن را از غیر خودم بشنوم»؛ابن مسعود قرآن می خواند و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می گریست (۵).و نیز فرمود:«کسی که به آیه ای از کتاب خـدا گوش فرا دهد آن آیه در روز قیامت برای او نوری خواهد بود.»و در خبر است:«ده حسـنه برایش نوشـته می شود»؛ (۶)و هر قدر ثواب شنونده زیاد باشد

ص:۳۱۹

۱- (۵۰) سنن دارمی،ج ۲،ص ۴۷۴،احمد،ابو داود،ابن ماجه،در سنن بیهقی آمده:«آوازتان را با قرآن زینت دهید.»

۲- (۵۱) صحیح بخاری؛صحیح مسلم؛سنن بیهقی،ج ۲،ص ۵۴ و،ج ۱۰،ص ۲۲۹؛در صحیح بخاری و مسلم اضافه شده«آن را بلند بخواند.»و به همین گونه در سنن دارمی است،ج ۲،ص ۴۷۱ و ۴۷۲.

۳- (۵۲) صحیح بخاری؛صحیح مسلم؛سنن بیهقی،ج ۲،ص ۵۴ و،ج ۱۰،ص ۲۲۹؛در صحیح بخاری و مسلم اضافه شده«آن را بلند بخواند.»و به همین گونه در سنن دارمی است،ج ۲،ص ۴۷۱ و ۴۷۲.

۴- (۵۳) سنن ابن ماجه،شماره ۱۳۸.

۵- (۵۴) صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

۶- (۵۵) مسند احمد از حدیث ابی هریره و سند آن ضعیف است؛الجامع الصغیر باب میم.

خواننده که سبب آن است در ثواب او شریک خواهد بود،مگر این که قصد او از تلاوت ریا و خودنمایی باشد.

می گویم:دراین باره از طریق خاصّه(شیعه)در کافی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«برای هر چیزی زیوری است و زیور قرآن آواز خوش است.» (۱)و نیز از آن حضرت نقل شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«از بالاترین زیباییها موی زیبا و آواز خوش است.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«خداوند هر پیامبری را برانگیخته خوش آواز بوده است.» (۳)و نیز از آن حضرت روایت است که فرمود:«علیّ بن الحسین(علیه السلام)قرآن را از همهٔ مردم خوش آوازتر می خواند.سقّاها که عبور می کردند بر در خانه اش می ایستادند و به قرائت آن حضرت گوش فرا می دادند.ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)نیز از همه کس خوش آوازتر بود.» (۴)علی بن محمد نوفلی از ابی الحسن امام موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت کرده که نزد آن حضرت دربارهٔ آواز خواندن یاد کردم،فرمود:«علیّ بن الحسین(علیه السلام)هنگامی که قرآن می خواند،بسا کسی از نزدیک او می گذشت از آواز خوش او مدهوش می شد؛و اگر امام چیزی از آوازش را آشکار کند مردم تاب شنیدن آن را نخواهند داشت».عرض کردم:

مگر نبود که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با مردم به جماعت نماز می خواند و آوازش را به قرآن بلند می کرد،فرمود:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به اندازه تحمّل و طاقت آنانی که پشت سرش بودند آوازش را بلند می کرد.» (۵)از ابی بصیر نقل شده که گفته است:به ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)عرض کردم:هر زمان قرآن را با صدای بلند می خوانم شیطان نزدم می آید و می گوید:تو با این کار به

۱- (۵۶) کافی،ج ۲،ص ۶۱۴،باب ترتیل القرآن بالصّوت الحسن.

۲- (۵۷) کافی،ج ۲،ص ۶۱۴،باب ترتیل القرآن بالصّوت الحسن.

۳- (۵۸) کافی،ج ۲،ص ۶۱۴،باب ترتیل القرآن بالصّوت الحسن.

۴- (۵۹) کافی،ج ۲،ص ۶۱۴،باب ترتیل القرآن بالصّوت الحسن.

۵- (۶۰) کافی،ج ۲،ص ۶۱۴،باب ترتیل القرآن بالصّوت الحسن.

خانواده ات و مردم ریاکاری و خودنمایی می کنی.فرمود:«ای ابا محمّد!قرآن را با آوازی متوسّط بخوان که خانواده ات بشنوند،و آوازت را در خواندن قرآن در گلو بچرخان،زیرا خدای عز و جلّ آواز خوش را که در گلو چرخانده شود دوست دارد.» (۱)از جابر نقل شده که گفته است:به ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)عرض کردم:مردمی هستند که چون چیزی از قرآن را ذکر کنند و یا برای آنان خوانده شود مدهوش می شوند، به طوری که اگر دستها یا پاهای یکی از آنها را ببرند نمی فهمد،فرمود:سبحان اللّه این از شیطان است(اهل حقّ)به چنین چیزی توصیف نشده اند همانا تأثّر از قرآن نرم دلی و رقّت و ریختن اشک و ترس است.» (۲)در الفقیه آمده که مردی از علیّ بن الحسین(علیه السلام)دربارۀ خریدن کنیزکی خوش آواز پرسش کرد.فرمود:«گناهی بر تو نیست که آن را بخری تا بهشت را به یادت آورد.» یعنی با قرائت قرآن و زهد و آنچه غنا نیست یادآور بهشت باشد،امّا غناء حرام و ممنوع است.پایان گفتار الفقیه. (۳)

امّا استماع قرآن به هنگامی که دیگری آن را بخواند شاید واجب باشد،زیرا در کتاب و سنّت به آن امر شده و خداوند متعال فرموده است: وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ . (۴)

در تهذیب به سند صحیح از معاویه بن وهب نقل شده که گفته است:به ابی عبد اللّه(علیه السلام)عرض کردم مردی که به پیشنمازی او خشنود نیستی در نمازی که قرائت آن را به جهر می خواند پیشنمازی می کند،فرمود:«هرگاه شنیدی کتاب خدا خوانده می شود به آن گوش بده،عرض کردم:او مرا مشرک می داند،فرمود:«اگر او معصیت خدا می کند تو اطاعت خدا کن.»من سخنم را تکرار کردم،لیکن آن حضرت به من اجازه نداد،عرض کردم:من در خانه ام نماز می گزارم سپس به سوی او می روم.پاسخ داد:

۱- (۶۱) کافی،ج ۲،ص ۶۱۴،باب ترتیل القرآن بالصّوت الحسن.

۲- (۶۲) کافی،ج ۲،ص ۶۱۴،باب ترتیل القرآن بالصّوت الحسن.

۳- (۶۳) کافی،ج ۲،ص ۶۱۴،باب ترتیل القرآن بالصّوت الحسن.

۴- (۶۴) اعراف/۲۰۴:و هنگامی که قرآن خوانده شود گوش فرا دهید و خاموش باشید تا مشمول رحمت خدا شوید.

«خودت می دانی»و فرمود:علی(علیه السلام)در نماز صبح بود؛ابن کوّا که در پشت سر آن حضرت نماز می گزاشت این آیه را خواند: وَ لَقَدْ أُوحِیَ إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکَ لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ . (۱)علی(علیه السلام)به احترام قرآن خاموش ماند تا او آیه را تمام کرد،سپس قرائت خود را از سر گرفت.ابن کوّا دوباره آیه را خواند.آن حضرت نیز خاموشی اختیار و پس از آن قرائت را اعاده کرد.ابن کوّا برای بار دیگر آیه را خواند.علی(علیه السلام)خاموشی گزید و سپس این آیه را تلاوت فرمود: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ وَ لا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِینَ لا یُوقِنُونَ . (۲)پس از آن سوره را به پایان رسانید و به رکوع رفت.» (۳)از ابن بکیر به سند موثّق نقل شده که گفته است:از ابی عبد اللّه(علیه السلام)پرسیدم اگر ناصبی امام جماعت باشد در نماز با او چه بگوییم؟فرمود:«اگر قرائت را بجهر بخواند به خاطر قرآن سکوت کن و گوش بده سپس رکوع و سجود را فرادا به جا بیاور.» (۴)

باب سوّم:در اعمال باطنی تلاوت

اشاره

(۱)و آن ده چیز است:۱-فهم اصل کلام ۲-تعظیم ۳-تدبّر ۴-حضور قلب ۵-تفهّم ۶-ترک موانع فهم ۷-تخصیص ۸-تأثّر ۹-ترقّی ۱۰-تبرّی.

۱-آنچه در مرتبۀ نخست قرار دارد فهم عظمت کلام و درک فضل و لطف

باری تعالی دربارۀ بندگان است

۱- (۶۵) زمر/۶۵:به تو و همه پیامبران پیش از تو وحی شده که اگر مشرک شوی تمام اعمالت نابود می شود و به یقین از زیانکاران خواهی بود.

۲- (۶۶) روم/۶۰:پس شکیبایی کن همانا وعده خداوند حقّ است،و هرگز کسانی که ایمان ندارند نباید تو را خشمگین سازند.

۳- (۶۷) کافی،ج ۲،ص ۲۵۵.

۴- (۶۸) تهذیب،ج ۱،ص ۲۵۵.

(۱)که این کلام را از عرش جلال خود در سطح فهم مردم نازل فرموده است،و باید اندیشید که چگونه خداوند در رسانیدن معانی کلام خود که صفتی قائم به ذات اوست به مرتبهٔ فهم مردم،به بندگان لطف و کرم فرموده و چگونه آن صفت در طیّ حروف و اصوات که از صفات بشری است بر آنان تجلّی کرده است.بشر عاجز است از این که صفات باری تعالی را جز از طریق صفات خویش درک کند،و اگر جمال کلام او در کسوت حروف پوشیده نبود بی شکّ آسمان و زمین یارای شنیدن کلام او را نداشت؛و آنچه بین اینهاست از مشاهدهٔ عظمت قدرت و انوار جلال او متلاشی می شد.اگر خداوند موسی را پابرجا نمی داشت هرگز یارای شنیدن کلام او را نداشت، چنان که کوه مبادی تجلّی او را طاقت نیاورد و ریزریز شد.تفهیم عظمت کلام حقّ تعالی جز با مثالهایی در حدّ فهم مردم امکان پذیر نیست،از این رو برخی از ارباب معرفت گفته اند:هر حرفی از سخن خداوند در لوح محفوظ بزرگتر از کوه قاف است،و اگر همهٔ فرشتگان جمع شوند که یک حرف آن را حمل کنند نخواهند توانست،مگر آن که اسرافیل درآید چه او فرشتهٔ لوح است،و او به اذن خداوند و قوّت و قدرت او آن را برمی دارد،زیرا باری تعالی وی را توانا گردانیده و بدان کار مشغول ساخته است.

یکی از حکیمان برای بیان لطف خداوند در رسانیدن معانی کلام خود-با همهٔ علوّ مرتبه-به سطح فهم انسان-با همهٔ پستی درجه-تعبیر زیبایی به کار برده و مثلی آورده که نارسا نیست.و آن این که او یکی از پادشاهان را به شریعت پیامبران دعوت کرد.

پادشاه چیزهایی از او پرسید.وی پاسخهایی درخور فهمش به او داد.پادشاه گفت:تو معتقدی و ادعا می کنی که آنچه پیامبران آورده اند سخن آدمیان نیست و کلام خداوند است،در این صورت آدمیان چگونه می توانند سخنان خداوند را درک کنند؟حکیم پاسخ داد:ما می بینیم هنگامی که مردم می خواهند بعضی مفاهیم را به چهارپایان و پرندگان بفهمانند و آنها را به جلو یا عقب برانند یا آنها را به رفتن به سویی یا برگشتن از آن وادار کنند،چون می بینند چهارپایان قادر به تمیز گفتار آدمیان که از روی عقل و با

حسن ترتیب و نظم بدیع از آنها صادر می شود نیستند خود را در مرتبه تمیز حیوانات قرار می دهند و با وضع صداهایی که در خور این حیوانات است مانند بانگ زدن،سوت کشیدن و آوازهایی که نزدیک به آواز آنهاست و تاب تحمّل آن را دارند مقاصد خود را به آنها می فهمانند.مردم نیز به همین گونه از فهم کلام خداوند و کنه آن و درک کمال صفات او عاجزند و به صوت و حرف که میان ایشان تبادل می شود حکمت الهی و صفات او را می شنوند،همچنان که چهارپایان به بانگ زدن و سوت کشیدن مقاصد آدمیان را درک می کنند،و این امر مانع آن نیست که حرف و صوت به سبب شرافت معانی و حکمتهایی که در آن صفات نهفته است عزّ و شرف یابند و بر اثر عظمت آنها معظّم شوند.بنابراین صوت برای حکمت به منزله جسد و مسکن،و حکمت برای صوت همچون جان و روان است؛و همان گونه که«تن آدمی شریف است به جان آدمیّت» حرف و صوت کلام نیز به سبب حکمتهایی که در آن است شریف و ارجمند می باشند.

بی شکّ سخن را منزلتی عالی و پایگاهی بلند است؛سلطنت آن قاهر و حکم آن در حقّ و باطل نافذ است؛او داوری دادگر و گواهی پسندیده است؛امر و نهی می کند و باطل را یارای آن نیست که در برابر کلام حکمت آمیز قدّ برافرازد،همچنان که سایه را قدرت آن نیست که در برابر اشعّه تابناک خورشید عرض وجود کند.آدمیان توان آن را ندارند که در اعماق حکمت غور و نفوذ کنند،همان گونه که با چشمان خود نمی توانند به عین خورشید بنگرند.لیکن از چشمه خورشید تنها آن مقدار که چشمان آنها بدان زنده شود و حوایج آنها بدان برآورده گردد بهره مند می شوند.از این رو سخن مانند پادشاهی است که در پس پرده باشد؛چهره اش غایب و فرمانش حاضر است؛و چون خورشید است که عزیز و ظاهر می باشد؛لیکن عنصر آن مکنون و پوشیده است،و چون ستارگان درخشان آسمان است که اگر چه بر گردش آنها آگاهی حاصل نیست،امّا به نور آنها راه را می توان یافت.شکّ نیست که سخن کلید خزاین نفیس و آب حیات است که هر کس از آن بنوشد نمی میرد،و داروی دردهاست؛دارویی که هر کس از آن بخورد بیمار نخواهد شد.

ص:۳۲۴

آنچه را این حکیم ذکر کرده اندکی از بسیار و قطره ای از دریای معانی کلام الهی است.و افزون بر این مقدار در حوصله علم معامله نیست،از این رو شایسته است بدان بسنده شود.

۲-دیگر تعظیم متکلّم است

(۱)بدین صورت که باید قاری قرآن در آغاز تلاوت، عظمت متکلّم را به یاد آورد،و بداند آنچه را می خواند سخن بشر نیست،و تلاوت کلام خداوند در نهایت خطر و اهمیّت است؛چه فرموده است: لاٰ یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ ، (۱)و همان گونه که ظاهر جلد مصحف و اوراق آن از ظاهر بدن لمس کننده مصون است،جز این که با طهارت باشد باطن معنای آن نیز به حکم حق تعالی از باطن قلب انسان محجوب است،مگر آن که از همهٔ پلیدیها منقطع و به انوار تعظیم و توقیر حق تعالی منوّر شود؛و همان طوری که هر دستی شایستگی ندارد جلد مصحف را لمس کند هر زبانی قابلیّت ندارد حروف آن را تلاوت،و هر دلی را نرسد که معانی آن را درک کند.به مناسبت همین تعظیم بوده که عکرمه هنگامی که قرآن را باز می کرد بی هوش می شد،و می گفت:آن کلام پروردگار من است،آن کلام پروردگار من است.تعظیم کلام به سبب تعظیم متکلّم است و عظمت متکلّم زمانی احساس می شود که در صفات و افعال او تفکّر شود،و چون عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه را در میان آنهاست از جنّ و انس و ستوران و درختان را به یاد آورد و بداند که آفریننده همهٔ آنها و قادر بر آنها و روزی دهنده آنها یکی است.و همه در قبضهٔ قدرت او،یا مشمول فضل و رحمت و یا مبغوض خشم و سطوت اویند،خواهد دانست که اگر نعمت بخشد به فضل و کرم اوست و اگر عقوبت کند به مقتضای عدالت و دادگری اوست.او کسی است که می گوید:آنها در بهشت باشند مرا باکی نیست،و آنها در دوزخ باشند مرا باکی نیست،و این منتهای عظمت و غایت علوّ مرتبه است،پس تفکّر در امثال این مسائل موجب بزرگداشت متکلّم و سپس تعظیم کلام است.

۱- (۱) واقعه/۷۹:و نباید جز پاکان آن را مسّ کنند.

۳-دیگر حضور قلب و ترک حدیث نفس است.

(۱)در تفسیر آیهٔ: یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّهٍ (۱)گفته شده است:یعنی با جدیّت و کوشش کتاب را بگیر،و گرفتن آن با سعی و جدیّت به این معناست که هنگام قرائت خود را از غیر آن تهی و تمام فکر خود را متوجّه آن سازد.به یکی از بزرگان گفتند:آیا هنگامی که قرآن می خوانی با خودت حدیث نفس می کنی؟پاسخ داد:چه چیزی می تواند از قرآن نزد من محبوب تر باشد تا دربارهٔ آن با خود سخن بگویم؟برخی از پیشینیان چنانچه سوره ای از قرآن را می خواندند که در حال خواندن آن از تمرکز حواس برخوردار نبودند آن را اعاده می کردند،و این حالت از تعظیم قاری ناشی می شود،زیرا کسی که کلامی را بزرگ بشمارد چون آن را بخواند بدان شاد می شود و با آن انس می گیرد و از آن غافل نمی شود؛ و در قرآن چیزهایی است که اگر خواننده شایستگی داشته باشد دلش بدانها انس می گیرد،و در این صورت چگونه ممکن است اندیشه اش متوجّه چیزی غیر از آن شود، چه او در صحنهٔ قرآن در حال سیر و گردش است،و آن که در حال گردش و تماشاست به چیزی غیر از آن فکر نمی کند،گفته اند:در قرآن میدانها،باغها،ایوان سراها،عروسها، دیباها،مرغزارها و کاروان سراهاست،سوره هایی که با الم آغاز می شوند میادین قرآنند،و سوره هایی که با الر شروع می شوند باغهای آن و سوره های حامدات ایوان سراها و مسبّحات عروسها و حامیمات دیباها و سوره های کوتاه مرغزارهای آن و آنچه غیر از اینهاست کاروانسراهای آن است؛هنگامی که تلاوت کننده وارد میدانها شود،هرگاه از میوهٔ باغها بچیند.به ایوان سراها درآید،عروسان را ببیند،دیبا بپوشد،در مرغزارها به گردش درآید و در غرفه های کاروانسراها سکنا گزیند در این ها مستغرق،و از هر چه غیر از آنهاست منصرف می شود،دلش از قرآن دور نمی شود و فکرش پریشان نمی گردد.

۴-دیگر تدبّر است

(۲) و آن غیر از حضور قلب است؛چه کسی که حضور قلب دارد ممکن است در غیر قرآن نیندیشد لیکن بر شنیدن آن از سوی خود بسنده کند و در این

ص:۳۲۶

۱- (۲) مریم/۱۲:ای یحیی کتاب خدا را با قوّت بگیر.

حال به تـدبّر نپردازد،و مقصود از قرائت تـدبّر است،ازاین رو ترتیل در آن سـنّت است چه شـمرده و آرام خواندن آیات امکان می دهـد که در باطن آنها تـدبّر شود.علی(علیه السـلام)فرموده است:«در عبادت بی فقه و قرائت بی تدبّر خیری نیست.» (۱)اگر تدبّر بدون تکرار قرائت میسّر نشود باید آن را تکرار کند،مگر آن که در پشت سر امام جماعت باشد که اگر او در همان آیه باقی بماند و امام به آیه دیگر مشغول شود گناه کرده است؛و در این حال مانند کسی است که دیگری با او سخن بگوید و وی از یـک کلمه او در شـگفت شود و از توجّه به دیگر کلمـات او بازمانـد.همچنین هر گـاه در رکوع آیه ای بخوانـد و دربارهٔ آن مشـغول تفکّر شود این وسوسه خواهـد بود.از عامر بن عبـد قیس نقل شـده که گفته است:در نماز دچار وسواس می شوم.به او گفتنـد:وسـواس در امور دینی؟پاسـخ داد:اگر نیزه هـا در جوف من فروکننـد نزد من محبوب تر است از این که وسوسه دنیـا را داشـته بـاشم،لیکن دلم به این مشـغول می شـود که مرا در پیشـگاه خداونـد موقفی است و بر گشت من از آنجـا چگونه خواهد بـود.او این را وسواس شـمرده و درست همین است،زیرا از آنچه بـدان مشـغول بوده به چیز دیگر پرداخته است و چون شـیطان نسبت به امثال او قدرتی ندارد آنان را به مقصدی دینی مشغول می کند تا آنها را از عملی که افضل است باز دارد.

روایت شـده است پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)بسم اللّه الرحمن الرحیم را قرائت کرد و بیست بـار آن را تکرار فرمود، (۲)و این برای تدبّر در معانی آن بود.

از ابی ذرّ نقـل شـده که گفته است:پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)شبی ما را امامت کرد و در سرتاسـر آن شب پیوسـته این آیه را تکرار می فرمود: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ . (۳)

تمیم داری یک شب تمام،این آیه را تکرار می کرد: أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ . (۴)

۱- (۳) تحف العقول حسن بن علی بن شعبه حرّانی،ص ۲۰۴،بطور مرسل.

۲- (۴) معجم ابو ذر هروی از حدیث ابی هریره،المغنی.

۳- (۵) مائده/۱۱۸:اگر آنها را مجازات کنی بندگان تواند...خبر را ابن ماجه در سنن خود به شماره ۱۳۵۰ نقل کرده است.

۴- (۶) جاثیه/۲۱:آیا کسانی که مرتکب بدیها شدند گمان کردند...

سعید بن حبیر در سرتاسر شبی آیه: وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ . (۱)را مکرّر می خواند.

یکی از پیشینیان گفته است:من خواندن سوره ای را آغاز می کنم،لیکن توجّه به بعضی از مطالب مرا تا بامداد از اتمام آن باز می دارد.

و نیز یکی از اینان می گوید:هر آیه ای را نفهمم و دلم متوجّه آن نباشد،برای خواندن آن ثوابی نمی بینم.

از ابو سلیمان دارانی نقل شده که گفته است:من آیه ای می خوانم و چهار یا پنج شب در آن تأمّل می کنم و اگر رشته فکر خود را در آن قطع نکنم از آن نمی توانم بگذرم و به آیهٔ دیگر برسم.

و نیز از یکی از پیشینیان نقل شده که شش ماه تمام در سوره هود مانده بود و پیوسته آن را تکرار می کرد،و از تدبّر در آن فارغ نمی شد.

یکی از عارفان گفته است:من در هر جمعه و در هر ماه و در هر سالی یک ختم قرآن می کنم،و قرآنی را نیز از سی سال پیش شروع کرده و هنوز از آن فارغ نشده ام.

روشن است که این تفاوت به سبب اختلاف مراتب تدبّر و تعمّق است.همین شخص می گوید:من خود را مزدوری می انگارم که روزانه و هفتگی و ماهانه و سالانه کار انجام می دهد.

۵-تفهّم

(۱) و آن عبارت از این است که از هر آیه ای آنچه سزاوار آن است برداشت و استنباط کند،زیرا قرآن مشتمل بر ذکر صفات و افعال باری تعالی و بیان احوال پیامبران(علیه السلام)و ذکر حالات تکذیب کنندگان آنهاست که چگونه نابود شدند؛و نیز شامل اوامر و نواهی پروردگار و ذکر بهشت و دوزخ است.امّا صفات باری تعالی مانند آیه:

لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ . (۲)و نیز:

ص:۳۲۸

۱- (۷) یس/۵۹:جدا شوید امروز ای گنهکاران.

۲- (۸) شوری/۱۱:چیزی مانند او نیست،او شنوا و بیناست.

اَلْمَلِکَ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبّارُ الْمُتَکَبِّرُ . (۱)است که باید در معانی این اسماء و صفات اندیشید تا اسرار آنها بر خواننده کشف شود،زیرا آنها معانی و رموزی را در بردارند که کشف آنها جز برای افراد موفّق حاصل نمی شود.گفتار علی(علیه السلام) به همین معنا دارد در آنجا که فرموده است:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)هیچ رازی به من نگفته که آن را از مردم پوشیده داشته باشد جز این که باید خداوند متعال به بنده ای در کتابش فهمی عطا کند، پس باید در طلب این فهم حریص بود.» (۲)ابن مسعود گفته است:هر کس دانش اوّلین و آخرین را خواهان است باید در قرآن کاوش کند.بیشتر علوم قرآن مندرج در اسماء و صفات باری تعالی است،زیرا بیشتر مردم از آنها جز چیزهایی که در خور فهم آنان است درک نکرده اند و به عمق آنها دست نیافته اند.

امّا افعال خداوند مانند ذکر آفرینش آسمانها و زمین و جز آنها،لازم است خواننده از آنها به صفات و عظمت باری تعالی پی برد زیرا فعل نمایانگر فاعل و عظمت این بیانگر عظمت آن است.بنابراین باید در فعل فاعل را مشاهده کند و به فعل نظر نداشته باشد.هر کس حقّ را بشناسد آن را در هر شیء موجود می بیند،زیرا هر چیزی از اوست و بازگشت آن به سوی او و قیام آن بدوست،و به راستی او همه چیز است؛کسی که او را در هر چیزی که می بیند نبیند بی شکّ او را نشناخته،و کسی که او را شناخته می داند که هر چه غیر از خداست باطل است،و همه اشیاء جز ذات پاک او هلاک و نابودند؛و این

۱- (۹) حشر/۲۳:...حاکم و مالک اصلی اوست،از هر عیب منزّه است،ستم نمی کند،به مؤمنان امنیّت می بخشد،مراقب همه چیز است،قدرتمندی است شکست ناپذیر که با اراده نافذ خود هر امری را اصلاح می کند،او شایسته بزرگی است.

۲- (۱۰) عراقی گفته است:نسائی آن را از روایت ابی جحیفه نقل کرده که گفته است:از علی(علیه السلام)پرسیدم آیا از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چیزی جز قرآن نزد شما وجود دارد؟فرمود:«به خدایی که دانه را شکافت و آدمی را آفرید نه مگر آن که خداوند به بنده ای دربارۀ کتابش فهمی عطا کند.»در صحیح مسلم بدین صورت آمده:آیا از پیامبر خدا نزد شما چیزی هست که در قرآن نیست.در سنن ابی داود و نسائی آمده که:گفتیم آیا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چیزی را به شما سفارش کرده که آن را به مردم توصیه نکرده باشد،فرمود:«نه جز آنچه در این کتاب من است»و فهم درباره قرآن را ذکر نفرموده است.

به آن معنا نیست که در آینده هلاک خواهند شد،بلکه اگر آنها را قائم به ذات خود بدانی هم اکنون نابودند مگر این که آنها را قائم به امر حقّ و باقی به قدرت او بدانی و وجود آنها را تبعی و استقلال وجود را برای غیر او بطلان محض بشناسی،و این امر یکی از اصول علم مکاشفه است؛از این رو شایسته است هنگامی که تلاوت کننده قرآن آیات:

أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ ،و أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ،و أَ فَرَأَيْتُمُ النّارَ الَّتِي تُورُونَ ،و أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ . (۱)را می خواند نظرش را در آب،آتش،کشت و منّی محدود نکند بلکه در منّی تأمّل کند که نطفه ای است با اجزای متشابه و بنگرد که چگونه به گوشت، استخوان،رگ و پی منقسم شده و شکلهای مختلف پذیرفته است مانند سر،دست،پا، کبد،دل و جز این ها و پس از آن در صفات خوبی که از آن به ظهور می رسد دقّت کند مانند شنوایی،بینایی،عقل و غیر آنها و همچنین به خوبهای بدی که از آن به وجود می آید بیندیشد مانند خشم،شهوت،کفر و جهل و تکذیب و مجادله،چنان که خداوند فرموده است: أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ ؛ (۲)و باید در این عجایب تأمّل کند تا به چیزی که از این ها شگفت انگیزتر است برسد و آن صفتی است که همهٔ این شگفتیها از آن به ظهور می رسد،و باید همواره به صنعت بنگرد تا صانع را از خلال آن ببیند.

در مورد حالات پیامبران(علیه السلام)چون بشنود که چگونه آنان را تکذیب و برخی از آنان را آزار کردند و کشتند صفت بی نیازی خداوند را از پیامبران و آفریدگان درک کند و بداند که اگر همه را نابود گرداند در سلطنت و قدرت او خللی وارد نمی شود،و هنگامی که بشنود خداوند در آخر کار به آنها نصرت خواهد داد قدرت و اراده او را در یاری حقّ بشناسد.

ص:۳۳۰

۱- (۱۱) واقعه/۶۳،۶۸،۷۱،۵۸ به ترتیب:آیا هیچ دربارهٔ آنچه کشت می کنید اندیشیده اید،آیا به آبی که می نوشید فکر کرده اید،آیا دربارهٔ آتشی که می افروزید اندیشه کرده اید.آیا از نطفه ای که در رحم می ریزید آگاهید؟

۲- (۱۲) یس/۷۷:آیا انسان ندید(نمی داند)که ما او را از نطفه ای بی ارزش آفریدیم و او به مخاصمه آشکار برخاست.

دربارهٔ احوال تکذیب کنندگان مانند عاد و ثمود و آنچه بر سر آنها آمده است باید با شنیدن سرگذشت آنها ترسی از قدرت و خشم خداوند در دل او حاصل شود.و عبرت اندوزد و بداند که اگر غفلت کند و سوء ادب ورزد و به مهلتی که به او داده شده است فریفته شود دور نیست که خشم خداوند او را فرا گیرد و فرمان او دربارهٔ اش اجراء شود، همچنین هنگامی که اوصاف بهشت و دوزخ و دیگر مفاهیم قرآن را می شنود باید به همین گونه رفتار کند،و بداند که رسیدن به ژرفای معانی قرآن ممکن نیست زیرا آنها را نهایتی نیست و هر بنده ای به اندازهٔ روزی خود از آن بهره مند می شود.خداوند فرموده است: وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلاّ فِی کِتابٍ مُبِینٍ . (۱)قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً . (۲)از این رو علی(علیه السلام) فرموده است:«اگر بخواهم می توانم هفتاد شتر را از تفسیر فاتحه الکتاب گران بار کنم.» (۳)غرض از آنچه ذکر کردیم بیان راه تفهّم است تا این در به روی طالبان باز شود.امّا فهم همهٔ معانی قرآن و رسیدن به عمق آن امری است که نباید در آن طمع داشت،و کسی که از درک آنچه در قرآن است حتّی در پست ترین درجات آن بهره ای ندارد داخل در مصداق این آیه است که: وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ حَتّی إِذا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِکَ قالُوا لِلَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ ما ذا قالَ آنِفاً ؛و فرموده است: أُولئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ . (۴)و مهر بر دلها عبارت از موانع فهم است که ما بزودی آنها را ذکر خواهیم کرد.

گفته اند مرید زمانی مرید است که آنچه را می خواهد در قرآن بیابد،و زیاد و کم را در

۱- (۱۳) انعام/۵۹:...و هیچ تر و خشکی نیست جز این که در کتابی آشکار ثبت است.

۲- (۱۴) کهف/۱۰۹:بگو اگر دریاها برای(نوشتن)کلمات پروردگارم مرکّب شوند دریاها پایان می گیرند پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان یابد هر چند همانند آنها را بر آنها اضافه کنیم.

۳- (۱۵) من برای این حدیث سندی نیافتم.

۴- (۱۶) محمد(صلی الله علیه و آله)/۱۶:گروهی از آنان به سخنانت گوش فرا می دهند امّا هنگامی که از نزد تو خارج می شوند به کسانی که خداوند به آنها علم و دانش بخشیده(از روی استهزاء)می گویند:این مرد الآن چه گفت؟ آنها کسانی هستند که خداوند بر دلهایشان مهر نهاده است...

پرتو آن بشناسد،و با اعتماد به خداوند از بندگانش بی نیاز شود.

۶-ترک موانع فهم:

(۱)بیشتر مردم از درک معانی قرآن به سبب موانع و حجابهایی که شیطان در دلهای آنان به وجود آورده محرومند و عجایب اسرار قرآن برای آنها پوشیده مانده است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر نه این است که شیاطین بر گرد دلهای فرزندان آدم می گردند می توانستند ملکوت آسمانها را نظاره کنند.» (۱)معانی قرآن نیز از جملهٔ ملکوت است و نیز هر چه به حواس درنمی آید و جز به نور بصیرت درک نمی شود از ملکوت می باشد حجابهای فهم چهار چیز است:

اوّل-در تلاوت قرآن همهٔ فکر او متوجّه ادای حروف از مخارج آنها باشد؛و متولّی حفظ این ها شیطانی است که بر قاریان قرآن گمارده شده تا آنها را از توجّه به معانی کلام خداوند باز دارد؛از این رو پیوسته آنها را به تکرار و اعاده حروف وامی دارد و به آنها وانمود می کند که حروف را از مخرج ادا نکرده اند؛و کسی که همهٔ فکرش متوجّه مخارج حروف باشد چگونه ممکن است معانی بر او کشف شود؛و آن که فریفته این نیرنگ است بزرگ ترین ملعبه شیطان و مورد مسخره و استهزای اوست.

دوّم-پیرو مذهبی باشد که آن را به تقلید شنیده و بر جمود به آن اکتفا کرده و تعصّب نسبت به آنچه شنیده در نفس او راسخ گشته است،بی آن که از راه بصیرت و مشاهده به معتقدات خود رسیده باشد.چنین شخصی در قید و بند اعتقادات خویش است و نمی تواند از حدود آنها تجاوز کند و ممکن نیست چیزی جز همین معتقدات به دل او خطور کند و نظرش پیوسته متوقّف بر مسموعاتش می باشد.اگر از دور برقی بدرخشد و معنایی مخالف آنچه شنیده بر او ظاهر شود شیطان تقلید بر او حمله می آورد و می گوید:چگونه این اندیشه به ذهن تو راه یافته در حالی که آن خلاف عقیده پدران تو است در نتیجه آنچه را به ذهنش رسیده از نیرنگهای شیطان تلقّی می کند و از آن دوری می جوید و از نظایر آن اجتناب می کند.به همین مناسبت صوفیان گفته اند:علم حجاب

ص:۳۳۲

۱- (۱۷) این خبر پیش از این از خطیب و جز او نقل شده است.

است،و مقصود آنها از علم اعتقاداتی است که بیشتر مردم آنها را از راه تقلید به دست آورده و یا به صرف کلمات جدلی که متعصّبان مذاهب آنها را به رشته نگارش درآورده و به آنان القاء کرده اند به این عقاید پایبند شده اند.امّا علم حقیقی که همان کشف و شهود با نور بصیرت است چگونه ممکن است حجاب باشد و حال آنکه این علم مطلوب غایی است.تقلید مذکور گاهی باطل و مانعی در راه دین است،مانند این که کسی معتقد شود که استوای بر عرش عبارت از جا گرفتن و استقرار خدا بر عرش است،و اگر به دل او خطور کند که فی المثل مراد از قدّوس این است که خداوند از همهٔ آنچه بر آفریدگان رواست پاک و منزّه می باشد تقلید مانع می شود که این عقیده در دل او جا گیرد و اگر در دلش مستقرّ شود عقاید حقّه دیگری برای او کشف و حاصل می گردد؛لیکن چون این عقیده با تقلید باطل او تعارض دارد به سرعت آن را از خاطر می زداید.گاهی هم تقلید درست و حقّ است،لیکن مانع فهم و کشف است،زیرا عقاید حقّی که مردم به داشتن آنها مکلّفند مراتب و درجاتی دارد.و آنها را اصولی ظاهری و باطنی است.و اکتفای به ظاهر مانع غور و تعمّق در باطن است.ما در کتاب قواعد عقاید در آنجا که از تفاوت میان علم باطن و ظاهر سخن گفته ایم این مطلب را شرح داده ایم.

سوّم-در دنیا بر گناهی اصرار داشته و یا به کبری متّصف بوده و یا کم وبیش به هوسی مطاع دچار باشد.این ها سبب تاریکی و زنگار دل است و مانند پلیدی است که بر آیینه نشیند و مانع تجلّی حقّ صریح در آن گردد.این برای دل بزرگ ترین حجاب است، و بیشتر مردم به همین حجاب از حقّ محجوبند.هر چه شهوتها در دل بیشتر متراکم شود معانی کلام الهی محجوب تر و از دسترس فهم دورتر خواهد شد؛و هر چه دل در امر دنیا سبکبارتر باشد تجلّی معانی در آن آسان تر و نزدیکتر است.دل مانند آیینه و شهوات همچون زنگار و معانی قرآن مانند صورتهایی است که در آیینه منعکس می شود، ریاضت دادن دل از طریق دور کردن شهوات مانند زدودن آیینه از کدورتهاست.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هنگامی که امّت من دینار و درهم را بزرگ بشمارند

شکوه اسلام از آنها زائل می شود،و چون امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند از برکات وحی محروم گردند.»
(۱)فضیل در تفسیر این حدیث گفته است:یعنی از فهم قرآن بی نصیب شوند،و خداوند در فهم و تذکار انابه و بازگشت به سوی او را شرط کرده و فرموده است: تَبْصِرَةً وَ ذِکْری لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیبٍ (۲)و نیز: وَ ما یَتَذَکَّرُ إِلاّ مَنْ یُنِیبُ (۳)،و نیز: إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ (۴).پس کسی که زرق و برق دنیا را بر نعمتهای آخرت برگزیده از اولو الالباب نیست و اسرار کتاب خدا بر او مکشوف نمی شود.

چهارم-تفسیری ظاهری خوانده و معتقد شده که الفاظ قرآن را معنایی نیست جز آنچه از ابن عبّاس و مجاهد و جز این دو نقل کرده اند و آنچه غیر از اینهاست تفسیر به رأی است،و هر کس قرآن را به رأی خویش تفسیر کند خود را در آتش جای داده است؛ و این نیز از حجابهای بزرگ است.ما معنای تفسیر به رأی را بزودی در باب چهارم شرح خواهیم داد و روشن خواهیم کرد که آن تعارضی با قول علی(علیه السلام)ندارد که فرموده است:

«...مگر خداوند فهمی در قرآن به بنده اش عطا کند.»زیرا اگر معنا به آنچه از ظاهر آن نقل شده منحصر بود مردم در آن دچار اختلاف نمی شدند.

۷-تخصیص

(۱) و آن عبارت از این است که فرض کند مقصود هر خطابی که در قرآن آمده اوست.اگر نهی یا امری بشنود بداند که او مورد امر و نهی است و اگر وعد یا وعیدی به گوش او بخورد به همین گونه خود را مورد خطاب بداند؛و اگر داستانهای امّتهای پیشین و پیامبران را استماع کند بداند که مقصود داستان سرایی نیست،بلکه منظور این است که از این داستانها پند گیرند و از مضامین آنها آنچه نیاز دارند استفاده کنند.

هیچ داستانی در قرآن نیست،مگر این که ذکر آن برای پیامبر(صلی الله علیه و آله)و امّت او فایده ای

۱- (۱۸) عراقی گفته است:ابن ابی الدّنیا در کتاب الامر بالمعروف آن را بطور مفصّل از حدیث فضیل بن عیاض نقل کرده است.

۲- (۱۹) ق/۸:تا وسیله بینایی و بیداری هر بنده توبه کاری باشد.

۳- (۲۰) مؤمن/۱۳:تنها کسانی متذکّر این حقایق می شوند که به سوی خدا بازگردند.

۴- (۲۱) رعد/۲۲ و زمر/۹:تنها اندیشمندان متذکّر می شوند.

دربردارد،از این رو خداوند فرموده است: ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَکَ (۱)و باید بنده معتقد باشد که خداوند با ذکر احوال پیامبران(علیه السلام)و بیان شکیبایی آنان در برابر آزار و اذیّتها و پایداری آنان در دین برای نصرت الهی قلب او را محکم و استوار می کند.چگونه این را معتقد نشود و حال آن که قرآن بخصوص برای پیامبر(صلی الله علیه و آله)نازل نشده بلکه آن شفا و هدایت و رحمت و نور برای همهٔ جهانیان است.بدین سبب است که خداوند به همهٔ خلایق امر کرده که نعمت کتاب او را شکر گزاری کنند و فرموده است: وَ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ ما أَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنَ الْکِتابِ وَ الْحِکْمَهِ (۲)؛و نیز: لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ کِتاباً فِیهِ ذِکْرُکُمْ (۳)؛و نیز: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ (۴)؛و نیز:

کَذلِکَ یَضْرِبُ اللّهُ لِلنّاسِ أَمْثالَهُمْ (۵)؛و نیز: وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ (۶)؛و نیز: هذا بَصائِرُ لِلنّاسِ وَ هُدیً وَ رَحْمَهٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ (۷)؛و نیز: هذا بَیانٌ لِلنّاسِ وَ هُدیً وَ مَوْعِظَهٌ لِلْمُتَّقِینَ (۸).و چون در خطاب به همهٔ مردم مقصودند طبعاً آحاد و افراد نیز مورد خطاب می باشند و آن که مشغول تلاوت قرآن است نیز در آنچه برای او و دیگر مردم است طرف خطاب است،از این رو باید فرض کند که مقصود گوینده اوست.خداوند فرموده است: وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ . (۹)

۱- (۲۲) هود/۱۲۰:...آنچه دلت را به آن آرامش می دهیم.

۲- (۲۳) بقره/۲۳۱:و نعمت خداوند را بر خود و کتاب آسمانی و دانش و حکمتی را که بر شما نازل کرده است به یاد آورید.

۳- (۲۴) انبیاء/۱۰:ما بر شما کتابی نازل کردیم که وسیله تذکّر(و بیداری)شما در آن است.

۴- (۲۵) نحل/۴۴:و ما این ذکر را بر تو نازل کردیم تا آنچه به سوی مردم فرود آمده است برای آنها روشن کنی.

۵- (۲۶) محمد(صلی الله علیه و آله)/۳:این گونه خداوند برای مردم زندگیشان را توصیف می کند.

۶- (۲۷) زمر/۵۵:و از بهترین دستورهایی که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده است پیروی کنید.

۷- (۲۸) جاثیه/۲۰:این(قرآن و شریعت آسمانی)وسایل بینش و مایه هدایت و رحمت برای مردمی است که یقین دارند.

۸- (۲۹) آل عمران/۱۳۸:این بیانی است برای همهٔ مردم و هدایت و اندرزی است برای پرهیزگاران.

۹- (۳۰) انعام/۱۹:این قرآن را بر من وحی کرده تا شما و تمام کسانی را که این قرآن به آنها می رسد انذار کنم(از نافرمانی خداوند بترسانم).

محمّد بن کعب قرظیّ گفته است:کسی که قرآن به او می رسد مانند این است که خداوند با او سخن می گوید و اگر کسی این را فرض کند تلاوت قرآن را عملی برای خود به حساب نمی آورد،بلکه خود را مانند برده ای که نامهٔ مولایش را می خواند تا در آن تأمل و به مقتضای آن عمل کند قرآن را تلاوت می کند.از این رو یکی از دانشمندان گفته است:این قرآن رسالتهایی است که از سوی پروردگارمان به ما رسیده است با تعهّداتی که باید آنها را در نمازها تدبّر کنیم و در خلوتها بر آنها واقف شویم و در طاعات با رعایت سنّتهای جاری آنها را اجراء کنیم.مالك بن دینار می گفت:ای اهل قرآن!در دل شما قرآن چه کشت کرده است؟قرآن بهار مؤمن است،همچنان که باران بهار زمین است،قتاده گفته است:هر کس با قرآن همنشین شود چون برخیزد در او یا زیادتی پدید آمده است و یا نقصان،خداوند متعال فرموده است: هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظّالِمِينَ إِلاّ خَساراً . (۱)

۸-تأثّر؛

(۱)و آن عبارت از این است که دل خواننده بر حسب اختلافات آیات متأثّر شود و به مقتضای هر درك وجد و حال و یا بیم و هراس او را فرا گیرد و دلش اندوهگین یا بیمناك و یا امیدوار و غیر آن گردد،و هر قدر معرفتش کامل تر باشد خوف و خشیت بر دل او بیشتر غلبه خواهد داشت؛چه غالب آیات قرآن مشتمل بر سختگیری و تهدید است.و در قرآن رحمت و آمرزش جز با شرایطی که صاحبان معرفت از رسیدن به آنها ناتوانند دیده نمی شود مانند قول خداوند متعال: وَ إِنِّی لَغَفّارٌ که متعاقبا آن را به چهار شرط مقرون ساخته و فرموده است: لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی (۲)؛و نیز: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ

ص:۳۳۶

۱- (۳۱) إسراء/۸۲:قرآن را نازل می کنیم که شفا و رحمت برای مؤمنان است و ستمگران را جز خسران (زیان)نمی افزاید.

۲- (۳۲) طه/۸۲:من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل شایسته انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

(۱).خداوند در این آیه نیز چهار شرط ذکر کرده و هر کجا شرائط به اختصار بیان شده شرط جامعی قرار داده و فرموده است: إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ (۲)،و احسان جامع همهٔ این شرطهاست.همچنین کسی که قرآن را از آغاز تا پایان بررسی کند همین معنا را درک می کند و هر کس این را بفهمد سزاوار است محزون و از خداوند بیمناک باشد.از این رو گفته اند:به خدا سوگند امروز هر بنده ای قرآن را تلاوت کند در حالی که به آن ایمان داشته باشد باید اندوهش بسیار،شادیش کم،گریه اش زیاد،خنده اش اندک،تلاش او فراوان و آسایش او ناچیز باشد.وهیب بن ورد گفته است:ما در این احادیث و مواعظ نگریستیم هیچ چیزی را نیافتیم که بیدارکننده تر و حزن انگیزتر از تلاوت قرآن و تدبّر در آن باشد.تأثّر بنده به سبب تلاوت قرآن زمانی است که متّصف به صفت آیه ای شود که آن را می خواند،به هنگام خواندن آیهٔ تهدید و وعید و آیات آمرزش مشروط از ترس چنان زار و نزار گردد که گویی مرگ او فرا رسیده و چون آیاتی را که مشعر بر وسعت رحمت پروردگار و وعدهٔ آمرزش و مغفرت است بخواند چنان شاد شود که گویی از خوشحالی به پرواز درآمده است؛و به هنگام تلاوت اسماء و صفات باری تعالی در برابر جلال و عظمت او سر فرود آورد،و آنگاه که قرآن از کافران و نسبتهای ناروای آنها به خداوند مانند داشتن زن و فرزند،یاد می کند آواز خود را پست کند و از کثرت شرم ناشی از قبح گفتار آنها دلش شکسته شود، و در آنجا که قرآن بهشت را توصیف می کند شوق او برانگیخته شود،و در جایی که دوزخ را شرح می دهد از ترس بدنش بلرزد،چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به ابن مسعود فرمود:«بر من بخوان.»ابن مسعود گفته است:من سوره نساء را آغاز کردم،چون به آیه:

فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّهٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً (۳)رسیدم دیدم

۱- (۳۳) عصر/۲-۴:به عصر سوگند انسانها همهٔ در زیانند مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال شایسته انجام داده اند و یکدیگر را به حق سفارش کرده و به شکیبایی و استقامت توصیه کرده اند.

۲- (۳۴) اعراف/۵۶:چه رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است.

۳- (۳۵) نساء/۴۰:حال آنها چگونه است در آن روز که برای هر امّتی گواهی بر اعمالشان می طلبیم و تو را گواه این ها قرار می دهیم،خبر را ابن ابی شیبه،احمد،عبد بن حمید،بخاری،ترمذی،نسائی، ابن منذر،ابن ابی حاتم،بیهقی در الدّلائل از طریق ابن مسعود نقل کرده اند و نظیر آن را حاکم در مستدرک از عمرو بن حریث روایت کرده و آن را صحیح دانسته است؛الدّر المنثور،ج ۲،ص ۱۶۳.

چشمان آن حضرت پر از اشک شد و به من فرمود:«اکنون تو را بس است.»و این بدان سبب بود که تصوّر آن حال تمامی قلب مبارک او را فرا گرفته بود.در میان خائفان کسانی بودند که چون آیات وعید را می شنیدند مدهوش بر زمین می افتادند و یا جان به جان آفرین تسلیم می کردند.تلاوت کننده در چنین حالات هراس انگیز از زمرهٔ ناقلان کلام خداوند بیرون آمده و در جرگهٔ خائفان قرار می گیرد؛چه هرگاه آیه: إِنِّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبِّی عَذابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ (۱)را بخواند و نترسد از جملهٔ ناقلان خواهد بود،و هنگامی که آیه: عَلَیْکَ تَوَکَّلْنا وَ إِلَیْکَ أَنَبْنا (۲)را قرائت می کند اگر دارای حالت توکّل و انابه نباشد ناقل خواهد بود؛و زمانی که آیه: وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلی ما آذَیْتُمُونا (۳)را تلاوت می کند باید از حالت صبر و یا عزم بر آن برخوردار باشد تا حلاوت تلاوت را دریابد،و چنانچه دارای این صفات نباشد و این حالات دلش را فرا نگرفته باشد بهره اش از تلاوت قرآن جز حرکت زبان و لعن صریح بر خویش چیز دیگر نیست؛چنان که در قول خداوند متعال آمده است: أَلا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَی الظّالِمِینَ (۴)؛و نیز: کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ (۵)؛و نیز: وَ هُمْ فِی غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ (۶)؛و نیز: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیاةَ الدُّنْیا (۷)؛و نیز: وَ مَنْ لَمْ یَتُبْ فَأُولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ (۸)و همچنین آیات دیگر.و در زمرهٔ کسانی وارد می شود که مشمول این آیات می باشند:

۱- (۳۶) انعام/۱۵:بگو من(نیز)اگر پروردگارم را نافرمانی کنم از عذاب آن روز بزرگ می ترسم.

۲- (۳۷) ممتحنه/۴:...ما بر تو توکّل کردیم و به سوی تو بازگشتیم.

۳- (۳۸) ابراهیم/۱۲:و ما بطور مسلّم در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد.

۴- (۳۹) هود/۱۸:...لعنت خدا بر ستمکاران باد.

۵- (۴۰) صف/۳:نزد خداوند بسیار موجب خشم است که سخنی بگویید که عمل نمی کنید.

۶- (۴۱) انبیاء/۲:...امّا آنها در غفلتند و روگردانند.

۷- (۴۲) نجم/۲۹:پس از این ها که از ذکر ما روی می گردانند و جز زندگی مادّی دنیا را نمی طلبند اعراض کن.

۸- (۴۳) حجرات/۱۱:...و آنها که توبه نکنند ظالم و ستمگرند.

وَ مِنْهُمْ أَمِّيُّونَ لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ إِلاّ أَمانِيَّ (۱)؛یعنی جز خواندن تنها چیزی از آن نمی دانند؛و نیز: وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ (۲)؛ زیرا قرآن بیانگر آیاتی است که در آسمانها و زمین است و هرگاه انسان آنها را نادیده بگیرد و تحت تأثیر آنها واقع نشود از این آیات اعراض کرده است.از این رو گفته اند:

کسی که به اخلاق قرآن آراسته نیست هنگامی که قرآن بخواند خداوند متعال او را ندا می کند که تو را با سخن من چه کار؟تو از من رو گردانی،اگر به سوی من باز نمی گردی کلام مرا فروگذار.مثل انسان گنهکاری که مکرّر قرآن می خواند،مثل کسی است که نامه پادشاه را هر روز مکرّر بخواند و پادشاه در آن نامه به او نوشته باشد که در آبادی کشور بکوشد،لیکن او به ویرانی آن مشغول باشد و تنها به خواندن نامه شاه بسنده کند،و با وجود مخالفت اگر از خواندن نامه خودداری کند،شاید رفتار او از استهزاء و ریشخند دورتر و استحقاق او برای مجازاتهای سخت کمتر باشد.از این رو یوسف بن اسباط گفته است:من قصد تلاوت قرآن می کنم چون به یاد می آورم که در آن چه چیزهاست از خشم پروردگار بیمناک می شوم و به تسبیح و استغفار رو می آورم.کسی که دستورهای قرآن را به کار نبندد،مشمول قول خداوند متعال است که فرموده است: فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ (۳).به همین مناسبت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«قرآن بخوانید مادام که دلهای شما به هم نزدیک و پوستهای شما برای آن نرم شود و هرگاه دچار اختلاف شدید آن را نخوانده اید.»در برخی روایات است:

«هرگاه دچار اختلاف شدید از خواندن آن بازایستید.» (۴)خداوند متعال فرموده است:

اَلَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ

۱- (۴۴) بقره/۷۸:و برخی از آنها عوامانی هستند که کتاب خدا را جز یک مشت خیالات و آرزوها نمی دانند.

۲- (۴۵) یوسف/۱۰۵:و چه بسیار نشانه ای(از خدا)در آسمانها و زمین وجود دارد که آنها از کنارش می گذرند و از آن روی برمی گردانند.

۳- (۴۶) آل عمران/۱۸۷:..امّا آنها آن را پشت سر افکندند و به بهای کمی مبادله کردند،چه بد متاعی خریدند.

۴- (۴۷) صحیح بخاری،ج ۶،ص ۲۴۴،سنن دارمی،ج ۲،ص ۲۴۱.

(۱).پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:از همهٔ مردم کسی قرآن را خوش آوازتر می خواند که چون به خواندن او گوش دهی دریابی که او از خداوند می ترسد.» (۲)و نیز فرموده است:«شنیدن قرآن کسی که از خدا می ترسد از صدای قرآن هر کس دیگر دلنشین تر است.» (۳)بنابراین مقصود از قرائت قرآن این است که حالات مذکور در دل پدید آید و به دستورهای آن عمل شود و گرنه جنباندن زبان برای ادای حروف آن کاری آسان است.از این رو یکی از قاریان گفته است:قرآن را نزد شیخ خود خواندم و چون بازگشتم تا بار دوّم آن را بخوانم بر من بانگ زد و گفت:خواندن قرآن را نزد من برای خود کاری قرار داده ای؛برو و آن را نزد خدا بخوان و بنگر که چه چیزی را به تو امر و از چه چیزی تو را نهی می کند و چه چیزی را به تو می فهماند.صحابه در احوال و اعمال خویش برای همین مقصود می کوشیدند.هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به دیار آخرت شتافت شمار صحابه بیست هزار تن بود که جز شش نفر آنها قرآن را در حفظ نداشتند،و در دو نفر از این شش نفر نیز اختلاف است،بیشتر صحابه یک یا دو سوره را در حفظ داشتند و آن که سوره بقره و انعام را در حافظهٔ خود داشت از علمای آنها به شمار می آمد،و چون یکی از آنها می آمد تا قرآن بیاموزد چون به آیه: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ، وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ (۴)می رسید می گفت:این مرا بس است و به خانه اش باز می گشت،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)می فرمود:«آن مرد فقیه بازگشت،» (۵)و آنچه عزیز و گرامی است همین

۱- (۴۸) انفال/۳:آنانی که هرگاه نام خدا برده شود دلهاشان ترسان می شود،و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می شود ایمانشان افزون می گردد و تنها بر پروردگارشان توکّل دارند.

۲- (۴۹) سنن دارمی،ج ۲،ص ۴۷۱،از مسعر از عبد الکریم با الفاظ دیگری.

۳- (۵۰) عراقی گفته است:ابو عبد اللّه حاکم آن را از کتاب فضائل القرآن ابو القاسم غافقی روایت کرده است.

۴- (۵۱) زلزال/۷ و ۸:پس هر کس به اندازه سنگینی ذرّه ای کار خیر انجام دهد آن را می بیند،و هر کس به اندازه ذرّه ای کار بد کند آن را می بیند.

۵- (۵۲) مستدرک حاکم،ج ۲،ص ۵۳۲،با اختلاف کمی در الفاظ.

حالت است که مگر خداوند بر بنده اش منّت نهد و چنین حالتی را در عقب هر آیه نصیب او گرداند؛امّا مجرّد جنبش زبان فایده اش اندک است،بلکه کسی که قرآن را به زبان می خواند و در عمل دستورهای آن را به کار نمی بندد سزاوار آن است که مشمول قول خداوند متعال باشد که فرموده است: وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَعْمی (۱)؛و نیز: كَذلِكَ أَتَتْكَ آیاتُنا فَنَسِیتَها وَ كَذلِكَ الْیَوْمَ تُنْسی (۲)؛یعنی آیات مرا ترک کردی و در آنها نیندیشیدی و از آنها باک نداشتی،چه کسی که در کاری کوتاهی کند گویند فراموش کرده است.ادای حقّ تلاوت قرآن به این است که زبان و عقل و دل در خواندن شریک باشند،وظیفهٔ زبان ادا کردن حروف است بطور صحیح با ترتیل،وظیفهٔ عقل تفسیر معانی و وظیفهٔ دل پند گرفتن و اثر پذیرفتن از طریق اجرای اوامر و نواهی الهی است.بنابراین زبان پنددهنده و عقل تفسیرکننده و دل پندپذیرنده است.

۹-ترقّی؛

(۱)مقصود از آن این است که نفس به مرحله ای برسد که کلام خدا را از خدا بشنود نه از خودش،و قرائت را سه درجه است:

اوّل-که پست ترین درجه است این که انسان فرض کند قرآن را در پیش روی خداوند می خواند و نزد او ایستاده است و خداوند به او نظر می کند و از وی قرآن را می شنود،در این صورت حالت سؤال و تملّق و زاری و لابه خواهد داشت.

دوّم-این که با چشم دل چنان مشاهده کند که گویا پروردگار با الطاف خود او را مخاطب قرار می دهد و با کرم و احسان خود با او راز می گوید.او در این مقام حالت شرم و تعظیم و شنیدن و فهمیدن را دارد.

سوّم-آن که در کلام متکلّم را ببیند،و در کلمات صفات باری تعالی را مشاهده

ص:۳۴۱

۱- (۵۳) طه/۱۲۴:و هر کس از یاد من روی گرداند زندگی سختی خواهد داشت و روز قیامت او را نابینا محشور می کنیم.

۲- (۵۴) طه/۱۲۶:برای این که آیات من به تو رسید و آنها را فراموش کردی تو نیز امروز فراموش می شوی.

کند و به خودش و خواندنش بنگرد و به این که مورد انعام قرار گرفته و نعمت حقّ شامل حال او شده است توجّه نکند بلکه همهٔ فکرش متوجّه متکلّم بوده و منحصر بر او باشد، چنان که گویی در مشاهده متکلّم مستغرق شده و از هر چه غیر اوست بریده است.این درجه از آن مقرّبان و آنچه پیش از این گفته شد خاصّ اصحاب یمین و آنچه بیرون از اینهاست درجات غافلان است.جعفر بن محمّد الصّادق(علیه السلام)به بالاترین این درجات کرده و فرموده است:«به پروردگار سوگند که خداوند در کلام خود بر خلایق تجلّی فرموده لیکن آنان نمی بینند.» (۱)و نیز از حالتی که در نماز به آن حضرت دست داد و بی هوش بر زمین افتاد پس از بهوش آمدن پرسیدند فرمود:همواره آیه را در دل و در گوش خود تکرار می کردم تا آن را از گویندهٔ آن شنیدم،در این هنگام تنم نتوانست در مشاهده قدرت او پایدار بماند.»در امثال این درجات حلاوت انس با خدا و لذّت مناجات با او بسیار عظیم است.یکی از حکیمان گفته است:قرآن را می خواندم و از آن لذّتی نمی یافتم تا گاهی که آن را چنان خواندم که گویی آن را از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) می شنوم که بر اصحابش می خواند،سپس از این مقام ترقّی یافتم و آن را چنان می خواندم که گویی آن را از جبرئیل(علیه السلام)می شنوم که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آن را القاء می کند.پس از آن در مقامی بالاتر خداوند تجلّی فرمود چنان که من اکنون آن را از متکلّم می شنوم و در این حال لذّت و نعمتی را درک می کنم که بی آن صبر نتوانم کرد.

حذیفه گفته است:اگر دلها پاک باشند هرگز از خواندن قرآن سیر نمی شوند؛چه دلها به سبب طهارت به مرحله ای می رسند که متکلّم را در کلام او مشاهده می کنند.از این رو ثابت بنانی گفته است:در خواندن قرآن بیست سال رنج کشیدم.و اکنون بیست سال است که از تلاوت آن لذّت می برم.و چون بنده در قرائت کلام الهی تنها متکلّم را مشاهده کند فرمان الهی را امتثال کرده در آنجا که فرموده است: فَفِرُّوا إِلَى اللّهِ (۲)؛و

۱- (۵۵) اسرار الصلاه شهید دوّم،ص ۲۰۴.

۲- (۵۶) ذاریات/۵۰:پس به سوی خدا بگریزید.

نیز: وَ لا ـ تَجْعَلُوا مَعَ اللّهِ إِلهاً آخَرَ (۱)؛و کسی که خدا را در همه چیزها نبیند غیر او را دیده و توجّه بنده به سوی هر چه غیر از اوست متضمن شرک خفی است و توحید ناب آن است که در هر شیء جز خدا چیزی را مشاهده نکند.

۱۰-تبرّی،

(۱)و مقصود از آن این است که از توان و قدرت خود بیزاری جوید،و به خود به چشم رضا و پاکی ننگرد.چون آیات وعد و مدح صالحان را تلاوت کند خود را در زمرهٔ آنها نشمارد و اهل یقین و صدّیقان را مشمول آن آیات بداند و آرزو کند که خداوند او را به آنان ملحق گرداند؛و هنگامی که آیات وعید و نکوهش گنهکاران و تقصیرکاران را می خواند خود را از جملهٔ آنها بشمارد و انگار کند که در این ترس و بیم او مورد خطاب است.

می گویم:امیر مؤمنان(علیه السلام)ضمن خطبه ای که در آن پرهیزگاران را توصیف کرده به این مطلب کرده و فرموده است:«آنان هرگاه بر آیه ای مرور کنند که در آن تهدیدی است از ته دل به آن گوش فرا می دهند و گمان می کنند که جهنّم در بیخ گوش آنها نفس می کشد.» (۲)غزّالی می گوید:هرگاه در هنگام قرائت خویشتن را مقصّر و گنهکار بیند این امر سبب تقرّب او به درگاه خداوند متعال خواهد بود؛زیرا اگر کسی در حال قرب خود را دچار بعد و دوری از درگاه خداوند بداند لطفی از جانب حق تعالی به او شده است تا خدا را به سبب این ترس به درجهٔ بالاتری از قرب برساند،و آن که در حال بعد خویش را مقرّب درگاه خداوند بشمارد مورد مکر حقّ قرار گرفته تا به درجه دیگری از بعد که فروتر از درجه پیش است فرود آید،و هر زمان به دیده رضا به خود بنگرد به سبب نفس خویش محجوب شود،و اگر از حدّ توجّه به خود بگذرد و در تلاوت خود جز خدا چیزی را نبیند بر حسب درجات احوال ملکوت بر او مکشوف می گردد؛چه در آن هنگام که آیات امید و رجاء را می خواند و خوشحالی بر او غلبه می کند صورت بهشت بر او

۱- (۵۷) ذاریات/۵۱:و با خدا معبود دیگری قرار ندهید.

۲- (۵۸) نهج البلاغه،خطبه ۱۹۱.

منکشف می شود و آن را به گونه ای که گویا با چشم سر آن را می بیند مشاهده می کند.اگر خوف بر او غالب شود دوزخ بر او ظاهر می گردد به نحوی که انواع عذابهای آن را می بیند،زیرا کلام خداوند مشتمل بر معانی سهل و روشن و مفاهیم سخت و دشوار و آیات امیدبخش و نیز هول انگیز است.و این ها به مقتضای صفات حق تعالی است،چه برخی از آنها مشتمل بر لطف و رحمت و بعضی مشعر بر انتقام گیری و کیفر است.و دل بر حسب مشاهده کلمات و صفات منقلب و دگرگون می شود.و بر حسب هر حالتی برای مکاشفه ای که مناسب و نزدیک به آن حالت است آماده می گردد؛زیرا اگر شنیده ها مختلف باشد محال است شنونده بر یک حالت باقی بماند.قرآن مشتمل بر سخنان خداوندی است که راضی و خشنود،ناراضی و خشمگین،نعمت دهنده و انتقام گیرنده است،و نیز کلام خداوندی جبّار،متکبّر و بی باک و پروردگاری عطوف و مهربان است که هیچ کس را از لطف خود بی بهره نمی گذارد.

فصل:در کیفیّت قرائت قرآن بنا به روایت منقول از امام صادق(علیه السلام)

(۱)می گویم:از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«کسی که قرآن بخواند و در برابر آن فروتنی نکند و دلش نرم نشود و درون او را اندوه و ترس فرا نگیرد نسبت به عظمت مقام پروردگار اهانت کرده و دچار زیان آشکاری شده است.»بنابراین قاری قرآن به سه چیز نیازمند است که عبارتند از دلی خاشع،تنی فارغ و خلوتگاهی مناسب.

هنگامی که دلش برای خدا خاشع شود شیطان رجیم از او می گریزد،خداوند متعال فرموده است: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ (۱)؛و چون خاطرش از آنچه موجب پریشانی فکر می شود فارغ باشد تمام اندیشه اش متوجّه تلاوت می گردد و حالتی به او دست نمی دهد که او را از انوار قرآن و فوائد آن محروم گرداند.پس از حصول این دو شرط اگر خلوتگاهی به دست آورد و از مردم دوری گزیند،و روح و درون او با خدا انس گیرد و حلاوت راز و نیازی را که بندگان صالح خداوند با او دارند

۱- (۵۹) نحل/۹۸:هنگامی که قرآن می خوانی از شرّ شیطان رانده شده به خدا پناه بر.

درک کنـد،و لطف و اختصاص او را نسبت به آنها با بـذل کرامات و اشارات بـدیع بداند در این صورت جامی از این شـربت خوشـگوار نوشیده است و دیگر هیچ حالتی را بر این حالت اختیار نمی کند،و هیچ وقتی را بر این وقت رجحان نمی دهد بلکه تلاوت قرآن را بر هر طاعت و عبادت ترجیـح می دهـد،زیرا خواندن قرآن بی هیچ واسـطه ای راز و نیاز با خداوند است.اینک بنگر که کتاب پروردگار خویش و منشور ولایت او را بر خود چگونه تلاوت می کنی،و اوامر و نواهی او را چگونه پاسـخ می دهی.و حـدود و احکام او را چگونه،امتثال می کنی،چه آن کتابی عزیز است که باطل از هیـچ سو بـدان راه نـدارد.و تنزیلی از سوی خداونـد حکیم و حمیـد می باشـد.پس آن را شـمرده و هموار بخوان،در برابر آیات وعد و وعید آن توقّف،و در امثال و مواعظ آن تفکّر کن و بپرهیز از این که قرآن خواندنت مایهٔ ضایع شدن حدود و احکام قرآن شود.» (۱)

باب چهارم:در فهم قرآن و تفسیر آن به رأی بی استناد به نقل

اشاره

(۱)شایـد گفته شود که من ضـمن آنچه پیش از این گفته ام در فهم اسـرار قرآن و آنچه از معـانی آن بر صاحبـان دلهای پاک کشف می شود مبالغه کرده و امر را بزرگ و دشوار شـمرده ام،لیکن این سـخن چگونه روا باشد در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

کسی که قرآن را به رأی خویش تفسیر کند جایگاهش دوزخ است.» (۲)به همین سبب اهل علم از مفسّران ظاهری،متصوّفه را نکوهش کرده و به خـاطر این که آنها در تأویل کلمات قرآن بر خلاف آنچه از ابن عبّاس و دیگر مفسّـِران روایت شـده اسـت تصرّف کرده اند،گفته اند:این عمل آنها کفر است.حال اگر آنچه این مفسّران گفته اند درست باشد فهم قرآن جز حفظ تفسیر آن معنایی ندارد و اگر درست نیست حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله)

۱- (۱) مصباح الشریعه،باب چهاردهم.

۲- (۲) ترمذی،ج ۱۱،ص ۶۷،از الفاظ مختلف از ابن عبّاس؛الغنیه صـدوق در حـدیثی طولانی از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)با الفاظ دیگری.

خدا(صلی الله علیه و آله)که:«هر کس قرآن را به رأی خویش تفسیر کند جایگاهش دوزخ است.»چه مفهومی خواهد داشت؟ باید دانست کسی که گفته است قرآن را جز تفسیر ظاهری آن معنای دیگری نیست از حدّ نفس خویش خبر داده و در این که از درک خود خبر داده،مرتکب خطا نشده،لیکن از این که همهٔ خلق را در درجه ای از فهم قرار داده که حدّ درک اوست خطا کرده است؛چه اخبار و آثار دلالت دارد بر این که ارباب فهم را برای غور در معانی قرآن میدانی وسیع است.علی(علیه السلام)فرموده است:«...مگر آن که خداوند فهمی در قرآن به بنده ای عطا کند» (۱)؛و اگر معانی قرآن منحصر به همین تفسیر ظاهری منقول باشد مراد از این فهم چیست؟ پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«قرآن را ظاهر و باطن و حدّ و مطلعی است.» (۲)و این حدیث بطور موقوف (۳)از ابن مسعود که از علمای تفسیر است نیز روایت شده است، در این صورت معنای ظاهر و باطن و حدّ و مطلع چیست؟ علی(علیه السلام)فرموده است:«اگر بخواهم هفتاد شتر را از تفسیر فاتحه الکتاب گران بار می کنم»؛و چون تفسیر ظاهری این سوره بسیار مختصر است معنای این گفتار چه خواهد بود؟ ابو الدّرداء گفته است:انسان فقیه نمی شود،مگر آن که برای قرآن معانی مختلفی قرار دهد.

یکی از دانشمندان گفته است:هر آیه شصت هزار معنا دارد و آنچه از معانی آن باقی می ماند بیشتر از این است.

دیگری گفته است:قرآن مشتمل بر دویست و هفتاد و هفت هزار علم است،چه

۱- (۲) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳) عراقی گفته است:ابن حبّان آن را در صحیح خود از ابن مسعود نقل کرده؛تفسیر عیّاشی با الفاظی دیگر؛تفسیر برهان،ج ۱،ص ۲۰.در جلد اوّل نیز این حدیث آورده شده است.

۳- (۴) حدیث موقوف آن است که از مصاحب معصوم نقل شود.چه سلسله سند به صحابی متّصل باشد چه منفصل.علم الحدیث استاد شانه چی،ص ۱۶۰-م.

هر کلمه ای را علمی است،و این تعداد چهار برابر می شود زیرا هر یک را ظاهر و باطن و حدّ و مطلعی است.این که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بسم اللّه الرّحمن الرّحیم را بیست بار تکرار فرمود (۱)به خاطر تدبّر در باطن معانی آن بوده و گرنه تفسیر آن روشن است و چنین آیه ای احتیاج به تکرار ندارد.ابن مسعود گفته است:کسی که علم اوّلین و آخرین را خواهان است قرآن را بررسی و در آن غور کند،و این گونه علم تنها با تفسیر ظاهری قرآن حاصل نمی شود.

کوتاه سخن این که همهٔ علوم مندرج در افعال و صفات خداوند است و افعال و صفات او در قرآن شرح داده شده در حالی که این علوم را نهایتی نیست.و در قرآن به صورت کلّی به آنها شده و تفصیل آنها به مراتب تعمّق در فهم قرآن مربوط است.

و مجرّد ظاهر تفسیر هیچ گونه ای به آنها ندارد،بلکه نسبت به همهٔ مسائلی که حلّ آنها برای اندیشمندان مشکل است و نظریّات و معقولاتی که مردم در آنها اختلاف دارند در قرآن راجع به آنها رموز و دلالاتی است که درک آنها به اهل فهم اختصاص دارد و ممکن نیست تفسیر ظاهری قرآن عهده دار این مقصود باشد.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«قرآن را بخوانید و عجایب آن را بخواهید.» (۲)علی(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده (۳)که فرموده است:«سوگند به آن که مرا بحقّ برانگیخت،امّت من از اصل دین و جماعت خود به هفتاد و دو فرقه منقسم می شود که همهٔ آنها گمراه و گمراه کننده اند و به دوزخ دعوت می کنند هنگامی که اوضاع چنین شود بر شماست که به کتاب خدا چنگ زنید،چه خبر آنچه پیش از شما بوده و پس از شما خواهد بود و حکم آنچه میان شما واقع می شود همگی در آن است.هر کس از جبّاران با آن مخالفت کند خداوند پشت او را می شکند؛و هر کس علم را در غیر آن طلب کند خداوند او را گمراه می سازد.آن ریسمان استوار الهی و نور پرفروغ و شفای سودبخش

۱- (۵) عراقی گفته است:ابو ذر هروی آن را در معجم خود با سندی ضعیف از ابی هریره روایت کرده است.

۲- (۶) ابن ابی شیبه،بیهقی از ابی هریره،مستدرک حاکم،الجامع الصغیر باب الف.

۳- (۷) مجمع البیان فنّ ششم از حارث اعور از علی(علیه السلام)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)؛ترمذی؛ج ۱۱؛ص ۳۰.

اوست.برای کسی که به آن تمسّک جوید مصونیّت،و برای کسی که از آن پیروی کند رستگاری است،کژ نمی شود تا آن را راست کنند،و گمراه نمی شود تا آن را به راه آورند،عجایب آن پایان نمی پذیرد،و تکرار زیاد،آن را کهنه نمی کند.» در حدیث حذیفه آمده که چون پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به وی خبر داد که پس از او امّت دچار اختلاف و تفرقه می شود عرض کرد:ای پیامبر خدا اگر آن وضع را درک کنم به من چه می فرمایی؟پاسخ داد:«کتاب خدا را بیاموز و به آنچه در آن است عمل کن،چه راه رهایی از آن همین است.»من سخنم را سه بار تکرار کردم،و آن حضرت سه بار فرمود:

«کتاب خدا را بیاموز و به آنچه در آن است عمل کن که در آن رستگاری است.» (۱)علی(علیه السلام)فرموده است:«هر کس قرآن را بفهمد همهٔ علوم برای او آشکار می شود:» (۲)و این تذکّری است به آن که قرآن به همهٔ علوم دارد.

ابن عبّاس دربارهٔ قول خداوند متعال: وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً ؛ (۳)،گفته است:حکمت فهم قرآن است.خداوند فرموده است: فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ وَ کُلاًّ آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً ؛ (۴)بر طبق این آیه خداوند آنچه را به آنها داده علم نامیده و آنچه سلیمان را بدان تخصیص داده فهم گفته و آن را بر علم و حکمت مقدّم داشته است.

این ها اموری است که دلالت دارند بر این که فهم معانی قرآن دامنه ای وسیع و میدانی گسترده دارد و تفسیری که از ظاهر آن نقل می شود نهایت ادراک آن نیست.

امّا دربارهٔ قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که:«هر کس قرآن را به رأی تفسیر کند...»و نهی آن حضرت از این کار و گفتار یکی از صحابه که گفته است:کدام زمین مرا برمی دارد و کدام آسمان بر من سایه می افکند اگر به رأی خود در قرآن سخن گویم،و نیز احادیث و اخبار دیگری که در نهی از تفسیر قرآن به رأی وارد شده است یا مقصود از آنها اکتفای

۱- (۸) مسند احمد،ج ۵،ص ۳۸۶ و ۳۸۸ و ۳۹۰؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۷۳.

۲- (۹) بر مأخذ آن دست نیافتم.

۳- (۱۰) بقره/۲۶۹:و به هر کس حکمت داده شد خیر فراوانی داده شده است.

۴- (۱۱) انبیاء/۷۹:ما آن را به سلیمان تفهیم کردیم و به هر یک از آنها داوری و علم دادیم.

به نقل و مسموع و ترک استنباط و استقلال در فهم است و یا مراد چیز دیگری است،و این که منظور آن باشد که هیچ کس پیرامون قرآن جز طبق آنچه شنیده است سخن نگوید به علل زیر قطعا باطل است:

۱-اگر شرط است که مسموع از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و مستند به ایشان باشد،این امر جز در بعضی از آیات قرآن میسّر نیست و اگر مراد سخنانی باشد که ابن عبّاس و ابن مسعود از پیش خود گفته اند باید اقوال آنها پذیرفته نشود و گفته شود که تفسیر به رأی است،زیرا آن را از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نشنیده اند و گفته های صحابه نیز از همین قرار است.

۲-صحابه و مفسّران در تفسیر برخی آیات با یکدیگر اختلاف نظر دارند و گفته های آنها در این موارد به قدری متفاوت و ناهماهنگ است که جمع میان آنها امکان پذیر نیست؛و این که همۀ آنها گفته هایشان را از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیده باشند امری محال است و چنانچه یکی از آنان گفتۀ خود را از آن حضرت شنیده است گفته های بقیّه را باید ترک کرد.و بطور قطع و یقین روشن می شود که هر مفسری به مقتضای آنچه استنباط کرده آیات را معنا و تفسیر کرده است تا آنجا که دربارۀ حروف مقطع اوایل سور هفت قول ذکر کرده اند؛مثلا گفته شده که«الر»همان حروف «الرّحمن»است،و نیز گفته اند که«الف»به اللّه و«لام»به لطیف و«راء»به رحیم دارد،و چیزهای دیگری گفته اند که جمع میان همۀ این ها غیر ممکن است چه رسد به این که همه آنها را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)شنیده باشند.

۳-پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)برای ابن عبّاس دعا کرد و فرمود:«بار الها!او را در دین فقیه گردان و تأویل را به او بیاموز.» (۱)اگر تأویل مانند تنزیل به مسموع منحصر باشد تخصیص آن به ابن عبّاس چه معنایی دارد؟

ص:۳۴۹

۱- (۱۲) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۳۴،با لفظ:اللّهم علّمه الحکمه،و در جای دیگر:علّمه الکتاب آمده و در استیعاب ضمن تذکره حال ابن عبّاس اللّهم علّمه الحکمه و تاویل القرآن ذکر شده و سند آن صحیح شمرده شده است.

۴-خداوند متعال فرموده است: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ ، (۱)حقّ تعالی در این آیه برای عالمان اثبات استنباط کرده و این غیر از سماع است.

باری،همهٔ آنچه از آثار و اخبار مربوط به فهم قرآن در اینجا ذکر شد با پندار مذکور منافات دارد،و این که تصوّر شود تأویل قرآن باید مستند به اخبار و منحصر به سماع باشد بطور قطع باطل است بلکه برای هر کسی رواست که به اندازه فهم و عقل خود مطالبی را از قرآن استنباط و برداشت کند.

می گویم:سخن گفتن پیرامون مفاهیم قرآن بدون استناد به اخبار و احادیث در صورتی منع شده است که انسان بخواهد الفاظ مشکل قرآن را تفسیر و از آنها کشف مقصود کند،و یا عبارت از تأویل الفاظی است که دارای معانی محتملی می باشند و انسان یکی از آن معانی را با معنای دیگر آن تطبیق دهد بدون این که در کلام ای به معنای دیگری غیر از معنایی که با دلیل حقانیّت آن ثابت شده بر سبیل احتمال و بدون جزم و حصر وجود داشته باشد و گرنه در مطلق این امر و یا در بعضی صور آن چنان که پس از این بحث و تحقیق خواهد شد اشکالی وجود ندارد.

امّا عللی که غزّالی ذکر کرده به دلایل زیر هیچ کدام با طریقه ما(شیعه) سازگار نیست.

۱-در طریقهٔ ما شرط است که احادیث و اخباری که قرآن را تفسیر می کنند از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و یا یکی از ائمّه معصوم(علیه السلام)که راسخان در علم و مورد نظر در آیه: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ می باشند صادر شده باشد.ما ضمن احادیثی که از آنها به ما رسیده است به معانی آیاتی که ناگزیر از دانستن آنها هستیم دست یافته ایم و همینها ما را کفایت است؛و آنچه از غیر آنها نقل شده نه برای ما حجیّت دارند و نه نیازی به آنهاست.

۱- (۱۳) نساء/۸۳:...و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان ارجاع کنند از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.

۲-ما تردید نداریم که همهٔ اقوال صحابه و مفسّران از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیده نشده و آنچه مایهٔ اختلاف شده همین است؛از این رو ما به هیچ روی به این گفته ها اعتماد نمی کنیم و برای ما حجّت و دلیل نیستند.

۳-دعایی را که غزّالی نقل کرده دربارهٔ امیر مؤمنان(علیه السلام)صادر شده و اگر درست باشد که این دعا دربارهٔ ابن عبّاس نیز وارد شده باید واژهٔ تأویل که در دعا آمده است به معنای اخیر آن باشد که ذکر گردید و یا دعا برای توفیق وی در شنیدن تأویل قرآن و فهمیدن آن از اهلش که معصومین(علیه السلام)اند،باشد.

امّا این که گفته است:همهٔ آثار و اخباری را که در فهم قرآن نقل کردیم با پنداری که ذکر شد منافات دارد گفتاری درست است،و احادیثی که از طریق خاصّه(شیعه)در این مورد در دست است فراوان می باشد و ما از بیم اطناب از آنها چشم می پوشیم.

غزّالی می گوید:امّا نهی از تفسیر به رأی را می توان به یکی از دو صورت توجیه کرد.

۱-این که انسان در چیزی دارای رأی بوده و طبع و هوس او بدان گرایش داشته باشد و بخواهد قرآن را بر وفق رأی و هوای نفس خود تفسیر و برای اثبات صحّت مقصود خویش بدان استدلال کند،و اگر او دارای این رأی و گرایش نبود این معنا از قرآن در ذهن او پدید نمی آمد.این امر گاهی از روی علم انجام می شود،چنان که کسی برای نشان دادن صحّت بدعت خود به بعضی از آیات قرآن استدلال کند در حالی که او می داند که مراد آیه چیز دیگری است و او برای مشتبه کردن امر بر حریف به این کار اقدام کرده است.گاهی این عمل به سبب نادانی است و آن زمانی است که آیه محتمل معانی چندی است و او به معنایی می گراید که موافق مقصودش باشد و به حکم رأی و هوای نفس خود آن را بر معانی دیگر ترجیح می دهد.از این رو قرآن را به رأی خویش تفسیر کرده،یعنی رأی وی بوده که او را وادار به این تفسیر کرده و اگر رأی او در کار نبود قرآن را بدین صورت تفسیر نمی کرد.زمانی هم انسان این عمل را بر اساس هدف

صحیحی انجام می دهد و می خواهد برای تأیید غرض خود از قرآن دلیل بیاورد،و به آن برای مقصود خود استدلال می کند در حالی که می داند مراد از آن چیز دیگری است، مانند این که کسی بخواهد مردم را به استغفار در سحرگاهان فرا خواند و برای صحّت گفتار خود به حدیث پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:تسحّروا فإنّ السّحور برکه (۱)، استدلال و ادّعا کند که مراد از آن سحرخیزی برای ذکر است در حالی که می داند مقصود سحری خوردن است؛یا مانند کسی که مردم را به مجاهده با قساوت قلب دعوت می کند، و می گوید:خداوند فرموده است: اِذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی (۲)،و به دلش کند و بگوید مراد از واژه فرعون دل است.برخی از واعظان و سخنرانان گاهی برای آرایش سخن و ترغیب شنوندگان این روش را در مقاصد صحیح فراوان به کار می برند،در حالی که این علل ممنوع است.باطنیان نیز برای اجرای مقاصد فاسد خویش و فریب دادن مردم و دعوت آنها به مذهب باطل خود از این شیوه استفاده می کنند،و قرآن را موافق آرای خویش بر چیزهایی حمل و تفسیر می کنند که می دانند بطور قطع مراد غیر از اینهاست.

این اقسامی که ذکر شد یکی از دو جهت منع تفسیر به رأی است.مراد از رأی نظریّه فاسدی است که بر وفق هوا و هوس باشد نه ناشی از اجتهاد صحیح،و رأی شامل هر دو یعنی هم صحیح و هم فاسد می گردد.و گاهی تنها به نظریّهٔ فاسدی که برخاسته از هوا و هوس باشد تخصیص داده می شود.

امّا جهت دوم منع از تفسیر به رأی این است که انسان بر اساس عربیّت ظاهر قرآن بی آن که به حدیث و نقل تکیه و اعتماد کند آیاتی را که مربوط به غرایب قرآن است و الفاظ مبهم و مبدل آن،و آنچه را به اختصار گفته شده و یا در آنها حذف و اضمار و تقدیم و تأخیر است مورد تفسیر قرار دهد،چه کسی که تفسیر ظاهر را نیکو نداند و در استنباط معانی تنها بر اساس عربی دانی مبادرت به تفسیر قرآن کند اشتباهاتش زیاد و در

ص:۳۵۲

۱- (۱۴) صحیح بخاری و صحیح مسلم از انس بن مالک در کتاب الصّوم؛در جلد اوّل نیز این حدیث ذکر شده است.طیالسی،ص ۲۶۸.

۲- (۱۵) طه/۲۶:برو به سوی فرعون که او طغیان کرده است.

زمرهٔ کسانی است که قرآن را به رأی خود تفسیر می کنند؛زیرا در تفسیر ظاهر قرآن برای پرهیز از غلط و اشتباه چاره ای از مراجعه به نقل و سماع نیست و پس از این است که فهم و استنباط وسعت و توان پیدا می کند؛همچنین غرایبی که جز به نقل و روایت فهمیده نمی شود در قرآن فراوان است و ما به برخی از آنها خواهیم کرد تا نظایر آنها دانسته شود،و باید دانست که نباید در حفظ تفسیر ظاهر سستی کرد و آن را ناچیز شمرد.

چه پیش از دانستن ظاهر قرآن نمی توان به رسیدن به باطن آن امیدوار بود و کسی که تفسیر ظاهر قرآن را نداند و مدعی فهم اسرار قرآن شود مانند کسی است که هنوز از در خانه وارد نشده ادّعا کند که به صدر خانه رسیده است؛یا مدّعی شود که مقاصد ترکان را از گفتارشان می فهمد در حالی که زبان ترکی را نمی داند،چه ظاهر تفسیر به منزله تعلیم زبانی است که برای فهمیدن قرآن ناگزیر از دانستن آنیم.آنچه در آن از نقل و روایت گزیری نیست اقسام بسیاری دارد که در زیر بیان می شود:

۱-ایجاز از طریق حذف و اضمار مانند قول خداوند متعال: وَ آتَيْنا ثَمُودَ النّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِها ؛ (۱)معنایش این است که ناقه نشانه روشنگری بود و آنان با کشتن آن به خودشان ستم کردند.کسی که تنها به ظاهر عبارت بنگرد گمان می کند منظور این است که ناقه بینا بوده و کور نبود و نمی داند به چه سبب آنها ظلم کردند و آیا به خودشان ظلم کردند یا به دیگری.و نیز در آنجا که فرموده است: وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ (۲)،که منظور حبّ عجل است و حبّ حذف شده است.و نیز فرموده است: إِذاً لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ (۳)،یعنی دو برابر عذاب زنده ها و دو برابر عذاب مرده ها که واژه عذاب حذف شده و به جای أحیاء(زنده ها)و موتی (مرده ها)حیات و ممات ذکر شده است،و همهٔ این ها در لغت فصیح جائز است.

۱- (۱۶) اسراء/۵۹:ما به(قوم)ثمود ناقه دادیم که(معجزه ای)روشنگر بود امّا آنها بر آن ستم کردند.

۲- (۱۷) بقره/۹۳:...و محبّت گوساله به سبب کفرشان به دلهای آنها نوشانیده شد.

۳- (۱۸) اسراء/۷۸:و اگر چنین می کردی ما دو برابر مجازات را در حیات دنیا و دو برابر مجازات را پس از مرگ به تو می چشانیدیم.

فرموده است: وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِی کُنّا فِيها وَ الْعِيرَ الَّتِی أَقْبَلْنا فِيها (۱)؛مراد پرسش از اهل قریه است،واژه اهل حذف شده و در تقدیر است.همچنین فرموده است: ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۲)؛یعنی بر اهل آسمانها و زمین پوشیده شده،و اگر چیزی بر طلب کننده پوشیده بماند بر او سنگین خواهد بود،واژه خفیت به ثقلت بدل شده و فی به جای علی به کار رفته و أهل حذف و در تقدیر است.همچنین فرموده است: وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَکُمْ أَنَّکُمْ تُکَذِّبُونَ (۳)؛یعنی شکر روزی خود را تکذیب می کنید.و نیز: رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلی رُسُلِکَ (۴)؛یعنی علی ألسنه(زبانهای)رسلک و واژهٔ ألسنه حذف شده است.و نیز: إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَيْلَةِ الْقَدْرِ (۵)؛مراد نزول قرآن است در حالی که واژه قرآن پیش از این ذکر نشده است.و نیز: حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ (۶)؛فاعل توارت خورشید است و در پیش مذکور نیست.و نیز: اَلَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ (۷)؛ یعنی یقولون(می گویند)ما نعبدهم ولی یقولون حذف شده است.و نیز: فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ لا يَکادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً (۸)؛یعنی:لا یفقهون(نمی فهمند).و نیز: ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَ ما أَصابَکَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ ؛ (۹)یعنی:یقولون(می گویند)ما أصابک...چه اگر آن را در تقدیر نگیریم این آیه با آیه: قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ تناقض خواهد داشت.

۲-منقول منقلب مانند: وَ طُورِ سِينِينَ ؛یعنی طور سینا،و نیز:

۱- (۱۹) یوسف/۸۲:از(مردم)آن شهر که در آن بودیم سؤال کن و نیز از کاروانی که با آن آمدیم بپرس.

۲- (۲۰) اعراف/۱۸۷:...امّا در آسمانها و زمین سنگین و پراهمیّت است.

۳- (۲۱) واقعه/۸۲:و به جای شکر روزیهایی که به شما داده شده آن را تکذیب می کنید.

۴- (۲۲) آل عمران/۱۹۴:پروردگارا آنچه را به وسیله پیامبران ما را وعده فرمودی به ما مرحمت کن.

۵- (۲۳) قدر/۱:ما آن(قرآن)را در شب قدر نازل کردیم.

۶- (۲۴) ص/۳۲:...تا در پشت پرده پنهان شد.

۷- (۲۵) زمر/۲:و آنها که غیر از خدا را اولیای خود قرار دادند(می گویند)این ها را نمی پرستیم...

۸- (۲۶) نساء/۷۸ و ۷۹:...پس چرا این ها حاضر نیستند حقایق را درک کنند.آنچه از نیکیها به تو می رسد از ناحیه خداست و آنچه از بدی به تو می رسد از خود توست.

۹- (۲۷) نساء/۷۸ و ۷۹:...پس چرا این ها حاضر نیستند حقایق را درک کنند.آنچه از نیکیها به تو می رسد از ناحیه خداست و آنچه از بدی به تو می رسد از خود توست.

سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ (۱)؛یعنی:بر الیاس،و گفته شده:مراد ادریس است چه در قرائت ابن مسعود سلام علی إدراسین است.

۳-این که به نظر رسد کلمه ای در ظاهر مکرّر است و با سخن قبل پیوستگی ندارد مانند: وَ ما یَتَّبِعُ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ شُرَکاءَ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ (۲)؛و نیز:

قالَ الْمَلَأُ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ (۳)که معنایش این است:مستکبران از قومش به کسانی که از مستضعفان که ایمان آورده بودند گفتند.

۴-تقدّم و تأخّر که در آن گمان اشتباه می رود،مانند آن که فرموده است: وَ لَوْ لا کَلِمَهٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ لَکانَ لِزاماً وَ أَجَلٌ مُسَمًّی (۴)؛معنایش این است که:و لو لا کلمه سبقت من ربّک و أجل مسمّی لکان لزاما،چه اگر أجل بر کلمه عطف نشود باید مانند لزاما منصوب شود.و فرموده است: یَسْئَلُونَکَ کَأَنَّکَ حَفِیٌّ عَنْها (۵)؛یعنی یسألونک عنها کأنّک حفیّ.و فرموده است: لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَهٌ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ، کَما أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالْحَقِّ (۶)؛این سخن در ظاهر متّصل نیست بلکه آن به آیه:

قُلِ الْأَنْفالُ لِلّهِ وَ الرَّسُولِ (۷)؛اتصال دارد،یعنی:غنایم برای خداوند و پیامبر اوست،زیرا تو به بیرون آمدن راضی بودی و آنان از آن کراهت داشتند و در میان دو آیۀ مذکور بطور معترضه امر به تقوا و غیر آن شده است.و از همین گونه است آیه: حَتّی تُؤْمِنُوا بِاللّهِ وَحْدَهُ إِلاّ قَوْلَ إِبْراهِیمَ لِأَبِیهِ

۱- (۲۸) صافّات/۱۳۰:سلام بر الیاسین.

۲- (۲۹) یونس/۶۶:و آنها که غیر خدا را شریک او می خوانند از منطق و دلیلی پیروی نمی کنند و تنها از پنداری بی اساس پیروی می کنند.

۳- (۳۰) اعراف/۷۵:اشراف منکر قوم او به مستضعفانی که ایمان آورده بودند گفتند.

۴- (۳۱) طه/۱۲۹:و اگر سنّت و تقدیر پروردگارت و ملاحظه زمان مقرّر نبود عذاب الهی بزودی دامان آنها را می گرفت.

۵- (۳۲) اعراف/۱۸۷:از تو به گونه ای می پرسند که گویا از وقوع آن باخبری.

۶- (۳۳) انفال/۴ و ۵:برای آنان درجات(فوق العاده ای)نزد پروردگارشان است و برای آنها آمرزش و روزی بی نقص و عیب است.همان گونه که خداوند تو را از خانه ات بحقّ بیرون فرستاد(به سوی میدان بدر)در حالی که جمعی از مؤمنان کراهت داشتند.

۷- (۳۴) انفال/۲:بگو انفال مخصوص خدا و پیامبر است.

(۱) .

۵-مبهم و آن کلمه یا حرفی است که میان چند معنا مشترک باشد،امّا کلمه مانند واژه شیء،قرین،امّت و روح و نظایر آنها،خداوند متعال فرموده است: ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلى شَيْ ءٍ (۲)در اینجا مراد از شیء نفقه است که خداوند روزی او کرده است.و نیز: وَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً رَجُلَيْنِ أَحَدُهُما أَبْكَمُ لا يَقْدِرُ عَلى شَيْ ءٍ ؛ (۳)یعنی امر به عدل و استقامت،و نیز: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْ ءٍ (۴)؛مراد پرسیدن از صفات ربوبی است و این ها علومی است که پرسش از آنها روا نیست تا آنگاه که دانای به آنها در زمانی که شایسته است از آنها سخن گوید.و نیز: أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ (۵)؛ یعنی:بدون آفریننده ای،زیرا بسا ممکن است کسی توهّم کند که چیزی آفریده نمی شود مگر از چیز دیگر.

امّا قرین،خداوند فرموده است: وَ قالَ قَرِينُهُ هذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ (۶)،مراد از قرین فرشته ای است که بر انسان گمارده شده است.و نیز قالَ قَرِينُهُ رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ (۷)در اینجا مقصود از قرین شیطان است.

امّا امّت در هشت معنا به کار رفته است:

۱-جماعت،مانند قول خداوند متعال، وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النّاسِ يَسْقُونَ (۸).

۲-پیروان پیامبران(علیه السلام)مانند:نحن من امّه محمّد(صلی الله علیه و آله).

۱- (۳۵) ممتحنه/۴:...تا به خدای یگانه ایمان بیاورید جز آن سخن ابراهیم که به پدرش(عمویش آزر) وعده داد.

۲- (۳۶) نحل/۷۵ و ۷۶:خداوند مثالی زده:بنده مملوکی را که قادر بر هیچ چیز نیست.و خداوند مثالی(دیگر)زده است:دو نفر را که یکی از آن دو گنگ مادرزاد است و قادر بر هیچ کاری نیست.

۳- (۳۷) نحل/۷۵ و ۷۶:خداوند مثالی زده:بنده مملوکی را که قادر بر هیچ چیز نیست.و خداوند مثالی(دیگر)زده است:دو نفر را که یکی از آن دو گنگ مادرزاد است و قادر بر هیچ کاری نیست.

۴- (۳۸) کهف/۷۰:(خضر)گفت:پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی از هیچ چیز سؤال مکن تا خودم (بموقع)آن را برایت باز گو کنم.

۵- (۳۹) طور/۳۵:آیا آنها بدون سبب آفریده شده اند؟

۶- (۴۰) ق/۲۳:فرشته همنشین او می گوید:این نامه اعمال اوست که نزد من حاضر و آماده است.

۷- (۴۱) ق/۲۷:و همنشین او از شیاطین می گوید:پروردگارا من او را به طغیان وانداشتم.

۸- (۴۲) قصص/۲۳:گروهی از مردم را در آنجا دید که چهارپایان خود را سیرآب می کنند.

۳-مردی که جامع همهٔ خوبیها باشد و مردم به او اقتدا کنند،مانند: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلّهِ . (۱)

۴-دین،مانند قول خداوند: إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ . (۲)

۵-وقت و زمان،مانند قول خداوند متعال: إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ . (۳)و نیز: وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ . (۴)

۶-قامت و بلندی اندام مانند:فلان حسن الامّه:یعنی فلان خوش قامت است.

۷-مردی که در دین منفرد و وی را شریکی نباشد و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:یبعث زید بن عود بن نفیل امّه واحده. (۵)

۸-مادر،گفته می شود:هذه امّه زید،یعنی این مادر زید است.

روح نیز در قرآن در معانی بسیاری به کار رفته است که ما با ذکر آنها سخن را به درازا نمی کشانیم.

همچنین گاهی ابهام در حروف است،مانند قول خداوند متعال: فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً، فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً (۶)؛های نخست ضمیر برای سم اسبان موریات (۷)است که با آن گرد و غبار برمی انگیزند،و های دوّم کنایه از غارت و هجوم است،یعنی هجوم کنندگان بامداد به میان جمع مشرکان رفتند و همهٔ آنها را غارت کردند.و نیز: فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ (۸)؛های اوّل ضمیر برای ابر و های دوّم کنایه از آب است و امثال این ها در قرآن بسیار است.

۱- (۴۳) نحل/۱۲۰:ابراهیم(به تنهایی)یک امّت مطیع فرمان خدا بود.

۲- (۴۴) زخرف/۲۳:ما پدران خود را بر مذهبی یافتیم.

۳- (۴۵) هود/۸:...تا زمان محدود.

۴- (۴۶) یوسف/۴۵:...و بعد از مدّتی متذکّر شد.

۵- (۴۷) اسد الغابه،ج ۲،ص ۲۳۶.

۶- (۴۸) عادیات/۴ و ۵:و گرد و غبار به هر سو پراکنده کردند،و(ناگهان)در میان دشمن ظاهر شدند.

۷- (۴۹) منظور از موریات اسبانی است که با سرعت به سوی میدان نبرد حرکت می کنند و در اثر برخورد سمّ آنها با سنگهای بیابان برق جستن می کند.تفسیر نمونه-م.

۸- (۵۰) اعراف/۵۷:پس به وسیلهٔ آن ابر آب را نازل می کنیم و با آن هر گونه میوه ای را بیرون می آوریم.

۶-تدریج در بیان مانند قول خداوند متعال: شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أَنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ (۱).از این بیان معلوم نمی شود که نزول قرآن در شب بوده است یا روز،و از آیه:

إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهٍ مُبارَکَهٍ (۲)معلوم می شود که در شب بوده لیکن روشن نیست که در کدام شب بوده است و آیه: إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ (۳).این شب را معلوم می کند،و بسا گمان رود که در ظاهر این آیات اختلاف است.

در این آیات و امثال آنها نمی توان از نقل و سماع بی نیاز بود،و قرآن از آغاز تا پایان از این نوع کلام خالی نیست،زیرا قرآن به زبان عرب نازل شده و مشتمل بر اصناف کلام آنها اعمّ از ایجاز،تطویل،اضمار،حذف،ابدال و تقدیم و تأخیر است تا برای آنان قانع کننده و معجزه باشد.

بنابراین هر کس به ظاهر عربی قرآن اکتفا و به تفسیر آن مبادرت کند،بی آن که در این امور از نقل و سماع مدد گیرد در شمار کسانی است که قرآن را به رأی تفسیر کرده اند،مانند این که از آیه ای معنایی را که مشهورتر است بفهمد و طبع و رأیش بدان مایل شود،سپس هرگاه در جای دیگر آن را بشنود طبع او از آن منصرف گردد و به معنای مشهور بگرود،و نسبت به معانی متعدّد آن به بررسی آنچه دراین باره نقل شده نپردازد.این از اموری است که احتمالا از آن نهی شده است،لیکن از تلاش برای پی بردن به اسرار معانی قرآن چنان که پیش از این بیان شده منعی به عمل نیامده است،و هرگاه انسان آنچه را دربارهٔ این گونه آیات گفته شده است فرا گیرد ظاهر تفسیر را دانسته است،امّا این ها ترجمهٔ الفاظ است و برای فهم حقایق قرآن کافی نیست.

تفاوت میان حقایق معانی قرآن و ظاهر تفسیر آن را با مثالی می توان دانست؛و آن این که خداوند فرموده است: وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی (۴)،ظاهر تفسیر این

۱- (۵۱) بقره/۱۸۵:ماه رمضان است که قرآن در آن نازل شده است.

۲- (۵۲) دخان/۳:ما آن را در شبی پربرکت نازل کردیم.

۳- (۵۳) قدر:ما آن(قرآن)را در شب قدر نازل کردیم.

۴- (۵۴) انفال/۱۷:و این تو نبودی که(خاک و ریگ به صورت آنها)پاشیدی بلکه خدا پاشید.

آیه روشن و لیکن حقیقت معنای آن مشکل است.چه این آیه هم رمی(انداختن)را اثبات و هم نفی می کند و این دو در ظاهر ضدّ یکدیگرند،مگر این که انسان بداند که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از جهتی رمی کرده و از جهت دیگر نکرده و از آن جهت که رمی نکرده خداوند رمی کرده است.همچنین خداوند فرموده است: قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَیْدِیکُمْ (1)؛بنا بر ظاهر آیه،اگر آنها با دشمن پیکار می کنند چگونه خداوند دشمن را عذاب می کند،و اگر خداوند با به حرکت درآوردن دست رزمندگان دشمن را عذاب می دهد دستور پیکار با آنها چه معنایی دارد؟حقیقت این معنا به دریایی عظیم از علوم مکاشفات مربوط می شود و تفسیر ظاهری کافی نیست.بلکه انسان باید وجه ارتباط افعال را با قدرتی که در او حادث می شود بداند و وجه ارتباط آن قدرت را با قدرت حق تعالی بشناسد تا پس از کشف امور دشواری که بسیارند صدق قول حق تعالی بر او معلوم گردد که: وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی .

اگر همۀ عمر آدمی در کشف اسرار این معانی و آنچه مربوط به مقدّمات و لواحق آن است صرف شود،ممکن است عمر انسان به پایان برسد پیش از آن که بتواند به همۀ لواحق این معانی دست یابد.

در قرآن هیچ کلمه ای نیست،مگر آن که تحقیق آن به همان چیزی که ذکر شد نیاز دارد.و اسرار قرآن بر راسخان در علم به اندازه وسعت دانش و صفای دل و قوّت انگیزه های آنها در تدبّر و تجرّد در طلب،کشف می شود،و برای هر یک از آنها در ترقّی به درجات بالاتر حدّ و مرتبه ای است؛امّا دست یافتن به تمامی حقایق معانی قرآن امری است که نمی توان امید آن را داشت هر چند دریاها مرکّب و درختها قلم شود،چه اسرار کلمات الهی بی پایان است و دریاها به آخر می رسد پیش از آن که کلمات الهی پایان یابد.از این رو مردم اگر هم در شناخت تفسیر ظاهر مشترک باشند از این حیث متفاوتند، و تفسیر ظاهر در این مورد کافی نیست.

۱- (۵۵) توبه/۱۴:با آنها پیکار کنید که خداوند آنان را به دست شما مجازات می کند.

مثال این مطلب،استنباط ارباب قلوب از ذکری است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در سجودش می خواند که:أعوذ برضاک من سخطك،و أعوذ بمعافاتک من عقوبتک،و أعوذ بک منك،لا احصی ثناء علیك،أنت کما أثنیت علی نفسک (۱)،زیرا به آن حضرت گفته شده بود: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ (۲)؛از این رو تقرّب به خدا را در سجود خود یافته بود پس از آن در صفات الهی نگریست و از بعضی از آنها به بعضی دیگر پناه برد، چه رضا و خشم دو صفت اند.سپس قرب او زیاد شد و قرب اوّل در آن مندرج گشت و از صفات به ذات ترقّی فرمود و گفت:أعوذ بك منك،پس از آن قرب او فزونی یافت به حدّی که از استعاذت در بساط قرب شرم فرمود و به ثنای الهی التجا کرد و گفت:لا أحصی ثناء علیك.سپس دانست که این هم قصور است و گفت:أنت کما أثنیت علی نفسک.این ها خطوراتی است که تنها از دل ارباب قلوب می گذرد.و این الفاظ را غیر از آنچه گفته شد معانی عمیقتری است که عبارت از فهمیدن معنای قرب و اختصاص آن به سجود و معنای استفاده از صفتی به صفت دیگر،و استعاذه از او به اوست.اسرار این معانی بسیار است و تفسیر ظاهر لفظ،مفید این اسرار نیست.همچنین این ها تناقضی با ظاهر تفسیر ندارد،بلکه مایهٔ کمال آن و سبب رسیدن به باطن قرآن از طریق ظاهر آن است،و منظور ما از فهم معانی باطنی قرآن همین است نه فهمیدن چیزی که با ظاهر آن تناقض داشته باشد.و اللّه أعلم.

فصل:در عدم تحریف قرآن

(۱)می گویم:از روایات بسیاری که از طریق اهل بیت(علیه السلام)به دست ما رسیده استنباط می شود قرآنی که در دسترس ماست تمام قرآنی نیست که بر پیامبر خدا محمّد(صلی الله علیه و آله) نازل شده است؛بلکه پاره ای از آن خلاف چیزی است که خداوند نازل کرده و بعضی از

۱- (۵۶) سنن ابو داود و در کتاب صلاه باب دعا در رکوع و سجود،ج ۱،ص ۲۰۳،صحیح مسلم،ج ۲، ص ۵۱؛ترمذی،ج ۱۳،ص ۲۸.

۲- (۵۷) علق/۱۹:و سجده کن و تقرّب جوی.

آن دگرگون و تحریف شده،و نیز چیزهای بسیاری از آن حذف گردیده که از جمله نام علی(علیه السلام)است که در جاهای بسیاری از قرآن آن را ساقط کرده اند.و نیز قرآن فعلی به ترتیبی نیست که مورد رضایت خداوند و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)باشد.علیّ بن ابراهیم بن هاشم (قمی)در تفسیرش می گوید:امّا آنچه خلاف چیزی است که خداوند نازل فرموده این آیه است که: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّهٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ (۱)ابی عبد اللّه(علیه السلام)به تلاوت کنندهٔ این آیه فرمود:خیر امّه یقتلون أمیر المؤمنین و الحسین بن علیّ؟عرض شد:ای فرزند پیامبر خدا!پس چگونه نازل شده است؟فرمود:بدین صورت بوده است:«خیر أئمّه اخرجت للنّاس آیا نمی بینی خداوند در آخر آیه آنان را ستوده و فرموده است:« تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ » (۲).به همین گونه آیهٔ: اَلَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّیّاتِنا قُرَّهَ أَعْیُنٍ وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِینَ إِماماً نزد ابی عبد اللّه(علیه السلام)تلاوت شد،آن حضرت فرمود:«درخواست بزرگی از خداوند کرده اند به این که آنها را بر پرهیزگاران پیشوا قرار دهد»؛عرض شد:ای فرزند پیامبر خدا!این آیه چگونه نازل شده است؛فرمود:

«بدین گونه فرود آمده است: و اجعل لنا من المتّقین إماما (۳)دربارهٔ آیه: لَهُ مُعَقِّباتٌ

۱- (۵۸) آل عمران/۱۱۰:شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید،امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خداوند ایمان دارید.

۲- (۵۹) آل عمران/۱۱۰:شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید،امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خداوند ایمان دارید.

۳- (۶۰) فرقان/۷۵:آنها کسانی هستند که می گویند پروردگارا از همسران و فرزندان ما،مایه روشنی چشم به ما عطا فرما و ما را پیشوای پرهیزگاران قرار ده.این خبر را علیّ بن ابراهیم قمی یک بار در مقدّمه تفسیر خود بطور مرسل و بار دیگر در ذیل همین آیه به همین گونه ذکر کرده است لیکن آن با سیاق آیات تنافی دارد زیرا خداوند در این آیات بندگانی را توصیف کرده که مرتبه آنها خیلی بالاتر از درجات متقین است،به آیات این سوره مراجعه شود که خداوند فرموده است: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً. تا آنجا که فرموده است: حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً .خداوند در این آیات اوصاف بزرگی را که بیشتر آنها جز در معصومین(علیه السلام)جمع نمی شود ذکر کرده است و امام باقر(علیه السلام)تصریح فرموده که این آیات دربارهٔ اوصیای پیامبر(صلی الله علیه و آله)است،به تفسیر برهان ج ۳،ص ۱۷۳ مراجعه شود،و این سؤال از کسانی مانند آنان بزرگ نیست بلکه به مقتضای مقام شامخ آنهاست،علاوه بر این خبر مذکور با حدیثی که خود او بطور مسند از ابان بن تغلب و او از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل کرده تناقض دارد.او نقل کرده که:ابان گفته است:از ابی عبد اللّه(علیه السلام) دربارهٔ قول خداوند پرسیدم که فرموده است: اَلَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا.. فرمود:«آنها ما اهل بیت هستیم»و نیز با خبری که او از راوی دیگری نقل کرده منافات دارد،و آن این که مراد از أزواجنا خدیجه و از ذرّیاتنا فاطمه(علیه السلام)و قرّه أعین حسن و حسین(علیه السلام)می باشند و منظور از وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِینَ إِماماً علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)است.

مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّهِ (۱).ابی عبد اللّه(علیه السلام)فرمود:«چگونه چیزی از امر خدا حفظ می شود و چگونه معقّب(دنبال کننده)از پیش رو او را حفظ می کند،عرض شد:ای فرزند پیامبر خدا!پس آن چگونه است؟فرمود:این آیه بدین گونه نازل شده است: له معقّبات من خلفه و رقیب من بین یدیه یحفظونه بأمر اللّه .و امثال این ها بسیار است.

امّا آنچه در آن تحریف به عمل آمده است مانند آیه: لکنّ اللّه یشهد بما أنزل إلیك(فی علیّ) و نیز: أنزله بعلمه و الملائکه یشهدون (۲)؛و نیز: یا أیّها الرّسول بلّغ ما أنزل إلیک من ربّک(فی علیّ)و إن لم تفعل فما بلّغت رسالته (۳)؛و نیز: إنّ الّذین کفروا و ظلموا(آل محمد حقهم)لم یکن اللّه لیغفر لهم (۴)؛و نیز: و سیعلم الّذین ظلموا(آل محمّد حقّهم)أیّ منقلب ینقلبون (۵)؛و نیز: تری الّذین ظلموا(آل محمّد حقّهم)فی غمرات الموت (۶)و نظایر این آیات فراوان است و آنها را در محلّ

۱- (۶۱) رعد/۱۱:برای انسان مأمورانی است که پیاپی از پیش رو و از پشت سرش او را از حوادث (غیر حتمی)حفظ می کنند.یک خبر نیز در تفسیر قمی است.این که خداوند فرموده است: لَهُ مُعَقِّباتٌ ظاهرا معنایش این است که خداوند را فرشتگانی است که پیاپی انسان را دنبال و حفظ می کنند و فرموده است: مِنْ أَمْرِ اللّهِ یعنی بأمر اللّه چنان که در روایتی که قمی نیز در ذیل آیه مذکور از ابی الجارود از امام باقر(علیه السلام)نقل کرده بر همین معنا تصریح شده و اشکالی در آن نیست.و العلم عند اللّه.

۲- (۶۲) نساء/۱۶۶:لیکن خداوند گواهی می دهد به آنچه بر تو نازل کرده است.از روی علمش نازل کرده است و فرشتگان نیز گواهی می دهند.

۳- (۶۳) مائده/۶۷:ای پیامبر آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است کاملا(به مردم)برسان و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده ای.

۴- (۶۴) نساء/۱۶۸:آنان که کافر شدند و ستم کردند هرگز خداوند آنها را نخواهد آمرزید.

۵- (۶۵) شعراء/۲۲۷:و بزودی آنهایی که ستم کردند می دانند که بازگشت آنها به کجاست.

۶- (۶۶) آیه ای به این الفاظ در قرآن نیست.و آنچه به این معنا در سوره انعام آیه ۹۳ آمده به این صورت است: وَ لَوْ تَری إِذِ الظّالِمُونَ فِی غَمَراتِ الْمَوْتِ ،یعنی:و اگر ببینی هنگامی که این ستمگران در شداید مرگ فرورفته اند.

خود ذکر خواهیم کرد-پایان گفتار علیّ بن ابراهیم قمی. (۱)

از علی(علیه السلام)نقل شده که مردی در نزد آن حضرت آیه: وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ (۲)را قرائت کرد،آن حضرت فرمود:و طلع درست است و طلح موردی ندارد و آیه: لَها طَلْعٌ نَضِيدٌ (۳)را تلاوت فرمود،عرض شد آن را تغییر دهیم؟فرمود:امروز قرآن مورد تعرّض و تغییر قرار نمی گیرد.

از ابن عبّاس نقل شده که نزد او و طلح منضود خوانده شد.گفت:نه و طلع منضود درست است.نظیر این از امام صادق(علیه السلام)نیز روایت شده است.

کافی به سند خود از ابن ابی نصر روایت کرده که گفته است:ابو الحسن امام موسی بن جعفر(علیه السلام)به من مصحفی داد و فرمود:«در آن نگاه مکن.»من آن را باز و این آیه را قرائت کردم: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا ،دیدم در ذیل آن هفتاد مرد از قریش با ذکر نام و نام پدرانشان ذکر شده است.می گوید:امام(علیه السلام)کسی پیش من فرستاد و پیغام داد:

«مصحف را به من باز گردان.» (۴)و نیز به سند خود از سالم بن سلمه نقل کرده که گفته است:مردی نزد ابی عبد اللّه(علیه السلام)قرآن تلاوت کرد و من حروفی را از قرآن می شنیدم که غیر از حروفی بود که مردم قرائت می کردند و ابی عبد اللّه(علیه السلام)به آن مرد فرمود:«از این قرائت بازایست و

۱- (۶۷) به مقدّمه تفسیر او مراجعه شود،پوشیده نماند که این گفتار و نظایر آن مورد مخالفت گروه انبوهی از بزرگان علمای ماست.چه اخباری که او روایت کرده اکثر آنها ضعیف یا مرسل و یا مخدوش است و چنان که می دانیم به این گونه روایات نمی توان اعتماد و استدلال کرد،به مقدّمه تفسیر آلاء الرّحمن تألیف علاّمه شیخ جواد بلاغی،و البیان فی تفسیر القرآن تألیف حضرت آیه اللّه سیّد ابو القاسم موسوی خوئی ص ۱۳۶،مراجعه شود.

۲- (۶۸) واقعه/۲۹:و در سایه درخت طلح بسر می برند،خبر در تفسیر کشّاف ذیل همین آیه نقل شده است.

۳- (۶۹) ق/۱۰:...که میوه های متراکم دارند.

۴- (۷۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۳۱.منظور این است که او این اسامی را در تفسیر قول خداوند که: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا در این مصحف نوشته یافته است نه این که آنها جزئی از قرآن بوده است و پوشیده نیست که هر کس در این سوره دقّت کند به خوبی می فهمد که ذکر نام هفتاد تن از قریش مانند زید،عمرو،بکر،خالد و امثال این ها در فاصلهٔ میان واژهٔ مشرکین و خبر آن که منفکّین است آیه را از نظام قرآن خارج می کند و بیقین خلاف فصاحت و بلاغت آن است.

قرآن را به گونه ای که همهٔ مردم می خوانند بخوان تا آنگاه که قائم ما قیام کند و چون او قیام کند کتاب خدا به همان گونه که نازل شده است تلاوت خواهد شد»،و مصحفی را که علی(علیه السلام)به خطّ خود نوشته بود بیرون آورد و فرمود:«علی(علیه السلام)به هنگامی که از نوشتن این مصحف فارغ شد آن را برای مردم آورد،و به آنها گفت:«این کتاب خداست به همان گونه که آن را بر پیامبرش محمد(صلی الله علیه و آله)نازل فرموده است و من آن را در دو لوح گرد آورده ام.»آنان پاسخ دادند:نزد ما مصحفی است کامل که قرآن در آن گرد آمده و نیازی به آنچه نزد تو است نداریم.آن حضرت فرمود:«هان به خدا سوگند پس از امروز دیگر هرگز آن را نخواهید دید بر من لازم بود در این هنگام که آن را جمع آوری کرده ام شما را آگاه کنم تا آن را تلاوت کنید.» (۱)امّا بر همهٔ آنچه ذکر شد این اشکال وارد است که در صورت قبول چنین امری دیگر هیچ گونه اعتماد و اطمینانی بر قرآن و هیچ جزئی از آن برای ما باقی نمی ماند و بر این اساس محتمل است که هر آیه ای از آن دستخوش تحریف و دگرگونی قرار گرفته و خلاف چیزی باشد که خداوند نازل کرده است؛در این صورت در قرآن چیزی که برای ما حجّت و دلیل باشد باقی نخواهد ماند و فایده آن منتفی و امر به پیروی و تمسّک به آن (۲)و جز این ها بیهوده خواهد بود،و نیز در برابر قول خداوند متعال: وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ (۳)؛و نیز: إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ (۴)چگونه ممکن است تحریف و تفسیر در آن راه یابد.

برای ردّ این اشکال به نظر می رسد که مقصود ائمّهٔ معصومین(علیه السلام)از تحریف و تغییر و حذف از حیث معنا بوده است نه در الفاظ و معنای قول آنها که فرموده اند:کذا نزلت(این گونه نازل شده است)همین بوده است و نه آنچه مردم از ظاهر این گفتار

۱- (۷۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۳۲،شماره ۲۲.

۲- (۷۲) و عرضه کردن اخبار بر آن.

۳- (۷۳) فصّلت/۴۱ و ۴۲:و این کتابی است قطعا شکست ناپذیر،هیچ گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر بر آن وارد نمی شود.

۴- (۷۴) حجر/۹:ما قرآن را نازل کردیم و ما حتما آن را پاسداری می کنیم.

درک می کننـد؛و منظور آنها این نبوده که الفاظ بـدین صورت نازل شـده پس حذف در آنها صورت گرفته تا واقع را مخفی بدارنـد و نـور حقّ را خـاموش سازنـد.آنچه این نظر را تأییـد می کنـد روایـتی است که کـافی به سـند خـود از ابی جعفر امـام باقر(علیه السـلام)نقل کرده که آن حضـرت در نامه خود به سـعد الخیر (۱)نوشـته است:«و از جملهٔ موارد ترک کتاب خدا این است که آنان حروف آن را ادا و حـدود آن را تحریف می کنند.آنها آن را روایت می کنند،لیکن رعایت نمی کنند،نادانها از روایـاتی که آنـان در حفظ دارنـد به شـگفت می آینـد،و عالمان از عـدم رعایت آنها انـدوهگین می شونـد.» امّا مصـحف ابی الحسن امام موسی بن جعفر(علیه السلام)که آن را به ابن ابی نصر داده و او را از نظر کردن در آن منع کرده،و نیز نهی ابی عبد اللّه(علیه السـلام)از مردی که قرآن را بر غیر طریقی که مردم می خواندنـد قرائت کرد احتمـال دارد آن تفسـیری بـوده است از سوی آنهـا بر قرآن طبق آنچه خداونـد اراده کرده و نازل فرموده است نه این که این زیادتیها عینا اجزای الفاظی بوده است که از سوی خداوند نازل گردیده است.

علیّ بن ابراهیم در تفسـیرش به سـند خود از ابی عبد اللّه(علیه السـلام)روایت کرده است که پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)به علی(علیه السـلام)فرمود:«ای علی قرآن در پشت بستر من در مصاحف و حریر و کاغذ است.آن را بردارید و گردآوری کنید و آن را ضایع نکنید چنان که یهود تورات را ضایع کردند.پس علی(علیه السـلام)روانه شد و آن را در پارچه زردی گردآوری و آن را در خـانه خـود مهر کرد و فرمود:رداء بر تن نخواهم کرد تـا آنگـاه که قرآن را جمع آوری کنم.راوی می گویـد:گـاهی کسـی به در خانه می آمـد تا او را دیـدار کنـد و آن حضـرت بـدون رداء بیرون می آمد و این وضع ادامه داشت تا آن را گرد آورد.و گفت:«پیامبر(صـلی الله علیه و آله) فرموده است:اگر مردم قرآن را به همان گونه که نازل شـده است قرائت کننـد حتّی دو نفر با هم اختلاف پیدا نخواهند کرد.» شیخ صدوق ابو جعفر محمّد بن علی بن بابویه قمی گفته است:اعتقاد ما این است

۱- (۷۵) کافی،ج ۸،ص ۵۳.

که قرآنی که خداوند متعال بر پیامبرش محمّد(صلی الله علیه و آله)نازل کرده همین است که در میان دو جلد در دسترس مردم قرار دارد و بیش از این نیست،تعداد سوره هایش در نزد عامّه یک صد و چهارده سوره و نزد ما سوره و الضّحی و أ لم نشرح یک سوره است،و لإیلاف و أ لم تر کیف نیز سوره واحدی است،و کسی که به ما نسبت دهد که ما می گوییم قرآن بیش از این است دروغگوست،و آنچه در ثواب قرائت هر یک از سوره های قرآن،و ثواب ختم تمامی آن،و جواز قرائت دو سوره در یک رکعت از نوافل،و نهی از خواندن دو سوره در یک رکعت از فرائض روایت شده گواه روشنی است بر اعتقاد ما درباره قرآن و تصدیق این که مقدار قرآن همین است که در دسترس همگان قرار دارد.همچنین روایاتی که در مورد نهی از قرائت قرآن در یک شب،و عدم جواز ختم آن در کمتر از سه روز در دست است نیز گواه دیگری بر گفتار ما درباره قرآن است.پایان گفتار شیخ صدوق رحمه اللّه علیه.

پایان کتاب آداب تلاوت قرآن از کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و پس از آن به خواست خداوند کتاب اذکار و دعوات خواهد آمد.و الحمد للّه أوّلا و آخرا.

ص:۳۶۶

کتاب اذکار و دعوات

اشاره

(۱)و این نهمین کتاب از بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس ویژهٔ خداوندی است که رأفت او فراگیر و رحمت او گسترده و شامل است؛ آن خدایی که به بندگانی که یاد او می کنند با یاد خود از آنها به آنان تلافی می کند و فرموده است: فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ (۱)؛و نیز آنان را به درخواست و دعا ترغیب می کند و فرموده است: اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ (۲)؛و فرمانبردار و گنهکار و دور و نزدیک را به درگاه جلال خود راه می دهد و به برآوردن حاجات و آرزوهای خود امیدوار می سازد که:

فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ (۳).و درود فراوان بر محمّد مصطفی و خاندان و یاران برگزیده او باد.

امّا بعد،باید دانست که پس از تلاوت کتاب خداوند هیچ عبادتی که به زبان ادا شود از ذکر خداوند و تقاضای رفع حاجات از درگاه او به وسیله خواندن دعاهای مأثور افضل نیست.به همین مناسبت ناگزیر باید نخست فضیلت مطلق ذکر را به اجمال بیان کرد

ص:۳۶۷

۱- (۱) بقره/۱۵۲:پس به یاد من باشید تا به یاد شما باشم.

۲- (۲) مؤمن/۶۰:مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.

۳- (۳) بقره/۱۸۶:(بگو)من نزدیکم دعای دعاکننده را به هنگامی که مرا می خواند اجابت می کنم.

و سپس تفصیل اذکار معیّن و فضیلت دعا و شرائط و آداب آن را شرح داد،و دعاهای مأثوری را که جامع مقاصد دین و دنیا و مشتمل بر دعاهای خاصّ جهت طلب آمرزش و استعاذه و جز این باشد نقل کرد،و این مطالب در چهار باب به شرح زیر نگاشته می شود:

باب اوّل:در فضیلت ذکر و فوائد آن به اجمال و تفصیل.

باب دوّم:در فضیلت دعا و آداب آن،و فضیلت استعاذه و صلوات بر پیامبر(صلی الله علیه و آله).

باب سوّم:در دعاهای منتخب از ادعیه مأثوره که سند آنها حذف شده است.

باب چهارم:در اذکار مأثوره به هنگام بروز حوادث.

باب اوّلدر فضیلت ذکر به اجمال و تفصیل طبق آیات و اخبار

اشاره

در فضیلت ذکر به اجمال و تفصیل طبق آیات و اخبار

(۱)آیات:آیاتی که بر فضیلت ذکر به اجمال دلالت دارد به شرح زیر است:

۱-فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ .ثابت بنانی گفته است:من می دانم خداوند مرا در چه زمانی یاد می کند،گروهی از این سخن دچار شگفتی شدند و گفتند چگونه آن را می دانی؟پاسخ داد:هرگاه من او را یاد کنم او مرا یاد خواهد کرد ۲- يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللّهَ ذِكْراً كَثِيراً . (۱)

۳-فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللّهَ . (۲)

۴-فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللّهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً . (۳)

۵-اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ . (۴)

۱- (۱) احزاب/۴۱:ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را بسیار یاد کنید.

۲- (۲) بقره/۱۹۸:و هنگامی که از عرفات کوچ کردید خدا را در نزد مشعر الحرام یاد کنید.

۳- (۳) بقره/۲۰۰:و هنگامی که مناسک(حجّ)خود را انجام دادید ذکر خدا گویید،همان گونه که پدرانتان را یاد می کنید بلکه از آن هم بیشتر.

۴- (۴) آل عمران/۱۹۱:همانها که خدا را در حال ایستادن و نشستن و آنگاه که بر پهلو خوابیده اند یاد می کنند.

۶- فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ فَاذْكُرُوا اللّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِكُمْ . (۱)ابن عبّاس گفته است:یعنی در شب و روز،در خشکی و دریا،در سفر و حضر،در توانگری و تنگدستی،در بیماری و تندرستی و در آشکار و نهان.

۷-خداوند در نکوهش منافقان فرموده است: وَ لا يَذْكُرُونَ اللّهَ إِلاّ قَلِيلاً . (۲)

۸- وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ وَ لا تَكُنْ مِنَ الْغافِلِينَ . (۳)

۹- وَ لَذِكْرُ اللّهِ أَكْبَرُ (۴)،ابن عبّاس گفته است:این کلام را دو وجه است:یکی آن که ذکر حق تعالی نسبت به شما بزرگتر از ذکر شما نسبت به اوست؛دیگر آن که ذکر خداوند برتر از هر عبادت دیگر است.و آیات دیگری از این قبیل.

اخبار:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است.

۱-«گوینده ذکر خدا در میان غافلان مانند درخت سبزی است که در میان گیاه خشک خرد شده قرار داشته باشد.» (۵)۲-«گوینده ذکر خدا در میان غافلان مانند رزمنده در میان فراریان است.» (۶)۳-«گوینده ذکر خدا در میان غافلان مانند زنده در میان مردگان است.» (۷)۴-«خداوند می فرماید:من با بنده ام هستم مادام که مرا یاد می کند و لبهایش را به

۱- (۵) نساء/۱۰۳:و هنگامی که نماز را به پایان رسانیدید خدا را یاد کنید در حال ایستادن،نشستن و به هنگامی که به پهلو خوابیده اید.

۲- (۶) نساء/۱۴۲:...و خدا را جز اندکی یاد نمی کنند.

۳- (۷) اعراف/۲۰۴:پروردگارت را در دل خود از روی تضرّع و خوف و آهسته و آرام صبحگاهان و شامگاهان یاد کن و از غافلان مباش.

۴- (۸) عنکبوت/۴۵:هرآینه ذکر خدا را از آن هم برتر است.

۵- (۹) حلیه ابو نعیم از ابن عمر با سندی ضعیف،الجامع الصغیر.

۶- (۱۰) طبرانی از ابن مسعود،و در این آمده است،مانند:«صبرکنندگان در میان فراریان است».کافی کلینی،ج ۲،ص ۵۰۲،با اندک اختلاف.

۷- (۱۱) مأخذ آن را نیافتم جز در مصابیح بغوی،ج ۱،ص ۱۴۸،مسلم و غیر او.

ذکر من می جنبانـد.» (۱)۵-«آدمی هیـچ عملی انجام نمی دهـد که وی را از عـذاب الهی نجات دهنـده تر از ذکر خـدا باشد.»عرض کردند:ای پیامبر!حتّی جهاد در راه خدا،فرمود:«جهاد در راه خدا هم،مگر آن که چندان شمشیر زنی که شمشیرت بشکند.» (۲)و این را سه بار تکرار فرمود.

۶-«هر کس دوست دارد در مرغزارهای بهشت بچرد بسیار ذکر خدا بگوید.» (۳)۷-از آن حضرت پرسیدند:کدام عمل افضل است؟فرمود:«این که بمیری و زبانت از ذکر خدا تر باشد.» (۴)۸-خداوند فرموده است:«چون بنده ام در نفس خود مرا یاد کند من در ذات خود وی را یاد کنم،و چون در میان جمعیّتی یاد من کنـد من در میان جمعیّتی بهتر از آن یاد او کنم و اگر به قـدر یک وجب به من نزدیک شود من یک ذراع به او نزدیک می شوم،و اگر به انـدازه یک ذراع به من تقرّب جویـد من به اندازه یک باع (۵)به او تقرّب می جویم،و اگر بـه طرف مـن قـدم بردارد من شـتابان به سـوی او می روم» (۶)؛یعنی با سـرعت او را اجابت می کنم.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی به سند حسن از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که خداوند می فرماید:«کسی که ذکر من او را از سؤال از من باز دارد من بهتر از آنچه

۱- (۱۲) ابن ماجه به شماره ۳۷۹۲،مؤلّف مشکاه می گوید:بخاری،بیهقی،ابن حبّان از حدیث ابی هریره و حاکم از حدیث ابی الدّرداء آن را روایت کرده اند.

۲- (۱۳) الدعوات الکبیر بیهقی،مشکاه المصابیح،ص ۱۹۹.

۳- (۱۴) المصنّف ابن ابی شیبه،طبرانی از حدیث معاذ با سند ضعیف،المغنی،در جلد اوّل،ص ۸۶به نقل از معانی الاخبار و جامع ترمذی و در مصابیح السّنه بغوی،ج ۱،ص ۱۴۹ بـدین گونه ذکر شـده:«هرگـاه به باغهای بهشت گـذر کردیـد در آنها بچرید،عرض کردند:باغهای بهشت کدام است؟فرمود:حلقات ذکر.

۴- (۱۵) عمل الیوم و اللّیله ابن السّنی،ص ۳ از معاذ بن جبل.

۵- (۱۶) اندازه سر انگشتان دست راست تا سر انگشتان دست چپ وقتی دستها را به طور افقی دراز کنند-م.

۶- (۱۷) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۶۷،بغوی،ج ۱،ص ۱۴۸.صدر حدیث طیالسی،ص ۲۶۵.

را کـه بـه سؤال کننـده می دهم به او عطـا خـواهم کرد.» (۱)و نیز بـه سـند خـود از ابی عبـد اللّه(علیه السـلام)روایت کرده که خداونـد فرموده است:«هر که مرا در نهان یاد کند من در آشـکار او را یاد می کنم.» (۲)و نیز به سـند خود از ابن فضّال مرفوعا نقـل کرده که خداونـد به عیسـی فرمـود:«ای عیسـی مرا در پیش خود یـاد کن تـا من تو را در پیش خود یـاد کنم،و مرا در نزد جمعیّت خویش یاد کن تا تو را در نزد گروهی که بهتر از جمعیّت آدمیان است یاد کنم.ای عیسـی دلت را برای من نرم کن،و در خلوتها بسیار ذکر مرا بگو،و بـدان خرسـندی من این است که به من اظهار نیاز کنی و در این امر زنـده باش و مرده مباش.» (۳)و نیز از آن حضـرت روایت شـده که فرموده است:«کسـی که زیاد ذکر خـدا بگوید خداوند او را در سایه بهشت خود قرار می دهد.» (۴)و نیز از آن بزرگوار نقل شـده که پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسـی که زیاد ذکر خدا بگوید خداونـد او را دوست می دارد،و آن که زیاد یاد خـدا کنـد برای او دو برائت نوشـته می شود،یکی از آتش و دیگری از نفاق.» (۵)و نیز از آن حضـرت نقل شده که فرموده است:«شیعیان ما کسانی هستند که چون خلوت کنند زیاد ذکر خدا بگویند.» و نیز فرموده است:«هیـچ چیزی نیست،مگر این که برای آن حـدّ و نهـایتی است جز ذکر که نهـایتی ندارد.خداونـد نمازهـا را واجب فرمود،کسـی که آنها را ادا کنـد حـدّ آنها را به جا آورده،و روزه ماه رمضان را واجب کرد،هر کس آن ماه را روزه بگیرد این واجب را به نهـایت رسانیـده،همچنین حـجّ که هر کس آن را به جا آورد،این تکلیف را ادا کرده است جز ذکر که خداونـد به اندک آن راضـی نمی شود و برای آن حدّ و نهایتی نیست»؛ (۶)سپس این آیه را تلاوت فرمود: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللّهَ ذِكْراً كَثِيراً وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً

۱- (۱۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۰۱ و ۵۰۲.

۲- (۱۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۰۱ و ۵۰۲.

۳- (۲۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۰۱ و ۵۰۲.

۴- (۲۱) همان مأخذ،ص ۵۰۰،شماره ۵.

۵- (۲۲) همان مأخذ،ص ۴۹۹،شماره ۲ و ۳.

۶- (۲۳) همان مأخذ،ص ۴۹۹،شماره ۲ و ۳.

(۱)،و فرمود:«در اینجا خداوند برای ذکر حدّ و اندازه ای مقرّر نکرده است.

پدرم بسیار ذکر خدا می گفت،بسا همراه او حرکت می کردم و او به ذکر خداوند مشغول بود؛با او طعام می خوردم و او در همین حال ذکر می گفت؛با مردم گفتگو می کرد لیکن این امر او را از ذکر خدا باز نمی داشت،می دیدم زبانش به سقف دهانش چسبیده در حالی که لا إله الاّ اللّه می گفت.ما را به گرد خود جمع و امر می کرد که تا طلوع خورشید به ذکر خدا مشغول باشیم.و به هر کدام از ما که می توانست قرائت قرآن کند دستور قرائت می داد و به آن که نمی توانست امر به ذکر می کرد.خانه ای که در آن قرآن خوانده گردد و زیاد در آن ذکر خدا گفته شود برکت آن زیاد می گردد،و فرشتگان در آن حاضر و شیاطین از آن دور می شوند،و همچون ستارگان تابانی که برای مردم زمین نورافشانی می کنند برای اهل آسمان می درخشد.خانه ای که در آن قرآن نمی خوانند و در آن ذکر خدا گفته نمی شود برکت آن کم می شود و فرشتگان از آن دور،و شیاطین در آن حاضر می شوند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«آیا می خواهید شما را به بهترین اعمالتان خبر دهم؟عملی که بیش از هر چیز درجات شما را بالا می برد و در نزد پروردگارتان پاکیزه ترین اعمال و از دینار و درهم و دیدار دشمن که او را بکشید یا کشته شوید بهتر است؟»عرض کردند:آری ای پیامبر خدا!فرمود:«آن بسیار ذکر خدا گفتن است.»سپس علی(علیه السلام)فرمود:«مردی نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:بهترین اهل مسجد کیست؟فرمود:آن که بیشتر از همه ذکر خدا گوید.و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:کسی که به او زبان ذکرگویی داده شده بیقین خیر دنیا و آخرت به او عطا گردیده است.»و دربارهٔ قول خداوند: وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ (۲)فرمود:یعنی«اعمال خیری را که برای خدا انجام می دهی زیاد مشمار.» (۳)و نیز فرموده است:«خداوند به موسی(علیه السلام)وحی فرمود:به زیادی مال خوشحال

۱- (۲۴) احزاب/۴۱ و ۴۲:ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را بسیار یاد کنید.و صبح و شام او را تسبیح گویید.

۲- (۲۵) مدّثر/۶:و منّت مگذار و عملت را بزرگ مشمار.

۳- (۲۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۸،شماره ۱.

مباش،و یاد مرا در هیچ حالی ترک مکن،زیرا زیادی مال آخرت را از یاد می برد،و ترک یاد من دل را سخت و قسی می کند.» (۱)از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت است که فرمود:«در توراتی که تحریف نگردیده نوشته شده است که موسی(علیه السلام)به پروردگار عرض کرد:«بار الها مجالسی برای من پیش می آید که تو گرامی تر و بزرگتری از آن که تو را در آنجا یاد کنم،حق تعالی فرمود:یاد من در هر حالی خوب است.» (۲)از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«باکی نیست که انسان به هنگام بول کردن ذکر خدا بگوید،زیرا آن در هر حالی پسندیده است،و از این که ذکر خدا بگویی خسته مشو.» (۳)و نیز از آن حضرت روایت شده است که:«صاعقه به گوینده ذکر خدا اصابت نمی کند.» (۴)

فضیلت مجالس ذکر

(۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر گروهی که در محفلی با هم بنشینند و ذکر خدا بگویند،فرشتگان به گرد آنها در می آیند و رحمت الهی آنها را فرا می گیرد و خداوند در میان مقرّبان خود آنها را یاد می کند.» (۵)و نیز فرموده است:«هر دسته ای گرد هم آیند ذکر خدا گویند و بدین کار جز خشنودی او را نخواهند ندا کننده ای از آسمان آنها را ندا می کند برخیزید که شما آمرزیده شده اید و گناهان شما به حسنات بدل شده است.» (۶)

۱- (۲۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۷،شماره ۷ و ۸ و ۶.

۲- (۲۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۷،شماره ۷ و ۸ و ۶.

۳- (۲۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۷،شماره ۷ و ۸ و ۶.

۴- (۳۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۰۰ شمارهٔ ۲.

۵- (۳۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۷۲؛مسند احمد،ج ۳،ص ۳۳؛ترمذی،ج ۱۲،ص ۲۷۱ همگی از حدیث ابی هریره و ابو سعید خدری.

۶- (۳۲) مسند احمد،ج ۳،ص ۱۴۲.

و نیز:هر گروهی در جایی بنشینند و در آنجا ذکر خدا نگویند و بر پیامبرش(صلی الله علیه و آله) درود نفرستند،این گردهمایی در روز قیامت برای آنها مایهٔ حسرت و افسوس خواهد بود. (۱)

داود(علیه السلام)عرض می کند:«پروردگارا هرگاه ببینی که من از مجلس ذاکران تو می گذرم و به مجلس غافلان می روم پایم را بشکن چه این نعمتی است که به من ارزانی می داری.» پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مجلس خوب برای مؤمن کفّارهٔ دو ملیون مجلس بد می شود.» (۲)از ابی سعید خدری از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«خداوند علاوه بر فرشتگانی که اعمال مردم را می نویسند،فرشتگانی دارد که در روی زمین در گردشند،هنگامی که دسته ای را ببینند که به ذکر خدا مشغولند یکدیگر را صدا می کنند که به سوی مطلوب خود بشتابید.پس می آیند و تا سقف آسمان دنیا بر گرد آنان جمع می شوند،خداوند بر فرشتگان می فرماید:بندگانم را در حال انجام دادن چه کاری ترک کردید؛می گویند:ما آنها را در حالی که مشغول تسبیح و تحمید و تمجید تو بودند رها کردیم.خداوند می فرماید:آنها هیچ مرا دیده اند؛پاسخ می دهند:نه،خداوند می فرماید:

اگر مرا می دیدند چگونه بودند؛عرض می کنند:اگر تو را می دیدند تحمید و تمجید و تسبیح آنها بیشتر بود،خداوند به آنها می فرماید:از چه چیزی به من پناه می برند؛عرض می کنند:از آتش،خداوند می فرماید:هیچ آن را دیده اند؟پاسخ می دهند:نه،می فرمایند:

اگر می دیدند چگونه بودند؟عرض می کنند:اگر آن را می دیدند بیشتر از آن رمنده و گریزان بودند،خداوند می فرماید:آنها چه می خواهند؟عرض می کنند:بهشت را،

۱- (۳۳) کافی کلینی،ج ۲، ص ۴۹۷؛ترمذی،ج ۱۲، ص ۲۷۲،نظیر آن از حدیث ابی هریره و آن را حدیثی حسن دانسته است؛المصابیح،ج ۱،ص ۱۴۹ با اختلاف کمی در الفاظ.

۲- (۳۴) عراقی گفته است:مؤلّف الفردوس آن را از حدیث ابی وداعه ذکر کرده و مرسل است،و فرزند او آن را نقل نکرده است،و من سندی برای آن نیافتم.

می فرمایـد:آیا آن را دیـده اند؟می گویند:نه،می فرماید:اگر می دیدند چگونه بودند؟ می گویند:اگر آن را دیده بودند حرص آنها بر آن شدیـدتر بود،خداونـد می فرمایـد:من شـما را گواه می گیرم که آنها را آمرزیـدم،فرشـتگان می گوینـد:در میان این گروه فلانـی است که قصـد پیوسـتن به آنهـا را نداشـته و برای کاری آمـده است خداونـد می فرمایـد:آنها گروهی هسـتند که همنشـین آنها بدبخت نمی شود.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شـیعه)کافی به سـند صـحیح از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هیـچ مجلسـی نیست که در آن نیکان و بـدان گرد آینـد و بی آن که ذکر خـدا گویند از آنجا برخیزند جز این که در روز قیامت مایۀ حسرت و افسوس آنها خواهد بود.» (۲)و نیز از آن حضرت روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیـه و آلـه)فرمـوده است:«هر گروهی که در مجلسـی گرد آینـد و در آن ذکر خـدا نگوینـد و بر پیـامبرش درود نفرسـتند.این مجلس در روز قیامت مایۀ حسرت و وبال آنها خواهد بود.» (۳)و نیز از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«هر مجلسـی که گروهی در آن گرد آینـد و در آن ذکر خـدا نگوینـد و از ما یاد نکننـد،این مجلس در روز قیامت مایـۀ حسـرت و افسوس آنها خواهد بود؛»سپس گفت:«ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)فرموده است:

همانا یاد ما یاد خدا و یاد دشـمن ما یاد شـیطان است.» (۴)کافی به سـند صـحیح از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«در توراتی که تحریف نشـده نوشـته است که موسـی(علیه السـلام)از پروردگـارش پرسـید که:بـار الهـا آیا تو نزدیک منی تا با تو راز گویم یا دور از منی که فریاد کنم؟خداوند به او وحی فرمود که:

ای موسی من با هر کس که یادم کند همنشینم،موسی(علیه السلام)عرض کرد:در آن روز که

۱- (۳۵) صـحیح بخـاری،ج ۸، ص ۱۰۸؛صـحیح مسـلم،بطور مختصر،ج ۸، ص ۶۸؛حاکم،ج ۱، ص ۴۹۵؛ ترمـذی،ج ۱۳،ص ۸۹؛المصابیح بغوی،ج ۱،ص ۱۴۸.

۲- (۳۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۶،شماره ۱.

۳- (۳۷) پیش از این ذکر شده است.

۴- (۳۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۶،شماره ۲ و ۴.

هیچ پناهگاهی جز پناه تو نیست چه کسی در پناه تو خواهد بود؟فرمود:آنانی که مرا یاد می کنند و آنها را یاد می کنم،و به خاطر من دوستی می کنند و من آنان را دوست می دارم؛ همانهایی که هرگاه بخواهم به مردم زمین بلایی وارد کنم آنها را به یاد می آورم و به خاطر آنها بلا را از آنها دور می گردانم.» (۱)

فضیلت تهلیل

(۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بهترین چیزی که من و پیامبران پیش از من گفته اند کلمه:لا إله إلاّ اللّه وحده لا شریك له می باشد.» (۲)و نیز فرموده است:برای اهل لا إله إلاّ اللّه نه در گور وحشتی است و نه در قیامت.

گویی آنها را به هنگام صیحه[قیامت]می بینم که خاك را از سرهای خود می افشانند و می گویند:الحمد للّه الّذی أذهب عنّا الحزن إنّ ربّنا لغفور شکور (۳)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«همگی شما به بهشت می روید،جز کسی که گردنکشی کند و مانند شتر که از صاحب خود برمد از فرمان خدا سرپیچد،عرض شد:ای پیامبر خدا!کیست که گردنکشی می کند؟فرمود:کسی که لا إله الاّ اللّه نگوید.پس زیاد لا إله الاّ اللّه بگویید پیش از آن که میان شما و آن حایلی ایجاد شود،چه آن کلمهٔ توحید، کلمهٔ اخلاص،کلمهٔ تقوا و کلمهٔ طیّبه است،و آن دعوت حقّ و دستاویز محکم و بهای بهشت می باشد.» (۴)

۱- (۳۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۶،شماره ۲ و ۴.

۲- (۴۰) ترمذی،ج ۱۳،ص ۸۳،در ضمن حدیثی دیگر و گفته است:این حدیث شگرفی است؛ السنن الکبری بیهقی،ج ۵،ص ۱۱۷.

۳- (۴۱) المسند الکبیر طبرانی از ابن عمر به سند ضعیف،الجامع الصغیر باب لام.

۴- (۴۲) عراقی گفته است:بخاری روایت کرده که:«همهٔ امّت من وارد بهشت می شوند جز کسی که گردنکشی کند»حاکم علاوه کرده که:«مانند شتر که از صاحبش برمد از فرمان خداوند سرپیچی کند»و آن را حدیثی صحیح دانسته است،بخاری اضافه کرده که:عرض کردند ای پیامبر خدا!چه کسی گردنکشی می کند فرمود:«هر کس اطاعت من کند وارد بهشت می شود و کسی که از فرمان من سرپیچی کند گردنکشی کرده است».ابن عدی،ابی یعلی،طبرانی،ابن وردان نیز آن را روایت کرده اند،و ابو الشیخ در ثواب گفتن لا إله الاّ اللّه که کلمهٔ توحید است آن را از حدیث حکم بن عمیر ثمالی بطور مرسل نقل کرده است.

خداونـد فرموده است: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلاّ الْإِحْسانُ ؟ (۱)؛گفته شـده احسـان در دنیا گفتن لا إله إلا اللّه و احسان در آخرت بهشت است،همچنین است معنای قول خداوند: لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی وَ زِیادَهٌ . (۲)

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از ابی حمزه روایت کرده که گفته است:

شنیـدم ابـا جعفر(امـام بـاقر(علیه السـلام)می فرمـود:«هیـچ ثوابی بزرگـتر از ثواب گفتن لاـ إله الاّـ اللّه نیست،زیرا هیـچ چیزی با خداوند برابر نبوده،و هیچ کس در کارها با او انباز نیست.» (۳)وصّافی بطور مرفوع روایت کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسـی که لا إله الاّ اللّه بگویـد برای او درختی در بهشت غرس می شود که از یاقوت سـرخ است در مشـک سفید می روید،از عسل شـیرین تر،و از برف سـفیدتر و از مشک خوشـبوتر است؛ در آن(میوه ای)نظیر پسـتان دوشیزگان است که از زیر هفتاد جامه برآمده باشد.» (۴)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بهترین عبادت گفتن لا إله إلاّ اللّه است.» (۵)و نیز فرموده است:«بهـترین عبـادت اسـتغفار است زیرا خداونـد در کتـابش فرموده است: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاـ إِلهَ إِلاَّـ اللّهُ وَ اسْـتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ . (۶)

از ابی عبـد اللّه امـام صـادق(علیه السـلام)روایت شـده که فرموده است:«بهـای بهشت گفتن لا إله الاّ اللّه و اللّه اکبر می باشـد.» (۷)و نیز از آن حضرت نقل شده است:«جبرئیل به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:

خوشا به حال کسانی از امّت تو که بگوینـد:لا إله الاّ اللّه وحـده وحـده وحده.» (۸)و نیز به سـند صحیح از آن حضرت روایت است:«هر کس پیش از طلوع خورشید و

۱- (۴۳) رحمان/۶۰:آیا جزای نیکی غیر از نیکی است؟

۲- (۴۴) یونس/۲۶:کسانی که نیکی کردند پاداش نیک و زیاده بر آن دارند.

۳- (۴۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۱۶ و ۵۱۷.

۴- (۴۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۱۶ و ۵۱۷.

۵- (۴۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۱۶ و ۵۱۷.

۶- (۴۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۱۷.

۷- (۴۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۱۷.

۸- (۵۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۱۷.

پس از غروب آن ده بار بگوید:لا إله الاّ اللّه وحده لا شریک له،له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حیّ لاـ یموت بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدیر،این ذکر کفّارۀ گناهان آن روز او خواهد بود.» (۱)و نیز از آن بزرگوار نقل شده:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است،هر کس نماز بامداد را بگزارد و پیش از آن که از جا برخیزد ده بار بگوید:لا إله الاّ اللّه وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حیّ لا یموت بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدیر،و پس از نماز مغرب نیز به همین نحو عمل کند،هیچ بنده ای با عملی افضل از عمل او خداوند را ملاقات نخواهد کرد،جز کسی که نظیر عمل او را انجام داده باشد.» (۲)و نیز از آن حضرت روایت است که:«هر کس در هر روز ده بار بگوید:أشهد أن لا إله الاّ اللّه وحده لا شریک له إلها واحدا أحدا صمدا لم یتّخذ صاحبه و لا ولدا؛ خداوند چهل و پنج هزار حسنه در نامه او ثبت و چهل و پنج هزار سیّئه از نامه عمل وی محو می کند و چهل و پنج هزار درجه او را بالا می برد.» (۳)در روایت دیگری آمده است:«این دعا برای او در آن روز حرزی از شرّ شیطان و سلطان خواهد بود.و گناه کبیره ای دامنگیر او نخواهد شد.» (۴)و نیز نقل شده که فرموده است:«کسی که در هر روز بگوید:لا إله الاّ اللّه حقّا حقّا،لا إله الاّ اللّه عبودیّه و رقّا لا إله الاّ اللّه ایمانا و تصدیقا خداوند به او توجّه می کند و از او رو نمی گرداند تا آنگاه که وارد بهشت شود.» (۵)ابان بن تغلب روایت کرده که آن حضرت فرمود:«ای ابان هرگاه به کوفه وارد شدی این حدیث را روایت کن که:هر کس از روی اخلاص شهادت لا إله الاّ اللّه را بگوید بهشت بر او واجب می شود.»عرض کردم:از هر صنفی از اصناف مردم نزد من

۱- (۵۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۱۸.

۲- (۵۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۱۸.

۳- (۵۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۱۹.

۴- (۵۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۱۹.

۵- (۵۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۱۹.

می آیند.آیا برای همهٔ آنها این حدیث را روایت کنم؟فرمود:«آری ای ابان چون روز قیامت شود و خداوند گذشتگان و آیندگان را در یک جا جمع کند شهادت لا إله الاّ اللّه از آنها سلب می شود،جز از کسانی که بر این امر(ولایت)باشند.» (۱)در برخی اخبار آمده است:«و اخلاص او نسبت به آن این است که وی را از ارتکاب محرّمات الهی باز می دارد.» (۲)صدوق از اسحاق بن راهویه روایت کرده که گفته است هنگامی که امام ابو الحسن الرّضا(علیه السلام)به نیشابور وارد شد و خواست از آنجا به سوی مأمون حرکت کند محدّثان نزد آن حضرت گرد آمدند و عرض کردند:ای فرزند پیامبر خدا آیا از نزد ما کوچ می کنی بی آن که برای ما حدیثی بیان فرمایی تا ما از آن بهره مند شویم؟آن حضرت که در این هنگام در هودج نشسته بود سرش را بیرون آورد و فرمود:«از پدرم موسی بن جعفر شنیدم که می فرمود از پدرم جعفر بن محمّد شنیدم و او می فرمود از پدرم محمّد بن علی شنیدم و او می فرمود:از پدرم علیّ بن الحسین شنیدم،و او می فرمود:از پدرم حسین بن علی شنیدم،و او می فرمود:از پدرم علی بن ابی طالب شنیدم،و او می فرمود:از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدم،و او می فرمود:از جبرئیل شنیدم که می گفت:از خداوند جلّ و اعلا شنیدم که فرمود:لا إله الاّ اللّه دژ من است هر کس وارد دژ من شود از عذاب من ایمن خواهد بود»؛و هنگامی که مرکب آن حضرت به حرکت درآمد ما را صدا کرد و فرمود:«با شروط آن و من از شروط آن هستم.» (۳)

فضیلت اذکار دیگر

(۱)در کافی به سند حسن از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«مستمندان نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمدند و عرض کردند:ای پیامبر خدا!توانگران دارای برده اند و آنها

۱- (۵۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۲۰.
۲- (۵۷) این خبر در جلد اوّل ذکر شده است.
۳- (۵۸) عیون اخبار الرضا(علیه السلام)،ص ۲۷۵.

را آزاد می کننـد و ما برده نـداریم؛دارای ثروتنـد و به حـجّ می رونـد و ما ثروتی نـداریم؛برای آنها صدقه دادن ممکن است و برای ما میسّـِر نیست؛آنها می تواننـد جهاد کننـد و ما نمی توانیم.پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:هر کس صـد بار تکبیر بگوید عمل او از آزاد کردن صد برده افضل است،و هر کس صد بار خدا را تسبیح بگوید این کار او از قربانی کردن صد شتر افضل است،و هر کس صـد بار حمـد خـدا بگویـد افضل است از فرسـتادن صد اسب با زین و لجام و رکاب برای جهاد در راه خدا،و هر کس صد بار لا إله الاّ اللّه بگوید عمل او در آن روز از عمل هر کس دیگر افضل است مگر آن که گروهی بیش از ایـن تعـداد بگویـد.»راوی گفتـه اسـت:چـون ایـن خبر بـه گـوش تـوانگران رسـید آنـان نیز بـه خوانـدن ایـن اذکـار اقـدام کردند.مستمندان دوباره نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)بازگشتند و گفتند:ای پیامبر خدا!آنچه تو فرمودی به گوش توانگران رسیده و آنها هم آن اذکار را می خوانند، پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود: ذٰلِکَ فَضْلُ اللّهِ،یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ . (۱)

از یکی از صـادقین(علیه السـلام)روایت شـده که فرموده است:«زیاد تهلیل و تکبیر بگوییـد، زیرا نزد خداونـد چیزی از تهلیل و تکـبیر محبـوب تر نیست.» (۲)و نیز از آن حضـرت روایـت اسـت کـه امیر مؤمنـان(علیـه السـلام)-و در برخـی نسـخه هـا پیـامبر خدا(صلی الله علیه و آله)-فرموده است:«تسبیح نصف میزان است،الحمد للّه میزان را پر می کند،و اللّه اکبر میان آسمان و زمین را مملوّ می سازد.» (۳)از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت است که فرمود:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از کنار مردی عبـور کرد که در بـاغ خود چیزی می کاشت.پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)ایسـتاد و به او فرمود:آیـا تو را دلالـت کنم بر کشـت چیزی که ریشه اش پایدارتر و به ثمر رسیدن آن سریع تر و میوه اش خوشبوتر و بادوام تر است؛عرض کرد:آری ای پیامبر خدا مرا راهنمایی فرما.فرمود:در هر صبحگاه و شامگاه بگو:سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله الاّ اللّه و اللّه اکبر؛زیرا اگر

۱- (۵۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۰۵.

۲- (۶۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۰۶.

۳- (۶۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۰۶.

این را بگویی به عدد هر سبحان اللّه ده درخت از انواع میوه ها برای تو غرس می شود که باقیات صالحات خواهند بود.آن مرد عرض کرد:ای پیامبر خدا اینک تو را گواه می گیرم که این باغ من بر مسلمانان مستمندی که استحقاق داشته باشند صدقه است و هم اکنون تحویل داده می شود؛در این هنگام خداوند این آیات قرآن را نازل فرمود: فَأَمّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی، وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری (۱).» و به سند خود از مفضّل روایت کرده که گفته است:به ابی عبد اللّه(علیه السلام)عرض کردم:

فدایت شوم دعای جامعی به من بیاموز،فرمود:«خدا را حمد گو،زیرا در این صورت هر نمازگزاری با گفتن سمع اللّه لمن حمده برای تو دعا خواهد کرد.» (۲)از محمّد بن مروان روایت شده که گفته است به ابی عبد اللّه(علیه السلام)عرض کردم کدام عمل نزد خداوند محبوب تر است؟فرمود:این که او را حمد گویی. (۳)-در برخی نسخه ها به جای تحمده،تمجّده(بزرگ بشماری)آمده است- و نیز از آن حضرت نقل شده:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در هر روز سیصد و شصت بار به تعداد رگهای بدن،خدا را حمد می گفت و می فرمود:الحمد للّه ربّ العالمین کثیرا علی کلّ حال» (۴)و نیز:«کسی که چون صبح کند چهار بار الحمد للّه ربّ العالمین بگوید شکر آن روز را ادا کرده،و اگر به هنگام درآمدن شب آن را بخواند شکر آن شب را هم به جا آورده است.» (۵)و نیز فرموده است:«تسبیح فاطمه زهرا(علیه السلام)از جملهٔ ذکر کثیر است که خداوند فرموده است:«اذکروا اللّه ذکرا کثیرا.» (۶)

۱- (۶۲) لیل/۶ تا ۸:امّا آن کس که(در راه خدا)انفاق کند و پرهیزگاری پیش گیرد و جزای نیک الهی را تصدیق کند ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم.کافی ج ۲،ص ۵۰۶.

۲- (۶۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۰۳.

۳- (۶۴) کافی،ج ۲،ص ۵۰۳.

۴- (۶۵) کافی،ج ۲،ص ۵۰۳.

۵- (۶۶) کافی،ج ۲،ص ۵۰۳.

۶- (۶۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۰۰.

و نیز:«کسی که ده بار بگوید:یا ربّ یا ربّ به او گفته می شود:لبّیك چه حاجت داری؟» و نیز:«کسی که ده بار یا اللّه یا اللّه بگوید به او پاسخ داده می شود:لبّیك حاجتت چیست؟ (۱)و نیز:«کسی که بگوید:یا ربّ یا اللّه،یا ربّ یا اللّه،یا ربّ یا اللّه تا نفسش قطع گردد به او گفته می شود:لبّیک حاجتت چیست؟» (۲)و نیز فرموده است:«هنگامی که انسان دعا می کند هرگاه پس از دعا بگوید:

ما شاء اللّه لا حول و لا قوّه الاّ باللّه خداوند می فرماید:بنده ام رضا داده و تسلیم امر من شده است حاجتش را برآورید.» (۳)و نیز:«کسی که هفتاد بار بگوید:ما شاء اللّه لا حول و لا قوّه الاّ باللّه،خداوند هفتاد نوع بلا را که ساده ترین آنها خناق است از او دفع می کند»؛عرض شد:خناق چیست؟فرمود:«آن که به دیوانگی مبتلا می شود،دچار خناق شده است.» (۴)از امیر مؤمنان(علیه السلام)به طور مرفوع روایت شده که فرموده است:«هر بنده ای در صبح و شام سه بار بگوید:رضیت باللّه ربّا،و بالاسلام دینا و بمحمد(صلی الله علیه و آله)نبیّا،و بالقرآن بلاغا،و بعلیّ اماما بر خداوند حقّ است که در روز قیامت او را خشنود گرداند.» (۵)کافی به سند صحیح از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هر بنده ای صبحگاهان پیش از طلوع خورشید بگوید:اللّه اکبر،اللّه اکبر کبیرا و سبحان اللّه بکره و أصیلا،و الحمد للّه ربّ العالمین کثیرا،لا شریک له و صلّی اللّه علی محمّد و آله،فرشته ای به سرعت آنها را می گیرد و در میان بال خود قرار می دهد و آنها را به آسمان دنیا بالا می برد،فرشتگان به او می گویند:چه همراه داری؛می گوید:

۱- (۶۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۲۰.

۲- (۶۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۲۰.

۳- (۷۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۲۱.

۴- (۷۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۲۱.

۵- (۷۲) کافی،ج ۲،ص ۵۲۵.

کلمـاتی بـا من است که آنها را یکی از مؤمنان گفته که اینهاست فرشـتگان گوینـد:خـدا رحمت کنـد و بیامرزد کسـی که این کلمات را گفته است.این فرشـته به هر آسـمانی گـذر کند همینها را به اهل آن می گوید؛و آنها نیز می گویند:خداوند رحمت کنـد و بیامرزد کسـی که این کلمات را گفته است تا آنگاه که به حاملان عرش الهی می رسد.به آنها می گوید:کلماتی با من است که مردی از مؤمنان آنها را گفته و عبارتنـد از این ها.حاملان عرش می گوینـد:خداونـد رحمت کنـد و بیامرزد این بنـده را،آنهـا را ببر به سوی حافظـان گنجهـای سـخنان مؤمنـان،زیرا این هـا کلمـات آن گنجهاست تا آنگاه که در دیوان کنوز ثبت شوند.» (۱)

فصل:اشکال و پاسخ آن

(۱)غزّالی می گویـد:اگر گفته شود:چرا ذکر خداوند با همه سـبکی و آسانی آن بر زبان و رنج اندک،بر بسـیاری از عبادات با همه مشقّت زیادی که در آنهاست ترجیح داده شده و افضل و سودمندتر بشمار آمده است.باید دانست که پاسخ این سؤال جز در خور علم مکاشفه نیست.آنچه از آن در علم معامله می توان بیان کرد آن است که ذکری مؤثّر و سودمند است که دائمی و بـا حضور قلب باشـد و ذکری که بـا دلی غافـل انجـام شود سودش انـدک است.احادیثی که در دست است نیز بر همین مطلب دلالت دارد.

همچنیـن حضـور قلـب و ذکر در لحظه ای کوتـاه و غفلت از خـدا و اشـتغال به دنیـا در دیگر اوقـات نیز دارای چنـدان سـودی نیست،و حضور دل با خدا بطور دایم یا در بیشتر اوقات است که مقدّم بر هر عبادت است،بلکه شـرافت هر عبادت بدان است و ثمرهٔ عبـادات بـدنی است.امّا ذکر دارای آغاز و پایانی است.آغاز آن انس و دوستی ببار می آورد و پایان آن بر انس و محبّت می افزایـد.و آنچه مطلوب ذکر است همین انس است،زیرا مریـد در آغاز کار با تکلّف و زحمت،دل را از وسوسه ها دور و به ذکر خدا مشغول

۱- (۷۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۲۶.

می دارد و چون توفیق مداومت یابد بدان انس می گیرد و نهال محبّت کسی که در یاد و ذکر اوست در دلش غرس می شود.نباید از این مطلب در شگفت شد،چه عادت بر این جاری است که اگر از غایبی در نزد کسی که او را ندیده است تعریف و از خصال نیکوی او مکرّر تمجید کنند محبّت او در دل این شخص جای می گیرد.و گاهی ممکن است بر اثر کثرت یاد و توصیف زیاد عاشق او شود.سپس هرگاه کسی که در آغاز با زحمت و رنج این امر را انجام می داده بر اثر کثرت ذکر عاشق شود.او در پایان به کثرت یاد او مضطرّ و ناگزیر خواهد شد،به گونه ای که نمی تواند از آن بازایستد،زیرا هر کس چیزی را دوست بدارد زیاد یاد آن می کند و هر کس چیزی را زیاد یاد کند هر چند به زحمت و تکلّف باشد آن چیز محبوب او خواهد شد.

به همین گونه ذکر خدا در آغاز با تکلّف و زحمت همراه است،تا آنگاه که انس حاصل شود و محبّت به بار آید،و در آخر صبر از آن ممتنع می گردد،و در این هنگام است که موجب موجب می شود و ثمر مثمر می گردد.این معنای سخن آن کس است که گفته:بیست سال رنج قرآن را کشیدم سپس بیست سال از آن در خوشی و لذّت بسر بردم و تنعم و لذّت تنها از طریق انس و محبّت به دست می آید،و انس و محبّت جز بر اثر ادامه رنج و تحمّل زحمت طولانی حاصل نمی شود تا آنگاه که تحمّل زحمت جزء طبیعت او گردد؛و این مطلب بعید نیست،چه گاهی انسان طعامی را که در آغاز مکروه طبع اوست تناول و زحمت خوردن آن را تحمّل می کند،لیکن بر اثر مداومت و مواظبت بر آن بتدریج طبع او با آن موافق می شود به طوری که ممکن است بر دوری آن صبر نکند.زیرا نفس عادت پذیر است و بر هر چه مکلّف شود بردباری می کند، چنان که گفته اند:هی النّفس ما عوّدتها تتعوّد (۱)؛یعنی آنچه در آغاز نفس را با زحمت به آن عادت می دهی در پایان جزء طبع او می شود و به آن عادت می کند.

سپس هنگامی که انسان با ذکر خدا مأنوس شد از غیر خدا منقطع می گردد،زیرا

۱- (۷۴) این نفس را به هر چه عادت دهی عادت می کند.

هر چه غیر خداست به هنگام مرگ از انسان جدا می شود و در گور از عیال،مال،فرزند و شهر و دیار نشانی نیست و جز یاد خدا چیزی برای او باقی نخواهد ماند.اگر از پیش با آن مأنوس بوده از قطع موانعی که او را از آن باز می داشته خوشحال و بدان متنعّم خواهد بود.

زیرا ضرورتهای زندگانی دنیا انسان را از ذکر خدا باز می دارد،و پس از مرگ این ضرورتها وجود ندارد،و در حقیقت میان او و محبوبش خلوتی فراهم شده و سعادت او افزون گشته و از زندانی که در آن از انس با محبوبش ممنوع بوده رهایی یافته است.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«روح القدس در دل من دمید که هر چه را دوست داری دوست بدار،لیکن از آن جدا خواهی شد» (۱)و مقصود آن حضرت همهٔ چیزهایی است که به دنیا تعلّق دارد،زیرا این ها نسبت به هر کسی با مرگ از میان می روند. کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ (۲)و دنیا نسبت به هر کسی با مرگ او فانی می شود تا انسان در زمانی که عمر او بسر می رسد و مهلت او پایان می یابد خود را در نفس خویش نیز فانی کرده باشد.بندهٔ شایسته پس از مرگ به این انس لذّت می یابد تا آنگاه که در جوار خداوند متعال فرود آید و از مرتبهٔ ذکر به درجهٔ لقا و دیدار ترقّی یابد.

و این پس از آن است که آنچه در گورهاست برانگیخته شوند و آنچه در سینه هاست ظهور یابند.

و نباید لقای خداوند و بقای ذکر او را پس از مرگ انکار کرد و گفت:آدمی معدوم شده،چگونه ممکن است ذکر خداوند با او باقی بماند؟چه عدم انسان بدان گونه نیست که مانع ذکر باشد بلکه او از دنیا و عالم مشهود معدوم شده نه از عالم ملکوت،سخن پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به همین معنا دارد که:«گور یا حفره ای از حفره های آتش و یا باغی از باغهای بهشت است.» (۳)و نیز فرموده است:«ارواح شهیدان در چینه دان مرغان

۱- (۷۵) این خبر پیش از این ذکر شده است.

۲- (۷۶) رحمان/۲۶ و ۲۷:تمام کسانی که روی آن هستند فانی می شوند و تنها ذات ذو الجلال پروردگارت باقی می ماند.

۳- (۷۷) کافی کلینی،ج ۳،ص ۲۴۲،ترمذی مانند آن را با تقدیم و تأخیر.

سبزی قرار دارند.» (۱)و گفتار آن حضرت به کشتگان مشرکان در جنگ بدر که فرمود:

«ای فلان و ای فلان و ای فلان-و آنها را نام برد-آنچه را پروردگارم به من وعده داده بود حقّ یافتم.آیا آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟»عمر این را شنید.عرض کرد:ای پیامبر خدا!چگونه این ها بشنوند و چطور پاسخ گویند در حالی که کشته شده اند؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به آن که جانم در دست اوست سوگند که شما سخن مرا شنواتر از آنها نیستید لیکن آنان نمی توانند پاسخ بگویند» (۲)؛و این حدیث از جملۀ احادیث صحیحی است که در مورد مشرکان فرمود،امّا درباره مؤمنان و شهیدان گفته است:«ارواح آنها در چینه دانهای پرندگان سبز به زیر عرش آویخته است.» (۳)می گویم:در تهذیب (۴)روایت شده که یونس بن ظبیان گفته است:در خدمت ابی عبد اللّه(علیه السلام)بودم.آن حضرت به من فرمود:«مردم دربارۀ ارواح مؤمنان چه می گویند؟ «عرض کردم:می گویند:آنها در چینه دانهای پرندگان سبزی در قندیلهای زیر عرش قرار دارند.فرمود:«سبحان اللّه،مؤمن در نزد خدا گرامی تر از آن است که روح او در چینه دان پرندۀ سبزی قرار داده شود.ای یونس!هنگامی که خداوند مؤمن را قبض روح می کند روحش را در بدنی همانند بدن او در دنیا قرار می دهد.می خورند و می آشامند،و هرگاه شخصی بر او وارد شود او را به همان صورتی که در دنیا داشته است می شناسد.» غزّالی می گوید:این حالت و آنچه با این الفاظ به آن شده با ذکر خداوند منافات ندارد.حقّ تعالی فرموده است: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ، فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ (۵)؛و به خاطر شرافت ذکر خداوند است که مقام شهادت عظمت یافته زیرا

۱- (۷۸) صحیح مسلم،ج ۶،ص ۳۸ از حدیث ابن مسعود ضمن حدیثی دیگر.

۲- (۷۹) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۶۳ از حدیث انس؛صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۱۷ از ابن عمر.

۳- (۸۰) ابن جریر از سدی،ابن ابی حاتم از ابی سعید،درّ المنثور،ج ۲،ص ۹۶.

۴- (۸۱) همان مأخذ،ج ۱،ص ۱۳۱؛کلینی،ج ۳،ص ۲۴۵،با همین الفاظ.

۵- (۸۲) آل عمران/۱۶۹ و ۱۷۰:(ای پیامبر)هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده اند مردگانند بلکه آنها زنده اند.و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

آنچه مطلوب است عاقبت کار است و مقصود از آن وداع دنیا و ورود بر خداست در حالی که دلش مستغرق محبّت او بوده و علایقش از غیر او منقطع باشد.و اگر چه ممکن است بنده بتواند همّت و فکر خود را به خداوند منحصر کند.لیکن نمی تواند به اختیار در همین حال بمیرد جز در میدان نبرد که طمع از جان و مال و اهل و فرزند بلکه از همهٔ دنیا بریده باشد؛چه او این ها را برای این که زندگی کند می خواهد در صورتی که او در راه محبّت حقّ و جلب رضای او دل از زندگی کنده است.از این رو هیچ وارستگی و تجرّدی برای خدا در شرع از این تجرّد بالاتر نیست و به همین سبب مقام شهادت رفیع و بزرگ شمرده شده و دربارهٔ آن فضیلتها و ثوابهایی وارد گردیده که نهایت ندارد؛از جمله هنگامی که عبد اللّه انصاری در جنگ احد به شهادت رسید پیامبر(صلی الله علیه و آله)به فرزندش جابر فرمود:«ای جابر!آیا تو را مژده ای بدهم؟عرض کرد:آری ای پیامبر،خداوند تو را به خیر مژده دهاد،فرمود:خداوند پدرت را زنده کرد و در پیش روی خود نشانید به طوری که میان او و خداوند حجابی نبود،سپس حقّ تعالی به او فرمود:ای بنده من هر چه می خواهی از من بطلب تا آن را به تو ارزانی بدارم،عرض کرد:ای پروردگار من مرا به دنیا بازگردان تا یک بار دیگر در راه تو و پیامبرت کشته شوم،خداوند فرمود:قضای من از پیش بر این جاری شده که مردگان به دنیا باز نگردند.» (۱)بنابراین کشته شدن سبب خاتمه یافتن عمر در چنین حالتی است،چه اگر کشته نمی شد و مدّت دیگری زنده باقی می ماند بسا شهوات دنیا دوباره به سراغ او می آمد.و بر ذکر خدا که بر دلش چیره بود غلبه می یافت.از این رو اهل معرفت از خاتمهٔ کار و پایان عمر بسیار بیمناکند.زیرا اگر چه دل ملازم ذکر خداست لیکن پیوسته در حال دگرگونی است و دور نیست که به شهوات خود توجّه کند و از فترت یا حالت غفلتی که به او دست دهد جدا نشود.پس هرگاه در آخر کار امری از امور دنیا در دل او وجود پیدا کند و بر دل او چیرگی یابد و با همین حالت از دنیا برود بیم آن است که استیلای این حالت بر او باقی

۱- (۸۳) سنن ابن ماجه،شماره ۱۹۰.

بمانـد و پس از مرگ نیز مشـتاق آن بـوده و آرزومنـد بـازگشت به دنیـا باشـد،و این به سـبب کمی بهره او از آخرت است.چه آدمی بر چیزی می میرد که بر آن زیسته و بر چیزی زنـده می شـود که بر آن مرده است.مصـون ترین حالاـت از این خطر این است که عمر به شـهادت در راه خدا ختم گردد،و این هم در صورتی است که شـهید قصد رسـیدن به مال یا نام و آوازه و جز این ها را نداشـته باشد.چنان که اخباری در این مورد نیز وارد شده است.بلکه انگیزه او محبّت خداوند و اعلای کلمهٔ او باشد؛و همین حـالت است که حقّ تعـالی از آن بـدین گونه تعبیر فرموده است: إِنَّ اللّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَـ هُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ . (۱)این گونه اشخاصـند که دنیـا را در برابر آخرت می فروشـند و حـالت شـهید بر وفق معنای لا إله الاّ اللّه است،زیرا او مقصودی جز خداونـد نـدارد.و هر مقصودی معبود،و هر معبودی اله است،و شـهید این را به زبـان حال می گویـد،چه او را جز خدا مقصدی نیست،و کسـی که این را به زبان گوید و حال او آن را تأیید نکند کار او با خداست و از خطر ایمن نتواند بود.به همین سـبب است که:ذکر لاـ إله الا اللّه را بر دیگر اذکار برتری داده انـد.و این ترجیـح در بعضـی موارد مطلق ذکر شـده و در برخی جاهـا مقیّـد به صـدق و اخلاص است،چنان که در روایات آمـده است:«هر کس لا إله الا اللّه را از روی اخلاص بگوید وارد بهشت می شود» (۲)و معنای اخلاص مطابقت حال با مقال است.از خداوند درخواست می کنیم که ما را سـرانجام از اهل لاـ إله الا اللّه قرار دهـد و حال و مقال و ظاهر و باطن ما را تا آن زمان که از این دنیا می رویم یکسان و مطابق گردانـد،بی آن که به دنیا اعتنا کنیم بلکه از آن دلتنگ بوده و به ستوه آمده و به لقای پروردگار مشتاق باشیم.کسی که مشتاق لقای پروردگار است خداونـد نیز مشـتاق دیـدار اوست،و آن که از دیدار خداوند کراهت دارد خداوند نیز دیدار او را ناخوش می دارد.این ها اشاراتی دربارهٔ معانی ذکر بود و در بخش علم معامله بیش از این دراین باره نمی توان سخن گفت.

۱- (۸۴) توبه/۱۱۲:خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند که(در برابرش)بهشت برای آنان باشد.

۲- (۸۵) بزّاز از ابی سعید با سند صحیح نقل کرده،الجامع الصغیر.

می گویم:از امام صادق(علیه السلام)روایت شده (۱)که فرموده است:«کسی که از روی حقیقت خدا را یاد می کند مطیع و آن که از او غافل است عصیانگر و نافرمان است.»چه طاعت نشانهٔ هدایت و گناه علامت گمراهی است و سرچشمهٔ این دو ذکر و غفلت است.

بنابراین دلت را قبلهٔ زبانت قرار ده و جز به اشارهٔ دل و موافقت عقل و رضایت ایمان آن را به حرکت درنیاور،زیرا خداوند به نهان و آشکار تو آگاه است،و مانند کسی باش که مشغول جان دادن و یا ایستاده در عرصه محشر است.بی آن که از زحمت آنچه پروردگار تو را بدان مکلّف ساخته است اعمّ از امر،نهی،وعد و وعید رو بگردانی و به چیزی که خداوند تو را بدان مکلّف نکرده است بپردازی،دلت را با آب حزن بشوی.و برای این که خداوند تو را یاد می کند خدا را یاد کن،چه او در حالی که از تو بی نیاز است یاد تو می کند و یاد او برتر و مقدّم تر و مطلوب تر و کامل تر از یاد تو از اوست؛و چون بدانی خداوند تو را یاد می کند در تو فروتنی و شرم و خضوع پدید می آید و این حالت سبب می شود که به فضل و کرم دیرین او نظر افکنی و طاعت و عبادت خود را هر چند بسیار باشد در برابر منّتها و بخششهای او ناچیز بدانی و خود را برای رضای او خالص گردانی، لیکن هرگاه یاد خود را از او در نظرگیری این امر سبب می شود که به ریا،خودپسندی، بی خردی،درشت خویی دچار شوی،و طاعت خود را بزرگ بشماری و فضل و کرمش را فراموش کنی و این ها بر دوری تو از درگاه خداوند می افزاید و با گذشت زمان وحشت و اضطراب در تو پدید می آورد.

باید دانست که ذکر دو گونه است:یکی ذکری که خالص است و با موافقت دل انجام می شود؛دیگر ذکری است که انسان را از یاد او باز می دارد.چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«لا احصی ثناء علیك أنت کما أثنیت علی نفسك»در این بیان پیامبر(صلی الله علیه و آله)برای ذکر خدا مقداری قرار نداده،چه او به این حقیقت آگاه بوده که

۱- (۸۶) مصباح الشریعه باب پنجم.همان گونه که پیش از این شده صحّت انتساب این کتاب به امام صادق(علیه السلام)مورد تردید بسیاری از علمای شیعه است و آن را از ساخته های صوفیان دانسته اند،رجوع شود به تعلیقات آیه اللّه العظمی مرعشی نجفی بر کتاب احقاق الحق جلد اوّل-م.

ذکر خداوند از او بر ذکر او از خداوند سبقت دارد،و آنها که رتبه شان از پیامبر پایین تر است به اظهار عجز از ستایش خداوند سزاوارترند،از این رو کسی که بخواهد خدا را یاد کند باید بداند مادامی که خدا توفیق ذکر خود را به او ندهد،نمی تواند خدا را یاد کند.

باب دوّم:در آداب دعا و ثواب آن و فضیلت برخی از دعاهای مأثور

فضیلت دعاء

(۱)خداوند فرموده است: وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی . (۱)

و نیز: اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ (۲).و نیز: قُلِ ادْعُوا اللّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَیًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی . (۳)

و نیز: وَ قالَ رَبُّکُمُ ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ . (۴)

نعمان بن بشیر از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«دعا عبادت است سپس آیهٔ: اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ را قرائت کرد.» (۵)و نیز فرموده است:«دعا مغز عبادت است.» (۶)

ص:۳۹۰

۱- (۱) بقره/۱۸۵:و هرگاه بندگانم از تو دربارهٔ من سؤال کنند(بگو)من نزدیکم دعای دعاکننده را به هنگامی که مرا می خواند پاسخ می گویم پس آنها باید دعوت مرا بپذیرند.

۲- (۲) اعراف/۵۵:پروردگارت را از روی تضرع و در پنهانی بخوانید،او متجاوزان را دوست نمی دارد.

۳- (۳) اسراء/۱۱۰:بگو«اللّه»را بخوانید یا«رحمان»را هر کدام را بخوانید(ذات پاکش یکی است) برای او نامهای نیکو است.

۴- (۴) مؤمن/۶۳:پروردگار شما گفته است مرا بخوانید تا(دعای)شما را اجابت کنم،کسانی که از عبادت من تکبر می ورزند بزودی با ذلّت وارد دوزخ می شوند.

۵- (۵) احمد بن حنبل:ترمذی،نسائی،ابو داود و ابن ماجه همگی از نعمان بن بشیر،مشکاه المصابیح ص ۱۴۹.

۶- (۶) ترمذی،ج ۱۲،ص ۲۶۶ از حدیث انس،این که دعا دارای چنین منزلتی است بدین سبب است که حقیقت عبادت خضوع و تذلّل در برابر حقّ تعالی است و این امر در دعا بطور کامل حاصل است.

و نیز:«بنـده در دعایش یکی از سه چیز را به دست می آورد،یا گناهی از او آمرزیده می شود.یا خیری در حال به او می رسد و یـا خیری برای او ذخیره می گردد.» (۱)و نیز:«از خداونـد و فضل او بخواهیـد،چه خـدا دوست دارد که از او بخواهند،و بهترین عبـادت انتظار فرج است.» (۲)می گویم:از طریق خـاصّه(شـیعه)کـافی به سـند حسن از ابی جعفر امام باقر(علیه السـلام) روایت کرده است:«خداونـد می فرمایـد: إِنَّ الَّذِینَ یَسْـتَکْبِرُونَ عَنْ عِبـادَتِی سَـیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ ،مراد از آن دعاست.و دعا بهترین عبادت است.

عرض کردم: إِنَّ إِبْراهِیمَ لَأَوّاهٌ حَلِیمٌ .فرمود:أوّاه بسیار دعاکننـده است.» (۳)و نیز به سـند موثّق روایت شـده که از آن حضـرت پرسیدند کـدام عبـادت افضـل است؟فرمود:«هیـچ چیزی نزد خـدا افضـل از آن نیست که از او بخواهنـد و از آنچه نزد اوست درخـواست کننـد و مبغـوض ترین مردم نزد خداونـد کسـی است که از بنـدگی او تکـبّر ورزد و از آنچه نزد اوست نخواهـد.» (۴)کافی به سـند صـحیح از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«بر شما باد به دعا زیرا هیچ چیزی مانند آن شمـا را به خداونـد نزدیـک نمی کند.هیـچ حاجت کوچکی را به خاطر کوچکی آن رها نکنیـد،و برای آن به درگاه خـدا دعا کنیـد،زیرا آن کس که حاجـات کوچـک به دست اوست همـان است که حاجـات بزرگ در اختیـار اوست.» (۵)و نیز به سـند صحیـح از میسـر بن عبد العزیز نقل کرده اند که گفته است:«امام صادق(علیه السـلام)به من فرمود:ای میسـر دعا کن و مگو که کـار گذشـته است(و آنچه مقـدّر شـده همان می شود)همانا نزد خـدای عزّ و جلّ منزلت و مقامی است که جز به درخواست و مسألت بدان نتوان رسید،و اگر بنده ای دهانش را ببندد و درخواست نکند چیزی به او

ص:۳۹۱

۱- (۷) الفردوس دیلمی از حدیث انس،المغنی.

۲- (۸) ترمذی،ج ۱۳،ص ۷۷ از حدیث ابن مسعود به سند صحیح.

۳- (۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۶۶،شماره ۱.

۴- (۱۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۶۶،شماره ۲.

۵- (۱۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۶۷،شماره ۶.

داده نخواهد شد.پس درخواست کن تا به تو داده شود.ای میسر هیچ دری نیست که کوبیده شود جز این که امید آن است که به روی کوبنده باز شود.» (۱)و نیز فرموده است:«هر کس از فضل خداوند درخواست نکند نیازمند می شود.» (۲)و نیز از آن حضرت روایت شده:«امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:محبوب ترین اعمال در زمین نزد خداوند دعاست،و بهترین عبادت عفاف و پرهیزگاری است،فرمود:

امیر مؤمنان(علیه السلام)مردی بود که بسیار دعا می کرد.» (۳)و نیز از آن حضرت نقل شده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده:دعا سلاح مؤمن، ستون دین و نور آسمانها و زمین است.» (۴)و به همین سند از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:

«دعا کلید نجات و وسیلۀ رستگاری است.بهترین دعا آن است که از سینه ای پاک و دلی پرهیزگار برآید،و آن سبب نجات در مناجات است و با اخلاص خلاصی حاصل می شود،و هنگامی که فزع و بی تابی سخت شود مفزع و پناهگاه خداوند است.» (۵)و نیز از آن حضرت روایت شده:«دعا قضای الهی را که مبرم و محکم شده برمی گرداند،پس بسیار دعا کن،زیرا آن کلید هر رحمت و پیروزی در هر حاجت است، و به آنچه نزد خداوند متعال است جز به وسیلۀ دعا نمی توان رسید،هیچ دری بسیار کوبیده نمی شود جز آن که امید است باز شود.» (۶)و نیز از آن حضرت نقل شده که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«دعا سپر مؤمن است،و هرگاه دری را زیاد بکوبی آن در به رویت باز می شود.» (۷)و نیز امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«دعا از نیزۀ آهنین نافذتر است.» (۸)

۱- (۱۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۶۶،شماره ۳.

۲- (۱۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۶۷،شماره ۴ و ۸.

۳- (۱۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۶۷،شماره ۴ و ۸.

۴- (۱۵) کافی،ج ۲،ص ۴۶۸،شماره ۱ و ۲.

۵- (۱۶) کافی،ج ۲،ص ۴۶۸،شماره ۱ و ۲.

۶- (۱۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۰،شماره ۷.

۷- (۱۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۶۸،شماره ۴.

۸- (۱۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۶۹،شماره ۷ و ۲.

به سند حسن از عمر بن یزید نقل شده که گفته است:از ابی الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«دعا آنچه را مقدّر شده و آنچه را مقدّر نشده برمی گرداند،عرض کردم:مقدّر شده را دانسته ام،مقدر نشده کدام است.فرمود:تا این که واقع نشود.» (۱)در خبر صحیح از ابی ولّاد آمده که امام موسی بن جعفر(علیه السلام)فرموده است:«بر شما باد به دعا،زیرا دعا به درگاه خدا و خواستن از او بلایی را که مقدّر و بدان حکم شده و تنها اجرای آن باقی مانده است دور می گرداند،از این رو چون به درگاه خداوند دعا و از او خواسته شود یکباره بلا را برمی گرداند.» (۲)در کافی از ابی ولّاد از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«هیچ بلایی بر بندۀ مؤمن نازل نمی شود که خداوند به او الهام دعا کند جز این که آن بلا بزودی برطرف می شود؛و هیچ بلایی بر بنده مؤمن نازل نمی گردد که از دعا کردن خودداری کند جز این که آن بلا طولانی خواهد بود،پس هرگاه بلاـ نازل شد بر شماست که به درگاه خداوند دعا و زاری کنید.» (۳)در خبر حسن از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«آیا بلای طولانی از غیر طولانی را می شناسید؟»عرض کردیم:نه،فرمود:«هرگاه یکی از شما به هنگام بلا ملهم به دعا شد بدانید آن بلا کوتاه است.» (۴)و از آن حضرت روایت است:«بر شما باد به دعا کردن،زیرا در دعا شفای هر دردی است.» (۵)و اخبار در فضیلت دعا بیش از آن است که بشمار آید.

۱- (۲۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۶۹،شماره ۷ و ۲.

۲- (۲۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۰،شماره ۸.

۳- (۲۲) کافی،ج ۲،ص ۴۷۱،شماره ۲ و ۱.

۴- (۲۳) همان مأخذ.

۵- (۲۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۰،شماره ۱.

غزّالی می گوید:

آداب دعا

اشاره

(۱)و آن ده چیز است:

می گویم:بلکه بیش از این است و ما پس از ذکر این ده چیز آنها را بیان خواهیم کرد.

۱-اوقات شریف را برای دعا انتظار کشد

(۲) مانند روز عرفه از ایّام سال،و ماه رمضان از همهٔ ماهها،و روز جمعه از هفته ها،و وقت سحر از ساعات شب؛چه خداوند متعال فرموده است: وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ (۱)و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند در هر شب به هنگامی که ثلث آخر آن باقی مانده باشد به آسمان دنیا فرود می آید و می فرماید:چه کسی مرا می خواند تا اجابتش کنم،چه کسی از من می خواهد تا به او دهم و چه کسی از من آمرزش می طلبد تا او را بیامرزم.» (۲)می گویم:این حدیث پیش از این در آداب نماز جمعه ذکر شده و بدین شرح است:

«خداوند در ثلث آخر هر شب و شب جمعه در اول شب فرشته ای به آسمان دنیا نازل و او را مأمور می کند که فریاد زند آیا هیچ خواهنده ای هست که خواسته اش را بدهم،هیچ توبه کننده ای هست که توبه اش را بپذیرم،هیچ آمرزش خواهی هست تا او را بیامرزم.» (۳)در عدّه الدّاعی (۴)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«همانا خداوند در هر شب جمعه از آغاز تا پایان آن از بالای عرش خود ندا می کند آیا هیچ بنده مؤمنی هست که تا پیش از سپیده دم برای دین و دنیایش مرا بخواند تا او را اجابت کنم؛آیا هیچ

۱- (۲۵) ذاریات/۱۸:و در سحرگاهان استغفار می کنند.

۲- (۲۶) بخاری،ج ۲،ص ۶۳؛مسلم،ج ۲،ص ۱۷۵؛ابو عوانه،ج ۲،ص ۲۸۹.

۳- (۲۷) الفقیه،ص ۱۱۴،شماره ۲۵.

۴- (۲۸) همان مأخذ،ص ۲۷؛الفقیه،ص ۱۱۳،شماره ۲۴؛بقیّه روایات در العدّه،ص ۲۸ و ۲۹.

بنـده مؤمنی هست که تا پیش از طلوع فجر از گناهانش توبه کنـد تا توبه اش را بپذیرم؛آیا هیچ بنده مؤمنی هست که روزی را بر او تنـگ کرده بـاشم و تـا پیش از طلوع فجر فزونی روزیش را از من بخواهـد تا آن را زیاد کنم و بر او توسـعه دهم؛آیا هیچ بنـده مؤمن بیماری هست که تا پیش از دمیدن صـبح شـفایش را از من بخواهد تا او را بهبود بخشم؛آیا هیچ بنده مؤمن زندانی غمگینی هست که آزادیش را از من بخواهـد تا او را از زنـدانش آزاد گردانیـده رهایی دهم؛آیا هیـچ بنده مؤمن سـتمدیده ای هست که پیش از سپیـده دم از من بخواهـد که حقّ او را بـاز سـتانم تـا او را یاری کرده حقّ او را بگیرم،فرمود:پیوسـته به همین گونه ندا می کند تا فجر بدمد.» از یکی از صادقین(علیه السـلام)روایت شده است:«بندهٔ مؤمن حاجتی را از خداوند می خواهد و خداوند برآوردن حاجتش را تا روز جمعه به تأخیر می اندازد.» از امام صادق(علیه السلام) دربارهٔ سخن یعقوب به فرزندانش که سَوْفَ أَسْـتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی فرموده است:«درخواست آنهـا را تـا سـحر گاه شب جمعه به تـأخیر انـداخت.» و نیز از آن حضـرت روایت شده که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که حاجتی دارد آن را در نماز عشاء از خدا بخواهد،زیرا آن به هیچ یک از امّتهای پیشین داده نشده است،یعنی عشای آخر.» در روایتی آمده است:«در سدس اوّل از نصف دوّم شب»،و آنچه این حدیث را تأیید می کند روایاتی است که در فضـیلت و ترغیب کسـی است که در شب به هنگامی که مردم خوابیده باشند نمـاز بگزارد،و در میـان غافلان ذکر خـدا بگویـد.شکّ نیست که در آن هنگام خواب بر بیشتر مردم غلبه کرده است،بر خلاف نیمـهٔ اول شـب زیرا بسـا حـالت روز در آن وقـت ادامـه داشـته باشـد.و در آخر شب نیز ممکن است مردم برای امـور معـاش یا مسـافرت به پاخیزنـد امّـا وسـط شب وقت غفلت و یـا فراغ قلب برای عبادت است و وقتی است که انسان با مجاهـدهٔ با نفس از خواب دست می کشد و از بستر نرم دوری

می گزینـد و با صاحب اختیار بنـدگان و پادشاه دنیا و آخرت خلوت می کنـد و در آن نیمه شب مقصود همین است،چنان که عمر بن اذینه روایت کرده است که از ابی عبـد اللّه(علیه السـلام)شـنیدم که می فرمود:«در شب ساعتی است که هر بنـدهٔ مؤمن آن را درک کنـد و در آن ساعت نماز گزارد و دعا کند خداوند دعایش را اجابت می کند؛عرض کردم خداوند امور شـما را اصلاح فرماید این کدامیک از ساعات شب است؟فرمود:

«هنگامی که نیمهٔ شب بگذرد و سدس اوّل از نیمه دوّم باقی مانده باشد.» (۱)می گویم:دراین باره اخبار دیگری است.

در کافی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت است:«از سحر گاه تا طلوع آفتاب درهای آسمان باز می شود و در آن هنگام روزیهـا قسـمت می گردد،و حوایج بزرگ در آن برآورده می شـود.» (۲)الفقیه از پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)نقل کرده است:«هنگام ظهر درهای آسمان و درهای بهشت باز می شوند و دعا به اجابت می رسد.و خوشا به حال کسی که در این وقت عمل شایسـته ای از او بالا رود.» (۳)در آداب جمعه گفته شـد که در روز جمعه سـاعت نـامعیّنی است که در آن دعا به اجابت می رسد،و سخنانی دراین باره ذکر شد که باید به یاد داشت.

۲-حالات شریف را مغتنم بشمارد؛

(۱)چون هنگـام یورش جهادگران در راه خـدا، موقع نزول باران،زمان برپایی نمازهای واجب و در عقب این نمازها،در فاصـلهٔ اذان و اقامه،و در هنگام روزه داشتن.

می گویم:زیـد شـحّام از امـام صـادق(علیه السـلام)روایت کرده که فرموده است:«در چهـار وقت دعا کنیـد:در هنگام ورزیـدن بادها،در موقع برطرف شدن سایه ها،به هنگام ریزش باران،و زمانی که نخستین قطره خون از کشتهٔ مؤمن می چکد،زیرا در این اوقات درهای

۱- (۲۹) پایان گفتار عده الدّاعی.

۲- (۳۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۸ در ضمن حدیثی دیگر.

۳- (۳۱) همان مأخذ،ص ۵۶،شماره ۱۲.

آسمان باز می شود.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)،روایت است:«امیر مؤمنان فرموده است:در چهار موقع دعا را مغتنم شمارید،هنگام تلاوت قرآن،موقع اذان،زمان نزول باران و هنگامی که جهادگران برای نیل به شهادت به دشمن یورش می برند.» (۲)و نیز از آن حضرت روایت است:«در چهار جا دعا به اجابت می رسد:در نماز وتر،پس از سپیده دم،پس از ظهر و پس از مغرب.» (۳)غزّالی می گوید:در حقیقت شرافت اوقات نیز به شرف حالات بر گشت دارد؛چه سحر گاهان وقت خلوص و صفای دل و فراغ از عوامل تشویش است.و روزهای جمعه و عرفه نیز وقتی است که مقاصد همسو و دلها برای جلب رحمت الهی همیار می شود،و این خود یکی از اسباب شرافت این اوقات است،صرف نظر از اسراری که در این اوقات نهفته است و بشر از آنها اطّلاعی ندارد،حالت سجود نیز در خور این است که دعا در آن به اجابت برسد؛چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بنده به هنگامی که در سجده است از همهٔ اوقات به پروردگارش نزدیکتر است پس در آن بسیار دعا کنید.» (۴)ابن عبّاس از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«من منع شده ام از این که در رکوع یا سجود قرآن قرائت کنم.امّا در رکوع پروردگار متعال را تعظیم کنید.و در سجود در دعا بکوشید که آن سزاوار اجابت است.» (۵)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)نیز روایاتی وارد است که دلالت بر همین امر دارد و در اوایل کتاب اسرار الصّلاه ذکر شده است.

۳-به هنگام دعا روبه قبله کند و دستها را بالا برد

(۱)به حدّی که زیربغلهای او دیده شود.جابر بن عبد اللّه روایت کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به موقف عرفه آمد و روی خود را

۱- (۳۲) کافی،ج ۲،ص ۴۷۶ و ۴۷۷.

۲- (۳۳) کافی،ج ۲،ص ۴۷۶ و ۴۷۷.

۳- (۳۴) کافی،ج ۲،ص ۴۷۶ و ۴۷۷.

۴- (۳۵) پیش از این ذکر شده است.

۵- (۳۶) صحیح مسلم،ج ۲،ص ۴۸ از سعید بن منصور،السّنن الکبری بیهقی،ج ۲،ص ۸۸؛این خبر را دیگران از ابن عیینه نقل کرده اند.

به قبله کرد و پیوسته دعا می فرمود تا آفتاب غروب کرد. (۱)

سلمان(رض)گفته است:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا پروردگارتان بسیار با شرم و بخشنده است.شرم می کند از این که بنده اش دستهایش را به سوی او بلند کند و او آنها را خالی برگرداند.» (۲)انس روایت کرده است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در دعا دستهایش را به قدری بلند می کرد که سفیدی زیربغل آن حضرت دیده می شد و با انگشتانش نمی کرد. (۳)

ابو الدّرداء گفته است:این دستها را پیش از آن که با غلّ بسته شود بلند کنید.

سپس شایسته است در پایان دعا دستهایش را به صورتش بکشد.

ابن عبّاس گفته است:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)به هنگام دعا دو کف دستش را به هم متّصل می کرد و آنها را نزدیک صورتش قرار می داد.» (۴)عمر گفته است:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چون دست به دعا برمی داشت پیش از آن که آنها را برگرداند به صورتش می کشید (۵)،و این وضع دستها بود و چشم به آسمان نمی افکند و می فرمود:«مردم از نظر کردن به آسمان در هنگام دعا بازایستند و گرنه بینایی آنها گرفته می شود.» (۶)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هیچ بنده ای دستش را به سوی خداوند عزیز جبّار نمی گشاید،جز این که خداوند متعال شرم می کند که آن را تهی بازگرداند و از فضل و رحمت خود آنچه را بخواهد در آن قرار می دهد؛و هر یک از شما که دعا کند باید دستهایش را برنگرداند تا آنگاه که آنها

۱- (۳۷) صحیح مسلم،ج ۴،ص ۴۲ با تغییری در الفاظ.

۲- (۳۸) ترمذی،ج ۱۳،ص ۶۸؛ابو داود،ج ۱،ص ۳۴۲.

۳- (۳۹) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۳۸؛صحیح مسلم،ج ۳،ص ۲۴ بدون جملهٔ(و با انگشتانش نمی کرد)و آن را در نماز استسقاء ذکر کرده،السّنن الکبری بیهقی،ج ۳،ص ۳۵۸.

۴- (۴۰) الکبیر طبرانی از حدیث ابن عبّاس،المغنی.

۵- (۴۱) مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۵۳۶.

۶- (۴۲) ابن ماجه به شماره ۱۰۴۴؛ابو داود،ج ۱،ص ۲۰۶؛مسلم،ج ۲،ص ۲۹ و الفاظ خبر از اوست و دارای زیادتیهایی است.

را به سر و رویش کشیده باشد.» (۱)در عدّه الدّاعی آمده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به هنگام دعا و تضرّع دستها را بلند می کرد و مانند فقیری بود که درخواست طعام کند.» (۲)ضمن آنچه از طرف خدا به موسی(علیه السلام)وحی شده آمده است:«در پیشگاه من کف دستهایت را از روی ذلّت مانند برده ای که از مولایش کمک بخواهد بگشای،اگر این کار را بکنی مورد ترحّم من قرار خواهی گرفت و من گرامی ترین قدرتمندانم.ای موسی از فضل و رحمت من بخواه چه این ها به دست من است و کسی جز من مالک آنها نیست؛و هنگامی که از من درخواست می کنی بنگر رغبت تو به آنچه نزد من است چگونه است؟ برای هر عمل کننده ای پاداشی است و به ناسپاسها هم در برابر تلاشی که می کنند پاداش داده می شود.» (۳)ابو بصیر از امام صادق(علیه السلام) دربارهٔ دعا و بلند کردن دستها پرسید،امام(علیه السلام)فرمود:

«این بر پنج گونه است،امّا برای پناه بردن به خدا(از شرّ دشمنان)درون دستهایت را به سمت قبله کن،و در دعا برای روزی دستهایت را باز کن و درون آنها را به سمت آسمان بدار.و تبتّل(انقطاع از غیر خدا) کردن با انگشت سبّابه است،و ابتهال بلند کردن دستهاست به طوری که از سرت بگذرد،امّا دعای متضرّع این است که انگشت سبّابه را در برابر رویت بجنبانی و این دعای خیفه(ترس)است.» از محمّد بن مسلم روایت شده که گفته است:از ابی عبد اللّه امام صادق(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«مردی از کنارم گذشت در حالی که من در نمازم با دست چپ دعا می کردم.»آن مرد گفت:ای بنده خدا با دست راستت(دعا کن)«گفتم:ای بنده خدا پروردگار متعال بر این هم حقّی دارد مانند حقّی که بر آن دارد.» و فرمود:«رغبت این است که هر دو دست را بگشایی و درون آنها را آشکار کنی؛

۱- (۴۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۱.

۲- (۴۴) همان مأخذ،ص ۱۳۸؛الکبری بیهقی،ج ۵،ص ۱۱۷ با اختلاف کمی در الفاظ.

۳- (۴۵) العدّه،ص ۱۳۸ و اصل آن در روضهٔ کافی است،ص ۴۶.

رهبت(خوف)این است که دو دست را بگشایی و پشت آنها را ظاهر سازی؛تضرّع آن است که انگشت سبّابه راست را به راست و چپ بجنبانی،و تبتّل جنبانیدن انگشت سبّابه چپ است که آن را به آرامی به سوی آسمان بالا بری و پایین آوری؛و ابتهال این است که دستها و دو ذراع را به سمت آسمان بگشایی؛و ابتهال زمانی است که ببینی اسباب گریه فراهم است.» (۱)از سعید بن یسار نقل شده که گفته است:امام صادق(علیه السلام)درون دو کف دستش را به سمت آسمان باز کرد و فرمود:«این رغبت است»؛و پشت دو دستش را به طرف آسمان کرد و فرمود:«این رهبت است»؛و انگشتانش را به راست و چپ گردانید و فرمود:«این تضرّع است»؛و انگشتانش را بالا ـ می برد و پایین می آورد.و فرمود:«این تبتّل است»؛و دستش را تا برابر رویش به جانب قبله کشید و فرمود:«این ابتهال است»؛ و گفت:ابتهال هنگامی است که اشک جاری شود.در حدیث دیگری است که:

«خضوع و فروتنی در دعا این است که دو دستش را بر شانه هایش بگذارد.» (۲)مؤلّف عده الدّاعی می گوید:حالات مذکور یا مسائلی است تعبّدی که علّت آنها را نمی دانیم،و یا مراد از گشودن دو کف دست در حال رغبت این است که این عمل به حال رغبت کننده در بسط آرزوها و حسن ظنّ و امیدواری او به فضل و کرم حق تعالی نزدیکتر و مناسب تر است،و در حقیقت رغبت کننده خواستهایش را از درگاه خداوند مسألت می کند و دو کف دستهایش را می گشاید تا احسان حقّ تعالی در آنها قرار گیرد.

مقصود از قرار دادن پشت دو کف دست به سمت آسمان در حال رهبت این است که با زبان ذلّت و حقارت به دانای آشکار و نهان بگوید:من دستم را به سوی تو نگشوده ام بلکه کف دستهایم را بر زمین قرار داده ام،زیرا من در پیشگاهت خوار و ذلیل و از تو شرمنده ام.منظور از حرکت دادن انگشتان به سمت راست و چپ در حال تضرّع این است که به فرزند مرده و مصیبت زده ای تشبّه جوید که پیوسته دستها را به هم

۱- (۴۶) العدّه؛ص ۱۳۹،به نقل از کافی،ج ۲،ص ۴۸۰.
۲- (۴۷) همان مأخذ.

می گرداند و در چهار طرف خود نوحه سر می دهد.مراد از بلند کردن انگشتان و نهادن آنها در تبتّل این است که با توجّه به آن که معنای این واژه انقطاع است برای تحقّق آمال و آرزوهای خود به زبان حال بگوید:من از غیر تو بریده ام و تنها به سوی تو رو آورده ام که تو شایسته الوهیّت و معبودیّتی و فقط با یک انگشت خود می کند تا به وحدانیّت خداوند اعتراف کرده باشد.این که در ابتهال روبه قبله باشد و دو دستش را مقابل صورتش قرار دهد،و یا دستها و بازوهایش را به سوی آسمان بلند کند،یا دستهایش را به قدری بالا برد که از سرش بگذرد بر حسب روایات این نوعی از انواع عبودیّت و اظهار حقارت و ذلّت و کوچکی است،مانند غریقی که دستها و بازوهای لخت خود را بلند می کند و به ذیل رحمت و دامن رأفت او متوسّل می شود،رحمتی که مایه نجات هلاک شوندگان و فریادرس بیچارگان و وسیلهٔ گشایش برای جهانیان است، و این مقامی بزرگ است و بنده بدین مقام نمی رسد،مگر آن که اشکش ریزان شود و آه و ناله اش درهم پیچد،و همچون بندهٔ زبون و خواری باشد که از آمال و آرزوهایش منصرف،و از سؤال و درخواست از دیگران روگردان بوده و پیوسته در خدمت پروردگار بزرگ خود باشد.این که برای اظهار خضوع و فروتنی دو دستش را بر شانه هایش بگذارد برای این است که خود را مانند بنده جنایتکاری بداند که به سوی مولایش برده می شود، در حالی که هوسهایش او را به بند کشیده و بار گناه پاهایش را در کنده و زنجیر کرده و آهسته به زبان حال می گوید:این دستهای من است که بر اثر ستمی که به خود کرده ام و جرأتی که علیه تو روا داشته ام در پیشگاه تو آنها را در غل و زنجیر کرده ام.

۴-آواز خود را نه چندان بلند و نه چندان آهسته کند.

(۱)چه روایت شده است که مردم هنگامی که به همراه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)حرکت می کردند چون به نزدیکی مدینه رسیدند صدا را به تکبیر بلند کردند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ای مردم کسی را که می خوانید کر و یا غایب نیست او میان شما و گردن مرکبهای شماست.» (۱)

۱- (۴۸) سنن ابو داود،ج ۱،ص ۳۵۰؛ترمذی،ج ۱۳،ص ۱۴؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۷۳.

دربارهٔ قول خداوند که فرموده است: وَ لاٰ تَجْهَرْ بِصَلاٰتِکَ وَ لاٰ تُخٰافِتْ بِهٰا (۱)، گفته اند:مقصود از آن دعاست،خداوند زکریّای پیامبرش را در آنجا که فرموده است:

إِذْ نادی رَبَّهُ نِداءً خَفِيًّا (۲)می ستاید،و نیز فرموده است: اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً . (۳)

می گویم:در عدّه الداعی آهستگی در دعا از جمله آداب آن شمرده شده است زیرا آن از ریا بدور است.همچنین مقتضای قول حقّ تعالی است که: اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً ؛و نیز اسماعیل بن همّام از امام ابی الحسن الرّضا(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:

«دعای بنده در پنهانی یک دعاست لیکن برابر هفتاد دعای آشکار می باشد.» (۴)در روایت دیگری آمده است:«دعای پنهانی تو برتر از هفتاد دعاست که آن را آشکار به جا آوری.» (۵)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است که:«خداوند به سه نفر بر فرشتگانش مباهات می کند:کسی که در بیابانی بی آب و علف صبح کند و در این حال اذان و اقامه بگوید و نماز بگزارد.خداوند به فرشتگان می گوید:به بنده ام بنگرید که نماز می گزارد و هیچ کس جز من او را نمی بیند؛پس از آن هفتاد هزار فرشته فرود می آیند و در پشت سرش نماز می گزارند و تا فردای آن روز برایش طلب آمرزش می کنند.و دیگر کسی است که در شب برخیزد و در تنهایی نماز بگزارد و سپس سجده کند و در حال سجده به خواب رود،خداوند می گوید:به بنده ام بنگرید که روح او نزد من و جسدش برای من در سجده است.دیگر مردی است که در حال رزم است یارانش می گریزند و او پایداری می کند و می رزمد تا کشته می شود.» (۶)

۱- (۴۹) اسراء/۱۱۰:و نمازت را زیاد بلند یا آهسته مخوان.

۲- (۵۰) مریم/۳:در آن هنگام که پروردگارش را در خلوتگاه خواند.

۳- (۵۱) اعراف/۵۵:پروردگارتان را از روی تضرّع و در پنهانی بخوانید.

۴- (۵۲) کافی،ج ۲،ص ۴۷۶،چنان که در وافی آمده تفاوت دو روایت در این است که اولی مشعر است بر این که دعای پنهان برابر هفتاد دعای آشکار است و دوّمی افاده زیادتی می کند و این حکم به مساوات و زیادتی در صورتی است که دعای آشکار عاری از ریا و سمعه باشد و گرنه میان آنها هیچ تناسبی وجود نخواهد داشت چنان که در وافی آمده است.

۵- (۵۳) کافی،ج ۲،ص ۴۷۶،چنان که در وافی آمده تفاوت دو روایت در این است که اولی مشعر است بر این که دعای پنهان برابر هفتاد دعای آشکار است و دوّمی افاده زیادتی می کند و این حکم به مساوات و زیادتی در صورتی است که دعای آشکار عاری از ریا و سمعه باشد و گرنه میان آنها هیچ تناسبی وجود نخواهد داشت چنان که در وافی آمده است.

۶- (۵۴) امالی شیخ در حدیث ابی ذرّ؛مستدرک،ج ۱،ص ۱۳.

۵–در دعا با تکلّف و ظاهرسازی سجع به کار نبرد،

(۱)چه دعاکننده باید حالت زاری و تضرّع داشته باشد و این امر با سجع گویی مناسبت ندارد.دربارهٔ قول خداوند متعال که:

اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ گفته اند مقصود خودنمایی در به کار بردن سجع است.

می گویم:در عدّه الدّاعی آمده است:از جملهٔ شرائط دعا این است که حرام یا قطع رحم یا چیزی را که متضمّن کمی حیا و سوء ادب باشد درخواست نکند،وی می گوید:

مفسّران دربارهٔ قول خداوند متعال: اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً گفته اند مراد با خشوع و تذلّل و پنهانی دعا کردن است،و: إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ بدين معناست که در دعا از حدّ تجاوز نشود.فی المثل دعاکننده مقام پیامبران را از خدا نخواهد.امیر مؤمنان(علیه السلام) فرموده است:«ای دعاکننده چیزی را که انجام نشدنی و یا حلال نیست درخواست مکن.»و نیز فرموده است:«هر کس بیش از مقدار خود درخواست کند مستحقّ محرومیّت است.» (۱)غزّالی می گوید:سزاوارتر این است که به دعاهای مأثور بسنده کند،چه اگر در دعا از این حدّ تجاوز کند ممکن است چیزی را از خدا بخواهد که به مصلحت او نباشد،و همه نمی توانند خوب دعا کنند.از این رو در اخبار و احادیث آمده که در بهشت نیز به عالمان نیاز است،زیرا به بهشتیان گفته می شود که بخواهید و آنها نمی دانند چه بخواهند تا آنگاه که عالمان به آنها بیاموزند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«در دعا از سجع بپرهیزید.کافی است که هر کدام از شما بگوید:اللّهم إنّی أسألك الجنه و ما قرّب الیها من قول و عمل و أعوذ بک من النّار و ما قرّب الیها من قول و عمل.» (۲)

ص:۴۰۳

۱- (۵۵) گفتار عدّه الداعی در اینجا به پایان می رسد.ص ۱۱۰.

۲- (۵۶) من به حدیثی با این عبارت دست نیافتم.بخاری در صحیح خود ج ۸،ص ۹۲ از ابن عبّاس روایت کرده که گفته است:از به کار بردن سجع در دعا بپرهیز،چه من در روش صحابه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دقّت کردم آنها از آن دوری می کردند.دعا در سنن ابن ماجه شماره ۳۸۴۶؛مستدرك حاکم،ج ۱،ص ۵۲۲.

در خبر آمـده است:«بزودی گروهی خواهنـد آمد که در دعا و وضوء از حدّ تجاوز می کنند.» (۱)برخی از بزرگان گفته اند:با زبان ذلّت و خواری دعا کن نه با فصاحت و زبان آوری.گفته می شود:دعای عالمان و ابـدال از هفت کلمه تجاوز نمی کنـد و یا کمتر از آن است،و گواه این مطلب آخر سوره بقره است.خداونـد در هیـچ جا خبر نـداده که دعای بنـدگانش از این انـدازه بیشتر بوده است.

و بدان که منظور از سـجع کلام مصـنوع و متکلّفانه است،چه این نوع سـخن با تذلّل و تضرع مناسبت ندارد،و گرنه در دعاهای مـأثور از پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)کلمـات هم وزن فراوان است لیکن متکلّفانه نیست،ماننـد قول آن حضـرت:«أسألك الأمن يوم الوعيد، و الجنّه يوم الخلود مع المقرّبين الشّـهود،و الرّكع السّجود،و الموفين بالعهود،انّك رحيم و دود،و أنت تفعل ما تريد» (۲)و نظایر این ها و بنابراین باید به دعاهای مأثور بسنده کرد و یا با زبان تضرّع بدون سجع و تکلّف از خدا درخواست و مسألت کرد،زیرا آنچه محبوب می باشد زاری و تضرّع است.

۶-با فروتنی و زاری و ترس دعا کند.

(۱)خداونـد فرموده است: إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَ يَـدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً (۳)؛و نیز: اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَـرُّعاً وَ خُفْيَةً .پیامبر خـدا (صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگـاه خداونـد بنـده ای را دوست بـدارد او را مبتلاـ می کنـد تا زاری و تضـرّع او را بشنود.» (۴)می گـویم:پیش از این مکرّر به این موضـوع کرده ایم.در دعاهـای اهـل بیت(علیه السـلام)آمـده است:و لاـ ينجيني منك إلّا التضرّع إليك (۵)؛یعنی خداوندا!مرا از تو نجات نمی دهد جز زاری و تضرع به پیشگاه تو.

ص:۴۰۴

۱- (۵۷) سنن ابن ماجه،شماره ۳۸۶۴؛ابو داود،ج ۱،ص ۲۲.
۲- (۵۸) صحیح ترمذی،ج ۱۲،ص ۳۰۳ در حدیثی طولانی.
۳- (۵۹) انبیاء/۹۱:آنها در نیکیها سرعت می کردند و از روی رغبت و رهبت(امید و بیم)ما را می خواندند.
۴- (۶۰) الشعب بیهقی،الفردوس دیلمی از ابی هریره،الجامع الصغیر باب همزه.
۵- (۶۱) صحیفه سجّادیه دعای چهل و هشتم که در روز اضحی و جمعه خوانده می شود.

در آنچه از سوی خدا به موسی(علیه السلام)وحی شده آمده است:«ای موسی!هنگامی که مرا می خوانی ترسان و بیمناک باش و پیشانی بر خاک نه و با گرامی ترین اعضای بدنت برایم سجده کن؛و آنگاه که در پیش روی من می ایستی خوار و متواضع باش؛و زمانی که با من مناجات می کنی با دلی ترسان مناجات کن.» (۱)به عیسی(علیه السلام)وحی فرمود:«ای عیسی!همچون غریق اندوهگینی که هیچ فریادرسی برای او نباشد مرا بخوان.ای عیسی!دلت را برای من خوار گردان،و در خلوت مرا بسیار یاد کن،و بدان خشنودی من در این است که نسبت به من فروتنی کنی، و در این امر زنده باش و مرده مباش و آواز اندوهناک خود را به من بشنوان.» (۲)

۷-از روی جزم و قطع دعا کند

(۱) و به اجابت یقین و به آن امید صادق داشته باشد.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه یکی از شما دعا کند نگوید:خدایا اگر خواستی مرا بیامرز،خدایا اگر خواستی به من رحم کن بلکه باید بطور قطع درخواست کند،چه خدا را وادار کننده ای نیست.» (۳)و نیز فرموده است:«هرگاه یکی از شما دعا کند باید آنچه را می خواهد بزرگ باشد،زیرا برای خداوند هیچ چیزی بزرگ نیست.» (۴)و نیز:«خداوند را بخوانید و یقین به اجابت داشته باشید.و بدانید خداوند دعای دل غافل را اجابت نمی کند.» (۵)می گوییم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هنگامی که دعا می کنی گمان کن که حاجتت بر در خانه است.» (۶)و نیز از آن حضرت روایت شده است:«خداوند دعای دل غافل را اجابت

۱- (۶۲) کافی،ج ۸،ص ۴۴.

۲- (۶۳) کافی،ج ۸،ص ۱۳۸ و ۱۴۱،و در آن آمده است:«ای عیسی!دلت را برایم پاکیزه کن.»

۳- (۶۴) ابن ماجه به شماره ۳۸۵۴؛بخاری،ج ۸،ص ۹۲ از ابی هریره.

۴- (۶۵) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۶۴.

۵- (۶۶) ترمذی،ج ۱۳،ص ۲۲،و گفته است حدیث شگفتی است.

۶- (۶۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۳،شماره ۱ تا ۳.

نمی کند؛پس هرگاه دعا می کنی دلت را متوجّه او کن و یقین به اجابت داشته باش.» (۱)و نیز فرموده است:«هرگاه خدا را می خوانی با دل رو به سوی او کن و بر این گمان باش که حاجتت بر در خانه است.» (۲)و نیز فرموده است:«هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)طلب باران کرد و به اندازه ای باران آمد که گفتند بیم غرق شدن است.آن حضرت با دستش ای کرد و گفت:خدایا باران را به اطراف ما بفرست و بر ما نفرست.در این موقع ابرها پراکنده شدند.مردم عرض کردند:ای پیامبر خدا یک بار دیگر برای ما طلب باران کردی امّا باران بر ما نبارید و این بار که طلب باران فرمودی بر ما بارید فرمود:من در آن بار که دعا کردم نیّت آن را نداشتم سپس که دعا کردم برای آن نیّت کردم.» (۳)

۸-در دعا اصرار و پافشاری و سه بار آن را تکرار کند.

(۱)ابن مسعود گفته است:

پیامبر(صلی الله علیه و آله)هنگامی که دعا می کرد سه بار آن را تکرار می فرمود،و چون درخواست می کرد سه بار آن را تکرار می کرد. (۴)باید اجابت را دیر نداند،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:دعای کسی از شما به اجابت می رسد که شتاب نکند و نگوید:دعا کردم به اجابت نرسید؛و چون دعا کند باید از خداوند زیاد بخواهد،چه شخص کریم و بسیار بخشنده ای را برای حاجت خود می خواند. (۵)

یکی از پیشینیان گفته است:من بیست سال است خداوند را برای حاجت خود می خوانم و اجابتم نکرده است؛و من امید اجابت دارم؛و از خداوند خواسته ام که مرا توفیق دهد تا آنچه را برایم سودی ندارد ترک گویم.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه یکی از شما چیزی از خداوند درخواست

۱- (۶۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۳،شماره ۱ تا ۳.

۲- (۶۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۳،شماره ۱ تا ۳.

۳- (۷۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۴،شماره ۵.

۴- (۷۱) این حدیث مورد اتّفاق شیعه و سنّی است و در صحیح بخاری و مسلم از ابن مسعود روایت شده است؛سنن ابو داود،ج ۱،ص ۳۴۹،ابن سنّی در اعمال روز و شب ص ۹۹ بدین گونه:پیامبر(صلی الله علیه و آله)دوست می داشت که سه بار دعا را تکرار کند و سه بار استغفار بگوید.

۵- (۷۲) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۹۲؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۸۷؛ترمذی،ج ۱۲،ص ۲۷۶.

کنـد چون به اجابت رسـد بگویـد:الحمـد للّه الّذی بنعمته تتم الصّالحات،و اگر در اجابت تأخیر شود بگوید:الحمد للّه علی کلّ حال.» (۱)می گویم:از طریق خـاصّه(شـیعه)کافی از امام باقر(علیه السـلام)روایت کرده که فرموده است:«به خـدا سوگنـد بنـده مؤمن چون برای حاجتش در پیشگاه الهی الحاح و پافشاری کنـد خداوند حاجتش را روا می سازد»؛و در روایت دیگری آمده است:«خداوند اجابت می کند»،و واژه مؤمن در آن حذف شده است. (۲)

از امام صادق(علیه السـلام)نقل شده«چون بنده مؤمن دعا کند،خداوند در کار حاجت اوست مادام که شـتاب نورزد.» (۳)و نیز فرموده است:«بنـده اگر شـتاب ورزد و برای حـاجت خود به پـاخیزد،خداونـد می فرمایـد:آیـا بنـده مؤمن من نمی دانـد که من برآورندهٔ حوایجم؟» (۴)از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«خدای عزّ و جلّ خوش ندارد مردم در انجام حاجات خود به همدیگر اصـرار کنند،لیکن آن را نسبت به خودش دوست می دارد،چه خداوند دوست دارد که از او بخواهند و از آنچه در نزد اوست طلب کنند.» (۵)و نیز از آن حضـرت نقل شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند رحمت کند بنده ای را که حاجتی را از خدا طلب کند و در دعای خود اصـرار ورزد خواه اجابت شود یا نشود.سپس این آیه را تلاوت فرمود: وَ أَدْعُوا رَبِّی عَسی أَلاّ أَکُونَ بِدُعاءِ رَبِّی شَقِیًّا. (۶)

در عدّه الدّاعی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«خداوند بندهٔ درخواستگر

ص:۴۰۷

۱- (۷۳) مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۴۹۹؛الدّعوات بیهقی از ابی هریره با سندی ضعیف؛الجامع الصّغیر.

۲- (۷۴) همان مأخذ،ج ۲،۴۷۵،شماره ۵.

۳- (۷۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۴،شماره ۱ و ۲.

۴- (۷۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۴،شماره ۱ و ۲.

۵- (۷۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۵،شماره ۴ و ۶.

۶- (۷۸) آیه در سوره مریم/۴۸:...و پروردگارم را می خوانم و امیدوارم دعایم در پیشگاه پروردگارم بی پاسخ نماند.

الحاح کننده را دوست می دارد.»در کتب پیشین آمده است:«از دعا کردن خسته مشو چه خداوند از اجابت خسته نمی شود.» (۱)در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«بنده دعا می کند خداوند به دو فرشته می فرماید من دعایش را اجابت کردم،لیکن حاجتش را نگهدارید،زیرا دوست دارم آوازش را بشنوم.و نیز بنده ای دعا می کند و خداوند می فرماید:در برآوردن حاجتش شتاب کنید که آوازش را خوش ندارم.» (۲)و نیز از آن حضرت روایت شده است:«مؤمن پیوسته در حال خیر و خوبی و امیدواری به رحمت خداست مادام که شتاب نورزد تا نومید نشود و ترک دعا نکند.

عرض کردم:چگونه شتاب می کند؟فرمود:این که بگوید من از فلان وقت تاکنون دعا می کنم و نمی بینم اجابت شود.» (۳)و نیز فرموده است:«مؤمن برای حاجتی که دارد دعا می کند،خداوند می فرماید:

اجابتش را به تأخیر اندازید به خاطر شوقی که به آواز و دعای او دارم،و چون روز قیامت شود خداوند می فرماید:ای بندهٔ من تو مرا خواندی و من اجابت دعایت را به تأخیر انداختم،و اکنون ثواب تو چنین و چنان است.» (۴)

۹-دعا را با ذکر خدا آغاز کند

(۱) و ابتدا به سؤال نکند.سلمه بن اکوع گفته است:

هیچ گاه نشنیدم پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دعا را آغاز کند،جز این که آن را با گفتن سبحان ربّی العلیّ الأعلی الوهّاب شروع می کرد. (۵)

در خبر از آن حضرت نقل شده که فرموده است:«هرگاه از خداوند حاجتی بخواهید آن را با صلوات بر من آغاز کنید،چه خداوند گرامی تر از آن است که دو حاجت

ص:۴۰۸

۱- (۷۹) آیه در سوره مریم/۴۸:...و پروردگارم را می خوانم و امیدوارم دعایم در پیشگاه پروردگارم بی پاسخ نماند.
۲- (۸۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۸۹،شماره ۳.
۳- (۸۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۰،شماره ۸ و ۹.
۴- (۸۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۰،شماره ۸ و ۹.
۵- (۸۳) مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۴۸۹،صحیح الاسناد گفته است:در زمره راویان این حدیث عمر بن راشد یمانی است که جمهور او را ضعیف دانسته اند.

از او خواسته شود،یکی را برآورد و دیگری را ردّ کند.» (۱)این خبر را ابو طالب مکّی روایت کرده است.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)عدّه الداعی از حارث بن مغیره روایت کرده که گفته است شنیدم ابی عبد اللّه(علیه السلام)می فرمود:«بپرهیزید از این که چیزی از حوایج دنیا از خدا بخواهید،جز این که آن را با مدح و ثنای پروردگار و صلوات بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)آغاز و سپس حاجت خود را درخواست کنید.» (۲)امام(علیه السلام)فرمود:«مردی به مسجد درآمد و دو رکعت نماز خواند سپس حاجت خود را از خدا خواست،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:این بنده در درخواست از پروردگارش شتاب کرد.مرد دیگری آمد و دو رکعت نماز گزارد سپس خدا را سپاس گفت و بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)درود فرستاد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«بخواه تا به تو داده شود.» (۳)محمد بن مسلم روایت کرده که ابی عبد اللّه(علیه السلام)فرموده است:«در کتاب امیر مؤمنان(علیه السلام)است که ستایش خداوند و صلوات بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پیش از درخواست حاجت است و هنگامی که خدا را می خوانی نخست او را تمجید و ستایش کن»،عرض کردم:چگونه او را تمجید کنم؟فرمود:«می گویی:یا من هو أقرب الیّ من حبل الورید،یا من یحول بین المرء و قلبه،یا من هو بالمنظر الأعلی،یا من لیس کمثله شیء.» (۴)معاویه بن عمّار از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده که فرموده است:«در دعا نخست مدح و ثنای الهی و سپس اقرار به گناهان و پس از این ها مسألت و درخواست است،به خدا سوگند بنده از گناه بیرون نمی آید،مگر این که اقرار به آن کند.» (۵)عیص بن قاسم روایت کرده است که ابی عبد اللّه(علیه السلام)فرمود:«هرگاه کسی از شما

ص:۴۰۹

۱- (۸۴) ظاهرا از کتاب قوت القلوب نقل شده و از آن نسخه ای نزد من نیست.

۲- (۸۵) همان مأخذ،ص ۱۱۴،کافی،ج ۲،ص ۴۸۴.

۳- (۸۶) همان مأخذ،از کافی،ج ۲،ص ۴۸۵.

۴- (۸۷) همان مأخذ از کافی،ج ۲،ص ۴۸۴.

۵- (۸۸) همان مأخذ از کافی،ج ۲،ص ۴۸۴.

حاجتی دارد پروردگار را ستایش کند و سپاس گوید،چه کسی که از سلطان حاجتی می خواهد بهترین سخنی را که در توان اوست برای او آماده می کند.بنابراین به هنگام درخواست حاجت خداوند عزیز جبار را تمجید و ستایش کنید و او را مدح و ثنا گویید.

سپس می گویی:یا أجود من أعطی و یا خیر من سئل،و یا أرحم من استرحم،یا واحد یا أحد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا أحد،یا من لم یتّخذ صاحبه و لا ولدا یا من یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و یقضی ما أحبّ،یا من یحول بین المرء و قلبه،یا من هو بالمنظر الأعلی،یا من لیس کمثله شیء یا سمیع یا بصیر.»و نامهای خداوند را زیاد بر زبان جاری کن و نامهای او بسیارند و همچنین بر محمّد(صلی الله علیه و آله)و خاندان او صلوات بفرست و بگو:اللّهم أوسع علیّ من رزقک الحلال ما أکفّ به وجهی و أؤدی به عن أمانتی و أصل به رحمی و یکون لی عونا علی الحجّ و العمره.» (۱)هشام بن سالم از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«دعا همواره محجوب است تا آنگاه که دعاکننده بر محمّد(صلی الله علیه و آله)و آل او صلوات بفرستد.» (۲)و نیز از آن حضرت روایت است:«هر کس دعا کند و نام پیامبر(صلی الله علیه و آله)را نبرد آن دعا بر بالای سرش می چرخد و چون نام پیامبر(صلی الله علیه و آله)را ببرد آن دعا بالا می رود.» (۳)و نیز از آن بزرگوار نقل شده که فرموده است:«کسی که به درگاه خداوند حاجتی دارد باید دعایش را با صلوات بر محمّد و آل او شروع کند و سپس حاجتش را بخواهد.و در پایان هم بر محمّد و آل او صلوات بفرستد،زیرا خدای عزّ و جلّ کریم تر از آن است که دو طرف دعا را بپذیرد و وسط آن را واگذارد،چه صلوات بر محمّد و آل او محجوب نیست.» (۴)

۱۰-دیگر ادب باطن است

(۱) و آنچه اساس اجابت دعاست عبارت از:توبه،ردّ مظالم و رو آوردن به خدا با اراده قوی است زیرا این مهم ترین سبب اجابت است،از

۱- (۸۹) همان مأخذ از کافی،ج ۲،ص ۴۸۵.

۲- (۹۰) همان مأخذ از کافی،ج ۲،ص ۴۹۱ و ۴۹۴.

۳- (۹۱) همان مأخذ از کافی،ج ۲،ص ۴۹۱ و ۴۹۴.

۴- (۹۲) همان مأخذ از کافی،ج ۲،ص ۴۹۱ و ۴۹۴.

کعب الاحبار روایت شده که گفته است:در زمان موسی(علیه السلام)قحطی سختی مردم را فرا گرفت،موسی(علیه السلام)به همراه بنی اسرائیل بیرون آمد و برای آنها طلب باران کرد لیکن باران نبارید و سه بار این کار را تکرار کرد همچنان باران نیامد.خداوند به موسی(علیه السلام) وحی فرمود که من دعای شما و آنهایی را که با تو هستند اجابت نمی کنم،زیرا در میان شما سخن چینی است،موسی(علیه السلام)عرض کرد:پروردگارا او کیست تا وی را از میان جمع خود بیرون کنیم،خداوند وحی فرمود:ای موسی!من شما را از سخن چینی منع می کنم و خودم سخن چین باشم؟موسی(علیه السلام)به بنی اسرائیل گفت:شما همگی از سخن چینی توبه کنید و آنها نیز توبه کردند و پس از آن خداوند باران برای آنها نازل فرمود.

سفیان گفته است:چنین شنیده ام که بنی اسرائیل هفت سال دچار قحطی شدند و کار آنها به جایی رسید که مردار را از میان مزبله ها به دست آورده می خوردند و با گوشت کودکان خود سدّ رمق می کردند.و بر کوهها بالا می رفتند و زاری می کردند.

خداوند به پیامبران آنها وحی فرمود:که اگر چندان به سوی من بیایید که قدمهایتان تا زانو کوفته و فرسوده گردد و دستهایتان به اطراف آسمان برسد و زبانتان از کثرت دعا کند گردد من دعای هیچ دعا کننده ای از شما را اجابت نمی کنم،و به هیچ گریه کننده ای از شما رحم نمی ورزم تا آنگاه که مظالم را به اهل آن بازگردانید.آنها فرمانبرداری کردند و حقّ تعالی نیز در همان روز برایشان باران فرستاد.

مالك بن دینار گفته است:بنی اسرائیل را قحطی فرا رسید،و آنها بارها بیرون رفتند و طلب باران کردند.خداوند به پیامبر آنها وحی فرمود به آنان خبر دهد که شما با بدنهای نجس به سوی او بیرون می روید و دستهایی را به سوی او بالا می برید که به خون بی گناهان آلوده است،و شکمهایتان را از حرام پر کرده اید هم اکنون خشم من بر شما شدّت یافته است و جز دوری از من بهره ای ندارید.

ابو الصّدیق ناجی گفته است:سلیمان(علیه السلام)با جمعی برای طلب باران بیرون آمد.

مورچه ای را دید که بر پشت افتاده و دست و پاها را به سوی آسمان بلند کرده و

ص:۴۱۱

می گوید:پروردگارا ما آفریده هایی از آفریدگان توایم و از روزی تو بی نیاز نیستیم به سبب گناهان دیگران ما را نابود مگردان.سلیمان به همراهانش گفت:بازگردید که با دعای دیگران سیرآب می شوید.

اوزاعی گفته است:مردم برای طلب باران بیرون آمدند.بلال بن سعید از میان آنها برخاست و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و سپس گفت:ای گروه حاضران آیا شما به کردار بد خویش اعتراف ندارید:گفتند:بلی،گفت:بار خدایا شنیده ایم که تو فرموده ای:

ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ و ما به اعمال بد خویش اعتراف می کنیم.آیا جز این است که آمرزش تو برای امثال ماست؟خداوندا بر ما ببخشای و رحمت خود را شامل حال ما گردان و ما را سیرآب فرما و دستها را به آسمان بلند کرد و دیگران نیز چنین کردند.در این هنگام باران شروع به باریدن کرد.

به مالک بن دینار گفته شد:برای ما دعا کن،پاسخ داد:شما از دیر آمدن باران نگرانید و من در انتظار سنگ نگرانم.

روایت شده است که عیسی بن مریم(علیه السلام)به صحرا رفت تا طلب باران کند،به جمعی که همراهش بودند گفت:هر کس گناهی را مرتکب شده بازگردد.همگی بازگشتند و با او جز یک مرد باقی نماند.عیسی(علیه السلام)رو به او کرد و گفت:آیا تو را هیچ گناهی نیست؛پاسخ داد:به خدا سوگند هیچ چیزی نمی دانم،جز این که یک روز نماز می گزاردم،زنی از برابر من گذشت با همین چشم خود به او نگریستم،چون او از آنجا ردّ شد انگشتم را در چشمم فروبردم و آن را بیرون کشیده به پشت سر آن زن انداختم.

عیسی(علیه السلام)به او فرمود:دعا کن تا آمین بگوییم،او دعا کرد.ابرها در آسمان ظاهر شد و سپس باریدند و زمینها سیرآب شد.

یحیی بن غسّانی گفته است:در روزگار داود(علیه السلام)مردم دچار قحطی شدند.آنان سه تن از دانشمندان خود را برگزیدند و به بیابان رفتند تا به وسیله آنها از خداوند طلب باران کنند.یکی از آنها گفت:بار خدایا!تو در تورات خود دستور داده ای کسی را که

بر ما ستم کرده است ببخشیم.خداوندا ما بر نفس خود ستم کرده ایم،پس ما را ببخش و دیگری گفت:بار خدایا!تو در تورات خود فرموده ای که ما بردگانمان را آزاد کنیم، خداوندا ما بردگان توایم ما را آزاد فرما.سوّمی گفت:بار الها تو در تورات خود تذکّر داده ای که هرگاه گدایان بر در خانه ما ایستند آنها را نومید باز نگردانیم.خدایا ما گدایان و مسکینان توایم،بر در خانه ات ایستاده ایم دعای ما را ردّ مفرما،در همین هنگام باران بارید.

عطاء سلّمی گفته است:ما دچار خشکسالی شدیم،بیرون آمدیم تا از خداوند طلب باران کنیم.ناگهان در گورستان با سعدون دیوانه روبرو شدیم.او به من نگریست و گفت:ای عطاء امروز روز رستاخیز است یا آنچه در گورهاست برانگیخته شده اند.پاسخ دادم:نه لیکن باران از ما بازداشته شده است و آمده ایم تا از خداوند باران بخواهیم.

گفت:ای عطاء با دلهای زمینی بیرون آمده اید یا با دلهای آسمانی؟گفتم:بلکه با دلهای آسمانی گفت:ای عطاء هیهات!به تقلّب گران بگو تقلّب نکنند چه ناقد و آن که سره را از ناسره جدا می کند بصیر و بیناست.سپس به سوی آسمان نگریست و گفت:ای خدا و ای مولای من شهرهایت را به سبب گناهان بندگانت ویران مکن،به نامهای مکنون و نعمتهای تو همانهایی که موانع آنها را پوشیده داشته است سوگند که آبی گوارا بر ما ببار، آبی که بندگانت را به آن زنده کنی و شهرهایت را بدان سیرآب فرمایی،ای کسی که بر همه چیز توانایی.عطاء گفت:هنوز گفتارش به پایان نرسید که رعد و برق در آسمان ظاهر شد و باران مانند آبی که از دهانهٔ مشک سرازیر شود باریدن گرفت.در این هنگام او برگشت و می گفت:

أفلح الزاهدون و العابدون إذ لمولاهم اجاعوا البطونا (۱)

أسهروا الاعین العلیله حبّا فانقضی لیلهم و هم ساهرونا (۲)

شغلتهم عباده اللّه حتّی قیل فی النّاس إنّ فیهم جنونا (۳)

ص:۴۱۳

۱- (۹۳) زاهدان و عابدان رستگار شدند زیرا به خاطر او شکمهایشان را خالی نگهداشتند.

۲- (۹۴) چشمان دردمند خود را به خاطر دوستی او بی خوابی دادند و شبهایشان را بیدار بسر بردند.

۳- (۹۵) عبادت الهی آنها را به خود مشغول کرد تا آنجا که در میان مردم گفته شد آنها را دیوانگی فرا گرفته است.

ابن مبارک گفته است:در سالی که در مدینه قحطی سختی بود به آنجا وارد شدم.

مردم برای طلب باران از شهر بیرون می رفتند و من هم با آنها همراه شدم.ناگهان غلام سیاهی را دیدم در حالی که دو پارچه کتان در بر کرده یکی را شلوار خود ساخته و دیگری را بر دوش انداخته است آمد و در کنارم نشست و شنیدم می گفت:بار الها کثرت گناهان و کردار زشت بندگان چهره ها را در پیشگاه تو کهنه و کریه ساخته است.خدایا باران آسمان را از ما بازداشته ای تا بدین وسیله ما را تنبیه و مجازات کنی،ای بردبار صاحب وقاری که بندگانت جز نیکی از تو انتظار ندارند،همین ساعت همین ساعت آنها را سیرآب گردان،پیوسته السّاعه السّاعه می گفت تا آسمان به ابر پوشیده شد و باران از هر سو باریدن گرفت.ابن مبارک گفته است:من نزد فضیل رفتم،او گفت تو را اندوهگین می بینم؟پاسخ دادم:دیگری بر ما سبقت گرفت و بی ما دوستی او را یافت،و داستان را برای او گفتم.فضیل نعره ای زد و بی هوش بر زمین افتاد.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)از اهل بیت(علیه السلام)روایت شده است:«از جمله مواعظی که خداوند به عیسی بن مریم(علیه السلام)فرمود این است:ای عیسی به ستمگران بنی اسرائیل بگو چهره هایتان را شسته و دلهایتان را چرکین و آلوده کرده اید،آیا به من مغرور و یا بر من گستاخ شده اید؟برای مردم دنیا خود را خوش بو می کنید در حالی که درون شما در پیش من به منزلۀ مرداری گندیده است.گویا شما گروهی مردگانید.ای عیسی(علیه السلام)به آنها بگو از کسبهای حرام دست بازدارید،و در برابر دشنام گویی ناشنوا باشید،و با دل به سوی من رو آورید،چه من خواهان صورت ظاهر شما نیستم،ای عیسی!به ستمگران بنی اسرائیل بگو در حالی که شما اموال حرام را در آغوش دارید و بتها را در خانه هایتان نگه می دارید مرا نخوانید زیرا من سوگند خورده ام که هر کس از شما مرا بخواند اجابتش کنم و اجابت خود را نسبت به آنها لعنت برای آنان قرار دهم تا متفرّق و پراکنده شوند.» (۱)

۱- (۹۶) عدّه الدّاعی پایان باب سوّم،ص ۱۰۲.

از پیامبر خـدا(صـلی الله علیـه و آلـه)نقـل کرده انـد کـه فرمـوده اسـت:«بـه مـن وحی شـد کـه ای برادر رسولاـن و ای برادر انذارکنندگان قوم خود را انذار و هشدار ده که داخل خانه ای از خانه های من،و وارد بر هیچ بنده ای از بندگان من نشوند که بر ذمّـِه یکی از آنهـا مظلمه را باشـد،زیرا مـادام که در پیشـگاه من به نمـاز می ایسـتد او را لعن می کنم تـا آنگـاه که مظلمه را برگرداند در این هنگام(که مظلمه را رد کرده)من گوش اویم،همان گوشـی که با آن می شـنود،و چشم اویم،همان چشمی که با آن می بینـد،و از جملهٔ دوسـتان و برگزیدگان من می باشد و با پیامبران و صدّیقان و شـهیدان در بهشت همسایه من خواهد بود.» [(۱)](#)از امیر مؤمنان(علیه السـلام)روایت شده که فرموده است:«خداوند به عیسی(علیه السلام)وحی فرمود که به بنی اسرائیل بگو:به خانه ای از خانه های من جز با چشـمانی فروهشـته و دلهایی پاک و دستهایی پاکیزه وارد نشوید؛و آنان را آگاه کن که من دعای هیچ یک از آنها و هیچ کس از آفریدگان را که نزد او مظلمه ای باشد اجابت نمی کنم.» [(۲)](#)در حدیث قدسی آمده است:«از تو دعا و از من اجابت است.و هیچ دعایی جز دعای خورندهٔ حرام از من محجوب نیست.» از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده است:«کسی که می خواهد دعایش به اجابت برسد کسب و کار و طعام خود را پاکیزه بدارد»؛و در پاسخ کسی که گفت:دوست دارم دعـایم به اجـابت برسـد فرمود:«معـاش خود را پاکیزه بـدار و حرام به شـکم خود وارد مکن.» [(۳)](#)از امام صادق(علیه السـلام)روایت است:«هر کس شاد می شود که دعایش به اجابت برسـد بایـد طعام و کسب خود را حلال و پاکیزه کند.» [(۴)](#)و نیز فرموده است:«ترک یـک لقمه حرام در نزد خداونـد محبوب تر از دو هزار رکعت نمـاز مسـتحبّی است؛و ترک یک ششم درهم حرام در پیشگاه خداوند برابر هفتاد حجّ مقبول است.» [(۵)](#)

۱- (۹۷) عده الدّاعی پایان باب سوّم،ص ۱۰۲.

۲- (۹۸) عده الدّاعی پایان باب سوّم،ص ۱۰۲.

۳- (۹۹) عده الدّاعی پایان باب سوّم،ص ۱۰۲.

۴- (۱۰۰) عده الدّاعی پایان باب سوّم،ص ۱۰۲.

۵- (۱۰۱) عده الدّاعی پایان باب سوّم،ص ۱۰۲.

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده که فرموده است:«اگر آن قدر نماز بگزارید که مانند میخ لاغر شوید،و روزه بگیرید تا مانند گوژپشتان شوید خداوند از شما نمی پذیرد جز آن که دارای تقوایی بازدارنده باشید.» (۱)و نیز فرموده است:«عبادت با خوردن حرام مانند ساختمان کردن بر روی شنزار است؛»و گفته شده:«بر روی آب است.» (۲)و نیز:«با عمل نیک همان مقدار دعا کافی است که نمک برای طعام کافی است.» (۳)همهٔ این احادیث را کتاب عدّه الدّاعی روایت کرده و من از آن کتاب و جز آن ده آداب دیگر برای دعا اضافه بر آنچه غزّالی ذکر کرده به شرح زیر استفاده و استخراج کرده ام.

۱-نام حاجت را بردن.ابو عبد اللّه فرّاء از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده است:

«خداوند می داند بنده اش هنگامی که دعا می کند چه می خواهد لیکن دوست دارد که حوایج به درگاهش شرح داده شود.» (۴)از کعب الاحبار نقل شده که در تورات نوشته شده است:ای موسی!من از آفریدگانم غافل نیستم لیکن دوست دارم آواز دعای بندگانم را به فرشتگانم بشنوانم و ملائکهٔ نگهبان تقرّب فرزندان آدم را به من ببینند،با در نظر گرفتن این که من آنها را در وصول به این تقرّب توان داده و اسباب آن را برایشان فراهم ساخته ام.

۲-تعمیم در دعا،ابن قدّاح از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«هرگاه کسی از شما دعا کند برای عموم دعا کند که آن دعا به اجابت نزدیکتر است.» (۵)۳-اجتماع در دعا،خداوند متعال فرموده است: وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ

۱- (۱۰۲) عدّه الدّاعی پایان باب سوّم،ص ۱۰۲.

۲- (۱۰۳) عدّه الدّاعی پایان باب سوّم،ص ۱۰۲.

۳- (۱۰۴) عدّه الدّاعی پایان باب سوّم،ص ۱۰۲.

۴- (۱۰۵) کافی،ج ۲،ص ۴۷۶.

۵- (۱۰۶) همان مأخذ،ص ۴۸۷.

(۱)؛و نیز دستور داد که برای مباهله اجتماع کنند.

ابو خالد روایت کرده که ابو عبد اللّه(علیه السلام)فرموده است:هرگاه چهل نفر مرد نزد هم اجتماع کنند و در امری خداوند را بخوانند حقّ تعالی دعای آنها را مستجاب می کند؛و اگر چهل نفر نبودند و چهار نفر بودند ده بار خدا را بخوانند خداوند دعایشان را اجابت می کند؛و چنانچه چهار نفر نباشند و یک نفر باشد چهل بار خدا را بخواند خداوند عزیز جبّار دعایش را مستجاب می کند.» (۲)عبد الأعلی از آن حضرت روایت می کند:«هرگاه چهار گروه گرد هم آیند که برای مطلبی به درگاه خدا دعا کنند جز این نیست که با اجابت آن دعا از هم جدا می شوند.» (۳)علیّ بن عقبه از مردی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که آن حضرت فرموده است:«هرگاه امری پدرم را اندوهگین می ساخت زنان و کودکان را جمع می کرد،سپس دعا می کرد و آنها آمین می گفتند.» (۴)سکونی از آن حضرت روایت کرده است که:«دعاکننده و آمین گو در ثواب شریکند.» (۵)۴-گریستن در حال دعا.در عدّه الدّاعی (۶)آمده است که آن مهم ترین آداب دعا و بالاترین حالات آن است،زیرا:

اوّلا-گریه دلالت بر رقّت قلب دارد و رقّت دل نشانهٔ اخلاصی است که موجب استجابت دعاست.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هرگاه بدنت لرزید و چشمت گریست و قلبت ترسید پس بگیر،بگیر که حاجتت نزدیک و به تو توجهی شده است.» (۷)و نیز همان طوری که در حدیث آمده خشکی چشم ناشی از قساوت دل و

۱- (۱۰۷) کهف/۲۸:با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می خوانند.

۲- (۱۰۸) کافی،ج ۲،ص ۴۸۷.

۳- (۱۰۹) کافی،ج ۲،ص ۴۸۷.

۴- (۱۱۰) کافی،ج ۲،ص ۴۸۷.

۵- (۱۱۱) کافی،ج ۲،ص ۴۸۷.

۶- (۱۱۲) عدّه الدّاعی،ص ۱۱۹.

۷- (۱۱۳) کافی،ج ۲،ص ۴۷۸.

گویای دوری از رحمت خداست.از جملهٔ چیزهایی که خداوند به موسی وحی فرمود این است:ای موسی!آرزوهایت را در دنیا دراز مکن تا دلت سخت نشود،و سخت دل از من دور است» (۱)؛و نیز دعای سخت دل مردود است.چه امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«خداوند دعای سخت دل را نمی پذیرد.» (۲)ثانیا-گریه دلالت بر انقطاع از خلق و زیادی خشوع نسبت به خالق دارد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد نوایی از حزن و اندوه در دل او برقرار می کند،چه خداوند هر دل اندوهگین را دوست می دارد،و کسی را که از خوف خدا بگرید هرگز وارد دوزخ نمی کند،مگر آن که شیر به پستان باز گردد،و هرگز غبار جهاد در راه خدا و دود جهنّم در بینی مؤمن جمع نمی شود،و هرگاه خداوند بنده ای را دشمن بدارد نوای خنده ای در دلش قرار می دهد،و خنده دل را می میراند،و اللّه لا یحبّ الفرحین.» (۳)ثالثا-گریه موافق با اوامر حقّ تعالی و سفارشهایی است که به پیامبرانش کرده در آنجا که فرموده است:«ای عیسی!از چشمانت اشک و از دلت خوف و خشیت به من ببخش.» (۴)و به موسی(علیه السلام)فرموده است:«در هنگامی که با من مناجات می کنی با خوفی برخاسته از دلی بیمناک با من مناجات کن...»تا آنجا که می گوید:«از کثرت گناهان مانند کسی که از دشمنش بگریزد به من فریاد زن.» (۵)رابعا-در گریه ویژگیها و ثوابهایی است که در دیگر طاعات یافت نمی شود، سپس صاحب عدّه اخبار بسیاری را در فضیلت گریستن به هنگام دعا نقل کرده که شاید

۱- (۱۱۴) کافی،ج ۲،ص ۳۲۹.

۲- (۱۱۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۷۵.

۳- (۱۱۶) ارشاد دیلمی صدر حدیث در باب حزن،و تمام آن در باب گریه از خوف خدا.و خداوند شادمندان را دوست نمی دارد.

۴- (۱۱۷) امالی شیخ،مستدرک حاکم،ج ۲،ص ۲۹۴؛تحف العقول ابن شعبه بطور مرسل،ص ۵۰۱؛کافی کلینی،ج ۸،ص ۱۴۱ بطور مسند.

۵- (۱۱۸) کافی،ج ۸،ص ۴۲.

در جای دیگری از این کتاب آنها را ذکر کنیم.

پس از این گفته است:اگر گریه بر تو دست ندهد خود را به گریه وادار کن،چه امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«و اگر تو را گریه ای نیست خود را به گریه وادار کن.» (۱)از سعید بن یسار نقل شده که گفته است:به ابی عبد اللّه(علیه السلام)عرض کردم:آیا اگر در دعا گریه به من دست ندهد خود را به گریه وادار کنم؟فرمود:«آری هر چند به اندازه سر مگسی باشد.» (۲)از ابی حمزه روایت است که ابی عبد اللّه(علیه السلام)به ابی بصیر فرمود:«اگر از وقوع امری بیمناک شدی و یا حاجتی داشتی ابتدا خداوند را به گونه ای که سزاوار اوست حمد و ثناگو و سپس بر پیامبرش صلوات بفرست و خود را به گریه وادار کن اگر چه به اندازه سر مگسی باشد.پدرم می فرمود:نزدیک ترین حالات بنده به پروردگار عزّ و جلّ زمانی است که در سجده و گریان باشد.» (۳)و نیز از آن حضرت نقل شده است:«اگر گریه ات نمی آید خود را به گریه وادار کن که اگر به اندازۀ سر مگسی اشک بریزی به به(خوشا به حالت).» (۴)۵-اعتراف به گناه پیش از اظهار حاجت.این امر نیز گویای گسستن از خلق و پیوستن به حقّ و فروتنی نفس است«و کسی که برای خدا فروتنی کند خداوند مرتبۀ او را بلند می گرداند»؛«و خدا در نزد دلهای شکسته است.»روایت شده است:«عابدی هفتاد سال خداوند را عبادت کرد در حالی که روزها را روزه می داشت و شبها را به عبادت بسر می برد.از خداوند حاجتی خواست،لیکن حاجتش برآورده نشد.او خطاب به نفس خویش کرد و گفت:از تو بدبختم اگر در تو خیری بود حاجتت برآورده شده بود.در این هنگام خداوند فرشته ای بر او فروفرستاد و گفت:ای فرزند آدم لحظه ای که در آن خود را نکوهش و تحقیر کردی بهتر از عبادتهای گذشته توست.» از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«هرگاه در یکی از شما رقّت دل

۱- (۱۱۹) کافی،ج ۲،ص ۴۸۳.

۲- (۱۲۰) کافی،ج ۲،ص ۴۸۳.

۳- (۱۲۱) کافی،ج ۲،ص ۴۸۳.

۴- (۱۲۲) کافی،ج ۲،ص ۴۸۳.

حاصل شود دعا کند،زیرا دل تا پاک نشود رقّت پیدا نمی کند.» (۱)و بسا همین رقّت قلب سبب گریه و ریزش اشک شود،که این خود یکی از آداب دعاست؛و در فوائد این ادب همین بس که سبب ادب دیگر است.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:جز این نیست که در دعا نخست مدح و ثنای الهی و سپس اقرار به گناه و پس از آن اظهار حاجت است.

به خدا سوگند هیچ بنده ای جز به اقرار،از گناه بیرون نرفته است.» (۲)آنچه در ادب دهم ذکر شده است بر این ادب نیز دلالت دارد و این قریب به آن است.

۶-رو آوردن به خدا از ته دل،کسی که به تو رو نیاورده استحقاق آن را ندارد که به او رو آوری،چنان که اگر کسی که می دانی از سخن گفتن با تو غفلت کرده و از پاسخگویی به تو اعراض داشته با تو به سخن درآید شایسته آن است که با او سخن نگویی و از پاسخ دادن به او روی گردانی.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که بخواهد منزلت خود را نزد خدا بداند بنگرد که منزلت خداوند نزد او چگونه است،زیرا خداوند بنده را در جایگاهی قرار می دهد نظیر جایگاهی که بنده خدا را در نفس خویش در آن جایگاه فرود آورده است.» (۳)امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«خداوند دعای دل غافل را نمی پذیرد.» (۴)سیف بن عمیره از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هرگاه خدا را بخوانی از ته دل به او رو بیاور.» (۵)در آنچه خداوند به عیسی(علیه السلام)وحی فرموده آمده است:«جز در حال تضرّع و زاری و یکی کردن فکر خود مرا مخوان چه هر وقت مرا بخوانی به همان گونه تو را

۱- (۱۲۳) کافی،ج ۲،ص ۴۷۷.

۲- (۱۲۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۸۴.

۳- (۱۲۵) عدّه الداعی،ص ۱۲۷؛مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۴۹۵ از پیامبر(صلی الله علیه و آله).

۴- (۱۲۶) کافی،ج ۲،ص ۴۷۳.در بعضی نسخه هاست(دعای بندهٔ غافل).

۵- (۱۲۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۱.

اجابت می کنم.» (۱)غزّالی این ادب را با آداب دهگانه ای که ذکر کرده بیان داشته است و سزاوار بود که آن را ادب جداگانه ای قرار می داد.

۷-تقدّم در دعا پیش از بروز حاجت،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به ابی ذرّ فرمود:«آیا کلماتی را به تو یاد ندهم که خداوند به سبب آنها به تو نفع رساند؟»عرض کرد:آری ای پیامبر خدا،فرمود:«خدا را به یاد داشته باش تا او را در پیش روی خود ببینی،در خوشی با خدا آشنا باش،تا در سختی تو را بشناسد.» (۲)هارون بن خارجه از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«دعا در حال راحتی و آسایش نیازمندیهای در حال بلا را برطرف می کند.» (۳)در خبر صحیح آمده که آن حضرت فرموده است:«هر کس در دعا پیشی جوید دعایش به هنگام نزول بلا اجابت می شود،و گفته می شود:صدای آشنایی است و از بالا رفتن به آسمان ممنوع نمی شود؛و کسی که در دعا پیشدستی نکند چون بلا به او رسد دعایش مستجاب نمی شود و فرشتگان می گویند:این آواز را نمی شناسیم.» (۴)از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«جدّم می فرمود:در دعا پیشدستی کنید،زیرا چون بنده ای بسیار دعا کند و بلایی به او رسد و به دنبال آن دعا کند،گفته می شود:آوازی آشناست،و اگر بسیار دعا نکند و بلایی به او رسد و به دنبالش دعا کند به او گفته می شود:تا به امروز کجا بودی؟» (۵)و نیز فرموده است:«علیّ بن الحسین(علیه السلام)می فرمود دعا پس از نزول بلا سودی ندارد.» (۶)

ص:۴۲۱

۱- (۱۲۸) عدّه الدّاعی،ص ۱۲۷.

۲- (۱۲۹) المکارم طبرسی.ص ۵۳۹ بطور مسند و معنعن(در تمام سلسله سند تصریح به لفظ عن فلان شده) از ابی الاسود دوئلی،او گفته است:به ربذه درآمدم و بر ابو ذر غفّاری وارد شدم.سپس حدیث مزبور را ذکر کرده است.

۳- (۱۳۰) کافی،ج ۲،ص ۴۷۲.

۴- (۱۳۱) کافی،ج ۲،ص ۴۷۲.

۵- (۱۳۲) کافی،ج ۲،ص ۴۷۲.

۶- (۱۳۳) کافی،ج ۲،ص ۴۷۲.

و نیز:«کسی که از بلایی بترسد که بدو رسد و پیش از رسیدن آن بلا برای دفع آن دعا کند خداوند هرگز آن بلا را به او نمی نمایاند.» (۱)۸-دعا برای برادران و درخواست دعا از ایشان،ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هر کس چهل مؤمن را در دعا مقدّم بدارد دعایش اجابت می شود» (۲)؛و تأکید شده که پس از فراغ از نماز شب باشد.

روایت شده که خداوند به موسی(علیه السلام)وحی فرمود:«ای موسی!مرا با زبانی بخوان که با آن گناه نکرده ای.عرض کرد:کجا آن برای من میسّر است؟فرمود:مرا با زبان غیر از خودت بخوان.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هیچ چیزی در اجابت دعا سریع تر از دعای غایب برای غایب نیست.» (۴)فضیل بن یسار از ابی جعفر(علیه السلام)نقل کرده که فرموده است:«دعایی که بیشتر امید استجابت آن می رود و زودتر به اجابت می رسد دعای مؤمن (۵)برای برادر دینی در پشت سر اوست.» (۶)و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«زودترین دعایی که به اجابت می رسد دعای برادر دینی برای برادرش در پشت سر اوست.چون ابتدا به دعا برای برادرش کند فرشته ای که بر او موکّل است می گوید:آمین و برای تو دو چندان است.» (۷)عبد اللّه بن سنان از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«دعای انسان برای برادر دینی اش در پشت سر او روزی را زیاد و ناخوشی را برطرف می کند.» (۸)از آن حضرت روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هیچ مؤمنی نیست

۱- (۱۳۴) کافی،ج ۲،ص ۴۷۲.

۲- (۱۳۵) کافی،ج ۲،ص ۵۰۹.

۳- (۱۳۶) عدّه الدّاعی،ص ۱۲۸.

۴- (۱۳۷) کافی،ج ۲،ص ۵۱۰؛سنن ابو داود،ج ۱،ص ۳۵۲.

۵- (۱۳۸) کافی،«دعوه المرء».

۶- (۱۳۹) کافی،ج ۲،ص ۵۰۷ باب«الدعاء للاخوان بظهر الغیب»به ترتیب شماره ۱.

۷- (۱۴۰) کافی،ج ۲،ص ۵۰۷ باب«الدعاء للاخوان بظهر الغیب»به ترتیب شماره ۴.

۸- (۱۴۱) کافی،ج ۲،ص ۵۰۷ باب«الدعاء للاخوان بظهر الغیب»به ترتیب شماره ۵.

که برای مردان مؤمن و زنان مؤمنه دعا کند جز این که خداوند مانند آنچه را برای ایشان دعا کرده است به شمارهٔ هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای که از آغاز روزگار تا روز قیامت به دنیا آید به او باز می گرداند.همانا بنده ای باشد که در روز قیامت دستور داده می شود او را به دوزخ برند و بدان سو کشیده می شود،مردان مؤمن و زنان مؤمنه می گویند:پروردگارا این است آن که برای ما دعا می کرد شفاعت ما را دربارهٔ او بپذیر،خداوند شفاعت آنان را می پذیرد و او نجات می یابد.» (۱)علیّ بن ابراهیم از پدرش حدیث کرده که گفته است:عبد اللّه بن جندب را در موقف(عرفات)دیدم،و من وقوفی بهتر از وقوف او مشاهده نکرده ام،پیوسته دستهایش به سوی آسمان بلند و اشکهایش بر گونه هایش روان بود،به طوری که بر زمین می ریخت.

همین که مردم از آنجا برگشتند به او گفتم:ای ابا محمّد من وقوفی بهتر از وقوف تو ندیدم،گفت:به خدا سوگند من جز برای برادران دینی خود دعایی نکردم،و این بدان سبب بود که ابو الحسن امام موسی بن جعفر(علیه السلام)به من فرمود:«هر کس برای برادر دینی خود در پشت سر او دعا کند از عرش به او ندا می شود که برای تو صد هزار برابر است»؛ از این رو خوش نداشتم صد هزار دعای تضمین شده را به خاطر یک دعا که نمی دانم به اجابت می رسد یا نه ترک کنم. (۲)

۹-در نیازهای خود جز بر خداوند اعتماد نکند،و این حالت از مکمّلات دعاست، خداوند متعال فرموده است: وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ . (۳)

حفص بن غیاث از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هرگاه کسی بخواهد که هر چه از خداوند مسألت می کند خداوند به او عطا کند باید از همهٔ مردم چشم پوشد و امیدی جز به باری تعالی نداشته باشد.هنگامی که خداوند این حالت را از دل او بداند هر چه از او بخواهد به او می دهد.» (۴)

۱- (۱۴۲) کافی،ج ۲،ص ۵۰۷ باب«الدعاء للاخوان بظهر الغیب»به ترتیب شماره ۱ و ۴ و ۲ و ۵.

۲- (۱۴۳) کافی،ج ۲،ص ۵۰۸،باب الدّعاء للاخوان بظهر الغیب.

۳- (۱۴۴) طلاق/۳:و هر کس بر خداوند توکّل کند او را کفایت می کند.

۴- (۱۴۵) کافی،ج ۲،ص ۱۴۸،شماره ۲.

ضمن آنچه خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرموده آمده است:«به عزّت و جلالم سوگند من آرزوی هر کسی را که به دیگری غیر از من چشم امید دوخته باشد به نومیدی می کشانم،و در میان مردم بر او جامه خواری می پوشانم،و او را از رحمت و فضل خود دور می گردانم.آیا بندهٔ من در سختیها از دیگری انتظار کمک دارد در صورتی که رفع آنها در دست من است و به دیگری چشم امید دوخته در حالی که من بی نیاز و بخشنده ام؛کلید درهای بسته به دست من است،و درگاهم به روی کسانی که مرا بخوانند گشوده است.آیا نمی دانید کسی را که بلایی به او رسیده برطرف کردن آن جز از من از کس دیگر ساخته نیست؛پس چرا از من روی می گرداند و امید و آرزو از دیگری دارد.در حالی که من از جود و کرم خود آنچه را از من درخواست نکرده به او بخشیده ام امّا او از من روی گردانیده و از من درخواستی نکرده و در بلایی که دچار شده از دیگری تقاضای کمک کرده است.من خدایی هستم که پیش از درخواست می بخشم در این صورت آیا ممکن است از من درخواست شود و نبخشم؟هرگز،آیا جود و کرم از آن من نیست،آیا زمان دنیا و آخرت در دست من قرار ندارد؟اگر اهل آسمانهای هفتگانه و زمینها همگی درخواست عطا و بخشش کنند و حاجت یکایک آنها را برآورم در ملک و قدرت من به اندازهٔ بال مگسی کاستی پدید نمی آید،و چگونه ممکن است مملکتی که من سرپرست آنم دچار کاستی شود،چه بدبخت است کسی که نافرمانی من کند،و حرمت مرا پاس ندارد.» (1)این خبر را امام صادق(علیه السلام)از پدرانش از امیر مؤمنان(علیه السلام) روایت کرده است.

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده که فرموده است:«هر کس از توسّل به مخلوق چشم پوشد و به من متوسّل شود من روزی او را در آسمانها و زمین ضامنم،و اگر مرا بخواند او را اجابت می کنم،و چنانچه از من بخواهد به او می بخشم،و اگر طلب آمرزش کند او را می آمرزم،و هر کس از من چشم پوشد و به مخلوق متوسّل شود اسباب آسمانها و زمین را

۱- (۱۴۶) کافی،ج ۲،ص ۶۶ با اضافاتی؛فقه الرّضا نظیر آن؛مستدرک الوسائل،ج ۲،ص ۲۸۸.

از دسـترس او قطع می کنـم و اگر از مـن بخواهـد بـه او نمی بخشـم و اگر مرا بخوانـد اجـابتش نمی کنـم.» (1)10-از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«ادب دعا را نگهدار و بنگر چه کسی را می خوانی،و چگونه او را می خوانی و برای چه او را می خوانی.عظمت و کبریـایی خداونـد را رعایت کن،و علم او را به آنچه در ضـمیر تو است،و آگاهی او را بر اسـرار تـو و آنچه از حـقّ و باطـل در درون تـو نهفته است به چشم دل بنگر،و راه نجـات و هلاـک خود را بشـناس تـا مبـادا از خداونـد چیزی بخواهی که شایـد هلاکت تو در آن باشد در حالی که گمان کنی نجات تو در آن است،خداوند متعال فرموده است: وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولاً (2).بینـدیش چـه چیزی درخـواست می کنی،و برای چه آن را تقاضا داری،و دعا عبارت از اسـتجابت تو در همه چیز برای حقّ،و پالایش دل در مشاهـدهٔ ربّ،و ترک همهٔ اختیارات و تسـلیم همگی امور خود چه ظاهر و چه باطن آنها به پروردگار است.و اگر تو شـرائط دعا را به جا نیاوری نباید در انتظار اجابت باشی چه او آشـکار و نهـان را می دانـد،و شایـد او را به چیزی می خوانی که می دانـد قصـد تو خلاـف آن است.یکی از صـحابه به دیگری گفت:شما با دعا کردن انتظار باران دارید و من انتظار سنگ دارم.

و بـدان اگر خداونـد ما را به دعا کردن فرمان نداده بود،و ما خود از روی اخلاص او را می خواندیم تفضّل می فرمود و دعای ما را اجابت می کرد چه رسد به این که خداوند اجابت را برای کسـی که شـرائط دعا را رعایت کند ضامن شده است.از پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله) دربارهٔ اسم اعظم الهی پرسـش شد،فرمود:(همهٔ اسـمهای خداوند اعظم اند)؛و باید دلت را از هر چه غیر خـداست تهی گردانی.و به هر نـامی که می خواهی او را بخوانی،و در حقیقت خداونـد به نـامی بـدون نام دیگر اختصاص ندارد بلکه خداوند واحد قهّار است.

ص:425

1- (147) صحیفه الرّضا(علیه السلام)،ص 2.

2- (148) اسراء/13:و انسان بدیها را طلب می کند همان گونه که خوبیها را می طلبد و انسان همواره شتاب کار است.

پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند دعای دل غافل را اجابت نمی کند.»باری اگر آنچه از شـرائط دعا را که برایت ذکر کردم بـه جـا آوری و درونـت را برای خـدا خـالص گردانی تـو را بـه یکی از سـه چیز مژده می دهـم:یـا آنچـه را درخواست کرده ای بزودی اجـابت می شود،و یـا آنچه از خواست تو بزرگتر و مهمّ تر است برایت ذخیره می گردد،و یا بلایی از تو دفع می شود که اگر تو را فرا می گرفت نابود می شـدی.از پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله) نقل است که:خداوند فرموده است:«کسـی که ذکر من او را از درخواست از من باز دارد آنچه را برتر از چیزی است که به درخواست کننـدگان می دهم به او خـواهم داد.» (۱)امـام صـادق(علیه السـلام)فرموده است:«یـک بـار خـدا را خوانـدم و اجابتم فرمود لیکن حاجتم را فراموش کردم،زیرا اجابت او به سبب توجّه حقّ تعالی به بنده اش در هنگام دعاست و این بزرگتر و گران قدرتر از چیزی است که بنده خواسـتار آن اسـت،هر چنـد بهشـت و نعمتهـای جـاودان آن باشـد.امّا ایـن نـوع دعـا را جز عالمـان محبّ و عارفـان بحقّ که برگزیدگان خدا و خاصّان اویند نمی توانند به جا بیاورند.» (۲)

فصل:غلط خواندن دعا مکروه است

(۱)می گویم:از جملهٔ محسّـِنات و کمالات دعا این است که غلط خوانده نشود،از ابی جعفر امام جواد(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«دو نفر که در نسب و دین بـا هم برابرنـد آن که بـاادب تر است نزد خـدا افضل است.راوی می گویـد:عرض کردم:فدایت شوم برتری او را در میان مردم و مجالس می دانم.برتری او نزد خداوند به چه سبب است؟فرمود:قرآن را به همان گونه که نازل شـده است تلاوت می کنـد و دعا را بـدون غلط می خوانـد،چه دعای غلط به آسـمان بالا نمی رود.» (۳)خلاصهٔ آنچه در عدّه الدّاعی دراین باره آمده این است:در دعا حفظ اعراب الفاظ شـرط اجابت و ترتّب ثواب بر آن نیست،بلکه شـرط تمامیّت فضیلت و کمال منزلت و

۱- (۱۴۹) مصباح الشریعه باب نوزدهم.

۲- (۱۵۰) مصباح الشریعه باب نوزدهم.

۳- (۱۵۱) عدّه الدّاعی،ص ۱۰.

علوّ رتبهٔ آن است،و این که امام(علیه السلام)فرموده است:«و دعا را بدون غلط می خواند»،از باب ستایش آن است،چه دعا اگر بی اعراب و غلط نباشد معانی آن روشن و دلالت آن ظاهر است،و الفاظی که دلالت آنها بر معانی خود روشن است برتر از الفاظی است که مبهم است و باید آنها را تأویل کرد؛و نیز دعای با اعراب و بدون غلط فصیح تر است و در دعا فصاحت مورد نظر است،به ویژه اگر مأثور از ائمه(علیه السلام)باشد تا آن دلیل فصاحت گوینده و نمایانگر فضیلت معصوم باشد؛و نیز اگر لفظ دارای اعراب باشد چنانچه شنونده نحوی است طبع او از شنیدن آن بیزار نمی شود لیکن اگر بدون اعراب و غلط باشد طبع او از آن نفرت یافته و بسا از آن آزرده نیز می شود.

گفته اند:اعمش به سخنان مردی گوش داد که در گفتارش مرتکب غلط می شد.

گفت:این کیست که سخن می گوید و دل مرا آزار می دهد.نقل کرده اند مردی به مرد دیگر گفت:آیا این جامه را می فروشی؟پاسخ داد:لا عافاک اللّه(نه خدا تو را عافیت دهد)او گفت:اگر این را بدانید دانا شده اید،بگو:لا و عافاک اللّه(نه و خدا تو را عافیت دهاد).

نقل شده است مردی به یکی از بزرگان در برابر پرسشی که از او کرد گفت:لا-و اطال اللّه بقاک،آن بزرگ گفت:من هیچ واوی ندیدم که موقعیّتش از این واو بهتر باشد.

این که امام(علیه السلام)فرموده است:«دعای غلط به آسمان بالا نمی رود»به این معناست که دعای غلطی که اهل فنّ بر غلط بودن آن گواهی دهند چنانچه معنا را دگرگون کند به آسمان بالا نمی رود،و مطابق آنچه هست به دعاکننده ثواب داده می شود بلکه پاداش او بر وفق نیّت و قصد وی از دعا خواهد بود.

آنچه مؤیّد این مطلب است روایت محمّد بن یعقوب از علیّ بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)است که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:شخص عجمی از امّتم چون قرآن به عجمی بخواند فرشتگان آن را به عربی بالا می برند.» (۱)

۱- (۱۵۲) کافی،ج ۲،ص ۶۱۶،شماره ۱.

علاوه بر این ما در دعاهای مأثور از اهل بیت(علیه السلام)الفاظی می یابیم که معانی آنها را نمی دانیم،و این گونه الفاظ بسیارند.از جملهٔ آنها نامها و قسمها و مقاصد و حاجات و فوائد و درخواستهایی است که در این دعاهاست.ما به این اسامی تمسّک می جوییم و چیزهایی را از خداوند مسألت می کنیم در حالی که به هیچ یک از این ها دانا نیستیم،و هیچ کس نگفته است امثال این گونه دعاها اگر با اعراب صحیح باشد مردود است،با این که فهم عامی نسبت به معانی الفاظی که غلط اعراب گذاری شده بیشتر از فهم نحوی نسبت به ادعیّه ای است که معانی آنها روشن نبوده و بر تفسیر و لغات آنها آگاه نیست، بلکه تنها اعراب آنها را می داند.بنابراین خداوند به اندازهٔ قصد و نیّت دعاکننده به او پاداش می دهد،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اعمال بر اساس نیّات است»؛و نیز فرموده است:«نیّت آدمی بهتر از عمل اوست»؛و این ها در این مورد نصوصی صریح اند.

بنابراین پاداش بر اساس نیّت است و دعاکننده از این راه سود می برد و اگر پاداش بر مبنای عمل ظاهر داده می شد او هلاک می گردید.همچنین پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«سین بلال نزد خداوند شین است.»مردی نزد امیر مؤمنان(علیه السلام)آمد و عرض کرد:ای امیر مؤمنان!امروز بلال با فلانی مناظره داشت و کلمات را غلط ادا می کرد،امّا فلانی فصیح سخن گفت و بر گفتار بلال می خندید.امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:«ای بنده خدا منظور از فصاحت بیان اصلاح عمل و پاکیزه ساختن آن است،اگر فلانی اعمالش سخت غلط و اشتباه باشد فصاحت بیان و شیوایی سخن چه سودی به او می رساند و اگر اعمال بلال در کمال درستی و پاکیزگی باشد نارسایی و سستی بیان او چه زیانی به او وارد می کند.» این حدیث ثابت می کند که غلط همان گونه که دامنگیر الفاظ می شود بر اعمال نیز وارد می گردد،و ضرر زمانی است که غلط در عمل واقع شود نه در الفاظ. (۱)

فضیلت صلوات بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)

(۱)خداوند متعال فرموده است: إِنَّ اللّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً .

۱- (۱۵۳) تا اینجا از کتاب عدّه الدّاعی،ص ۱۰ است.

(۱)روایت کرده اند روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شد و در حالی که اثر خوشحالی در چهرهٔ آن حضرت دیده می شد،فرمود:«جبرئیل بر من وارد شد و گفت:خداوند متعال می فرماید:آیا راضی نمی شوی که از امّتت هر کس بر تو صلوات بفرستد من ده صلوات بر او بفرستم،و هر کس از امّتت به تو سلام گوید من ده سلام به او گویم.» (۲)و نیز فرمود:«هر کس بر من صلوات بفرستد مادام که صلوات می فرستد فرشتگان بر او درود می فرستند خواه بنده کم گوید و خواه بسیار.» (۳)و نیز:«سزاوارترین مردمان به من کسی است که بر من بیشتر صلوات بفرستد.» (۴)و نیز:«مؤمن را از بخل همین بس که در نزد او نام من برده شود و بر من صلوات نفرستد.» (۵)و نیز:«در روز جمعه بر من زیاد صلوات بفرستید.» (۶)و نیز:«هر کس از امّتم بر من صلوات بفرستد ده حسنه برای او ثبت و ده گناه از نامهٔ عمل او محو می گردد.» (۷)و نیز:«هر کس به هنگامی که اذان و اقامه را می شنود بگوید:اللّهم ربّ هذه الدّعوه التّامه و الصّلاه القائمه صلّ علی محمّد عبدك و رسولك و أعطه الوسيله و

۱- (۱۵۴) احزاب/۵۶:خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند،ای کسانی که ایمان آورده اید بر او درود فرستید و سلام گویید و تسلیم فرمانش باشید.

۲- (۱۵۵) سنن دارمی،ج ۲،ص ۳۱۷؛المصابیح بغوی،ج ۱،ص ۶۴.

۳- (۱۵۶) سنن ابن ماجه از عامر بن ربیعه از پدرش،شماره ۹۰۷.

۴- (۱۵۷) ترمذی،ج ۲،ص ۲۶۹ و آن را حدیثی حسن دانسته است؛ابن حبّان از ابن مسعود؛الدّر المنثور،ج ۵، ص ۲۱۸.

۵- (۱۵۸) مسند احمد،ج ۱،ص ۲۰۱ از حسین بن علی(علیه السلام)؛ترمذی،ج ۱۳،ص ۶۳،از علی(علیه السلام)با الفاظ دیگری.

۶- (۱۵۹) سنن ابو داود،ج ۱،ص ۲۴۱،ضمن حدیثی دیگر،ابن ابی شیبه و ابن مردویه او اضافه کرده که فرموده است:...زیرا بر من عرضه می شود»؛الدّر المنثور،ج ۵،ص ۲۱۹.

۷- (۱۶۰) ابو یعلی به نحوی دیگر،مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۱۶۱،نسائی در باب«فی الیوم و اللّیله»با اضافه ای،المغنّی.

الفضیله و الشّفاعه یوم القیامه،شفاعت من او را فرا می گیرد.» (۱)و نیز:«هر کس در کتابی بر من صلوات بفرستد مادام که نامم در آن کتاب است فرشتگان برای او طلب آمرزش می کنند.» (۲)و نیز:«در زمین فرشتگانی است که در گردشند و سلام امّتم را به من می رسانند.» (۳)و نیز:«هر کس بر من سلام کند خداوند روحم را به من برمی گرداند تا پاسخ سلام او را بدهم.» (۴)یکی از بزرگان گفته است:من احادیث را می نوشتم و در آن صلوات بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)را ذکر می کردم،لیکن سلام را نمی نوشتم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)را به خواب دیدم، فرمود:«آیا در کتابت صلوات را بر من کامل نمی فرستی؟»من پس از آن هر چه نوشتم صلوات و سلام را بر آن حضرت ذکر کردم.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از ابی بصیر روایت کرده که گفته است:

ابو عبد اللّه(علیه السلام)فرمود:«هنگامی که نام پیامبر(صلی الله علیه و آله)برده شود بر او زیاد صلوات بفرستید،زیرا هر کس یک صلوات بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)بفرستد خداوند هزار بار در هزار صف از فرشتگان بر او صلوات می فرستد،و بر اثر صلوات خداوند و فرشتگان چیزی از آفریدگان نمی ماند جز این که بر این بنده درود می فرستد،و هر کس در این فضیلت رغبت نکند نادان و مغرور است و خداوند و پیامبر و خاندانش از او بیزارند.» (۵)از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که بر من صلوات بفرستد خداوند و فرشتگانش بر او صلوات می فرستند،هر که خواهد کم و هر که خواهد زیاد فرستد.» (۶)

ص:۴۳۰

۱- (۱۶۱) صحیح بخاری،ج ۱،ص ۱۵۰ با اختلاف کمی در الفاظ؛اوسط طبرانی؛مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۳۳۳.

۲- (۱۶۲) اوسط طبرانی؛ابو الشیخ در الثّواب و المستغفری در«الدّعوات»از حدیث ابی هریره با سند ضعیف،المغنی.

۳- (۱۶۳) سنن دارمی،ج ۲،ص ۳۱۷؛المصابیح بغوی،ج ۱،ص ۶۴.

۴- (۱۶۴) ابو داود،ج ۱،ص ۴۷۰؛الدّعوات الکبیر بیهقی؛مشکاه المصابیح،ص ۸۶؛اوسط طبرانی، مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۱۶۲.

۵- (۱۶۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۲،شماره ۶.

۶- (۱۶۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۲،شماره ۷.

و نیز از آن حضرت نقل شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«صلوات بر من و خاندانم نفاق را برطرف می کند.» (۱)و نیز از آن حضرت نقل شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«صداهایتان را با صلوات بر من بلند کنید که نفاق را از میان می برد.» (۲)و نیز آن حضرت فرموده است:«کسی که ده صلوات بر محمّد و آل او بفرستد خداوند و فرشتگانش صد صلوات بر او می فرستند و کسی که صد صلوات بر محمّد و آل او بفرستد خداوند و فرشتگانش هزار صلوات بر او می فرستند.آیا گفتار خداوند را نشنیده ای که فرموده است: هُوَ الَّذِی یُصَلِّی عَلَیْکُمْ وَ مَلائِکَتُهُ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ وَ کانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً. (۳)

از امام باقر یا امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هیچ چیزی در ترازوی عمل سنگین تر از صلوات بر محمّد و آل محمّد(صلی الله علیه و آله)نیست.همانا کسی باشد که روز قیامت اعمالش را در ترازو می گذارند و سبک باشد.پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)ثواب صلوات بر او را بیرون می آورد و در ترازو می نهد به سبب آن سنگین می گردد و بر کفّهٔ دیگر می چربد.» (۴)عبد السّلام بن نعیم گفته است:به ابی عبد اللّه(علیه السلام)عرض کردم:من وارد خانه(کعبه) شدم و هیچ دعایی جز صلوات بر محمّد و آل او به خاطر نداشتم،فرمود:«بدان هیچ کس مانند تو(در فضیلت و ثواب)از خانه بیرون نیامده است.» (۵)عبید اللّه بن عبد اللّه دهقان گفته است:خدمت حضرت رضا(علیه السلام)شرفیاب شدم،آن حضرت به من فرمود:«معنای گفتار خداوند که فرموده است: وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّی (۶)چیست؟»عرض کردم:یعنی هر زمان نام پروردگارش را به یاد آورد نماز گزارد،فرمود:

ص:۴۳۱

۱- (۱۶۷) کافی،ج ۲،ص ۴۹۲،شماره ۸.

۲- (۱۶۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۳،شماره ۱۳.

۳- (۱۶۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۳،شماره ۱۳.

۴- (۱۷۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۴،شماره ۱۵.

۵- (۱۷۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۴،شماره ۱۷.

۶- (۱۷۲) اعلی/۱۵:و نام پروردگارش را به یاد آورد و نماز بخواند.

اگر چنین است خداوند تکلیفی نابجا و طاقت فرسا کرده است،عرض کردم:قربانت شوم پس معنای آن چگونه است؟فرمود:«هر زمان نام پروردگارش را یاد کند بر محمّد و آل او صلوات فرستد.» (۱)از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هرگاه یکی از شما نماز بخواند و در نمازش نام پیامبر(صلی الله علیه و آله)و آل او را نبرد با این نماز راهی غیر از راه بهشت می رود.» پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس نام من نزد او برده شود و بر من صلوات نفرستد به دوزخ می رود و خداوند او را(از رحمت خود)دور می کند»؛و فرمود:«هر کس نام من نزد او برده شود و فرستادن صلوات را بر من فراموش کند راه بهشت را گم کرده است.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس من نزدش نام برده شوم و فراموش کند که بر من صلوات بفرستد خداوند او را به راهی غیر از راه بهشت خواهد برد.» (۳)و نیز امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«پدرم شنید مردی به پرده کعبه درآویخته و می گوید:اللّهم صلّ علی محمّد.پدرم به او فرمود:ای بنده خدا صلوات را ناقص مگو و به حقّ ما ستم مکن،بگو اللّهم صلّ علی محمّد و أهل بیته.» (۴)

فضیلت استغفار

(۱)خداوند متعال فرموده است:

ص:۴۳۲

۱- (۱۷۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۴،شماره ۱۸.
۲- (۱۷۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۵.
۳- (۱۷۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۵،شماره ۲۰،این حدیث گویای این است که فراموشی مجازاتی است از سوی حقّ تعالی در برابر برخی اعمال زشت بنده که سبب محرومیّت وی از این فضیلت شده است.هر چند فراموشی به دلیل:رفع عن امتی الخطأ و النّسیان...مجازات ندارد.
۴- (۱۷۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۹۵،شماره ۲۱.

وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللّهُ (۱)علقمه بن اسود روایت کرده که عبد اللّه بن مسعود گفته است:در کتاب خداوند عزّ و جلّ دو آیه است که بنده هر گناهی کرده باشد چون آنها را بخواند و استغفار کند خداوند او را می آمرزد،فرموده است: وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ ؛و نیز: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّهَ يَجِدِ اللّهَ غَفُوراً رَحِيماً (۲)خداوند متعال فرموده است: وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ (۳)؛و نیز: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كانَ تَوّاباً (۴)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بسیار می فرمود:«سبحانك اللّهم و بحمدك اللّهم اغفر لی إنّک أنت التوّاب الرّحیم.» (۵)و فرموده است:«کسی که بسیار استغفار کند خداوند برای هر غم او گشایشی و برای هر تنگی راهی برای او قرار می دهد و از جایی که گمان نمی برد به او روزی می رساند.» (۶)و فرمود:«من هر روز هفتاد بار أستغفر اللّه و أتوب الیه می گویم» (۷)؛با این که خداوند گناهان گذشته و آینده او را آمرزیده بود.

و فرمود:«همانا بر دلم پوششی می افتد،و من هر روز صد بار استغفار می کنم.» (۸)

ص:۴۳۳

۱- (۱۷۷) آل عمران/۱۳۵:و آنها که چون مرتکب عمل زشتی شوند یا به خویشتن ستم کنند به یاد خدا می افتند و برای گناهان خود طلب آمرزش می کنند.

۲- (۱۷۸) نساء/۱۱۰:کسی که کار بدی انجام دهد یا به خود ستم ورزد سپس از خداوند طلب آمرزش کند خدا را آمرزنده و مهربان خواهد یافت.

۳- (۱۷۹) آل عمران/۱۷:...و استغفارکنندگان در سحرگاهان.

۴- (۱۸۰) نصر/۳:پروردگارت را تنزیه کن و بستای و از او آمرزش بخواه که او بسیار توبه پذیر است.

۵- (۱۸۱) مستدرك حاكم نظيران،ج ۱،ص ۵۰۲،ابن السّنی فی عمل الیوم و اللّیله،ص ۹۸.

۶- (۱۸۲) ابن ماجه،شماره ۳۸۱۹.

۷- (۱۸۳) ابن ماجه،شماره ۳۸۱۶؛اوسط طبرانی؛مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۰۸.

۸- (۱۸۴) ابو داود،ج ۱،ص ۳۴۸؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۷۲.

و فرمود:«هر کس به هنگامی که در بسترش جای می گیرد سه بار بگوید:

أستغفر اللّه الـذی لا إله الاّ هو الحیّ القیّوم خداوند گناهانش را می آمرزد،هر چند به اندازۀ کف دریاها یا به عدد ریگ بیابان یـا به تعـداد برگ درختـان و یـا به عـدد روزهای دنیا باشـد.» (۱)در حـدیث دیگری آمـده اسـت:«هر کس این ذکر را بگـوید گناهـانش آمرزیـده می شود هر چنـد از جهاد با کافران گریخته باشـد.» (۲)حـذیفه گفته است:من نسـبت به خانواده ام بدزبان بودم به پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)عرض کردم:بیم آن دارم که زبانم مرا وارد جهنّم کند،آن حضـرت فرمود:«چرا هر روز صد بار اسـتغفار نمی کنی.» (۳)عایشه گفته است:پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر مرتکب گناه شدی اسـتغفار کن، چه توبه از گنـاه،پشـیمانی و طلب آمرزش است.» (۴)همچنین عـایشه روایت کرده که آن حضـرت فرموده است:«اللّهم اجعلنی مـن الّـذین إذا أحســنوا استبشـروا و إذا أسـاءوا اسـتغفروا» (۵)و فرمـود:«هرگـاه بنـده گنـاهی مرتکب شـود و بگویـد:اللّهم اغفر لی.خداوند می فرماید:بنده ام گناهی کرده و دانسـته است او را پروردگاری است که گنهکار را مؤاخذه می کند و گناه را می آمرزد،بنـده ام هر چه می خواهی بکن من تو را آمرزیـدم.» (۶)و فرمود:«کسـی که استغفار کند بر گناه اصرار نکرده است هر چند در روز هفتاد مرتبه به آن بازگشت کند.» (۷)

۱- (۱۸۵) ترمذی،ج ۱۲،ص ۲۸۴ از ابی سعید نقل کرده و گفته است:این حدیث حسن و غریبی است.

۲- (۱۸۶) ترمذی،ج ۱۳،ص ۸۰؛مستدرک،حاکم ج ۱،ص ۵۱۱.

۳- (۱۸۷) مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۵۱۱،ابن السّنی فی عمل الیوم و اللّیله ص ۹۷.

۴- (۱۸۸) مسند احمد و در سلسله راویان محمّد بن یزید واسطی است؛مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۱۹۸.

۵- (۱۸۹) ابن ماجه،شماره ۳۸۲۰،الدّعوات الکبیر بیهقی؛مشکاه المصابیح،ص ۲۰۶.

۶- (۱۹۰) ابن السنی فی عمل الیوم و اللّیله،ص ۹۷.

۷- (۱۹۱) ترمذی،ج ۱۳،ص ۶۹؛ابن السّنی فی الیوم و اللّیله،ص ۹۷.

و فرمود:«مردی از پیشینیان که هرگز کار خیری انجام نداده بود نگاهی به آسمان کرد و گفت:برای من پروردگاری است ای پروردگار مرا بیامرز،خداوند سبحان فرمود:

تو را آمرزیدم.» (۱)و فرمود:«هر کس گناهی مرتکب شود و بداند خداوند بر آن آگاه است حقّ تعالی او را می آمرزد هر چند از او طلب آمرزش نکند.» (۲)و فرمود:«خداوند می فرماید:ای بندگان من شما همگی گنهکارید جز کسی که من او را مصون داشته ام،پس آمرزش بخواهید تا شما را بیامرزم،و کسی که بداند من می توانم از گناهانش درگذرم او را می آمرزم و باک ندارم.» (۳)و فرمود:«کسی که بگوید:سبحانک ظلمت نفسی و عملت سوءا فاغفر لی إنّه لا یغفر الذّنوب إلاّ أنت،گناهانش را می آمرزم هر چند مانند قطار مورچگان باشد.» (۴)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)سکونی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بهترین دعا استغفار است.» (۵)و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«برای دلها زنگاری است،مانند زنگار مس؛آن را با استغفار بزدایید.» (۶)

۱- (۱۹۲) مأخذ این حدیث را نیافتم.

۲- (۱۹۳) اوسط طبرانی و در سلسله راویان آن ابراهیم بن هراسه است که متروک است؛مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۱۱؛کافی کلینی،ج ۲،ص ۴۲۷ از امام صادق(علیه السلام).علاّمه مجلسی در مرآه العقول گفته است:شاید مراد علمی است که در نفس مؤثّر واقع شود و عمل شایسته به بار آورد و گرنه هر مسلمانی به این امر اقرار دارد و اگر انکار کند کافر است.و کسی که پیوسته مراقب این امر باشد و در آن درست تفکّر کند به ندرت از او گناهی صادر می شود،و اگر مرتکب گناه شود به دنبال آن پشیمان و ترسان می گردد و در این صورت توبه حقیقی کرده هر چند به زبان استغفار نکرده باشد و اگر بر اثر غلبه شهوت گناهش را تکرار کند و سپس خوف از خدا او را فرا گیرد و نفس خویش را سرزنش کند فریب خورده ای توبه کار است.

۳- (۱۹۴) ابن ماجه به شماره ۴۲۵۷ از ابی ذرّ؛شرح السنّه بغوی از ابن عبّاس.

۴- (۱۹۵) الدعوات بیهقی از سخنان علی(علیه السلام)با زیاده و اختلاف،المغنی.

۵- (۱۹۶) کافی،ج ۲،ص ۵۰۴.

۶- (۱۹۷) برای این حدیث از طریق شیعه مأخذی نیافتم جز در العدّه ص ۱۹۴،اوسط طبرانی و الصغیر او با اضافه ای،مجمع الزوائد ج ۱۰،ص ۲۰۷.

عبیـد بن زراره از ابی عبد اللّه(علیه السـلام)نقل کرده که فرموده است:«هرگاه بنده زیاد اسـتغفار کند نامهٔ اعمالش بالا می رود در حالی که می درخشد.» (۱)یاسر خادم از امام رضا(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«استغفار مانند برگ بر درخت است که چون درخت بجنبـد برگ می ریزد،و کسـی که از گناهی اسـتغفار کنـد و باز آن را انجام دهـد مانند کسـی است که پروردگارش را ریشخند کند.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از هیچ مجلسی هر چند مدّت توقّفش کوتاه بود برنمی خاست،جز این که بیست و پنج بار به درگاه خداوند استغفار می کرد.» (۳)و نیز فرموده است:«پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)بامـداد هر روز هفتاد بار طلب آمرزش و هفتاد بار توبه می کرد.راوی می گویـد:عرض کردم:چگونه می گفت؟فرمود:هفتـاد بـار استغفر اللّه،اسـتغفر اللّه و هفتـاد بار اتوب إلی اللّه،اتوب الی اللّه می گفت.» (۴)و نیز فرموده است:«اسـتغفار و گفتن لا ـ إله الاّ ـ اللّه بهترین عبـادت است.خداونـد عزیز جبّـار فرموده است: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا ـ إِلهَ إِلاَّ اللّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ .» (۵)ابو عبـد اللّه ورّاق گفته است:اگر بر تو گناهـانی به انـدازه قطره های باران و کف دریاها باشـد چنانچه از روی اخلاـص پروردگارت را با این دعا بخوانی ان شاء اللّه محو خواهـد شـد:اللّهم إنّی اسـتغفرک من کلّ ذنب تبت الیک منه ثمّ عـدت فیه،و أسـتغفرک من کـلّ مـا وعـدتک به من نفسـی ثمّ لم أف لـک به،و أسـتغفرک من کلّ عمل أردت به وجهک فخالطه غیرک،و أسـتغفرک من کلّ نعمه أنعمت بها علیّ فاستعنت بها علی معصیتک،و أستغفرک یا عالم الغیب و الشّهاده من کلّ ذنب أتیته فی ضیاء النّهار و سواد اللّیل فی ملاء و خلاء و سرّ و علانیه یا حلیم.گفته شده که این استغفار آدم(علیه السلام)و یا خضر(علیه السلام)است.

۱- (۱۹۸) کافی،ج ۲،باب استغفار،ص ۵۰۴.

۲- (۱۹۹) کافی،ج ۲،باب استغفار،ص ۵۰۴.

۳- (۲۰۰) کافی،ج ۲،باب استغفار،ص ۵۰۴.

۴- (۲۰۱) کافی،ج ۲،باب استغفار،ص ۵۰۴.

۵- (۲۰۲) کافی،ج ۲،باب استغفار،ص ۵۰۴.

باب سوّم: برگزیده ای از دعاهای مأثور که سند آنها حذف شده است

اشاره

برگزیده ای از دعاهای مأثور که سند آنها حذف شده است

(۱)می گویم:من دراین باره به ذکر دوازده دعای کوتاه که کافی به سند خود از اهل بیت(علیه السلام)روایت کرده و به سه فقره دعا از کتاب عدّه الداعی بسنده می کنم.سپس انواع استعاذه را به همان گونه که غزّالی نقل کرده ذکر می کنم.هر کس خواهان دعاهای بیشتری است می تواند به کتابهایی که دانشمندان ما که رحمت خدا بر آنها باد در این مورد گرد آورده اند مراجعه کند.پس از صحیفۀ سجّادیه می توان از مصابیح سه گانه (۱)مهج الدّعوات و اقبال و جز این ها نام برد.آنچه از کلمات اهل بیت (علیه السلام)در ادعیه و اذکار مندرج در این کتابها آمده چیزهایی است که دیگر افراد بشر از آوردن مانند آنها عاجزند، إِنَّ فِی هذا لَبَلاغاً لِقَوْمٍ عابِدِینَ . (۲)

۱-کافی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده

(۳)

(۲) که فرموده است:«چون صبح و شام کنی ده بار بگو:اللّهم ما أصبحت بی من نعمه أو عافیه فی دین أو دنیا فمنک وحدك لا شریك لك،لك الحمد و لك الشّكر بها علیّ یا ربّ حتّی ترضی و بعد الرّضا.هرگاه این ذکر را بخوانی شکر نعمتهایی را که خداوند در این شبانه روز به تو ارزانی داشته است اداء کرده ای.» در روایت دیگری آمده که امام(علیه السلام)فرموده است:«نوح(علیه السلام)این دعا را در بامداد و شام می خواند و به همین سبب عبد شکور(بنده شکرگزار)نامیده شد»و آن حضرت افزود که:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس با خدا راست گفت رستگار شد.»

۲-کافی از آن حضرت(علیه السلام)روایت کرده است:

(۴)

(۳)اللّهم لك الحمد أحمدك و استعینك و أنت ربّی و أنا عبدك،أصبحت علی عهدك و وعدك،و اومن

۱- (۱) مراد مصباح شیخ طوسی و مصباح کفعمی است و امکان دارد منظور مصباح المتهجّد،مصباح کفعمی و مصباح ابن الباقی باشد چنان که در هامش برخی از نسخه های این کتاب ذکر شده است.

۲- (۲) انبیاء/۱۰۶:در این ابلاغ روشنی است برای گروه عبادت کنندگان.

۳- (۳) ج ۲،ص ۹۹،باب الشکر،شماره ۲۸ و ۲۹.

۴- (۴) ج ۲،ص ۵۲۹،شماره ۲۱.

بوعدك،و اوفی بعهدک ما استطعت،و لا حول و لا قوّه الّا باللّه وحده لا شریک له،و أشهد أنّ محمّدا عبده و رسوله،أصبحت علی فطره الاسلام و کلمه الاخلاص و ملّه ابراهیم(علیه السلام)و دین محمّد(صلی الله علیه و آله)علی ذلک أحیی و أموت إن شاء اللّه، أحینی ما أحییتنی و أمتنی إذا أمتّنی علی ذلک،و ابعثنی اذا بعثتنی علی ذلک، أبتغی بذلک رضوانک و اتّباع سبیلک،الیک ألجات ظهری،و الیک فوضت أمری،آل محمّد أئمّتی لیس لی أئمّه غیرهم بهم أئتمّ و ایّاهم أتولّی و بهم أقتدی اللّهم اجعلهم أولیائی فی الدّنیا و الآخره و ألحقنی بالصّالحین و آبائی معهم.».

۳-کافی از آن حضرت(علیه السلام)روایت کرده

(۱)

(۱) که فرموده است:«سه چیزند که پیامبران از آدم(علیه السلام)به بعد آن را دست به دست کرده اند تا به پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)رسیده است و آن این که چون صبح می شد می فرمود:اللّهم إنّی أسألک ایمانا تباشر به قلبی (۲)و یقینا حتّی أعلم أنّه لا یصیبنی الّا ما کتبت لی و رضّنی بما قسمت لی»کافی گفته است برخی از اصحاب ما این دعا را روایت کرده و بر آن افزوده اند:حتّی لا احبّ تعجیل ما أخّرت و لا تأخیر ما عجّلت،یا حیّ یا قیّوم برحمتک أستغیث،أصلح لی شأنی کلّه و لا تکلنی الی نفسی طرفه عین أبدا و صلّی اللّه علی محمّد و آله.

۴-کافی از آن حضرت(علیه السلام)روایت کرده

(۳)

(۲) که فرموده است:«پدرم چون صبح می شد می فرمود:بسم اللّه و باللّه و الی اللّه و فی سبیل اللّه و علی ملّه رسول اللّه(صلی الله علیه و آله) اللّهم إلیک أسلمت نفسی و إلیک فوّضت أمری و علیک توکّلت یا ربّ العالمین، اللّهم احفظنی بحفظ الایمان (۴)من بین یدیّ و من خلفی و عن یمینی و عن شمالی و

۱- (۵) ج ۲،ص ۵۲۴،شماره ۱۰.

۲- (۶) یعنی:ایمانی که آن را در دل من بیابی و ظاهری و زبانی محض نباشد،و یا به این معناست که:... ایمانی که آن را خودت در دل من ثابت نگهداری،باشر الأمر:یعنی خودش کار را عهده دار شد.

۳- (۷) ج ۲،ص ۵۲۵،شماره ۱۳.

۴- (۸) یعنی:آن را مخفی بداری،یا با حفظ ایمان مرا حفظ کن.یا به آنچه اهل ایمان را حفظ می کنی مرا محفوظ بدار،یا به حفظی که مایه ایمنی من از خطرات دنیا و آخرت باشد،چه مؤمن یکی از نامهای خداوند متعال است.گفته شده حفظی که ایمان اقتضای آن را دارد شامل حفظ از هر چیزی است که به دین زیان رساند همچنان که شامل آنچه به دنیا ضرر رساند نیز می گردد.

من فوقی و من تحتی،لا إله الاّ أنت،لا حول و لا قوّه الا باللّه،نسأل اللّه العفو و العافیه من کلّ سوء و شرّ ما فی الدّنیا و الآخره،اللّهم إنّی أعوذ بک من عذاب القبر و من ضغطه القبر و من ضیق القبر،و اعوذ بک من سخطک و من سطواتک فی اللّیل و النّهار،اللّهم ربّ المشعر الحرام و ربّ البلد الحرام و ربّ الحلّ و الاحرام أبلغ محمّدا و آل محمّد عنّی السّلام،اللّهم انّی أعوذ بدرعک الحصینه و أعوذ بجمعک أن تمیتنی غرقا أو حرقا أو شرقا أو قودا أو صبرا أو مستمّا (۱)أو تردّیا فی بئر أو أکیل سبع أو موت الفجأه أو بشیء من میتات السّوء و لکن أمتنی غلی فراشی فی طاعتک و طاعه رسولک(صلی الله علیه و آله)مصیبا للحقّ غیر مخطئ أو فی صفّ الّذین نعتّهم فی کتابک«کأنّهم بنیان مرصوص (۲)أعیذ نفسی و ولدی و ما رزقنی ربّی بقل أعوذ بربّ الفلق-تا آخر سوره-أعیذ نفسی و ولدی و ما رزقنی ربّی بقل أعوذ بربّ النّاس-تا آخر سوره-و می فرمود:الحمد للّه عدد ما خلق،و الحمد للّه مثل ما خلق،و الحمد للّه ملء ما خلق و الحمد للّه مداد کلماته،و الحمد للّه زنه عرشه،و الحمد للّه رضی نفسه،و لا إله الاّ اللّه الحلیم الکریم،و لا إله الاّ اللّه العلیّ العظیم،سبحان اللّه ربّ السّماوات(السّبع)و الأرضین و ما بینهما و ربّ العرش العظیم،اللّهم أنّی أعوذ بک من درک الشّقاء و من شماته الأعداء و أعوذ بک من الفقر و الوقر و أعوذ بک من سوء المنظر فی الأهل و المال و الولد،و ده بار بر محمّد و آل محمّد صلوات می فرستاد.»

۵-کافی از آن حضرت(علیه السلام)نقل کرده

(۳)

(۱) که امیر مؤمنان(علیه السلام)می فرموده است:

ص:۴۳۹

۱- (۹) شرق به فتح به معنای غصّه و قود به معنای قصاص و صبر این است که انسان را بازداشت کنند یا دست و پایش را ببندند تا گردن او را بزنند،مستمّا به فتح میم مصدر میمی است،و به ضمّ میم به کسی گفته می شود که به او سمّ خورانیده شده است.هر چند در کتب لغت ذکر نشده است،و شاید مستمما صحیح باشد.

۲- (۱۰) صف/۴:...همچون بنایی پولادین.رصّ-چسبیدن چیزی به چیز دیگر مانند پیوستگی اجزای بنا با یکدیگر است.

۳- (۱۱) ج ۲،ص ۵۴۴،شماره ۱.

«هر کس این ذکر را پیش از آن که نمازش را آغاز کند بگوید با محمّد و آل او(علیه السلام)خواهد بود:اللّهم إنّی أتوجّه إلیک بمحمّد و آل محمّد و اقدّمهم بین یدی صلاتی و أتقرّب بهم إلیک (۱)فاجعلنی بهم وجیها فی الدّنیا و الآخره و من المقرّبین،أنت مننت علیّ بمعرفتهم فاختم لی بطاعتهم و معرفتهم و ولایتهم فانّها السعاده اختم لی بها إنّک علی کلّ شیء قدیر،سپس نماز بگزار،و هنگامی که بازگردی بگو:اللّهم اجعلنی مع محمّد و آل محمّد فی کلّ عافیه و بلاء و اجعلنی مع محمّد و آل محمّد فی کلّ مثوی و منقلب،اللّهم اجعل محیای محیاهم و مماتی مماتهم و اجعلنی معهم فی المواطن کلّها و لا تفرّق بینی و بینهم انّک علی کلّ شیء قدیر.»

۶-کافی از آن حضرت(علیه السلام)روایت کرده

(۲)

(۱) که فرموده است:«بگو:اللّهم اجعلنی أخشاک کأنّی أراک،و أسعدنی بتقواک و لا تشقنی بمعاصیک،و خر لی فی قضائک،و بارک لی فی قدرک حتّی لا أحبّ تأخیر ما عجّلت و لا تعجیل ما أخّرت و اجعل غنای فی نفسی و متّعنی بسمعی و بصری و اجعلهما الوارثین منّی و انصرنی علی من ظلمنی و أرنی فیه قدرتک یا ربّ و أقرّ بذلک عینی.»

۷-کافی از آن حضرت(علیه السلام)روایت کرده

(۳)

(۲) این دعایی جامع برای دنیا و آخرت است که بعد از حمد و ستایش باری تعالی می گویی:«اللّهم أنت اللّه لا إله الاّ أنت الحلیم الکریم،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت العزیز الحکیم،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الواحد القهّار،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الملک الجبّار،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الرّحیم الغفّار،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الشّدید المحال،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الکبیر المتعال،و أنت اللّه لا إله الاّ انت السمیع البصیر،و أنت اللّه لا إله الاّ

۱- (۱۲) یعنی:خداوندا به تو رو می آورم در حالی که به محمد(صلی الله علیه و آله)و آل او معرفت دارم،از آنها پیروی و آثار آنها را پیگیری می کنم،دوستی آنها را مقدّم می شمارم و در طریق آنها گام برمی دارم،و به شریعت آنها عمل می کنم،و بر طاعت آنها پایدارم.اوامر آنها را اجراء و نواهی آنها را ترک می کنم و همه این ها را وسیلهٔ تقرّب به درگاه تو می دانم.

۲- (۱۳) ج ۲،ص ۵۷۷،شماره ۱.

۳- (۱۴) ج ۲،ص ۵۸۳،شماره ۱۸.

أنت المنيع القدير،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الغفور الشّكور،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الحميد المجيد،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الغنىّ الحميد،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الغفور الودود،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الحنّان المنّان،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الحكيم الدّيان،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الجواد الماجد،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الواحد الأحد،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الغائب الشاهد،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت الظّاهر الباطن،و أنت اللّه لا إله الاّ أنت بكلّ شىء عليم،تمّ نورك فهديت و بسطت يدك فأعطيت،ربّنا وجهك اكرم الوجوه،وجهتك خير الجهات،و عطيّتك أفضل العطايا و أهنؤها،تطاع ربّنا فتشكر،و تعصى ربّنا فتغفر لمن شئت، تجيب المضطرّ و تكشف السّوء،و تقبل التوبه و تعفو عن الذّنوب،لا تجازى أياديك و لا تحصى نعمك،و لا يبلغ مدحتك قول قائل اللّهم صلّ على محمّد و آل محمّد و عجّل فرجهم و روحهم و راحتهم و سرورهم و أذقنى طعم فرجهم و أهلك أعدائهم من الجنّ و الانس،و آتنا فى الدّنيا حسنه و فى الآخره حسنه و قنا عذاب النّار،و اجعلنا من الّذين لا خوف عليهم و لا هم يحزنون،و اجعلنى من الّذين صبروا و على ربّهم يتوكّلون،و ثبتنى بالقول الثابت فى الحياه الدنيا و فى الآخره، و بارك لى فى الحياه و الممات و الموقف و النشور و الحساب و الميزان و أهوال يوم القيامه،و سلّمنى على الصّراط و أجزنى عليه و ارزقنى علما نافعا و يقينا صادقا و تقى و برّا و ورعا و خوفا منك و فرقا (۱)يبلغنى منك زلفا و لا يباعدنى عنك و أحببنى و لا تبغضنى و تولّنى و لا تخذلنى و أعطنى من جميع خير الدّنيا و الآخره ما علمت منه و ما لم أعلم و أجرنى من السّوء كلّه بحذافيره (۲)ما علمت منه و ما لم أعلم.»

۸-کافی از آن حضرت(علیه السلام)روایت کرده است:

(۳)

(۱)«یا نور یا قدّوس یا أوّل

ص:۴۴۱

۱- (۱۵) با فتح اوّل و دوّم ترس و هراس.

۲- (۱۶) از همه سوى آن.

۳- (۱۷) ج ۲،ص ۵۸۹.

الأوّلین و یا آخر الآخرین و یا رحمان یا رحیم اغفر لی الـذّنوب الّتی تغیّر النّعم،و اغفر لی الذّنوب الّتی تحلّ النّقم (۱)و اغفر لی الـذّنوب الّتی تهتک العصم،و اغفر لی الذّنوب الّتی تنزل البلاء،و اغفر لی الذّنوب الّتی تدیل (۲)الاعداء،و اغفر لی الذّنوب الّتی تعجّل الفناء،و اغفر لی الـذّنوب الّتی تقطع الرّجاء،و اغفر لی الـذّنوب الّتی تظلم الهواء،و اغفر لی الـذّنوب الّتی تکشف الغطاء،و اغفر لی الذّنوب الّتی تردّ الدّعاء،و اغفر لی الذّنوب الّتی تحبس غیث السّماء.» امام زین العابدین(علیه السلام)در تفسیر (۳)این گناهان فرموده است:«گناهانی که نعمتها را تغییر می دهد ستم کردن بر مردم،ترک عادات خوب و انجام ندادن کارهای نیک، کفران نعمت و ناسپاسی است.خداوند متعال فرموده است: إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ . (۴)

گناهـانی که موجب پشیمانی است:یکی قتـل نفسـی است که خداونـد آن را حرام کرده و ضـمن داسـتان قابیل که برادرش را کشت و از دفن او عاجز ماند فرموده است:

فَأَصْبَحَ مِنَ النّادِمِینَ (۵).دیگر ترک صلهٔ رحم است در هنگامی که قدرت آن را دارد و دیگر ترک نماز تا آنگاه که وقت آن بگذرد؛همچنین ترک وصیّت،ترک ردّ مظالم،منع زکات تا فرا رسیدن مرگ و بند آمدن زبان.

گناهانی که نعمتهای الهی را زائل می کند (۶)؛معصیت کردن عالم،ستم کردن بر مردم،استهزاء و ریشخند کردن آنها.

گناهانی که روزی را از میان می برد:اظهار ناداری،خوابیدن و به جا نیاوردن نماز

۱- (۱۸) یعنی:عقوبات الهی را نازل می کند.

۲- (۱۹) أدال الشیء-آن چیز را دست بدست و نوبتی قرار داد.

۳- (۲۰) معانی الاخبار،ص ۲۷۱.

۴- (۲۱) رعد/۱۱:همانا خداوند سرنوشت هیچ قوم(و ملّتی)را تغییر نمی دهد مگر آن که آنها خود را تغییر دهند.

۵- (۲۲) مائده/۳۱:...و سرانجام از پشیمان شدگان گردید.

۶- (۲۳) در معانی الاخبار به جای این جمله الذنوب التی تنزل النقم آمده است.

عشاء و نماز صبح،تحقیر نعمتهای خداوند،شکایت از معبود و زنا. (۱)

گناهانی که پردهٔ عصمت و پاکی انسان را می درد:میگساری،قماربازی،مسخرگی برای این که مردم را بخندانند،بیهوده گویی،شوخی،ذکر عیبهای مردم و همنشینی با اهل شکّ.

گناهانی که بلا نازل می کند:نرسیدن به فریاد دل شکستگان،ترک کمک به ستمدیدگان،واگذاشتن امر به معروف و نهی از منکر.

گناهانی که باعث غلبه دشمنان می شود:آشکارا ستم کردن،آشکارا فسق و فجور به جا آوردن،مباح کردن حرام،نافرمانی از نیکان و فرمانبرداری از اشرار.

گناهانی که سبب کوتاهی عمر می شود:قطع رحم،سوگند دروغ،گفتار دروغ،زنا، سدّ راه مسلمانان،ادّعای امامت به ناحقّ.

گناهانی که امید را از میان می برد:نومیدی از بخشایش خداوند،نومیدی از رحمت خداوند،اعتماد به غیر خدا،تکذیب وعده های الهی.

گناهانی که هوا را تیره می کند:سحر و کهانت،ایمان به نجوم،تکذیب قضا و قدر و عقوق پدر و مادر.

گناهانی که پرده از باطن آدمی برمی دارد:وام گرفتن بدون قصد ادای آن،ولخرجی، سختگیری بر خانواده و فرزندان و خویشاوندان،بدخلقی،کم صبری،دلتنگی و تنبلی و اهانت به دینداران.

گناهانی که سبب عدم استجابت دعا می شود:بدی نیّت،پلیدی باطن،نفاق با برادران،ترک تصدیق اجابت دعا،تأخیر نمازهای واجب تا وقت آنها بگذرد. (۲)

۹-کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده است:

(۳)

(۱)«مردی نزد امیر مؤمنان(علیه السلام)آمد

۱- (۲۴) در معانی الاخبار واژه زنا نیست.

۲- (۲۵) در معانی الاخبار اضافه شده است:و گناهانی که باران را باز می دارد:ستم حکّام در داوریها،گواهی دروغ،کتمان شهادت،ندادن زکات،ندادن وام و ماعون(دادن لوازم جزئی به عاریت)بی رحمی نسبت به بینوایان و درماندگان،ستم به یتیمان و بیوه زنان،و محروم کردن گدایان در شب.

۳- (۲۶) ج ۲،ص ۵۹۵،شماره ۳۵.

و عرض کرد:ای امیر مؤمنـان مـالی دارم کـه آن را بـه ارث برده ام،و چیزی از آن را در راه طـاعت خداونـد هزینه نکرده ام.همچنیـن مـالی دارم کـه از راه کسب به دست آورده ام و از آن هم چیزی در راه طاعت خداونـد خرج نکرده ام،دعـایی یا عملی را به من بیاموز که چون آن را انجام دهم گناهان گذشته ام محو شود و آنچه کرده ام آمرزیـده گردد.امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:بگو،عرض کرد ای امیر مؤمنـان چه بگویم؟فرمود:بگو آنچه من می گویم:یـا نوری فی کـلّ ظلمه،و یا أنسـی فی کـلّ وحشه،و یـا رجـائی فی کـلّ کربه، و یـا ثقتی فی کلّ شـدّه،و یا دلیلی فی الضّلاله،أنت دلیلی اذا انقطعت دلاله الأدلّاء فإنّ دلالتک لا تنقطع و لا یضلّ من هدیت،أنعمت علیّ فأسبغت،و رزقتنی فوفّرت،و غذیتنی فأحسنت غذائی و أعطیتنی فأجزلت بلا استحقاق لـذلک بفعـل منّی و لکن ابتـداء منـک لکرمـک وجـودک فتقوّیت بکرمـک علی معاصـیک،و تقویت برزقـک علی سخطـک،و أفنیت عمری فیما لا تحبّ،فلم یمنعک جرأتی علیک و رکوبی لما نهیتنی عنه،و دخولی فیما حرّمت علیّ أن عـدت علیّ بفضـلک، و لم یمنعنی حلمـک عنی و عـودک علیّ بفضـلک أن عـدت فی معاصـیک، فـأنت العوّاد بالفضـل و أنـا العوّاد بالمعاصـی،فیا أکرم من أقرّ له بذنب،و أعزّ من خضع له بالذلّ،لکرمک أقررت بذنبی و لعزّک خضـعت بذلّی فما أنت صانع بی فی کرمک و اقراری بذنبی و عزّک و خضوعی بذلّی،افعل بی ما أنت أهله و لا تفعل بی ما أنا أهله.»

۱۰-کافی بطور مرفوع روایت کرده

(۱)

(۱) که فرموده است:«روزی جبرئیـل(علیه السـلام)بر پیامبر(صـلی الله علیه و آله)وارد شـد و گفت:پروردگارت می فرمایـد:اگر خواستی مرا در یک شـبانه روز به گونه ای که سزاوار من است عبادت کنی دستهایت را به سوی من بلند کن و بگو:اللّهم لک الحمد حمدا خالدا مع خلودک،و لک الحمد حمدا لا منتهی له دون علمک، و لک الحمد حمدا لا أمد له دون مشیّتک،و لک الحمد حمدا لا جزاء لقائله

۱- (۲۷) ج ۲،ص ۵۸۱،شماره ۱۶.

الاّـ رضاک،اللّهم لک الحمـد کلّه،و لک المنّ کلّه و لک الفخر کلّه،و لک البهاء کلّه،و لک النّور کلّه،و لک العزّه کلّها،و لک الجبروت کلّهـا،و لـک العظمه کلّهـا،و لـک الـدّنیا کلّهـا و لک الآخره کلّها،و لک اللّیل و النّهار کلّه،و لک الخلق کلّه، بیـدک الخیر کلّه،و الیـک یرجع الأمر کلّه علانیته و سرّه،اللّهم لک الحمـد حمـدا أبـدا،انت حسن البلاء جلیل الثناء،سابغ النّعماء،عـدل القضاء،جزیل العطاء، حسن الآلاء،اله من فی الارض و اله من فی السّماء،اللّهم لک الحمـد فی السّبع الشّـداد،و لک الحمـد فی الاـرض المهـاد،و لک الحمـد طاقه العباد و لک الحمـد سعه البلاد،و لک الحمـد فی الجبال الأوتاد،و لک الحمـد فی اللّیل اذا یغشـی،و لک الحمـد فی النّهار اذا تجلّی،و لک الحمـد فی الآخره و الأولی،و لک الحمد فی المثانی و القرآن العظیم،و سـبحان اللّه و بحمـده و الاـرض جمیعـا قبضـته یوم القیـامه و السّماوات مطویّات بیمینه سـبحانه و تعـالی عمّا یشـرکون، سـبحان اللّه و بحمده،کلّ شـیء هالک الاّ وجهه،سـبحانک ربّنا و تعالیت و تبارکت و تقدّست،خلقت کلّ شـیء بقدرتک،و قهرت کلّ شـیء بعزّتک،و علوت فوق کلّ شـیء بارتفاعک،و غلبت کلّ شـیء بقوّتک،و ابتدعت کلّ شـیء بحکمتک و علمک،و بعثت الرّسل بکتبک و هدیت الصّالحین باذنک و أیّدت المؤمنین بنصـرک،و قهرت الخلق بسـلطانک،لا إله الاّ أنت وحدک لا شریک لک لا نعبد غیرک،و لا نسأل الاّ ایّاک،و لا نرغب الاّ الیک انت موضع شکوانا و منتهی رغبتنا و الهنا و ملیکنا»

۱۱-کافی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)نقل کرده

(۱)

(۱) که راوی گفته است:آن حضـرت این دعـا را جـامع نامیـده و آن این است:«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم أشـهد أن لا إله الاّ اللّه وحده لا شـریک له،و أشـهد أنّ محمّدا عبده و رسوله آمنت باللّه و بجمیع رسله و بجمیع ما أنزل به علی جمیع الرّسل،و انّ وعد اللّه حقّ و لقاءه حقّ و صدق اللّه و

۱- (۲۸) ج ۲،ص ۵۸۷،شماره ۲۶.

بلّغ المرسلون و الحمد للّه ربّ العالمين و سبحان اللّه كلّما سبّح اللّه شيء كما يحبّ اللّه أن يسبّح و الحمد للّه كلّما حمد اللّه شيء و كما يحبّ اللّه أن يحمد،و لا إله الاّ اللّه كلّما هلّل اللّه شيء و كما يحبّ اللّه أن يهلّل،و اللّه أكبر كلّما كبّر اللّه شيء و كما يحبّ اللّه أن يكبّر،اللّهم أنّى أسألك مفاتيح الخير و خواتيمه و سوابغه و فوائده و بركاته ما بلغ علمه علمى و ما قصر عن احصائه حفظى اللّهم أنهج لى اسباب معرفته و افتح لى أبوابه و غشّنى بركات رحمتك و منّ علىّ بعصمه عن الازاله عن دينك و طهّر قلبى من الشّك،و لا تشغل قلبى بدنياى و عاجل معاشى عن آجل ثواب آخرتى و اشغل قلبى بحفظ ما لا تقبل منّى جهله،و ذلّل لكلّ خير لسانى،و طهّر قلبى من الرّياء و لا تجره فى مفاصلى و اجعل عملى خالصا لك، اللّهم إنّى أعوذ بك من الشّر و انواع الفواحش كلّها ظاهرها و باطنها و غفلاتها و جميع ما يريدنى به الشيطان الرّجيم و ما يريدنى به السّلطان العنيد ممّا أحطت بعلمه و أنت القادر على صرفه عنّى،اللّهم إنّى أعوذ بك من طوارق الجنّ و الانس و زوابعهم (1)و بوائقهم و مكائدهم و مشاهد الفسقه من الجنّ و الانس و أن أستزلّ عن دينى فتفسد علىّ آخرتى و أن يكون ذلك ضررا علىّ فى معاشى او يعرض بلاء يصيبنى منهم لا قوّه لى به و لا صبر لى على احتماله فلا تبتلنى يا الهى بمقاساته فيمنعنى ذلك من ذكرك و يشغلنى عن عبادتك،انت العاصم المانع الدّافع الواقى من ذلك كلّه أسالك اللّهم الرفاهيّه فى معيشتى ما أبقيتنى معيشه أقوى بها على طاعتك و أبلغ بها رضوانك و أصير بها إلى دار الحيوان غدا و لا ترزقنى رزقا يطغينى،و لا تبتلنى بفقر أشقى به مضيّقا علىّ اعطنى حظّا وافرا فى آخرتى و معاشا واسعا هنيئا مريئا فى دنياى،و لا تجعل الدّنيا علىّ سجنا،و لا تجعل فراقها علىّ حزنا،أجرنى من فتنتها،و اجعل عملى فيها مقبولا و سعيى فيها مشكورا،اللّهم و من

۱- (۲۹) زوبعه نام شيطان يا نام سردسته جنّيان است و آن با زاء و باى موحّده و عين مهمله و جمع آن زوابع است(قاموس).

أرادنی بسوء فأرده بمثله،و من کادنی فیها فکده،و اصرف عنی همّ من أدخل علیّ همّه،و امکر بمن مکرنی فإنّک خیر الماکرین،وافقا عنّی عیون الکفره الظّلمه و الطّغاه الحسده،اللّهم و أنزل علیّ منک سکینه،و ألبسنی درعک الحصینه،و احفظنی بسترک الواقی،و جلّلنی عافیتک النافعه،و صدّق قولی و فعالی و بارک لی فی ولدی و أهلی و مالی،اللّهم ما قدّمت و ما أخّرت،و ما أغفلت و ما تعمّدت،و ما توانیت و ما أعلنت و ما أسررت فاغفره لی یا أرحم الرّاحمین.»

۱۲-کافی از آن حضرت روایت کرده است:

(۱)

(۱)«اللّهم إنّی أسألک من کلّ خیر أحاطه به علمک،و أعوذ بک من کلّ سوء أحاط به علمک،اللّهم إنّی أسألک عافیتک فی اموری کلّها و أعوذ بک من خزی الدّنیا و عذاب الآخره.»

۱۳-عدّه الدّاعی از آن حضرت روایت کرده

(۲)

(۲) که فرموده است:«هنگامی که خورشید بر بالای قلّه کوه سرخ رنگ می گردید چشمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پر از اشک می شد،و سپس می فرمود:أمسی ظلمی مستجیرا بعفوک،و أمست ذنوبی مستجیره بمغفرتک،و أمسی خوفی مستجیرا بامانک،و أمسی ذلّی مستجیرا بعزّک،و أمسی فقری مستجیرا بغناک،و أمسی وجهی البالی الفانی مستجیرا بوجهک الدّائم الباقی،اللّهم ألبسنی عافیتک و غشّنی رحمتک و جلّلنی کرامتک و قنی شرّ خلقک من الجنّ و الإنس یا اللّه یا رحمان یا رحیم.»

۱۴-در عدّه الدّاعی از امام رضا(علیه السلام)روایت شده

(۳)

(۳) که فرموده است:«هر کس این دعا را در عقب نماز بامداد بخواند هر حاجتی داشته باشد خداوند آن را برآورده و گرفتاریهای او را برطرف می کند:بسم اللّه و صلّی اللّه علی محمّد و آله و افوّض أمری إلی اللّه إنّ اللّه بصیر بالعباد فوقاه اللّه سیّئات ما مکروا لا إله إلاّ أنت سبحانک إنّی کنت من الظّالمین فاستجبنا له و نجّیناه من الغمّ و کذلک ننجی

۱- (۳۰) ج ۲،ص ۵۷۸،شماره ۳.

۲- (۳۱) ص ۱۹۷،دعای هفتم.

۳- (۳۲) ص ۱۹۷،دعای پنجم.

المؤمنین،حسبنا اللّه و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمه من اللّه و فضل لم یمسسهم سوء ما شاء اللّه لا حول و لا قوّه الاّ باللّه ما شاء اللّه لا ما شاء النّاس،ما شاء اللّه و إن کره النّاس حسبی الرّب من المربوبین،حسبی الخالق من المخلوقین،حسبی الرّازق من المرزوقین حسبی اللّه ربّ العالمین،حسبی من هو حسبی،حسبی من لم یزل حسبی حسبی من کان منذ کنت لم یزل حسبی،حسبی اللّه لا إله الاّ هو،علیه توکّلت و هو ربّ العرش العظیم.»

۱۵-عدّه الدّاعی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده است

(۱)

(۱) که جبرئیل با این دعا از آسمان بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرود آمد در حالی که شادمان و خندان بود و گفت:سلام بر تو ای محمّد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بر تو سلام ای جبرئیل»؛جبرئیل عرض کرد:همانا خداوند هدیّه ای برایت فرستاده است،فرمود:«ای جبرئیل!آن هدیّه چیست؟»،جبرئیل عرض کرد:کلماتی از گنجهای عرش است که خداوند تو را بدانها گرامی داشته است،فرمود:

«ای جبرئیل!آنها چیست؟»عرض کرد:بگو:یا من أظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریره و لم یهتک السّتر،یا عظیم العفو،یا حسن التّجاوز،یا واسع المغفره،یا باسط الیدین بالرحمه،یا صاحب کلّ نجوی و منتهی کلّ شکوی،یا کریم الصفح،یا عظیم المنّ،یا مبتدئا بالنّعم قبل استحقاقها،یا ربّنا و یا سیّدنا و یا مولانا،و یا غایه رغبتنا أسألک یا اللّه ألاّ تشوّه خلقی بالنّار،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به جبرئیل فرمود:«ثواب گفتن این کلمات چیست؟» جبرئیل پاسخ داد:هیهات هیهات که بیان ثواب آنها ممکن نیست،و اگر فرشتگان هفت آسمان و زمینهای هفتگانه گرد هم آیند که ثواب گفتن این کلمات را تا روز قیامت شرح و توضیح دهند نمی توانند یک جزء از اجزای آن را توصیف کنند،هنگامی که بنده می گوید:یا من أظهر الجمیل و ستر القبیح خداوند قبایح او را می پوشاند و رحمت خود را در دنیا شامل او می فرماید و در آخرت وی را زیبا و صاحب جمال

۱- (۳۳) فصل آخر کتاب مذکور.

می گرداند.و در دنیا و آخرت هزار پرده بر اعمال زشت او می اندازد؛و چون بگوید:یا من لم یؤاخذ بالجریره و لم یهتک الستر خداوند او را در روز قیامت مورد حسابرسی قرار نمی دهد و در آن روز که پرده ها پاره می گردد پرده از روی اعمال او برداشته نمی شود؛و هنگامی که بگوید:یا عظیم العفو خداوند گناهانش را می آمرزد هر چند به اندازه کفهای دریاها باشد،و چون یا حسن التجاوز بگوید خداوند از او درمی گذرد اگر چه اعمالی مانند دزدی و میگساری و دیگر کبائر هول انگیز دنیا را مرتکب شده باشد (1)؛؟و زمانی که بگوید:یا واسع المغفره خداوند هفتاد در رحمت به روی او می گشاید و در رحمت خداوند غوطه ور خواهد بود تا از این دنیا بیرون رود،و موقعی که یا باسط الیدین بالرحمه می گوید خداوند دست رحمت خود را بر او می گشاید؛و چون یا صاحب کلّ نجوی و منتهی کلّ شکوی می گوید خداوند ثواب هر درستکار و هر تندرست و بیمار و هر کور و فقیر و هر بیچاره و مصیبت دیده را تا روز قیامت به او می دهد؛و هرگاه یا کریم الصّفح بگوید خداوند مانند پیامبران او را گرامی می دارد.و هنگامی که یا عظیم المنّ می گوید خداوند در روز قیامت خواستهای او و خواستهای همهٔ خلایق را به وی می دهد.و چون بگوید:یا مبتدئا بالنّعم قبل استحقاقها خداوند به تعداد شکرگزاران نعمتهایش به وی اجر می دهد.و آنگاه که یا ربّنا و یا سیّدنا می گوید خداوند متعال می فرماید:ای فرشتگان من گواه باشید که او را آمرزیدم و به تعداد آفریده شدگان من در بهشت و دوزخ و هفت آسمان و هفت زمین و خورشید،ماه، ستارگان،قطره های باران،انواع آفریدگان،کوهها،سنگریزه ها،گل و جز این ها و عرش و کرسی به او پاداش می دهم.و هرگاه بگوید:یا مولانا خداوند دل او را پر از ایمان می گرداند.و چون بگوید:یا غایه رغبتنا خداوند رغبت خلایق را به وی ارزانی می دارد،

۱- (۳۴) شاید منظور این باشد که خداوند از حقّ خود نسبت به نواهی و محرّماتی که بنده مرتکب شده در می گذرد نه این که از حقوق ناس که بر ذمّه اوست صرف نظر کند،و صدور این گفتار از بنده چنانچه مقرون به نیّت و توجّه باشد به منزله توبه و انابه ای است که مقتضی عفو و غفران باری تعالی است امّا چنان که پوشیده نیست واجب است حقوقی را که از بندگان خدا بر ذمّه اوست ادا کند و یا آنها را راضی گرداند.

و هنگامی که بگوید أسألك یا اللّه ألاّ تشوّه خلقی بالنّار خداوند جبّار می فرماید:

بنده ام آزادی از آتش را از من درخواست کرده است ای فرشتگان من گواه باشید که من او و پدر و مادر و برادران و خانواده و فرزنـدان و همسایگانش و همچنین هزار کس را که دوزخ بر آنها واجب شده و او شـفیع آنها شود از آتش آزاد کردم و در پناه خود قرار دادم.

پس ای محمّـد ایـن دعـا را بـه پرهیزگـاران بیـاموز و آن را به منافقـان یـاد مـده زیرا این برای گوینـده اش ان شـاء اللّه دعـایی مستجاب است،و نیز آن دعای اهل بیت المعمور است به هنگامی که بر گرد آن طواف می کردند.»

انواع استعاذه مأثور از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)

(۱)«اللّهم انّی أعوذ بـک من البخل،و أعوذ بک من الجبن،و أعوذ بک من أن أردّ الی ارذل العمر،و أعوذ بک من فتنه الـدّنیا،و أعوذ بک من عـذاب القبر.اللّهم انّی أعوذ بک من طبع یهـدی الی طمع و طمع فی غیر مطمع،و من طمع حین لا طمع، اللهم انّی أعوذ بـک من علم لاـ ینفع،و قلب لاـ یخشع،و دعاء لا یسـمع،و نفس لا تشـبع،و من الجوع فإنّه بئس الضـجیع،و من الخیانه فانّها بئست البطانه،و من الکسل و البخل و الجبن و من الهرم و من أن أردّ الی أرذل العمر،و من فتنه الـدجّال و عذاب القبر و من فتنه المحیـا و الممات،اللّهم انّا نسألک قلوبا اوّاهه مخبته منیبه (۱)فی سبیلک.اللّهم انّا نسألک عزائم مغفرتک و موجبات رحمتک،و السّـلامه من کـلّ اثم و الغنیمه من کلّ برّ،و الفوز بالجنه و النّجاه من النّار.اللّهم إنی أعوذ بک من التردی،و أعوذ بک من الغمّ و الهمّ،و أعوذ بک أن أموت فی سبیلک مـدبرا،و أعوذ بک أن أموت فی طلب الدنیا،اللّهم انّی أعوذ بک من شـرّ ما علمت و من شر

۱- (۳۵) اوّاه- زاری کننده،مخبت-خاشع و فروتن،منیب-توبه کار و بر گشت کننده به سوی خدا

ما لم أعلم،اللّهم جنّبنی منکرات الأخلاق و الأعمال و الادواء و الأهواء،اللّهم انّی أعوذ بک من جهد البلاء و درک الشّقاء و سوء القضاء و شماته الأعداء،اللّهم انّی أعوذ بک من جار السّوء فی دار المقامه فإنّ جار البادی یتحوّل،اللّهم إنّی أعوذ بک من شرّ سمعی و بصری و شرّ لسانی و قلبی و شرّ نفسی و منیّی،اللّهم أعوذ بک من القسوه و الغفله و العیله (۱)و الذّله و المسکنه،و أعوذ بک من الفقر و الکفر و الفسوق و الشّقاق و النّفاق و السّمعه و الرّیاء،و أعوذ بک من الصّمم و البکم و الجنون و الجذام و البرص و سیّئ الأسقام،اللّهم إنّی أعوذ بک من زوال نعمتک و من تحوّل عافیتک و من فجأه نقمتک و جمیع سخطک،اللّهم إنی أعوذ بک من عذاب النّار و من فتنه النّار،و عذاب القبر و فتنه القبر،و شرّ فتنه الغنی و شرّ فتنه الفقر،و شر فتنه المسیح الدجّال (۲)،و أعوذ بک من المغرم و المأثم،اللّهم انّی أعوذ بک من نفس لا تشبع،و قلب لا یخشع و صلاه لا تنفع و دعوه لا تستجاب، و أعوذ بک من سوء العمر و فتنه الصّدر،اللّهم انّی أعوذ بک من غلبه الدّین و غلبه العدوّ و شماته الأعداء.» (۳)

باب چهارم:دعاهای مأثور در هر رویداد

اشاره

دعاهای مأثور در هر رویداد

(۱)می گویم:این دعاها بسیارند و من آنها را در کتابی به نام خلاصه الأذکار گرد

ص:۴۵۱

۱- (۳۶) عیله مصدر عال یعیل می باشد و به معنای تنگ دست شدن و فقیر بودن است.

۲- (۳۷) در مجمع البحرین آمده است:مسیح لقب عیسی(علیه السلام)و از القاب شریف است و در معنای آن سخنان چندی گفته شده است...تا آنجا که می گوید:دجّال نیز مسیح نامیده شده زیرا یک چشم او ممسوح و محو است.ابن اثیر اضافه می کند:ممسوح الوجه و مسیح کسی است که در نیمی از صورت او چشم و ابرو نباشد،و گفته شده:دجّال را از آن جهت مسیح گفته اند که زمین را می پیماید.

۳- (۳۸) تا اینجا به:السّنن الکبری کتاب الاستعاذه نسایی،ج ۸،ص ۲۵۰؛سنن ابی داود،ج ۱،ص ۳۵۳؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۷۵؛مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۳۵۰ مراجعه شود.

آورده ام.در اینجا به مانند آنچه غزّالی در این مورد آورده ضمن افزودن مطالب مهمّی چند و کم کردن آنچه پیش از این ذکر شده است بسنده کرده و آنچه را از طریق خاصّه (شیعه) دراین باره وارد شده است نه آنچه را غزّالی نقل کرده بجز اندکی از آنها را ذکر می کنم.

می گویم:چون بامداد شود و بانگ اذان را بشنوی مستحبّ است که پاسخ مؤذّن را بدهی (۱)و این را ما پیش از این شرح داده (۲)و اذکار دخول به بیت الخلاء و خروج از آن و ادعیّهٔ وضو را در کتاب طهارت ذکر کرده ایم.

هنگامی که نعلین به پا می کنی بگو:اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و وطّئ قدمیّ فی الدّنیا و الآخره و ثبّتهما علی الصّراط یوم تزلّ فیه الأقدام.

چون به سوی مسجد روی بگو:بسم اللّه الّذی خلقنی فهو یهدین...تا آیهٔ وَ اغْفِرْ لِأَبِی ،از پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«کسی که وضو بگیرد سپس عازم مسجد شود و هنگام بیرون آمدن از خانه اش بگوید:بسم اللّه الّذی خلقنی فهو یهدین،خداوند او را به صواب و ایمان هدایت می کند؛و چون بگوید:و الّذی هو یطعمنی و یسقین خداوند او را از طعامهای بهشتی اطعام و از نوشیدنیهای آن سیرآب می کند؛و هنگامی که بگوید:و إذا مرضت فهو یشفین خداوند آن را کفّارهٔ گناهان او قرار می دهد؛و چون بگوید:و الّذی یمیتنی ثمّ یحیین خداوند او را در زمرهٔ شهیدان می میراند و مانند سعادتمندان زنده می گرداند؛و زمانی که می گوید:و الّذی أطمع أن یغفر لی خطیئتی یوم الدّین خداوند همهٔ خطاهایش را می آمرزد هر چند بیش از کف روی دریاها باشد؛و چون بگوید:ربّ هب لی حکما و ألحقنی بالصّالحین خداوند به او حکمت و دانشی عطا می کند،و او را به صالحان گذشته و شایستگان آینده ملحق می سازد؛و هنگامی که بگوید:و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین خداوند در برگ سپیدی می نویسد که فلان فرزند فلان از صادقین است و چون بگوید:و اجعلنی من

ص:۴۵۲

۱- (۱) ابن السنّی فی عمل الیوم و اللّیله ص ۲۵.

۲- (۲) همین کتاب جلد اوّل،ص ۲۹۴.

ورثه جنّه النّعیم خداوند منازلی در بهشت نعیم به او عطا می کند؛و زمانی که بگوید:

و اغفر لأبی خداونـد پدرش را می آمرزد.» (۱)هنگامی که به مسـجد وارد می شوی نخست نعلین خود را بررسـی کن و سپس پای راست را مقـدّم بـدار و بگو:بسم اللّه و باللّه و من اللّه و إلی اللّه و خیر الاسـماء و کلّها للّه،توکّلت علی اللّه،لا حول و لا قوّه الاّـ بـاللّه،اللّهم صـلّ علی محمّـد و آل محمّـد و افتـح لی ابواب رحمتـک و توبتک و أغلق عنّی أبواب معصـیتک و اجعلنی من زوّارک و عمّار مساجدک و ممّن یناجیک فی اللّیل و النّهار و من الّذین هم فی صـلاتهم خاشعون و ادحر عنّی الشّیطان الرّجیم (۲)و جنود ابلیس أجمعین.

هنگـامی که نعلین را از پـایت بیرون می کنی به عکس موقع پوشـیدن،نخست آن را از پـای چپ و پس از آن از پـای راست بیرون بیـاور و بگـو:بسم اللّه الحمـد للّه الّـذی رزقنی مـا اوقی به قـدمی من الأـذی،اللّهم ثبّتهمـا علی صـراطک و لاـ تزلّهمـا عن صراطک السویّ،و اگر نعلین عربی و پاک است و می توانی آنها را از پا در نیاوری در نیاور چه نماز با آنها مستحب است.

و اگر دیدی در مسجد کالا خریدوفروش می کنند بگو:لا أربح اللّه تجارتک (خداوند تجارت تو را سود ندهد).

و اگر دیدی کسی در مسجد گمشده ای را می طلبد بگو:لا ردّ اللّه علیک(خداوند

۱- (۳) شعراء/۷۸ تا ۸۶:آن کسـی که مرا آفرید و هدایت می کند.و کسـی که مرا غذا می دهد و سـیرآب می کند،و هنگامی که بیمار شوم مرا شـفا می بخشد،و کسـی که مرا می میراند و سـپس زنده می گرداند،و کسـی که امیدوارم گناهانم را در روز جزا ببخشـد،پروردگـارا به من علم و دانش مرحمت فرمـا و مرا به صالحـان ملحق کن، و برای من در میـان امّتهـای آینـده زبان صـدق(و ذکر خیر)قرار ده،و مرا از وارثان بهشت پرنعمت گردان،و پدرم(عمویم)را بیامرز که او از گمراهان بود،امّا خبر رجوع شود به:الـذکر ابن ابی الـدّنیا،ابن مردویه؛ الدّر المنثور،ج ۵،ص ۸۹؛ابن السـنی عمل الیوم و اللّیله؛الیوم و اللّیله نسایی؛مستدرک حاکم کتاب الدّعوات، ص ۴۹۰؛الـدّعوات الکبیر بیهقی؛ثواب الاعمال؛عقاب الاعمال؛الفقیه صدوق؛کافی کتاب دعا،ج ۲، ص ۴۶۶.چون در به یکایـک منـابع این حـدیث سود چنـدانی متصور نیست از آن صـرف نظر کردیم و هر کس خواهـان منابع این حدیث در کتب اهل سنّت است به المغنی تألیف عراقی که در ذیل احیاء العلوم غزّالی چاپ شده مراجعه کند.

۲- (۴) ادحر-بران و دور کن.

آن را به تو باز نگرداند).

و اگر دیدی کسی در مسجد شعر می خواند بگو:فضّ اللّه فاک(خداوند دهنت را بشکند)همان گونه که در حدیث نبوی آمده است. (۱)و ما ادعیّهٔ نماز را در کتاب اسرار نماز ذکر کرده ایم.

چون از نمازگاه خود برخاستی از سمت راست خویش بازگرد و بگو:سبحان ربّک ربّ العزّه عمّا یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد للّه ربّ العالمین.

هنگامی که از مسجد بیرون شدی پای چپ را مقدّم بدار و بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)صلوات بفرست و بگو:اللّهم دعوتنی فأجبت دعوتک و صلّیت مکتوبک و انتشرت فی أرضک کما أمرتنی فأسألک من فضلک العمل بطاعتک و اجتناب معصیتک و الکفاف من رزقک برحمتک.

در آن هنگام که خورشید طلوع کند بگو:أعوذ باللّه السّمیع العلیم من همزات الشیاطین و أعوذ باللّه أن یحضرون،إنّ اللّه هو السّمیع العلیم.

و هرگاه چیزی صدقه دادی بگو:ربّنا تقبّل منّا إنّک أنت السّمیع العلیم.

و چون وارد خانه ات شدی بگو:بسم اللّه و باللّه أشهد أن لا إله الاّ اللّه وحده لا شریک له،و أشهد انّ محمّدا عبده و رسوله.سپس به اهل خانه سلام کن اگر در آن کسی باشد و گرنه پس از شهادتین بگو:السّلام علی محمّد بن عبد اللّه خاتم النّبیین، السّلام علی ائمه الهادین المهدیّین،السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین و چون نشستی بگو:بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و صلّی اللّه علی محمّد و آله.

و هرگاه در آیینه نگاه کنی بگو:الحمد للّه الّذی خلقنی فأحسن خلقی و صوّرنی فأحسن صورتی.الحمد للّه الّذی زان منّی ما شان من غیری،و أکرمنی بالاسلام.

و چون محاسن خود را شانه کنی بگو:اللّهم سرّح عنّی الغموم و الهموم و وحشه الصّدر و وسوسه الشّیطان،و چون طعام در سفره حاضر شود بگو:اللّهم اجعلها نعمه

۱- (۵) تهذیب،ج ۱،ص ۳۲۷،کافی،ج ۳،ص ۳۶۹،شماره ۵؛عمل الیوم و اللّیله ابن السّنی،ص ۴۲ و ۴۳.

مشکوره تصل بها نعم الجنّه.

و چون دست به سوی آن دراز کنی بگو:بسم اللّه و الحمد للّه ربّ العالمین،اللّهم انّی اسألک فی أکلی و شربی السّلامه من وعکه و القوّه علی طاعتک و ذکرک و شکرک فیما بقیته فی بدنی و أن تشجّعنی بقوّتها علی عبادتک و أن تلهمنی حسن التحرّز من معصیتک.

آداب غذا خوردن در محلّ خود ذکر خواهد شد.

و چون از خوردن طعام فارغ شدی بگو:الحمد للّه الّذی أطعمنا فی جائعین،و سقانا فی ظمآنین و کسانا فی عارین و هدانا فی ضالّین،و حمّلنا فی راجلین،و آوانا فی ضاحین،و أخدمنا فی عانین و فضّلنا علی کثیر من العالمین.

و چون خواستی آب بنوشی بگو:الحمد للّه منزّل الماء من السّماء و مصرّف الأمر کیف یشاء بسم اللّه خیر الأسماء.

و چون از نوشیدن آب فارغ شدی بگو:الحمد اللّه الّذی سقانی ماء عذبا و لم یجعله ملحا أجاجا بذنوبی و صلّ و سلّم علی الحسین(علیه السلام)و العن قاتلیه.

و چون از جایگاه خود برخاستی همان دعا را که به هنگام نشستن و در موقع برخاستن از نمازگاه خود خواندی بخوان.روایت شده که آن کفّاره هر لغوی است که در آن مجلس واقع شده و نیز امتثال امر الهی است که فرموده است:فسبّح بحمد ربّک حین تقوم.

و چون عمامه بر سر گذاری و یا انگشتر به دست کنی بگو:اللّهم سوّمنی بسیماء الایمان و توّجنی بتاج الکرامه و قلّدنی حبل الاسلام،و لا تخلع ربقه الایمان من عنقی.

و چون جامه بر تن کنی بگو:الحمد للّه الّذی کسانی ما یواری عورتی و أتجمّل به فی النّاس،و اگر جامه نو است این جملات را در اوّل آن بیفزای:اللّهم اجعله ثوب یمن و تقوی و برکه،اللّهم ارزقنی فیه حسن عبادتک و عملا بطاعتک و اداء شکر

نعمتک.

و هنگامی که از خانه ات بیرون می روی بگو:بسم اللّه آمنت باللّه و توکّلت علی اللّه.امام سجّاد(علیه السلام)فرموده است:«بنده چون از خانه اش بیرون رود شیطان با او روبرو می شود.او هرگاه بگوید:بسم اللّه،دو فرشته همراه وی به او می گویند:تضمین شدی،و چون بگوید:آمنت باللّه،به او می گویند:هدایت یافتی،و هنگامی که بگوید:

توکّلت علی اللّه به او می گویند:محفوظ شدی،از این رو شیطانها از او دور می شوند و به یکدیگر می گویند:چگونه می توانیم بر کسی که تضمین شده و هدایت یافته و تحت حفاظت درآمده دست یابیم.» (۱)چون به بازار وارد شوی بگو:لا إله الاّ اللّه وحده لا شریک له،له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حیّ لا یموت بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدیر، بسم اللّهم إنّی أسألک خیر هذه السّوق و خیر ما فیها اللّهم إنّی أعوذ بک من شرّها و شرّ ما فیها،اللّهم إنّی أعوذ بک أن اصیب فیها یمینا فاجره أو صفقه خاسره.

اگر وام داری بگو:اللّهم اکفنی بحلالک عن حرامک و أغننی بفضلک عمّن سواک.

هرگاه زیانی به تو رسیده است:بگو:عسی ربّنا أن یبدلنا خیرا منها إنّا إلی ربّنا راغبون.

اگر چیزی را که به فال بد گرفته می شود دیدی و تو را خوش نیامد بگو:اللّهم لا یأتی بالحسنات الاّ انت لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه.

هرگاه کالایی خریداری کردی پس از گفتن سه بار تکبیر بگو:اللّهم إنّی اشتریته ألتمس فیه خیرک فاجعل فیه خیرا،اللّهم إنّی اشتریته ألتمس فیه رزقک فاجعل لی فیه رزقا.

هرگاه چهارپا یا برده ای خریدی موی بالای پیشانی یا بالای کوهان شتر را بگیر و

۱- (۶) کافی،ج ۲،ص ۵۴۱،شماره ۲.

بگو:اللّهم إنّی أسألـک خیرها و خیر ما جبلتها علیه،و أعوذ بک من شـرّها و شـرّ ما جبلتها علیه.و در برده اضافه کن:اللّهم بارک فیه و اجعله طویل العمر کثیر الرزق.

هنگامی که وامت را پرداخت می کنی به گیرنده بگو:بارک اللّه فی أهلک و مالک.

و در تهنیت ازدواج بگو:بارک اللّه فیک و بارک اللّه علیک و جمع بینکما فی خیر.

دیگر ادعیه ازدواج و آداب آن در کتاب نکاح خواهد آمد.

هرگاه خانه ای بنا کردی بگو:اللّهم ادحر عنّی و عن أهلی و ولدی مرده الجنّ و الشّیاطین و بارک فیه بنزولی.

هرگـاه بخـواهی چیزی را کشـت کنی یـک مشـت از بـذر آن را در دسـت بگیر و روبـه قبله بـایست و سه بـار بگـو:أ فرأیتم ما تحرثون أ أنتم تزرعونه أم نحن الزّارعون.سـپس بگو:لا بل اللّه الزّارع لا فلان،و نام خود را بر زبان آور و سـپس بگو:اللّهم صـلّ علی محمّـد و آل محمّـد و اجعله حرثـا مبارکا و ارزقنا فیه السّـلامه و العافیه و السّـرور و الغبطه و التمام،و اجعله حبّا متراکبا و لا تحرمنی خیر ما أبتغی و لا تفتنّی بحقّ محمّد و آله الطّیبین؛پس از آن بذری را که در مشت گرفته ای بکار.

چون به آسـمان نگاه کنی بگو:ربّنا ما خلقت هـذا باطلا سـبحانک فقنا عذاب النّار،تبارک الّذی جعل فی السّـماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا.

چون هلال مـاه را مشاهـده کنی پس از گفتن سه بار تکبیر بگو:اللّهم أهلّه علینا بالامن و الایمان و السّـلامه،و الاسـلام و العافیه المجلّله و الرّزق الواسع و دفع الأسقام.

هنگامی که باد بوزد بگو:اللّهم إنّی أسألک خیر ما هاجت الرّیاح و خیر ما فیها و أعوذ بک من شـرّها و شـرّ ما فیها،اللّهم اجعلها علینا رحمه و علی الکافرین عذابا و صلّی اللّه علی محمّد و آله،و تکبیر بسیار بگو.

چون آواز رعد را بشنوی بگو:سبحان من یسبّح الرّعد بحمده و الملائکه من خیفته.

هر گاه صاعقه را مشاهده کردی بگو:اللّهم لا تقتلنا بغضبک،و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک.

هنگام ریزش باران بگو:اللّهم سیبا هنیئا و صیّبا نافعا (۱)اللّهم اجعله سبب رحمتک و لا تجعله سبب عذابک.

هر گاه مصیبتی بر تو وارد شود بگو:انّا للّه و انّا إلیه راجعون اللّهم أجرنی علی مصیبتی و اخلف لی خیرا منها.

هر گاه خبر مرگ کسی به تو رسد بگو:إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون،و انّا إلی ربّنا لمنقلبون،اللّهم اکتبه فی المحسنین،و اجعل کتابه فی علیّین،و اخلفه علی عقبه فی الغابرین،اللّهم لا تحرمنا أجره و لا تفتنّا بعده.

چون آواز خروس را بشنوی بگو:سبّوح قدّوس ربّ الملائکه و الرّوح،سبقت رحمتک غضبک لا إله الاّ أنت سبحانک و بحمدک،عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی إنّه لا یغفر الذّنوب الاّ أنت.روایت شده است که به هنگام شنیدن آواز خروس باید از خداوند درخواست فضل و بخشش کرد،و در موقع شنیدن پارس سگ و صدای خر از شیطان به خدا پناه برد. (۲)

هر گاه با درّنده ای برخورد کنی بگو:أعوذ بربّ دانیال و الجبّ من شرّ کلّ اسد مستأسد.

چون خشمگین شوی از شیطان به خداوند پناه ببر و بر محمّد و آل او صلوات بفرست و بگو:و یذهب غیظ قلوبهم،اللّهم اغفر لی ذنبی و أذهب غیظ قلبی و أجرنی من الشیطان الرّجیم و لا حول و لا قوّه الاّ باللّه العلیّ العظیم.

هر گاه خنده قهقهه کنی بگو:اللّهم لا تمقتنی.

اگر عطسه کنی بگو:الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمّد و آل محمّد.

۱- (۷) سیب-با فتح اوّل بارانی که جریان دارد،صیّب-ابر باران دار.

۲- (۸) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۸۵؛مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۱۴۳ به نقل از طبرانی.

هرگاه چیزی را فراموش کنی دستت را بر پیشانیت بگذار و صلوات بر محمّد و آل او بفرست و بگو:اللّهم انّی أسألک یا مذکّر الخیر و الآمر به ذکّرنی ما أنسانیه الشیطان.

هرگاه چیزی از تو گم شود بگو:یا من لا یخفی علیک مکتوم،و لا یشذّ عنه معلوم،و لا یغالبه منیع،و لا یطاوله رفیع،اردد بقدرتک علیّ ما فی قبضتک إنّک أهل الخیرات.

هرگاه بیمار شوی بگو:اللّهم اشفنی بشفائک،و داونی بدوائک،و عافنی من بلائک فانّی عبدک و ابن عبدک،و بگو:و ننزّل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمؤمنین و بر موضع درد دست بکش.

اگر دچار سختی و گرفتاری شوی بگو:و افوّض أمری إلی اللّه إنّ اللّه بصیر بالعباد.

اگر غم و اندوهی به تو رسد بگو:لا إله الاّ أنت سبحانک انّی کنت من الظّالمین، و بگو:یا من یکفی من کلّ شیء و لا یکفی منه شیء،اکفنی ما أهمّنی.مردی به امام صادق(علیه السلام)از غم دل شکوه کرد.فرمود:بسیار بگو:اللّه اللّه ربّی لا اشرک به شیئا (۱)آن حضرت فرمود:هرگاه از وسوسه و حدیث نفس بیم داری بگو:اللّهم إنّی عبدک و ابن عبدک و ابن أمتک ناصیتی بیدک عدل فیّ حکمک ماض فیّ قضاؤک،اللّهم إنّی أسألک بکلّ اسم هو لک أنزلته فی کتابک أو أعطیته أحدا من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب عندک أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان تجعل القرآن نور بصری و ربیع قلبی و جلاء حزنی و ذهاب همّی،اللّه اللّه ربّی لا اشرک به شیئا.

غزّالی پس از ذکر دعای رفع غم با اندک تفاوتی در الفاظ آن می گوید:«پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)فرموده است:هر کس را اندوهی فرارسد و این کلمات را بگوید قطعا خداوند اندوهش را برطرف و به جای آن گشایشی در کار او فراهم می کند،عرض کردند:ای

۱- (۹) کافی،ج ۲،ص ۵۶۱،شماره ۱۶.

پیامبر خدا!آیا آنها را نیاموزیم؟فرمود:سزاوار است کسی که آنها را بشنود بیاموزد.» (۱)غزّالی می گوید:هرگاه در بدن خود یا دیگری دردی احساس کنی به تعویذی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود تعویذ کن.روایت شده است که اگر کسی از زخم یا جراحتی در رنج باشد انگشت سبّابه خود را بر زمین نهد سپس آن را بلند و با آب دهان تر کند و بگوید:بسم اللّه توبه ارضنا بریقه بعضنا یشفی بها سقیمنا باذن ربّنا (۲).

هرگاه در تن خود دردی یافتی دستت را بر موضع درد بگذار و سه بار بسم اللّه و هفت بار بگو:أعوذ باللّه و قدرته من شرّ ما أجدوا حاذر.

هرگاه کاری را آغاز کنی بگو:ربّنا آتنا من لدنک رحمه و هیّئ لنا من أمرنا رشدا،ربّ اشرح لی صدری و یسّر لی أمری.

اگر دیدی دعایت اجابت شده است:بگو:الحمد للّه الّذی بعزّته و جلاله تتمّ الصّالحات؛و اگر در اجابت آن تأخیر شده است بگو:الحمد للّه علی کلّ حال.

چون اذان مغرب را شنیدی بگو:اللّهم هذا اقبال لیلک و ادبار نهارک و اصوات دعاتک و حضور صلواتک أسألک أن تغفر لی.

می گویم:چون خواستی بخوابی بگو:بسم اللّه اللّهم إنّی أسلمت نفسی إلیک و وجّهت وجهی إلیک و فوّضت أمری إلیک و ألجات ظهری إلیک توکّلت الیک رهبه منک و رغبه إلیک لا ملجأ و لا منجی منک إلاّ إلیک،آمنت بکتابک الّذی أنزلت و رسولک الّذی أرسلت.سپس تسبیح حضرت زهرا(علیه السلام)را به جا آور.این گونه از امام باقر(علیه السلام)روایت شده است. (۳)

از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده اند:«هر کس هنگامی که در بستر خواب قرار می گیرد سه بار بگوید:الحمد للّه الّذی علا فقهر،و الحمد للّه الّذی بطن فخبر،

۱- (۱۰) ابن حبّان؛حاکم و احمد از حدیث عبد اللّه بن مسعود؛المغنی؛رزین؛مشکاه المصابیح،ص ۲۱۶.
۲- (۱۱) صحیح بخاری،ج ۷،ص ۱۷۲؛صحیح مسلم،ج ۷،ص ۱۷.
۳- (۱۲) الفقیه،ص ۱۲۳،باب ما یقول الرّجل إذا أوی الی فراشه(آنچه انسان به هنگام آرام گرفتن در بستر خواب می گوید)

و الحمد للّه الّذی ملك فقدر و الحمد للّه الّذی یحیی الموتی و یمیت الأحیاء و هو علی کلّ شیء قدیر،مانند روزی که از مادر متولّد شده است از گناهان خود بیرون می رود.» (۱)هرگاه در خواب دچار بیم و هراس شوی ده بار بگو:أعوذ بکلمات اللّه (۲)من غضبه و من عقابه و من شرّ عباده و من همزات الشیاطین و أن یحضرون.

هنگامی که از خواب بیدار می شوی بگو:الحمد للّه الّذی أحیانی بعد ما أماتنی و الیه النّشور.و بگو:الحمد للّه الّذی ردّ علیّ روحی لأحمده و أعبده،و بگو:

الحمد للّه الّذی بعثنی من مرقدی هذا و لو شاء لجعله الی یوم القیامه،الحمد للّه الّذی جعل اللّیل و النّهار خلقه لمن اراد أن یذکّر أو أراد شکورا.الحمد للّه الّذی جعل اللّیل لباسا و النّوم سباتا و جعل النّهار نشورا،لا إله الاّ انت سبحانك إنّی کنت من الظّالمین،الحمد للّه الّذی لا یخبو منه النّجوم و لا یکنّ منه النّشور و لا یخفی علیه ما فی الصّدور.

زمانی که پس از بیدار شدن از خواب نشستی بگو:حسبی الربّ من العباد، حسبی الّذی هو حسبی منذ کنت حسبی اللّه و نعم الوکیل.

چون برخاستی بگو:اللّهم أعنّی علی هول المطلّع،و وسّع علیّ المضجع و ارزقنی خیر ما قبل الموت،و ارزقنی خیر ما بعد الموت.امام صادق(علیه السلام)با این دعا صدا را بلند می کرد چنان که همهٔ اهل خانه می شنیدند. (۳)

غزّالی می گوید:این ها دعاهایی است که مرید از حفظ آنها بی نیاز نیست و جز این ها دعاهای سفر و وضو و نماز را در کتاب حجّ و طهارت و نماز ذکر کرده ایم.

ص:۴۶۱

۱- (۱۳) کافی،ج ۲،ص ۵۳۸،شماره ۱۳.

۲- (۱۴) مستدرك حاکم،ج ۱،ص ۵۴۸،از عمرو بن شعیب و در آن آمده است:أعوذ بکلمات اللّه التامات من غضبه...تا آخر.

۳- (۱۵) کافی،ج ۲،ص ۵۳۸،شماره ۱۳.

فصل:سؤال از فایده دعا و پاسخ آن

(۱)غزّالی می گوید:اگر کسی بگوید:چون قضای الهی برگشتنی نیست دعا چه سودی دارد؟پاسخ این است که دفع بلا با دعا نیز از قضای خداوند است و دعا سبب ردّ بلا و جلب رحمت الهی است،چنان که سپر وسیلۀ دفع تیر،و آب سبب روییدن گیاه از زمین است و همان گونه که تیر و سپر همدیگر را دفع می کنند دعا و بلا-نیز درد و درمان یکدیگرند.شرط اعتراف به قضای الهی آن نیست که برای دفع دشمن سلاح برنگیرند در حالی که خداوند فرموده است: خُذُوا حِذْرَكُمْ (۱)و یا به زمین پس از پاشاندن تخم آب ندهند و گویند اگر قضا جاری شده که گیاه بروید بی آب دادن می روید بلکه باید دانست که ارتباط اسباب با مسبّبات نخستین قضای خداوند است که آن را به یک چشم به هم زدن تشبیه فرموده است و ترتّب یکایک مسبّبات بر هر یک از اسباب بر اساس تدریج و تقدیر همان قدر است.و بی شکّ آن که خیر را مقدّر کرده تقدیر او علّت و سببی دارد،و آن که شرّ را مقدّر کرده برای رفع آن نیز سببی را تقدیر و مقرّر کرده است، پس نزد اهل بینش تناقضی در این امور نیست.وانگهی در دعا فوایدی است که ما آن را در باب ذکر یاد کرده ایم،و در دعا نیز حضور قلب لازم است و این خود نهایت عبادت است؛چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دعا مغز عبادت است.» (۲)غالب مردم تنها زمانی دلهایشان به یاد خدا می افتد که آنها را حاجتی فرارسد و مشکلی برایشان پیش آید،و خداوند دربارۀ انسان فرموده است: إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ (۳)،زیرا حاجت او را به دعا محتاج می کند و دعا دل را با تضرّع و فروتنی متوجّه خداوند می گرداند و بدین گونه ذکر که اشرف عبادات است برای انسان حاصل می شود،از این رو بلا بر پیامبران و اولیاء و پس از آنها به ترتیب بر آن که بهتر و به خدا نزدیکتر است

ص:۴۶۲

۱- (۱۶) نساء/۷۰:...آمادگی خود را(در برابر دشمن)حفظ کنید.

۲- (۱۷) پیش از این نقل شده،الجامع الصحیح ترمذی،ج ۱۲،ص ۲۶۶.

۳- (۱۸) فصّلت/۵۱:...و هرگاه بدی به او رسد(برای برطرف شدن آن)دعای فراوان و مستمرّ دارد.

گمارده شده است.زیرا بلا دل را به اظهار نیاز و زاری در پیشگاه خداوند وادار می سازد و مانع می شود که خدا را فراموش کند.امّا غنا و بی نیازی غالبا سبب ناسپاسی و سرکشی و سرمستی است،چنان که خداوند فرموده است: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى. (۱)

این ها چیزهایی بود که ما خواستیم آنها را از جملهٔ اذکار و ادعیه ذکر کنیم و خداوند توفیق دهندهٔ کارهای خیر است امّا بقیّهٔ دعاهای مربوط به خوردن،آشامیدن،سفر، عیادت بیمار به خواست خداوند هر کدام در محلّ خود ذکر خواهد شد.

این پایان کتاب اذکار و دعوات از کتاب المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است و پس از آن به خواست خداوند کتاب ترتیب اوراد و چگونگی احیای شب خواهد آمد.

و الحمد للّه أولا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

ص:۴۶۳

۱- (۱۹) علق/۷:انسان همین که خود را بی نیاز دید سرکشی می کند.

کتاب ترتیب اوراد و چگونگی احیای شب

اشاره

(۱)ایـن دهمیـن کتـاب از بخش عبـادات المحجّه البیضـاء فی تهـذیب الاحیـاء اسـت بسـم اللّه الرّحمـن الرّحیـم خداونـد را بر نعمتهایش سپاس فراوان می گوییم،و از او بگونه ای که استکبار و نفرت را از دل بیرون کند یاد می کنیم،و از این که شب و روز را در پی هم قرار داده تا آن که بخواهد ذکر او گوید و آن که بخواهد شکر او گزارد شکر و سپاس می گوییم.و درود فراوان بر پیامبرش که او را بحقّ برانگیخت و بشیر(برای ابرار)و نـذیر(برای فجّار)قرار داد و هم بر خانـدان معصوم او باد؛آنانی که در راه بندگی خدا کوشیدند و همهٔ دقایق عمر خود را صرف طاعت و عبادت او کردند تا هر یک از آنها در آسمان دین ستاره ای درخشان و رهنما و چراغی فروزان و رهگشا گردید.

همانا خداوند متعال زمین را رام و مسخّر بندگانش قرار داده است نه برای این که آن را وطن و قرارگاه خود سازند بلکه بدین منظور که آن را منزلگاهی شمارند و از آن توشه ای بردارنـد و از مکایـد و مهالـک آن اجتنـاب ورزنـد،و به یقین بداننـد که عمرشان مانند کشتی است که سرنشین خود را به مقصدی که دارد می برد و اینان در این جهان

ص:۴۶۵

مسافرانی هستند که نخستین منزلگاهشان گهواره و آخرین آن گور است،و وطن آدمی یا بهشت است و یا دوزخ،و عمر مسافت این سفر است؛سالهای عمر مراحل این سفر و ماههای عمر فرسخهای آن،و روزهای عمر کیلومترهای آن،و نفسها گامهای آن است.

طاعت در آن،کالا و اوقات آن سرمایه است،و شهوات و اغراض بد رهزنانند.سود این سفر رسیدن به لقای پروردگار در سرای امن و سلامت با مالک الملک کریم و نعمتهای جاوید است،و خسارت آن دوری از خداوند با مجازاتها و غل و زنجیرها و عذابهای دردناک در درکات جحیم است.پس آن که از یک لحظه عمر خویش غافل ماند و آن را در غیر طاعتی بگذراند که او را به خداوند نزدیک گرداند در روز تغابن که یکی از نامهای روز رستاخیز است در معرض غبنی بزرگ و حسرتی بی کران باشد.به سبب همین خطر بزرگ و مهمّ سترگ ارباب توفیق دامن همّت به کمر زده و با همهٔ لذّات نفسانی بدرود گفته و باقیماندهٔ عمر را مغتنم شمرده و به منظور زنده نگهداشتن شب و روز خود برای طلب قرب ملک جبّار و رسیدن به سرای امن و قرار،اوقات مکرّر خویش را برای ادای وظایف اوراد و اذکار معیّن و مرتّب ساخته اند.به همین سبب یکی از اسباب مهمّ دانستن راه آخرت این است که دربارهٔ تقسیم اوراد و اذکار و عبادات بر مقدار اوقات که پیش از این شرح داده شده اند بسط سخن داده شود،و ما این امر مهمّ را در دو باب بیان می کنیم.

باب اوّل:در فضیلت اوراد و ترتیب آن در شبانه روز باب دوّم:در چگونگی و فضیلت احیای شب و آنچه مربوط به آن است.

باب اوّل:در فضیلت اوراد و ترتیب و احکام آن

فضیلت اوراد و بیان این که مواظبت بر آن یکی از طرق الی اللّٰه است

(۱)بدان ارباب حقیقت و صاحبان بینش دانسته اند که رستگاری و نجات جز در لقای

پروردگار نیست و برای لقای پروردگار راهی جز این وجود ندارد که بنده در حالی زندگی را ترک گوید که دوستدار پروردگار و عارف به اوست؛و محبّت و انس جز به دوام ذکر محبوب و مواظبت بر آن به دست نمی آید؛و معرفت خداوند تنها از طریق دوام فکر دربارهٔ او و صفات و افعال او حاصل می شود،و در عالم وجود جز وجود باری تعالی و صفات او وجودی نیست،و دوام ذکر و فکر جز به چشم پوشی از دنیا و شهوات آن و اکتفا به قدر حاجت و ضرورت میسّر نمی باشد.همهٔ این ها زمانی امکان پذیر است که اوقات شبانه روز در ذکر و فکر مستغرق گردد،و چون کسالت و ملال در نهاد آدمی سرشته شده است طبعا نمی تواند بر یک نوع از اسبابی که برای ذکر و فکر معیّن شده پایداری کند بلکه اگر در یک وضع نگهداشته شود در او ملالت ظاهر می شود و آن را گران می شمارد و حق تعالی از دادن ثواب ملول نمی شود مگر آن که در بنده ملالت پدید آید.بنابراین ضروری لطف پروردگار است که بنده اش را به مقتضای اوقات با انتقال از وضعی به وضع دیگر و از نوع عبادتی به نوع دیگر آسودگی و شادابی بخشد تا با این تنوّع لذت او زیاد گردد،و با زیادی لذّت رغبت او افزون شود،و با تداوم رغبت مواظبت او بر عمل ادامه یابد.بنابراین باید اوراد را بطور مختلف قسمت کرد،امّا ذکر و فکر باید در همهٔ اوقات یا اکثر آن وجود داشته باشد،زیرا نفس بر حسب طبیعت خود به لذّات دنیا گرایش دارد و اگر انسان مثلا نیمی از وقت خویش را صرف تدابیر امور دنیا و شهوات مباح آن کند و نیم دیگر را به عبادت بگذراند به سبب موافقت با طبع جنبهٔ میل او به دنیا فزونی می یابد چه در وقت هر دو متساویند و در این صورت چگونه می توانند این دو جنبه در برابر هم مقاومت کنند بلکه طبع همواره یکی از این دو را برتری و رجحان می دهد.چه ظاهر و باطن انسان بر کمک به امور دنیا راغب،و دل در طلب آن واله و مشتاق است،امّا برگشت به عبادات از راه تکلّف و تحمّل زحمت است،و اخلاص و حضور قلب در آن جز در بعضی اوقات میسّر نمی شود؛پس هر کس بخواهد بدون حساب به بهشت رود باید تمامی اوقات خود را در طاعت حق تعالی بسر آورد،و کسی

که خواهان این است که کفّه حسنات او سنگین تر و میزان خیرات او بیشتر باشد باید اکثر اوقاتش را در طاعت خداوند بگذراند و اگر اعمال نیک و بد را به هم بیامیزد کار او در خطر است لیکن رشتهٔ امید منقطع نیست و از کرم الهی انتظار عفو می رود،و شاید به جود و بخشش خود او را بیامرزد.

این امری است که برای اهل بصیرت روشن شده است و اگر تو از آنان نیستی در خطاب خداوند به پیامبرش(صلی الله علیه و آله)تأمّل کن و با نور ایمان از آن روشنی گیر.خداوند متعال به مقرّب ترین بندگانش و آن که منزلتش در نزد او از همه کس برتر می باشد فرموده است: إِنَّ لَکَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَوِیلاً، وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَ تَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیلاً (۱).

و نیز فرموده است: وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَ أَصِیلاً، وَ مِنَ اللَّیْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَیْلاً طَوِیلاً (۲).

و نیز: وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ. وَ مِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبارَ السُّجُودِ (۳)، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ حِینَ تَقُومُ، وَ مِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبارَ النُّجُومِ (۴).

و نیز فرموده است: إِنَّ ناشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِیلاً (۵).

و نیز: وَ مِنْ آناءِ اللَّیْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّکَ تَرْضی (۶).

و نیز: وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَیِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ

۱- (۱) مزمّل/۷ و ۸:همانا تو در روز تلاش مستمر داری،و نام پروردگارت را یاد کن و تنها به او دل ببند.

۲- (۲) انسان/۲۵ و ۲۶:و نام پروردگارت را هر صبح و شام یاد کن،و در شبانگاه برای او سجده کن،و مقداری طولانی از شب او را تسبیح گوی.

۳- (۳) ق/۳۹ و ۴۰:...و تسبیح و حمد پروردگارت را پیش از طلوع خورشید و قبل از غروب به جا آور، و در بخشی از شب او را تسبیح گو و بعد از سجده.

۴- (۴) طور/۴۸ و ۴۹:و هنگامی که برمی خیزی پروردگارت را حمد و تسبیح گوی،(همچنین)به هنگام شب او را تنزیه کن.و به هنگام پشت کردن ستارگان و طلوع صبح.

۵- (۵) مزمّل/۶:همانا برنامه(عبادت)شبانه پابرجاتر و بااستقامت تر است.

۶- (۶) طه/۱۳۰:(همچنین)در ساعات شب و اطراف روز تسبیح و حمد پروردگارت را به جا آور تا خشنود شوی.

(۱).

پس از آن بنگر که خداوند بندگان رستگار خود را چگونه توصیف کرده است:

فرموده است: أَمَّنْ هُوَ قـانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَهَ وَ یَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ،قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ (۲).

و نیز: تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً (۳).

و نیز: وَ الَّذِینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیاماً (۴).

و نیز: کانُوا قَلِیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ، وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ (۵).

و نیز: فَسُبْحانَ اللّهِ حِینَ تُمْسُونَ وَ حِینَ تُصْبِحُونَ، وَ لَهُ الْحَمْدُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِیًّا وَ حِینَ تُظْهِرُونَ (۶)،یعنی به هنگام شب و هنگام صبح خداوند را تسبیح گویید.

و نیز: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ (۷).

همهٔ این آیات روشنگر این است که راه رسیدن به خدا مراقبت از اوقات و صرف آنها به طور مدام در اوراد است.به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«محبوب ترین بندگان در نزد خداوند کسی است که خورشید و ماه و سایه ها را برای ذکر خدا رعایت کند» (۸).

۱- (۷) هود/۱۱۴:نماز را در دو طرف روز و اوایل شب بر پا دار،چه حسنات سیّئات را برطرف می کنند.

۲- (۸) زمر/۹:(آیا چنین کسی با ارزش است)یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول و در حال سجده و قیام است،از عذاب آخرت می ترسد و به رحمت پروردگارش امیدوار است،بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟

۳- (۹) سجده/۱۶:...پهلوهایشان در دل شب از بسترها دور می شود،پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند،و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند.

۴- (۱۰) فرقان/۶۴:آنها کسانی هستند که شبانگاه برای پروردگارشان سجده و قیام می کنند.

۵- (۱۱) ذاریات/۱۷ و ۱۸:آنها کمی از شبها را می خوابیدند،و در سحرگاهان استغفار می کردند.

۶- (۱۲) روم/۱۷ و ۱۸:منزّه است خداوند به هنگامی که شام می کنید و صبح می کنید؛و حمد و ستایش مخصوص اوست در آسمان و زمین و تسبیح و تنزیه برای اوست به هنگام عصر و هنگامی که ظهر می کنید.

۷- (۱۳) انعام/۵۲:آنها را که صبح و شام خدا را می خوانند و رضای او را می طلبند از خود دور مکن.

۸- (۱۴) مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۵۱ از حدیث ابن ابی اوفی با عبارت:«همانا بهترین بندگان نزد خداوند کسانی هستند...».

و خداوند فرموده است: اَلشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ (۱).

و نیز: أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلِیلاً، ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَیْنا قَبْضاً یَسِیراً (۲).

و نیز: وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ (۳)و نیز: وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها (۴)و گمان مکن که مقصود از گردش خورشید و ماه بر اساس محاسبه ای مرتّب و منظوم و همچنین منظور از آفرینش سایه و نور و ستارگان این است که برای امور دنیا از آنها کمک گرفته شود بلکه مراد این است که به وسیله آنها اوقات شناخته شود تا بندگان در آنها به ادای طاعت و تجارت برای سرای آخرت بپردازند.دلیل این مطلب قول خداوند متعال است که فرموده است: وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرادَ أَنْ یَذَّکَّرَ أَوْ أَرادَ شُکُوراً (۵)؛یعنی یکی را از پس دیگری قرار داده تا آنچه در آن فوت شده در این تلافی شود،و روشن فرموده که آن برای ذکر و شکر است نه چیز دیگر.

و نیز فرموده است: وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ وَ النَّهارَ آیَتَیْنِ فَمَحَوْنا آیَةَ اللَّیْلِ وَ جَعَلْنا آیَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّکُمْ (۶)؛و فضلی که از خداوند درخواست می شود ثواب و آمرزش است.

شمارهٔ وردها و ترتیب آنها

اشاره

(۱)بدان وردهای روز هفت است:از دمیدن صبح تا طلوع قرص خورشید یک ورد،و

۱- (۱۵) رحمان/۵:خورشید و ماه بر طبق حساب منظّمی می گردند.

۲- (۱۶) فرقان/۴۵ و ۴۶:آیا ندیدی چگونه پروردگارت سایه را گسترده؟و اگر می خواست آن را ساکن قرار می داد،سپس خورشید را بر وجود آن دلیل قرار دادیم.

۳- (۱۷) یس/۳۹:و برای ماه منزلگاه هایی قرار دادیم.

۴- (۱۸) انعام/۹۷:او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد تا در تاریکیهای خشکی و دریا به وسیله آنها هدایت شوید.

۵- (۱۹) فرقان/۶۲:او کسی است که شب و روز را جانشین یکدیگر قرار داد برای آنها که بخواهند متذکّر شوند یا شکرگزاری کنند.

۶- (۲۰) اسراء/۱۲:ما شب و روز را دو نشانه قرار دادیم سپس نشانه شب را محو کرده و نشان روز را روشنی بخش ساختیم تا فضل پروردگار را بطلبید.

از طلوع خورشید تا ظهر دو ورد،و از ظهر تا عصر دو ورد،و از عصر تا غروب نیز دو ورد است.در شب چهار ورد است:از مغرب تا هنگام خوابیدن دو ورد،و از نیمه آخر شب تا طلوع صبح دو ورد.ما وظیفه هر ورد و فضیلت آن و آنچه را بدان مربوط می شود ذکر می کنیم:

ورد اوّل

اشاره

(۱)وقت آن بین طلوع صبح تا دمیدن خورشید است و این وقتی شریف می باشد،و دلیل شرافت و فضیلت آن این است که خداوند به آن قسم یاد کرده و فرموده است:

وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ (۱)و خود را بدان ستوده و فرموده است: فالِقُ الْإِصْباحِ (۲)و نیز: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (۳)؛و نیز با بازگرفتن سایه(شب)قدرت خود را اظهار کرده و فرموده است: ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَیْنا قَبْضاً یَسِیراً و آن وقت گرفتن سایه شب به سبب گسترش نور خورشید است،و با آیات، فَسُبْحانَ اللّهِ حِینَ تُمْسُونَ وَ حِینَ تُصْبِحُونَ، و: سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ ؛و: وَ مِنْ آناءِ اللَّیْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ ؛و: وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَ أَصِیلاً ،مردم را به تسبیح در این وقت ارشاد فرموده است.

ترتیب وردها و ورد اوّل

(۲)ترتیب وردها این است که چون انسان از خواب بیدار شود باید نخست خدا را یاد کند و بگوید:الحمد للّه الّذی أحیانا بعد ما أماتنا و الیه النشور...تا آخر این دعا که ما آن را در آداب بیدار شدن از خواب در کتاب دعوات ذکر کرده ایم.و در حال گفتن دعا جامه اش را بپوشد و نیّت کند که برای امتثال امر الهی و طلب یاری برای عبادت او ستر عورت می کند بی آنکه قصد ریا و یا خودآرایی داشته باشد.سپس اگر احتیاج دارد به

۱- (۲۱) تکویر/۱۸:...و صبح هنگامی که نفس برآورد.

۲- (۲۲) انعام/۹۶:او شکافنده صبح است.

۳- (۲۳) فلق/۲:بگو پناه می برم به پروردگار سپیده صبح.

مستراح رود و قضـای حاجت کنـد،در موقع ورود به آن پای چپ را مقـدّم بـدارد و دعاهایی را که در کتاب طهارت به هنگام ورود و خروج از آن ذکر کرده ایـم بخوانـد.پس از آن چنـان کـه پیش از ایـن گفتـه شـده اسـت بر طبـق سنّت دنـدانهایش را مسواک کند،و با رعایت همه آنچه مستحبّ است و خواندن دعاهایی که آنها را در کتاب طهارت یاد کرده ایم وضو گیرد.ما بـدان سبب ذکر اقسام عبـادات را مقـدّم داشـته ایم تا در این کتاب تنها وجه ترکیب و ترتیب آنها را بیان کنیم.پس از فراغ از وضو دو رکعت نـافله صبح را در منزل به جـا آورد،و پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)به همین گونه رفتار می کرد،پس از آن رهسـپار مسجد شود در حالی که دعای رفتن به مسجد را بخواند و با آرامش و وقار باشد،و هنگام دخول به مسجد پای راست را مقدّم بدارد و دعای ورود به مسـجد را بخواند؛سپس در طلب صف اوّل باشد اگر در آن جایی بیابد.و برای این منظور نباید پـای بر گردن مردم نهـد و مزاحمت فراهم کنـد،چنـان که در باب نماز جمعه گفته شد.سـپس اگر دو رکعت نافله صـبح را در منزل نخوانـده آن را به جا آورد.و اگر خوانده است دو رکعت نماز تحیّت گزارد.پس از آن بنشـیند و به ذکر مشـغول گردد تا نمـاز جمـاعت بر پـا شود.مطلوب تر این است که نمـاز جمـاعت در سپیـده دم و به هنگامی که هوا گرگ و میش یا تاریک و روشن است گزارده شود.و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در تاریکی آخر شب نماز صبح را می خواند. (۱)

سزاوار نیست نماز جماعت بکلّی ترک شود به ویژه نماز صبح و عشاء که جماعت در آنها فضیلت بسیار دارد،و روش پیشینیان بر این بود که پیش از طلوع فجر وارد مسـجد می شدنـد.پس از آن نماز واجب صـبح را با مراعات همهٔ آداب ظاهری و باطنی آن که ما آنها را در کتاب نماز و پیشوایی در آن ذکر کرده ایم به جا آورد.سـپس تا طلوع آفتاب در مسجد بنشیند و به نحوی که بزودی ترتیب آن را بیان می کنیم به ذکر خدا مشغول گردد.

پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر در جایی بنشـینم و از نماز صـبح تا طلوع آفتاب ذکر خـدا بگویم در نزد من محبوب تر است تا آن که چهار برده آزاد کنم.» (۲)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)

۱- (۲۴) این امر مورد اتفاق است؛صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۱۹.

۲- (۲۵) سنن ابو داود،ج ۲،ص ۲۹۰ ضمن حدیثی دیگر.

چون نماز صبح را به جا می آورد در نمازگاه خود می نشست تا آفتاب طلوع می کرد (۱).

روایت شده است که آن حضرت ضمن آنچه از رحمت الهی یاد می کرد می گفت:

«خداوند فرموده است:ای فرزند آدم ساعتی پس از نماز صبح و ساعتی پس از نماز عصر مرا یاد کن من از آنچه میان دو نماز است تو را کفایت خواهم کرد.» (۲)اکنون که فضیلت این وقت آشکار شد،باید پس از گزاردن نماز صبح بر جای خود بنشیند و تا برآمدن آفتاب سخن نگوید بلکه او در این وقت چهار وظیفه دارد:خواندن ادعیه، ذکرهایی که با تسبیح آنها را تکرار می کند،تلاوت قرآن و تفکّر.

می گویم:ما سه وظیفۀ نخست را بر اساس طریقۀ اهل بیت(علیه السلام)ذکر می کنیم و می گوییم:هنگامی که از نماز فراغت یافت ابتدا دستها را تا محاذی صورت خود بلند کند به طوری که کف دستها به طرف قبله و پشت آنها مقابل صورتش قرار گیرد و سه تکبیر بگوید و این نخستین تعقیب نماز صبح است سپس بگوید:لا إله الاّ اللّه إلها واحدا و نحن له مسلمون،لا إله الاّ اللّه لا نعبد إلاّ إیّاه مخلصین له الدّین و لو کره المشرکون،لا إله الاّ اللّه ربّنا و ربّ آبائنا الأوّلین،لا إله الاّ اللّه وحده وحده، أنجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده فله الملک و له الحمد و هو علی کلّ شیء قدیر.أستغفر اللّه الّذی لا إله الاّ هو الحیّ القیّوم و أتوب الیه.اللّهم اهدنی من عندک و أفض علیّ من فضلک و انشر علیّ من رحمتک،و أنزل علیّ من برکاتک، سبحانک لا إله الاّ أنت اغفر لی ذنوبی کلّها فإنّه لا یغفر الذّنوب کلّها جمیعا الاّ أنت.

اللّهم إنّی أسألک من کلّ خیر أحاط به علمک و أعوذ بک من کلّ شرّ أحاط به علمک اللّهم إنّی أسألک عافیتک فی اموری کلّها و أعوذ بک من خزی الدنیا و عذاب الآخره و من أهوال یوم القیامه.و أعوذ بوجهک الکریم و سلطانک القدیم و عزّتک الّتی لا ترام و قدرتک الّتی لا یمتنع منها شیء من شرّ الدّنیا و الآخره و من شرّ الأوجاع کلّها و لا حول و لا قوّه الاّ باللّه العلیّ العظیم توکّلت علی الحیّ الّذی

۱- (۲۶) صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۳۲.

۲- (۲۷) الزّهد ابن المبارک،المغنی.

لا یموت و الحمد للّه الّذی لم یتّخذ ولدا و لم یکن له ولیّ من الذلّ و کبّره تکبیرا.

پس از این تسبیح حضرت زهرا(علیه السلام)را بگوید و این افضل اذکار تعقیب است.در تهذیب از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«کسی که پس از فراغ از نماز واجب پیش از آن که پاهایش را جمع کند تسبیح فاطمه زهرا(علیه السلام)را بگوید آمرزیده می شود.و باید آن را با تکبیر آغاز کند.» (۱)نیز در تهذیب از آن حضرت نقل شده که فرموده است:«ما کودکانمان را همان گونه که به نماز دستور می دهیم به تسبیح فاطمه زهرا(علیه السلام)سفارش می کنیم،پس به آن مداومت کن چه هر بنده ای به آن مداومت کند شقی و بدبخت نمی شود.» (۲)نیز از آن حضرت روایت کرده اند که فرموده است:«تسبیح فاطمة زهرا(علیه السلام)در عقب هر نماز نزد من محبوب تر از گزاردن هزار رکعت نماز در هر روز است.» (۳)از امام باقر(علیه السلام)روایت است:«هیچ بنده ای خداوند را عبادت و تمجید نکرده که افضل از تسبیح فاطمه زهرا(علیه السلام)باشد و اگر چیزی از آن برتر بود پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)همان را به فاطمه(علیه السلام)می بخشید.» (۴)پس از گفتن تسبیح حضرت زهرا(علیه السلام)ده بار بگوید:لا إله الاّ اللّه وحده لا شریك له،له الملك و له الحمد یحیی و یمیت،و یمیت و یحیی بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدیر،و این ذکر به نماز صبح اختصاص دارد.

و ده بار بگوید:سبحان اللّه العظیم و بحمده لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه العلیّ العظیم،و این نیز ویژه نماز صبح است.

صد بار بگوید:ما شاء اللّه کان،لا حول و لا قوّه الاّ باللّه العلیّ العظیم.

۱- (۲۸) همان مأخذ،ج ۱،ص ۱۶۴؛کافی کلینی،ج ۳،ص ۳۴۲.

۲- (۲۹) همان مأخذ،ج ۱،ص ۱۶۴؛کافی،ج ۳،ص ۳۴۳؛مجالس الصدوق،ص ۳۴۵؛ثواب الاعمال، باب ثواب تسبیح.

۳- (۳۰) کافی،ج ۳،ص ۳۴۳؛تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۴؛ثواب الاعمال باب ثواب تسبیح.

۴- (۳۱) کافی،ج ۳،ص ۳۴۳؛تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۴.

صد بار:أستغفر اللّه ربّی و أتوب إلیه.

صد بار:أستجیر باللّه من النّار و أسأله الجنّه.

صد بار:اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و عجّل فرجهم.

ده بار:أشهد أن لا إله إلاّ اللّه وحده لا شریک له إلها واحدا أحدا فردا صمدا لم یتّخذ صاحبه و لا ولدا.

سی بار:سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله الاّ اللّه و اللّه أکبر.

سزاوار است اذکار و تسبیحات را با تسبیح تربت حسینی(علیه السلام)بشمارد.در تهذیب به سند صحیح از حضرت صاحب الأمر(علیه السلام)روایت است که:«تسبیح تربت حسینی(علیه السلام) بهترین چیزی است که با آن تسبیح گفته می شود،گاه تسبیح گوینده سبحه را می گرداند و فراموش می کند که تسبیح بگوید لیکن در همین حال ثواب تسبیح برای او نوشته می شود.» (۱)سپس این ذکر را که نیز به تعقیب نماز صبح اختصاص دارد بخواند:یا مقلّب القلوب و الأبصار صلّ علی محمّد و آل محمّد و ثبّت قلبی علی دینک و دین نبیّک (صلی الله علیه و آله)و لا تزغ قلبی بعد إذ هدیتنی و هب لی من لدنک رحمه إنّک أنت الوهّاب، اللّهمّ إنّی أعوذ بک من زوال نعمتک،و تحویل عافیتک،و من فجأه نقمتک،و من درک الشّقاء،و من شرّ ما سبق فی الکتاب،اللّهم إنّی أسألک بعزّه ملکک و عظیم سلطانک و بشدّه قوّتک علی جمیع خلقک أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و أن تفعل بی کذا و کذا.

پس از آن بگوید:اعیذ نفسی و أهلی و مالی و ولدی و اخوانی و ما رزقنی ربّی و جمیع من یعنینی أمره باللّه الواحد الأحد الصّمد الّذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا أحد،و بربّ الفلق من شرّ ما خلق تا آخر سوره،و بربّ النّاس ملک النّاس-تا آخر آن.

۱- (۳۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۷ در حدیث کتاب المزار.

سپس سوره فاتحه و آیه الکرسی را تا« هُمْ فِيها خالِدُونَ »و آیه شهد اللّه و آیه الملک،و آیه سخره و آخر سوره کهف از آیه قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي ،و اوّل سورهٔ صافّات تا«شهاب ثاقب»و سه آیهٔ آخر آن و سه آیهٔ الرّحمن از يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ تا فَلا تَنْتَصِرانِ و چهار آیه از آخر سورهٔ حشر« لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ »و پس از آن دوازده بار سوره توحید را بخواند.

سپس در حالی که دستهایش را باز کند بگوید:اللّهم إنّی أسألک باسمک المکنون المخزون الطّهر الطّاهر المبارک و أسألک باسمک العظیم و سلطانک القدیم یا واهب العطایا یا مطلق الاساری یا فکّاک الرّقاب من النّار أسألک أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و أن تعتق رقبتی من النّار،و أن تخرجنی من الدّنیا آمنا و تدخلنی الجنّه سالما و أن تجعل دعائی أوّله فلاحا و أوسطه نجاحا و آخره صلاحا إنّک أنت علاّم الغیوب.پس از آن می گوید:اللّهم إنّی أشهدک و اشهد ملائکتک و حمله عرشک و سکّان سماواتک و أرضک و أنبیاءک و رسلک و الصّالحین من عبادک و جمیع خلقک فاشهد لی و کفی بک شهیدا أنّی أشهد أنّک أنت اللّه وحدک لا شریک لک و انّ محمّدا عبدک و رسولک،و أنّ کلّ معبود ممّا دون عرشک إلی قرار أرضک السّابعه السّفلی باطل مضمحلّ ما عدا وجهک الکریم فإنّه أعزّ و اکرم و أجلّ و اعظم من أن یصف الواصفون کنه جلاله،او تهتدی القلوب إلی کنه عظمته،یا من فاق مدح المادحین فخر مدحه وعدا وصف الواصفین مآثر حمده،و جلّ عن مقاله النّاطقین تعظیم شأنه صلّ علی محمّد و آل محمّد و افعل بنا ما أنت أهله یا أهل التّقوی و أهل المغفره.

سپس بگوید:

سبحان اللّه کلّما سبّح اللّه شیء و کما یحبّ اللّه أن یسبّح و کما هو أهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عزّ جلاله.و الحمد للّه کلّما حمد اللّه شیء و کما یحبّ اللّه أن یحمد و کما هو أهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عزّ جلاله.

ص:۴۷۶

و لا إله الاّ اللّه كلّما هلّل اللّه شیء و کما یحبّ اللّه أن یهلّل و کما هو أهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عزّ جلاله،و اللّه اکبر کلّما کبّر اللّه شیء و کما یحبّ اللّه أن یکبّر و کما هو أهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عزّ جلاله،سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله الاّ اللّه و اللّه أکبر علی کلّ نعمه أنعم بها علی کلّ أحد من خلقه ممّن کان أو یکون إلی یوم القیامه،اللّهم إنّی أسألک أن تصلّی علی محمد و آل محمّد و أسألک خیر ما أرجو و خیر ما لا أرجو،و أعوذ بک من شرّ ما أحذر و من شرّ ما لا أحذر.

پس از آن بگوید:-و این از دعاهایی است که در عصر و شبانگاه نیز خوانده می شود:-بسم اللّه خیر الاسماء،بسم اللّه ربّ الارض و السّماء بسم اللّه الّذی لا یضرّ مع اسمه سمّ و لا داء،بسم اللّه أصبحت و علی اللّه توکّلت،بسم اللّه علی قلبی و نفسی،بسم اللّه علی دینی و عقلی،بسم اللّه علی أهلی و مالی،بسم اللّه علی عطاء ربّی،بسم اللّه الّذی لا یضرّ مع اسمه شیء فی الأرض و لا فی السماء و هو السّمیع العلیم،اللّه اللّه ربّی حقّا لا اشرک به شیئا،اللّه أکبر،اللّه أکبر،اللّه أکبر،أعزّ و أجلّ ممّا أخاف و أحذر،عزّ جارک و جلّ ثناؤک و تقدّست أسماؤک و لا إله غیرک، اللّهم إنّی أعوذ بک من شرّ نفسی و من شرّ کلّ سلطان شدید،و من کلّ شیطان مرید، و من شرّ کلّ جبّار عنید،و من شرّ قضاء السّوء،و من شرّ کلّ دابّه أنت آخذ بناصیتها إنّک علی صراط مستقیم و أنت علی کلّ شیء حفیظ،إنّ ولیّی اللّه الّذی نزّل الکتاب و هو یتولیّ الصّالحین،فإن تولّوا فقل حسبی اللّه لا إله الاّ هو علیه توکّلت و هو ربّ العرش العظیم،فسیکفیکهم اللّه و هو السّمیع العلیم،و لا حول و لا قوّه الاّ باللّه العلیّ العظیم و صلّی اللّه علی خیر خلقه محمّد و آله الطّاهرین.

سپس بگوید:-و این از دعاهایی است که در عصر و شبانگاه نیز خوانده می شود- أصبحت اللّهم معتصما بذمامک المنیع الّذی لا یحاول و لا یطاول من شرّ کلّ غاشم و طارق من سائر ما خلقت من خلقک الصّامت و النّاطق فی جنّه من کلّ مخوف

بلباس سابغه،ولاء أهل بيت نبیّک محمّد صلواتک علیه و علیهم محتجبا من کلّ قاصد لی باذیّه بجدار حصین الاخلاص فی الاعتراف بحقّهم و التمسّک بحبلهم موقّنا بانّ الحقّ معهم و فیهم و بهم اوالی من والوا و اجانب من جانبوا فصلّ علی محمّد و آل محمّد و أعذنی اللّهم بهم من شرّ ما أتّقیه،یا عظیم حجزت الأعادی عنّی ببدیع السّماوات و الارض و جعلنا من بین أیدیهم سدّا و من خلفهم سدّا فأغشیناهم فهم لا یبصرون.

و در بامداد دعاهای صبح را که از اهل بیت(علیه السلام)روایت شده و ما آنها را در باب سوّم از کتاب اذکار و دعوات ذکر کرده ایم و دیگر دعاها را به اندازه ای که می تواند و مناسب حال خود می بیند،و برای او آسان تر و موجب رقّت قلب بیشتر است بخواند،چه آنها دعاهای بسیار زیادی است. (۱)

تعقیباتی را که در اینجا ذکر کرده ایم از روایات متعدّدی اخذ کرده ایم و در یک روایت جمع نبوده اند؛لذا چنانچه وقت برای خواندن همهٔ آنها کفایت نکند می توان به برخی از آنها بسنده کرد؛و اگر در خود احساس خستگی و ناتوانی کند خواندن دعا را قطع کند و نفس را بر خلاف میل و رغبت آن وادار نسازد که دعا را به پایان برد،زیرا توجّه و رغبت روح عبادت و دعاست.

مستحبّ است که پس از فراغ از نماز صبح همچنان در جایگاه نمازش بنشیند هر چند مشغول به خواندن تعقیبات نباشد،زیرا از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر کس نماز[صبح را]بخواند و در جایگاه نمازش تا دمیدن خورشید بنشیند این عمل برای او حایلی از آتش خواهد بود.» (۲)

فصل:اذکاری که تکرار می شود

(۱)غزّالی پس از دعاهایی که بر اساس طریقهٔ خود ذکر کرده می گوید:امّا ذکرهایی که

ص:۴۷۸

۱- (۳۳) اوائل مصباح المتهجّد تا ابواب تعقیبات؛اقبال الاعمال؛بلد الامین؛وسائل الشیعه ابواب تعقیب؛ کافی،ج ۲،ص ۳۴۱.تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۳ تا ۱۶۷؛مستدرک الوسائل،ج ۱،ص ۳۳۶ تا ص ۴۰۲.

۲- (۳۴) تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۴ و ۲۷۷.

تکرار می شود عبارت از کلماتی است که در تکرار آنها فضیلتهایی وارد شده است.ما با ذکر آنها سخن را طولانی نمی کنیم.کمترین تعداد تکرار هر یک از کلمات سه یا هفت بار،و بیشترین تکرار هفتاد یا صد بار و حدّ وسط ده بار است،و شخص باید به اندازهٔ فراغت و وسعت وقت خود ذکر را تکرار کند و تکرار بیشتر ثوابش بیشتر است،و حدّ وسط که به میانه روی نزدیکتر است ده بار تکرار است که سزاوارتر است بر آن مداومت شود،و بهترین هر کار مداوم ترین آنهاست هر چند اندک باشد،و هر وظیفه ای که بر بسیار آن نمی توان مداومت کرد مواظبت بر کم آن افضل و تأثیر آن بر دل از بسیار آن بیشتر است.کار اندک دایمی مانند قطرات آب است که پیاپی بر زمین بچکد که بتدریج در آن حفره ای پدید می آورد هر چند بر سنگ چکیده باشد،و کار بسیار پراکنده و غیر دایمی مانند آبی است که یکباره ریخته شود و یا بطور متفرّق و در اوقات مختلف فرود آید و در نتیجه اثری محسوس بر آن مترتّب نمی شود.

غزّالی پس از بیان این مطلب ده ذکر نقل کرده که بیشتر آنها به اذکاری که ما پس از تسبیح حضرت زهرا(علیه السلام)ذکر کردیم نزدیک است.سپس گفته است:این ده ذکر چنانچه هر کدام از آنها ده بار تکرار شود صد بار می شود و این افضل است از این که یک ذکر صد بار گفته شود،زیرا هر یک از این اذکار فضیلتی جداگانه دارد.و دل با گفتن هر کدام، از نوعی تنبّه و تلذّذ برخوردار می شود،چرا که نفس از انتقال ذکری به ذکر دیگر آسودگی و رفع خستگی پیدا می کند.سپس غزّالی قرائت آیاتی را بر اساس طریقهٔ خود ذکر کرده که قریب به آیاتی است که ما نقل کرده ایم.

پس از آن می گوید:امّا تفکّر باید یکی از وظایف انسان باشد و تفصیل آنچه باید در آن اندیشید و چگونگی تفکّر را در کتاب تفکّر از بخش منجیات بیان خواهیم کرد، لیکن قدر جامع آن به دو امر برگشت دارد:

۱-در چیزی بیندیشد که در علم معامله او را سودمند باشد،بدین گونه که خویشتن را نسبت به کوتاهیهایی که در گذشته کرده مورد حسابرسی قرار دهد و وظایف روزی را

که در پیش رو دارد معیّن کند و در برابر حوادث و موانعی که او را از امور خیر باز می دارد و به خود مشغول می سازد تدبّر و چاره جویی کند،و تقصیرات خود را که مایه آشفتگی فکر و خلل در اعمال او شده به یاد آورد تا آنها را اصلاح کند و نیّات حسنه را در رفتار خویش نسبت به خود و مسلمانان در دلش جایگزین سازد.

۲-در چیزی بیندیشد که در علم مکاشفه او را سودمند باشد،به این که گاهی در نعمتهای خداوند و مواهب پی درپی ظاهری و باطنی او بیندیشد تا شناخت او نسبت به آنچه حقّ تعالی به وی ارزانی داشته است افزون و شکر او در برابر این نعمتها زیاد شود، و گاهی دیگر در عقوبتها و کیفرهای الهی فکر کند تا معرفت او نسبت به قدرت و بی نیازی خداوند فزونی یابد و ترس و بیم او از آن زیاد گردد.هر یک از این امور را شاخه ها و فروع بسیاری است.برخی از مردم برای تفکّر در این مسائل امکانی وسیع دارند و بعضی فاقد آنند،و ما در کتاب تفکّر دراین باره بطور کامل سخن خواهیم گفت.

باری هر زمان میسّر شود باید به تفکّر پرداخت،چه آن اشرف عبادات است.و حقیقت ذکر خداوند به علاوه دو امر دیگر در آن موجود است:

۱-تفکّر مایهٔ زیاد شدن معرفت است،زیرا فکر کلید کشف و معرفت است.

۲-تفکّر باعث افزایش محبّت است،چه دل تنها دوستدار کسی می شود که معتقد به عظمت اوست،عظمت و جلال خداوند تنها از طریق شناخت صفات و قدرت و شگفتیهای افعال او معلوم می شود،بنابراین از فکر،معرفت و از معرفت،تعظیم و از تعظیم محبّت به دست می آید.

از ذکر نیز انس به بار می آید که این خود نوعی از محبّت است،لیکن محبّتی که سبب آن معرفت باشد قوی تر و پایدارتر و بزرگتر است.مقایسه محبّت عارف با انس ذاکری که فاقد بینش کافی است مانند این است که عشق کسی نسبت به صاحب جمالی که او را به چشم دیده و بر حسن اخلاق و اعمال و خصال پسندیدهٔ او به تجربه آگاه گشته با انس کسی که اوصاف شخصی را که به چشم ندیده و تنها محاسن جسمانی و فضائل

اخلاقی او را مکرّر شنیده بی آن که جهات این محاسن را دانسته باشد مقایسه شود؛و قطعی است که محبّت او هرگز مانند محبّت کسی که محبوب خود را دیده و صفات او را شناخته است نخواهد بود چه«شنیدن کی بود مانند دیدن.»عابدانی که با زبان و دل بر ذکر خداوند مواظبت دارند آنچه را پیامبران(علیه السلام)از سوی خداوند آورده اند با ایمان تقلیدی تصدیق می کنند و از صفات باری تعالی جز چیزهای مجملی که دیگران برای آنها تعریف و تصدیق کرده اند چیزی در اعتقاد ندارند،و عارفان کسانی هستند که جمال و جلال حقّ را با چشم بصیرت باطن که قوی تر از چشم ظاهر است مشاهده کرده اند،جز این که احدی نمی تواند بر کنه جلال و جمال او احاطه یابد،و این در قدرت هیچ آفریده ای نیست بلکه هر کسی به اندازه ای که حجاب از پیش او برداشته می شود جمال حقّ را مشاهده می کند،و برای جمال حضرت ربوبی و حجابهای آن نهایتی نیست.شمار حجابهایی که سزاوار است حجب نور نامیده شود،و کسی که به آن واصل شود گمان می کند وصول او به مبدا کامل شده هفتاد حجاب است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«همانا برای خداوند هفتاد حجاب از نور است اگر آنها را بردارد انوار جلال و عظمت الهی هر بیننده ای را می سوزاند.» (۱)آن حجابها نیز دارای مراتبی است و این انوار مانند تفاوت نور خورشید و ماه و ستارگان متفاوتند،در آغاز کمترین آنها و سپس آنچه به آن نزدیکتر است ظاهر می شود.برخی از صوفیان آنچه را بر ابراهیم(علیه السلام)در طیّ درجات ترقّی او به عالی ترین مرتبه توحید آشکار شد بر همین امر تأویل کرده و گفته اند:فلمّا جنّ علیه اللّیل؛یعنی هنگامی که امر بر او تیره شد،رأی کوکبا؛یعنی،به یکی از حجابهای نور رسید،و خداوند از آن به کوکب(ستاره)تعبیر کرده و منظورش این اجسام نورانی نیست،زیرا برای هر نادانی روشن است که اجسام لایق ربوبیّت نیستند و این را در اوّلین نظر درک می کنند.بنابراین چیزی که مایه گمراهی عوام نیست نمی تواند موجب گمراهی ابراهیم خلیل(علیه السلام)باشد.این که حجابها انوار نامیده شده اند مراد نور محسوس به

۱- (۳۵) این خبر در جلد اوّل،ص ۲۷۱:نقل شده است.

وسیلهٔ چشم نیست بلکه مراد همان نوری است که در آیهٔ: اَللّٰهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اراده شده است.البتّه ما از ذکر این معانی چشم می پوشیم،زیرا آن خارج از علم معامله است و آنچه می تواند انسان را به حقایق این معانی برساند کشفی است که تابع فکری صاف و زلال باشد.این در به روی اندکی از مردم گشوده می شود،و آنچه برای اکثر مردم حاصل است تفکّر در چیزهایی است که در علوم معامله سودمند است،و البتّه این نیز فایدهٔ بسیار و سود سرشار دارد.

این وظایف چهارگانه یعنی دعا،ذکر،قرائت و تفکّر باید وظیفه مرید پس از نماز بامداد بلکه پس از هر وردی و بعد از فراغ از وظایف هر نمازش باشد،چه پس از نماز غیر از این وظایف چهارگانه وظیفه ای نیست،و آنچه مؤیّد این معناست این است که باید نمازگزار به حکم:خذوا حذرکم سپر و سلاح خود برگیرد،و روزه سپری است که راههای شیطان را که دشمن انسان و بازدارندهٔ او از راه خدا و طریق صواب است تنگ می گرداند.پس از طلوع صبح تا دمیدن خورشید جز دو رکعت نافله فجر و فریضهٔ بامداد نمازی نیست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و یاران او در این وقت به گفتن ذکر مشغول می شدند،و همین سزاوارتر است مگر آن که قبل از ادای فریضهٔ صبح خواب غلبه کند و جز با نماز دفع نشود در این صورت اگر نماز گزارد باکی نیست.

می گویم:بزودی بیان خواهیم کرد که سزاوارتر مقدّم داشتن دو رکعت نماز نافلهٔ فجر بر طلوع صبح است.

ورد دوّم:

(۱)وقت آن بین طلوع خورشید تا چاشتگاه است و منظور از چاشتگاه یک نیمه از وقت میان طلوع آفتاب تا ظهر است،و اگر روز را دوازده ساعت فرض کنیم با گذشتن سه ساعت از روز چاشتگاه فرا می رسد،و آن یک چهارم روز است.در این وقت دو وظیفه اضافی وجود دارد:

۱-گزاردن نماز چاشتگاه.

می گویم:نماز چاشتگاه از دیدگاه اهل بیت(علیه السلام)و شیعیان آنها بدعت است و هر

بدعتی گمراهی و سرانجام گمراهی آتش است.کافی به سند حسن از ابی جعفر امام باقر و ابی عبد اللّه امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«نماز چاشتگاه بدعت است.» (۱)سیف بن عمیره بطور مرفوع روایت کرده:امیر مؤمنان(علیه السلام)از کنار مردی گذشت که در مسجد کوفه نماز چاشتگاه می خواند.آن حضرت با تازیانه اش به پهلوی او کرده و فرمود:«نماز توبه کاران را کشتی خدا تو را بکشد»؛نمازگزار گفت:این را ترک کنم؟امام(علیه السلام)فرمود:« أَ رَأَيْتَ الَّذِي يَنْهى، عَبْداً إِذا صَلّى » (۲)ابی عبد اللّه(علیه السلام)فرمود:

«انکار علی(علیه السلام)در نهی از آن کافی است.» (۳)در الفقیه از عبد الواحد بن مختار انصاری از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که گفته است:از آن حضرت درباره نماز چاشتگاه پرسیدم فرمود:نخستین کسی که این نماز را خواند قوم تو بودند و آنها از غافلان بودند،این نماز را می خواندند در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آن را نخوانده است،ابی عبد اللّه(علیه السلام)فرمود:علی(علیه السلام)از کنار مردی گذشت که این نماز را می خواند،آن حضرت فرمود:این چه نمازی است،عرض کرد:آن را ترک کنم؟علی(علیه السلام)فرمود:من بنده ای را که نماز می خواند نهی می کنم؟ (۴).

زراره از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) هرگز نماز چاشتگاه نخوانده است.»او می گوید:عرض کردم:آیا به من خبر نمی دهی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در آغاز روز چهار رکعت نماز به جا می آورد؟فرمود:«آری آنها را از

۱- (۳۶) همان مأخذ،ج ۳،ص ۴۵۳.

۲- (۳۷) علق/۹ و ۱۰:به من خبر ده آیا کسی را که نهی می کند بنده ای را به هنگامی که نماز می خواند(آیا مستحق عذاب الهی نیست؟).

۳- (۳۸) مراد از نماز توبه کاران نافله ظهر است،و مقصود از کشتن نماز ضایع کردن و مقدّم داشتن آن بر وقت ظهر است که به منزله کشتن آن است و منظور امیر مؤمنان(علیه السلام)از استشهاد به آیه شریفه این است که: نماز تو نماز نیست تا منع از آن روا نباشد چنان که از آیه دانسته می شود،بلکه آن بدعت است و قول امام صادق(علیه السلام)نیز مؤیّد آن است.مخالفان این روایت را به صورت تحریف شده ای نقل و به گونه ای که از تحریف آنها زشت تر است تفسیر کرده اند.رجوع شود به النهایه ابن اثیر ماده نحر.

۴- (۳۹) همان مأخذ،ص ۱۴۹،باب نوادر الصلاه،شماره ۳ و ۴.

هشت رکعت نماز بعد از ظهر قرار می داد.» (۱)غزّالی می گوید:

۲-وظیفهٔ دوّم در این وقت انجام دادن امور خیری است که ارتباط با مردم دارد و آنها را معمولا ـ در بامداد انجام می دهند مانند عیادت بیمار،تشییع جنازه،اعانت بر نیکوکاری و پرهیزگاری،حضور در مجالس علم و آنچه در حکم اینهاست از قبیل برآوردن حاجت مسلمانان،و جز آن.و اگر چیزی از این گونه امور اتّفاق نیفتد به ادای وظایف چهارگانه ای بپردازد که ما پیش از این آنها را ذکر کرده ایم و عبارت از دعا،ذکر، قرائت و تفکّر است،و یا اگر بخواهد نماز مستحبّی بخواند،و اگر چه آن پس از نماز بامداد مکروه است لیکن در این وقت کراهت ندارد.از این رو برای کسی که بخواهد، نماز پنجمین وظیفهٔ او در این وقت است.

می گویم:از جملهٔ اعمالی که سزاوار است در آغاز روز انجام شود دادن صدقه است به اندازه ای که میسّر اوست هر چند کم و ناچیز باشد.در کافی از امام صادق(علیه السلام) روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«روز را با دادن صدقه آغاز کنید،زیرا صدقه مانع بلاست.» (۲)دیگر خوش بو کردن خود با گلاب است چه از معصومین(علیه السلام)روایت شده:«هر کس گلاب به صورتش بمالد در آن روز دچار بیچارگی و ناداری نمی شود.» (۳)سپس ناشتایی بخورد و ادعیه و آداب آن را طبق آنچه پیش از این ذکر کرده ایم به جا آورد.

ورد سوّم:

(۱)وقت آن از چاشتگاه تا ظهر است.وظیفهٔ انسان در این وقت همان اعمال چهارگانه به اضافهٔ دو امر است:

۱-اشتغال به کسب و تدبیر معیشت و حضور در بازار می باشد.اگر بازرگان است باید با درستی و امانت کار کند،و اگر دارای هنر و صنعت است باید با خیرخواهی و

۱- (۴۰) همان مأخذ،ص ۱۴۹،باب نوادر الصلاه،شماره ۳ و ۴.

۲- (۴۱) همان مأخذ،ج ۴،ص ۶،شماره ۵.

۳- (۴۲) مکارم طبرسی،ص ۴۷،بطور مرسل از الفردوس.

مهربـانی کـار خود را انجـام دهـد،و در تمـامی کارهای خود از ذکر خـدا غفلت نورزد،و در کسب به انـدازه ای که نیاز همان روزش برطرف شود بسـنده کنـد و این در صورتی است که بتوانـد هر روز به مقـدار نیاز روزانه اش کسب کنـد،و هنگامی که کفـاف روز خـود را به دست آورد بایـد به خـانه بـاز گردد و به تهیّه تـوشه آخرت مشـغول شـود،زیرا نیـاز او به تـوشه آخرت شدیدتر و برخورداری از آن طولانی تر است،و اشـتغال برای به دست آوردن این توشه از تلاش برای تحصیل چیزی که افزون از نیاز روزانه اوست مهمّ تر می باشد.گفته شده است:مؤمن جز در سه جا حاضر نباشد:عمارت مسجد،ساختن خانه ای که او را مسـتور بدارد و حاجتی که از آن ناگزیر باشد،و اندکند کسانی که مقدار آنچه از آن ناگزیرند بدانند،بلکه بیشتر مردم آنچه را از آن بی نیازند نیاز خود می شـمارند،زیرا شیطان به انسان وعدهٔ فقر می دهد و او را به فحشاء وامی دارد و انسانها نیز به سخن او گوش فرا می دهند و از بیم فقر و ناداری چیزی را که نخواهند خورد و از آن بهره ای نخواهند برد گرد می آورند،در حالی که خداوند به آنان وعدهٔ بخشش و آمرزش می دهد امّا آنها از آن روی می گردانند و به آن رغبت نشان نمی دهند.

۲-قیلوله(خواب یا استراحت چاشتگاهی)و آن سـنّت است تا برای قیام شب بدان قوّت گیرد،چنان که سـحوری خوردن سـنّت است تا به سبب آن بر روزه داری توانایی یابد.و اگر برای نماز شب برنمی خیزد،و بگونه ای است که اگر نخوابد نمی تواند به عمل نیکی اشـتغال ورزد،و بسا که با غافلان بیامیزد،و با آنها به گفت و شـنود پردازد، در این صورت چنانچه شوق انجام دادن اذکـار و وظایفی را که ذکر شـد نـدارد خوابیـدن برای او سـزاوارتر می باشـد؛چه در خواب خاموشـی و سـلامت است.یکی از بزرگـان گفته است:زمـانی بر مردم فرا می رسـد که خاموشـی و خواب بهترین کارهـای آنهـاست،و چه بسا عابـدی که خواب نیکـوترین اعمـال اوسـت و ایـن بـدان سـبب اسـت کـه در عبـادتش ریـا می کنـد و در آن خـالص نیسـت،چـه رسـد بـه غـافل فاسق.پیشینیان صالح خوش داشتند که در هنگام فراغت بخوابند تا سلامت یابند،زیرا خواب برای تأمین سلامت و کسب

توانایی برای قیام شب مایهٔ تقرّب است.

می گویم:بزودی سخنانی از امام صادق(علیه السلام) دراین باره خواهد آمد.

غزّالی می گوید:لیکن شایسته است پیش از فرا رسیدن ظهر به اندازه ای که بتواند با گرفتن وضو و حضور در مسجد خود را برای نماز آماده کند و از خواب برخیزد،در این صورت این خواب چاشتگاهی از اعمال پسندیده روزانه خواهد بود،لیکن اگر در این وقت نخوابد و به کسب مشغول نشود و به نماز و ذکر بپردازد این عمل افضل و پسندیده ترین کار در روز می باشد،زیرا چاشتگاه وقت غفلت مردم از خدا و اشتغال آنها به کارهای دنیاست،و دلی که در هنگام خودداری مردم از رو آوردن به درگاه حقّ تعالی به خدمت پروردگار خویش مشغول گردد سزاوار است به این که خداوند آن را پاکیزه گرداند و برای قرب و معرفت خود آن را برگزیند.فضیلت عبادت در این وقت مانند فضیلت احیای شب است،چه شب وقت خواب و غفلت است،و چاشتگاه وقت متابعت از هواهای نفسانی و اشتغال به مقاصد دنیوی است،و این یکی از دو معنای قول خداوند متعال است که: وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً (۱)یعنی در فضیلت یکی را جانشین دیگری قرار داد،و معنای دیگر این است که اگر در یکی از این دو وقت چیزی فوت شود در دیگری آن را تدارک کند.

ورد چهارم:

(۱)وقت آن بین ظهر تا فراغ از نماز ظهر و نوافل آن است،و این کوتاه ترین و با فضیلت ترین اوراد روز می باشد.هرگاه پیش از ظهر وضو گیرد و در مسجد حاضر شود چون ظهر شود،و اذان گو اذان را آغاز کند باید صبر کند تا از جواب مؤذّن فارغ شود،سپس برخیزد و آنچه را که میان اذان و اقامه وارد است به جا آورد،و این همان وقت اظهار است که خداوند متعال فرموده است: وَ حِينَ تُظْهِرُونَ . (۲)

می گویم:نخستین کاری که هنگام فرا رسیدن ظهر باید به جا آورد همان است که

۱- (۴۳) فرقان/۶۲:و او کسی است که شب و روز را جانشین یکدیگر قرار داد.
۲- (۴۴) روم/۱۸:...و هنگامی که ظهر می کنید.

در الفقیه روایت شده و آن را امام باقر(علیه السلام)به محمد بن مسلم آموخته و به او فرموده است:بر آن محافظت کن چنان که از چشمانت محافظت می کنی،و آن این که بگوید:

سبحان اللّه و لا إله الاّ اللّه و الحمد للّه الذی لم یتّخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولیّ من الذلّ و کبّره تکبیرا سپس نافله ظهر را شروع کند و در دو رکعت نخستین آنها تکبیرات هفتگانه افتتاحیه و ادعیه آنها را بخواند،و در این نوافل توحید و جحد را قرائت کند و پس از هر دو رکعت تسبیح حضرت زهرا(علیه السلام)را بخواند،و سپس بگوید:اللّهم انّی ضعیف فقوّ فی رضاک ضعفی،و خذ الی الخیر بناصیتی، و اجعل الایمان منتهی رضای،و بارک لی فیما قسمت لی و بلّغنی برحمتک کلّ الّذی ارجو منک و اجعل لی ودّا و سرورا للمؤمنین و عهدا عندک.پس از به جا آوردن شش رکعت از نوافل اذان ظهر را بگوید و رکعت هفتم و هشتم را در بین اذان و اقامه به جا آورد،سپس برخیزد و بعد از اقامه بگوید:اللّهم ربّ هذه الدّعوه التّامه و الصلاه القائمه بلّغ محمّدا(صلی الله علیه و آله)الدّرجه و الوسیله و الفضل و الفضیله،باللّه استفتح و باللّه استنجح و بمحمّد(صلی الله علیه و آله)أتوجّه اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و اجعلنی بهم وجیها فی الدّنیا و الآخره و من المقربین.و پس از آن به ادای فریضه جماعت با رعایت همه آداب ظاهری و باطنی آن که پیش از این شرح داده ایم مشغول گردد،هنگامی که از آن فراغت یافت تعقیباتی را که ضمن نماز صبح ذکر کرده ایم بجز اذکار مختص به آن را به جا آورد،و به اندازه رغبت و یا خستگی خاطر آنچه بخواهد بر آنها زیاد و یا از آنها کم کند.

ورد پنجم:

(۱)وقت آن از پایان وقت ورد چهارم تا عصر یعنی تا باقی ماندن یک چهارم روز است چه منزلت عصر در میان ظهر و غروب مانند منزلت چاشتگاه در میان طلوع آفتاب و ظهر است.

می گویم:دو یا چهار رکعت از نوافل عصر،را در این وقت به جا آورد.

غزالی می گوید:مستحب است در این وقت در مسجد معتکف و به ذکر یا نماز و یا

اقسام دیگر امور خیر مشغول و در انتظار نماز باشد،زیرا انتظار نماز،پس از نماز از فضائل اعمال و شیوه پیشینیان صالح است که رحمت خدا بر آنها باد.در آن زمان اگر کسی میان ظهر و عصر وارد مسجد می شد از تلاوت نمازگزاران آوازی مانند آواز زنبور عسل به گوشش می رسید،باری اگر دینش در خانه اش محفوظتر و فکرش در آن جمع تر است گزاردن نماز در خانه نسبت به او افضل است،و فضیلت به جا آوردن این ورد مانند ورد سوم است،چه این ورد نیز در وقت غفلت مردمان به جا آورده می شود.خوابیدن در این وقت برای کسی که پیش از ظهر خوابیده باشد مکروه است،چه دو بار خوابیدن در روز کراهت دارد.برخی از دانشمندان گفته اند:سه چیز است که خداوند آنها را دشمن می دارد:خندیدن بدون شگفتی،خوردن در حال سیری و خواب روز بدون شب بیداری.

حد اعتدال خواب بر اساس این که شب و روز بیست و چهار ساعت است مجموعا هشت ساعت در شبانه روز می باشد.اگر همین مقدار را در شب خوابیده باشد دیگر خوابیدن او در روز معنایی ندارد،و اگر کمتر از آن بوده می تواند آن را در روز جبران کند.این برای فرزند آدم بس است که اگر شصت سال در دنیا زندگی کند بیست سال از عمرش کم شود، چه هرگاه در شبانه روز هشت ساعت که ثلث این مدت است بخوابد ثلثی از عمر او کم شده است.

لیکن چون خواب مانند طعام که غذای بدن است غذای روح می باشد،و نیز مانند علم و ذکر است که غذای قلب می باشند،لذا نمی توان بکلی از آن برید،و حد اعتدال همان است که ذکر شد،و کمتر از آن حد ممکن است منجر به آشفتگی بدن شود مگر آن که تدریجا به بیدار خوابی عادت کند و نفس خویش را بدان تمرین دهد بی آنکه در آن آشفتگی پدید آید.

می گویم:آنچه از اهل بیت(علیه السلام) دراین باره نقل شده روایتی است از امام صادق (علیه السلام)که فرموده است:«مانند بردگان (۱)بخواب و همچون غافلان مخواب چه بردگان

ص:۴۸۸

۱- (۴۵) در برخی نسخه ها مانند«عبرت گیرندگان»آمده است.

زیرک برای رفع خستگی می خوابند و غافلان برای تن آسانی به خواب می روند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چشمم می خوابد و دلم بیدار است».هنگامی که می خوابی قصدت این باشد که زحمت خود را بر فرشتگان محافظت کم کنی و نفس را از شهواتش بازداری و خود را بدین وسیله بشناسی و بدانی که تو موجودی ناتوان و ضعیفی و بر حرکات و سکون خویش جز به اراده خداوند و تقدیر او قدرت نداری،زیرا خواب شبیه مرگ است و از این راه می توانی بر مرگ استدلال کنی،همان خوابی که در آن هیچ بیداری نیست تا انسان بتواند آنچه را در گذشته از او فوت شده است جبران کند،و کسی که بر اثر خواب نماز واجب یا مستحب یا نافله از او فوت شود مانند غافلان خوابیده و از زیانکاران پیروی کرده و دچار غبن و خسران شده است،و آن که پس از فراغ از حقوق نمازهای واجب و مستحب بخوابد خوابی پسندیده کرده است.من برای مردم این زمان چنانچه دارای این صفات باشند چیزی را سالم تر از خواب نمی دانم،زیرا مردم مراعات دین و مراقبت از احوال خویش را ترک کرده و راه دوری را در پیش گرفته اند،و انسان اگر بکوشد که سخن نگوید چگونه می تواند نشنود،مگر آن که مانعی برای شنوایی او وجود داشته باشد،و خواب یکی از این آیات الهی است.خداوند متعال می فرماید: إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً .و در بسیاری خواب هر چند به همان نحوی صورت گیرد که ذکر شد آفاتی است،چه بسیاری خواب از نوشیدن زیاد،و نوشیدن زیاد از پرخوری بسیار ناشی می شود،و این ها نفس را از طاعت و دل را از تفکّر و خشوع باز می دارد.هر خواب خود را آخرین عهد خود با دنیا قرار ده،و پیوسته با دل و زبان خدا را یاد کن،و از آگاهی او بر اسرار تو بیمناک باش،و از ته دل در ادای نماز به هنگامی که از خواب بیدار شدی از او کمک بخواه،زیرا شیطان به تو می گوید،بخواب که هنوز شب دراز است و غرض او از میان بردن وقت راز و نیاز گفتن تو با خداست.

حالت را بر پروردگارت عرضه کن و از استغفار در سحرگاهان غافل مباش،چه مطیعان در این وقت شوقی فراوان دارند»پایان گفتار آن حضرت. (۱)

ص:۴۸۹

۱- (۴۶) مصباح الشریعه باب چهل و چهارم.

غزالی می گوید:این ورد طولانی ترین اوراد و برای عابدان پرفایده ترین آنهاست و آن یکی از آصالی است که خداوند در قرآن مجید ذکر کرده و فرموده است: وَ لِلّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ (۱)و هرگاه جمادات در این وقت برای خدا سجده کنند چگونه رواست که بندهٔ عاقل از به جا آوردن انواع عبادات غافل باشد.

ورد ششم:

(۱)هنگامی که وقت عصر داخل شود وقت ورد ششم فرا رسیده است،و این همان است که خداوند به آن سوگند یاد کرده و فرموده است: وَ الْعَصْرِ (۲)،این یکی از معانی این آیه است،و مراد از آن آصال است که در یکی از دو تفسیر آن به معنای عَشِیًّا (۳)در سورهٔ مریم، بِالْعَشِیِّ وَ الْإِشْراقِ (۴)در سوره ص می باشد.در این ورد جز چهار رکعت نافله عصر یا دو رکعت که میان اذان و اقامه گذارده می شود نماز دیگری نیست.پس از ادای نافله مذکور باید نماز واجب را به جا آورد و سپس به وظایف چهارگانه ای که در ورد نخست ذکر شد اقدام کند،تا آنگاه که آفتاب بر سر دیوار رسد و زرد گردد،و چون خواندن نماز در این وقت منع شده افضل تلاوت قرآن است که با تدبر و فهم خوانده شود و این عمل همهٔ معانی ذکر و دعا و تفکر را در بردارد.بنابراین در این قسم بیشتر مقاصد سه قسم دیگر مندرج است.

ورد هفتم:

(۲)هنگامی که خورشید به سبب نزدیکی آن به زمین زرد شود،به طوری که غبارها و بخارهایی که بر روی زمین است نور آن را بپوشاند و در فروغ آن زردی دیده شود وقت این ورد فرا رسیده است،و این مانند ورد اول است که وقت آن از طلوع فجر تا طلوع خورشید می باشد،چه این ورد پیش از غروب و آن پیش از طلوع خورشید است،و مراد حق تعالی در آیه: فَسُبْحانَ اللّهِ حِینَ تُمْسُونَ وَ حِینَ تُصْبِحُونَ (۵)همین است و آن

۱- (۴۷) رعد/۱۵:همه آنها که در آسمان و زمین هستند از روی اطاعت یا اکراه،و همچنین سایه های آنها-هر صبح و عصر-برای خدا سجده می کنند.

۲- (۴۸) عصر/۲:به عصر سوگند...

۳- (۴۹) مریم/۱۱:...و شام...

۴- (۵۰) ص/۱۸:...هر شامگاه و صبحگاه با او تسبیح می گفتند.

۵- (۵۱) روم/۱۷:منزه است خداوند به هنگامی که شام می کنید و صبح می کنید.

در قول حق تعالی که فرموده است: وَ أَطْرافَ النَّهارِ (۱)طرف دوم روز است.در این وقت بخصوص تسبیح و استغفار و دیگر آنچه در ورد اول یاد کرده ایم مستحب است،و استغفار با آیات استغفاری که در قرآن است بیشتر استحباب دارد.

مانند: اِسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ إِنَّهُ کانَ غَفّاراً (۲)و: اِسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کانَ تَوّاباً (۳)و: رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَیْرُ الرّاحِمِینَ (۴)و: فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَیْرُ الْغافِرِینَ (۵)چون آواز اذان را شنید بگوید:اللّهم هذا إقبال لیلک و إدبار نهارک.سپس پاسخ اذان را بگوید و به نماز مغرب مشغول شود،و با غروب آفتاب اوراد روز به پایان می رسد.بنده باید به احوال خود بنگرد و حساب خویش را بکند و ببیند در این مرحله ای که از عمر او گذشته آیا امروز او با دیروزش یکسان بوده؟که در این صورت زیان کرده و مغبون است و یا بدتر از دیروز بوده که در این صورت ملعون است،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«مبارک مباد بر من روزی که در آن کار نیکی نیفزوده ام» (۶)و اگر خود را در تمام روز مشغول امور خیر بیند و از تحمل زحمت آسوده بیابد،این را مژده ای بداند و خداوند را شکر گوید که به او توفیق عطا کرده و وی را به راه راست رهنمون شده است.

اگر وضع او چنین نباشد چون شب جانشین روز است بر اوست که کوتاهیهای روز خود را در شب جبران کند،زیرا نیکیها بدیها را محو می کند و حق تعالی را شکرگزار باشد که به او تندرستی داده و طول عمر بخشیده تا به تدارک تقصیرات روز در شب مشغول شود،و به یاد آورد که روزگار عمر را پایانی است و خورشید عمر در آن افول می کند بی آنکه دیگر طلوعی داشته باشد،و در آن هنگام باب تدارک و پوزش بسته می شود.بنابراین عمر

ص:۴۹۱

۱- (۵۲) طه/۱۳۰...و اطراف روز حمد و تسبیح پروردگارت را به جا آور.

۲- (۵۳) نوح/۱۰:...از پروردگار خویش آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است.

۳- (۵۴) نصر/۴:...و از او آمرزش بخواه که او بسیار توبه پذیر است.

۴- (۵۵) مؤمنون/۱۱۸:پروردگارا مرا ببخش و مشمول رحمتت قرار ده و تو بهترین رحم کنندگانی.

۵- (۵۶) اعراف/۱۵۵:...ما را بیامرز و بر ما رحم کن و تو بهترین آمرزندگانی.

۶- (۵۷) نظیر این حدیث در جلد اول ص ۱۵ از طبرانی و ابن عبد البرّ نقل شده است.

آدمی جز همین روزهای معدود نیست که ناگزیر با گذشت ایام به پایان می رسد.

بیان اوراد شب و آنها پنج ورد است

اشاره

:

ورد اول:

(۱)هنگـامی که آفتاب غروب کرد بایـد نماز مغرب را به جا آورد،و سـپس به احیای بین نماز مغرب و عشاء بپردازد.آخر وقت این ورد زمـان غـایب شـدن شـفق است یعنی حمره ای که بـا از میـان رفتن آن وقت نمـاز عشاء فرا می رسـد،و خداونـد به آن سوگنـد یاد کرده و فرموده است: فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ (۱)و نماز در این وقت همان ناشِئَهَ اللَّیْلِ (۲)است که در سوره مزّمّل آمـده است:زیرا آن نخستین ساعات شب و یکی از آناتی است که در قول خداوند متعال: وَ مِنْ آناءِ اللَّیْلِ فَسَبِّحْ (۳)بدان شده است،و نمـاز در ایـن وقـت نمـاز اوّابین یعنی تـوبه کننـدگان است،و در آیه: تَتَجـافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضـاجِعِ (۴)همین نماز اراده شـده است.روایت شـده که درباره این آیه از پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)پرسـیدند فرمود:«نماز میان مغرب و عشاء است»سـپس فرمود«بر شما باد به نماز میان مغرب و عشاء که آن یاوه های روز را محو و پایان روزش را پاکیزه می کند». (۵)

عایشه روایت کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«افضل نمازها در نزد خداوند نماز مغرب است که آن را از مسـافر و مقیم ساقط نکرده است.نماز شب با آن آغاز و نماز روز با آن پایان می یابـد،هر کس نماز مغرب را بخوانـد و پس از آن دو رکعت نماز بجا آورد خداونـد دو کاخ در بهشت برایش بنا می کنـد»(راوی می گوید:نمی دانم از نقره یا از طلا)«و هر کس پس از آن چهار رکعت نماز گزارد خداوند گناهان بیست

ص:۴۹۲

۱- (۵۸) انشقاق/۱۶:سوگند به شفق.
۲- (۵۹) ناشئه اول شب است و ناشئه اللیل نخستین ساعات شب است.
۳- (۶۰) طه/۱۳۰:...و نیز در اثنای شب...تسبیح و حمد پروردگارت را به جا آور.
۴- (۶۱) سجده/۱۶:پهلوهایشان در دل شب از بسترها دور می شود(به پا می خیزند و رو به درگاه خدا می آورند.)
۵- (۶۲) مسند الفردوس دیلمی از روایت اسـماعیل بن ابی زیاد شامی از اعمش،المغنی. جزری گفته است:در حـدیث سـلمان آمده که فرموده است:«بپرهیزید از بیهوده گویی های آغاز شب»و منظور بیدار ماندن قسـمت اول شب است که مانع برخاسـتن برای ادای نوافل می گردد.

سال»(یا فرمود)«چهل سال او را می آمرزد». (۱)

سعید بن جبیر از ثوبان نقل کرده که گفته است پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس میان نماز جماعت مغرب و عشاء در مسجد معتکف شود و جز نماز و قرآن سخنی نگوید حق است بر خدا که برای او در بهشت دو کاخ بنا کند که مسافت هر یک از آنها به اندازه صد سال راه باشد،و میان آن دو نهالها غرس کند به طوری که اگر همه مردم دنیا دور آن بگردند گنجایش خواهد داشت». (۲)

می گویم:غزالی در باب هشتم این کتاب این دو حدیث و اخبار دیگری را در فضیلت احیای میان نماز مغرب و عشاء ذکر کرده است،و ما از نقل بقیه آنچه در آنجا آورده است صرف نظر و دراین باره به ذکر چند حدیث از طریق خاصه(شیعه)بسنده می کنیم.

در الفقیه (۳)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«شیطان لشکرهایش را در شب از هنگام غروب آفتاب تا ناپدید شدن شفق،و در روز از طلوع فجر تا دمیدن خورشید بسیج می کند،و گفت که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می فرمود:در این دو موقع خدا را زیاد یاد کنید،و از شر شیطان و سپاه او به خدا پناه برید،و برای سلامت خردسالانتان در این دو وقت دعا کنید،زیرا این دو وقت اوقات غفلت است» از امام صادق(علیه السلام)روایت است«هر کس نماز مغرب را بگذارد سپس تعقیبات آن را بخواند و سخن نگوید تا آنگاه که دو رکعت نماز نافله به جا آورد نمازهایش در علیّین ثبت می شود،و اگر چهار رکعت گزارد برای او ثواب یک حجّ مقبول نوشته خواهد شد.» (۴)و نیز آن حضرت به حارث بن مغیره فرمود:«چهار رکعت نماز پس از فریضهٔ

۱- (۶۳) ابو الولید یونس بن عبید اللّه صفار در کتاب الصلاه،اوسط طبرانی بطور مختصر و با سند ضعیف،المغنی.

۲- (۶۴) ماخذ آن را نیافتم.

۳- (۶۵) همان ماخذ،ص ۱۳۳ کراهت خوابیدن پس از طلوع صبح.

۴- (۶۶) تهذیب شیخ طوسی،ج:،ص ۱۶۷،الفقیه صدوق،ص ۵۹.

مغرب را در سفر و حضر ترک مکن هر چند سواران در طلب تو باشند.» (۱)و نیز فرموده است:«در ساعت غفلت نافله به جا آورید هر چند دو رکعت سبک باشد زیرا این دو رکعت خانه کرامت»-و در خبر دیگری است«خانه سلامت-را که بهشت است برای تو وامی گذارد»و فرمود:«ساعت غفلت میان مغرب و عشای آخر است» (۲)در دو رکعت نخست حمد و توحید و در رکعت سوم اول سوره حدید را تا: وَ هُوَ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ بخواند و در رکعت چهارم آخر سوره حشر را از: لَوْ أَنْزَلْنا قرائت کند،و این چهار رکعت نافله مغرب است.و اگر بخواهد دو رکعت نماز مستحبی دیگر بگزارد در رکعت نخست آیات: وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً... تا المؤمنین،و در رکعت دوم وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ... تا فِی کِتابٍ مُبِینٍ را قرائت کند،سپس دستها را برای قنوت بگشاید و بگوید:اللّهم إنّی أسألک بمفاتح الغیب الّتی لا یعلمها الاّ انت ان تصلّی علی محمّد و آل محمد و ان تقضی حاجتی،اللّهم انت ولیّ نعمتی و القادر علی طلبتی،تعلم حاجتی و اسألک بحرمه محمد و اهل بیته علیه و علیهم السّلام لمّا قضیتها لی،و حاجتش را بخواهد.

سپس اگر بخواهد نماز وصیت را به جا آورد،و این نماز دو رکعت است،در رکعت نخست پس از حمد سیزده بار سورهٔ زلزال را بخواند،و در رکعت دوم پانزده بار سورهٔ توحید را قرائت کند.از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«هر کس این نماز را گزارد او در بهشت کنار من خواهد بود و ثواب آن را کسی جز خدا نمی تواند بشمارد.» (۳)پس از آن هرگاه تا ناپدید شدن حمره وقت باقی مانده به اتمام تعقیبات بپردازد و گرنه به گزاردن فریضهٔ عشاء مبادرت کند،و اگر حمره پیش از آن که نوافل را به جا آورد همه یا

۱- (۶۷) کافی کلینی،ج ۳،ص ۴۴۶،تهذیب شیخ طوسی،ج ۱،ص ۱۳۴ و ۱۳۵ بدون(هر چند سواران تو را طلب کنند)و نیز تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۷ تمامی آن را نقل کرده است.

۲- (۶۸) الفقیه،ص ۱۴۸،باب التنفل فی ساعه الغفله.

۳- (۶۹) مصباح المتهجد ص ۷۶.

پاره ای از آن ناپدید شده پس از گزاردن نماز عشاء قضای آنها را به جا آورد،زیرا مقدم داشتن نماز واجب پس از فرا رسیدن وقت فضیلت آن بر هر چیز دیگر سزاوارتر است.

ورد دوم:

(۱)این ورد با دخول وقت نماز عشاء شروع می شود و تا حد خفتن مردم ادامه دارد،و این آغاز شدت تاریکی است.خداوند به این وقت سوگند یاد کرده و فرموده است: وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ ، (۱)یعنی قسم به شب و آنچه از تاریکی خود فراهم می آورد.

می گویم:ترتیب ورد مذکور این است که نخست نماز واجب را با تمام آداب ظاهری و باطنی آن به جماعت برگزار کرده و قنوت آن را طولانی کند،چه وقت وسعت دارد مگر آن که این امر سبب زحمت مأمومین گردد.هنگامی که از نماز فراغت یافت به خواندن تعقیباتی که مشترک میان همهٔ نمازهای پنجگانه است و تعقیباتی که مشترک میان نماز صبح و عصر است و سپس به آنچه اختصاص به نماز عشاء دارد بپردازد،و همه این ها در محل خود ذکر شده است،و از جمله آنهاست:اللّهم بحقّ محمّد و آل محمد لا تؤمّنا مكرك و لا تنسنا ذكرك،و لا تكشف عنّا سترك،و لا تحرمنا فضلك، و لا تحلّ علينا غضبك،و لا تباعدنا من جوارك،و لا تنقصنا من رحمتک،و لا تنزع عنّا بركاتک،و لا تمنعنا عافيتك،و اصلح لنا ما اعطيتنا،و زدنا من فضلك المبارك الطيّب الحسن الجميل،و لا تغيّر ما بنا من نعمتک،و لا تؤيسنا من روحک،و لا تهنا بعد كرامتك و لا تضلّنا بعد اذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمه انّك انت الوهّاب.

و نيز از جمله آنهاست اين دعا كه براى طلب روزى است:اللّهم انّه ليس لى علم بموضع رزقى و انا أطلبه بخطرات تخطر على قلبى،فاجول فى طلبه البلدان و انا فيما اطلب كالحيران،لا ادرى فى سهل هو ام فى ارض حزن ام فى سماء ام فى برّ أم فى بحر،و على يدى من،قبل من،و قد علمت انّ علمه عندك و اسبابه بيدك، و انت الّذى تقسمه بلطفك و تسبّبه برحمتك،اللّهم فصّل على محمد و آل محمد و اجعل يا ربّ رزقك لى واسعا و مطلبه سهلا و مأخذه قريبا،و لا تعذّبنى بطلب

۱- (۷۰) انشقاق/۱۷:و سوگند به شب و آنچه را جمع آوری می کند.

ما لم تقدّر لی فیه رزقا فانّک غنیّ عن عذابی و انا فقیر الی رحمتک فصلّ علی محمّد و آل محمّد،و جد علی عبدک بفضلک انّک ذو فضل عظیم،و تعقیبات خود را طولانی کند به شرط آن که توجه و رغبت داشته باشد.سپس با تضرع و فروتنی دو سجدهٔ شکر طولانی به جا آورد،پس از آن دو رکعت نماز وتیره را نشسته بگزارد.در رکعت نخست آن پس از حمد سورهٔ واقعه یا ملک و در رکعت دوم سوره توحید را بخواند و پس از فراغ از آن هر اندازه بخواهد دعا کند و پس از آن باز گردد.

در این ورد یا در این وقت از نظر اهل بیت(علیه السلام)هیچ نمازی جز آنچه ذکر کردیم تشریع و تعیین نشده و آنچه را غزّالی ذکر کرده اعم از نمازهای پیش از عشاء و بعد از آن و مقدم داشتن نماز شب و وتر در اول شب از اختراعات و بدعتهای اهل تسنن است.

الفقیه (۱)از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) چیزی از روز را صرف خواندن نماز نمی کرد تا آنگاه که ظهر می شد.در این هنگام آن حضرت هشت رکعت نماز می گزاشت و این نماز اوّابین یا توبه کنندگان است،چه در این ساعت درهای آسمان گشوده می شود و دعا مستجاب می گردد.و بادها وزیدن می گیرد، و خداوند به آفریدگانش نظر می کند.چون سایه یک ذراع برمی گشت آن حضرت چهار رکعت نماز ظهر را به جا می آورد.و پس از نماز ظهر دو رکعت نماز می خواند و بعد از آن دو رکعت آخر را به جا می آورد سپس هنگامی که سایه یک ذراع برمی گشت، چهار رکعت نماز عصر را می گزارد،و دیگر نماز نمی خواند تا آنگاه که خورشید غروب می کرد.در این هنگام سه رکعت نماز مغرب را به جا می آورد،و پس از آن چهار رکعت نماز نافله می خواند،و دیگر نماز نمی گزاشت تا شفق ناپدید می شد.پس از ناپدید شدن شفق نماز عشاء را به جا می آورد،سپس در بستر خود قرار می گرفت و نماز نمی خواند تا آنگاه که نیمه ای از شب می گذشت.در این هنگام هشت رکعت نماز به جا می آورد،و در ربع آخر شب سه رکعت نماز شفع و وتر را می خواند،در آنها فاتحه الکتاب و قل هو اللّه

۱- (۷۱) همان ماخذ،ص ۶۱،باب نماز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)تا آنگاه که از این دنیا رفت.

احد را قرائت می فرمود،و با ذکر سلام و سخن گفتن و دستور دادن به چیزی که احتیاج داشت میان نماز شفع و وتر فاصله می داد.پس از گزاردن نماز شفع از مصلای خود خارج نمی شد تا نماز وتر را می گزاشت،و در آن پیش از رکوع قنوت می خواند،سپس سلام می داد،و دو رکعت نماز فجر را اندکی پیش از آن و یا به هنگام طلوع آن و یا پس از آن به جا می آورد.سپس نماز صبح را که همان فجر است می خواند و این در زمانی بود که فجر صادق دمیده و افق به خوبی روشن شده بود.نمازهای پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)تا زمانی که از دنیا رفت همینها بوده است.» در کافی و تهذیب (۱)به سند موثّق از امام صادق(علیه السلام)روایتی که نزدیک به مضمون روایت فوق است نقل شده جز این که پس از نماز ظهر هشت رکعت نماز ذکر شده و در آخر آمده است که عرض کردم:قربانت شوم،اگر توانایی نماز بیشتری داشته باشم خداوند مرا به سبب خواندن نماز زیاد عذاب خواهد کرد؟فرمود:«نه لیکن به سبب ترک سنّت عذاب می کند»مراد این است که سنّت اکتفا بر همین مقدار است،زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیشتر از این نماز نخوانده است.و کسی که بر آن چیزی بیفزاید اگر به خاطر عمل به حدیث:الصّلاه خیر موضوع است عمل او درست و مأجور می باشد و اگر آن را سنّت بداند و وظیفه ای قرار دهد بدعت پدید آورده و به همین سبب مستحقّ عذاب می باشد،و مانند کسانی است که نماز چاشتگاه می خوانند،و نماز شب را در اول شب مقدّم می دارند و آن را دو بار به جا می آورند بی آن که یکی از آنها قضا باشد.

در کافی (۲)به سند حسن از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دو برابر نمازهای واجب نافله می خواند و دو برابر روزه واجب روزه می گرفت».

و نیز در همان کتاب از آن حضرت روایت است:«از آن بزرگوار درباره آنچه در

۱- (۷۲) کافی،ج ۳،ص ۴۴۳،شماره ۵،تهذیب،ج ۱،ص ۱۳۴.

۲- (۷۳) همان ماخذ،ج ۲،ص ۴۴۳،شماره ۳ و ۴ و ۶.

نمازهای مستحب افضل است پرسش شد فرمود:کامل به جا آوردن پنجاه(رکعت) است» (۱)(دو رکعت نماز وتیره عشاء که نشسته خوانده می شود یک رکعت به حساب می آید-م.).

و نیز در کتاب مذکور به سند حسن از آن حضرت روایت شده که از آن بزرگوار پرسیدند آیا پیش از نماز عشاء آخر و پس از آن چیزی مقرر شده فرمود:«نه جز این که من پس از نماز عشاء دو رکعت نماز می گزارم و آن را از نماز شب به حساب نمی آورم» (۲)

ورد سوم:

اشاره

(۱)و آن عبارت از خواب است و خواب اگر از جملۀ اوراد شمرده شود باکی نیست،چه اگر آداب آن مراعات شود از عبادات محسوب می گردد.در اخبار آمده است:

«چون بنده با طهارت و ذکر خدا بخوابد تا آنگاه که بیدار شود نمازگزار نوشته می شود،و فرشته ای در درون جامه او داخل می شود که اگر در خواب بجنبد و ذکر خدا بگوید فرشته برایش دعا و طلب آمرزش می کند. (۳)

و نیز در خبر آمده که:«هرگاه انسان با طهارت بخوابد روح او به عرش برده می شود». (۴)این امر در مورد عوام است پس نسبت به دانشمندان و صاحبان دلهای پاک امر چگونه خواهد بود؟همانهایی که در خواب اسرار بر آنها مکشوف می شود،از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خواب عالم عبادت و نفس او تسبیح است». (۵)

آداب خواب ده چیز است

۱-وضو و مسواک.

(۲)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چون بنده با طهارت بخوابد روح او به عرش برده می شود،و خوابش رؤیای صادق است،و اگر بی طهارت بخوابد

ص:۴۹۸

۱- (۷۴) همان ماخذ،ج ۲،ص ۴۴۳،شماره ۳ و ۴ و ۶.

۲- (۷۵) همان ماخذ،ج ۲،ص ۴۴۳،شماره ۳ و ۴ و ۶.

۳- (۷۶) ابن حبان از کلام ابن عمر،الاوسط طبرانی با سندی حسن،مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۱۲۸

۴- (۷۷) الزهد ابن المبارک،الاوسط طبرانی از حدیث علی(علیه السلام)؛المغنی.

۵- (۷۸) این حدیث در کتاب روزه آورده شده است.

روح او از رسیدن به آن نـاتوان می شود،و خوابهـایش شوریـده بوده و صـادق نمی باشـد».و مراد از طهارت پاکیزگی ظاهر و باطن است چه در بالا رفتن پرده های غیب طهارت باطن مؤثر است.

می گویم:در الفقیه (۱)آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که وضو بسازد و پس از آن در بستر خواب قرار گیرد در حالی که به خواب رفته بسترش مسجد اوست.

و اگر به یـادش آیـد که بی وضوست بر جـامه اش و هر چه موجود باشـد تیمّم کنـد.وی مادام که در یاد خـداست در نماز می باشد.»

۲-مسواک و آب وضو را در کنار خود آماده بدارد

(۱)و نیت او این باشـد که چون بیـدار شود برای عبادت برخیزد،و هر زمان بیدار شود مسواک کند،برخی از پیشینیان صالح به همین گونه عمل می کردنـد.از پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)نقل شده که در شب هر چند بار که به خواب می رفت و بیدار می شد مسواک می کرد. (۲)

می گویم:کافی به سند حسن از حلبی روایت کرده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:

«هنگـامی که پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)نمازهای عشای آخر را به جا می آورد دسـتور می داد آب وضو و مسواکش را حاضـر کننـد و سرپوشـیده در کنارش بگذارنـد.پس از آن به قـدری که خـدا می خواست می خوابید و سـپس برمی خاست و مسواک می کرد و وضو می گرفت و چهـار رکعت نماز می خوانـد.پس از آن می خوابیـد و بعـد برمی خاست و مسواک می کرد و وضو می گرفت و چهار رکعت نماز می خواند.سپس می خوابید تا آنگاه که صبح می دمید.

در این هنگـام برمی خـاست و نمـاز شـفع و وتر و سـپس دو رکعت نمـاز صـبح را به جا می آورد».پس از این امام صادق(علیه السـلام)فرمود:«لقـد کـان لکم فی رسول اللّه اسوه حسـنه»عرض کردم:چه موقع برمی خـاست؟فرمود:«پس از ثلث شب.» (۳)در صحیحه معاویه بن وهب از امام صادق(علیه السلام)آنچه به روایت مذکور نزدیک

۱- (۷۹) همان ماخذ،ص ۱۲۳،باب ما یقول الرجل اذا اوی الی فراشه.

۲- (۸۰) السنن الکبری بیهقی،ج ۱،ص ۳۸ و ۳۹.

۳- (۸۱) همان مأخذ،ج ۳،ص ۴۴۵،شماره ۱۳.

است آمده و در آن اضافه شده است:«چون پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از خواب برمی خاست به اطراف آسمان می نگریست،سپس آیات آل عمران را تلاوت می فرمود: إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ... سپس مسواک می کرد و وضو می گرفت.پس از آن رهسپار مسجد می شد،چهار رکعت نماز به جا می آورد،و طول رکوع او به اندازه قرائتش و طول سجودش به قدر رکوعش بود،و رکوع می کرد تا آن حد که گفته می شد:چه وقت سرش را بلند می کند،و سجده می کرد تا آن اندازه که می گفتند:کی سرش را برمی دارد،پس از آن به بستر خواب برمی گشت و به قدری که خدا می خواست می خوابید،سپس بیدار می شد و می نشست و همان آیات را می خواند و به اطراف آسمان می نگریست...»و حدیث به همین گونه ادامه داده شده است. (۱)

غزالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس به بستر خواب رود و نیت کند که چون بیدار شود نماز شب به جا آورد و لیکن بر اثر غلبه خواب تا صبح بیدار نشود آنچه نیت کرده است در نامه عملش نوشته می شود و خوابش از سوی خداوند به او صدقه است» (۲)

۳-کسی که وصیتی دارد باید نخوابد جز آن که وصیتش نوشته شده و در نزد او

باشد

(۱) زیرا از این که در خواب جانش گرفته شود ایمن نیست.گفته اند:هر کس بی وصیت بمیرد در برزخ تا فرا رسیدن روز قیامت به او اجازهٔ سخن گفتن داده نمی شود.مردگان یکدیگر را دیدار می کنند و با هم سخن می گویند در حالی که او خاموش است،آنان به یکدیگر می گویند:این بیچاره بدون وصیت مرده است.وصیّت مستحبّ است زیرا بیم مرگ ناگهانی وجود دارد،و مرگ ناگهانی تخفیفی است جز برای کسی که به سبب گران باری او از مظالم آماده مرگ نباشد.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که

ص:۵۰۰

۱- (۸۲) تهذیب،ج ۱،ص ۲۳۱ در ضمن حدیث دیگر.

۲- (۸۳) سنن نسائی،ج ۳،ص ۲۷۵،ابن ماجه،شماره ۱۳۴۴.

فرموده است:«وصیت حقی بر هر مسلمان است.» (۱)و نیز از آن حضرت روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:کسی که در هنگام مرگ خوب وصیت نکند در مروت و خرد او نقصانی است. (۲)

۴-به هنگامی که می خوابد از هر گناهی توبه کند،

(۱)دلش از بدخواهی نسبت به هر مسلمانی پاک باشد،اندیشه ستم به کسی را در سر نداشته باشد،تصمیم نگیرد که چون از خواب بیدار گردد معصیتی را مرتکب شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

هر کس در بستر خوابش قرار گیرد در حالی که قصد ستم به کسی را نداشته باشد و به هیچ کس حسادت نورزد همهٔ گناهانش آمرزیده می شود». (۳)

۵-از بستر نرم استفاده نکند،

(۲)بلکه آن را ترک و یا میانه روی اختیار کند،برخی از پیشینیان صالح از گستردن بستر و اصلاح آن کراهت داشتند و آن را برای خواب تکلّف می شمردند.اهل صفه میان خود و زمین حایلی قرار نمی دادند و می گفتند:از خاک آفریده شده ایم و بدان باز خواهیم گشت،و معتقد بودند که این روش دل آنها را نرم تر می کند و برای تواضع نفس آنها سزاوارتر است.هر کس نمی تواند نفس خود را بدین روش وادارد باید میانه روی را اختیار کند.

۶-تا خواب غلبه نکند نخوابد،

(۳)و برای آن که بخوابد خود را به زحمت نیندازد جز این که قصد او از خواب نیرو گرفتن برای برخاستن در آخر شب باشد.پیشینیان صالح خوابشان بر اثر غلبه،و خوراکشان به سبب نیاز و گفتارشان بر حسب ضرورت بود،از این رو در قرآن توصیف شده اند به این که اندکی از شب را می خوابیدند.لیکن اگر خواب بر او غلبه کند و او را از نماز و ذکر بازدارد به طوری که نداند چه می گوید باید بخوابد تا حالتی پیدا کند که آنچه را می گوید تعقل کند.ابن عباس خوابیدن نشسته را مکروه می داشت.

۱- (۸۴) همان ماخذ،ج ۷،ص ۳،شماره ۴.

۲- (۸۵) الفقیه،باب ۷۹،ص ۵۲۱.

۳- (۸۶) ابن عساکر از انس و سند او ضعیف است،الجامع الصغیر،ابن ابی الدنیا در کتاب الفقیه.

در خبر آمده است که در شب خود را به زحمت نیفکنید.به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) عرض کردند فلان زن شبها پیوسته نماز می گزارد،و هنگامی که خواب بر او غلبه می کند به ریسمانی می آویزد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)از این عمل نهی فرمود. (۱)

و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر یک از شما در شب به اندازه ای که او را میسر است نماز گزارد،و هنگامی که خواب بر او چیره شود بخوابد.» (۲)و نیز فرمود:«عمل را به اندازه ای که طاقت دارید انجام دهید،چه خداوند دادن ثواب را ترک نمی کند تا آنگاه که شما ملول شوید» (۳)و نیز فرمود:«بهترین این دین آسان ترین آن است» (۴)به آن حضرت عرض شد:

فلانی نماز می خواند و نمی خوابد،روزه می گیرد و افطار نمی کند،فرمود:«لیکن من نماز می گزارم و می خوابم،روزه می گیرم و افطار می کنم،این سنت من است هر کس ازآن رو گرداند از من نیست.» (۵)و نیز فرمود:«این دین را بر خود سخت نگیرید،چه آن استوار است.هر که آن را بر خود سخت گیرد بر او غلبه خواهد کرد،پس عبادت خداوند را مبغوض خود مگردان». (۶)

۷-روبه قبله بخوابد،

(۱)و روبه قبله خوابیدن دو گونه است:یکی آن که مانند محتضر بر پشت بخوابد به طوری که صورت و کفهای پایش به سوی قبله باشد،دوم مانند روبه قبله بودن مرده در لحد به این گونه که بر جنب راست بخوابد به طوری که رو و مقدم

۱- (۸۷) السنن الکبری بیهقی،ج ۳،ص ۱۸،صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۸۹.

۲- (۸۸) صحیح مسلم،نظیر آن،ج ۲،ص ۱۸۹.

۳- (۸۹) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۶۵،صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۸۸،السنن الکبری بیهقی،ج ۳،ص ۱۷، مسند ابی عوانه،ج ۲،ص ۲۸۹.

۴- (۹۰) مسند طیالسی از حدیث محجن بن ادرع،ص ۱۸۳.

۵- (۹۱) الکبیر طیرانی و در سلسله راویان آن بشر بن نمیر می باشد که ضعیف است،مجمع الزوائد،ج ۲، ص ۲۵۹.

۶- (۹۲) السنن الکبری بیهقی،ج ۳،ص ۱۹ با الفاظ دیگری،صحیح بخاری نظیر آن،کافی،ج ۲،ص ۸۷ مانند آنچه در السنن الکبری آمده است.

بدنش به سوی قبله باشد.

می گویم:کافی به سند صحیح از احمد بن اسحاق روایت کرده که گفته است:به ابی محمد یعنی امام حسن عسکری(علیه السلام)عرض کردم:فدایت شوم،مرا اندوهی در دل است خواستم دراین باره از پدرت بپرسم موفق نشدم،امام(علیه السلام)فرمود:«آن چیست؟»عرض کردم:از پدرانت برای ما روایت شده است که پیامبران(علیه السلام)بر قفا،مؤمنان بر دست راست،منافقان بر دست چپ و شیاطین بر صورتشان می خوابند.آن حضرت فرمود:

«همین طور است»؛عرض کردم:ای آقای من!من کوشش می کنم که بر دست راستم بخوابم لیکن نمی توانم و خوابم نمی آید،امام(علیه السلام)لحظه ای خاموش ماند و سپس فرمود:

«ای احمد نزدیک بیا»،نزدیک رفتم،فرمود:«دستت را درون جامه ات کن»،چنین کردم،آن حضرت دستش را از درون جامه اش بیرون آورد،و سه بار دست راست خود را بر پهلوی چپ من،و دست چپش را بر پهلوی راست من کشید.احمد می گوید:از آن زمان که آن حضرت این رفتار را با من فرمود دیگر نمی توانم بر سمت چپم بخوابم و بر پهلوی چپ اصلا خوابم نمی برد. (۱)

چنان که از صحیحه محمد بن مسلم (۲)برمی آید شایسته است دست راست زیر سر گذاشته شود.وی گفته است:ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)به من فرمود:«چون انسان دست راست را زیر سر بگذارد بگوید:بسم اللّه الرّحمن الرّحیم اللّهم انّی أسلمت نفسی الیك...»تا آخر دعا (۳)که در اواخر کتاب دعوات ذکر شده است.

۸-دعا به هنگام خوابیدن

(۱)می گویم:این دعا پیش از این ذکر شده است.در کافی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت

ص:۵۰۳

۱- (۹۳) کافی،ج ۱،ص ۵۱۳،ضمن حدیث شماره ۲۷.

۲- (۹۴) الفقیه،ص ۱۲۳،باب:ما یقول الرجل اذا أوی الی فراشه؛بخاری؛مسلم؛احمد،ج ۴،ص ۲۸۵ از براء بن عازب.

۳- (۹۵) بقیه دعا این است:و وجّهت وجهی الیک و فوّضت امری الیک،و الجات ظهری الیک و توکّلت علیک رهبه منک و رغبه الیک لا ملجا و لا منجی منک الاّ الیک،آمنت بکتابک الّذی انزلت و برسولک الّذی ارسلت»سپس تسبیح حضرت زهرا(علیه السلام)را بخواند.

شـده:«هر کس این آیه را بخواند: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی إِلَیَّ أَنَّما إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ،فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَهِ رَبِّهِ أَحَداً (۱)، نوری به سـمت مسـجد الحرام برایش می تابد و در میان این نور فرشتگانی هستند که برایش طلب آمرزش می کنند.» (۲)و نیز در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است:«هیچ بنده ای به هنگام خوابیدن آخر سورهٔ کهف را نمی خوانـد جز این که در هر سـاعتی که بخواهـد بیـدار می شود.» (۳)و این امر از رازهای شـگفت انگیز آزموده شده ای است که شکی در آن نیست،و نیز باید آیه الکرسی و خواتیم بقره،تکاثر،جحد و توحید را بخواند چنان که در اخبار معتبر وارد شده است.

۹-باید به هنگام خوابیدن به یاد آورد که خواب نوعی مردن و بیداری نوعی بعث

و رستاخیز است.

(۱)خداونـد متعـال فرموده است:« اَللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ... »و در این آیه خواب را وفات نامیـده است،زیرا همان گونه که شـخص بیـدار چیزهایی را مشاهده می کند که تناسبی با احوال او در خواب ندارد،کسـی که در قیامت برانگیخته می شود نیز چیزهایی را می بیند که هرگز به دل او خطور نکرده و با حس آنها را نیافته و ندیده است.

خواب در میان زنـدگی و مرگ ماننـد برزخ در میان دنیا و آخرت است.لقمان به فرزندش گفت:ای پسـرک من اگر در مرگ شـک داری مخواب،چه همان گونه که می خوابی می میری،و اگر در قیامت شک داری بیـدار مشو،زیرا همان طوری که پس از خواب بیـدار می شوی پس از مرگ برانگیخته خواهی شد.کعب الاحبار گفته است:هنگامی که می خوابی بر جانب راسـت خود بخواب و رویت را به قبله کن که خوابیدن مردن است.

۱- (۹۶) کهف/۱۱۰:بگو من فقط بشری هستم مانند شما که به من وحی می شود معبود شما تنها یکی است،پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد،باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک بکند.

۲- (۹۷) الفقیه صدوق،ص ۱۲۴،تهذیب شیخ طوسی،ج ۱،ص ۱۸۵.

۳- (۹۸) کافی،ج ۲،ص ۵۴۰.

عایشه گفته است:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به هنگام خواب در حالی که گونه اش را بر دست خود می نهاد و می انگاشت که همین شب وفات خواهد کرد آخرین چیزی که می گفت این بود:اللّهم ربّ السّماوات السّبع...تا آخر دعا (۱).شایسته است بنده در وقت خواب دلش را وارسی کند که با چه وضعی به خواب می رود و چه چیزی بر دل او غلبه دارد.آیا آن محبت خدا و شوق لقای اوست یا محبت دنیاست؟و باید به یقین بداند که بر حالتی که بر او غالب است خواهد مرد،و بر آن حالت که مرده است محشور خواهد شد،و هر انسان با کسی و یا با چیزی محشور می شود که محبوب اوست.

۱۰-دیگر دعا به هنگام بیدار شدن از خواب است،

(۱)در بیداریها و در حالی که از این پهلو به پهلوی دیگر می غلطد چنانچه بیدار شود آنچه را پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است بگوید:لا إله الاّ اللّه الواحد القهّار ربّ السّماوات و الارض و ما بینهما العزیز الغفّار (۲)..و باید بکوشد آخرین چیزی که به هنگام خوابیدن بر زبان جاری می کند ذکر خداوند متعال باشد.همچنین نخستین چیزی که پس از بیداری بر زبان می آورد ذکر او باشد و این نشانهٔ محبت است،و آنچه در این دو حال ملازم دل است چیزی است که بر آن غلبه دارد،لذا باید دل خود را بدان بیازماید،چه آن علامتی است که پرده از باطن دل برمی دارد،و استحباب این اذکار برای این است که دل را به سوی ذکر خدا بکشاند.

هنگامی که بیدار می شود و می خواهد از بستر خواب برخیزد بگوید:الحمد للّه الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور (۳)...تا آخر دعاهای وقت بیداری که پیش از این ذکر کرده ایم.

می گویم:سزاوار است به محض این که از خواب برمی خیزد سجده شکر به جا آورد سپس دعای مذکور را بخواند،چه روایت شده است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)چون از خواب بیدار

۱- (۹۹) مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۱۲۱ با اندکی اختلاف.

۲- (۱۰۰) ابن السنی فی عمل الیوم و اللیله،ص ۲۰۴.

۳- (۱۰۱) سنن ابی داود،ج ۲،ص ۶۰۷،ابن السنی فی عمل الیوم و اللیله،ص ۴.

می شد سجده می کرد. (۱)

در تهذیب از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام) دربارهٔ قول خداوند متعال: کانُوا قَلِیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ آمده که فرموده است:«این قوم می خوابیدند،و چون هر کدام از پهلویی به پهلوی دیگر می شدند می گفتند:الحمد للّه و لا ـ إله الاّ اللّه و اللّه اکبر» (۲)

ورد چهارم:

(۱)این ورد با گذشت نیمه اول شب آغاز می شود و تا سد سی از شب باقی مانده ادامه دارد.در طی همین وقت است که بنده برای تهجّد(نماز شب) برمی خیزد،و واژهٔ تهجّد اختصاص به اعمالی دارد که پس از هجود و هجوع که به معنای خواب است گزارده می شود.وقت این ورد در وسط شب است و شبیه به وردی است که از ظهر به بعد آغاز می شود،و ظهر وسط روز است.خداوند به این وقت سوگند یاد کرده و فرموده است؛ وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی (۳)،یعنی هنگامی که شب آرام گیرد،و سکون و آرامش شب در همین وقت است،زیرا هر چشمی در این وقت در خواب است (۴)جز خداوند حیّ قیّوم که او را خواب و چرت فرا نمی گیرد.گفته شده:اذا سجی به معنای امتدّ و طال می باشد،یعنی هنگامی که امتداد یابد و طولانی شود،و برخی آن را به معنای اذا أظلم تفسیر کرده اند،از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پرسیدند:کدام ساعت شب دعا مسموع تر است،فرمود:«نیمه شب» (۵)،داود پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:خداوندا من دوست دارم تو را عبادت کنم،کدام وقت افضل است؟خداوند به او وحی فرمود:ای داود!در آغاز شب و آخر آن برای عبادت برنخیز،زیرا آن که در آغاز شب برمی خیزد در آخر آن می خوابد،و آن که در آخر آن برمی خیزد در اول آن برنخواهدخاست لیکن در وسط شب برخیز تا تو را با من و مرا با تو خلوت باشد،و حاجتهای خود را بر من عرضه بدار.

۱- (۱۰۲) در جلد اول گفته شد.

۲- (۱۰۳) همان ماخذ،ج ۱،ص ۲۳۱،آیه در سوره ذاریات/۱۷:آنها کمی از شبها را می خوابیدند.

۳- (۱۰۴) ضحی/۳:و سوگند به شب در آن هنگام که آرام گیرد.

۴- (۱۰۵) یعنی در شهر و اطراف ما چشمی نمانده جز این که در خواب باشد و گرنه شب و روز برای هر قومی نسبی است زیرا پیوسته بر قومی غروب و بر دیگران طلوع می کند.

۵- (۱۰۶) سنن بیهقی،ج ۳،ص ۴،از حدیث عمرو بن عنبسه.

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پرسیدند کدام جزء شب افضل است؟فرمود:«نیمه باقیمانده شب» (۱)و دربارهٔ آخر شب اخباری وارد است که در آن عرش به اهتزاز درمی آید،و بادها از بهشت عدن می وزد،و خداوند جبار به آسمان دنیا نزول می کند (۲)،و امثال این ها.

ترتیب این ورد آن است که پس از فراغت از خواندن دعاهای موقع بیدار شدن،با رعایت سنتها و آداب و ادعیه ای که پیش از این ذکر شده وضو بگیرد،سپس رو به سوی نمازگاه خود آورد،و رو را به قبله کند و بگوید...

می گویم:ما اذکار و ادعیه و اوقات و نمازها را بر طبق طریقهٔ اهل بیت(علیه السلام)ذکر می کنیم:

در کافی به سند حسن از امام باقر(علیه السلام)روایت است که فرمود:«هنگامی که شب به پاخیزی به آفاق آسمان نظر کن و بگو:اللّهم انّه لا یواری عنک لیل ساج و لا سماء ذات ابراج،و لا أرض ذات مهاد،و لا ظلمات بعضها فوق بعض،و لا بحر لجیّ تدلج بین یدی المدلج من خلقک،تعلم خائنه الاعین و ما تخفی الصّدور،غارت النّجوم نامت العیون و انت الحیّ القیّوم لا تأخذک سنه و لا نوم،سبحان اللّه ربّ العالمین و اله المسلمین و الحمد للّه ربّ العالمین،سپس آیات پنج گانهٔ آل عمران را قرائت کن:

إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ ...تا إِنَّکَ لا تُخْلِفُ الْمِیعادَ. (۳)

سزاوار است همان گونه که در روایت حلبی و ابن وهب آمده در مسواک کردن، خوابیدن،برخاستن،نظر کردن به آسمان و جز این ها به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)تأسی جوید.

در روایت صحیح از امام صادق(علیه السلام)آمده که فرموده است:«در شب ساعتی است که اگر بنده مسلمان آن را درک کند،و در آن به نماز و دعا پردازد،دعای او در همهٔ شبها مستجاب می شود.»عرض شد:آن کدام ساعت شب است؟فرمود:«هنگامی که نیمی از

۱- (۱۰۷) مسند احمد،ج ۵،ص ۱۷۸ از حدیث ابی ذر،ج ۴،ص ۱۱۱ و نظیر آن در کافی است.
۲- (۱۰۸) پیش از این ذکر و گفته شد که این خبر تحریف شده و مؤلف دراین باره سخنانی گفته است.
۳- (۱۰۹) همان ماخذ،ج ۳،ص ۴۴۵،در حدیث شماره ۱۲،الفقیه،ص ۱۲۷،نظیر آن.

شب بگذرد تا آنگاه که ثلثی از آن باقی بماند»و نیز در روایت صحیح دیگری است:

«هرگاه نیمی از شب بگذرد در سدس اول از نیمه دوم»و در سومین روایت آمده:

«ما بین نیمه شب تا ثلث باقیمانده» (۱)این ساعت از شب را اگر چه سنیان هم روایت کرده اند لیکن همان گونه که خود اعتراف کرده اند نسبت به آن شناسایی ندارند،و ما خدا را شکر می کنیم که با شناختی که اهل بیت(علیه السلام)به ما داده اند آن را می شناسیم.خداوند ما را به ادراک آن موفق گرداند.

هنگامی که وضو گرفت و خود را خوش بو ساخت روبه قبله بنشیند و با دعای امام زین العابدین(علیه السلام)که آن را در نیمه های شب می خوانده است دعا کند،و آن دعا این است:إلهی غارت نجوم سمائک،و نامت عیون انامک،و هدأت اصوات عبادک و انعامک،و غلقت الملوک علیها ابوابها،و طاف علیها حرّاسها،و احتجبوا عمّن یسألهم حاجه،او ینتجع منهم فائده،و انت یا الهی حی قیّوم،لا تأخذک سنه و لا نوم،و لا یشغلک شیء عن شیء،ابواب سمائک لمن دعاک مفتّحات،و خزائنک غیر مغلّقات،و ابواب رحمتک غیر محجوبات،و فوائدک لمن سألکها غیر محظورات،بل هی مبذولات.الهی انت الکریم الّذی لا تردّ سائلا من المؤمنین سالک،و لا تحتجب عن احد منهم ارادک.لا و عزّتک و جلالک لا تختزل حوائجهم دونک و لا یقضیها احد غیرک.اللّهم و قد تری وقوفی و ذلّ مقامی بین یدیک و تعلم سریرتی و تطّلع علی ما فی قلبی،و ما تصلح به أمر آخرتی و دنیای.

اللّهم إن ذکرت الموت و هول المطّلع و الوقوف بین یدیک نغصّنی مطعمی و مشربی و أغصّنی بریقی و أقلقنی عن وسادی و منعنی رقادی،کیف ینام من یخاف ملک الموت فی طوارق اللّیل و طوارق النّهار.بل کیف ینام العاقل و ملک الموت لا ینام باللّیل و لا بالنّهار و یطلب روحه بالبیات و فی آناء الساعات.

آن حضرت پس از این دعا به سجده می رفت،گونه خود را به خاک می چسباند

۱- (۱۱۰) کافی،ج ۳،ص ۴۴۷،تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۸.

و می گفت:«اسالک الرّوح و الرّاحه عند الموت و العفو عنّی حین القاک» (۱)سپس نماز شب را آغاز کند.در رکعت نخست تکبیرات هفتگانه و دعاهای آنها را بخواند،و در این رکعت سوره توحید را یک یا سی بار قرائت کند،در رکعت دوم سوره جحد،و در شش رکعت باقیمانده به اندازه ای که وقت اقتضا کند از سور طوال بخواند،و اگر وقت تنگ باشد به سوره حمد بسنده کند،و اگر وقت مجال خواندن همهٔ نمازهای شب را ندهد به سه رکعت شفع و وتر و دو رکعت نافله فجر اکتفا و بقیه را قضا کند،و در هر دو رکعت قنوت به جا آورد،و در آنها از دعاهای ماثور آنچه خواهد بخواند.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«آن که در سرای دنیا قنوتش طولانی تر است در روز قیامت آسایش او بیشتر خواهد بود» (۲)،و باید میان هر دو رکعت و یک رکعت اخیر وتر با گفتن سلام فاصله دهد،سزاوارتر این است که بعد از هر سلام دعا و ذکری بخواند تا استراحت کند و بر نشاط او برای ادامه نماز افزوده گردد،و بگوید:

اللّهم انّی اسالک و لم یسال مثلک انت موضع مسأله السائلین و منتهی رغبه الراغبین ادعوک و لم یدع مثلک و ارغب الیک و لم یرغب الی مثلک،انت مجیب دعوه المضطرّین و ارحم الراحمین،أسألك بافضل المسائل و انجحها و اعظمها یا اللّه یا رحمان یا رحیم و باسمائک الحسنی و امثالك العلیا و نعمک الّتی لا تحصی و باکرم اسمائک و احبّها الیك و اقربها منك وسیله و اشرفها عندك منزله و اجزلها لدیک ثوابا و اسرعها فی الامور اجابه،و باسمک المکنون الاکبر الاعزّ الاجلّ الاعظم الاکرم الّذی تحبّه و تهواه و ترضی به عمّن دعاك و استجبت له دعاءه و حقّ علیک أن لا تردّ سائلك،و بکلّ اسم هو لک فی التوراه و الانجیل و الزّبور و الفرقان العظیم،و بکلّ اسم دعاك به حمله عرشك و ملائکتك و أنبیاؤك و رسلك و اهل طاعتك من خلقك ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان تعجّل فرج ولیّك و تعجّل خزی اعدائه و ان تفعل بی کذا و کذا.

ص:۵۰۹

۱- (۱۱۱) مصباح المتهجد،ص ۹۲.
۲- (۱۱۲) الفقیه صدوق،ص ۱۲۹،شماره ۲.

سپس تسبیح حضرت زهرا(علیه السلام)بخواند و پس از آن هر چه بخواهد دعا کند،و دو سجده شکر به جا آورد و بعد برخیزد و دو رکعت آخر را بگزارد،و در دو رکعت شفع و یک رکعت وتر سوره توحید و یا در شفع معوّذتین و در وتر توحید را بخواند،و در وتر خواندن توحید و معوذتین افضل است،و قنوت خود را در نماز وتر طولانی کند در حالی که گریان باشد و یا خود را به گریه وادارد،و در آن هفتاد یا صد بار استغفار کند و برای مؤمنین و مؤمنات دعا و طلب آمرزش کند،و پس از سر برداشتن از رکوع دعای ماثور بخواند و پس از فراغ از نماز دعای حزین را که از امام زین العابدین(علیه السلام)روایت شده است قرائت کند. (۱)

غزالی می گوید:در روایت صحیح آمده است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در نماز شب، نخست دو رکعت نماز سبک می خواند،سپس دو رکعت طولانی به جا می آورد،پس از آن دو رکعت سبکتر از نماز پیش می گزارد و پیوسته نمازها را بتدریج کوتاه تر به جا می آورد تا به رکعت سیزدهم می رسید. (۲)

ورد پنجم:

(۱)وقت آن سدس اخیر آخر شب و این هنگام سحر است.خداوند متعال فرموده است: وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۳)،گفته شده مراد این است که نماز می گزارند برای آن که در آن استغفار است.

می گویم:در خبر صحیح از معاویه بن عمّار روایت شده که گفته است:از امام صادق(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:در قول خداوند متعال که فرموده است: وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ مراد هفتاد بار استغفار در نماز وتر است که در آخر شب گفته شود. (۴)

در خبر صحیح از آن حضرت آمده که فرموده است:«کسی که نماز وتر می گزارد اگر در آن هفتاد بار بگوید:استغفر اللّه و اتوب الیه و یک سال بر آن مواظبت کند

ص:۵۱۰

۱- (۱۱۳) مصباح المتهجد شیخ طوسی در باب:أدعیه اللیل و صلاته ص ۹۱ تا ۱۲۵.

۲- (۱۱۴) صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۸۳،از حدیث زید بن خالد جهنی.

۳- (۱۱۵) ذاریات/۱۸:و در سحرگاهان استغفار می کردند.

۴- (۱۱۶) علل الشرائع،ج ۲،ص ۵۳،تهذیب ج ۱،ص ۱۷۲.

خداوند او را از جمله مستغفرین بالاسحار ثبت می کند و آمرزش او را بر خود واجب می گرداند. (۱)

و نیز در حدیث صحیح آمده که آن حضرت فرموده است:«استغفار در وتر هفتاد بار گفته می شود،باید دست چپ را بلند کند و با دست راست استغفار را بشمارد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در وتر هفتاد بار استغفار می کرد و هفت بار می گفت:هذا مقام العائذ بک من النّار.» (۲)و نیز در روایت صحیح از آن حضرت نقل شده که فرموده است:«قنوت وتر استغفار و قنوت نماز واجب دعاست» (۳)در خبر صحیح از امام رضا(علیه السلام)روایت شده که از آن حضرت درباره ساعات نماز وتر پرسیدند فرمود:«نزد من محبوب تر فجر اول است»و در مورد افضل ساعات شب سؤال کردند فرمود:«ثلث باقیمانده شب» از امام باقر(علیه السلام)روایت است که دربارۀ قول خداوند متعال پرسیدند که فرموده است:« وَ مِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبارَ النُّجُومِ (۴)فرمود:«آن نماز وتر آخر شب است».

مرازم از امام صادق(علیه السلام)پرسید:چه وقت نماز شب را به جا آورم؟فرمود:«در آخر شب آن را به جا آور» (۵)اکنون به گفتار غزالی باز می گردیم،وی می گوید:وتر مقارن فجر است که هنگام بازگشت فرشتگان شب و آمدن فرشتگان روز می باشد.سلمان برادرش ابو الدرداء را در شبی که به دیدار او رفته بود و داستان آن طولانی است به همین ورد دستور داد.در آخر

۱- (۱۱۷) الفقیه،ص ۱۲۱،المحاسن،ص ۵۳.

۲- (۱۱۸) الفقیه،ص ۱۲۹،شماره ۷.

۳- (۱۱۹) کافی،ج ۳،ص ۳۴۰،با تقدیم و تاخیر،تهذیب،ج ۱،ص ۱۷۲،الفقیه،ص ۱۳۰،چنان که در متن است.-همان مأخذ.

۴- (۱۲۰) -طور/۴۹:به هنگام شب او را تسبیح گو و به هنگام پشت کردن ستارگان و طلوع صبح.خبر را طبرسی در ذیل همین آیه نقل کرده است.

۵- (۱۲۱) -طور/۴۹:به هنگام شب او را تسبیح گو و به هنگام پشت کردن ستارگان و طلوع صبح.خبر را طبرسی در ذیل همین آیه نقل کرده است.

این داستان آمده است:چون شب شد ابو الدرداء رفت تا به نماز شب بپردازد،سلمان به او گفت:بخواب،ابو الدرداء خوابید،سپس برخاست تا نماز شب بخواند،سلمان به او گفت:بخواب،ابو الدرداء خوابید.هنگامی که بامداد نزدیک شد سلمان به او گفت:

اکنون برخیز،و هر دو برخاستند و نماز شب گزاردند.سلمان به او گفت:همانا نفس تو را بر تو حقی،و مهمان تو را نیز بر تو حقی است،پس حق هر حقّ داری را ادا کن،و این سخن را بدین سبب گفت که همسر ابو الدرداء به سلمان خبر داده بود که او شبها نمی خوابد.از این رو هر دو به خدمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)رفتند،و سلمان چگونگی را به عرض آن حضرت رسانید،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سلمان راست گفته است.» (۱)این ورد پنجم است و سحری خوردن در آن مستحب است،و آن زمانی است که بیم طلوع فجر در میان باشد،و در این دو ورد وظیفهٔ انسان نماز است.هنگامی که صبح طلوع کند اوراد پنجگانه شب بسر می رسد و اوراد روز آغاز می شود و باید برخیزد و دو رکعت نماز فجر را به جا آورد.

می گویم:افضل اوقات این دو رکعت میان دو فجر کاذب و صادق است،از این رو این دو رکعت را دساستین نامیده اند زیرا در جمع نماز شب درآمده اند.

در خبر صحیح از امام رضا(علیه السلام)آمده که فرموده است:«آن دو رکعت را جزء نماز شب قرار ده.» (۲)در خبر حسن نقل شده است که از امام صادق(علیه السلام)پرسیدند:محل این دو رکعت کجاست؟فرمود:«پیش از طلوع فجر و هرگاه فجر بدمد صبح فرا رسیده است.» (۳)در روایت صحیح دیگری از آن حضرت نقل شده:«وقت این دو رکعت پیش از طلوع فجر است و آنها جزء نماز شب اند،و نماز شب سیزده رکعت است.آیا می خواهی مقایسه کنی؟اگر روزه ماه رمضان بر تو واجب شود می توانی روزه مستحب بگیری؟

ص:۵۱۲

۱- (۱۲۲) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۶۳.

۲- (۱۲۳) تهذیب،ج ۱،ص ۱۷۲،۱۷۳،استبصار،ج ۱،ص ۲۸۳.

۳- (۱۲۴) تهذیب،ج ۱،ص ۱۷۲،۱۷۳،استبصار،ج ۱،ص ۲۸۳.

پس هرگاه وقت نماز واجب فرا رسید واجب را آغاز کن.» (۱)شایسته است هنگامی که از این دو رکعت فارغ شد بر دست راستش روبه قبله مانند مردگان بخوابد،و گونه راستش را بر بالای دست راستش بگذارد،و پنج آیه آخر سوره آل عمران تا: إِنَّکَ لاٰ تُخْلِفُ الْمِیعٰادَ را بخواند،و بگوید:استمسک بعروه اللّه الوثقی الّتی لا انفصام لها.و اعتصمت بحبل اللّه المتین،و اعوذ باللّه من شرّ فسقه العرب و العجم،آمنت باللّه و توکّلت علی اللّه،ألجأت ظهری الی اللّه،و فوّضت أمری الی اللّه،من یتوکّل علی اللّه فهو حسبه،انّ اللّه بالغ امره،قد جعل اللّه لکلّ شیء قدرا،حسبی اللّه و نعم الوکیل،اللّهم من اصبح و حاجته الی مخلوق فانّ حاجتی و رغبتی الیک.و سه بار بگوید:الحمد لربّ الصّباح،الحمد لفالق الاصباح،این را در خبر صحیح سلیمان بن خالد از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده است. (۲)

سزاوار است پس از این دعایی را که در صحیفۀ سجادیه است و امام سجاد(علیه السلام)پس از نماز شب با کلمات مذکور با خدا راز و نیاز کرده است بخواند».

در تهذیب از امام هادی(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«از خواب میان نماز شب و طلوع فجر بپرهیز،لیکن دراز کشیدن بدون خواب اشکالی ندارد،کسی که در آن وقت بخوابد بر نمازی که پیش از آن خوانده ستایش نمی شود.» (۳)

فصل:اعمالی که ضمن این وردها مستحبّ است

(۱)غزّالی می گوید:

این ترتیب وردهاست برای اهل عبادت،و پیشینیان صالح دوست می داشتند که همه روزه ضمن این وردها چهار کار را نیز انجام دهند:روزه،صدقه اگر چه اندک باشد،

ص:۵۱۳

۱- (۱۲۵) تهذیب،ج ۱،ص ۱۷۳،استبصار،ج ۱،ص ۲۸۳.

۲- (۱۲۶) تهذیب،ج ۱،ص ۱۷۴.

۳- (۱۲۷) تهذیب،ج ۱،ص ۱۷۴.

عیادت بیمار و تشییع جنازه.در خبر آمده است:«هر کس این چهار کار را در روز انجام دهد آمرزیده می شود».و در خبر دیگری است:«وارد بهشت می شود» (۱)اگر برخی از این کارها برای او اتفاق افتد و بقیه را نتواند انجام دهد بر حسب نیت وی پاداش همهٔ آنها به او داده می شود.آنان کراهت داشتند از این که یک روز سپری شود و صدقه ای ندهند هر چند یک دانه خرما یا یک پیاز و یا یک قطعه نان باشد،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«انسان در سایه صدقهٔ خویش است تا آنگاه که میان مردم داوری شود» (۲).و نیز فرموده است:«از آتش بپرهیزید اگر چه به نیمی از دانه خرما باشد» (۳).

و آنان دوست نمی داشتند سائل را رد کنند،زیرا این از اخلاق پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بود که هرگز به کسی که از او چیزی درخواست می کرد جواب ردّ نمی داد (۴)،و اگر نمی توانست درخواست او را برآورد خاموش می ماند.در خبر آمده است:«فرزند آدم صبح می کند در حالی که بر هر بندی از تن وی صدقه ای است.و در تن او سیصد و شصت بند است:امر کردنت به معروف صدقه،نهی کردنت از منکر صدقه،پذیرایی تو از مهمان صدقه،راهنمایی تو صدقه،زدودن آنچه مایه آزار مردم است از راه،صدقه،حتی ذکر تسبیح و تهلیل صدقه است.» (۵)

بیان اختلاف اوراد بنا بر اختلاف احوال

(۱)بدان کسی که می خواهد برای آخرت کار کند و در این راه گام بردارد از شش حالت بیرون نیست یا عابد است،یا عالم،یا دانشجو،یا والی،یا پیشه ور،یا موحّدی است که در عبادت خدای یگانه مستغرق شده و از غیر او روی برتافته است.

۱- (۱۲۸) سنن بیهقی،ج ۴،ص ۱۸۹.

۲- (۱۲۹) مسند احمد،ج ۴،ص ۱۴۷،مستدرک حاکم،ج ۱،ص ۴۱۶.

۳- (۱۳۰) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۲۹ و ۱۳۰،سنن بیهقی،ج ۴،ص ۱۷۶.

۴- (۱۳۱) صحیح مسلم،ج ۷،ص ۷۴.

۵- (۱۳۲) سنن ابو داود،ج ۲،ص ۶۵۰،سنن بیهقی،ج ۴،ص ۱۸۸ از بخاری و مسلم.

اول:عابدی است که خود را وقف عبادت خدا کرده و جز آن به هیچ کار دیگری نمی پردازد و اگر عبادت را ترک کند عاطل و بیکار خواهد بود.ترتیب اوراد او همانهاست که ذکر کردیم.آری بعید نیست که وظایف او مختلف شود به این سبب که بیشتر اوقات او به نماز یا به قرائت قرآن و یا به تسبیحات بگذرد.در میان صحابه کسانی بودند که ورد آنها در روز دوازده هزار تسبیح و برخی سی هزار تسبیح و بعضی سیصد تا ششصد یا هزار رکعت نماز بود،و کمتر چیزی که دربارۀ اوراد آنها نقل شده صد رکعت نماز در شبانه روز است.برخی از آنان وردشان بیشتر قرآن بوده به طوری که یک نفر در روز یک ختم قرآن می کرده و بعضی دو ختم قرآن می کردند،و برخی از آنها شبانه روز خود را در تفکر پیرامون یک آیه بسر می بردند و پیوسته آن را تکرار می کردند.کرزبن وبره در مکه اقامت داشت و در هر روز هفتاد بار و در هر شب نیز هفتاد بار خانه خدا را طواف می کرد(هر طواف هفت دور است)و در همین حال در هر شبانه روز دو بار ختم قرآن می کرد.بنابراین در هر روز ده فرسخ راه می رفته و چون هر طواف دو رکعت نماز دارد مجموعا دویست و هشتاد رکعت نماز می گزارده و دو ختم قرآن و ده فرسخ طواف می کرده است.

می گویم:همان گونه که پیش از این گفته شد کثرت تلاوت قرآن و با شتاب خواندن آن بدین گونه که غزّالی ذکر کرده مذموم و ناپسند است.

در الفقیه از حذّاء از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده که دربارۀ قول خداوند متعال: تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ فرموده است:«شاید تصور می کنی که آنان نمی خوابیدند؟عرض کردم خداوند و پیامبرش داناتر است،فرمود:چاره ای نیست که به این بدن باید استراحت داد تا بخوابد و چون به خواب رود بدن استراحت می کند و پس از بیدار شدن نیروی کار پیدا می کند،و خداوند شما را یاد کرده و فرموده است تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً ،این آیه در شان امیر مؤمنان(علیه السلام)و پیروان و شیعیان او نازل شده است:اینان در آغاز شب می خوابند و هنگامی که دو ثلث

شب یا آنچه خدا بخواهد سپری شود برمی خیزند و از روی بیم و امید به ثوابهای الهی دست التجا و نیاز به سوی او دراز می کنند.خداوند آنان را در کتاب خود برای پیامبرش ذکر کرده و او را از آنچه به آنان می بخشد و در جوار خود جایشان می دهد و در بهشت خود واردشان می کند و آنان را از بیم و هراس ایمنی می دهد آگاه کرده است.»عرض کردم:قربانت شوم،اگر من در آخر شب به پاخیزم چه بگویم؟فرمود:«بگو،الحمد للّه ربّ العالمین و آله المرسلین،الحمد للّه الّذی یحیی الموتی و یبعث من فی القبور، چه هرگاه این را بخوانی ان شاء اللّه پلیدیها و وسوسه های شیطان از تو دور خواهد شد» (۱)و نیز در الفقیه از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت است که فرمود:«من دشمن می دارم کسی را که نزد من بیاید و از عملکرد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از من بپرسد و سپس بگوید:بیشتر،گویا تصور می کند پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در چیزی کوتاهی کرده است». (۲)

غزّالی می گوید:اگر بگویی شایسته ترین این وردها کدام است تا بیشتر اوقات در آن صرف شود؟پاسخ این است که تلاوت قرآن در حال نماز با تدبّر و ایستاده جامع همهٔ اینهاست،لیکن بسا که مواظبت بر آن دشوار باشد،از این رو افضل،اختلاف آن بر حسب حالات شخص است،چه مقصود از این اوراد پیراستن و پاکیزه کردن دل و آراستن آن به ذکر خداوند متعال و انس دادن آن با اوست.پس مرید باید به دلش بنگرد تا هر چه تأثیرش در آن قوی تر است بر همان مواظبت کند و هر زمان از آن احساس ملالت کند آن را تغییر داده به ورد دیگری مشغول شود.از این رو برای اکثر مردم بهتر آن است که مطابق آنچه گفته شد این اوراد مختلف را بر اوقات تقسیم کنند و از نوعی به نوع دیگر مشغول شوند،چه کسالت و ملال بر طبع غلبه دارد و حالات شخص نیز مختلف است لیکن هرگاه معانی این اوراد و راز آنها را بداند باید معانی را متابعت کند فی المثل اگر تسبیحی را بشنود و احساس کند در دل او موقعیت و اهمیّت دارد آن را تا زمانی که

۱- (۱۳۳) همان ماخذ،ص ۱۲۷،شماره ۶

۲- (۱۳۴) پیش از این بیان شده است.

این وقع و اهمیّت باقی است تکرار کند.

دوم:عـالمی است که مردم از دانش او از طریق فتوا یا تـدریس یا تصـنیف سود می برنـد.ترتیب او برای به جا آوردن این اوراد خلاف ترتیب عابد است،چه عالم به مطالعهٔ کتاب و تصنیف و افاده نیاز دارد،و این امر ناگزیر به زمان محتاج است و اگر عالم بتوانـد همـهٔ اوقـات خود را در این راه به کـاربرد عمل او پس از فرائض و نوافل از هر کار دیگر افضل است.آنچه ما در کتاب علم پیرامون فضـیلت تعلیم و علم ذکر کرده ایم همه گواه صـحّت این گفتـار است.چگونه چنین نباشـد،حـال آن که در علم بر ذکر خداونـد مداومت و بر روی گفتار او و پیامبرش(صـلی الله علیه و آله)تامّل می شود،و این امر متضـمّن سود خلق و هدایت آنهـا به راه آخرت است.و بسـا طالب دانشـی مساله ای را می آموزد و با فرا گرفتن آن عبادت تمام عمر او اصـلاح می شود به طوری که اگر آن را نمی آموخت سـعی و کوشـش او ضایع و تباه بود.روشن است که مقصود ما از دانشی که مقدم بر عبادت است دانشـی است که مردم را به راه آخرت ترغیب کند و آنها را به دنیا بی میل سازد،و یا دانشـی است که در سلوک آخرت آنهـا را یـاری دهـد و آن را به همین نیّت فرا گرفته باشـند، نه علومی که بر رغبت آنهـا به مـال و جـاه و مقبولیّت در نظر مردم بیفزاید.

برای عـالم نیز سـزاوار است که اوقات خود را تقسـیم کنـد،زیرا اسـتغراق اوقات در کار علم برای طبع قابل تحمل نیست،و باید وقت پس از دمیدن صـبح تا طلوع آفتاب را به اذکار و اوراد تخصیص دهد،چنان که در ورد اول ذکر کرده ایم،و زمان پس از طلوع آفتاب تا چاشـتگاه را در افاده و تعلیم بگذرانـد،و این در صورتی است که کسانی در نزد او به فرا گرفتن دانش به قصـد اصلاح امور آخرت مشغول باشند.اگر شاگردانی از این قبیل نداشته باشد این وقت را به تفکّر بگذراند،و در مشکلات خود در علوم دین بیندیشد، زیرا صـفا و پاکیزگی دل پس از فراغت از ذکر و پیش از اشـتغال به کارهای دنیا بر هشـیاری انسان در حل مشـکلات می افزاید،و زمان از چاشتگاه تا عصر را در تصنیف و مطالعه صرف کند،و کار خود را جز برای صرف نهار و وضو و نماز واجب و قیلوله سبک-اگر

روزها طولانی باشد-رها نسازد.از عصر تا زرد شدن آفتاب به شنیدن آنچه در نزد او می خوانند از قبیل تفسیر،حدیث و علومی که نافع است مشغول شود.و از زرد شدن آفتاب تا غروب به ذکر و استغفار و تسبیح بپردازد.ورد نخست او که پیش از دمیدن آفتاب است کار زبان است،ورد دوّم که وقت آن تا چاشتگاه است کار دل و تفکّر است، ورد سوّم که تا عصر ادامه دارد کار دست و چشم از طریق مطالعه و کتاب می باشد،ورد چهارم که پس از عصر است کار گوش است تا چشم و دست را آسایشی باشد،چون بسا که مطالعه و بررسی کتب پس از عصر به چشم زیان رساند.از این رو هنگام زرد شدن آفتاب به ذکر زبان باز گردد.در این صورت هیچ جزئی از روز باقی نمی ماند مگر این که با جوارح خود عملی انجام می دهد ضمن این که در همهٔ این اعمال باید دارای حضور قلب باشد.

امّا شب بهترین قسمت،تقسیم شافعی است،چه او شب را به سه جزء تقسیم می کرده ثلث اول را به مطالعه و بررسی علوم و ثلث وسط را به نماز و ثلث آخر را به خواب تخصیص می داده است.

می گویم:سزاوارتر این است که نصف اول شب را بخوابد و نصف یا ثلث آخر شب را بیدار باشد،زیرا اواخر شب به ویژه سحرگاه باصفاتر و پربرکت تر است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در بیشتر اوقات به همین گونه رفتار می کرد و چنان که ذکر کرده ایم در اوّل شب پس از نماز عشا می خوابید.اوّل نیمهٔ دوّم شب همان ساعتی است که دعا در آن مستجاب می شود،و چنان که بیان کرده ایم همه شب در ثلث آخر آن فرشتگان به آسمان دنیا فرود می آیند.

غزّالی می گوید:تقسیم شافعی در شبهای زمستان میسّر می شود،لیکن در تابستان چه بسا قابل تحمل نباشد مگر آن که در روز خوابش را زیاد کند،باری این است آنچه ما در ترتیب اوراد عالم اختیار کرده ایم.

سوّم:متعلّم و یا دانشجو باید دانست که اشتغال به تعلّم و آموختن دانش از اشتغال

به اذکـار و نوافـل افضل است،و متعلّم در ترتیب اوراد در حکم عالم است،لیکن اوقاتی را که عالم صـرف افاده و تـدریس می کنـد او باید آن را صـرف اسـتفاده و تحصـیل کند،و زمانی را که عالم در آن به تصـنیف و تالیف می پردازد او باید در آن به تعلیق و اسـتنساخ مشـغول گردد،و ترتیب اوقات متعلّم همان است که در مورد عالم ذکر کردیم.آنچه ما در فضیلت تعلّم و علم بیان کرده ایم روشـنگر افضل بودن اینهاست،بلکه هرگاه او دانشجو به معنای واقعی خود نباشد امّا تحصیل و حاشیه نویسی می کند تا عالم شود،حتّی اگر این هم نبوده و از مردم عوام باشد.لیکن در مجالس ذکر و علم و وعظ حضور می یابد اشـتغال او از پرداختن به اورادی که پس از طلوع صـبح و دمیدن آفتاب و در سایر اوقات ذکر کرده ایم افضل خواهد بود.در حدیث ابی ذرّ آمـده است که حضور در مجلس ذکر از هزار رکعت نمـاز و تشـییع هزار جنـازه و عیـادت هزار بیمـار افضـل است.و نیز پیامبر خـدا(صـلی الله علیـه و آلـه)فرمـوده اسـت:«هنگـامی که باغهـای بهشت را می بینیـد در آنهـا بچریـد.»،عرض کردنـد:ای پیـامبر خدا!باغهای بهشت چیست؟فرمود«حلقات ذکر». (۱)

می گویم:در الفقیه آمـده که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«به سوی باغهای بهشت بشـتابید.»عرض کردند:ای پیامبر خدا!باغهای بهشت چیست؟فرمود:

«حلقات ذکر». (۲)

در کافی بطور مرفوع روایت شده است که لقمان به فرزندش گفت:ای پسـرک من مجالس را با دقت انتخاب کن.اگر گروهی را دیدی که ذکر خدا می گویند با آنان بنشـین، چه اگر عالم باشـی دانشت به تو سود می رساند و اگر نادان باشی به تو دانش می آموزنـد،و شایـد خـدا آنها را در زیر سایه رحمت خود قرار دهد و تو را نیز شامل شود،و اگر دیدی گروهی گرد هم آمده اند و ذکر خدا نمی گویند با آنها منشـین،زیرا اگر عالم باشـی دانشت به تو سودی نمی رساند،و اگر نادان باشی آنها بر نادانی تو می افزایند،و شاید خداوند عقوبت خود را بر آنها نازل کند و تو را نیز فرا گیرد. (۳)

۱- (۱۳۵) این حدیث به نقل از ابی داود و جز او پیش از این ذکر شده است.

۲- (۱۳۶) همان مأخذ،ص ۵۸۸،معانی الاخبار صدوق،ص ۳۲۱.

۳- (۱۳۷) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۹.

مراد از ذکر علمی است که نافع باشد چنان که حدیث دوّم بر آن دلالت دارد.در قرآن آمده است: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۱)در کافی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«در مجلس پیش کسی که به آن اعتماد دارم بنشینم در نزد من از عبادت یک سال اطمینان بخش تر است». (۲)

غزّالی می گوید:بطور خلاصه هرگاه با گفتار واعظی سخنور و پاک سیرت گرهی از گرههای محبّت دنیا از دل گشوده شود از رکعتهای بسیار کسی که دلش از محبّت دنیا آکنده باشد شریف تر و سودمندتر است.

چهارم:پیشه وری که برای اعاشه عائله اش ناگزیر از کسب است،روا نیست که امر عائله اش را مهمل گذارد و اوقاتش را به عبادت بگذراند،بلکه ورد و عبادت او این است که در وقت کار در بازار حضور یابد و به کسب پردازد،لیکن باید در کار و حرفه ای که دارد خدا را فراموش نکند،بلکه بر اذکار و تسبیحات و تلاوت قرآن مواظبت داشته باشد، زیرا این ها را می توان در ضمن کار انجام داد و آنچه انجام دادن آن در ضمن کار میسّر نیست نماز است مگر آن که ناطور یعنی نگهبان باغ یا مزرعه باشد،چه برای او ممکن است که نماز را با اوراد آن به جا آورد.سپس هر زمان از کسب فراغت یابد باید که به ترتیب اوراد باز گردد،و اگر به کسب ادامه دهد و آنچه را از کفاف او بیشتر است صدقه دهد عمل او از اورادی که ذکر کردیم افضل خواهد بود،زیرا عبادتی که سودش به دیگری رسد بهتر از عبادتی است که فایده اش منحصر به عبادت کننده است،صدقه و کسب چنانچه به این نیّت باشد،خود آن عبادت و موجب تقرّب انسان به حقّ تعالی است و علاوه بر آن دیگران نیز از آن بهره مند می شوند و برکت دعای آنان به عملش می پیوندد و اجر او چند برابر می شود.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از امام باقر(علیه السلام)روایت کرده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:عبادت هفتاد جزء است،افضل آنها طلب حلال است» (۳)

۱- (۱۳۸) نحل/۴۳:...اگر نمی دانید از اهل اطّلاع بپرسید.

۲- (۱۳۹) همان ماخذ،ج ۱،ص ۳۹.

۳- (۱۴۰) همان ماخذ،ج ۵،ص ۷۸،شماره ۶.

از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که زحمت خود را بر دوش مردم اندازد ملعون است» (۱)پنجم:والی مانند پیشوا یا قاضی یا کسی که بر امور مسلمانان سرپرستی و نظارت دارد،قیام چنین شخصی برای برآوردن حوائج مسلمانان و انجام دادن مقاصد آنان چنانچه بر وفق شرع و از روی اخلاق باشد از اورادی که ذکر شد افضل است اما برای او سزاوار است که روزها به ایفای حقوق مردم مشغول باشد،و به ادای فرائض بسنده کند،و شبها اوراد مذکور را به جا آورد.

می گویم:این امر زمانی درست است که هر یک از صاحبان مناصب مذکور شایستهٔ مقام خود بوده و بحقّ آن را دارا شده باشند،لیکن اگر ستمکار بوده و از سوی پیشوایان ستمگر منصوب شده باشند طاغوت خواهند بود.در کافی از امام صادق(علیه السلام) روایت شده که از آن حضرت دربارهٔ دو تن از شیعیان که میان آنها بر سر وام یا میراث منازعه بود و برای دادرسی به حاکم یا قاضی مراجعه کرده بودند پرسیدند آیا عمل آنها روا بوده است یا نه؟فرمود:«کسی که دعوای خود را نزد طاغوت برد و طاغوت به سود او حکم کند مالی را که می گیرد اگر هم حق ثابت او باشد سحت و حرام است زیرا او به حکم طاغوت آن مال را گرفته است و خداوند دستور داده که به طاغوت کافر و از او بیزار باشند،عرض شد:این دو نفر چه کنند؟فرمود:بنگرید هر کس از شما احادیث ما را روایت،و در حلال و حرام ما نظر و دقّت می کند و احکام ما را می شناسد،به حکمیّت او خشنود باشید،چه من او را بر شما حاکم قرار دادم.اگر او بر طبق احکام ما حکم کند و کسی آن را نپذیرد به حکم خدا اهانت ورزیده و ما را ردّ کرده و آن که ما را ردّ کند خدا را ردّ کرده است و این عمل در حدّ شرک به خداست» (۲)غزّالی می گوید:از مطالبی که پیش از این ذکر کردیم دانستی دو چیز بر عبادات

۱- (۱۴۱) همان ماخذ،ج ۵،ص ۷۲،شماره ۷.

۲- (۱۴۲) کافی،ج ۷،ص ۴۱۲،شماره ۵.

بدنی مقدّم است:یکی دانش و دیگری مدارا و نیکی نسبت به مسلمانان،چه هر یک از این دو در واقع عبادت است و بر دیگر عبادات رجحان دارد زیرا فوائد آن به دیگران می رسد و منافع آن در میان مردم انتشار می یابد.

ششم:موحّدی است که مستغرق جمال حقّ گشته و همهٔ افکار و اندیشه های خود را یکی کرده و آن را متوجه او ساخته است؛جز خدا کسی را دوست نمی دارد،و از کسی جز خدا نمی ترسد؛روزی خود را تنها از خدا انتظار دارد و به چیزی نمی نگرد جز این که خدا را در آن می بیند.کسی که به این مرتبه برسد او را به انواع اوراد و توزیع آن در اوقات مختلف نیازی نیست بلکه ورد او پس از ادای واجبات جز یک چیز نخواهد بود و آن حضور قلب با خدا در همهٔ احوال است.به دل اینان هیچ چیزی خطور نمی کند.و به گوششان هیچ چیزی نمی رسد،و در برابر چشمانشان هیچ چیزی ظاهر نمی شود جز این که در آن برای آنها عبرت و فکرت و مزید شوق و ارادت است.پس آنچه آنان را به حرکت در می آورد و سکون و آرامش می بخشد خداوند است و بس.اینان در همهٔ احوال شایستگی آن را دارند که به اجر و ثواب نائل شوند،و نزد آنان عبادتی از عبادت دیگر جدا نیست.آنان کسانی هستند که به حکم: لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ، فَفِرُّوا إِلَى اللّٰهِ (۱)به سوی خدا گریخته اند،و قول خداوند متعال در آنها تحقّق یافته که فرموده است: وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلاَّ اللّٰهَ (۲)،و به همین است در آنجا که فرموده است:

إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي سَيَهْدِينِ (۳).این درجه بالاترین درجات صدّیقان است،و بدان نمی توان رسید جز پس از ترتیب اوراد و مداومت بر آنها در روزگاری دراز.اما مرید نباید به سخنی که دراین باره بشنود مغرور و فریفته شود و آن را برای خود ادّعا کند،و در ادای وظایف عبادت سستی ورزد،چه نشانهٔ کسی که به این مرتبه رسیده باشد این است

۱- (۱۴۳) ذاریات/۴۹ و ۵۰:شاید متذکر شوید،پس به سوی خدا بگریزید.

۲- (۱۴۴) کهف/۱۶:و هنگامی که از آنها و از آنچه جز خدا می پرستیدند کناره گیری کردید...

۳- (۱۴۵) صافّات/۹۹:(و گفت)من به سوی پروردگارم می روم و مرا هدایت خواهد کرد.

که هیچ وسوسه ای به دل او راه نمی یابد،و هیچ گناهی به قلب او خطور نمی کند،و از هجوم حوادث هولناک نگران و مضطرب نمی شود،و مشاغل بزرگ او را از جا بدر نمی برد،و کجا این مرتبه روزی هر کسی باشد؟بنابراین ترتیب اورادی که ذکر کردیم بر همهٔ مردم لازم است و همهٔ آنها راههای وصول به قرب خداوند می باشند.حقّ تعالی فرموده است: قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ فَرَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدی سَبِیلاً (۱)پس اینان همه هدایت یافتگانند و برخی هدایت بیشتری یافته اند.

در خبر آمده است:«ایمان سیصد و سی و سه طریق است،هر کس بر یکی از این طرق با شهادت خدا را دیدار کند وارد بهشت می شود» (۲)یکی از دانشمندان گفته است ایمان به شمار پیامبران مرسل سیصد و سیزده صفت است.هر مؤمنی که دارای کی از این صفات باشد سالک راه خداست،از این رو طرق مردم اگر چه در عبادت و بندگی مختلف است لیکن همگی پویای صراط مستقیم می باشند. أُولئِکَ الَّذِینَ یَدْعُونَ یَبْتَغُونَ إِلی رَبِّهِمُ الْوَسِیلَهَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ (۳)،و تفاوت آنها در درجات قرب است نه در اصل آن،و کسی به خداوند مقرّب تر است که معرفتش به او بیشتر باشد،و آن که معرفتش به او بیشتر است ناگزیر عبادتش به درگاه او زیادتر می باشد،و کسی که او را بشناسد جز او را بندگی نمی کند.و اصل در اوراد نسبت به همهٔ افراد مداومت است چه مراد از آن دگرگون کردن صفات باطن است و عمل جزئی اثرش کم بلکه نامحسوس است،زیرا آثار بر مجموع عمل مترتّب می شود و چنانچه در عقب عملی آثار محسوسی ظاهر نشود و آن عمل بزودی برای دوّمین و سوّمین بار دنبال نگردد

۱- (۱۴۶) اسراء/۸۴:بگو هر کس طبق روش(و خلق و خوی)خود عمل می کند،پروردگار شما آنها را که راهشان نیکوتر است بهتر می شناسد.

۲- (۱۴۷) ماخذ آن را نیافتم جز در مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۳۶،از روایت ابی یعلی،الکبیر طبرانی نظیر آن.

۳- (۱۴۸) اسراء/۵۷:آنها کسانی هستند که خودشان وسیله ای(برای تقرب)به پروردگارشان می طلبند، وسیله ای هر چه نزدیکتر و به رحمت او امیدوار و از عذاب او بیمناکند.آری همه از عذاب پروردگارت وحشت دارند.

اثر آن بکلّی محو شده و از میان می رود.فقیه نیز به همین گونه است چه زمانی فقه در نفس او جای می گیرد که مسائل فقه را زیاد تکرار کند،و اگر شبی در تکرار این مسائل بکوشد و یک هفته یا یک ماه آن را ترک کند سپس باز گردد و شبی دیگر با شدّت به تکرار آن مسائل بپردازد و پس از آن ترک کند،این تلاش او اثربخش نخواهد بود،لیکن اگر مقدار تلاشهای خود را در این مدت بر شبهای آن به طور متوالی تقسیم می کرد بی شکّ کوششهای او مؤثّر واقع می شد.به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«محبوب ترین اعمال در نزد خداوند آن است که پیوسته تر باشد هر چند اندک باشد» (۱)از عایشه دربارۀ نحوۀ کار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پرسیدند گفت:«آن حضرت بر عمل مداومت داشت و چون کاری می کرد آن را ثابت و استوار می فرمود» (۲)از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند هر کس را به عبادتی عادت دهد و او آن را از روی ملالت ترک کند خداوند بر او خشم خواهد گرفت» (۳)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)به سند صحیح از زراره از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«محبوب ترین اعمال در نزد خداوند عملی است که بنده بر آن مداومت کند هر چند اندک باشد» (۴)در خبر صحیح دیگری از آن حضرت نقل شده که بعد از ذکر نوافل شبانه روز فرموده است:«این ها همه مستحب اند و واجب نیستند،همانا ترک کنندۀ واجب کافر است لیکن ترک کنندۀ این ها کافر نیست امّا ترک آنها گناه است زیرا مستحب است که هرگاه انسان عمل نیکی انجام دهد بر آن مداومت کند» (۵)

۱- (۱۴۹) صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۸۹.

۲- (۱۵۰) سنن ابو داود،ج ۱،ص ۳۱۵،صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۷۱.

۳- (۱۵۱) ریاضه المتعبدین ابن سنی که سند آن را به عایشه می رساند،المغنی.

۴- (۱۵۲) کافی،ج ۲،ص ۸۲،شماره ۲.

۵- (۱۵۳) تهذیب،ج ۲،ص ۱۳۵.

باب دوّم :در بیان فضیلت قیام شب

اشاره

در بیان فضیلت قیام شب و اسبابی که آن را میسر می سازد و چگونگی احیای آن و شبهایی که احیای آنها مستحب است

فضیلت قیام شب:

(۱)امّا آیاتی که گویای این فضیلت است قول خداوند متعال است که: إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنى مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ... تا آخر آیه (۱)و نیز: إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ... تا آخر آیه (۲)؛و نیز: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ ، (۳)و نیز: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً (۴)،و نیز: وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً (۵)،و نیز: اِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ (۶).در تفسیر آیهٔ اخیر گفته شده مراد قیام شب است که با صبر و بردباری بر آن برای مجاهده با نفس از آن کمک گیرد.اما اخباری که دراین باره وارد شده قول پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است که فرموده است:«هر یک از شما که می خوابد شیطان بر موی بالای پیشانیش سه گره می زند و در جای هر گرهی نقش می کند که شب دراز است بخواب،چنانچه او از خواب برخیزد و خداوند را یاد کند یک گره باز می شود، و چون وضو بگیرد،گره دوّم و هنگامی که نماز گزارد گره سوّم باز می شود،در نتیجه با نشاط و درونی پاکیزه وارد صبح می شود،و اگر برنخیزد با کسالت و آلودگی نفس بامداد خواهد کرد.» (۷)

ص:۵۲۵

۱- (۱) مزمل/۲۰:همانا پروردگارت می داند که تو و گروهی از کسانی که با تو هستند نزدیک دو سوم از شب یا نصف یا ثلث آن را به پا می خیزید.

۲- (۲) مزمل/۶:مسلما برنامه(عبادت)شبانه پابرجاتر و بااستقامت تر است.

۳- (۳) سجده/۱۶:پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می شود(به پا می خیزند و رو به درگاه خدا می آورند).

۴- (۴) زمر/۹:...یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول و در حال سجده و قیام است.

۵- (۵) فرقان/۶۴:آنها کسانی هستند که شبانگاه برای پروردگارشان سجده و قیام می کنند.

۶- (۶) بقره/۴۵ و ۱۵۳:از صبر و نماز یاری جویید

۷- (۷) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۶۳،صحیح مسلم،سنن ابن ماجه،شماره ۱۳۲۹،نظیر آن،احمد ابو یعلی با الفاظ دیگری،مجمع الزوائد،ج ۲،ص ۲۶۲.

در خبری آمده است که نزد آن حضرت نام کسی برده شد که تمامی شب را تا بامداد خوابیده بود فرمود:«شیطان در گوش او بول کرده است.» (۱)و نیز در خبر آمده است:«شیطان را دارویی است که وارد بینی می کند و دارویی است که می لیسد و دارویی است که پخش می کند.چون دارو را در بینی بنده ای وارد کند بدخوی می شود،و چون او را بلیسد بدزبان می گردد،و اگر دارویش را پخش کند بنده تا بامداد در خواب فروخواهدرفت.» (۲)و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دو رکعت نماز که بنده در نیمه شب به جا آورد برای او از دنیا و هر چه در آن است بهتر است،و اگر بیم دشواری بر امّتم نبود آن را بر آنان واجب می کردم» (۳)در خبر صحیح از جابر از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده که فرموده است:«همانا در شب ساعتی است که هرگاه بنده مسلمان آن را درک کند هر خیری را که از خداوند درخواست کند به او عطا خواهد کرد» (۴)در روایتی آمده است:«هر خیری را که از امور دنیا و آخرت طلب کند.و آن (ساعت)در همه شبهاست» (۵)می گویم:پیش از این گفته شد که این کدام ساعت است.

غزّالی می گوید:روایت شده است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن قدر اقامه نماز شب کرد تا قدمهایش شکاف برداشت.به آن حضرت عرض شد که خداوند گناهان مقدّم و مؤخّر تو را آمرزیده است،فرمود:«آیا بنده شکرگزار خدا نباشم؟» (۶).از معنای این سخن

۱- (۸) صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۸۷،صحیح بخاری،ج ۲،ص ۶۳.

۲- (۹) الکبیر طبرانی با اختلاف در الفاظ و در سلسله راویان او حکم بن عبد الملک قرشی می باشد که ضعیف است،مجمع الزوائد،ج ۲،ص ۲۶۲.

۳- (۱۰) الثّواب آدم بن ابی یاس،قیام اللیل محمد بن نصر مروزی از روایت حسان بن عطیّه،الفردوس دیلمی از ابن عمر،المغنی.

۴- (۱۱) صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۷۵.

۵- (۱۲) صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۷۵.

۶- (۱۳) سنن ترمذی،ج ۳،ص ۲۰۵،صحیح بخاری و مسلم مختصر آن،سنن بیهقی،ج ۳،ص ۱۶،کافی، ج ۲،ص ۹۵.

برمی آیـد که این کنایه از بلندی رتبهٔ آن حضـرت است،چه شـکر مایهٔ مزید آن است، لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ (۱)و نیز فرموده است:«بر شـما بـاد به قیـام شب که آن روش شایسـتگان پیش از شـماست،همانـا قیام شب مایـهٔ تقرّب به درگاه خداونـد،کفّاره گناهـان،برطرف کننـده درد از بـدن و بازدارنـدهٔ از گناه است» (۲)و نیز:«هر کسـی نمـاز شـب بگزارد و خـواب بر او غلبه کند خداونـد ثواب نماز شب را برایش می نویسـد و خوابش صـدقه برای اوست» (۳)و نیز به ابی ذرّ فرمود:«اگر بخواهی سـفر کنی نـاگزیر تـوشه ای برای خـود فراهم می سـازی،پس برای سـفر آخرت چگـونه ای؟آیـا تو را به آنچه در آن روز برایت سودمند است آگـاه نکنم؟عرض کرد:آری پـدر و مادرم فـدایت باد،فرمود:در گرمای سـخت برای روز قیامت روزه بـدار،و در تاریکی شب برای وحشت قبر دو رکعت نمـاز بگزار،و برای امور بزرگ حـجّ به جا آور،و به مسـتمندی صـدقه ای بـده،یا سـخن حقی بگو،و یا از سـخن بدی دم فروبند.» (۴)روایت شـده است در زمان پیامبر(صـلی الله علیه و آله)مردی بود که چون مردم به بستر خواب می رفتنـد و چشـمها می آرمیـد برمی خـاست و نمـاز می گزارد و قرآن می خوانـد و می گفت:ای پروردگار من مرا از آتش پنـاه ده،حـال او را بـه پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه)عرضه داشـتند فرمـود:«چـون او به کـار خـود مشـغول شـود مرا آگـاه کنیـد.»هنگامی که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)را آگاه کردنـد آمـد و گفتار او را شـنید،چون صـبح شد پیامبر(صـلی الله علیه و آله)به او فرمود:«ای فلان!چرا بهشت را طلب

ص:۵۲۷

۱- (۱۴) ابراهیم/۷:اگر شکر کنید(نعمت خود را)بر شما خواهم افزود.

۲- (۱۵) مستدرک،حاکم،ج ۱،ص ۳۰۸،سنن ترمذی،ج ۱۳،ص ۶۴،تهجّد ابن ابی الدّنیا،صـحیح ابن خزیمه،همگی از روایت عبد اللّه بن صالح کاتب اللّیث.

۳- (۱۶) سنن ابی داود،ج ۱،ص ۳۰۳،سنن نسائی،ج ۳،ص ۲۵۷.

۴- (۱۷) التهجد ابن ابی الدّنیا از روایت سرّی بن مخلّد به طور مرسل،و ازدی سرّی را ضعیف شمرده است، المغنی.

نکردی؟»عرض کرد:ای پیامبر!من در آن مقام نیستم و عملم بدان نمی رسد،دیری نگذشت جبرئیل بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرود آمد و عرض کرد:به فلان خبر ده که خداوند او را از آتش پناه داده و به بهشت وارد کرده است.» (۱)علیّ بن ابی الحسن گفته است:یحیی بن زکریّا(علیه السلام)از نان جو سیر شد و به خواب رفت تا صبح شد و وردی از او فوت گردید.خداوند به او وحی فرمود:ای یحیی!سرایی بهتر از سرای من یافتی؟یا همسایه ای بهتر از همسایگی من پیدا کردی،ای یحیی!به عزت و جلالم سوگند اگر بر بهشت آگاهی یابی از اشتیاق به آن بگدازی و جان از کف بدهی،و اگر بر جهنّم مطّلع شوی پیه تنت آب شود و از چشمت چرک و خون روان گردد، و پس از آن پلاس آهن به تن کنی.» به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کردند:فلانی شب نماز می خواند و چون صبح شود دزدی می کند.فرمود:«نماز او را از کاری که می کند باز خواهد داشت.» (۲)و نیز فرمود:«خدا رحمت کند مردی را که شب برخیزد و نماز گزارد،سپس همسرش را بیدار کند و او نیز نماز به جا آورد و اگر امتناع کند آب بر روی او بپاشد،و خدا رحمت کند زنی را که شب برخیزد و نماز به جا آورد سپس شوهرش را بیدار کند و اگر برنخیزد آب بر رویش بپاشد.» (۳)و نیز فرمود:«کسی که شب بیدار شود و زنش را بیدار کند و هر دو تن دو رکعت نماز به جا آورند در زمرهٔ کسانی ثبت می شوند که خداوند دربارهٔ آنها فرموده است:

وَ الذّاکِرِینَ اللّهَ کَثِیراً وَ الذّاکِراتِ .» (۴)و نیز فرموده:«پس از نمازهای واجب افضل نمازها نماز شب است.» (۵)

۱- (۱۸) بر ماخذ آن دست نیافتم.

۲- (۱۹) مسند احمد،الشّعب بیهقی،مشکاه المصابیح،ص ۱۱۰،بزّاز و رجال او مورد وثوق اند،مجمع الزوائد،ج ۲،ص ۲۵۸.

۳- (۲۰) سنن ابی داود،ج ۱،ص ۳۰۱،سنن نسائی،ج ۳،ص ۲۰۵،سنن ابن ماجه،شماره ۱۳۳۶ نظیر آن.

۴- (۲۱) سنن ابن ماجه شماره ۱۳۳۵.

۵- (۲۲) سنن دارمی،ج ۱،ص ۳۶۴.

فضیلت قیام شب از طریق خاصّه(شیعه)

(۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)الفقیه روایت کرده است:جبرئیل(علیه السلام)بر پیامبر (صلی الله علیه و آله)فرود آمد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«ای جبرئیل مرا موعظه کن».عرض کرد:

«ای محمد هر چه خواهی زندگی کن لیکن خواهی مرد،و آنچه خواهی دوست بدار لیکن از آن جدا خواهی شد،و هر چه خواهی بکن زیرا آن را دیدار خواهی کرد.شرافت مؤمن نماز شب اوست،و عزت او خودداری از آزار مردم است.» (۱)بحر السقّا از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«سه چیز از رحمتهای خداست:نماز شب،افطار روزه دار و دیدار برادران.» (۲)امام موسی بن جعفر(علیه السلام) دربارۀ قول خداوند متعال: وَ رَهْبانِیَّةً ابْتَدَعُوها ما کَتَبْناها عَلَیْهِمْ إِلاَّ ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللّهِ (۳)فرمود:«نماز شب است.» امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«بر شما باد به نماز شب چه آن سنّت پیامبر شما،و روش شایستگان پیش از شما و برطرف کنندۀ درد از بدنهای شماست.» (۴)هشام بن سالم از آن حضرت نقل کرده که دربارۀ قول خداوند: إِنَّ ناشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِیلاً (۵)فرمود:«مراد برخاستن انسان از بستر خواب است برای رضای خداوند نه رضایت دیگری.» امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«مردمی که از بستر خواب برمی خیزند بر سه نوعند:

دسته ای به سود آنهاست و به زیان آنها نیست،دسته ای به زیان آنهاست و به سود آنها

۱- (۲۳) همان ماخذ،ص ۱۲۴،شماره ۱،اوسط طبرانی،الترغیب،ج ۱،ص ۴۴۱.

۲- (۲۴) همان ماخذ،ص ۱۲۴،شماره ۲.

۳- (۲۵) حدید/۲۷:...و رهبانیتی را ابداع کرده بودند که ما بر آنها مقرّر نکرده بودیم گرچه هدفشان خشنودی خدا بود.خبر در الفقیه،ص ۱۲۴،و تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۹.

۴- (۲۶) همان ماخذ،ص ۱۲۴،شماره ۴.

۵- (۲۷) مزمّل/۷:مسلما برنامه(عبادت)شب پابرجاتر و بااستقامت تر است.

نیست،و دسته ای نه به زیان آنهاست،و نه به سود آنها،امّا دسته ای که به سود آنهاست و به زیانشان نیست آنهایی هستند که از خواب برمی خیزنـد وضو می گیرنـد و نماز می گزارنـد و به ذکر خداونـد مشـغول می شوند،و این به سود آنهاست نه به زیان آنها امّا دسـته دوم کسانی هستند که پیوسته در معصیت خداوند بسر می برند،و برخاستن به زیان آنهاست نه به سود آنها.دسته سوم آنهایی هسـتند که شب را تا صبح بیـدار می گذرانند و این نه به زیان آنهاست و نه به سود آنها.» (۱)عبد اللّه بن سنان از آن حضـرت دربارۀ قول خداوند: سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ (۲)پرسید فرمود:«آن بیداری شب در نماز است.» فضیل بن یسار از آن حضـرت روایت کرده که فرموده است:«خانه هایی که شبها در آنها با تلاوت قرآن نماز گزارده می شود به اهل آسـمان روشـنی می دهند چنان که ستارگان آسمان به مردم زمین روشنی می بخشند.» (۳)و نیز دربارۀ قول خداوند متعال: إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ فرموده است:

«نماز مؤمن در شب،گناه روز او را می زداید». (۴)

خداوند متعال در کتاب خود امیر مؤمنان(علیه السـلام)را به سـبب قیام او به نماز شب سـتوده و فرموده است: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ یَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ. آناء اللّیل به معنای ساعات شب است. (۵)

امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«خداوند هرگاه بخواهد مردم زمین را عذاب کند می فرماید:اگر کسانی نبودند که جلال و عظمت مرا دوست می دارنـد،و مساجـد مرا آباد می سازنـد،و سـحرگاهان طلب آمرزش می کننـد عذابم را بر آنها فرود می آوردم.» (۶)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که نمازش در شب بسیار است رخسارش

۱- (۲۸) الفقیه،ص ۱۲۴،شماره ۶.

۲- (۲۹) فتح/۲۹:نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است،خبر در الفقیه ص ۱۲۵ شماره ۷.

۳- (۳۰) الفقیه،ص ۱۲۵،شماره ۸ تا ۱۵.

۴- (۳۱) الفقیه،ص ۱۲۵،شماره ۸ تا ۱۵.

۵- (۳۲) الفقیه،ص ۱۲۵،شماره ۸ تا ۱۵.

۶- (۳۳) الفقیه،ص ۱۲۵،شماره ۸ تا ۱۵.

در روز نیکوست.» (۱)مردی نزد ابی عبد اللّه(علیه السلام)آمد و از بینوایی خود شکایت و دراین باره به اندازه ای زیاده روی کرد که تصوّر می شد او از گرسنگی در رنج است،امام به او فرمود:«ای فلان، آیا نماز شب می گزاری،آن مرد گفت:آری،امام رو به اصحاب خود کرد و فرمود:

«کسی که مدّعی شود او نماز شب می خواند و روز را گرسنه بسر می برد دروغ گفته است، خداوند متعال با نماز شب قوت روز را ضامن شده است.» (۲)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«خداوند متعال دوست می دارد کسی را که در میان جمع بدون ناسزاگویی شوخی کند،و در تنهایی بیندیشد،و از عبرتها پند گیرد،و شب را با نماز بسر برد.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)در هنگام وفات به ابی ذرّ فرمود:«ای ابا ذر وصیّت پیامبرت را به یاد داشته باش تا از آن سود بری،کسی که با نماز شب عمرش بسر رسد و بمیرد بهشت برای اوست.»این حدیث طولانی است و آنچه را مورد نیاز بود از آن اخذ کردیم. (۴)

جابر بن اسماعیل از جعفر بن محمّد از پدرش(علیه السلام)روایت کرده است:«مردی از علیّ بن ابی طالب(علیه السلام) دربارۀ بسر بردن شب با تلاوت قرآن پرسید.آن حضرت فرمود:

مژده می دهم که اگر کسی یک دهم شب را از روی اخلاص برای کسب ثوابهای الهی به نماز بگذراند خداوند به فرشتگانش می فرماید:برای این بنده ام به شمار دانه ها و برگها و درختانی که در شب می رویند و نی ها و برگهای درختان خرما و چراگاهها حسنه بنویسند.

و کسی که یک نهم شب را به نماز بگذراند خداوند ده دعای مستجاب به او عطا می کند،و نامه عملش را به دست راست او می دهد.

کسی که یک هشتم شب را به نماز بگذراند خداوند پاداش اجر شهیدی شکیبا و نیک نفس به او می دهد و شفاعت او را در خانواده اش می پذیرد.

کسی که یک هفتم شب را به نماز بگذراند در روز قیامت که از قبرش بیرون

۱- (۳۴) الفقیه،ص ۱۲۵،تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۲- (۳۵) الفقیه،ص ۱۲۵،تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۳- (۳۶) الفقیه،ص ۱۲۵،تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۴- (۳۷) الفقیه،ص ۱۲۵،تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

می آید رخسارش مانند ماه شب چهاردهم است تا آنگاه که با امان داده شدگان از صراط عبور کند.

کسی که یک ششم شب را به نماز بگذراند در زمرهٔ اوّابین(توبه کنندگان)ثبت و گناهان پیشین او آمرزیده می شود.

کسی که یک پنجم شب را به نماز شب بگذراند در غرفه ابراهیم خلیل(علیه السلام)کنار او خواهد بود.

کسی که یک چهارم شب را به نماز بگذراند در پیشاپیش رستگاران مانند بادوزان از صراط می گذرد و بدون حساب وارد بهشت می شود.کسی که یک سوّم شب را به نماز بگذراند هر فرشته ای او را دیدار کند به مقام او در نزد خداوند متعال رشک می برد،و به او گفته می شود:از هر دری از هشت در بهشت که بخواهی وارد شو.

کسی که نیمی از شب را به نماز بگذراند اگر زمین را هفتاد هزار بار پر از طلا کنند و به او بدهند با پاداش او برابری نمی کند،و عمل او در نزد خداوند افضل از آزاد کردن هفتاد برده است که از اولاد اسماعیل باشند.

کسی که دو ثلث شب را به نماز بگذراند به اندازهٔ رمل عالج به او حسنه داده می شود،کمترین حسنه از ده برابر کوه احد بیشتر است.کسی که تمامی شب را به تلاوت کتاب خدا و رکوع و سجود و ذکر بگذراند آن اندازه ثواب به او داده می شود که کمترین آن این است که مانند روزی که از مادر متولد شده از گناهانش بیرون می آید،و به تعداد آنچه خداوند آفریده به او حسنه و به همان اندازه درجه به او داده می شود،و در گورش روشنایی برقرار می کند،و گناه و حسد را از دلش ریشه کن می سازد،و از عذاب قبر پناه داده می شود،و برات بیزاری از آتش دوزخ به او عطا می گردد،و از جمله امان داده شدگان برانگیخته می شود.پروردگار متعال به فرشتگانش می گوید:ای فرشتگان من به بنده ام بنگرید که شب را برای رضای من بیدار بسر می برد،او را در فردوس جای دهید،و برای او صد هزار شهر است که در هر شهری همهٔ آنچه نفس آن را می طلبد و چشم از آن لذت

می برد و به هیچ دلی خطور نکرده موجود است و این ها غیر از کرامات و مزیدات و تقرّبی است که برای او آماده شده است. (۱)

همو گفته است علاء از محمّد بن مسلم از امام باقر یا امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هیچ بنده ای نیست جز این که در شب یک یا دو بار از خواب بیدار می شود.اگر برخاست از جملهٔ اینان خواهد بود و گرنه شیطان به سراغ او می آید و در گوشش بول می کند.آیا هیچ کس از شما نمی بیند که هنگامی که از خواب برمی خیزد چنانچه شب به عبادت نپرداخته با حالی بهم خورده و سنگین و کسل برخاسته است؟» (۲)حسن صیقل از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«من دشمن می دارم کسی را که قرآن خوانده سپس مقداری از شب را بیدار می گذراند و برای عبادت برنمی خیزد تا آنگاه که بامداد شود و نماز صبح به جا آورد» (۳)ابو حمزهٔ ثمالی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)نقل کرده که فرموده است:«هر بنده ای نیّت کند که در فلان ساعت(برای عبادت)از خواب برخیزد چون خداوند این نیّت او را بداند دو فرشته بر او می گمارد که در همان ساعت او را حرکت داده و بیدار کنند» (۴)عیص بن قاسم از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هرگاه در نماز خواب بر انسان غلبه کند سر به زمین گذارد و بخوابد چه من بر او بیم دارم که اگر بخواهد بگوید:خداوندا مرا وارد بهشت کن،بگوید:خداوندا مرا وارد دوزخ کن.» (۵)زکریّا نقّاض از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام) دربارهٔ قول خداوند متعال پرسید که: لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ ،فرمود:«از جمله سکرها سکر خواب است» (۶)در کافی به سند حسن از محمد بن مسلم از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که

۱- (۳۸) الفقیه،ص ۱۲۵،تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۲- (۳۹) الفقیه،ص ۱۲۶،شماره ۸ تا ۱۲.

۳- (۴۰) الفقیه،ص ۱۲۶،شماره ۸ تا ۱۲.

۴- (۴۱) الفقیه،ص ۱۲۶،شماره ۸ تا ۱۲.

۵- (۴۲) الفقیه،ص ۱۲۶،شماره ۸ تا ۱۲.

۶- (۴۳) الفقیه،ص ۱۲۶،شماره ۸ تا ۱۲.

گفته است:از آن حضرت دربارۀ قول خداوند پرسیدم که: کانُوا قَلِیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ ،فرمود:«کمی از شبها بود که قیام شب از آنها فوت می شد.» (۱)در خبر صحیح از معاویه بن وهب از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که گفته است به آن حضرت عرض کردم:مردی که از دوستان تو و از شایستگان آنهاست از آنچه خواب بر سر او می آورد به من شکایت کرده و گفته است:من تصمیم می گیرم نماز شب بخوانم لیکن خواب بر من غلبه می کند تا صبح می شود،و بسا یک یا دو ماه متوالی نمازم را قضا می خوانم و بر زحمت آن شکیبایی می ورزم و گفته است:به خدا سوگند نماز نور چشم من است،راوی می گوید:امام(علیه السلام)به او اجازه نداد که نمازها را در آغاز شب بخواند،و فرمود:«قضای آنها در روز افضل است».عرض کردم:در میان زنان ما کنیزکان دوشیزه اند که دوستدار خوبی و خوبانند و سعی دارند نماز شب به جا آورند لیکن خواب بر آنها غلبه می کند،و بسا آنها را قضا می کنند و بسا از قضای آنها نیز ناتوانند لیکن می توانند این نمازها را در آغاز شب به جا آورند.امام(علیه السلام)به این زنان اجازه داد که هرگاه ضعیف اند و قضای آنها را هم نمی توانند بگزارند این نمازها را در آغاز شب بخوانند.» (۲)

بیان اسبابی که قیام شب را آسان می کند

(۱)بدان قیام شب بر مردم دشوار است جز بر کسی که با رعایت شرائط ظاهری و باطنی

ص:۵۳۴

۱- (۴۴) الفقیه،ج ۳،ص ۴۴۶،شماره ۱۸.

۲- (۴۵) همان ماخذ،ج ۳،ص ۴۴۷،شماره ۲۰،در این روایت جزئی رخصتی وجود دارد،هر چند به طور صریح اجازه داده نشده،و آخر حدیث دارد به این که مقدّم داشتن نمازها برای کسی مجاز است که بداند نمی تواند آنها را قضا کند،و جمع میان اخبار مقتضی همین است.در مدارک ص ۱۲۳ گفته است:عدم جواز مقدّم داشتن آنها از نصف شب جز در سفر یا به سبب بیم از غلبه خواب است،و این مذهب اکثر اصحاب ماست،و از زراره بن اعین نقل کرده که مقدّم داشتن نمازهای مذکور بر نیمه شب مطلقا منع شده و بنا بر آنچه ذکر کرده ابن ادریس و علامه در کتاب مختلف خود همین رای را اختیار کرده اند لیکن مورد اعتماد قول اوّل است و بسا از برخی اخبار مطلقا جواز مقدّم داشتن آنها بر نیمه شب معلوم می شود،و طبق آنچه در مرآه العقول آمده است اصحاب ما تصریح کرده اند که قضای نافله در روز افضل از مقدم داشتن آنها بر نیمه شب است.

که موجب آسان شدن این امر می شود موفّق به قیام گردد.امّا شرائط ظاهری چهار است:

۱-بسیار نخورد،چه خوردن زیاد سبب نوشیدن آب زیاد و غلبه خواب می شود و در نتیجه برخاستن بر انسان گران می آید.یکی از مشایخ همه شب در کنار سفره می ایستاد و می گفت:ای مریدان زیاد نخورید تا زیاد بیاشامید و زیاد بخوابید و به هنگام مرگ دچار زیان بسیار شوید.این اصلی مهمّ است که باید معده را از سنگینی طعام سبکبار نگه داشت.

۲-در روز خود را در کارهایی که اعضا و جوارح را خسته و اعصاب را درمانده می کند به رنج نیفکند،چه این نیز سبب بروز خواب است.

۳-قیلوله را در روز ترک نکند،زیرا خواب چاشتگاهی وسیله ای است که از آن برای قیام شب کمک گیرد.

۴-در روز گناه مرتکب نشود،زیرا گناه دل را سخت می کند و میان او و اسباب رحمت حقّ حایل می شود.مردی به حسن(بصری)گفت:ای ابا سعید!من شب را آسوده می گذرانم و قیام شب را برای نماز دوست می دارم و شبها اسباب وضو را آماده می کنم، سبب چیست که برنمی خیزم؟پاسخ داد:گناهانت تو را دربند کرده است.

می گویم؛این از سخنان امیر مؤمنان(علیه السلام)است.کافی از علی بن نعمان و او از برخی رجال خود روایت کرده که مردی نزد امیر مؤمنان علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)آمد و عرض کرد:

ای امیر مؤمنان من از نماز شب محرومم.امیر مؤمنان(علیه السلام)به او فرمود:«تو مردی هستی که گناهانت تو را دربند کرده است.» (۱)غزّالی می گوید:این بدان جهت است که خیر سبب خیر و شرّ سبب شرّ می شود،و اندک هر کدام از این دو منجر به بسیار می گردد.از این رو ابو سلیمان دارانی گفته است:

نماز جماعت از کسی فوت نمی شود جز به سبب گناهی که کرده است:و می گفت:

احتلام شب عقوبت و جنابت و دوری از خداوند است.

۱- (۴۶) همان ماخذ،ج ۳،ص ۴۵۰،تهذیب،ج ۱،ص ۱۹۶.

یکی از دانشمندان گفته است:ای بینوا هنگامی که روزه داری بنگر نزد چه کسی و بر چه چیزی افطار می کنی،چه بنده زمانی لقمه ای تناول می کند و همان لقمه دل او را از حالتی که بر آن بوده دگرگون می کند،و دیگر به حالت نخست باز نمی گردد.گناهان همگی دل را سخت می کنند و از قیام شب باز می دارند به ویژه خوردن لقمهٔ حرام که تاثیرش از هر چیز دیگر بیشتر است،همان گونه که لقمهٔ حلال در تصفیهٔ دل و تحریک آن به سمت نیکی مؤثّرتر از هر عامل دیگر می باشد،و این امر را که مورد تایید شرع است کسانی که پاس دل نگه می دارند به تجربه می دانند،از این رو یکی از اینان گفته است:بسا خوردن یک لقمه که مانع قیام شبی شده،و بسا یک نگاه که انسان را از تلاوت سوره ای بازداشته است،و بسا بنده طعامی می خورد و یک کاری می کند و همان سبب می شود که یک سال از نماز شب محروم گردد،زیرا همان گونه که نماز انسان را از فحشاء و منکر باز می دارد،فحشاء و منکر نیز انسان را از نماز و کارهای خیر محروم می سازند.

یکی از زندانبانهای دینور گفته است:سی و چند سال زندانبان بودم.هر کسی را در شب دستگیر می کردند از او می پرسیدم آیا نماز عشاء را به جماعت خوانده است یا نه؟ او پاسخ می داد:نه،و این هشداری است بر این که برکت جماعت مانع از ارتکاب فحشاء و منکر است.

شرائط باطنی نیز چهار چیز است:۱-سلامت دل از کینه مسلمانان و بدعتها و از فضول کارها و افکار دنیوی،چه کسی که همه همّتش مصروف تدبیر امور دنیا باشد قیام شب برای او آسان نیست،و اگر هم برخیزد و به نماز ایستد افکارش جز در پی امور دنیایش نبوده و جز به اوهام و وساوس خود نخواهد پرداخت،و دربارهٔ این ها گفته اند:

و أنت إذا استیقظت ایضا فنائم. ۴۷

۲-خوف غالب،ملازم دل او بوده و آرزوهایش کوتاه باشد،زیرا هرگاه در

مهالك آخرت و دركات دوزخ بينديشد خواب از او دور مى شود،و پروايش زياد مى گردد چنان كه طاوس گفته است:همانا ياد جهنّم خواب را از سر عابدان مى ربايد.

حكايت كرده اند جوانى در بصره به نام صهيب همهٔ شب را نماز مى خواند،بانويى كه مالك وى بود به او گفت:قيام شبت به كار روزت زيان مى رساند.پاسخ داد:هنگامى كه صهيب دوزخ را به ياد مى آورد خوابش نمى آيد.به جوان ديگرى كه همهٔ شب را با نماز بسر مى برد همين را گفتند:پاسخ داد:چون به ياد دوزخ مى افتم ترسم شدّت مى گيرد،و هنگامى كه بهشت را به ياد مى آورم شوقم افزون مى گردد از اين رو نمى توانم بخوابم.

ذو النّون مصرى دراين باره اشعار زير را سروده است:

منع القرآن بوعده و وعيده مقل العيون بليلها أن تهجعا (١)

فهموا عن الملك الجليل كلامه فرقابهم ذلّت لكيما تخضعا (٢)

و نيز گفته اند:

يا طويل الرّقاد و الغفلات كثره النّوم تورث الحسرات (٣)

انّ فى القبر ان نزلت اليه لرقادا يطول بعد الممات (۴)

و مهادا ممهّدا لک فيه بذنوب عملت او حسنات (۵)

أ أمنت البيات من ملك المو ت و كم نال آمنا بييات (۶)

٣-با شنيدن آيات و اخبار مربوطه،فضيلت نماز شب را بشناسد تا اميد و اشتياق او به ثوابهاى آن در دل وى راسخ شود.و شوق و رغبت،او را براى طلب مزيد ثواب و وصول به درجات بهشت برانگيزد،چنان كه نقل كرده اند يكى از صالحان از جهاد

١- (۴٨) قرآن با وعد و وعيد خود چشمها را از خفتن بازداشته است.
٢- (۴٩) گفتار پادشاه بزرگ را فهميده اند از اين رو گردنهايشان نرم شده تا فروتنى كنند.
٣- (۵٠) اى آنكه در خواب و غفلت طولانى بسر مى برى،بسيارى خواب حسرت زياد به بار مى آورد.
۴- (۵١) همانا پس از مردن كه در قبر فرود مى آيى آنجا خوابى دراز است.
۵- (۵٢) در آنجا از گناهانى كه كرده اى يا ثوابها بسترى برايت گسترده شده است.
۶- (۵٣) آيا از شبيخون فرشتهٔ مرگ ايمنى؟و چه بسيار ايمنانى كه او بر آنها شبيخون زده است.

بازگشته بود و همسر وی انتظار همخوابگی او را در آن شب داشت لیکن او وارد مسجد شد و پیوسته نماز می خواند تا بامداد شد،همسرش به او گفت:ما مدتها در انتظارت بودیم اکنون که وارد شده ای تا بامداد نماز می خوانی؟پاسخ داد:به خدا سوگند همه شبها را درباره حوریّه ای از حوریان بهشت می اندیشیدم و خانه و همسر را فراموش کرده بودم از این رو در این شب نیز به سبب شوقی که به آن داشتم در سراسر آن به نماز ایستادم.

۴-محبّت خداوند،و این شریف ترین انگیزه هاست،و دیگر ایمان قوی به این که در نماز شب هر چه بگوید در حال راز و نیاز گفتن با خداوند است و او بر آن آگاه می باشد،و در این حال باید شاهد خطورات قلبی خود بود،زیرا آنچه در این موقع از دل او می گذرد خطابهایی از سوی حقّ تعالی به اوست،برای آن که هرگاه خداوند را دوست بدارد ناگزیر خلوت و مناجات با او را نیز دوست می دارد و از آن لذّت می برد،و همین لذّت راز و نیاز با دوست او را به طول قیام شب وامی دارد،و نباید وجود این لذّت را بعید بداند،زیرا عقل و نقل گواه آن است.امّا در مورد گواهی عقل باید حال کسی را در نظر گرفت که شخصی را به سبب جمال او،یا پادشاهی را به سبب بخشش و بذل مال دوست بدارد،روشن است که چگونه از خلوت و مناجات با او لذّت می یابد تا آن حدّ که شبها خوابش نمی برد.

اگر گفته شود:انسان از دیدن چهرهٔ زیبا لذّت می برد و خداوند را نمی توان دید.

پاسخ این است که اگر محبوب زیباروی در پشت پرده یا درون خانه ای تاریک باشد دوست به صرف مجاورت با او لذّت می برد بی آن که او را ببیند و طمعی جز آن داشته باشد.و به این خوش دل است که دوستیش را به او اظهار و یاد او را بر زبان جاری می کند و او آن را می شنود،هر چند این ها همه نزد دوستش آشکار باشد.

و نیز اگر گفته شود:دوست در انتظار پاسخ دوست خویش است و از آن لذّت می برد در حالی که سخنی از خداوند شنیده نمی شود،پاسخ این است که وی اگر چه می داند که او پاسخ نمی دهد و خاموش می ماند،لیکن همین اندازه که چگونگی حال خود را بر او

عرضه می دارد و راز خویش را برایش فاش می سازد،لـذّت می برد،در حالی که صاحبان یقین آنچه در اثنای مناجات به دل آنها خطور می کنـد آن را از خـدا می داننـد و به گوش دل می شـنوند،و از آن لـذّت می برند،چنان که آن کس که با پادشاه خلوت می کند و حاجات خود را در تاریکی شب به او عرضه می دارد از امیدی که به احسان و بخشـش او دارد لذّت می برد در حالی که امیـد به حق تعالی صادق تر و آنچه نزد اوست پایـدارتر و از آنچه دیگران دارنـد سودمنـدتر است،در این صورت چگونه ممکن است از عرض حاجات خود بر او متلذّذ نشود.

امّا نقل:حالات شب زنده داران گواه آن است که از قیام شب لذّت می برند و آن را کوتاه می شـمارند همان گونه که دوست شب وصـال بـا محبوب خود را کوتاه می شـمرد.تا آنجا که به یکی از اینان گفتنـد:با شب چگونه ای؟پاسـخ داد:هرگز ندیـدم چهره اش را بـه مـن بنمایانـد،چـه هنـوز من او را ندیـده ام بـاز می گردد.دیگری گفته است:من و شب ماننـد دو اسب مسـابقه ایم،گاهی شب با رسیدن بامداد بر من سبقت می گیرد،و گاهی مرا از تفکّر باز می دارد.

از یکی از اینان پرسـیدند:شب بر تو چگونه است؟پاسـخ داد:ساعتی است که من در آن،میان دو حالتم:چون بیاید به تاریکی او خوشحالم و چون صبح شود غمناکم و هرگز شادی من بدو کامل نشده است.

علیّ بن بکّار گفته است:چهل سال است مرا هیچ چیزی غمگین نمی کند جز طلوع صبح.

فضـیل بن عیـاض گفته است:هنگامی که خورشـید غروب می کنـد به تاریکی شب شاد می شوم تا بتوانم با پروردگارم خلوت کنم،و چون طلوع می کند غمگین می شوم چه مردم بر من وارد می شوند.

ابو سـلیمان دارانی گفته است؛شب زنـده داران از شب خود بیشتر لـذّت می برنـد تـا اهل لهو از عیش و نوش خود،و اگر شـب نبود من ماندن در دنیا را دوست نمی داشتم.

و نیز گفته است:اگر حق تعالی لـذّتی را که شب زنـده داران از شب می برنـد عوض ثواب اعمال آنها قرار دهـد این عوض از اعمال آنها بیشتر خواهد بود.

یکی از دانشـمندان گفته است:در دنیـا وقتی نیست که شبیه نعمتهـای بهشتیان باشـد جز آنچه اهل طاعت در شب از مناجات با پروردگار در دل خود می یابند.

دانشـمند دیگری گفتـه است:لـذّت مناجـات از دنیـا نیست،از بهشت است که خداونـد آن را برای دوسـتانش قرار داده است،و دیگران از آن بی بهره اند.

ابن منکدر گفته است:از لذّات دنیا جز سه چیز باقی نمانده است:نماز شب،دیدار برادران و نماز جماعت.

یکی از عرفا گفته است:خداونـد در سـحرها به دلهای بیـداران نظر و آنها را پرنور می کند،و فوایدی به دلهای آنان می رسد و پیوسته کسب نور می کنند،سپس از آنچه حاصل می کنند از قلوب آنها در دلهای غافلان پخش می شود.

یکی از عالمان پیشـین گفته است:خداوند سبحان به یکی از صدّیقان وحی فرمود که مرا از میان بندگانم بندگانی است که مرا دوست می دارند،من هم آنها را دوست می دارم،مشـتاق من هستند،من هم مشتاق آنانم،مرا یاد می کنند.من هم آنها را یاد می کنم،مرا در نظر دارنـد.من هم آنهـا را در نظر دارم،اگر راه آنها را دنبال کنی تو را دوست می دارم،و اگر از آن منحرف شوی تو را دشـمن خواهم داشت.عرض کرد:ای پروردگـار من نشـانه آنـان چیست؟فرمود:در روز سایه ها را رعایت می کننـد همان گـونه کـه شـبان گوسـفندان را رعـایت می کنـد (۱)،و بـه غروب آفتـاب چنـان مشـتاقند کـه پرنـده بـه آشـیانه خـود اشتیـاق دارد،هنگـامی که شب می شود و تـاریکی همه جـا را فرا می گیرد و هر دوستی بـا دوست خود خلوت می کنـد آنان به پا می خیزنـد،و پیشـانی بر زمین می نهنـد و با من راز و نیاز می گوینـد،و نعمتهای مرا سپاسـگزاری می کننـد.برخی از آنان فریاد می زنند، برخی گریه می کنند،بعضی آه می کشند،و بعضی شکوه می کنند.و آنچه را به خاطر من

ص:۵۴۰

۱- (۵۴) یعنی:برای گزاردن اوراد مراقب حرکات سایه ها و گذشتن لحظات هستند.

تحمّل می کنند می بینم،و آنچه را به سبب دوستی من شکوه دارند می شنوم.نخستین چیزی که به آنان می دهم این است که از نور خود در دلهای آنها می افکنم در نتیجه آنها از من خبر می دهند چنان که من از آنها خبر می دهم.دوّم آن که اگر هفت آسمان و زمین و آنچه در آن است در ترازوی آنها باشد من آنها را برای آنان اندک می شمارم.سوّم آن که روی خود را به سوی آنها معطوف می کنم،و آیا هیچ کس می داند که توجّه من به هر کس معطوف شد می خواهم به او چه دهم؟ مالک بن دینار گفته است:هنگامی که بنده برمی خیزد و نماز شب به جا می آورد خداوند به او نزدیک می شود،و گفته است:اعتقاد پیشینیان این بود که رقّت و حلاوت و انواری که در دل خود می یابند به سبب نزدیک بودن پروردگار به دلهای ایشان است.و این امر را راز و تحقیقی است که به خواست خداوند در کتاب«محبّت»به آن خواهیم کرد.

در خبر آمده که خداوند می فرماید:ای بندهٔ من!منم آن خدایی که به دل تو نزدیک شدم،و در غیب نور مرا مشاهده کردی.یکی از مریدان نزد استاد خود از بسیاری بیداری شب شکایت کرد و چاره ای خواست که خواب بر او غلبه کند،استاد به او گفت:ای پسرک من خدا را در شب و روز بخششهایی است که شامل دلهای بیدار می شود و دلهای خفته از آن محروم می مانند،خود را در معرض این عطایا قرار ده،گفت:ای استاد،با این سخن کاری کردی که نه شب بخوابم و نه روز.و بدان امید به این عطایا در شب قوی تر است زیرا در قیام شب صفای دل و فراغ از مشاغل وجود دارد.

در خبر صحیح از جابر از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمده که فرموده است:«در شب ساعتی است که بندهٔ مسلمان آن را درک نمی کند جز این که در آن هر خیری از خدا بخواهد آن را به او می دهد» (1)در روایت دیگری آمده است:«هر خیری را برای امر دنیا و آخرت درخواست کند

۱- (۵۵) صحیح مسلم،ج ۰،ص ۱۷۵،این حدیث پیش از این نیز ذکر شده است.

خداوند به او می دهد،و این ساعت در همهٔ شبهاست» (۱)و مطلوب شب زنده داران همان ساعت است،و آن به طور نامعیّن در همهٔ شبهاست چنان که شب قدر در ماه رمضان و ساعتی از روز جمعه زمان عطایای مذکور است.

می گویم:حمد خدا را که به یمن تعالیم علمای اهل بیت(علیه السلام)این ساعت در نزد ما (شیعه)معلوم است و آن طبق آنچه در احادیث آنها آمده چهارمین سدس شب است، لیکن سنّیان از برکات این گونه احادیث محرومند.

بیان طریق تقسیم اجزای شب

اشاره

(۱)بدان احیای شب از نظر مقدار دارای هفت مرتبه است.

اوّل:احیای همهٔ شب است

(۲) و این کار اقویاست که خود را وقف عبادت خدا کرده اند،و از مناجات با او لذّت می برند،و غذای جان و مایهٔ حیات دلهای آنها گردیده است.از این رو از طول قیام شب رنج نمی برند و خواب خود را در روز که وقت مشغولیّت و سرگرمی مردم است قرار می دهند،و این روش گروهی از پیشینیان ما بوده که با وضوی نماز عشاء نماز صبح را به جا می آوردند.

ابو طالب مکّی حکایت کرده که از چهل تن از تابعین به طور متواتر و مشهور حکایت شده که در میان ایشان کسانی بودند که چهل سال بر این روش مداومت کرده بودند.

می گویم:آنچه از طریقهٔ اهل بیت(علیه السلام)آشکار می شود این است که آن شیوهٔ پسندیده ای نیست و متضمّن زیاده روی و برتری جویی بر روش پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در عبادت است،و به گمان من آنچه غزّالی ذکر کرده صرف فرض و پندار بوده و هرگز وقوع نیافته است،چه خداوند متعال فرموده است؛ وَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً ، (۲)و نیز:

۱- (۵۶) صحیح مسلم،ج ۰،ص ۱۷۵،این حدیث پیش از این نیز ذکر شده است.

۲- (۵۷) انعام/۹۶:...و شب را مایه آرامش قرار داده است.

لِتَسْکُنُوا فِیهِ (۱)،و جز این ها که در مقام امتنان بیان شده است،و اگر هم این گفته را صحیح بشماریم عمل تابعین حجّت نیست،به ویژه به انفاقی که در اکثر آنها وجود داشته است.

غزّالی می گوید:

دوّم:اینکه نیمه شب به پاخیزد،

(۱)و شمار کسانی از پیشینیان که بر این امر مواظبت داشته اند بی شمار است،و در آن بهترین راه این است که در ثلث اوّل شب و سدس آخر آن بخوابد تا قیام او در میانهٔ شب واقع شود و این افضل است.

می گویم:همان گونه که مکرّر ذکر شده و دانسته ایم خوابیدن آخر شب از نظر اهل بیت(علیه السلام)کراهت دارد،و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خداوند استغفارکنندگان در سحرگاهان را ستوده است،و مورد اتفاق است که سحر کمی پیش از طلوع فجر می باشد،امّا مخالفان از امثال این گونه خیرات محرومند.

غزّالی می گوید:

سوّم:اینکه یک ثلث از شب را قیام کند،

(۲)در این صورت باید نصف اوّل و سدس آخر شب را بخوابد،و بطور کلّی خوابیدن آخر شب پسندیده است،زیرا خواب آلودگی بامداد را برطرف می کند و پیشینیان از این حالت کراهت داشتند،همچنین زردی چهره و شهرت به آن را تقلیل می دهد،چه اگر بیشتر شب را بیدار باشد و سحرگاهان بخوابد زردی رخسار و خواب آلودگی کم می شود.

عایشه گفته است:«چون پیامبر در آخر شب نماز وتر را به جا می آورد اگر نیازی به زنانش داشت به آنها نزدیک می شد و گرنه بر روی مصلّای خود بر پهلو دراز می کشید تا بلال می آمد و اذان نماز می گفت.» (۲)

۱- (۵۸) یونس/۶۷:...تا در آن آرامش بیابید.

۲- (۵۹) صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۶۷ نظیر آن،صحیح بخاری،ج ۲،ص ۶۹،سنن نسائی،ج ۳،ص ۲۳۰، سنن بیهقی،ج ۳،ص ۷،و ص ۴۶،با اختلاف در الفاظ.

و نیز عایشه گفته است:«من در سحرگاه همواره او را خوابیده می یافتم». (۱)تا آنجا که برخی از پیشینیان گفته اند:کمی پیش از صبح خوابیدن سنّت است،و خفتن در این وقت سبب مکاشفه و مشاهدهٔ ماورای حجابهای غیب است و این اختصاص به ارباب قلوب دارد،و مایه استراحتی است که در به جا آوردن نخستین اوراد روز کمک می کند.

می گویم:با دراز کشیدن بر پهلو هر چند توأم با خواب نباشد استراحت حاصل می شود و استحباب و تاکید آن را در مذهب اهل بیت(علیه السلام)دانسته ای،اگر چه در این استراحت خوابیدن نیست لیکن در آن ذکر می گوید.و در آفرینش آسمانها و زمین فکر می کند،چنان که استحباب تلاوت آیات پنجگانه سوره آل عمران در آن وقت،دلالت بر این مطلب دارد.و نیز قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«وای بر کسی که میان دو فکّ خود آن را بجود و در آن نیندیشد» (۲)؛دلیل دیگری بر آن است،سخن عایشه را که گفته است؛«...و گرنه بر پهلو دراز می کشید»و قول دیگر او را که:«در سحرگاه همواره او را خوابیده یافتم»اگر راست باشند،باید بر آنچه ذکر کردیم حمل و توجیه کرد،نظیر آن حدیثی است که از طریق همانها وارد شده که:«نماز خوابیده نصف ثواب نشسته را دارد.» (۳)تهذیب به سند خود از امام هادی(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«از خوابیدن میان نماز شب و نماز فجر بپرهیز لیکن دراز کشیدن بر پهلو بدون خوابیدن اشکالی ندارد،چه کسی که در این وقت می خوابد بر نمازهایی که پیش از آن خوانده است ستوده نمی شود.» (۴)

۱- (۶۰) صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۶۸،سنن ابو داود،ج ۱،ص ۳۰۳.
۲- (۶۱) ابن مردویه در تفسیر سوره روم از روایت ابی جناب از عطا از عایشه،الکافی الشافّ فی تخریج احادیث الکشّاف ذیل آیات سوره آل عمران.
۳- (۶۲) سنن نسائی،ج ۳،ص ۲۲۳،از حدیث عبد اللّه بن عمرو،ص ۲۲۴،از حدیث عمران بن حصین،سنن ابن داود،ج ۱،ص ۲۱۸.
۴- (۶۳) همان ماخذ،ج ۱،ص ۱۷۴.

از امام صادق(علیه السلام)پرسش شد:نماز شب را در چه هنگام به جا آورم؟فرمود:

«آخر شب آن را به جا آور.» (۱)امّا برطرف شدن خواب آلودگی و زردی چهره روشن است که به خوابیدن در وقت خاصّی و بیدار ماندن در وقت دیگر اختصاص ندارد،زیرا سبب این ها کثرت بیدار خوابی است و آنچه آنها را برطرف می کند کم کردن آن است.برای دارندهٔ این مرتبه افضل این است که در سدس چهارم و سدس ششم برخیزد تا بتواند برکات ساعت معهود و وقت سحر را درک کند،و اگر بر او دشوار است که این دو وقت را مشخّص و جدا از هم ادراک کند باید ثلث آخر شب برخیزد.

غزّالی می گوید:

چهارم:در سدس یا خمس شب برای نماز قیام کند،

(۱)و افضل این است که نماز شب را در نصف آخر شب و پیش از سدس اخیر به جا آورد.

می گویم:آنچه در این مورد لازم بوده دانسته ای اکنون حکم این مرتبه را با حکم مرتبهٔ پیش آن قیاس کن.

پنجم:مقدار و اندازهٔ وقت را رعایت نکند،

(۲)چه این امر تنها برای پیامبری میسّر است که به او وحی می شود و یا کسی که منازل ماه را بشناسد.از این رو باید کسی را بگمارد که مراقب وقت باشد و در موقع خود او را بیدار کند،و بسا در شبهای ابری دچار اضطراب و نگرانی شود در این صورت باید از آغاز شب تا آنگاه که خواب بر او غلبه کند قیام داشته باشد،و چون از خواب بیدار شود به پا خیزد و به عبادت بپردازد،سپس هنگامی که خواب بر او غالب شود بخوابد.با این ترتیب در یک شب دو خواب و دو قیام خواهد داشت.روش مذکور از دشواریهای قیام شب و از سخت ترین و با فضیلت ترین اعمال آن است.و این روش پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و طریقهٔ اصحاب با عزم و استقامت او و شیوهٔ گروهی از تابعین بوده است.یکی از پیشینیان می گفته است:این

۱- (۶۴) همان ماخذ،ج ۲،ص ۲۳۱،ضمن حدیثی دیگر.

نخستین خواب است،اگر بیدار شوم و دوباره به خواب باز گردم خداوند چشمان مرا هرگز خواب ندهد.امّا قیام پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در شب از حیث مقدار یکسان نبود،گاهی در نیمه شب و یا در ثلث یا دو ثلث یا سدس از شب گذشته برمی خاست.و از این حیث شبها مختلف بود،دلیل این امر قول خداوند متعال است که در دو جا از سورهٔ مزمّل فرموده است: إِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنی مِنْ ثُلُثَیِ اللَّیْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ (۱)، و نزدیک به دو ثلث شب،نصف آن و نصف سدس آن است (۲)،و اگر:«نصفه و ثلثه» به کسر خوانده شود نصف دو ثلث و ثلث شب است،و این قریب ثلث و ربع آن است،و اگر به نصب خوانده شود نیمه شب و ثلث آن خواهد بود.عایشه گفته است:

«پیامبر(صلی الله علیه و آله)هنگامی که صدای خروس را می شنید برمی خاست.» (۳).و این سدس شب و کمتر از آن است.

چند تن از راویان روایت کرده و هر کدام گفته اند:نماز شب پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در سفر زیر نظر گرفتم،آن حضرت پس از نماز عشاء مدّتی خوابید سپس بیدار شد و به افق نگریست و گفت:ربّنا ما خلقت هذا باطلا...تا إنّک لا تخلف المیعاد.پس از آن از بستر خود مسواکی بیرون آورد و مسواک کرد،سپس وضو گرفت و به نماز ایستاد تا آن حدّ که گمان کردم به اندازه ای که خوابیده نماز گزارده است.پس از آن بر پهلو دراز کشید به قدری که تصوّر کردم به اندازه ای که نماز گزارده دراز کشیده است،سپس بیدار شد و آنچه را در بار اوّل گفته و انجام داده بود گفت و انجام داد. (۴)

می گویم:ما روایاتی را که از طریق صحیح و حسن از امام صادق(علیه السلام) درباره

ص:۵۴۶

۱- (۶۵) مزمّل/۲۰:پروردگارت می داند که تو و گروهی از کسانی که با تو هستند نزدیک دو سوّم از شب یا نصف یا ثلث آن را به پا می خیزید.

۲- (۶۶) در احیاء العلوم چنین آمده است:«کانّه نصف سدسه».

۳- (۶۷) صحیح مسلم،ج ۲،ص ۱۶۷،سنن ابو داود نظیر آن،ص ۳۰۳.

۴- (۶۸) زوائد المسند،عبد اللّه بن احمد،الکبیر طبرانی،الکنی حاکم،معجم الصحابه بغوی از صفوان بن معطّل سلمی با اختلاف در الفاظ،الدّر المنثور،ج ۲،ص ۱۱۰،معالم التّنزیل بغوی در ذیل این آیات با الفاظ دیگری از ابن عباس.

برخاستن پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در شب و کیفیّت و نمازها و خواب آن حضرت نقل شده ذکر کرده ایم و نیازی به تکرار آنها نیست.

ششم:این کمترین مراتب است،

(۱)و دست کم باید به مقداری که بتواند چهار یا دو رکعت نماز بگزارد از جا برخیزد،و اگر تحصیل طهارت برایش ممکن نباشد مدّتی روبه قبله بنشیند و به ذکر و دعا مشغول باشد،در این صورت خداوند به او ترحّم و تفضّل می کند و نامش در زمرۀ نمازگزاران شب ثبت خواهد شد.در اخبار آمده است:«نماز شب بگزار هر چند به مدّت دوشیدن یک گوسفند باشد.» (۱)می گویم:در تهذیب به سند صحیح از معاویه بن وهب از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفته است:شنیدم می فرمود:«آیا کسی از شما خشنود نمی شود از این که پیش از صبح برخیزد و نماز وتر و دو رکعت نماز فجر را به جا آورد تا ثواب نماز شب برایش نوشته شود؟» (۲)چنان که از اخبار دیگر استفاده می شود مراد از وتر دو رکعت نماز شفع و یک رکعت نماز وتر است،و مقصود یک رکعت بعد از نماز شفع نیست چنان که در عبارات متاخّرین اصحاب ما دیده می شود.

غزّالی می گوید:این طریقۀ تقسیم اوقات بود،و مرید باید برای خود آنچه را آسان تر است اختیار کند.هرگاه قیام نیمۀ شب برایش ممکن نباشد احیای ما بین نمازهای مغرب و عشاء و وردی را که پس از نماز عشاء است نباید ترک کند.

می گویم:دانسته ای که این ورد از نظر ما(شیعه)ساقط است و مختار ما از نیمه شب به بعد است.

غزّالی می گوید:سپس سحرگاه پیش از صبح برخیزد،تا در هنگامی که صبح طلوع می کند خوابیده نبوده و در هر دو طرف شب بیدار باشد،و این مرتبۀ هفتم است،هرگاه

۱- (۶۹) اوسط طبرانی با اختلاف الفاظ،مجمع الزوائد،ج ۲،ص ۲۵۲.

۲- (۷۰) همان ماخذ،ج ۱،ص ۲۳۳.

نظر بر مقـدار وقت باشـد اهمیّت این مراتب بر حسب درازی و کوتاهی وقت آنها خواهد بود،امّا در مرتبه پنجم و هفتم نظر در مقدار وقت آنها نیست و در نتیجه تقدّم و تاخّر آنها بر اساس ترتیب مذکور نخواهد بود،زیرا وقت مرتبه هفتم کمتر از آنچه در مرتبهٔ ششم ذکر کردیم نبوده و وقت مرتبهٔ پنجم از مرتبهٔ چهارم نیز کمتر نیست.

بیان شبها و روزهای با فضیلت

(۱)بدان شـبهایی که فضیلت آنها زیاد است و احیای آنها تاکید شده در سراسر سال پانزده شب است.و مرید نباید از آنها غافل بمانـد،چه این شـبها موسم خیرات و موعـد تجـارت برای آخرت است.هرگـاه بازرگـان از موسم تجـارت بی خبر مانـد سودی نخواهد برد و اگر مرید از فضائل این اوقات غفلت ورزد رستگار نخواهد شد.

می گویم:این شـبها از نظر مـا شـبهایی است که گمان شب قـدر به آنها می رود ماننـد سه شب فرد از ماه رمضان یعنی شـبهای نـوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوّم به ویژه شب بیست و سوّم و نیز چهـار شب از شـبهای سـال که در روایت زیر نـام برده شده اند.

اصـحاب مـا از امیر مؤمنـان(علیه السـلام)روایت کرده انـد که آن حضـرت دوست داشت در چهـار شب از سـال خـود را وقف عبادت خدا کند و آنها عبارتند از شب اول ماه رجب، شب نیمهٔ شعبان،شب عید فطر،و شب عید قربان. (۱)

از پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«کسی که شبهای دو عید فطر و عید قربان را احیاء بدارد روزی که دلها می میرنـد دل او نخواهد مرد.» (۲)در این شـبها اعمال مخصوص و نمازهایی وارد شده که در محلّ خود ذکر گردیده است.

شهید(ثانی)گفته است:فضیلت احیای شب با بیداری قسمت بیشتر شب به دست

۱- (۷۱) مصباح المتهجّد،شیخ طوسی،ص ۴۵.

۲- (۷۲) ثواب الاعمال صدوق،ص ۷۵؛المسند الکبیر طبرانی با سندی ضعیف از عباده،الجامع الصّغیر باب میم.

می آید،زیرا اکثر هر چیزی به منزلهٔ تمام آن است.

از ابن عبّاس نقل شده که احیای شب،گزاردن نماز عشاء در جماعت است،شاید این عمل به منزلهٔ احیای زمان بین دو نماز مغرب و عشاء باشد.

امّا روزهای با فضیلتی که مستحبّ است اوراد در آنها ادامه داشته باشد پیش از این در کتاب«اسرار روزه»ذکر شده و نیازی به تکرار نیست.

این پایان کتاب«ترتیب اوراد و تفصیل احیای شب»است و با اتمام آن بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به آخر می رسد،و به خواست خدا در دنبال آن«بخش عادات از کتاب اکل»خواهد آمد.

و الحمد للّه اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا و الصّلاه علی محمّد و آله.

ص:۵۴۹

جلد سوم

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی قدس سره متوفی ۱۰۹۱ ه- . ق

راه روشن : ترجمه کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

جلد سوم

ترجمه سید محمد صادق عارف

ص :۳

فهرست مطالب

ص :۵

فهرست مطالب

کتاب آداب غذا خوردن

اشاره

(۱)بخش اول از کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء پیرامون آداب غذا خوردن بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس ویژهٔ خداوندی است که مخلوقات را به بهترین صورت تدبیر فرمود و زمین و آسمانها را آفرید،و آب گوارا از عصارهٔ بخارات نازل کرد و بدان وسیله دانه ها و گیاهان را به وجود آورد،و روزیها و خوردنیها را مقدّر و به وسیلهٔ خوردنیها قوای جانداران را حفظ کرد و با اطعام بندگان با غذاهای پاکیزه به طاعات و اعمال شایستهٔ آنان کمک کرد.

درود پایان ناپذیر خداوند بر حضرت محمّد(ص)صاحب معجزات درخشان و بر خاندان او،و سلام فراوان بر ایشان باد! باری،هدف خردمندان،دیدار(رحمت)خدای سبحان در سرای آخرت است؛و هیچ راهی جز علم و عمل برای رسیدن به این هدف وجود ندارد؛از سویی مراقبت بر

ص:۷

علم و عمل جز با تنـدرستی ممکن نیست،و تنـدرستی نیز جز با تناول کردن غـذا و خوراک به مقدار حاجت در هر شـبانه روز میسّر نمی شود.از این روست که بعضی از نیاکان صالح گفته اند:«غذا خوردن نیز از امور دینی است»،و بر این اساس است که خداوند متعال می فرماید: کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً. (۱)بنابراین هر کس که اقدام به خوردن غذا می کند تا بدان وسیله به علم و عمل خود یاری رسانـد و تقوایش را تقویت کنـد،سـزاوار نیست که زمام نفس را رها کنـد و آن را همانند چهارپایان در چراگاه آزاد بگذارد تا هر چه می خواهد بخورد؛زیرا آنچه باعث دینداری و وسـیلهٔ رسیدن به دیانت است شایسته است که مظهر انوار و آداب و سـنن دینی باشد،به طوری که بندهٔ خدا را پایبند کند و انسان متقی بدان وسـیله از گناهان مصون بماند؛تا آنجا که اشـتهای به غذا را در خوردن و نخوردن با میزان شرع بسنجد تا بدان وسیله گناه و معصیتی را از خود دور سازد و اجر و ثوابی را کسب کند؛هر چند که در آن غذا بیشترین لذّت نفسانی باشد.

پیـامبر اکرم(ص)فرمود:«همانا مرد حتی به خاطر لقمـهٔ غـذایی که به طرف دهان خود و همسـرش می برد اجر می برد.» (۲)البتّه این اجر و ثواب در صورتی است که لقمـهٔ غـذا را به دسـتور دین و به خـاطر دین بردارد و آداب دینی را رعـایت و به وظایف دینی عمل کند.

اینک ما بر آنیم که وظایف دینی فرد را در هنگام غذا خوردن بیان کنیم؛از این رو واجبات و مستحبّات و آداب غذا خوردن و گوارایی آن و کیفیت غذا خوردن را در چهار فصل و همچنین فصل دیگری در پایان می آوریم.

باب اول،در وظایف کسی که تنها غذا می خورد.

باب دوم،آدابی که رعایت آنها چه در صرف غذا به صورت فردی و چه به صورت

۱- (۱) مؤمنون/۵۱:از خوردنیهای پاکیزه بخوریـد و کارهای شایسـته به جا آورید.همچنین در آیه دیگر می فرماید:ای پیامبران از غذاهای پاکیزه بخورید و کارهای نیک انجام دهید.

۲- (۲) بخاری در صحیح خود(ص ۸۰ و ۸۱)این حدیث را نقل کرده است،و در حدیث دیگری چنین آمده است:هر چه را که انفاق کنی،برای تو صدقه محسوب می شود،حتی لقمه ای را که در دهان همسرت قرار می دهی...

دسته جمعی الزامی است.

باب سوم،در آداب خاص غذا دادن به برادرانی که به دیدن انسان می آیند.

باب چهارم،در آداب خاص دعوت،مهمانی و عوامل آن. (۱)

باب اول:دربارۀ وظایف کسی که تنها غذا می خورد

اشاره

(۱)این وظایف سه دسته اند:وظایف مربوط به پیش از غذا خوردن،موقع غذا خوردن و پس از غذا خوردن.

دستۀ اول:آداب و وظایف پیش از خوردن غذا که هفت چیز است: (۲)

۱-غذا علاوه بر حلال بودن،باید از راه حلال و موافق با سنت و پارسایی کسب و

تهیه شده باشد

(۳) و از راهی که در شریعت ناپسند و مکروه است فراهم نیامده باشد؛و نیز، چنان که در معنای«طیّب مطلق»،در بخش حلال و حرام این کتاب،خواهد آمد،بر طبق هوای نفس و دغلبازی و بی بندوباری به دست نیامده باشد،زیرا خدای متعال به خوردن غذای پاکیزه یعنی حلال امر فرموده و منع از خوردن بنا حق را به-سبب اهمیّت امر حرام و بزرگداشت ارزش مال حلال-بر منع از قتل نفس مقدّم داشته و فرموده است:

وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ... (۲).

بنابراین،در خوراک اصل آن است که پاک و پاکیزه باشد و این خود از واجبات و اصول دیانت است.

۱- (۳) فصل پایانی نیز در آداب متفرقۀ غذا خوردن است که در آخر این بخش خواهد آمد.-م

۲- (۴) بقره/۱۸۸:اموال همدیگر را بنا حق نخورید.

در کافی از حضرت ابو جعفر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:عبادت هفتاد بخش است که بالاتر از همه کسب حلال است.» (۱)در مصباح الشّریعه از قول امام صادق(علیه السلام)آمده است:«تقوا بر سه گونه است:

۱-تقوای بالله،که عبارت از ترک حلال است تا چه رسد به امور شبهه انگیز و این نوع تقوا،تقوای خاص الخاص است.۲-تقوای من الله،که عبارت از ترک شبهات است تا چه رسد به حرام.این تقوا،تقوای خاص است.۳-تقوای از ترس آتش و عذاب که عبارت از ترک حرام است و تقوای عام می باشد.» (۲)در من لا یحضره الفقیه از امام صادق(علیه السلام)به نقل از پدرانش از قول حسن بن علی(علیه السلام)آمده است:«آداب غذا خوردن دوازده چیز است که بر هر مسلمانی واجب است آنها را بدانـد،چهار مورد از آنها واجب و چهار مورد مستحب و چهار مورد از ادب است.اما موارد واجب،عبارت است از معرفت،رضا،بسم الله گفتن و شکر خدا را به جا آوردن،موارد سنت عبارت است از وضو گرفتن پیش از غذا،نشستن به پهلوی چپ، خوردن غذا با سه انگشت و لیسیدن آنها،و اما چهار موردی که از ادب است:خوردن غذا(در صورت مشترک بودن ظرف غذا)از جلوی خود،کوچک برداشتن لقمه،خوب جویدن غذا و کمتر نگاه کردن به صورت دیگران.» (۳)مقصود از معرفت در این حدیث،اطّلاع از حلال بودن و مقصود از شکر،الحمد لله گفتن است.شکر و سپاس کامل،دانستن حرمت غذا و صرف کردن قوت و توان آن در راه اطاعت خداست.غرض از وضو،آن گونه که در حدیث دیگری آمده است،همان شستن دست می باشد،و مقصود از خوردن با سه انگشت آن است که همچون جبّاران، کسی با دو انگشت نخورد،غرض آن نیست که با بیش از سه انگشت نمی توان غذا

۱- (۵) کافی،ج ۵،ص ۷۸،حدیث شمارهٔ ۶.

۲- (۶) مصباح الشّریعه،باب ۸۲.

۳- (۷) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۰۳ به شمارهٔ ۳۳ و در ص ۵۷۳ با اندک اختلاف و در محاسن برقی، ص ۴۵۹.

خورد،بلکه اگر بـا همـۀ انگشـتان غـذا بخورنـد،بهتر و کامل تر خواهـد بود،زیرا در این صورت احترام غـذا بیشتر رعایت شـده است.بنابراین تعیین سه انگشت حـد اقل است، یعنی با کمتر از سه انگشت نبایـد غذا بخورند.از امیر المؤمنین(علیه السـلام)نقل کرده اند:«آن حضـرت با همۀ انگشتها غذا میل می فرمود.» (۱)از امام صادق(علیه السـلام)نقل شده است:«همچون بنده ای می نشست و دستش را روی زمین می گذاشت و با سه انگشت غذا می خورد.رسول خدا(ص)نیز چنین غذا می خورد،نه آن گونه که یکی از ستمگران با دو انگشت غذا می خورد.» (۲)

۲-شستن دست،

(۱)رسول خـدا(ص)فرمود:«وضو گرفتن پیش از غـذا تنگدستی را از بین می برد و پس از آن جنون ادواری را نابود می کند و مـوجب سـلامتی چشم می شود»؛ و در روایت دیگری آمـده است:«وضو پیش از غـذا خوردن و پس از آن،فقر را می زدایـد.» (۳)چون دست در ارتبـاط با کارهای مختلف ممکن نیست آلوده نباشـد،بنابراین شسـتن آن قرین پاکیزگی و شادابی است.و از طرفی خوردن غـذا با قصـد کمک به دین،عبادت است،بنابراین سـزاوار است که پیش از غذا هر چه به منزلۀ پاکیزگی در نماز است انجام دهند.

این دو روایت از طریق خاصه(شـیعه)نیز نقل شده است: (۴)در کتاب من لا یحضـره الفقیه آمده است که پیامبر(ص)فرمود:«هر کس مایل است که خیر بیشتری نصـیبش شود،باید موقع غذا خوردن وضو بگیرد.» از امام صادق(علیه السـلام)است:«کسـی که پیش از غذا و بعد از آن دستش را بشوید،غذا

۱- (۸) کلینی در کتاب کافی،ج ۶،ص ۲۹۷ به شمارۀ ۵ این حدیث را آورده است.

۲- (۹) برقی آن را در صفحۀ ۴۴۱ کتاب محاسن به شمارۀ ۳۰۷ آورده و در کافی،ج ۶،ص ۲۹۷ این روایت آمده است.

۳- (۱۰) این روایت را طبرسـی مرسـلا در کتاب مکارم،ص ۱۵۹ و طبرانی در اوسط و صـغیر،همچنین در مجامع الصـغیر(باب واو)و مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۲۳ نقل کرده اند.

۴- (۱۱) کافی،ج ۶،ص ۲۹۰؛محاسن،ص ۴۲۴.

در اول و آخر با برکت باشد و آن شخص تا وقتی که زندگی کند در گشایش و تندرستی خواهد بود.» (۱)و از آن بزرگوار روایت کرده اند:«هر کس پیش از غذا خوردن دستش را بشوید،با حوله آن را خشک نکند چرا که تا آن رطوبت در دست باقی است همواره غذا برکت پیدا می کند.» (۲)از صفوان جمال نقل کرده اند که می گوید:«در خدمت امام صادق(علیه السلام)بودیم؛ سفره آوردند،خدمتگزار آب آورد،امام(علیه السلام)دستش را شست.آنگاه حوله آورد، امام(علیه السلام)نپذیرفت.صفوان می گوید:ما نیز از آن آب دستمان را شستیم.» (۳)

۳-غذا را بر سفره ای که روی زمین گسترده است قرار دهند

(۱) که این عمل به رفتار رسول خدا(ص)نزدیکتر است تا بالا گرفتن غذا.«وقتی که برای رسول خدا(ص)غذا می آوردند،روی زمین می گذاشت.» (۴)این کار به تواضع نزدیکتر است.اگر روی زمین ممکن نشد،روی سفره بگذارند که یادآور سفر است و انسان به یاد سفر آخرت و نیازمندی به توشهٔ تقوا می افتد.

انس می گوید:«رسول خدا(ص)روی سفره های بزرگ و همچنین در سکرجه (۵)غذا میل نکرد.پرسیدند (۶):پس روی چه غذا می خوردید؟گفت:روی سفره (کوچک).»

ص:۱۲

۱- (۱۲) کافی،ج ۶،ص ۲۹۰؛به شمارهٔ حدیث ۱؛محاسن،ص ۴۲۴.
۲- (۱۳) همان مأخذ،ج ۶،ص ۲۹۰؛به شمارهٔ حدیث ۱.
۳- (۱۴) طبرسی این روایت را در مکارم الاخلاق،ص ۱۶۰ نقل کرده است.
۴- (۱۵) عراقی می گوید:این حدیث را احمد،در کتاب زهد،از روایت حسن به گونهٔ مرسل نقل کرده و بزاز نیز نظیر آن را از ابو هریره روایت کرده است در سند این روایت مجاهد است که احمد وی را توثیق کرده و دار قطنی وی را تضعیف نموده است.
۵- (۱۶) سکرجه،ظرف کوچکی است که غذای اندکی در آن می توان خورد.
۶- (۱۷) از راوی یعنی قتاده پرسیدند،چون خبر را بخاری در صحیح خود،ج ۷،ص ۹۱،از قول قتاده از انس نقل کرده است و در آنجا آمده است:«از قتاده پرسیدند:پس روی چه غذا می خوردند؟او در جواب گفت:روی سفره».در جامع ترمذی،ج ۷،ص ۲۸۲ نیز به همین ترتیب ذکر شده است.

۴-ابتدا که می خواهد کنار سفره بنشیند،خوب بنشیند

(۱) و همچنان ادامه دهد.

رسول خدا(ص)،بسیاری از اوقات برای غذا خوردن روی زانوهایش می نشست و پشت پاهایش بر روی زمین قرار می گرفت،و چه بسا پای راستش را به زمین می گذاشت و روی پای چپش می نشست. (۱)

و می گفت:«من در حال تکیه دادن،غذا نمی خورم،زیرا من بندۀ خدایم همچون بندگان غذا می خورم و چون بندگان می نشینم». (۲)

می گویم:از طریق خاصه(شیعه)از امیر المؤمنین(علیه السلام)نقل کرده اند که فرمود:

«هرگاه کسی از شما کنار سفرۀ غذا می نشیند،باید همچون بندگان بنشیند و روی زمین غذا بخورد و نباید یک پا را روی پای دیگر گذاشته،چهار زانو بنشیند که این گونه نشستن را خداوند دوست نمی دارد و صاحبش مورد خشم خداست.» (۳)در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«پیامبر از آغاز بعثت تا وقتی که از دنیا رفت،در حال تکیه دادن غذا میل نفرمود؛آن حضرت همچون بندگان غذا می خورد و چون بندگان می نشست.پرسیدند:چرا چنین بود؟فرمود:به خاطر تواضع در

ص:۱۳

۱- (۱۸) عراقی می گوید:این حدیث را ابو داود از حدیث عبد الله بن بشیر در ضمن حدیثی،نقل کرده است- آن حدیث چنین است:«سینی چوبی را آوردند،وقتی که حاضران دور سینی جمع شدند،پیامبر(ص)روی دو زانو نشست.»ابو داود و نسائی از حدیث انس چنین نقل کرده اند:«دیدم او غذا میل می کرد در حالی که از گرسنگی رنگش متغیّر بود.»ابو الحسن بن مقری دربارۀ خصلتهای پاک و اخلاق پسندیدۀ آن حضرت از قول انس نقل می کند:«وقتی که کنار سفرۀ غذا می نشست،روی زانوی چپش می نشست و زانوی راست بر پا می داشت.سپس می گفت:«من بنده ای هستم،همچون بندگان غذا می خورم و چون بندگان رفتار می کنم.» اسناد این روایت ضعیف است. می گویم:در سنن ابن ماجه،به شمارۀ ۳۲۶۳ آمده است:«گوسفندی را برای پیامبر خدا(ص)هدیه آوردند.آن حضرت موقع خوردن غذا روی دو زانویش نشست و میل فرمود.»در مورد تمام این روایات به کتاب زاد المعاد ابن قیّم جوزی،ج ۳،ص ۱۳۶ مراجعه کنید.

۲- (۱۹) سنن ابو داود،ج ۲،ص ۳۱۳،سنن ابن ماجه به شماره ۳۲۶۲؛طبرسی در مکارم الاخلاق،ص ۲۷،صحیح بخاری،ج ۷،ص ۹۳؛و کافی،ج ۶،ص ۲۷۰.

۳- (۲۰) کافی،ج ۶،ص ۲۷۲،شمارۀ حدیث ۱۰.

پیشگاه خدا.» (۱)در روایت دیگری آمده است:«پیامبر(ص)نمی پسندید که به پادشاهان شباهت پیدا کند،و ما نمی توانیم چنان باشیم.» (۲)ابو حامد(غزالی)می گوید:«آب خوردن در حال تکیه دادن مکروه است و برای معده زیان آور است و غذا خوردن در حالی که دراز کشیده باشد نیز کراهت دارد.و همچنین غذا خوردن در حال تکیه دادن خوب نیست مگر از قبیل دانه هایی باشد که به صورت تنقّل می خورند.»

۵-از غذا خوردن نیّتش آن باشد که بدان وسیله توان اطاعت و بندگی خدا را پیدا

کند،

(۱)نه آن که قصدش لذت بردن و تنعّم باشد.با وجود این،تصمیم بر کم خوری داشته باشد،زیرا اگر به قصد قدرت بر عبادت غذا بخورد،مطابق نیّتش عمل نکرده مگر آن که کمتر از حد سیری غذا بخورد،به سبب آن که پرخوری مانع از عبادت می شود و انسان توان عبادت پیدا نمی کند.بنابراین لازمهٔ این نیّت در هم شکستن هوای نفس و ترجیح دادن قناعت بر فزون خواهی است.

رسول خدا(ص)فرمود:«آدمیزاده،هیچ ظرفی را پر نمی کند که بدتر از شکمش

۱- (۲۱) کافی،ج ۶،ص ۲۷۰.در کتاب نهایه در این حدیث آمده است:«من در حالی که تکیه کرده باشم غذا نمی خورم».در زبان عربی به کسی می گویند تکیه داده است که روی فرش درست و استوار نشسته باشد.اما توده مردم،تکیه دهنده به کسی می گویند که در نشست خود به یک طرف متمایل بوده و روی نیمی از بدن تکیه کرده باشد.تاء در کلمهٔ«متکئا»عوض از واو است و اصل آن از وکاء-یعنی چیزی که با آن سر کیسه و غیره را می بندند-گرفته شده است.گویی که او با نشستن روی فرشی که زیر او قرار دارد نشیمنگاه خود را به آن بسته است.معنای حدیث چنین است:من وقت غذا خوردن چنان استوار نمی نشینم مثل کسی که می خواهد زیاد بخورد،بلکه کم می خورم بنابراین نشست من موقّتی است.اما کسی که معنای اتکاء را بر انحراف به یک طرف بدن حمل کرده،بر اساس روش طبی توجیه کرده است؛زیرا در آن صورت،غذا در مجاری خود به سادگی پایین نمی رود و گوارا نمی شود و چه بسا که اذیّت هم می کند. مؤلف(مرحوم فیض)در کتاب وافی پس از نقل این کلام می گوید:ظاهر بعضی از اخبار آن است که مقصود از«متّکئ»معنای متعارف در نزد تودهٔ مردم است،هر چند که احتمال دارد با همان تفسیری که در کتاب نهایه آمده است توجیه شود.

۲- (۲۲) همان مأخذ،ص ۲۷۲،شماره ۸.

باشد.چند لقمه ای فرزند آدم را بس است که توان او را حفظ کند،اگر نه یک سوّم (ظرفیت شکم)برای غذا و یک سوم برای آشامیدنی و یک سوم برای نفس کشیدن.» (۱)لازمهٔ چنین نیّتی آن است که دست به طرف غذا دراز نکند،مگر وقتی که گرسنه باشد.بنابراین یکی از چیزهایی که باید پیش از غذا خوردن وجود داشته باشد گرسنگی است.وانگهی شایسته است پیش از آن که سیر شود از غذا خوردن دست بکشد،که هر کس این کار را انجام دهد از پزشک بی نیاز باشد.سخن دربارهٔ کم خوردن و کیفیّت تدریجی کم خوری،در کتاب سرکوب کردن میل به غذا در بخش مهلکات خواهد آمد.

می گویم:در مصباح الشّریعه (۲)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:

«کم خوردن در همه حال و نزد همهٔ اقوام پسندیده است،زیرا که هم مصلحت ظاهری دارد و هم مصلحت باطنی.»چهار نوع از خوردنیها ستوده است:

۱-به اندازهٔ ضرورت؛ ۲-به قدر آمادگی؛ ۳-به مقدار روزی خدا دادی؛ ۴-به اندازه ای که رمقی باشد.

اما اندازهٔ ضرورت برای برگزیدگان است و مقدار آمادگی،از آن پرهیزگاران شب زنده دار،و اندازهٔ روزی خدا داده برای متوکلان،و به مقدار رمق برای مؤمنان؛و هیچ چیز برای قلب مؤمن زیانبخش تر از پرخوری نیست،زیرا پرخوری دو پیامد دارد:

یکی قساوت قلب و دیگری انگیزش شهوت.گرسنگی خورش مؤمن و غذای روح و طعام قلب و تندرستی بدن است.رسول خدا(ص)فرمود:«هیچ ظرفی را فرزند آدم پر نکرده است که بدتر از شکمش باشد.»حضرت داود(علیه السلام)فرموده است:«آن لقمه ای که از روی نیاز خورده می شود، (۳)نزد من بهتر است از بیست شب عبادت.»پیامبر(ص)

۱- (۲۳) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۳۴۹ در سنن خود نقل کرده است.

۲- (۲۴) باب بیست و یکم.

۳- (۲۵) در مأخذ اصلی به جای«یؤکل اللّقمه»،«ترک اللقمه»آمده است که در آن صورت معنای جمله چنین می شود:ترک یک لقمه غذا با وجود نیاز بدان،نزد من پسندیده تر از بیست شب عبادت است.

فرمود:«مؤمن با یک روده می خورد و منافق با هفت روده»؛و نیز پیامبر(ص)فرمود:

«وای به حال مردم از دست دو قبقب»،عرض کردند:یا رسول الله!دو قبقب چیست؟ فرمود:«گلو و فرج.»عیسی بن مریم(علیه السلام)فرمود:«هیچ مرضی برای قلب بدتر از قساوت نیست و هیچ مرض روانی مشکل تر از کینهٔ گرسنگی نمی باشد،که این دو باعث دوری(از رحمت حق)و ذلت و خواری است.» در کتاب کافی از ابو جعفر(علیه السلام)رسیده است که فرمود:«هیچ چیز در پیشگاه خداوند،مبغوض تر از شکم پر نیست.» (۱)از ابی عبد الله(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«شکم از پرخوری سرکشی می کند.بهترین وقتی که بنده به خدا نزدیکتر می شود وقتی است که شکم سبک باشد و مبغوض ترین هنگام بنده در پیشگاه خدا هنگامی است که شکمش پر است.» (۲)از آن بزرگوار است:«خدای متعال پرخوری را دشمن می دارد.» (۳)آن حضرت فرمود:«فرزند آدم ناگزیر از صرف غذاست تا بدان وسیله ارکان بدنش استوار بماند.بنابراین هرگاه کسی از شما غذایی می خورد،باید یک سوم شکمش را برای خوراک و یک سوم را برای آشامیدنی و یک سوم را برای نفس کشیدن قرار دهد،نباید چون خوکان برای سر بریدن فربه شوید.» (۴)از آن حضرت نقل کرده اند که فرمود:«ابو ذر-خدایش بیامرزد-از رسول خدا نقل کرده است که فرمود:هر کس از شما(در اثر پرخوری)آروغ بیشتری در دنیا بزند،در آخرت-(و یا)در قیامت-زیاد گرسنگی بکشد.» (۵)

۶-به مقدار موجود از روزی و غذا راضی باشد

(۱) و در راه رسیدن به رفاه و افزون طلبی و به انتظار خورش تلاش نکنند،بلکه از کرامت نان آن است که با بودن آن منتظر خورش نباشند چرا که خبر در تکریم نان رسیده است. (۶)

۱- (۲۶) کافی،ج ۶،ص ۲۷۰،شمارهٔ ۱۱.

۲- (۲۷) همان مأخذ،ج ۶،ص ۲۷۰.

۳- (۲۸) همان مأخذ،ج ۶،ص ۲۷۰.

۴- (۲۹) همان مأخذ،ج ۶،ص ۲۷۰.

۵- (۳۰) همان مأخذ،ج ۶،ص ۲۷۰.

۶- (۳۱) همان مأخذ،ج ۶،ص ۳۰۳،شمارهٔ ۴.

می گویم:از طریق شیعه،روایاتی از قول پیامبر(ص)در کافی آمده است که فرمود:«نان را محترم بشمارید،عرض کردند:یا رسول الله!احترام نان چگونه است؟ فرمود:وقتی که روی سفره گذاردند،نباید منتظر چیز دیگری بود.» (۱)از پیامبر(ص)نقل شده است،فرمود؛«خدایا!نان را برای ما با برکت فرما و بین ما و او جدایی مینداز؛زیرا اگر نان نبود ما نماز و روزه نداشتیم و واجبات الهی را نمی توانستیم ادا کنیم.» (۲)از آن حضرت(ص)است که فرمود:«نان را گرامی بدارید،زیرا آنچه بین عرش تا زمین است و هر چه در آن است و بسیاری از مخلوقات در راه آن کار کرده اند.» (۳)از آن بزرگوار است که فرمود:«پیکر آدمی بر نان استوار است.» (۴)ابو حامد می گوید:«بنابراین،هر چه باعث دوام قوّت و توانایی بر عبادت گردد خیر کثیر است و شایسته نیست آن را کوچك شمارند،بلکه نباید نان را به خاطر نماز هر چند وقت نماز فرا رسیده-در صورتی که وقت نماز وسیع باشد-معطّل گذاشت.» رسول خدا(ص)فرمود:«وقتی که شام حاضر شد و وقت نماز عشاء نیز فرا رسید، شام را پیش از نماز عشاء بخورید.» (۵)هرگاه نفس میلی به غذا نداشت و در تأخیر غذا زیانی نبود بهتر آن است که نماز را مقدم بدارند،اما وقتی که غذا حاضر شود و نماز را به پا دارند،تأخیر غذا باعث سرد شدن آن و یا تشویش فکر شود،مقدم داشتن غذا-در صورت وسعت وقت نماز-بهتر است،چه نفس تاب و توان داشته باشد و یا نداشته باشد،چون این خبر عام است و از طرفی چون غالبا قلب آدمی به غذای سر سفره بی میل نیست،هر چند گرسنه هم نباشد.

۱- (۳۲) کافی،ج ۶،ص ۲۸۷،شمارهٔ ۶ و ۷،مکارم الاخلاق،ص ۱۷۶.

۲- (۳۳) همان مأخذ،ص ۲۸۷.

۳- (۳۴) همان مأخذ،ص ۲۸۷.

۴- (۳۵) همان مأخذ،ص ۲۸۷.

۵- (۳۶) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۷،ص ۱۰۷،از انس بن مالك نقل کرده و احمد نیز در مسند خود از او نقل کرده و در کتاب الفتح الربانی،ج ۱۷،ص ۹۱،همین طور است و در جلد اول این کتاب از نسائی و دیگران نیز گذشت.

۷-بکوشد تا دستهای زیادی-هر چند از خانواده و فرزندان خودش باشند-به

سمت غذا دراز شود،

(۱)رسول خدا-صلی الله علیه و آله-فرمود؛«دسته جمعی غذا بخورید که برای شما با برکت باشد.» [(۱)](#)انس می گوید:«رسول خدا(ص) هیچ گاه تنها غذا نمی خورد.» [(۲)](#)می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده،می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:

غذایی که چهار خصوصیّت در آن جمع باشد،کامل است:از حلال باشد،خورندگان زیاد باشند،در اول غذا بسم الله بگویند،و در آخر،حمد خدا را بجا آورند.» [(۳)](#)

دستهٔ دوم:

اشاره

(۲)در آداب غذا خوردن در آغاز با نام خدا شروع کند و در آخر حمد خدا را بگوید و اگر با هر لقمه یک «بسم الله»بگوید،خوب است،تا میل به غذا او را از یاد خدا باز ندارد.

می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:وقتی که سفره پهن می شود چهار فرشته آن را احاطه می کنند.همین که بنده خدا«بسم الله»بگوید،فرشتگان به شیطان می گویند:ای فاسق!بیرون شو که تو را تسلّطی بر ایشان نیست.وقتی که از خوردن غذا فارغ شوند و بگویند:«الحمد لله»، فرشتگان به شیطان می گویند:این ها مردمانی هستند که خداوند به ایشان نعمت داده و شکر پروردگارشان را به جا آوردند،و هرگاه«بسم الله»نگوید،فرشتگان به شیطان می گویند:ای فاسق!نزدیک شو و با ایشان غذا بخور،و چون سفره را جمع کنند و حمد خدا را نگویند،فرشتگان می گویند:این ها گروهی هستند که خداوند به ایشان نعمت داده ولی از پروردگارشان فراموش کردند.» [(۴)](#)

۱- (۳۷) ابن ماجه به شمارهٔ ۳۲۸۶ نقل کرده است.

۲- (۳۸) طبرسی در مکارم الاخلاق،ص ۳۲ در ضمن حدیثی آورده است.

۳- (۳۹) مکارم الاخلاق،ج ۶،ص ۲۷۳.

۴- (۴۰) همان مأخذ،ص ۲۹۲ با اختلاف.اما در من لا یحضره الفقیه،ص ۴۰۲،به شماره ۱۴ با همین عبارت آمده است.

از امیر المؤمنین(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«برای کسی که موقع غذا خوردن بسم الله بگوید،ضمانت می کنم که از آن غذا اظهار ناراحتی نکند،»ابن کوّا پس از شنیدن این مطلب عرض کرد:یا امیر المؤمنین!من دیشب غذایی خوردم،با این که بسم الله گفته بودم مرا اذیّت کرد.فرمود:«احمق!تو چند نوع غذا خورده ای،برای بعضی از آنها بسم الله گفته ای و برای بعض دیگر بسم الله نگفته ای.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:«هر کس فراموش کرد،برای هر نوع از غذا یک بسم الله بگوید،باید بگوید:«بسم الله علی اوّله و آخره.» (۲)از آن حضرت نقل کرده اند:«هرگز دچار تخمه نشدم،برای این که هیچ غذایی را شروع نکردم مگر آن که بسم الله گفتم و از غذا خوردن فارغ نشدم مگر آن که الحمد الله گفتم.» (۳)و نیز فرمود:«به راستی شکم وقتی که سیر شود،طغیان می کند.» (۴)در حدیث صحیح از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«هرگاه سفرهٔ غذا حاضر شد و یک نفر از حاضران بسم الله گفت،برای همهٔ ایشان کافی است.» (۵)از امیر المؤمنین(علیه السلام)نقل کرده اند که به پسرش امام حسن(علیه السلام)فرمود:«پسرم، لقمه ای از غذای گرم و سرد را نباید بخوری و جرعهٔ آب و هیچ نوشیدنی نباید بیاشامی، مگر آن که پیش از خوردن و آشامیدن بگویی؛خدایا!در این خوردن و آشامیدنم از تو درخواست می کنم که از ناراحتی آنها مرا ایمن داری و بدان وسیله مرا بر طاعت و ذکر خودت نیرومند سازی و توان شکرت را نسبت به آن مقدار که در بدنم جایگزین کردی مرحمت کنی و با نیروی آن بر عبادت خودت مرا واداری و اجتناب صحیح از

۱- (۴۱) مکارم الاخلاق،ج ۶،ص ۲۹۵.

۲- (۴۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۰۲،شمارهٔ ۱۸.

۳- (۴۳) همان مأخذ،شمارهٔ ۱۹.

۴- (۴۴) من لا یحضره الفقیه.

۵- (۴۵) کافی،ج ۶،ص ۲۹۳.

نافرمانی ات را بر دل من بینـدازی!زیرا تو اگر این کـار را بکنی از نـاراحتی و نـاگواری آن در امانی.» (۱)غزالی می گوید:«با دست راست غـذا را خـورده و بـا نمـک شـروع و ختم کننـد.» می گویم:در کتـاب کـافی از امـام صـادق(علیه السـلام)رسـیده است«که مکروه است کسـی با دست چپ چیزی بخورد و یا بیاشامد و یا تناول کند.» (۲)از امیر المؤمنین(علیه السلام)است که فرمود:«در آغاز غـذا با نمک شـروع کنید،زیرا اگر مردم منافع نمک را می دانسـتند هرآینه آن را بر پادزهر آزموده،ترجیح می دادند.» (۳)از امـام صـادق(علیه السـلام)است که فرمـوده:«مـا[خوردن غـذا را]بـا نمـک شـروع و بـا سـرکه به پایـان می بریم.» (۴)غزالی گوید:«لقمه را کوچک برداشته خوب می جود و تا وقتی که آن لقمه را فرونبرده است دست به لقمهٔ دیگر دراز نمی کنـد،زیرا آن شـتاب در خوردن است.دیگر آن که هیـچ خوردنی را نکوهش نمی کند که رسول خدا(ص)از هیچ خوردنی بد نمی گفت؛ اگر دوست داشت می خورد و اگر نه خودداری می کرد.»؛ (۵)و هر چه در جلویش بود از آن بخورد،جز میوه که در میـوه حـق دارد،دست بگردانـد.پیامبر(ص)فرمـود:«از آنچه در جلـوی تـوست بخور!امّـا خود آن حضـرت در میوه دست می گرداند،دراین باره پرسیدند،فرمود:میوه ها یک نوع نیست.» (۶)دیگر آن که از بالای بشقاب و از وسط ظرف غذا نخورد،بلکه از کنار نان بخورد،مگر این که کم باشد،در آن صورت نان را

۱- (۴۶) طبرسـی در مکارم الاخلاق ص ۱۶۴،این روایت را آورده و در آنجـا«من وعثه و غائلته»آمـده است که وعث به معنی مشقّت است و در اصل دشت شنزار را گویند که عابر برای عبور از آن در زحمت می افتد.

۲- (۴۷) کافی،ج ۶،ص ۲۷۲،شماره ۱.

۳- (۴۸) همان مأخذ،ص ۳۲۶،شماره ۴.

۴- (۴۹) همان مأخذ ص ۳۳۰،به شمارهٔ ۱۲ و در من لا یحضره الفقیه ص ۴۰۳،به شماره ۲۳.

۵- (۵۰) مسلم،این حدیث را در صحیح خود،ج ۶،ص ۱۳۵ نقل کرده و در آنجا آمـده است:«هرگاه به چیزی میل داشت،می خورد.»

۶- (۵۱) ترمذی در کتاب خود(ج ۸،ص ۴۰،)از حدیث عکراش بن ذؤیب نقل کرده است.

می شـکند امـا بـا کـارد آن را نمی برد و گـوشت را نیز از هـم جـدا نمی کنـد کـه پیـامبر(ص)از آن نهی فرمـوده و گفته است:«گوشت را به نحوی با دندان جدا کنید،و نباید روی نان قطعه گوشتی و چیز دیگری را بگذارید،مگر آن که با همان نان بخورید.» (۱)رسول خـدا(ص)فرمود:«حرمت نـان را نگه داریـد که خـدای تعـالی آن را از برکات آسـمان نازل فرموده است»؛ (۲)و نباید انسان دستش را با نان پاک کند و از خوردن ریزه های غذا که می افتد،ننگ نداشته باشد.

رسول خـدا(ص)فرمود:«هرگاه یکی از شـما لقمه از دسـتش افتاد بایـد آن را بردارد، مقدار آسـیبی که رسـیده به دور اندازد و نباید تمام لقمه را برای شـیطان واگذارد؛و دسـتش را با حوله پاک نکند مگر این که قبلا انگشـتانش را بلیسد،زیرا او نمی داند که در کـدام غـذا برکت است»؛ (۳)و نبایـد به غـذای داغ بدمـد،زیرا این عمل نهی شـده است، (۴)بلکه صبر کنـد تا وقتی که خوردنش آسان شود.و خرما را طاق بخورد؛هفت یا یازده و یا بیست و یک عـدد و یا هر مقـدار که اتفاق افتاد و خرما و هسـته را در یک طبق نریزد و هسـته ها را میان دسـتش جمع نکند،بلکه از دهانش به پشت دسـتش گذاشـته سپس بیندازد و همچنین آن خرمایی که پوستهٔ ضخیمی دارد.مبادا هر چه از غذا به نظرش نامرغوب بود رها کند و در کاسه فروگذارد،بلکه آن را کنار سفره می گـذارد تا به شـخص دیگری امر مشـتبه نشود و آن را بخورد؛و نباید در بین غذا خوردن زیاد آب بنوشد،مگر آن که لقمه ای در گلویش گیر کرده باشد و یا به راستی تشنه شده باشد،که در طبّ می گویند

۱- (۵۲) دربـارهٔ این مطـالب به کتاب الفتـح الرّبانی لترتیب مسـند احمـد بن حنبل شـیبانی،ج ۱۷،ص ۹۷-۹۹ مراجعه کنید.در عبـارت:«گوشت را بـا دنـدان جـدا کنیـد»،کلمـهٔ«نهش»در بعضـی از مآخـذ با سین مهمله آمـده که به معنای«با گوشه دنـدان گرفتن»است اما با شین نقطه دار به معنای«با تمام دندان گرفتن»می باشد که شاید«سین»مناسب تر باشد.

۲- (۵۳) به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۳۴ آمده،بزّاز و طبرانی آن را ضمن حدیثی نقل کرده اند.

۳- (۵۴) مسلم در صحیح خود،ج ۶،ص ۱۱۴ و ابن حزم در محلی،ج ۷،ص ۴۳۵ این حدیث را نقل کرده اند.

۴- (۵۵) احمد در مسند خود،ج ۱،ص ۳۵۷ از حدیث ابن عباس روایت کرده و ابن ماجه به شمارهٔ ۳۲۸۸ از او نقل کرده است.

چنین آب نوشیدن مستحبّ است و معده را دباغی می کند.» می گویم:از جمله آداب غذا خوردن آن است که کنار سفره زیاد بنشیند.از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که فرمود:«کنار سفره ها نشست طولانی داشته باشید،زیرا آن ساعتی است که از عمرتان حساب نمی شود.» (۱)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«خداوند هرگز قومی را به هنگام غذا خوردن عذاب نفرمود و خدای متعال بزرگتر از آن است که به مردم روزی دهد و بعد در خلال همان روزی ایشان را عذاب کند،مگر این که از آن فارغ شوند.» (۲)

[آداب نوشیدن آب]

(۱)[آداب نوشیدن آب]آن است که ظرف آب را به دست راست بگیرد و بسم الله بگوید،و مک بزند نه آن که آب را به یک نفس بیاشامد.

پیامبر(ص)فرمود:«آب را به گونه ای مک بزنید،و مبادا آن را به یک نفس سر بکشید،زیرا درد کبد معلول بی وقفه نوشیدن آب است»؛ (۳)و نباید آب را سر پا و در حالی که به پهلو خوابیده بنوشد زیرا پیامبر(ص)از آب خوردن سر پا نهی کرده است.

از آن حضرت نقل کرده اند که آن بزرگوار،سر پا آب نوشید، (۴)شاید عذری داشته است! می گویم:در مکارم الاخلاق از امام باقر(علیه السلام)رسیده است که فرمود:«آب خوردن سر پا گواراتر و سالم تر است.» (۵)

ص:۲۲

۱- (۵۶) طبرسی،این روایت را در کتاب مکارم اخلاق(بخش طب ائمه)،ص ۱۶۱ نقل کرده است.

۲- (۵۷) کافی-باب حرمت طعام-ج ۶،ص ۲۷۴.

۳- (۵۸) بیهقی در کتاب شعب الایمان و همچنین در جامع صغیر،در باب میم و کلینی در کافی ج ۶،ص ۳۸۱،این حدیث را نقل کرده اند.

۴- (۵۹) حدیث اول را ابو داود در ج ۲،ص ۳۰۲ و ابن ماجه به شمارۀ ۳۴۲۴ نقل کرده و دوّم در سنن ابن ماجه به شمارۀ ۳۴۲۲ چنین آمده است:«پیامبر(ص)در حالی که ایستاده بود،آب نوشید»،و در صحیح بخاری ج ۷،ص ۱۴۳ نیز همین طور نقل شده است.

۵- (۶۰) مکارم الاخلاق،ص ۱۸۰،و در کافی،ج ۶،ص ۳۸۲،شمارۀ حدیث:۱ و ۲ می باشد.

از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که فرمود:«آب خوردن سر پا در روز،غذا را گوارا می سازد،و آب خوردن سر پا در شب باعث زرداب می شود،و هر کس شب آب بخورد و سه مرتبه بگوید:از زمزم و فرات بر تو درود باد!،آب خوردن در شب به او ضرری نمی رساند.» (۱)ابو حامد می گوید:پایین ظرف آب را ملاحظه کند تا آب روی خودش نچکد و پیش از نوشیدن آب داخل ظرف را نگاه کند و داخل ظرف آب آروغ نزند و در آن ندمد؛ بلکه ظرف را از دهانش با حمد خدا جدا سازد و با بسم الله شروع کند.پیامبر(ص)پس از نوشیدن آب،فرمود:«سپاس خدا را که این آب را به رحمت خود،گوارا و شیرین قرار داد،نه به خاطر گناهان ما،شور و تلخ.» (۲)هر چه در بین جمع گردانده می شود باید از سمت راست بگردانند.رسول خدا(ص)شیر آشامیدند،ابو بکر سمت چپ او و عربی بیابانی طرف راستش و عمر در کنار او بود.عمر عرض کرد:ظرف شیر را به ابو بکر بدهید،امّا پیامبر به آن عرب داد و فرمود:به ترتیب از راست. (۳)آن حضرت آب را در سه نفس می آشامید و در پایان خدا را سپاس می گفت. (۴)

می گویم:در کتاب کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«ممکن است فردی از شما آبی بنوشد که خداوند بدان وسیله بهشت را بر او واجب گرداند،سپس فرمود:او ظرف آب را می گیرد و آن را به دهانش می گذارد و بسم اللّه می گوید و پس از آن می نوشد و از دهانش جدا می کند در حالی که میل دارد و حمد خدا را می گوید،آنگاه دوباره بر می گردد و می نوشد و سپس از دهانش جدا می کند و حمد خدا را می گوید؛

۱- (۶۱) مکارم الاخلاق،ص ۱۸۰،و در کافی،ج ۶،ص ۳۸۲،شمارهٔ حدیث:۱ و ۲ می باشد.
۲- (۶۲) کافی،ج ۶،ص ۳۸۴،محاسن برقی،ص ۴۴۸.
۳- (۶۳) مالك بن انس بن مالك این روایت را در«موطّأ»ج ۲،ص ۲۲۲ و مسلم در صحیح خود،ج ۶، ص ۱۱۲ نقل کرده اند.
۴- (۶۴) به سنن ابن ماجه به شمارهٔ ۳۴۱۷ و مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۸۱ و کافی،ج ۶،ص ۳۸۴ مراجعه کنید.

سپس برمی گردد و می نوشد و باز از دهانش دور می کند و حمد خدا را می گوید.در نتیجه خداوند بدان وسیله بهشت را بر او واجب گرداند.» (۱)در کتاب مکارم الاخلاق از قول آن حضرت نقل شده است که فرمود:«گروهی نزد پدرم آمدند و عرض کردند:به اعتقاد شما هر چیزی حدی دارد؟پدرم به ایشان فرمود:آری.(امام صادق(علیه السلام)می فرماید:آنگاه پدرم آبی طلبید تا ایشان بنوشند.عرض کردند:یا ابا جعفر آیا این ظرف آبخوری از آن چیزهاست؟فرمود:آری،پرسیدند:

حد آن چیست؟فرمود:حد آن،این است که از وسط لبۀ آن،آب خورده شود و نام خدا را وقت آشامیدن ببری و سه مرتبه نفسی بکشی و در هر نفسی خدا را حمد بگویی و از طرف دستگیرۀ ظرف آب ننوشی،زیرا آنجا آبشخور شیطان است.آنگاه فرمود:بگو:

«سپاس خدا را که آبی گوارا به من خورانید و آن را به خاطر گناهانم شور و تلخ قرار نداد.»در روایت دیگری نظیر همین با اندک زیادتی آمده است:«سپاس خدا را که مرا آب داد و سیرابم کرد و به من لطف کرد و خوشحالم ساخت و عافیت بخشید و کفایتم نمود.بار خدایا مرا از کسانی قرار ده که در روز قیامت از حوض(کوثر)حضرت محمد(ص)سیراب گردانی و به همراهی آن بزرگوار خوشبخت سازی،به رحمت خود ای بخشنده ترین بخشایندگان.» (۲)از موسی بن جعفر(علیه السلام)نقل شده است:«از وی دربارۀ حدّ ظرف آب پرسیدند، فرمود:حدّ آن این است که اگر جایی از آن شکسته از آنجا آب نخوری که جایگاه شیطان است،و هرگاه از ظرفی آب بنوشی بسم الله و چون فارغ شدی،الحمد لله بگویی.» (۳)غزالی گوید:«این ها نزدیک به بیست مورد از آداب خوردن و آشامیدن بود که آثار و اخبار بر آنها دلالت می کند.»

۱- (۶۵) کافی،باب«القول علی شرب الماء»،ج ۶،ص ۳۸۴.

۲- (۶۶) کافی،ج ۶،ص ۱۷۳.

۳- (۶۷) همان مأخذ،ص ۱۷۴.

می گویم:بیشتر این آداب از طریق خاصه نیز رسیده است و مواردی هم که نرسیده، خلاف آن نیز وارد نشده است؛عمل به این بخش نیز به علّت اعتماد بر این خبر مستفیض مقبول مانعی ندارد،و آن خبر این است:«هر کس بشنود کاری ثواب دارد و آن کار را انجام دهد به اجر خود می رسد هر چند که حدیث آن گونه که به او رسیده است، نباشد.» (۱)

دستهٔ سوم:

(۱)مستحبات بعد از خوردن غذا ۱-پیش از سیر شدن،از غذا دست بکشد؛ ۲-کاسهٔ غذا را بلیسد؛ ۳-انگشتانش را بلیسد و پس از لیسیدن با حوله پاک کند،سپس بشوید؛ ۴- خرده ریزه های غذا را جمع کند.

پیامبر(ص)فرمود:«هر کس ریزه های افتادهٔ سفره را بخورد،زندگی اش در گشایش و فرزندانش سلامت خواهند بود.» (۲)می گویند:بر چیدن خرده ریزه های غذا مهریه های حور العین است. (۳)

۵-خلال کند،امّا آنچه از میان دندانهایش با خلال در می آورد،نبلعد و بیرون بریزد جز آنچه از پای دندانها با زبانش در می آورد.

۶-باید پس از خلال،آب در دهانش بگرداند(مضمضه کند)که این کار پیروی از اهل بیت(علیه السلام)است. (۴)

می گویم:در کتاب مکارم الاخلاق آمده است که امام(علیه السلام)فرمود:«هر کس کاسهٔ

۱- (۶۸) کافی،ج ۲،ص ۸۷.

۲- (۶۹) این حدیث را ابو الشیخ در کتاب الثّواب از حدیث جابر،چنین نقل کرده:«از تنگدستی و پیسی و جذام در امان مانده و اولادش از نادانی مصون خواهند بود.»المغنی امّا طبرسی در مکارم الاخلاق از کتاب الفردوس از پیامبر مطابق متن روایت کرده است.

۳- (۷۰) کافی،ج ۶،ص ۲۹۹،باب اکل ما یسقط من الخوان.

۴- (۷۱) وسائل الشیعه،ج ۳،ص ۲۸۱.

غـذا را بلیسـد،فرشـتگان بر او درود می فرسـتند،و برای او از خداونـد درخواست گشایش رزق می کننـد و چنـد برابر حسـنات برایش نوشـته می شـود.» (۱)از امـام صـادق(علیـه السـلام)است که فرمـود:«فرشـتگان بر کسـی که انگشـتانش را در آخر غـذا خوردن،بلیسد،درود می فرستند.» در روایت صحیحی از آن حضرت آمده است:«کراهت دارد کسی دستش را در حالی که چیزی از غـذا به آن چسبیـده باشـد،با حوله پاک کنـد.این کراهت به خاطر بزرگداشت و احترام غذاست،مگر این که خود آن شخص و یا بچه ای که در کنارش نشسته انگشتانش را بلیسد(در آن صورت کراهت برداشته می شود).» (۲)امیر المؤمنین(علیه السـلام)فرمـود:«هر خرده ریزه غـذا کـه بر سـفره می افتـد،برای کسـی کـه طـالب شـفا باشـد بـاعث شـفای هر دردی اسـت.» (۳)پیامبر(ص)دید ابو ایّوب انصاری خرده ریزه های سفره را می چیند،فرمود:

«مرحبـا به تـو،مبـارک بـاد بر تـو و بـا برکت بـاد دربـارهٔ تـو!ابـو ایـوب عرض کرد:یـا رسول الله!آیـا دربـارهٔ غیر من همین طور است؟فرمود:آری هر کس آنچه تو خوردی،بخورد گفته هـای من دربـارهٔ تو شامـل حـال او نیز هست؛و فرمود:هر کسـی چنین کنـد،خداونـد او را از دیوانگی،خوره،پیسـی،زرداب و نـادانی حفـظ می کنـد.» (۴)محمّـد بن ولیـد می گویـد:در خدمت امام جـواد(علیه السـلام)غـذا خوردم تـا این که فـارغ شـدم و سـفره برداشـته شـد،غلامـ شـروع کرد به جمع کردن خرده ریزه هـای غـذا،امام(علیه السـلام)به او فرمود:«آنچه در بیابان ریخته بود جمع نکنیـد،هر چنـد ران گوسـفندی باشد؛اما اگر چیزی در خانه بود،جستجو کنید و از زمین بردارید.» (۵)

۱- (۷۲) مکارم الاخلاق.

۲- (۷۳) کافی،ج ۶،ص ۲۹۱،شمارهٔ ۳.

۳- (۷۴) همان مأخذ،ص ۲۹۹،شمارهٔ ۱.

۴- (۷۵) مکارم الاخلاق،ص ۱۶۷،به نقل از کتاب الفردوس.

۵- (۷۶) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۰۲،شمارهٔ حدیث:۲۱.

از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند:«رسول خدا(ص)فرمود:پس از غذا خوردن، خلال کنید،زیرا خلال باعث بهداشت دهان و دندانهای آسیا می شود و برای انسان جلب روزی می کند.» (۱)از امام کاظم(علیه السلام)نقل کرده اند:«رسول خدا(ص)فرمود:خلال کنید،زیرا هیچ چیز برای فرشتگان بدتر از آن نیست که غذایی را در دندان بندهٔ خدا ببینند.» (۲)از امام رضا(علیه السلام)نقل کرده اند که فرمود:«با چوب انار و ترکهٔ ریحان،خلال نکنید، زیرا هر دوی آنها باعث تحریک رگ جذام می شوند.» (۳)و نیز فرمود:«رسول خدا(ص)با هر چوبی که دستش می رسید،خلال می کرد،جز با برگ خرما و نیشکر.» (۴)ابو حامد می گوید:«در دل خدا را به خاطر غذایی که به او داده،سپاس گوید؛و آن غذا را نعمتی از جانب خدا بداند.خدای متعال فرموده است: کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ وَ اشْکُرُوا لِلّهِ إِنْ کُنْتُمْ إِیّاهُ تَعْبُدُونَ. (۵)

و چون غذای حلالی را بخورد،بگوید:«سپاس خدا را که به نعمت او امور شایسته پایان می گیرد و برکات نازل می شود،خدایا همان طوری که غذای پاکیزه به ما خورانیدی،عمل ما را شایسته گردان»؛و اگر غذای شبهه آمیزی خورد،باید بگوید:«در همه حال خدا را سپاس،خدایا این غذا را باعث توانایی من بر نافرمانی خودت قرار مده»،و پس از خوردن غذا سوره های«قل هو الله احد»و«لایلاف قریش»را بخواند و تا سفره را برنداشته اند از سر سفره برنخیزد.و اگر غذای دیگری را بخورد باید برای او دعا کند و بگوید:«خدایا خیر او را افزون گردان،روزی او را با برکت فرما.

۱- (۷۷) مکارم الاخلاق،ص ۱۷۵.

۲- (۷۸) همان مأخذ،ص ۱۷۶.

۳- (۷۹) کافی،ج ۶،ص ۳۷۷،شمارهٔ ۷.

۴- (۸۰) مکارم الاخلاق،طبرسی،ص ۱۷۵،به نقل از کتاب طبّ الائمه.

۵- (۸۱) بقره/۱۷۲:از چیزهای پاکیزه ای که روزی کرده ایم بخورید و اگر خدا را می پرستید او را سپاس گویید.

کارهـای خیر را برای او میّســر گردان و او را بـدانچه داده ای قـانع سـاز و مـا و او را از جملـه شــکر گزاران قرار ده»؛و اگر نزد گروهی افطار کرد،بگوید:«نزد شـما روزه داران افطار می کنم و غذای شـما نیکان را می خورم و درود فرشتگان بر شما باد»؛و باید به خاطر غذای شـبهه آمیزی که خورده بسیار طلب مغفرت کند و غمگین باشد تا وقتی که با اشک چشـمان و اندوه خود حرارت آتشی را کـه در معرض آن قرار گرفتـه است خـاموش کنـد؛به دلیـل این سـخن پیـامبر(ص):«هر گوشـتی که از حرام بروید،آتش دوزخ سزاوارتر بدان است.» (۱)کسـی که می خورد و می گرید همچون کسی نیست که می خورد و هرزگی می کنـد.هرگاه شـیری را بخورد باید بگوید:«خدایا در روزیی که به ما داده ای برکت و فزونی مرحمت فرما».و اگر غذای دیگری بخورد،بگویـد:«خـدایا در این روزی که نصـیب ما کرده ای فزونی ده و بهترین از آن را نیز مرحمت کن.» (۲)دعای نخست را رسول خدا(ص)به خاطر منفعت فراگیری که در شیر موجود است به آن اختصاص داده بود.

پس از هر غـذایی مسـتحب است،بگوینـد:«سـپاس خـدای را که به مـا نـان و آب داد و ما را سـرپرستی کرد و پناه داد؛سـرور و مولای ما،ای خـدایی که از هر چیزی بی نیازی اما هیچ چیزی از تو بی نیاز نیست،تو از گرسـنگی طعامم دادی و از ترس ایمن نمودی پس تو را سـپاس!از بی سرپرستی پناه دادی و از گمراهی هدایت فرمودی و نسبت به تنگدستی بی نیازم کردی،پس تو را سـپاس،سپاسـی فراوان پاکیزه،سودمند و مبارک چنان که در خور شأن تو و سزاوار خداوندی تو است.خدایا خوراک خوب به ما دادی پس در کار شایسـته ما را موفّق بـدار،خدایا این غذا را کمک بر طاعت خودت برای ما قرار ده و به تو پناه می بریم از این که بر نافرمانیهـای تو از آن غـذا کمـک بگیریم.» می گویم:در کتـاب مکـارم الاخلاـق (۳)آمـده است که امام علی بن الحسین(علیه السلام)وقتی

۱- (۸۲) این حدیث را بیهقی در شعب الایمان نقل کرده و در آنجا به جای«من حرام»،«من سحت» آمده است.

۲- (۸۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۳۰۴،و ابن ماجه به شمارهٔ ۳۳۲۲،نقل کرده اند.

۳- (۸۴) مکارم الاخلاق،ص ۱۶۴.

که غـذا میـل می کرد،می گفت:«سپاس ویژهٔ خـدایی است که به مـا غـذا و آب داد،کفـایت و پشتیبانی کرد و پناه داد و بر ما نعمت بخشید.»و بهترین دعا این است:«سپاس خدا را که غذا می دهد و خود غذا نمی خورد.» از امام باقر(علیه السلام)است که فرمود:«سلیمان (۱)وقـتی که دست از غـذا خوردن می کشـید،می گفت:خـدایا نعمت زیـاد دادی و نعمتهـای خوب دادی،پس بیشـتر بـده و از نـان و آب سیرم کردی،پس گوارایم کن!» از امـام صـادق(علیه السـلام)نقـل کرده انـد که وقتی غـذا میـل می کرد،می گفت:«سپاس خدا را که در بین گرسنگان مرا غذا داد و در میان تشنگان آبم داد و در جمع برهنگان،لباسم پوشاند و در بین گمراهـان،هـدایتم کرد،و در بین پیادگـان،سواره ام قرار داد و در جمع بی پناهـان،پنـاهم داد و در میان مردم در رنـج و زحمت به من مرحمت کرد و بر بسـیاری از مخلوقات جهان فضـیلتم بخشـید.» (۲)پیامبر(ص)فرمود:«وقتی که سفره را برداشتند بگو:سپاس خـدا را که پروردگـار جهانیان است.خـدایا این سـفره را نعمتی سپاسـگزاری شـده قرار ده.» (۳)غزالی گوید:«و اما شسـتن دسـت بـه وسـیلهٔ اشـنان(مـادّهٔ شوینـده)؛کیفیـت آن چنین است که آن را روی دست چپ قرار می دهنـد و نخست سـه انگشت دست راست را می شویند و انگشتان را به اشنان خشک می زنند و روی لبها می مالند؛سپس با دو انگشت دهان را می شویند و به جلو و پشت دندانها و زنخ و زبان می مالند،پس از آن انگشتانش را با آب می شویند و بعد،باقیماندهٔ اشنان خشک را به پشت و روی انگشـتان می مالند و به این ترتیب به بازگرداندن اشـنان به دهان و دوباره شستن آن نیازی نخواهد بود.» می گویم:در مکارم الاخلاق از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که فرمود:«هرگاه

۱- (۸۵) در مکارم الاخلاق،ص ۱۶۵ به جای«سلیمان»،«سلمان»آمده است.

۲- (۸۶) همان مأخذ،ص ۱۶۴.

۳- (۸۷) همان مأخذ،ص ۱۶۵.

پس از خوردن غذا وضو گرفتی،زیادی آب دستهایت را به چشمانت بکش که باعث ایمنی از درد چشم می شود.» (۱)غزالی گوید:در کتاب موالید الصادقین آمده است که پیامبر(ص)وقتی که پس از غذا از شستن دست فارغ می شد،با آب زیادی دست به صورتش می کشید و می گفت:

«سپاس خدا را که ما را هدایت کرد،غذا داد،آب داد و به هر نوع آزمونی که شایسته بود، ما را آزمود.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که آن حضرت چربی دستش را شست و بعد،پیش از آن که با حوله خشک کند،دستش را به سر و صورتش کشید و سپس گفت:«خدایا مرا از جملهٔ کسانی قرار ده که چهرهٔ آنها را فقر و ذلّت در هم نکشد.» (۳)از آن حضرت است که فرمود:«دست کشیدن بعد از وضو به صورت گرفتاری را بر طرف کرده روزی را زیاد می کند.» (۴)در کافی از امام رضا(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«وقتی که غذا خوردی به پشت بخواب و پای راستت را روی پای چپت بینداز.» (۵)از امیر المؤمنین(علیه السلام)نقل شده است:«رسول خدا(ص)فرمود:حولهٔ چرکین را در خانه نگاه ندارید،که جایگاه شیطان است.» (۶)

۱- (۸۸) مکارم الاخلاق،ص ۱۶۰.

۲- (۸۹) همان مأخذ،ص ۱۶۱.در آنجا به جای«أبلانا»،«أولانا»آمده است.

۳- (۹۰) همان مأخذ،ص ۱۶۰.

۴- (۹۱) کافی،ج ۶،ص ۲۹۱،شمارهٔ حدیث ۴.

۵- (۹۲) همان مأخذ،ص ۲۹۹،تهذیب،ج ۲،ص ۳۰۷.

۶- (۹۳) همان مأخذ،ص ۲۹۹،تهذیب،ج ۲،ص ۳۰۷.

باب دوم:آدابی که به دلیل اجتماع و مشارکت در غذا،علاوه بر

اشاره

آدابی که به دلیل اجتماع و مشارکت در غذا،علاوه بر آداب دیگر باید رعایت شود،هفت تاست:

۱-حق ندارد با حضور کسانی که به سبب زیادی عمر و داشتن فضل بیشتر بر او

مقدم اند،قبل از آنها آغاز به خوردن کند،

(۱)مگر این که پیشوای دیگران باشد که در آن صورت،آنها را در صورتی که آماده و مهیای غذا خوردن هستند نباید منتظر بگذارد.

۲-موقع غذا نباید ساکت بمانند،

(۲)زیرا سکوت کنار سفرۀ غذا روش عجم است، بلکه سخن نیک بگویند و از حکایات افراد شایسته و صالح در مورد غذا و دیگر چیزها نقل کنند.

۳-در ظرف غذا با رفیقش همراهی کند

(۳) و نباید به قصد آن باشد که بیش از رفیقش غذا بخورد،زیرا اگر مطابق رضایت رفیقش نباشد-در صورت مشترک بودن غذا-حرام است بلکه شایسته است قصد ایثار داشته باشد؛و نباید دو خرما را با هم بخورد مگر وقتی که همۀ افراد سر سفره دوتایی بخورند و یا از طرف آنها مجاز باشد.

بنابراین اگر رفیقش،کم خورد او را تشویق و ترغیب به غذا خوردن کند و بگوید:بخور! و نباید بیش از سه مرتبه بگوید بخور،زیرا زیاد گفتن،پا فشاری و سماجت است.

«وقتی که رسول خدا(ص)را سه مرتبه دربارۀ چیزی مخاطب قرار می دادند بعد از سه مرتبه جواب نمی داد» (۱)،«و خود رسول اکرم(ص)سخن را تا سه بار تکرار

۱- (۱) ابن قانع از زیاد بن سعد این روایت را نقل کرده،همان طوری که در کتاب جامع الصغیر،باب شمایل آمده است،و احمد از قول جابر در ضمن حدیثی طولانی و از حدیث ابی حدود نیز نقل کرده که سند هر دو نیکوست.

می کرد.» (۱)بنابراین بیش از سه مرتبه شرط ادب نیست و اما قسم دادن شخص دربارهٔ خوردن چیزی ممنوع است.

حسن بن علی(علیه السلام)فرمود:«غذا کم ارزش تر از آن است که درباره اش قسم یاد کنند.»

۴-لازم نباشد که رفیقش به او بگوید:بخور.

(۱)یکی از ادبا می گوید:«بهترین شخص در موقع غذا خوردن کسی است که رفیقش ناچار نشود از او بخواهد غذا بخورد و زحمت گفتن غذا بخور،را از او بردارد و سزاوار نیست که چیزی را از آنچه میل دارد،به خاطر این که دیگران نگاه می کنند ترک کند،زیرا این کار خلاف واقعیت است،بلکه بر طبق معمول و عادت خود رفتار کند و از آن عادتی که در تنهایی دارد چیزی کم نکند، لیکن خود را در تنهایی به حسن ادب عادت دهد تا در بین جمع نیاز به انجام عملی خلاف واقع و تصنّعی نداشته باشد.آری اگر به خاطر ایثار به برادران ایمانی و در صورت لزوم با توجّه به آنها غذا کم بخورد خوب است و اگر با نیّت همراهی و تحریک نشاط دیگران در خوردن غذا به خوردن ادامه دهد،اشکالی ندارد بلکه خوب است.» جعفر بن محمّد(علیه السلام)می فرماید:«بهترین دوستانم کسانی هستند که زیاد بخورند و لقمه شان را بزرگ بردارند و سنگین تر از همه کسی است که وقت غذا خوردن مرا وادار به تعارف کند.» (۲)تمام این احادیث بر این مطلب دارند که غذا خوردن باید روی جریان عادی باشد،نه تصنّعی.

امام صادق(علیه السلام)فرمود:«محبّت کسی نسبت به برادر مسلمانش با کامل خوردن غذا در منزل او آشکار می شود.» (۳)

۱- (۲) حاکم در کتاب مستدرک،ج ۴،ص ۲۷۳،این روایت را نقل کرده و ترمذی نیز در صحیح خود چنین آورده است:«سه مرتبه کلمه را تکرار می کرد تا خوب بفهمند».از قول انس به سند صحیح نقل شده به کتاب الجامع الصغیر باب شمائل مراجعه کنید و بخاری نیز بدون جمله«لتعقل عنه»همان طور نقل کرده است.

۲- (۳) هر دو روایت را کلینی در کافی،ج ۶،ص ۲۷۸-همان طوری که در عبارت مؤلف هم آمده- با اختلاف نقل کرده و همچنین برقی در کتاب محاسن؛ص ۴۱۴،روایت کرده است.

۳- (۴) هر دو روایت را کلینی در کافی،ج ۶،ص ۲۷۸-همان طوری که در عبارت مؤلف هم آمده- با اختلاف نقل کرده و همچنین برقی در کتاب محاسن؛ص ۴۱۴،روایت کرده است.

می گویم:این خبر با اندک تفاوتی در این زمینه با روایات دیگر در کتاب کافی آمده است.و در همان کتاب از عبد الرحمن بن حجاج نقل کرده اند که می گوید:«با ابو عبد اللّه-امام صادق(علیه السلام)-غذا می خوردیم،بشقابی برنج آوردند،ما عذر خواستیم.

امام(علیه السلام)فرمود:شما چیزی نخوردید!محبوب ترین شما نزد ما کسی است که در نزد ما از دیگران بیشتر غذا تناول کند.عبد الرحمن می گوید:پس همچون عذابی که بر سفره نازل شود،آن را برداشتم و خوردم.آنگاه امام(علیه السلام)فرمود:حالا خوب شد؛سپس شروع به نقل این حدیث کرد که برای پیامبر خدا(ص)از طرف انصار،یک بشقاب برنج هدیه آورده بودند،پیامبر(ص)سلمان،مقداد و ابو ذر-خدایشان بیامرزد-را دعوت کرد، آنها شروع به عذر خواهی کردند و نخوردند پیامبر فرمود:شما که چیزی نخورده اید، محبوب ترین شما نزد من کسی است که غذا بهتر بخورد.آنها با شنیدن سخن پیامبر(ص) به خوبی غذا را خوردند.سپس امام صادق(علیه السلام)فرمود:خداوند آنها را رحمت کند و از آنها راضی باشد و درود خدا بر آنان باد». (۱)

۵-اشکالی ندارد که دستش را میان طشت بشوید

(۱) و اگر تنها غذا می خورد می تواند(وقت شستن دست)آب بینی یا خلط سینه را در طشت بیندازد و اگر کسی دیگر با او هست شایسته نیست چنین کاری را بکند.و اگر دیگری به احترام او طشت را جلوی او آورد بپذیرد و رد نکند.همچنین اشکالی ندارد که چند نفری با هم دستها را میان طشت بشویند.زیرا این عمل به تواضع نزدیکتر و از انتظار زیاد کشیدن بهتر است و اگر چنین نکردند،لازم نیست آب دست هر کدام را بریزند بلکه آبها در طشت جمع شود.پیامبر(ص)فرمود:«دسته جمعی وضو بگیرید،تا خداوند همهٔ شما را متّحد سازد -بعضی گفته اند مقصود پیامبر همین مورد است،بعضی گفته اند منظور این است که آب طشت را جمع کنید-و بر خلاف مجوسیان رفتار کنید». (۲)

ص:۳۳

۱- (۵) کافی،ج ۶،ص ۲۷۸،شمارهٔ ۲.

۲- (۶) طبرسی این روایت را در صفحهٔ ۱۵۹ کتاب مکارم الاخلاق نقل کرده و عراقی می گوید:قضاعی این روایت را در مسند شهاب از حدیث ابو هریره با اسنادی نقل کرده است که قابل اعتماد است ولی ابن طاهر به جای ابو هریره ابراهیم را نام برده و می گوید:این حدیث از معضلات است و جای تأمل دارد.

ابن مسعود گوید:«دستهاتان را با هم در یک طشت بشویید و مثل عجمها رفتار نکنید.» می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«دستهاتان را در یک ظرف بشویید تا اخلاقتان خوب شود». (۱)

در محاسن برقی از عبد الرحمن بن ابی داود نقل شده که می گوید:«خدمت امام صادق(علیه السلام)غذا خوردیم،طشتی آورد و فرمود:اما شما مردم کوفه دستهایتان را نمی شویید،مگر یک نفر یک نفر ولی از نظر ما مانعی ندارد که دسته جمعی دستمان را بشوییم.عبد الرّحمن می گوید:از این رو ما هم همگی در یک طشت دست شستیم.» (۲)از فضل بن یونس نقل شده که می گوید:«وقتی که امام ابو الحسن(علیه السلام)در منزل ما غذا میل فرمود،طشتی آوردند و از آن حضرت که در بالای مجلس بود خواستند شروع کند.فرمود:از کسی که طرف راست تو قرار دارد شروع کن!همین که یک نفر دست شست،غلام خواست طشت را بردارد،امام ابو الحسن(علیه السلام)فرمود:طشت را بگذار(و رو به حاضران کرد و فرمود:)دستهایتان را در آن بشویید». (۳)

از ابو عبد الله-امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که فرمود:«پیش از غذا اول باید صاحب خانه دستش را بشوید تا کسی شرم نکند و چون از غذا خوردن فارغ شد،از آن کسی که طرف راست در قرار دارد باید شروع کند،خواه آزاد باشد و یا برده». (۴)

در حدیث دیگر،می فرماید:«نخست صاحب خانه دست خود را می شوید،سپس از شخصی که طرف راست اوست شروع می کند و چون سفره را برداشتند از کسی که طرف چپ صاحب منزل است شروع می کنند و آخرین فردی که دست می شوید،

۱- (۷) کافی،ج ۶،ص ۲۹۱،شمارهٔ ۲.

۲- (۸) محاسن برقی،ص ۴۲۶.

۳- (۹) تهذیب،ج ۲،ص ۳۰۶،محاسن برقی،ص ۴۲۵،کافی،ج ۶،ص ۲۹۱.

۴- (۱۰) کافی،ج ۶،ص ۲۹۰.

صاحب خانه است زیرا او سزاوارتر است که بر چربی دست صبر کند» (۱)

۶-به همراهان نگاه نکند

(۱) و به غذا خوردن آنها چشم ندوزد،مبادا خجالت بکشند،بلکه از آنها چشم بر می دارد و به خودش مشغول می شود و نباید پیش از برادرانش-اگر طوری است که آنها بعد از وی شرم می کنند-دست از غذا بکشد،بلکه شایسته است که دستش را به طرف غذا دراز و کم به کم تناول کند تا آنها غذای کامل بخورند و اگر کم خوراک است،در اوّل شروع به خوردن نکند و یا کم به کم بخورد تا این که آنان از غذا سیر شوند و در آخر با آنها بخورد،زیرا بسیاری از صحابه این طور رفتار می کردند و اگر به دلیلی از خوردن خودداری کرد باید برای رفع شرمساری از ایشان عذر خواهی کند.

۷-کاری را که باعث انزجار دیگران است،انجام ندهد

(۲) و دستش را داخل ظرف تکان ندهد و موقعی که لقمۀ غذا را در دهانش می گذارد،سرش را به جلوی ظرف نبرد و هنگامی که چیزی را از دهانش بیرون می آورد،صورتش را از سمت غذا برگرداند و با دست چپ بیرون آورد و لقمۀ چرب را در سرکه و سرکه را در چربی فرونبرد،زیرا دیگران ناراحت می شوند،و باقیماندۀ لقمه ای را که با دندان جدا کرده در خورش و سرکه فرونبرد و از چیزهای انزجارآور صحبت نکند.

باب سومدر آداب غذا دادن به برادرانی که به دیدن انسان می آیند

اشاره

در آداب غذا دادن به برادرانی که به دیدن انسان می آیند

(۳)بدان،غذا دادن به برادران فضیلت زیادی دارد،امام جعفر بن محمد(علیه السلام) می فرماید:«وقتی که با برادران کنار سفره نشستید،زمان غذا خوردن را طولانی کنید،

ص:۳۵

۱- (۱۱) همان مأخذ،همان صفحه.

زیرا آن ساعت از عمرتان حساب نمی شود.» می گویم:این حدیث با اندکی تغییر و به صورت عام که از طریق خاصه(شیعه) نقل شده در صفحات پیش گذشت.

غزالی گوید:«پیامبر(ص)فرمود:فرشتگان وقتی که سفرهٔ غذا در برابر شما گسترده است همواره به شما درود می فرستند تا وقتی که سفره را بر دارند.» (۱)از یکی از علمای خراسان نقل کرده اند،آن قدر برای برادران دینی اش غذا می آورد که نمی توانستند،همه را بخورند و می گفت:از رسول خدا(ص)رسیده است که فرمود: (۲)

«برادران وقتی که دست از غذا کشیدند،مازاد آن غذا را هر کس بخورد،محاسبه نمی شود»از این رو من دوست دارم غذای زیاد برای شما حاضر کنم،تا مازاد آن را خود بخورم!» در خبر است:«بندهٔ خدا بر آنچه با برادرانش بخورد،محاسبه نمی شود.» از این رو بعضی از صحابه هنگامی که با جمعی بودند زیاد غذا می خوردند،اما تنها که بودند،کم می خوردند.» و در خبر است:«سه چیز است که بندهٔ خدا دربارهٔ آنها محاسبه نمی شود:سحری خوردن،افطار کردن و آنچه با برادران می خورد.» (۳)علی(علیه السلام)فرمود:«اگر برادرانم پیرامون یک صاع از غذا جمع شوند برای من محبوب تر از آن است که برده ای آزاد کنم.» (۴)

ص:۳۶

۱- (۱) طبرانی این حدیث را از قول عایشه در کتاب الاوسط آورده و در المغنی نیز چنین است.

۲- (۲) من نه این حدیث و نه حدیث بعدی را هیچ جا ندیده ام.

۳- (۳) ازدی-در کتاب-المغنی-در باب ضعفا[راویان ضعیف]از قول جابر چنین نقل می کند:«سه دسته اند که از نعمتهای الهی سؤال نمی شوند:روزه دار و کسی که سحری می خورد و آن که با مهمان غذا می خورد»وی این حدیث را در شرح حال سلیمان بن داود جزری نقل کرده و می گوید در سند آن،حدیث منکر وجود دارد،و ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس،از ابو هریره همین طور نقل کرده است.

۴- (۴) این خبر قبلا گذشت و در محاسن برقی با تفاوت در الفاظ از امام باقر و امام صادق(علیه السلام)نقل شده (ص ۳۹۳-۳۹۴).

اصحاب پیامبر(ص)بارها می گفتند که جمع شدن بر سر سفرهٔ غذا از جملهٔ مکارم اخلاق است.وقتی که برای خواندن قرآن جمع می شدند متفرّق نمی شدند،مگر چیزی بچشند؛و گفته اند:جمع شدن برادران به تعداد کافی همراه با انس و الفت از امور دنیا حساب نمی شود.در خبر است:«خدای متعال در روز قیامت به بنده اش می گوید:

فرزند آدم!گرسنه شدم،غذایم ندادی!می گوید:پروردگارا!چگونه به تو غذا می دادم در حالی که تو پروردگار جهانیانی؟می فرماید:برادر مسلمانت گرسنه بود و تو به او غذا ندادی و اگر به او غذا داده بودی گویا مرا غذا داده بودی.» (۱)پیامبر(ص)می فرماید:«هرگاه کسی به دیدار شما آمد او را گرامی بدارید.» (۲)و نیز فرمود:«در بهشت غرفه هایی است که از بیرون داخل آنها و از داخل،خارج آنها دیده می شود،این غرفه ها متعلق به کسی است که سخن نرم گوید،و به دیگران اطعام کند و موقعی که مردم خوابیده اند نماز شب بخواند». (۳)

و نیز پیامبر(ص)فرمود:«بهترین فرد شما آن کسی است که دیگران را اطعام کند.» (۴)و نیز فرمود:«کسی که برادر مؤمنش را آن قدر اطعام کند که سیر شود و آب دهد تا او را سیراب کند،خداوند او را به مقدار هفت خندق از آتش دوزخ دور سازد که فاصلهٔ هر خندق با دیگری پانصد سال راه است.» (۵)می گویم:از طریق راویان شیعه،روایاتی از امام صادق(علیه السلام)-به شرح زیر-نقل

۱- (۵) این حدیث را مسلم با اندک اختلافی از قول ابو هریره نقل کرده است(ج ۸،ص ۱۳).

۲- (۶) خرائطی در مکارم الاخلاق و دیلمی در الفردوس-آن طوری که در جامع الصغیر باب همزه آمده-از انس نقل کرده است.

۳- (۷) ترمذی با اندک تفاوت و زیادی در لفظ،ج ۱۰،ص ۵،و در معانی الاخبار،ص ۲۵۱،نقل کرده است.

۴- (۸) احمد در مسند،ج ۶،ص ۱۶،از قول صهیب نقل کرده است.

۵- (۹) طبرانی این حدیث را از قول عبد الله بن عمر نقل کرده و ابن حبان می گوید:از قول پیامبر(ص) نیست و ذهبی می گوید:این حدیث غریب و منکر است(المغنی).

می کنیم:«خصلتهای نجات دهنده عبارتند از:غذا دادن،سلام را واضح ادا کردن،و نماز شب خواندن در آن وقتی که مردم خوابیده اند». (۱)

و نیز فرمود:از جملهٔ«محبوب ترین اعمال در پیشگاه خدای عزّ و جلّ،سیر کردن مؤمن گرسنه و بر طرف کردن غم و ادای دین اوست.» (۲)از آن بزرگوار نقل شده که فرمود:«خداوند عزّ و جلّ غذا دادن در راه خود و کسی را که در راه وی غذا می دهد،دوست می دارد و تأثیر برکت در خانهٔ او سریع تر از تأثیر کارد تیز در کوهان شتر است.» (۳)و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرمود:هرگاه در غذا چهار خصوصیت باشد کامل است:حلال باشد،دستهای زیادی به سمت آن دراز شود،در اولش نام خدا و در آخرش حمد خدای عزّ و جلّ گفته شود.» (۴)از آن حضرت روایت شده است:«رسول خدا(ص)فرمود:غذای یک نفر برای دو تن بس است و غذای دو تن،برای سه نفر کافی است و غذای سه تن،برای چهار نفر کافی است» (۵)اخبار دیگری دراین باره،آنجا که در فضیلت مهمانی سخن می گوییم- ان شاء الله خواهد آمد.

غزالی گوید:

و اما آداب غذا خوردن:

(۱)بعضی از آداب مربوط به ورود به مجلس غذا و

۱- (۱۰) طبرسی این حدیث را در مکارم الاخلاق،ص ۱۵۳،و صدوق در خصال،ج ۱،ص ۴۲،و معانی الاخبار،ص ۳۱۴،و برقی در محاسن،ص ۳۸۸،نقل کرده اند.

۲- (۱۱) کافی،ج ۲،ص ۱۹۲،و محاسن،ص ۳۸۸.

۳- (۱۲) طبرسی در مکارم،ص ۱۵۵،نقل کرده و در محاسن،ص ۳۹۰،به اختصار آمده و ابن ماجه به شمارهٔ ۳۳۵۶ روایت کرده است.

۴- (۱۳) معانی الاخبار،ص ۳۷۵،کافی،ج ۶،ص ۲۷۳.

۵- (۱۴) کافی،ج ۶،ص ۲۷۳.

بعضی مربوط به غذا دادن است.اما ورود به مجلس غذا؛خلاف سنت است که کسی آهنگ قومی کند و منتظر وقت غذا خوردن آنان بماند و سرانجام به هنگام خوردن وارد شود چرا که این عمل ناگهانی است و از آن نهی شده است.خدای متعال می فرماید:

لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلاّ أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلی طَعامٍ غَیْرَ ناظِرِینَ إِناهُ (۱).یعنی:منتظر آماده شدن و پختن آن نباشید».

در خبر است کسی که بی دعوت به طرف غذایی برود،تبهکارانه رفته و غذای حرام خورده است. (۲)و لیکن حق شخص تازه وارد است که اگر پیش بینی نشده و منتظر او نبوده اند و اتفاقا بر سر سفرۀ غذا رسیده تا اجازه نداده اند،غذا نخورد و اگر گفتند بخور،و او دانست که از روی محبّت و مساعدت می گویند،باید با آنها هم غذا شود و اگر دانست که از روی شرم می گویند،شایسته نیست که غذا بخورد،بلکه باید به بهانه ای متوسّل شود».

می گویم:در کتاب کافی از امام صادق(علیه السلام)رسیده است:«هر کس بدون دعوت غذایی را بخورد،در حقیقت پاره آتشی را خورده است.» (۳)از آن حضرت است:«هرگاه یکی از شما را به غذایی دعوت کردند،نباید فرزندش را با خودش ببرد،اگر چنین کند،غذای حرام خورده و مرتکب معصیت شده است.» (۴)در مکارم الاخلاق آمده است:«از فضل بن یونس روایت کرده اند که گفت:روزی در منزلم بودم،خدمتگزار وارد شد و گفت:مردی پشت در ایستاده،کنیه اش ابو الحسن، موسوم به موسی بن جعفر است.گفتم:ای غلام!او اگر همان کسی باشد که من تصوّر

۱- (۱۵) احزاب/۵۳:وارد خانه های پیامبر نشوید،مگر آن که دعوت به غذایی کرده باشد که در آن صورت منتظر پختن نباشید.

۲- (۱۶) بیهقی نظیر این خبر را در شعب الایمان از قول عایشه نقل کرده و ضعیف دانسته است.و در کتاب المغنی نیز چنین است.

۳- (۱۷) کافی،ج ۶،ص ۲۷۰.

۴- (۱۸) کافی،ج ۶،ص ۲۷۰.

می کنم،تو در راه خدا آزادی،می گوید:با شتاب بیرون رفتم دیدم حضرت موسی بن جعفر(علیه السلام)است،عرض کردم:بفرمایید!تشریف آورد و وارد مجلس شد.رفتم تا آن حضرت را بالای خانه بنشانم،فرمود:ای فضل!صاحب منزل،سزاوارتر به نشستن در بالای مجلس است،مگر این که در میان حاضران مردی از بنی هاشم باشد.عرض کردم:

فدایت شوم،بنابراین شما سزاوارید.آنگاه گفتم:خداوند مرا فدای شما سازد غذایی برای اعضای خانواده حاضر است.اگر میل دارید،بفرمایید.فرمود:ای فضل!مردم به چنین غذایی،غذای بی خبر می گویند و آن را بد می دانند اما من اشکالی نمی بینم.این بود که دستور دادم،خدمتگزار آفتابه لگن آورد،نزدیک آن حضرت که رسید،فرمود:

«سپاس خدا را که برای هر چیزی حدّ و مرزی تعیین کرده است.عرض کردم:فدایت شوم،حدّ و مرز غذا خوردن چیست؟فرمود:آن است که صاحب خانه شروع کند تا روی میهمانها باز شود و هرگاه آفتابه لگن بیاورند،بسم الله بگوید و چون بردارند،الحمد لله گوید»،تا پایان خبر. (۱)

غزالی گوید:«اما اگر گرسنه باشد و یکی از برادران ایمانی اش بخواهد به او غذا دهد و او در انتظار وقت غذا خوردن آنان نباشد،بی اشکال است؛و وارد شدن در چنین حالتی کمک به آن برادر مسلمان است به خاطر ثواب غذا دادن که راه و رسم پیشینیان است.

عون بن عبد الله مسعودی،سیصد و شصت دوست داشت که در طول سال با آنها دوره داشت و سی دوست دیگر داشت که در مدّت یک ماه بین آنها دور می زد و هفت دوست دیگر که با آنها روز جمعه انجمن داشت.این برادران به جای کسب و کار به یکدیگر کمک می کردند و این کمک و مساعدت به قصد تبرّک،برای آنها عبادتی بود.

پس اگر وارد شود و صاحبخانه را نبیند امّا اطمینان به دوستی او داشته باشد و بداند که او از ورود این مهمان و غذا خوردنش خوشحال است،حق دارد که بدون اجازهٔ او غذا بخورد؛زیرا مقصود از اجازه رضایت است.بخصوص در مورد خوردنیها که جریان در

۱- (۱۹) مکارم الاخلاق،ص ۱۷۰،به نقل از مجموعهٔ پدرش-قدس سرّهما-این خبر طولانی است،مؤلّف به مقدار نیاز اکتفا کرده است.

این موارد ساده تر است.چه بسا مردی به صراحت اجازه می دهد و قسم هم می خورد در صورتی که او ناراضی است؛از این رو خوردن غذای او کراهت دارد و چه بسا فردی که خود حضور ندارد و اجازه هم نداده امّا خوردن غذای او پسندیده است.از این رو خداوند عزّ و جلّ فرموده است: أَوْ صَدِیقِکُمْ . (۱)

پیامبر(ص)به منزل بریره وارد شد و با اینکه بریره حضور نداشت،پیامبر غذا میل کرد. (۲)این عمل پیامبر بدان سبب بود که می دانست بریره خوشحال می شود.بنابراین جائز است کسی بدون کسب اجازه وارد منزلی بشود،و به همین مقدار که بداند صاحبخانه راضی است اکتفا کند،امّا اگر نداند ناچار باید اول کسب اجازه کند سپس وارد شود.

می گویم:در کتاب کافی به سند صحیح رسیده است که از امام صادق(علیه السلام)،از تفسیر آیهٔ شریفه لیس علیکم جناح أَنْ تَأْکُلُوا مِنْ بُیُوتِکُمْ تا آخر آیه پرسیدند:

أَوْ صَدِیقِکُمْ چه معنی دارد؟فرمود:به خدا قسم،همان است که مردی وارد خانهٔ دوستش می شود و بدون اجازهٔ او چیزی می خورد.» (۳)در روایت دیگری آمده است:«زن حق دارد بخورد،صدقه دهد و دوست حق دارد که از منزل برادر مسلمانش بخورد و صدقه دهد.» (۴)

آداب پذیرایی:

(۱)۱-اما آداب پذیرایی آن است که اوّلا تکلّف را ترک کند و هر چه در خانه موجود است پیش مهمان بگذارد و اگر چیزی حاضر نبود و مالی در اختیار نداشت نباید برای پذیرایی قرض بگیرد و خودش را به زحمت بیندازد.اگر موجودی به مقداری است

۱- (۲۰) بخشی از آیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ نور است که می فرماید:بر شما خطایی نیست که از خانهٔ پدرانتان.... یا خانهٔ دوستان بخورید.-م.

۲- (۲۱) حدیث بریره طبق نقل انس مورد اتفاق است(صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۵۱ و صحیح مسلم،ج ۳،ص ۱۲۰ مراجعه کنید)اما در صحیح مسلم عبارت به لفظ دیگر است زیرا در این کتاب از ورود پیامبر به خانهٔ بریره ذکری به میان نیامده است.

۳- (۲۲) کافی،ج ۶،ص ۲۷۷،شمارهٔ ۱ و ۳.

۴- (۲۳) کافی،ج ۶،ص ۲۷۷،شمارهٔ ۱ و ۳.

که برای خوراک لازم خودش مورد نیاز است و در باطن راضی به دادن آن نباشد؛نباید برای مهمان بیاورد.فضیل،بارها می گفت:همین تکلّفها باعث جدایی بین مردم می شود،کسی برادر مؤمنش را دعوت می کند و در پذیرایی خود را به تکلّف می اندازد، همان تکلّف باعث می شود که دوباره نیاید.یکی از بزرگان می گوید:من باکی ندارم،هر کس از برادران به خانهٔ من بیایند،زیرا خودم را به زحمت نمی اندازم،بلکه هر چه دارم با آن پذیرایی می کنم در صورتی که اگر برای او خودم را به زحمت بیندازم از آمدن او ناراضی و ملول خواهم بود.

یکی از بزرگان نقل می کند:به منزل برادر مسلمانی وارد می شدم و او خودش را به زحمت می انداخت،گفتم:برادر!نه تو تنها که هستی چنین غذایی را می خوری و نه من؛ پس چرا وقتی به هم می رسیم غذای غیر معمولی بخوریم؟بنابراین یا باید این تکلّف را از میان برداری و یا من از آمدن خودداری کنم.این بود که او تکلّف را ترک کرد و بدین وسیله دیدار ما پایدار ماند.

از موارد تکلّف آن است که هر چه در خانه باشد همه را برای مهمان بیاورد و به افراد خانواده اجحاف و ستم کند و دل آنها را بیازارد،نقل شده است که مردی،حضرت علی(علیه السلام)را دعوت کرد،آن حضرت فرمود:با سه شرط دعوت تو را می پذیرم و می آیم:

۱-از بازار چیزی نیاوری، ۲-اگر چیزی در خانه هست مضایقه نکنی، ۳-به اعضای خانواده ستم روا نداری، بعضی از بزرگان از آنچه در خانه داشتند،مقداری برای مهمان می آوردند و هیچ نوع خوردنی نبود،مگر این که مقداری از آن را حاضر می کردند.

شخصی می گوید:به اتفاق چند نفر بر جابر بن عبد الله وارد شدیم،جابر مقداری نان و سرکه برای ما آورد و گفت:«اگر ما را از تکلّف،منع نکرده بودند،برای شما خودم را

به تکلّف می انداختم.» (۱)شخص دیگری می گوید:«هرگاه کسی به دیدن تو آمد،هر چه موجود بود برای پذیرایی او حاضر کن،اما اگر تو،به دیدن کسی رفتی،زیاد نمان و موجبات اذیّت او را فراهم نکن.» سلمان-رضی الله عنه-می گوید؛«رسول خدا(ص)به ما امر کرد که برای آن که چیزی در خانه نداریم تا از مهمان پذیرایی کنیم خودمان را به مشقت نیندازیم و باید با آنچه موجود است از او پذیرایی کنیم.» (۲)در حدیث یونس-علی نبیّنا و علیه السلام-آمده است که دوستانش به دیدن او آمدند،پاره نانی و مقداری سبزی که خود کاشته بود،چید و برای ایشان حاضر کرد، سپس گفت:«بخورید،اگر خداوند عزّ و جلّ متکلّفان را لعنت نکرده بود،من خودم را برای شما به زحمت می انداختم.» می گویم:در کتاب کافی به سندی حسن،از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«مؤمن از برادر مؤمنش شرم نمی کند و نمی داند کار کدام یک از آن دو نفر شگفت انگیزتر است؟آن که وقتی بر برادرش وارد می شود وی را وادار می کند تا به خاطر پذیرایی از او به زحمت بیفتد و یا کسی که خود را به خاطر مهمان به مشقّت می اندازد؟». (۳)

از آن حضرت است که فرمود:«کسی که آنچه در خانه موجود است برای مهمان حاضر کند،و آن را ناچیز شمارد اهل هلاکت است؛همچنین مهمانی که هر چه برادر میزبانش آورد ناچیز شمارد در هلاکت است.» (۴)

ص:۴۳

۱- (۲۴) این روایت را جز از طریق سلمان که در مسند احمد،ج ۵،ص ۴۴۱،نقل شده از طریق دیگر ندیده ام.

۲- (۲۵) با همین عبارت،خرائطی در مکارم الاخلاق آورده و احمد در مسند،ج ۵،ص ۴۴۱ خود و طبرانی در کتابهای الکبیر و الاوسط با عبارات مختلف-به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۷۹، آمده-نقل کرده اند.

۳- (۲۶) کافی،ج ۶،ص ۲۷۶.

۴- (۲۷) کافی،ج ۶،ص ۲۷۶.

در حدیث صحیح از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«مرد مسلمانی که موجودی در خانه را برای پذیرایی از مهمان ناچیز شمارد،در هلاکت خواهد بود.» (۱)در حدیث حسن از قول آن حضرت نقل شده که فرمود:«وقتی که برادر مؤمن به خانه تو آمد،هر چه موجود داری برای او بیاور ولی اگر دعوت کردی خودت را به زحمت بینداز.» (۲)از آن بزرگوار نقل شده است:«رسول خدا(ص)فرمود:از گرامیداشت شخص نسبت به برادر مؤمنش آن است که هدیهٔ او را بپذیرد و در مقابل به او هدیه دهد،اما خودش را به زحمت نیندازد؛و رسول خدا(ص)فرموده:من متکلّفان را دوست ندارم.» (۳)۲-آداب مربوط به مهمان کسی که به دیدن کسی می رود،نباید از او چیزی بخواهد و در مورد چیزی کاملا به دلخواه خود عمل کند.بسا که برای صاحبخانه حاضر کردن آن چیز مشکل باشد،و اگر برادر(میزبان)مهمان را بین دو نوع غذا مخیّر کند،باید نوعی را که برای میزبان آسان تر است انتخاب کند.سنّت اسلامی چنین است.

در خبر است:«رسول خدا(ص)بین دو چیز همیشه آن را که آسان تر بود اختیار می کرد.» (۴)اعمش از ابو وائل نقل می کند:«روزی با دوستم به دیدار سلمان رفتیم سلمان یک نان جو و مقداری نمک ساییده آورد.دوستم گفت:اگر با این نمک مقداری آویشن (مرزه)مهیّا می شد بهتر بود.سلمان از خانه بیرون رفت و آفتابهٔ خود را به گرو گذاشت و مقداری آویشن گرفت و آورد.وقتی که غذا را خوردیم،دوستم گفت:سپاس خدا را که به آنچه روزی داده،ما را قانع ساخته است.سلمان رو به او کرد و گفت:اگر تو به روزی

۱- (۲۸) کافی،ج ۶،ص ۲۷۶.

۲- (۲۹) کافی،ج ۶،ص ۲۷۶.

۳- (۳۰) کافی،ج ۶،ص ۲۷۶.

۴- (۳۱) این حدیث از حدیث عایشه و مورد اتّفاق است.احمد در مسند خود،ج ۶،ص ۱۱۳،از قول عایشه نقل کرده با این تفاوت که به جای«ایسرهما»،«ارشدهما»آورده است.

خود قانع بودی آفتابهٔ من به گرو نمی رفت.» (۱)البتّه در صورتی باید از چنین حالتی دوری جست که شخص احتمال دهد برای برادر مؤمنش ممکن نیست و یا ناراضی است؛امّا اگر بداند که او از پیشنهاد مهمان خوشحال می شود و فراهم آوردنش آسان است،پیشنهاد عیبی ندارد.

یکی از بزرگان می گوید:«غذا خوردن،سه نوع است:با مستمندان ایثارگونه،با برادران با چهرهٔ باز و با دنیاداران مؤدبانه!».

۳-دیگر از آداب مهمانی آن است که میزبان از برادر مهمانش بخواهد و خواهش کند تا هر چه میلش می کشد پیشنهاد دهد که این کار خوبی است و اجر و فضیلت فراوانی دارد.پیامبر(ص)فرمود:«کسی که با برادر مؤمنش با میل و رغبت روبرو شود، آمرزیده است.» (۲)«و هر کس برادر مؤمنش را شادمان کند چنان است که خدای عزّ و جلّ را شادمان کرده است.» (۳)پیامبر(ص)در روایتی که جابر نقل کرده،فرموده است:«کسی که به برادر مؤمنش غذای لذیذی بدهد،خداوند،هزار هزار حسنه برای او بنویسد و هزار هزار بدی را از نامهٔ عمل او محو کند و هزار هزار درجهٔ او را بالا ببرد و از سه بهشت،بهشت فردوس،بهشت خلد و بهشت عدن،او را طعام دهد.» (۴)۴-دیگر آن که میزبان نباید به مهمان بگوید:آیا غذا بیاورم؟بلکه شایسته است اگر غذا آماده است بیاورد.مهمان اگر خواست می خورد و اگر نه میزبان آن را بر می دارد، و در صورتی که نمی خواهد به مهمانها غذا دهد،سزاوار نیست که اظهار و یا برای

۱- (۳۲) حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۱۲۳،نقل کرده و می گوید:اسناد این حدیث صحیح است.
۲- (۳۳) این حدیث را طبرانی و بزّاز نقل کرده اند و در آنجا-همان طوری که در مجمع الزوائد،ج ۵، ص ۱۸ و جامع الصغیر(باب میم)آمده است-به جای من صادف«من وافق»است.ابن جوزی آن را از احادیث مجعوله دانسته است.
۳- (۳۴) کلینی در کافی،ج ۲،ص ۱۸۸ این حدیث را با الفاظ مختلف نقل کرده و از طریق اهل سنّت،عقیلی می گوید:باطل و بی اساس است.
۴- (۳۵) این حدیث را ابن جوزی در ردیف احادیث ساختگی نقل کرده و احمد بن حنبل می گوید:بیهوده و دروغ است(المغنی).

مهمانها از غذایی تعریف کند.

یکی از صوفیه می گوید:«هرگاه فقرا بر شما وارد شدند بر ایشان غذا بیاورید و هرگاه فقها وارد شدند از آنها مسئله ای بپرسید و هرگاه قاریان قرآن وارد شدند آنها را به محراب عبادت راهنمایی کنید.» می گویم:در کتاب کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«هرگاه برادر مؤمنت بر تو وارد شد،غذا برایش حاضر کن؛اگر میل نکرد،آب خوردن تعارف کن؛اگر نخورد پیشنهاد وضو کن!». (۱)

باب چهارم:در آداب مهمانی

اشاره

در آداب مهمانی

(۱)آنچه را می توان از آداب مهمانی برشمرد،شش چیز است:

۱-دعوت، ۲-قبول دعوت، ۳-حضور مهمان، ۴-حاضر کردن غذا، ۵-غذا خوردن، ۶-بازگشت از مهمانی.

پیش از شرح موارد بالا به بیان فضیلت مهمانی می پردازیم:

ص:۴۶

۱- (۳۶) کافی،ج ۶،ص ۲۷۵،حدیث شمارهٔ ۲،وضو به فتح واو یعنی چیزی که با آن صورتش را بشوید و یا این که خودش را خوش بو کند.

فضیلت مهمانی

(۱)پیامبر(ص)فرمود:خودتان را برای مهمان به زحمت نیندازید تا از او خشمگین نشوید،زیرا هر که از مهمان خشمگین شود بر خدا خشم گرفته است و هر که بر خدا خشم گیرد،خداوند نیز بر او خشم گیرد.» (۱)پیامبر(ص)فرمود:

«کسی که ضیافت به پا نمی دارد،خیری در او نیست.» (۲)رسول خدا به مردی گذر کرد که صاحب گاو و شتر فراوان بود،و پیامبر را مهمان نکرد،امّا بر زنی گذر کرد که تنها چند بره داشت و یکی از آنها را برای پیامبر سر برید.

پیامبر فرمود:

«به این دو نفر بنگرید،به راستی که این قبیل خصلتها دست خداست،هر کس را که بخواهد خوی نیک دهد،می دهد.» (۳)ابو رافع غلام رسول خدا(ص)می گوید:

«مهمانی بر آن حضرت وارد شد.به من فرمود:برو به فلان یهودی بگو!:مهمانی بر من وارد شده است،مقداری آرد تا ماه رجب نسیه بده!(ابو رافع می گوید:وقتی نزد یهودی رفتم و پیام پیامبر را رساندم)یهودی گفت:به خدا سوگند،نسیه نمی دهم مگر این که چیزی را نزد من گرو بگذارید!رفتم خدمت پیامبر عرض کردم یهودی چنین می گوید.پیامبر(ص)فرمود:به خدا قسم که من در آسمان و زمین امینم.اگر نسیه داده بود به موقع ادا می کردم،زره مرا ببر و نزد او گرو بگذار.» (۴)

۱- (۱) عراقی می گوید:ابو بکر بن لال این حدیث را در کتاب مکارم الاخلاق از حدیث سلمان چنین نقل کرده است:لا یتکلّفن احد لضیفه ما لا یقدر علیه،یعنی کسی حق ندارد بیش از حد توانش برای مهمان خود را به زحمت اندازد.

۲- (۲) این حدیث را احمد در مسند خود و طبرانی در الکبیر به سند حسن از عقبه بن عامر نقل کرده است، همان طوری که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۳) این حدیث را خرائطی در کتاب مکارم به صورت مرسل نقل کرده است(المغنی).

۴- (۴) اسحاق بن راهویه در مسند خود و خرائطی در مکارم الاخلاق و ابن مردویه در التّفسیر به اسناد ضعیف این حدیث را نقل کرده اند(المغنی).

ابراهیم خلیل(علیه السلام)وقتی که می خواست غذا بخورد،یک یا دو میل به سراغ کسی می رفت تا با او غذا بخورد؛از این رو به او«ابو الضّیفان»لقب داده بودند،و به خاطر نیّت پاکی که در مهمان نوازی داشت تا به امروز در کنار آرامگاه آن حضرت مهمانی ادامه دارد و هیچ شبی نمی گذرد،مگر این که جمعی بین سه تا ده الی صد نفر آنجا غذا می خورند؛و مأموران آنجا می گویند:تا به امروز هیچ شبی آنجا خالی از مهمان نبوده است.از رسول خدا(ص)پرسیدند:ایمان چیست؟فرمود:«غذا دادن و سلام گفتن.» (۱)پیامبر(ص)دربارهٔ کفارات و درجات می فرماید:«غذا دادن و نماز شب خواندن وقتی که مردم در خوابند.» (۲)از آن حضرت دربارهٔ حج مبرور پرسیدند،فرمود:«حج مبرور عبارت است از غذا دادن و سخن خوب گفتن.» (۳)می گویم:از طریق شیعه،روایاتی در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که می فرماید:«رسول خدا(ص)فرموده:وقتی که مهمان می آید و به قومی وارد می شود، روزی اش را با خود از آسمان می آورد و وقتی که آن را می خورد،خداوند به خاطر ورود او برایشان،آنها را می آمرزد.» (۴)و نیز از آن حضرت است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده:هیچ میهمانی بر قومی وارد نمی شود،مگر آن که روزی اش به همراه اوست.» (۵)از امام کاظم(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«به مردم به قدری که هزینه می کنند، کمک می رسد.به راستی میهمان وقتی که بر کسی وارد می شود،روزیش در کنار او به همراه وی نازل می شود.» (۶)

۱- (۵) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۸،ص ۶۵،نقل کرده و ابن ماجه به شمارهٔ ۳۲۵۳ با عبارت دیگر آورده است.

۲- (۶) این حدیث در پیش گذشت.

۳- (۷) این حدیث را احمد در مسند،ج ۳،ص ۳۲۵ و ۳۳۴ از قول جابر بن عبد الله نقل کرده و در آنجا «اطعام الطّعام و إفشاء السلام»آمده و در کتاب حج قبلا گذشت.

۴- (۸) کافی،ج ۶،ص ۲۸۴ باب«ان الضّیف یأتی رزقه معه».

۵- (۹) کافی،ج ۶،ص ۲۸۴ باب«ان الضّیف یأتی رزقه معه».

۶- (۱۰) کافی،ج ۶،ص ۲۸۴ باب«ان الضّیف یأتی رزقه معه».

از محمّد بن قیس به نقل از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که می گوید:«دوستان ما از مردمانی یاد کردند،من گفتم:به خدا قسم که من صبحانه و شام نمی خورم،مگر آن که از ایشان دو،یا سه نفر و یا کمتر و بیشتر با من باشند.امام(علیه السلام)فرمود:بنابراین منّت آنها بر تو بیش از احسان تو بر ایشان است.عرض کردم:فدایت شوم چطور می شود،در حالی که من به آنها غذا می دهم و از مال خودم برای ایشان خرج می کنم و خادمم به ایشان خدمت می کند؟فرمود:وقتی که آنها بر تو وارد می شوند،از جانب خدا روزی فراوانی را با خود وارد می کنند و موقعی که بیرون می روند با آمرزش تو بیرون می روند.» (۱)غزالی گوید:اخباری که در فضیلت مهمانی و غذا دادن رسیده است بی شمار است،بنابراین آداب مهمانی را نقل می کنیم:

امّا راجع به دعوت،بهتر است که دعوت کننده پرهیزگاران را دعوت کند نه بدکاران را،پیامبر(ص)ضمن دعای خود دربارۀ شخصی فرمود:«نیکان غذای تو را بخورند!» (۲)و نیز پیامبر(ص)فرمود:«جز غذای آدم پرهیزگار را نخور و نباید غذای تو را هم کسی جز شخص پرهیزگار بخورد.» (۳)از مستمندان نیز دعوت کند نه این که تنها از توانگران دعوت به عمل آورد.بهتر است در مهمانی از بستگانش فراموش نکند،زیرا دعوت نکردن آنها موجب ترک گفتن آنان و قطع رحم است.همچنین ترتیب را در بین دوستان و آشنایانش رعایت کند،زیرا دعوت گروهی خاص به معنای نادیده گرفتن دیگران است؛و شایسته است که هدف از دعوت فخرفروشی نباشد،بلکه دلجویی برادران و پیروی از سنّت رسول خدا(ص)در

۱- (۱۱) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب.

۲- (۱۲) ابو داود در آخر کتاب اطعمه،ج ۲،ص ۳۳۰ آورده است.

۳- (۱۳) این حدیث را دارمی در،ج ۲،ص ۱۰۳ از ابو سعید خدری به این عبارت نقل کرده است: «لا تصحب الا مؤمنا و لا تأکل طعامک الا تقی»یعنی:جز با مؤمن رفاقت نکن و غذایت را جز پرهیزگار نباید بخورد.حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۱۲۸ نیز چنین نقل کرده است.

غـذا دادن و شادمان کردن دلهای مؤمنان باشد.بهتر است کسـی را که می داند پذیرفتن دعوت برایش زحمت دارد و وقتی هم که بیایـد به گـونه ای بـاعث نـاراحتی حاضـران می شود،دعوت نکنـد؛و خوب است کسـی را که علاقمنـد به پـذیرایی اوسـت دعوت کند.

غـذا دادن به آدم پرهیزگار نوعی کمک به او در راه طاعت خـدای عزّ و جلّ و غذا دادن به آدم فاسق تقویت او در راه فسق و فجور است.

اما قبول دعوت،سنّت مؤکد است و در برخی موارد بعضی قائل به وجوبند.

پیـامبر(ص)فرمود:«اگر مرا به(آبگوشت)پـاچه ای دعوت کننـد،می پـذیرم و اگر به من ذراع(گوسـفندی)هـدیه دهنـد،قبول می کنم.» (۱)آداب پذیرش دعوت پنج تاست:

۱-در پـذیرفتن دعوت،بین ثروتمنـد و فقیر تفـاوتی قائل نشود که خود نوعی تکبّر و خود بینی است و از آن نهی شـده است.به همین دلیل بعضـی از اصل پذیرش دعوت خودداری کرده و گفته اند:انتظار آبگوشت ذلّت است دیگری گوید:وقتی که دستم را میـان ظرف دیگری می برم در حقیقـت خـودم را در نزد او خـوار کرده ام.بعضـی از خـود خواهـان،دعـوت تـوانگران را می پذیرند،امّا دعوت مسـتمندان را رد می کنند که این خلاف سنّت بوده و نهی شده است،«رسول خدا(ص)دعوت آزاد،برده،فقیر و درمانـده را می پـذیرفت.» (۲)حسـن بن علی(علیه السـلام)به گروهی از مسـتمندان گـذر کرد که در سـر گـذرگاهی اصـلی گـدایی می کردنـد،آنان پاره های نان که روی شـنهای زمین انـداخته بودنـد، می خوردنـد و آن حضـرت سوار بر استر بر آنها سلام کرد.آنها گفتند:فرزند دختر پیامبر خدا بفرمایید غذا میل کنید!فرمود:بسیار خوب!خداوند مستکبران را دوست نمی دارد.

از مرکب پیاده شد و با آنها روی زمین نشست و غذا میل کرد؛آنگاه خداحافظی کرد و سوار بر مرکب شد و فرمود:من دعوت شما را قبول کردم.اکنون شما نیز دعوت مرا

۱- (۱۴) السّنن الکبری بیهقی،ج ۷،ص ۲۷۳ از قول شافعی و بخاری این حدیث را نقل کرده است.

۲- (۱۵) ترمذی این حدیث را نقل کرده اما ضعیف شمرده است و ابن ماجه و حاکم نیز نقل کرده اند اما صحیح دانسته اند.

بپذیرید.عرض کردند:بسیار خوب،آنگاه امام(علیه السلام)برای وقت معینی آنها را دعوت کرد و آنها حضور یافتند آن حضرت بهترین غذا را برای آنها آورد و خود نشست و با آنها غذا خورد.» (۱)اما سخن آن که گفت:«وقتی که دستم را میان ظرف غذای کسی می برم در حقیقت خودم را در نزد او خوار ساخته ام!»بعضی گفته اند که این سخن خلاف سنّت است و هرگز چنین نیست بلکه در صورتی ذلّت و خواری است که دعوت کننده از پذیرفتن مهمان خوشحال و به دنبال آن از وی ممنون نباشد و این مهمانی را نوعی تسلّط بر مهمان محسوب کند،در حالی که پیامبر خدا(ص)به مهمانی می رفت زیرا می دانست که دعوت کننده منّت او را قبول دارد و مهمانی را نوعی شرافت و اندوخته ای برای خود در دنیا و آخرت می بیند.بنابراین با اختلاف موارد،حکم رفتن به مهمانی فرق می کند.اگر احتمال می دهد که برای شخصی دادن غذا سنگین است و تنها به خاطر فخرفروشی و یا خودنمایی مهمان دعوت می کند،پذیرفتن دعوت او جزو سنّت نیست، بلکه در این صورت بهتر آن است که به بهانه ای نپذیرند.

۲-سزاوار نیست که به خاطر دوری راه از قبول دعوت خودداری کند،همان گونه که به دلیل تنگدستی و نداشتن موقعیّت دعوت کننده نباید از دعوت او سر باز زند،بلکه در هر مسافتی که طبق عادت امکان رفتن وجود دارد نباید به خاطر دوری آن خودداری کند.

می گویند:در تورات،یا در کتاب دیگری چنین آمده است:«یک میل برو از مریض عیادت کن؛دو میل برو،تشییع جنازه کن؛سه میل برو،اجابت دعوت کن؛چهار میل برو تا برادر دینی ات را زیارت کنی.»از این رو اجابت دعوت و دیدار برادر دینی را مقدم داشته است که مربوط به ادای حق آدم زنده است،که بر مرده مقدّم می باشد.

پیامبر(ص)فرمود:«اگر مرا به کراع غمیم دعوت کنند،می پذیرم.» (۲)کراع غمیم

۱- (۱۶) این حدیث را احمد بن مؤدّب در کتاب الفنون آورده،همچنان که در مناقب ساروی،ج ۴،ص ۲۳ آمده است.

۲- (۱۷) این خبر با اختلاف عبارت،قبلا گذشت.

نام محلّی است در چند میلی مدینه که پیامبر(ص)در ماه رمضان موقعی که به آنجا رسید،روزه اش را افطار کرد و نمازش را در سفر به آنجا قصر خواند.

می گویم:در کتاب کافی از ابو جعفر(علیه السلام)رسیده است که گفت:«رسول خدا(ص) فرمود:من به حاضر و غایب امتانم سفارش می کنم که دعوت مسلمان را اگر به فاصلهٔ پنج میل هم باشد بپذیرند که این عمل از دیانت است.» (۱)از ابو عبد الله(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«از جمله حقوق واجب یک مسلمان بر برادر مؤمنش قبول دعوت اوست.» (۲)غزالی گوید:

۳-به دلیل روزه داشتن از قبول دعوت خودداری نکند،بلکه حاضر شود اگر دید که افطار کردنش باعث خوشحالی برادر مسلمان می شود باید افطار کند و برای این افطار که به نیّت شاد کردن دل برادر مؤمن است ثواب روزه داشتن و بالاتر از آن حساب می شود-این عمل در روزهٔ مستحبی است-اما اگر بر شادی قلب مؤمن یقین نداشت، باید همان ظاهر حرف او را تصدیق کرده و باز هم افطار کند،و اگر ثابت شد که در باطن از افطار کردن او خوشحال نمی شود باید به بهانه ای روزه اش را افطار نکند.رسول خدا(ص)به کسی که به بهانه روزه داشتن از قبول دعوت خودداری کرده بود، فرمود:«برادر دینی ات برای تو خودش را به زحمت انداخته تو می گویی روزه دارم؟» (۳)ابن عباس می گوید:«از بالاترین حسنات احترام به همنشینان است،بنابراین افطار (روزهٔ مستحبی)به این نیّت و به عنوان حسن خلق یک عبادت است و ثوابش بالاتر از ثواب روزه داشتن است.» می گویم:از طریق شیعه روایتی به سند صحیح از امام صادق(علیه السلام)رسیده است که

۱- (۱۸) کافی،ج ۶،ص ۲۷۴،شمارهٔ ۴ و ۵.

۲- (۱۹) کافی،ج ۶،ص ۲۷۴،شمارهٔ ۴ و ۵.

۳- (۲۰) عراقی گوید:این حدیث را بیهقی در شعب الایمان به نقل از ابو سعید خدری آورده و دار قطنی نظیر آن را از قول جابر نقل کرده است.

فرمود:«هر که روزه دار بر برادر مؤمنش وارد شود و در نزد او افطار کند بدون اینکه او را از روزه دار بودن خویش مطّلع ساخته و منّتی بر او گذارد،خداوند ثواب یک سال روزه در نامه عمل او بنویسد.» (۱)غزالی گوید:«در صورتی که(روزه مستحبی را)افطار نکند،باید با بوی خوش و بخور و سخنان خوب پذیرایی شود،و بعضی گفته اند:سرمه و روغن هم هر کدام وسیله ای برای پذیرایی هستند.» ۴-اگر غذا شبهه آمیز و یا مکان و فرش غیر حلال است و یا در آنجا خلاف شرعی انجام می گیرد،از قبیل استعمال ظروف نقره و یا مجسمهٔ حیوانی بر سقف و یا دیوار نصب شده و یا شنیدن تار و تنبور و سرگرمی و نوعی از لهو و هرزگی و بازیچه در کار است، باید از پذیرفتن دعوت خودداری کند،زیرا همه این ها از مواردی است که مانع اجابت و استحباب آن و موجب حرمت و یا کراهت آن می شود؛همچنین اگر دعوت کننده شخصی ستمگر و یا بدعت گذار،یا فاسق و یا تبهکار بوده و یا کسی باشد که به خاطر خودنمایی و فخرفروشی از روی اکراه مهمانی کرده است.» می گویم:«در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«شایسته نیست که مؤمن در مجلسی بنشیند که معصیت خدا می شود و او قادر به جلوگیری از آن نمی باشد.» (۲)از هارون بن جهم نقل کرده اند که گفت:«در حیره خدمت ابو عبد الله-امام صادق(علیه السلام)-بودیم موقعی که آن حضرت نزد ابو جعفر(منصور)آمده بود،یکی از سران سپاه پسرش را ختنه می کرد و غذایی فراهم کرده بود.مردم را دعوت کرد و ابو- عبد الله(علیه السلام)نیز از جمله دعوت شدگان بود.در این اثنا که آن حضرت کنار سفره مشغول غذا خوردن بود و جمعی با آن حضرت کنار سفره بودند.مردی آب خواست؛کاسهٔ شرابی برای او آوردند وقتی که کاسه را به دست آن مرد دادند،امام ابو عبد الله(علیه السلام)از سر

۱- (۲۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۱۷۰،شمارهٔ ۱۶.

۲- (۲۲) کافی،ج ۱،ص ۳۷۴.

سفره بلند شد.علّت بلند شدن را پرسیدند،در پاسخ گفت:رسول خدا(ص)فرموده:کسی که در کنار سفره ای بنشیند و روی آن سفره باده گساری کنند،از رحمت خدا بدور است- و در روایت دیگری آمده است:-ملعون است؛ملعون،کسی که کنار سفره ای به میل خودش بنشیند در حالی که روی آن سفره باده گساری می کنند.» (۱)از ابو ابراهیم(امام کاظم)(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«رسول خدا(ص)از خوردن غذای مهمانیی که مخصوص توانگران باشد و مستمندان دعوت نشده باشند،نهی فرموده است.» (۲)غزالی گوید:

۵-قصدش از قبول دعوت شکم پرستی نباشد که در آن صورت برای دنیا کار کرده است،بلکه نیّت خوب داشته باشد تا با قبول دعوت کار اخروی انجام داده باشد،به این ترتیب که نیّتش پیروی از سنت رسول خدا(ص)باشد که فرمود:«اگر به کراع غمیم دعوت شوم می پذیرم»و نیّتش گرامیداشت برادر مؤمن باشد،زیرا رسول خدا(ص) فرمود:«هر کس به برادر مؤمنش احترام بگذارد،گویی خدا را گرامی داشته است»؛ (۳)و نیّتش دوری از معصیت خدا باشد،به دلیل قول پیامبر(ص):«هر کس دعوت دعوت کننده را نپذیرد،در حقیقت از فرمان خدا و پیامبر سر پیچی کرده است.» (۴)و نیّتش شادمان کردن قلب مؤمن باشد،مطابق این سخن پیامبر(ص)که فرمود:«هر کس مؤمنی را شاد کند در حقیقت خدا را شاد کرده است»، (۵)و با وجود این ها نیّتش زیارت مؤمن باشد تا از جمله دوستداران در راه خدا محسوب شود؛زیرا رسول خدا(ص)شرط دوستی در راه خدا را

۱- (۲۳) کافی،ج ۶،ص ۲۶۸.

۲- (۲۴) همان مأخذ،ص ۲۸۲،شمارۀ ۴.

۳- (۲۵) بزاز این حدیث را در مسند خود آورده همان طوری که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۶ آمده است. و از قول امام صادق(علیه السلام)در کافی،ج ۲،ص ۲۰۶ نظیر آن نقل شده است.

۴- (۲۶) به اتفاق همه از حدیث ابو هریره نقل شده است به صحیح بخاری،ج ۷،ص ۳۲ مراجعه کنید.

۵- (۲۷) قبلا این حدیث گذشت.

دیدوبازدید دو طرف و بذل و بخشش طرفین برای رضای خدا دانسته است»؛ (۱)چرا که احسان و بخشش از یک طرف حاصل شده،متقابلا باید از طرف دیگر نیز دیدار حاصل شود.و نیز نیّتش حفظ خویشتن از سوءظنّ دیگران نسبت به نپذیرفتن مهمانی و بد گفتن مردم دربارۀ او باشد تا مبادا حمل بر تکبّر و یا بدخویی و یا کوچک شمردن برادر مسلمان و نظایر این ها کنند.این بود شش نیّت که هر کدامی باعث می شود تا پذیرش دعوت با آن نیّت موجب نزدیکی به خدا شود تا چه رسد به مجموع آنها.یکی از پیشینیان می گفت:«دوست دارم در هر کاری حتی در خوردن و آشامیدن نیّتی داشته باشم.» در چنین مواردی است که پیامبر(ص)می فرماید:«اعمال در گروی نیّتهاست و هر کسی نتیجۀ نیّت خود را می بیند،بنابراین هر که هجرتش به سوی خدا و رسول خدا باشد به مقصد خود می رسد و هر که به سوی دنیا هجرت کند باز هم به آن می رسد و یا به خاطر ازدواج با زنی مهاجرت کند مقصد هجرتش همان است.» (۲)نیّت تنها در کارهای مباح و طاعات پروردگار مؤثر است،امّا در کارهای خلاف هیچ تأثیری ندارد،بنابراین اگر کسی نیت کند که برادر مسلمانش را با کمک به شرب خمر و یا وسیلۀ حرام دیگری شادمان سازد،این نیّت هیچ سودی ندارد و جائز نیست که بگوید:اعمال به نیّتها بستگی دارد،بلکه اگر قصدش از جنگ و جهادی که طاعت است، فخرفروشی و طلب مال باشد این نیّت آن را از راه طاعت و عبادت بر می گرداند.تمام امور مباحی که بین جهتهای خوب و بد مردّد است به وسیلۀ نیّتها به جهات خیر و خوبی ملحق می شود و نیّت در این دو نوع از اعمال مؤثر است،نه در قسم سوّم.

اما آداب حضور آن است که وارد خانه شود و در بالای مجلس ننشیند تا بهترین

ص:۵۵

۱- (۲۸) مسلم این حدیث را چنین نقل کرده است:«وجبت محبّتی للمتزاورین فی و المتباذلین فی».

۲- (۲۹) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۱،ص ۴،باب اول کتاب خود و مسلم در صحیح،ج ۶،ص ۴۸، آورده اند.

جاها را بگیرد و صاحب خانه را زیاد در انتظار نگذارد و پیش از آماده شدن میزبان برای پذیرایی او را شتابزده و غافلگیر نکند،و با ایجاد زحمت برای حاضران جا را تنگ نکند،بلکه اگر صاحبخانه جایی را برای نشستن نشان داد نباید مخالفت کند،زیرا ممکن است او پیش خود جای هر کسی را معیّن کرده باشد و در صورت مخالفت،برنامهٔ او را در هم می ریزد،و اگر بعضی از مهمانها از روی احترام پیشنهاد نشستن در بالای مجلس را بکنند باید تسلیم باشد.رسول خدا(ص)فرمود:«همانا از جمله موارد تواضع برای خدا، راضی بودن به جلوس در پایین مجلس است.» (۱)شایسته نیست که در مقابل حجرهٔ زنان و جایی که آنها مستورند،بنشیند؛و نباید به جایی که غذا را می آورند،زیاد نگاه کند که این کار دلیل تمایل زیاد است؛و باید وقتی که نشست بیش از همه کسی را که نزدیک او نشسته است.مورد احترام قرار دهد و با او گفتگو کند.موقعی که مهمان به خوابگاه وارد می شود،صاحبخانه باید قبله و دست شویی و وضوخانه را به او نشان دهد و موقعی که وارد شد و خلافی را دید اگر بتواند جلوگیری کند و اگر نه به زبان اعتراض کند و برگردد.

می گویم:یکی از آداب حضور در مهمانی آن است که میزبان،مهمان را به خدمت نگیرد.در کتاب کافی از امام رضا(علیه السلام)نقل شده است:«مهمانی بر آن حضرت وارد شد و امام(علیه السلام)در نزد وی نشسته بود و تا پاسی از شب با او صحبت می کرد،تا این که چراغ نامرتب شد.آن مرد دستش را دراز کرد تا چراغ را درست کند،امام رضا(علیه السلام)مانع شد و بعد خود آن حضرت اقدام فرمود و آن را درست کرد سپس فرمود:«ما مردمانی هستیم که مهمانانمان را به خدمت نمی گیریم.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که«مهمانی داشت،روزی آن مهمان بلند شد تا

۱- (۳۰) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق و ابو نعیم در ریاضه المتعلمین به طوری که در المغنی آمده-نقل کرده است.

۲- (۳۱) کافی،ج ۶،ص ۲۸۳.

کـاری انجام دهـد.امام(علیه السـلام)ممانعت کرد و فرمود:رسول خـدا از به خـدمت گرفتن مهمان نهی کرده است.» (۱)از امام باقر(علیه السـلام)نقل شـده است که فرمود:«از نشانه های ضـعف و ناتوانی پاداش نیکی را ندادن است و از جمله سـتمکاری به کار گرفتن مهمان است.پس هرگاه مهمانی بر شما وارد شد،او را یاری کنید و هرگاه خواست برود به رفتنش کمک نکنید که ایـن عمـل نشانـهٔ فرومـایگی است و زاد و توشـهٔ راه به او بدهیـد و توشـهٔ خـوب همراهش کنیـد که نشانهٔ بخشندگی است.» (۲)غزّالی گوید؛

اما آوردن غذا پنج دستور دارد

۱-زود آوردن غذا که نوعی احترام گذاشتن به مهمان است.

(۱)پیـامبر(ص) فرمود:«هر کس به خـدا و روز جزا ایمـان دارد،بایـد مهمـان را گرامی دارد.» (۳)وقتی اکثریّت مهمانهـا حضور یافتنـد و یک یا دو نفر حاضـر نبودنـد و از وقت مقرّر تأخیر داشـتند،حقّ حاضـران مقدّم بر افرادی است که تأخیر دارند،امّا اگر کسـی که تـأخیر دارد فقیر است و ممکن است دلش بشـکند دیر آوردن غـذا مـانعی نـدارد.یکی از دو معنای آیـهٔ مبارکـهٔ هَلْ أَتـاکَ حَدِیثُ ضَیْفِ إِبْراهِیمَ الْمُکْرَمِینَ (۴)این است که حضـرت ابراهیم(علیه السـلام)میهمانـان را بـا زود حاضـر کردن غـذا گرامی داشـت،کـه جملات فَمـا لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِیذٍ (۵)و فَراغَ إِلی أَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِینٍ (۶)دلالـت بر آن مطلب دارد.کلمهٔ«روغان»یعنی به شتاب رفتن،بعضی گفته اند:مخفیانه رفتن.بعضی گفته اند:

۱- (۳۲) همان مأخذ،همان صفحه.

۲- (۳۳) همان مأخذ،همان صفحه.

۳- (۳۴) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۴۹؛کافی،ج ۶،ص ۲۸۵.

۴- (۳۵) ذاریات/۲۴:آیا حکایت مهمانان ارجمند ابراهیم به تو رسیده است.

۵- (۳۶) هود/۶۹:طولی نکشید که گوساله بریان پیش آورد.

۶- (۳۷) ذاریات/۲۶:مخفیانه نزد کسان خود رفت و گوساله ای فربه آورد.

ران گوشتی آورد به این دلیل«عجل»گفته اند که تعجیل کرد و درنگ جائز نشمرد.

حاتم اصم می گوید:«عجله کار شیطان است جز در پنج چیز که از جمله سنّتهای رسول خداست:غذا دادن به مهمان،تجهیز میّت،به شوهر دادن دختر،ادای دین و توبۀ از گناه.»

۲-ترتیب خوراکیها.

(۱)باید اوّل-اگر میوه هست-میوه را بیاورد که از نظر طبّی بهتر است،زیرا زودتر هضم می شود،پس بهتر است که در پایین معده قرار گیرد.در قرآن مجید در آیه شریفهٔ وَ فاکِهَهٍ مِمّا یَتَخَیَّرُونَ (۱)به مقدم داشتن میوه،توجه داده شده است و پس از آن می فرماید: وَ لَحْمِ طَیْرٍ مِمّا یَشْتَهُونَ . (۲)

آنگاه بهترین چیزی که پس از میوه،مقدم بر دیگر خوردنیهاست،گوشت و آبگوشت است و اگر بعد از آن،شیرینی هم باشد که تمام غذاهای خوب فراهم است.

دلیل اینکه احترام مهمان با گوشت حاصل است،سخن خدای متعال دربارۀ مهمان حضرت ابراهیم است که فرمود:«طولی نکشید که آن حضرت گوسالۀ بریان پیش آورد.» (۳)حنیذ یعنی بریان شده یعنی چیزی که خوب پخته شده باشد،و این یکی از معانی اکرام یعنی پذیرایی با گوشت است.خداوند در توصیف غذاهای خوب می فرماید: وَ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوی . (۴)«منّ»یعنی عسل و«سلوی»یعنی گوشت.گوشت را ازآن رو سلوی گفته اند که جای تمام خورشها را می گیرد و هیچ یک جای آن را نمی گیرد و از این روست که پیامبر(ص)می فرماید:«سرور خورشها گوشت است.» (۵)سپس خدای تعالی بعد از ذکر منّ و سلوی می فرماید: کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ .بنابراین گوشت و شیرینی از جمله غذاهای خوب و پاکیزه است.

۱- (۳۸) واقعه/۲۰:و میوه ای از آنچه بر می گزینند.
۲- (۳۹) واقعه/۲۱:و گوشت پرنده ای از آنچه می خواهند.
۳- (۴۰) هود/۶۹:عسل و گوشت را بر شما فروفرستادیم.
۴- (۴۱) بقره/۵۷.
۵- (۴۲) کافی،ج ۶،ص ۳۰۸.که هم«سید الطّعام اللحم»و هم«سید ادام الجنه اللحم»آمده است طبرانی در کتاب الاوسط خود و بیهقی در الشّعب همین طور نقل کرده اند.

ابو سلیمان دارانی می گوید:«خوردن غذاهای خوب باعث خشنودی از خدای عزّ و جلّ می شود و این غذاهای خوب با نوشیدن آب سرد و ریختن آب ولرم موقع شستن بر روی دست کامل می شوند.»می گویند وقتی که سر سفره سبزی باشد،فرشتگان حاضر می شوند،پس بودن سبزی نیز مستحبّ است،علاوه بر آن که سبزی زینت سفره است.

در خبر است:«مائده ای که بر بنی اسرائیل نازل شد همه نوع سبزی داشت،بجز ترّه.از جمله ماهیی در آن مائده بود که کنار سرش سرکه و کنار دمش نمک بود و هفت گردهٔ نان بود که روی هر گردهٔ نان مقداری زیتون و دانهٔ انار وجود داشت.»،و تمام این ها اگر در سفره ای جمع باشد موافق طبع خواهد بود. (۱)

۳-از انواع غذاها بهترین آنها را مقدّم بدارد

(۱) تا اینکه هر کس مایل باشد به مقدار لازم از آن بخورد و پس از آن چیز زیادی نخورد؛حال آن که عادت مردم مرفّه آن است که اول غذاهای عادی را می آورند تا اینکه پس از آن اشتهای انسان با دیدن غذای خوب دوباره تحریک شود که این خلاف سنّت است،زیرا خود حیله ای برای پرخوری است.

روش پیشینیان آن بود که همه نوع غذا را با هم می آوردند و تعداد زیادی بشقاب روی سفره قرار می دادند تا هر کس هر چه مایل است بخورد و اگر تنها یک نوع غذا موجود باشد به آنان یاد آوری کند،تا مهمانان به مقدار نیاز از آن برخوردار شوند و منتظر غذای بهتر نمانند.دربارهٔ جوانمردی نقل می کنند که وی روی کاغذی نام غذاهای مختلفی را که حاضر می کرد می نوشت و آنها را به مهمانان عرضه می کرد.

یکی از بزرگان می گوید:«بزرگی در شام نوعی غذا در اوّل برای من آورد.گفتم رسم ما در عراق این است که این نوع غذا را در آخر می آوریم.گفت:رسم ما در شام نیز همین گونه است.امّا او غذای دیگری نداشت و از این جهت من شرمنده شدم!» دیگری می گوید:«گروهی در یک مهمانی شرکت داشتیم.میزبان ما چند نوع کلّه پاچه بریان شده که برخی پخته و برخی خشکیده بود آورد و ما غذا نمی خوردیم و منتظر

۱- (۴۳) به در المنثور،ج ۲،ص ۳۴۷ مراجعه کنید.

چیز دیگری بودیم تا این که آفتابه لگن آورد.به یکدیگر نگاه کردیم،تا این که یکی از بزرگان که شوخ بود گفت:خداوند قادر است سرهای بی تن بیافریند! آن شب را گرسنه خوابیدیم در حالی که برای سحری پاره نانی می جستیم!»از این رو مستحبّ است که میزبان تمام غذا را حاضر کند و یا هر چه موجود است قبلا به اطّلاع مهمانان برساند.

۴-غذاهای مختلف را پیش از آنکه بتوانند استفادۀ کامل ببرند،بر ندارد

(۱) تا اینکه از خوردن آنها دست بکشند.شاید در آن میان کسانی باشند که به بعضی از این غذاها علاقه مندتر باشند تا خوردنیهایی که بعد می آورد و هنوز می خواهند از آن بخورند و با برداشتن آنها میل آنها را در هم می شکند در حالی که آنها به سفره ای دسترسی داشته اند که گفته اند:یک غذای کامل بهتر از افزودن دو نوع غذاست.احتمال دارد که مقصود از این جمله عجله نکردن باشد و محتمل است که مقصود آن باشد که وسعت جا بهتر از افزایش دو نوع غذاست.

از سیوری (۱)که صوفی شوخ طبعی بوده،نقل کرده اند که در خانۀ مردی از دنیا داران بر سر سفره ای حاضر شد،گوشت بره ای را برای مهمانان آوردند.میزبان مردی فرومایه و بخیل بود.وقتی که دید مهمانها بره را سخت تکه پاره کردند،دلش تنگ شد، رو به غلامش کرد و گفت:بیا این گوشتها را ببر برای بچه ها!غلام آمد تمام گوشت بره را به داخل خانه برد،سیوری بلند شد و دنبال بره می دوید!گفتند کجا می روی؟گفت:

می روم تا با بچه ها غذا بخورم!صاحبخانه خجالت کشید و به غلامش دستور داد گوشتها را برگردان.از این رو دستور داده اند که صاحبخانه حق ندارد پیش از مهمانان از سفره دست بکشد،زیرا آنها خجالت می کشند،بلکه سزاوار است که میزبان آخرین کسی باشد که دست از غذا خوردن می کشد.

یکی از بزرگان،تمام غذاها و خوردنیهایی را که می خواست سر سفره بیاورد،قبلا

۱- (۴۴) در بعضی نسخه های احیاء العلوم«ستوری»آمده است.

به اطلاع مهمانان می رسانـد و آنان را تنها می گذاشت تا هر چه می خواهند بخورند.وقتی که نزدیک دست کشیـدن آنها می شـد،خـود روی دو زانو می نشـست،دسـتش را به سـمت غـذا دراز می کرد و می خورد و به مهمانـان می گفت:بسم اللّٰه!به من کمک کنید،خداوند به شـما برکت دهد.و پیشـینیان این روش او را می سـتودند.» می گویم:در کتاب کافی از امام صادق(علیه السـلام)نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)وقتی که با جمعی غذا می خورد نخستین کسـی بود که دست به غذا می زد و آخرین کسـی بود که دست از خوردن می کشید تا دیگران غذا بخورند.» (۱)و نیز از آن بزرگوار است که فرمود:«وقتی که کسـی به دیدن کسـی رفت،و با او هم غذا شد،شرمش از بین می رود و اگر هم غذا نشود اندکی دلگیر خواهد بود.» (۲)غزالی گوید:

۵-به مقدار کفایت غذا حاضر کند،

(۱)زیرا کمتر از مقـدار لازم نقصـی در جوانمردی و زیـاده از مقـدار لازم نیز تصـنّع و ریاکاری است.بخصوص اگر میزبان از کسانی باشد که راضـی نیست هر چه سـر سفره آورده خورده شود.البتّه در صورت رضایت باطنی زیاد آوردن سر سفره مانعی نـدارد،هر چنـد همه را مهمانها بردارنـد و یا میزبان قصـدش آن باشـد که از زیادی غذای مهمانان تبرّک جوید،زیرا در حدیث آمده است که نسبت به این مقدار زیادی محاسبه نمی شود.

ابراهیـم بـن ادهـم غـذای زیـادی سـر سـفره آمـاده کرده بـود،گفتنـد:ای ابـو اسـحاق!آیـا نمی ترسـی کـه این کـار تـو اسـراف باشـد؟ابراهیم در پاسخ گفت:در غـذا(البته برای مهمان آن هم با این نیت)اسـراف نیست.امّا اگر با این نیت نباشد زیاد آوردن غذا تکلّف است.

ابن مسـعود می گویـد:«ما را از پـذیرش دعوت کسـی که به غـذای خودش افتخار می کنـد،نهی کرده انـد.»گروهی از صـحابه خوردن غذای فخر و مباهات را مکروه

۱- (۴۵) کافی،ج ۶،ص ۲۸۵،باب الاکل مع الضیف،شمارهٔ ۲ و ۳.

۲- (۴۶) همان مأخذ،ص ۲۸۵.

می شمردند. (۱)از این رو بود که از جلو رسول خدا(ص)هرگز غذای زاید بر نمی گشت زیرا اصحاب جز به مقدار حاجت غذا حاضر نمی کردند و تا حد سیری کامل هم نمی خوردند.» می گویم:در کتاب کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«در غذا اسراف نیست.» (۲)و از آن حضرت است که فرمود:«غذایی فراهم کن و با آن سفره را مرتّب و آراسته گردان و دوستانت را دعوت کن.» (۳)و نیز فرمود:«سه چیز است که نسبت به آنها مؤمن را محاسبه نکنند:غذایی که می خورد،لباسی که می پوشد و همسر شایسته ای که او را یاری و آبروی او را حفظ می کند.» (۴)و فرمود:«اگر مردی هزار درهم برای غذایی خرج کند و تنها یک مؤمن از آنها بخورد،اسراف نیست،» (۵)از ابو حمزه نقل شده است که می گوید:«جمعی خدمت امام صادق(علیه السلام)بودیم.

غذایی برای ما آوردند که نظیر آن را در لذّت و گوارایی ندیده بودیم و خرمایی آوردند که از مرغوبیت و خوبیش صورت خود را در آن می دیدیم.مردی گفت:از این نعمتهایی که نزد پسر پیامبر خدا(ص)برخوردار شدید،روز قیامت می پرسند،امام(علیه السلام)فرمود:

خداوند بالاتر از آن است که به شما غذایی را بدهد و آن را بر شما گوارا گرداند و بعد از شما مؤاخذه کند،بلکه از شما دربارهٔ نعمت ولایت محمد و آل محمّد(علیه السلام)می پرسد.» (۶)نظیر همین روایت از امام باقر(علیه السلام)نیز رسیده است.

از قول یکی از راویان شیعه نقل شده است:«امام صادق(علیه السلام)چه بسا اوّل به ما شیر و

ص:۶۲

۱- (۴۷) به سنن کبرای بیهقی،ج ۷،ص ۲۴۷ و سنن ابی داود،ج ۲،ص ۳۹۰ و مستدرک حاکم،ج ۴، ص ۱۲۹ مراجعه شود.

۲- (۴۸) کافی،ج ۶،ص ۲۸۰.

۳- (۴۹) کافی،ج ۶،ص ۲۸۰،شمارهٔ ۲،۳،۴،۶.

۴- (۵۰) کافی،ج ۶،ص ۲۸۰،شمارهٔ ۲،۳،۴،۶.

۵- (۵۱) کافی،ج ۶،ص ۲۸۰،شمارهٔ ۲،۳،۴،۶.

۶- (۵۲) کافی،ج ۶،ص ۲۸۰،شمارهٔ ۲،۳،۴،۶.

شکر و حلوای خرما می خورانید و سپس نان و زیتون می داد.عرض کردند اگر کارتان را پیش بینی می کردید معتدل می شد!فرمود:ما به فرمان خدا کارهای خود را تنظیم می کنیم.هرگاه خداوند بر ما گشایش دهد،ما هم زندگی را فراخ می گیریم و هرگاه بر ما تنگ بگیرد ما نیز در تنگنا به سر می بریم.» (۱)یکی از راویان شیعه نقل می کند،ابو الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)برای یکی از فرزندانش و لیمه می داد و تا سه روز مردم مدینه در مساجد و کوچه ها با کاسه های بزرگ فالوده می خوردند.بعضی از مردم به این کار آن حضرت خرده گرفتند.وقتی خبر به آن بزرگوار رسید فرمود:

«خداوند به هیچ پیامبری از پیامبرانش چیزی نداد،مگر اینکه نظیر آن را به محمّد(ص)نیز داده و بعلاوه چیزهایی به او داده که به ایشان نداده است خداوند به حضرت سلیمان فرمود: هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ (۲).و به محمّد(ص) فرمود: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (۳).» (۴)غزالی گوید:«شایسته است که اوّلا سهم افراد خانواده را جدا کند تا آنها چشم به راه این نباشند که غذا از پیش مهمان برگردد زیرا ممکن است غذایی بر نگردد و باعث

۱- (۵۳) کافی،ج ۶،ص ۲۷۹.

۲- (۵۴) ص/۳۹:«این عطای ماست،به هر که خواهی بی حساب ببخش و یا نبخش.»

۳- (۵۵) حشر/۷:آن چه رسول خدا دستور دهد بگیرید و آن چه نهی کند واگذارید.

۴- (۵۶) کافی،ج ۶،ص ۲۸۱،مقصود امام(علیه السلام)آن است همان طوری که خداوند متعال به حضرت سلیمان گشایش بخشید و او را مخیّر ساخت تا وی آنچه را خدا به او داده به دیگران بدهد و یا ندهد همچنین به حضرت محمّد(ص)وسعت و اختیار را داد تا اینکه به هر چه می خواهد امر و یا نهی کند،هر چند که هر دوی این ها هر کاری که می کردند از روی وحی و الهام الهی بود و این با موافقت ارادۀ ایشان با ارادۀ خدای متعال در هر کاری منافات ندارد و از طرفی وحی به یک امر کلّی در حقیقت امر به جزئیّات آن است.وانگهی غذا دادن امام(علیه السلام)به نحو مذکور از اموری نیست که پیامبر(ص)نهی فرموده باشد تا خلاف سنّت باشد،بنابراین عیبی ندارد.و احتمال دارد که مقصود امام(علیه السلام)آن باشد که پیروی از ما و اجرای اوامر و نواهی ما بر شما واجب است،همان طوری که پیروی شما از پیامبر و اجرای اوامر و نواهی او واجب است و حق ندارید که به کارهای ما خرده بگیرید زیرا ما اوصیا و جانشینان اوییم و ارادۀ ما مثل ارادۀ پیامبر در ارادۀ خدای سبحان مستهلک است،و این مطلب را به خاطر تقیه به طور مبهم فرموده است(نقل از کتاب وافی).

دلتنگی آنها شود و علیه مهمانان بـدگویی کننـد و میزبان به دنبال اطعام به مهمانان نارضایتی خانواده را فراهم کرده باشـد که این خود خیانتی دربارهٔ آنهاست؛و آنچه از غـذا باقی بمانـد،مهمانان حق بردن آنها را ندارنـد و این همان است که صوفیان آن را «زلّه»-از سفره دوست چیزی برداشتن-می نامند!مگر اینکه میزبان از روی رضایت قلبی صریحا چنین اجازه ای را داده باشد و یا اینکه از روی قرینهٔ حال او و به رضایت وی یقین داشته باشند و بدانند که او خوشحال می شود.امّا اگر احتمال می دهد که او ناراضی است نبایـد ببرنـد و در صورت علم به رضایت او نیز لازم است که با همراهان رعایت عدل و انصاف بشود.بنابراین شایسته است که یک نفر فقط غذای مخصوص خودش را و یا آن مقداری را که رفیقش از روی میل راضی است نه از روی شرم و حیاء بر دارد و ببرد.»

آداب بازگشت

اشاره

(۱)آداب برگشتن از مهمانی سه تاست:

۱-میزبان باید تا در منزل با مهمان بیرون رود

(۲) که این علاوه بر سنّت بودن به خاطر احترام به مهمان است و میزبان مأمور به این احترام است.

پیامبر(ص)فرموده است:«هر که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را گرامی دارد.» (۱)می گویم:این حدیث از طریق اهل بیت(علیه السلام)نیز به چند سند روایت شده است که در بعضی چنین آمده است:«از جمله حقوق مهمان،گرامیداشت او و تهیه کردن خلال برای اوست.» (۲)

ص:۶۴

۱- (۵۷) این روایت را مسلم در صحیح خود،ج ۱،ص ۴۹،نقل کرده است.

۲- (۵۸) کافی،ج ۶،ص ۲۸۵،محاسن برقی،ص ۵۶۳.

غزالی گوید:پیامبر(ص)فرموده است:«از جمله آداب مهمان آن است که تا در منزل بدرقه شود.» (۱)ابو قتاده گوید:«هیئت فرستادگان نجاشی بر رسول خدا(ص)رد شدند.پیامبر، خود به خدمت آنها پرداخت.اصحاب عرض کردند:یا رسول الله!ما به جای شما این کار را انجام می دهیم.فرمود:«آنها یاران مرا گرامی داشته اند و من دوست دارم خود،از ایشان پذیرایی کنم.»کمال احترام به گشاده رویی و موقع ورود و خروج و سر سفره به خوش سخنی است.

۲-مهمان،خوشحال برگردد،

(۱)هر چند کوتاهی در حق او کرده باشند،که این خود دلیل خوش خویی و فروتنی است.

پیامبر(ص)فرمود:«همانا یک مرد با خوش خویی خود،مرتبهٔ روزه دار را درک می کند.» (۲)قاصدی رفت تا یکی از پیشینیان را دعوت کند،ولی او در منزل نبود،وقتی که پیام قاصد را شنید،در آن مهمانی حضور یافت،اما موقعی رسید که مهمانان غذا را خورده و پراکنده شده بودند.صاحبخانه آمد و گفت:مهمانان رفتند.آن شخص گفت:

آیا چیزی باقی مانده است؟گفت:نه.گفت:اگر مانده یک تکه نانی بده گفت:

نمانده است.گفت:بنابراین دیگها را پاک می کنم؟صاحبخانه گفت:دیگها را شسته ایم!آن مرد در حالی که شکر خدا را می گفت،بازگشت.دلیل آن را پرسیدند گفت:این مرد مرا با حسن نیّت دعوت کرد و با حسن نیّت باز گرداند.این است معنای

۱- (۵۹) کلینی در کافی،ج ۲،ص ۶۵۹،باب«حق الداخل»از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده که آن حضرت می گوید رسول خدا(ص)فرموده:«از جمله حقوق وارد به صاحبخانه آن است که وقت ورود و خروج به عنوان خوشامد با او راه برود.»

۲- (۶۰) کافی،ج ۲،ص ۹۹،باب حسن خلق.

تواضع و خوش خویی.» نقل کرده اند که کودکی استاد ابو القاسم جنید را چهار مرتبه به مهمانی پدرش دعوت کرد،هر چهار مرتبه،پـدرش جنیـد را برگردانـد و او در هر مرتبه به خـاطر شـاد کردن دل بچه حضور می یافت و برای رضایت پـدرش بر می گشت!این قبیل نفسـهایند که برای تواضع در پیشـگاه خـدا سـرکوب شـده انـد و به یکتاپرستی او آرام گرفته انـد،به طوری که صاحب چنان نفسی در هر رفت و برگشت فقط به خدا توجه دارد و به بی حرمتی کردن بندگان شکسته نمی شود،همچنان که از احترامات دیگران شادمان نمی گردد بلکه همه را از خداونـد قهار می بینـد.از این روست که یکی از بزرگان می گوید:«من هیچ مهمانی را قبول نمی کنم مگر به سبب آن که غذای بهشتی را خاطرنشانم می کند یعنی غذای پاك و پاکیزه ای است که رنج و زحمت حساب آن از ما برداشته می شود.»

۳-بدون رضایت و اجازهٔ صاحبخانه بیرون نرود

(۱) و در مـدّت توقّف در خانهٔ او رضایت قلبی او را در نظر بگیرد و هرگاه به عنوان مهمان وارد شد بیش از سه روز نماند،چه بسا که به سـتوه آیـد آزرده خاطر شود و نیاز به بیرون کردن از منزلش پیـدا کند،پیامبر(ص)فرمود:«مهمانی سه روز است،مازاد بر آن،صـدقه می باشد.» (۱)آری اگر صاحبخانه صـمیمانه از او بخواهـد که بمانـد،آن وقت ماندنش مانعی ندارد.می گویم:از طریق راویان شـیعه از امام صادق(علیه السلام)،در کتاب کافی نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:روز اول و دوم و سوم مهمانی

۱- (۶۱) ترمذی این حدیث را در صحیح خود،ج ۸،ص ۱۴۵ نقل کرده و می گوید:این حدیث،حسن و صحیح است.

است و پس از آن صدقه ای است که به مهمان داده می شود.(امام صادق(علیه السلام)فرمود) آنگاه پیامبر،فرمود:نباید کسی از شما به برادر مسلمانش وارد شود تا او را به زحمت و مشقّت اندازد،پرسیدند:یا رسول اللّٰه!چگونه او را به زحمت و مشقّت می اندازد؟فرمود:آن قدر بماند که میزبان چیزی برای پذیرایی وی نداشته باشد.» (۱)از آن حضرت است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:به مهمان دو شب محبت بیشتری می شود،اما شب سوم که شد او یکی از اعضای خانواده است هر چه در خانه بود می خورد.» (۲)و نیز از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:هرگاه کسی وارد شهری شد او مهمان مردم هم کیش خود است،تا وقتی که از نزد ایشان کوچ کند.» (۳)غزالی گوید:«مستحب است که صاحبخانه رختخواب مخصوصی برای مهمان داشته باشد.پیامبر(ص)فرموده است:رختخوابی برای مرد و رختخوابی برای زن و یک رختخواب هم برای مهمان لازم است.رختخواب چهارم مال شیطان است.» (۴)می گویم:در کتاب کافی از قول حمّاد بن عیسی نقل شده است که گفت:

ابو عبد اللّٰه-امام صادق(علیه السلام)در خانهٔ مردی به رختخوابی نگاه کرد و فرمود:

«رختخوابی برای مرد و رختخوابی برای خانواده اش و یک رختخواب هم برای مهمانش،رختخواب دیگر از آن شیطان است.» (۵)

ص:۶۷

۱- (۶۲) کافی،ج ۶،ص ۲۸۳.مسلم نیز در صحیح خود،ج ۵،ص ۱۳۸ نظیر این حدیث را نقل کرده است.

۲- (۶۳) کافی،ج ۶،ص ۲۸۳،باب«انّ الضّیافه ثلاثه ایّام».

۳- (۶۴) همان مأخذ،ص ۲۸۲،شمارهٔ حدیث ۱.

۴- (۶۵) این حدیث را احمد در مسند خود و مسلم و نسائی از حدیث جابر-چنان که در جامع صغیر،باب فاء آمده نقل کرده اند.

۵- (۶۶) همان مأخذ،ص ۴۷۹.

باب پنجم:در آداب امور متفرقه ای که از نظر طبّی و شرعی ممنوع است.

۱-«از ابراهیم نخعی روایت کرده اند که می گفت:خوردن چیزی در بازار

فرومایگی است.

(۱)او این سخن را به رسول خدا(ص)نسبت داده است که این اسناد شگفت آور است، (۱)در حالی که از عبد الله بن عمر،خلاف آن را نقل کرده اند؛به این ترتیب که او می گوید:ما در زمان رسول خدا(ص)میان بازار،چیزی می خوردیم و راه می رفتیم و سر پا آب می نوشیدیم. (۲)

از یکی از بزرگان معروف صوفیه نقل کرده اند که وی در بازار چیزی می خورد.به او اعتراض کردند!او در پاسخ گفت:وای بر شما،من در بازار گرسنه باشم و در خانه غذا بخورم!گفتند:می توانی وارد مسجد شوی و در آنجا غذا بخوری؟ گفت:من شرم می کنم به خانهٔ خدا برای خوردن وارد شوم.

جمع بین این دو نظریه آن است که غذا خوردن در بازار نسبت به بعضی از مردم نوعی فروتنی و بی تکلّفی است؛از این نظر خوب است.اما از طرفی نسبت به بعضی از مردم،چون خلاف معمول و دور از جوانمردی می باشد مکروه است.بنابراین،حکم مسئله به حسب عادات مردم هر دیار و حالات اشخاص تفاوت می کند.کسی که این عمل وی با دیگر اعمالش نامناسب باشد،این رفتار او به کم مروّتی و آزمندی زیاد حمل شده است و در شهادت او نیز خدشه وارد می کند.اما کسی که این عمل با تمام حالات و

۱- (۱) این حدیث را طبرانی در کتاب الکبیر از قول ابو امامه به سند ضعیفی-چنان که در مجمع الزوائد، ج ۵،ص ۲۴ آمده است-نقل کرده است.

۲- (۲) این حدیث را به طوری که در المغنی آمده است،ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان نقل کرده اند.

رفتار او که بدور از تکلّف است،سازگار می باشد،این رفتار او تواضع به شمار می آید.» می گویم:در کتاب کافی از قول امام صادق(علیه السلام)آمده است که فرمود:«پیش از طلوع فجر،پیامبر(ص)از خانه بیرون آمد در حالی که پارهٔ نانی را که در شیر خیس کرده و به همراه داشت می خورد و راه می رفت در حالی که بلال که اذان می گفت،و بعد پیامبر با مردم نماز خواند.» (۱)و نیز امام صادق(علیه السلام)می گوید:«امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:اشکالی ندارد که مردی در حال راه رفتن چیزی بخورد،زیرا پیامبر خدا(ص)این کار را می کرد.» (۲)غزالی گوید:

۲-«علی(علیه السلام)فرموده است:هر کس ناشتای خویش را با نمک شروع کند،

خداوند،هفتاد نوع بلا را از او بر طرف سازد،

(۱)و هر که روزی هفت خرمای خشک بخورد،تمام کرمهای داخل شکمش می میرند،و هر کس روزی بیست و یک کشمش سرخ بخورد هیچ نوع ناراحتی در بدنش مشاهده نخواهد کرد.گوشت خوردن باعث روییدن گوشت بدن می شود و آبگوشت خورش عرب است و خوراکیهای متنوّع خوردن باعث بزرگ شدن شکم و نرمی الیتین(کپلها)می شود،و گوشت گاو باعث بیماری،و شیر گاو شفا و روغنش دواست و پیه هم مانند روغن درد را بر طرف می سازد و هیچ چیزی همانند روغن مردم را معالجه نمی کند و زنان زائو با چیزی بهتر از خرمای تازه بهبودی باز نمی یابند؛و ماهی از نیروی بدن می کاهد و خواندن قرآن و مسواک زدن بلغم را از بین می برند و حافظه را زیاد می کنند و درد را از بدن خارج می سازند،هر که طالب بقاست-با اینکه بقای در دنیا ممکن نیست-باید پگاه صبحانه بخورد و کفش بپوشد و شام زیاد بخورد (۳)و با زنان کمتر آمیزش کند و باید عبا و ردای سبک بر تن کند.»

ص:۶۹

۱- (۳) کافی،ج ۶،ص ۲۷۳ شهید-رحمه الله علیه-در کتاب دروس می گوید:غذا خوردن در حال راه رفتن کراهت دارد و عمل پیامبر(ص)در مورد پاره نان آغشته به شیر برای بیان جواز آن و یا از باب ضرورت بوده است.

۲- (۴) همان مأخذ،ص ۲۷۳.

۳- (۵) زیاد خوردن غذا،آن هم شام،خلاف بهداشت است،به فرض صحّت انتساب این روایت به علی(علیه السلام)،بعید نیست که تصرفاتی در آن شده باشد-م.

(غزالی پس از نقل این مطالب منسوب به امیر المؤمنین(علیه السلام)،اضافه می کند:)دین و آیین همین است.

۳-حجّاج به یکی از اطبّا گفت:چیزی به من بگو که به آن پایبند باشم

(۱) و از آن تجاوز نکنم.

طبیب گفت:با زنی ازدواج نکن مگر با دختران جوان و گوشت نخور مگر گوشت حیوان جوان و غذای پختنی نخور مگر خوب پخته باشد و هیچ وقت دارو مصرف نکن مگر مریض باشی،و جز میوهٔ رسیده را نخور،و مبادا غذایی را تا خوب نجویده ای فروبری ؛و هر غذایی را که دوست داری بخور،اما روی غذا آب ننوش و اگر نوشیدی دیگر چیزی پس از آن نخور،و هیچ وقت بول و غائط خود را حبس مکن.در بین روز اگر چیزی خوردی به دنبال آن بخواب و اگر شب پیش از خوابیدن چیزی خوردی راه برو، اگر چه صد گام باشد،از این روست که عرب می گوید:«روز که غذا می خوری دراز بکش،و شب که شام می خوری راه برو»،که در جملهٔ اوّل«تمدّ»به معنی تمدّد است همان طوری که در آیه شریفهٔ ثُمَّ ذَهَبَ إِلي أَهْلِهِ يَتَمَطّي (۱)، يَتَمَطّي به معنی یتمطّط یعنی تکبر می ورزید،می باشد.

می گویم:حدیث استلقاء(به پشت خوابیدن)در هر دو حال از طریق شیعه قبلا گذشت.

غزالی گوید:«می گویند:حبس بول بدن را فاسد می کند همان طوری که آب رودخانه-اگر مجرایش را ببندند-اطراف نهر را خراب می کند.»

۴-در خبر آمده است:«آب نیاشامیدن در شب باعث بیماری و شام نخوردن

باعث پیری است.»

(۲)

(۲)

۱- (۶) قیامه/۳۳:آنگاه به سوی کسانش متکبّرانه روان شد.

۲- (۷) در احیاء العلوم آمده است:«قطع العروق مسقمه»یعنی رگ زدن بیماری زاست و در سنن ابن ماجه به شمارهٔ ۳۳۵۵ آمده:شام را ترک نکنید هر چند که مشتی خرما باشد که ترک آن موجب پیری است.در کتاب کافی،ج ۶،ص ۲۸۹،باب«فضل العشاء و کراهیه ترکه»آمده است:«مبادا کسی از شما شام را ترک کند هر چند که یک لقمه نان و یا جرعه ای آب باشد»اخبار دیگری آنجا هست که بر استحباب شام و کراهت ترک آن دلالت دارد.

عرب می گوید:صبحانه نخوردن پیه سرین را آب می کند.یکی از حکما به پسرش می گوید:پسرم!از خانه ات بیرون نیا تا وقتی که حلم و بردباریت را فراهم کنی یعنی صبحانه بخوری،زیرا که به وسیلهٔ صبحانه بردباری می ماند و خشم و عصبانیت از بین می رود و نیز باعث می شود که انسان کمتر به خوردنیهایی که در بازار می بیند تمایل پیدا کند.

حکیمی به آدم چاقی رسید و گفت:می بینم قطیفه ای از بافته های دندانهایت را به دورت پیچیده ای چه خبر است؟!او در جواب گفت:مغز گندم و گوشت بزغاله می خورم و با روغن بنفشه بدنم را چرب می کنم و لباس کتانی می پوشم.

۵-پرهیز برای آدم سالم زیان بخش است،

(۱)همان طور که پرهیز نکردن برای شخص مریض زیان دارد.بعضی این طور گفته اند و بعضی هم گفته اند:هر که پرهیز کند یقین دارد که مرتکب کار مکروهی شده ولی نسبت به این که تندرستیش در پرهیز کردن است شک دارد،و این در حال سلامتی خوب است،پیامبر خدا(ص)صهیب را دید که خرما می خورد در حالی که یک چشمش درد داشت.فرمود:«با وجود درد چشم خرما می خوری؟»عرض کرد:یا رسول الله!با طرف دیگر می جوم!«یعنی با سمتی که سالم است»،پیامبر(ص)خندید. (۱)

۶-مستحب است برای صاحبان عزا و خانوادهٔ میّت غذا ببرند،

(۲)وقتی که خبر شهادت جعفر بن ابی طالب-رضی الله عنه-به رسول خدا(ص)رسید فرمود:

«اعضای خانوادهٔ جعفر گرفتار عزاداری بوده اند و نتوانسته اند غذا فراهم کنند،هر غذایی که می خورند برای ایشان ببرید.» (۲)این عمل،سنت است و موقعی که این غذا را در

ص:۷۱

۱- (۸) این حدیث را ابن ماجه نقل کرده و جزری در اسد الغابه،ج ۳،ص ۳۳ آورده است.

۲- (۹) این روایت را ابن ماجه به شمارهٔ ۱۶۱۰ و ابو داود در جلد ۲،صفحهٔ ۱۷۳ کتاب خود آورده است.

حضور جمع قرار می دهند،خوردن از آن جائز است مگر غـذایی که برای زنان نوحه گر و آنهایی که در گریه و بی تابی آنها را یاری می کنند،همچنین شایسته نیست با آنها غذا بخورد.

۷–نباید در سر سفره ظالم حضور یابد

(۱) و در صورت اجبار باید هر چه کمتر بخورد، و به غذای بهتر توجه نکند.یکی از افراد با تقوا شـهادت کسی را که سر سفرهٔ پادشاه حاضـر شـده بود،ردّ کرد.او بهانه آورد که مجبور بودم،در جواب گفت:دیدم که دست به طرف غذای بهتر می بردی و لقمه هـا را بزرگ بر می داشتی این هـا را که مجبور نبودی! پادشـاه آن فرد بـا تقوا را مجبور به خوردن غـذا کرد او در جواب گفت:یـا می خورم و تزکیه را ترک می کنم و یـا تزکیه را حفظ می کنم و غـذای تو را نمی خورم،چون دیدنـد راهی برای بر هم زدن تزکیهٔ او ندارند،وی را به حال خود گذاشتند.

۸–از فتح موصلی نقل کرده اند که به قصد دیدار بشر حافی بر او وارد شد.

(۲)بشر درهمی را در آورد و به احمد جلاء خدمتگزارش داد و گفت:با آن خوراک خوب و یا خورش گوارایی بخر!غلام می گوید:رفتم و نان تمیزی خریدم و با خود گفتم:

پیـامبر(ص)برای هیـچ چیز نگفته:«خـدایا!بر مـا مبارک گردان و افزونی ده»جز شـیر.این بود که شـیر و خرمای خوبی خریـدم و آوردم،پیش مهمان گذاشتم،مقداری را خورد و بقیه را برداشت.

(موصـلی می گویـد:)بشـر رو به غلاـم کرد و گفت:آیـا می دانی که چرا گفتم:خوراک خوب بخر؟گفت:نه.گفت:برای اینکه غذای خوب،شکر و سپاس خالصانه می طلبد.

آیـا می دانیـد که چرا موصـلی به من نگفت:بخور!برای اینکه مهمان حق نـدارد به صاحبخانه بگویـد:بخور.و می دانیـد که چرا باقیماندهٔ غذا را با خود برد؟برای اینکه وقتی که توکّل و اعتماد بود،بردن زیان نمی رساند.

ابو علی رودبـاری از مردی نقل کرده است که او ضـیافتی بر پا کرد که در آن هزار چراغ روشن بود.مردی به او گفت:اسـراف کرده ای!در پاسخ گفت:داخل شو و هر

چراغی را برای غیر خدا روشن کرده ام خاموش کن.آن مرد وارد شد ولی نتوانست حتی یک چراغ را خاموش کند،لذا بازگشت.

ابو علی رودباری چند بار شکر خرید و به شیرینی سازها دستور داد تا دیواری از قند بسازند که دارای کنگره ها و محرابها باشد با ستونهایی نقاشی شده که تمام آنها از شکر باشد و پس از پایان کار،صوفیان را دعوت کرد تا آن را خراب کرده و به تاراج ببرند. (۱)

۹-یکی از بزرگان گوید:خوردن غذا چهار نوع است:

(۱)الف-خوردن با یک انگشت که دلیل بر نفرت و انزجار است؛ ب-خوردن با دو انگشت که دلیل بر خود خواهی است؛ ج-خوردن با سه انگشت که سنت است؛ د-خوردن با چهار و پنج انگشت که دلیل بر حرص و تمایل زیاد است.

چهار چیز بدن را قوی می کند:

الف-خوردن گوشت؛ ب-بوی خوش استشمام کردن؛ ج-غسل زیاد بدون آمیزش؛ د-لباس کتان پوشیدن.

چهار چیز،بدن را سست می کند:

الف:آمیزش زیاد؛ ب-غم زیاد؛ ج-به ناشتا زیاد آب خوردن؛

۱- (۱۰) مصحح کتاب آقای علی اکبر غفّاری پس از نقل این بخش از سخنان غزالی در پاورقی چنین نوشته است:«عجب از مؤلف-رحمه الله-است که چگونه امثال این اراجیف را که غزالی در کتاب خود آورده است،بدون هیچ گونه ردّ و تقبیحی ذکر کرده و من نمی دانم که این خرافات چه سودی دارد و چه ارتباطی به علم اخلاق دارد!پناه به خدا از نوشتن سخن بدون تعقّل!».-م

د-ترشی زیاد خوردن.

چهار چیز بینایی را تقویت می کند:

الف-مقابل قبله نشستن؛ ب-وقت خواب سرمه کشیدن؛ ج-به سبزه نگاه کردن؛ د-لباس تمیز پوشیدن.

چهار چیز بینایی را ضعیف می کند:

الف-به کثافت و نجاست نگاه کردن؛ ب-به دارآویخته نگاه کردن؛ ج-به فرج زن نگاه کردن؛ د-پشت به قبله نشستن.

چهار چیز باعث افزایش آمیزش گردد:

الف-گوشت گنجشک؛ ب-معجون هلیله؛ ج-پسته؛ د-تره تیزک.

خوابیدن چهار نوع است:

الف-به پشت خوابیدن،که خواب انبیاست،پیامبران در آن حال در خلقت آسمانها و زمین می اندیشند.

ب-به طرف راست خوابیدن،که خواب دانشمندان و عابدان است.

ج-به طرف چپ خوابیدن،و آن خواب پادشاهان است که به منظور هضم غذا چنین می خوابند.

د-به صورت خوابیدن که خواب شیاطین است.

ص:۷۴

چهار چیز،عقل را زیاد می کند:

الف-سخن بیهوده نگفتن؛ ب-مسواک کردن؛ ج-همنشینی با دانشمندان و نیکان؛ د-مطابق علم سودمند،عمل کردن.

چهار چیز از جمله عبادات است:

الف-قدمی بدون وضو بر نداشتن؛ ب-سجده زیاد کردن؛ ج-زیاد به سر بردن در مسجد؛ د-زیاد خواندن قرآن.

و نیز گوید:تعجّب می کنم از کسی که ناشتا حمام می رود و غذا خوردن را تا بیرون آمدن به تأخیر می اندازد،چگونه نمی میرد،و تعجّب می کنم از کسی که حجامت می کند و بعد اقدام به خوردن غذا نمی کند چگونه نمی میرد.

و نیز گوید:«هیچ چیز را در مورد بیماران مبتلا به وبا مفیدتر از مالیدن روغن بنفشه و نوشیدن آن ندیدم.» می گویم:از این قبیل مطالب طبّی و شرعی از ائمۀ اطهار-صلوات الله علیهم- فراوان است که علمای شیعه در کتابهای مربوط به این موضوعات مانند کتاب طب الائمه و نظایر آن نقل کرده اند.کتاب کافی نیز به مقدار لازم این قبیل مطالب را نقل کرده است، (۱)که باید آنها را از آنجا جست،توفیق به دست خداست و اوست که صحت و تندرستی می دهد و سپاس تنها او را سزاست.

در اینجا کتاب آداب خوردن از مجموعۀ کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان می رسد و اگر خدا بخواهد،به دنبال آن کتاب آداب نکاح می آید و در اول و آخر و در ظاهر و باطن سپاس از آن خداست.

۱- (۱۱) دراین باره به جلد ششم کتاب کافی،صفحۀ ۳۴۱ و کتاب روضۀ کافی مراجعه کنید.

کتاب آداب نکاح

اشاره

(۱)بخش دوّم از قسمت مربوط به عادات از کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خدای را که تیرهای اندیشه دربارهٔ شگفتیهای آفرینش او به جایی نرسد،و عقل و خرد به هنگام تفکّر در بدایع نخستینش جز آنکه سرگردان و متحیر بماند،راه به جایی نبرد،در صورتی که همواره نعمتهای لطیف او برای جهانیان یکی پس از دیگری، چه بخواهند و چه نخواهند استمرار دارد؛و از جمله الطاف زیبایش آن است که از آب بشری را آفرید و او را وابسته و خویشاوند قرار داد و بر مخلوقات شهوت را مسلّط کرد تا بدان وسیله ناخواسته وادار به تولید مثل شوند و از این راه به حکم جبر و بدون اختیار نسلشان باقی بماند؛وانگهی مسألهٔ انساب را مهم شمرده و به آن ارج نهاده است و بدان وسیله زنا را حرام داشته و به خاطر منع و جلوگیری از آن این عمل را سخت زشت شمرده و ارتکاب آن را هرزگی و کار زشت دانسته است و مردم را به ازدواج دعوت کرده و به صورت امری مستحبّ و فرمانی الهی بر آن تشویق کرده است.

ص:۷۷

پاک و منزّه است خداوندی که مرگ را بر بندگان مقرر فرموده و بدان وسیله آنان را محکوم به مرگ و در هم شکستگی کرده و از طرفی بذر نطفه ها را در زمین رحمها پراکنده ساخته و افراد جدیدی از آن به وجود آورده و آن را وسیلهٔ جبران مرگ قرار داده است،تا آنان را آگاه کند که دریای مقدّرات او از لحاظ سود و زیان،خیر و شرّ،دشوار و آسان،پیچیده و گسترده،برای جهانیان فیض بخش است.

و درود بر محمّد(ص)که برای بیم و امید دادن بر انگیخته شده است و بر آل و اصحاب او،درودی که حسابگران از عهدهٔ شمارش و اندازهٔ آن بر نیایند و سلامی فراوان بر ایشان باد! باری،به راستی که ازدواج پشتوانهٔ دین و خوارکنندهٔ شیاطین و در مقابل دشمن خدا دژ استواری است و وسیله زیاد شدن افرادی است که سرور انبیا(ص)بدان وسیله بر دیگر پیامبران مباهات می کند.بنابراین چقدر بجاست که وسایل ازدواج را فراهم و آداب و سنن آن را حفظ کنند.از این رو باید اهداف و نیازمندیهای آن را شرح و فصول و ابواب آن را تفصیل داد و آن مقدار از احکام نکاح را که دارای اهمیت است در سه باب به شرح زیر بیان می شود:

باب اول در تشویق به ازدواج کردن و ازدواج نکردن.

باب دوم در آدابی که باید در عقد و عقدکنندگان رعایت شود.

باب سوم در آداب معاشرت پس از عقد تا زمان جدایی.

باب اول:در تشویق به ازدواج و یا ترک آن

اشاره

در تشویق به ازدواج و یا ترک آن

(۱)بدان که دانشمندان دربارهٔ فضیلت ازدواج اختلاف نظر دارند.بعضی از آنها دراین باره تا آنجا مبالغه کرده اند که تصور کرده اند ازدواج بالاتر از اشتغال به عبادت خداست و گروهی دیگر به ارزش آن اعتراف دارند،اما آن را مقدّم بر اشتغال به عبادت ندانسته اند؛

البته در صورتی که نفس،اشتیاق زیادی به ازدواج پیدا نکند به حدّی که شخص را پریشان حال کرده به سرکشی وادارد.عدۀ دیگری گفته اند:در این زمان بهتر است ازدواج نکنند،هر چند در زمانهای قدیم ازدواج فضیلت داشته،آن هم موقعی که کار و کسب رونق داشته و اخلاق غالب زنان پسندیده بوده است.

با توجه به این اختلاف نظرها حقیقت روشن نخواهد شد،مگر اینکه نخست اخبار و آثاری را که در تشویق به ازدواج و یا منع از ازدواج رسیده،بیان کنیم و سپس فوائد و پیامدهای ناهنجار آن را توضیح دهیم تا فضیلت ازدواج و یا ترک ازدواج دربارۀ کسی که از آفات آن در امان است و یا در امان نیست،روشن شود.

ترغیب به ازدواج

اشاره

(۱)اما از آیات؛خدای متعال فرموده است: وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ (۱)که امر به ازدواج می فرماید،و نیز فرموده است: فَلا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ، (۲)که از ازدواج نکردن نهی می کند؛و نیز در وصف و ثنای پیامبران می فرماید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّيَّةً، (۳)که در معرض منّت گذاری و اظهار فضل چنان فرموده است.و نیز به گونۀ درخواست در قالب دعا،اولیای خود را ستوده و می فرماید:

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ (۴)بعضی گفته اند:خدای تعالی در قرآن مجید،هیچ پیامبری را نام نبرده است مگر آن که متأهّل بوده است از این رو گفته اند:یحیی-علی نبیّنا و آله و علیه السلام-ازدواج کرد،اما هم بستر نشد،گفته شد؛حضرت یحیی برای رسیدن به فضیلت و اجرای سنّت ازدواج کرد!و بعضی گفته اند:به خاطر چشم فرو هشتن از نامحرمان ازدواج کرد.و اما

۱- (۱) نور/۳۲:مردان و زنان عزبتان را همسر دهید.

۲- (۲) بقره/۲۳۲:(زنان مطلّقه)را مانع نشوید که با شوهران خود زناشویی کنند.

۳- (۳) رعد/۳۸:پیش از تو پیامبرانی فرستادیم که همسران و فرزندان داشتند.

۴- (۴) فرقان/۷۴:کسانی که می گویند،پروردگارا ما را از همسران و فرزندانمان روشنی دیدگان عطا کن!

عیسی-علی نبیّنا و علیه السلام-وقتی که از آسمان به زمین فرود آید،ازدواج خواهد کرد و صاحب فرزند خواهد شد.

امّا اخبار:رسول اکرم(ص)فرماید:«نکاح سنّت من است،هر که سنّت مرا دوست دارد پس باید به روش من رفتار کند.» (۱)

اخباری که به ازدواج تشویق می کند

(۱)و نیز فرمود:«ازدواج کنید تا افزون شوید که من روز قیامت به جمعیّت شما افتخار می کنم حتی به جنینی که سقط شده است.» (۲)و فرمود:«هر که از سنّت من اعراض کند،از من نیست،به راستی که نکاح سنت من است و هر که مرا دوست دارد باید به سنت من عمل کند.» (۳)و نیز فرمود:«هر که از ترس فقر و عائله مندی ازدواج را ترک کند از ما نیست.» (۴)که این حدیث علّت خودداری از ازدواج را نکوهش کرده است نه اصل ازدواج نکردن را و فرمود:«هر که ثروتی دارد باید ازدواج کند.» (۵)آن حضرت فرمود:«هر که از شما توان مالی دارد،باید ازدواج کند که ازدواج برای فروهشتن چشم و حفظ ناموس بهتر است و هر که توان مالی ندارد باید روزه بگیرد که روزه داری مانع شهوت است.» (۶)این حدیث شریف دلیل بر آن است که علت ترغیب

۱- (۵) بیهقی این حدیث را در سنن کبری،ج ۷،ص ۷۸ با مقداری پس و پیش و ابو علی نیز همچنان نقل کرده و رجال این حدیث به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۴،ص ۲۵۲ آمده است ثقه می باشند.

۲- (۶) بیهقی در همان مأخذ و عبد الرزاق در مجامع از سعید بن ابی هلال-به طوری که در جامع الصغیر باب تاء آمده-مرسلا نقل کرده و ابن ماجه تحت شمارۀ ۱۸۶۳ به اختصار آورده است.

۳- (۷) بخش اول حدیث را بخاری،ج ۷،ص ۲ نقل کرده است:که نظیر آن اندکی قبل ذکر شد.

۴- (۸) کلینی در کافی،ج ۵،ص ۳۳۰ این حدیث را چنین روایت کرده است:«هر که از ترس عائله مندی ازدواج نکند به خدا بدگمان است.»در سنن بیهقی آمده است:«هر که بتواند ازدواج کند و نکند از ما نیست.»

۵- (۹) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۱۸۴۶ نقل کرده است.

۶- (۱۰) این حدیث را بخاری در،ج ۷،ص ۳ و ابو داود در،ج ۱،ص ۴۷۲ کتاب خود نقل کرده اند.

به ازدواج همان بیم از فساد در چشم و شهوت است.

در این حدیث روزه را باعث«وجاء»دانسته است.وجاء عبارت از کوبیدن خصیتین حیوان نر به منظور از بین بردن نری اوست،بنابراین به طور استعاره برای ناتوانی از آمیزش-به وسیله روزه داری-آورده شده است.

پیامبر(ص)فرمود:«هرگاه کسی که دین و امانتداری اش مورد رضایت شما بود به خواستگاری آمد،با ازدواج با وی موافقت کنید و اگر نکنید روی زمین فتنه و فساد فراوان خواهد شد.» (۱)و این حدیث شریف نیز علت و دلیلی برای تشویق و ترغیب به ازدواج به دلیل بیم از فساد است.

و نیز فرمود:«هر که برای رضای خدا ازدواج کند و برای خدا امکانات ازدواج شخصی را فراهم آورد،استحقاق ولایت الهیّه را پیدا می کند.» (۲)و آن بزرگوار فرمود:«هر کس ازدواج کند،در حقیقت بخشی از دینش را تأمین کرده است.بنابراین نسبت به بخش دیگر آن باید از خدا بترسد.» (۳)این حدیث شریف هم دارد بر اینکه فضیلت ازدواج به خاطر آن است که به منظور جلوگیری از فساد از مخالفت با آن دوری کنند و گویا آنچه بیشتر باعث فساد در دین شخص می شود شهوت و شکم اوست و با تزویج جلوی یکی از این دو گرفته می شود.

و نیز فرمود:«تمام اعمال فرزند آدم(با مردن)گسسته می شود بجز سه چیز-از

۱- (۱۱) ترمذی در،ج ۴،ص ۳۰۵ ضمن حدیثی از ابو هریره و در حدیث دیگری از ابو حاتم مزنی نقل کرده و نیکو شمرده است و کلینی در،ج ۵،ص ۳۴۷ آن را روایت کرده است.

۲- (۱۲) عراقی گوید:این حدیث را با این عبارت جایی ندیده ام و احمد این حدیث را از قول معاذ بن انس چنین نقل کرده است:من أعطی للّه و أحبّ للّه و أبغض للّه و أنکح للّه فقد استکمل ایمانه هر که برای خدا بخشایش کند و دوستی و دشمنیش برای خدا باشد و برای خدا تزویج کند ایمانش کامل است.

۳- (۱۳) طبرانی این حدیث شریف را در کتاب الاوسط خود از حدیث انس با سند ضعیفی همان طوری که در جامع الصغیر آمده،نقل کرده است.

جمله فرمود:-فرزند صالحی که برای او دعا کند.تا آخر حدیث» (۱)که جز به وسیله نکاح،فرزند صالح به دست نیاید.

می گویم:از طریق خاصه نیز روایتی در کافی با اسناد خود از امام صادق(علیه السلام)،به نقل از پدرانش(علیه السلام)نقل شده که آن حضرت می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:یک فرد مسلمان پس از اسلام هیچ بهره ای به دست نیاورده است که بالاتر از همسر مسلمانی باشد که هرگاه بر او نظر کند باعث شادمانی او گردد و هرگاه دستوری دهد اطاعت کند و در غیاب او،جان و مالش را حفظ کند.» (۲)و نیز به اسناد خود از آن حضرت نقل کرده:

«رسول خدا(ص)فرمود:تزویج کنید و به همسری درآورید!بدانید که از بهره مندی و خوشبختی انسان،ازدواج کردن و دادن هزینۀ دامادی است،و هیچ چیزی نزد خدای عزّ و جلّ محبوب تر از خانه ای نیست که در اسلام به وسیلۀ ازدواج آباد شود و هیچ چیزی در نزد خدای عزّ و جلّ مبغوض تر از خانه ای نیست که در اسلام به وسیله جدایی-یعنی طلاق-ویران گردد.سپس امام صادق(علیه السلام)فرمود:خدای متعال دربارۀ طلاق تأکید فرموده و خشم خود را نسبت به جدایی زن و مرد چندین بار بیان کرده است.» (۳)و نیز به اسناد خود از آن بزرگوار نقل کرده است:«دو رکعت نمازی را که شخص ازدواج کرده به جا آورد بهتر از هفتاد رکعتی است که فرد مجرّد به جا آورد.» (۴)و به اسناد خود از آن حضرت نقل کرده است:«رسول خدا(ص)فرمود:هر کس ازدواج کند نصف دینش را تأمین کرده و باید نسبت به نصف دیگر-و یا باقیماندۀ آن- از خدا بترسد.» (۵)و با اسنادی از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده است:«رسول خدا(ص)فرمود:

پست ترین مردگان شما افرادی هستند که عزب بمیرند.» (۶)

۱- (۱۴) این حدیث را ابن عبد البر در کتاب العلم خود،همان طوری که در صفحۀ ۱۴ المختصر آمده،نقل کرده است و بغوی نیز در مصابیح،ج ۱،ص ۲۰ آورده است.

۲- (۱۵) کافی،ج ۵،ص ۳۲۷.

۳- (۱۶) همان مأخذ،ص ۳۲۸.

۴- (۱۷) همان مأخذ،ص ۳۲۸.

۵- (۱۸) همان مأخذ،ص ۳۲۹.

۶- (۱۹) همان مأخذ،ص ۳۲۹.

و نیز به اسناد خود از آن حضرت نقل کرده است،فرمود:«وقتی که حضرت یوسف برادرش را ملاقات کرد،گفت:برادر چگونه بعد از من توانستی با زنان ازدواج کنی؟جواب داد:پدرم-یعقوب-مرا مأمور به ازدواج کرد و گفت:اگر می توانی دارای فرزندانی باشی که زمین را با تسبیح خدا سنگین کنند،ازدواج کن.» (۱)و با اسنادی از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده است:«امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:ازدواج کنید که رسول خدا(ص)فرمود:هر کس دوست دارد از سنّت من پیروی کند،همانا ازدواج از سنت من است.» (۲)و به اسناد خود،از آن حضرت نقل کرده است که فرمود:«مردی نزد پدرم آمد، پدرم پرسید:آیا شما همسر دارید؟عرض کرد:خیر.پدرم فرمود:دو رکعت نمازی که مرد همسردار به جا آورد با فضیلت تر از آن است که مرد بدون همسری شبها مشغول عبادت و روزها روزه دار باشد.آنگاه پدرم،هفت دینار به او داد و فرمود:با این مبلغ ازدواج کن،و بعد گفت:رسول خدا(ص)فرموده:تأهّل اختیار کنید که روزیتان بیشتر می شود.» (۳)و نیز به اسناد خود از آن حضرت نقل کرده است:«هر که از ترس نیازمندی و فقر ازدواج را ترک کند،به خدا بدبین شده است.» (۴)و با اسناد خود از آن حضرت نقل کرده است که فرمود:«مردی خدمت پیامبر(ص)رسید و از نیازی که داشت به حضور آن بزرگوار شکوه کرد،پیامبر فرمود:

ازدواج کن،آن مرد ازدواج کرد و روزی اش فراوان شد.» (۵)و نیز به اسناد خود،نقل کرده،می گوید:«از امام صادق(علیه السلام)راجع به این حدیث پرسیدند که مردم نقل می کنند؛مردی خدمت پیامبر(ص)آمد،و از نیازمندی خود، شکایت کرد.پیامبر او را مأمور به ازدواج کرد،و او دستور پیامبر را اجرا کرد،...آیا چنین

۱- (۲۰) کافی،ج ۵،ص ۳۲۹.

۲- (۲۱) کافی،ج ۵،ص ۳۲۹.

۳- (۲۲) کافی،ج ۵،ص ۳۲۹.

۴- (۲۳) همان مأخذ،ص ۳۳۰.

۵- (۲۴) همان مأخذ،ص ۳۳۰.

حدیثی درست است یا نه؟امام صادق(علیه السلام)فرمود:آری این حدیث درست است و بعد افزود:روزی به همراه زنان و عیال است.» (۱)و با اسناد خود از آن حضرت به نقل از پدرانش آورده است:«رسول خدا(ص) فرمود:هر کس از بیم فقر و تنگدستی ازدواج را ترک کند،به خدا بدگمان شده است، زیرا خداوند عز و جلّ می فرماید: إِنْ یَکُونُوا فُقَراءَ یُغْنِهِمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۲)(۳)غزالی گوید:«و امّا آثار:ابن مسعود همواره می گفت:اگر از عمرم بجز ده روز نمانده باشد مایلم که ازدواج کنم،تا خدا را بدون همسر ملاقات نکنم.و این سخن وی دلیل آن است که به عقیدهٔ او فضیلتی در ازدواج وجود دارد،نه این که به خاطر پرهیز از فتنه های شهوت این سخن را گفته است.

آورده اند که در امّتهای سلف عابدی بود که در عبادت سرآمد همهٔ مردم زمان خود بود به پیامبر آن روزگار گفتند که این عابد چقدر خوب عبادت می کند!پیامبر گفت:

خوب مردی است اگر یک سنّت را ترک نمی کرد!وقتی که عابد این سخن را شنید، بسیار غمگین شد و حضور آن پیامبر رسید و سؤال کرد:آن سنّت چیست؟پیامبر فرمود:

تو ازدواج را ترک کرده ای.گفت:من آن را حرام نمی دانم بلکه تهی دستم و خودم نان خور مردمم.پیامبر گفت:من دخترم را به همسری تو در می آورم و سرانجام پیامبر دخترش را به وی تزویج کرد.بنابراین ازدواج سنّتی است استوار و یکی از خصایل انبیاست.مردی به ابراهیم بن ادهم گفت:خوشا به حال تو که به دلیل نداشتن همسر به عبادت مشغولی!گفت:یک تپش قلب تو به دلیل عیالمندی بالاتر از تمام عبادات من است! آنگاه پرسید:چه چیز مانع ازدواج تو است؟ابراهیم پاسخ داد:من نیازی به زن ندارم و نمی خواهم باعث فریب زنی شوم.

۱- (۲۵) کافی،ج ۵،ص ۳۳۰.

۲- (۲۶) کافی،ج ۵،ص ۳۳۰.

۳- (۲۷) نور/۳۲:اگر نیازمند باشند،خداوند ایشان را از لطف و بخشش خود بی نیاز می سازد.

بعضـی گفته انـد:فضـیلت شـخص متأهل بر آدم مجرّد هماننـد فضـیلت شـخص مجاهـد بر غیر مجاهد است،و یک رکعت نماز شخص متأهل بالاتر از هفتاد رکعت آدم مجرّد است.»

در اعراض از ازدواج

اشاره

(۱)رسول اکرم(ص)فرموده است:«بهترین مردم پس از سال دویست،شـخص سبک بار کم ثروتی است که زن و فرزند ندارد.» (۱)و نیز فرموده است:«زمـانی برسـد که شـخص به دست همسـر و والـدین و فرزنـدانش هلاـک شود،به خاطر تهی دستی او را ملامـت کننـد و او را به کارهـای طـاقت فرسـا وادارنـد و در نتیجه به کارهـایی وارد شود که باعث از بین رفتن دینش شـده به هلاکت افتد.» (۲)در خبر است:«کمی عائله،یکی از دو عامل توانگری و زیادی عائله،یکی از دو عامل تنگـدستی است.» (۳)از دارانی،دربـارهٔ ازدواج پرسـیدند،در پاسـخ گفت:«شـکیبایی در برابر آنهـا بهتر است از شـکیبایی و تحمـل ایشان،و شـکیبایی و تحمل ایشان بهتر است از شـکیبایی و تحمل آتش دوزخ»،و اضافه کرد:«شـخص مجرد شـیرینی عمل و آسایش قلب را بیش از شخص متأهل احساس می کنـد.»و بار دیگر گفت:«من از یارانم کسـی را ندیـدم که ازدواج کرده باشـد و بر آن درجه و مرتبه اولیهٔ خود،باقی مانده باشد.» گویند:«هرگاه خداوند خیری را برای بنده ای بخواهد،او را گرفتار زن و مال دنیا،

۱- (۲۸) این حـدیث را ابو یعلی به نقـل از حـذیفه روایت کرده و خطـابی در بـاب عزلت از حـدیث وی و ابو امامه نقل کرده است و هر دوی آنها-به طوری که در المغنی آمده است ضعیف-می باشند.

۲- (۲۹) عراقی گویـد:این حـدیث را خطابی در باب عزلت از حـدیث ابن مسـعود،و بیهقی در باب زهد،نظیر آن را از قول ابو هریره نقل کرده اند که هر دوی آنها ضعیفند.

۳- (۳۰) بخش اول این حدیث را شـریف رضـی در نهج البلاغه ضمن حکم به شمارهٔ ۱۴۱ و ابن شـعبهٔ حرانی در صفحهٔ ۲۱۴ تحف العقول از قول علی(علیه السـلام)نقل کرده اند.قضاعی،این حدیث را در کتاب مسـند الشّـهاب از قول حضـرت علی(علیه السـلام)و دیلمی در کتـاب مسـند الفردوس از قـول عبـد الله بـن عمر و ابـن هلاـل مزنی،آورده انـد کـه هر دو نقـل بـا این اسناد،ضعیف می باشند.

نگرداند.»معنای این سخن آن است که مفید به حال او باشند نه آنکه باعث گرفتاری او گردند.این مطلب به این سخن دارانی دارد که:«آنچه از زن و فرزند و ثروت که تو را از یاد خدا باز دارد،نامیمون است.» خلاصه آنکه از کسی دربارهٔ اعراض از نکاح به طور مطلق روایتی نقل نشده است مگر این که به شرطی مقیّد گردیده است؛اما در مورد تشویق به ازدواج هم به گونهٔ مطلق و هم مقرون به شرط،روایاتی آمده است.بنابراین با نقل موارد خاص آفات و فوائد نکاح،پرده ابهام را بر طرف می سازیم.

سود و زیان ازدواج

اشاره

(۱)در ازدواج پنج فایده است:

۱-فرزند ۲-سرکوب کردن شهوت ۳-ادارهٔ امور منزل ۴-افزایش فامیل ۵-مجاهدهٔ با نفس در رعایت حقوق زنان.

فایدهٔ اوّل-فرزند هدف اصلی ازدواج است

(۲) و نکاح به همان منظور مقرر شده و مقصود از آن بقای نسل و خالی نماندن جهان از جنس آدمی است.شهوت به عنوان یک انگیزه آفریده شده و همانند موکّلی است برای موجود نر تا بذر را بپاشد و برای ماده تا کشت را بپذیرد؛و این لطفی از جانب خدا برای سوق دادن انسان به فراهم آوردن فرزند به وسیله آمیزش است،همچون رام ساختن پرنده در پراکندن دانه ای که مورد علاقهٔ اوست تا به دام افتد و قدرت ازلی پروردگار نارسا نبود که از آغاز بدون تخم افشانی و ازدواج انسان را خلق کند،امّا حکمت چنین اقتضا می کرد که با وجود بی نیازی، به منظور اظهار قدرت و به تمام رساندن عجایب صنعت و به وقوع پیوستن آنچه در مشیّت او گذشته و مقدّر شده و قلم قدرت بر او جاری گشته،اسباب و مسبّباتی را تنظیم فرماید،و از طریق فرزند از چهار جهت-که همانها به هنگام ایمنی از فتنه های شهوت، هدف اصلی در تشویق به ازدواج می باشند-به خدا نزدیک شود،به حدّی که کسی مایل

نباشد بدون ازدواج خدا را ملاقات کند.آن چهار جهت عبارتند از:

۱-موافقت لطف الهی با کوشش در به دست آوردن فرزند برای بقای نسل انسان؛ ۲-طلب محبت رسول خدا(ص)در افزودن به افراد مورد مباهات آن حضرت؛ ۳-تبرک جستن به دعای فرزند صالح پس از خود؛ ۴-شفاعت طلبی به وسیلهٔ مرگ فرزند خردسال،اگر پیش از انسان بمیرد.

اما مورد اول از همهٔ موارد ظریف تر و بدور از درک و فهم عموم مردم است و در نزد اهل بینش که در عجایب آفرینش پروردگار و قلمرو حکمتش ژرف می نگرند از همهٔ آن موارد شایسته تر و مهم تر است،و هر کسی که از عجایب آفرینش آگاه باشد و به راز خلقت زمین و آسمانها توجه کند می فهمد که خداوند سبحان،اراده فرموده تا نسل آدمی باقی بماند و وسایلی را برای این منظور مرتب کرده است،پس هر کس از ازدواج رو برتابد از هدف الهی رو برتافته و وسایلی را که او فراهم فرموده معطّل کرده است.

بنابراین شایستهٔ عذاب الهی است.

توضیح مطلب آن که اگر آقایی به بنده اش،بذر و وسایل کشت بدهد و زمینی را برای کشت آماده کرده باشد و بنده نیز توانایی کشت داشته باشد؛بعلاوه کسی را بر او موکل سازد تا بر انجام کشت نظارت کند،امّا بنده تنبلی کند و ابزار کشت را بی کار گذارد و بذر را بیهوده رها کند تا از بین برود و آن موکل را با نوعی چاره سازی از خود دور سازد،مسلم است که از طرف مولا و آقای خود سزاوار سرزنش و عذاب خواهد بود.

خداوند سبحان دو زوج مرد و زن را آفریده و نطفه را در مهره های کمر خلق کرده و رگ و پیهایی را برای آن فراهم ساخته و رحم زنان را جا و محل نگهداری نطفه آفریده و انگیزهٔ شهوت را بر مرد و زن هر دو مسلّط فرموده است؛بنابراین این افعال و ابزار کار به زبان گویا و بدور از ابهام مقصود آفریدگار را بیان می کنند و با معرفی امکانات خود، خردمندان را ندا می دهند،تمام این ها در صورتی است که خداوند مقصود خویش را به زبان پیامبرش بیان نمی کرد،آنجا که فرموده است:«ازدواج کنید تا افزون شوید.»و

حـال آن که مطلب را روشن گفته و راز را برملا ساخته است.بنابراین هر کس از ازدواج سـر باز زنـد از کشت رو گردانـده و بـذر را مهمـل گذاشـته و ابزاری را که خداونـد آمـاده سـاخته بود،معطّـل گذاشـته و بر خلاف مقصود فطرت و حکمتی که از ظواهر آفرینش بر می آیـد و آن را بر این اعضـا بـا خطّ خـدایی-نه با حروف و اصوات-نوشـته انـد عمل کرده و هر که دارای بینش الهی بـوده و در ادراک دقـایق حکمت ازلی ژرف نگر باشـد،آن خطـوط را می خوانـد.از ایـن روسـت کـه شـریعت اسـلام،کشـتن و دفن فرزنـدان زنـده را در زیر خـاک گناهی بزرگ شـمرده است،زیرا این عمل جلوگیری از به کمال رسیدن وجـود اسـت و بـه ایـن نکتـه کرده،آنکـه گفتـه اسـت:نطفـه را بیرون رحم ریختن،یکی از راههـای زنـده به گـور کردن اولاد اسـت.پس هر کـه ازدواج کنـد برای کامـل سـاختن آنچه خداونـد کمـال آن را دوست دارد،کوشـیده است،هر که خـودداری کنـد،آنچه خداونـد ضایع ساختن آن را دوست ندارد ضایع ساخته است.به سـبب علاقه مندی به بقای نفوس است که خداوند دسـتور اطعـام داده و بر آن تشویق فرموده و بـا عبـارت قرض،آن را بیـان کرده،می گویـد: مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَـناً (۱)اگر بگویی:این سـخن که شما گفتید:بقای نفس و نسل،محبوب خداست می رساند که فنای نفوس خلاف رضای خداست و این خود نوعی تفاوت بین مرگ و زنـدگی نسـبت به ارادۀ پروردگار است؛و واضـح است که همۀ این ها بسـتگی به مشیّت خداوند دارد و خداوند بی نیاز از جهانیان است؛پس مرگ و زندگی و بقا و فنای مردم در پیشگاه او چه فرقی دارد؟ بدان،که این سـخن حقی است که از آن قصد باطل کرده اند،زیرا آنچه ما گفتیم با نسبت دادن خیر و شرّ و سود و زیان همۀ موجودات به ارادۀ حق تعالی منافاتی ندارد.

لیکن محبّت و انزجار ضـدّ یکدیگرنـد،با این حال با اراده ضدّیتی ندارند،چه بسا کارهایی که اراده می شوند ولی ناپسـندند و چه بسا کارهایی که اراده می شوند و پسندیده

۱- (۳۱) بقره/۲۴۵ و حدید/۱۱:کیست که به خداوند وامی نیکو دهد؟

هستند.گناهان با اینکه ناپسندند اراده می شوند ولی طاعات هم اراده می شوند و هم محبوب و پسندیده اند.امّا دربارهٔ کفر و شرّ نمی گوییم پسندیده و مورد علاقه اند بلکه اراده می شوند،خدای تعالی فرموده است: وَ لا یَرْضی لِعِبادِهِ الْکُفْرَ (۱)چگونه ممکن است فنا نسبت به محبّت و کراهت خدا با بقا همسان باشد،در حالی که حق تعالی می فرماید:«در هیچ چیز مردّد نشدم،آن چنانکه در قبض روح بندهٔ مؤمنم مردد شدم در حالی که او از مرگ ناراضی بود و من ناراحتی او را نمی خواستم و از طرفی مرگ برای او حتمی بود.» (۲)این حدیث قدسی به این مطلب دارد که اراده و تقدیری که در آیهٔ شریفهٔ: نَحْنُ قَدَّرْنا بَیْنَکُمُ الْمَوْتَ (۳)و همچنین در قول خدای تعالی: اَلَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاهَ (۴)آمده،در علم خدا گذشته است،و بین این دو مطلب که یک جا می فرماید«ما مرگ را بین شما مقدر ساختیم»و در جایی می گوید:

«ما ناراحتی بندهٔ مؤمن را نمی خواهیم»تعارضی وجود ندارد.با این همه بیان حقیقت مطلب ایجاب می کند تا معنای اراده،محبت و کراهت و حقایق آنها را بررسی کنیم،زیرا آنچه آدمی از این واژه ها درک می کند اموری است که با اراده و محبت و کراهت در مورد مخلوق متناسب است در صورتی که در مورد خالق فاصله زیادی بین آنها وجود دارد.میان صفات خداوند و صفات مخلوق همان قدر فاصله است که ذات خدا با ذات بندگان فاصله دارد،و همان طوری که ذات مخلوق از جوهر و عرض ترکیب یافته و ذات خدا منزّه از آنهاست و آنچه نه جوهر است و نه عرض،تناسبی با جوهر و عرض ندارد،صفات خدای تعالی نیز با صفات مخلوق تناسبی ندارد.این حقایق جزو علم مکاشفه اند که ماورای آن سرّ قدر است و خدای متعال خود مانع افشای آن می باشد.

بنابراین ما عنان گفتار را باید بکشیم و به تفاوت بین اقدام به ازدواج و خودداری از آن

۱- (۳۲) زمر/۷:خداوند کفر و شرک را از بندگانش نمی پسندد.

۲- (۳۳) کافی،ج ۲،ص ۲۴۶.

۳- (۳۴) واقعه/۶۰:ما مرگ را بر همگان(با اختلاف سن)مقدر ساختیم.

۴- (۳۵) ملک/۲:خدایی که مرگ و زندگی را آفرید.

که کردیم بسنده کنیم،زیرا خودداری از ازدواج باعث تضییع نسل است نسلی که به سبب آن خداوند وجود او را از آدم(علیه السلام)نسل بعد از نسل تا به خود این شخص ادامه داده است؛به این ترتیب کسی که از نکاح خودداری کند،در حقیقت وجود مستمر از آدم را به وجود خودش ختم کرده و در نتیجه خود بی فرزند و بلا عقب مرده است.

مورد دوّم،تلاش و کوشش در جلب محبّت و خشنودی پیامبر خدا(ص)است با افزودن به کسانی که مورد افتخار آن حضرتند،زیرا رسول خدا(ص)بر این مطلب تصریح فرموده است و روایاتی که در نکوهش زن نازا وارد شده،به طور مطلق از هر جهت دلیل بر اهمیت موضوع داشتن فرزند است.پیامبر(ص)می فرماید:«یک حصیر در گوشۀ خانه بهتر از زن نازاست.» (۱)و نیز فرموده است:«بهترین زنان شما زن زایا و زنی است که شوهر خود را خیلی دوست بدارد.» (۲)و می فرماید:«زن سیاه زایا بهتر از زن زیبای نازاست.» (۳)این روایت دلالت دارد بر این که در ازدواج مسئله داشتن فرزند خیلی مهم تر است از مسئله فرو نشاندن شهوت،زیرا زن زیبا برای شوهرش در مورد عفّت و پاک چشمی و جلوگیری از شهوت شایسته تر است.

مورد سوّم،آن است که پس از آدمی فرزند صالحی باقی بماند تا دعا گوی او باشد؛ به طوری که در خبر آمده است:«تمام اعمال فرزند آدم منقطع می شود جز از سه چیز» (۴)

۱- (۳۶) به طوری که در نقل از کتاب معاشره الاهلین ابو عمر توفانی آمده،این سخن گفتار ابن عمر است،نه سخن پیامبر(ص).

۲- (۳۷) این حدیث را بیهقی در سنن کبری،ج ۷،ص ۸۲ ضمن خبری آورده است.

۳- (۳۸) این حدیث را طبرانی از معاویه بن حیده به سند ضعیفی-به طوری که در جامع صغیر آمده-نقل کرده است.به جای«سوداء»شاید به قرینه«حسناء»سوءاء صحیح تر باشد و مؤید آن سه حدیث کافی است که در، ج ۵،ص ۳۳۵ می باشد.

۴- (۳۹) این حدیث اندکی پیش نقل شد.

در خبری آمده است:«دعاها(ی بازماندگان)در طبقهایی از نور بر مردگان عرضه می شود.» (۱)امّا اینکه بعضی گفته اند:چه بسیار فرزندانی که صالح نیستند،تأثیری در مطلب ما ندارد،زیرا بنده مؤمن است و معمولا-فرزندان مردم دیندار صالحند،بخصوص اگر بر تربیت آنان همّت گمارد و آنها را وادار به صلاح کند.خلاصه آن که دعای مؤمن برای پدر و مادرش،چه فرزند نیکوکار باشد و چه تبهکار،پذیرفته می شود و آنان به وسیلهٔ دعاها و خوبیهای فرزند اجر می برند،زیرا فرزند محصول آنهاست ولی به گناهان فرزند مؤاخذه نمی شوند،زیرا هیچ کسی بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد.از این رو خدای متعال فرموده است: أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ ءٍ. (۲)

یعنی چیزی از اعمال ایشان نکاهیم و اولادشان را باعث افزایش در احسان ایشان گردانیم.

مورد چهارم این که فرزند در خردسالی پیش از پدر خود بمیرد:که در این صورت شفیع وی خواهد بود.در خبر از رسول خدا(ص)آمده است که فرمود:«همانا طفل والدینش را به سمت بهشت می کشاند.» (۳)در بعضی از اخبار آمده است:«پدر جامهٔ کودک خود را می گیرد،همان طوری که اکنون وی جامهٔ پدر را می گیرد.» (۴)و نیز فرمود:«روز قیامت،به نوزاد گفته می شود:وارد بهشت شو.او بر در بهشت می ایستد و همچنان پرخشم و غضبناک است و می گوید:وارد بهشت نمی شوم مگر این که پدر و مادرم همراه من باشند.خطاب می رسد:پدر و مادرش را با او وارد بهشت

۱- (۴۰) نظیر این حدیث را طبرانی در الاوسط نقل کرده است،همچنان که در مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۱۳۹ آمده است.
۲- (۴۱) طور/۲۱:ما(ثواب عمل)فرزندان را به ایشان برسانیم و از پاداش عمل فرزندان چیزی نکاهیم.
۳- (۴۲) این حدیث را ابن ماجه با عبارت دیگری به شمارهٔ ۱۶۰۸ و ۱۶۰۹ نقل کرده و احمد در مسند، ج ۵،ص ۲۴۱ و طبرانی نیز چنانکه در مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۹ آمده،نقل کرده است.
۴- (۴۳) نظیر این حدیث را مسلم،از حدیث ابو هریره نقل کرده است.(ج ۸،ص ۴۰).

کنید.» (۱)در خبر دیگری آمده است:«کودکان در عرصهٔ قیامت موقع عرض خلایق برای حساب،جمع می شوند.آنگاه به فرشتگان خطاب می رسد،اینان را به بهشت ببرید،اما آنها بر در بهشت می ایستند.به آنان گفته می شود:خوش آمدید ای فرزندان مسلمانان، وارد بهشت شوید،برای شما حسابی نیست.آنها در جواب می گویند:پدران و مادران ما کجایند؟خازنان بهشت می گویند:پدران و مادرانتان مثل شما نیستند،زیرا آنان گنهکار و بد کارند،باید محاسبه و مؤاخذه شوند-حضرت می فرماید-(با شنیدن این سخن) کودکان فریاد بر می آورند و بر در بهشت ناله سر می دهند!خدای سبحان که خود به حال ایشان داناتر است،می گوید:این فریاد چیست؟عرض می کنند:پروردگارا!کودکان مسلمانان می گویند ما وارد بهشت نمی شویم مگر با پدران و مادرانمان،آنگاه خداوند متعال می فرماید:میان جمعیت بروید و دست پدرانشان را بگیرید و آنان را وارد بهشت کنید.» پیامبر(ص)فرمود:«هر کس،دو فرزندش مرده باشد در پناهگاهی از آتش دوزخ قرار گرفته است.» (۲)و نیز فرمود:«فرزندی که پیش از تو بمیرد بهتر از هفتاد فرزندی است که بعد از تو بماند و در راه خدا جهاد کند» (۳)و نیز فرمود:«هیچ شفیعی در روز رستاخیز نداری مگر فرزندی که قبل از تو مرده باشد.» و آن حضرت فرمود:«از هر که،سه فرزندش،پیش از رسیدن به حد گناه،بمیرد،

۱- (۴۴) این حدیث را احمد و طبرانی در کتاب الاوسط به گونه دیگری-به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۳،ص ۱۱ آمده نقل کرده اند.

۲- (۴۵) این حدیث را،بزّاز به سند صحیحی از زهیر بن ابی علقمه-به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۳، ص ۸،آمده-نقل کرده است.

۳- (۴۶) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۳،ص ۲۱۸ از قول امام صادق(علیه السلام)نقل کرده است.

خداونـد او را بـه فضـل رحمـت خـود نسـبت بـه آنهـا،وارد بهشـت گردانـد.عرض کردنـد:یـا رسـول الله اگر دو فرزنـدش بمیرد،چه؟فرمود:اگر دو فرزند هم مرده باشد چنین است.» (۱)نقل کرده اند،به یکی از صالحان پیشنهاد ازدواج می کردند و او از قبول آن سر باز می زد،تا این که روزی از خواب بیدار شـد و گفت:برای من همسر بگیریـد!علت را پرسیدند،گفت:شاید خداوند فرزندی نصیبم کند و بعد از دنیا ببرد و مقدّمه ای برای آخرت من باشد.سپس گفت:من در خواب دیدم،گویی قیامت بـه پـا شـده اسـت و من در عرصـهٔ محشـر میـان خلایق بـودم و چنـان تشـنگی بر من غلبه کرده بـود که نزدیـک بـود جـانم را بگیرد،همچنین تمام مردم در شـدّت تشـنگی و گرفتاری بودنـد.همه گرفتار بودیم، ناگاه کودکانی را دیـدم که جمعیّت را می شکافتنـد و بر رویشان پارچه هایی از نور و در دسـتشان ظرفهایی از نقره و جامهایی از طلا،یکی را پس از دیگری سـیراب می کردنـد،از بین جمعیت عبور می کردند و از بیشتر مردم رد می شدند.من به سوی یکی از آنها دسـتم را دراز کردم و گفتم:آبم بدهید که تشـنگی مرا از پا در آورد.او گفت:تو در بین ما فرزندی نداری،ما فقط پدران خودمان را سیراب می کنیم،گفتم:شما چه کسانی هستید؟گفتند:

ما مردگان از کودکان مسلمانانیم.

یکی از معانی که در این آیه آمده است: فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنّی شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ. (۲)

پیش از خود فرستادن اطفال به عالم آخرت است.

از مطـالبی که در این چهـار مورد نقـل کردیم،معلوم شـد که بیشتر ارزش ازدواج به سـبب آن است که بـاعث به وجود آمـدن فرزند می شود.

ص:۹۳

۱- (۴۷) این حدیث را احمد در مسـند،ج ۱،ص ۳۷۵ و ۴۲۹ از قول عبد الله بن مسـعود و در،ج ۲،ص ۵۱۰ از قول ابو هریره با همان عبارت نقل کرده است.و ابن ماجه تحت شمارهٔ ۱۶۰۵ در صحیح خود آورده است.
۲- (۴۸) بقره/۲۲۳:پس برای کشت بدانها نزدیک شوید،هرگاه بخواهید و برای(آخرت)خویش چیزی بفرستید.

فايدۀ دوّم-مصونیّت از شرّ شیطان

(۱) و سرکوب شهوت و دفع فتنه های آن و نگهداری چشم از حرام و حفظ هوای نفس.

پیامبر اکرم(ص)نیز به همین مطلب کرده،می فرماید:«هر کس ازدواج کند نصف دینش را حفظ کرده است و باید نسبت به نصف دیگر آن از خدا بترسد» (۱)و نیز فرموده،می گوید:«باید تشکیل خانواده دهید،و هر کس قادر بر تشکیل خانواده نیست،باید روزه بگیرد که روزه مانع سرکشی شهوت است.» (۲)بیشترین روایات و اخباری که قبلا نقل کردیم به همین معنا دارد و این معنا غیر از معنای اوّل است،زیرا غریزۀ شهوت زمینه ای است برای به دست آوردن فرزند، بنابراین ازدواج برای سرگرمی شهوت و جلوگیری از گرفتاری آن کافی است آدمی را از شرّ سیطرۀ آن باز می دارد،امّا کسی که به خاطر علاقه به جلب رضای مولا،فرمان او را می برد،فرق دارد با کسی که برای نجات از سیطرۀ شهوت،فرمان می برد،شهوت و فرزند هر دو در حدّ توان انسانند و ما بین آنها ارتباط وجود دارد و درست نیست که بگویند:

هدف،کام جویی است و فرزند لازمۀ آن است همان طوری که لازمۀ غذا خوردن،رفع حاجت است و مقصود بالذات آن نیست،بلکه فرزند بالفطره و بر اساس حکمت مورد نظر و هدف است و شهوت انگیزه ای است برای آن.به جان خودم سوگند که در شهوت جز واداشتن به تولید نسل،حکمت دیگری وجود دارد و آن عبارت از این است که در ارضای شهوت لذتی موجود است که اگر دوام داشته باشد،هیچ لذّتی با آن برابری نمی کند،زیرا انسان را به لذّتهای موعود در بهشت متوجّه می سازد!و از طرفی،تشویق به لذّتی که هیچ طعمی نداشته باشد،بی فایده است-به طور مثال-اگر عنّین را وادار به لذّت آمیزش کنند و یا کودک را تشویق به لذّت پادشاهی و سلطنت نمایند،این تشویق و ترغیب بی فایده است.بنابراین یکی از فوائد لذّتهای دنیا،علاقه به دوام آنها در بهشت

ص:۹۴

۱- (۴۹) این حدیث در صفحه ۵۵ گذشت.

۲- (۵۰) این حدیث را مسلم در صحیح،ج ۴،ص ۱۲۸ و بخاری در صحیح،ج ۷،ص ۳ و نسائی در،ج ۶، ص ۵۷ و بغوی در مصابیح،ج ۲،ص ۲۴،همگی از قول ابن مسعود نقل کرده اند.

است،تا انگیزه ای بر عبادت خدا شود.به راستی به حکمت خدا بنگر و بعد رحمت خدا را نگاه کن،سپس زمینه سازی خداوندی را ببین که چگونه در یک غریزهٔ واحد دو زندگی ظاهری و باطنی فراهم کرده است؛زندگی ظاهری که حیات هر کسی به بقای نسلش که نوعی از وجود اوست مربوط می شود،و حیات باطنی که همان حیات اخروی است.

بدین جهت،این لذت ناقص با سرعت زوالی که دارد،باعث میل و رغبت به لذت کامل و مداوم شده و انسان را وادار به عبادت می کند تا بدان وسیله به آن لذت برسد به این ترتیب بندهٔ خدا با علاقه زیاد به لذّت،مواظبت بر عملی که او را به نعمتهای بهشتی می رساند،بر خود سهل می بیند.هیچ ذره ای از ذرات ظاهری و باطنی بدن انسان بلکه از ذرّات ملکوت آسمانها و زمین نیست،مگر این که از لطائف و شگفتیهای حکمت در آن به قدری نهفته است که عقول را سرگردان می سازد لیکن از آن لطائف،برای دلهای پاک به اندازهٔ صفا و به مقدار اعراض آنها از زیبایی و فریب دنیا آشکار می شود.البته ازدواج به خاطر بر طرف کردن غائله شهوت برای کسانی که به دلیل ناتوانی و عنین بودن خودداری نکرده باشند که اکثریت مردم را تشکیل می دهند از نظر دینی واجد اهمیّت است،زیرا شهوت اگر غلبه کند و نیروی تقوا هم در برابر آن مقاومت نکند،به ارتکاب فحشا و منکرات می انجامد و آیهٔ مبارکه به آن دارد: إِلاّ تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسادٌ كَبِيرٌ (۱).

اما اگر شهوت با لجام تقوا مهار شود،نتیجه نهایی آن خواهد بود که اعضای بدن را از قبول شهوت باز دارد و چشم و هوای نفس را حفظ کند.امّا نگهداری دل از وسوسه ها و اندیشه های نادرست همیشه در تحت اختیار شخص نیست،بلکه هوای نفس همواره انسان را به خود جذب و امور مربوط به آمیزش را به او تلقین می کند و اکثر اوقات شیطان وسوسه کنندهٔ او،آرام نمی گیرد.و گاهی بعضی از امور آمیزش از خاطر او می گذرد به طوری که اگر در برابر پست ترین افراد صراحتا بگوید،شرم می کند و خداوند بر قلب او

۱- (۵۱) انفال/۷۳:اگر دستور خدا را به کار نبندید،فتنه و فساد بزرگی روی زمین را فرا خواهد گرفت.

آگـاه اسـت،زیرا قلـب در پیشـگاه خـدا هماننـد زبـان در نزد مخلـوق اسـت و اصـل کـار برای مریـد در سـیر و سـلوک راه آخرتش،قلـب اوست.مـداومت بر روزه،مـادۀ وسـوسه را دربـارۀ بیشـتر مردم از بیـن نمی برد،مگر آن که علاـوه بر مـداومت بر روزه،بـدن ضـعیف و مزاج فاسـد شـده باشـد،از این روست که ابن عبـاس گویـد:«عبـادت عبـادت کننـده جز بـا ازدواج کامل نگردد.» این یک گرفتاری عمومی است و کمتر کسی است که از آن رهایی یابد.

قتاده در معنای آیۀ شریفه: وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا (۱)می گوید:آن چیزی که فوق طاقت است عبارت از شدت شهوت جنسی است.که قوی ترین ابزار شیطان بر ضد بنی آدم است و به همین مطلب،پیامبر اکرم(ص) فرموده که می گوید:«هیچ ناقص عقل و ناقص دین را چیره تر از شما زنان بر مردان عاقل ندیده ام» (۲)؛و این نیست مگر به خاطر هیجان شهوت.یکی از نیکان زیاد ازدواج می کرد به طوری که هیـچ گـاه کمـتر از دو،سه و چهـار زن نـداشت.یکی از صوفیـان به او اعـتراض کرد.او در جواب گفت:آیا کسی از شما به خاطر دارد که وقتی در حضور خدا نشسته باشد و یا موقعی که در حال خریدوفروش در پیشگاه خدا ایسـتاده است،خاطرۀ شـهوت انگیزی بر قلبش خطور کرده باشـد؟!گفتند:برای ما از این موارد زیاد اتفاق افتاده است.گفت:اگر راضـی می شـدم که در تمـام عمرم حتی یـک لحظه حـال شـما را می داشـتم ازدواج نمی کردم،لیکن هیـچ خـاطره ای بر قلبم نگذشت که مرا به خود مشغول کند مگر این که پشت سر نهادم تا از آن آسوده باشم و به کار خودم برسم و چهل سال است که بر قلب من معصیتی خطور نکرده است.جنید می گفت:همان طوری که به خوراک نیاز دارم به آمیزش نیز نیازمندم.

بنابراین،همسر،بحق غذا و وسـیلۀ پاکی دل است و از این رو رسول خدا(ص)به هر کس که چشـمش به زنی بیفتد و متمایل به او شود،دستور داده است تا با همسرش آمیزش

ص:۹۶

۱- (۵۲) بقره/۲۸۶:خدایا آنچه ما را بدان توانایی نیست بر ما تحمیل مکن.

۲- (۵۳) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۱،ص ۸۰،ضمن حدیث طولانیی از ابو سعید خدری نقل کرده و احمد و ابو یعلی نیز-چنان که در مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۱۱۸ آمده است-آن را نقل کرده اند.

کند،زیرا آمیزش با همسر آن وسوسهٔ نفسانی را از بین می برد.

رسول اکرم(ص)فرمود:«وقتی که زن رو می آورد،در صورت شیطانی ظاهر می شود.بنابراین اگر کسی از شما زنی را دید و شیفتهٔ او شد،باید به سراغ همسرش برود، زیرا به همراه او نیز همان چیزی است که با آن دیگری است.» (۱)و نیز آن حضرت فرمود:«بر زنانی که همسرانشان حضور ندارند،وارد نشوید،زیرا شیطان نسبت به بنی آدم،همانند خون در بدن او روان است.عرض کردیم:حتی نسبت به شما؟فرمود:حتی نسبت به من هم چنان بوده لیکن خداوند مرا در برابر شیطان یاری کرد و او تسلیم شد.» (۲)از آنجا که بر مزاج افراد بی همسر،شهوت غالب تر است.شایستگان ایشان بیشتر طالب ازدواجند،و برای آسایش قلب است که به هنگام ترس از فساد همسری با کنیز جائز شده است،با وجود آن که باعث برده شدن فرزند شده و خود نوعی هلاکت است و بر هر کسی که توان ازدواج با زن آزاد دارد حرام،است و لیکن برده شدن فرزند سهل تر از نابود ساختن دین است در صورتی که همسر گرفتن کنیز جز تیره ساختن زندگی برای مدتی بر فرزند،زیان دیگری ندارد،در حالی که ارتکاب خلاف باعث نابود ساختن زندگی اخروی است که عمرهای طولانی در مقایسه با یک روز از روزهای آخرت ناچیز است.

در بعضی از طبیعتها شهوت به حدّی غلبه دارد که یک زن مرد را بس نمی کند بنابراین مستحب است چنین کسانی بیش از یکی تا چهار همسر بگیرند که اگر مشمول لطف و رحمت خدا قرار گیرد قلبش با آنها آرام می گیرد،اگر نه جایگزین کند(!) رسول خدا(ص)به حسن(علیه السلام)فرمود:

ص:۹۷

۱- (۵۴) این حدیث را ترمذی در سنن،ج ۵،ص ۱۰۶ و بغوی در مصابیح،ج ۱،ص ۵۲ نقل کرده و مسلم نیز مانند آن را از جابر در صحیح،ج ۴،ص ۱۳۰،آورده است.
۲- (۵۵) این حدیث را ترمذی در سنن،ج ۵،ص ۱۲۱ از جابر نقل کرده و می گوید:این حدیث عجیبی است.

«در انـدام و اخلاـقت شبیه منی» (۱)و نیز فرمـود:«حسـن از من است و حسـین از علی است.» (۲)بعضـی گفته اند:یکی از موارد شبـاهت اخلاـقی امـام حسن(علیه السـلام)به رسول خـدا(ص) همین کـثرت ازدواج وی بوده است(!).و در بین صـحابه کسـانی بودند که سه و چهار همسـر داشتند و کسانی که دارای دو همسر بوده اند،بی شمارند،به هر حال در صورتی که انگیزهٔ ازدواج معلوم باشـد،شایسـته است که به تعـداد نیـاز،انجـام گیرد،بنـابراین مقصود آرامش نفس است.پس بایـد در کم و زیاد آن دقّت کند.

فایدهٔ سوم-آرامش نفس و مأنوس ساختن آن با همنشینی

(۱) و دیـدار و بـازی،تـا اینکه دل آرامش یافته برای عبادت نیرومنـد شود،زیرا نفس افسـرده است و از حق به خاطر مخالفت با طبع آن گریزان است.بنابراین اگر به طور مداوم آن را مجبور به چیزی کنند که مخالف طبع آن است،سرکشی و امتناع خواهد کرد.اما اگر بعضـی اوقات به وسـیلهٔ لذّتها آرامش یابد،نیرومند و با نشاط خواهد شد.در انس با زنان آرامشـی حاصل می شود که بـاعث رفع انـدوه و آسـایش دل است و شایسـته است که نفوس پرهیزگـاران به وسـیله امور مبـاح آسـایش یابنـد،از این رو خدای متعال فرموده است:

لِيَسْكُنَ إِلَيْها . (۳)

حضرت علی(علیه السلام)فرموده است:«دلها را آرامش ببخشید،زیرا اگر ناراحت باشند کور شوند» (۴)و در خبر است:«خردمند بایـد سه سـاعت داشـته باشـد:یـک ساعت با خـدا راز و نیاز کنـد و یک ساعت محاسـبه نفس نمایـد و یک ساعت را نیز برای خوردن و آشامیدن قرار دهد که این ساعت پشتوانهٔ ساعات دیگر است.» (۵)نظیر این روایت با

۱- (۵۶) این سـخن را رسول خـدا(ص)-به طوری که در صـحیح بخاری،ج ۵،ص ۲۴ آمـده به جعفر بن ابی طـالب گفته ولی امام(علیه السلام)به روایت ترمذی و دیگران شبیه پیامبر بوده است.

۲- (۵۷) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۴،ص ۱۳۲ از حدیث مقدام بن معد یکرب گرفته است.

۳- (۵۸) اعراف/بخشی از آیهٔ ۱۸۹:تا وسیلهٔ همسران آرامش قلب پیدا کنند.

۴- (۵۹) به نهج البلاغه باب«گزیده ای از سخنان دلاویز امیر المؤمنین(علیه السلام)شمارهٔ ۱۹۳ مراجعه کنید.

۵- (۶۰) این حدیث را ابن حبان در ضمن حدیثی-به طوری که در المغنی آمده-از ابو ذر نقل کرده است.

عبارت دیگر آمده است:

«عاقل وقت خود را نمی گذراند مگر در یکی از سه مورد:توشه گرفتن برای آخرت،تأمین زندگی و یا لذت بردن از غیر حرام.» (۱)رسول خدا(ص)فرمود:«هر کارگری کوشش و تلاش دارد و هر کوشش و تلاش، فرصتی برای استراحت می خواهد،پس هر کس که وقت استراحتش بر سنّت من باشد، هدایت شده است.» (۲)و نیز فرمود:«سه چیز از دنیای شما نزد من محبوب است:بوی خوش،زنان و روشنی چشمم نماز است.» (۳)ابو درداء می گفت:«من به مقداری از لهویّات نفسم را سرگرم می کنم تا بتوانم بعدها در راه حق،نیرومند باشم.» غزالی گوید:«این نیز فایده ای است که هر کس نفس خود را در کارهای فکری و اذکار و امور مختلف به زحمت انداخته و این حالت را آزموده است نمی تواند منکر آن شود و این فایده غیر از دو فایده ای است که قبلا بیان شد،حتی این فایده شامل افراد مقطوع النسل و بدون شهوت نیز می شود،جز این که این فایده،ازدواج با این هدف را یک فضیلت قرار می دهد و کمتر کسی با این هدف ازدواج می کند.اما به هدف داشتن فرزند و به قصد دفع شهوت بسیارند،وانگهی بسا کسانی هستند که به آب روان و سبزی و امثال آن نگاه می کنند و نیازی به گفتگو و بازی با زنان برای خوشی نفس ندارند.پس باید توجه داشت که این هدفها در مورد اشخاص مختلف با حالات گوناگون فرق می کند.

فایدۀ چهارم-خاطر جمع بودن از ادارۀ منزل،

(۱)و تعهّد کار آشپزی،جارو کشیدن،

ص:۹۹

۱- (۶۱) کلینی در کافی،ج ۵،ص ۸۷ و ابن حبان مثل خبر قبلی از ابو ذر آن را نقل کرده است.

۲- (۶۲) کلینی،در کافی،ج ۲،ص ۸۵ و احمد و طبرانی از حدیث عبد الله بن عمر آن را نقل کرده اند.

۳- (۶۳) این حدیث را احمد در مسند،نسائی در سنن،حاکم در مستدرک و بیهقی در الشّعب از حدیث انس با سند نیکو-به طوری که در جامع الصغیر،باب حاء آمده-نقل کرده اند.

فرش کردن و ظرف شستن و فراهم کردن وسایل زندگی؛زیرا اگر انسان علاقه به آمیزش نداشته باشد،زندگی کردن تنها در منزل دشوار خواهد بود و اگر تمام کارهای منزل را خودش انجام دهد بیشتر وقتش از دست خواهد رفت و دیگر برای علم و عمل وقتی نخواهد داشت؛بنابراین،زن شایسته ای که کار منزل را روبه راه می کند،از این طریق کمکی است به انجام امور دینی،در صورتی که بی نظمی این امور باعث گرفتاری و تشویش دل و تیره شدن زندگی است.از این روست که ابو سلیمان دارانی گوید:همسر شایسته مربوط به دنیا نیست،زیرا او باعث توجه تو به آخرت و عهده دار ادارهٔ منزل و ارضای شهوت می شود.

محمّد بن کعب قرظیّ در معنای این سخن خدای تعالی: رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً (۱)می گوید:منظور زن شایسته است.

پیامبر(ص)می فرماید:

«باید هر یک از شما زبانی ذاکر و قلبی شاکر و همسری با ایمان و شایسته داشته باشد تا او را در امر آخرتش یاری کند.» (۲)ملاحظه کنید چگونه پیامبر(ص)همسر خوب را با ذکر و سپاس خدا همسان آورده است.

در بعضی از تفاسیر دربارهٔ قول خدای تعالی: فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً (۳)آمده است که مقصود از حیوه طیّبه،همسر شایسته است.

رسول اکرم(ص)فرمود:«من به سبب دو خصلت بر آدم فضیلت یافتم:همسر او در نافرمانی خدا او را یاری کرد،اما همسران من در طاعت خدا کمکم می کنند و دیگر این که شیطان او کافر بوده و شیطان من مسلمان است که جز به

۱- (۶۴) بقره/۲۰۱:خدایا در دنیا حسنه ای و...مرحمت فرما.

۲- (۶۵) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۱۸۵۶ نقل کرده است.

۳- (۶۶) سورهٔ نحل/۹۷:بیقین او را زندگی خوش می دهیم.

نیکی فرمان نمی دهد.» (۱)در این حدیث،پیامبر(ص)کمک همسر را در امر طاعت،فضیلت شمرده است، که این خود از جملهٔ فوایدی است که مورد توجّه افراد شایسته است،امّا این فایده مخصوص کسانی است که کمک دهنده و اداره کننده ندارند،پیامبر(ص)در این حدیث به داشتن دو زن دعوت نمی کند،بلکه چه بسا داشتن دو زن باعث تیرگی معیشت شود و امور منزل را بی سروسامان کند؛و شامل این فایده است آنجا که هدف داشتن بستگان و فامیل زیاد،و به وسیلهٔ زیاد شدن قبیله،کسب نیرو و توانمندی باشد؛زیرا این خود از چیزهایی است که در دفع شرّ و کسب سلامت لازم است،از این رو گفته اند:آن که یار و یاور ندارد خوار است و هر که بتواند پشتیبانی پیدا کند تا بدان وسیله شرّی را دفع کند، در سلامت و امنیّت و آسوده دل برای عبادت خواهد بود،زیرا خواری باعث نگرانی دل و عزّت به وسیله کثرت فامیل ازبین برندهٔ ذلت و خواری است.

فایدهٔ پنجم-مجاهدت و ریاضت نفس از طریق رعایت

(۱) و سرپرستی و اقدام به حقوق خانواده و تحمّل اخلاق و اذیّت و آزار ایشان،و کوشش در اصلاح و راهنمایی آنان به راه دین و تلاش در کسب حلال به خاطر آنها و تربیت اولاد که در تمامی این اعمال فضیلت بزرگی است،زیرا خانواده و اولاد رعیّت انسانند و مراقبت و سرپرستی آنان خود فضیلت مهمّی است و کسی که از زن و فرزند دوری می کند از آن می ترسد که در انجام حق آنها کوتاهی کند،اگر نه پیامبر(ص)فرموده است:«یک روز سرپرستی از سوی سرپرست عادل بهتر از عبادت هفتادساله است»؛ و بعد فرمود:«بدانید که همهٔ شما سرپرستید و همهٔ شما راجع به افراد تحت سرپرستیتان مسئولید.» (۲)

ص:۱۰۱

۱- (۶۷) این حدیث را بیهقی در کتاب دلائل النبوه-به طوری که در جامع الصغیر،باب فاء آمده-از قول ابن عمر نقل کرده است.

۲- (۶۸) این حدیث را طبرانی در کتابهای الکبیر و الاوسط،همان طوری که در مجمع الزوائد،ج ۵، ص ۱۹۷ آمده،نقل کرده است.و ذیل حدیث در الاوسط و الصغیر همچنان است که در المجمع،ج ۵، ص ۲۰۷ آمده و خطیب نیز در تاریخ خود،ج ۵،ص ۲۷۶ آن را نقل کرده است.

آری کسی که به اصلاح خویشتن و دیگران مشغول است همانند کسی نیست که فقط به اصلاح خود همّت دارد،و کسی که بر آزار دیگران صبور است همانند کسی نیست که فقط به رفاه و آسایش خود می پردازد،از این رو تحمّل زحمت زن و فرزند به منزلهٔ جهاد در راه خداست.رسول خدا(ص)فرمود:

«کسی که در راه هزینهٔ خانواده اش تلاش کند همچون کسی است که در راه خدای عزّ و جلّ جهاد کند» (۱)،و نیز فرمود:«آنچه مرد هزینه خانواده کند،صدقه است و همانا مرد در رساندن لقمهٔ نانی به دهان زنش مأجور است.» (۲)مردی به یکی از دانشمندان گفت:خداوند برای هر عملی بهره ای به من مرحمت کرده است؛و از حج،جهاد و دیگر اعمال نام برد.آن دانشمند گفت:کار تو کجا و عمل ابدال و صالحان کجا؟پرسید:عمل آنها چیست؟گفت:کسب حلال و صرف آن بر عیال.

رسول خدا(ص)فرمود:«هر که صلهٔ رحم را خوب رعایت کند و عیالوار و کم بضاعت باشد و غیبت مسلمانان را نکند،(در حالی که پیامبر(ص)دو انگشتش را بهم متصل کرده بود فرمود:)در بهشت با من چون این دو خواهد بود.» (۳)در حدیث دیگری آمده است:«خداوند مستمند آبرومند عیالوار را دوست می دارد.» (۴)و در حدیثی آمده است:«هرگاه گناهان بنده ای افزون شود،خداوند او را دچار اندوهی کند تا گناه او را ببخشد.» (۵)

ص:۱۰۲

۱- (۶۹) این حدیث را،مرحوم کلینی در کافی،ج ۵،ص ۸۸ آورده است.

۲- (۷۰) این حدیث قبلا گذشت.

۳- (۷۱) این حدیث را ابو یعلی در مسند خود از حدیث ابو سعید خدری-به طوری که در المغنی آمده-نقل کرده است.

۴- (۷۲) این حدیث را ابن ماجه،به شمارهٔ ۴۱۲۱ از عمران بن حصین نقل کرده است.

۵- (۷۳) این حدیث را احمد در مسند،ج ۶،ص ۱۵۷ از حدیث عایشه نقل کرده و در آن«ابتلاه الله بالحزن»آمده است.

یکی از پیشینیان گوید:برخی از گناهان جز گرفتاری عیال و اهتمام به ایشان کفّاره ای ندارد.حدیثی از پیامبر اکرم(ص) دراین باره رسیده که فرموده:«از جمله گناهان،گناهانی هستند که جز مشکل کسب معیشت هیچ کفاره ای ندارند.» (۱)پیامبر(ص)فرمود:«هر که سه دختر داشته باشد و هزینهٔ زندگی آنها را بپردازد و به آنها احسان کند تا وقتی که خداوند آنها را از وی بی نیاز سازد،البته که خداوند بهشت را بر او واجب گرداند،مگر این که کاری بکند که خداوند او را نیامرزد.» (۲)ابن عباس هر وقت این حدیث را نقل می کرد،می گفت:«به خدا سوگند که این حدیث از احادیث عجیب و برجسته است.» در اخبار انبیا(علیه السلام)آمده است که گروهی بر حضرت یونس-علی نبیّنا و آله و علیه السلام-وارد شدند،یونس(علیه السلام)از ایشان پذیرایی کرد،آن حضرت هرگاه از خانه بیرون و به آن وارد می شد همسرش او را اذیّت و بر او ستم می کرد و او چیزی نمی گفت!مهمانان از این جریان تعجّب کردند.حضرت یونس(علیه السلام)فرمود:تعجّب نکنید چرا که من از خدای تعالی درخواست کردم و گفتم:خدایا آنچه در آخرت مرا مجازات می کنی،در همین دنیا زودتر مجازات کن.خطاب آمد که عقوبت تو دختر فلان کس است.با او ازدواج کن و من با او ازدواج کردم،در حالی که بر آنچه شما شاهدید من صبر کرده ام،پس فایدهٔ این صبر،ریاضت نفس و فرو خوردن خشم و آراستن اخلاق است.

زیرا کسی که تنهاست و یا با آدم خوش اخلاق زندگی می کند،ناپاکیها و معایب باطنی اش،ظاهر نمی شود.بنابراین بر کسی که راه آخرت را می پیماید لازم است تا خویشتن را با برخورد با چنین عوامل محرّک و عادت دادن به صبر و تحمّل بیازماید تا

۱- (۷۴) این حدیث را طبرانی در الاوسط و ابو نعیم در الحلیه و خطیب در التلخیص المتشابه از حدیث ابو هریره-به طوری که در المغنی آمده-با سندی ضعیف نقل کرده است.

۲- (۷۵) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۶۳۰ از ابو سعید خدری چنین نقل کرده:من عال ثلاث بنات فادّبهن و زوجهن و احسن الیهنّ فله الجنه و گفته،یوسف بن موسی از جریر و او از سهیل با همین سند به این مضمون نقل کرده گوید:ثلاث اخوات او ثلاث بنات او بنتان او اختان.

این که اخلاقش معتدل و نفسش آزموده و باطنش از صفات ناپسند پاک شود.به این ترتیب،تحمّل زحمت خانواده با این که خود مجاهد و ریاضت است،سرپرستی و ادای حقوق ایشان نیز عبادت است،در نتیجه این هم یکی از فوائد است،امّا جز دو دسته کسی از این فایده بهره مند نمی شود:یکی آن مردی که قصد مجاهدت و ریاضت و تهذیب اخلاق دارد،به خاطر این که در اوّل راه است و بعید نیست که چنین شخصی تحمّل زحمت خانواده را راهی برای مجاهدت خود بداند و بدان وسیله ریاضت بکشد، دیگر آن مرد عابدی که سیر باطنی و حرکت فکری و قلبی نداشته و تنها کارش،عمل جوارح،از قبیل نماز،حجّ و امثال این ها بوده است،در این صورت عمل او برای زن و فرزند با کسب حلال و اقدام به تربیت ایشان بالاتر از عبادتهای وابسته به بدن اوست که خیرش به دیگری نمی رسد.امّا مردی که به دلیل کفایت در اصل خلقت و یا به وسیلهٔ مجاهدت قبلی دارای اخلاق پاکیزه است،هرگاه ارادهٔ سیر باطنی و حرکت فکری در علوم و مکاشفات دارد،سزاوار نیست که به این منظور ازدواج کند،زیرا کار او به مقدار لازم ریاضت دارد و امّا عبادت در عمل مربوط به کسب و کاری که برای عائله خود دارد، علم،از آنها بالاتر است،زیرا کسب علم،خود عملی است که فایده اش برای دیگران بیشتر از فایدهٔ کسب معاش برای خانواده است.این بود فوائد ازدواج در دینی که آن را یک فضیلت می داند.

آفتهای ازدواج

اشاره

(۱)آفات ازدواج سه چیز است:

۱-مهم ترین آفت آن ناتوانی بر کسب حلال است،

(۲)زیرا کسب حلال برای همه کس میّسر نیست،بخصوص در این زمان با تنگی معیشت.در این صورت ازدواج باعث می شود که بیشتر در صدد خورانیدن غذای حرام شده باعث هلاکت خود و خانواده اش شود در صورتی که شخص بدون همسر از این مشکل در امان است.اما کسی که دارای

همسـر است بیشتر اوقات دست به کارهای ناپسـند زده از خواسـتهٔ زنش پیروی می کند و آخرتش را به دنیایش می فروشد.در خبر است:

«همانا بنـدهٔ خدا در نزد میزان با وجود این که حسـناتش به قدر کوههاست بازداشت می شود و از سـرپرستی و ادارهٔ خانواده و مالش پرسـیده می شود که از کجا آورده و در کجا صرف کرده است؟تا آنجا که این کمبودها تمام اعمال او را از بین می برد و حسـنه ای برایش نمی ماند.آنگاه فرشـته ای صدا می زند:این است آن کسـی که خانواده اش حسنات او را در دنیا خورده اند و او امروز در گرو اعمـالش اسـت.» (۱)گوینـد:نخستین چیزی که در روز قیـامت بـاعث گرفتـاری انسـان می شود زن و فرزند اسـت؛او را در محضـر خـدا نگـاه می دارنـد و می گوینـد:پروردگـارا حق مـا را از او بگیر،زیرا او آنچـه را نمی دانسـتیم به ما نیاموخت و از راه حرام به ما غذا می داد و ما بی اطّلاع بودیم.

پس خداوند از او انتقام می گیرد.

یکی از پیشینیان می گوید:هرگاه خداوند برای بنده ای بدی را مقرّر فرماید، نیشهایی را در این دنیا بر او مسلّط گرداند تا او را بگزد-یعنی خانواده را.

پیامبر(ص)فرمود:«هیچ کس خدای سبحان را با گناهی بزرگتر از نادانی زن و فرزندش دیدار نکند.» (۲)بنابراین،این یک آفت همگانی است و کمتر کسی است که از این آفت رها شود، مگر کسی که مال ارثی و یا کسب حلالی داشته باشد و راه قناعت در پیش گیرد تـا بتوانـد به آنچه دارد بسـنده کنـد،پس چنین کسـی و یـا شـخص پیشه وری که توان کسب حلاـل از راه مباح دارد،از آن آفت در امان خواهد بود.

آفت دوّم،کوتاهی از ادای حقوق

(۱) و عـدم تحمّل اخلاق و آزار ایشان است.این آفت کمتر از آفت اوّل عمومیّت دارد،زیرا دفع آن برای انسان آسان تر از دفع آفت اوّل

ص:۱۰۵

۱- (۷۶) عراقی می گوید:من در کتاب معتبری این حدیث را نیافتم.

۲- (۷۷) این حدیث را صاحب کتاب الفردوس از قول ابو سـعید نقل کرده است.امّا بنا به نوشتهٔ المغنی- پسرش ابو منصور آن را در مسند وی نیافته است.

است.به عبارت دیگر خوش خویی با زنان و اقدام به حقوق ایشان ساده تر از کسب حلال است،در حالی که آن نیز خطرناک است زیرا این شخص سرپرست بوده و نسبت به زیردستان خود مسئول است.پیامبر(ص)فرمود:«در گنهکاری یک شخص همین بس که حق عائله خود را ضایع کند.» (۱)نقل کرده اند کسی که از خانواده اش فرار کند همانند بردهٔ فراری گریزپاست،نه نمازش قبول است و نه روزه اش،تا وقتی که نزد ایشان برگردد و هر کس از انجام حقوق ایشان کوتاهی کند هر چند در نزد آنان حاضر باشد مثل کسی است که فرار کرده باشد.

خدای تعالی فرموده است:

قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً . (۲)

بنابراین ما مأموریم همچنان که خودمان را از آتش دوزخ حفظ می کنیم آنها را نیز از آتش حفظ کنیم.انسان گاهی از انجام امور خود ناتوان است و اگر ازدواج کند این حقّ دو برابر می شود و به خودش یک فرد دیگر نیز افزوده می گردد و از سویی نفس امّاره آدمی را به بدی جلب می کند،حال اگر تعداد عائله افزون شود کشش به سمت بدی غالبا بیشتر می شود،از این رو بعضی از ازدواج خودداری کرده می گویند:من گرفتار خودم هستم چگونه دیگری را هم بر آن بیفزایم! ابراهیم بن ادهم از ازدواج سر باز می زد و می گفت:من زنی را به دست خودم گول نمی زنم و نیازی هم به آنان ندارم.یعنی از جملهٔ حقوق آنان عفیف نگه داشتن و بهره مند ساختن ایشان است،در حالی که من از انجام آن ناتوانم؛از این رو به صورت مشروط پوزش خواست و گفت:این سخن خدای تعالی،مرا از ازدواج منع می کند که فرمود:

وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ . (۳)

ص:۱۰۶

۱- (۷۸) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۴۱۵ نقل کرده و به جای«من یعول»من یقوت،آورده است و طبرانی نیز- به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۴،ص ۳۲۵ آمده-از اسماعیل بن عیاش همین طور نقل کرده است.

۲- (۷۹) تحریم/۶:خود و خانواده تان را از آتش دوزخ بازدارید.

۳- (۸۰) بقره/۲۲۸:زنان را بر شوهران حقوق مشروعی است،همان طوری که شوهران را بر ایشان حقوقی مشروع است.

پس این نیز آفتی فراگیر است،هر چند که از آفت اوّل شمول کمتری دارد.انسان از این آفت در امان نمی ماند مگر دانای خردمند،خوشخو و آشنا به عادات زنان؛همچنین کسی که در برابر بدیهای آنان بردبار،و کاملا از هواپرستی ایشان مطّلع،و سخت به ایفای حقوق آنان پایبند است و لغزشهای ایشان را نادیده می گیرد و خردمندانه با خلق و خوی آنان رفتار می کند؛زیرا صفات غالب بر زنان،نادانی،درشتی،تندی، پرخاشگری،بداخلاقی و-با وجود توقع داشتن نهایت انصاف-بی انصافی است؛و چنین صفاتی در ازدواج،ناگزیر باعث فساد بیشتری می شود؛پس در این گونه شرائط تنهایی برای مرد بهتر است.

آفت سوّم که در مرتبۀ پایین تر از آفات اول و دوم قرار دارد،آن است که زن و

فرزند،شخص را از یاد خدا باز می دارند

(۱) و او را به طلب دنیا و فراهم آوردن زندگی خوب برای اولاد،از طریق جمع آوری مال و اندوختن برای ایشان و نیز به فخرفروشی و افزون طلبی وامی دارند،حال آن که هر چه آدمی را-چه زن،چه مال و اولاد-از یاد خدا باز دارد،برایش نامیمون است.مقصود من آن نیست که او را وادار به خلاف می کنند،زیرا این موضوع در آفت اوّل و دوّم مندرج بود،بلکه مقصود آن است که او را به برخورداری از امور مباح بلکه تمام اوقات او را به خوش گذرانی و همدمی با زنان و غرق شدن در کام جویی از ایشان وامی دارد و از ازدواج انواع گرفتاریهایی از این قبیل بر می آید که دل را فرا می گیرد در نتیجه انسان شب و روز را سپری می کند و در تمام شبانه روز فرصتی برای اندیشیدن در امر آخرت و آمادگی برای فردای قیامت پیدا نمی کند.

این بود،مجموعۀ آفتها و فایده های ازدواج.بنابراین قضاوت مطلق که ازدواج بهتر است و یا عزوبت دلیل بر احاطه نداشتن به تمام این آفات و فوائد است؛بلکه شخص باید این آفتها و فوائد را معیار و محکی قرار دهد و نفس خود را بر آنها عرضه کند.اگر این آفات دربارۀ او منتفی و فوائد برای او جمع است،به این ترتیب که مال حلال و

حسن خلق دارد و در دین به حدّی کوشاست که ازدواج او را از یاد خدا باز نمی دارد و با وجود این ها جوانی است که نیاز به آرام ساختن شهوت دارد و تنهاست و نیازمند کسی است که امور منزل را اداره کند و نیز نیاز به رابطۀ فامیلی دارد.در این صورت نباید لجبازی کند،زیرا ازدواج با فوایدی که دارد،از قبیل به دست آوردن فرزند،برای او بهتر است.اما اگر فاقد این فوائد و دارای آفات است،عزوبت برای او بهتر است.ولی اگر سود و زیان برابر است که بیشتر هم چنین است،لازم است که در ترازوی عدالت هم سهم آن فایده را در افزایش دینش و هم سهم این آفت را در کاستن از دینش بسنجد،اگر برتری یکی از آنها بر دیگری به گمان او بیشتر است به همان طرف حکم کند.و روشن ترین فایده ها داشتن فرزند و آرام ساختن شهوت و ظاهرترین آفتها نیاز پیدا کردن به کسب حرام و رو برتافتن از خدای تعالی است امّا به فرض برخورد این امور با یکدیگر،می گوییم:کسی که از شهوت در رنج نباشد و مقصود از ازدواجش کوشش برای فراهم آمدن فرزند باشد و آفت نیاز به کسب حرام،یا رو تافتن از یاد خدا در کار باشد، عزوبت برای چنین کسی بهترین کارهاست،زیرا در چیزی که انسان را از یاد خدا باز دارد و همچنین در کسب حرام،خیری نیست،و موضوع داشتن اولاد نقصان این دو آفت را جبران نمی کند؛لذا ازدواج به منظور داشتن فرزند،تلاش موهومی است در جستجوی داشتن فرزند.اما این کاستی در دین امری کنونی است،پس حفظ حیات خویشتن و پرهیز از هلاکت مهم تر از تلاش در راه داشتن فرزند است،زیرا فرزند سود زندگی است؛ اما دین اصل و سرمایۀ آن است و از میان رفتن دیانت باعث نابودی حیات اخروی و از بین رفتن اصل سرمایه است.بنابراین،چنین فایده ای(داشتن فرزند)در برابر هیچ یک از این دو زیان ارزش ندارد.اما اگر به امر داشتن فرزند،نیاز به سرکوب شهوت نیز-به خاطر شوق نفس به ازدواج-اضافه شود،مطلب دیگری است که باید ببیند اگر تقوا او را مهار نکرده و می ترسد که مرتکب زنا شود،در این صورت ازدواج برای او بهتر است، زیرا او بر سر دو راهی مانده است یا این که مرتکب زنا شود و یا این که مال حرام بخورد،

در این صورت شرّ کسب حرام کمتر است و اگر اطمینان به خود دارد که مرتکب زنا نمی شود و با وجود این قادر بر چشم پوشی از نامحرم نیست،ازدواج نکردن برای چنین کسی بهتر است،زیرا نگاه به حرام و کسب از راه خلاف هر دو حرام است،اما کسب همیشگی است که به سبب آن خود و خانواده اش در معصیتند.اما نگاه به نامحرم گاهی اتّفاق می افتد و تنها خود معصیت می کند و زودگذر است و نگاه کردن،زنای چشم است،لیکن در صورتی که به زنای آلت نینجامد از خوردن مال حرام به عفو و بخشش نزدیکتر است؛مگر بترسد که نگاه کردن،منجر به زنا شود،در این صورت مربوط می شود به خوف ارتکاب چنین گناهی و هرگاه چنین مطلبی ثابت شود پس حالت سوّم، یعنی توانایی بر چشم پوشی از نامحرم را دارد،اما افکاری که دل را مشغول کرده نمی تواند از خود دفع کند در این صورت ترک ازدواج بهتر است،زیرا عمل قلبی به عفو خداوندی نزدیکتر است و تنها هدفش فراغت دل است برای عبادت در صورتی که با کسب حرام و با خوردن و خورانیدن حرام عبادت ناتمام است.همین طور لازم است آفتها و فوائد را بسنجد و به هر طرف که بیشتر است حکم کند.و هر که به این ها احاطه داشته باشد هیچ یک از مشکلات پیشینیان را-که یک بار تشویق به ازدواج و یک بار از آن منع می کردند-نخواهد داشت زیرا بر حسب حالات مختلف اشخاص متفاوت است.

می گویم:راه چاره برای کسی که تنها به سرکوب شهوت نیازمند است یا خوف دچار شدن بر آفات نکاح،آن است که وسیلهٔ عقد منقطع(صیغه)از زنان بهره گرفته و جدا شود،اگر قصدش مصون ماندن از زنا و امثال آن و نیز اجتناب از زیانهای ازدواج نکردن است،برای چنین مواردی است که به عنوان نعمتی از جانب خدا و پیامبرش(ص)برای مردم،عقد موقّت(صیغه)در شرع مقرّر شده است،لیکن اهل تسنّن به دلیل پیروی از عمر از برکت این نعمت مشروع محروم گشته و در مهالک افتاده اند،عمر گفت:«دو متعه،در زمان رسول خدا بودند که من آنها را حرام کردم و مرتکب آنها را مجازات می کنم.»مقصود عمر از آنها:متعه(عقد موقّت)زنان و حج

ص:۱۰۹

تمتّع(طواف النساء است)که این سخن وی گستاخی از جانب او بر خدا و رسول خداست. (۱)

۱- (۸۱) این سخن از عمر مشهور است و گروه زیادی از دانشمندان عامه آن را نقل کرده اند و ابو هلال عسکری-به طوری که سیوطی در تاریخ الخلفاء:ص ۱۳۷ نقل کرده-آن را از سخنان قطعی عمر به شمار آورده است. یکی از فضلا می گوید:ازدواج دائم به منزلهٔ مالک شدن شرمگاه زن و ازدواج موقّت به منزلهٔ اجارهٔ آن است،از این رو تمام احکام اجاره بر آن جاری است.بنابراین چنان که به مقتضای حال شارع مقدّس به جواز ملک و اجاره در سایر کالاها حکم کرده است،همچنین در مورد شرمگاه زن به اقتضای ضرورت و نیاز،حکم می کند و دلیل بر این مطلب دو آیه از آیات قرآن است: آیهٔ اوّل: وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ،فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً... (نساء/۲۴): «هر زنی را جز آنهایی که ذکر شد با مال خود به عنوان زناشویی بگیرید،نه آن که زنا کنید،پس از آن که بهره مند شدید واجب است آن مهر معین را که مزد آنهاست به ایشان بپردازید.» این آیه،پس از آن که نکاح با محارم را حرام و جز آنها را به صورت مطلق حلال شمرده است در حالی که مرد در مقابل مالی که-چه مهر و چه اجرت-پرداخته همسرش را در پوششی از نکاح-نه زنا-آشکارا به زناشویی گرفته است.آنگاه خدای تعالی به جواز بهره بری تا مدّت معین تصریح فرموده،می گوید:پس از آن که به عنوان زناشویی از آنان بهره گرفتید و مدت قرار دادتان منقضی شد،باید اجرت ایشان را بپردازید. بنابراین جملهٔ«ما استمتعتم به منهنّ»با لفظ استمتاع و صیغهٔ ماضی و«ما»توقیتیّه دلالت صریح دارد که این بهره بری تا مدّت معینی است(و از این رو ابن مسعود و دیگران به منظور شرح این دلالت«فما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسمّی»قرائت کرده اند). و جملهٔ«فآتوهنّ اجورهنّ»با لفظ اجرت،در برابر آیهٔ وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً (نساء/۴):«مهر زنان را با طیب خاطر به آنها بپردازید.»در مورد نکاح دائم دلیل بر آن است که این تمتّع مشروع به صورت اجاره محقق می شود از این رو دستور داده تا تمام اجرت را-در صورتی که صیغهٔ تمتع را اجرا کرده-چه دخول کرده باشد و یا نکرده باشد،بپردازد. آیهٔ دوّم: اَلْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ وَ لا مُتَّخِذِي أَخْدانٍ... (مائده/۵):«امروز هر چه پاکیزه است بر شما حلال شد و طعام اهل کتاب برای شما و طعام شما برای اهل کتاب و نکاح زنان پارسای مؤمن و پارسای از اهل کتاب نیز-در صورتی که اجرت و مهر آنان را بدهید و آنها هم زناکار نباشند و رفیق نگیرند-حلال شد...» این آیهٔ شریفهٔ،برای مؤمن تمتع از زنان با ایمانی که در خانه هایشان تحصّن دارند و زنان پارسای در منازلشان از اهل کتاب را حلال شمرده در صورتی که اجرت آن تمتّع را بپردازند و به شرط پارسایی همسرشان در پوشش و خانه،در حالی که این تمتّع زنای آشکار نباشد و نیز موضوع نکاح متعه را از همسایگان زن مخفی نکند که به عنوان رفیق مخفیانه رفت و آمد کند. بنابراین کلمهٔ«اجرت»بوضوح بیان می کند که این ازدواج همان ازدواج موقت است که در آیهٔ پیش به عنوان استمتاع ذکر شد.همچنین هرجا که در قرآن مجید راجع به نکاح کلمهٔ«اجورهنّ»آمده،دلیل بر نکاح موقّت و همسر بودن زن است،همان طوری که در آیهٔ یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ اللاّتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَ ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمّا أَفاءَ اللّهُ عَلَيْكَ وَ بَناتِ عَمِّكَ وَ بَناتِ عَمّاتِكَ.. (احزاب/۵۰):«ای پیامبر، زنانی را که مهرشان را پرداختی و کنیزانی را که به غنیمت خدا نصیب تو کرد و ملک تو شد و دختران عمو و عمه ات را بر تو حلال کردیم...».خداوند ازدواج موقّت را حلال فرموده و در صورتی که پیامبر مهر آنها را

بپردازد،حکم به همسری آنان برای پیامبر داده است.به این نتیجه می رسیم که زن با زناشویی موقّت نیز همسر است لیکن همسری او با گسستن رشتۀ زناشویی موقّت به وسیله مردن گسسته می شود؛از این رو از یکدیگر ارث نمی برند،چنان که طلاق هم ندارد زیرا با پایان گرفتن مدّت و یا صرف نظر کردن از مدّت، زوجیّت نیز منقطع می شود و تنها احتیاج به استبراء به مدت یک ماه و نیم دارد و بس،و اما اخباری که از طریق اهل سنّت رسیده و فتواهایی که از فقهای ایشان بر خلاف قرآن صادر شده است ناگزیر باید آنها را به دور انداخت.

در کافی به سندهای صحیح از امام باقر(علیه السلام)روایت شده است که فرمود:

امیر المؤمنین علی(علیه السلام)می گفت:

«اگر آن سخنی که پسر خطاب پیش از این گفت نبود،جز فرد شقاوت پیشه کسی مرتکب زنا نمی شد» (۱)یعنی کمتر کسی سراغ زنا می رفت.

و نیز از آن حضرت:«دربارهٔ متعه پرسیدند؛فرمود:در قرآن نازل شده است:

فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَهِ . (۲)

از امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:«آیهٔ مبارکه چنین نازل شد: فما استمتعتم به منهنّ(الی اجل مسمّی)فآتوهنّ اجورهنّ فریضه . (۳)

از زراره نقل شده که گفت:«عبد الله بن عمر لیثی به خدمت امام باقر(علیه السلام)رسید و عرض کرد:نظر شما دربارهٔ متعهٔ زنان چیست؟امام(علیه السلام)فرمود:

خداوند در کتاب خود به زبان پیامبرش آن را حلال کرده؛بنابراین تا روز قیامت حلال است.عبد الله گفت:ای ابو جعفر!آیا چون شما کسی بر این عقیده است؟در

ص:۱۱۱

۱- (۸۲) کافی،ج ۵،ص ۴۴۸.

۲- (۸۳) کافی،ج ۵،ص ۴۴۸.

۳- (۸۴) همان مأخذ،ج ۵،ص ۴۴۹،شمارهٔ حدیث ۳.آیهٔ مبارکه با ترجمهٔ آن در صفحات قبل گذشت.

حالی که عمر،آن را حرام دانست و از آن نهی کرد.امام(علیه السلام)فرمود:هر چند که او چنین کاری را کرده باشد.عبد الله گفت:من تو را در پناه خدا می دانم از این که حرام عمر را حلال شماری.امام(علیه السلام)فرمود:تو به عقیدۀ اربابت باش و من بر گفتار رسول خدا(ص) هستم و بر این اساس من حاضرم یکدیگر را لعن کنیم که گفتۀ رسول خدا(ص)حق است و سخن ارباب تو بر باطل است...» (۱)از امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:«قانون متعه در قرآن نازل شده و سنّت رسول خدا(ص)نیز بر آن جاری گشته است.» (۲)از آن حضرت منقول است:«ابو حنیفه دربارۀ متعه پرسید،فرمود:از کدام متعه می پرسی؟عرض کرد:از حجّ تمتع پرسیدم،حالا شما بفرمایید،آیا متعۀ زنان حقّ است یا نه؟فرمود:سبحان الله،آیا قرآن نخوانده ای: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً ؟ابو حنیفه گفت:گویا این آیه را هرگز نخوانده ام!» (۳)اخبار در فضیلت متعه،از قول اهل بیت(علیه السلام)زیاد رسیده است.

غزالی گوید:اگر بپرسی:آیا کسی که از آفات ازدواج در امان است بهتر است که ازدواج نکند تا تمام اوقاتش برای عبادت خدا صرف شود،یا بهتر است ازدواج کند؟ می گویم:هر دو را انجام دهد،زیرا که ازدواج از جهت این که یک عقد است مانع صرف تمام وقت در عبادت خدا نیست،و امّا از جهت نیاز به کسب اگر می تواند کسب حلال کند،ازدواج برایش بهتر است،زیرا شب و سایر اوقات روز برای اشتغال به عبادت باقی می ماند و مواظبت بر عبادت بدون استراحت غیر ممکن است.بنابراین اگر فرض شود که کسی تمام وقتش به کسب و کار می گذرد به حدّی که جز اوقات نماز،خواب، خوراک و قضای حاجت وقتی ندارد،اگر از کسانی است که جز با نماز نافله،یا حج و نظایر آن از کارهای بدنی راه آخرت را نمی پیماید،ازدواج کردن برایش بهتر است،زیرا کسب حلال،ادارۀ خانواده و در پی داشتن فرزند بر آمدن و تحمّل اخلاق زنان هر کدام

۱- (۸۵) کافی،ج ۵،ص ۴۴۹ به شمارۀ ۵،۴ و ۶.ترجمه آیه در صفحات قبل گذشت.

۲- (۸۶) کافی،ج ۵،ص ۴۴۹ به شمارۀ ۵،۴ و ۶.ترجمه آیه در صفحات قبل گذشت.

۳- (۸۷) کافی،ج ۵،ص ۴۴۹ به شمارۀ ۵،۴ و ۶.ترجمه آیه در صفحات قبل گذشت.

نوعی عبادت است که فضیلت آنها کمتر از عبادات مستحبی نیست؛اما اگر عبادتش به وسیله کسب دانش،تفکّر،سیر و سلوک باطنی است و کسب مانع اینهاست در این صورت ازدواج نکردن بهتر است.

اگر بگویی:چرا حضرت عیسی(علیه السلام)با وجود فضیلت نکاح،ازدواج نکرد؟و از طرفی اگر فراغت برای عبادت خدای تعالی بهتر است،پس چرا پیامبر(ص)چندین همسر گرفت؟ بدان که در مورد کسی که قدرت و توانایی دارد و دارای علوّ همّت است و هیچ چیز او را از یاد خدا باز نمی دارد،بهتر آن است که هر دو را انجام دهد؛رسول خدا به دلیل داشتن قدرت،فضیلت عبادت و ازدواج را با هم تلفیق کرد؛با داشتن نه همسر، آمادهٔ عبادت خدا بود،بر آوردن نیاز زناشویی دربارهٔ او مانع از عبادتش نبود،همان طوری که قضای حاجت دربارهٔ شاغلین به امور دنیا مانع از تدبیر امور زندگی نیست،تا آنجا که در ظاهر مشغول قضای حاجتند با وجود آن،دلهایشان سخت متوجه اموری است که قصد انجام آنها را دارند و از آنها غافل نیستند.بنابراین رسول خدا(ص)با مقام والایی که داشت،امور این دنیا او را از حضور قلب نسبت به خدای تعالی باز نمی داشت.

کی به دیگری چنین منصبی را می دهند؟و همچنان که نمی توان جویهای کوچک را با دریای بزرگ مقایسه کرد،شایسته نیست که دیگران را با آن حضرت مقایسه کنند.امّا عیسی(علیه السلام)راه حزم و تدبیر را پیشه کرد نه راه قدرت و توان را،و نسبت به نفس خود جانب احتیاط را پیش گرفت و شاید حال آن حضرت چنان بود که سرگرمی به زن و فرزند در او مؤثر می شد و یا کسب حلال با وجود آنها غیر ممکن بود و یا آن که جمع بین ازدواج و آمادگی برای عبادت در آن حال امکان نداشت؛از این رو فراغت برای عبادت را انتخاب کرد.در هر حال آنان به اسرار کارهای خود و احکام روزگار خویش راجع به کسبهای درست و خصلتهای زنان و سود و زیان ازدواج برای کسی که تزویج می کند، آگاهترند و چون احوال اشخاص متفاوت است به حدی که برای بعضی ازدواج کردن و

برای بعضی ازدواج نکردن بهتر است،بنابراین شایسته است که ما کارهای انبیا(علیه السلام)را در هر حال بهترین عمل بدانیم.

باب دوم

اشاره

دربارهٔ آنچه از حالات زن و شرائط عقد،باید رعایت شود

امّا عقد و ارکان و شرائط آن

(۱) که باید مراعات شوند تا عقد صحیح باشد و باعث حلیّت گردد چهارتاست:

می گویم:بلکه ارکان و شرائط لازم سه تاست،زیرا حضور دو شاهد از نظر ما-هر چند مستحب است-شرط لازم نیست،آری در عقد منقطع ذکر مهر و تعیین مدّت شرط لازم است.در روایت صحیح از امام صادق(علیه السلام)آمده است که فرمود:«عقد موقّت ممکن نیست مگر با دو چیز:مدت معین و اجرت معین.» (۱)غزالی گوید:«شرط اوّل اجازهٔ ولی است،اگر ولی نبود،باید سلطان اجازه دهد.» می گویم:این شرط از نظر ما-شیعه-مخصوص افراد صغیر و سفیه و مجنون است چه پسر و چه دختر باشند،و در مورد دوشیزهٔ بالغ رشید از نظر فقهای شیعه،اختلاف است،امّا زن غیر دوشیزهٔ بالغ رشید،همچون مرد بالغ رشید صاحب اختیار خود است.

غزالی گوید:«شرط دوم،رضایت زن است،اگر زن غیر دوشیزهٔ بالغی باشد و یا دوشیزهٔ بالغ باشد امّا کسی غیر از پدر و جد او را به شوهر دهد.» می گویم:احتیاط آن است که هر چند پدر و یا جد او را به شوهر داده باشند، رضایت او را کسب کنند.

غزالی گوید:«شرط سوّم،ایجاب و قبول است بدون آن که بین این دو لفظ فاصله

۱- (۱) کافی،ج ۵،ص ۴۵۵،شمارهٔ ۱.

شود،با لفظ انکاح یا تزویج و یا کلمه ای که معنای مخصوص آنها را بدهد به هر زبانی که باشد از طرف دو شخص مکلّف که هیچ کدام زن نباشند،چه طرف عقد زوج یا ولیّ و یا وکیل آنها باشد.» می گویم:از نظر ما-شیعه-اگر اجراکننده صیغهٔ عقد،زن باشد مانعی ندارد.

غزالی گوید:«اما آداب ازدواج،پیشنهاد و خواستگاری توسط ولی قبل از هر چیز انجام می گیرد،اگر زن عدّه باشد باید پس از پایان عده باشد نه در حال عده،همچنین در حالی که دیگری خواستگاری کرده نباید خواستگاری کند زیرا از این کار نهی شده است.

از جملهٔ آداب ازدواج،خواندن خطبه پیش از نکاح و ضمیمه کردن حمد الهی به ایجاب و قبول است،به این ترتیب که تزویج کننده می گوید:سپاس خدای را و درود بر رسول خدا(ص)فلان دخترم را بر صداق معیّن به همسری تو در آوردم آنگاه همسر می گوید:سپاس خدای را و درود بر رسول خدا(ص)همسری او را با این صداق قبول کردم.و صداق باید معیّن و سبک باشد و گفتن حمد پیش از خطبه نیز مستحب است.

از جمله آداب ازدواج آن است که اگر زن دوشیزه است،وضع همسر به اطّلاع زن برسد که این برای سازش و الفت بهتر است؛از این رو نگاه کردن به زن پیش از ازدواج جائز است،زیرا این عمل میان آنها تقرب ایجاب می کند.

از جمله آداب ازدواج آن است که،علاوه بر دو شاهد،جمعی از مردمان صالح نیز حضور داشته باشند.و نیز از جمله آداب ازدواج آن است که هدف مرد از نکاح به پا داشتن سنّت،و نگه داشتن چشم از حرام،و کسب فرزند و سایر فوایدی باشد که ذکر کردیم و قصدش تنها هوای نفس و کام جویی نباشد که در این صورت عملش از اعمال دنیوی خواهد بود در صورتی که این نیّتها مانع کام جویی نیست،چه بسا حقی که مطابق هوای نفس است و محال نیست که انگیزهٔ وی کام جویی و حق دینی هر دو باشد.

اما زنی که ازدواج می کند:دو نوع احکام دارد

اشاره

(۱):نوع اول به خاطر حلال بودن و نوع دوّم برای زندگی خوب و فراهم آمدن مقاصد است.

نوع اوّل که به منظور حلیّت است،باید زن از موانع نکاح بر کنار باشد

(۲) و موانع نکاح نوزده چیز است:

۱-همسر دیگری باشد؛ ۲-از همسر دیگر،عادت ماهیانه باشد؛چه عدّه وفات باشد،یا طلاق،وطی به شبهه و یا در حال استبراء مربوط به آمیزش از راه ملکیّت؛ ۳-مرتد از دین باشد؛ ۴-مجوسی باشد؛ می گوییم:از نظر ما-شیعه-در ازدواج با زن مجوسی اختلاف است،به طوری که تفصیل آن خواهد آمد.

۵- دوگانه پرست و یا زندیق (۱)نبوده،زندیق یعنی کسی که به هیچ کتاب آسمانی و پیامبری منسوب نیست و نیز از جمله معتقدان به مذهب اشتراکی نباشد که ازدواج با هیچ یک از اینان جائز نیست همچنین هر معتقد به مذهب فاسدی که افراد معتقد بدان محکوم به کفرند.

۶-اهل کتاب(یهودی یا نصرانی)باشد که پس از تحریف آن ادیان و یا بعد از بعثت پیامبر(ص)به آن دین گرویده باشد و با وجود آن از نژاد بنی اسرائیل هم نباشد.

بنابراین اگر این دو خصلت را نداشت ازدواجش روا نیست اما اگر تنها فاقد نسبت به بنی اسرائیل بود مورد اختلاف است.

می گوییم:اما از نظر ما(شیعه)در ازدواج با زنان اهل کتاب به طور مطلق اختلاف است و مشهورترین قول در مورد عقد دائم حرمت و عدم جواز است امّا در عقد موقّت و

۱- (۲) این نام ابتدا به پیروان زند(شرح اوستا)و زردشتیان گفته می شد ولی بعدها آن را بر هر بی دینی اطلاق کرده اند.-م

ملک یمین و در مورد زن مجوسی،جواز است.روشن ترین قول،در تمام این موارد به طور مطلق کراهت است،هر چند که در زن مجوسی این کراهت شدیدتر و در عقد دائم- به دلیل جمع بین روایات و نصوص-کراهت مؤکدتر است.

۷-زن،برده باشد و همسرش آزاد و قادر بر ادارهٔ زن آزاد باشد و یا آن که بیمی از سختی معیشت نداشته باشد؛ می گویم:دراین باره نیز،ما(شیعه)نظر مخالفی داریم و ازدواج کنیز به شرط حلال کردن از نظر ما جائز است،همان طوری که از اهل بیت(علیه السلام)در اخبار زیادی رسیده است،البته نه مهریه دارد و نه مدّت.در کتاب کافی از فضیل بن یسار نقل شده که گفت:

«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:فدایت شوم،بعضی از شیعیان از شما نقل کرده اند که شما فرموده اید:هرگاه مردی کنیزش را حلال کند،ازدواج با او حلال است؟فرمود:

آری ای فضیل.

گفتم:پس چه می فرمایید دربارهٔ مردی که کنیزی دارد گرانبها و آن دوشیزه است وی به برادر مسلمانش بجز آمیزش با او را حلال می کند،آیا او حق دارد هم بستر شود؟ فرمود:خیر،بجز آنچه حلال کرده است او حق ندارد و اگر تنها بوسیدن او را اجازه داده باشد،جز آن حق را ندارد.» (۱)۸-تمام و یا مقداری از کنیز در ملک یمین مردی باشد که با او ازدواج می کند؛ ۹-از خویشان نزدیک مرد یعنی از اصول و یا فروع او،و یا فروع درجهٔ اول از اصول او و یا فرع اول از هر اصلی باشد که پس از آن نیز اصلی است.مقصود من از اصول؛مادران و مادربزرگهاست و از فروع اولاد و نوادگان است و غرض از فرع درجهٔ اوّل اصول،خواهران و خواهرزادگان است،و فرع اول از هر اصلی که پس از آن نیز اصلی باشد،عمه ها و خاله هاست نه اولاد ایشان؛ ۱۰-زنی که به خاطر شیر دادن حرام شده باشد،و هر زنی که به دلیل نسب از

۱- (۳) کافی،ج ۵،ص ۴۲۸.

اصول و فروع-چنان که گذشت-حرام است،از طریق شیر دادن نیز همان زن حرام می شود و لیکن علّت حرمت پنج نوبت شیر دادن است و کمتر از آن باعث حرمت نمی شود؛ می گویم:بلکه از نظر ما(شیعه)پانزده مرتبه به قول مشهور و یا یک شبانه روز متوالی شیر بخورد و غذای دیگر نخورد و یا به مقداری شیر بخورد که گوشت بروید و استخوان بچه استحکام گیرد.بیشتر علمای شیعه اتحاد صاحب شیر را به دلیل خبر صحیحی که از اهل بیت(علیه السلام)رسیده،شرط حرمت دانسته اند و این قول خلاف احتیاط است،و بعضی از فقها اولاد صاحب شیر را چه از طریق ولادت باشد و یا شیر دادن و اولاد زن شیردهنده را تنها از راه ولادت بر پدر شیرخواره حرام دانسته اند به دلیل اخبار صحیحی که از اهل بیت(علیه السلام) دراین باره رسیده است (۱)و این قول مطابق احتیاط است؛ ۱۱-زنی که به خاطر آن که مرد داماد او شده است حرام می شود،به این ترتیب که زوج دختر آن زن را به همسری گرفته و یا قبلا با نوهٔ آن زن ازدواج کرده و یا آن که با یکی از آنها به شبهه در حال عقد،هم بستر شده و یا آن که با مادر آنها و یا یکی از مادربزرگهایشان به وسیلهٔ عقد و یا شبههٔ عقد هم بستر شده باشد در این صورت به مجرد عقد کردن آن زن،مادران وی حرام می شوند ولی اولاد آنها حرام نمی شوند مگر به وسیلهٔ هم بستر شدن؛ می گویم:در مورد وطی به شبهه دیدگاه فقهای شیعه مختلف است و امّا در مورد زنا اگر عارضی باشد-مثل کسی که با زنی ازدواج کند سپس با مادر آن زن زنا کند-و زنش بر او حرام نمی شود،اما اگر قبلا با مادر زنا کرده بود،دختر بر او حرام می شود و نظیر همین است آنجایی که اگر مردی با پسربچه ای لواط کند،بدون هیچ اختلاف نظری، مادر،دختر و خواهرش بر آن مرد حرام می شود،مگر آن که قبلا آنها را به عقد خود در آورده باشد،در آن صورت استصحاب حلیّت می شود،زیرا که حرام،حلال را حرام

۱- (۴) به کافی،ج ۵،ص ۴۴۰ و استبصار،ج ۳،ص ۱۹۲ و تهذیب،ج ۲،ص ۲۰۴ مراجعه کنید.

نمی کند،همان طوری که از اهل بیت(علیه السلام)رسیده است. (۱)

۱۲-زنی که قصد ازدواج با وی را دارد،زن پنجم باشد یعنی مرد چهار زن دیگر به ازدواج دائم و یا در عدهٔ طلاق رجعی داشته باشد؛اما اگر یکی از زنان در عدهٔ طلاق باین باشد،مانعی ندارد؛ ۱۳-خواهر،یا عمه و یا خالهٔ آن زن در ازدواج مرد باشد و ازدواج با وی باعث جمع با آنها شود و در مورد هر دو شخصی که بین آنها خویشاوندی است اگر یکی مرد و دیگری زن باشد ازدواج آن دو با یکدیگر جائز نیست.بنابراین جمع بین زن با هر یک از خواهر،عمه و خاله اش نیز جائز نیست؛ می گویم:از نظر ما(شیعه)در مورد عمه و خاله وقتی که بعد از ازدواج با دختر برادر و خواهر به ازدواج در آیند این قاعده،نقض می شود و همین طور به عکس،که از نظر ما اگر راضی باشند جائز است.

۱۴-شوهر،زن خود را سه مرتبه قبلا طلاق داده باشد؛در این صورت تا همسر مرد دیگری نشده،و در ازدواج صحیحی با وی هم بستر نشود،با شوهر اوّلی نمی تواند ازدواج کند؛ ۱۵-زوج وی او را لعان کرده باشد که پس از لعان برای همیشه بر آن مرد حرام می شود؛ ۱۶-زن در احرام حج یا عمره باشد و یا مرد محرم باشد عقد ازدواج صورت نمی گیرد،مگر پس از پایان یافتن احرام؛ ۱۷-زن غیر دوشیزه نابالغ باشد،در این صورت ازدواج با وی درست نیست،مگر پس از بلوغ؛ می گویم:این مطلب در صورتی درست است که ولیّ نداشته باشد،اگر نه با اذن

۱- (۵) در کافی،ج ۵،ص ۴۱۵،تهذیب،ج ۲،ص ۲۰۸ و استبصار،ج ۳،ص ۱۶۷ از امام صادق(علیه السلام) روایت شده و ابن ماجه این حدیث را به شمارهٔ ۲۰۱۵ از پیامبر(ص)نقل کرده است.

ولیّ ازدواج وی صحیح است و در اقدام حاکم به جای ولیّ نیز احتمال قوی بر جواز است.در روایت صحیحی از اهل بیت(علیه السلام)رسیده است:آن کسی که اختیار پیمان ازدواج به دست اوست ولیّ امر زن است (۱)و حاکم ولیّ کسی است که سرپرست ندارد. (۲)

۱۸-زنی که یتیم است،ازدواجش درست نیست،مگر پس از آن که بالغ شود؛ می گویم:مطلب بالا ـ عینا در اینجا نیز صادق است.

۱۹-یکی از همسران پیامبر(ص)باشد،اعمّ از این که پیامبر(ص)با او هم بستر نشده و از دنیا رفته باشد و یا با او هم بستر شده باشد؛زیرا اینان مادران مؤمنین اند.البته چنین زنی در زمان ما وجود ندارد.این ها بودند موانعی که باعث حرمت می شد.

امّا خصلتهایی که باعث سعادت زندگی است

(۱) و باید در مورد زن رعایت شود تا ازدواج دوام یابد و هدفهای آن کاملا بر آورده شود،هشت چیز است:دینداری،اخلاق، زیبایی،کمی مهریّه،زایا بودن،دوشیزگی و دارای نسب بودن و دیگر این که از خویشان نزدیک نباشد.

۱-زن صالح و دیندار باشد.

(۲)این مسئله مهمی است و لازم است به آن توجّه شود، زیرا اگر زن در خویشتن داری و حفظ عفّت خود،دینداری اش سست باشد،همسرش را به چیزی نشمرد و او را در بین مردم روسیاه کند و دل او را با نخوت خود نگران کند و زندگی را بر او تیره گرداند.با این حال اگر شوهر،راه حمیّت و غیرت پیش گیرد،باید همیشه در گرفتاری و اندوه به سر برد و اگر بی تفاوت باشد نسبت به دین و ناموسش سهل انگار است و به کم حمیّتی و بی غیرتی متهم خواهد شد.اگر زن علاوه بر ناشایستگی زیبا هم باشد،گرفتاری بیشتر و سخت تر خواهد شد،زیرا برای شوهر جدا شدن از او دشوار می شود و نمی تواند از او دل بکند و نمی تواند خطری که او را تهدید

ص:۱۲۰

۱- (۶) التهذیب،ج ۲،ص ۲۲۴.

۲- (۷) این حدیث را در کتب شیعه نیافتم،ابو داود در سنن،ج ۱،ص ۴۸۱ و ابن ماجه به شمارهٔ ۱۸۷۹ نقل کرده اند در حالی که این حدیث مخالف اصول شیعه است مگر مقصود از سلطان امام یا حاکم شرع باشد به کتاب مختلف الشیعه،ج ۲،ص ۹۰ مراجعه کنید.

می کنـد تحمل کنـد و همچون مردی خواهـد بود که خـدمت رسول خـدا(ص)آمد،عرض کرد:«یا رسول الله!من زنی دارم که دسـت هیـچ کسـی را ردّ نمی کنـد.رسول خـدا(ص) فرمود.طلاـقش بـده:عرض کرد:او را دوست می دارم.فرمـود:نگه دارش.» (۱)این که پیامبر (ص)دسـتور داده است تا آن زن را نگه دارد به این سبب بوده که مبادا اگر او را طلاق دهد،خود نیز به دنبال آن زن برود و او نیز به فساد مبتلا شود.این است که ادامـۀ همسـری او را با دل تنگی اش سـزاوارتر برای دفع فساد دیده است و هرگـاه زن بـا فساد دینی خود باعث از بین رفتن مال شوهر شود همواره زنـدگی همسـرش را تیره خواهـد کرد؛و اگر شوهر در برابر خلاف او خاموش باشد و اعتراض نکند،شریک جرم و مخالف این آیۀ شریفه خواهد بود:

قُوا أَنْفُسَـکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ نـاراً . (۲)و اگر اعـتراض کنــد و بــا او بسـتیزد و مـانع شـود؛ زنــدگی اش تلـخ می شـود،از ایـن رو پیامبر(ص)بیشتر بر ازدواج با زن دینـدار تأکید می کند و می فرماید:«با زن،به خاطر مال،جمال،فامیل و دینش ازدواج می کنند تو فقط با دینـدار ازدواج کن.» (۳)در حـدیث دیگری گویـد:«هر کس با زنی به خاطر مال و زیبایی اش ازدواج کنـد،از مال و زیبایی او محروم خواهد بود و هر که با زنی به خاطر دینداری اش ازدواج کند، خداوند مال و جمال او را نصیب وی گرداند.» (۴)پیامبر(ص)فرمود:«زنی را به خاطر زیبایی اش تزویج نکنید،زیرا شاید زیبایی او

۱- (۸) این حدیث را نسائی در سنن،ج ۶،ص ۶۷،از حدیث ابن عباس نقل کرده است و ابن جوزی آن را از احادیث ساختگی شمرده،امّا شیخ نور الـدین بن عبـد الهـادی سـندی حنفی به او اعتراض کرده می گویـد:رجـال سـند این حـدیث همان رجال صحیح بخاری و صحیح مسلم است بنابراین نباید به حرف کسی که حکم به ساختگی این حدیث کرده است،توجه کرد.

۲- (۹) تحریم/۶:خود و خانواده تان را از آتش(دوزخ)نگاه دارید.

۳- (۱۰) این حدیث را مسلم در صحیح خود،ج ۴،ص ۱۷۵ و ابو داود در سنن،ج ۱،ص ۴۲۷ آورده اند.

۴- (۱۱) کلینی این حدیث را در کافی،ج ۵،ص ۳۳۳ از قول امام صادق(علیه السلام)و طبرانی نظیر آن را با سند ضعیفی چنان که در مجمع الزوائد،ج ۴،ص ۲۵۴ آمده نقل کرده اند.

باعث هلاکت او شود،و به خاطر مالش تزویج نکنید که شاید باعث سرکشی او گردد، بلکه زن را به خاطر دینش به همسری بگیرید» (1)؛و تنها از این جهت بیشتر بر دیانت زن تأکید فرموده است که چنان زنی به دینداری مرد کمک می کند.اما اگر زن دیندار نباشد خود از دین روگردان است و باعث نابسامانی دین همسر نیز می شود.

۲-خوش خویی

(۱) که خود اصل مهمّی است در کسب فراغت و کمک به دیانت شخص؛زیرا اگر زن سلیطه و بدزبان و بدخو و ناسپاس باشد،زیانش بیشتر از سودش خواهد بود و تحمّل بدزبانی زنان از موارد امتحان اولیای خداست.یکی از عربها می گوید:با شش زن ازدواج نکن:زنی که زیاد می نالد؛زنی که زیاد منّت می گذارد؛زنی که به مرد دیگری تمایل پیدا می کند؛زنی که به هر چیزی خیره می شود آن را می خواهد؛ زنی که زیاد آرایش می کند؛و زنی که به دیگران دهن کجی می کند و پرحرف است.

امّا«انّانه»زنی است که زیاد ناله و شکوه دارد و هر ساعت سرش را می بندد؛ بنابراین در ازدواج با زنی که زیاد مریض شود و یا خود را به مریضی بزند خیری نیست.

و«منّانه»زنی است که بر سر شوهرش منّت می گذارد و می گوید:به خاطر تو چنین و چنان کردم.

«حنّانه»زنی است که به همسر قبلی و یا بچه هایی که از شوهر قبلی اش دارد علاقهٔ زیاد نشان دهد؛از چنین زنی نیز باید اجتناب کرد.

و«حدّاقه»زنی است که به هر چیزی چشم می دوزد و هوس آن می کند و شوهرش را وامی دارد که آن را بخرد.

«برّاقه»احتمال دو معنی دارد:یکی زنی که سراسر روز به آرایش و زینت سر و صورتش می پردازد تا صورتش درخشندگی مصنوعی داشته باشد؛دیگر زنی که از خوردن غذا قهر می کند و به تنهایی غذا می خورد و در هر چیزی سهم خودش را جدا می کند.برّاقه لغت مردم یمن است که می گویند:«برقت المرأه و برق الصّبی الطّعام»؛

ص:۱۲۲

۱- (۱۲) این حدیث را ابن ماجه با عبارت دیگری به شمارهٔ ۱۸۵۹ نقل کرده است.

وقتی که موقع غذا خوردن قهر کنند.

و«شــدّاقه»زن پرحرف است کـه بی مهابـا حرف می زنــد و بـه دیگران دهـن کجی می کنــد.و مربـوط بـه ایـن است ســخن پیـامبر(ص)که می فرمایـد:«خداونـد افراد یاوه گوی پرحرف را دشـمن می دارد.» (۱)آورده انـد که جهانگردی از قبیلهٔ ازد به حضرت الیاس(علیه السلام)در ضمن سیر و گردشش برخورد کرد.الیاس(علیه السلام)او را به ازدواج امر و از مجرّد زیستن نهی کرد،سپس فرمود:با چهار دسته از زنان ازدواج نکن:مختلعه،مباریه،عاهره و ناشـزه.اما مختلعه زنی است که هر ساعت بی دلیل طلاق می خواهـد؛مبـاریه زنی است که به دیگران فخرفروشـی و به وسایـل دنیایی افتخار می کنـد؛عاهره زن فاسـقی است که دوست و رفیق برای خود دارد؛ خـدای تعالی فرموده است: وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ (۲)؛و ناشـزه زنی است که در رفتـار و گفتار نسبت به همسرش برتری می جوید که از مصدر نشز به معنی زمین بلند گرفته شده است.

علی(علیه السلام)می فرمود:«بدترین خصلتهای مرد،بهترین خصلتهای زنان است و آنها عبارتند از:بخل،کبر و ترس،زیرا زن اگر بخیل باشد مال خود و همسـرش را نگاه می دارد و اگر متکبر باشد،حاضـر نمی شود با کسـی سخن نرم و شائبه دار بزند و اگر ترسو باشـد از همه چیز بیمناک بوده و از خانه اش بیرون نمی رود و از رفتن به جایی که در معرض تهمت باشد به خاطر ترس از شـوهرش پرهیز می کنـد.» می گـویم:در کتـاب کـافی از ابراهیم کرخی نقـل شـده که می گـویـد:خـدمت امـام صـادق(علیه السـلام)عرض کردم:همسـرم از دنیـا رفته است در حـالی که اخلاقش با من سازگار بود و تصـمیم دارم ازدواج کنم.امام(علیه السـلام)فرمود:«ببین به چه کسی علاقه مندی و چه کسی را شریک مال و محرم دین و اسرارت قرار می دهی.پس اگر ناچار به انتخاب همسری،با

۱- (۱۳) ایــن حــدیث را ترمــذی چنیــن نقــل کرده است:«مبغـوض تریـن و دورتریـن شــما از مـن در روز قیـامت، یـاوه گویان،پرحرفند.»

۲- (۱۴) نساء/۲۵:نه زنانی که رفیق و دوست دارند.

دوشیزه ای ازدواج کن که به نیکی و حسن خلق منسوب باشد و بدان که زنان،آن چنانند که این شاعر گفته است:

بدان که زنان به گونه های مختلف آفریده شده اند:بعضی از زنان،غنیمت و برخی موجب خسارت و زیانند.بعضی چون هلال ماهند.وقتی که برای همسرشان تجلی می کنند و بعضی نیز ظلمت و تاریکی محضند،هر کس به زن خوبی دست یابد، سعادتمند است و هر کس از آن محروم باشد نمی تواند انتقام بگیرد.

آنان سه نوع اند:زنی که اولادآور و مهربان است،همسرش را در برابر مشکلات روزگار و در امور دنیا و آخرتش یاری می کند،نه آن که زمانه را در برابر شوهرش یاری کند؛زنی که نه اولادآور است و نه جمال و اخلاق دارد و نه شوهرش را در کار خیر یاری می کند؛و زنی که اهل سر و صدا و پررفت وآمد و عیبجوست،زیاد را اندک می شمرد و اندک را نمی پذیرد.» (۱)از ابو عبد الله-امام صادق-(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«رسول خدا(ص)فرمود:

زنان چهار دسته اند:جامع مجمع،ربیع مربع،خرقاء مقمع و غلّ قمل.» (۲)در تفسیر این حدیث گفته اند:جامع مجمع یعنی پرخیر،عفیف و شوهر دار؛ ربیع و مربع زنی که یک بچه در بغل و یکی هم در شکم دارد؛خرقاء مقمع-و به روایتی کرب مقمع یعنی زنی که با شوهرش بدخویی کند و غلّ قمل،یعنی زنی که نزد شوهرش مانند پایبندی از پوست است که شپش در آن افتاده و آن را خورده باشد و نتواند هیچ چیز را از خود بر حذر دارد که این جمله ضرب المثلی است عربی. (۳)

از ابو حمزه نقل کرده اند که می گوید:از جابر بن عبد الله شنیدم که می گفت:خدمت

۱- (۱۵) کافی،ج ۵، ص ۳۲۳.در بعضی نسخه های کتاب کافی و همین کتاب محجه البیضاء به جای «ولاّـجه»در متن حدیث،«ولاّحه»با حای بدون نقطه آمده است یعنی زنی که شوهرش را وادار به کارهای طاقت فرسا و غیر قابل تحمل می کند.(مصحّح کتاب می نویسد:)این عبارت درست تر است.

۲- (۱۶) همان مأخذ،ص ۳۲۴،شمارهٔ ۴.

۳- (۱۷) احتمالا کنایه از بی بندوباری و مدافع نبودن زن از حقوق شوهر و عفت خویش باشد.-م

پیامبر(ص)بودیم،فرمود:«بهترین زنان شما،زنی است که اولادآور،مهربان و پاک دامن، در میان فامیل محترم و در برابر همسرش افتاده و فروتن،نزد شوهر بی حجاب و در برابر دیگران پوشیده باشد؛زنی که از همسرش حرف شنوایی دارد و مطیع فرمان اوست؛ در هنگام خلوت با او در اختیار اوست و بمانند اظهار اشتیاق مرد،او اظهار نمی کند.آیا شما را از بدترین زنانتان آگاه نسازم،زنی که در بین خانواده اش ذلیل و در برابر شوهرش بزرگمنش،نازا و کینه توز است؛زنی که از کار زشت پرهیز ندارد؛به هنگام نبودن شوهر بی حجاب و در حضور او در حجاب است؛به حرف شوهر گوش نمی دهد و فرمان او را نمی برد و هنگامی که همسرش با او خلوت کند از خواستهٔ او سر باز زند چنان که مرکب ناهموار از سوار شدن سر باز زند و هیچ عذری را از شوهر پذیرا نباشد و هیچ گناهی را بر او نبخشد.» (1)از ابو عبد الله(علیه السلام)است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:بهترین زنان شما زنی است که پاک دامن و در عین حال شهوت انگیز باشد.» (2)از ابو الحسن الرّضا(علیه السلام)نقل کرده اند:«امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:بهترین زنان شما خمس است.عرض کردند:یا امیر المؤمنین!خمس چگونه زنی است؟فرمود:زنی که متواضع،نرم خو و مطیع شوهر است؛موقعی که همسرش خشمگین شود،از چشم او دور نشود تا وقتی که او خشنود شود و در وقتی که شوهرش بیرون منزل است در نبودن او، حرمت او را حفظ کند که چنین زنی از جمله کارگزاران خداست و کارگزار الهی از رحمت خدا ناامید نمی شود.» (3)از ابو عبد الله(علیه السلام)است که فرمود:«بهترین زنان شما زنی است که خوش بو و آشپز خوبی باشد؛زنی که اگر بخشش کند در راه خیر بخشش کند و اگر چیزی ندهد باز هم درست عمل کرده است.چنین زنی کارگزاری از کارگزاران خداست و کارگزار الهی از

۱- (۱۸) کافی،ج ۵،ص ۳۲۴.

۲- (۱۹) همان مأخذ،همان صفحه.

۳- (۲۰) همان مأخذ،ص ۳۲۴ و ۳۲۵،شمارهٔ ۵ و ۶.

رحمت او ناامید نمی باشد.» (۱)و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«همانا بهترین زنان زنی است که به هنگام خلوت با همسرش پوشش حیا را به دور افکند و چون با دیگران باشد سپر حیا را در پوشد.» (۲)از پیامبر(ص)نقل شده است که فرمود:«بدترین زنان شما زن نازای آلوده،لج باز سرکشی است که در میان فامیلش زبون و در نزد خود بزرگمنش،در برابر شوهرش عفیف و در برابر دیگران بی عفت باشد.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«از جمله دعاهای پیامبر(ص)این بود:

خدایا به تو پناه می برم از دست زنی که پیش از وقت پیری مرا پیر کند.» (۴)

غزالی گوید:۳-زیبایی که خود مطلوب و قابل توجه است،

(۱)زیرا که بدان وسیله مرد از گرایش به دیگران محفوظ می ماند،چه آن که بیشتر اوقات مرد به زن بدریخت بسنده نمی کند،چگونه اکتفا کند در صورتی که غالبا خوش خویی با زیبایی همراه است.

اما آنچه ما دربارۀ دینداری تأکید کردیم و گفتیم که با زن نباید برای زیبایی اش ازدواج کرد،مانع از رعایت زیبایی نیست،بلکه آن مطالب منع از ازدواجی است که تنها به خاطر زیبایی زن با وجود فساد دینی اش باشد،زیرا بیشتر اوقات زیبایی تنها انگیزۀ ازدواج می شود و موضوع دینداری را بی اهمیّت می سازد و دلیل بر توجه به معنای زیبایی آن است که غالبا انس و محبّت بدان وسیله فراهم می آید و شرع مقدس نیز نسبت به رعایت عوامل انس و الفت دعوت کرده و به همین خاطر است که دیدن زن،پیش از عقد استحباب دارد.

پیامبر(ص)فرمود:«هرگاه محبّت زنی را خداوند به دل فردی از شما انداخت،

۱- (۲۱) کافی،ج ۵،ص ۳۲۴ و ۳۲۵،شمارۀ ۵ و ۶.

۲- (۲۲) همان مأخذ،ص ۳۳۴،شمارۀ ۲.

۳- (۲۳) همان مأخذ،ص ۳۲۶،شمارۀ ۲.

۴- (۲۴) همان مأخذ،ص ۳۲۶،شمارۀ ۳.

باید صورت آن زن را ببیند که این دیدن برای الفت ما بین آنها بهتر است.» (۱)؛یعنی از این که روبرو شدن دو طرف باعث انس و الفت می گردد.در این حدیث کلمۀ«یؤدم»از ادمه به معنی پوست باطن در برابر بشره که به معنی پوست ظاهر است،برای مبالغۀ بیشتر در انس گرفتن آمده است.

پیامبر(ص)فرمود:«به راستی که در چشمان انصار چیزی است؛پس هرگاه کسی از شما خواست با زنان ایشان ازدواج کند باید به ایشان نگاه کند.» (۲)بعضی گفته اند:در چشمان ایشان ضعفی بوده است،و بعضی گفته اند:چشمان آنها ریز بوده است.

بعضی از پرهیزگاران دخترانشان را به ازدواج کسی در نمی آوردند مگر پس از دیدن طرف؛به سبب آن که مبادا فریب بخورد.اعمش می گوید:هر ازدواجی که بدون دیدار باشد سرانجامش غم و گرفتاری است.بدیهی است که در نگاه کردن و دیدن،خلق و خو و دیانت و ثروت را نمی توان دید بلکه از زشتی و زیبایی می توان اطّلاع یافت و فریب خوردن هم در مورد جمال ممکن است و هم در مورد اخلاق.بنابراین مستحبّ است فریب خوردن دربارۀ جمال را با دیدن و دربارۀ خلق و خو را با وصف و تحقیق از اوصاف طرف از بین ببرند؛و باید،این کار پیش از ازدواج صورت پذیرد و اوصاف طرف را از کسی بپرسد که بصیر،راستگو و از ظاهر و باطن وی با خبر است و طرفدار او نباشد تا در تعریف از او زیاده روی کند و نسبت به او حسد هم نداشته باشد تا کوتاهی کند زیرا طبیعت آدمیان در مقدمات ازدواج و توصیف زنان مورد نکاح به افراط و تفریط مایل است و کمتر کسی پیدا می شود که در آن باره راست بگوید و به حقیقت و اعتدال اکتفا کند،بلکه بیشتر بر فریب و خلاف واقع استوار است.بنابراین برای کسی که می ترسد به جای همسرش دل در گرو دیگران داشته باشد،احتیاط مهمّ است.اما کسی که

۱- (۲۵) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۱۸۶۴ و ۱۸۶۵ نقل کرده و در آنجا به جای«اذا اوقع الله»، «اذا القی الله»آمده است.و بیهقی در سنن کبری،ج ۸،ص ۸۴ و ۸۵ با کمی اختلاف آورده است.

۲- (۲۶) این حدیث را مسلم در صحیح خود،ج ۴، ص ۱۴۳ از قول ابو هریره نقل کرده است.و در بعضی نسخه ها به جای«شیئا»کلمۀ«شینا»آمده است.

از همسـر داشـتن تنها اجرای سـنّت و یا داشـتن فرزند و یا ادارهٔ منزل را می خواهد،اگر به زیبایی زن بی توجه باشد،به پارسایی نزدیکتر است،زیرا زیبایی تا حدی مربوط به دنیاست،هر چند که در حق بعضی از اشخاص پشتوانهٔ دینی می باشد.

ابو سـلیمان دارانی می گویـد:یکی از نشانه های پارسایی در دنیا ازدواج با دختر یتیم است.زیرا به سـبب غذا و لباسـی که به او می دهـد،اجر می برد و از طرفی چون چنین زنی به انـدک چیزی قنـاعت می کنـد،کم خرج است؛در صورتی که اگر بـا دختر مردمان دنیادار ازدواج کنـد،چنین دختری خواسـته های خودش را بر او تحمیل می کند و می گوید:چنین لباس و چنان غذا را برایم فراهم کن.البتّه این روش کسانی است که به قصد تمتّع ازدواج نکنند،اما کسانی که تا کام جویی نکنند نسبت به دینشان ایمن نیستند،باید به سراغ جمال و زیبایی بروند،زیرا کامیابی به وسیله مباح دژی برای دین آدمی است.

بعضـی گفته اند:هرگاه زن،زیبا،خوش خوی،چشم و مو سیاه،فراخ چشم،سـفید رنگ،دوسـتدار همسـر و به غیر همسر خود بی اعتنـا باشـد،به صورت حور العین است، زیرا خـدای تعالی در توصـیف زنان بهشت،همین اوصاف را آورده و می فرمایـد: عُرُباً أَتْراباً (۱)،«عروبه»یعنی زنی که عاشق همسـر خویش و علاقمند به آمیزش با اوست و تمام لذتش به وسیلهٔ او حاصل می شود،و حوراء یعنی سـفید(مؤنث است)و حور به معنای سـفید(برای مذکر).معنای دیگر«حوراء»،چشـمی که بشدّت سفید باشد و مویی که بشدّت سیاه باشد؛عیناء یعنی زن درشت چشم.

پیامبر(ص)فرمود:«بهترین زنان شـما زنی است که هرگاه همسـرش به او نگاه کنـد باعث خوشـحالی او شود و هرگاه دسـتوری دهـد،اطـاعت کنـد و اگر به جـایی رود پشت سـر او خود و مال شوهر را حفظ کنـد.» (۲)؛البته موقعی که زن دوسـتدار همسر باشد،شوهر با نگاه کردن به او شادمان می شود.

۱- (۲۷) واقعه/۳۷:زنان شوهردوست(باغنج دلال)و جوان همسالان.

۲- (۲۸) این خبر از کافی قبلا گذشت و حاکم و نسائی و احمد-به نقل جامع صغیر-با اندک اختلافی نقل کرده اند.

۴-زنی که مهرش سبک باشد،

(۱)رسول خدا(ص)فرموده:«بهترین زنان شما زنی است که از همه زیباتر و از همه مهرش کمتر باشد.» (۱)پیامبر خدا(ص)برای بعضی از زنان خود ده درهم مهریه قرار داد و نیز وسایل خانه اش که یک آسیای دستی و یک کوزه و بالشی از چرم بود و داخل بالش از لیف خرما پر شده بود؛برای یکی از زنانش دو پیمانه جو و برای دیگری دو پیمانه خرما و دو پیمانه آرد سبوس گرفته،ولیمه داد.در صورتی که اگر زیاد بودن مهریّهٔ زنان،یک ارزش بود،پیامبر خدا(ص)پیش از دیگران این کار را کرده بود.در خبر است:«از برکات زن آن است که زود ازدواج کند و زود صاحب فرزند شود و مهرش کم باشد.» (۲)رسول خدا(ص)فرمود:«بابرکت ترین زنان آن زنی است که کمترین مهریه را داشته باشد.» (۳)می گویم:مهر السّنه پانصد درهم است.

در کافی با اسناد صحیح به نقل از ابی عبد الله-امام صادق(علیه السلام)-آمده است که فرمود:«رسول خدا(ص)برای همسرانش دوازده اوقیه و نشّی تعیین کرد،هر اوقیه چهل درهم و هر نشّی نصف اوقیه یعنی بیست درهم است.که مجموع آن پانصد درهم می شود.پرسیدند با همین واحدهای وزنی که ما داریم؟فرمود:آری با همین واحدهای وزن.» (۴)و نیز به اسناد خود از امام باقر(علیه السلام)نقل کرده است که فرمود:«رسول خدا(ص)مهر هیچ کدام از دختران خود را بیش از دوازده اوقیه و یک نشّ قرار نداد و هیچ یک از زنان

ص:۱۲۹

۱- (۲۹) به مأخذ این روایت دست نیافتم جز این که طبرانی از ابن عباس،از قول پیامبر(ص)نقل کرده است که فرمود:«بهترین زنان،زنی است که مهرش اندک باشد»و از عایشه به نقل از پیامبر(ص)آمده است«که میمنت زن در آن است که به سادگی خواستگاری کنند و مهریهٔ او سبک و اولاد آوریش سهل باشد.» (مجمع الزوائد،ج ۴،ص ۲۸۱).

۲- (۳۰) این دو روایت در ذیل خبر قبلی گذشت و بیهقی روایت را چنین نقل کرده است:« پربرکت ترین زنان زنی است که کمترین مهریّه را دارد.»

۳- (۳۱) این دو روایت در ذیل خبر قبلی گذشت و بیهقی روایت را چنین نقل کرده است:« پربرکت ترین زنان زنی است که کمترین مهریّه را دارد.»

۴- (۳۲) کافی،ج ۵،ص ۳۷۶،شمارهٔ ۲.

خود را نیز به بیش از دوازده اوقیه و یک نشّ تزویج نکرد(اضافه کرد:)اوقیه چهل درهم و هر نشّی بیست درهم است.» (۱)و به اسناد خود از حسین بن خالد نقل کرده،می گوید:«از ابو الحسن(علیه السلام)راجع به مهر السّنه پرسیدم که چگونه پانصد درهم می شود؟فرمود:خدای تعالی بر خود واجب کرده است که هیچ مؤمنی نیست که صد مرتبه اللّه اکبر و صد مرتبه سبحان اللّه،و صد مرتبه الحمد للّه و صد مرتبه لا إله إلاّ الله و صد مرتبه اللهمّ صل علی محمد و آل محمد بگوید و بعد بگوید:بار خدایا از حور العین به همسری من درآور!مگر این که،خداوند از حور العین به همسری او در آورده و مهریهٔ او را این مبلغ قرار دهد.سپس خداوند به پیامبرش(ص)وحی فرمود که مهر السّنه زنان مؤمنه را پانصد درهم قرار دهد و رسول خدا(ص)نیز چنین کرد؛و هر مؤمنی که دختر برادر مؤمنش را خواستگاری کند و بگوید:پانصد درهم مهر اوست و او موافقت با تزویج وی نکند،در حقیقت او را عاق کرده است و او سزاوار است که خدای تعالی از حوریان به همسریش در نیاورد.» (۲)از آن حضرت منقول است که فرمود:«مهریه همان است که مردم توافق کنند و یا دوازده اوقیه و یک نشّ و یا پانصد درهم است.» (۳)از آن حضرت است که فرمود:«علی(علیه السلام)وقتی با فاطمه ازدواج کرد،مهریه اش را یک جامهٔ ساده و یک پیراهن و یک فرش از پوست گوسفند قرار داد.» (۴)از ابو جعفر(علیه السلام)روایت شده است که فرمود:«مهریّهٔ حضرت فاطمه(علیه السلام)یک جامهٔ ساده و چادر پشمی سیاه و یک زره حطمی بود و فرش ایشان از پوست گوسفند بود که آن را روی زمین می انداختند و فرش می کردند و هم روی آن می خوابیدند،درود خدا بر ایشان باد.» (۵)در روایت دیگری آمده است:«پیراهن حطمی معادل سی درهم است.» (۶)

۱- (۳۳) کافی،ج ۵،ص ۳۷۶،شمارهٔ ۵،۶ و ۳.

۲- (۳۴) کافی،ج ۵،ص ۳۷۶،شمارهٔ ۵،۶ و ۳.

۳- (۳۵) کافی،ج ۵،ص ۳۷۶،شمارهٔ ۵،۶ و ۳.

۴- (۳۶) همان مأخذ،ص ۳۷۷،شمارهٔ ۱ و ۵.

۵- (۳۷) همان مأخذ،ص ۳۷۷،شمارهٔ ۱ و ۵.

۶- (۳۸) همان مأخذ،همان صفحه.زره حطمی زرهی بود که شمشیرها را می شکست و بعضی گفته اند:یعنی زره پهن و سنگین و بقولی نوعی زره منسوب به تیره ای از قبیله عبد القیس که به حطمه بن محارب می رسند و ایشان زره ساز بودند که این قول درست تر است.

غزالی گوید:«همان طوری که زیاده روی در مهر از طرف زن کراهت دارد،از طرف شوهر نیز پرسش از ثروت زن،کراهت دارد.بنابراین سزاوار نیست که به طمع مال با زنی ازدواج کند و اگر چیزی از طرف شوهر هدیه دادند بر خانوادهٔ زن لازم نیست در برابر آن بیشتر بدهند و همچنین اگر از طرف زن،به شوهر هدیه ای دادند،باز همین طور.بنابراین نیت درخواست بیشتر نیّت فاسدی است،اما هدیه دادن دو طرف به یکدیگر عملی مستحبّ و باعث محبت است رسول خدا(ص)فرمود:«به یکدیگر هدیه دهید،تا میان شما محبت ایجاد شود.» (۱)اما افزون طلبی در این آیهٔ شریفه آمده است: وَ لاٰ تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ (۲).یعنی به کسی چیزی مده برای این که بیشتر از آن را بطلبی،و نیز در این آیه: وَ مٰا آتَيْتُمْ مِنْ رِباً لِيَرْبُوَا فِي أَمْوٰالِ النّٰاسِ فَلاٰ يَرْبُوا عِنْدَ اللّٰهِ . (۳)زیرا ربا یعنی فزونی و به طور اجمال شامل هر نوع افزون طلبی است هر چند که در اموال ربوی هم نباشد.پس تمام این ها در ازدواج کراهت دارد و بدعت است و نظیر تجارت و قمار می باشد و با هدفهای ازدواج منافات دارد.

۵-زن،اولادآور باشد.

(۱)بنابراین اگر به نازایی معروف است نباید با او ازدواج کرد.

پیامبر(ص)فرمود:«به شما توصیه می کنم با زنان اولادآور مهربان ازدواج کنید» (۴)؛و اگر همسر نداشته و کسی خبر از عقیم بودنش ندارد باید تندرستی و جوانی اش مورد توجّه قرار گیرد،زیرا زن با وجود این دو صفت غالبا اولادآور است.

۱- (۳۹) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۵،ص ۱۴۴ روایت کرده است.عراقی گوید:بخاری آن را در کتاب الادب المفرد و بیهقی از قول ابو هریره نقل کرده اند.

۲- (۴۰) مدّثر/۶:(بر هر که احسان می کنی)منّت مگذار و عوض بیشتر نطلب.

۳- (۴۱) روم/۳۸:آن سودی که شما به رسم ربا(هدیه)دادید تا بر اموال مردم رباخوار بیفزایید،در نزد خدا هرگز نیفزاید.

۴- (۴۲) این حدیث را نسائی در صحیح خود،ج ۶،ص ۶۵ و ابو داود در سنن،ج ۱،ص ۴۷۳ نقل کرده اند.

۶-باکره باشد.

(۱)پیامبر(ص)به جابر که با زن غیره باکره ازدواج کرده بود،فرمود:«چرا با زن باکره ازدواج نکردی تا او با تو،و تو با او ملاعبه کنی.» (۱)باکره بودن سه فایده دارد:

اوّل،آن که همسرش را دوست دارد و با او انس می گیرد که این خود در معنای مودّت مؤثر است.پیامبر(ص)فرمود:«با زن مهربان ازدواج کنید»و طبیعت آدمیان بر انس با نخستین کسی که الفت می گیرد سرشته شده است و اما زنی که مردان را آزموده و با حالات مختلف سر و کار داشته است چه بسا به بعضی از اوصافی که مخالف با میل اوست راضی نباشد و باعث خشم شوهر گردد.

دوم،آن است که باعث کمال دوستی مرد نسبت به همسرش می گردد،زیرا طبع مرد از زنی که شخص دیگری با او تماس گرفته به نحوی متنفّر است و هر وقت این مطلب را به خاطر بیاورد بر طبعش سنگینی می کند و بعضی طبیعتها در این مورد حساسیّت بیشتری دارند.

سوّم،به همسر قبلی دلبستگی ندارد،در صورتی که معمولا علاقهٔ شدید در مورد نخستین دوست صورت می گیرد.

۷-زن باید نسیبه،یعنی از خانواده خیر و صلاح باشد،

(۲)زیرا چنین خانواده ای دختران و پسران خود را با ادب تربیت می کند و اگر خانواده با ادب نباشد نمی تواند فرزند را خوب تربیت کند و با ادب بار آورد.از این رو،رسول خدا(ص)فرمود:

«بپرهیزید از خضراء دمن،پرسیدند:یا رسول الله!خضراء دمن چیست؟فرمود:زن زیبایی که از رویشگاه(خانوادهٔ)بد،باشد.» (۲)

۱- (۴۳) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۷،ص ۶ و مسلم در صحیح،ج ۴،ص ۱۷۷ و ابن ماجه به شمارهٔ ۱۸۶۰ نقل کرده اند.

۲- (۴۴) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۵،ص ۳۳۲،به شمارهٔ ۴ نقل کرده است و جزری دربارهٔ«ایّاکم و خضراء الدمن»می گوید:دمن جمع دمنه است و چیزی است که شتر و گوسفند با بول و فضولات خود، کود می دهد،یعنی در آغل حیوانات به وجود می آید،و چه بسا اتفاق می افتد که گیاهان زیبا و سر سبز در آنجا می روید.

و نیز فرمود:«برای نطفه هایتان(همسری)گزینش کنید،زیرا رگ و ریشه ها نقش دارند» (۱)؛و بعضی به جای«دسّاس»کلمهٔ«نزّاع»آورده اند،یعنی دارای گرایش مختلف و رغبت خاصّ.

۸-زن از خویشاوندان نزدیک نباشد،

(۱)زیرا که قرابت زیاد باعث کم شدن میل و شهوت می شود.پیامبر(ص)فرمود:«با خویشان نزدیک ازدواج نکنید که فرزند ضعیف و لاغر به دنیا می آید» (۲)ناتوانی فرزند به خاطر آن است که خویشاوندی در کم کردن شهوت تأثیر دارد،زیرا شهوت از قوهٔ احساس به وسیلهٔ نگاه کردن و تماس گرفتن برانگیخته می شود و احساس نیز به وسیلهٔ امر شگفت و تازه تقویت می شود،اما چیزی که مدتی در دیدگاه انسان بوده باعث می شود تا حس آدمی از ادراک کامل آن ناتوان گشته و کمتر تحت تأثیر آن قرار بگیرد و در نتیجه میل و کشش به آن بر انگیخته نشود.

این بود خصلتهای قابل توجه در زنان و نیز بر ولیّ دختر واجب است تا دربارهٔ ویژگیهای مردان دقّت کند و به خاطر دخترش مواظب باشد تا مبادا او را به همسری مردان بدخو،یا بدقیافه،یا سست ایمان،یا مردی که در

۱- (۴۵) کلینی در کافی،ج ۵،ص ۳۳۲ نظیر این روایت را نقل کرده است.و در آنجا آمده است«ان الخال احد الضّجیعین»کنایه از این که دایی فرزند می تواند ملاک خلق و خوی وی باشد.ابن ماجه این حدیث را به شمارهٔ ۱۹۶۸ بدون جمله«فانّ العرق دسّاس»نقل کرده است و ابو منصور دیلمی در کتاب مسند الفردوس از حدیث انس چنین روایت کرده:«تزوّجوا فی الحجر الصّالح فانّ العرق دسّاس»و ابو موسی مدینی در کتاب تضییع العمر و الایّام از قول ابن عمر چنین آورده است: و انظر فی ایّ نصاب تضع ولدک فان العرق دسّاس،این هر دو روایت به طوری که در المغنی آمده، ضعیف است.

۲- (۴۶) این روایت را در هیچ مأخذی نیافتم.

حق وی کوتاهی کند و یا از نظر خانوادگی هم طراز او نباشد،در آورد.

پیامبر(ص)فرمود:ازدواج نوعی بردگی است،پس باید هر کسی توجّه کند که دخترش را در چه خانواده ای قرار می دهد» (۱)؛و دربارهٔ حقّ زن جانب احتیاط را باید گرفت،زیرا زن با ازدواج کردن حالت وابستگی پیدا می کند و راه نجات هم ندارد.

بنابراین شوهر در هر حال می تواند او را طلاق دهد[ولی از ناحیهٔ زن چنین نیست؛]حال اگر ولی دختری فرزند خودش را به ستمگر،یا فاسق و یا بدعت گذار و یا میگساری تزویج کند،نسبت به دین خود جنایت کرده و به خاطر قطع رحم که به وسیلهٔ انتخاب و گزینش نادرست مرتکب شده،خود را در معرض خشم خدا قرار داده است.پیامبر(ص) فرمود:«هر کس دخترش را به همسری مرد تبهکاری در آورد به یقین قطع رحم کرده است.» (۲)

باب سوم

اشاره

در آداب معاشرت و آنچه در دوام ازدواج دخالت دارد و زن و مرد

باید مراعات کنند.

امّا شوهر:باید در دوازده مورد اعتدال و ادب را رعایت کند:

(۱)۱-ولیمه ۲-معاشرت ۳-شوخی ۴-سیاست ۵-غیرت ۶-هزینه ۷-تعلیم

ص:۱۳۴

۱- (۴۷) عراقی می گوید:این روایت را ابو عمر توقانی در کتاب معاشره الاهلین از قول عایشه و اسماء دختران ابو بکر نقل کرده است.بیهقی این روایت را به صورت مرفوعه نقل کرده در حالی که موقوفه بودن آن درست تر است.

۲- (۴۸) این حدیث را ابن حبان از قول انس جزو احادیث ضعیف آورده است در صورتی که-به طوری که در المغنی آمده است-همین حدیث را از قول شعبی با اسناد صحیح جزو روایات موثق نقل کرده است.

۸-تقسیم ۹-ادب کردن زن نافرمان ۱۰-آمیزش ۱۱-زایمان ۱۲-جدایی به وسیلهٔ طلاق.

اوّل،ولیمه:

(۱)ولیمه مستحب است:«رسول خدا(ص)بر چهرهٔ عبد الرحمن بن عوف اثر زردی مشاهده فرمود:پرسید:این زردی چیست؟عرض کرد:با زنی ازدواج کردم در برابر وزن هستهٔ خرمایی از طلا؛رسول خدا(ص)فرمود:خداوند مبارک کند، ولیمه بده،هر چند به گوشت گوسفندی باشد.» (۱)رسول خدا(ص)در ازدواج با صفیّه،با شربت و خرما ولیمه داد.» (۲)پیامبر(ص)فرمود:«غذا دادن در روز اول عروسی حق و روز دوم سنّت است امّا روز سوم سمعه (۳)می باشد و هر که منظورش سمعه باشد،خداوند او را به هدفش که همان سمعه است برساند.» (۴)این حدیث را به صورت مرفوع کسی جز زیاد بن عبد الله نقل نکرده و آن حدیث غریبی است.» می گویم:در کتاب کافی از قول یکی از راویان شیعه نقل شده که می گوید:

«حضرت ابو الحسن،موسی بن جعفر(علیه السلام)برای یکی از فرزندانش ولیمه داد؛سه روز به تمام مردم مدینه در مساجد و میان کوچه ها با کاسه های بزرگ فالوده داد بعضی از مردم مدینه راجع به این کار عیبجویی کردند،به اطّلاع آن حضرت رسید،فرمود:

۱- (۱) این حدیث را بخاری در صحیح خود،ج ۷،ص ۳۰،و مسلم در صحیح،ج ۴،ص ۱۴۴ و نسایی در سنن،ج ۶،ص ۱۳۷ نقل کرده اند.

۲- (۲) این حدیث را ابن ماجه در سنن خود،به شمارهٔ ۱۹۰۹ و ترمذی در سنن،ج ۵،ص ۳ روایت کرده اند.

۳- (۳) سمعه،یکی از صفات رذیله است که ریاکار عمل خود را به نحوی به گوش مردم می رساند.-م.

۴- (۴) این حدیث را ترمذی در سنن،ج ۵،ص ۴ کتاب خود آورده و می گوید:این حدیث جز از قول زیاد بن عبد الله از کس دیگری نقل نشده و پر از مطالب عجیب و باورنکردنی است،و ابن ماجه نیز این حدیث را با عبارت دیگری از قول ابو هریره به شمارهٔ ۱۹۱۵ در کتاب خود نقل کرده است.

«خداوند به هیچ پیامبری از پیامبران خود چیزی نداده مگر این که به حضرت محمّد(ص)نظیر آن را داده،علاوه بر آن،آنچه به آنها نداده بود نیز به وی مرحمت کرد،به سلیمان(علیه السلام)فرمود: هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ (۱).و به حضرت محمّد(ص)فرمود: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (۲)و (۳)از ابو عبد الله-امام صادق(علیه السلام)-نقل شده است،فرمود:«دعوت به مهمانی جز در چهار مورد،پسندیده نیست:عروسی،مولود تازه،از سفر بر گشتن و ختنه کردن کودک.» و از آن حضرت است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:ولیمه در چهار چیز است:عروسی،کسی مولودی را عقیقه کند و طعام دهد،ختنه کردن پسر بچّه و هنگامی که کسی از سفر بر می گردد،دوستانش را دعوت کند.» (۴)در روایت دیگری

۱- (۵) ص/۳۹:این بخشش ماست،اینک بی حساب به هر که می خواهی بده و یا نده.

۲- (۶) حشر/۷:آنچه پیامبر دستور دهد(منع یا عطا کند)بگیرید و هر چه نهی کند واگذارید.

۳- (۷) این حدیث در کافی،ج ۶،ص ۲۸۱،آمده است،مؤلف-خدایش بیامرزد-در کتاب وافی می گوید:مقصود امام(علیه السلام)آن است که همان طور که خداوند به سلیمان(علیه السلام)گشایش و اختیار داد یعنی اختیار داشت از نعمتهای خدا داده،به دیگران بدهد و یا ندهد همچنین به حضرت محمّد(ص)وسعت و اختیار داده تا هر چه را بخواهد فرمان دهد،هر چند که هر دوی آنها مطابق وحی و الهام الهی عمل می کردند زیرا عمل ایشان منافاتی ندارد،چون ارادهٔ ایشان در همه چیز ارادهٔ خداست و نیز وحی به امر کلّی در حقیقت وحی به جزء جزء آن است،وانگهی اطعام امام(علیه السلام)به صورتی که ذکر شد از مواردی نبوده که پیامبر نهی کرده باشد،بنابراین عمل مباحی بوده و یا از جمله چیزهایی بوده که پیامبر آورده بوده است پس سنّت بوده و عیبی نداشته است.احتمال دارد که مقصود امام(علیه السلام)آن باشد که پیروی شما از ما و عمل بر طبق اوامر و نواهی ما همانند پیروی از پیامبر و عمل به اوامر و نواهی او بر شما واجب است و شما حق ندارید که از کارهای ما عیبجویی کنید،زیرا ما اوصیا و جانشینان او هستیم و ارادهٔ ما همچون ارادهٔ پیامبر در ارادهٔ خدا مستهلک است،از این رو آن حضرت این مطلب را از باب تقیّه سر بسته و به طور اجمال فرموده است.

۴- (۸) کافی،ج ۶،ص ۲۸۱.

آمده است:«و یا در ساختن خانه و نظایر آن.» (۱)از ابو ابراهیم-حضرت موسی بن جعفر(علیه السلام)-نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)از خوردن ولیمه ای که منحصر به ثروتمندان باشد و مستمندان دعوت نشوند، منع کرده است.» (۲)از معاویه بن عمّار روایت شده است:«مردی خدمت امام صادق(علیه السلام)عرض کرد، من از غذای عروسی بویی استشمام می کنم که غذاهای دیگر آن بوی را ندارند؟امام(علیه السلام) در پاسخ فرمود:«هیچ عروسی نیست که بچه شتر و یا گاو و گوسفندی را سر ببرند،مگر این که خداوند فرشته ای را با قیراطی از مشک بهشتی می فرستد تا آن را به غذای ایشان مخلوط کند،پس آن بو از آن مشک به مشام می رسد.» (۳)غزالی گوید:«مستحب است تبریک بگویند؛هر که بر تازه داماد وارد شود بگوید:

خداوند برای تو و بر تو مبارک کند و شما دو نفر را به خیر و نیکی برساند.و مستحبّ است که ازدواج آشکارا صورت گیرد،پیامبر(ص)فرمود:«فرق بین نکاح حلال و حرام به این است که در حلال دف و آواز در کار است.» (۴)

دوم،خوشرفتاری با زنان

(۱) و از باب ترحّم به ایشان-به دلیل نارسا بودن عقل آنها- اذیت و آزار ایشان را تحمّل کردن؛خدای تعالی فرموده است: وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ (۵).دربارهٔ بزرگداشت حقوق زنان می فرماید: وَ أَخَذْنَ مِنْکُمْ مِیثاقاً غَلِیظاً (۶).و نیز فرموده است: وَ الصّاحِبِ بِالْجَنْبِ (۷).بعضی گفته اند؛مقصود زن انسان

۱- (۹) کافی،ج ۶،ص ۲۸۱.

۲- (۱۰) همان مأخذ،ص ۲۸۲.

۳- (۱۱) همان مأخذ،ص ۳۸۱.

۴- (۱۲) این حدیث را ابن ماجه،به شمارهٔ ۱۸۹۶ نقل کرده است.

۵- (۱۳) نساء/۱۹:با زنان با انصاف و خوشرفتار باشید.

۶- (۱۴) نساء/۲۱:در صورتی که در برابر عقد زوجیّت از شما عهد محکمی(مهر)گرفته اند.

۷- (۱۵) نساء/۳۶:و دوست موافق.

است.و آخرین چیزی که رسول خدا(ص)دربارهٔ آن سفارش کرده،سه چیز است که دربارهٔ آنها سخن می گفت تا زبان مبارکش بند آمد و کلامش شنیده نشد،می فرمود:

«نماز،نماز!و مبادا دربارهٔ بردگانتان تکلیف طاقت فرسا بکنید،خدا را،خدا را دربارهٔ زنان،که ایشان در دست شما اسیرند و آنها را با پیمان الهی گرفته اید و با کلمهٔ الهی آمیزش با ایشان را بر خود حلال کرده اید.» (۱)پیامبر(ص)فرمود:«هر کس با بداخلاقی زنش بسازد خدا به اندازهٔ اجر و ثواب ایوب که در گرفتاری صبر کرد به او مرحمت کند و هر زنی که بداخلاقی شوهرش را تحمّل کند خداوند به او ثوابی مانند ثواب آسیه همسر فرعون بدهد.» (۲)بدان که خوشرفتاری با زن تنها آن نیست که به او آزار نرسانند،بلکه اذیت و آزار او را تحمل کنند.و موقع سبک عقلی و خشم او شکیبا باشند.

انس می گوید:«رسول خدا(ص)از همه کس به زنان و کودکان مهربان تر بود.» (۳)

سوم،علاوه بر تحمّل آزار زن،با او بیشتر خوشرفتاری و مهربانی کند

(۱) که این قبیل رفتار باعث دلشادی زنان می شود؛رسول خدا(ص)با زنان خود در رفتار و اخلاق در خور فهم و عقل آنان،با آنها برخورد می کرد.

پیامبر(ص)فرمود:«از همهٔ مؤمنان آن کس ایمانش کامل تر است که با خانواده اش خوشخوتر و مهربان تر باشد.» (۴)پیامبر(ص)فرمود:«بهترین شما کسی است که به زنانش بیشتر نیکی کند و من از

ص:۱۳۸

۱- (۱۶) اول این حدیث را احمد بن حنبل از قول امّ سلمه در مسند،ج ۶،ص ۲۹۰ و ذیل آن را که در حدیث حجه الوداع آمده است ابن هشام در سیرهٔ نبویّه،ج ۲،ص ۶۰۴ روایت کرده است.

۲- (۱۷) این حدیث را طبرسی در مکارم الاخلاق،ص ۲۴۵،نقل کرده و در آنجا«ثواب آسیه بنت مزاحم» آمده است.

۳- (۱۸) در صحیح مسلم،ج ۷،ص ۷۶ آمده است:«کسی را مهربان تر از پیامبر(ص)به خانواده خود ندیدم» بغوی«کودکان»را نیز افزوده است.

۴- (۱۹) این حدیث را ترمذی در سنن،ج ۵،ص ۱۱۰ و بغوی نیز در کتاب مصابیح،ج ۲،ص ۳۶ نقل کرده و چنان که در مجمع الزوائد آمده احمد نیز آن را نقل کرده است.

همهٔ شما با زنانم خوش رفتارترم.» (۱)عمر با وجود خشونتش می گوید:سزاوار است که مرد در خانواده مانند کودکی باشد،اما وقتی که از شخصیّت او جستجو کنند مردانگی بیابند.لقمان می گفت:شایسته است که خردمند در میان خانواده اش چون کودکی باشد،اما وقتی که بین مردم می آید، مرد و مردانه باشد.در خبر آمده است:«همانا خدای تعالی جعظری جوّاظ را دشمن می دارد.» (۲)بعضی گفته اند مقصود کسی است که بر خانواده سختگیر و در ذات خود متکبر است،و یکی از کسانی است که در آیهٔ مبارکه آمده است: عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنِیمٍ (۳)بعضی گفته اند:عتلّ یعنی کسی که نسبت به خانواده اش تندزبان و سخت دل باشد.

پیامبر(ص)به جابر فرمود:«چرا با دوشیزه ای ازدواج نکردی تا تو با او و او با تو ملاعبه کند.» (۴)زن بادیه نشینی همسرش را که از دنیا رفته بود،توصیف می کرد و می گفت:به خدا سوگند وقتی که خانه می آمد خندان و در خارج منزل کم حرف و خاموش بود،هر چه می یافت می خورد و اگر چیزی نداشت از کسی درخواست نمی کرد.

۱- (۲۰) این حدیث را بزّاز به عبارت دیگر نقل کرده به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۴،ص ۳۰۳ آمده در طریق این حدیث مصعب است که وی ضعیف می باشد.

۲- (۲۱) عراقی می گوید:این حدیث را ابو بکر بن لال در مکارم الاخلاق از قول ابو هریره به سند ضعیفی نقل کرده است.می گویم:سیوطی در درّ المنثور،ج ۶،ص ۲۵۲ از احمد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر از شهر بن حوشب نقل کرده می گوید:عبد الرحمن بن غنم از پیامبر(ص)نقل کرده فرمود:جوّاظ،جعظری و عتلّ زنیم وارد بهشت نمی شوند مردی از مسلمین پرسید:جوّاظ،جعظری و عتلّ زنیم کیستند؟رسول خدا(ص)فرمود:جوّاظ کسی است که جمع می کند و به کسی نمی دهد که مشمول سوره (معارج/۱۶)آتش دوزخ بر او شعله ور است تا سر و صورت و اندامش را بسوزاند.اما جعظری کسی است که سخن درشت گوید،خدای تعالی فرموده است:«لطف خدا تو را با مردم مهربان کرد در صورتی که اگر تندخو و سخت دل بودی مردم از اطراف تو پراکنده می شدند.»(آل عمران/۱۵۹)،اما عتلّ زنیم،آدم تندخو،شکم گنده کسی که زیاد می خورد و می آشامد و به مردم ظلم و ستم فراوان روا می دارد.

۳- (۲۲) قلم/۱۳:و با این همه خشن است و حرام زاده.

۴- (۲۳) این خبر چند بار قبلا ذکر شده است.

چهارم این که شوخی و خوش خویی و موافقت با خواسته های زنش را تا آنجا

گسترش ندهد که باعث فساد اخلاق همسرش شود

(۱) و به طور کلی شکوه و ابهتش را در نزد او از دست بدهد؛بلکه دراین باره اعتدال را رعایت کند و آنجا که خلاف شرعی ببیند نباید هیبت و شدّت خود را از دست بدهد و نباید راه کمک به کارهای ناپسند را به روی او بگشاید،بلکه هرگاه خلاف شرع و خلاف مروتی را از او دید اعتراض کند و خشمگین شود.پیامبر(ص)فرمود:«مرده باد کسی که بندهٔ زنش باشد.» (۱)پیامبر(ص)بدان سبب این جمله را فرموده است که مرد هرگاه در مورد خواسته های زن از او اطاعت کند در حقیقت او را پرستیده و خود به هلاکت افتاده است.خدای متعال او را صاحب اختیار زن قرار داده در صورتی که چنین مردی خودش را به دست خویش در اختیار زن گذاشته و درست قضیه را به عکس کرده و از شیطان پیروی کرده است،زیرا خداوند به نقل از شیطان گفته: وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ (۲)؛چه آن که حق مرد آن است که متبوع باشد،نه تابع.خدای تعالی مردان را بالا دست زنان قرار داده و شوهر را آقا و سرور نامیده و می فرماید: وَ أَلْفَيا سَيِّدَها لَدَى الْبابِ (۳)حال اگر سیّد و سرور مسخّر شود،نعمت الهی را تبدیل به کفران و ناسپاسی کرده است.هوای نفس زن همانند هوای نفس تو است،اگر اندکی لجام نفس خویش را رها کنی بی اختیار،چون مرکب سرکشی، تو را تا مسافت دوری ببرد و اگر لجام را مقداری سست کنی چندین ذراع تو را بکشد،اما اگر لجام را آنجا که باید بکشی سخت در دست گیری،در اختیار تو خواهد بود.

آسمانها و زمین به عدالت پابرجایند و هر چه از حدّ خود بگذرد به ضد خود مبدّل شود؛بنابراین سزاوار است که آدمی در مخالفت و موافقت با همسرش راه اعتدال در پیش گیرد و در تمام این موارد از حق پیروی کند تا از شرّ زنان در امان ماند،زیرا مکر ایشان بزرگ و شرّ ایشان فراگیر است و خلق و خوی آنان معتدل نمی شود مگر با نوعی

۱- (۲۴) بر مدرک این حدیث دست نیافتم.

۲- (۲۵) نساء/۱۱۹.

۳- (۲۶) یوسف/۲۵.

لطف و محبت آمیخته با سیاست.

از آن حضرت نقل است که می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:اهل نجات از مردان کم و از زنان کمترند.عرض کردند:چرا یا رسول الله؟فرمود:زیرا زنان به هنگام خشم چون کافران و به هنگام خوشنودی همانند مؤمنانند.» (۱)در حدیث صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«در نزد رسول خدا(ص)سخن از زنان به میان آمد،فرمود:در کارهای خوب از ایشان فرمان نبرید تا شما را به بدی فرمان ندهند؛از زنان بد به خدا پناه ببرید و از خوبان ایشان نیز بر حذر باشید.» (۲)؛و به همین مضمون از امیر المؤمنین(علیه السلام)نیز نقل شده است. (۳)

در کافی با سندی که دارد،می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:اطاعت زن باعث پشیمانی است.» (۴)از امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:«زنهار از مشورت با زنان،زیرا در زنان ضعف، عجز و سستی وجود دارد.» (۵)غزالی گوید:

«در وصیت لقمان به پسرش آمده است:پسر عزیزم!از زن بد بپرهیز زیرا زن بد، قبل از پیری تو را پیر می کند،و از زنان بد بترس زیرا آنها تو را به نیکی دعوت نمی کنند و از زنان خوب نیز بر حذر باش.» پیامبر(ص)فرمود:از سه مصیبت بزرگ به خدا پناه ببرید-از جمله فرمود-

---

۱- (۲۷) کافی،ج ۵،ص ۵۱۴،شمارهٔ ۱:معنای جمله آن است که زنان موقع خشم کافرند و جلو خشم خود را نمی توانند بگیرند و خویشتن دار نیستند سخنانی به زبان جاری می کنند که باعث کفر-اصطلاحی و یا به معنای نافرمانی-می شود.
۲- (۲۸) همان مأخذ،ص ۵۱۶؛معنای«مخالفت در کارهای خوب»آن است که نوعی از کار نیک را به نوع دیگر تبدیل کنند و یا این که در امور مستحبی مخالفت کنند تا طمعش بریده شود،در این صورت ترک اولی شده است.
۳- (۲۹) به نهج البلاغه کلام امام(علیه السلام)؛پس از جنگ جمل در نکوهش زنان،به شمارهٔ ۷۸ مراجعه کنید.
۴- (۳۰) کافی،ج ۵،ص ۵۱۷.
۵- (۳۱) کافی،ج ۵،ص ۵۱۷.

زن بـد،زیرا که پیش از پیری آدمی را پیر می کنـد،و در عبارت دیگر آمـده است:«اگر بر او وارد شوی دشـنامت دهد و اگر از نزد او غـایب شوی به تو خیانت کنـد.» (۱)پیامبر(ص)به یکی از زنانش فرمود:«شـما همسـران یوسف هستید» (۲)؛یعنی اگر ابو بکر مانع از جلو افتادن شما در نماز شود بعضی از شما از حق به سمت هوای نفس متمایل خواهید شد.

می گویم:این حـدیث دراین باره وارد شده که زنان پیامبر(ص)در نماز در جلو ابو بکر می ایسـتادند،نه آن که ایشان را از نماز منع کنـد،همان طوری که در کتاب«ذکر الموت»-ان شاء الله-بیان این حدیث خواهد آمد.غزالی به خاطر تصدیق کسانی که به پیامبر خدا(ص)دروغ گفته و به او افترا زده اند این حدیث را از معنای اصلی اش منحرف کرده است.

غزالی گویـد:«خـدای متعـال موقعی که آنهـا راز پیـامبر خـدا(ص)را فـاش کردنـد فرمود: إِنْ تَتُوبا إِلَی اللّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما (۳)،یعنی دلهای شما متمایل شده است.

رسـول خـدا(ص)فرمـود:«قومی که زمامـدارشان زنی باشـد رسـتگار نمی شونـد» (۴)؛ بنـابراین در وجـود ایشـان شـر و ضـعف است.علاـج شـر،سیاست و خشونت و علاـج ضـعف، مزاح و محبّت است.پس پزشـک حاذق کسـی است که به مقـدار درد و متنـاسب بـا آن از عهـدهٔ معـالجه برآیـد.مرد باتجربه بایـد نخست به اخلاق زن پی ببرد،سـپس به اقتضای حال وی آن گونه که مصلحت است با او رفتار کند.

ص:۱۴۲

۱- (۳۲) عراقی گوید:این حدیث را دیلمی در مسـند الفردوس از حدیث ابو هریره به سند ضعیفی نقل کرده است،و طبرانی به عبارت دیگری آن را از حـدیث فضاله بن عبید چنین نقل کرده است:«سه چیز از مصائب است-از جمله نام برده است-زنی که اگر حاضر باشد تو را بیازارد و اگر از او دور باشی به تو خیانت کند.» سند این حدیث خوب است.
۲- (۳۳) این حدیث را مسلم در صحیح خود،ج ۲،ص ۲۳ و بخاری در،ج ۱،ص ۱۶۰ و اعلام الوری، ص ۱۴۱ نقل کرده اند.
۳- (۳۴) تحریم/۴:اگر شما دو تن توبه کنید،دلهای شما گرایش خواهد یافت.
۴- (۳۵) این حدیث را بیهقی در سـنن کبری،ج ۱۰،ص ۱۱۸ به نقل از بخاری و احمـد،در ج ۵،ص ۳۸، ۴۳ و ۴۵ و نسائی در سنن،ج ۸،ص ۲۲۸ و ترمذی در سنن،ج ۹،ص ۱۱۹ کتاب خود نقل کرده اند.

پنجم در غیرت نسبت به همسرش میانه رو باشد؛

(۱)به این ترتیب که نه از مقدّمات کارهایی که عواقب بیمناکی دارند غافل بماند و نه زیاد بدگمان و سخت گیر و کنجکاو باشد«که رسول خدا(ص)از تجسّس اسرار زنان نهی فرموده»؛به عبارت دیگر«از سختگیری با زنان منع کرده است.» (۱)رسول خدا(ص)وقتی که از مسافرت باز می گشت،پیش از ورود به مدینه،فرمود:

«شب هنگام بر زنان وارد نشوید.دو مرد بر خلاف دستور پیامبر به منزلشان رفتند و هر کدام چیزی دیدند که از آن کراهت داشتند.» (۲)می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«کراهت دارد که مرد وقتی از سفر بر می گردد شب هنگام،تا صبح نشده بر خانواده اش وارد شود.» (۳)غزالی گوید:«در خبر مشهوری آمده است:زن همچون استخوان دنده است.اگر بخواهی آن را راست کنی می شکند،پس در همان حالت کجی از آن استفاده کن. (۴)

این مطلب راجع به تهذیب اخلاق زن می باشد.» می گویم:این حدیث در کافی نیز به سندهای متعدّد نقل شده است. (۵)

غزالی گوید:پیامبر(ص)فرموده است:«نوعی از غیرت وجود دارد که باعث خشم خدا و رسول خدا می شود و آن غیرت مرد نسبت به خانواده اش در جایی است که هیچ زمینهٔ شکی وجود ندارد.» (۶)زیرا این نوع غیرت برخاسته از بدگمانی است که ما را از

۱- (۳۶) این حدیث را طبرانی در کتاب الاوسط از حدیث جابر چنین نقل کرده است:«پیامبر(ص)از پی گیری لغزشهای زنان نهی کرده است.»-(المغنی)و در کتاب الاحیاء آمده است:«از ورود ناگهانی بر زنان نهی فرموده است.»

۲- (۳۷) این حدیث را احمد از حدیث عبد الله بن عمر در ج ۲،ص ۱۰۴ از مسند خود نقل کرده است.

۳- (۳۸) کافی،ج ۵،ص ۴۹۹،شمارهٔ ۴.

۴- (۳۹) این حدیث را مسلم در ج ۵،ص ۱۷۸ کتاب خود نقل کرده است.

۵- (۴۰) کافی،ج ۵،ص ۵۱۳،باب مداراه الزّوجه.

۶- (۴۱) این حدیث را دارمی در ج ۲،ص ۱۴۹ کتاب خود و حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۴۱۸ و ابو داود و نسائی و احمد و طبرانی-به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۴،ص ۳۲۹ آمده-در کتب خود نقل کرده اند.

آن نهی کرده اند،خدای تعالی فرموده است: إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ (۱)علی(علیه السلام)می فرماید:«نسبت به خانواده ات زیاد غیور مباش که با بدگمانی ات او را متهم خواهی کرد.»اما غیرت در جای خود لازم و ضروری است و از آن ستایش کرده اند.

پیامبر(ص)فرموده است:«همانا خداوند غیور است و مؤمن نیز غیرتمند است و غیرت خدا آن است که مبادا مرد مؤمن مرتکب محرّمات الهی گردد.» (۲)می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«خداوند تبارک و تعالی غیور است و غیرت را دوست می دارد و به دلیل غیور بودن خداست که کارهای زشت را چه آشکار و چه پنهان،حرام کرده است.» (۳)از آن حضرت است که فرمود:«هرگاه مردی بی غیرت باشد دلش واژگون گردد.» (۴)امام صادق(علیه السلام)می گوید:«امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:ای مردم عراق!به من خبر دادند که زنان شما در بین راه مزاحم مردان می شوند،آیا خجالت نمی کشید؟» (۵)در حدیث دیگری از امیر المؤمنین(علیه السلام)آمده است که فرمود:«آیا شرم نمی کنید و بر سر غیرت نمی آیید در حالی که زنان شما به بازار می آیند و مزاحم افراد بی دین می شوند؟» (۶)از آن حضرت و از پدر بزرگوارش نقل کرده اند:«امیر المؤمنین-صلوات الله و سلامه علیه-در نامه ای که به امام حسن(علیه السلام)نوشته،می فرماید:بپرهیز از اظهار غیرت نابجا به این ترتیب که زن بی گناهی را مورد سرزنش قرار دهی،در نتیجه او گناه را بزرگ شمرد و به سرزنش کردن تو بی اعتنا شود؛این عمل زنان درستکار را به نادرستی می کشاند؛پس کار آنان را استوار کن و اگر عیبی در آنها دیدی،عیب کوچک یا بزرگ

۱- (۴۲) حجرات/۱۲:همانا بعضی از گمانها گناه است.

۲- (۴۳) صحیح بخاری،ج ۷،ص ۴۵ و ترمذی،سنن،ج ۵،ص ۱۱۴.

۳- (۴۴) کافی،ج ۵،ص ۵۳۶.

۴- (۴۵) کافی،ج ۵،ص ۵۳۶.

۵- (۴۶) کافی،ج ۵،ص ۵۳۶.

۶- (۴۷) کافی،ج ۵،ص ۵۳۶.

به شدت با آن برخورد کن.» (۱)غزالی گوید:«راه پیشگیری از بدگمانی آن است که مردان نزد زن نیایند و زن نیز به بازار نرود.» رسول خدا(ص)به دخترش فاطمه(علیه السلام)فرمود:«برای زن چه چیز بهتر است؟ عرض کرد:این که نه او مردی را ببیند و نه مردی او را ببیند.پیامبر(ص)فاطمه را در آغوش گرفت و فرمود:فرزندانی هستند برخی از نسل برخی،و سخن او را تحسین کرد.» (۲)اصحاب رسول خدا(ص)تمام سوراخها و روزنه های منزل را می بستند تا مبادا زنان،مردان را ببینند.

رسول خدا(ص)به زنان اجازه داد تا در مساجد حاضر شوند و فرمود:«کنیزان خدا را از حضور در مساجد خدا مانع نشوید.» (۳)در صورتی که امروز حقّ آن است که از رفتن زنان بجز پیر زنان به مساجد جلوگیری کنند و در دوران صحابه نیز،منع زنان از مساجد کار خوبی شمرده می شد، می گفتند:اگر رسول خدا می دانست که به وسیلۀ زنان پس از آن حضرت چه اتفاقاتی می افتد هرآینه آنان را از رفتن به بیرون منزل مانع می شد.» می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است:«از آن حضرت دربارۀ بیرون رفتن زنان از خانه ها در عید فطر و عید قربان پرسیدند،فرمود:نباید بیرون روند مگر پیر زنان با کفش.» (۴)در روایت دیگری آمده است:«دربارۀ بیرون رفتن زنان در عید فطر و قربان و روز

ص:۱۴۵

۱- (۴۸) کافی،ج ۵،ص ۵۳۶.
۲- (۴۹) این حدیث را بزّاز و دار قطنی در افراد-به طوری که در المغنی آمده-از حدیث علی(علیه السلام)به سند ضعیف نقل کرده اند و ابو نعیم در حلیه از قول انس به عبارت دیگر روایت کرده است.
۳- (۵۰) به صحیح مسلم،ج ۲،ص ۳۲ و صحیح بخاری،ج ۱،ص ۲۰۷،باب خرج النساء الی المساجد مراجعه کنید.
۴- (۵۱) کافی،ج ۵،ص ۵۳۸.

جمعه پرسیدند،فرمود:نباید بیرون روند مگر زنان سالخورده.» (۱)غزالی گوید:

ششم،میانه روی در خرج؛

(۱)بنابراین سزاوار نیست که بر زنان در خرج دادن سخت بگیرد و نه هم زیاده روی کند،بلکه میانه رو باشد.خدای تعالی فرموده است: کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا (۲)و نیز می فرماید: وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ . (۳)

پیامبر می فرماید:«بهترین شما کسی است که با خانواده اش بهترین رفتار را داشته باشد.» (۴)پیامبر(ص)فرمود:«از چهار دینار که اوّلی به خانواده ات انفاق کنی،دومی در راه خدا بدهی،سومی در راه آزاد کردن بنده صرف کنی و چهارمی به مستمندان صدقه دهی،اجر و پاداش آن دیناری از همه بیشتر است که به خانواده ات انفاق کرده ای.» (۵)نقل کرده اند که حضرت علی(علیه السلام)چهار زن داشت؛برای هر کدام از آنها در هر چهار روز یک درهم گوشت می خرید.

لازم است که به زنش دستور دهد تا باقیماندهٔ غذا و هر چه را که در صورت ماندن فاسد می شود به مستمندان صدقه دهد.این کمترین مرتبهٔ کار خیر است،و بر زن لازم است که هر چند شوهر به صراحت اجازه نداده باشد،به مقتضای حال،آن کار را بکند.

سزاوار نیست که مرد در خوردن غذای خوب خود را بر دیگر اعضای خانواده مقدّم بدارد و از آن خوراکی به ایشان ندهد،چرا که این عمل باعث کینه می شود و از زندگی و معاشرت خوب بدور است.پس اگر نمی خواهد به آنان چیزی بدهد باید

۱- (۵۲) کافی،ج ۵،ص ۵۳۸.

۲- (۵۳) اعراف/۳۲:بخورید و بیاشامید و زیاده روی نکنید.

۳- (۵۴) اسراء/۲۹:نه هرگز(در خرج و صرف)دست خود را محکم بسته دار و نه بسیار باز و گشاده بدار (و ولخرجی کن).

۴- (۵۵) این خبر،در صفحات قبل گذشت.

۵- (۵۶) این حدیث را مسلم در صحیح،ج ۳،ص ۷۸ از قول ابو هریره نقل کرده است.

به نحوی مخفیانه بخورد که خانواده اش نفهمند و نباید نزد ایشان از طعامی که نمی خواهد به آنها بخوراند،تعریف کند و هنگام غذا خوردن تمام اعضای خانواده را بر سر سفره بنشاند که می گویند خداوند و فرشتگانش بر اهل آن خانه ای درود می فرستند که با هم غذا می خورند.و مهم ترین امر واجب بر مرد که باید در مخارج خانواده رعایت کند،آن است که خوراک از مال حلال تهیه کند و به خاطر آنها دست به درآمدهای حرام دراز نکند زیرا این عمل جنایت است نسبت به آنها نه مراعات حال ایشان.ما اخباری را که دراین باره وارد شده است در ذکر آفات نکاح،نقل کردیم.

هفتم،باید شوهر مسائل و احکام حیض را به مقداری که زن تکلیف واجبش را

بداند به او بیاموزد

(۱) و احکام نماز و آنچه پس از انقضای زمان حیض،باید قضا کند(مثل روزه)و آنچه را قضا ندارد(مانند نماز)به او تعلیم دهد،زیرا شوهر مأمور است تا خود و خانواده اش را از آتش دوزخ باز دارد: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً. (۱)بنابراین لازم است که مرد به همسرش عقاید اهل حق را تلقین کند و هر بدعتی را که به گوش او خورده از دل او خارج سازد و او را-در صورت سهل انگاری در امور دینی-از عذاب خدا بترساند و احکام لازم و ضروری حیض و نفاس را به وی بیاموزد چرا که تعلیم مسائل استحاضه به طول می انجامد.اما آنچه دربارۀ حیض لازم است به زن بیاموزند بیان نمازهایی است که باید به جا آورد،زیرا به مجرد این که خون قطع شد اگر به مقدار طهارت و یک رکعت نماز وقت باقی است باید آن نماز را به جا آورد،همچنین اگر به مقدار طهارت و خواندن نماز از اول وقت بگذرد و حایض شود،قضای آن نماز بر او واجب است.این مقدار کمترین حدّی است که باید زنان رعایت کنند.پس اگر مرد به همسرش تعلیم داد،زن حق ندارد که برای پرسش از علما از خانه بیرون رود؛همچنین اگر مرد مسائل را نداند و از طرف زن مسائل را از صاحب فتوا بپرسد و جواب را به زنش برساند باز هم حق بیرون شدن از خانه را ندارد.ولی اگر هیچ کدام از این ها نباشد،زن حق

۱- (۵۷) تحریم/۶:خودتان را و اعضای خانواده تان را از آتش دوزخ بازدارید.

دارد که برای پرسیدن مسأله اش از خانه بیرون رود،بلکه واجب است برود و مرد اگر مانع شود گنهکار است و هر وقت واجبات را آموخت حق ندارد بدون رضای شوهر به مجلس ذکر و یا برای آموختن مسائل بیشتر بیرون رود و هرگاه زن در حکمی از احکام حیض و استحاضه کوتاهی کند و مرد نیز به او تعلیم ندهد بلکه به همراه زن از خانه بیرون رود با وی در گناه شریک است.

هشتم،هرگاه مردی چندین زن داشته باشد،باید عدالت را در میان آنها رعایت

کند

(۱) و مبادا به یکی بیشتر از دیگران علاقه نشان دهد؛پس اگر به سفری رفت و خواست یکی از آنها را به همراه خود ببرد باید میان آنها قرعه بزنند چرا که رسول خدا(ص)چنین می کرد. (۱)و اگر شبی را که متعلّق به زنی است در حق وی ستم روا داشته و حقش را ضایع کرده است باید قضای آن را به جا آورد زیرا قضای عمل بر او واجب است و در این مورد لازم است که مرد احکام تقسیم کردن شبها را بین همسرانش بداند و بیان آن به درازا می کشد.

پیامبر(ص)فرمود:«هر کس دو زن داشته باشد و به یکی بیشتر علاقه مند باشد-و به عبارت دیگر:بین آنها به عدالت رفتار نکند-روز قیامت در حالی بیاید که یک طرف بدنش کج باشد.» (۲)البته این عدالت مربوط می شود به دادن چیزی و بیتوته در شب امّا عدالت در دوست داشتن و آمیزش خارج از حد اختیار است.خدای متعال می فرماید: وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ (۳):در علاقهٔ نفسانی و گرایش قلبی هرگز نمی توانید به عدالت رفتار کنید و این تفاوت،باعث تفاوت در آمیزش می شود.

۱- (۵۸) به صحیح بخاری،ج ۷،ص ۴۳ و سنن دارمی،ج ۲،ص ۱۴۴ و مسند احمد،ج ۶،ص ۱۱۴ مراجعه کنید.

۲- (۵۹) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۱،ص ۴۹۲ و ابن ماجه به شمارهٔ ۱۹۶۹ و ترمذی در سنن، ج ۵،ص ۸۰ و نسایی در سنن،ج ۷،ص ۶۳ کتاب خود نقل کرده اند.

۳- (۶۰) نساء/۱۲۹:شما هرگز نمی توانید میان زنان به عدالت رفتار کنید هر چند که حریص بر عدالت باشید.

رسول خدا(ص)همواره میان زنان خود در بخشش و بیتوته در شبها با عدالت رفتار می کرد و می گفت:«خدایا این تلاش و کوشش من است در مورد آنچه در اختیار من است امّا دربارهٔ آنچه در اختیار تو است و من اختیاری ندارم،مرا توانی نیست.» (۱)یعنی محبت از اختیار من خارج است.

هرگاه یکی از زنان یک شب خودش را به هوویش ببخشد و شوهر هم راضی باشد حق بیتوته برای هوو ثابت می شود.

نهم،در نافرمانی زنان،

(۱) هرگاه بین زن و شوهر اختلافی پیش آید و سازش نکنند؛ اگر ناسازگاری از هر دو طرف و یا تنها از طرف مرد باشد و زن نتواند همسرش را به سازش بکشاند و مرد نیز قادر نباشد که اصلاح کند ناگزیر باید دو نفر از طرف مرد و زن انتخاب شوند تا بین آنها داوری کنند و سازش دهند که اگر آنها قصد اصلاح داشته باشند خداوند آنان را موفّق خواهد کرد.اما اگر نافرمانی تنها از طرف زن باشد،پس مردان بر زنان مسلّطند و آن مرد می تواند همسرش را ادب و به زور وادار به اطاعت کند،با وجود این باید به تدریج او را ادب کند به این ترتیب که نخست موعظه کند و بترساند و تهدید کند و اگر موفق نشد موقع خوابیدن در بستر بی اعتنایی کند و صورتش را برگرداند و یا جدا بخوابد و در حالی که خود در خانه است،از یک شب تا سه شب او را در خوابیدن تنها بگذارد،و اگر این هم مفید واقع نشد کتک نه چندان سختی بزند به طوری که او را برنجاند اما استخوانی نشکند و جایی از بدنش خونی نشود و حق ندارد به صورتش لطمه ای بزند که از آن نهی شده است.

از رسول خدا(ص)پرسیدند:«حق زن بر همسرش چیست؟فرمود:وقت غذا، خوراک او را بدهد و به هنگام احتیاج به لباس،برای او لباس فراهم کند و با او تندی نکند و کتک نزند،مگر-در صورت ضرورت-تنبیه کم آزاری کند و جز در خانه از او

۱- (۶۱) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۱۹۷۱ و ترمذی در سنن،ج ۵،ص ۸۰ و نسایی در سنن،ج ۷، ص ۶۴ کتاب خود نقل کرده اند.

جدا نشود.» (۱)مرد،حق دارد که بر زنش خشم بگیرد و به خاطر کوتاهی در امری از امور دینی تا ده روز و تا یک ماه از او دوری کند.» می گویم:در کتاب کافی از امام صادق(علیه السلام)رسیده است که فرمود:«زنی خدمت پیامبر(ص)آمد و از آن حضرت دربارهٔ حق شوهر بر زن پرسید،پیامبر(ص)جواب داد.

سپس سؤال کرد:پس حق زن بر شوهر چیست؟فرمود:لباس برای پوشیدنش فراهم کند و وقت گرسنگی غذا دهد و اگر خطایی کرد ببخشد.آنگاه پرسید:آیا حق دیگری جز این ها بر شوهرش ندارد؟فرمود:نه،آن زن با شنیدن این کلمه گفت:نه به خدا سوگند من هرگز همسر انتخاب نمی کنم!این جمله را گفت و به راه افتاد.پیامبر(ص)فرمود:برگرد! آن زن برگشت،فرمود:خدای متعال می فرماید: وَ أَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ (۲).

از آن حضرت دربارهٔ حق زن بر شوهرش نقل شده است که فرمود:«مرد خوراک و لباس زنش را فراهم کند و با او تندی نکند که اگر این کارها را بکند به خدا قسم که حق زن را ادا کرده است.» (۳)

غزالی گوید:«دوازدهم درباره»

طلاق

(۱)باید توجه داشت که طلاق مباح است،لیکن در نزد خدا ناپسندترین مباحات است.البته وقتی مباح می شود که بیهوده باعث اذیت کسی نشود.بنابراین اگر زن را طلاق

۱- (۶۲) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۱،ص ۴۹۴ با عبارت دیگر نقل کرده و به مصابیح السنّه بغوی، ج ۲،ص ۳۴ و ۳۵ مراجعه کنید.

۲- (۶۳) کافی،ج ۵،ص ۵۱۱،آیهٔ ۶۰ از سورهٔ نور:اگر پاکدامنی و تقوا پیشه کنند برای ایشان بهتر است.در تفسیر آیه گفته اند:زنانی که از زایمان و عادت ماهیانه بازنشسته شده اند و امید ازدواج ندارند،تقوا داشتن از طریق پوشیدن لباسهای گشاد،بهتر از نپوشیدن است هر چند که تکلیف از ایشان برداشته است.علی بن ابراهیم می گوید:یعنی نباید در انظار مردان ظاهر شوند علامهٔ مجلسی پس از نقل این سخن در مرآه الکلام می گوید:احتمال دارد که مقصود از استعفاف بیرون نرفتن از منزل و در مجالس مردان حاضر نشدن و نگفتن سخنان ناروا باشد که برای آنها بهتر است،اما تفسیر استعفاف به ازدواج کردن-چنان که از ظاهر خبر بر می آید-با اول آیه نمی سازد،زیرا سخن دربارهٔ زنانی است که از ازدواج ناامیدند.

۳- (۶۴) همان مأخذ،همان صفحه،شمارهٔ حدیث ۵.

داد در حقیقت او را آزرده است و آزردن دیگری مجاز نیست.مگر به دلیل جنایتی از جانب آن شخص و یا به مقتضای ضرورتی از طرف آزاردهنده.خدای متعال فرموده است: فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً (۱)،یعنی در صدد بهانه جویی برای جدایی بر نیایید.

می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«چیزی نیست که خداوند حلال کرده باشد و به قدر طلاق در نزد او مبغوض باشد و خداوند دشمن می دارد کسانی را که زود طلاق می دهند و زود ازدواج می کنند.» (۲)و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«خداوند خانه ای را که در آن ولیمهٔ عروسی داده شود،دوست می دارد و خانه ای را که در آن طلاق دهند،دشمن می دارد و چیزی در نزد خدا مبغوض تر از طلاق نیست.» (۳)غزالی گوید:«اگر زن را پدرش مجبور کند،باید مرد او را طلاق دهد،زیرا حق پدر مقدم است.لیکن پدر در صورتی می تواند او را مجبور به طلاق کند که هدف ناروایی نداشته باشد،امّا اگر زن شوهرش را بیازارد و به فامیل همسرش ناسزا گوید جنایتکار است همچنین وقتی که بدخو یا از نظر دینی فاسد باشد.» می گویم،کلینی از حضرت ابو جعفر(علیه السلام)نقل کرده است:«آن حضرت زنی داشت که مورد علاقه اش بود.روزی فرا رسید که او را طلاق داد و از این بابت غمگین شد.یکی از موالیانش عرض کرد:فدایت شوم چرا آن زن را طلاق دادید؟فرمود:من نام علی(علیه السلام) را بردم و او از آن حضرت عیبجویی کرد و بد گفت؛از این رو نخواستم که پاره ای از آتش جهنم بر بدنم بچسبد!» (۴)

۱- (۶۵) نساء/۳۴:اگر زنان فرمان بردند،بر آنها بهانه نجویید.

۲- (۶۶) کافی،ج ۵،ص ۵۴.در النهایه می گوید:ان الله لا یحبّ الذّواقین،یعنی خداوند دوست ندارد کسانی را که زود ازدواج می کنند و زود طلاق می دهند.

۳- (۶۷) همان مأخذ،ص ۵۴،شمارهٔ ۳.

۴- (۶۸) همان مأخذ،ص ۵۵،باب تطلیق المرأه الغیر الموافقه.

از خطّاب بن سلمه نقل کرده اند که گفت:«خدمت حضرت موسی بن جعفر(علیه السلام) رسیدم در حالی که قصد داشتم از بداخلاقی زنم به آن بزرگوار شکایت کنم.قبل از این که من چیزی بگویم،فرمود:پدرم یک بار زن بداخلاقی را برای من تزویج کرده بود،من خدمت آن حضرت از بدخویی وی شکایت کردم،به من فرمود:چه چیز تو را مانع از جدایی او شده است؟خداوند این را به اختیار تو گذاشته است.پس من با خود گفتم:غم و اندوهم بر طرف شد.» (۱)غزالی گوید:«اگر اذیّت از طرف شوهر باشد،زن حق دارد که مبلغی از مال خودش را بپردازد و برای مرد مکروه است که بیش از آنچه داده است از زن بگیرد،زیرا این عمل ظلم و تجاوز به حق زن و نوعی تجارت بر ناموس است.خدای متعال فرموده است: فَلا جُناحَ عَلَيْهِما فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ (۲).بنابراین پس گرفتن مبلغی که زن دریافت کرده و حتی کمتر از آن شایسته است.اگر زن از همسرش بدون هیچ آزار و اذیّتی درخواست طلاق کند،گنهکار است.رسول خدا(ص)فرموده است:«هر زنی که از همسرش بدون چیزی که باعث ناراحتی او شده باشد درخواست طلاق کند،بوی بهشت را استشمام نمی کند» (۳)؛و در روایت دیگر:«بهشت بر او حرام است.» (۴)پیامبر(ص)فرمود:«زنانی که مالی را به شوهر خود می بخشند تا طلاق بگیرند، منافقند.» (۵)وانگهی شوهر باید چهار چیز را در طلاق دادن رعایت کند:

«اوّل،آن که زن را در زمان پاکی از عادت ماهیانه طلاق دهد که در آن زمان پاکی هم بستر نشده باشد،زیرا طلاق در زمان حیض و پاکی که مجامعت صورت گرفته باشد

۱- (۶۹) کافی،ج ۶،ص ۵۵،باب تطلیق المرأه الغیر الموافقه.

۲- (۷۰) بقره/۲۲۹:در آنچه زن به عوض خویش دهد،گناهی بر آنها نیست.

۳- (۷۱) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۱،ص ۵۱۶ و ترمذی در سنن،ج ۵،ص ۱۶۲ و دارمی در سنن،ج ۲،ص ۱۶۲ از قول ثوبان نقل کرده اند.

۴- (۷۲) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۱،ص ۵۱۶ و ترمذی در سنن،ج ۵،ص ۱۶۲ و دارمی در سنن،ج ۲،ص ۱۶۲ از قول ثوبان نقل کرده اند.

۵- (۷۳) این حدیث را نسائی در سنن،ج ۶،ص ۱۶۸ از قول ابو هریره و ترمذی در سنن،ج ۵،ص ۱۶۲ از قول ثوبان نقل کرده اند.

بـدعت و حرام است،هر چنـد این طلاـق انجام می گیرد به خاطر این که عـدّهٔ چنین طلاقی طولانی است.» می گویم:بلکه قول درست آن است که طلاـق در چنین مواردی واقع نمی شود، چنـان که علمای شـیعه اتفاق نظر دارنـد،و روایات صـریح از اهل بیت(علیه السـلام) دراین باره رسیده است،مگر طلاق زن غیر مدخوله و بار دار و زنی که به حد حیض نرسیده و زنی که یائسه شده و از حدّ حیض گذشته و زنی که شوهرش ناپیداست و کسی از او خبر ندارد، طلاق این قبیل زنان به هر حال جائز است.

غزالی گویـد:«دوم،آن که به یـک طلاـق اکتفـا کنـد و بین سه طلاـق در یـک مجلس جمع نکنـد.» می گویم:از نظر ما(فقهای شیعـه)این شـرط بی معنی است،زیرا اگر هزار طلاـق هم در یـک مجلس بدهـد،جز یکی واقع نمی شـود،به طـوری که از اهل بیـت(علیـه السـلام)وارد شـده اسـت؛بنـابراین بهـتر بـود که به جـای این شـرط،وقـوع طلاـق در حضـور دو شاهـد عـادل را می آورد،همان طوری که خـدای تعالی فرموده است: وَ أَشْـهِدُوا ذَوَیْ عَـدْلٍ مِنْکُمْ (۱)و دراین بـاره،بر خلاف قول عامه،نصوص و روایات زیادی از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم،رسیده است.

غزالی گوید:«سوم آن که در اقدام به طلاق،سـخت نگیرد و سرزنش نکند بلکه مقداری نرمش به خرج دهد و مدارا کند و دل زنش را با دادن هـدیه ای بر خلاف میل قلبی و ناخواسـته،به دست آورد به خاطر این که با رنـج طلاق دل او را رنجانده اسـت خدای تعالی می فرماید: وَ مَتِّعُوهُنَّ (۲)و این دادن هدیه،در صورتی که مهریّه در اصل ازدواج نداده باشد،واجب است.

از آن حضرت نقل شده است که فرمود:سه کس اند که دعای آنها به خودشان

۱- (۷۴) طلاق/۳:و دو تن عادل از خودتان را گواه بگیرید.

۲- (۷۵) بقره/۲۳۶:بهره ورشان کنید.

برمی گردد:یکی از آنها مردی است که بر زنش نفرین می کند در حالی که نسبت به زنش ستم روا می دارد،گفته می شود:مگر ما امر آن زن را در اختیار تو قرار ندادیم؟» (۱)غزالی گوید:«مقصود از این مطالب بیان آن است که طلاق امر مباحی است و خداوند متعال هم در جدایی و هم در ازدواج وعدهٔ بی نیازی داده و فرموده است:

وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ وَ الصّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۲)و فرموده است: وَ إِنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللّهُ كُلاًّ مِنْ سَعَتِهِ (۳).

چهارم،راز زنش را نه در طلاق فاش کند و نه در ازدواج،زیرا دربارهٔ فاش کردن راز زنان در خبر صحیح وعدهٔ عذاب بزرگ داده شده است. (۴)

از یکی از صالحان نقل شده است که می خواست زنش را طلاق دهد،پرسیدند چه چیز دل تو را نسبت به او بد کرد؟گفت:آدم عاقل،پرده از راز همسر خودش بر نمی دارد؛و پس از آن که او را طلاق داد،پرسیدند:چرا او را طلاق دادی؟در جواب گفت:مرا چه کار به زن دیگری؟! این بود مطالب مربوط به شوهر.

قسم دوم از این باب دربارهٔ حقوق شوهر بر زن و بیان کافی راجع به آن

(۱)به راستی نکاح نوعی بردگی است و زن بردهٔ مرد است و باید از شوهر،هر چه بخواهد در تمام اموری که مربوط به زن است،اموری که مستلزم معصیت نباشد،بدون قید و شرط اطاعت کند.در بزرگداشت حقّ شوهر نسبت به زن،اخبار زیادی رسیده

۱- (۷۶) همان مأخذ،همان صفحه،شمارهٔ ۴.

۲- (۷۷) نور/۳۲:زنان و مردان مجرد و غلامان و کنیزان شایسته خود را به همسری یکدیگر درآورید.اگر تنگدست باشند،خداوند از کرم خویش توانگرشان کند.

۳- (۷۸) نساء/۱۳۰:و اگر با طلاق از یکدیگر جدا شوند،خداوند همه را از گشایش خویش بی نیاز کند.

۴- (۷۹) مسلم،در صحیح خود،ج ۴،ص ۱۵۷ آورده است:«بزرگترین امانت روز قیامت در نزد خدا آن است که مرد راز خودش را به زن،و زن راز خودش را به مرد بگوید،آنگاه مرد،راز زنش را فاش کند.»

است.رسول خدا(ص)می فرماید:«هر زنی که از دنیا برود و همسرش از او خشنود باشد، وارد بهشت شود.» (۱)و نیز آن حضرت می فرماید:«هرگاه زن پنج وقت نمازش را بخواند و روزهٔ ماه رمضان را بگیرد و عفّت خود را حفظ و از همسرش اطاعت کند،به بهشت پروردگارش وارد می شود.» (۲)در این روایت امام(علیه السلام)اطاعت شوهر را در ردیف واجبات اساسی اسلام آورده است.

می گویم:اخباری که غزالی در این باب نقل کرده،بیشترشان از طریق اهل بیت(علیه السلام)-با تفاوت در عبارت-نقل شده است و ما از کتابهای شیعه-رحمهم الله- به علاوهٔ روایاتی که قریب به آنهاست،از قول ائمّه(علیه السلام)نقل می کنیم چون اعتماد به این ها بیشتر است.

می گوییم:در کافی از قول امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«مردی از انصار در زمان رسول خدا(ص)برای کار لازمی از خانه بیرون رفت و با زنش شرط کرد که تا برگردد حق ندارد از خانه بیرون رود،می گوید:پدر زن مریض شد،زن کسی را نزد رسول خدا(ص)فرستاد و گفت:همسرم از خانه بیرون رفته و از من پیمان گرفته است که تا بر می گردد از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده،اجازه می فرمایید از او عیادت کنم؟رسول خدا(ص)فرمود:خیر،در خانه ات بنشین و از دستور شوهرت اطاعت کن.می گوید:بیماری پدرش شدّت یافت؛دوباره آن زن کسی را نزد پیامبر(ص)فرستاد و پرسید که اجازه می فرمایید،عیادت کنم؟فرمود:در خانه ات بنشین و به دستور شوهرت عمل کن.می گوید:تا این که پدرش مرد،کسی را نزد پیامبر(ص) فرستاد که پدرم مرده است حال اجازه می دهی که بر او نماز بخوانم؟فرمود:خیر،در

۱- (۸۰) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۱۸۵۴ و ترمذی در سنن،ج ۵،ص ۱۱۰ از حدیث ام سلمه نقل کرده و می گوید:این حدیث حسن و غریب است.

۲- (۸۱) این حدیث را طبرانی از حدیث عبد الرحمن بن حسنه به سند صحیح و احمد نیز از عبد الرحمن زهری و بزّاز از قول انس-به طوری که در جامع صغیر باب همزه آمده-نقل کرده اند.

خانه ات بنشین و از شوهرت اطاعت کن.می گوید:آن مرد را دفن کردند،رسول خدا(ص)به آن زن پیغام داد که خداوند به خاطر اطاعت کردن از شوهرت تو و پدرت را آمرزید.» (۱)و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)برای زنان سخنرانی کرد و فرمود:ای تودهٔ زنان،صدقه دهید هر چند از زر و زیورتان است،اگر چه یک خرما و یا نصف خرما باشد،زیرا بیشتر شما هیزم جهنّمید،به خاطر آن که زیاد نفرین می کنید و نسبت به همنشینتان ناسپاسید.زنی از قبیله بنی سلیم که زن عاقلی بود عرض کرد:یا رسول اللّه!مگر ما آن مادرانی نیستیم که حامله می شویم و پس از وضع حمل شیر می دهیم؟مگر این دختران ارزشمند و خواهران مهربان از ما نیستند؟رسول خدا(ص) فرمود:چرا شما زنان،مادرانی هستید که به فرزندان حامله می شوید و آنها را شیر می دهید و دلسوزی می کنید،اگر نبود رفتاری که زنان با شوهرانشان دارند،هرآینه هیچ زن نمازگزاری وارد آتش دوزخ نمی شد.» (۲)غزالی دربارهٔ جمله«و تکفرنّ العشیر»در حدیث امام(علیه السلام)می گوید:یعنی با همسری که معاشرت دارد،ناسپاسی می کند.

می گویم:از ابو جعفر(امام باقر(علیه السلام)است که فرمود:«روز عید قربان رسول خدا(ص)سوار بر شتر برهنه ای بیرون شهر مدینه رفت و بر گروهی از زنان گذر کرد و ایستاد؛سپس فرمود:ای گروه زنان،صدقه بدهید و از شوهرانتان اطاعت کنید،زیرا اکثر شما در آتش دوزخید.وقتی که زنان این سخن را از پیامبر(ص)شنیدند،گریه کردند، سپس زنی از زنان رو به پیامبر(ص)کرد و گفت:یا رسول الله در آتش دوزخ با مردمان کافر خواهیم بود؟به خدا سوگند که ما کافر نیستیم تا از اهل آتش باشیم.رسول خدا(ص)در پاسخ آن زن فرمود:شما به حق شوهرانتان ناسپاسید.» (۳)

۱- (۸۲) کافی،ج ۵،ص ۵۱۳.

۲- (۸۳) همان مأخذ،ص ۵۱۴.

۳- (۸۴) همان مأخذ،همان صفحه.

در روایت صحیح از قول آن حضرت رسیده است که فرمود:«زنی خدمت پیامبر(ص)رسید،عرض کرد:یا رسول الله!حق شوهر بر زن چیست؟فرمود:آن است که از او اطاعت کند و نافرمانی نکند،و از خانه او چیزی بدون اجازه،صدقه ندهد و روزۀ مستحبی نگیرد مگر به اذن او،و به هنگام نیاز او را از وجود خویش متمتع کند،هر چند در پشت پالان شتری باشد و از خانه اش بدون اجازۀ او بیرون نرود،زیرا اگر بدون اذن او بیرون رود،فرشتگان آسمان و زمین و فرشتگان غضب و رحمت او را لعنت می کنند تا وقتی که به خانه اش برگردد.عرض کرد:یا رسول الله چه کسی بیش از همۀ مردم به گردن مرد حق دارد؟فرمود:پدرش.عرض کرد:چه کسی بیش از همه،بر زن حق دارد؟ فرمود:شوهرش...» از آن حضرت است که فرمود:هر زنی که شب را به صبح رساند در حالی که شوهرش بحق از او خشمگین باشد،نمازی از او پذیرفته نمی شود تا وقتی که شوهرش راضی شود و هر زنی که خودش را برای غیر شوهرش خوش بو کند،نمازی از او قبول نمی شود تا وقتی که غسل کند همان گونه که غسل جنابت می کند.» (1)در کتاب کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«گروهی خدمت رسول خدا(ص)رسیدند و عرض کردند:یا رسول الله ما مردمانی را دیدیم که یکدیگر را سجده می کردند؛رسول خدا(ص)فرمود:اگر من بنا بود دستور دهم که کسی کس دیگری را سجده کند،هرآینه دستور می دادم که زن،شوهرش را سجده کند.» (2)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«زنی خدمت رسول خدا(ص)رسید و عرض کرد:شوهر چه حقی بر زنش دارد؟فرمود:نیاز او را بر آورده کند هر چند که پشت پالان شتر باشد و چیزی به کسی ندهد مگر به اذن او،و اگر بدون اجازۀ شوهر چیزی بدهد،گناهش به گردن او و اجر و پاداشش مال شوهر است.و دیگر این که شبی را به صبح نرساند در حالی که شوهرش از او خشمگین باشد...»

ص:۱۵۷

۱- (۸۵) کافی،ج ۵،ص ۵۰۷.

۲- (۸۶) کافی،ج ۵،ص ۵۰۷.

در روایتی آمده است:«باید زن برای شوهرش خود را به بهترین عطرها معطّر کند و بهترین لباسهایش را بپوشد و بهترین آرایشها را بکند و صبح و شام خودش را بر شوهرش،عرضه کند و حقوق شوهر بر زن بیشتر از اینهاست.» (۱)از آن حضرت است:«زن بدون اجازهٔ شوهرش،حق آزاد کردن برده،صدقه دادن، بخشیدن چیزی به کسی و نذر کردن از مال خودش ندارد مگر در مورد زکات و یا احسان به پدر و مادر و یا برای صلهٔ رحم(که نیازی به اذن شوهر ندارد) (۲).

غزالی گوید:«بنابراین حقوق مرد بر زنش بسیار است.و مهم ترین آنها دو چیز است:یکی آن که خودش را حفظ کند و از نامحرم بپوشد و دیگر آن که بیش از حد نیاز درخواست نکند و از مصرف مالی که شوهر از راه حرام به دست آورد بپرهیزد.زنان قدیم همین روش را داشتند؛وقتی که مرد از منزلش بیرون می رفت،زن و دخترش به او می گفتند:مبادا کسب حرام کنی که ما بر گرسنگی و سختی صبر می کنیم امّا بر آتش دوزخ نمی توانیم صبر کنیم.

مردی از پیشینیان عازم سفر شد،همسایه ها راضی به مسافرت او نبودند به همسرش گفتند:با این که او برای تو خرجی نگذاشته است،چرا تو راضی شدی که او به سفر برود؟زن گفت:از زمانی که من او را شناخته ام او روزی خوار بوده است،نه روزی دهنده ولی من پروردگار روزی دهنده ای دارم؛اکنون روزی خوار می رود اما روزی دهنده می ماند.

رابعه دختر اسماعیل به احمد بن ابی الحواری پیشنهاد ازدواج داد امّا احمد به خاطر عبادتی که داشت راضی نشد و به او گفت:به خدا قسم که من به دلیل گرفتاری به حال خودم میلی به زنان ندارم.رابعه در جواب گفت:به خدا سوگند که من به خودم مشغول ترم تا شما و تمایلی هم به ازدواج ندارم،اما از همسر قبلی ام به من مال زیادی به ارث رسیده

۱- (۸۷) کافی،ج ۵،ص ۵۰۸.

۲- (۸۸) همان مأخذ،ص ۵۱۴،مشهور-به طوری که مجلسی(رحمه الله)در مرآه العقول نقل کرده است- این حدیث را حمل بر استحباب کرده اند.

است می خواستم آنها را بین برادران تو تقسیم کنم و به وسیلهٔ تو افراد شایسته را شناسایی کنم و آن راهی به سوی خدا باشد.احمد گفت:مگر استادم اجازه دهد.به ابو سلیمان دارانی مراجعه کرد که او را از ازدواج منع می کرد و می گفت:هر کس از یاران ما ازدواج کرد اوضاعش دگرگون شد.دارانی وقتی که سخنان رابعه را از احمد شنید،گفت:با او ازدواج کن،که او ولیّ خدای سبحان است و این سخن او،کلام صدّیقین است.احمد می گوید:من با رابعه ازدواج کردم و در میان خانهٔ ما یک پایهٔ گچی بود،این پایه از آب دست کسانی که پس از خوردن غذا دستشان را روی آن می شستند و با عجله می خواستند بیرون روند،و نیز از آب دست کسانی که دستشان را با اشنان می شستند،از بین رفت.

احمد گفت:بعد از او من با سه زن ازدواج کردم و او بهترین غذاها را به ما می خورانید و مرا معطّر می کرد و می گفت:برو با نشاط و قوّت به همسرانت برس و این رابعه در میان مردم شام،نظیر رابعهٔ عدویه در بین مردم بصره بود.

از جمله واجباتی که بر عهدهٔ زن است،آن است که در مال شوهر ولخرجی نکند بلکه از آن نگهداری کند؛رسول خدا(ص)فرمود:«برای زن حلال نیست که از خانهٔ شوهر بدون اجازهٔ او اطعام کند مگر خرمایی را که می ترسد،فاسد شود.بنابراین اگر با رضایت شوهر اطعام کند،اجر و پاداشی همانند او دارد و اگر بدون اجازهٔ او اطعام کند، اجر و پاداشش مال شوهر و گناهش به گردن او خواهد بود.» (1)

ص:159

1- (89) مسلم در صحیح،ج 3،ص 90 و ابو داود در سنن،ج 1،ص 392 این حدیث را از حدیث عایشه نقل کرده اند:«هرگاه زنی از خانهٔ شوهرش بدون ایجاد مفسده،چیزی را انفاق کند،اجر انفاق از او و اجر کسب آن مال از آن شوهر خواهد بود...»و در سنن ابی داود،ج 1،ص 392 از قول سعد آمده،می گوید:وقتی که زنان با رسول خدا(ص)بیعت کردند زن مجلّله ای از زنان قبیلهٔ مضر برخاست و عرض کرد:یا نبی الله !ما زنان که از مال پدران و فرزندانمان(از مال شوهرمان)می خوریم و سربار آنان هستیم(ابو داود می گوید:به نظر من در این حدیث،و شوهرانمان بوده است)آیا از اموال ایشان چه چیزهایی بر ما حلال است؟پیامبر(ص) فرمود:چیزهای تازه را هم می توانید بخورید و هم به دیگران هدیه کنید».ابو داود می گوید:کلمه«رطب»به فتح راء و سکون طاء شامل نان،سبزی و خرماست.در سنن کبرای بیهقی،ج 4،ص 194 از لیث بن ابی سلیم از قول عطا به نقل از ابن عمر از پیامبر(ص)در حق مرد بر زنش آمده،می گوید:«زن حق ندارد چیزی بدون اجازه او بدهد،اگر داد اجرش مال شوهر و گناهش به گردن اوست.»

از جمله حقوق زن بر پدر و مادر آن است که به او حسن معاشرت و آداب زندگی با شوهر را بیاموزند همان گونه که در روایت آمده است اسماء بن خارجهٔ فزاری موقع ازدواج دخترش به او گفت:تو از لانه ای که در آن زندگی می کردی بیرون شدی و به جانب بستری می روی که آشنا نبودی و به سوی همدمی می روی که با او انس نداشتی.تو در برابر او زمین باش و او برای تو آسمان؛تو برای او گهواره و او برای تو تکیه گاه باشد؛ تو برای او کنیز باش تا او هم غلام تو باشد؛زیاد خودت را به او نچسبان تا بر تو خشم نگیرد و آن قدر فاصله نگیر تا فراموشت کند.اما اگر او به تو نزدیک شد تو هم نزدیک شو و اگر فاصله گرفت تو نیز از او فاصله بگیر؛قوای بویای،شنوایی و بینایی اش را پاس دار که جز بوی خوش از تو استشمام نکند و جز خوبی از تو خشنود و جز به زیبایی زیبایی تو را نبیند.

مردی به همسرش می گفت:

نسبت به من عفو و چشم پوشی داشته باش تا مورد محبت و علاقهٔ دائمی من باشی و هنگامی که خشمگینم در موقع قهر و سلطهٔ من حرف نزن،و یک باره چنان که دف را به صدا می آوری مرا به صدا در نیاور،زیرا که تو بی خبری از حال کسی که دور افتاده است!همانا من دیده ام که محبت و دوستی وقتی که با اذیت و آزار در قلب جمع شوند، محبت درنگ نکرده،از میان می رود و چنان از بین می رود که دوباره نمی توانی آن را بازگردانی،چنان که شکاف موجود در سنگ سخت ممکن نیست دوباره به هم بیاید و درست شود. (۱)

سخن کامل و جامع دربارهٔ وظیفه و ادب زن بدون طول و تفصیل آن است که در میان خانه بنشیند و سرگرم کار(کنار دوک و چرخ ریسندگی خود)باشد،زیاد بالا نرود و با همسایه ها کم حرف بزند و جز در موارد ضروری به خانهٔ آنها نرود و در حضور و

۱- (۹۰) در کتاب احیاء العلوم،بعد از شعر دوم،این بیت را افزوده است:«مبادا زیاد گله و شکوه کنی که بی تأثیر شده و از بین می رود و از دلم مهر و محبّت تو بیرون رود چرا که دلها دگرگون می شوند.»و شعر آخر را در آنجا نیاورده است.

غیاب شوهر،او را پاس بدارد و در تمام کارهایش در پی خوشحالی و مسرّت همسرش باشد،در مورد عفّت خود و مال شوهر به او خیانت نکند و از خانه بیرون نرود،و اگر رفت به صورت پوشیده در هیئتی که جلب توجه نکند،در پی جاهای خلوت بوده باشد نه خیابانها و بازارها مبادا بیگانه ای صدای او را بشنود و یا شخصا او را بشناسد،در موارد نیاز مبادا به دوست شوهرش،خود را معرفی کند،بلکه به هر کسی که گمان می کند او را می شناسد،خود را ناشناخته بگیرد؛همّتش اصلاح امور خویش و تدبیر منزل باشد؛به روزه و نمازش توجه کند؛وقتی که دوست همسرش در منزل را زد و اجازۀ ورود خواست،در صورتی که شوهرش در خانه نیست حق ندارد چیزی از او بپرسد و به خاطر حمیت نسبت به خود و شوهرش نباید با او گفتگو کند و به آنچه خداوند روزی کرده، نسبت به همسرش قانع باشد و حق شوهرش را بر حق خود و سایر خویشاوندان مقدّم بدارد،همیشه تمیز و پاکیزه و در هر حال آمادۀ بهره برداری باشد که اگر شوهرش خواست،برخوردار شود؛به فرزندانش دلسوز باشد و به لباس آنها توجه کند،زبانش را از دشنام به فرزندان و برگرداندن حرف شوهر نگه دارد،پیامبر(ص)فرموده است:«من با زن گندمگون که علاقمند به فرزندان باشد مانند این دو(در حالی که انگشتانش را به هم متصل کرده بود)هستیم،یعنی زنی که از شوهر بیوه شده و به خاطر دخترانش بیوه مانده تا آنها همسر گزیده و جدا شده و یا مرده اند.» (1)از جمله آداب زن آن است که هر چه می تواند در منزل خدمت کند و به زیبایی و جمال خودش به شوهر فخرفروشی نکند و شوهرش را به خاطر زشتی سرزنش ننماید.

آورده اند که اصمعی می گوید:وارد بادیه شدم دیدم،زنی از زیباترین زنان،همسر مردی از بدشکل ترین مردان است،گفتم:آیا راضی هستی که همسر چنین مردی باشی؟ گفت:خاموش باش حرف نادرستی زدی،شاید او بین خود و خدایش بهترین کس باشد

ص:۱۶۱

۱- (۹۱) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۶۳۱ از حدیث عوف بن مالک اشجعی به سند ضعیفی نقل کرده است.

شایـد من بین خود و آفریـدگار خودم بـد عمـل کرده باشم خداونـد همسـری او را مجازات من قرار داده باشـد و آیا من نباید راضی به رضای خدا باشم؟به این ترتیب مرا خاموش کرد.

از جملـه آداب زن،آن است که همـواره در صـلاح و آراسـتگی باشـد،در نبـودن شـوهرش گرفته و در وقت حضـور همسـر به شوخی و گشاده رویی و اسـباب و عوامل لذّت روآورد،و سـزاوار است که هیچ گاه شوهرش را نیازارد.از پیامبر(ص)نقل شده است:

«هیچ زنی در دنیا همسرش را نمی آزارد مگر این که همسر حور العین وی می گوید:خدا تو را بکشد او را میازار او اکنون نزد تو غریب است و نزدیک است که از تو جـدا شود و نزد ما بیاید.» (۱)از جمله حقوق نکاح که بر زن واجب است آن است که وقتی شوهرش از دنیـا رفت چهار ماه و ده روز عـدّه نگاه دارد،و منتظر بمانـد و برای او سوگوار باشـد به این ترتیب که در این مـدت از بوی خوش و زر و زیور اجتنـاب کنـد و بیش از این عزادار نمانـد.زینب دخـتر ام سـلمه می گویـد:بر ام حـبیبه همسـر پیامبر(ص)وقتی که پدرش ابو سـفیان بن حرب مرده بود،وارد شدم،عطری طلبید که در آن مقداری خلوق (۲)و یا چیز دیگری بود،کنیزی بر بـدن او مالید و بعد مقداری به گونه هایش زد،آنگاه گفت:به خدا سوگند من به بوی خوش نیازی ندارم جز این که از رسول خدا(ص)شنیدم که می فرمود:

«روا نیست برای زنی که به خـدا و روز جزا ایمان دارد،بیش از سه روز برای مرده عزادار باشـد مگر برای شوهر که چهار ماه و ده روز باید سیاه بپوشد» (۳)و باید تا آخر عده ساکن خانه باشد و حق ندارد به نزد فامیلش منتقل شود و جز در موارد ضروری بیرون نرود.

این است پایـان کتاب آداب نکاح از محجه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء و به دنبال آن ان شاء اللّه کتاب کسب و معاش می آید و الحمد اللّه اوّلا و آخرا.

ص:۱۶۲

۱- (۲۸) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۲۰۱۴ و ترمذی در سنن،ج ۵،ص ۱۲۲ کتاب خود نقل کرده و می گوید:این حدیث حسن اما غریب است.

۲- (۲۹) نوعی عطر که مخلوطی از مواد،مختلف است و عمده اجزای آن زعفران می باشد.

۳- (۳۰) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۲،ص ۹۴ و مسلم در صحیح،ج ۴،ص ۲۰۲ و ابو داود در سنن،ج ۱،ص ۵۳۵ نقل کرده اند.

کتاب آداب کسب و معاش

اشاره

(۱)این سومین کتاب پیرامون بخش عادات از محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّه الرحمن الرحیم سپاس خدای را؛او را سپاس می گوییم همچون سپاس گفتن انسان موحّد که در توحید او جز پادشاه حقیقی،همه چیز محو و متلاشی است و او را به بزرگی می ستاییم همچون ستایش کسی که بوضوح می گوید:همه چیز بجز خدای تعالی بیهوده و پوچ است و باکی هم ندارد؛به راستی که تمام موجودات آسمانها و زمین هرگز مگس و پروانه ای را نیافریده اند هر چند که همه با هم برای چنین کاری همدست شوند و او را سپاس می گوییم،زیرا که او آسمان را چون سقفی برای بندگانش برافراشته و زمین را چون بساط و فرشی برای ایشان مهیّا کرده است و شب را بر روز پوشانده،پس شب را پوشش و روز را وسیلۀ زندگی قرار داده است تا در جستجوی احسان او پراکنده شوند و برای رفع نیازها به پاخیزند؛و بر پیامبر خدا(ص)که مؤمنان با لب تشنه بر حوض (کوثر)او وارد می شوند و سیراب از آن خارج می گردند و بر خاندان و اصحابش درود می فرستیم،آن اصحابی که در راه نصرت دین وی کمر بسته بودند و هیچ گاه اظهار

ص:۱۶۳

گرفتگی و خستگی نکردند و سلام فراوان ابلاغ می کنیم.

باری خداوند یکتای بخشنده،ربّ الارباب و مسبّب اسباب،آخرت را سرای پاداش و کیفر و دنیا را سرای اندوه و دلهره و کوشش و اکتساب قرار داده است و تلاش و کوشش در دنیا محدود به معاد بدون معاش نیست بلکه معاش وسیله و کمکی است برای معاد.بنابراین دنیا کشتزار آخرت و راه رسیدن به معاد است.در این مورد مردم سه دسته اند:

۱-فردی که معاش او را از معادش بازداشته و او از جملۀ هالکان است.

۲-کسی که معادش او را از معاش بازداشته و او از جملۀ سبقت گیرندگان و رستگاران است.

۳-کسی که به اعتدال نزدیکتر است؛چنین شخصی به امر معاش به خاطر معادش مشغول شده و از جملۀ مقتصدان است و هرگز به مقام و مرتبۀ اقتصاد نمی رسد کسی که در کسب معاش راه صحیح را نپیماید و ملازم تقوا نباشد و تا وقتی که در کسب معیشت مؤدّب به آداب شریعت نباشد،هرگز از راه طلب دنیا نمی تواند وسیله ای برای آخرت فراهم کند.

اینک آداب تجارت و صنعت و انواع کسب و راه و روش اشتغال به کار را مطرح می کنیم و در پنج باب آنها را شرح می دهیم:باب اول در فضیلت کسب و تشویق به آن.

باب دوم دربارۀ علم و آگاهی به درستی خریدوفروش و معاملات.باب سوم راجع به بیان عدالت در معامله.باب چهارم راجع به بیان احسان در معامله.باب پنجم دربارۀ دلسوزی بازرگان نسبت به دینش.

ص:۱۶۴

باب اول:در فضیلت کسب و تشویق به آن

اشاره

در فضیلت کسب و تشویق به آن

(۱)اما از قرآن مجید،قول خدای تعالی: وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً (۱)که خدا این آیه را از باب امتنان و قدردانی ذکر کرده است.

و فرموده است: وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ (۲)قدرت بر تصرّف زمین را نعمتی دانسته و شکر آن را خواسته است؛ و فرموده است: لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ (۳)؛ و نیز فرموده است: وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللّهِ (۴)؛ و فرموده است: فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّهِ (۵).

اما اخبار،رسول خدا(ص)فرمود:«بعضی از گناهان است که جز تلاش برای معاش،آنها را محو نمی کند.» (۶)پیامبر(ص)فرمود:«تاجر راستگو در روز قیامت با صدّیقین و شهیدان محشور می شود.» (۷)

ص:۱۶۵

۱- (۱) نبأ/۱۱:و روز را(وقت)معاش قرار دادیم.

۲- (۲) اعراف/۱۰:و در آن برای شما معیشتها قرار دادیم ولی شما کمتر سپاس می گزارید.

۳- (۳) بقره/۱۹۸:گناهی بر شما نیست اگر از پروردگارتان فزونی خواهید.

۴- (۴) مزمل/۲۰:و دیگرانی که در زمین راه می روند و از فضل خدا(روزی)می طلبند.

۵- (۵) جمعه/۱۰:پس در زمین پراکنده شوید و از کرم خدا(روزی)بخواهید.

۶- (۶) این حدیث را ابو نعیم در حلیه و ابن عساکر-به طوری که در جامع الصغیر باب همزه آمده-از قول ابو هریره به سند ضعیفی نقل کرده است و طبرانی در الاوسط آن را نقل کرده و در سند این حدیث محمّد بن سلام مصری می باشد.ذهبی گوید:از یحیی بن بکیر خبر مجعولی نقل شده است و این حدیث به گفتهٔ او از یحیی بن بکیر نقل شده به مجمع الزوائد،ج ۴،ص ۶۴ مراجعه کنید.

۷- (۷) این حدیث را ترمذی در سنن،ج ۵،ص ۲۱۳ کتاب خود از حدیث ابو سعید نقل کرده و گفته:این حدیث حسن است.

و آن حضرت فرمود:«هرگاه از راه حلال و برای حفظ آبرو و خودداری از خواستن چیزی از مردم و به خاطر گشایش بر اعضای خانواده و کمک به همسایگان دنیا را بطلبد خدا را در حالی ملاقات کند که صورتش چون ماه شب چهارده می درخشد.» (۱)پیامبر(ص)روزی با اصحابش نشسته بود.چشمش به جوان چابک و نیرومندی افتاد که با شتاب از دیگران سبقت می گرفت؛اصحاب گفتند:وای بر این جوان چقدر خوب بود که جوانی و چابکی وی در راه خدا می بود.پیامبر(ص)فرمود:«این حرف را نزنید،زیرا اگر او برای خودش می کوشد تا خود را از درخواست از مردم باز دارد و از مردم بی نیاز کند در حقیقت او در راه خداست و اگر برای پدر و مادر ناتوان و یا فرزندان خود که توان کار ندارند تلاش می کند تا آنها را بی نیاز کند و کفایت کند بحقّ در راه خداست و اگر تلاش وی برای فخرفروشی و افزون طلبی باشد در راه شیطان است.» (۲)پیامبر(ص)فرمود:«خداوند بنده ای را دوست می دارد که شغل و حرفه ای می گیرد تا بدان وسیله از مردم بی نیاز شود و بنده ای را دشمن می دارد که علم می آموزد و علم را حرفه و شغل خود قرار می دهد.» (۳)در خبر است:«خداوند مؤمن پیشه ور را دوست می دارد.» (۴)پیامبر(ص)فرمود:«حلالترین چیزی که مرد از آن تغذیه می کند مالی است که از

۱- (۸) این حدیث را ابو شیخ در کتاب الثّواب،و ابو نعیم در الحلیه و بیهقی در شعب الایمان چنان که در المغنی آمده است- از حدیث ابو هریره به سند ضعیف نقل کرده اند و کلینی در کافی،ج ۵،ص ۷۸ از ابو جعفر(امام باقر(علیه السلام)نقل کرده است.

۲- (۹) این حدیث را-به طوری که در المغنی آمده-طبرانی در سه کتاب لغت خود از کعب بن حجره به سند ضعیفی نقل کرده است.

۳- (۱۰) با این لفظ در جایی بر نخوردم جز این که دیلمی در مسند الفردوس از علی(علیه السلام)نقل کرده است: «خداوند دوست دارد که بنده اش را ببیند در راه کسب حلال در زحمت است»به طوری که در کتاب جامع صغیر آمده،سند این حدیث ضعیف است.

۴- (۱۱) طبرانی در الکبیر و بیهقی در الشّعب از قول ابن عمر-به طوری که در جامع صغیر آمده-به سند ضعیفی آن را نقل کرده و کلینی در کافی،ج ۵،ص ۱۱۳ روایت کرده است.

راه کسب و هر نوع خریدوفروش پسندیده به دست آورد.» (1)در خبر دیگری است:«حلالترین مالی که بندهٔ خدا می خورد کسب دست سازنده است وقتی که خالص باشد.» (2)پیامبر(ص)فرمود:«به دنبال شغل تجارت بروید که نه دهم روزی در آن است.» (3)روایت شده است که عیسی-علی نبیّنا و آله و علیه السلام-مردی را دید،فرمود:

«چه می کنی؟گفت:عبادت می کنم.پرسید:زندگی تو را چه کسی اداره می کند؟گفت:

برادرم.فرمود:برادرت از تو عابدتر است.» پیامبر ما(ص)فرمود:«همانا من چیزی را نمی شناسم که شما را به بهشت نزدیک کند و از آتش دوزخ دور سازد مگر این که به شما انجام آن را دستور دادم و چیزی را سراغ ندارم که باعث دوری شما از بهشت و نزدیکی شما به آتش جهنّم گردد مگر آن که شما را نهی کردم و جبرئیل امین در دلم انداخت که هیچ کس هرگز نمی میرد مگر این که روزی اش را کامل بخورد و اگر روزی بموقع نرسید از خدا بترسید و در طلب روزی حد اعتدال پیشه کنید.»آن بزرگوار در طلب روزی به حدّ اعتدال دستور داده و نگفته است طلب نکنید،آنگاه در پایان سخن فرموده است:«مبادا دیر رسیدن روزی شما را وادارد تا از راه معصیت خدا آن را طلب کنید زیرا به وسیلهٔ معصیت به روزیی که در نزد خداست کسی نمی تواند برسد.» (4)پیامبر(ص)فرمود:«بازارها سفره های الهی هستند؛هر کس در آنجا حاضر شد،

۱- (۱۲) بیهقی در سنن،ج ۵،ص ۲۶۳ و احمد در مسند،ج ۴،ص ۱۴۱ آن را نقل کرده است.

۲- (۱۳) احمد در مسند خویش به سند صحیح از قول ابو هریره-به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۴، ص ۶۱ آمده-این حدیث را نقل کرده است و در آنجا به جای سازنده،کارگر آمده است.

۳- (۱۴) این حدیث را ابراهیم حربی در غریب الحدیث نقل کرده(المغنی)و در کافی نظیر آن را در،ج ۵، ص ۳۱۹ آورده است.

۴- (۱۵) طبرانی در الکبیر بخش اول حدیث را با عبارت دیگر،و بزاز و همچنین طبرانی-چنانکه در مجمع الزوائد،ج ۴،ص ۷۱ آمده-بخش پایانی را نقل کرده اند و از کافی با بیان و توضیح خواهد آمد.

از آنها بهره برد.» (۱)پیامبر(ص)فرمود:«اگر کسی از شما ریسمانش را بردارد و پشتهٔ هیزمی بر دوش بگیرد بهتر است از این که پیش مردی بیاید که خداوند از لطف خود مالی به او مرحمت کرده است و از او چیزی بخواهد:آن هم بدهد و یا ندهد.» (۲)پیامبر(ص)فرمود:«هر کس به روی خودش دری از درخواست بگشاید،خداوند هفتاد در از تنگدستی به روی او باز کند.» (۳)می گویم:از طریق شیعه،روایاتی را کافی با سند صحیح از قول ابو حمزهٔ ثمالی از امام باقر(علیه السلام)نقل کرده،می فرماید:«رسول خدا(ص)در حجه الوداع فرمود:بدانید که جبرئیل در دلم انداخت که کسی تا روزیش را به طور کامل نخورده از دنیا نمی رود.پس از خدای عز و جلّ بترسید و در طلب روزی رعایت اعتدال کنید،مبادا دیر رسیدن مقداری از روزی شما را وادار کند تا از راه معصیت خدا آن را بطلبید؛زیرا خدای تبارک و تعالی روزی را به طور حلال ما بین مردم تقسیم کرده،نه به طور حرام.بنابراین هر کس از خدای عز و جلّ بترسید و صبر کند،خداوند از راه حلال روزی او را می دهد،و هر کس پردهٔ حرمت را بدرد،عجله کند و از راه حرام روزی به دست آورد،خداوند از روزی حلال وی به همان اندازه بکاهد و در روز قیامت از او حساب کشیده شود.» (۴)

۱- (۱۶) این سخن حسن بصری است مصنّف اشتباها آن را به پیامبر(ص)نسبت داده است.

۲- (۱۷) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۳،ص ۷۱ و نسائی در سنن،ج ۵،ص ۹۶ و ترمذی در سنن، ج ۳،ص ۱۹۳ کتاب خود نقل کرده اند.

۳- (۱۸) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۴،ص ۱۹ نقل کرده و در آنجا آمده است:«خداوند در تنگدستی به روی او بگشاید.»

۴- (۱۹) کافی،ج ۵،ص ۸۰ مؤلف در کتاب وافی می گوید:...«و اجملوا فی الطّلب»یعنی نباید بیش از اندازه خودتان را به زحمت بیندازید،و عطف این جمله بر«اتّقوا اللّه»دو احتمال دارد:یکی آن که مقصود این باشد که از خدا دربارهٔ این زحمت و رنج زیاد بترسید و خودتان را در شبهات نیندازید،یعنی چنین کاری را نکنید و دوم این که اگر شما از خدا بترسید محتاج به این رنج و زحمت نیستید و دارد به آیهٔ شریفهٔ وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً. وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ ،یعنی هر که از خدا بترسد خداوند راه نجاتی برایش فراهم کند و او را از جایی که گمان ندارد،روزی دهد.(طلاق/۲ و ۳).

در حدیث صحیح از عبد الرحمن بن حجاج به نقل از امام صادق(علیه السلام)رسیده است که فرمود:«محمد بن منکدر همواره می گفت:من تصور نمی کردم که علی بن حسین(علیه السلام) فرزندی برتر از خود به جا گذاشته باشد تا این که پسرش محمّد بن علی را دیدم.

می خواستم او را موعظه کنم،اما او مرا موعظه کرد.یارانش از او پرسیدند:چگونه تو را موعظه کرد؟گفت:در وقتی که هوا گرم بود به یکی از نواحی مدینه رفتم؛ابو جعفر محمد بن علی به من برخورد.او که مردی تنومند و سنگین وزن بود،در حالی به من رسید که بر دو غلام سیاه و یا دو برده تکیه داده بود،با خودم گفتم:سبحان اللّه،پیرمردی از بزرگان قریش در این ساعت گرما با این حالت در پی دنیاست!من باید او را نصیحت کنم.نزدیک او رفتم و به او سلام دادم،سلامم را به گرمی (۱)پاسخ داد در حالی که عرق می ریخت گفتم:خداوند،تو را بهبود بخشد،تو یکی از پیر مردان و بزرگان قریشی در این ساعت روز با این حال در پی دنیایی،آیا توجه داری که اگر اجلت فرارسد،تو با این حال چه می کنی:؟امام(علیه السلام)فرمود:اگر مرگم فرارسد و من با این حال باشم؛من در حال طاعت،طاعت خدای عز و جلّ خواهم بود،در حالی که خود و خانواده ام را از تو و از مردم دیگر بی نیاز می گردانم،و تنها ترسم از آن است که مبادا مرگم فرارسد در حالی که من در معصیتی از معاصی پروردگار باشم!گفتم:راست گفتی،خداوند تو را مشمول رحمت خود گرداند،من می خواستم شما را موعظه کنم،شما مرا موعظه کردید.» (۲)در روایت صحیح از فضیل بن یسار به نقل از امام صادق(علیه السلام)آمده است که فرمود:

«مردی که تنگدست شود و به مقدار نیاز خود و خانواده اش کار کند و در پی مال حرام نرود،همچون کسی است که در راه خدا جهاد کند.» (۳)در روایت حسن از قول زراره از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است:«مردی خدمت آن

۱- (۲۰) در بعضی نسخه ها به جای«بنهر»،«ببهر»آمده است،به معنی نفسهای پیاپی می باشد که در وقت تلاش زیاد و دویدن عارض می شود.

۲- (۲۱) کافی،ج ۵،ص ۷۳.

۳- (۲۲) همان مأخذ،ص ۸۸،شمارهٔ ۳.

حضرت رسید و عرض کرد:من با وجود این که محروم و نیازمندم،از عهدهٔ کاری به خوبی بر نمی آیم و به امر تجارت خوب وارد نیستم.امام(علیه السلام)فرمود:کار کن و روی سرت بار بکش و در پی بی نیازی از مردم باش،زیرا رسول خدا(ص)سنگی را روی شانه اش حمل کرد و آن را روی دیواری گذاشت و سنگ در جای خود قرار گرفت در حالی که پیامبر(ص)از عمق رخنه آن بی خبر بود با وجود این سنگ جای مناسب خود را یافت.» (1)در روایت حسن به نقل از حلبی از امام صادق(علیه السلام)،آمده است:«کسی که برای خانواده اش زحمت می کشد مانند کسی است که در راه خدا جهاد می کند.» (2)در روایت حسن،زراره از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده که می گوید:«هر کس در وضو گرفتن و نماز خواندنش تنبلی کند،برای امر آخرتش خیری نیست و هر که نسبت به آنچه باعث اصلاح امر زندگی اوست تنبلی کند،خیری در او برای امر دنیوی اش نمی باشد.» (3)از آن حضرت است که فرمود:«امیر المؤمنین فرموده است:خداوند عز و جلّ به داود(علیه السلام)وحی کرد که تو اگر از بیت المال نمی خوردی و به دست خودت کاری انجام می دادی،بندهٔ خوبی بودی.امام(علیه السلام)فرمود:داود(علیه السلام)چهل بامداد گریه کرد،خداوند به آهن دستور داد که برای بنده ام،داود،نرم شو.به این ترتیب خداوند آهن را برای داود نرم ساخت و او هر روز زرهی می ساخت و به هزار درهم می فروخت در نتیجه سیصد و شصت زره ساخت و آنها را به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال بی نیازی جست.» (4)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«در اوقات زندگی از بخشی برای

ص:۱۷۰

۱- (۲۳) کافی،ج ۵،ص ۷۶،شمارهٔ ۱۴.

۲- (۲۴) همان مأخذ،ص ۸۸،شمارهٔ ۱.

۳- (۲۵) همان مأخذ،ص ۸۵،شمارهٔ ۳.

۴- (۲۶) همان مأخذ،ص ۷۵،شمارهٔ ۵.

بخش دیگر کمک بگیرید و سربار دیگران نباشید.» (۱)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)می فرماید:کسی که بار زندگی خود را به دوش دیگران بیندازد،از رحمت خدا بدور است.» (۲)از آن حضرت نقل شده است:«دربارهٔ مردی پرسید،عرض کردند:نیازمند شده است،فرمود:اکنون چه می کند؟گفتند:در خانه اش به عبادت خدا مشغول است.

فرمود:پس هزینهٔ زندگی اش از کجا تأمین می شود؟گفتند:یکی از برادران دینی اش زندگی او را تأمین می کند.فرمود:به خدا سوگند،آن که زندگی او را اداره می کند عبادت بیشتری انجام می دهد تا خود او.» (۳)اخبار از ائمه(علیه السلام)در این زمینه فراوان است.

غزالی گوید:امّا آثار واردهٔ از بزرگان؛لقمان حکیم به پسرش گفت:پسر عزیزم!از کسب حلال در برابر تنگدستی کمک بگیر،زیرا کسی هرگز دچار تنگدستی نشد مگر آن که به سه خصلت مبتلا شد:سستی در دین و ضعف در عقل و بی مروّتی و مهمّ تر از این سه خصلت بی اعتباری او در نظر مردم است.

ابن مسعود می گوید:همانا من دوست ندارم مردی را ببینم که نه به امر دینی اش مشغول باشد و نه به امر دنیوی اش.

نقل کرده اند که اوزاعی،ابراهیم بن ادهم را دید که پشتهٔ هیزمی روی شانه اش حمل می کند.رو به او کرد و گفت:ابو اسحاق این پشته را کجا می بری؟دوستانت کارها را انجام می دهند.ابراهیم گفت:ای ابو عمرو،این حرف را نزن،زیرا من شنیده ام هر کسی در راه کسب حلال در معرض خواری و مذلّت قرار گیرد،وارد بهشت می شود.

ابو سلیمان دارانی می گوید:از نظر ما عبادت آن نیست که پاهایت را دراز کنی در حالی که دیگری زندگی تو را تأمین می کند،بلکه نخست باید دو قرص نان برای خودت فراهم کنی و پس از تهیهٔ آنها عبادت کنی.

۱- (۲۷) کافی،ج ۵،ص ۷۲،شمارهٔ ۶ و ۷.

۲- (۲۸) کافی،ج ۵،ص ۷۲،شمارهٔ ۶ و ۷.

۳- (۲۹) همان مأخذ،ص ۷۸،شمارهٔ ۴.

گوینـد:روز قیامت منادیی فریاد می زند:کجایند کسانی که در روی زمین مورد خشم خدا شدند،کسانی به پا می خیزند که در مسـجدها گـدایی می کردنـد.این مطلب نکوهشـی است از طرف شـرع نسـبت به گـدایی و تکیه داشـتن بر کمـک دیگران،در صورتی که هر کس مال موروثی نداشـته باشـد،جز کسب و تجارت چیزی او را از گـدایی و سـربار دیگران شـدن نجات نمی دهد.

پاسخ به اشکال

(۱)اگر بگویی پیـامبر(ص)فرموده است:«به من وحی نشـده که مـال و ثروت جمع کن و از جملـهٔ بازرگانـان بـاش،لیکن به من وحی شـده که با حمـد و سپاس،پروردگارت را تسبیح گوی و از جمله سـجده کنندگان باش و پروردگارت را چنان پرسـتش کن که مقام یقین برای تو حاصل شود.» (۱)به سلمان فارسی-خدایش بیامرزد-گفتند:ما را نصیحت کن،فرمود:هر کس از شما در حال مراسم حج و یا در حال جهاد و یا تعمیر مسـجد خدا بمیرد،به مقاماتی خواهد رسـید و مبادا در حال تجارت و در حال خیانت از دنیا برود.

پاسخ آن است که راه جمع بین این اخبار به این است که حالات مختلف را شرح دهیم:ما نمی گوییم که تجارت به طور مطلق و یـا بی کـاری بی قیـد و شـرط از هر جهت بالاـترین صـفت است،بلکه می گوییم تجـارت یا برای تحصـیل مال به مقـدار نیاز است،یا برای فراهم آوردن ثروت بیش از حـد نیاز؛اگر تجارت برای افزون خواهی از مقـدار احتیاج،یعنی برای زیاد کردن مال و اندوختن ثروت باشد نه برای صرف در راه خیرات و صدقات،در این صورت نکوهیده است زیرا چنین تجارتی رو آوردن به دنیاست؛ دنیایی که دلبستگی بدان در رأس همهٔ خطاهاست و اگر علاوه بر آن خیانتکار هم باشد

۱- (۳۰) این مطلب در سـورهٔ حجر،آیـات ۹۸ و ۹۹ است.امّا خبـر را ابن منـذر و حـاکم در تاریـخ خود و دیلمی از ابو مسـلم خولانی و ابن مردویه از وی و از ابن مسعود-به طوری که در درّ المنثور،ج ۴،ص ۱۰۹ آمده-نقل کرده اند.

که خود ظلم و تبهکاری است و مقصود سلمان هم که فرمود:«نباید در حال تجارت و خیانت بمیری».همین است و از تاجر،قصدش آدم افزون طلب است.

و اما اگر انسان به وسیلهٔ تجارت بخواهد زندگی خود و فرزندانش را اداره کند در حالی که می توانست از راه گدایی هم آنها را اداره کند،در این صورت به خاطر حفظ آبرو و احتراز از گدایی،تجارت بهترین کار است و اگر محتاج به گدایی نیست و بدون درخواست،دیگران به او کمک می کنند باز هم کسب برای او بهتر است چرا که دیگران به خاطر درخواست به زبان حالش به او کمک می کنند و در بین مردم،خود منادی تنگدستی خویش است.بنابراین پرهیزگاری و حفظ آبرو بهتر از بیکاری بلکه بهتر از اشتغال به عبادت بدنی است.

نرفتن به دنبال کسب برای چهار گروه بهتر است:۱-عابدی که به عبادتهای بدنی [باطنی]مشغول است،۲-مردی که در سیر و سلوک باطنی است و به عمل قلبی در علوم احوال و مکاشفات اشتغال دارد،۳-دانشمندی که سرگرم تربیت علم ظاهر است در اموری که مردم در دین خود از آن بهره مند می شوند مانند کسی که صاحب فتواست و مفسّر،محدّث و نظایر آنها،۴-مردی که دست اندرکار مصالح مسلمین و عهده دار امور مسلمانان است مانند سلطان،قاضی و ناظر بر اموال که این افراد هرگاه اموالی را که برای مصالح عمومی و یا موقوفاتی که وقف علما و فقراست سرپرستی می کنند،توجّه ایشان بر این امور بالاتر از اشتغال به کسب است؛از این رو به رسول خدا(ص)وحی شد که با حمد و سپاس پروردگارت را تسبیح گوی و از جملهٔ سجده کنندگان باش و وحی نشد که ثروت جمع کن و در زمرهٔ بازرگانان باش،زیرا آن حضرت جامع اوصاف این چهار گروه بود،با اوصاف بیشتری که در وصف نگنجد.و این چهار دسته دو حالت دیگر نیز دارند:

یکی آن که زندگی آنان وقتی که کسبی ندارند از دست مردم و زکات و یا صدقه ای است که بدون نیاز به درخواست به خاطر خدا می دهند،در این صورت کسب نکردن و اشتغال به همان کاری که دارند بهتر است زیرا عمل آنها کمک به مردم در امور خیر است و به

ص:۱۷۳

دلیل این که قبول زکات و صدقات از سوی آنان حقی است بر گردن مردم که ادا می شود و یا فضیلتی است برای آنان؛حالت دوم آن است که آنان برای اداره معیشت خود نیازمند به درخواست از دیگران شوند،در این صورت جای اشکال و سختگیریهایی است که در مورد سؤال از مردم نقل کردیم و نکوهش سؤال ظاهرا دلیل بر آن است که خودداری از سؤال بهتر است و نظر دادن دربارهٔ سؤال بدون توجّه به احوال و اشخاص دشوار است بلکه اظهار نظر در این مورد موکول به درک موقعیّت و توجه انسان به وضع خود می باشد؛به این ترتیب که حالت ذلّت و آبروریزی و نیاز به گران باری و خواهشی را که در سؤال پیش می آید با فایده ای که برای او و دیگری از اشتغال وی به علم و یا عمل حاصل می شود،با هم بسنجد.چه بسا کسی که مردم بهرهٔ زیادی از او می برند،خود نیز از اشتغال به علم و عمل بهرهٔ فراوان می برد و کسب معیشت با کمترین عرض حاجت بر او سهل می شود و چه بسا قضیه بر عکس باشد و در مواردی هم سود و زیان با هم برابر باشند.بنابراین شایسته است که شخص تصمیم گیرنده به قلبش مراجعه کند،هر چند که مفتیان در آن مورد فتوا داده باشند،زیرا فتواها تمام جهات و جزئیات احوال را به تفصیل بیان نمی کنند.

در میان پیشینیان کسی بود که سیصد و شصت دوست داشت هر شب به منزل یکی از آنها وارد می شد و کسی بود که سی دوست داشت،آنان مشغول عبادت می شدند با علم به این که میزبانان ایشان از این که اینان احسان آنها را پذیرایند ممنون هستند،از این رو پذیرفتن احسان میزبان از جانب آنها،علاوه بر عبادات آنان،خود خیر و نیکی بود.بنابراین در این امور باید دقّت لازم صورت گیرد؛زیرا پاداش گیرنده، وقتی که از آن برای امر دینی کمک بگیرد،و احسان کننده نیز از روی میل احسان کند،همانند بخشنده است و هر کس بر این مطالب آگاهی داشته باشد،می تواند

وضع خودش را دریابد و از دل خودش بپرسد که چه چیز نسبت به حال و وقت او بهتر است،و الله اعلم.» می گویم:آنچه از اخبار اهل بیت(علیه السلام)به دست می آید این است که به طور کلّی کسب و تجارت افضل است حتی برای شخص متعبّد و اهل علم و صاحبان ریاست، همان طوری که از خبر داود و اخباری که گذشت استفاده می شود.

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است:امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ آیهٔ مبارکهٔ:

رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ (۱)فرمود:بازرگانانی بودند که موقع نماز تجارت را رها می کردند و به سوی نماز می شتافتند،اینان پاداش بیشتری دارند تا کسی که تجارت نمی کند.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:عمر بن مسلم چه می کند؟گفتند،رو به عبادت آورده و تجارت را ترک کرده است.فرمود:وای بر او آیا نمی داند که هر که از طلب روزی بازایستد،عبادتش قبول نمی شود؟همانا گروهی از اصحاب رسول خدا(ص)وقتی که آیهٔ شریفهٔ: وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاٰ یَحْتَسِبُ (۳)نازل شد،در خانه هایشان را بستند و رو به عبادت آوردند و گفتند:ما را خداوند کفایت می کند،این قضیّه به رسول خدا(ص)رسید به ایشان پیغام داد که چه چیز باعث شد که شما این کار را بکنید؟گفتند:یا رسول الله! خدای عزّ و جلّ روزی ما را بر عهده گرفته است و ما رو به عبادت آوردیم.

پیامبر فرمود:همانا کسی که چنین کاری بکند،خداوند عبادت او را نمی پذیرد، باید شما دنبال روزی بروید زیرا من دشمن می دارم آن مردی را که دهانش را

۱- (۳۱) نور/۳۷:مردانی که بازرگانی و سوداگری آنان را از یاد خدا باز ندارد.

۲- (۳۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۳۶۲،باب التجاره و آدابها،شمارهٔ ۴.

۳- (۳۳) طلاق/۲،۳:ترجمه آن در صفحات قبل گذشت.-م.

به سمت پروردگار باز کند و بگوید:پروردگارا به من روزی بده،روزی بده، در حالی که دنبال روزی نمی رود.» (۱)از علی بن ابی حمزه روایت شده است که می گوید:«حضرت ابو الحسن(علیه السلام)را دیدم در میان زمینی که متعلّق به ایشان بود کار می کرد،در حالی که پاهایش غرق در عرق بود.عرض کردم:فدایت شوم،کارگران شما کجا هستند؟فرمود:

علی بن حمزه،کسانی که از من و از پدرم بهتر بودند در زمین خود،کار می کردند.

عرض کردم:مقصود شما کیست؟فرمود:رسول خدا(ص)و امیر المؤمنین(علیه السلام) و همهٔ نیاکانم که به دست خود،کار می کردند،کار کردن،روش انبیا و مرسلین و صالحان است.» (۲)از فضل بن ابی قره نقل شده است که می گوید:«بر امام صادق(علیه السلام)وارد شدیم در حالی که روی دیوار مشغول کار بود،عرض کردیم:فدایت شویم،اجازه بفرمایید این کار را ما انجام دهیم و یا غلامانتان انجام بدهند،فرمود:نه،مرا به حال خودم بگذارید زیرا من مایلم که خدای عزّ و جلّ مرا در حالی ببیند که کار می کنم و برای کسب حلال خودم را به زحمت انداخته ام»؛و«امیر المؤمنین(علیه السلام)در شدّت گرما به دنبال رفع نیازهای زندگی اش می رفت به این منظور که خداوند ببیند او در راه کسب حلال خود را زحمت می دهد.» (۳)غزالی گوید:«این بود،فضیلت کسب،لیکن عقدی که بدان وسیله کسب صورت می گیرد باید دارای چهار ویژگی باشد:درستی،عدالت،احسان و دلسوزی نسبت به دین، و ما راجع به هر کدام از آنها یک باب فراهم کرده ایم،اینک از عوامل و اسباب صحّت و درستی کسب در باب دوّم شروع می کنیم و آنها را نام می بریم.»

ص:۱۷۶

۱- (۳۳) من لا یحضره الفقیه،ص ۳۶۲،شمارهٔ ۴،باب التجاره و آدابها.

۲- (۳۴) من لا یحضره الفقیه،ص ۳۵۵،شمارهٔ ۲۴ و ۲۶،باب المعایش و المکاسب.

۳- (۳۵) من لا یحضره الفقیه،ص ۳۵۵،شمارهٔ ۲۴ و ۲۶،باب المعایش و المکاسب.

باب دوّم:دربارۀ آشنایی با کسب

اشاره

دربارۀ آشنایی با کسب

(۱)به صورت بیع،ربا،سلم،اجاره،قراض، شرکت،و بیان شرایطی که شرع مقدس دربارۀ صحت این تصرفات دارد که همین صحّت،در شرع مقدس مدار و ملاک همۀ کسبهاست.

بدان که تحصیل علم این باب بر هر کسی که در صدد کسب می باشد واجب است، زیرا طلب علم بر هر مسلمانی واجب است.منظور طلب علمی است که مورد نیاز است و شخص کاسب هم به علم کسب نیاز دارد و هرگاه با علم مربوط به این باب آشنا شود با عوامل فساد معامله آشنا می شود و در نتیجه از آنها پرهیز می کند و در موارد نادر و مشکلات فرعی که پیش می آید،تأمّل می کند تا آن که بپرسد،زیرا اگر او به علم اجمالی با اسباب و عوامل فساد آشنا نباشد نمی داند که چه وقت باید توقّف کند و بپرسد و اگر بگوید:من اقدام بر فراگیری نمی کنم بلکه صبر می کنم تا وقتی که موردی پیش بیاید،آن وقت می آموزم و می پرسم،در پاسخ وی گفته می شود:اگر تو موارد فساد عقدها را ندانی از کجا می دانی که اشکالی پیش آمده است،زیرا شخص کاسب به طور مداوم تصرّفاتی می کند و نمی داند در کجا باید توقّف کند در حالی که تمام این تصرّفات را صحیح و مباح می پندارد.پس ناگزیر باید این مقدار از علم تجارت را داشته باشد تا بتواند موارد مباح و جائز را از غیر جائز و جای اشکال را از جای واضح و غیر مشکل تشخیص دهد.» می گویم:در کتاب من لا یحضره الفقیه از امیر المؤمنین(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«هر کس بدون علم و آگاهی تجارت کند،در ربا بیفتد،باز هم دچار ربا گردد، بنابراین نباید کسی در بازار به کسب و تجارت بپردازد مگر آن که به مسائل خریدوفروش آشنا باشد.» (۱)

ص:۱۷۷

۱- (۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۳۶۳،شمارۀ ۹،باب التجاره و آدابها؛تهذیب،ج ۲،ص ۱۲۰،کافی، ج ۵،ص ۱۵۴.

از اصبغ بن نباته نقل شده که می گوید:«از علی(علیه السلام)شنیدم که روی منبر می گفت:

ای گروه بازرگانان،اوّل آشنایی با مسائل،آنگاه تجارت؛به خدا سوگند که ربا در میان این امّت مخفی تر از راه رفتن مورچه روی سنگ صاف است.اموالتان را با صدقه دادن حفظ کنید،تاجر تبهکار است و تبهکار در آتش است جز آن تاجری که حق را بگیرد و حق را بدهد.» (۱)غزالی گوید:«علم عقود زیاد است لیکن این شش عقدی که از مکاسب جدا نیستند،عبارتند از بیع،ربا،سلم،اجاره،شرکت و قراض که ما باید شرائط آنها را شرح دهیم.»

عقد بیع و شرائط آن

[ارکان عقد بیع]

اشاره

(۱)اولین عقد،بیع است،خداوند آن را حلال فرموده است و آن سه رکن دارد:عاقد، معقود علیه،و عبارت عقد؛

رکن اوّل-عاقد.

(۲)می گویم:مقصود غزالی از عاقد،شامل بایع و مشتری است.ما شرائط آن دو را به روش اهل بیت(علیه السلام)نقل می کنیم و از نقل گفتهٔ وی اعراض می کنیم،و به توفیق الهی می گوییم:شرط فروشنده و خریدار آن است که دارای بلوغ،عقل و رشد و مالکیّت باشند و یا چیزی که جایگزین مالکیّت باشد مانند وکالت،ولایت و وصایت،و دیگر آن که دو طرف راضی باشند.بنابراین خریدوفروش کودک،دیوانه،بی هوش،مست و سفیه درست نیست،و نیز بیع فضولی و بیع کسی را که به ناحق مجبور کنند جائز نیست،چه کودک ممیّز باشد و چه نباشد و چه به اجازهٔ ولی باشد یا نه،همچنین در مورد شخصی که دیوانه است.بعضی از علمای شیعه معاملهٔ کودک عاقلی را که به ده سالگی رسیده باشد جائز دانسته اند و بعضی خریدوفروش او را برای آزمایش و تمرین اجازه داده اند ولی اظهر آن است که خریدوفروش کودک در اشیای کم ارزش در مواردی که عرف عادت بر آن جاری

۱- (۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۳۶۳،شمارهٔ ۱۵؛تهذیب،ج ۲،ص ۱۲۰؛کافی،ج ۵،ص ۱۵۰.

گشته،برای رفع مشکل در بعضی اوقات جائز است.همچنین در موردی که کودک به منزلۀ آلت و ابزار برای کسی است که اهلیّت دارد،مگر آن که خریدوفروش از قبیل معاطاه باشد که سخن در آن خواهد آمد.و در بیع فضولی و شخص مجبور اگر مالک و یا ولیّ او اجازه دهد و یا راضی شوند،از نظر اکثر علما به دلیل وجود مقتضی صحّت، معامله درست است یعنی عقدی است با تمام شرائط و مانعی نیز در اینجا وجود ندارد جز اجازه ندادن و رضایت نداشتن آن هم که مرتفع گشته است.و نیز به دلیل خبر عروۀ بارقی، (۱)که پیامبر(ص)او را مأمور کرد تا گوسفندی را به یک دینار بخرد و او دو گوسفند با آن یک دینار خرید سپس یکی از آنها را به یک دینار فروخت و یک دینار را با گوسفند دیگر باز آورد.پیامبر(ص)اجازه داد و او را برای این معامله تبریک گفت و برای منع از بیع فضولی اخباری از طریق اهل سنّت وجود دارد جز این که خبر مربوط به جواز مشهورتر و دلالتش روشن تر است.اما کسی را که به حق مجبور کنند مانند کسی که به خاطر ادای دینی که دارد مجبور به فروش مالش کنند و یا مجبور به خرید مالی شود که در مقابل طلبش به او داده اند که حاکم او را مجبور بر خرید کند و نظایر این بدون خلاف صحیح است.

غزالی گوید:«شرط خریدار بردۀ مسلمان و قرآن مجید آن است که مسلمان باشد مگر دربارۀ کسی که با خریدن او،بردۀ مسلمان آزاد شود.

رکن دوّم مورد عقد،

(۱)مال معیّنی است که از یک طرف به عنوان ثمن و یا مثمن به طرف دیگر معامله منتقل می شود که شش شرط دارد.» می گویم:بلکه نه شرط-بر اساس روش شیعه-دارد،چنان که بیان خواهیم کرد:

اوّل-آن که عین مال باشد،

(۲)بنابراین فروش منفعت مال درست نیست بر خلاف نظر شیخ در کتاب مبسوط که در مورد خدمت عبد،معامله را جائز می داند،این قول

۱- (۳) این خبر را بیهقی در سنن خود،ج ۶،ص ۱۱۲ و احمد در مسند،ج ۴،ص ۳۷۵ نقل کرده است ولی من از طریق شیعه در جایی نیافتم.

خلاف قاعده است.

دوّم–آن که دارای منفعت حلالی باشد که مقصود عقلاست.

(۱)بنابراین فروش چیزی که منفعت مشروع نـدارد نظیر مردار،بـدون هیچ اختلافی درست نیست،بلکه فقها منع بیع را نسبت به فروش اعیـان نجسه و مایعـاتی که نجس شونـد و به خـاطر پلیـدی و نجـاست آنها قابل تطهیر نباشـد،تعمیم داده انـد،بجز سـگ شکـاری به دلیل فایـدۀ شـکار و روغن نجس به خاطر فایـده مصـرفش در روشـنایی که در این دو مورد روایت صـریح مبنی بر جواز بیع رسـیده و بعضـی از فقیهان جواز فروش را مخصوص سگ تازی دانسـته اند و بعضی فروش سگ گلّه و زراعت و باغ را نیز مجاز دانسـته انـد به دلیل مشارکت این ها با سگ شـکاری در هدفی که باعث جواز بیع آن است.همچنین فقیهان فروش مسوخـات را به طور کلّی، بنـابراین که قابـل تـذکیه نیسـتند–بجز فیل به قول بعضـی و به خاطر روایتی که مبنی بر جواز بیع فیل رسـیده–جائز ندانسته اند و نیز به منع فروش قورباغه ها،لاک پشتها و تمام درندگان فتوا داده اند.بجز گربه–به دلیل نصی که به جواز بیع آن رسـیده–و به اسـتثنای یوز پلنگ به خاطر صـلاحیت آن برای شـکار.و بعضی از علما به دلیل خبر صحیح،پرندگان درنده را نیز استثنا کرده اند و بعضی گفته اند تمام درندگان به دلیل استفاده از پوست و پرشان که تذکیه بر آنها واقع می شود و پاک و مورد استفاده واقع می شوند،جایزالبیع اند،و دربارۀ پوست دباغی شدۀ پلنگ روایت صریح بر جواز بیع رسیده است و بعضـی فروش سـرگین و بول را چه پـاک و چه نجس به دلیـل پلیـدی آنهـا منع کرده انـد جز بول شتر را که به عنوان دارو–به طوری که در خبر وارد شده–مجاز شـمرده اند و اخبار با وجود ضعف اسناد دربارۀ عذره مختلف است و بعضی از فقها منع بیع را به هر چیزی کهماننـد آلاـت لهو به منظور حرام اسـتفاده می شود تعمیم داده انـد،هر چنـد که به نـدرت در غیر راه حرام نیز قابل اسـتفاده باشـد.چون مورد نـدرت باعث جواز نمی شود و همچنین بیع مجسـمه هایی مانند صـلیب و بت که برای پرسـتش ساخته شـده انـد و بعضـی از اساتیـد ما از متأخرین–خـدا بیامرزدشان–به جواز بیع هر آنچه سود حلال مورد نظر عقلا را داشـته باشد که به دلیل

اصالت جواز و نبودن دلیل قابل توجهی بر منع بیع،مورد اعتماد بوده گرایش یافته اند.

زیرا نجاست و پلید دانستن چیزی باعث منع بیع نمی شود و به دلیل فرمودهٔ امام صادق(علیه السلام):«هر چیزی مطلق است مگر آن که نهیی در آن باره رسیده باشد» (۱)،و به دلیل ظواهر نصوصی که در موارد استثنای یاد شده وارد است زیرا که جواز در این موارد -چنان که ظاهر است-جز برای منفعت حلال نمی باشد تنها به دلیل مخصوص بودن مورد سؤال است که پاسخ نیز محدود و مخصوص به مورد خاص است،و نیز به دلیل عموم:و احلّ اللّه البیع.

سوم-مورد معامله مملوکی باشد که ملکیّت آن کامل باشد

(۱)بنابراین فروش شخص آزاد و چیزهایی که تمام مسلمانان پیش از حیازت در آنها شریکند مانند آب و علف، ماهیها و حیوانات وحشی را پیش از آن که شکار کنند-وقتی که در زمین مباح باشند- صحیح نیست و نیز فروختن مال وقف جائز نیست به دلیل تمام نبودن ملکیت آن مگر موردی باشد که خبر صحیح-در صورت اختلاف صاحبان وقف-دلالت بر جواز بیع آن دارد به این دلیل که چه بسا اختلاف باعث از بین رفتن اموال و نفوس می شود. (۲)

در خبر دیگری آمده است:«هرگاه نیازمند باشند و پس از آن درآمد ملك کفایت نکند و همهٔ اصحاب وقف راضی باشند و فروختن بهتر باشد،بفروشند.»بعضی از فقها به این خبر عمل کرده اند در حالی که سند آن مجهول است؛بعضی از ایشان موردی را که ملك وقف مخروبه شده و مهمل مانده و به آن صورت هیچ نفعی نداشته باشد،به مورد فوق ملحق کرده اند و شهید ثانی-خدایش بیامرزد-این قول را پسندیده به دلیل آن که در این حال مقصود وقف که باقی داشتن اصل ملك و مصرف کردن منفعت می باشد از

۱- (۴) در غوالی اللّئالی ابن ابی جمهور احسائی از آن حضرت چنین آمده است:«هر چیزی مطلق است مگر این که در آن باره نصی رسیده باشد»و در جلد اوّل بحار اواخر کتاب علم،باب آنچه از آیات و اخبار قابل استنباط است.

۲- (۵) به استبصار،ج ۴،ص ۹۹ کتاب وقف مراجعه کنید و خبر دیگری نیز در استبصار،ج ۴،ص ۹۹ و تهذیب،ج ۲،ص ۳۱۶ آمده است.

میان رفته است،چنان که اگر حصیر مسجد کهنه شود و یا درخت خرمایش فرسوده گردد به نحوی که قابل استفاده نباشد،برای سوختن و امثال آن فروخته می شود و این کار خوب است و در این مسئله اقوال ضعیف دیگری وجود دارد،در حالی که دلیل منع عام است.

و نظیر آن است،فروختن امّ ولد تا وقتی که فرزندش زنده است،فروختن او جائز نیست مگر برای ادای مبلغی که بر ذمّه دارد،با وجود ناداری و تنگدستی مولایش-بنا به قول مشهور-به دلیل خبر صحیحی که از امام کاظم(علیه السلام)رسیده است:«هر مردی که کنیزی را بخرد و از او صاحب فرزندی شود و بعد،بهای آن کنیز را نپردازد و آن قدر مال هم از خود به جا نگذارد که آن مبلغ را بپردازند،فرزندش را از آن زن می گیرند و خود او را می فروشند و بهایش را می پردازند،سؤال کردند:آیا در غیر این صورت نیز فروخته می شود؟فرمود:خیر». (۱)و بعضی فروختن او را مشروط به مردن مالک کرده اند،و بعضی موارد دیگر را نیز بر این مورد افزوده اند.در روایت صحیح آمده است:«ام ولد فروخته می شود و به ارث می رسد و هبه می شود و از هر جهت مثل کنیز است.» (۲)و اگر فتوای فقهای شیعه نبود که از فروش ام ولد منع کرده اند،ما نهی روایت اول را حمل بر کراهت می کردیم.

چهارم-مال مورد معامله معلوم باشد،

(۱)بنابراین فروختن چیز نامعلوم و مبهم صحیح نیست به دو جهت یکی از ترس این که مبادا دچار فریب شود که از آن نهی شده و دیگر

۱- (۶) کافی،ج ۶،ص ۱۹۳،شمارهٔ ۵.
۲- (۷) همان مأخذ،ص ۱۹۱.در آنجا آمده است:«امه تباع...»یعنی تنها داشتن فرزند سبب عدم جواز بیع نمی شود بلکه در برخی از صورتها فروخته می شود چنان که اگر فرزندش بمیرد و یا در مورد مبلغ بهای خودش و موارد استثنای دیگر.و در حقیقت این مطلب در رد بر عامّه است که به طور مطلق فروختن امّ ولد را منع کرده اند و اما به ارث بردن او نیز با وجود فرزند صحیح است زیرا که او در سهمیهٔ فرزندش قرار می گیرد سپس آزاد می شود،و عبارت«حدّها حدّ الامه»احتمالا به این معنی باشد که حکم امّ ولد در سایر امور نظیر امه است به عنوان تأکید بر مطالب قبلی و یا به این معنی است که هرگاه عملی مرتکب شود که باعث حدّ شرعی گردد،حکمش نظیر امه است(این سخن علامهٔ مجلسی-رحمه الله-است).

برای جلوگیری از نزاع،لیکن معلوم بودن هر چیز مناسب خود آن است،به این ترتیب فروختن چیزهایی که باید کیل،وزن و یا شمرده شوند بدون وزن و پیمانه و یا شمارش، هر چند که دیده شوند صحیح نیست-به طوری که در خبر صحیح آمده است- (۱)بر خلاف نظر ابن جنید که در مورد معامله دو کالایی که جنسا مغایر و در معرض مشاهده اند،به دلیل این که مشاهده باعث رفع غرر و اختلاف جنسیّت نیز باعث از میان رفتن ربا می شود،معامله را جائز می داند،در حالی که حدیث مخالف نظر وی و حجّت بر اوست.

در حدیث حسن از امام صادق(علیه السلام)است:«از آن حضرت دربارهٔ گردو پرسیدند که شمردن آن ممکن نیست از این رو پیمانه می کنند سپس گردوهای داخل پیمانه را می شمارند و بعد بقیّه را بر اساس همان پیمانه محاسبه می کنند،درست است یا نه؟ فرمود:اشکالی ندارد.» (۲)امثال جامه و زمین را با مشاهده می توان معامله کرد هر چند که متر نکرده باشند،و جز از افراد کمی،در این مسئله اختلافی وجود ندارد و خریدن مقدار معیّنی از جامه و زمین تا وقتی که تمام اجزایش برابر نباشد جائز نیست مگر به صورت مشاع،و فروختن میوه و برگ درختان به مدّت یک سال و یا بیشتر،همچنین سبزی روی زمین،یک نوبت چیدن و یا چند نوبت را پس از ظاهر شدن و به وجود آمدن در تمام این ها جائز است، اگر چه میوه ها هنوز شکوفه نکرده و یا زراعت خوشه نبسته باشد،هر چند که معاملهٔ میوه ها به مدّت یک سال در صورتی که وضعیّت میوه به درستی ظاهر نگشته کراهت دارد،به این ترتیب که به حدی رسیده باشد که اطمینان حاصل شود،آفت نمی زند،یا خرما زرد و قرمز و یا میوه ها دانه بسته باشد.

در روایت صحیح از امام صادق(علیه السلام)رسیده است که فرمود:«پدرم خریدن درخت

۱- (۸) به تهذیب،ج ۲،ص ۱۵۱ و استبصار،ج ۴،ص ۱۰۲ مراجعه کنید.

۲- (۹) کافی،ج ۵،ص ۱۹۳،شمارهٔ ۳.

خرما را پیش از ظاهر شـدن میوهٔ آن سال کراهت داشت امّا به مدّت دو سال و سه سال می فرمود:اگر امسال میوه نداد در سال دیگر میوه خواهـد داد سـپس در مورد میوه و درخت خرما فرمود:خریـد یک ساله پیش از آن که میوه ظاهر شود کراهت دارد به دلیل این که مبادا آفت بزنـد اما اگر ظاهر شود اشـکالی ندارد.» (۱)اما فروش میوه پیش از ظاهر شدن آن بر درخت،مشـهور آن است که به طور مطلق جائز نیست و قول صـحیح تر آن است که معامله به بیش از یک سال و یا با ضـمیمه کردن مقـداری میوهٔ معلوم و یا به شرط چیدن،به طوری که از اخبار استفاده می شود، جائز است.

معاملهٔ پشم،کرک و موی بدن گوسـفند و شتر به طور جداگانه و یا به ضمیمهٔ خود حیوان با مشاهدهٔ از نظر شیخ مفید،علامه و جمعی از فقهـا جـائز است هر چنـد وزن آنان معلوم نباشـد زیرا آنها نیز در این حال مثل میوهٔ درخت،در حکم چیزهای موزون نیستند.

از امام صادق(علیه السـلام)نقل شده است:«از آن حضـرت پرسـیدند،نظر شـما دربارهٔ مردی که پشـمهای صد گوسفند را با بره هایی که در رحم دارند به فلان مبلغ بخرد چیست؟ فرمود:اشـکالی ندارد،اگر بچّه ای در رحم نداشـته باشـند،رأس المال همان پشم خواهد بود.» (۲)و بعضی گفته اند:بدون ضمیمهٔ معلوم معامله جائز نیست و احوط همین است.

پنجم-آنکه به طور محسوس و از نظر شرعی بر تسلیم کالای مورد معامله قادر

باشد

(۱)بنـابراین فروش برده ای که فرار کرده،جـائز نیست مگر بـا ضـمیمهٔ چیزی که قـدرت بر تسـلیم دارد و همچنین فروختن مال گروگـان جائز نیست مگر با اجازهٔ گرودار زیرا آن مال وثیقـهٔ طلب اوست.در روایت صـحیحی از امام کاظم(علیه السـلام)نقل شده است:«راوی از آن حضرت پرسید:آیا درست است که از مردم،کنیز گریخته ای را بخرم و بهای آن را

۱- (۱۰) تهذیب،ج ۲،ص ۱۴۲،استبصار،ج ۳،ص ۸۶.
۲- (۱۱) کافی،ج ۵،ص ۱۹۴،شمارهٔ ۸؛تهذیب،ج ۲،ص ۱۵۱.

بپردازم و خود به دنبال یافتن کنیز باشم؟فرمود:خریدن آن جائز نیست مگر آن که به همراه آن چیزی از قبیل جامه و یا کالایی از ایشان بخری و بگویی:فلان کنیز را با این جنس به فلان مبلغ از شما می خرم،در این صورت جائز است.» (۱)امّا معاملهٔ چیزی که طبق جریان عادی بر می گردد مانند کبوتر پرندهٔ اهلی بدون ضمیمه درست است به دلیل قرار دادن جریان عادی به منزلهٔ واقع زیرا در این صورت به منزلهٔ برده ای است که او را به دنبال کاری فرستاده اند و مانند چهارپایی است که به چراگاه گسیل شده باشد.همچنین جائز است معاملهٔ آن چیزی که تسلیمش تا مدّتی ممکن نیست،مانند قرضی که مدّت دار است،ولی در این دو مورد قولی نیز بر منع معامله وجود دارد.

ششم-این که مال مورد فروش را قبض کند،

(۱)اگر ملکیّت به وسیلهٔ بیع حاصل شود و از چیزهایی قابل کیل و وزن باشد و آن را برای سود و یا با تخفیف بفروشد،غیر از موردی که جنسی را سر بسر بفروشد که اصطلاحا به آن تولیه می گویند،چنان که در اخبار زیادی از جمله در حدیث صحیحی از امام صادق(علیه السلام)رسیده است که فرمود:«هرگاه جنسی را که قابل پیمانه و وزن است خریدی،آن را تا نگرفته ای نفروش مگر آن که به طریق تولیه باشد،اما اگر کیل و وزن ندارد،بفروش.» (۲)بعضی از فقهای شیعه،به دلیل اطلاق بعضی از اخبار،معاملهٔ به صورت تولیه را نیز منع کرده اند و بعضی به طور مطلق تجویز کرده اند اما مکروه شمرده اند و بعضی کراهت را مخصوص به موارد غیر تولیت دانسته اند و این مورد را مباح شمرده اند و در خوراکیها به کراهت شدید قائل شده اند،به دلیل جمع بین اخبار.

هفتم-آن که پیش از جدا شدن فروشنده و خریدار،کالای مورد معامله را اگر نقد

است با بهای آن از دو طرف مبادله کنند،

(۲)بنابراین اگر قبض و اقباض صورت نگیرد

۱- (۱۲) کافی،ج ۵،ص ۱۹۴ و در من لا یحضره الفقیه از امام صادق(علیه السلام)نظیر این روایت نقل شده است، به صفحهٔ ۳۷۱،شمارهٔ ۵۹ مراجعه کنید.

۲- (۱۳) من لا یحضره الفقیه،ص ۳۶۶،باب حکم القباله المعدله بین الرّجلین.

معامله باطل می شود،و اگر مقداری را خریدار قبض کرده باشد تنها نسبت به همان مقدار معامله درست است و در بین اخبار عباراتی است که بر حرمت عمل وی نیز دارد؛از نظر فقهای شیعه بدون هیچ اختلاف نظری درهم و دینار باید مشخّص باشد و عوض کردن آن دو جائز نیست و اگر پیش از قبض،جنس از بین رفت،معامله خود به خود فسخ می شود و خریدار لازم نیست که عوض آن را-هر چند که برابر باشند-بپردازد و فروشنده هم حق ندارد از وی مطالبه کند.

هشتم-آن که معامله نباید از دو طرف مدّت دار باشد

(۱) در صورتی که بر ذمّۀ طرفین بماند زیرا چنین معامله ای کالی به کالی است و از آن نهی شده است.بعضی گفته اند کالی به کالی خریدوفروش وام به وام است چه مدّت دار باشد و یا نباشد در حالی که اصل ملکیّت بر محور تأخیر باشد و شاید مقصود از مورد نهی دین باشد از آن جهت که اجناس دین بر تأخیر است.و اگر یکی از ثمن و مثمن تنها مدّت دار باشد به شرط آن که مدّت معلوم باشد بدون هیچ اختلافی معامله صحیح است،پس اگر مثمن مدّت دار باشد به آن سلم و سلف می گویند که شرائط آن خواهد آمد و اگر ثمن مدّت دار باشد،نسیه نامیده می شود و هر کس کالایی را به طور مطلق بفروشد و یا فوریت را قید کند باید مشتری قیمت را نقد بپردازد و اگر به دو مبلغ متفاوت با دو مدت مختلف و یا مبلغی را نقد و مبلغی را مدّت دار بفروشد،به دلیل نامعلوم بودن مدّت و مبلغ و به جهت رسیدن نهی از دو معامله در یک عقد،این معامله صحیح نیست و بعضی گفته اند؛پرداختن کمترین مبلغ در درازترین مدّت قطعیّت پیدا می کند،به دلیل اخباری که در این مورد رسیده است،ولی سند آنها ضعیف است. (۱)

نهم-آن که رأس المال از نظر مقدار و نقد و نسیه بودن معلوم باشد

(۲) در صورتی که به سود و یا به تخفیف بفروشد،همچنین مقدار سود و یا تخفیف باید معیّن باشد،و اگر تمام جنس را یکجا بخرد،فروش مقداری با سود و یا به تخفیف جائز نیست هر چند که

۱- (۱۴) کافی،ج ۵،ص ۲۰۶،باب الشرطین فی البیع.

قیمت گذاری کرده باشد؛همچنین است دلاّل اگر تاجر قیمت جنس را تعیین کرده باشد و اگر کالایی را نسیه بخرد،باید فروشنده مدّت را اعلام کند و اگر مدّت را تعیین نکند، خریدار حق دارد معامله را ردّ کند و یا کالا را نقد بگیرد.

غزالی گوید:«رکن سوّم،اجرای صیغهٔ عقد است،

(۱)از این رو باید ایجاب و قبول با عبارتی که-به طور صریح و یا به کنایه-مقصود را برساند،و متصل به عقد باشد،اجرا شود.پس اگر فروشنده بگوید:این جنس را به آن مبلغ دادم،عوض عبارت:بعتک و طرف بگوید:قبلت اگر قصد بیع کرده باشند،جائز است،زیرا احتمال دارد که قصد عاریه کرده باشند در صورتی که معامله در مورد دو جامه و یا دو حیوان باشد.در حالی که نیّت جلو احتمال را می گیرد امّا عبارت صریح و روشن بهتر رفع اختلاف و خصومت می کند.» می گویم:آنچه برای من روشن است این است که صرف رضایت طرفین و قبض و اقباض در صحّت بیع کافی است به شرط آن که قرینه ای بر خریدوفروش باشد به طوری که اشتباه از میان برداشته شود و فرصت مخاصمه و نزاع بین فروشنده و خریدار نماند،امّا بیع گاهی با همان لفظ دو طرف حاصل می شود لفظی که بر آن دلالت داشته باشد مانند بعتك و یا ملّکتك و نظایر این ها در ایجاب و اشتریت و قبلت و نظایر این ها در قبول و گاهی به چیز دیگری غیر از لفظ حاصل می شود مثل این که خریدار نزد گندم فروش می آید و می گوید:یک من از این گندمها را چند می فروشی؟او می گوید:به یک درهم، مشتری یک درهم را می دهد و یک من گندم را می گیرد بدون این که حرف دیگری بین آنها رد و بدل شود.و گاهی نرخ جنس بین خریدار و فروشنده معلوم است در اینجا به سؤال و جواب نیز نیازی نیست،زیرا چنین عملی صریح در معامله است و هیچ احتمال دیگری نمی رود،بخصوص وقتی که فروشنده در دکانش برای فروش نشسته است؛نه برای هبه و عاریه و ودیعه و نظیر این ها و احتمال بعید هیچ زیانی در چنین موردی ندارد، زیرا این مقدار احتمال در لفظ نیز وارد است،زیرا فروشنده حق دارد که بگوید:من از

کلمهٔ بعت قصد انشای بیع را نداشتم بلکه می خواستم از بیع گذشته خبر دهم،و دروغ گفتم.و یا این که بگوید:می خواستم بگویم عاریه دادم اشتباه کردم و گفتم فروختم،و نظیر چنین دعاوی که قابل قبول نیست؛زیرا خلاف ظاهر است و از طرفی این صیغهٔ مخصوص برای این نوع عقد مخصوص وضع شده و همچنین داد و ستد با دست با قراین حالی و یا مقالی در عرف و عادت برای این نوع معامله وضع شده است.در تمام زمانها عادات بر این جاری بوده است که با نانوا،قصّاب،بزّاز و نظایر این ها به داد و ستد اکتفا می کنند و نام آن را بیع می گذارند و شیخ مفید،طاب ثراه،بر این عقیده است و می گوید:

عقد بیع به رضایت طرفین در آنچه مالکند و مورد معامله است منعقد می شود،وقتی که در مجموع آن را بشناسند و به معامله راضی باشند و داد و ستد کنند و از یکدیگر جدا شوند.بعضی از متأخرین با نظر شیخ مفید موافقند با این تفاوت که آنان لفظی را که دال بر رضایت طرفین باشد،شرط صحت می دانند در حالی که اطلاق کلام شیخ مفید اعم از آن است.این نظریهٔ شیخ از سخنان اهل بیت(علیه السلام)و قدمای علمای شیعه نیز مستفاد می شود به این دلیل که ایشان با وجود به استیفای شرائط و بیان واضح ترین شرائط، اصلا به لفظ و صیغه در شرائط عقود نکرده اند همان طوری که کتاب تهذیب، کافی،من لا یحضره الفقیه و نظایر این ها گواه بر این مطلبند و اطلاق نصوص کتاب و سنّت که دال بر حلیّت بیع و انعقاد آن بدون تقیید به صیغهٔ مخصوص است نیز بر این مطلب دلالت دارد،مضافا آن که دلیل عقلی و نقلی دیگری بر خلاف آن وجود ندارد.و تکلیف فهمیدن آن شرط از کلمهٔ بیع از قبیل لغز و پوشیده سخن گفتن است و زیبندهٔ شارع مقدّس نمی باشد.بیع،هر چند که نامی است برای ایجاب و قبول،جز این که ایجاب و قبول اعمّ از لفظ و غیر لفظ است؛و لفظ،خود سبب انتقال نیست،بلکه دلالت بر انتقال دارد.فعل خاص نیز بر حسب معمول دلالت مستمرّی بر مقصود دارد و احساس نیاز،عادت پیشینیان و رواج همهٔ رسوم و عادات بر قبول هدایا بدون ایجاب و قبول لفظی با تصرّف در آن را نیز باید به دلایل فوق بیفزاییم؛و چه تفاوتی است میان هدایای

عوض دار و بلا عوض،زمانی که در شرع لفظی دربارهٔ آن وارد نشده باشد،زیرا ملک در هبه نیز باید منتقل شود،و مطلب در سایر عقود نیز چنین است،جز این که بیشتر فقهای متأخّر شیعه در تمام عقود،بخصوص عقود لازمه،لفظی را واجب شمرده اند که دال بر ایجاب بوده و لفظ دیگری را که دال بر قبول به دنبال لفظ قبلی آورده و هر دو به صیغهٔ ماضی باشد،زیرا صیغهٔ ماضی به انشای مقصود نزدیکتر است،به طوری که بر انجام مدلول خود در زمان ماضی دلالت دارد و اگر وقوع در ماضی مورد نظر نباشد،هم اکنون در ضمن این خبر عقد حاصل شده است،به خلاف صیغهٔ مستقبل که احتمال دارد وعدهٔ به آینده و امری باشد که مقتضی انشای بیع از طرف آمر نیست.بعضی وقوع عقد را مشروط به عربی کرده اند مگر برای کسی که یادگرفتنش دشوار باشد.و بعضی از فقها مقدم داشتن ایجاب را بر قبول واجب دانسته اند،و بعضی مطابق آوردن لفظ آنها را واجب شمرده و بعضی شرائط دیگری قائل شده اند و بر اساس گفتهٔ اینان اگر توافق بر معامله میان طرفین حاصل شد و هر یک از رضایت طرف دیگر مطّلع شد و فهمید که وی می داند با تمام شرائط بیع سرانجام عوض معیّن چه می شود،با این همه بدون آن لفظ مخصوص معامله قطعی نمی شود،لکن با توجّه به اذن تصرّفی که هر کدام به دیگری داده آیا مفید اباحهٔ تصرّف هر یک در آن مالی که به عوض مال خودشان در اختیار دارند، می شود یا نه،هر چند که تا عین باقی است رجوع جائز است.یا این که معامله از نظر اختلال به شرط یعنی همان صیغهٔ مخصوص،فاسد است؟مشهور،همان اول(یعنی صحت)است مالک و احمد از بزرگان عامه بر این عقیده اند و علامهٔ حلی-رحمه الله- و جماعتی بر نظریّهٔ دوّم(یعنی فساد بیع)هستند و شافعی از عامه نیز بر این عقیده است.

غزالی گوید:«هنگامی که بین دو طرف داد و ستد بدون تلفّظ به زبان معامله صورت گرفته باشد از نظر شافعی اصلا بیعی منعقد نشده است؛اما از نظر ابو حنیفه در معاملات کم ارزش درست است.آنگاه تعیین معاملات کم ارزش مشکل است؛اگر قضیه را به عرف مردم واگذار کنیم مردم آن را در مورد تمام داد و ستدها جاری

می سازند؛به طور مثال دلّالی جلو می افتد،از بزاز جامهٔ ابریشمی به ده دینار می خرد و آن را نزد مشتری می برد و بعد نزد بزاز بر می گردد و می گوید:مشتری راضـی است ده دینار را بگیر،و از صاحبش ده دینار را می گیرد و بزاز تسلیم می کند و او هم می گیرد و تصرّف می کنـد و خریـدار جامه،بیع را قطعی می دانـد در صورتی که بین آنها هرگز ایجاب و قبولی جاری نشده است.همچنین عـده ای برای خریـد به مغـازهٔ فروشـنده مراجعه می کننـد و او کالایی را عرضه می کنـد که بهایش به طور مثال صـد دینـار اسـت و هر کـه بیشـتر بخرد بـه او می دهـد.یکی می گویـد:به نـود دینـار مـال من،دیگری می گویـد:به نـود و پنج دینار،مال من و دیگری می گوید:صد دینار،بعد می گوید:وزن کن،وزن می کند و تسلیم می کند؛بدون ایجاب و قبول کالا را می گیرد و عـادت بـه همیـن منـوال جریـان یـافته است.ایـن یکی از مشـکلات غیر قابـل علاـج اسـت،زیرا سـه احتمـال وجـود دارد:احتمال اول آن است که باب معاطات به طور مطلق چه در کالای کم بها و چه در پربها،باز باشـد که این محال است،زیرا در معاطات نقل ملکیت است بدون لفظی که بر آن دلالت کند و حال این که خداوند بیع را حلال کرده است و بیع نام ایجاب و قبول است و ایجاب و قبول نیز جاری نشـده،و نـام بیع به صـرف عمـل داد و سـتد اطلاق نمی شود.پس به چه دلیل حکم به انتقـال ملـک از دو طرف می شود بخصوص در کنیزان و غلامان،زمینهای کشاورزی و چهار پایان گران قیمت و هر چیزی که بیشتر باعث اختلاف و نزاع می شود،زیرا در وقت اختلاف بایـد تسـلیم کنندهٔ متاع برگردد و بگوید:پشـیمان شده ام و نفروخته ام؛چون جز تسـلیم صـرف کار دیگری نکرده ام و این بیع نیست.احتمال دوّم آن است که به طور کلّی باب معاطات را مسـدود کنیم،همـان طوری که شـافعی این عقـد را باطل می دانـد.در این مورد نیز از دو جهت اشـکال وجود دارد:یکی این که ممکن است معاملاـت در مورد اشـیای کم ارزش بوده است که در زمـان صـحابه امر معمولی بود و اگر آنـان بـا بقّـال،نـانوا و قصّاب مکلّف به ایجاب و قبول می بودنـد برای ایشـان سـخت بود و به طور گسترده در همـهٔ موارد بایـد انجـام می گرفت و در وقت اعراض کلّی از این عادت هم باید شهرت

می یافت(نه زمانی دون زمانی)زیرا در چنین مسأله ای تمام زمانها نظیر همند.جهت دوّم آن است که هم اکنون مردم گرفتار این نوع معامله هستند و انسان از خوراکیها و نظایر آن چیزی نمی خرد،مگر این که می داند فروشنده با همین داد و ستد،کالا را به او تملیک کرده است.بنابراین اگر چنین است ادای عبارات عقد چه فایده ای دارد.احتمال سوّم آن است که بین کالاهای کم ارزش و پرارزش تفاوت باشد،همان طوری که ابو حنیفه معتقد است.در این صورت تشخیص کالاهای کم ارزش دشوار می شود و بدون هیچ لفظی مبنی بر انتقال ملک،علّت انتقال آن مشکل می شود».

می گویم:به یاری خدای تعالی و لطف او،ما این گره کور را باز کرده و این مشکل پیچیده را که غیر قابل علاج می نمود،به برکت پیروی از اهل بیت(علیه السلام)و ترک سخنان زاید و سکوت نسبت به آنچه خداوند در آن باره چیزی نگفته است،حلّ کردیم و دلیل نقل ملکیت بدون لفظ را بیان کردیم و احتمال دوم را نیز باطل کردیم؛با وجود این که این احتمال مستلزم حرج و مشقّت است،یعنی آن چیزی که در قرآن صریحا نفی شده است.چگونه به کار بردن لفظ لازم باشد در حالی که اگر با بقال و قصاب صیغهٔ عقد لازم بود،این عمل وی بسیار بی معنی و بی نهایت سنگین می شد و به انجام دهندهٔ عمل نسبت می دادند که برای چیز بی ارزشی ارزش قائل می شود،بخصوص بنا به قول متأخرین علمای شیعه که انجام صیغهٔ عقد باید به عربی و با رعایت اعراب و بناء و با قصد انشاء از لفظ خبر،باشد و شرائط دیگری که درک آنها از حوصلهٔ عوام خارج است تا چه رسد به این که عمل کنند.بسیاری از مردم عربی نمی دانند،حتی برای ایشان تلفّظ به عربی ممکن نیست و اگر مکلّف شوند که در مورد هر دانق(ده پولی)که معامله می کنند،وکیل بگیرند و یا تلفّظ عربی را یاد بگیرند تکلیف ظالمانه ای است،با این که وکیل گرفتن نیز از عقدهایی است که نیاز به ایجاب و قبول دارد،چه دلیلی برای وجوب لفظ عربی در بیع است که در وکیل گرفتن نیست.اما احتمال سوّم تا آنجا که من می دانم هیچ یک از علمای شیعه بر آن عقیده نیست،زیرا امکان تعیین کالای کم ارزش وجود ندارد و ارزانی

و گرانی نسبت به اشخاص بلکه نسبت به طرفین معامله در یک چیز نیز متفاوت است.

بعلاوه این سخن یک زور گویی مسلّم است و دلیلی ندارد،زیرا اگر مجرد گرفتن و دادن در کالاهای کوچک بیع و یا قرینهٔ بیع باشد،چه مانعی دارد که در کالای بزرگ هم صرف داد و ستد،بیع و یا قرینهٔ بیع باشد،و اگر در کالاهای کوچک،نه بیع است و نه قرینهٔ بیع،پس چه چیز باعث نقل ملکیّت می شود و به این ترتیب بیع معاطاتی که متداول کرده اند باطل خواهد بود.بنابراین می گوییم:اگر صرف داد و ستد قرینهٔ اذن و اباحهٔ تصرف است پس چرا قرینهٔ بیع و انتقال ملکیّت نباشد با وجود این که دلالت آن بر بیع روشن تر است،بلکه بر اذن در تصرف دلالت نمی کند مگر از آن جهت که بیع صورت گرفته است.از این رو اگر از قصاب بپرسند که آیا به مشتری گوشت را فروختی و یا به او اجازهٔ تصرّف دادی؟خواهد گفت:بلکه به او فروختم؛و این از مطالبی است که بر هیچ کس پوشیده نیست در صورتی که اگر برای قصاب روا باشد که بیع را انکار کند هرآینه جائز بود که اذن در تصرف را نیز منکر شود و بگوید:چگونه تصرّف کردی در صورتی که من به صراحت اجازهٔ تصرف نداده بودم؛شاید من آن را به تو امانت داده بودم و نظیر این سخنان.حاصل مطلب آن که مردم در مورد اباحهٔ تصرّف بی نیاز از اعتماد به قراین نیستند و باید در انعقاد و قطعیّت بیع بر آن قراین اعتماد کنند.خلاصهٔ بحث آن که،شرط کردن صیغهٔ در انعقاد عقد و یا در قطعیت آن سخنی است بی دلیل و تکلیف به چیزی است که هیچ راهی برای شناخت آن از طریق شرع و عقل وجود ندارد.ما به این دلیل سخن را در این مسئله به درازا کشاندیم که معرکهٔ آرای بزرگان و مورد مشاجرهٔ فضیلت مآبان است.علاوه بر آن هر چه از شرائط مجاز در ضمن عقد گفته شود مانند شرط شستن جامه(کوبیدن جامه)و آزاد کردن برده و نظایر آن،شرط لازم است و وفای به آن واجب می باشد،زیرا مؤمنان به شرائط خود آن پایبند می باشند،مگر آن که این پایبندی،به جهالت در مورد یکی از دو عوض منجر شود؛و اگر شرط غیر مجاز بود عقد باطل است و اگر طرف شرطکننده به شرط خود وفا نکرد،طرف دیگر اختیار فسخ دارد.

ص:۱۹۲

خیارات

(۱)حال می گویم در بیع،خیاراتی به شرح زیر ثابت است:خیار مجلس تا وقتی که دو طرف معامله از هم جدا نشده اند؛خیار حیوان که برای مشتری تا سه روز و به قول بعضی برای طرفین تا سه روز حق فسخ معامله است؛خیار شرط برای کسی که طرفین تا مدّت معیّنی برای او چنین حقّی را شرط کرده اند؛خیار عیب در مورد نقص و یا زیادی در چیزی روی جریان طبیعی؛خیار رؤیت در کالایی بر خلاف آنچه تعریف شده؛خیار غبن،به مقداری که بیش از حدّ معمول گول بخورند و خیار تأخیر بعد از سه روز در صورتی که ثمن و مثمن را تسلیم نکرده باشند و شرط تأخیر در میان نباشد و در مورد کالایی که اگر شب مانده شود فاسد می شود،یک روز نگذشته باشد.چهار مورد اوّل به وسیلۀ ایجاب و اسقاط و تصرّف ساقط می شود و چهارمی نیز یعنی خیار عیب با حدوث عیبی پس از دریافت کالا از بین می رود،زیرا عیب جدید مانع از ردّ کالا به سبب عیب سابق می شود و فقط تفاوت قیمت(ارش)ثابت می شود؛و اگر عیب حامله بودن کنیز و تصرّف به وطی باشد،مانع از ردّ نمی شود،به طوری که در اخبار صحیحه رسیده است.

در این صورت مورد معامله یعنی کنیز را بر می گرداند و به همراه او یک دوّم از عشر قیمت آن را نیز پس می دهد. (۱)اما خیار پنجمی یعنی خیار رؤیت با اسقاط از بین نمی رود و خیار ششم یعنی خیار غبن با تصرّف ساقط نمی شود تا وقتی که از ملک او خارج نشده است و یا مانعی از رد مبیع باشد،مانند باردار ساختن در مورد کنیز؛این دو نوع از خیارات به دلایل دیگر(غیر از این دو مورد)ساقط می شود؛و نماء در زمان خیار-هر چند که عقد خود به خود فسخ شود-مال مشتری است.اما تلف شدن کالا ـ بدون تفریط،مربوط به کسی است که خیار ندارد و اگر هر دو خیار داشتند مربوط به مشتری است و تلف پیش از قبض به طور مطلق مربوط به فروشنده است.

۱- (۱۵) به کافی،ج ۵،ص ۲۱۳،باب من یشتری الرّقیق فیظهر به عیب و ما یرد منه و ما لا یرد،و به صفحۀ ۲۰۶ باب الرجل یبیع البیع ثم یوجد فیه عیب،مراجعه کنید.

ربا و تحریم آن

(۱)غزالی گوید:«عقد دوم،ریاست که خدای تعالی آن را حرام کرده است و کار را در آن باره سخت گرفته است.بر صرّافانی که طلا و نقره خریدوفروش می کنند و بر کسانی که خوردنیها را مبادله و داد و ستد می کنند واجب است که از ربا دوری کنند،زیرا جز در نقد و خوراکی ربا نیست.» می گویم:ربا از نظر اهل بیت(علیه السلام)در هر مکیل و موزونی جریان دارد؛چه خوراکی باشد چه غیر خوراکی و چه نقد باشد و چه غیر نقد و در چیزهای قابل شمارش علمای ما اختلاف نظر دارند،و اجتناب از آن بهتر است.

در حدیث صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«یک درهم ربا خواری بدتر از هفتاد بار زنا کردن است که تمام آنها با محارم باشد.» (۱)ربا در داد و ستد چیزهایی که از نظر جنسیت همسان باشند با مقدار زایدی در یک طرف ثابت می شود و این زیادی یا از عین جنس است مانند معامله یک من گندم به یک من و نیم و یا در حکم آن است مانند خریدوفروش یک من نقد به یک من مدّت دار،و به سبب اختلاف در اوصاف عرضی،اختلاف در جنس پیدا نمی شود.بنابراین،گندم و آرد گندم یک جنس است و خرما و شیرۀ خرما نیز یکی؛انگور و کشمش یک جنس و شیر و دوغ و فله نیز یک جنس است؛و بالاخره مرغوب یک جنس با نامرغوب آن یکی است، میوۀ درخت خرما و همچنین میوۀ تاک هر کدام یک جنس است،اما گوشتها با اختلاف نام حیوانات مختلف است و همچنین شیر هر حیوانی با حیوان دیگر متفاوت است.

بنابراین گوشت گاو و گاومیش یکی است،اما گوشت گاو از گوسفند متفاوت است و همچنین شیر و انواع سرکه تابع اصل خود می باشد اما گندم و جو از نظر علمای شیعه-به دلیل اخبار زیادی که از اهل بیت(علیه السلام)دربارۀ عدم جواز زیادت در آنها رسیده-یک

ص:۱۹۴

۱- (۱۶) کافی،ج ۵،ص ۱۸۷ باب المعاوضه فی الطعام مراجعه کنید.

جنس است و گویی این دو از حکم کلیّه کالاهایی که دارای جنس متفاوت هستند، خارجند.اگر مقدار یکی از دو عوض هم جنس نامعلوم باشد معامله ربا خواهد بود؛ همچنین اگر یکی از آنها تر و دیگری خشک باشد؛چه یکی بیشتر از دیگری و یا هر دو برابر باشند.اما در مورد زیادت یکی از دیگری هیچ اختلاف نظری نیست هر چند که زیادت مربوط به آن طرفی باشد که تر است به دلیل نامعیّن بودن مقدارش رباست و اما در صورت برابر بودن دو طرف،به دلیل اخبار صحیحه ای که دربارهٔ ممنوعیّت معاملهٔ خرمای تازه با خرمای خشک رسیده است (۱)به این جهت که اگر خرمای تازه بخشکد وزنش کم می شود و بعضی از علمای شیعه این احادیث را مخصوص موردی دانسته اند که اخبار در آن مورد صادر شده است و در غیر خرمای تازه و خشک،تساوی را در مثل انگور و کشمش و گندم تر را به خشک و نظیر این ها،جائز شمرده اند که این نظریه قابل توجه نیست،زیرا علت حکم به صراحت بیان شده است.بنابراین حکم کلیّت دارد و به موارد دیگر سرایت پیدا می کند و پیروی از آنچه به صورت عادت معمول شده از قبیل گرههای کاه و کاه ریزه های موجود در گندم اشکالی ندارد.

در مورد این که آیا گوشت حیوانی را با خود حیوان از همان جنس جائز است معامله کنند یا نه،دو قول وجود دارد که مشهورترین آنها عدم جواز است و هرگاه دو شیء ربوی در جنس تفاوت داشته باشند زیادی یکی بر دیگری در معاملهٔ نقدی مانعی ندارد.

اما نسیه دادن دو جنس با زیادت بر یکدیگر مورد اختلاف است و اخبار صحیحی بر منع چنین معامله ای دلالت دارد و چه بسا این اخبار را به کراهت حمل کرده اند ولی احوط اجتناب از چنین معامله ای است.

بین پدر با فرزندان و شوهر با همسرش و مسلمان با کافر حربی ربا نیست.

گاهی می توان از ربا نجات یافت به این ترتیب که از خریدار و فروشنده،یکی کالای خودش را به دیگری در برابر جنس دیگری بفروشد سپس جنس دیگر را با پول

۱- (۱۷) کافی،ج ۵،ص ۱۸۹،شمارهٔ ۱۲،و تهذیب،ج ۲،ص ۱۴۳ و استبصار،ج ۳،ص ۹۳ مراجعه کنید.

بخرد،در این صورت در نظر گرفتن مساوات از بین می رود.همچنین اگر کالای خودش را به طرف دیگر ببخشد و بعد طرف دیگر نیز به او ببخشد و یا قرض دهد و بعد از یکدیگر بگذرند و یا این که خریدوفروش کنند اما مقدار زاید را ببخشد و نیز با نظایر این ها می توان از ربا نجات یافت،امّا بدون این که در تمام این موارد مشروط کند،و اشکالی ندارد که هیچ یک از این امور هدف اصلی نباشد و این که گفته اند عقدها تابع قصد و نیّتهاست درست است؛زیرا قصد عقد صحیح در این موارد کافی است،و شرط نشده که تمام نتایج حاصل از عقد مورد قصد باشد بلکه قصد یک نتیجهٔ درست از نتایج حاصل از عقد کافی است؛چون اگر کسی اراده کند که خانه ای را بخرد و آن را اجاره دهد و از آن راه درآمدی کسب کند همین قدر در درستی عقد کافی است،هر چند که هدفهای دیگری مهمّ تر و واضح تر از این هم در نظر عقلا-مانند سکونت و نظیر آن-داشته باشد.

در نصوص فراوانی از اهل بیت(علیه السلام)مطالبی رسیده است که برای جلوگیری از رباخواری،چاره جویی را در چنین مواردی جائز شمرده است.از جمله روایت اسحاق بن عمّار است که می گوید:«به موسی بن جعفر(علیه السلام)عرض کردم:من از مردی چند درهم طلبکارم،او می گوید:طلبت را به تأخیر بینداز و من سود آن را به تو می دهم آنگاه من جامه ای را که هزار درهم می ارزد به ده هزار-و یا این که گفت:بیست هزار-درهم به او می فروشم و طلبی را که داشتم به تأخیر می اندازم.امام(علیه السلام)فرمود:اشکالی ندارد». (۱)

از محمّد بن اسحاق بن عمّار نقل شده است که گفت:«خدمت امام رضا(علیه السلام) عرض کردم:مردی مالی دارد بر ذمهٔ کسی.وقت ادای آن رسیده است.آیا ممکن است که او مرواریدی را که به صد درهم می ارزد،به هزار درهم به بدهکار بفروشد تا پرداخت بدهی را به تأخیر بیندازد؟فرمود:اشکالی ندارد.پدرم به من دستور داد و من خود چنین کاری را کردم.راوی پنداشت که امام رضا(علیه السلام)از پدرش امام کاظم(علیه السلام)چنین

۱- (۱۸) کافی،ج ۵،ص ۲۰۵،شمارهٔ ۱۱،باب العینه،در آنجا به جای اسحاق بن عمّار،محمد بن اسحاق بن عمار آمده است و همچنین است در کتاب من لا یحضره الفقیه،ص ۳۸۶،باب العینه.

سؤالی کرده و آن حضرت نیز چنین گفته است.» (۱)در روایت صحیح از امام صادق(علیه السلام)قریب به این مضمون رسیده است. (۲)و از اسحاق بن عمار به نقل از امام موسی کاظم(علیه السلام)رسیده که می گوید:«از آن حضرت دربارهٔ مردی پرسیدم که از کسی مالی طلب دارد.بدهکار از ترس این که مبادا مالش را قرض ندهد،مبلغی به عنوان ربح به او می دهد و مال را از او بدون هیچ شرطی می گیرد؛امام(علیه السلام)فرمود:تا وقتی که مشروط به دادن ربح نکرده است،اشکالی ندارد.» (۳)

بیع سلم و شرائط آن

اشاره

(۱)غزالی گوید:«عقد سوّم،بیع سلم است و بازرگان در این عقد باید ده شرط را رعایت کند.» می گویم:بلکه نه شرط را باید رعایت کند.

غزالی می گوید:«شرط اول،آن است که اصل مال مورد معامله از روی علم به مثل

و مانند آن،معلوم باشد

(۲) تا اگر در موقع معین تسلیم نشد.طرف مقابل بتواند به قیمت آن مال مراجعه کند.بنابراین اگر یک مشت درهم بدون شمارش را در برابر یک کرّ گندم بدهد بنا به یکی از دو قول صحیح نیست.

دوّم،آن است که رأس المال مورد معامله را در مجلس عقد پیش از این که مجلس

به هم بخورد،تسلیم کنند.

(۳)بنابراین اگر پیش از دریافت مال طرفین از هم جدا شوند بیع سلم فسخ می شود.

سوّم،آن که مال مورد بیع سلم،از چیزهایی باشد که تعریف اوصاف آن ممکن

باشد،

(۴)مانند حبوبات،حیوانات،مواد معدنی،پنبه و ابریشم،لبنیّات،و کالاهای عطاری و

۱- (۱۹) کافی،ج ۵،ص ۲۰۵،شمارهٔ ۱۰ و ۷؛من لا یحضره الفقیه،ص ۳۸۶.
۲- (۲۰) کافی،ج ۵،ص ۲۰۵،شمارهٔ ۱۰ و ۷؛من لا یحضره الفقیه،ص ۳۸۶.
۳- (۲۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۳۸۶،شمارهٔ ۳۷.

نظایر آنها.اما در معجونات و مرکبات و چیزهایی که از اجزای مختلف فراهم آمده مانند کمانهای مصنوعی و تیرهای معمولی و کفش و نعلین که دارای اجزای مختلف و ساختهای گوناگونی است و نیز در پوست حیوانات جائز نیست.

چهارم،اوصاف چیزهایی را که قابل توصیفند،به طور کامل بیان کنند

(۱) تا صفت خاصی باقی نماند که باعث آن مقدار تفاوت قیمتی باشد که مردم در آن حد مغبون می شوند،زیرا این تعریف و توصیف در حقیقت به جای دیدن در معامله است.بنابراین بیان عدد در متاع قابل شمارش کافی است،بلکه ناگزیر باید در مواردی مثل خربزه، بادنجان،تخم مرغ و انار وزن شود؛البته در بیع غیر سلم تنها دیدن جنس کافی است.

پنجم،آن که مدت را-اگر مدّت دار است-معیّن کند

(۲) نه آن که بگوید:تا وقت درو و یا تا وقت چیدن میوه ها بلکه با ماه و روز تعیین کند،زیرا چیدن میوه ها گاهی جلو و گاهی عقب می افتد.

ششم،مال مورد معاملۀ سلم از چیزهایی باشد که در سر آمد وقت بتواند آن را

تسلیم کند

(۳) و غالبا یقین به وجود آن باشد.بنابراین در مثل دری که می گویند کم نظیر است و یا کنیز زیبایی که فرزند هم داشته باشد و نظایر این ها که غالبا تسلیم آنها غیر ممکن است،صحیح نیست.همچنین در مورد انگور و سایر میوه ها،پیش فروش آن تا مدّتی که امکان رسیدن آن نباشد،معاملۀ سلم درست نیست.بنابراین اگر غالبا در زمان معهود آن متاع وجود دارد ولی در سرآمد وقت،به سبب آفتی امکان تسلیم نباشد،در این مورد اگر خواست می تواند مهلت بدهد تا فراهم کند و می تواند معامله را به هم بزند و به رأس المال رجوع کند.

هفتم،آن که محلّ تسلیم را در مواردی که مقصود بدان وسیله فرق می کند باید نام

ببرند

(۴) تا باعث اختلاف نشود.بعضی گفته اند:تعیین محلّ در صورتی لازم است که فروشنده و خریدار در بیابان و یا در شهر غربت باشند و بخواهند آنجا را ترک کنند،و

گرنه لازم نیست و اطلاق نیز منصرف به موضع و محلّی است که در آن عقد جاری می شود.

هشتم،آن که مورد معامله را به عین مخصوصی،مقیّد نسازد

(۱) و بگوید:یک من گندم این زراعت و یا میوهٔ این باغ،زیرا این قید،وام بودن آن را به هم می زند،آری اگر بگوید:میوهٔ شهر و یا روستای بزرگی مانعی ندارد.

نهم،هرگاه که اصل مال ربوی باشد بیع سلم در مال ربوی درست نیست

(۲) و ما این مطلب را در مبحث ربا با اختلافی که در غیر نقد و متجانسین بود گفتیم.

اجاره و احکام آن

(۳)غزالی گوید:«عقد چهارم،اجاره است که دارای دو رکن است:یکی اجرت و دیگری منفعت.امّا کسی که عقد را منعقد می کند و لفظ عقد اجاره همان شرایطی را دارد که در مورد عقد بیع گفتیم.و اجرت،همانند ثمن در صورتی که عین باشد،شایسته است که معلوم و با تمام شرایطی که در بیع گفتیم:توصیف شود و نیز اگر دین بود، شایسته است که از نظر اوصاف و مقدار معین باشد.» می گویم:همچنین در مورد منفعت نیز باید معلوم و اوصاف آن معیّن باشد و این تعیین،یا با سنجش مقدار کار است مانند دوختن جامهٔ معیّن و سوار شدن بر مرکبی تا مقصد معیّنی و یا با تعیین مدت است مانند خیاطی به مدت یک ماه و استفاده از مرکب تا یک ماه؛و در مواردی که جز به وسیلهٔ زمان نمی توان سنجید،مثل سکونت در منزل و شیر دادن به طفل و نظایر این ها ناچار باید مدّت تعیین شود.خلاصه آن که باید برای رفع ابهام و فریب به گونه ای تعیین شود و به هر آنچه معمولا باعث خصومت و نزاع می شود نباید بی توجه بود و یا آن را به صورت مجمل بیان کرد.و اگر بگوید:هر ماهی تو را به این مبلغ اجیر کردم بنا به قولی باطل است،ولی اگر بگوید در یک ماه این قدر اجرت به تو می دهم،به قولی صحیح است،و شرط است در منفعت که مباح و در ملک شخص باشد و او هم به ظاهر و هم از نظر شرعی،بتواند آن را تسلیم کند و از اموری نباشد که بر

اجیر واجب است و از چیزهـایی که نیـابت در آنها معمول نیست نیز نباشـد؛و از نظر علمای شـیعه زن آزاد می توانـد برای شـیر دادن و نظیر آن،در صورتی که چیزی از حقوق شوهرش،ضـایع نشود خود را اجیر دیگری کنـد،در غیر این صورت موقوف به اجازهٔ شوهر است و کسـی که مدت معینی خود را اجیر دیگری قرار داده است نمی تواند در آن مدت جز به اذن کارفرما برای دیگری کـار کنـد و یـا در وقتی بایـد کار کنـد که طبق عادت در آن وقت-مثلا در شب-برای کارفرما کار نمی کنـد البته این شیوه در صورتی مجاز است که منجر به سستی در کار کارفرما نشود.

در عین مورد اجاره شرط است که با وجود بقای عین استفادهٔ از آن درست باشد و یا از قبیل آب چاه و شیر زن شیرده و رنگ آمیزی رنگرز از چیزهایی که عین آنها از بین می رود ولی جایگزین می شود و یا آن که خود از قبیل منافع است.اجاره گرفتن درهم و دینـار(سـکه هـای نقره و طلا)برای تزیین و آرایش و اظهـار توانگری و امثـال آن و همچنین اجـاره کردن سـیب برای بوییـدن و درختـان برای اسـتفادهٔ از سایـهٔ آنها و شـمع برای زینت و نظایر این ها جائز است،زیرا تمام این ها از اموری است که مـورد تـوجّه عقلاـ بوده و درست است که در برابر آنهـا پولی پرداخت شود؛و هر چیزی که بهره برداری از منفعت در گرو آن باشـد،بنا به قولی بر عهدهٔ انجام دهندهٔ کار است مانند نخ و مرکّب که بر عهدهٔ دوزنده و نویسـنده است،و بهتر آن است که در این مورد مطابق عرف و عادت عمل شود، با وجود این،شرط کردن استوارتر است و اگر شرط مربوط به کسی شود که منفعت از او نیست باز هم درست است،ولی در این صورت ناگزیر بایـد مقـدار و اوصاف آن بیان شود و هرجا که عقد در آنجا باطل شود،با برخورداری از تمام و یا مقـداری از منفعت چه از مقـدار معیّن بیشتر باشـد و یا کمتر،اجرت المثل ثابت می شود و پیش از قرار داد پیمانکاری،به کار گرفتن اجیر،مکروه است.

قراض و احکام آن

(۱)غزالی گوید:«عقد پنجم،قراض(سرمایه از یکی و کار تجارت از دیگری)است و

در این عقد باید سه اصل رعایت شود:

اوّل،سرمایه که مشروط است بر این که نقد و معیّن باشد و به کسی که کار می کند تسلیم شود.بنابراین،قراض بر اساس فلوس(پول سیاه)و کالاها جائز نیست،زیرا تجارت در این دو مورد به سختی انجام می گیرد و محدود است و همچنین در سرمایهٔ محسوسی که مقدارش معلوم نباشد و نیز در سرمایهٔ غش دار و بر ذمّه جائز نیست.

دوّم،سود که باید به صورت مجزّا و جزئی تعیین شود،به این ترتیب که یک سوّم و یا نصف و یا هر مقدار که بخواهد باید شرط کند.بنابراین اگر بگوید:صد تومان از سود مال تو و بقیهٔ آن مال من درست نیست،زیرا چه بسا سود بیش از صد تومان نباشد و تعیین یک اندازهٔ معیّن نیز جائز نیست،بلکه باید مقدار رایج تعیین شود.

سوّم،کاری که بر عهدهٔ کارگزار تجارت است.

می گویم:در مورد کارگزار شرط است از آن حدی که مالک تعیین می کند تجاوز نکند.بنابراین اگر شرط کرد که مسافرت نکند،مگر به سمت معیّنی و یا آن که غیر از فلان کس از دیگری خرید نکند و یا این که غیر از فلانی به دیگری نفروشد و یا فقط فلان نوع جامه تجارت کند،لازم الاجر است،بدون هیچ اختلافی در میان علمای شیعه به دلیل اخباری که از اهل بیت(علیه السلام)رسیده است.مسافرت کردن او بدون اجازهٔ مالک و آمیختن سرمایه،به مال خودش بی اذن وی جائز نیست ولی حق دارد هر چه را که مالک در تجارت می تواند شخصا انجام دهد،از قبیل عرضه کردن و باز کردن قماش و کارگر گرفتن در مواردی که معمولا-کارگر می گیرند و خرید جنس معیوب و پس دادن آن به خاطر عیبش و نظایر این کارها را انجام دهد.البته تمام این ها باید با رعایت حال و غبطه باشد و باید با عین مال خرید کند نه بر ذمّه،زیرا در آن صورت احتمال زیان و ضرر است و از طرفی حاصل خرید بر ذمّه سود این مال مورد عقد نیست و در مسافرت هزینهٔ خود را از اصل مال خرج می کند اگر هزینه صرفا مربوط به تجارت باشد و پس از مراجعت باقیماندهٔ وسایل سفر از قبیل آفتابه و سفره و دیگر چیزها را باید باز گرداند،و هرگاه

عقد به هم بخورد تمام سود از آن مالک است ولی مزد کارگزار را باید بپردازد.

غزالی گوید:«عقد ششم،شرکت است

(۱) که خود چهار نوع دارد و سه نوع از آن باطل است:

اوّل،شرکت مفاوضه(به طور تساوی)به این ترتیب دو طرف می گویند:ما متعهّد می شویم که در سود و زیان با هم شریک باشیم ولی مال ما از یکدیگر جدا باشد این باطل است.

دوم،شرکت در کار جسمانی بدین نحو که شرط کنند که هر چه کار کردند در دستمزد آن شریک باشند،این هم باطل است.

سوم،شرکت در وجهه و اعتبار،به این ترتیب که یکی شوکت و جلالی دارد و حرفش مورد قبول است پس جهت اجرایی با اوست و دیگری کار کند و یا پول و سرمایه از او باشد،این هم باطل است».

می گویم:علمای شیعه نیز در این سه نوع همین طور گفته اند،ولی نصّی در این مورد نیافتم و آنچه به عنوان دلیل بر منع و بطلان آورده اند ضعیف است و با وجود رضایت و شرکت و سازش طرفین مانعی وجود ندارد غزالی گوید:«تنها مورد صحیح،نوع چهارم از عقد شرکت به نام شرکت عنان است و آن چنین است که طرفین مالشان را به طوری مخلوط کنند که جز با تقسیم،امکان تمیز دادن نباشد و هر کدام از آنها به دیگری اجازۀ تصرّف می دهد،سپس حکم ایشان تقسیم سود و زیان بر حسب سرمایۀ طرفین است،وانگهی با بر کناری هر کدام از شرکاء، تصرّف شخص معزول ممنوع است و با تقسیم مال مشترک،ملک هر یک جدا می شود و صحیح آن است که عقد شرکت نسبت به کالای مشترک جائز است و مشروط بر این نیست که وجه نقد باشد،بر خلاف قراض(سرمایه از یکی و کار از دیگری)که در آن وجه نقد شرط است.»

ص:۲۰۲

فصل

(۱)غزالی گوید:«این مقدار از علم فقه را هر کسی که در پی کسب و کار است باید بیاموزد و گرنه از روی ناآگاهی به حرام خواهد افتاد.و امّا در معاملهٔ با قصّاب و بقّال و نانوا،کاسب و غیر کاسب بی نیاز از آنها نمی باشد و اختلاف آرا در این نوع مشاغل به سه علّت است؛۱-برای سهل انگاری در شرائط بیع ۲-توجه نکردن به شرائط بیع سلم ۳-برای اکتفا کردن بر معاطات،زیرا عادات بر این جاری است که همه روزه این نیازها را سیاهه برداری و پس از مدّتی محاسبه می کنند،وانگهی بر حسب آنچه طرفین توافق کنند قیمت گذاری می شود؛به نظر می رسد در اینجا به دلیل نیاز مردم،حکم به اباحه داده شده و احتمال می رود که فروشندگان جنس را بنا بر اباحه دریافت و با انتظار عوض تسلیم کنند.در این صورت خوردن و استفادهٔ از آن جائز است.اما با خوردن آن،ذمّهٔ طرف مشغول می شود و روزی که جنس را تلف کرده،قیمت همان روز در ذمّهٔ طرف می آید و هرگاه دو طرف بر یک مقدار معیّن توافق کردند،لازم است که از ایشان درخواست برائت مطلق کند تا اگر تفاوت قیمتی پدید آید،چیزی به گردن او نماند.این حد اقلی است که باید رعایت شود،زیرا تکلیف نسبت به سنجش بها برای هر حاجتی از حوائج در هر روز و هر ساعت تکلیف نابجایی است.همچنین تکلیف نسبت به ایجاب و قبول و سنجیدن مبلغ به مقدار اندک،دشوار است.اما در صورتی که زیاد باشد از هر نوعی که باشد،تعیین مقدار آن آسان است.»می گویم:تحقیق این مسئله در ذکر ارکان بیع،گذشت.

باب سوم«در بیان عدالت در معامله و اجتناب از ظلم»

«در بیان عدالت در معامله و اجتناب از ظلم»

(۲)غزالی گفته:بدان که معامله گاهی به گونه ای انجام می گیرد که مفتی به درستی و

ص:۲۰۳

انعقـاد آن حکـم می کنـد،لیکـن همین معـامله مشـتمل بر ظلم و سـتمی است که شـخص معـامله گر خـود را در معرض خشـم خداوند قرار می دهد،زیرا هر نهیی مقتضی نادرستی عقد نیست و این ظلم مورد نظر ما یعنی چیزی که باعث زیان غیر می شود بر دو قسم است:یکی آن که زیان عمومی دارد و دیگر آن که زیانش تنها به معامله گر می رسد.

باب چهارماحسان در معامله

اشاره

احسان در معامله

(۱)خـدای تعـالی هم به عـدالت امر فرموده است و هم به احسـان،در حالی که عـدالت تنها وسـیلهٔ نجات و در تجارت به منزلهٔ درستی سـرمایه است.اما احسان باعث رسـتگاری و رسـیدن به سـعادت است و نسبت به تجارت به منزلهٔ سود است،و کسی که در معاملات دنیا به سـرمایه قناعت کند،از عقلا شمرده نمی شود؛همین طور در معاملات اخروی.از این رو برای شخص دیندار سزاوار نیست که بر عـدالت و اجتنـاب از ظلم و جور بسـنده کنـد و راههـای احسان را ترک گویـد،در حالی که خـدای تعالی فرموده است: وَ أَحْسِنْ کَمـا أَحْسَنَ اللّهُ إِلَیْـکَ (۱).و نیز فرموده است: إِنَّ اللّهَ یَـأْمُرُ بِالْعَـدْلِ وَ الْإِحْسانِ (۲).و باز می فرمایـد: إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ . (۳)مقصود ما از احسان،انجام دادن عملی است که باعث منفعت طرف معامله باشـد در حالی کـه آن کـار واجـب نبـوده،بلکـه از راه لطـف انجـام شـده اسـت،زیرا که واجب در بـاب عـدالت و ترک ظلم وارد است که ما گفتیم،و شخص با یکی از شش کار ذیل به مقام احسان می رسد:

۱- (۱) قصص/۷۷:و همان گونه که خدا به تو نیکی کرده است،نیکی کن.

۲- (۲) نحل/۹۰:خداوند به عدل و احسان...فرمان می دهد.

۳- (۳) اعراف/۵۶:زیرا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

اوّل،در مغبون ساختن یکدیگر،

(۱)شایسته آن است که بیش از حد معمول طرف معامله را مغبون نکند؛اما اصل مغبون ساختن مجاز است،زیرا بیع برای منفعت است و منفعت جز با مغبون کردن اندکی امکان ندارد ولی باید حدّ تقریبی آن رعایت شود؛زیرا مشتری وقتی بیش از سود معمول می پردازد یا به دلیل علاقۀ زیاد او به آن جنس است و یا به خاطر نیاز فراوان او به آن در آن لحظه.در هر صورت شایسته است که از قبول آن مبلغ زاید خودداری شود و این از جمله موارد احسان است و هرگاه کتمان حقیقت نباشد،دریافت سود بیش از حدّ معمول،ظلم نخواهد بود.بعضی از علما بر این عقیده اند که مبلغ غبن اگر بیش از یک سوّم بهای جنس باشد مستلزم خیار فسخ می شود،البتّه ما این را قبول نداریم،لیکن شرط احسان آن است که غبن را از آن حدّ تنزّل دهد.نقل می کنند که یونس بن عبید،لباسهای فروشی با نرخهای متفاوتی داشت،هر کدام را چهار صد درهم نرخ گذاشته بود در صورتی که نرخ نوعی از آنها دویست درهم بود؛خودش به نماز رفت و برادرزاده اش را در مغازه گذاشت مرد بادیه نشینی آمد یک لباس به چهار صد درهم خواست و او یکی از لباسهای دویست درهمی را عرضه کرد اعرابی آن را پسندید و خرید و با خود برد؛همین طور که لباس را در دستش داشت و می رفت،یونس با او روبرو شد،و لباس را شناخت پرسید:چند خریدی؟گفت:چهار صد درهم،گفت:

بیشتر از دویست درهم نمی ارزد،برگرد تا بقیۀ پولت را پس بگیری؛او گفت:این لباس در دیار ما به پانصد درهم می ارزد و من راضی ام.یونس گفت:برگرد،که خیر خواهی در راه دین بهتر از تمام موجودی دنیاست.سپس او را به مغازه برگرداند و دویست درهم را به او پس داد و برادرزاده اش را سرزنش کرد و گفت:آیا خجالت نکشیدی؟!آیا از خدا نترسیدی که چنین استفاده ای را ببری و خیر خواهی مسلمانان را ترک کنی؟!او گفت:به خدا سوگند تا راضی نشد نخرید.یونس گفت:تو چرا برای او نپسندیدی آنچه را برای خودت می پسندی؟.در این قبیل موارد اگر پنهان داشتن نرخ و کتمان حقیقت در میان باشد،از باب ظلم بر دیگران است که قبلا بحث آن گذشت.

ص:۲۰۵

در حـدیث آمـده است:«فریب دادن کسـی که در قیمت جنس به فروشـنده اعتمـاد می کنـد،حرام است»؛ (۱)زبیر بن عـدی می گفت:«من هیجـده تن از صـحابه را درک کردم که هیـچ کـدام از آنها دوست نـداشت که گوشتی را به درهمی بخرد.بنابراین گول زدن چنین کسـانی که اعتمـاد می کننـد حرام است.» می گویم:در کـافی از امام صادق(علیه السلام)رسیده است:«فریب دادن کسـی که در نرخ کالاـ اعتمـاد می کنـد،حرام است» (۲)و در روایت دیگری آمـده است:«گـول زدن مـؤمن حرام است.» (۳)و از آن حضـرت نقل است که فرمود:«سود دادن مؤمن به مؤمن رباست،مگر آن که بیش از صـد درهم خریـد کنـد،در آن صورت به قـدر خوراک همان روز سود گرفتن مانعی ندارد،و یا این که برای تجارت بخرد،در آن صورت سود بگیرید ولی با ایشان مدارا کنید. (۴)

از آن حضـرت نقـل است که فرمود:«هرگـاه کسـی به دیگری بگویـد:بیا با تو خوب معامله خواهم کرد،سود گرفتن از او حرام است.» (۵)میسِّر گویـد:«به امـام باقر(علیه السـلام)عرض کردم:همـهٔ مشتریهای من،برادران ایمانی من هسـتند،یک حـدّی برای معـامله بـا آنان تعیین بفرماییـد که من از آن حـدّ تجاوز نکنم؛ فرمود:اگر برادرت را دوست داری بسیار خوب،اگر نه همچون بینای با دقّت جنس را بفروش.» (۶)

۱- (۴) این حدیث را طبرانی در الکبیر از امامه–چنان که در الجامع الصغیر باب غین آمده–به سند ضعیف،نقل کرده است.

۲- (۵) کافی،ج ۵،ص ۱۵۳،شماره های ۱۴ و ۱۵.

۳- (۶) کافی،ج ۵،ص ۱۵۳،شماره های ۱۴ و ۱۵.

۴- (۷) همان مأخذ،ص ۱۵۴؛شـهید اوّل در دروس می گویـد:سود بردن مؤمن از مؤمن مکروه است،مگر آن که بیش از صـد درهم خریـد کنـد که در این صورت به قـدر خرج روزش سود می برد و یـا آن که برای تجـارت بخرد که در آن صورت بایـد مـدارا کنـد و یـا ایـن کـه برای ضـرورتی باشـد.از امـام صـادق(علیـه السـلام)نقـل است که فرمـود: «در زمـان غیبت قـائم(علیه السـلام)سود گرفتن از مؤمن اشـکالی ندارد ولی در زمان حضور آن حضرت،سود مکروه است و سود بردن از کسی که وعدهٔ احسان به وی داده شده و مدح و ذمّ بیع برای طرفین معامله مکروه است.

۵- (۸) همان مأخذ،ص ۱۵۲،شمارهٔ ۹؛اصحاب(علمای شیعه)این حدیث را حمل بر کراهت کرده اند.

۶- (۹) همان مأخذ،ص ۱۵۳،شمارهٔ ۱۹.

غزالی گوید:«اگر حق پوشی نباشد،احسان است،در صورتی که کمتر معامله ای است که جز با نوعی از کتمان حق و پنهان داشتن نرخ روز انجام گیرد،در صورتی که احسان محض آن است که از سری سقطی نقل کرده اند که وی یک کر بادام به بهای شصت دینار خرید و در یادداشت روزانه اش نوشت،سه درهم سود آن باشد و گویا نظر وی این بود که هر ده دینار،نیم دینار سود ببرد،قیمت بادام به نود دینار ترقی کرد،دلاّل که خود از خوبان بود نزد سرّی آمد و بادام ها را به نود دینار درخواست کرد.سرّی گفت:

من با خود قرار دادی بسته ام و دیگر آن را به هم نمی زنم و جز به شصت و سه درهم آنها را نمی فروشم دلاّل گفت:من بین خود و خدا عهد کرده ام که با هیچ مسلمانی تقلّب نکنم،از این رو جز به نود دینار از تو نمی گیرم.می گوید:نه دلاّل از او کمتر خرید و نه او به بیشتر فروخت.این احسان محض از دو طرف بود،زیرا که با علم و آگاهی به حقیقت قضیّه صورت گرفته است؛و هر کس به منفعت کم بسنده کند معاملاتش زیاد خواهد بود و از معاملات مکرّر سود زیاد خواهد برد،و به این سبب برکت ظاهر خواهد شد.

علی(علیه السلام)در میان بازار کوفه،مرواریدی را می گرداند،و می گفت:«ای گروه بازرگانان،حق را بگیرید و حق را بدهید تا در امان باشید،منفعت کم را از دست ندهید تا از منافع زیاد محروم بمانید.» از کسی پرسیدند:علت ثروتمندی تو چه بود؟گفت:سه چیز:هیچ نوعی سودی را هرگز ردّ نکردم،و هیچ گاه درخواست فروش حیوانی نشد که من آن را تأخیر بیندازم،و نسیه فروشی هم نکردم.می گویند:وی هزار شتر فروخت و هیچ سود نبرد مگر زانوبند شتران که برای او ماند.وی هر کدام را به یک درهم فروخت و از این راه هزار درهم منفعت عایدش شد و هزار درهم نیز مخارج آن روز شتران به نفع او شد.

دوّم،در تحمل غبن؛

(۱)مشتری اگر طعامی و یا چیزی را از ضعیف و تنگدستی خریداری کرد،اشکالی ندارد که غبن را تحمّل کند و سهل بینگارد و دربارهٔ فروشنده احسان کند و مشمول سخن پیامبر(ص)شود که فرمود:«خدا بیامرزد آن کس را که

خریدوفروش را ساده و آسان بگیرد.» (۱)امّا اگر از تاجر توانگری چیزی خرید که بیش از حد نیاز،سود می جوید،تحمّل غبن از چنین کسی پسندیده نیست بلکه تضییع مال بدون اجر و سپاس است در حدیثی از طریق اهل بیت(علیه السلام)رسیده است:«آدمی که مغبون شده،اجر و سپاس ندارد.» (۲)می گویم:این حدیث به طریق ما(شیعه)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است. (۳)

غزالی گوید:«حسن و حسین(علیه السلام)و دیگر برگزیدگان پیشین در خرید،دقّت کامل می کردند،با وجود این،مال زیادی را می بخشیدند.به یکی از ایشان گفتند:در خرید، روی مقدار اندک دقّت زیادی می کنی و سپس مقدار زیادی را می بخشی و اهمیّت نمی دهی؟فرمود:کسی که می بخشد،از زیادی مالش می دهد امّا کسی که مغبون می شود در حقیقت عقلش را فریب داده است.یکی از این بزرگان گوید:همانا من عقل و بصیرتم را فریب می دهم ولی فریب دهنده را بر آن مسلّط نمی کنم و هرگاه بخششی می کنم در حقیقت برای خدای تعالی داده ام و برای او کار زیادی انجام نداده ام.

سوم،دریافت کامل بهای کالا و سایر مطالبات و احسان در آن،

(۱)گاهی به سهل انگاری و چشم پوشی از مقداری است و گاهی نیز با مهلت و تأخیر دریافت وجه است و گاهی با مسامحه در مطالبه پول نقد(و کیفیّت طلا و نقره)است،همهٔ این ها مستحب و در مورد آن تأکید شده،پیامبر(ص)فرمود:«خدا بیامرزد کسی که فروش را نیز بمانند خرید و درخواست خرید آسان بگیرد.» (۴)پس باید دعای پیامبر خدا(ص)را مغتنم شمارد.

۱- (۱۰) این حدیث را بخاری در ج ۳،ص ۷۱ چنین نقل کرده:«خدا بیامرزد مردی را که به وقت فروش، خرید و در وقت مقتضی بخشنده باشد»حاکم نیز در مستدرک،ج ۲،ص ۵۴ همین طور نقل کرده است.

۲- (۱۱) این حدیث را ترمذی حکیم در نوادر به نقل از عبید الله بن حسن از پدر و او از جدّش(علیه السلام)نقل کرده و ابو یعلی مرفوعا از حسین بن علی(علیه السلام)روایت کرده و خطیب در تاریخ،ج ۳،ص ۱۸۰ از پیامبر(ص) نقل کرده است.

۳- (۱۲) کافی،ج ۴،ص ۴۹۶،شمارهٔ ۳.

۴- (۱۳) این حدیث اندکی پیش از بخاری و دیگران نقل شد.

پیامبر(ص)فرمود:«ببخش تا به تو ببخشند» (۱)و آن حضرت فرمود:«هر که تنگدستی را مهلت دهد و یا از او بگذرد،خداوند محاسبهٔ او را آسان بگیرد»و در عبارت دیگر آمده:«خداوند او را در روزی که هیچ سایه ای جز سایهٔ عرش خدا نیست،در سایهٔ عرش خود قرار دهد.» (۲)پیامبر(ص)فرمود:«مردی بود که بر خود ستم کرده بود،به حساب وی رسیدند و حسنه ای در نامهٔ عملش نیافتند.از او پرسیدند:آیا هرگز کار نیکی انجام داده ای؟گفت:

خیر،جز این که من مردی بودم که از مردم طلبکار بودم و به غلامانم می گفتم:با توانگران مسامحه کنید و به تنگدستان مهلت دهید-و در عبارت دیگر-گفت:از تنگدست چشم پوشی کنید،پس خدای تعالی فرمود:ما به گذشت از تو سزاوارتریم،این بود که خداوند از او در گذشت و او را آمرزید.» (۳)و آن حضرت(ص)فرمود:«هر کس یک دینار مدّتی وام دهد،برای هر روز تا آخر آن مدّت ثواب صدقه در نامهٔ عملش نوشته می شود و چون موعد آن سر آید و مهلت دهد،در برابر هر روز به قدر آن وام ثواب صدقه دارد.» (۴)یکی از پیشینیان به خاطر این خبر،دوست نمی داشت که بدهکار وامش را بپردازد تا این که هر روز مطابق تمام وام ثواب صدقه را دریافت کند.

و آن حضرت(ص)فرمود:«دیدم روی در بهشت نوشته اند،صدقه ده برابر ثواب دارد و قرض،هیجده برابر» (۵).بعضی در معنای این حدیث گفته اند:صدقه به دست

۱- (۱۴) این حدیث را بیهقی در الشّعب و طبرانی در الکبیر و احمد در مسند خود-به طوری که در الجامع الصغیر آمده است-به نقل از ابن عبّاس به سند حسن،نقل کرده اند.

۲- (۱۵) احمد این خبر را به عبارت دیگر،در مسند خود از حدیث ابی الیسر کعب بن عمرو و مسلم به سند صحیح در صحیح خود،ج ۴،ص ۳۲ نقل کرده است.

۳- (۱۶) این حدیث را بخاری در ج ۳،ص ۷۲ به نقل از حذیفه به گونه ای که در متن است و نیز حاکم در مستدرک،ج ۲،ص ۲۸ و بیهقی در سنن کبری،ج ۵،ص ۳۵۶ نظیر آن را نقل کرده اند.

۴- (۱۷) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۲۴۱۸ نقل کرده است.

۵- (۱۸) این حدیث را نیز ابن ماجه به شمارهٔ ۲۴۳۱ و کلینی در کافی،ج ۴،ص ۳۳ از قول امام صادق(علیه السلام) نقل کرده اند.

نیازمند و غیر نیازمند می رسد ولی جز شخص نیازمند ذلّت درخواست وام را تحمّل نمی کند.

رسول خدا(ص)به مردی نگریست که از مرد دیگری به خاطر طلبی که داشت جدا نمی شد.با دست مبارکش به طلبکار کرد:قسمتی از وامت را واگذار،آن مرد، چنان کرد،آنگاه پیامبر(ص)رو به بدهکار کرد و فرمود:برخیز طلب او را بده.» (۱)هر کس چیزی بفروشد و بهای آن را در آن حال ترک گوید و در مطالبهٔ آن شتاب نکند،چنین کسی در معنا وام دهنده است.

در خبر است:«هرگاه حق خود را با خویشتن داری،کامل و یا غیر کامل بگیری خداوند،حساب تو را آسان بگیرد.» (۲)می گویم:در کافی، (۳)از حمّاد بن عثمان روایت شده که می گوید:«مردی بر ابو عبد الله(امام صادق)(علیه السلام)وارد شد،یکی از اصحاب امام(علیه السلام)به آن حضرت شکایت کرد و چیزی نگذشت مردی که از وی شکایت شده بود آمد.امام صادق(علیه السلام)فرمود:چرا فلانی از تو شکایت می کند؟عرض کرد:شکایت می کند که چرا من پافشاری می کنم که او حقّم را ادا کند. (۴)راوی گوید:امام صادق(علیه السلام)به حالت خشم نشست،آنگاه فرمود:

گویا تو وقتی که اصرار در ادای حق خود می کردی کار بدی نکرده ای!آیا آنچه را خدای تعالی حکایت فرموده است،دیده ای که می فرماید: وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ ؛آیا توجّه داری که آنان از خدای عزّ و جلّ می ترسند که مبادا بر ایشان ستم کند،نه به خدا

۱- (۱۹) این حدیث را بخاری در ج ۳،ص ۱۵۱ و مسلم در ج ۴،ص ۳۰ از حدیث کعب بن مالک و ابن ماجه به شمارهٔ ۲۴۲۹ در کتابهای خود نقل کرده اند.

۲- (۲۰) این حدیث را حاکم در ج ۲،ص ۳۲ از قول ابو هریره بعد از این عبارت«یحاسبک الله حسابا یسیرا»نقل کرده و ابن ماجه نیز به شمارهٔ ۲۴۲۱ از وی و از عایشه این چنین نقل کرده است.

۳- (۲۱) کافی،ج ۵،ص ۱۰۰.

۴- (۲۲) در بعضی نسخه های کافی به جای«استقصیت منه»با ضاد نقطه دار«استقضیت منه»یعنی از او حقّم را مطالبه کردم،آمده است.و در روایتی هم که خواهد آمد همین طور است.

سوگند که ایشان نمی ترسند مگر از پافشاری پروردگار بر ادای حق،که خدای متعال آن را حساب بد نامیده است،پس هر کس در ادای حق اصرار ورزد،کار بدی کرده است.» در کافی آمده است:«مردی خدمت امام صادق(علیه السلام)عرض کرد:من مالی از یکی از سادات حسنی طلب دارم و گرفتن آن مال مرا خسته کرده در حالی که میان من و او سخنانی ردّ و بدل شد و من از این که چیزی بین من و او بگذرد که باعث اندوه او شود، مطمئن نیستم.امام صادق(علیه السلام)فرمود:راه و روش مطالبهٔ مال این نیست،بلکه موقعی که نزد او رفتی،بیشتر بنشین و چیزی نگو،آن مرد می گوید:چند باری این کار را کردم،مالم را دریافت کردم.» (۱)

[چهارم ادا کردن دین]

(۱)غزالی گوید:«چهارم،ادا کردن دین،از جمله موارد احسان دربارهٔ دین،خوب ادا کردن دین است و آن به این ترتیب است که نزد صاحب حق برود،و کاری نکند که او نزد وی بیاید و درخواست ادای حق کند.»پیامبر(ص)فرمود:«بهترین شما کسی است که از همه کس بهتر ادای دین کند.» (۲)؛و هر وقت که توان ادای دین را داشت باید فوری اقدام کند هر چند که پیش از وقت ادا باشد و باید بهتر از آنچه شرط کرده و به بهترین صورت تسلیم کند و اگر توانایی نداشت باید نیّت کند که هر وقت قدرت داشت، ادا کند.رسول خدا(ص)فرمود:«هر که دینی بر گردنش باشد و او قصد دادن آن را داشته باشد خداوند فرشتگانی را موکّل او کند تا از او حفاظت کنند و برای او دعا کنند تا وقتی که او ادای دین کند.» (۳)و هر وقت صاحب حق سخن درشتی به او بگوید باید تحمّل کند و به پیروی از رسول خدا(ص)با لطف و مدارا با او مقابله کند.گویند شخص طلبکاری وقت سر رسید طلبش نزد پیامبر(ص)آمد و آن حضرت امکان پرداخت حق او را نداشت،آن مرد با

۱- (۲۳) کافی،ج ۵،ص ۱۰۰.

۲- (۲۴) این حدیث را بخاری در ج ۳،ص ۱۴۵ از قول ابو هریره نقل کرده است.

۳- (۲۵) این حدیث را نسائی در سنن،ج ۷،ص ۳۱۶ و احمد در مسند،ج ۶،ص ۹۹ و ۱۳۱ با اندک تفاوتی از قول عایشه نقل کرده اند.و در کافی،ج ۵،ص ۹۵ با عبارت دیگری آمده است.

رسول خدا(ص)به درشتی سخن گفت:اصحاب قصد او را کردند؛پیامبر(ص)فرمود:او را واگذارید،زیرا صاحب حق را گفتاری است.» (۱)هر وقت بین طلبکار و بدهکار سخنی رد و بدل شود،احسان اقتضا می کند که میل بیش از حد متوسّط به سمت کسی باشد که بدهکار است،زیرا کسی که وام می دهد از روی بی نیازی است ولی کسی که وام می گیرد از روی نیاز وام می گیرد؛همچنین شایسته است که به مشتری بیشتر کمک کنند،زیرا فروشنده دلبستگی به کالا ـ ندارد،بلکه طالب فروش و منفعت آن است ولی خریدار نیازمند به آن است.این شیوه بهتر است مگر آن که بدهکار از اندازۀ خود تجاوز کند که در این صورت،کمک به او در جلوگیری از تجاوز اوست و در نتیجه کمک به طلبکار است،زیرا پیامبر(ص)فرمود:«برادرت را-چه ظالم باشد و چه مظلوم-یاری کن،پرسیدند:چگونه ظالم را یاری کنند؟فرمود:جلوگیری وی از ظلم یاری کردن به اوست.» (۲)

[پنجم قبول اقاله]

(۱)پنجم،این که کالا را از خریداری که تقاضای پس گرفتن آن را دارد،پس بگیرد، زیرا کسی درخواست پس گرفتن چیزی نمی کند،مگر آن که پشیمان باشد و از خرید جنس احساس ضرر و زیان کند.بنابراین سزاوار نیست که فروشنده بر خود بپسندد که سبب زیان برادر مسلمان خویش شود.پیامبر(ص)فرمود:«هر کس از خریدار پشیمانی کالایش را باز پس بگیرد،-خداوند در روز قیامت از لغزش او در گذرد-و یا خدا از وی در گذرد همان طوری که او گذشت کرده است.» (۳)

ص:۲۱۲

۱- (۲۶) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۳،ص ۱۴۷ از حدیث ابو هریره نقل کرده است.

۲- (۲۷) این حدیث را دارمی در سنن،ج ۲،ص ۳۱۱ در حدیثی از جابر و-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-ابن عساکر نیز به سند حسن نقل کرده است.

۳- (۲۸) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۲۱۹۹ نقل کرده و ابن داود در ج ۲،ص ۲۴۶ و حاکم در ج ۲، ص ۴۵ و بیهقی در ج ۶،ص ۲۷ از سنن و احمد در ج ۲،ص ۲۵۲ نظیر آن را آورده اند.

می گویم:از طریق شیعه،روایتی در کافی آمده است:«رسول خدا(ص)به حکیم بن حزام،اجازۀ تجارت نداد تا این که قول داد،از خریداری که پشیمان شود،جنس را باز پس بگیرد و به بدهکار تنگدست مهلت دهد و حق را چه کامل و چه ناقص بگیرد.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)است:«هر بندۀ خدا که در معامله ای،کالا را از مسلمانی باز پس بگیرد،خداوند در روز قیامت از لغزش او در گذرد.» (۲)

[ششم نسیه دادن به تهیدستان]

(۱)غزالی گوید:«ششم،در معاملۀ خود قصدش این باشد که با گروهی از تهیدستان به نسیه معامله کند و در همان حال تصمیم بگیرد تا وقتی که توانگر نشوند مطالبه نکند،زیرا در میان پیشینیان صالح کسانی بوده اند که دو دفتر حساب داشتند، یکی از آنها وضعش نامعلوم و در آن اسامی کسانی از ناتوانان و تنگدستان بود توضیح آن که فقیر غذا و میوه ای را می بیند و هوس می کند و می گوید:-به طور مثال-پنج پیمانه از این متاع می خواهم ولی پول همراهم نیست.فروشنده می گوید:بگیر و هر وقت داشتی پولش را بده و این شخص از نیکان نیست، بلکه آن کسی از نیکان به شمار می آید که نام او را در دفتر اصلا ننویسد و آن را قرض محسوب نکند بلکه بگوید:هر چه می خواهی بگیر و اگر خداوند به تو داد،ادا کن،اگر نه آن را به تو حلال کردم و تو آزادی،این بود راههای تجارت پیشینیان که امروزه از بین رفته و هر کس اقدام به این کارها بکند در حقیقت این سنّت را زنده کرده است.

خلاصه،تجارت وسیلۀ آزمایش مردان است که بدان وسیله دیانت و تقوای مرد آزموده می شود،از این رو گفته اند:

۱- (۲۹) کافی،ج ۵،ص ۱۵۱،شمارۀ ۴.

۲- (۳۰) کافی،ج ۵،ص ۱۵۳،شمارۀ ۱۶.

نبایـد پیراهن وصـله دار و یـا پوشـش بلنـد مردی که تـا بالای پـایش آویخته و یـا پیشانی او که در آن اثر برجسـته ای پدیـدار است،فریبت دهد،بلکه در برابر پول گمراهی و یا پرهیزگاری او را مورد توجّه قرار بده.

از این روست که گفته اند:هرگاه همسایه های کسـی در شـهر و دیار او و همراهان او در سفر و طرفهای معاملهٔ با او در بازارها از وی تعریف کنند،از خوبی و درستی او نپرسید.

در نزد یکی از بزرگـان کسـی شـهادت داد.وی گفت:کسـی را بیـاور که تو را بشـناسد،او مردی را آورد که از او به نیکی یـاد کرد؛پرسـید:آیـا تو همسایـهٔ نزدیک او هستی که رفت و آمـد او را می دانی؟گفت:خیر،پرسـید:در مسافرتی هم سـفر بودی که رفتار او را در سفر دلیل بر مکارم اخلاق وی می دانی؟گفت:

خیر.پرسـید:آیـا به درهم و دینـاری بـا او معامله کرده ای که بـدان وسـیله پی به پرهیزگاری این مرد برده ای؟گفت:خیر،آنگاه گفت:من تصوّر می کنم که تو او را دیده ای در مسـجد ایسـتاده،در حالی که با خواندن قرآن همهمه می کند و آواز می دهد گـاهی سـرش را بالاـ می برد و گـاهی پـایین می آورد؟گفـت:آری همین طـور است،آن بزرگ گفت:برو،تـو این مرد را نمی شناسی و به آن مرد گفت:برو کسی را نزد من بیاور که تو را بشناسد.

باب پنجم

در دلسوزی تاجر نسبت به امور مربوط به دین و اهتمام به آخرتش

(۱)سزاوار نیست که امر معاش تاجر،او را از معادش باز دارد و در نتیجه عمرش ضایع و کالایش زیانبار باشد؛زیرا آنچه در دنیا نصیب او می شود،با آنچه از منفعت اخروی از

دست می دهد برابری نمی کند و در نتیجه از جملۀ کسانی می شود که زندگانی دنیا را به بهای آخرت می خرند،بلکه عاقل باید،دلسوز خویش باشد و دلسوزی او بر خود به وسیلۀ حفظ سرمایه،میسّر است و سرمایۀ او،دین او و تجارت در فضای دین است.

یکی از پیشینیان می گفت:سزاوارترین چیز برای عاقل همان است که بیش از هر چیز دنیا به آن نیاز دارد و ضروری ترین چیز در دنیا همان است که در تجارت آخرت به او کمک کند.خدای تعالی فرمود: وَ لا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا (1)یعنی در دنیا بهره ات را دربارۀ آخرت فراموش مکن،زیرا دنیا کشتزار آخرت است و در آنجا نیکیها و بدیها فراهم می شود.امّا دلسوزی تاجر نسبت به دین خود با رعایت هفت چیز میسّر می شود:

اوّل،حسن نیّت و عقیده در آغاز کار تجارت،که باید نیّتش حفظ آبرو و خودداری از گدایی به وسیلۀ تجارت و بریدن طمع از مردم،و بی نیازی با کسب حلال از ایشان و کمک گرفتن از امکانات کسب برای امور دینی و فراهم کردن هزینۀ خانواده باشد تا بدان وسیله در شمار مجاهدان قرار بگیرد؛و باید اعتقادش خیر خواهی نسبت به مسلمانان باشد و برای دیگران دوست بدارد آنچه برای خود دوست می دارد و قصدش -چنان که قبلا گفتیم-در معاملات پیروی از طریق عدل و احسان باشد و باید دربارۀ آنچه در بازار می بیند تصمیم بگیرد که امر به معروف و نهی از منکر کند و چون این عقاید و نیّات را در دل داشت کارش در راه آخرت خواهد بود،پس اگر مالی کسب کرد در حقیقت،زیادی است و اگر در دنیا ضرر کند،در آخرت سود خواهد برد.

دوّم،هدفش در صنعت و یا تجارتی که می کند ادای واجبی از واجبات کفایی

ص:215

1- (1) قصص/77:بهره ات را از دنیا فراموش نکن.

باشد،زیرا اگر مردم تجارت و صنعت را ترک گویند زندگیها فلج و مردمان نابود شوند.

بنابراین مرتب شدن امور جامعه بستگی به همیاری همگان دارد و باید هر کسی کاری را عهده دار شود،و اگر همگی به یک صنعت رو آورند،باقی کارها تعطیل خواهد شد و همهٔ مردم نابود می شوند و بعضی از مردم،این سخن پیامبر(ص):«اختلاف امّتم رحمت است» (۱)را بر این مورد حمل کرده اند،یعنی اختلاف همّت مردم در صنعتها و حرفه هایشان؛بعضی از صناعات مهمّند و برخی از آنها چندان مورد نیاز نیست،چون مربوط به رفاه طلبی و آرایش در دنیا می شود.پس باید به صناعت مهمی اشتغال پیدا کند تا در اقدام به آن مشکلی را از نظر دینی از مسلمانان حلّ کند و باید از شغل نقّاشی و ریخته گری و گچ کاری ساختمان و زینت کاری و هر چه باعث آرایش دنیا شود،دوری کند زیرا دینداران همهٔ این ها را بد می دانند،اما ساختن ابزار موسیقی و آلاتی که استعمال آنها حرام است،اجتناب از آنها از قبیل ترک ظلم است و از آن جمله است دوختن قبای ابریشمی برای مردان و ریخته گری هر نوع مرکب از طلا-و یا انگشترهای طلا برای مردان که تمامی این ها از گناهان است و گرفتن مزد برای آنها حرام می باشد و قبلا-گفتیم که فروختن طعام و کفن فروشی مکروه است،زیرا باعث می شود صاحبان این شغلها منتظر مرگ مردم و نیازمندی آنان-به خاطر گرانی نرخ-باشند و قصّابی نیز به خاطر قساوت قلبی که به همراه می آورد،و حجامت و رفتگری به دلیل آلودگی و کثافت آن و همچنین دبّاغی و نظایر آن مکروه است.ابن سیرین واسطه گری و دلّالی را نیز مکروه دانسته و

۱- (۲) این حدیث را مقدّسی در کتاب الحجه و بیهقی در رسالهٔ اشعریّه بدون سند نقل کرده اند و حلیمی،قاضی حسین،امام الحرمین و دیگران آن را آورده اند و شاید این حدیث در کتب بعضی از حافظان نقل شده باشد که به ما نرسیده و این حرفی است که سیوطی در الجامع الصغیر گفته است و خبر را صدوق در المعانی،ص ۱۵۷ نقل کرده و به فرض درستی صدور آن محتمل است که مقصود از اختلاف آمد و رفت و کنایه از دیدوبازدید و مهمانی باشد چنان که در آیهٔ إِنَّ فِی اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ یعنی در پی هم آمدن شب و روز و در سخن ائمه(علیه السلام)«و مختلف الملائکه»به معنای پیاپی آمدن فرشتگان است.

قتاده اجرت گرفتن دلّال را مکروه می داند و شاید سبب کراهت آن باشد که دلال کمتر اتفاق می افتد که دروغ نگوید و اغلب از کالاـ به خاطر تبلیغ،تعریف می کند و برای این که این عمل حدّ و اندازه ای ندارد،گاهی اجرت کم و گاهی زیاد است و مقدار اجرت به عمل مربوط نمی شود،بلکه به مقدار ارزش جامه مربوط است،مطابق معمول این طور است و این ظلم است.بلکه باید به مقدار زحمت توجه شود،و علما خرید حیوان را برای تجارت نیز مکروه دانسته اند،زیرا خریدار نمی خواهد حکم الهی-یعنی مرگی که ناگزیر در پی آن است-جاری شود.بعضی گفته اند:حیوان را بفروش و زمین و نظایر آن چیزهای بی جان را بخر،و صرّافی را مکروه دانسته اند،زیرا در عمل صرّافی بدور ماندن از ریزه کاریهای ربا،دشوار است و از طرفی صرّافی در حقیقت،جستن صفات دقیق در چیزهایی است که توجّهی به جنسیّت آنها نیست،بلکه توجّه به رایج بودن آنهاست و کمتر اتفاق می افتد که صرّاف سودی ببرد،مگر با تکیه بر ناآگاه بودن طرف معامله نسبت به صفات دقیق پول؛و صرّاف هر چند که محتاط باشد،کمتر اتّفاق می افتد که از ربا بری بماند.و برای صرّاف و دیگران شکستن درهم و دینار سالم کراهت دارد،مگر جایی که در مرغوبیّت آن شک داشته باشد و یا در وقت ضرورت که مانعی ندارد؛و علما تجارت لباس پنبه و کتانی را مستحبّ دانسته اند.سعید بن مسیّب گوید:هیچ تجارتی در نزد من محبوب تر از تجارت لباس پنبه ای و کتانی نیست به شرط آن که در آن سوگند خوردن نباشد،و در روایت آمده است:«بهترین تجارت شما لباس پنبه ای و کتانی است و بهترین صناعت شما پوست و چرم دوزی است.» (۱)در حدیث دیگری آمده است:«اگر اهل بهشت تجارت داشتند هرآینه پارچه پنبه و کتان تجارت می کردند و اگر اهل دوزخ تجارت داشتند هرآینه شغل صرّافی را قبول می کردند.» (۲)

۱- (۳) این حدیث را صاحب الفردوس-به طوری که در المغنی آمده-از امیر المؤمنین(علیه السلام)نقل کرده است.

۲- (۴) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس-به طوری که در المغنی آمده است-به سند ضعیفی از قول ابو سعید نقل کرده است.

بیشتر کارهـای نیکـان از مردمـان پیشـین ده صـنعت بود:صـنعت پوست دوزی، تجـارت،باربری،دوزنـدگی،کفش دوزی،لباس شویی،کفش فروشـی،آهنگری،شـکار و صـید در خشـکی و دریا و کاغذفروشی.و چهار تن از صاحبان مشاغل در نظر مردم،از آنان به ضـعف فکری یاد می شود:بافنـدگان،پنبه فروشان،ریسـندگان و آموزگاران؛و شاید از آن جهت باشد که غالبا برخورد این اشـخاص بـا زنـان و کودکـان است و بر خورد بـا افراد ضـعیف العقل بـاعث ضـعف عقـل می شود،چنـان که سـرو کار با خردمندان باعث فزونی عقل می گردد.

از مجاهـد نقل شـده است که مریم(علیه السـلام)در جسـتجوی عیسـی(علیه السـلام)بود.به بافندگانی گذر کرد و از آنها راه را پرسید،و آنان او را به غلط راهنمایی کردند.مریم گفت:

«خداونـدا برکت را از کسب ایشـان بردار و آنان را با تنگـدستی از دنیا ببر،و در نظر مردم بی ارزش گردان»و دعای مریم(علیه السلام)به اجابت رسید.پیشینیان گرفتن اجرت برای کارهایی از قبیل عبادات و واجبات کفایی نظیر غسل اموات و دفن مردگان و اذان گفتن را مکروه می دانسـتند،هر چنـد که حکم اجیر شـدن در این امـور را صـحیح می شـمردند؛ همچنین اجرت گرفتن برای آمـوزش قرآن و علـوم شـرعی را مکروه می دانســتند،زیرا حـق ایـن اعمـال آن اسـت کـه بــدان وســیله آخرت کســب شود.بنـابراین گرفتن اجرت بر این اعمـال عوض کردن دنیـا با آخرت است پس چنین کاری پسـندیده نیست.» می گویم:بیشتر مواردی را که غزّالی از صناعات مکروهه ذکر کرده،از طریق اهل بیت(علیه السلام)نیز کراهت آنها رسیده و علاوه بر آنها برده فروشـی نیز آمـده است به این دلیل که رسول خـدا(ص)فرمود:«بـدترین مردم کسـی است که مردمان را بفروشد.» (1)از حسان معلم نقـل شـده که می گویـد:«از امام صادق(علیه السـلام)دربارۀ تعلیم پرسـیدم، فرمود:برای تعلیم مزد نگیر؛عرض کردم:برای تعلیم شعر و نامه نگاری و نظایر این ها با

۱- (۵) این روایت را در ضـمن جعفریـات به اسـناد خود از پیـامبر(ص)نقـل کرده است همچنـان که در مسـتدرک الوسائل،ج ۲،ص ۴۳۱ و در تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۹ آمده است.

ایشان شرط مزد بکنم؟فرمود:آری،پس از آن که کودکان در نزد تو،از نظر آموزش یکسان باشند و یکی را بر دیگری برتری ندهی.» (۱)و از آن حضرت نقل است که فرمود:«معلّم برای مزد تعلیم نمی دهد،امّا اگر هدیه ای به او بدهند،قبول می کند.» (۲)از آن حضرت دربارهٔ خریدوفروش قرآن پرسیدند؛فرمود:«کتاب خدا را نخر، بلکه آن آهنی را که برای باز و بسته کردن به قرآن می آویزند و جلد و دفتر را خریداری کن و بگو این را از تو به این قدر می خرم.» (۳)و در روایت دیگری آمده است:«قرآن را بخرم در نظر من بهتر از آن است که آن را بفروشم.» (۴)درباره مردی پرسیدند که یک دهم بهای قرآنها را به صورت طلا- می گرفت، فرمود:«کار خوبی نیست،اما آن مرد گفت:آخر این راه زندگی من است،فرمود:اگر این کار را ترک کنی خداوند راهی برای زندگی تو فراهم کند.» (۵)و از آن حضرت است که فرمود:«زن آوازه خوان از رحمت خدا بدور است و هر کس از کسب او تغذیه کند نیز از رحمت خدا دور است» (۶)و در روایت دیگری آمده است:«کسب زن خواننده ای که عروسها را همراهی کند (۷)،اشکالی ندارد.» (۸)در روایت دیگری آمده است زن خواننده ای که مردها به مجلس او در آیند حرام

۱- (۶) کافی،ج ۵، ص ۱۲۱؛شهید-رحمه الله-در دروس می گوید:اگر برای مازاد بر واجب از فقه و قرآن،کسی مزد بگیرد،جائز است اما کراهت دارد،و با قرار داد و شرط مزد،کراهت شدید دارد اما حرام نیست،و اگر کسی اجیر شود تا قرآن را بخواند و ثواب آن را به مرده و یا زنده ای هدیه کند،حرام نیست،هر چند که ترک آن بهتر است،و اما این که فرمود:«همهٔ کودکان در نزد تو یکسان باشند»در قول مشهور بر استحباب حمل شده است.

۲- (۷) تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۰؛استبصار،ج ۳،ص ۶۶.

۳- (۸) کافی،ج ۵،ص ۱۲۱،شمارهٔ ۲ و ۳.

۴- (۹) کافی،ج ۵،ص ۱۲۱،شمارهٔ ۲ و ۳.

۵- (۱۰) تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۰.

۶- (۱۱) کافی،ج ۵،ص ۱۲۰،شمارهٔ ۲ و ۶؛تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۸.

۷- (۱۲) کافی،ج ۵،ص ۱۲۰،شمارهٔ ۲ و ۶؛تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۸.

۸- (۱۳) بدیهی است که همراه عروس و در مجلس زنان،یعنی بدور از سمع و نظر مردان باشد بلامانع است.-م.

است،اما زنی که به عروسیها دعوت شود اشکالی ندارد،و همان است معنای قول خدای تعالی: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ (۱).

از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«مزد گرفتن زن نوحه گر که برای میّت نوحه سرایی می کند اشکالی ندارد.» (۲)از آن حضرت نقل است:«از اجرت گرفتن قاری قرآن که تنها به شرط مزد قرائت می کند نهی شده است.» (۳)از آن حضرت نقل شده که از او پرسیدند:چه بسا که مردی را مأموریت می دهیم تا برای ما زمین و یا چهارپا،غلام و یا خدمتگزاری را بخرد و برای او مبلغی تعیین می کنیم؟امام صادق(علیه السلام)فرمود:مانعی ندارد.» (۴)از ابو جعفر(علیه السلام):«دربارهٔ کسب حجامت پرسیدند،فرمود:اگر شرط مزد نکند اشکالی ندارد.» (۵)در روایت دیگری آمده است:«بر تو باکی نیست که با حجامت کننده شرط کنی و دربارهٔ مزد کارش چانه بزنی بلکه برای او کراهت دارد و بر تو باکی نیست.» (۶)

غزالی گوید:«سوّم،آن که بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد؛

(۱)بازارهای آخرت همان مسجدهایند.خدای تعالی فرموده است: رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ (۷)؛و نیز فرموده است: فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ.. (۸).

۱- (۱۳) لقمان/۵:بعضی از مردم سخنان باطل و بیهوده خریداری می کنند تا مردم را از روی نادانی گمراه سازند؛کافی،ج ۵،ص ۱۱۹.

۲- (۱۴) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۸.

۳- (۱۵) همان مأخذ،ص ۱۱۲.

۴- (۱۶) همان مأخذ،ص ۱۱۴.

۵- (۱۷) کافی،ج ۵،ص ۱۱۵.

۶- (۱۸) همان مأخذ،ص ۱۱۶،شمارهٔ ۴؛شهید ثانی در مسالک گوید:حجامت با شرط مزد برای عمل چه تعیین کند و چه نکند،کراهت دارد اما اگر مشروط نکند-هر چند که بعدا چیزی بدهند-چنان که اخبار دلالت دارند،مانعی ندارد،این راجع به حجامت کننده،اما کسی که حجامت می شود بعکس اگر بدون شرط باشد مکروه است و اگر نه مکروه نیست.

۷- (۱۹) نور/۳۶ و ۳۷:مردانی که نه تجارت و نه معامله آنها را از یاد خدا...غافل نمی کند.در

۸- (۲۰) نور/۳۶ و ۳۷:مردانی که نه تجارت و نه معامله آنها را از یاد خدا...غافل نمی کند.در خانه هایی که خداوند اذن داده تا دیوارهای آن را بالا ببرند و نام خدا در آن برده شود...

بنابراین شایسته است که اوّل روز را تا وقتی که وارد بازار می شود برای آخرتش قرار دهد و همواره مسجد برود و به اذکار و اوراد بپردازد،و پیشینیان صالح اول و آخر روز را به امور مربوط به آخرت و وسط روز را به تجارت اختصاص می دادند،به طوری که بامدادان کسی حلیم و کله پاچه نمی فروخت،مگر کودکان و اهل ذمّه،زیرا مردم مسلمان در آن وقت در مساجد بودند.

در خبر است:«وقتی فرشتگان در اول و آخر روز،نامۀ عمل بنده ای را بالاـ می برند؛ اگر در اول و آخر آن ذکر خدا و کار خیری باشد خداوند هر عمل بدی را که در آن میان باشد می آمرزد.» (۱)وانگهی هرگاه وسط روز صدای اذان را برای نماز ظهر و عصر شنید،سزاوار است که پی شغلی نرود و از جا بلند شود و هر کاری که دارد بگذارد تا فضیلت تکبیره الاحرام اوّل وقت را با امام جماعت از دست ندهد که تمام دنیا با آنچه دارد با آن برابری نمی کند؛و از نظر بعضی از علما اگر در نماز جماعت حاضر نشود گنهکار است.پیشینیان به هنگام اذان به مساجد می شتافتند و بازارها را به بچه ها و اهل ذمّه وامی گذاشتند و در اوقات نماز به مبلغ ناچیزی کسی را برای نگهداری مغازه ها اجیر می گرفتند و امرار معاش ایشان این گونه بوده است.در تفسیر قول خدای تعالی: لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ ؛آمده است که آنان آهنگران و چرم دوزان بودند؛و چنان بوده که هرگاه یکی از ایشان پتکی را بلند کرده بود و یا درفش را در چرم فروبرده بود و اذان را می شنید،درفش را از سوراخ چرم در نمی آورد و پتک را بر نمی گرداند و آنها را کناری می انداخت و به سراغ نماز می رفت.» می گویم:از طریق شیعه دربارۀ این آیۀ شریفه آمده است:«ایشان بازرگانانی هستند که بازرگانی و داد و ستد آنان را از یاد خدا باز نمی دارد؛هرگاه وقت نماز فرا

۱- (۲۱) این حدیث را ابو یعلی با مقداری اختلاف به طوری که در المغنی آمده است-از قول انس به سند ضعیف نقل کرده است.

رسد،حق خدا را دربارهٔ نماز ادا کند.» (۱)

غزالی گوید:«چهارم آن که به این مقدار اکتفا نکند،بلکه در بازار نیز همواره به

یاد خدا باشد

(۱) و به تسبیح و تهلیل مشغول باشد،زیرا یاد خدا در بازار در میان غافلان، فضیلت بیشتری دارد.پیامبر(ص)فرمود:«کسی که در میان غافلان به یاد خداست همانند مبارزی است که در میان فراریان از جنگ باشد و مانند زنده در بین مردگان است»؛و به عبارت دیگر«همانند درخت سر سبزی در میان گیاهان خشک است.» (۲)پیامبر(ص)فرمود:«هر کس وارد بازار شود و بگوید:لا إله الاّ اللّه وحده لا شریک له،له الملک و له الحمد،یحیی و یمیت و هو حیّ لا یموت،بیده الخیر،و هو علی کلّ شیء قدیر،خداوند برایش دو هزار هزار حسنه بنویسد.» (۳)می گویم:از طریق شیعه،روایتی،در کافی از حنّان،به نقل از پدرش آمده است که می گوید:ابو جعفر(علیه السلام)به من فرمود:«ای ابو الفضل آیا جایی داری که در آنجا بنشینی و با مردم معامله کنی؟عرض کردم:آری،فرمود:هیچ مرد مؤمنی نیست که شب و روز به محل کار خود و بازار برود و موقعی که قدم در بازار می گذارد،بگوید:اللّهمّ انّی أسألک من خیرها و خیر اهلها مگر این که خداوند عزّ و جلّ فرشتگانی را بگمارد که او را تا وقتی که به منزلش بر می گردد،حفظ کنند و به او بگوید:من تو را امروز به اذن خدای عزّ و جلّ از شرّ بازار و اهل بازار حفظ کردم و امروز از خیر آن و خیر مردم آن به تو روزی دادم،و موقعی که در جای خود می نشیند بگوید:اشهد ان لا إله الاّ اللّه وحده لا شریک له و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله اللّهمّ انّی أسألک من فضلک حلالا طیّبا و اعوذ من ان اظلم او اظلم،و أعوذ بک من صفقه خاسره و یمین کاذبه.پس اگر این کلمات را بگوید،فرشته ای که موکل به اوست،گوید:مژده باد تو را که امروز کسی در بازار پربهره تر از تو نیست،تو بر حسنات شتافتی و بدیها را از خودت محو کردی،بزودی آنچه

ص:۲۲۲

۱- (۲۲) کافی،ج ۵،ص ۱۵۴؛من لا یحضره الفقیه،ص ۳۶۲.

۲- (۲۳) این خبر در جلد دوّم،صفحهٔ ۲۶۷ از طبرانی و دیگران گذشت.

۳- (۲۴) این روایت را ابن سنّی در کتاب عمل الیوم و اللیله،ص ۵۱ از قول ابن عباس نقل کرده است.

خداونـد نصیب تو کرده به طور فراوان،حلال و پـاک،با برکت به تو خواهـد رسـید.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:هرگاه کالا و یا چیز دیگری خریدی،الله اکبر بگو (۲)و سپس بگو:«اللّهمّ انّی اشتریته التمس فیه من فضلک فصلّ علی محمّد و آل محمّد و اجعل لی فیه فضلا،اللّهمّ انّی اشتریته التمس فیه من رزقک فاجعل لی فیه رزقا،و بعد،هر قسمتی را سه بار تکرار کن» (۳)غزالی گوید:«هر کس دنیا را برای کمک به آخرت بطلبد،چگونه ممکن است منفعت آخرت را از دست داده باشد؟در حالی که بازار،مسجد و خانه برای او یک حکم دارد،و نجات و خلاصی تنها در گرو تقواست.پیامبر(ص)فرمود:«هرجا که هستی از خدا بترس» (۴).بنابراین،وظیفهٔ تقوا از کسانی که خود را برای دین آماده کرده اند در هیچ زمانی گسسته نمی شود،در حالی که زندگی و زندگانی آنها به تقوا بستگی دارد،زیرا خلاصی و منفعت خود را در این وظیفه می بینند.بعضی گفته اند:هر که خدای تعالی و آخرت را دوست دارد زنده است و هر که دنیا را دوست بدارد هلاک شده است،و کسی که عقل دارد به نسبت دینش جستجوگر و ژرف نگر است و آن که احمق است صبح و شام در نگرانی به سر می برد.

پنجم،زیاد به بازار و تجارت حریص نباشد؛

(۱)به این ترتیب که وی نخستین فردی باشد که وارد بازار می شود و آخرین کسی باشد که از بازار بیرون می رود و برای تجارت از راه دریا سفر نکند که هر دوی این ها کراهت دارد و گفته می شود:هر که سفر دریا کند،در کسب روزی،نهایت تلاش را کرده است،و در خبر است:«جز برای اعمال حج،

۱- (۲۵) کافی،ج ۵،ص ۱۵۶.
۲- (۲۶) یعنی پس از خرید،همان طوری که از مضمون دعا و سخن دانشمندان استفاده می شود.
۳- (۲۷) کافی،ج ۵،ص ۱۵۶.
۴- (۲۸) این حدیث را احمد و ترمذی و بیهقی از ابو ذر با عبارت«هرجا که باشی»نقل کرده اند،و همچنین معاذ و حاکم تنها از ابو ذر نقل کرده اند ولی ابن عساکر-چنان که در الجامع الصغیر آمده است-از انس نقل کرده است.

عمره و یا جهاد،نباید به سفر دریا رفت.» (۱)در خبر است:«بدترین جاها،بازارهاست و بدترین بازاریها نخستین کسانی هستند که به بازار وارد و بعد از همه خارج می شوند.» (۲)و کمال احتراز آن است که مواظب باشد هر وقت نیازش بر آورده شد از بازار برگردد و به تجارت آخرت مشغول شود.صالحان پیشین چنین بودند؛بعضی از آنها چنان بودند که هرگاه یک دانگ استفاده می کردند،قناعت کرده و باز می گشتند و بعضی از ایشان بعد از ظهر و برخی پس از عصر بر می گشتند و بعضی بودند که فقط یک و یا دو روز در هفته،کار می کردند و به همین مقدار بسنده می نمودند.» می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)وارد شده است که فرمود:«هر که در راه کسب بیدار خوابی کشد و چشمش بهرۀ لازم را از خواب نبرد،چنین کسبی حرام است.» (۳)و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«صنعتگران اگر تمام شب را بیدار خوابی بکشند،حرام است.» (۴)و از آن حضرت نقل است:«هر که روزی کم را ناچیز شمارد،از رزق زیاد محروم خواهد شد.» (۵)در مصباح الشریعه (۶)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«همانا خدای تعالی به بندگانش لطف کرده که به ایشان اجازۀ کسب و جنب و جوش در راه زندگی را داده تا وقتی که از حدود آن تجاوز نکنند و واجبات الهی و سنّتهای پیامبر خدا(ص)را در تمام

۱- (۲۹) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۶ از قول عبد الله بن حمزه نقل کرده است.

۲- (۳۰) این حدیث را ابو نعیم در کتاب حمره المساجد از قول ابن عباس چنین نقل کرده:«مبغوض ترین جاها نزد خدا بازارها است و مبغوض ترین بازاریها در نزد خدا کسانی هستند که پیش از همه وارد بازار و بعد از همه خارج شوند»-المغنی-اوّل حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۲،ص ۸ نقل کرده است.

۳- (۳۱) کافی،ج ۵،ص ۱۲۷،در بعضی نسخه ها به جای حظها،حقها(حق چشم)آمده؛تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۱.

۴- (۳۲) کافی،ج ۵،ص ۱۲۷.

۵- (۳۳) این حدیث قبلا گذشت.

۶- (۳۴) باب هشتاد و هفتم.

حرکاتشان ترک نگویند و از دلیل توکّل عدول ننمایند و در میدان حرص و آز نایستند.

امّا اگر از این دستور سر پیچی کنند و بر خلاف آن حدّی که تعیین شده حرکت کنند،از جملۀ هلاک شوندگانی خواهند بود که نهایتا جز ادّعاهای دروغین به همراه نخواهند داشت و هر صاحب شغلی که دارای صفت توکّل نباشد،از کسب خویش جز حرام و شبهه چیزی برای خود فراهم نمی کند و نشانۀ کاسب دارای توکّل آن است که آنچه از کسبش فراهم می کند ایثار می نماید و خود گرسنگی می کشد و در راه دین انفاق می کند و نگاه نمی دارد و کسی از طرف خدا اجازۀ کسب دارد که خود به کسب مشغول و قلبش به خدا توکّل داشته باشد،و هر چند مال در نزد او فراوان باشد او خود را چون امانتداری می بیند،و توجّه دارد که بودن آن مال و نبودنش یکسان است،و اگر آن مال را نگه دارد، برای خدا نگه می دارد و اگر انفاق کند،در اجرای امر خدای عزّ و جلّ انفاق می کند و ندادن و دادنش در راه خداست.»

غزالی گوید:«ششم،این که نباید به دوری کردن از حرام اکتفا کند،

(۱)بلکه باید از موارد مشتبه و مشکوک و از جاهایی که احتمال شبهه می رود بپرهیزد،به فتواها و نظرات دیگران نگاه نکند بلکه به قلبش مراجعه کند؛اگر نارضایتی در آن دید،دوری کند،و هرگاه کالایی نزد او بردند و مشکوک بود،از آن جویا شود تا وضعیّت آن را بداند اگر نه مال شبهه ناک را خورده است،ما در کتاب حلال و حرام محل وجوب این پرسش و جستجو را توضیح خواهیم داد؛بلکه بر تاجر واجب است که به طرف معامله بنگرد و با کسی که به ظلم،خیانت،سرقت و یا ربا منسوب است معامله نکند و همچنین با سپاهیان و ستمگران نباید معامله کند و نیز با اصحاب و یاران ظالمان به دلیل آن که معامله با ایشان کمک به ظلم است داد و ستد نکند.

در خبر است:«هر که دعا کند که ظالم زنده بماند در حقیقت معصیت خدا را دوست می دارد.» (۱)

ص:۲۲۵

۱- (۳۵) عراقی گوید:این حدیث را به صورت مرفوع ندیده ام بلکه آن را ابن ابی الدّنیا در کتاب الصّمت از قول حسن نقل کرده است و غزالی نیز در آفات اللّسان همین طور روایت کرده است.

و در خبر دیگری است:«هر کس فاسق و تبهکاری را گرامی دارد به نابودی اسلام کمک کرده است.» (۱)خلاصه آن که سزاوار است مردم در نظر او به دو گروه تقسیم شوند؛یک گروهی که با آنها می توان معامله کرد و گروه دیگر که با آنان نمی شود معامله کرد لیکن در این زمان گروهی که بتوان با آنان معامله کرد کمترند از گروهی که نمی توان با آنها معامله کرد.

یکی از بزرگان می گوید:زمانی بر مردم بیاید که مرد وارد بازار شود و بگوید:به نظر شما با چه کسی از مردم من می توانم معامله کنم؟در جواب گفته می شود:با هر که می خواهی معامله کن،سپس زمانی دیگر فرارسد که بگویند:با هر که می خواهی معامله کن جز فلانی و فلانی،و سپس زمان دیگری بیاید که بگویند:جز با فلانی و فلانی با کس دیگر معامله نکن و از آن می ترسم که زمانی فرارسد که این مقدار نیز از بین برود،و گویا واقع شده آنچه او از وقوع آن می ترسید(انّا للّه و انّا الیه راجعون).

هفتم،شایسته است تا تمام جنبه های معامله خود را با هر یک از طرفهای معامله

در نظر بگیرد،

(۱)زیرا خداوند ناظر بر اعمال اوست و او در معرض حساب قرار دارد پس باید برای روز حساب و روز جزا در تمام گفتار و رفتارش،جوابی آماده کند که چرا آن کار را کرده و برای چه نکرده است.

می گویند:در روز قیامت،تاجر را با تمام افرادی که به آنان چیزی فروخته است نگاه می دارند و از هر کدام به تعداد کسانی که با آنان معامله کرده است حساب مخصوصی می کشند.

این بود واجباتی که شخص کاسب در معامله ای که انجام می دهد از عدالت،احسان و دلسوزی برای دین باید رعایت کند،پس اگر تنها به عدالت اکتفا کند از صالحان خواهد بود،و اگر علاوه بر آن،احسان را نیز رعایت کند،از جمله مقربان درگاه خدا

۱- (۳۶) در هیچ اصلی به این روایت برخورد نکردم.

خواهد بود،و اگر علاوه بر این ها وظایفی را که در باب پنجم گفتیم رعایت کند از جمله صدّیقین خواهد بود.

این بود پایـان گفتـار در کتاب آداب کسب و معاش از بخش مربوط به عادات از کتاب محجه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء و به دنبـال آن-اگر خـدای تعـالی بخواهـد-کتـاب حلال و حرام می آیـد و سـپاس خـدای را اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا و درود بر محمّد(ص)و اهل بیت او باد.

کتاب حلال و حرام

اشاره

(۱)کتاب چهارم از بخش عادات کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خدای را که انسان را از گل چسبنده و بدبو آفرید،سپس آن را در بهترین نظام و کاملترین اعتدال شکل داد؛وانگهی در آغاز تولّدش او را به وسیلهٔ شیری گوارا که از میان سرگین و خون همانند آبی زلال تصفیه کرده بود،غذایش داد و بعد او را با دادن روزیهای پاکیزه در برابر عوامل ضعف و نابودی حفاظت کرد،و سپس شهوت و میل تجاوزگر او را از سطوت و غلبه باز داشت و با واجب ساختن کسب روزی حلال آن را مغلوب گردانید و با سرکوب کردن شهوت،سپاه شیطان را که کمر بر گمراه ساختن او بسته بودند پراکنده ساخت؛شیطانی که همچون خون در سراسر پیکر آدمیزاد در جریان است؛پس عزّت و ارزشمندی حلال مجال ورود را بر او تنگ گرداند،چه آن که شیطان را چیزی تا ژرفای رگ و پی ندواند،مگر شهواتی که گرایش به غلبه و خود سری دارد؛ به این ترتیب شیطان در آنجا که آدمی پایبند حلال باشد،نااامید و زیانکار،بی یار و یاور می ماند.

ص:۲۲۹

و درود بر محمّد(ص)-راهنما و نجاتبخش از گمراهی-و بر خاندان او که بهترین خاندان است و سلام فراوان بر ایشان باد.

باری رسول خدا(ص)فرمود:«پی روزی حلال رفتن بر هر فرد مسلمانی واجب است.» (۱)درک این واجب در میان سایر واجبات بر عقلها ناهموارتر و عمل برای تحصیل آن نیز بر اعضا و جوارح انسان سنگین تر است؛از این روست که به طور کلی عمل به این فریضه و علم بدان از میان رفته و دشواری علم به آن باعث از بین رفتن عملش شده است،زیرا به گمان نادانان،حلال نایاب و راه رسیدن بدان بسته است.به تصور آنها از خوردنیهای حلال جز آب فرات و علفهای خشکی که در زمینهای بایر روییده است، چیزی نمانده و جز این ها را دست تجاوزگران آلوده کرده اند و معاملات نادرست به تباهی کشانده است و چون قناعت به علفهای خشک ممکن نیست راهی جز باز گذاشتن دست در محرّمات نمی ماند.آنان به این دلیل واهی این فریضهٔ بزرگ دینی را به طور کلّی ترک گفته اند و هیچ فرق و تفاوتی بین اموال نگذاشته اند،و هیهات هیهات!زیرا حلال آشکار و حرام آشکار است و در آن میان امور شبهه ناکی وجود دارد و هر شرائط و دگرگونی که به وجود آید در همه حال این سه مورد کنار همند.و چون این روش بدعتی است که ضررش به تمام امور دینی سرایت کرده و شراره اش تمام خلق را فرا گرفته است،پرده از چهره فاسد آن-به وسیلهٔ ارشاد به مدرک تفاوت میان حلال،حرام و شبهه به گونهٔ تحقیقی-بر گرفتن،واجب و لازم است.و علی رغم این که تشخیص موارد آنها دشوار است،بیان و توضیح آن ممکن است.و ما-اگر خدا بخواهد-این مطلب را در هفت باب شرح می دهیم:

۱- (۱) این حدیث را دیلمی در کتاب مسند الفردوس به طوری که در الجامع الصغیر آمده به سند حسن نقل کرده است و عبارت آن چنین است:«واجب علی کل مسلم»و بزودی از طبرانی نیز با همین عبارت خواهد آمد.

باب اول در فضیلت حلال و مذمّت حرام و درجات حلال و حرام.

باب دوم در مراتب و منشأ شبهه ها و تمیز آنها از حلال و حرام.

باب سوم در بحث و پرسش و هجوم و سهل انگاری و احتمال آنها در حلال و حرام.

باب چهارم در کیفیت پاک شدن شخص توبه کننده از مظلمه های مالی.

باب پنجم در ماهیانه و حقوقی که شاهان می دهند و بیان حلال و حرام آنها.

باب ششم در وارد شدن بر پادشاهان و معاشرت با ایشان.

باب هفتم در مسائل متفرّقه.

باب اوّل:در فضیلت حلال و مذمّت حرام

اشاره

در فضیلت حلال و مذمّت حرام و بیان اقسام حلال و درجات آن و انواع حرام و مراتب پرهیز از آن

فضیلت حلال و مذمت حرام

(۱)خدای تعالی فرموده: کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً . (۱)خداوند دستور داده است،پیش از آن که عمل صالح انجام دهند از طیّبات بخورند؛بعضی گفته اند:مقصود از طیّبات همان حلال است.

و خدای تعالی فرموده است: وَ لا تَأْکُلُوا أَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ (۲).

و نیز فرموده است: إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً... (۳)

و نیز می فرماید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ

۱- (۲) مؤمنون/۵۱:ای پیامبران از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید.

۲- (۳) بقره/۱۸۸:اموال یکدیگر را به باطل و ناحق در میان خود نخورید.

۳- (۴) نساء/۱۰:کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می خورند.

(۱)آنگاه می فرمایـد: فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ (۲).سـپس فرموده است: وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَكَمْ رُؤُسُ أَمْوالِكَمْ (۳)و بعـد از آن فرموده است: وَ مَنْ عادَ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النّارِ (۴).خداونـد آغاز کار رباخواری را در حکم اعلام جنگ با خـدا و پایـان آن را به منزلـهٔ در معرض آتش قرار گرفتن ربـا خـوار مقرر فرموده است،و آیـات وارده دربـارهٔ حلاـل و حرام بی شـمار است.

امـا اخبـار:ابـن مسـعود از پیـامبر(ص)روایت کرده است که فرمـود:«طلب مـال حلاـل بر هر مسـلمانی واجب است.» (۵)و چون پیـامبر(ص)فرموده است:«طلب دانش بر هر مسـلمانی واجب است» (۶)بعضـی از دانشمندان گفته اند:مقصود پیامبر(ص)در آن حدیث نیز این است که طلب علم حلال و حرام واجب است و مقصود از هر دو حدیث را یکی دانسته اند.

پیامبر(ص)فرمود:«هر کس از راه حلال برای معاش خانواده اش تلاش کند مانند کسی است که در راه خدا جهاد کند و هر که با آبرومنـدی در پی حلال دنیا باشـد،در مرتبـهٔ شـهدا خواهد بود.» (۷)و پیـامبر(ص)فرمود:«هر کس چهـل روز خوراک حلال بخورد،خداوند قلبش را

۱- (۵) بقره/۲۷۸:ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بپرهیزید و آنچه از(مطالبات)ربا باقی مانده رها کنید،اگر ایمان دارید.

۲- (۶) بقره/۲۷۹:اگر(چنین)نمی کنید،بدانید با جنگ با خدا و رسول روبرو خواهید بود.

۳- (۷) بقره/۲۷۹:و اگر توبه کنید سرمایه های شما از آن شماست(اصل سرمایهٔ بدون سود).

۴- (۸) بقره/۲۷۵:اما کسانی که باز گردند(و مجدّدا مرتکب این گناه شوند)اهل آتش خواهند بود.

۵- (۹) این حدیث را طبرانی در الاوسط به سند حسن نقل کرده است،همان طوری که در مجمع الزوائد، ج ۱۰،ص ۲۹۱ آمده است.

۶- (۱۰) این حدیث در جلد اول ابواب علم گذشت.

۷- (۱۱) این حـدیث را طبرانی در الاوسـط چنین نقـل کرده:«هر که برای عیـالش بکوشـد پس در راه خـداست» و ابو منصور دیلمی در مسـند الفردوس نقـل کرده:«هر که از راه حلال کسب کنـد تا از مردم بی نیاز شود و آبروی خود و زن و بچه اش را حفظ کند،روز قیامت با پیامبران و صدیقان باشد»؛المغنی.

نورانی کند و چشمه سارهای حکمت را از دل بر زبانش جاری سازد» (۱)و در روایتی آمده است:«خداوند او را پارسای در دنیا قرار دهد.» آورده اند که سعد از رسول خدا(ص)درخواست کرد تا خدا او را چنان قرار دهد که دعایش به اجابت رسد؛فرمود:«غذای پاک بخور تا دعایت مستجاب گردد.» (۲)وقتی که پیامبر(ص)از حریص بر دنیا یاد می کرد می فرمود:«چه بسیار آدم ژولیده موی،خاک آلوده و دور افتاده در سفرها،که طعام و لباسش حرام و خوراکش حرام است و دستهایش را بلند می کند و یا رب یا رب می گوید،پس کجا آن دعا مستجاب می شود.» (۳)در حدیث ابن عباس از پیامبر(ص)آمده است:«خداوند فرشته ای در بالای بیت المقدس دارد که هر شب صدا می زند:هر کس مال حرام بخورد،صرف و عدل (انفاق و عدالت)وی پذیرفته نیست.» (۴)بعضی گفته اند:مقصود از صرف مستحبّات و مقصود از عدل واجبات است.

پیامبر(ص)فرمود:«هر که جامه ای به ده درهم بخرد و در میان بهای آن یک درهم حرام باشد،تا وقتی از آن جامه چیزی در تن وی باشد،خداوند متعال نماز او را قبول نمی کند.» (۵)و آن حضرت فرمود:«هر که پروایی نداشته باشد که از کجا مال را به دست آورد،

۱- (۱۲) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از ابو ایّوب به سند ضعیف-چنان که در الجامع الصغیر آمده-نقل کرده.و عبارت آن چنین است:«من اخلص للّه اربعین یوما ظهرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه».

۲- (۱۳) این حدیث را طبرانی در الاوسط از قول ابن عباس و ابن مردویه نیز-چنان که در الدّر المنثور،ج ۱، ص ۱۶۷ آمده-نقل کرده است.

۳- (۱۴) این حدیث را مسلم و ترمذی از ابو هریره-به طوری که در التّرغیب و التّرهیب،ج ۲،ص ۵۴۶ آمده است-نقل کرده اند.

۴- (۱۵) از منبع این حدیث اطلاع نیافتم.

۵- (۱۶) این حدیث را احمد از قول ابن عمر نقل کرده و-چنان که در الجامع الصغیر آمده-سند آن ضعیف است.

خدای متعال اهمیّت نخواهد داد که او را از کجا وارد آتش دوزخ کند.» (۱)و نیز فرمود«هر گوشتی که از حرام بروید،آتش او را سزاوارتر است.» (۲)و فرمود:«عبادت ده جزء دارد،نه جزء آن در طلب حلال است.» (۳)و این روایت به صورت مرفوع و موقوف از بعضی از صحابه نیز نقل شده است.و آن حضرت فرمود:

«هر که روز را شب کند در حالی که از طلب حلال خسته باشد،شب را بگذراند در حالی که آمرزیده باشد و صبح کند در حالی که خدا از او راضی است.» (۴)و نیز فرمود:«هر که از راه گناه به مالی دست یابد و بدان وسیله صلهٔ رحم کند و یا صدقه دهد و یا در راه خدا انفاق کند،خداوند همهٔ آنها را جمع کند و سپس او را در آتش افکند.» (۵)و آن حضرت فرمود:«بهترین راه و روش شما پرهیزگاری است.» (۶)و فرمود:«هر که خدای سبحان را در حال پارسایی ملاقات کند،خداوند اجر و مزد کامل اسلام را به او مرحمت کند.» (۷)نقل می کنند که خدای متعال در یکی از کتابهای آسمانی فرموده است:«و امّا پرهیزکاران را من شرم می کنم که محاسبه کنم.»همچنین پیامبر(ص)فرمود:«یک

۱- (۱۷) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس نقل کرده و ابن عربی در عارضه الاحوذی شرح الترمذی-به طوری که در المغنی آمده-می گوید:باطل است درست نبوده و نیست.

۲- (۱۸) این حدیث را طبرانی در الجامع الصغیر روایت کرده،چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۹۱ آمده است،به جای حرام کلمهٔ«سحت»نقل شده است.

۳- (۱۹) این حدیث را ابو منصور دیلمی از قول انس نقل کرده با این تفاوت که آنجا آمده است:«نه جزء آن در خاموشی و دهمی در کسب روزی از حلال است»؛در کافی،ج ۵،ص ۷۸ خواهد آمد:«عبادت هفتاد جزء است بالاتر از همه طلب حلال است.»

۴- (۲۰) این حدیث را طبرانی در الاوسط از قول ابن عباس چنین نقل کرده:«هر که شب کند،در حالی که دستانش از کار خسته باشد،آمرزیده وارد شب شود»و چنان که در الجامع الصغیر آمده،سند آن ضعیف است.

۵- (۲۱) این حدیث را ابو داود در مراسیل-به طوری که در التّرغیب،ج ۲،ص ۵۴۸ آمده است-از قول قاسم بن مخیمره نقل کرده است.

۶- (۲۲) این حدیث را چنان که در الجامع الصغیر آمده-ابو الشّیخ در الثّواب از سعد به سند حسن،نقل کرده است.

۷- (۲۳) به این حدیث و حدیث بعدی در هیچ منبعی برخورد نکردم.

درهم از راه ربا در اسلام بدتر از سی زناست.» (۱)و در حدیث است:«هر کس مالی را از راه حرام به دست آورد،اگر آن را صدقه دهد پذیرفته نشود،و اگر به ارث گذارد،توشهٔ وی به سمت آتش خواهد بود.» (۲)ما برخی از اخبار را در کتاب آداب کسب نقل کردیم که حکایت از فضیلت کسب حلال می کنند.» می گویم:ما نیز در آنجا از طریق خاصه(شیعه)روایاتی را نقل کردیم که بیانگر همین مطلب است.

در کافی از امام باقر(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:

عبادت هفتاد جزء دارد که بالاتر از همه طلب حلال است.» (۳)از خالد بن نجیح نقل شده که امام صادق(علیه السلام)فرمود:«با هر که از یارانتان برخوردید،سلام دهید و به ایشان بگویید:فلانی پسر فلانی به شما سلام می رساند و به آنها بگویید:بر شما باد تقوای الهی و آنچه به سبب آن می توان به خدا نزدیک شد به خدا سوگند که من به شما دستور نمی دهم مگر آنچه ما خود بدان مأموریم،پس بر شما باد به تلاش و کوشش،و چون نماز صبح را خواندید و برگشتید،صبح زود در پی روزی بروید و در طلب حلال باشید،زیرا خدای عزّ و جلّ شما را روزی خواهد داد و بر آن کار یاری خواهد کرد.» (۴)و از آن حضرت نقل است که می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:بعد از من بیش از هر چیز بر امّتم از این کسبهای حرام و شهوت پنهانی و ربا بیمناکم.» (۵)

۱- (۲۴) این حدیث را احمد و طبرانی از حدیث عبد الله بن حنظله-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-به سند صحیح و دار قطنی نیز از ابن حنظله و بیهقی در الشّعب-به طوری که در مشکاه المصابیح،ص ۲۴۶ آمده است-از ابن عباس نقل کرده اند.

۲- (۲۵) این حدیث را احمد از قول ابن مسعود به عبارت دیگر و بغوی در شرح السّنه نقل کرده اند،همان طوری که در مشکاه المصابیح،ص ۲۴۲ آمده است.

۳- (۲۶) کافی،ج ۵،ص ۷۸،شمارهٔ ۶ و ۸.

۴- (۲۷) کافی،ج ۵،ص ۷۸،شمارهٔ ۶ و ۸.

۵- (۲۸) کافی،ج ۵،ص ۱۲۴،شمارهٔ ۱.

و فرمود:«وقتی که مردی از غیر راه حلال مالی را کسب کند سپس با آن مال به حجّ رود و لبّیک گوید،ندا می آید لا لبّیک و لاـ سعدیک اما اگر از راه حلال باشد،ندا شود؛ لبّیک و سعدیک.» (۱)و از آن حضرت نقل است که فرمود:«کسب حرام پیامدش در اولاد انسان آشکار می شود.» (۲)از ابو الحسن(علیه السلام)است که فرمود:«مال حرام رشد نمی کند و اگر هم رشد کند برکت در آن نخواهد بود و اگر انفاق کنند،اجری ندارد و هر چه هم که به جا گذارند،زاد و توشهٔ شخص به سوی آتش دوزخ می باشد.» (۳)از ابو عبد الله(علیه السلام)دربارهٔ قول خدای عزّ و جلّ: وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً (۴)؛نقل شده است که فرمود:«اگر اعمالشان سفیدتر از جامه های بسیار سفید قبطی(مصری)باشد،خدای عزّ و جلّ می فرماید:غبار پراکنده شوید،به آن دلیل است که ایشان همین که راه باز شد مال حرام را می گرفتند.» (۵)و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«دنیا برای گروهی به صورت حلال محض جلوه کرد،و آنها نخواستند و به راه خودشان رفتند،سپس برای گروهی به صورت حلال و شبهه ناک جلوه گر شد،گفتند:ما نیازی به مال مشکوک نداریم و از حلال برخوردار شدند،آنگاه برای گروهی به صورت حرام و شبهه ناک جلوه کرد،گفتند:ما به حرام نیازی نداریم و از شبهه برخوردار شدند و بعد برای گروهی به صورت حرام محض جلوه گر شد و خواستند و آن را نیافتند،اما مؤمن در دنیا همانند شخص ناچار و مجبور

۱- (۲۹) کافی،ج ۵،ص ۱۲۴،شمارهٔ ۳.

۲- (۳۰) همان مأخذ،همان صفحه؛مقصود آن است که اثر مال حرام از فقر و نابسامانی در اولاد و نوادگان و نسلهای بعدی ظاهر می شود.و یا این که اثرش از ناپاکی و بدباطنی در اولاد و فرزندان آشکار می شود.

۳- (۳۱) همان مأخذ،ص ۱۲۵،شمارهٔ ۷.

۴- (۳۲) فرقان/۲۳:و ما به سراغ اعمالی که آنها انجام داده اند می رویم و همه را چون ذرات پراکنده در هوا می کنیم.

۵- (۳۳) کافی،ج ۵،ص ۱۲۶.

چیزی را می خورد.» [(۱)](#)از احمد بن محمد بن ابی نصر نقل شده است می گوید:«به ابو الحسن-امام هفتم(علیه السلام)-عرض کردم:فدایت شوم،از خدا بخواهید که روزی حلال نصیبم کند،فرمود:

آیا می دانی که حلال چیست؟عرض کردم:فدایت شوم،اما آنچه نزد ماست همین کسب پاک و پاکیزه است؛فرمود:علی بن حسین(علیه السلام)می فرمود:حلال قوت برگزیدگان است،بلکه تو بگو:خداوندا از روزی گسترده ات درخواست دارم.» [(۲)](#)غزالی گوید:«و اما آثار،ابن عباس می گوید:خداوند نماز کسی را که در شکمش مال حرام باشد،قبول نمی کند.» سهل بن عبد الله شوشتری می گوید:بنده ای به حقیقت ایمان نمی رسد،مگر این که در او چهار خصلت باشد:واجبات را مطابق سنّت انجام دهد،و حلال را با پرهیزگاری بخورد و از موارد نهی در ظاهر و باطن دوری کند و تا هنگام مرگ بر این ها پایدار بماند.

و گوید:هر که دوست دارد با آیات صدّیقین آشنا شود،نباید جز حلال بخورد و کاری جز مطابق سنّت و یا ضرورت انجام دهد.

می گویند:هر کس چهل روز مال شبهه ناک بخورد،دلش را تیره و تار ساخته است و همین است تأویل قول خدای تعالی: کَلاّ بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ [(۳)](#)ابن مبارک گوید:واگذاشتن یک درهم شبهه ناک در نظر من محبوب تر است از صدقه دادن صد هزار درهم.

سهل می گوید:هر که مال حرام بخورد،اعضا و جوارحش بر او نافرمانی کنند،چه بداند و یا نداند عملی انجام ندهد،و هر که خوراکش از راه حلال باشد،جوارح او فرمان ببرند و موفق به انجام کارهای نیک شود.

۱- (۳۴) کافی،ج ۵،ص ۱۲۵،شمارهٔ ۶.

۲- (۳۵) همان مأخذ،ص ۸۹،شمارهٔ ۱.

۳- (۳۶) مطفّفین/۱۴:چنین نیست که آنها خیال می کنند،بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دلهایشان نشسته!

گوینـد:نخستین لقمـۀ کوچکی که بنـده ای از مال حلال می خورد خداونـد گناهان او را می آمرزد و هر که خود را در راه به دست آوردن حلال به ذلت و خواری بیندازد، گناهانش همانند ریزش برگ درخت،فروریزد.

بشـر حافی از پرهیزکاران بود.به او گفتند:از کجا می خوری؟جواب داد:از آنجایی که شـما می خورید لیکن آن که می خورد و می گریـد بـا آن که می خورد و می خنـدد یکسان نیست،و گفت:دستی کوتاه تر از دستی است و لقمه ای کوچکتر از لقمه ای.

انواع حلال و راههای درآمد آن

اشاره

(۱)بدان که بیان و تفصیل حلال و حرام را کتابهای فقهی به عهده دارند و شـخص علاقمند در صورتی که به وسیله فتوا بداند غـذای معینی حلاـل اسـت و از غیر آن تغـذیه نکنـد،از تفصـیل آن کتابهـا بی نیـاز است؛و امـا کسـی کـه از راههـای مختلفی خوراکش فراهم می شود،باید به تمام علم حلال و حرام آشـنا باشد،همان طوری که در کتابهای فقه بیان کرده ایم و اکنون در جریان تقسـیمی به مجموع آن موارد می کنیم و آن چنین است که مال یا به دلیل ذاتی خود حرام است و یا برای اشکالاتی که در جهت اکتساب آن وجود دارد.

بخش اول:

(۲)مالی که به دلیل داشـتن صفتی در ذات خود حرام است مانند شراب و خوک و دیگر چیزها.توضیح مطلب از این قرار است که مواد خوردنی روی زمین از سه نوع تجاوز نمی کنـد:آنها یاماننـد نمک و گل و دیگر چیزها از مواد معدنی هسـتند و یا از روییـدنیها و یـا از جانـداران.اما در مـورد معـادن که جزء زمین و فرآورده هـای زمین هسـتند،خـوردن مواد حاصـل از آنهـا در صورتی که خوردنشـان زیـان بخش نباشـد،حرام نیست و بعضـی از این مواد معـدنی به منزلـۀ زهر است.بنـابراین نـان اگر زیان بخش بود، خوردنش حرام می شد و گلی که به خوردنش عادت می کنند جز از بابت ضرررسانی حرام نمی باشد و فایدۀ این سخن ما که مواد معدنی حرام نیستند با وجود این که خورده

هم نمی شوند،این است که اگر مقداری از آنها در خورشی و یا خوراکی بیفتد نمی توان گفت حرام است.» می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که فرمود:«خوردن گل مانند گوشت خوک حرام است و هر که بخورد و در آن حال بمیرد من بر او نماز نمی خوانم،مگر خاک قبر(امام حسین(علیه السلام)که شفای هر دردی در آن است و هر که آن را روی میل نفسانی بخورد،شفا برای او نخواهد بود.» (۱)غزالی گوید:«امّا از روییدنیها هیچ کدام حرام نیست،مگر آنچه باعث زوال عقل و یا زوال حیات و یا از دست دادن سلامتی باشد:زایل کننده عقل مانند بنگ و می و سایر مسکرات و ازبین برندۀ حیات زهرها،و نابودکننده سلامتی مانند مصرف بی موقع داروها و تمام این ها به ضرر و زیان بر می گردد.در مورد شراب و مسکرات مقدار کمتر از حد مسکر آنها نیز با وجود اندک بودن آن حرام است،به دلیل حرمت ذاتی و داشتن آن صفت یعنی شدّت نشاط و شادمانی،اما سمّ اگر به دلیل کمی و یا مخلوط شدن آن با چیز دیگر از حالت زیان رسانی بیرون شود،حرام نیست.

اما حیوانات به دو قسم خوردنی و نخوردنی تقسیم می شوند و تفصیل آن در کتاب اطعمه آمده است.قسم خوردنی،وقتی است که حیوان ذبح شرعی شود و شرائط ذبح کننده و ابزار و نحوۀ ذبح در آن رعایت شده باشد و تمام این ها در کتاب صید و ذبایح ذکر شده است و تا وقتی که ذبح شرعی نشده باشد و یا خود حیوان بمیرد،حرام است و جز مردۀ ماهی و ملخ حلال نیست.» می گویم:بر شرط آن که ماهی از آب زنده بیرون بیاید و ملخ را زنده بگیرند.

غزالی گوید:«و هر حیوانی که خون جهنده نداشته باشد دلیلی جز تنفّر طبع آدمی بر تحریم آن وجود ندارد،و اگر تنفّر نباشد،خوردن آنها بد نخواهد بود و اگر کسی هم پیدا شد که طبعش تنفّر نداشت به او اعتنا نمی شود،زیرا این نوع از حیوانات جزو پلیدیها

۱- (۳۷) کافی،ج ۶،ص ۲۶۵.

شمرده شـده انـد به دلیـل شـمول تنفّر بر همـۀ آنهـا،بنـابراین خوردن این نوع از حیوانات مکروه است.کراهت خوردن این قبیل حیوانـات برای نجس بودن آنها نیست،زیرا صـحیح آن است که این ها با مردن نجس نمی شونـد.و امّا حیوانات خوردنی،وقتی که با شـرط شـرعی ذبح شود باز هم تمام اجزای بدن آنها حلال نیست بلکه بعضی از اجزای آن مانند خون و سرگین و هر چه کـه حکم به نجاست آن شـده نیز حرام است،بلکه خـوردن هر نجاستی به طـور مطلـق حرام است لیکن در ذات اشیای غیر از حیوانات،شیء نجس وجود ندارد.

امـا از روییـدنی ها،فقط مسـکرات آنها-غیر از آنچه مثل بنگ باعث زوال عقل می شود و مست کننـده نیست-حرام است،زیرا نجاست مسکر تأکیدی بر نهی از آن است به دلیل آن که امکان زیاده روی در آن وجود دارد.و هرگاه جزئی از نجاست جامد (ماننـد بنـگ)و یـا قطره ای از نجـاست مـایع(ماننـد شـراب)در خورش و یـا خوراک و یـا روغنی بیفتـد،خوردن تمـام آن حرام است؛امـا اسـتفادۀ دیگری غیر از خوردن حرام نیست،بنـابراین از روغن نجس برای روشـنایی و همچنین روغن کاری کشتیها و چرب کردن حیوانات و دیگر چیزها می توان اسـتفاده کرد.این بود مجموعۀ چیزهایی که به خاطر صفت و خصوصیتی در ذات خود حرام می باشد.

بخش دوم:

(۱)مالی که به سبب اشکالی که در مورد اثبات مالکیت آن وجود دارد حرام است و دراین باره بحث دامنه داری شده است از این رو می گوییم:در اختیار گرفتن مال یا از روی اختیار شخص تملّک کننده است و یا بدون اختیار وی،مانند ارث و آنچه در اختیـار اوست،یا آن که مالکی نـدارد ماننـد دست یافتن انسان به معـدن و یا آن که دارای مالک است؛و آنچه از مالکی گرفته می شود یـا به زور و قهر گرفته می شود و یـا به رضایت دو طرف.آنچه از روی قهر و جبر گرفته می شود،یا برای آن است که حق نگهـداری مالـک از بین رفته است،ماننـد غنـایم جنگی و یـا به خاطر آن است که اسـتحقاق داشـته تا به جبر بگیرنـد،مانند زکات و نفقات واجبه نسبت به کسانی که نمی دهند که باید

به قهر و زور گرفت؛و اما آنچه به رضایت طرفین گرفته می شود؛یا در عوض آن چیزی گرفته می شود،مانند خریدوفروش و مهریه و مزد کار و یا بدون عوض گرفته می شود، مانند بخشش،و وصیّت،پس به این ترتیب شش قسم حاصل می شود:

اوّل،آنچه از مالک گرفته نشود مانند دست یافتن به معادن و آباد کردن زمینهای بایر و شکار و جمع آوری هیزم و آبیاری از رودخانه ها و جمع کردن علوفه حلال است، به شرط آن که مخصوص فردی با حرمت از آدمیان نباشد پس اگر از حیطهٔ ملک او جدا شد،می تواند تصرّف کند و تفصیل آن در کتاب احیای موات آمده است.

دوّم،مالی که از اشخاص بی حرمت،به زور و جبر گرفته شود،مانند خراج و غنیمت و سایر اموال کفّار حربی که برای مسلمانان-در صورتی که پنج یک آنها را جدا کرده و بین مردم مستحقّ به عدالت تقسیم کنند-حلال است به شرط این،که از کافری که حرمت،امان و پیمانی با مسلمانان دارد نگرفته باشند.تفصیل این شرائط در کتاب الفیء و الغنیمه و کتاب الجزیه آمده است.

سوم،مالی که از روی استحقاق بزور گرفته می شود،از کسی که واجب است ادا کند ولی خودداری می کند.از این رو بدون رضای او گرفته می شود و این مال در صورتی حلال است که سبب استحقاق،کامل باشد و شخص مستحق،اوصاف کامل استحقاق را داشته باشد و به مقداری که استحقاق دارد اکتفا کند و کسی که اختیار استیفا را دارد از قبیل قاضی،یا سلطان و یا شخص مستحق،آن را استیفا کند و تفصیل آن در کتاب تفریق الصّدقات و کتابهای وقف و نفقات آمده است،زیرا در آنجا به صفت مستحقین زکات و وقف و نفقه و دیگر حقوق توجّه می شود،به این ترتیب اگر شرائط کامل آنها را داشت آنچه گرفته حلال است.

چهارم،مالی را که از روی رضایت طرفین در برابر چیزی می گیرند،در صورتی حلال است که شرائط دو عوض و دو طرف عقد و دو لفظ یعنی ایجاب و قبول با آنچه که پایبندی شرعی بدانها لازم است از قبیل دوری از شرائط فاسدکننده،رعایت شده

باشد،توضیح این مطالب در کتاب بیع،سلم،اجاره،حواله،ضمان،قراض،شرکت، مساقات،شفعه،صلح،خلع،کتابت،صداق و سایر معاوضات آمده است.

پنجم،مالی که با رضایت،بدون عوض گرفته می شود حلال است،اگر شرائط مربوط به مورد عقد و طرفین و صیغه رعایت شود و به ضرر وارث و یا دیگری منتهی نشود و این هم در کتاب هبات،وصایا و صدقات ذکر شده است.

ششم،مالی که بدون اختیار به دست آید،مانند میراث،حلال است در صورتی که مورّث،مال را از یکی از جهات پنجگانه(نامبرده فوق)به گونۀ حلال کسب کرده باشد؛ علاوه بر آن پس از پرداخت و تنفیذ وصایا و فرائض باشد.این بود مجموعۀ درآمدهای حلال که ما به تمام آنها کردیم تا این که شخص علاقه مند بداند که اگر خوراکش از موارد مختلف باشد نه از یک جهت معیّنی،از دانستن این امور بی نیاز نیست،زیرا هر چیزی را که او می خورد،از یکی از این جهات است،باید از اهل علم بپرسد و ندانسته اقدام بر آن نکند،زیرا همان طوری که به دانشمند می گویند:چرا خلاف علمت عمل کردی؟همچنین به نادان می گویند:چرا به نادانی خود ماندی و نرفتی یاد بگیری،پس از آن که به تو گفتند:«طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است.»

بیان درجات حلال و حرام

(۱)بدان که هر نوع حرامی پلید است،و لیکن بعضی پلیدتر از برخی دیگر است و تمام حلالها پاکیزه است،اما بعضی پاک تر از برخی دیگر است.همچنان که پزشک هر مادۀ شیرینی را گرم می داند،ولی می گوید:بعضی مانند شکر در درجۀ اوّل و بعضی مانند فانیذ(نوعی حلوا)در درجۀ دوم و بعضی مانند شیرۀ انگور در درجۀ سوم و بعضی مثل عسل در درجۀ چهارم است،همچنین حرام؛بعضی در درجۀ اوّل پلیدی و بعضی در درجۀ دوم،سوم و یا چهارم است و نیز حلال از نظر صفا و پاکی درجات مختلفی دارد.

باید به پزشکان در این اصطلاح-به چهار درجۀ تقریبی-اقتدا کنیم،هر چند که

تحقیق و بررسی،انحصار به این چهار درجه را تأیید نمی کند،زیرا هر درجه ای از این درجات نیز اختلاف زیادی می تواند داشته باشد.چه بسا نوعی از شکر کم حرارت تر از نوع دیگر باشد و همین طور در چیزهای دیگر.همچنین می گوییم:پرهیز از حرام،چهار درجه دارد:

اوّل،پرهیز عدالت پیشگان.این حرامی است که ارتکاب آن باعث فسق شده و عدالت بدان وسیله از بین می رود و نشانۀ معصیت و آمادگی برای ورود به آتش دوزخ است و این درجه پرهیز از هر چیزی است که فتاوی فقها آن را حرام می داند.

دوّم،پرهیز صالحان و شایستگان که عبارت از خودداری از هر چیزی است که احتمال تحریم در آن راه دارد،ولی صاحب فتوا بر اساس ظاهر اجازۀ ارتکاب آن را می دهد،و چون به طور اجمال از موارد شبهه است از این رو اجتناب از آن پرهیز صالحان نام گرفته و این در درجۀ دوّم است.

سوّم،آنچه فتوا آن را حرام نمی داند و هیچ شبهه ای در حلال بودن آن نیست و لیکن بیم آن می رود که انجام آن به حرام بینجامد،و آن ترک عمل بی اشکالی است به خاطر ترس از ارتکاب عملی که دارای اشکال است،و این پرهیز متّقین و تقواپیشگان است.

چهارم،آن چیزی که هیچ اشکالی ندارد و بیم آن هم نمی رود که منجر به عملی شود که اشکالی داشته باشد،لیکن برای غیر خدا و بدون داشتن نیّت قدرت بر عبادت خدا،به آن دست می یازد و یا آن که باعث می شود تا برای دستیابی به وسایل مقدماتی آن مرتکب کراهت و یا معصیتی شوند،از این رو خودداری از آن،پرهیز صدّیقین است.

این بود درجات حلال به نحو اجمال تا در آینده آن را با مثالها و شواهد به تفصیل بیان کنیم.

امّا حرامی که ما آن را در درجۀ اول بیان کردیم،حرامی است که هر کس از آن پرهیز کند عادل می گردد و اثر فسق از او ساقط می شود و این حرام نیز درجات پلیدی

متفاوتی دارد.بنابراین آنچه از راه عقد فاسد به دست آید حرام است لیکن به درجهٔ مال غصبی که از راه زور و جبر گرفته شده باشد نمی رسد،بلکه مال غصب شده،پلیدتر است،زیرا در کسب آن قانون شرع را پشت پا زده و باعث آزار دیگری شده در حالی که در معاملهٔ فاسد آزار دیگری نیست و تنها راه قبول بندگی و طاعت را ترک گفته است، سپس ترک راه تعبّد به وسیلهٔ عقد فاسدی غیر از ربا سهل تر است از ترک آن به وسیلهٔ ربا و این تفاوت را می توان از شدّت عمل شرع و وعدهٔ عذاب و تأکید آن دربارهٔ بعضی از موارد نهی فهمید،آن طوری که در کتاب توبه آنجا که فرق بین گناه صغیره و کبیره را می گوییم،خواهد آمد،بلکه گرفتن چیزی از روی ظلم از فقیر،یا از شخص صالح و یا از یتیمی پلیدتر و بدتر است از آنچه از شخص نیرومند یا ثروتمند و یا فاسقی گرفته می شود،زیرا که درجات آزار با اختلاف درجات فردی که آزرده می شود،فرق می کند.

این دقّتها در موارد تفصیل پلیدیها وجود دارد،سزاوار نیست که از آنها غفلت کنند و اگر درجات گنهکاران اختلاف نداشت،درجات آتش دوزخ نیز تفاوت نمی داشت،و اکنون که از انگیزه ها و علل بد بودن آگاه شدید،پس نیازی به محدود کردن در سه و یا چهار درجه نیست،زیرا اعتقاد به محدودیت به منزلهٔ زورگویی و به دلخواه چیزی را گفتن است،یعنی محدود دانستن چیزی که محدود نیست،مطلبی که در باب تعارض محذورات و برتری بعضی از آنها بر بعضی خواهد آمد،رهنمودی برای شما در تشخیص درجات حرام در پلیدی خواهد بود،تا آنجا که هرگاه اضطرار به خوردن مردار و یا مال غیر و یا شکار در حرم پیش آید،بعضی از این ها را بر بعضی مقدّم می داریم.

نمونه های درجات چهارگانه در پارسایی و شواهد آنها

(۱)اما درجهٔ اوّل یعنی پارسایی عدالت پیشگان،هر چه فتوا بر حرمت آن باشد؛از چیزهایی که در مداخل شش گانه ای که از مداخل حرام شمردیم وارد باشد با فقدان یک شرط،به طور مطلق حرام است و مرتکب آن به فسق و گناه نسبت داده می شود و مقصود

ما از حرام مطلق همین است از این رو نیازی به ذکر نمونه ها و شواهد ندارد.

اما نمونه های درجه دوم،-همان طور که در باب شبهات خواهد آمد-هر شبهه ای است که اجتناب از آنها لازم نیست،زیرا بعضی از شبهات است که باید از آنها اجتناب کرد و ملحق به حرام است و از بعضی،اجتناب کراهت دارد و پرهیز از آنها مانند پرهیز افراد مبتلا به وسواس است،مانند کسی که از شکار کردن به این دلیل خودداری می کند که مبادا شکار از دست انسانی فرار کرده باشد که قبلا او را گرفته و مالک بوده است؛این شخص گرفتار وسواس است،و بعضی از شبهات است که اجتناب از آنها مستحب است نه واجب و این موردی است که مشمول سخن پیامبر(ص)است که فرمود:«آنچه (حرمت آن)برای تو مشکوک است رها کن تا بدانچه در حرمت آن یقین داری دچار نشوی» (۱)و این نهی بر نهی تنزیهی حمل می شود،مثالها و نمونه های این درجه را آنجا که درجات شبهه را مطرح می کنیم بیان خواهیم کرد،بنابراین هر چه شبهه داشت اجتناب از آن در مثل این درجه،واجب نیست.

اما درجه سوم،یعنی پرهیزگاران،شاهد بر آن این سخن پیامبر(ص)است، که فرمود:«بندۀ خدا به درجۀ پرهیزگاران نمی رسد تا این که آنچه را اشکالی ندارد از بیم آنچه اشکال دارد ترک گوید.» (۲)ابو درداء گوید:تمام تقوا آن است که بندۀ خدا از ذرۀ ناچیزی بپرهیزد حتی بعضی چیزهایی را که حلال می داند از بیم آن که مبادا حرام باشد،ترک کند تا حجابی میان او و آتش دوزخ شود،از این رو بود که یکی از آنها صد درهم از کسی طلب داشت،وقتی که بدهکار صد درهم را نزد او برد او نود و نه درهم را گرفت و از بیم آن که مبادا زیادی گرفته باشد از گرفتن تمام مبلغ خودداری کرد.بعضی تجارت می کردند و هر چه می گرفتند یک دانه کمتر می گرفتند و آنچه را که می دادند یک دانه بیشتر می دادند تا این

۱- (۳۸) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۲،ص ۱۳ از قول حسن بن علی(علیه السلام)نقل کرده و می گوید: حدیث صحیح است در حالی که مسلم و بخاری آن را نقل نکرده اند،این حدیث در جلد اول کتاب گذشت.

۲- (۳۹) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۴۲۱۵ نقل کرده است.

کار مانع از آتش دوزخ باشد.

آنچه مردم نسبت به آن سهل انگارند از این درجه است،زیرا در جهت تقوا این نوع چیزها حلال است،لیکن بیم آن می رود که این سهل انگاری وسیله ای شود که به دیگر محرمات منجر شود و آدمی به بی بندوباری خو کند و دست از پرهیزگاری بردارد.

از این قبیل است داستانی که علی بن معبد نقل کرده و می گوید:در خانۀ بکر نشسته بودم،نامه ای را نوشتم و خواستم از خاک دیوار مقداری بر دارم تا نوشته را خشک کنم؛ سپس گفتم:این دیوار که مال من نیست،اما نفس من گفت:خاک دیوار چه ارزشی دارد،این بود به مقدار نیازم خاک برداشتم،همین که خوابیدم در خواب دیدم شخصی ایستاده می گوید:فردای قیامت خواهند فهمید کسانی که می گویند خاک دیوار چه ارزشی دارد! شاید معنای این حرف آن باشد که فردای قیامت می بیند چگونه مقام و منزلتش پایین می آید،زیرا تقوا مقامی دارد که با از میان رفتن پرهیز پرهیزگاران از بین می رود و مقصود آن نیست که به خاطر انجام آن مستحق مجازات می شود.

نقل کرده اند:یکی از بزرگان کنار محتضری بود که در شب از دنیا رفت گفت:

چراغ را خاموش کنید که از این لحظه برای ورثه در روغن چراغ حقی پیدا شده است.

از یکی از بزرگان راجع به مردی پرسیدند که در مسجد است،در آن حال برای یکی از پادشاهان عودسوزی می آورند،مسجد را بخور عود می گیرد؟گفت:سزاوار است که از مسجد بیرون شود،زیرا از عود سودی غیر از بوی آن نمی برند.و این عمل گاهی نزدیک به حرام می شود،زیرا آن مقداری از بوی خوش که در لباس وی می ماند گاهی مورد قصد و رضایت می باشد و گاهی از روی بخل و نارضایتی است و شخصی که در مسجد است نمی داند که طرف نسبت به این مقدار رضایت دارد یا نه.

و نیز راجع به کسی که یک برگ از احادیث وی افتاده بود،پرسیدند که آیا کسی که آن را یافته می تواند رونویسی کند،سپس باز گرداند؟فرمود:نه،اوّل اجازه بگیرد و

بعد بنویسد،و این مورد نیز معلوم نیست که صاحبش راضی به رونویسی هست یا نه،از این رو آنچه مورد شک است،اصل تحریم است،پس آن حرام و ترک آن از درجهٔ اول می باشد.

از این قبیل است،خودداری از آرایش زیرا بیم آن می رود که به کار دیگر منتهی شود،اگر چه زینت و آرایش در ذات خود مباح است،اما بیشتر امور مباح سرانجام به امور خلاف می انجامد،حتی پرخوری و مصرف بوی خوش برای آدم مجرّد شایسته نیست زیرا باعث تحریک شهوت می شود و شهوت به فکر وامی دارد و فکر به نگاه و نگاه به کار دیگر می انجامد.همچنین نگاه کردن به خانه های توانگران و تجمّل ایشان در ذات خود مباح است و لیکن حرص آدمی را برمی انگیزد و وادار می کند تا در صدد رسیدن به موقعیتی نظیر آن باشد و لازمهٔ آن مرتکب شدن اموری است که تحصیل آن جائز نیست،همچنین تمام امور مباح هرگاه به مقدار نیاز استفاده نشود و در وقت حاجت با وجود اجتناب از پیامدهای آنها-اوّلا به وسیلهٔ معرفت و ثانیا دوری گزیدن از آنها-کمتر اتفاق می افتد که عاقبت آن بی خطر باشد؛همچنین هر چیزی که به عنوان تفریح انجام می گیرد کمتر بدون خطر است،تا آنجا که یکی از بزرگان گچ کاری دیوارها را مکروه دانسته و می گوید:اما گچ کردن روی زمین برای جلوگیری از خاک است،ولی گچ کاری دیوار زینت است و فایده ای ندارد.حتی گچ کردن و تزیین مسجد را بد دانسته و به روایتی از پیامبر(ص)استدلال کرده است که از آن حضرت راجع به اندود کردن مسجد با ماده ای سرمه گون پرسیدند،فرمود:نه بلکه سایبانی باشد چون کومهٔ موسی (1).و آن چیزی نظیر سرمه بوده است که با آن خانه ها را اندود می کردند،و رسول خدا(ص)اجازه نداد؛همهٔ این ها از بیم آن بود که مبادا پیروی از هوسها در امور مباح منتهی به چیزهای دیگر شود،زیرا تمایل به مباح و مورد حرام از یک میل بر می خیزد و اگر میل آدمی به سهل انگاری عادت کند،بی بندوبار می شود،در حالی که بیم تقوا حکم

۱- (۴۰) عریش یا کومه سایبانی است که از شاخ و برگ درختان درست می شود برای اقامت موقت-م.

می کنـد تا از همـهٔ این ها بپرهیزد.پس هر حلالی که از چنین بیمی بر کنار باشـد،حلال پاکیزه داخل در درجهٔ سوم است و آن تمام چیزهایی است که به طور قطع می دانیم انجام آنها به معصیت منتهی نمی شود.

اما درجه چهارم،پرهیز صدّیقین است.پس حلال مطلق از نظر ایشان هر چیزی است که در مقدمات آن معصیتی صورت نگرفته و بـدان وسـیله به معصـیتی کمک نشود و در زمان حال و آینـده قصـد ظلمی از آن نباشـد،بلکه تنها برای خـدای تعالی و برای پرهیزگاری بر اساس عبادت او و ادامـهٔ حیات به خاطر او اسـتفاده می کنـد و این ها کسانی هسـتند که هر چه را جز برای خـدا باشـد حرام می دانند از باب امتثال این سـخن خدای تعالی: قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ . (۱)این مقام موحّدانی است که خود را از بهره های نفسانی تهی کرده اند و هدفشان تنها برای خداست،و تردیدی نیست که هر کس دوری گزیند از آنچه به معصیت منتهی می شـود و یـا کمـک به معصیت می کنـد،بـدین ترتیب از آنچه در اثر اکتسـاب آن به معصـیت و یـا عمل ناپسـندی نزدیک می شود نیز دوری خواهد جست؛از این قبیل است،داسـتانی که از یحیی بن یحیی (۲)روایت کرده اند که او دارویی را نوشید؛زنش به او گفت:اگر داخل منزل اندکی راه می رفتی تا دوا کارگر می شد بهتر بود،او در جواب گفت:حکم این راه رفتن را نمی دانم،من سـی سـال است که محاسـبهٔ نفس می کنم.گویـا او در این راه رفتن نیتی که مربوط به دین باشـد نیافت و در نتیجه اقدام بر آن را جائز ندانست.

از سری نقل شده که می گوید:در کوه به گیاه خشکی رسیدم و آبی از آن کوه بیرون می شد؛از آن گیاه خوردم و از آن آب نوشـیدم و با خود گفتم:اگر من در عمرم روزی حلال پاکیزه ای خورده باشم،همین امروز است.پس هاتفی نـدا داد:آن نیرویی که تو را به اینجا رساند از کجا آمد؟پس برگشتم و از فکری که به سرم آمده بود پشیمان شدم.

۱- (۴۱) انعام/۹۱:بگو خدا...و سپس آنها را در گفتگوهای لجاجت آمیزشان رها کن تا بازی کنند!

۲- (۴۲) در کتاب احیاء،«یحیی بن کثیر»آمده است.

آورده اند که ذو النّون مصری گرسنه و زندانی بود.زن صالحه ای غذایی به وسیلۀ زندانبان برای وی فرستاد؛او نخورد و بعد عذرخواهی کرد و گفت:غذا را روی طبق ستمگری آوردند،یعنی نیرویی که غذا را به من رساند پاک نبود،این حدّ نهایی در ورع است.

از این قبیل است داستان بلابشر که از نهرهایی که فرمانروایان حفر کرده بودند آب نمی آشامید،زیرا حفر،باعث جریان آب و رسیدن آن به دست او می شد،هر چند که خود آب مباح بود در نتیجه مانند کسی بود که از رودی بهره مند شود که آن را مزدورانی کنده اند که مزد آنها را از حرام داده باشند!از این رو یکی از ایشان از انگور حلالی که از تاک حلال چیده بودند نخورد و به صاحب انگور گفت:آن را فاسد کرده ای چون تاکش را از آب رودی آبیاری کرده ای که آن را ستمگران حفر کرده اند.و این در مقایسه با آشامیدن خود آب،دورتر از ظلم است،زیرا در این مورد اجتناب به خاطر بهره مندی انگور از آن آب است.

و برخی از ایشان در راه سفر حجّ هرگاه از آبگیرهایی گذر می کردند که ستمگران ساخته بودند،آب نمی خوردند،با وجود این که آب مباح بود،لیکن در آبگیری نگهداری می شد که آن آبگیر از مال حرام ساخته شده بود و گویا در صورت استفاده از آب از خود آبگیر بهره مند می شدند.

خودداری ذو النّون از غذای دست زندانبان مهم تر از تمام اینهاست زیرا دست زندانبان قابل توصیف به حرام نیست به خلاف طبق غصبی که غذا را روی آن برده اند، لیکن غذا با نیرویی به دست او رسیده که از غذای حرام فراهم شده است؛از این رو یکی از ایشان شیر حرام را با وجود این که با جهل به حرمتش آشامیده بود،قی کرد از بیم آن که مبادا نیرویی به وسیلۀ حرام در او ایجاد شود با این که قی کردن آن واجب نبود،لیکن تهی کردن درون از پلیدی جزو پرهیز صدّیقین است.» می گویم:«همچنین ابو الحسن(علیه السلام)تخم مرغی را که میل فرموده بود استفراغ کرد.

ص:۲۴۹

بعـدا معلوم شد-مطابق روایتی که در کافی (۱)آمـده است-علّت اسـتفراغ آن بوده است که غلام پس از خرید با آن قمار زده بود.

غزّالی گویـد:«از آن قبیـل است پرهیز از کسب حلال،مثل این که دوزنـده ای در مسـجد دوزنـدگی کنـد،به خاطر کراهتی که نشسـتن خیّاط برای دوزندگی در مسـجد دارد،و (نمونهٔ دیگر)یکی از بزرگان،چراغی را که غلامش روشن کرده بود،خاموش کرد زیرا چراغ متعلّق به کسـانی بود که مالشان کراهت داشت؛و نیز از افروختن تنور برای پخت نان که مقـداری آتش از هیزم مکروه در آن بـاقی بـود جلـوگیری کرد و یکی از ایشـان از این که بنـد کفش خـود را در نـور چراغ مربوط به پادشـاه محکم کند،خودداری کرد.» می گویم:از چیزهایی که از طریق شـیعه در همین زمینه رسیده روایتی است که در فقیه به سند صحیح از ابراهیم بن هـاشم نقل شـده (۲)و در تهـذیب نیز آن را نقـل کرده اسـت (۳)که محمـد بن ابی عمیر-رضـی الله عنه-مرد بزّازی بود،ثروتش را از دست داد و تهی دست شد.و از مردی ده هزار درهم طلب داشت،و آن مرد خانهٔ مسـکونی خود را به ده هزار درهــم فروخــت و پولهــا را بــه خانــهٔ او برد.محمّـ د بــن ابی عمیر از خــانه بیرون آمــد و رو بــه آن مرد کرد و گفــت:این چیست؟گفت:این پولی است که از من طلب داشتی،گفت:

این مبلغ از راه ارث نصیب شد؟گفت:خیر،پرسید:کسی به تو بخشیده است؟گفت:

خیر،گفت:بنـابراین بهـای مزرعه ای است که فروخته ای؟گفت:خیر،پرسـید:پس آن پـول چیست؟گفت:خـانه ای را که سـاکن بودم فروختم تا دینم را ادا کنم.این بود که محمـد بن ابی عمیر گفت:ذریـح محاربی،برایم از ابو عبد الله(علیه السـلام)نقل کرد که آن حضرت فرمود:نباید مردی را از محل زادگاهش به دلیل بدهکاری بیرون کنند،اکنون این مالها را ببر و من نیازی بدانها ندارم،به خدا سوگند من هم اکنون به یک درهم نیازمندم،اما یک درهم از آن وارد ملک من نخواهد شد.

۱- (۴۳) کافی،ج ۵،ص ۱۲۳،شمارهٔ ۳.

۲- (۴۴) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۶۲،شمارهٔ ۳۵.

۳- (۴۵) تهذیب،ج ۲،ص ۶۳.

امّیا آنچه غزالی بـه عنـوان نمـونه نقـل کرده است،بعضـی از آنهـا نظیر پرهیز وسـوسه داران است مثـل راه رفتن یحیی و قضـیهٔ زندانبان،و داستان نخوردن انگور و حتی نخوردن آب در راه مکّه،زیرا ظاهرا احوال ائمّهٔ ما(علیه السلام)حاکی از پرهیز نکردن از چنین مواردی است،در حالی که آنان صـدّیقین واقعی بوده انـد و صدّیقی بالاتر از ایشان وجود ندارد،و نهایت چیزی که از ایشان در این باب رسـیده روایتی است که در مصباح الشریعه (۱)از امام صادق(علیه السـلام)رسیده است:که فرمود:«تقوا بر سه گونه است.

۱-تقوای به خاطر خـدا و در راه خـدا،و آن عبارت از ترک حلال است تا چه رسد به خودداری از شـبهه و این نوع تقوا،تقوای خاصّ الخاصّ می باشد.۲-تقوا و ترس از خدا، و آن ترک شبهات است تا چه رسد به حرام و آن تقوای خاص است.۳-تقوای از ترس آتش و مجازات الهی و آن عبارت از ترک حرام است و تقوای عام می باشـد.مثل تقوا بماننـد آبی است که در رودی روان است و مثـل مراتب سه گـانه تقواماننـد درختانی است که در کنار این رود کاشـته شـده،هر کـدام جوهر،مزه و لطافت و درشتی خودش را دارد و بهرهٔ مردم از آن درختـان و میوه هـا به قـدر و قیمت آنهـا مربوط می شود».خداونـد عزّ و جلّ فرمود: صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ... (۲)

بنـابراین تقوا برای طاعتهـا هماننـد آب برای درختـان است و مثـل طبیعت.درختـان و میوه ها در رنگ و طعمشان مثل مراتب و انـدازه هـای ایمـان است؛پس هر کس بالاترین مرتبـهٔ ایمان را دارد و جوهر روح و روانش از همه صاف تر است،از همه کس پرهیزگارتر است و هر کس پرهیزگارتر باشـد عبادتش خالص تر و پاک تر خواهـد بود و هر کس چنین باشـد از همه کس به خدا نزدیکتر می باشد و هر عبادتی که بر اساس غیر تقوا باشد گرد و

۱- (۴۶) باب هشتاد و دوّم.

۲- (۴۷) رعد/۴:گاهی بر یک پایه می رویند و گاهی بر دو پایه،همهٔ آنها از یک آب سیراب می شوند و با این حال بعضی از آنها را از جهت میوه بر دیگری برتری می دهیم.

غبار بر باد رفته خواهـد بود.خـدای عزّ و جلّ می فرماید: أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی تَقْوی مِنَ اللّهِ وَ رِضْوانٍ خَیْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی شَـفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فِی نارِ جَهَنَّمَ... (۱)و تفسـیر تقوا عبارت است از ترک چیزی که گرفتن آن مانعی نـدارد از ترس آن که مبادا مرتکب خلافی بشود و آن در حقیقت طاعت و ذکر است بـدون نسـیان و علم است بـدون جهل که پذیرفته و غیر مردود است.

غزالی گویـد:«این بود موارد دقیق پارسـایی و تقوا از نظر سالکـان راه آخرت،و تحقیق در آن بـاره چنین است که پرهیزگـاری آغازی دارد که عبارت است از خودداری از آنچه فتوا حرام کرده و آن پرهیزگاری مردمان عادل می باشـد و انتهایی دارد که عبـارت از پرهیز صـدیقین است و آن خودداری از تمـام چیزهـایی است که برای خـدا نباشـد؛از چیزهایی که روی هوای نفس انجام گیرد و یا آن که به واسـطهٔ عمل ناپسـندی به او برسند و یا خود واسطهٔ عمل ناشایستی باشد و بین این دو،مراتب مختلفی در احتیاط وجود دارد.پس هر چه بنده نسـبت به نفس خود سـختگیرتر باشد در روز قیامت سـبکبارتر و از صراط زودگذرتر و دورتر از آن خواهـد بود که کفّه بـدیهایش بر کفـهٔ خوبیهایش بچربـد و تفاوت منازل در آخرت بر حسب تفاوت این درجات پرهیز است همچنان که درکات آتش دوزخ درباره سـتمگران نیز بر حسب تفاوت پلیـدی درجات حرام،فرق می کند،و هرگاه حقیقت کـار را فهمیـدی اختیـار و انتخـاب بـا تـو است؛اگر خواسـتی بیشـتر احتیـاط کن و اگر مـایلی جلـو هوای نفست را رهـا کن،اگر احتیاط کنی به نفع خودت عمل کرده ای و اگر بی بندوبار باشی به زیان خودت عمل کرده ای.

۱- (۴۸) توبه/۱۰۹:آیا کسـی که شالودهٔ آن را بر پرهیز از خـدا و خشـنودی او بنا کرده،بهتر است،یا کسـی که اساس آن را بر کنار پرتگاه سستی بنا نموده که ناگهان در آتش دوزخ فرومی ریزد...

باب دوّم:در مراتب شبهات و منشأ پیدایش آنها و تمیز آنها از حلال و حرام

اشاره

در مراتب شبهات و منشأ پیدایش آنها و تمیز آنها از حلال و حرام

(۱)رسول خدا(ص)فرمود:«حلال آشکار و حرام نیز روشن است ولی در بین آنها امور مشتبهی وجود دارد که بسیاری از مردم نمی دانند،پس هر کس از شبهات پرهیز کند آبرو و دین خود،را حفظ کرده است و هر که وارد شبهات شود در حرام افتد مانند چوپانی که گوسفندانش را در اطراف قرقگاه می چراند ممکن است وارد قرقگاه شود.» (۱)این حدیث در اثبات سه قسم،صراحت دارد و مورد اشکال قسم متوسّط یعنی شبهه است که بسیاری از مردم آن را نمی شناسند.پس ناگزیر باید بیان شود و پردهٔ ابهام از آن دور گردد؛زیرا چیزی را که بسیاری از مردم نمی شناسند گاهی عدّهٔ قلیلی آن را می شناسند؛بنابراین می گوییم:حلال مطلق آن است که در ذات خود از صفاتی که باعث تحریم عین آن باشد،خالی است و از اسباب تحریم آنچه سرانجام منتهی به حرمت و یا کراهت شود بدور است.نمونه اش آبی است که آدمی از باران پیش از آن ملک کسی شود بر می دارد و او خود به هنگام برداشت آب و جمع آوری آن از هوا در میان ملک خویش و یا در زمین مباحی ایستاده است؛و حرام محض چیزی است که بی تردید دارای صفت حرامی باشد مانند شدّت احساس شادی در شراب و نجاست در بول و یا آن که از راهی به دست آمده باشد که به طور قطع نهی شده است،نظیر مالی که از راه ظلم و غصب و ربا و نظایر آن به دست آید.پس این دو طرف روشن و آشکار است و به این دو طرف مربوط می شود آنچه حکم آن ثابت و محقّق بوده،اما احتمال دارد دگرگون شده باشد و برای این احتمال نیز دلیلی که مؤیّد آن باشد وجود ندارد،پس شکار در صحرا و

۱- (۱) این حدیث را مسلم در ج ۴،ص ۵۰ و بیهقی در الکبری،ج ۵،ص ۲۴۶ نقل کرده اند.

دریا حلال است و نیز هر کس آهویی را بگیرد و احتمال دهد که شکارچیی مالک آن بوده،سپس از دست او فرار کرده است همچنین ماهیی که تصوّر می شود پس از افتادن به دست ماهیگیر و تور او،جسته باشد و نظیر این احتمال در آب بارانی که از هوا گرفته می شود حرمت راهی نـدارد،بلکه این موارد نیز نظیر آب باران است و اجتناب از آنها وسواس است و بایـد این نوع را پرهیز وسـواس داران بنـامیم تـا آن کـه نظـایر آن را بـه آن ملحـق سـازیم زیرا ایـن یـک تـوهّم محض اسـت و هیـچ دلیلی نـدارد،آری اگر دلیلی داشـته باشد،اگر آن دلیل قطعی باشد چنان که اگر در گوش ماهی حلقه ای یافت شود و یا راه احتمالی وجود داشـته باشـد همـان طوری که اگر آهو زخمی دارد که احتمـال می رود داغ کرده باشـند و این عمـل بـدون گرفتن آهو امکان نـدارد و احتمال دارد جراحت دیگری باشـد،این مورد جای پرهیز است و هرگاه دلالت از هر جهت منتفی باشـد،در این صورت،احتمالی که بی دلیل است مثل آن است که اصلا وجود ندارد و از این قبیل است؛کسی که منزلی را عاریه می گیرد و عاریه دهنـده از آنجا می رود و او نیز از منزل بیرون می رود و می گویـد:شایـد صاحب منزل مرده باشـد و حق به وارث منتقل شده باشد، این کار وسواس است هرگاه هیچ دلیلی قطعی و یا غیر قطعی بر مردن او نباشد،زیرا شـبههٔ مورد اجتناب چیزی است که از شـکّ نشأت بگیرد و شک عبارت است از دو اعتقاد متقابل که از دو سـبب مختلف به وجود آمـده باشـد.بنابراین چیزی که سـبب نـدارد،در دل آدمی جایی پیدا نمی کند تا با عقیدهٔ مقابل خود برابری و ایجاد شک کند،از این رو می گوییم:هر که شک کنـد که سه رکعت نماز خوانده و یا چهار رکعت،بنا را بر سه می گذارد،زیرا که اصل عدم زیادت است.و اگر از کسـی دربـارهٔ نمـاز ظهری که چنـدین سـال پیش از این به جـا آورده سؤال کننـد چهار رکعت بوده است و یا سه رکعت،برایش قطع حاصـل نمی شود که چهـار رکعت بوده است و چون قطع نـدارد احتمـال می دهـد که سه رکعت باشـد،این احتمال شک نمی باشـد،زیرا سـببی که باعث اعتقاد وی به سه رکعت باشد برای او حاصل نشده است.بنابراین حقیقت شک باید معلوم باشد تا با وهم

و احتمال بدون دلیل اشتباه نشود زیرا این موارد جزو حلال مطلق می باشد در حالی که آنچه تحریمش مسلّم است جزو حرام محض است هر چند که ممکن است دلیلی برای حلیّت آن پیدا شود لیکن سببی که دلالت بر پیدایش آن دلیل کند وجود ندارد،مثل کسی که غذایی در دست او از مورّثش باشد که وارثی دیگر جز او ندارد،پس مورّث از نظر او غایب گردد و وارث بگوید:احتمال می رود که او مرده باشد و ملکیت این غذا به من انتقال یافته است پس آن را بخورم،بنابراین اقدام این شخص بر خوردن آن غذا حرام محض است زیرا احتمال مرگ مورّث بدون دلیل است و سزاوار نیست که این نوع احتمال از اقسام شبهه به حساب آید،زیرا مقصود از شبهه چیزی است که امر آن بر ما مشتبه باشد به این ترتیب که دو عقیده برای ما پیدا شود که از دو سبب مقتضی نشأت گرفته باشند.

منشأ پیدایش شبهه پنج تاست

منشأ اوّل:شک در سببی است که باعث حلال و حرام می شود

(۱) و این از دو صورت بیرون نیست یا این که دو طرف شک برابرند و یا آن که یکی از دو احتمال غلبه دارد.اگر دو احتمال برابر باشند،حکم،همان خواهد بود که قبلا بوده و باید استصحاب کرد و به دلیل شکّ حکم قبلی را ترک نکرد؛و اگر یکی از دو طرف غلبه کند؛به این ترتیب که از دلالت معتبری صادر شده باشد،حکم،همان حکم طرف غالب خواهد بود،و این مطلب جز با مثال و شواهد روشن نمی شود،بنابراین آن را به چهار قسم تقسیم می کنیم:

قسم اوّل،آن است که قبلا حلیّت معلوم نباشد،سپس شک در وجود محلّل پیدا شود،این شبهه ای است که اجتناب از آن واجب،و اقدام بر آن حرام است.مثل این که کسی تیری به سمت شکاری می اندازد و او را زخمی می کند و شکار داخل آب می افتد و بعد شکارچی با مردهٔ او مواجه می شود و نمی داند که علّت مرگ او،غرق شدن است و یا

زخمی است که خورده؟این شکار حرام است،زیرا اصل تحریم است مگر آن که به جهت معیّنی مرده باشد و شکّ در آن جهت باشد در این صورت نباید یقین را به خاطر شکّ ترک کند،همچنان که در موارد حدث و نجاست و رکعتهای نماز و امثال این ها اتّفاق می افتد و سخن پیامبر(ص)را به عدیّ بن حاتم مشعر بر این می دانیم که فرمود:

«آن را نخور که شاید چیزی غیر از سگ تو باعث قتل آن شده باشد» (۱)همچنین سیرهٔ آن حضرت چنان بود که هرگاه چیزی می آوردند مشتبه بود که صدقه است یا هبه،می پرسید تا معلوم شود که کدام یک از آنهاست؟ (۲)قسم دوّم،آن که بداند حلال بوده و شکّ در حرمت آن کند،پس اصل حلیّت است و حکم شرع بر آن است،زیرا در مورد آبها،نجاسات و حدثها و دربارهٔ نمازها ثابت شده است که یقین را نباید به خاطر شک رها کرد و این مورد داخل در معنای اصاله الیقین است،لذا هرگاه یقین به پاکی آب داشته باشد سپس در نجاست آن شک کند،برای او وضو ساختن با آن آب جائز است پس چگونه جائز نیست که آن را بنوشد و هرگاه نوشیدن آن روا باشد،مسلّم خواهد بود که یقین را نباید به خاطر شک رها کرد.

قسم سوّم،آن که اصل تحریم باشد،لیکن چیزی که به ظنّ غالب باعث حلال شدن است بر آن عارض شده باشد.بنابراین مورد شک است اما حلال بودنش غلبه دارد.پس در آن باره دقّت می کند؛اگر ظنّ مستند به یک سبب معتبر شرعی بود،حلیّت آن را اختیار می کند و اجتناب از آن مربوط به ورع و تقواست،به عنوان مثال؛کسی به سمت شکاری تیری می اندازد،شکار می رود از نظر او غایب می شود و بعد آن را مرده می یابد در حالی که جز اثر تیر وی اثر دیگری در آن نیست،لیکن احتمال می رود که در اثر سقوط از بلندی و یا علت دیگری مرده باشد.پس اگر اثر صدمه و یا زخم دیگری بر آن ظاهر بود،به قسم اوّل مربوط می شود،و امّا این که بعضی گفته اند:چون ثابت نشده است

ص:۲۵۶

۱- (۲) این عبارت را بخاری،در ج ۳،ص ۶۷ ضمن حدیثی آورده است.

۲- (۳) این حدیث را بخاری نقل کرده و احمد و طبرانی-به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۸۹ آمده-روایت کرده اند.

که مرگ او در همـان لحظه بر اسـاس حلیّت بوده باشـد،بنـابراین جزو شـکّ در سـبب است، این طور نیست بلکه سـبب مسـلّم شـده،زیرا همان جراحت سـبب مرگ است و این که آیا چیز دیگری عارض شـده یا نه مورد شک است.و دلیل بر صـحّت این مطلب اجمـاع علمـا بر آن است کـه هر کس مجروح گردد و از انظـار دور شـود و بعـد او را مرده بیابنـد،آن کسـی کـه زخم زده،واجب است قصـاص شود،بلکه اگر از انظـار دور نشـده بود احتمـال می رفت به علّت هیجـان درونی مرده باشـد،چنان که انسان ناگهان می میرد،در این صورت نبایـد قصاص کرد مگر گردن مجروح را بریـده و یا به قصـد کشـتن بر او حمله ور شده باشـد،زیرا از علتهای کشـنده در باطن انسان ایمنی نیست و به همین خاطر آدم سالم ناگهان می میرد و هیـچ کس در این مورد قائل به قصاص نشـده است،با این که اساس قصاص بر شـبهه است.همچنین جنین در رحم حیوانی که ذبـح شـرعی شـده حلال است،در حالی که شاید پیش از ذبح مادرش و نه به علت ذبح او،مرده باشد و یا آن که روح در آن دمیده نشده باشد در حالی که ظهور جنین لازم است و شاید جنین درست شده اما روح در آن دمیده نشده است.و یا آن که شـخص پیش از وقوع جنایت به علت دیگری مرده باشـد،لیکن بنا را بر اساس اسـباب و عوامل ظاهری می گذارنـد زیرا احتمال دیگر هر گاه مستند به دلیلی نباشد که بیانگر واقعیت باشد-چنان که گفتیم-جزو وهم و وسواس خواهد بود،در این مورد نیز همان طور است.

قسم چهارم،آن است که حلال معلوم و مشـخص است ولی احتمال قوی می رود که علّت تحریم عارض شـده باشـد،آن هم به سبب معتبری که شـرعا بـاعث غلبـۀ ظن شود در این صورت استصـحاب از بین می رود و حکم به تحریم می شود،زیرا برای ما روشن شد که استصحاب ضعیف است و در برابر ظنّ غالب حکومتی ندارد و مثال آن چنین است:

اجتهـاد کسـی به نجاست یکی از دو ظرف منتهی شود با تکیه بر علامت معیّنی که باعث غلبـۀ ظنّ می گردد پس این غلبه ظنّ حرمت شرب از آن ظرف را ایجاب می کند همان طوری که وضو نگرفتن با آن را ایجاب کرده و هر گاه آن علامت مربوط به عینی که در

دسترس است نباشد،موجب رفع حکم اصل-مانند آب خوردن از ظروف مشرکین و افراد می گسار-نمی شود،و توضیح این مطلب در منشأ دوم شبهه،یعنی شبهه آمیختگی حلال و حرام خواهد آمد.از روی این مثال معلوم شد حکم حلالی که در عروض علّت حرمت بر آن،شک کنند و یا ظن ببرند،همچنین حکم حرامی که در عروض علّت حلیّت بر آن شک کنند و یا ظن ببرند،و فرق بین ظنّی که مستند به علامتی در عین شیئی باشد و بین آنچه مستند به آن نباشد نیز روشن شد.» می گویم:از جمله چیزهایی که از طریق خاصّه(شیعه)مناسب این مقام است روایتی است که در کتاب کافی به سند صحیح از ابو جعفر باقر(علیه السلام)نقل شده دربارۀ کسی که پس از یقین به وضو،شک کند که آیا به خواب رفته است یا نه؟فرمود هرگز نباید یقین خود را با شک بشکند لیکن با یقین دیگر می تواند آن را نقض کند. (۱)

و در روایت صحیح از ابو عبد اللّه صادق(علیه السلام)رسیده است:«دربارۀ جامه ای که به کافر ذمّی عاریه داده اند در حالی که او شراب می نوشد و گوشت خوک می خورد،فرمود:

در آن جامه نماز بخوان و از آن جهت که در دست ذمّی بوده است آن را نشوی زیرا تو آن را در حالی که پاک بوده به وی عاریه داده ای و به نجاست آن یقین نداری پس باکی نیست که در آن جامه نماز بخوانی مگر این که یقین پیدا کنی که آن را نجس کرده است.» (۲)در روایت صحیحی از آن حضرت نقل شده است:«وی جامه ای را که یک فرد مجوسی پلید و می گسار ساخته بود،پیش از آن که بشوید،بر تن کرد.» (۳)و در حدیث موثّقی از آن حضرت است که فرمود:«هر چیزی پاک و نظیف است تا بدانی که آلوده و پلید است و تا وقتی که ندانی ایرادی بر تو نیست.» (۴)

۱- (۴) این خبر را شیخ در تهذیب،ج ۱،ص ۳ نقل کرده است و در کافی جاهایی که گمان می رفت پیدا نشد،شاید اشتباه از مؤلف و یا نسّاخ باشد!

۲- (۵) تهذیب،ج ۱،ص ۲۳۹.

۳- (۶) همان مأخذ،همان صفحه.

۴- (۷) همان مأخذ،ص ۸۱.

از امیر المؤمنین(علیه السلام)نقل شده است:«تا وقتی که ندانم آیا آب بر(بدن و لباس)من رسیده یا بول،باکی ندارم.» (۱)مخفی نماند که نوشیدن آب نجس حلال نیست،در این صورت مأخذ نجس بودن و حلال بودن یکی است و شک در یکی از آنها باعث شک در دیگری است.

غزالی گوید:«هر چه را در این چهار قسم به حلال بودنش حکم کردیم،در درجهٔ اول حلال است و احتیاط ترک آن است.پس هر کس اقدام به انجام آن کند در زمرهٔ اهل تقوا و صالحان نیست،بلکه در زمرهٔ عدالت پیشگان-که در فتوای شرع به فسق و عصیان وی و استحقاق عقوبتش حکم نکنند-خواهد بود،جز آن مواردی که به درجهٔ وسواس مربوط دانستیم که اجتناب از آن از اصل،جزو ورع نیست.

منشاء دوم شبهه:

(۱)«شکی است که منشاء پیدایش آن در هم بودن و آمیختگی است به این ترتیب که حلال با حرام درهم آمیزد و امر مشتبه شود به طوری که قابل تشخیص نباشد.» می گویم:غزالی در این مورد سخن را به درازا کشانده و در طول و تفصیل مطلب زیاده روی کرده و ما دراین باره به یک قاعدهٔ کلّی مختصر از اهل بیت(علیه السلام)اکتفا می کنیم و آن قاعده روایتی است در کافی به سند صحیح از مولایمان امام صادق(علیه السلام)که فرمود:

«هر چیزی که داخل آن حلال و حرام باشد،همواره برای تو حلال است تا وقتی که قسمت حرام آن را عینا بشناسی،پس آن را ترک گویی.» (۲)در حدیث موثقی از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«همه چیز برای تو حلال است تا بدانی که آن چیز بعینه حرام است.در آن صورت خودت آن را رها کن؛ مانند جامه ای که خریده ای در حالی که دزدی بوده،و یا غلامی را خریدی،شاید آزاد بوده و خود را فروخته و یا حیله ای به کار برده شده و او را فروخته اند و یا وی را مجبور به

۱- (۸) تهذیب،ج ۱،ص ۷۲.

۲- (۹) کافی،ج ۵،ص ۳۱۳؛تهذیب،ج ۲،ص ۱۷۹ و ۳۰۲.

فروش کرده انـد،و یا زنی که داری معلوم شد خواهر تو و یا خواهر رضاعی تو بوده است، و تمام امور بر این منوال است تا غیر از آن برای تو آشکار شود و یـا شاهـد و دلیلی بر آن دلالت کنـد.» (۱)و در حـدیث موثقی از آن حضـرت نقل است:«دربارهٔ مردی پرسیدند که از پول اجرت کاری که برای بنی امیه کرده،صدقه می دهند و صلهٔ رحم می کند و حجّ می گزارد تا باعث آمرزش گناهانش شود و او می گوید:خوبیها بدیها را از بین می برند! امام صادق(علیه السلام)فرمود:گناه باعث محو گناه نمی شود بلکه نیکی باعث محو گناه می شود، سپس فرمود:اگر حلال با حرام مخلوط شـده باشـد به طوری که ممکن نیست حلال را از حرام شـناخت پس باکی نیست.» (۲)در روایت صـحیح از ابو بصـیر نقل شده که می گوید از امام باقر،یا امام صادق(علیه السـلام) دربـارهٔ خریـدن مـال خیانت و دزدی پرسـیدم،فرمود:جائز نیست مگر این که مال دیگری با آن مخلوط شـده باشـد.اما خریـدن مال دزدی بعینه جائز نیست مگر این که از مال پادشاه باشد،در آن صورت باکی نیست.» (۳)در روایت حسن از حلبی به نقل از آن حضـرت(علیه السـلام)می گوید:مردی نزد پدرم آمد و عرض کرد:مالی به ارث به من رسیده و می دانم صاحب مـال که من از او به ارث برده ام، ربـاخوار بـوده است و اعـتراف دارم که در آن ربـا وجود دارد و به آن یقین دارم و به خـاطر علمی که دربـارهٔ آن دارم،مقـدار حلال آن نیز بر من گوارا نیست؛از فقهای عراق و حجاز راجع به آن پرسـیدم، گفتنـد:خوردن آن حلال نیست؛امام باقر(علیه السلام)فرمود:اگر به یقین

۱- (۱۰) کافی،ج ۵،ص ۳۱۳؛تهذیب،ج ۲،ص ۱۷۹ و ۳۰۲.

۲- (۱۱) همان مأخذ،ص ۱۲۶؛شایـد منظور موردی باشـد که مقـدار مال و مالک معلوم نیست و آنچه در راه خیر مصـرف می شود به مقدار خمس باشد و شاید این حدیث بر عدم وجوب دادن این خمس به بنی هاشم دلالت دارد.

۳- (۱۲) همان مأخذ،ص ۲۲۸؛شایـد مقصود این باشـد که اگر به فرض پادشـاه اموال جمعی از مردم را غصب کرده و یکی از ایشان عین و یا مثل متاع خود را دیده و دزدیده باشد سپس برای فروش عرضه کند،جائز است کسی آن را بخرد.

می دانی که در میان آن مال مشخصی از رباست و صاحب مال هم معلوم است،اصل مالت را بردار و بقیه را به صاحبش ردّ کن.اما اگر مخلوط است،بخور،گوارایت باد زیرا مال،مال تو است و از آنچه صاحب مال انجام می داد،دوری کن،زیرا رسول خدا(ص) آنچه از ربا در گذشته صورت گرفته بود،کناری گذاشت و باقیمانده را بر ایشان حرام کرد،پس هر کس جاهل به مورد ربا باشد،جهل او باعث می شود که در وسعت باشد مگر آن که موردی را بداند رباست و چون از تحریم آن آگاه شد،بر او حرام می شود و در صورتی که مرتکب حرام شود مجازات او حتمی است،چنان که برای رباخواران حتمی است. (۱)

از حلبی به نقل از آن حضرت آمده است که فرمود:«هر کسی که از پدرش مالی به ارث برد و بداند که داخل آن مال،ربا وجود دارد لیکن در تجارت با مال دیگری که حلال بوده است مخلوط شده باشد،حلال و پاکیزه خواهد بود و باید بخورد و اگر بداند که مقدار معیّنی از آن رباست باید اصل مال خودش را بر دارد و آن مقدار ربا را باز پس دهد.» (۲)غزالی آن جایی را که عین حرام با تعداد محدود مخلوط شود حرام شمرده است چنان که اگر گوشت مرداری با گوشت یک،یا ده حیوانی که ذبح شرعی شده مخلوط شود و یا زنی که خواهر رضاعی است با ده زن مشتبه شده باشد و یا آن که با یکی از دو خواهر ازدواج می کند سپس امر مشتبه می شود با این استدلال که مجموع به منزلهٔ یک چیز است و یقین به حرمت،و حلیّت در برابر هم قرار گرفته اند،سپس تعداد محدود را به چیزی تفسیر کرده است که اگر روی یک قطعه زمین جمع باشد شمردن آنها به مجرّد نگاه برای بیننده آسان باشد مانند ده و بیست،و غیر محدود را به چیزی که شمارش آنها در آن هنگام دشوار باشد مانند شمارش هزار و دو هزار،و حد وسطهایی در بین آن دو به عنوان متشابه قرار داده است که به وسیله ظن به یکی از دو طرف ملحق می شود و حکم

۱- (۱۳) کافی،ج ۵،ص ۱۴۵.

۲- (۱۴) تهذیب،ج ۲،ص ۱۲۳،کافی،ج ۵،ص ۱۴۵.

آنچه مورد شک واقع می شود به تشخیص دل واگذار می کند؛اما این قول بر اساس اصول و قواعد ما(شیعه)درست نیست زیرا ما با وجود منضبط نبودن آن،دلیلی نقلی دراین باره نداریم،و از اهل بیت(علیه السلام)نقل شده است در آن جایی که«هرگاه گوشت مردار با گوشت حیوانی که ذبح شرعی شده مخلوط شده باشد،آنها را به کسی که مردار را حلال می داند و بهای مردار و ذبیحهٔ شرعی را نیز حلال می شمارد می توان فروخت» (۱)و غزالی در مال مخلوط به غیر محصور از حلال استدلال به نفی حرج در دین کرده است،زیرا کسی که بداند مال دنیا به یقین با حرام مخلوط است،لازم نیست که خریدن و خوردن آن را ترک گوید زیرا این باعث حرج است و در دین حرج وجود ندارد و البته دنیا وقتی از حرام جدا می شود که همهٔ مردم از گناهان مصون باشند و آن هم محال است!و هرگاه در مورد تمام دنیا چنین شرطی(عصمت تمام مردم از گناه)نباشد،در مورد یک شهر نیز چنین شرطی نخواهد بود،مگر وقتی که شبهه در میان جمع محدودی واقع شود،بلکه اجتناب از چنین موردی در زمرهٔ ورع مردمان وسواس خواهد بود،و به دلیل آنچه در

۱- (۱۵) کافی،ج ۶، ص ۲۶۰؛محقّق در شرایع گوید:هرگاه گوشت حیوانی که ذبح شرعی شده با مردار مخلوط شود،خودداری از آن واجب است تا این که بعینه معلوم شود.و آیا به کسی که گوشت مردار را حلال می داند می توان فروخت؟بعضی گفته اند:آری،و چه بسا این سخن خوب است در صورتی که قصد فروشنده فقط گوشت ذبیحهٔ شرعی باشد.شهید در مسالک می گوید:اشکالی در وجوب امتناع از بیع مختلط نیست و قول به جواز بیع آن به کسی که گوشت مردار را حلال می داند مربوط به شیخ در النهایه است و ابن حمزه و علاّمه در مختلف از او پیروی کرده اند و مصنّف(یعنی محقّق)با قصد شخص به بیع مذکّی،متمایل به این قول شده و مستند ایشان صحیحهٔ حلبی و حسنهٔ اوست،ابن ادریس از بیع و انتفاع آن به طور مطلق منع کرده است به دلیل مخالفت آن با اصول مذهب شیعه،اما مصنّف روایت را فقط به بیع مذکّی مرتبط دانسته،و از آن جایی که مبیع مجهول است اشکال می کند و در مختلف(علاّمه)جواب داده است که آن در حقیقت بیع نیست بلکه بیرون آوردن مال کافر از دست اوست،و اشکالی که می شود این است:کسی که مردار را حلال می داند اعم از کسی است که مالش مباح است،و بهتر آن است که یا به مضمون روایت-به دلیل صحت آن-عمل شود و یا آن که آن را به دلیل مخالفتش با اصول،کنار بزنیم.و شهید در دروس به این مطلب متمایل شده است که گوشتهای مخلوط شده را به آتش بگیرند و با انبساط و انقباض در برابر آتش آن را آزمایش کنند،چنان که در مورد گوشت دور انداخته مشتبه خواهد آمد،و این کلام شهید با وجود قبول داشتن مدرک آن،به علّت بطلان قیاس مع الفارق،سست و بی پایه است!

زمان رسول خدا(ص)و خلفا معلوم شد زیرا بهای مشروبات و پول ربا در دست اهل ذمّه مخلوط با اموال ایشان بود همچنین تقلّب در غنایم جنگی،و از زمانی که رسول خدا(ص)از رباخواری منع کرد،زیرا فرمود:«نخستین ربایی را که من جلوگیری می کنم رباخواری عباس است». (۱)همهٔ مردم ربا را ترک نکردند،همان طوری که میگساری و سایر گناهان را ترک نکردند،تا آنجا که بعضی از راویان نقل کرده اند که یکی از صحابه شراب را فروخت،چون نمی دانستند که حرمت خمر باعث حرمت پول ما به ازای آن است،و رسول خدا(ص)فرمود:«فلان کس در آتش است،عبایی را بر دوش می کشد که از راه تقلّب به دست آورده است.» (۲)و«مردی کشته شد،وقتی که وسایل زندگی او را بازرسی کردند،در میان آنها مهره ای از مهره های یهود یافتند که به دو درهم نمی ارزید،در حالی که آن را از راه غیر صحیح به دست آورده بود» (۳)همچنین اصحاب پیامبر(ص)رهبران جور را درک کردند در حالی که هیچ یک از ایشان-به دلیل غارت مدینه که یاران یزید سه روز آنجا را غارت کردند-از خرید در بازار خودداری نکرد و هر کس از آن اموال خودداری می کرد،در ورع و تقوا مشار الیه بود ولی بیشتر مردم خودداری نکردند.و هر که واجب کند آنچه را که پیشینیان صالح واجب نکرده بودند و گمان کند که او در شرع چیزی را فهمیده که آنان نفهمیده بودند،چنین کسی دارای وسواس و بی خرد است با توجه به این که اگر او این باب را بگشاید هرآینه باب همهٔ تصرّفات بسته شده و دنیا ویران خواهد شد و در این صورت تباهی بر مردم غلبه می کند و بدان جهت مردم در شرائط و عقود شرع سهل انگاری می کنند و این خود ناگزیر به آمیختن حلال و حرام می انجامد.

غزالی گوید:و اما سخن کسی که می گوید:بیشتر اموال در زمان ما حرام است اشتباه

۱- (۱۶) این حدیث را مسلم در ج ۳،ص ۴۱ از حدیث جابر نقل کرده است.

۲- (۱۷) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۹۱ از حدیث عبد الله بن عمیر نقل کرده است و ابن ماجه به شمارهٔ ۲۸۴۹ آورده است.

۳- (۱۸) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۲۸۴۸ نقل کرده است.

محض است و منشأ این اشتباه نیز غفلت از تفاوت بین کثیر و اکثر است،بیشتر مردم گمان می کنند مالی که کمیاب نباشد اکثر است و تصوّر می کنند که آنها دو قسم،متقابل هستند و میان آنها قسم سوم وجود ندارد در صورتی که چنین نیست بلکه اموال بر سه قسم است؛ قلیل یعنی کمیاب،کثیر و اکثر.

غزالی گوید:پس اگر بگویند،با فرض غلبۀ حرام،غیر محصوری با غیر محصوری مخلوط شده است هرگاه در عین موجود علامت مخصوصی نباشد،نظر شما در آن باره چیست؟ می گویم:آنچه نظر من است،این است که ترک آن ورع و تقواست؛با وجود این گرفتنش حرام نیست،چون اصل حلیّت است و جز با نشانه های معیّن این اصل دفع نمی شود،مانند گل خیابانها و نظایر آن.

وی اضافه می کند؛اگر کسی بگوید:مقایسۀ حلّیت با نجاست درست نیست،زیرا بزرگان در امور طهارت ساده می گرفتند ولی از موارد شبهۀ حرام،سخت دوری می گزیدند،شما چطور این دو را با هم مقایسه می کنید؟می گوییم:اگر مقصود آن است که با نجاست نماز می خواندند که نماز با نجاست معصیت است،در حالی که نماز ستون دین است،این بدگمانی است؛بلکه باید دربارۀ ایشان معتقد بود که آنان از هر نجاستی که اجتناب از آن واجب است دوری می کردند و تنها آنجایی سهل انگاری می کردند که بین اصل و غالب تعارض بود و غالب به علامتی که در عین مورد نظر باشد استناد نداشت،و اما پارسایی ایشان در حلال به طریق تقوا بوده است.یعنی ترک چیزی که بی اشکال است از ترس چیزی که اشکال دارد؛زیرا انسان باید از نزدیک شدن به اموال احساس بیم کند و نفس آدمی اگر مراقبت نشود،مایل به تملک آن است در حالی که امر طهارت چنین نیست.گروهی از بزرگان از ترس این که دلبستگی پیدا نکنند از حلال محض خودداری کرده اند و آیا از کسی نقل کرده اند که از وضو با آب دریا که پاک محض است خودداری کرده باشد؟بنابراین تفاوت آنها در غرضی که ما از مجموع آنها

داشتیم ضرری ندارد.

منشأ سوّم:

(۱)شبهه ای است که به وسیلهٔ سبب محلّل با معصیتی ارتباط و پیوستگی دارد و این ارتباط یا از طریق لواحق،یا مقدمات و یا در جهت عوض است و این معصیت از جمله معاصیی است که باعث فساد عقل و باطل ساختن سبب محلّل نمی شود؛مثال برای آنجا که معصیت در قراین باشد:خریدوفروش در روز جمعه وقتی که دعوت به نماز می کنند و ذبح حیوان با کارد غصبی و جمع کردن هیزم با تبر غصبی و خریدوفروش روی خریدوفروش دیگری و هر نهیی که در عقود رسیده و باعث به هم خوردن عقد نمی شود،خودداری از همهٔ این ها پرهیزگاری است،اگر چه با این وسایل آنچه به دست می آید محکوم به تحریم نمی باشد و نامیدن این نوع چیزها به شبهه از باب تسامح است،زیرا شبهه در غالب اوقات شامل چیزی است که اشتباه و ناآگاهی در کار باشد و در اینجا اشتباهی در کار نیست،بلکه معصیت بودن در ذبح با کارد دیگران معلوم است و حلال بودن حیوانی که سر بریده شده نیز معلوم است،لیکن شبهه گاهی از یک مشابهت پیدا می شود؛و استفاده از بعضی از این امور کراهت دارد و از طرفی کراهت به تحریم شباهت دارد،و اگر مقصود از شبهه این باشد،نامیدن به شبهه در اینجا بی جهت نیست،اگر نه باید این مورد را کراهت نامید،نه شبهه،و چون مقصود معلوم است ایرادی در نامها نیست.این کراهت درجاتی دارد؛از آن جمله کراهت نزدیک به حرام است که پرهیز از آن در دین اهمیّت دارد و از جمله کراهتی است که به نوعی از مبالغه می انجامد و در نتیجه به ورع مردم وسواس منتهی می شود و بین این دو مرتبه، درجاتی است که به یکی از آنها متمایل است؛بنابراین،کراهت در خوردن شکار سگ غصبی بیش از خوردن گوشت حیوانی است که با کارد غصبی سر بریده اند و یا شکاری که هدف تیر غصبی گردد،زیرا سگ دارای اختیار است؛و اختلاف است در این که آیا شکار مال صاحب سگ است،یا مال صیّاد،و به دنبال این،بحث بذری است که در زمین غصبی بکارند،زیرا زراعت مال صاحب بذر است،ولی شبهه دار است.

می گویم:از اهل بیت(علیه السلام)در چنین مواردی کراهت ثابت نشده است لیکن پاکی و احتیاط از باب تقوا چنان اقتضایی را دارد،بخصوص که اگر در دل چیزی از آن بابت خلجان کند زیرا گناه اندک اندک دلها را تصرّف می کند.

غزالی گوید:«و امّا مثال لواحق،عبارت از هر نوع تصرّفی است که در جریان خود به معصیت انجامد و نوع برجستۀ آن فروختن انگور به باده فروش و فروش غلامان به کسی که معروف به فسق و فجور با غلامان است و نیز فروش شمشیر به راهزن می باشد، دانشمندان در صحت بیع و حلیّت پولی که از این معاملات به دست آید اختلاف نظر دارند.» می گویم:در کافی به سند صحیح از محمد حلبی نقل شده که،می گوید:«از ابو عبد الله-امام صادق-(علیه السلام)راجع به فروش آب انگور هب کسی که آن را حرام می سازد، پرسیدم،فرمود:اشکالی ندارد،تو به او حلال می فروشی و او حرام می سازد،خداوند او را از رحمت خود دور گرداند و هلاکش کند.» (1)در روایت صحیح از ابن اذینه رسیده است که گوید:«خدمت امام صادق(علیه السلام) دربارۀ مردی پرسیدم که درخت انگور دارد،آیا می تواند انگور و خرما به کسی بفروشد که می داند از آن شراب و مادۀ مخدّر می سازد؟فرمود:او در هنگامی می فروشد که آشامیدن و یا خوردنش حلال است.بنابراین فروش او اشکالی ندارد»و در روایت دیگری است که آن حضرت فرمود:«چنان است که ما خرماهای خودمان را می فروشیم به کسی که می دانیم از آن شراب می سازد.» (2)در حدیث صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر نقل شد که می گوید:«از ابو الحسن(علیه السلام)راجع به فروش آب انگوری پرسیدم که پیش از دریافت بهای آن،شراب می شود؟-می گوید:حضرت در پاسخ من-فرمود:اگر میوۀ خود را به شخصی بفروشد که می داند آن را حرام می سازد،اشکالی ندارد و اما اگر آب انگور یا خرماست جز به

1- (19) کافی،ج 5،ص 231،در نزد فقها این روایت حمل بر عدم شرط شده است.

2- (20) همان مأخذ،ص 232،شمارۀ 12.

بهای نقد نباید بفروشد.» (۱)غزالی گوید:«اما مقدّمات،برای سرایت معصیت بدانها نیز درجات و مراتبی وجود دارد و آنچه کراهت شدید دارد موردی است که اثر آن در شیء مورد استفاده باقی می ماند مثل خوردن از گوشت گوسفندی که از علف غصبی تغذیه کرده و یا در چراگاه حرام چرانیده شده است،زیرا آن کار معصیت بوده و باعث بقای آن گوسفند می باشد و چه بسا از آن علف در گوشت و اجزای بدن او باقی است،و این پرهیز هر چند واجب نیست اما مهم است و آن را از گروهی از پیشینیان نقل کرده اند.» غزالی گوید:«اما معصیت در عوض،نیز درجاتی دارد؛موردی که کراهت شدید دارد آن است که چیزی را نسیه بخرد و بهای آن را از مال غصبی و یا حرام بپردازد.

بنابراین ببیند اگر فروشنده پیش از دریافت ثمن،طعام را با رضایت قلبی به او داد و او پیش از پرداخت بها،آن را خورد،حلال است و ترک آن پیش از پرداخت ثمن به اجماع فقها واجب نیست و در زمرهٔ ورع و پرهیز مؤکّد نمی باشد.اما اگر بهای آن را پس از خوردن از مال حرام پرداخت مثل آن است که نپرداخته است و اگر اصلا آن را نپردازد،به دلیل ترک دینی که به عهده دارد،مظلمه بر گردن او می ماند ولی آن خوراکی که خورده بود مبدّل به حرام نمی شود،پس اگر بها را از حرام بپردازد و فروشنده با علم به این که حرام است او را بریء الذمه کند،دین از گردن او برداشته شده است و جز مظلمهٔ تصرّف وی در پول حرام که به فروشنده داده است چیزی بر او نیست،و اگر فروشنده به گمان آن که ثمن،حلال است او را بریء الذّمه کند،برائت حاصل نمی شود زیرا وی به این گمان که آنچه دریافت کرده تمام حق اوست او را بریء الذمه می کند در حالی که پولی که داده صلاحیّت ادای دین او را نداشته است.پس این است حکم مشتری و خوردن از طعامی که خریده و حکم بدهی،اما اگر از روی رضایت قلبی به مشتری ندهد

۱- (۲۱) کافی،ج ۳،ص ۱۳۰؛توضیح آن که اگر آن را یک ساله بفروشد،در حال دریافت بها ممکن است آب انگور یا آب خرما شراب شده باشد و او بهای شراب را دریافت کند.

ولی او بگیرد،خوردن چنین خوراکی حرام است،چه پیش از پرداخت بها از حرام باشد و چه پس از پرداخت آن.» می گویم:در این مورد،به دلیل آن که عقد به رضایت طرفین نبوده باطل است(در نتیجه اکل آن حرام می باشد)همچنین است اگر به وسیله عین مال حرام،طعامی را بخرد، چه فروشنده بداند که حرام است یا نداند،جز این که اگر فروشنده نداند که حرام است ایرادی بر او نیست.

بقیهٔ سخن غزالی در این مسئله بر اساس قواعد خودش درست است ولی حق آن است که ما بیان کردیم.

محمّد بن حسن صفّار به خدمت امام عسکری(علیه السلام)نوشت:«مردی باغی و یا خدمتگزاری را با پول راهزنی و یا دزدی خریده است،آیا در آمدی که از میوهٔ این باغ عاید او می شود بر او حلال است و یا بهره بری از کنیزی که با پول دزدی یا راهزنی خریده،حلال است؟امام(علیه السلام)در پاسخ نوشت:چیزی که در اصل حرام است،خیر ندارد و استعمال آن حلال نیست.»این حدیث در کافی به سند صحیح نقل شده است. (۱)

در روایت سکونی از امام صادق(علیه السلام)به نقل از پدر و از نیاکانش،از قول علی(علیه السلام) آمده است که فرمود:«اگر مردی هزار درهم بدزدد و با آن کنیزی بخرد و یا آن را مهریهٔ زنی قرار دهد،آن زن بر او حلال است ولی عقوبت آن مال به گردن اوست.» (۲)هماهنگی بین این دو خبر به این ترتیب ممکن است که اوّلی را به آن مورد حمل کنیم که با عین آن مال خریده باشد و دومی را به آن صورتی که ابتدا نسیه خریده سپس این مال را به عنوان بها پرداخته است.

از جمله چیزهایی که مناسب است در اینجا ذکر شود،روایتی است که به سند حسن در کافی از قول محمّد بن مسلم به نقل از امام باقر(علیه السلام)آمده است:«دربارهٔ مردی

۱- (۲۲) کافی،ج ۵،ص ۱۲۵،شمارهٔ ۸.

۲- (۲۳) استبصار،ج ۳،ص ۹۷؛تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۵.

که مبلغی از مرد دیگری طلب داشت،این مرد طلبکار در حالی که شاهد بود بدهکارش شراب یا خوکهایی را فروخت و دین او را پرداخت امام(علیه السلام)فرمود:باکی بر او نیست،اما برای کسی که طلبش را گرفته حلال است و اما برای فروشنده حرام است.» (۱)در روایتی با سند حسن از زراره به نقل از امام صادق(علیه السلام)آمده است:«دربارهٔ مردی که مبلغی از او طلبکارم و در برابر آن مبلغ،شراب و یا خوکی را می فروشد سپس از آن طریق طلب مرا می دهد؟فرمود:اشکالی ندارد.یا این که فرمود:آن مبلغ را بگیر.» (۲)و در روایتی با سند حسن از محمّد بن مسلم نقل شده که می گوید:«از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ صدقه های اهل ذمّه و آنچه از راه جزیه از ایشان گرفته می شود که آنها را از بهای شراب فروشی و گوشت خوک و مردار فراهم می آورند،سؤال کردم؟فرمود:

آنها باید از مالشان جزیه بدهند که از بهای گوشت خوک و یا شراب از ایشان گرفته می شود،و هر چه که از ایشان بگیرند گناهش به گردن آنها و پولش برای مسلمین حلال است و ایشان آن پول را بابت جزیه می گیرند.» (۳)غزالی گوید:«باری این بود مقتضای فقه و بیان حکم دربارهٔ نخستین مرتبهٔ از حلیّت و حرمت،اما خودداری از آن،بخشی از تقوا و پرهیزگاری با اهمیّت است زیرا معصیت هرگاه سبب رسیدن به چیزی را در اختیار داشته باشد،چنان که گذشت کراهت در مورد آن شدیدتر خواهد بود،و قوی ترین اسباب رساننده،پول است و اگر بهای متاع حرام نباشد،فروشنده راضی به تسلیم کالای حرام نخواهد شد.بنابراین رضایت فروشنده به تسلیم کالا،از کراهت شدید عمل مکروه نمی کاهد؛لیکن به عدالت

۱- (۲۴) کافی،ج ۵،ص ۲۳۱،شمارهٔ ۶.

۲- (۲۵) کافی،ج ۵،ص ۲۳۱،شمارهٔ ۶.

۳- (۲۶) کافی،ج ۳،ص ۵۶۸؛فاضل شوشتری-رحمه الله-می گوید:این روایت دلیل بر آن است که کافر به خاطر آنچه حلال می داند،اگر در شریعت اسلام حرام باشد،مؤاخذه می شود و البتّه آنچه را که آنان به اعتقاد این که حلال است می گیرند بر ما حلال است اگر چه از نظر شرع ما حرام باشد،و شاید مالیات و سهمیه ها و نظایر این ها را که پادشاه ستمگر می گیرد از این قبیل باشد:(علاّمهٔ مجلسی این مطلب را در مرآه العقول نقل کرده است.)

صدمه ای نمی خورد در حالی که مقام تقوا و پرهیزگاری از بین می رود.اگر پادشاهی -مثلا-جامه یا زمینی نسیه بخرد و پیش از پرداخت بهای آن با رضایت فروشنده آن را بگیرد و به فقیهی یا به دیگری به عنوان صله یا خلعتی بدهد در حالی که فروشنده شک دارد آیا بهای آن را از حلال خواهد پرداخت یا از حرام،کراهت این کمتر است زیرا شک در سرایت معصیت به بها واقع شده است و کمی کراهت با تفاوت زیادی و کمی حرام در مال آن پادشاه و آنچه مورد ظنّ غالب است تفاوت می کند و بعضی از موارد شدیدتر از بعضی دیگر است،و در این مورد به میزان نارضایتی در دل باید رجوع کرد.

منشأ چهارم شبهه:

(۱)اختلاف در ادلّه است،زیرا اختلاف در آن مانند اختلاف در سبب می باشد،چه آنکه سبب،وسیلهٔ حکم حلال و حرام است و دلیل،وسیله برای شناخت حلال و حرام،پس دلیل وسیله ای است در حق معرفت و تا وقتی که در معرفت عبد ثابت نگشته،ثبوت خود آن فایده ای ندارد،هر چند که سبب حکم در علم خدای تعالی گذشته باشد،و اختلاف یا به خاطر تعارض ادلّهٔ شرع است و یا به خاطر تعارض علامتهایی است که بر حلیّت و حرمت دلالت دارند و یا به جهت تعارض دو موردی که در صفات مشابهند.

قسم اول آن که ادلّهٔ شرع با هم در تعارض باشند مثل تعارض دو مفهوم عام از قرآن یا سنّت،پس چون چنین تعارضی باعث شک می گردد،اگر ترجیحی نبود به استصحاب و یا به اصلی که پیش از آن معلوم بوده است رجوع می شود و اگر در طرف احتیاط ترجیحی ظاهر شد باید آن را گرفت و اگر در جهت حلیّت ترجیحی بود،عمل به آن جائز است،هر چند که اقتضای تقوا ترک آن است و پرهیز در موارد اختلاف برای مرجع تقلید و مقلّد اهمیّت دارد،هر چند که مقلّد هر چه را که مرجع تقلیدش فتوا دهد می تواند به آن عمل کند،مرجعی که به گمان او از همهٔ علمای بلد بالاتر است و آگاهی به این برتری از راه شنیدن از این و آن حاصل می شود،همان طور که بالاترین پزشک آن دیار را از راه شنیدن و به قراین می شناسند هر چند که پزشک خوبی هم نباشد و مقلّد

حق نـدارد از مذاهبی که در انتخابش آزاد است،انتقاد کند بلکه لازم است کنجکاوی کند تا به ظنّ غالب مذهب بالاتر را پیدا کند و آنگاه از آن پیروی کند و هرگز مخالفت نکند.

آری اگر مرجع تقلیـد او فتـوایی بدهـد و در برابر او نظر مخـالفی باشـد،فرار از مـورد اختلاـف به مـورد اجمـاع از ورع مؤکّد است،همچنیـن وقـتی ادلّه در نزد مجتهـد بـا یکـدیگر تعـارض پیـدا کننـد و به حـدس و تخمین و ظن،جـانب حلیّت را ترجیح دهد،اقتضای ورع، اجتناب است،و صاحبان فتوا که به حلیّت اشیا فتوا می دهند،-به دلیل پرهیزگاری آنان و دوری از شـبهه ای کـه در آن اسـت-هرگز خـود به آن عمـل نمی کننـد.و این نیز چنـدین مرتبه دارد،در بعضـی مراتب آن،پرهیز کردن مسـتحب مؤکّـد است و این موردی است که دلیـل مخـالف قوی است و جهت رجحـان عقیـدهٔ مخـالف مشـکل است و برخی از مراتب پایین تر از درجهٔ وسواس و بعضی در مرتبهٔ وسواس است».

می گویم:مثـال برای مرتبـهٔ اول موردی است که در آن ربـا وجود دارد از قبیل معـدودات،در صورتی که مجتهـد،ظن بر عـدم جریـان ربـا در آن داشـته باشـد و(مثـال دیگر) اجزایی از حیـوان حلاـل گوشت که حرمت یـا کراهتش مورد اختلاـف است و مجتهـد معتقد به حرمت آن نباشد؛مانند پی گردن،غدّه ها و دانه هایی که داخل مغز است و مثال برای مرتبهٔ دوّم،کشمشـی که داخـل غـذا پخته شود بیم آن می رود که مبـادا از عصاره های حرام شـده باشـد و مثال برای مرتبه سوّم سـرکه ای که از خمرهٔ بزرگی درآورند وقتی که به بالاهای خمره ها می رسد-در حالی که قبلا که شـراب بوده و خمره آلوده شده باشد-با این ترس که مبادا بالای خمره نجس باشد در صورتی که بدون هیچ اختلاف نظری پاک است و پرهیز از آن وسواس است.

غزالی گوید:«قسم دوم آن است که علامتهایی که بر حلیّت و حرمت دلالت دارند با هم در تعارض باشند؛چرا که گاهی نوعی از کالا در وقت خاصّی غارت می شود و نظیر آن بدون غارت کمیاب می شود،به طور مثال در دست مردی از اهل صلاح آن کالا دیده می شود؛صلاحیت آن مرد،دلیل بر حلال بودن آن کالا تلقّی می شود،و نوع آن کالا و

کمیابی آن بدون این که غارت شده باشد موجب حرمت آن می شود در نتیجه تعارض بوجود می آید.همچنین عادلی خبر می دهد که فلان چیز حرام و دیگری می گوید حلال است و یا آن که شهادت دو فاسق یا قول کودک و بالغ با هم تعارض پیدا می کند،پس اگر ترجیحی آشکار بود حکم به مورد ترجیح می شود و اقتضای پرهیز اجتناب است،و اگر ترجیحی ظاهر نبود،توقّف لازم است و تفصیل آن در باب التّعرف بالبحث و السّؤال خواهد آمد.» می گویم:از اهل بیت(علیه السلام)روایاتی رسیده است در مورد پوستهایی که از مخالفان خریداری می شود و آنها معتقد به طهارت پوست مردار به وسیلهٔ دبّاغی هستند.در این روایات فرموده اند که پوشیدن آنها در نماز بدون سؤال جائز است و این روایت بر اطلاق حلیّت در این باب صراحت دارد؛در حدیث صحیح از امام صادق(علیه السلام)«دربارهٔ جورابهای چرمی که در بازار فروخته می شود،پرسیدند فرمود:خریداری کن و با آنها نماز بخوان مگر وقتی که بدانی از پوست مردار است.» (۱)در حدیث صحیح از امام کاظم(علیه السلام)نقل است«دربارهٔ مردی پرسیدند که به بازار می آید و پوستینی می خرد،نمی داند پاک است یا ناپاک،آیا می تواند در آن نماز بخواند؟فرمود:بر شما لازم نیست از چنین چیزی سؤال کنید،زیرا امام باقر(علیه السلام) می فرمود:خوارج به علّت نادانی بر خودشان سخت گرفتند،در حالی که دین اسلام بیش از این ها در گشایش است» (۲)؛و در روایت صحیحی از امام رضا(علیه السلام)نظیر این حدیث آمده است (۳).

از حسن بن جهم به نقل از امام رضا(علیه السلام)آمده است که عرض کردم:«وارد بازار می شوم و کفشی می خرم؛نمی دانم پاک است یا نه؟امام(علیه السلام)فرمود:با آن نماز بخوان.

عرض کردم:نعلین چطور؟فرمود:همان طور.عرض کردم:من سخت تر از این

۱- (۲۷) تهذیب،ج ۱،ص ۲۰۲؛کافی،ج ۳،ص ۴۰۳.

۲- (۲۸) من لا یحضره الفقیه،ص ۷۰،شمارهٔ ۳۹.

۳- (۲۹) تهذیب،ج ۱،ص ۲۴۱.

می دانستم؛فرمود:آیا تو از آنچه ابو الحسن(علیه السلام)انجام می داد اعراض داری؟» (1)در روایت صحیح از امام باقر(علیه السلام)نقل شده است«که از آن حضرت راجع به خرید گوشت از بازار پرسیدند در حالی که نمی دانند قصّاب چه کرده است،فرمود:تمام آنها وقتی که در بازار مسلمین بود،جای پرسش ندارد» (2)؛یعنی وقتی که از کسی آن را خریدی که ظاهرش ظاهر اسلامی است،چون در بازار مسلمین است(دیگر نباید پرسید).در روایت سماعه آمده است که گفت:«از خوردن پنیر و آویختن شمشیر به گردن در حالی که بند شمشیر از پوست دبّاغی شدهٔ اسب و الاغ و چرم حیوانات است، سؤال کردم،امام(علیه السلام)فرمود:اشکالی ندارد.» (3)از امیر المؤمنین(علیه السلام)نقل شده است:«دربارهٔ سفره ای از آن حضرت پرسیدند که در بین راه یافتند،در حالی که گسترده بود و گوشت و نان و پنیر و تخم مرغ زیادی داشت و روی آن کاردی بود،فرمود:هر چه در آن سفره است قیمت گذاری کرده سپس می خورند،زیرا آنها فاسد می شود و ماندنی نیست و اگر کسی در پی آن درآمد،بهای آن را بپردازند؛گفتند:یا امیر المؤمنین نمی دانیم که آیا سفرهٔ مسلمان است یا مجوسی؟ فرمود:تا وقتی که ندانید تکلیفی بر گردن شما نیست.» (4)غزالی گوید:«قسم سوّم،تعارض مواردی که در صفاتی مشابهند که همان صفات ملاک احکام می باشد؛مثل این که کسی وصیّت می کند مالی را به فقها بدهند و می دانیم که این وصیّت شامل هر کسی می شود که در فقه دارای فضیلتی است ولی شامل آن کسی نمی شود که یک روز و یا یک ماه است تحصیل فقه را آغاز کرده،امّا بین این دو، مراتب بی شماری است که شک و تردید در آنها حاصل می شود،از این رو مجتهد مطابق ظنّ خود فتوا می دهد امّا اقتضای تقوا و ورع اجتناب است و این از مشکل ترین موارد

۱- (۳۰) کافی،ج ۳،ص ۴۰۴،شمارهٔ ۳۱.

۲- (۳۱) تهذیب،ج ۲،ص ۳۰۰.

۳- (۳۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۷۱،شمارهٔ ۶۶.

۴- (۳۳) کافی،ج ۶،ص ۲۹۷،شمارهٔ ۲.

وجود شبهه است؛چون در اینجا صورت های مختلفی وجود دارد که مجتهد را سخت متحیّر می کند و راه و چاره ای ندارد،زیرا کسی که متحیّر است در درجه ای ما بین دو درجهٔ متقابل قرار گرفته که میل او به یکی از دو طرف روشن نیست.همچنین صدقاتی که صرف نیازمندان می شود،زیرا کسی که چیز معلومی ندارد نیازمند است و هر که مال زیاد معلومی دارد توانگر است و در بین این دو مرتبه مسائل پیچیده ای وجود دارد،مثل کسی که منزل و اثاثیهٔ منزل و چند لباس و چند کتاب دارد و مقدار حاجت او مانع از صرف صدقات به او نمی شود در حالی که مازاد بر مقدار نیاز مانع می شود.از طرفی نیازمندی حدّی ندارد بلکه به تقریب معلوم می شود و توجّه از آن تجاوز می کند به مقدار وسعت منزل و بناهای آن و مقدار ارزش آن،به جهت آن که در وسط شهر قرار گرفته است در حالی که می تواند به منزلی پایین تر از آن اکتفا کند.همچنین در نوع لوازم خانه وقتی که از مس و برنج باشد نه از سفال و همین طور در تعداد و بهای آنها و همچنین در آنچه همه روزه مورد نیاز است و آنچه در هر سال نیاز دارد مثل وسایل زمستانی و آنچه جز در طول سالها به آن نیاز پیدا نمی شود و چیزی از این قبیل که حدّی ندارد؛دلیل ما در چنین مواردی فرمودهٔ رسول خدا(ص)است:«آنچه را تردید داری به آنچه تردید نداری واگذار»؛ (1)و همهٔ این موارد در محل تردید است.بنابراین اگر مجتهد اظهار نظری نکند جهتی جز خود اظهار نظر نکردن ندارد و اگر از روی ظن و تخمین فتوا دهد،باز هم اقتضای تقوا اظهار نظر نکردن است و این از مهم ترین جایگاههای تقواست.همچنین مقدار کفایت از نفقهٔ خویشان و پوشاک همسران و کفایت مخارج فقها و علما که بر بیت المال واجب است.در اینجا نیز دو طرف است و معلوم است که یک طرف قاصر است و طرف دیگر زاید و ما بین آنها امور متشابهی وجود دارد که با اختلاف شخص و اختلاف حال،متفاوت می شود،در حالی که مطّلع از نیازمندیها خدای تعالی است و هیچ فرد بشری نمی تواند بر حدود آنها آگاهی یابد؛(به طور مثال)کمتر از یک رطل مکّی در

۱- (۳۴) قبلا در چندین جا این حدیث نقل شد.

هر روز برای یـک مرد درشت هیکـل کمتر از حـد کفـایت است و بیش از سه رطـل زایـد بر حـد کفایت،و ما بین این دو،حدّ مشخصـی نـدارد.پس بایـد شـخص پرهیزکار آنچه را تردیـد دارد به آنچه تردید ندارد واگذارد،و این قاعده در هر حکمی که مربوط به سببی باشد که آن سبب به وسیلهٔ لفظی شناخته شود،جریان دارد،زیرا عرب و سایر اهل زبانها معانی لغتها را محدود به حدودی نکرده اند که اطراف آن را از معنای مقابل جدا سازد، مانند لفظ عدد شـش نیست که شامل اعداد پایین تر و بالاتر از خود نمی شود و نیز سایر الفاظ حساب و انـدازه ها،امّا الفاظ لغوی چنین نیست.از این رو هیچ لفظی در قرآن و سنّت رسول الله(ص)وجود نـدارد،که شک و تردیـد به حـد وسـطها در مفاهیم و مقتضـیات آنها راه نداشـته باشـد و این شک و تردیـد بین طرفهای مقابل قرار می گیرد.

بنابراین نیاز به این فن در وصایا و اوقاف زیاد است،و این موارد مشابه از نشانه های متفاوت نشأت می گیرد که این نشانه ها به دو طرف متقابل جـذب می شوند و از تمام این موارد شـبهه باید اجتناب کرد تا وقتی که طرف حلیّت-به دلالتی که باعث ظن غـالب شود و یـا به دلیـل استصـحاب به موجب فرمـایش پیامبر(ص)«آنچه را تردیـد داری به آنچه تردیـد نـداری واگـذار»و به موجب سایر ادلّه ای که ذکر آنها گذشت-رجحان نیافته باشد.این بود منشأ شـبهه ها که بعضـی شدیدتر از بعضی هستند و اگر چند شبهه مختلف پشت سر هم بر یک چیز وارد شود،امر دشوارتر می شود.

این بود مراتبی که ما به طریقـهٔ وقوف بر آنها آشـنا شـدیم و در توان بشـر حـد و حصـر آنها نمی گنجـد.بنابراین هر چه از این شرح و تفصـیل روشن شـد بایـد به آن عمل و آنچه مشتبه بود بایـد از آن اجتناب کرد زیرا گناه به تدریج دلها را تصـرّف می کند. (۱)

۱- (۳۵) جزری در ماده«حوز»می گوید:در حدیث ابن مسعود آمده است:الاثم حوّاز القلوب،شـمر نیز این چنین با تشدید و او روایت کرده،از حاز،یحوز،یعنی دلها را جمع می کند و بر آنها مسلّط می شود و مشهور به تشدید زاء است.و در مادّهٔ«حزّ»می گویـد:و حـدیث ابن مسـعود«الاـثم حـواز القلـوب»به تشدیـد زاء از آن مـاده است،آنهـا اموری هسـتند مؤثر در دلهـا چنـان که بریدگی در چیزی مؤثر می شود،و آن چیزی است که احتمال می رود به دلیل نااطمینانی از معاصی می باشد و حوّاز جمع حاز است-پایان عبارت جزری.در جلد اول،صفحهٔ ۵۷ این مطلب گذشت.

و آنجا که ما حکم را به استفتای قلب واگذاشتیم مقصود ما موردی بود که مجتهد آن را مباح کرده،امّا جایی که وی حرام شمرده است،خودداری از آن واجب است.

وانگهی بر هر قلبی اعتماد نمی توان کرد،چه بسیار آدم وسواسی که از هر چیزی نفرت دارد و چه بسیار آدم حریص مسامحه کار که به هر چیزی اطمینان می کند و به این دو نوع قلب اعتباری نیست،بلکه اعتبار به قلب عالم مؤمن مراقب به دقایق احوال است،زیرا قلب او محکی است که خفایای امور بدان وسیله آزمایش می شود و چقدر این نوع قلب میان دلها اندک است!پس هر که به قلب خویش اطمینان ندارد،باید از دلی با این خصوصیت روشنایی بطلبد و رویداد خودش را بر آن عرضه کند.در زبور آمده است«که خدای تعالی به داود(علیه السلام)وحی کرد به بنی اسرائیل بگو که من به نماز و روزۀ شما نگاه نمی کنم بلکه به کسی توجّه دارم که در چیزی که شک دارد آن را به خاطر من ترک کند، پس اوست که با نصرت خود وی را تأیید می کنم و به وجود او بر فرشتگانم افتخار می نمایم.» می گویم:از طریق شیعه روایتی است در کتاب کافی از امام صادق(علیه السلام)که فرمود:

«همانا امور بر سه قسم است:امری که درستی اش آشکار است،پس باید از آن پیروی کنند،و از امری که نادرستی اش آشکار و عامل گمراهی است،باید اجتناب کنند،و امری که مشکل است،علم آن را به خدا و رسول خدا واگذارند؛رسول خدا(ص)فرمود:

«حلال آشکارا،و حرام آشکاراست و شبهاتی بین آنها وجود دارد پس هر کس شبهات را ترک کند از محرمات رها شود و هر که شبهات را مرتکب شود،محرّمات را نیز انجام دهد و از جایی که نمی داند هلاک شود.» (۱)و از آن حضرت نقل شده است:«وقوف و تأمّل در نزد شبهات بهتر از افتادن در هلاکتهاست.» (۲)

۱- (۳۶) کافی،ج ۱،ص ۶۷،در حدیثی طولانی.

۲- (۳۷) جزئی از حدیث قبلی است.

باب سوّمدربارۀ تحقیق و پرسش،اقدام کردن،سهل انگاری و احتمال هر کدام

دربارۀ تحقیق و پرسش،اقدام کردن،سهل انگاری و احتمال هر کدام

(۱)غزالی گوید:بدان،هر کسی که به تو غذا یا هدیه ای تقدیم کند و یا بخواهی از او بخری و یا به عنوان هبه بگیری،حق نداری تحقیق کنی و بپرسی و بگویی:این از چیزهایی است که نمی توانم دربارۀ تمام اجزایش تحقیق کنم،پس نمی گیرم بلکه بررسی می کنم.و نیز حق نداری که هیچ تحقیق نکنی و از هر کسی بگیری و یا هر چیزی را که یقین به حرمت آن نداشتی دریافت داری،بلکه گاهی پرسیدن واجب و گاهی حرام و گاهی مستحب و گاهی مکروه است،پس ناگزیر از تفصیل آنیم.

سخن کامل در آن باره این است:موارد شک و تردید و منشأ آنها که در مظان پرسش است یا امری است مربوط به مال و یا مربوط به صاحب مال.

منشأ اول حالات مالک؛و مالک نسبت به شناخت تو سه حال دارد:یا ناشناخته است و یا مورد شک و تردید است و یا به نوعی معلوم است که احتمال می رود به دلیلی مستند باشد.

حالت اول که ناشناخته باشد؛ناشناخته آن است که قرینه ای با آن نباشد که دلیل بر فساد و ظلم او باشد،مانند کسی که در لباس نظامیان است و نه هم دلیلی بر صالح بودن او باشد مانند کسی که جامۀ صوفیان،بازرگانان و دانشجویان و علامات دیگر،داشته باشد.

پس هرگاه وارد روستای ناشناسی شدی و مردی را دیدی که از حال او چیزی نمی دانی و نشانه ای به همراه ندارد که او را به شایستگان و یا فاسدان منسوب کند چنین کسی ناشناخته است و هرگاه وارد شهر بیگانه ای شدی و به بازاری رفتی و نانوا یا قصّاب یا دیگری را دیدی که علامتی ندارد که دلیل رباخواری و یا خیانت او باشد و نه هم دلیل بر

نفی این ها،پس چنین کسی ناشناخته است و ما از حال او ناآگاهیم و نمی گوییم او مشکوک است،چون شک عبارت است از دو اعتقـاد متقابـل که دارای سـبب متقابل می باشـند و بیشتر فقها فرق بین جایی را که معلوم نباشـد و آنجایی را که مشـکوک باشـد درک نکرده انـد در صورتی که به دلیلی که ذکر شـد آگاه شدیـد که مقتضای ورع ترک موردی است که انسان حکم آن را نمی داند.گروهی دربارهٔ سـخت ترین اعمال گفتگو می کردند؛گفتند سـخت ترین اعمال،ورع است.حسان بن ابی سنان به ایشان گفت:

چیزی در نزد من آسان تر از ورع نیست،زیرا که هرگاه چیزی در دل من به هم می رسد آن را ترک می کنم،و این است شرط ورع.و هم اکنون ما حکم ظاهر را بیان می کنیم.

می گوییم:حکم این حالت آن است که اگر فرد ناشناسی غذایی پیش تو آورد و یا هدیه ای به تو داد و یا خواستی از مغازهٔ او چیزی بخری،لازم نیست که از او بپرسی،بلکه دست او و مسلمان بودن او دو دلیل کافی برای اقدام به گرفتن آن می باشد،و تو حق نـداری که بگویی:فساد و ظلم بر مردم چیره شده،که این وسوسه است و نسـبت به این مسـلمان بعینه بدگمانی است و البتّه بعضـی از گمانها گناه است،در صورتی که این مسلمان با اسلامی که دارد،این حق را بر تو دارد که به او گمان بد نبری،و اگر در مـورد او-بـه خـاطر این که از دیگری فسـادی را دیـده ای-بـدگمانی کنی،بر او جنـایت کرده ای و در عین حـال بی تردید نسـبت به او گنهکاری و اگر مالی را گرفتی هرآینه حرام مشکوک خواهد بود و دلیل بر این مطلب آن که ما می دانیم،صحابه در جنگها و مسافرتهای خود در روستاها فرود می آمدند و پیشنهاد مهمانی و ضیافت مردم را رد نمی کردند و وارد شهرها که می شدنـد از وارد شـدن بازارهـای آن شـهر اجتناب نمی کردنـد،در حالی که زمان ایشان نیز حرام موجود بوده است و از آنها نقل نکرده اند که جز در مورد مشکوک سؤالی کرده باشند،زیرا پیامبر(ص)از هر چه خدمت ایشان می بردند،نمی پرسید بلکه در آغـاز ورودش به مـدینه از آنچه به نزد او برده می شـد،سؤال می کرد:آیا صـدقه است یا هـدیه؟زیرا قرینـهٔ حال،یعنی ورود مهاجران به مدینه که همگی تنگدست و بی چیز

بودنـد این گمان را ایجاد می کرد که هر چه برای ایشان می برند به عنوان صدقه می دادند، وانگهی مسـلمان بودن دهندهٔ مال و این که از دست اوست دلیل بر صـدقه نبودن آن مال نمی باشـد؛و چنان بود که پیامبر(ص)را به مهمانیها دعوت می کردند و آن حضرت قبول می کرد و نمی پرسید که صدقه است یا نه،زیرا عادت بر این جاری نشده که با صدقه، مهمانی کنند و هر که در نزد فرد ناشناسـی مهمـان شود از این که مهمـانی او را بـدون تحقیق پـذیرفته گناهی نکرده است،بلکه اگر در میان خانـهٔ او تجمّـل و ثروت زیـادی را ببینـد حق نـدارد بگویـد:مال حلال کم است و این مال فراوان،از کجا این همه از راه حلال جمع می شود؟بلکه همین شـخص بعینه هرگـاه احتمـال دارد که مالی را به ارث برده و یا از راه کسب به دست آورده باشـد خود همین شخص استحقاق حسن ظن دارد.

به مطـالب فوق اضـافه کرده،می گویم:او حق نـدارد که بپرسـد،بلکه اگر بـپرهیزد و جز مـالی را که می دانـد از کجـاست وارد شکم خود نکنـد،خوب است.بنابراین در ترک و پرهیز باید به مدارا رفتار کند،پس اگر ناچار از خوردن است،بخورد و نپرسـد زیرا پرسش باعث ناراحتی و پرده دری و ترساندن است و آن هم بی تردید حرام است.

اگر بگویی:شاید طرف آزرده نشود،در پاسخ می گویم:شاید آزرده شود و تو از ترس«شاید»می پرسی،اگر به شاید قانعی،پس شاید مال او حلال باشد و گناه ممنوع در رابطه با آزار مسـلمان کمتر از گناه خوردن مال شـبهه یا حرام نیست،و غالب مردم از پرسـش و تفتیش بیمناکنـد و روا نیست از آن چیزی که خود از آن آگاه است از دیگری سؤال و کنجکاوی کنـد،زیرا آزردن در ایـن مـورد بیشـتر است و اگر از چیزی بپرسـد که نمی دانـد،پس دچـار بـدگمانی و پرده دری گشـته و نیز تجسّـس کرده و گرفتار غیبت شـده است،هر چند که به صورت واضح هم نباشد و تمام این ها در یک آیهٔ شـریفه نهی شده است.خدای متعال فرماید: اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً. (۱)چه بسیار پارسای نادانی که دلها را با تفتیش خود به وحشت

۱- (۱) حجرات/۱۲:(ای کسـانی که ایمـان آورده ایـد)از بسـیاری از گمانهـا بپرهیزیـد،چرا که بعضـی از گمانهـا گناه است،و هرگز(در کار دیگران)تجسّس نکنید و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند...

می اندازد و سخن درشتی را می گوید که باعث اذیت می شود؛البتّه شیطان این عمل را به منظور کسب شهرت به حلال خوری،خوب جلوه گر می کند و اگر انگیزهٔ او محض دین باشد هرآینه خوف او بر دل مسلمانی که مبادا آزرده شود بیش از خوف او بر شکمش خواهد بود که طعامی را که نمی داند چگونه است بخورد،در حالی که او را به خاطر چیزی که نمی داند مؤاخذه نمی کنند در صورتی که علامتی وجود نداشته باشد که باعث اجتناب از آن طعام گردد.پس باید بداند که راه ورع و تقوا ترک بدون تجسّس است و هرگاه چاره ای جز خوردن ندارد پس اقتضای ورع خوردن و حسن ظن است.این همان روش معمول صحابه است و هر کس در ورع جلوتر از ایشان قدم بگذارد گمراه و بدعت گذار است و قابل پیروی نیست،هیچ کس را یارای رسیدن به حد آنها و نصف آنها نیست،هر چند که تمام موجودی زمین را انفاق کند،چگونه می تواند کسی از آنان برتر باشد در صورتی که رسول خدا(ص)طعام بریره را میل فرمود،و گفته شد که این صدقه است؛فرمود:این برای بریره صدقه و برای ما هدیه است (1)،و از کسی که صدقه داده بود، نپرسید و در حالی که صدقه دهنده از نظر او ناشناخته بود،از خوردن آن غذا خودداری نکرد.

حالت دوم در ارتباط با مالک،مشکوک فیه باشد به سبب دلالتی که باعث این شک شده است،که ما ابتدا صورت مسئله و سپس حکم آن را بیان می کنیم.امّا صورت مسئله این است که دلیلی بر حرمت آنچه در دست مالک است وجود دارد که دلالت آن یا به طبیعت او مربوط می شود،یا به طرز شکل و لباس او و یا به رفتار و گفتار او.

امّا دلالت طبیعت،به این ترتیب که بر طبیعت ترکها و بادیه نشینان و کسانی باشد که معروف به ظلم و راهزنی هستند و دارای سبیل بلند بوده و موهای سر را به روش ستمگران و فاسدان آرایش کرده باشد.

امّا دلالت جامه؛قبا و کلاه و شکل ظاهری او،شکل مردم فاسد و ستمگر از

۱- (۲) این حدیث در جلد دوّم گذشت.

نظامیان و دیگران باشد.

و امّا دلالت در رفتار و گفتار به این ترتیب است که ببیند او به کارهایی دست می زند که حلال نیست که این خود دلیل آن است که چنین کسی در امور مالی نیز مسامحه کار است و مال غیر حلال را می گیرد.این ها بودند موارد شک.پس اگر خواست از چنین کسانی چیزی بخرد یا از آنان هدیه ای بگیرد و یا مهمانی آنها را بپذیرد در حالی که غریب و ناآشنایند در نزد او و چیزی جز این علامتها از ایشان دیده نشده است،در اینجا احتمال دارد که گفته شود:در دست کسی بودن دلیل بر ملکیّت اوست و این دلالات ضعیفند و اقدام بر آن جائز است و ترک آن از باب ورع و پرهیزگاری است،و احتمال می رود که بگویند:در دست بودن مال،دلالت ضعیفی است و در برابرش چنین دلالتی وجود دارد و در نتیجه شک و تردید ایجاد کرده پس اقدام نارواست که این قول مورد نظر ماست و فتوای ما همان است به دلیل فرمودهٔ پیامبر(ص)«آنچه را تردید داری به آنچه تردید نداری واگذار»و ظاهر این گفتار امر است اگر چه احتمال استحباب می رود،و به دلیل قول آن حضرت:«گناه دلها را تصرّف می کند»و این عمل اثری غیر قابل انکار در دل دارد،و به دلیل این که پیامبر(ص)جایی که شک داشت،پرسید:«آیا صدقه است،یا هدیه؟»هر چند که ممکن است بتوان این ها را بر ورع و پارسایی حمل کرد،اما جز به وسیلهٔ قیاس نمی توان حمل بر ورع کرد و قیاس نمی تواند شاهد بر حلال بودن این مورد باشد زیرا دلالت قاعدهٔ ید یعنی در تصرّف کسی بودن و اسلام با این دلالات معارضه کرده است و هرگاه این دو دلالت در برابر هم قرار گیرند،حلال شمردن،دلیلی ندارد.» می گویم:بلکه حق در این مسئله آن است که در این مورد اقدام جائز است و ترک آن از ورع و پارسایی است به دلیل نصّی که از اهل بیت(علیه السلام) دراین باره

رسیده و سخن آنان از نظر ما حجّت است نه قیاس و نه چیز دیگر،بخصوص در برابر نص ایشان.اما جواز اقدام به دلیل اخباری که از اهل بیت(علیه السلام)قبلا بیان کردیم که آن روایات بر جواز پوشیدن پوستهایی در حال نماز دلالت داشت که از مخالفان خریداری می شد که آنها پوست مردار را با دباغی حلال می شمردند امامان فرموده اند پوشیدن آنها در نماز جائز است بدون این که بپرسند،و خوارج بر خود تنگ گرفتند به خاطر جهالتشان در حالی که دین سهل تر از اینهاست و امّا این که ترک این قبیل چیزها از ورع است به دلیل روایتی است که ما از سرور عابدان(علیه السلام)نقل کردیم که آن حضرت پوستین خود را که از پوستینهای عراق بود،در حال نماز نمی پوشید.از آن حضرت سؤال کردند،فرمود:«مردم عراق لباس پوست مردار را حلال می شمرند و گمان می کنند که دباغی آن باعث پاک شدن است.» همچنین اخبار نبوی که غزالی آنها را نقل کرد،بر بیش از استحباب و مقتضای ورع دلالت نداشت،و اما تصرّف دل،فرع بر حکم شرع است و ظاهرا پس از فتوا معتبر است.

غزالی گوید:

«حالت سوّم،آن که به وسیلهٔ نوعی خبرگی و ممارست،وضعیت معلوم باشد به گونه ای که موجب ظنّ در حلیّت و حرمت مال شود؛مثل این که به حسب ظاهر صلاحیّت و دیانت و عدالت شخص معلوم باشد و ممکن است در باطن بر خلاف آن باشد.در چنین موردی سؤال لازم نیست،همان طور که در مورد شخص ناشناس تحقیق جائز نبود در اینجا نیز تحقیق جائز نیست.بنابراین اقدام بر گرفتن مال بهتر است و اقدام در اینجا از شبهه دورتر است تا اقدام به خوردن طعام مجهول زیرا اقدام به خوردن طعام مجهول،هر چند حرام نیست،از ورع بدور است و اما خوردن غذای اهل صلاح روش انبیا و اولیاست.پیامبر(ص)

فرمود:«نباید بخوری مگر طعام پرهیزگار را و نباید طعام تو را بخورد،مگر پرهیزگار». (۱)

اما وقتی که به وسیلهٔ خبره معلوم شد که صاحب مال نظامی یا آوازخوان و یا رباخوار است و از استدلال به وسیلهٔ هیئت و شکل و لباس او،بی نیازی حاصل شد،در اینجا ناگزیر سؤال واجب است،همچنان که در مورد شک لازم بود،بلکه لازم تر است.

منشأ دوّم،جایی که شکّ در آن مستند به سببی در مال باشد،نه در حال مالک آن،به این ترتیب که حرام با حلال مخلوط باشد،همچنان که اگر در میان بازار چند بار از طعام غصبی گذاشته شده و بازاریان آنها را خریده باشند پس بر کسی که در آن شهر و آن بازار خرید می کند،واجب نیست که از آنچه می خرد بپرسد، مگر این که ظاهر باشد که بیشتر موجودی در دست آنها حرام است.در آن صورت پرسش واجب است امّا اگر اکثریت موجودی آنها حرام نباشد پرسیدن مقتضای ورع است ولی واجب نیست و بازار بزرگ حکم شهر را دارد.» می گوییم:ما در پیش حدیثی از اهل بیت(علیه السلام)نقل کردیم:«همانا هر چیزی که حلال و حرام دارد،برای تو،تا وقتی که حرام را بعینه نشناخته ای حلال است.» (۲)و این حدیث با اطلاقی که دارد،شامل آن موردی می شود که اکثر آن حرام است و از نظر ما دلیلی برای این تفصیل وجود ندارد،در حالی که غزالی سخن را در این مورد،آن قدر به درازا کشانده که بر اساس ضوابط ما فایده ای در آن نیست پس باید سخن را کوتاه کرده به این حدیث اکتفا کنیم:

۱- (۳) این خبر از ابو داود و دیگران گذشت.

۲- (۴) تهذیب،ج ۲،ص ۱۷۹ و ۳۰۲.

باب چهارم:در کیفیت خروج شخص تائب از مظلمه های مالی

اشاره

در کیفیت خروج شخص تائب از مظلمه های مالی

(۱)غزالی گوید:بدان که هر کس توبه کند و در دستش مال مخلوطی باشد،وظیفه دارد که مال حرام را مشخص و آن را جدا کند و وظیفهٔ دیگری دارد در کیفیت مصرف آن بخش جدا شده،که باید به هر دو وظیفه دقّت داشته باشد.

نظر اوّل در کیفیت تمیز و جدا کردن مال حرام،بدان که هر کس توبه کند در حالی که میان اموالش مال حرامی باشد که عین آن معیّن است،مثلا از قبیل مال غصب یا ودیعه و یا چیز دیگری،پس کار او سهل می باشد و بر او لازم است که حرام را جدا کند ولی اگر مشتبه و مخلوط باشد از دو صورت بیرون نیست:یا این که در مال او از همان جنس مخطوط شده است مانند حبوبات و طلا ـ و نقره و روغن و یا آن که از جنسهای دیگر در میان اموال اوست؛مثل بردگان و چهار پایان و منازل.پس اگر در اجناس همگون باشد و یا این که در تمام مال پراکنده باشد،مثل کسی که از راه تجارت کسب مال کرده و می داند در بهره و منافع بعضی موارد دروغ و در بعضی موارد راست گفته است و یا کسی که روغنی را غصب کرده و با روغن مال خودش مخلوط کرده و یا در مورد حبوبات و یا درهم و دینار چنین کاری را کرده است،از دو صورت بیرون نیست؛یا آن که مقدار آن معلوم است و یا مقدار معلوم نیست.پس اگر مقدار معلوم باشد مثل این که می داند به اندازهٔ نصف مال او حرام است،پس باید نصف آن را جدا کند و اگر مشکل بود برای او دو راه وجود دارد:یکی این که به همان قدر که یقین دارد عمل کند و دیگر آن که به ظنّ غالب عمل کند و در هر دو صورت علما نظر داده اند پس اگر قصد او ورع و پرهیزگاری است،راه احراز واقعیّت و اجتهاد آن است که برای خود باقی نگذارد مگر مقدار مالی را

که به حلال بودنش یقین دارد و اگر بخواهد به ظن غالب عمل کند،راهش-به طور مثال-آن است که در دستش مال تجارتی است که مقداری از آن فاسد است و یقین دارد که نصف آن حلال و ثلث آن حرام است،می ماند یک ششم آن که مشکوک است.پس دربارۀ آن با ظنّ غالب حکم می کند و راه رسیدن به واقع در هر مالی این چنین است؛ یعنی مقداری را که از دو طرف یقین دارد-در حلیّت و حرمت آن-جدا می کند و مقدار مورد تردید را اگر ظن بر حرمتش غلبه داشت بیرون می سازد و اگر حلیّتش غلبه داشت جائز است که نگه دارد.اما مقتضای ورع جدا کردن آن مال است و اگر در آن شکّ داشت با این که نگه داشتن آن جائز است،اما اقتضای ورع جدا کردن آن است و این ورع بیشتر مورد تأکید است،زیرا مورد شک بوده و نگه داشتن آن بر اساس این است که در دست اوست؛پس حلیّت غلبه پیدا کرده ولی پس از یقین به مخلوط شدن با حرام، ضعیف شده است،و اما قول گوینده ای که می گوید:مالی را که از بین اموالش جدا می کند در حقیقت نمی داند که آن عین حرام است پس شاید حرام در دستش مانده باشد، پاسخش این است که مال با جدا سازی عوض آن،حلال می شود،به دلیل آن که معاوضه به آن سرایت می کند.» می گویم:امّا بنا بر طریقۀ اهل بیت(علیه السلام)واجب است در موردی که مقدار حرام و صاحب آن را نمی شناسد،خمس مال را بپردازد.این روایت را از مولایمان امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که فرمود:«همانا مردی خدمت امیر المؤمنین(علیه السلام)رسید،عرض کرد:یا امیر المؤمنین،مالی به دستم رسیده است که نمی توانم مقدار حلال و حرام آن را بفهمم،چه کنم؟فرمود:خمس آن مال را جدا کن زیرا خدای عزّ و جلّ،به مقدار خمس، از مال راضی است و از آنچه صاحبش معلوم است،دوری کن.» (۱)

۱- (۱) تهذیب،ج ۱،کتاب الزکات،باب الخمس و الغنائم،ص ۳۸۴ و در آنجا آمده است:«ما کان صاحبه یعمل»و نیز در باب زیادات از کتاب الزکات،ص ۳۸۹ نظیر متن نقل کرده و«یعمل»را نسخه بدل دانسته است.مؤلف-رحمه الله-در وافی می گوید:اگر نسخۀ«یعمل»درست باشد شاید مقصود امر به اجتناب از مالی است که حلال و حرامش معلوم نیست یا اجتناب از عمل صاحبش که عدم مبادلات در کسب مال باشد یا اجتناب از مالی که صاحب آن از طرف ظالمی کار می کند.

در روایت سکونی از آن حضرت چنین آمده است:«مردی خدمت امیر المؤمنین آمد،عرض کرد:من مالی را کسب کرده ام که در طلب آن به حلال و حرام بودنش توجه نکردم.اکنون می خواهم توبه کنم ولی حلال را از حرام تشخیص نمی دهم چون درهم آمیخته است.امیر المؤمنین فرمود:خمس مالت را صدقه بده،زیرا خداوند از اموال به خمس راضی است و سایر مال،از آن تو است». (۱)ما مورد مصرف این خمس را -ان شاء الله-بیان خواهیم کرد.

غزالی در اینجا سخن را بیش از حد به درازا کشانده است در حالی که ما با این حدیث مورد اتّفاق میان علمای شیعه از آن همه حرف بی نیازیم.

غزالی گوید:«نظر دوّم،دربارهٔ مصرف مالی است که جدا می شود،زیرا وقتی حرام را جدا کردند،سه حالت دارد:یا آن که مالک معیّنی دارد که در این صورت باید به خود او و یا وارثش پرداخت شود و اگر غایب باشد باید انتظار کشید تا بیاید و به خود او داده شود و اگر زیادت و منفعتی داشته است باید فوائد آن را تا وقت حضور مالک برای او جمع آوری کنند؛و یا آن که مالک معیّنی ندارد و از دسترسی به خود او ناامیدند و کسی نمی داند که آیا او مرده و آیا ورثه ای دارد یا ندارد؛و چه بسا به دلیل زیاد بودن تعداد مالکان بازگرداندن مال ممکن نباشد،مانند خیانت در غنیمت جنگی که پس از تفرقه رزمندگان چگونه می توان آنها را جمع آوری کرد و اگر هم ممکن باشد چگونه می شود یک دینار را بین همه تقسیم کرد و مثلا به هزار یا دو هزار نفر داد؛پس در این صورت بهتر است صدقه داده شود؛و یا آن که از اموالی است که برای مصالح عموم مسلمانان در نظر گرفته شده است که در این صورت باید در ساختن پلها،مساجد،رباطها و آبگیرهای بین راه مکّه و نظایر این اموری که در استفاده از آنها هر رهگذری شریک است،مصرف شود،تا این که نفعش برای عموم مسلمانان باشد.

۱- (۲) تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۱.

اگر کسی بگوید:چه دلیلی بر جواز صدقه دادن مال حرام وجود دارد،و چگونه می شود انسان چیزی را که مالک نیست،صدقه دهد،در حالی که گروهی برآنند که صدقه دادن آن به دلیل این که حرام است جائز نیست؟ می گوییم:آری برای این سخن دلیل و احتمالی وجود دارد ولی ما به دلیل خبر و اثر و قیاس با آن مخالفیم.امّا خبر؛دستور رسول خدا(ص)به صدقه دادن گوسفند سوخته و کباب شده ای که برای آن حضرت آوردند و گوسفند به پیامبر گفت که وی حرام است، زیرا پیامبر(ص)فرمود:آن را به اسیران بخورانید؛ (۱)همچنین آن حضرت آنچه را که ابی بکر قبل از تحریم قمار با کفّار شرطبندی کرده بود،صدقه داد. (۲)

اما اثر،نقل کرده اند که ابن مسعود کنیزی خرید و پس از جستجوی زیاد به مالک او دسترسی پیدا نکرد تا بهای آن را بپردازد و چون پیدا نکرد آن مبلغ را صدقه داد و گفت:خداوندا این صدقه را از جانب او می دهم،اگر راضی بود اجرش مال او و اگر نه مال من باشد.

اما قیاس،چون این مال-به دلیل نومیدی از یافتن مالکش-مردّد بین آن است که از بین برود و یا آن که در راه خیر مصرف شود،به یقین معلوم است که صرف آن در راه خیر بهتر است از انداختنش به دریا،زیرا ما اگر آن را به دریا بیندازیم هم از دست خودمان داده ایم و هم از دست مالک و هیچ فایده ای از آن حاصل نشده است،در حالی که اگر به فقیری بدهیم برای مالکش دعا می کند در نتیجه برای مالک برکت دعای وی و برای فقیر رفع نیاز حاصل خواهد شد و حصول اجر برای مالک بدون اختیار وی در صدقه دادن،سزاوار نیست که انکار شود،زیرا در خبر صحیح آمده است:«برای کسی که زمینی را کشت می کند و یا درختی را می کارد،به خاطر آنچه مردم و پرندگان از نتایج و میوه های آن بهره مند شوند اجر است.» (۳)و اما سخن کسی که گفته است جز به مال پاک

ص:۲۸۷

۱- (۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۲۱۸ باب اجتناب شبهات نقل کرده است.

۲- (۴) به تفسیر درّ المنثور،ج ۵،ص ۱۵۰ مراجعه کنید.

۳- (۵) این خبر را بخاری در ج ۳،ص ۱۲۸ از حدیث انس نقل کرده است.

نمی توان صدقه داد،آن در صورتی است که ما برای خودمان اجر بطلبیم ولی اکنون ما در صدد خلاصی از مظلمه هستیم نه اجر در حالی که بین ضایع کردن مال و صدقهٔ آن مردّدیم،و قول وی که گفت:نباید برای دیگران بپسندیم آنچه برای خود نمی پسندیم، همین طور است لیکن این مال به خاطر بی نیازی ما بر ما حرام است ولی برای فقیر حلال است،زیرا دلیل شرعی آن را حلال کرده است و هرگاه مصلحت حلیّت را اقتضا کند، حلال شمردن واجب خواهد بود و هرگاه حلال شده باشد ما نیز به حلال راضی خواهیم بود و می گوییم:او حق دارد در صورتی که خود وی و یا عیال و خانواده اش فقیر باشند،بر خود و عیالش صدقه دهد،پس پوشیده نماند که فقر،به دلیل این که افراد از عائله و خاندان او هستند از ایشان برداشته نمی شود،بلکه آنان از دیگران سزاوارتر به صدقه دادنند و اما خود او باید به مقدار نیازمندی اش استفاده کند زیرا او خود نیز فقیر است و اگر به فقیر دیگری صدقه دهد جائز است همچنین اگر خود او فقیر باشد.» می گویم:ما با حمد و سپاس خدای سبحان،از امثال این قیاسات و اعتبارات به وسیلهٔ نصّی که مورد اتفاق فقهاست و دربارهٔ دادن خمس مال است-چنان که گفتیم- بی نیاز می باشیم،جز این که گروهی از متأخران علمای ما که پنداشته اند محل مصرف این خمس همان مصرف خمس غنایم یعنی هاشمیون است،از این رو آن را در کتاب خمس ذکر کرده اند و از غنایم شمرده اند و این گمان نادرستی است به دلیل این که صحیح نیست حرام از جملهٔ غنایم باشد و در این حدیث،محل مصرف ذکر نشده است.

پس دلیلی برای تخصیص آن به هاشمیون وجود ندارد،بلکه آن چه از لفظ تصدّق استفاده می شود،جائز نبودن اختصاص آن به هاشمیون است مگر این که صدقه دهنده، خود هاشمی باشد به دلیل حرمت دادن صدقهٔ واجبه به ایشان به اتفاق فقها جز از مثل خودشان،پس حق آن است که آن را صرف فقرا و مستمندان دیگر کنند زیرا متبادر از لفظ تصدّق همین است.

و از دلایلی که بر جواز صدقه دادن چیز حرام یا شبهه ناک که-مالک آن

نمی شـود-از طریق شـیعه رسـیده،غیر از آنچه ذکر شـد و جز آنچه دربـارهٔ صـدقه دادن لقطه-پس از تعریف آن-وارد شـده،روایتی است در کافی که به اسناد خود از ابو ایّوب نقل کرده است؛او گفت:«به ابو عبد الله-امام صادق(علیه السلام)-عرض کردم:مردی غلامش را مأمور می کند تا انگورهای باغش را برای ساختن شیرهٔ انگور بفروشد،و او به منظور ساختن شراب فروخت و سپس بهای آن را به وی داد؛امام(علیه السلام)فرمود:بهترین چیز از نظر من آن است که بهای آن را صدقه دهد.» (۱)و در روایت حسنهٔ دیگری آمده است:«همانا بالاترین خصوصیات این چیزی که غلام فروخته،آن است که بهای آن را صدقه دهد.» (۲)از جمله دلایل جواز مصرف آن برای خود و عیالش،اگر فقیر باشند،مطلبی است که در حدیث صحیح از طریق شیعه دربارهٔ کسی آمده است که در ماه رمضان آمیزش کرده و چیزی برای کفّاره ندارد؛مردی چند صاع خرما به او می دهد تا کفّاره دهد.او می گیرد و به عیالش اطعام و از خداوند طلب مغفرت می کند (۳)،و احتمال دارد بین دو مسئله تفاوت باشد و علم به حقایق امور نزد خداست.غزالی در این اصل مسائلی را طرح کرده است که ما بعضی از آنها را ذکر می کنیم و بعضی را مسکوت می گذاریم.

مسئله:هرگاه در دست کسی حلال و حرام،یا شبهه ای باشد

(۱) و مجموع مال بیش از مقدار حاجت وی نباشد،اگر نان خور داشته باشد باید خود بخصوص از مال حلال بخورد،زیرا حجت دربارهٔ خود او شدیدتر است تا بنده و خانواده و فرزندان خرد و کلانش،آنها را از حرام نگاه می دارد اگر به بدتر از آنچه هستند نکشاند و اگر نه به مقدار حاجت باید به آنان بخوراند،خلاصه هر چه دربارهٔ دیگران باید بر حذر باشد،دربارهٔ

۱- (۶) کافی،ج ۵،ص ۲۳۱،شمارهٔ ۷.

۲- (۷) همان مأخذ،ص ۲۳۰،شمارهٔ ۲؛علامهٔ مجلسی-رحمه الله-گوید:ممکن است این حدیث بر موردی که مشتری معلوم نیست،حمل شود و بعید نیست که فروشنده مالک ثمن شود،زیرا مشتری به اختیار خود آن را داده است،هر چند که هر دو فعل حرام به جا آورده اند،ولی آن چه به طور قطع از کلام اصحاب بر می آید وجوب ردّ است.

۳- (۸) تهذیب،ج ۱،ص ۴۱۰.

خودش بیشتر حذر کند چرا که او از روی علم و آگاهی چیزی را می خورد،در حالی که اعضای خانواده چه بسا اگر ندانند عذرشان پذیرفته است،زیرا خود سرپرست امر خویش نبوده اند.بنابراین ابتدا خود از حلال استفاده کند و بعد به کسانی که نان خور او هستند بدهد و هرگاه دربارهٔ خود،میان مخارج مخصوص خوراک و پوشاک خویش و مخارج دیگر مانند اجرت حجامت کننده،رنگرز،رخت شو،و مزد نوره کشی و روغن مالی،باربر،تعمیر منزل،و کرایهٔ چهارپایان،آتش تنور را بر افروختن و بهای هیزم و روغن چراغ،مردّد باشد،باید خوراک و لباسش را از حلال فراهم کند،زیرا آنچه مربوط به بدن اوست و ناگزیر از آن است،سزاوارتر به پاکی است و هرگاه امر بین خوراک و لباس مردّد شود،احتمال دارد که گفته شود:باید خوراک از حلال باشد،زیرا که با گوشت و خونش آمیخته می شود و هر گوشتی که از حرام بروید آتش او را سزاوارتر است و اما فایدهٔ پوشاک،پوشیدن عورت و دفع گرما و سرما و حفظ بدن اوست و به نظر من صحّت این گفتار واضح تر است.

محاسبی (۱)گوید:لباس مقدم بر خوراک است،چون لباس مدتی بر تن شخص می ماند در حالی که خوراک نمی ماند و به دلیل روایتی که نقل کرده اند:«همانا نماز کسی که جامه ای بر تن داشته باشد که به ده درهم خریداری کرده که یک درهم آن از حرام است،پذیرفته نمی شود.» (۲)این احتمال درست است،اما امثال این حدیث دربارهٔ کسی که در شکمش حرام باشد و گوشتش از حرام بروید نیز رسیده است.بنابراین رعایت این که گوشت و استخوان از حلال بروید بهتر است؛از این رو بعضی از بزرگان آنچه از حرام نوشیده بودند،و نمی دانستند حرام است،بعد که فهمیدند استفراغ کردند تا از آن گوشتی در بدن ایشان نروید که بماند.

۱- (۹) ابو عبد الله حارث بن اسد محاسبی صاحب کتاب الرّعایه لحقوق الله.

۲- (۱۰) این حدیث را احمد از قول ابن عمر نقل کرده و در صفحهٔ ۲۰۴ گذشت.

اگر کسی بگوید:بنابراین اگر هر کسی به اهداف خود توجّه کند پس چه فرقی بین خود و دیگران و بین این جهت و آن جهت است و مدرک این تفاوت چیست؟ می گویم:این مطلب از روایتی معلوم شده که نقل کرده اند.رافع بن خدیج از دنیا رفت و یک شتر آبکش و غلامی که حجامت می کرد از او باقی ماند.از رسول خدا(ص) راجع به آن پرسیدند،پیامبر(ص)از کسب حجامت کننده منع کرد و چندین بار مراجعه کردند باز هم منع کرد،گفتند:او چند یتیم دارد،فرمود:درآمد غلام را به شتر آبکش علف بدهند.» (۱)پس این روایت دلیل بر تفاوت بین چیزی است که او خود می خورد و چیزی که شتر او می خورد و چون راه تفاوت باز شد،تفصیل مطلبی را که ذکر کردیم بر آن قیاس کن!» می گویم:از طریق شیعه روایتی است که با سند صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل کردیم که مردی از رسول خدا(ص)دربارهٔ کسب حجامت کننده پرسید،فرمود:تو شتر آبکشی داری؟عرض کرد:آری،فرمود:در آمد حجامت را به شتر آبکش خود علوفه بده و خودت از آن نخور.» (۲)و در روایت دیگری آمده است:«مردی از انصار غلامی داشت که شغلش حجامت کردن بود،از رسول خدا(ص)پرسید؛فرمود:آیا شتر آبکش داری؟عرض کرد:آری، فرمود:در آمد غلام را به شتر آبکشت علف بده.» (۳)و در روایت صحیح از آن حضرت آمده است:«دربارهٔ مردی پرسیدند که سیصد یا چهارصد درهم دارد و عائله مند است و شغلی دارد که کفاف نفقهٔ عیالش را نمی دهد؛ آیا می تواند به مبلغ موجود متوسل شود و از آن بخورد و زکات نگیرد یا زکات بگیرد؟

۱- (۱۱) این حدیث را احمد در مسند،ج ۴،ص ۱۴۱ از حدیث عبایه بن رفاعه بن رافع بن خدیج نقل کرده و در آن حدیث آمده است«که جد وی وقتی که مرد کنیزی به جا گذاشت...»و ظاهر آن است که مراد از جدّش،رافع باشد،لیکن این درست نیست،زیرا وی در سال هفتاد و سه و یا هفتاد و چهار از دنیا رفته-چنان که ابن حجر در التقریب و صفی الدّین خزرجی در تذهب الکمال این مطلب را به صراحت نوشته اند-و شاید مقصود جد اعلای وی باشد که ما در کتابهای تذکره و شرح احوال،به نام او بر نخوردیم.

۲- (۱۲) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۷؛استبصار،ج ۳،ص ۶۰.

۳- (۱۳) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۷؛استبصار،ج ۳،ص ۶۰.

فرمود:نه،بلکه به درآمد آن توجّه کند و خود،و هر کسی را از اعضای خانواده که می تواند از آن تغذیه کند و برای بقیهٔ خانواده اش زکات بگیرد و خرج کند،و آن مبلغ(سرمایه)را خرج نکند.» (۱)در روایت موثّقی از آن حضرت رسیده است که فرمود:«گاهی بر صاحب هفتصد درهم،زکات حلال می شود در حالی که بر صاحب پنجاه درهم حرام است؛عرض کردم:چگونه چنین چیزی ممکن است؟فرمود:هرگاه صاحب هفتصد درهم نان خور زیادی داشته باشد،به طوری که اگر آن مبلغ را بین ایشان تقسیم کند کفایت نکند در این صورت خود باید از زکات استفاده نکند و آن را برای افراد نان خور و عیالش بگیرد و اما صاحب پنجاه درهم،اگر خودش تنها باشد در حالی که شغلی هم دارد،زکات بر او حرام است،چنین شخصی از درآمد شغلش-اگر خدا بخواهد- تأمین می شود.» (۲)غزالی گوید:

مسئله:مال حرامی که در دست شخص است،

(۱)اگر آن را به فقرا صدقه دهد،باید بر آنها آسان گیرد و هرگاه برای خودش خرج می کند باید از مقدار لازم کمتر خرج کند و آنچه بر افراد نان خور خویش صرف می کند معتدل و حدّ متوسّط بین آسان گرفتن و تنگ گرفتن باشد و این امر سه مرحله دارد:اگر برای مهمانی که وارد شده خرج می کند،و مهمان فقیر هم هست باید آسان گیرد و اگر مهمانی که حاضر شده ثروتمند است او را اطعام نکند،مگر آن که در صحرا باشد یا شب وارد شود و اگر فقیری مهمان شده باشد که متقی است به طوری که اگر در جریان قرار بگیرد،از آن مال پرهیز می کند باید غذا را بر او عرضه کند و به خاطر این

۱- (۱۴) کافی،ج ۳،ص ۵۶۱،شمارهٔ ۶ و ۹.

۲- (۱۵) کافی،ج ۳،ص ۵۶۱،شمارهٔ ۶ و ۹.

که بین حق مهمانی و ترک کاری فریب کاری جمع کرده باشد،باید به اطلاع او برساند.

بنابراین سزاوار نیست که برادر مسلمانش را با آنچه کراهت دارد پذیرایی کند و سزاوار نیست که بر این مطلب اعتماد کند که چون او نمی داند پس ضرری به حال او ندارد،زیرا حرام،وقتی که وارد معده شد،هر چند که صاحبش نداند قساوت قلب ایجاد می کند.

مسئله:هرگاه حرام یا مال شبهه در دست پدر و مادر کسی باشد،

(۱)باید از هم خوراک شدن با آنان خودداری کند.پس اگر خشمگین می شوند بر مال حرام محض با آنان موافقت نکند،بلکه آنها را نهی کند،زیرا اطاعت از مخلوق در جایی که معصیت خالق است،روا نیست.و اگر مورد شبهه باشد و خودداری او به خاطر پرهیزگاری اش بوده باشد و این خودداری با مخالفت والدین تعارض پیدا کند، چون پرهیزگاری در جلب رضای آنهاست بلکه رضای آنها واجب است پس باید در خودداری با مدارا عمل کند و اگر نتوانست باید با آنها در خوردن همراه باشد و کمتر بخورد،به این ترتیب که لقمه را کوچک بردارد و زمان بلعیدنش را طولانی سازد و دستش را باز نگیرد زیرا این عمل فریب است.و در مورد برادر و خواهر نیز مطلب قریب به این است زیرا حق آنها نیز مورد تأکید است.همچنین هرگاه مادرش جامه ای از مال شبهه بر تن او کند و اگر او نپوشد،خشمگین می شود،باید قبول کند و در حضور مادر بپوشد ولی در نبودن او از تن بیرون کند و باید سعی کند تا در آن جامه نماز نخواند مگر در حضور مادر که نماز را به گونهٔ نماز شخص مضطر می خواند،و آنجا که عوامل و اسباب ورع و پرهیزگاری با هم در تعارض باشد،سزاوار است که به این نکات ظریف توجّه کند.

مسئله:هر که در اختیارش مال حرام محض باشد،

(۲)نه حجّی بر اوست و نه کفّارهٔ

مالی،زیرا او مفلس است و زکات بر او واجب نیست.معنای زکات مثلا،وجوب اخراج یک چهلم است در صورتی که بر این شخص واجب است که تمام مال را خارج کند؛یا به مالکش ردّ کند،اگر او را می شناسد،و یا اگر مالک را نمی شناسد،به فقرا بدهد و اما وقتی مال شبهه باشد،احتمال دارد که حلال باشد و تا وقتی که از دستش بیرون نکرده است،حج بر او واجب است،زیرا ممکن است حلال باشد و حج جز با فقر ساقط نمی شود و فقر وی ثابت نشده است،در حالی که خدای تعالی فرموده است: وَ لِلّٰهِ عَلَى النّٰاسِ حِجُّ الْبَيْتِ (۱)،و هرگاه صدقه دادن مازاد بر نیاز،بر او واجب شود،آنجا که غلبه با حرمت است،زکات دادن سزاوارتر به وجوب است،و اگر کفّاره به گردن او باشد برای این که یقین پیدا کند که چیزی بر گردنش نمانده باید هم روزه بگیرد و هم برده آزاد کند.

مسئله:هر که برای انجام حج واجب با مالی که شبهه دارد بیرون رود

(۱)باید سعی کند،خوراکش از مال پاکیزه باشد و اگر نتوانست؛از زمانی که احرام می بندد تا وقت محلّ شدن از حلال تغذیه کند و اگر این مقدار هم ممکن نیست باید روز عرفه بکوشد تا مبادا حضورش در پیشگاه خدا و دعایش در وقتی باشد که خوراک و پوشاکش حرام است،پس باید سعی کند که در شکم و بر پشتش مال حرام نباشد، ما هر چند که در وقت حاجت این را تجویز کردیم،از باب نوعی ضرورت بود و آن را به اموال پاکیزه ملحق نساختیم.بنابراین اگر نتوانست باید قلبش ملازم بیم و اندوه باشد برای این که او ناگزیر به خوردن مال ناپاک شده است پس شاید خداوند به دیدهٔ رحمت بر او بنگرد و از گناه او به خاطر غم و بیم و ناخشنودیش از حرام، در گذرد.

۱- (۱۶) آل عمران/۹۷:و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانه(او)کنند.

باب پنجم:دربارۀ مقرّریهای پادشاهان و جایزه های ایشان و موارد حلال و حرام آن

دربارۀ مقرّریهای پادشاهان و جایزه های ایشان و موارد حلال و حرام آن

(۱)بدان که هر کس از پادشاه،مالی بگیرد،ناگزیر به سه امر باید توجه کند:

به راهی که این مال به دست پادشاه رسیده،یعنی از کجا آمده است،در صفت خودش که با داشتن آن صفت استحقاق دریافت آن را پیدا کرده است،و دربارۀ مقدار مالی که دریافت کرده است،آیا در مقایسه دریافتی خود با دیگر افراد شریک در استحقاق،شایستگی دریافت آن مقدار را داشته است؟ می گویم:اما در نزد ما(شیعه)گرفتن اموال سلاطین و کارگزاران آنها بدون هیچ اختلافی جائز است؛اگر چه بدانیم که آنان به مردم ستم کرده و بیش از مبلغ استحقاقی خود از مردم می گیرند،چه آن اموال را به نام مقاسمه،یا مالیات،یا زکات و یا جز این ها گرفته باشند،صاحب مال راضی باشد یا ناراضی و چه پولی را که می دهند،عنوان جایزه وصله داشته باشد یا به عنوان بیع و شرا و سایر معاوضات باشد،و این مطلب به دلیل روایات صریحی است که از اهل بیت(علیه السلام) دراین باره رسیده،جز این که روایات ایشان مخصوص سلاطین اهل خلاف است،برای آن که این احادیث دربارۀ ایشان رسیده و میان ایشان و سلاطین اهل حق تفاوت است،از آن جهت که اهل خلاف از مخالفان و ناصبیها اموال را می گیرند و اکثرا با اعتقاد به این که استحقاق چنین دریافتی را دارند، می گیرند؛در حالی که سلاطین اهل حق(شیعه)و فرقۀ طرفدار حق با اعتقاد به این که اصلا چنین استحقاقی را ندارند،مالی را دریافت می کنند.بنابراین مقایسۀ اینان با آنان درست نیست.

کسی نمی تواند بگوید که علّت حکم به حلال،تنها اختلاط حرام به حلال است و آن هم در تمام موارد مشترک است.پس تا وقتی که حرام بعینه شناخته نباشد،گرفتن آن جائز است،زیرا که در نصوص وارده روایاتی است که دلالت می کند بر این که اگر حرام بعینه شناخته شده باشد نیز گرفتن آن جائز است،با این که قیاس از نظر ما(شیعه)حجّت نیست مگر وقتی که علت منصوصی در آن مورد باشد و اگر علّت منصوص نباشد حجّت نیست.آری اگر حرام بعینه شناخته نباشد در مالی که از سلاطین اهل حق می گیرند و معلوم باشد که در میان اموال ایشان مال حلال نیز وجود دارد،بنا بر آن قاعده،گرفتن مال جائز است و اگر ممکن باشد باید آنچه صاحبش یا مصرفش معیّن است به اهلش باز گرداند و اگر نه گرفتن آن جائز نیست و اگر به دست او افتاده باشد باید از طرف صاحبش صدقه دهد.

البته دریافت مال از سلاطین از مال مخصوص ایشان جائز است مانند متاعی که خریده اند یا زمینی را که احیا کرده اند یا به ارث برده اند یا از دار الحرب گرفته اند و یا نظایر آنها،همچنین هرگاه از مالی که برای مصالح مسلمین آماده شده-چه برای مصالح عامه و یا خاصه-به کسی ببخشند و گیرنده از جمله صاحبان حق باشد گرفتن آن جائز است،البته در هر دو صورت به اندازۀ استحقاق خود می تواند بگیرد.

اما قول گوینده که بگوید:عزل سلطان ظالم واجب است و یا او در حقیقت معزول است،پس چگونه جائز است که از دست او چیزی بستانیم؟پاسخش این است که تا وقتی شوکت و قدرتش یاری کند و بر کنار ساختن او دشوار باشد و جایگزینی او باعث شورش طاقت فرسا باشد،واگذاشتن او و اطاعت ظاهری از او واجب است.

امّا قول او که هرگاه عطای سلطان شامل تمام کسانی که استحقاق دارند نباشد، چگونه برای یک نفر جائز است چیزی از او بگیرد؟جواب آن است که حق در چنین موردی برای یک فرد مشخص نیست و تنها با گرفتن حق مشخص می شود؛او حق خودش را گرفته و دیگران مورد ظلم و ستم می باشند.این بود خلاصۀ تحقیق گفتار در

ص:۲۹۶

این مورد،در حالی که این خلاصه ما را از تمام نظریّه های غزالی در این مورد و طول و تفصیلش بی نیاز می کند؛و به خاطر این که بیشتر مطالب وی بر اساس قواعد ما درست نیست،از سخنان وی صرف نظر و به ذکر اخبار اهل بیت(علیه السلام)اکتفا می کنیم.

در تهذیب به اسناد صحیح خود از ابو عبیده به نقل از امام باقر(علیه السلام)آمده که گفت:«از آن حضرت دربارۀ مرد شیعی پرسیدم که شتران و گوسفندان فراهم آمده از زکات،از پادشاه می خرد و می داند که مأموران شاه بیش از حقی که بر عهدۀ مردم است از ایشان می گیرند؟ابو عبیده می گوید:امام(علیه السلام)فرمود:شتر و گوسفند مثل گندم و جو و دیگر چیزهاست اشکالی ندارد،مگر وقتی که حرام را بعینه بشناسد.» (۱)در حدیث موثّقی از اسحاق بن عمّار رسیده که می گوید:«دربارۀ مردی از آن حضرت پرسیدم که از کارگزار سلطان چیزی را می خرد با این که او ظالم است.فرمود:

در صورتی می تواند از او چیزی بخرد که نداند در آن چیز به کسی ستم شده است.» (۲)از جمیل بن صالح نقل شده که می گوید:«می خواستند خرماهای عین ابی زیاد را بفروشند.من خواستم آن را بخرم با خود گفتم:از امام صادق(علیه السلام)اجازه بگیرم از مصادف خواستم تا از آن حضرت بپرسد،امام در پاسخ سؤال او فرموده بود:به جمیل بگو:آن را بخرد.او اگر نخرد،دیگری خواهد خرید.» (۳)بعضی گفته اند:گویا مقصود امام آن بوده است که با خریدن تو،تفاوتی در حال نفوذ امر وی و قوّت و شوکتش و ضعف دولت عدل،حاصل نمی شود تا این که معاونت بر گناه کرده باشی.

در روایت صحیح از معاویه بن وهب نقل شده است که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:از کارگزار سلطان چیزی را می خرم و می دانم که او ظلم می کند؟

۱- (۱) تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۲.

۲- (۲) همان مأخذ،ص ۱۵۴.

۳- (۳) همان مأخذ،ص ۱۱۲.

فرمود:از او بخر.» (۱)از مردی نقل کرده اند که گفت:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم،خوراکی را می خرم،پس کسی که مظلوم واقع شـده است نزد من می آیـد و می گویـد:آنان به من ظلم کرده اند،فرمود:آن را بخر.» (۲)آن مرد نگفت که در این خوراک مورد معامله به من ستم کرده انـد،بلکه اطّلاع داد که آنان از ستمگرانند برای این که از ایشان نخرد و البته خرید از آنان جائز است به خاطر این که او نمی داند که ایشان در مورد آن طعام به کسی ظلم کرده باشند.

در روایت صحیح از عبد الرحمن بن حجاج آمده است که گفت ابو الحسن(علیه السلام)به من فرمود:«تو را چه شده است که با علی وارد خرید طعام نمی شوی؟با این که گمان دارم در تنگدستی به سر می بری،می گوید:عرض کردم:آری اگر بخواهی می توانی بر من گشایش حاصل کنی،فرمود:آن را بخر.» (۳)از ابو بکر حضرمی نقل شده که گوید:به محضر ابو عبد الله(علیه السلام)وارد شدم و پسرش اسماعیل نیز در نزد او بود،فرمود:چه چیز مانع ابن ابی سماک شده تا جوانان شیعه را بیرون آورد و آنچه مردم را بـا آن کفایت می کنـد آنـان را نیز کفایت کنـد و آنچـه بـه مردم می دهـد بـه ایشان هم بدهـد؟حضرمی می گویـد:آنگـاه رو بـه مـن کرد و فرمـود:چرا سـهمیهٔ خـودت را ترک گفـتی؟می گویـد:عرض کردم از بیمی کـه بر دینم داشتم؛فرمود:چه چیز مانع ابن ابی سماک شـده تا عطیّه تو را بفرستد،مگر نمی داند که در بیت المال سهم داری؟» (۴)از ابو القاسم صیقل نقل شده که می گوید:«خدمت امام صادق(علیه السلام)نوشتم:من مردی هستم که شمشیر تیز می کنم.شمشیرها را می خرم و به پادشاه می فروشم.آیـا فروختن آنهـا برای من جائز است؟امام(علیه السلام)در پاسخ من نوشت:مانعی نـدارد.» (۵)در حدیث موثّقی از سماعه نقل شده که گوید:«از آن حضرت راجع به خرید مال

۱- (۴) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۲.

۲- (۵) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۲.

۳- (۶) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۲.

۴- (۷) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۲.

۵- (۸) همان مأخذ،ص ۱۱۴.

خیانت،و دزدی پرسیدم،فرمود:هرگاه دانستی که چنان است،نباید بخری مگر چیزی باشد که آن را از کارگزاری خریده باشی.» (۱)در حدیث صحیح از علی بن عطیّه نقل شده که می گوید:زراره برایم نقل کرد و گفت:«ضریس بن عبد الملك و برادرش از هبیره روپوشهایی به سی صد هزار درهم خریدند.می گوید:به او گفتم:وای بر تو،ببین خمس این مال چقدر است،آن را نزد امام بفرست و بقیّه را نگهدار؛می گوید:هبیره خودداری کرد و تمام مال را پرداخت و اینان(بنی عباس)پیش افتادند و حکومت بنی امیه سپری شد.زراره می گوید:جریان را به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم آن حضرت به پاسخ مبادرت فرمود و گفت:مال خودش است،مال اوست،عرض کردم:همه را هبیره به آنان داد،امام(علیه السلام)متأسّف شد.» (۲)در حدیث صحیح از ابو عبد الله به نقل از پدر بزرگوارش رسیده است:«همانا حسن و حسین(علیه السلام)جوایز معاویه را قبول می کردند.» (۳)این حدیث از جمله احادیثی است که غزالی نیز از آن حضرت نقل کرده است.

از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«جوایز کارگزاران سلطان اشکالی ندارد.» (۴)در حدیث صحیح از ابو ولّاد نقل شده که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:

چه می فرمایید دربارۀ مردی که سرپرستی کارهای پادشاه را دارد و هیچ راه درآمدی جز کارهای ایشان ندارد؛من گذرم می افتد و بر او فرود می آیم و او مرا مهمان و به من احسان می کند و چه بسا که دستور می دهد به من مبلغی پول و لباس بدهند و من از این بابت دلگیرم؟فرمود:غذای او را بخور و از مال او بگیر گوارایی اش از تو و گناه و عقوبتش بر اوست.» (۵)در روایت صحیح از ابو المغرا آمده است که گفت:«مردی از امام صادق(علیه السلام)در حالی که من نیز در نزد آن حضرت بودم،پرسید:خدا شما را تندرست بدارد،

۱- (۹) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۲.

۲- (۱۰) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۲.

۳- (۱۱) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۲.

۴- (۱۲) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۲.

۵- (۱۳) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۲.

بر کارگزاری گذر می کنم و او چند درهم به من جایزه می دهد.آیا آنها را بگیرم؟فرمود:

آری بگیر؛عرض کردم:آیا می توانم با آن پول حجّ به جا آورم؟فرمود:آری.» (۱)غزالی گوید:از علی(علیه السلام)روایت شده است که فرمود:«هر چه پادشاه به تو داد، بگیر که او از حلال به تو می دهد و آنچه او از حلال می گیرد بیشتر از آن چیزی است که از حرام می گیرد.» از سلمان-رضی الله عنه-نقل است که می گوید:هرگاه دوست کارگزار و یا بازرگان رباخواری داشتی و تو را به قبول هدیه ای فرا خواند و یا چیزی به تو عطا کرد بپذیر،که گوارایی اش از تو و عقوبتش بر اوست.

از ابو ذر-رضی الله عنه-نقل شده است که به احنف بن قیس فرمود:بخشش را مادامی که رایگان و هدیه باشد بپذیر اما اگر به بهای دینت باشد ترک کن.

وقتی که حسن بن علی(علیه السلام)نزد معاویه آمد،معاویه گفت:آیا مایلی جایزه ای به تو بدهم که پیش از تو چنان جایزه ای را به هیچ کس از عرب نداده ام و بعد از تو نیز به احدی ندهم؟پس چهار صد هزار درهم به وی داد و او دریافت کرد.

سپس غزالی از این روایات و آثار تأویلاتی را به دست می دهد که به سختی می توان آنها را باور کرد؛او آنها را در مراتب ورع و تقوا قرار داده است.اما ما نیازی به تأویل آنها نداریم زیرا با نصوص روایات معصومین ما موافق است و شکی نیست که خودداری از گرفتن اموال سلاطین به ویژه سلاطین شیعه با نداشتن نیاز شدید از ورع و تقواست و امّا این که امامان ما(علیه السلام)آنها را می گرفتند،چون حق آنها بوده است و این که گرفتن آن را برای شیعیانشان بلامانع می دانستند،شاید برای این بود که از نیاز شدید آنان مطّلع بودند و یا این خود اذنی از جانب ایشان برای تصرّف در حق ایشان است،و یا آن که این فرمودۀ ایشان به حسب ظاهر فتوا باشد نه حکم ورع و پارسایی و در آینده مطلبی خواهد آمد که نظر آخری را تأیید می کند.

۱- (۱۴) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۲.

در حدیث موثّقی از امام صادق(علیه السلام)نقل است:«از آن حضرت دربارهٔ کار برای سلطان پرسیدند که مردی برای سلطان،مالیات می گیرد؟فرمود:نگیرد،مگر این که کاری از او برنیاید و چیزی نخورد و ننوشد و هیچ راه چاره ای نداشته باشد،پس اگر کار کرد و چیزی در دستش فراهم شد،باید خمس آن را برای اهل بیت(علیه السلام)بفرستد. (۱)

این که امام(علیه السلام)دستور داده است تا خمس آن را به اهل بیت(علیه السلام)بدهد از این جهت است که سلاطین حق ایشان را از خمس نمی پرداختند و در میان اموال سلاطین حق ایشان بود،نه به خاطر آن که حلال و حرام مخلوط بوده است،زیرا قبلا معلوم شد که خمس مال مخلوط صدقه ای است بر عهدهٔ صاحبش.

باب ششم:موارد حلال و حرام در ارتباط با سلاطین ظالم

اشاره

موارد حلال و حرام در ارتباط با سلاطین ظالم و حکم رفتن به مجالس و ورود بر ایشان و گرامیداشت آنان

(۱)غزالی گوید:بدان که رابطهٔ تو با فرمانروایان و کارگزاران ستمگر به سه حالت است:حالت اول که بدترین حالات است،ورود تو بر ایشان است،حالت دوم که در مرتبه پایین تری است ورود ایشان بر تو است،و حالت سوم که سالم ترین حالات است کناره گیری تو از آنهاست،به طوری که نه تو آنها را ببینی و نه آنان تو را ببینند.

(۲)امّا حالت اوّل:یعنی ورود تو بر ایشان،جدّا در شرع مذمّت شده و در آن باره مجازات سخت و دشواری است که اخبار و آثار زیادی راجع به آن رسیده و ما آنها را نقل می کنیم تا مذمت شرع را دربارهٔ آن بدانی سپس موارد حرام،مباح و مکروه آن را به طوری که فتوا در ظاهر علم،مقتضی است بیان می کنیم.

۱- (۱۵) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۰.

اما اخبار،وقتی که رسول خدا(ص)فرمانروایان ستمگر را توصیف می کند می فرماید:«هر که از آنها فاصله گرفت نجات یافت و هر که از ایشان دوری جست سالم ماند-یا ممکن است سالم بماند-و هر که با ایشان وارد در امور دنیای آنها شد،از ایشان است» (۱)و این از آن جهت است که هر که از ایشان دوری کرد از گناه ایشان در امان است،اما از عذاب عمومی آنان-اگر بر آنان نازل شود-به خاطر ترک مخالفت و ستیز در امان نمی ماند.

پیامبر(ص)فرمود:«بعد از من فرمانروایانی خواهند بود که دروغ می گویند و ستم می کنند،پس هر کس دروغ آنها را تصدیق کند و به ستمگری آنان کمک کند از من نیست و من از او نیستم و در کنار حوض کوثر بر من وارد نشود.» (۲)در خبر است:«بهترین فرمانروایان کسانی هستند که نزد دانشمندان می آیند و بدترین دانشمندان کسانی هستند که نزد فرمانروایان می روند.» (۳)و در خبر است:«علما از طرف پیامبران تا وقتی که با پادشاه معاشرت نکرده اند بر بندگان خدا امین هستند،و همین که معاشرت کردند به پیامبران خیانت کرده اند؛از ایشان بترسید و از آنان دوری کنید.» (۴)می گوییم:از طریق خاصه(شیعه)روایتی است در کافی به اسناد خود از محمد بن عذافر به نقل از پدرش که می گوید:امام صادق(علیه السلام)فرمود:«ای عذافر به من اطّلاع دادند که با ابو ایّوب و ربیع معامله داری،چگونه خواهد بود حال تو آنگاه که ندا دهند تو را در میان یاران ستمگران؟راوی گوید پدرم سخت غمگین و متأثر شد.امام ابو عبد الله(علیه السلام)

۱- (۱) این حدیث را طبرانی از حدیث ابن عباس با سند ضعیف-به طوری که در المغنی آمده،نقل کرده است و احمد و ابو یعلی نظیر آن را-چنان که در مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۲۴۷ آمده-روایت کرده اند.

۲- (۲) این حدیث را ابو داود طیالسی در مسند خویش،ص ۱۴۳ و احمد در مسند خود،ج ۴،ص ۲۴۳ نقل کرده اند و هر دوی آنها از حدیث کعب بن عجره گرفته اند.

۳- (۳) این حدیث را ابن عبد البر،در العلم،همچنین در ص ۸۸ المختصر،به عبارت دیگری نقل کرده است.

۴- (۴) این حدیث را ابن عبد البر در العلم،نقل کرده به طوری که در ص ۸۷ المختصر آمده و نیز کلینی در کافی،ج ۱،ص ۴۶،شمارهٔ ۵ آن را روایت کرده است.

وقتی که تأثّر پـدرم را دیـد،فرمود:ای عذافر،من تو را از چیزی بیم دادم که خدای عزّ و جلّ مرا از آن بیم داده است؛محمد می گویـد:پـدرم از آنجا آمـد،همواره غمگین و محزون بود تا از دنیا رفت.» (۱)از ولیـد بن صبیـح نقل شده که می گوید:«بر امام صادق(علیه السـلام)وارد شـدم.زراره که از نزد آن حضـرت بیرون می شـد،به اسـتقبال من آمـد.امام صادق(علیه السـلام)به من فرمود:ای ولیـد، آیا از زراره تعجّب نمی کنی که دربارۀ اعمال اینان از من می پرسـد؛زراره چه می خواهـد، آیا می خواهد که به او بگویم:نه،و آنگاه آن را از قول من نقل کنـد؛سپس فرمود:چه وقت شیعه از این مطلب سؤال می کند؟» (۲)از حدید نقل شده که می گوید:از امام صادق(علیه السـلام)شنیدم که می فرمود:«از خدا بترسید و دینتان را با ورع حفظ کنید و آن را با تقیّه و بی نیازی جسـتن به وسـیلۀ خـدای تعالی تقویت کنیـد،زیرا کسـی که نسـبت به صاحب قدرت و نسـبت به فردی که با دینش مخـالفت است،تواضع کنـد به خـاطر طلب کردن آنچه از دنیـا در اختیـار اوست،خـدای عزّ و جـلّ او را ضـعیف گردانـد و آن قدرتمنـد را بر او خشـمگین سـازد و او را به خودش واگـذارد و هرگـاه او بر چیزی از دنیـای وی غلبه یـافت و کاری از جانب سلطـان به او واگـذار شـد،خداونـد-برکت را از او ببرد و در برابر هر چیزی که انفـاق می کنـد در راه حـج و آزاد ساختن برده و هر عمل نیکی به او پاداش ندهـد.» (۳)از علی بن ابی حمزه نقل شده که گوید:من دوستی داشـتم از کاتبان بنی امیّه به من گفت:از امام صادق(علیه السلام)برای من اجازۀ ملاقات بگیر.اجازۀ شرفیابی برایش گرفتم.

امـام(علیه السـلام)اجـازه فرمود.وقتی که او وارد شـد،سـلام داد و نشسـت؛سـپس گفت:فـدایت شوم من در دیوان این قوم(بنی امیّه)هسـتم و از دنیـای ایشـان مـال زیـادی عایـدم شـده است و در جمع آوری آن هیـچ ملاحظه ای نکرده ام؟امام صادق(علیه السلام)به وی فرمود:اگر بنی امیّه

ص:۳۰۳

۱- (۵) کافی،ج ۵،ص ۱۰۶.

۲- (۶) همان مأخذ،همان صفحه.

۳- (۷) همان مأخذ،ص ۱۰۵.

کسانی را نمی یافتند که برای ایشان نویسندگی کند و برای ایشان مالیات جمع کند و به طرفداری ایشان بجنگد و در اجتماع آنان حاضر شود،هرآینه حق ما را نمی گفتند،و اگر مردم آنها و مالشان را ترک می کردند،چیزی جز آنچه دستشان افتاده،پیدا نمی کردند.

علی بن ابی حمزه گوید:آن جوان پس از شنیدن سخنان امام(علیه السلام)عرض کرد:فدایت شوم آیا راهی برای رهایی من از آن وجود دارد؟فرمود:اگر بگویم انجام می دهی؟عرض کرد:انجام می دهم.امام فرمود:هر چه در دیوان آنها به دست آورده ای از مالت جدا کن و هر که را از صاحبان اموال می شناسی مالش را پس بده و هر که را نشناختی آن را صدقه بده و من برای تو از جانب خدای عزّ و جلّ بهشت را تضمین می کنم.علی می گوید:آن جوان مدّتی سرش را به زیر انداخت،سپس گفت:فدایت شوم،قبول کردم.ابن ابی حمزه می گوید:آن جوان با ما به کوفه برگشت؛هیچ چیز را روی زمین از اموالی که داشت باقی نگذاشت،مگر این که از اختیار خود خارج کرد،حتّی لباسهایی که در بدنش بود، می گوید:من از دوستانم چیزی جمع کردم و برایش جامه هایی خریدم و مقداری خرجی فرستادم.علی بن ابی حمزه می گوید:چند ماهی نگذشته بود که مریض شد؛ما از او عیادت می کردیم،می گوید:روزی بر او وارد شدم در حالی که جان می داد،چشمش را گشود،سپس گفت:یا علی!به خدا سوگند که مولایت به عهد خود وفا کرد،و بعد هم از دنیا رفت و ما امر کفن و دفن او را انجام دادیم.آنگاه به مدینه رفتم و خدمت امام صادق(علیه السلام)شرفیاب شدم.همین که آن حضرت چشمش به من افتاد،فرمود:یا علی،به خدا سوگند ما برای رفیقت به عهدمان وفا کردیم.راوی می گوید:عرض کردم:فدایت شوم راست گفتید،همین طور است به خدا سوگند او در وقت مردن این را به من گفت.» (1)از ابو بصیر نقل کرده اند که گفت:«از امام باقر(علیه السلام)راجع به کارهای مربوط به دستگاه بنی امیّه پرسیدم؛فرمود:ای ابو محمد،جائز نیست،حتی بقدر یک قلم به مرکب

۱- (۸) کافی،ج ۵،ص ۱۰۵.

زدن؛زیرا فردی از کارکنان به چیزی از دنیای آنان نمی رسد مگر آن که آنها از دین وی همان قدر می کاهند.» (۱)از محمد بن مسلم نقل شده که می گوید:«خدمت امام باقر(علیه السلام)در مدینه بر در منزل آن حضرت نشسته بودیم.امام(علیه السلام)به مردم نگاه می کرد که دسته دسته می گذشتند.رو به یکی از حاضران کرد و گفت:آیا در شهری اتفاقی افتاده است؟عرض کرد:فدایت شوم.فرمانداری برای مدینه تعیین شده،مردم برای عرض تبریک نزد او می روند.فرمود:

همانا این مردی که فرمانروایی به او رسیده و به همین خاطر به او تبریک می گویند خود دروازه ای از دروازه های آتش دوزخ است.» (۲)از ابن ابی یعفور نقل شده است که گفت:«خدمت امام صادق(علیه السلام)بودم.مردی از شیعیان وارد شد و عرض کرد:خداوند شما را تندرست بدارد،چه بسیار اتّفاق می افتد که مردی از ما شیعیان در تنگنا و سختی قرار می گیرد و او را برای ساختن بنا و کندن نهر و ترمیم آب بند دعوت می کنند؛دراین باره چه می فرمایید؟امام صادق(علیه السلام)فرمود:من دوست ندارم که گرهی برای ایشان بزنم و یا نخی بر سر کیسه آنان ببندم در حالی که ما بین دو مرز مدینه مال من باشد،و نه قلمی را به مرکّب بزنم،زیرا روز قیامت یاران ستمگران در خیمه ای از آتش قرار داده می شوند تا وقتی که خداوند میان بندگان حکم کند.» (۳)از مهاجر نقل شده که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:فلانی به شما سلام می رساند و همچنین فلان و فلان.امام فرمود:بر آنها سلام و درود باد،بعد عرض کردم از شما درخواست دعا دارند؛فرمود:به آنها چه شده است؟عرض کردم ابو جعفر منصور آنان را زندانی کرده است؛فرمود:آنها را چه کار با منصور؟گفتم:آنها را به کاری گماشته بود.بعد هم زندانی کرد،فرمود:آنان را با منصور چه کار؟مگر من آنها را نهی

۱- (۹) کافی،ج ۵،ص ۱۰۶.

۲- (۱۰) همان مأخذ،ص ۱۰۷،شمارهٔ ۷.

۳- (۱۱) همان مأخذ،ص ۱۰۷،شمارهٔ ۷.

نکرده بودم،آنها در آتشند،آنها در آتشند.راوی می گوید:سپس امام گفت:خداوندا قلب منصور را از ضرر رساندن به آنان منصرف گردان.مهاجر می گوید:از مکه برگشتم از حال آن سه نفر پرسیدم،معلوم شد سه روز بعد از این گفتار از زندان بیرون شده اند.» (۱)از جهم بن حمید نقل کرده اند که می گوید:امام صادق(علیه السلام)به من فرمود:«آیا دعوت پادشاه اینان را نپذیرفتی و نزد او نرفتی؟عرض کردم:خیر،فرمود:چرا؟گفتم:فرار کردم به خاطر حفظ دینم،فرمود:بر این عقیده مصممی؟عرض کردم:آری پس رو به من کرد و فرمود:اکنون دینت برایت سالم است.» (۲)از فضیل بن عیاض (۳)نقل کرده اند که گفت:«راجع به چند کسب از امام صادق(علیه السلام) پرسیدم.امام(علیه السلام)مرا از آنها نهی کرد و فرمود:ای فضیل به خدا سوگند که ضرر آنها بر این امّت از ضرر و زیان ترک و دیلم بیشتر است.می گوید:دربارۀ پرهیز از مردم پرسیدم فرمود:کسی که از محرّمات خدای عزّ و جلّ بپرهیزد،از این گروه(ستمکار)دوری کند و هرگاه از شبهات نپرهیزد،ناخودآگاه در حرام بیفتد؛هرگاه خلافی را ببیند و نهی نکند در حالی که قدرت آن را داشته است در حقیقت دوست دارد که نسبت به خدای عزّ و جلّ معصیت شود و هر که دوست بدارد که خدا معصیت شود در حقیقت با دشمنی به مبارزۀ خدای عزّ و جلّ بر خاسته است و هر کس بقای ستمگران را دوست بدارد در حقیقت دوست دارد که خداوند جلّ و علا را معصیت کند،خدای متعال خود را به خاطر نابود ساختن ستمکاران ستوده و می فرماید: فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ (۴).

از امام صادق در حدیث مرفوعی راجع به قول خدای تعالی: وَ لا تَرْکَنُوا إِلَی الَّذِینَ

ص:۳۰۶

۱- (۱۲) کافی،ج ۵،شمارۀ ۸.

۲- (۱۳) همان مأخذ،ص ۱۰۸.

۳- (۱۴) همان مأخذ،ص ۱۰۸.

۴- (۱۵) انعام/۴۵:و به این ترتیب،دنباله(زندگی)جمعیتی که ستم کرده بودند قطع شد و ستایش مخصوص پروردگار جهانیان است.

ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ (۱)آمـده است که فرمود:«منظور آیه مردی است که در نزد سـلطان می رود و بقای او را آرزو می کنـد تا سلطان دستش را وارد کیسه اش کند و به او چیزی بدهد.» (۲)از آن حضرت نقل است که فرمود:«گروهی از ایمان آورندگان به موسـی(علیه السـلام) گفتنـد:اگر مـا میان سپاه فرعون می رفتیم،در بین آن سـپاه بودیم و از دنیای او برخوردار می شـدیم و هرگـاه که امیـدوار به ظهور موسـی شـدیم نزد او می رفتیم،و همین کار را کردنـد به این ترتیب که چون موسـی با همراهانش آمدنـد،آنان از سپاه فرعون گریختند و سوار بر مرکبهایشان شدند و برای پیوسـتن به موسـی(علیه السـلام)و سـپاهش،بسـرعت حرکت کردنـد تـا بـا او باشـند.خداوند عزّ و جـلّ فرشـته ای را فرسـتاد،به روی چهارپایانشـان زد و آنـان را به سپاه فرعون باز گردانـد و آنان از جمله کسانی گشـتند که با فرعون غرق شدنـد.» (۳)از آن حضـرت است که فرمود:«بر خـدای عزّ و جلّ حقّ است که سرانجام کار شما با کسی که در دنیا با او زندگی می کردید،یکی باشد.» (۴)از یونس بن عمار است که گفت:«برای امام صادق(علیه السـلام)دربارهٔ کسـی که معتقـد به امر امامت است و نیز از جملـهٔ افرادی است که کارگزار سـلطان می باشـند صحبت کردم، امـام(علیه السـلام)فرمود:هرگاه عهـده دار کار شـما شونـد آیا با شـما مـدارا می کننـد و در رفع نیازتان به شـما سودی می رساننـد؟یونس می گویـد:عرض کردم:بعضـی از آنان این کار را می کننـد و بعضـی از آنها نمی کنند.فرمود:از آن کسـی از آنها که چنین رفتار نمی کنـد بیزاری بجوییـد؛خداونـد از او بیزار است.» (۵)از حمیـد نقل شـده که می گوید:«به امام صادق(علیه السـلام)عرض کردم:من از سوی ظلمه کاری را عهـده دار شـده ام،آیا برایم راه فراری از این کار هست؟فرمود:چه بسیار کسانی

۱- (۱۶) هود/۱۱۳:و تکیه بر ظالمان نکنید،که موجب می شود آتش شما را فروگیرد.

۲- (۱۷) کافی،ج ۵،ص ۱۰۸،شمارهٔ ۱۲.

۳- (۱۸) همان مأخذ،ص ۱۰۹،شمارهٔ ۱۳ و ۱۴.

۴- (۱۹) همان مأخذ،ص ۱۰۹،شمارهٔ ۱۳ و ۱۴.

۵- (۲۰) همان مأخذ،ج ۶،ص ۱۰۹.

که به دنبال راه خروج از آن بر آمدند ولی بر آنان دشوار شد.عرض کردم:پس نظر شما چیست؟فرمود:نظر من این است که از خدا بترسی و دوباره باز نگردی.» (۱)از زیاد بن ابی سلمه نقل شده است که گفت:«بر موسی بن جعفر(علیه السلام)وارد شدم؛به من فرمود:ای زیاد آیا تو برای پادشاه کار می کنی؟می گوید:عرض کردم:آری،فرمود:

برای چه؟گفتم:من مرد با مروّتی هستم و عائله زیادی دارم و پشتوانۀ مالی هم ندارم؛ فرمود:ای زیاد! هرآینه اگر مرا از قلۀ کوهی پرت کنند و بدنم پاره پاره شود،در نزد من محبوب تر است تا این که کاری برای یکی از آنها(سلاطین جور)عهده دار شوم و یا این که فرشی برای مردی از ایشان بگسترم،مگر برای چیزی؟گفتم:فدایت شوم،نمی فهمم برای چه؟فرمود:مگر برای رفع گرفتاری از مؤمنی یا آزاد سازی از اسارت و یا ادای دین مؤمن؛ای زیاد!کمترین کاری که خداوند نسبت به کسی که عهده دار کاری برای آنها شود،انجام می دهد آن است که خیمه ای از آتش روی او می زند تا این که خداوند از حساب خلق فارغ شود،ای زیاد!پس اگر کاری از کارهای آنها را قبول کردی به برادران دینی ات خوبی کن،که یکی در برابر یکی است و خداوند پشت سر آن است. (۲)ای زیاد هر مردی از شما کاری از آنها را بر عهده بگیرد سپس بین شما و آنها مساوات قائل شود، به او بگویید:تو ادّعای نابجا داری و دروغگویی.ای زیاد! هرگاه قدرت خودت را بر

ص:۳۰۸

۱- (۲۱) کافی،ج ۵،ص ۱۰۹،و در آنجا به جای«لا تعود»،«لا تعده»آمده است.

۲- (۲۲) یعنی هر کدام از این سرپرستی برای هر کاری از کارهای آنها در برابر احسانی از احسانهای تو به برادران ایمانی ات می باشد،و خدای تعالی متصدّی این مقابله است و از نظر خدا چیزی از این برابری دور نیست،به دلیل قول خدای تعالی وَ اللّٰهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ و خبر حسن بن حسین انباری مشعر بر این مطلب است که در کافی،ج ۵،ص ۱۱۱ از حضرت رضا(علیه السلام)نقل کرده می گوید:«چهارده سال بود که راجع به کار سلطان نامه نوشتم و اجازه خواستم و چون در آخرین نامه نوشتم می ترسم گردنم را بزنند و سلطان به من می گوید:تو رافضی هستی و تردید نداریم که تو به دلیل شیعه بودن کار سلطان را ترک کرده ای،امام(علیه السلام)به من نوشت:نامه ات و آنچه راجع به ترس از جانت را ذکر کرده بودی دریافتم،اگر می دانی که در صورت عهده دار شدن کاری به آنچه رسول خدا(ص)دستور داده است عمل خواهی کرد،وانگهی دستیاران و نویسندگانت از اهل ملّت و هم کیشانت خواهند بود و اگر چیزی به دستت آمد با فقرای مؤمنین مواسات خواهی کرد به طوری که خود یکی از آنان خواهی بود،این به آن،عیبی ندارد،اگر نه قبول نکن.

مردم به خاطر آوردی قـدرت خدای عزّ و جلّ را در فردای قیامت بر خودت و از بین رفتن آنچه از مال ایشان به ایشان داده ای و بـاقی مانـدن آنچه به زیان خودت به ایشان داده ای، به خاطر آورد.» (۱)از ابو بصـیر به نقل از امام صادق(علیه السلام)رسیده است که می گوید:«نزد آن حضـرت سخن دربارهٔ مردی از این گروه به میان آمد که استاندار جایی شده بود،فرمود:رفتارش با برادران دینی چگونه است؟راوی می گویـد گفتم:خیری نزد او وجود نـدارد،فرمود:جـای تأسف است که به کاری که شایسـتهٔ آنهـا نیست وارد می شونـد و هیـچ کـار خیری برای برادرانشان نمی کننـد.» (۲)از علیّ بن یقطین نقـل شـده که گویـد:«به امام کـاظم(علیه السـلام)عرض کردم:دربـارهٔ اعمـال این قـوم چه می فرماییـد؟فرمود:اگر نـاگزیر از انجـام آنی پس بـپرهیز از اموال شیعه؛امام می فرمایـد:علی به من خبر داد که وی در ظاهر از شـیعه مالیات را می گیرد و در نهان به ایشان پس می دهد.» (۳)از امام صادق(علیه السـلام)نقل شده است:«هیچ ستم پیشه ای نیست،مگر آن که با او مؤمنی است که خدای عزّ و جلّ به وسیلهٔ او از مؤمنان دفاع می کند،و حال این که او خود در آخرت از همهٔ مؤمنان-به خاطر مصاحبت با ستمگر-کم بهره تر است.» (۴)از علیّ بن یقطین نقـل شـده که می گویـد:«امام کاظم(علیه السـلام)به من فرمود:همانا خداونـد عزّ و جلّ به همراه سـلطان،اولیایی دارد که به وسیلهٔ ایشان از اولیای خویش دفاع می کند.» (۵)

فصل

(۱)غزالی گویـد:اما از آثار؛حـذیفه گوید:دوری کنید از جاهای فتنه و آشوب؛ پرسـیدند:آنها چه جاهایی است؟گفت:در خانهٔ فرمانروایان،وقتی که یکی از شماها بر

۱- (۲۳) کافی،ج ۵،ص ۱۰۹،شمارهٔ ۱،۲ و ۵.

۲- (۲۴) کافی،ج ۵،ص ۱۰۹،شمارهٔ ۱،۲ و ۵.

۳- (۲۵) کافی،ج ۵،ص ۱۰۹،شمارهٔ ۱،۲ و ۵.

۴- (۲۶) همان مأخذ،ص ۱۰۹،باب شرط من اذن لهم فی اعمالهم،شمارهٔ ۵،۷.

۵- (۲۷) همان مأخذ،ص ۱۰۹،باب شرط من اذن لهم فی اعمالهم،شمارهٔ ۵،۷.

امیری وارد می شود و به دروغ گفته های او را تصدیق می کند و آنچه در او نیست دربارهٔ او می گوید.

ابو ذر به سلمه گفت:ای سلمه به در خانهٔ سلطان رفت و آمد نکن،زیرا تو به چیزی از دنیای ایشان نمی رسی،مگر این که آنان از دین تو به بالاتر از آن می رسند.

عباده بن صامت گوید:دوستی شخص عابد و قاری قرآن،با امیران دورویی،و دوستی وی با توانگران ریاکاری است.

ابو ذر گوید:هر که سیاهی قومی را افزون کند-یعنی سیاهی جمعیّت ستمگران را بیشتر کند-از ایشان است.

ابن مسعود گوید:مردی بر سلطان به همراه دینش وارد می شود امّا وقت بیرون شدن بی دین بیرون می رود!گفتند:چرا؟گفت زیرا او به بهای غضب خدا،سلطان را راضی می کند.

سعید بن مسیّب تجارت روغن زیتون داشت و می گفت:در این شغل از سلاطین بی نیازی است.

وقتی که زهری با سلطان معاشرت داشت یکی از برادران دینی اش به وی نوشت:

ای ابو بکر!خداوند،ما و تو را از آشوبها نگه دارد.تو به حالی در آمده ای که سزاوار است هر کس تو را می شناسد برایت به درگاه خدا دعا و به تو ترحّم کند؛پیر مردی شده ای در حالی که نعمتهای الهی بر دوشت سنگینی می کند به دلیل آنچه خداوند از کتاب خود تو را آگاه ساخته و از سنت پیامبرش به تو آموخته است در حالی که چنین نیست؛خداوند از علما،عهد و پیمان گرفته و ذات مقدّس حق تعالی فرموده است: لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ (1)و بدان که آسان ترین چیزی که مرتکب شده ای و سبکترین گناهی که به گردن گرفته ای این است که با وحشت ستمگر انس گرفته ای و با نزدیک شدنت به کسی که حق را ادا نمی کند و باطل را ترک نمی گوید در حالی که تو را مقرّب ساخته است،راه

ص:۳۱۰

۱- (۲۸) آل عمران/۱۸۷:که حتما آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید.

گمراهی را هموار کرده ای.آنان تو را قطبی ساخته اند که بر محور تو آسیای ظلم و ستمشان می چرخد و تو را پلی قرار داده انـد که از روی تو،به سـمت گرفتاری و بلایشان گذر می کنند و نردبانی که به اوج گمراهی شان بالا می روند،به وسـیلهٔ تو بر علما،شـبهه وارد می کنند و دلهای نادانان را با تو جذب می کنند،پس چه بسیار ناچیز است آنچه آنان برای تو آباد ساختند در برابر آنچه به زیان تو ویران کردند!و چقدر زیاد است آنچه از تو گرفتند در برابر آنچه از دین تو که فاسد کردند!پس چه چیز تو را ایمن می سـازد تـا از جمله کسـانی باشـی که خـدای تعـالی دربـارهٔ ایشان فرموده است: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاـةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ (۱)و همانا تو با کسـی سـرو کار داری که نادان نیست و نگهبان تو قرار می دهـد کسـی را که غفلت نـدارد،بنـابراین دین خود را معـالجه و درمـان کن که بیمـاری در آن راه یافته و زاد و توشه فراهم کن که سـفر دوری در پیش داری و هیچ چیز در زمین و در آسمان بر خداوند پوشیده نیست و السّلام (۲)

فصل

اشاره

(۱)غزالی گوید:این اخبار و آثار دلیل بر فتنه و انواع فسادی است که در معاشرت با سلاطین وجود دارد،لیکن ما دراین باره به تفصـیل فقهی مطـالب می پردازیم تـا موارد ممنوع از مکروه و مباح مشـخص شود.بنابراین می گوییم:کسـی که بر پادشاه وارد می شود،در معرض آن است که با عملش و یا با سکوتش و یا به سخن و یا با اعتقادش معصیت خدای تعالی کند و از یکی از این حالات خارج نیست.

ص:۳۱۱

۱- (۲۹) مریم/۵۹:اما بعد از آنها فرزندان ناشایسته ای روی کار آمدند که نماز را ضایع کردند و از شهوت پیروی نمودند.

۲- (۳۰) این نامه به طور مفصّل از امام زین العابـدین علی بن حسـین علیهما السـلام نقل شـده و آن را حسن بن علی بن شـعبه حرّانی در تحف العقول،ص ۲۷۴ روایت کرده است.عجب است که غزالی که از ذکر نام سیّد الساجـدین و زین العابدین(علیه السلام)صاحب زبور آل محمد-صحیفهٔ سجادیه-تحاشی دارد!-م.

اما عمل،ورود به دربار سلاطین

(۱)در بیشتر اوقات با ورود به خانه های غصبی و گام نهادن در آنها همراه است و ورود در این ها بدون اجازهٔ مالک حرام است،و این سخن تو را گول نزند که گفته اند:این قبیل چیزها را مردم سهل گرفته اند مانند یک خرما یا ریزه های نانی است که افتاده باشد.آری این حرف در غیر مغصوب درست است،اما در مغصوب درست نیست،زیرا اگر گفته شود که هر نشست اندک چیزی از ملکیت نمی کاهد،زیرا این مقدار،جای تسامح دارد،همچنین در عبور از ملک کسی،پس این مقدار تسامح در هر یک از این موارد،در مجموع موارد جریان دارد!در حالی که غصب در مجموع عمل،حاصل می شود ولی در یک یک موارد محل تسامح است،زیرا اگر مالک مطّلع شود ناراضی نخواهد بود و اما در صورتی که این موارد جزئی راهی به فراگیری کلّ به صورت مشترک شود پس حکم تحریم به جمیع سرایت می کند.بنابراین جائز نیست ملک کسی را-به این اعتماد که هر یک از رهگذران فقط گامی بر می دارد و از ملک چیزی کم نمی شود-راه عبور قرار داد،زیرا که مجموع ملک را از بین می برد؛ نظیر ضربت سبکی که در تعلیم مباح است ولی به شرط یک ضربه بودن اما اگر جمعی باشند و هر کدام ضربتی بزنند باعث قتل شود،قصاص بر همه واجب می شود در حالی که هر یک از ضربتها اگر تنها بود،باعث قصاص نمی شد پس اگر فرض شود-به طور مثال-ستمگری در جای غیر غصبی مثل زمین بایری باشد؛اگر زیر خیمه یا سایبانی از مال خودش باشد که حرام است.ورود به نزد او جائز نیست زیرا این ورود بهره مندی از حرام و استفادهٔ از سایهٔ آن است،بنابراین اگر فرض شود که هر کدام از آنها حلال است پس با ورود به آنجا از جهت این که یک ورود است معصیت نباشد و سلام دادن به او نیز گناهی نداشته باشد ولی اگر در برابر او رکوع یا سجده کند و یا در وقت سلام و خدمت به صورت قیام بایستد حرام است زیرا تعظیم او برای ظالم به دلیل سیطرهٔ او که ابزار کار ستمگران است،و از طرفی تواضع برای ستمگران معصیت است بلکه هر که برای توانگر غیر ظالمی تواضع کند تنها به خاطر توانگری اش-نه به جهت دیگری که مقتضی

ص:۳۱۲

تواضع است-دو سوّم دینش را از دست داده است،پس چگونه است وقتی که برای ظالم تواضع کند؟بنابراین جز مجرد سلام چیز دیگری مباح نیست.

اما دست بوسی و خم شدن در خدمت،معصیت است مگر برای ترس از ظالم یا برای امام عادل و یا برای کسی که به دستور دینی استحقاق آن را دارد.بنابراین اگر شخص وارد،تمام این ها را هم که ترک کند و تنها به سلام اکتفا کند،نمی تواند روی فرش آنها ننشیند و هرگاه بیشتر اموال ایشان حرام است پس نشستن روی فرش ایشان نیز جائز نیست،این از جهت عمل.

امّا سکوت؛او در مجلس سلاطین بعضی از ظروف طلا و لباسهای ابریشمی را بر تن خودشان و غلامانشان می بیند که پوشیدن آنها حرام است،در حالی که هر کس گناهی را ببیند و در برابر آن سکوت کند،او هم در آن گناه شریک است،حتی بعضی از سخنان ایشان را می شنود که فحش،دروغ و ناسزا و آزردن است و سکوت در برابر تمام این ها حرام است و لباسهایی که می پوشند و غذایی را که می خورند می بیند و تمام آنچه در اختیار دارند حرام است و سکوت در مقابل آنها جائز نیست پس امر به معروف و نهی از منکر،اگر به عمل نتواند،به زبان بر او واجب است.

پس اگر بگویی او بر جانش بیمناک است،عذرش در سکوت کردن پذیرفته است، این سخن حقّ است لیکن او بی نیاز از آن است که خودش را در معرض ارتکاب امر غیر مباحی قرار دهد،مگر بهانه ای داشته باشد،زیرا او اگر بر سلطان وارد نشود و شاهد خلافها نباشد،خطاب به گمان متوجه او نمی شود تا این که به وسیلۀ عذر از او ساقط شود.در اینجا می گویم:هر که در جایی از فساد،مطّلع باشد و بداند که نمی تواند آن را بر طرف سازد،جائز نیست در آنجا حضور پیدا کند تا آن فساد در مقابل او انجام گیرد و او شاهد باشد و سکوت اختیار کند بلکه سزاوار است که از مشاهدۀ آن دوری کند.

امّا قول؛آن است که به ظالم دعا کند و ثناگوی او باشد و یا آنچه از سخن باطل می گوید به صراحت یا با تکان دادن سر و یا با شگفتگی چهره اش تصدیق کند،یا این که

اظهار محبّت و دوستی و اشتیاق به دیدار وی کند و یا این که علاقهٔ شدید به طول عمر و بقای وی داشته باشد،زیرا او بیشتر وقتها تنها به سلام دادن اکتفا نمی کند،بلکه حرف می زند و سخنانش از چند صورت بیرون نیست،یا دعا برای اوست که جائز نیست،مگر این که بگوید:خدا تو را اصلاح کند!و یا خدا تو را به کارهای نیک موفق بدارد!و یا خداوند عمر تو را در طاعت خود طولانی گرداند!و نظایر این ها و اما دعا به این که خدا تو را نگه دارد و عمر طولانی دهد،و دعا برای طول بقا و وفور نعمت با خطاب به عنوان مولی و نظیر آن جائز نیست.پیامبر(ص)فرمود:«هر کس برای بقای ظالمی دعا کند در حقیقت دوست دارد که خدا را روی زمین معصیت کنند»، (۱)پس اگر از دعا بگذرد به ثنا گویی برسد و چیزهایی بگوید که در او نیست،دروغگو،منافق و گرامی دارندهٔ ظالم خواهد بود که این هر سه معصیت است.

پیامبر(ص)فرمود:«همانا در وقت مدح فاسق خداوند به غضب می آید.» (۲)و در خبر دیگری آمده است:«هر که ظالمی را احترام کند،در حقیقت به نابودی اسلام کمک کرده است.» (۳)اگر از این هم تجاوز کند و به تصدیق گفته ها و پاک شمردن هر عملی که او انجام می دهد برسد،به خاطر تصدیق و کمک به ظالم،گنهکار خواهد بود،زیرا پاک دانستن اعمال و ثناگویی آنها کمک است و کمک بر معصیت،تشویق است برای تمایل به معصیت،همان طوری که تکذیب و مذمت و تقبیح،منع از معصیت و تضعیف انگیزه های ظلم است و کمک بر معصیت،خود معصیت است و لو به جزئی از کلمه باشد و اگر از این حد هم بگذرد و به اظهار محبّت و اشتیاق به دیدار و طول عمر او برسد،اگر به دروغ اظهار کند،هم معصیت دروغ و هم نفاق را مرتکب شده است و اگر راست

۱- (۳۱) این حدیث را ابن ابو الدنیا در کتاب الصّمت از قول حسن بصری نقل کرده است.

۲- (۳۲) این حدیث را ابن عدی در الکامل و ابو یعلی و بیهقی در الشّعب از قول انس-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیفی نقل کرده اند.

۳- (۳۳) در هیچ مأخذی به این حدیث برخورد نکردم.

بگویـد،به دلیـل دوست داشـتن بقـای ظالم معصـیت کرده است،و حال آن که حق وی آن است که به خاطر خـدا به او خشم و کین بورزد،پس خشم در راه خـدا واجب است در حـالی که فرد دوسـتدار گنـاه و راضـی به معصـیت،خود گنهکار است،و هر کس ظالمی را دوست بدارد اگر به خاطر سـتمگری اش دوست بدارد،به سـبب همین دوستی گنهکار است و هر کس به دلیل دیگری او را دوست بدارد باز هم گنهکار است از آن جهت که چرا بغض او را در دل ندارد در صورتی که بر او واجب است برای خدا او را مبغوض بدارد و اگر در کسی خوبی و بدی جمع باشد لازم است او را به خاطر آن خوبی دوست و به خاطر آن بدی دشمن بدارد،و در آینده-در کتاب اخوّه المتحابّین فی الله-علت جمع بین حب و بغض خواهد آمد،اگر از تمام این حرفها بر کنـار باشـد-در صورتی که بعیـد است-از فسـادی که به دل راه پیـدا می کنـد،سالم نمی مانـد،زیرا او می بینـد که طرف در وسـعت نعمت است و نعمت خـدا را بر خود ناچیز می شـمرد،و نهی رسول خدا را بی اهمیّت تلقّی می کند که فرمود:«ای تودهٔ مهاجران بر دنیاداران وارد نشوید که باعث خشم روزی می شود.» (۱)این مطلب به علاوه این که دیگران در ورود به ستمگران از او پیروی می کننـد و خود باعث ایجاد سـیاهی لشـکر برای سـتمگران و آبرو دادن به ایشان می شود،اگر از کسانی باشد که باعث آبرومندی است و تمام این ها یا مکروهند و یا حرام؛ و ورود بر سلاطین جز به خاطر یکی از دو عذر جائز نیست:یکی از جهت خود آنها؛امر اجباری باشـد نه امر احترامی و بدانـد که اگر خودداری کنـد او را اذیّت خواهنـد کرد و یا این که مردم بر طـاعت آنـان نخواهنـد بود و امر سـیاست به هم خواهـد خورد که در این صورت اجـابت واجب است به خـاطر اطاعت مردم و رعایت مصلحت خلق تا این که حکومت مضطرب نشود. (۲)دوّم این که ورود او به جهت دفع ظلم از مسلمان دیگر یا از

۱- (۳۴) در هیـچ جـا به این حـدیث بر نخوردم جز این که حاکم و بیهقی در الشّعب نقل کرده انـد:«کمتر بر ثروتمنـدان وارد شوید که آن موجب تحقیر کردن نعمتهای خدای عزّ و جلّ از سوی شماست.

۲- (۳۵) این نظر غزالی علاوه بر این که هیچ دلیل عقلی و نقلی بر تأیید آن وجود ندارد بلکه آیات و روایاتی که قبلا گذشت آن را ردّ می کنـد و بـا سـخنان خود ایشان در صـفحات پیش تناقض دارد،پرواضـح است که اجابت فقها و علما از سـلاطین و حاکمـان جور باعث تثبیت حکومت آنها و اطاعت و انقیاد رعیت گشـته و سـیاست ظلم بر قرار خواهـد مانـد.البته به دلیل خطر جانی و از باب تقیه(چنان که عقیـدهٔ شـیعه است)قابل قبول است و اگر نه به این دلیل واهی-یعنی به خاطر مضـطرب نشدن امر سیاست-دور از واقعیت است.-م.

خودش،از بـاب ولاـیتی که دارد و یا از باب داد خواهی باشـد،این دو مورد را اجازه داده انـد به شـرط این که دروغ نگویـد و ثناگو نباشد و از نصیحتی که انتظار پذیرفتن آن می رود،دریغ نورزد،این بود حکم ورود بر سلاطین.

حالت دوّم:

(۱)آن است که پادشاه برای دیـدار او برود.در این صـورت جـواب سـلام واجب است امـا قیـام و احـترام به او،در برابر احـترام او،احترام کردن حرام نیست زیرا او به خـاطر بزرگـداشت علم و دین اسـتحقاق سـتایش دارد چنـان که به خاطر ظلم و سـتمش مسـتحق دوری کردن است.پس احترام در برابر احترام و پاسـخ به سـلام لاـزم است لیکن بهتر آن است که اگر با او در خلوت است،از جا بلند نشود تا عزت دین و حقارت ظلم را بدان وسـیله به او ابراز کند و خشم خودش را به خاطر دین و اعراضـش را از کسـی کـه از خـدا اعراض کرده اسـت و در نـتیجه خـدا هـم از او اعراض کرده،بروز دهـد.اما اگر سـلطان بـا جمعی وارد شود،مراعات حشـمت اسـتانداران و دولت مردان،در میان رعیّت دارای اهمیت است،در این صورت با این نیّت از جا بلند شدن اشـکالی نـدارد و اگر بدانـد که این عملش پیامد فاسدی در میان رعیّت ندارد و از خشم سـلطان آزاری به او نمی رسد،احترام نکردن بـه صـورت از جـا بر خاسـتن،بهـتر است.وانگهی بر او واجب است پس از انجـام ملاقـات او را نصـیحت کنـد.پس اگر مرتکـب عملی می شـود که از حرمت آن بی خـبر است و او توقّع دارد که اگر از حرمت آن آگـاه شـود،آن را ترک می کند باید او را آگاه کند که این کار واجب است و امّا ذکر حرمت چیزی از قبیل میگساری و سـتمگری که او حرام بودن آن را می دانـد بی فایـده است.بلکـه بر او لاـزم اسـت از گناهـانی کـه مرتکـب می شـود او را بترسانـد در صـورتی که احتمـال می دهد ترساندن در او مؤثر خواهد بود و نیز لازم است که او را به راههای مصلحت ارشاد کند-اگر راهها را مطابق

شرع می شناسد به نحوی که مقصود ظالم بدون معصیت حاصل می شود-تا او را بدان وسیله از رسیدن به هدف به وسیلۀ ظلم باز دارد،پس در این صورت بر او واجب است در جایی که نمی داند،آگاهی دهد و در آنچه گستاخ و بی باک است او را بترساند،و به آنچه از آن غفلت دارد-به وسیلۀ چیزی که از ظلم بی نیازش کند-ارشاد کند.پس این سه امر،وقتی که احتمال می دهد سخنش در آن موارد مؤثر است،بر او لازم است و نیز بر هر کسی که با عذر یا بدون عذر بر سلطان وارد شود،رعایت این امور لازم است.

محمّد بن صالح می گوید:نزد حمّاد بن سلمه بودم،متوجّه شدم که در خانۀ وی جز یک حصیری که او بر روی آن نشسته و قرآنی که تلاوت می کند و انبانی که غذایش را داخل آن می گذارد و آفتابه ای که وضو می گیرد چیز دیگری نیست،ناگهان در را زدند، معلوم شد محمّد بن سلیمان است،اجازه داد،او وارد شد و در مقابل وی نشست،پرسید:

مرا چه می شود وقتی که تو را می بینم.تمام وجودم را ترس فرا می گیرد؟حمّاد گفت:

برای این که رسول خدا(ص)فرمود:«همانا عالم اگر هدفش از علم،ذات مقدّس خدا باشد،همه چیز او را تعظیم کند.» (۱)سپس چهل هزار درهم که به همراه خود آورده بود بر او عرضه کرد و گفت:این ها را بگیر و استفاده کن،حمّاد گفت:آنها را به کسانی که از آنان به ستم گرفته ای باز گردان.محمد بن سلیمان گفت:به خدا سوگند،جز آنچه به ارث برده ام به شما نمی دهم جواب داد:نیازی به آنها ندارم.او گفت:بگیرید و(به مستحقان)تقسیم کنید.حماد گفت:شاید من اگر در تقسیم،به عدالت رفتار کنم کسی که چیزی از آن مبلغ نرسیده است بگوید:او در تقسیم،عدالت را جاری نکرده و دربارۀ من دچار گناه شود بنابراین،آنها را از من دور کنید.

حالت سوم:

(۱)آن است که از سلاطین کناره بگیرد و آنها را نبیند و آنها هم او را نبینند،و این امر لازم است،زیرا سلامت جز در این صورت ممکن نیست.بنابراین باید

۱- (۳۶) به مأخذ این حدیث برخورد نکردم.عراقی می گوید:«ابو الشیخ در کتاب الثواب از حدیث واثله بن اسقع نقل کرده است«هر که از خدا بترسد،خداوند همه چیز را از او بترساند»و عقیلی نیز نظیر آن را از حدیث ابو هریره در کتاب الضعفاء نقل کرده است و هر دو حدیث منکرند.

به خاطر ظلم و ستم ایشان،بغض آنان را در دل داشته باشد و بقای آنها را نخواهد و ثناگوی آنها نباشد و از حال آنها نپرسد و به اطرافیان آنان نزدیک نشود و بر آنچه به خاطر مفارقت ایشان از دست می دهد،تأسف نخورد.توضیح مطلب این که هرگاه امر ایشان از ذهنش بگذرد،اگر از آنها غفلت کند چه بهتر و هرگاه امر ایشان و در ناز و نعمت بودن آنها از ذهنش بگذرد با یاد خدا آنها را از ذهنش محو کند و به آنچه حاتم اصم گفته است عمل کند:«همانا بین من و پادشاهان یک روز فاصله است،امّا دیروز، لذتش(گذشته)و آنها نمی یابند و در فردا هم من،و هم ایشان در هراسیم،و آن روزی که فاصله داریم امروز است و شاید آن روز،امروز نباشد.»و به آنچه ابو درداء گفته است نیز عمل کند:«مالداران می خورند،ما هم می خوریم و می آشامند ما هم می آشامیم و می پوشند،ما هم می پوشیم،آنها اموال زیادی دارند که به آنها نگاه می کنند و ما هم با ایشان به آن اموال نگاه می کنیم،و حساب آن مالها با ایشان است ولی ما از حساب بر کناریم.»بنابراین هر کسی که از ظلم و ظالم و معصیت گنهکاری اطلاع کامل داشته باشد، شایسته است که مقام و منزلت او را به این جهت در دل خود پایین بیاورد این امر واجبی است بر او،زیرا هر عمل ناپسندی که از او صادر شود،از مقام و منزلت او در قلب کم می شود و معصیت مستحق ناپسندی است زیرا معصیت یا مورد غفلت است،یا مورد رضایت و یا کراهت،با وجود علم و آگاهی،غفلت معنی ندارد و دلیلی برای رضایت نیست پس ناگزیر معصیت مورد کراهت است،بنابراین جنایت هر کسی بر حق خدا همانند جنایت او بر حق تو است.

پس اگر بگویی:نارضایتی در تحت اختیار نیست،پس چگونه واجب می شود؟ می گوییم:چنین نیست،زیرا به ضرورت طبع،دوست،آنچه را که نزد محبوبش ناپسند باشد نمی پسندد و مخالف آن است،و البته کسی که از معصیت خدا ناراضی نیست خدا او را دوست نمی دارد و دوست نمی دارد خدا را کسی که معرفت او را ندارد و حال آن که معرفت خدا واجب و محبّت خدا نیز واجب است،و هرگاه کسی خدا را دوست بدارد،

نمی پسندد آنچه را او نپسندد و می پسندد آنچه را او بپسندد،توضیح این مطلب در کتاب محبت و رضا خواهد آمد.

فصل

(۱)اگر بگویی:علمای پیشین بر سلاطین وارد می شدند،می گویم:آری نخست از ایشان آداب ورود را بیاموز سپس وارد شو.نقل کرده اند که هشام بن عبد الملک به قصد حج،راهی مکّه شد و چون وارد مکه شد،گفت:مردی از صحابۀ پیامبر(ص)را نزد من آورید،گفتند:همگی از دنیا رفته اند،گفت:بنابراین از تابعین کسی را بیاورید،پس طاوس یمانی را آوردند.طاوس همین که وارد شد،کفشش را کنار فرش خلیفه از پا در آورد و به عنوان امیر المؤمنین بر او سلام نداد لیکن گفت:سلام بر تو و به کنیه او را خطاب نکرد و در مقابل او نشست و گفت:چگونه هستی ای هشام؟هشام به قدری خشمگین شد که تصمیم گرفت او را بکشد،به او گفتند:تو در حرم خدا و حرم رسول خدا هستی،چنین چیزی ممکن نیست،پس گفت:ای طاوس چه باعث شد که تو چنین رفتار کردی؟گفت:مگر من چه کردم؟هشام بیشتر بر سر خشم و غیظ آمد،گفت:

کفشهایت را در حاشیۀ بساط من در آوردی و دست مرا نبوسیدی و به عنوان امیر المؤمنین به من سلام ندادی و با کنیه مرا مخاطب قرار ندادی و بدون اجازه در برابر من نشستی و گفتی:چگونه هستی ای هشام؟طاوس گفت:اما در آوردن کفشم را در کنار بساطت،من هر روز در مقابل ربّ العزّه پنج مرتبه کفشم را بیرون می آورم در حالی که او مرا عقوبت نمی کند و بر من خشم نمی گیرد؛و اما سخن تو که گفتی:چرا دست مرا نبوسیدی؟من از علی(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:بر هیچ مردی روا نیست دست کسی را ببوسد،مگر دست زنش را از روی شهوت و یا دست فرزندش را از روی شفقت؛و اما این سخن تو که چرا به عنوان امیر المؤمنین بر من سلام ندادی،چون تمام مردم به فرمانروایی تو راضی نیستند از این رو من نخواستم دروغ بگویم؛و اما سخن تو که گفتی؛

مرا با کنیه ام خطاب قرار ندادی،زیرا خدای تعالی اولیای خویش را با اسم نام برده و گفته است:ای داود،ای یحیی،ای عیسی،در صورتی که دشمنان خویش را با کنیه یاد کرده و گفته است:دستهای ابو لهب بریده باد،و اما سخن تو که گفتی:در حضور من نشستی، همانا من از علی(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:هرگاه خواستی مردی از اهل دوزخ را ببینی به مردی نگاه کن که نشسته باشد،در حالی که پیرامونش گروهی ایستاده اند.

آنگاه هشام گفت:مرا موعظه کن؛طاوس گفت:من از علی(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«در جهنم مارهایی است همانند کوههای مرتفع و عقربهایی همچون استران که می گزند هر امیری را که در میان رعیّتش به عدالت عمل نکند.»وی سپس از مقابل هشام برخاست و فرار کرد و پنهان شد.

مالك بن دینار بر امیر بصره وارد شد و گفت:ای امیر در یکی از کتابها خواندم:

نادان تر از پادشاه کیست؟و نادان ترین فردی که معصیت مرا مرتکب می شود کیست؟و مغرورترین کسی که او،نسبت به من مغرور است کیست؟ای چوپان بد،من به تو گوسفندان سالم و فربهی را دادم و تو گوشتها را خوردی و پشمهای آنها را پوشیدی و استخوان متحرّکی را باقی گذاشتی.پس امیر گفت:آیا می دانی که چه چیز تو را بر ما گستاخ می کند و ما را از تو دور می سازد؟مالك جواب داد:نه،امیر گفت:خدا،سپس طمع اندك به سوی ما و نگرفتن آنچه در دست ماست.

عمر بن عبد العزیز با سلیمان بن عبد الملك ایستاده بودند.سلیمان صدای غرش ابر را شنید،بی تابی کرد و سینه اش را روی قربوس زین گذاشت عمر گفت:این صدای رحمت خداست پس چگونه خواهی بود وقتی که صدای عذاب خدا را بشنوی؟سپس سلیمان به مردمی که در عرفه حاضر بودند نگاه کرد و گفت:چقدر مردم زیادند!عمر گفت:دشمنان تو هستند یا امیر المؤمنین،سلیمان گفت:خدا تو را به ایشان مبتلا گرداند! نقل کرده اند که سلیمان به مدینه وارد شد و قصد مکه داشت،کسی را به دنبال ابو حازم فرستاد و او را طلبید.همین که وارد شد،گفت:ای ابو حازم چرا ما از مرگ

ناخشنودیم؟جواب داد:چون شما خانهٔ آخرتتان را خراب کرده اید و دنیا را آباد ساخته اید از این رو نمی خواهید که از جای آباد به جای خراب منتقل شوید،گفت:ای ابو حازم ورود به درگاه خدا چگونه است؟جواب داد:اما نیکوکار مثل مسافری است که به نزد خانواده اش بر می گردد و امّا بدکار مانند بندهٔ گریخته ای است که بر مولایش وارد می شود.سلیمان با شنیدن این سخنان گریه کرد و گفت:نمی دانم وضع من،در نزد خدا چگونه است؟ابو حازم گفت:خودت را بر کتاب خدای عزّ و جلّ عرضه کن آنجا که می فرماید: إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ وَ إِنَّ الْفُجّارَ لَفِی جَحِیمٍ . (۱)سلیمان گفت:پس رحمت خدا کجا می رود؟جواب داد:به نیکوکاران نزدیک است؛آنگاه سلیمان پرسید:

ابو حازم!کدام بندهٔ خدا گرامی تر است؟گفت:اهل مروّت و تقوا؛پرسید:کدام عمل از همهٔ اعمال بالاتر است؟جواب داد:ادای واجبات با اجتناب از محرّمات،پرسید:کدام دعا مسموع تر است؟گفت:سخن حق در نزد کسی که از او می ترسی و در عین حال امیدواری؛گفت:کدام یک از مؤمنان هوشیارترند؟جواب داد:مردی که به دستور خدا عمل کند و مردم را به طاعت خدا بخواند؛پرسید:کدام مؤمن از همه زیانکارتر است؟ جواب داد:مردی که به خاطر برادرش که ستمگر است مرتکب گناه شود،از این رو آخرتش را به دنیای دیگری فروخته است.سلیمان گفت:دربارهٔ کار ما چه می گویی؟ ابو حازم گفت:اگر ممکن است مرا عفو کنید؟گفت:ممکن نیست ولی نصیحتی ما را بکنید،ابو حازم گفت:یا امیر المؤمنین پدران تو با شمشیرها بر مردم مسلّط شدند و به زور،بدون مشورت با مسلمانان زمام امور را به دست گرفتند،حتی افراد زیادی را به قتل رساندند و آنها از دنیا رفتند،پس اگر آنچه را آنها گفتند و آنچه را مردم به ایشان گفتند، درک می کردی کافی بود.مردی از اهل مجلس رو به ابو حازم کرد و گفت:بد حرفی زدی!ابو حازم گفت:خدای تعالی از دانشمندان پیمان گرفته است تا حقیقت را برای مردم بیان کنند و پوشیده ندارند.سلیمان گفت:چگونه ما این فساد را اصلاح کنیم؟

۱- (۳۷) انفطار/۱۳ و ۱۴:مسلّما نیکان در نعمت فراوانی هستند و بدکاران در دوزخند.

ابو حازم جواب داد:از حلال به دست آوری و در جای حق قرار دهی،سلیمان گفت:چه کسی توان چنین کاری را دارد؟جواب داد:کسی که خواهان بهشت است و از آتش دوزخ می ترسد.سلیمان گفت:برایم دعا کن،ابو حازم گفت:خدایا اگر سلیمان دوست تو است او را در دنیا و آخرت،به بهشت بشارت ده،و اگر دشمن تو است،موی بالای پیشانی او را بگیر و او را به آنجا که می پسندی و راضی هستی وارد کن.سلیمان گفت:

مرا نصیحت کن،گفت:سفارش می کنم تو را و مختصر می گویم:پروردگارت را بزرگ و منزّه شمار،مبادا آن جایی تو را ببیند که نهی فرموده و آنجا که امر کرده است تو را نبیند.

عمر بن عبد العزیز به ابو حازم گفت:مرا موعظه کن،ابو حازم گفت:به بستر خواب برو سپس مرگ را بالای سرت قرار ده،و آنگاه ببین چه حالتی را دوست داری که آن ساعت در آن حال باشی پس هم اکنون آن را بگیر و ببین چه را دوست نداری که آن ساعت در آن وضع باشی پس الآن آن را ترک کن چرا که شاید آن ساعت نزدیک باشد.

مردی بیابان نشین بر سلیمان وارد شد،سلیمان گفت:ای مرد حرفت را بزن!گفت:

یا امیر المؤمنین!من سخنی را به تو می گویم و تو حوصله کن هر چند ناراضی باشی،چون به دنبال آن چیزی است که اگر بپذیری باعث خشنودی تو خواهد بود،سلیمان گفت:ای مرد بیابانی ما در تحمّل سخن کسی که امید به خیرخواهی اش نداریم و از فریب کاری اش در امان نیستیم حوصله به خرج می دهیم،پس چگونه به کسی که از فریبش در امانیم و به خیرخواهی اش امیدواریم گوش فرا نمی دهیم؟گفت:یا امیر المؤمنین!مردانی دور تو را گرفته اند که از اختیارشان به نفع خودشان سوءاستفاده می کنند،و دینشان را به دنیایشان و رضای تو را به غضب پروردگارشان فروخته اند.دربارۀ خدا از تو می ترسند ولی در کار تو از خدا نمی ترسند،با آخرت در ستیزند و با دنیا سازگار،پس تو نباید آنها را بر چیزی که خدا تو را بر آن امین دانسته است امین شماری،زیرا آنان هرگز در تضییع امانت و سرکوب و ظلم و ستم امّت کوتاهی نمی کنند و تو در برابر گناهانی که آنان مرتکب

می شونـد مسئولی،ولی آنـان نسبت به عمـل تو مسئول نیسـتند.بنابراین دنیـای ایشـان را بـا ضـایع کردن آخرت خویش آبـاد نکـن،زیرا مغبـون تریـن مردم کسـی است که آخرت خـویش را به دنیـای دیگران بفروشد.سـلیمان پس از شـنیدن این سـخنان گفت:ای اعرابی تو زبانت را گشودی که از شمشیرت برنده تر بود!گفت:آری یا امیر المؤمنین،امّا این سخن به نفع شما بود،نه به زیان شما.

نقل کرده انـد که ابو بکره بر معاویه وارد شـد و گفت:ای معاویه بـدان که در هر روزی که از عمر تو می گذرد و در هر شبی که بر تـو فرا می رسـد،از دنیـا جز دوری و از آخرت جز نزدیکی بر تـو افزوده نمی شود و به دنبـال تو جوینـده ای است که از دست او خلاصـی نـداری و نشانه ای برای تو قرار داده است که از آن نمی گـذری و چقدر زود آن حد و نشان فرا می رسد!و چه نزدیـک است که آن جوینـده به تو برسـد!و همانـا دنیـایی که مـا در آن هستیم فانی و آخرتی که سـرانجام کار ما به سوی اوست باقی است؛اگر کار خیر کرده باشیم پاداش خیر و اگر شرّ باشد جزای شرّ می دهند.

این چنین بوده است ورود دانشـمندان بر پادشاهان مقصودم از دانشـمندان علمای آخرت است،اما علمای دنیا وارد می شوند تا به دلهای سـلاطین تقرّب یابند و آنها را به بی بندوباری رهنمون باشـند و با لطایف الحیل راههای گسترده ای را اسـتنباط کنند که بـا هـدفهای ایشـان موافق باشـد و اگر در مقام موعظه نظیر ما سـخنانی را بگوینـد هـدفشان اصـلاح نیست،بلکه جاه طلبی و کسب توجّه سـلاطین است و در این کار دو فریب کاری وجود دارد که نادانان را فریب می دهد:یکی آن که وانمود می کنند که قصدشان از ورود بر سلاطین اصلاح ایشان با موعظه و نصیحت است،بلکه امر را بر خودشان مشتبه می کنند و انگیزهٔ ایشان میل باطنی آنها به شـهرت و تحصـیل معرفت در نزد ایشان است و نشانهٔ راستی در اصـلاح طلبی آن است که اگر همان موعظه را کس دیگری از دانشـمندان نظیر ایشان عهـده دار شـد و مورد قبول افتاد و اثر صـلاح و نیکی به وسـیلهٔ او پدید آمد شایسـته است که بدان جهت او خوشحال شده باشند و شکر خدا را به جا آورند که آن

عالم این مهم را کفایت کرده است،مثل کسی که باید بیمار سختی را معالجه می کرد و دیگری به معالجۀ او اقدام کرده است آن سخن بسیار خوشحال می شود،و اگر تصادفا سخن خود را بر سخن دیگران برتری می دهند،پس ایشان مغرورند،دوم آن که گمان می برند که هدفشان شفاعت برای دفع ظلم از مسلمانی است و این نیز زمینه ای برای غرور است در صورتی که معیار آن است که گفته شد.

فصل

(۱)سپس غزالی مسائلی را دربارۀ احوالی که در اثر معاشرت با سلاطین و مباشرت با اموالشان عارض می شود ذکر کرده،و در مورد حرمت معامله با ایشان و قضات و کارگزاران و خدمتکارانشان مبالغه کرده است،بر اساس قاعده ای که خودش مطرح کرده مبنی بر این که هر مالی که بیشترش حرام باشد حرام است و در آن باره اخبار زیادی از پیشینیان نقل کرده.سپس می گوید:این مبالغه و هشدار پیشینیان نسبت به معامله با فاسقان و بازرگانان و جواهرتراشان و سنگ تراشان و صاحبان حمام و ریخته گران و رنگرزان و پیشه وران با غلبه فسق و دروغ بر ایشان بلکه با کفّار ذمّی نقل نشده است،و تنها دربارۀ ستمگران به ویژه کسانی که مال یتیمان و بیچارگان را می خورند و همواره مسلمین را می آزارند،آمده است یعنی کسانی که به نابود کردن نشانه های دین و شعائر اسلامی کمک می کنند و علت این امر آن است که معصیت به دو قسم لازم و متعدی تقسیم می شود،و فسق از گناهان لازم است که به دیگران تجاوز نمی کند.همچنین کفر که جنایتی در حق خدای تعالی است و حساب آن نیز با خداست و اما معصیت والیان به سبب ظلم،متعدّی است و کار ایشان بدان سبب دشوار می شود،و به مقدار گستردگی ظلم و عمومیت تعدّی و تجاوز عذاب خدا بیشتر شامل حال آنها می شود.بنابراین باید هر چه بیشتر از ایشان و معاملۀ با ایشان دوری جست،پیامبر(ص)فرمود:«به پاسبان

می گوینـد تازیـانه ات را بگـذار و وارد آتش دوزخ شـو.» (۱)و نیز فرمود:«از علامتهـای قیـامت مردانی هسـتند که همراهشان تازیـانه هایی استماننـد دم گاوان.» (۲)پس ایـن است حکم ایشـان و هر که آنهـا را شـناخت،شـناخته است و هر که نشـناخته است،نشانی هر یک از آنها لباس و سبیل بلنـد و سایر اشـکال معروف می باشـد.پس هر کس با آن شـکل دیـده شد باید از او دوری کرد،و آن از باب بدگمانی نیست،زیرا او خود بر خویشـتن سـتم کرده است که به لباس و شکل آنان در آمده و هم زی بـودن دلیـل بر همـدلی است و دیوانگی نمی کنـد،مگر دیوانه و خود را نظیر بـدکاران نشـان نمی دهـد،مگر آدم بـدکار آری گاهی آدم تبهکار با درسـتکار اشـتباه می شود،در نتیجه خود را شبیه شایستگان وانمود می کند اما شخص صالح ممکن نیست خـودش را مثـل فاسـدان بنمایانـد،زیرا این خود بـاعث افزون نمودن جمعیت ایشـان است و قول خـدای تعـالی: اَلَّذِینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ ؛ (۳)دربـارۀ گروهی از مسـلمانان که بـا جماعت مشـرکان زیاد معاشـرت داشـتند،نازل شـده است،و روایت شده:«خدای تعالی به یوشع بن نون وحی کرد که من چهل هزار تن از نیکان و شصت هزار تن از بدان قوم تو را هلاک خواهم کرد؛عرض کرد:پروردگارا نیکان را چرا!؟فرمود:برای این که ایشان هرگز به خاطر خشم من،خشمگین نشدند و با بدان می خوردند و می آشامیدند»؛با این حدیث معلوم می شود که بغض ستمگران و خشم بر ایشان به خاطر خدا واجب است.

ابن مسـعود از پیامبر(ص)روایت کرده است که فرمود:«خدای تعالی دانشمندان بنی اسرائیل را لعنت کرده است ازآن رو که در زندگی شان با سـتمگران معاشرت داشتند.» (۴)می گویم:از طریق شـیعه،روایتی در کتاب تهذیب از محمد بن مسـلم نقل شده که

۱- (۳۸) این حدیث را ابو یعلی از حدیث انس نقل کرده است و در سلسلۀ سند آن عبیس بن میمون است که به گفتۀ مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۲۳۴ فردی متروک است.

۲- (۳۹) این حدیث را حاکم در ج ۴،ص ۴۳۶ کتاب الفتن و الملاحم از حدیث ابو هریره نقل کرده است.

۳- (۴۰) نحل/۲۸:همانها که فرشتگان(قبض ارواح)روحشان را می گیرند در حالی که به خود ستم کرده بودند.

۴- (۴۱) این حـدیث را عبد بن حمید و ابو الشّیخ و طبرانی نقل کرده است و ابن مردویه از ابن مسـعود به صورت مفصّل نظیر آن را نقل کرده است،به درّ المنثور،ج ۲،ص ۳۰۰ مراجعه کنید.

می گوید:امام باقر و امام صادق(علیه السلام)مرا در حالی که نزد قاضی مدینه نشسته بودم،دیدند.

فردای آن روز خدمت آن حضرت رسیدم.فرمود:چه مجلسی بود که دیروز تو را در آن دیدم؟می گوید:عرض کردم:فدایت شوم،این قاضی مرا احترام می کند چه بسا اتفاق می افتد که من با او می نشینم.فرمود:چه چیز باعث ایمنی تو می شود اگر لعنت خدا نازل شود و تمام اهل مجلس را فرا گیرد؟» (۱)از یونس بن یعقوب نقل شده که می گوید:امام صادق(علیه السلام)به من فرمود:«در ساختن مسجد هم به ایشان کمک نکن.» (۲)از آن حضرت نقل است:«هر که نامش در دفتر فرزندان سابع باشد،خداوند او را در روز قیامت،خوک محشور می کند.» (۳)کلمه سابع در این حدیث کنایه از عباس است و امام(علیه السلام)به دلیل تقیّه آن را وارونه کرده است.قبلا اخبار دیگری در این زمینه از کافی نقل کردیم.

غزالی گوید:

باب هفتم:در مسائل متفرّقه ای که بسیار مورد نیازند

اشاره

در مسائل متفرّقه ای که بسیار مورد نیازند

(۱)می گویم:چون مسائلی را که غزالی در این باب،ذکر کرده است بر اساس اصول عامه بود،ما از ذکر آنها خودداری کردیم جز یک مسألهٔ مهمّ که ما آن را در یک فصل ذکر می کنیم و به جای آنچه ترک گفتیم،مسائل پراکنده ای در حلال و حرام از اخبار اهل بیت(علیه السلام)در فصل دیگری نقل می کنیم.

۱- (۴۲) تهذیب،ج ۲،ص ۶۹.

۲- (۴۳) همان مأخذ،ص ۱۰۲.

۳- (۴۴) همان مأخذ،ص ۱۰۰.

فصل اوّل:دربارۀ مسأله ای که غزالی ذکر کرده است.

(۱)از فرق بین رشوه و هدیه پرسیدند:با این که هر یک از این ها از روی رضا انجام می گیرد و هیچ کدام بی هدف نیست،در حالی که یکی از آنها حرام است و دیگری حرام نیست؟گفتم:هیچ مصرف کنندۀ مالی هرگز آن را مصرف نمی کند مگر برای هدفی یا اخروی مانند اجر و ثواب و یا دنیوی،و هدف دنیوی یا برای مال است،یا کار و کمک بر مقصود معینی و یا تقرّب به قلب کسی که هدیه می دهد تا محبّت او را جلب کند آن هم یا خود محبّت،هدف است و یا برای رسیدن به وسیلۀ آن محبّت،به عوضی که در پی آن است.بنابراین اقسام حاصل از این چهار مورد،پنج قسم است:اوّل،آن مالی است که هدف از آن اجر اخروی است و آن هم یا چنان است که شخص مورد مصرف مال محتاج است،یا عالم است و یا یک انتساب دینی دارد و یا فرد شایستۀ دینداری است، بنابراین آنجا که گیرنده می داند که به خاطر حاجتش به او می دهند،گرفتن آن مال،در صورتی که محتاج نباشد بر او روا نیست و موردی که شخص بداند به خاطر شرافت نسبش چیزی می دهند،اگر بداند که در دعوی نسبش دروغگوست بر او حلال نیست و آنچه برای علم کسی به او می دهند،روا نیست که دریافت کند،مگر در علم چنان باشد که دهندۀ مال می پندارد به این ترتیب که کمالی در علم برای او تصوّر کرده است به حدّی که این تصور او را وادار به تقرّب کرده است؛اگر او کمال نداشته باشد دریافت مال بر او حلال نیست،و آنچه به خاطر دینداری و نیکی اش می دهند اگر در باطن فاسق باشد به طوری که اگر بخشندۀ مال از فسق او آگاه باشد آن مال را ندهد،گرفتن مال بر او روا نیست و کمتر اتّفاق می افتد که فرد صالحی به گونه ای باشد که اگر باطنش برملا شود،دلها همچنان به او علاقمند بماند و البتّه خداوند زشتی را می پوشاند؛اوست که مردم را با هم دوست می کند و اشخاص پرهیزگار،کسی را در خرید،وکیل قرار می دهند که مردم نشناسند وکیل آنهاست تا در فروش سهل انگاری نکنند،از ترس این که مبادا به

نام دین استفاده کرده باشند،زیرا آن کار خطرناکی است در حالی که تقوا امر نهانی است مثل علم،نسب و فقر نیست.بنابراین سزاوار است تا امکان دارد به نام دین چیزی را نگیرند.دوّم چیزی که مقصود از آن هدف معیّن دنیوی است مثل فقیری که به ثروتمندی هدیه می دهد در حالی که چشم به خلعت او دارد،پس این بخششی است مشروط به اجر و مزد و حکم آن بر کسی پوشیده نیست و تنها در آن صورت حلال است که اجر و مزد مورد نظر ادا شود و شرائط عقد موجود باشد.

می گویم:در حدیث حسن(نوعی از حدیث)از امام صادق(علیه السلام)نقل است که فرمود:ربا دو نوع است:یک ربایی که می خورند و دیگر ربایی که نمی خورند اما ربایی که می خورند همان است که به مردی هدیه می دهی و از او اجر و مزد بالاتری را خواستاری،این همان ربایی است که می خورند و آن است قول خدای تعالی: وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً لِيَرْبُوَا فِي أَمْوالِ النّاسِ فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللّهِ ؛ (۱)و اما ربایی که نمی خورند، همان است که خدای متعال از آن نهی فرموده و وعدهٔ آتش دوزخ بر آن داده است.» (۲)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:هدیه سه نوع است:۱-هدیه برای دریافت هدیهٔ دیگر،۲-هدیه به عنوان رشوه،۳-هدیه ای که برای خدای تعالی است.» (۳)از اسحاق بن عمّار نقل شده که می گوید:«عرض کردم مرد فقیری،به من هدیه ای می دهد به طمع چیزی که نزد من است،پس آن را می گیرم ولی چیزی به او نمی دهم،آیا این هدیه بر من حلال است؟فرمود:آری،هدیه برای تو حلال است،لیکن از اینکه خواستهٔ او را برآوری خودداری نکن.» (۴)

۱- (۱) روم/۳۹:آنچه را به عنوان ربا می پردازید تا در اموال مردم فزونی یابد نزد خدا فزونی نخواهد یافت.

۲- (۲) کافی،ج ۵،ص ۱۴۵،شمارهٔ ۶.

۳- (۳) همان مأخذ،ص ۱۴۱،شمارهٔ ۱.

۴- (۴) همان مأخذ،ص ۱۴۳؛تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۳؛ظاهر روایت آن است که عوض واجب نیست و ممکن است این روایت را حمل بر موردی کرد که گیرندهٔ هدیه نمی داند که هدیه دهند،عوض آن را می خواهد و یا آن که مقصود آن است که هدیه حلال است و عوض دادن واجب،پس ندادن عوض باعث حرمت هدیه نمی شود،هر چند که چنین برداشتی بعید است(این نظر مجلسی علیه الرحمه است).

از آن حضرت نقل شده است:«دربارهٔ مردی پرسیدند که به کسی رشوه می دهد تا از منزلش بیرون رود و خود ساکن آنجا شود،فرمود:اشکالی ندارد.» (۱)غزّالی گوید:سوم آن که مقصود از هدیه،کمک به فعل معیّنی باشد مثل کسی که محتاج سلطان است،به وکیل و نماینده اش و کسی که منزلتی نزد او دارد،هدیه ای می دهد و این هدیه به شرط پاداش و از قرینهٔ حال معلوم می شود پس به آن عمل که به خاطر آن هدیه را می دهند،دقّت می شود،اگر حرام بود مثل سعی و کوشش در راه دریافت مقرّری ماهیانهٔ حرام و یا ظلم به کسی و جز این ها گرفتن آن هدیه حرام است و اگر آن عمل واجب باشد،مانند دفع ظلم معینی بر کسی که قدرت بر آن را دارد یا شهادت معیّنی است،پس آنچه می گیرد حرام است و آن رشوه ای است که شکی در حرمت آن نیست،و اگر مباح باشد-نه واجب و نه حرام-و در آن زحمتی باشد به طوری که اگر بدانند چنان زحمتی هست،و اجیر گرفتن برای آن روا باشد در این صورت اگر وی را به هدفی که دارد برساند آنچه می گیرد حلال است،و به منزلهٔ جعاله است؛به طور مثال کسی می گوید:این مطلب را به پادشاه برسان و این مبلغ برای تو است،و به گونه ای است که نیاز به زحمت و کار استواری دارد.

یا بگوید:به فلانی بگو که در این کار به من کمک کند و یا چنین احسانی را به من بنماید و برای رساندن وی به هدفش نیاز به گفتگوی زیادی دارد و آن خود قرار دادی است همان طوری که کسی به خاطر خصومت،وکیل می گیرد تا در مقابل قاضی از طرف او حرف بزند حرام نیست،در صورتی که در حرام نکوشد.و اگر مقصودش به یک کلمه حاصل می شود که رنجی هم ندارد ولی آن کلمه از صاحب منصبی و یا آن کار

۱- (۵) این روایت را شیخ در تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۲ از حسین بن سعید،از حماد بن عیسی،از قول حریز به نقل از محمد بن مسلم از حضرت صادق(علیه السلام)نقل کرده است.

از صاحب مقامی سودبخش است،مثل این که او به دربان بگوید:در کاخ شاه را به روی او نبند یا این که می خواهد جریان را در حضور شاه مطرح کند و بس،این اجرت حرام است زیرا آن مبلغ در برابر جاه و مقام آن شخص پرداخت شده و در شرع جواز چنین اجرتی ثابت نشده است و نظیر آن اجرت پزشک در برابر یک کلمه است که به یک دارویی راهنمایی می کند که تنها او نام آن دارو را می داند،مانند کسی که معالجهٔ بواسیر یا بیماری دیگر را تنها او می داند و جز در برابر مبلغی راهنمایی نمی کند،زیرا عمل این شخص ادا کردن کلمه ای مانند یک دانهٔ کنجد است که قیمت ندارد؛بنابراین گرفتن عوض برای به زبان آوردن یک کلمه جائز نیست و همچنین به خاطر علمش نیز نمی تواند عوض بگیرد،زیرا عملش را نیز به دیگری منتقل نکرده است بلکه برای دیگری نظیر علم او حاصل شده است در حالی که خود او هم عالم باقی مانده! می گویم:من در صحّت این مورد بلکه در مطالب قبلی ایشان نیز اشکال دارم.

غزالی گوید:چهارم آن که هدف از هدیه،دوستی و جلب محبّت هدیه گیرنده به خود(هدیه دهنده)باشد،نه به خاطر عوض معیّنی بلکه به منظور انس گرفتن و تأکید به خاطر دوستی و صمیمیّت دلها که این کار هدف خردمندان و مورد توجّه افراد عاقل است و در شرع به آن دعوت شده است.پیامبر(ص)فرمود:«به یکدیگر هدیه دهید تا همدیگر را دوست بدارید.» (1)به طور اجمال،انسان هیچ گاه محبّت دیگری را به خاطر خود محبّت نمی طلبد، بلکه به خاطر فایده ای که در محبّت او وجود دارد،می خواهد لیکن وقتی که این فایده مشخص نشده باشد و در ذهنش عوض معیّنی که هم اکنون یا در آینده آن را بخواهد تجسّم نیافته است،چنین موردی هدیه است و گرفتن آن حلال است.

می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«از جمله احترام یک مرد از برادر مسلمانش آن است که هدیهٔ او را بپذیرد و از آنچه دارد به او هدیه دهد

۱- (۶) الفقیه،ص ۳۸۹،باب هدیه.

و باعث زحمت او نشود.» (۱)از آن حضرت نقل شده که می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:به یکدیگر هدیه دهید تا همدیگر را دوست بدارید،به همدیگر هدیه دهید که کدورتها را از بین می برد.» (۲)از امیر المؤمنین(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«این که من به برادر مسلمانم هدیه ای بدهم در نزد من محبوب تر از آن است که نظیر آن را صدقه دهم.» (۳)غزّالی گوید:پنجم آن که می خواهد به وسیلهٔ هدیه به دل هدیه گیرنده تقرّب یابد و محبّت او را جلب کند،نه به خاطر محبّت خود و انس با او،از جهت این که فقط انس بگیرد بلکه به خاطر آن که مقام او برای رسیدن به هدفهایی استفاده کند که نوع آنها منحصرا از این راه به دست می آید،اگر چه عین آنها منحصر نیست و به گونه ای است که اگر جاه و مقام او نباشد به آن هدف نمی رسد.پس اگر مقام او به خاطر علم یا نسب او باشد،کار سهل تر می باشد و گرفتن مال،مکروه است،زیرا در این مورد مشابهت با رشوه دارد،ولی در ظاهر هدیه می باشد و اگر مقام گیرندهٔ مال به دلیل منصبی که دارد از قبیل قضاوت یا کارگزاری و یا سرپرستی زکات و یا جمع آوری مالیات یا دیگر کارهای مربوط به شاه،حتی سرپرستی اوقاف-به طور مثال-باشد،و چنان است که آن سرپرستی اگر نبود چنین هدیه ای را به او نمی دادند،پس آن رشوه است و به صورت هدیه عرضه شده،زیرا هدف از آن کسب تقرّب و محبّت است لیکن در کاری که منحصر به فرد است،زیرا آن چیزهایی که به وسیلهٔ سرپرستیها ممکن است به آن دست یافت،پوشیده نیست و نشانهٔ این که او در پی محبّت نیست آن است که اگر در همان حال دیگری سرپرست آن شغل بود،مال را به آن دیگری می داد.

از پیامبر(ص)نقل شده است که فرمود:«زمانی بر مردم خواهد آمد که مال حرام

۱- (۷) کافی،ج ۵،ص ۱۴۳،شمارهٔ ۸.

۲- (۸) همان مأخذ،ص ۱۴۴،شمارهٔ ۱۴.

۳- (۹) همان مأخذ،ص ۱۴۴،شمارهٔ ۱۲.

را در آن زمان به نام هدیه و قتل را تحت عنوان موعظه حلال شمارند،شخص بی گناه را می کشند تا بدان وسیله تودهٔ مردم پند بگیرند.» (۱)از ابن مسعود دربارهٔ سحت پرسیدند،گفت:مردی حاجت کسی را بر آورده می کند و به او هدیه ای می دهند! ابو حمید ساعدی روایت کرده است:«رسول خدا(ص)سرپرستی برای جمع آوری صدقات قبیله ازد،فرستاد.وقتی که آمد،مقداری از اموال جمع آوری شده را نزد خود نگه داشت و گفت:این مقدار مال شما و این قسمت،هدیه،و مال من است پیامبر(ص)فرمود:اگر راست می گویی،چرا در خانهٔ خود و در خانهٔ پدر و مادرت ننشستی تا هدیه دهند؟سپس فرمود:چه شده است که مردی از شما را به کاری می گمارم پس می گوید:این مال برای شما و این هدیه برای من است!چرا در خانهٔ مادرش ننشسته تا برایش هدیه بیاورند؛سوگند به آن که جان من در دست قدرت اوست اگر کسی از شما چیزی را به ناحق بگیرد،خداوند او را(روز قیامت)در حالی که آن چیز را حمل می کند،می آورد و البته(مراد)آن نیست که کسی از شما روز قیامت،شتری می آورد که نعره می زند یا گاوی که صدای گاو در می آورد و یا گوسفندی که صدا می کند-آنگاه دستهایش را به قدری بلند کرد که سفیدی زیربغلش نمودار شد-سپس گفت:پروردگارا آیا امر تو را رساندم؟» (۲)هرگاه این سختگیریها ثابت شد پس شایسته است که قاضی و والی خودش را با خانهٔ پدری اش مقایسه کند،در نتیجه،آنچه پس از کناره گیری از شغلش،در خانهٔ پدرش به او می دهند،جائز است در زمان ولایتش آن را بگیرد ولی آنچه می داند به خاطر ولایتش می دهند،گرفتنش حرام است،و آنچه دربارهٔ دوستانش بر او مشتبه است و نمی داند که اگر وی بر کنار باشد آیا آنها چنین چیزی به او می دهند یا نه؟پس آن شبهه است و باید از آن اجتناب کند.

۱- (۱۰) در هیچ منبعی به این حدیث دست نیافتم.

۲- (۱۱) این حدیث را مسلم در جلد ۶،صفحهٔ ۱۱ کتاب خود آورده است.

فصل دوّم:در مسائل متفرقه از اخبار اهل بیت(علیه السلام)

(۱)در کافی از معاویه بن عمّار نقل شده که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:

من از مردی طلبی دارم،اما او منکر می شود.سپس نزد من مالی را به امانت می گذارد،آیا حق دارم طلبی را که از او دارم از آن امانت برداشت کنم؟فرمود:خیر،این عمل خیانت است.» (۱)از ابو بکر حضرمی نقل شده که می گوید:خدمت امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:«مردی در نزد مرد دیگری مالی دارد ولی او انکار کرده و آن مال را از بین برده است سپس اتّفاق افتاده مردی که مال را از بین برده،مالی از او به دست طلبکار افتاده است آیا می تواند عوض مالی که آن مرد از بین برده،از این مال بردارد یا نه؟فرمود:

آری ولی برای این کار چنین می گوید:خدایا این مالی است که او از من گرفته بود،من بر می دارم و من آن را از روی خیانت و ظلم نمی گیرم.» (۲)در تهذیب از داود بن زربی نقل شده که می گوید:«خدمت موسی بن جعفر(علیه السلام) عرض کردم:من با شاه سروکار دارم؛کنیزی دارم آن را می گیرند و چهارپای خوبی دارم، آن را می گیرند،سپس مالی از آنها به دست من می افتد،آیا حق دارم که مالم را اخذ کنم؟ فرمود همان قدر بگیر و بیشتر حق نداری.» (۳)از اسحاق بن ابراهیم نقل شده است:«موسی بن عبد الملك به امام باقر(علیه السلام)نامه ای نوشت و در آن نامه راجع به مردی پرسید که مالی را به او داده تا در راه خیری مصرف کند و او نتوانسته در راهی که او دستور داده بود صرف کند و به مقدار همان مال در نزد

۱- (۱۲) کافی،ج ۵،ص ۹۸.

۲- (۱۳) کافی،ج ۵،ص ۹۸؛شهید در دروس می گوید:تقاص مشروع در ودیعه جائز است ولی کراهت دارد و سزاوار است عبارتی را که در روایت ابو بکر حضرمی آمده است،بگوید.

۳- (۱۴) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۵،عبارت اقبض مالك،مالت را بگیر،شاید اشتباه چاپی باشد و ظاهرا اقتص مالك یعنی قصاص کن،درست است.

وی دارد،پرسیده بود که آیا جایزه است،من مالم را از آنچه نزد خودم است بردارم یا به خودش برگردانم و بعد مطالبه کنم؟امام(علیه السلام)نوشت:از آنچه در اختیار داری مالت را بردار.» (۱)از علی بن سلیمان نقل شده است که گفت:«خدمت آن حضرت نوشتم:مردی مالی یا کنیزی را از کسی غصب کرده است،سپس مالی از این مرد به سبب ودیعه و یا قرض به مقداری که از او خیانت یا غصب کرده بود،به دست او افتاده است،آیا حلال است بر او که نگه دارد یا نه؟امام(علیه السلام)در پاسخ او نوشت:آری حلال است.اگر به مقدار حقّش باشد و اگر بیشتر بود،به قدر حقش بر می دارد و باقیمانده را به صاحبش بر می گرداند،ان شاء الله.» (۲)از جمیل بن دراج نقل شده که می گوید:«از امام صادق(علیه السلام)راجع به مردی پرسیدم که از مرد دیگری طلب دارد و او انکار می کند و بعد از مال او به قدری که انکار دارد به دست می آورد،آیا می تواند آن را بگیرد هر چند که آن شخص منکر نداند؟ فرمود:آری.» (۳)محمّد بن حسن(شیخ طوسی)می گوید:بین اخبار منافاتی نیست،زیرا هر کدام جهت خاصی دارد،و آنچه من می گویم،این است که هر کس از دیگری طلبی داشته باشد و بدهکار منکر شود و از او بخواهند سوگند یاد کند و او سوگند بخورد،از مال او به هیچ وجه نمی تواند چیزی دریافت کند؛چون از پیامبر(ص)روایت شده است که فرمود:«هر که سوگند یاد کند باید تصدیق کرد و هر که برای او سوگند بخورند باید راضی شود،و هر کس راضی نشود در پیشگاه خداوند حقی ندارد.»اما اگر طرف،منکر

۱- (۱۵) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۵،عبارت اقبض مالک،مالت را بگیر،شاید اشتباه چاپی باشد و ظاهرا اقتص مالک یعنی قصاص کن،درست است.

۲- (۱۶) همان مأخذ،ص ۱۰۵،علی بن سلیمان از اصحاب امام زمان(علیه السلام)است و لذا شیخ طوسی از وی نام نبرده است،این روایت دلیل بر جواز تقاص از ودیعه است.

۳- (۱۷) همان مأخذ،همان صفحه.

آن مال شود و سوگند هم برای انکارش نخورد و مالی از او به دست طلبکار بیفتد،او می تواند پس از گفتن کلماتی که یاد کردیم به قدر مال خودش از آن مال برداشت کند،و هر وقت مالی داشته باشد و انکار کند سپس همین منکر مالی را در نزد وی به امانت بگذارد،برداشت از مال امانت برای او کراهت دارد،زیرا این کار،به منزلهٔ خیانت است و خیانت به هیچ وجه جائز نیست. (۱)

از عیسی بن اعین روایت شده که می گوید:«از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ مردی پرسیدم که به کسی که به امید پاداش،هدیه می دهد ولی هنوز پاداش نداده،طرف می میرد،و عین هدیه به دست صاحبش می افتد،آیا می تواند در صورت امکان آن را دوباره به ملک خود باز گرداند؟فرمود:باکی نیست که بگیرد.» (۲)در کافی از هذیل بن حنّان برادر جعفر بن حنّان صیرفی نقل شده که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:من به برادرم جعفر مالی داده ام،و او هر چه من خرج کنم و مکّه بروم و صدقه بدهم به من می دهد.از افراد مورد اعتماد،پرسیدم و آنها گفتند این عمل درست نیست و آن مال حلال نیست،و من دوست دارم از نظر شما مطّلع شوم.

امام(علیه السلام)به من فرمود:آیا پیش از این که مالی به برادرت بدهی،به تو رسیدگی می کرد؟ عرض کردم:آری،فرمود:بنابراین،آنچه او می دهد بگیر و از آن بخور و بنوش و حجّ بگزار و صدقه بده،و چون به عراق رفتی بگو:جعفر بن محمّد،به من این فتوا را داد.» (۳)از اسحاق بن عمّار از قول ابو الحسن(علیه السلام)نقل شده که می گوید:«از آن حضرت دربارهٔ مردی پرسیدم که به مرد دیگری مالی به قرض داده و این مرد از بیم آن که اگر سود را قطع کند مالش را می گیرد،مقداری از سود را بدون این که او شرط کرده باشد،به وی می دهد.فرمود:تا وقتی که شرط نکرده باشد،باکی نیست.» (۴)

ص:۳۳۵

۱- (۱۸) به همان مأخذ،ص ۱۰۶ مراجعه کنید.

۲- (۱۹) همان مأخذ،ص ۱۱۴.

۳- (۲۰) کافی،ج ۵،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۲ و ۳ و در آنجا آمده است:«تا وقتی که با هم شرط نکرده باشند.»

۴- (۲۱) کافی،ج ۵،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۲ و ۳ و در آنجا آمده است:«تا وقتی که با هم شرط نکرده باشند.»

در تعـدادی از اخبار ائمه(علیه السلام)آمـده است:«بهترین وامها آن وامی است که سودی را جلب کند.» (۱)و اما آنچه روایت کرده اند که«مردی خدمت علی(علیه السلام)آمد و عرض کرد:من از کسـی طلبکارم،او هدیه ای برایم فرستاده است؟فرمود:از طلبی که داری حساب کن» (۲)مؤلّف در استبصار،این مورد را بر هدیهٔ غیر معهوده و یا استحباب حمل کرده است. (۳)

از اسحاق بن عمار نقل شده است که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم، عقد و عروسی می شود و چیزی بر سر مردم نثار و پخش می کننـد.فرمود:حرام اسـت ولی اگر چیزی از آن را دادنـد،آن را بگیر.» (۴)و از آن نقل شـده است که می گویـد:«به امـام صـادق(علیـه السـلام)عرض کردم:بچـه هـا بـا گردو و تخـم مرغ بـازی و برد و بـاخت می کننـد،چگـونه است؟فرمود:از آن نخور که حرام است.» (۵)از سکونی به نقل از آن حضرت روایت شده که می گوید:«مال حرام بهای مردار و سگ و شراب و مهر زناکار و رشوه در قضاوت و مزد کاهن است.» (۶)در روایت دیگری آمده است:«مال حرام انواع زیادی دارد؛از آن جمله است کسب حجامت کننده در صورتی که با هم شرط کنند و مزد زن زناکار و بهای شراب و امّا

۱- (۲۲) به تهذیب،ج ۲،ص ۶۴ و استبصار،ج ۳،ص ۹ مراجعه کنید.

۲- (۲۳) تهذیب،ج ۵،ص ۱۰۳؛شمارهٔ ۱.

۳- (۲۴) استبصار،ج ۳،ص ۹،شمارهٔ ۲۳.

۴- (۲۵) تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۱،کافی،ج ۵،ص ۱۲۴.

۵- (۲۶) کافی،ج ۵،ص ۱۲۴،شمارهٔ ۱۰.

۶- (۲۷) همان مأخذ،ص ۱۲۷؛ظاهرا این حدیث مطلق خریدوفروش سگ است ولی علمای شـیعه به غیر چهار نوع سگ:سگ گله،زراعت،شـکار و سـگ نگهبان منزل اختصاص داده انـد،و در مسالك آمـده است: صـحیح تر جواز خریـدوفروش سه نوع سگ است به دلیل داشتن وجه مشترك با سگ شکاری در معنای مجوّز بیع،و می گوید:دلیل منع ضعیف السّند و قاصر الدّلاله است.

رشوه در قضاوت و داوری،در حقیقت کفر به خدای بزرگ است.» (۱)از عبد الله بن یحیی کاهلی نقل شده که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردند:

ما با یکی از برادرانمان به خانهٔ ایتام وارد می شویم،و آنها خدمتگزاری دارند.پس روی فرش آنها می نشینیم و از آب آنان می آشامیم و خدمتگزار ایشان به ما خدمت می کند و چه بسا از طرف آن دوستمان در آنجا اطعام می شویم و در میان غذایی که می خوریم از طعام ایتام وجود دارد،نظر شما دراین باره چیست؟امام(علیه السلام)فرمود:اگر در ورود شما بر ایتام سودی به حال ایشان است،اشکالی ندارد و اگر زیانی باشد،درست نیست.و فرمود:بلکه هر کسی به حال خود بیناست بنابراین بر شما وضعیّت پوشیده نیست و خدای تعالی فرموده است: وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ فَإِخْوانُکُمْ وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ . (۲)

از علی بن مغیره نقل شده که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم،من دختر برادری دارم که یتیم است،چه بسا به او هدیه ای می دهند و من از آن می خورم سپس از مال خودم چیزی به او می خورانم و می گویم:پروردگارا!این در برابر آن؛امام(علیه السلام) فرمود:باکی نیست.» (۳)از سماعه نقل شده که می گوید:«از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ قول خدای تعالی: وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ فَإِخْوانُکُمْ ،پرسیدم؛فرمود:مقصود یتیمانند؛هرگاه مردی سرپرستی یتیمان را در خانه اش عهده دار می شود،باید از مال خودش به مقداری که برای هر کدام آنها بیرون می آورد،بیرون آورد پس با مال آنها بیامیزد و با هم بخورند و به چیزی از مال آنها دست درازی نکنی که همانا آتش است.» (۴)

۱- (۲۸) کافی،ج ۵،ص ۱۲۷؛کسب حجامتگر همان طوری که قبلا معلوم شد،حمل بر کراهت شده است.

۲- (۲۹) همان مأخذ،ص ۱۲۹؛بقره/۲۱۹:و اگر زندگی خود را با آنان بیامیزید آنها برادر دینی شما هستند خداوند مفسدان را از مصلحان می شناسد.

۳- (۳۰) همان مأخذ،همان صفحه،شمارهٔ ۵.

۴- (۳۱) همان مأخذ،همان صفحه،شماره های ۱،۲ و ۳.

از آن حضرت دربـارۀ قول خـدای تعـالی: وَ مَنْ کانَ فَقِیراً فَلْیَأْکُلْ بِالْمَعْرُوفِ نقل شـده که فرمود:هر کس چیزی از مال یتیم را سرپرستی کنـد در حـالی که خود نیازمنـد است و چیزی نـدارد که زنـدگی کنـد،بنـابراین از اموال ایشان می گیرد و در ملک ایشـان اقـامت می کنـد،چنین شخصـی بایـد به انـدازه بخورد،و زیاده روی نکنـد،و اگر ملک ایشان او را از آنچه برای خودش کارسـاز است بـاز نمی دارد،نبایـد بـه چیزی از اموالشـان دست درازی کنــد.» (۱)و در روایـت دیگری فرمـود:«مقصـود از معروف،قوت است و تنهـا به وصـیّ یا قیّم در اموال یتیمان و آنچه به صـلاح ایشان است،مربوط می شود.» (۲)از علی بن جعفر بـه نقـل از امـام کـاظم(علیـه السـلام)نقـل شـده که می گویـد:«از آن حضـرت دربـارۀ مردی پرسـیدم که از مـال فرزنـدش می خورد،گفت:حق نـدارد بخورد مگر این که ناچـار شود در آن صورت به مقـدار نیـاز بخورد،و نیز برای فرزنـد روا نیست که از مال پدرش چیزی بردارد مگر با اجازۀ او.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است:«دربارۀ مردی از آن حضرت پرسیدند که پسـرش مـالی دارد و پـدر محتاج می شود.فرمود:پـدر می توانـد از آن مال بخورد امّا مادر نمی توانـد بخورد،مگر به عنوان قرض بر عهــده بگیرد.» (۴)از آن حضـرت است:«دربـارۀ آنچه بر زن حلاـل است تـا از مـال شـوهرش بـدون اجـازۀ او صـدقه دهد،سؤال کردند؟فرمود:نان خورش(نانی که ترید شده).» (۵)و در تهذیب به سـند صحیح از عبد الرّحمن بن حجّاج نقل شده که می گوید:«از آن حضرت دربارۀ مردی پرسیدم که مردی مالی را به او می دهد تا به نیازمندان و درماندگان

۱- (۳۲) کافی،ج ۵،ص ۱۲۹،شماره های ۱،۲ و ۳.

۲- (۳۳) کافی،ج ۵،ص ۱۲۹،شماره های ۱،۲ و ۳.

۳- (۳۴) همان مأخذ،ص ۱۳۵؛این روایت بر جواز برداشـتن پـدر از مال فرزند بدون عنوان وام دلالت دارد که خلاف مشـهور است و جواز برداشـتن مـادر به عنوان وام نیز خلاـف مشـهور است و ممکن است-به طوری که در مرآه العقول آمـده-حمل بر تعیین قیمت و یا برداشت به اجازه ولی باشد.

۴- (۳۵) همان مأخذ،ص ۱۳۵؛این روایت بر جواز برداشـتن پـدر از مال فرزند بدون عنوان وام دلالت دارد که خلاف مشـهور است و جواز برداشـتن مـادر به عنوان وام نیز خلاـف مشـهور است و ممکن است-به طوری که در مرآه العقول آمـده-حمل بر تعیین قیمت و یا برداشت به اجازه ولی باشد.

۵- (۳۶) همان مأخذ،ص ۱۳۷.

تقسیم کند و خود نیازمند است.آیا می تواند بدون اطّلاع صاحب مال،برای خودش بردارد؟فرمود:نباید چیزی بردارد تا وقتی که صاحب مال به او اجازه دهد.» (۱)در روایت صحیح از عبد الرّحمن بن حجّاج به نقل از امام صادق(علیه السلام)آمده است، دربارهٔ مردی که کسی مالی به او می دهد تا میان نیازمندان و مستمندان تقسیم کند و خود افراد نان خوری دارد که نیازمندند آیا می تواند بدون اجازهٔ صاحب مال به ایشان چیزی از آن مال بدهد؟فرمود:نه مگر این که صاحب آن اجازه داده باشد. (۲)

هشام بن حکم از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده است که فرمود:«هرگاه مردی به تو بگوید:چیزی برای من خریداری کن،حق نداری از خودت به او بدهی،هر چند که آنچه نزد تو است بهتر از آن باشد.» (۳)از حسین بن مختار نقل شده است که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:ما کلاههایی می سازیم و در میان آنها پنبهٔ کهنه می گذاریم و آنها را می فروشیم و به خریداران نمی گوییم که داخل آنها چیست؟فرمود:من صلاح تو را در این می بینم که به ایشان بگویی چه در میان آنهاست.» (۴)از علی صائغ نقل شده که می گوید:«از آن حضرت راجع به خاک زرگرها پرسیدم و گفتم که ما آن را می فروشیم؛فرمود:آیا نمی توانی از صاحبش حلیّت بطلبی؟عرض کردم:خیر،زیرا اگر اطّلاع دهم مرا متهم می کند؛فرمود:آن را بفروش،گفتم:به چه چیز بفروشم؟فرمود:به خوراکی بفروش،گفتم:بعد،آن طعام را چه کنم؟فرمود:آن را صدقه بده،یا برای خودت و یا برای صاحبش،گفتم:اگر خویشاوند محتاجی داشتم می توانم صلهٔ رحم کنم؟فرمود:آری.» (۵)از حلبی،به نقل از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که می گوید:«راجع به باغی پرسیدم که غلام یا مزدوری آن را نگهداری می کند و سهمی از آن ندارد،و این مرد از آن

۱- (۳۷) کافی،ج ۲،ص ۱۰۶.

۲- (۳۸) کافی،ج ۲،ص ۱۰۶.

۳- (۳۹) کافی،ج ۲،ص ۱۰۶.

۴- (۴۰) همان مأخذ،ص ۱۱۲.

۵- (۴۱) تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۴.

باغ،چیزی تناول می کند؛فرمود:اگر در چنین مقامی است و هیچ سهمی از باغ ندارد،من دوست ندارم که از آن چیزی بگیرم.» (۱)از محمد بن مروان نقل است که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:به میوه ای گذر می کنم و از آن می خورم؟فرمود:بخور،امّا نبر؛عرض کردم:آنها میوه ها را خریده اند؟فرمود:بخور امّا نبر،گفتم:فدایت شوم:بازرگانان آن میوه ها را خریده اند و پول آنها را از مالشان پرداخت کرده اند؟فرمود:چیزی را خریده اند که مال ایشان نیست.» (۲)از یونس به نقل از بعضی رجال حدیث از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است،که می گوید:«از آن حضرت دربارۀ مردی پرسیدم که به باغی گذر می کند که اطرافش دیوار شده،یا دیوار نشده است،آیا حق دارد که از میوۀ آن باغ بخورد،در حالی که چیزی جز میل نفسانی او را وادار به خوردن میوه نمی کند و چیزی به همراه دارد که می تواند او را از خوردن آن میوه بی نیاز کند و آیا او حق دارد که برای جلوگیری از گرسنگی از آن میوه بخورد؟فرمود:اشکالی ندارد که بخورد ولی با خود نبرد و فاسد نسازد.» (۳)از بعضی از راویان شیعه به نقل از آن حضرت آمده که می گوید:«به آن حضرت عرض کردم:مردی از کنار مزرعه ای می گذرد و خوشه ای از آن را برمی گیرد؟فرمود:

حق ندارد.عرض کردم:یک خوشه چیزی نیست؟!فرمود:اگر هر رهگذری یک خوشه بچیند،چیزی نمی ماند.» (۴)در روایت صحیح از علی بن یقطین رسیده که می گوید:«از امام کاظم(علیه السلام)راجع به مردی پرسیدم که به میوۀ(محصولی)از زراعت،خرما،انگور،و درخت و جالیزها و دیگر میوه ها می گذرد آیا حلال است چیزی از آنها را تناول کند و بدون اجازۀ صاحبش بخورد؟و حال او چگونه خواهد بود،اگر صاحب میوه نهی کند یا وکیلش اجازه دهد ولی بهای آن را بخواهد و او نداشته باشد؟و اگر اجازۀ تناول باشد تا چقدر حق دارد که

۱- (۴۲) تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۴.

۲- (۴۳) تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۴.

۳- (۴۴) تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۴.

۴- (۴۵) همان مأخذ،ص ۱۱۵.

بخورد؟فرمود:حلال نیست برای او چیزی برداشت کند.» (۱)می گویم:عمل به این حدیث بهتر است از عمل به حدیث جواز خوردن،زیرا سند این حدیث صحیح تر و با عمومات کتاب و سنّت موافق تر است،بنابراین مورد جواز، حمل بر آنجا می شود که متعارف زمان و آن دیار باشد و این توجیه به خاطر آن است که دو خبر با یکدیگر هماهنگ باشد.

در روایت صحیح از محمد بن مسلم به نقل از امام باقر یا امام صادق(علیه السلام)نقل شده که می گوید:«از آن حضرت دربارۀ مال گم شده پرسیدم،فرمود:آن را بر ندارید زیرا اگر برداشتی و گرفتار آن شدی باید یک سال آن را معرّفی کنی،اگر جویندۀ مال در این مدت آمد(چه خوب)و اگر نه،آن را در ردیف ملک خود قرار ده و به منزلۀ مال تو خواهد بود تا وقتی که جویندۀ مال بیاید،می گوید:دربارۀ سکّه ای پرسیدم که در میان منزلی پیدا می شود(چه حکمی دارد)؟فرمود:اگر آن منزل مورد استفاده و آباد بوده است،مال متعلّق به صاحبش می باشد و اگر مخروبه است،تو سزاوارتری به آنچه یافته ای.» (۲)از امیر المؤمنین(علیه السلام)نقل شده است:«از آن حضرت دربارۀ مال گم شده پرسیدند فرمود:معرّفی می کند،اگر صاحبش آمد،به او می دهد و اگر نه یک سال نگاه می دارد پس اگر تا یک سال صاحب مال و یا کسی که جویای آن شود نیامد،آن را صدقه می دهد،اما اگر صاحبش،پس از صدقه دادن آن آمد،پیداکننده اگر خواست غرامت آن را به صاحب مال می دهد،و اجر(اخروی اش)مال اوست،و اگر نسبت به پرداخت

۱- (۴۶) همان مأخذ،ص ۱۴۳؛شیخ می گوید:فرمودۀ امام(علیه السلام)«حلال نیست چیزی از آن برداشت کند» حمل بر بردن چیزی با خود شده است،امّا آنچه از میوه را در حال حاضر می خورد،مباح است،و ما آن را بیان کردیم و در بیان بیشتر مطلب،روایتی است که حسین بن سعید از ابن ابی عمیر به نقل از بعضی از اصحاب ما(شیعه)از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده که می گوید:«از آن حضرت دربارۀ مردی پرسیدم که بر درخت خرما و خوشۀ(زراعت)و میوه ای می گذرد،آیا برای او جائز است از آنها بدون اجازه صاحبشان،از روی ضرورت یا بدون ضرورت،بخورد؟گفت:با کی نیست.»
۲- (۴۷) تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۶.

غرامت ناراضی بود،صاحب مال به حساب خودش می گذارد و اجر آن متعلّق به خود اوست.» (۱)از محمد بن یحیی نقل شده که عبد اللّه بن جعفر گفت:«به امام کاظم(علیه السلام)نوشتم دربارۀ مردی که شتر یا گاوی را برای قربانی خریده است،و چون آن را سر برید در شکمش کیسه ای یافت که داخل آن چند درهم،یا دینار و یا گوهری بود این پول و جواهر مال کیست؟می گوید:امام(علیه السلام)در پاسخ نوشت،فروشنده آن را می شناسد(که متعلّق به کیست)و اگر فروشنده نشناخت پس آن چیز متعلق به تو است،خداوند آن را روزی تو کرده است.» (۲)در روایت صحیح از عبد الله بن سنان به نقل از امام صادق(علیه السلام)آمده است که فرمود:«هر کس در فلاتی از زمین به چهارپا یا شتری برخورد کرد که بی سرپرست و خسته افتاده و صاحبش آن را واگذاشته است به این دلیل که به دنبال او نیامده،دیگری آن را گرفته و سرپرستی کرده و خرج آن حیوان را داده تا او را از درماندگی و مرگ نجات داده و زنده نگه داشته است،پس آن حیوان متعلّق به اوست و صاحب(اصلی) آن،حقّی بر آن ندارد،و آن همانند شیئی مباح است.» (۳)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«پارسایی در دنیا به تباه ساختن مال و به حرام شمردن حلال نیست،بلکه پارسایی در دنیا آن است که بدانچه در دست تو است نباید مطمئن تر از آن باشی که نزد خدای عزّ و جلّ است.» (۴)و از آن حضرت نقل است که فرمود:«خداوند به بنده ای،در حالی که خیر او را می خواهد،سی هزار(درهم)،عطا نمی کند،و فرمود:هرگز کسی ده هزار درهم از راه حلال،جمع نکرده است و آن مبلغ برای مردمانی جمع می شود،در وقتی که قوت و

۱- (۴۸) تهذیب،ج ۲،ص ۱۱۶.

۲- (۴۹) همان مأخذ،ص ۱۱۷.

۳- (۵۰) همان مأخذ،ص ۱۱۷.

۴- (۵۱) کافی،ج ۵،ص ۷۰،شمارۀ ۲.

روزی او را از راه کارش بدهند،خداوند دنیا و آخرت را برای او جمع کرده است.» (۱)این است آخر کتاب حلال و حرام از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء،و اگر خدا بخواهد به دنبال آن کتاب آداب مصاحبت و معاشرت می آید،و سپاس در آغاز و انجام سزاوار خداست.

ص:۳۴۳

۱- (۵۲) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۰؛فیض-رحمه الله-در وافی،ج ۳،ص ۱۳،باب الاجمال فی الطّلب می گوید:مقصود از سی هزار و ده هزار،عین درهم(مسکوک نقره)است،نه آنچه قیمتش به این مبلغ برسد. توضیح این که ائمه(علیه السلام)خود،از زمینهای زراعتی و ملک شخصی،آن قدر در اختیار داشتند که قیمتش بیش از این مبلغ بود.و مقصود از اقوام(مردمان)یا کسانی هستند که خداوند برای ایشان ارادۀ خیر نفرموده و از راه حلال،این مبلغ برای ایشان جمع نشده است و یا آن که استدراک است،یعنی گاهی این مبلغ برای مردمان معیّنی از راه حلال جمع می شود و از جملۀ آن کسانی نیستند که خداوند به ایشان ارادۀ خیر نفرموده باشد،و شاید ایشان کسانی باشند که این نیت را دارند آن مبلغ را در راه خیر صرف کنند.

کتاب آداب صحبت و معاشرت

اشاره

(۱)این پنجمین کتاب از بخش مربوط به عادات از محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرحمن الرحیم سپاس خداوندی را سزاست که بندگان برگزیده اش را از الطاف خاصّ خویش برخوردار و در دلهایشان الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او دست برادری به هم دادند؛ و حسد و کینه را از دلهای ایشان زدود.پس در دنیا دوستان و همدم و در آخرت همراه و صمیمی شدند.

درود بر محمّد مصطفی و آل و اصحابش که از او پیروی کردند و در گفتار و رفتار و عدالت و احسان دنباله رو او بودند.

باری،دوستی در راه خدا و برادری در دین از بالاترین روابط و لطیف ترین چیزی است که از طاعات در مسیر عبادات استفاده می شود و شرایطی دارد که بدان وسیله،افراد همدم و معاشر،به دوستان در راه خدا می پیوندند و در این نوع روابط حقوقی است که با مراعات آنها برادری از شائبه های تیرگی و انگیزه های شیطانی پاک می شود.پس انسان با ادای حقوق ایشان به خدای تعالی نزدیک می شود و با مراقبت آن حقوق به مقامات

ص:۳۴۵

بلند می رسد.ما مقاصد این بخش را در سه باب بیان می کنیم:

باب اوّل در فضیلت الفت و برادری در راه خدا و شرائط و مراتب و فوائد آن.

باب دوّم دربارۀ حقوق معاشرت و آداب و لوازم آن.

باب سوّم دربارۀ حقوق مسلمانان،وابستگان،همسایگان و بردگان و کیفیت معاشرت با کسانی که به یکی از طرق فوق با یکدیگر وابستگی دارند.

باب اوّل:در فضیلت انس و برادری و شرائط و درجات و فوائد آن

اشاره

در فضیلت انس و برادری و شرائط و درجات و فوائد آن

(۱)بدان،که انس و الفت نتیجۀ حسن خلق،و جدایی و تفرقه و نتیجۀ بدخویی است.

بنابراین حسن خلق باعث دوستی و الفت و همدمی،و بدخویی موجب دشمنی و حسد و جدایی می شود و هرگاه درخت نیکو و پسندیده باشد،میوه اش نیز نیکو و پسندیده خواهد بود.فضیلت خوش خویی در دین اسلام بر کسی پوشیده نیست و همان است که خدای تعالی بدان وسیله پیامبرش(ص)را ستوده است؛زیرا می فرماید:و انّک لعلی خلق عظیم. (۱)

و پیامبر(ص)فرمود:«بیشترین چیزی که[انسان را]وارد بهشت می کند تقوای الهی و حسن خلق است.» (۲)اسامه بن شریک می گوید:عرض کردیم:«یا رسول اللّه بهترین چیزی را که به انسان عطا کرده اند،چیست؟فرمود:حسن خلق.» (۳)

ص:۳۴۶

۱- (۱) قلم/۳:و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

۲- (۲) این حدیث را ترمذی در جلد ۸،صفحۀ ۱۶۸ کتاب خود نقل کرده است.

۳- (۳) این حدیث را طیالسی در صفحۀ ۱۷۱ مسند خویش آورده است.

پیامبر(ص)فرمود:«برانگیخته شدم تا نیکیهای اخلاق را به کمال برسانم.» (۱)و نیز فرمود:«سنگین ترین چیزی که در میزان قرار می گیرد،حسن خلق است.» (۲)و فرمود:«خداوند هر کس را بر خلق نیکو و خلقت زیبا آفریده است هرگز طعمهٔ آتش دوزخ نمی سازد.» (۳)از آن حضرت پرسیدند:«یا رسول الله!حسن خلق چیست؟فرمود:با کسی که از تو قطع رحم کرده،صلهٔ رحم کنی و از کسی که به تو ستم کرده است،درگذری و به کسی که تو را محروم کرده است عطا کنی»؛ (۴)و پوشیده نماند که نتیجهٔ حسن خلق الفت و دوری از تنهایی و وحشت است و هرگاه درخت خوب باشد،میوه نیز خوب خواهد بود.

با توجه به آن که در ستایش الفت و دوری از تنهایی اخبار و آثار فراوانی وارد شده -بخصوص اگر رابطه بر اساس تقوا و حبّ خدا و دینداری باشد-این امر بر اهمیت موضوع دلالت دارد.

خدای تعالی در حالی که به خاطر نعمت الفت،بر خلق اظهار منّت فرموده، می گوید: لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لكِنَّ اللّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ (۵)و فرموده است: فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً ؛ (۶)یعنی به وسیلهٔ الفت برادر شدید.

ص:۳۴۷

۱- (۴) این حدیث را بزار در مسند خودش-به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۹، ص ۱۵ آمده-نقل کرده است و در آنجا«مکارم الاخلاق»نقل شده و بغوی در المصابیح،ج ۲،ص ۱۳۴ نقل کرده است،و در آنجا«انّ اللّه بعثنی لتمام مکارم الاخلاق»آمده است.

۲- (۵) این حدیث را احمد در مسند،ج ۶،ص ۴۴۲ از حدیث ابو درداء و ابو داود در ج ۲،ص ۵۵۳ از او نقل کرده است.

۳- (۶) این حدیث را بیهقی و طبرانی از حدیث ابو هریره-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده-نقل کرده اند.

۴- (۷) این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از روایت حسن به نقل از ابو هریره روایت کرده است،در حالی که-به نوشتهٔ المغنی-از او نشنیده است.

۵- (۸) انفال/۶۳:اگر تمام آنچه روی زمین است مصرف می کردی که در میان دلهای آنها الفت بیفکنی نمی توانستی ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد.

۶- (۹) آل عمران/۱۰۳:و همگی به ریسمان خدا(قرآن و اسلام و هرگونه وسیلهٔ ارتباط دیگر)چنگ زنید و پراکنده نشوید،...به برکت نعمت او برادر شدید...شاید شما هدایت شوید.

سپس تفرقه را نکوهش کرده و از آن نهی فرموده است و می گوید: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا تا آنجا که می فرماید: لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ (۱).

پیامبر(ص)فرمود:«از میان شما جایگاه آن کسی در روز قیامت به من نزدیکتر است که از همه کس خوش اخلاق تر و متواضع تر باشد؛آنان که با دیگران انس می گیرند و دیگران نیز با آنان الفت دارند.» (۲)و فرمود:«مؤمن انس گیرنده و انس گرفته است؛خیری نیست در کسی که نه با کسی انس بگیرد و نه کسی با او انس بگیرد.» (۳)و در ستایش از برادری و اخوّت دینی فرمود:«برای هر که خداوند ارادهٔ خیر کند، دوست شایسته ای نصیبش کند؛اگر چیزی از خاطر او برود،خاطر نشان کند و اگر به یاد او باشد،کمکش کند.» (۴)پیامبر(ص)فرمود:«مثل دو برادر در وقت ملاقات،مثل دو دست است که هر کدام دیگری را می شوید،و هیچ وقت دو مؤمن با هم ملاقات نکنند،مگر آن که خداوند یکی را از دیگری خیری برساند.» (۵)پیامبر(ص)در تشویق به برادری در راه خدا فرمود:«هر که در راه خدا با کسی دوست و برادر شود،در بهشت مقامی خواهد داشت،که با هیچ عمل به آن مقام نرسد.» (۶)

۱- (۱۰) آل عمران/۱۰۳:و همگی به ریسمان خدا(قرآن و اسلام و هر گونه وسیلهٔ ارتباط دیگر)چنگ زنید و پراکنده نشوید،...به برکت نعمت او برادر شدید...شاید شما هدایت شوید.

۲- (۱۱) این حدیث را طبرانی در الاوسط و الصغیر به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۱ و ۲۴ آمده نقل-کرده اند و معنای حدیث بزودی خواهد آمد.

۳- (۱۲) هیثمی در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۸۷ می گوید:این حدیث را طبرانی در الاوسط از طریق علیّ بن بهرام از قول عبد الملك بن ابی کریمه نقل کرده است و من این دو تن را نمی شناسم و بقیّه رجال حدیثش رجال صحیح اند.

۴- (۱۳) به این عبارت در هیچ جا برخورد نکردم.

۵- (۱۴) این حدیث را سلمی در آداب الصحبه و دیلمی در مسند الفردوس-به طوری که در المغنی آمده است-از قول انس نقل کرده اند.

۶- (۱۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب الاخوان-چنان که در الجامع الصغیر،آمده است-به سند ضعیف از انس چنین نقل کرده است:«هیچ مردی در راه خدای تعالی برادری نگرفت،مگر آن که خداوند درجه ای برای او در بهشت ایجاد کند.»

و از آن حضرت است:«برای گروهی از مردم در روز قیامت،صندلیهایی در پیرامون عرش قرار می دهند که سیمایشان چون ماه شب چهارده است،مردمان بی تابی می کنند ولی آنها بی تاب نیستند و مردم بیم دارند و آنان بیمی ندارند.آنان اولیای خدا هستند،نه بیمی دارند و نه اندوهناکند،عرض کردند:یا رسول الله،آنان کیستند؟فرمود:

ایشان کسانی هستند که در راه خدا یکدیگر را دوست می دارند.» (۱)و در خبر دیگری است:«در اطراف عرش،منبرهایی از نور است و بالای آنها مردمانی هستند که لباسشان از نور و سیمایشان نورانی است،نه پیامبرانند و نه شهیدان.

پیامبران و شهیدان بر آنان غبطه می خورند.گفتند:یا رسول الله،آنان را برای ما توصیف کنید.فرمود:آنان کسانی هستند که در راه خدا یکدیگر را دوست می دارند و در راه خدا همنشینی می کنند و در راه خدا از هم دیدار می کنند.» (۲)و آن حضرت فرمود:«هیچ دو نفری در راه خدا یکدیگر را دوست ندارند مگر این که در نزد خدا،آن که رفیقش را بیشتر دوست دارد،محبوب تر است.» (۳)می گویند:دو برادر دینی هرگاه یکی بلندمقام تر از دیگری باشد،دیگری را نیز به مقام خود بالا می برد و به وی ملحق می شود همان طوری که اولاد به پدر و مادر ملحق می شوند و اعضای خانواده به هم ملحق می شوند،زیرا برادری هرگاه در راه خدا باشد، کارش کم ارزش تر از کار ولادت نیست.خدای تعالی فرموده است: أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ ءٍ . (۴)

۱- (۱۶) این حدیث را طبرانی-به طوری که مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۷۷ آمده است-با اختلاف نقل کرده است.

۲- (۱۷) این حدیث را نسائی در الکبری آن طوری که در المغنی آمده،نقل کرده است و در مسند احمد، ج ۵،ص ۲۲۹ و در مستدرک،ج ۴،ص ۴۲۰ نیز همان طور نقل شده است.

۳- (۱۸) این حدیث را در الاوسط همان گونه نقل کرده است که در مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۷۶ آمده است.

۴- (۱۹) طور/۲۱:فرزندانشان را(در بهشت)به آنها ملحق می کنیم،و از عمل آنها چیزی نمی کاهیم.

پیامبر(ص)فرمود:«خدای متعال می فرماید:دوستی من برای کسانی که به خاطر من دیدوبازدید می کنند،حق است،و دوستی من برای کسانی که به خاطر من همیاری می کنند،حق است و دوستی من برای کسانی که به خاطر من یکدیگر را دوست می دارند،حق است،و دوستی من برای کسانی که به خاطر من به یکدیگر بذل و بخشش می کنند،حق است.» (۱)پیامبر(ص)فرمود:«خدای تعالی در روز قیامت می فرماید:کجایند آن کسانی که در راه من به یکدیگر محبّت می کردند،تا امروز که هیچ سایه ای جز سایهٔ من نیست، آنان را در سایهٔ خویش جای دهم.» (۲)و آن حضرت می فرماید:«هفت کس است که در روز قیامت،روزی که هیچ سایه ای جز سایهٔ(لطف)خدا نیست،خداوند آنان را در سایهٔ خود جا می دهد:پیشوای عدالت گستر؛جوانی که در راه عبادت خدا بزرگ شود؛مردی که در وقت بیرون آمدن از مسجد،دلبستهٔ مسجد باشد تا دوباره برگردد؛و دو فردی که برای خدا یکدیگر را دوست بدارند و بر این اساس معاشرت و آمد و رفت کنند؛مردی که با خلوص ذکر خدا کند و چشمهایش پراشک شود،مردی که زن زیبارویی او را به خود بخواند و او بگوید:من از خدا می ترسم؛و مردی که صدقه ای بدهد و آن را از مردم پنهان بدارد و حتی نزدیکانش نیز از این کار با خبر نشوند.» (۳)و آن حضرت فرمود:«هر مردی که در راه خدا با اشتیاق و رغبت به دیدار مرد دیگری برود فرشته ای پس از آن دیدار او را ندا دهد که:خوشا به حال تو و بهشت تو را گوارا باد.» (۴)

۱- (۲۰) این حدیث را احمد در مسند،ج ۴،ص ۳۸۶ از حدیث عمرو بن عبسه برگرفته است.

۲- (۲۱) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۲،ص ۲۳۷ و ۵۲۳ و ج ۴،ص ۱۲۸ آورده است.

۳- (۲۲) این حدیث را ترمذی،در ج ۹،صفحهٔ ۲۳۷ کتاب خود آورده و می گوید:این حدیث نیکوست،و آن را ابن عساکر از ابو هریره و ابن زنگویه از حسن-به طوری که در الجامع الصغیر آمده است-به صورت مرسل نقل کرده اند.

۴- (۲۳) این حدیث را ابن عدی-به طوری که در المغنی آمده است-از حدیث انس بدون عبارت«شوقا الیه و رغبه فی لقائه»برگرفته است.

و فرمود:«وقتی که مردی به دیدن برادر دینی اش می رود،خداوند فرشته ای را سر راه او قرار می دهد که به او می گوید:کجا می روی؟جواب می دهد؛به دیدن برادرم، فلانی می روم؛فرشته می پرسد:آیا حاجتی در نزد او داری؟می گوید:خیر.می پرسد:آیا خویشاوندی بین شما وجود دارد؟می گوید:خیر.می پرسد:آیا به شما احسانی کرده است؟می گوید:خیر؟می پرسد:پس چرا به دیدنش می روی؟می گوید:برای خدا او را دوست دارم.آن فرشته می گوید:خداوند،مرا به سوی تو فرستاده است تا به تو خبر دهم که به خاطر دوست داشتن برادر دینی ات،خداوند تو را دوست می دارد و بهشت را برای تو واجب کرده است.» (۱)و آن حضرت فرمود:«محکم ترین رشته های ایمان حبّ و بغض در راه خداست» (۲).به همین جهت برای شخص لازم است دشمنانی داشته باشد تا برای رضای خدا آنان را دشمن بدارد،همچنان که دوستانی داشته باشد که در راه خدا آنان را دوست بدارد.

روایت شده است که خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود:«اما پارسایی تو در دنیا باعث آسایش فوری تو گشته و اما بریدن تو از غیر من و پیوستنت به من باعث عزّت تو به وسیلهٔ من شده است،لیکن آیا به خاطر من با کسی دشمن و یا با کسی دوست شده ای؟» پیامبر(ص)می فرماید:«خداوندا!برای هیچ تبهکاری بر من منّتی قرار نده به این ترتیب که محبت مرا نصیب او گردانی.» (۳)

۱- (۲۴) این حدیث را احمد در مسند،ج ۲،ص ۴۸۲ و ۵۰۸ آورده است.

۲- (۲۵) این حدیث را نیز احمد در ج ۴،ص ۲۸۶ از براء بن عازب نقل کرده است.

۳- (۲۶) این حدیث را ابن مردویه در تفسیرش از روایت کثیر بن عطیه از مردی که نام نبرده نقل کرده و ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث معاذ و ابو موسی در کتاب تضییع العمر و الایّام به صورت نقل کرده است و تمام سندهایی که داده-به طوری که در المغنی آمده-ضعیف است.

نقل کرده اند که خدای تعالی به حضرت عیسی(علیه السلام)وحی کرد:«اگر تو به قدری که اهل آسمانها و زمین مرا عبادت کرده اند،عبادت کنی ولی حبّ و بغض در راه خدا نداشته باشی،آن همه عبادت تو هیچ سودی به حال تو نخواهد داشت.» عیسی(علیه السلام)فرمود:«خودتان را به وسیلهٔ دشمنی با اهل معاصی محبوب خدا گردانید و با دوری جستن از ایشان به خدا تقرّب جویید و با خشم به ایشان خشنودی خدا را بطلبید.گفتند:یا روح الله با چه کسی همنشینی کنیم؟فرمود:با کسی همنشین شوید که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد و کسی که سخنش بر علم شما بیفزاید و کسی که عملش شما را به آخرت تشویق کند.» (۱)در اخبار گذشته آمده است که خدای تعالی به موسی(علیه السلام)وحی کرد:ای پسر عمران!بیدار باش و در پی دوستانی برای خودت باش،زیرا هر دوست و همدمی که به خاطر خشنودی من با تو دیدوبازدید نکند،او دشمن تو است.

خداوند متعال به داود(علیه السلام)وحی کرد:ای داود!چه شده است که تو را یکّه و تنها می بینم؟عرض کرد:خداوندا!به خاطر تو مردم را ترک گفتم؛خطاب رسید:ای داود! بیدار باش و برادرانی برای خود پیدا کن و هر دوستی که برای خشنودی من با تو موافق نباشد با او همدم نشو که او دشمن تو است،تو را سنگدل می کند و از من دور می سازد.

در اخبار داود(علیه السلام)است که عرض کرد:پروردگارا!چه کنم که همهٔ مردم مرا دوست بدارند و میان من و تو سلم و سلامت باشد؟خطاب رسید با مردم مطابق اخلاق آنها رفتار کن و بین من و خودت نیک رفتار باش.و در بعضی از روایات آمده است:با مردم دنیا به اخلاق اهل دنیا و با اهل آخرت به اخلاق اهل آخرت رفتار کن.

پیامبر ما محمّد مصطفی(ص)فرمود:«محبوب ترین شما نزد خدا کسانی هستند که با دیگران انس می گیرند و دیگران نیز با ایشان انس می گیرند و دشمن ترین شما در نزد خدا سخن چینان و کسانی هستند که بین برادران تفرقه می اندازند.» (۲)

۱- (۲۷) نظیر این حدیث را کلینی در کافی،ج ۱،ص ۳۹،شمارهٔ ۳ نقل کرده است.
۲- (۲۸) این حدیث را طبرانی در الاوسط و الصغیر از قول ابو هریره-به طوری که در المغنی آمده است-به سند ضعیف نقل کرده است.

و فرمود:«خداوند فرشته ای دارد که نیمش از آتش و نیمش از برف است.او می گوید:

خدایا!همان طوری که بین برف و آتش الفت ایجاد کردی،میان بندگان صالحت الفت ایجاد کن.» (۱)و نیز فرمود:«هر بنده ای که در راه خدا برادری برگزینند خدای تعالی برای او در بهشت مرتبه ای قرار دهد.» (۲)پیامبر(ص)فرمود:«کسانی که در راه خدا یکدیگر را دوست دارند بر ستونی از یاقوت سرخ قرار دارند که در رأس ستون هفتاد هزار غرفه است که از آنجا اهل بهشت را می بینند.زیبایی آنها به اهل بهشت نور افشانی می کند همان طوری که خورشید به اهل دنیا روشنی می دهد.آنگاه اهل بهشت می گویند:ما را بگذارید تا به اینهایی که در راه خدا دوست شده اند نگاه کنیم پس حسن ایشان به اهل بهشت پرتو افشانی می کند چنان که خورشید نور می دهد؛بر تن ایشان جامه هایی از دیبای سبز است و بر پیشانی ایشان نوشته شده:اینان در راه خدا دوست یکدیگرند.» (۳)علی(علیه السلام)فرمود:«بر شما باد به دوستان،زیرا که آنان پشتوانۀ دنیا و آخرتند.آیا این گفتۀ دوزخیان را نشنیده ای که می گویند: فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ، وَ لا صَدِیقٍ حَمِیمٍ . (۴)

فصل

اشاره

(۱)می گوید:اخبار در این معانی از طریق شیعه فراوان است و ما از آن به اندکی بسنده می کنیم.

۱- (۲۹) نظیر این حدیث را علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود،ص ۳۷۱ ضمن احادیث معراج آورده و ابو الشیخ آن را در کتاب العظمه از حدیث معاذ بن جبل نقل کرده است.

۲- (۳۰) این حدیث را اندکی پیش گذشت.

۳- (۳۱) به مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۷۶ باب المتحابّون فی الله مراجعه کنید؛این حدیث را با الفاظ مختلف روایت کرده است.

۴- (۳۲) شعراء/۱۰۰-۱۰۱:(افسوس که امروز) شفاعت کنندگانی برای ما وجود ندارد،و نه دوست گرم و با محبّتی.

در کافی به اسناد خود از علیّ بن حسین(علیه السلام)روایت شده که می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:روز قیامت هیچ چیزی در میزان شخص نهاده نمی شود که سنگین تر از حسن خلق باشد.» (۱)از امام باقر(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«کاملترین مؤمن از نظر ایمان، خوشخوترین ایشان است.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است:«چهار خصلت است که در هر کس باشد ایمانش کامل است و هر چند که سراپای وجودش را گناه فرا گرفته باشد،از ایمانش نکاهد.

فرمود:آنها عبارتند از:راستگویی،ادای امانت،حیا،و خوش خویی.» (۳)از آن حضرت نقل شده است:«مؤمن در پیشگاه خدای تعالی پس از انجام فرائض اقدام به هیچ کاری نمی کند که محبوب تر از آن باشد که با مردم با حسن خلق برخورد کند.» (۴)از آن حضرت نقل شده است که می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:چیزی که بیش از همه باعث ورود امّتم به بهشت می شود:تقوای الهی و حسن خلق است.» (۵)از آن حضرت نقل شده که می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:برای شخص خوش خلق اجر و مزد روزه دار نمازگزار مقرّر می شود.» (۶)

۱- (۳۳) کافی،ج ۲،ص ۹۹.

۲- (۳۴) کافی،ج ۲،ص ۹۹.

۳- (۳۵) همان مأخذ،همان صفحهٔ؛پوشیده نماند که راستگویی بسیاری از گناهان از قبیل دروغ و نظایر آن را زائل می کند؛ادای امانت،بسیاری از گناهان مانند خیانت نسبت به اموال مردم و منع زکات و خمس و سایر حقوق الهی را رفع می کند؛حیای اخلاقی مانع تظاهر به بسیاری از گناهان و شرم از خدا مانع از انجام گناهان از روی عمد و پافشاری بر آنها می شود و انسان را فورا به توبه وادار می کند؛ همچنین خوش خویی مانع از گناهان مربوط به مردم آزاری،مثل عقوق والدین،قطع رحم و ضرر به مسلمانان می شود.پس اندکی از گناهان باقی می ماند که آن هم با وجود توفیق توبه ضرری به ایمان ندارد و توفیق در دست خداست.

۴- (۳۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۰۰،شمارهٔ ۴.

۵- (۳۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۰۰،شمارهٔ ۵ و ۶.

۶- (۳۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۰۰،شمارهٔ ۵ و ۶.

و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«خوش خلقی گناه را ذوب می کند همان طوری که آفتاب یخ را ذوب می کند» (۱)؛ همچنین از آن حضرت نقل شده است که می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:

برترین افراد شما کسانی هستند که خوشخوتر و بزرگوارتر باشند،با دیگران انس بگیرند و دیگران نیز با ایشان انس بگیرند و مهمان نواز باشند.» (۲)از آن حضرت نقل شده است که می گوید:«امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:مؤمن مورد انس دیگران است.خیری نیست در کسی که نه با دیگران انس می گیرد و نه دیگران با او انس می گیرند.» (۳)از آن حضرت است که می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:ای پسران عبد المطّلب، شما از مالتان هرگز نمی توانید همهٔ مردم را برخوردار کنید،پس با ایشان به گشاده رویی و حسن خلق دیدار کنید.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«سه چیز است که هر کس یکی از آنها را برای خدا انجام دهد،خداوند بهشت را برای او واجب گرداند:انفاق با تنگدستی،خوش رویی با همه کس و انصاف خود شخص نسبت به دیگران؛» (۵)و از آن حضرت است که فرمود:«رسول خدا(ص)به اصحابش گفت:محکم ترین رشتهٔ ایمان کدام است؟عرض کردند:خدا و پیامبرش داناترند،و یکی از آنها گفت:

نماز؛یکی گفت:زکات؛یکی گفت:روزه؛یکی گفت:حج و عمره برای خدا،و دیگری

۱- (۳۹) کافی،ج ۲،ص ۱۰۰؛در النهایه به جای یمیث الخطیئه...،یذیب الخطایا...آمده است.

۲- (۴۰) ابن اثیر در النهایه این حدیث را چنین آورده است:«آیا به شما خبر دهم که چه کسی نزد من محبوب تر و از همه کس روز قیامت جایگاهش به من نزدیکتر است؟کسانی که خوشخوتر و بزرگوارتر باشند، با دیگران انس و الفت بگیرند و دیگران نیز با ایشان انس داشته باشند.»خبر فوق در کافی،ج ۲،ص ۱۰۲ آمده است.

۳- (۴۱) کافی،ج ۲،ص ۱۰۲،شمارهٔ ۱۷.

۴- (۴۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۱ و ۲.

۵- (۴۳) همان مأخذ،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۱ و ۲.

گفت:جهاد.رسول خدا(ص)فرمود:برای هر کدام از این ها که شما گفتید،فضیلتی است ولی آن نیست،بلکه محکم ترین رشتهٔ ایمان،دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا و دوست داشتن دوستان خدا و بیزاری از دشمنان خداست.» (۱)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«کسانی که در راه خدا دست دوستی به هم داده اند روز قیامت بر منبرهایی از نور جای دارند و نور سیمایشان،بدنهایشان و منبرهایشان همه را روشن کند به حدّی که با آن نور شناخته شوند و بگویند این ها کسانی هستند که در راه خدا با هم دوست شده اند.» (۲)از امام باقر(علیه السلام)نقل شده است که می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:آنانی که در راه خدا با هم دوست شده اند در روز قیامت روی زمینی از زبرجد سبز در سایهٔ عرش خدا در سمت راست آن قرار دارند-پروندهٔ درخشانی دارند-سیمای آنها از خورشید تابان سفیدتر و درخشنده تر است،به طوری که هر فرشتهٔ مقرّب و هر پیامبر مرسلی به مقام ایشان رشک می برد.مردم می پرسند:اینان کیستند؟جواب می دهند:اینان کسانی هستند که در راه خدا یکدیگر را دوست می دارند.» (۳)در روایت صحیح از علی بن حسین(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«وقتی مردم اولین و آخرین جمع شوند،منادیی به پا خیزد و به طوری ندا دهد که همهٔ مردم بشنوند و بگوید:کجایند آن کسانی که در راه خدا یکدیگر را دوست داشتند؟گروهی از مردم برمی خیزند.به آنها گفته می شود:بدون حساب راهی بهشت شوید.آنگاه فرشتگان ایشان را می بینند و می گویند:به کجا می روید؟جواب می دهند:بدون حساب به بهشت می رویم آنگاه می پرسند:شما کدام دسته از مردم هستید؟می گویند:ما کسانی هستیم که در راه خدا با هم دوست شده ایم.می پرسند:اعمال شما چه بود؟گویند:ما یکدیگر را در

۱- (۴۴) کافی،ج ۲،ص ۱۲۵؛این حدیث را احمد در مسند،ج ۵،ص ۱۴۶،از حدیث ابو ذر- رضی الله عنه-نقل کرده است.

۲- (۴۵) همان مأخذ،ص ۱۲۵،شمارهٔ ۴.

۳- (۴۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۶،شمارهٔ ۷.

راه خدا دوست و(دشـمنان خدا را)در راه خدا دشـمن می داشتیم.امام(علیه السـلام)فرمود:آنگاه فرشـتگان می گویند:چه خوب است اجر و مزد کسانی که عمل کردند!» (۱)از امام باقر(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«هرگاه خواستی بدانی که خیری در تو وجود دارد یـا نه،به قلبت نگـاه کن؛اگر اهـل طـاعت خـدا را دوست می داری و اهـل معصـیت را دشـمن می داری،پس خیری در تو هست و خدا تو را دوست می دارد؛و هرگاه دیدی اهل طاعت خدا را دشـمن می داری و اهل معصـیت را دوست می داری،پس خیری در تو نیست و خدا تو را دشـمن می دارد و هر کسـی با دوستش محشور است.» (۲)و از آن حضرت نقل شـده است که فرمود:«اگر مردی برای خدا با دیگری دوست شود،خداوند به خاطر دوستی اش با آن دیگری،او را اجر و ثواب دهد،هر چند طرف محبّت در علم خدا از اهل دوزخ باشد،و اگر مردی برای خدا مرد دیگری را دشمن بدارد،خداوند به خاطر بغضـش بـا آن دیگری او را اجر و مزد دهـد هر چنـد کـه شـخص مـورد بغض در علـم خـدا از اهـل بهشت باشـد.» (۳)از امام صادق(علیه السـلام)نقل شـده است که فرمود:«دو نفر مؤمن هرگز با هم ملاقات نکرده انـد،مگر آن که هر کـدام از آنها علاقه مندتر به برادر دینی اش بوده بهترین آنهاست.» (۴)

۱- (۴۷) کافی،ج ۲،ص ۱۲۶،شمارهٔ ۸ و ۱۱.

۲- (۴۸) کافی،ج ۲،ص ۱۲۶،شمارهٔ ۸ و ۱۱.

۳- (۴۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۷،شمارهٔ ۱۲،این در صورتی است که کوتاهی نکرده باشـد و مسـتند به گمراهی و نادانی او نباشـدماننـد کسـانی که گمراهی را دوست می دارنـد و گمـان می کننـد که برای خـداست،زیرا این دوستی به خـاطر تقصـیر محض ایشـان از بررسـی دلایل و اتّکای آنها به پیروی از پـدران و تقلیـد نیاکان و تبعیّت از هواهای نفسانی است،بلکه او مانند کسـی است که منافقی را دوست بدارد که اظهار ایمان و عمل شایسته می کند ولی در باطن منافق فاسق است و حال آن که او را بـه خـاطر ایمـانش و صـلاح ظـاهری اش برای خـدا دوسـت می دارد؛و بـدین جهت ثـواب و اجر می برد،همچنین در مـورد دوم؛اکثر مخالفان شیعه با ایشان دشمنی و کینه می ورزند و گمان می کنند که برای خداست و چنان که می دانید آنها در این کار مقصّرند و امّا کسی که ببیند شیعه ای از مخالفان تقیه می کند و به عقاید و اعمال ایشان تظاهر می نماید و چیزی که دلیل بر شـیعه بودن او باشد از او نبیند و نشـنود با این همه با او دشمنی ورزد و لعن کند،ثواب و اجر برده هر چند شخص مبغوض از اهل بهشت و به خاطر تقیّه اش در نزد خدا مأجور باشد:(این قول علاّمه مجلسی-رحمه الله-است).

۴- (۵۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۷،شمارهٔ ۱۵.

از آن حضرت است که فرمود:«هر کس دوستی و دشمنی اش در راه دین و بر اساس دین نباشد،دین ندارد.» (۱)

بیان معنای برادری در راه خدا و تشخیص آن از برادری به خاطر دنیا

اشاره

(۱)غزالی گوید:بدان که دوستی و دشمنی در راه خدا پیچیده است و با بیانی که خواهیم کرد واضح و آشکار خواهد شد.توضیح مطلب از این قرار است که دوستی و مصاحبت دو نوع است:گاهی اتّفاقی پیش می آید،مانند دوستی به علّت همسایگی،هم مکتب یا هم مدرسه بودن یا در بازار و یا در دستگاه سلطنتی و یا در مسافرتها؛و گاهی منشأ دوستی اختیار و قصد انسان است،و این مورد است که ما در صدد بیان آنیم.اخوّت دینی ناگزیر جزو این بخش است،چون اجر و ثواب،فقط برای افعال اختیاری است و به افعال غیر اختیاری تکلیف نکرده اند.مصاحبت عبارت است از همنشینی و آمد و رفت و گفتگو و این ها اموری است که انسان برای آنها آهنگ کسی را نمی کند مگر وقتی که او را دوست بدارد،زیرا انسان از کسی که دوست ندارد دوری می کند و با او آمد و رفت نمی کند و کسی را که دوست می دارد یا خود او را دوست دارد-نه آن که به وسیلهٔ او به محبوبی برسد و مقصودی جز او داشته باشد-و یا آن که بدان وسیله به مقصودی می رسد که آن مقصود یا محدود به دنیا و لذّتهای دنیوی است و یا متعلّق به آخرت است و یا به خدای تعالی مربوط می شود،پس جمعا چهار قسم است.

اما قسم اوّل:یعنی دوست داشتن انسانی به خاطر خودش.

(۲)چنین چیزی امکان پذیر است،یعنی به ذات خود بدین معنی محبوبیت دارد که تو از دیدن او و همراهی او و مشاهدهٔ اخلاقش لذّت می بری،چون خوشایند تو است.هر شیء زیبایی برای کسی که زیبایی آن را دریافته لذّت بخش است و هر کار لذّت بخشی دوست داشتنی است و لذت تابع خوش داشتن است و خوش داشتن تابع مناسبت و سازش و هماهنگی میان طبایع است؛وانگهی این مورد خوشایند یا این که صورت ظاهری،یعنی خوش سیمایی است و

۱- (۵۱) کافی،ج ۲،ص ۱۲۷،شمارهٔ ۱۵.

یا آن که صورت باطنی یعنی کمال عقل و خوش خلقی است و ناگزیر حسن اخلاق، خوشرفتاری را به دنبال دارد و کمال عقل،علم و آگاهی زیاد را در پی دارد و همهٔ این ها از نظر طبع سالم و عقل استوار پسندیده است و هر کار پسندیده ای لذت بخش و دوست داشتنی است،بلکه در ارتباط دلها امری پیچیده تر از آن است،زیرا بین دو کس محبت استواری وجود دارد بدون آن که ملاحت صورت و شکل زیبا و خلق خوش در کار باشد، بلکه برای مناسبت باطنی است که باعث الفت و سازش شده است؛زیرا طبعا هر چیزی به شبیه خود جذب می شود و شباهتهای باطنی پوشیده است و اسباب دقیقی دارد که اطلاع از آنها در توان بشر نیست و رسول خدا(ص)در بیان همین مطلب فرموده است:

«ارواح،چون سپاهیان منظّمی هستند،هر کدام از آنها که با هم آشنایند،همدمند و هر کدام که با هم ناآشنایند اختلاف دارند.» (۱)بنابراین ناآشنایی نتیجهٔ تباین و همدمی نتیجهٔ تناسبی است که پیامبر(ص)از آن به آشنایی تعبیر کرده است.

در بعضی از عبارات آمده است:«دیدار می کند پس در فضا او را ناخجسته می یابد.» (۲)بعضی از دانشمندان از این مطلب به کنایه چنین گفته اند:خدای تعالی ارواح را آفرید و بعضی را به نوعی شکافت و آن را در اطراف عرش طواف داد،پس هر دو روحی که از دو شقّه اند و آنجا با هم آشنا شدند و ملاقات کردند،در دنیا به هم پیوستند.

پیامبر(ص)فرمود:«ارواح مؤمنان به مسافت یک روز راه یکدیگر را ملاقات می کنند در حالی که هرگز یکدیگر را ندیده اند.» (۳)

۱- (۵۲) این حدیث را مسلم در ج ۸،ص ۴۰،از حدیث ابو هریره نقل کرده و طبرانی در الکبیر از قول عبد الله بن مسعود نقل کرده است و-به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۸۷ آمده است-رجال این حدیث، رجال صحیح می باشد.

۲- (۵۳) این حدیث را طبرانی در الاوسط-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیف از حدیث علی نقل کرده است.

۳- (۵۴) این حدیث را احمد در ج ۱،ص ۱۷۵،مسند خود از حدیث عبد الله بن عمر نقل کرده است.

نقل کرده اند در مکه زنی بود که مردم را می خنداند و در مدینه هم زن دیگری بود با همین ویژگی.زن مکیّه مهمان زن مدنیّه شد و نزد عایشه رفت و او را خنداند.عایشه پرسید:به کجا وارد شده ای؟زن جریان را گفت،عایشه گفت:خدا و پیامبرش راست گفته اند.من از پیامبر(ص)شنیدم که می فرمود:«الأرواح جنود مجنده...». (۱)

حق مطلب آن است که مشاهده و تجربه گواهی می دهند که همدمی بهنگام نشانهٔ تناسب است و تناسب در طبیعتها و خلق و خوها،چه در باطن و چه در ظاهر امر قابل فهمی است.اما اطلاع از عواملی که باعث این مناسبت می شود از قدرت بشر خارج است و آخرین درجهٔ هذیان گفتن منجّم آن است که بگوید:هرگاه طالع کسی در ۱ ۶ یا ۱ ۳ زاویه طالع دیگری قرار گیرد،نظر بر موافقت و دوستی است و اقتضای هماهنگی و دوستی دارد و هرگاه طالع کسی در مقابل طالع دیگری و یا در درجهٔ ۱ ۴ آن قرار گیرد مقتضی دشمنی و عداوت است،و اگر در مجاری سنّت الهی در آفرینش آسمانها و زمین چنین چیزی درست باشد،اشکال آن بیش از اشکال در اصل تناسب خواهد بود.پس کنجکاوی در چیزهایی که راز آنها برای بشر آشکار نشده،بی معنی است،و فقط اندکی از علم را به ما داده اند،و برای تصدیق این مطلب آزمایش و مشاهده کفایت می کند؛و خبر ذیل دربارهٔ آن وارد شده است که پیامبر(ص)می فرماید:«اگر مؤمنی وارد مجلسی شود،که در آن صد تن منافق و یک تن مؤمن باشد(تازه وارد)مؤمن خواهد آمد تا کنار آن مؤمن بنشیند.» (۲)این حدیث دلیل آن است که طبعا هر چیزی به شبیه خود جذب می شود،هر چند

۱- (۵۵) این حدیث را ابو یعلی از حدیث عمره دختر عبد الرحمن نقل کرده و رجال آن نیز صحیح است و در کشف الخفاء و مزیل الألباس عما اشتهر من الاحادیث علی ألسنه النّاس،مطالب زیادی راجع به این حدیث آمده است؛به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۸۸ مراجعه کنید.

۲- (۵۶) این حدیث را بیهقی مستند به ابن مسعود(بدون ذکر رجال)در شعب الایمان نقل کرده و صاحب الفردوس از حدیث معاذ روایت کرده است ولی پسرش-چنان که در المغنی آمده است-آن را در المسند نیاورده است.

که او خود درک نکنـد.مالك بن دينار می گفت:هيچ گاه دو کس در معاشـرت توافق نخواهند داشت،مگر آن که در يکی از آنان صـفتی از اوصاف ديگری باشد زيرا شکلهای مردمان مانند اجناس پرندگان است.هيچ گاه دو نوع پرنده با هم پرواز نمی کننـد،مگر آن که ميـان آنها تناسبی موجود باشـد،گويـد:روزی کلاغی را با کبوتری ديـد؛تعجّب کرد و گفت:اين دو با وجود ايـن کـه هـم شـکل نيسـتند چگـونه توافـق دارنـد! پس از آن کـه پرواز کردنـد ديـد،هر دو لنـگ هسـتند،گفت:اين است دليل هماهنگی آنها.

از اين رو يکی از حکمـا می گويـد:هر انسـانی بـا هم شـکل خود انس می گيرد،همان طوری که يک پرنـده با هم جنس خود پرواز می کند.و هرگاه دو پرنده مدت زمانی همراه باشـند در حالی که هم شـکل نيستند،به ناچار از هم جدا شوند؛و اين امری بديهی است (۱).

شاعری اين نکته را دريافته و می گويد:

گوينـده ای گفت:چگونه بود جـدايی شـما؟سـخنی منصـفانه در پاسـخ او گفتم؛ چون،هم شـکل من نبود از او جـدا شـدم زيرا مردمان به اشکال مختلف و هزاران شکلند.

البتّه از اين شـعر معلوم می شود که انسان گاهی ذاتا دوست داشـتنی است نه برای فايده ای که در حال حاضـر و يا در آينده از او عايد می شود،بلکه محبت برای صرف هم جنس بودن و ارتباط در سرشت باطنی و اخلاق نهانی است و حب جمال نيز اگر به منظور ارضای شـهوت نباشد جزو اين قسم است.صورتهای زيبا در ذات خود لذّت بخش می باشـند،و آن در صورتی اسـت که شهوتی در کار نباشد،به طوری که انسان از ديدن ميوه ها،روشنيها،گلها و شکوفه ها،سيبهای سرخ فام و آب و سبزی بدون غرض خاصـی- غير از خود آنها-لـذّت ببرد.البتّه اين نوع محبت،محبّتی است که دوستی برای خـدا در آن دخالتی نـدارد بلکه همـان حب ذاتی و شـهوت نفس است و تصوّر آن نسـبت به کسـانی است که ايمـان به خـدا ندارنـد.بنابراين اگر انسان هـدف ناپسندی داشته باشد نکوهيده

۱- (۵۷) در کتاب الاحياء«معنی خفی»عوض معنی جلیّ،آمده است.

است،ماننـد دوست داشـتن صورتهای زیبا به خاطر ارضای شـهوت در آنجا که ارضای آن حلال نیست،و اگر هـدف ناپسـندی نداشـته باشد مباح است یعنی نه قابل سـتایش است و نه سزاوار نکوهش؛زیرا دوستی یا ستوده است و یا نکوهیده و یا مباح که نه ستوده است و نه نکوهیده...

قسم دوم:آن است که او را دوست می دارد برای این که از طریق او به چیز

دیگری می رسد.

(۱)بنـابراین او وسـیله ای است به سـمت محبـوب دیگر،و وسـیله به سـوی محبـوب،خـود محبوب است،و آنچه را که برای چیز دیگری دوست می دارنـد،آن دیگری در حقیقت محبوب است.اما راه رسـیدن به محبوب نیز محبوب است از این رو مردم طلا و نقره را دوسـت می دارنـد زیرا آنهـا وسـیلهٔ رسـیدن بـه مقصودنـد و مردم بـدان وسـیله بـه جـاه، مـال و یـا علـم و دانش می رسـند،همان طوری که کسـی شاهی را به خاطر بهره منـدی از مال و یا مقامش دوست می دارد و اطرافیان او را نیز دوست می دارد تا نزد شاه از او سـتایش کنند و زمینهٔ کار او را در نزد شاه فراهم آورند.بنابراین آن چیزی که انسان بدان توسّل می جوید اگر منحصـر به سود دنیوی باشـد در زمرهٔ محبت در راه خـدا نخواهد بود و اگر منحصـر به دنیا نباشد،لیکن شـخص هدفی جز سود دنیوی از آن ندارد مانند شاگردی که اسـتادش را دوست دارد این مورد نیز دوستی برای خدا محسوب نمی شود،زیرا وی اسـتادش را دوست دارد تا از او کسب علم کنـد،پس محبوب او در حقیقت علم است؛و اگر هـدف او از علم و دانش تقرّب به خـدا نباشـد،بلکه برای رسـیدن به جـاه و مال و مقبولیّت نزد مردم باشـد،پس محبوب او،جاه و مقبولیت نزد مردم است و دانش وسـیلهٔ رسیدن به آن،و استاد وسیلهٔ رسیدن به دانش است و در این میان چیزی برای حب خدا نیست،زیرا تمام اهداف از کسی که ایمان به خدا ندارد انتظار می رود.وانگهی این مورد نیز به مذموم و مباح تقسـیم می شود،پس اگر هدفش از آن رسیدن به مقاصـد مـذموم از قبیـل غلبه بر همگنـان و دست یـازی به اموال یتیمـان و اوقاف و ظلم به رعیت از طریق سـرپرستی قضاوت و دیگر چیزها باشد،این محبت در ذات خود مذموم است.

قسم سوم:آن را نه برای خودش بلکه برای چیز دیگری دوست می دارد

(۱) و آن چیز دیگر هم به بهره های دنیوی او مربوط نمی شود،بلکه مربوط به فوائد اخروی اوست.این نیز روشن است و پیچیدگی ندارد؛مانند کسی که استاد و معلم خودش را بدان سبب دوست می دارد که به وسیلهٔ او به کسب علم و عمل خوب نائل می شود،و مقصودش از علم و عمل نیز رستگاری در آخرت است،چنین کسی از جملهٔ محبان در راه خداست.همچنین استادی که شاگردش را دوست می دارد به خاطر آن که شاگرد از وی علم می آموزد و به وسیلهٔ او به مقام تعلیم می رسد و به درجهٔ تعظیم در ملکوت آسمان نائل می شود در زمرهٔ محبان راه خداست.عیسی(علیه السلام)می گوید:«هر که بداند و عمل کند و به دیگری تعلیم دهد،در ملکوت آسمان بزرگ خوانده می شود.» (۱)و تعلیم بدون متعلم(دانش آموز)میسر نیست.پس او در این صورت وسیله ای در تحصیل این کمال است و اگر او را دوست دارد به خاطر آن است که وسیله ای برای اوست،زیرا سینهٔ خود را کشتزاری برای زراعت او قرار داده است،و چون او باعث ترقّی وی به رتبهٔ عظمت در ملکوت آسمان است پس دوستی او برای خداست.حتّی کسی که اموال خود را برای خدا صدقه می دهد و مهمانها را جمع می کند و برای تقرّب به خدا غذاهای لذیذ و جالبی برای آنها فراهم می کند و از این رو آشپز خود را برای آشپزی خوب،دوست دارد،او نیز از جملهٔ دوستداران در راه خداست.همچنین اگر کسی را دوست بدارد به خاطر این که از طرف او عهده دار رساندن صدقه به مستمندان است،در حقیقت او را برای خدا دوست داشته است.

بلکه علاوه بر این ها می گوییم:هر که دوست بدارد کسی را که در شستن لباس و جاروب کردن منزل و پختن غذا به او خدمت می کند و بدین وسیله زمینه انجام کارهای علمی و عملی را برای او فراهم می سازد و هدفش از استخدام او در این اعمال همان

۱- (۵۸) در کافی،ج ۱،ص ۳۵ از امام صادق(علیه السلام)نظیر این حدیث آمده است.

فراغت یافتن برای عبادت باشد،پس دوستی اش در راه خداست؛و حتی هرگاه کسی را دوست بدارد که به او انفاق می کند و لباس و خوراک و مسکن او را فراهم و تمام نیازهای دنیوی او را برآورده می سازد،و هدفش از تمام این ها کسب فراغت برای انجام کارهای علمی و عملی به منظور تقرّب به خدا باشد،پس او دوستدارنده در راه خداست.گروهی از پیشینیان بوده اند که جمعی از توانگران زندگی آنها را تامین می کردند و هر دو طرف دوستی شان در راه خدا بوده است.

علاوه بر این ها می گوییم:هر که با زن صالحه ای ازدواج کند تا از وسوسۀ شیطان حفظ شود و بدان وسیله دینش را پاس دارد یا فرزند صالحی بیاورد که برای او دعا کند و همسرش را دوست بدارد از آن جهت که وسیلۀ رسیدن او به مقاصد دینی است،پس او دوستدار راه خداست.از این رو در اخبار برای انفاق به خانواده اجر و ثواب فراوانی در نظر گرفته شده،حتّی برای لقمه ای که انسان در دهان همسرش می گذارد. (۱)

حتّی می گوییم:هر که به دوستی و رضای خدا و لقای او در سرای آخرت مشهور باشد،هرگاه دیگری را دوست بدارد دوستی اش در راه خداست،زیرا تصور نمی شود که او چیزی را دوست بدارد مگر به خاطر مناسبت داشتن آن با آنچه در نزد او محبوب است،یعنی رضای خدای عزّ و جلّ.

علاوه بر این ها نیز می گویم:هرگاه دو محبت در دل او جمع شود:محبت خدا و محبت دنیا و در یک نفر هر دو مقصود جمع باشد به حدی که شایستگی داشته باشد تا به وسیلۀ او هم به خدا و هم به دنیا توسّل جوید،پس هرگاه او را دوست بدارد به خاطر آن که برای هر دو امر صلاحیت دارد،او از جمله دوست داران در راه خداست،مانند کسی که استادش را دوست می دارد چرا که هم علم دین به او می آموزد و هم آن که با مواسات در مال مشکلات دنیوی او را برطرف می کند.پس او را از آن نظر دوست می دارد که در طبع وی آسایش دنیا و سعادت آخرت را می جوید و او وسیلۀ رسیدن به آنهاست.

۱- (۵۹) این حدیث قبلا از بخاری و دیگران گذشت.

بنـابراین او دوسـتدار در راه خـداست.البتّه از شـرائط دوسـتی خـدا آن نیسـت کـه هیـچ علاـقه ای بـه بهره منـدی از دنیـا در او نباشـد،زیرا در دعایی که به پیامبران امر شده،بین دنیا و آخرت جمع شده است؛از جمله این آیه است:«پروردگارا حسـنه ای در دنیـا و حسـنه ای در آخرت به مـا مرحمت فرمـا»؛و عیسـی(علیه السـلام)در دعای خود می گویـد:«خداونـدا مرا مورد سـرزنش دشـمن قرار نـده و دوسـتم را نسبت بـه مـن بـد نگردان و مصـیبت مرا در دینـم مقرّر مفرمـا و دنیـا را بالاـترین مقصـد من قرار مـده.»بنـابراین بر طرف سـاختن سـرزنش دشـمنان از جملهٔ بهره هـای دنیـاست،و نگفته است:«دنیـا را ابـدا مورد توجه من قرار مـده»،بلکه گفته است:«آن را بزرگترین مقصـد من قرار مده.»پیامبر(ص)در دعای خود می گوید:«خداوندا مرا از گرفتاری دنیا و آخرت ایمـن بـدار.»خلاـصه آن کـه هرگـاه محبـت سـعادت اخروی مخـالف بـا محبـت خـدا نباشـد چگـونه ممکـن اسـت سلامتی،تندرستی و کفایت در دنیا مخالف با محبت خدا باشد در صورتی که دنیا و آخرت بیانگر دو حالتند که یکی نزدیکتر از دیگری است.پس چگـونه قابـل تصوّر است که انسـان بهره منـدیهای خویش را فردا دوست بـدارد و امروز دوست نـدارد،و علـت آن که فردا آن را دوست می دارد این است که فردا،حـال آمـاده و حاضـر خواهـد شـد.بنابراین نـاگزیر حـال حاضـر نیز مطلوب خواهد بود،جز این که بهره های دنیا به دو قسم،تقسـیم می شود:یکی آن که ضدّ بهره های آخرت و مانع از آنها است که انبیـا و اولیا از آن دوری جسـته انـد و دیگران را نیز از آنها بر حـذر داشـته انـد.و دیگر آن که با بهره های آخرت مخالفتی نـدارد و از این قسم بهره هـا امتنـاع نکرده انـد،مثـل ازدواج درست و خوردن مال حلال و نظایر این ها از چیزهایی که مخالف بهره های آخرت نباشـد.پس سـزاوار است که عاقل آن را بـد بدانـد و دوست نداشـته باشـد یعنی به وسـیلهٔ عقلش بـد بداند،نه طبعش.همان طوری که خوردن از خوراک لذیـذ پادشاهی را بـد می داند،زیرا می داند که اگر بخورد،دست یا گردنش بریده خواهـد شـد،نه به آن معنی که غـذای لذیـذ طوری است که میل نمی کنـد و اگر بخورد لذّت نمی برد زیرا چنین چیزی محال است،بلکه بدان معنی است که عقلش از خوردن آن

جلوگیری می کند و به خاطر ضرری که در پی دارد ناپسند شده است.مقصود از این مطلب آن است که اگر او استادش را به خاطر آن که با وی مواسات می کند و تعلیم می دهد و یا شاگردش را به خاطر آن که از او تعلیم می گیرد و به او خدمت می کند، دوست دارد و یکی از آن دو بهره دنیوی و دیگری بهرهٔ اخروی است،پس او از جملهٔ دوستداران در راه خداست ولی با یک شرط و آن شرط این است که وی به گونه ای باشد که اگر-به طور مثال-او از علمش خودداری کند و یا تحصیل شاگرد از او ممکن نباشد، دوستی وی بدین جهت کاسته شود.بنابراین آن مقدار دوستی که به سبب فقدان آن کاسته می شود،او برای خدای تعالی است و برایش همان قدر،اجر دوستی در راه خداست و این مطلب غیر قابل درکی نیست که تو انسانی را برای چندین منظوری که باعث ارتباط تو با او شده به شدت دوست بداری و اگر بعضی از آنها را برآورده نساخت،دوستی تو کم شود و اگر بیشتر برآورده ساخت،دوستی بیشتر شود،زیرا دوست داشتن طلا با دوست داشتن نقره در صورتی که هر دو به یک اندازه باشد،یکسان نخواهد بود.از این نظر که طلاـ انسان را به هدفهای بیشتری می رساند تا نقره؛بنابراین با افزایش هدف محبّت افزایش می یابد و جمع هدفهای دنیوی و اخروی محال نیست؛ بنابراین دوستی برای خدا را شامل می شود،و تعریف چنین محبتی آن است؛وجود هر دوستی که بدون ایمان به خدا و روز جزا قابل تصوّر نباشد،دوستی در راه خداست، همچنین هر افزایش محبّتی در صورتی که اگر ایمان به خدا نباشد آن افزایش هم نخواهد بود،افزایشی از محبت در راه خداست و اگر در مورد آن دقّت شود نادر خواهد بود.

جریری می گوید:مردم در قرن اوّل به وسیلهٔ دین معامله کردند تا این که دین ضعیف شد، و در قرن دوم باوفا رفتار کردند تا این که رخت بر بست و در قرن سوم با جوانمردی عمل کردند تا جوانمردی از میان رفت و جز رغبت و ترس چیزی باقی نماند.

قسم چهارم:آن است که انسان برای خدا و در راه خدا کسی را دوست بدارد،

(۱)نه برای آن که از علم و یا عمل او برخوردار می شود و یا به وسیلهٔ او به چیزی جز خود او

می رسد.این بالاترین مرتبه و ظریف ترین و دشوارترین درجهٔ دوستی است و این قسم نیز امکان پذیر است،زیرا از جمله آثار غلبهٔ محبت یکی آن است که محبت از فرد مورد محبّت به هر چیزی که وابسته و منسوب به اوست،هر چند بعدها به او منسوب شود، سرایت می کند.بنابراین اگر کسی انسانی را زیاد دوست بدارد،دوستدار او را نیز دوست می دارد و کسی را که او دوست دارد نیز دوست می دارد خدمتگزار او را هم دوست می دارد و ثناگوی محبوب او را هم دوست می دارد و کسی را که در راه رسیدن وی به خشنودی محبوبش به او کمک کند نیز دوست می دارد،تا آنجا که بقیه بن ولید می گوید:هرگاه مؤمن،بردار مؤمنش را دوست بدارد،سگ او را نیز دوست می دارد،و مطلب همان است که وی گفته و مطالعه در حالات عاشقان نیز بر آن گواهی می دهد و اشعار شعرا هم دلیل بر آن است.از این روست که محبّ جامهٔ محبوب را نگاه می دارد و آن را پنهان می کند تا خاطرهٔ او را حفظ کند،و منزل و محله و همسایه های او را دوست می دارد،تا آنجا که مجنون گوید:بر آن دیار که دیار لیلی است گذر می کنم،در حالی که این دیوار و آن دیوار را می بوسم. (1)محبّت آن دیار دل مرا نربوده است،بلکه محبت ساکنان آن دیار دل مرا ربوده است.

بنابراین مشاهده و تجربه گواهی می دهد که دوستی از شخص محبوب به اطرافیانش و به هر چیزی که به او مربوط است هر چند بعدها مربوط شود،سرایت می کند.ولی این ویژگی،از زیادی محبت است؛امّا اصل محبّت در این حدّ نیست و گستردگی محبّت در تجاوز از محبوب به اطرافیان و به اشیای وابسته و مربوط به او بستگی به اندازه و مقدار افراط و شدّت محبّت دارد،همچنین محبّت خدای سبحان وقتی که شدّت یابد و بر دل چیره و مسلط شود تا آنجا که به حد دلربایی و به اوج خود برسد، به تمام موجودات دیگر سرایت می کند،زیرا هر موجودی در عالم،اثری از آثار قدرت

۱- (۶۰) مصراع دوم این بیت مشهور به جای:اقبّل ذا الجدار و ذا الجدارا،چنین است:«اقبّل ذا الجدار و لا الجدار» بدیهی است که در این صورت رساتر می باشد.-م.

اوست و هر که،انسانی را دوست بدارد،خط و صنعت او و تمام کارهای او را دوست می دارد.از این رو بود که«هرگاه میوهٔ نوبری به نزد آن پیامبر(ص)می بردند،آن حضرت آن را به چشمش می کشید و گرامی می داشت و می فرمود:دوست داشتن به محبت پروردگار ما نزدیک است.» (۱)دوستی خدا یک بار از راستی و صدق امید به وعده های او و نعمتهای مورد انتظار در آخرت حاصل می شود و یک بار برای انواع نعمتهایی که شخص از آن برخوردار است و یک بار تنها برای خود اوست نه برای چیز دیگر که این نوع محبّت،دقیقترین و بالاترین نوع محبّت است و تحقیق و بررسی آن در فصل محبت-از بخش عوامل نجات بخش-خواهد آمد.محبت خدا هر طور که حاصل شود وقتی شدّت یافت به تمام چیزهایی که به نوعی به خدا ارتباط دارد،سرایت می کند؛ حتّی به چیزی که ذاتا رنج آور و ناپسند است سرایت می کند.لیکن شدّت دوستی، احساس درد و شادمانی را به خاطر فعل محبوب،کم می کند و توجّه دوست به محبوبش به وسیلهٔ رنجاندن،ادراک درد را می پوشاند،مثل شادمانی به سبب ضربت یا نیشگون گرفتن دوست که نوعی اظهار خشم است زیرا بشدّت محبّت باعث گسترش شادمانی و پوشش درد و رنج است،و محبّت خدا در گروهی بدانجا رسید که گفتند:بین گرفتاری و نعمت تفاوتی قائل نیستیم زیرا همگی از طرف خداست و جز بر آن چه رضای او در آن است ما شادمان نیستیم.حتی یکی از آنها گفت:من نمی خواهم به آمرزش خدا در مقابل معصیتش نایل شوم.

سمنون می گوید:من در غیر تو بهره ای ندارم؛هر طور که خواستی مرا آزمایش کن.

تحقیق این مطلب در فصل محبّت خواهد آمد.مقصود آن است که وقتی حبّ خدا زیاد شود ثمره اش محبت به کسانی است که در علم یا عمل به پرستش خدا اقدام کنند؛ همچنین محبت کسانی را در پی دارد که صفت پسندیده ای در پیشگاه خدا دارند از قبیل

ص:۳۶۸

۱- (۶۱) این حدیث را طبرانی در الصغیر از قول ابن عباس و ابو داود در المراسیل و بیهقی در الدّعوات از قول ابو هریره بدون عبارت«و اکرمها...»آورده و گوید این جمله ضبط نشده است.(المغنی).

حسن خلق یا آراستگی به آداب شریعت،و هیچ مؤمنی نیست که آخرت و خدای تعالی را دوست بدارد،مگر این که اگر از حال دو مردی که یکی عالم عابد است و دیگر جاهل فاسق مطّلع شود،در باطنش به عالم عابد گرایش پیدا می کند.وانگهی آن گرایش بر حسب کم و زیادی ایمان و بر حسب کم و زیادی محبّتش به خدا کم و زیاد می شود و این گرایش حاصل می شود هر چند که آن دو تن را ندیده باشد،به طوری که می داند از آن دو تن نه در دنیا نفع و ضرری به او نخواهد رسید و نه در آخرت.پس چنین گرایشی همان محبّت در راه خدا و برای خدای تعالی است،بدون بهرهٔ شخصی،زیرا او را از آن جهت دوست دارد که خدایش دوست می دارد و در نزد خدا پسندیده است و نیز چون او خدا را دوست می دارد و به بندگی خدا مشغول است.جز این که اگر این میل ضعیف باشد اثرش ظاهر نخواهد شد و اجر و ثوابی نخواهد داشت ولی اگر قوی باشد،انسان را به دوستی و یاری و حمایت با جان و مال و زبان،وادار خواهد کرد؛و در وجود مردم بر حسب تفاوتشان در محبّت خدا،این گرایش متفاوت است.اگر محبّت به بهره ای محدود باشد که از محبوب در زمان حال و یا در آینده حاصل می شود،تصور نمی رود که کسی، دانشمندان و عابدانی را که از دنیا رفته اند از انبیا و اولیا(ص)دوست بدارد،در حالی که محبّت همهٔ آنان در دل هر مسلمان متدیّن نهفته است و این مطلب با خشم انسان در وقتی که یکی از دشمنانشان به فردی از ایشان جسارت کند و شادمانی وی در وقت ثناگویی و ذکر اوصافشان،روشن می شود.تمام این ها دوستی برای خداست زیرا ایشان بندگان خاص خدایند و هر که دوستدار پادشاه و یا شخص زیبایی باشد خواص و خدمتگزاران و دوستانش را دوست می دارد،جز این که دوستی در مقابله با بهره های نفس آزمایش می شود و گاهی به طوری غلبه دارد که هیچ بهره ای برای نفس جز در آنچه بهرهٔ محبوب است،باقی نمی ماند.سخن این شاعر،بیانگر این مطلب است:

من وصال او را خواهانم در حالی که او دوری مرا می خواهد.بنابراین من از خواستهٔ خویش به خاطر خواستهٔ او دست برمی دارم.

ص:۳۶۹

و سخن آن که گفته است:

«هیچ جراحتی،وقتی که شما را خشنود سازد،رنج ندارد.» گاهی دوستی به گونه ای است که تحت تأثیر آن انسان از بعضی لذّتها چشم می پوشد مانند کسی که جود و بخشش می کند و محبوبش را در نصف یا ثلث و یا عشر مال خود،شریک می سازد.بنابراین مقدار مالی را که می بخشد به میزان دوستی اش بستگی دارد؛زیرا درجهٔ محبوب شناخته نمی شود مگر به محبوبی دیگر که در مقابل آن محبوب رها می شود.پس کسی که محبّت سراسر دلش را گرفته باشد،محبوبی جز او برایش نمی ماند و برای خودش چیزی نگاه نمی دارد.بنابراین نتیجه می گیریم که هر کس عالم و یا عابد و یا کسی را که به علم یا عبادت و یا کار نیک علاقه دارد،دوست بدارد در حقیقت او را برای خدا و در راه خدا دوست داشته و اجر و پاداشش به اندازهٔ دوستی و محبّت اوست.این بود شرح دوستی برای خدا و در راه خدا و درجات آن،و از اینجا خشم و کین در راه خدا نیز روشن می شود،و با وجود این در آن باره توضیح بیشتری می دهیم.

بیان خشم و کین در راه خدا

(۱)بدان،هر که دوستی اش در راه خداست سزاوار است دشمنی اش نیز در راه خدا باشد.اگر کسی را به خاطر آن که مطیع خدا و محبوب در نزد خداست دوست داشتند ناگزیر اگر معصیت خدا را کرد باید دشمن بدارید،به خاطر این که نافرمانی خدای سبحان را کرده و در نزد خدا مغضوب است و هر کس به سببی شخصی را دوست بدارد، قطعی است که به خاطر ضدّ آن سبب او را دشمن می دارد و این دو صورت،لازم و ملزوم یکدیگرند و از یکدیگر جدایی ناپذیرند و این تلازم در حبّ و بغض در موارد عادی کلیّت دارد،لیکن حبّ و بغض هر دو در دل پنهان است و در وقتی که غلبه داشت بروز می کند و به وسیلهٔ افعال دوستداران و دشمنان در نزدیکی و دوری و در موافقت و مخالفت با هم معلوم می شود و هرگاه آثار آنها در مقام عمل ظاهر شود،آن را موالات و

معادات گویند.از این رو خدای تعالی فرموده است:هل والیت لی ولیّا و هل عادیت لی عدوّا (۱)؛همان طوری که ما نقل کردیم و این دربارۀ کسی که فقط طاعات خویش را اظهار کند واضح و روشن است،زیرا باعث می شود تا او را دوست بداریم و یا تنها فسق و فجور خویش و اخلاق ناپسندش را اظهار کند که می توانیم او را دشمن بداریم بلکه مشکل وقتی است که طاعتها و گناهان با هم مخلوط شود،زیرا-در چنین موردی- می گویید:چگونه بین دشمنی و دوستی جمع کنیم،در حالی که این دو با هم تناقض دارند،همچنین نتیجۀ آنها که عبارت از موافقت و مخالفت،و موالات و معادات است با هم متناقضند؟می گوییم:همان طوری که در بهره های بشری تناقض ندارند،دربارۀ خدای تعالی نیز بین آنها تناقضی نیست،زیرا وقتی که چند خصلت در یک نفر جمع باشد که بعضی از آنها دوست داشتنی است و برخی نیست انسان از جهتی او را دشمن می دارد و از جهتی دوست؛(به طور مثال)کسی که زن زیبای بدکاره ای دارد و یا فرزند زیرک خدمتگزاری دارد ولی فاسق است،او را از جهتی دوست می دارد و از جهتی دشمن.بنابراین با وی یک حالت بینابین دارد،زیرا اگر فرض شود که این شخص سه فرزند دارد که یکی هوشیار خوب و دیگری کودن نافرمان و دیگری کودن خوب و یا زیرک نافرمان است،البته چنین کسی خود را با آنها در سه حالت متفاوت بر حسب تفاوت خصلتهای آنان می بیند.پس باید رفتار آدمی نیز نسبت به کسی که بیشتر دچار فسق و فجور است و کسی که بیشتر اطاعت خدا را می کند و کسی که هر دو حالت در او جمع است،به سه نوع متفاوت باشد؛به این ترتیب که در هر نوع،متناسب با آن از لحاظ دشمنی و دوستی و اعراض و اقبال و همراهی و جدایی و سایر افعال صادر از جانب او رفتار کند.

اگر بگویی:اسلام هر مسلمانی دلیل طاعت اوست و با وجود اسلامش چگونه او را

۱- (۶۲) آیا دوستی را به خاطر من دوست داشتی و آیا دشمنی را برای رضای من دشمن داشتی؟-این حدیث از احادیث قدسی است.-م

دشـمن بدارم؟می گویم:او را به خاطر اسـلامش دوست و به خاطر معصـیتش دشمن بدار! و با وی به گونه ای باش که اگر آن را با حال کافر بـدکاری مقایسه کنی تفاوت آن دو را درک کنی و آن تفاوت،محبت برای اسـلام و ادای حق آن است.جنایت در حق خـدا و طاعت او ماننـد جنـایت در حق تو و اطـاعت تو است؛بنابراین هر کس در هـدفی با تو موافق و در هـدف دیگر مخالف باشـد با او در حالتی متوسّط بین گرفتگی و گشاده رویی و بین اقبال و اعراض و بین محبّت به او و دوری از او باش،نه زیاد احترام کن ماننـد احترام به کسـی که در تمام اهـدافت با تو موافق است و نه زیاد اهانت کن ماننـد اهانت به کسـی که در تمـام اهـدافت بـا تو مخـالف است.وانگهی این حالت بینابین یک مرتبه،آن وقتی است که مخالفت غلبه دارد و به طرف اهانت متمایل است و به هنگام غلبهٔ موافقت به طرف خوشـرفتاری و احترام گرایش دارد.همچنین لازم است دربارهٔ کسی که هم خدا را اطاعت و هم معصـیت می کنـد و یک مرتبه مطابق رضای خـدا رفتار می کند و یک بار خشم و غضب خدا را بر می انگیزد این حالت بینابین حفظ شود.

اگر بگویی:چگونه ممکن است اظهار دشـمنی کرد؟می گویم:اما در گفتار یک مرتبه وسـیلهٔ حرف نزدن و هم سـخن نشدن و یـک مرتبه بـا ارزش نـدادن و درشتی و امـا در عمـل یـک بـار بـا کمک و یاری نکردنش و یک بار با بـدرفتاری و یک بار با مخـالفت بـا اهـدافش که بعضـی از این هـا بـدتر از بعضـی است،بر حسب درجـات تبهکـاری و معصـیتی که از او صادر شـده است.اما آنچه به منزلهٔ لغزشـی است که معلوم می شود او پشیمان است و دوباره انجام نمی دهد بهتر آن است که نادیده گرفته شـود و پرده پوشـی کننـد.اما آنچـه در آن پافشـاری دارد،چه گنـاه صـغیره و چه کـبیره،اگر از کسـانی است که مـا بین او و تو دوستی و رفاقتی است،حکم دیگری دارد و اختلاف دانشـمندان در این مورد خواهـد آمد و اما اگر برادری و معاشـرت زیادی ندارید،از اظهار اثر دشمنی و مخالفت ناگزیری،یا به وسیلهٔ روگرداندن و دوری از وی و کم اعتنایی به او و یا در ارزش ندادن و درشت گویی با او،که این بدتر از روگرداندن و اعراض است و این تفاوت بر حسب سنگینی و سبکی

معصیت است.همچنین در عمل نیز دو مرتبه وجود دارد:یکی آنکه کمک و رفاقت و یاری نکنی که این پایین ترین درجات است و دیگری آن که سعی در بر هم زدن نقشه های او داشته باشی همانند کاری که دشمنان مخالف،نسبت به هم انجام می دهند.

امّا این رفتار باید نسبت به کسی صورت گیرد که با این کارها راه معصیت بر او مسدود می شود،ولی نسبت به کسی که این رفتار برایش بی تأثیر است نباید چنین کرد،نظیر مردی که با میگساری معصیت خدا را مرتکب می شود و از زنی خواستگاری کرده است که اگر ازدواج با وی فراهم شود با مال و زیبایی و مقام او خوشبخت می شود،امّا این ازدواج مانع میگساری او نمی شود و در عین حال او را به شرب خمر نیز تشویق نمی کند.

در این صورت اگر هم می توانی به او کمک کنی تا به مقصودش برسد و هم قدرت بر آشفته کردن او را داری،به طوری که به هدفش نرسد،نباید برای آشفته کردن او تلاش کنی؛اما اگر به منظور اظهار خشم در برابر فسق وی،او را یاری نکنی اشکالی ندارد و این کمک نکردن هم واجب نیست،زیرا چه بسا تو قصد داری با کمک به او و اظهار دلسوزی بر او،به دوستی تو ایمان داشته باشد و نصیحت تو را بپذیرد که این خوب است و اگر چنین انتظاری نرفت (1)ولی معتقدی که برای ادای حق اسلام او،در راه هدفش وی را یاری کنی،این کار ممنوع نیست،بلکه اگر معصیت او جنایتی در حق تو یا کسی است که وابستهٔ به تو است،یاری کردنت بهتر است؛زیرا گذشت از کسی که ستم کرده و احسان به کسی که بدی کرده است،از اخلاق صدیقان است.البته احسان به کسی که بر تو ستم کرده خوب است،اما کسی که به دیگری ستم روا داشته و بدان وسیله معصیت خدا را کرده است،احسان به او پسندیده نیست،زیرا احسان به ظالم بد کردن در حق مظلوم است و حق مظلوم سزاوارتر به رعایت است و با اعراض از ظالم دل مظلوم را قوّت بخشیدن محبوب تر است در نزد خدا از تقویت قلب ظالم.اما اگر تو خود مظلوم واقع شده ای نیکوتر در مورد خودت عفو و گذشت است.راه و روش نیکان دربارهٔ اظهار

۱- (۶۳) در احیاء العلوم آمده است:و اگر برای تو معلوم نبود.

دشـمنی با مردمان گنهکار مختلف بوده است و همهٔ آنان دربارهٔ اظهار دشـمنی با سـتمگران و بدعت گذاران و هر کس که با تجاوز به دیگری معصـیت خدا را مرتکب شود،هم عقیده بوده اند.اما کسـی که دربارهٔ خودش مرتکب معصـیت شده،برخی از بزرگان نسـبت به وی به دیدهٔ رحمت نگریسـته اند و بعضی سخت معترض بوده و دوری از او را برگزیده اند؛و این امری است که با اختلاف نیّت تفاوت پیـدا می کنـد و نیّت هم با اختلاف حال اشـخاص متفاوت است؛بنابراین اگر توجّه به مجبور بودن و ناتوانی خلق بر قلب فزونی گرفت و این که مردم مسـخّر مقدّراتند،این عقیده موجب سهل انگاری در دشمنی و عداوت خواهد شد و این مطلب قابل قبولی است؛اما ممکن است با فریب کاری مشـتبه شود و بیشتر انگیزه های چشم پوشی از گناهان،تملّق و شرم حضور و ترس از وحشت و بیم از تقبیـح آنهـاست،و گاهی شـیطان این موارد را به آدم کودن نادان مشـتبه می سازد تا به چشم عفو و رحمت نگـاه کنـد.و وسـیلهٔ تشـخیص آن این است که اگر در حق او جنـایتی شـد،به دیـدهٔ عفو و رحمت بنگرد و بگویـد که او مجبور است و فرار از قضـا و قـدر بی فایـده است،چگونه می توانست آن کار را نکنـد در حالی که بر او مقرّر و فرض بوده است،پس اشـکالی ندارد چنین کسی از ظلمی که در حق خدای تعالی شده چشم پوشی کند ولی اگر زمانی ظلمی در حق او می شود خشـمگین شود و موقعی که جنایت بر حق خـدا می شود،می بخشـد او خیانتکار است و به وسـیلهٔ مکری از مکرهای شیطان فریب خورده است.پس باید توجه داشته باشد.

اگر بگویی:کمترین درجـهٔ اظهـار خشم دوری و اعراض و قطع رفـاقت و کمک است،آیا این عمل واجب است و اگر بنـده ای آن را ترک کرد معصـیت خـدا را کرده است؟می گویم:این مطلب از نظر علم ظاهری جزو تکلیف و وجوب نیست،زیرا ما می دانیم کسـانی که در زمـان رسول خـدا(ص)میگسـاری کردنـد و مرتکب کارهای زشت شدنـد،اصـحاب به طور کلی از ایشان دوری نکردند،بلکه چند دسـته شدند.بعضـی با آنها به درشتی سـخن می گفتند و اظهار خشم می کردند و بعضی فقط اعراض می کردند،نه

اعتراض و بعضی با دیدهٔ رحمت به ایشان می نگریستند نه آن که از آنها دوری کنند.این ها دقایق دینی است که روش رهروان راه آخرت دربارهٔ آنها متفاوت است و عمل هر کدام به مقتضای حال و وقت آن صورت می گیرد.مقتضای احوال در این امور یا مکروه است و یا مستحبّ.بنابراین در مرتبهٔ فضائل قرار دارد و به مرحلهٔ تحریم و ایجاب نمی رسد، زیرا آنچه تحت تکلیف وارد است اصل خداشناسی و اصل محبّت است و محبّت گاهی از محبوب به دیگری سرایت می کند و آن مقدار سرایت کرده،افراط و استیلای محبّت است و فتوا شامل آن نمی شود و در حق تودهٔ مردم از اصل جزو ظاهر تکلیف محسوب نمی شود.

بیان مراتب کسانی که در راه خدا دشمنی می ورزند و چگونگی

برخوردشان

(۱)اگر بگویی:اظهار خشم و عداوت بالفعل اگر واجب نباشد بی شکّ مستحب است و در حالی که گنهکاران و بدکاران با هم متفاوتند از کجا بدانیم که با آنها چگونه رفتار کنیم و آیا با همهٔ آنها یکسان رفتار می شود یا نه؟بدان که شخص مخالف با امر خدا از این صورتها خارج نیست:یا در عقیده اش مخالف است،یا در عملش؛و مخالف در عقیده هم یا بدعت گذار است و یا کافر؛و بدعت گذار هم یا دیگران را به بدعت خود دعوت می کند و یا ساکت است؛و سکوت هم یا به دلیل ناتوانی است و یا از روی اختیار.

بنابراین فساد اعتقادی سه قسم است:اوّل کفر،و کافر اگر حربی باشد باید کشته شود و یا به بردگی گرفته شود و ذلّت و خواری بالاتر از این ها نمی شود و اما کافر ذمّی را آزردن روا نیست،مگر آن که به وسیلهٔ اعراض و تحقیر او را به حساب شده ترین شیوه واداریم و با ابتدا نکردن به سلام تنفّر خود را ابراز کنیم؛پس اگر او گفت:سلام علیك، بگویی:و علیك و بهتر آن است که از معاشرت و معامله و هم خوراك شدن با او خودداری شود.اما گشاده رویی با او و انس با او همچنان که با دوستان انس می گیری، کراهت شدیدی دارد،بقدری که این کراهت هم مرز با تحریم است.خدای تعالی

می فرماید: لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ کانُوا آباءَهُمْ... (۱).

پیامبر(ص)فرمود:«مؤمن و مشرک باید چنان باشند که آتش آنها بر هم ظاهر نشود.» (۲)خدای تعالی فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ... (۳).

دوم:بدعت گذاری که مردم را به بدعت خود دعوت می کند.پس اگر بدعتش به گونه ای است که باعث کفر می شود کار او بدتر از کار کافر ذمی است،زیرا او اقرار به جزیه نکرده و زیر بار قرار داد ذمه نرفته است؛و اگر در بدعتش کفر نورزیده است،کار او بین خود و بین خدا ناگزیر از کار کافر سبکتر است،ولی دستور در اعتراض بر او شدیدتر از کافر است زیرا شر کافر به دیگری سرایت نمی کند،چون مسلمانان بر لعن او عقیده دارند و به سخن او اعتنا نمی کنند و او نیز برای خودش ادعای اسلام و اعتقاد به حق را ندارد.اما شخص بدعت گذاری که دعوت به بدعت می کند و معتقد است در مورد آنچه دعوت می کند بر حق است در نتیجه باعث گمراهی مردم می شود و شر او به دیگران

۱- (۶۴) مجادله/۲۲:هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز جزا دارد نمی یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند،هر چند پدرانشان باشند...

۲- (۶۵) این حدیث را شریف رضی در تلخیص البیان،ص ۲۵۷،و المجازات النّبویه،ص ۱۷۰ با بیان کافی ایراد کرده و طبرانی آن را در الکبیر در ضمن حدیثی که رجال آن همگی ثقه هستند.چنین نقل کرده که پیامبر فرمود:«من از هر مسلمانی که با مشرکین طوری زندگی کند که چاههای آبشان مشخص نباشد،بیزارم».به مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۲۵۳،مراجعه کنید.و ترمذی در جلد ۷،صفحهٔ ۱۰۴ کتاب خود این حدیث را آورده و در آنجا«لا تترا أی ناراهما»:آتشهای آنها یکدیگر را نبینند،آمده است،و همومی می گوید:در النهایه آمده است:یعنی بر مسلمان لازم و واجب است که منزل خودش را از منزل مشرک دور کند و مبادا جایی منزل کند که وقت روشن کردن آتش در آنجا،آتش وی بر آتش مشرک که در منزلش روشن می کند،ظاهر و آشکار شود،ولی مشرک می تواند با مسلمانها در دیار آنها منزل گزینند،و همسایگی با مشرکان از آن نظر کراهت دارد که نه با مسلمانان هم پیمانند و نه آنان امتیازی از جانب آنها دارند،از این رو امر به مهاجرت فرموده است.کلمهٔ«ترائی»مصدر تفاعل از رؤیت است.

۳- (۶۶) ممتحنه/۲:ای اهل ایمان مبادا دشمن من و دشمن خودتان را،دوست خود بگیرید.

سرایت می کنـد.بنابراین اسـتحباب در اظهـار بغض و دشـمنی بـا او،و بریـدن از او و تحقیر و تقبیـح کردن کارهـای او به خاطر بـدعتش و بر حذر داشـتن مردم از او شدیدتر است؛و اگر چنین کسـی در خلوت سـلام داد پاسخ دادنش اشکالی ندارد و اگر معلـوم شـود که روگردانـدن از او و سـکوت از جـوابش بـاعث می شـود که او خـودش را به خـاطر بـدعتش تقبیـح کنـد و در بازداشـتن او از بـدعتش مؤثر است،پس جواب نـدادن بهتر است؛زیرا هر چنـد جواب سـلام واجب است،ولی با کمترین هدفی ساقـط می شود تـا آنجا که به دلیل بودن انسان در حمّام و یا در وقت قضای حاجت ساقط است و هـدف منع از بـدعت از این هـدفها بالاتر است.اما اگر در حضور مردم سـلام داد،جواب ندادن بهتر است،به خاطر این که مردم را از او متنفّر کنیم و بدعت او را در نظر مردم بـد جلوه دهیم.همچنین بهتر است که به او احسـان و کمـک نشود،بخصوص چیزی که در انظار مردم باشـد؛فرمود:«هر که صاحب بـدعتی را نکوهش کنـد خداوند قلب او را پر از امن و ایمان کند و هر که بدعت گذاری را خوار سازد خداونـد او را در روز محشـر از هول قیامت ایمن گردانـد و هر که با او به نرمی رفتار کنـد و گرامی اش بـدارد یا با روی باز با وی دیدار کند در حقیقت آنچه را که خداوند بر محمّد(ص)نازل کرده(قرآن را)سبک شـمرده است.» (۱)می گویم:در کافی به سندهای صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:

«رسول خدا(ص)می فرماید:هرگاه پس از من اهل بدعت و شکّ را دیدید،از ایشان بیزاری جویید و هر چه بیشتر به آنان ناسزا گوییـد و از آنان بدگویی کنید و آنان را درمانده و حیران سازید تا در فاسد کردن اسـلام طمع نکنند و مردم از ایشان بر حذر باشـند و از بدعتهای آنها نیاموزند،خداوند بدین وسیله برای شـما حسـناتی را مقرّر کند و درجات شما را در آخرت بالا ببرد.» (۲)

ص:۳۷۷

۱- (۶۷) این حـدیث را ابو نعیم در حلیه و هروی در ذمّ الکلام از قول ابن عمر-به طوری که در المغنی آمده-به سـند ضـعیفی نقل کرده است.

۲- (۶۸) کافی،ج ۲،ص ۳۷۵،مقصود از«مباهته»در متن حدیث،ملزم کردن آنان به وسـیلهٔ دلایل قاطع و متحیّر ساختن آنهاسـت به طوری که پاسخی نداشته باشند،چنانکه خدای تعالی فرموده است: فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ .

غزّالی گوید:برخورد با بدعت گذار بی سوادی که قادر به دعوت نیست و بیم پیروی از او نمی رود،آسان تر است.بنابراین بهتر است که با درشتی و اهانت از او بدگویی نکنند، بلکه در هنگام نصیحت کردن به او مهربانی و لطف بورزند،زیرا دل مردم عوام زود منقلب می شود.پس اگر نصیحت سودی نبخشید و اعراض از او در نظرش بد دانستن بدعت وی بود،در این صورت اعراض مستحبّ مؤکّد خواهد بود و اگر بداند که به دلیل طبع خشک و نیز عقیدهٔ قلبی راسخش،نصیحت بی اثر است،اعراض از وی بهتر است؛ زیرا اگر در نکوهش بدعت پافشاری نشود،در بین مردم شایع و فساد آن همگانی می شود.امّا کسی که در مقام عمل مرتکب گناه می شود،نه در عقیده از دو صورت بیرون نیست:یا به گونه ای است که دیگران از عمل او آزرده می شوند؛مانند ظلم،غصب، شهادت دروغ،غیبت و سخن چینی در بین مردم و امثال آن،اگر از چیزهایی باشد که تنها به خودش مربوط نمی شود بلکه باعث آزار دیگران نیز می شود،این خود نیز بر دو قسم است،یا دیگری را به فساد می کشد،مانند صاحب عشرتکده ای که مردان و زنان را جمع می کند و وسایل بدی و فساد را برای اهلش فراهم می سازد،و یا آن که دیگری را دعوت به فساد نمی کند،مانند کسی که خود میگساری و زنا می کند ولی دیگران را به این کارها جلب نمی کند.یا آن که مرتکب گناه کبیره و یا صغیره می شود و هر کدام از این ها یا اصرار به گناه می ورزند یا اصرار نمی ورزند.بنابراین از مجموع این تقسیمات سه قسم حاصل می شود و هر کدام در یک رتبه قرار دارد که بعضی شدیدتر از بعضی دیگر است.

پس نباید با همه به یک نوع رفتار شود.

قسم اوّل که از همه بدتر است،موردی است که مردم از آن زیان ببینند،مانند ظلم، غصب و شهادت دروغ،غیبت و سخن چینی.در این موارد بهتر است که از این اشخاص دوری کنند و با آنان معامله و معاشرت نکنند،زیرا معصیت گناهانی که به آزار مردم می انجامد شدید است.وانگهی این گروه نیز به سه قسم تقسیم می شوند:کسانی که نسبت به خون مردم ستم روا دارند و کسانی که نسبت به اموال ظلم کنند و کسانی که در مورد

آبرو و ناموس مردم ستم روا دارند که بعضی از اینان بدتر از بعضی دیگر هستند و اهانت و دوری از ایشان مستحبّ مؤکّد است و هرگاه اهانت به ایشان باعث جلوگیری از معصیت آنها و یا دیگران شود،استحباب مؤکدتر و شدیدتر خواهد بود.

دوم،صاحب عشرتکده که وسایل فساد را آماده می سازد و راههای فساد را برای مردم آسان می کند.چنین کسی باعث آزار مردم در دنیا نیست ولی با عمل خودش دین مردم را نابود می کند و اگر عمل وی موافق با رضایت مردم باشد نظیر دستهٔ اول است، ولی عقوبتش از آن کمتر است؛زیرا معصیت بین بنده و بین خدا به عفو و بخشش نزدیکتر است،اما از آن جهت که به دیگران سرایت دارد مجازات آن شدیدتر است و این مورد نیز مقتضی اهانت و روگرداندن و جواب سلام را ندادن است در صورتی که بداند این کارها باعث نوعی جلوگیری از عمل او و یا دیگران خواهد شد.

سوم،کسی که میگساری کند و یا واجبی را ترک کند و یا مرتکب خلافی مخصوص به خود شود.امر چنین کسی سبکتر است ولی در وقت ارتکاب گناه اگر کسی به او برخورد کند با هر وسیله ای هر چند با زدن و توهین باید مانع عمل او شود،زیرا نهی از منکر واجب است؛و هرگاه طرف به خود آمد و معلوم شد که به این عمل عادت کرده و بر انجام آن اصرار دارد؛در این صورت اگر بداند که نصیحت کردن مانع از تکرار گناه می شود،نصیحت واجب است و اگر به تأثیر نصیحت یقین ندارد ولی امیدوار است،بهتر است که هم جلوگیری کند و هم نصیحت کند با مهر و محبت و یا با درشتی،اگر درشتی مفیدتر است.اما دوری کردن از جواب سلام و خودداری از معاشرت وی در صورتی است که بداند او بر انجام این گناه اصرار دارد و نصیحت هم بی فایده است.در مورد این مطلب اختلاف نظر وجود دارد و روش دانشمندان دراین باره متفاوت است و قول صحیح آن است که با اختلاف قصد شخص،حکم نیز فرق می کند.از این رو می گویند:

اعمال در گرو نیتهاست،زیرا با مدارا و به چشم رحمت بر مردم نگریستن،نوعی از فروتنی،و در درشتی و اعراض و روگرداندن از کسی نوعی از منع و جلوگیری است.

ص:۳۷۹

بنابراین آنچه بیشتر مایل است و کشش قلبی دارد،آن است که مخالفت کند،زیرا گاهی اهانت و درشتی به گنهکار،از روی کبر و خود خواهی و کام جویی به وسیلهٔ اظهار برتری و ظاهر الصّلاحی است و گاهی مدارای با وی از باب چاپلوسی و به دست آوردن دل اوست تا بدان وسیله به هدف مورد نظرش برسد و یا برای ترس از این است که احتمال کم و زیادی می دهد که مقامش یا مالش به خطر بیفتد و تمام این ها در اثر اشارات شیطان و از اعمال اهل آخرت بدور است.پس هر که به اعمال دینی علاقه مند است دربارهٔ این مسائل دقیق بررسی و راجع به این حالات مراقبت جدی به عمل می آورد و دل انسانی که دربارهٔ آن فتوا می دهد،گاهی در اجتهادش به حق می رسد و نظرش درست است و گاهی هم خطا می کند و گاهی بر طبق هوا و میل خود با علم و آگاهی عمل می کند و گاهی به حکم غرور و از روی نادانی اقدام می کند و گمان می برد که عملش برای خداست و راه آخرت را می پیماید.بزودی این دقایق در کتاب غرور از بخش مهلکات بیان خواهد شد.و روایت ذیل دلیل بر سبک بودن جرم گناهی است که شخص ناآگاه در رابطهٔ بین خود و خدا مرتکب شده است:«مرد شراب خواری را چند مرتبه در حضور رسول خدا(ص)حدّ زدند.باز به حال اول برمی گشت.یکی از صحابه گفت:خدا او را لعنت کند چقدر زیاد شراب می نوشد!پیامبر(ص)فرمود:در برخورد با برادر مسلمانت، یاور شیطان مباش.» (1).یا عبارتی به این مضمون،و این حدیث بر این مطلب دارد که مدارا کردن بهتر از پرخاش و درشتی است.

صفاتی که در مورد انتخاب رفیق باید رعایت شود.

(۱)بدان که هر آدمی شایستگی رفاقت را ندارد؛پیامبر(ص)فرمود:«هر کسی بر راه و روش دوستش است.بنابراین شما باید دقت کنید که با چه کسی دوستی می کنید.» (2)از

۱- (۶۹) این حدیث را احمد در جلد ۲،صفحهٔ ۳۰۰،کتاب خود از ابو هریره و همچنین بخاری و ابو داود نقل کرده اند.

۲- (۷۰) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۵۵۹ از حدیث ابو هریره نقل کرده و کلینی در کافی،ج ۲، ص ۳۷۵،و ۶۴۲ آورده است.

این رو ناگزیر انسان باید خصلتهایی ممتاز داشته باشد که باعث رغبت مردم به معاشرت با وی شوند،و آن خصلتها بر حسب فوایدی که از معاشرت در نظر گرفته شده اهمیّت دارند،زیرا معنای شرط چیزی است که ناگزیر برای رسیدن به مقصود لازم است و در ارتباط با مقصود،آن شرائط معلوم می شود و غرض از معاشرت فوائد دینی و دنیوی است.

امّا فوائد دنیوی،مانند استفاده از مال یا مقام و یا صرف الفت به علّت دیدار و مجاورت،مورد نظر ما نیست.

و اما فوائد دینی ممکن است هدفهای مختلفی داشته باشد.از آن جمله اند:استفاده از علم و عمل؛استفاده از مقام برای محفوظ ماندن از آزار کسی که باعث پریشانی خاطر و نیز مانع عبادت می شود؛استفاده از مال تا بدان وسیله از تضییع اوقات در راه کسب روزی جلوگیری شود؛کمک گرفتن در مشکلات به طوری که انسان در هنگام مواجه شدن با مصائب دارای پشتوانه و در شرائط مختلف دارای قوت قلبی باشد و نیز تبرّک جستن به دعا و انتظار شفاعت در آخرت.یکی از پیشینیان گوید:دوستان خودت را زیاد کن،زیرا هر مؤمنی حق شفاعتی دارد و شاید تو به شفاعت او محتاج شوی؛و در غریب التفسیر دربارۀ قول خدای تعالی: وَ یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ یَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ (۱)،روایت کرده اند که فرمود:«اینان برای برادرانشان شفاعت و آنها را با خود وارد بهشت می کنند»؛و گفته می شود:هرگاه بنده ای آمرزیده شود،برای برادرانش شفاعت می کند.از این روست که گروهی از پیشینیان مردمان را به رفاقت، همراهی و معاشرت تشویق کرده اند و از گوشه گیری و تنهایی بر حذر داشته اند.پس این بود فوایدی که هر کدام شرایطی دارند و بدون آن شرائط حاصل نمی شوند،و تفصیل آنها بر کسی پوشیده نیست.امّا به اجمال باید گفت:کسی که برای رفاقت انتخاب

۱- (۷۱) شوری/۲۶:و درخواست کسانی را که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند اجابت می کند و از فضلش بر آنها می افزاید.

می شود،شایسته است دارای پنج خصلت باشد:عاقل و خوش اخلاق باشد،فاسق، بدعت گذار،و حریص بر دنیا نباشد.

اما عقل،در حقیقت سرمایه و اصل است و در رفاقت با نادان هیچ خیری نیست و سرانجام آن هر چند طولانی باشد جدایی و تنهایی است.

علی(علیه السلام)می فرماید:با دوست نادان رفاقت مکن،زنهار دوری کن از او!زیرا چه بسا فرد نادانی که در رفاقت با خود،فرد دانایی را به پستی کشانده است.شخص را با کسی که معاشرت دارد،مقایسه می کنند.هر چیزی را با چیزی امکان سنجش و مقایسه است.و دل هم در وقت دیدار به دل راه دارد.

چگونه چنین نباشد در حالی که گاهی نادان می خواهد به تو سود رساند و کمک کند ولی چون نمی فهمد،ضرر می رساند.

از این روست که شاعر گوید:به راستی که من از دشمن دانا در امانم،امّا از دوست نادان بیمناکم زیرا عقل یک فن است و راه و روش آن را می دانم و مراقبم،امّا دیوانگی انواع و اقسامی دارد.

از این رو گفته اند:بریدن از نادان باعث نزدیکی به خدای تعالی است.بعضی گفته اند:نگاه کردن به چهرهٔ نادان گناه مسلّم است.مقصود ما از عاقل،کسی است که کارها را همان گونه که هست یا خود می فهمد و یا وقتی که به وی بیاموزند و بفهمانند، درک می کند.

می گویم:در کتاب کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«امیر المؤمنین(علیه السلام) گوید:باکی نیست بر تو که با شخص عاقل همنشین شوی؛اگر چه کرم و بخشندگی او را نپسندی،از عقل او بهره مند شو،امّا از اخلاق بدش دوری کن و هیچ گاه همنشینی با شخص کریم را از دست مده،اگر چه از عقل او سودی نبری ولی با خرد خود از کرم و بخشش او سود ببر.و هر چه می توانی از همنشینی با آدم فرومایه و بی خرد دوری

کن.» (۱)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«از دوستی با نادان بپرهیز،زیرا تو هر چه از جانب او شادتر باشی،به ضرر رساندن او نزدیکتری.» (۲)و از آن حضرت است که فرمود:«برای مسلمان شایسته نیست که با تبهکار و نادان و دروغگو رفاقت کند.» (۳)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«هر زمان امیر المؤمنین(علیه السلام)به منبر می رفت،می گفت:شایسته است که شخص مسلمان از رفاقت با سه کس دوری کند:

بی حیای گستاخی که تبهکار است،نادان،و دروغگو.اما شخص بی شرم تبهکار، کارهای خودش را برای تو بیاراید و دوست دارد که تو نیز مانند او باشی و در امور دینی و اخروی به تو کمک نمی کند،و نزدیک شدن به او باعث جفاکاری و سنگ دلی است،و رفت و آمد با او برای تو ننگ آور است.و اما نادان،کار خیری دربارهٔ تو انجام ندهد و امیدی نیست که از تو دفع شرّ کند،اگر چه تلاش و کوشش کند،و چه بسا که بخواهد به تو فایده ای برساند ولی از روی نادانی به تو زیان رساند.بنابراین مرگ او بهتر از زنده بودنش است،و خاموشی اش بهتر از سخن گفتن وی و دوری او بهتر از نزدیکی اش و اما دروغگو،زندگی با او بر تو گوارا نباشد؛گفتار تو را به دیگران باز گوید و سخن دیگران را برای تو نقل کند؛هرگاه قصّه ای را به پایان رساند آن را با افسانهٔ دیگری مربوط سازد تا آنجا که اگر راست هم بگوید کسی باور نکند و بین مردم با دشمنی تفرقه اندازد و در دلها تخم کینه افشاند.بنابراین از خدای عزّ و جلّ بترسید و مراقب خود باشید.» (۴)از امام کاظم(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«عیسی بن مریم(علیه السلام)فرمود:بدی شخص بدکار،بدی اش به دیگران سرایت کند و همنشین بد انسان را به هلاکت اندازد پس دقّت

ص:۳۸۳

۱- (۷۲) کافی،ج ۲،ص ۶۳۸.

۲- (۷۳) همان مأخذ،ص ۶۴۲،از امام صادق(علیه السلام).

۳- (۷۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۴۰،شمارهٔ ۳.

۴- (۷۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۷۶،شمارهٔ ۶.

کن که با چه کسی همنشین می شوی.» (۱)غزّالی گوید:و اما خوش خویی خصلت لازمی است،زیرا چه بسا عاقلی که حقیقت اشیا را چنان که هست درک می کند،ولی اگر غضب یا شهوت،یا بخل و یا ترس بر او غلبه کند از هوای نفسش پیروی می کند.و به دلیل ناتوانی در مغلوب کردن صفات ناپسند و ارزشیابی اخلاقی،بر خلاف علم خودش عمل می کند.بنابراین خیری در دوستی با وی نیست.و امّا دوستی با تبهکاری که بر انجام کارهای بد اصرار دارد به این دلیل بی فایده است که هر کس در ظاهر و باطن خدا ترس باشد بر ارتکاب گناه کبیره اصرار نخواهد داشت و کسی هم که از خدا نترسد از شرّ او نمی توان ایمن بود و به دوستی اش اطمینانی نیست،بلکه با تغییر هدفها و مقاصد دوستی اش تغییر پیدا می کند.

خدای تعالی فرماید: وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲)؛و نیز خدای تعالی فرماید: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَياةَ الدُّنْيا (۳)،و نیز خدای عزّ و جلّ می فرماید: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ (۴).

مفهوم این آیهٔ شریفه منع از بدکاری است،زیرا مشاهدهٔ بدکاری و بدکاران معصیت را بر دل آسان می کند و نفرت دل را نسبت به گناه از بین می برد.

سعید بن مسیّب می گوید:به ستمگران نگاه نکنید که اعمال نیک شما را از بین می برد و حتی در معاشرت با ایشان سلامتی و امنیّت وجود ندارد و سلامتی در بریدن از ایشان است.خدای تعالی فرموده: وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً (۵).یعنی سلامتی.حرف الف در سلاما به جای هاء است و معنای آن چنین است که ما از گناه شما

۱- (۷۶) کافی،ج ۲،ص ۶۴۰،شمارهٔ ۴.

۲- (۷۷) کهف/۲۸:از کسانی که دلشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن،همانها که پیروی از هوای نفس کردند،و کارهایشان افراطی است.

۳- (۷۸) نجم/۲۹:از آنها که از ذکر ما روی می گردانند و جز زندگی مادی دنیا را نمی طلبند دوری کن.

۴- (۷۹) لقمان/۱۵:و از کسانی پیروی کن که به سوی من آمده اند.

۵- (۸۰) فرقان/۶۳:و هنگامی که نادانان آنها را مخاطب سازند،به آنها سلام می گویند(و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند.)

در امانیم و شما از شرّ ما سلامتید.می گویم.حدیثی دراین باره قبلا از اهل بیت(علیه السلام) گذشت.

در کافی ضمن حدیث مرفوعی آمده است که لقمان به پسرش گفت:پسرم به مردم زیاد نزدیک مشو که از قلب آنها دور خواهی شد و از آنها زیاد فاصله مگیر که مورد ذلّت قرار خواهی گرفت.هر جنبنده ای،همانند خود را دوست می دارد و آدمیزاده نیز همسان خویش را دوست می دارد؛و کالای خود را جز در نزد طالبانش مگشا.همچنان که بین گرگ و گوسفند دوستی ممکن نیست،میان نیکوکار و تبهکار دوستی امکان ندارد.هر کس با غیر در تماس باشد،مقداری در او بیاویزد،همچنین هر کس با تبهکار مشارکت کند از راه و روشهای او بیاموزد؛هر کس جدال را دوست بدارد،دشنام می دهد و هر که در جاهای بد قدم بگذارد،به او تهمت زده خواهد شد،هر که با رفیق بد رفاقت کند در امان نخواهد ماند و هر کس زبانش را نگاه ندارد،پشیمان می شود. (۱)

غزّالی گوید:اما در دوستی با بدعت گذار،این خطر وجود دارد که بدعتش سرایت کند و بدیمنی او شامل حال شخص شود؛در حالی که سزاوار است انسان از بدعت گذار دوری گزیند و از او جدا شود،دیگر مشخص است که دوستی و معاشرت با او چه حکمی می تواند داشته باشد.

می گویم:در کافی از جعفری نقل شده که می گوید:از ابو الحسن(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«چگونه است که من تو را نزد عبد الرّحمن بن یعقوب دیدم؟!عرض کرد:او دایی من است.فرمود:او دربارهٔ خدای متعال سخن ناروایی می گوید،و خدا را در حالی که وصف ناشدنی است توصیف می کند.بنابراین یا با او همنشین باش و ما را ترک کن و یا با ما همنشین باش و او را ترک کن!گفتم:او هر چه می خواهد بگوید:از گفتار او چه زیانی به من می رسد اگر من با او هم نوا نشوم؟آنگاه ابو الحسن(علیه السلام)فرمود:آیا نمی ترسی که بلایی بر او نازل شود و همهٔ شما را فرا گیرد؟آیا از داستان آن کسی که خود از

۱- (۸۱) کافی،ج ۲،ص ۶۴۱.

اصحاب موسی(علیه السلام)و پدرش از اصحاب فرعون بود بی خبری؟وقتی که سواران فرعون به موسی(علیه السلام)رسیدند وی از ایشان عقب تر ایستاد تا پدرش را نصیحت کند و او را به پیروی از موسی(علیه السلام)وادارد.پدرش به راه خود ادامه داد در حالی که او اصرار بر ردّ نظر وی داشت تا این که به کنار دریا رسیدند و بالاخره هر دو با هم غرق شدند.این قضیّه را به اطّلاع موسی(علیه السلام)رساندند.فرمود:او در رحمت خداست.ولی عذاب وقتی که نازل شد،هر که نزدیک گنهکار باشد،هیچ چیز مانع گرفتار شدن او به عذاب نمی شود.» (۱)در روایت صحیح از امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:«با اهل بدعت مصاحبت و مجالست نکنید که از نظر مردم یکی از آنها خواهید بود.گفت:رسول خدا(ص)فرموده:

هر کسی بر آیین دوست و رفیقش می باشد.» (۲)غزّالی گوید:در مورد ترغیب بر دینداری دوست،گفته اند:همواره به خاطر داشته باشید که دوستانی مخلص اختیار کنید.آنهایی که در کنار ایشان قرار می گیرید،زیرا که آنان در وقت راحتی،زینت شما و در وقت گرفتاری پشتیبان شما هستند.کار دوستت را به بهترین صورت حمل کن تا وقتی که از وی خلاف آن صادر شود؛از دشمن فاصله بگیر و از دوست هم بر حذر باش،مگر دوست امین،و کسی جز آدم خدا ترس،امین نمی باشد.با شخص تبهکار دوستی مکن که از تبهکاریهایش خواهی آموخت و او را از اسرارت آگاه مکن و با کسانی در کارت مشورت کن که از خدای تعالی می ترسند.و اما رفاقت با کسی که حریص بر دنیاست زهر کشنده است،زیرا طبیعتها بر اساس مشابهت و تقلید سرشته شده،بلکه طبع آدمی ناخودآگاه از طبع دیگری تأثیر می پذیرد.بنابراین همنشینی با شخص حریص آدمی را گرفتار حرص می کند و همنشینی شخص زاهد باعث دوری از دنیا می شود.از این رو همنشینی با طالبان دنیا،مکروه و همنشینی با دلبستگان به آخرت،مستحبّ است.

علی(علیه السلام)فرمود:«طبیعتها را با همنشینی کسی که از او شرم دارد زنده کنید.» (۳)

ص:۳۸۶

۱- (۸۲) کافی،ج ۲،ص ۳۷۴-۳۷۵.

۲- (۸۳) کافی،ج ۲،ص ۳۷۴-۳۷۵.

۳- (۸۴) به مأخذ این حدیث دست نیافتم.

لقمان می گوید:«پسرم با دانشمندان همنشینی کن و در محضر ایشان زیاد بنشین، زیرا دلها با حکمت زنده می شوند،همان طوری که زمین مرده با ریزش باران زنده می شود.» (۱)می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)به نقل از پدران بزرگوارش(علیه السلام)آمده است که می فرماید:«رسول خدا(ص)فرمود:سه گروهند که همنشینی با ایشان دل را می میراند:

همنشینی با فرومایگان و سخن گفتن با زنان و نشستن با توانگران.» (۲)غزّالی گوید:و اما حسن خلق؛مطالب مربوط به آن را علقمهٔ عطاردی در وصیت خویش به پسرش در وقت احتضار،جمع کرده و می گوید:«پسرم!اگر لازم بود که با کسانی رفاقت کنی،با کسی رفاقت کن که اگر خدمتی به او کردی تو را(از بدی)نگه دارد و هرگاه همراه او بودی زینت بخش تو باشد و اگر در فشار مالی قرار گرفتی به تو کمک کند؛با کسی رفاقت کن که هرگاه درخواست خیری از او کردی دستش را دراز کند و اگر از تو کار نیکی دید،آن را به حساب آورد و اگر کار بدی دید از آن جلوگیری کند؛با کسی رفاقت کن که هر وقت از او درخواستی کردی عطا کند و هرگاه خاموش بودی(تو آغاز به درخواست نکردی)او آغاز کند(پیش از درخواست،خواستهٔ تو را برآورد)و هرگاه برای تو اتّفاق بدی بیفتد با تو همدردی کند؛با کسی مصاحبت کن که هرگاه سخنی بگویی،سخنت را باور کند و هرگاه به کسی حمله بردی،حمله ات را تقویت کند؛ کسی که صدماتی از جانب او به تو نرسد،و راهها را بر تو مشتبه نسازد،و در برابر واقعیّتها تو را تنها نگذارد و اگر با هم قصد انجام کاری را کردید،همفکری کند و اگر در موردی اختلاف نظر داشتید،تو را بر خود مقدّم بدارد.»گویا وی تمام حقوق رفاقت را در این گفتار جمع کرده و مشروط به این کرده که تمام این ها را انجام دهد.

ابن اکثم گوید:مأمون گفت:کجا چنین دوستی پیدا می شود؟به او گفتند:آیا

ص:۳۸۷

۱- (۸۵) این حدیث را فتال در روضه الواعظین به طور مرسل نقل کرده(ص ۱۵،باب ماهیت علوم).

۲- (۸۶) کافی،ج ۲،ص ۶۴۱.

می دانید که او چرا به فرزندش این سفارشها را کرده است؟گفت:خیر.ابن اکثم گفت:

مقصود وی آن بوده که با هیچ کس رفاقت نکند! یکی از ادبا می گوید:فقط با کسی رفاقت کن که راز تو را پنهان کند و عیبت را پوشیده دارد و در مصائب با تو باشد و در کارهای مورد علاقه تو را بر خودش مقدّم بدارد و در بین مردم از تو به نیکی یاد کند و بدی تو را بازگو نکند.بنابراین اگر چنین کسی را پیدا نکردی جز با خودت،با کسی رفاقت نکن.

علی(علیه السلام)در یکی از رجزهایش می فرماید:«برادر راستین تو کسی است که همراه تو باشد،و کسی است که به خود زیان می رساند تا به تو سودی برسد؛و آن که هرگاه آشفتگی روزگار تو را ناراحت کرد،تمام نیروهایش را بگمارد تا پریشانی تو را بر طرف کند.» یکی از بزرگان گوید:مردم چهار گروهند:یک گروه کاملا شیرین اند و از آن نمی توان سیر شد؛دستهٔ دیگر کاملا تلخ اند و از آن نمی توان خورد و گروه دیگر،طعم ترشی دارند،پیش از آن که این گروه از تو چیزی بگیرند،تو از آنان چیزی بگیر،و دستهٔ دیگر طعم شوری دارند؛تنها در وقت نیاز از این گروه استفاده کن و بس.

امام جعفر صادق(علیه السلام)می فرماید:«با پنج نفر رفاقت نکن:۱-دروغگو،زیرا تو را فریب می دهد و او چون سرابی است که دور را به تو نزدیک،و نزدیک را دور می نمایاند.۲-احمق،زیرا تو نمی توانی به او اعتماد کنی؛او می خواهد به تو سودی برساند ولی زیان می رساند.۳-بخیل،زیرا او چیزی را که بدان نیاز مبرم داری از تو دریغ می دارد.۴-ترسو،زیرا او تو را به هنگام سختی وامی گذارد و از تو می گریزد.۵-فاسق، که تو را به لقمه ای و یا کمتر از آن می فروشد.»پرسیدند:کمتر از لقمه چیست؟فرمود:

«کسی که به لقمه ای طمع می بندد و سپس به آن نمی رسد.» می گویم:این حدیث در کافی با اختلاف عبارت روایت شده، (۱)و امام صادق(علیه السلام)

ص:۳۸۸

۱- (۸۷) کافی،ج ۲،ص ۳۷۶،شمارهٔ ۷.

آن را بـه جـدّش علیّ بن الحسـین(علیه السـلام)اسـناد داده و به جـای،ترسـو،شخصـی را که قطع رحم کنـد،آورده است و می گویـد:من او را در کتاب خـدای تعالی در سه مورد،ملعون یافتم خـدای تعالی می فرماید: فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ. أُولئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمی أَبْصارَهُمْ (۱)؛و فرموده است: وَ الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ وَ یَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ أُولئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَهُ وَ لَهُمْ سُوءُ الـدّارِ (۲)؛و در سورهٔ بقره می فرمایـد: اَلَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ وَ یَقْطَعُونَ مـا أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ أُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ . (۳).

از امیر مؤمنان(علیه السلام)نقل شده که می گوید:«رسول خدا(ص)فرمود:دقت کنید که با چه کسی هم صحبت می شوید،زیرا کسـی نیست که مرگش فرا برسد مگر آن که دوسـتانی که در پیشـگاه خدا داشته،در آن وقت در نظرش مجسم می شوند؛اگر خوب باشـند بـا صورتهای خوب و اگر بـد باشـند با سیمای بـد،و کسـی نیست که از دنیا برود مگر آن که در نظر او به هنگام مرگ،نمودار شوند.» (۴)از امام صادق(علیه السـلام)نقل است:«تو را به معاشـرت با دوسـتان قدیمی توصـیه می کنم.و زنهار از دوست جدیـدی که سابقهٔ او را نـداری و از او ایمن نیسـتی و عهـد و پیمـانی بـا او نداشـته ای و از مطمئن ترین افراد مردم نیز برحـذر باش.» (۵)از آن حضـرت نقـل شـده است که فرمود:«دوستی امکان نـدارد،مگر با شـرائط و حـدودش.بنابراین هر کس دارای این حدود یا مقداری از آن باشد،به او نسبت دوستی

۱- (۸۸) محمّد/۲۲-۲۳:اما اگر روگردان شوید آیا جز این انتظار می رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم نمایید.

۲- (۸۹) رعد/۲۵:و آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن می شـکنند و پیوندهایی را که خدا دسـتور محکم کردن آنها را داده قطع می کنند و در روی زمین فساد می نمایند،لعنت برای آنهاست و بدی سرای آخرت.

۳- (۹۰) بقره/۲۷:(فاسقان آنهایی هستند که)پیمان خدا را پس از محکم کردن،می شکنند و پیوندهایی را که خدا دستور داده بر قرار سازند قطع می نمایند و در جهان فساد می کنند،این ها زیان کارانند.

۴- (۹۱) کافی،ج ۲،ص ۶۳۸.

۵- (۹۲) کافی،ج ۲،ص ۶۳۸.

بده و هر که دارای آن شرائط نباشد،او را هرگز دوست تو نشمار:اول آن که ظاهر و باطنش با تو یکی باشد؛دوم آن که افتخار تو را افتخار خودش و ننگ تو را ننگ خودش بداند؛ سوم آن که مقام و ثروت وضع او را نسبت به تو دگرگون نسازد؛چهارم آن که آنچه در توان دارد از تو دریغ ندارد؛پنجم آن که جامع تمام حدود و شروط باشد و آن در صورتی است که تو را در وقت گرفتاریها وانگذارد.» (۱)از آن حضرت نقل شده است که به عمّار بن موسی فرمود:«عمّار!اگر دوست داری که نعمتت پایدار و مروّت برای تو به حد کمال برسد و زندگی برای تو شیرین باشد بردگان و فرومایگان را در کار خود شرکت مده،زیرا تو اگر به ایشان امانتی بسپاری آنان خیانت کنند و اگر سخنی با تو بگویند،دروغ بگویند و اگر گرفتار شوی تو را واگذارند و اگر به تو وعده ای دهند،خلاف کنند.» (۲)آن حضرت فرمود:«دوستی خوبان با خوبان،اجر و مزد برای خوبان است؛و دوست داشتن بدکاران،به خاطر نیکان،فضیلتی است برای نیکان؛و دشمنی بدکاران با نیکان افتخاری است برای نیکان و دشمنی نیکان با بدان ذلّت و خواری است برای بدان.» (۳)در مصباح الشّریعه (۴)از آن حضرت نقل شده که فرمود:«دوری کن از دوستی کسی که برای طمع یا ترس،یا تنبلی و سستی،و یا خوردن و نوشیدن به سراغ تو آمده است و در پی دوستی با پرهیزگاران باش هر چند که در تاریکیهای زمین باشند؛و هر چند که عمرت را در جستجوی چنین دوستانی بگذرانی؛زیرا خداوند عزّ و جلّ پس از پیامبران در روی زمین بهتر از ایشان نیافریده است و خداوند بر بنده ای نعمتی را ارزانی نداشته است که به پای نعمت توفیق رفاقت با ایشان برسد.خداوند عزّ و جلّ می فرماید:

۱- (۹۳) کافی،ج ۲،ص ۶۳۹.

۲- (۹۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۴۰،شمارۀ ۵.

۳- (۹۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۴۰،شمارۀ ۶.

۴- (۹۶) باب ۵۵.

اَلْأَخِلاّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِینَ (۱)،و به عقیدهٔ من اگر کسی در روزگار ما،چنین دوست بی عیبی را بجوید،بدون دوست بماند.مگر نمی بینی که بالاترین کرامتی را که خداوند به پیامبرانش به هنگام اظهار دعوت نبوّتشان،مرحمت فرموده است،تصدیق شخص امین و یا یکی از اولیا می باشد.همچنین از بالاترین عنایات پروردگار این است که به دوستان و اولیا و امنای خود،دوستی پیامبرانش را مرحمت کرده و این خود دلیل بر آن است که در دو دنیا،پس از معرفت خدا،نعمتی بالاتر و پاک و پاکیزه تر از دوستی و برادری در راه خدا نیست.» در کافی،از امام باقر(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«از کسی پیروی کن،که خیر خواه تو است و تو را می گریاند و پیروی نکن از کسی که تو را فریب می دهد و می خنداند و بزودی همهٔ شما به نزد خدا باز گردانده می شوید و آنگاه خواهید دانست.» (۲)اکنون بر می گردیم به سخنان غزالی که می گوید:جنید گوید:اگر تبهکار خوش خلقی با من رفیق شود بهتر است از رفاقت قاری قرآنی که بدخلق باشد.

یکی از دانشمندان می گوید:جز با دو تن رفاقت نکن:یکی آن کس که از او چیزی از امور دینت می آموزی،و برای تو سودمند است و دیگری آن کس که چیزی از امور دینی را به او می آموزی و از تو می پذیرد،و از سوّمین فرد،حذر کن.

ابن ابی الحواری می گوید:استادم ابو سلیمان به من گفت:احمد!جز با دو تن با کسی رفاقت نکن:یکی آن که در کار دنیایت از او سود می بری و دیگری آن که با رفاقت او بر کمالت افزوده می شود و در راه آخرتت نیز از او نفع می بری و سرگرمی به رفاقت غیر از این دو تن نادانی بزرگی است.

سهل بن عبد الله شوشتری گوید:از رفاقت سه گروه از مردم دوری کن:۱-سرکشان غفلت زده.۲-قاریان چاپلوس.۳-صوفیان نادان.باید دانست که این سخنان تمام

۱- (۹۷) زخرف/۶۷:دوستان،در آن روز(قیامت)دشمن یکدیگرند مگر پرهیزگاران.

۲- (۹۸) کافی،ج ۲،ص ۶۳۸.

هـدفهای رفـاقت را در بر نمی گیرد و سـخن جـامع،توجّه بـه هـدفها و رعـایت شـرایطی است کـه علاوه بر ایـن هـا بیـان کردیم.بنـابراین آنچـه در هـدفهای دنیـوی شـرط دوستی است،در دوسـتی و برادری اخروی،شـرط نیسـت؛چنـان که بشـر می گوید:برادران سه دسته اند:

۱-برادر اخروی.۲-برادر دنیوی.۳-برادری کـه برای انس انتخـاب می کنی،و ایـن هـدفها بـه نـدرت در یـک مـورد جمـع می شود،بلکه در مجموع افراد پراکنده است و شرائط نیز ناگزیر پراکنده است.

مأمون گفته است:برادران سه دسـته انـد:یک دسـته،ماننـد غذایند که بی نیازی از آنها ممکن نیست؛دسـتهٔ دیگر مانند دارو می باشـند که گاه وبیگاه مورد نیاز هستند؛و دستهٔ سوم مانند دردند که هرگز نیازی به آنها نیست ولی بندهٔ خدا گاهی گرفتار آنها می شود و این هـا همـان کسـانی هستند که نه مایـهٔ انس هسـتند و نه سودی دارنـد؛و بعضـی گفته انـد:مثـل تودهٔ مردم همانند درخت و گیاه است که بعضـی سایه دارنـد ولی میوه ندارند همانند کسـی که در دنیا مفید است نه در آخرت،زیرا سود دنیوی همچون سایه ای است زودگـذر،و بعضـی از درختان میوه دارند ولی سایه ندارند،همانند کسـی که برای آخرت خوب است نه برای دنیا؛بعضـی از درختان هم میوه دارنـد و هم سایه و بعضـی نه میوه دارند و نه سایه، مانند خار مغیلان که لباس را پاره می کنـد و نه خوردنی است و نه نوشـیدنی و مثال آن از حیوانات موش و عقرب است،همان طوری که خدای تعالی فرموده است: یَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ لَبِئْسَ الْمَوْلی وَ لَبِئْسَ الْعَشِیرُ (۱).

شاعری می گوید:

انسانها از یکدیگر متفاوتند،وقتی که آنها را بچشـی برابر نیسـتند همان طوری که همهٔ درختان همسان نیسـتند،یکی دارای میوهٔ تلخ است (۲)و آن دیگری بی طعم و بی میوه است؛از این رو،هر کس رفیقی نیافت تا با او همـدم شود و به یکی از این هـدفها از

۱- (۹۹) حج/۱۳:او کسـی را می خواند که البتّه زیانش از نفعش نزدیکتر است،چه بد مولا و یاوری و چه بد مونس و معاشری است.

۲- (۱۰۰) در کتاب احیاء العلوم به جای«ثمر مر»،«ثمر حلو»یعنی میوهٔ شیرین،آمده است.

طریق او برسد،تنهایی برایش بهتر است.ابو ذر-رضی الله عنه-گوید:تنهایی بهتر از همنشین بد است،و همنشین خوب بهتر از تنهایی است.این بود،آنچه ما خواستیم دربارهٔ معانی برادری و شرائط و فوائد دوستی بیان کنیم.اینک باید به مطالب مربوط به حقوق برادری،لوازم آن و راه ادای حقّ دوستی بپردازیم.

باب دوم:دربارهٔ حقوق برادری و رفاقت

اشاره

دربارهٔ حقوق برادری و رفاقت

(۱)باید دانست که پیمان برادری رابطه ای است بین دو شخص،همانند عقد ازدواج میان دو همسر و همان گونه که ازدواج،موجب حقوقی می شود-چنان که در کتاب آداب نکاح گذشت-که باید آنها را ادا کرد،آداب پیمان برادری نیز باید رعایت شوند.

پس برادر تو در مال،جان،زبان و در دل تو حقی دارد که باید آن را با عفو،دعا،اخلاص و وفاداری و نیز با سبکباری و ترک تکلّف و تکلیف ادا کنی؛و مجموع این ها هشت تا است:

حق اوّل:حق در مال.

(۲)رسول خدا(ص)فرمود:«مثل دو برادر همچون دو دست است که هر یک دیگری را می شوید»؛ (۱)و این که پیامبر(ص)به دو دست تشبیه می کند، نه به یک دست و یک پا بدان سبب است که دستها به خاطر یک هدف همیاری می کنند؛همان طور دو برادر،تنها در صورتی برادریشان کامل می شود که برای یک هدف همکاری کنند.بنابراین آن دو از جهتی همانند یک شخص می باشند و این همسویی در خوشی و ناخوشی و در زمان حاضر و آینده،همکاری کردن و نادیده گرفتن منافع شخصی و سودجویی را می طلبد.مواسات در مال با برادران سه مرتبه دارد:

۱-کمترین مرتبه آن است که او را به منزلهٔ بنده و خدمتگزارت بدانی و از مازاد

۱- (۱) این حدیث قبلا گذشت.

مالت،حاجت او را بر آوری و هرگاه نیاز او را برآوردی و مازاد بر نیازت مالی داشتی بدون این که او درخواست کند،بی مقدمه به او ببخشی و اگر کار به آنجا کشید که او لازم دید،درخواست کند،این نهایت کوتاهی در رفاقت است.

۲-آن که او را به منزلۀ خودت بدانی و راضی باشی که او در مالت شریک باشد و او را بدان حدّ به مثابۀ خود بدانی که حاضر شوی مالت را با او تقسیم کنی؛زیرا که گفته اند:یکی از برادران پیراهنش را با برادرش دو قسمت می کرد.

۳-که بالا-ترین مراتب است،آن است که او را بر خودت مقدّم بداری و حاجت او را بر حاجت خویش مقدم بداری که این مرتبۀ صدیقین و منتها درجۀ دوستی است.از جملۀ نتایج این مرتبه نیز،جان دادن در راه دوست است.چنان که روایت کرده اند؛در نزد یکی از خلفا دربارۀ گروهی از صوفیه،سخن چینی کردند و او دستور داد تا گردن آنان را بزنند و در بین ایشان ابو الحسین نوری بود.او پیش از همه نزد جلاد شتافت تا نخستین کسی باشد که کشته می شود.از او پرسیدند که چرا این کار را می کنی؟پاسخ داد:

من دوست دارم که در این لحظه،زندگی برادرانم را بر زندگی خودم مقدّم بدارم!در ضمن داستان مفصّلی آمده است که همین عمل باعث نجات همۀ آنان شد.اما اگر خودت را در هیچ یک از این مراتب با برادرت،موافق نمی بینی بدان که در واقع عقد اخوّت بسته نشده است،بلکه آنچه میان شما می گذرد یک معاشرت رسمی است که از نظر عقل و دین ارزش زیادی ندارد.میمون بن مهران گوید:هر که از ترک احسان نسبت به برادران خود راضی باشد،باید با اهل قبور دوستی کند.و اما مرتبۀ دنیوی نیز نزد دینداران قابل قبول و پسندیده نیست.

نقل کرده اند که عتبۀ غلام،به منزل مردی آمد که با او دوست بود و گفت:من به چهار هزار درهم از مال تو نیاز دارم.او گفت:دو هزار درهم بگیر!وی خودداری کرد و گفت:تو دنیا را بر خدا مقدم داشتی.آیا با وجود ادعای دوستی در راه خدا از گفتن چنین سخنی شرم نکردی؟و هر که از دوستی در مرتبۀ دنیوی باشد سزاوار است که تو با او در

دنیا داد و ستد نکنی.

ابو حازم گوید:هرگاه دوستی الهی داشتی با او در امور دنیایت داد و ستد نکن؛و مقصود وی،کسی است که در این رتبه باشد.و اما مرتبهٔ بالاتر مقامی است که خداوند مؤمنان را به آن مقام توصیف کرده و فرموده است: وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (۱)؛یعنی:اموالشان در هم آمیخته است و اثاث زندگی شان از یکدیگر جدا نیست.فتح موصلی در غیاب دوستش به منزل او وارد شد و به همسر او دستور داد که پول بیاورد.او صندوق شوهرش را آورد و موصلی به مقدار نیازش از صندوق برداشت.کنیز به آقایش جریان را گفت او از خوشحالی به وی گفت:اگر راست گفته باشی در راه خدا آزادی.

علیّ بن حسین(علیه السلام)به مردی فرمود:«آیا کسی از شما دستش را به جیب و کیسهٔ برادرش داخل می کند تا بدون اجازهٔ وی هر چه می خواهد،بر دارد؟گفت:نه،فرمود:

بنابراین شما برادر یکدیگر نیستید.» نقل کرده اند که به مردی از اصحاب رسول خدا(ص)سر گوسفندی را هدیه دادند، گفت:فلان برادر من از من محتاج تر است و آن را برای وی فرستاد؛و او نیز برای دیگری،تا آخر همچنان هر کدام برای دیگری می فرستاد تا این که پس از هفت نفر دوباره به اولی برگشت.

روایت کرده اند که مسروق وام کلانی داشت.برادرش خیثمه نیز وامی داشت.

مسروق وام او را بدون این که او مطّلع شود پرداخت و خیثمه هم بدون اطّلاع مسروق، دین او را ادا کرد.

ابو سلیمان دارانی گوید:اگر تمام دنیا مال من بود،همهٔ آن را یک جا در دهان یکی از برادرانم قرار می دادم و هنوز هم آن را برای او کم می دانم.و نیز گفته است:به راستی که

۱- (۲) شوری/۳۸:و کارهایشان به طریق مشورت در میان آنها صورت می گیرد،و از آن چه به آنان روزی داده ایم انفاق می کنند.

من هرگاه لقمه ای در دهان یکی از برادرانم قرار می دهم،طعم آن را در گلوی خودم احساس می کنم،چرا که انفاق بر برادران بالاتر از صدقه بر مستمندان است.

علی(علیه السلام)فرمود:«بیست درهم که در راه خدا به برادر دینی ام بدهم در نزد من بهتر از صد درهم است که بر مستمندان صدقه دهم» (۱)؛و نیز فرموده است:«اگر یک صاع (حدود یک من)طعام فراهم کنم و برادرانم را بر سر آن سفره جمع کنم در نزد من بهتر از آن است که بنده ای را آزاد کنم.» (۲)تمام این ها به پیروی از رسول خدا(ص)است.روایت شده که آن حضرت وارد نیزاری شد و دو مسواک از آنجا چید،یکی کج و دیگری راست.مسواک راست را به همراهش داد؛او گفت:یا رسول الله!شما شایسته ترید که مسواک راست را داشته باشید.فرمود:«هیچ رفیقی همراه رفیقی نمی شود-هر چند که یک ساعت از روز باشد-مگر این که از رفیقش دربارهٔ او می پرسند آیا حق الله او را برآورده و یا آن را ضایع کرده است.» (۳)بنابراین پیامبر(ص) فرموده که ایثار در رفاقت همان ادای حق الله اوست.

روزی رسول خدا(ص)از مدینه به مقصد چاه آبی بیرون شد تا غسل کند.حذیفه بن یمان-رضی اللّه عنه-جامهٔ خود را پوشش رسول خدا(ص)قرار داد تا آن حضرت غسل کرد.سپس حذیفه آمادهٔ غسل کردن شد،رسول خدا(ص)جامه را برداشت و سرپا ایستاد تا حذیفه را از انظار مردم پوشیده دارد.حذیفه مانع شد و عرض کرد:پدر و مادرم فدایت باد!یا رسول الله این کار را نکن.امّا رسول خدا(ص)قبول نکرد و او را با جامه پوشاند تا غسل کرد،پیامبر(ص)بدین وسیله فرموده بر این که معنای ادای حق الله در رفاقت همان ایثار است.

آن حضرت فرمود:«هرگاه دو تن با یکدیگر رفاقت کنند آن که با رفیقش مداراکننده تر است نزد خدا محبوب تر است.» (۴)

۱- (۳) این احادیث قبلا در کتاب زکات گذشت.

۲- (۴) این احادیث قبلا در کتاب زکات گذشت.

۳- (۵) به مدرک این خبر و خبر بعدی دست نیافتم.

۴- (۶) این حدیث با اختلاف در عبارت در باب قبلی گذشت.

حق دوم:کمک به شخص،در بر آوردن حاجتها

(۱) و اقدام به آن پیش از آن که درخواست کند و مقدّم داشتن آن بر حاجتهای شخصی،و این خود مراتبی دارد،همان طوری که مواسات به مال چند مرتبه دارد.پایین ترین مرتبهٔ آن،برآوردن حاجت است در وقت درخواست طرف و توانایی شخص،که بایـد با خوش رویی و شادمانی و اظهار مسرت و قبول منّت باشـد.یکی از بزرگان گویـد:هرگاه از برادرت درخواست حاجتی کردی و او برآورده نساخت پس آن را دوباره یاد آوری کن که شایـد او فراموش کرده باشـد و اگر باز هم بر آورده نکرد،بر او تعظیم کن و این آیه را بخوان: وَ الْمَوْتی یَبْعَثُهُمُ اللّٰهُ (۱).

جعفر بن محمّد(علیه السلام)فرمود:«همانا من برای بر آوردن حاجت دشمنانم شتاب می کنم از بیم آن که مبادا من آنها را رد کنم و آنان از من بی نیاز شوند.»این دربارهٔ دشمنان است تا چه رسد به دوستان.در میان پیشینیان کسانی بودند که مخارج زن و بچّهٔ برادرانشـان را پس از مرگ ایشان تا چهل سال بر عهـده می گرفتنـد و هر روز نزد ایشان می رفتنـد و از مال خود خرج آنها را تأمین می کردند به طوری که آنها فقدان پدر را احساس نمی کردند،جز این که شـخص او را از دست داده بودند و هر خوبی که از پـدرشان در زمان حیاتش دیـده بودنـد از ایشان می دیدند.یکی از این بزرگان به خانهٔ برادرش مراجعه می کرد و می پرسید:آیا روغن دارید؟آیا نمک دارید؟آیا احتیاجی دارید؟و این کار را به نحوی انجام می داد که برادرش متوجّه نشود.

بـدین وسـیله محبّت و برادری ظاهر می شود،و هرگاه محبّت تا این انـدازه مفیـد نباشد که به برادرش محبّت کند،همان طوری که به خود محبّت می کنـد،پس خیری در برادری نیست.میمون بن مهران گوید:هر که دوستی اش بی فایده باشد،دشـمنی اش نیز بی زیان است.

رسول خدا(ص)فرمود:«بدانید که خداوند در روی زمین ظرفهایی دارد و آنها

۱- (۷) انعام/۳۶:امّا مردگان،خدا آنها را(در قیامت)مبعوث می کند.

دلهاینـد و محبوب ترین دلها در نزد خدا،دلی است که از همهٔ دلها پاک تر،محکم تر و رقیق تر باشد؛پاک ترین دل از گناهان و محکـم تر از همـه در دین و رقیـق تر نسبت به برادران.» (۱)خلاـصه آن که سزاوار است حـاجت برادر دینی را مثل حاجت خودت،حتّی مهم تر شـماری و به زمان نیاز داشـتن وی توجّه داشته باشی و از احوال وی غافل نمانی،همان طوری که از احوال خود غافـل نیستی و او را از درخواست و اظهار نیاز و کمک خواهی بی نیاز گردانی،حتّی به گونه ای حاجت او را برآوری که گویـا تو بـدون اطّلاـع از نیازمنـدی او اقـدام کرده ای و هیـچ گونه حقی برای خود،به این خاطر قائل نباشـی بلکه منّت او را به خاطر پـذیرش عمل تو دربارهٔ او و اقدام به کارش پذیرا شوی؛و شایسـته نیست که به برآوردن حاجت او،بسـنده کنی بلکه باید در آغـاز بکوشـی هر چـه بیشـتر به او احسـان و ایثـار کنی و او را بر خویشـان و فرزنـدان خـود مقـدم بـداری.در روایت آمـده است:«هر کس برادر دینی اش را در حالی که مشـتاق دیـدار اوست ملاقات کند فرشـته ای از پشت سـر صدا می زند،خوشا به حـال تو،بهشت گوارایت باد.» (۲)عطا می گویـد:پس از سه روز از برادران دینی خود،احوالپرسـی کنیـد؛اگر مریض بودنـد از آنها عیادت کنید و اگر گرفتاری داشتند به آنها یاری کنید و اگر فراموش شده بودند آنان را به یاد آورید.

از پیامبر(ص)نقل شـده که فرمود:«هرگاه با کسـی دوست شدی از او نام و نام پدر و نشانی منزلش را بپرس،تا اگر بیمار شد از او عیادت کنی و اگر گرفتاری داشت یاری اش نمایی»؛و در روایت دیگری آمده است:«و از نام جدّش و قبیله اش بپرس.» (۳)

۱- (۸) این حـدیث را طبرانی در الکبیر از ابی عنبسه خولانی با انـدک اختلافی-به طوری که در الجامع الصـغیر آمده-به سـند ضعیف نقل کرده است.

۲- (۹) این حدیث را-به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۷۳ آمده-بزار و ابو یعلی نقل کرده اند.

۳- (۱۰) آغاز این حدیث را ترمذی در(سنن)ج ۹،ص ۲۳۸ نقل کرده و می گویـد:این حدیث عجیبی است و تمام این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق و بیهقی در الشّعب-به طوری که در المغنی آمده-به سندی ضعیف نقل کرده است.

شعبی دربارهٔ مردی که با کسی همنشین می شود-و می گوید:چهره اش را می شناسم ولی اسمش را نمی دانم،-گفته است:آن آشنایی،شناخت نادانان است.

به ابن عبّاس گفتند:چه کسی را بیش از همهٔ مردم دوست داری؟گفت:همنشینم را.

سعید بن عاص گوید:همنشینم سه حق بر من دارد:وقتی که نزد من بیاید،خوش آمد بگویم؛و چون سخن گوید،گوش فرا دهم؛و در وقت نشستن برایش جا باز کنم.

خدای متعال فرماید:«پیروان پیامبر(ص)نسبت به هم مهربانند.» (۱)این جمله به شفقت و احسان دارد و از کمال شفقت آن است که غذای لذیذی را تنها نخورد و یا بدون او در محفل شادمانی حاضر نشود بلکه از فراق او ناراحت و از تنها بودن(بدون برادر دینی)احساس نگرانی کند.

حق سوم:این حق مربوط به زبان است؛

(۱)گاهی به وسیلهٔ سکوت و گاهی با سخن گفتن.اما سکوت آن است که از گفتن عیبهایش در حضور و غیابش خودداری کند بلکه چنان وانمود کند که نمی داند و سخن او را ردّ نکند و با او مجادله و مناقشه نکند و از چگونگی و حالات او تجسس و پرسش ننماید و هرگاه در بین راه و یا در پی حاجتی او را ببیند،ابتدا از هدف و مبدأ و مقصدش نپرسد،چه بسا که گفتن این ها بر او دشوار باشد و یا ناچار به دروغ گفتن شود و اسرار او را فاش نکند و به دیگران حتی به نزدیکترین دوستانش نگوید و چیزی از اسرار او را حتی پس از جدایی و بریدن رفاقت برملاـ نسازد؛ زیرا این عمل دلیل فرومایگی و پلیدی است.همچنین از نکوهش دوستان و بستگان و فرزندانش خودداری کند،و بدگویی دیگران را دربارهٔ او نیز بازگو نکند،زیرا کسی که دشنام دیگران را بازگو کند گویا خود دشنامت داده است.

گویند:پیامبر(ص)رودرروی کسی چیزی که باعث ناراحتی او شود، نمی گفت. (۲)ناراحتی و رنجش اول از بازگوکننده حاصل می شود،سپس از گوینده.آری

۱- (۱۱) فتح/۲۹.

۲- (۱۲) این حدیث را احمد و ابو داود و بخاری در کتاب الادب المفرد-به طوری که در الجامع الصغیر الشّمائل آمده-به سند صحیح نقل کرده است.

سزاوار نیست اگر ستایشی دربارهٔ او شنیده مخفی بدارد،زیرا اول از بازگوکننده خوشحال می شود،سپس از گوینده.لذا پنهان داشتن آن از حسد است.خلاصه آن که از هر سخنی که باعث ناراحتی او شود،چه به اجمال و یا به تفصیل خودداری کند،مگر وقتی که سخن راجع به امر به معروف یا نهی از منکر و واجب باشد.در این صورت سکوت روا نیست،زیرا در اینجا اعتنایی به ناراحتی او نیست،چون این عمل در حقیقت احسانی به اوست،هر چند که او گمان برد که به ظاهر دربارهٔ او بد می باشد و امّا نقل بدیها و عیبهای خودش و کسانش غیبت است و دربارهٔ هر مسلمانی این کار حرام است و دو چیز مانع از این عمل می شود:

یکی آن که احوال خویشتن را بررسی کنی،اگر یک مورد ناپسند پیدا کردی پس آنچه را از برادرت می بینی بر خود هموار کن و فرض کن که او در مورد این یک خصلت از مغلوب کردن نفس خود عاجز است،همان طوری که تو دربارهٔ خصلتی که به آن گرفتاری،ناتوان می باشی و او را به خاطر یک خصلت ناپسند کوچک نشمار،زیرا چه کسی بی عیب است؟!و هر چه را که خود در حق خدا کوتاهی می کنی،آن را از جانب برادرت در حق خودت انتظار نداشته باش،زیرا حقی که تو بر گردن او داری از حقی که خدا بر تو دارد بالاتر نیست.دوم آن که بدانی،اگر بخواهی دوستی پیدا کنی که از همهٔ عیبها بر کنار باشد،باید از همهٔ مردم دوری گزینی و هیچ گاه کسی را برای رفاقت خود پیدا نخواهی کرد؛زیرا هر کسی خوبیها و بدیهایی دارد.پس اگر خوبیهای کسی بر بدیهایش غلبه داشت او مطلوب نهایی است.بنابراین،مؤمن بزرگوار همواره خوبیهای برادرش را در نظر می آورد تا در دلش نسبت به او تعظیم و محبت و بزرگداشت احساس کند؛امّا منافق فرومایه همواره بدیها و عیبهای دوستش را می بیند.ابن مبارک گوید:

مؤمن عذر و بهانه ها را می جوید ولی منافق لغزشها را.فضیل گوید:جوانمردی عبارت است از گذشت در برابر دوستان.از این رو پیامبر(ص)فرموده است:«از همسایهٔ بدی

به خدا پناه ببرید که اگر خوبی شما را ببیند پنهان بدارد و اگر از شما بدی ببیند،اظهار کند.» (۱)و می توان هر فردی را به خاطر خصلتهایی که دارد ستود و نیز ممکن است او را نکوهش کرد.

نقل کرده اند:که مردی در نزد رسول خدا(ص)از کسی تعریف کرد و فردای آن روز از او بد گفت.پیامبر(ص)فرمود:«تو دیروز او را می ستودی و امروز نکوهش می کنی!»گفت:به خدا سوگند دیروز دربارهٔ او راست می گفتم و امروز هم دروغ نمی گویم؛او دیروز مرا خشنود ساخت و من هم بهترین چیزهایی را که از او می دانستم گفتم ولی امروز مرا ناراحت کرد،پس بدترین چیزهایی را که درباره اش می دانستم گفتم؛پس پیامبر(ص)فرمود:«به راستی که برخی گفته ها سحر و جادوست.» (۲)گویا آن بزرگوار ناراضی از این عمل بوده در نتیجه آن را به جادوگری تشبیه کرده، از این رو در خبر دیگری فرموده:«ناسزاگویی و بیان خوبیها و بدیها،دو شعبه از شعبه های نفاق اند.» (۳)و در حدیث دیگری آمده است:«خداوند گفتن هر سخنی را بر شما نمی پسندد.» (۴)از این رو گفته اند:هیچ فرد مسلمانی نیست که خدا را اطاعت کند و هیچ معصیت او را نکند و هیچ کسی هم نیست که معصیت خدا را بکند و هیچ اطاعت نکند.لذا هر کس طاعتش بیش از معصیتش باشد عادل است.پس هرگاه چنین کسی دربارهٔ حقوق خدا عادل باشد سزاوار است که تو نیز در حق خود،وی را عادل بدانی و به

۱- (۱۳) عراقی گوید:این حدیث را بخاری در التاریخ از قول ابو هریره به سند ضعیف نقل کرده است. می گویم:نسائی در(سنن)،ج ۸ ص ۲۷۴ از قول ابو هریره چنین نقل کرده است:«از همسایهٔ بد در سرای آخرت به خدا پناه بر زیرا همسایهٔ بادیه از کنار تو می رود.»(کنایه از این که همسایه بد در این دنیا دیر یا زود منتقل می شود.)م.

۲- (۱۴) این حدیث را طبرانی در الاوسط و حاکم در مستدرک از قول ابو بکر نقل کرده است با این تفاوت که حاکم مدح و ذم را در یک مجلس نقل کرده،نه در دو روز،و نیز حاکم آن را از قول ابن عباس-به طوری که در المغنی آمده است-به سند ضعیفی نقل کرده است.

۳- (۱۵) این مطلب را ترمذی در جلد ۸،صفحهٔ ۱۸۳ کتاب خود در ضمن حدیثی از ابو امامه نقل کرده است.

۴- (۱۶) این حدیث را طبرانی در الکبیر از حدیث ابو امامه به سند ضعیفی نقل کرده است.

او بـه چشـم برادری بنگری و همچنـان کـه بر تـو واجـب اسـت زبـانت را از بـدیهای او بـازداری.واجب است که دلت را نیز از سوءظنّ بازداری و این حالت با حسن ظن نسبت به او میسر می شود.بنابراین بدگمانی،غیبت دل است و از این نیز نهی شده و تعریفش آن است که عمـل او را تـا آنجـا که ممکن است بر خوبی حمـل کنی و بر بـدی حمل نکنی.اما آنچه به یقین و از راه مشاهـده روشن شـده و ممکن نیست که آن را نادیـده بگیری لازم است آن را که دیـده ای در صورت امکان حمل بر سـهو و نسـیان کنی و این گمان خود به دو قسم تقسـیم می شود:یکی آن که تفرّس نامیده می شود و این همان چیزی است که مستند به علامت می شـود،زیرا این علامـت است که گمـان آدمی را به طـور قطـع تحریـک می کنـد به گونه ای که امکـان دفع آن نیست؛دیگر گمانی که منشأ آن بدبینی تو دربارهٔ اوست تا این که از او عملی با دو جنبه،سـر می زند و تو را به بدگمانی وامی دارد و آن عمل را بدون این که نشانهٔ مخصوصـی داشـته باشد بر جهت بد،حمل می کنی و این در باطن ظلمی است نسـبت به وی و سـتمی است در حق یک مسلمان؛زیرا پیامبر(ص) فرموده است:«همانا خداوند خون،مال و ناموس مؤمن و بدگمانی به او را حرام کرده است.» (۱)و فرموده است:«از بدگمانی دوری کنید زیرا بدگمانی دروغ ترین سخن است.» (۲)بدگمانی انسان را به کنجکاوی وامی دارد و پیامبر(ص)فرموده است:«کنجکاوی و مراقبت نکنیـد و از یکدیگر نبرید و از هم دوری نکنید و شـما بندگان خدا،برادران

۱- (۱۷) عراقی می گویـد:این حدیث را حاکم در التاریخ از حدیث ابن عباس بدون عبارت«و عرضه»نقل کرده است در حالی که رجال آن ثقاتند جز این که ابو علی نیشابوری می گوید:به نظر من این عبارات از سـخنان پیامبر(ص)نیست بلکه از سـخنان ابن عبـاس است.و ابن ماجه تحت شـمارهٔ ۳۹۳۳ حـدیثی نظیر این حـدیث از قـول ابن عمر دارد و مسـلم در جلـد ۸،صفحهٔ ۱۱ کتاب خود از حدیث ابو هریره چنین نقل کرده است:«هر مسلمانی خون،مال و ناموسش بر مسلمان دیگر حرام است.»

۲- (۱۸) این حدیث را مسلم در جلد ۸،صفحهٔ ۱۰ و بخاری در جلد ۸،صفحهٔ ۲۳ کتابهای خود از قول ابو هریره نقل کرده اند.

یکدیگر باشید.» (۱)تجسس در این حدیث عبارت است از کنجکاوی و کشف اخبار و تجسس به معنای مراقبت با چشم است.بنابراین عیب پوشی و نادیده گرفتن و اظهار بی اطّلاعی از عیبهای دیگران خصلت دینداران است و برای آگاهی از مرتبهٔ بلند عیب پوشی و اظهار نیکی،همین بس که در دعا خدای تعالی را به این اوصاف ستوده اند و گفته اند:ای خدایی که نیکی را برملا ساخته و عیب را می پوشانی.و در نزد خدا کسی پسندیده است که به اخلاق الهی متخلّق باشد در حالی که خداوند بسی عیب پوش و بخشندهٔ گناهان و درگذرندهٔ از بندگان است پس چگونه از کسی که همانند تو یا بالاتر از توست در نمی گذری،در حالی که او به هیچ وجه بنده و آفریدهٔ تو نیست؟عیسی(علیه السلام) فرموده است:«چه می کنید وقتی که شما ببینید برادرتان خوابیده و باد جامه اش را به کنار زده و بدنش ظاهر شده است؟گفتند:او را مستور می داریم و می پوشانیم.گفت:آیا عورتش را برملا می کنید!گفتند:سبحان الله چه کسی این کار را می کند؟فرمود:آن کسی که از شما دربارهٔ برادرش مطلبی را می شنود و چیزی بر آن می افزاید و بالاتر از آن را درباره اش شایع می سازد.» بدان تا وقتی که انسان دوست ندارد برای برادرش آنچه را که برای خودش دوست می دارد،ایمانش کامل نمی شود.کمترین درجات ایمان آن است که انسان با برادرش چنان رفتار کند که دوست دارد با خودش رفتار کنند،و بدون تردید از او انتظار می رود که ستر عورت کند و از معایب و بدیهای برادرش چیزی نگوید و اگر خلاف انتظاری از او ظاهر شود،خشم و غضبش بر او بیشتر نشود،و چقدر از حق و حقیقت بدور است وقتی که از او چیزی را که توقع دارد مخفی بدارد مخفی نداشته و به خاطر برادرش تصمیمی بر مخفی داشتن آن نگرفته باشد!در صریح قرآن مجید،عذاب برای چنین کسی مقرر شده، آنجا که می گوید: وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ. اَلَّذِینَ إِذَا اکْتالُوا عَلَی النّاسِ یَسْتَوْفُونَ وَ إِذا کالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ .

ص:۴۰۳

۱- (۱۹) این حدیث را بخاری در جلد ۸،صفحهٔ ۲۳ نقل کرده است و آن تتمّهٔ حدیثی است که مسلم قبل از او نقل کرده است.

(۱)بنابراین هر که بیش از آنچه از خود گذشت می کند، از دیگران بخواهد.این آیه در موردش صادق است.کوتاهی در عیب پوشی و یا سعی در فاش ساختن آن،بیماری مزمنی است در باطن که منشأ آن کینه و حسد است،زیرا شخص حسود و کینه توز باطنش از ناپاکی آکنده است ولی او خباثت را در باطنش نگه می دارد و پنهان می کند و تا فرصتی به دست نیاورده است آشکار نمی کند و چون فرصتی یافت،رابطه قطع می شود و شرم رخت بر می بندد و باطن بروز می کند و پلیدی خود را برملا می سازد و تا وقتی که در باطن کینه و حسد دارد،دوری از وی بهتر است.

یکی از دانایان می گوید:ظاهر پرخاشگر بهتر از کینۀ نهفته است و مهربانی شخص کینه توز فقط بر وحشت و ترس می افزاید و هر که در دلش کینۀ مسلمانی باشد،ایمانش ضعیف و کارش خطرناک و دلش ناپاک است و او شایستگی دیدار رحمت پروردگار را ندارد.

عبد الله بن جبیر از پدرش نقل کرده که می گوید:من در یمن بودم و همسایه ای یهودی داشتم.از اخبار تورات برایم نقل می کرد،تا این که از مسافرتی برگشت.من گفتم:خداوند پیامبر را میان ما مبعوث کرده است و او ما را به اسلام دعوت کرده و ما هم اسلام آورده ایم و برای ما کتابی از جانب خدا آورده است که تورات را هم تصدیق دارد.

یهودی گفت:راست می گویی.اما شما نمی توانید قوانین آن را به پا دارید.ما در اوصاف آن پیامبر و امتش در تورات خوانده ایم که برای مردی روا نمی داند از در خانه اش بیرون رود در حالی که نسبت به برادر مسلمانش کدورتی در دل داشته باشد؛و از جمله نباید سرّ او را که به وی سپرده است،فاش کند و باید آن را پوشیده دارد،هر چند دروغ گفته باشد،زیرا راستگویی در همه جا واجب نیست،همان طوری که یک شخص می تواند عیبها و اسرار خود را پنهان دارد هر چند که نیاز به دروغ گفتن باشد و نیز می تواند این کار

ص:۴۰۴

۱- (۲۰) مطفّفین/۱-۴،وای بر کم فروشان،آنهایی که وقتی برای خود کیل می کنند حق خود را به طور کامل می گیرند اما هنگامی که می خواهند برای دیگران کیل یا وزن کنند،کم می گذارند!

را دربارهٔ برادرش انجام دهد که به منزلهٔ خود اوست و آن دو چون یک نفرند و تفاوتی جز در بدن ندارند.این است حقیقت برادری و از این جهت است که عمل او در مقابل برادر دینی ریاکاری و اعمال پنهانی را برملا داشتن محسوب نمی شود،زیرا شناخت برادر مسلمان به وسیلهٔ عملش همچون شناخت خویشتن است بدون هیچ تفاوتی.

پیامبر(ص)فرمود:«هر که عورت(عیب)برادرش را بپوشاند،خداوند در دنیا و آخرت او را بپوشاند.» (۱)در خبر دیگری آمده است:«گویا دختر زنده به گوری را از قبرش زنده کرده است.» (۲)و آن حضرت فرمود:«هرگاه مردی مطلبی را نقل کرد،و بعد رفت،آن مطلب امانتی است.» (۳)و فرمود:«انجمنها امانت است جز سه نوع مجلس:یکی جایی که خون به ناحقی ریخته شود،دیگری مجلسی که زنایی به وقوع بپیوندد و سومی مجلسی که مالی به حرام تصرّف شود.» (۴)و فرمود:«همانا دو همنشین به امانت می نشینند و جائز نیست که یکی از آنها آنچه را همنشینش راضی نیست فاش کند.» (۵)به یکی از حکما گفتند:رازداری تو چگونه است؟گفت:من جای دفن آنم.و گفته اند:دل آزاد مردان جای دفن اسرار است؛و بعضی گفته اند:دل نادان در دهانش و زبان دانا در دلش می باشد.

می گویم:این سخن از جمله سخنان امیر مؤمنان است و سزاوار بود که به آن

۱- (۲۱) این حدیث را طبرانی در الکبیر چنین آورده است:«هر که عورت مسلمانی را بپوشاند گویا مرده ای را زنده کرده است»و احمد در مسند خود از مردی چنین نقل کرده است:«هر که در دنیا عیب برادر مسلمانش را بپوشاند و آن را فاش نسازد خداوند روز قیامت عیب او را بپوشاند،و ابن داود در جلد ۲،صفحهٔ ۵۷۱ کتاب خود گوید:«هر که عیب مسلمانی را بپوشاند خداوند روز قیامت عیب او را بپوشاند.»و مسلم نیز در جلد ۸ صفحهٔ ۲۱ صحیح خود همین طور نقل کرده است.

۲- (۲۲) این حدیث را طیالسی در صفحهٔ ۱۳۵ مسند خود از حدیث عقبه بن عامر نقل کرده است.

۳- (۲۳) این احادیث را ابو داود سجستانی در ج ۲،ص ۵۶۶ کتاب خود از قول جابر نقل کرده است.

۴- (۲۴) این احادیث را ابو داود سجستانی در ج ۲،ص ۵۶۶ کتاب خود از قول جابر نقل کرده است.

۵- (۲۵) این حدیث را ابو الشیخ از حدیث ابن مسعود-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-نقل کرده است.

حضرت نسبت داده می شد. (۱)

غزّالی گوید:یعنی نادان،ناخودآگاه آنچه را در دل دارد نمی تواند پنهان کند؛از این رو باید از نادانان دوری جست و از رفاقت با ایشان بلکه از دیدار ایشان خودداری کرد.

و از دیگری پرسیدند:چگونه رازداری می کنی؟گفت:خبردهنده را انکار می کنم و برای جویندهٔ خبر سوگند می خورم؛و دیگری گوید:من راز را پنهان می دارم و البته این رازداری ام را نیز پنهان می دارم.

ابن معتزّ به عبارت دیگری این مطلب را به نظم آورده و می گوید:رازی را به من امانت سپردند،من آن را پنهان داشتم،و در صندوق سینه ام به امانت نهادم و سینه ام آن را در خود دفن کرد.

و دیگری در حالی که بالاتر از آن را منظور کرده،می گوید:راز در سینهٔ من همچون مردهٔ مدفون در قبر است زیرا می بینم که شخص مدفون در انتظار حشر و نشر است.لیکن من راز را فراموش کردم به طوری که گویی هیچ گاه از آن آگاهی نداشتم،و اگر رازداری میان من و او،از حدّ آن راز و اعضای درونی تجاوز کند،راز نخواهد بود.

یکی از بزرگان رازی را برای برادرش فاش کرد،سپس به او گفت:آن را حفظ کردی؟جواب داد:خیر،و حتی آن را فراموش کردم.

ابو سعید ثوری می گوید:هرگاه خواستی با کسی دوستی کنی،او را خشمگین کن، سپس پنهانی،کسی را وادار ساز تا راجع به تو و اسرار تو از او بپرسد اگر از تو به خوبی یاد کرد و راز تو را پنهان داشت با او رفاقت کن.از بایزید پرسیدند:با چه کسی از مردم دوستی کنیم؟گفت:کسی که درباره تو بداند آنچه را که خدا می داند سپس عیب تو را

۱- (۲۶) به باب حکم از نهج البلاغه،شمارهٔ ۳۹ مراجعه کنید،این سخن را به عبارت دیگری نیز،مرحوم سیّد رضی در نهج البلاغه نقل کرده است که معنای آن چنین است:«زبان خردمند پشت دل،و دل نادان پشت زبان اوست»آنگاه می گوید:این سخن امام از معانی دلپذیر و پرارج است،مقصود آن که خردمند زبانش را باز نمی کند مگر پس از صلاحدید فکر و اندیشه،ولی بی خرد،گفته های نابخردانه اش بر مراجعه به اندیشه و دوراندیشی و تأملش پیشی گیرد،گویی که زبان خردمند پیرو دلش،و دل نادان پیرو زبانش می باشد.-م.

پنهان دارد همان طوری که خدا پنهان می دارد.

ذو النّون گوید:خیری نیست در رفاقت کسی که دوست ندارد تو را غیر معصوم ببیند(انتظار دارد که هرگز اشتباه نکنی)و کسی که در وقت خشم،راز تو را فاش کند او فرومایه است،زیرا رازداری در وقت خشنودی،مقتضای همهٔ طبایع است.

یکی از حکما گوید:با کسی که در چهار مورد با تو تغییر حالت دهد رفاقت،مکن:

در وقت خشم،و به هنگام خشنودی و موقع طمع و در وقت هوای نفسش.بلکه دوستی صمیمی در وقت اختلاف این احوال باید ثابت باشد،از این رو گفته اند:

شخص بزرگوار را می بینی؛وقتی که رابطه اش با کسی قطع شد،بدی را پنهان و خوبی را اظهار می کند ولی هرگاه رشتهٔ ارتباط آدم پست با انسان قطع شود،خوبی را پنهان و در حق او تهمت روا می دارد.

از جملهٔ وظایف دوستی،لجبازی نکردن و ردّ نکردن سخنان دوست است،ابن عباس می گوید:با نادان لجبازی مکن که تو را می آزارد و با شخص صبور نیز لجبازی مکن که از تو دوری می کند.

پیامبر(ص)فرمود:«هر که نزاع و جدال را در حالی که می داند ناحق است،ترک کند،خداوند در کنار بهشت برای او خانه ای بنا کند و هر که با وجود حق داشتن،ترک جدال کند،خداوند در بالاترین مرتبهٔ بهشت خانه ای برایش بنا کند.» (1)با وجود این که ترک جدال در صورت ناحق بودن واجب است،در این حدیث پیامبر(ص)ثواب عمل مستحبّی را بالاتر شمرده است زیرا سکوت بر حق دشوارتر است برای انسان از سکوت بر باطل و از طرفی اجر و ثواب به اندازهٔ مشقّت است و مهمّ ترین وسایل برافروختن آتش کینه بین برادران نزاع و جدال است،زیرا نزاع عین جدایی و دوری از یکدیگر است،چون جدایی ابتدا در عقیده ها پیدا می شود،سپس در سخنان وانگهی در

۱- (۲۷) این حدیث را بزار و طبرانی در معجمهای سه گانه اش نقل کرده اند،چنان که در الترغیب،ج ۱، ص ۱۳۱ نظیر آن آمده و در جلد اول این کتاب گذشت.

ابدان(اشخاص).

پیامبر(ص)فرموده است:«از هم دوری نکنید و با هم دشمنی و حسد نورزید و از هم جدا نشوید و ای بندگان خدا برادر هم باشید؛مسلمان برادر مسلمان است نباید به برادرش ستم روا دارد و نباید او را محروم و سرکوب کند،همین قدر در بدی شخص بس که برادر مسلمانش را تحقیر کند.» (۱)و بدترین تحقیر نزاع و جدال است،زیرا کسی که سخن دیگری را ردّ کند او را به جهل و نادانی و یا غفلت و ناآگاهی از حقیقت نسبت داده و تمام این ها تحقیر کردن و ایجاد کینه و رنجش است.

در حدیث ابو امامه باهلی است که می گوید:«رسول خدا(ص)در حالی که ما مجادله می کردیم سر رسید.وقتی مجادلهٔ ما را دید خشمگین شد و گفت:مجادله را ترک کنید،به دلیل خیر و فایدهٔ اندکش و چون باعث ایجاد دشمنی میان دوستان می شود.» (۲)یکی از بزرگان می گوید:هر که به دوستان بدگویی و با آنان مجادله کند،مروّتش اندک و کرامتش نابود شود.

عبد الله بن حسن می گوید:مبادا با دیگران مجادله کنی،زیرا تو از مکر آدم صبور و یا برخورد ناگهانی شخص فرومایه بر کنار نیستی.یکی از پیشینیان گفته است:

ناتوان ترین مردم کسی است که در دوست یابی کوتاهی کند و ناتوان تر از او کسی است که دوستی را که به دست آورده است از دست بدهد.مجادلهٔ زیاد باعث تضییع عمر و قطع دوستی و موجب دشمنی است؛به طور خلاصه می توان گفت آنچه باعث مجادله می شود،تفاخر به فزونی عقل و فضیلت و کوچک شمردن طرف،و برملا ساختن نادانی اوست و این خود مشتمل بر گردن فرازی و تحقیر و آزار دیگران و ناسزاگویی به سبب

۱- (۲۸) به صحیح بخاری،ج ۸،ص ۲۳ و صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۰،و کافی،ج ۲،ص ۱۶۷ و الترغیب،ج ۳،ص ۵۶۶ و مسند احمد،ج ۵،ص ۲۵ مراجعه کنید.

۲- (۲۹) این حدیث را طبرانی در الکبیر از قول ابو درداء و ابو امامه و واثله بن اسقع و انس بن مالک تا«لقله خیره کم خیر بودنش»-به طوری که در الترغیب،ج ۱،ص ۱۳۱ آمده است-نقل کرده اند و از اینجا تا آخر حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس-به طوری که در المغنی آمده-از حدیث امامه،نقل کرده است.

نـادانی و جهل است؛و دشـمنی را هـدفی جز این نیست.پس چگونه برادری و یکرنگی را می توانـد به همراه داشـته باشـد؟ابن عبّاس از رسول خدا(ص)نقل کرده است که فرمود:

«با برادرت مجادله و مزاح مکن و به او وعـده ای نده که خلاف کنی.» (۱)و فرموده است:«شـما با مال و ثروتتان نمی توانید به مردم گشایش بخشـید،لیکن بایـد آنها همواره از شـما گشاده رویی و خوش خویی ببیننـد» (۲)؛و مجـادله با حسن خلق منافات دارد.

پیشـینیان دربارۀ دوری جسـتن از مجادله تا آنجا منع کرده اند که جای هیچ پرسشـی را باقی نگذاشـته اند و گفته اند:هرگاه به برادرت گفتی از جـا برخیز!او پرسـید به کجـا؟پس بـا او رفـاقت نکن،بلکه می گوینـد:سـزاوار آن است که او از جـا برخیزد و نپرسد.سـلیمان دارانی می گویـد:من در عراق دوسـتی داشـتم و هرگـاه مشـکلی داشـتم نزد او می رفتم و می گفتم:مقـداری از مـالت را به من بـده.او کیسـۀ پولش را به طرف من می انـداخت و من هر چه می خواسـتم برمی داشـتم،تا این که روزی نزد او رفتم و گفتم:به مبلغی نیاز دارم، گفت:چقدر می خواهی؟با این پرسش شیرینی محبّت او از دلم بیرون شد.

دیگری گوید:هر وقت از برادرت مالی خواستی و گفت:می خواهی چه کنی؟در حقیقت حق برادری را ترک کرده است.

بـدان که قـوام اخوّت به توافق در گفتـار و رفتـار و محبّت است.ابو عثمـان حیر می گویـد:موافقت بـا برادران بهـتر از محبت و مهربانی با ایشان است و مطلب چنان است که وی گفته است.

حق چهارم:حق بر زبان به سخن گفتن است.

(۱)برادری و دوستی همـان گونه که مقتضـی سـکوت در برابر ناپسـندیهاست،مقتضـی گفتن سـخنان پسـندیده نیز هست؛حتی اظهار خوبیها در دوستی اهمیت خاصّی دارد،زیرا کسی که به سکوت تنها بسنده کند،

۱- (۳۰) این حدیث را ترمذی در جلد ۸،صفحۀ ۱۶۰ کتاب خود آورده است.

۲- (۳۱) این حدیث را حاکم در جلد ۱،صفحۀ ۱۲۴ کتاب خود نقل کرده است.

رفیق مردگان است.حال آن که هدف از دوستی استفاده از دوستان است،نه رهایی از آزارشان؛امّا معنای سکوت،آزار نرساندن است.بنابراین باید به زبان اظهار دوستی کند و از احوال او جویا شود که این احوالپرسی لازم است مانند سؤال از عارضه ای اگر پیش آمده است،و اظهار دلگیری از آن جهت و هم از تأخیر بازیافتن عافیت از آن؛همچنین لازم است در برابر تمام احوالی که باعث ناراحتی او می شود،هم به زبان و هم در عمل ابراز ناراحتی کند و نسبت به تمام حالاتی که باعث خشنودی اوست سزاوار است که مشارکت خود را به خشنودی از آنها ابراز کند و معنای برادری شریک و سهیم بودن در خوشی و ناخوشی است.

پیامبر(ص)فرمود:«هرگاه کسی از شما برادر خود را دوست می دارد باید او را مطّلع سازد» (1)البته این دستور به اظهار دوستی از آن جهت است که بر محبّت می افزاید،زیرا اگر او بداند تو دوستش می داری او هم ناگزیر طبعا تو را دوست خواهد داشت.پس هرگاه دانستی که او نیز تو را دوست می دارد،ناگزیر محبّت تو نیز افزون می شود.بنابراین محبت از دو طرف همواره افزون و چند برابر خواهد شد و دوستی دو جانبه میان مؤمنان مطلوب شرع و محبوب دین است،از این رو پیامبر(ص)در آن باره راهنمایی کرده و فرموده است:«هدیه دهید و یکدیگر را دوست بدارید.» (2)از جمله عوامل جلب محبّت این است که در غیاب و حضور با بهترین نامها دوستش را بخواند،که گفته اند:سه چیز است که دوستی برادرت را نسبت به تو خالص می گرداند:یکی آن که هر وقت او را ملاقات کردی تو آغازگر سلام باشی،دوم آن که در مجلس برای او جا باز کنی،و سوم آن که او را با بهترین نامش بخوانی.

و نیز در نزد کسی که توصیف از او تأثیری دارد،او را بدانچه از حالات نیکویش می شناسی ستایش کنی،زیرا این خود از بزرگترین عوامل در جلب محبت است،

۱- (۳۲) این حدیث را ابو داود در جلد ۲،صفحهٔ ۶۲۶ سنن خود و ابن سنّی در عمل الیوم و اللّیله،ص ۵۵ و احمد در جلد ۴،صفحهٔ ۱۳۰ کتاب خود از مقدام بن معدیکرب نقل کرده اند.

۲- (۳۳) این حدیث به طور مکرر قبلا آمده است.

همچنین ستایش از اولاد و خاندان شغل و کار او،حتی از خردمندی و خو و شکل و خط و شعر و تصنیف و تمام آنچه باعث خشنودی او می شود.البته باید تمام این ها بدون دروغ و زیاده روی انجام شود،ولی تحسین آنچه در خور تحسین است باید انجام گیرد و مهم تر از آن،این است که ستایش ستایشگران او با اظهار خشنودی به وی ابلاغ شود،زیرا پنهان داشتن این ها تنها به خاطر حسد است.

دیگر آن که نسبت به عملی که دربارهٔ تو انجام داده،حتی به خاطر نیّت عملش هر چند کار انجام نگرفته،تشکّر کنی.علی(علیه السلام)فرموده است:«هر که از برادرش به خاطر حسن نیّتش سپاسگزاری نکند،برای عمل نیکش نیز قدردانی نمی کند»؛و مؤثرتر از این در جلب محبّت دفاع از او در پشت سر اوست،وقتی که مورد سوءقصد باشد و یا با عبارت صریح و یا غیر صریح آبرویش مورد تعرّض قرار گیرد.بنابراین حق برادری آمادگی برای حمایت و یاری او و سرکوب کردن بدگویان و کسانی است که سخن درشتی بر ضد او گویند،پس سکوت در این موارد باعث کینه و انزجار قلبی و کوتاهی در حق دوستی و برادری است و رسول خدا(ص)«دو برادر را به دو دست تشبیه کرده است که هر کدام دیگری را می شوید تا هر کدام دیگری را یاری دهد و از او نیابت کند.» (۱)پیامبر(ص)فرمود:«مسلمان برادر مسلمان است؛به او ظلم نمی کند و او را خوار و تنها نمی گذارد و رها نمی کند.» (۲)در حالی که این امور باعث جدایی و خواری است، زیرا به حال خود گذاشتن برادر،تا پردهٔ آبرویش دریده شود مانند آن است که بگذاریم تا گوشت بدنش را بدرند و چقدر پست است برادری که ببیند تو را سگان می درند و گوشت بدنت را جدا می سازند ولی او خاموش ایستاده و هیچ شفقت و حمیّتش برای دفاع از تو تحریک نمی شود!و دریدن پردهٔ ناموس برای انسانها از دریدن گوشت بدنها سخت تر است.از این روست که خدای متعال آن را به خوردن مردار تشبیه کرده و

ص:۴۱۱

۱- (۳۴) این حدیث قبلا گذشت.

۲- (۳۵) این حدیث را بخاری در جلد ۸،صفحهٔ ۲۳ و مسلم در جلد ۸،صفحهٔ ۱۰ کتاب خود آورده است، این حدیث در کافی،ج ۲،ص ۱۶۷ نیز آمده است.

می فرمایـد: أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ (۱).و فرشـته ای که مطالعات روح را از لوح محفوظ به صورت مثالهای محسوس تجسّم می بخشـد،غیبت را به خوردن گوشت مردار تشبیه می کنـد تا هر کس در عالم رؤیا دید که گوشـت مردار می خورد بداند که او از مردم غیبت می کند؛زیرا آن فرشـته مناسبت و مشارکت را بین آن چیز و شبیهش در معنایی که به منزلـهٔ روح است،نه از لحاظ صورت ظاهر،رعایت می کند.بنابراین پشتیبانی از برادران در دفع نکوهش دشـمنان و سـرزنش سرزنش کنندگان ضمن عقد برادری واجب است.

مجاهـد گویـد:در پشت سـر برادرت همیشه از او چنان یاد کن که دوست داری او نیز در پشت سـرت از تو یاد کند.بنابراین تو دربـارهٔ او دو معیـار داری:یکی آن که فرض کنی آنچه دربـارهٔ او گفته می شـود اگر دربـارهٔ تـو گفته شـود و برادر تو حاضـر باشـد،دوست داشـتی که برادرت دربـارهٔ تو چه بگویـد،پس سـزاوار است در برابر آن که متعرّض آبروی اوست مقـابله به مثل شود؛و دوم آن که فرض کنی او پشت دیوار حاضـر است و به سـخنان تو گوش می دهـد و گمـان دارد که تو از حضور او بی خبری؛در این صورت در قلب تو نسبت به یاری او در حالی که صدای تو را می شنود و تو را می بیند،آنچه می گذرد شایسته است که در نبـودن او نیز همـان بگـذرد.یکی از بزرگـان گفته است:هیـچ گـاه در غیـاب برادرم از وی یـاد نکردم مگر این که تصور کردم نشسـته و حضور دارد،از این رو درباره او آنچه را که دوست دارد بشـنود،گفتم:یکی دیگر از بزرگان گویـد:هیچ وقت سـخن از دوسـتم نرفته است،مگر آن که خودم را به جـای او تصوّر کرده ام و دربارهٔ او گفته ام نظیر آنچه را که دوسـت داشـتم دربارهٔ من بگویند:و این است دوستی اسـلام،به این ترتیب که برای برادرش نمی پسندد،مگر آنچه را که برای خود می پسندد.

ابو درداء دو گاو نر را مشاهده کرد که مزرعه ای را شخم می زدند.یکی از آنها ایستاد

۱- (۳۶) حجرات/۱۲:آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد؟(به یقین)همهٔ شما از این امر کراهت دارید،...

تـا بـدنش را بخارانـد.آن دیگری نیز ایسـتاد.ابو درداء گریـه کرد و گفت:برادران در راه خـدا این چنین همکـاری می کننـد و هر گـاه یکی از آنها بایسـتد دیگری نیز می ایسـتد.با هماهنگی اخلاص و صـمیمیت کامل می شود و هر که در برادری مخلص نباشـد منـافق است و اخلاـص عبـارت است از همسـان بودن نهـان و آشـکار،زبان و دل و باطن و ظاهر و در حضور جمع و در تنهایی.در حالی که اختلاف و تفاوت در یکی از این موارد برهم زنندهٔ دوستی است و چنین چیزی فساد در دین و ناشایستگی در طریق مؤمنین است؛و هر کس در خودش اخلاـص در دوسـتی را نمی بینـد جـدایی و گوشه گیری برایش بهتر از برادری و دوستی است؛زیرا حق دوستی سـنگین است و جز شـخص محقّق تحمّل آن را نـدارد و ناگزیر اجر و مزد فراوان دارد و جز آدم موفّق،کسـی به آن نمی رسـد.از این رو گفته انـد:بـا همسایه خوب رفتار کن تا مسـلمان باشـی،یا با رفیقت خوب رفاقت کن تا مؤمن باشی؛ (۱)ببین چگونه ایمـان را پـاداش رفـاقت و اسـلام را جزای همسـایگی قرار داده است،و فرق بین فضـیلت ایمـان و فضـیلت اسـلام به میزان تفـاوت بین دشواری ادای حق همسایه و ادای حق رفاقت است؛زیرا رفاقت در حالات مختلف و پشـت سر هم بلکه همواره حقوق زیـادی را می طلبـد در صورتی که همسـایگی تنهـا حقوق خاصـی را در اوقـات خـاص به طور غیر مـداوم می طلبـد؛و از آن جملـه است،آمـوزش و خیراندیشـی، زیرا نیـاز برادرت به دانش کمـتر از نیـاز به مـال نیست.پس اگر توانایی علمی داشتی باید از فضل خود بر او ارزانی داری و او را بدانچه در دین و دنیا سودمند است راهنمایی کنی.

پس اگر او را تعلیم دادی و ارشاد کردی اما او مطابق علمش عمل نکرد بایـد او را نصـیحت کنی،به این ترتیب که زیانهای آن کار و فوائد ترک آن را یادآوری نمایی و او را از ناگواریهای دنیا و آخرت بترسانی تا از آن کار منزجر شود و معایب او را به وی

۱- (۳۷) بخش اول این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲۱۷ در ضمن حدیثی به سند حسن از ابو هریره نقل کرده که در آنجا- به جای مسلما-مؤمنا آمده است.عراقی گوید:قضاعی در مسند الشهاب با همین عبارت مصنّف نقل کرده است.

گوشزد و زشتی کار زشت و نیکی کار نیک را به او یادآوری کنی.البته این کارها بایـد در خلوت انجام گیرد و کسـی از آن اطلاـع نیابـد و آنچه در حضور مردم صورت گیرد، سـرزنش و افشـاگری و رسوا کردن است ولی آنچه در خفـا انجـام پـذیرد صمیمیت و خیرخواهی است؛زیرا پیامبر(ص)فرمود:«مؤمن آیینهٔ مؤمن است» (۱)یعنی-همچون آیینه-در او می بیند آنچه را که از خود نمی بیند.بنابراین،شـخص معایب خود را به وسـیلهٔ برادرش می شـناسد در صورتی که اگر تنها بود نمی شـناخت،همان طوری که به وسیلهٔ آیینه از عیبهای ظاهر صورت خویش آگاه می شود.

به مسعر گفتند:آیا دوست داری کسی عیبهایت را بگوید؟گفت:اگر بین خودمان، نصیحت کند،آری دوست دارم ولی اگر در حضور جمع سـرکوب کنـد،خیر.راست گفته است،چون نصـیحت در حضور دیگران افشاگری است در حالی که خدای تعالی در روز قیامت،مؤمن را تحت حمایت و در زیر پوشـش خویش سرزنش می کند،و او را در نهان از گناهانش مطلع می سازد و گاهی نامـهٔ عملش را مهر زده به فرشـتگان می دهد، فرشـتگانی که پیرامون او را گرفته تا بهشت می برند وقتی که نزدیک در بهشت می رسـند نامهٔ عملش را مهر شده به او می دهند تا آن را بخواند،ولی اهل عذاب را در حضور همهٔ مردم صدا می زنند و از اعضای بـدنشان دربارهٔ اعمال بدشان می پرسـند و بدان وسـیله به خواری و رسوایی شان افزوده می شود و پناه می بریم به خدا از خواری و ذلّت روز عرضهٔ نامهٔ عمل!بنابراین فرق است بین سـرزنش و نصـیحت در نهان و آشکار،همان طوری که فرق است بین مـدارا و چاپلوسـی به خاطر غرضـی که باعث چشم پوشـی شود.پس اگر به خاطر حفظ دینت و برای این که اصـلاح برادرت را در این کار می بینی چشم پوشی کنی، مدارا کرده ای؛ولی اگر برای هوای نفست و کشش شهوانی و حفظ مقاومت چشم پوشی کردی،چاپلوسی.

۱- (۳۸) این حـدیث را بخاری در الادب و طبرانی در الاوسط و ابو داود در سـنن-به طوری که در الجامع الصـغیر آمـده-نقل کرده اند.

ذو النّون گوید:با خدا رفاقت مکن مگر با هماهنگی و موافقت و با مردم،مگر با خیرخواهی و با نفس خود مگر با مخالفت،و با شیطان مگر با دشمنی.

اگر بگویی:هرگاه در خیرخواهی ذکر معایب باشد و این خود باعث نگرانی دل شود،پس چگونه در حق برادر نصیحت و خیرخواهی ممکن است؟بدان که نگرانی وقتی حاصل می شود که برادرت از عیبهای خود مطّلع باشد و اما توجه دادن به عیبهایی که نمی داند،عین دلسوزی است و خود نوعی دلجویی است،البته نسبت به خردمندان؛و اما در مورد اشخاص نادان نباید توجهی به آنها کرد؛زیرا کسی که تو را از کار بدی که انجام می دادی و یا صفت ناپسندی که داشتی آگاه کند و تو خودت را از آن پاک گردانی، همانند کسی است که تو را از مار و یا عقربی که زیر دامنت می باشد و می خواهد تو را هلاک کند آگاه کند.پس اگر تو چنین کاری را بد بدانی،خلیل نادانی؛و صفات ناپسند، عقربها و مارهایی هستند که در آخرت تو را هلاک خواهند ساخت،زیرا این صفات دلها و جانها را می گزند و درد این ها شدیدتر از گزیدن ظواهر و بدنهاست و این مارها از سنخ آتش افروختۀ الهی هستند که بر دلها می افروزند؛از این روست که گفته اند:خدا بیامرزد آن کسی را که عیبهای برادرش را چون هدیه به او بدهد.

[بدان که هر کس قرآن را بخواند و احساس بی نیازی نکند و دنیا را بر آخرت ترجیح دهد،بعید نیست که از جملۀ مسخره کنندگان آیات الهی باشد؛و خدای تعالی دروغ گویان را به دشمنی با خیرخواهان،توصیف کرده و می گوید:-ولی خیرخواهان را دوست نمی دارید-]و این در عیبی است که وی از آن غفلت داشته است.اما آن عیبی را که می دانی با علم و آگاهی در رفع آن نمی کوشد و این که او طبعا مغلوب آن است سزاوار نیست اگر او پنهان می دارد،تو پرده دری کنی،و اگر هم اظهار می کند ناگزیر باید در نصیحتش ظرافت به خرج دهی،گاهی با و گاهی با صراحت تا آنجا که وحشت زده نشود و اگر دانستی که نصیحت در او بی اثر است و او طبعا ناچار به پافشاری است،در این صورت سکوت بهتر است؛و در تمام مواردی که به مصالح دنیوی و دینی

برادرت مربوط می شود،مطلب از این قرار است.ولی آنچه مربوط به کوتاهی وی در حق تو باشد،لازم است که تحمّل کنی و گذشت و چشم پوشی نمایی.بنابراین در این مورد بازگو کردن،نصیحت و خیرخواهی نیست.آری اگر به گونه ای است که ادامۀ آن روش باعث جدایی خواهد شد،در خفا سرزنش کردن بهتر از جدایی است و با کنایه و گفتن بهتر از تصریح و مکاتبه بهتر از رودررو گفتن است و تحمّل از همۀ این ها بهتر است زیرا شایسته است که هدف تو از برادرت،با مراعات حال و ادای حق و تحمّل تقصیراتش،اصلاح نفس خود باشد نه کمک خواهی و یاری گرفتن از او.

ابو علی رباطی گوید:همراه عبد الله مروزی بودم.به صحرا می رفتیم؛رو به من کرد و گفت:تو فرمانده می شوی یا من؟گفتم:البته شما.گفت:بنابراین تو باید از من اطاعت کنی.گفتم:آری اطاعت می کنم،آنگاه کیسه ای برداشت و توشۀ راه را میان کیسه گذاشت و آن را به پشت گرفت.هر وقت می گفتم:کیسه را به من بده.می گفت:مگر من فرمانده نیستم؟پس تو باید اطاعت کنی؟شبی باران ما را گرفت.تا صبح بالای سرم ایستاد در حالی که عبایی بر دوش داشت و من نشسته بودم مانع باران از من می شد و من با خود می گفتم:کاش من می مردم و نمی گفتم،تو فرمانده باش.

حق پنجم:گذشت از لغزشها و خطاهاست؛

(۱)لغزش دوست یا مربوط به دینش و انجام معصیتی است و یا در حق تو و کوتاهی در برادری با تو است و یا مربوط به دین و ارتکاب معصیت و باقی ماندن در آن است که در این صورت با لطف و ظرافت باید نصیحتش کنی به طوری که کژی اش را راست و نادرستی اش را اصلاح کند و حالش را به صلاح و تقوا برگرداند،و اگر نتوانستی و او بر خطای خود باقی ماند،روشهای صحابه و تابعین،در ادامۀ حقّ دوستی و یا جدایی از او متفاوت است.ابو ذر-رضی الله عنه- جدایی را انتخاب کرده می گفت:هرگاه برادرت روش خود را عوض کرد،همان طوری که او را دوست می داشتی،دشمنش بدار.وی این عمل را به مقتضای دوستی و دشمنی برای خدا صحیح می دانست.

ص:۴۱۶

اما ابو درداء و گروهی از صحابه،خلاف نظر ابو ذر را داشتند.ابو درداء می گفت:

هرگاه برادرت دگرگون شد و روش خود را عوض کرد،او را ترک مکن،زیرا برادر تو گاهی کج و گاهی راست می شود.

ابراهیم نخعی گوید:از برادرت اگر مرتکب گناهی شد جدا نشو و از او دوری مکن زیرا او امروز مرتکب آن گناه می شود و فردا آن را ترک می کند.

و نیز گوید:لغزش عالم را نزد دیگران نقل نکنید زیرا عالم لغزشی پیدا می کند سپس آن را ترک می کند.و در خبر است:«از لغزش عالم بپرهیزید ولی از او دوری نکنید و منتظر بازگشت او باشید.» (1)نقل کرده اند که دو برادر بودند،یکی از آنها گرفتار هوای نفس شد.پس به برادرش قضیه را اظهار کرد و گفت:من مریضم،اگر تو خواستی که برای خدا بر پیمان دوستی با من نباشی،مباش.او گفت:من هرگز به خاطر خطای تو عقد اخوّت را بر هم نمی زنم.سپس آن برادر بین خود و خدا عهد کرد که چیزی نخورد و نیاشامد تا آن که خداوند برادرش را از آن گرفتاری نجات دهد.چهل روز گذشت و در آن مدت از گرفتاری او می پرسید و او در جواب می گفت دل به حال خود ثابت است و این برادر از غم و گرسنگی لاغر می شد تا پس از چهل روز آن هوا از قلب برادرش زائل شد و به اطلاع وی رساند و او چیزی خورد و نوشید در حالی که از لاغری و ضعف نزدیک بود تلف شود.

همچنین از دیگر پیشینیان نقل شده که یکی از دو برادر از راه راست منحرف شد.

به برادرش گفتند:آیا از او می بری و دوری می کنی؟او گفت:در این موقع به خاطر آن لغزشی که از وی سرزده بیشتر به من نیازمند است تا دستش را بگیرم و در سرزنش و عتابش زیرکانه برخورد کنم و او را به حال اول برگردانم.

در اسرائیلیّات آورده اند که دو برادر عابد در کوهی بودند.یکی از آنها پایین آمد تا

۱- (۳۹) بیهقی در سنن و ابن عدی-چنان که در الجامع الصغیر آمده-در الکامل این حدیث را نقل کرده اند.

یک درهم گوشت از شـهر بخرد.نزد گوشت فروش چشمش به زن بدکاره ای افتاد.نگاه بیشتری کرد،دلباختهٔ او شد و سرانجام با او هم بستر شد و سه روز که در نزد او ماند،شـرم کرد نزد برادرش برگردد.گوید:برادرش به جستجوی او پرداخت و قضیه را به طور جـدی پیگیری کرد.به شـهر داخل شـد و همواره جویای او بود تا این که وی را به مکان برادرش راهنمایی کردند.بر او وارد شـد در حـالی که برادرش با آن زن بـدکاره نشسـته بود،همین که برادرش را دیـد دست به گردنش انـداخت و شـروع به بوسیدن سـر و صورت او کرد و کنـارش نشـست و سـرانجام به خـاطر زیادی شـرم و خجالتش از او،نـدانست که او در جریان کارش قرار دارد،تا این که او گفت:برادر برخیز من از حال و قصهٔ تو مطّلعم و هرگز تو این قدر نزد من دوست داشـتنی و عزیز نبـودی کـه اکنـون هسـتی.همین که برادر خطاکـار دیـد از چشم برادرش نیفتـاده است از جـا بلنـد شـد و بـا او رفت.این روش گروهی است و این روش از روش ابو ذر لطیف تر و دقیق تر است ولی روش ابو ذر بهتر و سالم تر است.

اگر بگویی که چرا گفتی این روش لطیف تر و دقیق تر است،در حالی که با مرتکب شونـدهٔ چنین معصـیتی از اوّل دوستی روا نیست و در نهایت هم بایـد از او بریـد،زیرا هرگاه حکم به دلیلی ثابت شد،پس ناگزیر باید با از بین رفتن آن علّت،حکم نیز از بین برود در حـالی که علّت انعقـاد دوستی کمـک دینی به یکـدیگر است و این کمک با ارتکاب معصـیت پایـدار نیست؟ می گویم:اما دلیل لطیف تر بودن،آن است که در آن مدارا و دلجویی و امیدواری به بازگشت و توبه وجود دارد،چون در صورت ادامهٔ رفـاقت شـرم و حیـا نیز ادامه خواهـد یافت و هرگاه رفاقت قطع شود و طمع وی از مصاحبت بریـده شود بر گناه پافشاری کرده به آن ادامه خواهـد داد.و امّـا دقیق تر بودن آن از این بـابت است که پیمـان برادری به منزلـهٔ خویشاونـدی است،و هرگاه منعقـد شد،آن حق،قطعی است و به موجب عقد، وفای به آن واجب می شود و شـرط وفاداری آن است که در زمان حاجت و نیاز وی او را وانگذارد،در صورتی که نیاز دینی مهم تر از نیاز مالی است،و اکنون بدبختی و آفتی به

سراغ او آمده و بدان وسیله نیاز دینی پیدا کرده است.پس سزاوار است از وی مراقبت و به او توجّه شود نه آن که به حال خود گذاشته شود،بلکه باید همواره مورد لطف قرار گیرد تا از آن حادثه ای که گریبانگیر او شده رهایی یابد.بنابراین برادری وسیله و کمکی است در برابر مصائب و حوادث روزگار و این مورد از سخت ترین مصائب است و تبهکار هرگاه مصاحب شخص پرهیزگاری باشد و ترس و بیم مداوم او را ببیند،بزودی برمی گردد و از پایداری بر گناه خود شرم می کند،بلکه آدم تنبل با شخص حریص در کار همراه می شود تا از شرم او پرکار شود.جعفر بن سلیمان گوید:هر وقت من از کار خسته می شوم به محمّد بن واسع و توجه او به طاعت و بندگی نگاه می کنم،در نتیجه حال نشاط به عبادت را باز می یابم و خستگی و کسالت از من دور می شود و یک هفته بر آن اساس کار می کنم.

حقیقت مطلب این است که،دوستی رابطه ای مانند رابطهٔ خویشاوندی است و خویشاوند را نباید به سبب ارتکاب معصیت ترک کرد.از این روست که خداوند متعال به پیامبرش دربارهٔ خویشاوندان می فرماید: فَإِنْ عَصَوْکَ فَقُلْ إِنِّی بَرِیءٌ مِمّا تَعْمَلُونَ (۱)و آن حضرت نفرمود:من از شما بیزارم،به خاطر این که حق خویشاوندی و رابطهٔ فامیلی را رعایت کرده باشد،و ابو درداء نیز به همین مطلب کرده است وقتی که به او گفتند آیا برادرت را با وجود این که چنین عملی را مرتکب شده،دشمن نمی داری؟ گفت:البتّه عملش را بد می دانم،وگرنه او برادر من است،برادری دینی مهم تر از برادری نسبی است.از این جهت است که به حکیمی گفتند:برادرت را بیشتر دوست داری یا دوستت را؟گفت:البتّه برادرم را در صورتی که دوستم باشد.یکی از بزرگان می گفت:

چه بسیار برادرانی که از مادرت زاده نشده اند.از این رو گفته اند:خویشاوندی نیازمند به محبّت است و حال آن که محبّت نیازمند به خویشاوندی نیست.

امام جعفر صادق(علیه السلام)می فرماید:«محبت یک روز،رابطه است و محبت یک ماه خویشاوندی و محبت یک سال،خویشاوندی بسیار نزدیک است؛هر که آن را قطع

۱- (۴۰) شعراء/۲۱۶:اگر آنان نافرمانی کردند،بگو:من از کار شما بیزارم.

کنـد،خداوند[رشـتهٔ عمر]او را قطع کند.» (۱)بنـابراین وفـاداری به عقـد اخوّت اگر سابقـهٔ انعقاد داشت واجب است،و این خود پاسـخ آغـاز اخوّت و برادری بـا فاسق است،زیرا حقی برای او پیشـی نگرفته امّا اگر قبلا فاسق خویشاونـدی داشت،ناگزیر نباید قطع رابطه کرد بلکه بایـد مـدارا کرد و دلیل بر این مطلب آن است که ترک برادری و دوستی از ابتـدا مـذمّت نشده و کراهتی نـدارد،بلکه گوینـدگان گفته انـد:تنهایی بهتر از انتخاب چنین دوستی است.امّا قطع اخوّت در صورتی که مدّتی بر آن گذشـته باشد نهی شده و ذاتا ناپسند است و نسبت قطع دوستی به ترک آن از اول کار،مانند نسبت طلاق است به ترک ازدواج،چرا که طلاق در نزد خدا از ترک ازدواج مبغوض تر است.رسول خدا(ص)فرمود:«بدترین بندگان خدا کسانی هسـتند که خبرکشـی و سخن چینی می کننـد و بین دوسـتان جـدایی می اندازنـد.» (۲)پس از مجموع این مطـالب،فرق بین ادامـهٔ دوسـتی و شـروع آن روشن می شود زیرا مصاحبت با بدکاران[در شـرع]ممنوع است همچنان که جدایی از برادران و دوسـتان نیز ممنوع است و آن که از معارضـهٔ دیگری در امـان است ماننـد آن کسـی نیست که در امـان نیست؛و چون شـخص در آغـاز دوست یابی در امان است به نظر ما جـدایی و دوری بهتر است امّا پس از انتخاب دوست در ادامـهٔ دوستی تعارض است.پس وفای به حق برادری و دوستی بهتر است.

این ها تماما در جایی است که لغزش دینی داشته باشد امّا لغزش وی در حق دوستش به گونه ای که باعث ناراحتی او شود،در این مورد بدون شک گذشت و تحمّل بهتر است، بلکه چشم پوشـی از طریق آن چه ممکن است حمل بر صحّت شود و در آن بهانه ای قوی یا ضـعیف تصوّر گردد در حق برادری و دوستی لازم است.بعضی گفته اند:شایسته است که برای لغزش برادرت هفتاد بهانه پیدا کنی و اگر قلبت آنها را نپذیرفت به قلبت بگویی:چقدر سنگ دلی!برادرت هفتاد بهانه به تو پیشنهاد می کند و تو نمی پذیری پس

۱- (۴۱) این روایت قبلا گذشت.

۲- (۴۲) این حدیث را ابن ابی الدّنیا و احمد-به طوری که در التّرغیب،ج ۳،ص ۴۹۹ آمده نقل کرده اند،و قبلا گذشت.

تو نسبت به برادرت سختگیری.امّا اگر دوستت به طوری که قابل تحسین نباشد از کار در آمد شایسته آن است که بر او خشم نگیری،در صورتی که بتوانی هر چند که این غیر ممکن است چرا که گفته اند:هرگاه موجبات خشم کسی فراهم شود و او خشمگین نشود الاغ است و رضایت هر کسی را که بخواهند و او راضی نشود،شیطان است.بنابراین نه الاغ باش و نه شیطان و خودت به نیابت از برادرت،از قلبت بخواه تا راضی شود و مبادا با نپذیرفتن آن شیطان شوی؛و بعضی گفته اند:خذ من خلیلک ما صفی دون الّذی فیه الکدر فالعمر اقصر من معاتبه الخلیل علی العثر (۱).

هرگاه برادرت،چه دروغ و یا راست عذر خواهی کرد،عذرش را بپذیر، پیامبر(ص)فرمود:«هر که برادرش عذرخواهی کند و او نپذیرد،گناهی مانند گناه مأمور مالیات را دارد.» (۲)پیامبر(ص)فرمود:«مؤمن زود خشمگین می شود و زود هم خشنود می گردد.» بنابراین مؤمن را به خشمگین نشدن توصیف نکرده است،و خدای تعالی فرموده است:

وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ (۳)؛و نفرمود:فاقدین غیظ،این بدان سبب است که عادت بر آن نیست که انسانی مجروح شود و دردش نگیرد،بلکه عادت بر آن است که صبر و تحمّل کند و همچنان که آزردگی به وسیلۀ زخم از طبیعت بدن آدمی است آزردگی به وسیلۀ عوامل خشم نیز از طبیعت قلب است که امکان از بین بردن آن نیست ولی کنترل و فرو نشاندن آن و عمل بر خلاف مقتضای آن ممکن است زیرا مقتضای خشم تشفّی و انتقام و مجازات است در حالی که ترک عمل به مقتضای آن ممکن است،شاعری می گوید:و لست بمستبق اخا لا تلمّه علی شعث ایّ الرّجال المهذّب (۴).

۱- (۴۳) از دوستت صفاهایش را بگیر و کدورتها را ترک کن زیرا عمر کوتاه تر از آن است که دوست را به خاطر لغزش سرزنش کنی.

۲- (۴۴) این حدیث را ابن ماجه در سنن خود،از حدیث جوزان به شمارۀ ۳۷۱۸ نقل کرده است.

۳- (۴۵) آل عمران/۱۳۴:و خشم خود را فرومی برند.

۴- (۴۶) من به برادرم پیشی نمی گیرم،در حالی که هیچ فرد پاکیزه خویی با پریشان ساختن برادرش او را نمی آزارد.

ابو سلیمان به احمد بن ابی الحواری گفت:هرگاه در این زمان با کسی دوست شدی مبادا به خاطر چیزی که باعث ناراحتی تو شده،او را سرزنش کنی،زیرا تو ایمن نیستی از این که بدتر از آن را در پاسخ نشنوی.احمد می گوید:من این سخن او را آزمودم و نتیجهٔ آن را همین گونه که وی گفت یافتم.یکی از بزرگان گوید:تحمّل نارواییهای دوست بهتر از سرزنش اوست و سرزنش وی بهتر از جدایی و جدایی بهتر از برخورد تند است و سزاوار است که در برخورد با او زیاد دشمنی نورزی.خدای تعالی فرموده است:

عَسَی اللّٰهُ أَنْ یَجْعَلَ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ الَّذِینَ عادَیْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً (۱).

پیامبر(ص)فرمود:«دوست خود را به اندازه ای دوست بدار که از حد تجاوز نکند(او را بر همهٔ اسرارت آگاه نکن)شاید روزی دشمنت شود،و دشمنت را به اندازه ای دشمن بدار که شاید روزی از روزها دوستت شود(آنگاه شرمنده شوی).» (۲)

حق ششم:برای برادر دینی در زمان حیات و پس از مرگش دعا کنی

(۱) و هر چه برای خود و خانواده خویش و هر وابستهٔ خود دوست داری،برای او نیز بخواهی؛و همان طوری که برای خود دعا می کنی بین خودت با او تفاوتی قائل نشوی،زیرا دعای تو برای او در حقیقت دعای برای خود تو است.پیامبر(ص)فرمود:«هرگاه کسی برای برادرش در نبودن او دعا کند فرشته ای گوید:برای تو نیز مثل آن محفوظ است»و در بیان دیگری فرمود:«خدای تعالی می گوید:بندهٔ من،از تو آغاز می کنم.» (۳)و در حدیثی آمده است:

«از دعای شخص دربارهٔ برادرش آن اندازه مستجاب می شود،که دربارهٔ خودش مستجاب نمی شود.» (۴)و در حدیثی آمده است:«دعای برادری برای برادرش در نبودن

۱- (۴۷) ممتحنه/۷:امید است خداوند میان شما و دشمنانتان(از طریق اسلام)پیوند محبّت برقرار کند.

۲- (۴۸) این حدیث را ترمذی در سنن،ج ۸،ص ۱۶۲ نقل کرده است.معنای حدیث این است که با دوست و دشمن با مدارا و نرمی رفتار کن و از افراط و تفریط خودداری کن.این کلام از امیر المؤمنین(علیه السلام)در نهج البلاغه بخش حکم به شمارهٔ ۲۶۰ عینا نقل شده است.-م.

۳- (۴۹) این حدیث را مسلم در صحیح خود،ج ۸،ص ۸۶ از حدیث ابو درداء نقل کرده است.

۴- (۵۰) در هیچ کتابی به این حدیث دست نیافتم.

وی برگشت نـدارد.» (۱)می گـویم:از طریـق شـیعه روایـاتی در کـافی (۲)بـه اسـناد خـود از جـابر-به نقـل از امـام بـاقر(علیه السـلام)دربارهٔ این آیـهٔ شـریفه-آمده است: وَ یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ یَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ . (۳)فرمود:مقصود مؤمنی است که پشت سر برادرش دعا می کند؛فرشتگان به او آمین می گویند و خداوند عزیز جبار می فرماید:برای تو دو برابر آن چیزی است که درخواست کردی و من به خاطر دوستی تو با او هر چه خواستی به او دادم.

و به اسناد خود از ثویر نقل کرده که گوید:«از علیّ بن حسین(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:فرشتگان وقتی بشنوند که مؤمن پشت سر برای برادر مؤمنش،دعا و از او به نیکی یاد می کنـد،گوینـد:نیکو برادری هستی تو که برای برادرت در غیاب او دعا می کنی و از او به نیکی نام می بری،خداونـد دو برابر آنچه برای او درخواست کردی،به تو مرحمت فرمود و دو برابر ثناگویی تو برای او،به تو ثنا گفت و تو بر او فضـیلت داری،و هرگاه بشـنوند که او را از برادرش به بـدی یاد می کنـد و بر او نفرین می نمایـد،گوینـد:تو بـد برادری برای برادر خود هستی،ای کسـی که بایـد بر گناهـان و نـاموس او پرده بکشـی،بس کن و به حال خودت توجه کن و خـدا را سپاسـگزار بـاش که عیبهای تو را پوشانـده و بـدان که خداونـد تعالی به حال بنـده اش از تو داناتر است.» (۴)ما اخبار دیگری را در این زمینه در ذکر آداب دعا از کتاب اذکار و دعوات در بخش عبادات نقل کرده ایم.

۱- (۵۱) این حدیث را بزار از عمران بن حصین به سند صحیح-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-نقل کرده است.

۲- (۵۲) کافی،ج ۲،ص ۵۰۷.

۳- (۵۳) شوری/۲۵:درخواست کسانی را که ایمان آورده انـد و عمل صالح انجام داده اند اجابت می کند و از فضـلش بر آنها می افزاید.

۴- (۵۴) کافی،ج ۲،ص ۵۰۸،شمارهٔ ۷.

غزّالی گوید:ابو درداء می گفت:من هفتاد تن از برادرانم را در سجده هایم به اسم، نام می برم.

محمد بن یوسف اصفهانی می گفت:کجا همانند دوست شایسته پیدا می شود! خانوادهٔ تو میراثت را تقسیم می کنند و از آنچه به جا گذاشته ای بهره مند می شوند در حالی که او تنها در غم تو نشسته و نگران اعمال تو است.در تاریکی شب برای تو دعا می کند در حالی که تو زیر خروارها خاک مدفونی.برادر صالحت به فرشتگان اقتدا می کند زیرا در خبر آمده است:وقتی که بندهٔ خدا می میرد،مردم می گویند:از خود چه باقی گذاشت و فرشتگان می گویند:پیش از خود چه فرستاد؟ (۱).

بخاطر آنچه پیش از خود فرستاده،خوشحال می شوند،و راجع به آن جویا می شوند و دلسوزی می کنند و گفته می شود:هر که از مرگ برادرش مطّلع شود،و برایش ترحّم و طلب مغفرت کند گویا بر جنازهٔ او حاضر شده و بر او نماز گزارده است.

از رسول خدا(ص)نقل شده است که فرمود:«مثل میّت در قبرش همانند غریقی است که به هر چیزی چنگ می اندازد،منتظر دعای فرزند،پدر یا برادر و یا خویشاوند است» (۲)و از دعای زندگان انواری همچون کوهها به قبر مردگان وارد می شود.

یکی از پیشینیان می گوید:دعا برای اموات،به منزلهٔ هدایایی است که زنده ها به یکدیگر می دهند.فرشته ای به همراه طبقی از نور که به روی آن حوله ای از نور کشیده اند،وارد قبر میّت می شود و می گوید:این هدیه ای است برای تو از طرف فلان برادرت،از طرف فلان خویشاوند تو.میّت بدان وسیله خوشحال می شود همان طوری که شخص زنده به وسیلهٔ هدیه خوشحال می شود.

۱- (۵۵) این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از حدیث ابو هریره-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-به سند ضعیفی نقل کرده است.

۲- (۵۶) عراقی گوید:این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از قول ابو هریره نقل کرده و ذهبی در لسان المیزان می گوید:این حدیث جدا ناشناخته است.

حق هفتم:وفاداری و صمیمیت،

(۱)معنای وفا همان ثابت قدمی و ادامهٔ دوستی است با خود او تا زمان مرگ و با اولاد و دوستان او پس از مرگش،زیرا دوستی به خاطر آخرت است.پس اگر پیش از مرگ قطع شود،تمام عمل از بین رفته و سعی و تلاش ضایع شده است.از این روست که پیامبر(ص)در ضمن هفت گروهی که خداوند برایشان سایه می افکند فرمود:«دو برادری که در راه خدا یکدیگر را دوست بدارند،با هم باشند و بر آن اساس از هم جدا شوند.» (۱)یکی از بزرگان گوید:اندکی وفا داشتن نسبت به کسی پس از مرگ وی،بهتر است از وفای زیاد داشتن نسبت به او در زمان حیات وی،از این رو نقل کرده اند:

«پیامبر(ص)پیرزنی را که بر آن حضرت وارد شد گرامی داشت.علّت را پرسیدند؛ فرمود:این پیرزن زمان زندگی خدیجه نزد ما می آمد و احترام عهد گذشته از دیانت است.» (۲)بنابراین از وفاداری،رعایت همهٔ دوستان و خویشاوندان و بستگان دوست است و رعایت آنان در دل دوست مؤثرتر از رعایت شخص اوست،زیرا شادمانی او به خاطر دلجویی از وابستگانش بیشتر می شود،و دلیلی بر فزونی شفقت و دوستی وجود ندارد جز سرایت آن از دوست به تمام کسانی که به او وابسته اند؛حتی به سگ در منزل او که سزاوار است در دل از سایر سگان متمایز باشد و هر وقت وفای به دوام محبت منقطع شود،شیطان او را سرزنش کند،زیرا شیطان در مورد هیچ دو نفری که در کار خیری یکدیگر را یاری می کنند به قدر دو کس که در راه خدا برادر و دوست یکدیگرند حسد نمی ورزد.از این رو شیطان در این مورد تلاش می کند تا رابطهٔ بین دو دوست را به هم بزند.خدای تعالی فرموده است: وَ قُلْ لِعِبادِی یَقُولُوا الَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّیْطانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ (۳)؛و خدای تعالی از قول یوسف خبر می دهد: مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّیْطانُ بَیْنِی وَ بَیْنَ إِخْوَتِی

۱- (۵۷) این حدیث قبلا گذشت.

۲- (۵۸) این حدیث را حاکم در جلد ۱،صفحهٔ ۱۶ کتاب خود از قول عایشه نقل کرده می گوید:بر اساس شرائط مسلم و بخاری صحیح است.

۳- (۵۹) اسراء/۵۳:به بندگانم بگو:سخنی بگویند که بهترین باشد چرا که میان آنها فتنه و فساد می کند.

(۱)و می گویند:هیچ دو نفری نیستند که در راه خدا دوست شوند و بعد از هم جدا شوند مگر به خاطر گناهی که یکی از آنها مرتکب می شود.بشر می گفت:هرگاه بنده ای در طاعت خدا کوتاهی کند خداوند همدمش را از او می گیرد،و این بدان سبب است که مجالست با دوستان غمها را می زداید و پشتوانۀ دین بنده است،از این رو گفته اند:لذّت بخش ترین چیزها مجالست با دوستان و بی نیاز بودن است؛و دوستی دائمی آن است که در راه خدا باشد نه برای هدف دیگری به طوری که با از بین رفتن آن هدف،از میان برود.

از جملۀ نتایج دوستی در راه خدا آن است که حسد در دین و دنیا در آن راه ندارد، چگونه حسد بورزد در حالی که هر چه مال برادرش است،فایده اش به او برمی گردد و خدای تعالی کسانی را که در راه خدا با یکدیگر رابطۀ دوستی دارند بدان صفت، توصیف کرده و می فرماید: وَ لا یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمّا أُوتُوا وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ (۲).وجود نیاز،خود حسد است و از شرائط وفا آن است که حالتش در تواضع نسبت به برادرش تغییر نکند هر چند که مقامش بالا رفته و قلمرو قدرت و جلالش گسترش یافته باشد،زیرا برتری جویی نسبت به دوستان به خاطر دگرگونی احوال شخص،از پستی و فرومایگی است.

شاعر می گوید:ان الکرام اذا ما أسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن (۳).

یکی از بزرگان به پسرش سفارش کرده،می گوید:پسرم!با کسی رفاقت مکن مگر آن که اگر به او نیازی داشتی،به تو نزدیک شود و اگر از او بی نیاز بودی،طمع در تو نبندد و اگر مقامش بالا رفت بر تو برتری نجوید.

یکی از دانایان می گوید:هرگاه دوستت به مقام استانداری رسید و نصف

۱- (۶۰) یوسف/۱۰۰:و بعد از آن که شیطان میان من و برادرانم فساد کرد.

۲- (۶۱) حشر/۹:و آنها را بر خود مقدم می دارند هر چند شدیدا محتاج و فقیر باشند.

۳- (۶۲) مردمان بزرگوار و کریم هرگاه در رفاه باشند،دوستانشان را که در شرائط بد زندگی با آنان بسر می بردند یاد می کنند.

دوستی اش را با تو حفظ کرد،این مقدار از دوستی بسیار است.

آورده اند که شافعی در بغداد با مردی دوست شد،سپس آن دوستش به حکومت سرزمین سیبین رسید از این رو رابطهٔ قبلی وی دگرگون شد.شافعی این اشعار را نوشت و برای او فرستاد:

اذهب فودّک عن فؤادی طالق أبدا و لیس طلاق ذات البین

فإن ارعویت فانّها تطلیقه و یدوم ودّک لی علی ثنتین

و إن امتنعت شفعتها بمثالها فیکون تطلیقین فی حیضین

و اذا الثّلاث اتتک منّی بتّه لم تغن عنک ولایه السیبین (۱)

بدان که شرط وفا نیست؛در جایی که دوست راجع به امر دینی مخالفت با حق کند،و با نظر وی موافقت کنند،بلکه شرط وفا مخالفت با اوست و خلاصه آن که وفاداری به دوستی دلیل کمال آن است.

احنف گوید:دوستی گوهر ظریفی است؛هرگاه آن را حفظ نکنی در معرض آفات خواهد بود.بنابراین با فرو خوردن خشم از آن پاسداری کن تا راه بهانه را بر آن که نسبت به تو ستم کرده،ببندی و به وسیلهٔ مقام رضا آن را حفظ کن تا فضل خود و تقصیر برادرت را بزرگ نبینی.از جمله آثار صدق و اخلاص و وفای کامل،آن است که انسان از دوری دوست سخت بی تاب و از عوامل دوری طبعا متنفّر باشد؛چنان که گفته اند:

وجدت مصیبات الزمان جمیعها سوی فرقه الاحباب هیّنه الخطب (۲)

ابن عیینه که این بیت را سروده،می گوید:مدتها با مردمانی بودم و سی سال است که از ایشان جدا شده ام،اما تصوّر نمی رود که حسرت آنان از دلم رفته باشد.

ص:۴۲۷

۱- (۶۳) برو،محبت تو از دلم برای همیشه بیرون شد،در حالی که جدایی ما از نوع طلاق باین نیست.اگر درست توجّه کنی،می فهمی که عمل تو نوعی طلاق دادن است،دوستی تو با من به دو طرف،دوام داشت اما اگر تو مانع برابری دوستی با دوستی باشی،دو طلاق در دو عادت ماهانه خواهد بود(که در آن صورت راه بازگشتی نیست.)و هرگاه ناگزیر از طرف من طلاق سوّم به سراغ تو بیاید،دیگر حکومت سیبین نیز تو را بی نیاز نخواهد کرد.
۲- (۶۴) تمام مصیبتهای روزگار را دیدم،در حالی که جز دوری دوستان همهٔ آنها رویداد سهل و آسان بود.

از جملهٔ شرائط وفا آن است که انسان غیبت مردم را دربارهٔ دوستش نشنیده بگیرد به ویژه در مورد کسی که نخست اظهار می کند که علاقه مند به دوستش است تا متّهمش نکنند؛سپس بساط سخن را می گسترد و راجع به دوست مطالبی می گوید که باعث تیرگی دل می شود،و این خود از حیله گریهای دقیق برای برهم زدن بین دوستان است و کسی که از این حالت پرهیز نکند هرگز دوستی اش دوام نخواهد داشت.

شخصی به حکیمی گفت:من به خواستگاری محبت تو آمده ام،گفت:اگر کابین آن را سه چیز قرار دهی قبول می کنم:به هیچ سخنی دربارهٔ من گوش فرا ندهی و در هیچ کاری با من مخالفت نکنی و به خاطر خدا بی دلیل مرا تحقیر نکنی.

همچنین از شرائط وفا آن است که حرف دشمن دوستت را باور نکنی چرا که گفته اند:هرگاه دوستت از دشمنت اطاعت کرد،در حقیقت آنان در دشمنی با تو، همدست شده اند.

حق هشتم:سبک گرفتن و ایجاد تکلیف نکردن است؛

(۱)توضیح این که برادرش را به آنچه باعث زحمت است مکلّف نسازد،بلکه کاری کند که قلب او را از گرفتاریها و نیازمندیها آسوده و او را از این که چیزی از مشکلات خویش را به دوش خود بیندازد راحت سازد و از مقام و مال چیزی از او کمک نخواهد و او را به تواضع نسبت به خود و دلجویی و برآوردن حقوقش وادار نکند،بلکه از دوستی او هدفی جز خدای تعالی نداشته باشد در حالی که از دعای او تبرّک جوید و از دیدار او انس و الفت جسته و بر دین خویش کمک بگیرد و به سبب ادای حقوق و تحمل هزینه زندگی او تقرّب به درگاه خدا را بطلبد.

یکی از بزرگان گوید:هر که از برادرانش مالی بطلبد در حالی که آنان خود آن مال را می جویند به ایشان ستم کرده است،و هر که همچون خواستهٔ ایشان را بخواهد آنان را به زحمت انداخته و هر که چیزی نخواست بر آنان تفضّل کرده است.

یکی از حکیمان گوید:هر که خودش را نزد دوستان بالاتر از آنچه هست قلمداد

کند خود مرتکب گناه شده و آنان نیز مرتکب گناه شده اند و هر که خویشتن را در حد خودش قرار دهد خود و دوستانش را به زحمت انداخته و هر که نفس خویش را پایین تر از حدّ آن قرار دهد هم خود در امان است و هم دوستانش در امانند؛و کمال ساده گرفتن، در برچیدن بساط تکلّف است به حدی که از او شرم نکنند در آنچه خود از خویشتن شرم نکنند.

علی(علیه السلام)فرمود:«بدترین دوستان کسی است که برای تو ایجاد زحمت کند و آن که تو را نیازمند به مدارا و وادار به معذرت خواهی کند.» جعفر بن محمّد(علیه السلام)می فرمود:«گران بارترین برادرانم بر من کسی است که باعث زحمت من باشد و من از او رودربایستی داشته باشم و سبکبارتر از همه بر دلم کسی است که با او چنان باشم که تنها بودم.» فضیل گوید:مردم به دلیل تکلّف از هم جدا می شوند،یکی از آنان با برادرش دیدار می کند و برای او ایجاد زحمت می کند و در نتیجه آن دوست از وی جدا می شود.

جنید می گوید:هیچ گاه دو فردی که در راه خدا با یکدیگر دوست شده اند از یکدیگر دوری نمی کنند و یا خشمگین نمی شوند،مگر آن که نقصی در یکی از آنها باشد.

به یکی از بزرگان گفتند:با چه کسی مصاحبت خوب است؟گفت:آن که از زحمت تو بکاهد و مشکل بر حذر بودن را از میان تو و خودش برطرف سازد.

یکی از صوفیه می گوید:با مردم معاشرت مکن،مگر با کسی که با نیکوکاری در نزد او فزونی نیابی و با ارتکاب گناه کاستی نیابی،بلکه این نیکی و بدی به سود و زیان خودت می باشد و تو در نزد او به هر حال برابری.البته از این رو آن سخن را گفته که بدان وسیله انسان از تکلّف و تحفّظ رهایی می یابد و اگر نه طبعا وقتی که ببیند در نزد وی کاستی می گیرد،وادار می شود تا از او بر حذر شود.

یکی از بزرگان می گوید:با اهل دنیا با ادب و با اهل آخرت با دانش رفتار کن ولی

با عارفان هر طور که می خواهی.دیگری می گوید:رفاقت مکن مگر با کسی که اگر گناه کردی توبه ات را بپذیرد و اگر بد کردی عذرت را قبول کند و زحمت تو را از روی دوشت بردارد و زحمت خویش را به دوشت نیفکنده.گویندۀ این سخن راه دوستی را بر مردم تنگ کرده است،در صورتی که چنین نیست،بلکه شایسته است با هر شخص دیندار و عاقل و کسی که مصمّم است تا به این شرائط عمل کند دوست شود در حالی که دیگران به این شرائط پایبند نیستند،تا دوستانشان افزون شوند زیرا با آن شرائط است که دوستی در راه خدا میسّر است وگرنه دوستی فقط برای منافع شخصی خواهد بود،از این رو کسی به جنید گفت:چقدر در روزگار ما برادران اندکند!دوست در راه خدا کجا پیدا می شود؟جنید توجهی نکرد تا این که او سه مرتبه این جمله را تکرار کرد،چون زیاد تکرار کرد،جنید گفت:اگر دوستی می خواهی که هزینۀ زندگی تو را متقبّل شود،به جان خودم که چنین دوستی اندک است ولی اگر دوستی می جویی که در راه خدا دوست شود و تو هزینۀ زندگی او را متقبّل شوی و در برابر آزار او صبر کنی من گروهی را سراغ دارم به تو معرفی می کنم،آن مرد با شنیدن این سخن خاموش شد.

بدان که مردم سه دسته اند:کسی که از مصاحبتش بهره مند می شوی و کسی که می توانی به او سود رسانی و از او زیان نبری ولی سودمند هم نشوی و کسی که نمی توانی سودی به او برسانی و او نادان یا بدخوست؛جا دارد که از این دستۀ سوم دوری کنی.امّا از دستۀ دوم نباید دوری کنی زیرا تو در آخرت از شفاعت و دعایشان و اجری که در برابر انجام وظیفۀ دوستی داری،برخوردار می شوی.خداوند به موسی(علیه السلام)وحی کرد:اگر از من اطاعت کنی،چقدر دوستان زیادی خواهی داشت!یعنی اگر با آنان مواسات کنی و مشکلات آنان را تحمل کنی و نسبت به آنان حسد نورزی.

یکی از بزرگان می گوید:من پنجاه سال با دیگران دوست شدم؛در این مدّت هیچ اختلافی بین ما رخ نداد،زیرا من با آنها مثل خودم رفتار می کردم؛به دلیل همین خصلتش بود که دوستانش زیاد شدند.و از جمله سبکباری و ترک تکلیف آن است که

در عبادات مستحبی به او اعتراض نکنند،زیرا گروهی از صوفیه با این شرط رفاقت می کردند که در چهار چیز مساوات کنند:اگر تمام روز بخورد،دوستش نگوید:روزه بگیر،و اگر تمام روزگار را روزه بگیرد،به او نگوید افطار کن،و اگر تمام شب را بخوابد، به او نگوید:برخیز و اگر تمام شب را نماز بخواند،نگوید:بخواب و تمام حالات وی در نزد او بی کم وزیاد برابر باشد زیرا تمام این ها لا محاله برخاسته از حرکت طبع،به سمت ریا و تحفّظ است،بنابراین هر که زحمت نداشت دوستی و الفتش دوام یافته و هر که کم هزینه باشد،علاقه و محبتش پایدار بماند.

یکی از صحابه می گوید:خداوند کسانی را که باعث زحمت شوند،لعنت کرده است.پیامبر(ص)فرمود:«من و پرهیزگاران از امتم از کسانی که باعث زحمت شوند بیزاریم.» (۱)یکی از بزرگان گوید:هرگاه مردی در خانهٔ برادرش چهار رفتار را پیشه کند،انس و الفتش با او کامل است:در خانهٔ او غذا بخورد و دست شویی برود و بخوابد و نماز گزارد.این مطلب را به یکی از مشایخ گفتند،او گفت:رفتار پنجم باقی مانده است و آن حضور با خانوادهٔ خود و هم بستر شدن با اوست،زیرا خانه،برای نهان داشتن این پنج چیز لازم است،اگر نه مساجد برای قلب اهل عبادت آرامش بخش تر است و هرگاه این پنج رفتار را پیش گرفت یگانگی کامل شده و شرم از بین می رود و انبساط و شادی بیشتر می شود و سخن عرب در وقت سلام به یکدیگر وقتی که می گویند:مرحبا و اهلا و سهلا به همین مطلب دارد یعنی:تو در نزد ما و در دل ما جا داری و می توانی با ما انس بگیری و از ما دلگیر نشوی و حضور تو در نزد ما سهل و بی زحمت است.

می گویم:در مصباح الشریعه (۲)از امام صادق(علیه السلام)رسیده است که فرمود:«شخصی که خود را به زحمت می اندازد،خطاکار است،هر چند که ظاهرا به حقیقت رسد و آن که

۱- (۶۵) این حدیث را دار قطنی در الافراد از قول زبیر بن عوام،این چنین نقل کرده است:«بدانید که من و شایستگان امتم از تکلّف بیزاریم»و-به طوری که در کتاب المغنی آمده است-اسناد این حدیث خوب و درست است.

۲- (۶۶) باب سی و پنجم.

عملی را از روی میل و داوطلبانه انجام دهد،درستکار است،هر چند که خطا کرده باشد، در صورتی که شخص متکلّف سرانجام جز خواری و در حال حاضر نیز جز رنج و زحمت و ناراحتی چیزی به دست نیاورده است و چنین کسی ظاهرش ریاکاری و باطنش نفاق و دورنگی است و این دو صفت به منزلۀ دو بالند که متکلّف با آنها پرواز می کند و خلاصه آن که تکلّف در هر مورد باشد از خلق صالحان و شعار پرهیزگاران نیست.

خداوند عزّ و جلّ به پیامبرش می فرماید: قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ (۱)و پیامبر(ص)می فرماید:«ما گروه پیامبران و امانت داران و پرهیزگاران از تکلّف بیزاریم.»بنابراین از خدا بترس و راست باش تا تو را از تکلّف بی نیاز و با خوی و خصلتهای ایمان آشنا سازد.

غزّالی گوید:سبک گرفتن و ترک تکلّف فراهم نمی آید،مگر به این که شخص خود را پایین تر از برادران و دوستانش بداند و به آنان خوشبین و به خود بدبین باشد، بنابراین هرگاه آنان را بهتر از خود ببیند در این صورت او از ایشان بهتر خواهد بود.

پیامبر(ص)فرمود:«شخص به روش دوستش می باشد،و خیری نیست در رفاقت آن که برای تو نبیند آنچه را که برای خود می بیند» (۲)و این کمترین مرتبۀ دوستی است یعنی به دیدۀ مساوات بنگرد،در صورتی که کمال دوستی در برتر دیدن دوست است،دربارۀ فروتنی و برتر دیدن دوستان گفته اند:

تذلّل لمن إن تذلّلت له یری ذاک للفضل لا للبله

و جانب صداقه من لا یزال علی الاصدقاء یری الفضل له (۳)

و دیگری گوید:

ص:۴۳۲

۱- (۶۷) ص/۸۶:بگو(ای پیامبر)من از شما هیچ پاداشی نمی طلبم و من از متکلّفین نیستم.

۲- (۶۸) بخش اول این حدیث قبلا گذشت و اما بخش دوم حدیث را ابن عدی در الکامل از قول انس به طوری که عراقی در آن باره می گوید به سند ضعیفی نقل کرده است.

۳- (۶۹) برای کسی فروتنی کن که آن را دلیل فضیلت بداند نه نادانی و از دوستی کسی که همواره در برابر دوستان،فضیلت را برای خود می بیند،دوری کن.

کم صدیق عرفته بصدیق صار احظی من الصّدیق العتیق

و رفیق رأیته فی طریق صار عندی هو الصدیق الحقیق (۱)

و هرگاه فضیلت را برای خود ببیند،دوستش را کوچک شمرده است و این صفت در بین عموم مسلمین نکوهیده است.پیامبر(ص)فرمود:«در بدی شخص همین بس که دوستش را تحقیر کند» (۲)؛و از کمال انبساط و ترک تکلّف آن است که با دوستانش در هر هدفی که دارد مشورت کند چرا که خدای تعالی فرموده است: وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ (۳)و سزاوار نیست که چیزی از اسرارش را از ایشان پوشیده دارد،همان طوری که از یعقوب برادرزادهٔ معروف نقل کرده اند که گوید:اسود بن سالم نزد عمویم،معروف، که با هم دوست بودند،آمد و گفت:همانا بشر بن حارث،دوستی با تو را،دوست می دارد اما شرم می کند که آن را به زبان آورد،مرا نزد تو فرستاده تا از تو بخواهم که ما بین خود و او عقد اخوت برقرار کنی،اخوّتی که بر آن اعتماد و تکیه کند،امّا شرایطی نیز دارد.یکی این که دوست ندارد این دوستی به زبانها بیفتد و دیگر آن که بین تو و او دیدار و ملاقاتی نباشد،زیرا او از ملاقات زیاد ناراحت می شود.معروف پاسخ داد:اما من وقتی با کسی دوست شدم،جدایی از او را شب و روز نمی پسندم،بلکه همه وقت از او دیدن می کنم و در هر حال او را بر خودم مقدّم می دارم.و آنگاه در فضیلت دوستی و محبّت در راه خدا احادیث زیادی را نقل کرد،سپس در آن باره گفت:رسول خدا(ص)با علی برادر شد، (۴)پس در علم با او شریک شده (۵)و شتران قربانی را با او تقسیم کرد (۶)و

۱- (۷۰) چه بسا دوستی که او را به وسیلهٔ دوستی شناختم و از دوست قدیمی،پربهره تر بود و رفیقی که او را در طول راه دیدم(و در سفر آزمودم)و برای من دوست واقعی گردید.

۲- (۷۱) این بخش از سخنان پیامبر(ص)در ذیل حدیث«لا تدبروا»قبلا گذشت.

۳- (۷۲) آل عمران/۱۵۹:و با آنان در کارها مشورت کن.

۴- (۷۳) حدیث مواخات بین پیامبر(ص)و علی(علیه السلام)را ترمذی در سنن،ج ۱۳،ص ۱۶۹ و بغوی در المصابیح، ج ۲،ص ۲۷۵ و حاکم در المستدرک،ج ۳،ص ۱۴ نقل کرده و بعضی از کسانی که کینهٔ شدیدی به امیر المؤمنین(علیه السلام)دارند در آن مناقشه کرده اند و علاّمه امینی در کتاب ارزندهٔ الغدیر،ج ۳،ص ۱۷۳-۱۷۵ پاسخ داده است.علاقمندان به این اثر مراجعه کنند.

۵- (۷۴) مشارکت پیامبر با علی(علیه السلام)در حدیث رمان آمده که نزد محدّثان معروف است و ترمذی در باب مناقب در سنن،ج ۱۳،ص ۱۷۱ از پیامبر(ص)نقل کرده است که فرمود:«من سرای حکمتم و علی در آن است.»

۶- (۷۵) تقسیم قربانی پیامبر(ص)با علی(علیه السلام)را مسلم در صحیح،ج ۸،ص ۳۹ باب حجّت النّبی(ص)نقل کرده است.

گرامی ترین و محبوب ترین دخترانش را به همسری او درآورد و او را بدان وسیله به برادری خود اختصاص داد،و من تو را گواه می گیرم که با او عقد اخوّت را بستم و به خاطر پیامی که تو آوردی و به درخواست او،که اگر نخواست از من دیدار نکند پاسخ دادم ولی من هر وقت بخواهم و دوست داشته باشم از او دیدن می کنم،در راه خدا با او عقد اخوّت می بندم و به او دستور می دهم در جاهایی که من با او دیدار می کنم او نیز با من دیدار کند و فرمان می دهم که از کارهای خود چیزی را از من پنهان ندارد و مرا از همهٔ حالات خود آگاه سازد.اسود بن سالم این مطالب را به اطّلاع بشر بن حارث رساند و او پسندید و خشنود شد.

می گویم:در مصباح الشّریعه (۱)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«به مقتضای دین در امور خود با کسی که دارای پنج خصلت باشد،مشورت کن!آن پنج خصلت عبارت از عقل و دانش و تجربه و خیرخواهی و تقواست و اگر کسی را با این صفات نیافتی،خودت این پنج خصلت را به کار ببند و تصمیم بگیر و بر خدا توکّل کن که این روش تو را به حقیقت می رساند و آنچه را که از امور دنیاست و ربطی به دین پیدا نمی کند ترک کن و در آن باره میندیش،زیرا با این کار برکت زندگی و شیرینی طاعت را به دست آورده ای؛چه آن که مشورت رنج و زحمت دارد و عاقل کسی است که از مشورت،علم جدید کسب کند و آن را دلیل بر نتیجهٔ مقصود بگیرد و مثل مشورت با اهلش همانند تفکّر در آسمانها و زمین و فنای آنهاست در حالی که آنها نسبت به بندهٔ خدا غایبند،زیرا هر چه تفکّر بنده دربارهٔ آنها بیشتر باشد و در دریای نور معرفت غرق شود بر بینش و یقینش افزوده گردد؛و با کسی که عقلت او را باور ندارد مشورت مکن،

۱- (۷۶) باب پنجاه و ششم.

هر چند که مشهور به عقل و ورع باشد و هرگاه با کسی مشورت کردی که عقلت او را باور دارد،در نظری که او داده،با او مخالفت مکن هر چند که نظر او بر خلاف مقصود تو باشد زیرا نفس در برابر سخن حق سرکشی می کند در حالی که مخالفت نفس در برابر حقایق آشکارتر است.» غزالی گوید:این بود مجموعۀ حقوق دوستی که یک بار به اجمال و بار دیگر به تفصیل بیان کردیم و این حقوق به طور کامل ادا نمی شود،مگر این که انسان به زیان خود و به سود دوستان عمل کند،نه به سود خود و زیان ایشان،و خود را به منزلۀ خدمتگزار ایشان بداند و با تمام وجود مقیّد به ادای حقوق آنان باشد.

امّا چشم،به این ترتیب که به ایشان با همان نظر محبّتی که در او سراغ دارند،بنگرد و خوبیهای آنها را ببیند و عیبهایشان را نادیده بگیرد و در وقت توجّه ایشان به او و سخن گفتن با او چشم از ایشان برنتابد.نقل کرده اند که پیامبر(ص)«به همۀ همنشینانش به طور یکسان نگاه می کرد» (1)؛و کسی که به سخن او گوش فرا می داد تصوّر می کرد از همه کس نزد آن حضرت گرامی تر است؛تا آنجا که تمام نشست،گوش دادن،سخن گفتن و لطف پرسش و توجّهش به همنشین خود بود،و مجلسش مجلس حیا،فروتنی و امانت بود.آن بزرگوار بیش او هر کس به روی اصحابش تبسّم می کرد و می خندید و از سخنان آنها بیش از همه ابراز شگفتی می کرد و خندۀ اصحاب،در نزد آن بزرگوار به پیروی از عمل او و برای احترام به او،لبخند و تبسّم بود.

اما با گوش،به این ترتیب که سخن آنها را به منظور لذّت بردن از شنیدن آن،بشنود و آن را تصدیق و از آن ابراز خشنودی کند و با ایراد و نزاع و مداخله و اعراض،سخن ایشان را قطع نکند و اگر موردی پیش آمد از آنها معذرت بخواهد و گوشش را از شنیدن آنچه مورد رضای آنها نیست نگه دارد.

۱- (۷۷) در کافی،ج ۲،ص ۶۷۱ به اسناد خود نقل شده است:رسول خدا(ص)نگاههای خود را میان اصحابش تقسیم می کرد؛گاهی به این و گاهی به آن به طور مساوی می نگریست.

اما زبان،حقوق مربوط به آن را قبلا ذکر کردیم،زیرا گفتار در آن باره به درازا می کشد و از آن جمله بر سر ایشان داد نکشد و جز به سخن مفهوم با آنها صحبت نکند.

اما دستها،به این ترتیب که در هر چه از دستش برمی آید از کمک به ایشان خودداری نکند.

اما پاها،به این ترتیب که پشت سر آنها،همانند پیروان حرکت کند نه به گونۀ کسانی که از آنان پیروی می شود!و از آنها جلو نیفتد مگر به قدری که آنها جلو می افتند و به آنان نزدیک نشود مگر به قدری که آنها نزدیک می شوند و به هنگام آمدن آنها به پا خیزد و تا ننشسته اند ننشیند و متواضعانه بنشیند.

آن وقت که یکرنگی و اتحاد کامل شد تمام این حقوق از قبیل به پا خاستن و عذر خواهی و ثناگویی ساده می شود،زیرا تمام این ها از حقوق رفاقت است و در ضمن رفاقت نوعی بیگانگی و تکلّف وجود دارد،پس اگر اتّحاد حاصل شد بساط تکلّف بطور کلی برچیده می شود و انسان با دوستش همانند خودش رفتار می کند،زیرا این آداب ظاهری بیانگر آداب باطن و صفای دل است و چون دلها آشنا شدند،دیگر از زحمت اظهار آنچه در دل است بی نیاز می شود،و هر که توجهش به مصاحبت مردم باشد،گاهی از راه راست منحرف می شود و گاهی نمی شود و هر که توجّهش به آفریدگار باشد همواره ظاهر و باطنش استوار خواهد بود؛باطنش آراسته به محبّت خدا و خلق،و ظاهرش آراسته به عبادت خدا و خدمت به خلق خواهد بود.به راستی که خدمت به بندگان خدا بالاترین نوع خدمتهاست و رسیدن به آن جز با خوش خویی میسّر نمی شود و بندۀ خدا به وسیلۀ حسن خلق به درجۀ روزه دار و نمازگزار مداوم و بالاتر نیز می رسد.

خاتمۀ این باب

(۱)در این بخش مطالبی مربوط به آداب زندگی و همنشینی با گروههای مردم که از سخنان برخی از حکما گرفته شده،بیان می شود.

هرگاه زندگی نیکو را طالبی،با دوست و دشمنت به گونه ای رضایت بخش برخورد

کن به طوری که نه ذلّتی برای ایشـان باشـد و نه هیبتی از ایشان برای تو.با احترام برخورد کن نه با تکبر،و با تواضع باش بـدون ذلّت و خواری.در تمام امور میانه روی را رعایت کن،زیرا افراط و تفریط در کارها نکوهیـده است.به دو طرف خود نگاه مکن و زیاد هم چشم ندوز و در کنار اجتماعات توقّف مکن.هرگاه می نشـینی،شـتابزده ننشـین و از درهم کردن انگشتان خودداری کن،بـا ریش و انگشتری ات بـازی نکن،لای دنـدانهایت را خـالی مکن انگشت داخـل بینی مبر و زیـاد آب دهـان نینـداز و به انداختن آب بینی و راندن مگس از صورتت و دراز کردن پاها و خمیازه کشـیدن در نزد مردم،در نماز و جاهای دیگر خودت را مشـغول مکن.بایـد مجلس تو هـدایتگر و سـخنت منظّم و مرتّب باشـد و به سـخن خوب آن کسـی که با تو سـخن می گوید بـدون اظهـار تعجّب زیاد،گوش فرا ده و از او درخواست تکرار مکن.از سـخنان خنـده آور و نقل داسـتانها خودداری کن و از علاقهٔ زیـادت به فرزنـدان،کنیز و شـعر و کتـابی که نوشـته ای و سـایر ویژگیهایت سـخن مگو.چون زنان آرایش مکن،و چون بردگان خودت را خوار و سـبک نگیر،و از به کار بردن سرمهٔ زیاد و مصرف روغن فراوان خودداری کن.در خواسته های خود پافشاری مکن و کسی را وادار به ظلم نکن و به زن و بچه ات مقدار ثروتت را اعلام نکن تا چه رسد به دیگران، زیرا اگر آنها بداننـد که تو کم ثروتی در نظرشـان خوار می شوی و اگر تو را ثروتمنـد ببیننـد هرگز ثروتت رضـایت ایشـان را تأمین نخواهد کرد و بترسان آنها را بـدون آن که با خشونت و تنـدی همراه باشـد؛با آنها به نرمی رفتار کن بدون آن که ضـعف و ناتوانی از خود نشـان دهی و بـا کنیز و غلامت شوخی نکن که وقـارت می ریزد و هرگـاه بـا کسـی در ستیزی بـا وقـار بـاش و از نادانی خودداری کن و از شـتابزدگی بپرهیز و دربارهٔ دلیلت بیندیش.زیاد با دستهایت نکن و به کسان پشت سرت زیاد نگاه نکن و با تکیه به زانوهایت منشـین.هرگاه خشمت فرونشست سخن بگو و هرگاه پادشاه تو را مقرّب ساخت نسبت به او چون کسی باش که بر سـر نیزه قرار دارد و اگر بـا تو انس گرفت از دگرگونی او نسـبت به خود ایمن مبـاش و بـا او چون کودکی مـدارا کن و آنچه را که او دوست دارد بر زبان بران و مبادا لطف او تو را،وادار به دخالت در کارهای او و زن و فرزنـد و سـپاهش کنـد هر چند که از نظر او شایستگی چنین دخالتی را داشته باشی؛زیرا

لغزش کسی که بین شاه و خانواده اش دخالت کرده سقوطی است جبران ناپذیر و لغزشی است نابخشودنی،و زنهار از دوست جویای مال!و مالت را گرامی تر از آبرویت مدار.

هرگاه وارد مجلسی شدی،ادب و توضع ایجاب می کند که سلام بگویی و از کسی که زودتر از تو آمده جلو نیفتی و در هرجا که باز است بنشینی،و به کسی که نزدیک تو نشسته است سلام کنی.

و نیز بر سر راه ننشینی و اگر نشستی ادب در چشم بستن و یاری رساندن به مظلوم و کمک به دردمند و پشتیبانی ضعیف و راهنمایی گم شده و پاسخ سلام و دادن چیزی به گدا و امر به معروف و نهی از منکر و توجّه به جای آب دهان انداختن است.بنابراین روبه قبله و سمت راست خود آب دهان نینداز،بلکه به سمت چپ و زیر پای چپت بینداز.

با پادشاهان همنشینی مکن و اگر مجالست کردی شرط ادب ترک غیبت و پرهیز از دروغ و رازداری و کم حاجت خواستن و تهذیب الفاظ و روشن سخن گفتن و به اخلاق پادشاهان گفتگو کردن و شوخی کمتر و احتیاط زیاد کردن است؛هر چند دوستی برقرار است در حضور او آروغ نزن و پس از تناول غذا در نزد وی دندان خلال مکن؛ وظیفهٔ پادشاه است که هر چیزی را تحمّل کند جز برملا کردن راز و بدگویی از سلطنت و تعرّض به حرم سرا.

با تودهٔ مردم همنشین مشو و اگر شدی شرط ادب،ترک جستجو و بررسی در گفتهٔ آنها و کم گوش دادن به سخنان بیهودهٔ آنان و نادیده گرفتن ناهنجاری الفاظشان و کم دیدار کردن با ایشان با وجود نیاز به آنهاست.

زنهار که با عاقل و یا غیر عاقلی شوخی کنی،چون عاقل کینهٔ تو را در دل می گیرد و نادان بر تو گستاخ می شود،زیرا مزاح هیبت را می برد و آبرو را می ریزد و کینه را در پی دارد و شیرینی محبّت را از میان می برد و فقاهت شخص فقیه را بد جلوه می دهد و نادان را گستاخ می کند و مرتبهٔ شخص را نزد دانا از بین می برد و پرهیزگاران را خشمگین می سازد؛همچنین مزاح،دل را می میراند و آدمی را از پروردگار دور می کند و موجب غفلت و باعث ذلّت می شود و بدان وسیله دلها تاریک و حافظه ها می میرد و با مزاح، عیبها زیاد و گناهان آشکار می شود.

بعضـی گفته انـد:فقط افراد سـبک مغز و خوش گـذران هسـتند که مزاح می کنند و هر که در انجمنی دچار شوخی و یا جار و جنجالی شد باید در وقت برخاستن از مجلس خدا را یاد کند.

پیامبر(ص)فرمود:«هر که در مجلسـی بنشـیند و سـر و صـدای زیادی کنـد و پیش از بلنـد شدن از آن مجلس بگوید:پروردگارا منزّهی تو و من تو را می سـتایم،گواهی می دهم که هیـچ معبود بحقّی جز تو وجود ندارد،من از تو طلب آمرزش می کنم و به درگاه تو باز می گردم»؛خداوند هر گناهی را که او در این مجلس مرتکب شده است،می آمرزد. (۱)

باب سوم:در حق مسلمان،خویشان،همسایگان و

اشاره

در حق مسلمان،خویشان،همسایگان و بردگان و کیفیت معاشرت

با کسانی که چنین ارتباطهایی با انسان دارند.

(۱)بـدان که انسـان یـا بـا دیگران است و یـا تنهـاست و از آنجـا که زنـدگی انسان به تنهایی مشـکل است و جز با معاشـرت با همنوعان میسّر نیست،ناگزیر بایـد آداب معاشـرت را بیاموزد و برای هر معاشـری در معاشـرتش آدابی است و این آداب نیز به قـدر حق اوست و حقش نیز به مقـدار رابطه ای است که بر اسـاس آن معاشرت برقرار شـده است.رابطه یا رابطـهٔ خویشاونـدی است که خصوصی ترین رابطه است و یا رابطهٔ اخوّت اسلامی است که عمومی ترین نوع روابط می باشد و یا رابطهٔ همسایگی و یا هم سفری و یا هم مکتبی و هم درسی است و یا دوستی و برادری است هر کدام از این روابط چندین درجه دارد، بنابراین خویشاونـدی دارای حقی اسـت و لیکـن حق خویشاونـد محرم مهـم تر اسـت.محرم حقی دارد امـا حـق پـدر و مـادر مهـم تر است.همچنین حق همسـایه بر حسب دوری و نزدیکی به منزل تو متفـاوت است و تفـاوت بر حسب میزان نسـبت مشـخص می شود تا آن

۱- (۷۸) این حدیث را ابن سنّی در کتاب عمل الیوم و اللّیله،ص ۱۲۰ از حدیث ابو هریره،نقل کرده است.

جا که همشهری در دیار غربت به منزلۀ یک فرد نزدیک در وطن است،به دلیل اختصاص وی به حق همسایگی در شهر،و همچنین حق مسلمان با آشنایی بیشتر،بالا می رود و آشناییها نیز مراتبی دارد.بنابراین حق کسی که از طریق دیدار با وی آشنایی حاصل شده با حق کسی که از طریق شنیدن اوصاف وی آشنایی حاصل شده یکسان نیست بلکه حق اوّلی مهم تر از دوّمی است.شناخت پس از عمل،به وسیلۀ معاشرت اهمیت پیدا می کند.همچنین رفاقت مراتب مختلفی دارد؛به این ترتیب که حق رفاقت در درس و مکتب مهم تر از رفاقت در سفر است.همچنین دوستی متفاوت است به طوری که هرگاه قوّت بگیرد،اخوّت و اگر افزون شود،محبّت می شود؛و اگر بیشتر شود به خلّت می رسد،و خلیل از حبیب نزدیکتر است.محبّت چیزی است که از هستۀ دل سرچشمه می گیرد و خلّت چیزی است که در راز دل نفوذ دارد و هر خلیلی،حبیب است،اما هر حبیبی خلیل نیست و تفاوت مراتب دوستی به حکم مشاهده و تجربه پوشیده نیست.اما خلّت بالاتر از برادری و اخوّت است؛به این معنی که لفظ خلّت عبارت از حالتی است که کامل تر از اخوّت است،زیرا خلیل کسی است که محبّت به تمام اجزای قلبش،به ظاهر و باطن آن سرایت کرده و آن را فرا گرفته است و پیامبر ما(ص) هم حبیب خدا بود و هم خلیل خدا؛و روایت شده است که آن حضرت روزی با شادی و خوشحالی بالای منبر رفت و فرمود:«خداوند مرا خلیل خود گرفت،همان طوری که ابراهیم را خلیل خود قرار داد.پس من هم حبیب خدایم و هم خلیل خدا.» (1)بنابراین هیچ رابطه ای مانند معرفت نیست و بالاتر از خلّت درجه ای وجود ندارد و درجات دیگر همه پایین تر از آن است،و ما حق رفاقت و اخوّت را بیان کردیم و سوای محبّت و خلّت بقیه حقوق جزء رفاقت و اخوّت است.البته چنان که گذشت تفاوت مراتب در این حقوق بر حسب تفاوت مراتب محبّت و اخوّت است تا آنجا که به آخرین مرتبه برسد و باعث

۱- (۱) این حدیث را طبرانی از حدیث ابو امامه در الکبیر بدون عبارت:«پس من حبیب خدا و من خلیل خدایم.»به طوری که در الجامع الصغیر آمده-به سند ضعیف نقل کرده است.

ایثار به نفس و مال شود.اکنون حق اخوّت اسلامی و حق خویشاوندی و حق پدر و مادر و حق همسایه و حق برده را بیان می کنیم؛حقوق همسری را در کتاب آداب نکاح قبلا بیان کرده ایم.

حقوق مسلمانان

(۱)حقوق مسلمان،آن است که هر وقت مسلمان دیگری او را ملاقات کند سلام دهد و هرگاه دعوت کرد بپذیرد،و هرگاه عطسه زد یرحمك اللّه(خدایت بیامرزد)بگوید،و هر وقت بیمار شد،از او عیادت کند و هرگاه از دنیا رفت به تشییع جنازه اش برود و هرگاه سوگند خورد،سوگندش را باور کند و هر وقت از او نصیحت بخواهد او را پند دهد و در نبودنش حرمت او را پاس دارد،و آنچه برای خود می پسندد،برای او بپسندد و آنچه برای خود نمی پسندد برای او نپسندد.تمام این ها در اخبار و آثار آمده است.

از پیامبر(ص)نقل شده است که فرمود:«چهار چیز از حقوق مسلمانان بر عهدهٔ تو است:به نیکوکارشان یاری کنی و برای گنهکارشان طلب آمرزش نمایی و برای آن که رو گردانده است،دعا کنی و آن را که توبه و بازگشت کرده،دوست بداری» (۱)؛و از ابن عباس در معنای قول خدای تعالی: رُحَماءُ بَيْنَهُمْ (۲)؛نقل شده که می گوید:نیکوکارشان بدکارشان را و بدکارشان نیکوکارشان را دعا می کند و چون بدکار از امت محمد(ص) به نیکوکار می نگرد،می گوید:خداوندا آنچه از خیر برای او مقرّر کرده ای برایش مبارک گردان و بر راه خیر ثابت قدم بدار و ما را از او بهره مند فرما؛و هرگاه چشم نیکوکار به بدکار افتد،گوید:خدایا او را هدایت کن و توبهٔ او را بپذیر و او را بیامرز.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)در کافی روایتی است از معلّی بن خنیس از ابو عبد الله-امام صادق(علیه السلام)-که می گوید:«پرسیدم:حق مسلمان بر مسلمان چیست؟

۱- (۲) این حدیث صاحب الفردوس از انس-آن طوری که در المغنی آمده-بدون اسناد نقل کرده است.
۲- (۳) فتح/۲۸:مؤمنان با یکدیگر مهربانند.

فرمود:هفت حق واجب دارد،و هیچ حقی نیست مگر این که بر او واجب است،اگر یکی از آنها را ضایع کند از ولایت و طاعت خدا بیرون شده است و لطف خداوند شامل حال وی نمی شود؛گفتم:فدایت شوم آن حقوق چه هستند؟فرمود:ای معلّی من دلسوز توام می ترسم که آنها را ضایع کنی و پاس نداری،و بدانی و عمل نکنی.(معلّی)گوید، عرض کردم:هیچ نیرویی جز به وسیلهٔ خدا نیست،فرمود:آسان ترین حق آن است که دوست بداری برای او آنچه را دوست می داری برای خودت و نپسندی برای او آنچه را برای خود نمی پسندی و حق دوم آن است که از خشم او بپرهیزی و در پی رضایت او باشی و مطیع امر او باشی و حق سوم آن است که با جان و مال و زبان و دست و پایت او را یاری کنی و حق چهارم آن که چشم و راهنما و آیینهٔ او باشی و حق پنجم آن که مبادا تو سیر باشی و او گرسنه و تو سیراب باشی و او تشنه و تو پوشیده باشی و او برهنه،و حق ششم آن که نباید تو خدمتگزار داشته باشی و برادرت بی خدمتگزار باشد که در آن صورت بر تو لازم است که خدمتگزارت را بفرستی تا جامهٔ او را بشوید و برای او غذا فراهم کند و بستر خوابش را مهیا سازد،و حق هفتم،آن که سوگندش را بپذیری و دعوتش را اجابت کنی و در هنگام بیماری از وی عیادت کنی و جنازهٔ او را تشییع کنی و چون اطّلاع یافتی که او نیازی دارد،به انجام آن مبادرت کنی و منتظر نمانی تا از تو حاجتش را بخواهد بلکه هر چه زودتر پیشدستی کنی.پس هرگاه چنین کردی دوستی خود را به دوستی او،و دوستی او را به دوستی خودت مرتبط ساخته ای.»و نیز به سند خود از عبد الاعلی بن اعین نقل کرده که گوید:«گروهی از شیعیان خدمت امام صادق(علیه السلام)نامه ای نوشتند و راجع به چند چیز از آن حضرت سؤال کردند و به من دستور دادند دربارهٔ حق مسلمان نسبت به برادر مسلمانش بپرسم و من پرسیدم،آن حضرت جواب نداد.موقعی که برای خداحافظی آمدم عرض کردم:سؤالی از شما کردم،پاسخ ندادید!فرمود:من از آن می ترسم که کافر شوید،زیرا مهم ترین چیزی که خداوند بر خلقش واجب کرده است سه چیز است:عدالت شخص نسبت به خودش به طوری که از

جانب خویش نسبت به برادر مسلمانش نپسندد،مگر آنچه را که از او نسبت به خود می پسندد و با برادرش در مال و ثروت مواسات کند و در هر حال یاد خدا کردن و یاد خدا فقط،گفتن سبحان الله و الحمد لله نیست،بلکه ترک گفتن آن چیزی است کـه خداونـد بر او حرام کرده اسـت.» (۱)؛و بـا سـند صـحیح خـویش از امـام صـادق(علیـه السـلام)نقـل کرده است که فرمود:«خداونـد،به چیزی بالاتر از ادای حق مؤمن پرستیده نشده است.» (۲)و با سند حسن از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده است که فرمود:«حقّ مسلمان بر مسلمان آن است که سیر نباشد در حالی که برادرش گرسنه است و سیراب نباشد در حالی که برادرش تشنه است و پوشیده نباشد در حالی که برادرش برهنه باشد.پس چقدر حق مسلمان بر برادر مسلمانش بزرگ است!و فرمود:آنچه برای خود می پسندی برای برادر مسلمانت بپسند و اگر نیازی داشتی از او بخواه و اگر او از تو چیزی خواست،بده و بـا نیکی فراوان او را بـدحال نکن و او نیز تو را بـدحال نکنـد.پشتیبان او بـاش زیرا او پشتیبان تو است،هرگاه حضور نداشت حرمت او را در نبودنش پـاس بـداری و هرگـاه حاضـر بود به دیـدار او بروی و به او احترام و اکرام نمـایی،زیرا تو از او و او از توست و اگر بر تو خشم گرفت از او دوری نکنی تا این که با نرمش و مدارا رفع کدورت نمایی و اگر او را خیری رسـید،خدا را سـپاس گـویی و اگر گرفتـاریی داشـت یـاری اش کنی و اگر دچـار سـختی و مشـقّت شـد کمکش کنی.و هرگـاه مردی به برادرش اف بگوید،دوستی ما بین آنها گسسته شود و هرگاه بگوید:تو دشمن منی یکی از دو تن کافر شده اند و هرگاه او را متهم کنـد،ایمـان در قلبش آب می شود ماننـد حـل شـدن نمـک در آب»؛ (۳)و بـا سـند خود از حضـرت نقـل کرده است که فرمود:«از حقوق مسلمان بر برادر مسلمانش آن است که وقت ملاقات بر او سلام دهد و در هنگام بیماری او را عیادت کند و در غیابش خیرخواهش باشد،وقت عطسه یرحمکم الله بگوید و دعوتش را اجابت و جنازه اش را

۱- (۴) کافی،ج ۲،ص ۱۷۰،شمارهٔ ۳ و ۴.

۲- (۵) کافی،ج ۲،ص ۱۷۰،شمارهٔ ۳ و ۴.

۳- (۶) همان مأخذ،ص ۱۷۰،شمارهٔ ۵.

تشییع کند.» (۱)و بـا سـند خـود از ابـان بـن تغلـب نقـل کرده کـه گویـد:«من همراه بـا امـام صـادق(علیه السـلام) طـواف می کردم.مردی از شـیعیان،به ما برخورد و از من درخواست کرد تا به همراه او پی حاجتی بروم.پس به من کرد و من نخواستم که امـام صـادق(علیـه السـلام)را رهـا کنـم و بـه همراه او بروم.پس در آن میـان کـه طـواف می کردم،دوبـاره نیز بـه من کرد.امـام صـادق(علیـه السـلام)او را دیـد،فرمـود:ای ابـان!ایـن مرد بـا تـو کـار دارد؟گفتم:آری،فرمـود:او کیست؟گفتم:مردی از شـیعیان اسـت،فرمـود:او بر همـان عقیــده ای است کـه تـو هسـتی؟ عرض کردم:آری،فرمـود:پس نزد او برو گفتـم:آیـا طـواف را قطع کنم؟فرمود:آری، گفتم:هر چند طواف واجب باشد؟فرمود:آری،می گوید:پس با او رفتم و بعدها خدمت آن حضـرت رسـیدم و درخـواست کردم تـا مرا از حقی کـه مـؤمن بر مـؤمن دارد،مطّلـع سـازد، فرمـود:ای ابـان از ایـن مطلـب بگـذر و آن را طلب نکن.عرض کردم:چرا،فـدایت شوم؟ آنگاه تکرار کردم تا این که فرمود:ابان!بخشـی از مالت را به او می دهی،سـپس نگاهی به من کرد و حال مرا مشاهـده کرد و فرمود:ای ابان!مگر نمی دانی که خـدای تعالی از کسانی که دیگران را بر خود ترجیح داده اند یاد کرده است؟گفتم:آری فدایت شوم،فرمود:

بـدان که چون تو نیمی از مالت را به او بدهی او را بر خود ترجیح نداده ای بلکه تو و او برابر شده اید،تنها موقعی او را ترجیح داده ای که از نصف دیگری مـال هم به او بـدهی.» (۲)غزالی گوید:از جمله حقوق مسـلمان آن است که برای همگان بپسندد آنچه را که برای خود می پسندد و برای آنان نپسندد،آنچه را که برای خود نمی پسندد.

از پیامبر(ص)نقل شـده است که فرمود:«مؤمنان در دوستی و محبّتشان به یکـدیگر همانند یک پیکرند که هرگاه عضوی از آن دردمند شود،سایر اعضا احساس تب و ناراحتی کنند.» (۳)

ص:۴۴۴

۱- (۷) کافی،ج ۲،ص ۱۷۱ شمارهٔ ۶.

۲- (۸) همان مأخذ،ص ۱۷۱،شمارهٔ ۸.

۳- (۹) این حدیث را مسلم در صحیح،ج ۲،ص ۲۰،از حدیث نعمان بن بشیر نقل کرده است.

از آن حضرت است:«مؤمن نسبت به مؤمن مانند بنایی است که هر جزئی باعث مقاومت جزء دیگر است.» (۱)می گویيم:از طریق خاصه(شیعه)روایتی در کافی با سند خود از مفضّل بن عمر نقل شده که امام صادق(علیه السلام)فرمود:«مؤمنان برادر یکدیگر و فرزندان یک پدر و مادرند و چون رگی را از یک فرد بزنند دیگران به خاطر او ناراحت شوند.» (۲)؛ و به سند خود از آن حضرت نقل کرده است که فرمود:«مؤمن برادر مؤمن است؛ مانند یک پیکر،که هرگاه عضوی از آن دچار درد شود،اعضای دیگر هم احساس درد کنند و ارواح آنان نیز از یک روح است و همانا ارتباط روح مؤمن با روح خدا از رابطهٔ شعاع خورشید به خورشید بیشتر است.» (۳)و از آن حضرت است که فرمود:مؤمنان خدمتگزار یکدیگرند؛پرسیدند:چگونه خدمتگزار یکدیگرند؟فرمود:به یکدیگر فایده می رسانند-تا آخر حدیث» (۴).

و با سند صحیح خود از شعیب عقرقوفی نقل کرده می گوید:از امام صادق(علیه السلام) شنیدم که به اصحابش می فرمود:«از خدا بترسید و برادرانی نیکوکار باشید و در راه خدا با هم دوستی کنید و پیوستگی داشته و مهربان باشید،به زیارت و دیدار یکدیگر بروید و امر ولایت ما را مورد مذاکره قرار دهید و آن را زنده بدارید.» (۵).

و به سند صحیح خود از آن حضرت نقل کرده که گوید:«بر مسلمانان لازم است که در ارتباط با هم و کمک بر مهر و محبت به یکدیگر و مواسات با نیازمندان کوشا باشند و نسبت به یکدیگر توجه کنند تا آن چنان باشند که خداوند عزّ و جلّ به آنها دستور داده

۱- (۱۰) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۸،ص ۱۴،ضمن حدیثی و ابو داود طیالسی در ص ۶۸ از حدیث ابو موسی اشعری نقل کرده اند.

۲- (۱۱) کافی،ج ۲،ص ۱۶۸،شمارهٔ ۹.

۳- (۱۲) همان مأخذ،باب اخوّه المؤمنین بعضهم لبعض،شمارهٔ ۴.

۴- (۱۳) همان مأخذ،ص ۱۶۷،شمارهٔ ۹.

۵- (۱۴) همان مأخذ،ص ۱۷۵،باب التّراحم و التّعاطف،شمارهٔ ۱ و ۴.

است: رُحَماءُ بَيْنَهُمْ با يكديگر مهربانند و نسبت به(امر ولايت)امرى كه مربوط به آنهاست و از دستشان رفته،اندوهگين باشند همان گونه كه گروه انصار در زمان رسول خدا(ص)اندوهگين بودند.» (۱)غزّالى گويد:و از جملهٔ حقوق،آن است كه مسلمانى را به گفتار و رفتارش نيازارد.

پيامبر(ص)فرموده است:«مسلمان كسى است كه مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند.» (۲)رسول خدا(ص)ضمن حديثى طولانى كه امر به فضيلت كرده فرموده است:«اگر خيرى نمى توانى برسانى از رساندن شرّ به مردم خوددارى كن،زيرا آن صدقه اى است كه بدان وسيله براى خودت مى دهى.» (۳)؛ و نيز فرمود:«برترين مسلمان كسى است كه مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند.» (۴)؛ و باز فرمود:«آيا مى دانيد كه مسلمان واقعى كيست؟گفتند:خدا و رسولش بهتر مى دانند.آنگاه فرمود:مسلمان كسى است كه مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند.

عرض كردند:مؤمن كيست؟فرمود:كسى كه مؤمنان بر جان و مالشان از او در امان باشند.گفتند:مهاجر چه كسى است؟فرمود:كسى كه از شرّ دورى و اجتناب كند.» (۵)مردى عرض كرد:«يا رسول اللّه!اسلام چيست؟فرمود:آن است كه قلبت براى خداى عزّ و جلّ سالم و خالص باشد و مسلمانان از زبان و دستت در امان باشند.» (۶)مجاهد گويد:بر اهل دوزخ بيمارى گرى مسلّط مى شود،بدن شخص آن قدر مى خارد كه استخوانش از زير پوستش پيدا مى شود،پس ندايى مى رسد كه اى فلان!آيا

۱- (۱۵) كافى،ج ۲،ص ۱۷۵،باب التراحم و التعاطف،شمارهٔ ۱ و ۴.

۲- (۱۶) اين حديث را بخارى در صحيح،ج ۱،ص ۱۱،باب چهارم از كتاب الايمان آورده است.

۳- (۱۷) اين حديث را مسلم و بخارى از قول ابو ذر نقل كرده اند.

۴- (۱۸) اين حديث را مسلم در ج ۱،ص ۴۸ كتاب خود و بخارى در صحيح،ج ۱،ص ۱۴ نقل كرده اند.

۵- (۱۹) حاكم در مستدرك،ج ۱،ص ۱۰ و ۱۱ نظير اين حديث را نقل كرده است.

۶- (۲۰) اين حديث را احمد در مسند،ج ۴،ص ۱۱۴ از حديث عمرو بن عنبسه به سند صحيح نقل كرده است.

این بیماری تو را رنج می دهد؟می گوید:آری،آنگاه خطاب می رسد که این در مقابل آزاری است که به مؤمنان می رساندی.

پیامبر(ص)فرمود:«من در بهشت مردی را در ناز و نعمت دیدم به خاطر این که درختی را که بین راه مردم بود و باعث اذیّت مردم می شد قطع کرده بود.» (۱)به آن حضرت عرض شد:«یا رسول الله چیزی به من بیاموز که از آن بهره مند شوم؟فرمود:آنچه باعث آزار مسلمین است آن را از سر راه آنان بردار.» (۲)؛و آن حضرت فرمود:«هر که از سر راه مسلمین چیزی را که باعث ناراحتی آنان می شود برطرف سازد،خداوند در مقابل حسنه ای برای او بنویسد و هر که خداوند حسنه ای برایش بنویسد بهشت را برای او واجب سازد.» (۳)آن بزرگوار فرمود:«جائز نیست مسلمانی به برادر مسلمانش چنان نگاه کند که باعث آزردن او شود.» (۴)و نیز فرمود:«خدای عزّ و جلّ آزار مؤمنان را نمی پسندد» (۵)ربیع بن خثیم می گوید:مردم دو دسته اند:یک دسته مؤمنند که نباید آنها را بیازاری و دستهٔ دیگر نادانند که نباید با آنها جاهلانه رفتار کنی.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)روایتی در کافی از امام باقر(علیه السلام)وارد شده که می فرماید:«رسول خدا(ص)فرمود:آیا به شما خبر ندهم که مؤمن کیست؟مؤمن کسی است که مؤمنان او را بر جان و مالشان امین بدانند.آیا شما را آگاه نسازم که مسلمان

۱- (۲۱) این حدیث را مسلم در ج ۸،ص ۳۴،از حدیث ابو هریره نقل کرده است.

۲- (۲۲) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۶۸۱ از حدیث ابو برزهٔ اسلمی نقل کرده است.

۳- (۲۳) این حدیث را طبرانی در الکبیر نقل کرده و راویانش ثقه اند و در آنجا:«هر که سنگی از سر راه مسلمانان بردارد»آمده و این را در الاوسط از قول ابو درداء نقل کرده-در آنجا:«هر که از راه مسلمین خارج کند...»آمده است-به طوری که در التّرغیب،ج ۳،ص ۶۱۹ آمده است.

۴- (۲۴) این حدیث را ابن مبارک در باب الزّهد از روایت حمزه بن عبید به صورت مرسل با سند ضعیفی نقل کرده و در باب«البر و الصّیله»آن را از جملهٔ اضافات حسین مروزی(حمزه بن عبد الله بن ابی سمی)-به طوری که عراقی در المغنی آورده-نقل کرده،و همین درست است.

۵- (۲۵) این حدیث را ابن مبارک در باب الزّهد-به طوری که در کنوز الحقائق مناوی در باب همزه آمده- نقل کرده است.

کیست؟مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند و مهاجر کسی است که بدیها را کنار گذارد و حرام خدا را ترک کند،و بر مؤمن حرام است که نسبت به مؤمنی ستم کند یا او را از خود براند.» (۱)به سند صحیح از هشام بن سالم نقل شده که گوید:از امام صادق(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«خدای تعالی می فرماید:اعلان جنگ می دهد با من،آن کسی که مؤمنی را بیازارد،و از خشم من در امان است آن که بندهٔ مؤمن مرا گرامی دارد و اگر در میان مشرق و مغرب زمین مخلوقی نباشد جز یک مؤمن به همراه یک رهبر عادل،من با عبادت آن دو از تمامی مخلوقات روی زمین بی نیاز می گردم و هفت آسمان و زمین به خاطر آنان سر پا می شوند و برای آنها از ایمانی که دارند آرامشی فراهم می کنم،که نیازی به آرامش دیگری نداشته باشند.» (۲)و با سند خود از مفضّل بن عمر نقل کرده که گوید:امام صادق(علیه السلام)فرمود:«چون روز قیامت شود،منادیی ندا دهد:کجایند کسانی که دوستان مرا اذیّت کردند؟پس دسته ای برخیزند که صورت آنان گوشت ندارد،گفته شود:اینان کسانی هستند که مؤمنان را آزردند و با آنان دشمنی کردند و عناد ورزیدند و با آنان،در مورد دینشان به درشتی رفتار کردند،سپس فرمان رسد که ایشان را به دوزخ برند.» (۳)غزالی گوید:از جمله حقوق آن است که برای هر مسلمانی تواضع کند و تکبّر نورزد،چرا که خداوند هیچ متکبّر گردن فراز را دوست نمی دارد.

پیامبر(ص)فرمود:«خداوند به من وحی کرد:تواضع کنید،تا آنجا که کسی بر کسی فخر نکند» (۴)؛سپس اگر دیگری بر او فخرفروشی کند باید تحمّل کند چرا که خدای تعالی به پیامبرش فرموده است: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.

ص:۴۴۸

۱- (۲۶) کافی،ج ۲،ص ۲۳۵،و در الفقیه،ص ۵۷۵ نیز نظیر آن آمده است.

۲- (۲۷) همان مأخذ،ص ۳۵۰،شمارهٔ ۱.

۳- (۲۸) همان مأخذ،ص ۳۵۱،شمارهٔ ۲.

۴- (۲۹) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۷۹ از حدیث عیاض بن حمار نقل کرده است.

(۱)از ابن ابی اوفی نقل شده که گوید:«بر رسول خدا(ص)گران نبود و تکبّر نمی کرد که با بیوه زن و درماندهٔ راه برود تا نیاز او را برآورده کند.» (۲)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)روایتی در کافی با سندی حسن از امام صادق(علیه السلام) رسیده است که فرمود:«همانا دو فرشته در آسمانند که بر بندگان خدا گماشته شده اند و هر کس برای خدا تواضع کند،او را بالا برند و هر که تکبّر کند پستش کنند» (۳)؛ و به سند حسن از آن حضرت نقل کرده،گوید:«علی بن حسین(علیه السلام)گذرش بر جذامیان افتاد،در حالی که حضرت سوار بر الاغ بود و آنها صبحانه می خوردند.امام را به خوردن صبحانه دعوت کردند؛فرمود:اگر من روزه نداشتم می پذیرفتم و چون به منزلش رفت دستور داد غذایی لذیذ و خوب فراهم کردند سپس برای صبحانه از آنها دعوت کرد و خود نیز با آنها صبحانه میل کرد» (۴)؛ و به سند موثّق از آن حضرت نقل کرده است:«آن بزرگوار مردی از اهل مدینه را دید که چیزی برای خانواده اش خریده و با خود می برد،وقتی چشم آن مرد به امام افتاد خجالت کشید.امام صادق(علیه السلام)به او فرمود:چیزی را برای خانواده ات خریده ای و برای آنها می بری.آگاه باش به خدا سوگند اگر مردم مدینه نبودند من هم دوست داشتم چیزی برای خانواده ام بخرم و سپس خود آن را حمل کنم.» (۵)؛و به سند خود از آن حضرت نقل کرده است که فرمود:«از جمله مطالبی که خداوند به داود وحی کرد آن بود که فرمود:ای داود!همان طوری که نزدیکتر از همهٔ مردم به خدا متواضعانند،دورترین مردم از خدا نیز متکبّرانند.» (۶)

۱- (۳۰) اعراف/۱۹۸:با آنها مدارا کن،و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت نما و از جاهلان روی بگردان.

۲- (۳۱) این حدیث را نسائی به سند صحیح و حاکم بر اساس روش بخاری و مسلم نقل کرده اند(المغنی).

۳- (۳۲) کافی،ج ۲،ص ۱۲۲.

۴- (۳۳) همان مأخذ،ص ۱۲۳،شمارهٔ ۸.

۵- (۳۴) همان مأخذ،ص ۱۲۳،شمارهٔ ۱۰.

۶- (۳۵) همان مأخذ،ص ۱۲۳،شمارهٔ ۱۱.

غزالی گویـد:بـه سـخن چینیهـای مردم از یکـدیگر گـوش ندهـد و چیزی را کـه از کسـی شـنید بـه دیگری ابلاـغ نکند.پیامبر(ص)فرمود:«سخن چینان وارد بهشت نمی شوند.» (۱)خلیل بن احمد گوید:هر که نزد تو سخن چینی کند،از تو نیز نزد دیگران سخن چینی کند و هر که خبر دیگران را نزد تو بیاورد از تو نیز به دیگران خبر برد.

می گـویم:از طریـق خـاصه(شـیعه)روایـتی اسـت کـه در کـافی بـه سـند صـحیح از امـام بـاقر(علیـه السـلام)نقـل شـده است که فرمود:«رسول خـدا(ص)می فرمایـد:ای کسـانی که به زبان اسـلام آورده ایـد،ولی ایمان به قلبتان نرسیده است مسلمانان را به خاطر لغزش نکوهش نکنید زیرا هر که در لغزشـهای آنان تفحص کند خداوند عیبهای او را برملا کند و هر که خداوند عیبش را برملا کند رسوایش سازد» (۲)؛ و به سند موثّق خود،از آن حضرت نقل کرده،گوید:«نزدیکترین خصلت به کفر آن است که انسان با کسـی عقـد برادری ببندد و لغزشـهای او را بشـمارد تا روزی بدان وسـیله او را سـرزنش کند.» (۳)به سـند خود از امام صـادق(علیه السـلام)نقل شـده است که فرمود:«هر که بر ضـرر مؤمنی چیزی نقل کنـد و قصـدش عیبگویی و ریختن آبروی او باشـد تا وی از چشم مردم بیفتد خداوند او را از دوستی خود به دوستی شـیطان براند و شـیطان هم او را نپذیرد.» (۴)غزالی،این حـدیث را بـا انـدک تفـاوتی در عبـارات،از حسن نقل کرده و از ابو البلاد به صورت مرفوع نقل شـده است که می گـویـد:مرد بیابـان نشـینی نزد پیـامبر(ص)آمـد در حـالی که آن حضـرت عازم یکی از غزوات بود؛رکاب شترش را گرفت و عرض کرد:یا رسـول الله!عملی را بـه مـن بیاموزیـد که بـاعث رفتن من به بهشت گـردد،فرمـود:هر طـوری که دوست داری مردم بـا تـو رفتـار کنند،تو نیز با آنها رفتار کن و هر چه را که دوست

۱- (۳۶) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۸،ص ۲۱ و ابو داود،در سنن،ج ۲،ص ۵۶۶ از حدیث حذیفه نقل کرده اند.

۲- (۳۷) کافی،ج ۲،ص ۳۳۵،شمارهٔ ۶.

۳- (۳۸) کافی،ج ۲،ص ۳۳۵،شمارهٔ ۶.

۴- (۳۹) همان مأخذ،ص ۳۵۸.

نـداری مردم بـا تو انجـام دهنـد،تو نیز بـا آنها مکن.حال جلو شتر را رها کن!» (۱)غزالی گویـد:و از جملهٔ حقوق این است که کسانی را بیشتر احترام کند که هیئت و لباسشان بر بلندمرتبه بودن آنان دلالت دارد و هر کس را در حدّ خودش احترام کند.

نقل شده است:«پیامبر(ص)وارد یکی از خانه های خود شد و اصحاب خدمت آن حضرت رسیدند به طوری که ازدحام شد و خانه از اصحاب پر شـد.پس جریر بن عبـد الله بجلی وارد شـد؛جایی برای نشستن پیـدا نکرد لذا روی درگاهی نشست.رسول خدا(ص)ردای خودش را به هم پیچید و به سمت او انداخت و فرمود:روی آن بنشین.

جریر آن را گرفت و روی صورتش نهـاد و آن را مرتّب می بوسـید و گریه می کرد.سـپس آن را در هم پیچیـد و به نزد پیامبر انـداخت و عرض کرد:من روی جامهٔ شـما نمی تـوانم بنشـینم خداونـد شـما را گرامی دارد همـان طـوری که شـما مرا گرامی داشتیـد.پس پیامبر(ص)به سـمت راست و چپ نگاه کرد و بعـد فرمود:هرگاه بزرگ قومی نزد شـما آمـد او را گرامی دارید و همچنین هر کسـی را که حق پیشـین بر شخصـی دارد بایـد آن شـخص وی را گرامی بـدارد.» (۲)نقل کرده انـد:«مادر رضاعی رسـول خـدا(ص)کـه بـه آن حضــرت شـیر داده بـود،نزد آن حضـرت آمـد.پیامبر(ص)ردای خـود را برای او پهـن کرد،سـپس فرمود:مرحبا به مادر من و بعد او را روی ردا نشاند و آنگاه گفت:شـفاعت کن که شفاعتت پذیرفته است و درخواست کن که هر چه بخواهی داده خواهـد شـد.آن زن گفت:راجع به قوم و خویشـانم آمـده ام.فرمود:اما حق من و حق بنی هاشم متعلق به تو است.مردم از اطراف برخاسـتند و گفتنـد:یا رسول الله!حق ما هم به ایشان تعلق دارد.سـپس به شـمار هر کدام سـهمی به آن زن تعلق یافت و بعد سهام خود را از جنگ حنین به او بخشید و آن سهام را به مبلغ صد

۱- (۴۰) کافی،ج ۲،ص ۱۴۶.

۲- (۴۱) این حدیث را حاکم در ج ۴،ص ۲۹۲ کتاب خود نقل کرده و گفته است:اسناد این حدیث صحیح است،در حالی که بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند.

هزار درهم به عثمان بن عفان فروختند.» (۱)چه بسا شخصی خدمت پیامبر می آمد و آن حضرت روی تشک کوچکی نشسته بود ولی آن قدر جا نبود که او را کنار خود بنشاند؛ پس خود کناری می رفت و آن را زیر آن شخص قرار می داد تا بنشیند و اگر خودداری می کرد او را سوگند می داد تا بنشیند.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)روایتی در کافی از امام صادق(علیه السلام)آمده است که فرمود:«دو نفر بر امیر المؤمنین(علیه السلام)وارد شدند.ایشان برای هر کدام تشکی انداختند، یکی از آنها نشست ولی دیگری خودداری کرد.امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:بنشین زیرا کسی ردّ احسان نمی کند،مگر الاغ!سپس فرمود:رسول خدا(ص)فرموده است:هرگاه بزرگ قومی نزد شما آمد او را احترام کنید.» (۲)از محمّد بن عیسی بن عبد الله علوی از پدرش به نقل از جدّش آمده است:

«امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:وقتی که عدیّ بن حاتم خدمت پیامبر(ص)رسید پیامبر(ص) او را به خانۀ خود برد و در خانه جز یک زنبیل و متکای چرمی چیزی نبود همان متکا را زیر پای عدیّ بن حاتم گسترد.» (۳)غزالی گوید:و از جملۀ حقوق یک مسلمان آن است که اختلاف بین مسلمین را هر وقت و به هر مقداری که میسّر شد،اصلاح کند.پیامبر(ص)فرمود:«آیا نمی خواهید شما را از چیزی خبر دهم که بالاتر از نماز،روزه و صدقه است؟عرض کردند:چرا، فرمود:اصلاح ذات البین،زیرا بر هم زدن بین مسلمین نابودکنندۀ دین است.» (۴)پیامبر(ص)فرمود:«بالاترین صدقه آشتی دادن بین مسلمانان است.» (۵)

ص:۴۵۲

۱- (۴۲) این حدیث را حاکم نقل کرده و آن را صحیح دانسته است و ابو داود به اختصار از قول ابو الطّفیل تا جای پهن کردن ردا نقل کرده و قسمت بعد را نقل نکرده است(المغنی).و این داستان را طبری در تاریخ خود، ج ۲،ص ۳۵۲ برای خواهر رضاعی پیامبر(ص)-در آنجا که تقسیم غنایم حنین را ذکر کرده است- بیان می کند.

۲- (۴۳) کافی،ج ۲،ص ۶۵۹،شمارۀ ۱ و ۳.

۳- (۴۴) کافی،ج ۲،ص ۶۵۹،شمارۀ ۱ و ۳.

۴- (۴۵) این حدیث را ابو داود،ج ۲،ص ۵۷۸،از حدیث ابو درداء نقل کرده است.

۵- (۴۶) این حدیث را به طوری که در الجامع الصغیر آمده طبرانی و بیهقی از ابن عمر نقل کرده اند.

از انس نقل شده که می گوید:«روزی همین طور که رسول خدا(ص)نشسته بود، ناگهان خندید به حدّی که دندانهای ثنایایی اش دیده شد.عمر عرض کرد:یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت باد!چرا خندیدید؟فرمود:دو مرد از امتم در برابر پروردگار ربّ العزّه زانو زده اند.یکی می گوید:پروردگارا حق مرا از این مرد بگیر،و خدای متعال به او می فرماید:حق برادرت را باز پس بده،او می گوید:پروردگارا از اعمال خوبم چیزی باقی نمانده است،پس خداوند به آن که حقش را مطالبه می کرد،خطاب می کند:با برادرت چه می کنی.از اعمال خوب او چیزی باقی نمانده است؟می گوید:پروردگارا! بنابراین باید گناهان مرا به گردن بگیرد،آنگاه اشک از چشمان رسول خدا(ص)سرازیر شد و فرمود:همانا آن روز،روز عظیمی است!روزی است که مردم محتاج آنند که کسی بار گناهانشان را بر دوش بگیرد،فرمود:پس خداوند به آن مردی که دادخواهی می کرد، می فرماید:چشمانت را بالا بگیر؛نگاهی به بهشت کن.گوید:پروردگارا شهرهایی از نقره با کاخهایی از طلا که عرشه های آنها مروارید نشان است،مشاهدهٔ می کنم.این ها مال کدام پیامبر یا کدامین صدیق و یا کدام شهید است؟خدای تعالی می فرماید:این ها مال کسی است که بهای آن را بپردازد.عرض می کند:پروردگارا چه کسی آن بها را در اختیار دارد؟می فرماید:تو مالك آنی.عرض می کند:پروردگارا چه بهایی؟خطاب می رسد:

گذشت و عفو از برادرت.می گوید:پروردگارا از او گذشتم.

خدای متعال فرماید:دست برادرت را بگیر و وارد بهشت کن؛سپس رسول خدا(ص)فرمود:از خدا بترسید و ما بین خودتان صلح کنید،زیرا خداوند روز قیامت بین مؤمنان اصلاح می کند.» (۱)پیامبر(ص)فرمود:«دروغگو نیست کسی که بین دو نفر را اصلاح کند و سخن نیکی بگوید.» (۲)این حدیث بر وجوب اصلاح بین مؤمنان دلالت دارد زیرا ترك دروغ

۱- (۴۷) این حدیث را حاکم در مستدرك،ج ۴،ص ۵۷۶ نقل کرده و می گوید:اسناد این حدیث صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند.

۲- (۴۸) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۳،ص ۲۲۷،کتاب الصّلح نقل کرده است.

واجب است و در هیچ حال ساقط نمی شود،مگر به وسیلهٔ واجبی که مهم تر از آن باشد.

پیامبر(ص)فرمود:«هر دروغی نوشته می شود جز آن دروغی که مرد در جنگ بگوید زیرا جنگ نیرنگ است و یا آن که بین دو تن دروغ بگوید تا آنها را آشتی دهد و یا برای خوشحال کردن زنش دروغ بگوید.» (۱)می گوییم:از طریق خاصّه(شیعه)روایتی است در کافی از حبیب احول که می گوید:

از امام صادق(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«آن صدقه ای را که خدا دوست دارد همان اصلاح بین مردم است،زمانی که رابطهٔ بین آنها تیره شود،و نزدیک ساختن آنان به یکدیگر است وقتی که از هم دور شوند.» (۲)همچنین روایت صحیحی در کافی از هشام بن سالم به نقل از امام صادق(علیه السلام)آمده است که فرمود:«اگر بین دو نفر را اصلاح کنم بهتر از آن است که دو دینار صدقه بدهم.» (۳)از مفضّل نقل شده که می گوید:امام صادق(علیه السلام)فرمود:«هرگاه بین دو تن از شیعیان برخوردی مشاهده کردی از مال من(برای رفع اختلاف آنان)فدیه بده.» (۴)از ابو حنیفهٔ سایق الحاج نقل شده که گوید:«من و دامادم با هم دربارهٔ میراثی درگیر بودیم.مفضّل به ما رسید،ساعتی کنار ما ایستاد؛آنگاه گفت:با من تا منزلم بیایید!ما رفتیم و او با چهار صد درهم ما را صلح داد و آن مبلغ را به ما داد و از هر کدام نسبت به دیگری تعهّد گرفت.سپس گفت:بدانید که این پول از مال شخصی من نبود بلکه امام صادق(علیه السلام)دستور داده است که هرگاه دو تن از شیعیان ما در موضوعی نزاع داشتند بین آنها صلح برقرار کنم و از مال آن حضرت فدیه دهم و آن مبلغ را بپردازم.

۱- (۴۹) این حدیث را ابن سنّی در کتاب عمل الیوم و اللّیله،ص ۱۶۵ به شمارهٔ ۶۱۳ آورده است.

۲- (۵۰) کافی،ج ۲،ص ۲۰۹،شمارهٔ ۱ و ۲.

۳- (۵۱) کافی،ج ۲،ص ۲۰۹،شمارهٔ ۱ و ۲.

۴- (۵۲) همان مأخذ،همان صفحه؛فدیه دادن در اینجا مجاز است زیرا همان طوری که دیه خون بهاست و جلو خون را می گیرد و یا همان طوری که اسیر فدیه می دهد،مال در اینجا جلو نزاع را می گیرد و هر یک از اینان با مال جلو دیگری را می گیرد.

بنابراین مبلغ از آن امام صادق(علیه السلام)است.» (۱)در حدیث حسن از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«مصلح دروغگو نیست» (۲)؛و آن حضرت دربارهٔ قول خدای تعالی: وَ لا تَجْعَلُوا اللّهَ عُرْضَةً لِأَیْمانِکُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَیْنَ النّاسِ (۳)فرمود:هرگاه تو را برای اصلاح میان دو تن دعوت کردند،مگو که قسم خورده ام تا این کار را نکنم.» (۴)در روایت صحیحی از معاویه بن عمار به نقل از امام صادق(علیه السلام)آمده است:

«امام(علیه السلام)فرمود:از جانب من چنین و چنان-دربارهٔ اموری که دستور داده بود-بگو، معاویه می گوید:عرض کردم:سخن شما را به ایشان می رسانم آیا خودم می توانم آنچه را که شما نفرموده اید،بگویم؟فرمود:آری،مصلح دروغگو نیست،همانا این صلح است نه دروغ.» (۵)غزالی گوید:و از جملهٔ حقوق آن است که معایب همهٔ مسلمانان را بپوشاند.رسول خدا(ص)فرمود:«هر که عیب مسلمانی را بپوشاند،خداوند متعال در دنیا و آخرت عیبهای او را بپوشاند.» (۶)و آن حضرت فرمود:«هیچ بنده ای عیب بنده ای را نپوشاند مگر آن که خداوند روز قیامت عیب او را بپوشاند» (۷)ابو سعید خدری گوید،پیامبر(ص)فرمود:«هر شخصی که عیبی از برادر مؤمنش را ببیند و آن را بپوشاند(به پاداش این عمل)وارد بهشت گردد.» (۸)

۱- (۵۳) کافی،ج ۲،ص ۲۰۹،شمارهٔ ۴.

۲- (۵۴) همان مأخذ،ص ۲۱۰.

۳- (۵۵) بقره/۲۲۴:خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید تا این که نیکوکار و پرهیزگار و مصلح میان مردم باشید.

۴- (۵۶) کافی،ج ۲،ص ۲۱۰.

۵- (۵۷) کافی،ج ۲،ص ۲۱۰.

۶- (۵۸) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۸۴ ضمن حدیثی از ابو هریره نقل کرده است.

۷- (۵۹) این حدیث را مسلم در ج ۸،ص ۲۱ از ابو هریره نقل کرده است.

۸- (۶۰) این حدیث را طبرانی در الاوسط و الصغیر آورده اند چنان که در،ج ۳،ص ۲۳۸ التّرغیب و التّرهیب آمده است.

هنگامی که ماعز از گناه خود به پیامبر(ص)خبر داد،آن حضرت فرمود:«اگر با جامه ات آن را می پوشاندی برای تو بهتر بود.» (۱)پس در این صورت بر مسلمان واجب است که عیب خویشتن را بپوشاند و حق اسلامش بر او واجب است همان طوری که حق اسلام دیگری بر او واجب است و شرع اسلام پنهان داشتن کارهای زشت را خواسته است و زشت ترین کارها زناست که اثبات آن مشروط به این است که چهار تن از افراد عادل ببینند آلت مرد در آلت زن،همچون میل در سرمه دان،قرار گرفته است و این نوع مشاهده هرگز اتّفاق نمی افتد و اگر خود قاضی هم با تحقیق آن را بداند،حق ندارد آن را برملا کند.اکنون به حکمت الهی بنگر که چگونه راه فحشا را با وجوب رجم و سنگسار کردن که بدترین نوع مجازات است بکلّی می بندد؛وانگهی به پرده پوشی بیش از حدّ خداوند بنگر که چگونه با تنگ کردن راه کشف زنا و فحشا،بر گنهکاران از مخلوق پرده پوشی کرده است!ما امیدواریم که روز قیامت(روز کشف رازها)از این بزرگواری و کرم خدا محروم نمانیم.در حدیث است:«خداوند هرگاه در دنیا عیب بنده ای را بپوشاند،بزرگوارتر از آن است که آن را در آخرت آشکار کند و اگر در دنیا عیبها را آشکار کند،بالاتر و گرامی تر از آن است که بار دیگر برملا کند.» (۲)؛ و آن حضرت فرمود:«ای گروهی که به زبان ایمان آورده اید ولی ایمان وارد قلبتان نشده است،غیبت مردم را نکنید و از عیبهایشان جویا نشوید،زیرا هر که از عیب

۱- (۶۱) این حدیث را بیهقی در الکبری،ج ۸،ص ۲۲۸ آورده و می گوید:«ماعز خدمت پیامبر(ص)آمد و چهار مرتبه(به زنا)اقرار کرد.پیامبر دستور داد او را سنگسار کنند و فرمود:ای هزال!اگر با جامه ات آن را می پوشاندی بهتر بود»... هزال همان کسی است که به ماعز دستور داده بود که به خدمت پیامبر(ص)برود و جریان خود را به آن حضرت اطلاع دهد.

۲- (۶۲) این حدیث را مسلم در،ج ۸،ص ۳۷ و ابو داود،ترمذی و حاکم و ابن ماجه با عبارات مختلف نقل کرده اند.

برادرش جویا شود،خداونـد از عیب او بازجویی کنـد و هر که خـدا از او عیبجویی کنـد رسوا شود،هر چند که در خلوت خانه اش باشـد.» (۱)نقـل کرده انـد کـه عمر شـبی در مـدینه از جـایی می گذشت.صـدای مردی را در خـانه ای شـنید کـه آواز می خواند؛روی دیوار رفت دید که زنی در نزد آن مرد نشسـته و شـرابی پیش اوست.گفت:ای دشـمن خدا آیا گمان بردی خدا را که معصـیت کنی،معصـیت تو را می پوشاند؟او گفت:یا امیر المؤمنین!شـتاب نکن اگر من یک معصیت خدا را کرده ام، تو سه معصیت خدا را مرتکب شدی.خدای تعالی فرموده است«تجسّس نکنید»در حالی که تو تجسّس کردی.و فرموده است:«از پشت خانه ها وارد نشویـد»در حالی که تو از روی دیوار بر من وارد شـدی!و خـدای تعالی می فرماید:«جز خانه های خودتان به خانۀ دیگران وارد نشوید...»در حالی که تو بدون اجازه وارد خانۀ من شدی.عمر گفت:

آیـا امیـد خیری از تو،در صورت گـذشت و عفو من وجود دارد؟گفت:آری به خـدا قسم یـا امیر المؤمنین اگر تو مرا عفو کنی هرگز چنین کاری را دوباره انجام نخواهم داد.پس عمر او را بخشید و او را به حال خود گذاشت و بیرون آمد.

پیامبر(ص)فرمود:«تمام امت من معاف هسـتند جز افشاگران و افشاگری آن است که مردی کار بـدی بکند،و بعد کسانی آن را برملا کنند.» (۲)آن حضـرت فرمود:«هر کس به سخن قومی گوش فرا دهد در حالی که آنان راضی به شنیدن او نبوده اند،روز قیامت به گوشـهای وی سـرب بریزند.» (۳)می گویم:قبلاـ از طریق خـاصّه(شـیعه)احـادیثی را در این باب«باب این که نبایـد به خبرهای مردم گوش داد»نقل کردیم.

در کافی از امام صادق(علیه السلام)چنین نقل شـده است:«رسول خـدا(ص)فرمود:هر که کار زشتی را فاش کنـدماننـد کسـی است که آن کار را انجام داده و هر که مؤمنی را به

۱- (۶۳) این حدیث را ابو داود در،ج ۲،ص ۵۶۸ از حدیث ابو برزۀ اسلمی نقل کرده است.

۲- (۶۴) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۸،ص ۲۴،باب ستر المؤمن علی المؤمن آورده است.

۳- (۶۵) این حدیث را طبرانی-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-به سند حسن از ابن عباس نقل کرده است.

عملی سرزنش کند،از دنیا نرود،مگر آن که خود مرتکب آن عمل شود» (1)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«هر کس درباره مؤمنی آنچه با چشمانش دیده؛و گوشهایش شنیده،بگوید از جمله کسانی است که خدای عزّ و جلّ دربارۀ ایشان فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ . (2)

در حدیث صحیح از عبد اللّه بن سنان آمده است که می گوید:«به آن حضرت عرض کردم:آیا دیدن عورت مؤمن بر مؤمن حرام است؟فرمود:آری،عرض کردم:

مقصود شما عورتین اوست؟فرمود:نه آنچه تو فهمیدی نیست،بلکه منظور از عورت مؤمن فاش کردن سرّ اوست.» (3)غزالی گوید:و از جملۀ حقوق آن است که از رفت و آمد به اماکن تهمت برانگیز-به خاطر نگهداری دل مردم از بدگمانی و زبانشان از غیبت-دوری کند،زیرا که مردم هرگاه با ذکر کارهای این شخص از خدا نافرمانی کنند و او باعث این نافرمانی شود،وی شریک معصیت خواهد بود.خدای تعالی فرموده است: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ فَيَسُبُّوا اللّهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ (4) .

پیامبر(ص)فرمود:«چگونه می بینید کسی را که به پدر و مادرش دشنام می دهد؟ عرض کردند:آیا کسی پیدا می شود که پدر و مادرش را دشنام دهد؟فرمود:آری، شخصی که پدر و مادر دیگران را دشنام می دهد،و آنها نیز پدر و مادر او را دشنام می دهند.» (5)

1- (66) کافی،ج 2،ص 356 شمارۀ 2.

2- (67) همان مأخذ،ص 357،شمارۀ 2.نور/18:همانا آنان که دوست دارند کارهای ناشایست،دربارۀ آنان که ایمان آورده اند فاش شود ایشان را عذاب دردناکی است.

3- (68) همان مأخذ،ص 358.

4- (69) انعام/108:به کسانی که غیر خدا را(معبود خود)می خوانند دشنام ندهید مبادا که آنها نیز از روی ظلم و جهل خدا را دشنام دهند.

5- (70) این حدیث را بخاری در،ج 8،ص 3 و ترمذی در،ج 8،ص 97 از حدیث ابن عمر و طبرانی-به نوشتۀ مجمع الزوائد،ج 8،ص 73-نظیر آن را در الکبیر نقل کرده اند.

روایت شده است:«آن حضرت با یکی از زنانش حرف می زد،مردی از آنجا عبور می کرد.رسول خدا(ص)او را طلبید و فرمود:فلانی،این همسرم صفیّه است.

عرض کرد:یا رسول الله من ممکن است به کسی گمان ببرم ولی نسبت به شما گمان نمی برم.پیامبر فرمود:همانا شیطان در وجود فرزند آدم همانند خون در جریان است» (۱)؛ و در روایتی می افزاید:«من ترسیدم که سوءتفاهمی روی دهد.(آنها دو نفر بودند) و فرمود:توجّه داشته باشید که او صفیّه است...»و دیدار صفیّه با آن حضرت در دهۀ آخر ماه رمضان بود.

و از جملۀ حقوق آن است که هرگاه مسلمانی به کسی حاجتی داشت که وی نزد آن شخص منزلتی دارد واسطه شود تا به قدر توانایی اش در برآوردن حاجت او بکوشد.

آن حضرت فرمود:«همانا نزد من می آیند،از من می خواهند و نیازهای خود را می طلبند در حالی که شما نزد من هستید،پس شما هم وساطت کنید تا اجر ببرید و خداوند به دستهای پیامبرش آنچه را صلاح می داند برآورده سازد» (۲)؛ و نیز آن حضرت فرمود:«نزد من شفاعت کنید،تا اجر ببرید زیرا من کاری را می خواهیم انجام دهم ولی به تأخیر می اندازم تا شما نزد من شفاعت کنید و اجر ببرید.» (۳)همچنین آن حضرت فرمود:«هیچ صدقه ای بالاتر از صدقۀ زبان نیست.عرض کردند:آن چگونه است؟فرمود:شفاعت که باعث جلوگیری از خونریزی می شود و از این راه سودی به دیگری می رسد و ناراحتی از شخص دیگر برطرف می شود.» (۴)

۱- (۷۱) این حدیث و همچنین حدیث دیگر را مسلم در،ج ۷،ص ۸،از حدیث انس نقل کرده است.

۲- (۷۲) این حدیث را ابو داود در،ج ۲،ص ۶۲۷ از قول ابو موسی اشعری و مسلم در،ج ۸،ص ۳۷ نقل کرده اند.

۳- (۷۳) این حدیث را نیز ابو داود در،ج ۲،ص ۶۲۷ سنن خود آورده است.

۴- (۷۴) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق-به طوری که در المغنی و مجمع الزوائد آمده-نقل کرده است.

عکرمه از ابن عبـاس نقل کرده است که همسر بریره بنـده ای بود به نام مغیث.گویی من می بینم که پشت سر بریره گریه می کند و اشک چشمش بر محاسنش جاری است.

پیامبر(ص)بـه عبـاس فرمـود:آیـا از زیـادی محبت مغیـث نسـبت بـه بریره و شـدّت عـداوت بریره نسـبت به مغیث در شـگفت نیستی؟پس پیامبر(ص)به بریره فرمود:اگر برگردی نزد مغیث که او پـدر فرزنـدان تو است بهتر خواهد بود.عرض کرد:یا رسول الله آیا شـما امر می فرمایید و باید انجام دهم؟فرمود:خیر بلکه من شفاعت می کنم.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)روایتی در کافی از مفضّل بن عمر آمده است که امام صادق(علیه السلام)فرمود:«همانا خدای عزّ و جلّ دسته ای از مخلوق را آفریده و ایشان را برای قضای حوایج شیعیان فقیر ما برگزیده است تا در برابر آن بهشت را به ایشان پاداش دهد.پس اگر تو می توانی از آنها باشـی چنان باش.سـپس فرمود:به خدا که ما را پروردگاری است که ما او را پرسـتش می کنیم و چیزی را شـریک او نمی سازیم» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«برآوردن حاجت مؤمن بالاتر از آزاد کردن هزار بنده و بار کردن هزار اسب در راه خداست» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«برآوردن حاجت مرد مؤمنی،در نزد خدا از بیست حجی کـه در هر حـج صـد هزار دینـار خرج شـود بالاـتر اسـت.» (۴)از اسـماعیل بن عمـار صـیرفی نقـل شـده که می گویـد:«به امام صـادق(علیـه السـلام)عرض کردم:فـدایت شـوم،آیـا مـؤمن برای مـؤمن رحمـت اسـت؟فرمـود:آری گفتـم:چگـونه رحمت است؟فرمود:هر مؤمنی که برای حـاجتی نزد برادر مؤمنش برود رحمتی است که خداونـد آن را به سوی وی فرسـتاده و برایش آماده کرده است،پس اگر حاجتش را برآورده سازد رحمت خدا را پذیرفته و اگر حاجت او را ردّ کند با وجود آن که

۱- (۷۵) این حدیث را بخاری،در ج ۸،ص ۶۲ نقل کرده است.

۲- (۷۶) کافی،ج ۲،ص ۱۹۳:شاید مقصود این باشد که ائمه(علیه السلام)جز از خدا حاجت نمی طلبد و منزه از آنند.

۳- (۷۷) همان مأخذ،همان صفحه،شمارهٔ ۳ و ۴ و ۵.

۴- (۷۸) همان مأخذ،همان صفحه،شمارهٔ ۳ و ۴ و ۵.

می توانسته است برآورد رحمتی را که خدای متعال به سوی او فرستاده و آماده کرده بود، ردّ کرده است و خدای تعالی آن رحمت را تا روز قیامت اندوخته می کند تا کسی که حاجتش ردّ شده دربارهٔ آن قضاوت کند،اگر بخواهد آن رحمت را به خود برگرداند و اگر بخواهد به دیگری ارجاع دهد،ای اسماعیل هرگاه روز قیامت خود این شخص در مورد این رحمت مشروع قاضی باشد به نظر تو این رحمت را به چه کسی خواهد داد، گفتم گمان می کنم به خودش بدهد؛فرمود:گمان نکن،بلکه یقین بدان که او آن رحمت را به خود اختصاص خواهد داد.

ای اسماعیل هر که برای حاجتی نزد برادرش رود که او بتواند آن را برآورده سازد و برآورده نکند،خداوند ماری را در قبر او بر وی مسلط کند که انگشت ابهامش را تا روز قیامت بگزد چه آن میت در قیامت آمرزیده شود و چه معذّب باشد.» (۱)از ابان بن تغلب روایت شده است:«امام صادق(علیه السلام)می فرمود:«هر کس هفت شوط خانه کعبه را طواف کند خدای متعال شش هزار حسنه برای او می نویسد و شش هزار گناه او را می زداید و شش هزار درجهٔ او را بالا می برد؛ابان اضافه می کند:سپس امام(علیه السلام)فرمود:برآوردن حاجت مؤمن بالاتر از طواف و طواف است تا ده طواف را نام برد.» (۲)و از آن حضرت نقل شده است:«هر مسلمانی که حاجت مسلمانی را روا کند، خدای تعالی به او خطاب کند که:ثواب تو به عهدهٔ من است و من به غیر از بهشت برای تو راضی نباشم.» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است:«هر کس در راه حاجت برادر مؤمنش قدم بر دارد تا آن را برآورده سازد و هدفش اجر الهی باشد،خدای عزّ و جلّ برای او پاداشی همانند

ص:۴۶۱

۱- (۷۹) کافی،ج ۲،شمارهٔ ۳ و ۴ و ۵.

۲- (۸۰) همان مأخذ،ص ۱۹۴،شمارهٔ ۸.

۳- (۸۱) همان مأخذ،همان صفحه،شمارهٔ ۷ و ۹.

پاداش یک حج و یک عمره قبول شده و روزهٔ دو ماه حرام را با اعتکاف در مسجد الحرام بنویسد و کسی که به نیت برآوردن حاجت مؤمنی قدمی بردارد ولی نتواند آن را برآورد،خداوند برای او پاداش یک حج قبول شده بنویسد،بنابراین به کار خیر رغبت کنید.» (۱)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«در احسان به برادران ایمانی بر یکدیگر پیشی گیرید و اهل خیر باشید،زیرا بهشت دری به نام معروف دارد و فقط کسی که در زندگی دنیا نیکی کرده است از آن در وارد می شود،همانا بنده در راه برآوردن حاجت برادر مؤمنش گام برمی دارد و خداوند متعال دو فرشته بر او می گمارد؛یکی در سمت راست و دیگری در طرف چپ او،تا از پروردگار برای او آمرزش بخواهند و برای روا شدن حاجت او دعا کنند.سپس فرمود:به خدا سوگند که اگر آن مؤمن به حاجتش برسد،رسول خدا(ص)از او خوشحال تر خواهد بود.» (۲)از امام باقر(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«خدای عزّ و جلّ به موسی(علیه السلام)وحی کرد:

همانا از جملهٔ بندگانم کسی است که به وسیلهٔ حسنه به من تقرّب جوید و من او را در بهشت حاکم سازم،موسی(علیه السلام)عرض کرد:پروردگارا حسنه چیست؟فرمود:این است که همراه برادر مؤمنش در راه برآوردن حاجت او قدم بردارد،خواه آن حاجت برآورده شود یا نشود.» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است:«همانا به مؤمن حاجتی از طرف برادرش عرضه می شود که از عهدهٔ او ساخته نیست ولی بدان همّت می گمارد و علاقه مند است که آن را برآورد.خدای تعالی او را به سبب همّتش وارد بهشت می کند.» (۴)؛ و از آن حضرت نقل شده است:«کسی که در کمک کردن به برادر مسلمانش بخل

۱- (۸۲) کافی،ج ۲،شمارهٔ ۷ و ۹.

۲- (۸۳) همان مأخذ،همان صفحه،شمارهٔ ۱۰.

۳- (۸۴) همان مأخذ،ص ۱۹۵،شمارهٔ ۱۲.

۴- (۸۵) همان مأخذ،ص ۱۹۶،شمارهٔ ۱۴.

ورزد و از اقدام در انجام حاجت او دریغ کند،ناچار به کسی کمک کند که در آن مرتکب معصیت شود و مزدی هم نبرد.» (۱)از ابو الحسن(علیه السلام)نقل شده است که می فرمود:«همانا برای خدا در زمین بندگانی است که در برآوردن حوایج مردم می کوشند.اینان در روز قیامت در امانند و هر که مؤمنی را شاد کند خداوند در روز قیامت دلش را شاد سازد.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«هر که برای خدا در راه برآوردن حاجت برادر مسلمانش بکوشد خداوند عزّ و جلّ هزار حسنه برایش مقرّر فرماید که بدان سبب خویشان و همسایگان و برادران و آشنایانش آمرزیده شوند و چنانچه کسی در دنیا به او احسانی کرده باشد،روز قیامت به شخص اولی گویند:به آتش درآی و هر کس را بیابی که در دنیا به تو احسانی کرده است به اذن خدا خارج کن،مگر این که ناصبی(دشمن اهل بیت(علیه السلام)باشد.» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)می فرماید:کسی که مؤمنی را یاری کند خدای تعالی هفتاد و سه گرفتاری را از او بردارد که یکی در دنیا و هفتاد و دوتای دیگر به هنگام گرفتاریهای بزرگ است،یعنی(روز قیامت)هنگامی که مردم به خود مشغولند.» (۴)؛ و از آن حضرت نقل شده است:«هر کس نسبت به برادر مؤمن گرفتار و تشنه کامش به هنگام بی تابی اش فریادرسی کند و او را از گرفتاری نجات دهد و در رسیدن به حاجتش او را یاری کند خدای عزّ و جلّ به سبب آن عمل،هفتاد و دو رحمت از جانب خود برایش مقرر گرداند که یکی از آنها را بزودی(در این دنیا)به او مرحمت کند و به سبب آن امر،زندگی او را اصلاح کند و هفتاد و یک رحمت دیگر را برای هراس و

۱- (۸۶) کافی،ج ۲،ص ۳۶۶،شمارۀ ۱ و ۲.

۲- (۸۷) کافی،ج ۲،ص ۳۶۶،شمارۀ ۱ و ۲.

۳- (۸۸) همان مأخذ،ص ۱۹۷،شمارۀ ۶.ناصبی در عرف اصحاب ائمه عبارت از مخالفان متعصب است. ولی غیر ناصبیان همان مستضعفین می باشند.

۴- (۸۹) همان مأخذ،ص ۱۹۹.

بیمهای روز قیامت او اندوخته کند.» (۱)و اخبار از اهل بیت(علیه السلام)در این زمینه بی شمار است.

غزّالی گوید:و از جمله حقوق آن است که پیش از آغاز سخن با هر مسلمانی،سلام گوید و در وقت سلام مصافحه کند،پیامبر(ص)فرمود:«هر کس پیش از سلام،سخن آغاز کند،پاسخش ندهید مگر این که آغاز به سلام کند.» (۲)یکی از اصحاب گوید:«بر رسول خدا(ص)وارد شدم و سلام نگفتم و اجازه نخواستم.فرمود:برگرد و بگو:سلام علیکم و بعد وارد شو.» (۳)جابر نقل کرده،می گوید:رسول خدا(ص)فرمود:«هرگاه وارد خانه ای شدید،به اهل خانه سلام دهید،زیرا وقتی که یکی از شما سلام می دهد،شیطان با او وارد خانه نمی شود.» (۴)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«وضو را به طور کامل و تام انجام بده که باعث طول عمر می شود و به هر کس از امّت من برخورد کردی سلام بده که حسناتت افزون می گردد و هرگاه وارد منزلی شدی به اهل آن منزل سلام بده که خیر خانه ات زیاد می شود.» (۵)؛خدای تعالی فرموده است: وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها (۶)؛و فرموده است: فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلى أَنْفُسِكُمْ . (۷)

ص:۴۶۴

۱- (۹۰) کافی،ج ۲،ص ۱۹۹.

۲- (۹۱) این حدیث را طبرانی در الاوسط با سندی نقل کرده است که در آن ابو الطیّب و هارون بن محمد آمده که او-به گفته مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۳۲-کذّاب است.و این روایت را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۶۴۴ به سند حسن از امام صادق(علیه السلام)به نقل از پیامبر(ص)روایت کرده.

۳- (۹۲) این حدیث را ترمذی در،ج ۱۰،ص ۱۷۹ و ابن داود،در،ج ۲،ص ۶۳۶ نقل کرده و در هر دو کتاب چنین آمده است:«بگو سلام علیکم،آیا وارد شوم؟».

۴- (۹۳) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیف نقل کرده است.

۵- (۹۴) این حدیث را بزاز و ابن عدی و بیهقی در الشّعب-به طوری که در درّ المنثور ج ۵،ص ۵۹ آمده-از قول انس نقل کرده است.

۶- (۹۵) نساء/۸۶؛نور/۶۱:هنگامی که کسی به شما تحیّت گوید پاسخ آن را بهتر و یا بمانند آن بدهید.هنگامی که داخل خانه ای شدید بر خویشتن سلام کنید.

۷- (۹۶) نساء/۸۶؛نور/۶۱:هنگامی که کسی به شما تحیّت گوید پاسخ آن را بهتر و یا بمانند آن بدهید.هنگامی که داخل خانه ای شدید بر خویشتن سلام کنید.

آن حضـرت فرمود:«به خدایی که جان من در دست قدرت اوست به بهشت وارد نشوند،مگر ایمان آورند و مؤمن نگردند مگر آن که به یکـدیگر محبّت کننـد.آیا نمی خواهید که شـما را بر عملی راهنمایی کنم که هرگاه آن را انجام دهید با هم دوست شویـد؟عرض کردنـد:چرا یـا رسـول الله،فرمـود:در بین خود سـلام را آشـکارا بگوییـد.» (۱)؛ و آن حضـرت فرمـود:«وقتی که مسـلمانی بـه مسـلمان دیگری سـلام می دهـد و او پاسـخ می گویـد،فرشـتگان هفتـاد بـار بـه او درود می فرسـتند.» (۲)؛ و نیز فرمود:«فرشتگان تعجب می کنند از مسلمانی که از کنار مسلمان دیگری می گذرد و به او سلام نمی دهد.» (۳)؛ و آن حضرت فرمود:«سواره به پیـاده سـلام می دهـد،و هرگاه یک نفر از میان جمعی سـلام دهـد،از طرف همه کفایت می کنـد.» (۴)«مردی خـدمت رسول خـدا(ص)آمد و گفت:سـلام علیکم؛پیامبر(ص)فرمود:ده حسـنه دارد؛دیگری آمد و عرض کرد:سـلام علیکم و رحمه اللّه؛فرمود:بیست حسـنه دارد،و دیگری آمد و گفت:سلام علیکم و رحمه الله و برکاته فرمود:سی حسنه دارد.» (۵)؛ و آن حضـرت فرمود:«به یهود و نصاری آغاز سـلام نکنید و هرگاه یک نفر از آنها را در بین راه دیدید به تنگ ترین طرف راه آنها را ناگزیر سازید.» (۶)؛

ص:۴۶۵

۱- (۹۷) این حدیث را مسلم و بزاز به اسناد نیکو-به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۳۰ آمده-نقل کرده است.

۲- (۹۸) این حدیث را دیلمی در الفردوس از قول ابو هریره نقل کرده است و-به طوری که در المغنی آمده- فرزند دیلمی در مسند خود سند آن را نیاورده است.

۳- (۹۹) به اصل این حدیث دست نیافتم.

۴- (۱۰۰) این حدیث را مالک در الموطّا،ج ۲،ص ۲۳۸ باب العمل فی السّلام حدیث اول نقل کرده است.

۵- (۱۰۱) این حدیث را ابو داود در،ج ۲،ص ۶۴۱ و ترمذی در،ج ۱۰،ص ۱۶۲ از قول عمران بن حصین نقل کرده اند.

۶- (۱۰۲) این حدیث را مسلم در،ج ۲،ص ۵ صحیح خود از حدیث ابو هریره و ترمذی در ج ۱۰،ص ۱۷۵ نقل کرده است.

و آن حضرت فرمود:«سواره بر پیاده سلام می دهد و پیاده بر نشسته و اشخاص کم به اشخاص زیاد و کوچک بر بزرگ سلام می کند.» (۱)؛ آن حضرت فرمود:«هرگاه کسی از شما به انجمنی رسید باید سلام دهد؛پس اگر خواست بنشیند باید بنشیند سپس وقتی که از جا برخاست باید سلام دهد سلام نوبت اول سزاوارتر از سلام بعدی نیست.» (۲)از آن حضرت نقل شده است:«هرگاه مردی بر گروهی گذر کند و بر ایشان سلام دهد،و آنان پاسخ دهند،سلام دهنده بر ایشان یک درجه فضیلت دارد،به خاطر این که آنها را به یاد سلام انداخته است و اگر آنها پاسخ ندادند،گروهی بهتر و پاکیزه تر از ایشان پاسخ دهند-و یا فرمود:بالاتر از ایشان.» (۳)روایت شده است که مردی به رسول خدا(ص)در حالی که بول می کرد سلام داد و آن حضرت جواب سلام او را نداد.بنابراین سلام دادن بر کسی که قضای حاجت می کند، کراهت دارد.» (۴)؛ و کراهت دارد از ابتدا بگوید:علیک السلام،مردی به رسول خدا(ص)این طور سلام داد؛پیامبر(ص)فرمود:«همانا علیک السلام،سلام دادن مرده است.سه مرتبه این جمله را تکرار فرمود و سپس اضافه کرد:هرگاه کسی از شما برادرش را دید باید بگوید:

سلام علیکم و رحمه الله و برکاته.» (۵)

۱- (۱۰۳) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۸،ص ۶۴ در دو حدیث نقل کرده در حالی که از نظر ترمذی یک حدیث است،به جامع ترمذی،ج ۱۰،ص ۱۷۶ مراجعه کنید.

۲- (۱۰۴) این حدیث را ترمذی در،ج ۱۰،ص ۱۷۷ نقل کرده است.

۳- (۱۰۵) این حدیث را خرائطی و بیهقی در الشّعب از حدیث ابن مسعود به طور مرفوع نقل کرده اند و بیهقی آن را مرفوعا ضعیف شمرده است و-به طوری که در المغنی آمده-آن را به شرط سند صحیح روایت کرده است.

۴- (۱۰۶) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط-به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۲۷۶ باب ذکر الله تعالی للمحدث آمده-و ترمذی در،ج ۱۰،ص ۱۸۷ نقل کرده اند.

۵- (۱۰۷) این حدیث را ترمذی در،ج ۱۰،ص ۱۸۸ نقل کرده است.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)در این باب روایتی است در کافی از امام صادق(علیه السلام)که فرمود:«سلام دادن مستحب و پاسخ آن واجب است» (۱)؛ و با همین سند می فرماید:«رسول خدا(ص)فرمود:هر کس پیش از سلام دادن سخن آغاز کند پاسخش را ندهید،و فرمود:پیش از آن که سخنی بگویید ابتدا سلام دهید،پس هر کس پیش از سلام،سخن آغاز کند پاسخش را ندهید.» (۲)؛ و با همان اسناد،می فرماید:«رسول خدا(ص)فرمود:نزدیکترین مردم به خدا و رسولش کسی است که سخن را با سلام آغاز کند.» (۳)از امام باقر(علیه السلام)است که فرمود:«سلیمان(علیه السلام)می گفت:سلام خدا را آشکار کنید، زیرا سلام خدا به ستمگران نمی رسد.» (۴)؛ و از آن حضرت است:«به راستی که خدای تعالی دوست می دارد آشکار گفتن سلام را.» (۵)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است:«خدای تعالی فرمود:بخیل کسی است که از سلام دادن بخل ورزد» (۶)و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«هرگاه یکی از شما سلام دهد باید با صدای بلند سلام دهد و نباید بگوید:من سلام دادم و جواب سلام مرا ندادند زیرا شاید سلام داده و آنها نشنیده اند.پس هرگاه یکی از شما به سلام پاسخ می دهد باید با صدای بلند پاسخ دهد و مسلمانی نگوید:من سلام کردم و جواب مرا ندادند.سپس فرمود:

علی(علیه السلام)می فرمود:خشم نکنید و کسی را هم به خشم نیاورید،سلام را به صورت آشکار بگویید و سخن خوش بر زبان آورید؛در شب نماز بخوانید آن وقتی که مردمان در خوابند تا به سلامتی وارد بهشت شوید،سپس این آیه را تلاوت

۱- (۱۰۸) کافی،ج ۲،ص ۶۴۴،باب تسلیم،شمارۀ ۱.

۲- (۱۰۹) کافی،ج ۲،ص ۶۴۴،باب تسلیم،شمارۀ ۲.

۳- (۱۱۰) کافی،ج ۲،ص ۶۴۴،باب تسلیم،شمارۀ ۳.

۴- (۱۱۱) همان مأخذ،ص ۶۴۴،شمارۀ ۴.

۵- (۱۱۲) همان مأخذ،ص ۶۴۴،شمارۀ ۵.

۶- (۱۱۳) همان مأخذ،ص ۶۴۴،شمارۀ ۶.

کرد: اَلسَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ (۱)» (۲)و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«هر کس بگوید:السلام علیکم ده حسنه دارد و هر که بگوید:السلام علیکم و رحمه الله،بیست حسنه دارد،و هر که بگوید:

«السّلام علیکم و رحمه الله و برکاته،سی حسنه دارد.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«سه کس اند که اگر یک نفر هم باشند دربارهٔ آنها به صورت جمع پاسخ داده می شود:یکی در مورد کسی که عطسه بزند،گفته می شود:یرحمکم الله(خدا شما را بیامرزد)اگر چه دیگری با او نباشد؛و دیگر آن که سلام می دهد و می گوید:السلام علیکم(درود بر شما)و دیگر آن مردی که برای دیگری دعا می کند و می گوید:عافاکم الله(خداوند شما را عافیت بخشد)اگر چه یک نفر باشد، در حقیقت دیگری با او هست» (۴)؛ و از آن حضرت است که فرمود:«سه کس اند که نباید سلام دهند:کسی که همراه جنازه می رود،کسی که به نماز جمعه می رود و کسی که در حمام است» (۵)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«از نشانه تواضع این است که با هر کس برخورد کردی سلام دهی» (۶)؛ و نیز فرمود:«کوچک به بزرگ و رهگذر به نشسته و جمع اندک بر جمع زیاد سلام می دهد.» (۷)از آن حضرت است که فرمود:«گروه کوچکتر به گروه بزرگتر سلام دهند،و سواره ها به پیاده ها و استرسواران به الاغ سواران و اسب سواران به استرسواران سلام کنند» (۸)؛

۱- (۱۱۴) حشر/۲۳:خدایی که از هر عیب و نقصی سالم و امان دهنده و نگهبان است.مقصود امام(علیه السلام)از استشهاد به این آن است که سلام یکی از نامهای خداست.

۲- (۱۱۵) کافی،ج ۲،ص ۶۴۴،شمارهٔ ۹ و ۱۰.

۳- (۱۱۶) کافی،ج ۲،ص ۶۴۴،شمارهٔ ۹ و ۱۰.

۴- (۱۱۷) همان مأخذ،همان صفحه،باب التسلیم،شماره ۱.

۵- (۱۱۸) همان مأخذ،ص ۶۴۶؛این،بدان جهت است که آنان مشغول به خود و سرگرمند و باکی نیست که سلام ندهند.

۶- (۱۱۹) همان مأخذ،همان صفحه،شماره ۱۲ و ۲.

۷- (۱۲۰) همان مأخذ،همان صفحه،شماره ۱۲ و ۲.

۸- (۱۲۱) همان مأخذ،همان صفحه،شماره ۱۲ و ۲.

و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«سواره بر پیاده و پیاده بر نشسته سلام می دهد و هرگاه گروهی به گروهی برخوردند،گروه کوچکتر به گروه بزرگتر سلام می دهد و هرگاه یک نفر به جمعی رسید آن یک نفر به جمع سلام می دهد» (۱)؛ و از آن حضرت نقل شده است:«هرگاه گروهی در مجلسی باشند و گروه دیگری وارد شوند،آنهایی که تازه وارد می شوند باید سلام دهند» (۲)؛ و از آن حضرت است که فرمود:«هرگاه از جمعی،یک تن سلام کند برای دیگران کفایت می کند و چون یکی از جمع پاسخ دهد برای دیگران کافی است» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)به زنها سلام می کرد و آنها نیز جواب می دادند و امیر المؤمنین(علیه السلام)نیز سلام می داد ولی خوش نداشت که به زنان جوان سلام دهد و می فرمود:از آن بیم دارم که از آوازش مرا خوش آید و زیادتر از اجری که می طلبم،گناه عاید من شود.» (۴)از امام باقر(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«امیر المؤمنین(علیه السلام)بر مردمانی گذر کرد و به آنها سلام داد؛در جواب گفتند:علیک السلام و رحمه الله و برکاته و مغفرته و رضوانه، امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:دربارۀ ما از آنچه فرشتگان به پدرمان ابراهیم(علیه السلام)گفتند،زیاده نگویید،همانا فرشتگان عرض کردند:رحمه الله و برکاته علیکم اهل البیت» (۵)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«مردی یهودی بر رسول خدا(ص)وارد شد در حالی که عایشه در حضور آن حضرت بود و گفت:السّام علیکم(مرگ بر شما) رسول خدا(ص)در پاسخ فرمود:علیک(بر تو)،سپس دیگری وارد شد و همان طور سلام داد و رسول خدا(ص)پاسخی همانند رفیقش به او داد،پس سومی وارد شد و مانند آن را گفت،و رسول خدا(ص)به مثل آن دو نفر پاسخش را داد.عایشه خشمگین شد و گفت:مرگ و خشم و لعنت بر شما باد ای گروه یهود؛ای برادران میمونها و خوکها!پس

۱- (۱۲۲) کافی،ج ۲،ص ۶۴۷.

۲- (۱۲۳) کافی،ج ۲،ص ۶۴۷.

۳- (۱۲۴) کافی،ج ۲،ص ۶۴۷.

۴- (۱۲۵) همان مأخذ،ص ۶۴۸.

۵- (۱۲۶) همان مأخذ،ص ۶۴۶،شمارۀ ۱۳.

رسول خدا(ص)رو به عایشه کرد و فرمود:اگر ناسزاگویی به صورت مجسم می شد، هرآینه صورت زشتی داشت،بر هیچ چیز نرمش و مدارا نهاده نشده است،مگر آن چیز را آراسته و از هیچ چیز برداشته نشده است مگر آن که چهرۀ آن را زشت کرده است،عرض کرد:یا رسول الله آیا نشنیدی که اینان گفتند:السلام علیکم؟فرمود:چرا،آیا تو هم نشنیدی که من چه جواب دادم؛گفتم:علیکم؟بنابراین هرگاه مسلمانی به شما سلام داد، در پاسخ سلام علیکم بگویید و اگر کافری بر شما سلام داد در پاسخش علیك، بگویید.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«به اهل کتاب آغاز به سلام نکنید و اگر آنها به شما سلام دادند شما در جواب بگویید:علیکم(بر شما)» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«در پاسخ یهودی و نصرانی می گویی:

سلام.» (۳)از عبد الرحمن بن حجاج نقل شده است که گفت:«به حضرت موسی بن جعفر(علیه السلام) عرض کردم:بفرمایید که اگر من به پزشك نصرانی نیاز داشتم،می توانم بر او سلام دهم و در حقش دعا کنم؟فرمود:آری اما دعای تو سودی به حال او ندارد.» (۴)از امام رضا(علیه السلام)نقل شده که می فرماید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردند:دربارۀ یهودی و نصرانی چگونه دعا کنیم؟فرمود:بگویید:خدا به دنیای تو برکت دهد.» (۵)غزالی گوید:مصافحه کردن نیز به همراه سلام دادن سنت است.پیامبر(ص) می فرماید:«هرگاه دو مسلمان به یکدیگر برخورد کردند،مصافحه کنند،چرا که هفتاد مغفرت میان آنها تقسیم می شود که شصت و نه مغفرت متعلق به کسی است که چهره اش بازتر است» (۶)؛

۱- (۱۲۷) کافی،ج ۲،ص ۶۴۸،باب التسلیم علی اهل الملل.

۲- (۱۲۸) کافی،ج ۲،ص ۶۴۸،باب التسلیم علی اهل الملل.

۳- (۱۲۹) کافی،ج ۲،ص ۶۴۸،باب التسلیم علی اهل الملل.

۴- (۱۳۰) کافی،ج ۲،ص ۶۴۸،باب التسلیم علی اهل الملل.

۵- (۱۳۱) کافی،ج ۲،ص ۶۴۸،باب التسلیم علی اهل الملل.

۶- (۱۳۲) این حدیث را حکیم ترمذی و ابو الشیخ از قول عمر-همان طوری که در الجامع الصغیر آمده- نقل کرده است.

از آن حضرت نقل شده است:«تمام درودهایتان با مصافحه کامل می شود.» (۱)و آن حضرت فرمود:«مصافحه آن است که مسلمان برادر مسلمانش را ببوسد.» (۲)از نظر دینی بوسیدن دست شخص بزرگ به عنوان تبرّک و برای گرامیداشت او مانعی ندارد،از ابن عمر روایت شده که می گوید:ما دست پیامبر(ص)را می بوسیدیم؛ (۳)از کعب بن مالك نقل شده است که می گوید:«وقتی آیه ای دربارهٔ توبه من نازل شد،خدمت پیامبر(ص)رسیدم و دستش را بوسیدم.» (۴)روایت کرده اند که عربی بادیه نشین عرض کرد:یا رسول الله(ص)اجازه می فرمایید سر و دستتان را ببوسم؟پیامبر(ص)اجازه فرمود و او بوسید. (۵)

از براء بن عازب نقل شده است:«کسی به پیامبر(ص)سلام داد در حالی که آن حضرت وضو می گرفت؛آن حضرت جواب سلام او را نداد تا این که از وضو گرفتن فارغ شد و آن وقت جواب داد و دست مبارکش را به سمت او دراز و با او مصافحه کرد.آن مرد عرض کرد:یا رسول الله!من چنین عملی را از کسی جز عجمها ندیده بودم! پیامبر(ص)فرمود:مسلمانان،هرگاه با هم ملاقات کنند و مصافحه بگیرند،گناهانشان می ریزد» (۶)؛

۱- (۱۳۳) این حدیث را ترمذی در ضمن حدیثی در،ج ۱۰،ص ۱۹۲ کتاب خود نقل کرده است.

۲- (۱۳۴) این حدیث را محاملی در امالی خود و دیلمی در الفردوس-چنان که در الجامع الصغیر آمده-به سند صحیح از انس نقل کرده است.

۳- (۱۳۵) این حدیث را ابو داود در،ج ۲،ص ۶۴۴ کتاب خود نقل کرده است.

۴- (۱۳۶) این حدیث را ابو بکر بن مقری در کتاب الرخصه فی تقبیل الید-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیف نقل کرده و داستان کعب را جزری در اسد الغابه،ج ۴،ص ۲۴۷ آورده است.

۵- (۱۳۷) این حدیث را حاکم از حدیث بریده نقل کرده است با این تفاوت که او به جای دستها پاها را آورده و گوید سندش صحیح است.

۶- (۱۳۸) به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۳۷ مراجعه کنید.

و آن حضرت فرمود:«هر دو نفری از مسلمانان که با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه بگیرند؛پیش از جدا شدن،خداوند آنها را بیامرزد.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)روایتی در کافی از ابو عبیده نقل شده که می گوید:

«من هم کجاوه امام باقر(علیه السلام)بودم،اول من سوار می شدم و بعد آن حضرت؛چون در جای خود قرار می گرفتیم،حضرت به من سلام می داد و مانند مردی که رفیقش را به تازگی ندیده است،احوال پرسی و مصافحه می کرد،و هنگام پیاده شدن آن حضرت پیش از من پیاده می شد،چون روی زمین قرار می گرفتیم،به من سلام می کرد و مانند کسی که رفیقش را به تازگی ندیده سلام می داد و احوال پرسی می فرمود؛عرض کردم:یا بن رسول الله! شما کاری می کنید که هیچ کس چنان نکرده است و اگر یک بار هم بکند،زیاد است.

فرمود:مگر ثواب مصافحه را نمی دانی؟ هرگاه دو مؤمن به هم برسند و یکی با دیگری مصافحه کند،همواره گناهان آن دو بریزد همان طوری که برگ از درخت می ریزد و خدا به آنها عنایت می فرماید تا وقتی که از هم جدا شوند» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«هرگاه دو مؤمن با هم برخورد کنند و مصافحه بگیرند،خداوند دست خود را میان دست آنان بگذارد و با آن که رفیقش را بیشتر دوست می دارد،مصافحه کند.» (۳)از ابو حمزه نقل شده که گوید:«با امام باقر(علیه السلام)هم کجاوه بودیم؛چون بار بر زمین گذاشتیم،حضرت اندکی قدم زد و برگشت و دست مرا گرفت و به گرمی فشرد من عرض کردم:فدایت شوم من که در کجاوه همراه شما بودم؟فرمود:مگر نمی دانی چون مؤمن گردشی کند و سپس با برادرش مصافحه کند خداوند به آنها توجه فرماید و همواره به آنها عنایت کند و به گناهانشان گوید:فروریزید و گناهان فروریزند.-ای ابو حمزه!-همان طوری که برگ درختان فرومی ریزند و آنها خالی از گناه از یکدیگر جدا شوند» (۴)؛

۱- (۱۳۹) این حدیث را ترمذی در،ج ۱۰،ص ۱۹۱ و ابن ماجه به شمارۀ ۳۷۰۳ در سنن خویش آورده اند.

۲- (۱۴۰) کافی،ج ۲،ص ۱۷۹،باب مصافحه.

۳- (۱۴۱) کافی،ج ۲،ص ۱۷۹،باب مصافحه.

۴- (۱۴۲) کافی،ج ۲،ص ۱۷۹،باب مصافحه.

و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«برای مؤمنان سزاوار است که چون یکی از ایشان از رفیقش جدا شود و پشت درختی رود و سپس با یکدیگر روبرو شوند،با هم مصافحه کنند» (۱)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)می فرماید:چون یکی از شما با برادرش دیدار کند باید سلام دهد،و مصافحه بگیرد،زیرا خدای عزّ و جلّ فرشتگان را به این عمل گرامی داشته است،پس شما کار فرشتگان را بکنید» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)می فرماید:چون به یکدیگر رسیدید با سلام و مصافحه برخورد کنید و چون از هم جدا می شوید با طلب آمرزش جدا شوید-در بعضی نسخه ها آمده است:با طلب عفو و گذشت جدا شوید.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«مسلمانان هرگاه با رسول خدا(ص)به جنگ می رفتند و از جای پردرختی گذر می کردند و سپس به فضای باز می رسیدند به یکدیگر نگریسته و مصافحه می گرفتند» (۴)؛ و از آن حضرت نقل است که فرمود:«رسول خدا(ص) هرگاه با مردی مصافحه می گرفت،دست خود را از دست او نمی کشید تا وقتی که آن مرد دستش را از دست حضرت بکشد» (۵)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«با یکدیگر مصافحه بگیرید که مصافحه کینه را از بین می برد» (۶)؛ و از آن حضرت نقل شده است:«مصافحهٔ مؤمن از مصافحهٔ فرشتگان افضل است»؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«وقتی که دو مؤمن با یکدیگر معانقه کنند

۱- (۱۴۳) کافی،ج ۲،ص ۱۷۹،باب مصافحه.

۲- (۱۴۴) همان مأخذ،همان صفحه،

۳- (۱۴۵) همان مأخذ،ص ۱۸۰.

۴- (۱۴۶) همان مأخذ،ص ۱۸۰.

۵- (۱۴۷) همان مأخذ،ص ۱۸۰.

۶- (۱۴۸) همان مأخذ،ص ۱۸۰.

رحمت خدا آنها را فرا گیرد و چون هم را در آغوش گیرند و هدفی جز رضای خدا نداشته باشند به آنها گفته شود:آمرزیده شدید،عمل را از سر گیرید،و چون با یکدیگر سخن گویند فرشتگان به هم گویند:از آنها دور شوید که رازی دارند و خداوند بر ایشان پرده انداخته است.اسحاق گوید:عرض کردم:فدایت شوم بنابراین سخن آنها نوشته نمی شود در حالی که خدای تعالی می فرماید: ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ (۱)امام صادق(علیه السلام)آه عمیقی کشید و بعد گریه کرد به حدی که محاسنش تر شد و فرمود:همانا خدای تعالی به احترام آن دو مؤمن به فرشتگان فرمود از آنها در وقت دیدارشان فاصله گیرند،اگر فرشتگان الفاظ آنها را ننویسند و سخنشان را ندانند ولی خدایی که دانای راز و پنهان تر از راز است سخن آنها را می داند و ثبت می فرماید» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«شما(شیعیان)را نوری است که بدان وسیله در دنیا شناخته می شوید تا آنجا که هرگاه کسی از شما با برادرش ملاقات کند محل نور را در پیشانی او ببوسد» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«نباید سر و دست کسی از شما را ببوسند مگر از رسول خدا(ص)یا کسی که رسول خدا(ص)اراده کرده باشد.» (۴)از علی بن مزید صاحب سابری نقل شده است که می گوید:«خدمت امام صادق(علیه السلام)رسیدم و دستش را گرفتم و بوسیدم.فرمود:آگاه باش که بوسیدن دستی جز دست پیامبر(ص)و وصی او شایسته نیست (۵)» (۶)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«بوسیدن دهان کسی سزاوار نیست جز

۱- (۱۴۹) ق/۱۸:کلمه ای نگوید جز آنکه فرشتهٔ رقیب و عتید در نزد او حاضر شوند.

۲- (۱۵۰) کافی،ج ۲،ص ۱۸۴.

۳- (۱۵۱) همان مأخذ،ص ۱۸۵،باب تقبیل.

۴- (۱۵۲) همان مأخذ،ص ۱۸۵،باب تقبیل.

۵- (۱۵۳) نسبت به دیگران هم کسی قائل به حرمت نشده است بخصوص دست والدین و معلم و عالمان با تقوا.-م.

۶- (۱۵۴) همان مأخذ،ص ۱۸۵،باب تقبیل.

دهان همسر یا فرزند خردسال.» (۱)از ابو الحسن(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«هر که به خاطر خویشاوندی بستگانش را ببوسد اشکالی ندارد و بوسیدن صورت برادر و بوسه زدن میان دو چشم امام،خوب است.» (۲)غزالی گوید:خم شدن در وقت سلام دادن منع شده است.انس گوید:«عرض کردیم:

یا رسول الله!آیا ما می توانیم برای یکدیگر(به نشانۀ احترام)خم شویم؟فرمود:خیر، عرض کرد:می توانیم یکدیگر را ببوسیم؟فرمود:خیر،عرض کرد:مصافحه بگیریم؟ فرمود:آری.» (۳)راجع به آغوش کشیدن و بوسیدن به هنگام بازگشت از سفر،در خبر آمده است (۴)که ابو ذر-رضی الله عنه-گوید:هرگاه من با پیامبر خدا(ص)ملاقات کردم با من مصافحه کرد؛روزی مرا طلبید.من در خانه نبودم.وقتی که مطّلع شدم،خدمتش رسیدم در حالی که روی بستر نشسته بود،مرا در آغوش گرفت و حالش بهتر و بهتر شد.» (۵)گرفتن رکاب دانشمندان برای احترام در خبر آمده است،ابن عبّاس رکاب زید بن ثابت را گرفت. (۶)

ایستادن،به منظور بزرگ جلوه دادن کسی نه احترام به او،مکروه است و در مسجد کراهت بیشتری دارد زیرا مسجد جای نماز است و قیام تنها برای خدا شایسته است و نباید کسی را شریك او دانست؛خدای تعالی فرماید: وَ لا یُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً. (۷)

نشستن در مسجد عبادت است.بنابراین قیام در مسجد برای کسی که وارد می شود

ص:۴۷۵

۱- (۱۵۴) کافی،ج ۲،ص ۱۸۵،باب تقبیل.

۲- (۱۵۵) کافی،ج ۲،ص ۱۸۵،باب تقبیل.

۳- (۱۵۶) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۳۷۰۲ با اختلاف در عبارت و نیز ترمذی در جامع،ج ۱۰،ص ۱۹۱ نقل کرده اند.

۴- (۱۵۷) به جامع ترمذی،ج ۱۰،ص ۱۹۳ مراجعه کنید.

۵- (۱۵۸) این حدیث را ابو داود در،ج ۲،ص ۶۴۴،باب معانقه آورده است.

۶- (۱۵۹) این حدیث را در،ج ۱،در فصل ابواب علم گذشت.

۷- (۱۶۰) کهف/۱۱۰:نباید به عبادت پروردگارش،شریکی قائل شود.

مکروه است،زیرا شریک ساختن دیگری در عبادت است.

انس گوید:هیچ کس از رسول خدا(ص)در نزد ما محبوب تر نبود؛با وجود این وقتی که او را می دیدند به دلیل این که می دانستند آن حضرت ایستادن را دوست ندارد،از جا بلند نمی شدند. (۱)

نقل کرده اند که آن حضرت(ص)یک بار فرمود:«هرگاه مرا دیدید همچون عجم از جا بلند نشوید» (۲)؛ و آن حضرت فرمود:«هر که خشنود می شود از این که مردم برای او از جا بلند شوند خداوند نشیمنگاه او را پر از آتش کند.» (۳)؛ و آن حضرت فرمود:«کسی حق ندارد،دیگری را از جایی که نشسته است بلند کند سپس خودش بنشیند.لیکن شما جا باز کنید و به یکدیگر جا دهید» (۴)؛و مسلمانان به دلیل همین نهی پیامبر(ص)از قیام در مجالس اجتناب می کردند.

آن حضرت فرمود:«هرگاه مردم در جای خودشان نشستند،اگر مردی برادرش را بطلبد و برای او جا باز کند و او بیاید،این عمل کرامتی است که بدان وسیله برادرش را گرامی داشته است و اگر جا باز نکرده باشد باید نگاه کند کجا،بازتر است و همان جا بنشیند.» (۵)شخص تازه وارد وقتی که سلام داد و جایی برای نشستن پیدا نکرد،مستحب است بر نگردد،بلکه پشت ردیف جلو بنشیند.رسول خدا(ص)در مسجد نشسته بود،ناگهان سه نفر آمدند؛دو تن به سمت رسول خدا رفتند و یکی از آنها گوشه ای را پیدا کرد و نشست

ص:۴۷۶

۱- (۱۶۱) این حدیث را ترمذی در،ج ۱۰،ص ۲۱۲ آورده و می گوید حدیث حسن و صحیح است.

۲- (۱۶۲) ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۶۴۹ و ابن ماجه با همین عبارت-با کمی تفاوت-نقل کرده است.

۳- (۱۶۳) این حدیث را ترمذی در،ج ۱۰،ص ۲۱۳ نقل کرده است.

۴- (۱۶۴) این حدیث را مسلم در،ج ۷،ص ۱۰ از حدیث ابن عمر نقل کرده است.

۵- (۱۶۵) این حدیث را بغوی در کتاب معجم الصحابه از حدیث ابن ابی شیبه نقل کرده و طبرانی آن را در الکبیر-به طوری که در المغنی آمده است-از روایت مصعب بن شیبه از قول پدرش با عبارت کوتاهتری نقل کرده است.

و دومی پشت سر ایشان نشست و اما دیگری به عقب برگشت و رفت،وقتی که رسول خدا(ص)فارغ شد،فرمود:آیا شما را از این سه نفر،خبر ندهم؟اما یکی از آنها به خدا پناه برد و خداوند او را جا داد و اما دومی خجالت کشید،خداوند از او خجالت کشید،و اما سومی از خدا رو گرداند و خداوند نیز از او رو گرداند.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)روایتی است در تهذیب از بسطام از قول امام صادق (علیه السلام)که«مردی به آن حضرت عرض کرد:فدایت شوم،آیا شخص می تواند برادرش را در آغوش بگیرد؟فرمود:آری،رسول خدا(ص)روزی که خیبر فتح شد،خبر آوردند که جعفر از حبشه آمد،فرمود:به خدا سوگند که نمی دانم از کدام یک از این دو خبر بیشتر خوشحال باشم؛از آمدن جعفر یا فتح خیبر؟فرمود:چیزی نگذشت که جعفر آمد، می گوید:رسول خدا(ص)از جای جست و او را در آغوش گرفت و میان دو چشمش را بوسید.» (۲)در مکارم الاخلاق طبرسی از پیامبر(ص)نقل شده است که فرمود:«آن طوری که عجمها برای یکدیگر بلند می شوند،بلند نشوید.» (۳)استاد شهید ما-خدایش بیامرزد-در کتاب قواعد خود،می گوید:احترام مؤمن به هر شکلی که در هر زمان معمول است،جائز است هر چند که از گذشتگان نقل نشده باشد، به خاطر دلالت عمومات بر این جواز،خدای تعالی می فرماید: ذٰلِکَ وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللّٰهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ (۴)؛و خدای تعالی فرمود: ذٰلِکَ وَ مَنْ یُعَظِّمْ حُرُماتِ اللّٰهِ فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ (۵)؛و برای این سخن پیامبر(ص):«با هم دشمنی

۱- (۱۶۶) این حدیث را مسلم در،ج ۷،ص ۹،و بخاری از حدیث ابو واقد لیثی نقل کرده است.

۲- (۱۶۷) تهذیب،ج ۱،کتاب الصلاه باب صلاه التسبیح و غیرها من الصلوات.

۳- (۱۶۸) همان مأخذ،ص ۲۵.

۴- (۱۶۹) حج/۳۲:(این گونه است مناسک حج)و هر کس شعائر الهی را بزرگ دارد،این کار نشانهٔ تقوای دلهاست.

۵- (۱۷۰) حج/۳۰:(این گونه است مناسک حج)و هر کس برنامه های الهی را بزرگ دارد نزد پروردگارش برای او بهتر است.

نکنید،حسد نورزید و از هم دوری نکنید و جدا نشوید بلکه شما بندگان خدا با هم برادر باشید.»بنابراین از جا بلند شدن و تعظیم به وسیلهٔ خم شدن و نظایر آن جائز است و چه بسا آنجا که ترک این ها به دشمنی و بریدن از یکدیگر و یا اهانت مؤمن بینجامد،ادای آنها واجب باشد.در روایت صحیح آمده است که پیامبر(ص)برای فاطمهٔ زهرا(علیه السلام)از جا بلند شد و وقتی که جعفر-رضی الله عنه-از حبشه آمد از جا برخاست و رو به انصار کرد و فرمود:«به احترام سرورتان از جا برخیزید»؛و نقل کرده اند که آن حضرت برای عکرمه بن ابی جهل وقتی که از یمن برگشت به دلیل خشنودی اش از بازگشت وی از جا برخاست.

اگر بگویی که رسول خدا(ص)فرموده است:«هر که دوست دارد زنان و مردان برای او سر پا بایستند خداوند نشیمنگاه او را پرآتش کند.» (1)؛و نقل کرده اند که آن حضرت راضی نبود کسی برایش از جا بلند شود،این بود که هرگاه برمی خاست،چون می دانستند که آن حضرت ایستادن را دوست ندارد،کسی از جا برنمی خاست و هرگاه از آنها جدا می شد مردم برمی خاستند و چون تعظیم آن حضرت بر آنها لازم بود تا وارد منزل می شد او را همراهی می کردند.

می گویم:سر پا ایستادن مردان عملی بود که ستمکاران در مجالس خود انجام می دادند آنها مردم را مجبور می کردند به پاخیزند و تا زمانی که مجلس ادامه داشته باشد سرپا بایستند نه این به پا خاستن که زمان کوتاهی بود؛و به فرض قبول سخن شما،آن موردی است که شخص قصد برتری جویی و بزرگی بر مردم را دارد،در نتیجه هر کس به احترام او بلند نشود از او بازخواست می کند.اما کسی که خود این کار را می کند به قصد دفع اهانت و توهین از خود،باکی بر او نیست،زیرا دفع ضرر از خود واجب است و اما نارضایتی پیامبر(ص)به خاطر فروتنی برای خدا و سبکباری اصحابش بود.همچنین می گوییم:برای مؤمن شایسته است که آن حالت را نپسندد و خویشتن را اگر میل به آن

۱- (۱۷۱) این حدیث اندکی پیش از ابو داود نقل شد.

داشت وادار به ترک آن سازد و از طرفی صحابه از جا بلند می شدند،همان طوری که در حدیث آمده بود و بعید است که پیامبر(ص)به عمل آنها واقف نبوده باشد با این که عمل ایشان دلیلی بر جواز آن می باشد.پایان سخن شهید.

لیکن شایسته است که این تعظیم را مخصوص دینداران بدانیم،در محاسن برقی از امام صادق(علیه السلام)رسیده است:«دربارۀ مردی که به خاطر احترام به کسی از جا بلند شد از آن حضرت پرسیدند؟فرمود:کراهت دارد مگر به خاطر دیانت آن مرد باشد.» (۱)در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«هر که از مجلس بدون تشریفات راضی باشد،خدای متعال و فرشتگانش همواره بر او رحمت می فرستند تا از آن مجلس برخیزد.» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)چنین بود که به هر منزلی وارد می شد،در نزدیکترین جای ورودش می نشست.» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:از جملۀ حقوق شخصی که بر اهل خانه وارد می شود آن است که هنگام ورود و خروجش لحظه ای کوتاه با او هم قدم شوند و فرمود که رسول خدا(ص)فرموده است:هرگاه یکی از شما بر برادر مسلمانش در خانۀ او وارد شود،تا وقتی که از آنجا بیرون رود، صاحبخانه باید بدو اعتماد کند و او را امین بداند.» (۴)در قرب الاسناد از آن حضرت به نقل از پدر بزرگوارش(علیه السلام)آمده است که فرمود:

«هرگاه کسی از شما به منزل برادر مسلمانش وارد شد،باید هرجا که صاحبخانه دستور داد بنشیند،زیرا صاحبخانه در داخل خانۀ خودش،جایی را که باید از نظر دور بماند بهتر از دیگران می شناسد.» (۵)

۱- (۱۷۲) کافی،ص ۲۳۳،باب حق العالم.

۲- (۱۷۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۶۱،باب الجلوس،شمارۀ ۳ و ۶.

۳- (۱۷۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۶۱،باب الجلوس،شمارۀ ۳ و ۶.

۴- (۱۷۵) همان ماخذ،ص ۶۵۹،باب حق الداخل.

۵- (۱۷۶) قرب الاسناد،ص ۳۳،این حدیث از مسعده بن صدقه نقل شده است.

غزالی گوید:از جملهٔ حقوق برادر مؤمن آن است که ناموس،جان و مال او را تا جایی که می تواند از تجاوز دیگران محفوظ نگه دارد و جلو ظلم دیگران را بگیرد و به خاطر حفظ او مبارزه و او را یاری کند.ابو درداء روایت کرده است که مردی از مرد دیگری نزد رسول خدا(ص)بدگویی کرد و مردی از حاضران از او دفاع کرد.

پیامبر(ص)فرمود:«هر کس از حرمت برادرش دفاع کند،این عمل او حجابی از آتش خواهد شد» (1)؛ و آن حضرت فرمود:«هرگاه مسلمانی از آبروی برادرش دفاع کند بر خداوند واجب است که روز قیامت،آتش جهنم را از او باز دارد» (2)؛ و از آن حضرت نقل شده است:«هر کس در نزد او از برادر مسلمانش به بدی یاد کنند و او بتواند،هر چند به کلمه ای،او را یاری کند و یاری نکند خداوند عزّ و جلّ در دنیا و آخرت او را خوار و ذلیل کند؛و هر که در نزد وی از برادر مسلمانش به بدی یاد کنند و او یاری اش کند،خداوند متعال در دنیا و آخرت او را یاری کند» (3)؛ و آن حضرت فرمود:«هر که در دنیا از آبروی برادر مسلمانش حمایت و جانبداری کند،خداوند در روز قیامت فرشته ای را مأمور کند تا او را از آتش دوزخ حفظ کند.» (4)جابر و ابو طلحه گویند:شنیدیم که رسول خدا(ص)می فرمود:«هر مسلمانی مسلمان دیگری را در جایی که آبرو و حرمتش در خطر است یاری کند خداوند در جایی که دوست دارد یاری اش کنند او را یاری کند و هر کس مسلمانی را در جایی که حرمتش از بین می رود،خوار و تنها گذارد خداوند در جایی که دوست دارد یاری اش کنند،او را

۱- (۱۷۷) این حدیث را ترمذی در،ج ۸،ص ۱۱ با اختلاف اندکی در عبارت نقل کرده و می گوید:این حدیث حسن است.

۲- (۱۷۸) این حدیث را-چنان که در المغنی آمده است-خرائطی در مکارم الاخلاق و همچنین طبرانی نقل کرده اند.

۳- (۱۷۹) این حدیث را ابن ابی الدّنیا به طور اختصار در کتاب الصّمت با سند ضعیف-چنان که در المغنی آمده-نقل کرده است.

۴- (۱۸۰) این حدیث را ابو داود در،ج ۲،ص ۵۶۹ آورده است.

خوار کند و تنها گذارد.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)صدوق به اسناد خودش از پیامبر(ص)نقل کرده است که فرمود:«کسی که در مورد غیبتی که در مجلسی بشنود که از برادرش غیبت می کنند از او جانبداری کند و مانع از غیبت از او شود،خداوند در دنیا و آخرت هزار نوع بدی را از او دفع کند،اما اگر با وجود قدرت بر دفاع،جلوگیری نکند،هفتاد برابر گناه آن که غیبت کرده،گناه کرده است.» (۲)؛ و به اسناد خویش از امام باقر(علیه السلام)نقل کرده است که فرمود:«هر که در نزد وی از برادر مؤمنش غیبت کنند و او از وی دفاع کند خداوند در دنیا و آخرت او را یاری کند و هر که با وجود داشتن قدرت بر یاری و کمک،از او دفاع نکند،خداوند او را در دنیا و آخرت خوار سازد.» (۳)غزالی گوید:از جمله حقوق برادر مسلمان،در وقت عطسه زدن،یرحمکم الله،گفتن است.پیامبر(ص)فرموده:کسی که عطسه زده است بگوید:«الحمد للّه علی کلّ حال» و کسی که عطسه را می شنود بگوید:«یرحمکم اللّه»و عطسه زننده در پاسخ او بگوید:«یهدیکم الله و یصلح لکم.» (۴)از ابن مسعود نقل شده که می گوید:رسول خدا(ص)می فرمود:«هرگاه کسی از شما عطسه زد باید بگوید:الحمد لله ربّ العالمین،وقتی که او چنین گفت،هر کس در نزد اوست باید بگوید:یرحمک اللّه،وقتی که آنها چنین گفتند،او باید بگوید:یغفر اللّه لی و لکم.» (۵)

۱- (۱۸۱) این حدیث را ابو داود با اندکی جابجایی و اختلاف در،ج ۲،ص ۵۶۹ مسند خود نقل کرده است.

۲- (۱۸۲) این حدیث و حدیث بعدی را صدوق در ثواب الاعمال و عقاب الاعمال،ص ۱۴۲ و ۲۴۰ روایت کرده است.

۳- (۱۸۳) رک:شمارهٔ ۲۳۸.

۴- (۱۸۴) این حدیث را بخاری از قول ابو هریره در،ج ۸،ص ۶۱ صحیح خود نقل کرده است.

۵- (۱۸۵) این حدیث را ترمذی در،ج ۱۰،ص ۲۰۰ ضمن حدیثی آورده است.

رسول خدا(ص)به کسی که عطسه زد،فرمود:یرحمک الله،ولی به دیگری نگفت.

آن شخص علت آن را پرسید؛فرمود:او حمد خدا را گفت ولی تو ساکت ماندی» (1)؛ و آن حضرت فرمود:«هر وقت مسلمانی تا سه بار عطسه زد،یرحمک الله،گفته می شود،ولی اگر بیش از سه بار عطسه زد او زکام است.» (2)روایت شده است:«که پیامبر(ص)به کسی که عطسه زده بود،یرحمک الله گفت،و به دیگری که عطسه زد،فرمود:تو زکامی.» (3)نقل کرده اند:«هر وقت رسول خدا(ص)عطسه می زد،به صدای آهسته عطسه می کرد و با لباس و یا دستش جلو دهانش را می گرفت و-بعضی گفته اند:-صورتش را می پوشاند.» (4)عبد الله بن عامر بن ربیعه از پدرش نقل کرده است:«مردی پشت سر پیامبر(ص)در حال نماز عطسه زد و گفت:«الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه کما یرضاه ربّنا و بعد ما یرضی،و الحمد لله علی کلّ حال»وقتی که سلام نماز را داد،پیامبر(ص)پرسید:کی بود که این کلمات را گفت؟عرض کرد:من بودم یا رسول الله،از آن قصدی جز خیر نداشتم.پیامبر فرمود:دوازده فرشته را دیدم که همگی شتاب داشتند تا آنها را بنویسند.» (5)پیامبر(ص)فرمود:«هر که در نزد وی عطسه بزنند و او زود حمد خدا را بگوید خاصره اش درد نگیرد.» (6)پیامبر(ص)فرمود:«عطسه زدن از طرف خداست و خمیازه کردن از شیطان.پس هر گاه کسی از شما خمیازه کند باید دستش را روی دهانش بگذارد و هر گاه هاها بگوید

1- (186) این حدیث را بخاری در،ج 8،ص 60 نقل کرده است.

2- (187) این دو حدیث را ابو داود در،ج 2،ص 603 کتاب خود از حدیث ابو هریره نقل کرده است.

3- (188) این دو حدیث را ابو داود در،ج 2،ص 603 کتاب خود از حدیث ابو هریره نقل کرده است.

4- (189) این حدیث را ترمذی در ج 10،ص 204 آورده است.

5- (190) این حدیث را نسائی در ج 2،ص 145 و ابن سنی در عمل الیوم و اللّیله،ص 72،نقل کرده است.

6- (191) این حدیث را طبرانی در الاوسط از حدیث حارث اعور از علی(علیه السلام)از قول پیامبر(ص)-به همان نحوی که در مجمع الزوائد،ج 8،ص 57 آمده-نقل کرده است.

شیطان در باطن او می خندد.» (1)می گویم:و از طریق خاصّه(شیعه)روایتی در کافی از امام صادق(علیه السلام)آمده که می فرماید:«از حقوق مسلمان بر برادر مسلمانش آن است که چون با او برخورد کند سلام دهد و چون بیمار شود به عیادتش رود،و در پشت سرش خیرخواه او باشد و چون عطسه زند بگوید:الحمد لله رب العالمین لا شریک له،و نیز بگوید:یرحمک الله و عطسه زننده در پاسخ بگوید:یهدیکم الله و یصلح و لکم،و چون او را بخواند اجابت کند و چون بمیرد جنازه اش تشییع کند» (2)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:هرگاه کسی عطسه زد جواب عطسه اش را بدهید،اگر چه از آن سوی جزیره ای باشد و در روایت دیگری آمده است:اگر چه از آن سوی دریا باشد.» (3)از ابن رئاب و معمر بن ابی زیاد و اسحاق بن یزید نقل شده که گویند:ما در خدمت امام صادق(علیه السلام)نشسته بودیم،مردی عطسه زد،هیچ یک از حاضرین جواب او را ندادند تا این که خود حضرت شروع کرد و فرمود:سبحان الله!چرا جواب عطسه او را ندادید؟ همانا از حقوق مسلمان این است که هرگاه بیمار شد عیادتش کنند و هرگاه دعوتی کرد بپذیرند و چون مرد بر جنازه اش حاضر شوند و هرگاه عطسه زد جواب عطسه اش را بدهند.» (4)از امام رضا(علیه السلام)است که فرمود:«خمیازه از شیطان و عطسه از خدای عزّ و جلّ است.» (5)از صالح بن ابی حمّاد نقل شده که می گوید:از امام موسی بن جعفر(علیه السلام)راجع به عطسه

۱- (۱۹۲) ذیل این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم مورد اتفاق است و ابو داود در ج ۲،ص ۶۰۱ نقل کرده و در کافی، ج ۲،ص ۶۵۴ با مقداری جابجایی از امام کاظم(علیه السلام)نقل شده و ترمذی نیز نقل کرده و آن را حسن شمرده است.

۲- (۱۹۳) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۳- (۱۹۴) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۴- (۱۹۵) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۵- (۱۹۶) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب.

پرسیدم و این که چرا به دنبال آن باید حمد خدا را گفت؟فرمود:همانا برای خداوند بر بنده اش نعمتهایی است از سلامتی بدن و اعضای بـدنش و به راستی که بنـدهٔ خدا از یاد این نعمتها غافل می شود و چون یاد خدا را فراموش کند،خداوند به باد فرمان دهـد که از تنش بگـذرد و از بینی او بیرون رود تا خـدا را به خاطر آن حمـد گوید.بنابراین حمد او در آن هنگام شـکر نعمتی است کـه آن را فرامـوش کرده است.» (۱)از جـابر نقـل شـده که می گویـد:ابـو جعفر(علیه السـلام)فرمـود:«چیز خوبی اسـت عطسـه!برای بـدن سودمنـد است و خـدای عزّ و جـلّ را بـه یـاد انسان می آورد!عرض کردم:نزد مـا کسانی هسـتند کـه می گوینـد:رسول خـدا(ص)را از عطسه بهره ای نیست!فرمود:اگر دروغ گویند؛شـفاعت محمد(ص)به ایشان نرسد.» (۲)از ابن ابی عمیر بـه نقـل از یکی از اصـحابش گفته انـد:«مردی در محضـر امـام بـاقر(علیه السـلام) عطسه زد و گفت:الحمـد لله؛امـام(علیه السـلام)نفرمود:یرحمک الله،و به او گفت:تو از حق ما کاستی،سـپس فرمود:هرگاه کسی از شما عطسه زد،باید بگوید:الحمد لله رب العــالمین و صــلی الله علی محمــد و اهــل بیتـه،می گویــد:آنگــاه آن مرد ایـن ذکر را گفـت،پس از آن امــام بـاقر(علیه السلام)فرمود:یرحمک الله.» (۳)از فضـیل بن یسـار نقل شـده که می گویـد:به امام باقر(علیه السـلام)عرض کردم:«در سه مورد صلـوات بر محمـد و آل محمـد(ص)پسـندیده نیسـت:یکی وقت عطسه و دیگری هنگـام سـر بریـدن حیوانـات و سـوم در وقت جماع.حضرت باقر(علیه السلام)فرمود:چه شده آنها را،وای بر ایشان،آنها منافق شده اند،خدا لعنتشان کند.» (۴)از مسمع بن عبد الملک روایت شده می گوید:«حضـرت صادق(علیه السـلام)عطسه زد،سپس فرمود:الحمد لله رب العالمین آنگاه انگشتش را بر بینی نهاد و فرمود:رغم أنفی للّه رغما آخرا.» (۵)از آن حضرت نقل شده است:«هر کس صدای عطسه ای را بشنود و خدای عزّ و جلّ

۱- (۱۹۷) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۲- (۱۹۸) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۳- (۱۹۹) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۴- (۲۰۰) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۵- (۲۰۱) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

را حمد و سپاس گوید و بر پیامبر(ص)و خاندانش صلوات بفرستد،درد چشم و درد دندان نبیند،سپس فرمود:اگر آن را شنیدی حمد و صلوات بگو اگر چه بین تو و صدای عطسه دریایی فاصله باشد.» (۱)از امیر المؤمنین(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«هر که عطسه کند و بعد از آن بگوید:

الحمد لله رب العالمین علی کل حال،درد گوش و درد دندان نبیند.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:«هر که عطسه بزند و بعد دستش را روی تیغهٔ بینی نهد و بگوید:الحمد لله رب العالمین کثیرا کما هو اهله و صلی الله علی محمد النبی و آله و سلم از سوراخ چپ بینی او پرنده ای کوچکتر از ملخ و بزرگتر از مگس بیرون آید و برود تا زیر عرش و تا روز قیامت برای او استغفار کند» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده که فرمود:«رسول خدا(ص)می فرماید:هرگاه مسلمانی عطسه زند و به واسطهٔ دردی که دارد خاموش بماند،فرشتگان(به عوض او)گویند:

الحمد لله رب العالمین و اگر بگوید:الحمد لله رب العالمین فرشتگان می گویند:یغفر الله لک،امام(علیه السلام)فرمود:رسول خدا(ص)فرموده است:عطسه برای بیمار،نشانهٔ بهبودی و راحتی بدن اوست.» (۴)از حذیفه بن منصور نقل شده که[امام صادق(علیه السلام)]فرمود:«عطسه برای تمام بدن سودمند است،اگر بیش از سه بار نباشد و چون از سه مرتبه بگذرد نشانهٔ بیماری و درد است.» (۵)از امام باقر(علیه السلام)است که فرمود:«هرگاه مردی عطسه زد تا سه بار در جواب او «یرحمک الله»بگو،سپس او را به حال خود بگذار.» (۶)از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ قول خدای تعالی إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ (۷)پرسیدند فرمود:منظور عطسه ناهنجار است.» (۸)

۱- (۲۰۲) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۲- (۲۰۳) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۳- (۲۰۴) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۴- (۲۰۵) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۵- (۲۰۶) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۶- (۲۰۷) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۷- (۲۰۸) لقمان/۱۹:به راستی ناخوش ترین صداها بانگ خران است.

۸- (۲۰۹) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

از آن حضرت نقل است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:نشانۀ راستگویی عطسه است.» (۱)در روایت دیگری آمده است:«هرگاه مردی سخنی بگوید،و کسی عطسه زند،آن عطسه گواه درستی سخن اوست.» (۲)غزالی گوید:و از جملۀ حقوق آن است که هرگاه گرفتار آدم بدی شد شایسته است که با او نیکو معاشرت کند و از او دوری نماید.یکی از بزرگان می گوید:با مؤمن صمیمانه رفتار کن و با بدکار با حسن خلق معاشرت نما،زیرا فاجر به حسن خلق ظاهری راضی می شود.ابو درداء می گوید:همانا ما با گشاده رویی با گروههایی برخورد می کنیم که دلهایمان ایشان را لعنت می کند؛این است معنای مدارا و این حالت در مورد کسی است که از شرّ او بیم داشته باشیم.خدای تعالی می فرماید: اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ السَّیِّئَهَ . (۳)

ابن عباس درباره قول خدای تعالی: وَ یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَهِ السَّیِّئَهَ (۴)می گوید:یعنی دشنام و آزردن را به وسیلۀ سلام و مدارا،دفع می کنند و در معنای قول خدای تعالی:

وَ لَوْ لاٰ دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ ، (۵)می گوید:خدا به وسیلۀ رغبت و ترس و حیا و مدارا مردم را از یکدیگر دفع می کند.عایشه می گوید:مردی اجازۀ ورود خواست تا به خدمت رسول خدا(ص)برسد؛پیامبر(ص)فرمود:اجازه دهید که او مرد بد قبیله است!امّا وقتی که وارد شد پیامبر(ص)با او به نرمی سخن گفت،به طوری که من گمان کردم در نزد آن حضرت مقامی دارد،وقتی از خانه بیرون رفت به پیامبر عرض کردم:

وقتی که وارد شد آنچه دربارۀ او گفتنی بود گفتی،سپس با او به نرمی سخن گفتی؟فرمود:

عایشه!بدترین مردم نزد خدای تعالی در روز قیامت کسی است که مردم از ترس بد

ص:۴۸۶

۱- (۲۱۰) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۲- (۲۱۱) کافی،ج ۲،ص ۶۵۳،باب العطاس و التّسمیت.

۳- (۲۱۲) مؤمنون/۹۶:بدی را از راهی که بهتر است دفع کن(پاسخ بدی را به نیکی ده).

۴- (۲۱۳) قصص/۵۴:آنها به وسیلۀ نیکی بدیها را دفع می کنند.

۵- (۲۱۴) بقره/۲۵۰:و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیلۀ بعضی دیگر دفع نکند...

زبانی اش به او احترام بگذارند.» (۱)در خبر است:«آنچه را که شخص بدان وسیله آبرویش را حفظ کند،برایش صدقه است» (۲)؛ و در خبر است:با مردم وسیلهٔ اعمالشان معاشرت کنید ولی با دلهایتان از آنان دوری کنید.

محمّد بن حنفیه-رضی الله عنه-می گوید:دانا نیست کسی که با شخصی که ناگزیر از معاشرت است به نیکی معاشرت نکند تا آن که خداوند برایش گشایشی فراهم کند.

می گویم:از طریق خاصّه روایتی است در کافی از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ قول خدای تعالی: أُولئِکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ بِما صَبَرُوا ،آمده است که فرمود:«صبری که بر اساس تقیّه نمودند،و دربارهٔ وَ یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَهِ السَّیِّئَهَ ،فرمود:«حسنه یعنی تقیّه و سیّئه یعنی تقیّه نکردن و فاش ساختن.» (۳)از آن حضرت است که فرمود:«نه دهم دین در تقیّه است و هر که تقیّه نکند دین ندارد،و تقیّه در هر چیزی رواست جز در نبیذ و مسح روی کفش.» (۴)از ابو بصیر نقل شده که می گوید:امام صادق(علیه السلام)فرمود:«تقیّه از دین خداست.

عرض کردم:از دین خداست؟فرمود:آری به خدا سوگند از دین خداست؛همانا یوسف(علیه السلام)فرمود: أَیَّتُهَا الْعِیرُ إِنَّکُمْ لَسارِقُونَ ، (۵)به خدا که آنها چیزی ندزدیده بودند، و حضرت ابراهیم(علیه السلام)گفت: إِنِّی سَقِیمٌ (۶)به خدا سوگند که ابراهیم(علیه السلام)بیمار نبود.» از آن حضرت نقل شده است که دربارهٔ قول خدای تعالی: لا تَسْتَوِی الْحَسَنَهُ وَ لاَ السَّیِّئَهُ

۱- (۲۱۵) این حدیث را مسلم در ج ۸،ص ۲۱ و بخاری در ج ۸،ص ۱۵ و ۳۸ آورده اند.

۲- (۲۱۶) این حدیث را طیالسی در مسند خود،ص ۲۳۷،از قول جابر بن عبد الله نقل کرده است.

۳- (۲۱۷) کافی،ج ۲،ص ۲۱۷؛توضیح این که در معاشرت جز در موارد کمی-به طوری که مرحوم فیض در وافی گفته است-نیازی به تقیه نیست و یا آن که نفی تقیه در اینجا به اعتبار رعایت زمان و مکان این سخن امام است و نظر به موقع سخن و علم امام(علیه السلام)بر عدم اضطرار در این دو مورد این سخن را فرموده است.

۴- (۲۱۸) کافی،ج ۲،ص ۲۱۷؛توضیح این که در معاشرت جز در موارد کمی-به طوری که مرحوم فیض در وافی گفته است-نیازی به تقیه نیست و یا آن که نفی تقیه در اینجا به اعتبار رعایت زمان و مکان این سخن امام است و نظر به موقع سخن و علم امام(علیه السلام)بر عدم اضطرار در این دو مورد این سخن را فرموده است.

۵- (۲۱۹) یوسف/۷۰:ای کاروان همانا شما سارقید.

۶- (۲۲۰) صافات/۸۹:همانا من بیمارم،کافی،ج ۲،ص ۲۱۷.

،فرمود:«خوبی تقیّه،و بدی فاش کردن است»و دربارۀ قول خدای عزّ و جلّ:

اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ السَّیِّئَهَ ،فرمود:«آنچه نیکوتر است همان تقیّه می باشد»، فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ (۱)از آن حضرت نقل است که فرمود:«کسی در تقیّه به درجۀ تقیّه اصحاب کهف نرسید،آنها در اعیاد(بت پرستان)حاضر می شدند و زنّار می بستند،از این رو خداوند پاداششان را دو بار مرحمت کرد.» (۲)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«میثم- رحمه الله-را چه چیز مانع از تقیّه شد؟به خدا سوگند که او می دانست این آیه دربارۀ عمّار و یارانش نازل شده است: إِلاّ مَنْ أُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِیمانِ . (۳)

در روایت صحیح از معمر بن خلاد نقل شده که می گوید:«از امام ابو الحسن(علیه السلام) دربارۀ برخاستن برای والیان،پرسیدم،فرمود:امام باقر(علیه السلام)فرموده است:تقیّه آیین من و آیین پدران من است و هر که تقیه ندارد،ایمان ندارد.» (۴)امام باقر(علیه السلام)فرمود:«تقیّه به هنگام هر درماندگی است و تقیّه کننده،خود بهتر می داند چه موقع ناچار و درمانده می شود» (۵).

و از آن حضرت نقل شده است:«در هر موردی که انسان ناگزیر از تقیّه می شود، خداوند آن را برایش روا دانسته است» (۶)؛ و از آن حضرت نقل شده است:«تقیّه تنها برای جلوگیری از خونریزی مقرّر شده است پس هرگاه به کار خونریزی کشید تقیّه در کار نیست» (۷)؛

۱- (۲۲۱) کافی،ج ۲،ص ۲۱۸.

۲- (۲۲۲) کافی،ج ۲،ص ۲۱۸.

۳- (۲۲۳) نحل/۱۰۶:به جز آنهایی که تحت فشار واقع شده اند در حالی که قلبشان آرام به ایمان است؛ کافی،ج ۲،ص ۲۱۸.

۴- (۲۲۴) کافی،ج ۲،ص ۲۱۹،شمارۀ ۱۲.

۵- (۲۲۵) همان مأخذ،همان صفحه،شمارۀ ۱۳.

۶- (۲۲۶) کافی،ج ۲،ص ۲۲۰.

۷- (۲۲۷) کافی،ج ۲،ص ۲۲۰.

و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«هرگاه حکومت کودکانه(از روی هوا و هوس)باشد با طرفداران آن به ظاهر معاشرت کنید ولی در باطن با آنان مخالف باشید.» (۱)از آن حضرت نقل شده که فرمود:«در تورات نوشته شده است:از جملهٔ مناجات خدای تعالی با موسی بن عمران(علیه السلام)این بود که ای موسی!راز نهفتهٔ مرا در باطن خویش پوشیده دار و در ظاهر با دشمن خود و دشمن من از مخلوقم از جانب من اظهار سازش و مدارا کن و با اظهار راز نهانم باعث دشنام دادن به من مشو،تا در دشنام دادن به من با دشمن خود و دشمن من شریک نباشی.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:سه خصلت است که هر که نداشته باشد،هیچ کارش کامل نیست:پرهیزگاری که او را از معصیت خدا باز دارد؛و خلقی که با مردم سازگار باشد و بردباری که نادانی شخص نادان را بدان وسیله نادیده گیرد.» (۳)از آن حضرت نقل شده است:«رسول خدا(ص)فرمود:پروردگارم مرا به مدارا و سازگاری با مردم امر کرده،همان طوری که به انجام واجبات دستور داده است.» (۴)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرماید:سازگاری با مردم نصف ایمان است و نرمش با آنان نیمی از زندگی است.سپس امام(علیه السلام)فرمود:با خوبان از صمیم دل و با بدان به صورت ظاهر معاشر باشید و به زیان رساندن بر بدان تمایل نکنید که بر شما ستم می کنند زیرا زمانی برای شما پیش آید که از دینداران نجات نیابد

ص:۴۸۹

۱- (۲۲۸) کافی،ج ۲،ص ۲۲۰:علامهٔ مجلسی در مرآه العقول می گوید:منظور آن است که فرمانروا کودک باشد و یا در کم عقلی و نادانی چون کودک باشد و بنای حکومت بر اساس هوا و هوس همانند بازی کودکان باشد.و نسبت به جمع دو نحوه است یا نسبت به جنس است که به فرد مربوط می شود و یا مقصود جمع است که معنای فردی ندارد و در اینجا چون به حکومت کودکان تشبیه شده معنای جمعی مراد است.

۲- (۲۲۹) همان مأخذ،ص ۱۱۶،باب المداراه.

۳- (۲۳۰) همان مأخذ،ص ۱۱۶،باب المداراه.

۴- (۲۳۱) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب.

جز آن که مردم او را ابله دانند و او نیز تحمّل کند که بگویند ابله و نادان است.» (۱)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«گروهی از قریش با مردم خوب مدارا نکردند در نتیجه از میان آن قوم رانده شدند در صورتی که به خدا قسم آنان در نسب خود نقصانی نداشتند،و همانا گروهی از قریش با مردم خوشرفتاری کردند و به خاندان عالی پیوستند.سپس فرمود:هر کس که دستش را از اذیت مردم باز دارد،در حالی که او از اذیت مردم یک دست باز می دارد،مردم از آزار وی دستها بازدارند.» (۲)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«شما را به اقامهٔ نماز در مساجد و نیکی به همسایگان و ادای شهادت و حضور در تشییع جنازه سفارش می کنم،زیرا شما ناگزیر از همزیستی با مردم هستید و به راستی کسی نیست که تا زنده است از مردم بی نیاز باشد و ناچار باید مردم با یکدیگر بسازند.» (۳)در روایت صحیح از معاویه بن وهب نقل شده که می گوید:«به حضرت صادق(علیه السلام) عرض کردم:چگونه باید با اقوام و کسانی که با ما معاشرت دارند،رفتار کنیم؟امام(علیه السلام) در پاسخ فرمود:امانت ایشان را باز گردانید و به سود و زیانشان گواهی دهید و بیمارانشان را عیادت کنید و بر جنازهٔ امواتشان حضور یابید.» (۴)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«نفس کشیدن کسی که به خاطر ما غمگین و برای ظلم به ما اندوهناک است تسبیح و همّتش برای امر ما عبادت و پنهان داشتن راز ما، جهاد در راه خداست.» (۵)از ابو الحسن(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«اگر بخواهی اقدام به انجام کار خیری کنی سعی کن بدون آن که کسی مطلع شود،این کار را انجام دهی.راوی گوید:کسی در خدمت آن حضرت بود و از فاش ساختن راز،سخن به میان آمد،حضرت فرمود:زبانت را نگهدار تا عزیز شوی و افسار گردنت را به دست مردم نده(رازت را به کسی نگو)که

۱- (۲۳۲) کافی،ج ۲،ص ۱۱۶،باب المداراه.

۲- (۲۳۳) کافی،ج ۲،ص ۱۱۶،باب المداراه.

۳- (۲۳۴) همان مأخذ،ص ۶۳۵،باب ما یجب من المعاشره.

۴- (۲۳۵) همان مأخذ،ص ۶۳۵،باب ما یجب من المعاشره.

۵- (۲۳۶) همان مأخذ،ص ۲۲۶.

ذلیل می شوی.» (۱)غزالی گوید:از جملهٔ حقوق برادر مسلمان آن است که از معاشرت با ثروتمندان دوری کند؛و با مستمندان معاشـرت و بـه یتیمـان نیکی کنـد.پیامبر(ص)می گفـت:«خـدایا مرا مسـکین زنـده بـدار و مسـکین بمیران و در زمرهٔ مسـکینان محشورم کن.» (۲)سلیمان(علیه السـلام)در زمان سـلطنت خویش وقتی که وارد مسـجد می شد و مسـتمندی را می دید کنار او می نشست و می گفت:مسکینی هم نشین مسکینی شده است!و بگویند:

هیچ سخنی نبود که به عیسی(علیه السلام)گفته شود و در نزد وی محبوب تر از این باشد که بگویند:

ای مسـکین! کعب الاحبار گوید:در هرجا از قرآن یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ،گفته نشده مگر آن که در تورات یا ایّها المساکین،آمده است.

عباده بن صامت گویـد:آتش دوزخ هفت دروازه دارد:سه دروازه از آن ثروتمندان و سه دروازه مال زنان و یک دروازه از آن مستمندان و مساکین است.

فضـیل گوید:شـنیده ام که پیامبری از پیامبران عرض کرد:پروردگارا!چگونه بدانم که آیا تو از من خشنودی؟خطاب رسید:ببین مستمندان از تو خشنود هستند یا نه.

پیـامبر(ص)فرمـود:«دوری کنیـد از همنشـینی بـا مردگـان؛عرض شـد:مردگـان کیسـتند؟ فرمـود:ثروتمنـدان.» (۳)موسی(علیه السـلام)فرمود:«خـدایا تو را در کجـا بجویم؟خطـاب رسـید:من در نزد دل شکسـتگانم.» پیامبر(ص)فرمود:«نبایـد به ناز و نعمت شخص بدکاری رشک ببری زیرا تو نمی دانی که سرانجام او پس از مرگ کجاست.همانا جوینده ای کوشا و جدّی در پی

۱- (۲۳۷) کافی،ج ۲،ص ۲۲۶.

۲- (۲۳۸) این حدیث را ترمذی در ج ۹،ص ۲۱۳،و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۲۶ کتاب خود نقل کرده اند.

۳- (۲۳۹) این حـدیث را ترمـذی نقل کرده و ضـعیف شـمرده است ولی حاکم نقل کرده و چنین تصـحیح کرده است:«دوری کنید از هم نشینی توانگران.»

اوست.» (۱)اما دربارۀ یتیم،پیامبر(ص)فرموده است:«هر که یتیمی را که از پدر و مادر یتیم مانده تحت سرپرستی بگیرد تا او بی نیاز شود،البته که بهشت بر او واجب گردد» (۲)؛ و پیامبر(ص)فرمود:«من و کسی که یتیمی را سرپرستی کند-در حالی که به دو انگشتش می فرمود-در بهشت همانند این دو انگشت در کنار هم خواهیم بود.» (۳)پیامبر(ص)فرمود:«هر که از باب دلسوزی دستش را روی سر یتیمی بگذارد به عدد هر مویی که از زیر دستش می گذرد خداوند برای او حسنه ای می نویسد» (۴)؛ و آن حضرت فرمود:«بهترین خانۀ مسلمانان خانه ای است که در آن یتیمی باشد و به او احسان کنند؛و بدترین خانۀ مسلمانان خانه ای است که در آن یتیمی باشد و به او بدی کنند.» (۵)می گویم:از طریق خاصه(شیعه)حدیثی در ذیل آیۀ وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ لا تَعْبُدُونَ إِلاَّ اللّهَ ... وَ الْيَتامى . (۶)در تفسیر امام عسکری(علیه السلام)آمده است که آن حضرت فرمود:«و امّا قول خدای تعالی وَ الْيَتامى رسول خدا(ص)در آن باره فرموده:خدای تعالی بندگانش را به نیکی به یتیمان به خاطر گسستن ایشان از پدرانشان تشویق فرموده است؛پس هر که از ایشان نگهداری کند خداوند او را نگه دارد و هر کس آنان را گرامی دارد خداوند او را گرامی دارد و هر که از باب رفق و مدارا دست بر سر

۱- (۲۴۰) این حدیث را طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشّعب-به طوری که الجامع الصغیر و المغنی آمده- از ابو هریره نقل کرده اند.

۲- (۲۴۱) این حدیث را احمد در مسند خود ج ۴،ص ۳۴۴ و طبرانی در الکبیر و ابو یعلی نیز-به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۶۱ آمده-نقل کرده اند.

۳- (۲۴۲) این حدیث را بخاری در،ج ۸،ص ۱۰،از قول سهل بن سعد و ابن ماجه به شمارۀ ۳۶۸۰ از حدیث ابن عباس نقل کرده اند.

۴- (۲۴۳) این حدیث را بخاری در،ج ۸،ص ۱۰،از قول سهل بن سعد و ابن ماجه به شمارۀ ۳۶۸۰ از حدیث ابن عباس نقل کرده اند.

۵- (۲۴۴) این حدیث را احمد در مسند،ج ۵،ص ۲۵۰ و طبرانی به سند ضعیف از حدیث ابو امامه باهلی نقل کرده اند.

۶- (۲۴۵) بقره/۸۳:(به یاد آوردید)زمانی را که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خدای یگانه را پرستش نکنید..و به یتیمان نیکی کنید.

یتیمی بکشد خداوند به خاطر هر مویی که از زیر دست او رد شود در بهشت کاخی به او مرحمت کند گسترده تر از دنیا و آنچه در دنیاست و در آن بهشت هر چه دل بخواهد و چشم از دیدنش لذت برد موجود است و آنان در آنجا جاودانه اند.» در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«هر بنده ای که از روی دلسوزی دست بر سر یتیمی بکشد خداوند به ازای هر مویی در روز قیامت نوری به او مرحمت فرماید.» (۱)روایت شده است که:«خدای عزّ و جلّ به شمار هر مویی که از زیر دستش بگذرد، حسنه ای را برای او می نویسد.» (۲)رسول خدا(ص)فرمود:«هر که سنگ دلی خودش را بد می داند،باید به یتیمی نزدیک شود و به او مهربانی کند و دست نوازش بر سر او بکشد؛به اذن خدا دلش نرم می شود،زیرا یتیم حقی دارد.» (۳)روایت شده است که آن حضرت فرمود:«آدم سنگدل یتیم را بر سر سفره اش بنشاند و دست بر سرش بکشد،دلش نرم می شود.» (۴)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«وقتی که یتیمی بگرید عرش خدا می لرزد،و خداوند تبارک و تعالی می گوید:کیست این که بندهٔ مرا که پدر و مادرش را در خردسالی از او گرفتم،به گریه درآورد؛به عزّت و جلال و مقام والایم سوگند که هیچ بندهٔ مؤمنی او را ساکت نخواهد کرد،مگر آن که بهشت برای او واجب شود.» (۵)غزالی گوید:و از جملهٔ حقوق آن است که برای هر مسلمانی خیرخواه باشد و بکوشد تا قلب او را شاد کند.پیامبر(ص)فرمود:«مؤمن آنچه برای خود دوست دارد برای مؤمن دیگر نیز همان را دوست دارد.» (۶)پیامبر(ص)فرمود:«مؤمن نیست فردی از شما،مگر آن که برای برادرش بپسندد

۱- (۲۴۶) من لا یحضره الفقیه:ص ۴۹،باب نوادر،شمارهٔ ۱۶،۱۲ و ۱۴ تا ۱۶.

۲- (۲۴۷) من لا یحضره الفقیه:ص ۴۹،باب نوادر،شمارهٔ ۱۶،۱۲ و ۱۴ تا ۱۶.

۳- (۲۴۸) من لا یحضره الفقیه:ص ۴۹،باب نوادر،شمارهٔ ۱۶،۱۲ و ۱۴ تا ۱۶.

۴- (۲۴۹) من لا یحضره الفقیه:ص ۴۹،باب نوادر،شمارهٔ ۱۶،۱۲ و ۱۴ تا ۱۶.

۵- (۲۵۰) من لا یحضره الفقیه:ص ۴۹،باب نوادر،شمارهٔ ۱۶،۱۲ و ۱۴ تا ۱۶.

۶- (۲۵۱) این حدیث قبلا با عبارت حدیث بعدی گذشت.

آنچه برای خود می پسندد»؛و آن حضرت فرمود:«البته هر یک از شما آیینه برادرش می باشد،پس هرگاه چیزی در او دید باید آن را از وی دور کند» (۱)؛و آن حضرت فرمود:«هر که حاجتی را برای برادرش برآورد گویا تمام عمرش را در خدمت خدا بوده است.» (۲)؛ و نیز فرمود:«هر که چشم مؤمنی را روشن سازد(دلشادش کند)خداوند در روز قیامت چشم او را روشن سازد» (۳)؛ و آن حضرت فرمود:«هر که ساعتی از شب یا روز را دنبال حاجت برادرش باشد چه بتواند و چه نتواند برآورد،از اعتکاف دو ماه بالاتر است» (۴)؛ و آن حضرت فرمود:«هر که غم زده ای را برطرف سازد و یا به مظلومی کمک کند،خداوند هفتاد و سه گناه او را بیامرزد.» (۵)پیامبر(ص)فرمود:«برادرت را خواه ظالم باشد،خواه مظلوم،یاری کن،عرض شد:

ظالم را چگونه یاری کند؟فرمود:او را از ظلم باز دارد» (۶)؛ و آن حضرت فرمود:«به راستی که از محبوب ترین کارها نزد خداوند خوشحال کردن مؤمن است؛همچنین برطرف ساختن اندوه و یا ادای وام او و یا رفع گرسنگی اوست» (۷)؛

۱- (۲۵۲) این حدیث را ابو داود و ترمذی در،ج ۸،ص ۱۱۶ نقل کرده اند و قبلا گذشت.

۲- (۲۵۳) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه-چنانکه در الجامع الصغیر آمده-از قول انس به سند ضعیف نقل کرده است.

۳- (۲۵۴) این حدیث را ابن مبارک در کتاب الزهد-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-از مردی به سند ضعیفی نقل کرده است.

۴- (۲۵۵) این حدیث را حاکم نقل کرده و با عبارت دیگر از حدیث ابن عباس تصحیح کرده و طبرانی در الاوسط چنین آورده است:«هر که در پی حاجت برادرش باشد از اعتکاف ده سال بهتر است».به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۲۱ مراجعه کنید.

۵- (۲۵۶) این حدیث را ابو یعلی و بزار-چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸ ص ۱۹۱ آمده-با عبارت«غم زده را یاری کند»و«هفتاد و سه حسنه»آمده است.

۶- (۲۵۷) این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم از قول انس مورد اتفاق است و قبلا گذشت.

۷- (۲۵۸) این حدیث را طبرانی در الاوسط از ابن عباس و در الصغیر از حدیث ابن عمر-به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۹۳ و المغنی آمده-به سند ضعیفی نقل کرده است.

و آن حضرت فرمود:«کسی که از مؤمنی در برابر ظالمی که او را می آزرد،حمایت کند خداوند روز قیامت فرشته ای را بر او بگمارد تا گوشت او را از آتش جهنم محفوظ دارد» (۱)؛ و آن حضرت فرمود:«دو خصلت است که بالاتر از آنها شرّی نیست:شرک به خدای تعالی و ضرر رساندن به بندگان خدا و دو خصلت نیک است که بالاتر از آنها خیری نیست:ایمان به خدا و سود رساندن به بندگان خدا» (۲)؛ و آن حضرت فرمود:«هر کس به امور مسلمانان اهمیت ندهد،از مسلمانان نیست.» (۳)معروف کرخی می گوید:هر کس بگوید:اللّهم ارحم امّه أحمد اللّهمّ اصلح امّه احمد،اللّهمّ فرّج عن امّه احمد (۴)و این جملات را هر روز سه مرتبه بگوید،خداوند او را از ابدال قرار دهد.

می گویم:از طریق خاصه(شیعه)روایتی در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که می فرماید:«بر مؤمن واجب است که ناصح و خیرخواه مؤمن باشد.» (۵)در روایت صحیح از آن حضرت است که فرمود:«بر مؤمن واجب است که در حضور و غیاب خیرخواه مؤمن باشد.» (۶)از امام باقر(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است هر مردی از شما باید خیرخواه برادرش باشد همان طوری که برای خودش خیرخواه است» (۷)؛

۱- (۲۵۹) این حدیث را ابو داود در،ج ۲،ص ۵۶۸ از قول سهل بن معاذ بن اسد نظیر آن را نقل کرده است.

۲- (۲۶۰) این حدیث را صاحب الفردوس از علی(علیه السلام)نقل کرده است-به طوری که در المغنی آمده- پسرش در مسند سند آن را نیاورده.

۳- (۲۶۱) این حدیث را حاکم از قول حذیفه و طبرانی در الاوسط از ابو ذر نقل کرده و هر دو ضعیف است.

۴- (۲۶۲) یعنی:خدایا به امت احمد(ص)ترحم فرما،خدایا امت احمد(ص)را اصلاح کن و خدایا گرفتاری را از امت احمد برطرف کن.

۵- (۲۶۳) کافی،ج ۲،ص ۲۰۸،شمارهٔ ۱.

۶- (۲۶۴) کافی،ج ۲،ص ۲۰۸،شمارهٔ ۲.

۷- (۲۶۵) کافی،ج ۲،ص ۲۰۸،شمارهٔ ۳.

و از آن حضرت دربارهٔ قول خدای تعالی قُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً نقل شده که فرمود:«بهترین سخنی را که دوست دارید مردم دربارهٔ شما بگویند،دربارهٔ مردم بگویید.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است بزرگترین مردم از لحاظ مقام و مرتبه در نزد خدا در روز قیامت آن کسی است که برای خیرخواهی مردم بیشتر تلاش کند» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است:«شما را به خیرخواهی مخلوق برای رضای خدا توصیه می کنم که خدا را با عملی بهتر از آن ملاقات نمی کنی» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:«هر که در راه برآوردن حاجت برادر مؤمنش بکوشد امّا خیرخواه او نباشد به خدا و رسولش خیانت کرده است» (۴)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«هر که برادرش با او مشورت کند و او با تدبیر خالصانه پاسخ ندهد،خداوند عقل و تدبیر را از او بگیرد.» (۵)؛ از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«مؤمن برادر مؤمن است،چشم و راهنمای اوست،نسبت به او خیانت نمی کند و ستم روا نمی دارد و خلف وعده نمی کند.» (۶)؛ از آن حضرت نقل شده است:«هر مردی از شیعیان ما که مردی از برادرانش به او مراجعه کند و برای رفع نیازش کمک بخواهد و او در حالی که قدرت دارد،کمک نکند، خداوند او را به رفع حوائج دشمنان ما بیازماید و در روز قیامت بر آن اساس او را عذاب کند» (۷)؛

۱- (۲۶۶) کافی،ج ۲،ص ۱۶۴،شمارهٔ ۹.آیه در سورهٔ بقره/۸۳:به مردم سخن نیکو گویید.

۲- (۲۶۷) همان مأخذ،ص ۲۰۸.

۳- (۲۶۸) همان مأخذ،ص ۲۰۸.

۴- (۲۶۹) همان مأخذ،ص ۳۶۳.

۵- (۲۷۰) همان مأخذ،ص ۳۶۳.

۶- (۲۷۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۶۷.

۷- (۲۷۲) همان مأخذ،همان صفحه.

و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)می فرماید:هر که صبح کند و به امور مسلمانان همت نگمارد،مسلمان نیست.» (۱)؛ با همین اسناد می فرماید:«رسول خدا(ص)فرمود:عابدترین مردم کسی است که نسبت به همهٔ مسلمانان خیرخواه تر و پاک دل تر باشد.» (۲)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«از رسول خدا(ص)پرسیدند:محبوب ترین مردم نزد خدا کیست؟فرمود:کسی که به مردم بیشتر سود برساند» (۳)؛ و از آن حضرت دربارهٔ قول خدای تعالی وَ جَعَلَنِی مُبارَکاً أَیْنَ ما کُنْتُ نقل شده که فرمود:منظور از مبارک این است که هر کجا باشم خداوند مرا سودمند قرار داده است» (۴)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)می فرماید:مردم عائلهٔ خدا هستند و محبوب ترین آنان نزد خدا کسی است که به عائلهٔ خدا سود رساند و اهل خانه ای را شاد کند.» (۵)از امام باقر(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:هر کس مؤمنی را شاد کند،به راستی که مرا شاد کرده است و هر کس مرا شاد کند به راستی که خدا را شاد کرده است» (۶)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«لبخند مرد به روی برادر مؤمنش حسنه است و برطرف کردن خاشاکی از روی او حسنه است و خداوند به چیزی پرستش نشده است که در نزد او از شادمان ساختن مؤمن محبوب تر باشد.» (۷)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«خداوند به داود(علیه السلام)وحی کرد به راستی بنده ای از بندگان من،حسنه ای به جا می آورد و به سبب آن بهشت را بر وی مباح می سازم.

داود(علیه السلام)عرض کرد:پروردگارا!آن حسنه چیست؟فرمود:بندهٔ مؤمن مرا خوشحال کند،

۱- (۲۷۳) کافی،ج ۲،ص ۳۲۸.

۲- (۲۷۴) کافی،ج ۲،ص ۳۲۸.

۳- (۲۷۵) همان مأخذ،ص ۱۶۳،باب الاهتمام به امور المسلمین و النّصیحه لهم و نفعهم.

۴- (۲۷۶) همان مأخذ،ص ۱۶۳،باب الاهتمام به امور المسلمین و النّصیحه لهم و نفعهم.

۵- (۲۷۷) همان مأخذ،ص ۱۶۳،باب الاهتمام به امور المسلمین و النّصیحه لهم و نفعهم.

۶- (۲۷۸) همان مأخذ،ص ۱۸۸،باب ادخال السّرور علی المؤمنین.

۷- (۲۷۹) همان مأخذ،ص ۱۸۸،باب ادخال السّرور علی المؤمنین.

اگر چه به یک دانهٔ خرما باشد.داود(علیه السلام)عرض کرد:پروردگارا!سزاوار است آن که تو را بشناسد،امید خود را از تو قطع نکند.» (۱)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«مبادا کسی از شما چنین پندارد که چون مؤمنی را شادمان ساخت،تنها او را شاد کرده بلکه به خدا سوگند ما را خوشحال کرده، و به خدا سوگند که رسول خدا را خوشحال کرده است» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است:«هر کس به مؤمنی شادی رساند،خدای متعال از آن شادی،مخلوقی را بیافرینند که به هنگام مردن،از او دیدن کند و بگوید:ای دوست خدا مژده باد تو را به کرامت و رضوان الهی،سپس همواره با او باشد تا او داخل قبر شود و در قبر نیز همان سخن را بگوید و چون از قبر برانگیخته شود با او دیدار کند و همین سخن را به او بگوید و بعد در هر ترس و بیمی همواره با او باشد و او را مژده دهد و این سخن را بگوید.پس آن مؤمن از وی بپرسد خدا تو را رحمت کند،تو کیستی؟گوید:من آن شادی هستم که به فلان مؤمن بخشیدی.» (۳)در زمینهٔ این احادیث،اخبار دیگری قبلا گذشت که شمار آنها زیاد است.

غزالی گوید:و از جملهٔ حقوق برادران مسلمان آن است که از بیماران ایشان عیادت کند،و در اثبات این حق و برخورداری از امتیاز آن،شناخت خدا و مسلمان بودن کافی است.ادب عیادت کننده آن است،که مدّت نشستن نزد بیمار را کوتاه کند و کم بپرسد و اظهار دلسوزی کند و برای بهبودی مریض دعا کند و به جاهایی که باید از نظر او پوشیده بماند ننگرد؛در وقت اجازهٔ ورود نباید مقابل در منزل بایستد بلکه باید به آرامی در بزند و وقتی که می گویند:کیست؟نباید بگوید!من،و نگوید:ای پسر!بلکه حمد و تسبیح بگوید.

رسول خدا(ص)فرمود:«عیادت کامل بیمار آن است که فردی از شما دستش را روی پیشانی و یا روی دست بیمار بگذارد و از حال او بپرسد»،«و کمال درود شما بر

۱- (۲۸۰) کافی،ج ۲،ص ۱۸۸،باب ادخال السّرور علی المؤمنین.

۲- (۲۸۱) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب،شمارهٔ ۶.

۳- (۲۸۲) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب،شمارهٔ ۱۲.

بیمار مصافحۀ با اوست» (۱)؛ و آن حضرت فرمود:«هرگاه مردی از بیماری عیادت کند،در رحمت خدا فرورفته است و چون در نزد او بنشیند،در رحمت خدا استوار شده است.» (۲)و پیامبر(ص)فرمود:«هر که از بیماری عیادت کند،در جایگاههای بهشت نشسته و وقتی که بلند شود هفتاد فرشته بر او موکّل شوند که تا شب بر او درود فرستند» (۳)؛ و آن حضرت فرمود:«هرگاه مسلمانی از برادرش عیادت و دیدار کند،خدای تعالی فرماید:خوشا به حال تو و خوشا به مقدم تو و تو در منزلی از بهشت نشسته ای» (۴)؛ و آن حضرت فرمود:«هرگاه بنده ای بیمار شود،خداوند دو فرشته به نزد او فرستد و بگوید:ببینید،این بیمار به عیادت کنندگانش چه می گوید،اگر او در وقتی که عیادت کنندگان نزد وی آمدند حمد و ثنای الهی را بگوید،فرشتگان آن را به پیشگاه خداوند ببرند در حالی که او بهتر می داند،پس بفرماید:حق این بنده بر من آن است که اگر او را از دنیا بردم وارد بهشت کنم و اگر او را شفا دادم،گوشت و خون بهتری به او بدهم و از گناهان او درگذرم» (۵)؛ و آن حضرت فرمود:«خداوند دربارۀ هر کسی که ارادۀ خیر کند،او از آن برخوردار شود.» (۶)آن حضرت بر علی بن ابی طالب که بیمار بود وارد شد و به او فرمود:بگو«اللّهمّ انّی اسألك تعجیل عافیتك،او صبرا علی بلیّتك،او خروجا من الدّنیا الی رحمتك،

۱- (۲۸۳) این حدیث در المکارم،ص ۴۱۶،از کتاب زهد امیر المؤمنین(علیه السلام)و کتاب الجنائز آمده است و قبلا گذشت.

۲- (۲۸۴) این حدیث را مالك در الموطّأ،ج ۲،ص ۲۳۱ از حدیث جابر بن عبد الله نقل کرده است.

۳- (۲۸۵) این حدیث را بیهقی در الکبری،ج ۴،ص ۳۸۱ از قول علی بن ابی طالب(علیه السلام)به نقل از پیامبر(ص)با اختلاف در عبارت نقل کرده است.

۴- (۲۸۶) این حدیث را ترمذی در ج ۸،ص ۱۷۰ و ابن ماجه به شمارۀ ۱۴۴۳ نقل کرده اند.

۵- (۲۸۷) این حدیث را مالك در الموطّأ،ج ۲،ص ۲۲۹،از حدیث عطا بن یسار نقل کرده است.

۶- (۲۸۸) این حدیث را بخاری و احمد از حدیث ابو هریره-به طوری که در جامع الصغیر آمده-به سند صحیح نقل کرده است.

فانّک ستعطی احداهنّ.» (۱)و نیز مستحب است که بیمار بگوید:اعوذ بعزّه اللّه و قدرته من شرّ ما اجد. (۲)

علی(علیه السلام)گوید:«هرگاه کسی از شما درد شکم شد،باید از زنش مقداری از مهریه اش را در خواست کند و با آن عسل بخرد و با آب باران مخلوط کند و بخورد،در نتیجه،این عسل شفابخش،گوارا و با میمنت خواهد بود.» (۳)روایت شده است که فرمود:«عیادت بیمار به مقدار فاصلهٔ زمانی دو بار دوشیدن شتر است.» (۴)طاوس گوید:بهترین عیادت سبکترین آنهاست.ابن عبّاس گوید:عیادت بیمار، یک مرتبه سنت و بیش از آن نافله است.یکی از بزرگان گوید:عیادت بیمار پس از سه روز لازم است.

پیامبر(ص)فرمود:«روز در میان از مریض عیادت کنید و دو روز بعد یعنی چهارمین روز هم عیادت کنید.» (۵)از جملهٔ آداب بیمار،تحمّل و صبر نیکو و کمتر اظهار درد کردن و پناه بردن به دعا و پس از دوا توکّل بر آفریننده دواست.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)روایتی از امام باقر(علیه السلام)در کافی آمده است که فرمود:«از جملهٔ مناجات موسی بن عمران(علیه السلام)با پروردگار عزّ و جلّ این بود که عرض

۱- (۲۸۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب المرض از حدیث انس نقل کرده،می گوید:پیامبر(ص)بر مردی وارد شد در حالی که او از درد شکوه می کرد(نامی از علی(علیه السلام)نبرده است)معنی دعا:خدایا از تو بهبود سریع،یا تحمّل و صبر بر بلا و یا خروج از دنیا به رحمتت را درخواست دارم،همانا تو یکی از آنها را مرحمت خواهی کرد.

۲- (۲۹۰) یعنی:از شرّ بیماری که بدان مبتلایم به عزّت و قدرت خدا پناه می برم.

۳- (۲۹۱) مکارم الاخلاق،طبرسی،ص ۴۱۷.

۴- (۲۹۲) کافی،ج ۳،ص ۱۱۸،از امام صادق(علیه السلام).و ابن ابی الدّنیا در کتاب المرض این حدیث را از قول انس نقل کرده است.

۵- (۲۹۳) این حدیث را-به طوری که در کتاب المغنی آمده است-ابن ابی الدّنیا در کتاب المرض به سند ضعیف نقل کرده است.

کرد:پروردگارا عیادت بیمار چقدر اجر دارد؟فرمود:فرشته ای را موکّل عیادت کننده می سازم که تا قیامت او را در قبرش عیادت کند» (۱)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:هر که از بیماری عیادت کند،منادی از آسمان او را به نامش صدا می زند:ای فلانی!خوشا به حال تو و خوشا به مقدم تو،تو در جایگاهی از بهشت قرار داری.» (۲)از آن حضرت نقل شده که فرمود:«هر که از بیماری مسلمان عیادت کند،خداوند هفتاد هزار فرشته را بر او موکّل سازد در حالی که خانه و منزل او را پر کنند،در آنجا تسبیح،تقدیس،تهلیل و تکبیر گویند تا روز قیامت و نیمی از ثواب نمازشان مال عیادت کنندهٔ بیمار است» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«هر مؤمنی که از مؤمنی در وقت بامدادان عیادت کند،هفتاد هزار فرشته او را بدرقه کنند و چون بنشیند،رحمت خدا او را فرا گیرد و تا شامگاه برای او استغفار کنند و اگر شامگاه از او عیادت کند تا به صبح چنین باشد» (۴)؛ و از آن حضرت نقل شده که فرمود:«سزاوار است هر بیماری از شما برادرانش را از بیماری خودش آگاه سازد تا از او عیادت کنند و او از کار ایشان و آنان از عیادت وی اجر ببرند.عرض شد:درست است آنها به خاطر رفتن نزد مریض اجر می برند اما مریض چگونه از کار ایشان اجر می برد؟فرمود:به خاطر فراهم آوردن حسنات برای ایشان،از ایشان اجر می برد و بدین وسیله برای او ده حسنه نوشته می شود و ده درجه بالا برده می شود و ده گناه از او محو می شود.» (۵)از ابو الحسن(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«هرگاه کسی از شما بیمار شد باید به مردم اطلاع دهد تا نزد وی بیایند،زیرا هر فردی یک دعای مستجاب دارد.» (۶)

۱- (۲۹۴) کافی،ج ۳،ص ۱۱۹،باب ثواب عیاده المریض.

۲- (۲۹۵) کافی،ج ۳،ص ۱۱۹،باب ثواب عیاده المریض.

۳- (۲۹۶) کافی،ج ۳،ص ۱۱۹،باب ثواب عیاده المریض.

۴- (۲۹۷) کافی،ج ۳،ص ۱۱۹،باب ثواب عیاده المریض.

۵- (۲۹۸) همان مأخذ،ص ۱۱۷،باب المریض یؤذن به للنّاس.

۶- (۲۹۹) همان مأخذ،ص ۱۱۷،باب المریض یؤذن به للنّاس.

در کتاب المکارم از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«هرگاه روز قیامت شود،بنده به خدا توسل جوید و خداوند از او به آسانی حساب بکشد و بگوید:ای مؤمن چه چیز تو را مانع شد از این که مرا وقتی بیمار بودم،عیادت کنی؟آن مؤمن گوید:خدایا تو پروردگار منی و من بندهٔ توأم،تو آن زندهٔ پایداری هستی که درد و رنج تو را نرسد؛ پس خدای عزّ و جلّ فرماید:هر کس مؤمنی را به خاطر من عیادت کند،بتحقیق مرا عیادت کرده است.سپس به این بنده خطاب می رسد آیا فلانی فرزند فلانی را می شناسی؟عرض می کند:آری پروردگار من!پس می فرماید:چه چیز مانع تو شد که وقتی بیمار بود از او عیادت کنی؟بدان که تو اگر از او عیادت کرده بودی،از من عیادت کرده بودی و سپس مرا در نزد او دیده بودی وانگهی اگر حاجتی را از من درخواست می کردی برآورده می ساختم و آن را ردّ نمی کردم.» (۱)از پیامبر(ص)نقل شده است،وقتی که از سلمان عیادت کرد،و خواست بلند شود، فرمود:«سلمان!خداوند ناراحتی تو را برطرف کند و گناه تو را ببخشد و دین و سلامتی تو را تا پایان عمرت حفظ کند.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:«هرگاه کسی از شما برای عیادت برادر مؤمنش وارد شد،باید برای او دعا کند زیرا دعای او همانند دعای فرشتگان است.» (۳)؛ و آن حضرت فرمود:«هر که برای خدا از بیماری عیادت کند،آن بیمار چیزی را برای عیادت کننده از خدا نخواهد خواست،مگر آن که خداوند مستجاب گرداند.» (۴)در کافی از یکی از موالیان امام صادق(علیه السلام)نقل شده که می گوید:«یکی از دوستان امام(علیه السلام)مریض شد؛ما جمعی از موالیان امام،به عیادت او می رفتیم.پس در بین راه با امام(علیه السلام)روبرو شدیم؛فرمود:کجا می خواهید بروید؟گفتیم:می خواهیم به عیادت فلانی برویم؛فرمود:بایستید،ایستادیم فرمود:همراه کسی از شما سیب،یا گلابی یا ترنج،یا

۱- (۳۰۰) کافی،ج ۳،ص ۴۱۷،این حدیث را بغوی در المصابیح،ج ۱،ص ۱۰۳ نقل کرده است.

۲- (۳۰۱) مکارم الاخلاق،ص ۴۱۷ و ۴۱۸.

۳- (۳۰۲) مکارم الاخلاق،ص ۴۱۷ و ۴۱۸.

۴- (۳۰۳) کافی،ج ۳،ص ۱۱۸.

کمی عطر و یا قطعه ای از چوب عود موجود است؟عرض کردیم:چیزی از این ها همراه ما نیست،فرمود:آیا نمی دانید که بیمار بـدانچه برای او می برند آسوده می شود؟» (۱)از آن حضـرت نقل شـده است که فرمود:«عیادت کامل برای بیمار آن است که دسـتت را روی بازوی وی بگذاری و زود از نزد او برخیزی،زیرا عیادت نادانان برای مریض سـخت تر از درد اوست» (۲)؛ و از آن حضـرت نقل شده است:«عیادت مریض بقدر فاصـلهٔ دو بار دوشیدن و یا یک نوبت دوشیدن شتر است.» (۳)از آن حضرت نقل شـده که فرمود:«همانا از همـهٔ عیادت کننـدگان آن کسـی در نزد خدا اجر بیشتری دارد که در وقت عیادت برادر مؤمنش کم بنشـیند مگر این که بیمار دوست داشـته باشـد و بخواهد و درخواست نشسـتن بیشتر کند.» (۴)آن حضرت فرمود:«از کمال عیـادت بیمار آن است که عیادت کننـده یکی از دسـتهایش را روی دست دیگر و یا روی پیشانی خود بگـذارد» (۵)؛ و از آن حضـرت نقل شده است که فرمود:«درد چشم عیادت ندارد و از سه روز کمتر (بیمار)عیادت ندارد و اگر لازم شد یک روز در میان باید انجام گیرد و هرگاه بیماری طولانی شد،باید مریض را به خانواده اش واگذارد.» (۶)از امام باقر(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«رسول خـدا(ص)فرموده است خـدای عزّ و جلّ می فرمایـد:هرگاه بنـدهٔ من دچار بیماری شود و صبر کند و به عیـادت کننـدگانش شـکوه نکنـد،به جـای گوشت،پوست و خون او گوشت،پوست و خون بهتری به او می دهم و اگر او را از دنیا بردم،به جانب رحمتم برده ام و اگر عافیت دادم،در حالی که

۱- (۳۰۴) کافی،ج ۳،ص ۱۱۸.

۲- (۳۰۵) کافی،ج ۳،ص ۱۱۸.

۳- (۳۰۶) همان مأخذ،ص ۱۱۸،شمارهٔ ۲ و ۶.

۴- (۳۰۷) همان مأخذ،ص ۱۱۸،شمارهٔ ۲ و ۶.

۵- (۳۰۸) همان مأخذ،ص ۱۱۸؛مرحوم مجلسـی می فرمایـد:این مطلب از بـاب تمثیل است.مقصود اظهار غم و تأسف به خاطر بیماری مریض است و این کار متعارف بین مردم است.

۶- (۳۰۹) همان مأخذ،ص ۱۱۹.

بی گناه است،او را عافیت بخشیده ام.» (۱)از امـام صادق(علیه السـلام)نقل شـده است که فرمود:«همانا شـکایت آن است که شخص بگویـد:چنان گرفتار شده ام که کسـی گرفتار نشده!و بگوید:به بیماریی دچار شده ام که هیچ کس دچار نشده است!و شکایت آن نیست که بگوید:دیشب خوابم نبرد و امروز تب داشـتم و نظایر این ها.» (۲)غزالی گوید:و از جملهٔ حقوق آن است که جنازهٔ برادران مسلمان را تشییع کند.

رسـول خـدا(ص)فرمـود:«هر کـه تشـییع جنـازه کنـد،قیراطی از اجر دارد و اگر تـا وقت دفن کردن بایسـتد دو قیراط اجر دارد.» (۳)در خبر است:«قیراط هماننـد کـوه احـد است.» (۴)هـدف از تشـییع برآوردن حق مسـلمانان و عـبرت گرفتن است،مکحول دمشـقی وقـتی که جنـازه ای را می دیـد،می گفت:تو صـبح برو مـا شب می آییم،موعظه بلیغ است در حـالی که غفلت زود به سراغ انسان می آید،اوّلی می رود،در حالی که دیگری بی خرد است.

مالـک بن دینار به دنبال جنازهٔ برادرش بیرون شـد در حالی که گریه می کرد و می گفت:به خـدا سوگنـد که شادمان نخواهم شد تا وقتی که بدانم سرانجام کارت چه شد، و نه به خدا سوگند،تا زنده ام نخواهم دانست.

اعمش گویـد:ما،در تشـییع جنازه ها حاضـر می شـدیم،ولی نمی دانستیم به چه کسـی تسـلیت بگوییم چون همـهٔ مردم غمگین بودند.

ابراهیم زیّات دید گروهی بر میّتی ترحّم می کنند؛گفت:اگر به خودتان ترحّم کنید،

ص:۵۰۴

۱- (۳۱۰) کافی،ج ۳،ص ۱۱۵،شمارهٔ ۲.

۲- (۳۱۱) همان مأخذ،ص ۱۱۶؛این تفسیر شـکایتی است که اجر را ضایع می کند،اگر نه بهتر آن است که به کسـی نگوید-چنانکه از بعضی اخبار به دست می آید و ممکن است نظیر اطلاع دادن به طبیب،برای هدف خاصی باشد.

۳- (۳۱۲) این حـدیث را بخاری در،ج ۲،ص ۱۰۵ از قول ابو هریره و بزار و احمـد و ابو یعلی از ابو سـعید-به طوری در مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۲۹ آمده-با سند حسن،نقل کرده اند.

۴- (۳۱۳) این حدیث را مسلم در صحیح،ج ۱،ص ۵۲ از سخن ثوبان و ابو هریره نقل کرده و اصل حدیث مورد اتفاق است.

شایسته تر خواهد بود زیرا او از سه مرحلۀ ترسناک نجات یافته است:چهرۀ ملک الموت را دیده،تلخی مرگ را چشیده و از ترس خاتمۀ زندگی ایمن شده است.

پیامبر(ص)فرمود:«میّت سه چیز را به دنبال خود می کشد.دوتای آنها برمی گردند و یکی می ماند.خانواده و مال و عملش در پی او هستند؛خانواده و مالش برمی گردند ولی عملش می ماند.» (۱)وظیفۀ آن کس که تسلیت می دهد،تواضع و اظهار اندوه و کم سخن گفتن و لبخند نزدن است و از آداب تشییع جنازه،تواضع مداوم،حرف نزدن،توجّه به میّت،اندیشه دربارۀ مرگ و آمادگی برای مردن است و نیز از آداب تشییع این است که جلو جنازه و نزدیک آن راه بروند و به عنوان یک سنّت جنازه را زود ببرند.

می گویم:بلکه سنّت،راه رفتن پشت سر جنازه است،نه جلو جنازه چنانکه لفظ تشییع و دنباله روی در اخبار زیادی همین مطلب را می رساند و اهل تسنن نیز از ابن مسعود،نقل کرده اند که از رسول خدا(ص)دربارۀ بردن جنازه پرسید؛فرمود:«جنازه باید در جلو باشد،نه در عقب.» (۲)روایت کرده اند که علی(علیه السلام)پشت سر جنازه و ابو بکر و عمر،جلو جنازه حرکت می کردند.از علی(علیه السلام)پرسیدند:آن دو نفر پیشاپیش جنازه حرکت می کنند؟فرمود:البته می دانند که پشت سر جنازه راه رفتن افضل است ولی آنها در جلو راه می روند تا در مقابل چشم مردم ممتاز باشند» (۳)؛ و نیز از علی(علیه السلام)روایت کرده اند:«فضیلت راه رفتن پشت سر جنازه بر کسی که جلو جنازه حرکت می کند مانند فضیلت واجب بر مستحب است» (۴)؛

ص:۵۰۵

۱- (۳۱۴) این حدیث را حاکم در،ج ۱،ص ۷۴ و ترمذی در،ج ۹،ص ۲۲۳ نقل کرده است.
۲- (۳۱۵) به سنن ترمذی،ج ۴،ص ۲۳۱،و مصابیح السّنه بغوی،ج ۱،ص ۱۱۲ مراجعه کنید.
۳- (۳۱۶) این حدیث را بیهقی در الکبری،ج ۴،ص ۲۵ نقل کرده با این تفاوت که در آنجا آمده:«ولی ایشان آسان می گیرند و برای مردم کار را آسان می کنند»که به یقین اشتباه خطی است.
۴- (۳۱۷) این حدیث را ابن ابی شیبه-به طوری که در الجوهر النقی فی الردّ علی البیهقی،که در حاشیه سنن الکبری،ج ۴،ص ۲۵،چاپ شده آمده است-نقل کرده و در مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۳۰ و ۳۱ نظیر آن نقل شده است.

و می گویند:تنها عاملی که باعث شده است تا اهل تسنّن چنین عمل کنند،تعصّب در برابر شیعه است،در حالی که-همان طور که بیان خواهد شد-راه رفتن جلو جنازه را امامان ما جائز دانسته اند.

از جملۀ روایاتی که دربارۀ تشییع و چهار گوشه جنازه را گرفتن و تعزیه از طریق شیعه رسیده؛روایتی است که در من لا یحضره الفقیه،آمده که می گوید:امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:«هر که دنبال جنازه ای برود،چهار قیراط اجر و مزد برای او مقرّر می شود:یک قیراط برای دنبال جنازه حرکت کردن و یک قیراط برای نماز خواندن بر جنازه و یک قیراط برای منتظر ماندن تا وقتی که دفن کنند و یک قیراط برای تسلیت گفتن.» (۱)ابو جعفر(علیه السلام)گوید:«هر که با جنازه ای حرکت کند تا بر آن نماز بخواند و بعد برگردد،یک قیراط اجر دارد و هرگاه همراه جنازه حرکت کند تا آن را دفن کنند،دو قیراط اجر دارد،و هر قیراطی مانند کوه احد است.» (۲)و آن حضرت فرمود:هر که به دنبال جنازۀ شخص مسلمانی برود،در روز قیامت چهار شفاعت به او عطا کنند،و هر چه او بگوید،فرشته ای گوید:برای تو همانند آن فراهم است.» (۳)امام صادق(علیه السلام)می فرماید:«هر که چهار طرف تابوت را بگیرد،خداوند چهل گناه کبیره او را بیامرزد» (۴)؛ و آن حضرت فرمود:«هر که جنازۀ مؤمنی را تشییع کند تا در قبر دفن کنند خداوند برای تشییع کننده هفتاد فرشته از تشیع کنندگان را تعیین کند تا وقتی که از قبرش بیرون آمده و به سمت محشر می رود،او را تشییع و برای او طلب مغفرت کنند» (۵)؛

۱- (۳۱۸) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصلاه علی المیّت؛کافی،ج ۳،ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.

۲- (۳۱۹) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصلاه علی المیّت؛کافی،ج ۳،ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.

۳- (۳۲۰) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصلاه علی المیّت؛کافی،ج ۳،ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.

۴- (۳۲۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصلاه علی المیّت؛کافی،ج ۳،ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.

۵- (۳۲۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصلاه علی المیّت؛کافی،ج ۳،ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.

و آن حضرت فرمود:«کمترین هـدیه ای که به مؤمن در قبرش می رسـد آن است که تشـییع کننـدگان جنازه اش آمرزیـده می شوند» (۱)امام باقر(علیه السـلام)فرمایـد:«وقتی که مؤمن داخل قبر شود،نـدا دهنـد:بـدان که نخستین هدیـهٔ به تو بهشت است و بـدان که نخستین هـدیه به تشییع کننـدگان تو آمرزش است.» (۲)امام باقر(علیه السـلام)می فرمایـد:«هر که چهار طرف تابوت برادرش را حمل کند،خداوند چهل گناه از گناهان کبیرهٔ او را محو کند» (۳)سنّت آن است که تابوت را از چهار طرفش حمل کنند و جز آن هر چه باشد به اختیار خود شخص است.

امـام صادق(علیه السـلام)فرمود:«هر که یک پایـهٔ تابوت را بگیرد،خداونـد بیست و پنـج گناه کبیرهٔ او را بیامرزد و هرگاه چهار سمت تابوت را بگیرد،از گناهان بیرون شود.» (۴)امام صادق(علیه السلام)به اسحاق بن عمار فرمود:«هرگاه اطراف تابوت میّت را(به دوش) حمـل کنی،از گناهـان پـاک شوی هماننـد،روزی که از مادر متولّـد شـده ای.» (۵)حسـین بن سـعید به ابو الحسن الرّضا(علیه السـلام)نوشت:«و دربارهٔ حمل تابوت پرسـید،آیا سـمت معیّنی دارد که در حمل از چهار طرف از آن سـمت شروع کنـد،یا هر طور که آسان باشد،از هر طرف جنازه که بخواهد،حمل کند؟امام(علیه السلام)در پاسخ وی نوشت؛از هر طرف که خواست،شروع کند.» (۶)امـام باقر(علیه السـلام)فرمود:«راه رفتن پشت سـر جنازه بهتر از حرکت در جلو جنازه است و اگر جلو جنازه حرکت کردی اشـکالی ندارد.» (۷)محمد بن مسـلم از امام باقر و یا امام صادق(علیه السلام)نقل کرده،می گوید:«دربارهٔ حرکت به همراه جنازه پرسیدم؛فرمود:از جلو،از راست،از چپ و از پشت سر حرکت می کنی.» (۸)

۱- (۳۲۳) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصلاه علی المیّت،کافی،ج ۳،ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.

۲- (۳۲۴) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصلاه علی المیّت،کافی،ج ۳،ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.

۳- (۳۲۵) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصّلاه علی المیّت.

۴- (۳۲۶) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصّلاه علی المیّت.

۵- (۳۲۷) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصّلاه علی المیّت.

۶- (۳۲۸) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصّلاه علی المیّت.

۷- (۳۲۹) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصّلاه علی المیّت.

۸- (۳۳۰) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۱،باب الصّلاه علی المیّت.

رسول خدا(ص)فرمود:«هر کس شخص داغ دیده ای را دلداری دهد در قیامت خلعتی به وی بپوشانند که زینت او باشد.» (۱)از هشام بن حکم نقل شده است که گفت:«دیدم که حضرت موسی بن جعفر(علیه السلام) پیش از دفن میّت و پس از دفن آن(به صاحبان عزا)تسلیت می گفت.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«پس از دفن میّت تسلیت گفتن ضروری و لازم است،و فرمود:همین قدر در تسلیت گفتن تو بس،که صاحب عزا تو را ببیند.» (۳)امام صادق(علیه السلام)را نزد قومی بردند که مصیبت زده بودند،امام(علیه السلام)فرمود:«خداوند، ضعف و شکست شما را جبران کند و به نیکی شما را دلداری دهد و مردگان شما را بیامرزد.سپس مراجعت فرمود.» (۴)رسول خدا(ص)فرمود:«تسلیت به صاحبان عزا بهشت را در پی دارد.» (۵)امام صادق(علیه السلام)به مردی که پسرش را از دست داده بود،تسلیت گفت و فرمود:

«خدای عزّ و جلّ از تو برای پسرت بهتر و اجر الهی برای تو از پسرت بهتر است؛باز هم به امام(علیه السلام)خبر رسید که او بی تابی می کند؛برگشت و به او فرمود:رسول خدا(ص)از دنیا رفت مگر او را الگوی خود قرار نداده ای؟عرض کرد:پسر من نوجوان بود!فرمود:

همانا پیش روی او سه خصلت است:شهادت بر این که خدا یکی است و رحمت خدا و شفاعت رسول خدا(ص)پس هرگز-ان شاء الله-یکی از این سه خصلت را از دست نخواهد داد.» (۶)ابو بصیر از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده است که فرمود:«شایسته است که صاحب عزا ردا نپوشد و با پیراهن باشد تا وی را بشناسند و همسایه ها تا سه روز او را غذا دهند.» (۷)آن حضرت فرمود:«ملعون است آن کسی که در مصیبت دیگران ردا نپوشد.» (۸)

۱- (۳۳۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۵،باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.

۲- (۳۳۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۵،باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.

۳- (۳۳۳) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۵،باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.

۴- (۳۳۴) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۵،باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.

۵- (۳۳۵) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۵،باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.

۶- (۳۳۶) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۵،باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.

۷- (۳۳۷) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۵،باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.

۸- (۳۳۸) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۵،باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.

در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«شایسته است اولیای فردی که از شما مرده است به برادران ایمانی میّت اطلاع دهند تا تشییع جنازه کنند و نماز بر جنازهٔ او بخوانند و برای او طلب آمرزش کنند تا برای ایشان اجر و پاداشی فراهم آید و برای میّت استغفار نوشته شود و اجری از طریق آنها به دست آورد و نیز برای میّت ایشان استغفاری فراهم آید.» (۱)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«هر که از جنازه ای استقبال کند یا آن را ببیند و بگوید:اللّه اکبر هذا ما وعدنا اللّه و رسوله و صدق اللّه و رسوله،اللّهمّ زدنا ایمانا و تسلیما،الحمد للّه الّذی تعزّز بالقدره،و قهر العباد بالموت،در آسمان فرشته ای نخواهد ماند جز این که از باب ترحّم بر صدای او خواهد گریست.» (۲)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«در حمل جنازه از سمت راست آن شروع می کنی،سپس از پشت سر به سمت دیگر می روی و بعد جلو می روی تا پیش جنازه، همین طور مانند گردش سنگ آسیا.» (۳)از آن حضرت نقل شده که فرمود:«جلو جنازه مسلمان عارف،حرکت کن ولی جلو جنازهٔ شخص منکر و کافر حرکت نکن زیرا فرشتگان جلو جنازه مسلمان بسرعت او را به سوی بهشت می برند،در حالی که جلو جنازهٔ کافر فرشتگانی هستند که او را بسرعت به سمت آتش دوزخ می برند.» (۴)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رسول خدا(ص)گروهی را دید پشت سر جنازه سواره حرکت می کنند؛فرمود:این قوم خجالت نمی کشند که رفیق همراهشان را سواره تشییع می کنند در حالی که او را به این حالت واگذاشته اند.» (۵)از آن حضرت نقل شده که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:هر کس مصیبت

۱- (۳۳۹) کافی،ج ۳،ص ۱۶۶.

۲- (۳۴۰) همان مأخذ،ص ۱۶۷،باب القول عند رؤیه الجنازه.

۳- (۳۴۱) همان مأخذ،ص ۱۶۹.

۴- (۳۴۲) همان مأخذ،ص ۱۶۹.

۵- (۳۴۳) همان مأخذ،ص ۱۷۰،باب کراهیه الرّکوب مع الجنازه.

زده ای را تسـلیت دهـد،برایش اجری نظیر اجر او خواهـد بـود بـدون آن کـه از اجر مصـیبت زده چیزی کـم شـود.» (۱)از آن حضـرت نقل شـده که فرمود:«تسلیت نیست جز کنار قبر،سـپس برمی گردنـد تا برای میّت در قبر عـذابی پیش نیایـد و صدا را بشنوند.» (۲)غزالی گوید:و از جملهٔ حقوق،آن است که قبور آنها را زیارت کند و هدف از زیارت،دعا و عبرت گرفتن و رقّت قلب باشـد.پیامبر(ص)فرمود:«هیـچ منظره ای را ندیدم مگر این که قبر غم انگیزتر از آن بود.» (۳)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«همانا قبر نخستین منزل از منازل آخرت است،اگر صاحب قبر،از آن منزل خلاص شود منزلهای بعدی آسان تر است و اگر از آن خلاـص نشـد،بعـد از آن سـخت تر است.» (۴)مجاهـد گویـد:نخستین چیزی که با فرزند آدم سـخن می گوید قبر اوست که می گوید:

منم خانه کرمها و خانـهٔ تنهایی و خانـهٔ غربت و خانهٔ ظلمت،این است آنچه من برای تو آماده کرده ام پس تو چه چیز برای من مهیّا کرده ای؟ ابو ذر-رضـی الله عنه-گفت:آیا نمی خواهیـد به شـما خبر دهم از روز بیچارگی خود یعنی روزی که مرا در قبر نهنـد؟! ابو درداء کنار قبرها می نشـست،از علت آن پرسـیدند،گفت:کنار مردمانی می نشـینم که مرا به یاد معادم می اندازند و چون برمی خیزم،پشت سر از من غیبت نمی کنند.

حاتم اصم گوید:هر که به قبرستان گذر کند و دربارهٔ خود نیندیشد و برای اهل قبور دعا نکند هم به خود خیانت کرده است و هم به ایشان.

رسول خدا(ص)فرمود:«هیچ شبی نیست مگر آن که منادیی ندا می کند:ای اهل

ص:۵۱۰

۱- (۳۴۴) کافی،ج ۳،ص ۲۲۷،باب ثواب التعزیه،شمارهٔ ۴.

۲- (۳۴۵) همان مأخذ،ص ۲۰۳.

۳- (۳۴۶) این حدیث و حدیث بعدی را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲۶۷ در یک حدیث نقل کرده است.

۴- (۳۴۷) این حدیث را حاکم در،ج ۴،ص ۳۳۱ نقل کرده است.

قبور!به چه کسی رشک می برید؟گویند:به اهل مسجد رشک می بریم زیرا آنها نماز می خوانند و ما نماز نمی خوانیم و روزه می گیرند و ما روزه نمی گیریم و خدا را یاد می کنند و ما یاد نمی کنیم.» (۱)ربیع بن خثیم،میان منزلش قبری کنده بود و هرگاه قساوتی در دلش احساس می کرد، میان قبر می رفت،به پهلو می خوابید و ساعتی توقّف می کرد،سپس می گفت: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحاً (۲)پس از آن می گفت:ای ربیع،(فرض کن)برگشتی پس هم اکنون پیش از آن دوباره نتوانی برگردی،عمل کن.

می گویم:در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که راجع به زیارت اهل قبور و بنای مساجد در قبرستان از آن حضرت پرسیدند؛فرمود:«اما زیارت اهل قبور،اشکالی ندارد ولی ساختن مساجد در آنجا ممنوع است.» (۳)پیامبر(ص)فرمود:«قبر مرا قبله و مسجد قرار ندهید،زیرا خدای عزّ و جلّ یهود را از آن جهت لعن کرده است که قبور انبیای خود را مسجد قرار دادند.» (۴)جراح مدائنی از امام صادق(علیه السلام)پرسید:«سلام بر اهل قبور چگونه است؟فرمود:

می گویی:«السّلام علی اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین رحم اللّه المتقدّمین منا و المتأخّرین،و انّا إن شاء الله بکم لاحقون.» (۵)رسول خدا(ص) هرگاه بر قبرستانی گذر می کرد می فرمود:«السّلام علیکم من دیار قوم مؤمنین و انّا ان شاء الله بکم لاحقون.» (۶)امیر المؤمنین(علیه السلام)وقتی که وارد قبرستان می شد،می گفت:«ای اهل تربت و ای اهل غربت،اما منزلهای شما را(دیگران)ساکن شدند و اما همسرانتان ازدواج کردند و اما

۱- (۳۴۸) در هیچ اصلی به این حدیث برخورد نکردم.

۲- (۳۴۹) مؤمنون/۹۹،۱۰۰:پروردگار من!مرا باز گردانید شاید در آنچه ترک کرده ام(کوتاهی کرده ام)عمل صالحی انجام دهم.

۳- (۳۵۰) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۷،باب التعزیه،شمارۀ ۲۹.

۴- (۳۵۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۷،باب التعزیه،شمارۀ ۳۰.

۵- (۳۵۲) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب،شمارۀ ۳۱.

۶- (۳۵۳) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب،شمارۀ ۳۲ و ۳۵.

ثروتهایتان(بین ورثه)تقسیم شد،این خبری است که در نزد ماست و کاش می دانستم که در نزد شما چه خبر است؟!سپس رو به اصحاب خود کرد و فرمود:اگر به آنان اجازهٔ پاسخ دهند،هرآینه خواهند گفت:همانا بهترین توشه،تقواست.» (۱)حضرت فاطمه(سلام الله علیها)در هر بامداد روز شنبه نزد قبور شهدا می آمد سپس کنار قبر حضرت حمزه می رفت و برای او طلب آمرزش و مغفرت می کرد.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«هرگاه وارد قبرستان شدی بگو:«درود بر اهل بهشت» امام ابو الحسن،موسی بن جعفر(علیه السلام)فرمود:«وقتی که وارد قبرستان شدی،بر قبرها پا بگذار،پس هر که مؤمن باشد،از این عمل تو آسایش می یابد و هر که منافق باشد، احساس ناراحتی خواهد کرد.» (۳)از محمد بن مسلم نقل شده که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:آیا مردگان را دیدار کنیم؟فرمود:آری؛گفتم:وقتی که به دیدارشان می رویم آیا می دانند؟فرمود:

آری به خدا سوگند آنان می دانند که شما به دیدارشان رفته اید و خوشحال می شوند و با شما انس می گیرند.محمد بن مسلم می گوید:عرض کردم:وقتی به زیارت آنها می رویم چه بگوییم؟.فرمود:بگو:اللّهمّ جاف الارض عن جنوبهم و صاعد الیك ارواحهم،و لقّهم منك رضوانا و اسكن الیهم من رحمتك ما تصل به وحدتهم و تؤنس به وحشتهم،انّك علی كلّ شیء قدیر.» (۴)امام رضا(علیه السلام)فرمود:«هر بندهٔ خدایی که قبری را زیارت کند و إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ ،را هفت مرتبه تلاوت کند خداوند او،و صاحب قبر را می آمرزد.» (۵)صفوان بن یحیی به ابو الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)عرض کرد:«به من این طور گفته اند که هرگاه زائری کنار قبر مؤمن بیاید با او انس می گیرد و چون برگردد،وحشت می کند؛فرمود:وحشت نمی کند.» (۶)عمر بن یزید می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:ما از جانب میّت می توانیم

۱- (۳۵۴) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۷،باب التعزیه،شمارهٔ ۳۲ و ۳۵.

۲- (۳۵۵) همان مأخذ،ص ۴۷،باب التعزیه،شمارهٔ ۳۲.

۳- (۳۵۶) همان مأخذ،ص ۴۷،باب التعزیه،شمارهٔ ۳۵.

۴- (۳۵۷) همان مأخذ،ص ۴۷،باب التعزیه،شمارهٔ ۳۹.

۵- (۳۵۸) همان مأخذ،ص ۴۷،باب التعزیه،شمارهٔ ۴۲.

۶- (۳۵۹) همان مأخذ،ص ۴۷،باب التعزیه،شمارهٔ ۳۲،۳۵،۳۹ و ۴۲.

نماز بخوانیم؟فرمود:آری.او بیقین در تنگناست پس از آن تنگنا،گشایش می یابد، سپس حاضرش می کنند و به او می گویند:این تنگنا از تو برداشته شد به خاطر نمازی که فلان برادر دینی ات از جانب تو خواند.عمر بن یزید می گوید:عرض کردم:آیا می توانم دو شخص را در دو رکعت نماز شریک کنم؟فرمود:آری و آنگاه گفت:به راستی که میّت خوشحال می شود به خاطر طلب رحمت و آمرزش برایش،همان طوری که یک فرد زنده با هدیه ای که به او می دهند شاد می گردد،و جائز است که فرد،حج،یا عمره،و یا مقداری از نماز و یا طوافش را برای یکی از بستگانش که مرده است انجام دهد،تا او را بهره مند سازد؛چنین شخصی حتی اگر مورد خشم خدا بوده است،آمرزیده می شود و اگر در تنگنا بوده،گشایش برایش حاصل می شود،و میّت از آن آگاه می گردد؛و اگر مردی چنین کاری را از طرف یک ناصبی«مخالف اهل بیت(علیه السلام)»انجام دهد،در عذاب او تخفیف حاصل می شود،و نیکی،صله و حج برای مرده و زنده صحیح است اما نماز از طرف زنده،جائز نیست.» (۱)آن حضرت فرمود:«شش چیز است که پس از وفات مؤمن به او می رسد:فرزندی که برایش طلب آمرزش کند؛قرآنی که بنویسد و از خود به جا گذارد؛و درختی که بکارد؛و آبی را که صدقه جاریه قرار دهد،و چاهی که حفر کند و سنّتی که پس از او مورد استفادهٔ دیگران باشد.» (۲)آن حضرت فرمود:«هر مسلمانی که از جانب میّتی عمل شایسته ای انجام دهد، خداوند به او چند برابر اجر دهد و به میّت نیز بدان وسیله سود رساند.» (۳)آن حضرت فرمود:«نماز،روزه،حج،صدقه،نیکی و دعا در قبر میّت به او می رسد، و اجر آنها برای کسی که انجام می دهد و برای میّت نوشته می شود.» (۴)می گویم:این آخرین حق از حقوق مسلمان بود که ابو حامد آن را ذکر نکرده است.

۱- (۳۶۰) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۸،باب التعزیه،شمارهٔ ۵۲ تا ۵۴.

۲- (۳۶۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۸،باب التعزیه،شمارهٔ ۵۲ تا ۵۴.

۳- (۳۶۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۸،باب التعزیه،شمارهٔ ۵۲ تا ۵۴.

۴- (۳۶۳) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب شمارهٔ ۵۵.

فصل:سخن جامع در آداب معاشرت

اشاره

(۱)غزالی گوید:این بود قسمتهایی از آداب معاشرت با عموم مردم و سخن جامع در تمام آن موارد این است که حق نداری هیچ کس را زنده یا مرده کوچک بشماری که هلاک می شوی،زیرا تو نمی دانی شاید او بهتر از تو باشد،او اگر چه فاسق است،شاید عاقبت به خیر شود و وضع تو سرانجام کار همانند وضع او شود؛و نباید به ایشان به سبب دنیایشان به دیدهٔ بزرگی بنگری،زیرا دنیا در نزد خدا کوچک و آنچه در دنیاست ناچیز است،و هرگاه مردم دنیا در نزد تو بزرگ شمرده شوند در حقیقت دنیا را بزرگ شمرده ای و از چشم خدا افتاده ای؛و نباید دینت را برای ایشان از دست بدهی،به خاطر این که به دنیای ایشان برسی،چرا که در نظر ایشان کوچک خواهی شد و از دنیای آنها بی بهره می مانی؛و اگر هم بی بهره نمانی چیزی را که پست تر است در عوض بهتری به دست آورده ای،و با آنان دشمنی علنی نکن که این دشمنی به درازا خواهد کشید،و دین و دنیای تو را و دین ایشان را از طریق تو از بین خواهد برد،مگر عمل خلاف دینی را ببینی.پس در این هنگام باید با کارهای زشت آنان مخالفت کنی و به ایشان به خاطر آن که به سبب معصیت خود در معرض خشم خدا قرار گرفته اند به دیدهٔ رحمت بنگری.در این صورت نیز برای ایشان جهنمی که در آن وارد می شوند کافی است؛تو چرا با ایشان کینه توزی کنی؛و به محبّت و تعریف ایشان در مقابل تو و خوش برخوردی ایشان، اطمینان نکن؛زیرا تو اگر حقیقت آن را بخواهی در صد مورد بیش از یک مورد نخواهی یافت،بلکه همان یک مورد را نیز نمی یابی.هرگز از احوال خود نزد آنها شکوه مکن که خداوند تو را به ایشان وامی گذارد و توقع نداشته باش که آنها در پشت سر تو و در باطن مانند ظاهر دوستدار تو باشند که این توقع نادرستی است و کجا به آن خواهی رسید!و به آنچه در اختیار آنهاست چشم طمع مدوز که بزودی خوار و ذلیل خواهی شد و به آرمانت نخواهی رسید.از باب تکبر به دلیل بی نیازی ات از ایشان،بر آنها فخرفروشی نکن،زیرا

خداوند به دلیل مجازات بر تکبرت به خاطر اظهار بی نیازی،تو را به ایشان محتاج خواهد کرد.هرگاه از برادری از آنها حاجتی خواستی و آن را برآورده کرد پس او برادر سودرسان است و اگر برآورده نساخت مبادا وی را سرزنش کنی که او دشمن تو خواهد شد و تلافی کردنش به درازا خواهد کشید.خودت را سرگرم موعظهٔ کسی نکن که در او امید پذیرش نباشد،زیرا علاوه بر این که پند تو را نمی شنود،دشمن تو می شود،و باید موعظهٔ تو،به صورت درخواست و غیر مستقیم باشد بدون آن که نام کسی را ببری و هر وقت از ایشان کرامت و خیری دیدی خدا را سپاسگزار باش که آنان را مسخّر تو کرده است و به خدا پناه ببر از این که مبادا تو را به ایشان واگذارد؛و هرگاه از ایشان غیبت شد و یا از آنها بدی دیدی و یا چیزی به تو رسید که باعث ناراحتی تو شد،کار ایشان را به خدا واگذار و از شرّ ایشان به خدا پناه ببر و به فکر مکافات عمل آنها نباش،که بیشتر زیان می بینی و عمرت بدان وسیله تباه می شود و به آنها نگو:شما جایگاه مرا درک نکردید؛و بر این عقیده باش که اگر تو چنان استحقاقی را داشتی خداوند در دل ایشان جایگاهی برای تو قرار می داد،زیرا خداوند است که حب و بغض را در دلها می اندازد.و چنان باش که حق ایشان را می شنوی و باطل آنها را نمی شنوی؛زبانت به حق ایشان گویا و در برابر باطلشان خاموش است.از معاشرت با اکثر مردم دوری کن که آنان از هیچ لغزشی چشم پوشی نمی کنند و از اشتباهی نمی گذرند و هیچ عیبی را نمی پوشند و ریز و درشت را محاسبه می کنند و بر کم و زیاد حسد می برند؛از دیگران انصاف می خواهند و خود انصاف نمی ورزند و بر خطاها و فراموشیها مؤاخذه می کنند و خود نمی بخشند و با سخن چینی و بهتان برادران را به هم بدبین می سازند.

بنابراین معاشرت با اکثر ایشان زیان و بریدن از ایشان رجحان دارد؛اگر خشنود باشند،ظاهر نرمی دارند و اگر ناراضی باشند باطن گرفته ای دارند،نه در حال گرفتگی از آنان می توان ایمن بود و نه در حال نرمیشان امیدوار؛در ظاهر آراسته اند ولی در باطن گرگ صفت اند؛از روی گمان سخن می گویند، (1)پشت سر به تو طعنه می زنند،از

۱- (۳۶۴) در احیاء العلوم«یقطعون بالظّنون»آمده است،یعنی به سبب گمانها دوستی را می برند.

حسد برای دوستشان منتظر حوادث روزگارند،لغزشهای تو را در ضمن معاشرت می شمارند تا در وقت خشم و غضبشان با تو مقابله کنند.به دوستی کسی که به خوبی او را نیازموده ای اعتماد مکن،مگر آن که در یک منزل و یک جا مدتی با او معاشرت کنی و در وقت بر کناری و حکومتش،در ثروت و فقرش او را بیازمایی و یا با یکدیگر هم سفر شوید و یا با درم و دینار با او داد و ستد کنی و یا گرفتاری پیدا کنی و به او نیازمند شوی، پس اگر در این احوال از او راضی بودی،در صورتی که بزرگسال است او را به منزلهٔ پدر خود بدان و اگر خردسال است پسر خویش و اگر هم سن تو بود او را برادر خود بشمار.این بود خلاصهٔ آداب معاشرت با مردم.

حقوق نزدیکان و خویشاوندان

(۱)رسول خدا(ص)فرمود:«خدای تعالی می فرماید:منم بخشنده و این است خویشاوند،نام او را از نام خودم مشتق کرده ام،پس هر که صلهٔ رحم کند به او بپیوندم و هر که قطع رحم کند من از او قطع کنم.» (۱)آن حضرت فرمود:«هر که خشنود می شود که دنبال سرش حرف بد نزنند و عمرش طولانی و روزی اش زیاد شود باید صلهٔ رحم کند و از خدا بپرهیزد.» (۲)به رسول خدا(ص)عرض شد:«بالاتر از همهٔ مردم کیست؟فرمود:آن که بیش از همه تقوای الهی دارد و از همه کس بیشتر صلهٔ رحم می کند و امر به معروف و نهی از منکرش بیشتر است.» (۳)

۱- (۳۶۵) این حدیث را بغوی در مصابیح السّنه،ج ۲،ص ۱۵۸،با همین عبارت نقل کرده و بخاری در،ج ۸، ص ۷،با اختلاف در عبارت از حدیث عایشه روایت کرده است.

۲- (۳۶۶) مسند احمد،ج ۳،ص ۱۵۶،از حدیث انس،و صحیح بخاری،ج ۸،ص ۶؛و جامع ترمذی، ج ۸،ص ۱۱۱ و-به طوری که در مجمع الزوائد آمده-آن را عبد الله بن احمد و بزّاز به سند صحیح نقل کرده اند.

۳- (۳۶۷) این حدیث را احمد در،ج ۶،ص ۴۳۲،مسند خود از حدیث درّه بنت ابی لهب به اسناد حسن نقل کرده است.

ابو ذر-رضی الله عنه-گوید:«حبیبم پیامبر(ص)مرا به صلهٔ رحم سفارش کرد و همچنین فرمود:سخن حق را بگو هر چند که تلخ باشد.» (۱)پیامبر(ص)فرمود:«خویشاوندی به عرش آویخته است.و صلهٔ رحم کننده آن نیست که مقابلهٔ به مثل کند،بلکه آن کسی است که هرگاه قطع رحم شده باشد او صلهٔ رحم کند» (۲)؛ و آن حضرت فرمود:«از همهٔ طاعتها ثواب صلهٔ رحم زودتر می رسد تا آنجا که حتی اگر خانواده ای تبهکار صلهٔ رحم کنند،اموالشان زیاد می شود و افرادشان افزون می گردد.» (۳)زید بن اسلم گوید:«وقتی که رسول خدا(ص)راهی مکّه شد،مردی به آن حضرت رسید و عرض کرد:اگر زنان سفید و شتران گندمگون می خواهی به سراغ بنی مدلج برو.پیامبر(ص)فرمود:خداوند از تعرّض به بنی مدلج به خاطر صلهٔ رحمشان منع کرده است.» (۴)اسما بنت ابی بکر می گوید:«مادرم نزد من آمد(خدمت پیامبر(ص)رسیدم) عرض کردم:یا رسول الله!مادرم،نزد من آمده است،در حالی که او مشرک است،آیا نسبت به او صلهٔ رحم بکنم،فرمود:آری.» (۵)آن حضرت فرمود:«صدقه در مورد تهیدستان یک صدقه است و در مورد

۱- (۳۶۸) این حدیث را احمد در مسند و بزاز و طبرانی در الصغیر و الکبیر-به طوری که در مجمع الزوائد ج ۸،ص ۱۵۴،آمده است-به سند صحیح نقل کرده اند.

۲- (۳۶۹) این حدیث را بغوی در المصابیح،ج ۲،ص ۱۵۷ آورده است.احمد و بزاز اول حدیث را از ابن عبّاس نقل کرده اند و رجال این حدیث-به طوری که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۵۰ آمده-ثقه هستند و ترمذی در ذیل،ج ۸،ص ۱۰۰ کتاب خود سند آن را صحیح دانسته و چنان که در متن آمده بیهقی آن را در الشّعب نقل کرده است.

۳- (۳۷۰) طبرانی این حدیث را در الاوسط از قول ابو هریره-به طوری که در المجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۵۲ آمده-نقل کرده است.

۴- (۳۷۱) این حدیث را-چنانکه در المغنی آمده-خرائطی در مکارم الاخلاق نقل کرده است.

۵- (۳۷۲) این حدیث را بخاری در،ج ۸،ص ۵،کتاب خود نقل کرده است.

خویشاوندان دو صدقه است.» (۱)وقتی که ابو طلحه خواست باغی را به صدقه بدهد،در مقام عمل از این سخن خدا در شگفت شد که می فرماید: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ ؛عرض کرد یا رسول الله!آن را در راه خدا و تنگدستان و بیچارگان داده ام،فرمود:«اجر تو مقرّر است ولی آن را بین خویشاوندانت تقسیم کن.» (۲)و آن حضرت فرمود:«بالاترین صدقه،بر خویشاوندی است که دشمنی خود را آشکار می کند.»این سخن پیامبر(ص)هم معنای این بیان حضرت است که فرمود:

«بالاترین فضائل آن است که با کسی که از تو قطع رحم کرده،صلهٔ رحم کنی و به کسی که تو را محروم داشته،عطا کنی و از کسی که به تو ستم روا داشته،بگذری.» (۳)نقل کرده اند که عمر به کارگزارانش نوشت به خویشاوندان دستور دهید که با هم دیدوبازدید کنند اما همسایه نشوند،و البته این سخن را بدان سبب گفته است که همسایگی باعث مزاحمت بر سر حقوق می شود و چه بسا موجب تنهایی و قطع رحم می گردد. (۴)

می گویم:بعضی از دانشمندان این نامه را به امیر المؤمنین(علیه السلام)نسبت داده اند که آن حضرت به ابو موسی اشعری نوشت.

غزالی گوید:توضیح این که وقتی خانه های خویشاوندان از یکدیگر دور باشد محبت بیشتر به هم می کنند و هرگاه نزدیک باشند حسد و کینه نسبت به هم می ورزند.

می گویم:این حالت در بیشتر مردم عصر ما دیده می شود،در حالی که شنیدن کی

ص:۵۱۸

۱- (۳۷۳) این حدیث را نسائی در،ج ۵،ص ۹۲ و ابن ماجه به شمارهٔ ۱۸۴۴ و ترمذی در ج ۳،ص ۱۶۰ آورده و آخرش«صدقه و صله»را افزوده اند.

۲- (۳۷۴) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۳۹۲،باب صله الرّحم از کتاب زکات آورده است.

۳- (۳۷۵) این حدیث را احمد در مسند،ج ۵،ص ۴۱۶ و طبرانی و ترمذی نقل کرده اند و در جلد دوم، ص ۱۱۰،با شرح آن گذشت.

۴- (۳۷۶) این حدیث را احمد در مسند،ج ۳،ص ۴۳۸،از حدیث معاذ بن انس جهنی با اندکی اختلاف نقل کرده است.

بود مانند دیدن،و در سخنان حکیمانه در زبان فارسی آمده است:«دوری و دوستی.» از طریق خاصه(شیعه)راجع به صلهٔ رحم روایتی در کافی با سند نیکو از جمیل بن درّاج نقل شده که می گوید:«از امام صادق(علیه السلام)راجع به این قول خدای- تعالی ذکره- پرسیدم: وَ اتَّقُوا اللّهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ إِنَّ اللّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً (۱)؛فرمود:

آن ارحام مردمان است که خدای تعالی به صلهٔ آن ارحام،ایشان را امر فرموده است و آن را بزرگ داشته،مگر نمی بینی که آن را در ردیف خود قرار داده است» (۲)در روایت موثقی از آن حضرت است:«مردی خدمت پیامبر اکرم(ص)آمد عرض کرد:یا رسول الله!بستگانم تصمیم گرفته اند به من حمله کنند و از من قطع رحم کنند و به من دشنام دهند.آیا من حق دارم آنها را ترک گویم:فرمود:در آن صورت خداوند همهٔ شما را ترک می کند.گفت:پس چه کنم؟فرمود:بپیوند با هر که از تو ببرد و ببخش بر آن که محرومت کند و درگذر از کسی که به تو ستم روا دارد زیرا تو هرگاه چنین کنی،خدا در برابر آنها از تو پشتیبانی کند.» (۳)در کافی از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«جز صلهٔ رحم چیزی را سراغ نداریم که عمر را زیاد کند،تا آنجا که شخصی که سه سال دیگر اجلش فرا می رسد وقتی صله رحم می کند،خداوند سی سال به عمرش می افزاید و آن سه سال را سی و سه سال می کند و مردی که عمرش سی و سه سال است،ولی قطع رحم می کند خداوند سی سال از عمر او کم می کند و آن را به سه سال می رساند.» (۴)از امام رضا(علیه السلام)نیز روایتی مانند روایت بالا رسیده است.

از امام باقر(علیه السلام)است که فرمود:«صلهٔ رحم اعمال را پاک سازد و اموال را برکت دهد و بلا را دور کند و حساب را آسان و اجل را بتأخیر اندازد.» (۵)

ص:۵۱۹

۱- (۳۷۷) نساء/۲:بترسید از خدایی که به نام او از یکدیگر درخواست می کنید و از قطع رحم که خدا مراقب شماست.

۲- (۳۷۸) کافی،ج ۲،ص ۱۵۰،باب صلهٔ رحم به شمارهٔ ۲ و ۱۷.

۳- (۳۷۹) کافی،ج ۲،ص ۱۵۰،باب صلهٔ رحم به شمارهٔ ۲ و ۱۷.

۴- (۳۸۰) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب،شماره های ۴،۵،۱۰،۱۱ و ۱۳.

۵- (۳۸۱) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب،شماره های ۴،۵،۱۰،۱۱ و ۱۳.

و در روایتی آمـده است:«و روزی اش را فراخ و در میان خانواده محبوبش گردانـد.» (۱)از آن حضرت است که فرمود:«رسول خـدا(ص)فرموده است:سـفارش می کنم حاضـر و غـایب امتم و آنهـایی را که در پشت مردان و رحم زنانـنـد تا روز قیامت،که صلهٔ رحم کنند اگر چه به فاصلهٔ یک سال راه باشد زیرا صلهٔ رحم جزء دین است» (۲)؛ و از آن حضرت است که فرمود:«همانا رحم به عرش آویخته و می گویـد:بپیونـد هر که مرا بپیونـدد و قطع کن با هر که از من قطع کنـد.» (۳)از آن حضرت است که فرمـود:«ابـو ذر-رضـی الله عنـه-گفتـه اسـت:از رسـول خـدا(ص)شـنیدم که می فرمـود:رحم و امـانت در روز قیـامت دو طرف صراطند؛همین که صـلهٔ رحم کننده و امانتدار بر صـراط بگذرند،به بهشت رسـند و چون خائن به امانت و قاطع رحم بر صـراط بگذرنـد هیـچ عملی با وجود آنها سودی نبخشد و صراط آنها را در آتش دوزخ سـرنگون کند.» (۴)در روایت صحیح از آن حضرت رسیده است که فرمود:«در کتاب علی(علیه السلام)است که هر کس سه خصلت داشته باشد از دنیا نمی رود مگر وبال آنهـا را ببینـد:سـتم،قطع رحم و دروغ که بـدان وسـیله به جنـگ خـدا می رود؛و البته آن طـاعتی که ثواب و اجرش زودتر می رسـد،صـلهٔ رحم است و همانا گروهی تبهکارنـد اما صـلهٔ رحم می کنند،اموالشان زیاد می شود و توانگر می شوند،و به راستی که قسم دروغ و قطع رحم خانه ها را ویران و خویشاونـدی را از جا برکنـد و از جا کنـدن خویشاوندی باعث قطع نسل گردد.» (۵)در روایت صـحیح از آن حضـرت نقـل شـده که فرمـود:«امیر المؤمنین(علیه السـلام)فرموده است:هرگـاه مردمـان قطع رحم کنند،ثروتها به دست اشرار افتد.» (۶)

ص:۵۲۰

۱- (۳۸۲) کافی،ج ۲،ص ۱۵۰،باب صلهٔ رحم،شماره های ۴،۱۳،۵،۱۰ و ۱۱.

۲- (۳۸۳) کافی،ج ۲،ص ۱۵۰،باب صلهٔ رحم،شماره های ۴،۱۳،۵،۱۰ و ۱۱.

۳- (۳۸۴) کافی،ج ۲،ص ۱۵۰،باب صلهٔ رحم،شماره های ۴،۱۳،۵،۱۰ و ۱۱.

۴- (۳۸۵) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب.

۵- (۳۸۶) همان مأخذ،ص ۳۴۷،باب قطع رحم،شمارهٔ ۴ و ۸.

۶- (۳۸۷) همان مأخذ،ص ۳۴۷،باب قطع رحم،شمارهٔ ۴ و ۸.

از آن حضرت است که فرمود:«صلهٔ رحم خلق را نیکو و دست را باز و نفس را پاکیزه و روزی را زیاد می کند و مرگ را به تأخیر اندازد.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)نیز نظیر حدیث بالا رسیده است. (۲)

از آن حضرت است که:«صلهٔ رحم و خوشرفتاری با همسایه شهرها را آباد و عمرها را زیاد می کند.» (۳)از آن حضرت است که فرمود:«از حالقه بپرهیزید زیرا آن مردان را می میراند عرض کردم:حالقه چیست؟فرمود:قطع رحم.» (۴)از یکی از اصحاب ما(شیعه)نقل شده است که می گوید:«به آن حضرت گفتم:

برادران و عموزادگان من خانه ام را بر من تنگ کرده اند و از تمام خانه تنها یک اتاق را در اختیار من گذاشته اند و من اگر حرفی بزنم می توانم آنچه دست آنهاست بگیرم.

فرمود:صبر کن زیرا خداوند بزودی برایت گشایشی فراهم خواهد کرد.می گوید:

برگشتم،در سال صد و سی و یک بیماری وبا آمد.به خدا سوگند که همهٔ آنان مردند و کسی از آنها نماند.می گوید:من از خانه بیرون آمدم و چون خدمت آن حضرت رسیدم فرمود:حال اهل بیتت چگونه است؟عرض کردم:به خدا سوگند همهٔ آنها مردند و یک تن از آنان باقی نماند.فرمود:این برای آن کاری بود که نسبت به تو کردند،و به خاطر آن آزاری بود که به تو رساندند و آنان به سبب قطع رحم،نابود شدند.آیا می خواستی که زنده باشند و بر تو تنگ بگیرند؟عرض کردم:آری به خدا سوگند.» (۵)از ابو حمزهٔ ثمالی نقل شده که می گوید:«امیر المؤمنین(علیه السلام)در خطبه ای فرمود:پناه می برم به خدا از گناهانی که نابودی را شتاب دهند.پس عبد الله بن کوّای یشکری از جا برخاست و گفت:ای امیر مؤمنان!مگر گناهانی وجود دارد که باعث سرعت نابودی شود؟فرمود:آری،وای بر تو،آن گناه قطع رحم است،البته خانواده هایی هستند که

۱- (۳۸۸) کافی،ج ۲،ص ۳۴۷،باب قطع رحم.

۲- (۳۸۹) کافی،ج ۲،ص ۳۴۷،باب قطع رحم.

۳- (۳۹۰) کافی،ج ۲،ص ۳۴۷،باب قطع رحم.

۴- (۳۹۱) همان مأخذ،ص ۳۶۴،شمارهٔ ۲.

۵- (۳۹۲) همان مأخذ،ص ۳۴۶،باب قطع رحم،شماره های ۳ و ۷.

گرد هم می آیند و یکدیگر را یاری می دهند،و با این که فاسقند خداوند به ایشان روزی می دهد؛و خانواده هایی هم هستند که از هم جدا می شوند و از یکدیگر می برند و با وجود این که پرهیزگارند،خداوند آنها را محروم می گرداند.» (۱)از علی بن حسین(علیه السلام)است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:هر که خوش دارد که خدا عمرش را زیاد کند و روزی اش را گشایش بخشد باید صلهٔ رحم کند، زیرا روز قیامت رحم،زبان تندی دارد که می گوید:پروردگارا بپیوند با هر که با من پیوست و قطع کن با هر که از من برید و مردی با راه و روش نیک به نظر می رسد ولی ناگاه خویشاوندی که از او بریده است،نزد وی می آید او را به پایین ترین مرتبهٔ دوزخ سرنگون می سازد.» (۲)از جهم بن حمید نقل شده که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:

خویشاوندانی دارم که هم دین من نیستند آیا بر من حقی دارند؟فرمود:آری،هیچ چیز باعث قطع خویشاوندی نمی شود و اگر هم دین تو باشند دو حق دارند:حق خویشاوندی و حق اسلام.» (۳)از آن حضرت است که فرمود:«صلهٔ رحم و نیکوکاری حساب را آسان و از گناهان جلوگیری کند،پس صلهٔ رحم کنید و به برادرانتان نیکی نمایید اگر چه به وسیلهٔ خوب سلام دادن و جواب سلامی باشد.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«امیر المؤمنین(علیه السلام)فرموده است:با ارحام خود بپیوندید اگر چه با سلام دادن باشد که خدای تعالی فرماید: اِتَّقُوا اللّهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ إِنَّ اللّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً . (۵)و (۶)از امام رضا(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«امام صادق(علیه السلام)فرموده است:با

۱- (۳۹۳) کافی،ج ۲،ص ۳۶۴،باب قطع رحم،شماره های ۳ و ۷.

۲- (۳۹۴) همان مأخذ،ص ۱۵۰،باب صله رحم،شماره های ۲۹،۳۰ و ۳۱.

۳- (۳۹۵) همان مأخذ،ص ۱۵۰،باب صله رحم،شماره های ۲۹،۳۰ و ۳۱.

۴- (۳۹۶) همان مأخذ،ص ۱۵۰،باب صله رحم،شماره های ۲۹،۳۰ و ۳۱.

۵- (۳۹۷) نساء/۲:بترسید از خدایی که به نام او از یکدیگر درخواست می کنید و از قطع رحم که خدا مراقب شماست.

۶- (۳۹۸) کافی،ج ۲،ص ۱۵۰،باب صله رحم،شمارهٔ ۲۲.

خویشاوندانت صلهٔ رحم کن هر چند به یک شربت آب باشد و بهترین صلهٔ رحم،آزار نرساندن به اوست،صلهٔ رحم مرگ را به تأخیر اندازد و باعث محبت در خانواده شود.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:«دوست دارم خدا بداند من برای خویشاوندم فروتنی می کنم و من پیش از این که خاندانم از من بی نیاز شوند بر صلهٔ رحم آنان می شتابم.» (۲)از آن حضرت است که فرمود:«امیر المؤمنین(علیه السلام)فرموده است:شخص هر چند مال و فرزند داشته باشد هرگز نباید از خویشاوندان خود و از محبت و کرامت و دفاع با دست و زبان از ایشان رو برگرداند؛آنها از همهٔ مردم اطراف او را مهم تر دارند و به او مهربانترند و اگر مصیبتی به او رسد یا ناراحتی برایش پیش آید پریشانی او را بهتر سر و سامان دهند.هر که دست کمک از فامیل خویش باز دارد از آنها یک دست و از خود او دستهای بسیاری گرفته شده است؛هر که با اطرافیانش نرمش کند،دوستش از او مهربانی بیند؛هر که در وقت دارایی دستش را به احسان باز کند،آنچه را که داده است خداوند در دنیا جبران کند و در آخرت چند برابر دهد؛و زبان راستی که خداوند برای کسی در میان مردم می گذارد بهتر از ثروتی است که می خورد و به ارث می گذارد؛و نباید کسی از شما که ثروتمند شد تکبرش زیاد شود و خودبزرگ بین گردد و از خویشاوندانش فاصله بگیرد و هیچ یک از شما نباید نسبت به برادری که تنگدست است وقتی که به او احسان نمی کند،از او دوری کند؛و هیچ کدام از شما نباید نسبت به خویشاوند تنگ دستش غفلت ورزد از این که جلو شکست او را بگیرد؛به وسیلهٔ چیزی که اگر نگه دارد سودش ندهد و اگر از دست بدهد زیانی به حال او نرساند.» (۳)از آن حضرت است که فرمود:«معاشرت بیست ساله(به منزلهٔ)خویشاوندی است.» (۴)

۱- (۳۹۹) کافی،ج ۲،ص ۱۵۰،باب صله رحم،شماره های ۹ و ۲۵.

۲- (۴۰۰) کافی،ج ۲،ص ۱۵۰،باب صله رحم،شماره های ۹ و ۲۵.

۳- (۴۰۱) همان مأخذ،ص ۱۵۴،شماره ۱۹.

۴- (۴۰۲) این حدیث را حسن بن علی شعبهٔ حرّانی در تحف العقول،ص ۳۵۸،به طور مرسل نقل کرده است.

شهیـد ثانی-رحمه الله-می فرمایـد:خویشاونـد همان قوم و خویش نزدیک در رابطـهٔ فامیلی است،هر چنـد که خویشاوند دوری باشد و ازدواج با او به نص و اجماع جائز باشد.

حقوق پدر و مادر و فرزند

(۱)غزالی گویـد:مخفی نمانـد که هرگاه حق خویشاونـدی و فامیلی مورد تأکید باشد پس نزدیکترین و مرتبطترین خویشاوندی از طریق ولادت است که این حق در آن مورد تأکیـد بیشتر قرار گرفته و مضاعف می شود.پیامبر(ص)فرمود:«هیـچ فرزندی حق پـدرش را نمی تواند ادا کند تا او را ببیند که برده است،پس او را بخرد و آزاد کند.» (۱)رسول خدا(ص)فرمود:«احسان به پدر و مادر از نماز،روزه،حـج،عمره و جهاد در راه خـدا بالاتر است.» (۲)آن حضـرت فرمود:«هر که صـبح کند در حالی که پدر و مـادر از او راضـی باشـند دو دروازه ای را که به سوی بهشت گشوده است در اختیـار دارد و اگر شب کنـد و پـدر و مادر از او راضـی باشـند باز هم به همین صورت خواهـد بود و اگر از پـدر و مادر،یکی از او راضـی باشـد یک دروازه گشوده در اختیار اوست.و هر که صـبح کند در حالی که پدر و مادرش از او ناراضـی باشـند،دو دروازهٔ گشوده به سوی آتش دوزخ دارد و اگر شب کنـد باز هم به همین صورت خواهـد بود و اگر از پدر و مادر یکی از او ناراضـی باشد یک دروازه دارد، هر چند که آن دو ستمگر باشند،هر چند که ستمگر باشند،هر چند که ستمگر

۱- (۴۰۳) این حدیث را ترمذی در ج ۸،ص ۹۹ و ابو داود،در ج ۲،ص ۶۲۸ نقل کرده است.

۲- (۴۰۴) این حدیث را در هیچ اصلی نیافتم،و ابو یعلی و طبرانی در الصغیر و الاوسط به سند صحیح از انس نقل کرده اند که می گوید:«مردی خدمت پیامبر(ص)آمد،عرض کرد:مایلم به جهاد بروم ولی نمی توانم، فرمود:آیا از پدر و مادرت کسی زنده است؟عرض کرد:مادرم زنـده است،فرمود:به خاطر خـدا به او نیکی کن،پس اگر چنان کردی،ثواب کسـی را داری که حـج و عمره به جا آورده و جهاد کرده است-تا آخر حدیث-»،به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۳۸،مراجعه کنید.

باشند.» (۱)آن حضرت فرمود:«بوی بهشت از فاصلۀ پانصد سال به مشام می رسد؛با این همه عاق والدین و قاطع رحم آن را استشمام نمی کنند.» (۲)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«به مادر،پدر،خواهر،برادر،سپس به هر که نزدیکتر است نیکی کن» (۳)؛ و نیز نقل شده است که«خدای تعالی به حضرت موسی فرمود:ای موسی،همانا هر کس به پدر و مادرش نیکی کند و عاق من باشد،او را نیکوکار قلمداد می کنم و هر که به من نیکی کند و عاق پدر و مادرش باشد،او را عاق به حساب می آورم.» آن حضرت فرمود:«هر کسی که صدقه ای از طرف پدر و مادرش بدهد،در صورتی که آنها مسلمان باشند،اجر آن صدقه برای پدر و مادرش خواهد بود و برای خودش نیز همان قدر اجر است،بدون این که از اجر آنها چیزی کم شود.» (۴)مالک بن ربیعه می گوید.«در آن بین که ما خدمت رسول خدا(ص)بودیم ناگاه مردی از قبیلۀ بنی سلمه آمد،عرض کرد:یا رسول الله،آیا چیزی از احسان به پدر و مادرم باقی مانده است که بعد از وفاتشان انجام دهم؟پیامبر(ص)فرمود:آری،درود بر ایشان و طلب مغفرت برای آنها و اجرای عهدی که دارند و احترام به دوستانشان و صلۀ رحم که انجام پذیر نیست،مگر به وسیلۀ آنها.» (۵)

۱- (۴۰۵) این حدیث را بیهقی در الشّعب از قول ابن عباس-به طوری که در المغنی آمده-و ابن عساکر نیز از قول ابن عباس-چنان که در الجامع الصغیر-نقل کرده اند.

۲- (۴۰۶) این حدیث را طبرانی در الصغیر از قول ابو هریره بدون ذکر کلمۀ«قاطع»و در الاوسط از حدیث جابر نقل کرده اند.-با این تفاوت که در آن«فاصله هزار سال»آمده-و سند هر دو،چنان که در المغنی آمده، ضعیف است.

۳- (۴۰۷) این حدیث را احمد در ج ۴،ص ۱۶۳،با اندک اختلافی از قول ابو رمثه نقل کرده است.

۴- (۴۰۸) این حدیث را ابن عساکر از قول ابن عمر و به سند ضعیفی-چنان که در الجامع الصغیر آمده-نقل کرده است.

۵- (۴۰۹) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۳۶۶۴ و ابو داود در ج ۲،ص ۶۲۹،نقل کرده اند.

آن حضـــرت فرمـــود:«از بالاـــترین خوبیهـــا آن اســـت کـــه شـــخص بـــا هر کـــه دوســـت پـــدرش بـــود،مرتبـــط شـــود.» (۱)پیامبر(ص)فرمود:«احسان به مادر،دو برابر احسان به پدر است.» (۲)آن حضرت فرمود:«دعای مادر زودتر به اجابت می رسد،گفتند:یا رسول الله!چرا این طور است؟فرمود:او مهربان تر از پدر است و دعای خویشاوند بدون اجابت نمی ماند.» (۳)مردی از پیامبر(ص)پرسید:«یا رسول الله،به چه کسی احسان کنم؟فرمود:به پدر و مادرت.عرض کرد:پدر و مادر ندارم،فرمود:به فرزندانت زیرا همان طوری که پدر و مادرت بر تو حق دارند فرزندانت نیز بر تو حق دارند.» (۴)آن حضرت فرمود:«خدا بیامرزد پدری را که به فرزندش در کار خیر کمک کند.» (۵)یعنی او را با بدرفتاری وادار به عاق شدن نکند،و گفته اند:«فرزند تو گل خوشبوی تو است،هفت سال او را می بویی و هفت سال خدمتگزار تو است و پس از آن یا دشمن تو و یا شریک تو خواهد بود.» آن حضرت فرمود:«از جمله حقوق فرزند بر پدر آن است که او را خوب ادب کند و نام نیکو بر او بگذارد.» (۶)مردی نزد عبد الله بن مبارک آمد و از یکی از فرزندانش شکایت کرد پرسید:آیا او

۱- (۴۱۰) این حدیث را مسلم در ج ۸،ص ۶،از حدیث ابن عمر نقل کرده است.

۲- (۴۱۱) این حدیث را مناوی در کتاب کنوز الحقائق با رمز(نع)نقل کرده است.

۳- (۴۱۲) در هیچ اصلی به این حدیث برخورد نکردم.

۴- (۴۱۳) این حدیث را ابو عمر توقانی در کتاب معاشره الاهلین از عثمان بن عفان بدون عبارت«فکما انّ لوالدیک»نقل کرده و این قسمت را-چنان که در المغنی آمده-طبرانی از قول ابن عمر نقل کرده است.

۵- (۴۱۴) این حدیث را ابو الشیخ در الثواب-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-از حدیث علی(علیه السلام)نقل کرده است.

۶- (۴۱۵) این حدیث را بزّاز نقل کرده و در سند آن عبد الله بن سعید است که-به نقل مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۴۷،-متروک است.و آن را بیهقی در الشّعب-چنان که در المغنی آمده-نقل کرده است و از کافی به لفظ تثنیه این حدیث خواهد آمد.

را نفرین کرده ای؟گفت:آری،گفت:تو او را فاسد کرده ای.» مستحب است که با فرزند مدارا کنند،«اقرع بن حابس دید که پیامبر(ص)فرزندش حسن(علیه السلام)را می بوسد.گفت:من ده فرزند دارم،هیچ کدام را نبوسیده ام،فرمود:همانا کسی که رحم نکند،مورد ترحّم قرار نمی گیرد.» (۱)عایشه می گوید:رسول خدا(ص)به من فرمود:«صورت اسامه را بشوی.پس شروع به شستن آن کردم و من ابا داشتم پیامبر(ص)دست مرا کنار زد و خود صورت اسامه را شست و او را بوسید،سپس فرمود:اسامه به ما نیکی می کرد در حالی که او جاریه(کنیز)نبود.» (۲)پای امام حسن(علیه السلام)لغزید،در حالی که پیامبر(ص)روی منبر بود،از منبر پایین آمد و این آیه را خواند: أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ (۳)(۴)عبد الله بن شدّاد می گوید:«در آن میان که رسول خدا(ص)با مردم نماز می خواند، ناگاه،حسین(علیه السلام)آمد و در حالی که آن حضرت در حال سجده بود بر گردن او سوار شد، پیامبر(ص)نماز جماعت را طولانی ساخت به حدّی که گمان کردند اتّفاقی افتاده است؛همین که پیامبر نمازش را تمام کرد،پرسیدند:سجده را به قدری طول دادید که گمان کردیم اتفاقی افتاده است.فرمود:پسرم روی شانهٔ من سوار شده بود،نخواستم که پیش از برآوردن حاجتش تعجیل کنم.» (۵)

۱- (۴۱۶) این حدیث را بخاری در ج ۸،ص ۹،کتاب خود از حدیث ابو هریره،و ابو داود در ج ۲،ص ۶۴۵، نقل کرده اند.

۲- (۴۱۷) به این عبارت در هیچ جا برخورد نکردم،جز این که احمد در مسند خود نقل کرده است پای اسامه در آستانهٔ در لغزید و از آن خون جاری شد و پیامبر(ص)آن را می مکید!و می گفت:«اگر اسامه جاریه ای بود،به او زینت و لباس می پوشاندم بلکه هزینهٔ او را متحمل می شدم».این حدیث مانند دهها حدیث دیگر که احمد نقل کرده است،در انتسابش به پیامبر(ص)جای تأمّل است.-م.

۳- (۴۱۸) تغابن/۱۵:اموال و فرزندانتان وسیلهٔ آزمایش شما هستند.

۴- (۴۱۹) این حدیث را ابن ابی شیبه و صاحبان سنن و احمد و ابن مردویه از کلام بریده نقل کرده و ترمذی آن را عجیب دانسته به درّ المنثور،ج ۶،ص ۲۲۸،ذیل آیه مراجعه کنید.

۵- (۴۲۰) این حدیث را نسائی در ج ۲،ص ۲۳۰،از حدیث عبد اللّه بن شدّاد از قول پدرش نقل کرده است.

آن حضرت فرمود:«بوی فرزند از بوهای بهشت است.» (۱)این بود اخباری که بر حق پدر و مادر و کیفیت ادای حق آنان تأکید داشت.از آنچه دربارهٔ حق برادری گفتیم به دست می آید که رابطهٔ پدر و مادر از رابطهٔ برادری مهم تر است،بلکه دو مطلب اینجا فزونی دارد:یکی آن که بیشتر دانشمندان برآنند که اطاعت پدر و مادر در شبهات واجب است هر چند که در حرام محض واجب نیست،حتی اگر جدای از آنها غذا بخوری و از تو دلگیر شوند،باید با آنها غذا بخوری،زیرا ترک شبهات از پرهیزگاری است ولی خشنودی پدر و مادر لازم و حتمی است.همچنین حق نداری سفر مباح و یا مستحبی را جز با اجازهٔ آنها انجام دهی،و رفتن دنبال دانش مستحب است مگر در پی علم واجب از قبیل نماز و روزه باشی و در شهر محل زندگی ات کسی نباشد که بیاموزد مانند کسی که از اول در شهری اسلام می آورد که در آن کسی نیست احکام اسلام را به او بیاموزد پس باید مهاجرت کند و به حق والدین مقیّد نباشد.ابو سعید خدری گوید:«مردی از یمن به نزد رسول خدا(ص)مهاجرت کرد و قصد جهاد داشت.

پیامبر(ص)فرمود:«نزد پدر و مادرت برگرد و از آنها اجازه بگیر اگر اجازه دادند،جهاد برو،اگر نه هر چه می توانی به آنها خوبی کن که پس از یکتاپرستی،نیکی به پدر و مادر بهترین صفتی است که خدا را با آن دیدار می کنی.» (۲)مرد دیگری خدمت پیامبر(ص)رسید تا دربارهٔ جنگ مشورت کند؛فرمود:«آیا مادر داری؟عرض کرد:آری،فرمود:در خدمت او باش زیرا بهشت زیر پای مادران است.» (۳)دیگری آمد،تا با پیامبر(ص)برای هجرت بیعت کند و گفت:خدمت شما نرسیدم،مگر این که پدر و مادرم را گریاندم.فرمود:«نزد آنها برگرد و آنها را چنان که

۱- (۴۲۱) این حدیث را طبرانی در الاوسط از قول عباس-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-با سند ضعیفی نقل کرده است.

۲- (۴۲۲) این حدیث را ابو داود در،ج ۲،ص ۱۷،بدون جملهٔ«هر چه می توانی»نقل کرده است.

۳- (۴۲۳) این حدیث را ابن ماجه،به شمارهٔ ۲۷۸۱ و نسائی در ج ۶،ص ۱۱،کتاب خود نقل کرده اند.

گریانده ای،خندان ساز.» (۱)پیامبر(ص)فرمود:«حق برادر بزرگتر بر برادر کوچکتر همچون حق پدر بر فرزندان است» (۲)؛ و آن حضرت فرمود:«هرگاه مرکب کسی از شما چموشی کرد یا همسرش و یا یکی از خاندانش بدخلق بود در گوشش اذان بگویید.» (۳)می گویم:از طریق خاصه(شیعه)در کافی به سند صحیح از ابو ولّاد حنّاط نقل شده است که می گوید:«از امام صادق(علیه السلام)راجع به آیهٔ شریفهٔ وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً (۴)پرسیدم:مقصود از این احسان چیست؟فرمود:احسان آن است که با پدر و مادر به نیکی معاشرت کنی و آنها را مجبور نکنی تا چیزی را که احتیاج دارند از تو بخواهند،هر چند بی نیاز باشند(تو وظیفه ات را انجام بده)مگر خدای تعالی نمی فرماید: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ . (۵)راوی می گوید:آنگاه امام صادق(علیه السلام)فرمود:و امّا یبلغنّ عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما افّ و لا تنهرهما؛یعنی اگر تو را دلتنگ کردند به آنها اف مگو و اگر تو را زدند با آنها تندی نکن؛و فرمود: وَ قُلْ لَهُما قَوْلاً کَرِیماً (۶)یعنی اگر تو را زدند،بگو:خدا شما را بیامرزد،این سخن ارزشمند و کریمانه است از جانب تو،و فرموده است: وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ (۷)فرمود:

یعنی:دیدگانت را به آنها خیره نکن بلکه با مهربانی و دلسوزی نگاه کن صدایت را از

ص:۵۲۹

۱- (۴۲۴) این حدیث را ابو داود در،ج ۲،ص ۱۶،از حدیث ابن عمر و ابن ماجه،به شمارهٔ ۲۷۸۲ نقل کرده اند.
۲- (۴۲۵) این حدیث را بیهقی در الشّعب از حدیث سعید بن عاص-چنان که در الجامع الصغیر آمده-با سند ضعیف نقل کرده است.
۳- (۴۲۶) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از قول حسن بن علی(علیه السلام)-به طوری که در المغنی آمده-با سند ضعیف نقل کرده است.
۴- (۴۲۷) اسراء/۲۳:به پدر و مادر احسان کنید.
۵- (۴۲۸) آل عمران/۸۶:هرگز به نیکی نمی رسید،مگر از آنچه دوست دارید انفاق کنید.
۶- (۴۲۹) اسراء/۲۴ و ۲۵:اگر یکی از ایشان یا هر دو نزد تو به پیری رسیدند به آنها اف مگو و تندی نکن و به آنها سخن کریمانه بگو،و از روی مهربانی برای آنها افتادگی کن.
۷- (۴۳۰) اسراء/۲۴ و ۲۵:اگر یکی از ایشان یا هر دو نزد تو به پیری رسیدند به آنها اف مگو و تندی نکن و به آنها سخن کریمانه بگو،و از روی مهربانی برای آنها افتادگی کن.

صدای آنها بلندتر نکن و دستت را بالای دست آنها نگیر و در راه رفتن جلوتر از آنها حرکت نکن.» (۱)از آن حضرت است:«مردی نزد پیامبر(ص)آمد،عرض کرد:یا رسول الله مرا سفارشی کن،فرمود:چیزی را شریک خدا قرار نده،اگر چه تو را در آتش بسوزانند و شکنجه کنند،باید دلت به ایمان محکم باشد،و فرمان پدر و مادرت را ببر و به آنها نیکی کن،زنده باشند یا مرده و اگر دستور دادند،خاندان و مالت را کنار بگذار،که این کار از ایمان است.» (۲)از آن حضرت نقل شده است:«پرسیدند:چه اعمالی بالاتر است؟ فرمود:نماز سر وقت و نیکی به پدر و مادر و جهاد در راه خدا.» (۳)از آن حضرت نقل شده که فرمود:«مردی خدمت رسول خدا(ص)آمد،عرض کرد:یا رسول الله،من به جهاد علاقه دارم و با نشاطم،فرمود:بنابراین در راه خدا جهاد کن که اگر کشته شوی در نزد خدا زنده خواهی بود و روزی می خوری و اگر بمیری اجرت با خداست و اگر برگردی مانند روزی که متولد شده ای از گناهان پاک هستی؛عرض کرد:یا رسول الله من پدر و مادر پیری دارم به گمان خود با من انس گرفته اند و از رفتن من به جهاد ناراضی هستند.رسول خدا(ص)فرمود:در این صورت در خدمت آنان باش،سوگند به آن که جان من در دست اوست،الفت یک شبانه روز آنها با تو از جهاد یک سال بهتر است.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«مردی خدمت پیامبر(ص)آمد،عرض کرد:یا رسول الله:به چه کسی احسان کنم؟فرمود:به مادرت،گفت:بعد به که؟فرمود:به مادرت،عرض کرد:سپس به که؟فرمود:به مادرت،عرض کرد:بعد از آن به که؟فرمود:

به پدرت.» (۵)

ص:۵۳۰

۱- (۴۳۱) کافی،ج ۲،ص ۱۵۷،باب البر بالوالدین،شمارهٔ ۱.

۲- (۴۳۲) همان مأخذ،ص ۱۵۷،باب البر بالوالدین،شماره های ۲ و ۴.

۳- (۴۳۳) همان مأخذ،ص ۱۵۷،باب البر بالوالدین،شماره های ۲ و ۴.

۴- (۴۳۴) همان مأخذ،همان باب،شمارهٔ ۱۰.

۵- (۴۳۵) همان مأخذ،همان باب،شماره های ۹ و ۱۲.در کتب رجال عمّار بن جناب آمده است.

از عمّار بن حیان نقل شده که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)خبر دادم که پسرم اسماعیل با من خوشرفتاری می کند.فرمود:من هم او را دوست داشتم و اکنون علاقه ام به او بیشتر شد،همانا خواهر رضاعی رسول خدا(ص)نزد آن حضرت آمد،چون او را دید، شادمان شد و روپوش خود را برای او گسترد و او را روی آن نشاند سپس رو به او کرد و سخن می گفت و تبسّم می فرمود تا او برخاست و رفت و برادرش آمد،حضرت آن رفتاری را که با خواهرش کرده بود،با او نکرد.عرض کردند:چرا رفتاری که با خواهرتان کردید با این که او مرد است با او چنین رفتاری نکردید؟فرمود:چون آن خواهر نسبت به پدر و مادرش خوش رفتارتر بود.» (۱)از زکریا بن ابراهیم نقل شده که می گوید:«من نصرانی بودم و اسلام آوردم و به مکه رفتم؛خدمت امام صادق(علیه السلام)رسیدم و عرض کردم:من نصرانی بودم و مسلمان شده ام.

فرمود:از اسلام چه دیدی؟گفت:این سخن خدای تعالی را: ما کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتابُ وَ لاَ الْإِیمانُ وَ لکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا (۲)،فرمود:بیقین خداوند تو را راهنمایی کرده است.آنگاه سه مرتبه فرمود:خدایا هدایتش کن!پسرم هر چه می خواهی بپرس.عرض کردم:پدر،مادر و خانواده ام نصرانی هستند،و مادرم نابیناست، من همراه آنها باشم و در ظرف آنها غذا بخورم؟فرمود:آیا آنها گوشت خوک می خورند؟ عرض کردم:نه،بلکه با آن تماس هم ندارند،فرمود:اشکالی ندارد،مواظب مادرت باش و با او خوشرفتاری کن و چون از دنیا رفت او را به دیگری وامگذار،خودت به کار او اقدام کن و به کسی نگو که نزد من آمده ای تا در منی پیش من آیی-ان شاء اللّه تعالی- زکریا می گوید:در منی خدمت امام(علیه السلام)رسیدم در حالی که مردم اطرافش را گرفته بودند و او مانند آموزگار کودکانی بود که گاهی این و گاهی آن،سؤال می کرد،و چون به کوفه رفتم نسبت به مادرم مهربانی کردم و خودم به او غذا می دادم و جامه و

۱- (۴۳۶) کافی،ج ۲،باب البر بالوالدین،شماره های ۹ و ۱۲.در کتب رجال عمّار بن جناب آمده است.

۲- (۴۳۷) شوری/۵۲:تو پیش از این نمی دانستی کتاب و ایمان چیست(و از محتوای قرآن آگاه نبودی)ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیلهٔ آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می کنیم.

سرش را نظافت می کردم و خدمتکارش بودم.مادرم به من گفت:پسرم تو زمانی که دین مرا داشتی چنین رفتاری با من نمی کردی،این چه رفتاری است که از تو می بینم از زمانی که از دین ما رفته ای و به دین پاک وارد شده ای؟گفتم:مردی از فرزندان پیغمبر به من این طور دستور داده است.مادرم گفت:آن مرد پیغمبر است؟گفتم:نه،بلکه پسر پیغمبر است،گفت:نه،آن مرد،خود پیامبر است،زیرا دستوری که به تو داده است از سفارشهای پیامبران است،گفتم:مادر جان،پس از پیامبر ما پیامبری نباشد و او پسر پیامبر است.گفت:دین تو بهترین دین است،آن را به من تعلیم ده،من اسلام را به او عرضه داشتم و او مسلمان شد و برنامهٔ اسلام را به او آموختم،او نماز ظهر،عصر،مغرب و عشا را خواند و در همان شب عارضه ای به او رخ داد،به من گفت:پسرم آنچه به من آموختی دوباره بیاموز من آنها را تکرار کردم،مادرم اقرار کرد و از دنیا رفت و چون صبح شد،مسلمانان آمدند،او را غسل دادند و من خود به جنازهٔ او نماز خواندم و او را در قبرش گذاشتم.» (۱)از ابراهیم بن شعیب نقل شده که می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:پدرم به حدی پیر و ضعیف شده است که او را برای قضای حاجت بر پشت خود حمل می کنم، فرمود:تا آنجا که می توانی خودت این کار را بکن و با دست خودت لقمه را در دهانش بگذار تا سپر آتش فردایت باشد.» (۲)جابر می گوید:«شنیدم مردی به امام صادق(علیه السلام)عرض می کرد:من پدر و مادری دارم مخالف مذهب شیعه؛حضرت فرمود:با آنها خوشرفتاری کن چنان که با مسلمانهای دوست ما خوشرفتاری می کنی.» (۳)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده است که فرمود:«سه چیز است که خدای تعالی به هیچ

۱- (۴۳۸) کافی،ج ۲،باب البر بالوالدین،ص ۱۵۷،شمارهٔ ۱۱؛این حدیث دلیل بر طهارت اهل کتاب نیست تا با مشهور فتاوی و روایات مربوط به نجاست آنها منافات داشته باشد بلکه در صورت طهارت طعام آنها و عدم مباشرت و عدم سرایت بی اشکال است.

۲- (۴۳۹) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب،شماره های ۱۳،۱۴،۱۵،و ۱۹.

۳- (۴۴۰) همان مأخذ،همان صفحه،همان باب،شماره های ۱۳،۱۴،۱۵،و ۱۹.

کس اجازهٔ تخلف از آنها را نداده است:ادای امانت به نیکوکار و بدکار؛وفای به عهد، نسبت به نیکوکار و بدکار؛و نیکی کردن به پدر و مادر خواه نیکوکار باشند و خواه بدکار.» (۱)سدیر می گوید:«به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:آیا فرزند می تواند پاداش پدرش را بدهد(جبران زحمات او را بکند)؟فرمود:پاداشی برای پدر میسّر نیست مگر در دو صورت:پدر برده باشد و پسرش او را بخرد و آزاد کند،یا پدر بدهکار باشد و پسر بدهی او را بپردازد.» (۲)از آن حضرت است که فرمود:«همانا بنده ای در زمان حیات پدر و مادر،به آنها نیکی می کند و بعد که می میرند بدهی آنها را نمی پردازد و برایشان طلب آمرزش نمی کند،خداوند او را عاق و نافرمان می نویسد ولی بندهٔ دیگری که در زمان حیات پدر و مادر،عاق آنها می شود و به آنها نیکی نمی کند ولی پس از مردن بدهی آنها را می پردازد و برایشان طلب آمرزش می کند،خدای تعالی او را نیکوکار می نویسد.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:«چه مانعی دارد که مردی از شما به پدر و مادرش نیکی کند خواه زنده باشند و خواه مرده؛از جانب آنها نماز بخواند و صدقه دهد و حج گزارد و روزه بگیرد تا آنچه کرده ثوابش از آنها باشد و همان قدر ثواب هم برای خود او باشد تا خدای تعالی به وسیلهٔ احسان و صلهٔ او خیر فراوانی به او عطا کند.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«از سنّت و احسان به پدر آن است که مرد،به اسم پدرش کنیه بگیرد.» (۵)از ابو الحسن امام کاظم(علیه السلام)است که فرمود:«مردی از رسول خدا(ص)پرسید:حق پدر بر فرزند چیست؟فرمود:او را به نام نخواند و جلوتر از او راه نرود و پیش از او ننشیند و باعث دشنام دیگران به او نشود.» (۶)

۱- (۴۴۱) کافی،ج ۲،باب البر الوالدین،شماره های ۱۵،۱۴،۱۳ و ۱۹.

۲- (۴۴۲) کافی،ج ۲،باب البر الوالدین،شماره های ۱۵،۱۴،۱۳ و ۱۹.

۳- (۴۴۳) همان مأخذ،ص ۱۵۸،همان باب،شماره های ۱۶،۸،۷،۵ و ۲۱.

۴- (۴۴۴) همان مأخذ،ص ۱۵۸،همان باب،شماره های ۱۶،۸،۷،۵ و ۲۱.

۵- (۴۴۵) همان مأخذ،ص ۱۵۸،همان باب،شماره های ۱۶،۸،۷،۵ و ۲۱.

۶- (۴۴۶) همان مأخذ،ص ۱۵۸،همان باب،شماره های ۱۶،۸،۷،۵ و ۲۱.

در روایت صحیح از معمّر بن خلّاد نقل شده که می گوید:«به امام رضا(علیه السلام)عرض کردم:آیا می توانم پدر و مادرم را در صورتی که مذهب حق را نشناسند دعا کنم؟فرمود:

برایشان دعا کن و از طرف آنها صدقه بده و اگر زنده اند ولی مذهب حق را نمی شناسند با آنها مدارا کن،زیرا رسول خدا(ص)فرمود:همانا خداوند مرا به رحمت فرستاده نه به نافرمانی.» (۱)از امام باقر(علیه السلام)است که فرمود:«رسول خدا(ص)در سخنی از سخنان خود، فرمود:از آزردن پدر و مادر بپرهیزید،زیرا بوی بهشت را از فاصلهٔ هزار سال استشمام کنند ولی عاق والدین و قاطع رحم و پیرمرد زناکار و آن که جامه اش را از روی کبر و فخرفروشی بر زمین کشد،آن را استشمام نکند و به راستی که بزرگی از آن پروردگار عالمیان است.» (۲)از آن حضرت است که فرمود:«پدرم به مردی نگاه کرد در حالی که پسر آن مرد همراهش بود و او به شانهٔ پدرش تکیه داده بود،فرمود:پدرم تا وقتی که زنده بود با آن پسر سخن نگفت.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:«هر کس به پدر و مادر خود از روی دشمنی نظر کند،در حالی که آن دو به وی ستم کرده باشند،خداوند نمازش را نپذیرد.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«اگر خداوند چیزی را کمتر از اف می دانست از آن نهی می کرد و آن کمترین مرتبهٔ آزردن است و از جمله آزار والدین نگاه خیره بدانهاست.» (۵)از آن حضرت است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:بالاتر از هر نیکی، نیکی دیگری است تا این که انسان در راه خدا شهید شود،دیگر بالاتر از آن نیکی نیست.و بالاتر از هر آزار،آزاری است تا این که کسی پدر یا مادرش را به قتل رساند و

۱- (۴۴۷) کافی،ج ۲،ص ۱۵۸،باب البرّ الوالدین،شماره های ۵،۷،۸،۱۶،و ۲۱.

۲- (۴۴۸) همان مأخذ،ص ۳۴۸،باب العقوق،شماره های ۶،۸،۵،۷ و ۴.

۳- (۴۴۹) همان مأخذ،ص ۳۴۸،باب العقوق،شماره های ۶،۸،۵،۷ و ۴.

۴- (۴۵۰) همان مأخذ،ص ۳۴۸،باب العقوق،شماره های ۶،۸،۵،۷ و ۴.

۵- (۴۵۱) همان مأخذ،ص ۳۴۸،باب العقوق،شماره های ۶،۸،۵،۷ و ۴.

چون چنین کنـد بالاتر از آن،نافرمانی نباشد» (۱)از زیـد بن علی به نقل از پـدرش و او از جدش روایت شده که فرمود:«رسول خـدا (ص)فرمود:همان گونه که فرزنـد عاق والـدین می شود،والـدین نیز عاق فرزند می شوند.» پیامبر(ص)فرمود:حق فرزند بر پـدرش آن است که اگر پسر است،پـدر،مـادر فرزنـد را گرامی بـدارد و نام نیکو بر او بگـذارد و قرآن را به او بیاموزد و پاک بـدارد و شـنا به او تعلیم دهـد؛و اگر دختر است،مـادرش را احترام کنـد و نـام خوب بر او بگـذارد،سورهٔ نور را به او بیـاموزد و سورهٔ یوسف را به او تعلیم ندهـد و او را در بالا خانه ها سـکونت ندهـد و هر چه زودتر او را به خانه شوهر بفرسـتد.» (۲)از ابو الحسن امام کاظم(علیه السلام)است که فرمود:«مردی خدمت پیامبر(ص)آمد و عرض کرد:یا رسول الله،پسر من به من چه حقی دارد؟فرمود:اسم خوب بر او بگـذاری و ادب نیکو دهی و او را به کار خوبی بگماری.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:«رسول خـدا(ص)فرموده است:خـدا آن پـدر و مـادری را بیامرزد که به فرزنـدانشان در نیکوکاری کمک کننـد.» (۴)در روایت دیگری آمـده است:«گفتم:چگونه بر نیکوکـاری اش کمک کنـد؟فرمود:آسانش را بپـذیرد و از دشوارش چشم پوشـی کنـد و او را به بـدی متّهم و وادار به کار سـخت نکنـد و بین این حالت پـدر و آن که در حدی از حدود کفر قرار گیرد چیزی نیست،مگر آن که وارد نافرمانی و یا قطع رحم گردد.» (۵)از آن حضرت است که فرمود:«رسول خدا(ص)فرموده است:بچه ها را دوست بدارید و با آنها مهربان باشـید و هرگاه وعده ای به آنها دادید وفا کنید،زیرا آنها جز شما که به آنها روزی می دهید کس دیگری را نمی بینند.» (۶)از آن حضرت روایت شده است که فرمود:رسول خدا(ص)فرموده است:هر که

۱- (۴۵۲) کافی،ج ۲،ص ۳۴۸،باب العقوق،شماره های ۶،۸،۵،۷ و ۴.

۲- (۴۵۳) کافی،ج ۶،ص ۴۸،باب حقّ الاولاد.

۳- (۴۵۴) کافی،ج ۶،ص ۴۸،باب حقّ الاولاد.

۴- (۴۵۵) کافی،ج ۶،ص ۴۸،باب حقّ الاولاد.

۵- (۴۵۶) کافی،ج ۶،ص ۴۸،باب حقّ الاولاد.

۶- (۴۵۷) کافی،ج ۶،ص ۴۸،باب حقّ الاولاد.

فرزنـدش را ببوسد خداوند برایش حسـنه ای بنویسد و هر کس خوشـحالش کند،خداوند او را روز قیامت خوشـحال کند و هر که به فرزنـدش قرآن بیاموزد،روز قیامت پـدر و مادر را بخواننـد و بر آنها جامهٔ فاخر بپوشانند در حالی که نور آنها چهرهٔ اهل بهشت را روشن می کند.» (۱)از آن حضـرت است که فرمود:«مردی از انصار،عرض کرد:به چه کسی نیکی کنم؟فرمود:به پدر و مـادرت،عرض کرد:از دنیا رفته انـد فرمود:به فرزنـدانت.» (۲)از آن حضـرت است که فرمود:«مردی خـدمت پیـامبر(ص)آمد عرض کرد:من صاحب دختری شدم و او را تربیت کردم تا بالغ شد،لباس و زیور بر او پوشاندم،سپس او را کنار چاهی قدیمی آوردم و داخـل چاه افکنـدم و آخریـن جمله ای که از او شـنیدم، می گفت:آی پـدر!!کفـارهٔ این عمـل من چیست؟فرمـود:آیا مادرت زنده است؟عرض کرد:خیر،فرمود:خاله ات زنده است؟عرض کرد:آری،فرمود:پس به او نیکی کن زیرا او به منزلهٔ مادر تو است و بـاعث محو شـدن آن گناه تو می شود،راوی می گویـد:به امام صادق(علیه السـلام)عرض کردم:چه وقت آن کار را مرتکب شـده است؟فرمود:در جـاهلیت که مردم عرب دختران خود را از ترس این که مبـادا اسـیر و در میـان قوم دیگر صاحب فرزند شوند می کشتند.» (۳)

حقوق زرخرید(برده)

(۱)ابو حامـد گویـد:بـدان که حقوق رابطـهٔ زنـاشویی در آداب نکـاح گـذشت؛امّا ملك یمین(رابطهٔ بردگی)نیز حقوقی را در معاشـرت ایجاب می کنـد کـه انسـان نـاگزیر از رعـایت آنهـاست.از جملـه آخریـن وصـیت رسـول خـدا(ص)آن اسـت که فرمود:«دربارهٔ بردگانتان از خدا بترسید؛از آنچه خود می خورید به آنها بخورانید و از آنچه می پوشید بر

ص:۵۳۶

۱- (۴۵۸) کافی،ج ۶،ص ۴۹،باب برّ الاولاد.

۲- (۴۵۹) کافی،ج ۶،ص ۴۹،باب برّ الاولاد.

۳- (۴۶۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۶۲،شمارهٔ ۱۸.

آنها بپوشانید و بیش از حدّ توانشان آنها را به کاری وادار نکنید؛هر کدام را مایلید نگه دارید و اگر نمی خواهید،بفروشید.آفریدگان خدا را نیازارید،زیرا خداوند،شما را مالک آنها قرار داده است و اگر می خواست آنها را مالک شما می ساخت.» (۱)آن حضرت فرمود:«خوراک و لباس معمولی حق بردگان است و کسی حق ندارد آنها را به کار طاقت فرسا وادارد» (۲)؛ و فرمود:«حیله گر،متکبّر،خیانتکار و کسی که با برده اش بدرفتاری کند وارد بهشت نمی شود.» (۳)گویند:«مردی نزد رسول خدا(ص)آمد؛عرض کرد:یا رسول الله!چند بار از گناه خدمتکار بگذریم؟رسول خدا(ص)جواب نداد؛سپس گفت:هر روز هفتاد بار از او درگذر.» (۴)کنیزی به ابو درداء گفت:یک سال است که به تو زهر می خورانم و در تو هیچ اثری نکرد.پرسید:چرا این کار را می کردی؟گفت می خواستم از دست تو راحت شوم.

ابو درداء گفت:برو،تو در راه خدا آزادی.

به احنف بن قیس گفتند:بردباری را از که آموختی؟گفت:از قیس بن عاصم.

پرسیدند:چه اطلاعی از بردباری او داری؟گفت:روزی در حالی که در خانه اش نشسته بود،کنیزش سیخ کبابی آورد؛سیخ از دستش روی پسر او افتاد و او را مجروح کرد و بعد او مرد.کنیز سخت ترسید،اما او گفت:ترس این کنیز جز با آزاد کردن،آرام نخواهد شد.

این بود که به او گفت:تو آزادی در راه خدا هیچ باکی نداشته باش.

عوف بن عبد الله وقتی که غلامش نافرمانی می کرد،می گفت:چقدر تو به آقایت

۱- (۴۶۱) این حدیث در ضمن چند حدیث پراکنده است،به صحیح مسلم،ج ۵،ص ۹۳ و مجمع الزّوائد، ج ۴،ص ۲۳۶،کتاب عتق،باب الاحسان الی الموالی مراجعه کنید.

۲- (۴۶۲) این حدیث را مسلم در صحیح خود،ج ۵،ص ۹۳،آورده است.

۳- (۴۶۳) این حدیث را احمد در مسند،ج ۱،ص ۴،از حدیث ابو بکر نقل کرده است.

۴- (۴۶۴) این حدیث را ترمذی،در ج ۸،ص ۱۲۹،کتاب خود آورده است.

شباهت داری!آقای تو نافرمانی مولای خودش را می کند و تو نیز نافرمانی مولای خودت را می کنی.روزی او را خشمگین کرد گفت:می خواهی تو را بزنم؟برو که آزادی.

میمون بن مهران،مهمانی داشت.به کنیزش گفت:زود شام را بیاور،و او با شتاب آمد و در حالی که بشقابی پر از غذا در دست داشت پایش لغزید و هر چه در بشقاب بود روی سر اربابش ریخت.میمون به او گفت:ای کنیز مرا سوزاندی.کنیز گفت:ای آموزگار نیکی و تربیت دهندهٔ مردم به این سخن خدای تعالی توجه کن!گفت:خدا چه فرموده است؟گفت:می فرماید: وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ (۱)،گفت:تو خشم مرا فرونشاندی .کنیز گفت: وَ الْعافِینَ عَنِ النّاسِ گفت:از تو گذشتم.کنیز گفت:بیشتر لطف کن!که خدای عزّ و جلّ فرموده است: وَ اللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ ؛گفت:تو در راه خدا آزادی.

ابن منکدر می گوید:مردی از اصحاب رسول خدا(ص)غلامش را کتک زد،آن غلام چندین بار می گفت:تو را به خدا!به خاطر خدا از تو درخواست می کنم!و او نمی بخشید،رسول خدا(ص)فریاد آن غلام را شنید؛نزد او رفت.آن مرد وقتی که رسول خدا(ص)را دید دست نگاه داشت.رسول خدا(ص)فرمود:به خاطر خدا از تو خواست تو او را نبخشیدی،اما چون مرا دیدی دست نگه داشتی؟گفت:یا رسول الله او در راه خدا آزاد است؛فرمود:«اگر این کار را نکرده بودی،هرآینه آتش صورتت را می سوزاند.» (۲)پیامبر(ص)فرمود:«هرگاه بنده ای خیرخواه مولایش باشد و خدا را خوب عبادت کند،دو مرتبه اجر دارد.» (۳)وقتی ابو رافع را آزاد کردند،او گریه کرد و گفت:من دو اجر داشتم،یکی از آنها از میان رفت.

۱- (۴۶۵) آل عمران/۱۳۴:فروخورندگان خشم،عفوکنندگان از مردم.خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.

۲- (۴۶۶) این حدیث را ابن منکدر در الزهد به طور مرسل-به طوری که در المغنی آمده-نقل کرده است.

۳- (۴۶۷) این حدیث را بخاری،در ج ۳،ص ۱۸۵ و ۱۸۶ نقل کرده است.

پیامبر(ص)فرمود:«سه گروه اول که وارد بهشت می شوند و نخستین سه گروه که وارد آتش می شوند به من عرضه شد،اما سه گروه اول که وارد بهشت می شوند:شهید، بردهٔ زرخرید که خدا را خوب عبادت کند و خیرخواه مولایش باشد و پاک دامن آبرودار عیالوار است؛و نخستین سه گروهی که وارد دوزخ می شوند:فرمانروای خودکامه، ثروتمندی که حق الله را نمی دهد و تهیدست پرافاده است.» (۱)از ابو مسعود انصاری نقل شده که می گوید:«در آن میان که من غلامی را می زدم، از پشت سرم صدایی را شنیدم-دو مرتبه گفت-ابو مسعود،توجّه کن!نگاه کردم؛دیدم رسول خدا(ص)است،تازیانه را انداختم.فرمود:به خدا قسم،هرآینه خداوند بر تو تواناتر است تا تو نسبت به این غلام.» (۲)آن حضرت فرمود:«هرگاه کسی از شما خادمی را خرید باید اوّل چیزی را که به او می خوراند،شیرینی باشد،زیرا شیرینی گواراتر به وجود اوست.»این روایت را معاذ نقل کرده است. (۳)

از آن حضرت است که فرمود:«هرگاه خدمتگزار فردی از شما غذایی برای شما آورد باید او را بنشاند و با او هم خوراک شود،و اگر این کار را نکرد باید مقداری از غذا را به او بخوراند.» (۴)در روایتی آمده است:«هرگاه بردهٔ کسی از شما زحمت ساختن غذای شما را بر عهده گرفت و به جای شما گرما و مشکل و زحمت آن را تحمّل کرد و آن را نزد شما حاضر کرد باید با او هم خوراک شوید و یا لقمه ای از آن غذا را بردارید-به دست خود

۱- (۴۶۸) این حدیث را ترمذی،در ج ۷،ص ۱۴۰ آورده است و احمد،حاکم و بیهقی در الشّعب از ابو هریره به سندی حسن چنان که در الجامع الصغیر آمده،نقل کرده اند.

۲- (۴۶۹) این روایت را مسلم در صحیح،ج ۵،ص ۹۱ از ابو مسعود بدری نقل کرده است.

۳- (۴۷۰) این روایت را طبرانی در الاوسط با سندی ضعیف تر از درجهٔ حدیث حسن-آن گونه که در مجمع الزوائد آمده،نقل کرده است.

۴- (۴۷۱) این حدیث را بخاری،در ج ۳،ص ۱۸۷،به عبارت دیگری آورده و احمد نیز آن را از حدیث عبد الله بن مسعود نقل کرده است.

کرد-و در دست او بگذارید و بگویید:این لقمه را بخور.» (۱)مردی بر سلمان-رضی الله عنه-وارد شد که پیرمردی افتاده بود.سلمان گفت:

ای بندهٔ خدا این چه حالی است؟گفت:خدمتگزارم را به دنبال حاجتی فرستادم نخواستم که دو کار را با هم به او واگذارم.

پیامبر(ص)فرمود:«همهٔ شما چوپانید(سرپرستید)و همگی دربارهٔ رعیّت(افراد تحت سرپرستی)خود بازخواست می شوید.» (۲)پس کلیهٔ حق مملوک آن است که صاحب وی او را در غذا و لباس خود شریک سازد و بیش از توانایی اش به کاری وادار نکند و به دیدهٔ کبر و خود بزرگی به او ننگرد و از لغزش او درگذرد و موقع خشم بر او در وقت خطا و یا جنایت در نافرمانیهایش و جنایت در حق الله و کوتاهی در اطاعت خدا-با این که قدرت خدا بر او بالاتر از قدرت اوست-بیندیشد.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)در این باب روایتی در کافی از امام صادق(علیه السلام) نقل شده که فرمود:«هرگاه برده ای را خریدید،بهای او را در کفّهٔ ترازو به او نشان ندهید،زیرا هر برده ای که بهای خودش را در کفّهٔ ترازو ببیند رستگار نشود،پس هرگاه برده ای خریدی،اسمش را عوض کن و چون در ملك تو قرار گرفت،مقداری شیرینی به او بخوران و چهار درهم از جانب او صدقه بده.» (۳)از آن حضرت است که فرمود:«از یمن اسیرانی را به خدمت رسول خدا(ص) می آوردند.وقتی به جحفه رسیدند خرجی آنها تمام شد.کنیزی را از اسیرانی که همراهشان بودند فروختند.وقتی خدمت پیامبر(ص)رسیدند،صدای گریه ای را شنید.

فرمود:این گریه چیست؟گفتند:یا رسول الله ما به خرجی احتیاج پیدا کردیم دختر آن

۱- (۴۷۲) این حدیث را مسلم در ج ۵،ص ۹۴،با کمی اختلاف نقل کرده و خرائطی-چنان که در المغنی آمده-به دو عبارتی که مصنّف نقل کرده،آورده است.

۲- (۴۷۳) بخاری،در ج ۳،ص ۱۸۷،این حدیث را نقل کرده است.

۳- (۴۷۴) کافی،ج ۵،ص ۲۱۲،شمارهٔ ۱۴.

زن را فروختیم.پیامبر(ص)بهای او را پس فرستاد و او را آوردند و فرمود:یا همه را با هم بفروشید و یا همه را با هم نگه دارید.» (۱)از آن حضرت است که«راجع به دو برادر برده و همچنین زن و فرزندانش پرسیدند:آیا می شود آنها را جدا کرد؟فرمود:نه،این عمل حرام است مگر خودشان بخواهند.» (۲)از آن حضرت نقل کرده اند:«از کوفه کنیزی برای او خریدند.کنیز رفت که بعضی از کارهای شخصی خود را انجام دهد،گفت:ای مادر!امام صادق(علیه السلام)از او پرسید:مگر تو مادر داری؟عرض کرد:آری.راوی می گوید:امام(علیه السلام)دستور داد او را برگرداندند و فرمود:اگر من او را نگاه می داشتم،ایمن نبودم بر این که مبادا برای فرزندانم حادثهٔ ناگواری پیش آید.» (۳)در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام صادق(علیه السلام)به نقل از پدرش آمده است که فرمود:«علی بن ابی طالب(علیه السلام)فرموده است:هر کس از کنیزان بیش از آنچه به نکاح خود در می آورد(یا با او نکاح می کند)در اختیار بگیرد،گناه آنها-اگر زنا کنند-به گردن اوست.» (۴)در کافی از آن حضرت نقل شده است:«آن حضرت یکی از غلامانش را پی کاری فرستاد،او دیر کرد.امام(علیه السلام)به دنبالش فرستاد،دید خوابیده است بالای سر غلام نشست و باد می زدش تا وقتی که از خواب بیدار شد،امام(علیه السلام)به او فرمود:فلانی به خدا سوگند تو این حق را نداری که شب و روز بخوابی شب تو برای خودت و روزت برای ماست.» (۵)در کشف الغمّه از امام زین العابدین(علیه السلام)نقل شده است که کنیز آب می ریخت تا آن حضرت برای نماز وضو بسازد،پس چرت او را فرا گرفت،آفتابه از دستش افتاد و امام را مجروح کرد.امام(علیه السلام)سرش را به سمت او بلند کرد،کنیز گفت:خدای عزّ و جلّ

۱- (۴۷۵) کافی،ج ۵،ص ۲۱۸.

۲- (۴۷۶) کافی،ج ۵،ص ۲۱۸.

۳- (۴۷۷) کافی،ج ۵،ص ۲۱۸.

۴- (۴۷۸) من لا یحضره الفقیه،ص ۴۲۷،شمارهٔ ۳،باب احکام الممالک و الإماء.

۵- (۴۷۹) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲،باب العلم،شمارهٔ ۷.

می فرمایـد: وَ الْکـاظِمِینَ الْغَیْـظَ فرمـود:مـن خشـم را فروخـوردم،کنیز گفـت: وَ الْعـافِینَ عَـنِ النّـاسِ (۱)،فرمـود:خـدا از تو درگـذرد،عرض کرد: وَ اللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِـنِینَ ،فرمـود:برو، تو برای خـدا آزادی.» (۲)صاحب کشف الغمّه می گویـد:نقل شـده است:«آن حضـرت غلامش را دو مرتبه صـدا زد و او جواب نـداد و بـار سوم جواب داد،حضـرت فرمود:پسـرم آیا صـدای مرا نشـنیدی؟عرض کرد:چرا شـنیدم،فرمود:پس چرا جواب مرا ندادی؟گفت:چون از طرف تو در امان بودم،گفت:سپاس خدای را که غلامم را از من در امان داشته است.» (۳)

فصل

(۱)می گویم:این بخش کتاب را با نقل مجموعـهٔ حقوقی که بر انسان لازم است،بنا بر آنچه صدوق-رحمه الله-در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام زین العابدین(علیه السلام)نقل کرده است،به پایان می بریم.

اسماعیل بن فضل از ثابت بن دینار از قول سید العابدین،علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب(علیه السلام)نقل کرده است که آن حضرت فرمود: (۴)

«بالاـترین حقی که خـدای تعالی بر تو دارد آن است که او را بپرستی و هیـچ چیز را شـریک او قرار نـدهی.در صورتی که این کار را از روی اخلاص انجام دهی،خداوند بر خود لازم می داند تا امر دنیا و آخرت تو را کفایت کند.

۱- (۴۸۰) آل عمران/۱۳۴:فروخورندگان خشم،و چشم پوشانندگان از مردم.

۲- (۴۸۱) کشف الغمه،ص ۲۰۱،۲۰۲.

۳- (۴۸۲) کشف الغمه،ص ۲۰۱،۲۰۲.

۴- (۴۸۳) این رساله(رساله الحقوق)را صـدوق در خصال و در فقیه و به نقل از ابو حمزهٔ ثمالی و محـدث نوری در مسـتدرک از کتاب تحف العقول ابن شـعبهٔ حرّانی و ابن طاوس در فلاح السائل از مرحوم کلینی نقل کرده اند و تا کنون دهها شرح عربی و فارسـی و ترجمه های فارسـی بر آن نوشـته اند که مفصل ترین شروح از آقای قپانچی تبریزی در ۲ مجلد به عربی متجاوز از هزار صفحه می باشد.-م.

حق خویشتن خویش بر تو آن است که(بی کم وکاست)آن را بر طاعت خدا واداری.

حق زبانت آن است که زبان را بالاتر از آن بدانی که به ناسزا بیالایی و باید بر سخنان نیکو عادت دهی و از سخنان زاید و بی فایده خودداری کنی و به مردم نیکی کنی و سخن خوب دربارۀ ایشان بگویی.

حق گوشت پاک داشتن آن است از شنیدن غیبت و گوش فرا دادن به سخن ناروا.

حق چشم،آن است که آن را از هر ناروایی بپوشانی و غیر از جایی که باعث عبرت است بکار نبری.

حق دستت آن است که مبادا به غیر حلال دراز کنی.

حق پاهایت آن است که به جاهای ناروا قدم نگذاری،چون به وسیلۀ آنها بر صراط می ایستی،توجه کن که تو را نلغزاند و در آتش دوزخ فروافتی.

حق شکمت،آن است که مبادا آن را ظرفی برای حرام قرار دهی و از حد لازم به شکم بارگی بپردازی.

حق اعضای تناسلی ات،آن است که آن را از زناکاری بازداری و از نظر دیگران نگه داری.

حق نماز،آن است که بدانی نماز شرفیابی به درگاه خدای عزّ و جلّ است و تو در حال نماز مقابل خدا ایستاده ای و اگر به این مطلب توجه داشته باشی خود را سزاوار خواهی دید که چون بنده ای ذلیل،ناچیز،مشتاق،بیمناک و امیدوار،خائف و درمانده و نالان در حالی که با سکون و وقار خدایی را که در برابر او ایستاده ای بزرگ می داری،از جان و دل به نماز توجّه نمایی و حدود و حقوق آن را رعایت کنی.

حق حج،آن است که بدانی حج در حقیقت رفتن به حضور پروردگار و از گناهان خود به سمت او فرار کردن است و در آن پذیرش توبۀ تو و انجام فریضه ای است که خداوند بر تو واجب کرده است.

حق روزه،آن است که بدانی روزه به منزلۀ پرده ای است که خداوند بر زبان،گوش،

چشم،شکم و شهوتت انداخته است تا تو را از آتش پنهان دارد.پس اگر روزه را ترک کنی،پردهٔ خدای عزّ و جلّ را بر خود،دریده ای.

حق صدقه،آن است که بدانی آن پس اندازی است نزد پروردگارت و امانتی است که شاهد نمی خواهد،و چون آن را در نهان به امانت می گذاری،اطمینان بیشتری خواهی داشت نسبت به آنچه آشکارا امانت می سپاری؛و بدانی که صدقه بلاها و بیماری ها را در دنیا و آتش دوزخ را در آخرت از تو برطرف می سازد.

حق قربانی دادن،آن است که تنها هدفت خدای عزّ و جلّ باشد،نه خلق خدا و جز برای جلب رحمت خدا و نجات روح خود در روز لقاء الله،قصد دیگری نداشته باشی.

حق سلطان(رئیس حکومت)،آن است که بدانی تو وسیلهٔ آزمون او هستی و او به خاطر سلطه ای که خدایش بر تو قرار داده،گرفتار تو است و مبادا خود را در معرض خشم او قرار دهی،که خود را به دست خویشتن به مهلکه انداخته ای و شریک با او-در هر چه بر سرت آورد-خواهی بود.

حق معلّمت،بزرگداشت او و گرامیداشت محضر او و توجه عمیق به سخنان او و روی دل به سوی او داشتن است.مبادا در برابر او صدایت را بلند کنی و به کسی که چیزی از او پرسیده،پاسخ دهی تا او خود پاسخ گوید،و در محفل او با کسی سخن نگویی و در نزد او از کسی غیبت نکنی و اگر کسی از او بدی یاد کرد،جلوگیری کنی و عیبهایش را بپوشانی و صفات نیکویش را برملا کنی و با دشمن او همنشین نشوی و دوست او را دشمن نداری،هرگاه چنین کردی فرشتگان الهی گواهی دهند که تو به او دلبستگی داشتی و برای خاطر خدای تعالی علم او را آموخته ای،نه برای مردم.

اما حق سرپرست تو،آن است که از او فرمان ببری و نافرمانی نکنی جز در آنچه باعث خشم خدای عزّ و جلّ می شود،زیرا اطاعت مخلوق در نافرمانی خدا روا نیست.

اما حق رعیتی که تو بر آنان حاکمی،آن است که بدانی آنان به خاطر ضعف و ناتوانی خویش و برای قدرت و توانایی تو،رعیّت تو شده اند،بر تو لازم است که در میان

ایشان عدالت را رعایت کنی و برای ایشان همانند پدر مهربانی باشی و نادانی ایشان را بر آنها ببخشایی و آنها را مجازات نکنی و خدا را بر نعمت قدرتی که نسبت به ایشان به تو داده است سپاسگزار باشی.

اما حق کسانی که تحت سرپرستی تو به کسب علم مشغولند(شاگردان)،آن است که بدانی خدای عزّ و جلّ تو را به خاطر علمی که داده و درهای خزانهٔ دانش را به روی تو گشوده است،سرپرست ایشان قرار داده،حال اگر در آموزش مردم وظیفه ات را خوب انجام دهی و سخن نادرست به ایشان نگویی و آنان را نیازاری خداوند لطف بیشتری به تو خواهد کرد و اگر از دانش خود مردم را بی بهره بداری و یا در وقت درخواست علم از تو به آنان سخن ناروا بگویی بر خداوند لازم خواهد بود که علم و ارزش آن را از تو بگیرد و منزلت تو را از دلها زائل کند.

اما حق همسر،آن است که بدانی خدای تعالی او را وسیلهٔ آرامش و انس تو قرار داده است و بدانی که آن نعمتی از جانب خدای تعالی بر تو است،پس آن را گرامی داری و با او مدارا کنی،هر چند که حق تو بر همسرت واجب تر است،با وجود این بر تو لازم است که نسبت به او مهربان باشی زیرا او زیردست تو است و باید غذا و لباس او را تأمین کنی و هرگاه نادانی کرد،او را ببخشی.

اما حق خدمتگزار(غلام)،آن است که بدانی او نیز آفریدهٔ پروردگار تو و پسر پدر و مادر تو(آدم و حوّا)و گوشت و خون تو است،اکنون تو صاحب اختیار او نشده ای،به این دلیل که تو آفریدگار اویی و نه خدا.تو نه چیزی از اعضای بدن او را آفریده ای و نه روزی دهندهٔ اویی،بلکه این خدای تعالی است که تمام این ها را به او مرحمت کرده و بعد او را فرمان بر تو و تو را امانتدار او قرار داده و او را به تو سپرده است تا هر خیری که به او می رساند برای تو پاس دارد؛بنابراین به او نیکی کن چنان که خدا به تو نیکی کرده است و اگر ناراضی بودی عوض او را جایگزین کن و مخلوق خدا را میازار.و لا قوّه الاّ باللّه.

اما حق مادرت آن است که او بار سنگین تو را طوری تحمّل کرد که هیچ کسی

چنین باری را از دیگری تحمّل نمی کند و از میوهٔ دلش تو را چنان داد که هیچ کس چنین مرحمتی را به دیگری نکند و اوست که از تو با سراپای وجود و تمام اعضای بدنش پاسداری کرد و باکی نداشت از این که خود گرسنه،ولی تو سیر باشی و خود تشنه و تو سیراب باشی و خود برهنه و تو پوشیده باشی و تو را در سایه نگه داشت و خود در مقابل آفتاب بماند و به خاطر تو شبها بیدار بماند و تو را از گرما و سرما حفظ کرد تا تو برای او باشی.پس،تو در مقابل این همه فداکاری جز به یاری و توفیق خدا یارای سپاسگزاری از او را نداری.

اما حق پدرت،آن است که بدانی او اصل و ریشهٔ تو است و اگر او نبود تو نیز نبودی؛بنابراین هر کمالی که در خود دیدی بدان که در حقیقت مرهون پدرت هستی و آن نعمت را از پدرت داری،پس خدا را در برابر این نعمت سپاسگزار باش و به همان اندازه از پدرت قدردانی کن.و لا قوه الاّ بالله.

اما حق فرزندت،آن است که بدانی او از تو است و در این دنیای زودگذر چه خوب باشد و چه بد وابستهٔ به تو است و تو مسئول سرپرستی اویی تا او را خوب تربیت کنی و به راه پروردگارش راهنمایی و بر اطاعت خدا یاری اش کنی؛پس مانند کسی با او رفتار کن که می داند در برابر احسان به او ثواب می برد و در مقابل بدی بر او کیفر و مجازات می بیند.

اما حق برادرت،آن است که بدانی او در حکم دست و بازو و مایهٔ عزّت و قدرت تو است؛مبادا از او به عنوان اسلحه ای در راه معصیت خدای تعالی و ابزاری در راه ظلم بر خلق خدا استفاده کنی؛و از یاری او در برابر دشمنش و از خیرخواهی او خودداری مکن،اگر مطیع پروردگارش بود،چه بهتر و اگر نه باید خداوند نزد تو عزیزتر از او باشد.

و لا قوه الاّ بالله.

اما حق مولایی که بر تو حق نعمت دارد،آن است که بدانی او دارایی خود را انفاق کرده و تو را از ذلّت بردگی و وحشت آن به عزّت حریّت رسانده و از قید اسارت دیگران

نجات داده و رشتهٔ بردگی را از گردن تو گسسته است و از زندان قهر و سلطه بیرون آورده و تو را صاحب اختیار خویش ساخته و برای عبادت پروردگارت دست تو را باز گذاشته است،و باید توجه داشته باشی که او در حیات و ممات از همه کس به تو نزدیکتر است و پشتیبانی او و رفع نیازمندی اش بر تو واجب است.و لا قوه الاّ باللّه.

اما حق خدمتکار(برده)که تو بر او احسان کرده ای،آن است که بدانی خدای عزّ و جلّ در آزاد ساختن او به دست تو وسیلهٔ ارتباطی به درگاه خود و حجابی از آتش دوزخ برای تو قرار داده است و اجر و ثواب تو در دنیا میراث اوست که اگر وارثی نداشته باشد-به خاطر مالی که در راه آزادی او صرف کرده ای-به تو می رسد و در آخرت نیز اجر و ثوابی نصیبت گردد.

اما حق کسی که به تو نیکی کرده،آن است که از او سپاسگزاری کنی و به یاد نیکی او باشی و در بین مردم از او به نیکی یاد کنی و بین خود و خدا صمیمانه برای او دعا کنی، زیرا تو اگر چنین کردی در نهان و آشکارا از او سپاسگزاری کرده ای،وانگهی اگر توانستی نیکی او را جبران کنی جبران کن.

اما حق مؤذّن،آن است که بدانی او تو را به یاد خدای تعالی می اندازد و تو را به بهره ای که باید ببری دعوت می کند و بر انجام فریضهٔ الهی تو را یاری می دهد؛بنابراین از او همانند کسی سپاسگزار باش که بر تو احسان کرده است.

اما حق پیشنماز،آن است که بدانی او واسطهٔ میان تو و خدا و نمایندهٔ تو به درگاه پروردگار است؛او از جانب تو سخن می گوید،اما تو از طرف او سخن نمی گویی؛او برای تو دعا می کند در صورتی که تو برای او دعا نمی کنی و عمل مهم ایستادن در پیشگاه خدا را از جانب تو بر عهده گرفته است و اگر در این اعمال کوتاهی کرده باشد به گردن اوست،نه تو؛و اگر به تمام و کمال انجام داده باشد تو شریک او هستی در صورتی که تو فضیلتی بر او نداری،او خود را سپر تو کرده و نماز تو را به وسیلهٔ نماز خود نگاه داشته است.بنابراین به خاطر این ها سپاسگزار او باش.

ص:۵۴۷

اما حق هم نشینت،آن است که به گرمی پذیرای او باشی و در گفتگوی با او رعایت انصاف کنی و تا اجازه نداده از جا برنخیزی و آن که همنشین تو است حق دارد بدون اجازهٔ تو برخیزد و باید لغزشهای او را فراموش کنی ولی خوبیهایش را به خاطر بسپاری و دربارهٔ او جز به نیکی سخنی را نشنوی.

اما حق همسایه ات،آن است که او را در نبودنش حفظ کنی و در حضورش گرامی داری و هرگاه مظلوم واقع شد یاری اش کنی و در صدد کشف لغزشهایش بر نیایی و اگر از عیوب او اطلاع یافتی آنها را پنهان بداری و اگر پی بردی که او نصیحت تو را می پذیرد،بین خودتان او را نصیحت کنی و در سختی او را وامگذار و از لغزش او درگذر و از خلاف او چشم پوشی کن و با او به بزرگواری معاشرت کن.و لا قوه الاّ باللّه.

اما حق رفیق،آن است که با لطف و بزرگواری با او برخورد کنی و همان طوری که او به تو احترام می گذارد تو نیز به او احترام گذاری و مبادا او در احسان به تو پیشقدم شود و اگر جلوتر احسانی کرد تو نیز جبران کنی و همان طوری که او تو را دوست می دارد تو نیز او را دوست بداری و اگر قصد انجام معصیتی را دارد او را از ارتکاب معصیت باز بداری وانگهی نسبت به او سایهٔ رحمتی باشی نه باعث عذاب و ناراحتی.و لا قوه الاّ بالله اما حق شریک،آن است که اگر در محل کار حاضر نیست کار او را انجام دهی و اگر حضور دارد رعایت حال او را بکنی و بر خلاف نظر او حکم نکنی و بدون مشورت با او تصمیم نگیری و مال او را پاس بداری و چه کم یا زیاد به او خیانت نورزی زیرا دست خدا بالای سر دو شریک است تا وقتی به یکدیگر خیانت نکرده اند.و لا قوه الا بالله.

اما حق مال و ثروتت آن است که جز از راه حلال به دست نیاوری و جز در راه صحیح خرج نکنی.با وجود نیاز خودت مال را بر کسی که از تو سپاسگزار نباشد ایثار نکن و آن را در راه طاعت خدا مصرف کن و بخل نورز تا حسرت و پشیمانی و عقوبت و کیفرش نصیب تو شود.و لا قوه الاّ باللّه.

اما حق طلبکارت که طلبش را می خواهد،آن است که اگر توان پرداخت داری

ص:۵۴۸

بپردازی و اگر تنگدستی با زبان خوش رضایت او را جلب کنی و با نرمش او را از نزد خود بازگردانی.

اما حق کسی که با تو رفت و آمد دارد،آن است که او را نفریبی و با او دغلبازی نکنی و به نیرنگ رفتار نکنی و نسبت به داشتن رفتار بد با او از خدا بترسی.

اما حق دشمنی که بر تو ادّعایی دارد،آن است که اگر ادّعایی که نسبت به تو دارد درست است تو در حقیقت به زیان خود گواه او باش و مبادا به او ستم کنی و باید حق او را بپردازی.اما اگر ادّعای باطلی دارد با او مدارا کنی و جز از راه مدارا با او برخورد نکنی و مبادا کاری کنی که باعث خشم خدا شود.و لا قوّه الاّ باللّه.

اما حق دشمنی که تو بر او ادّعایی داری،آن است که اگر حرفت درست است در گفتگوی با او برای خاتمه دادن به دعوا به نیکی سخن بگویی و حق او را انکار نکنی و اگر سخن تو بیجاست از خدای عزّ و جلّ بترسی و به درگاه خدا توبه کنی و از ادّعایت دست برداری.

اما حق کسی که با تو مشورت می کند،آن است که اگر نظر خوبی در آن باره داری او را راهنمایی کنی و اگر چیزی به نظرت نمی رسد-ولی کسی را می شناسی که صاحب نظر است-او را به آن فرد معرفی کنی.

اما حق کسی که تو با او مشورت می کنی،آن است که اگر پیشنهادی بر خلاف میل تو داد او را متّهم نسازی و اگر مطابق میل تو نظر داد شکر و سپاس خدا را بگویی.

اما حق آن که از تو نصیحت می طلبد،آن است که نصیحت خود را به او ادا کنی، علاوه بر این باید نصیحت تو با محبّت و دلسوزی همراه باشد.

اما حق نصیحت کننده،آن است که در برابر او متواضع باشی و به جان و دل نصیحتش را بشنوی،پس اگر سخن حق گفته بود خدا را شکر کنی و اگر نادرست بود باز هم با محبت برخورد کنی،مبادا او را متهم کنی و بدانی که او اشتباه کرده است نه آن که او را مؤاخذه کنی.البته در صورتی که او سزاوار اتّهام بوده باشد به هیچ وجه نباید به

حرف او اعتنا کنی.و لا قوه الا بالله.

اما حق بزرگتر،آن است که به خاطر سنّش او را بزرگ شماری و به خاطر این که عمر بیشتری در اسلام گذرانده حرمت او را پاس داری و مبادا با او در مقابل دشمنان رودررو بایستی و حق نداری در راه رفتن جلوتر از او بروی و از او پیش بیفتی و نباید مثل کسی که نمی شناسی با او رفتار کنی؛و اگر او ندانسته کاری کرد باید تحمل کنی و به خاطر پیشینهٔ اسلامی و عمر زیادش او را گرامی داری.

اما حق کوچکتر،آن است که در آموزش او محبت کنی و از لغزش او چشم بپوشی و عیب او را بپوشانی و با او مدارا کنی و به او کمک کنی.

اما حق سائل،آن است که به قدر نیازش به او عطا کنی.

اما حق کسی که از او چیزی می طلبند،آن است که اگر چیزی داد با تشکر و قدردانی بپذیری و اگر نداد عذر او را پذیرا باشی.

اما حق کسی که خداوند او را باعث خشنودی تو قرار داده،آن است که اولا از خدا سپاسگزار باشی سپس از او قدردانی کنی.

اما حق کسی که به تو بدی کرده،آن است که از او چشم پوشی کنی و اگر دیدی که چشم پوشی تو به حال او زیان دارد،قصاص کنی که خدا تعالی فرموده است: وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِکَ ما عَلَیْهِمْ مِنْ سَبِیلٍ . (۱)

اما حق اهل ملّت(مردمان هم کیش و هم دین)،حسن و نیّت و مهر و محبت و مدارا نسبت به بدیهایشان و دلجویی و خیرخواهیشان و سپاسگزار نیکوکاران و نیازردن آنهاست و این که بپسندی برای آنها آنچه را که برای خود می پسندی و نپسندی بر آنها آنچه را که بر خود نمی پسندی.پیرمردانشان را به منزلهٔ پدر و جوانانشان را به منزلهٔ برادران و پیرزنان را به منزلهٔ مادر و خردسالان را به منزلهٔ فرزندانت بدانی.

و اما حق اهل ذمه،آن است که آنچه خداوند دربارهٔ آنان پذیرفته تو نیز بپذیری و

۱- (۴۸۴) شوری/۴۱:کسی که مورد ستم واقع شده،انتقام بگیرد،مسئول نیست.

تا وقتی که آنان به عهد و پیمان الهی وفا کنند به ایشان ستم روا نداری. (۱)

این بود پایان فصل آداب صحبت و معاشرت از کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و به دنبال آن-ان شاء الله تعالی-کتاب عزلت خواهد آمد.و الحمد لله اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

محمّد رضا عطایی دهم صفر ۱۴۱۴ هجری

۱- (۴۸۵) من لا یحضره الفقیه،ص ۳۱۰،آخر کتاب الحج،باب الحقوق.

جلد چهارم

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی قدس سره متوفی ۱۰۹۱ ه- . ق

راه روشن : ترجمه کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

جلد چهارم

ترجمه محمد رضا عطائی

ص :۳

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

کتاب گوشه نشینی

اشاره

(۱)ششمین قسمت از بخش عادات محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خدای را که نعمت را بر بهترین بندگان و برگزیدگان خلقش ارزانی و همّت آنان را به انس و الفت با خود مصروف داشت و بهرهٔ ایشان را از لذت بردن به وسیله مشاهدهٔ نعمتها و عظمت ذات مقدّسش فراوان ساخت و دلهای ایشان را به مناجات و نوازش خود آرامش بخشید و در قلب آنان،آراستگی و زیبایی زودگذر دنیا را ناچیز جلوه داد تا آنجا که تمام کسانی که پرده ها از جلو روزنه های اندیشه شان برچیده شد به گوشه گیری علاقه مند گشتند و در خلوت با خدا،به مطالعهٔ انوار و آثار جلال و عظمت ذات مقدّسش انس گرفتند و بدان وسیله از انس با آدمیان،هر چند که از نزدیکترین نزدیکانشان بود،گریزان شدند.

و درود و رحمت بر محمد صلی اللّه علیه و آله سرور و نیکوترین انبیای الهی و بر خاندان و یارانش، سروران و پیشوایان خلق باد.

باری،مردمان دربارهٔ گوشه گیری و معاشرت و برتری یکی بر دیگری،اختلاف نظر فراوانی دارند،با این که هر کدام مفاسدی دارد که باعث نفرت می گردد و فوایدی دارد که نظرها را به خود جلب می کند،ولی گرایش اکثر عابدان و پارسایان به اختیار عزلت و برتری دادن آن بر معاشرت است و آنچه را که ما در بخش مصاحبت راجع به امتیاز معاشرت و برادری و انس و الفت با یکدیگر گفتیم متناقض با آن چیزی است که

اکثریت در انتخاب تنهایی و خلوت بدان گرایش دارند.بنابراین،روشن ساختن حقیقت این مطلب،دارای اهمیّت است و حلّ این مهم با طرح دو باب میسّر است:

باب اول:در نقل نظرات و اقوال مختلف و بیان دلایل دو گروه دراین باره

اشاره

در نقل نظرات و اقوال مختلف و بیان دلایل دو گروه دراین باره

(۱)اما نظرات،مردمان در آن باره اختلاف نظر دارند،ابتدا این اختلاف در میان تابعان (۱)پدید آمد؛جمعی از آنان به انتخاب عزلت و برتری آن بر معاشرت معتقد شدند ولی اکثر ایشان به استحباب معاشرت و هر چه بیشتر افزون بر معارف و افزایش دوستان برای انس با یکدیگر و محبّت به مؤمنان و یاری به ایشان در راه دین از باب همیاری بر نیکی و تقوا قائل شدند.آنچه از سخنان دانشمندان به ما رسیده است به دو دسته تقسیم می شود:یک دسته عبارات مطلق که بر گرایش به یکی از دو نظریهٔ بالا-دلالت می کند و دستهٔ دیگر،سخنانی است که بر دلیل گرایش خاص ایشان دارد؛اکنون ما آن دستهٔ مطلق از سخنان دانشمندان را نقل می کنیم تا نظرات مختلف در آن باره روشن شود و اما سخنانی را که مقرون به ذکر علّت است در جایی که مفاسد و فوائد را مطرح می کنیم ایراد خواهیم کرد.

نخست،سخن را با ذکر کلام مولایمان،امام صادق علیه السّلام در این باب آغاز می کنیم و آنگاه گفتهٔ ابو حامد را مطرح می سازیم.

امام صادق علیه السّلام بنا بر آنچه در مصباح الشریعه (۲)روایت شده است می فرماید:

«شخص گوشه گیر در دژ الهی سنگر گرفته و در حفظ و نگهبانی خدا محفوظ است،پس خوشا به حال کسی که در نهان و آشکار،تنها با او باشد،چنین کسی به ده خصلت نیاز دارد:شناخت حقّ و باطل،دلبستگی به فقر،انتخاب سختی و پارسایی،مغتنم شمردن خلوت،اندیشه در عواقب کار،احساس تقصیر در بندگی در عین کوشیدن،ترک خودپسندی،ذکر فراوان بدون غفلت،زیرا غفلت شکارگاه شیطان و آغاز هر گرفتاری و

۱- (۱) در احیاء العلوم به جای بین التّابعین،بین النّابغین آمده است.

۲- (۲) به کلمه«عزلت»در هیچ یک از کتابهای احادیث شیعه جز در مصباح و ارشاد دیلمی برخورد نکردم و بیشترین روایات در این مورد از طریق سفیان ثوری و نظایر اوست.

باعث هر گونه حجاب[مانع ارتباط با خدا]است و پیراستن خانه از آنچه مورد نیاز فوری نیست.عیسی بن مریم فرمود:زبانت را برای آبادانی دلت و به منظور فراخ سازی خانه ات به کام بگیر و از ریاکاری و ولخرجی گریزان باش و بر گناهت گریه کن و از مردم بگریز چنان که از شیر و افعی می گریزی زیرا آنان که دارو بوده اند،امروز درد شده اند از آن پس خداوند را دیدار خواهی کرد،هرگاه که بخواهی.

ربیع بن خثیم می گوید:اگر می توانی در جایی اقامت کنی که هیچ کس تو را نشناسد و تو نیز کسی را نشناسی،چنان کن.در گوشه نشینی ایمنی اندامها سبکباری و سلامت زندگی،شکستن سلاح شیطان،دوری از هر بدی و آرامش دل،میسّر است و هیچ پیامبری و وصیّی نیست مگر این که در دوران زندگی اش؛در آغاز و یا در پایان کار، عزلت گزیده است. (۱)

از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«روزگار فاسد و برادران دگرگون شده اند،تنهایی برای دلها آرام بخش تر است.» روایت شده است که معروف کرخی به آن حضرت عرض کرد:یا بن رسول اللّه مرا نصیحت کن.فرمود:«آشنایانت را کمتر کن.عرض کرد:بیشتر بفرمایید.فرمود:کسانی را که می شناسی ناشناخته انگار.» (۲)غزّالی گوید:فضیل می گفت:همین قدر بس که خدا دوست انسان و قرآن مونس،و مرگ پنددهنده باشد؛خدا را همراه داشته باش و مردم را به سویی واگذار.

ابو ربیع به داود طایی گفت:مرا موعظه کن.او گفت:از دنیا روزه دار و در آخرت روزه ات را باز کن و از مردم بگریز چنان که از شیر درنده می گریزی.

می گویند در تورات آمده است:فرزند آدم قناعت کرد،بی نیاز شد؛از مردم کناره گرفت،سالم ماند؛شهوات را ترک گفت،آزاده گشت؛حسد را فروگذارد، جوانمردی اش آشکار شد؛مدت کمی تحمّل کرد،مدّت درازی بهره برد.

وهیب بن ورد گوید:دانستم که حکمت ده جزء دارد،نه جزء آن در خاموشی و جزء دهم در کناره گیری از مردم است.

ص:۱۱

۱- (۳) مصباح الشّریعه باب بیست و چهارم.

۲- (۴) این دو روایت را ابن فهد حلّی در کتاب التحصین به طوری که در مستدرک الوسائل ج ۲،ص ۳۲۳ آمده به صورت مرسل نقل کرده است.

یکی از بزرگان گوید:سوار کشتی بودم و جوانی علوی همراه ما بود.در هفت روزی که با ما بود،یک کلام از او نشنیدم.به او گفتم:ای مرد!خداوند هفت روز است که ما را در اینجا جمع کرده است،همواره تو با ما معاشرت کردی ولی حرفی نزدی،در جواب من این شعر را خواند:

قلیل الهمّ لا ولد یموت و لا امر یحاذر ان یفوت

قضی وطر الصبا و أفاد علما فغایته التّفرّد و السّکوت (۱)

ابراهیم نخعی گوید:فقیه شو،آنگاه گوشه گیری اختیار کن.ربیع بن خثیم نیز این سخن را گفته است.

فضیل می گوید:همانا احساس می کنم،آن کسی بر من مسلط است که هنگام رودررویی بر من سلام نمی دهد و هنگام بیماری به عیادتم نمی آید.

ابو سلیمان دارانی می گوید:روزی ربیع بن خثیم جلو خانه اش نشسته بود،ناگاه سنگی آمد،به پیشانی اش خورد و مجروحش ساخت.ربیع،همچنان که خون از چهره می سترد گفت:ربیع!پند گرفتی؟آنگاه برخاست و وارد خانه شد و بعد از آن هرگز بیرون خانه ننشست تا وقتی که جنازه اش را از آنجا بیرون بردند.

بشر بن عبد اللّه می گوید:کمتر خود را به مردم بشناسان.تو از آنچه در روز رستاخیز خواهد شد خبر نداری،پس اگر رسوایی در کار باشد،آنان که تو را می شناسند اندک خواهند بود.

یکی از فرمانروایان بر حاتم اصمّ وارد شد و گفت:آیا به من نیازی داری؟حاتم گفت:آری.گفت:حاجتت چیست؟حاتم گفت:آن است که نه من تو را ببینم و نه تو مرا ببینی.

مردی به سهل گفت:من مایلم با تو همراه باشم،سهل گفت:وقتی که یکی از ما بمیرد،چه کسی با آن دیگری همراه می شود؟گفت:خدای سبحان.سهل گفت:پس هم اکنون با خدا همراهی کن.

فضیل گوید:نشانهٔ سبک عقلی مرد،آشنایان زیاد اوست.

ابن عباس می گوید:برترین نشستن،جایی است در اندرون خانه ات که نه تو کسی را

۱- (۵) اندک غم کسی راست که نه فرزندی دارد که بمیرد،و نه کاری دارد که بیم از دست رفتنش را داشته باشد،دوران کودکی را سپری کرده و از علم بهره ای برده؛پس پایان کارش تنهایی و خاموشی است.

ببینی و نه کسی تو را ببیند.

این بود سخنان گروندگان به گوشه نشینی.

ذکر دلائل گروندگان به معاشرت و علت ضعف این دلایل

(۱)این گروه به آیات شریفهٔ وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا (۱)و أَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ (۲)استدلال کرده اند و گفته اند که خدای متعال به سبب فراهم کردن انس و الفت بر بشر منّت نهاده است.

این دلیل ضعیفی است،زیرا در این آیات مقصود از پراکندگی و اختلاف،پراکندگی آرا و اختلاف مذاهب دربارهٔ معانی کتاب خدا و اصول شریعت،و مقصود از الفت، کندن ریشه های فساد از دلهاست؛ریشه هایی که عامل به وجودآورندهٔ فتنه ها و برانگیزندهٔ دشمنیها می باشند و گوشه گیری با این مطلب منافاتی ندارد و نیز به این سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله استدلال کرده اند که می فرماید:«مؤمن با دیگران انس می گیرد و دیگران با او مأنوسند و خیری نیست در شخصی که نه با کسی انس دارد و نه کسی با او.» (۳)این دلیل نیز ضعیف است،زیرا این حدیث به نکوهش شخص بدخلق دارد که به علّت کج خلقی از انس با دیگران باز می ماند و شامل آدم خوشخو نمی شود که اگر معاشرت کند،انس می گیرد و دیگران هم با او مأنوس می شوند،ولی به دلیل پرداختن به احوال خویشتن و یا به منظور ایمن بودن از دیگران،معاشرت را ترک گفته است.

به این حدیث نبوی استدلال کرده اند:«هر که از اجتماع مردم جدا شود و با این حال بمیرد،به مرگ جاهلیت مرده است.» (۴)و به این حدیث پیامبر صلی اللّه علیه و آله نیز که فرمود:«هر که با مسلمین خلاف بورزد،در حالی که مسلمانان پیرو اسلام توانمند هستند،از جرگهٔ

۱- (۶) آل عمران/۱۰۵:مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند.
۲- (۷) انفال/۶۳:در میان دلهای ایشان الفت ایجاد کرد.
۳- (۸) هیتمی در مجمع الزّوائد ج ۸،ص ۸۷ می گوید:این حدیث را طبرانی در الأوسط از طریق علی بن بهرام از قول عبد الملك بن ابی کریمه نقل کرده است،این دو تن را من نشناختم ولی بقیهٔ رجال سند،صحیح است.
۴- (۹) این حدیث را مسلم در ج ۶،ص ۲۰ از قول ابن عباس و ابو هریره نقل کرده است.

اسلام بیرون رفته است.» (۱)این دلیل نیز بی اساس است؛زیرا مقصود از آن،جماعتی است که بر محور امامی اتفاق و وحدت دارند،و در این حدیث چیزی دربارهٔ عزلت نیست.

و بر این مطلب استدلال کرده اند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله دوری گزیدن بیش از سه روز را نهی فرموده است آنجا که می فرماید:«هر که بیش از سه روز از برادرش دوری کند و بمیرد، وارد دوزخ شود» (۲)و می فرماید:«برای هیچ مسلمانی روا نیست که بیش از سه روز [به عنوان قهر]برادرش را ترک گوید و هر کدام زودتر آشتی کند،وارد بهشت می شود» (۳)و می فرماید:«هر که یک سال برادرش را ترک گوید،مانند کسی است که خون او را ریخته باشد.» (۴)اینان می گویند:عزلت،به طور کلی،همان هجرت است،این دلیل نیز سست و بی اساس است زیرا مقصود از هجرت خشم گرفتن بر مردم و لجاجت با ایشان است با قطع کلام و سلام و معاشرت معمولی؛بنابراین ترک کلی معاشرت بدون خشم ورود در هجرت نیست،با این که در هجرت،ترک معاشرت بیش از سه روز در دو مورد جائز است:یکی آن که ببیند ترک دیدار باعث اصلاح طرف می شود و مورد دوم آنجا که سلامت خود را در ترک معاشرت ببیند نهی از هجرت هر چند که عام است بر غیر از این دو مورد مخصوص حمل شده،به دلیل آنچه از عایشه نقل شده است که:پیامبر صلی اللّه علیه و آله در ذی حجه و محرم و بخشی از ماه صفر او را ترک گفت (۵)و نیز روایت عایشه از پیامبر صلی اللّه علیه و آله که فرمود:«بر هیچ مسلمانی روا نیست که بیش از سه روز برادرش را ترک گوید مگر آن کسی را که از مفاسدش در امان نباشد.» (۶)این حدیث صراحت بر

۱- (۱۰) این حدیث را طبرانی و خطابی در العزله از قول ابن عباس-چنان که در المغنی آمده است- با سندی مطلوب نقل کرده است.

۲- (۱۱) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۷۷ از قول ابو هریره نقل کرده است.

۳- (۱۲) صدر این حدیث را بخاری در ج ۸،ص ۲۴ و مسلم در ج ۸،ص ۱۰ کتاب خود نقل کرده اند و طبرانی تمام آن را از قول انس روایت کرده است.

۴- (۱۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۷۷ از حدیث ابو خراش سلمی نقل کرده است.

۵- (۱۴) عراقی گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در این حدیث از زینب دوری کرد همچنان که ابو داود حدیث عایشه را نقل کرده است و عراقی با این که ابو داود را صالح می داند،از نقل آن خودداری کرده است.

۶- (۱۵) این حدیث را ابن عدی نقل کرده و گوید:چنانکه در المغنی آمده،متن و اسنادش عجیب است!

تخصیص دارد،بنا بر این این گفته وارد است که:«دوری از احمق باعث نزدیکی به خداست،زیرا حماقت تا هنگام مرگ،پایدار است و امیـدی به درمان آن نیست.» طرفـداران معاشـرت به این روایت اسـتناد کرده اند:مردی به کوهسـتان رفت تا در آنجا به عبادت مشـغول شود.او را خـدمت رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله آوردند؛پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمود:«این کار را نه تو انجام بـده و نه دیگری،زیرا بردبـاری هر یـک از شـما در برخی از میـدانهای جنـگ مسـلمین بهتر از چهل سال عبادت است.» (۱)ظاهرا این مطلب از این رو بیان شـده که در ابتـدای اسـلام بعضـیها به علت عزلت گزینی جهاد را با همـۀ شدت وجوبی که داشت ترک می گفتنـد؛دلیل این امر روایتی است که به این شـرح از ابو هریره رسـیده است:ما در زمان رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله به میـدان جنـگ می رفتیم به درّه ای رسـیدیم که در آن چشـمۀ کوچکی بـا آب گوارا جریـان داشت.یکی از میـان جمع گفت:چه خوب است که من در این درّه از مردم کناره بگیرم و البته تا به رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله نگویم،این کار را نمی کنم؛پس مطلب را خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله عرض کرد.آن حضرت فرمود:«این کار را نکن زیرا بودن هر یک از شما در راه خدا بهتر از شصت سال نمازی است که در میان خانواده به جای آورید،مگر شما دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و وارد بهشت شویـد؟پس در راه خـدا بجنگید زیرا کسـی که در راه خدا به قدر فاصـلۀ دو بار دوشـیدن شتر بجنگد خداونـد او را وارد بهشت کند.» (۲)همچنین برای رجحان معاشـرت به روایت معاذ بن جبل اسـتدلال کرده اند که پیامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:«همانا شیطان گرگ آدمی است و همانند گرگ گوسفندان؛کناره گیران و گوشه نشینان و فراریان را می گیرد.زنهار از درّه ها[و عزلت گزیدن در آن مکانها]و بر شـما باد پیوستن به عموم مردم و جماعت و مساجد!» (۳).البته مقصود ایـن روایـت تنهـا کسـی است که پیش از علم کامـل عزلت می گزینـد و در آینـده خـواهیم گفت که این عمـل جز در مـوارد ضروری،نهی شده است.

ص:۱۵

۱- (۱۶) این حدیث را طیالسی در مسند خود،ص ۱۶۸ از قول عسعس بن سلامه نقل کرده است.

۲- (۱۷) این حدیث را حاکم در ج ۲،ص ۶۸ کتاب خود آورده و گفته است:با شرائط نقل مسلم صحیح است.

۳- (۱۸) این حدیث را احمد در مسند خود ج ۵،ص ۲۳۲ نقل کرده است.

نقل دلایل طرفداران برتری عزلت

(۱)این گروه به قول خدای تعالی به نقل از حضرت ابراهیم علیه السّلام استدلال کرده اند که می گوید: وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ سپس فرمود: فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ كُلًّا جَعَلْنا نَبِيًّا (۱)،اعتقاد دارند که این همه موهبت از برکت عزلت است،این استدلال بی اساس است چون در معاشرت کافران بجز دعوت آنان به دین فایده ای وجود ندارد و در صورت ناامیدی از اجابت ایشان،راهی جز دوری از آنان نمی ماند و البته در اینجا سخن تنها راجع به معاشرت با مسلمانان و برکتی است که در این معاشرت وجود دارد؛زیرا نقل کرده اند که خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله عرض شد:آیا وضو از آب سبوهای سربسته نزد شما دلخواه تر است یا از آب این آفتابه هایی که مردم از آنها تطهیر می کنند؟فرمود:«از آب این آفتابه ها به خاطر بهره جستن از برکت دستهای مسلمین.» (۲)نقل شده است که«چون پیامبر صلی اللّه علیه و آله،بیت[اللّه الحرام]را طواف کرد به سمت زمزم رهسپار شد تا از آب آن بنوشد،ناگاه دید،خرماهایی میان آبگیرهای پوستی خیس شده که مردم آن را با دستانشان مخلوط کرده اند و از آن می خورند و می نوشند،خواست از آن بنوشد،فرمود:مرا سیراب کنید،عباس عرض کرد:این آب خرما شربتی است که به دست مردم درهم و مخلوط شده است؛اجازه نمی فرمایید تا شربتی پاکیزه تر از این را که در سبوی سربسته در خانه است بیاورم؟فرمود:از همین که مردم می آشامند به من بنوشانید،من خواهان برکت دست مسلمین هستم،سپس،از آن شربت آشامید.» (۳)پس در این صورت چگونه به وسیلۀ[لزوم]دوری جستن از کفّار و بتها،بر اعتزال از مسلمانان با برکت فراوانی که در آنان وجود دارد،استدلال می کنند؟!

۱- (۱۹) مریم/۴۸ و ۴۹:و از شما و آنچه غیر از خدا می خوانید کناره گیری می کنم...هنگامی که از آنها و از آنچه غیر خدا می پرستیدند کناره گیری کرد،ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و هر یک را پیامبر بزرگی قرار دادیم.

۲- (۲۰) این حدیث را طبرانی در الأوسط از قول ابن عمر نقل کرده است و-به طوری که در المغنی آمده- در آن حدیث ضعفی وجود دارد.

۳- (۲۱) عراقی گوید:این حدیث را ارزقی در التّاریخ از قول ابن عباس به سند ضعیفی و از روایت طوس نقل کرده است که در آن نیز ضعف وجود دارد.

و نیز به قول موسی علیه السّلام استدلال کرده اند: وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ (۱)که آن حضرت پس از ناامیدی از قومش به عزلت پناه برده است.و اصحاب کهف،گفتند: وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلاَّ اللّٰهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ (۲)ایشان را امر به عزلت کرده اند و پیامبر ما صلی اللّه علیه و آله هنگامی که قریش او را آزردند و به او جفا کردند،از آنان کناره گرفت،و وارد شعب ابی طالب شد و به یارانش دستور داد تا از قریش دوری جویند و به سرزمین حبشه مهاجرت کنند.بعدها که خداوند کلمه الله را بلند کرد آنان به مدینه برگشتند و به پیامبر صلی اللّه علیه و آله ملحق شدند.این نیز اعتزال از کافران،پس از یأس از ایشان،است،زیرا پیامبر صلی اللّه علیه و آله از مسلمانان و از کفّاری که امید اسلامشان می رفت کناره گیری نفرموده است و اصحاب کهف نیز از یکدیگر که مؤمن بودند،دوری نجستند،بلکه از کافران دوری جستند.و بحث ما تنها در کناره گیری از مؤمنان است.

و به این قول پیامبر صلی اللّه علیه و آله به عبد اللّه بن عامر جهنی استدلال کرده اند،وقتی که عرض کرد:«یا رسول اللّه،نجات و رستگاری چیست؟فرمود:آن که خانه ات را فراخ کرده باشی،دینت را محکم نگه داشته باشی و بر گناه خود اشک بریزی.» (۳)روایت شده است که به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کردند:«کدام یک از مردم از همه برتر است؟فرمود:مؤمنی که با جان و مالش در راه خدا جهاد کند.عرض شد:بعد از او چه کسی برتر است؟فرمود:مردی که در درّه ای از درّه های کوهستانی گوشه گرفته، پروردگارش را عبادت می کند و شرّ خود را از مردم دور کرده است.» (۴)آن حضرت فرمود:«همانا خداوند بندۀ پرهیزگار و بدور از انظار دیگران و بی نیاز [از مردم]را دوست می دارد.» (۵)

ص:۱۷

۱- (۲۲) دخان/۲۱:و اگر به من ایمان نمی آورید لااقل از من کناره گیری کنید.

۲- (۲۳) کهف/۱۶:و هنگامی که از آنها و آنچه را جز خدا می پرستند کناره گیری کردید،به غار پناهنده شوید که پروردگارتان،(سایۀ)رحمتش را بر شما می گستراند.

۳- (۲۴) این حدیث را احمد در ج ۴،ص ۱۴۸ نقل کرده و ترمذی نیز آن را روایت کرده و می گوید:آن حسن است.

۴- (۲۵) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۱۸ و ابن ماجه به شماره ۳۹۷۸ نقل کرده اند.

۵- (۲۶) این حدیث را احمد از حدیث سعد بن ابی وقّاص-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده-به سند صحیح نقل کرده است.و در احیاء العلوم،ان اللّه یحبّ العبد التّقی النقی الخفی آمده و آن را مسلم-چنانکه در المغنی است-از حدیث سعد نقل کرده است.

در استدلال به این احادیث اشکال است؛اما سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله به عبد اللّه بن عامر را بر چیزی نمی توان حمل کرد مگر آن که بگوییم پیامبر صلی اللّه علیه و آله با نور نبوت از حال وی آگاه بوده و می دانسته که خانه نشینی برای او شایسته تر و از معاشرت سلامت بخش تر می باشد.از این روست آن حضرت به تمام اصحاب چنین چیزی را امر نفرمود چه بسا کسی سلامتی اش در گوشه گیری است نه در معاشرت،همچنان که گاهی سلامت شخص در اثر ماندن در خانه و بیرون نیامدن برای جهاد تحقق می یابد ولی این دلیل بر فضیلت ترک جهاد نیست،در حالی که در معاشرت با مردم مجاهدت و تحمل رنج وجود دارد.

از این رو پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرموده است.«کسی که با مردم معاشرت دارد و آزار آنها را تحمل می کند،بهتر از کسی است که با مردم معاشرت ندارد و آزارشان را تحمّل نمی کند.» (۱)بر این اساس آن سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله توجیه می شود که فرمود (۲):«همانا خداوند بندهٔ پرهیزگار به دور از انظار را دوست می دارد»که مقصود گمنامی اختیار کردن و پرهیز از شهرت است و این حدیث مربوط به گوشه گیری نیست زیرا چه بسیار رهبان گوشه نشینی که مردم او را می شناسند و چه بسا فردی که معاشرت دارد ولی گمنام است و نام و شهرتی ندارد.بنابراین در اینجا موضوع دیگری مطرح است که به عزلت مربوط نمی شود.

طرفداران عزلت به این روایت استدلال کرده اند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود:

«آیا نمی خواهید بهترین مردم را به شما معرّفی کنم؟عرض کردند:چرا.آنگاه با دستش به سمت مغرب کرد و فرمود:مردی که لجام اسبش را در راه خدا به دست گرفته و منتظر است که حمله ببرد و یا دیگران بر او حمله کنند.آیا بهترین مردم را پس از او،به شما معرّفی نکنم؟و با دست مبارکش به سمت حجاز کرد و فرمود مردی در میان گوسفندانش،نماز می خواند و زکات می دهد و به حقّ اللّه در مالش توجه دارد و از مردم

ص:۱۸

۱- (۲۷) این حدیث را احمد در ج ۵،ص ۳۶۵ از قول مردی از اصحاب پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده است و راوی می گوید:من گمان دارم که آن مرد ابن عمر باشد.

۲- (۲۸) در احیاء العلوم،اضافه کرده است:«مرد گوشه گیری که پروردگارش را عبادت می کند و شرّش را از مردم باز می دارد»این حدیث به کسی دارد که طبعا شرارت دارد و مردم از معاشرت او در آزارند.و قول پیامبر صلی اللّه علیه و آله:«خداوند...دوست می دارد.»

شرور دوری می کند.» (۱)پس چون معلوم شد که این دلایل از دو طرف کافی نیست،ناگزیر باید فوائد و مفاسد عزلت را بوضوح بیان کرد و هر دو وجه را با یکدیگر سنجید تا ان شاء اللّه تعالی حقیقت مطلب در آن باره روشن شود.

باب دوم:در فوائد و مفاسد گوشه گیری و بیان حقیقت فضائل آن

اشاره

در فوائد و مفاسد گوشه گیری و بیان حقیقت فضائل آن

(۱)بدان که اختلاف نظر مردم دراین باره شبیه اختلاف در فضیلت نکاح و عزوبت است.در آنجا گفتیم که با گوناگونی احوال و اشخاص-بر حسب آنچه راجع به زیانها و فایده های نکاح برشمردیم-مطلب فرق می کند،این مورد نیز به همان منوال است؛ بنابراین نخست باید فایده های گوشه گیری را بیان کنیم که خود به دو بخش دینی و دنیوی تقسیم می شود.فوائد دینی نیز تقسیم می شود به امکان حصول طاعات از طریق مواظبت بر عبادت در خلوت و تفکّر و تربیت علمی و امکان نجات انسان از ارتکاب گناهانی که شخص در حال معاشرت مرتکب می شود؛مانند ریا،غیبت،خودداری از امر به معروف و نهی از منکر و تاثیرپذیری طبیعت انسانی از اخلاق پست و اعمال پلید همنشینان بد.فوائد دنیوی نیز به دو صورت تقسیم می شود:۱-صورتی که انسان می تواند در خلوت دنیا را تحصیل کند مثل کسی که در خلوتش می تواند شغلی داشته باشد.۲- امکان رهایی از تنگناهایی که در اثر آمیزش با دیگران پیش می آید مانند چشم دوختن به زیبایی دنیا و توجه مردم به آن و طمع شخص به مال مردم و طمع مردم بر مال او و زائل شدن جوانمردی شخص در اثر حشر و نشر و آزار دیدن از بدخویی همنشینان ستیزه جو یا بدگمان یا سخن چین و یا حسود و رنجش از سرنوشت سخت یا طبع آشفتهٔ آنان.تمام فوائد گوشه گیری به این مطالب برمی گردد که ما آنها را

در شش فایده به شرح

اشاره

ذیل منحصر کرده ایم:

(۲)

ص:۱۹

۱- (۲۹) این حدیث را طبرانی از حدیث امّ مبشّر نقل کرده است با این تفاوت که-به نقل المغنی-به جای المغرب،المشرق آورده است.

(۱) و انس با مناجات خدای تعالی به جای گفتگو با مردم و پرداختن به کشف اسرار الهی در کار دنیا و آخرت و ملکوت آسمانها و زمین،زیرا تمام این ها فراغتی را می طلبد که با وجود معاشرت چنان فراغتی حاصل نمی شود.پس گوشه گیری موجبی است برای رسیدن به آن:از این رو،یکی از حکما گفته است:هیچ کس را خلوت به دست نمی آید مگر با تمسّک به کتاب خدای عزّ و جلّ و تمسّک کنندگان به کتاب خدا آنانی هستند که به وسیلهٔ ذکر خدا از دنیا رستند و با توفیق خدا به یاد خدا بودند؛با یاد خدا زندگی کردند،با یاد خدا مردند و با یاد خدا به لقای الهی رسیدند.تردیدی نیست که معاشرت،آنان را از فکر و ذکر باز می دارد،بنابراین گوشه نشینی برای ایشان بهتر است.از این رو پیامبر صلی اللّه علیه و آله در آغاز کار از دنیا برید و در کوه حرا عزلت گزید تا نور نبوّت در وجود گرامی اش قوی گشت و دیگر حضور مردم پردهٔ میان آن حضرت و خدا نبود.از آن پس پیکر مقدّسش در میان مردم و دل پاکش رو به سوی خدا بود و چنین جمع کردنی بین معاشرت آشکارا با مردم و توجّه نهانی به خدا، برای هیچ کس،جز به نیروی نبوّت هرگز میسّر نیست؛بنابراین سزاوار نیست که هر ناتوانی به خود مغرور شود و به این حال طمع ببندد.البته بعید نیست که بعضی از اولیا در نهایت به آن مرتبه برسند.از جنید بغدادی نقل شده است که می گفت:من سی سال است که با خدا سخن می گویم در حالی که مردم گمان می کنند که روی سخنم با آنهاست.

بی تردید این مقام تنها برای کسی میسّر است که در حبّ الهی چنان غرق شده باشد که در دلش جایی برای دیگران باقی نباشد.در میان دلباختگان به خلق کسانی هستند که در میان مردم حضور دارند امّا از فرط دلبستگی به معشوق نمی دانند چه می گویند و چه می شنوند،مانند کسی که رویدادی دردناک بخشی از امور دنیای او را آشفته کرده و او را آن چنان در اندوه فروبرده است که با مردمان می آمیزد بی آنکه وجودشان را احساس کند یا صدایشان را بشنود.در حالی که امر آخرت در نظر عقلاـ مهم تر است،پس چنین چیزی در آنجا محال نیست بلکه برای اکثریت مردم کمک گرفتن،از گوشه گیری سزاوارتر است.از این رو به یکی از دانایان گفتند:هدف از خلوت و عزلت گزیدن چیست؟گفت:آن است که بر مداومت فکری خود استمرار بخشند و علوم در دلهایشان استوار شود تا زندگی پاکیزه ای داشته باشند و شیرینی معرفت را بچشند.

به یکی از رهبانان گفتند:چقدر بر تنهایی پایداری!؟جواب داد:من تنها نیستم،من

همنشین خدایم،هرگاه بخواهم او با من سخن گوید،قرآن می خوانم و هرگاه بخواهم من با او سخن بگویم،نماز می خوانم.

به یکی از دانایان گفتند:پارسایی و خلوت شما را به چه چیز کشانیده است؟گفت:

به انس با خدا.

سفیان بن عیینه می گوید:ابراهیم بن ادهم را در بلاد شام دیدم،به او گفتم:ابراهیم! چرا خراسان را ترک کردی؟گفت:جز اینجا زندگی بر من گوارا نبود،برای حفظ دینم از قلّهٔ کوهی به قلّهٔ کوهی فرار می کنم به طوری که هر کس مرا ببیند می گوید:یا دچار وسوسه شده یا بار بر است یا ملون.

به غزوان رقّاشی گفتند:چرا نمی خندی و چه چیز مانع همنشینی تو با دیگر برادران است؟گفت:من آرامش دلم را در همنشینی با کسی به دست آوردم که نیازم در دست اوست.

گویند:روزی اویس قرنی نشسته بود،ناگاه هرم بن حیّان وارد شد.اویس پرسید:چه چیز باعث آمدن تو شد؟گفت:آمدم تا با تو انس بگیرم،اویس گفت:من کسی را ندیده بودم که پروردگارش را بشناسد و با دیگران انس گیرد.

فضیل می گوید:هر وقت می دیدم شب فرا می رسد خوشحال می شدم و با خود می گفتم:با پروردگارم خلوت می کنم.و هر وقت می دیدم،صبح فرا رسیده است،از بی میلی به دیدار مردم،کلمه استرجاع(یعنی:انّا للّه و انّا الیه راجعون)را بر زبان می آوردم برای این که مبادا کسی بیاید و مرا از[عبادت]پروردگارم باز دارد.

عبد الواحد بن زید می گوید:خوشا به حال کسی که هم در دنیا و هم در آخرت زندگی کند!پرسیدند:این چگونه ممکن است؟گفت:چنان که در دنیا با خدا مناجات کند و در آخرت مجاور خدا باشد.

ذو النّون مصری می گوید:شادی و لذّت مؤمن در میان مردم به مناجات با پروردگار است.

مالک بن دینار می گوید:هر که به جای گفتگو با مردم به گفتگو با خدای عزّ و جلّ انس نگرفت،علمش اندک و قلبش کور و عمرش تباه گردید.

ابن مبارک گوید:چه نیکوست حال کسی که از غیر خدا برید و تنها به خدا دل بست از یکی از صالحان نقل می کنند که گفت:زمانی در سرزمین شام گردش می کردم،ناگهان

به عابدی برخوردم که از یکی از کوههای آنجا بیرون آمده بود،همین که چشمش به من افتاد به سمت درختی راهش را کج کرد و پشت تنهٔ درخت پنهان شد،گفتم:سبحان اللّه!از این که من به تو نگاه کنم.بخل می ورزی؟گفت:ای مرد!من مدت درازی در این کوه اقامت گزیدم تا در برابر دنیا و اهل دنیا قلبم را معالجه کنم و در این راه رنج زیادی بردم و عمرم را سپری کردم و از خدای تعالی خواستم تا بهرهٔ مرا از این ایام در مجاهدت قلبم قرار ندهد؛پس خداوند دلم را آرامش بخشید،از آن رفع نگرانی کرد و با وحدت و تنهایی الفت داد.اکنون چون چشمم به تو افتاد ترسیدم که به حال اوّل برگردم،پس دور شو که من از شرّ تو به پروردگار عارفان و محبوب مطیعان پناه می برم،سپس فریاد بر آورد:وای از غم زیاد ماندن در دنیا!آنگاه صورتش را از من برگرداند و بعد دستهایش را تکان داد و گفت:ای دنیا از من دور شو به سمت دیگری برو خودت را بیارای و رو به اهل دنیا کن و آنان را بفریب!سپس گفت:پاک و منزّه است آن خدایی که دلهای عارفان را از لذّت خلوت و حلاوت بریدن از غیر و پرداختن به خود،طعمی را چشاند که دلهای ایشان را از یاد بهشت و حوریان زیبا باز داشت.

پس در این صورت،انس با یاد خدا و کسب هر چه بیشتر از معرفت،در خلوت میّسر است و دراین باره گفته اند.

و إنّی لأستنعس و ما بی نعسه لعلّ خیالا منک یلقی خیالیا

و أخرج من بین الجلوس لعلّنی أحدّث نفسی عنک بالسرّ خالیا (۱)

از این روست که یکی از دانایان می گوید:همانا انسان به دلیل تهی بودن ذاتش از فضیلت،از خود وحشت می کند،از این رو بیشتر با مردم دیدار می کند تا وحشت را از خود دور کند ولی اگر ذات انسان برومند باشد،تنهایی را می طلبد تا بدان وسیله به اندیشهٔ خویش کمک رساند و علم و حکمت را استخراج کند.

گویند:انس گرفتن با مردم از نشانه های ورشکستگی است.

به راستی که در این مردم گریزی فایدهٔ مهمی است ولی تنها برای بعضی از خواص و کسی که بتواند با ذکر مداوم با خدا انس بگیرد و یا با فکر مداوم دربارهٔ معرفت خدا تحقیق کند،تجرّد و تنهایی برای چنین کسی از هر چیزی که در ارتباط با معاشرت باشد

۱- (۱) من طالب چرت زدنم در حالی که چرتی نیستم،شاید خیال تو رؤیایی را بر من القا کند و از میان همنشینان بیرون می روم تا شاید در خلوت تنهایی به یاد تو باشم.

بهتر است زیرا نتیجهٔ عبادات و معاملات آن است که انسان با محبّت و معرفت خدا بمیرد،و محبّت نیست مگر همان انسی که با ذکر مداوم حاصل می شود.معرفت نیز جز به فکر مداوم فراهم نیاید و فراغت دل شرط رسیدن به هر یک از آنهاست و با معاشرت فراغت امکان ندارد.

فایدهٔ دوم-به وسیلهٔ عزلت می توان از گناهانی که غالبا در اثر معاشرت دامن انسان

را می گیرد،نجات یافت

(۱) و در خلوت،از آنها در امان ماند.این گناهان چهارتاست:

غیبت،ریا،سکوت از امر به معروف و نهی از منکر و تاثیرپذیری طبع آدمی از اخلاق پست و اعمال پلیدی که حرص بر دنیا باعث آنها می شود.

اما غیبت،آنجا که در مبحث آفات زبان از بخش مهلکات،با انواع آن آشنا شدی؛ دانستی که دوری از آن در حین معاشرت،دشوار است و جز صدّیقان از آن نجات نیابند زیرا عادت عموم مردم،دور دهان گرداندن آبروی دیگران و لذت بردن و تنقّل به حلاوت آن است.گویی این طعمه مایه لذت ایشان است و از این موضوع برای رهایی از تنهایی خود استفاده می کنند. (۱)بنا بر این اگر در معاشرت با مردم با آنان موافق باشی،گناه کرده ای و خود را در معرض خشم خدا قرار داده ای و اگر ساکت بمانی شریک جرم آنهایی زیرا شنوندهٔ غیبت،خود یکی از غیبت کنندگان است و اگر اعتراض کنی دشمن تو می شوند و شخص مورد غیبت را ترک می کنند و به غیبت تو می پردازند و در نتیجه غیبتی را بر غیبت می افزایند و چه بسا بالاتر از غیبت را انجام می دهند و به توهین و دشنام می رسند.

اما امر به معروف و نهی از منکر از فروع[و واجب]است،چنان که-ان شاء اللّه- بیان آن در همین بخش خواهد آمد.هر که با مردم معاشرت کند امکان ندارد که منکراتی نبیند،پس اگر در مقابل آنها ساکت بماند معصیت خدا را کرده و اگر اعتراض کند خود را در معرض انواع ضررهایی قرار می دهد که چه بسا نجات از آنها او را به گناهانی بیشتر از آنچه در ابتدا نهی کرده،وادارد؛حال آن که در گوشه نشینی،از این امور آسوده است زیرا مهمل گذاشتن این واجب،سخت و اقدام به آن دشوار است.

از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده است که فرمود:«هرگاه مردم خلافی را ببینند و اعتراض

۱- (۲) در احیاء العلوم به جای فی الوحشه،فی الخلوه آمده که همین صحیح است.

نکنند،ممکن است کیفر الهی همه را بگیرد.» (۱)و پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«خداوند بنده را مؤاخذه می کند،تا آنجا که می گوید:وقتی که در دنیا منکری را دیدی چه چیز تو را مانع شد که نهی از منکر کنی؟و چون خداوند حجّتش را بر بنده تلقین کند،در پاسخ گوید:پروردگارا!به تو امیدوار بودم و از مردم می ترسیدم.» (۲)و این موقعی است که از ضرر و یا امر طاقت فرسایی بیمناک باشد و نشناخت حدود آن مشکل و کاری خطیر است،در حالی که در گوشه نشینی،رهایی از این خطر است و در امر به معروف انگیزش دشمنیها و تحریک کینه های دل،چنان که در قالب شعر گفته اند:

و کم سقت فی آثارکم من نصیحه و قد یستفید البغضه المتنصّح (۳)

هر که امر به معروف را آزموده باشد غالبا پشیمان است،زیرا این عمل بمانند راست کردن دیوار کجی است که ممکن است بر سر انسان فروریزد و چون فروریزد،می گوید:

کاش به همان حال کجی واگذاشته بودم!آری اگر یارانی پیدا کند که دیوار را نگهدارند تا به وسیله ستونی آن را استوار کند،راست خواهد شد،و چون امروز یارانی نمی یابی پس آنان را به حال خود واگذار و خویشتن را نجات ده.

اما ریا،درد کشنده ای است که برای اوتاد و ابدال دوری از آن دشوار است.و هر که با مردم معاشرت کند،با آنان مدارا می کند و هر که با مردم مدارا کرد با آنها ریا می کند و هر که با آنان ریا کند دچار آن شود که آنها شده اند و هلاک شود همان طور که آنها هلاک شده اند،و کمترین پیامد آن دورویی است،زیرا اگر با دو نفر تجاوزگر معاشرت کنی و با هر کدام خلاف میلشان برخورد کنی مبغوض هر دو خواهی شد و اگر با هر دو به تسامح رفتار کنی،از جملهٔ مردمان بد و دورو خواهی بود. (۴)کمترین چیزی که در معاشرت با

ص:۲۴

۱- (۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۴۳۶ از حدیث قیس بن مسلم نقل کرده و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۰۰۵ آن را آورده است و ترمذی گوید:آن روایت صحیح است.

۲- (۴) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۰۱۷ از حدیث ابو سعید خدری نقل کرده است.

۳- (۵) و چه بسا در آثار شما نصیحتی جریان دارد که گاهی نتیجه اش کینه و دشمنی شخص طرف نصیحت است.

۴- (۶) در احیاء چنین آمده:اگر با هر دو مسامحه کنی،از بدترین مردم خواهی بود.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:از جملهٔ مردمان بد،افراد دو رو هستند که با گروهی به صورتی و با گروهی به صورت دیگر برخورد می کنند.

مردم حتمی است،اظهار علاقه و مبالغۀ در آن است و آن هم خالی از دروغ نمی شود یا در اصل دروغ است و یا در زیاده روی و اظهار دلسوزی در احوالپرسی.

چنان بود که وقتی به حضرت عیسی علیه السّلام می گفتند:چگونه صبح کردی؟در جواب می گفت:صبح کردم در حالی که سود آنچه را که امید دارم در اختیار ندارم و بر دفع آنچه از آن بیمناکم قادر نیستم،صبح کردم در حالی که در گرو عمل خویشتنم،و تمام نیکیها در دست دیگری است و کسی از من بیچاره تر نیست.

ربیع بن خثیم چنان بود که هر وقت از وی می پرسیدند:چگونه صبح کردی؟ می گفت:صبح کردیم در حالی که ضعیف و گنهکاریم و از روزی خود به طور کامل استفاده کرده ایم و در انتظار مرگ به سر می بریم.

هر وقت به ابو درداء می گفتند:چگونه صبح کردی؟می گفت:به خوبی وارد صبح شدم،اگر از آتش دوزخ خلاص شوم! به راستی سؤال ایشان راجع به امور دین و احوال دل در رفتار با خدا بود.و اگر از امور دنیا هم می پرسیدند دربارۀ همّت گماردن و تصمیم بر انجام نیازهایی بود که برای ایشان پیش می آمد.

یکی از این بزرگان گوید:من اقوامی را می شناسم که در حین معاشرت با یکدیگر اگر یکی از آنها به رفیقش امر می کرد که تمام ثروتش را بدهد.او رد نمی کرد و اکنون مردمانی را می بینم که با هم ملاقات می کنند و حتی از مرغ خانۀ یکدیگر می پرسند.در حالی که اگر یکی از آنها برای دانه ای از مال دوستش دست نیاز به سوی او دراز کند رد می کند.آیا این روش چیزی جز ریا و دورویی است؟و نشانۀ آن،این است که می بینی این شخص می گوید:حالت چطور است؟دیگری می گوید:تو چطوری؟آن که می پرسد منتظر جواب نمی ماند و آن که طرف سؤال است،سرگرم پرسیدن می شود و جواب نمی دهد!و این،به سبب آن است که هر دو می دانند این احوالپرسی از روی ریا و تکلّف است.و شاید در حالی که زبانها به احوالپرسی باز است دلها خالی از کینه و بدخواهی نباشد.مقصود آن است که دیدارها بیشتر اوقات از انواع تصنّع،ریا و نفاق خالی نیست در حالی که تمام این ها مذمّت شده،برخی ممنوع و بعضی مکروه است و گوشه نشینی باعث رهایی از همۀ اینهاست؛زیرا کسی که مردم را ببیند و با آنها همخو نباشد،با او دشمن می شوند و او را بار سنگین می شمارند و از او غیبت می کنند و بر آزار او همّت

می گمارند.در نتیجه دین آنها در برخورد با او و دین و دنیای او در راه انتقام از ایشان بر باد رود.

اما رباینده بودن طبع آدمی نسبت به رفتار و اخلاقی که در مردم مشاهده می کند خود درد مزمنی است که حتی عاقلان کمتر متوجّه آن می شوند تا چه رسد به غافلان.انسانی که در باطن عمل شخص فاسق را بد می شمارد و مدتها از همنشینی با او پرهیز می کند.

اگر خودش را با پیش از همنشینی با وی مقایسه کند قطعا تفاوتی بین آن زمان و این زمان در نفرت از فساد و سنگین شمردن آن می بیند زیرا در اثر تکرار مشاهده تحمّل فساد بر طبع آدمی سهل می شود و اهمیت و عظمت آن از بین می رود،در حالی که تنها مانع فساد،اهمیتی است که در دل دارد و چون با مشاهدهٔ طولانی در نظر کوچک آید، ممکن است نیروی دفع از بین برود و طبع آدمی آماده گرایش به آن فساد و یا به بدتر از آن گردد و هرگاه شخص گناهان کبیرهٔ دیگران را بیشتر مشاهده کند،گناهان صغیرهٔ خودش را بی اهمیّت تلقّی می کند،از این رو کسی که به ثروتمندان می نگرد،نعمت خدا را بر خود ناچیز می شمرد،پس همنشینی آنها را-به خاطر کوچک شمردن آنچه دارد- ترجیح می دهد و همنشینی تنگدستان را-به خاطر بزرگ شمردن نعمتهایی که در اختیار دارد-برمی گزیند.همچنین است نگرش به اهل طاعت و اهل معصیت و این تأثیر معاشرت است در طبع آدمی؛بنابراین کسی که به احوال صحابه و تابعین در عبادت و پرهیز از دنیا نظر دقیقی بیفکند،همواره به خود و عبادت خود به دیدهٔ کوچکی و حقارت می نگرد و تا وقتی که خود را مقصّر ببیند-به خاطر اشتیاق به کسب کمال و میل به پیروی از آن بزرگان-از انگیزهٔ تلاش و کوشش بی بهره نخواهد بود،و هر که به احوال معمول مردم زمان و رو گرداندن آنها از خدا و توّجه آنان به دنیا و اعتیاد آنها بر معاصی توّجه کند،کار خویشتن را با کمترین گرایش به نیکی که در قلب خود احساس می کند، مهمّ تلقی می کند و این همان هلاکت است و برای تغییر طبع آدمی تنها شنیدن دربارهٔ خوبی و بدی کافی است تا چه رسد به دیدن آن! در اثر این باریک بینی راز سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله که فرمود:«به هنگام یاد شایستگان رحمت خدا نازل می گردد» (۱)معلوم می شود،البتّه رحمت یعنی دخول در بهشت و دیدار

۱- (۶) هیچ مأخذی برای این حدیث پیدا نکردم و تنها ابن جوزی در مقدّمهٔ صفوه الصّفوه از قول سفیان بن عیینه آن را نقل کرده است،به موضوعات الکبیر ملا علی قاری ص ۸۳ مراجعه کنید.

خدا و خود این ها از یاد کردن شایستگان حاصل نمی شود بلکه سبب آن یعنی انگیزش شوق قلبی و جنبش علاقه مندی به پیروی از صالحان و خودداری از قصور و تقصیری که مزاحم آن است حاصل می آید.در حالی که مبدأ رحمت،همان کار خیر است و مبدأ کار خیر اشتیاق،و مبدأ اشتیاق،ذکر احوال صالحان است،و این است معنای نزول رحمت.

مفهوم حاصل از فحوای این کلام در نظر هوشیار همان است که از قرینهٔ آن به دست می آید و آن مفهوم این است که به هنگام یاد فاسقان لعنت نازل می شود زیرا بسیار به یاد آنها بودن،پذیرفتن معاصی را بر طبع آدمی آسان می کند و لعنت همان دوری است و منشأ دوری از خدا،گناهان و اعراض از خدا،در اثر توجه به کامروایيهای دنیوی و شهوات نامشروع است و مبدأ معاصی از بین رفتن وزن و زشتی آنها از دل است و مبدأ این سقوط انس گرفتن با معاصی از راه زیاد شنیدن است.هرگاه ذکر حال صالحان و فاسقان چنین باشد،پس دیدار و مشاهدهٔ آنها را چگونه باید بپنداریم.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به صراحت این مطلب را بیان فرموده است،آنجا که می گوید:«مثل همنشین بد مانند آهنگری است که اگر تو را از شرارهٔ آتش خود نسوزاند،به بوی خود تو را بیالاید.» (۱)پس همچنان که بو به جامه سرایت می کند ولی انسان آن را احساس نمی کند،فساد نیز به دل راه پیدا می کند بدون آن که آدمی آن را احساس کند.

و آن حضرت فرمود:«مثل همنشین شایسته مانند صاحب عطر است که اگر چیزی از آن را به تو نبخشد،از بویش استفاده می کنی» (۲)از این رو من می گویم:هر که از لغزش دانشمندی اطلاع یابد،نقل کردن آن به دو جهت بر او حرام است:یکی آن که نقل آن غیبت است و دومی که مهم تر است آن که نقل کردن آن باعث سهل شمردن آن لغزش نزد شنوندگان می شود و در وقت ارتکاب اهمیت آن از نظرشان ساقط می گردد به طوری که هر وقت مرتکب شوند و کسی اعتراض کند،اعتراض را دفع می کنند و می گویند:

چگونه از ما این گناه را بعید می شماری در حالی که همهٔ ما حتی دانشمندان و عابدانمان

ص:۲۷

۱- (۷) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۵۸ و نسائی در کتاب الیوم و اللیله آورده و به طوری که در التّرغیب،ج ۴،ص ۵۰ در ضمن حدیثی آمده،این چنین است:مثل الجلیس السّوء کمثل صاحب الکیر ان لم یصبک من سواده اصابک من دخانه:«مثل همنشین بد همانند صاحب دم آهنگری است اگر از سیاهی اش به تو نرساند،از دودش خواهد رساند.»
۲- (۸) این بخشی از خبر قبلی است.

ناگزیر از انجام آنیم.اما اگر معتقد باشد که چنان عملی را هیچ دانشمندی مرتکب نشده، شخص تیزبین (۱)معتبر نیز آن را انجام نمی دهد هرآینه اقدام به آن،بروی گران خواهد بود،در حالی که طبع فرومایه به پیروی از لغزشها و ترک نیکیها گرایش دارد،بلکه به مقتضای شهوت آنچه را که لغزش نیست لغزش فرض می کند و با عمل آن عالم مقایسه و بدان استدلال می کند و این از موارد دقیق دامهای شیطان است،از این رو خدای تعالی، مخالفان شیطان را در این آیه شریفه توصیف کرده است: اَلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ (۲).

پیامبر صلی اللّه علیه و آله برای آن مثلی آورده و فرموده است:«مثل کسی که می نشیند و حکمت را می شنود و تنها بدترین چیزها را از آن به خاطر می سپارد،همانند مردی است که نزد شبانی بیاید و بگوید:ای شبان!از گلّه ات یک گوسفند شایستهٔ ذبح برایم جدا کن و او بگوید:برو بهترین گوسفند گلّه را خود جدا کن ولی آن مرد برود و گوش سگ گله را بگیرد.» (۳)از جمله دلایل بی اهمیت شدن چیزی در قلب،به دلیل انجام مکرّر و مشاهدهٔ آن، این است که بیشتر مردم وقتی ببینند مسلمانی در روز ماه رمضان روزه می خورد،بشدّت آن را بعید می شمرند به حدّی که اعتقاد به کفر او پیدا می کنند ولی اگر کسی را ببینند که نمازهای خود را خارج از وقت می خواند آن طور که از ترک روزه ابراز نفرت می کنند طبعشان از او متنفر نمی شود در حالی که ترک یک نماز از نظر اجماع باعث کفر است، آدم کشی و روزه نگرفتن باعث کفر و سبب آن نمی شود،جز این که چون نماز تکرار می شود و مسامحه در آن زیاد صورت می گیرد از این رو به دلیل تکرار مشاهده،اهمیّت آن از دل ساقط می شود.همچنین اگر یک فقیه جامه ای از ابریشم بپوشد یا انگشتری از طلا به دست کند و یا از ظرف طلایی آب بنوشد،مردم آن را بعید می شمرند و سخت اعتراض می کنند ولی اگر آن فقیه در نشستی طولانی جز غیبت مردم سخنی نگوید،آن را از او بعید نمی شمرند در حالی که غیبت بدتر از زناست،پس چگونه از پوشیدن لباس

۱- (۹) در کتاب احیاء العلوم،به جای کلمهٔ مرموق(تیزبین)،موفّق آمده است.

۲- (۱۰) زمر/۲۰:کسانی که سخنان را می شنوند و از بهترین سخن پیروی می کنند.

۳- (۱۱) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۷۲ از قول ابو هریره نقل کرده است و در سلسلهٔ حدیث،علی بن زید بن جدعان است که ضعیف می باشد.

ابریشمی بـدتر نباشد؟اما زیاد شـنیدن غیبت و مشاهدۀ غیبت کنندگان اهمیّت آن را از دلها ساقط پذیرش آن را بر مردم سـهل کرده است؛بنابراین به این دقایق خوب توجّه کن و از مردم همانند گریز از شیر درنده بگریز زیرا جز آن که حرص تو به دنیا و غفلت تـو از آخرت بیفزایـد و معصیت را بر تـو سـهل و علاـقه ات را بـه طـاعت،ضـعیف گردانـد،از آنهـا نمی بینی پس اگر همنشینی پیدا کردی که صورت و سیرتش تو را به یاد خدا اندازد با وی رفاقت کن و از او جدا نشو و وجودش را غنیمت بدان و کوچکش مشـمار زیرا چنان همنشـینی غنیمت عاقل و گم شدۀ مؤمن است؛و مسـلّم است که همنشـین شایسته بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشـین بد و هرگاه این معانی را درک کردی و طبع خودت را نیز ملاحظه کردی و کسـی را که قصـد معاشـرت بـا او را داری شـناختی،بر تو پوشـیده نخواهـد بود که دوری از او و عزلت گزیـدن برای تو بهـتر است یـا معاشـرت و نزدیک شدن به او.و مبادا که دربارۀ گوشه نشـینی یا معاشرت و رجحان یکی بر دیگری به طور مطلق حکم کنی!زیرا هر کدام تفصـیلی دارد،بنـابراین به طـور مطلـق دربـارۀ قبول یـا ردّ هر کـدام اظهـار نظر کردن خلاـف محض است و گفتن حق در امور مفصّل جز به تفصیل معنی ندارد.

فایدۀ سوّم-نجات از آشوبها

(۱) و دشـمنیها و حفظ دین و باز داشتن نفس از درگیر شدن با آنها و مصونیّت از خطرهای آنهاست،در حالی که کمتر شهرها و قصبات از تعصـبّات و فتنه ها و درگیریها تهی می باشـند،کسـی که از مردم کناره گیری کنـد می تواند از این بلاها در امان باشد.

عبـد الله بـن عمرو بـن عـاص می گویـد:وقـتی کـه رسـول خـدا صـلی اللّـه علیـه و آلـه آشوبهـا را نـام برد و آنهـا را توصـیف کرد،فرمود:«هرگاه دیـدی مردم پیمان شـکن شـده انـد و امانتها را سـبک می شـمارند و این چنین هسـتند،انگشـتانش را درهم کرد-عرض کردم:در آن شـرائط به من چه دسـتور می دهید؟فرمود:خانه نشـین باش!زبان در کام گیر و آنچه را نیکو می دانی انجام ده و هر چه را بد می شـماری ترک کن،و به کار خواص توجه کن و از کار توده بپرهیز.» (۱)ابو سعید خدری نقل کرده است که پیامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:«نزدیک است که بهترین ثروت مسـلمان گوسـفندانی باشـد که وی به دنبال آنها به شکاف کوهها و جاهای

۱- (۱۲) این حـدیث را ابـو داود در ج ۲،ص ۴۳ و نسـائی-به طوری که در الـتّرغیب ج ۳،ص ۴۴۳ آمده-با سـندی حسن نقل کرده اند.

دور افتاده برود در حالی که دینش را از فتنه ها دور می کند». (۱)

عبـد الله بن مسـعود نقل کرده است که پیامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:«زمانی بر امّت من بیایـد که دین هیـچ دینـداری سالم نمانـد مگر آن که برای حفظ دین خود از روسـتایی به روسـتایی و از قلّه ای به قلّه ای و از ناحیه ای به ناحیه ای فرار کند مانند روباهی که این طرف و آن طرف می دود.پرسـیدند:یا رسول اللّه،آن زمان چه وقت است؟فرمود:آنگاه که جز با معاصـی الهی اسباب معیشت فراهم نیاید،پس چون آن زمان شود عزب بودن روا باشد گفتند:یا رسول اللّه چگونه می شود،در حالی که ما را به ازدواج امر فرموده اید؟فرمود:

وقتی که آن زمـان فرارسـد،نـابودی شـخص به دست پـدر و مادرش خواهـد بود و اگر پـدر و مادر نـداشت به دست همسـر و فرزندانش و اگر نبودند به دست خویشاوندانش خواهد بود.عرض کردند:یا رسول اللّه چگونه چنین می شود؟فرمود:شـخص را به سـبب تنگـدستی سـرزنش می کننـد،در نـتیجه او عهـده دار کـاری می شـود که توانش را نـدارد و این او را به جایگاههـای هلاکت وارد می کنـد.» (۲)این حـدیث هر چند که مربوط به عزوبت است،ولی عزلت نیز از آن مسـتفاد می شود زیرا شـخص متأهّل از معیشت و معاشـرت بی نیاز نیست و به معیشت نیز جز از راه معصـیت خدا دسترسی نیست.من نمی گویم اکنون همان زمان است بلکه این وضع،از زمانهای پیش از این عصر بوده است.

ابن مسعود گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فتنه و روزگار هرج و مرج را یادآور شد،پرسیدم:

روزگـار هرج و مرج چه وقت است؟فرمود:وقتی است که مرد از همنشـین خود در امان نیست.عرض کردم:اگر من آن زمان را درک کردم چه دستور می فرمایید؟فرمود:

خویشـتندار بـاش و دسـتت را نگهـدار و داخـل سـرایت بمـان.می گویـد:عرض کردم:یـا رسـول اللّـه،اگر کسـی وارد سـرایم شـد؟فرمود:به اتـاقت برو،گفتم:اگر وارد اتـاقم شـد؟ فرمود:به جای نمازت برو و چنین کن-در حالی که مـچ دسـتش را گرفته بود-و بگو:ربّی

۱- (۱۳) این حدیث را بخاری در ج ۹،ص ۶۶ و ابو داود در ج ۲،ص ۴۱۸ کتاب خود نقل کرده اند.
۲- (۱۴) این حـدیث را بیهقی در کتـاب الزّهـد-به طوری که در التّرغیب،ج ۳،ص ۴۴۴ آمـده-از حدیث ابو هریره نقل کرده است و ابو یعلی از حـدیث حـذیفه روایت کرده و خطـابی در کتـاب العزله آن حـدیث و حـدیث ابی امـامه و همه این ها را با اندک اختلاف و به اختصار نقل کرده است و من در مصادر موجود،این حدیث ابن مسعود را نیافتم.

اللّه تا وقتی که از دنیا بروی.» (۱)در بین صحابه ده هزار تن بودند ولی در ایّام فتنه بیش از چهل مرد کوچ نکردند.

طاوس در خانه اش نشست،دراین باره از او پرسیدند گفت:به دلیل فاسد شدن روزگار و ستمگری رهبران.

وقتی که عروه قصر خود را در عقیق بنا کرد،ملازم آنجا شد و بیرون نیامد،از او پرسیدند:ملازم قصر شدی و مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را ترک کردی؟گفت:مساجد شما را بازیچه دیدم و بازارهایتان را جای بطالت و معابر عمومی شما را محل وقوع گناهان کبیره،ولی در این مکان از آنچه شما گرفتارش هستید ایمنی و عافیت است.بنابراین پرهیز از خصومتها و فتنه ها یکی از فوائد عزلت است.

فایدۀ چهارم-

(۱)رهایی از شرّ مردم،زیرا آنان گاهی با غیبت کردن و گاهی با بدگمانی و تهمت و گاهی با خواستها و طمعهای بی موردی که بر آوردن آنها دشوار است و گاهی با سخن چینی و دروغگویی تو را می آزارند و چه بسا از تو رفتار و گفتاری را مشاهده می کنند که عقلشان به حقیقت آن نمی رسد و در نتیجه آنها را نزد خود نگه می دارند تا وقتی با ملا کردن آنها فرصتی برای شرارت به دست آورند.اما اگر از آنها عزلت گزینی از حفظ خود نسبت به تمام این ها بی نیاز خواهی بود،از این روست که یکی از دانایان به دیگری می گوید:دو بیت شعر به تو می آموزم که بهتر از ده هزار درهم است،پرسید:چه شعری است؟این شعر را خواند:

اخفض الصّوت إن نطقت بليل و التفت بالنّهار قبل المقال

ليس للقول رجعه حين يبدو بقبيح يكون او بجمال (۲)

شکی نیست که هر کس با مردم معاشرت کند و در کارهای ایشان شرکت ورزد،از داشتن حسود و دشمنی که نسبت به او بدگمان باشد-و تصور کند که او آمادۀ دشمنی با وی و حیله گری در برابر او و ایجاد آشوبی پشت سر اوست-بر کنار نمی ماند و مردم هرگاه بر کاری حرص شدید پیدا کنند هر بانگی را در برابر خود،دشمن خویش می پندارند و از او

۱- (۱۵) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۴۱۵ به اختصار و خطابی در العزله تمام آن را با سند منقطع- آن طوری که در المغنی آمده-نقل کرده است.

۲- (۱۶) اگر خواستی در شب سخنی بگویی صدایت را آهسته کن و در روز هم پیش از سخن گفتن،توجّه کن!زیرا وقتی که سخن برملا شد،چه زشت باشد و چه زیبا راه برگشت ندارد.

دوری می کنند و چون خود به شدت بر دنیا حریص اند،نسبت به دیگران هم جز حرص بر دنیا تصوّری ندارند.

متنبّی گوید:

اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه و صدّق ما یعتاده من توهّم

و عادی محبّیه بقول عداته و اصبح فی لیل من الشکّ مظلم (۱)

گویند:معاشرت با بدان باعث بدبینی به نیکان می گردد،و انواع بدیهایی که انسان از آشنایان و معاشرانش می بیند،فراوان است و ما در صدد تفصیل آنها نیستیم آنچه گفتیم تنها ای به آنها بود.گوشه نشینی موجب رهایی از همۀ آنهاست و بیشتر کسانی که عزلت را انتخاب کرده اند بدین مطلب داشته اند.ابو درداء می گوید:مردم را بشناس زیرا وقتی که بشناسی کمتر معاشرت می کنی!و شاعر می گوید:

من حمد النّاس و لم یبلهم ثمّ بلاهم ذمّ من یحمد

و صار بالوحده مستأنسا یوحشه الاقرب و الابعد (۲)

ابن سماک گوید:دوستی به من نوشت:باری،مردم داروهایی درمان بخش بودند ولی اکنون درد بی درمان شده اند،پس از ایشان همانند فرار از شیر درنده،بگریز.

یکی از اعراب همیشه کنار درختی به سر می برد و می گفت:این همدمی است با سه خصلت:اگر چیزی از من بشنود،آن را نزد کسی باز نمی گوید و اگر آب دهان به صورتش اندازم تحمّل می کند و اگر با او بداخلاقی کنم خشمگین نمی شود.هارون الرشید از جریان مطّلع شد،گفت:مرا به ندیمان بی رغبت کرد! عرب دیگری همیشه در کنار قبرستان و یا همراه دفتر و جنگی بسر می برد، دراین باره از او پرسیدند؛در پاسخ گفت:ایمن تر از تنهایی و پندآمیزتر از قبر ندیدم و همنشینی پرفایده تر از این دفتر نیافتم. (۳)

۱- (۱۷) وقتی که عمل کسی بد شد،پندارهای او نیز بد می شود و آنچه را که بدان عادت دارد،از سر پندار تصدیق می کند.با دوستانش به گفتۀ دشمنانش،در ستیز می شود و در شبی تیره و ظلمانی از شک و تردید قرار می گیرد.

۲- (۱۸) هر که مردم را نیازموده ستایش کند،پس از آزمودن،ستایش شدگان را نکوهش خواهد کرد و با تنهایی انس می گیرد در حالی که از افراد نزدیک و دور وحشت می کند!

۳- (۱۹) شاعری پارسی گو دربارۀ دفتر شعرش چنین می گوید: دفتر شعر من ای میوۀ دل ای ز تو کام دل من حاصل رازدار غم و غمخوار منی روشنی بخش شب تار منی-م

یکی از بزرگان آهنگ سفر حجّ کرد و به سراغ آخرین رفیقش رفت،او در جواب گفت:وای بر تو مرا به حال خودم بگذار تا در پوشش خداوند زندگی کنم.من از آن بیم دارم که هم سفر شویم و از یکدیگر چیزی ببینیم که باعث دشمنی ما شود.

این مطلب به فایدۀ دیگری از گوشه نشینی دارد.که همانا دوام پرده پوشی است روی دیانت،جوانمردی،اخلاق،تنگدستی و سایر چیزهایی که می باید پوشیده بماند.و خدای سبحان،پرده پوشان را ستوده و فرموده است:

یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (۱)،و شاعری گوید:و لا عار إن زالت عن الحرّ نعمه و لکنّ عارا أن یزول التّجمل (۲)انسان در دین،دنیا،اخلاق و افعالش خالی از نوامیس اوّلیۀ مربوط به دین و دنیای خود نیست که آنها را پوشیده داشته است در صورتی که با فاش شدن آنها در امان نمی ماند.

ابو درداء گوید:مردمان برگ بی خار بودند ولی امروزه خار بی برگ هستند.

و چون حکم روزگار او که در آخر قرن اوّل هجری می زیسته،چنین باشد پس سزاوار نیست که تردیدی به خود راه دهیم که قرون اخیر بدتر است.

بعضی گفته اند:کمتر با مردم آشنا باش که نجات یافتن از آنها دشوار است و من گمان نمی برم از کسی نارضایتی و بدی دیده باشم مگر از آشنایانم.

یکی از بزرگان گوید:نزد مالک بن دینار آمدم در حالی که او تنها نشسته بود،ناگاه سگی را دیدم که پوزه اش را بر زانوی او گذاشته بود،رفتم که آن را دور کنم مالک رو به من کرد و گفت:او را به حال خود بگذار!این حیوان نه ضرری دارد،نه کسی را اذیّت می کند و بهتر از همنشین بد است.

به یکی از بزرگان گفتند:چه باعث شد که از مردم کناره گرفتی؟گفت،ترسیدم که مبادا ناخودآگاه دینم را از دست بدهم.و این سخن به تاثیرپذیری طبع آدمی از اخلاق رفیق بد، دارد.

۱- (۲۰) بقره/۲۷۳:از شدّت خویشتنداری،افراد بی اطلاع آنها را غنی می پندارند.

۲- (۲۱) اگر آزاد مرد نعمتی را از دست بدهد برای او ننگ نیست،لیکن اگر استقامت در برابر مصائب و شکیبایی را از دست دهد،ننگ است.

ابو درداء گوید:از خدا بترسید و از مردم بر حذر باشید،زیرا ایشان بر پشت هیچ شتری سوار نشدند مگر آن که پشت او را زخمی کردند و بر هیچ اسبی سوار نشدند مگر آن که اسب را پی کردند و به قلب هیچ مؤمنی وارد نشدند مگر آن که قلب را خراب کردند.

یکی از بزرگان گفته است:آشنایان را کم کن،زیرا دین و قلب تو سالم تر می ماند و حقوق آنها کمتر می شود،چرا که هر قدر آشنایان زیاد شوند،حقوق آنها هم فزونی می یابد و در نتیجه ادای حقوق آنها دشوار می گردد.

یکی از ایشان گوید:ناشناخته بگیر آن کسی را که می شناسی و خویشتن را به کسی که تو را نمی شناسد،آشنا مگردان.

فایدۀ پنجم

آن است که طمع مردم از تو و طمع تو از مردم قطع می شود،امّا بریده شدن طمع مردم از تو فایدۀ زیادی دارد زیرا رضای مردم در نهایت تأمین شدنی نیست؛ بنابراین بهتر آن است که شخص به خود سازی مشغول شود.گرچه تشییع جنازه ها، عیادت بیماران و حضور در مجالس اطعام و ازدواج آسان تر و ساده ترین حقوق است،امّا در تمام این موارد تضییع اوقات و در معرض آفات قرار گرفتن وجود دارد.گذشته از آن گاهی انجام پاره ای از این موارد به مانعی برمی خورد و عذرهایی پیش می آید که اظهار تمام این عذرها ممکن نیست،در نتیجه می گویند:در حق فلانی کوتاهی نکردی و در حق من کوتاهی کردی و همین باعث دشمنی می شود.البته گفته اند:هر که در وقت عیادت بیماری،از وی عیادت نکند،برای این که مبادا در صورت بهبودی از او خجالت بکشد.مرگ او را طلب خواهد کرد.و هر که تمام مردم را محروم سازد همه از او راضی خواهند بود و اگر تبعیض قائل شود از او دلگیر گردند و ادای کلیّۀ حقوق تمام مردم حتی با صرف تمام اوقات شب و روز ممکن نیست پس چگونه کسی که مشغلۀ دینی یا دنیوی اش او را به خود مشغول کرده،از عهدۀ این کار بر می آید؟بعضی گفته اند:زیادی دوستان به منزلۀ زیادی طلبکاران است.ابن رومی در شعری می گوید:

عدوّک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصّحاب

فانّ الدّاء اوّل ما تراه یکون من الطّعام او الشّراب (۱)

و گفته اند:ریشۀ هر دشمنی،خوبی کردن به فرومایگان است.

۱- (۲۲) دشمن تو نتیجه و پدیدۀ دوست تو است پس نباید دوستان زیادی داشته باشی زیرا هر دردی را که نخستین بار احساس می کنی از خوردن یا آشامیدن است.

و امّا بریدن طمع خویش از مردم نیز فایدۀ زیادی دارد،زیرا هر که به جلوه و زینت دنیا بنگرد،حرصش بجنبد و با نیروی حرص دیگ طمعش به جوش آید در حالی که از بیشتر چیزهایی که به آنها طمع بسته است جز ناامیدی نصیبش نشود،و در نتیجه اذیّت شود و هرگاه عزلت گزیند چیزی را مشاهده نمی کند و طمع نمی بندد،از این رو خدای تعالی می فرماید: لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ إِلی ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ (۱).

پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«به کسانی نگاه کنید که پایین تر از شما هستند نه به کسانی که بالاتر از شمایند،زیرا این بینش سزاوارتر است تا نعمت خدا را بر خود ناچیز نشمارید.» (۲)عون بن عبد الله گوید:من مدتها با توانگران همنشینی می کردم و همواره افسرده بودم،چون جامه ای بهتر از جامۀ خود می دیدم و مرکبی برتر از مرکب خودم مشاهده می کردم.پس با مستمندان همنشین شدم و آسوده گشتم.

آورده اند که مزنی از در مسجد فسطاط بیرون شد،ابن عبد الحکم با خدم و حشم می آمد.مزنی از دیدن حال او و هیئت زیبایش مات و مبهوت شد و این آیه را تلاوت کرد: وَ جَعَلْنا بَعْضَکُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تَصْبِرُونَ (۳)سپس گفت:آری،صبر می کنم و راضیم،در حالی که مستمند و تنگدست بود اما کسی که در خانه اش بماند،به چنین فتنه ای دچار نمی شود،زیرا کسی که زینت دنیا را ببیند،یا دین و یقینش نیرومند است،پس تحمل می کند و ناگزیر شربت تلخ صبر را اندک اندک می نوشد-در حالی که نوشیدن تلخ تر از صبر است-یا آن که میلش برانگیخته می شود و به فکر طلب دنیا می افتد و به هلاکت ابدی دچار می شود؛اما اکثر اوقات به آنچه بدان طمع بسته است در دنیا نمی رسد،زیرا چنین نیست که هر که طالب دنیا باشد،دستیابی به آن برایش میسّر گردد،در آخرت به دلیل برگزیدن متاع دنیا بر یاد خدای تعالی و تقرّب به درگاه او،در هلاکت است.از این رو ابن اعرابی می گوید:

۱- (۲۳) حجر/۸۸:(بنابراین)هرگز چشم خود را به نعمتهای(مادی)که به گروههایی از آنها(کفار)دادیم، میفکن.

۲- (۲۴) این حدیث را احمد،مسلم،ترمذی و ابن ماجه-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده-به سند صحیح از ابو هریره نقل کرده اند.

۳- (۲۵) فرقان/۲۰:و بعضی از شما را وسیلۀ آزمایش بعضی دیگر قرار دادیم،آیا صبر می کنید؟

اذا کان باب الذّل من جانب الغنی سموت الی العلیاء من جانب الفقر (۱)

به این مطلب دارد که طمع در همان حال توانگری هم باعث ذلّت است.

فایدهٔ ششم-نجات از دیدار افراد کودن و نادان

(۱) و رهایی از تحمّل نادانان و اخلاق آنان است،زیرا دیدن آدم کودن،نمونه ای از نابینایی است.

به اعمش گفتند:چرا چشمت کم سو شده و آب می دهد؟گفت:به خاطر نگریستن به افراد کودن.

نقل می کنند که ابو حنیفه بر اعمش وارد شد و به او گفت:در خبر آمده است.«هر کس که خداوند چشمانش را بگیرد در عوض بهتر از آنها را به او می دهد.» (۲)خدا در عوض چشمانت به تو چه داده است؟از باب شوخی!گفت:به جای آنها این را داده است که مرا از دیدن نادانان بی نیاز کرده و تو نیز از آنانی.

ابن سیرین می گوید:شنیدم مردی می گفت:یک بار که به کودنی نگاه کردم،از هوش رفتم! جالینوس گوید:هر چیزی تبی دارد و تب روح نگاه به افراد کودن است.این فایده ها جز دو مورد اول مربوط به هدفهای فعلی دنیوی است ولی آنها به دین نیز مربوط می شوند،چرا که انسان وقتی از دیدن کودنی آزرده شود،دیری نمی پاید که غیبتش را می کند و چیزی را که خداوند آفریده است،زشت می شمارد و هرگاه از دیگران به سبب غیبتی که از او کرده اند یا گمان بدی که نسبت به او برده اند،یا حسد ورزیده،و سخن چینی کرده اند و یا نظیر این ها آزرده شود،از معاملهٔ به مثل خودداری نمی کند و تمام این ها به فساد دین شخص می انجامد.پس باید دریابیم که در عزلت،سلامت و بر کناری از همهٔ این ها وجود دارد.

آفات گوشه نشینی

(۲)بدان که از جملهٔ هدفهای دینی و دنیوی همان بهره ای است که از کمک خواهی دیگران عاید می گردد و آن جز از راه معاشرت حاصل نمی شود.بنابراین هر چه از

۱- (۲۶) هرگاه باب ذلّت از جانب توانگری گشوده شود،تو از سوی تنگدستی به بالاترین مرتبه می رسی.

۲- (۲۷) این حدیث را طبرانی با اسناد ضعیف-به طوری که در المغنی آمده-از حدیث جریر نقل کرده است و احمد در ج ۵،ص ۲۵۸ نظیر آن را از قول ابو امامه با اسناد نیکو نقل کرده است.

معاشرت به دست می آید،با گوشه گیری از دست می رود و از دست رفتن آن از جملهٔ آفات گوشه نشینی است،پس به

فوائد معاشرت

اشاره

(۱) و انگیزه های آن توجّه کن که چه چیزهایی هستند؛آنها عبارتند از تعلیم و تعلّم،سود رساندن و سود بردن،فرا گرفتن ادب و ادب آموختن،انس گرفتن و مورد انس واقع شدن،ثواب رساندن و ثواب بردن به وسیلهٔ ادای حقوق،و عادت به فروتنی و استفاده از تجربیاتی که از راه مشاهدهٔ احوال و پندگیری از آنها حاصل می شود.این موارد را باید به تفصیل بیان کنیم،زیرا از جملهٔ فوائد معاشرت اند در هفت مورد و به شرح زیر:

فایدهٔ اوّل-تعلیم و تعلّم-

(۲)البتّه فضیلت آن دو را در کتاب علم بیان کرده ایم.و این دو امر که از بزرگترین عبادتهای دنیا به شمار می آیند جز از راه معاشرت قابل تصوّر نیستند،هر چند که انواع علوم فراوان و بعضی از آنها قابل ترک هستند.و بعضی در دنیا ضروری و لازمند.پس کسی که نیاز به آموختن واجبات دارد،با گوشه نشینی مرتکب گناه می شود امّا اگر واجبات را آموخته است و نمی خواهد در ژرفای علوم فرورود و می خواهد به عبادت مشغول شود باید از آموختن کناره گیری کند ولی اگر توانایی کسب مهارت در علوم شرعی و عقلی را دارد،پیش از آموختن این علوم گوشه نشینی برایش بسیار زیانبار است.از این رو نخعی و دیگران گفته اند:فقه بیاموز سپس گوشه گیری کن هر کس پیش از آموختن فقه گوشه گیری اختیار کند،غالبا اوقات خود را در خواب و یا در اندیشهٔ هوا و هوس هدر می دهد و در نهایت چنان کسی با اندیشه ها و اورادی که در ذهن دارد،اوقات خود را پر می کند،وانگهی در فعالیتهای جسمانی و روحی خود گرفتار انواع خودفریبیها می شود که سعی او را هدر می دهد و عملش را ناخودآگاه باطل می سازد،و در اعتقاد به خدای تعالی و صفات حضرت باری،از اوهامی که توهّم می کند و با آنها مأنوس می گردد و افکار فاسدی که در آنها غوطه می خورد جدا نمی گردد.پس در بسیاری از احوالش مسخرهٔ شیطان خواهد شد در حالی که خود را از عابدان می پندارد.بنابراین،اصل دین همان علم و آگاهی است.پس خیری در گوشه گیری مردم عوام و نادان نیست یعنی آن کسانی که در خلوت عبادت را به درستی انجام نمی دهند و همهٔ لوازم عبادت را نمی شناسند.بنابراین نفس آدمی به بیماری می ماند که نیازمند پزشک ماهری است تا او را معالجه کند و بیمار نادان هرگاه خود را از پزشک-پیش از آن که خود علم پزشکی را بیاموزد-بدور نگهدارد،ضررش چند برابر و ناگزیر

بیماری اش دو چندان خواهد شد.بنابراین گوشه نشینی جز برای عالم زیبنده نیست و اما تعلیم،اگر نیّت دانش آموز و معلّم درست باشد،ثواب فراوانی دارد و هرگاه هدف دستیابی به مقام و یافتن یاران و پیروان بسیار باشد،باعث هلاکت در دین می شود و ما علت آن را در کتاب علم بیان کرده ایم و وظیفۀ عالم در این زمان (۱)آن است که برای سلامت دینش گوشه گیری اختیار کند،زیرا او کسی را نخواهد دید که علم را برای فایدۀ دینی بطلبد.هیچ کس در طلب علم نیست مگر برای خوب سخن گفتن تا بدان وسیله عوام را به هنگام موعظه به خود جلب کند و یا در مجادلۀ اعتقادی به وسیلۀ دانش به کوبیدن همگنان نایل شود و به درگاه پادشاه نزدیک گردد و در طریق مسابقه و فخرفروشی آن را به کار گیرد.و نزدیکترین علم مورد علاقه همان علم دین است در صورتی که غالبا آن را نمی جویند مگر برای پیش افتادن از همگنان و گرفتن حکومت ولایات و به دست آوردن اموال در حالی که دیانت و دوراندیشی ایجاب می کند که از همۀ آنها دوری کنند.پس اگر به خداجویی برخورد که نیّتش از نزدیکی به علم،قرب به خدا باشد،دوری از او و پنهان داشتن علم از او از بزرگترین گناهان کبیره است و در شهرهای بزرگ اگر چنین کسانی پیدا شوند بیش از یکی یا دو تا یا سه تا نخواهند بود و شایسته نیست که انسان به قول سفیان فریفته شود که گفت:ما علم را برای غیر خدا آموختیم ولی خود علم مانع از این شد که جز برای خدا باشد.و فقها برای غیر خدا علم می آموزند و بعد به سوی خدا باز می گردند،به اواخر عمر بیشتر فقها نگاه کنید و از آنها پند بگیرید که از دنیا رفتند در حالی که در طلب دنیا و به سبب حرص به آن هلاک شدند و یا در حال اعراض از دنیا و پارسایی جهان را ترک کردند؛شنیدن کی بود مانند دیدن! بدان،علمی را که سفیان به آن کرده است،همان علم حدیث،تفسیر قرآن و معرفت سیرۀ انبیا و صحابه است،زیرا در این علوم ترساندن و زنهار دادن است و آنها سبب ایجاد خوف از خداست و اگر هم در حال حاضر اثری نداشته باشد،در آینده اثر می کند.امّا علم کلام و علم فقه محض که مربوط به احکام معاملات و حلّ و فصل دعاوی است،کسی را که برای دنیا به آن روی آورده است به سوی خدا باز نمی گرداند بلکه چنین شخصی تا پایان عمر همواره بر دنیا حریص خواهد بود.شاید بتوان رخصت داد آموختن آنچه در این کتاب به ودیعت نهاده ایم به دانشجویی که به سبب علاقۀ به دنیا

۱- (۲۸) یعنی زمان تألیف کتاب.ظاهرا مؤلف از اوضاع زمانۀ خود بسیار گله مند بوده است-م.

آن را می آموزد-زیرا امید است که در آخر عمرش از دنیا منزجر شود چرا که مطالب این کتاب،آکنده از ترس خدا و ترغیب به آخرت و زنهار از دنیاست و این از چیزهایی است که در احادیث و تفسیر قرآن پیدا می شود ولی در علم کلام و فقه از آن اثری نیست.پس سزاوار نیست که انسان خود را بفریبد،زیرا مقصّری که به تقصیر خود آگاه باشد نسبت به جاهل مغرور و یا فریب خورده ای که خود را به نادانی می زند برای جبران تقصیر بخت بیشتری دارد.بنابراین هر عالمی که علاقهٔ شدید به تعلیم دارد ممکن است هدفش کسب مقام و موقعیت در بین مردم و بهره بردن از لذات نفسانی این جهانی به وسیلهٔ فخرفروشی و تکبّر بر نادانان باشد.پس آفت علم،همان تکبّر است،همان طوری که پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرموده (1)و ما در کتاب علم به آن توجّه دادیم.

حزم،یعنی دوری از دیگران به وسیلهٔ گوشه نشینی و تا حدّ ممکن افزون نکردن معاشران،بلکه آن کس که با تدریس و تعلیم خود دنیا را می جوید اگر عاقل باشد،حق آن است که در این زمان آن را ترک کند.ابو سلیمان خطابی راست گفته است آنجا که می گوید:کسانی را که علاقه مند به معاشرت تو و آموختن از تواند ترک کن،زیرا از ایشان نه مالی برای تو خواهد بود و نه جمالی آنان برادران ظاهری و دشمنان نهانی اند؛ ترا ببینند چاپلوسی کنند و چون از آنها غایب شوی از پشت سر هدف قرارت می دهند؛ هر که نزد تو بیاید رفتار تو را می پاید و چون بیرون برود به سخن گویی بر ضد تو می پردازد،آنان اهل نفاق،سخن چینی،نیرنگ و فریب کاری اند،مباد از این که گرد تو جمع شده اند فریب بخوری.هدف آنان علم نیست،بلکه مقام و ثروت را می طلبند و تو را نردبانی برای رسیدن به هدفهای خود و الاغی سواری برای رفع نیازشان می شمارند؛ اگر در مورد تأمین خواستی از خواستهایشان کوتاهی کنی،بدترین دشمنان تو خواهند بود،وانگهی رفت و آمدشان را نزد تو به حساب می آورند و حق واجبی در گردن تو می دانند و بر تو لازم می بینند که آبرو،مقام و دینت را برای ایشان صرف کنی و دشمنشان را دشمن بداری و رفیق و خدمتگزار و دوستشان را یاری کنی.بدین ترتیب در عین فقاهت برای آنان به فردی سبک مغز مبدّل خواهی شد و به صورت زیر دستی فرومایه در خواهی آمد در حالی که پیش از آن برای آنها رهبر و سرور بوده ای.از این رو

1- (29) عراقی گوید:آنچه را که مطین در مسند خود از حدیث علیّ بن ابی طالب علیه السّلام به سند ضعیف نقل کرده،چنین معروف است:«آفت علم فراموشی و آفت زیبایی تکبّر است.»

گفته اند:کناره گیری از تودهٔ مردم،جوانمردی کامل است.

این است معنای سخن وی،هر چند که بعضی از الفاظش،تفاوت دارد.این سخنی راست و درست است،زیرا مدرّسی را می بینی که کارش به بردگی مداوم کشیده و در زیر حقّ مسلّم و منّتی سنگین از طرف آن کسانی که به نزد او رفت و آمد دارند گرفتار شده است گویی تحفه ای به او هدیه می کنند که چنین حقّ خود را بر او واجب می شمارند و چه بسا اگر مدرّس هزینه شان را به طور مقرّر تکفّل نکند از رفت و آمد خودداری کنند.

وانگهی مدرّس بیچاره،گاهی از پرداخت مقرّری از مال خودش ناتوان است.ناگزیر باید به دربار شاهان برود و خواری و سختیها را همچون شخص ذلیل و فرومایه تحمّل کند تا سلطان مبلغی از مال حرام را مقرّر کند و بعد هم کارگزار سلطان،این عالم را به بردگی و خدمت می گیرد و به خواری و ذلّت می کشد تا مبلغ مقرّر را آن چنان که خود اراده می کند به وی بپردازد سپس او می ماند با مشقّت تقسیم مال در میان اصحابش؛زیرا اگر وجه را به طوری مساوی تقسیم کند برجستگان با او دشمن می شوند و او را به نادانی و کم عقلی و کوتاهی از درک موارد امتیاز در تعیین اندازهٔ عادلانهٔ حقوق اشخاص متهم می کنند؛و اگر بین آنان تفاوتی قائل شود نادانان او را زخم زبان می زنند و همچون شیران درنده و مارهای گزنده بر او حمله ور می شوند.بنابراین همواره در دنیا در معرض شداید ایشان و در آخرت گرفتار مظالم آنچه می گیرد و تقسیم می کند،خواهد بود.

شگفتا که نفس او با این همه گرفتاری،وی را در آرزوی اباطیل افکنده و به ریسمان غرور بسته و به وی می گوید:از این رفتارت دست برندار،تو فقط هدفت رضای خداست و تو ناشر شریعت رسول الله و علم دین خدایی،تو ای که طالبان علم را از بندگان خدا بی نیاز می کنی؛و اموال سلاطین،بلاـ مالک و برای حفظ مصالح است.و کدام مصلحت بالاتر از افزودن اهل علم؟زیرا به وسیلهٔ ایشان دین غالب می گردد و پیروانش نیرومند می شوند!در حالی که او اگر مسخرهٔ شیطان نباشد به اندک توجّهی می فهمد که علت فساد روزگار چیزی نیست جز فزونی امثال این قبیل فقها که هر چه به دستشان می آید،می خورند و بین حلال و حرام فرقی نمی گذارند.نادانان نیز که چشمشان به ایشان می افتد به دلیل تجرّی آنان،در انجام گناهان جسور می گردند.و تمام این ها به سبب پیروی از این گونه فقیهان و دنباله روی آثار ایشان است،از این روست که گفته اند:مردم فاسد نشدند مگر به سبب فساد پادشاهان و پادشاهان فاسد نشدند مگر به

دلیل فساد علما.بنابراین از غرور و کوردلی به خدا پناه می بریم،زیرا دردی مزمن و بی درمان است.

فایدهٔ دوّم-سود رساندن و سود بردن است،

(۱)امّا سود بردن از مردم به وسیلهٔ کسب و معامله است و این کار جز با معاشرت امکان پذیر نیست و کسی که نیاز به مردم دارد ناگزیر از ترک عزلت است.پس اگر طالب عمل بر طبق شرع باشد،در حین معاشرت در معرض جهاد قرار می گیرد-آن چنان که در کتاب کسب گفتیم-و اگر بقدری مال دارد که با قناعت پیشگی او را بس می کند،در صورت منحصر بودن اکثر راههای کسب به انجام معاصی،گوشه گیری برای او بهتر است مگر این که هدف او از کسب،صدقه باشد.پس اگر با پول خود کاسبی کند و صدقه دهد از گوشه گیری بهتر است چون به عمل مستحبّی اشتغال می ورزد امّا از آن عزلتی که به تحقیق در معرفت خدا و معرفت علوم شرعی می انجامد،بهتر نیست و نیز از توجه به حقیقت و همت گماردن بر قرب خدا و خلوت کردن برای ذکر خدا بهتر نیست مانند حال کسی که از روی کشف و بصیرت،نه از روی تعبیر اوهام و خیالات فاسد،به مناجات با خدا انس گرفته باشد.و اما سودرسانی به این ترتیب است که با مال یا به وسیلهٔ شخص خود به مردم سودی برساند و برای ثواب، نیازهای ایشان را برآورد.بنابراین در انجام حوایج مسلمین اجری است که جز از راه معاشرت میسّر نمی گردد،و هر کس بتواند در حدود شرع مقدّس آن حوایج را برآورد عملش از گوشه نشینی بهتر است حتّی اگر در گوشه نشینی تنها به نمازهای نافله و اعمال بدنی سرگرم باشد ولی اگر از جملهٔ کسانی است که برای او راه عمل به قلب به وسیلهٔ ذکر دایم و یا تفکّر مداوم گشوده شده باشد،البته چیز دیگری با آن برابری نمی کند.

فایده سوّم-ادب کردن و ادب شدن است.

(۲)مقصود ما از ادب شدن تربیت یافتن به وسیلهٔ آزار مردم و مجاهدت در تحمّل اذیّت ایشان برای درهم شکستن نفس و کوبیدن شهوات می باشد،که خود از جمله فوایدی است که از معاشرت عاید می شود و این برای کسی بهتر از گوشه گیری است که از لحاظ اخلاقی پاکیزه نشده است و شهواتش تن به حدود شرع نداده اند،و این تربیت در آغاز راه مورد نیاز است.پس از حصول تربیت باید بدانیم که از تربیت یک مرکب سواری،خود تربیت،مورد نظر نیست،بلکه هدف، سواری و طیّ منازل و پیمودن مسافت بر پشت آن است،بنابراین بدن،مرکب قلب است که بر آن سوار شده تا بدان وسیله راه آخرت را طی کند و در آن مرکب شهواتی

ص:۴۱

وجود دارد که اگر آنها را درهم نشکند در بین راه سرپیچی خواهد کرد.پس هر که در طول عمرش ریاضت بکشد همچون کسی خواهد بود که در طول عمر یک مرکب،آن را تمرین دهد ولی سوارش نشود پس فایده ای آنی از تمرین آن حیوان نمی برد مگر رهایی از گاز گرفتن،پراکندن و لگد زدنش.و به جان خودم سوگند که این فایده مورد توجه است امّا چنین فایده ای از حیوان مرده هم حاصل می شود در حالی که مقصود از یک حیوان سواری فایده ای است که از زنده بودنش به دست می آید.همچنین خلاصی از رنج شهوات در حال حاضر با خوابیدن و مردن هم حاصل می شود،امّا سزاوار نیست که به آن قناعت کنند مثل آن راهبی که به او گفتند:ای راهب!گفت:من راهب نیستم، من سگی هستم که نفسم را زندانی کرده ام تا مردم را زخمی نکند و این کار خوبی است نسبت به کسی که مردم را می آزارد ولی سزاوار آن است که به آن اکتفا نکند،زیرا کسی که نفس خود را مهار کند مردم را هم زخمی نمی کند بلکه شایسته است که به مقصود نهایی آن اظهار اشتیاق کند،و هر که آن را فهمید و به این راه هدایت شد و توانست سلوک کند برایش معلوم خواهد شد که گوشه نشینی بهتر از معاشرت به او کمک می کند و برای چنین کسی بهتر است که اوّل معاشرت و در آخر گوشه گیری اختیار کند.

امّا ادب کردن،هدف اصلی ما از آن باز داشتن دیگران است.و آن حالت معلّم با دانش آموز است که راه چارۀ آفتهای دقیق و ریاکاری را که در کتاب علم گذشت به او نشان می دهد پس شایسته است که بین آنچه از خلوت عاید او می شود و آنچه از راه معاشرت و تهذیب دیگران فراهم می آید،مقایسه کند،و تا قرار دادن یکی در برابر دیگری،بهترین را برگزینند و این گزینش با کوشش شایسته حاصل می آید و با احوال و اشخاص فرق می کند.پس نمی شود به طور مطلق به نفی یا اثبات یکی حکم کرد.

فایدۀ چهارم-انس گرفتن شخص با دیگران

(۱) و انس گرفتن دیگران با او و آن هدف کسی است که در ولیمه ها و دعوتها و مکانهای معاشرت و انس حاضر می شود و این به بهرۀ نفس در زمان حال مربوط می شود.گاه این بهره مندی از راه حرام و با انس گرفتن با کسی که روا نیست فراهم می آید،گاه صورت مباح و گاه برای امری دینی به نحوی مستحب حاصل می شود،مانند انس گرفتن با اساتیدی که همواره پرهیزگارند و انس با آنها در اثر مشاهدۀ احوال و شنیدن گفتارهای دینی شان پدید می آید.و گاهی به بهره مندی نفس مربوط می شود.با این همه معاشرت آنجا که هدف،آرام کردن دل

برای تحریک انگیزه های نشاط در عبادت باشد مستحب است زیرا دلها وقتی که دربند و ناراضی باشند،واقعیّت را درک نکنند و هرگاه تنهایی باعث وحشت و همنشینی باعث انس است و دل آرامش می یابد،پس همنشینی بهتر است،زیرا مدارای در عبادت از دوراندیشی عابدان است،از این رو پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرموده:«همانا خداوند افسرده نمی شود مگر آن که دلهای شما افسرده شود (۱)»و این چیزی است که هیچ کس از آن بی نیاز نیست،زیرا نفس تا وقتی که آسوده نباشد نمی تواند همواره با حق انس گیرد و وادار کردن نفس به ملازمت حق باعث گریز آن می گردد و هر که این دین را سخت بگیرد مغلوب آن خواهد شد چرا که این دین استوار است و شتافتن به سوی آن با رفق و مدارا روش اهل بینش است. (۲)از این رو ابن عباس می گوید:اگر مخالفت وسوسه گران نبود با مردم همنشین نمی شدم.و جای دیگر می گوید:هرآینه وارد سرزمینی می شدم که با هیچ کس انس نداشتم!و آیا مردم را جز خود مردم فاسد می کند؟بنابراین شخص گوشه نشین برای همیشه نمی تواند بی نیاز از رفیقی باشد که با مشاهده و گفتگوی با او ساعتی در شبانه روز با وی انس بگیرد پس باید در جستجوی کسی بکوشد که سایر ساعات او را در آن ساعت خراب نکند.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«شخص بر آیین دوست خویش است پس هر کدام از شما باید ببیند که با چه کسی دوست است.» (۳)و باید بشدّت علاقه مند باشد که سخنش در موقع ملاقات دربارۀ امور دینی و حکایت احوال قلب و شکوا و تقصیر از ثبات قدم در راه حق و حرکت در جهت رشد و کمال باشد که در این امور برای نفس جای نفس کشیدن و آسایش است و در آن حال مجال وسیعی است برای هر کسی که سرگرم خودسازی باشد،زیرا چنین کسی همواره-هر چند که عمر درازی داشته باشد-در حال شکواست و کسی که از خود راضی است به یقین فریب خورده است.بنابراین،این نوع انس گرفتن در پاره ای از اوقات روز چه بسا در حق بعضی از اشخاص بهتر از عزلت است.پس نخست باید در احوال دل خود و احوال

۱- (۳۰) این حدیث را مسلم در ج ۲،ص ۱۹۰ و حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۵۹ نقل کرده است.و قبلا از قول عایشه و دیگران نقل شد.

۲- (۳۱) به سخن آن حضرت دارد که فرمود:«این دین استوار است،با مدارا در آن وارد شوید.»

۳- (۳۲) این حدیث را احمد در مسند ج ۲،ص ۳۰۰ و حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۱۷۱ و ترمذی و ابو داود همگی از حدیث ابو هریره نقل کرده اند و از کافی،ج ۲،ص ۲۴۲ نظیر آن گذشت.

همنشین دقّت کند سپس همنشین شود.

فایدۀ پنجم-دربارۀ رسیدن خود و رساندن دیگران به ثواب.

(۱)امّا رسیدن به ثواب به وسیلۀ تشییع جنازه ها،عیادت بیماران و حضور در نماز عید فطر و قربان حاصل می شود.

امّا حضور در نماز جمعه الزامی است و حضور در نماز جماعت را در سایر نمازها نیز، ترک نکند جز در جایی که بیم ضرر آشکاری برود که قابل مقایسه با فضیلت جماعت و یا افزونتر از آن باشد ولی به ندرت چنان چیزی اتفاق می افتد،همچنین حضور در مجالس ازدواج و مهمانیها ثواب دارد زیرا با این کار قلب مسلمانی را شاد می کند.و اما ثواب رساندن به دیگران آن است که در خانه اش را باز بگذارد تا مردم از او عیادت کنند و یا در مصائب به او تسلیت و در نعمتها تبریک بگویند،زیرا ایشان بدین وسیله ثواب می برند،همچنین اگر از علما باشد و به مردم اجازه دیدار بدهد،آنان به ثواب زیارتی نائل می شوند که او با آمادگی خود باعث آن شده است.پس سزاوار است که ثواب این قبیل معاشرتها را با آفتهایی که گفتیم بسنجد و در آن صورت است که گاهی عزلت و گاهی معاشرت رجحان دارد.از گروهی از پیشینیان نقل کرده اند که دعوتها و عیادت بیماران و تشییع جنازه ها را ترک کرده و خانه نشین بودند و جز برای نماز جمعه و زیارت اهل قبور بیرون نمی شدند و بعضی از آنها شهرها را ترک می کردند و برای فراغت و عبادت و فرار از گرفتاریها به قلّۀ کوهها پناه می بردند.

فایدۀ ششم-از فوائد معاشرت،تواضع است

(۲) که از بالاترین مقامات است و در تنهایی چنان مقامی به دست نمی آید حتی گاهی خودپسندی باعث اختیار کردن گوشه نشینی می شود.در اسرائیلیات نقل شده است که حکیمی از حکما سیصد و شصت کتاب در حکمت تصنیف کرد تا آنجا که تصوّر می کرد در نزد خدا به مرتبه ای رسیده است.خداوند به پیامبر آن زمان وحی کرد:به فلانی بگو:تو زمین را پر از نفاق کرده ای و من چیزی از نفاق تو را پذیرا نیستم.می گوید:آن حکیم خلوت گزید و درون حفره ای در زیر زمین به تنهایی مقیم شد و با خود گفت:اکنون به محبت پروردگارم دست یافتم.

پس خداوند به پیامبرش وحی کرد:به او بگو که تو هرگز به رضای من نمی رسی مگر این که با مردم بیامیزی و اذیّت و آزار ایشان را تحمل کنی.می گوید:آنگاه وارد بازار شد و با تودۀ مردم معاشرت و مجالست آغاز کرد و با آنها هم غذا شد و با ایشان در بازار همگام گردید.خداوند به پیامبرش وحی کرد:به او بگو:هم اکنون به رضای من نائل شدی.

پس چه بسیار کسانی که در خانه شان گوشه نشینند در حالی که انگیزۀ گوشه نشینی آنها تکبر است و به دلیل همان تکبر از شرکت در محافل و مجالس خودداری کرده اند،مبادا آنها را احترام نکنند و یا جلو نیندازند؛یا شأن خود را برتر از معاشرت با مردم پنداشته اند و برای بالا رفتن مقام و حفظ نیک نامی خود در بین مردم،و گاهی از بیم برملا شدن زشتیهای خویش در خلال معاشرت،به گوشه نشینی مبادرت کرده اند.پس این کناره گیری به خاطر اعتقاد به زهد و اشتغال به عبادت نیست بلکه خانه را پوششی بر زشتیهای خود قرار می دهند تا عقیدۀ مردم را به زهد و تعبّد خود راسخ گردانند بدون این که در خلوت،وقت خود را به ذکر یا فکری سپری کنند.نشانۀ این گروه آن است که دوست دارند مردم از آنها دیدن کنند ولی مایل نیستند خود به دیدن دیگران بروند و از روی آوردن توده های مردم و سلاطین به خویشتن و اجتماع مردم در خانه و سر راهشان به قصد تبرّک دست بوسی ایشان خوشحال می شوند،در حالی که اگر اینان به خود مشغول و از معاشرت و دیدار مردم ناراحت بودند هرآینه از این که مردم از آنان دیدار کنند آزرده می گشتند.بنابراین هر که با خود به ذکر خدا مشغول نباشد کناره گیری اش از مردم باعث شدّت اشتغالش به مردم خواهد بود زیرا قلبش کاملا خواهان آن است که مردم به او به دیدۀ وقار و احترام بنگرند،از این رو گوشه نشینی وی از چند جهت نادانی است:

اوّل آن که تواضع و معاشرت،از مقام کسی که در اثر دانش یا دیانت بزرگی یافته است،نمی کاهد،زیرا علی علیه السّلام خرما و نمک را در دامنش حمل می کرد و می گفت:

لا ينقص الكامل من كماله ما جرّ من نفع إلى عياله (۱)

حذیفه،أبیّ و ابن مسعود پشتۀ هیزم و انبان آرد و دیگر چیزها را بر دوش خود حمل می کردند.

سرور رسولان صلی اللّه علیه و آله چیزی می خرید و خود آن را به منزل می برد.کسی که همراهش بود،عرض می کرد:مرحمت کن تا من ببرم،می فرمود:«صاحب کالا سزاوارتر به حمل آن است.» (۲)

۱- (۳۳) از کمال شخص کامل چیزی کاسته نمی شود،مادامی که سودی به خانواده اش می رساند.

۲- (۳۴) این حدیث را ابو یعلی از قول ابو هریره دربارۀ حمل پیامبر صلی اللّه علیه و آله جامه هایی را که خریده بود،و همچنین ابن عساکر و طبرانی-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-به سند ضعیف در الاوسط نقل کرده اند.

حسن بن علی علیه السّلام بر مستمندانی که سر راه نشسته بودند و گردهٔ نانی جلوشان بود گذر می کرد،عرض کردند:یا بن رسول اللّه!بفرمایید صبحانه آن حضرت کنار راه فرود آمد، با آنها هم خوراک شد و گفت:«همانا خداوند مستکبران را دوست نمی دارد.» (۱)دوّم،کسی که خود را به جلب رضای مردم مشغول داشته.در اندیشهٔ خوشبین بودن ایشان نسبت به خود بسر می برد فریب خورده است،زیرا اگر به خوبی درک کند،می فهمد که مردم به هیچ وجه او را از خدا بی نیاز نمی کنند.سود و زیان او به دست خداست،پس جز خدای عزّ و جلّ کسی نیست که سود و زیان برساند و همانا هر که طالب رضا و دوستی مردم در برابر غضب خدا باشد،خداوند و همچنین مردم بر او خشم گیرند.و چه بسا رضای مردم نهایتا دست یافتن نیست.پس سزاوارتر آن است که رضای خدا را بجوییم.از این رو گفته اند:برای سالم ماندن از دست مردم هیچ راهی نیست.بنابراین، ببین چه چیز باعث اصلاح تو است همان را انجام ده و در شعری چنین آمده است:

من راقب النّاس مات غمّا و فاز بالرّاحه الجسور (۲)

سهل به یکی از یارانش نگاهی کرد و گفت:چنین و چنان کن،او جواب داد:استاد!من به خاطر مردم نمی توانم چنین کنم.سهل رو به اصحابش کرد و گفت:هیچ بنده ای به حقیقت این امر نمی رسد،مگر این که دو صفت را دارا باشد:بنده ای که مردم از چشم او بیفتند،پس در دنیا جز آفریدگار خود را نمی بیند و می داند که هیچ کس نمی تواند ضرر و نفعی به او برساند و بنده ای که خودش هم از چشم دلش بیفتد به طوری که اهمیّت ندهد به چه حالی او را می بینند.

یکی از بزرگان گوید:هیچ کسی در عالم نیست مگر این که دوستی دارد و دشمنی پس اگر چنین است با اهل طاعت باش.

حضرت موسی-که بر پیامبر ما و خاندانش و بر او درود باد-عرض کرد:پروردگارا! زبان مردمان را از من بازدار!خطاب رسید:ای موسی!این چیزی است که من برای خودم انجام نداده ام پس چگونه برای تو انجام دهم.

۱- (۳۵) کتاب الفنون از احمد بن مؤدّب و نزهه الابصار از ابن مهدی-به طوری که در مناقب ابن شهرآشوب،ج ۴،ص ۲۳ آمده است.

۲- (۳۶) هر که با مردم رقابت کند.از غم و اندوه بمیرد،ولی شخص پرجرأت از آسایش و راحتی برخوردار است.

خـدای تعالی به عزیر وحی کرد:اگر پاک نفس نشوی به طوری که تو را در دهان جوندگان قرار دهم تا جویده شوی،تو را در پیشگاه خود از جملهٔ متواضعان نمی نویسم.

بنابراین هر کس خود را در خانه زندانی کند تا اعتقادات و اقوال مردم را دربارهٔ خود نیکو سازد،در گمراهی آشکاری در دنیا قرار گرفته است و البته عذاب آخرت،اگر می دانستند بالاتر از آن است.پس گوشه نشینی استحباب ندارد مگر برای کسی که تمـام اوقـاتش با فکر و ذکر و عبادت پروردگار و علم و دانش پر شـده باشـد به طوری که اگر با مردم معاشـرت کنـد.اوقاتش ضایع می گردد و یا آفاتش افزون و عباداتش درهم می شود.

بنابراین این ها عیبهای پنهانی عزلت گزیدن است که سزاوار است از آنها پرهیز کنند زیرا ابزار هلاکتند که در ظاهر به صورت اسباب نجات جلوه می کنند.

فایدهٔ هفتم-تجربه هاست،

(۱)زیرا تجربه از راه معاشـرت با مردم و از مشاهـدهٔ حال ایشان به دست می آیـد.عقل غریزی برای دریافت مصالـح دین و دنیا کافی نیست و معرفت تنها از راه تجربه و آمیزش با مردم به دست می آیـد.بنابراین گوشه نشـینی کسـی که کسب تجربه سـبب اسـتواری او نشده باشد،صـلاح نیست،چنان که اگر کودک گوشه نشینی اختیار کند ناآزموده و نادان باقی می ماند.لذا سزاوار است که سـرگرم آموختن شود و در مـدّت آموختن،تجربه های لازم را حاصل کنـد و این مقـدار او را کفایت می کنـد و بقیّه تجربه ها با شـنیدن احوال دیگران فراهم می آید و نیازی به معاشـرت ندارد.از جمله مهم ترین تجربه ها آن است که هر کسـی خـود و اخلاـق و صـفات بـاطنی خـویش را بیازمایـد و ایـن امر در خلـوت تحقـق نمی یابـد زیرا هر کـه در خلـوت خـود را بیازماید،خوشـنود می شود.فرد تندخو یا حسود و یا کینه توز،هرگاه با خودش باشد،ناپاکی باطنی از او بروز نمی کند در حالی که این صـفات در ذات خود بـاعث هلاکتنـد.پس بایـد آنهـا را ریشه کن ساخت و یا مغلوب کرد و آرام کردن آنها به وسـیلهٔ دوری از عوامل محرّک کافی نیست.مثل قلبی که آکنـده از این پلیدیهاست همانند دملی است که پر از خونابه و چرک اسـت امّا مادام که صاحبش بی حرکت بماند و دمل با چیز دیگری تماس پیدا نکند احساس درد نمی کند،بنابراین اگر دست نداشـته باشد که آن را مس کند و یا چشم نداشـته باشد که ظاهر آن را ببیند و کسـی هم در کنار او نباشد که آن را تحریک کند چه بسا با خود تصور کنـد که سالم است و وجود دمل را در تنش احساس نمی کند و آن را نابود می پندارد.ولی اگر محرّکی آن را تحریک کند یا نیشتر حجامتگر به او برسد چرک از آن

بیرون می زند و همچون چیزی که به زور جلوش را گرفته باشند یک باره فوران می کند.

همین طور است دل پر از بخل،کینه،غضب،حسد و سایر اخلاق ناپسند که در هنگام تحریک شدن پلیدی هایش را بروز می دهد.از این روست که رهروان راه آخرت و طالبان تزکیه،نفوس خود را می آزمودند؛پس هر که در خود احساس خودخواهی می کرد، مشک آبی را میان مردم به پشت می گرفت و یا پشتهٔ هیزمی را روی سر می گذاشت و در میان بازارها راه می رفت تا خودش را بیازماید،زیرا آشوبهای نفس و دامهای شیطان پنهان و کمتر قابل درک است،دراین باره از شخصی نقل کرده اند که گفت:سی سال نمازم را با این که در صف اول جماعت خوانده بودم اعاده کردم زیرا یک روز به علتی دیر رسیدم و چون جایی در صف اوّل پیدا نکردم،در صف دوم قرار گرفتم و نزد خود از این که قبلا مردم مرا در صف اول می دیدند احساس شرم کردم.آنگاه دانستم که تمام نمازهای من آمیخته به ریا بوده و از توجه مردم به خود و این که ایشان مرا در ردیف پیشی گیرندگان به کار خیر می دیده اند،لذّت می برده ام،بدین گونه است که معاشرت با مردم در بیرون انداختن و آشکار ساختن پلیدیها مفید می افتد از این رو گفته اند:مسافرت پرده از روی اخلاق برمی دارد زیرا سفر نوعی معاشرت مداوم است.و در آینده پیامدها و دقایق این قبیل مفاهیم در بخش مهلکات خواهد آمد،زیرا با جهل به این ها عمل وافر تباه می شود و با علم به آنها عمل اندک،رشد می کند و اگر چنین نبود هرآینه علم بر عمل برتری نداشت.محال است که علم به نماز-در حالی که مقصود از آن گزاردن نماز نباشد-افضل از خود نماز باشد،زیرا ما می دانیم آنچه برای هدف خاصی منظور شود، آن هدف اشرف از آن چیز خواهد بود در حالی که شرع مقدس بر برتری عالم بر عابد حکم کرده است تا آنجا که پیامبر صلی اللّه علیه و آله می فرماید:«فضیلت عالم بر عابد مانند فضیلت من بر دون مرتبه ترین مرد از اصحاب من است» (۱)معنای برتری علم بر عمل؛بر سه دلیل استوار است:یکی آن که ما بیان کردیم.دوم،عمومیت سود آن و رسیدن این سود به دیگران است در حالی که فایدهٔ عمل به دیگران نمی رسد.سوّم آن است که مقصود از علم،علم به خدا و صفات و افعال اوست.پس چنین علمی از هر عملی بالاتر است بلکه مقصود از اعمال[عبادی]انصراف دل از مردم و توجّه دادن آن به سوی آفریدگار است

۱- (۳۷) این حدیث را ترمذی در سنن،ج ۱۰،ص ۱۵۷،باب ما جاء فی فضل الفقه علی العباده در ابواب علم از حدیث ابو امامه نقل کرده است که در ج ۱،ص ۱۶ این کتاب گذشت.

تـا بـدین ترتیب به معرفت و محبّت او برانگیخته شود پس عمـل و علم به عمـل هر دو به سـبب اهمیّت این علم مورد توجه می باشـند و این علم آخرین هـدف طالبان است و عمل به منزلـهٔ شـرطی است برای آن،چنان که در قول خـدای تعالی به آن شـده است: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ يَرْفَعُهُ . (۱)پس«کلم طیّب»همین علم است،و عمل ماننـد باربری است که آن را بـه سـمت مقصـد بالاـ می برد،پس آنچـه بالاـ برده می شـود از بالاـ برنـده افضـل و این سـخن معـترضه است که منـاسب اینجا نیست،باید به اصل مقصد برگردیم.

فصل

(۱)چـون بـا فوائـد و زیانهـای گـوشه گیری آشـنا شـدی،ثـابت شـد کـه حکـم بـه برتری مطلـق آن بـه صـورت مثبـت و منفی خطـاست.بلکه لاـزم است به موقعیّت شـخص و حـال وی و معاشـرین او و احوال ایشـان و انگیزهٔ معاشـرت و منافعی که در اثر معاشرت از دست می دهد توجه شود و آنچه از دست می دهد با آنچه عایدش می شود مقایسه گردد،در آن صورت است که حقیقت روشن و بهترین صورت مطلب واضح می گردد.

و حرف آخر در آن بـاره همـان است که گفته انـد:کناره گیری از مردم باعث ایجاد دشـمنی و رو آوردن به مردم سـبب جلب رفقـای بـد است،بنـا بر این میان دو حالت قبض و بسط را انتخاب کن.از این روست که بایـد حـد وسط در معاشـرت و گوشـه گیری را گرفت و آن هم با احوال گوناگون،تفاوت پیدا می کند و با ملاحظهٔ فوائد و آفتها بهترین حالتش،روشن می گردد.

این حقیقتی است روشن و هر چه غیر از این گفته شده نارساست،که هر کسی می تواند از حالت مخصوص خویشتن خبر دهد و لیکن روا نیست بر آن اساس دربارهٔ دیگرانی که حالشان مخالف با حال اوست حکم کنـد.تفاوت بین عالم و صوفی در یک شنـاخت ظـاهری به همین مطلب بر می گردد به این ترتیب که صـوفی جز از حـال خـود سـخن نمی گویـد پس نـاگزیر پاسـخ صوفیان در مسائل متفاوت است.در حالی که عالم کسی است که حقیقت را چنان که هست درک می کند و به حال خود نظر ندارد،به همین علّت حقیقت را کشف می کند و در حقیقت هم که کسی اختلاف ندارد،زیرا حقیقت

۱- (۳۸) فاطر/۱۰:سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند و عمل شایسته آنها را بالا می برد.

یکی است ولی قاصر از حق فراوان است و بی شمار.از این روست که وقتی از صوفیان دربارهٔ فقر می پرسند،هر یک از آنها پاسخی غیر از پاسخ دیگری دارد البته تمام این پاسخها نسبت به حال پاسخ دهنده درست است ولی نسبت به واقعیت مطلب نادرست می باشد،زیرا حقیقت هیچ گاه بیش از یکی نمی تواند باشد از این رو دو نفر از صوفیان را نمی بینی که یکدیگر را یک قدم در تصوف جلوتر از خود بینند و یا آن دیگری را بستاید بلکه هر کدام از ایشان مدعی است که به حق رسیده و از آن آگاه است،زیرا بیشتر دریافتهای ایشان بر اساس احوالی است که بر قلبشان عارض می شود و جز به خویشتن خویش سرگرم نیستند و به دیگران توجهی ندارند در حالی که نور دانش وقتی که بتابد همه را فراگیرد و پرده را به یکسو زند و رفع اختلاف نماید.این بود آنچه را که ما در فضیلت گوشه گیری و معاشرت می خواستیم بگوییم.

فصل

(۱)اگر بگویی:با توجه به مطالب قبلی کسی که گوشه گیری را ترجیح دهد و آن را برای خود بهتر و سالم تر ببیند چه آدابی را می باید در گوشه گیری به جای آورد؟ می گوییم:بحث در آداب معاشرت طولانی است و ما آن را در کتاب آداب مصاحبت ذکر کرده ایم و اما آداب گوشه نشینی طولانی نیست و شایسته است که شخص گوشه گیر، اوّلا نیّتش این باشد که مردم را از شرّ خود در امان دارد و ثانیا خویشتن را از آسیب بدکاران مصون بدارد.و ثالثا از آفت تقصیر در ادای حقوق مسلمین پرهیز کند و در مرحلهٔ چهارم فراغتی برای همّت گماردن بر عبادت پروردگار به دست آورد.این ها آداب نیّت اوست،علاوه بر این در خلوت خود باید بر علم و عمل و ذکر و فکر مواظبت کند تا نتیجهٔ گوشه گیری خود را به دست آورد و باید مانع از آن شود که مردم زیاد به دیدار و نزد او بروند و وقت را ضایع کنند و باید از پرسش دربارهٔ خبرهای ایشان خودداری کند و به یاوه بافیهای شهر و آنچه مردم سرگرم آنند گوش ندهد،زیرا همهٔ این ها در دل ریشه می دواند تا آنجا که ضمن نماز یا تفکّر،ناخودآگاه به ذهن می آید.وارد شدن خبرها به گوش آدمی مانند قرار گرفتن بذر در زمین است،پس ناگزیر می روید و ریشه و شاخه پیدا می کند و هر کدام با دیگری مرتبط می شود.یکی از امور مهم گوشه نشینی،از بین بردن وسوسه هایی است که انسان را از یاد خدا باز می دارد؛خبرهای وارده سرچشمه و

ریشهٔ این وسوسه هاست.[در عزلت]باید به معیشت اندک قناعت کرد و گرنه ارتباط بیشتر با مردم،ضروری و معاشرت با ایشان لازم می گردد و باید نسبت به آزار و اذیّت از همسایگان شکیبا بود و ثناگویی دیگران را دربارهٔ خود ناشنیده گرفت و با ترک معاشرت،از شنیدن بدگویی دیگران خودداری کرد،زیرا همهٔ این ها-هر چند به مدت کوتاهی-در قلب مؤثّرند.و ناگزیر تا وقتی که دل به این امور مشغول است از سیر در طریق آخرت باز می ماند.سیر در راه حق یا با پرداختن به ورد و ذکر با حضور قلب،و یا با تفکّر در صفات و افعال خدای تعالی و ملکوت آسمانها و یا با تأمّل و دقّت در دقایق اعمال و عوامل فاسدکنندهٔ دلها و جستجوی راههای نجات از آنها فراهم می آید.و تمام این ها فراغت می طلبد،در حالی که گوش دادن به مطالب پیش گفته از اموری است که فوری دل را پریشان می کند و گاهی به طور غیر منتظره در وقت دوام ذکر،این امور در خاطر آدمی تجدید می شود.و فرد عزلت نشین می باید خانواده و همنشین شایسته ای داشته باشد تا ساعتی در روز با مصاحبت آنان خود را از رنج مواظبت،آسوده کند،زیرا آن ساعت کمکی به باقی ساعتهاست.صبر در عزلت برای شخص،به طور کامل فراهم نمی آید مگر آن که رشتهٔ طمع را از دنیا و آنچه مردم شیفتهٔ آنند،ببرد و طمع شخص بریده نمی شود مگر به کوتاه کردن دامنهٔ آرزوها به این ترتیب که برای خود عمر درازی را فرض نکند بلکه چنان پندارد که تا شام نمی ماند و شب را به صبح نمی رساند،در آن صورت صبر یک روز بر او آسان می شود ولی مصمم شدن برای بیست سال صبر و تحمّل آسان نیست.اگر اجل مهلت دهد و باید هر چه بیشتر-وقتی که قلبش از تنهایی می گیرد-به یاد مرگ و تنهایی قبر باشد و باید باور کند که هر کس در دلش ذکر خدا و معرفت او حاصل نشود با خدا انس نمی گیرد و در نتیجه در برابر وحشت تنهایی پس از مرگ ناتوان خواهد بود،البتّه آن کس که با یاد خدا و معرفت او انس گیرد،مرگ،انس او را از بین نمی برد،زیرا مرگ توان نابود سازی محل انس و معرفت را ندارد بلکه همواره به معرفت خدا و انس با او زنده و به فضل و رحمت خدای تعالی شادمان می ماند همان طور که دربارهٔ شهدا فرموده است: وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ (1)و هر که در جهاد با نفس تنها برای

۱- (۳۹) آل عمران/۱۶۹:(ای پیامبر)هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده اند مردگانند،بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند،به سبب نعمتهایی که خدا از فضل خود به آنها داده، خوشحالند.

خدا کوشا باشد،هر وقت مرگ او را دریابد،شهید است.بنا بر این:«مجاهد کسی است، که با نفس و هوای نفسانی خود جهاد کند»همان طوری که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به آن تصریح فرموده است. (۱)جهاد اکبر همان جهاد با نفس است چنان که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود:«از جهاد اصغر به جهاد اکبر باز گشتیم.» (۲)این بود پایان کتاب عزلت از المحجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و به دنبال آن-اگر خدا بخواهد-کتاب آداب سفر خواهد آمد.و الحمد للّه اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

ص:۵۲

۱- (۴۰) این حدیث را ترمذی و ابن حبان از فضاله بن عبید به سند صحیح-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده است-نقل کرده اند.

۲- (۴۱) جعفریّات،باب صفه الجهاد الاکبر،ص ۷۸.

کتاب آداب مسافرت

اشاره

(۱)این کتاب هفتم از بخش عادات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خدای را که چشمان دوستان خود را با حکمتها و عبرتها باز گشود و همّتهای ایشان را برای مشاهدهٔ عجایب صنعش در سفر و حضر خالص گردانید،پس آنان به مجاری قدر راضی گشتند در حالی که دلهای آنان از توجّه به آنچه چشم از دیدنش لذّت می برد،پاک و منزّه گردید مگر بر سبیل عبرت گرفتن به وسیلهٔ آنچه در دیدگاهها و مسیرهای فکری،یافت می شود،به طوری که در برابر ایشان خشکی و دریا،دشت هموار و گذرگاه ناهموار و روستا و شهر یکسان گردید،و درود بر محمّد صلی اللّه علیه و آله سرور آدمیان و بر آل و اصحابش که در اخلاق و رفتار پیروان او بودند.

باری،مسافرت،وسیلهٔ نجات شخص از چیزی است که از آن فراری است و یا موجب رسیدن او به چیزی است که بدان علاقه مند است.سفر دو نوع است:یکی سفر ظاهری و جسمانی است از محل زندگی و وطن به بیابانها و دشتها و دیگری سفر به وسیلهٔ حرکت درونی است از پایین ترین مراتب تا ملکوت آسمانها و برترین سفرها سفر باطن است،زیرا کسی که بر حال جمود و به همان صورتی که پس از تولّد و بر اساس تقلید از پدران و نیاکان شکل گرفته است،باقی بماند،همواره در مرتبهٔ پایین مانده و به درجهٔ نازلی تن داده است و به جای فضای گستردهٔ«بهشتی که به بهای آسمانها و زمین است»تاریکی زندان و تنگنای محبس را برگزیده است.

ص:۵۳

و لم أر فی عیوب النّاس عیبا کنقص القادرین علی التّمام (۱)

جز این که چون این سفر در معرض پیشامد سهمگین است،نمی تواند بی نیاز از راهنما و پشتیبان باشد.بنا بر این در هر سفری دشواری راه و نداشتن پشتیبان و یاور و راهنما و دلیل و بسنده کردن رهروان از بهرهٔ فراوان به نصیب پست ناچیز،مقتضی از بین رفتن آنان و ناپدید شدن راههاست و در نتیجه رشتهٔ ارتباط در آن سفر گسسته شده و تفریحگاههای نفوس و ملکوت و آفاق از رهروان خالی خواهد شد،در حالی که خدای سبحان به آن دعوت فرموده و می گوید: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ. (۲)و می فرماید: وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ. وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۳)و کسانی که از چنین سفری باز ایستاده اند به قول خدای تعالی سرزنش شده اند: وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ.

وَ بِاللَّيْلِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۴).و نیز می فرماید: وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ . (۵)پس هر کس که این سفری برایش میسّر شود،همواره در بهشتی به پهنای آسمانها و زمین گردش می کند در حالی که جسما در وطن خود قرار دارد و این سفری است که آبشخورها و راهگذرهایش بر کسی تنگ نیست و هجوم مسافران کثیر ضرری ندارد،بلکه با افزایش مسافران غنیمتها افزون می گردد و میوه ها و دستاوردهایش چند برابر می شود پس غنیمتهایش همیشگی و بی مانع و میوه هایش روز افزون و پایان ناپذیر است مگر زمانی که مسافر در سفرش سستی نماید و در حرکتش توقّفی پدید آید.

زیرا«خداوند نعمتی را بر قومی دگرگون نمی کند مگر خود با دست خویش آن را دگرگون سازند»و«چون آنها از حق منحرف شوند خداوند دلهای ایشان را منحرف سازد»،«و خداوند به بندگان ستم نمی کند»، (۶)بلکه ایشان به خویشتن ستم می کنند.

ص:۵۴

۱- (۱) در میان عیبهای مردم هیچ عیبی را همچون نقص آنانی نمی بینم که توانند به کمال برسند[ولی در پی کمال نیستند].

۲- (۲) فصّلت/۵۳:بزودی نشانه های خود را در اطراف جهان و در درون جانشان به آنها نشان می دهیم.

۳- (۳) ذاریات/۲۰ و ۲۱:و در زمین،آیاتی برای طالبان یقین است و در وجود خود شما،آیا نمی بینید؟

۴- (۴) صافات/۱۳۷ و ۱۳۸:و شما پیوسته صبحگاهان از کنار(ویرانه های شهرهای)آنها و شبانگاه عبور می کنید،آیا نمی اندیشید.؟

۵- (۵) یوسف/۱۰۵:و چه بسیار نشانه ای(از خدا)در آسمانها و زمین وجود دارد که آنها از کنارش می گذرند و از آن روی می گردانند!

۶- (۶) این جملات اقتباس از قرآن است و در سورهٔ فصّلت/۴۶ آمده است:و ما ربّک بظلاّم للعبید.

کسی که شایستگی جولان در این میدان و گردش در گردشگاههای این بوستان را ندارد، چه بسا با جسم خود،فرسنگها مسافت را در زمانی طولانی طی می کند تا سودی از تجارت برای دنیا یا اندوخته ای برای آخرت نصیبش گردد.امّا اگر خواست او دانش و دین یا کفایت به منظور یاری رساندن به دین باشد از جملۀ رهروان راه آخرت خواهد بود و چنانچه در این سفر شرائط و آداب لازم را رعایت نکند از کارگزاران دنیا و پیروان شیطان خواهد بود و اگر آنها را رعایت کند،سفرش از فوایدی که او را به کارگزاران آخرت ملحق می سازد خالی نخواهد بود و ما آن آداب و شروط را در سه باب نقل می کنیم. (۱)

باب اول در فوائد و فضیلت و قصد سفر.

باب دوم در آداب سفر از آغاز حرکت تا پایان مراجعت.

باب سوم دربارۀ آنچه آموختن آن برای مسافر لازم است از قبیل موارد رخصت مسافرت و راهنماییهای قبله و مسائل دیگر.

باب اول-در فوائد سفر

(۱)بدان که سفر نوعی حرکت و معاشرت است و همان طوری که در بخش آداب مصاحبت و گوشه نشینی گفتیم،فایده ها و آفتهایی دارد.فایده هایی که انگیزۀ سفر است از دو حال خارج نیست.یا گریز[از زیان]است یا طلب[منفعت].زیرا مسافر یا برای دوری از اقامتگاه خود انگیزه ای دارد،که اگر آن انگیزه نبود هدفی برای سفر نداشت و یا آن که در سفر مقصد و هدفی دارد؛و آنچه از آن می گریزد یا چیزی است دنیوی که باعث بدبختی است مثل طاعون و وبایی که در شهری شایع شده یا علّت فرار ترس از آشوب است و دشمنی و گرانی که این بلاها همگانی است.آن چنان که گفتیم و یا خصوصی،مانند کسی که در شهری در معرض آزار قرار گرفته و از آن شهر فرار می کند، و یا امری است که باعث بدبختی دینی است مانند کسی که در شهر خود گرفتار مقام و ثروت و پیروان و امکانات فراوانی است که او را از توجّه کامل به خدا باز می دارد و در نتیجه گوشه نشینی و گمنامی را برمی گزیند و از امکانات زیاد و مقام دوری می کند و یا

۱- (۷) در کتاب احیاء العلوم،دو باب آمده که از این سه باب،اوّلی و دوّمی را یکی شمرده است.

مثـل کسـی که به اجبـار به قبول بـدعتی خوانـده می شود و یا برای به عهـده گرفتن کاری دعوت می شود که اقـدام به آن روا نیست پس در صـدد فرار از آن برمی آیـد.و امّـا مطلوب نیز یـا دنیوی است،ماننـد مال و مقام و یا دینی است و دینی هم یا علم است و یـا عمـل و علم نیز یـا یکی از علوم دینی می باشـد و یا علم اخلاق و کسب صـفات دینی از راه تجربه است و یا علم به آیـات و شـگفتیهای زمین،همچون مسـافرت اسـکندر ذو القرنین و گردش او در نواحی زمین.و عمـل هم یـا عبـادت است و یا زیـارت.و عبـادت همـان حجّ و جهـاد است و زیارت نیز از عوامل قرب به خـداست؛گاهی مقصـد زیارت مکانی از قبیل مکّه، مـدینه،بیت المقـدس و مرزهاست.زیرا پاسداری از مرزها نیز باعث تقرّب است و گاهی هدف زیارت اولیا و علما است و آنان یـا مرده انـد که قبرهایشان را زیارت می کننـد و یا زنـده انـد که به دیـدارشان تبرّک می جوینـد و از دقّت در احوالشان،علاقهٔ بیشتری به پیروی از ایشان حاصل می کنند.این ها اقسام مسافرتها بود که از آنها چهار قسم خارج می شود:

قسم اول،مسـافرت در طلب علم؛و آن یا واجب است و یا مسـتحبّ.و این وجوب و اسـتحباب سـفر ناشـی از واجب یا مسـتحب بودن علم است.توضـیح آن که علم یا مربوط به امور دینی است یا مربوط به اخلاق شخصی و آیات الهی در روی زمین.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر که از خانه اش در طلب دانش بیرون رود،تا وقتی که برمی گردد در راه خـداست.» (۱)و در خـبر دیگری آمـده اسـت:«هر کـه راهی را طی کنـد خداونـد،راه او را به سـوی بهشت سـهل گردانـد.» (۲)سعید بن مسـیّب چندین روز در پی کسب یک حدیث مسافرت می کرد.

شعبی می گوید:اگر مردی از شام به دورترین نقطهٔ یمن در پی کلمه ای سفر کند که او را به راه هدایت رهبری کند و یا ز راه غلطی باز گرداند،مسافرتش بیهوده نخواهد بود.

جابر بن عبد اللّه با ده تن از یاران پیامبر صلی اللّه علیه و آله از مدینه به مصر مسافرت کردند و یک

۱- (۱) این حدیث را ترمذی در سنن،ج ۱۰،ص ۱۱۶ آورده و می گوید:این حدیث عجیبی است که در ج ۱،ص ۱۹ گذشت.
۲- (۲) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۲۸۵ و احمد در مسند،ج ۲،ص ۳۲۵ روایت کرده است و در ج ۱،ص ۲۰ این کتاب گذشت.

ماه راه پیمودند تا حدیثی را که عبد الله بن انیس انصاری از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل می کرد، از خود او بشنوند. (۱)

کمتر کسی را نام برده اند که از زمان صحابه تا این زمان تحصیل کرده باشد مگر آن که با مسافرت آن علم را تحصیل و برای آن سفر کرده است.و اما علم و دانایی به نفس و اخلاق خویش نیز اهمیت دارد،زیرا راه آخرت را نمی توان پیمود مگر با آراستن و پاکیزه کردن خلق و خوی خود،و هر که بر اسرار باطن و پلیدیهای صفاتش مطّلع نباشد نمی تواند قلب خویش را از آنها پاک سازد و تنها سفر است که نقاب از چهرهٔ اخلاق بر می دارد و بدان وسیله«خداوند اندوخته ها و ذخایر آسمان و زمین را خارج می سازد»و بدان جهت سفر را سفر گفته اند که پرده از روی اخلاق برمی دارد،از این رو به کسی که که شاهدی را معرفی می کرد، گفتند:آیا در سفری همراه او بوده ای تا دلیلی بر مکارم اخلاق او بیاوری؟گفت:نه.گفتند:ما فکر نمی کنیم که تو او را بشناسی.

بشر همواره می گفت:ای گروه قاریان!جهانگرد باشید تا پاکیزه و نیکو شوید،زیرا آب هرگاه در جایی زیاد بماند دگرگون شود.

خلاصه،شخص در وطن با وجود مساعدت امکانات،اخلاقش معلوم نمی شود برای این که با چیزهای موافق طبع و معمولی و آشنا و مأنوس است،پس چون رنج سفر را تحمل کند و از چیزهایی که معمولا در کنار آنهاست جدا گردد و با سختیهای غربت آزموده شود،بدیهایش برملا گردد و بر عیبهایش اطّلاع یابد،در نتیجه اشتغال به معالجهٔ آنها برایش میسّر شود.

ما در کتاب عزلت فوائد معاشرت را بیان کردیم،در حالی که سفر خود معاشرتی است با اشتغال بیشتر و تحمّل مشقّتها.

اما دیدن آیات خدا در روی زمین برای اهل بصیرت فوایدی دارد؛سرزمینهای مجاور و به هم پیوسته ای وجود دارد که در آنها کوهها،بیابانها و دریاها و انواع جانداران و گیاهان موجود است و هیچ چیز از آنها نیست مگر آن که بر وحدانیّت خدا گواهی می دهد و با زبان فصیح تسبیح گوی او می باشد و آن را در نمی یابد«مگر کسی که

۱- (۳) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۲ ص ۴۳۷ نقل کرده و بخاری در صحیح،ج ۱،ص ۲۹ به آن کرده است.

گوش فرا دهد و حضور یابد» (۱)و اما منکران و غفلت زدگان و فریفتگان به درخشش سراب زیبایی دنیا،نه می بینند و نه می شنوند،زیرا آنها شنوایی را از دست داده و بین آنها و آیات پروردگارشان فاصله افتاده است«آنان به ظاهر زندگانی دنیا آگاهند و از آخرتشان غافلند (۲)»و مقصود ما از شنوایی،شنوایی ظاهری نیست،زیرا که افراد مورد نظر از شنوایی ظاهری محروم نیستند،بلکه مقصود ما شنوایی باطنی است.با شنوایی ظاهری جز صداها شنیده نمی شود که جانداران دیگر با انسان در آن شریکند امّا با شنوایی باطنی زبان حال را می توان درک کرد که خود سخنی است جدا از سخن گفتاری، شبیه آنچه گویند در حکایت سخن گفتن میخ و دیوار،می گویند:دیوار به میخ گفت:چرا مرا می آزاری؟میخ جواب داد:از کسی که مرا می کوبد و رهایم نمی کند بپرس،آن سنگی که پشت سر من است،از من دست بردار نیست.هیچ ذره ای در آسمانها و زمین نیست مگر آن که به نوعی بر یکتایی خدای سبحان شهادت دهد،و همان است یکتاپرستی آنها و نوعی شهادت بر تقدیس آفریدگار و همان است تسبیح آن ذرّه ولی مردمان تسبیح ایشان را درک نمی کنند،زیرا ایشان از تنگنای شنوایی ظاهری به فضای شنوایی باطنی و از ناهنجاری زبان گفتار به فصاحت زبان حال سیر نکرده اند و اگر هر ناتوانی قادر بر چنین سیری بود هرآینه درک سخن پرندهٔ منطق الطّیر،مخصوص سلیمان نمی بود و شنیدن کلام خدای تعالی که باید آن را از مشابهت حروف و اصوات مبرّا دانست به موسی علیه السّلام اختصاص نمی یافت.بنابراین سفر کسی که مسافرت می کند تا این شهادتها را از روی خطوطی بخواند که به خط الهی روی صفحات جمادات نوشته شده است،سفری جسمانی نیست بلکه نشسته در یک جا با دلی فارغ برخوردار از شنیدن نغمه های تسبیح یکایک ذرّات می باشد،بنابراین او را چه به رفت و آمد در دشتها؟در حالی که برای او بی نیازی در ملکوت آسمانهاست و خورشید و ماه و ستارگان مسخّر او هستند و آنها خود به جانب دیدگان اهل بصیرت در هر ماه و سال چندین بار سفر می کنند،بلکه به طور مداوم در حرکت خود کوشایند،بنابراین از عجایب است که آن کسی که کعبه مأمور طواف اوست،به طواف یکایک مساجد بشتابد و از غرایب است آن کس که کران تا کران آسمان به گرد او در طواف است،خود در اطراف

۱- (۴) برگرفته از آیه ۳۷ سورهٔ ق-م.

۲- (۵) برگرفته از آیه ۷ سورهٔ روم-م.

زمین بگردد.وانگهی تـا وقتی که مسـافر نیازمنـد به دیـدن عالم ملک و شـهود با چشم ظاهری است با این همه در منزل اوّل از منزلهـای سالکـان بـه سوی خـدا و مسـافران بـه درگـاه اوسـت،گویـا او بر دروازهٔ وطـن اعتکـاف کرده و سـیرش بـه فضـای باز،نینجامیده است در حالی که هیچ دلیلی جز ترس و کوتاهی برای طولانی شدن مدّت توقّف در این منزل وجود ندارد.از این رو یکی از صاحبدلان می گوید:مردمان گویند،چشمانتان را باز کنید تا ببینید،من می گویم چشمهایتان را ببندید تا ببینید.و هر دو سخن درست است، سـخن اوّل خـبر از منزل اوّل می دهـد که نزدیـک وطن است و دومی دربـارهٔ منزل بعـدی است که از منازل دور از وطن می باشد،و جز کسـی که خود را به خطر انداخته باشد بر آن منزل گام ننهد و هر کس به آنجا گام نهد چه بسـا سالهـا سـرگردان مانـد و چه بسـا که توفیق،دسـتگیر او شود و به راه راست راهنمـایی گردد.و کسـانی که در وادی حیرت هلاـک شـده انـد،بیشتر از سوارگـان آن راه بوده انـد ولی آنان که در پرتو توفیق به سـلامت حرکت کردنـد از نعمتها و ملک جاودانه برخوردار شدند،و آنانند که در نیکیها گوی سـبقت را از ما ربودند و از ملک دنیا برای آن ملک پند گرفتند،و نسـبت به کثرت جمعیّت،طالبان آن ملک اندکنـد،زیرا هر چه مطلوب بزرگتر باشـد طالب کمتر خواهـد بود.از این رو آنها که هلاک می شوند بیشتر از کسانی هسـتند که مالک آن ملک می گردند و هر ناتوان ترسو به دلیل عظمت خطر و رنج زیاد در صدد به دست آوردن آن ملک برنمی آید.

و اذا کانت النّفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام (۱)

خداوند متعال،عزّت و ملک دین و دنیا را به ودیعت ننهاده مگر آن جایی که خطر موجود است،در حالی که آدمهای ترسو نام ترس و نارسایی خود را حزم و احتیاط می گذارند.

یری الجبناء انّ الجبن حزم و تلک خدیعه النّفس اللّئیم (۲)

این است حکم سـفر ظاهری،که اگر در خلال آن به سـفر باطنی رو می آوریم به همان مقصدی که در نظر می گیریم خواهیم رسید.

قسم دوم،آن که برای عبادتی از قبیل جهاد یا حج،مسافرت کند و ما فضیلت،آداب

۱- (۶) و هرگاه نفوس اشخاص،بزرگ باشند،در راه هدفشان جسمها را رنج دهند.

۲- (۷) آدمهای ترسو،ترس را دوراندیشی می پندارند در حالی که آن حیلهٔ نفس فرومایه است.

و اعمال ظاهری و باطنی این نوع سفر را در کتاب اسرار حج ذکر کردیم.زیارت قبور انبیا،صحابه،تابعین و سایر علما و اولیا نیز در این ردیف است.

می گویم:بالاتر و مهمّ تر از همهٔ آنها پس از زیارت پیامبر صلی اللّه علیه و آله،زیارت قبور ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام از اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است،در کتاب من لا یحضره الفقیه از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام روایت شده است که فرمود:«همانا همهٔ امامان علیهم السّلام به گردن دوستان و شیعیان خود حقّی دارند و البته کمال وفای به عهد و ادای آن حقّ،زیارت قبور ایشان است،پس هر که ایشان را از روی رغبت و باور داشتن آنچه مورد علاقهٔ آنهاست زیارت کند،در روز قیامت ائمّه علیهم السّلام شفیع ایشان خواهند بود.» (۱)شیخ صدوق-رحمه اللّه-می گوید:صالح بن عقبه از زید شحّام روایت کرده که:

«خدمت امام صادق علیه السّلام عرض کردم:هر کس یکی از شما را زیارت کند چه اجری دارد؟فرمود:اجرش همانند اجر کسی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را زیارت کرده است» (۲)و نیز می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود:«یا علی!هر که مرا در زمان حیات و یا پس از مردنم یا تو را در زمان حیات و یا پس از مردنت زیارت کند و یا دو پسرت را در زمان حیات یا پس از درگذشتشان زیارت کند،من روز قیامت ضامنم که وی را از هول و هراسها و شداید آن روز نجات دهم تا آنجا که او را با خود هم درجه سازم.» (۳)اسحاق بن عمّار از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود:«محلّ قبر امام حسین علیه السّلام از روزی که در آنجا دفن شده است،باغی از باغهای بهشت است.» (۴)و فرمود:«مدفن امام حسین علیه السّلام گلزاری از گلزارهای بهشت است» (۵)و فرمود:

«حریم مدفن امام حسین علیه السّلام از چهار طرف مدفن پنج فرسخ است.» (۶)و فرمود:«در خاک مدفن امام حسین علیه السّلام شفای هر دردی است و آن بزرگترین داروست.» (۷)و آن حضرت فرمود:«وقتی که[از آن تربت]خوردی،بگو:ربّ التّربه المبارکه و ربّ الوصیّ الّذی وارته صلّ علی محمّد و آل محمد و اجعله علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کلّ داء (۸).»

۱- (۸) من لا یحضره الفقیه،باب ثواب زیارت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۲- (۹) من لا یحضره الفقیه،باب ثواب زیارت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۳- (۱۰) من لا یحضره الفقیه،باب ثواب زیارت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۴- (۱۱) من لا یحضره الفقیه،باب ثواب زیارت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۵- (۱۲) من لا یحضره الفقیه،باب ثواب زیارت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۶- (۱۳) من لا یحضره الفقیه،باب ثواب زیارت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۷- (۱۴) همان مأخذ،باب فضل تربه الحسین ٧،ص ۳۰۴.

۸- (۱۵) همان مأخذ،باب فضل تربه الحسین ٧،ص ۳۰۴.

اسحاق بن عمار از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود:«ما بین قبر امام حسین علیه السّلام تا آسمان هفتم محل رفت و آمد فرشتگان است.» (۱)صالح بن عقبه از بشیر دهّان روایت کرده که:خدمت امام صادق علیه السّلام عرض کردم:چه بسا اتّفاق می افتد که حج از دست من می رود و عرفه را کنار مزار امام حسین علیه السّلام می گذرانم،فرمود:«آفرین بر تو ای بشیر!هر مؤمنی که با معرفت به حق آن حضرت کنار مزار امام حسین علیه السّلام در غیر روز عید بیاید،بیست حج مبرور قبول شده و بیست غزوه با پیامبر مرسل یا امام عادل در نامهٔ عملش نوشته می شود و هر که در روز عید بیاید هزار حج و هزار عمره مبرور مقبول و هزار غزوه با پیامبر مرسل و یا امام عادل برایش نوشته می شود.می گوید:پرسیدم:چگونه برای من ثواب موقف حجّ نوشته می شود؟امام علیه السّلام نظیر آدم خشمگین به من نگاه کرد و بعد فرمود:ای بشیر!مؤمن هرگاه روز عرفه کنار مزار امام حسین علیه السّلام بیاید در حالی که معرفت به حق آن حضرت دارد و از آب فرات غسل کند،سپس رو به آن حضرت بیاورد،خداوند به هر گامی ثواب یک حج با تمام مناسکش-درست به خاطر ندارم،گویا فرمود:و یک عمره-برایش می نویسد.» (۲)امام صادق علیه السّلام فرمود:«خداوند در شامگاه عرفه ابتدا به زایران قبر امام حسین علیه السّلام می نگرد.عرض کردند:آیا پیش از نگرش به اهل موقف[در عرفه]؟فرمود:آری.

گفتند:چگونه چنین چیزی می شود؟فرمود:چون در میان اهل موقف ممکن است اولاد زنا باشند،در حالی که در میان زایران امام حسین علیه السّلام اولاد زنا نیست.» (۳)و آن حضرت فرمود:«هر کس قبر امام حسین علیه السّلام را زیارت کند گناهانش را بر در منزل خود چون پلی قرار داده است که از روی آن عبور می کند همان طوری که کسی از شما وقتی که از پل عبور کند،آن را در پشت سرش قرار می دهد. (۴)» علی بن حمزه از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود:«خداوند هفتاد هزار فرشته را موکّل امام حسین علیه السّلام قرار داده است که هر روز ژولیده و غبارآلوده بر آن حضرت صلوات می فرستند و برای زایرانش دعا می کنند و می گویند:اینان زایران امام حسین علیه السّلام اند،خداوندا ثواب آنها را چنین و چنان کن.» (۵)

۱- (۱۶) همان مأخذ،باب زیاره قبر النّبی صلی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۲- (۱۷) همان مأخذ،باب زیاره قبر النّبی صلی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۳- (۱۸) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۴- (۱۹) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۵- (۲۰) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

و آن حضرت فرمود:«هر که با معرفت به حق امام حسین علیه السّلام به زیارت آن حضرت بیاید خداوند جایگاه او را اعلی علیّین مقرّر فرماید.» (۱)موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود:«کمترین اجری که به زایران امام حسین علیه السّلام در کنار شط فرات داده می شود در صورتی که عارف به حق و حرمت و ولایت آن حضرت باشند این است که گناهان گذشته و آیندهٔ آنان آمرزیده می شود» (۲)حسن بن علی وشّاء از ابو ایّوب خزّاز به نقل از محمد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«شیعیان ما را به زیارت حسین بن علی علیه السّلام امر کنید که زیارت آن حضرت از زیر آوار ماندن،غرق شدن و سوختن و طعمهٔ درندگان شدن جلوگیری می کند و زیارت آن حضرت بر کسی که به امامت امام حسین علیه السّلام از جانب خدا،اقرار دارد،لازم و واجب است.» (۳)هارون بن خارجه از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«وقتی نیمهٔ شعبان فرا می رسد،منادیی از بالاترین جایگاه آسمان،ندا می دهد:ای زایران قبر امام حسین علیه السّلام!باز گردید در حالی که آمرزیده اید،اجرتان با پروردگارتان و محمّد صلّی اللّه علیه و آله پیامبرتان است.» (۴)حسین بن محمد قمی از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«هر کس قبر پدرم را در بغداد زیارت کند چنان است که قبر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و قبر امیر المؤمنین علیه السّلام را زیارت کرده است جز این که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السّلام فضیلت خود را دارند.» (۵)از حسن بن علی وشّاء به نقل از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام روایت شده که:از آن حضرت دربارهٔ زیارت قبر ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم که آیا مثل زیارت قبر امام حسین علیه السّلام است؟فرمود:آری. (۶)

علی بن مهزیار از امام ابو جعفر محمد بن علی الثّانی(امام جواد علیه السّلام)نقل کرده می گوید:

عرض کردم:فدایت شوم زیارت حضرت رضا علیه السّلام افضل است یا زیارت ابا عبد اللّه الحسین علیه السّلام؟فرمود:«زیارت قبر پدرم افضل است،زیرا که قبر امام حسین علیه السّلام را همهٔ

۱- (۲۱) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۲- (۲۲) همان مأخذ،همان باب،ص ۲۹۸.

۳- (۲۳) همان مأخذ،همان باب،ص ۲۹۸.

۴- (۲۴) همان مأخذ،همان باب،ص ۲۹۸.

۵- (۲۵) همان مأخذ،همان باب،ص ۲۹۸.

۶- (۲۶) همان مأخذ،همان باب،ص ۲۹۸.

مردم زیارت می کنند ولی پدرم را جز خواص شیعه زیارت نمی کنند.» (۱)احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی می گوید:در نوشتهٔ ابو الحسن الرّضا علیه السّلام چنین خواندم:«به شیعیان من بگو،زیارت من در نزد خدا برابر هزار حج است.می گوید:

خدمت ابو جعفر علیه السّلام-یعنی پسرش امام جواد علیه السّلام-رسیدم،عرض کردم!هزار حج؟ فرمود:آری به خدا سوگند و هزار هزار حج برای کسی است که با معرفت به حق آن حضرت،او را زیارت کند.» (۲)حسین بن زید از ابو جعفر علیه السّلام روایت کرده،می گوید:از آن حضرت شنیدم که می فرمود:«مردی از فرزندان موسی علیه السّلام به دنیا می آید که همنام با امیر المؤمنین علیه السّلام است و بعد در زمین توس واقع در خراسان مدفون خواهد شد؛که در آنجا با زهر کشته می شود و غریبانه دفن می شود،هر کس او را با معرفت به حقّش زیارت کند،خدای تعالی به او اجری عطا کند معادل اجر کسی که قبل از فتح مکّه برای پیروزی اسلام انفاق و مبارزه کرده است.» (۳)بزنطی از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است که فرمود:«کسی از دوستانم با معرفت به حق من،مرا زیارت نمی کند مگر آن که روز قیامت او را شفاعت می کنم.» (۴)ابو جعفر محمد بن علی الرّضا علیه السّلام می فرماید:«همانا بین دو کوه توس قطعه خاکی است که از بهشت گرفته شده است،هر که وارد آنجا شود روز قیامت از آتش دوزخ در امان است.» (۵)و آن حضرت فرمود:برای کسی که قبر پدرم را در توس با معرفت به حقش زیارت کند بهشت را در نزد خدای تعالی ضمانت می کنم.» (۶)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«به همین زودی پاره ای از تن من در خراسان دفن می شود، هیچ گرفتاری آن را زیارت نمی کند مگر آن که خداوند گرفتاری اش را بر طرف می سازد و هیچ گنهکاری آن را زیارت نمی کند مگر آن که خداوند گناهانش را می آمرزد.» (۷)نعمان بن سعد از امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:

«بزودی مردی از اولاد من به وسیلهٔ زهر و از روی ستم در زمین خراسان کشته می شود، نامش چون نام من و نام پدرش چون نام موسی بن عمران علیه السّلام است،بدانید هر که او را در غربتش زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آینده اش را بیامرزد،هر چند که به بسیاری

۱- (۲۷) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۲- (۲۸) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۳- (۲۹) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۴- (۳۰) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۵- (۳۱) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۶- (۳۲) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۷- (۳۳) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

ستارگان و قطره های باران و برگ درختان باشد.» (۱)حمدان دیوانی از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«هر که مرا با این دوری منزل زیارت کند،من روز قیامت در سه جا به سراغ او می آیم تا او را از خطرهای قیامت نجات دهم:وقتی که نامه های اعمال از سمت راست یا چپ به مردم داده می شود،و در صراط،و به هنگام سنجش اعمال.» (۲)حمزه بن حمران می گوید:«امام صادق علیه السّلام فرمود:«نوادهٔ من در سرزمین خراسان در شهری که به آن توس گویند،کشته می شود.هر که با معرفت به حقش او را زیارت کند، روز قیامت او را با دست خود می گیرم و به بهشت وارد می کنم هر چند که گناهان کبیره داشته باشد.می گوید:عرض کردم:فدایت شوم،معرفت حق او چیست؟فرمود:این که بداند او امام واجب الاطاعه،غریب و شهید است،هر که او را با معرفت به حقّش زیارت کند خداوند پاداش هفتاد شهید را به او مرحمت کند،از شهیدانی که در مقابل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به حقیقت شهید گشته اند.» (۳)حسن بن علیّ بن فضّال از ابو الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به آن حضرت گفت:«یا بن رسول اللّه من رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را در خواب دیدم.گویا به من می فرمود:چگونه خواهد بود حال شما وقتی که پارهٔ تن من در سرزمین شما دفن گردد و پاسداری امانت من به شما سپرده شود و ستارهٔ آسمان من در خاک شما پنهان گردد؟امام رضا علیه السّلام در پاسخ فرمود:منم آن کسی که در زمین شما دفن می شوم و منم پارهٔ تن پیامبر شما و منم آن امانت و آن ستاره،بدان که هر کس مرا زیارت کند در حالی که به آنچه خدا از حق من و طاعت من واجب کرده،آگاه باشد،من و پدرانم روز قیامت شفیعان او هستیم و هر که ما شفیع او باشیم نجات یافته است اگر چه به اندازهٔ گناهان جن و انس گناه داشته باشد.پدرم از جدم از قول پدرش نقل کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:هر که مرا در عالم خواب ببیند،خود مرا دیده است،زیرا شیطان نمی تواند در صورت من و نه در صورت هیچ یک از اوصیای من و نه در صورت هیچ یک از شیعیان تجسّم پیدا کند و خواب درست؛جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» (۴)از ابا صلت،عبد السلام بن صالح هروی روایت شده که می گوید:از امام رضا علیه السّلام

ص:۶۴

۱- (۳۴) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۲- (۳۵) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۳- (۳۶) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۴- (۳۷) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

شنیدم که می فرمود:«به خدا سوگند،هیچ یک از ما نیستیم مگر آن که مقتول و شهید می شویم،پرسیدند:یا بن رسول الله،چه کسی شما را می کشد؟فرمود:بدترین خلق خدا در این زمان،مرا به وسیلهٔ زهر می کشد،سپس در سرایی کهنه و دیار غربت دفن می کند.

پس هر که مرا در غربتم زیارت کند خداوند برای او اجر صد هزار شهید و صد هزار صدّیق و صد هزار انجام دهندهٔ حج و عمره و صد هزار مجاهد را بنویسد و در زمرهٔ ما محشور شود و در درجات عالی بهشت همراه ما باشد.» (۱)حسن بن علی بن فضّال از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«همانا در خراسان بقعه ای است،زمانی بر آن بیاید که جای رفت و آمد فرشتگان گردد.پس همواره گروهی از فرشتگان نازل می شوند و گروهی به آسمان بالا می روند تا وقتی که در صور دمیده شود(یعنی تا پایان عمر دنیا).عرض شد:یا بن رسول الله،این بقعه کدام است؟فرمود:آن در سرزمین توس است،به خدا سوگند که آن باغی از باغهای بهشت است.هر که در آن بقعه مرا زیارت کند چنان است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را زیارت کرده است و خداوند برای او ثواب هزار حج مبرور و هزار عمرهٔ مقبول بنویسد و من و پدرانم روز قیامت شفیعان او خواهیم بود.» (۲)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«به همین زودی پارهٔ تن من در سرزمین خراسان دفن می شود،هیچ مؤمنی او را زیارت نکند مگر آن که خداوند بهشت را بر او واجب و حتمی کند و پیکر او را بر آتش دوزخ حرام گرداند.» (۳)ابو حامد غزّالی گوید:هر کس را که از دیدنش تبرّک جویند پس از وفاتش به زیارتش تبرّک جسته می شود،و جائز است به این سبب بار سفر بست و این سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله که فرمود:«نباید بار سفر بست مگر به سوی سه مسجد:مسجد الحرام،و این مسجد که متعلق به من است و مسجد الاقصی (۴)»مانع از زیارت دیگر اماکن نیست،زیرا این حدیث دربارهٔ مساجد است و زیارت قبور پس از این سه مسجد،همسانند اگر نه تفاوتی بین زیارت قبور انبیاء،اولیا و علما در اصل فضیلت نیست هر چند که در مراتب و درجات بر حسب درجاتشان در پیشگاه خدا متفاوتند.و خلاصه آن که زیارت زندگان

۱- (۳۸) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۲- (۳۹) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۳- (۴۰) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۴- (۴۱) این حدیث را بخاری،مسلم و احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از حدیث ابو هریره،ابو سعید و ابن عمر-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده است-به سند صحیح نقل کرده اند.

بهتر از زیارت مردگان است.

می گویم:به شرط تساوی زندگان و مردگان.اگر نه،باید به مراتب آنان بنگریم.

ابو حامد غزالی می گوید:فایده ای که از دیدار زندگان به دست می آید درخواست برکت دعا از آنها و برکت نظر کردن به ایشان است،زیرا نظر کردن به سیمای دانشمندان و صالحان عبادت است و باعث تحریک اشتیاق به پیروی از ایشان و آراسته شدن به اخلاق و آداب ایشان است و این ها سوای فوایدی است که می توان از شناخت چگونگی روحیات و رفتار آنها به دست آورد.و صرف زیارت برادران دینی فضیلت دارد،همان طوری که در بخش آداب معاشرت گفتیم و در تورات آمده است:«تا چهار میل برو و برادر دینی را زیارت کن.» امّا دیدار سرزمینها و بقعه ها به جز مسجدهای سه گانه و جز مرزها برای مرزداری ثوابی ندارد،حدیث بالا روشن است در این که برای برکت جستن از سرزمینها بار سفر نبندید مگر به قصد مساجد سه گانه.البته فضیلتهای حرمین را در بخش حج گفتیم و بیت المقدس نیز دارای فضیلت زیادی است،حضرت سلیمان علیه السّلام از خداوند عزّ و جلّ درخواست کرد که هر که قصد زیارت آن مسجد را کند هدف او تنها نماز گزاردن در آن باشد،در تمام مدت اقامت تا هنگام خروج نظرت را از او بر نگردان و او را از گناهانش پاک کن مانند روزی که از مادر متولد شده است!و خداوند دعای سلیمان علیه السّلام را مستجاب کرد.

می گویم:فضیلت مسجد کوفه و نماز در آنجا را نیز با سخن امیر المؤمنین علیه السّلام راجع به فضیلت آن،در کتاب اسرار حج نقل کردیم که فرمود:«اگر مردم می دانستند چه برکتی در مسجد کوفه است از کرانه های زمین به آنجا می آمدند هر چند با دستها بر روی برف راه می رفتند.» (۱)غزّالی گوید:قسم سوم آن است که مسافرت برای فرار از عامل نگران کننده دینی باشد و آن نیز نیکوست،زیرا که فرار از امور طاقت فرسا،از روش پیامبران است.و از جملهٔ چیزهایی که باید از آنها فرار کرد،والی گری،مقام و زیادی علایق و اسباب است، زیرا همهٔ این ها باعث برهم زدن فراغت دل است در حالی که دین جز با دل فارغ از غیر خدا کامل نمی شود.بنابراین اگر دل کاملا فارغ نباشد به مقداری که فراغت آن صورت

۱- (۴۲) -ج ۲،ص ۱۵۹ همین کتاب.)

می پذیرد،به دین می پردازد.در دنیا فراغت دل از امور دنیا و نیازهای ضروری حاصل نمی شود لیکن سبک و سنگین کردن آن ممکن است سبکباران نجات یافتند و سنگین بارها هلاک شدند؛و سپاس خدای را که رستگاری را منوط به فراغت مطلق از وبالها و سنگینیها نفرمود بلکه به لطف خود بندهٔ سبکبار را می پذیرد و او را مشمول رحمت واسعه خود می فرماید و سبکبار کسی است که دنیا بزرگترین وجههٔ همت او نباشد و چنین چیزی در وطن برای کسی که دامنهٔ مقامش وسیع و دل بستگیهایش فراوان است میسّر نمی شود،بنابراین کاملا به مقصودش نمی رسد مگر در غربت و گمنامی و بریدن از علایقی که گرفتار آنهاست تا این که مدّتی نفسش را تمرین دهد و آنگاه چه بسا خداوند او را با کمک خود یاری کند و چیزی را که باعث تقویت نفس و آرامش دل است به او مرحمت فرماید،از این رو مسافرت کردن و نکردن در نزد او یکسان می گردد و بود و نبود اسباب و علایق در نزد او برابر می شود و در نتیجه هیچ چیز نمی تواند به آنچه او از یاد خدا در پی آن است زیان برساند.و چنان حالتی جدا کمیاب است بلکه بیشتر سستی و کوتاهی از توجه به خلق و خالق بر دلها چیره می گردد و تنها انبیا و اولیا، به وسیله این نیز به سعادت می رسند و رسیدن به آن از راه تلاش،بسی دشوار است،هر چند که تلاش و کوشش نیز دخالت دارد.و مثال تفاوت قوهٔ باطنی در آن باره،مانند تفاوت قوهٔ ظاهری است در اعضای بدن.یک مرد نیرومند با قدرت کافی و اعصاب استوار و بنیهٔ قوی به تنهایی قادر بر حمل چیزی به طور مثال،به وزن هزار رطل است در حالی که اگر شخص ناتوان بیماری بخواهد با تمرین وزنه برداری و بتدریج اندک اندک به آن مرتبه برسد نمی تواند لیکن تمرین و کوشش،کمی به نیروی وی می افزاید هر چند که او را به مرتبهٔ مرد نیرومند.نمی رساند،پس سزاوار نیست که به سبب نومیدی از رسیدن به مرتبهٔ بالاتر،تلاش و کوشش را ترک کند،زیرا این نشان نهایت نادانی و گمراهی است و یکی از عادات پیشینیان این بود که از ترس فتنه ها،جلای وطن می کردند.یکی از ایشان می گوید:این زمان بدی است؛گمنام در این زمان امنیّت ندارد تا چه رسد به آدم مشهور.

این زمانی است که مردی از شهری به شهری منتقل می شود و چون در جایی او را شناختند به جای دیگر می رود.

قسم چهارم،سفری است که به منظور فرار از آنچه زیان بدنی دارد مانند طاعون یا زیان مالی دارد مانند گرانی بهای اجناس و نظایر آنها صورت می گیرد این سفر اشکالی

ندارد بلکه در بعضی موارد چه بسا فرار کردن،واجب و بعضی جاها مستحبّ است بر حسب وجوب یا استحباب نتایجی که در پی دارد.ولی طاعون از آن میان استثنا شده است و سزاوار نیست که از آن فرار کنند به سبب نهیی که در آن باره وارد شده است.

اسامه بن زید گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«این درد یا بیماری،عذابی است که بعضی از امّتهای پیشین بدان وسیله عذاب شدند و بعدها روی زمین باقی ماند.گاهی از بین می رود و گاهی می آید،پس هر کس بشنود که این بیماری در سرزمینی پیدا شده نباید به آنجا برود،اما هر که در سرزمینی باشد و طاعون بیاید،نباید از آنجا فرار کند» (۱)عایشه گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«همانا از جملهٔ عوامل نابودی امّت من نیزه و بیماری طاعون است،می گوید:پرسیدم یا رسول الله!نابودی با نیزه را فهمیدم امّا طاعون چیست؟فرمود:غدّه ای مانند غدّهٔ شتر است که گلوگاه ایشان را می گیرد؛مسلمانی که از طاعون بمیرد شهید است و هر که به عنوان داروغه در جایی که طاعون است بماند، همانند مرزدار در راه خداست و هر که از آن فرار کند همچون کسی است که از لشکر مهاجم فرار کرده است.» (۲)از مکحول نقل شده است که امّ ایمن می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به یکی از اعضای خانواده اش سفارش کرد:«چیزی را شریک خدا قرار نده،هر چند تو را با آتش عذاب کنند و یا بترسانند و از پدر و مادرت اطاعت کن،حتی اگر فرمان دهند که هر چه داری دور بریز،به گفته شان عمل کن،و نماز را عمدا ترک نکن،زیرا هر که نماز را عمدا ترک کند،از پیمان الهی بیرون شده است.از شراب دوری کن زیرا شراب کلید هر بدی است.

از معصیت دوری کن زیرا نافرمانی خدا و معصیت،خدا را به خشم می آورد و از لشکر مهاجم[طاعون]فرار نکن،حتّی اگر مرگی به مردم رسید و تو در آن میان بودی در بین آنها استوار بمان.از نعمتی که داری بر خانواده ات انفاق کن و عصایت را به روی آنها بلند کن و به خاطر خدا آنها را بترسان.» (۳)

ص:۶۸

۱- (۴۳) این حدیث را مسلم در صحیح،ج ۷،ص ۲۷ نقل کرده است.

۲- (۴۴) این حدیث را احمد در مسند،ج ۶،ص ۱۴۵ نقل کرده و در آن آمده است:«امّت من از بین نمی رود مگر با نیزه و طاعون...»و سند حدیث نیکوست و شاید منع فرار از طاعون به خاطر نقل و انتقال بیماری از شهری به شهری باشد،لذا از رفتن به آنجا نیز منع شده است.

۳- (۴۵) آخر این حدیث را احمد در ج ۶،ص ۴۲۱ آورده و بیهقی آن را در الشّعب نقل کرده و می گوید: حدیث مرسل است.

ایـن احـادیث دلالـت دارد بر ایـن که فرار از طـاعون و همچنین رفتن به جـایی که طـاعون است،نهی شـده و راز این مطلب در کتاب توکّل خواهد آمد.این بود اقسام مسافرتها. (۱)

علاوه بر اقسام نامبرده،مسافرت به اقسام دیگر از قبیل مذموم،محمود و مباح تقسیم می شود:سفر مذموم خود به دو قسم تقسیم می شود ۱-حرام مثل فرار برده و مسافرتی که موجب عاق والـدین شود.۲-سفر مکروه مانند بیرون شدن از شهری که طاعون آمده است.و سفر محمود(پسندیده)نیز به دو قسم تقسیم می شود ۱-واجب،مانند حج و رفتن در پی کسب دانش که بر هر مسلمانی واجب است.۲-مستحب مثل زیارت دانشمندان و قبورشان و از روی همین انگیزه ها نیّت سفر شناخته می شود،زیرا معنای نیّت،اقدام به علت وجود سببی است که همان انگیزه است و قیام برای پاسخ به آن انگیزه می باشد،و باید در تمام سفرها نیّت شخص،آخرت باشد،چنین نیّتی در سفر واجب و مستحبّ بارز است ولی در سفر مکروه و ممنوع،محال است و اما در سفر مباح، هر گاه هدف مسافر،مثلا از طلب مال،حفظ آبرو و پرهیز از گدایی،و رعایت جوانمردی نسبت به اهل خانه و خانواده و صدقه دادن مازاد بر مقدار نیاز باشد،این نوع مباح با این نیّت از اعمال آخرت محسوب می شود ولی اگر به مقصد حجّ بیرون رود و انگیزه اش ریا و سمعه باشد،از زمرهٔ اعمال آخرت بیرون می شود.بنابراین سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله:«عملها وابسته به نیّتهاست» (۲)شامل واجبات و مباحات می گردد نه محظورات،زیرا نیّت تأثیری در بیرون آوردن آن موارد از ممنوعیّت ندارد.یکی از پیشینیان گوید:خداوند فرشتگانی را بر مسافران گمارده است تا مقاصد آنها را بنگرند، پس به هر کدام پاداشی مطابق نیّت آنان می دهد هر که نیّتش دنیا باشد،از دنیا به او مرحمت می کند و چند برابر از آخرتش می کاهد و فکر او را پراکنده می سازد و حرص و دلبستگی او را به دنیا افزون می گرداند و هر که نیّتش آخرت باشد،بینایی و هوشیاری به

۱- (۴۶) ابو حامد غزّالی از آن سفری که انسان،از شهری به سبب عدم امکان انجام واجب دینی مهاجرت می کند،غفلت کرده و از این آیه فراموش کرده است: إِنَّ الَّذِینَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها .

۲- (۴۷) این حدیث را مسلم و بخاری نقل کرده اند و چند جا قبلا گذشت.

او مرحمت می کند و به مقدار نیّتش به او-برای توجه و پندآموزی-گشایش می دهد و خاطرش را جمع می کند و فرشتگان برای او طلب مغفرت می کنند.

اما دقّت در این مطلب که مسافرت بهتر است یا اقامت؟شبیه این است که بگوییم گوشه نشینی بهتر است یا معاشرت؟و ما راه و روش آن را در بخش عزلت بیان کردیم و پاسخ را باید از روی آن فهمید.زیرا سفر،نوعی معاشرت توأم با رنج و مشقّت از قبیل پریشانی خاطر و نگرانی دل است-البته در مورد بیشتر مردم چنین است-به هر حال،هر کدام در کمک به دین بیشتر مؤثّر باشد،بهتر است.

بالاترین نتیجهٔ دین در دنیا با فکر مداوم حاصل می شود و هر کس راه فکر و ذکر را نیاموزد به آن نرسد در حالی که مسافرت،در آغاز کار به آموختن کمک می کند و اقامت در نهایت بر عمل به وسیلهٔ آموزش یاری می رساند،و اما به طور مداوم گردش در روی زمین از جملهٔ عوامل پریشانی خاطر است مگر در مورد کسانی که قوی دل هستند،زیرا مسافر به سبب آنچه دارد در معرض لغزش و نگرانی است مگر آنچه را که خداوند نگاه می دارد.بنابراین،همواره مسافر نگران است گاهی بر جان و مالش بیمناک است و گاهی به سبب مفارقت از آنچه در وطن با آن انس و عادت داشته است و اگر همراه مسافر مالی نباشد که از آن بیمناک باشد از طمع و چشم امید به مردم بر کنار نیست،پس گاهی دلش به سبب نیازمندی،ناتوان و گاهی به وسیلهٔ استحکام با اسباب و وسایل طمع تواناست.

وانگهی مشغلهٔ باراندازی و کوچ کردن در همه حال باعث نگرانی است،بنابراین سزاوار نیست شخص مرید مسافرت کند مگر در طلب دانش یا برای دیدار استادی که پیرو راه و روش اوست و از دیدن او اشتیاق به کار نیک پیدا می کند.پس اگر به خود مشغول و چشم دلش باز و راه اندیشه و عمل به رویش گشوده است،آرامش و سکون برای او بهتر است.جز این که بیشتر صوفیان این روزگار چون باطنشان از افکار لطیف و اعمال دقیق تهی است،انس با خدا و ذکر او در خلوت برایشان فراهم نیامده بیکاری را پیشهٔ خود ساخته و کار و کسب را دشوار یافته،درخواست از دیگران و گدایی را راحت دیده و به کاروانسراهایی که برای آنها در شهرها بنا شده دلخوش کرده اند و خدمتکارانی را که برای خدمت صوفیان تعیین شده،مسخّر فرمان خود ساخته اند و عقل و دینشان را سبک گرفته اند تا آنجا که از خدمت جز ریا و سمعه و شهرت و به چنگ آوردن اموال

از راه گدایی-به این دلیل که پیروان زیاد دارند-قصد دیگری ندارند!از این رو برای ایشان در خانقاهها نه حکم نافذی مانده و نه تأدیب آنان برای مسافران،سودمند است و نه مانع قدرتمندی در برابر آنهاست.این است که لباسهای وصله دار پوشیده و از خانقاهها،تفریحگاههایی برای خود ساخته اند و چه بسا الفاظ مزخرفی از کلمات عجیب و غریب فراهم کرده اند،پس به خود نگاه می کنند در حالی که در خرقه پوشی و سیاحت و در لفظ و عبارتشان و در آداب ظاهری از راه و رفتارشان تنها شباهتی به صوفیان دارند و گمان می کنند که هر سیاهی خرماست!و تصوّر می کنند که مشارکت در این ظواهر باعث سهیم شدن در حقایق می گردد،هیهات!چقدر نادان است کسی که تفاوت بین پیه و تاول را تشخیص نمی دهد!پس اینان مورد خشم خدایند،زیرا که خداوند جوان بیکاره را دشمن می دارد در حالی که آنان را چیزی جز جوانی و بیکاری وادار به جهانگردی نمی کند.البته کسی که برای حج یا عمره آن هم بدون ریا و سمعه سفر کند یا برای دیدار با استادی که در علم و رفتارش از او پیروی می کند،مسافرت کند از این گروه مستثناست و اکنون چنین کسی در این دیار نیست.تمام امور دینی تباه و فاسد گشته است امّا تصوّف به طوری کلّی نابود و باطل شده است،زیرا علوم با گذشت زمان کهنه نمی شوند و دانشمند اگر دانشمند بدی باشد،در رفتار و اخلاقش فساد خواهد داشت نه در علمش،و عالم بی عمل خواهد بود،در حالی که عمل غیر از علم است،اما تصوّف عبارت است از خالص کردن.دل برای خدا و ناچیز شمردن هر آنچه غیر خداست و حاصل آن برمی گردد به عمل دل و اعضای بدن و هرگاه عمل فاسد گردید، اصل تصوّف از بین رفته است و در مسافرتهای اینان از آن جهت که رنج بی فایده ای برای شخص دارد،فقها اختلاف نظر دارند،گاهی می گویند:چنان سفری ممنوع است.

ولی از نظر ما حقّ این است که حکم به اباحه کنیم،زیرا بهرهٔ ایشان نجات از غم بیکاری و بطالت به وسیلهٔ دیدن شهرهای مختلف است و این قبیل بهره مندیها پست و بی ارزش است و نفوس کسانی که در پی این قبیل بهره ها می روند نیز پست است و از رنج بردن حیوان فرومایه برای بهره ای پست که در خور او و عاید اوست باکی نیست،زیرا او که اذیّت می بیند،همو نیز لذّت می برد.همچنین اقتضای فتوا،آزاد گذاشتن عوام در مباحاتی است که سود و زیانی به حال آنها ندارد،جهانگردانی که بدون هدف دینی و دنیوی،در طلب تفریح محض در شهرها می گردند مانند چهار پایانی هستند که در

صحراها رفت،و آمد دارند.بنابراین تا وقتی که از ایشان شرّی به مردم نرسد و حال ایشان بر مردم مشتبه نشود و از موقوفاتی که بر صوفیان وقف شده و بر آنها حرام است نخورده اند گردش ایشان اشکالی ندارد.این بود مطالب مربوط به اقسام مسافرت و نیّت مسافر و فضیلت سفر.

می گویم:در کتاب من لا یحضره الفقیه عمرو بن ابی المقدام از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود«در حکمت آل داود علیه السّلام آمده است:همانا شخص عاقل نباید از وطن خود کوچ کند مگر در سه مورد:برای فراهم کردن توشهٔ آخرت و یا تأمین معاش و یا کسب لذّت غیر حرام.» (1)سکونی به اسناد خود روایت کرده می گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:مسافرت کنید تا تندرست باشید و جهاد کنید تا غنیمت به دست آورید و حج به جا آورید تا بی نیاز شوید.» (2)جعفر بن بشیر از ابراهیم بن فضل روایت کرده است که امام صادق علیه السّلام فرمود:

«هرگاه خداوند وسیلهٔ روزی بنده اش را در سرزمینی فراهم کرده باشد،او را به آن سرزمین نیازمند می سازد.» (3)

باب دوم:در آداب مسافر از اوّل حرکت تا بازگشت و آن یازده چیز است

اشاره

در آداب مسافر از اوّل حرکت تا بازگشت و آن یازده چیز است

(1)می گویم:من نیز یک مورد بر آنها افزوده ام که خود شامل بخشی از آداب است و از جملهٔ سفارشهای لقمان به پسرش می باشد،بنابراین دوازده مورد می گردد.

اوّل،آن که پیش از هر چیز ردّ مظالم بدهد و قرضهایی را که دارد ادا کند و هزینهٔ کسانی را که واجب النّفقهٔ او هستند فراهم کند و اگر اماناتی در دست او هست به صاحبانش باز گرداند و جز مال حلال برای خرج سفر برندارد و آن قدر خرج سفر بردارد که به همراهانش نیز کمک کند و باید در مسافرت خوش سخن باشد و دیگران را اطعام

1- (48) من لا یحضره الفقیه،باب ما جاء فی السّفر الی الحج و غیره من الطّاعات،ص 221.

2- (49) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

3- (50) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

کند و با آنان با اخلاق نیکو برخورد کند،زیرا مسافرت رازهای درونی را ظاهر می سازد، هر کس برای رفاقت در سفر شایسته باشد برای معاشرت در غیر سفر نیز شایسته است، حال آن که گاهی در وطن کسی شایستگی معاشرت را دارد در صورتی که شایستگی هم سفری را ندارد.از این رو گفته اند:هرگاه معاشرین کسی در وطن او را تمجید کردند و همسفرانش نیز او را ستودند در شایستگی او نباید تردید کنید.مسافرت از عوامل دلتنگی است و هر که در وقت دلتنگی خوش خلق باشد، [واقعا]خوش اخلاق است اگر نه در وقتی که همه چیز بر وفق مراد است بدخویی کمتر معلوم می شود.در حالی که گفته اند:سه کس را به سبب بی قراری نباید سرزنش کرد:روزه دار،بیمار و مسافر.کمال اخلاق مسافر در نیکی به چاروادارا ن و کمک در حدّ امکان به همراهان و همراهی با بی خرجی ماندگان است.به این ترتیب که از آنان نگذرد مگر آن که با وسیلهٔ سواری یا توشهٔ راه آنان را یاری دهد و یا به سبب آنان توقّف کند و با وجود این گاهی با همراهان شوخی و مزاح کند بدون آن که ناسزا بگوید و گناهی مرتکب شود تا این که بدین وسیله دلتنگی و سختیهای سفر را جبران کند.

می گویم:از طریق شیعه روایتی در من لا یحضره الفقیه آمده است،می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«از بزرگواری مرد است که وقت رفتن به سفر،توشهٔ راهش پاکیزه باشد.» (۱)از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«هرگاه مسافرت کردید،سفره ای همراه داشته باشید و در آن با همراهان مدارا کنید.» (۲)از نصر خادم نقل شده،می گوید:«عبد صالح حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام به سفره ای که رویش حلقه های فلزی داشت نگاهی کرد،فرمود:این سفره را جمع کنید و به جای آن آهنی را بگذارید،زیرا هیچ حشره ای به چیزی از آن سفره نمی تواند نزدیک شود!» (۳)از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده است:«توشهٔ مسافر آواز و شعری است که به سخن زشت

۱- (۱) همان مأخذ،باب الزّاد فی السفر،ص ۲۲۷.

۲- (۲) همان مأخذ باب اتّخاذ السفره فی السّفر،ص ۲۲۶.

۳- (۳) همان مأخذ،ص ۲۲۶.

نینجامد.» (۱)از ابو ربیع شامی نقل شده است که:نزد امام صادق علیه السّلام بودیم و خانه پر از جمعیّت بود،فرمود:«از ما نیست هر که با هم صحبتش معاشرت خوبی و با رفیقش رفاقت خوبی نداشته باشد و با هم خوراکش به نیکی هم خوراکی نکند و با کسی که با او خوشخو است،خوشخو نباشد.» (۲)از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده که فرمود:«از سنّت است که وقتی گروهی به سفر می روند، خرج سفرشان را بپردازند که این گواراتر است برای خودشان و بهتر است برای اخلاقشان.» (۳)مردم در خدمت امام صادق علیه السّلام راجع به جوانمردی گفتگو می کردند،امام علیه السّلام فرمود:

«شما گمان می برید که جوانمردی به فسق و فجور است،همانا جوانمردی و مروّت به سفرهٔ گسترده و بذل و بخشش و انتشار نیکی و اذیّت نکردن دیگران است،امّا آنچه شما گمان کرده اید،بدذاتی و تبهکاری است،سپس فرمود:جوانمردی چیست؟مردم گفتند:

نمی دانیم،فرمود:به خدا سوگند که جوانمردی آن نیست که مرد سفره اش را در آستانهٔ منزل خود پهن کند،بلکه جوانمردی دو نوع است:یکی در غیر سفر و دیگری در سفر امّا آن که در غیر سفر است،عبارت است:از تلاوت قرآن و همواره در مساجد بودن و در پی حوایج برادران ایمانی رفتن و نعمتی که بر خدمتگزاری می بینی آن نعمت دوست را شاد و دشمن را سرافکنده می کند.و اما جوانمردی در سفر،زیادی توشه و پاک بودن و در اختیار همراهان گذاشتن آن و پس از جدایی از هم سفران،پوشیده نگه داشتن معایب ایشان و شوخی کردن بسیار است به شرطی که باعث خشم خدای تعالی نباشد.سپس فرمود:به خدایی که جدّم را به حقّ فرستاده است خدای عزّ و جلّ به قدر مروّت هر بنده ای روزی او را می رساند،زیرا کمک الهی به قدر هزینه نازل می شود و به مقدار سختی بلا و مصیبت،صبر می رسد.» (۴)غزّالی گوید:دوّم این که همراهی برای خود انتخاب کند و به تنهایی بیرون نشود،اوّل

۱- (۴) همان مأخذ،ص ۲۲۶.

۲- (۵) همان مأخذ باب ما یجب علی المسافر فی الطّریق،ص ۲۲۴.

۳- (۶) همان مأخذ،باب الرّفقاء فی السّفر،ص ۲۲۶.

۴- (۷) همان مأخذ،باب المروّه فی السّفر،ص ۲۳۰.

همراه،سپس راه.و باید همراهش از کسانی باشد که بر امور دینی او را یاری کند و هرگاه چیزی از این امور را فراموش کرد به خاطر او آورد و کمک و یاری اش کند و چون یادآوری کرد بازوی او باشد،زیرا هر کسی به راه و روش دوستش می باشد و مرد را جز به رفیقش نمی شود شناخت.پیامبر صلی اللّه علیه و آله نهی فرمود از این که مردی به تنهایی سفر کند و فرمود:«سه نفر باشند.» (۱)و نیز فرمود:«هرگاه سه تن با هم هم سفر شدید یکی را فرمانده خود قرار دهید» (۲)و «اصحاب پیامبر صلی اللّه علیه و آله چنین رفتار می کردند و می گفتند:او فرماندهی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تعیین کرده است و باید خوشخوترین و مداراکننده ترین فرد از اصحاب و آن که را زودتر از همه ایثار می کند و در پی موافقت یاران است،به فرماندهی انتخاب کنند.» (۳)از آن جهت نیاز به فرمانده است که نظرات در تعیین منزلها،راهها و مصالح سفر مختلف است،بنابراین جز وحدت چیزی باعث نظم و جز کثرت چیزی باعث تباهی سفر نمی شود و از آن جهت جهان منظّم است که تدبیرکنندۀ جهان یکی است«و اگر چند خدا بود جهان فاسد می شد»و هرگاه اداره کننده یکی باشد،تدبیر منظّم خواهد بود و اگر اداره کنند بیش از یکی باشد،تمام کارها چه در سفر و چه در غیر سفر،تباه می شود.گذشته از آن کانونهای زندگی بدون فرمانروای عمومی-مانند فرمانروای کشور- یا فرمانروای خاص-مانند سرپرست منزل-نمی شود،امّا در مسافرت فرمانروایی تعیین نشده است مگر این که مسافران،خود تعیین کنند،به این سبب تعیین فرمانده لازم است که نظرات مختلف را هماهنگ سازد،وانگهی بر فرمانده واجب است که جز به مصلحت مسافران نیندیشد و خود را نگهبان آنها قرار دهد؛همان طوری که از عبد اللّه مروزی نقل کرده اند که ابو علی رباطی همراه او شد،ابو علی گفت:تو فرمانده می شوی یا من؟گفت:تو فرمانده باش.و او همچنان توشۀ خود و ابو علی را بر دوش خویش حمل می کرد،تا این که شبی باران باریدن گرفت،عبد اللّه تمام شب بالای سر رفیقش سر پا

۱- (۸) به موطّأ مالک،ج ۲،ص ۲۴۷ و مسند احمد،ج ۲،ص ۲۴ و ۳۴ و ۸۶ و ۸۱ آمده است سه سواره ولی در من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۵ مطابق متن است.

۲- (۹) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۳۴ از ابو هریره و طبرانی از ابن مسعود،به طوری که در المغنی آمده-به سند حسن روایت کرده است.

۳- (۱۰) این حدیث را ابو داود در سنن خود،ج ۲،ص ۳۵ ضمن حدیثی نقل کرده است.

ایستاد در حالی که عبایی را با دست گرفته بود تا باران روی سر رفیقش نریزد،پس هر چه رفیقش گفت:برای خدا این کار را نکن،او می گفت:مگر تو نگفتی که فرمانروایی برای تو حتمی است،پس مرا مجبور نکن و از قولت برنگرد،تا این که ابو علی گفت:کاش می مردم و نمی گفتم که تو فرمانروایی،.پس فرمانروا شایسته است که چنین باشد.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرموده است:«بهتر آن است که همراهان چهار تن باشند»و اختصاص عدد چهار از بین سایر اعداد ناگزیر فایده ای دارد و آنچه دراین باره می توان گفت این است که هیچ مسافری بدون وسایل نمی شود و از طرفی باید آن را حفظ کند و نیازهایی نیز دارد که برای انجام آن باید رفت و آمد کند.در حالی که اگر سه نفر باشند، کسی که به دنبال حاجت می رود یک نفر است که بدون همراه باید رفت و آمد کند،در آن صورت به سبب نداشتن همراهی که با او مأنوس شود بدون خطر و دلتنگی نخواهد بود و اگر دو نفر به دنبال آن حاجت بروند،نگهبان وسایل یک تن خواهد بود.او نیز بدون خطر و نگرانی نمی شود پس در این صورت با کمتر از چهار تن مقصود حاصل نمی شود و بیش از چهار تن هم یک رابطهٔ هماهنگ نمی توانند داشته باشند،در نتیجه بین آنها توافق حاصل نمی شود،زیرا نفر پنجم پس از رفع حاجت،زاید می ماند و کسی که نیازی به او نباشد مورد توجه نخواهد بود و همراهی با او به تمام و کمال نمی رسد.

آری،فزونی همراهان فایدهٔ ایمنی از موارد ترس را دارد ولی چهار تن برای همراهی خصوصی بهتر است نه مسافرت جمعی و عمومی،چه بسا همراهی که با وجود همراهان زیاد،حرف نمی زند و تا پایان راه به دلیل این که نیازی به او نبوده با او رابطه ای برقرار نمی شود.

می گویم:از طریق شیعه نیز در این باب روایتی است از پیامبر صلی اللّه علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه که می فرماید:«اول همراه سپس مسافرت.» (۱)از امام صادق علیه السّلام است که«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:آیا به بدترین مردم،شما را آگاه نسازم؟عرض کردند:چرا یا رسول اللّه،فرمود:بدترین مردم کسی است که به تنهایی به سفر رود،از کمک به دیگران خودداری کند و بنده اش را کتک بزند.» (۲)و از امام کاظم علیه السّلام است که فرمود:«در سفارش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام آمده است:به تنهایی مسافرت نکن،زیرا شیطان همراه شخص تنهاست ولی از دو تن دور

۱- (۱۱) من لا یحضره الفقیه،باب کراهه الوحده فی السّفر،ص ۲۲۵.

۲- (۱۲) من لا یحضره الفقیه،باب کراهه الوحده فی السّفر،ص ۲۲۵.

است.یا علی!مرد اگر تنها مسافرت کند،گمراه است و اگر دو نفر باشند هر دو گمراهند، و سه تن-بعضی نقل کرده اند-مسافرند.» (۱)از آن حضرت نقل است که فرمود:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سه کس را لعنت،کرده است:

کسی که تنها توشهٔ خود را بخورد و کسی را که تنها در خانه ای بخوابد و کسی را که تنها در دشتی سفر کند.» (۲)از اسماعیل بن جابر نقل شده که می گوید:«در مکه خدمت امام صادق علیه السّلام بودم ناگاه مردی از مدینه به حضور امام رسید،فرمود:چه کسی همراهت بود؟عرض کرد:کسی همراهم نبود،امام صادق علیه السّلام فرمود:اما اگر همراهی داشتی من ادب تو را می ستودم.

سپس فرمود:یک نفر شیطان است و دو تن دو شیطان است و سه تن همدم و چهار نفر همراهند.» (۳)از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده است که فرمود:«محبوب ترین یاران در نزد خدای تعالی چهار تن هستند و هیچ گروهی از هفت بیشتر نشد،مگر غوغایشان افزون گشت.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«هیچ دو نفری با هم معاشرت نکردند مگر آن که هر کدام که بیشتر با همراهش مدارا می کرد،نزد خدا اجر بیشتری یافت و محبوب تر شد.» (۵)از امیر المؤمنین علیه السّلام است که فرمود:«با کسی که در تو فضیلتی نسبت به خود نمی بیند و همچنین تو نیز در او فضیلتی نسبت به خود نمی بینی،هرگز در سفر همراهی نکن.» (۶)از امام باقر علیه السّلام است که فرمود:«هرگاه معاشرت می کنی با مثل خودت معاشرت کن و مبادا با کسی معاشرت کنی که عهده دار مخارج تو باشد،زیرا این کار باعث ذلّت مؤمنان است.» (۷)از امام صادق علیه السّلام نقل است که فرمود:«با کسی معاشرت کن که باعث افتخار و زینت تو باشد و با کسی که تو باعث افتخار او باشی معاشرت نکن.» (۸)

۱- (۱۳) من لا یحضره الفقیه،باب کراهه الوحده فی السّفر،ص ۲۲۵.

۲- (۱۴) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۳- (۱۵) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۴- (۱۶) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۵- (۱۷) همان مأخذ باب الرّفقاء فی السّفر و وجوب حق بعضهم علی بعض،ص ۲۲۶.و محاسن برقی،ص ۳۵۷.

۶- (۱۸) همان مأخذ باب الرّفقاء فی السّفر و وجوب حق بعضهم علی بعض،ص ۲۲۶.و محاسن برقی،ص ۳۵۷.

۷- (۱۹) همان مأخذ،همان باب،همان ص.و نیز محاسن ابو عبد اللّه برقی،ص ۳۵۷.

۸- (۲۰) همان مأخذ،همان باب،همان ص.و نیز محاسن ابو عبد اللّه برقی،ص ۳۵۷.

از شـهاب بن عبد ربّه نقل شده که می گوید:«به امام صادق علیه السّلام عرض کردم:شما از حال من آگاهید و از دست و دل بازی و بـذل و بخشـشم به برادران دینی ام اطّلاع داریـد،آیا می توانم با جمعی از آنها در راه مکّه همراه باشم و بر آنها بـذل و بخشـش کنم؟فرمود:ای شهاب،این کار را نکن،اگر تو امکاناتی که داری در اختیار آنها قرار دهی و آنها زیاده خرجی کنند،به ایشان ستم کرده ای و هر گاه خودداری کنند آنها را خوار ساخته ای،پس با امثال خودت هم سفر شو.» (۱)از آن حضرت است که فرمود:«حق مسـافر،آن است که اگر مریض شـد برادران همسـفرش تا سه روز برایش توقّف کننـد.» (۲)در کتاب مکارم از پیامبر صـلی اللّه علیه و آله نقل شده که فرمود:«بزرگ یک گروه در سـفر، خدمتگزار آنهاست.» (۳)و از آن حضرت نقل شده اسـت:«که در سـفری به اصـحابش دسـتور داد تـا گوسـفندی را سـر ببرنـد،مردی از آنهـا گفت:سـر بریـدن گوسـفند بر عهـدهٔ مـن،دیگری گفت:پـوست کردن آن نیز بـا من و دیگری گفت:قطعه قطعه کردن آن هم بـا من و دیگری گفت:پختن آن هم با من،آنگاه رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله فرمود:من هم برای شـما هیزم جمع می کنم،گفتنـد:یا رسول اللّه پدران و مادرانمان فـدایت شوند شـما نباید خودتان را به زحمت بیندازید،ما به جای شـما کار می کنیم.فرمود:من می دانم که شـما کار مرا انجام می دهیـد اما خـدای عزّ و جلّ نمی پسـندد که هر گاه بنده اش همراه اصـحاب خویش باشد در بین آنها خود را جدا ببیند،پس بلنـد شد و برای آنها هیزم جمع کرد.» (۴)غزّالی می گویـد:مورد سوم از آداب سـفر،آن است که مسافر از همراهان در وطن و فامیل و دوستان خود خداحافظی کند و در وقت خدا حافظی دعای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بخواند.

می گویم:آن دعا در کتاب اسرار حج بخش عبادات گذشت و نیازی به تکرار آن نیست.

از طریق شیعه نیز روایتی در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است می گوید:«وقتی

۱- (۲۱) همان مأخذ،همان باب،همان ص.و نیز محاسن ابو عبد اللّه برقی،ص ۳۵۷.

۲- (۲۲) همان مأخذ،همان باب،همان ص.و نیز محاسن ابو عبد اللّه برقی،ص ۳۵۷.

۳- (۲۳) المکارم،ص ۲۸۸.

۴- (۲۴) همان مأخذ،همان ص.

که امیر المؤمنین علیه السّلام و امام حسن علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و عقیل بن ابی طالب و عبد اللّه بن جعفر و عمّار بن یاسر از ابو ذر-رحمه اللّه علیه-مشایعت کردند،امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

با برادرتان وداع کنید،زیرا آن که آهنگ سفر کرده باید برود و مشایعت کننده باید بر گردد.پس هر کدام از آنها آنچه در دل داشت به زبان آورد،حسن بن علی علیه السّلام فرمود:ای ابو ذر!خدا تو را بیامرزد،همانا این مردم تو را دچار رنج و بلا کردند برای این که تو، برای دینت جلو آنها را گرفتی،پس آنها مانع دنیای تو شدند.توبه آنچه ایشان را جلوگیری کردی فردای قیامت بسی نیاز داری ولی از آنچه مانع شدند چقدر بی نیازی! ابو ذر-خدایش بیامرزد-گفت:خداوند به شما اهل بیت لطفش را ارزانی بدارد،من در دنیا جز شما مقصدی ندارم،هرگاه شما را یاد می کنم جدّتان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را به وسیلهٔ شما به خاطر می آورم.» (۱)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنان بود که:«هرگاه از مؤمنان خداحافظی می کرد،می فرمود:

خداوند بر تقوای شما بیفزاید و شما را متوجّه کارهای خیر کند و تمام حاجتهای شما را برآورد و دین و دنیای شما را سالم بدارد و شما را به سلامت بازگرداند.» (۲)در خبر دیگری از امام باقر علیه السّلام است که فرمود:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هرگاه با مسافری خداحافظی می کرد،دست او را می گرفت،سپس می فرمود:خداوند هم سفران خوبی نصیبت کند و یاری خود را کامل و مشکل سفر را آسان و دور را نزدیک و گرفتاری تو را برطرف سازد و دین و امانت و سرانجام کار تو را به سامان برساند و راه هر خیری را به روی تو بگشاید،تقوای الهی را رعایت کن و خودت را به خدا بسپار و به برکت خدای عزّ و جلّ حرکت کن.» (۳)غزّالی گوید:چهارم،از آداب سفر،آن است که پیش از مسافرت،نماز استخاره را همان طوری که در کتاب صلاه آوردیم،به جا آورد،همچنین وقت بیروت رفتن نماز بگذارد.

می گویم:در من لا یحضره الفقیه از قول پیامبر صلی اللّه علیه و آله آمده است که فرمود:«شخص مسافر برای خانواده اش از دو رکعت نمازی که وقت رفتن به سفر به جای آورد و بگوید:

خداوندا خود و خانواده و مال و اولاد و دنیا و آخرت و امانت و پایان کارم را در نزد تو به ودیعت می گذارم،چیز بهتری به جا نمی گذارد.و این سخن را کسی نمی گوید مگر آن که

۱- (۲۵) من لا یحضره الفقیه،باب تشییع المسافر و تودیعه،ص ۲۲۵.

۲- (۲۶) من لا یحضره الفقیه،باب تشییع المسافر و تودیعه،ص ۲۲۵.

۳- (۲۷) من لا یحضره الفقیه،باب تشییع المسافر و تودیعه،ص ۲۲۵.

خداونـد آنچـه را که خواسـته است به او مرحمت می کنـد.» (۱)غزّالی گویـد:پنجم از آداب سـفر این است که مسـافر وقتی از منزل بیرون آمد،این دعا را بخواند.

می گویم:«این دعا در کتاب اسرار حج گذشت و در کتاب من لا یحضره الفقیه از صباح حذّاء نقل شده،می گوید:«از حضرت موسی بن جعفر علیه السّـلام شـنیدم که می فرمود:اگر مردی از شـما قصد سـفر کرد،بر در منزلش،رو به سمتی که می خواهد سفر کنـد،بایستد و سورهٔ حمـد را رو بـه جلـو و به طرف راست و چپ و نیز آیه الکرسـی را به سـمت جلـو و راست و چپش بخوانـد،سپس بگویـد:خـدایا!مرا و هر چه همراه من است نگهـدار و مرا بـا آنچه همراهم نیست سالم بـدار و مرا با آنچه همراه دارم به لطف خود،به خوشـی به مقصـدم برسان.خداوند،او را با آنچه همراه دارد،نگهداری می کند و به سـلامت به مقصد می رساند.صـباح می گوید:آنگاه امام علیه السّـلام فرمود:ای صـباح!مگر ندیده ای که شخص مسافر محفوظ می ماند و به سلامت می رسـد ولی آنچه همراه داشـته است محفوظ نمی مانـد و به سـلامت نمی رسد؟گفتم:چرا،فدایت شوم.» (۲)امام صادق علیه السّـلام وقتی که آهنگ سـفر داشت،می گفت:«خداوندا راه ما را باز کن و مسیر سـفر ما را نیکو گردان و سلامتی ما را تأمین کن.» (۳)علی بن اسـباط از ابو الحسن الرّضا علیه السّـلام نقل کرده،می گوید:امام رضا علیه السّـلام به من می فرمود:«هرگاه از خانه ات به قصـد سـفر یا در غیر سـفر بیرون شـدی،بگو:«به نام خـدا، به خـدا ایمان دارم و بر خـدا توکّل می کنم،هر چه خـدا بخواهـد،هیـچ نیرو و توانی جز به خـدا نیست.پس شـیاطین که بـا او روبرو می شونـد،فرشـتگان به صورت آنها می زننـد و می گویند:شـما را بر او تسـلّطی نیست،زیرا او نام خدا را برده و ایمان و توکل به او دارد و ما شاء اللّه،لا حول و لا قوه الا باللّه گفته است.» (۴)ابو بصـیر از ابو جعفر علیه السّـلام نقل کرده است که فرمود:«هر کس در وقت بیرون رفتن از در خانه اش بگوید:«به خدا پناه می برم از آنچه فرشـتگان الهی از او پناه جسـته اند،از شـرّ امروز و از شرّ شیطان و از شرّ هر کسی که برای اولیای خدا دام گسترده است و از شرّ جن

۱- (۲۸) همان مأخذ باب یستحب للمسافر من الصّلاه اذا اراد الخروج ص ۲۲۳ و محاسن برقی،کتاب السفر،ص ۳۵۸-۳۴۵.
۲- (۲۹) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۴-۲۲۲.
۳- (۳۰) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۴-۲۲۲.
۴- (۳۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۴-۲۲۲.

و انس و از شرّ درندگان و حشرات[سمّی]و از شرّ ارتکاب هر نوع حرامی،خودم را به خدا وامی گذارم خداوند او را بیامرزد و توبهٔ او را بپذیرد و مشکل او را کفایت کند و از بدی او را باز دارد و از هر شرّی نگهداری کند.» (۱)امام صادق علیه السّلام هرگاه پا در رکاب می نهاد،می گفت:«سبحان الّذی سخّر لنا هذا و ما کنّا له مقرنین»و هفت مرتبه سبحان اللّه و هفت مرتبه الحمد لله و هفت مرتبه لا إله الا اللّه می گفت.» (۲)در کتاب مکارم از امام رضا علیه السّلام نقل شده که می فرمود:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرموده:هر کس از شما که هنگام سوار شدن بر مرکب،بسم اللّه بگوید فرشته ای همراه او می شود و از او نگهداری می کند تا فرود آید و اگر سوار شود و نام خدا را نبرد،شیطان همراه او می شود و به او می گوید:آواز بخوان و اگر بگوید:آوازخوان نیستم،می گوید:آرزو کن،و او همچنان آرزو می کند تا از مرکب پیاده می شود.» (۳)امام رضا علیه السّلام فرمود:«هر کس وقتی که سوار مرکب شد بگوید:بسم اللّه و لا قوه الا بالله و الحمد للّه الّذی سخّر لنا هذا و ما کنّا له مقرنین،خود و مرکبش را تا وقتی که پیاده می شود،حفظ کرده است.» (۴)در روایت دیگری راجع به آنچه در وقت سوار شدن گفته می شود،چنین آمده است:

«الحمد للّه الّذی هدانا بالإسلام و علّمنا القرآن و منّ علینا بمحمّد صلی اللّه علیه و آله سبحان الّذی سخّر لنا هذا و ما کنّا له مقرنین و انّا الی ربّنا لمنقلبون و الحمد للّه ربّ العالمین،اللّهم انت الحامل علی الظّهر و المستعان علی الأمر و انت الصّاحب فی السّفر و الخلیفه فی الأهل و المال و الولد،اللّهم انت عضدی و ناصری.وقتی که مرکبت راه افتاد،در بین راه بگو:

خرجت بحول اللّه و قوّته بغیر حول منّی و قوّه و لکن بحول اللّه و قوته،برئت الیک یا ربّ من الحول و القوّه،اللّهم انی أسألک برکه سفری هذا و برکه اهلی،اللّهم انّی أسألک من فضلک الواسع رزقا حلالا طیّبا تسوقه الیّ و أنا خائض فی عافیه بقوّتک و قدرتک،اللّهم انّی سرت فی سفری هذا بلا ثقه منّی بغیرک و لا رجاء لسواک فارزقنی فی ذلک شکرک

۱- (۳۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۴-۲۲۲.

۲- (۳۳) المکارم،ص ۲۸۴.

۳- (۳۴) همان مأخذ،ص ۲۸۴،تمام این اخبار در کتاب محاسن باب السفر،ص ۳۵۰،با سند آمده است.

۴- (۳۵) همان مأخذ،ص ۲۸۴،تمام این اخبار در کتاب محاسن باب السفر،ص ۳۵۰،با سند آمده است.

و عافیتک و وفّقنی لطاعتک و عبادتک حتی ترضی و بعد الرّضا.» (۱)از امام باقر علیه السّلام نقل شده که فرمود:«اگر چیزی بر تقدیر الهی پیشی می گرفت، هرآینه می گفتم که تلاوت کنندهٔ إنّا انزلناه به هنگامی که سفر می رود یا از منزلش بیرون می شود،ان شاء اللّه تعالی بزودی برمی گردد.» در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام کاظم علیه السّلام است که فرمود:«هر کس به تنهایی عازم سفری شد باید بگوید:ما شاء اللّه لا حول و لا قوه الاّ باللّه اللّهمّ آنس وحشتی و اعنّی علی وحدتی و ادّ غیبتی.» (۲)از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در سفر به هنگام پایین آمدن سبحان اللّه می گفت و به هنگام بالا رفتن،اللّه اکبر.» (۳)از امام باقر علیه السّلام یا امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«هرگاه در مسافرتی بودی، بگو:اللهمّ اجعل مسیری عبرا و صمتی تفکّرا و کلامی ذکرا.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:به خدایی که جان من به قدرت اوست،کسی که لا إله الا اللّه و اللّه اکبر در جای بلند نگوید، مگر به سبب تهلیل و تکبیر او،هر چه پشت سر اوست لا إله الا اللّه می گوید و آنچه پیش روی اوست اللّه اکبر،تا این که به سطح خاک برسد.» (۴)در کتاب مکارم آمده است:«هرگاه به پلی رسیدی،موقعی که می خواهی پا روی آن بگذاری،بگو:بسم اللّه اللّهم أدحر عنّی الشّیطان الرّجیم». (۵)

و در وقت سوار شدن به کشتی بگو:بسم اللّه الملک الرّحمن و ما قدروا اللّه حق قدره...بسم اللّه مجریها و مرسیها انّ ربّی لغفور رحیم. (۶)

غزّالی گوید:ششم(از آداب سفر)آن است که مسافر از هر منزلی صبح زود حرکت کند.جابر نقل کرده است:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله روز پنجشنبه وقتی که عازم تبوک بود،صبح زود به راه افتاد و فرمود:«اللهم بارک لامتی فی بکورها.» (۷)مستحب است که آغاز رفتن به مسافرت روز پنجشنبه باشد.نقل شده است که

ص:۸۲

۱- (۳۶) همان مأخذ،همان ص.همان شرح.

۲- (۳۷) همان مأخذ،باب ذکر اللّه عزّ و جلّ و الدّعاء فی المسیر،ص ۲۲۴.

۳- (۳۸) همان مأخذ،باب ذکر اللّه عزّ و جلّ و الدّعاء فی المسیر،ص ۲۲۴.

۴- (۳۹) همان مأخذ،باب ذکر اللّه عزّ و جلّ و الدّعاء فی المسیر،ص ۲۲۴.

۵- (۴۰) همان مأخذ،ص ۲۹۹.

۶- (۴۱) همان مأخذ،ص ۲۹۹.

۷- (۴۲) این حدیث را خرائطی-به طوری که در کتاب المغنی آمده-از جابر نقل کرده و دارمی در ج ۲، ص ۲۱۴ و تمام صاحبان سنن از حدیث صخر غامدی روایت کرده اند.

«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای سفر بیرون نمی شد،مگر روز پنجشنبه.» (۱)شایسته نیست که پس از طلوع فجر روز جمعه مسافرت کنند و با ترک نماز جمعه معصیت کار شوند در حالی که آن روز به نماز جمعه مربوط است و اوّل روز هم از جمله مقدمات وجوب نماز جمعه می باشد.

می گویم:در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام باقر علیه السّلام نقل شده است که فرمود:

«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله همیشه روز پنجشنبه مسافرت می کرد و می فرمود:خدا و پیامبر و فرشتگان الهی روز پنجشنبه را دوست می دارند.» (۲)از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«هر که خواست سفر کند باید روز شنبه سفر کند، زیرا اگر سنگی در روز شنبه از کوهی جدا شود،هرآینه خداوند آن را به جای خود بر می گرداند.» (۳)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«نباید روز جمعه برای برآورده شدن حاجتی بیرون شوی،پس هرگاه روز شنبه شد و خورشید طلوع کرد به دنبال حاجتت برو.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«شنبه برای ما و یکشنبه برای بنی امیّه است.» (۵)و از آن حضرت است که فرمود:«هر کس در حالی که قمر در عقرب است مسافرت و یا ازدواج کند،خوشی نخواهد دید.» (۶)یکی از مردم بغداد به امام رضا علیه السّلام نامه ای نوشت و دربارۀ این مطلب که«بیرون رفتن روز چهارشنبه بازگشت ندارد»پرسید،امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:«هر که روز چهارشنبه به سفر رود،بر خلاف کسانی که فال بد می زنند[و می گویند]برنمی گردد،از هر آفت و گرفتاری محفوظ می ماند و خداوند حاجتش را برآورده می سازد.» (۷)از حمّاد بن عثمان نقل شده است که:«به امام صادق علیه السّلام عرض کردم:آیا مسافرت در یکی از روزهای مکروه مانند روز چهارشنبه و روزهای دیگر کراهت دارد؟فرمود:

سفرت را با صدقه شروع کن و هر وقت خواستی سفر کن و آیه الکرسی را بخوان و

ص:۸۳

۱- (۴۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۳۴ و احمد در ج ۳،ص ۴۵۵ از حدیث کعب بن مالک نقل کرده اند.

۲- (۴۴) من لا یحضره الفقیه،باب الأیّام و الاوقات الّتی یستحبّ فیه السّفر،ص ۲۲۱.

۳- (۴۵) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۱.

۴- (۴۶) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۱.

۵- (۴۷) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۱.

۶- (۴۸) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۱.

۷- (۴۹) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۱.

هرگاه چیزی به نظرت رسید،حجامت کن.» (۱)و از آن حضرت است که فرمود:«صدقه بده و هر روزی خواستی به مسافرت برو.» (۲)از امام باقر علیه السّلام است که فرمود:«علیّ بن حسین علیه السّلام وقتی که می خواست برای سرکشی از املاک و شتران خود از خانه بیرون برود با هر مقداری که ممکن بود از خدای تعالی سلامتی را می خرید و این کار را وقتی انجام می داد که پا در رکاب می نهاد و چون خداوند او را سالم نگاه می داشت و برمی گشت حمد و سپاس خدا را می گفت و هر قدر که ممکن بود،صدقه می داد.» (۳)غزّالی گوید:بدرقه کردن در وقت خداحافظی مسافر مستحب و سنّت است.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«هرگاه مجاهد در راه خدا را بدرقه کنم و در حمل بارش در وقت صبح یا شامگاه کمک کنم،این کار نزد من،از دنیا و آنچه در آن است محبوب تر است.» (۴)می گویم:بدرقۀ امیر المؤمنین علیه السّلام و یارانش از ابو ذر-رحمه اللّه-را نقل کردیم و بدرقۀ آن حضرت از شخص ذمی،در بخش آداب مصاحبت و معاشرت گذشت.

روایت شده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله:جعفر طیّار را به هنگام فرستادن او به حبشه بدرقه کرد و با این کلمات او را همراهی فرمود:«اللّهم الطف به فی تیسیر کلّ عسیر،فانّ تیسیر العسیر علیک یسیر و أسألک الیسر و العافیه و المعافاه الدّائمه.» (۵)در تهذیب به سند صحیح از امام باقر یا امام صادق علیهما السّلام نقل شده است که فرمود:

«وقتی مسلمانی برادر مسلمانش را بدرقه می کند،باید بدرقه را کوتاه کند.گفتم:بهتر آن است که روزه بگیرد،یا روزه اش را باز کند و بدرقه کند؟فرمود:بدرقه کند،زیرا وقتی که برادرش را بدرقه می کند خداوند روزه را از او برداشته است. (۶)

غزّالی گوید:مورد هفتم از آداب مسافر،آن است که فرود نیاید مگر آن که روز بالا آمده باشد،زیرا این سنّت است،و همچنین بیشتر حرکتش در شب انجام گیرد.پیامبر صلی اللّه علیه و آله

ص:۸۴

۱- (۵۰) همان مأخذ،باب افتتاح السّفر بالصّدقه،ص ۲۲۲.

۲- (۵۱) همان مأخذ،باب افتتاح السّفر بالصّدقه،ص ۲۲۲.

۳- (۵۲) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۲.

۴- (۵۳) این حدیث را ابن ماجه با سند ضعیف به شماره ۲۸۲۴ در کتاب خود آورده است.

۵- (۵۴) این حدیث را طبرسی در کتاب مکارم،ص ۲۸۵ به طور مرسل نقل کرده است.

۶- (۵۵) التهذیب،ج ۱،ص ۳۱۶.بدیهی است که مقصود،روزه استحبابی است نه واجب-م.

فرمود:«بر شما باد حرکت در شب،زیرا زمین شب هنگام بیش از هنگام روز،طی می شود.» (۱)و چون به نزدیکی منزل رسید،این دعا را بخواند.

می گویم:آن دعا در بخش اسرار حج گذشت و همچنین دعای فرود آمدن در جایی، مطابق گفته غزّالی در آنجا نقل شد. (۲)

در کتاب من لا یحضره الفقیه ضمن وصایای پیامبر صلی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام آمده است:«یا علی چون به شهر یا روستایی رسیدی،موقعی که آن را دیدی،بگو:اللّهمّ انی اسألک خیرها و أعوذ بک من شرّها،اللهم حبّبنا إلی اهلها و حبّب صالحی اهلها الینا.» (۳)در همان کتاب است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود:«هرگاه در منزلی فرود آمدی بگو:اللهمّ أنزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین،تا از خیر آنجا نصیب بری و از شرّ آن به دور مانی.» (۴)در کتاب مکارم نقل شده که در روایتی آمده است:«وقت ورود به جایی بگو:ایّدنی بما ایّدت به الصّالحین وهب لی السّلامه و العافیه فی کل وقت و حین،اعوذ بکلمات اللّه التّامات من شرّ ما خلق و ذرأ و برأ.سپس دو رکعت نماز بخوان و بگو:اللهم ارزقنا خیر هذه البقعه و اعذنا من شرّها اللهمّ اطعمنا من حباها و اعذنا من وبائها و حبّبنا الی اهلها و حبّب صالحی اهلها الینا.و هرگاه خواستی کوچ کنی دو رکعت نماز بخوان و از خداوند بخواه تا تو را حفظ کند و از آنجا و اهل آنجا خداحافظی کن زیرا هر جایی از فرشتگان خدا ساکنانی دارد و بگو:السّلام علی ملائکه اللّه الحافظین السّلام علینا و علی عباد اللّه الصالحین و رحمه اللّه و برکاته.» (۵)در کتاب من لا یحضره الفقیه است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«بر شما باد حرکت در شب،زیرا که زمین شب هنگام درهم می نوردد.» (۶)

ص:۸۵

۱- (۵۶) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۴۴۵ نقل کرده و صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه ص ۲۲۲.و ابو یعلی،بزاز و ابو داود به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۳،ص ۲۱۳ آمده نقل کرده اند.

۲- (۵۷) ج ۲،ص ۱۶۵،همین کتاب.

۳- (۵۸) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۳۲.

۴- (۵۹) همان مأخذ،همان ص.

۵- (۶۰) مکارم،ص ۲۹۸؛این روایت را از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده است که به علی علیه السّلام فرمود و به او تعلیم داد.

۶- (۶۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۲،شمارهٔ ۵ و ۶.

از امام صادق علیه السّلام نقل شده:«زمین آخر شب در هم می پیچد.» (۱)غزّالی گوید:هشتم از آداب سفر،آن است که از روی احتیاط،روز حرکت کند و جدای از کاروان،تنها راه نیفتد،زیرا ممکن است غافلگیر شود و یا درمانده گردد و شب هنگام موقع خواب مواظب باشد.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنان بود که«در مسافرت اگر اوّل شب می خوابید،دستهایش را باز می کرد و اگر آخر شب می خوابید،دستش را راست نگاه می داشت و سرش را داخل کف دستش می نهاد.» (۲)مقصود آن حضرت این بود که خوابش سنگین نشود و به هنگام طلوع خورشید در خواب و بی خبری نماند و در نتیجه نمازی از او فوت نشود که این بالاتر از آن چیزی است که هدف مسافرت اوست.

مستحبّ است که همراهمان به نوبت شب را نگهبانی دهند و چون یکی خوابید دیگری نگهبانی کند که این سنّت است و هرگاه دشمن یا درنده ای شب یا روز قصد حملهٔ به او را داشت آیه الکرسی و آیهٔ،شهد اللّه و سورهٔ اخلاص و معوّذتین را بخواند و بگوید:...

می گویم:این دعا در کتاب اسرار حج گذشت (۳)از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:

«هر کس در سفر آیه الکرسی را در هر شبی بخواند،خودش و هر چه دارد در امان خواهد بود،و بگوید:اللهمّ اجعل مسیری عبرا و صمتی تفکّرا و کلامی ذکرا.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«دو برادر نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند و عرض کردند:ما قصد داریم برای تجارت به شام برویم،به ما بیاموزید چه بگوییم؟فرمود:پس از آن که به منزلی وارد شدید نماز عشاء را بخوانید و چون هر یک از شما بعد از نماز به بستر خواب رفت اگر تسبیح فاطمه علیها السّلام را بگوید و سپس آیه الکرسی را بخواند،از هر چیزی محفوظ خواهد بود.دو برادر دستور پیامبر صلی اللّه علیه و آله را به کار بستند،چند دزد که آنها را تعقیب می کردند همین که آن دو برادر در منزلی فرود آمدند غلامی را فرستادند تا ببیند آنها خوابند یا بیدار،غلام هنگامی به نزد آنها رسید که یکی از آنها داخل بستر بود و آیه

۱- (۶۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۲،شمارهٔ۵ و ۶.

۲- (۶۳) این حدیث را ترمذی از قول ابو قتاده در کتاب الشّمائل،ص ۱۹،چاپ لکنهو که به ضمیمه سنن چاپ شده،نقل کرده است و در ج ۲،ص ۱۶۵ گذشت.

۳- (۶۴) ج ۲،ص ۱۶۵.

۴- (۶۵) این حدیث را مرحوم طبرسی در کتاب مکارم،ص ۲۹۲ نقل کرده است.

الکرسی می خوانـد و تسبیـح حضـرت فـاطمه علیهـا السّـلام را می گفت؛به نظر غلام آمـد که دو دیوار جلو آنها ساخته شـده است،دور آنها را گشت و هر چه دور زد جز دو دیوار هیـچ چیز ندیـد.نزد دزدان برگشت و گفت:به خدا سوگند جز دو دیوار استوار هیچ چیز ندیدم گفتند:خدا تو را ذلیل کند،دروغ می گویی،ناتوان بوده ای و ترسیده ای!همگی از جا برخاستند و رفتند تا خود ببینند و چون رسیـدند جز دو دیوار اسـتوار چیزی ندیدند، اطراف دیوارها را گشـتند و کسـی را ندیدند و به جای خود برگشـتند.فردای آن روز نزد ایشان رفتند و گفتند:شـما کجا بودید؟گفتند:جز اینجا جایی نرفته ایم.دزدان گفتند:امّا ما آمدیم و جز دو دیوار اسـتوار چیزی ندیـدیم،برای ما بگوییـد داسـتان شـما چیست؟ گفتنـد:ما خـدمت رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله رسـیدیم و آن حضـرت آیه الکرسـی و تسبیح فاطمه علیها السّلام را به ما تعلیم داد و ما انجام دادیم.دزدان گفتند:بروید به خدا سوگند هرگز دنبال شـما نمی آییم و دست هیچ دزدی بعد از این سـخن پیامبر به شـما نمی رسد.» (1)در کتاب من لا یحضره الفقیه،از امام صادق علیه السّـلام نقل است که فرمود:«هرگاه راه را گم کردی فریاد بزن:یا صالـح!یا صدا بزن:یا ابا صالح!الطف خـدا بر تو باد!مرا راهنمایی کن.» (2)نقل شـده است که«صالـح بر بیابان و حمزه بر دریا گمارده شده است.» (3)از آن حضرت است که فرمود:«هرگاه غولی شـما را گمراه کرد،اذان بگویید.» (4)از پیامبر صـلی اللّه علیه و آله نقل شده است:«مبادا در وسط راه و میان دشت استراحت کنید زیرا آن جاها محلّ آمد و رفت درندگان و لانهٔ مارهاست.» (5)از آن حضرت است:«هر که در منزلی فرود آید که در آنجا بیم درندگان می رود، بگوید:اشـهد ان لا إله الا اللّه وحده لا شریک له،له الملک و له الحمد بیده الخیر،و هو علی کل شیء قدیر،اللهم انّی أعوذ بک من شرّ کلّ سبع.از شر هر درنده ای تا وقتی که از

۱- (۶۶) این روایت را طبرسی در کتاب مکارم،ص ۲۹۲ نقل کرده است.

۲- (۶۷) من لا یحضره الفقیه،باب دعاء الضّال عن الطریق،ص ۲۳۲.

۳- (۶۸) من لا یحضره الفقیه،باب دعاء الضّال عن الطریق،ص ۲۳۲.

۴- (۶۹) این حدیث را طبرسی در کتاب مکارم و ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله،ص ۱۴۰ نقل کرده است.غول نوعی از جن و شیطان است و همچنین به معنی مصیبت و هلاکت آمده،بعضی تصور می کنند که در بیابانها غول وجود دارد و آنها را از راه گمراه می سازد و هلاک می کند.

۵- (۷۰) من لا یحضره الفقیه،باب ارتیاد المنازل و الأمکنه،ص ۲۳۰.

آن منزل حرکت کنـد ان شاء اللّه در امان خواهد بود.» (۱)غزّالی گویـد:نهم از آداب مسافرت،آن است که اگر سواره است با مرکبش مـدارا کنـد و بیش از انـدازه بر آن بار نکنـد و به صورتش نزند زیرا از این عمل نهی شده و نباید روی مرکب بخوابد زیرا با خواب سنگین می شود و حیوان را می آزارد.

می گویم:بیان کامل این آداب،چنانکه غزّالی در اینجا ذکر کرده است قبلا در بخش اسـرار حـج گذشت و نیازی به تکرار آن نیست،اما از طریق خاصه(شیعه)در کتاب من لا یحضـره الفقیه،اسـماعیل بن ابی زیاد به اسناد خود نقل کرده،می گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:حیوان سواری نسبت به صاحبش حقوقی دارد:هر وقت جایی فرود آمد می باید اول او را علف دهـد و چون از کنار آب گـذر کرد،آب را بر او عرضه کنـد و به صورت حیوان نزنـد،زیرا که او تسبیح و سپاس پروردگار را می گویـد و جز در راه خـدا بر پشت آن سوار نشود و بیش از حـدّ توان بر او بـار نکنـد و بیش از حـدّ طـاقتش او را راه نـبرد.» (۲)مردی از امـام صـادق علیه السّـلام پرسـید:«چه وقت می توانم حیوانی را که سوار شـده ام بزنم؟ فرمود:هنگـامی که مثل راه رفتن به سمت اسطبلش راه نرود.» (۳)نقل شده است که فرمود:«حیوان سواری را برای لغزشـش بزنید ولی به سبب رم کردنش نزنیـد،زیرا چیزی را می بینـد که شـما نمی بینیـد.» (۴)رسـول خـدا صـلی اللّه علیه و آله فرمـود:«هرگـاه حیوان سواری بلغزد و صـاحبش بگویـد:لغزیـدی می گویـد:کسـی لغزیـده که بیشتر نافرمـانی صـاحبش را کرده باشـد.» (۵)علی علیه السّـلام دربـارۀ حیوانـات سواری فرمود:«به صورت حیوانـات نزنیـد و آنها را لعنت نکنیـد،زیرا که خـدای تعالی لعنت کننـدۀ آنها را لعنت می کنـد.»و در خبر دیگری آمـده است:«عمـل حیوانات را بـد نشـمارید.» (۶)پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:«حیوانـات سواری هرگاه لعنت شوند،گرفتار لعن می شوند.» (۷)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«بر روی حیوانات سواری به طوری که هر دو پا را به یک طرف حیوان آویخته باشـید،سوار نشوید و پشت آنها را جای نشستن خود قرار ندهید.» (۸)امام باقر علیه السّلام فرمود:«هر چیزی حرمتی دارد و حرمت حیوانات در صورت

۱- (۷۱) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۲- (۷۲) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۳- (۷۳) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۴- (۷۴) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۵- (۷۵) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۶- (۷۶) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۷- (۷۷) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۸- (۷۸) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

آنهاست.»از ابو ذر-رض-نقل شده است از پیامبر صلی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:«چهار پایان سواری می گویند:اللهمّ ارزقنی ملیک صدق یشبعنی و یسقینی و لا یحملنی ما لا اطیق.» (۱)امام صادق علیه السّلام فرمود:«کسی که حیوان سواری نمی خرد مگر این که آن حیوان می گوید:

اللهم اجعله بی رحیما.» (۲)عبد اللّه بن سنان از آن حضرت نقل کرده است که فرمود:«مرکب سواری داشته باشید که هم زینت است و هم بدان وسیله نیازهایتان را برمی آورید و روزی آنها نیز با خداست.» (۳)سکونی به اسناد خود روایت کرده،می گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:خدای تعالی مدارا را دوست دارد و کنندهٔ آن را یاری می کند،بنابراین چهار پایان لاغر را وقتی که سوار شدید در منزلهایی که فرود می آیید اگر زمین خشک بود آنها را راحت بگذارید [بار از پشت آنها بردارید]و اگر زمین سرسبز بود،بگذارید تا بهره مند شوند.» (۴)علی علیه السّلام فرمود:«هر که از شما با چهارپایی مسافرت کرد،در هر منزلی که فرود می آید، پیش از هر چیزی می باید به آب و علف آن بپردازد.» (۵)امام باقر علیه السّلام فرمود:«هرگاه در زمین سرسبزی مسافرت می کنید با مدارا حرکت کنید، هرگاه در سرزمینی خشک سیر می کنید،با شتاب حرکت کنید.» (۶)سکونی به اسناد خود روایت کرده است:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله شتری را دید که دستهایش را بسته اند و جهازش را برنداشته اند،فرمود:صاحب این شتر کجاست؟آن را آزاد کنید.

صاحبش باید برای پاسخگویی این عمل خصمانهٔ خود در فردای قیامت آماده شود.» (۷)در خبر دیگری آمده است«پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:بارها را به قسمت آخر پشت حیوانات بار کنید چون دستها آویخته و پاها استوار است.» (۸)ابن فضّال از حماد لحّام روایت کرده،می گوید:«قطار شتری از کنار امام صادق علیه السّلام گذر کرد،شتر بارکشی را دید که بارش کج شده بود،فرمود:ای غلام!با این شتر به

۱- (۷۹) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۲- (۸۰) همان مأخذ،باب حسن القیام علی الدّوابّ،ص ۲۲۹.

۳- (۸۱) همان مأخذ،باب حسن القیام علی الدّوابّ،ص ۲۲۹.

۴- (۸۲) همان مأخذ،باب حسن القیام علی الدّوابّ،ص ۲۲۹.

۵- (۸۳) همان مأخذ،باب حسن القیام علی الدّوابّ،ص ۲۲۹.

۶- (۸۴) همان مأخذ باب ما یحب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۷- (۸۵) همان مأخذ باب ما یحب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۸- (۸۶) همان مأخذ باب ما یحب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

عدالت رفتار کن،زیرا خدای تعالی عدالت را دوست می دارد.» (۱)ایّوب بن اعین روایت کرده،می گوید:شنیدم که ولید بن صبیح به امام صادق علیه السّلام عرض کرد:ابو حنیفه هلال ماه ذی الحجه را در قادسیّه دیده روز عرفه هم با ما بود، فرمود:نماز این[مرد صحیح]نیست،نماز این[مرد صحیح]نیست. (۲)» امام علی بن حسین علیه السّلام با شتری چهل مرتبه سفر حجّ رفت و یک تازیانه بر او نزد. (۳)

علی علیه السّلام فرمود:«بالای هر شتری،شیطانی است،او را سیر کن و به کار وادار کن.» (۴)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از راه بردن شتران به صورت قطار نهی کرد،از علّت آن پرسیدند؟ فرمود:«هیچ قطاری نیست مگر این که بین هر شتر تا شتر دیگر یک شیطان است.» (۵)در کتاب مکارم از قول ابو عبیده به نقل از امام باقر علیه السّلام یا امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«هر مرکبی که ناهموار باشد و از صاحبش لجام بکشد یا رم کند،باید در گوش او یا بر آن بخوانند:أ فغیر دین اللّه یبغون و له أسلم من فی السّماوات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون.» (۶)از امام رضا علیه السّلام است که فرمود:«در هر بینی حیوانات سواری یک شیطان است، بنابراین هرگاه کسی از شما خواست آن را لجام کند باید بسم اللّه بگوید.» (۷)غزّالی گوید:سزاوار است مسافر همهٔ بار خود را مشخص کند و به چاروا دار نشان دهد.و مرکب را به عقد صحیح اجاره کند تا بین آن دو اختلافی بروز نکند که باعث رنجش قلبی گردد و از سخن گفتن زیاد و لجبازی با چاروا داران خودداری کند و شایسته نیست از آن چه شرط کرده اند چیزی بیشتر بار کند،هر چند سبک باشد،زیرا هر چیز اندک به زیاد می انجامد و هر که اطراف قرقگاه بگردد،ممکن است در آن بیفتد.

دهم از آداب سفر آن است که شش چیز همراه داشته باشد.عایشه می گوید:رسول خدا وقتی که مسافرت می کرد،پنج چیز به همراه خود می برد:آیینه،سرمه دان،شانه کوچک[برای محاسن]،مسواک و شانهٔ سر. (۸)

۱- (۸۷) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۲- (۸۸) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۳- (۸۹) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۴- (۹۰) همان مأخذ،باب ما جاء فی الإبل،ص ۲۲۹.

۵- (۹۱) مکارم،باب الخیل من کتاب السّفر،ص ۳۰۳.

۶- (۹۲) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۷- (۹۳) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۸- (۹۴) این حدیث را طبرانی در الاوسط و بیهقی در السّنن و خرائطی در مکارم الاخلاق نقل کرده اند-به طوری که در المغنی آمده است-طرق حدیث در همه آنها ضعیف است.و عقیلی در کتاب الضّعفاء-به طوری که در الجامع الصّغیر باب الشمائل آمده-آن را نقل کرده است.

امّ سعد انصاری گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله در مسافرت،آینه و سرمه دان را از خود دور نمی کرد (۱).الف از آن حضرت است که فرمود:«در موقع خواب از اثمد (۲)ب استفاده کنید که باعث فزونی قوهٔ بینایی و رویش مو می گردد.» (۳)روایت کرده اند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به هر چشمش سه مرتبه سرمه می کشید،و در روایتی آمده است«که آن حضرت به چشم راست سه مرتبه و به چشم چپش دو مرتبهٔ سرمه می کشید.» (۴)یکی از اهل توکّل،چهار چیز را در سفر و حضر از خود جدا نمی کرد:قمقمه، ریسمان،سوزن با نخ و قیچی،و می گفت:این ها مربوط به دنیا نیست.

می گویم:در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که سلیمان بن داود منقری از حماد بن عیسی از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود:«در وصیّت لقمان به پسرش آمده است:پسرم!شمشیر و کفش و عمامه و ریسمان و مشک آب و نخ خیاطی و درفش،در سفر همراه داشته باش و داروی بیشتری همراه ببر که هم خودت از آن استفاده کنی هم همراهانت.و در هر کاری که معصیت خدا در آن نباشد،با هم سفران موافق باش.بعضی در این روایت،اسب را نیز افزوده اند.» (۵)در همان کتاب از قول امیر المؤمنین علیه السّلام آمده است که«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:هر که راهی سفری شود و به همراهش عصایی از چوب درخت بادام تلخ باشد و این آیه را بخواند: وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ -تا- وَ اللّهُ عَلی ما نَقُولُ وَکِیلٌ، خداوند او را از هر درندهٔ زیان بخش و از هر دزد تجاوزگر و از هر موجود بیمناک،ایمن دارد تا وقتی که به خانه بر

ص:۹۱

۱- (۹۵) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیف نقل کرده است.
۲- (۹۶) سنگی است که نرم کرده و به چشم می کشند،دانشمندان شیمی به آن آنتیموآن می گویند-م.
۳- (۹۷) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۴۹۵ و ۳۴۹۶ بدون ذکر مضجع[هنگام خواب]از حدیث جابر نقل کرده و خرائطی در مکارم از حدیث صهیب-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیف نقل کرده است.
۴- (۹۸) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۴۹۵ و ۳۴۹۶ بدون ذکر مضجع[هنگام خواب]از حدیث جابر نقل کرده و خرائطی در مکارم از حدیث صهیب-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیف نقل کرده است.
۵- (۹۹) من لا یحضره الفقیه،باب حمل الآلات و السّلاح فی السّفر،ص ۲۲۷.

گردد،در حالی که همراهش هفتاد و هفت فرشته است که تا برمی گردد،برای او طلب مغفرت می کنند.» (۱)علی علیه السّلام فرمود:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله می فرماید:همراه داشتن عصا تنگدستی را از بین می برد و شیطان را از او دور می سازد.» (۲)و آن حضرت فرمود:«هر که مایل است،زمین زیر پایش درهم بپیچد،عصایی از چوب درخت بادام تلخ همراهش بردارد.» (۳)آن حضرت فرمود:«عصا داشته باشید که عصا داشتن از سنّتهای برادران من از پیامبران است،بنی اسرائیل از کوچک و بزرگ با عصا راه می رفتند تا در راه رفتنشان تکبّر نورزند.» (۴)حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود:«من ضمانت می کنم،کسی که به قصد سفر از خانه بیرون شود در حالی که عمامه بر سر دارد و دنبالۀ عمامه را سه بار دور گردنش پیچیده است،او را دزد نزند و از غرق شدن و سوختن محفوظ بماند.» (۵)در کتاب ثواب الاعمال از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«من آن کسی را که با عمامه از خانه اش بیرون آید،ضمانت می کنم که سالم برگردد.» (۶)از آن حضرت است:«هر که به قصد مسافرت بیرون رود و از عمامه اش،چیزی دور گردنش نپیچد،اگر به درد بی درمانی مبتلا شود نباید کسی را جز خودش سرزنش کند.» (۷)یازدهم[از آداب سفر]که ما آن را افزوده ایم؛روایتی است در کتاب من لا یحضره الفقیه از سلیمان بن داود منقری به نقل از حمّاد بن عیسی از امام صادق علیه السّلام که فرمود:

«لقمان به پسرش گفت:هرگاه با گروهی مسافرت کردی با آنها در کار خودت و کارهای جمعی،مشورت کن و با لبخند با آنها برخورد کن و از توشه ای که داری سخاوتمندانه به ایشان ببخش،هرگاه تو را خواستند پاسخ بده و اگر از تو یاری طلبیدند، یاری کن.زیاد خاموش باش و نماز بخوان و دربارۀ مرکب سواری و آب و توشه ای که

۱- (۹۹) همان مأخذ،باب حمل العصا فی السّفر،ص ۲۲۳.

۲- (۱۰۰) همان مأخذ،باب حمل العصا فی السّفر،ص ۲۲۳.

۳- (۱۰۱) همان مأخذ،باب حمل العصا فی السّفر،ص ۲۲۳.

۴- (۱۰۲) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۳.

۵- (۱۰۳) مکارم الاخلاق،ص ۲۸۱.

۶- (۱۰۴) ثواب الاعمال،ص ۲۸۰.

۷- (۱۰۵) ثواب الاعمال،ص ۲۸۰.

داری دست و دلباز باش و هرگاه از تو شهادت بر حق خواستند،شهادت بده و هرگاه مشورت خواهی کردند؛با دقت نظر جواب بده وانگهی پیش از این که دربارهٔ امری بیندیشی و چگونگی آن بر تو مسلّم شود،تصمیم نگیر و قبل از آن که برخیزی و بنشینی، بخوابی و بخوری و نماز بخوانی و نیز قبل از آن که فکر و حکمت خود را در مشورت به کار اندازی،پاسخ مشورتی را بازگو نکن،زیرا هر که خالصانه برای طرف مشورت خیرخواهی نکند،خداوند اندیشه اش را می گیرد و امانتداری را از او دور می سازد.و هرگاه دیدی همراهانت راه می روند تو هم راه برو و اگر دیدی کار می کنند تو هم با ایشان کار کن و هرگاه تصدّق کردند یا وامی به کسی دادند تو نیز با ایشان عطا کن و از کسی که بزرگ سال تر از تو است،حرف شنوایی داشته باش و هرگاه همراهانت به تو دستوری دادند و یا چیزی پرسیدند،بگو:آری و نگو:خیر،زیرا گفتن خیر،نقص و عیب است و هرگاه در راه سرگردان ماندید،فرود آیید و هرگاه تردید داشتید بایستید و مشورت کنید و هرگاه یک نفر را تنها دیدید از او راه را نپرسید و راهنمایی نطلبید،زیرا وجود فردی تنها در میان بیابان مشکوک است،شاید جاسوس دزدان باشد و یا شیطانی باشد که می خواهد شما را سرگردان کند و از دو نفر نیز بترسید مگر این که شما چیزی را ببینید که من نمی بینم،زیرا که عاقل هرگاه به چشم خود چیزی را ببیند،حق را باز شناسد و شاهد چیزی را می بیند که غایب نمی بیند.پسرم! هرگاه وقت نماز فرا رسید برای هیچ کاری آن را به تأخیر نینداز،نماز را بخوان و از آن راحت شو که آن دینی است به گردن تو،و نماز را با جماعت بخوان هر چند بر سر نیزه باشد و روی مرکبت نخواب،زیرا که خواب باعث می شود که زودتر پشت حیوان زخم شود و این کار حکیمانه نیست،مگر آن که در کجاوه ای باشی که امکان رفع خستگی و انبساط عضلات و مفاصل فراهم گردد،و چون نزدیک منزلت رسیدی از مرکبت فرود آی و پیش از آن که به خودت برسی به علف او برس زیرا وجود تو به او بستگی دارد و هرگاه خواستید جایی منزل کنید در جایی از زمین فرود آیید که خوش منظرتر و خاکش نرم تر و پرعلف تر باشد و چون فرود آمدی پیش از آن که بنشینی دو رکعت نماز بخوان و هرگاه قصد رفع حاجت کردی،از آنجا دور شو.و چون خواستی کوچ کنی دو رکعت نماز بخوان،سپس آن زمینی را که فرود آمده بودی وداع کن و بر آن زمین و اهل آنجا درود فرست،زیرا هر سرزمینی ساکنانی از فرشتگان دارد و اگر توانستی غذایی نخور مگر آن که نخست قدری از آن را

انفاق کرده باشی و تا می توانی در مدتی که سواره ای از قرآن تلاوت کن و تا وقتی که مشغول کاری هستی،تسبیح بگو و تا فراغت داری دعا کن و مبادا سر شب حرکت کنی، بلکه آخر شب سیر کن و مبادا صدایت را در بین راه بلند کنی.» (۱)غزّالی گوید:دوازدهم،در آداب رجوع از سفر آن است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به جای می آورد.آن حضرت هرگاه از حجّ یا جبهۀ جنگ و یا سفر دیگری برمی گشت،به هر جای بلند زمین که می رسید سه تکبیر می گفت و این دعا را می خواند:«لا إله إلاّ الله وحده لا شریک له،له الملک و له الحمد،یحیی و یمیت،و هو علی کلّ شیء قدیر.آئبون تائبون عابدون ساجدون لربّنا حامدون،صدق الله وعده،و نصر عبده،و هزم الاحزاب وحده.» (۲)می گویم:در مکارم از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده است،وقتی که آن حضرت از خیبر برگشت فرمود:«آئبون تائبون ان شاء الله عابدون راکعون ساجدون لربّنا حامدون اللهم لک الحمد علی حفظک ایّای فی سفری و حضری،اللّهم اجعل اوبتی هذه مبارکه میمونه مقرونه بتوبه نصوح توجب لی بها السّعاده یا ارحم الرحمین.» (۳)غزّالی گوید:مسافر چون به نزدیک شهرش رسید،باید بگوید:اللّهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا.آنگاه کسی را نزد بستگانش بفرستد که ورودش را به اطّلاع ایشان برساند تا ناگهانی بر ایشان وارد نشود و چیزی را بر خلاف میلش نبیند.و سزاوار نیست که شبانه بر ایشان وارد شود که از آن نهی شده است.

پیامبر صلی اللّه علیه و آله هرگاه وارد می شد،نخست به مسجد می رفت و دو رکعت نماز می خواند (۴)،سپس وارد خانه می شد و چون وارد می شد،می گفت:«توبا توبا لربّنا أوبا لا یغادر علینا حوبا.» (۵)

۱- (۱۰۶) من لا یحضره الفقیه،باب آداب المسافر،ص ۲۳۱.

۲- (۱۰۷) این حدیث را بخاری در ج ۳،ص ۸ کتاب خود از حدیث ابن عمر،و ابن سنّی در کتاب فی عمل الیوم و اللّیله،ص ۱۴۲ آورده است.

۳- (۱۰۸) مکارم الاخلاق،باب الدّعاء عند الرّجوع من السّفر،ص ۲۹۸.

۴- (۱۰۹) این حدیث را بیهقی در سنن،ج ۵،ص ۲۶۱ از کعب بن مالک نقل کرده،و می گوید:بخاری آن را در صحیح خود از ابو عاصم و مسلم از ابو موسی به نقل از ابو عاصم،روایت کرده است.

۵- (۱۱۰) این حدیث را ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله،ص ۱۴۲ نقل کرده است.

شایسته است که برای خانواده و بستگانش ارمغانی از خوردنیها یا چیز دیگری به قدر امکانش بیاورد،زیرا این سنّت است و روایت شده است که«اگر مسافر چیزی نیافت، باید سنگی را در خرجینش بگذارد.» (۱)گویا این سخن مبالغه ای است در واداشتن بر این کار نیک،زیرا چشمها به طرف مسافری که تازه از راه می رسد دوخته شده و دلها به ره آورد او شاد می شود.از این رو مستحبّ مؤکّد است که حتما آنها را خوشنود سازد و با ره آورد برای ایشان،توجّه قلبی خود را به آنان و یادشان در مدّت سفر ابراز دارد.

می گویم:در کتاب من لا یحضره الفقیه از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل کرده، می گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نهی فرمود که کسی پس از مدتی غیبت شبانه بر خانوادهٔ خود وارد شود مگر این که قبلا ورودش را به اطّلاع ایشان برساند.» (۲)پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«مسافرت نوعی از عذاب است بنا بر این هرگاه کسی از شما سفرش به پایان رسید باید هر چه زودتر به نزد خانواده برگردد.» (۳)امام صادق علیه السّلام فرمود:«سفر در چندین منزل زاد و توشه را تمام می کند و مسافر را بداخلاق می گرداند و لباسها را مندرس می کند،و سفر کامل هیجده منزل است.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«از جوانمردی دور است که مرد آنچه را بد و خوب در سفر دیده است،نقل کند.» (۵)در کافی از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رابطهٔ بین برادران در وطن به دیدوبازدید است و در سفر به نامه نگاری.» (۶)از آن حضرت است که فرمود:«پاسخ نامه مثل جواب سلام واجب است،و آن کسی که آغازگر سلام است نزد خدا و پیامبر صلی اللّه علیه و آله شایسته تر است.» (۷)

فصل

(۱)غزّالی گوید:این بود بخشی از آداب ظاهری سفر و امّا آداب باطنی،در باب اوّل این

۱- (۱۱۱) این حدیث را دار قطنی از عایشه-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیفی نقل کرده است.

۲- (۱۱۲) من لا یحضره الفقیه،باب النّوادر،ص ۲۳۲.

۳- (۱۱۳) من لا یحضره الفقیه،باب النّوادر،ص ۲۳۲.

۴- (۱۱۴) من لا یحضره الفقیه،باب النّوادر،ص ۲۳۲.

۵- (۱۱۵) همان مأخذ،باب ما یجب علی المسافر فی الطریق،ص ۲۲۴.

۶- (۱۱۶) کتاب کافی،ج ۲،ص ۶۷۰.

۷- (۱۱۷) کتاب کافی،ج ۲،ص ۶۷۰.

کتاب،بیان بخشی از آنها گذشت و خلاصه اش این بود که انسان جز برای تقویت دین خود مسافرت نکند و هرگاه در دلش احساس کاستی[در دین]کرد باید بایستد و از سفر برگردد و سزاوار نیست که اصرار بر عبور از منزلی داشته باشد بلکه هرجا دلش خواست منزل کند و قصد کند که در هر شهری علما و بزرگان آنجا را ببیند و بکوشد تا از هر کدام یک مطلب ادبی و یا حکمتی را کسب کند که به حال او مفید باشد،نه فقط برای این که نقل کند و بگوید با بزرگان آنجا ملاقات کرده است،و در هیچ شهری بیش از یک هفته یا ده روز نماند مگر آن که آن عالم مورد نظر از او بخواهد که توقف کند و با کسی همنشینی نکند-در مدّت توقّفش-مگر با فقرای راستین و اگر هدفش دیدار با برادری است،بیش از سه روز نماند که حدّ مهمانی همان است،مگر آن که جدایی وی بر برادرش دشوار باشد؛و هرگاه هدفش دیدار شیخی باشد بیش از یک روز و یک شب نباید پیش او بماند و نباید به خوشگذرانی بپردازد،زیرا این عمل برکت سفرش را از بین می برد.و هرگاه وارد شهری می شود نباید به کاری جز دیدار شیخ در خانه اش اقدام کند؛ اگر شیخ در خانه اش بود حق ندارد در خانه را بزند و نباید اجازهٔ ورود بخواهد؛تا وقتی که او خود بیرون بیاید،و هنگامی که بیرون آمد با ادب جلو برود و در برابر او نباید حرف بزند مگر او سؤال کند.پس اگر از او چیزی پرسید به مقدار سؤال،پاسخ دهد و تا اجازه نداده است نباید او آغاز به سؤال کند.و هرگاه در سفر است نباید از خوردنیها و اهل بذل و بخشش شهرها و دوستانش در آن جاها زیاد یاد کند بلکه از مشایخ و فقرای آنجا نام ببرد و در سفرش از زیارت قبور صالحان غفلت نکند بلکه در هر روستا و شهری جویای آنها باشد،و تنها به مقدار ضرورت و به کسی که توان برآوردن حاجت او را دارد اظهار حاجت کند،و در بین راه همواره مشغول ذکر و قرائت قرآن باشد به طوری که دیگران نشنوند و هرگاه کسی با او حرف زد،ذکرش را ترک کند و تا او سخن می گوید جواب او را بدهد،سپس به حال اوّل برگردد و اگر نفسش از مسافرت یا اقامت در جایی آزرده شد باید با آن مخالفت کند،زیرا برکت با مخالفت نفس است و هرگاه ممکن بود که به گروهی از صالحان خدمتی کند،سزاوار نیست که با ناراحتی ناشی از سفر،خدمت کند، زیرا این خود کفران نعمت است و هرگاه در نفس خویش نقصانی نسبت به آنچه در وطن داشت احساس کرد،باید بداند که سفرش معلول است و باید برگردد،زیرا اگر سفر به حق باشد اثرش ظاهر می گردد.

مردی به عثمان مغربی گفت:فلانی به مسافرت رفته است.او گفت:سفر غربت است و غربت ذلّت و خواری دارد و مؤمن حقّ ندارد خودش را ذلیل کند.بدین وسیله به کسی نموده است که در مسافرت رشد دینی ندارد،اگر نه کسی به عزّت دین نمی رسد مگر با ذلّت غربت.بنا بر این،باید مرید از وطن برای مخالفت با هوای نفسش و برای مرادش سفر کند تا در این غربت،عزّت یابد و ذلیل نشود،زیرا کسی که در سفرش از هوای نفس پیروی کند،ناگزیر یا در این دنیا و یا در آخرت ذلیل و خوار می گردد.

باب سوم:دربارۀ آنچه مسافر باید بیاموزد

اشاره

دربارۀ آنچه مسافر باید بیاموزد

(۱)از قبیل هزینۀ سفر و نشانه های قبله و وقت بدان که مسافر در آغاز سفرش نیاز به فراهم کردن زاد و توشه برای دنیا و آخرتش دارد،امّا توشۀ دنیا،خوردنی و آشامیدنی و هزینه های لازم است.بنا بر این اگر بدون توشه،با توکّل به خدا بیرون شود،هرگاه همراه کاروان باشد و یا بین راه روستاهای به هم پیوسته باشد،اشکالی ندارد،ولی اگر به تنهایی در بادیه ای سفر کند یا با گروهی سفر کند که غذا و آب ندارند؛اگر از کسانی است که به طور مثال یک هفته و ده روز مقاومت می کند و می تواند به علف بیابان اکتفا کند،حق دارد بی توشه سفر کند ولی اگر توان مقاومت در برابر گرسنگی و قدرت اکتفای به علف بیابان را ندارد بیرون شدنش بدون زاد و توشه معصیت است،زیرا در حقیقت خویشتن را به دست خود به هلاکت افکنده است و این خود رازی دارد که در بخش توکّل خواهد آمد و معنای توکّل آن نیست که به طور کلّی از وسایل ظاهری دوری کنند و اگر چنین بود،جستجوی دلو و ریسمان برای آب کشی از چاه،باعث از بین رفتن توکّل می شد و باید آدمی صبر می کرد تا خداوند فرشته یا شخص دیگری را مأمور کند تا آب را به دهانش بریزد.پس اگر داشتن دلو و ریسمان به عنوان ابزار رسیدن به آب آشامیدنی به توکّل صدمه ای ندارد پس برداشتن عین آب و غذا در آن جایی که هیچ انتظار بودن آنها نیست،بی اشکال تر خواهد بود.و در جای خودش حقیقت توکّل روشن خواهد شد،زیرا این مطلب جز بر محقّقان

از دانشمندان دینی مشتبه است.

اما توشهٔ آخرت،آن اعمالی است که طهارت،نماز،روزه و عباداتش به آنها نیاز دارد،و ناگزیر از برخوردار بودن از آن است،زیرا مسافرت یکباره چیزهایی را تخفیف می دهد پس نیاز است تا آن مواردی را که سفر باعث تخفیف آنها می شود مانند قصر و جمع نماز و خوردن روزه،بشناسیم و گاهی سفر باعث دشواری چیزهایی می شود که در وطن بی نیاز از آنها بود،مانند قبله شناسی و دانستن اوقات نماز،زیرا شخص در وطنش از روی محرابهای مساجد و اذان،اذان گوها این امور را می فهمد ولی در مسافرت گاهی لازم است که خودش آگاهی یابد،بنا بر این آنچه را که باید بیاموزد دو نوع است.

می گویم:اکنون ما باید بدعتهایی را که غزّالی در این باب ذکر کرده ترک کنیم؛از قبیل جواز مسح کردن روی کفشها در مسافرت و رخصت قصر نماز و نگرفتن روزه در سفر که آن را نه به صورت حکم قطعی،بلکه به صورت جواز تخییری بیان کرده است؛و نیز جواز جمع بین دو نماز را به سفر اختصاص داده است.همچنین جواز تیمّم را در وقتی که آب پیدا نشود از موارد رخصت شمرده است و جز این ها از فروع این احکام به مقتضای نظرات نادرست و فاسد عامه،زیرا مسح کردن روی کفشها از نظر اهل بیت علیهم السّلام بدعت زشتی است که بالاتر از آن بدعتی نیست.

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که امام صادق علیه السّلام فرمود:«سه چیز است که در آنها از هیچ کسی تقیّه نمی کنم:می گساری،مسح کردن روی کفشها و حج تمتّع.» (۱)عایشه از پیامبر صلی اللّه علیه و آله روایت کرده است که فرمود:«روز قیامت بیش از همهٔ مردم آن کسی حسرت می خورد که ببیند وضویش روی پوست دیگری انجام شده است.» (۲)از عایشه نقل شده است که:هرآینه اگر بر پشت الاغی در بیابانی مسح کنم،برای من پسندیده تر است از این که بر روی کفشم مسح کنم. (۳)

برای پیامبر صلی اللّه علیه و آله کسی جز کفش اهدایی نجاشی از کفش دیگری سخن نگفته است و آن هم کفشی بود که جای روی پاهایش شکاف داشت.بنا بر این پیامبر صلی اللّه علیه و آله روی پاهایش را مسح کرده است در حالی که کفش به پا داشته ولی مردم گفتند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله روی کفشهایش را مسح کرد.علاوه بر این،سند حدیث مربوط به مسح روی کفش

۱- (۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۱۲،شماره ۱۱.

۲- (۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۱۲،شماره ۱۰.

۳- (۳) همان مأخذ،همان ص،شمارهٔ ۱۲.

صحیح نیست. (۱)

شیخ صدوق می گوید:زراره و محمّد بن مسلم روایت کرده اند که«به امام باقر علیه السّلام عرض کردیم:دربارۀ نماز مسافر چه می فرمایید،چگونه و چند رکعت است؟فرمود:

خدای عز و جلّ می فرماید: وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِی الْأَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاهِ (۲)بنا بر این قصر نماز در مسافرت همانند تمام آن در حضر واجب است، می گویند:عرض کردیم:خدای تعالی فرموده است:فلیس علیکم جناح و نفرموده است:

حتما چنین کنید!پس چگونه قصر در سفر را همانند تمام در حضر واجب کرده است؟ فرمود:آیا چنین نیست که خدای تعالی دربارۀ صفا و مروه فرموده است: فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما (۳)مگر نمی بینید که طواف آن دو(سعی بین صفا و مروه)واجب قطعی است،زیرا خدای عزّ و جلّ در کتاب خود یاد کرده و پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله نیز آن را انجام داده است،همچنین قصر در سفر عملی است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله انجام داده و خدای تعالی در کتابش ذکر کرده است.می گویند:عرض کردیم:بنا بر این هر کس در سفر نماز چهار رکعتی خوانده است آیا آن را اعاده کند یا نه؟فرمود:اگر آیۀ تقصیر بر او خوانده شده و برایش تفسیر شده[آگاه به مسئله بوده است]و نماز چهار رکعتی خوانده، باید آن را اعاده کند ولی اگر آیه به گوشش نخورده و از آن بی اطّلاع بوده،نباید اعاده کند.تمام نمازهای واجب در سفر دو رکعتی است جز نماز مغرب که سه رکعتی است و قصر نمی شود:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نماز مغرب را در سفر و حضر سه رکعت گزارده است، پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله به ذی خشب مسافرت کرد که به فاصلۀ یک روز راه تا مدینه است و در دو منزلی آن یعنی بیست و چهار میل مدینه واقع شده است.پیامبر صلی اللّه علیه و آله نماز را قصر خواند و روزه اش را افطار کرد،از این رو سنّت شد،و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گروهی را که روزۀ خود را نگه داشتند در حالی که آن حضرت افطار کرده بود،جمع گنهکاران نامید و فرمود:تا روز قیامت اینان گنهکارند،و ما فرزندان و نوادگان آنان را تا امروز

ص:۹۹

۱- (۴) همان مأخذ،همان ص،شمارۀ ۱۲.

۲- (۵) نساء/۱۰۱:و هنگامی که سفر کنید گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید.

۳- (۶) بقره/۱۵۸:بنا بر این کسانی که حج خانۀ خدا و یا عمره انجام دهند مانعی ندارد بر آن دو طواف کنند[و سعی صفا و مروه انجام دهند،هرگز اعمال بی رویّه مشرکان که به تنهایی بر این دو کوه نصب کرده بودند از موقعیت این دو مکان مقدس نمی کاهد.]

می شناسیم.» (۱)ما باید شرائط قصر نماز و شکستن روزه را در سفر و کیفیّت نماز را روی مرکب و در کشتی و در حال راه رفتن به روش اهل بیت علیهم السّلام و کیفیت زیارت ضریح مقدسشان و آداب آن را-نسبت به قبور کسانی از اهل بیت علیهم السلام که در مدینهٔ منوّره نیست-نقل کنیم.

البته این ها را در کتاب اسرار حج بیان کرده ایم و نیز دلایل قبله و کیفیّت قبله شناسی را از قول غزّالی نقل می کنیم اما دلیل و معرفت به اوقات را در کتاب اسرار الصّلاه نقل کرده ایم،نیازی به تکرار آن-کاری که غزّالی انجام داده است-نمی باشد،همچنین جمع بین دو نماز و کیفیت تیمّم و بیان جواز آن را در وقت نبودن آب بیان کرده ایم،با این که از نظر ما آن دو اختصاص به مسافرت ندارند.پس در اینجا چند مطلب است:

مطلب اول،در شرائط قصر نماز و خوردن روزه،

اشاره

(۱)تنها با وجود شش شرط در سفر، نماز قصر می شود و روزه را باید افطار کرد:

شرط اوّل این است که مسافرت شامل هشت فرسخ رفتن تنها و یا رفت و برگشت

باشد،

(۲)چه در همان روز رفتن برگردد و چه بعدها برگردد مادامی که سفرش را به دلیل یکی از سه مانعی که خواهیم گفت،قطع نکند.دربارهٔ احادیث اهل بیت علیهم السّلام در این مورد،اشتباهی برای اکثر علمای ما اتّفاق افتاده و مقصود اهل بیت علیهم السّلام را چنان که شایسته است نفهمیده اند.از این رو گاهی در چهار فرسخ شرط کرده اند که همان روز برگردد و گاهی بین قصر و اتمام در چهار فرسخ مخیّر ساخته اند!و صحیح همان بود که ما گفتیم،همان طوری که استاد پیشین ما حسن بن عقیل عمّانی-رحمه اللّه-معتقد بوده است و ما آن را در کتاب معتصم خود بیان کردیم.سپاس خدا را سزاست.

دوّم،آن که مسافر از اوّل سفرش قصد این مسافت را داشته باشد

(۳) و تا پایان مسافت به قصد خود باقی بماند امّا اگر از آغاز قصد نداشت هر چند که تا آن مقدار مسافت برسد و یا قصد آن را داشته ولی پیش از رسیدن به آن حدّ،از قصدش برگشته است،نمازش را تمام می خواند،همچنین اگر در رفتن و برگشتن مردّد باشد،حال اگر پیش از رجوع از قصدش یا پیش از دودلی نماز را قصر خوانده است به دلیل خبر صحیح نباید اعاده کند.

سوّم،آن که سفرش را به نیّت اقامت ده روزه قطع نکند،

(۴)یا سی روز در یک جا با حال تردید و دودلی در نیّتش بماند.یا به وطنش یعنی جایی برسد که در آنجا شش ماه

ص:۱۰۰

۱- (۷) من لا یحضره الفقیه،باب صلاه السّفر،ص ۱۱۶.

منزل داشته است و اگر در جایی قصد اقامت ده روز کند،سپس از قصدش برگردد،تا وقتی که یک نماز واجب چهار رکعتی نخوانده است به قصر برمی گردد،اگر نه تمام می خواند تا از آنجا بیرون رود،همچنین اگر به نیّت قصر وارد نماز شد ولی قصد اقامت برایش حاصل شد تمام می خواند.

چهارم،این که شغلش مسافرت نباشد

(۱) مانند چاروادارن و نامه رسانان و ملوانان،زیرا ایشان در سفرشان نماز را تمام می خوانند و در بعضی اخبار صحیح آمده است که هرگاه طی طریق و حرکت برای این سه گروه دشوار شود نمازشان را قصر می خوانند.

پنجم،این که سفرش مباح باشد،

(۲)پس اگر در راه معصیت باشد مثل کسی که عاق والدین باشد و از پدر و مادرش فرار کند یا از دست مولایش بگریزد،یا زنی که از شوهرش فرار کند و یا کسی که از جبهه در وقت حمله به دشمن فرار کند یا از دست طلبکار با وجود قدرت بر ادای دین فرار کند و یا نماز جمعه را در صورتی که بر او واجب است ترک کند و یا به قصد راهزنی یا کشتن کسی یا گرفتن مواجب و مستمرّی حرام از پادشاه ستمگر و یا به قصد فساد و ایجاد فتنه بین مسلمانان و نظایر این ها سفر کند،قصر خواندن نماز جائز نیست.

عبید بن زراره از امام صادق علیه السّلام روایت کرده،می گوید:«از آن حضرت دربارۀ مردی پرسیدم که به شکار می رود،آیا نمازش را قصر بخواند یا تمام؟فرمود:تمام بخواند،زیرا سفرش حقّ نیست.» (۱)در مرسلۀ عمران بن محمّد قمی آمده است:«اگر کسی برای فراهم آوردن معاش خود و خانواده اش به شکار رود باید روزه اش را افطار کند و نمازش را قصر بخواند ولی اگر برای تهیۀ مازاد بر معاش باشد نباید قصر کند و کار خوبی نیست.» (۲)اگر در بین سفر مباح قصد معصیت کند.باید نماز را تمام بخواند و اگر از قصد معصیت به طاعت رجوع کرد،قصر بخواند.

ششم،آن که دیوارهای شهر را نبیند و یا اذان شهر را نشنود،

(۳)بعضی هر دو را شرط کرده اند.و در اعتبار این شرط در وقت مراجعت از سفر اختلاف است.هر کس در سفر به مکّه یا مدینه و یا جامع کوفه و یا حایر حسینی علیه السّلام برسد،بین قصر و اتمام مخیّر است

۱- (۸) التّهذیب،ج ۱،ص ۳۱۶ و کافی،ج ۳،ص ۴۳۸ و من لا یحضره الفقیه،ص ۱۲۰.

۲- (۹) همان مآخذ،همان ص.

ولی تمام خواندن بهتر است هر چند قصد اقامت ده روز هم نکند.شیخ صدوق -رحمه اللّه-می گوید (۱):تا وقتی که نیّت ده روز نکرده است قصر می خواند و بهتر است که قصد اقامت کند تا نمازش را تمام بخواند.

مطلب دوّم،دربارهٔ نماز بر پشت مرکب و در حال پیاده روی و در کشتی،

(۱)البته نماز نافله روی مرکب و پیاده از روی اختیار جائز است،اما نماز واجب جائز نیست مگر در حال ضرورت شدید و چه بسا که در نافله نیز مخصوص سفر باشد و درست تر آن که در حضر نیز جائز است،جز این که ترک اولی می باشد.دلیل بر تمام این مطالب اخباری است که از اهل بیت علیهم السّلام رسیده است.

در روایت صحیح از حلبی نقل شده که می گوید:«از امام صادق علیه السّلام دربارهٔ انجام نماز نافله روی شتر و مرکب سواری پرسیدم،فرمود:روبه قبله باشد درست است و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنین عمل کرد.» (۲)در روایت صحیح از معاویه بن وهب از امام صادق علیه السّلام نقل شده که می گوید:«از آن حضرت شنیدم که می فرمود:پدرم در حالی که با کجاوه سفر می کرد آب می طلبید،ظرف مخصوصی را که آب داشت می آوردند،وضو می ساخت و هشت رکعت نافلهٔ شب و نماز وتر را در محمل می خواند و چون فرود می آمد دو رکعت نافله و نماز صبح را به جا می آورد.» (۳)در روایت صحیح از یعقوب بن شعیب،از آن حضرت نقل شده است که می گوید:

«دربارهٔ نماز در مسافرت در حال راه رفتن پرسیدم،فرمود:به صورت [با سر] انجام بده سر را در کردن برای سجده بیشتر از رکوع پایین آور.» (۴)در روایت صحیح از عبد الرحمن بن ابی نجران از آن حضرت علیه السّلام نقل شده که می گوید:«دربارهٔ نماز شب هنگام در سفر،میان کجاوه پرسیدم،فرمود:هرگاه روبه قبله نبودی به سوی قبله برگرد،سپس تکبیر بگو و نماز بخوان به هرجا که شترت تو را برد

ص:۱۰۲

۱- (۱۰) من لا یحضره الفقیه،ص ۱۱۸،شمارهٔ ۲۰.

۲- (۱۱) کافی،ج ۳،ص ۴۴۰ شمارهٔ ۵.

۳- (۱۲) التهذیب،ج ۱،ص ۳۲۰.

۴- (۱۳) کافی،ج ۳،ص ۴۴۰،شمارهٔ ۷.

مانعی ندارد.» (۱)در روایت صحیح از معاویه بن عمّار از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«باکی نیست که در سفر انسان نماز را در حال رفتن بخواند و اشکالی ندارد اگر نماز شبش را که از او فوت شده،روز در حال رفتن روبه قبله کند و همان طور که راه می رود قضایش را بخواند.و هرگاه خواست رکوع برود،روبه قبله کند و رکوع و سجود را انجام دهد سپس راه برود.» (۲)در روایت صحیح از حمّاد بن عثمان از امام کاظم علیه السّلام نقل شده است که«دربارهٔ مردی که نماز نافله می خواند در حالی که روی مرکبش بین شهرها حرکت می کند،سؤال شد.فرمود:اشکالی ندارد.» (۳)در روایت صحیح از عبد الرحمن بن حجاج از آن حضرت نقل است که می گوید:« دربارهٔ نماز نافله در وطن،بر پشت مرکب پرسیدم؛هرگاه پگاه از کوفه خارج شدم و یا در شهر کوفه شتابان در پی کار بودم[چه کنم؟]فرمود:اگر شتابزده بودی و نتوانستی از مرکب پیاده شوی و می ترسی که اگر سواره نماز را نخوانی فوت شود،سواره بخوان،اگر نه نماز خواندنت روی زمین نزد من پسندیده تر است.» (۴)در روایت صحیح از عبد الرحمن بن ابی عبد اللّه به نقل از امام صادق علیه السّلام آمده است که می فرماید:«روی مرکب کسی حق ندارد نماز واجب را بخواند مگر مریض که می باید روبه قبله باشد و به قرائت فاتحه الکتاب اکتفا کند و در نماز واجب بر هر چه ممکن باشد صورتش را بنهد و در نماز نافله اشارهٔ مخصوصی بکند.» (۵)در روایت صحیح از جمیل بن دراج از آن حضرت نقل شده که می گوید:شنیدم که می فرمود:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نماز واجب را در یک روز گل آلود و بارانی در کجاوه خواند.» (۶)در روایت موثّقی از عبد اللّه بن سنان از امام صادق علیه السّلام نقل شده که می گوید:«عرض

۱- (۱۴) التهذیب،ج ۱،ص ۳۲۰.

۲- (۱۵) همان مأخذ،ص ۳۱۹.

۳- (۱۶) همان مأخذ،ص ۳۱۹.

۴- (۱۷) همان مأخذ،ص ۳۲۰.

۵- (۱۸) همان مأخذ،باب صلاه المضطرّ ص ۳۴۰،و استبصار،ج ۱،ص ۲۴۳.

۶- (۱۹) همان مأخذ،ص ۳۲۰.

کردم:آیا شخص می تواند نماز واجبی را سواره بخواند؟فرمود:خیر مگر در وقت ضرورت.» (۱)در روایت صحیح از زراره به نقل از امام باقر علیه السّلام آمده است که فرمود:«کسی که از دزدان و درندگان می ترسد نماز را با روی مرکبش نظیر نماز مواقفه[وقت جنگ] بخواند و در کردن برای سجده سر را بیشتر از رکوع پایین آورد و لازم نیست به سمت قبله بگردد بلکه به هر طرف که مرکبش گشت.مانعی ندارد جز این که در اوّلین تکبیرش وقت شروع نماز باید روبه قبله باشد.» (۲)کلمۀ مواقفه(در حدیث)هم وزن و هم معنای محاربه است از مصدر وقوف گرفته شده به معنای ایستادن هر کدام از دشمنان برای جنگیدن با دیگری.

از نظر اکثر فقهای شیعه جائز است چه نماز واجب و چه نافله را در کشتی به اختیار به جا آورد و بعضی گفته اند جائز نیست مگر در حال اضطرار.

در روایت صحیح از جمیل بن درّاج از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که پرسید:«در کشتی نزدیک بندر می باشم،آیا از آن بیرون شوم و نماز بخوانم؟فرمود:داخل کشتی بخوان،آیا نمی خواهی نماز نوح علیه السّلام را بخوانی.» (۳)در حدیث صحیح از معاویه بن عمّار نقل شده است که،می گوید:«از امام صادق علیه السّلام راجع به نماز خواندن در کشتی پرسیدم.فرمود:روبه قبله کن و سپس نماز را به هر طرف که کشتی گشت،بخوان،ایستاده نماز را به جا آور و اگر نتوانستی نشسته بخوان.اگر نمازگزار بخواهد در کشتی نماز را جمع می خواند و روی قیر و قفر(نوعی از قیر)نماز می خواند و سجده می کند.» (۴)در روایت صحیح از حمّاد بن عثمان نقل شده است«که وی از امام صادق علیه السّلام راجع به نماز در کشتی پرسید،فرمود:باید روبه قبله بایستد و اگر کشتی دور زد و او می توانست روبه قبله کند،باید روبه قبله کند و اگر نه به هر طرف که کشتی گشت،نماز را بخواند[سپس]فرمود:اگر توانست سرپا باشد،نماز را ایستاده بخواند،اگر نه بنشیند و

۱- (۲۰) همان مأخذ،ص ۳۴۰ و استبصار،ج ۱،ص ۲۴۳.

۲- (۲۱) کافی،ج ۳،ص ۴۵۹،من لا یحضره الفقیه،ص ۱۲۳ و التّهذیب،ج ۱،ص ۳۰۴.

۳- (۲۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۱۲۱،شمارۀ ۲.

۴- (۲۳) التهذیب،ج ۱،ص ۳۳۶.

نماز را بخواند.» (۱)

مطلب سوّم،در نشانه های قبله و قبله شناسی

(۱) غزّالی گوید:اما نشانه های قبله سه نوع است:یا نشانۀ زمینی است مانند استدلال به کوهها،روستاها و رودها،یا هوایی است مانند استدلال به بادهای شمال،جنوب،صبا و دبور و یا آسمانی و از روی ستاره هاست.

اما زمینی و هوایی در هرجا به نوعی است.بسا راهی که کوه بلندی در آنجاست و رهگذر می داند که طرف راست یا پشت سر و یا رو به بروی آن قبله است بنابراین باید توجّه کند.و سمت آن را بفهمد،همچنین در بعضی جاها گاهی باد نشان دهندۀ قبله است،باید نمازگزار این مطلب را بداند و ما نمی توانیم تمام آنها را بررسی کنیم،زیرا هر شهر و دیاری حکم جداگانه ای دارد.و امّا نشانه های آسمانی،تقسیم می شوند به روزانه و شبانه،نشانۀ روزانه،خورشید است که باید پیش از بیرون شدن از شهر در نظر گرفته شود،که خورشید موقع ظهر کجا قرار می گیرد؟آیا بین ابروانش یا روی چشم راست و یا روی چشم چپش واقع می شود؟یا بیشتر از این ها به روی پیشانیش مایل می شود؟زیرا خورشید در شهرهای شمالی از این جاها تجاوز نمی کند.پس هرگاه این امور را رعایت کند،هرگاه زوال خورشید را به دلیلی که خواهیم گفت،بشناسد،قبله را با آن خواهد شناخت،همچنین باید جاهای قرار گرفتن خورشید را نسبت به خود رعایت کند تا وقت عصر را نیز بشناسد زیرا در این دو وقت ناگزیر از شناختن قبله است.و این مورد نیز چون با اختلاف شهرها،فرق می کند،بررسی کامل آن ممکن نیست.اما قبله در وقت مغرب به وسیلۀ جای غروب خورشید شناخته می شود به این ترتیب که توجّه کند ببیند خورشید از طرف راستش غروب می کند و یا به سمت مقابل و یا به پشت سرش مایل است،و به وسیله شفق خورشید می توان قبله را برای نماز عشا شناخت،همچنین به وسیلۀ محلّ طلوع خورشید،قبله برای نماز صبح شناخته می شود.بنابراین خورشید در نمازهای پنجگانه راهنمای قبله است ولی در زمستان و تابستان تفاوت می کند،زیرا جاهای طلوع و غروب خورشید متعدد است هر چند که محدود در دو جهت است پس ناگزیر از شناخت آن نیز می باشد ولی گاهی نماز مغرب و عشا را پس از زوال شفق آفتاب می خواند در آن صورت امکان شناختن قبله از روی شفق وجود ندارد،پس باید محلّ قطب یعنی ستارۀ جدی را رعایت کند،زیرا این ستاره گویی ثابت است و به نظر

۱- (۲۴) همان مأخذ،ص ۳۳۷ و کافی،ج ۳،ص ۴۴۱.

نمی رسد که حرکت می کند.توضیح آن که در شهرهای شمالی مکّه ستارهٔ جدی پشت سر شخص یا روی شانهٔ راستش و یا روی شانهٔ چپش قرار می گیرد و در شهرهای جنوبی مثل یمن و بعد از آن،روبه روی شخص قرار می گیرد،نمازگزار باید این ها را بداند و آنچه را که در شهر خود دانست باید در طول راه به آن اعتماد کند مگر وقتی که سفرش طولانی شود،زیرا وقتی که مسافت دور باشد موقعیّت آفتاب و ستارهٔ قطبی و جاهای طلوع و غروب فرق می کند مگر این که در اثنای سفرش به شهرهایی برسد که شایسته است از افراد وارد و آگاه بپرسد و یا آن که مواظب این ستارگان باشد در حالی که رو به محراب مسجد جامع شهر ایستاده است،تا این که برایش مطلب روشن شود،و چون این نشانه ها را دانست باید بر آنها اعتماد کند.

می گویم:اگر بر نمازگزار ثابت شد که خطا کرده است،در صورتی که در جهت قبله،بین مشرق و مغرب نماز خوانده باشد،کافی است،همچنین هرگاه پس از وقت بداند که در آن جهت نماز خوانده،نمازش درست است،اگر نه باید دوباره بخواند.از اهل بیت علیهم السّلام در اخبار زیادی چنین رسیده است. (۱)قبله همان کعبه است در صورتی که دیدنش ممکن باشد ولی اگر دیدنش ممکن نباشد و نیاز به دلیل پیدا کند.همان جهت قبله کافی است به دلیل قول خدای تعالی: وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ (۲)و معنای روبرو بودن با کعبه آن است که جایی بایستد که اگر خط راستی از بین چشمانش تا دیوار کعبه بکشند،اتّصال پیدا کند و از دو طرف آن خط دو زاویهٔ برابر فراهم شود و معنای روبه روی جهت بودن،آن است که خطی که از وسط دو چشم به سمت کعبه خارج می شود،زوایای دو طرف خطّ برابر نباشد این است نتیجهٔ تحقیق در نزد محقّقان ما و غزّالی،و نیازی به درازا کشاندن سخن در اینجا نیست به طوری که غزّالی انجام داده است. (۳)

ص:۱۰۶

۱- (۲۵) تهذیب،ج ۱،ص ۱۴۷.

۲- (۲۶) بقره/۱۵۰:و هرجا بودید روی خود را به سوی آن کنید.

۳- (۲۷) اما امروز با وجود قبله نمایی که مرحوم حسین علی رزم آرا اختراع کرده است هیچ نیازی به استفاده از آن قواعد تقریبی نیست،و به راستی که آن مرحوم با اختراع ارزشمند خود مشکل تعیین قبله را حل کرد،و تمام دانشمندان بزرگ و پیشوایان شیعه و سنّی از این عمل ستایش کرده و فوق العاده وی را ستوده اند،خداوند او را از طرف ما و همهٔ مسلمانان بهترین پاداشی را که به نیکوکاران مرحمت می کند،عنایت فرماید!قبله نمای رزم آرا امروز در سراسر دنیا مشهور است-م.

مطلب چهارم،در آداب زیارت قبور امامان ما(شیعه)که در عراق و خراسان است،

(۱)اما قبر امیر المؤمنین علیه السّلام در نجف:در من لا یحضره الفقیه آمده است (۱)که هرگاه پشت کوفه به نجف رسیدی،غسل کن و با آرامش و وقار حرکت کن تا کنار قبر امیر المؤمنین علیه السّلام برسی سپس روبه روی آن قبر مطهّر بایست و بگو:

«السلام علیک یا ولیّ اللّه أنت اوّل مظلوم و اوّل من غصب حقه صبرت و احتسبت حتی اتاک الیقین و اشهد انّک لقیت اللّه و انت شهید،عذب اللّه قاتلک بانواع العذاب و جدّد علیه العذاب،جئتک عارفا بحقک مستبصرا بشأنک،معادیا لاعدائک و من ظلمک،ألقی علی ذلک ربّی ان شاء اللّه،انّ لی ذنوبا کثیره فاشفع لی عند ربّک فانّ لک عند اللّه تعالی مقاما و انّ لک عند اللّه جاها و شفاعه و قد قال اللّه تعالی:و لا یشفعون الاّ لمن ارتضی.» و در برابر قبر امیر المؤمنین نیز می گویی:«و الحمد للّه الّذی اکرمنی بمعرفته و معرفه رسوله و من فرض طاعته،رحمه منه لی و تطوّلا منه علیّ،و منّ علیّ بالایمان،الحمد للّه الّذی سیّرنی فی بلاده،و حملنی علی دوابّه،و طوی لی البعید،و دفع عنّی المکروه حتّی ادخلنی حرم اخی نبیّه و ارانیه فی عافیه،الحمد لله الّذی جعلنی من زوّار قبر وصیّ رسوله، الحمد للّه الّذی هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدی لو لا ان هدانا اللّه،اشهد ان لا إله الا اللّه وحده لا شریک له،و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله جاء بالحق من عنده،و اشهد انّ علیّا عبد اللّه و اخو رسوله،اللهمّ عبدک و زائرک متقرّب الیک بزیاره قبر اخی رسولک،و علی کلّ مأتیّ حقّ لمن اتاه و زاره،و انت خیر مأتیّ و اکرم مزور،فاسألک یا اللّه یا رحمن یا رحیم یا جواد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد،أن تصلّی علی محمّد و اهل بیته و أن تجعل تحفتک ایّای من زیارتی فی موقفی هذا فکاک رقبتی من النّار و اجعلنی ممّن یسارع فی الخیرات و یدعوک رغبا و رهبا و اجعلنی من الخاشعین، اللهمّ انت بشّرتنی علی لسان نبیّک صلواتک علیه و آله فقلت:«فبشّر عبادی الّذین یستمعون القول فیتبعون احسنه»و قلت:«و بشّر الّذین آمنوا انّ لهم قدم صدق عند ربّهم» اللهم و انّی بک مؤمن و بجمیع انبیائک فلا تقفنی بعد معرفتهم موقفا تفضحنی علی رءوس الخلائق،بل قفنی معهم و توفّنی علی التّصدیق بهم فانّهم عبیدک و انت

۱- (۲۸) من لا یحضره الفقیه،باب ۱۵۹،ص ۲۹۹.

خصصتهم بکرامتک و أمرتنی باتّباعهم.» آنگاه به قبر مطهر نزدیک می شوی و می گویی:

«السلام من اللّه علی محمّد امین اللّه و علی رسله و علی رسله و عزائم امره،و معدن الوحی و التّنزیل،الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل و المهیمن علی ذلک کلّه و الشاهد علی خلقه و السّراج المنیر و السلام علیه و رحمه اللّه و برکاته،اللهم صلّ علی محمد و اهل بیته المظلومین افضل و ارفع و اشرف و اکمل ما صلّیت علی احد من انبیائک و رسلک و اصفیائک،اللهمّ صلّ علی علیّ امیر المؤمنین عبدک و خیر خلقک بعد نبیّک و اخی رسولک و وصی رسولک الّذی انتجبته من خلقک،و الدّلیل علی من بعثته برسالاتک،و دیّان الدّین بعدلک و فصل قضائک بین خلقک،و السّلام علیه و رحمه اللّه و برکاته، اللهمّ صلّ علی الائمّه من ولده القوامین بأمرک من بعده،المطهّرین الّذین ارتضیتهم انصارا لدینک و حفظه لسرّک و شهداء علی خلقک و أعلاما لعبادک»و هر چه توانستی بر ایشان صلوات می فرستی.

و هرگاه خواستی وداع کنی،بگو:

«السلام علیک و رحمه اللّه و برکاته،استودعک اللّه و أسترعیک و أقرأ علیک السّلام،آمنّا باللّه و بالرّسل و بما جاءت به و دلّت علیه فاکتبنا مع الشّاهدین،اشهد فی مماتی علی ما شهدت علیه فی حیاتی،و اشهد انّکم الائمّه واحدا بعد واحد و اشهد انّ من قتلکم و حاربکم مشرکون و من ردّ علیکم فی اسفل درک من الجحیم،اشهد انّ من حاربکم لنا اعداء و نحن منهم براء،و انّهم حزب الشّیطان،اللهمّ إنّی أسألک بعد الصّلاه و التّسلیم ان تصلّی علی محمد و آل محمّد(و اهل بیت علیهم السّلام را نام می بری)و لا تجعله آخر العهد من زیارته فان جعلته فاحشرنی مع هؤلاء الأئمّه المسلمین،اللهمّ و ثبّت قلوبنا بالطّاعه و المناصحه و المحبّه و حسن المؤازره و التّسلیم.» و امّا قبر ابی عبد اللّه الحسین علیه السّلام در کربلا:

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است. (۱)که امام صادق علیه السّلام فرمود:«هرگاه قصد زیارت قبر ابا عبد اللّه الحسین علیه السّلام را داشتی،در شطّ فرات غسل کن،سپس جامه های پاکیزه بپوش و بعد با پای برهنه حرکت کن زیرا تو به سوی حرمی از حرمهای خدا و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می روی و تکبیر و تهلیل و تمجید و تعظیم خدای تعالی را بسیار بگو و بر

۱- (۲۹) همان مأخذ،ص ۳۰۲.

محمّد صلی اللّه علیه و آله و اهل بیتش صلوات بفرست تا وقتی که به در حرم برسی آنگاه بگو:

«السّلام علیک یا حجّه اللّه و ابن حجّته،السلام علیکم یا ملائکه اللّه و زوار قبر ابن نبیّ اللّه»سپس ده گام بردار و آنگاه بایست و سی مرتبه تکبیر بگو سپس به سمت قبر مطهّر برو،به طوری که روبروی آن قرار بگیری و مقابل آن حضرت باشی و قبله را بین دو شانه ات قرار بده،آنگاه بگو:«السّلام علیک یا حجّه اللّه و ابن حجّته،السلام علیک یا ثار اللّه فی الارض و ابن ثاره،السلام علیک یا وتر اللّه الموتور فی السموات و الأرض، اشهد انّ دمک سکن فی الخلد و اقشعرّت له اظلّه العرش،و بکی له جمیع الخلائق و بکت له السموات السّبع و الارضون و ما فیهنّ و ما بینهنّ[و ما تحتهنّ]و من ینقلب فی الجنّه و النّار من خلق ربّنا و ما نری و ما لا نری،اشهد انّک حجّه اللّه و ابن حجّته و اشهد انّک ثار اللّه و ابن ثاره و اشهد انک وتر اللّه الموتور فی السّماوات و الارض،و اشهد انک بلّغت عن اللّه و نصحت،و وفیت و وافیت،و جاهدت فی سبیل ربّک،و مضیت للّذی کنت علیه شهیدا و مستشهدا و شاهدا و مشهودا،أنا عبد اللّه و مولاک و فی طاعتک و الوافد الیک،ألتمس بذلک کمال المنزله عند اللّه عزّ و جلّ و ثبات القدم فی الهجره الیک و السّبیل الّذی لا یختلج دونک من الدّخول فی کفالتک الّتی أمرت بها،من اراد اللّه بدأ بکم،من اراد اللّه بدأ بکم،من اراد اللّه بدأ بکم،بکم یبیّن اللّه الکذب،و بکم یباعد اللّه الزّمان الکلب،و بکم یفتح اللّه،و بکم یختم اللّه،و بکم یمحو ما یشاء و بکم یثبت و بکم یفکّ اللّه الذی من رقابنا،و بکم یدرک اللّه تره کلّ مؤمن و مؤمنه تطلب،و بکم تنبت الأرض اشجارها،و بکم تخرج الاشجار ثمارها،و بکم تنزل السّماء قطرها،و بکم یکشف اللّه الکرب،و بکم ینزّل اللّه الغیث،و بکم تسبّح الارض الّتی تحمل ابدانکم، لعنت امّه قتلتکم و امّه خالفتکم،و امّه جحدت ولایتکم و امّه ظاهرت علیکم و امّه شهدت و لم تنصرکم،الحمد للّه الّذی جعل النّار مأواهم و بئس ورد الواردین،و بئس الورد المورود،و الحمد للّه ربّ العالمین،صلّی اللّه علیک یا ابا عبد اللّه،صلّی اللّه علیک یا ابا عبد اللّه،صلّی اللّه علیک یا ابا عبد اللّه،أنا الی اللّه ممّن خالفک بریی،انا الی اللّه ممّن خالفک بریء،أنا الی اللّه ممّن خالفک بریء.» آنگاه کنار قبر مطهّر پسرش علی اکبر علیه السّلام که در پایین پای آن حضرت است؛برو و بگو:«السّلام علیک یا بن رسول اللّه،السّلام علیک یا بن امیر المؤمنین،السّلام علیک یا بن الحسن و الحسین،السلام علیک یا بن خدیجه و فاطمه،صلّی اللّه علیک،صلّی اللّه

علیـک،صـلّی اللّه علیـک،لعن اللّه من قتلک،لعن اللّه من قتلک،لعن اللّه من قتلک،أنا الی اللّه منه بریء،أنا الی اللّه منه بریء،أنا الی اللّه منه بریء،السـلام علیکم،السـلام علیکم،السـلام علیکم،فزتم و اللّه،فزتم و اللّه،یـا لیتنی کنت معکم فـأفوز فـوزا عظیمـا.» آنگـاه دوبـاره برگرد و قبر حضـرت ابی عبـد اللّه-صـلوات اللّه علیه-را در مقابـل خود قرار بـده و شـش رکعت نمـاز بخوان تا زیارتت تمام شود.

پس هرگاه خواستی وداع کنی،بگو:«السـلام علیک و رحمه اللّه و برکاته نستودعک و نقرأ علیک السلام آمنا باللّه و بالرّسول و بمـا جـاء به و دلّ علیه و اتّبعنا الرّسول یا ربّ فاکتبنا مع الشّاهـدین.اللهم لا تجعله آخر العهـد منّا و منه،اللّهم انّا نسألک ان تنفعنا بحبّه، اللهم ابعثه مقاما محمودا تنصـر به دینک و تقتل به عـدوّک و تبیر به من نصب حربا لآل محمّد فانک وعدته ذلک و انت لا تخلف المیعاد،السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته اشهد انکم شهداء و نجباء،جاهدتم فی سبیل اللّه و قتلتم علی منهاج رسول اللّه و ابن رسوله صـلی اللّه علیه و آله کثیرا،و الحمـد للّه الّذی صـدقکم وعـده و اراکم ما تحبّون و صـلّی اللّه علی محمّد و آل محمد و علیهم السـلام و رحمه اللّه و برکاته،اللهم لا تشـغلنی فی الدنیا عن شکر نعمتک و لا بإکثار فیها فتلهینی عجائب بهجتها و تفتننی زهرتهـا،و لا بإقلال یضـرّ بعملی ضـرّه و یملأ صـدری همّه،اعطنی من ذلـک غنی عن شـرار خلقـک و بلاغـا أنال به رضاک یا ارحم الرّاحمین.» و هرگاه خواستی قبور شهدا علیهم السّلام را زیارت کنی،بگو:

«السـلام علیکم بمـا صبرتم فنعم عقبی الـدّار.» و اما قبر ابو الحسن موسـی بن جعفر علیه السّلام و ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام در بغداد،در کتاب من لا یحضـره الفقیه آمده است: (۱)هرگاه وارد بغـداد شـدی-ان شاء اللّه-غسل و نظافت کن و دو جامهٔ پاک بپوش و قبر آن دو بزرگوار را زیارت کن و چون در سمت قبر موسی بن جعفر علیه السّلام قرار گرفتی بگو:«السلام علیـک یـا ولی اللّه،السـلام علیـک یـا حجه اللّه،السـلام علیـک یـا نور اللّه فی ظلمـات الارض اتیتک زائرا عارفا بحقک،معادیا لاعـدائک موالیا لأولیائک فاشـفع لی عنـد ربک.» آنگاه حاجت خود را[از خداونـد]بخواه به حضـرت ابی جعفر علیه السّلام با همان عبارات و

۱- (۳۰) همان مأخذ،باب زیارت،ص ۳۰۴،شماره ۱۶۳.

همان صدا سلام بده.

و چون زیارت آن حضرت را کردی غسل و نظافت کن و جامه های پاکیزه ات را بپوش و بگو:

«اللهم صل علی محمد بن علی الإمام التّقی النّقی الرّضی المرتضی و حجّتک علی من فوق الارض و من تحت الثّری صلاه کثیره نامیه زاکیه مبارکه متواتره متواصله مترادفه کافضل ما صلّیت علی احد من اولیائک،و السلام علیک یا ولیّ الله،السلام علیک یا نور الله،السلام علیک یا حجه الله،السلام علیک یا امام المؤمنین و وارث علم النّبیین و سلاله الوصیّین،السلام علیک یا نور الله فی ظلمات الأرض اتیتک زائرا عارفا بحقّک معادیا لاعدائک موالیا لاولیائک فاشفع لی عند ربّک.»آنگاه حاجتت را بخواه.

سپس زیر گنبدی که قبر امام جواد علیه السّلام قرار دارد چهار رکعت نماز با دو سلام بالای سر مبارک بخوان؛دو رکعت برای زیارت امام موسی علیه السّلام و دو رکعت برای زیارت محمّد بن علی علیه السّلام.و بالا سر حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام نماز نخوان،زیرا آنجا مقابل قبرستان قریش است و قبله قرار دادنش جائز نیست،ان شاء الله.

اما قبر ابی الحسن علی بن موسی الرّضا علیه السّلام در توس،هرگاه قصد زیارت آن را داشتی،غسل کن و پاکیزه ترین جامه هایت را بپوش و با پای برهنه برو و با آرامش و وقار حرکت کن و تکبیر و تهلیل و تمجید خدا را بگو و گامهایت را کوتاه بردار و موقع ورود بگو:

«بسم الله و بالله و علی ملّه رسول الله صلی اللّه علیه و آله،اشهد ان لا إله الا الله وحده لا شریک له،و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله و انّ علیا ولیّ الله»و حرکت کن تا کنار قبر بررسی و روبه روی قبر مطهّر بایست و قبله را بین دو شانه ات قرار ده و بگو:

«اشهد ان لا إله الا الله وحده لا شریک له،و اشهد ان محمّدا عبده و رسوله،و انّه سیّد الاوّلین و الآخرین،و انّه سیّد الانبیاء و المرسلین،اللهم صلّ علی محمد عبدک و رسولک و نبیّک و سیّد خلقک اجمعین،صلوات لا یقوی علی احصائها غیرک،اللهمّ صلّ علی امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب عبدک و اخی رسولک...»تا آخر امامان معصوم علیهم السّلام را یکی یکی نام ببر و آنگاه بالای سر مبارک بنشین و بگو:

«السلام علیک یا ولی اللّه،السلام علیک یا حجّه الله،السلام علیک یا نور الله فی ظلمات الأرض،السّلام علیک یا عمود الدّین،السّلام علیک یا وارث آدم صفوه اللّه،

السـلام علیك یا وارث نوح نبی اللّه،السـلام علیك یا وارث ابراهیم خلیل اللّه،السـلام علیك یا وارث اسماعیل ذبیح اللّه،السلام علیك یا وارث موسـی کلیم اللّه،السـلام علیك یا وارث عیسی روح اللّه،السلام علیك یا وارث محمد رسول اللّه،السلام علیك یا وارث امیر المؤمنین ولیّ اللّه،السـلام علیك یا وارث فاطمه الزّهراء،السلام علیك یا وارث الحسن و الحسین سیّدی شباب اهل الجنّه،السـلام علیـك یـا وارث علی بـن الحسـین سیّد العابـدین،السـلام علیـك یـا وارث محمـد بـن علیّ بـاقر علـم الاـوّلین و الآـخرین،السـلام علیـك یـا وارث جعفر بن محمـد الصـادق البـارّ،السـلام علیـك یا وارث موسـی بن جعفر، السـلام علیك ایّها الصّدیق الشـهید،السلام علیك ایّها الوصیّ البارّ التّقی اشهد انک قد اقمت الصّلاه و آتیت الزّکاه و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر،و عبـدت اللّه مخلصا حتّی اتاک الیقین،السـلام علیك یا ابا الحسن و رحمه اللّه و برکاته انّه حمیـد مجید.» آنگاه خودت را به قبر مطهّر بچسبان و بگو:

«اللهم الیک صـمدت من أرضـی و قطعت البلاد رجاء رحمتك فلا تخیّبنی و لا تردّنی بغیر قضاء حاجتی،و ارحم تقلّبی علی قبر ابن اخی رسولك صـلواتک علیه و آله،بابی انت و امّی اتیتک زائرا عارفا بحقك،وافـدا عائذا ممّا جنیت علی نفسـی و احتطبت علی ظهری،فکن لی شافعا الی اللّه یوم فقری و فاقتی،فلك عند اللّه مقام محمود،و انت عنده وجیه.» سـپس دست راستت را بلند کن و دست چپ را روی قبر مطهّر قرار بده و بگو:«اللهم انّی اتقرّب إلیك بحبّهم و ولایتهم اتولّی آخرهم بما تولّیت به اوّلهم و أبرأ من کل ولیجه دونهم،اللهم العن الّـذین بـدّلوا نعمتك و جحـدوا بآیاتک،و سـخروا بإمامك،و حملوا النّاس علی اکتاف آل محمّـد اللهم انّی اتقرّب الیـک بـاللعنه علیهم و البراءه منهم فی الـدنیا و الآـخره یـا رحمن.» آنگـاه به سـمت پـایین پـای مبارک برگردد و بگو:

«صلّی اللّه علیك یا ابا الحسن،صـلی اللّه علی روحك و بدنك و صبرت و انت الصّادق المصدّق،قتل اللّه من قتلك بالایدی و الالسن.» سـپس در لعنت بر قاتل امیر المؤمنین و قاتلان حسن و حسین و تمامی قاتلان اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پافشاری کن.

آنگاه به بالا سر مبارک برگرد و دو رکعت نماز بخوان،در یک رکعت سورهٔ حمد و

سورهٔ یس و در دیگری سورهٔ حمد و الرّحمن را بخوان و در دعا و تضرّع بکوش و برای خودت و پدر و مادر و همهٔ برادران دینی خود بسیار دعا کن و هر قدر خواستی در بالا سر مبارک بمان و نماز را باید کنار قبر مطهّر به جا آوری.و هرگاه خواستی وداع کنی،بگو:

«السلام علیک یا مولای و ابن مولای و رحمه اللّه و برکاته،انت لنا جنّه من العذاب و هذا أوان انصرافنا عنک،غیر راغب عنک،و لا متبدل بک،و لا مؤثر علیک،و لا زاهد فی قربک،و قد جدت بنفسی للحدثان،و ترکت الاهل و الأوطان و الاولاد،فکن لی شافعا یوم حاجتی و فقری و فاقتی یوم لا یغنی عنّی حمیمی و لا حبیبی و لا قریبی،یوم لا یغنی عنّی والدیّ و لا ولدی،اسأل اللّه الّذی قدّر رحیلی الیک أن ینفّس بک کربتی،و اسأل اللّه الّذی قدّر علیّ فراق مکانک أن لا یجعله آخر العهد من رجوعی،و اسأل اللّه الّذی ابکی علیک عینیّ أن یجعله لی سببا و ذخرا و اسأل اللّه الّذی أرانی مکانک و هدانی للتّسلیم علیک و زیارتی ایّاک ان یوردنی حوضکم و یرزقنی مرافقتکم فی الجنان.» و می گویی:

«اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارتی ایّاه فان جعلته فاحشرنی معه و مع آبائه الماضین،و ان أبقیتنی یا ربّ فارزقنی زیارته ابدا ما ابقیتنی انک علی کلّ شیء قدیر.» و می گویی:

«استودعک اللّه و استرعیک و اقراء علیک السلام،آمنّا بالله و بما دعوت الیه اللهمّ فاکتبنا مع الشّاهدین،اللهمّ ارزقنی حبّهم و مودّتهم ابدا ما ابقیتنی،السلام علی ملائکه اللّه و زوّار قبر ابن نبیّ اللّه منّی ابدا ما بقیت و دائما اذا فنیت،السلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین.» و چون از زیر گنبد مطهّر بیرون رفتی،پشت به آنجا نکن تا وقتی که از جلو چشمت ناپدید گردد.

اما قبر مطهر حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیه السّلام و حضرت ابی محمد حسن بن علی علیه السّلام در شهر سامرا.در کتاب من لا یحضره الفقیه (۱)آمده است:هرگاه قصد زیارت قبر مطهر آن دو بزرگوار را داشتی،غسل و نظافت کن و جامه های پاکیزه ات را بپوش و چون به نزد قبر مقدّسشان رسیدی-اگر نه از دری که کنار خیابان است،ان شاء اللّه

۱- (۳۱) همان مأخذ،ص ۳۰۶.

می کنی و می گویی:

«السلام علیکما یا ولیّی اللّه،السلام علیکما یا حجتی اللّه،السلام علیکما یا نوری اللّه فی ظلمات الارض،اتیتکما عارفا بحقکما،معادیا لاعدائکما،موالیا لاولیائکما، مؤمنا بما آمنتما به،کافرا بما کفرتما به،محقّقا لما حقّقتما،مبطلا لما أبطلتما، أسأل اللّه ربّی و ربّکما ان یجعل حظّی من زیارتی ایّاکما الصّلاه علی محمّد و آل محمّد و أن یرزقنی مرافقتکما فی الجنان مع آبائکما الصّالحین،و اسأله أن یعتق رقبتی من النّار،و یرزقنی شفاعتکما و مصاحبتکما و لا یفرّق بینی و بینکما و لا یسلبنی حبّکما و حبّ آبائکما الصّالحین،و ان لا یجعله آخر العهد من زیارتکما و ان یجعل محشری معکما فی الجنّه برحمته،اللهمّ ارزقنی حبّهما و توفّنی علی ملّتهما،اللهم العن ظالمی آل محمد حقّهم و انتقم منهم،اللهمّ العن الاوّلین منهم و الآخرین،و ضاعف علیهم العذاب الالیم،و بلّغ بهم و باشیاعهم و محبّیهم و شیعتهم اسفل درک من الجحیم انک علی کل شیء قدیر، اللهمّ عجّل فرج ولیک و ابن ولیّک و اجعل فرجنا مع فرجه یا ارحم الرّاحمین.»در دعا برای خود و پدر و مادرت بکوش و برای هر زیارت دو رکعت نماز کنار قبر مطهّرشان به جای آور،و اگر نماز زیارت را نخواندی و وارد مسجدی شدی برای زیارت هر امامی دو رکعت نماز بخوان و از خداوند هر چه را دوست داری بخواه که خدای تعالی نزدیک است و اجابت می کند.

این است پایان کتاب آداب سفر از بخش مربوط به عادات از محجّه البیضاء و پس از آن کتاب امر به معروف و نهی از منکر می آید.و الحمد للّه اوّلا و آخرا.

کتاب امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

(۱)این کتاب هشتم از بخش عادات محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خداوندی را که هیچ کتابی را نتوان گشود جز به ستایش او و نعمتها را نتوان طلبید مگر به وسیلهٔ کرم،بزرگواری و بخشندگی وی.

درود بر سرور پیامبران حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله فرستاده و بندهٔ خدا و بعد از او بر خاندان پاك و پاکیزه اش باد.

باری،امر به معروف و نهی از منکر بزرگترین محور دین و مسألهٔ مهمّی است که برای آن،خداوند تمام پیامبران را برانگیخت.چنانکه اگر بساط امر به معروف و نهی از منکر برچیده و از نظر عملی و علمی مهمل گذارده شده بود،نبوّت بیهوده می گشت و دیانت نابود می شد.سستی و گمراهی و جهل و فساد همه را فرا می گرفت،کج اندیشی فراگیر می شد و شهرها ویران و مردمان هلاك می گشتند و هر چند آن واقعه ای که از آن بیم داریم،واقع می شد امّا چه بسا مردم تا روز قیامت از هلاك خود آگاه نمی شدند.بنابراین ؛ إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ،زیرا از نظر عملی و علمی آثار این محور نابود شده و حقیقت و نشانه اش محو گردیده و نیرنگ آدمیان بر دلها چیره شده و مراقبت خداوند از دلها رخت بربسته و مردم در پیروی از هوا و هوس همچون چهار پایان افسارگسیخته شده اند و مؤمن راستین که ملامت ملامت کننده ای او را از راه خدا باز ندارد،در پهنای گیتی کمیاب گشته است.پس هر که در جبران این سستی و پر کردن این شکاف تلاش

کند،یا در عمل عهده دار آن شود و یا اقدام در اجرای آن کند،با این هدف که این سنّت از میان رفته را بازسازی کند و بر آن اهتمام بورزد و در راه زنده کردن آن دامن همّت بر کمر زند،چنین شخصی از میان مردم برای احیای سنّتی که سرانجام روزگار به نابودی آن انجامیده،ازخودگذشتگی کرده و مصمّم به تقرّبی شده که تمام مراتب قرب در برابر آن ناچیز است،و اکنون ما آگاهی و اطّلاع از آن را در چهار باب شرح می دهیم:

باب اوّل در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر.

باب دوم در ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر.

باب سوّم در موارد انجام آن و بیان منکراتی که عادت معمول شده است.

باب چهارم در امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان.

باب اوّل:در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش ترک آنها

اشاره

در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش ترک آنها

(۱)دلیل به این مطلب،بعد از اجماع امّت اسلامی و عنایت عقلهای سالم بر آن،آیات و اخبار و آثار وارد شده است.

اما آیات،قول خدای تعالی: وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ . (۱)در آیۀ فوق به طور وضوح،وجوب آمده است،زیرا کلمه«و لتکن»امر است و ظاهر امر ایجاب است و در این آیه توضیحی است مبنی بر این که رستگاری منوط به آن است،زیرا به طور حصر بیان کرده و فرموده است: وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ .و نیز در آیه آمده است که این عمل واجب کفایی است نه واجب عینی،زیرا وقتی که گروهی اقدام کردند،از دیگران ساقط می گردد،چون نفرموده است که همگی امر به معروف کنید،بلکه فرموده است:«باید جمعی از میان شما دعوت به نیکی کنند.»بنا بر این هرگاه یک فرد و یا جمعی اقدام کنند،تکلیف از دیگران برداشته شده و رستگاری از آن کسانی خواهد بود که امر به معروف کرده اند ولی

۱- (۱) آل عمران/۱۰۴:باید از میان شما جمعی دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند و آنها رستگارانند.

اگر تمام مردم از آن خودداری کنند ناگزیر گناه متوجّه تمام کسانی است که توانایی انجام آن را داشته اند.

خدای تعالی فرموده است: لَیْسُوا سَواءً مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ أُمَّهٌ قائِمَهٌ یَتْلُونَ آیاتِ اللّهِ آناءَ اللَّیْلِ وَ هُمْ یَسْجُدُونَ، یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَ أُولئِکَ مِنَ الصّالِحِینَ . (۱)

در این آیه خدای متعال صالح بودن آنان را به صرف داشتن ایمان به خدا و روز واپسین گواهی نکرده است،بلکه امر به معروف را نیز بر آن افزوده است.

خدای تعالی فرموده است: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَ. (۲)مؤمنان را به انجام امر به معروف وصف کرده است.پس کسی که امر به معروف را ترک کند از جمع مؤمنان توصیف شده در این آیه خارج است.

خدای تعالی فرموده است: لُعِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ عَلی لِسانِ داوُدَ وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ ذلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ، کانُوا لا یَتَناهَوْنَ عَنْ مُنکَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما کانُوا یَفْعَلُونَ . (۳)

این نهایت سرزنش است،زیرا آنان را به علت ترک«نهی از منکر»سزاوار لعن و نفرین دانسته است.

و خدای تعالی فرموده است: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّهٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ. (۴)

۱- (۲) آل عمران/۱۱۳ و ۱۱۴:آنها همه یکسان نیستند،از اهل کتاب جمعیّتی هستند که قیام(به حق و ایمان)می کنند و پیوسته در اوقات شب آیات خدا را می خوانند در حالی که سجده می کنند به خدا و روز دیگر ایمان می آورند،امر به معروف و نهی از منکر می کنند و در انجام کارهای نیک بر یکدیگر سبقت می گیرند و آنها از صالحانند.

۲- (۳) توبه/۷۱:مردان و زنان با ایمان ولیّ(یار و یاور)یکدیگرند،امر به معروف و نهی از منکر می کنند و نماز را بر پا می دارند.

۳- (۴) مائده/۷۸ و ۷۹:آنها که از بنی اسرائیل کافر شدند،بر زبان داود و عیسی بن مریم لعن شدند،این به سبب آن بود که گناه و تجاوز می کردند،آنها از اعمال زشتی که انجام می دادند یکدیگر را نهی نمی کردند چه بدکاری انجام می دادند.

۴- (۵) آل عمران/۱۱۰:شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید،زیرا امر به معروف و نهی از منکر می کنید.

این سخن دلیل بر فضیلت امر به معروف است،زیرا بیانگر آن است که ایشان بدان وسیله بهترین امّت بودند.

و خدای تعالی می فرماید: فَلَمّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِيسٍ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ . (۱)

به این ترتیب بیان کرده است که ایشان به دلیل نهی از بدی نجات یافتند.و این خود نیز دلیل بر وجوب[نهی از منکر]است.

خدای تعالی فرموده است: اَلَّذِينَ إِنْ مَكَّنّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ. (۲)

در این آیه خدای متعال،امر به معروف و نهی از منکر را در شمار صفات نیکان و مؤمنان،با نماز و زکات برابر آورده است.

خدای تعالی می فرماید: تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ . (۳)

این دستور قاطعی است،و معنای تعاون،واداشتن دیگران به یاری رساندن به امر خیر و هموار کردن راه خیر و مسدود کردن راههای شر و تجاوز،در حد امکان است.

خدای تعالی فرموده است: لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ ما كانُوا يَصْنَعُونَ . (۴)خداوند در این آیه بیان کرده است که آنان به دلیل ترک نهی از منکر،گناه کرده اند.

خدای تعالی فرموده: فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ فِي الْأَرْضِ إِلاّ قَلِيلاً مِمَّنْ أَنْجَيْنا... (۵)

ص:۱۱۸

۱- (۶) اعراف/۱۶۵:اما هنگامی که تذکراتی را که به آنها داده شده بود فراموش کردند،نهی کنندگان از بدی را رهایی بخشیدیم و آنها را که ستم کردند به عذاب شدیدی به سبب نافرمانیشان گرفتار ساختیم.
۲- (۷) حج/۴۱:یاران خدا کسانی هستند که هرگاه در زمین به آنها قدرت بخشیدیم نماز را بر پا می دارند و زکات را ادا می کنند و امر به معروف و نهی از منکر می نمایند.
۳- (۸) مائده/۲:در راه نیکی و پرهیزگاری با هم تعاون کنید و(هرگز)در راه گناه و تعدّی،همکاری ننمایید.
۴- (۹) مائده/۶۳:چرا دانشمندان نصارا و علمای یهود آنها را از سخنان گناه آمیز و خوردن مال حرام نهی نمی کنند؟چه زشت است عملی که انجام می دهند.
۵- (۱۰) هود/۱۱۶:چرا در قرون(و اقوام)قبل از شما دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند،مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم.

در این آیه خداوند بیان داشته است که همهٔ آنان را،به جز اندکی که از فساد در روی زمین جلوگیری می کردند،هلاک کرده است.

و خدای تعالی فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِکُمْ أَوِ الْوالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبِینَ. (۱)

این مطلب همان امر به معروف به پدر و مادر و خویشاوندان است.

خدای تعالی فرماید: لا خَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْواهُمْ إِلاّ مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَهٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَیْنَ النّاسِ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً. (۲)

و خدای تعالی فرموده است: وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما... (۳)

اصلاح همان جلوگیری از تجاوز و بازگرداندن به طاعت خداست،و اگر متجاوز برنگشت،خداوند دستور به مبارزه با او را داده و فرموده است: فَقاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتّی تَفِیءَ إِلی أَمْرِ اللّهِ . (۴)

و این همان نهی از منکر است.

اما اخبار:از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده که فرمود:«هیچ گروهی نیستند که مرتکب گناهی شوند و در میان ایشان کسی باشد که بتواند آنها را نهی از منکر کند و نکند،مگر این که بزودی خداوند همهٔ آنها را به عذابی از جانب خود گرفتار می سازد.» (۵)از ابو ثعلبهٔ خشنی نقل کرده اند که وی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دربارهٔ تفسیر این آیه مبارکه

۱- (۱۱) نساء/۱۳۵:ای کسانی که ایمان آورده اید کاملا قیام به عدالت کنید،برای خدا گواهی دهید،اگر چه (این گواهی)به زیان خود شما یا پدر و مادر یا نزدیکان شما بوده باشد.
۲- (۱۲) نساء/۱۱۴:در بسیاری از سخنان در گوشی(و جلسات محرمانه)آنها خیر و سودی نیست مگر کسی که(به این وسیله)امر به کمک به دیگران یا کار نیک یا اصلاح در میان مردم کند،و هر کس برای خشنودی پروردگار چنین کند،پاداش بزرگی به او خواهیم داد.
۳- (۱۳) حجرات/۹:هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند،در میان آنها صلح برقرار سازید.
۴- (۱۴) حجرات/۹:و اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کند با طایفهٔ ظالم پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد.
۵- (۱۵) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۴۳۶ کتاب خود و ابن ماجه و ابن حبان-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده-به سند حسن آورده اند.

پرسید:« لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ .» (۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«ای ابو ثعلبه،امر به معروف و نهی از منکر کن و هرگاه دیدی که مردم به دنبال حرص و آز هستند و از هوای نفس پیروی می کنند و دنیا را برگزیده اند و هر صاحب نظری،فریفتهٔ نظر خویش است،مواظب خودت باش و تودهٔ مردم را رها کن،زیرا در پی شما آشوبهایی مانند پاره های تیرهٔ شب است،کسی که در آن اوقات به دست آویزی همچون دست آویز شما چنگ زند،اجر و مزد پنجاه تن از شما را دارد.

گفتند:یا رسول اللّه،آیا اجر پنجاه تن از آن مردم را؟فرمود:بلکه از شما را که نیکوکاری را یاری می کند در حالی که آنها نمی کنند.» (۲)از ابن مسعود دربارهٔ تفسیر این آیه پرسیدند،او گفت:اینک زمان تفسیر آن نیست، امروز متن آیه قابل قبول است و لیکن نزدیک است که زمان تفسیر آن فرارسد؛آن وقت شما امر به معروف می کنید،با شما چنین و چنان عمل می کنند و سخن می گویید، کسی از شما نمی پذیرد،در آن زمان است که«باید به خود بپردازید و هنگامی که شما هدایت یافتید،گمراهی کسانی که گمراه شده اند به شما زیانی نمی رساند.» (۳)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«باید امر به معروف و نهی از منکر کنید اگر نه خداوند بدکاران شما را به شما مسلّط می کند و از آن پس نیکان شما هر چه دعا می کنند، مستجاب نمی شود.» (۴)مقصود این است که هیبت و شکوه آنان در نظر اشرار از بین می رود در نتیجه اهمیّتی به آنها نمی دهند و از آنها نمی ترسند.

پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«ای مردم!خدای تعالی می فرماید:ای مردم!باید امر به معروف و نهی از منکر کنید،پیش از آن که دعا کنید و مستجاب نشود.» (۵)

ص:۱۲۰

۱- (۱۶) مائده/۱۰۵:هنگامی که شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شده اند به شما زیانی نمی رساند.

۲- (۱۷) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۰۱۴،کتاب الفتن نقل کرده است.

۳- (۱۸) این حدیث را عبد بن حمید و سعید بن منصور-به طوری که در درّ المنثور،ج ۲،ص ۳۳۹ آمده- از وی نقل کرده است.

۴- (۱۹) ابن حدیث را طبرانی در الأوسط و بزّار از ابو هریره-به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۷،ص ۲۶۶ آمده است-نقل کرده اند.

۵- (۲۰) این حدیث را اصفهانی در حدیثی از ابن عمر-به طوری که در التّرغیب،ج ۳،ص ۲۳۱ آمده-نقل کرده است.

آن حضرت می فرماید:«کارهای نیک در برابر جهاد در راه خدا به قدر آب دهان انداختن در دریایی ژرف است،و تمام اعمال نیکو و جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر بیش از آب دهان در برابر اقیانوسی ژرف نمی باشد.» (۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«همانا خدای تعالی از بنده می پرسد:چه باعث شد که منکر را دیدی و نهی از منکر نکردی؟ هرگاه خداوند دلیلی را به بنده اش تلقین کند،می گوید:

پروردگارا!به تو اعتماد ورزیدم و از مردم فاصله گرفتم.» (۲)آن حضرت فرمود:«مبادا میان معابر و بر رهگذرها بنشینید،گفتند:ما ناگزیر از نشستنیم،زیرا رهگذرها انجمن ماست و در آنجاها گفتگو می کنیم.فرمود:اگر نمی خواهید این مکانها را ترک کنید پس حق آن را ادا کنید،عرض کردند:حق راه چیست؟فرمود:چشم پوشیدن[از نامحرم]و آزار نرساندن[به مردم]و جواب سلام [دیگران]را دادن و امر به معروف و نهی از منکر.» (۳)پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«تمام سخنان فرزند آدم به زیان اوست نه به سود او،جز امر به معروف یا نهی از منکر و ذکر خدا.» (۴)آن حضرت فرمود:«همانا خداوند خواص را به واسطهٔ گناهان عامهٔ مردم عذاب نمی کند مگر این که منکری بین آنها ظاهر شود در حالی که خواص می توانند نهی از منکر بکنند ولی نکنند.» (۵)ابو امامهٔ باهلی از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده است که فرمود:«چگونه خواهید بود وقتی که زنان شما سرکشی کنند و جوانانتان فاسق شوند و شما جهاد را ترک کنید؟عرض کردند:

۱- (۲۱) عراقی گوید:این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس با اکتفای به سطر اوّل از حدیث جابر با اسناد ضعیف نقل کرده ولی سطر دیگر را علی بن معبد در کتاب الطّاعه و المعصیه از روایت یحیی بن عطا به طور مرسل نقل کرده است که من این شخص را نمی شناسم.می گویم:در کافی،ج ۵،ص ۵۹ نظیر همین آمده است.

۲- (۲۲) این حدیث را ابن ماجه در سنن به شماره ۴۰۱۷،از قول ابو سعید خدری نقل کرده است.

۳- (۲۳) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۳ از قول ابو سعید خدری نقل کرده است.

۴- (۲۴) این حدیث را ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله،ص ۳ نقل کرده و ابو داود و ابن ماجه از قول عدی بن عدی نظیر آن را نقل کرده است.

۵- (۲۵) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۳،ص ۱۹۲ از قول عدی بن عمیره نقل کرده و ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۴۳۸ از حدیث عدی بن عدی نظیر آن را آورده است.

یا رسول اللّه،آیا چنین چیزی شدنی است؟فرمود:آری،به خدایی که جان من در اختیار اوست بدتر از آن خواهد شد،پرسیدند:یا رسول اللّه،بدتر از آن چیست؟فرمود:چگونه خواهید بود وقتی که امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟عرض کردند:یا رسول اللّه، مگر چنان چیزی می شود؟فرمود:آری،قسم به آن که جان من در دست اوست،بدتر از آن خواهد شد،عرض کردند:بدتر از آن چیست؟فرمود:چگونه خواهید بود وقتی که معروف را منکر و منکر را معروف ببینید؟گفتند:یا رسول اللّه آیا چنین چیزی ممکن است؟فرمود:آری سوگند به آن که جان من در اختیار اوست بدتر از آن خواهد شد، گفتند:بدتر از آن چیست؟فرمود:چگونه خواهید بود وقتی که امر به منکر و نهی از معروف کنید،گفتند:یا رسول اللّه،آیا چنین چیزی می شود؟فرمود:آری قسم به خدایی که جان من در دست اوست،بدتر از آن هم خواهد شد،خدای تعالی می فرماید:به ذات مقدسم سوگند خورده ام آنان را به آشوبی گرفتار سازم که شخص بردبار هم سرگردان بماند.» (۱)عکرمه از ابن عباس نقل کرده که گفت:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرموده:مبادا نزد مردی بایستید که مظلومی را می کشد،زیرا لعنت خدا بر کسی نازل می شود که در آن وقت حاضر باشد و از او دفاع نکند.» (۲)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«سزاوار نیست برای کسی که در جایی شاهد حقی باشد مگر این که آن حق را بازگو کند زیرا گفتن حق نه باعث جلو آمدن اجل او می شود و نه هرگز او را از روزی حتمی خود محروم می سازد.» (۳)این دو حدیث دلیل آن است که ورود به خانه های ظالمان و فاسقان جائز نیست و حضور در جاهایی که منکر را در آنها می بیند و توان از بین بردن آن را ندارد روا

۱- (۲۶) عراقی گوید:این حدیث را ابن ابی الدّنیا با اسناد ضعیف،بدین عبارت:«چگونه خواهید بود آن وقتی که امر به منکر کنید و نهی از معروف»و ابو یعلی از قول ابو هریره در حالی که به سه سؤال و جواب اوّل اکتفا کرده بدون دو سؤال بعدی نقل کرده اند و اسناد آن ضعیف است و از کتاب کافی نیز نظیر آن خواهد آمد.

۲- (۲۷) این حدیث را طبرانی و بیهقی با سندی حسن-به طوری که در التّرغیب،ج ۳،ص ۳۰۴ آمده-نقل کرده اند.

۳- (۲۸) این حدیث را بیهقی در الشّعب از قول ابن عبّاس با همان سند حدیث قبلی نقل کرده است. (المغنی).

نمی باشد،زیرا فرموده است بر کسی که در این قبیل جاها حاضر باشد لعنت خدا نازل می شود،و مشاهدهٔ منکر در جایی که نیازی به رفتن وی نبوده،با این بهانه که قدرت جلوگیری نداشته جائز نیست،از این رو جمعی از گذشتگان گوشه گیری را برگزیدند به آن دلیل که منکر را در بازارها و جشنها و انجمن ها می دیدند در حالی که نمی توانستند جلوگیری کنند و این امر خود دوری از مردم را می طلبید.

ابن مسعود می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده مگر آن که یارانی داشته است،آن پیامبر تا وقتی که خدا می خواست بین ایشان می ماند و در میان آنها به کتاب خدا و فرمان او عمل می کرد،تا خداوند پیامبرش را از دنیا می برد، آن یاران به کتاب خدا و فرمان او و سنّت پیامبرش عمل می کردند و چون آنان منقرض می شدند،پس از آنها گروهی بالای منبرها می رفتند آنچه می دانستند می گفتند و آنچه را بد می دانستند خود عمل می کردند،پس هرگاه چنان زمانی را درک کردید،بر هر مؤمنی لازم است که با دستش جهاد و مبارزه کند،اگر نتوانست با زبانش و اگر با زبان هم نتوانست پس به قلبش(ناراحت شود)؛اسلام چیزی جز این نیست.» (۱)ابن مسعود گوید:مردم روستایی مرتکب گناه می شدند و چهار نفر بودند که نهی از منکر می کردند یکی از آنها به پا خاست و گفت:شما چنین و چنان می کنید و شروع کرد به نهی از منکر و بازگو کردن عمل زشتی که مرتکب می شدند و آنها جواب ردّ می دادند و از کارهای خود دست برنمی داشتند،در نتیجه یکدیگر را دشنام دادند و او به مبارزهٔ با آنها برخاست و آنها بر او غالب شدند.پس کناره گیری کرد و گفت:خدایا!من آنها را نهی از منکر کردم اطاعت نکردند،دشنام دادم،آنها هم مرا دشنام دادند با آنها جنگیدم بر من غالب شدند،آنگاه به راه خود رفت،سپس دیگری قیام کرد و آنها را نهی از منکر نمود،اطاعت نکردند،پس به آنها دشنام داد،آنها نیز او را دشنام دادند،در نتیجه گوشه گیری کرد و گفت:خدایا!من آنها را نهی از منکر کردم،اطاعت نکردند و دشنام دادم،آنها نیز مرا دشنام دادند و اگر با ایشان می جنگیدم بر من غالب می شدند،آنگاه سوّمین نفر قیام کرد و آنها را نهی از منکر نمود و آنها اطاعت نکردند و او از ایشان کناره گرفت و گفت:پروردگارا!من آنها را نهی از منکر کردم ولی آنها از من اطاعت نکردند و اگر دشنام می دادم،آنها نیز به من دشنام می دادند و اگر مبارزه می کردم بر من غالب

۱- (۲۹) نظیر این حدیث را مسلم در صحیح،ج ۱،ص ۵۱ نقل کرده است.

می شدند و بعد به راه خود رفت،سپس چهارمی قیام کرد و گفت:خداوندا!اگر من آنها را نهی از منکر می کردم نافرمانی می کردند و اگر دشنام می دادم،دشنام می دادند و اگر با آنها می جنگیدم بر من غالب بودند و بعد رفت.ابن مسعود می گوید:از میان شما نظیر این چهارمین نفر،با وجود این که مقام او پست تر از همه بود،نیز کم است! ابن عباس گوید«به رسول خدا عرض شد:آیا مردم قریه ای که در میان آنها افراد صالح وجود دارند،هلاک می شوند؟فرمود:آری،گفتند:چرا یا رسول اللّه؟فرمود:به دلیل این که گنهکاران را می بینند و در برابر نافرمانیهای خدای عزّ و جلّ ساکت می مانند.» (۱)

فصل

(۱)می گویم:از طریق خاصه(شیعه)روایتی از امام باقر علیه السّلام در کافی آمده است که می فرماید:«در آخر الزّمان گروهی مورد اطاعت دیگرانند که در میان آنها عده ای نوخاستگان نادان ریا می ورزند و به زهد و عبادت خودنمایی می کنند.امر به معروف و نهی از منکر را واجب نمی دانند مگر وقتی که ایمن از ضرر باشند و برای یافتن راههای جواز و بهانه در پی لغزشها و عمل نادرست دانشمندان هستند.تا وقتی به نماز و روزه رو می آورند که به جان و مالشان صدمه ای نزند و اگر نماز به فعالیتهای مالی و بدنی آنها ضرر داشته باشد به یقین آن را ترک می گویند همان طور که بالاترین و ارزنده ترین واجبات را ترک کرده اند،زیرا امر به معروف و نهی از منکر واجب بزرگی است که بدان وسیله تمام واجبات انجام می گیرد،آن وقت است که خشم خدای تعالی بر ایشان کامل می شود و عذابش همه را فرا می گیرد و در نتیجه نیکان،در سرای تبهکاران و خردسالان، در خانۀ بزرگسالان از بین می روند.به راستی که امر به معروف و نهی از منکر راه پیامبران و روش صالحان است واجبی است بزرگ که بدان وسیله تمام واجبات به پا داشته می شود و راههای دین از بدعتها و انحرافها ایمن می گردد و کسبها حلال می شود و حقوق مردم بازگردانده می شود و زمین آباد می گردد و از ستمگران انتقام گرفته می شود و امور

۱- (۳۰) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط نقل کرده است،در سلسله سند آن یحیی بن یعلی اسلمی وجود دارد و او ضعیف است،همچنین-به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۷،ص ۲۶۸ آمده است-بزّار نیز آن را روایت کرده است.

دین و دنیا راست می گردد.بنا بر این با دلهایتان نهی از منکر کنید و با زبانتان بگویید و به پیشانی[بدکاران]بزنید و در راه خدا از ملامت ملامتگران نترسید.اگر پند گرفتند و به راه حقّ بازگشتند،ایرادی بر ایشان نیست،«بلکه ایراد و مجازات بر کسانی است که به مردم ستم می کنند و در زمین به ناحق ظلم روا می دارند،برای آنها عذاب دردناکی است.» (۱)و اگر پند نگرفتند و به راه حق بازنگشتند به تن خود با ایشان مبارزه کنید و با قلبتان از آنها خشمگین باشید.[امّا]در پی قدرت و جستجوی ثروت و برای پیروزی بر ایشان،بر آنان ستم روا مدارید تا تسلیم فرمان خدا شوند و در خط طاعت درآیند.

خدای تعالی به حضرت شعیب پیامبر صلی اللّه علیه و آله وحی کرد که صد هزار از قوم تو را هلاک می کنم؛چهل هزار از بدکاران و شصت هزار از نیکان ایشان را،شعیب علیه السّلام عرض کرد:

پروردگارا!این گروه بدکاران به جای خود،امّا نیکان را چرا؟خدای تعالی خطاب فرمود:چون ایشان گنهکاران را به حال خود گذاشتند و آنان را از کار زشتشان باز نداشتند و به سبب خشم من خشمگین نشدند.» (۲)از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«قداست ندارد آن امّتی که در میان آنها حقّ ضعیف از قوی بدون نگرانی و رنج باز ستانده نشود.» (۳)از ابو الحسن علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«یا باید امر به معروف و نهی از منکر کنید و یا آن که بدهای شما بر شما گمارده می شوند،پس نیکان شما دعا می کنند و دعایشان مستجاب نمی گردد.» (۴)از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام نقل شده است:«وای بر گروهی که اطاعت خدا را در امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند.» (۵)از امام باقر علیه السّلام است که فرمود:«بد مردمانی هستند آن مردمی که امر به معروف و نهی از منکر را عیب می دانند.» (۶)از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده است که حمد و ثنای خدا را به جا آورد و گفت:«باری کسانی که پیش از شما بودند،به سبب گناهانی که مرتکب می شدند و عالمان دینی و دانشمندان مسیحی آنان را نهی از منکر نکردند،هلاک شدند و چون در گناهان خود

۱- (۳۱) شورا/۴۲.

۲- (۳۲) کافی،ج ۵،ص ۵۶.

۳- (۳۳) کافی،ج ۵،ص ۵۶.

۴- (۳۴) کافی،ج ۵،ص ۵۶.

۵- (۳۵) کافی،ج ۵،ص ۵۶.

۶- (۳۶) همان مأخذ،ص ۵۷،به شمارۀ ۵.

پایـدار ماندنـد و علمـای دینی و دانشـمندان آنـان را از آن رفتـار منع نکردنـد،عـذابها بر ایشان فروریخت.بنا بر این شـما امر به معروف و نهی از منکر کنیـد و بدانیـد که امر به معروف و نهی از منکر هرگز اجـل را نزدیـک و روزی را قطع نمی کنـد،زیرا آنچه خداوند مقرر فرموده همچون قطره های باران از آسـمان به زمین فرود می آید و به هر کسی به مقدار زیاد یا کم که خدا مقدّر کرده است،می رسد،پس اگر به کسـی از شـما مصـیبتی در خانواده یا مال و یا جانتان رسـید یا آن که از برادر مسـلمانی دربـارهٔ خانواده یا مال و یا جانتان خشونتی (۱)دیدید،نباید نسبت به او برآشفته شوید،زیرا که فرد مسلمان تا وقتی که مرتکب عمل پستی نشده از خیانت دور است؛عملی که هرگاه بین مردم فاش شود شـرم می کند و فرومایگان اصـرار به نشر آنها دارند مانند قمار باز برنده ای که در نخستین موفقیّت از تیربازیش انتظار جلب منفعت و دفع ضـرر دارد،همچنین شخص مسلمانی که از خیانت دور است،از خدای تعالی یکی از دو نیکی را انتظار دارد؛یا دعوت حق را لبیک گوید که آنچه نزد خداست برای او بهتر است و یا روزی خـدا را می خواهد برای این که دارای خانواده و ثروت شود و دیانت و شخصـیت داشـته باشد،زیرا مال و اولاـد زراعت دنیـا و عمل صالـح زراعت آخرت است و گاهی خداونـد هر دوی آنها را برای مردمانی فراهم می آورد.» (۲)از امام صادق علیه السّـلام نقل شده است که فرمود:«خداوند دو فرشـته به سوی مردم شـهری فرسـتاد تا آن شهر را بر سر مردمش خراب کنند،وقتی که فرشتگان به آن شهر رسیدند، مردی را در حال دعا و تضرّع دیدند،یکی از فرشتگان به رفیقش گفت:آیا این شـخص را نمی بینی که دعا می کند؟او گفت:می بینم،اما دستور پروردگارم اجرا می کنم.آن فرشته گفت:اما من دست به کاری نمی زنم بلکه نزد پروردگارم برمی گردم.و به درگاه خداوند بازگشت و عرض کرد:پروردگارا!من به آن شهر رسیدم و فلان بنـدهٔ تو را دیـدم که به درگاه تو دعا می کنـد و می نالد.خداونـد فرمود:برو و دسـتوری را که داده بودم اجرا کن.زیرا او مردی است که هرگز چهره اش را به سبب معصیت من در هم نکشیده

۱- (۳۷) در متن کلمه«جفـوه»به معنـای خشونت و تنـدی آمـده است امـا در مأخـذ اصـلی(ج ۵ کـافی) «غفیره»آمـده است که صحیح تر است و معنای جمله چنین می شود:در برادر مسلمانی مال و اولاد فراوانی دیدید،باعث حسد شما نسبت به او نشود.

۲- (۳۸) کافی،ج ۵،ص ۵۷،شمارهٔ ۶.

است.» (۱)از آن حضرت نقل شده است که«مردی از قبیلۀ خثعم نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد:یا رسول اللّه،بالاترین چیز در اسلام چیست؟فرمود:ایمان به خدا عرض کرد:پس از ایمان چیست؟فرمود:صلۀ رحم،گفت:بعد از آن چیست؟فرمود:امر به معروف و نهی از منکر،آن مرد پرسید:حال کدام عمل نزد خدا مبغوض تر است؟فرمود:

شرک به خدا،عرض کرد:بعد از آن چیست؟فرمود:قطع رحم،عرض کرد:بعد از قطع رحم،چیست؟فرمود:امر به منکر و نهی از معروف.» (۲)از آن حضرت است که می گوید:«امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده است:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به ما امر فرمود تا با گنهکاران با چهرۀ درهم کشیده برخورد کنیم.» (۳)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق از آفریده های خدایند؛هر کس آنها را یاری کند،خداوند او را عزیز گرداند و هر که آنها را خوار کند،خداوند او را خوار سازد.» (۴)از آن حضرت نقل شده است«که هرگاه بر جمعی می گذشت که با هم در ستیز بودند،از آنها نمی گذشت مگر آن که سه مرتبه با صدای بلند می فرمود:از خدا بترسید.» (۵)از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام است که فرمود:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می فرمود:هرگاه امّتم امر به معروف و نهی از منکر را به یکدیگر واگذارند باید به خداوند اعلام جنگ کنند.» (۶)از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:چگونه خواهید بود زمانی که زنان شما فاسد و جوانان شما فاسق شوند و امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟عرض شد:یا رسول اللّه،آیا چنین زمانی خواهد بود؟فرمود:آری،و بدتر از آن هم خواهد شد،چگونه خواهید بود وقتی که امر به منکر کنید و نهی از معروف؟گفتند:یا رسول اللّه،آیا چنین چیزی خواهد شد؟فرمود:آری،و بدتر از آن هم خواهد شد،

۱- (۳۹) همان مأخذ،ص ۵۸،شماره ۸.

۲- (۴۰) همان مأخذ،همان ص،شمارۀ ۹.

۳- (۴۱) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۴۲) همان مأخذ،ص ۵۹.

۵- (۴۳) همان مأخذ،ص ۵۹.

۶- (۴۴) همان مأخذ،ص ۵۹.

چگونه خواهید بود وقتی که منکر را معروف و معروف را منکر ببینید.» (۱)از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده است:«همانا خداوند مؤمن ضعیف بی دین را دشمن می دارد، عرض شد:مؤمنی که بی دین باشد،چگونه مؤمن است؟فرمود:آن که نهی از منکر نمی کند.» (۲)در کتاب تهذیب از امام صادق علیه السّلام نقل شده است،به گروهی از یارانش فرمود:«بر من لازم است که بی گناهان شما را به جرم مبتلایانتان مؤاخذه کنم،چگونه بر من لازم نباشد در حالی که شما از زشتکاری کسی مطّلع می شوید و بر او اعتراض نمی کنید،از او فاصله نمی گیرید و او را نمی آزارید تا آن عمل را ترک کند.» (۳)امیر المؤمنین علیه السّلام در پایان گفتاری فرمود:«هر کس نهی از منکر را با قلب،دست و زبانش ترک کند،مرده ای در بین زنده هاست.» (۴)غزّالی این سخن امیر المؤمنین علیه السّلام را در بخش آثار به حذیفه نسبت داده و در همان جا از علی علیه السّلام نقل شده است (۵)که فرمود:«نخستین چیزی که باعث غلبه و پیروزی شما می شود؛جهاد با دست،سپس جهاد با زبان و پس از آن جهاد با دلهایتان است که اگر به دل هم امر به معروف و نهی از منکر نشود،آن دل واژگونه و زیر و رو خواهد شد.» (۶)

باب دوم:ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر

ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر

(۱)می گویم:چون سخنان غزّالی در این باب بر اصول نادرست عامه از قبیل رأی استحسان،قیاس و استدلال به متشابهات که با یکدیگر متناقض و خود باعث سرگردانی و اشتباه بیشترند،مبتنی می باشد،از ذکر آنها صرف نظر می کنیم و خلاصه ای از آنچه را که از امامان معصوممان علیهم السّلام به ما رسیده است می آوریم بخشی از روایات ایشان را در

۱- (۴۵) همان مأخذ،ص ۵۹.

۲- (۴۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۷) التّهذیب،ج ۲،ص ۵۶.

۴- (۴۸) التّهذیب،ج ۲،ص ۵۶.

۵- (۴۹) بخش آثار از همین کتاب؛احیاء العلوم.

۶- (۵۰) این حدیث را آمدی در غرر الحکم نقل کرد،همان طوری که در مستدرک،ج ۲،ص ۳۶۱ آمده است.

تأیید و تثبیت مطلب نقل می کنیم،ان شاء اللّه.

با توفیق الهی می گوییم:امر به واجب،واجب است و امر به مستحب،مستحبّ است و نهی از حرام،واجب ولی این وجوب و استحباب مخصوص گروه خاصّی است و آن طور که غزّالی تصوّر کرده،شامل یکایک مردم نمی شود بلکه با چهار شرط بر فرد ثابت می گردد:

۱-علم به واجب یا مستحبّ و یا حرام بودن امور،یعنی شناخت معروف یا منکر،به دور از شبهه بنا بر این در امور متشابه امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست.

۲-احتمال تأثیر بنا بر این اگر بداند یا احتمال قوی بدهد که اقدامش تأثیر ندارد، واجب و مستحب نیست،چون بی فایده است.

۳-شخص مخاطب امر به معروف و نهی از منکر،بر ادامه عمل خود اصرار داشته باشد اما اگر نشانه ای باشد که آن کار را ترک کرده است،تکلیف ساقط می شود،چون دیگر امر به معروف و نهی از منکر بیهوده است.

۴-مفسده ای در پی نداشته باشد.اما اگر احتمال ضرر برای خود یا فردی از مسلمانان را بدهد،تکلیف ساقط می شود؛زیرا ضرر و اضرار در دین روا نیست.البته جست وجو جائز نیست،مانند گوش دادن برای شنیدن صدا و بو کشیدن و بررسی زیر لباس اشخاص و نظیر این ها.و هرگاه این شرائط جمع شد و شخص مطّلع تنها بود امر به معروف و نهی از منکر بر او واجب عینی می شود ولی اگر دو تن بودند و یکی امر یا نهی را آغاز کرد آن دیگری اگر گمان برد که همکاری او تأثیری در زود به نتیجه رسیدن و نفوذ انزجار دارد بر او نیز واجب است اگر نه واجب نیست؛زیرا هدف به جای آوردن معروف و ترک منکر است.پس هرگاه آن دو با عمل یک فرد حاصل گردد تلاش دیگری بیهوده خواهد بود.و این است معنای قول کسانی که گفته اند:امر به معروف و نهی از منکر واجب کفایی است ولی کسانی که می گویند این فریضه واجب عینی است آن کسی را در نظر دارند که واجد تمام شرائط باشد،بنا بر این مورد اختلاف تنها این است که با اقدام بی اثر اشخاص،تکلیف امر به معروف و نهی از منکر از افراد جامع شرائط ساقط است یا نه؟از مولایمان امام صادق علیه السّلام دربارۀ امر به معروف و نهی از منکر سؤال شد،آیا بر تمام امّت واجب است یا نه؟فرمود:نه.پرسیدند:چرا واجب نیست؟فرمود:این کار بر عهدۀ شخص نیرومندی است که فرمانش را ببرند و معروف را از منکر باز شناسد،نه بر کسانی

که ناتوانند و خود هدایت نیافته اند و از روی ناآگاهی دیگران را از حق به سوی باطل می خوانند.و دلیل بر این مطلب سخن خدای تعالی است: وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ... (۱)این موضوع خاص است نه عام،چنان که خدای تعالی فرموده است: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ (۲)و نفرمود امّت موسی یا تمام قوم موسی در حالی که ایشان در آن روز امّتهای مختلفی بودند.امّت شامل یک فرد و بیشتر است.و همچنین خدای تعالی فرموده است: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلّهِ. (۳)می فرماید:«ابراهیم مطیع فرمان خدای بود.امّا بر شخص ناآگاهی که در ناتوانی بسر می برد و نیرو و پشتیبان و فرمانبری ندارد،حرجی نیست.» (۴)آنگاه دربارۀ معنای این حدیث نبوی از آن حضرت پرسیدند:«بالاترین جهاد، سخن عادلانه ای است که در حضور رهبر ظالمی ابراز شود.فرمود:این مطلب بر آن اساس است که شخص پس از شناخت واقع او را امر می کند و او می پذیرد.» (۵)کلام امام علیه السّلام است به این که وجوب امر به معروف و نهی از منکر شرایطی دارد و بر کسی که آنها را نداشته باشد واجب نیست،در این حدیث سه شرط از شرائط را بیان کرده ولی اصرار بر منکر را شاید برای وضوح آن نگفته است.

در حدیث دیگری از آن حضرت نقل شده است:«فقط و فقط مؤمن از امر به معروف و نهی از منکر پند می گیرد و جاهل از آن می آموزد ولی صاحب تازیانه و شمشیر،هرگز.» (۶)از آن حضرت نقل شده است:«هر که متعرّض پادشاه ظالمی شود و گرفتاری پیدا کند،پاداشی برای آن نخواهد داشت و از نعمت صبر برخوردار نخواهد بود.» (۷)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«سزاوار نیست برای مؤمن که خودش را خوار سازد.پرسیدند:چگونه خود را خوار می کند؟فرمود:دست به کاری می زند که از

۱- (۱) آل عمران/۱۰۴:باید از میان شما جمعی دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر انجام دهند و آنها رستگارانند.

۲- (۲) اعراف/۱۵۹:و از قوم موسی گروهی به سوی حق هدایت می کنند و حاکم به حق و عدالتند.

۳- (۳) نحل/۱۲۱:همانا ابراهیم(به تنهایی)یک امّت بود،مطیع فرمان خدا.

۴- (۴) کافی،ج ۵،ص ۶۰-۵۹.

۵- (۵) کافی،ج ۵،ص ۶۰-۵۹.

۶- (۶) همان مأخذ باب انکار المنکر بالقلب،ص ۶۰.

۷- (۷) همان مأخذ باب انکار المنکر بالقلب،ص ۶۰.

توان او بیرون است.» (۱)از آن حضرت است که فرمود:«خدای عزّ و جلّ تمام امور مؤمن را به او واگذار کرده است ولی به او اجازه نداده تا شخصیّت والای خود را ذلیل کند.آیا نمی بیند که خدای تعالی دراین باره می فرماید: وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ . (۲)و سزاوار است که مؤمن عزیز باشد نه ذلیل.» (۳)وانگهی نهی از منکر مراتبی دارد که نخستین مرتبهٔ آن انکار به دل است به این معنا که مرتکب را در دل به سبب ارتکاب گناه دشمن بدارد و آن فقط مشروط است به آگاهی نهی کننده و اصرار نهی شده نه دو شرط دیگر.سپس به اظهار ناراحتی که اگر ترک کرد کفایت می کند،اگر نه از او اعراض و دوری کند.و اگر نشد با زبان موعظه و مدارا و به ترتیبی آسان گیرانه او را باز بدارد و اگر بازداشتن جز با زدن و نظایر آن ممکن نگردد همان کار را بکند.و اگر نیاز به ایراد جرح باشد،خودداری از آن بهتر است.گفتگو دربارهٔ این موضوع کم فایده است،زیرا شخصی که دارای شرائط است مقتضای حال را بهتر می داند.

در حدیث آمده است:«پایین ترین درجهٔ نهی از منکر آن است که با معصیت کاران با چهرهٔ درهم کشیده برخورد شود.» (۴)در حدیث دیگری آمده است:«همین قدر در عزّت مؤمن بس که هرگاه منکری را ببیند خداوند بداند که او در دل ناراضی است.» (۵)از امیر المؤمنین علیه السّلام است که می گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:هر که کار[بدی]را ببیند و از آن آزرده خاطر شود،مانند کسی است که در آنجا نبوده و هر که در وقت انجام کاری نبوده ولی از آن خوشنود است مانند کسی است که حضور داشته است.» (۶)

۱- (۸) همان مأخذ،ص ۶۴.

۲- (۹) منافقون/۸:در حالی که عزّت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است.

۳- (۱۰) کافی،ج ۵،ص ۶۴.

۴- (۱۱) این حدیث را شیخ در تهذیب،ج ۲،ص ۵۷ از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده است.

۵- (۱۲) کافی،ج ۵،باب انکار المنکر بالقلب)ص ۶۰.

۶- (۱۳) جعفریات با اسناد از جعفر بن محمد علیه السّلام به نقل از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین از پیامبر صلی اللّه علیه و آله، به طوری که در مستدرک،ج ۲،ص ۳۶۱ آمده است.و ابو داود در ج ۲،ص ۴۳۸ آن را نقل کرده است.

این مقدار از اخبار،از زیاده گویی غزّالی در این باب کفایت می کند،با توجّه به این که اساس کار وی بر اصول عامه نهاده شده و در اکثر موارد به طور قطع حکم نمی کند و حال این که حکم،با اختلاف زمانها و حالات،تفاوت می کند و از طرفی مراتب مکروهاتی که غزّالی بر حسب گمان به آن گرایش پیدا کرده قابل قبول باشند یا نباشند متفاوت است و این مطالب در جایی است که بتوان اجتهاد کرد.در حالی که هر کسی به کار خود بیناست.

غزّالی از عمر روایت کرده است که وی از دیوار خانهٔ مردی بالاـ رفت و آن مرد را در حالت ناپسندی دید و به او اعتراض کرد،او در جواب گفت:یا امیر المؤمنین!اگر من از یک جهت نافرمانی خدا را کرده ام،تو از سه جهت معصیت خدا را مرتکب شده ای.عمر پرسید:کدام است آن سه جهت؟گفت:خدای تعالی فرمود:«تجسّس نکنید»تو تجسس کردی،و فرمود:«از در خانه ها وارد شوید»تو روی دیوار آمدی.و خداوند فرمود:«جز به خانه های خودتان-تا با اهل خانه انس نگرفته و سلام نداده اید-وارد نشوید»و تو سلام ندادی،عمر با شنیدن سخنان وی،او را واگذاشت و با او شرط کرد که توبه کند.

می گویم:صاحب خانه سزاوارتر بود که با عمر شرط کند که وی توبه نماید؛زیرا عمر نسبت به او گناهان بیشتری مرتکب شده بود.بلکه آن مرد سزاوارتر به فرمانروایی بود چون از او داناتر بود و بیش از او گناهش را پنهان می داشت.در حالی که عمر یا جاهل بود و یا گستاخ بر انجام گناه.با وجود این ها،غزّالی در فتوای خود به گفتار یا رفتار عمر استناد می کند و معتقد است که او پس از ابو بکر بالاترین صحابه است و این روایت را از او نقل می کند.

در مصباح الشّریعه از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«هر کس از هوای نفس خود،دوری نکند و از آفات و شهوات نفسانی خلاص نشود و شیطان را مغلوب نسازد و خود را در حمایت خدا و توحید قرار ندهد و در امان عصمت او نباشد، شایستگی امر به معروف و نهی از منکر را ندارد؛زیرا تا کسی دارای این اوصاف نباشد، هر امری را اظهار بدارد،حجّتی در مقابل او خواهد بود و مردم سودی از آن نخواهند برد.

خدای عزّ و جلّ فرماید: أَ تَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ؟ (۱)و به او گفته می شود:ای

۱- (۱۳) بقره/۴۴:آیا مردم را به نیکی دعوت می کنید،اما خودتان را فراموش می کنید.

خیانتکار!آیا از مردم چیزی را می خواهی که خود به خویشتن در آن باره خیانت کرده ای و نسبت به آن افسار گسسته ای؟نقل شده است که ابو ثعلبهٔ اسدی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله راجع به این آیه پرسید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ (۱)، پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«امر به معروف و نهی از منکر کن و بر مصیبتی که بر تو وارد شود، صبر کن.و هنگامی که ببینی مردم از حرص و آزمندی اطاعت می کنند و هوای نفس را می پرستند و هر کس خود رأی و خود بین است،توبه فکر خود باش و کار مردم را رها کن.

کسی که امر به معروف می کند لازم است که حلال و حرام را بشناسد و خود را از آنچه به مردم امر و نهی می کند فارغ کرده باشد،خیر خواه مردم و مهربان و همراه با مردم باشد.

با لطف و بیان خویش آنها را دعوت کند،و با تفاوت میزان حوصلهٔ آنها آشنا باشد تا هر کس را در جایگاه خودش قرار دهد.مکر و فریب نفس و دامهای شیطان را بشناسد و در برابر آنچه می بیند شکیبا باشد،با مردم مقابلهٔ به مثل نکند و از ایشان شکوه ننماید.

تعصّب نورزد و به خاطر خودش درشتی نکند.نیّتش خالص برای خدا باشد.از او یاری بطلبد و رضای او را بجوید،پس اگر با او مخالفت کردند و به او ستم روا داشتند،تحمّل کند و اگر موافق بودند و سخن او را پذیرفتند،سپاسگزار باشد.کار خود را به خدا واگذارد و به عیب خود توجّه کند.» (۲)در تهذیب،باب مربوط به کسانی که جهاد بر ایشان واجب است،ضمن حدیثی طولانی که عبد الملک بن عمرو از آن حضرت نقل کرده است (۳).سخنی آمده که مؤیّد این مطلب و در این مورد مفید است-ان شاء الله تعالی-.

غزّالی در درجات و مراتب ثواب می گوید:درجهٔ سوم،نهی با موعظه و اندرز و ترساندن از خداست و این دربارهٔ کسی است که می تواند کاری را انجام دهد و می داند که آن کار بد است و یا دربارهٔ کسی است که با علم به بدی عملی،اصرار بر انجام آن دارد مانند کسی که بر باده گساری،یا ستمگری و یا بر غیبت مسلمانان و نظایر آنها

۱- (۱۴) مائده/۱۰۵:ای کسانی که ایمان آورده اید مراقب خود باشید هنگامی که شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شده اند،به شما زیانی نمی رساند.

۲- (۱۵) مصباح الشّریعه،باب ۶۴.

۳- (۱۶) التّهذیب،ج ۲،ص ۴۶.

مـداومت دارد که لازم است موعظه شـود و او را از عـذاب خـدا بترساننـد و اخبـاری را که متضـمن وعـدهٔ عـذاب است بر او بخواننـد و سـرگذشت پیشـینیان و عـادت پرهیزکـاران را برای او بگوینـد و تمـام این ها از روی دلسوزی و مهربانی باشـد،نه با درشتی و خشم،بلکه از سـر دلسوزی بر او بنگرند.و گناهکاری او را یک مصـیبت برای خودش ببینند؛زیرا مسلمانان مانند یک تن هستند.در اینجا آفت بزرگی وجود دارد که شایستهٔ مراقبت است چون یک مهلکه است و آن این است که شخص عالم،در وقت معرّفی خود را به سبب داشـتن علم،عزیز و دیگران را به سـبب نـادانی،خوار و ذلیـل می بینـد و چه بسا در معرّفی خود به دلیـل شـرافت علم و دانش به خودنمـایی و ابراز برتری بـپردازد و به سـبب پستی نـادانی،طرف مقابـل را خوار بشـمارد که اگر انگیزه این باشـد،این عمل زشت تر از عمل بـدی است که به آن اعتراض می کند و مثل چنین کسـی،مثل آن است که دیگری را از آتش نجات می دهد و خود در آتش می سوزد که نشان نهایت نادانی و لغزشی بزرگ و غائله ای هولناک است و این از فریب شیطان ناشی می شود که هر آدمی ممکن است به ریسمان او بیاویزد جز کسی که خداوند او را به عیبهای خودش آشنا سازد و چشم بصـیرتش را به نور هدایت خویش بگشاید؛زیرا تحقّق دو نوع سلطه بر دیگران موجب حصول لذت بزرگی برای نفس آدمی است:

یکی تسـلط بر عموم به وسـیلهٔ علم و دیگری تسـلط بر عموم به واسـطهٔ قدرت بازگشت هر دو این ها به خودنمایی و جاه طلبی است و این خود خواسـتهٔ بـاطنی است که آدمی را به شـرک خفی می کشانـد.البته این حالت دارای ملاک و معیاری است که لازم است شـخص مراقب،بـدان وسـیله خودش را بیازمایـد.و آن معیار این است که بازداشـتن خویشـتن از گناه و خودداری از مراقبت از دیگران نزد وی محبوب تر است یا پرداختن به مراقبت دیگران؛پس اگر مراقبت نفس بر او دشوار و سـنگین است در حالی که دوست دارد،به جای مراقبت از دیگران به خود بسنده کند و مراقبت نفس نماید،در این صورت انگیزه اش همان دین است و اگر پنـد گرفتن آن گنهکـار از موعظـهٔ وی و بـاز ایسـتادنش به سـبب نهی وی،محبوب تر است از پنـد گرفتن او از پند دیگران،بداند که پیرو هوای نفس است و از این راه مراقبت می خواهد جاه طلبی خودش را ابراز بدارد!پس باید از خدا بترسد و نخست مراقبت نفس کند،در این حال است که به او می گویند:به حضـرت عیسی علیه السّلام گفته شد،ای پسر مریم نخست خود را موعظه کن اگر پند گرفتی،دیگران را

موعظه کن،اگر نه از من شرم کن.

به داود طائی گفتند:آیا دیده ای،مردی بر این امیران وارد شود و آنها را امر به معروف و نهی از منکر کند؟گفت:من بر چنین کسی بیم تازیانه دارم.گفتند:اگر تاب تازیانه را داشته باشد؟گفت:بر او بیم شمشیر دارم،گفتند:اگر بتواند آن را تحمّل کند؟ گفت:از بیماری مزمن خودخواهی بر او بیم دارم.و من می گویم:بلکه به دلیل سرپیچی اش از دستور خدای سبحان،من بیم آتش دوزخ را برای او دارم؛زیرا که خدای تعالی فرموده است: وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ (۱)،سخن به طور کامل دراین باره قبلا گفته شده است.

غزّالی گوید:

باب سوم:در منکراتی که معمول و عادت مردم می باشد

در منکراتی که معمول و عادت مردم می باشد

(۱)ما به بخشی از آنها می کنیم.

تا از روی آنها به موارد مشابه استدلال کنند؛زیرا هدف،حصر و بررسی آنها نیست.

می گویم:غزّالی در این باب،منکرات مساجد و پس از آن،منکرات بازارها،سپس منکرات خیابانها و آنگاه منکرات همگانی را نام برده است امّا ما نیازی به ذکر این منکرات نمی بینیم،زیرا از نظر ما روا نیست کسی که جاهل به معروف است،دیگران را نهی از منکر کند و تنها بر کسی واجب است که عارف توانا بوده سخنش مقبول و جامع شرائط لازم باشد و کسی که دارای این اوصاف است نیازی ندارد تا ما منکر را برای او تعریف کنیم،علاوه بر آن تمام گفته های غزّالی به اصل صحیحی مستند نیست بلکه برخی از آنها بر اساس اصول نادرست و نظرات بی پایهٔ وی نهاده شده است،بنا بر این لازم است که ما این باب را پایان دهیم.

غزّالی گوید:

ص:۱۳۵

۱- (۱۷) بقره/۱۹۵:خود را به دست خود به هلاکت نیفکنید.

باب چهارم:امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان و پادشاهان

امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان و پادشاهان

(۱)مراتب امر به معروف را بیان کردیم و گفتیم که مرتبهٔ اوّلش،تعریف و دومش موعظه و مرتبهٔ سوم تندی و خشونت و مرتبهٔ چهارم آن جلوگیری با زور و جبر و وادار کردن بر حق و صواب به وسیله زدن و مجازات است.در مورد پادشاهان از تمام آن مراتب دو مرتبهٔ اول یعنی تعریف و موعظه جائز است.اما جلوگیری از اعمال پادشاه از روی قهر، برای افراد رعیّت امکان ندارد،زیرا باعث آشوب و بلوا می شود و پیامد آن به مراتب بدتر از آن منکر خواهد بود.امّا تندی در گفتار،مثل گفتن«ای ستمگر»«ای که از خدا نمی ترسی»و نظایر آن،اگر باعث به وجود آمدن آشوبی می گردد که از خود او تجاوز کرده و به دیگران هم برسد،جائز نیست ولی اگر جز بر خویشتن بیمی ندارد،جائز بلکه مستحبّ است؛زیرا روش پیشینیان چنین بوده که خود را در معرض خطرها قرار دهند و به طور آشکار نهی از منکر کنند بدون اعتنا به ریخته شدن خونشان و ابتلای به انواع شکنجه ها برای آن که می دانستند این،خود شهادت در راه خداست.

می گویم:از قرآن و اخبار اهل بیت علیهم السّلام مستفاد می شود که این عمل روا نیست و امامان از این که مؤمن خود را خوار سازد و در معرض شکنجه های طاقت فرسا قرار دهد،نهی فرموده اند.و درستی اخباری که غزّالی آورده است ثابت نشده و آنچه ثابت شده نیز چنانکه گذشت،قابل توجیه است.

غزّالی گوید:

امّا روش موعظه و امر به معروف و نهی از منکر،به شاهان که از دانشمندان گذشته نقل شده است،بخشی از آن را در باب ورود بر سلاطین از کتاب حلال و حرام آوردیم و اینک به داستانهایی اکتفا می کنیم که از روی آنها روش موعظه و نهی از منکر پادشاهان را می توان دانست.

می گویم:آنچه غزّالی از حکایات نقل کرده است،تنها در مورد برخورد گمراهان با ستمگران،به منظور کسب مقام والاتر و مقبولیّت در نزد تودهٔ مردم است.اینان به سبب علاقهٔ نفسانی و کشش قلبی که داشته اند و بعضی از ایشان نیز به دلیل سفاهت و حماقتشان و با علم به این که موعظه و نهی از منکر در بازداشتن آن ظالم هیچ تأثیری

ندارد جز آن که باعث نابودی خودشان می شود،و با این تصور که از این طریق به مقام شهادت دست می یابند،خویشتن را در معرض هلاکت و نهی خدای سبحان قرار می دادند.

پس فایده ای در ایراد امثال این حکایات نیست.علاوه بر آن که حکم این نوع برخوردها با اختلاف زمانها و حالات و اشخاص،تفاوت می کند.از این رو ما به یک داستان از آنچه غزّالی نقل کرده،اکتفا می کنیم که مربوط به چنان کسان نیست و این داستان همان است که از ابن مهاجر نقل کرده و می گوید:امیر المؤمنین منصور وارد مکّه شد و در دار النّدوه فرود آمد.او آخر شبها از دار النّدوه به قصد طواف بیرون می شد و طواف می کرد و نماز می گزارد بدون این که کسی بفهمد و چون فجر طلوع می کرد به دار النّدوه باز می گشت و مؤذّنان می آمدند و به او سلام می دادند.آنگاه اقامهٔ نماز اعلام می شد و او بیرون می آمد و با مردم نماز می خواند.شبی در وقت سحر بیرون رفت و در آن میان که مشغول طواف بود ناگاه صدای مردی را از نزد ملتزم شنید که می گفت:بار خدایا به تو شکایت می کنم از ظهور ظلم و فساد در روی زمین و از ستم و طمعی که بین حق و حق دار جدایی انداخته است،منصور با عجله نزدیک شد حرفهای او را خوب شنید سپس برگشت و در گوشه ای از مسجد الحرام نشست،به دنبال آن مرد فرستاد و او را طلبید.قاصد نزد وی آمد و گفت:امیر المؤمنین را دریاب!آن مرد دو رکعت نماز خواند و رکن را بوسید و همراه فرستادهٔ منصور آمد و سلام داد.منصور رو به او کرد و گفت:این چه حرفی بود که از تو شنیدم،می گفتی:جور و فساد روی زمین پیدا شده و ظلم و طمع بین حق و حق دار جدایی انداخته است؟!به خدا سوگند که این سخنان تو گوشهای مرا به درد آورد و مرا نگران و ناراحت کرد.گفت:یا امیر المؤمنین!اگر مرا امان دهی،از ریشه و اساس امور شما را مطّلع خواهم کرد،اگر نه به امور مربوط به خودم اکتفا می کنم،زیرا آنها مهمترند.منصور گفت:تو بر جانت در امانی.آن مرد گفت:آن کسی را که طمع فرا گرفته تا جایی که بین او و بین حق و اصلاح مظاهر ظلم و فساد در روی زمین جدایی انداخته است،تو هستی.منصور گفت:وای بر تو،چگونه مرا طمع گرفته؟در حالی که زر و سیم و ترش و شیرین در اختیار من است.گفت:یا امیر المؤمنین،آیا کسی را به قدر تو طمع گرفته است در حالی که خداوند تو را نگهبان جان و مال مسلمانان قرار داده و تو از امور ایشان غافل و سرگرم جمع آوری اموال آنانی و بین خود و مردم موانعی از گچ و

آجر و درهـای آهنی و دربانهـای مسلّح قرار داده ای و خود را در آن میـان زنـدانی کرده ای و کارگزارانت برای جمع آوری مالیات گسـیل داشـته ای،وزیران و ندیمان ستمگری برای خود گرفته ای که اگر چیزی را فراموش کنی به خاطر تو نمی آورند و اگر بخواهی کـار نیکی انجـام دهی،یـاری ات نمی کننـد و آنان را با اموال و چهارپایان و سـلاح تقویت کرده ای تا بر مردم ستم کننـد و دسـتور داده ای که از مردم جز فلاـنی و فلاـنی،کسـی حـق نـدارد به محضـر تـو وارد شـود و اجـازه نـداده ای که ستمدیـده و دردمنـدی و یـا گرسـنه و برهنه و نـاتوان و فقیری بر تـو وارد شـود،در حـالی که همه کس در این بیت المـال حق دارد.و چون این افرادی که تو برای خود برگزیـده و آنان را بر رعیّت مقـدّم داشـته ای و به ایشان دسـتور داده ای که مانع مال اندوزی تو و سبب انفاق اموال به مردم نشوند و تو را به سبب چنین رفتاری سرزنش نکنند و نگویند:این شخص به خدا خیانت کرده پس چرا مـا به او خیـانت نکنیم در حالی که او در اختیار ماست.پس آنها فرمان تو را بر این اساس می برنـد که جز آنچه را که آنهـا مایلنـد از امور مردم،به تو نرسـد و هیـچ کارگزاری بر خلاف دسـتور آنها کار نکنـد مگر این که وی را از مقامش تنزّل دهند و قدر او را نزد تو کوچک کنند و چون این اعمال از طرف تو و ایشان در بین مردم منتشر شود،مردم آنها را بزرگ می شـمرند و از ایشان می ترسند و به همین دلیل اوّلین کاری که انجام می دهند،آن است که به ایشان هدایایی می دهند تا در ستم کردن به رعیت از آنها پشتیبانی کننـد و آنگاه رعایای صاحب قدرت و ثروتمند این کار را می کنند تا دسـتشان در ظلم و ستم به زیر دسـتان خود باز باشد و به این ترتیب سـرزمین خدا پر از ظلم و فساد شده،و این گروه در سـلطنت شـریک تو گشته انـد در حالی که تو غافلی و اگر سـتمدیده ای بخواهـد نزد تو بیایـد همانها مانع از ورود وی به نزد تو می شوند و اگر بخواهد موقعی که تو تنهایی شـکوائیه ای به تو بدهد،این را نیز منع کرده ای و شـخص دیگری را گمارده ای تا ببیند مردم چه شکایتی دارنـد!و اگر مردی خود را به نـدیمان تو رسانـد،آنها از وی می خواهنـد تا شـکایت خود را به تو ندهـد و اگر کسـی که از او شکایت شده دارای حرمت و شخصـیتی باشد،هیبت او مانع انجام مقصود خواهد شد و ناگزیر فرد ستمدیده پیوسته نزد وی می رود و دسـت بـه دامن او می شـود و شـکوه می کنـد و کمـک می طلبـد و او رد می کنـد و دلیلی می تراشـد،و اگر بکوشـد و پافشـاری نمایـد،بیرونش کننـد و در همـان حـال تو ظـاهر شوی و در حضور تو فریاد برآورد،چنان او را خواهنـد زد که عبرت دیگر کسان گردد،

در حالی که تو خود ناظری ولی مانع نمی شوی و بر ایشان اعتراض نمی کنی.پس یا امیر المؤمنین!با این حال چگونه اسلام و مسلمانی باقی بماند؟بنی امیّه پیش از شما بودند و از عربها مظلومی نبود که شکایت نزد ایشان ببرد مگر آن که به حقّش می رسید.

هرگاه مردی از دورترین نقاط می آمد و خود را به درگاه ایشان می رساند و فریاد بر می آورد:ای مسلمانان!آنها توجّه می کردند و می پرسیدند:چه شده است؟و شکوائیه او را به حکّام خود می رساندند و انتقام او را می گرفتند! (۱)یا امیر المؤمنین!من مسافرتهایی به کشور چین داشتم،در یکی از سفرهایم که رفته بودم،آنجا،پادشاهی داشت که قوّهٔ شنوایی اش را از دست داده بود.دیدم سخت گریه می کند و وزیرانش او را دلداری می دادند و می گفتند:چشمانت گریان مباد!چرا گریه می کنی؟گفت:من برای از دست دادن شنوایی ام نمی گریم بلکه به آن علت گریه می کنم که مبادا مظلومی در پیشگاه من دادخواهی کند و من صدای او را نشنوم.سپس گفت:بدانید اگر گوشم را از دست داده ام، چشمم که کور نیست بین مردم جار بکشید که کسی حق ندارد لباس سرخ بپوشد مگر آن که بر او ظلم شده باشد.آنگاه صبح و عصر بر مرکبی سوار می شد تا شاید مظلومی را ببیند و برای او دادخواهی کند.ای امیر المؤمنین،این پادشاه گرچه مشرک به خدا بوده است ولی به مشرکین این قدر محبت داشت و به بقای سلطنتش علاقه مند بود.امّا تو که به خدا ایمان داری و پسر عموی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هستی نباید به مسلمانان علاقه مند و مهربان باشی؟تو مال جمع نمی کنی مگر برای یکی از این سه مقصود:اگر بگویی برای پسرم جمع آوری می کنم،خداوند طفل خردسال را برای تو عبرت قرار داده است،وقتی که از شکم مادر متولّد می شود هیچ مالی در روی زمین از آن او نیست،زیرا هیچ مال و ثروتی

۱- (۱۸) به این که این داستان از اصل درست است یا نادرست،کاری نداریم ولی به شهادت تاریخ در دستگاه بنی امیه و بنی مروان،جز در مدّت خلافت عمر بن عبد العزیز اثری از عدالت و توجه به شکایت مظلوم نبوده است.بنا بر این،این بخش از داستان احتمالا به همان زمان محدود از خلافت عمر بن عبد العزیز نظر دارد،ضمنا تمام این داستان بجز این قسمت و اختلاف جزیی دیگر در مجموعهٔ ورّام،ج ۲،ص ۵۷۹-۵۷۷ترجمهٔ این جانب آمده است،ولی قسمت پایانی داستان که دوباره منصور کسی را به دنبال او فرستاد و او نیامد و دعایی را برای نجات فرستادهٔ منصور از ظلم وی به او آموخت و بعد منصور گفت:او ممکن است خضر علیه السّلام باشد،کلاّ در مجموعهٔ ورّام نیامده است.باید توجّه داشت که تسلّط شیطان بر امثال منصور افزونتر از آن بود که نصایح اوزاعی و یا دیگران در او اثر کند؛زیرا او از هیچ جنایتی فروگذار نکرد،بخصوص در قتل مظلومان از آل رسول صلی اللّه علیه و آله که روی تاریخ را سیاه کرد.-م.

نیست مگر دست آزمندی روی آن است،امّا همواره لطف خداوند شامل حال این کودک می گردد تا بزرگ می شود و مردم او را بزرگ می شمارند.و این تو نیستی که به او عطا می کنی بلکه خداست که به هر که خواهد عطا می کند.و اگر بگویی که مال را جمع می کنم تا بدان وسیله پایه های حکومتم را محکم کنم.خداوند پیشینیان را عبرت تو قرار داده است که اندوختهٔ زر و سیم و سربازان و سلاح و مرکبها،ایشان را بی نیاز نساخت و تو و دیگر فرزندان پدرت را،مال و ملک اندک و ناتوانی،زیانی نرساند تا آنچه خدا خواسته بود انجام گرفت.و اگر بگویی مال را برای رسیدن به مقامی والاتر از مقام فعلی خود جمع آوری می کنی،بدان که یا امیر المؤمنین،هیچ مقامی بالاتر از مقام فعلی تو نیست مگر آن مقامی که با عمل صالح به دست می آید.آیا تو کسی را که نافرمانی کرده است به بدتر از کشتن مجازات می کنی؟گفت:نه.گفت:پس چه می کنی با سلطنتی که خداوند آن را به تو عطا کرده است و با پادشاهی دنیا که هم اکنون در اختیار داری در حالی که خدای تعالی کسانی را که نافرمانی او را کنند،مجازات به قتل نمی کند بلکه با خلود در عذاب آتش دوزخ کیفر می کند و او خدایی است که از عقیدهٔ قلبی و باطن اعضا و جوارح تو آگاه است پس جواب خدا را چه می دهی؟وقتی که پادشاه حق مبین،سلطنت دنیا را از دست تو بگیرد و تو را به پای حساب بخواند.آیا از آنچه در اختیار داری یعنی چیزهایی که از ملک دنیا سخت به آنها علاقه مندی در پیشگاه خدا تو را بی نیاز می گرداند؟ پس منصور به سختی گریست،حتی نالید و فغان برآورد و گفت:کاش خدا مرا نیافریده بود و من نبودم!سپس گفت:چه چاره ای دارم در این امانتی که به من سپرده اند در حالی که از مردم جز جنایت نمی بینم؟گفت:ای امیر المؤمنین!بر تو باد پیروی کردن از رهبران و راهنمایان برجسته گفت:آنها چه کسانی هستند؟گفت:دانشمندان.منصور گفت:به دنبال آنها رفتم ولی آنان از من فرار کردند.گفت:آنها از تو فرار کرده اند تا مباد آنها را به راه و روش خود واداری،آنان از کارگزارانت بیمناک بوده اند.تو در خانه ات را بگشا و دربانانت را کم کن و انتقام مظلوم را از ظالم بستان و راه ظالم را ببند و اموال حلال و پاک را در اختیار بگیر و آنها را به عدالت و حق تقسیم کن،من ضمانت می کنم آنهایی که از تو فرار کرده اند نزد تو بیایند و در راه خیر و صلاح تو و رعیّت یاری ات دهند.منصور گفت:خدایا،مرا موفّق بدار تا آنچه را که این مرد گفت به کار بندم.

ص:۱۴۰

مؤذّنان آمدند بر او سلام دادند و نماز بپا شد،منصور از خانه بیرون آمد و با مردم نماز گزارد.سپس به پاسدارش گفت:آن مرد را بیاور که اگر نیاوری گردنت را می زنم و بر او سخت خشم گرفت که مبادا پیدا نشود!آن پاسدار در پی آن مرد بیرون شد،همین طور که می گشت ناگهان دید در گوشه ای نماز می خواند.نشست تا نمازش را تمام کرد،آنگاه گفت:ای مرد،آیا از خدا نمی ترسی؟گفت:چرا می ترسم.گفت:آیا منصور را نمی شناسی؟گفت:چرا می شناسم.گفت:پس با هم نزد امیر برویم که او سوگند یاد کرده است اگر تو را نزد او نبرم مرا بکشد.گفت:رفتن من نزد او غیر ممکن است.فرستادهٔ منصور گفت:مرا می کشد.گفت:نه،تو را نمی کشد.پرسید:چگونه؟گفت:خواندن می دانی؟جواب داد:خیر.پس آن مرد از داخل توشه دانی که همراه داشت،کاغذ سفیدی درآورد که در آن چیزی نوشته شده بود،رو به فرستاده منصور کرد و گفت:این را بگیر و داخل جامه ات بگذار که دعای فرج است.پرسید:دعای فرج چیست؟گفت:

نصیب کسی نمی شود مگر شهیدان.فرستاده منصور گفت:خدا تو را بیامرزد،تو به من احسان کردی اگر صلاح می دانی بگو ببینم این دعا چیست و چه فضیلتی دارد؟گفت:

هر که صبح و شام آن را بخواند،گناهانش بریزد و همیشه شادمان باشد و خطاهایش از بین برود و دعایش مستجاب گردد و روزی اش فراخ شود و به آرزویش برسد و بر دشمنش پیروز گردد و در نزد خدا از جملهٔ صدّیقان به حساب آید و شهید از دنیا برود.

دعا این است:

اللهم کما لطفت فی عظمتک دون اللطفاء،و علوت بعظمتک علی العظماء و علمت ما تحت ارضک کعلمک بما فوق عرشک و کانت وساوس الصدور کالعلانیه عندک،و علانیه القول کالسّر فی علمک و انقاد کل شیء لعظمتک،و خضع کل ذی سلطان لسلطانک،و صار امر الدنیا و الآخره کله لک و بیدک،اجعل لی من کل هم امسیت فیه فرجا و مخرجا،اللهم ان عفوک عن ذنوبی و تجاوزک عن خطیئتی و سترک علی قبیح عملی أطمعنی ان أسالک ما لا استوجبه مما قصرت فیه،ادعوک آمنا،و اسالک مستأنسا، و انک المحسن الیّ و انی المسیء الی نفسی فیما بینی و بینک،تتودد الیّ و اتبغّض الیک [بالمعاصی]،لکن الثقه بک حملتنی علی الجرأه علیک،فعد بفضلک و احسانک علیّ انک انت التوّاب الرحیم.

فرستادهٔ منصور می گوید:آن را گرفتم و داخل جامه ام نهادم و آنگاه هیچ گرفتاری جز

امیر المؤمنین نداشتم،به نزد او وارد شدم و سلام دادم،سرش را بلند کرد و نگاهی به من کرد،لبخندی زد و گفت:وای بر تو،خوب جادو می کنی؟گفتم:نه به خدا قسم یا امیر المؤمنین!سپس داستان خودم را با آن پیرمرد نقل کردم،گفت:آن ورقه ای را که به تو داد،بده ببینم،ورقه را دادم،نگاهی به آن انداخت و بعد شروع به گریه کرد و گفت:تو نجات یافتی و دستور داد از روی آن نوشتند و به من ده هزار درهم داد و پرسید:آیا او را می شناسی؟گفتم:خیر.گفت:ممکن است،خضر علیه السّلام باشد.

این بود آخرین سخن در باب امر به معروف و نهی از منکر از کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء،و به دنبال آن،اگر خدا بخواهد،بخش اخلاق نبوّت خواهد آمد.

الحمد لله اوّلا و آخرا.

ص:۱۴۲

کتاب اخلاق نبوّت و آداب معیشت

اشاره

(۱)این باب نهم از بخش عادات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خدای را که همه چیز را آفرید و آفرینش هر چیز را نیکو و منظّم ساخت و پیامبر محمّد صلی اللّه علیه و آله را به بهترین ادب،مؤدّب کرد و اوصاف و اخلاق او را پاک و پاکیزه قرار داد.سپس او را برگزیده حبیب خود گردانید و هر که را خواست تهذیب کند،توفیق پیروی از آن حضرت را به او داد و هر که را اراده فرمود تا محبوب خود گرداند،وادار بر خو گرفتن به اخلاق او کرد.

باری آداب ظاهری بیانگر آداب باطن و حرکات اعضا و جوارح ثمرهٔ اندیشه هایی است که در دل می گذرد و اعمال،نتیجهٔ اخلاق است و آداب و رفتار آدمی تراوش معارف و رازهای نهفتهٔ قلبی،ریشه و سرچشمهٔ اعمال اوست.و انوار باطن است که بر ظاهرها می تابد.بنابراین لازم است باطن زینت داده و آراسته شود تا بدیها و زشتیهای درون به نیکیها تبدیل گردد.هر که دلش خاشع نباشد،اعضا و جوارحش خاشع نگردد و هر کس دلش مشکات انوار الهی نگردد،زیبایی آداب نبوی بر ظاهرش هویدا نشود.

تصمیم داشتم که بخش عادات این کتاب را با قسمت مربوط به جامع آداب معیشت پایان دهم تا برای طالبان و علاقه مندان استخراج این آداب از میان همهٔ بخشهای کتاب دشوار نگردد،بعد دیدم که هر بخشی از مباحث مربوط به عادات قسمتی از آداب را

آورده است،تکرار و اعادهٔ آنها بر من سنگین آمد،زیرا تکرار و اعادهٔ آنها سنگین است.

در حالی که نفوس بر اساس فطرت مبتنی بر تکرار مکرّرات است،از این رو مصلحت دیدم که در این بخش بر ذکر آداب و اخلاقی که از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با اسناد رسیده است، بسنده کنم و تمام آنها را با حذف سند فصل بفصل ادامه دهم تا اینکه در این بخش علاوه بر جمع آداب،تجدید و تأکید ایمان نیز با مشاهدهٔ اخلاق کریمهٔ آن حضرت فراهم آمده باشد،اخلاقی که به طور قطع هر کدام به تنهایی گواهی می دهد که آن بزرگوار گرامی ترین خلق خدا و در رتبه و منزلت از همه بالاتر و بزرگتر است،تا چه رسد به مجموع آنها؟آنگاه علاوه بر اخلاق آن بزرگوار،بیان سیما و خلقت آن حضرت را نیز افزودم.و سپس معجزاتی را که در اخبار صحیح رسیده است ذکر کردم تا بدان وسیله پرده از روی مکارم اخلاق و خصایص والایش به یک سو رود و از گوش منکران نبوّتش،درد مزمن ناشنوایی زدوده گردد.البته توفیق پیروی از سرور رسولان در حالات و اخلاق و سایر امور دینی به دست خداست،زیرا او راهنمای حیرت زدگان و پاسخگوی دعای درماندگان است.

باید در این نخستین بخش،ادب آموزی خداوند را به آن حضرت،به وسیلهٔ قرآن، بیان و سپس مجموعه ای از خلق و خوی نیکویش را ذکر کنیم و بعد بخشی از آداب و اخلاق آن حضرت را بیاوریم و پس از آن به بیان تکلّم و لبخندش بپردازیم و آنگاه آداب و اخلاق غذا خوردنش و بعد آداب و اخلاقش در لباس پوشیدن و سپس گذشت با وجود قدرت و چشم پوشی از آنچه باعث ناراحتی آن حضرت می شد و سخاوت و بخشندگی و شجاعت و شهامتش و تواضع و فروتنی اش را بازگو کنیم و سرانجام به توصیف سیما و شمایلش و بیان مجموعهٔ معجزات و آیاتش بپردازیم.

می گویم:من فصل دیگری-پس از توصیف سیما و شمایلش-در بیان سیما و خلق و خو و سیرهٔ آن بزرگوار با همنشینان خود به روایت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام می افزایم و در نتیجه این باب شامل چهارده فصل می گردد.

غزّالی گوید:

در بیان ادب آموزی خداوند،برگزیده و حبیبش محمّد صلی اللّه علیه و آله را به وسیلهٔ قرآن

(۱)پیامبر در پیشگاه خدای تعالی بسیار فروتن و متواضع بود و همواره از درگاه حق

تعالی درخواست داشت که او را به آداب نیکو و اخلاق پسندیده بیاراید،از این رو در دعایش چنین می گفت:

«اللّهمّ حسّن خلقی و خلقی» (۱)و می گفت:«اللّهمّ جنّبنی منکرات الأخلاق» (۲)خدای تعالی نیز دعای آن حضرت را مستجاب کرد،و در وفای به وعده ای که فرموده و گفته است:« اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ » (۳)قرآن را بر او نازل کرد و بدان وسیله او را ادب آموخت.

پس معیار خلق و خوی آن حضرت،قرآن است.

سعد بن هشام گوید:بر عایشه وارد شدم و از اخلاق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پرسیدم.گفت:

مگر قرآن را نمی خوانی؟گفتم:چرا.گفت:خلق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قرآن است. (۴)خداوند آن حضرت را به وسیلهٔ قرآن ادب آموخت همانند این آیات:

خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ (۵)و قول خدای تعالی: إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ... (۶)

و قول خدای تعالی: وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُکَ إِلاّ بِاللّهِ. (۷)

و قول خدای تعالی: وَ اصْبِرْ عَلی ما أَصابَکَ إِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. (۸)

و قول خدای تعالی: لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. (۹)

و قول خدای تعالی: فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ. (۱۰)

۱- (۱) این حدیث را احمد در مسند خود ج ۲،ص ۴۰۳ از قول ابن مسعود و ابن حبان نیز از وی روایت کرده است.

۲- (۲) این حدیث را ترمذی و حاکم در ج ۱،ص ۵۳۲ کتاب خود با همان عبارت نقل کرده است.

۳- (۳) مؤمن/۶۰:مرا بخوانید تا(دعای)شما را اجابت کنم.

۴- (۴) این حدیث را ابن سعد در طبقات،ج ۱(بخش ۲)،ص ۸۹ و ابن شیبه،عبد بن حمید،مسلم، ابن منذر،حاکم و ابن مردویه-چنانکه در الدّر المنثور،ج ۶،ص ۲۵۰ آمده-نقل کرده اند.

۵- (۵) اعراف/۱۹۹:با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت نما و از جاهلان رو بگردان.

۶- (۶) نحل/۹۰:خداوند به عدل و احسان...فرمان می دهد.

۷- (۷) نحل/۱۲۷:صبر کن و صبر تو فقط برای خدا و به توفیق خدا باشد.

۸- (۸) لقمان/۱۷:و در برابر مصائبی که به تو می رسد با استقامت و شکیبا باش که این از کارهای مهم و اساسی است.

۹- (۹) شوری/۴۳:کسانی که شکیبایی و عفو کنند،به راستی این از کارهای پرارزش است.

۱۰- (۱۰) مائده/۱۳:از آنها درگذر و صرف نظر کن که خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.

و قول خدای تعالی: وَ لْیَعْفُوا وَ لْیَصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ یَغْفِرَ اللّهُ لَکَمْ... (۱)

و قول خدای تعالی: اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ . (۲)

و به وسیله این قول خدای تعالی: وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النّاسِ . (۳)

و با این قول خدای تعالی: اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً. (۴)

و چون روز جنگ احد دندان پیشین پیامبر صلی اللّه علیه و آله شکست و خون بر روی مبارکش جاری شد،آن حضرت خونها را پاک می کرد و می گفت:«چگونه چنین جمعیّتی رستگار خواهند شد که چهرهٔ پیامبرشان را با خون رنگین کردند در حالی که وی ایشان را به سوی پروردگارشان دعوت می کرد؛پس خداوند این آیه را برای تأدیب آن حضرت نازل کرد: لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْ ءٌ... (۵)؛و امثال این تأدیب در قرآن بی حد و حصر آمده است،و مقصود نخستین از تأدیب و تهذیب،وجود مقدّس آن حضرت است و بعد از او، نور بر همهٔ خلایق می تابد؛زیرا او به وسیلهٔ قرآن و مردم به وسیلهٔ او تأدیب شده اند،از این رو فرموده است:«برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را به کمال و تمام برسانم.» (۶)آنگاه مردم را به اخلاق نیکو ترغیب فرمود.و چون ما آن مکارم اخلاقی را در بخش ریاضت نفس و تهذیب خلق نقل کردیم دوباره تکرار نمی کنیم.سپس هنگامی که خداوند خلق شریف آن حضرت را کامل ساخت،او را ثنا گفت و فرمود:« وَ إِنَّکَ لَعَلی

۱- (۱۱) نور/۲۲:آنها باید عفو کنند و صرف نظر نمایند،آیا دوست نمی دارید خداوند شما را ببخشد؟

۲- (۱۲) فصّلت/۳۴:بدی را با نیکی دفع کن،تا دشمنان سرسخت تو همچون دوستان صمیمی و گرم شوند.

۳- (۱۳) آل عمران/۱۳۴:خشم خود را فرومی برند و از خطای مردم می گذرند.

۴- (۱۴) حجرات/۱۲:ای کسانی که ایمان آورده اید از بسیاری از گمانها بپرهیزید،چرا که بعضی از گمانها گناه است،و هرگز(در کار دیگران)تجسّس نکنید و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکنید.

۵- (۱۵) آل عمران/۱۲۸:هیچ گونه اختیاری(دربارهٔ سرنوشت کافران یا مؤمنان فراری از جنگ)برای تو نیست...امّا خبر را بخاری در ج ۵ ص ۱۲۷،ابن ابی شیبه،احمد،عبد بن حمید،مسلم،ترمذی،نسائی، ابن جریر،ابن منذر،ابن ابی حاتم،و نخّاس در ناسخ خود و بیهقی در الدّلائل از قول انس-به طوری که در درّ المنثور ج ۲ ص ۷۰ آمده-نقل کرده اند.

۶- (۱۶) این حدیث را بزّار در مسند خود-به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۹،ص ۱۵ آمده-با سند معتبری نقل کرده است.

خُلُقٍ عَظِيم »، (۱)به لطف گستردهٔ خداوند سبحان بنگر که تا چه حد بلند مرتبه و بزرگ نعمت است،در حالی که به پیامبرش مرحمت فرموده و به او اخلاق کامل ارزانی داشته است،او را ثنا گفته گرچه اوست که پیامبر را به خلق کریم آراسته امّا این را به او نسبت داده می گوید:«و إنّک لعلی خلق عظیم»خداوند خلق را برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیان کرده و سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خلق را چنین بیان می کند:«خداوند مکارم اخلاق را دوست دارد و رذایل اخلاقی را دشمن می دارد.» (۲)از علی علیه السّلام نقل شده است:«شگفتا از مرد مسلمانی که برادر مسلمانش برای حاجتی نزد او می آید ولی او خود را شایستهٔ کار خیر نمی بیند،در صورتی که اگر او امید ثواب ندارد و از عذاب و مجازات نیز نمی هراسد،شایسته است که به سوی مکارم اخلاق بشتابد،زیرا مکارم اخلاق هدایت کننده به سوی راه نجات است.مردی عرض کرد:آیا شما خود این سخن را از پیامبر صلی اللّه علیه و آله شنیده ای؟فرمود:آری،چیزی بهتر از آن را هم شنیده ام:وقتی که اسیران قبیلهٔ طیّ را آوردند،دخترکی میان اسیران بود،عرض کرد:یا محمّد!اگر مصلحت بدانی،مرا از قید اسارت آزاد فرما تا مورد ملامت مردم عرب واقع نشوم؛زیرا من دختر بزرگ قوم خود هستم،پدرم از کسانی که حمایتشان لازم بود، حمایت می کرد و افراد گرفتار و دربند را آزاد می ساخت،گرسنه را سیر و به او اطعام می کرد و با صدای بلند سلام می نمود و دست حاجتمندی را هرگز ردّ نمی کرد،من دختر حاتم طایی هستم پیامبر صلی اللّه علیه و آله-پس از شنیدن سخنان او-فرمود:ای دختر!این صفاتی که تو گفتی،صفت مؤمن واقعی است،اگر پدر تو مسلمان بود هرآینه برای او طلب آمرزش می کردم،آنگاه رو به یارانش کرد و فرمود:او را آزاد کنید که پدرش مکارم اخلاق را دوست می داشت و همانا خدای تعالی مکارم اخلاق را دوست می دارد.پس ابو برده بن دینار از جا برخاست،عرض کرد:یا رسول اللّه،آیا خدا مکارم اخلاق را دوست می دارد؟فرمود:به خدایی که جان من در دست قدرت اوست،جز افراد خوش خلق ،کسی وارد بهشت نمی شود.» (۳)

۱- (۱۷) قلم/۴:و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

۲- (۱۸) این حدیث را حاکم در ج ۱،ص ۴۸ و طبرانی در الاوسط-به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۸، ص ۱۸۸ آمده-نقل کرده اند.

۳- (۱۹) در کتاب معتبری این حدیث و حدیث بعدی را نیافتم.

از آن حضرت است:«همانا خدای تعالی اسلام را به مکارم اخلاق و اعمال نیک آمیخته است»و از جملهٔ مکارم اخلاق است،حسن معاشرت،خوش برخوردی، نرمخویی،انجام کار نیک،اطعام دیگران،سلام کردن بر همگان،عیادت بیمار مسلمان-خوب باشد یا بد-تشییع جنازهٔ مسلمان،حسن جوار با همسایگان-مسلمان باشد یا کافر-بزرگداشت پیرمرد مسلمان،قبول دعوت به مهمانی و دعا کردن به میزبان،گذشت و اصلاح بین مردم،جود و بخشش،آغاز به سلام،فرو خوردن خشم و چشم پوشی از لغزش مردم.دین اسلام،هرزگی،بیهوده کاری،آواز خوانی،هر نوع نوازندگی و هر نوع تار و تنبور و تبهکاری،دروغ،غیبت،بخل،حرص،ستمکاری،نیرنگ،سخن چینی، بر هم زدن بین مردم،قطع رحم،بدخلقی،خودبزرگ بینی،فخرفروشی،و خودبینی، دست درازی،چاپلوسی،ناسزاگویی،کینه و حسد،فال بد،سرکشی،تجاوز و ظلم را از میان برده است.

انس می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هیچ نصیحت خوبی را فروگذار نکرد مگر آن که ما را به سوی آن فرا خواند و ما را به انجام آن مأمور ساخت و هیچ دغلبازی-و یا گفت:هیچ عیبی-و هیچ صفت زشتی نبود مرگ آن که ما را بر حذر داشت و از آن نهی کرد و این آیه شریفه مشتمل بر همهٔ آنها است: إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی... (۱)

معاذ می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرا سفارش کرد و فرمود:«ای معاذ!تو را سفارش می کنم به تقوای الهی،راستگویی،وفای به عهد،ادای امانت،ترک خیانت،رعایت همسایه،مهربانی نسبت به یتیم،نرمش در گفتار،سلام دادن،خوش رفتاری،کوتاهی آرزوها،ایمان مداوم،ژرف بینی در قرآن،دوستی آخرت،ترس از حساب،فروتنی،و زنهار که دانایی را دشنام دهی یا راستگویی را تکذیب کنی،یا از گنهکاری،پیروی و یا از رهبری عادل،نافرمانی کنی و یا در زمین فساد کنی،و سفارش می کنم تو را به تقوای الهی در همه جا و توبه از هر گناه نهانی را در نهان و از گناه آشکار را آشکارا به عمل آوری» (۲)پیامبر صلی اللّه علیه و آله بندگان خدا را این چنین ادب آموخت و آنان را به مکارم اخلاق و آداب نیک فرا خواند.

۱- (۲۰) نحل/۹۰:خداوند فرمان به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان می دهد و...

۲- (۲۱) این حدیث را ابو نعیم در حلیه و بیهقی در الزّهد نقل کرده است،(المغنی).

بخشی از اخلاق نیکوی پیامبر صلی اللّه علیه و آله

(۱)اخلاقیاتی که بعضی از دانشمندان و فقها آنها را گرد آورده و از بعضی اخبار آنها را برگزیده اند.

غزّالی گوید:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بردبارترین (۱)،شجاع ترین (۲)،عادل ترین (۳)و پاکدامن ترین مردم بوده است.با هیچ زنی که او را در ملکیت خود نداشت و یا به همسری خود در نیاورده بود و یا از خویشاوندان محرم او نبود،تماس نداشت. (۴)از همهٔ مردم بخشنده تر بود،هیچ دینار و درهمی شب در نزد او نمی ماند و اگر وجهی زیاد می آمد و کسی را پیدا نمی کرد که به او بدهد و شب ناگهان می رسید به خانه نمی رفت تا آن را به نیازمندش می رساند (۵)و از آنچه خدا به او داده بود تنها به مقدار قوت سالانهٔ خود از ساده ترین چیزی که در دسترس بود از خرما و جو برداشت می کرد و بقیّه آن را در راه خدا می داد. (۶)کسی از او چیزی نمی خواست مگر این که به او می داد. (۷)آنگاه به قوت سالانهٔ خود می پرداخت و از آن هم ایثار می کرد،و چه بسا که خود پیش از پایان سال،اگر چیزی به او نمی رسید محتاج می شد. (۸)به دست خویش کفشش را وصله می زد و جامه اش را می دوخت و در امور خانه به خانوادهٔ خود خدمت می کرد (۹)و با همسران گوشت خرد می کرد. (۱۰)از همه

۱- (۲۲) این حدیث را ابو الشیخ در کتاب اخلاق رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله آورده است،(المغنی).

۲- (۲۳) این حدیث را مسلم،ج ۷،ص ۷۲ از قول انس نقل کرده و بخاری نیز نظیر آن را آورده است.

۳- (۲۴) این حدیث را ترمذی در الشمائل از قول حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام ضمن حدیث طولانی راجع به اوصاف پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده است.

۴- (۲۵) مسلم و بخاری این حدیث را از قول علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نقل کرده اند و در حدیث عایشه آمده: پیامبر صلی اللّه علیه و آله جز با زنی که مالک بود تماس نگرفت.

۵- (۲۶) این حدیث را طبرانی در الاوسط نقل کرده است.

۶- (۲۷) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۱۵۲ ضمن حدیث طولانی از قول بلال نقل کرده است.

۷- (۲۸) این حدیث را بخاری به روش خود در کتاب النّفقات از صحیح خویش ج ۷،ص ۱۸۱ از قول عمر نقل کرده و مسلم نیز نظیر آن را آورده است.

۸- (۲۹) این حدیث را ترمذی و ابن ماجه از قول ابن عباس نقل کرده اند.

۹- (۳۰) این حدیث را احمد در مسند عایشه و صدوق در خصال ج ۱،ص ۱۳۰ و بخاری در ج ۷،ص ۸۵ و ج ۸،ص ۱۲۱ نقل کرده اند.

۱۰- (۳۱) این حدیث را ترمذی در ج ۸،ص ۳۱ و احمد از قول عایشه نقل کرده است.

کس باحیاتر بود،به چهرهٔ کسی خیره نمی شد (۱)و دعوت آزاده و برده را می پذیرفت (۲)و هدیه را قبول می کرد اگر چه یک جرعه شیر بود و در برابر آن هدیه می داد.مال صدقه را نمی خورد. (۳)و در پاسخ دادن به سخن کنیز و فرد تهی دست تکبر نمی ورزید. (۴)برای پروردگار خشمگین می شد،نه برای خود. (۵)حق را اجرا می کرد اگر چه به زیان خود یا اصحابش تمام می شد. (۶)از طرف گروهی از مشرکین پیشنهاد کمک در مقابل گروه دیگری از مشرکین به آن حضرت شد در حالی که او کم یاور بود و حتّی به یک فرد نیازمند بود تا بر یارانش بیفزاید اما نپذیرفت و فرمود:«من از مشرک کمک نمی طلبم» (۷).جنازهٔ یکی از فضلای اصحاب و نیکانشان که در بین یهودیان کشته شده بود پیدا شد،بر ایشان از راه ظلم وارد نشد و علاوه بر حق از آنها نخواست و صد شتر دیه پرداخت کرد در حالی که اصحاب آن حضرت به یک شتر نیازمند بودند تا باعث تقویت آنها شود، (۸)و از گرسنگی سنگ به شکم مبارکش می بست، (۹)هر خوراکی را که حاضر بود میل می کرد،دربارهٔ آنچه موجود بود نمی پرسید و آن را رد نمی کرد و از خوردن غذای حلال خودداری نمی فرمود.اگر خرمایی بدون نان به دستش می رسید میل می کرد و اگر کبابی پیدا می کرد می خورد و اگر نان گندم یا جو موجود بود می خورد و اگر حلوا و یا عسلی بود می خورد و اگر شیر بدون نانی می یافت به آن اکتفا می کرد و اگر

۱- (۳۲) بخاری در ج ۶،ص ۲۲۵ و مسلم در ج ۷،ص ۷۷ مطلبی شامل این مضمون آورده اند.

۲- (۳۳) ترمذی در الشمائل ص ۲۳ و ابن ماجه و حاکم این حدیث را از انس نقل کرده اند.

۳- (۳۴) این حدیث را بخاری در ج ۳،ص ۱۹۲ و ۱۹۵ صحیح خود آورده است.

۴- (۳۵) این حدیث را حاکم نقل کرده و قبلا گذشت.

۵- (۳۶) این حدیث را ترمذی چنین نقل کرده:دنیا و مال دنیا او را خشمگین نمی کرد و در برابر تجاوز به حق چیزی جلو خشم او را نمی گرفت.

۶- (۳۷) مسلم این حدیث را در ج ۵،ص ۲۰۱ از قول عایشه نقل کرده است.

۷- (۳۸) این حدیث را مسلم از حدیث سهل بن ابی حثمه در ج ۵ ص ۹۸ نقل کرده است.

۸- (۳۹) این حدیث را مسلم در ج ۵،ص ۹۸ از حدیث سهل بن ابی حثمه نقل کرده است.

۹- (۴۰) این حدیث را بخاری در ج ۵،ص ۱۳۸ ضمن داستان کندن خندق نقل کرده و طبرانی در حدیث طولانی-به طوری که در مجمع الزّوائد ج ۶،ص ۱۳۱ آمده-با سند معتبری نقل کرده است.

خربزه و یا خرمای تازه ای بود،می خورد. (۱)در وقت غذا خوردن تکیه نمی داد و روی سفره نمی نشست بلکه حوله ای زیر پاهایش می انداخت. (۲)از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا به دیدار خدا شتافت و این اعمال را از باب ایثار و به خاطر کمک به دیگران می کرد نه به دلیل فقر و نه به سبب بخل (۳).دعوت به مهمانی را قبول می کرد (۴)و به عیادت بیماران می رفت،و تشییع جنازه می کرد. (۵)در بین دشمنانش تنها و بدون پاسدار راه می رفت، (۶)از همهٔ مردم متواضع تر بود و از همه ساکت تر اما نه از راه کبر (۷)و سخنش رساتر از همه بود بدون کلام زاید (۸)و خوش روتر از همهٔ مردم بود؛ (۹)هیچ امری از امور دنیا او را وحشت زده نمی ساخت. (۱۰)هر لباسی که ممکن بود می پوشید؛گاهی پارچه ای به دور خود می پیچید و گاهی برد مخصوص یمنی و گاهی جبّهٔ پشمی،هر

۱- (۴۱) دربارهٔ تمام این مطالب به المواهب اللدنیه قسطلانی ج ۱،ص ۳۰۸ فصل ما تدعو ضرورته الیه صلی اللّه علیه و آله مراجعه کنید.

۲- (۴۲) به سند این حدیث برخورد نکردم،عراقی گوید:چنین عملی را بین اعمال پیامبر سراغ ندارم قول معروف نوشتهٔ ابن ماجه است از قول جابر که ما در زمان رسول خدا کمتر پیش می آمد که طعامی داشته باشیم و اگر هم داشتیم،جز دست و ساعد خود چیزی برای گستردن نداشتیم.

۳- (۴۳) در امالی صدوق،ص ۱۹۲ نظیر این حدیث آمده است.

۴- (۴۴) این حدیث در آداب خوردن ص ۷ گذشت،با این عبارت:«لو دعیت إلی کراع لأجبت.»

۵- (۴۵) این حدیث را ترمذی در ج ۴،ص ۲۳۵ و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۷۸ نقل کرده اند.

۶- (۴۶) به کتاب المواهب اللّدنیّه،ج ۱،ص ۳۰۲ مراجعه کنید،حاکم در ج ۳،ص ۳۱۳ از عایشه نقل کرده می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله نگهبان داشت تا این که آیه اَللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ نازل شد،پیامبر صلی اللّه علیه و آله سر از گنبد درآورد و فرمود:مردم،بروید خداوند نگهدار من است.

۷- (۴۷) در کتاب شمائل ترمذی ص ۲۳ و همچنین در کتاب الشّمائل ابو الحسن بن ضحاک نظیر این مطلب آمده است.

۸- (۴۸) در صحیح بخاری،ج ۴،ص ۲۳۱ و سنن ابی داود آمده است:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله حدیث را برای وعدهٔ معاد می فرمود نه برای عدد و رقم»سند این حدیث صحیح است.و در حدیث هند بن ابی هاله آمده است: پیامبر فصلی سخنان کوتاه و پرمعنی فرمود بی کم وزیاد.المعانی صدوق ص ۸۱ و الشمائل ترمذی ص ۱۵.

۹- (۴۹) حدیثی با این عبارت ترمذی در الشّمائل ص ۱۶ از قول عبد الله بن جزء آورده:من کسی را متبسّم تر از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ندیدم.

۱۰- (۵۰) احمد در مسند عایشه به این مضمون مطلبی را نقل کرده است.

پوشیدنی ای را که از راه مباح در اختیار داشت می پوشید. (۱)انگشتری اش نقره بود، (۲)که به انگشت کوچک دست راست و چپش می کرد. (۳)بر پشت مرکب خود،برده و غیر برده را سوار می کرد. (۴)بر هر چه ممکنش بود،از قبیل اسب،شتر،استر شهبا و الاغ، می شد و گاهی پیاده و با پای برهنه بدون ردا و عمامه و کلاه راه می رفت.از بیماران در دورترین نقطۀ شهر عیادت می کرد. (۵)بوی خوش را دوست می داشت و از بوهای بد ناراحت می شد. (۶)با تهیدستان همنشین و با مستمندان هم خوراک می شد، (۷)

۱- (۵۱) به الشمائل ترمذی ص ۶ و صحیح مسلم ج ۶ ص ۱۴۵ مراجعه کنید.

۲- (۵۲) این حدیث را مسلم در ج ۶ ص ۱۵۱ آورده است.

۳- (۵۳) این حدیث را ترمذی در الشمائل ص ۷ و مسلم در ج ۶ ص ۱۵۲ صحیح خود نقل کرده اند.

۴- (۵۴) این حدیث را بخاری در ج ۶،ص ۴۹ و ج ۴ ص ۶۷،صحیح خود آورده است.

۵- (۵۵) در این مورد،مسلم در ج ۳،ص ۶۰ از حدیث جابر بن سمره نقل کرده است،پیامبر صلی اللّه علیه و آله سوار بر اسب برهنه ای بود موقعی که از تشیع جنازۀ ابن دحداح برمی گشت و از قول سهل بن سعد نیز نقل کرده است: «پیامبر صلی اللّه علیه و آله اسبی داشت به نام لحیف»و از قول ابن عباس آورده است:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله در حجّه الوداع در حالی که بر شتری سوار بود،طواف کرد.»و در ج ۵،ص ۱۶۷ از قول براء نقل کرده است:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله را سوار بر استر سفید در روز حنین دیدم»و از حدیث اسامه نقل کرده:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله سوار بر الاغی بود و در زیر،پالانی داشت»و از حدیث ابن عمر نقل کرده:«آن حضرت سواره و پیاده به مسجد قبا می آمد»و نیز در ج ۳، ص ۴۰ از قول وی در عیادت از سعد بن عباده نقل کرده:«پیامبر برخاست و ما که ده و اندی نفر بودیم به همراه او برخاستیم و بی کفش و جوراب و کلاه و پیراهن در زمینی شوره زار می رفتیم.»

۶- (۵۶) این خبر که آن حضرت«زنان و بوی خوش را دوست داشت»معروف است.نسائی،و ابو داود آن را نقل کرده اند و قبلا-گذشت.ابن عدی از عایشه نقل کرده:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله دوست نداشت جز بوی خوش داشته باشد»و نیز بد آمدنش از بوی سیر معروف است.مسلم و بخاری آن را در احکام مساجد نقل کرده اند،بخاری در ج ۷،ص ۲۱۱ از قول انس نقل می کند:«اگر کسی به آن حضرت عطر تعارف می کرد،ردّ نمی فرمود»در مسند،طیالسی ص ۲۱۸ شمارۀ ۱۵۵۹ به سند خود از عایشه نقل کرده و می گوید:برای پیامبر صلی اللّه علیه و آله رواندازی سیاه از پشم ساختم،پوشید،خوشش آمد،چون عرق کرد،بوی برد یمنی داد،آن را دور انداخت.در آنجا ص ۲۷۷ شمارۀ ۲۰۸۱ از انس نقل شده می گوید:«ندیدم کسی به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عطر تعارف نماید و او ردّ کند.»

۷- (۵۷) هم خوراکی آن حضرت را با مساکین بخاری در ج ۸ ص ۱۲۰ از حدیث ابو هریره نقل کرده، می گوید:«اصحاب الصّفه،مهمانان اسلام،زن و فرزند و کس و کاری نداشتند،وقتی صدقه ای می رسید، پیامبر صلی اللّه علیه و آله برای آنها می فرستاد و خود میل نمی کرد و اگر هدیه ای می آوردند،برای آنها می فرستاد و خود نیز استفاده می کرد و با آنها شریک می شد.»

و صاحبان فضیلت را برای اخلاق خویشان گرامی می داشت و با شرافتمندان به نیکوکاری برخورد می کرد. (۱)با خویشاوندان صلهٔ رحم می کرد بدون این که دیگران را بر ایشان مقدّم بدارد. (۲)بر کسی ستم روا نمی داشت. (۳)هر که از او معذرت می خواست، عذرش را می پذیرفت. (۴)شوخی می کرد ولی جز سخن حق نمی گفت. (۵)می خندید اما نه با صدای بلند. (۶)بازی مباح و مجاز را می دید و نهی نمی فرمود. (۷)کسی با صدای بلند با آن حضرت صحبت می کرد،تحمل می فرمود. (۸)یک ماده شتر و گوسفندی داشت که خود و اعضای خانواده اش از شیر آنها تغذیه می کردند. (۹)غلامان و کنیزانی داشت،از

۱- (۵۸) این حدیث را ترمذی در الشّمائل ضمن حدیث طولانی در وصف آن حضرت آورده است.

۲- (۵۹) در مستدرک حاکم ج ۳،ص ۳۲۴ از قول ابن عباس آمده:«آن حضرت،عباس را مانند احترام فرزند به پدر،احترام می کرد»و از قول سعد بن ابی وقاص است:«آن حضرت،عمویش عباس و دیگران را از مسجد بیرون کرد،عباس گفت:ما را که فامیل و عموی تو هستیم بیرون می کنی و علی را در مسجد جا می دهی؟فرمود:من شما را بیرون نمی کنم و او را ساکن نمی سازم...»

۳- (۶۰) نظیر این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۵۰ از قول انس و عایشه نقل کرده است.

۴- (۶۱) این حدیث را بخاری در ج ۶،ص ۸۹ ضمن داستان کعب بن مالک،هلال بن امیه و مراره بن ربیعه- که هر سه نفر تخلف کردند-نقل کرده است.به درّ المنثور،ج ۳،ص ۲۸۶ مراجعه کنید.

۵- (۶۲) این حدیث را ترمذی در ج ۸،ص ۱۵۷ نقل کرده است.

۶- (۶۳) این حدیث را بخاری در ج ۶،ص ۱۶۷ از قول عایشه نقل کرده،گوید:هرگز از پیامبر صلی اللّه علیه و آله خنده ندیدم مگر وقت شادمانی اش که لبخند می زد و در حدیث هند بن ابی جعاله که در الشّمائل ترمذی،ص ۱۶ آمده است:«خنده اش لبخند بود.»

۷- (۶۴) این موضوع ذاتا درست است،در مسند طیالسی،ص ۲۱۷ نظیر این مطلب آمده ولی عراقی به داستان بازی حبشیها در حضور پیامبر صلی اللّه علیه و آله کرده و به گفته آن حضرت که فرمود:«بس کنید بچه حیوانها!»این داستان خرافی و افترا بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و گستاخی بر خداست و در صحیح مسلم؛ج ۳،ص ۲۲ و صحیح بخاری؛ج ۲،ص ۲۰ و سنن نسائی،ج ۳،ص ۱۹۵ باب اللعب فی المسجد آمده است.

۸- (۶۵) این حدیث را بخاری در ج ۶، ص ۱۷۱ نقل کرده و ابن منذر و طبرانی از ابن ابی ملیکه نقل کرده اند می گوید:«نزدیک بود که دو کار خیر ابو بکر و عمر را هلاک سازد،این دو تن در نزد پیامبر صلی اللّه علیه و آله صدایشان را بلند کردند موقعی که سواران بنی تمیم نزد پیامبر آمدند یکی از آن دو نفر به اقرع بن حابس و آن یکی به مرد دیگری کرد،آنگاه ابو بکر و عمر گفت:تو جز مخالفت با من غرضی نداشتی عمر گفت:قصد من مخالفت با تو نبود،صدایشان از این بابت بلند شد،پس خداوند آیه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ... »را نازل کرد.به در المنثور،ج ۶،ص ۸۴ مراجعه کنید.

۹- (۶۶) نظیر این حدیث را محمد بن سعد در الطّبقات از قول ام سلمه نقل کرده است.

نظر خوراک و پوشاک بر آنها برتری نداشت، (۱)جز در کار خدایی و یا کاری که ناگزیر بر صلاح خودش بود،وقت را نمی گذراند. (۲)به باغهای اصحابش تشریف می برد. (۳)

هیچ مستمندی را به سبب بی چیزی و درماندگی اش تحقیر نمی کرد،و هیچ شاهی را به سبب سلطنتش اهمیّت نمی داد،برای هر دو،در پیشگاه خدا یک نوع دعا می کرد. (۴)

خداوند اخلاق خوب و سیاست کامل را در آن حضرت با وجود این که بی سواد بود جمع کرد،نه می توانست بنویسد و نه بخواند،در مناطق کوهستانی و بیابانهای خشک (۵)، در حال گوسفندچرانی و یتیمی که نه پدر داشت و نه مادر،بزرگ شد.پس خداوند تمام اخلاق نیک و راه و رسم پسندیده و شرح حال گذشتگان و آیندگان،و آنچه را که باعث نجات و رستگاری در آخرت و غبطهٔ در امر خیر و موفقیّت در دنیا بود و با واجب و ترک امور زاید ارتباط داشت به آن حضرت آموخت،خداوند ما را به اطاعت از دستور او و پیروی از رفتار او،موفّق بدارد.آمین ربّ العالمین.

ص:۱۵۴

۱- (۶۷) ترمذی در الشّمائل از قول ابو سعید خدری با سند ضعیف نقل کرده است:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله با خدمتگزاران غذا می خورد»و در الطّبقات از قول سلمی و دیگران نظیر این حدیث نقل شده است.

۲- (۶۸) ترمذی در الشّمائل،ص ۲۴ از حسن بن علی علیه السّلام و صدوق نیز در المعانی نظیر این حدیث را آورده است.

۳- (۶۹) این حدیث را ترمذی در السّنن ضمن داستان آمدن پیامبر با جمعی از صحابه به خانهٔ ابو الهیثم بن تیهان و ابو ایّوب نقل کرده و مسلم نیز نقل کرده و بخاری در ج ۸،ص ۲۶ از انس نقل کرده است:«رسول خدا از خانواده ای از انصار دیدن کرد و نزد آنها غذا خورد.»

۴- (۷۰) بخاری در ج ۷،ص ۹ از حدیث سهل بن سعد نقل کرده،می گوید:مردی بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گذشت، پرسید:چه می گویید دربارهٔ این شخص؟گفتند:او شایسته است که اگر از زنی خواستگاری کرد قبول کنند و اگر از کسی وساطت کرد بپذیرد و اگر سخنی گفت،گوش دهند.می گوید:سپس پیامبر صلی اللّه علیه و آله ساکت شد،مردی از مستمندان مسلمان گذر کرد،فرمود:دربارهٔ این شخص چه می گویید؟گفتند:سزاوار است که اگر از زنی خواستگاری کرد،قبول نکنند و اگر واسطه شد،نپذیرند و اگر سخنی گفت،گوش فرا ندهند،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:امّا اگر تمام روی زمین از اقران آن مرد پر باشد،این یکی از همهٔ آنها بهتر است. اما ناترسی پیامبر:او به پادشاهان،فرمانروایان و به هر ستمگری بدون ترس و بیم نامه نوشت که معروف است،به صحیح مسلم،ج ۵،ص ۱۶۶ و جمهره رسائل العرب،ج ۱،ص ۳۲-۷۲ مراجعه کنید.

۵- (۷۱) در احیاء العلوم و بعضی نسخه های این کتاب،عوض بلاد جبل،بلاد جهل آمده است.

بخشی از آداب و اخلاق ارزنده پیامبر صلی اللّه علیه و آله به روایت ابو البحتری

(۱)گویند:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کسی از مؤمنان را ناسزا نگفت مگر آن که برایش کفّاره و رحمتی قرار داد (۱)و هرگز زن یا خدمتگزاری را نفرین نکرد. (۲)حتّی پیامبر صلی اللّه علیه و آله در حال کارزار بود،عرض کردند:یا رسول اللّه!چرا آنها را نفرین نمی فرمایید؟فرمود:همانا من برای رحمت و هدایت مبعوث شده ام نه برای نفرین. (۳)و چنان بود که هرگاه می خواستند بر کسی،مسلمان یا کافر به طور عام یا خاص نفرین کنند،بجای نفرین دعا می کرد. (۴)و با دست خود کسی را نزد مگر آن که در راه خدا باشد.و از کسی که نسبت به آن حضرت تعدی کرده باشد هرگز انتقام نگرفت مگر آن که نسبت به حریم الهی تجاوز کرده باشد.و بین دو عمل هرگز مختار نشد مگر آن که آسان ترین آنها را برگزید،جز در مواردی که باعث گناه یا قطع رحم می شد که در آن صورت از همه کس بیشتر اجتناب می فرمود (۵)و کسی چه آزاد و چه بنده و کنیز،خدمت ایشان نیامد مگر آن که با او در پی حاجتش حرکت کرد. (۶)

ص:۱۵۵

۱- (۷۲) این حدیث را مسلم در ج ۸،ص ۲۵ از قول ابو هریره نقل کرده است.

۲- (۷۳) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۸۰ از قول عایشه به جای(ما لعن)،ما ضرب،آورده است و طیالسی در ص ۲۱۴ از عایشه نقل کرده:پیامبر،نه دشنام می داد و نه دشنام می پذیرفت و ضمن سخن گفتن فریاد نمی کشید.

۳- (۷۴) این حدیث را مسلم از قول ابو هریره در ج ۸،ص ۲۴ نقل کرده است.

۴- (۷۵) این حدیث را بخاری در ج ۵،ص ۲۲۰ از قول ابو هریره نقل کرده است،می گوید:گفتند:یا رسول اللّه، قبیلۀ دوس،هلاک شدند،چون نافرمانی و خودداری از اجرای فرمان شما کردند.آنها را نفرین کنید.فرمود: «خداوندا دوسیان را هدایت کن،و آنان را ببخشای».

۵- (۷۶) این حدیث را بخاری،در ج ۴،ص ۲۳۰ از قول عایشه نقل کرده است که گفت:هرگز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بین دو امر مخیّر نشد مگر آن که آسان تر را اختیار کرد،جز در موردی که گناه بود.در آن صورت از همه کس بیشتر از آن دوری می کرد و هرگز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای خودش از کسی انتقام نگرفت مگر آن که باعث هتک حرمت الهی شده بود که برای خدا انتقام آن را می گرفت.این حدیث را مسلم نیز در ج ۷،ص ۸۰ نقل کرده است.

۶- (۷۷) این حدیث را بخاری در پی نوشت خود از قول انس نقل کرده است که اگر آن کنیز از مردم مدینه بود،دست پیامبر صلی اللّه علیه و آله را می گرفت تا او را هر طور مایل است آزاد کند.و ابن ماجه اضافه کرده می گوید: پیامبر صلی اللّه علیه و آله دستش را از دست او جدا نمی کرد تا به هر جای مدینه که می خواست،آن حضرت را برای کاری که داشت می برد.و قبلا گذشت در حدیث ابن ابی اوفی که کبر و غروری نداشت که با بیوه زنان و درماندگان راه برود تا حاجتشان را برآورد.این حدیث را دارمی در ج ۱،ص ۳۵ آورده است.

انس می گوید:به خدایی که او را به حق فرستاده است،هرگز در مورد چیزی که نمی پسندید به من نفرمود:چرا آن کار را کردی؟و کسی از اعضای خانواده اش مرا ملامت نکرد مگر این که فرمود:«او را به حال خود واگذارید که این عملش حتمی و مقدّر بوده است.» (۱)گویند:هیچ گاه پیامبر صلی اللّه علیه و آله از بستری ایراد نگرفت.اگر فرشی می انداختند،می خوابید و اگر نمی انداختند،روی زمین می خوابید. (۲)خدای متعال در سفر اول تورات آن حضرت را توصیف کرده،می فرماید:محمد رسول خدا،بندهٔ برگزیده ام،بداخلاق و درشت خو و اهل غوغا و فریاد میان کوچه و بازار نمی باشد.بدی را با بدی مجازات نمی کند بلکه عفو می کند و می بخشد.زادگاهش مکه و هجرتش به مدینه است و شام را مالک می شود.او و یارانش بر سراسر این قلمرو سیطره خواهند یافت و ایشان حاملان قرآن و دانش اند و او بر اطراف خود پرتو افکن است.و در انجیل نیز وصفش چنین است. (۳)

از جمله خلق و خوی آن حضرت آن بود که به هر کس می رسید،ابتدا سلام می داد. (۴)و هر که دربارهٔ حاجتی حرف می زد،با او می ایستاد تا این که طرف منصرف

ص:۱۵۶

۱- (۷۸) نظیر این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۴۷ و-چنان که در المغنی آمده-ابو الشیخ در کتاب اخلاق النّبی صلی اللّه علیه و آله نقل کرده اند.

۲- (۷۹) بخاری ضمن حدیثی طولانی در ج ۳،ص ۱۶۶ آورده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله روی شنها و حضیر، می خوابید و فرشی در آن میان نبود،شنها بر پهلویش اثر گذاشته بود.و طیالسی در مسندش ص ۳۶ از ابن مسعود نقل کرده،می گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روی حصیر خوابید و حصیر روی پوست بدنش اثر گذاشت و من شروع کردم به دست کشیدن و عرض کردم:یا رسول الله پدر و مادرم فدایت،اگر اجازه بفرمایید چیزی پهن کنم روی آن بخوابید تا شما را حفظ کند؟فرمود:مرا چه به دنیا مثل من با دنیا مانند مسافری است که در سایهٔ درختی استراحت کرده و آنجا را ترک می کند.»

۳- (۸۰) این حدیث را دارمی در ج ۱،ص ۴ و طیالسی در ص ۲۱۴ نظیر آن را نقل کرده است.به امالی صدوق،ص ۲۷۹،عیون الاخبار،ص ۲۲۴ و امالی ابن الشّیخ،ص ۱۹۶ مراجعه کنید.

۴- (۸۱) این حدیث را ترمذی در الشّمائل و صدوق در المعانی،ص ۸۱ از حدیث هند بن ابی هاله با این عبارت نقل کرده اند:«با هر که روبرو می شد،سلام می کرد.»

می شد. (۱)دست خود را از کسی که دستش را می گرفت رها نمی کرد تا وقتی که طرف دستش را می کشید. (۲)و چون یکی از صحابه را می دید آغاز به مصافحه می کرد،سپس دست او را می گرفت و انگشتهایش را داخل انگشتان او می کرد و آنگاه مشتش را محکم می بست، (۳)جز به یاد خدای تعالی برنمی خاست و نمی نشست (۴)و کسی رو به او نمی نشست در وقتی که او نماز می خواند،مگر آن که نمازش را سبک می کرد و رو به او می آورد و می گفت:نیازی داری؟و چون حاجت او را برمی آورد،دوباره به نماز می ایستاد. (۵)و بیشتر اوقات به هنگام نشستن،هر دو زانویش را از جا برمی داشت،و نظیر کسی که لباسش را به خود پیچیده باشد،با دستها زانوهایش را می گرفت. (۶)و کسی جای او را از جای نشستن اصحابش تمیز نمی داد؛زیرا آن حضرت هرجا جای نشستن بود،می نشست (۷)،هیچ گاه کسی ندید که در نزد اصحاب پاهایش را دراز کند تا جا را بر کسی تنگ کند مگر این که جا زیاد می بود و کسی در تنگنا قرار نمی گرفت. (۸)و بیشتر اوقات روبه قبله می نشست (۹)و به هر کسی که بر او وارد می شد احترام می کرد و حتی

ص:۱۵۷

۱- (۸۲) طبرانی و ابو نعیم در دلائل النّبوه و ابن سعد-چنانکه در الجامع الصّغیر آمده-این حدیث را نقل کرده اند و در مکارم الاخلاق،ص ۲۱ و ۲۲ به طور مرسل و صدوق در المعانی ص ۸۰ با سند نقل کرده است.

۲- (۸۳) این حدیث در چند جا از ابن ماجه و از ترمذی به نقل از حدیث انس گذشت.

۳- (۸۴) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۶۴۵ از قول ابو ذر نقل کرده است.

۴- (۸۵) این حدیث را ترمذی در الشمائل از حدیث حسن بن علی علیه السّلام از قول هند و صدق در المعانی ص ۸۰ نقل کرده است.

۵- (۸۶) در هیچ کتابی به این مطلب برخورد نکردیم.

۶- (۸۷) نظیر این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۶۱ و ترمذی در الشّمائل نقل کرده اند.

۷- (۸۸) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۲۷ از قول ابو هریره و ابو ذر نقل کرده است،می گویند:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در بین اصحابش می نشست و شخص ناشناسی که می آمد،نمی دانست کدام یک پیامبر است، می پرسید...»ترمذی در الشّمائل نظیر این را نقل کرده است.

۸- (۸۹) این حدیث را دار قطنی نقل کرده است،و ترمذی و ابن ماجه چنین آورده اند:«کسی آن حضرت را ندید که مقابل همنشین زانوهایش را جلو آورده باشد»و ابن ماجه کلمه«هرگز»را نیز افزوده است.به طوری که در المغنی آمده،سند این حدیث ضعیف است.طبرسی در مکارم به طور مرسل و صدوق در المعانی با سند از قول هند بن ابی هاله نقل کرده اند.

۹- (۹۰) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۲۵ از کتاب المحاسن ابو عبد اللّه برقی نقل کرده و در مستدرک حاکم،ج ۴،ص ۲۷۰ از آن حضرت نقل کرده است:بالاترین نشستها روبه قبله نشستن است.

برای کسی که نه با وی خویشاوندی داشت و نه وابسته رضاعی اش بود،جامه اش را پهن می کرد و او را بر روی آن می نشاند. (۱)

زیراندازی که در اختیار داشت به هر که وارد می شد،ایثار می کرد و اگر او نمی پذیرفت اصرار می ورزید تا او بپذیرد. (۲)و کسی با او صمیمی نمی شد مگر این که تصور می کرد از همه کس نزد آن حضرت گرامی تر است،به گونه ای که هر کس همنشین آن حضرت می شد،بهرهٔ خویش را از سیمای وی می برد،تا آنجا که نشست آن حضرت،شنیدن،سخن گفتن و جاذبهٔ مجلس و تمام توجّهش به همنشین بود و با تمام این ها محفلش محفل حیا،تواضع و امانت بود. (۳)خدای تعالی فرمود: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ . (۴)هرگاه می خواست،اصحابش را صدا بزند برای احترام و دلجویی ایشان به کنیه صدا می زد (۵)و حتی به آنهایی که کنیه نداشتند،کنیه می داد و به همان کنیه ای که داده بود،آنها را صدا می زد، (۶)و همچنین به زنانی که فرزندانی داشتند کنیه ای می داد و نیز نام زنانی را که فرزند نزاده بودند،با کنیه آغاز می کرد (۷)و کودکان را کنیه می نهاد تا بدان وسیله دلهای ایشان را نرم سازد. (۸)از

ص:۱۵۸

۱- (۹۱) حاکم در ج ۴،ص ۲۹۲ این حدیث را از قول جابر نقل کرده و سند آن را صحیح شمرده است: «جریر بن عبد الله خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله وارد شد-در آنجا آمده است-پیامبر صلی اللّه علیه و آله ردای مبارکش را برداشت و نزد او انداخت(تا روی ردا بنشیند)...

۲- (۹۲) این مطالب در آداب مصاحبت و معاشرت گذشت.

۳- (۹۳) این حدیث را صدوق در المعانی،ص ۸۲ روایت کرده و ترمذی در الشّمائل ضمن حدیثی طولانی نقل کرده است.

۴- (۹۴) آل عمران/۱۵۹:از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم(و مهربان)شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند.

۵- (۹۵) در حدیث غار آمده است که به ابو بکر فرمود:یا ابا بکر و به عمر-به طوری که حاکم از ابن عباس نقل کرده-یا ابا حفص و به علی-چنانکه معروف است-یا ابا تراب می فرمود.

۶- (۹۶) این حدیث را ترمذی در السّنن،ج ۱۳،ص ۲۲۴ از قول انس نقل کرده،می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله مرا به نام سبزیی که می چیدم،کنیه داد-یعنی فرمود:ابا حمزه(صاحب خردل!)-ترمذی می گوید:این حدیث عجیبی است،ابن ماجه به شمارهٔ ۳۷۳۸ نقل کرده است که عمر به صهیب گفت:تو که فرزند نداری،کنیه ات از کجا است؟گفت:پیامبر صلی اللّه علیه و آله مرا ابو یحیی کنیه داد و طبرانی از قول ابو بکره سخنی دارد،که گفت:از طائف خود را به ماسوره ای آویخته بودم،پیامبر صلی اللّه علیه و آله به من فرمود:تو ابوبکره ای.

۷- (۹۷) این حدیث را حاکم در ج ۴،ص ۶۳ از قول امّ ایمن در داستان خود با پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده است.

۸- (۹۸) این حدیث را طیالسی در مسند خود،ص ۲۸۰ به شمارهٔ ۲۰۸۸ از انس نقل کرده است:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با ما معاشرت می کرد تا آنجا که به برادر کوچک من می فرمود:ای ابو عمیر!دیگ در چه حالی است؟و بخاری نیز این حدیث را در ج ۳۷/۸ و ۵۵ آورده است.

همه کس زودتر خشمگین می شـد و زودتر از همه خشنود می گشت و مهربان تر و بهتر از همـهٔ مردم به مردم و از همه کس سودمندتر به حال آنان بود و چنان بود که در مجلس آن حضـرت صداها بلند نمی شد. (۱)و چون از مجلس برمی خاست می گفت:«سبحانك اللهمّ و بحمـدك اشـهد ان لاـ إله الاّ انت استغفرك و اتوب اليك».آنگاه می فرمود:«این ها را جبرئیل به من آموخت» (۲).

سخن و خندهٔ پیامبر صلی اللّه علیه و آله

(۱)از همه مردم گشاده زبان تر (۳)و شیرین سخن تر بود و خود می فرمود:«من فصیح ترین عربم (۴)و اهل بهشت به زبان محمد صلی اللّه علیه و آله سخن می گویند (۵).»آن حضرت کم حرف و نرم گفتار بود و در وقت گفتن سخن بیهوده نمی گفت و سخنش مانند جواهر به رشته کشیده بود. (۶)عایشه می گوید:مانند حرف زدن شما تند حرف نمی زد،سخنش آرام و منظّم بود در حالی که شما پراکنده سخن می گویید. (۷)

۱- (۹۹) این حدیث را صدوق در المعانی،ص ۸۱ نقل کرده است.

۲- (۱۰۰) این حدیث را نسائی در کتاب عمل الیوم و اللیله و حاکم در مستدرک ج ۵۳۷/۱ نقل کرده اند.

۳- (۱۰۱) عراقی گوید:این حدیث را ابو الحسن بن ضحاک در کتاب الشّمائل و ابن جوزی در الوفاء به اسناد ضعیف از قول بریده نقل کرده اند که:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فصیح ترین عرب بود،سخنی را می گفت و آنها نمی فهمیدند،آن حضرت توضیح می داد و آنان را مطّلع می ساخت.

۴- (۱۰۲) این حدیث را ابن سعد در طبقات از یحیی بن یزید سعدی به طور مرسل با سند صحیح چنین نقل کرده است:«من عرب ترین شما از قریشم»در جامع الصّغیر همین طور است به موضوعات الکبیر،مولی علی قاری،ص ۴۰ مراجعه کنید.

۵- (۱۰۳) این حدیث را طبرانی،ابو الشیخ و حاکم در مستدرک و ابن مردویه و بیهقی در الشّعب از قول ابن عباس چنین نقل کرده است:«زبان اهل بهشت عربی است»به در المنثور،ج ۴،ص ۲ مراجعه کنید.

۶- (۱۰۴) ام معبد سخن پیامبر را در حدیث هجرت پیامبر به مدینه چنین نقل کرده،به مستدرک حاکم،ج ۳، ص ۹،تاریخ طبری و تاریخ خمیس و کتابهای دیگر مراجعه کنید.

۷- (۱۰۵) اول این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۲۳۱ و به گفته عراقی دو جمله آخر را خلعی در فوائد خود با اسناد منقطع نقل کرده است.

گویند:سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله از سخن همه مردم موجزتر بود و جبرئیل سخن موجز بر او نازل می کرد و هر چه می خواست در کلام موجز جمع می کرد و به کلمات جامع تکلم می فرمود:نه زیاد و نه کم،سخنانی در پی هم و مرتبط.بین دو جمله توقّفی داشت تا شنونده بفهمد و درک کند (۱)و صدایش رسا و از همهٔ مردم خوش نواتر بود. (۲)

بیشتر سکوت می کرد و جز به هنگام نیاز سخن نمی گفت. (۳)حرف ناروا نمی زد و در وقت خشم و خشنودی جز سخن حق بر زبان نمی آورد. (۴)و از کسی که سخن ناپسند می گفت،روی برمی گرداند. (۵)اگر مطلب ناپسندی را ناگزیر بود که بگوید،آن را در قالب کنایه می فرمود. (۶)و چون ساکت می شد همنشینانش سخن می گفتند و کسی در خدمت آن حضرت مشاجره نمی کرد (۷)و از روی حقیقت و خیرخواهی نصیحت می فرمود، (۸)و می گفت:«قسمتی از قرآن را با قسمت دیگر مخلوط نکنید؛زیرا قرآن به چند گونه نازل شده است.» (۹)

۱- (۱۰۶) این حدیث را ترمذی در الشّمائل از قول هند بن ابی هاله و صدوق در المعانی،ص ۸۱ نقل کرده اند.

۲- (۱۰۷) به سند این حدیث برخورد نکردم اما حدیثی به این مضمون از مسلم خواهد آمد.

۳- (۱۰۸) این حدیث را ترمذی در الشمائل از قول هند بن ابی هاله نقل کرده است.

۴- (۱۰۹) این حدیث را حاکم در المستدرک،ج ۱۰۵/۱ و ابو داود در السّنن،ج ۲۸۶/۲ از عبد الله بن عمر نقل کرده گوید:من هر چه از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می شنیدم،می نوشتم؛زیرا می خواستم آنها را حفظ کنم ولی مردم قریش مانع شدند و گفتند:تو همه چیز را می نویسی در حالی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بشر است و در وقت ناخشنودی و خشنودی سخنانی بر زبان می آورد.این بود که من از نوشتن خودداری کردم،بعدها این مطلب را به پیامبر صلی اللّه علیه و آله عرض کردم،با انگشت به دهان مبارکش کرد و فرمود:«بنویس،به خدا قسم که از این دهان جز حرف حق بیرون نمی آید.»

۵- (۱۱۰) این حدیث را ترمذی ضمن حدیثی طولانی با این عبارت آورده است:«یتغافل عما لا یشتهی.».

۶- (۱۱۱) حدیثی را بخاری در کتاب الطلاق از صحیح خود،ج ۷،ص ۵۵ نقل کرده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله در مورد همسر رفاعه قرظیّ فرمود:«نه،مگر این که تو حلاوت او را بچشی و او حلاوت تو را»کنایه از هم بستر شدن زن و شوهر.

۷- (۱۱۲) این حدیث را ترمذی در الشّمائل نقل کرده است.

۸- (۱۱۳) مسلم در ج ۳،ص ۱۱ از قول جابر نقل کرده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله وقت سخنرانی چشمانش قرمز و صدایش به قدری بلند می شد که گویی[فرمانده]به سپاه هشدار می دهد.می فرمود:«صبح و شامتان...»

۹- (۱۱۴) این حدیث را طبرانی از حدیث عبد الله بن عمر با سندی حسن نقل کرده است«که قرآن نازل نشده تا شما قسمتی را با قسمتی مخلوط کنید»و در روایتی«آیا چنین دستوری دارید که قسمتی از کتاب خدا را با قسمتی درآمیزید.»

پیامبر صلی اللّه علیه و آله به روی اصحابش بیش از همه تبسّم داشت و می خندید و به گفتهٔ آنها به دیدهٔ اعجاب می نگریست و با آنها معاشرت داشت (۱)و چه بسیار اتفاق می افتاد که آن قدر می خندید تا دندانهای آسیایش دیده می شد. (۲)ولی خندهٔ اصحاب در خدمت ایشان به پیروی از آن حضرت و برای احترام او،تبسّم بود. (۳)

گویند:روزی مرد بیابان نشینی خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رسید در حالی که آن حضرت برآشفته بود و به یارانش اعتراض می کرد.آن مرد خواست چیزی بپرسد.اصحاب گفتند:

ای مرد،چیزی نگو که ما او را دگرگون می بینیم،گفت:مرا واگذارید به خدایی که او را به حق پیامبر قرار داده است،من تا او لبخند نزند دست برنمی دارم.آنگاه عرض کرد:یا رسول الله!شنیده ام که دجّال در حالی که مردم از گرسنگی مرده اند برای آنها آبگوشت می آورد.پدر و مادرم فدایت،آیا شما صلاح می دانید من از آبگوشت او به دلیل حفظ آبرو و پاکی پرهیز کنم تا از لاغری بمیرم یا از آن بخورم تا فربه شوم؛آنگاه به خدا ایمان آورم و او را انکار کنم؟می گویند:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به قدری خندید که دندانهای آسیایش نمایان شد.سپس فرمود:نه،خداوند با آنچه مؤمنان را بی نیاز می سازد تو را نیز بی نیاز می کند. (۴)

گویند:پیامبر صلی اللّه علیه و آله از همه مردم لبخندش بیشتر و خوشخوتر بود مگر آیهٔ قرآنی نازل می شد و به یاد قیامت می افتاد و یا مشغول موعظه می شد.و چون مسرور و خشنود بود،از همهٔ مردم خشنودتر بود و اگر موعظه می کرد به حقیقت موعظه می کرد و جز برای خدا خشمگین نمی شد، (۵)و در این حال چیزی جلو خشم او را نمی گرفت.و در تمام

۱- (۱۱۵) در الشّمائل ترمذی در حدیثی از علی علیه السّلام نقل شده:«از آنچه آنها می خندیدند،می خندید و از آنچه تعجّب می کردند،تعجّب می کرد»و مسلم در ج ۷،ص ۷۸ از قول جابر بن سمره آورده است:آنها حرفهای جاهلیت را می زدند و می خندیدند ولی او تبسّم می کرد.

۲- (۱۱۶) این حدیث را مسلم در ج ۸،ص ۱۲۵ ضمن داستان آمدن دانشمند یهود خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده است.

۳- (۱۱۷) این حدیث را ترمذی در الشّمائل از قول هند نقل کرده است.

۴- (۱۱۸) در هیچ جا به این داستان برخورد نکردم.

۵- (۱۱۹) این حدیث را طبرانی در مکارم از قول جابر چنین نقل کرده:هرگاه بر آن حضرت وحی نازل می شد،هشداردهندهٔ قوم بود و چون غمش برطرف می شد،از همه مردم لبخندش بیشتر بود.احمد از سخن علی یا زبیر نقل کرده که پیامبر صلی اللّه علیه و آله خطبه می خواند و ایام اللّه را یاد می کرد به طوری که در چهره اش نمودار بود و گویی هشداردهندهٔ قوم است که صبح زود آنها را در جریان کار قرار می دهد؛(المغنی).

کارهایش همین طور بود.و هرگاه مشکلی پیش می آمد حلّ آن را به خدا واگذار می کرد و از نیرو و توان خود تبرّی و از خداوند هدایت می طلبید و می گفت:اللّهمّ ارنی الحق حقّا فاتّبعه و أرنی المنکر منکرا و ارزقنی اجتنابه و أعذنی من أن یشتبه علیّ فاتّبع هوای بغیر هدی منک و اجعل هوای تبعا لطاعتک،و خذ رضا نفسک من نفسی فی عافیه و اهدنی لما اختلف فیه من الحق باذنک انک تهدی[من تشاء]الی صراط مستقیم.

در بیان اخلاق و آداب غذا خوردن آن حضرت

(۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله هر غذایی را که فراهم بود میل می کرد.بهترین غذا آن بود که دستهای زیاد به طرف آن دراز شود.و چون سفره گسترده می شد،می گفت:«بسم الله الرحمن الرحیم؛ اللّهم اجعلها نعمه مشکوره تصل بها نعمه الجنّه.»بیشتر اوقات که برای غذا خوردن می نشست دو زانو و دو پایش را جمع می کرد همان طوری که نمازگزار می نشیند،جز این که زانو روی زانو و یا روی پا(یک پهلو)می نشست و می گفت:همانا من بنده ام و همچون بنده می نشینم و چون بنده غذا می خورم. (۱)

غذای داغ نمی خورد و می گفت:غذای داغ بی برکت است و خداوند آتش را غذای ما قرار نداده است،غذا را سرد کنید. (۲)

و از آنچه در دسترس داشت میل می کرد و با سه انگشتش غذا می خورد و گاهی از انگشت چهارم کمک می گرفت و هیچ وقت با دو انگشت غذا نمی خورد و می فرمود:با دو انگشت خوردن کار شیاطین است. (۳)

عثمان بن عفّان پالوده ای برای آن حضرت آورد،مقداری میل فرمود،گفت:بندهٔ خدا این چیست؟عرض کرد:پدر و مادرم فدایت،روغن و عسل را در دیگ سنگی

۱- (۱۲۰) این حدیث در باب قبلی گذشت و در کتاب مکارم،ص ۲۶ از کتاب موالید الصّادقین ثبت است.
۲- (۱۲۱) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۲۷ از مجموعه ای متعلق به پدرش به طور مرسل از امام صادق علیه السّلام نقل کرده و طبرانی در الاوسط-به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۲۰/۵ آمده-در دو روایت نقل کرده است.
۳- (۱۲۲) این حدیث را طبرانی در الکبیر-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده است-از عامر بن ربیعه نقل کرده است.

می ریزیم و آن را روی آتش قرار می دهیم و می جوشانیم و بعد مغز گندم آسیا شده را روی روغن و عسل می ریزیم و به هم می زنیم تا بپزد،سرانجام این طور می شود که ملاحظه می فرمایید.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:این خوراک خوشمزه ای است. (۱)

پیامبر صلی اللّه علیه و آله نان جو سبوس نگرفته میل می کرد (۲)و خیار را با خرما و نمک می خورد (۳)و بهترین میوه ها در نظر آن حضرت خرمای تازه و خربزه و انگور بود. (۴)

و خربزه با نان و شکر میل می فرمود و بسا آن را با خرما می خورد (۵)و از هر دو دستش کمک می گرفت،روزی خرمایی را که در طرف راستش بود می خورد و دانه ها را طرف چپ جمع آوری می کرد.گوسفندی از کنارش گذشت،پیامبر صلی اللّه علیه و آله دانه های خرما را به او کرد،گوسفند شروع کرد به خوردن دانه های دست چپ.آن حضرت،در همان حال با دست راستش خرما می خورد تا فارغ شد و گوسفند به راه خود رفت. (۶)و چه بسیار انگور را با خوشه می خورد، (۷)در حالی که آب انگور مثل رشتهٔ مروارید روی محاسنش دیده می شد، (۸)یعنی آبی که می چکید.و بیشتر خوراکش آب و خرما بود، (۹)و شیر و خرما را با هم مخلوط می کرد و آنها را دو پاکیزه می نامید. (۱۰)بهترین

ص:۱۶۳

۱- (۱۲۳) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۲۸.به طور مرسل نقل کرده است.

۲- (۱۲۴) این حدیث را ترمذی،در ص ۱۰ الشمائل از قول سهل بن سعد نقل کرده است.

۳- (۱۲۵) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۱۰۲ از حدیث عبد اللّه بن جعفر و ابن حبّان از قول عایشه نقل کرده است؛(المغنی).

۴- (۱۲۶) این حدیث را ابو نعیم-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده است-به سند ضعیف در الطّب از معاویه بن یزید عبسی نقل کرده است.

۵- (۱۲۷) این حدیث را برقی در محاسن،ص ۵۵۷ از موسی بن جعفر علیه السّلام و ترمذی و نسائی از حدیث عایشه نقل کرده اند.

۶- (۱۲۸) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۲۸ مطابق متن نقل کرده ولی عراقی می گوید:استفاده پیامبر از هر دو دست را احمد از حدیث عبد اللّه بن جعفر نقل کرده می گوید:آخرین بار که پیامبر صلی اللّه علیه و آله را دیدم در یک دستش خرما و در دست دیگرش خیار بود؛از آن می خورد و از این دندان می زد و اما داستان پیامبر با گوسفند را در فوائد ابی بکر شافعی به سند ضعیف از قول انس نقل کردیم.

۷- (۱۲۹) این حدیث را ابن عدی در الکامل نقل کرده است؛(المغنی).

۸- (۱۳۰) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۲۹ از حدیث انس نقل کرده است.

۹- (۱۳۱) بخاری در ج ۱۲۰/۷ از قول عایشه نقل کرده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله از دنیا رفت در حالی که ما از خرما و آب سیر می شدیم.

۱۰- (۱۳۲) مکارم،ص ۳۰،این حدیث را احمد در مسند خود از قول اسماعیل بن ابی خالد به نقل از پدرش می گوید:بر

مردی وارد شـدم؛دیـدم شـیر و خرمـا را بـا هم می خورد و گفت:بیا نزدیک که پیامبر صـلی اللّه علیه و آله این ها را دو پاکیزه نامیده است؛(به مجمع الزوائد ج ۴۰/۵ مراجعه کنید.)

خوراک در نزد آن حضرت گوشت بود و می فرمود:گوشت بر شنوایی می افزاید و در دنیا و آخرت بالاترین خوراک است و اگر از پروردگارم بخواهم تا هر روز بر من گوشت بخوراند،اجابت می فرماید. (۱)و آبگوشت را با گوشت و کدو میل می کرد (۲)و کدو را دوست می داشت و می فرمود:بوتهٔ کدو،درخت برادرم یونس است. (۳)عایشه می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله همواره می فرمود:عایشه! هرگاه خواستی غذایی بپزی کدوی حلوایی بیشتر بریز؛زیرا دل غمگین را شاد می سازد. (۴)آن حضرت گوشت پرندهٔ شکاری را میل می کرد (۵)ولی خود به دنبال آن نمی رفت و شکار نمی کرد و دوست داشت برایش شکار کنند و بیاورند تا او میل کند، (۶)و چون گوشت تناول می کرد سرش را به سوی آن خم نمی کرد بلکه گوشت را به سمت دهانش می برد و آنگاه با دندانهای مبارکش به شدّت آن را جدا می ساخت. (۷)نان و روغن میل می کرد و از گوسفند،ذراع

۱- (۱۳۳) این حدیث را جایی ندیدم جز این که ترمذی در الشمائل،ص ۱۲ از حدیث جابر نقل کرده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به منزل ما آمد،گوسفندی برای آن حضرت کشتیم،فرمود:گویا این ها می دانستند که من گوشت را دوست دارم»و ابن ماجه به شمارهٔ ۳۳۰۵ نقل کرده«بالاترین خوراک مردم دنیا و اهل بهشت گوشت است.»

۲- (۱۳۴) این حدیث را مسلم در ج ۶،ص ۱۲۱ آورده است.

۳- (۱۳۵) نظیر این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۳۰ نقل کرده و در ص ۲۰۱ از حدیث علی بن حسین علیه السّلام به عبارت دیگری آورده است و در صحیح مسلم،ج ۶،ص ۱۲۱ آمده است که حضرت کدوی حلوایی را دوست می داشت.

۴- (۱۳۶) نظیر این حدیث را برقی در محاسن،ص ۵۲۱ و در مکارم،ص ۳۰ با همین عبارت نقل کرده است.

۵- (۱۳۷) ترمذی از حدیث انس،حدیث مرغ بریان را نقل کرده و در کتاب الشّمائل،ص ۱۲ می گوید: پیامبر صلی اللّه علیه و آله گوشت(پرنده ای به نام)هوبره را میل می کرد و در سنن ج ۸،ص ۲۳ نیز چنین آمده است.

۶- (۱۳۸) عراقی گوید:ظاهر حال پیامبر صلی اللّه علیه و آله چنین بوده است؛زیرا که خود فرمود:«هر کس دنبال شکار برود در غفلت است»این حدیث را ابو داود و نسائی و ترمذی از قول ابن عباس نقل کرده اند و اما حدیث صفوان بن امیه:«پیش از من پیامبران خدا همگی شکار می کردند و به دنبال شکار می رفتند»به شدت ضعیف است و در مکارم الاخلاق طبرسی،ص ۳۰ مطابق متن آمده است.

۷- (۱۳۹) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۳۱ با همین عبارت نقل کرده است و در بعضی نسخه ها [ینتهسه انتهاسا]-یعنی با جلو دندانهایش می گرفت تا بخورد-آمده است و ترمذی در سنن،ج ۸،ص ۳۱ از قول ابو هریره نقل کرده است:گوشتی آوردند؛رانش را به آن حضرت دادند که دوست می داشت و او با دندانش از آن جدا می کرد.

و شانه اش و از غذای دیگ،کدوی حلوایی و از خورش،سرکه و از خرما،(نوعی از خرما به نام)عجوه را دوست می داشت. (۱)و دربارۀ عجوه دعا فرمود که با برکت گردد و فرمود:عجوه از بهشت است و شفابخش از زهر و جادو است (۲)و از سبزیجات،کاسنی و باذروج(گیاهی معطّر)و گیاهی به نام خرفه را دوست می داشت (۳)و قلوۀ گوسفند را به سبب ارتباطش با بول دوست نداشت (۴)و از گوسفند هفت عضو را میل نمی کرد:

آلت تناسلی بیضه ها،مثانه،کیسۀ صفرا،غده ها،فرج و خون و این ها را دوست نداشت (۵)و سیر و پیاز و تره نمی خورد (۶)و هرگز از غذایی نکوهش نمی کرد.اگر خوشش می آمد،میل می کرد و گرنه میل نمی فرمود،و اگر خود نمی خواست به دیگری بدگویی نمی فرمود (۷)و ظرف غذا را می لیسید و می گفت:پایان غذا پربرکت تر

۱- (۱۴۰) عراقی گوید:مسلم و بخاری از قول ابو هریره نقل کرده اند که گفت:جلو پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله کاسۀ آبگوشتی با گوشت نهادند،ران را میل کرد که از همۀ اعضای گوسفند بیشتر دوست داشت و ابو الشیخ از قول ابن عباس روایت کرده است«بهترین گوشت نزد پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله شانه بود»؛سند حدیث ضعیف است و از حدیث ابو هریره نقل کرده«جز شانه گوسفند را دوست نمی داشت»؛و از ابو الشیخ از قول ابن عباس به سند ضعیف آمده است: «بهترین خورش در نزد پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله سرکه بود»و با همان اسناد نقل می کند:«بهترین خرما نزد آن حضرت، عجوه بود.».

۲- (۱۴۱) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۱۰۴ از قول سعد بن ابی وقاص نقل کرده و نسائی و ابن ماجه و ترمذی آورده اند:«عجوه از بهشت است و شفابخش زهر است.»

۳- (۱۴۲) برقی در محاسن،ص ۵۰۷ روایاتی دربارۀ کاسنی و در ص ۵۱۳ راجع به خرفه نقل کرده و عراقی می گوید:ابو نعیم از قول ثویر نقل کرده است:پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله که در پایش زخمی بود با خرفه معالجه کرد و فرمود: خدا به تو برکت دهد،هرجا می خواهی سبز شو!که شفای هفتاد درد هستی که کوچک ترینش درد سر است.

۴- (۱۴۳) عراقی می گوید:این حدیث را در بخشی از سخن ابو بکر محمد بن عبد اللّٰه بن شخیر از قول ابن عباس به اسناد ضعیف که در آن سند حسن بن عدوی-یکی از کذابین-بود،نقل کردیم.

۵- (۱۴۴) این حدیث را ابن عدی و از طریق بیهقی از قول ابن عباس به اسناد ضعیف نقل کرده و نیز بیهقی از روایت مجاهد به طور مرسل روایت کرده است؛(المغنی).

۶- (۱۴۵) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۳۱ به طور مرسل نقل کرده است.

۷- (۱۴۶) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۹۶ نقل کرده است.و دربارۀ سوسمار فرمود:«من نمی خورم و تحریم هم نمی کنم.»این را ترمذی در ج ۷،ص ۲۸۶ صحیح خود روایت کرده و اسناد آن را صحیح دانسته است.

است (۱)و به قدری انگشتانش را پس از غذا می لیسید که قرمز می شد (۲)و تا انگشتانش را یکی یکی نمی لیسید آنها را با حوله پاک نمی کرد.و می گفت:خورندهٔ غذا نمی داند که در کدام غذا برکت است (۳)و چون فارغ می شد،می گفت:«اللهمّ لک الحمد اطعمت و اشبعت و سقیت و أرویت،لک الحمد غیر مکفور و لا مودّع و لا مستغنی عنه» (۴)و چون بخصوص نان و گوشت میل می کرد،دستهایش را خوب می شست و آنگاه زیادی آب را به صورتش می کشید (۵)و در سه نوبت آب را می نوشید،و در آن سه نوبت سه بسم الله و در آخر آنها سه الحمد لله می فرمود (۶)و آب را به نوعی می مکید و سر نمی کشید و چه بسیار که یک نفس می نوشید تا فارغ می شد ولی داخل ظرف نفس نمی کشید،بلکه دهانش را به سویی می گرداند. (۷)و باقیمانده آب را به کسی که طرف

۱- (۱۴۷) این حدیث را بیهقی در الشّعب از قول جابر چنین نقل کرده است:«ظرف غذا را برنمی داشتند تا بلیسد چون آخر غذا با برکت است،و طبرانی روایت کرده است:«هر که انگشتانش را بلیسد در دنیا و آخرت خداوند او را سیر گرداند.»به مجمع الزوائد،ج ۶،ص ۲۸ مراجعه کنید.

۲- (۱۴۸) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۱۰۶ نقل کرده است و نظیر آن را ترمذی نیز در ج ۷،ص ۳۰۷ آورده است.

۳- (۱۴۹) این حدیث را احمد و بزّاز با این عبارت روایت کرده اند:«هرگاه کسی از شما غذایی خورد،نباید دستش را پاک کند تا انگشتانش را بلیسد-در روایتی(آنها را بلیسد)آمده است-زیرا پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«چه می دانی که در کدام غذایت برکت است»مسلم در ج ۶،ص ۱۱۳ به نحوی از آنچه گذشت،نقل کرده است به مجمع الزّوائد،ج ۶،ص ۲۸ مراجعه کنید.

۴- (۱۵۰) نظیر این حدیث را ابن سنی در عمل الیوم و اللیله،ص ۱۲۵ و ۱۲۶ نقل کرده است.

۵- (۱۵۱) نظیر این حدیث را ابو یعلی-به طوری که در المغنی آمده-از حدیث عبد اللّه بن عمر به اسناد ضعیف نقل کرده است.

۶- (۱۵۲) این حدیث را مسلم در ج ۶،ص ۱۱۱ از قول انس و ابو داود در ج ۲،ص ۳۰۳ چنین آورده:«در آب خوردن سه مرتبه نفس می کشید و می گفت:این طور گواراتر،سالم تر و بهتر است...»و ابن سنّی در الیوم و اللیله ص ۱۲۶ نظیر آنچه در متن آمده،نقل کرده است.

۷- (۱۵۳) این حدیث را طبرانی در الکبیر از قول بهز نقل کرده نام ثبیت بن کثیر که ضعیف است در سند آن آمده است او از ام سلمه نقل است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله وقتی که روزه دار بود اول آب می خورد و یک باره نمی نوشید، دو یا سه نوبت می نوشید.به مجمع الزوائد،ج ۸۰/۵ و مواهب قسطلانی،ج ۳۲۳/۱ مراجعه کنید.

راستش بود می داد؛ (۱)هر چند که شخص سمت چپش مهم تر بود و به آن که طرف راستش بود می فرمود:سنّت بر این است که به تو بدهم،اگر تو خواستی به ایشان ایثار می کنی. (۲)ظرفی خدمتش آوردند که عسل و شیر داشت نخواست که بنوشد و فرمود:

دو نوشیدنی در یک جا و دو خورش در یک ظرف است.و بعد گفت:«من حرامش نمی دانم ولی افتخار به فزونیهای دنیوی و حساب فردای قیامت را نمی پسندم و تواضع را دوست دارم؛زیرا هر که برای خدا تواضع کند خداوند او را بلند گرداند.» (۳)در خانۀ خودش از دختر بالغ باحیاتر بود.از اهل خانه غذا نمی خواست و اظهار تمایل هم نمی کرد.اگر غذا می آوردند،می خورد و آنچه می دادند قبول می کرد و هر نوشیدنی که بود می نوشید (۴)و چه بسا خود بلند می شد و خوردنی و یا نوشیدنی اش را می گرفت. (۵)

آداب لباس پوشیدن پیامبر صلی اللّه علیه و آله

(۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله هر چه از انواع جامه در اختیار داشت از روانداز،ردا،پیراهن،جبه و یا چیز دیگر می پوشید و از جامۀ سبز خوشش می آمد و بیشتر جامه هایش سفید بود و می فرمود:به زنده هاتان جامۀ سفید بپوشانید و مرده هایتان را در آن کفن کنید.قبای حاشیه دار مربوط به جنگ و بدون حاشیه می پوشید و قبای دیبایی داشت که می پوشید و سبزی آن سفیدی رویش را زیبا می نمود. (۶)

۱- (۱۵۴) این حدیث را مسلم از قول انس در ج ۶،ص ۱۱۲ صحیح خود آورده است.

۲- (۱۵۵) این حدیث را مسلم در ج ۶،ص ۱۱۳ از قول سهل بن سعد نقل کرده است.

۳- (۱۵۶) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۳۳ به طور مرسل نقل کرده است.

۴- (۱۵۷) این حدیث را مسلم و بخاری از قول ابو سعید چنین نقل کرده:«از دختران حجله باحیاتر بود»و اما غذا نمی خواست یعنی خوراک معیّنی را نمی طلبید،اگر نه عایشه نقل کرده که روزی پیامبر فرمود:«عایشه!آیا چیزی موجود است...»و در حدیث نیامده است که فرموده باشد:«اگر از این گوشت برای من می پختید»و شاید آن سخن برای بیان حکم باشد و نه برای تمایل به خوردن.خدا بهتر می داند؛(المغنی).

۵- (۱۵۸) احمد در مسند خود،ج ۶،ص ۳۶۴ حدیثی به این مضمون نقل کرده است.

۶- (۱۵۹) بخاری در ج ۷،ص ۱۹۲ از حدیث ابو ذر نقل کرده،می گوید:«خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رسیدم،در خواب بود و جامۀ سفیدی بر تن داشت...»و در ص ۱۸۲ از حدیث حسین بن علی علیه السّلام آمده است:«علی علیه السّلام فرمود:پیامبر صلی اللّه علیه و آله ردای خود را طلبید و بر تن کرد و بعد شروع به رفتن کرد...»و در ص ۱۸۵ آمده است:«چون عبد اللّه بن ابی از دنیا رفت پسرش خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رسید و گفت:یا رسول اللّه،پیراهنتان را مرحمت کنید تا پدرم را کفن کنم و بر پدرم نماز بخوانید و طلب مغفرت کنید،پیامبر پیراهنش را مرحمت کرد...»و در ص ۱۸۶ ضمن حدیثی آمده:«پیامبر صورت و دستهایش را شست و جامه ای از پشم بر تن داشت،چون نتوانست دستهایش را از آن بیرون کند از زیر

جامه بیرون کرد...»و ابن ماجه به شماره ۳۵۵۱ از حدیث عایشه نقل کرده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله روپوشی خشن از نوعی که در یمن می سازند و عبایی از آنچه ملبده نامیده می شود بر تن داشت که از دنیا رفت»و در آن کتاب به شمارهٔ ۳۵۵۲ از حدیث عباده بن صامت است: «پیامبر در رواندازی که به خود پیچیده بود نماز خواند»و در آنجا به شمارهٔ ۳۵۵۶ از قول انس آمده است، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله لباس پشمی و کفش چرمی و جامهٔ بسیار خشن می پوشید.ابو داود در ج ۲،ص ۳۶۶ از قول ام سلمه نقل کرده است:بهترین جامه در نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیراهن بود،و در حدیث دیگر از مسور بن مخرمه نقل است:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ما را برد و من به همراه او رفتم.فرمود:وارد شوم و او را بخوانم،می گوید:او را خواندم و آن حضرت بیرون شد و در حالی که قبایی بر تن داشت...»و حاکم در ج ۴،ص ۱۸۵ از آن حضرت نقل کرده است:«جامه های سفید بپوشید و مرده هایتان را در آنها کفن کنید»این حدیث را طبرانی و بزاز- همان طوری که در مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۱۲۸ آمده-نقل کرده اند،در ص ۱۲۹ آمده است که بزّاز و طبرانی در الاوسط از انس نقل کرده اند که می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله رنگ سبز را دوست می داشت یا می گفت: محبوب ترین رنگها نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رنگ سبز بود.و ابو داود در ج ۲،ص ۳۷۰ از حدیث انس نقل کرده است:پادشاه روم شنلی از دیبا به پیامبر صلی اللّه علیه و آله هدیه کرد و پیامبر آن را پوشید گویی دستهایش در هوا معلّق بود. و در ج ۲، ص ۳۷۴ از ابی رمثه نقل کرده،گوید:«با پدرم خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رفتم و دیدیم دو برد سبز بر تن دارد.»

تمام جامه های پیامبر صلی اللّه علیه و آله روی کعبین[استخوان برآمده پشت پاها]قرار داشت و رو پوشش در بالای آن تا نیمه ساق (۱)و بند پیراهنش بسته بود،بسا در حال نماز و دیگر اوقات بندها را می گشود (۲)و ملافه ای داشت که با زعفران رنگ آمیزی شده و چه بسا تنها با آن ملافه با مردم نماز به جا می آورد (۳)و بسا اتفاق می افتاد که عبا می پوشید و

۱- (۱۶۰) عراقی گوید:محمد بن طاهر در کتاب صفوه التّصوف از قول عبد اللّه بن یسیر روایت کرده است: جامه و شلوارش روی کعبین[استخوان برآمدهٔ روی پاها]و پیراهنش روی آنها و ردایش روی همه بود،سند این حدیث ضعیف است.

۲- (۱۶۱) ترمذی در الشّمائل،ص ۵ از روایت معاویه بن قره بن ایاس از قول پدرش نقل کرده است که:با گروهی از قبیله مزینه خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رسیدیم و خریدوفروش کردیم در حالی که دکمه های پیراهنش باز بود.عراقی گوید:بیهقی روایتی دارد که ابن عمر با دکمه های باز نماز می خواند،دلیل آن را پرسیدم،گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دیدم که چنین می کرد.

۳- (۱۶۲) قسطلانی در المواهب،ج ۱،ص ۳۳۰،از یحیی بن عبد اللّه بن مالک نقل کرده،گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله جامه های خود از قبیل پیراهن،ردا و عمامه را با زعفران رنگ می کرد.این روایت را دمیاطی نقل کرده است و ابو داود با عبارت دیگری آورده:پیامبر صلی اللّه علیه و آله جامه ها و حتی عمامه اش را با ورس و زعفران رنگ می کرد.و همچنین از حدیث زید بن اسلم و ام سلمه و ابن عمر نقل کرده لیکن با آنچه در صحیح آمده سازگار نیست که پیامبر صلی اللّه علیه و آله از زعفرانی کردن نهی فرمود....می گویم:به صحیح بخاری،ج ۷،ص ۱۸۷ مراجعه کنید.

بدون چیز دیگری تنها با همان عبا بود. (۱)عبای وصله داری می پوشید و می فرمود:

«من بنده ای هستم و همان را می پوشم که بندگان می پوشند» (۲)جز جامه هایی که غیر از جمعه می پوشید،دو جامهٔ مخصوص جمعه داشت. (۳)و چه بسا یک روپوش تنها می پوشید و جز آن چیزی در بر نداشت.دو طرف آن را بین شانه هایش می انداخت (۴)و بسا برای مردم نماز بر جنازه ها را با همان روپوش امامت می کرد (۵)و چه بسیار در خانه اش در یک روپوش که به طور مخالف دو طرف آن را به خود پیچیده بود،نماز می خواند و همان روپوشی بود که در آن روز(با همسرش)در آن هم بستر بوده است. (۶)و چه بسا شب هنگام با رواندار نماز می خواند در حالی که بخشی از جامه را به قسمتی از بدنش داشت،بقیهٔ همان رواندار را روی یکی از زنانش افکنده بود و با آن حال نماز می خواند. (۷)پیامبر صلی اللّه علیه و آله عبای سیاهی داشت که آن را به کسی بخشید،امّ

۱- (۱۶۳) این حدیث را مسلم و بخاری از حدیث عمر در داستان کناره گیری آن حضرت از کسانش نقل کرده:ناگاه روپوشی بر تن داشت نه چیز دیگر،و بخاری از روایت محمد بن منکدر نقل کرده،جابر با روپوشش که از پشت سربسته بود با ما نماز خواند در حالی که دیگر جامه هایش روی جالباسی بود.و در روایت دیگری؛او در جامهٔ به خود پیچیده نماز می خواند در حالی که ردایش را کنار گذاشته بود و در آن روایت است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله را دیدم که چنین نماز می خواند.سنن بیهقی،ج ۲،ص ۲۴۰.

۲- (۱۶۴) مواهب اللّدنیه،ج ۱،ص ۳۲۷،این حدیث را از بخاری از قول انس نقل کرده و به این مضمون حدیثی گذشت.

۳- (۱۶۵) این حدیث را طبرانی در الصّغیر و الاوسط از قول عایشه-به طوری که در المغنی آمده-با سند ضعیف نقل کرده است.

۴- (۱۶۶) حدیثی به این مضمون قبلا گذشت و ابو داود در ج ۱،ص ۱۶۴ کتاب خود نظیر آن را آورده است.

۵- (۱۶۷) در هیچ جا به این مطلب برخورد نکردم.

۶- (۱۶۸) این حدیث را ابو داود در ج ۱،ص ۱۶۴ و مسلم در ج ۲،ص ۶۲ از قول عمر بن ابی سلمه نقل کرده است.

۷- (۱۶۹) ابو داود در ج ۱،ص ۱۴۷ از عایشه نقل کرده،گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله در یک جامه که قسمتی از آن روی من بود،نماز گزارد.

سلمه عرض کرد:پدر و مادرم فدایت،آن عبای سیاه چه شد؟فرمود:آن را پوشیدم.امّ سلمه گفت:هرگز چیزی را بهتر از سفیدی شما در کنار سیاهی آن ندیده ام (۱)و انس می گوید:چه بسیار دیدم که پیامبر صلی اللّه علیه و آله نماز ظهر را در عبایی که از دو طرف به هم گره زده بود،به جا می آورد. (۲)و انگشتری به انگشت می کرد. (۳)و چه بسا بیرون می شد و در انگشتری اش نخی بود که چیزی را به یادش می آورد. (۴)و به وسیلهٔ آن زیر نامه ها را مهر می کرد. (۵)و می فرمود:مهر کردن نامه بهتر از تهمت است. (۶)و عرقچینها[کلاه] را زیر عمامه ها و بدون عمامه بر سر می کرد و چه بسا عرقچین را از سر برمی داشت و آن را در مقابلش حایل قرار می داد و بعد به سمت آن نماز می خواند (۷)و چه بسا اگر عمامه

۱- (۱۷۰) عراقی گوید:این حدیث را از قول ام سلمه جایی ندیدم.مسلم از عایشه نقل کرده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله با عبای پشمی سیاه نقشداری بیرون آمد،ابو داود و نسائی نقل کرده اند:برای پیامبر صلی اللّه علیه و آله عبایی سیاه ساختم و او بر تن کرد.ابن سعد در طبقات اضافه می کند:سفیدی پیامبر صلی اللّه علیه و آله را با سیاهی آن خاطر نشان کردم.حاکم آن را با لفظ جبّه نقل کرده و می گوید:با سند بخاری و مسلم صحیح است.

۲- (۱۷۱) این حدیث را بزّاز و ابو یعلی با این عبارت نقل کرده اند:در یک جامه ای که دو طرفش را بر خلاف هم انداخته بود،نماز خواند.و بزاز دارد:در مرض موتش با جامهٔ پنبه ای که بر تن داشت،با مردم نماز خواند.و اسناد آن صحیح است،ابن ماجه به شماره ۳۵۵۲ از قول عباده بن صامت آورده است:با عبایی که به خود پیچیده بود نماز خواند در کامل ابن عدی آمده است:این چنین عبا را به خود پیچیده بود-سفیان به پشتش کرد-در جزء الغطریف آمده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله آن را در گردنش روی لباس دیگر بست.اسناد آن-به طوری که در المغنی آمده-ضعیف است،به سنن بیهقی،ج ۲،ص ۲۳۸ مراجعه کنید.

۳- (۱۷۲) انگشتر به انگشت کردن پیامبر صلی اللّه علیه و آله را ترمذی در الشّمائل،ص ۷ و بخاری،ج ۷،ص ۲۰۱ و مسلم در ج ۶،ص ۱۰۵ نقل کرده اند.

۴- (۱۷۳) ابن عدی در الکامل به سند ضعیفی از حدیث واثله،به این عبارت نقل کرده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله هرگاه مقصدی داشت به انگشتری اش نخی می بست.ابو یعلی از ابن عمر روایت کرده که پیامبر صلی اللّه علیه و آله هرگاه مایل نبود که چیزی را فراموش کند به انگشتش نخی می بست تا از خاطر نبرد.و همین طور نقل شده در رابع الخلعیّات ولی در سلسلهٔ سند آن سالم بن عبد اللّه الاعلی ابو الفیض است که ابن حبان او را متهم به جعل کرده بلکه ابو حاتم نیز او را به جعل این حدیث متّهم ساخته است.(به کتاب المواهب اللّدنیّه،ج ۱،ص ۳۳۶ مراجعه کنید).

۵- (۱۷۴) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۲۰۲ و مسلم در ج ۶،ص ۱۵۱ نقل کرده اند.

۶- (۱۷۵) در هیچ مأخذی به این حدیث برخورد نکردم.

۷- (۱۷۶) این حدیث را طبرانی،ابو الشیخ و بیهقی در الشّعب از حدیث ابن عمر نقل کرده اند که:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرقچین سفیدی را که گوشهایی داشت در سفر می پوشید،به سر می کرد و چه بسا موقع نماز آن را مقابلش قرار می داد.سند هر دو روایت ضعیف است؛(المغنی)،و ابو داود در ج ۲،ص ۳۷۶ و بغوی در المصابیح ج ۲،ص ۱۱۹ از قول رکانه نقل کرده است:فرق بین ما و مشرکان،عمامه گذاشتن روی عرقچینهاست.

به سر نداشت دستمالی به سر و پیشانی می بست. (۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله عمامه ای داشت به نام سحابه آن را به علی علیه السّلام بخشید.بسیاری اوقات که علی علیه السّلام با آن عمامه می آمد، پیامبر صلی اللّه علیه و آله می فرمود:علی با سحاب آمد. (۲)و هرگاه می خواست جامه ای را بپوشد از طرف راستش می پوشید (۳)و می گفت:الحمد للّه الّذی کسانی ما اواری به عورتی و أتجمّل به فی النّاس (۴)و چون می خواست آن را از تنش بیرون کند از سمت چپ بیرون می کرد. (۵)و هرگاه لباس نوی می پوشید،لباس کهنه اش را به مستمندی می داد و بعد می فرمود:«هیچ مسلمانی نیست که با جامه اش مسلمانی را بپوشاند مگر این که تا آن جامه تن پوش است،در حیات و ممات در کنف ضمانت و نگهداری خداوند خواهد بود.» (۶)پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرشی داشت از پوست،درونش از لیف خرما بود،طولش دو ذراع یا در این حدود و پهنایش یک ذراع و یک وجب و یا در این حدود (۷)و عبایی داشت

۱- (۱۷۷) این حدیث را ترمذی در الشّمائل،ص ۹ از ابن عباس نقل کرده که:من پیامبر صلی اللّه علیه و آله را با دستمال چربی بر سر دیدم.بخاری در ج ۴،ص ۲۴۸ از ابن عباس در حدیث بیماریی که به رحلت پیامبر صلی اللّه علیه و آله انجامید، این مطلب را نقل کرده است.

۲- (۱۷۸) این حدیث را ابن عدی و ابو الشیخ از حدیث جعفر بن محمد از قول پدرش و او به نقل از جدش علیهم السّلام نقل کرده است؛(المغنی).

۳- (۱۷۹) این حدیث را ترمذی در ج ۷،ص ۲۶۶ از سنن-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده-به سند ضعیفی نقل کرده است.

۴- (۱۸۰) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۵۵۷ و حاکم در ج ۴،ص ۱۹۳ از حدیث عمر بن خطاب نقل کرده اند.

۵- (۱۸۱) این حدیث را ابو الشّیخ از حدیث ابن عمر چنین نقل می کند:هرگاه لباسی می پوشید با دست راست شروع می کرد و هنگام بیرون آوردن از طرف راست و در وقت کندن از سمت چپ شروع می کرد.این حدیث در بخش انتقال در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابو هریره از سخن پیامبر نه از روی عملش،نقل شده است.

۶- (۱۸۲) این حدیث را حاکم در ج ۴،ص ۱۹۳ ضمن حدیثی طولانی نقل کرده است.

۷- (۱۸۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۳۹۱ بدون ذکر پهنا و درازا نقل کرده و عراقی می گوید:ابو الشیخ از حدیث امّ سلمه آورده است:بستر پیامبر صلی اللّه علیه و آله به اندازهٔ گوری بود که انسان را در آن می نهند.

که هرجا می رفت دولا می کرد و رویش می نشست. (۱)

گاهی روی حصیر بدون این که چیز دیگری زیرش باشد،می خوابید. (۲)

از جمله روش پیامبر صلی اللّه علیه و آله این بود که برای مرکب،اسلحه و اشیایی که داشت،نامی تعیین می فرمود:

نام پرچمش،عقاب و نام شمشیری که در جنگها همراه داشت،ذو الفقار و شمشیری داشت به نام مخذم و شمشیر دیگری به نام رسوب و دیگری به نام قضیب.قبضهٔ شمشیرش آراسته به نقره بود. (۳)کمربندی از چرم داشت که دارای سه حلقه از نقره بود و نام کمانش،کتوم و نام جعبه اش کافور و اسم شترش قصوا بود که به آن عضبا می گفتند و نام استرش دلدل و الاغش یعفور و نام گوسفندی که شیرش را می دوشید عینه بود.

ابریقی سفالی داشت که با آب آن وضو می ساخت و می آشامید،مردم بچه های خرد سالشان را که عقل و فهمی داشتند،می فرستادند و آنها بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد می شدند و کسی آنها را مانع نمی شد و آنها هر مقدار آب در ابریق می یافتند،می نوشیدند و به صورت و بدنشان می کشیدند و بدان وسیله برکت و تبرک می جستند. (۴)

۱- (۱۸۴) ترمذی در ص ۲۳ الشمائل از حدیث حفصه نقل کرده:پرسیدند:بستر پیامبر چه بود؟گفت:پارچهٔ خط داری بود که آن را دو بار،تا می دادیم و روی آن می خوابید.عراقی گوید:ابو الشیخ از حدیث عایشه و ابن سعد در طبقات نقل کرده اند:زنی از انصار بر من وارد شد و دید بستر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عبایی دولا شده است.

۲- (۱۸۵) این حدیث را طیالسی در ص ۳۶ و بخاری در ج ۳،ص ۱۶۶ ضمن حدیثی طولانی نقل کرده اند.

۳- (۱۸۶) طبرانی از حدیث ابن عباس نقل کرده است که:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شمشیری به نام ذو الفقار داشت که دسته اش از نقره بود و کمانی داشت که آن را سداد می گفتند و تیردانی داشت که جمع نام داشت.و زرهی داشت که اطرافش از مس بود به نام ذات الفضول،و سر نیزه ای داشت که به آن نبعه می گفتند و یک نوع سپر داشت که آن را دفن می نامیدند و سپر سفیدی داشت که به آن موجز،می گفتند.

۴- (۱۸۷) صاحب تاریخ طبری در ج ۲،ص ۴۲۱ به اسناد خویش از محمد بن سهل بن ابی حثه از پدرش نقل کرده،می گوید:نخستین اسبی را که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مالک شد،اسبی بود که در مدینه از مردی از بنی فزاره به ده اوقیه(۱۲/۱ رطل)خرید و نامش در بین مردم بیابان نشین فرس بود،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن را سکب نامید و آن نخستین اسبی بود که فردی از مسلمانان سوار بر آن جنگید.کسی از مسلمین جز آن اسب و اسب ابو برده بن دینار،به نام ملاوح اسبی نداشت.و در آن کتاب به اسناد خویش از محمد بن عمر نقل است که می گوید:از ابن ابی حثه راجع به اسب مرتجز پرسیدم،جواب داد:اسبی است که از مرد بیابانی خریداری کرده که خزیمه بن ثابت شاهد آن مرد و آن مرد از بنی مره بود.و در آن کتاب از عباس بن سهل از پدرش به نقل از جدش آمده است که می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سه اسب داشت به نامهای لزّاز،ظرب و لخیف،اما لزّاز را مقوقس (پادشاه مصر)هدیه کرد و لخیف را ربیعه بن ابی البراء هدیه داده بود که آن حضرت چندین شتر از شتران بنی کلاب را در برابر آن به او پاداش دادند و اما ظرب را فروه بن عمرو جذامی به او

اهـدا کرد و تمیم داری اسبی به نام ورد به رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله تقدیم کرد که آن را به عمر داد و او در راه خدا به کسـی داد و بعدها دید آن را می فروشند.بعضی معتقدند علاوه بر اسبهایی که نام بردیم،پیامبر صلی اللّه علیه و آله،اسبی به نام یعسوب داشت.و در همان مأخذ به اسـناد خود از موسـی بن محمد بن ابراهیم از قول پدرش نقل شده است که گفت:دلدل نام استر پیامبر صـلی اللّه علیه و آله بود،نخستین استری که در اسـلام دیـده شـده آن را مقوقس به پیامبر هـدیه کرد و به همراه آن الاـغی به نـام عفیر به آن حضـرت تقـدیم داشت و آن استر تـا زمـان معـاویه باقی بود.و در همان کتاب از زهری نقل است که دلـدل را فروه بـن عمرو جـذامی بـه پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله هـدیه کرد.و در آن مأخـذ از زامـل به عمرو نقـل است که می گوید:فروه بن عمرو به پیامبر صـلی اللّه علیه و آله استری را به نام فضّه هدیه کرد که آن حضـرت به ابی بکر بخشـید و الاغش به نام یعفور در بازگشت از حجه الوداع مرد.و در همان مأخـذ از موسـی بن محمـد از پدرش نقل شده که: شتر قصوا از شتران بنی حریش بود که ابو بکر آن را با شتر دیگری به هشـتاد درهم خریـد و رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله از وی به چهار صـد درهم خریـد و در نزد آن حضـرت بود تـا مرد و این همـان شتری است که پیامبر با آن مهاجرت کرد و موقعی که رسول خـدا صلی اللّه علیه و آله به مـدینه وارد شـد آن شتر چهارسـاله بود و نامش قصوا،جـدعا و عضـبا بود.و در همان کتاب،ص ۴۲۳ از ابراهیـم بـن عبـد الله نقـل شـده کـه:بخشـوده هـا بـه رسـول خـدا صـلی اللّـه علیـه و آلـه هفـت چیز بـود: عجوه،زمزم،سقیا،برکه،ورسه،اطلاع و اطراف.و در همان کتاب،ص ۴۳۴ از مروان بن ابی سعید نقل است که:از اسلحه های بنی قینقاع سه شمشـیر؛به نامهای قلعی،بتار و حتف و پس از آنها دو شمشـیر مخـذم و رسوب از قلس در اختیار پیامبر قرار گرفت و بعضـی گفته انـد:پیامبر صـلی اللّه علیه و آله با دو شمشـیر به نامهای عضب که در جنگ بدر همراهش بود و ذو الفقار که مال منبه بن حجاج بود و روز بدر به غنیمت برد،وارد مدینه شد.و در همان مأخذ از وی نقل شده است که به رسول خدا صـلی اللّه علیـه و آله دو زره از سـلاحهای بنی قینقـاع به نامهـای سـعدیه و فضّه رسـید.و در آن کتـاب از محمـد بن مسـلمه است که می گویـد:روز احـد،بر تن رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله دو زره دیـدم:یکی به نام ذات الفضول و دیگری به نام فضه،و در روز جنگ خیبر،دو زره به نامهای ذات الفضول و سعدیه را بر تن آن حضرت دیدم.

عفو با قدرت

(۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله بردبارترین مردم و علاقه مندتر از همه به عفو در عین توانایی بود.تا آنجا که گلوبندهایی از طلا و نقره خدمت آن حضرت آوردند و آنها را میان اصحابش تقسیم کرد.مردی از صحرانشینان برخاست و گفت:ای محمد!به خدا قسم،هر چند خدا تو را به عدالت فرمان داده است من تو را عادل نمی بینم،فرمود:وای بر تو!اگر من عادل نباشم،چه کسی عادل خواهد بود!چون آن مرد رو گرداند،فرمود:او را به آرامی بر من

ص:۱۷۳

باز گردانید. (۱)

جابر نقل کرده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله روز حنین طلاهایی را که در دامن بلال بود،مشت مشت به مردم می داد.مردی گفت:ای پیامبر خدا عدالت کن!فرمود:وای بر تو،اگر من عدالت نکنم چه کسی خواهد کرد!اگر من عادل نباشم تو ناامید خواهی شد و زیان خواهی دید.پس عمر برخاست و گفت:گردنش را بزنم که او منافق است.فرمود:پناه بر خدا،آن وقت مردم بگویند من اصحابم را می کشم. (۲)

پیامبر صلی اللّه علیه و آله درگیر جنگی بود،دشمن متوجه غفلت مسلمانان شد.مردی-از فرصت استفاده کرده-با شمشیر بالای سر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایستاد و گفت:چه کسی مانع کشتن تو می شود؟فرمود:خدا،(راوی می گوید:)شمشیر از دست او افتاد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شمشیر را برداشت و فرمود:اکنون چه کسی جلو کشته شدن تو را می گیرد؟عرض کرد:

شما لطف کنید و با من به نیکی رفتار کنید.فرمود:بگو،گواهی می دهم که خدایی به جز خدای یکتا نیست.آن مرد عرب گفت:نه با تو می جنگم و نه به طرفداری تو می آیم و نه در صف کسانی که با تو می جنگند،شرکت می کنم،پس راهش را گرفت و نزد قبیلۀ خود رفت و گفت:از نزد بهترین مردم به نزد شما آمدم. (۳)

انس نقل می کند که زن یهودیی گوشت مسموم گوسفندی را خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله آورد تا از آن تناول کند،پیامبر از آن زن علّت را پرسید.او در جواب گفت:من قصد کشتن تو را داشتم،پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:خداوند تو را بر این عمل توفیق نمی دهد به پیامبر صلی اللّه علیه و آله گفتند آیا آن زن را نمی کشی؟فرمود:نه. (۴)

مردی از یهود پیامبر را جادو کرد،جبرئیل قضیّه را به آن حضرت خبر داد تا آن را بیرون آورد و گرههایش را باز کرد و بدان وسیله سبکی در خود احساس کرد ولی مطلب

۱- (۱۸۸) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۲۴۳ و ابو الشیخ بن حبان از حدیث ابن عمر با اسناد نیکو نقل کرده اند؛(المغنی).

۲- (۱۸۹) به تاریخ طبری،ج ۳،ص ۳۹۰ در شرح غزوۀ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با قبیلۀ هوازن در حنین مراجعه کنید.

۳- (۱۹۰) این حدیث را احمد در مسندش ج ۳،ص ۳۹۰ از حدیث جابر و بخاری در ج ۵،ص ۱۴۷ نقل کرده اند.

۴- (۱۹۱) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۱۴ و ابن سعد در طبقات ج ۲ بخش اول ص ۷۸ و ۸۳ نقل کرده اند.

را به مرد یهودی نگفت و هرگز به روی او نیاورد. (۱)

علی علیه السّلام می فرماید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله من و زبیر و مقداد را فرا خواند و فرمود:بروید تا به روضهٔ خاخ[۱]برسید،در آنجا زنی میان هودج است که با خود نوشته ای دارد،نوشته را از آن زن بگیرید.ما رفتیم تا به روضهٔ خاخ رسیدیم و ناگاه زنی را در هودجی دیدیم، پس به او گفتیم نوشته را بیرون آور.گفت:نوشته ای همراه من نیست.گفتیم:باید نوشته را در بیاوری و گرنه کشته می شوی و یا جامه هایت را در می آوریم،پس نوشته را از میان موهای بافته اش درآورد.آن را خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله آوردیم.نامه از حاطب بن ابی بلتعه به گروهی از مشرکین مکه بود که آنها را در جریان یکی از کارهای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قرار داده بود.پیامبر صلی اللّه علیه و آله حاطب را طلبید و فرمود:حاطب!این نامه چیست؟عرض کرد:یا رسول الله،زود دربارهٔ من تصمیم نگیرید،من مردی بیگانه بودم که از خارج میان قوم خویش وارد شده بودم ولی تمام مهاجران همراه شما خویشاوندانی در مکه دارند که از فامیلشان حمایت می کنند،این بود که خواستم اگر خویشاوندی میان آنها ندارم نفوذی بین آنها داشته باشم تا به جای خویشاوندی پشتیبان من باشند و این کار را به سبب کفر و یا پس از مسلمان شدن براساس ترجیح کفر بر اسلام و یا رو برتافتن از دینم انجام ندادم.

پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:او به شما راست گفت.عمر گفت:اجازه بفرمایید گردن این منافق را بزنم.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«او در جنگ بدر حاضر بود،چه می دانی شاید خدای تعالی به اهل بدر خبر داده باشد که هر چه خواستید،بکنید،من شما را آمرزیده ام.» (۲)پیامبر صلی اللّه علیه و آله مالی را تقسیم کرد.مردی از انصار گفت:این تقسیم برای خدا انجام نگرفته است.چون سخن آن مرد را به اطّلاع پیامبر رساندند،رنگ صورتش سرخ شد و فرمود:«خدا برادرم موسی را بیامرزد که او را بیش از این ها آزردند و او صبر کرد.» (۳)بارها می فرمود:«کسی از شما دربارهٔ فردی از اصحابم چیزی به من نگویید؛زیرا من

۱- (۱۹۲) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۱۷۶ و مسلم در ج ۷،ص ۱۴ آورده اند.

۲- (۱۹۳) این حدیث را ابن عبد البر در استیعاب ضمن شرح حال حاطب به طور مرسل و بخاری در ج ۵، ص ۱۸۴ به اسناد خویش از عبید الله بن ابی رافع از علی علیه السّلام نقل کرده است.

۳- (۱۹۴) این حدیث را احمد در مسند و بخاری در صحیح ج ۵،ص ۲۰۲ از قول ابن مسعود به سند صحیح نقل کرده است.

دوست دارم میان شما در حالی بیایم که دلم از طرف شما آرام است.» (۱)

چشم پوشی پیامبر صلی اللّه علیه و آله از ناپسندیها

(۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله نرم خو،خوش ظاهر و خوش باطن بود و خشم و رضایتش در چهره اش پیدا بود. (۲)وقتی که زیاد خوشحال بود بیشتر دست به محاسن می کشید. (۳)آنچه را نمی پسندید،به کسی رودررو به زبان نمی آورد.مردی بر آن حضرت وارد شد که لباس سیاهی بر تن داشت،پیامبر صلی اللّه علیه و آله از دیدن او ناراحت شد ولی چیزی نگفت.وقتی که از خانه بیرون رفت،به یکی از افراد فرمود:«خوب بود شما به این مرد می گفتید این لباس را از تن بیرون کند.» (۴)مرد بیابان نشینی در حضور پیامبر صلی اللّه علیه و آله میان مسجد،بول می کرد،اصحاب به او اعتراض کردند،فرمود:بولش را قطع نکنید،سپس گفت:«این مسجدها جای نجاست و بول و ادرار کردن نیست»و در روایتی آمده است که فرمود:

«نزدیکش بروید امّا از جا بلندش نکنید.» (۵)روزی مرد بیابان نشینی نزد آن حضرت آمد و چیزی خواست او مرحمت کرد و سپس فرمود:به تو احسان کردم؟آن مرد عرب گفت:نه،هیچ خوبی نکردی!راوی می گوید:

مسلمانان خشمگین شدند و به او حمله بردند،پیامبر صلی اللّه علیه و آله به ایشان کرد که متعرّضش نشوید سپس از جا برخاست و وارد منزل شد و دنبال آن مرد فرستاد و کمک بیشتری کرد،آنگاه فرمود:آیا به تو احسان کردم؟مرد بیابان نشین گفت:آری،خداوند از خانواده و قبیله ات به تو جزای خیر دهد،پس پیامبر صلی اللّه علیه و آله به آن مرد گفت:تو آنچه را

۱- (۱۹۵) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۶۴ و ترمذی در ج ۳،ص ۲۶۲ از حدیث ابن مسعود نقل کرده و می گوید:از این جهت عجیب است،و در مسند احمد ج ۱،ص ۳۹۶ نیز آمده است.

۲- (۱۹۶) این حدیث را صدوق در معانی،ص ۸۱ و عیون،باب سی ام ضمن حدیثی طولانی از حسن بن علی از دایی اش نقل کرده می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله همواره گشاده رو و نرم خو و خوش برخورد بود و هیچ گاه،خشن و درشت خو نبود-و نیز-در آن حدیث آمده است،هرگاه خشمگین می شد،صورتش را برمی گرداند و اظهار نفرت می کرد و هرگاه خوشنود می شد،چشمش را می بست.و در صحیح بخاری،ج ۴،ص ۲۲۹ و ۲۳۰ نظیر این حدیث آمده است.

۳- (۱۹۷) این حدیث را ابو الشیخ با سند نیکو-به طوری که در المغنی آمده-از عایشه نقل کرده است.

۴- (۱۹۸) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۵۰ و ترمذی در شمائل،ص ۲۵ نقل کرده اند.

۵- (۱۹۹) این حدیث را نسائی در ج ۱،ص ۱۷۵ و بخاری در ج ۱،ص ۶۳ نقل کرده اند.

خواستی گفتی ولی در دل یاران من کـدورتی پیـدا شده است حال اگر مایلی چیزی را که نزد من گفتی،در حضور ایشان بگو تـا کـدورت از دل آنهـا بیرون رود،گفت:می گویم، همین که فردا شـد و یـا شامگـاه،آن مرد آمـد؛پیامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:این مرد صحرانشـین گفت آنچه گفت ولی بعد که ما بیشتر به او عطا کردیم راضی شد.مرد بیابانی گفت:آری، خداوند از خـانواده و قبیله ات به تو جزای خیر دهـد.آنگاه پیامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:«مثل من و این مرد صحرانشـین بماننـد آن مردی است که شتری داشت که رم کرد و مردم دنبـال شتر می دویدنـد و این عمـل جز این که شتر را بیشتر فراری کنـد،فایـدهٔ دیگری نـداشت.از این رو صـاحب شـتر صـدا زد:ای مردم،بین من و شـترم فاصـله نشویـد،چون من به حـال شـتر خود واردتر و آشـناترم،آنگاه صاحب شتر از مقابل،رو به شتر رفت،مقـداری خار و خاشاک از زمین برداشت و آرام،آرام او را بازگردانـد،تا آنجـا که شتر آمـد و زانو زد و بار بر روی آن بست و خود هم بر آن سوار شـد،و من اگر شـما را به حال خود گذاشته بودم- وقتی که آن مرد گفت آنچه گفت-شما او را می کشتید و او داخل آتش دوزخ می شد.» (۱)

سخاوت و بخشندگی پیامبر صلی اللّه علیه و آله

(۱)پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله بخشـنده ترین و بـا سـخاوت ترین فرد بود و در مـاه رمضـان چون بادوزان [هر چه را داشت می پراکند و]،چیزی را باقی نمی گذاشت. (۲)

علی علیه السّلام وقتی که پیامبر صلی اللّه علیه و آله را وصف می کرد،می گفت:بخشنده تر و دست و دل بازتر از همهٔ مردمان و راسـتگوتر و باوفاتر و نرم خوتر از همه بود و از همهٔ قبائل قبیله اش محترم تر بود،هر که او را ناگهان می دید،می ترسید و هر که با او معاشرت می کرد، دوستش می داشت،و در وصف او می گفت:پیش از او و بعد از او کسی را نظیر او ندیده ام. (۳)

هرگز چیزی را که بر طبق موازین اسلام بود از آن حضرت نخواستند مگر آنکه

ص:۱۷۷

۱- (۲۰۰) این حدیث را به تفصیل ابو الشیخ و بزار از قول ابو هریره با سند ضعیف-چنان که در المغنی آمده- نقل کرده اند.
۲- (۲۰۱) این حدیث را بخاری،در ج ۴،ص ۲۲۹ و مسلم در ج ۷،ص ۷۳ از قول ابن عباس نقل کرده اند.
۳- (۲۰۲) این حدیث را ترمذی در الشّمائل،ص ۱ از ابراهیم بن محمد به نقل از علی علیه السّلام روایت کرده است.

مرحمت کرد.زمانی مردی خدمت آن حضرت رسید و درخواستی کرد،پیامبر صلی اللّه علیه و آله گوسفندی از گوسفندان بین جبلین(ناحیه ای بین کوه طی و کوه سلمی)را به او مرحمت کرد و او میان قوم خود برگشت و گفت:مسلمان شوید که محمّد به قدری می بخشد که کسی از تنگدستی نهراسد. (۱)

هرگز چیزی از وی درخواست نکردند که در جواب،نه بگوید. (۲)هفتصد درهم خدمت آن حضرت آوردند،پولها را روی حصیری قرار داد؛سپس از جا برخاست و آنها را تقسیم کرد و هیچ مستمندی را ناامید نکرد تا پولها تمام شد. (۳)مردی خدمت آن حضرت آمد و درخواست کرد،فرمود:چیزی نزد ما نیست ولی به حساب ما بخر،هر وقت چیزی دست ما آمد،آن را ادا می کنیم.عمر گفت:یا رسول الله،خداوند شما را بر چیزی که توان آن را ندارید مکلّف نکرده است،پیامبر صلی اللّه علیه و آله از شنیدن این سخن ملول شد.مرد سائل گفت:انفاق کنید و برای خدای بزرگ از تنگدستی بیمی نداشته باشید.

پیامبر لبخندی زد و آثار شادمانی در چهره اش نمودار شد. (۴)

وقتی که از حنین مراجعت فرمود،عربها می آمدند و چیزی می خواستند تا آنجا که به درختی پناه آورد و عبای حضرت به درخت گیر کرد.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایستاد و فرمود:

«عبای مرا بدهید،اگر من به شمار این خارها نعمت داشتم همه را بین شما تقسیم می کردم وانگهی شما هرگز مرا بخیل،دروغگو و ترسو نمی یابید.» (۵)

۱- (۲۰۳) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۷۴ از حدیث انس نقل کرده است.

۲- (۲۰۴) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۷۴ از قول جابر و دارمی در ج ۱،ص ۳۴ از حدیث سهل نقل کرده اند.

۳- (۲۰۵) ابو الحسن بن ضحاک در الشمائل به طور مرسل از قول حسن نقل کرده است که برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هشتاد هزار درهم از بحرین آوردند که پیش از آن این مقدار مال کسی نیاورده بود،آن روز هیچ کس درخواست نکرد مگر چیزی به او داد و هیچ سائلی را رد نکرد ولی به کسی که درخواست نکرده بود چیزی نداد.بخاری این حدیث را در ج ۴،ص ۱۲ ذیل حدیث انس آورده که مالی از بحرین نزد پیامبر صلی اللّه علیه و آله آوردند؛ بیشترین مالی بود که تا آن زمان آورده بودند....

۴- (۲۰۶) این حدیث را ترمذی از عمر بن خطاب در الشّمائل،ص ۲۶ نقل کرده است.

۵- (۲۰۷) این حدیث را بخاری،در ج ۴،ص ۱۱۵ از قول جبیر بن مطعم نقل کرده است.

شجاعت آن حضرت

(۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله دلیرترین و شجاع ترین مردم بود، (۱)علی علیه السّلام می گوید:روز جنگ بدر ما به پیامبر صلی اللّه علیه و آله پناه می بردیم در حالی که او از ما به دشمن نزدیکتر بود و در آن روز از همه کس نیرومندتر بود.

و نیز فرمود:هرگاه کار بر ما دشوار می شد و مردم با دشمن روبرو می شدند به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پناه می بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود. (۲)

گویند:پیامبر صلی اللّه علیه و آله کم سخن و کم گفتار بود و هرگاه به مردم دستور پیکار می داد خود نیز دامن به کمر می زد. (۳)از همه کس دلیرتر بود و آن کسی شجاع بود که در جنگ نزدیک پیامبر صلی اللّه علیه و آله باشد،چون آن حضرت نزدیک دشمن بود. (۴)عمران بن حصین می گوید:هیچ وقت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گروه سربازی را ندید مگر نخستین کسی بود که حمله می برد. (۵)گفته اند:پیامبر صلی اللّه علیه و آله در حمله تیزرو بود و چون مشرکان با او درگیر می شدند از استرش پیاده می شد و می فرمود:

من پیامبرم،اهل دروغ نیستم من پسر عبدالمطّلبم هیچ کس در آن روز استوارتر از او نبود. (۶)

تواضع آن حضرت

(۲)پیامبر صلی اللّه علیه و آله با همه بلندی مقامش،سخت متواضع بود، (۷)ابن عامر گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله

ص:۱۷۹

۱- (۲۰۸) این حدیث را دارمی در ج ۱،ص ۳۰ از حدیث ابن عمر نقل کرده است.
۲- (۲۰۹) طبری این حدیث را به طور مسند در التّاریخ ج ۲،ص ۱۳۵ و ابو الشیخ در اخلاق النّبی صلی اللّه علیه و آله نقل کرده اند.
۳- (۲۱۰) این حدیث را ابو الشیخ از قول سعد بن عیاض ثمالی.چنانکه در مغنی آمده-مرسلا نقل کرده است.
۴- (۲۱۱) مسلم در ج ۵،ص ۱۶۸ از حدیث براء نقل کرده است:وقتی که کار بر ما سخت می شد به او پناه می بردیم و از ما کسی شجاع بود که در کنار او می ماند.
۵- (۲۱۲) این حدیث را-به طوری که در المغنی آمده است-ابو الشیخ بن حبان نقل کرده است.
۶- (۲۱۳) این حدیث را طبری در التاریخ،ج ۲،ص ۳۴۸ به اسناد خود از براء بن عازب نقل کرده است.
۷- (۲۱۴) این حدیث را ابو الحسن بن ضحاک در الشّمائل از سخن ابو سعید خدری ضمن حدیثی طولانی در وصف پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده در آنجا گوید:تواضع بدون ذلت داشت،چنانکه در کنوز الحقائق مناوی آمده است

را دیـدم که سـوار بر ناقـهٔ بـوری بـود،نه آن را می زد و نه هی می کرد و نه زود بـاش می گفت [و در این حـال]رمی جمره را انجام می داد. (۱)هرگـاه بر الاغ سوار می شـد؛زیرانـدازش پارچه ای بود،با این حال یک نفر را هم ترک خود سوار می کرد. (۲)به عیـادت بیماران می رفت،تشـییع جنازه می فرمود و دعوت بردگان را اجابت می کرد. (۳)کفش و جامه اش را وصله می زد و در خـانه بـا خـانواده در کارهای مورد نیازشان همکاری می کرد. (۴)اصـحاب آن حضرت چون می دانستند ناراحت می شود برای او از جا بلنـد نمی شدند. (۵)وقتی که از کنار کودکان عبور می کرد به آنها سـلام می داد. (۶)مردی را خدمت آن حضـرت آوردنـد،وی از هیبت آن بزرگوار بر خود می لرزیـد.فرمود:«بر خود آسان بگیر،من پادشاهی نیسـتم،بلکه پسـر زنی از قریشم که گوشت خشک می خورد.» (۷)میان اصحاب،چنان آمیخته با آنان می نشست که گویی یکی از آنهاست.

به طوری که شـخص ناشناسـی که می آمد نمی دانست پیامبر صـلی اللّه علیه و آله کدام فرد است تا این که می پرسـید عاقبت اصـحاب از آن حضـرت خواسـتند به گونه ای بنشـیند که شـخص غریب او را بشناسد.این بود که برای آن حضرت سکویی از گل درست کردند تا روی آن بنشـیند، (۸)عایشه عرض کرد:غـذا را در حالی که تکیه داده ایـد میل کنید که بر شـما آسان تر است.می گوید:سر مبارکش را پایین آورد به حدی که نزدیک بود پیشانی اش به

۱- (۲۱۵) این حـدیث را ترمذی در سـنن،ج ۴،ص ۱۳۶ از قول قـدامه بن عبـد الله و ابن ماجه به شـمارهٔ ۳۰۳۵ و نسـائی در ج ۵،ص ۲۷۰ نقل کرده اند.

۲- (۲۱۶) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۲۱۷ از حدیث اسامه بن زید نقل کرده است.

۳- (۲۱۷) این حدیث را ترمذی در الشّمائل،ص ۲۳ از حدیث انس بن مالك نقل کرده است.

۴- (۲۱۸) این حدیث را احمد در مسند از حدیث عایشه نقل کرده و قبلا گذشت.

۵- (۲۱۹) این حدیث را ترمذی در سنن،ج ۱۰،ص ۲۱۲ باب مربوط به ناپسندی بلند شدن کسی برای کسی نقل کرده است.

۶- (۲۲۰) این حدیث را بخاری در ج ۸،ص ۶۸ باب سلام دادن به کودکان از انس نقل کرده است.

۷- (۲۲۱) این حـدیث را حـاکم در ج ۲،ص ۴۶۶ از قول جریر نقـل کرده است و می گویـد:بنـا بر روش بخـاری و مسلم این حـدیث صـحیح است و طبرانی در الاوسط-به طوری که در مجمع الزّوائـد،ج ۹،ص ۲۰ آمـده است- این حدیث را نقل کرده است.

۸- (۲۲۲) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۲۷ از حدیث ابو ذر نقل کرده است.

زمین بخورد،سپس فرمود:«من غذا را چنان می خورم که بندگان می خورند و چنان می نشینم که بندگان می نشینند.» (۱)روی سفره و در ظرف کوچک غذا نمی خورد تا از دنیا رفت. (۲)و هیچ کس از اصحاب و دیگران او را صدا نمی زدند مگر آن که می فرمود:لبیک. (۳)و چون با مردم می نشست،اگر آنها راجع به آخرت صحبت می کردند با آنها همراهی می کرد و اگر دربارهٔ خوردنی یا نوشیدنی گفتگو می کردند،هم صحبت می شد و اگر دربارهٔ دنیا سخن می گفتند از باب مدارا و تواضع با آنها هم سخن می شد. (۴)گاهی در محضر آن حضرت شعر می خواندند و چیزهایی از کارهای جاهلیّت را ذکر می کردند و می خندیدند و چون می خندیدند،پیامبر صلی اللّه علیه و آله لبخند می زد. (۵)و غیر از کار حرام آنها را از چیزی جلوگیری نمی کرد.

سیما و شمایل پیامبر صلی اللّه علیه و آله

(۱)از جمله اوصاف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این بود که قامتش نه زیاد بلند بود و نه کوتاه بلکه چون تنها راه می رفت،میان بالا به نظر می آمد.با وجود این،ممکن نبود یک فرد نسبتا بلند قامت با آن حضرت راه برود مگر این که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برازنده تر از او به نظر می رسید و چه بسا دو مرد بلند قامت دو طرفش بودند ولی باز هم از آنها برجسته تر می نمود و چون از او جدا می شدند،آنها بلند قامت می نمودند،و آن حضرت میان بالا.

آن حضرت می فرمود:همهٔ نیکی در بلند بالایی قرار گرفته است.

اما رنگ چهرهٔ آن حضرت،بسیار دلپذیر بود،نه گندم گون و نه خیلی سفید و روشن، بلکه سفیدی یکدستی بود که به زردی،سرخی و رنگهای دیگر آمیخته نبود. (۶)

ص:۱۸۱

۱- (۲۲۳) این حدیث را ابو الشّیخ از روایت عبد الله بن عبید الله بن عمیر به نقل از عایشه نقل کرده است؛ (المغنی).

۲- (۲۲۴) این حدیث را بخاری،در ج ۷،ص ۹۱ از قول انس روایت کرده است.

۳- (۲۲۵) این حدیث را-به طوری که در مجمع الزّوائد ج ۹،ص ۲۰ آمده-ابو یعلی در الکبیر نقل کرده است.

۴- (۲۲۶) این حدیث را ترمذی در الشّمائل از کلام زید بن ثابت نقل کرده است.

۵- (۲۲۷) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۷۸ و ترمذی در الشّمائل ص ۱۷ از قول جابر بن سمره-بدون جمله«و لا یزجرهم إلاّ عن حرام»یعنی بجز از حرام منع نمی کرد-نقل کرده اند.

۶- (۲۲۸) تا اینجا را ابو نعیم در الدّلائل،ص ۲۳۰ نقل کرده است.به معانی الاخبار،ص ۷۹ و عیون اخبار الرّضا،آخر ج ۱،و مکارم الاخلاق،ص ۹ و کافی ج ۱،ص ۴۴۳ و الشّمائل ترمذی،ص ۱ صحیح مسلم،ج ۷، ص ۸۳مراجعه کنید.

عموی پیامبر صلی اللّه علیه و آله ابو طالب او را ستوده،می گوید:

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للأرامل (۱)

برخی که آن حضرت را توصیف کرده اند،رنگ پوست حضرتش را آمیخته به سرخی ذکر کرده،گویند:آنچه از صورت آن بزرگوار آشکار و در معرض آفتاب و باد بود،به رنگ سرخ آمیخته بود،و آنچه از بدن شریفش زیر لباس بود به رنگ روشن خالص و بدون سرخی بود.

قطرات عرق در چهرۀ آن حضرت همانند دانه های مروارید و خوشبوتر از مشک بود. (۲)

امّا موی پیامبر صلی اللّه علیه و آله،موهای نیکوی صافی داشت،نه زیاد نرم و نه زیاد پیچ در پیچ، (۳)چنان بود که وقتی شانه می کرد،گویی راههای شنی است.بعضی گفته اند:

موهایش تا شانه ها می رسید امّا بیشتر روایات برآنند که تا نرمۀ گوشش می رسید و گاه موها را چهار رشته می کرد که هر گوشش را میان دو رشته قرار می داد و گاه موهایش را روی گوشها قرار می داد،پایین موها می درخشید و موهای سفید سر و ریشش هفده مو بود و چیزی بر آن افزون نگشت. (۴)

از همه کس خوش صورت و نورانی تر بود،هیچ وصف کننده ای او را توصیف نمی کرد مگر این که به ماه شب چهارده تشبیه می کرد، (۵)خشنودی و خشمش به دلیل

ص:۱۸۲

۱- (۲۲۹) این مطلب را ابن هشام در السیره النّبویه و طبرسی در اعلام الوری به طور مرسل نقل کرده و کلینی در کافی،ج ۱،ص ۴۴۹ با سند آورده است: او سفیدرویی است که به احترام او طلب باران می کنند. او فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان است.

۲- (۲۳۰) در صحیح مسلم،ج ۷،ص ۸۲ اخباری وجود دارد که بر مطالب وارده در متن دلالت می کند.

۳- (۲۳۱) این حدیث را ترمذی در الشّمائل،ص ۱ نقل کرده است.این مطلب در حدیث مکرر آمده است.

۴- (۲۳۲) به این عبارت در مصادر موجود دست نیافتم،آری ابو نعیم در الدّلائل ص ۲۳۱ و مسلم در صحیح خود،در باب پیری پیامبر صلی اللّه علیه و آله،ج ۷،ص ۸۴ اخباری را به این مضمون نقل کرده اند.

۵- (۲۳۳) در حدیث هند بن ابی هاله و علی بن ابی طالب علیه السّلام که آخر همین باب،ص ۱۵۸ خواهد آمد،چنین است.

درخشندگی سیمایش در چهره نمودار بود. (۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله پیشانی گشاده ای داشت.

ابروانش باریک و پرپشت بود، (۲)میان دو ابرویش باز و چنان بود که گویی،نقرهٔ خالص است (۳)و چشمانش فراخ و سیه فام بود و در چشمانش رنگی آمیخته به سرخی بود و مژگان بلندی داشت که از فزونی نزدیک بود به هم بپیوندند، (۴)استواربینی (۵)و گشاده دندان بود،به طوری که به هنگام خندیدن همچون برق در وقت درخشندگی می درخشیدند و لبهایش از همهٔ بندگان خدا نیکوتر و انتهای دهانش از همه لطیف تر بود (۶)و برآمدگی گونه هایش نرم و هموار بود،نه صورتش دراز و نه گرد کم گوشت، (۷)و محاسنش کوتاه و پرپشت بود.محاسن را به حال خود می گذاشت و شارب را می گرفت.گردنش از همهٔ بندگان خدا بهتر بود،نه دراز و نه کوتاه،آنچه از گردن وی در برابر آفتاب و باد پیدا بود،گویی گلاب پاش نقره ای است که مایع نوشیدنی

۱- (۲۳۴) به کتاب کافی،ج ۱،ص ۴۴۹،معانی الاخبار،ص ۸۰،عیون الاخبار،آخر ج ۱،الشمائل ترمذی، ص ۲،دلائل النّبوهٔ ابو نعیم،ج ۳،ص ۲۲۸ و طبقات ابن سعد،ج ۱،بخش ۱،ص ۵۴ و ۱۵۶ و بخش ۲،ص ۱۲۱ و ۱۳۱ مراجعه کنید.

۲- (۲۳۵) این حدیث را صدوق در المعانی و ترمذی در الشمائل از حدیث حسن بن علی علیه السّلام از هند بن ابی هاله نقل کرده اند،در کافی،ج ۱،ص ۴۴۳ عبارت«مقرون الحاجبین»آمده است.

۳- (۲۳۶) حاکم در مستدرک،ج ۳،ص ۹ و زمخشری در ربیع الابرار از حدیث ام معبد«کان ابلج الوجه» آورده اند،در حالی که این سخن امّ معبد نیست؛زیرا که امّ معبد پیامبر صلی اللّه علیه و آله را در حدیث خویش به قرن توصیف کرده است؛(نهایه).

۴- (۲۳۷) در النّهایه راجع به وصف پیامبر صلی اللّه علیه و آله می گوید:مژگانش بلند بود.

۵- (۲۳۸) در معانی صدوق آمده است:«اقنی العرنین»یعنی وسط بینی اش برجستگی داشت،بنا بر این معنایی که مؤلف این کتاب کرده،معنای مستقیم نیست بلکه نقل به مضمون است.

۶- (۲۳۹) در صحیح مسلم،ج ۷،ص ۸۴ و معانی صدوق،ص ۸۰ و الدّلائل ابو نعیم،ج ۳،ص ۲۲۸ و مکارم، ص ۱۰ و کافی،ج ۱،ص ۴۴۳ در وصف پیامبر صلی اللّه علیه و آله آمده است:«ضلیع الفم»یعنی دهان بزرگ و در نهایه آمده است:از اوصاف آن حضرت،بزرگ دهان و به قولی فراخ دهان بوده است و عرب دهان بزرگ را می ستاید و دهان کوچک را مذمّت می کند،شاعر در هجو مردی گوید:ان کان کدّی و اقدامی لفی جرذ؛بین العواسج اجنی حوله المصع؛یعنی:اگر رنج و تلاشم برای مردی باشد که دهانش مانند دهان موش صحرایی میان بوته های خار که میوه آنها را می چیند،کوچک است!

۷- (۲۴۰) این مطلب را ترمذی در سنن،ج ۱۳،ص ۱۱۷ آورده است.

درون آن به رنگ طلا باشد در سفیدی چون نقره و در سرخی چون طلا می درخشد. (۱)

فراخ سینه بود،گوشتهای پیکر مبارکش به روی هم چین نخورده بود بلکه چون آینه صاف و چون ماه سفید بود،باریکه ای از مو،از گودی گلو تا سر نافش همچون ترکه ای کشیده بود که جز آن در سینه و شکمش موی دیگری نبود. (۲)سطح شکمش سه قسمت بود که شلوار یک قسمت آن را می پوشاند و دو قسمت دیگر بیرون بود.

شانه های سترگ و پرمو داشت،سر استخوانهای شانه ها،آرنجها و کفلهایش درشت بود. (۳)

پشتش پهن و ما بین دو کتفش مهر نبوّت بود یعنی پشت شانهٔ راستش برآمدگی سیاه مایل به زردی بود که اطراف آن را موهایی در پی هم همچون یال اسبان پوشانده بود. (۴)

بازوها و دو ساق دستش ستبر و مچهایش دراز و دستها باز و اندامش معتدل و انگشتانش چون شاخه هایی نقره فام بود،کف دستش نرم تر از ابریشم و چنان بود که گویی دست عطرفروش است-چه عطر زده باشد یا نه-خوش بود،بوده است هر که با او مصافحه می کرد،تمام آن روز بوی آن را استشمام می کرده دست بر سر کودکی که می کشید،میان کودکان بوی خوش از سر وی به مشام می رسید. (۵)اندامهای پوشیده اش همچون رانها و

۱- (۲۴۱) این حدیث پیش از این از کتاب المعانی و کتب دیگر نقل شد و از کافی خواهد آمد.

۲- (۲۴۲) در کافی،ج ۱،ص ۴۴۳ آمده است:باریکهٔ مویی از گودی گلو تا سر نافش کشیده مانند خط میان صفحه ای از نقرهٔ درخشان،و از گردن تا شانه مانند ابریقی از نقره بود.و در کتاب المعانی،ص ۸۰ آمده است: بین گودی گلو و سر نافش با موهایی مرتبط بود.

۳- (۲۴۳) این حدیث را احمد در مسند،ج ۱،ص ۹۶ و ۱۱۶ از حدیث علی بن ابی طالب علیه السّلام و مسلم در ج ۷، ص ۸۵ نقل کرده اند.

۴- (۲۴۴) این حدیث را بخاری در ج ۱،ص ۵۷ و مسلم در ج ۷،ص ۸۶ و ابن سعد در طبقات،ج ۱،بخش ۲، ص ۱۳۱ و احمد در ج ۲،ص ۲۲۶ و ۲۲۷ نقل کرده اند.

۵- (۲۴۵) این حدیث را ابو نعیم در الدّلائل،آخر جزء ۱،ص ۲۳۲ نقل کرده است.و دارمی در مقدمهٔ سنن خویش،ص ۳۱ و ابن سعد در الطّبقات،ج ۱،ق ۲،ص ۹۹ و ۱۲۳ و احمد در مسند،ج ۳،ص ۱۰۷،۲۰۰، ۲۲۲،۲۲۷ و ۲۲۸ و طیالسی در مسند خود،ص ۱۷۵ به شمارهٔ ۱۲۴۸ و هیتمی در مجمع الزّوائد،ج ۸، ص ۲۸۲ مطلبی به این مضمون آورده اند.

ساقها، زیبا (۱)و در چاقی میانه اندام بود،در آخر زندگی تنومند شد ولی عضلات گونه هایش نظیر آغاز زندگی محکم بود،بدون آن که چاقی به او زیانی رسانده باشد.

اما راه رفتنش،چنان راه می رفت که گویی از سنگی جدا می شود و در سرازیری حرکت می کند،بدون شتابزدگی و آرام راه می رفت،نه از روی تکبّر. (۲)

پیامبر می فرمود:«من از همه کس بیشتر به حضرت آدم شباهت دارم و پدرم ابراهیم از نظر سیما و خلق و خو،بیش از همۀ مردم به من شباهت داشت.» (۳)بارها می فرمود:«من در نزد خدا ده نام دارم:من محمد،احمد و آن ماحی هستم که خداوند به وسیلۀ من کفر را نابود می کند و من آن عاقب هستم که پس از او کسی نیست و من آن حاشرم که بندگان خدا با آمدن من(با یکدیگر)محشور می شوند،و منم پیام آور توبه،پیام آور اخبار غیبی و آن شخص در پی آمده ای که تمام مردم در پی او بیایند و منم قثم (۴)»ابو البحتری می گوید:قثم یعنی کامل و جامع.

صورت و سیرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله با همنشینان به روایت حسنین علیهما السّلام

(۱)(مرحوم فیض می گوید:)این بخش را ما افزودیم در مکارم الاخلاق (۵)از کتاب محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی به نقل از حسن بن علی علیه السّلام آمده است که فرمود:از دایی خود هند بن ابی هالۀ تمیمی (۶)که مردی

۱- (۲۴۶) در بعضی از نسخه ها بجای«جمیل»عبل یعنی ستبر،آمده است.
۲- (۲۴۷) در حدیث هند بن ابی هاله آمده است:هرگاه حرکت می کرد از جا کنده می شد،بی شتاب گام بر می داشت و به آرامی راه می رفت به گونه ای که گویی در سرازیری حرکت می کند و هرگاه به سمتی رو می کرد با تمام بدن رو می آورد.در مجمع الزّوائد،ج ۸،ص ۲۷۲ به نقل از بزّاز در مسند خود آورده است:هرگاه راه می رفت چنان بود که گویی در سرازیری راه می رود.
۳- (۲۴۸) این حدیث را ابو نعیم آخر کتاب الدّلائل نقل کرده است و ابو یعلی و ابن عساکر از امّ هانی در خبر طولانی آورده اند:«امّا ابراهیم،به خدا سوگند که من از همۀ مردم در خلق و خو شباهت بیشتری به او دارم»به درّ المنثور،ج ۴،ص ۱۸۸ مراجعه کنید.
۴- (۲۴۹) به مجمع الزّوائد،ج ۸،ص ۲۸۴ و صحیح مسلم،ج ۷،ص ۸۹ و بخاری،ج ۶،ص ۱۸۸ مراجعه کنید.
۵- (۲۵۰) باب ۱،فصل ۱ در صورت و سیرت و شمایل پیامبر صلی اللّه علیه و آله.
۶- (۲۵۱) هند بن ابی هاله برادر مادری حضرت فاطمه علیها السّلام یعنی ناپسری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است،مردی گشاده زبان و بیانگر اوصاف پیامبر صلی اللّه علیه و آله بود،که سرانجام در جنگ جمل در ملازمت حضرت علی علیه السّلام به شهادت رسید

آگاه به اوصاف بود،از سیمای پیامبر صلی اللّه علیه و آله پرسیدم و من مشتاق بودم که مقداری از آن را برایم توصیف کند تا دلبستگی پیدا کنم.او گفت:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسی بزرگ و در خور تعظیم بود،چهره اش چون ماه شب چهارده می درخشید.بلندتر از میان بالا و کوتاه تر از دراز قامت،سر بزرگ،موها صاف؛هرگاه گیسوان آن حضرت تار تار می شد بهم می پیوست،اگر نه،وقتی که تمام موها را رها می کرد از نرمه گوشهایش تجاوز نمی کرد.

رنگ چهره صاف،پیشانی پهن،ابروان باریک،پرپشت،بدون پیوستگی بلکه در میان ابروانش رگی بود که حالت خشم آن را به حرکت درمی آورد،وسط استخوان بینی اش برجستگی داشت،نوری بر آن مستولی بود که هر کس دقّت نمی کرد آن را برآمدگی روی بینی می پنداشت.محاسنش پرپشت،گونه ها هموار،چشمها سیاه،فراخ دهان، دندانها سفید و گشاده،باریکه ای از مو از وسط سینه تا شکم داشت،گویی گردنش همچون تصویری آراسته به رنگ سرخ بود که در ظرف نقرهٔ صاف منعکس گردد.با اندامی معتدل،تنومند منسجم،با شکم و سینه ای هموار،ستبر سینه،میان شانه ها با فاصله زیاد،دست و پا قوی و نورانی ترین فرد بود گودی گلو تا سر نافش به باریکهٔ مویی مربوط می شد که همچون خطی کشیده شده بود،دو سوی سینه و شکمش جز آن مو چیزی نداشت،دو ساق دست و دو شانه و بالای سینه اش موی بیشتر داشت،مچهای دست بلند، کف دست گشاده،استخوان جمجمه از دو طرف کشیده،دو دست و دو پا ستبر،میانه اندام بود،وسط کف پایش به زمین نمی رسید،اول و آخر پاها برابر،بگونه ای که آب روی آنها نمی ماند،در وقت حرکت از جا کنده می شد،بی شتاب گام برمی داشت و به آرامی راه می رفت،به گونه ای که گویی در سرازیری حرکت می کند و هرگاه به سمتی رو می کرد با تمام بدن رو می آورد،چشم به سمت پایین؛نگاهش بیش از آن که به سمت آسمان باشد به سوی زمین بود،تمام نگاههایش ملاحظه بود.اصحاب را در راه رفتن جلو می انداخت و هر که را می دید در سلام به او پیشی می گرفت.

امام مجتبی علیه السّلام می فرماید:به دایی خود گفتم:سخن گفتنش را برایم تعریف کن.

گفت:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله همواره غمین بود و دایم در اندیشه؛آسودگی نداشت.تا ضرورت نداشت سخن نمی گفت،سکوتش طولانی بود و با فصاحت سخن را آغاز می کرد و به پایان می رساند و سخن جامع کم لفظ و پرمعنی،بدون زیاد و کم می گفت،نرم خو بود،

تنـدخویی نمی کرد به دیگران بی اعتنا نبود.نعمت را هر چنـد اندک بود،بزرگ می شـمرد،هیچ نعمتی را نکوهش نمی کرد و از طعم غـذا بد نمی گفت و یا آن را سـتایش نمی کرد،دنیا و آنچه مربوط به دنیا بود او را خشـمناک نمی ساخت ولی اگر به حریم حق تجاوز می شـد کسـی را نمی شـناخت (۱)و چیزی جلـو خشـمش را نمی گرفـت تـا انتقـام آن را می گرفت.نه برای خودش خشـمگین می شد و نه برای خود انتقام می گرفت و اگر می خواست کند،با تمام دست می فرمود و هرگاه تعجب می کرد دگرگون می شد و هرگاه سـخن می گفت به خود می کرد و کف دست راستش را به داخل شست چپش می زد و چون خشم می گرفت رو برمی گردانـد و اظهار نفرت می کرد و در وقت خوشـحالی به پایین نگاه می کرد.همـۀ خنده هایش لبخند بود،و نرم و سرد می شد مانند قطرات بارانی که از ابر می چکد.

امام حسن علیه السّـلام می گوید:من مدتی این مطالب را به حسـین علیه السّلام نگفتم،بعد که گفتم، معلوم شد او جلوتر از من آنچه را که من از هند بن ابی هاله پرسیده ام،پرسـیده است و راجع به ورود و خروج و از کیفیت مجلس و شکل و شمایل آن حضرت آنچه لازم دیده از پدرم پرسیده و چیزی را فروگذار نکرده است.

امام حسـین علیه السّلام می گوید:از پدرم راجع به ورود پیامبر صلی اللّه علیه و آله پرسیدم،فرمود:ورودش به منزل خود برایش مجـاز بود و وقـتی که وارد می شـد ساعتهـایی را که در منزل بود سه قسـمت می کرد:یـک قسـمت برای خـدای تعـالی و یک قسـمت برای خـانواده و یـک قسـمت برای خـودش،سـپس قسـمت خـود را بین خـود و مردم تقسـیم می کرد و بر تودۀ مردم و خواص می رسـید[و چیزی را از ایشان مضایقه نمی کرد]روش آن حضـرت در بخش مربوط به امّت آن بود که دستور می داد برای صاحبان فضـیلت رجحان قائل شوند و آنان را به قدر فضیلت دینیشان بهره مند سازند.بعضی از آنان یک حاجت و بعضی دو، و برخی چنـدین حـاجت داشـتند،آن حضـرت به آنها می پرداخت و از طریق سؤال و جواب و خبر دادن از پاداش عملشان آنان را بدانچه بیشتر به صـلاح ایشان و صلاح امّت بود مشغول می ساخت و می فرمود:«حاضران به غایبان برسانند،شما حاجت کسی را که نمی تواند حاجتش را ابلاغ کند،به من برسانید زیرا هر که حاجت کسی را که قادر بر

۱- (۲۵۲) در کتاب الشّـمائل ترمـذی چنین آمده ولی در مکارم الاخلاق و دلائل ابو نعیم آمده است:«اگر حق دست به دسـت می شد.»

ابلاغ حاجت خود به حاکم نیست،به او برسانـد خداونـد او را در روز قیامت ثابت قدم بدارد»در حضور پیامبر صـلی اللّه علیه و آله چیزی جز این ها گفته نمی شـد.و از کسـی جز آن پـذیرفته نبود.گروههای پیشـقراول قبیله ها وارد می شدنـد و از حلاوت علوم و معارف در محضـر پیامبر صـلی اللّه علیه و آله برخوردار می شدنـد و با کسب بصـیرت و هدایت به راه خیر پراکنده می شدند و بیرون می رفتند. (۱)

امام حسـین علیه السّـلام می فرماید:از پدرم دربارهٔ بیرون رفتن پیامبر صـلی اللّه علیه و آله از منزل،پرسـیدم و اینکه در بیرون از منزل چه می کرد؟فرمود:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله جز به گفتن سخنی که به او مربوط بود،زبان نمی گشود.با مردم انس داشت و از مردم جـدا نبـود-به عبـارت دیگر از مردم دوری نمی کرد-بزرگ هر قومی را گرامی می داشت او را به سـرپرستی ایشان می گمارد.مردم را از آشوب برحذر می داشت و بدون این که کسی را از خوش رویی و خوش خوئی اش محروم سازد حریم حرمت خویش را نگه می داشت،از اصحابش دلجویی می کرد و از خود مردم آنچه را که در بین آنها بود می پرسید،در نتیجه خوب را تحسین و تقویت و بد را نکوهش می کرد و حقیر می شمرد.کارش براساس اعتدال بود نه زیاد و نه کم.از ترس این که مبادا آنها غفلت ورزنـد و یا افسـرده شوند،خود غفلت نمی ورزید.برای هر حالتی،آمادگی خاصـی داشت،از حق کوتاه نمی آمـد و تجاوز هم نمی کرد.هر که از مردم جانشـین او می شد،بهترین مردمان بود.برترین مردم در نزد آن حضـرت کسـی بود که خیر خواه همگان باشد و ارجمندتر از همه در نزد او کسی بود که بهتر با مردم مواسات و با ایشان همیاری کند.

امام حسـین علیه السّـلام می فرمایـد:از پدرم راجع به نشـست آن حضـرت پرسـیدم.فرمود:رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله نمی نشـست و از جا برنمی خاست مگر به یاد خدای تعالی.در چند جا سـکنا نمی گرفت و از ساکن شدن در چند جا نهی می کرد و هرگـاه به انجمنی می رسـید هر جـای مجلس که جـا بـود می نشـست و به این عمـل دیگران را امر،می فرمـود.به هر یـک از همنشـینان بهره اش را می داد[به طوری که]همنشـین تصوّر نمی کرد که کسـی در نزد پیـامبر گرامی تر از اوست.هر که بـا آن حضرت همنشین یا در مورد حاجتی هم سخن می شد،با او درنگ می کرد تا آن شخص انصراف پیدا کند،و هر که حاجتی از آن

۱- (۲۵۳) در نظم درر السّمطین زرندی متوفای ۷۵۲،ص ۶۵ آمده است:و یخرجون ادلّه،یعنی از محضر پیامبر صلی اللّه علیه و آله که بیرون می آمدند،خود راهنمایان به راه خیر بودند.

حضرت داشت دست رد به سینه اش نمی زد،یا حاجتش را برآورده می ساخت و یا با سخنی ملایم او را پاسخ می داد با همهٔ مردم با روی گشاده و حسن خلق برخورد داشت و برای همگان پدری بود که همگی در نزد آن حضرت از حقی مساوی برخوردار بودند.

مجلسش مجلس بردباری،حیا،صبر و امانت بود،در محضر آن حضرت کسی صدایش را بلند نمی کرد،به کسی بی حرمتی نمی شد و لغزشهای کسی آشکارا گفته نمی شد.

همگی در برابر هم به عدالت رفتار می کردند و امتیازشان به تقوا بود.نسبت به هم فروتن بودند،بزرگسال را تعظیم می کردند و خردسال را مورد شفقت قرار می دادند، حاجتمند را بر خود ترجیح می دادند،غریب را حمایت می کردند-و به قولی:در میان می گرفتند-.

حضرتش نه از کسی بد می گفت و نه از کسی عیبجویی می کرد و هرگز در صدد کشف راز کسی بر نمی آمد.جز در موردی که امید ثواب می رفت سخن نمی گفت،وقتی که سخن می گفت همنشینانش سکوت می کردند،گویی پرنده روی سرشان نشسته است و چون ساکت می شد آنها سخن می گفتند و در خدمت آن حضرت مشاجره نمی کردند،هر که صحبت می کرد گوش می دادند تا حرفش تمام شود،سخن همهٔ ایشان در نزد آن حضرت سخن نخستین فرد آنها بود،پیامبر صلی اللّه علیه و آله به خاطر آنچه آنها می خندیدند، می خندید و از آنچه در شگفت می شدند در شگفت می شد در برابر تندی گفتار و درخواست شخص ناشناس بقدری صبر می کرد،که اصحاب او را جذب می کردند.

می فرمود:هرگاه نیازمندی را دیدید که در پی حاجتی است به او کمک کنید،ثنای کسی را نمی پذیرفت مگر آنکه ثناگو،مسلمان واقعی بود. (۱)سخن کسی را قطع نمی کرد تا پایان یابد یا گوینده از جا بلند شود.

امام حسین می فرماید:عرض کردم:سکوت پیامبر صلی اللّه علیه و آله چگونه بود؟فرمود:سکوت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله براساس چهار چیز بود:بردباری،هشدار،سنجش و تفکّر،اما سنجیدن و اندازه گیری آن حضرت در نگریستن و گوش دادن به سخن همهٔ مردم یکسان بود و اما تفکّرش در این بود که چه می ماند و چه از بین می رود.و حلم و صبر در آن حضرت جمع

۱- (۲۵۴) در معانی صدوق آمده:هر که مسلمان واقعی بود،ثنایش در نزد آن حضرت ارزش والایی داشت، اما اگر در کسی احساس دورویی و ضعف دیانت می فرمود،ثنایش را مورد توجه قرار نمی داد و بی اعتنایی می کرد.

بود از این رو هیچ چیز او را خشمناک و ناراحت نمی کرد و هشدار آن حضرت به چهار چیز بود:هشدار به کار نیک تا از آن پیروی کنند و ترک کار بد تا از آن خودداری کنند و کوشش برای نظری که باعث صلاح امّتش باشد و اقدام به آنچه برای آنان جامع خیر دنیا و آخرت است.

در مکارم الاخلاق از امام صادق صلی اللّه علیه و آله است که فرمود:«من نمی پسندم که کسی از دنیا برود،و خصلتی از خصلتهای رسول خدا علیه السلام باقی بماند که او انجام نداده باشد. (۱)

معجزات و شواهد صدق آن حضرت

(۱)بدان که هر کس شاهد احوال پیامبر صلی اللّه علیه و آله بوده و یا به اخباری دربارۀ اخلاق،عادات، سجایا،تمشیت امور توده های خلق و حفظ و انسجام آنان و نزدیک کردنشان به یکدیگر و رهبری ایشان به فرمانبری خود،به دقّت گوش فرا داده و پاسخهای شگفت آور آن بزرگوار را به مسائل دشوار و تدبیرات جالبش را در زمینۀ مصالح خلق و اشارات زیبایش را دربارۀ تفصیل شریعت که فقیهان و خردمندان از دریافت نخستین مراتب از دقایق آنها در طول عمرشان عاجزند شنیده باشد،هیچ شک و تردیدی به خود راه نخواهد داد که هیچ کدام از این ها با نیروی بشری حاصل نگردیده است و جز به استمداد از تأییدات آسمانی و نیروی الهی تحقق چنین اموری قابل تصوّر نیست و این همه از فردی دروغگو و دغلباز نمی تواند سر بزند بلکه شمایل و حالات آن حضرت گواهی قطعی بر راستگویی اوست،تا آنجا که هرگاه عربی اصیل و خالص آن حضرت را می دید می گفت:به خدا سوگند که این سیمای شخص دروغگو نیست و به صرف دیدن شمائل آن حضرت به راستگویی او گواهی می داد تا چه رسد به کسی که شاهد اخلاق آن بزرگوار بوده و در همه جا و با هر شرایطی سر و کار با احوال او داشته است.ما برخی از اخلاقیات او را نقل کردیم تا اخلاق نیکوی آن حضرت را بشناسند و به صداقت و ارج و عظمت مقام والایش در پیشگاه خدا توجّه پیدا کنند.همۀ این ها را خداوند به او داده در حالی که او مردی امّی بوده و سر و کاری با علم و دانش نداشته و هیچ کتابی را نخوانده و هرگز در طلب علم و دانش مسافرت نکرده است و همواره در چشم نادانان عرب،به عنوان فردی یتیم،ناتوان و ضعیف جلوه می نمود.این همه اخلاق

۱- (۲۵۵) مکارم الاخلاق ص ۴۱ آخر باب اوّل.

و آداب نیکو و-به طور مثال،گذشته از علوم دیگر،آگاهی به مصالح فقهی،-تا چه رسد به شناخت خدا،فرشتگان،کتابهای آسمانی و فرستادگان خدا و دیگر چیزهایی که از ویژگیهای نبوّتند،اگر صریح وحی نبود،از کجا برای او میسّر می شد؟و از کجا بشری از پیش خود به این همه کمالات می رسید؟ می گویم:این سخن غزّالی مبنی بر این که پیامبر ما امّی بود آن چنان که میان عامّه مشهور است،به این معنی است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله خواندن و نوشتن را نمی دانست در حالی که از اهل بیت علیهم السّلام خلاف آن روایت شده است:در کتاب بصائر الدّرجات از محمّد بن حسن صفّار-خدایش بیامرزد-به اسناد وی از عبد الرحمن بن حجاج نقل شده که می گوید:امام صادق علیه السّلام فرمود:«همانا پیامبر صلی اللّه علیه و آله می خواند و می نوشت و هر نانوشته ای را نیز می خواند». (۱)

و به اسناد خود از جعفر بن محمّد صوفی نقل کرده،می گوید:از ابو جعفر محمّد بن علی الرّضا علیه السّلام پرسیدم:یا بن رسول اللّه!چرا پیامبر را امّی می گفته اند؟فرمود:مردم چه می گویند؟عرض کردم:مردم گمان می کنند که پیامبر را از آن جهت امّی گفته اند که چیزی ننوشت.فرمود:دروغ گفته اند،لعنت خدا بر ایشان باد!کجا چنین چیزی ممکن است در حالی که خدای تبارک و تعالی در کتاب استوارش می فرماید: هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ (۲)،چگونه ممکن است چیزی را که خوب نمی دانست به مردم تعلیم دهد؟به خدا سوگند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به هفتاد و دو یا هفتاد و سه زبان می خواند و می نوشت و به این جهت او را امّی گفته اند[۱]که از مردم مکه-از مراکز بزرگ اجتماع-بوده است و این همان فرمودهٔ خدا

۱- (۲۵۶) بصائر الدّرجات،ص ۶۲.

۲- (۲۵۷) جمعه/۲:او کسی است که در میان جمعیّت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت،تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه کند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد.

در قرآن است: لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها. (۱)

غزّالی گوید:اگر هیچ چیز برای پیامبر صلی اللّه علیه و آله جز همین امور ظاهری نبود،هرآینه کفایت می کرد،در حالی که آن قدر آیات و معجزات از آن حضرت پدید آمده که جای هیچ شک و تردیدی را برای کسی که جویا باشد باقی نمی گذارد،اینک به برخی از آنها که در اخبار بسیاری وارد شده و در کتب صحاح موجود است با نظری کلّی به مجموعهٔ آنها و بدون آن که سخن را به درازا کشیم می کنیم:

۱- (۲۵۸) بصائر الدّرجات ص ۶۲ و صدوق در علل الشّرائع ج ۱،ص ۱۱۸ و معانی ص ۵۴ این حدیث را نقل کرده است.امّا آیه:انعام/۹۲:برای این که(مردم)امّ القری (مکّه)و آنهایی را که اطراف آن هستند بترسانی.

خداوند به دست آن حضرت بارها و بارها خرق عادت کرد:از آن جمله،چون قریش از آن حضرت معجزه ای خواستند،در مکّه شقّ القمر کرد (۱)و در منزل جابر (۲)و در سرای ابن طلحه و روز خندق (۳)افراد زیادی را(با اندک طعامی)غذا داد و یک بار هشتاد نفر را با چهار مد جو و گوشت بزغاله ای که کمتر از یک سال داشت غذا داد. (۴)

و یک بار بیش از هشتاد مرد را با چند قرص نان جوی که انس روی دستش حمل می کرد،اطعام کرد (۵)و یک مرتبه هم تمام سپاهیان را از اندک خرمایی که بنت بشیر، روی دست گرفته بود و خدمت آن حضرت آورد،عطا فرمود،همهٔ آنها بقدری خوردند که سیر شدند و زیاد آمد. (۶)

از میان انگشتانش آب جوشیده و تمام لشکر که تشنه بودند از آن سیراب شدند. (۷)

همهٔ سپاهیان از قدح کوچکی که به زحمت،دست پیامبر صلی اللّه علیه و آله در آنجا می گرفت، وضو گرفتند. (۸)

یک بار آب وضویش را به چشمهٔ تبوک ریخت که آب نداشت و یک بار هم به چاه حدیبیه که باعث جوشش آب در هر دو جا شد و سربازان سپاه که هزاران تن بودند از چشمهٔ تبوک نوشیدند تا سیراب شدند و از چاه حدیبیه نیز هزار و پانصد تن آب خوردند در حالی که قبلا آب نداشت. (۹)

۱- (۲۵۹) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۲۵۱ و مسلم در ج ۸،ص ۱۳۲ صحیح خود از قول عبد اللّه بن مسعود و انس نقل کرده اند.

۲- (۲۶۰) به صحیح بخاری ج ۵،ص ۱۳۸ و مجمع الزّوائد ج ۶،ص ۱۳۱ و مسند احمد ج ۲،ص ۳۷۷ مراجعه کنید.

۳- (۲۶۱) این حدیث را احمد در ج ۳،ص ۱۴۷ و طبرانی-چنانکه در مجمع الزّوائد ج ۸،ص ۳۰۶ آمده-در الکبیر به سند ضعیف و دارمی در ج ۱،ص ۲۲ کتاب خود نقل کرده اند.

۴- (۲۶۲) این حدیث را دارمی در ج ۱،ص ۲۴ آورده است.

۵- (۲۶۳) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۲۳۴ نقل کرده است.

۶- (۲۶۴) این حدیث را بیهقی در الدلائل از طریق ابن اسحاق نقل کرده است.(المغنی).

۷- (۲۶۵) این حدیث را دارمی در سنن خود ج ۱،ص ۱۴ و احمد در ج ۳،ص ۳۲۹ نقل کرده اند.

۸- (۲۶۶) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۲۳۴ نقل کرده است.

۹- (۲۶۷) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۶۰ از قول معاذ و احمد در ج ۵،ص ۲۳۷ و ابن سعد در الطبقات ج ۱ بخش اوّل ص ۱۱۸ و ج ۲ بخش اوّل ص ۷۰ و طیالسی در ص ۲۳۹ به شمارهٔ ۱۷۲۹ روایت کرده اند.

به عمر بن خطّاب دستور داد از خرماهایی که در جایی همانند اسطبل شتران گرد آمده بود به چهار صد سوار توشهٔ راه بدهد و او به همگی از آن خرماها داد و مقداری که باقی ماند،اندوخته کرد. (۱)

به روی سپاه دشمن مشتی خاک پاشید که چشمهایشان کور شد و این آیهٔ شریفه در آن باره نازل گردید: وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی. (۲)

با بعثت آن حضرت خداوند کهانت را باطل کرد که برای همیشه از میان رفت هیچ اثری از آن موجود نیست. (۳)

ستونی که در وقت خطابه به آن تکیه می داد،چون منبر ساخته شد،آن چنان به نالیدن افتاد که تمام اصحاب پیامبر صلی اللّه علیه و آله از آن فریادی مانند صدای شتر می شنیدند،آن حضرت آن را در بغل گرفت تا آرام شد. (۴)

یهود را دعوت کرد که(اگر راست می گویند)آرزوی مرگ کنند و به آنها اطّلاع داد که آنها چنین آرزویی را نخواهند کرد و در حقیقت از بیان چنین آرزویی آنها را باز داشت و آنها ناتوان شدند،و این آیه در قرآن آمده است،مسلمانان از مشرق تا مغرب زمین در تمام اجتماعات روز جمعه با صدای بلند،به خاطر بزرگداشت معجزه ای که در آیه است،آن را تلاوت می کنند. (۵)

و از امور غیبی خبر داد و از این که عمّار را گروه ستمگران می کشند (۶)و به وسیلهٔ

ص:۱۹۵

۱- (۲۶۸) این مطلب را احمد در ج ۴،ص ۱۷۴ به اسناد صحیح نقل کرده است.

۲- (۲۶۹) این حدیث را مسلم در ج ۵،ص ۱۶۹ از سخن سلمه بن اکوع بدون نقل آیه آورده است و ابو الشیخ و ابن مردویه از جابر و ابن عباس با ذکر آیه-همان طور که درّ المنثور ج ۳،ص ۷۵ آمده-نقل کرده اند.اما آیه از سورهٔ انفال/۱۷ است:این تو نبودی(که خاک و ریگ به صورت آنها)پاشیدی بلکه خدا پاشید.

۳- (۲۷۰) خرائطی از سخنان مرداس بن قیس سدوسی نقل کرده که گوید:به حضور پیامبر صلی اللّه علیه و آله شرفیاب شدم و مسألهٔ کهانت را با دگرگونی که در زمان بعثت،پیدا شد خدمت آن حضرت یادآور شدم.(المغنی).

۴- (۲۷۱) این داستان را بخاری در ج ۴،ص ۲۳۷ و ترمذی در ج ۱۳،ص ۱۱۱ و دارمی در ج ۱،ص ۱۶ کتاب خود نقل کرده اند.

۵- (۲۷۲) این مطلب را ابن منذر و ابن جریج-به طوری که در درّ المنثور ج ۶،ص ۲۱۷ آمده-نقل کرده اند.

۶- (۲۷۳) این مطلب را حاکم در ج ۳،ص ۳۸۶ و مسلم در ج ۸،ص ۱۸۵ نقل کرده اند.به شهادت تاریخ جناب عمار در جنگ صفین توسط معاویه و یارانش به شهادت رسید-م.

امام حسن علیه السّلام بین دو گروه بزرگ از مسلمانان،خداوند صلح ایجاد می کند. (۱)و از مردی خبر داد که در راه خدا جهاد کرده ولی از اهل دوزخ است بعد معلوم شد که آن مرد خودکشی کرده است. (۲)

البته این مطالب چیزهایی هستند که به هیچ طریق از قبل،اطّلاعی از آنها نبود،نه از راه نجوم و نه کهانت و نه نوشته ای در استخوان شانه و نه فالگیری با خطکشی و پرنده بلکه از طریق اعلام خداوند بر پیامبر و وحی به آن حضرت بود.

سراقه بن جعشم آن حضرت را دنبال کرد،پاهای اسبش به زمین فرورفت و به دنبال آن دودی برخاست او کمک طلبید،پیامبر صلی اللّه علیه و آله دعا کرد و اسبش رها شد ولی او را بیم داد که دیری نخواهد پایید که به دستهایش دست بند کسری زده خواهد شد و همان طور شد. (۳)

و از کشته شدن اسود عنسی کذّاب در شب قتلش خبر داد در حالی که او در صنعای یمن بود و همچنین خبر داد که کشندهٔ او کیست. (۴)

روی در روی صد تن از قریش که منتظر او بودند بیرون آمد و مشتی خاک بر فرق آنها پاشید و آنها او را ندیدند. (۵)

شتری در حضور اصحاب آن حضرت شکایت کرد و تواضع نمود. (۶)

۱- (۲۷۴) این مطلب را بخاری در ج ۵،ص ۳۲ آورده و طبرانی در الأوسط و الکبیر و بزار در مسند خود با سند خوب از جابر و ابو بکره-به طوری که در مجمع الزّوائد ج ۹،ص ۱۷۸ آمده-نقل کرده اند.

۲- (۲۷۵) این حدیث را بخاری در ج ۵،ص ۱۶۸ نقل کرده است.

۳- (۲۷۶) این داستان را کلینی در کافی ج ۸،ص ۲۶۳ و بخاری در ج ۵،ص ۷۶ ضمن داستان هجرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله به مدینه آورده است.

۴- (۲۷۷) بخاری در ج ۵،ص ۲۱۶ از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:در آن میان که خوابیده بودم دو دستبند از طلا به دو دستم دیدم و این مطلب مهم به نظرم رسید،تا این که در همان عالم خواب دیدم که خداوند به من وحی کرد،به آنها بدم پس دمیدم هر دو پریدند آنها را به دو کذّاب تأویل کردم-یکی عنسی و دیگر مسیلمه-که پس از من خروج می کنند.در خبر دیگری آمده:(صاحب صنعاء و صاحب یمامه).می گویم:این داستان در بیشتر کتب تاریخ و سیره آمده است.

۵- (۲۷۸) این مطلب را ابو نعیم در الدّلائل و ابن مردویه از ابن عباس در ذیل آیهٔ غار بدون ذکر شماره نقل کرده است.به درّ المنثور ج ۳،ص ۲۴۰ مراجعه کنید.

۶- (۲۷۹) این داستان را دارمی در مقدمهٔ سنن خود،ج ۱،ص ۱۱ و ابن سعد در الطبقات ج ۱ بخش اوّل ص ۱۲۴ و احمد در مسند ج ۳،ص ۱۵۸ و ج ۴،ص ۱۷۰ و هیتمی در مجمع الزّوائد ج ۹،ص ۵ ضمن حدیث طولانی از احمد نقل کرده اند و طبرانی نظیر آن را و در اعلام الوری طبرسی ص ۳۹ به طور مرسل نقل شده است.

و به گروهی از اصحابش که اجتماع کرده بودند،فرمود:«یکی از شما در آتش دوزخ دندانش مانند کوه احد می باشد»همهٔ آنها در راه درست از دنیا رفتند جز یکی که مرتد کشته شد. (۱)

و به دیگر افراد آن گروه فرمود:«آخرین فرد شما به علّت افتادن در میان آتش از دنیا می رود»،آخرین فرد آنها میان آتشی افتاد و در آن سوخت و مرد. (۲)

دو درخت را طلبید،آمدند و کنار هم قرار گرفتند و آنگاه دستور داد از هم جدا شدند. (۳)

پیامبر صلی اللّه علیه و آله نصاری را به مباهله خواند و آنها خودداری کردند و خبر داد که اگر مباهله می کردند هلاک می شدند،و آنها با توجه به درستی گفتهٔ پیامبر صلی اللّه علیه و آله خودداری کردند. (۴)

عامر بن طفیل و اربد بن قیس که دو تن از دلاوران و جنگجویان عرب بودند خدمت آن حضرت آمدند و قصد کشتن آن حضرت را داشتند و موفّق نشدند پیامبر صلی اللّه علیه و آله نفرین کرد،در نتیجه عامر وسیله غدّه ای از پا درآمد و اربد را صاعقه ای سوزاند. (۵)

آن حضرت خبر داد که شخصا ابیّ بن خلف جمحی علیه اللّعنه را می کشد و در جنگ

۱- (۲۸۰) عراقی گوید:این داستان را دار قطنی در مؤتلف و مختلف بدون سند از قول ابو هریره ضمن شرح حال رجال بن عنفره که مرتد شد،نقل کرده است.رجال با جیم است اما عبد الغنی آن را با حاء بدون نقطه نوشته است و پیش از او واقدی و مدائنی چنین ضبط کرده اند ولی اوّلی درست تر است چنانکه دارقطنی و ابن ماکولا ـ نقل کرده اند،طبرانی از قول رافع بن خدیج به دنبال آن این عبارت را آورده:یکی از این ها در دوزخ است.در این روایت واقدی از عبد الله بن نوح نقل کرده که روایت وی متروک است.

۲- (۲۸۱) ابن عبد البر در استیعاب ضمن شرح حال سمره بن جندب آورده است:سمره از جملهٔ حافظان احادیث بسیار از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بوده است،وفاتش در بصره زمان خلافت معاویه به سال ۵۸ اتفاق افتاد.در دیگ پر از آب داغ سقوط کرد؛وی که به کزاز سختی مبتلا بود،ناگزیر برای معالجه روی دیگ می نشست، پس میان دیگ افتاد و مرد،این دلیل صدق گفتار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است که به او و ابو هریره و سوّمین فرد گفت:آخرین شما در آتش است.

۳- (۲۸۲) این حدیث را دارمی در ج ۱،ص ۱۳ از سنن به نقل از ابن عباس آورده است و صفّار نیز آن را در بصائر ص ۷۱ نقل کرده است.

۴- (۲۸۳) به فتوح البلدان بلاذری ص ۷۵ و ۷۶ و به تفسیر الدّر المنثور ج ۲،ص ۳۸ مراجعه کنید.

۵- (۲۸۴) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الأوسط از قول ابن عباس-به طوری که در المغنی آمده-نقل کرده است،و در سعد السّعود،ص ۲۱۸ از تفسیر کلبی و در مجمع طبرسی ج ۶،ص ۲۸۳ نظیر آن نقل شده است.

احد،مختصر جراحتی به وی وارد کرد که سرانجام به مرگ او انجامید. (۱)

به آن حضرت زهر دادند و کسی که هم خوراک او بود از پا درآمد ولی پیامبر صلی اللّه علیه و آله چهار سال بعد از آن زندگی کرد و سر دست زهرآلودهٔ گوسفند با او سخن گفت. (۲)

روز جنگ بدر از موضع به خاک افتادن بزرگان قریش خبر داد و یک یک آنان را بر قتلگاه آنها مطّلع ساخت و هیچ کدام از آنها از محلّ تعیین شده فراتر نرفتند. (۳)

هشدار داد که گروههایی از امّتش جنگ دریایی خواهند داشت و همان طور شد. (۴)

زمین برای آن حضرت جمع شد و مشرقها و مغربهایش را بر او نمایاندند.خبر داد که سیطرهٔ امّتش بزودی بر مجموعهٔ آنها گسترده خواهد شد، (۵)و همان طوری که خبر داده بود،واقع شد؛سیطرهٔ آنها از اول خاور یعنی بلاد ترک تا آخر باختر یعنی بحر اندلس و بلاد بربر رسید ولی در جنوب و شمال همان طوری که فرموده بود بدون کم و زیاد، نتوانستند گسترش دهند.

به دخترش فاطمه علیها السّلام خبر داد که او نخستین فرد اهل بیتش است که به او ملحق خواهد شد،و همان طور شد. (۶)

به زنانش اطّلاع داد،آن که از همه بخشنده تر است،زودتر از همه به او ملحق خواهد شد،در نتیجه زینب بنت جحش اسدی که دستش بیش از همه به دادن صدقه باز بود

ص:۱۹۸

۱- (۲۸۵) این حدیث را ابو نعیم در الدّلائل ص ۱۷۴ و طبری در تاریخ ج ۲،ص ۲۰۱ به اسناد خود از سدی نقل کرده است.

۲- (۲۸۶) ابن عبد البر در استیعاب ضمن شرح حال بشر بن براء بن معرور آورده است که وی در جنگ خیبر بهنگام فتح خیبر سال هفتم هجری به خاطر غذایی که با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از گوشت زهرآلودهٔ گوسفند خورد، درگذشت.بعضی گفته اند:از جا بلند نشد تا مرد،و به قولی تا یک سال درد می کشید سپس مرد.و دارمی در سنن خود ج ۱،ص ۳۳ اخبار مربوط به سردست مسموم گوسفند را نقل کرده است.

۳- (۲۸۷) این حدیث را مسلم در صحیح خود ج ۵،ص ۱۷۰ از حدیث انس نقل کرده است.

۴- (۲۸۸) این حدیث را بخاری در صحیح ج ۴،ص ۳۹ و احمد در مسند خود ج ۶،ص ۴۲۳ و ابو نعیم در الدّلائل،ص ۲۰۳ از حدیث امّ حرام بنت ملحان نقل کرده اند.

۵- (۲۸۹) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۹۵۲ و مسلم در ج ۸،ص ۱۷۱ و احمد در ج ۵،ص ۲۷۸ از حدیث ثوبان خادم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روایت کرده اند.

۶- (۲۹۰) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۲۴۸ از قول فاطمه علیها السّلام و عایشه نقل کرده و ترمذی آن را در ج ۱۳،ص ۲۶۱ از حدیث امّ سلمه علیها السّلام آورده است.

زودتر از همه به پیامبر صلی اللّه علیه و آله ملحق شد. (۱)

دست مبارکش را به پستان گوسفند نازای بی شیر کشید،شیر جاری شد و همین باعث مسلمان شدن ابن مسعود گشت و یک بار دیگر در خیمهٔ امّ معبد خزاعی این عمل را انجام داد. (۲)

چشم یکی از اصحاب از جا کنده شد و افتاد آن حضرت با دست مبارکش آن را به جای اوّل برگرداند در حالی که از چشم دیگرش سالم تر و بهتر بود. (۳)

در روز جنگ خیبر که علی علیه السّلام چشم درد بود،آب دهان بر چشم او مالید،فوری بهبود یافت و پرچم را به دست وی داد. (۴)

تسبیح گفتن غذای جلو حضرت را دیگران می شنیدند. (۵)

پای یکی از اصحاب صدمه دید،آن حضرت دست کشید،فوری خوب شد. (۶)

توشهٔ سپاهی که همراه او بود،کم شد،دستور داد تا باقیمانده را جمع آوری کنند پس مقدار اندکی جمع شد و دعا کرد تا خداوند به همان اندک برکت دهد،آنگاه دستور داد سپاهیان از آن توشه برگیرند،هیچ ظرفی میان لشکر نماند مگر از آن پر شد. (۷)

حکم بن عاص به مسخره ادای راه رفتن پیامبر را درآورد،فرمود:«همان طور باش»،همچنان در حال ارتعاش ماند تا از دنیا رفت. (۸)

۱- (۲۹۱) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۱۴۴ از قول عایشه و بزار به اسناد صحیح-به طوری که در مجمع الزّوائد ج ۹،ص ۲۴۸ آمده است-و حاکم در مستدرک ج ۴،ص ۲۵،نقل کرده اند.

۲- (۲۹۲) به مسند احمد ج ۱،ص ۳۷۹ و ۴۶۲،طبقات ابن سعد ج ۱ بخش اول ص ۱۲۳ و مستدرک حاکم ج ۳،ص ۱۱ مراجعه کنید.

۳- (۲۹۳) این حدیث را ابن سعد در طبقات ج ۱ بخش اول ص ۱۲۵ و ابن عبد البرّ در استیعاب ضمن شرح حال قتاده بن نعمان آورده و طبرانی و ابو یعلی-چنانکه در مجمع الزّوائد ج ۲۹۷/۹ آمده-روایت کرده اند.

۴- (۲۹۴) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۱۲۱ و بخاری در ج ۵،ص ۱۷۱ نقل کرده اند.

۵- (۲۹۵) این حدیث را بخاری و احمد در مسند ج ۱،ص ۴۶۰ از قول ابن مسعود و ابن شهرآشوب در مناقب-بخش مربوط به معجزات پیامبر صلی اللّه علیه و آله-روایت کرده است.

۶- (۲۹۶) این حدیث را احمد در ج ۴،ص ۴۸ از حدیث سلمه بن اکوع،نقل کرده است.

۷- (۲۹۷) این حدیث را مسلم در ج ۱،ص ۴۲ و بخاری در ج ۳،ص ۱۷۱ و احمد در ج ۳،ص ۴۱۷ نقل کرده است.

۸- (۲۹۸) این حدیث را بیهقی در الدّلائل از حدیث هند بن خدیج با اسناد نیکو نقل کرده است.(المغنی).

دست طلحه که مدتها شل بود،در روز جنگ احد موقعی که پیامبر صلی اللّه علیه و آله دست کشید، برای همیشه بهبود یافت. (۱)

پیامبر صلی اللّه علیه و آله از زنی خواستگاری کرد،پدرش به خاطر این که جواب رد بدهد،بهانه گرفت و با این که پیس نبود،گفت:پیس است،پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:پس بگذار همچنان باشد!آن زن مبتلا به پیسی شد و او همان امّ شبیب معروف به ابن البرصای شاعر است. (۲)

و آیات و معجزات بسیاری دیگری از آن حضرت نقل است،که تنها به روایات مستفیض بسنده کردیم.

می گویم:از جملهٔ مطالبی که از طریق اهل بیت علیهم السّلام نقل شده،خبر دادن پیامبر صلی اللّه علیه و آله از شهادت مولایمان امیر مؤمنان علیه السّلام است و این که در ماه رمضان بر سر مبارکش ضربت می زنند و محاسن شریفش از خون سرش رنگین می شود، (۳)و خبر از شهادت نوادگانش،حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام که حسن علیه السّلام را مسموم می کنند و حسین علیه السّلام در سرزمین کربلا پس از شهادت یارانش،تنها و بی کس کشته می شود. (۴)و این که پارهٔ تن او در توس دفن می شود، به مولایمان امام رضا علیه السّلام دارد. (۵)و امامان پس از وی دوازده نفرند و نام یکایک آنها را برده است. (۶)و این که امیر مؤمنان علیه السّلام بعد از رحلت آن

۱- (۲۹۹) در هیچ مأخذی به این داستان برخورد نکردم.
۲- (۳۰۰) این داستان را ابن جوزی در التّفتیح نقل کرده و نام آن زن را جمره بنت حرث بن عوف مازنی دانسته و دمیاطی نیز از او پیروی کرده است.در قاموس آمده است که برصا لقب امّ شبیب شاعر است که اسمش امامه یا قرصافه بوده است.
۳- (۳۰۱) این خبر را صدوق در امالی ضمن خبری طولانی در ص ۶۹ روایت کرده و حاکم در مستدرک ج ۳، ص ۱۱۳ و طبرانی و ابو یعلی-به طوری که در مجمع الزّوائد ج ۱۳۶/۹ آمده-نقل کرده اند.
۴- (۳۰۲) این مطالب را صدوق در امالی،ص ۷۱ و در مجمع الزوائد ج ۹،ص ۱۸۸ از طبرانی در الکبیر و الاوسط روایت کرده است.و نیز در امالی صدوق ص ۷۰ و مستدرک حاکم ج ۴،ص ۳۹۸ و الدّلائل ابو نعیم ص ۲۰۲ خبر دادن پیامبر صلی اللّه علیه و آله از شهادت امام حسین علیه السّلام آمده است.
۵- (۳۰۳) این حدیث را صدوق در عیون،ص ۳۶۲ روایت کرده است.
۶- (۳۰۴) این مطلب را شیخ سلیمان حنفی در ینابیع،باب ۷۶ از کتاب فرائد السّمطین حموینی به نقل از مجاهد،و ابن عباس ضمن حدیث آمدن نعثل یهودی خدمت پیامبر و سؤالش از وی نقل کرده است و در کمال الدین صدوق،ص ۱۵۰ نقل شده است.

حضرت،با ناکثین،قاسطین و مارقین می جنگد (۱)و این که یکی از همسرانش بر علی علیه السّلام ستم روا می دارد و نسبت به وی ستمکار است و سگهای حوأب در نزد او پارس می کنند، (۲)و از تمام آشوبهایی که پس از وی اتفاق می افتد و این که ابو ذر -رضی الله عنه-تنها و بی کس از دنیا می رود، (۳)و آخرین رزق عمّار از دنیا پیمانه ای از شیر است (۴)و دیگر خصوصیاتی که آن حضرت خبر داد.

از جملۀ معجزات آن حضرت،اطاعت خورشید یک نوبت در غروب نکردن و یک بار در طلوع پس از غروب (۵)و اطاعت درخت که از جا کنده شد و زمین را شکافت،

۱- (۳۰۵) این خبر را محبّ الدّین طبری در ذخائر العقبی و حسام الدین متقی هندی در منتخب کنز العمال با سند(حاشیه مسند احمد ج ۵،ص ۳۹)و حموینی در فرائد و سیوطی در ذیل اللآلی،ص ۶۵،و بغوی در شرح السّنه و صدوق در معانی نقل کرده اند.

۲- (۳۰۶) این خبر را ابن قتیبه در الامامه و السیاسه و ابن ابی الحدید از کتاب غریب الحدیث،تألیف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه نقل کرده است،به شرح نهج البلاغه ج ۲،ص ۷۹ چاپ اول و کتاب الجمل،ص ۱۱۲ تألیف مفید و المعانی،ص ۳۷۵ مراجعه کنید،و ابن عبد ربّه در عقد الفرید ج ۲،ص ۲۲۷ آن را نقل کرده است.حوأب،منزلی است میان بصره و مکه،که عایشه در جنگ جمل وقت آمدن به بصره در آنجا منزل کرد.حوأب نام چاهی است در نزدیکی بصره که بر امّ المؤمنین-در وقت رفتن به جنگ جمل- سگهای آنجا پارس کردند(لسان العرب ج ۱،فصل حاء مهمله)-م.

۳- (۳۰۷) به مجمع الزّوائد ج ۹،ص ۲۳۱ مراجعه کنید،این مطلب را از احمد و بزّار روایت کرده است.

۴- (۳۰۸) این خبر را حاکم در مستدرک ج ۲،ص ۳۸۵ نقل کرده است.

۵- (۳۰۹) قاضی در کتاب الشّفاء،آن گونه که در شرح شفا ج ۱،ص ۵۸۹ آمده،می گوید:طحاوی در مشکل الحدیث از اسماء بنت عمیس از دو طریق نقل کرده است،همچنین طبرانی با سندهای رجالی که بعضی ثقه اند به این عبارت نقل کرده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله که در حال دریافت وحی بود،سرش به دامن علی علیه السّلام قرار داشت و آن حضرت نماز عصر به جا نیاورده بود،خورشید غروب کرد،پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:یا علی نماز خوانده ای؟ گفت:نه،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد:«خداوندا!علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده است،خورشید را بر او بازگردان»اسماء می گوید:من دیدم که خورشید غروب کرده بود،سپس دیدم بعد از غروب دوباره طلوع کرد و بر زمین تابید.این رویداد در صهباء خیبر اتّفاق افتاد.قاضی گوید:این دو حدیث ثابت و راویانش ثقه هستند،و طحاوی نقل کرده است که احمد بن صالح[یعنی ابو جعفر طبری مصری حافظ از ابن عیینه و امثال او شنیده و بخاری و دیگران از او نقل کرده اند]وی می گفت:شایسته نیست آن که در راه دانش است از حفظ حدیث اسماء تخلّف کند زیرا که آن از نشانه های نبوّت است.اگر تفصیل بیشتری خواستید به الغدیر ج ۱۲۶/۳ تا ۱۴۱ به شرح مطلب در اطراف این موضوع مراجعه کنید. در چند صفحه بعد(ص ۲۰۰)خواهد آمد که علی علیه السّلام نمازش را در حال نشسته و به ایماء خواند،در پاسخ پیامبر صلی اللّه علیه و آله نیز همین طور گفت،نه آن که اصلا نخوانده باشد-م.

در حالی که ریشه هایش درون خاک بود حرکت می کرد،مقابل پیامبر صلی اللّه علیه و آله ایستاد و سلام داد سپس،همان طوری که در نهج البلاغه آمده است،به دستور آن حضرت به جای خود برگشت. (۱)

غزّالی گوید:هر کس در انجام خرق عادت به دست پیامبر صلی اللّه علیه و آله تردید کند و گمان کند که یکایک این وقایع به تواتر نقل نشده است بلکه فقط قرآن متواتر است،مانند کسی است که در شجاعت علی علیه السّلام و سخاوت حاتم شک کند،معلوم است که یکایک این وقایع به تواتر نرسیده،ولی مجموع این رویدادها باعث علم قطعی می شود،وانگهی هیچ بحثی نیست که قرآن متواتر است و بزرگترین معجزهٔ باقی در میان مردم می باشد و برای پیامبر صلی اللّه علیه و آله معجزهٔ جاویدی جز قرآن نیست از این رو پیامبر صلی اللّه علیه و آله به وسیلهٔ قرآن،بلغای دنیا و فصحای عرب را به مبارزه طلبیده در حالی که آن روز در جزیره العرب هزاران تن از بلغاء و فصحاء بودند که فصاحت پیشهٔ آنان بود و به آن فخر و مباهات می کردند،با این همه در مقابل آنها فریاد می زد:اگر شک دارند،نظیر آن را یا ده سورهٔ مثل آن یا یک سوره مانند آن را بیاورند،(چنانکه در قرآن آمده است)به ایشان فرمود: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً. (۲)و این مطلب را برای ناتوان ساختن ایشان فرمود و آنها ناتوان ماندند و از او رو برتافتند تا آنجا که خود را در معرض کشته شدن و زنان و کودکانشان را در معرض اسارت قرار دادند ولی نتوانستند با قرآن معارضه کنند و یا نسبت به روانی و زیبایی عبارات آن اشکالی وارد کنند،سپس این قرآن در طول قرنها و عصرها در همه جای عالم در شرق و غرب منتشر شد و تا امروز که نزدیک به پانصد سال (۳)گذشته هیچ کس قادر بر معارضه با قرآن نبوده است،بنا بر این چقدر نادان است کسی که به احوال و رفتار و گفتار پیامبر صلی اللّه علیه و آله توجه کند سپس به اخلاق و معجزاتش بنگرد و بعد،

۱- (۳۱۰) خطبهٔ قاصعه.

۲- (۳۱۱) اسراء/۸۸:اگر انسانها و پریان اتفاق کنند که همانند قرآن را بیاورند،همانند آن را نخواهند آورد هر چند یک دیگر را در این کار کمک کنند.

۳- (۳۱۲) در زمانی که غزّالی این مطالب را می نوشته،از نزول قرآن مجید حدود پانصد سال گذشته بوده است-م.

استمرار شریعت او را تا امروز و انتشار آن را در سراسر جهان ببیند و اعتراف پادشاهان عصر پیامبر و پس از آن را،به عظمت وی-با وجود ضعف و یتیمی شخص آن حضرت- ملاحظه کند،و با همهٔ این ها در ردّ صدق نبوّتش لجاجت کند و چه توفیق بزرگی است آن را که به وی ایمان آورده و نبوّتش را تصدیق کرده و در هر حال از او پیروی می کند.ما از خدای تعالی می خواهیم تا ما را به پیروی از او در اخلاق و رفتار و احوال و گفتار-به لطف و کرم وجود خویش-موفّق بدارد که او شنوا و اجابت کنندهٔ دعا است و درخواست کننده و فقیر از بخشنده و کریم ناامید نمی شود.

این بود پایان سخن در بخش اخلاق نبوّت و آداب زندگی از کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و ان شاء الله به دنبال آن بخش اخلاق امامت و آداب پیروان اهل بیت علیهم السّلام خواهد آمد-الحمد لله اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

کتاب اخلاق امامان و آداب شیعه

اشاره

(۱)قسمت دهم از بخش عادات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خدای را که با ادامهٔ خلافت و امامت تا روز قیامت،کمال دین را تأمین کرد و نعمت را بر مؤمنان تمام ساخت و مرتبهٔ کسی را که امام زمانش را بشناسد و از راه و روش او پیروی کند،در سرای آخرت به بالاترین جایگاه کرامت رسانید،و درود بر سرور پیامبران و برترین رسولان که آنچه را که از طرف پروردگارش بر او نازل شده بود، تمام و کمال به مردم رساند و بر خاندان پاک و عترت معصومش و جانشینان هدایت کننده یعنی اهل بیت نبوّت و خلافت و امامت،باد.

باری،می گویم:چون غزّالی در این بخش،اخلاق نبوّت و آداب معیشت را بیان کرد برای ما مناسب است که اخلاق امامت و آداب شیعه را به منظور تکمیل علوم دین و سپاسگزاری به خاطر آن که خداوند ما را به معرفت مقرّبان درگاهش و خواص هدایت یافتگان راهنمایی فرموده است،بیان کنیم،زیرا امام علیه السّلام دارای اخلاق شریفهٔ ربّانی است که دیگران را از آنها نصیبی نیست و دارندهٔ صفات کریمه ای است که خداوند ویژهٔ او قرار داده است تا تفاوتی با دیگر مردمان داشته باشد،همچنین عارفان به حق امام و حقیقت امامت و پیروان راه و روش او را آداب،علامات و ویژگیهایی است که بدان وسیله از سایر مؤمنان ممتاز گشته و استحقاق آن را یافته اند تا با امام خود در درجهٔ پیامبران محشور گردند،بنا بر این بر بندهٔ خدا واجب است که پس از شناخت خدا و

صفات او و شناخت پیامبر صلی اللّه علیه و آله و اخلاق او امام زمان خویش و صفات و اخلاق ویژهٔ او را بشناسد؛مقام و مرتبهٔ او را در نزد خدا بداند و شخص او را در بین مردم بشناسد تا از او پیروی کند و دنباله رو او باشد و از اوامر و نواهی اش اطاعت کند تا از شیعیان و پیروان او گردد.

در حدیث مستفیضی که بین شیعه و سنّی مشهور است،وارد شده:«هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است» (۱)و آداب شیعهٔ امام و نشانه های مخصوص آنها را بشناسد تا بدان وسیله با مقام اهل اللّه و خواصّ و مقربان درگاهش آشنا شود و شخص آنها را عینا بشناسد تا خود را نظیر آنها بسازد و به ایشان اقتدا کند و در جمعیت آنها وارد شود،زیرا ایشان پس از امام،هدف آفرینش اند و دیگران به طفیل ایشان خلق شده اند.ما در قسمت قواعد عقاید از بخش عبادات این کتاب بیان کردیم که پیشوایان ما کیستند و امام زمان ما کیست و آنها را بعینه معرّفی کردیم و گفتیم که نخستین فرد آنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و آخرینشان قائم اهل بیت است که همنام و هم کنیهٔ پیامبر صلی اللّه علیه و آله، حضرت مهدی علیه السّلام می باشد که در انتظار فرمان الهی به سر می برد.

اکنون می خواهیم با بیان صفات و ویژگیهای امام،پرده از روی مقام و فضیلت امام و مرتبهٔ وی در پیشگاه خدای تعالی برافکنیم،آنگاه بخشی از اخلاق امامانمان علیهم السّلام و حضرت فاطمه علیها السّلام و صفات و کرامات یکایک آنها را بازگو کنیم،سپس صفات،آداب اخلاق،نشانه ها و برخی از فضائل شیعهٔ آنان را بیان کنیم،و سرانجام سخن جامع و قاعده ای کلّی در تحقیق معنای امام و شیعه و اقسام مردمان از این دیدگاه را به طور کلّی بیاوریم که خود شانزده مطلب است بازگو می کنیم و توفیق در دست خداست.

ص:۲۰۶

۱- (۱) از طریق شیعه،در کتاب کافی ج ۱،ص ۳۷۶ و بصائر الدّرجات صفّار و کمال الدین و کتابهای دیگر صدوق و کتابهای شیخ طوسی و شیخ مفید و دیگران با سندهای فراوان آمده است و اما از طریق عامّه با این عبارت و عباراتی دیگر نقل شده است،به صحیح مسلم ج ۵،ص ۲۲ و مجمع الزّوائد ج ۶،ص ۲۲۴ مراجعه کنید،این حدیث را بزّار و طبرانی روایت کرده اند و در ربیع الابرار زمخشری تعدادی از احادیث به این مضمون نقل شده است.

بیان مقام و فضیلت امام و مرتبه اش در نزد خدا به وسیلهٔ

اشاره

ذکر صفات و ویژگیهایش

(۱)شیخ کلینی در کافی (۱)به سند خود از عبد العزیز بن مسلم،نقل کرده که:گفت:جمعی همراه امام رضا علیه السّلام در مرو بودیم.در آغاز ورودمان،روز جمعه در مسجد جامع اجتماع کردیم،حاضران در جمع،موضوع امامت را مطرح کردند و اختلاف زیاد مردم را دراین باره بازگو نمودند،حضور مولایم(امام رضا علیه السّلام)رسیدم و گفتگوی مردم را دربارهٔ امامت به عرض رساندم،امام علیه السّلام لبخندی زد و فرمود:«ای عبد العزیز مردم حقیقت را در نیافتند و در آراء و نظرات خود فریب خوردند.همانا خدای تعالی پیامبر خود صلی اللّه علیه و آله را از دنیا نبرد تا دینش را کامل و قرآن را بر او نازل کرد،که بیان همه چیز در آن است؛حلال و حرام و حدود و احکام و تمام نیازمندیهای مردم را به طور کامل بیان کرد و فرمود: ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ . (۲)و در حجّه الوداع که سال آخر عمر پیامبر صلی اللّه علیه و آله بود این آیه را نازل فرمود: اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً (۳)و موضوع امامت از کمال دین است و پیامبر صلی اللّه علیه و آله از دنیا نرفت تا آن که نشانه های دین را برای امّتش بیان کرد و راه ایشان را روشن نمود و آنها را به راه استوار رهنمون شد و علی علیه السّلام را به عنوان پیشوا و امام تعیین کرد و تمام نیازمندیهای امّت را بیان کرد.بنا بر این هر که گمان کند خداوند دینش را کامل نکرده است در حقیقت قرآن را ردّ کرده و نسبت به قرآن کفر ورزیده است.آیا مردم مقام امامت را در میان امّت می شناسند تا به اختیار ایشان امام تعیین شود.به راستی که شأن و مقام امامت والاتر و ژرف تر و منیع تر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند و یا به نظر خود آن را دریابند و یا به انتخاب خود امام را تعیین کنند،همانا امامت مقامی است که خدای تعالی بعد از مقام نبوّت و خلّت در مرحلهٔ سوّم آن را به ابراهیم خلیل علیه السّلام مرحمت کرده و او را به آن فضیلت،مشرّف ساخته و بلند آوازه فرموده است،از این رو خداوند فرمود: إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً

۱- (۲) کافی ج ۱،ص ۱۹۸(باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته)به طور مرفوع نقل کرده و نیز صدوق در عیون ص ۱۲۰ با سند متصل روایت کرده است.

۲- (۳) انعام/۳۸:ما هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکردیم.

۳- (۴) مائده/۳:امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین(جاودان)شما پذیرفتم.

ابراهیم خلیل از خوشحالی عرض کرد: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي ؟فرمود: لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ (۱)بنا بر این این آیه تا روز قیامت امامت هر ستمگری را باطل ساخته و آن را در میان برگزیدگان قرار داده است،وانگهی خدای تعالی ابراهیم را شرافت داد به این وسیله که امامت را در فرزندان برگزیده و پاکش قرار داد و فرمود: وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً وَ كُلاًّ جَعَلْنا صالِحِينَ. وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ. (۲)

فرزندان ابراهیم در طول قرنهای پیاپی،همواره در امامت وارث یکدیگر بودند تا این که خدای تعالی آن را به پیامبر ما صلی اللّه علیه و آله به ارث داد و فرمود: إِنَّ أَوْلَى النّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (۳)پس امامت مخصوص آن حضرت گشت و او به فرمان خدا و مطابق دستوری که خدا داده بود امامت را بر عهدهٔ علی علیه السّلام نهاد و سپس در میان فرزندان برگزیدهٔ او که خداوند به ایشان علم و ایمان ارزانی داشته،قرار گرفت چنان که فرموده است: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللّهِ إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ (۴)پس امامت تا روز قیامت تنها در میان فرزندان علی علیه السّلام بر قرار است و چون پیامبری پس از محمد صلی اللّه علیه و آله نیست،این نادانان از کجا امام انتخاب می کنند؟ به راستی که امامت مقام پیامبران و میراث اوصیاء است.

به راستی که امامت خلافت خدا و رسول صلی اللّه علیه و آله و مقام امیر مؤمنان و میراث حسن و حسین علیهما السّلام است.

به راستی که امامت زمام دین و باعث نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزّت مؤمنان است.

۱- (۵) بقره/۱۲۴:فرمود:من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم،ابراهیم عرض کرد:از دودمان من(نیز امامانی قرار ده!)فرمود:پیمان من به ستمگران نمی رسد.

۲- (۶) انبیاء/۷۲ و ۷۳:اسحاق و علاوه بر او یعقوب را به وی بخشیدیم و همهٔ آنها را مردانی صالح قرار دادیم و پیشوایانی که به فرمان ما[مردم]را هدایت می کردند و انجام کارهای نیک و بپا داشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم و آنها فقط ما را عبادت می کردند.

۳- (۷) آل عمران/۶۸:سزاوارترین مردم به ابراهیم آنها هستند که از او پیروی کردند و این پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده اند،و خداوند ولیّ و سرپرست مؤمنان است.

۴- (۸) روم/۵۶:کسانی که علم و ایمان به آنها داده شده،می گویند:شما به فرمان خدا تا روز قیامت(در عالم برزخ)درنگ کردید.

به راستی که امامت ریشهٔ بالندهٔ اسلام و شاخهٔ بلند آن است،به وسیلهٔ امام،نماز، زکات،روزه و حج و جهاد،کامل و افزونی غنایم و صدقات و اجرای حدود و احکام و پاسداری مرزها و اطراف کشور انجام می پذیرد.

امام است که حلال خدا را حلال،و حرام او را حرام می کند و حدود خدا را به پا می دارد و از دین پاسداری می کند و با حکمت و پند و اندرز و برهان،مردم را به راه پروردگارش دعوت می نماید.

امام همچون خورشید تابان است که نورش زینت بخش همهٔ عالم است و خود در افقی است که دستها و دیدگان بدانجا نرسند.

امام،ماه درخشان،چراغ فروزان،نور تابان و ستارهٔ راهنما در شدّت تاریکیها و گذرگاههای شهرها،کویرها و در گرداب دریاهاست.

امام،آب گوارایی در وقت تشنگی و نشان دهندهٔ راه هدایت و نجات دهندهٔ از هلاکت است.

امام،آتش روشن روی تپه ها،وسیلهٔ گرمای سرمازدگان و راهنمای نجات از هلاکتگاهها است،هر که از او جدا شود،هلاك گردد.

امام،ابر بارنده،باران سیل آسا،خورشید فروزنده،آسمان سرپناه و زمین گسترده، چشمهٔ جوشان و برکهٔ آب و گلستان است.

امام،همدم و همراه،پدر مهربان و برادر همسان،مادر دلسوز به فرزند خردسال و پناه بندگان خدا در وقت شدّت گرفتاری است.

امام،امین خدا در میان خلق،و حجّت او بر بندگانش و خلیفهٔ او در بلاد و دعوت کنندهٔ به سوی خدا و پاسدار حریم او است.

امام،از گناهان پاك و از عیبها بدور،مخصوص به دانش و آراسته به بردباری است، باعث نظام دین،عزّت مسلمین،خشم منافقان و نابودی کافران است.

امام،یکتای زمان است کسی همتای او نیست،هیچ دانشمندی نظیر او و هیچ کس جایگزین او نمی باشد،او را همانند و نظیری نیست،به تمام فضیلتها آراسته است بی آنکه در طلبشان باشد و آنها را بجوید بلکه این امتیازی است که خدا به فضل خویش به او عنایت کرده است.

پس چه کسی را یارای شناختن امام است و یا ممکن است امام را انتخاب کند؟

ص:۲۰۹

هیهات!هیهات!خردها گم گشته و عنان خویشتن داریها از دست رفته،عقلها سرگردان، دیده ها بی سو،بزرگان کوچک و حکیمان حیران و بردباران کم طاقت و خطیبان درمانده و عاقلان نادان و شعرا درافتاده و ادیبان ناتوان اند و زبان سخندانان الکن از وصف شأنی از شئون و فضیلتی از فضائل امام است؛همگی به عجز و ناتوانی اعتراف دارند،چگونه ممکن است تمام اوصاف امام را بیان کرد و حقیقت او را تعریف نمود یا مطلبی از امر امامت را فهمید و یا کسی را به جای او پیدا کرد تا جای او را بگیرد و چون او غنی باشد؟هرگز!چگونه ممکن است و از کجا؟در حالی که او همانند ستاره ای از دسترس دستیازان و از توصیف واصفان،بالاتر است،او کجا و انتخاب بشر کجا؟او کجا و عقلهای بشری کجا؟و در کجا چون او را می توان یافت؟ آیا گمان دارید که امام در غیر خاندان رسول صلی اللّه علیه و آله یافت می شود؟به خدا که ضمیرشان به آنها دروغ گفته و آرزوهای باطل دارند و به گردنه ای بالا رفته اند که سخت لغزنده و شیب دار است و آنها را به سقوط می کشاند و با خردهای درمانده و ناقص خود می خواهند امام را تعیین کنند که در این کار جز دوری از حق بهره ای نبرند.خدا آنها را بکشد به کجا منحرف می شوند؟دروغی پرداختند و به گمراهی سختی افتادند و در سرگردانی فرورفتند زیرا با چشم بینا امام[راستین]را ترک گفتند و شیطان اعمالشان را در نظر آنان بیاراست و از راه منحرفشان ساخت،در حالی که حق را می دانستند.

از انتخاب خدا و رسول و اهل بیتش اعراض کردند و به انتخاب خودشان روی آوردند در حالی که قرآن آنان را ندا می کند: وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ و ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ سُبْحانَ اللّهِ وَ تَعالی عَمّا یُشْرِکُونَ (1)و نیز فرموده است: وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ (2)و فرمود: ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ، أَمْ لَکُمْ کِتابٌ فِیهِ تَدْرُسُونَ، إِنَّ لَکُمْ فِیهِ لَما تَخَیَّرُونَ أَمْ لَکُمْ أَیْمانٌ عَلَیْنا بالِغَهٌ إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ إِنَّ لَکُمْ لَما تَحْکُمُونَ سَلْهُمْ أَیُّهُمْ بِذلِکَ زَعِیمٌ، أَمْ لَهُمْ شُرَکاءُ فَلْیَأْتُوا بِشُرَکائِهِمْ إِنْ کانُوا صادِقِینَ.

۱- (۹) قصص/۶۸:و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند،و هر چه را بخواهد برمی گزیند،آنها[در برابر او]اختیاری ندارند،منزّه است خداوند از شریکهایی که برای او قائل می شوند.

۲- (۱۰) احزاب/۳۶:هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند اختیاری از خود[در برابر فرمان خدا]داشته باشد.

(۱)و فرموده است: أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها (۲)؟یا وَ طُبِعَ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَفْقَهُونَ (۳)یا قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا یَسْمَعُونَ، إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّهِ الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذِینَ لا یَعْقِلُونَ، وَ لَوْ عَلِمَ اللّهُ فِیهِمْ خَیْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ » (۴)یا قالُوا سَمِعْنا وَ عَصَیْنا (۵)بلکه امامت فضلی است از طرف خدا که به هر کس بخواهد مرحمت می کند.

پس چگونه برای ایشان چنین اختیاری است که امام انتخاب کنند در صورتی که امام دانایی است که جهل در او راه ندارد،سرپرستی است نستوه،کانون قدس،پاکی،طاعت، پارسایی و علم و عبادت است،دعوت پیامبر صلی اللّه علیه و آله مخصوص اوست.و از نژاد پاک فاطمهٔ بتول علیها السلام است.در تبارش جای هیچ ایرادی نیست و هیچ والانژادی به او نرسد،از خاندان قریش و از سلالهٔ هاشم و عترت،پیامبر صلی اللّه علیه و آله است.مورد پسند خدای عزّ و جلّ، باعث شرف بزرگان و زادهٔ عبد مناف علمش روز افزون و حلمش کامل،در امامت قوی و به سیاست آگاه و اطاعتش واجب است.او به امر خدا قیام کرده،خیر خواه بندگان خدا و پاسدار دین الهی است.

پیامبران و امامان را خدا توفیق می دهد و آنچه را که از خزانهٔ علم و حکمتش به دیگران نداده،به ایشان عنایت می کند،از این رو علم ایشان بالاتر از علم مردم زمانشان است،خدای تعالی می فرماید: أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلاّ أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ

۱- (۱۱) قلم/۳۶-۴۱:شما را چه می شود؟چگونه داوری می کنید؟آیا کتابی دارید که از آن درس می خوانید؟که آنچه را شما انتخاب می کنید از آن شما است؟یا این که عهد و پیمان مؤکد تا روز قیامت بر ما دارید که هر چه را به نفع خود اختیار می کنید برای شما قرار می دهد؟از آنها بپرس کدام یک از آنان چنین چیزی را تضمین می کند؟یا این که معبودانی دارند[که شریک خدا قرار داده اند]اگر راست می گویند معبودان خود را ارائه دهند؟

۲- (۱۲) محمد/۲۴:آیا آنها در قرآن تدبّر نمی کنند؟یا بر دلهایشان قفل نهاده شده است؟

۳- (۱۳) توبه/۸۷:و بر دلهایشان مهر نهاده شده،لذا نمی فهمند.

۴- (۱۴) انفال/۲۱-۲۳:می گفتند:شنیدم ولی در حقیقت نمی شنیدند،بدترین جنبندگان نزد خدا افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی کنند و اگر خداوند خیری در آنها می دانست[حرف حق را]به گوش آنها می رساند.ولی(با این حال)اگر حق را به گوش آنها برساند سرپیچی کرده و روگردان می شوند.

۵- (۱۵) بقره/۹۳:گفتند:شنیدیم و مخالفت کردیم.

(۱)و نیز فرماید: وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً (۲)و دربارۀ طالوت می فرماید: إِنَّ اللّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَهً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ. (۳)و به پیامبرش فرمود: وَ أَنْزَلَ اللّهُ عَلَیْکَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ وَ کانَ فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکَ عَظِیماً . (۴)و دربارۀ ائمه از اهل بیت پیامبر صلی اللّه علیه و آله و عترت و ذرّیۀ آن حضرت می فرماید: أَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ کَفی بِجَهَنَّمَ سَعِیراً. (۵)

به راستی که خدای عزّ و جلّ چون بنده ای را برای اصلاح امور بندگانش انتخاب کند، برای این کار به او سعۀ صدر می دهد و چشمه های حکمت را در دلش جاری سازد و علمی را به او الهام کند که پس از آن از هیچ پاسخی در نماند و از راه صواب منحرف نگردد،بنا بر این او معصوم و مورد تأیید و موفّق و استوار است؛از هرگونه خطا و لغزش در امان است.خدا او را به این صفات ممتاز می کند تا حجّت بالغۀ او بر بندگانش و گواه او بر مخلوق باشد و این لطف و کرمی است که خداوند به هر که خواهد عطا می کند و خداوند دارای کرم و بخشش فراوان است.آیا مردم چنین توانی را دارند؟و یا ممکن است کسی را که آنان انتخاب کرده اند چنین باشد تا او را پیشوای مردم قرار دهند؟به خدا سوگند که این مردم پا را از حق فراتر نهادند و کتاب خدا را پشت سر انداختند،گویی که نادانند در صورتی که هدایت و شفا در کتاب خداست آنها کتاب خدا را به دور

۱- (۱۶) یونس/۳۸:آیا کسی که به حق هدایت می کند برای پیروی شایسته تر است یا آن کس که خود هدایت نمی شود مگر هدایتش کنند،شما را چه می شود؟چگونه داوری می کنید؟

۲- (۱۷) بقره/۲۶۹:و به هر کس دانش داده شد خیر فراوانی داده شده است.

۳- (۱۸) بقره/۲۴۷:گفت:خدا او را بر شما برگزیده و علم و[قدرت]جسم او را وسعت بخشیده،خداوند ملکش را به هر کس بخواهد می بخشد و احسان خداوند وسیع و او آگاه است.

۴- (۱۹) نساء/۱۱۳:خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی دانستی به تو آموخت و فضل خدا بر تو بزرگ بود.

۵- (۲۰) نساء/۵۴ و ۵۵:یا این که مردم[به پیامبر و خاندانش]در برابر آنچه خدا از فضلش به ایشان بخشیده حسد می ورزند با این که به آل ابراهیم(که یهود از خاندان آنها هستند)کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار آنها قرار دادیم،ولی جمعی از آنها به آن ایمان آوردند و جمعی ایجاد مانع در راه آن نمودند و شعلۀ فروزان آتش دوزخ برای آنها کافی است.

انداختند و از هوا و هوس خود پیروی کردند به این جهت خداوند آنها را نکوهش کرده و بر ایشان غضب کرده و نابودشان ساخته است،آنجا که می فرماید: وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللّهِ إِنَّ اللّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمِينَ (۱)و فرموده است: فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ (۲)و می فرماید: كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذلِكَ يَطْبَعُ اللّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّارٍ (۳)و درود خدا بر محمد و آل او و سلام فراوان بر ایشان باد».

اسحاق بن غالب از امام صادق علیه السّلام در ضمن خطبه ای که آن حضرت حال و صفات ائمّه علیه السّلام را بیان می کند،روایت کرده است:«همانا خدای عزّ و جلّ وسیلهٔ ائمّهٔ هدی علیه السّلام از اهل بیت پیامبرمان صلی اللّه علیه و آله،دین خود را آشکار و راهش را روشن گردانید و توسّط ایشان باطن چشمه های علمش را گشود،بنا بر این هر کس از امّتان محمّد صلی اللّه علیه و آله حق واجب امامش را بشناسد طعم حلاوت ایمانش را بچشد و اهمیّت شادابی اسلامش را دریابد، زیرا خدای تعالی امام را به پیشوایی خلق تعیین کرده و بر همهٔ روزی خواران و اهل جهان حجّت قرار داده و افسر شکوه و جلال را بر سرش نهاده و نور کبریائی اش را بر او افکنده است که با رشته ای تا آسمان کشیده شده،فیوضات الهی از او منقطع نگردد و آنچه نزد خدا است جز از طریق وسایل او به دست نیاید و خداوند اعمال بندگان را جز با معرفت او نپذیرد،آنچه از امور مشتبه و مبهم و سنّتهای پیچیده و فتنه های ناپیدا بر او وارد شود، همه را می داند خدای تعالی همواره برای رهبری خلق آنان را از اولاد امام حسین علیه السّلام و از فرزندان بلا واسطهٔ هر امامی برای امامت انتخاب می کند و برای خلقش می پسندد و اختیار می نماید؛هرگاه یکی از ایشان رحلت کند از فرزندان او امامی بزرگوار،برجسته، راهنما،نوربخش به عنوان سرپرست و حجّتی دانشمند برای خلقش بگمارد.آنان از طرف خدا امامند و به حق هدایت می کنند و به حق داوری می نمایند،آنان حجتهای خدا و دعوت کنندگان به سوی خدا و سرپرستان خلق از طرف خدایند،بندگان خدا به رهبری ایشان دیندار و شهرها به نور ایشان نورانی و ثروتهای موجود به برکت آنان روز افزون

ص:۲۱۳

۱- (۲۱) قصص/۵۰:و آیا گمراه تر از آن کسی که پیروی هوای نفس خویش کرده و هیچ هدایت الهی را نپذیرفته است کسی پیدا می شود؟مسلّما خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند؟

۲- (۲۲) محمّد/۸:مرگ بر آنها و اعمالشان نابود باد!

۳- (۲۳) مؤمن/۳۵:کاری که خشم عظیمی نزد خداوند و کسانی که ایمان آوردند به بار می آورد،این گونه خداوند بر قلب هر متکبر جبّاری مهر می زند.

است،خداوند ایشان را باعث حیات مردم و چراغ تاریکیها و کلید سخن و ارکان اسلام قرار داده و مقدّرات حتمی الهی بر این اساس دربارهٔ آنها جاری شده است.

بنا بر این امام،همان برگزیدهٔ پسندیده،و هدایت کنندهٔ رازدار است که به فرمان خدا قیام کرده و امیدبخش است.خداوند در عالم ذرّ او را به همین منظور برگزیده و زیر نظر خود پروریده و میان مردم آن چنان ساخته است،در عالم ذرّ پیش از آن که جانداری پدید آید امام را مانند سایه ای در جانب راست عرش آفریده و با علم غیب خود به او حکمت داده و او را برگزیده و به خاطر پاکیش انتخاب کرده است.او بقیّه ای از آدم و گزیده ای از فرزندان نوح و خاندان ابراهیم و سلاله ای از اسماعیل و گلچینی از عترت محمد صلی اللّه علیه و آله است که،همواره زیر نظر خدا سرپرستی شده و نیز خدا زیر پوشش خود پاسداری اش نموده و از دامهای ابلیس و لشکریان شیطان به دور داشته و حوادث شبانه و افسون افسونگران را از او دفع کرده و از پیشامدهای بد مصون داشته است،او از بلاها بر کنار و از آفتها به دور و از لغزشها مصون و از هر زشتی در امان است.در نوجوانی به خویشتنداری و نیکوکاری معروف و در سالخوردگی به پاکدامنی و دانش و فضیلت مشخّص است.امر امامت پدرش به او رسیده در حالی که زمان حیات پدر سخنی در آن باره نمی گفته است.

چون روزگار پدرش سپری شد و مقدرات الهی و خواست خدا نسبت به او پایان گرفت و ارادهٔ خدا در آن باره به حجّت خویش صادر شد و دوران پدرش پایان گرفت و او درگذشت و امر الهی پس از او به وی رسید،خداوند امر دینش را بر عهدهٔ او نهاد و او را بر بندگانش حجّت و در بلادش سرپرست قرار داد و توسط روح خود پشتیبانی کرده و از علم خود به او ارزانی داشت و از بیان روشن آگاهش ساخت و محرم راز خود کرد و برای امری بزرگ او را فرا خواند و از فضیلت بیان علم خود وی را آگاه ساخت و برای رهبری خلق تعیین کرد و بر همهٔ مردم دنیا حجّت قرار داد،او را وسیلهٔ روشنی برای دینداران و سرپرست بندگان ساخت و برای امامت خلق پسندید و راز خود را به او سپرد و پاسدار علم خویش قرار داد و حکمتش را در نزد او نهان ساخت و سرپرست آیینش کرد و برای کاری بزرگ او را خواند و راههای روشن و واجبات و حدود خویش را وسیلهٔ او زنده کرد؛به این جهت امام علیه السّلام هنگام سرگردانی نادانان و سخن آرایی اهل جدال،با عدالت و نور درخشان و درمانی سودمند،با حق آشکارا و بیانی که از هر جهت روشن

است،به راه راستی که پدران راست کردارش رفته بودند،قیام کرد،بنا بر این حق چنین عالمی را جز نگون بخت نادیده نگیرد و جز گمراه منکرش نشود و جز شخص گستاخ بر خدای تعالی،کسی از او جلوگیری نکند. (۱)

فصل

(۱)از ابو بصیر نقل شده است که از امام صادق علیه السّلام راجع به آیهٔ: أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۲)پرسیدم فرمود:«دربارهٔ علیّ بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السّلام نازل شده است عرض کردم:مردم می گویند:چرا در قرآن نام علی و خاندانش ذکر نشده است؟فرمود:به آنها بگویید:آیهٔ نماز بر پیامبر صلی اللّه علیه و آله نازل شد ولی سه رکعت بودن و چهار رکعت بودن آن[در قرآن مجید]تعیین نشد تا این که پیامبر صلی اللّه علیه و آله خود،برای مردم تعیین کرد و آیه زکات بر آن حضرت نازل شد ولی تعیین نشد که از هر چهل درهم یک درهم زکات است،خود پیامبر صلی اللّه علیه و آله آن را برای مردم شرح داد و دستور عمل حج نازل شد ولی نگفت،هفت دور طواف کنید،تا این که خود پیامبر صلی اللّه علیه و آله برای آنها توضیح داد و این آیه:

أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ نیز دربارهٔ علی،حسن و حسین علیهم السّلام[۱]نازل شد.پیامبر صلی اللّه علیه و آله دربارهٔ علی علیه السّلام فرمود:هر که را من سرپرست و مولایم،علی سرپرست و مولای اوست.و باز فرمود:دربارهٔ کتاب خدا و اهل بیتم به شما سفارش می کنم.من از خدای تعالی خواسته ام که میان آنها جدایی نیندازد تا آن دو را در کنار حوض کوثر بر من وارد کند و خداوند درخواست مرا اجابت کرد.و نیز فرمود:شما چیزی به آنها بیاموزید که آنها از شما داناترند،و فرمود:آنها شما را از راه هدایت هرگز بیرون نمی سازند و وارد راه ضلالت نمی کنند.اگر پیامبر صلی اللّه علیه و آله سکوت اختیار می کرد و دربارهٔ اهل بیتش چیزی نمی گفت،آل فلان و آل بهمان آنها را برای خود،ادّعا می کردند ولی خدای تعالی به خاطر تصدیق و تأیید پیامبرش این آیه را نازل کرد: إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً . (۳)در آن حال،علی و حسن و حسین علیهم السّلام و فاطمه علیها السّلام در

ص:۲۱۵

۱- (۲۴) کافی ج ۱،ص ۲۰۳.

۲- (۲۵) نساء/۵۹:اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

۳- (۲۶) احزاب/۳۳:خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد

خانه امّ سلمه بودند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله آنان را زیر عبا جمع کرد و بعد فرمود:خدایا هر پیامبری اهل بیت و کسانی دارد و اینان اهل بیت و کسان منند.امّ سلمه پرسید:آیا من از اهل بیت شما نیستم؟فرمود:تو در جهت خیر هستی ولی این ها اهل بیت و کسان منند.و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از دنیا رفت،برای پیشوایی مردم،علی علیه السّلام از همه کس سزاوارتر بود؛بدان جهت که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تبلیغات زیادی نسبت به او فرموده بود و دست او را گرفته و در میان مردم به پاداشته بود.علی علیه السّلام رحلت کرد در حالی که نتوانست محمد بن علی و عباس بن علی و هیچ یک از پسران دیگرش را در اهل بیت پیامبر صلی اللّه علیه و آله داخل کند و نمی بایست نیز چنین کند زیرا در آن صورت حسن و حسین:می گفتند:خدای تعالی آیهٔ اهل بیت را دربارهٔ ما نازل کرده است همان طوری که دربارهٔ تو نازل کرده و مردم را به اطاعت ما واداشته همچنان که به اطاعت شما امر فرموده است و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نسبت به ما تبلیغ کرده همچنان که نسبت به شما تبلیغ کرده است و خداوند ناپاکی را از ما برده همچنان که از شما برده است.و چون علی علیه السّلام از دنیا رفت حسن علیه السّلام به امامت سزاوارتر بود؛به دلیل بزرگسالی اش،و در حالی از دنیا رفت که نمی توانست و چنان کاری را نکرد که فرزندان خود را در امر امامت داخل کند و اجازهٔ انجام آن را نداشت، زیرا خدای تعالی می فرماید: وَ أُولُوا اَلْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اَللّهِ (1)،و اگر آن را در فرزندان خود قرار می داد،حسین علیه السّلام می گفت:خداوند مردم را به اطاعت من امر کرده همچنان که به اطاعت تو و پدرت امر کرده است و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دربارهٔ من تبلیغ کرده همچنان که دربارهٔ تو و پدرت تبلیغ کرده و خدا ناپاکی را از من برده همچنان که از تو و پدرت برده است.پس چون امامت به حسین علیه السّلام رسید،هیچ یک از اهل بیت او نمی توانست بر او ادّعا کند چنان که او بر برادر و پدرش می توانست ادّعا کند،در صورتی که ایشان می خواستند امر امامت را از او به دیگری بگردانند ولی آنها چنین کاری نمی کردند سپس،چون امامت به حسین علیه السّلام رسید معنا و تأویل آیهٔ وَ أُولُوا اَلْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اَللّهِ ،جاری شد و بعد از حسین علیه السّلام امامت به علیّ بن حسین علیه السّلام رسید و بعد از علی بن حسین علیه السّلام به محمد بن علی علیه السّلام رسید.و فرمود:مقصود از ناپاکی

۱- (۲۷) احزاب/۶:و خویشاوندان در کتاب خدا به همدیگر(از دیگران)سزاوارترند.

همان شکّ به خداست،سوگند به خدا که ما هرگز به پروردگار خود شک نمی کنیم». (۱)

فصل

(۱)بدان که خدای تعالی اطاعت ائمّه علیهم السّلام را بر عموم مردم واجب کرده،همان طوری که طاعت خود و طاعت رسولش را بر ایشان واجب کرده،آنجا که فرموده است: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. (۲)بنابراین مردم راهی ندارند جز آن که آنان را بشناسند و از مردم هیچ گونه عذری در نشناختن ایشان پذیرفته نیست.

هر کس آنان را شناخت مؤمن است و هر که آنها را انکار کرد کافر و هر که نه معرفت به ایشان داشت و نه انکار،گمراه است.دوستی ایشان ایمان،و دشمنی با ایشان کفر است و آنان گواهان خدا در میان خلق اند،مطابق آیه شریفهٔ: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ . (۳)و آنان هدایت کنندگان مردمند طبق این آیه: وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ . (۴)و آنان والیان امر خدا و خازنان علم و منبع وحی او هستند.جبرئیل علیه السّلام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را از نامهای ایشان و نام پدرانشان خبر داد،به راستی که درخت برای آنها سخن گفت و به وسیلهٔ عبادت ایشان، خدا عبادت شد و اگر ایشان نبودند خداوند عبادت نمی شد و آنان جانشینان خدا در زمینند و درهای الهی هستند که مردم از آن درها وارد می شوند،و اگر آنان نبودند کسی خدا را نمی شناخت و به وسیلهٔ ایشان خداوند بر مخلوق احتجاج می کند و آنان پرتو انوار الهی هستند،همانا نور امام در دلهای مؤمنان تابنده تر از نور خورشید تابان در روز است، آنان کسانی هستند که دلهای مؤمنان را روشن می سازند و خداوند نور ایشان را از هر کس اراده کند،باز دارد و در نتیجه دلهای ایشان تیره گردد.خداوند آنان را ارکان زمین قرار داده است تا زمین اهلش را نلرزاند و برای مردمان روی زمین و کسان زیر زمین حجّت ساخته و ارکان و پایه های اسلام قرار داده است،آنان پیشقراولان راه هدایت اند که جز به هدایت ایشان،هیچ کس نمی تواند هدایت کند و هیچ کس از راه هدایت

۱- (۲۸) کافی،ج ۱،ص ۲۸۶.

۲- (۲۹) نساء/۵۹:ای کسانی که ایمان آورده اید!اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

۳- (۳۰) نساء/۴۱:حال آنها چگونه است،آن روز که برای هر امّتی گواهی بر اعمالشان می طلبیم؟

۴- (۳۱) رعد/۸:و برای هر گروهی هدایت کننده ای است.

خارج نمی شود مگر به دلیل کوتاهی از حق ایشان،آنان نسبت به علم و عذر و بیمی که خدا نازل فرموده امین هستند و آنانند که مورد حسد واقع شده اند مطابق آیهٔ مبارکه:

أَمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۱)،و آنان نشانه هایی هستند که خداوند یاد کرده و فرموده است: وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ ، (۲)مقصود از ستاره،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است و همچنین آیاتی که خداوند یاد کرده است ائمه علیهم السّلام هستند: وَ ما تُغْنِی الْآياتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ (۳)،و مقصود از بیم دهندگان،پیامبران می باشند،و نیز در آیهٔ: كَذَّبُوا بِآياتِنا كُلِّها (۴)منظور از آیات ائمّه علیهم السّلام هستند،همچنین ائمّه علیهم السّلام در سخن خدا راستگویان معرّفی شده اند: وَ كُونُوا مَعَ الصّادِقِينَ (۵)و آنان همان اهل ذکر هستند که خداوند به پرسش از ایشان امر کرده و فرموده است: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۶).مقصود از ذکر در اینجا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است و آنان راسخان در علمند به فرمودهٔ خدای تعالی: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ (۷)،و ایشان کسانی هستند که علم به آنان داده شده است: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ (۸)و ایشان باریک بینان در قول خدای تعالی اند: إِنَّ فِی ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ (۹)و مؤمنانی هستند که اعمال بندگان در هر شب و روز چه نیکوکاران و چه بدکارانشان،بر آنان عرضه می شود زیرا فرموده:

اِعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۱۰)و آنان شجرهٔ نبوّت و سرای رحمت و کلید حکمت و کانون دانش و جایگاه رسالت،و محل آمد و رفت فرشتگان و

۱- (۳۲) نساء/۵۴:یا این که مردم(به پیامبر و خاندانش)در برابر آنچه خدا از فضلش به آنها بخشید،حسد می ورزند.

۲- (۳۳) نحل/۱۶:و(نیز)علاماتی قرار داد و(شب هنگام)به وسیلهٔ ستارگان هدایت می شوند.

۳- (۳۴) یونس/۱۰۱:اما این آیات و انذارها به حال کسانی که ایمان نمی آورند(و لجوجند)مفید نخواهد بود.

۴- (۳۵) قمر/۴۲:امّا آنها همهٔ آیات ما را تکذیب کردند.

۵- (۳۶) توبه/۱۱۹:و با راستگویان باشید.

۶- (۳۷) نحل/۴۳:اگر نمی دانید از اهل اطّلاع سؤال کنید.

۷- (۳۸) آل عمران/۷:در حالی که تفسیر آنها را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند.

۸- (۳۹) عنکبوت/۴۹:بلکه این کتاب آسمانی مجموعه ای از آیات روشن است که در سینهٔ صاحبان علم جا دارد.

۹- (۴۰) حجر/۷۵:در این(سرگذشت عبرت انگیز)نشانه هایی است برای هوشیاران.

۱۰- (۴۱) توبه/۱۰۵:عمل کنید که خداوند و فرستادهٔ او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

رازدار خـدا و امانت الهی در میان بندگان و بزرگترین حرم خدا،عهد و پیمان الهی، وارثان راستین علم پیامبر صـلی اللّه علیه و آله و سـایر پیـامبران و اوصـیای پیشـین می باشـند.و همانا تمامی کتابهایی که از جانب خـدا نازل شـده،در نزد ایشان است و با وجود اختلاف زبان،تمام آنها را می دانند،و هیچ کس جز ایشان جامع تمام قرآن نیست و آنان علم تمام قرآن را دارا هستند و در صورتی که افراد شایسـته و مورد اطمینانی را می یافتنـد،این علوم را به ایشان می گفتند.به راستی که خبر آسـمان و زمین و خبر گذشـته و آینـده نزد ایشـان است.و به راستی که اگر راز ایشـان حفـظ می شـد هرآینه آنـان از آنچه به حال یک شـخص سودمنـد و یـا زیـان بخش است،خبر می دادنـد آنـان تمام علومی را که به فرشـتگان و پیامبران و رسولان صـلی اللّه علیه و آله مرحمت شـده بود،می دانسـتند و همانـا در نزد ایشـان هفتاد و دو حرف از اسم اعظم بود با این که تمام اسم اعظم هفتاد و سـه حرف است.و تنها یک حرف از ایشان پوشیده بود در حالی که به آصف بن برخیا تنها یک حرف و به عیسـی علیه السّلام دو حرف و به موسـی علیه السّـلام چهـار حرف و به ابراهیم علیه السّـلام هشت حرف و به نوح علیه السّـلام پـانزده حرف و به آدم علیه السّـلام بیست و پنج حرف داده بودند و علم بلایا و منایا و علم انساب عرب و زادگاه اسلام،نزد ایشان است و آنان هرگاه کسـی را می دیدنـد حقیقت ایمـان و یـا حقیقت نفـاقش را می دانسـتند و نـام شـیعیانشان بـا نـام پـدرانشان در نزد آنان نوشـته است،خداوند بر ایشان و شیعیان ایشان پیمان گرفته است تا آنان را وارد جایگاه اصلی امامانشان نماید فقط امامان و شیعیانشان بر دین اسـلامند،آنان برگزیـدگان نجات و نشانه های پیامبران و اوصـیایند،نخبگان در کتاب خـدا و سـزاوارتر از همـۀ مردم به قرآن و به رسول خدایند و نشانه های انبیاء علیه السّلام مانند الواح و عصای موسی علیه السّلام و طشتی زکه بدان وسیله قربانی را انجام می داد و انگشتر سلیمان علیه السّلام و جنگ افزار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از قبیل:شمشیر،زره، نیزه و ذو الفقار و دیگر چیزها در نزد ایشان است.قضیّۀ جنگ افزار در دست ایشان، مانند تابوت در دست بنی إسرائیل است.بنی إسرائیل چنان بودنـد که بر در خـانه هـای هر خانواده ای که تابوت یافت می شـد،نبوّت به آن خانواده داده می شـد،و اسـلحه نیز از ائمه علیه السّـلام به هر کس می رسـید امـامت به او داده می شـد.و همانا جفر (1)و جامعه و مصـحف فاطمه علیها السّـلام در نزد ایشان است،و همانا لیله القدر ویژۀ آنها است.فرشتگان و

۱- (۴۱) -جهت توضیح هر یک از جفر و جامعه و مصحف فاطمه علیها السّلام به کافی ج ۱ کتاب الحجه، مراجعه فرمائید-م.

روح در آن شب به اذان پروردگارشـان تنها بر ایشان نازل می شونـد و در آن شب بر علم ائمّه علیهم السّلام افزوده می شود و دیگر این که هرگاه ایشان بخواهنـد چیزی را بدانند خداوند به ایشان می آموزد؛و آنان می دانند که چه وقت می میرند و نمی میرنـد مگر به اختیار خودشان.و همانا رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله کار دین را به ایشان واگذارده همان طوری که خداوند به آن حضـرت واگـذار کرده بود،آنجـا که فرمود: وَ مـا آتـاکُمُ الرَّسُولُ فَخُـذُوهُ وَ مـا نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. (۱)و همانـا مثل ایشان هماننـد ذو القرنین و رفیق سـلیمان و موسـی است که پیـامبر نبودنـد ولی از علما بودنـد.و آنان به تمام زبانها با مردم سـخن می گفتنـد و سـخن هیـچ کس و هیـچ پرنـده و چهارپـا و جانـداری بر ایشـان پوشـیده نیسـت،و آنـان محـدّث و مفهّم می باشـند؛ (۲)صـدای فرشـته را می شـنوند ولی شـخص او را نمی بیننـد،و دیگر این که روح که از مخلوقـات خـدا و بزرگتر از جبرئیل و میکائیـل است،همراه ایشـان است و با رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله بوده و او را خبر می داده و پشتیبانی می کرده است و با امامان پس از آن حضـرت نیز همراه است و چنان نیست که هر جوینـده را به دست آیـد[بلکه فضـلی است از طرف خدا به هر که خواهد مرحمت می کند و با کوشش کسی به دست نمی آید]و فرشتگان وارد خانهٔ آنها می شوند،و پا روی فرش آنها می نهنـد و خبرهـا را به ایشان می رساننـد و چه بسا آنان پرهای کوچک فرشـتگان را از زمین جمع می کننـد؛جنّیان نزد ایشان می آینـد و از مسائل دینشان می پرسـند و به ایشان خـدمت می کننـد و در امورشان به آنان رو می آورنـد.أئمّه علیهم السّلام هیچ کاری را انجام نـداده و نمی دهند جز به عهد و فرمان الهی،بدون کم و زیاد هر یک از امامان،امام بعد از خود را می شـناسد و تمـام ائمّه علیهم السّلام از طرف خـدای سـبحان و از سـوی امامـان پیش از خـود تعیین شـده انـد؛همگی در علم، شـجاعت و اطاعتشان برابرند جز این که رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و امیر مؤمنان فضـیلت ویژه ای دارند و این که بدنهای ائمّه علیهم السّلام از عالم بالا خلق شده و روحشان از بالاتر از آن آفریده

ص:۲۲۰

۱- (۴۲) حشر/۷:آنچه را رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله برای شـما آورده بگیریـد و اجرا کنیـد و آنچه را از آن نهی فرموده خودداری نمایید.

۲- (۴۳) محـدّث بر وزن مقدّم اسم مفعول،به معنای کسـی که به او حدیث و خبر تازه گویند ائمّه گویند چون خدای تعالی-با این که امام فرشـته را نمی بینـد-صدای فرشـته را به او الهام می کند.مفهّم نیز اسم مفعول باب تفعیل به معنی فهمیده است،ائمه را از آن جهت مفهّم گویند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله تفسیر و تأویل قرآن را به ایشان فهمانیده است-م.

شده است و روح شیعیانشان از عالم بالا آفریده شده و بدنهایشان از عالم پایین،آبشخور دانش از خانهٔ آنها است و هیچ حقی در دست مردم نیست جز این که از ایشان صادر شده و هر چه از نزد ایشان صادر نگردیده،باطل است.به راستی که حدیث ایشان دشوار و سخت است،جز فرشتهٔ مقرّب یا پیامبر صلی اللّه علیه و آله مرسل و یا مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده باشد،کسی را یارای تحمّل آن نیست و تمامی زمین متعلّق به امام است و هرگاه امر امامت ظاهر شود به حکم داود علیه السّلام و آل داود حکم می کند،و از کسی گواه نخواهد،و بیت المال را برابر تقسیم کند و با رعیت به عدالت رفتار نماید،و به خاطر مردم ضعیف و مستمند در خوردن و آشامیدن و پوشاکش بر خود تنگ گیرد تا فقر و تنگدستی فقیر را از جا در نبرد بلکه فقیر از فقر و تنگدستی او پیروی کند و ثروتمند به وسیلهٔ ثروتش به سرکشی و طغیان نپردازد،پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان است؛هر کس دینی بر گردنش باشد که آن را در راه فساد و ولخرجی مصرف نکرده باشد بر امام لازم است که آن را ادا سازد و دیگر ویژگیهای امامان علیهم السّلام.

تمام این مطالب در کتاب کافی با اسناد مختلف روایت شده است. (۱)

بخشی از اخلاق،صفات و کرامات امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام

اشاره

(۱)آن حضرت نخستین فردی بود که اسلام آورد،ایمانش از همه کس خالص تر و یقینش از همه بیشتر و خدا ترس ترین فرد بوده است،و بیش از هر مسلمانی[در راه دین خدا] رنج کشیده و در پاسداری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می کوشیده است مناقبش از همه برتر و سوابقش افزونتر و مرتبه اش بالاتر و والامقام تر و در نزد خدا از همه کس گرامی تر بود.

در وقت ناتوانی اصحاب،او نیرومند بود و بهنگام زمینگیری و خواری آنها او می درخشید و به وقت سستی ایشان او قیام می کرد و به راه و رسم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پایبند بود و علی رغم منافقان و خشم کافران و خلاف میل حاسدان و کینهٔ فاسقان او جانشین بحق و بلامنازع پیامبر صلی اللّه علیه و آله است.

از این رو،در وقتی که همه به سستی گراییده بودند او زمام امور را به دست گرفت و هنگامی که در سخن گفتن مردّد بودند او سخن گفت و موقعی که ایستاده بودند او به نور خدا حرکت کرد،از همه کم حرف تر،درست گفتارتر و اندیشمندتر و قوی دل تر بود،

۱- (۴۲) -به کتاب کافی،ج ۱،از ص ۱۹۰ تا ۴۱۲ به ترتیب مراجعه کنید.

یقینش از همه کس بیشتر و عملش بهتر و به امور آشناتر بود.

در آغاز؛هنگامی که مردم پراکنده شدند و در پایان وقتی که به سستی گراییدند او دین را سرپرستی بزرگ،و نسبت به مؤمنان پدر مهربان بود.آن وقتی که تحت کفالتش درآمدند،سنگینی ها را از دوش ناتوانان برداشت و آنچه را که از بین برده بودند، نگهداری کرد و آنچه را که مورد سهل انگاری قرار داده بودند،رعایت کرد،در وقت اجتماع آنان آماده،و در هنگام جمع بودن ایشان،حاضر و در وقت ترس و بی تابی ایشان،پیروز و بردبار بود.

وی برای کافران عذابی ریزان و برای مؤمنان باران رحمت و خرّمی و نشاط بود، برهانش خلل ناپذیر و دلش از تیرگی و بصیرتش از سستی و وجودش از ترس و ذلّت بر کنار بود.

همچون کوهی استوار بود که طوفان ها او را از جا نجنباندند و تند بادها او را جابه جا نکردند.و چنان که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:با وجود ضعف بدنی در اجرای فرمان خدا نیرومند بود،در ذات خود فروتن و در نزد خدا با عظمت و در روی زمین بزرگ و در نزد مؤمنان ارجمند بود.کسی پشت سر او بدگویی نمی کرد و هیچ گوینده ای دربارهٔ او طعن و ملامتی نداشت،نه کسی از او امید سوءاستفاده داشت و نه در اجرای حدّ الهی نسبت به کسی کوتاهی می کرد.ناتوان ذلیل،در نزد او توانای عزیز بود تا این که حق او را می گرفت و توانای با عزّت در نزد او ناتوان ذلیل بود تا این که حق را از او می گرفت و نزدیک و دور(خویش و بیگانه)از این بابت در نظر او برابر بودند.شأن و موقعیّت آن حضرت،درستی،راستی و مدارا بود و سخنش استوار و قاطع،امرش بردباری و دوراندیشی و رأیش دانش و اراده بود.دین به وسیلهٔ او راست و دشوار به وسیلهٔ او آسان و آتشها وسیلهٔ او خاموش گشت.ایمان توسّط او نیرو گرفت و اسلام و مردم با ایمان، پابرجا شدند.آن حضرت برای مؤمنان پناهگاه و سنگر و بر کافران،شدّت و خشم بود. (۱)

در کتاب کشف الغمّه آمده است (۲)که معاویه به ضرار بن ضمره گفت:علی علیه السّلام را

۱- (۴۳) از اوّل فصل تا اینجا به کتاب کافی ج ۱،ص ۴۵۴ تا ۴۵۶ مراجعه کنید.

۲- (۴۴) کشف الغمه،ص ۲۳.این داستان را اکثر مورّخان و محدّثان مانند صدوق و مسعودی و دیگران نقل کرده اند.

برای مـن توصـیف کن!ضـرار گفت:مرا معـاف بـدار.معاویه گفت:بایـد او را وصـف کنی! ضـرار گفت:حالاـ که نـاگزیر بـاید توصـیف کنم،به خـدا سوگنـد که علی علیه السّـلام والاهمّت و پرقـدرت بود،سـخن قاطع می گفت و به عـدل و داد حکم می کرد،چشـمه های دانش از اطرافش می جوشـید و از هر سویش سـخن حکمت به گوش می رسید،از دنیا و زیباییهایش گریزان بـود و بـا شب و وحشت آن انس داشت.اشـک چشم فراوان و اندیشهٔ طولاـنی داشت،لبـاس خشن و خوراک درشت را خوش داشت.در بین ما چون فردی از ما بود.هرگاه سؤال می کردیم پاسخ می داد و چون وی را می طلبیـدیم نزد ما می آمـد.به خدا سوگند که با وجود مقرّب بودن ما به او و نزدیک بودن او نسبت به ما از هیبتش توان سخن گفتن نداشتیم.دینداران را گرامی و فقرا و مسـتمندان را مقرّب می داشت،نیرومند، طمع باطل از او نداشت و ناتوان از عدل او ناامید نبود.وانگهی من گواهی می دهـم که او را در برخی از مـوارد و مـوافقش دیـدم،هنگـامی که شب پرده هـای تـاریکی را گسـترده و سـتارگان غروب کرده بودنـد،محاسـنش را به دست گرفته،ماننـد شخصـی مار گزیـده به خود می پیچیـد و همچون مصـیبت زدگان گریه می کرد در حالی که[خطاب به دنیا] می فرمود:«ای دنیا!دیگری را بفریب،از من بگـذر،آیا تو خود را بر من عرضه می کنی؟ یا به من شوق داری و مرا می خـوانی؟چـه دور اسـت آرزوی تـو!چـه دور!تـو را سه بـار طلاـق بـاین دادم که در آن بـازگشتی نیست. (۱)ای دنیـا!عمر تـو کوتـاه و خطر تـو بزرگ و زنـدگی تـو پست است.آه از کمی تـوشه برای سـفر و ترس و وحشت این راه».پس از شنیـدن این سـخنان معاویه گریست و گفت:خـدا ابو الحسن را بیامرزد،به خـدا سوگنـد که چنین بود،ای ضـرار اندوه تو بر آن حضـرت چگونه است؟گفت:مانند اندوه زنی که فرزندش را در کنارش سر ببرند،نه جلو ریزش اشکش را می تواند بگیرد و نه اندوهش آرام پذیر است.

فصل

(۱)در مناقب خوارزمی از ابی مریم نقل شـده که می گویـد:از عمّار بن یاسـر-رضـی اللّه عنه- شـنیدم که گفت:از رسول خـدا صلی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:«یا علی خداوند تو را به زینتی

۱- (۴۵) در مطالب السئول،ص ۳۳،امالی الصدوق ص ۳۷۱ و مروج الذهب ج ۲ فصل ذکر لمع من اخباره و زهده چنین است اما در نهج البلاغه(قد طلّقتک ثلاثا)آمده است.

آراسته است که هیچ یک از بندگان را به چنان زینتی نیاراسته که محبوب تر از زینت تو در نزد او باشد.تو را نسبت به دنیا پرهیزگار قرار داده و آن را مبغوض تو گردانیده و مستمندان را دوستدار تو ساخته است،در نتیجه تو آنان را به عنوان پیروان خود و آنان تو را به عنوان امام خود پسندیده اند.یا علی!خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و تصدیق کند.و وای بر کسی که تو را دشمن بدارد و تکذیب کند؛اما کسانی که تو را دوست بدارند و تصدیق کنند،برادران دینی تو و انبازان تو در بهشت هستند و اما کسانی که تو را دشمن بدارند و تکذیب کنند،بر خدای تعالی لازم است که آنان را در روز قیامت در جایگاه دروغ گویان جا دهد.» (۱)و از آن جمله از عبد اللّه بن ابی الهذیل (۲)نقل کرده است که گفت:بر تن علی علیه السّلام پیراهن بی ارزشی را دیدم که هرگاه می کشید به ناخنش می رسید و چون رها می کرد در نیمهٔ ساقش قرار می گرفت. (۳)

و از آن جمله،عمر بن عبد العزیز می گوید:در این امّت،بعد از پیامبر صلی اللّه علیه و آله کسی را پارساتر از علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نمی شناسیم. (۴)

از جملهٔ از سوید بن غفله نقل کرده،می گوید:بر علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در دار الخلافه وارد شدم،دیدم نشسته و جلوش کاسه ای است که مقداری ماست بسیار ترشیده دارد.از شدّت ترشی بوی آن را حس کردم و در دست آن حضرت گردهٔ نانی بود که سبوس جو در روی آن دیده می شد و او گاهی با دستش نان را می شکست و هرگاه سخت بود با زانویش نان را می شکست و میان کاسه می انداخت،به من فرمود:نزدیک بیا و از این غذای ما بخور!عرض کردم:من روزه دارم،فرمود:از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:

«هر کس را روزه داری اش از خوردن غذایی که اشتها برانگیزد،مانع شود،بر خداوند لازم است که او را از خوراک بهشت بخوراند و از نوشیدنی آن بنوشاند»،می گوید:به کنیز آن حضرت که در نزدیکیش ایستاده بود،گفتم:وای بر تو ای فضّه؟آیا دربارهٔ این

۱- (۴۶) مناقب،موفّق بن احمد خوارزمی ص ۶۹ و کشف الغمّه ص ۴۷ و آن را جزری در اسد الغابه ج ۴، ص ۲۲ و طبری در ذخائر العقبی ص ۱۰۰ نقل کرده و می گوید:ابو الخیر حاکم نیز نقل کرده است.

۲- (۴۷) ابو المغیره،عبد اللّه بن ابی الهذیل کوفی مردی ثقه از راویان طبقه دوم است،وی زمان حکومت خالد قسری در عراق از دنیا رفته.

۳- (۴۸) مناقب،ص ۴۷ و در مناقب خوارزمی ص ۷۰.

۴- (۴۹) مناقب،ص ۴۷ و در مناقب خوارزمی ص ۷۰.

پیرمرد از خدا نمی ترسید؟آیا نمی توانید سبوس نان او را بگیرید که می بینم این همه سبوس دارد،فضّه گفت:خود آن حضرت به ما دستور داده تا سبوس نانش را نگیریم.آن حضرت(رو به من کرد)و فرمود:به فضّه چه گفتی؟جریان را به عرضشان رساندم، فرمود:پدر و مادرم فدای کسی باد که سه روز نه سبوس نانش را گرفتند و نه از نان گندم سیر شد تا این که از دنیا رفت. (۱)

از کتاب الیواقیت ابو عمر زاهد نقل است:ابن اعرابی گوید:علی علیه السّلام در زمانی که امیر و فرمانروای مؤمنان بود وارد بازار شد و پیراهنی به سه درهم و نیم خرید و در همان بازار پوشید دید آستینش بلند است به خیاط فرمود:آن را کوتاه کن!خیّاط آن را کوتاه کرد و گفت:یا امیر المؤمنین!آیا آن را بدوزم؟فرمود:خیر،و رفت در حالی که تازیانه روی شانه اش بود،و می فرمود:تو را همین قدر بس که کار را آسان کردی! (۲)آورده اند که روزی آن حضرت بیرون آمد در حالی که جامه ای وصله دار بر تن داشت،بعضی او را مورد سرزنش قرار دادند.فرمود:«دل،با پوشیدن این لباس خاشع می گردد و مؤمن وقتی که آن را بر تن من می بیند به من اقتدا می کند». (۳)

آن حضرت دو جامهٔ خشن خرید،قنبر را بین آن دو مخیّر کرد؛او یکی را برداشت،و امام علیه السّلام دیگری را پوشید،دید آستینش مقداری از انگشتان دستش بلندتر است پس آن مقدار را برید. (۴)

روزی وارد بازار شد،در حالی که شمشیرش را با خود آورده بود تا بفروشد.فرمود:

«کیست که این شمشیر را از من بخرد؟سوگند به آن که دانه را شکافت چه بسیار غبار غمی که به وسیلهٔ این شمشیر از چهرهٔ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله زدودم،و اگر بهای جامه ای را داشتم،آن را نمی فروختم». (۵)

از هارون بن عنتره نقل شده که می گوید:پدرم نقل کرد و گفت:خدمت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در خورنق رسیدم در حالی که زیر قطیفهٔ کهنه ای می لرزید،عرض کردم.یا امیر المؤمنین!خدای تعالی برای شما و خاندانتان در این مال[بیت المال]حقّی قرار داده است در حالی که شما با خودتان چنین رفتار می کنید.فرمود:«به خدا سوگند که

۱- (۵۰) یعنی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله.این خبر در کشف الغمه ص ۲۴ و مناقب ص ۷۱ آمده و در اختصاص مفید از حدیث ابن دأب ص ۱۴۸ قسمت پایانی آن در روایت دیگری نقل شده است.

۲- (۵۱) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السّئول ص ۳۴.

۳- (۵۲) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السّئول ص ۳۴.

۴- (۵۳) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السّئول ص ۳۴.

۵- (۵۴) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السّئول ص ۳۴.

دست من بازتر از شما به هیچ چیز از اموال شما نیست،همانا این همان قطیفه ای است که با خود،از مدینه آورده ام و جز آن چیزی در نزد من نیست». (۱)

واحدی در تفسیرش نقل کرده است که علی علیه السّلام شبی خودش را تا صبح اجیر (مزدور)کرد تا نخلستانی را در برابر مقداری جو آبیاری کند.همین که جوها را گرفت، یک سوّم آنها را آسیا کرد و خوراکی از آن فراهم آوردند و چون کار تمام شد مستمندی آمد،آن خوراک را بردند به او دادند.بعد ثلث دوّم را آماده کردند،یتیمی آمد و بردند و به او دادند سپس ثلث سوّم را مهیّا کردند،اسیری آمد،خوراک را برای او بردند؛علی، فاطمه،حسن و حسین علیهم السّلام گرسنه ماندند،و خداوند که از مقصد نیکو و نیّتهای خالص آنها آگاه بود و می دانست که ایشان از آن عمل چیزی جز خوشنودی ذات مقدّس خدا را نمی خواستند و در برابر آنچه داده اند اجر و پاداش خدای عزّ و جلّ را می جسته اند از این رو دربارۀ ایشان آیۀ قرآن را نازل کرد و از جانب خود به ایشان احسان کرد و از میان همۀ جهانیان برای ایشان دیوانی منتشر نمود؟ و در عوض بذل و بخششی که کرده بودند بهشت و حور و غلمان را به ایشان ارزانی داشت و فرمود: وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً... (۲)

واحدی در تفسیر خود روایت کرده و سند را به ابن عبّاس رسانده است که می گوید:

علیّ بن ابی طالب علیه السّلام چهار درهم داشت،یک درهم را شب و یک درهم را روز صدقه داد؛یکی را در نهان و یکی را آشکارا،از این رو خداوند سبحان در آن باره این آیه را نازل کرد: اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ. (۳)

مناقبی از ابی حمراء نقل کرده،می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«هر که می خواهد به آدم علیه السّلام در عملش،و به نوح علیه السّلام در فهم و آگاهی اش و به یحیی بن زکریا علیه السّلام در زهدش و

۱- (۵۵) این خبر را کمال الدّین محمّد بن طلحه شافعی در مطالب السّئول ص ۳۳ و در کشف الغمّه ص ۵۰ نقل کرده اند.

۲- (۵۶) انسان/۸:و غذای(خود)را با این که به آن علاقه(و نیاز)دارند به مسکین و یتیم و اسیر می دهند... کشف الغمه ص ۴۹.

۳- (۵۷) بقره/۲۷۴:آنها که اموال خود را بهنگام شب و روز،پنهان و آشکار،اتفاق می کنند،مزدشان نزد پروردگارشان است.کشف الغمه،ص ۵۱.

به موسی بن عمران علیه السّلام در صولتش نظر کند،باید به علی بن ابی طالب علیه السّلام نظر کند» (۱)بیهقی روایت کرده و سند آن را به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانده است که آن حضرت فرمود:«هر که خواست به آدم علیه السّلام در علمش و به نوح علیه السّلام در تقوایش و به ابراهیم علیه السّلام در حلمش و به موسی علیه السّلام در هیبتش و به عیسی علیه السّلام در عبادتش بنگرد باید به علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نظر کند». (۲)

فصل

(۱)صاحب کشف الغمه (۳)می گوید:اما شجاعت امیر المؤمنین علیه السّلام و جرأت و برخورد با همگنان و توانایی و پایداری اش- آنجا که قدمها می لرزید-و استقامت زیادش هنگامی که مغز سرها پراکنده می شد و هیبت و سطوتش در حالی که قلب دلیران می تپید و پا بر جایی او در جایی که پای قهرمانان می لرزید و دلاوری اش در وقتی که دلها از سینه ها جدا می شد و شجاعتش موقعی که آسیای جنگ می گردید و خونها فوران می کرد و سر نیزه ها برمی آمد و فرومی رفت و حماسهٔ آن حضرت در حالی که مرگ دندانهایش را باز کرده بود،و جانبازی اش در آن هنگام که ترسوها به عقب برگشته[از میدان جنگ فرار می کردند]و غبار غم زدودن او از چهرهٔ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در حالی که بعضی از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پا به فرار نهاده بودند و او جان عزیزش را به امید اجر و پاداشی که خدا مهیّا کرده بود،نثار می کرد،و این امری است مشهور و حالتی است ظاهر و هویدا،زنده و مرده آن را می دانند و اخبار و شروح احوال متضمّن آن است،دور و نزدیک در اطّلاع از آن همسانند،دوست و دشمن در اقرار به آن اتّفاق نظر دارند،بیگانه و خویش به هنگام نقل،آن را باور دارند،یکه تاز و شیر مرد اسلام و بنیانگذار و قوام بخش رکن ایمان،اداره کنندهٔ امور و هموارکنندهٔ دشواریها،پراکنده کنندهٔ جمعیّت کافران و دروکنندهٔ ساقه های اجتماعشان به وسیلهٔ ذو الفقار و آواره کنندهٔ ایشان از دیارشان به دشتها و بیابانها.آن که پرندگان و درندگان را در روز نبرد و پیکار،ضیافت می کرد.شمشیر برّان خدا و نایب حق تعالی در عدالت گستری،نشانهٔ واضح و دلیل روشن و برهان کوبندهٔ خدا و رحمت جامع،نعمت گسترده و کیفر باز دارندهٔ او،کسی که

۱- (۵۸) کشف الغمّه،ص ۳۳ و در مناقب خوارزمی،ص ۵۰.

۲- (۵۹) کشف الغمّه،ص ۳۳ و در مناقب خوارزمی،ص ۵۰.

۳- (۶۰) کشف الغمّه،ص ۵۱.

سرزمین بـدر شاهـد مقام او و روز حنین یکی از روزهای اوست،عمل سـر نیزه و شمشـیر او را از احد و جنگ خیبر-موقعی که خداونـد بـا دستهای او فتـح کرد-و روز خنـدق بـپرس، روزی کـه عمرو دست بر خـاک نهـاد و بـا چهره بر زمین افتـاد.این ها مختصـری از اوصـاف آن حضـرت است.که به جای خود تفصـیل و بیانی دارد و مقاماتی که باعث خشـنودی خـدای مهربان و مواضـعی که شـرک را بیمنـاک و متزلزل کرد و آن را به ذلّت و زبونی کشانـد و خوار و فرومـایه گردانیـد،و جایگاههـایی که جبرئیـل او را در آن جایگاههـا کمـک می کرد و میکائیـل او را یار و یاور بود و خداونـد با عنایات خود او را مـدد می کرد و رسول خدا دعاهای خیرش را بدرقهٔ راه او می ساخت،قلب اسلام به وسیلهٔ او می تپید و امدادهای غیبی الهی به او می رسید.

از مسـند ابن حنبل به نقل از هبیره آمـده است که گفت:حسن بن علی علیه السّـلام برای ما خطبه ای ایراد کرد و فرمود:«دیروز مردی از شـما جـدا شـد کـه در علـم و دانش کسـی از پیشـینان به پایـهٔ او نمی رسـید و آینـدگان در عمـل نظیر او را نخـواهند دید،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را به عنوان پرچمدار به جبهه گسیل می داشت،در حالی که جبرئیل از راست و میکائیل از سـمت چپ او حرکت می کرد و وی برنمی گشت تـا پیروز می شـد.» (۱)در پایان حـدیث دیگری از مسـند ابن حنبل که با همان مضمون نقل شده،آمده است:

«از طلا و نقره جز هفتصد درهم بعد از خود باقی نگذاشت که از بخشـش او اضافه آمده بود و آن را جهت خرید خادمی برای خـانواده اش فراهم کرده بود» (۲)شیـخ مفید-خدایش رحمت کند-می گوید: (۳)از جمله آیـات الهی خـارق العاده در وجود امیر المؤمنین علیه السّـلام آن است که برای هیـچ کس به انـدازهٔ آن حضـرت مبـارزات عدیـده با همگنان و نیروهای متعـدد با قهرمانان که در طول زمان روی داده و معروف گردیده، ثبت نشده است.وانگهی در بین کسانی که با جنگها سـر و کار داشـته اند کسی نیست مگر آن که دچار شرّی شده و زخم و عیبی به او رسیده است جز امیر المؤمنین علیه السّلام که با وجود شرکت در جنگهای بسیار،از جانب دشمن زخمی به او نرسید و کسی از دشمنان زیانی

۱- (۶۱) کشف الغمّه،ص ۵۱.

۲- (۶۲) کشف الغمّه ص ۵۱،و در مسند احمد ج ۱،ص ۱۹۹ و نسائی در خصائص ص ۱۰ دو حدیث را در یک حدیث نقل کرده اند.

۳- (۶۳) به ارشاد مفید،ص ۱۴۵ و در کشف الغمّه،ص ۷۸ مراجعه کنید.

به او نرسانید تا این که جریان آن حضرت با ابن ملجم-لعنت خدا بر او باد-پیش آمد و ناگهانی او را به قتل رساند.به راستی خدای تعالی این اعجوبه را به وسیلهٔ آیاتی که در او قرار داده بود،یکتا و یگانه ساخته و او را به دانشی فروزان و سرشار از حقیقت و معنویت امتیاز بخشیده است و بدان وسیله وی را در رسیدن به جایگاهی در نزد خود و به کرامتی که بدان از تمام مردم ممتاز گشته،راهنمایی کرده است.از جملهٔ آیات خداوند در آن حضرت آن است که هیچ جنگجویی را نام نبرده اند که در میدانهای جنگ با دشمن برخورد کند جز این که گاهی پیروز می شده و گاهی پیروز نمی شده و هیچ یک از جنگاوران زخم و جراحتی به دشمن خود وارد نکرده است مگر آن که حریف زخم خورده گاهی هلاک شده و گاهی بهبود یافته است.و سابقه ندارد که از دست جنگجویی هیچ هماوردی خلاص شود و از ضربت حریف نجات یابد و از معرکه جان سالم بدر برد جز امیر المؤمنین که بدون تردید با هر هماوردی که مبارزه می کرد پیروز بود و هر قهرمانی را که با او پیکار می کرد به هلاکت می رساند،و این نیز یکی از امتیازاتی است که آن حضرت را از عموم مردم جدا می سازد و خداوند بدان وسیله در همه وقت و هر زمان،خرق عادت کرده است،و او یکی از آیات روشن پروردگار است.و نیز یکی از آیات خدای تعالی در وجود امیر المؤمنین علیه السّلام این است که با وجود جنگهای زیاد و طولانی که در آنها حضور داشت.و کشته های فراوان که در آن جنگها از دلیران و سران دشمن به جا گذاشت و همدستی آنان در برابر آن حضرت و مکر و حیلهٔ آنها در کشتن او و کوششی و تلاشی که دراین باره به خرج می دادند،هرگز به احدی از آنها پشت نکرد و از هیچ کس شکست نخورد و از جا نجنبید و از هیچ یک از هماوردان هراسی به خود راه نداد.در حالی که دیگر جنگاوران در نبرد با دشمن گاهی پایداری کرده و گاهی از دشمن رو بر تافته گاهی مبارزه کرده و گاهی از ترس،از ورود در صحنه خودداری کرده اند و چون جریان از این قرار است که ما تعریف کردیم،پس از آنچه گفتیم ثابت شد که وی تنها آیت درخشان و معجزهٔ آشکار و خرق عادتی بود که به وسیلهٔ او خداوند بشر را راهنمایی کرده و پرده از وجوب اطاعت خود برداشته و او را بر همهٔ مخلوقاتش ممتاز کرده است.

ص:۲۲۹

فصل

(۱)امّا کرامات (۱)آن حضرت و آنچه از اخبار به امور غیبی بر زبان او جاری شده است.

از جمله:خبر دادنش از حال خوارج که از دین بیرون شدند.توضیح مطلب آن که چون ایشان اجتماع کردند و تصمیم بر پیکار با آن حضرت گرفتند،سوار بر مرکب به جانب ایشان شتافت،مردی سواره،در حالی که رکاب می زد او را ملاقات کرد،عرض کرد:یا امیر المؤمنین!چون آنها از تصمیم شما مطّلع شده بودند،از نهروان عبور کردند و به هزیمت رفتند.فرمود:آیا تو آنها را دیدی که عبور کردند؟گفت:آری فرمود:به خدایی که محمّد صلی اللّه علیه و آله را مبعوث کرده است،آنها از نهروان عبور نمی کنند و به کاخ دختر کسری نمی رسند تا این که جنگجویانشان به دست من کشته شوند و تنها کمتر از ده نفر از آنها باقی بماند و از اصحاب من کمتر از ده تن کشته شوند.آنگاه سوار بر مرکب با آنان جنگید و جریان در همهٔ موارد همان طور که خبر داده بود واقع شد و آنها از نهر عبور نکردند.

و از جملهٔ کرامات و خبرهای غیبی آن حضرت،داستانی است که ابن شهرآشوب در کتاب خویش،نقل کرده است[و آن داستان از این قرار است]: (۲)وقتی که علی علیه السّلام وارد کوفه شد،جمعی به عنوان نماینده مردم خدمت آن حضرت رسیدند.در میان ایشان، جوانی بود که بعدها از شیعیان آن حضرت شد و در میدانهای جنگ در رکاب آن حضرت می جنگید.زنی را از قبیله ای خواستگاری کرد،به او تزویج کردند،روزی امام علیه السّلام نماز صبح را که خواند به کسی که در نزد او بود گفت:به فلان جا برو،مسجدی آنجا خواهی دید،در کنار مسجد،خانه ای است،از آن خانه صدای مرد و زنی بلند است که با هم مشاجره می کنند،آنها را نزد من بیاور.آن شخص رفت و برگشت در حالی که آن دو نفر همراهش بودند،حضرت رو به آنها کرد و فرمود،چرا امشب مشاجرهٔ شما به درازا کشید؟آن جوان گفت:یا امیر المؤمنین،این زن را من خواستگاری و با او ازدواج کردم ولی همین که با او خلوت کردم در خودم نسبت به وی احساس نفرتی کردم که مانع از نزدیکی من با او شد و اگر می توانستم پیش از فرا رسیدن روز،شبانه او را

ص:۲۳۰

۱- (۶۴) به کشف الغمه،ص ۷۹ مراجعه کنید.

۲- (۶۵) مناقب،باب اخبار امام علیه السّلام از غیب ج ۲،ص ۲۶۶ و در کشف الغمه ص ۷۹ به نقل از مناقب ولی با لفظ دیگری آمده است.

بیرون کنم،بیرون می کردم این بود که بسیار ناراحت شدم و مشاجره کردیم تا این که امر شما رسید و به خدمت رسیدیم.آنگاه امام علیه السّلام رو به حاضرین کرد و فرمود:چه بسیار سخنی که اگر دیگران بشنوند در مخاطب اثر نمی کند،حاضران از جا بلند شدند و کسی جز آن دو نفر در نزد امام علیه السّلام نماند.پس علی علیه السّلام رو به آن زن کرد و فرمود:آیا تو این جوان را می شناسی؟عرض کرد:خیر.فرمود:هرگاه من تو را از حال او آگاه سازم تو خواهی پذیرفت و انکار نخواهی کرد؟عرض کرد:خیر یا امیر المؤمنین.فرمود:آیا تو فلان زن دختر فلانی نیستی؟عرض کرد:چرا،فرمود:آیا تو پسر عمویی نداشتی که هر دو دلبستهٔ هم بودید؟گفت:چرا.فرمود:آیا نبود که پدر تو مانع از ازدواج شما دو نفر شد و او را به همین جهت از همسایگی اش بیرون کرد؟گفت:چرا.گفت:آیا نبود که شبی تو برای قضای حاجت از خانه بیرون رفتی و او تو را ناگهانی گرفت و به اجبار با تو آمیزش کرد و باردار شدی و تو جریان را از پدرت پنهان کردی ولی به مادرت گفتی؟و چون زمان وضع حمل فرا رسید مادرت شبانه تو را بیرون برد و تو بچه ای به دنیا آوردی و او را در پارچه ای پیچیده و از بیرون دیوار،جای قضای حاجت انداختی پس سگی آمد و او را بو کرد،ترسیدی سگ او را بخورد سنگی به طرف سگ انداختی و به سر بچه خورد و سرش زخمی شد و تو با مادرت دوباره سوی او برگشتید و مادرت سر او را با پارچه ای از گوشهٔ رواندازش بست سپس او را ترک کردید و رفتید و از حال او بی خبر ماندید؟آن زن ساکت ماند.امام علیه السّلام به او فرمود:حقیقت را خودت بگو.گفت:آری یا امیر المؤمنین به خدا سوگند که این جریان را غیر از مادرم هیچ کس نمی دانست.فرمود:

خداوند مرا بر این جریان مطلع ساخت؛پس آن بچّه را صبح که شد قبیلهٔ فلان برداشتند و در میان آنها تربیت شد تا این که بزرگ شد و با ایشان به کوفه آمد و از تو خواستگاری کرد در حالی که او پسر تو است.آنگاه رو به آن جوان کرد و فرمود:سرت را برهنه کن.

او برهنه کرد،اثر زخم را دیدند،امام علیه السّلام به آن زن گفت:این جوان پسر تو است،خداوند او را از آنچه حرام فرموده،حفظ کرد.فرزندت را بردار و برو،بین شما نکاح روا نیست.

و از آن جمله،داستانی است که حسین بن ذکوان فارسی (1)روایت کرده است و می گوید:با امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بودم.مردم نزد آن حضرت آمدند و از افزایش آب فرات شکایت کردند که باعث نابودی زراعت ما شده است و مایلیم که از

۱- (۶۶) در مأخذ اصلی؛بعضی نسخه ها(حسن بن رکردان)و در بعضی(دکردان)آمده است.

خدا بخواهید آب فرات را بکاهد.امام علیه السّلام از جا برخاست و وارد خانه شد در حالی که مردم اجتماع کرده و منتظر آن حضرت بودند.آن حضرت از خانه بیرون شد در حالی که جامه و عمامه و برد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بر تن داشت و در دستش چوبی بود.اسبش را طلبید و سوار شد و راه افتاد و اولادش به همراه آن حضرت بودند و مردم،از جمله من پیاده حرکت کردیم تا در کنار فرات توقّف کرد و از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز مختصر خواند.آنگاه از جا بلند شد و آن چوب را به دست گرفت و روی پل رفت در حالی که غیر از حسن و حسین علیهما السّلام و من کسی همراهش نبود پس چوب را به سوی آب دراز کرد،آب فرات به قدر یک ذراع کم شد.فرمود:آیا این مقدار شما را بس است؟ مردم گفتند:خیر،یا امیر المؤمنین.برخاست و با چوب دستی کرد و آن را سوی آب دراز کرد،آب فرات یک ذراع دیگر کم شد.همچنین کرد تا این که سه ذراع کم شد.

گفتند:بس است یا امیر المؤمنین.پس سوار شد و به منزلش برگشت. (۱)

از جمله،خبر دادن آن حضرت از داستان شهادت خویش است،توضیح مطلب آن که چون از پیکار با خوارج فارغ شد،در ماه رمضان به کوفه بازگشت،در مسجد امام جماعت شد و دو رکعت نماز به جا آورد،سپس به منبر رفت،خطبهٔ بسیار جالبی ایراد کرد،آنگاه رو کرد به پسرش حسن علیه السّلام فرمود:ای ابو محمّد چند روز از این ماه گذشته است؟عرض کرد:یا امیر المؤمنین سیزده روز.سپس از امام حسین علیه السّلام پرسید:ای ابو عبد اللّه چند روز از این ماه-یعنی رمضان-مانده است؟عرض کرد:یا امیر المؤمنین هفده روز.آنگاه دست به محاسنش کشید،که در آن هنگام سفید شده بود،و فرمود:باید آن را به خون سرم خضاب کنند[آنگاه که شقی ترین آنها به پا خیزد]سپس فرمود:

«ارید حباءه و یرید قتلی عذیری من خلیلی من مراد» (۲)

عبد الرّحمن بن ملجم مرادی این سخن امام علیه السّلام را می شنید،در دلش هراسی افتاد،این بود که آمد در حضور علی علیه السّلام ایستاد و گفت:یا امیر المؤمنین خداوند شما را در پناه

۱- (۶۷) کشف الغمه،ص ۸۰.

۲- (۶۸) در بعضی نسخه ها«ارید حیاته»آمده است:من می خواهم به او احسان کنم(طالب حیات او هستم)او می خواهد مرا بکشد-دلیل و بهانه ای که از این قصد خود،داری بیاور.این شعر از عمرو بن معد یکرب،شاعر معروف جاهلیت است،در المجانی الحدیثه ج ۱،ص ۳۱۳ مصراع دوم:«عذیرک من خلیلک...»آمده است-م.

خود نگه دارد،این دست راست و این دست چپ من در اختیار شما،هر دو را ببرید و یا مرا بکشید.علی علیه السّلام فرمود:چگونه تو را بکشم در حالی که تو هنوز نسبت به من گناهی مرتکب نشده ای؟و اگر بدانم که تو مرا خواهی کشت باز هم تو را نخواهم کشت،ولی به خاطر داری که دایهٔ یهودیی داشتی،روزی از روزها به تو گفت ای نظیر پی کنندهٔ ناقهٔ ثمود؟ عرض کرد:چنین است یا امیر المؤمنین.پس علی علیه السّلام ساکت شد و چون شب نوزدهم ماه فرا رسید،برخاست تا برای نماز صبح از خانه بیرون شود،فرمود:دلم گواهی می دهد که در این ماه کشته می شوم،در را باز کرد،[دستگیرهٔ]در به کمربندش آویخت و این شعر را خواند:

أشدد حیازیمک للموت فانّ الموت لاقیک

و لا تجزع من الموت اذا حلّ بوادیک

آنگاه از خانه بیرون رفت و به شهادت رسید،درود خدا بر او باد. (۱)

از جمله حدیث میثم تمار و خبر دادن امام علیه السّلام از حال وی و دار آویختن و محل دار زدنش و درخت خرمایی است که بر آن آویخته می شود.و این داستان مشهور است. (۲)

از جمله خبرهای غیبی،آن که حجّاج کمیل بن زیاد را طلبید و او فرار کرد.پس سهم فامیل او را از بیت المال برید،کمیل وقتی که چنین دید گفت:من پیر مردم،عمرم به پایان رسیده است،سزاوار نیست که من باعث محرومیت فامیلم از سهمیه شان باشم این بود که نزد حجاج رفت.حجاج گفت:من دوست داشتم که بر تو دست یابم.کمیل فرمود:اکنون چنگالت را جدا نکن!از عمر من جز اندکی نمانده است هر چه می خواهی بکن.زیرا وعده گاه،نزد خدا است و پس از کشتن،حسابی در کار است و امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام به من خبر داده است که تو کشندهٔ منی،حجاج پس از شنیدن سخنان کمیل،گردن او را زد. (۳)

و از آن جمله،آن که حجّاج روزی گفت:مایلم یکی از اصحاب ابو تراب را دستگیر کنم و با ریختن خون او به خدا تقرّب جویم!گفتند:ما کسی را سراغ نداریم که از قنبر

۱- (۶۹) کشف الغمه،ص ۸۰،به نقل از مطالب السّئول:کمر بندت را برای مرگ محکم ببند زیرا مرگ تو را ملاقات می کند و از مردن نهراس*آنگاه که بر تو نازل شود.

۲- (۷۰) به کتاب خصائص شریف رضی،فصل خبرهای غیبی آن حضرت،و به مدینه المعاجز بحرانی ج ۱،ص ۱۱۹ مراجعه کنید.

۳- (۷۱) کشف الغمّه،ص ۸۱.

غلام وی بیشتر با ابو تراب مصاحبت داشته باشد.پس قنبر را طلبید،آوردندش،حجاج پرسید:قنبر تویی؟گفت:آری.پرسید:غلام علیّ بن ابی طالب هستی؟پاسخ داد:خدا سرپرست و مولای من و امیر المؤمنین ولی نعمت من است.حجاج گفت:از دین علی تبرّی بجوی!فرمود:دینی بهتر از دین او را به من نشان بده!گفت:من تو را خواهم کشت،پس خودت انتخاب کن،کدام نوع کشته شدن را دوست داری؟فرمود:من آن را به تو واگذاردم.پرسید:چرا؟فرمود:تو مرا به نحوی نخواهی کشت مگر این که تو خود همان طور کشته خواهی شد و امیر المؤمنین علیه السّلام مرا خبر داده است که مرگم به صورت سر بریدن به ناحق و از روی ستم خواهد بود.حجاج پس از شنیدن این سخنان دستور داد قنبر را سر بریدند. (۱)

و از جمله مطلبی است که به براء بن عازب فرمود:«ای براء،پسرم حسین را می کشند،در حالی که تو زنده ای و او را یاری نخواهی کرد»چون امام حسین علیه السّلام کشته شد براء گفت:راست گفت علی علیه السّلام:امام حسین علیه السّلام کشته شد و من او را یاری نکردم.از این رو اظهار حسرت و پشیمانی می کرد. (۲)

از جمله،آن حضرت در یکی از سفرها،در سمتی از لشکریان خود در سرزمین کربلا توقف کرد و نگاهی به راست و چپ انداخت و اشکش جاری شد.فرمود:«به خدا قسم اینجا محل خواباندن شترانشان و جای شهادت آنها است»عرض شد:یا امیر المؤمنین اینجا کجا است؟فرمود:کربلا،گروهی اینجا کشته می شوند که بی حساب وارد بهشت می گردند و از آنجا رفت.مردم معنی سخن امام را نفهمیدند تا اینکه جریان امام حسین علیه السّلام اتّفاق افتاد. (۳)

از جملۀ خبرهای غیبی مطلبی است که مردم نقل کرده اند،موقعی که به صفّین عزیمت می کرد.یارانش به آب نیازمند شدند و در سمت راست و چپ هرجا را جستند، آب نیافتند.امیر المؤمنین علیه السّلام کمی آنها را از جاده به بیراهه برد،در آن بیان دیری نمودار شد،به آنجا رفتند و از کسی که آنجا بود،از آب پرسیدند او در پاسخ گفت:بین ما و آب دو فرسخ فاصله است و در اینجا آبی نیست،برای من آب از راه دور می آورند و من در مصرف آن سختگیری می کنم و اگر نه از تشنگی می میرم.امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود آنچه را که این راهب می گوید،بشنوید.گفتند:شما دستور می دهید به آنجا که او به ما

۱- (۷۲) همان مأخذ،ص ۸۱.

۲- (۷۳) همان مأخذ،ص ۸۱.

۳- (۷۴) همان مأخذ،ص ۸۱.

نشان داد برویم،شاید تا توان رفتن داریم،به آب برسیم.حضرت فرمود:شما نیازی به رفتن آنجا ندارید،گردن استرش را به سمت قبله گرداند و به جایی در نزدیکی دیر کرد فرمود:آنجا را بگشایید،گشودند.سنگی بزرگی نمودار شد که می درخشید.

گفتند:یا امیر المؤمنین اینجا سنگ بزرگی است که هیچ بیلی در آن کارگر نیست، فرمود:آن سنگ روی آب است سعی کنید آن را از جا بکنید که اگر کنده شود،آب خواهید یافت.اصحاب جمع شدند و خواستند آن را حرکت دهند،دیدند هیچ راهی ندارد و برای آنها مشکل است.امام علیه السّلام چون آن حال را دید پا از زین برگرداند و آستین بالا زد و انگشتانش را از یک طرف زیر سنگ برد و آن را حرکت داد و با دست آن را از جا کند و چندین ذراع به دور انداخت.پس آب برای آنها ظاهر شد و آنان به سوی آب شتافتند و نوشیدند،گواراترین و سردترین و زلال ترین آبی بود که در آن سفر،آشامیده بودند.فرمود:توشهٔ راه بردارید و سیر آب شوید،و آنها به گفتهٔ امام علیه السّلام عمل کردند، آنگاه کنار سنگ آمد و آن را با دست خود برداشت و در جای قبلیش قرار داد و دستور داد اثر آن را با خاک از بین ببرند در حالی که راهب از بالای دیرش نگاه می کرد.پس صدا زد ای قوم!مرا پایین بیاورید آنها وی را پایین آوردند،راهب مقابل امیر المؤمنین علیه السّلام ایستاد عرض کرد:ای مرد آیا تو پیامبر مرسلی؟فرمود:نه،گفت:پس فرشتهٔ مقرّبی؟گفت:نه پرسید:پس تو کیستی؟فرمود:من وصیّ رسول خدا محمّد بن عبد الله صلی اللّه علیه و آله،خاتم پیغمبرانم.گفت:دستت را باز کن تا به دست تو اسلام بیاورم.پس امیر المؤمنین علیه السّلام دستش را گشود و فرمود:شهادتین بگو.گفت:اشهد ان لا إله الاّ الله و اشهد انّ محمدا رسول الله و اشهد انک وصیّ رسول الله و احقّ الناس بالأمر من بعده؛ سپس (1)شرائط اسلام را پذیرفت.امام علیه السّلام پرسید:با این که مدت زیادی بر دین خودت بودی چه چیز باعث گرایش توبه اسلام شد؟عرض کرد:یا امیر المؤمنین،این دیر،برای یافتن کسی ساخته شده است که این سنگ را بکند و از زیر آن آب جاری سازد و دانای پیش از من در طلب این امر از دنیا رفت و به این آرزو نرسید و خداوند آن را نصیب من کرد.ما در کتابهای خود یافته ایم و از دانشمندانمان به ما رسیده است که در اینجا چشمه ای است که روی آن سنگی قرار دارد که جز پیامبر یا وصیّ پیامبر آن را

۱- (۷۵) گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست،گواهی می دهم که محمد فرستادهٔ خداست و گواهی می دهم که تو وصیّ رسول خدا و سزاوارترین مردم بعد از او به این امر می باشی.

نمی دانـد و نـاگزیر او ولیّ خـدا است که مردم را به حق می خوانـد:او جـای این سـنگ را می شـناسد و توانایی کنـدن آن را دارد.و چون دیـدم تو این کـار را کردی و آنچه مـا انتظار داشتیم تحقّق یافت و به آرزویم رسـیدم،از این رو امروز به دست تو اسـلام آوردم و به حق تـو و سـروری تـو ایمـان پیـدا کردم.چون امیر المؤمنین علیه السّـلام آن را شـنید بقـدری گریه کرد که محاسـنش از اشک چشمش تر شد و گفت:سپاس خدای را که در پیشگاهش فراموش نشده ام.سپاس خدای را که در کتابهای آسمانی اش مرا یاد کرده است.سپس مردم را طلبید و فرمود:سخنان برادر مسلمانتان را بشنوید.آنها گوش دادند و خدا را شکر و سپاس گفتند که معرفت امیر المؤمنین علیه السّـلام را به ایشان الهام فرمود و امام علیه السّـلام حرکت در حالی که راهب نیز همراه ایشان بود.پس مردم شام با او جنگیدند و به شـهادت رسید، امیر المؤمنین علیه السّلام خود بر جنازهٔ او نماز خواند و وی را دفن کرد و استغفار زیادی برای او نمود و هر وقت از او یاد می کرد،می فرمود:دوست من بود. (۱)

و از جمله داسـتانی است که علمای شـیعه نقل کرده اند که خورشـید دو مرتبه یکی زمان پیامبر صـلی اللّه علیه و آله و دیگری پس از رحلت آن حضـرت برای امیر المؤمنین علیه السّلام برگشت (۲)؛ اسماء بنت عمیس،امّ سلمه،جابر بن عبد اللّه انصاری و ابو سـعید خـدری بـا جمعی از اصـحاب پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله روایت کرده انـد،که پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله روزی در منزلش بود و علی علیه السّـلام در حضور ایشان که جبرئیل نازل شـد و از طرف خداونـد با او به آرامی سـخن می گفت،چون وحی تمام فکر او را به خود مشغول کرد،سـر روی زانوی امیر المؤمنین علیه السّـلام گذارد و سرش را بلند نکرد تا خورشید از انظار ناپدید شد.حضـرت علی علیه السّـلام نماز عصـر را نشسته با به جا آورد و چون پیامبر صلی اللّه علیه و آله به خود آمد به امیر المؤمنین فرمود:نمـاز عصـر از دسـتت رفت؟عرض کرد:در حـال نشسـته و با به جا آوردم،فرمود:از خـدا بخواه،خورشـید را برمی گردانـد تـا تـو نمـاز را ایسـتاده و در وقت بخـوانی،بـه راسـتی کـه خداونـد دعـایت را بـه خـاطر اطـاعت تـو از خـدا و رسـولش،برآورده می کنـد.این بـود که امیر المؤمنین از خـدا خواست تـا خورشـید را برگردانـد!خورشـید برگشت و در جـای خودش-به هنگـام عصـر- در آسـمان قرار گرفت.و چون آن حضـرت نمازش را به جا آورد،غروب کرد.اسـماء گویـد:به خـدا سوگند که هنگام غروب خورشید،صدایی شبیه صدای ارّه از آن شنیدم.اما

۱- (۷۵) -کشف الغمّه ص ۸۱.

۲- (۷۶) همان مأخذ ص ۸۲ و به مآخذ عامّهٔ الغدیر ج ۳،ص ۱۲۶ تا ۱۴۱ مراجعه کنید.

بعد از رحلت پیامبر صلی اللّه علیه و آله موقعی که آن حضرت می خواست از فرات به سمت بابل عبور کند،بسیاری از یارانش سرگرم عبور دادن چهارپایانشان بودند او با جمعی از اصحاب نماز عصر را به جا آورد ولی نماز اکثریّت مردم فوت شد و آنها در آن باره صحبت می کردند.همین که امام علیه السّلام شنید،از خداوند درخواست بازگشت خورشید را کرد تا همهٔ یارانش نماز را با هم بخوانند،خداوند درخواست آن حضرت را اجابت کرد:خورشید بازگشت و در حالتی همانند وقت عصر قرار گرفت.همین که امیر المؤمنین علیه السّلام با آن جمع سلام نماز را داد،خورشید ناپدید شد و صدای طپش شدیدی از آن شنیده شد که مردم ترسیدند و تسبیح و تهلیل و استغفار زیادی گفتند.سپاس فراوان خدا را بر نعمتش که در میان آنها ظاهر شد،و این خبر در همه جا پیچید.

از جمله خبرهای غیبی آن که امیر المؤمنین علیه السّلام مردی را به نام عیزار متّهم کرد که خبرهای آن حضرت را به معاویه می رساند،ولی او انکار کرد.امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود آیا قسم می خوری که تو این کار را نکرده ای؟گفت:آری.آنگاه سوگند یاد کرد و قسم خورد.علی علیه السّلام فرمود:اگر دروغ بگویی خداوند چشمت را نابینا کند.هنوز هفته تمام نشده بود که نابینا شد و با عصاکش بیرون می آمد،زیرا خداوند بینائی اش را سلب کرده بود. (۱)

و از جمله این که آن حضرت مردم را قسم داد؛هر کس از پیامبر صلی اللّه علیه و آله شنیده است که می فرمود:«هر که را من مولا و سرورم،علی مولا و سرور اوست»گواهی دهد،دوازده تن از اصحاب پیامبر صلی اللّه علیه و آله گواهی دادند.انس بن مالک که میان جمعیت بود،گواهی نداد، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:انس!با این که آنچه را آنها شنیده بودند،تو هم شنیده بودی چه باعث شد که گواهی ندادی؟عرض کرد:یا امیر المؤمنین پیر شده ام و فراموش کرده ام.

امیر المؤمنین فرمود:خداوندا اگر دروغ می گوید او را مبتلا به پیسی کن به طوری که شال سرش آن را نپوشاند!طلحه بن عمیر می گوید:خدا را شاهد می گیرم که پیسی را در پیشانی اش دیدم. (۲)

و از جمله،امیر المؤمنین علیه السّلام به خدا قسم داد هر کس از پیامبر صلی اللّه علیه و آله شنیده است که می فرمود:«هر که را من مولایم پس علی مولای اوست،خداوندا دوست بدار هر که او را

۱- (۷۷) کشف الغمّه،ص ۸۲.

۲- (۷۸) همان مأخذ،ص ۸۲.

دوست دارد و دشـمن بـدار هر که او را دشـمن بـدارد[و یـاری کـن هر کـه او را یـاری کنـد]» گـواهی دهـد!دوازده تـن از بـدریون،شش تن از سمت چپ و شش تن از سمت راست بلنـد شدنـد و گـواهی دادند.زیـد بن ارقم می گویـد:من در میان کسانی بودم که شنیده بودند ولی کتمان شهادت کردم از این رو خداوند مرا نابینا کرد.و بعدها به خاطر این که شهادت نداده بود پشیمان بود و استغفار می کرد. (۱)

و از جمله،آن حضرت روی منبر فرمود:من بنـدهٔ خـدا و برادر رسول خـدایم،وارث پیـامبر رحمت و همسر بـانوی زنـان اهل بهشتم،منم سرور اوصیا و آخرین وصی از اوصیای پیـامبران،کسـی جز من چنین ادّعـایی نمی کنـد جز آن که دچـار بلا-یی گردد.مردی از قبیلهٔ عبس-کسی که زیبنده نبود چنین حرفی را بزند-گفت:من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم!هنوز از جا بلند نشده بود که در اثر تماس با شیطان دیوانه شد پایش را گرفتند تا در مسجد کشیدند،و ما از کسانش پرسیدیم که سابقهٔ چنین دیوانگی را در او سراغ داشتید؟گفتند:نه،هرگز. (۲)

از جمله،نقل شـده است که معاویه بن ابی سـفیان پس از داسـتان حکمیّت به نـدیمانش گفت:چگونه ممکن است ما بدانیم که سرانجـام کار ما چه می شود؟نـدیمان وی گفتنـد:ما چیزی دراین باره نمی دانیم.معاویه گفت:من علم به این مطلب را از دانش علی علیه السّلام استخراج می کنم زیرا او سخن نادرست نمی گویـد،پس سه مرد از افراد مورد اعتمادش را طلبید و به ایشان گفت:هر سه بروید تا با هم یک منزلی کوفه برسید سپس با هم قرار بگذارید که خبر مرگ مرا به کوفه ببرید ولی باید حرف شما دربارهٔ علت مرگ و زمان مردن و جای قبر من و کسی که بر من نماز خوانـده و دیگر چیزها یکی باشـد،تا هیـچ اختلافی بین شما نباشد.آنگاه یکی از شما باید وارد شود و خبر مرگ مرا بدهد،بعد دومی وارد شود،نظیر آن را خبر دهد،سپس سومین نفر وارد شده و مانند دو رفیقش خبر دهد،ببینید علی چه می گوید؟همان طور که معاویه دستور داده بود،رفتند.

یکی از آنها صبح فردا در حالی که سوار بر مرکب و رنگ پریده بود وارد شد.مردم کوفه پرسیدند از کجا می آیی؟گفت:از شام،پرسیدند:چه خبر؟گفت:معاویه مرد،نزد علی علیه السّلام آمدنـد و گفتنـد مردی سواره از شام خبر مرگ معاویه را آورده است،علی علیه السّلام اعتنایی نکرد،سپس مرد دیگری فردا صبح زود،وارد شد مردم پرسیدند:چه خبر؟

۱- (۷۹) همان مأخذ،ص ۸۳.

۲- (۸۰) همان مأخذ،ص ۸۳.

گفت:معاویه مرد!و نظیر گفته های رفیقش را او نیز خبر داد.نزد حضرت علی علیه السّلام آمدند و گفتند:سوار دیگری آمده و نظیر آن مرد،از مرگ معاویه خبر می دهد و حرفشان هیچ اختلافی ندارد،علی علیه السّلام چیزی نفرمود.در روز سوّم مرد دیگری وارد شد، مردم پرسیدند:در شام چه خبر بود؟گفت:معاویه مرد،و بعد از آنچه دیده بود پرسیدند؛ هیچ با گفتهٔ آن دو نفر تفاوتی نداشت.آمدند خدمت علی علیه السّلام گفتند:یا امیر المؤمنین، خبر راست است،اینک این سومین سوار است که نظیر خبر دو تن دیگر را آورده است و چون گروه کثیری دراین باره پرسیدند،علی علیه السّلام فرمود:هرگز،تا محاسن من از خون سرم خضاب نشود و پسر هند جگر خوار(معاویه)با مملکت بازی نکند،[از دنیا نخواهد رفت]این خبر به معاویه رسید. (۱)

و از جمله خطبه ای است که آن حضرت،رویداد بغداد را بازگو می کند چنان که گویی به چشم می بیند،در آن باره می فرماید:«به خدا سوگند که گویی می نگرم به شخصی از بنی عباس که قیام کرده است و در میان ایشان برده می شود چنانکه قربانی را به سوی قربانگاه می برند در حالی که نمی تواند از خود دفاع کند.وای بر او،وای بر او! چقدر در بین ایشان خوار و ذلیل است.به خاطر آن که امر پروردگار را ترک و توجّهش را به امر دنیا معطوف کرده است!و دربارهٔ آن رویداد می فرماید:به خدا سوگند اگر بخواهم،نامها،کنیه ها،شکل و شمایلها و قتلگاه و زادگاههای ایشان شما را خبر می دهم»و دیگر خبرهای غیبی آن حضرت. (۲)

از جمله داستانی است که اسماء بنت عمیس نقل کرده،می گوید:از بانویم فاطمه علیها السّلام شنیدم که می فرمود:«شبی علی علیه السّلام بر من وارد شد و مرا در بسترم بیمناک ساخت،شنیدم زمین با او و او با زمین سخن می گوید،صبح شد و من بیمناک بودم،قضیه را به پدرم نقل کردم،پیامبر صلی اللّه علیه و آله سجدهٔ طولانی به جا آورد سپس سر بلند کرد و فرمود:

ای فاطمه بشارت باد تو را به نسل پاک،زیرا خداوند همسر تو را بر سایر مردمان برتری داده و زمین را فرمان داده است تا اخبار خودش را و آنچه را که از شرق تا غرب بر روی زمین اتفاق می افتد برای او بازگو کند.» (۳)تمام این مطالب را از کتاب کشف الغمّه علی بن عیسی اربلی-رحمه اللّه-با حذف

۱- (۸۱) همان مأخذ،ص ۸۲.

۲- (۸۲) همان مأخذ ص ۸۳.

۳- (۸۳) همان مأخذ ص ۸۳.

اسناد بعضی از آنها،نقل کردم.

علی بن عیسی می گوید: (۱)یکی از ارباب طریقت می گوید:این سخن علی علیه السّلام که فرموده است:«اگر پرده ها به سویی رود،بر یقین من چیزی افزوده نگردد»در آغاز کار و ابتدای حالش بوده است امّا در آخر کار پرده ها از جلوی آن حضرت بر طرف شده بود.

مناقب،آثار برجسته و خرق عادتهایی که به دست آن بزرگوار انجام گرفت بیش از اندازه و مشهورتر از آن است که پوشیده بماند.آنچه نقل شده دلیل بر نقل ناشده ها است و گاهی یک میوه را می توان دلیل وجود درخت و اصالت آن دانست.

فصل

(۱)شیخ صدوق-رحمه اللّه-در کتاب التّوحید (۲)به اسناد خود از اصبغ بن نباته نقل کرده است،می گوید:چون علی علیه السّلام به خلافت نشست و مردم با او بیعت کردند،راهی مسجد شد در حالی که عمامهٔ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بر سر،برد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بر تن و کفش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را به پا و شمشیر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را حمایل کرده بود،بالای منبر رفت و به آرامی و وقار روی منبر نشست سپس انگشتان دستهایش را در هم کرد و روی قسمت پایین شکم قرار داد،آنگاه فرمود:«ای مردم،پیش از آن که از دست شما بروم، از من بپرسید،این مخزن علم و دانش است این آب دهان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است،این همان چیزی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به من چشانده است،از من بپرسید که علم اوّلین و آخرین در نزد من است.هان،به خدا سوگند که اگر وساده ای نهاده می شد و من بر آن وساده می نشستم[کنایه از اینکه اگر به من فرصتی می دادند] هرآینه برای پیروان تورات به توراتشان فتوا می دادم تا آنجا که تورات به زبان آید و بگوید:علی راست گفت و دروغ نگفت،مطابق آنچه در من نازل شده برای شما فتوا داد.و برای پیروان انجیل،به انجیلشان فتوا می دادم تا اینکه انجیل به زبان آید و بگوید:علی راست گفته و دروغ نگفته است،مطابق آنچه در من نازل شده است برای شما فتوا داده است.و پیروان قرآن را مطابق قرآنشان فتوا می دادم تا قرآن به سخن آید و بگوید:علی راست گفته و دروغ

۱- (۸۴) همان مأخذ ص ۸۳.

۲- (۸۵) التوحید،ص ۳۱۹ باب حدوث عالم،خبر طولانی است و به مقدار نیاز نقل شده است.خوارزمی در ص ۵۰ مناقب آن را روایت کرده است.

نگفته است و مطابق آنچه خدا در آیات من نازل کرده،به شما فتوا داده است.در حالی که شما شب و روز قرآن می خوانید آیا کسی در بین شما هست که بداند در قرآن چه نازل شده است؟در حالی که اگر یک آیه در قرآن نبود،هرآینه از گذشته و حال و آینده تا روز قیامت خبر می دادم،و آن آیه این است: یَمْحُوا اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ. (۱)سپس فرمود:از من بپرسید،پیش از این که از دست شما بروم،به خدایی که دانه را شکافته و مخلوق را آفریده است اگر از من بپرسید دربارهٔ هر آیه ای که در شب نازل شده یا روز،در مکّه نازل شده یا مدینه،در سفر نازل شده یا در حضر،به ناسخ و منسوخ،محکم و متشابه،تأویل و تنزیل آن شما را آگاه می سازم».

نقل کرده اند که روزی خطبه خواند و فرمود:«بپرسید از من،پیش از آن که از دست شما بروم که من گنجینهٔ حجاز و مخزن علم رسول خدایم،و من چشم فتنه را از ظاهر و باطنش برکنده ام،از آن کسی که علم بلایا و منایا و وصایا و فصل الخطاب در نزد اوست، بپرسید،از من بپرسید که من سرپرست بحقّ مؤمنانم،و هیچ گروهی نیست که تنی چند را هدایت کند و یا گمراه سازد مگر این که زمامدار و جلودار آن را می شناسم.به خدایی که جان من در دست قدرت اوست اگر فرش برایم گسترده بود و من روی آن می نشستم [کنایه از این که فرصت می دادند] هرآینه بین پیروان تورات به توراتشان و برای پیروان انجیل مطابق انجیلشان و برای پیروان زبور،به زبورشان و برای پیروان قرآن مطابق قرآنشان،حکم می کردم». (۲)

صدوق در کتاب معانی الاخبار (۳)به اسناد خود از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السّلام ضمن خطبه ای فرمود:«منم هادی،منم مهدی،منم پدر یتیمان و مسکینان و شوهر بیوه زنان،منم پناهگاه هر ضعیف و محلّ امنی برای هر بیمناک،منم رهبر مؤمنان به سوی بهشت،منم ریسمان محکم و رشتهٔ استوار الهی و کلمه اللّه پرهیزگاری،منم چشم و زبان راستگو و دست خداوندی و منم جنب اللّهی که

۱- (۸۶) رعد/۳۹:خداوند هر چه را بخواهد(محو)و هر چه را بخواهد(اثبات)می کند و امّ الکتاب نزد اوست.

۲- (۸۷) به مناقب ابن شهرآشوب،ج ۲،ص ۳۸ مراجعه کنید.

۳- (۸۸) معانی الاخبار ص ۱۷ باب معانی الفاظی که در توحید وارد شده است.

خدا می فرماید: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّهِ (۱)و منم دست گشادهٔ الهی بر بندگانش به رحمت و مغفرت و منم باب حطه. (۲)هر که مرا بشناسد و به حق من آشنا باشد خدا را شناخته است زیرا من جانشین پیامبر او در زمین و حجّت او بر خلایقم،جز منکر خدا و رسولش کسی منکر این نیست.

از کتاب القائم فضل بن شاذان به اسناد خویش نقل کرده می گوید:

امیر المؤمنین علیه السّلام روی منبر کوفه فرمود:«همانا من حسابرس روز جزا و تقسیم کنندهٔ بهشت و دوزخم،هیچ کسی به آنها وارد نمی شود مگر در یکی از دو بخش قرار دارد،منم فاروق اکبر(بزرگترین جداکننده بین حق و باطل)و دژی از آهن،دروازهٔ ایمان، صاحب نشان و صاحب راه و روشها،منم صاحب پیدایش آغازین و برانگیخته شدن واپسین،صاحب حکم و حمله کننده به دشمن و دولت دولتها،منم پیشوای آیندگان و اداکنندهٔ حقّ پیشینیان،کسی جز احمد صلی اللّه علیه و آله بر من تقدّم ندارد،تمامی فرشتگان،رسولان و روح پشت سرما است و همان سان که چون از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می خواستند،سخن می گفت چون از من بخواهند،بر پایهٔ سخن او،سخن می گویم.به من هفت ویژگی داده اند که به هیچ کس پیش از من نداده اند؛راه کتاب را می شناسم،درها به روی من گشوده است،به علم انساب آگاهم جریان محاسبه،منایا و بلایا و وصایا و فصل خطاب را می دانم و در ملکوت نگریسته ام از این رو هیچ چیز پنهانی،از من پوشیده نیست و چیزی از گذشته ها دور از علم من نمانده است.در روز گواهی گواهان کسی در آنچه گواه من است انباز من نمی باشد در حالی که من گواه بر ایشانم و به دست من وعدهٔ الهی به هر کلمه ای پایان می پذیرد و به وسیلهٔ من دین خدا کامل می شود،منم آن نعمت الهی که بر خلقش ارزانی داشته است.منم آن اسلامی که خدای تعالی برای خود پسندیده است،

۱- (۸۹) زمر/۵۶:(این دستورها به خاطر آن است که)مبادا کسی روز قیامت بگوید:افسوس بر من از کوتاهیهایی که در اطاعت فرمان خدا کردم و(آیات او را)به سخریّه گرفتم! کلمهٔ جنب در آیهٔ فوق به معنی قرب و همسایگی است همان طوری که در جمله(و الصّاحب بالجنب)به معنی هم سفر آمده است که نزدیک و چسبیده به انسان است و در سخن امام علیه السّلام نیز به همین معنی است به خاطر شدّت قرب آن حضرت به خدای تعالی.

۲- (۹۰) حطّه در لغت به معنی ریزش و پایین آوردن است،باب الحطّه،نام یکی از درهای بیت المقدس است:بنی إسرائیل مأمور بودند تا هنگام ورود به آن،دل و جان خود را با توبهٔ واقعی که در این کلمه خلاصه شده از گناهان بشویند،در واقع شعار ایشان در هنگام ورود به بیت المقدس بود-م.

تمام این ها از جانب خداست که منّت نهاده و به من عطا فرموده است.

از مناقب خوارزمی (۱)نقل شده است که علی علیه السّلام گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در روز فتح خیبر به من فرمود:«اگر نبود که گروههایی از امّت من دربارهٔ تو چیزی را بگویند که نصاری دربارهٔ عیسی بن مریم گفته اند،هرآینه امروز سخنی دربارهٔ تو می گفتم که بر جمعی از مسلمانان گذر نمی کردی مگر خاک پاهایت و آب وضویت را برمی داشتند و بدان وسیله استشفاء می کردند،لیکن همین قدر تو را بس که تو از منی و من از تو می باشم،تو از من ارث می بری و من از تو،تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی هستی،جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود،تو اداکنندهٔ دین منی و براساس سنّت من پیکار می کنی و در آخرت از همهٔ مردم به من نزدیکتری و به راستی تو بر سر حوض کوثر جانشین منی،منافقان را از آن دور می کنی و تو نخستین کسی هستی که در کنار حوض کوثر بر من وارد می شوی و نخستین فرد از امّت من هستی که وارد بهشت می شوی و همانا شیعیان تو بر منبرهایی از نور،با طراوت و شاداب و رو سفید در اطراف من قرار دارند،آنان را شفاعت می کنم،فردای قیامت در بهشت همسایگان من هستند و دشمنان تو فردای قیامت تشنه و پژمرده و روسیاه و افسرده اند،جنگ با تو،جنگ با من است و صلح با تو صلح با من است،نهان و آشکار تو نهان و آشکار من است،راز دل تو راز دل من است و تو دروازهٔ علم و دانش منی و فرزندان تو،فرزندان من،گوشت و خون تو گوشت و خون من است.به راستی که حق با تو و بر زبان تو و در جلو چشمان تو است و ایمان با گوشت و خون تو در آمیخته چنانکه با گوشت و خون من در آمیخته است.همانا خدای تعالی به من امر کرده تا تو را بشارت دهم که تو و عترت من در بهشت و دشمن شما در دوزخ است.کسی که کینهٔ تو را داشته باشد در حوض کوثر بر من وارد نمی شود و هر که دوستدار تو باشد،از حوض کوثر دور نمی گردد.راوی گوید:علی علیه السّلام فرمود:پس از شنیدن این سخنان برای خدا به سجده افتادم و بر نعمتهایی که خداوند به من ارزانی داشته؛از قبیل اسلام و قرآن و این که مرا محبوب خاتم پیامبران و سرور رسولان قرار داده است او را سپاس گفتم».

اخبار در فضائل علی علیه السّلام بیشتر از حدّ شمارش است و در این کتاب هدف ما بیان فضائل و مناقب ائمّه علیهم السّلام نیست،بلکه هدف بیان بخشی از اخلاق،صفات و کرامات

۱- (۸۹) مناقب خوارزمی،ص ۷۷،کفایه الطّالب ص ۱۳۵.

ایشان است،به پیروی از غزّالی که اخلاق نبوّت را بیان کرده،ما این مقدار از فضیلت امیر المؤمنین علیه السّلام را نیز به صورت پیرایه و برای تبرّک نقل کردیم.

خوارزمی در مناقب (۱)خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده،می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«اگر درختان باغها،قلم و اقیانوسها،مرکّب و جنّیان حسابرس و آدمیان نویسنده باشند،نخواهند توانست فضائل علیّ بن ابی طالب علیه السّلام را بشمارند».

فصل

(۱)اما شمایل آن حضرت،در کشف الغمّه (۲)آمده است که خطیب ابو المؤیّد خوارزمی از ابو اسحاق نقل کرده،می گوید:علی علیه السّلام را با سر و ریش سفید و شکم بزرگ و از جملهٔ مردان میان بالا دیدم.ابن منده نقل کرده است که آن حضرت،بسیار گندمگون و دارای چشمان درشت و شکم برآمده بود و به کوتاهی اندام نزدیکتر بود تا بلند بالایی،و سر و ریش سفید بود.

محمّد بن حبیب بغدادی صاحب محبّر الکبیر علاوه بر این در صفات امیر المؤمنین علیه السّلام می گوید:گندمگون،خوش سیما و عضلات دست و پایش قوی بود.

آن حضرت به انزع البطین شهرت داشت،امّا از نظر صورت،می گویند:رجل انزع بیّن النّزع(مرد اصلعی که اصلع بودنش آشکار است)کسی که موی سرش از دو طرف پیشانی ریخته باشد،جای مو را نزعه و دو طرف پیشانی را نزعتان گویند،ولی در مورد زن،نزعاء نمی گویند بلکه زعراء(یعنی زن اصلع)می گویند.بطین یعنی بر آمده شکم و امّا معنای انزع البطین یعنی نفسش را از کار بد بازداشته است.گفته می شود:نزع الی أهله،ینزع نزاعا یعنی مشتاق و علاقمند به خانواده اش بود.و نزع عن الأمور نزوعا:از آن کارها خودداری کرد یعنی نفسش را از ارتکاب شهوات بازداشت و از آنها دوری جست.و نزعت الی اجتناب السیّئات یعنی راه ارتکاب گناهان را بر نفسش بست،به کسب طاعات علاقمند شد و چون در پی آنها گشت آنها را به دست آورد و به فراهم آوردن خوبیها اشتیاق پیدا کرد پس بدانها آراسته گردید و از آن جهت که صندوق سینهٔ آن حضرت پر از علم و دانش بود،ملقّب به بطین شد.بخشی از آن را ظاهر و بعضی را

۱- (۹۰) مناقب،ص ۱۸،کفایه گنجی شافعی،ص ۱۲۵.

۲- (۹۱) کشف الغمّه،ص ۲۳.

پنهان کرد بر حسب اقتضای علمش که بدان وسیله به حق الیقین رسیده بود:امّا آنچه از علوم آن حضرت ظاهر شد از سپیدهٔ صبح روشن تر و از وزش بادها تندتر،در سراسر جهان انتشار یافت و امّا آنچه پنهان مانده است خود فرمود:«امّا دانشی نهان سراچهٔ دلم را لبریز کرده است که اگر آن را با شما در میان گذارم همانند لرزیدن ریسمان در چاه عمیق بر خویشتن خواهید لرزید». (۱)

از جملهٔ مطالبی که در وصف آن حضرت رسیده این است که وی از مردان میان بالا با چشمان درشت و سیاه و خوش سیما و در زیبائی چون ماه شب چهارده بود.شکم برآمده،شانه های پهن،کف دستها خشن،بدن نرم،گردنش چون ظرف نقره فام بود،اصلع،و موهای محاسنش پرپشت و انبوه،بر شانه اش استخوانی برآمده بود،چون استخوان برآمده شانهٔ درنده ای زیانبار (۲)،بازویش از ساق دست تمیز داده نمی شد پیچیده و بسیار قوی بود،اگر دست مردی را می گرفت،نفس او را گرفته بود،نمی توانست نفس بکشد،ساق و دستش قوی بود،وقتی که به میدان جنگ می رفت شتابان می رفت،با قلبی استوار،نیرومند و دلیر،با هر که روبرو می شد پیروز بود،درود خدا بر او باد.

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات حضرت فاطمه علیها السّلام

(۱)در کشف الغمّه از ام السّلمه،امّ المؤمنین-رضی اللّه عنها-نقل شده است که فرمود:

فاطمه علیها السّلام دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در سیما و شمایل به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از همه کس شبیه تر بود. (۳)

از عایشه نقل شده که می گوید:من کسی را در سخن گفتن شبیه تر از فاطمه علیها السّلام به

ص:۲۴۵

۱- (۹۲) همان مأخذ ص ۲۳.سخن امام علیه السّلام بخشی از خطبهٔ پنجم نهج البلاغه است.

۲- (۹۳) مرحوم فیض،نه مأخذی داده و نه گویندهٔ این سخنان را معرّفی کرده است متأسفانه تشبیه بسیار تشبیه ناپسند و زشتی است،آن هم در مورد انسانی که آینهٔ تمام نمای صفات جمال و جلال پروردگار و جلوهٔ کامل نور حق و مظهر اتمّ نور السموات و الارض،و بدر منیر برج ولایت می باشد.هر چند محتمل است که منظور گوینده از«السّبع الضّاری»اسد باشد که در روایات هم به این تعبیر آمده است،به هر حال ظاهر عبارت ناهنجار است-م.

۳- (۹۴) کشف الغمه،ص ۱۴۲.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ندیدم.چون بر پیامبر صلی اللّه علیه و آله وارد می شد،آن حضرت دستش را می گرفت، می بوسید و در کنار خود می نشاند و چون پیامبر صلی اللّه علیه و آله بر فاطمه علیها السّلام وارد می شد فاطمه از جا بلند می شد و به استقبال آن حضرت می رفت و پدر را می بوسید و دستش را می گرفت و در جای خود می نشاند. (۱)

و از عایشه نقل شده است که از فاطمه یاد کرد و گفت:من جز پدرش[پیامبر صلی اللّه علیه و آله] کسی را راستگوتر از او ندیدم. (۲)

از جابر-رضی اللّه عنه-نقل شده که می گوید:هیچ وقت فاطمه را در حال راه رفتن ندیدم مگر این که به یاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله افتادم که گاهی به سمت راست و گاهی به سمت چپ متمایل می شد. (۳)

از عایشه پرسیدند:چه کسی از همهٔ مردم نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله محبوب تر بود؟گفت:

فاطمه.گفتند:ما تنها از مردان می پرسیم؟گفت:همسر فاطمه. (۴)

از ثوبان خادم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل شده که می گوید:وقتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مسافرت می کرد،با آخرین کسی که از اهل خانه خداحافظی می کرد،فاطمه بود و چون از سفر بر می گشت،نخستین کسی را که دیدن می کرد،فاطمه بود.ثوبان می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله از جنگی بازگشت و به در خانهٔ فاطمهٔ علیها السّلام آمد.ناگاه چشمش به پردهٔ خشنی بر در خانه افتاد و دو دست بند نقره بر دست حسن و حسین علیهما السّلام دید.برگشت و وارد خانه نشد،همین که فاطمه علیها السّلام این حال را دید،دانست که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به خاطر آنچه مشاهده فرموده وارد نشده است.از این رو پرده را کند و آن دست بندها را نیز از دست بچه ها بیرون آورد.

بچّه ها گریه کردند.فاطمه علیها السلام آنها را به بچّه ها داد[و فرمود:نزد جدّتان ببرید]بچه ها در حالی که گریه می کردند خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسیدند،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن را از آنها گرفت و به ثوبان فرمود:«این ها را نزد بنی فلان-خاندانی در مدینه-ببر و برای فاطمه گردنبندی از غصب (۵)و دو دستبند از عاج خریداری کن زیرا این ها اهل بیت منند و

۱- (۹۴) همان مأخذ،ص ۱۳۶.

۲- (۹۵) همان مأخذ،ص ۱۴۲.

۳- (۹۶) همان مأخذ،ص ۱۳۹.

۴- (۹۷) همان مأخذ،ص ۱۳۹.

۵- (۹۸) در لسان العرب ج ۸،ص ۶۰۲ پس از نقل عین عبارت حدیث،در معنای این کلمه می گوید: «خطّابی در معالم گفته است:اگر جامهٔ یمنی نباشد،چیز دیگری به نظرم نمی رسد که گردن بند درست کنند. ابو موسی گوید:من احتمال می دهم که

عبارت روایت همان عصب به فتح صاد یعنی رشته های مفاصل حیوانات باشد که شیء مدوّری است.محتمل است که آن زمان،عصب بعضی از حیوانات پاک را برمی داشتند و مثل مهره ای درست می کردند،وقتی که می خشکید،گردن بند می ساختند...».-م.

نمی پسندم که خوشیهای آنان در زندگی دنیایشان باشد» (۱)از موسی بن جعفر علیه السّلام به نقل از پدران بزرگوارش،روایت شده که گوید:«علی علیه السّلام فرمود:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر دخترش فاطمه علیهما السّلام وارد شد و در گردنش گردنبندی مشاهده کرد،صورتش را از او برگرداند،فاطمه علیهما السّلام آن گردن بند را برید و دور انداخت،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رو به دخترش کرد و فرمود:فاطمه!تو از منی،آنگاه فقیری آمد،گردن بند را به او داد سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:خداوند سخت خشمناک است بر کسی که خون مرا بریزد و مرا با آزردن عترتم بیازارد». (۲)

جعفر بن محمّد به نقل از پدرش و او از علی بن حسین علیه السّلام از طریق فاطمهٔ صغرا از حسین بن علی علیه السّلام به نقل از برادرش حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود:«مادرم فاطمه علیهما السّلام را در شب جمعه ای میان محراب دیدم که همواره در رکوع و سجود بود تا سپیدهٔ صبح دمید و می شنیدم که مردان و زنان مؤمن را دعا می کرد و آنها را نام می برد و دعای زیادی برای ایشان کرد و برای خودش دعایی نکرد،پس من عرض کردم:مادر چرا همان طوری که برای دیگران دعا می کنید برای خودتان دعا نمی کنید؟فرمود:

پسرم،اوّل همسایه،سپس خانه» (۳)از عایشه نقل شده که می گوید:وقتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مریض شد دخترش فاطمه را خواست با او درگوشی صحبتی کرد او گریست سپس با او درگوشی سخنی گفت که او خندید.حقیقت حال را از فاطمه جویا شدم،فرمود:امّا گریهٔ من به این خاطر بود که آن حضرت از مردنش خبر داد لذا،من گریه کردم سپس خبر داد که من نخستین فرد از خاندان او هستم که به وی ملحق می شوم،از این رو خندیدم. (۴)

علی بن اربلی می گوید: (۵)به راستی که طبع بشر بر حسب فطرت،مرگ را نمی پسندد

۱- (۹۹) کشف الغمه،ص ۱۳۵ از احمد این حدیث را نقل کرده است که او در مسند خود ج ۵،ص ۲۷۵ آورده است.

۲- (۱۰۰) همان مأخذ،ص ۱۴۲.

۳- (۱۰۱) همان مأخذ،ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

۴- (۱۰۲) همان مأخذ،ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

۵- (۱۰۳) همان مأخذ،ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

و از مردن گریزان است،زندگی را دوست دارد و علاقمند به حیات است تا آنجا که پیامبران با همهٔ والامقامی و ارج و منزلتی که نزد خدای تعالی و در پیشگاه ربوبی او داشتند و با وجود اطّلاع از سرانجام احوال و پایان کارشان زندگی را دوست داشتند و علاقمند به آن بودند و مرگ را نپسندیده و از آن نفرت داشتند؛داستان حضرت آدم علیه السّلام با وجود طول عمر و روزگاران دراز زندگی اش با داود علیه السّلام،همچنین داستان حضرت موسی علیه السّلام با ملک الموت،همچنین قصهٔ ابراهیم علیه السّلام مشهور است.در حالی که فاطمه علیها السّلام زن نوجوانی بود با فرزندان خردسال و همسری بزرگوار،هنوز از دنیا طرفی نبسته،در بهار عمر و آغاز جوانی،وقتی پدرش به او اطلاع می دهد که به همین زودی به وی ملحق خواهد شد،از غم مرگ پدر تسلّی پیدا می کند و خوشحال از جدایی دنیا و مفارقت فرزندان و همسر می خندد و شادمانه و علاقمند به مرگ و آمادهٔ فرا رسیدن آن می باشد!به راستی این مطلب مهمّی است که زبانها از توصیف آن عاجز و دلها از درک آن ناتوانند و این نیست مگر به خاطر امری که از این خانوادهٔ بزرگوار خدا می داند و بس!و به دلیل راز و رمزی است که خداوند بدان وسیله،شرافت و بزرگی بیشتری را به ایشان مرحمت کرده است و در نتیجه،معجزات نمایانش را خاص ایشان گردانیده و آثار و علایم و نشانه های خود را بر ایشان هویدا ساخته و با برهانهای کوبنده و راهنماییهای خویش آنان را تأیید کرده است.و خدا بهتر می داند که کجا رسالات خود را قرار دهد.

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که امیر المؤمنین علیه السّلام به مردی از بنی سعد فرمود:«آیا از حال خودم و فاطمه علیها السّلام تو را آگاه نسازم؟او در خانهٔ من آن قدر با مشک آب آورد که بند مشک در سینه اش اثر گذاشت و بقدری دستاس کرد که دستش تاول زد و آن قدر خانه را جارو زد که جامه هایش به رنگ خاک درآمد و آن قدر زیر دیگ آتش افروخت که جامه هایش تیره شد و از این همه کار سخت به زحمت افتاد.به او گفتم اگر خدمت پدرت برسی و از او تقاضای خدمتگزاری بکنی تو را از مشقّت این همه کار باز می دارد.فاطمه علیها السّلام خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رسید و چون جمعی را خدمت آن حضرت دید، شرم کرد و برگشت امّا پیامبر صلی اللّه علیه و آله دانست که فاطمه علیها السّلام برای حاجتی آمده است،از این رو فردای آن روز(پگاه)هنوز ما در بستر بودیم وارد شد.سلام داد،ما ساکت شدیم و از این که در بستریم خجالت کشیدیم.دوباره سلام داد،ما ساکت ماندیم،باز هم سلام داد و ما ترسیدیم اگر جواب ندهیم برگردد،زیرا روش پیامبر صلی اللّه علیه و آله چنین بود که سه مرتبه سلام

می داد،اگر اجازه دادند وارد می شد،اگر نه برمی گشت.این بود که جواب سلام آن حضرت را دادیم و عرض کردیم یا رسول اللّه وارد شوید.پیامبر صلی اللّه علیه و آله وارد شد و بالای سر ما نشست و فرمود:فاطمه!دیروز چه حاجتی نزد پدرت داشتی؟ترسیدم که اگر پاسخ ندهیم از جا برخیزد این بود که من سر برآوردم و گفتم:یا رسول اللّه به خدا سوگند من به عرضتان می رسانم،فاطمه بقدری با مشک آب کشیده است که بند مشک در سینه اش اثر گذاشته و بقدری دستاس کرده که دستش تاول زده و آن قدر خانه را جارو زده که جامه اش به رنگ خاک درآمده و بقدری زیر دیگ آتش افروخته که جامه هایش تیره شده است.لذا به او گفتم اگر نزد پدرت بروی و از او تقاضای خدمتگاری بنمایی،تو را از مشقت این همه کار باز می دارد.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:آیا نمی خواهید به شما چیزی را بیاموزم که بهتر از خدمتگزار است؟ هرگاه به خوابگاه رفتید سی و چهار مرتبه اللّه اکبر و سی و سه مرتبه سبحان اللّه و سی و سه مرتبه الحمد للّه،بگویید.فاطمه علیها السّلام با شنیدن این سخنان سر برآورد و عرض کرد:من از خدا و رسولش راضی ام،من از خدا و رسولش راضی ام» (۱)در کشف الغمّه از علی علیه السّلام نقل شده است،فرمود:«در خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بودیم،رو به ما کرد و فرمود:به من بگویید:چه چیز برای زنان بهتر است؟همهٔ ما از پاسخ عاجز ماندیم تا متفرّق شدیم.به فاطمه علیها السّلام مراجعه کردم و گفتم که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنین چیزی را از ما پرسید،هیچ کدام از ما ندانست و جواب نداد،فاطمه علیها السّلام فرمود:ولی من آن را می دانم:بهترین چیز برای زنان آن است که نه آنها مردان را ببینند و نه مردان آنها را ببینند.خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برگشتم و عرض کردم:یا رسول خدا!شما پرسیدید:

چه چیز برای زنان بهتر است؟بهترین چیز برای ایشان آن است که نه آنها مردان را ببینند و نه مردان آنها را ببینند.فرمود:چه کسی تو را آگاه ساخت،در حالی که تو نزد من بودی و آن را نمی دانستی؟عرض کردم:فاطمه،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شگفت زده شد و فرمود:

به راستی که فاطمه پارهٔ تن من است». (۲)

از مجاهد نقل شده که می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله از خانه بیرون شد در حالی که دست فاطمه را گرفته بود.فرمود:«هر که این را می شناسد و هر که نمی شناسد،بداند که این

۱- (۱۰۴) من لا یحضره الفقیه،ص ۸۸.

۲- (۱۰۵) کشف الغمّه،ص ۱۴۰.

فاطمه دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله پارهٔ تن من و قلب و روح من است،هر که او را بیازارد مرا آزرده،و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است.» (۱)در کتاب الفردوس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است:«اگر علی علیه السّلام نبود،برای فاطمه علیها السّلام همتایی نبود.» (۲)و نیز در همان کتاب از ابن عباس به نقل از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمده است که فرمود:«یا علی، خداوند فاطمه را به همسری تو درآورد و زمین را مهریّهٔ او قرار داد پس هر کس با دشمنی تو روی زمین راه رود،مرتکب حرام شده است». (۳)

ابن بابویه ضمن حدیث طولانیی که راجع به تزویج امیر المؤمنین علیه السّلام با فاطمه ایراد کرده،آورده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مقداری آب به دهانش کرد و فاطمه علیها السّلام را طلبید،او را در مقابل خود نشاند سپس آب دهانش را میان طشت لباس شویی پاشید و پاها و صورت را میان طشت شست و آنگاه فاطمه را خواست و مشتی از آب را برداشت بر سر فاطمه علیها السّلام ریخت و مشتی دیگر به سینه اش و بالاخره روی بدنش پاشید.سپس طشت دیگری طلبید و علی علیه السّلام را خواست و با علی علیه السّلام نیز همان کاری را کرد که با فاطمه علیها السّلام کرده بود.آنگاه آنها را در آغوش کشید،عرض کرد:خداوندا!این ها از منند و من از ایشانم،خداوندا چنان که از من پلیدی را برطرف کرده ای و مرا پاک و پاکیزه قرار داده ای از ایشان نیز پلیدی را برطرف کن و آنان را پاک و پاکیزه گردان!سپس فرمود:برخیزید و به خانه تان بروید،خداوند میان شما الفت افکند و به راه و رفتار شما برکت دهد و وضع معیشت شما را اصلاح کند!و بعد از جا برخاست و با دست خود،در را به روی آنها بست. (۴)

ابن عباس می گوید:اسماء نقل کرد که من همچنان به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می نگریستم، آن حضرت،بخصوص ایشان را دعا می کرد و کسی را در دعای به ایشان شرکت نمی داد تا وارد حجرهٔ خود شد. (۵)

در روایتی آمده است که فرمود:«خداوند به راه و رفتار شما برکت دهد و شما را متّحد سازد و بین دلهای شما بر اساس ایمان الفت ایجاد کند!امور خانواده ات را برعهده

۱- (۱۰۶) کشف الغمّه،ص ۱۴۰.

۲- (۱۰۷) کتاب الفردوس،ص ۱۴۲.

۳- (۱۰۸) کتاب الفردوس،ص ۱۴۲.

۴- (۱۰۹) کشف الغمه،ص ۱۴۲.

۵- (۱۱۰) کشف الغمه،ص ۱۴۲.

گیر!درود بر شما.» (۱)از نافع بن ابی حمراء نقل شده که می گوید:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را هشت ماه تمام می دیدم هر وقت برای نماز صبح از خانه بیرون می آمد از در خانهٔ فاطمه علیها السّلام می گذشت و می گفت:«درود بر شما،نماز!همانا خداوند اراده فرموده است تا از شما اهل بیت پلیدی را ببرد و شما را پاک و پاکیزه قرار دهد». (۲)

از جابر بن عبد اللّه روایت شده است که می گوید:چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فاطمه را به همسری علی علیه السّلام درآورد،(فرمود:)«خدای تعالی از بالای عرش دستور این تزویج را صادر کرد و جبرئیل خطبه عقد را خواند و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار فرشته شاهد بودند و خداوند به درخت طوبی وحی کرد که هر چه در،یاقوت و مروارید داری نثار کن و به حور العین وحی کرد تا آنها را جمع کنند زیرا آنها به دلیل خوشحالی از تزویج فاطمه با علی آن گوهرها را تا روز قیامت به یکدیگر هدیه می دهند». (۳)

از شرحبیل بن سعید نقل شده که می گوید:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در بامداد عروسی فاطمه علیها السّلام با کاسه ای شیر بر آن حضرت وارد شد،فرمود:«پدرت فدایت باد!از این شیر بیاشام،سپس رو به علی علیه السّلام کرد و فرمود:پسر عمویت فدایت باد!شیر بنوش». (۴)

از علی علیه السّلام نقل شده که می گوید:«شنیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می فرمود:خدای تعالی من، علی،فاطمه،حسن و حسین را از یک نور آفریده است». (۵)

از اسماء بنت عمیس نقل شده که می گوید:من خود شاهد بودم که فاطمه علیها السّلام بعضی از فرزندانش را به دنیا آورد ولی وقت زایمان،خونی مشاهده نکردم.رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من فرمود:«فاطمه یک حوریهٔ بهشتی است که به صورت انسان آفریده شده است» (۶)از علی علیه السّلام نقل شده که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند:بتول یعنی چه؟یا رسول اللّه ما شنیده ایم که می فرمایید:«مریم بتول است و فاطمه بتول است»فرمود:«بتول،زنی است که خون حیض نبیند،زیرا حیض در دختران انبیاء ناپسند است.» (۷)از امام باقر علیه السّلام نقل شده که فرمود:«چون فاطمه علیها السّلام به دنیا آمد،خداوند به فرشته ای

۱- (۱۱۱) همان مأخذ،ص ۱۴۲ و ۱۳۷.

۲- (۱۱۲) همان مأخذ،ص ۱۴۲ و ۱۳۷.

۳- (۱۱۳) همان مأخذ،ص ۱۴۲.

۴- (۱۱۴) همان مأخذ،ص ۱۴۲.

۵- (۱۱۵) همان مأخذ،ص ۱۳۸.

۶- (۱۱۶) همان مأخذ،ص ۱۳۹.

۷- (۱۱۷) همان مأخذ،ص ۱۳۹.

وحی کرد،او به زبان حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله سخن گفت و نوزاد را فاطمه نامید.سپس فرمود:من تو را به علم و دانش ممتاز کردم و از خون حیض بر کنار ساختم.امام باقر علیه السّلام فرمود:به راستی که خداوند او را در ازل به علم و دانش ممتاز و از خون قاعدگی پاک ساخته بود.» (۱)در روایت دیگری از ابو هریره نقل است که می گوید:فاطمه را از آن جهت فاطمه گفتند که خداوند دوستانش را از آتش دوزخ بر کنار ساخته است. (۲)

از جعفر بن محمّد صلّی اللّه علیه و آله به نقل از پدرانش روایت شده که می گوید:«رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:فاطمه!آیا می دانی برای چه تو را فاطمه نامیدند؟علی علیه السّلام پرسید:چرا؟فرمود:

چون او و پیروانش از آتش دوزخ بر کنار شده اند» (۳)از آن حضرت نقل شده که گوید:«فاطمه علیها السّلام در نزد خدای تعالی نه اسم دارد:

فاطمه،صدیقه،مبارکه،طاهره،زکیه،رضیّه،مرضیّه،محدّثه،و زهراء.فرمود:از آن جهت او را فاطمه گفتند،که از بدی بریده است،و اگر علی علیه السّلام نبود او در روی زمین همتایی نداشت». (۴)

از امام باقر علیه السّلام پرسیدند که چرا حضرت زهرا علیها السّلام را زهرا نامیدند؟فرمود:«برای آن که خدای تعالی آن حضرت را از پرتو عظمت خود آفرید و چون تابید تمام آسمانها و زمین را به نور خود روشن کرد و چشم فرشتگان خیره گشت و برای خدا به سجده افتادند و عرض کردند:ای خدا و ای مولای ما این چه نوری است؟خدا به ایشان وحی کرد،این قسمتی از نور من است که در آسمان خود جا داده ام و آن را از عظمت خویش آفریده ام، آن نور را از صلب پیامبری از پیامبرانم بیرون آوردم و آن پیامبر را بر تمام انبیاء برتری دادم و از همان نور،امامانی را به وجود می آورم که قیام به امر کرده و به حقّانیت من هدایت می کنند و پس از پایان گرفتن وحی،آنان را جانشینان خود در زمین قرار می دهم». (۵)

از علی علیه السّلام نقل شده که می گوید:«رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به فاطمه علیها السّلام فرمود:دخترم!خدای تعالی توجّهی به دنیا فرمود،در نتیجه مرا بر مردان جهان برگزید سپس دوباره عنایتی کرد،همسر تو را بر مردان جهان برگزید،و نیز سومین بار به دنیا نگریست پس تو را بر زنان جهان برگزید و بالاخره مرتبهٔ چهارم توجهی فرمود و پسران تو را بر جوانان عالم

ص:۲۵۲

۱- (۱۱۸) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۱۱۹) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۱۲۰) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۱۲۱) همان مأخذ،همان ص.

۵- (۱۲۲) همان مأخذ،همان ص.

بر گزید». (۱)

دربارهٔ معنای قول خدای تعالی: فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ (۲)روایت شده است که فرمود:«حضرت آدم علیه السّلام به حق محمد،علی،فاطمه،حسن و حسین از خداوند درخواست کرد». (۳)

از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است که فرمود:«بهشت مشتاق چهار تن از زنان است؛مریم دختر عمران،آسیه دختر مزاحم،همسر فرعون که در بهشت همسر پیامبر است، و خدیجه دختر خویلد که در دنیا و آخرت همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است و فاطمه دختر محمد صلّی اللّه علیه و آله». (۴)

در روایت عایشه آمده است:بانوی زنان بهشت چهار زن است:مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد صلّی اللّه علیه و آله،خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم،همسر فرعون. (۵)

از ابو سعید خدری نقل شده (۶)که گوید:روزی از روزها،بامدادان علی علیه السّلام فرمود:

فاطمه!آیا غذایی داری به ما بدهی؟فاطمه گفت:نه به حق خدایی که پدرم را به نبوت و تو را به وصایت گرامی داشته،صبحانه چیزی نزد من وجود ندارد که به شما بدهم و دو روز است که چیزی در خانه نیست جز همان مقداری که شما را بر خود و پسرانم؛حسن و حسین مقدّم داشتم،علی علیه السّلام فرمود:فاطمه!چرا به من نگفتی تا پی چیزی برای شما بروم؟گفت:یا ابا الحسن من از خدایم شرم دارم که دربارهٔ چیزی که توانایی آن را نداری،خودت را به مشقّت بیندازی،علی علیه السّلام پس از شنیدن سخنان فاطمه علیها السّلام با توکّل به خدا و به امید او از خانه بیرون شد،یک دینار قرض گرفت تا بدان وسیله نیازمندیهای خانواده اش را از بازار بخرد.مقداد بن اسود با آن حضرت روبرو شد.آن روز،روزی بسیار گرم بود به طوری که آفتاب رنگ سر و صورت مقداد را تغییر داده و پایش را آزرده بود.همین که علی علیه السّلام او را دید،اعتراض کرد و فرمود:مقداد!چه باعث شده که در این موقع از خانه بیرون شده ای؟عرض کرد:یا ابا الحسن!اجازه بده من بروم و از

۱- (۱۲۳) همان مأخذ،ص ۱۴۰.

۲- (۱۲۴) بقره/۳۷:سپس آدم از پروردگار خود کلماتی دریافت داشت(و با آنها توبه کرد)و خداوند توبه او را پذیرفت.

۳- (۱۲۵) همان مأخذ،ص ۱۴۰.

۴- (۱۲۶) همان مأخذ،ص ۱۴۱.

۵- (۱۲۷) همان مأخذ،ص ۱۴۰.

۶- (۱۲۸) همان مأخذ،ص ۱۴۱.

ماجرای من نپرس.فرمود:برادر!سزاوار نیست تا من از راز تو آگاه نشده ام از من بگذری و بروی،عرض کرد:یا ابا الحسن!به خدا من مایلم و از شما خواهش می کنم اجازه دهید بروم و پرده از راز من برندارید!علی علیه السّلام فرمود:برادر!سزاوار نیست که تو حالت را از ما پنهان بداری.پس گفت:یا ابا الحسن!حالا که نمی پذیری،به خدایی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به نبوّت و تو را به وصایت گرامی داشت چیزی باعث بیرون آمدن من از خانه نشد مگر اندوه و ناتوانی،زن و بچه ام را گرسنه ترک کردم،وقتی که صدای گریهٔ آنها را شنیدم عرصه بر من تنگ شد،اندوهناک،بدون هدف از خانه بیرون شدم،این حالت و داستان من است!اشک از چشمان علی علیه السّلام سرازیر شد به طوری که محاسنش را تر کرد.فرمود:

به آن کسی که تو قسم خوردی،سوگند یاد می کنم،مرا نیز از خانه بیرون نکشید مگر همان چیزی که باعث بیرون آمدن تو از خانه شده است.اکنون من یک دینار به قرض گرفته ام،تو این یک دینار را بگیر،من تو را بر خود مقدّم می دارم.دینار را به وی داد، برگشت و به مسجد رفت،نماز ظهر و عصر و مغرب را به جا آورد.همین که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز مغرب را خواند،چشمش به علی علیه السّلام که در صف اوّل بود،افتاد،با پایش به او کرد،علی علیه السّلام از جا بلند شد در کنار در مسجد به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید،سلام داد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جواب سلامش را داد و فرمود:یا ابا الحسن،آیا در خانه شامی داری تا ما را پذیرایی کنی که همراه تو بیاییم؟علی علیه السّلام سرافکنده ماند،از خجالت نمی دانست چه جوابی به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بدهد.البته پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جریان آن یک دینار را می دانست؛که علی علیه السّلام از کجا گرفته و در کجا خرج کرده،زیرا خداوند پیامبر را به وسیلهٔ وحی خبر داده بود و او را امر فرموده بود تا آن شب نزد علی علیه السّلام شام تناول کند!چون سکوت علی علیه السّلام را دید،فرمود:یا ابا الحسن چرا نمی گویی نه،تا برگردم و یا آری،تا همراه تو بیایم؟عرض کرد:از روی شرم و احترام به شما ساکت شدم،حالا بفرمایید در خدمتتان باشیم.رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دست علی علیه السّلام را گرفت،رفتند تا به خانهٔ فاطمه علیها السّلام وارد شدند،در حالی که او میان محراب بود،نمازش را تمام کرده بود و پشت سرش ظرف بزرگی قرار داشت که بخار از آن بلند می شد.همین که صدای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را شنید از محراب نمازش بیرون آمد و به آن حضرت سلام داد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جواب سلام او را داد و دستی بر سر فاطمه علیها السّلام که از هر کسی برایش عزیزتر بود کشید و فرمود:دخترم خدا رحمتش را شامل حال تو کند،چگونه روز را به شب رساندی؟عرض کرد:به خوبی.فرمود:رحمت خدا بر تو باد!

غـذا آماده شـده شام ما را بیاور!فاطمه علیها السّـلام آن ظرف را برداشت و آورد،مقابل رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّـلام قرار داد.علی علیه السّـلام همین که چشـمش به غـذا افتاد،و بوی غـذا به مشامش رسـید،نگاه تنـدی به فاطمه علیها السّـلام کرد،فاطمه گفت:سبحان اللّه چرا چنین تند نگاه کردی، مگر نافرمانیی از من سر زده تا سزاوار خشم تو باشم؟علی علیه السّـلام فرمود:چه خطایی از این بالاتر می توانست از تو سر بزند،آیا دیروز بین من و تو صـحبت نشد و تو مجدّانه به خدا قسم یاد نکردی که دو روز است غـذایی نخورده ای؟!راوی می گویـد:فاطمه علیها السّـلام نگاهی به آسـمان کرد و گفت:خـدا در آسمان و زمین می داند که من جز حق را نمی گویم.

علی علیه السّـلام فرمود:فـاطمه!پس این غـذا از کجـا است؟غـذایی که من هرگز نه رنگی چون رنگ آن را دیـده ام و نه بوییماننـد بـوی آن را استشـمام کرده ام و نه گواراتر از آن را خورده ام؟راوی گویـد:پس رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله دست مبـارک و پـاکیزه اش را بین شـانه هـای علی علیه السّـلام گـذاشت و فشـرد و سپس فرمـود:یـا علی!این غـذا عـوض آن دینـار است،این از جانب خدا پاداش دینار تو است.خداوند هر که را بخواهد بی حساب روزی می دهد.

آنگاه اشک چشم پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله جاری شد و فرمود:سپاس خدا را که نخواست شما را از این دنیا بیرون برد تا این که تو را یا علی به منزلهٔ زکریّا و فاطمه را به منزلهٔ مریم دختر عمران قرار دهد.»

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات ابا محمّد حسن بن علی علیهما السّلام

اشاره

(۱)امام حسن علیه السّـلام از نظر خلق و خوی،سـیره و بزرگواری بیش از همه کس به رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله شباهت داشت. (۱)

از انس بن مالـک نقـل شـده است که می گویـد:کسـی بیش از حسن بن علی علیه السّـلام به رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله شباهت نداشت. (۲)

نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السّـلام فرمود:«حسن بن علی علیه السّـلام از سـینه تا سـر،و حسـین علیه السّـلام از سـینه به پایین،بیش از همه کس به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شباهت داشتند». (۳)

آورده انـد که فـاطمه علیهـا السّـلام پسـرانش؛حسن و حسـین را در وقت بیماری رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله که در همان بیماری از دنیا رفت،خدمت آن حضرت آورد،عرض کرد:«یا رسول اللّه

۱- (۱۲۷) همان مأخذ،ص ۱۵۴.

۲- (۱۲۸) همان مأخذ،ص ۱۵۴.

۳- (۱۲۹) همان مأخذ،همان ص ۱۵۴.

این دو،پسران تو هستند،چیزی به یادگار به ایشان بسپار فرمود:امّا حسن،سیرت و بزرگواری مرا دارد و امّا حسین،جود و شجاعت مرا دارا است». (۱)

جنابذی چنین نقل کرده است:«امّا حسن،هیبت و آقایی مرا دارد و امّا حسین جرأت وجود مرا». (۲)

سعید بن عبد العزیز نقل کرده،می گوید:امام حسن علیه السّلام شنید مردی از پروردگار تقاضا دار که ده هزار درهم نصیب او کند.امام حسن علیه السّلام پس از شنیدن درخواست او به منزلش برگشت و آن مبلغ را برای وی فرستاد. (۳)

نقل شده است که مردی خدمت امام حسن علیه السّلام رسید و حاجتی درخواست کرد.

فرمود:«حق درخواست تو در نظر من بزرگ،و اطّلاع من از آنچه برای تو لازم است نیز در نظر من مهم است ولی دست من از رساندن آنچه که شایستگی داری کوتاه است،در حالی که کثیر در پیشگاه ذات مقدّس خدا اندک است،و آنچه در ملک من است در برابر ادای شکر و سپاس تو کافی نیست حال اگر تو اندک مرا بپذیری و زحمت کوشش و اهتمام بر آنچه را که از واجب تو بر عهدۀ من است از من بر طرف سازی،دراین باره اقدام می کنم.عرض کرد:یا بن رسول اللّه،من اندک را پذیرایم و از لطف و بخشش شما سپاسگزارم و اگر هم چیزی ندهید عذر شما را قبول دارم.پس امام حسن علیه السّلام وکیلش را طلبید و مخارجش را محاسبه کرد تا به آخر رسید،فرمود:هر چه از سیصد هزار درهم بیشتر است بیاور،پنجاه هزار درهم حاضر کرد.فرمود:آن پانصد دینار چه شد؟عرض کرد:نزد من است،فرمود:آن را هم بیاور،آورد،تمام آن درهم و دینارها را به آن مرد داد و فرمود:کسی را برای بردن آنها بیاور،او رفت و دو بار برآورد،امام حسن علیه السّلام یک رداء هم برای کرایۀ آن دو باربر داد.غلامان امام علیه السّلام سوگند یاد کردند که در نزد ایشان حتّی یک درهم نمانده است.امام علیه السّلام فرمود:لیکن من امیدوارم که نزد خدا پاداش فراوانی داشته باشم. (۴)

ابو الحسن مدائنی نقل کرده،می گوید،حسن و حسین علیهما السّلام و عبد اللّه بن جعفر به قصد حج بیرون شدند،توشۀ سفرشان تمام شد،گرسنه و تشنه ماندند،گذرشان به خیمۀ

ص:۲۵۶

۱- (۱۳۰) همان مأخذ،همان ص ۱۵۴.

۲- (۱۳۱) همان مأخذ،همان ص ۱۵۴.

۳- (۱۳۲) همان مأخذ ص ۱۶۶ و مطالب السّئول،ص ۶۶.

۴- (۱۳۳) همان مأخذ،ص ۱۶۷،و همان مأخذ،همان ص.

پیرزنی افتاد،پرسیدند:نوشیدنی داری؟گفت:آری.پس شترها را خواباندند،آن زن که جز یک گوسفند در گوشهٔ خیمه چیزی نداشت رو به آنها کرد و گفت:این گوسفند را بدوشید و شیرش را میل کنید.آنها چنان کردند،پرسیدند:غذا هم داری؟گفت:خیر،جز همین گوسفند چیزی نداریم.باید یکی از شما آن را بکشد و من غذایی برای خوردن شما فراهم کنم،یکی از آنها بلند شد و گوسفند را سر برید و پوست کند،سپس آن زن غذایی برای ایشان فراهم کرد و آنها خوردند و بعد ماندند تا خنک شدند و چون عازم رفتن شدند به آن زن گفتند:ما از مردم قریش هستیم،آهنگ این سمت را داریم و اگر به سلامت برگشتیم،نزد ما بیا که ما به تو نیکی خواهیم کرد،سپس حرکت کردند و رفتند.

هنگامی که شوهر آن زن آمد،زن جریان آن مردان و گوسفند را برای شوهرش نقل کرد.

مرد عصبانی شد و گفت:وای بر تو،گوسفند مرا برای کسانی که نمی شناسی،می کشی بعد به من می گویی که مردانی از قریش بودند.این گذشت،پس از مدّتی به ضرورتی آن زن و مرد به مدینه رفتند.آنها کارشان این بود که شتر به آنجا می بردند و می فروختند و از این راه زندگی می کردند.گذر پیرزن به یکی از کوچه های مدینه افتاد،اتفاقا امام حسن علیه السّلام که در منزلش نشسته بود،پیرزن را شناخت ولی پیرزن آن حضرت را نمی شناخت.حضرت غلامش را فرستاد تا پیرزن را برگرداند.به او فرمود:ای بندهٔ خدا آیا مرا می شناسی؟عرض کرد:خیر.فرمود:من همان مهمان شما هستم در فلان روز، پیرزن گفت:پدر و مادرم فدایت،من شما را نشناختم،فرمود:اگر تو مرا نمی شناسی،من تو را می شناسم آنگاه امام حسن علیه السّلام دستور داد از گوسفندان زکات[که برای فروش آورده بودند]هزار گوسفند برای آن زن خریدند و هزار دینار هم به او دادند و او را به همراه غلامش نزد برادرش،امام حسین علیه السّلام فرستاد.امام حسین علیه السّلام پرسید:برادرم حسن چقدر پاداش داد؟عرض کرد:هزار دینار و هزار گوسفند.امام علیه السّلام با شنیدن این سخن دستور داد به مقدار مرحمتی امام حسن علیه السّلام به او بدهند سپس همراه غلامش او را نزد عبد اللّه بن جعفر فرستاد.عبد اللّه پرسید:حسن و حسین علیهما السّلام چقدر پاداش دادند؟عرض کرد:دو هزار دینار نقد و دو هزار گوسفند.عبد اللّه نیز دستور داد دو هزار دینار و دو هزار گوسفند به او دادند و گفت:اگر اول نزد من آمده بودی،آنها را به زحمت انداخته بودی! پیرزن با همهٔ این اموال نزد شوهرش بازگشت. (1)

۱- (۱۳۴) همان مأخذ،ص ۱۶۶؛و همان مأخذ،همان ص.

از قول عایشه نقل شده است که مردی از اهل شام وارد مدینه شد،دید مردی بر استر زیبایی سوار است،گفت:بهتر از او کسی را ندیده بودم،دلم شیفتهٔ او شد،پرسیدم:

کیست؟گفتند:حسن بن علی بن ابی طالب است دلم پر از کینه و خشم و حسد شد از این که چرا علی علیه السّلام چنین فرزندی داشته باشد!به سمت او رفتم و گفتم:تو پسر پسر ابو طالبی؟گفت:من پسر او هستم گفتم:تو پسر فلان پسر فلانی!شروع کردم به دشنام دادن و ناسزا گفتن به او و پدرش و او همچنان ساکت بود تا این که من شرم کردم،همین که حرف من تمام شد،خندید و فرمود:گمان می برم که غریبی و از مردم شام هستی؟عرض کردم:آری،فرمود:بنابراین همراه من بیا تا اگر به منزل احتیاج داری،به تو منزل بدهم و اگر به پول نیازمندی،به تو پول بدهم و هر حاجتی که داری بر آورده کنم.با شنیدن این سخنان،از او شرمنده شدم و از اخلاق کریمه اش تعجب کردم و برگشتم در حالی که چنان او را دوست می داشتم که هیچ کس را آن قدر دوست نداشتم. (۱)

از محمد بن علی نقل شده که می گوید:امام حسن علیه السّلام فرمود:«من از پروردگارم شرمنده خواهم شد،اگر او را ملاقات کنم در حالی که پیاده برای زیارت خانه اش نرفته باشم.از این رو بیست مرتبه از مدینه با پای پیاده به مکه رفت». (۲)

از ابو نجیح نقل شده است که حسن بن علی علیه السّلام پیاده سفر حج کرد و اموالش را[در راه خدا با فقرا]به دو قسمت تقسیم کرد. (۳)

از شهاب بن ابی عامر نقل شده است که حسن بن علی علیه السّلام دو مرتبه تمام اموالش را با خدا تقسیم کرد حتی یک لنگهٔ کفش از جفت کفشش را داد. (۴)

از علی بن زید بن جذعان نقل شده که گوید:حسن بن علی علیه السّلام دو بار تمام مالش را در راه خدا داد و سه مرتبه هم هر چه داشت با خدا تقسیم کرد،به طوری که یک لنگهٔ نعلینش را می داد و یکی را نگاه می داشت و یک لنگهٔ کفش را می داد و یکی را نگاه می داشت. (۵)

از ابن سیرین نقل شده که می گوید:حسن بن علی علیه السّلام با زنی ازدواج کرد پس صد کنیز

۱- (۱۳۵) همان مأخذ،ص ۱۶۷،و همان مأخذ،همان ص.

۲- (۱۳۶) کشف الغمّه،ص ۱۹۶.

۳- (۱۳۷) کشف الغمّه،ص ۱۹۶.

۴- (۱۳۸) کشف الغمّه،ص ۱۹۶.

۵- (۱۳۹) کشف الغمّه،ص ۱۹۶.

و با هر کنیز هزار درهم برای او فرستاد. (۱)

از حسن بن سعید از قول پدرش نقل شده که می گوید:حسن بن علی علیه السّلام با دو زن به عقد موقت،در برابر بیست هزار درهم و چند مشک عسل ازدواج کرد،یکی از آنها-که به نظر من زن حنفیّه باشد-گفت:متاعی ناچیزی از دوستی جدا شدنی! (۲)از آن حضرت دربارهٔ بخل پرسیدند،فرمود:«بخل آن است که شخص آنچه را که در راه خدا داده از بین رفته،ببیند و آنچه را که نداده مایهٔ شرافت بپندارد». (۳)

مردی خدمت آن حضرت رسید و گفت:فلانی دربارهٔ شما بدگویی می کند.فرمود:

«مرا به زحمت انداختی،اکنون از خدا می خواهم که هم از من بگذرد و هم از او».

کمال الدین بن طلحه می گوید (۴)نقل کرده اند که روزی حسن بن علی علیه السّلام شستشو کرد و با جامه ای گرانقدر و ظاهری آراسته و سیمایی درخشان و شمایلی زیبا از خانه بیرون شد در حالی که بوی خوشش در اطراف پراکنده بود و چهره اش از زیبایی می درخشید و شکل و شمایلش در صورت و معنی،کامل و خوشبختی از نگاههایش آشکار و وفور نعمت از بخشندگیهایش معلوم بود.و خداوند قادر متعال خوشبختی را بر او مقرّر فرموده بود.سپس به استری چابک و تندرو سوار شد و صفهایی از اطرافیان و خدمتکاران در اطراف او حرکت کردند،به طوری که اگر عبد مناف[جدّ(اعلای) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله]او را می دید هرآینه با افتخار به او بینی ها را به خاک می مالید و پدر و جدّش را در روز مباهات به دیگران با هزاران خو و خصلت افتخارآمیز بر می شمرد.در سر راهش از مستمندان یهود،پیر فرتوت بیچاره ای که بیماری بر او چیره شده و ذلّت و خواری او را فرا گرفته و تنگدستی او را از پا درآورده بود و پوستش به استخوانها چسبیده و سستی پاها به سراغ او آمده و تنگدستی زمام اختیار او را گرفته و بدحالی او را علاقمند به مرگ نموده،و خورشید نیمروز،گوشت بدنش را کباب کرده و کف پایش را به زمین چسبانیده و موهای بلند سرش را ریخته بود و طولانی شدن گرسنگی شکم او را نحیف ساخته و در هم پیچیده بود و با این حال زار کوزه های پر و مشک آب را بر دوش می کشید و حالش چنان بود که در رهگذر،دلهای سخت را متوجّه خود می ساخت،خود

ص:۲۵۹

۱- (۱۴۰) این حدیث را محمّد بن طلحه شافعی به طور مرسل در مطالب السّئول ص ۶۷ آورده است.

۲- (۱۴۱) کشف الغمه،ص ۱۶۹.

۳- (۱۴۲) کشف الغمه،ص ۱۶۹.

۴- (۱۴۳) مطالب السّئول،ص ۶۵.

را بر امام علیه السّلام عرضه داشت و آن حضرت را متوقّف کرد و گفت:یا بن رسول اللّه!نسبت به من انصاف دهید!فرمود:در چه جهت؟عرض کرد:جدّ شما می گوید:«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است»در حالی که تو مؤمنی و من کافرم با وجود این دنیا را برای شما جز بهشت نمی بینم،از نعمت دنیا و لذت آن برخوردارید و برای خود جز زندانی نمی بینم که سختی اش مرا هلاک کرده و بی چیزی اش مرا به نابودی کشانده است.امام حسن علیه السّلام همین که سخن او را شنید نور تأیید در چهره اش درخشید و از گنجینهٔ علمش پاسخی مطابق با درک او برآورد و برای آن پیرمرد یهودی،خطای پندار و سستی اعتقادش را آشکار ساخت و فرمود:«ای پیرمرد!اگر تو توجّه داشته باشی به آنچه خدای تعالی برای من و برای مؤمنان در سرای آخرت فراهم کرده است،چیزهایی که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده،هرآینه خواهی دانست که من پیش از انتقال به آن عالم، در این دنیا میان زندان تنگی هستم،و اگر به آنچه خداوند برای تو و هر کافری در سرای آخرت از زبانهٔ آتش دوزخ و شدّت عذاب ابدی فراهم کرده است،توجّه کنی هرآینه خواهی دانست که تو هم اکنون پیش از رسیدن به آنجا در بهشت پهناور و نعمتی فراگیر هستی». (۱)

تمام این بخش از کتاب کشف الغمه نقل شد.

فصل

(۱)اما کرامات آن حضرت:کلینی در کافی (۲)به اسناد خود از حبابهٔ والبیّه نقل کرده است که گفت:امیر المؤمنین علیه السّلام را میان پیش قراولان سپاه دیدم-تا آنجا که می گوید- عرض کردم:یا امیر المؤمنین!خدایت رحمت کند!نشانهٔ امامت چیست؟فرمود:آن سنگریزه را بیاور.و با دست به سنگریزه ای کرد.آن را خدمت حضرت آوردم، پس با انگشتری اش آن را مهر کرد.سپس رو به من کرد و فرمود:ای حبابه! هرگاه کسی ادّعای امامت کرد و توانست همچنان که دیدی،مهر کند بدان که او امام است و اطاعتش واجب است و امام هر چه را بخواهد بداند چیزی از او پوشیده نمی ماند.حبابه می گوید:

رفتم تا وقتی که امیر المؤمنین علیه السّلام از دنیا رفت.خدمت امام حسن علیه السّلام رسیدم در حالی

۱- (۱۴۴) کشف الغمّه،ص ۱۶۲،مطالب السّئول ص ۶۵.

۲- (۱۴۵) کافی،ج ۱،ص ۳۴۶.

که او در مسند امیر المؤمنین علیه السّلام نشسته بود و مردم سؤالاتی می کردند.فرمود:ای حبابه والبیّه!عرض کردم:بلی ای مولای من.فرمود:آنچه همراه داری بده!من آن سنگریزه را دادم،حضرت آن را برای من مهر کرد همان طوری که امیر المؤمنین علیه السّلام مهر کرده بود.حبابه می گوید:پس از او خدمت امام حسین علیه السّلام رسیدم در حالی که میان مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود،مرا به نزدیک خود طلبید و خوش آمد گفت.سپس فرمود:در میان نشانه های امامت آنچه را که مورد نظر تو است وجود دارد،آیا تو دلیل امامت می خواهی؟عرض کردم:آری سرورم،فرمود:آنچه همراه داری به من بده!سنگریزه را به آن حضرت دادم.او نیز برایم مهر کرد.حبابه می گوید-سپس نزد علی بن حسین علیه السّلام رفتم و بقدری پیر شده بودم که بدنم را رعشه گرفته بود.و طول عمرم در آن وقت به صد و سیزده سال رسیده بود،دیدم که حضرت در حال رکوع و سجود سرگرم عبادت است.

من از دریافت نشان امامت ناامید شدم.حضرت با انگشت سبابه به طرف من کرد، جوانی من برگشت،حبابه می گوید:پرسیدم:آقا جان!بفرمایید از دنیا چقدر گذشته و چقدر مانده است؟فرمود:اما نسبت به گذشته آری[معلوم است]امّا نسبت به باقیمانده، خیر،حبابه می گوید:سپس فرمود:آنچه همراه داری به من بده،من سنگریزه را دادم،آن حضرت مهر زد.بعدها خدمت امام باقر علیه السّلام رسیدم،او نیز مهر زد و بعد خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم او نیز مهر کرد و سپس حضور موسی بن جعفر علیه السّلام رسیدم او نیز مهر کرد و سرانجام خدمت حضرت رضا رسیدم او نیز مهر کرد.و به طوری که محمّد بن هشام نقل کرده است؛حبابه بعد از آن نه ماه دیگر زنده بود.

کلینی به اسناد خود از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که می فرماید:«سالی حسن بن علی علیه السّلام پیاده راهی مکه شد، [در راه]پاهایش ورم کرد.یکی از غلامان عرض کرد:اگر سوار شوید این ورم فرومی نشیند.فرمود:خیر،وقتی که به این منزل رسیدیم سیاه پوستی پیش تو می آید و روغنی همراه دارد،روغن را از او بخر و چانه نزن.غلام عرض کرد:پدر و مادرم فدای شما،ای مولای من،ما منزلی در پیش نداریم تا کسی باشد و چنین دارویی را بفروشد.فرمود:چرا او پیش روی تو نزدیک آن منزل است.بقدر یک میل که رفتند، ناگاه چشمشان به آن سیاه افتاد،امام حسن بن علی علیه السّلام به غلامش فرمود:برو پیش آن مرد و آن روغن را بگیر و بهایش را بپرداز،غلام آمد مرد سیاه پوست پرسید:ای غلام این روغن را برای که می خواهی؟گفت:برای حسن بن علی،گفت مرا نزد او ببر،پس همراه

او رفت و خدمت امام علیه السّلام رسید.رو به آن حضرت کرد و گفت:پدر و مادرم فدایت باد، من نمی دانستم که شما به این روغن نیاز دارید،اجازه بفرمایید که بهایش را نگیرم زیرا من غلام شما هستم ولی از خدا بخواهید تا به من پسری سالم مرحمت کند که دوستدار شما اهل بیت باشد زیرا من وقتی همسرم را ترک کردم درد زایمان داشت.حضرت فرمود:برو که خدا پسر سالم به تو ارزانی داشته که از شیعیان ما است». (۱)

کلینی به اسناد خود از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که می فرماید:«حسن بن علی علیه السّلام در یکی از سفرهای حج عمره اش همراه مردی از اولاد زبیر بود که به امامت آن حضرت اعتقاد داشت،در کنار یکی از برکه ها زیر درخت خرمای خشکیده ای که از بی آبی خشکیده بود فرود آمدند،زیر درخت برای امام علیه السّلام فرشی انداختند و برای آن مرد زبیری هم فرش دیگری گستردند.زبیری گفت:اگر این درخت خرمای تازه داشت می خوردیم، امام حسن علیه السّلام به او فرمود:خرما میل داری؟عرض کرد:آری حضرت دست به طرف آسمان بلند کرد و دعا کرد که من نفهمیدم چه گفت،پس درخت سبز شد و به حال خود برگشت و بار و برگ آورد و خرمای تازه داد.ساربانی که شتران را از او کرایه کرده بودند.گفت:به خدا که این جادوگر است!امام حسن علیه السّلام فرمود:وای بر تو،این جادو نیست بلکه دعای پسر پیغمبر است که مستجاب شده.آنگاه بالای درخت رفتند و هر چه خرما داشت چیدند و آنها را کفایت کرد». (۲)

فصل

(۱)اما شمایل آن حضرت،در کشف الغمّه (۳)از احمد بن محمد بن ایّوب مغیری نقل کرده اند که می گوید:رنگ چهرهٔ حسن بن علی علیه السّلام سفید آمیخته به سرخی بود.آن حضرت چشمانی درشت و سیاه و گونه های کم گوشت داشت،موهای سینه اش نرم، محاسنش پرپشت،بدنش پرمو،گردنش چون ظرف نقره ای،استخوان بندیش قوی، شانه فراخ،میانه بالا،نه بلند و نه کوتاه،با نمک و از جملهٔ زیباترین مردمان بود.

موهایش را با رنگ مشکی خضاب می کرد،موهایی پیچیده و بدنی نیکو داشت.

۱- (۱۴۶) کافی،ج ۱،ص ۴۶۳.

۲- (۱۴۷) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۱۴۸) کشف الغمّه،ص ۱۵۷.

از کتاب الآل ابن خالویه (۱)لغوی در خبر مرفوعی از عقبه بن عامر نقل کرده،گوید:

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«بهشت عرضه داشت،پروردگارا!مگر وعده ندادی که رکنی از ارکانت را در من ساکن کنی؟فرمود:خداوند وحی کرد:آیا راضی نیستی که تو را وسیلهٔ حسن و حسین بیارایم.پس بهشت پذیرفت و بر خود بالید چنان که عروسان می بالند». (۲)

از کتاب الآل به نقل از ابن عبّاس نقل شده،می گوید:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند،هر کس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس دشمن ایشان باشد،مرا دشمن داشته است». (۳)

از جابر نقل شده که می گوید:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«بهشت مشتاق چهار تن از خاندان من است که خداوند آنان را دوست دارد و مرا مأمور به دوستی ایشان کرده است:

علیّ بن ابی طالب،حسن،حسین و مهدی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند». (۴)

اخبار در فضائل و مناقب و جایگاه آن حضرت در نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و محبّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نسبت به او از حدّ شمار افزون و مشهورتر از آن است که بتوان پنهان کرد ولی در اینجا مجال ذکر آنها نیست.

۱- (۱۴۹) ابن خالویه،همان ابو عبد اللّه،حسین بن احمد بن خالویه نحوی لغوی دانشمند بزرگ ادیب و شاعر برجسته و از جملهٔ فضلای امامیه و آگاه به لغت عرب است اصلش همدانی بود ولی به بغداد رفت و دانشمندان آنجا را درک کرد و از بزرگانی چون انباری،ابن عمر زاهد،ابن درید،و سیرافی استفاده کرد، بعدها به شام منتقل شد و در شهر حلب اقامت گزید و در سال ۳۷۰ ه.همان جا وفات یافت.نجاشی گوید: وی عارف به مذهب ما بود و کتابهایی دارد،از جمله«الآل»که در بالا ذکر شد،سپس می گوید:او از قاضی ابو الحسین نصیبی روایت می کند و همین کتاب را بر مصنّفش قرائت کرده است.سیوطی در بغیه الوعاه شرح حال او را آورده و کتابهای او،جز الآل را نام برده است.یافعی در مرآه الجنان ضمن حوادث سال ۳۷۰ ه.در تعریف کتاب«الآل»می نویسد:این کتاب معانی آل را آورده سپس آن را به بیست و پنج قسم،تقسیم کرده است،و آنگاه نام دوازده امام از آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و تاریخ ولادت و وفات،نام پدران و مادرانشان را نقل کرده است و ابن خلکان نیز قریب به این مطالب را نوشته است.

۲- (۱۵۰) کشف الغمه،ص ۱۵۷.

۳- (۱۵۱) الآل،ص ۱۵۷.

۴- (۱۵۲) همان مأخذ،همان ص.

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات امام سوّم ابی عبد اللّه حسین بن علی علیه السّلام

اشاره

(۱)آنچه در اخبار مربوط به پدر و برادرش آمده است که بهرهٔ ایشان بود در مورد آن حضرت نیز محقّق است.بنابراین هیچ مقام بزرگی نیست که ایشان به آن رسیده باشند و او نرسیده باشد و هیچ رشتهٔ بزرگواری را آنها جامع نیستند مگر آن که او نیز جامع است و آنان به هیچ مرتبه بلندی نرسیده اند مگر این که او هم بدان رسیده است و هیچ قلهٔ عزّتی را آنها بالا نرفته اند مگر آن که او نیز رفته است.

در کشف الغمه (۱)از یعلی بن مرّه نقل شده که می گوید:از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:«حسین از من است و من از حسین،خدا را دوست دارد هر که حسین را دوست دارد،حسین سبطی از اسباط است».

از امام صادق علیه السّلام روایت است که فرمود:«حسن و حسین علیهما السّلام در حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کشتی گرفتند،رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به امام حسن فرمود:قدرت بیشتر به کار ببر، حسین را بگیر.فاطمه عرض کرد:یا رسول اللّه!برادر بزرگ را بر کوچک می انگیزید؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:[چه کنم،می بینم]جبرئیل به حسین می گوید:ادامه بده،حسن را بگیر». (۲)

ابن طلحه می گوید: (۳)به طور مشهور نقل کرده اند که آن حضرت مهمان نواز بود،به هر که تقاضایی داشت بذل و بخشش می کرد و صله رحم می نمود،از مستمند دستگیری و به سائل کمک می کرد و برهنه را می پوشانید،گرسنه را سیر می کرد و بدهی بدهکار را می پرداخت،ضعیف را تقویت می کرد و بر یتیم دلسوز و حاجتمند را یار و یاور بود.

کمتر اتّفاق می افتاد که مالی به او برسد مگر این که آن را تقسیم می کرد.

نقل کرده اند،وقتی که معاویه وارد مکه شد،مال فراوان و جامه های بسیار و پوشیدنیهای زیادی نزد آن حضرت فرستاد و آن بزرگوار همه را بازگرداند و چیزی از آنها را نپذیرفت.این است خصلت شخص بخشنده و خلق و خوی انسان بزرگوار و علامت جوانمرد و صفت آن کسی که دارای مکارم اخلاق است و نتیجهٔ اعمالش گواه

۱- (۱۵۳) کشف الغمه،ص ۱۷۷.

۲- (۱۵۴) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۱۵۵) مطالب السّئول ص ۷۳.

بخشندگی او و بیانگر آن است که او آراسته به صفات پسندیده می باشد.در عبادت دنباله رو پیشینیانش بود تا آنجا که نقل کرده اند:آن حضرت بیست و پنج مرتبه برای انجام اعمال حج-با این که شترانی به همراه او می بردند-با پای پیاده تا حرم رفت. (۱)

علی بن عیسی-رحمه اللّه-می گوید: (۲)ای کسی که خدا با توفیقاتش تو را کمک کند و به راه راست خویش هدایتت نماید؛بدان که واژۀ کرم(بخشندگی)کلمۀ جامعی است برای اخلاق پسندیده،[مثلا]می گویی:کریم الاصل،کریم النّفس،کریم البیت، کریم المنصب و نظایر این ها از اوصاف بزرگواری در برابر واژۀ لؤم(فرومایگی)که جامع تمام اخلاق ناپسند است(به طور مثال)می گویی:لئیم الاصل،لئیم النّفس،لئیم البیت و نظایر این ها.

اکنون که این مطلب را دانستی بدان:آن کرمی که جود و بخشش یکی از انواع آن است در این قوم،کامل و برای ایشان ثابت،مسلّم و متعیّن بوده و از ایشان تجاوز نکرده است و از رفتار و گفتار ایشان جدا شدنی نیست بلکه کاربرد این واژه دربارۀ ایشان، حقیقت است و در دیگران مجاز،از این رو است که بخل و آزمندی را به هیچ یک از بنی هاشم نسبت نداده اند و چنین صفتی هرگز از ایشان نقل نشده است.زیرا که آنان در بخشندگی همسایۀ ابرها بودند و در دلاوری و حماسه بر شیران سبقت داشتند و در حلم و وقار،هم وزن کوهها،ایشان دریاهای خروشان و ابرهای پرفیض و بارنده بودند.

فما کان من خیر اتوه فانّما توارثه آباء آبائهم قبل (۳)

از این رو هنگامی که از علی علیه السّلام راجع به بنی هاشم و بنی امیّه پرسیدند،فرمود:«ما بزرگوارتر و شجاع تر و بخشنده تریم و آنها فریبکارتر،پرحیله تر و از همه کس زشت کارترند».

چه راست گفته است آن حضرت!زیرا آنچه در طول زمان از این دو قبیله ظاهر شد مصداق سخنان اوست و تردیدی نیست که اخلاق آدمیان در طول زمان معلوم می شود و بنی هاشم اخلاق کریمه را به عنوان یک روش برای خود انتخاب کرده و آن را وسیلۀ

۱- (۱۵۶) کشف الغمه ص ۱۸۲ و مطالب السّئول ص ۷۳.

۲- (۱۵۷) کشف الغمه،ص ۱۸۲.

۳- (۱۵۸) هیچ کار خیر نبود مگر اینکه انجام دادند زیرا[نیکوکاری را]از پدران و نیاکانشان به ارث برده بودند.

رسیدن به مراتب والای شرافت و بزرگواری فروع و اصولشان و پایداری عقل و خردشان قرار دادند.زیرا آنان بزرگواریشان را با چیزی نمی آمیختند تا آن را معیوب سازد و چهرهٔ سیادتشان را به وسیلهٔ چیزی که باعث زشتی آن شود،دگرگون نمی ساختند.بنی هاشم پیروان ائمّه و سران این ملّت و بزرگان مردم و سروران عرب و خلاصهٔ بنی آدم،پادشاهان دنیا و راهنمایان راه آخرت،حجّت خدا بر بندگان و از طرف خدا بر شهرهایش امین بودند.بنابراین ناگزیر نشانه های خیر در ایشان ظاهر و علامتهای شکوه و جلال در آنها هویدا و نمایان بود.آنان نمونه های شناخته شدهٔ بخشندگی بودند چنان که پس از ایشان هر کس آراسته به صفت جود و بخشندگی شد،پیرو و دست پروردهٔ ایشان بود و به وسیلهٔ ایشان هدایت یافته بود.چگونه مال را بذل و بخشش نکند آن که در میدانهای نبرد جان عزیزش را در کف دست می نهد و چگونه از دنیای زودگذر، نگذرد آن که به آخرت دلبسته است؟بی تردید در نظر خردمندان آن کس که در میدان کارزار،جان فشانی کند در دادن مال بخشنده تر است و آن که نسبت به جان شیرین، پارسا باشد،دربارهٔ نعمتهای ناپایدار دنیا پارساتر است.چون زهد و پارسائی ایشان را دانستی،از این طریق ایثار و بهره رسانی ایشان را نیز بشناس.زیرا زاهد کسی است که نسبت به نعمت پایدار دنیا پارسا باشد و از گناهان آن بترسد و از حلال و حرامش روگردان باشد.و شاید آنچه را که در سورهٔ(هل أتی)از ایثار ایشان آمده،شنیده باشی.

آیا ایشان آن کسانی نیستند که به خاطر دوستی خدا خوراکشان را به دیگران خورانیدند و هر یک از ایشان حاضر شدند برای خشنودی پروردگارشان به خود گرسنگی دهند و آن انسانهای بزرگوار تلخی گرسنگی را بر خود هموار کردند و چشمان آن بزرگواران از گرسنگی به خواب نرفت و طعم شیرین سیری را نچشیدند و به خاطر دلسوزی بر مستمند،یتیم و اسیر،چشمشان را غرق اشک غم کردند و بارها رنج فقدان غذا را صبح و شام پذیرا شدند و گرسنگی در دلهای اهل بهشت شعلهٔ آتش بر افروخت!آنان ایمان راستین داشتند موقعی که گفتند: إِنّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً، فَوَقاهُمُ اللّهُ شَرَّ ذلِکَ الْیَوْمِ وَ لَقّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً. (۱)کسانی که از احسان آنها برخوردار شده بودند از ایشان سپاسگزاری کردند ولی آنان در برابر گفتند: إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً.

ص:۲۶۶

۱- (۱۵۹) انسان/۱۰ و ۱۱:ما از پروردگارمان خائفیم در آن روزی که عبوس و شدید است،از این رو خداوند آنها را از شرّ آن روز نگه می دارد و از آنها استقبال می کند در حالی که شادمان و مسرورند.

(۱)امام حسین علیه السّلام هر چند فرعی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام است ولی او خود اصل است برای فرزندان بعد از خود و همهٔ آنان بخشنده اند و بزرگوار.

کرموا و جاد قبیلهم من قبلهم و بنوهم من بعدهم کرماء

فا النّاس ارض فی السماحه و النّدی و هم اذا عدّ الکرام سماء

لو أنصفوا کانوا لآدم وحدهم و تفرّدت بولادهم حواء (۲)

روز فتح مکه امّ هانی(خواهر امیر المؤمنین علیه السّلام)خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید در حالی که از برادرش علی علیه السّلام گله داشت.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«خدا مقام ابو طالب را بالا ببرد!اگر تمام مردم فرزندان او بودند همگی دلیر و شجاع می بودند»و علی علیه السّلام در یکی از جنگها فرمود:«این دو پسر را نگاه دارید که من بر کشته شدن از آنها شایسته ترم،مبادا نسل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قطع شود».

به محمّد بن حنفیّه-رضی اللّه عنه-گفتند:پدرت تو را سخاوتمندانه به میدان جنگ می فرستد ولی نسبت به حسن و حسین علیهما السّلام اجازهٔ جنگ نمی دهد،فرمود:آنها دو چشم اویند و من دست او هستم،و انسان با دست،چشمان خود را حفظ می کند.و در جای دیگر هنگامی که علت این رفتار را پرسیدند،فرمود:من پسر اویم ولی حسن و حسین علیهما السّلام پسران رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستند.

دلاوری و بخشندگی هر دو از یک[پستان]شیر نوشیده اند و در وقت ظهور به یکدیگر وابسته اند،بنابراین توأم با یکدیگرند و هر آدم بخشنده،دلیر است و هر دلیری بخشنده است.

علیّ بن عیسی گوید:شجاعت امام حسین علیه السّلام ضرب المثل است و بردباری و

۱- (۱۶۰) انسان/۹:(و می گویند:)ما شما را برای خدا اطعام می کنیم و هیچ پاداش و تشکّری از شما نمی خواهیم.

۲- (۱۶۱) قبیلهٔ ایشان از گذشته دارای جود و کرم بودند و پسران ایشان بعد از آنها بخشنده و کریمند. پس همهٔ مردم در سخاوت و بخشندگی به منزلهٔ زمین هستند و ایشان هنگامی که مردمان کریم را بررسی کنند،به منزلهٔ آسمانند. اگر انصاف دهند می بینند که همهٔ آنان تنها از آدم بوده و زاییدهٔ تنها حوّاء می باشند! [کنایه از این که دیگران هیچ برتری بر یکدیگر ندارند،تنها امتیاز از آن خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است]-م.

شکیبائی اش در تنگنای نبرد چیزی است که آیندگان و گذشتگان را ناتوان ساخته است.

اگر از پایـداری اش بپرسـند،بالاتر از پایـداری کوه بود و اگر از جرأتش جویا شوند،در تنگناهای میدان رزم در برابر مرگ بی باکانه حمله ور می شـد و ایسـتادگی اش در برابر آن بـدکاران هماننـد ایسـتادگی جدش صـلّی اللّه علیه و آله در جنگ بدر و همتای او بود و اسـتواری اش در برابر انبوه دشـمنان،با وجود یاران اندک چون اسـتواری پدرش در جنگ صفّین و جمل بود و آبشـخور عـداوت دشـمنان ایشـان هم یکی بود،آنچه دشـمنان صـدر اسـلام کردنـد، همـان کار را بعـدیها نیز انجام دادند.بسا جنگجوی مغرور بی باکی که با او درگیر شـد و به زمین خورد و بسا قهرمانی که خونش هـدر رفت و تباه شد و چه بسا کسـی که شمشیرش را آزموده بود ولی در پیشاپیش دیگران و در رأس همه محکوم به شکست شد و با هیچ دلاوری روبرو نشد مگر داغ او را بر دل مـادرش گذاشت.خداونـد آنان را محشور گردانـد و به همـهٔ آنان پاداش اعمالی را که انجام داده انـد،مرحمت فرماید. (۱)

علی بن عیسـی دربارهٔ علم امام حسـین علیه السّـلام می گویـد: (۲)امام حسـین علیه السّـلام در این خاندان شـریف به بهترین و بالاترین مقام آراسـتگی دست یافته و در میان ایشان به جایگاه رفیعی رسـیده بود که حتّی ستارگان نیز به آنجا نرسیده بودند و به دلیـل صـفای ضـمیرش بر مشـکلات معـارف آگـاه بود و در اثر همین آگاهی حقایق برای او آشـکار شـد و آوازهٔ فضائل و معارفش همه جا را گرفت و به گوش دوست و دشـمن رسـید،چون اسـباب بزرگواری را تقسـیم کردنـد،بخش ناب و در خور بزرگان نصـیب او شد.بنابراین در امام حسـین علیه السّلام و برادرش خصلتهایی گرد آمد که کسی را یارای انکار آنها نیست.و اینان چرا چنین نباشـند در حالی که پسـران بی واسـطه فاطمه علیها السّـلام و علی علیه السّلام و نوادگان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هسـتند و چه گرامی است آن فرع و این اصل!آنان دو آقا و پیشواینـد،چه قیام کننـد و یا نکنند،چرا که آنها به هدف نهایی رسیده و گوی سبقت را از همگان ربوده اند.

حسـین علیه السّـلام کسـی است که نوک تیز نیزه و پیکان تیر را پسـندید و به لاشه های دشـمنان و پاره های بازمانـده از طعمهٔ درندگان پشت کرد.

۱- (۱۶۲) کشف الغمه،ص ۱۸۰.

۲- (۱۶۳) همان مأخذ ص ۱۸۱.

فصل

(۱)در کشف الغمه آمده است؛چون معاویه،حجر بن عدی-رحمه اللّه علیه-و یارانش را به قتل رساند،در همان سال امام حسین علیه السّلام را ملاقات کرد و گفت:یا ابا عبد اللّه!آیا مطلع شدی با حجر و یارانش،شیعیان پدرت،چه کردم؟فرمود:نه.گفت:آنها را کشتیم و کفن کردیم و بر جنازه شان نماز خواندیم،امام حسین علیه السّلام لبخندی زد و فرمود:ای معاویه این گروه روز قیامت خصم تو خواهند بود.به خدا سوگند بدان و آگاه باش که اگر ما چنان عملی را نسبت به پیروان تو می کردیم نه آنها را کفن می کردیم و نه بر ایشان نماز می خواندیم!به من خبر دادند که تو نسبت به[پدرم]ابو الحسن علیه السّلام جسارت می ورزی و بر ضدّ او دست به کارهایی می زنی و از بنی هاشم عیبجویی می کنی به خدا سوگند که زهی برای کمان دیگران ساخته ای و بر هدف دیگران تیراندازی کرده ای و از جای نزدیک،به دشمنی ایشان دست یافته ای،و از کسی پیروی کرده ای که نه سابقهٔ ایمان دارد و نه دورویی و نفاقش تازگی دارد.هرگز او به فکر تو نیست تو خود به فکر خودت باش،و او را ترک کن.-اشارهٔ حضرت به عمرو بن عاص است-. (۱)

انس می گوید:خدمت امام حسین علیه السّلام بودم ناگاه کنیزی وارد شد و یک دسته ریحان تقدیم کرد.حضرت فرمود:تو در راه خدای آزادی!عرض کردم:تقدیم یک دسته ریحان آن قدر اهمیّت نداشت که او را آزاد کنی؟فرمود:خداوند ما را چنین ادب آموخته است می فرماید: وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها (۲)و بهتر از هدیهٔ وی آزادیش بود. (۳)

روزی به برادرش حسن گفت:«دوست داشتم که زبان تو مال من بود و قلب من از آن تو.» (۴)امام حسن علیه السّلام نامه ای به آن حضرت نوشت و بخشش او را به شاعران،مورد ملامت قرار داد،در پاسخ نوشت:تو بهتر از من می دانی که بهترین مال آن است که آبرو را حفظ کند. (۵)

خدا تو را یاری کند!حسن ادب امام علیه السّلام را در این گفتار که بهرهٔ کاملی از لطف،و

۱- (۱۶۴) همان مأخذ،ص ۱۸۴.

۲- (۱۶۵) نساء/۸۶:و هنگامی که کسی به شما تحیت گوید،پاسخ آنها را به طور بهتر بدهید یا[لا اقل]به همان گونه پاسخ گویید.

۳- (۱۶۶) کشف الغمه،ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۴- (۱۶۷) کشف الغمه،ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۵- (۱۶۸) کشف الغمه،ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

نصیبی از احسان فراوان دارد،و خدا بهتر می داند که رسالاتش را در چه خانواده ای قرار دهد. (۱)

از دعاهای امام حسین علیه السّلام است:«خداوندا مرا به احسانت مغرور نساز و با مصیبت و گرفتاری ادب مفرما» (۲)این دعایی است با خواسته هایی ارزشمند و آبشخوری زلال و گوارا که میان معنای ارزنده را با عبارت خوب و مختصر جمع کرده است،آری ایشان مالکان حقیقی فصاحت اند و دیگران رهگذرانند.

روزی عبد الله بن زبیر و اصحابش امام حسین علیه السّلام را دعوت کردند،چون آنها غذا خوردند امام حسین علیه السّلام چیزی میل نکرد،عرض کردند:غذا میل نمی فرمایید؟فرمود:

«من روزه دارم،ولی هدیه دادن به روزه دار[مانعی ندارد]پرسیدند:هدیهٔ روزه دار چیست؟فرمود:استعمال روغن و بخور دادن.» (۳)غلامی مرتکب خلافی شد که باید مجازات می شد.امام حسین علیه السّلام دستور داد تا او را ادب کنند.عرض کرد:مولای من!و الکاظمین الغیظ،فرمود:او را آزاد کنید.عرض کرد:

مولای من!و العافین عن النّاس فرمود:تو را بخشیدم،عرض کرد:مولای من!و اللّه یحبّ المحسنین.فرمود:تو در راه خدا آزادی و(بعد از این)دو برابر آنچه قبلا می دادم،به تو می دهم. (۴)

فرزدق می گوید:امام حسین علیه السّلام در بازگشتم از کوفه مرا ملاقات کرد پرسید:از کوفه چه خبر؟گفتم:آیا راست بگویم؟فرمود:من از شما خبر راست می خواهم.گفتم:

دلهای مردم با شما ولی شمشیرهایشان با بنی امیه است و پیروزی از جانب خداست، فرمود:«جز راست نگفتی،مردمان بندگان مال دنیایند و دین بازیچهٔ زبان آنهاست.تا زمانی در اطراف دین می گردند که مایهٔ رونق زندگیشان باشد و هرگاه با گرفتاری و بلا آزموده شوند،دینداران اندک اند.» (۵)امام علیه السّلام فرمود:«هر که نزد ما(اهل بیت)بیاید چهار خصلت را از دست نخواهد

ص:۲۷۰

۱- (۱۶۹) کشف الغمه،ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۲- (۱۷۰) کشف الغمه،ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۳- (۱۷۱) کشف الغمه،ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۴- (۱۷۲) همان مأخذ،همان ص.عبارات عربی،جملاتی از آیهٔ ۱۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران است:خشم خود را فرومی برند و از خطای مردم می گذرند و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.

۵- (۱۷۳) همان مأخذ،ص ۱۸۵.

داد:آیهٔ محکمه،حکم به عدالت،برادر سودمند و همنشینی با دانشمندان.» (۱)نقل کرده اند که بین آن حضرت و امام حسن علیهم السّلام سخنی بود،عرض شد:نزد برادرت برو که او از تو بزرگتر است،فرمود:«من از جدّم شنیدم که می فرمود:هر دو نفری که بینشان سخنی ردّ و بدل شود و یکی از آنها درصدد خشنودی دیگری برآید،او زودتر وارد بهشت می شود و من دوست ندارم که زودتر از برادر بزرگترم وارد بهشت شوم.» چون امام حسن علیه السّلام سخن امام حسین علیه السّلام را شنید،با شتاب نزد او آمد. (۲)

علیّ بن عیسی-رحمه اللّه-می گوید:خدا تو را یاری کند،اگر در صدد اطلاع از مناقب و امتیازات و خصلتها و اوصاف این خاندان بر آیی و در پی آگاهی از حقیقت فضیلت فراوان ایشان باشی و چگونگی احوال آنان را به اجمال و تفصیل دریابی و بفهمی که چه جایگاهی از برهان و دلیل دارند،و در سخنان ایشان راجع به مواعظ و خطبه ها،جهتها و مقصدها و نامه هایشان دقّت کنی خواهی دید که مشتمل بر افتخاراتی است که آنها جامعند و قلّه های شرف را آنان پیش از همه کس فتح کردند و نیکیهای فوق العاده ای را ایشان رواج دادند و معمول کردند،زیرا کردار آنان با گفتارشان هماهنگ و تمام رفتار و گفتارشان همچون احوالشان بود.آری از کوزه همان برون تراود که در اوست.فرزند پاره ای از تن پدر است و کسی را که خدا گمراه سازد مانند کسی نیست که او را هدایت کرده و آن که خداوند پلیدی را از او بر طرف کرده و پاک و پاکیزه اش قرار داده همچون کسی نیست که در ظلمت شب بیهودگی سرگردان و در این سرگردانی همیشه باقی است.آری شخص بزرگوار دنباله رو بزرگوار و شرافت حادث دلیل بر شرافت قدیم است.و هیچ اصل شریفی بی ثمر نمی ماند و نجیب فرزند نجیب است و چقدر فاصله زیاد است بین دور و نزدیک و بیگانه و خویش!بنابراین هر کدام از آنان جامع خصلتهای همهٔ آنهاست و همچنان که شکوفه نشانهٔ بهار است،وجود هر یک از ایشان نیز دلیلی بر جمیع فضیلتهای آن خاندان است.ما اگر بر مناقب یک تن از ایشان بسنده کردیم بدان معنی نیست که دربارهٔ دیگران کوتاهی کرده ایم بلکه مقتضای مقال و شرائط حال می طلبد که به آنچه گفتیم بسنده کنیم،زیرا آن را که می بینی،دلیل بر نادیده است.خداوند مرا از محبّت ایشان برخوردار کند که کرده است و مرا به تربت

۱- (۱۷۴) همان مأخذ،ص ۱۸۵.

۲- (۱۷۵) همان مأخذ،همان ص.

اولیاء و دوستان اوّلیهٔ ایشان ملحق سازد و به من توفیق دهد تا لطف و احسانش را سپاسگزارم هر چند که بزرگتر و بالاتر از حدّ سپاسگزاری است.

فصل

امّا کرامات امام حسین علیه السّلام

(۱)از جمله کرامتی است که در کشف الغمه از امّ سلمه-رضی اللّه عنها-نقل شده است. (۱)او می گوید:شبی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از نزد ما رفت و غیبتش به درازا کشید و سپس برگشت در حالی که ژولیده مو و غبارآلوده و مشتش بسته بود.گفتم:یا رسول اللّه چرا ژولیده مو و غبارآلوده اید ؟فرمود:مرا در این فرصت به محلی از عراق به نام کربلا بردند و در آنجا محل شهادت پسرم حسین و جمعی از فرزندان و اهل بیتم را به من نشان دادند و من پیوسته خونهای ایشان را جمع آوری می کردم که اینک در دست من است.و دست مبارکش را برایم باز کرد و فرمود:این ها را بگیر و نگهدار،پس من گرفتم،دیدم چیزی نظیر خاک قرمز بود،آن را داخل شیشه ای قرار دادم و سر آن را بستم و نگه داشتم وقتی که امام حسین علیه السّلام از مکه به قصد عراق بیرون شد،هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و می بوییدم و نگاه می کردم و برای مصائب آن حضرت می گریستم.چون روز دهم محرّم فرا رسید یعنی روزی که امام حسین علیه السّلام کشته شد،طرف صبح آن روز شیشه را بیرون آوردم دیدم به حال خود است اما آخر روز که دوباره برگشتم دیدم خون تازه است.پس در خانه فریاد بر آوردم و گریستم و خشمم را فروخوردم تا مبادا دشمنان ایشان در مدینه بشنوند و زبان به شماتت بگشایند و آن وقت و آن روز را همچنان به خاطر نگه داشتم تا این که خبر شهادت آن حضرت را آوردند و آنچه دیده بودم معلوم شد که راست بوده است.

سالم بن ابی حفصه روایت کرده،می گوید:عمر بن سعد به حضرت حسین علیه السّلام عرض کرد:مردمان نادانی در محیط ما هستند که گمان می برند من قاتل تو خواهم بود.امام حسین علیه السّلام فرمود:آنها نادان نیستند بلکه افراد خردمند و عاقلی هستند.بدان که من به

۱- (۱۷۶) همان مأخذ،ص ۱۷۷.

چشم خود می بینم که تو پس از من جز اندکی از گندم عراق را نخواهی خورد. (۱)

یوسف بن عبیده روایت کرده،می گوید:از محمد بن سیرین شنیدم که می گفت:این شفق سرخ،در آسمان دیده نمی شد مگر بعد از کشته شدن حسین علیه السّلام. (۲)

سعد اسکاف نقل کرده،می گوید:ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام فرمود:«قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیه السّلام زنازاده بودند،و آسمان سرخ نشد مگر برای این دو تن». (۳)

از سلمی انصاری نقل شده (۴)که می گوید:خدمت امّ سلمه همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسیدم،دیدم گریه می کند.عرض کردم:چرا گریه می کنید؟فرمود:هم اکنون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در خواب دیدم در حالی که سر و صورتش خاک آلوده بود،عرض کردم:یا رسول اللّه شما را چه شده است؟فرمود:چند لحظه پیش شاهد کشته شدن حسین علیه السّلام بودم.

از انس نقل شده که می گوید:سر مقدّس امام حسین علیه السّلام را نزد عبید اللّه بن زیاد آوردند.وی آن را میان طشتی نهاد و با چوب دستی به زدن آن پرداخت در حالی که در تحسین آن چیزی می گفت.انس می گوید:گفتم:به خدا سوگند بیش از همه به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شباهت دارد،محاسنش با رنگ نیلی خضاب شده بود. (۵)

در روایت ترمذی آمده است که ابن زیاد با چوب دستی اش بر بینی آن حضرت می زد.سپس وی از عماره بن عمیره روایت کرده،می گوید:وقتی که عبید اللّه بن زیاد را کشتند و سر او و یارانش را آوردند و در صحن مسجد چیدند،من رسیدم دیدم مردم می گویند:آمد،آمد!ناگاه ماری را دیدم که از میان سرها بیرون شد آمد تا وارد بینی عبید اللّه شد،مقداری درنگ کرد سپس بیرون آمد و رفت تا ناپدید شد.پس از مدتی باز گفتند:آمد و این عمل را چند بار تکرار کرد. (۶)

در این داستان پندی است برای اهل بینش و یکی از شگفتیهای مربوط به این خانواده است.

ص:۲۷۳

۱- (۱۷۷) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۱۷۸) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۱۷۹) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۱۸۰) این حدیث را ترمذی در ج ۱۳،ص ۱۹۳ از سنن نقل کرده و در کشف الغمه،ص ۱۷۸ نقل شده است.

۵- (۱۸۱) کشف الغمه،ص ۱۷۸.

۶- (۱۸۲) صحیح ترمذی ج ۱۳،ص ۱۹۷،و در آنجا آمده است که این کار را دو یا سه بار تکرار کرد.

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات

اشاره

امام چهارم ابو محمد،علیّ بن حسین،زین العابدین علیه السّلام

(۱)ابن طلحه در مناقب خویش می گوید: (۱)آن حضرت یعنی،زین العابدین،سر آمد پارسایان،سرور پرهیزگاران و رهبر مؤمنان است.نشان او گواهی می دهد که از دودمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است و جهتگیری او،مقام قربش را در پیشگاه خدا ثابت می کند و پینه بستن مواضع سجده اش فزونی نماز و تهجّدش را به ثبوت می رساند و رو برتافتنش از متاع دنیا،بیانگر زهد او در دنیاست.او از پستان تقوا به وفور نوشید تا سرآمد شد و انوار تأیید الهی بر او تابیدن گرفت و بدان وسیله هدایت لازم را یافت.اذکار و اوراد عبادت همدم او بود و او با این اذکار انس گرفت،وظایف بندگی و طاعت خدا هم پیمان او گردید و آن حضرت به زیور طاعت آراسته گشت.چه بسیار شبهایی را که برای پیمودن راه آخرت بیدار خوابی کشید و تشنگی روزهای گرم تابستان را در طول این سفر راهنمای خود ساخت،امور خارق عادت و کراماتی داشت که مردمان به چشم دیدند که در آثار متواتره ثبت است و گواهی می دهد که وی در زمرهٔ بزرگوارانی است که پادشاهان جهان آخرتند.

امام سجّاد علیه السّلام،القاب زیادی دارد که تمامی آنها بر آن حضرت اطلاق می شود.

مشهورترین آنها عبارتند:از زین العابدین،سیّد العابدین،زکیّ،امین و ذو الثّفنات.بعضی گفته اند علّت ملقّب بودن آن حضرت به زین العابدین آن است که شبی میان محراب عبادت به حال قیام در تهجّد بود،شیطان به صورت اژدهایی نمودار شد تا او را از عبادتش باز دارد امّا آن حضرت اعتنایی به او نکرد.اژدها نزدیک شد و شست پایش را به دهان گرفت باز هم توجّهی نکرد،او را آزرد ولی آن حضرت نمازش را نشکست.

چون از نماز فارغ شد خداوند حقیقت را بر او آشکار ساخت و دانست که او شیطان است،او را ناسزا گفت و لطمه زد و فرمود:دور شو ای ملعون!شیطان رفت و آن حضرت به ذکر خویش ادامه داد.آنگاه از گوینده ای ناپیدا ندایی شنید که،سه مرتبه خطاب به او گفت:تو زین العابدینی!این کلمه به زبانها افتاد و به عنوان لقبی برای آن حضرت

۱- (۱۸۳) مطالب السّئول،ص ۷۷.

مشهور شد. (۱)

اما مناقب،امتیازات و صفات امام علیه السّلام فراوان است.

از جمله آن است که وقتی برای نماز وضو می گرفت،رنگ چهره اش زرد می شد، اطرافیانش می پرسیدند:این چه عادتی است که در وقت وضو شما دارید؟می فرمود:آیا می دانید که در مقابل چه کسی می خواهم بایستم؟ از آن جمله است وقتی که راه می رفت،دستهایش را جلو و عقب نمی برد و آنها را حرکت نمی داد و از آرامش و فروتنی خاصی برخوردار بود.وقتی که برای نماز می ایستاد،بدنش می لرزید و در پاسخ کسانی که از علّت لرزش می پرسیدند،می فرمود:

می خواهم در حضور پروردگارم بایستم و با او مناجات کنم،از این رو بدنم می لرزد، روزی در حال نماز بود که آتش سوزی اتفاق افتاد و خانه آتش گرفت،دیگران می گفتند:یا بن رسول اللّه!یا بن رسول اللّه!آتش!آتش!اما وی سرش را از سجده بلند نکرد تا این که آتش خاموش شد.عرض کردند:چه باعث شد که به آتش توجّه نفرمودید؟فرمود:آتش دوزخ.

از آن جمله است داستانی که سفیان نقل کرده و می گوید:مردی خدمت علیّ بن حسین علیه السّلام رسید،عرض کرد:فلانی تو را بد گفت و به شما تعرّض کرد.فرمود:مرا نزد او ببر.همراه آن حضرت رفت با این تصوّر که وی می خواهد انتقام بگیرد،همین که نزد آن مرد آمد فرمود:فلانی اگر گفته های تو دربارهٔ من حق است خدا از من بگذرد و اگر دربارهٔ من ناحق است خدا از گناه تو بگذرد. (۲)

بین آن حضرت و عموزاده اش حسن بن حسن علیه السّلام اختلاف جزئی پیش آمد.حسن خدمت علیّ بن حسین علیه السّلام رسید در حالی که آن حضرت با اصحابش در مسجد بود،وی از گفتن آنچه باعث ناراحتی او می شد فروگذار نکرد،در حالی که آن حضرت ساکت بود تا این که حسن برگشت.همین که شب فرا رسید،در خانه او آمد و در زد،حسن بیرون آمد،علیّ بن حسین علیه السّلام فرمود:اگر آنچه گفتی راست بود خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ بود خدا تو را بیامرزد و درود و رحمت خدا بر تو باد!آنگاه برگشت،حسن دنبال او آمد و همچنان پشت سر آن حضرت می رفت و می گریست تا این که دل امام علیه السّلام به

۱- (۱۸۴) کشف الغمه،ص ۱۹۸.

۲- (۱۸۵) همان مأخذ،همان ص.

حال او سوخت،حسن عرض کرد:به خدا سوگند بعد از این کاری که باعث رنجش تو شود انجام نخواهم داد.امام علیه السّلام فرمود:از آنچه دربارهٔ من گفته بودی تو را بخشیدم. (۱)

از جمله،وقتی که علیّ بن حسین علیه السّلام از دنیا رفت فهمیدند که آن حضرت صد خانواده از اهل مدینه را غذا می داده و شخصا نیازمندیهای آنها را می برده و به آنها می رسانده است. (۲)

محمد بن اسحاق می گوید:گروهی از مردم مدینه بودند که امرار معاش می کردند و نمی دانستند که زندگیشان از کجا تأمین می شود.اما وقتی که علی بن حسین علیه السّلام از دنیا رفت دیدند آن که هر شب به سراغ آنها می آمد،نیامد. (۳)

ابو حمزهٔ ثمالی می گوید:زین العابدین علیه السّلام شب هنگام،انبانی از نان بر پشتش حمل می کرد و به مستمندان صدقه می داد و می فرمود:صدقهٔ پنهانی،آتش خشم پروردگار را فرومی نشاند. (۴)

وقتی که امام علیه السّلام از دنیا رفت به هنگام غسل دادن،حاضران آثاری را در پشت آن حضرت دیدند پرسیدند:این ها چیست؟گفته شد:امام علیه السّلام خود شبانه انبان آرد بر دوش می گرفت و دور از انظار مردم به در خانهٔ فقرای مدینه می رساند،[این ها آثار آن انبانهاست]. (۵)

ابن عایشه می گوید:از مردم مدینه شنیدم که می گفتند:صدقهٔ نهانی را از دست ندادیم مگر وقتی که علیّ بن حسین علیه السّلام از دنیا رفت. (۶)

سفیان می گوید:علی بن حسن علیه السّلام آهنگ رفتن سفر حج را داشت سکینه بنت الحسین علیه السّلام خواهر آن حضرت،توشهٔ راهی با هزینهٔ هزار درهم برایش فراهم کرد وقتی که امام علیه السّلام پشت حرّه بود،توشه را به نزد او فرستاد.امام علیه السّلام تمام آنها را بین مستمندان تقسیم کرد. (۷)

مردی به سعید بن مسیّب گفت:مردی را پرهیزگارتر از فلان کس-مردی را نام برد- ندیده ام.سعید پرسید:تو علی بن حسین علیه السّلام را ندیده ای؟گفت:نه،گفت:من کسی را پرهیزگارتر از او ندیده ام.

۱- (۱۸۶) به ارشاد شیخ مفید ص ۲۴۰ و اعلام الوری طبرسی ص ۲۵۶ و کشف الغمه ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ مراجعه کنید.
۲- (۱۸۷) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.
۳- (۱۸۸) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.
۴- (۱۸۹) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.
۵- (۱۹۰) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.
۶- (۱۹۱) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.
۷- (۱۹۲) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

زهری می گوید:هیچ فرد هاشمی را برتر از علی بن حسین علیه السّلام ندیدم. (۱)

ابو حازم نیز چنین گفته است:هیچ فرد هاشمی را برتر از علی بن حسین علیه السّلام و هیچ کسی را فقیه تر از او ندیده ام. (۲)

طاوس می گوید:علیّ بن حسین علیه السّلام را در حجر اسماعیل به حال سجده دیدم،با خود گفتم:مرد صالحی از خاندان پاک است باید گوش بدهم ببینم چه می گوید.پس گوش فرادادم،شنیدم که می گفت:«خدایا بنده ات در آستانهٔ تو،مسکینت در پیشگاه تو، گدایت بر در خانهٔ تو،نیازمندت بر درگاه تو ایستاده است.»به خدا سوگند در هیچ گرفتاریی با این عبارات خدا را نخواندم مگر این که خداوند گرفتاری ام را بر طرف کرد. (۳)

امام سجاد علیه السّلام در هر شب و روز هزار رکعت نماز می خواند و وقتی صبح می شد بی هوش می افتاد و(از ضعف جسمی)چنان بود که وزش باد همانند خوشهٔ گندمی وی را(از سمتی به سمتی)حرکت می داد. (۴)

روزی آن حضرت در بیرون از منزل بود،مردی او را دید و دشنامش داد.غلامان و خدمتکاران به او حمله بردند،علی بن حسین علیه السّلام فرمود:آرام بایستید و کاری به او نداشته باشید.سپس رو به آن مرد کرد و فرمود:آنچه را خداوند از امور ما بر تو پنهان داشته بیشتر از آن است که تو می دانی.آیا حاجتی از ما داری که تو را یاری کنیم؟آن مرد شرم کرد،علی بن حسین علیه السّلام عبایی را که بر دوش داشت روی شانهٔ او انداخت و دستور داد تا ده هزار درهم به او دادند.از آن پس،همواره آن مرد می گفت:گواهی می دهم که تو از اولاد پیامبرانی. (۵)

روزی جمعی از مردم در خانهٔ آن حضرت مهمان بودند،به خدمتگزار دستور دادند که بشتابد و مقداری گوشت در تنور بریان کند.خدمتگزار با عجله آن را می آورد،که سیخهای کباب از دستش افتاد و به سر بچه ای از امام علیه السّلام که زیر پله بود،اصابت کرد و سبب مرگ او شد.امام علیه السّلام رو به آن غلام که سرگردان و نگران بود کرد و فرمود:تو آزادی زیرا تو از روی عمد این کار را نکردی.آنگاه پیکر پسرش را تجهیز و دفن

۱- (۱۹۳) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۲- (۱۹۴) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۳- (۱۹۵) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۴- (۱۹۶) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۵- (۱۹۷) کشف الغمه،ص ۲۰۰.

فرمود. (۱)

روزی امام علیه السّلام بر محمد بن اسامه بن زید که بیمار بود،وارد شد.محمد شروع به گریه کرد،علی بن حسین علیه السّلام فرمود:چرا گریه می کنی؟عرض کرد:وامی دارم.فرمود:چقدر وام داری؟عرض کرد:پانزده هزار دینار.علیّ بن حسین علیه السّلام فرمود:بر عهدهٔ من که بپردازم،و از طرف او قبول کرد. (۲)

فصل

(۱)در کشف الغمه (۳)از سعید بن کلثوم نقل شده که می گوید:نزد امام صادق،جعفر بن محمّد علیه السّلام بودم.نام امیر المؤمنین،علی بن ابی طالب علیه السّلام را بر زبان آورد و آن حضرت را بسیار ستود،و بدانچه شایسته بود وصف کرد.سپس فرمود:«به خدا سوگند،علیّ بن ابی طالب علیه السّلام هرگز از دنیا حرامی را نخورد تا وقتی که از دنیا رفت و هیچ گاه در برابر دو امر رضای خدا را جلب نکرد،مگر این که به خاطر دینش آن را که دشوارتر بود برگزید و هیچ پیشامدی برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نشد مگر به دلیل اعتماد به او،او را طلبید و هیچ کس از این امّت تاب عمل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را جز او نداشت و اگر می بایست کاری را بمانند مردی انجام دهد که در یک طرف او بهشت قرار دارد و در طرف دیگر آتش دوزخ،او امیدوار به پاداش این و هراسناک از مجازات آن بود و از مالی که با عرق جبین و دسترنج خود،فراهم کرده بود هزار برده را در راه رضای خدای عزّ و جلّ و به خاطر نجات از آتش دوزخ آزاد کرد،در حالی که قوت خانواده اش از روغن زیتون،سرکه و خرمای خشک بود و لباسش چیزی جز کرباس نبود و هرگاه چیزی از آستین دستش زیاد می آمد، قیچی می طلبید و آن را قیچی می کرد.و از فرزندان و اهل بیتش هیچ کس در لباس پوشیدن و فقاهت بیشتر از علیّ بن حسین علیه السّلام به او شباهت نداشت.روزی پسرش،امام باقر علیه السّلام بر آن حضرت وارد شد در حالی که از عبادت به حدّی رسیده بود که هیچ کس به پای او نمی رسید،دید رنگ پدرش از بیدار خوابی زرد و چشمها از گریه رنجور شده و

ص:۲۷۸

۱- (۱۹۸) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۱۹۹) ارشاد مفید ص ۲۴۲ با این تفاوت که در آنجا بجای محمد بن اسامه،زید بن اسامه آمده است. کشف الغمه،ص ۲۰۱.

۳- (۲۰۰) کشف الغمه ص ۲۰۱،ارشاد مفید ص ۲۳۹،اعلام الوری طبرسی ص ۲۵۴.

پیشانی(در اثر سجده)زخم،و بینی اش آزرده گشته است و ازبس که در قیام نماز ایستاده،ساقها و پاها ورم کرده است.امام باقر علیه السّلام می گوید:وقتی که پدرم را به آن حال دیدم نتوانستم جلو گریه را بگیرم،دلم به حال او سوخت و گریستم و او از حالت تفکّر به در آمد و توجّهی به طرف من کرد،پس خوشامد گویی فرمود:پسرم یکی از آن کتابهایی را که عبادت علیّ بن ابی طالب در آن آمده است به من بده کتاب را آوردم،اندکی از آن را قرائت کرد سپس بابی قراری و تأثّر آن را کناری گذاشت،فرمود:چه کسی را یارای عبادت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است؟! از ابراهیم بن علی به نقل از پدرش آمده است که می گوید:با علیّ بن حسین علیه السّلام سفر حجّ می رفتیم،شتر آن حضرت کند حرکت کرد،امام علیه السّلام با چوب دستی اش ای به شتر کرد و سپس فرمود:آه،آه،اگر جزائی در کار نمی بود!-این جمله را گفت-و دستش را عقب کشید. (۱)

و با همان اسناد،می گوید:علیّ بن حسین علیه السّلام پیاده راهی مکه شد و بیست روز از مدینه تا مکه،پیاده رفت. (۲)

از زراره بن اعین نقل شده که می گوید:شنیدم سؤال کننده ای در دل شب می گوید:

کجایند پارسایان در دنیا و دلبستگان به آخرت؟سروش غیبی از طرف بقیع ندا داد:- صدایش را می شنید،ولی شخص او را نمی دید-آن کس علیّ بن حسین علیه السّلام است. (۳)

کنیزی آب می ریخت تا آن حضرت وضو بگیرد،چرت زد،ظرف آب از دستش افتاد و سر مبارک را زخمی ساخت،امام علیه السّلام سر بلند کرد،کنیز عرض کرد:خدای تعالی می فرماید:و الکاظمین الغیظ،فرمود:من خشم خود را فروخوردم.عرض کرد:و العافین عن النّاس،فرمود:خداوند از تو بگذرد!عرض کرد: وَ اللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ ،فرمود:برو، تو در راه خدا آزادی. (۴)

نقل شده است که دو بار غلامش را صدا زد و او جواب نداد و در نوبت سوّم که صدا

۱- (۲۰۱) کشف الغمه،ص ۲۰۱،و ارشاد مفید،ص ۲۴۰ و اعلام الوری ص ۲۵۵.

۲- (۲۰۲) ارشاد مفید ص ۲۴۰ و اعلام الوری ص ۲۵۶ و کشف الغمه ص ۲۰۱.

۳- (۲۰۳) ارشاد ص ۲۴ و ۲۴۲،کشف الغمه ص ۲۰۲.در ارشاد به جای«وضو بگیرد»دارد:«آماده نماز شود».

۴- (۲۰۴) ارشاد ص ۲۴۲،کشف الغمه ص ۲۰۲

زد،جواب داد،فرمود:پسرم آیا صدای مرا نشنیدی؟گفت:چرا شنیدم،فرمود:پس چرا جواب ندای؟عرض کرد:چون از طرف تو در امان بودم،فرمود:سپاس خدای را که غلامم را از ناحیهٔ من در امان قرار داده است. (۱)

از عبد الله بن عطا نقل کرده اند که می گوید:یکی از غلامان علی بن حسین علیه السّلام گناهی مرتکب شد که باید مجازات می شد.امام علیه السّلام تازیانه را برداشت و فرمود: قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لا يَرْجُونَ أَيّامَ اللّهِ. (۲)غلام عرض کرد:من آن طور نیستم بلکه به رحمت خداوند امیدوارم و از عذاب او بیم دارم.امام علیه السّلام با شنیدن این سخن،تازیانه را انداخت و فرمود:تو آزادی. (۳)

مردی نسبت به علیّ بن حسین علیه السّلام جسارتی کرد.حضرت چنان وانمود کرد که نشنیده است.آن مرد گفت:با تو هستم!علی بن حسین علیه السّلام فرمود:و من از تو چشم پوشی کردم. (۴)

پسرش به چاه افتاد.مردم مدینه تا وقتی که او را از چاه در آوردند،نگران و مشوش بودند امّا آن حضرت در محراب عبادت همچنان مشغول نماز بود.از علّت پرسیدند، فرمود:من متوجّه نشدم زیرا با پروردگار بزرگ مناجات می کردم. (۵)آن حضرت پسر عمویی داشت،امام علیه السّلام شب هنگام به طور ناشناس می آمد و مبلغی پول به او می داد ولی او می گفت:علیّ بن حسین علیه السّلام به ما نمی رسد،خدا او را از طرف من جزای خیر ندهد! امام علیه السّلام حرف او را می شنید،تحمّل و صبر می نمود و خود را به او معرّفی نمی کرد،وقتی که امام علیه السّلام از دنیا رفت و پول نرسید،دانست که کسی که هر شب می آمد و کمک می کرد علیّ بن حسین علیه السّلام بوده از این رو کنار قبر وی آمد و بر او گریه کرد. (۶)

به آن حضرت،ابن الخیرتین می گفتند،به این دلیل که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«همانا از بندگان خدا دو طایفه بهترین ها هستند»منظور آن که بهترین طایفه از عرب،

۱- (۲۰۵) اعلام الوری ص ۲۵۶،ارشاد مفید ص ۲۴۱ و کشف الغمه ص ۲۰۱.آیه:آل عمران/۱۳۴:و خشم خود را فرومی برند،و از خطای مردم می گذرند.و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.

۲- (۲۰۶) جاثیه/۱۴:به مؤمنان بگو:کسانی را که امید به ایام اللّه(روز رستاخیز)ندارند مورد عفو قرار دهند.

۳- (۲۰۷) کشف الغمه ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۴- (۲۰۸) کشف الغمه ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۵- (۲۰۹) همان مأخذ،ص ۲۰۷.

۶- (۲۱۰) همان مأخذ،همان ص.

قریش و از عجم ایرانیان هستند،و مادر امام علیه السّلام دختر کسری بود. (۱)

از آن حضرت پرسیدند:چگونه صبح کردید؟فرمود:«ما به خاطر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیمناکیم در حالی که تمام مردم مسلمان به وسیلۀ او در امانند.» (۲)به امام علیه السّلام عرض کردند:چرا وقتی که مسافرت می کنید،نام و نسب خودتان را از هم سفران پنهان می دارید؟فرمود:من دوست ندارم کسی به خاطر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من چیزی بدهد که من نظیر آن را به او نداده باشم. (۳)

شخصی به مردی از آل زبیر سخن ناسزایی گفت،زبیری صورتش را از او برگرداند، سپس سخن به درازا کشید و زبیری به علیّ بن حسین علیه السّلام دشنام داد،امام علیه السّلام اعتنایی نکرد و پاسخ نداد،زبیری پرسید:چرا جواب مرا ندادید؟فرمود:به همان دلیل که شما جواب آن مرد را ندادید. (۴)

یکی از پسران آن حضرت از دنیا رفت.کسی بی تابی امام را ندید.علّت آن را پرسیدند،فرمود:کاری است که ما انتظار آن را داشتیم اکنون که پیش آمده نباید ناراضی باشیم. (۵)

طاوس(یمانی)می گوید:در مسجد الحرام مردی را دیدم که زیر ناودان نماز می خواند و دعا می کند و در حال دعا می گرید.وقتی از نماز فارغ شد،نزد او آمدم،دیدم علی بن حسین علیه السّلام است.عرض کردم:یا بن رسول اللّه!من شما را در آن حالت دیدم در حالی که شما سه امتیاز دارید که من امیدوارم خوفی بر شما نباشد،یکی این که شما پسر پیغمبر خدایید؛دوم شفاعت جدّتان و سوّم رحمت خدا را دارید.فرمود:«طاوس!اما این که من پسر پیغمبرم باعث ایمنی من نمی شود زیرا من این سخن خدای تعالی را شنیده ام که می فرماید: فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ (۶)و اما شفاعت جدم نیز مرا ایمن نمی سازد زیرا خدای تعالی می فرماید: وَ لا يَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضى . (۷)و امّا رحمت خداوند می فرماید: إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ. (۸)و من نمی دانم که نیکوکار هستم

۱- (۲۱۱) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۱۲) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۱۳) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۲۱۴) همان مأخذ،همان ص.

۵- (۲۱۵) همان مأخذ،همان ص.

۶- (۲۱۶) مؤمنون/۱۰۲:هنگامی که در صور دمیده شود هیچ گونه نسبی میان آنها نخواهد بود.

۷- (۲۱۷) انبیاء/۲۸:و آنها جز برای کسی که خدا از او خشنود است(و اجازه داده)شفاعت نمی کنند.

۸- (۲۱۸) اعراف/۵۵:رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

یا نه». (۱)

فصل

(۱)امّا کرامات آن حضرت،در کشف الغمّه از کتاب الدّلائل تألیف ابو العباس عبد اللّه بن جعفر حمیری نقل کرده،و در دلائل می گوید:ابو محمّد علیّ بن حسین علیه السّلام در مسافرتی غذا میل می کرد و در نزد او مردی بود،ناگهان آهویی پیدا شد که در گوشه ای به دنبال غذا می گشت.مسافران کنار سفره ها در آنجا غذا می خوردند.علی بن حسین علیه السّلام (۲)-رو به آن حیوان کرد-و فرمود:نزدیک شو و غذا بخور،تو در امانی!آهو نزدیک شد و آمد و مشغول خوردن از غذای سفره شد.آن مردی که هم خوراک امام علیه السّلام بود از جا برخاست و با سنگ ریزه ای به پشت آهو زد،آهو رم کرد و رفت.علی بن حسین علیه السّلام رو به آن مرد کرد و فرمود:تو پیمانی را که با من داشتی شکستی،هرگز با تو سخن نخواهم گفت.

در همان کتاب از قول امام باقر علیه السّلام نقل کرده که می گوید:«پدرم به قصد[مزرعه ای که داشت]از شهر بیرون شد و همراه ما جمعی از غلامان و دیگر مردم بودند.پس سفره گسترده شد تا غذا بخوریم.آهویی آمد،به امام علیه السّلام نزدیک شد،فرمود:ای آهو!من علیّ بن حسینم و مادرم فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است،بیا غذا بخور،آهو آمد به مقداری که خدا خواسته بود با آنها غذا خورد سپس فاصله گرفت،یکی از غلامان عرض کرد:

آهو را نزد ما برگردانید.فرمود:به شرط آن که پیمان شکنی نکنید،عرض کردند:پیمان نمی شکنیم.پس رو به آهو کرد و فرمود:ای آهو من علیّ بن حسین بن علیّ بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر رسول خداست؛بیا غذا بخور و تو در پیمان من و در امانی.آهو آمد تا کنار سفره ایستاد با آنها غذا می خورد.پس مردی از اهل مجلس دستش را روی پشت آهو گذاشت آهو رم کرد.علی بن حسین علیه السّلام فرمود:تو پیمان شکنی کردی،هرگز با تو صحبت نخواهم کرد. (۳)

شتر آن حضرت میان کوههای رضوی از راه رفتن باز ایستاد.امام علیه السّلام شتر را خوابانید سپس تازیانه و چوبدستی را به او نشان داد و فرمود:راه می روی یا این ها را به کار ببرم!

۱- (۲۱۹) کشف الغمه ص ۲۰۸.

۲- (۲۲۰) کشف الغمه ص ۲۰۸.

۳- (۲۲۱) همان مأخذ،همان ص.

شتر به راه افتاد و بعد از آن تنبلی نکرد. (۱)

در همان کتاب با اسناد نقل کرده و می گوید:در آن میان که علیّ بن حسین علیه السّلام با اصحابش نشسته بود ناگاه آهویی از سمت بیابان آمد و در مقابل آن حضرت ایستاد،و دمش را حرکت می داد و همهمه می کرد.یکی از اصحاب پرسید:یا بن رسول اللّه این آهو چه می گوید؟فرمود:او معتقد است که فلان شخص قرشی،دیروز نوزادش را گرفته است در حالی که هنوز هیچ شیر به او نداده است.در دل یکی از حاضران تردیدی پیدا شد.پس علی بن حسین علیه السّلام کسی را به دنبال مرد قرشی فرستاد که او را آورد.امام علیه السّلام فرمود:چه شده که این آهو از تو شکایت دارد؟عرض کرد:چه می گوید؟فرمود:

می گوید:تو دیروز در فلان ساعت نوزادش را گرفته ای و او را از آن وقتی که گرفته ای شیر نداده ای.و از من خواست که دنبال تو بفرستم و از تو بخواهم تا نوزادش را نزد او بفرستی؛شیر بدهد و دوباره به تو برگرداند.آن مرد گفت:به خدایی که محمّد را به حق مبعوث کرده او راست گفته است.فرمود:بنابراین بفرست تا نوزادش را بیاورند.آوردند- راوی گوید-وقتی که بچه آهو را آوردند،نزد مادر رها کردند،همین که آهو،بچه اش را دید،دم تکان داد و همهمه کرد سپس شیرش داد.آنگاه علی بن حسین علیه السّلام رو به آن مرد کرد و فرمود:به حقی که بر تو دارم او را به من ببخش،آن مرد،بچه آهو را به امام علیه السّلام بخشید،و امام علی بن حسین علیه السّلام نیز او را به مادرش داد و با زبان آن حیوان سخنی گفت، آهو همهمه ای کرد و دمی تکان داد و رفت و نوزادش نیز با او رفت.اصحاب پرسیدند:

یا بن رسول اللّه،آهو وقت رفتن چه گفت؟فرمود:برای شما دعا کرد و جزای خیر مسألت نمود. (۲)

در همان کتاب از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«چون شب رحلت علیّ بن حسین علیه السّلام فرا رسید،به پسرش امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:پسرم مرا وضو بده حضرت باقر فرمود:من برخاستم،آبی آوردم،فرمود:این آب خوب نیست چون چیزی داخل آن مرده است،امام باقر می گوید:چراغی آوردم دیدم موش مرده ای داخل آب است.آب دیگری آوردم وضو گرفت.آنگاه فرمود:پسرم امشب من از دنیا می روم[بعد وصایایی کرد،از جمله]دربارهٔ شترش سفارش کرد که مهار او را برگیرند و علف برای او فراهم نمایند.[همین که امام علیه السّلام از دنیا رفت و تجهیز شد]شتر را آزاد گذاشتند اما او درنگ

۱- (۲۲۲) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۲۳) همان مأخذ،همان ص.

نکرد،بلافاصله بیرون شد آمد کنار قبر آن حضرت،جلو گردنش را روی قبر نهاد و افسرده بود و از چشمانش اشک می بارید.خدمت امام محمد بن علی علیه السّلام آمدند و عرض کردند:شتر بیرون رفته است،امام علیه السّلام نزد شتر آمد و فرمود:خداوند در تو برکت دهد! برخیز،اما شتر از جا برنخاست،فرمود:او را به حال خود رها کنید که او زندگی را ترک گفته است،و جز سه روز نگذشته بود که مرد» (1).می فرماید:«وقتی که امام سجاد علیه السّلام با آن شتر از مدینه راهی مکه می شد،تازیانه را به بار شتر می آویخت و تا وقتی که وارد مدینه می شد،شتر را نمی زد.» (2)از امام باقر علیه السّلام نقل کرده است که می فرماید:«وقتی که حسین بن علی علیه السّلام به شهادت رسید،محمد بن حنفیه نزد علی بن حسین علیه السّلام آمد،عرض کرد:برادرزاده،من عموی توام و برادر پدری پدرت می باشم و عمرم از تو بیشتر است،پس من به امامت و وصایت سزاوارترم،بنابراین اسلحه رسول خدا را به من بده،علی بن حسین علیه السّلام فرمود:عمو از خدا بپرهیز و چیزی را که حق تو نیست مطالبه نکن که من می ترسم عمرت کوتاه شود و زندگی ات به هم بخورد.محمد بن حنفیه گفت:من به این امر از تو سزاوارترم،علی بن حسین علیه السّلام فرمود:عمو جان آیا حاضری پیش حاکمی برویم تا بین ما حکم کند؟عرض کرد:کدام حاکم؟امام فرمود:حجر الاسود.امام باقر می فرماید:نزد حجر الاسود رفتند وقتی که آنجا ایستادند،فرمود:عمو تو که حقت را می خواهی سخن بگو!محمد بن حنفیه سخن گفت امّا جوابی نشنید.امام باقر علیه السّلام می گوید:آنگاه علی بن حسین علیه السّلام دستش را روی حجر الاسود گذاشت و فرمود:اللّهم انی أسألک باسمک المکتوب فی سرادق البهاء و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق الجلال و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق السّلطان و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق العظمه و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق القوّه و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق السّرائر و اسألک باسمک الفالق الخبیر البصیر،ربّ الملائکه الثّمانیه و ربّ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ربّ محمّد خاتم النّبیّین لما أنطقت هذا الحجر بلسان عربی فصیح یخبر لمن الامامه و الوصیّه بعد الحسین بن علی علیه السّلام.[امام باقر فرمود:]آنگاه علی بن حسین علیه السّلام به طرف حجر الاسود آمد و فرمود:تو را به حق آن که پیمانهای بندگان را در تو قرار داد و همچنین گواهی بر کسانی که حق تو را ادا کردند،می خواهم که خبر دهی،امامت و

۱- (۲۲۴) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۲۵) همان مأخذ،همان ص.

وصایت پس از حسین بن علی علیه السّلام از آن کیست؟-می فرماید:-حجر الاسود به شدت تکان خورد و طوری که نزدیک بود از جا کنده شود و به زبان عربی آشکار و فصیح سخن گفت:یا محمد بن حنفیه!تسلیم باش،تسلیم باش،که امامت و وصیت پس از حسین بن علی علیه السّلام متعلق به علی بن حسین است.امام باقر علیه السّلام می فرماید:محمد بن حنفیه با شنیدن این سخن برگشت در حالی که می گفت:پدرم فدای علی بن حسین علیه السّلام باد». (۱)

در همان کتاب از امام صادق علیه السّلام نقل شده است«که در طواف دست مردی و زنی به حجر الأسود چسبید و هر کدام کوشید تا دستش را جدا کند نتوانست مردم گفتند:دستها را ببرید!-امام صادق علیه السّلام فرمود:-ناگهان علی بن حسین علیه السّلام وارد شد،مردم خوشحال شدند،همین که جریان آن مرد و زن را دانست،جلو آمد دست روی دست آنها گذاشت دستها گشوده از هم جدا شدند.» (۲)در همان کتاب به نقل از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود:«وقتی عبد الملک بن مروان زمام خلافت را به دست گرفت به حجّاج بن یوسف نوشت:بسم اللّه الرّحمن الرّحیم از عبد الملک بن مروان،امیر المؤمنین به حجاج بن یوسف،باری،توجّه کن، خون اولاد عبد المطّلب را محفوظ بدار و از ریختن خون ایشان دوری کن زیرا من دیدم فرزندان ابو سفیان بر ریختن خون ایشان اصرار داشتند و زیاد درنگ نکردند و السّلام.

امام صادق علیه السّلام می فرماید:نامه را مخفیانه فرستاد،با وجود این به علی بن حسین علیه السّلام در همان ساعتی که نامه را نوشت و نزد حجّاج فرستاد،خبر دادند و گفتند که عبد الملک به حجاج چنین و چنان نوشته است و خداوند به پاس آن،سلطنت او را برقرار و مدّت حکومت او را افزایش داده است!امام صادق علیه السّلام می فرماید:پس علیّ بن حسین علیه السّلام نوشت:بسم اللّه الرّحمن الرّحیم از علی بن حسین علیه السّلام به عبد الملک بن مروان امیر المؤمنین!باری تو در فلان روز و فلان ساعت از ماه فلان،چنین و چنان نوشتی، همانا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من خبر داد که خدا این عمل تو را پاس داشت و پادشاهی تو را استوار و مدّت سلطنت را افزون کرد.امام علیه السّلام نامه را بست و مهر کرد و به وسیلهٔ غلامش سوار بر شتر آن حضرت فرستاد و دستور داد که در ساعت ورودش نامه را به عبد الملک برساند.غلام وقتی که وارد شد نامه را به او داد،عبد الملک به تاریخ نامه نگاه کرد دید

۱- (۲۲۶) همان مأخذ،ص ۲۰۹.

۲- (۲۲۷) همان مأخذ،ص ۲۰۹.

مطابق همان ساعتی است که به حجاج نامه نوشته است و در صدق گفتار علی بن حسین علیه السّلام تردیدی نکرد و سخت شادمان شد و برای علیّ بن حسین علیه السّلام به پاداش نامۀ شادی بخشش به سنگینی بار شتر درهم فرستاد.» (۱)از منهال بن عمرو نقل شده که می گوید:سفر حج رفتم و به خدمت علی بن حسین علیه السّلام رسیدم،فرمود:منهال،حرمله بن کاهل اسدی چه می کند؟گفتم:وقت آمدنم از کوفه زنده بود.می گوید:امام علیه السّلام دستش را بلند کرد و گفت:خدایا سوزش آهن را به او بچشان خدایا سوزش آتش را به او بچشان!منهال می گوید:به کوفه برگشتم،مختار بن ابی عبیده که از دوستان من بود در آنجا قیام کرده بود،بر مرکبم سوار شدم تا بروم و به او سلامی بدهم دیدم مرکبش را خواست و سوار شد،من هم سوار مرکبم شدم آمد تا کنار شهر کوفه و مثل کسی که منتظر چیزی باشد،به انتظار ایستاد معلوم شد دنبال حرمله بن کاهل فرستاده است.حرمله را آوردند،گفت:سپاس خدای را که مرا بر تو مسلّط کرد!آنگاه جلاّد را خواست و گفت:دستهایش را جدا کن!جدا کرد.سپس گفت:پاهایش را جدا کن؛جدا کرد،آنگاه گفت:آتش بیاورید!پشته ای نی آوردند و حرمله را داخل آن گذاشتند.سپس آتش بر افروختند تا سوخت.گفتم:سبحان اللّه،سبحان اللّه،مختار نگاهی به من کرد و گفت:چرا سبحان اللّه گفتی؟گفتم:خدمت علی بن حسین علیه السّلام رسیدم؛از حرمله پرسید؛به اطلاع ایشان رساندم که وقت بیرون آمدنم از کوفه زنده بود، دستهایش را بلند کرد و گفت:خدایا حرارت آهن و آتش را به او بچشان مختار گفت:

خدا را خدا را،آیا تو،خود شنیدی که علی بن حسین این سخن را گفت؟گفتم:خدا را خدا را که من خود از آن حضرت شنیدم که چنین می گفت.مختار با شنیدن این سخن از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و طول داد سپس سجده ای طولانی کرد و آنگاه سر از سجده برداشت و رفت و من هم با او رفتم تا به در منزل من رسید.گفتم:اگر به من لطف دارید فرود آیید و نزد ما نهار میل کنید،گفت:منهال!تو به من خبر دادی که علی بن حسین علیه السّلام سه چیز از خدا خواست و هر سه را خداوند به دست من به اجابت رساند، آن وقت از من می خواهی که نزد تو غذا بخورم،امروز،روزی است که باید به خاطر توفیقی که خداوند به من داده روزۀ شکر بگیرم. (۲)

۱- (۲۲۸) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۲۹) همان مأخذ،همان ص.

از کتاب مناقب ابن طلحه (۱)به نقل از ابن شهاب زهری آورده اند که گفت:روزی که عبد الملک بن مروان علیّ بن حسین را از مدینه به شام می برد،دیدم او را به آهن گرانی بسته اند و جمعی از نگهبانان را بر او گمارده اند.من از ایشان اجازه خواستم تا خدمت آن حضرت برسم و سلامی بدهم و خداحافظی کنم.اجازه دادند،من وارد شدم در حالی که آن حضرت میان خیمه ای دست و پایش را به غل و زنجیر بسته بودند.گریه کردم و گفتم:مولای من،دوست داشتم که من به جای شما بودم و شما سالم بودید، فرمود:زهری!آیا تو گمان می کنی که من در شرایطی هستم که می بینی و غل و زنجیر در گردنم مرا می آزارد؟بدان که اگر من نمی خواستم چنین نمی شد و از طرفی اگر به تو و امثال تو اندوهی برسد باید به یاد عذاب الهی باشید!پس از گفتن این سخنان،دست و پایش را از غل و زنجیر درآورد.سپس فرمود:زهری!من همراه ایشان از دو منزلی مدینه تجاوز نخواهم کرد.(زهری می گوید:)بیش از چهار شب نگذشته بود که نگهبانان آن حضرت به مدینه برگشتند و او را جستجو می کردند ولی نیافتند و من خود از جملهٔ کسانی بودم که از ایشان راجع به آن حضرت پرسیدم.در پاسخ من گفتند:ما مواظب او بودیم،وقتی که او فرود آمد،ما در اطرافش بودیم نخوابیدیم؛مراقب او بودیم همین که صبح شد دیدیم جز یک کنده و زنجیر چیزی میان کجاوهٔ آن حضرت نیست!زهری می گوید:پس از آن من نزد عبد الملک بن مروان رفتم.او دربارهٔ علی بن حسین علیه السّلام از من پرسید،من جریان را گفتم.عبد الملک گفت:روزی که مأموران من او را گم کرده بودند،نزد من آمد و گفت:مرا با تو چه کار!گفتم:نزد من بمان،فرمود:دوست ندارم بمانم سپس بیرون شد.به خدا سوگند که من سخت وحشت زده شدم.زهری می گوید:

گفتم:یا امیر المؤمنین!علی بن حسین علیه السّلام آن طوری که تو گمان می کنی،نیست بلکه او به ذکر پروردگارش مشغول است.گفت:خوشا به حال مثل او!چه خوب سرگرمی دارد! زهری هرگاه علیّ بن حسین علیه السّلام را یاد می کرد،می گریست و می گفت:او زینت عابدان بود.

۱- (۲۳۰) مطالب السّئول،ص ۷۸.

شمه ای از اخلاق،صفات و کرامات امام پنجم ابو جعفر محمّد بن علیّ الباقر علیه السّلام

اشاره

(۱)ابن طلحه گوید: (۱)وی شکافنده و جامع علوم و بر افرازندهٔ بیرق علم و پرچمدار دانش است؛از پستان علم و دانش شیر خورده و مروارید علم را زینت بخشیده و در کنار هم چیده است؛او قلبی پاک و رفتاری پاکیزه و روحی توانا و اخلاقی والا داشت،تمام اوقات زندگی خود را در طاعت خدا گذراند و در مقام تقوا استوار و ثابت قدم بود و مقامات بلند قرب الهی (۲)و پاکیزگی روح در او آشکار بود.بنابراین فضائل به استقبال او می آمدند و خوبیها به او مفتخر بودند.

ابن طلحه می گوید:او سه لقب داشت:باقر العلم،شاکر و هادی،مشهورتر از همه، باقر بود که به جهت وسعت علمی اش بدان لقب شهرت یافت.

اما مناقب و صفات نیکوی او بسیار است،از جمله:

افلح،غلام امام باقر علیه السّلام می گوید:به قصد سفر حج در خدمت محمّد بن علی علیه السّلام حرکت کردیم.همین که به مسجد الحرام وارد شد و چشمش به خانهٔ خدا افتاد با صدای بلند گریست.عرض کردم:پدر و مادرم فدایت باد!مردم به شما نگاه می کنند،خوب است قدری آرام تر گریه کنید.فرمود:وای بر تو ای افلح!چرا گریه نکنم،شاید خداوند به لطف و رحمت خویش به من نظر کند و من فردای قیامت در پیشگاه او رستگار شوم.

افلح می گوید:سپس طواف کرد و آمد در مقام ابراهیم مشغول نماز شد و به رکوع رفت و چون سر از سجده برداشت دیدم جای سجده اش از زیادی اشک چشمانش تر شده است و چنان بود که هرگاه می خندید،می گفت:خدایا بر من خشم نگیر. (۳)

عبد اللّه بن عطا می گوید:هیچ وقت ندیدم دانشمندان نزد کسی این قدر از نظر علمی کوچک باشند که در نزد امام باقر علیه السّلام بودند،حکم را همچون شاگردی در نزد آن حضرت دیدم. (۴)

فرزندش جعفر بن محمد از آن حضرت نقل کرده،می گوید:«پدرم در دل شب به هنگام لابه و زاری،می گفت:خدایا تو به من امر کردی،فرمانت را نبردم و مرا نهی

۱- (۲۳۱) همان مأخذ،ص ۸۰.

۲- (۲۳۲) جزری در نهایهٔ خود می گوید:در حدیث امام باقر علیه السّلام آمده است:«از زندگی مادی جز لذتی که تو را به مرگ نزدیک می سازد چیزی عاید نمی شود».

۳- (۲۳۳) مطالب السّئول،ص ۸۰.

۴- (۲۳۴) مطالب السّئول،ص ۸۰.

کردی،خودداری نکردم.اینک من همان بندهٔ تو هستم که در برابرت ایستاده ام و هیچ بهانه ای ندارم.» (۱)سلمی،کنیز امام باقر علیه السّلام می گوید:دوستان و برادران دینی امام علیه السّلام خدمت آن حضرت که می رسیدند،تا غذایی گوارا به آنها نمی داد و جامه ای نیکو بر آنها نمی پوشانید و درهمی چند به آنها نمی داد،محضرش را ترک نمی گفتند.عرض می کردم،کمتر احسان بفرمایید.می فرمود:«ای سلمی،خوبی دنیا،جز احسان به برادران و کارهای نیک نمی باشد.»از پانصد و ششصد تا هزار درهم مرحمت می کرد و از همنشینی با برادران دینی خسته نمی شد. (۲)

اسود بن کثیر می گوید:خدمت امام باقر علیه السّلام از نیازمندی خود و جفای دوستان گله کردم،فرمود:«بد دوستی است آن که وقت بی نیازی با تو ارتباط داشته باشد ولی به هنگام تنگدستی از تو ببرد.»سپس به غلامش دستور داد،کیسه ای را که هفتصد درهم داشت،آورد،فرمود:«این ها را خرج کن،وقتی که تمام شد به من خبر بده»؛و فرمود:

«مقدار محبت قلبی دوستت را نسبت به خود،با محبت قلبی خود نسبت به او مقایسه کن و بشناس.» (۳)از ابو الزّبیر،محمد بن مسلم مکّی نقل کرده اند که گفت:ما نزد جابر بن عبد اللّه بودیم که علی بن حسین علیه السّلام وارد شد در حالی که پسرش محمد علیه السّلام که هنوز کودک بود،همراه وی بود.علی بن حسین علیه السّلام به پسرش فرمود:سر عمویت را ببوس،محمد نزدیک جابر رفت و سر او را بوسید.جابر پرسید:این کودک کیست؟-چشمان جابر نابینا شده بود- امام علیه السّلام فرمود:این پسرم،محمد است.جابر با شنیدن نام محمد،او را در آغوش گرفت و گفت:یا محمد!محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به تو سلام فرستاد.از جابر پرسیدند:ای ابو عبد اللّه!چگونه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سلام رساند؟گفت:همراه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودم؛حسین علیه السّلام در دامن او بود و با او بازی می کرد فرمود:جابر!از پسرم،حسین،پسری به نام علی به دنیا می آید که چون روز قیامت شود،منادی ندا کند:باید سرور عابدان قیام کند!پس علی بن حسین علیه السّلام برخیزد،و از علی بن حسین علیه السّلام پسری به دنیا می آید به نام محمد،ای جابر اگر او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان و بدان که عمر تو پس از دیدن او اندک خواهد

ص:۲۸۹

۱- (۲۳۵) همان مأخذ،ص ۸۱.

۲- (۲۳۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۳۷) همان مأخذ،همان ص.

بود.پس از آن طولی نکشید که جابر از دنیا رفت.و این داستان گرچه یک منقبت است اما بسی بزرگ و برابر شماری از مناقب است. (۱)

می گویم:این حدیث جابر را اشخاص زیادی از عامه و خاصه با عبارات مشابهی نقل کرده اند.

در ارشاد مفید (۲)از عمر بن دینار و عبد الله بن عبید بن عمیر نقل شده است که آن دو گفتند:ما هیچ وقت با ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام دیدار نکردیم مگر آن که هزینه، پوشاک و صدقه ای به ما مرحمت می کرد و می فرمود:«این ها پیش از دیدار شما با من، برایتان آماده شده است.» از سلیمان بن قرم نقل شده که می گوید:ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام پانصد،ششصد تا هزار درهم به ما مرحمت می کرد و از ارتباط و احسان به برادران و دیدارکنندگان و کسانی که از او چشم امیدی داشتند خسته نمی شد.

از آن حضرت نقل شده،دربارهٔ حدیثی سؤال شد که وی به طور مرسل نقل می کند، نه مسند.فرمود:«هرگاه حدیثی برای شما نقل می کنم،سند من پدرم از قول پدرش و او از جدّش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله،به نقل از جبرئیل و او از خدای تعالی است.» (۳)همواره می گفت:«گرفتاری ما از ناحیهٔ مردم سنگین است،زیرا هرگاه ما ایشان را بخوانیم،اجابت نکنند و اگر آنان را واگذاریم،به وسیلهٔ دیگران هدایت نشوند.» (۴)بارها می فرمود:«مردم از ناحیهٔ ما که خاندان رحمت،شجرهٔ نبوّت،کان حکمت، جایگاه فرشتگان و محلّ نزول وحی هستیم،مورد کینه و عقوبت قرار نمی گیرند.» (۵)

فصل

(۱)اما کرامات آن حضرت در کتاب کشف الغمه (۶)به نقل از کتاب دلائل حمیری از

۱- (۲۳۸) همان مأخذ،همان ص ۸۱.

۲- (۲۳۹) ارشاد مفید،ص ۲۴۹.

۳- (۲۴۰) همان مأخذ،ص ۲۵۰.

۴- (۲۴۱) همان مأخذ،ص ۲۵۰.

۵- (۲۴۲) همان مأخذ،ص ۲۵۰.

۶- (۲۴۳) کشف الغمه ص ۲۱۷.کتاب دلائل تألیف ابی العبّاس عبد اللّه بن جعفر بن حسین بن مالک بن جامع حمیری قمی،شیخ قمیها صاحب کتاب معروف قرب الاسناد است. نجاشی می گوید:وی در سال دویست و نود و اندی به کوفه آمد و مردم کوفه از او روایاتی شنیدند. ابو غالب زراری در رسالهٔ خود آمدن او را به کوفه در سال ۲۹۷ دانسته و سیّد بن طاوس در کتاب محاسبه النّفس ص ۷ حدیث عرض اعمال را از کتاب دلائل نقل می کند و به پسرش محمّد در کشف المحجّه ص ۳۵ سفارش می کند که در کتاب معجزات و دلائل از جمله دلائل ابن جریر طبری و دلائل حمیری دقّت کند.میرزا کمالا داماد علاّمه مجلسی در البیاض الکمالی می گوید:بر تو باد مطالعه کتاب دلائل حمیری!معلوم می شود نسخه ای از آن در نزد وی

بوده است.به کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه ج ۸ ص ۲۳۷ مراجعه کنید.

یزید بن ابی حازم نقل کرده،می گوید:

در خدمت امام باقر علیه السّلام بودم،از کنار منزل هشام بن عبد الملک که در دست ساختمان بود،گذر کردیم،فرمود:«هان به خدا سوگند،محقّقا ویران خواهد شد!به خدا قسم که خاکش را از میان خرابه به جای دیگر خواهند برد!به خدا سوگند که از زیر آن خاکها احجار الزّیت نمودار (۱)خواهد شد که آن جایگاه نفس زکیّه است!»من از شنیدن این سخنان تعجب کردم،با خود گفتم:این منزل هشام است،چه کسی او را خراب می کند که من با گوش خودم از امام باقر،این حرف را شنیدم!می گوید:بعد از این که هشام از دنیا رفت،دیدم که ولید دستور داد تا آن سرا را خراب کنند و خاکش را ببرند، خاکها را بردند تا احجار نمودار شد و من خود دیدم.

از همان شخص با ذکر سند نقل شده که می گوید:به همراه ابو جعفر علیه السّلام بودم،زید بن علی از کنار ما گذشت.امام علیه السّلام فرمود:«به خدا سوگند که او در کوفه قیام خواهد کرد؛به یقین او را می کشند و سرش را اطراف شهر می گردانند،سپس می آورند و در آن موضع بر سر نی نصب می کنند!-راوی می گوید:-ما از این سخن امام که فرمود:«بر سر نی نصب می کنند»تعجب کردیم زیرا در مدینه نی وجود نداشت،اما پس از شهادت زید بن علی، جهت نصب سر مبارک ایشان با خودشان نی آوردند. (۲)

در همان کتاب به نقل از ابو بصیر آمده است که می گوید:امام باقر علیه السّلام فرمود:«از جمله وصایای پدرم این که به من فرمود:وقتی که من از دنیا رفتم،کسی جز تو عهده دار غسل من نشود،زیرا امام را جز امام غسل نمی دهد و بدان که برادرت عبد اللّه مردم را به امامت خود دعوت خواهد کرد.او را به حال خود واگذار،زیرا که عمرش کوتاه است.

وقتی که پدرم درگذشت،همان طوری که دستور داده بود[پیکر پاکش را]غسل دادم و

۱- (۲۴۴) -نام محلّی در مدینه طیّبه است.

۲- (۲۴۵) -کشف الغمه،ص ۲۱۷.

عبد اللّه-چنانکه پدرم فرموده بود-ادّعای امامت و جانشینی پدرم را کرد و طولی نکشید که از دنیا رفت و این خود از دلایل امامت آن حضرت بود که ما را پیشاپیش به چیزی بشارت می داد و همان طور می شد.آری بدین وسیله امام شناخته می شود.» (۱)از فیض بن مطر نقل شده که می گوید:خدمت امام باقر علیه السّلام رسیدم.قصد داشتم راجع به خواندن نماز شب در میان کجاوه بپرسم.او از من پیشی گرفت و فرمود:«رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سوار بر شتر به هر سوی که حرکت می کرد نماز می خواند.» (۲)در همان کتاب از سعد اسکاف نقل شده که می گوید:اجازه خواستم تا خدمت امام باقر علیه السّلام شرفیاب شوم.گفتند:عجله نکن که جمعی از برادران شما نزد ایشان هستند، فاصله ای نشد که دوازده مرد،شبیه قومی از هندوها که قباهای تنگ بر تن و کفشهایی به پا داشتند بیرون آمدند،سلام دادند و گذشتند و من به حضور امام باقر علیه السّلام شرفیاب شدم؛ عرض کردم،اینهایی که از خدمت شما رفتند من نشناختم،این ها که بودند؟فرمود:«آنها گروهی از برادران جنّ بودند.سعد می گوید،پرسیدم:جنّیان بر شما ظاهر می شوند؟ فرمود:آری همان طوری که شماها نزد ما می آیید،نمایندگان آنها نیز در حلال و حرامشان به ما مراجعه می کنند.» (۳)در همان کتاب از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرمود:«شنیدم،پدرم روزی می فرمود:

فقط پنج سال از عمر من مانده است.پس آن مدت بدون کم و زیاد سپری شد.» (۴)از محمّد بن مسلم نقل شده است که می گوید:با امام باقر علیه السّلام بین مکه و مدینه حرکت می کردیم در حالی که آن حضرت،بر استری سوار بود و من بر الاغ ایشان سوار بودم.ناگهان گرگی از قلّهٔ کوه سرازیر شد،تا نزدیک امام باقر علیه السّلام رسید،استر بر زمین نشست و گرگ جلو آمد تا آنجا که سرش را بر قربوس زین نهاد و صورتش را جلو برد و امام علیه السّلام مدت زیادی به سخن او گوش فرا داد سپس فرمود:برو،من حاجتت را بر آوردم،گرگ نیز با خوشحالی دوان دوان بازگشت امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:

فهمیدی چه گفت؟عرض کردم:خدا و پیامبر و فرزند پیامبر خدا داناترند.فرمود:او به من گفت:پسر پیغمبر!همسر من در آن کوه،زایمانش مشکل شده است شما از خداوند بخواهید تا او را نجات دهد و احدی از نسل مرا بر هیچ کس از شیعیان شما مسلّط

۱- (۲۴۵) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۴۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۴۷) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۲۴۸) همان مأخذ،همان ص.

نگرداند.من هم گفتم:این کار را کرده ام. (۱)

در همان کتاب از عبد اللّه بن عطاء مکّی نقل شده است که می گوید:من در مکه مشتاق دیدار امام باقر علیه السّلام بودم،به مدینه رفتم و جز شوق دیدار آن حضرت هدفی از رفتن به مدینه نداشتم.همان شب ورودم با باران و سرمای شدیدی روبرو شدم،از این رو نیمهٔ شب به در خانهٔ آن حضرت رفتم،با خودم گفتم؛اکنون در بزنم یا منتظر بمانم تا صبح شود؟من دراین باره می اندیشیدم که ناگاه صدایی شنیدم که به کنیزش می گفت:

در را برای ابن عطاء باز کن که امشب سرماخورده و آزار دیده است.می گوید:کنیز آمد، در را باز کرد و من وارد شدم. (۲)

از همان کتاب به نقل از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود:«روزی که پدرم محمد بن علی علیه السّلام از دنیا رفت،نزد آن حضرت بودم.وصیّتی چند دربارهٔ غسل و کفن و دفنش به من فرمود.آنگاه من گفتم:ای پدر!به خدا سوگند از روزی که شما بیمار شده اید هیچ روزی شما را بهتر از امروز ندیده ام و اثر مردن را در شما نمی بینم.فرمود:پسرم،آیا نشنیدی که علی بن حسین علیه السّلام از پشت دیوار صدا می زد:محمّد!زود باش،بیا.» (۳)در همان کتاب از حمزه بن محمّد طیّار نقل شده که می گوید:به منزل امام باقر علیه السّلام رسیدم،اجازه ورود خواستم،به من اجازه نفرمود ولی دیگران را اجازه می داد،من افسرده به منزلم برگشتم.خودم را داخل منزل روی تختی انداختم ولی خواب به چشمم نمی آمد و همین طور فکر می کردم و با خود می گفتم:به چه کسی رو آورم؟به مرجئه که چنین عقیده ای دارند!به قدریه که این طور می گویند!به زیدیّه که چنین می گویند!و قول تمام این ها مردود است.من در این زمینه فکر می کردم تا این که صدایی را شنیدم:ناگاه در زدند،گفتم:کیست؟جواب داد:فرستادهٔ امام باقر علیه السّلام هستم.در را باز کردم:گفت:

امام علیه السّلام شما را طلبیده است.لباسم را پوشیدم و رفتم،همین که به محضر آن حضرت رسیدم،فرمود:حمزه بن محمد!نه به مرجئه،نه به قدریه،نه به زیدیه و نه به حروریّه،به هیچ کدام مراجعه نکن بلکه به ما مراجعه کن که حجّت تو چنین و چنان است.من همان کار را کردم و بدان معتقد شدم. (۴)

۱- (۲۴۹) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۵۰) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۵۱) همان مأخذ،ص ۲۱۸.

۴- (۲۵۲) همان مأخذ،همان ص.تمام این احادیث را از دلایل حمیری نقل کرده است.

از مالک جهنی نقل است که می گوید:خدمت امام باقر علیه السّلام نشسته بودم و به آن حضرت نگاه می کردم و با خود می اندیشیدم و می گفتم:به راستی که خدا تو را بزرگ و گرامی داشته و بر خلایق حجت قرار داده است.امام علیه السّلام نگاهی به من کرد و فرمود:ای مالک،قضیه بالاتر از آن است که تو فکر می کنی. (۱)

در همان کتاب از جابر نقل شده که می گوید:از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود:

«هیچ کس بر ضد هشام قیام نخواهد کرد مگر آن که او را خواهد کشت.»می گوید:من این مطلب را برای زید نقل کردم،زید گفت:من هشام را در حالی دیدم که اثری از شریعت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در نزد او نبود و او بر این وضع هیچ اعتراضی نداشته و از آن ناراضی نبود به خدا سوگند که اگر هیچ کس،جز من و یک نفر دیگر نباشد،هرآینه بر ضد هشام قیام خواهم کرد. (۲)

در همان کتاب از ابو الهذیل نقل شده است که می گوید:امام باقر علیه السّلام به من فرمود:

«ابو الهذیل،همانا شب قدر بر ما پوشیده نیست،فرشتگان در آن شب پیرامون ما می گردند.» (۳)از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«در منزل امام باقر علیه السّلام قمریی بود، [روزی]شنید که قمری فریاد می زند.فرمود:آیا می دانید که این قمری چه می گوید؟ گفتند:خیر.فرمود:می گوید:من شما را از دست دادم،شما را از دست دادم.پیش از آن که او ما را از دست بدهد،ما او را از دست می دهیم.سپس دستور داد آن را سر بریدند. (۴)

در کتاب خرایج و جرائح امام قطب الدین،ابو الحسین،سعید بن هبه اللّه بن حسن راوندی-رحمه اللّه-ضمن معجزات امام محمد باقر علیه السّلام از عبّاد بن کثیر بصری نقل کرده، می گوید:از امام باقر علیه السّلام پرسیدم،حق مؤمن بر خدا چیست؟صورتش را برگرداند.سه مرتبه این را از آن حضرت پرسیدم،فرمود:«از جمله حق مؤمن بر خدا آن است که اگر به آن درخت خرما بگوید:بیا،بیاید.»پس به خدا قسم به درخت خرمایی که آنجا بود نگاه کردم دیدم جلو می آید.امام علیه السّلام ای به سوی آن کرد یعنی:بایست!مقصود من،

۱- (۲۵۳) همان مأخذ،همان ص.تمام این احادیث را از دلایل حمیری نقل کرده است.
۲- (۲۵۴) همان مأخذ،همان ص.تمام این احادیث را از کتاب دلائل حمیری نقل کرده است.
۳- (۲۵۵) همان مأخذ،همان ص.تمام این احادیث را از کتاب دلائل حمیری نقل کرده است.
۴- (۲۵۶) همان مأخذ،همان ص.این حدیث نیز از دلایل حمیری نقل شده است.

تو نبودی. (۱)

در همان کتاب از ابو الصّباح کنانی نقل شده که می گوید:روزی به منزل امام محمّد باقر رفتم و در زدم.دختر بچه ای که تازه پستانش سر زده بود،در را باز کرد.من دستی به نک پستانش زدم و گفتم:به مولایت بگو که من در منزلم!امام علیه السّلام از داخل منزل فریاد زد:ای بی مادر وارد شو!وارد شدم،گفتم مولای من قصد بدی نداشتم و مقصودی جز فزونی ایمان قلبی ام نداشتم.فرمود:تو راست می گویی،اگر شما گمان می برید که این دیوارها مانع دیدن ماست،همان طوری که مانع دیدن چشمان شماست،در آن صورت تفاوتی بین ما و شما نخواهد بود.پس مبادا دوباره چنان تصوّری داشته باشی! (۲)از همان کتاب نقل کرده است که حبابه والبیّه،بر امام باقر علیه السّلام وارد شد امام علیه السّلام فرمود:

«چه چیز باعث شد که به نزد ما دیر آمدی؟عرض کرد:در فرق سرم سفیدیی پیدا شده که فکر مرا به خود مشغول کرده.فرمود:آن را به من نشان بده!آنگاه امام باقر علیه السّلام دست مبارکش را روی آن نهاد ناگهان سیاه شد.سپس فرمود:آیینه ای برایش بیاورید.حبابه،به آیینه نگاه کرد،دید آن موهای سفید،سیاه شده است.» (۳)در آن کتاب به نقل از ابو بصیر آمده است که می گوید:در مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خدمت امام باقر علیه السّلام نشسته بودیم و هنوز زمان چندانی از رحلت علی بن حسین علیه السّلام نگذشته بود.ناگهان منصور با داود بن علی وارد شدند.این قضیه پیش از رسیدن سلطنت به بنی العباس بود،فقط داود بن علی نزد امام باقر علیه السّلام آمد و نشست.امام علیه السّلام فرمود:چه باعث شد که منصور دوانیقی نزد ما نیامد؟داود گفت:او یک نوع بدخلقی دارد،امام باقر علیه السّلام فرمود:طولی نخواهد کشید که زمام امر این مردم را به دست خواهد گرفت و همهٔ مردم را تحت فرمان خود در می آورد و شرق و غرب عالم را مالک می شود و عمری طولانی خواهد کرد تا آن قدر گنجینه های ثروت را جمع آوری کند که هیچ کس پیش از او نکرده باشد.پس داود بلند شد و رفت و جریان را به اطّلاع دوانیقی رساند.او خدمت امام علیه السّلام آمد و گفت:تنها عظمت شما مانع نشستن من در خدمت شما شد،حال بفرمایید آنچه داود خبر داد چگونه است؟فرمود:وقوع آن حتمی است.

۱- (۲۵۷) خرایج و جرائح،ص ۱۹۶ چاپ ضمیمه به اربعین و کفایه الاثر.

۲- (۲۵۸) کشف الغمه،ص ۲۱۸.

۳- (۲۵۹) همان مأخذ،همان ص.

عرض کرد:آیا پیش از آن که شما به قدرت برسید،ما می رسیم؟فرمود:آری.عرض کرد:کسی از اولاد من هم بعد از من به قدرت می رسد؟فرمود:آری.عرض کرد:آیا مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما؟فرمود:مدت حکومت شما بیشتر است و کودکان شما به حکومت می رسند و همچون گوی با آن بازی می کنند،این عهد و پیمانی است از پدرم به من.وقتی که منصور دوانیقی به سلطنت رسید از گفته های امام باقر علیه السّلام تعجّب کرد. (۱)

در همان کتاب از ابو بصیر نقل شده که می گوید:روزی به امام باقر علیه السّلام عرض کردم:

شما وارثان رسول خدایید؟فرمود:آری.عرض کردم:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارث تمام انبیا بود؟فرمود:آری او تمام علوم انبیا را به ارث برده بود.گفتم:شما تمام علوم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را به ارث برده اید؟فرمود:آری.عرض کردم:شما می توانید مردگان را زنده کنید و کور مادرزاد و پیس را بهبود بخشید و مردم را از آنچه می خورند و در خانه هایشان اندوخته می کنند،خبر دهید؟فرمود:آری به اذن خدا.سپس فرمود:ابو بصیر جلوتر بیا! نزدیک آن حضرت رفتم دستش را به صورت من کشید.دریافتم که کوه و دشت و آسمان و زمین را می بینم.دوباره دست به صورتم کشید،به حال اوّل برگشتم،چیزی را نمی دیدم.ابو بصیر می گوید:امام باقر علیه السّلام به من فرمود:اگر مایلی همچنان بینا بمانی می توانی و حسابت با خداست و اگر هم دوست داری چنان که بودی نابینا باشی، پاداشت بهشت است؟عرض کردم:همچنان نابینا می مانم زیرا بهشت را بیشتر دوست می دارم. (۲)

در همان کتاب به نقل از جابر آمده است که می گوید:حدود پنجاه نفر خدمت امام باقر علیه السّلام بودیم.ناگاه مردی به نام کثیر النّواء،از جمله افراد قمار باز،وارد شد،سلام داد و نشست،سپس گفت:مغیره بن عمران در شهر ما یعنی کوفه معتقد است که همراه شما فرشته ای است که کافر را از مؤمن و شیعیان شما را از دشمنانتان برای شما جدا می سازد و معرفی می کند.امام علیه السّلام فرمود:شغل تو چیست؟عرض کرد:خریدوفروش گندم، فرمود:دروغ گفتی،عرض کرد:گاهی جو نیز خریدوفروش می کنم،فرمود:چنان نیست که تو می گویی،بلکه تو هستهٔ خرما خریدوفروش می کنی،عرض کرد:چه کسی به شما خبر داده؟فرمود:همان فرشتهٔ الهی که شیعیان ما را از دشمنانمان جدا می کند و به ما

۱- (۲۶۰) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۶۱) همان مأخذ،همان ص.

می شناساند و تو نخواهی مرد مگر آن که پریشان عقل شوی.جابر می گوید:وقتی که به کوفه برگشتیم جمعی به جستجوی آن مرد رفتیم و از افراد بسیاری سراغ او را گرفتیم ما را به پیرزنی راهنمایی کردند و او گفت:سه روز پیش در حالی که پریشان عقل شده بود،از دنیا رفت. (۱)

از همان کتاب به نقل از عاصم بن حمزه آمده است-و من به اختصار نقل می کنم- می گوید روزی امام باقر علیه السّلام به قصد رفتن به باغ خود سوار بر مرکبی شد و من با سلیمان بن خالد همراه آن حضرت بودیم.قدری که راه رفتیم،دو مرد را دیدیم،امام علیه السّلام فرمود:

این ها دزد هستند،آنها را بگیرید.غلامان آن دو مرد را گرفتند،فرمود:آنها را محکم نگه دارید آنگاه رو به سلیمان کرد و فرمود:با این غلام به آن کوه برو و بالای سرت را نگاه کن،در آنجا غاری می بینی،داخل آن برو،هر چه بود از آن بیرون آور و بده غلام بیاورد که آن را از دو مرد دزدیده اند.سلیمان رفت و دو صندوقچه آورد،فرمود:صاحب این صندوقها یکی حاضر و دیگری غایب است که بزودی حضور خواهد یافت و صندوقچۀ دیگری را از جای دیگر غار بیرون آورد و به مدینه برگشت.صاحب آن دو صندوق وارد شد در حالی که گروهی را متّهم کرده بود و حاکم می خواست آنها را مجازات کند،امام باقر علیه السّلام به حاکم فرمود:آنها را مجازات نکن و آن دو صندوق را به صاحبش باز گردانید، و دست هر دو دزد را برید،یکی از آنها گفت:به حق دست ما را برید،سپاس خدای را که توبۀ ما و بریدن دست ما به دست پسر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله انجام گرفت،امام علیه السّلام فرمود:

دست تو بیست سال جلوتر از خودت به بهشت رفت.و آن مرد بیست سال پس از بریدن دستش زنده بود.بعد از سه روز از آن جریان صاحب صندوق دیگر حضور یافت.امام باقر علیه السّلام به او فرمود:به تو خبر دهم که داخل صندوق چه داری؟میان صندوق هزار دینار از تو و هزار دینار از دیگری است و جامه هایی چنین و چنان داخل آن است،آن مرد گفت:اگر بفرمایید که صاحب آن هزار دینار کیست و اسمش چیست و در کجاست می فهمم که تو امامی و اطاعتت واجب است.فرمود:وی محمد بن عبد الرحمن،مردی صالح است که صدقه زیاد می دهد و نماز بسیار می گذارد و هم اکنون بیرون منزل منتظر شماست.آن مرد که از طایفۀ بربر و نصرانی مذهب بود،گفت:به خدایی که جز او

ص:۲۹۷

۱- (۲۶۲) همان مأخذ،همان ص.

خدایی نیست و به محمّد،بنده و رسول خدا ایمان آوردم و مسلمان شدم. (۱)

از همان کتاب نقل است که حسین بن راشد می گوید:من در حضور امام صادق علیه السّلام از زید بن علی نام بردم و از او بدگویی کردم،امام علیه السّلام فرمود:این حرفها را نزن،خدا عمویم زید را بیامرزد،زیرا او نزد پدرم آمد و گفت:من قصد خروج بر این ظالم را دارم،پدرم فرمود:زید!این کار را نکن زیرا می ترسم تو آن کشته ای باشی که در بیرون شهر کوفه به دار آویخته می شود.زید!مگر نمی دانی که هر کس از فرزندان فاطمه بر هر یک از پادشاهان پیش از خروج سفیانی خروج کند کشته می شود.و فرمود:ای حسین بن راشد! به راستی که فاطمه کمال عفّت را داشت از این رو خداوند اولاد او را بر آتش دوزخ حرام کرده و دربارهٔ آنان این آیه را نازل فرموده است: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ. (۲)بنابراین آن که به خود ستم می کند کسی است که امام شناس نباشد و مقتصد کسی است که عارف به حق امام باشد،و پیشی گیرنده به سوی خیرات،خود امام است.سپس فرمود:ای حسین!ما اهل بیت از دنیا نمی رویم تا وقتی که برای هر صاحب فضیلتی به فضیلتش اقرار نماییم. (۳)

از جمله،ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«همانا من مردی را می شناسم که اگر کنار دریا بایستد هرآینه جانداران آبزی را با مادران،عمه ها و خاله هایشان می شناسد.» (۴)از آن جمله،گروهی از امام باقر علیه السّلام اجازه ورود خواستند و گفتند:وقتی که وارد راهرو خانه شدیم صدای خواندن کسی به زبان سریانی به گوش می رسید که با صدای خوش می خواند و می گریست به گونه ای که بعضی از ما نیز گریه کردیم اما نمی فهمیدیم که چه می گوید.گمان بردیم که کسی از پیروان تورات و انجیل خدمت امام علیه السّلام است و اجازه یافته تا بخواند.اما همین که صدا قطع شد و ما وارد شدیم کسی را نزد آن حضرت ندیدم.عرض کردیم:ما صدای قرائت کسی را به زبان سریانی با صوتی غم انگیز

۱- (۲۶۳) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۶۴) فاطر/۳۲:سپس این کتاب آسمانی را به گروهی از بندگان برگزیدهٔ خود به میراث دادیم،از میان آنها عدّه ای بر خود ستم کردند،و عدّه ای میانه رو بودند و عده ای به اذن خدا در نیکیها از همه پیشی گرفتند.

۳- (۲۶۵) کشف الغمه،ص ۲۱۸.

۴- (۲۶۶) همان مأخذ،همان ص.

شنیـدیم،فرمود:«من به یـاد مناجـات الیـاس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله افتاده بودم که مرا به گریه واداشت.» (1)از جمله روایتی است که عیسـی بن عبـد الرحمن به نقـل از پـدرش که می گویـد:ابن عکـاشه بن محصن اسـدی بر امـام باقر علیه السّـلام وارد شـد.امام صادق علیه السّـلام نیز در نزد ایشان ایسـتاده بود.انگوری خدمتش آوردند،فرمود:پیرمرد،بزرگسال و کودک خردسال از این انگور دانه دانه می خورند و کسی که گمان می برد سیر نخواهد شد سه دانه و چهار دانه می خورد،شما دو دانه،دو دانه میل کنید که مستحب است.سپس ابن عکاشه،به امام باقر علیه السّلام عرض کرد:چرا ابو عبد اللّه(امام صادق)را داماد نمی کنید که وقت دامادی اش فرا رسیده است.در جلو امام کیسهٔ پول سربسته ای بود،فرمود:«برده فروشی از طایفهٔ بربر بزودی می آید و به محل دار میمون وارد می شود»سـپس مدتی گذشت،بار دیگر ما خدمت امام باقر علیه السّـلام رسیدیم،فرمود:آیا راجع به آن برده فروش شـما را خبر دهم که او آمـده است؟برویـد بـا این کیسه کنیزی از او بخریـد.این بود که مـا نزد برده فروش رفتیم،او گفت هر چـه کنیز بـوده فروختـه ام جز دو کنیز کـه یکی زیبـاتر از دیگری است.گفـتیم:آنهـا را بیـاور تـا بـبینیم آنهـا را آورد.گفـتیم:ایـن کـه بهـتر اسـت چنـد می فروشـی؟گفت:هفتـاد دینـار گفـتیم:تخفیـف بـده،گفت:از هفتـاد دینـار کمـتر نمی دهـم،گفـتیم:بـه همیـن کیسـه هر مبلغی کـه هسـت می خریـم و مـا نمی دانیـم چقـدر است؟مردی بـا سـر و ریش سـفید نزد او بود،گفت:سـر کیسه را باز کنید و بشمرید،برده فروش گفت:باز نکنید که اگر کمتر از هفتاد دینار باشد به شما نخواهم داد.آن پیرمرد گفت:باز کنید!ما باز کردیم و پولها را شـمردیم دیدیم بدون کم و زیاد،هفتاد دینار است،پس کنیز را گرفتیم و خدمت امـام بـاقر علیه السّـلام آوردیم و جعفر علیه السّـلام نزد وی بود.آنگـاه مـا آنچه اتفـاق افتـاده بود برای امـام علیه السّـلام بازگو کردیم.پس حمد خدا را گفت و از آن کنیز پرسید:اسمت چیست؟گفت:حمیده.

فرمود:در دنیا حمیده و در آخرت محموده ای،بگو ببینم باکره ای یا نه؟گفت:باکره ام.

فرمود:چگونه؟در حالی که اگر کسـی به دست این برده فروشان بیفتـد،فاسـدش می کنند؟گفت:برده فروش تا نزدیک من می آمـد و می نشـست ولی خداونـد مردی را بـا سـر و ریش سـفید بر او مسلّط می کرد و او را سـیلی می زد تـا از نزد مـن بر می خاست.چندین بار این اتفاق افتاد و آن پیرمرد همان کار را کرد!پس امام باقر علیه السّلام رو به جعفر علیه السّلام کرد و

۱- (۲۶۷) همان مأخذ،همان ص.

فرمود:او را برای خودت بگیر.پس بهترین اهل زمین،موسی بن جعفر علیه السّلام از او به دنیا آمد. (۱)

از جمله روایتی است که ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود:

«روزی پدرم در انجمنی که داشت ناگهان سر به زیر انداخت و بعد سرش را بلند کرد و فرمود:چگونه خواهید بود وقتی که مردی با چهار هزار نفر وارد شهر شما شود و سه روز شمشیر به روی شما بکشد و مبارزان شما را بکشد و شما از او ستم ببینید و نتوانید دفاع کنید و این کار از سال آینده خواهد شد.شما احتیاط لازم را بکنید و بدانید این که گفتم حتما روی خواهد داد.»مردم مدینه توجهی به سخن آن حضرت نکردند و گفتند هرگز چنین چیزی اتفاق نمی افتد و احتیاط لازم را نکردند جز گروه اندکی به ویژه بنی هاشم به آن دلیل که می دانستند سخن امام علیه السّلام حق است،همین که سال بعد فرا رسید امام باقر علیه السّلام خانوادۀ خود و بنی هاشم را کوچ داد و از مدینه بیرون برد.[چندی بعد]نافع بن ازرق آمد،مدینه را اشغال کرد،مبارزان را کشت و زنهاشان را بی ناموس کرد.مردم مدینه گفتند:پس از آنچه ما دیدیم و شنیدیم هرگز سخنی را که از امام باقر علیه السّلام بشنویم،رد نخواهیم کرد،زیرا ایشان از اهل بیت نبوّتند و به حق سخن می رانند.این آخرین روایتی است که از کتاب راوندی نقل شده است.» (۲)از کتابی که وزیر سعید مؤیّد الدّین ابو طالب محمّد بن احمد بن محمّد بن علی علقمی -رحمه الله-گرد آورده است،نقل شده است که:مرد بزرگوار ابو الفتح یحیی بن محمّد بن حباء کاتب به نقل از بعضی از بزرگان می گوید:بین مکه و مدینه بودم،ناگاه چشمم به سیاهیی افتاد که از دور نمودار شد،گاهی پیدا و گاهی ناپیدا تا این که نزدیک ما رسید.

خوب نگاه کردم دیدم پسر بچّه ای هفت یا هشت ساله است،همین که رسید به من سلام داد،جواب سلامش را دادم و پرسیدم:از کجا می آیی؟گفت:از جانب خدا،گفتم:به کجا می روی؟گفت:به سوی خدا.می گوید:پرسیدم برای چه می روی؟گفت:برای خدا،گفتم:توشۀ سفرت چیست؟گفت:تقوا.پرسیدم از کدام قبیله ای؟گفت:من مرد عربی هستم.گفتم:توضیح بده!گفت:مردی از قریشم.گفتم:بیشتر توضیح بده!گفت:

هاشمی هستم،گفتم:باز هم واضح تر بگو!گفت:مردی علوی هستم،سپس این شعر را

۱- (۲۶۸) همان مأخذ،همان ص؛و این حدیث را کلینی در کافی ج ۱،ص ۴۶۶ روایت کرده است.

۲- (۲۶۹) همان مأخذ،همان ص.

خواند و گفت:

فنحن علی الحوض ذوّاده نذود و یسعد ورّاده

فما فاز من فاز إلاّ بنا و ما خاب من حبّنا زاده

فمن سرّنا نال منّا السّرور و من ساءنا ساء میلاده

و من کان غاصبنا حقّنا فیوم القیامه میعاده (۱)

سپس فرمود:منم محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام بعد که صورتم را برگرداندم او را ندیدم،نفهمیدم به آسمان بالا رفت یا به زمین فرورفت. (۲)

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق علیه السّلام

اشاره

(۱)ابن طلحه گوید: (۳)وی از بزرگان و سادات اهل بیت است.صاحب علوم کثیر، عبادت فراوان،اوراد دائم زهد آشکار و تلاوت بسیار،معانی قرآن کریم را بدقّت بررسی و از اقیانوس قرآن گوهرهای ارزنده را استخراج می کرد و نتایج شگفتی به دست می آورد و اوقاتش را به انجام طاعات گوناگون تقسیم می کرد به گونه ای که از خود در آن باره حساب می کشید.دیدنش انسان را به یاد آخرت می انداخت و شنیدن سخنش باعث پارسایی در دنیا می شد.نتیجۀ پیروی از رهنمودهایش بهشت بود،نور جمالش گواهی می داد که او از سلالۀ نبوّت است و پاکیزگی اعمالش روشن می ساخت که او از دودمان رسالت است.گروهی از بزرگان مذاهب و دانشمندان برجستۀ آنها مانند یحیی بن سعید انصاری،ابن جریح،مالک بن انس،ثوری،ابن عیینه،ابو حنیفه،شعبه،ایّوب سجستانی و دیگران از او حدیث نقل کرده اند و از دانشش بهره جسته اند.و این بهره مندی از او را برای خود منقبتی دانسته و باعث شرف و فضیلت خویش شمرده اند.

۱- (۲۷۰) ما حامیان واقعی حوض کوثریم،از حوض کوثر دفاع می کنیم و واردین آن خوشبختند. کسی رستگار نمی شود جز به وسیلۀ ما،و کسی که محبّت ما را همراه دارد ناامید نمی شود. پس هر که ما را شادمان کند از جانب ما به شادمانی رسد،و هر که باعث ناراحتی ما شود میلادش ناروا بوده است. و هر که حق ما را غصب کند،وعده گاه ما و او روز قیامت است!

۲- (۲۷۱) کشف الغمه ۲۱۷.

۳- (۲۷۲) مطالب السّئول ص ۸۱.

می گوید:او چندین لقب دارد که مشهورتر از همه صادق است و از جملهٔ آنها صابر، فاضل و طاهر می باشد.

اما مناقب و صفات آن حضرت بیش از حدّ شمار است و عقل و فهم شخص آگاه و بصیر درباره انواع مناقبش حیران است تا آنجا که علوم سرشاری که به خاطر تقوای زیاد بر قلبش جاری بود،همهٔ احکامی را که علل آنها برای کسی قابل درک نیست و علومی را که عقول از احاطه به حکم آنها قاصر است به او نسبت داده و از وی روایت کرده اند.گویند کتاب جفری که در مغرب به پسران عبد المؤمن به ارث رسیده،از جملهٔ سخنان اوست.به راستی که این خود منقبتی والا و در مقام فضائل،مرتبهٔ بلندی است.

ابن ابی حازم گوید:من در خدمت جعفر بن محمّد علیه السّلام بودم ناگاه دربانش آمد و گفت سفیان ثوری پشت در است،فرمود:بگو بیاید.سفیان وارد شد،جعفر بن محمّد علیه السّلام فرمود:ای سفیان تو کسی هستی که پادشاه در جستجوی تو است و من از پادشاه برحذرم،بلند شو و از منزل محترمانه بیرون برو.سفیان عرض کرد:یک حدیث بفرمایید تا بشنوم و برخیزم.جعفر بن محمّد علیه السّلام فرمود:«پدرم از قول جدم برای من نقل کرد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:کسی که خداوند به او نعمتی داده،باید خدا را حمد و سپاس گوید و هر که دیرتر روزی اش را رساند،باید از خداوند طلب آمرزش کند و هر که به او اندوهی رسید،باید بگوید:لا حول و لا قوه الاّ بالله[العلیّ العظیم].همین که سفیان بلند شد،جعفر بن محمّد فرمود:سفیان این سه را فراگیر که بسیار مهم است.

سفیان می گوید:بر جعفر بن محمّد علیه السّلام وارد شدم در حالی که جامه ای از خز سیاه بر تن و عبایی از خز بر دوش داشت.با تعجّب به آن حضرت نگاه می کردم!فرمود:«ای ثوری!چه شده است که ما نگاه می کنی شاید تو از لباس ما در شگفتی؟عرض کردم:

یا بن رسول اللّه این لباس شما و پدرانتان نیست،فرمود:ای ثوری!آنها در زمان تنگدستی و نیازمندی بودند،به مقدار تنگدستی و نیازمندیشان عمل می کردند و امروز هنگام فراوانی نعمت است.آنگاه آستین جامه را پس زد،زیر آن جامهٔ پشمینهٔ سفیدی نمودار شد که دامن و آستینش از دامن و آستین لباس رویی کوتاه تر بود،فرمود:ای ثوری!این لباس زیر را برای خدای تعالی و این لباس رویی را برای شما پوشیده ایم.

آنچه برای خداست پنهان داشته ایم و آنچه برای شماست آشکار کرده ایم.» هیاج بن بسطام می گوید:جعفر بن محمّد علیه السّلام بقدری دیگران را اطعام می کرد که برای

خانوادهٔ خودش چیزی نمی مانـد و همواره می فرمود:«کـار نیک به کمال نمی رسـد مگر به سه چیز:تأخیر نینـداختن،کوچک شمردن و پنهان داشتن.» (۱)از عمرو بن ابی مقـدام نقل شده که می گوید:من هر وقت به سیمای جعفر بن محمّد علیه السّـلام می نگریستم،می فهمیدم که او از دودمان نبوت است.

برذون بن شبیب نهـدی که اسم اصلی اش جعفر بود می گوید:از جعفر بن محمّد علیه السّـلام شـنیدم که می فرمود:«دربارهٔ ما همان حقی را رعایت کنیـد که عبـد صالـح-حضـرت خضـر-دربارهٔ یتیمان رعایت کرد که پـدر و مادرشان صالـح بودنـد.» از صالـح بن اسود نقل شـده که می گوید:از جعفر بن محمّد علیه السّـلام شـنیدم که می گفت:«از من بپرسـید پیش از آن که مرا نیابید زیرا هیچ کس بعد از من برای شما چون من حدیث نخواهد گفت.» میان جعفر بن محمّد علیه السّلام و عبد اللّه بن حسن در اوّل روز سـخنی ردّ و بـدل شـد و عبـد اللّه بـن حسن بـا امـام به درشـتی سـخن گفت.بعـد که جـدا شدنـد و راهی مسـجد گشتند،جلو مسجد به هم رسیدند.ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد علیه السّلام رو به عبد اللّه بن حسن کرد و فرمود:

امروز را چگونه گذراندی ای ابا محمّد؟وی مثل یک آدم عصبانی جواب داد:خوب.

فرمود:ای ابا محمّد!آیا می دانی که صلهٔ رحم حساب را سبک می کند؟عبد اللّه گفت:تو همواره چیزی می گویی که من نمی فهمم!فرمود:بنابراین برای تو قرآن می خوانم، گفت:آن را نیز بگو!فرمود:بسیار خوب،گفت:پس بگو!این آیه را تلاوت کرد: وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ عبد اللّه پس از این سخنان عرض کرد:پس از این مرا نخواهی دید که قطع رحم کرده باشم. (۲)

در ارشاد مفیـد-رحمه اللّه-آمـده است که امام صادق،جعفر بن محمّد بن علی بن حسـین بن علیّ بن ابی طالب علیه السّـلام از میان برادرانش،جانشـین و وصـیّ پدرش بود و پس از وی عهده دار امامت شد و بر همهٔ آنها برتری داشت و از همگی پرآوازه تر و ارجمندتر و در نظر عامه و خاصه والامقام تر بود و مردم بقدری از علوم آن حضرت نقل کرده اند که

ص:۳۰۳

۱- (۲۷۳) تا اینجا در کشف الغمه ص ۲۲۳ از مطالب السّئول و بقیه از جنابذی نقل شده است.

۲- (۲۷۴) تـا اینجا در کشف الغمه ص ۲۲۴ از کتاب جنابـذی نقل شده است.آیهٔ مبارکه،رعد،ص ۲۱:و آنها که پیوندهائی را که خداوند بدان امر کرده است بر قرار می دارند و از پروردگارشان می ترسند و از بدی حساب (روز قیامت)بیم دارند.

از هر سو به نزد او می شتافتند و آوازه اش در همه جا پیچیده بود و دانشمندان به قدری که از آن حضرت روایت کرده اند از هیچ یک از اهل بیت،روایت نکرده اند و از هیچ یک از عالمان و صاحبان آثار و ناقلان اخبار به اندازهٔ امام صادق علیه السّلام حدیث نقل نشده است تا جایی که محدثان،نام راویان مورد وثوقی را که از آن حضرت روایت کرده اند،بر شمرده و شمار آنان را از اهل آراء و عقاید گوناگون،چهار هزار تن بر آورد کرده اند.که این خود یکی از دلایل روشن امامت آن حضرت است که عقلها را حیران ساخته و زبان مخالفان را از ایراد شبهات دربارهٔ امامتش لال کرده است. (۱)

حافظ ابو نعیم می گوید:به راستی که ابو عبد اللّه،جعفر بن محمّد الصادق علیه السّلام به عبادت و خضوع در پیشگاه خدا رو آورده بود و کناره گیری از دنیا و خشوع را برگزیده و از ریاست و اجتماعات گریزان بود. (۲)

بعضی گفته اند:تصوّف،بهره گرفتن از نسب و ترقّی کردن به وسیلهٔ اسباب است. (۳)

ابن جوزی می گوید:جعفر بن محمّد علیه السّلام از حبّ ریاست رو گردان و سرگرم عبادت بود. (۴)

از ابن حمدون نقل شده است که منصور دوانیقی در نامه ای به جعفر بن محمّد علیه السّلام نوشت:چرا شما مثل سایر مردم نزد ما رفت و آمد نمی کنید؟در پاسخ نوشت:نه ما کاری کرده ایم که به خاطر آن از تو بیم داشته باشیم و نه تو از امور آخرت چیزی داری که به آن امید نزد تو آمد و رفت کنیم و نه در نعمتی هستی که به تو گوارا باد بگوییم و نه مصیبتی را می بینیم که تو را تسلیت بدهیم پس نزد تو بیاییم چه کنیم؟می گوید:منصور با شنیدن این پاسخ،نوشت،همراه ما باش تا ما را نصیحت کنی!جواب داد:کسی که هدفش دنیا باشد تو را نصیحت نمی کند و آن که هدفش آخرت است،همراه تو نمی شود.منصور گفت:به خدا سوگند که این سخن،جایگاه مردمی را که هدفشان دنیاست از مردمی که طالب آخرتند در نزد ما مشخّص کرد و به راستی که جعفر بن

ص:۳۰۴

۱- (۲۷۵) همان مأخذ،ص ۲۵۳.

۲- (۲۷۶) -همان مأخذ،ص ۲۳۲.

۳- (۲۷۷) -همان مأخذ،همان ص.

۴- (۲۷۸) تذکره الخواص ص ۱۹۲ از چاپی که ضمیمه مطالب السّئول است.

محمّد علیه السّلام خود طالب آخرت است نه طالب دنیا. (۱)

فصل

(۱)اما کرامات امام صادق علیه السّلام در کشف الغمه به نقل از کتاب ابن طلحه (۲)آمده است که می گوید:عبد اللّه بن فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده،می گوید:منصور،در سال ۱۴۷ سفر حج کرد و بعد به مدینه رفت و به ربیع گفت:کسی را به دنبال جعفر بن محمّد علیه السّلام بفرست تا او را با رنج و عذاب نزد ما بیاورد.خدا مرا بکشد،اگر من او را نکشم!ربیع چنان وانمود کرد که فراموش کرده است.دوباره منصور تکرار کرد و به ربیع گفت:کسی را بفرست تا او را با رنج و عذاب بیاورد،باز ربیع خود را به غفلت زد.این بار منصور نامه تندی به ربیع نوشت و در نامه به ربیع پرخاش کرد و فرمان داد که کسی را بفرستد تا جعفر بن محمّد علیه السّلام را بیاورد.ربیع کسی را فرستاد،وقتی که حضرت را آوردند،ربیع عرض کرد:یا ابا عبد اللّه به خدا پناه ببر که منصور به گونه ای دنبال تو فرستاده که جز خدا کسی شرّ او را دفع نمی کند.جعفر بن محمّد علیه السّلام گفت:لا حول و لا قوه الا باللّه.آنگاه ربیع حضور وی را به اطّلاع منصور رساند.همین که امام علیه السّلام وارد شد،منصور شروع به تهدید آن حضرت کرد و سخنان درشت به زبان آورد و گفت:ای دشمن خدا!مردم عراق تو را رهبر خود دانسته و زکات مالشان را برای تو می فرستند و تو از سلطنت من سر پیچی می کنی و در پی آشوب و غائله هستی،خدا مرا بکشد که اگر من تو را نکشم!امام علیه السّلام پس از شنیدن سخنان منصور فرمود:یا امیر المؤمنین!به سلیمان نعمت داده شد،سپاسگزاری کرد.ایّوب مبتلا شد،صبر کرد،به یوسف ستم کردند،او بخشید و تو از آن قبیل هستی.

چون منصور این سخنان را شنید گفت:ای ابو عبد اللّه،جلوتر بیا،ساحت شما در نزد ما از این چیزها پاک و از هر تهمتی مبرّ است و شما کم سروصدایید،خداوند به شما از طرف خویشاوندان بهترین پاداش را مرحمت کند!آنگاه دستش را گرفت و با خود روی فرش مخصوص نشاند.سپس دستور داد عطر بیاورند،مخلوطی از مواد خوش بو را آوردند شروع کرد با دست خود محاسن امام را معطّر کردن به گونه ای که در پایان کار قطرات عطر از محاسن شریفش می چکید.سپس گفت در پناه و حمایت خدا برخیزید.آنگاه به ربیع

ص:۳۰۵

۱- (۲۷۷) همان مأخذ،ص ۲۴۰.

۲- (۲۷۸) همان مأخذ،ص ۲۳۳ و مطالب السئول،ص ۸۲.

گفت:جایزه و خلعت ابو عبد اللّه را پشت سر ببرید.و رو به امام صادق علیه السّلام کرد و گفت:

در پناه و حمایت خدا بروید،آن حضرت رفت.ربیع می گوید:من پشت سر رفتم و عرض کردم:من پیش از شما وضعی را دیدم که شما ندیده بودید و بعد از شما هم وضعی را دیدم که شما ندیدید.شما موقع ورود چه فرمودید؟فرمود:گفتم:اللّهمّ احرسنی بعینک الّتی لا تنام و اکنفنی برکنک الّذی لا یرام،و اغفر لی بقدرتک علیّ و لا اهلک و انت رجائی اللّهمّ انت اکبر و اجلّ ممّا اخاف و احذر،اللّهمّ بک ادفع فی نحره و استعیذ بک من شرّه؛پس خداوند چنان کرد که دیدی.

از جمله داستانی است که لیث بن سعید نقل کرده،می گوید:در سال ۱۱۳ به سفر حجّ رفتم و وارد مکه شدم.چون نماز عصر را خواندم،بالای کوه ابو قبیس رفتم،ناگاه مردی را دیدم،نشسته و دعا می خواند،بقدری یا ربّ یا ربّ گفت که نفسش قطع شد.باز ربّ،ربّ گفت تا نفسش برید.سپس بقدری یا اللّه یا اللّه گفت تا نفسش قطع شد باز یا حیّ یا حیّ گفت تا نفسش برید.آنگاه یا رحیم یا رحیم گفت تا نفسش قطع شد.سپس هفت نوبت یا ارحم الرّاحمین را بقدری گفت که نفسش برید.آنگاه گفت:اللّهمّ انّی اشتهی من هذا العنب فاطعمنیه،اللهمّ بردیّ قد اخلقا (1)؛لیث می گوید:به خدا سوگند هنوز سخن او تمام نشده بود که سبدی را پر از انگور در نزد وی دیدم در حالی که آن روز انگوری نبود و دو پارچه نو در برش دیدم،همین که خواست انگور میل کند، گفتم:من هم شریک هستم.فرمود:برای چه؟عرض کردم:شما دعا می کردید و من آمین می گفتم.فرمود:بیا و بخور ولی چیزی را پنهان نکن.رفتم مقداری خوردم و هرگز چنان انگوری نخورده بودم؛هیچ دانه نداشت.بقدری خوردم که سیر شدم ولی چیزی از سبد کم نشد.سپس فرمود:یکی از این دو پارچه را بر تنت کن!عرض کردم:من نیازی ندارم.فرمود:پس دور شو تا من آنها را بپوشم،دور شدم؛یکی از آنها را به کمر بست و یکی را به شانه انداخت سپس آن دو پارچه ای را که داشت به دستش گرفت و از کوه به زیر آمد.من به دنبالش رفتم تا به محل سعی رسید،مردی او را دید و گفت:مرا بپوشان خدا تو را بپوشاند!آن دو پارچه را به او داد.من به آن مرد رسیدم و گفتم:این شخص کیست؟گفت:جعفر بن محمّد،لیث می گوید:دنبالش رفتم تا از او حدیثی بشنوم دیگر

۱- (۲۷۹) -خداوندا من از این انگور میل دارم،به من بخوران و دو پارچه احرامم کهنه است.

او را نیافتم. (۱)

علی بن عیسی-رحمه اللّه-می گوید:حدیث لیث مشهور است و گروهی از راویان و ناقلان حدیث آن را نقل کرده اند و در داستان امام صادق علیه السّلام با منصور نیز همین سخن را گفته،سپس از ارشاد مفید،قریب به این مطالب را با اضافاتی نقل کرده است.

از جمله می گوید:آورده اند که داود بن علی بن عبد اللّه،معلّی بن خنیس غلام جعفر بن محمّد علیه السّلام را کشته و مال او را برداشته بود.امام صادق علیه السّلام در حالی که خشمناک بود بر داود بن علی وارد شد و فرمود:تو غلام مرا می کشی و مال او را برمی داری مگر نمی دانی که مرد مصیبت عزیزش را مهم می شمارد در حالی که به جنگ و کارزار اهمیّت نمی دهد.هان به خدا سوگند که در پیشگاه خدا بر تو نفرین می کنم.داود بن علی گفت:مرا به نفرینت تهدید می کنی؟این سخن را از روی تمسخر گفت.امام صادق علیه السّلام به منزلش برگشت و تمام آن شب را در قیام و قعود بود تا سحر که شنیدند در مناجاتش می گفت:یا ذا القوّه القویّه،و یا ذا المحال الشّدید،و یا ذا العزّه الّتی کلّ خلقك لها ذلیل،اکفنی هذا الطّاغیه،و انتقم لی منه؛ساعتی نگذشت که صدای ناله و شیون بلند شد.

گفتند:داود بن علی مرده است. (۲)

از جمله ابو بصیر نقل کرده،می گوید:وارد مدینه شدم،همراهم کنیزکی بود که با او هم بستر شده بودم،بیرون شدم تا حمّام بروم بین راه به گروهی از شیعه بر خوردم که می خواستند خدمت ابو عبد اللّه امام صادق علیه السّلام برسند.ترسیدم که زودتر از من شرفیاب شوند و من نتوانم محضر امام را درك کنم.همراه آنها رفتم تا وارد منزل امام شدم، همین که با امام صادق علیه السّلام روبرو شدم،نگاهی به من کرد و فرمود:ای ابو بصیر!مگر نمی دانی که به خانهٔ پیامبران و پیغمبرزادگان کسی با حال جنابت وارد نمی شود؟ خجالت کشیدم و گفتم:یا بن رسول اللّه من شیعیان را دیدم ترسیدم که نتوانم همراه آنها شرفیاب شوم؛دیگر هرگز چنین کاری را نخواهم کرد و از خانهٔ آن حضرت بیرون شدم. (۳)

شیخ مفید می گوید:روایات زیادی از آن حضرت نظیر کرامات و خبرهای غیبی که

۱- (۲۷۹) -کشف الغمه،ص ۲۲۴ حدیث لیث را محمّد بن طلحه در مطالب السّؤول ص ۸۳ و سبط بن جوزی در التّذکره نقل کرده است.

۲- (۲۸۰) -ارشاد مفید،ص ۲۵۶.

۳- (۲۸۱) -ارشاد مفید،ص ۲۵۶.

نقل کردیم نقل شده که شمارش آنها به درازا می کشد. (۱)

از کتاب حمیری به نقل از عبد اللّه بن یحیی کاهلی روایت کرده (۲)،می گوید:امام صادق علیه السّلام فرمود:وقتی که درنده ای را ببینی چه می گویی؟عرض کردم:نمی دانم،فرمود:

هرگاه درنده ای را دیدی،آیه الکرسی را در مقابل او بخوان و بعد بگو:عزمت علیك بعزیمه اللّه،و عزیمه محمّد رسول اللّه،و عزیمه سلیمان بن داود و عزیمه علیّ أمیر المؤمنین و الأئمه من بعده؛او از تو منصرف خواهد شد عبد اللّه کاهلی می گوید:

بعدها به کوفه رفتم با پسر عمویم راهی روستایی شدیم ناگهان درنده ای پیدا شد و در بین راه مقابل ما قرار گرفت.من آیه الکرسی را در برابر او خواندم و گفتم:عزمت علیک بعزیمه اللّه و عزیمه محمّد رسول اللّه و عزیمه سلیمان بن داود و عزیمه أمیر المؤمنین و الائمه من بعده الاّ تنحیت عن طریقنا فلم تؤذنا فانّا لا نؤذیک،این دعا را که خواندم نگاه کردم دیدم سرش را جلو انداخت و دمش را میان پاها جا داد و از راه منحرف شد و از راهی که آمده بود،برگشت.پسر عمویم گفت:من هرگز سخنی زیباتر از سخن تو نشنیده بودم،گفتم:من هم این سخن را از جعفر بن محمّد علیه السّلام شنیده ام.گفت:به راستی گواهی می دهم که او امام مفترض الطّاعه است،در حالی که پسر عموی من هیچ از کم و زیاد نمی دانست.سال بعد خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم و قضیه را به عرض ایشان رساندم.

فرمود:آیا تو تصوّر می کنی که من شاهد جریان شما نبودم،این تصوّر بدی است،همانا مرا با هر یک از دوستان،گوش شنوا،چشم بینا و زبان گویایی است،سپس رو به من کرد و فرمود:ای عبد اللّه بن یحیی،به خدا سوگند که من آن درنده را از شما منصرف کردم و نشانی این مطلب آن که شما ابتدا کنار رود بودید و نام پسر عموی تو نزد ما نوشته است و خداوند او را از دنیا نمی برد تا آن که عارف به امامت ما گردد.عبد اللّه می گوید:چون به کوفه برگشتم سخنان امام صادق علیه السّلام را برای پسر عمویم نقل کردم.او خوشحال شد و سخت شادمان گشت و همچنان مستبصر بود تا از دنیا رفت.

در همان کتاب به نقل از شعیب عقرقوفی آمده است که می گوید:من به اتفاق علی بن ابی حمزه و ابو بصیر خدمت امام صادق علیه السّلام شرفیاب شدیم.همراه من سیصد دینار بود.پولها را حضور امام علیه السّلام گذاشتم،امام صادق علیه السّلام مشتی از آنها را برای خودش

۱- (۲۸۱) همان مأخذ،ص ۲۵۶ و ۲۵۷.

۲- (۲۸۲) کشف الغمه،ص ۲۳۴.

برداشت و بقیه را به من بازگرداند و فرمود:شعیب!این صد دینار را از همان جایی که گرفته ای به همان جا بر گردان.شعیب می گوید:تمام نیازمندیهای خودمان را بر آوردیم آن وقت ابو بصیر به من گفت:شعیب!جریان آن پولهایی که امام علیه السّلام به تو برگرداند چگونه است؟گفتم:من آنها را از همیان برادرم بدون اطّلاع او مخفیانه برداشته بودم.

ابو بصیر گفت:شعیب!به خدا قسم امام صادق علیه السّلام نشانۀ امامت را به تو مرحمت کرده.

سپس ابو بصیر و علی بن حمزه به من گفتند:شعیب!این پولها را بشمار!من آنها را شمردم،دیدم بدون کم و زیاد،صد دینار است. (۱)

از جمله در همان کتاب به نقل از سماعه بن مهران آورده است که می گوید:بر امام صادق علیه السّلام وارد شدم،بدون مقدمه رو به من کرد و فرمود:سماعه!آن چه بود که بین تو و ساربانت در میان راه اتفاق افتاد؟زنهار که تو اهل دشنام،فریاد و لعن و نفرین باشی! عرض کردم:به خدا سوگند که چنان اتفاقی افتاد،به این خاطر که او همواره به من ستم می کرد.فرمود:او هر چند به تو ستم می کرد اما تو نسبت به او افزونتر ستم کردی،به راستی که این روش من نیست و شیعیانم را نیز به آن روش وانمی دارم.سپس امام علیه السّلام فرمود:

سماعه!از آنچه اتّفاق افتاده است طلب آمرزش کن و مبادا که هرگز آن را تکرار کنی.

عرض کردم:من طلب آمرزش می کنم و دوباره چنان کاری از من سر نخواهد زد. (۲)

همچنین به نقل از ابو بصیر آورده است می گوید:روزی خدمت امام صادق علیه السّلام نشسته بودم،ناگهان فرمود:ای ابو محمّد!آیا امام خودت را می شناسی؟عرض کردم:آری به خدایی که جز او خدایی نیست،تویی آن امام.دستم را روی زانوی مقدس آن حضرت نهادم.فرمود:راست گفتی،می شناسی،از او جدا نشو!گفتم:مایلم نشانی امامت را به من مرحمت کنی،فرمود:ای ابو محمّد پس از شناخت،دیگر نشان لازم نیست.گفتم:برای این که به ایمان و یقینم افزوده شود.فرمود:ای ابو محمّد به کوفه که بر می گردی خداوند به تو فرزندی به نام عیسی می دهد و بعد از او پسری به نام محمّد و پس از او دو دختر خواهد داد؛بدان که نام پسران تو در نزد ما در صحیفۀ جامعه با نام شیعیان ما و نام پدران، مادران،اجداد و نیاکان و فرزندانشان تا روز قیامت نوشته شده است،پس امام صحیفه را در آورد،دیدم کاغذی زرد رنگ و مکتوب است. (۳)

از جمله در همان کتاب به نقل از ابو بصیر آمده که می گوید:بر امام صادق علیه السّلام وارد

۱- (۲۸۳) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۸۴) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۸۵) همان مأخذ،همان ص.

شدم،فرمود:ای ابو محمد،ابو حمزهٔ ثمالی چه می کرد؟عرض کردم:وقت آمدنم او تندرست بود.فرمود:وقتی که برگشتی سلام مرا به او برسان و به او بگو که در فلان ماه فلان روز از دنیا می رود.ابو بصیر گفت:مرا با او انسی است و او شیعهٔ شماست.امام فرمود:ای ابو محمّد،راست می گویی و آنچه نزد ماست برای او خیر است،گفتم:آیا شیعیان شما با شما هستند؟فرمود:آری،هرگاه شیعه،خدا ترس باشد و در کارهای خود خدا را در نظر داشته باشد و از گناهان بپرهیزد،با ما در یک مرتبه خواهد بود.ابو بصیر می گوید:همان سال ما بر گشتیم،طولی نکشید که ابو حمزهٔ ثمالی از دنیا رفت. (۱)

از جمله داستانی است از عبد الحمید بن ابی العلاء که وی دوست محمّد بن عبد اللّه بن حسن و از خواص او بوده است،منصور دوانیقی او را گرفت و مدتی در سیاه چالی زندانی کرد سپس موسم حجّ فرا رسید،چون روز عرفه شد،امام صادق علیه السّلام او را در موقف ملاقات کرد،فرمود:محمّد،دوستت عبد الحمید چه شد؟عرض کرد:او را منصور گرفته است و مدتی است که در زندان تنگی باز داشت کرده است.امام علیه السّلام مدتی دستش را به طرف بالا بلند کرد سپس رو به محمّد بن عبد اللّه کرد و فرمود:محمّد به خدا سوگند که رفیقت از زندان آزاد شد،محمّد می گوید:پس از مراجعت از عبد الحمید پرسیدم چه وقت منصور تو را آزاد کرد؟گفت:روز عرفه،بعد از عصر بود که مرا از زندان آزاد کردند. (۲)

از رزام بن مسلم غلام خالد بن عبد اللّه قسری نقل شده می گوید:منصور به دربانش گفت:هر وقت جعفر بن محمّد علیه السّلام وارد شد پیش از این که به ما برسد او را بکش.امام صادق علیه السّلام وارد شد و نشست،منصور به دنبال دربانش فرستاد و او را طلبید،وی آمد و نگاهی کرد،دید امام صادق علیه السّلام کنار منصور نشسته است.رزّام می گوید:آنگاه منصور به دربان گفت:به جای خودت برگرد!می گوید:منصور از ناراحتی دست بر روی دست می زد،همین که امام صادق علیه السّلام بلند شد و از خانه بیرون رفت،منصور دربانش را طلبید و گفت:چه دستوری به تو دادم؟جواب داد:به خدا قسم من موقع ورود و خروج او را ندیدم فقط دیدم نزد شما نشسته است. (۳)

۱- (۲۸۶) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۸۷) همان مأخذ،ص ۲۳۵.

۳- (۲۸۸) همان مأخذ،همان ص.

از عبـد العزیز قزّاز نقل کرده،می گویـد:به ربوبیّت ائمّه معصومین عقیده داشـتم،بر امام صادق علیه السّـلام وارد شدم،رو به من کرد و گفت:ای عبـد العزیز!برای من آب حاضـر کن تا وضو بگیرم،آب آوردم،وقتی که امام وارد شـد با خود گفتم:این همان کسـی است که من به ربوبیّت او معتقـد بودم،این که وضو می گیرد،چون بیرون رفت،گفت:ای عبد العزیز روی یک ساختمان بیش از حد،بار نریز که خراب می شود،ما بندگان خدا و مخلوق او هستیم. (۱)

از جمله،نقل شـده است:عبـد اللّه بن محمّـد می خواست همراه زید قیام کند.امام صادق علیه السّـلام او را مانع شد،و این امر را بزرگ شـمرد امّا وی تصـمیم داشت که با زید قیام کند.امام فرمود:به خدا قسم که گویا تو را می بینم بعد از زید همچون زنان نقاب به صورت داری و تو را در کجاوه ای می برند و همچون زنان با تو رفتار می کنند.وقتی که جریان زید پیش آمد،شیعیان برای عبـد اللّه بن محمّـد مبلغی جمع کردند و مرکبی کرایه گرفتند و چون او را به بیابان رساندند در حالی که خود به دنبال او حرکت می کردنـد،او لبخنـدی زد.گفتنـد:چه چیز باعث خندیـدن تو شد؟گفت:به خدا سوگند من از رهبر شـما در شـگفتم،به خـاطر آمـد که او مرا از قیـام منع کرد ولی من اطاعت نکردم و به من این جریان را خبر داد و گفت:گویا من تو را می بینم که مثل زنان نقاب به صورتت زده اند و در کجاوه ای قرار داده اند!این خاطره باعث تعجّب من شد. (۲)

از جمله به نقل از ابو حمزهٔ ثمالی می گویـد:در سـفری بین مکه و مـدینه خدمت امام صادق علیه السّـلام بودم،ناگاه به سـمت چپش نگاهی کرد،سگ سـیاهی را دیـد،فرمود:چه کرده ای که خـدا تو را زشت رو گرداند!چقدر شـتاب داری؟ناگاه سگ به صورت پرنـده ای در آمـد،فرمود:این عثم نامه رسان جن است.هم اکنون هشام از دنیا رفته او پرواز می کنـد تا خبر مرگ او را به همه جا برساند. (۳)

از آن جمله به نقـل از مرازم می گویـد:امـام صـادق علیه السّـلام در مکه به من فرمـود:مرازم!اگر بشـنوی کسـی مرا دشـنام می دهد،چه می کنی؟عرض کردم:او را می کشم،فرمود:مرازم! اگر شنیدی کسی مرا دشنام می دهد،کاری به او نداشته باش.مرازم می گویـد:بعـد از ظهر روز گرمی بود که از مکه بیرون شـدم،گرمـا مرا نـاگزیر ساخت تا به خیمه ای پناه ببرم که جمعی آنجا بودند،من هم پیاده شدم،در آن میان شنیدم که یکی از آنها امام صادق علیه السّلام

۱- (۲۸۹) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۹۰) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۹۱) همان مأخذ،همان ص.

را دشنام می دهد،فرمایش امام را به یاد آوردم و چیزی نگفتم،و گرنه،او را می کشتم. (۱)

از جمله،ابو بصیر می گوید:من همسایه ای داشتم که از اطرافیان شاه(خلیفه عباسی) بود.پولی به دستش آمد،چندین غلام خرید و همیشه افرادی را جمع می کرد و بساط باده گساری می گسترد و باعث اذیّت من می شد.چند بار به خودش گله کردم،ولی خودداری نکرد و چون سماجت کردم،گفت:فلانی،من مردی هستم گرفتار و تو فرد سالمی هستی.اگر مرا خدمت امامت معرّفی کنی امیدوارم که خداوند مرا به وسیلهٔ تو از این گرفتاری نجات دهد.ابو بصیر می گوید:این سخن در دل من اثر کرد،وقتی که خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم،جریان آن مرد را نقل کردم،فرمود:وقتی که به کوفه برگشتی او نزد تو خواهد آمد،به او بگو:جعفر بن محمّد گفت:اگر تو این کارها را ترک کنی من در پیشگاه خدا برای تو بهشت را ضمانت می کنم.ابو بصیر می گوید:وقتی که به کوفه برگشتم،آن مرد با جمعی نزد من آمدند،او را نگاه داشتم تا منزلم خلوت شد.گفتم:

فلانی!من ماجرای تو را خدمت امام صادق علیه السّلام عرض کردم،فرمود:سلام مرا به او برسان و بگو:کارهایش را ترک کند،من هم نزد خدا بهشت را برای او ضمانت می کنم.آن مرد با شنیدن پیام امام گریست،سپس گفت:شما را به خدا آیا جعفر بن محمّد چنین سخنی گفت؟ابو بصیر می گوید:من قسم خوردم که آنچه به تو گفتم سخن آن حضرت بود.

گفت:کافی است و از منزل بیرون رفت،پس از چند روزی به دنبال من فرستاد و مرا طلبید؛او را پشت در منزلش برهنه یافتم.گفت:ابو بصیر!هیچ چیز در منزلم نمانده است همه را انفاق کردم،من مانده ام با این وضعی که می بینی!پس از آن من نزد بعضی از دوستانم رفتم و مقداری پوشاک برای او جمع کردم،چند روزی نگذشته بود که دنبال من فرستاد[و پیام داد]من مریضم بیا!من نزد او رفت و آمد می کردم و به معالجه اش می پرداختم تا این که اجلش فرا رسید.در حال جان دادن نزد او نشسته بودم تا این که از هوش رفت،بعد که به هوش آمد،گفت:ای ابو بصیر!امام تو به قولش وفا کرد،سپس از دنیا رفت.من به مکه رفتم و خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم،اجازه ورود خواستم،وقتی که وارد شدم،هنوز یک پای من در صحن منزل و پای دیگر در ایوان منزل بود که از داخل خانه فرمود:ابو بصیر!ما به عهدمان برای همسایه ات وفا کردیم. (۲)

۱- (۲۹۲) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۹۳) کشف الغمه،ص ۲۳۶.

از جمله به نقل از هشام بن احمر،می گوید:امام صادق علیه السّلام نامه ای نوشته بود تا چیزهایی را که لازم داشتند خریداری کنم و من همین که نامه را خواندم،آن را پاره کردم و لوازم را خریدم،قطعات نامه را میان صندوقچه نهادم و با خود گفتم آن را برای تبرّک نگه می دارم.می گوید:خدمت امام علیه السّلام رفتم،فرمود:هشام!لوازم را خریدی؟عرض کردم:آری،فرمود:نامه را پاره کردی؟عرض کردم:آن را میان صندوقچه گذاشتم و بر آن قفل زدم و قصد تبرّک دارم و این هم کلیدش که به کمر بندم بسته ام.می گوید:

امام علیه السّلام گوشهٔ جا نمازش را بلند کرد و نامه را از آنجا برداشت و به سمت من انداخت و فرمود:آن را پاره کن،پس من پاره کردم و برگشتم آمدم صندوقچه را باز کردم چیزی داخل آن نیافتم. (۱)

از جمله به نقل از اسحاق بن عمار آمده است که گفت:به امام صادق علیه السّلام عرض کردم:من سرمایه ای دارم،و با مردم داد و ستد می کنم و از آن بیم دارم که اتّفاقی بیفتد و سرمایه ام پراکنده شود.فرمود:در ماه ربیع سرمایه ات را جمع آوری کن.علی بن اسماعیل می گوید:اسحاق بن عمار در ماه ربیع از دنیا رفت. (۲)

علی بن عیسی-رحمه اللّه-گوید:این بود آخرین بخش از کتاب الدّلائل که می خواستم نقل کنم و به منظور رعایت اختصار از بسیاری از مطالب مشابه گذشتم زیرا مشت نمونهٔ خروار است. (۳)

از کتاب راوندی-رحمه اللّه-ضمن معجزات جعفر بن محمّد الصادق علیه السّلام به نقل از مفضّل بن عمر آورده است که می گوید:همراه امام صادق علیه السّلام به مکه-یا به منی- می رفتم ناگاه به زنی رسیدیم که دختر بچه ای همراه داشت و ماده گاو مرده ای در مقابلش افتاده بود و آن دو به خاطر ماده گاو گریه می کردند.آن حضرت فرمود:قضیّه چیست؟آن زن عرض کرد:من و بچه هایم با شیر این گاو زندگی می کردیم،اکنون مرده است و من نمی دانم چه کنم!حضرت فرمود:دوست دارید که خداوند آن را زنده کند؟ عرض کرد:آیا مرا با چنین مصیبتی مسخره می کنید؟فرمود:هرگز!من چنین قصدی

۱- (۲۹۴) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۹۵) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۹۶) در کتاب کشف الغمه آمده است:«این بود آخرین بخشی که از کتاب الدّلائل حمیری می خواستم اثبات کنم»بقیه عبارت احتمالا سخن مرحوم فیض باشد،یا در نسخه ای که نزد ایشان بوده این اضافات وجود داشته است!

نداشتم،سپس دعایی خواند پای خود را به پیکر بی جان گاو زد و گفت برخیز!گاو،فورا از جا برخاست آن زن گفت:به پروردگار کعبه سوگند که این شخص عیسی بن مریم است! آنگاه امام صادق علیه السّلام به میان جمعیت رفت و آن زن وی را نشناخت. (۱)

از جمله علیّ بن حمزه می گوید:با امام صادق علیه السّلام به سفر حج رفتم،در بین راه زیر درخت خرمای خشکی نشسته بودیم،امام علیه السّلام لبهایش را به خواندن دعایی حرکت می داد،من نفهمیدم چه می گفت.سپس فرمود:ای نخل ما را از آنچه خداوند به عنوان روزی بندگانش در تو قرار داده است،بخوران!همین طور که به درخت خرما نگاه می کردم دیدم به طرف امام صادق علیه السّلام خم شد در حالی که شاخه هایش خرما داشت.

فرمود:نزدیک بیا،بسم اللّه بگو و بخور.از آن خرما خوردیم،گواراترین و بهترین خرما بود.ناگهان دیدم مرد عربی می گوید:تا کنون جادویی مهم تر از این را ندیده بودم!امام صادق علیه السّلام فرمود:ما وارثان پیامبرانیم ما اهل سحر و جادو نیستیم،ما از خدا درخواست می کنیم و او اجابت می کند.آیا مایلی دعا کنیم که خداوند تو را به صورت سگی در آورد،تا به منزلت بروی و بر اهل منزل وارد شوی در حالی که برای آنها دم می جنبانی؟ مرد صحرانشین از روی نادانی گفت:آری بکن!امام علیه السّلام دعا کرد،فوری به صورت سگی در آمد و راهش را گرفت و رفت.امام صادق علیه السّلام فرمود:به دنبال او برو،در پی او رفتم تا به محلّه اش رسید و داخل منزل خود شد و شروع کرد به دم جنبانیدن برای زن و بچه اش، آنها چوبی برداشتند و او را بیرون کردند من خدمت امام صادق علیه السّلام برگشتم و جریان را به عرضشان رساندم در آن بین که من قضیه را می گفتم آن سگ برگشت آمد و مقابل امام علیه السّلام ایستاد در حالی که اشکهایش جاری بود و روی خاک می غلتید و زوزه می کشید.

امام علیه السّلام ترحّم کرد و دعا فرمود،مرد عرب دوباره به حال اوّل برگشت،امام صادق علیه السّلام فرمود:ای اعرابی آیا ایمان آوردی یا نه؟عرض کرد:آری هزاران هزار مرتبه. (۲)

از جمله به نقل از یونس به طبیان،می گوید:با گروهی خدمت امام صادق علیه السّلام بودیم، من از این فرمودهٔ خدا،به ابراهیم: «فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ »پرسیدم که آیا چهار پرنده از جنسهای مختلف بودند یا از یک جنس؟فرمود:آیا مایلید که نظیر آن رویداد را به شما نشان دهم؟گفتم:آری،فرمود:ای طاوس!ناگاه طاوسی به حضور

۱- (۲۹۷) خرائج و جرائح ص ۱۹۸ چاپ ضمیمه به اربعین علاّمهٔ مجلسی.

۲- (۲۹۸) همان مأخذ،همان ص،همان چاپ.ص ۱۹۸ چاپ ضمیمه اربعین علامه مجلسی.

امـام پرواز کرد.فرمود:ای کلاـغ!ناگـاه کلاـغی در حضور امام مشاهـده کردیم.فرمود:ای باز!ناگاه بازی مقابل حضـرت حاضـر شد.سـپس فرمـود:ای کبـوتر!ناگـاه کبوتری جلو حضـرت قرار گرفت.آنگـاه دسـتور داد همه را سـر ببرنـد و قطعه قطعه کرده و پرهایشان را بکنند و درهم مخلوط کنند،سـرانجام دست برد و سـر طاوس را برداشت،فرمود:ای طاوس!دیدیم گوشت،استخوان و پرهایش از پیکر درهم آمیختـهٔ پرندگان جدا شد و به سـر طاوس چسبید و زنده شد.آنگاه کلاغ را صدا زد،زنده شد و باز و کبوتر را صدا زد، همچنین به پا خاستند و همگی زنده شدند و در مقابل آن حضرت ایستادند. (۱)

از جمله،هشام بن حکم روایت کرده است که مردی از اهل جبل خدمت امام صادق علیه السّـلام شـرفیاب شد و ده هزار درهم عرضه داشت،عرض کرد:بـا این پول منزلی برای من خریـداری کنیـد که پس از مراجعت بـا خـانواده در آنجا فرود آیم.سـپس راهی مکـه شـد، وقـتی اعمـال حـج را بـه جـا آورد و مراجعت کرد امـام صـادق علیه السّـلام او را در منزل خـود فرود آورد و فرمـود:من برای تـو در فردوس اعلی منزلی خریـدم که اوّلین حـدّش به[خانـهٔ] رسـول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و حـدّ دومش به[خانهٔ]علی علیه السّـلام و حدّ سوم به[خانهٔ]حسن بن علی علیه السّـلام و حدّ چهارمش به[خانهٔ]امام حسین علیه السّلام است و سند آن را با همین حدود نوشـته ام،چون آن مرد سخنان امام علیه السّلام را شنید عرض کرد:من راضی ام.پس امام صادق علیه السّـلام آن پولها را بین اولاد امام حسن و امام حسـین علیهم السّلام تقسیم کرد و آن مرد برگشت،همین که به منزلش رسید،به مرض موت مبتلا شد و چون هنگام وفاتش فرا رسـید تمام اعضای خانواده اش را جمع کرد و آنها را سوگند داد تا آن سـند را به همراه جنازه اش میان قبر بگذارنـد.آنها به وصـیّت او عمل کردند فردای آن روز که کنار قبر وی رفتند دیدند سـند روی قبر افتاده است و پشت سند نوشته شده است:ولیّ خدا جعفر بن محمّد علیه السّلام به وعدهٔ خود وفا کرد. (۲)

و دیگر آن که حمّاد بن عیسی از امام صادق علیه السّـلام درخواست کرد که دعا کنـد تا خداوند حجّ فراوان نصـیب او کند و بـاغ و سـرایی خـوب و همسـری از خـانواده هـای سرشـناس و فرزنـدان صـالحی بـه او مرحمـت فرمایـد.امام علیـه السّـلام گفت:«خداوندا به حمّاد بن عیسی پنجاه حجّ،باغ و سرایی خوب و همسری شایسته از خاندانی بزرگوار و فرزندان صالح

۱- (۲۹۹) همان مأخذ،همان ص،همان چاپ.

۲- (۳۰۰) الخرائج و الجرائح ص ۲۰۰.

مرحمت کن.»یکی از حاضران می گوید:سالی در بصره به منزل حمّاد بن عیسی وارد شدم،گفت:آیا به خاطر داری که امام صادق علیه السّلام برای من دعا کرد؟گفتم:آری گفت:

این منزل من است که در این شهر بی نظیر است،و باغی دارم که بهترین باغها است و همسرم را از فامیل بزرگواری گرفته ام و فرزندانم را هم که می شناسی.تا کنون چهل و هشت مرتبه حج نیز به جا آورده ام.می گوید:حمّاد پس از آن دو حج دیگر به جا آورد و چون برای پنجاه و یکمین بار عازم حج شد،به جحفه که رسید و خواست لباس احرام بپوشد،وارد رودخانه شد تا غسل کند،سیل او را برد،غلامانش دنبال او رفتند،ولی مردهٔ او را از آب گرفتند.از این رو حمّاد را غریق الجحفه نامیدند. (۱)

بخشی از اخلاق،صفات و کرامات امام هفتم،

اشاره

ابو الحسن اوّل موسی بن جعفر الکاظم علیه السّلام

(۱)ابن طلحه می گوید (۲)وی امامی جلیل القدر،عظیم الشأن و کثیر التّهجّد بود.کسی که در راه اجتهاد کوشا بود و کراماتی از او مشاهده شده و به عبادت مشهور و بر طاعات مواظب بود و شب را به سجده و قیام،و روز را به صدقه و صیام،سپری می کرد.و به دلیل حلم زیاد و گذشت فراوانش از تجاوزگران،به آن جناب کاظم گفته اند در برابر کسی که بدی کرده بود،نیکی می کرد و بر آن که جسارت ورزیده بود عفو و اغماض می نمود.به خاطر عبادتهای بسیارش وی را عبد صالح می خواندند و در عراق به خاطر آنکه حاجت متوسّلان به خدای تعالی را بر می آورد،به باب الحوائج مشهور می باشد،کراماتش باعث حیرت خردمندان گردید ازآن رو که وی در پیشگاه خدا پایدار و استوار بوده است.

ابن طلحه می گوید:وی چندین لقب دارد که مشهورترین آنها،کاظم است.و از جمله آنها صابر،صالح و امین می باشد.و اما مناقب آن حضرت فراوان است و اگر هیچ یک از آنها نبود جز عنایت پروردگار به وی،همین یک منقبت او را بس بود.

شیخ مفید-رحمه اللّه-می گوید:ابو الحسن موسی علیه السّلام عابدترین و فقیه ترین اهل زمانش بود و از همگان بخشنده تر و بزرگوارتر بود.نقل شده است که آن حضرت نافله های شب را تا نماز صبح ادامه می داد،سپس تعقیبات نماز را تا طلوع آفتاب به جا

۱- (۳۰۱) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۰۲) مطالب السّئول ص ۸۳.

می آورد و به سجده می رفت و سرش را از دعا و حمد خدا تا نزدیک ظهر بلند نمی کرد.

زیاد دعا می کرد و می گفت:«اللهمّ انّی أسألک الرّاحه عند الموت و العفو عند الحساب» و این عبارات را تکرار می کرد.و از جملهٔ دعاهای آن حضرت است:«عظم الذّنب من عبدک،فلیحسن العفو من عندک».همواره از ترس خدا می گریست به حدّی که محاسنش با اشک چشمها تر می شد و از همه کس بیشتر،با خانواده و خویشاوندان صلهٔ رحم داشت.در شب هنگام از مستمندان مدینه دلجویی می کرد؛در زنبیلی پول نقد از درهم و دینار و همچنین آرد و خرما به دوش می کشید و به فقرا می رساند به طوری که نمی دانستند از کجا می آید. (۱)

محمّد بن عبید اللّه بکری می گوید:به مدینه رفتم،وامی داشتم که از بس طلبکار آن را مطالبه می کرد،درمانده شده بودم،با خود گفتم نزد ابو الحسن موسی علیه السّلام بروم و درد دل کنم.در مزرعه ای که داشت خدمت آن حضرت رسیدم؛غلامی در حضورش بود،داخل غربال بزرگی قطعات گوشت خشکیده ای بود،من هم با او خوردم،آنگاه پرسید چه حاجت داری؟جریان را گفتم،وارد خانه شد،چندان زمانی نگذشت که بیرون آمد،به غلامش فرمود:برو!آنگاه دستش را به طرف من دراز کرد،کیسه ای را که سیصد دینار داشت به من داد سپس از جا بلند شد و رفت.بعد من برخاستم و بر مرکبم سوار شدم و مراجعت کردم. (۲)

آورده اند که مردی از اولاد عمر بن خطّاب در مدینه بود،همواره موسی بن جعفر علیه السّلام را می آزرد و هر وقت وی را می دید دشنامش می داد و به علی علیه السّلام ناسزا می گفت، اصحاب عرض کردند:به ما اجازه دهید تا این فاجر را بکشیم!امام علیه السّلام آنها را نهی کرد و به شدّت از این کار باز داشت.روزی پرسید عمری کجا است؟گفتند:به کشتزارش رفته است،امام علیه السّلام از شهر بیرون شد،سوار بر الاغش به مزرعهٔ او رفت،مرد عمری فریاد بر آورد،زراعت ما را پا مال نکن امّا ابو الحسن علیه السّلام با الاغش همان طور می رفت تا به نزد وی رسید،پیاده شد و نشست،با او خوش رویی کرد وی را خنداند و فرمود:چقدر برای کشتزارت خرج کرده ای؟گفت:صد دینار.فرمود:چقدر امیدواری که محصول برداری؟ عرض کرد:علم غیب ندارم.فرمود:گفتم:چقدر امیدواری که عایدت شود؟گفت:امید

۱- (۳۰۳) ارشاد،ص ۲۷۷.

۲- (۳۰۴) همان مأخذ،همان ص.

دویست درهم عایدی دارم.امام علیه السّلام کیسه ای را بیرون آورد که سیصد درهم داشت به او داد و فرمود:این را بگیر،زراعتت هم به حال خودش باقی است و خداوند به قدری که انتظار داری نصیب تو خواهد کرد.می گوید:آن مرد عمری از جا برخاست سر حضرت را بوسید و تقاضا کرد از لغزش او بگذرد.امام علیه السّلام لبخندی به او زد و برگشت و راهی مسجد شد دید عمری در مسجد نشسته است،همین که چشمش به امام افتاد،عرض کرد:

خدا می داند که رسالتش را در کجا قرار دهد.راوی می گوید:اصحاب امام علیه السّلام به جانب آن مرد شتافتند و گفتند:جریان تو چیست،تو که عقیدهٔ دیگری داشتی؟جواب داد:شما هم اکنون شنیدید که من چه گفتم.و همچنان امام علیه السّلام را دعا می کرد ولی آنها با وی و او با ایشان مخاصمه می کردند.همین که امام علیه السّلام به منزلش برگشت به اصحابی که پیشنهاد کشتن عمری را کرده بودند،فرمود:دیدید چگونه کار او را اصلاح کردم و شرّش را کفایت نمودم. (۱)

گروهی از دانشمندان نقل کرده اند که ابو الحسن علیه السّلام همواره دویست تا سیصد دینار صله می داد و کیسه های(مرحمتی)موسی بن جعفر علیه السّلام ضرب المثل بود. (۲)

علیّ بن عیسی می گوید:(چنان که گفتیم:آن حضرت)فقیه ترین مردم زمان خویش و از همه بیشتر حافظ قرآن بود.قرآن را خوش صداتر از همه تلاوت می کرد؛وقتی که قرآن می خواند غمگین بود و می گریست و شنوندگان را نیز می گریانید.مردم مدینه او را زینت متهجّدان می نامیدند و به دلیل آنکه خشم خود را فرومی خورد،کاظم نام گرفت.

آن حضرت به قدری در برابر ستمگران بردباری کرد که سرانجام در زندان و کنده و زنجیر ایشان شهید شد. (۳)

فصل

(۱)اما کرامات آن حضرت،از کتاب ابن طلحه (۴)به نقل از حسام بن حاتم اصمّ آمده است که وی از ابی حاتم نقل کرده است که شقیق بلخی به من گفت:در سال ۱۴۹ ه.ق.

۱- (۳۰۵) همان مأخذ،ص ۲۷۸.

۲- (۳۰۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۰۷) کشف الغمه،ص ۲۴۷.

۴- (۳۰۸) مطالب السّئول،ص ۸۳.

به قصد انجام فریضهٔ حج بیرون شدم و در قادسیه فرود آمدم،در آن میان که من به کثرت مردم،و زیورهایی که با خود داشتند،نگاه می کردم ناگاه چشمم به جوان خوش سیمای گندمگون لاغری افتاد که بالای جامه هایش جامه ای پشمی پوشیده و عبایی به دور خود پیچیده و نعلینی در پا،یکه و تنها نشسته بود.با خود گفتم،این جوان از صوفیّه است، می خواهد در بین راه خود را بر مردم تحمیل کند،به خدا سوگند که هم اکنون نزد او می روم و او را سرزنش می کنم.نزدیک او رفتم،چون مرا دید که به سمت او می روم، فرمود:«ای شقیق از بسیاری گمانها دوری کن که برخی گمانها گناه است»سپس مرا ترک گفت و به راه خود رفت.با خود گفتم این کار شگفتی است که وی آنچه را در باطنم گذشته بود به زبان آورد و نام مرا گفت.این کسی جز بندهٔ صالح خدا نباید باشد، نزد او می روم و از او درخواست می کنم تا مرا به خدمتگزاری بپذیرد،با عجله به دنبالش رفتم امّا به وی نرسیدم و از چشمم ناپدید شد.چون در محلّ واقصه فرود آمدیم،دیدم نماز می خواند و در حال نماز،بدنش می لرزد و اشکهایش جاری است.با خود گفتم:این همان هم سفر من است،نزد او بروم و حلیّت بطلبم،صبر کردم تا نشست،به طرف او رفتم همین که دید به سمت او می روم فرمود:«یا شقیق بخوان: وَ إِنِّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی » (۱)سپس مرا ترک کرد و رفت.با خود گفتم این جوان از ابدال است؛دو بار از دل من خبر داد،همین که در منزل زباله فرود آمدیم،دیدم آن جوان کنار چاهی ایستاده است؛در دستش مشک آب کوچکی است و می خواهد آب خوردن تهیه کند،مشک از دستش در چاه افتاد و من به او نگاه می کردم دیدم چشم به آسمان دوخت و شنیدم که می گفت:

«انت ربی اذا ظمأت الی الما ء و قوتی اذا اردت طعاما (۲)

خداوندا ای مولای من،من چیزی جز آن را ندارم،نگذار از دستم برود!» شقیق می گوید:به خدا سوگند،دیدم آب چاه بالا آمد و آن جوان دستش را دراز کرد و مشک را گرفت و پرآب کرد،وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند،سپس به طرف توده ای از شن رفت،آنها را با مشت بر می داشت،میان مشک می ریخت و تکان می داد

۱- (۳۰۹) -طه/۸۲:من کسانی را که توبه کنند و ایمان آوردند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند،می آمرزم.
۲- (۳۱۰) -خداوندا تو پروردگار منی چون تشنه شوم،آب و چون غذا بخواهم،طعامم می دهی.

و میل می کرد.جلو رفتم،سلام دادم،جواب سلام مرا داد.عرض کردم:از زیادی نعمتی که خداوند به شما داده،به من بخورانید.فرمود:ای شقیق!نعمت ظاهری و باطنی خداوند همواره به ما می رسد،پس به پروردگارت خوشبین باش.سپس مشک را به من داد مقداری خوردم دیدم تلخان و شکر است.به خدا سوگند که هرگز خوشمزه تر و خوشبوتر از آن را نخورده بودم.سیر غذا و سیر آب شدم چندان که چند روزی میل به غذا و آب نداشتم.بعدها او را ندیدم تا وارد مکه شدیم،شبی او را کنار ناودان طلا دیدم،در آن نیمه شب با خشوع و آه و گریه نماز می خواند،همچنان بود تا شب گذشت و چون فجر طلوع کرد در جای نمازش نشست و تسبیح می گفت سپس از جا بلند شد و نماز صبح خواند،هفت شوط طواف کرد و از مسجد بیرون شد.دنبالش رفتم،دیدم دوستان و غلامانی دارد،بر خلاف آنچه بین راه دیده بودم،مردم اطرافش می گردند و به او سلام می دهند.از کسی که نزدیکش بود،پرسیدم:این جوان کیست؟گفت:این موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است.با خودم گفتم:اگر این امور شگفت آور جز از چنین آقایی بود،تعجّب می کردم.

از کتاب شیخ مفید-رحمه اللّه-در باب دلایل و آیات و معجزات و علامات امامت ابو الحسن موسی علیه السّلام از هشام بن سالم نقل شده است که می گوید:پس از وفات امام صادق علیه السّلام من به همراه محمّد بن نعمان،صاحب طاق در مدینه بودیم و مردم اطراف عبد اللّه بن جعفر بن عنوان این که پس از پدرش او صاحب امر است،جمع می شدند.ما در حالی وارد شدیم که مردم در نزد او بودند،از زکات پرسیدیم که در چه مقدار واجب می شود؟گفت:در دویست درهم،پنج درهم.گفتیم:درصد درهم چه قدر؟گفت:دو درهم و نصف،گفتیم:به خدا سوگند که مرجئه هم چنین حرفی را نزده اند.گفت:به خدا قسم من نمی دانم که مرجئه چه می گویند،هشام می گوید:ما سرگردان ماندیم، نمی دانستیم به کجا برویم.من با ابو جعفر احول در یکی از کوچه های مدینه نشسته بودیم و می گریستیم،و نمی دانستیم به کجا رو آوریم و نزد چه کسی برویم.به عقیده مرجئه معتقد شویم،به قدریه مراجعه کنیم،با معتزله هم عقیده شویم یا به زیدیه رجوع کنیم؟ما همچنان متحیّر بودیم که ناگاه پیرمرد ناشناسی آمد و با دستش به من کرد.ترسیدم که از جاسوسهای ابو جعفر منصور باشد؛چون او در مدینه جاسوسهایی داشت تا ببینند پس از امام صادق علیه السّلام مردم به چه کسی مراجعه می کنند تا او را بگیرند و گردنش را بزنند.

من ترسیدم که این مرد،از آنها باشد،به احول گفتم:من بر خود و بر تو بیمناکم،تو از من فاصله بگیر،او تنها هدفش منم نه تو،پس تو از من دور شو تا هلاک نشوی و به نابودی خودت کمک نکنی.مقدار زیادی از من دور شد و من در پی آن پیرمرد رفتم.چون امیدی به خلاصی خود از دست او نداشتم،همچنان به دنبال او می رفتم و آماده مرگ بودم تا این که مرا به در خانهٔ ابو الحسن موسی علیه السّلام رساند،آنگاه مرا به حال خود گذاشت و رفت.ناگاه خدمتگزاری از بیرون منزل،گفت:وارد شو،خدا تو را بیامرزد!من وارد شدم،ناگاه دیدم ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام بی مقدّمه رو به من کرد و فرمود:به سوی من!به سوی من!نه به سمت مرجئه برو،نه به سوی قدریّه و نه سوی معتزله و نه به جانب زیدیّه!عرض کردم:فدایت شوم،پدرت از دنیا رفت؟فرمود:آری،عرض کردم:به اجل خود از دنیا رفت؟فرمود:آری،عرض کردم:بنابراین بعد از آن حضرت چه کسی امامت و رهبری ما را عهده دار است؟فرمود:اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند،هدایت خواهد کرد.عرض کردم:برادرت عبد اللّه گمان می برد که بعد از پدرش او امام و رهبر مردم است؟فرمود:عبد اللّه می خواهد کسی خدا را عبادت نکند.عرض کردم:به این ترتیب،بعد از پدر بزرگوارتان امام کیست؟فرمود:اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد.عرض کردم:فدایت شوم،پس تو امام و رهبر مایی؟فرمود:من چنین سخنی نمی گویم.هشام بن سالم می گوید:با خود گفتم:همانا راه درستی را در مسئله نرفتم.آنگاه عرض کردم:فدایت شوم،آیا شما خود امامی دارید؟فرمود:نه.با شنیدن این پاسخ،بزرگی و هیبت آن حضرت چنان بر قلب من وارد شد که جز خدا کسی نمی داند!سپس گفتم:فدایت شوم،آیا می توانم چیزی را از شما بپرسم که از پدرت می پرسیدم!فرمود:جهت اطّلاع خودت بپرس ولی به دیگران نگو زیرا اگر بین مردم منتشر شود باعث کشتن من شده ای!می گوید:پس سؤالاتی کردم،دیدم دریای بی پایانی است،عرض کردم:فدایت شوم،شیعیان پدرت سرگردانند،اجازه می فرمایید این مطلب را به ایشان بگویم و آنها را به جانب شما بخوانم در حالی که شما از من خواستید مطلب را پوشیده نگه دارم؟فرمود:کسی را که اطمینان به هدایتش داشتی بگو ولی از او قول بگیر که مطلب را مخفی بدارد زیرا اگر آن را پخش کند سر مرا بر باد خواهد داد-با دست مبارک به گلویش کرد-هشام می گوید:از محضر امام علیه السّلام بیرون آمدم،ابو جعفر احول را دیدم،پرسید:از خانه موسی بن جعفر چه خبر؟گفتم:هدایت.و جریان را

نقل کردم،سپس زراره و ابو بصیر را دیدیم آنها خدمت امام رفتند و سخن آن حضرت را شنیدند و برای آنها یقین حاصل شد.بعدها مردم را گروه گروه دیدیم،هر کس که خدمت آن حضرت شرفیاب شد[به امامت او]اطمینان یافت و جز گروه عمار ساباطی،و جز اندکی از مردم کسی به سراغ عبد اللّه نرفت.

از همان کتاب از قول رافعی نقل شده است که می گوید:پسر عمویی داشتم به نام حسن بن عبد اللّه که مردی پارسا و از عابدترین مردم زمانش بود و به خاطر کوشش در دیانت و عبادت،دستگاه حکومتی از او چشم می زد و چه بسا با امر به معروف و نهی از منکر خشم حکومتیان را بر می انگیخت ولی به خاطر صلاح وی آن را تحمّل می کردند، و به این حال بود تا این که روزی وارد مسجد شد در حالی که ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام در مسجد بود.آن حضرت فرمود،حسن نزد وی رفت،فرمود:ای ابو علی چه قدر شادمانیم و دوست می داریم این حالی را که تو داری،جز این که تو معرفت نداری،به دنبال معرفت برو!عرض کرد:فدایت شوم،معرفت چیست؟فرمود:برو فقه و حدیث بیاموز!گفت:از که بیاموزم؟فرمود:از فقهای مدینه بیاموز و سپس آنها را بر من عرض کن!می گوید:حسن بن عبد اللّه رفت و[آموخته های خود را]نوشت و بعد آمد، نوشته ها را بر آن حضرت قرائت کرد،ولی امام علیه السّلام همه را مردود شمرد.آنگاه فرمود:

برو آگاهی پیدا کن!حسن بن عبد اللّه به دینش اهمیّت می داد.راوی می گوید:وی همواره در پی فرصتی بود تا این که ابو الحسن علیه السّلام به قصد مزرعه ای که در خارج مدینه داشت حرکت کرد،در بین راه آن حضرت را دید،عرض کرد:فدایت شوم من در پیشگاه خدای تعالی بر شما حجّت را تمام می کنم مرا به آنچه معرفتش بر من واجب است راهنمایی کنید.می گوید:در اینجا ابو الحسن علیه السّلام او را به امر أمیر المؤمنین و حقانیّت آن بزرگوار و امر امام حسن و امام حسین و علی بن حسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد صلوات اللّه علیهم،آگاه ساخت و سپس ساکت شد.عرض کرد:فدایت شوم،امروز امام کیست؟فرمود:اگر بگویم می پذیری؟گفت:آری.فرمود:امروز من امامم.عرض کرد:دلیلی بفرمایید که من برای دیگران استدلال کنم.فرمود:نزد آن درخت برو-به درخت خاری کرد-و بگو:موسی بن جعفر می گوید:نزد من بیا! می گوید:نزد آن درخت آمدم و پیام امام علیه السّلام را رساندم.به خدا سوگند دیدم درخت زمین را شکافت و آمد در مقابل حضرت ایستاد.آنگاه امام علیه السّلام فرمود:برگرد!برگشت.

ص:۳۲۲

راوی می گوید:حسن بن عبد اللّه به امامت آن حضرت ایمان آورد و بعد به خاموشی و عبادت به سر می برد و پس از آن کسی او را ندید که سخنی بگوید. (۱)

از جمله روایتی است که عبد اللّه بن ادریس از ابن سنان نقل کرده،می گوید:روزی هارون الرّشید چند جامه برای علیّ بن یقطین فرستاد و بدان وسیله او را گرامی داشت، در میان آنها شنلی از خز سیاه بود که همچون جامۀ مخصوص پادشاهان،طلادوزی شده بود!علیّ بن یقطین تمام آن جامه ها را خدمت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام فرستاد و از آن جمله همان شنل بود و مقداری مال نیز بر آنها افزود که طبق معمول از خمس مالش خدمت امام علیه السّلام می فرستاد.همین که این جامه ها و اموال به دست امام علیه السّلام رسید،آنها را قبول کرد اما شنل را به وسیلۀ همان قاصد به علیّ بن یقطین باز گرداند و به او نوشت:آن را نگهدار و مبادا از دستت بیرون کنی که در آیندۀ نزدیک،به آن سخت نیازمند خواهی شد.علیّ بن یقطین از این که شنل را به او برگردانده اند،به شک افتاد و علّت آن را نفهمید ولی آن را نگهداشت،مدّتی گذشت علیّ بن یقطین نسبت به غلام مخصوصش غضبناک شد و او را از کار بر کنار ساخت.غلام علاقۀ علی بن یقطین را به ابو الحسن موسی علیه السّلام می دانست و از فرستادن مال و جامه و هدایا در فرصتهای مختلف،برای امام علیه السّلام،اطّلاع داشت.از این رو نزد هارون رفت و بدگویی کرد و گفت:او به امامت موسی بن جعفر قائل است و هر سال خمس مالش را نزد او می فرستد و در فلان وقت آن شنل مرحمتی أمیر المؤمنین را برای او فرستاده است.هارون بر آشفت و بشدّت غضبناک شد و گفت:من حقیقت این مطلب را کشف می کنم اگر همین طور باشد که تو می گویی به زندگی او خاتمه می دهم.فوری فرستاد و علی بن یقطین را احضار کرد.

همین که حاضر شد،گفت:آن شنلی را که به تو مرحمت کردیم چه کردی؟گفت:یا أمیر المؤمنین:آن در نزد من در جامه دانی مهر و موم شده است،آن را معطّر نگه داشته ام و کمتر روزی است که صبح جامه دان را باز نکنم و از باب تبرّک به آن نگاه نکنم.هر صبح و شب آن را می بوسم و به جای اوّلش برمی گردانم،هارون گفت:هم اکنون آن را حاضر کن!گفت:اطاعت یا أمیر المؤمنین.یکی از خدمتگزارانش را خواست و گفت:برو به فلان حجرۀ خانۀ من و کلیدش را از خدمتگزارم بگیر و در حجره را باز کن سپس فلان صندوق را بگشا و آن جامه دانی را که مهر و موم است بیاور.چیزی نگذشت که غلام

۱- (۳۱۰) ارشاد مفید،ص ۲۷۳.

رفت و جامه دان را مهر شده آورد و در مقابل هارون نهاد،هارون دستور داد تا مهر را شکسته آن را باز کنند.همین که باز کردند،دید شنل تا شده و معطّر به حال خود باقی است.خشم هارون فرونشست،سپس به علی بن یقطین گفت:آن را به جای خود برگردان و تو نیز سر فراز برگرد،دیگر هرگز سخن هیچ سخن چینی را دربارهٔ تو باور نخواهم کرد.آنگاه دستور داد تا جایزهٔ گرانبهایی برای علیّ بن یقطین فرستادند و فرمود، هزار تازیانه به غلام سخن چین بزنند،حدود پانصد تازیانه به او زده بودند که مرد. (۱)

از جمله به نقل از محمّد بن فضل روایت شده که می گوید:میان اصحاب ما دربارهٔ مسح پاها به هنگام وضو،روایت مختلف بود که آیا از انگشتان تا برآمدگی روی پاها مسح بکشند یا از برآمدگیها تا انگشتان.این بود که علی بن یقطین نامه ای به ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام نوشت:فدایت شوم،دانشمندان ما در مسح پاها اختلاف دارند اگر صلاح بدانید به خط خودتان چیزی بنویسید تا ان شاء اللّه،مطابق آن عمل کنم،امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:مورد اختلاف در وضو را که نوشته بودی فهمیدم ولی آنچه را که دراین باره به تو امر می کنم آن است که سه مرتبه مضمضه و سه بار استنشاق کن و لابلای موهای ریشت آب را رسوخ ده و سه مرتبه صورتت را بشوی و دستهایت را سه بار تا آرنج شستشو کن و تمام سرت را مسح بکش و به بیرون و درون گوشهایت دست بکش و سه مرتبه پایت را تا برآمدگی بشوی و بر خلاف این دستور عمل نکن!وقتی که نامهٔ امام به علی بن یقطین رسید از مطالب نامه که بر خلاف اجماع علمای شیعه بود تعجّب کرد، امّا با خود گفت:مولایم به آنچه فرموده داناتر است و من فرمان او را می برم.بعدها علیّ بن یقطین در وضویش مطابق نامه عمل کرد و برای اجرای دستور امام علیه السّلام با نظر تمام علمای شیعه مخالفت می کرد.تا این که نزد هارون از علیّ بن یقطین بدگویی کردند و گفتند:او رافضی و مخالف شماست.هارون به بعضی از نزدیکانش گفت:دربارهٔ علیّ بن یقطین و اتّهام او به مخالفت با ما و گرایش به رافضیها پیش من زیاد سعایت شده است ولی من در خدمتگزاری اش نسبت به خود قصوری ندیده ام و بارها او را آزموده ام چیزی از اتّهام او بر ما ثابت نشده است و مایلم که جریان او را به طوری که خود ندانند تا از من بر حذر شود،کشف کنم.گفتند:یا أمیر المؤمنین!رافضیها در وضو گرفتن با اهل سنّت مخالفند و وضو را ساده می گیرند و پاها را نمی شویند،او را بدون این که بفهمد

۱- (۳۱۱) همان مأخذ،ص ۲۷۵.

آزمایش کنید.گفت:بسیار خوب،با این عمل حقیقت وضع او روشن می شود.سپس مدتی او را به حال خود گذاشت و به کاری در منزلش مشغول ساخت تا وقت نماز فرا رسید،علیّ بن یقطین همیشه برای وضو و نمازش اطاق خلوتی داشت همین که وقت نماز شد،هارون پشت دیوار ایستاد؛جایی که وی علیّ بن یقطین را می دید ولی او هارون را نمی دید.پس علیّ بن یقطین آب وضو خواست و مطابق دستور امام علیه السّلام وضو گرفت،در حالی که هارون با چشم خود می دید،وقتی که جریان را دید نتوانست خودداری کند جلو آمد تا جایی که علیّ بن یقطین او را دید،صدا زد یا علیّ بن یقطین کسی که پنداشته است تو رافضی هستی دروغ گفته است.و از آن به بعد مقام علیّ بن یقطین پیش هارون بالا رفت و نامۀ امام علیه السّلام بدون هیچ مقدّمه ای رسید:ای علیّ بن یقطین از هم اکنون مطابق دستور الهی وضو بگیر؛یک مرتبه صورتت را به قصد وجوب و یک مرتبه به منظور استحباب بشوی و دستهایت را از آرنج نیز همین طور شستشو بده و جلو سر و روی پاهایت را از زیادی رطوبت وضویت مسح کن،آنچه از آن بر تو بیمناک بودیم بر طرف شد.و السّلام. (۱)

از جمله به نقل از علیّ بن حمزۀ بطائنی روایت شده که می گوید:روزی امام ابو الحسن علیه السّلام از مدینه به قصد مزرعه ای که در خارج شهر داشت بیرون شد در حالی که من همراهش بودم؛او استری سوار بود و من بر الاغی سوار بودم.مقداری که راه رفتیم، شیری جلو ما را گرفت،من از ترس در جای خود ایستادم امّا ابو الحسن علیه السّلام جلو رفت و اعتنایی نکرد،دیدم شیر در برابر او کرنش می کند،دم می جنباند و همهمه می کند.

امام علیه السّلام توقّف کرد،گویی به همهمۀ او گوش می دهد،شیر پنجه اش را روی ران استر امام علیه السّلام نهاد.من پیش خودم سخت وحشت زده شدم،آنگاه شیر به یک طرف راه حرکت کرد و امام علیه السّلام رو به سمت قبله برگرداند و شروع به دعا خواندن کرد،لبهایش را به گفتن ذکری حرکت می داد که من نمی فهمیدم،سپس با دست به طرف شیر کرد که برو! شیر همهمۀ طولانی کرد و امام علیه السّلام می گفت:آمین!آمین!و شیر از راهی که آمده بود، رفت تا ناپدید شد و امام علیه السّلام به راه خود ادامه داد،همین که از آنجا دور شدیم،عرض کردم:فدایت شوم،جریان این شیر چه بود؟به خدا سوگند که من برای شما ترسیدم و حال او را با شما تعجّب آوردیدم.امام ابو الحسن علیه السّلام فرمود:آن شیر آمده بود از سختی

۱- (۳۱۲) همان مأخذ،همان ص.

زایمان ماده اش شکایت می کرد و از من خواست تا از خدا بخواهم که گرفتاری او را بر طرف کند و من آن کار را کردم،و به دلم افتاد که نوزادش نر خواهد بود،او را مطّلع کردم.او در مقابل گفت:برو در امان خدا!خداوند هیچ درنده را بر تو و بر اولاد تو و کسی از شیعیانت مسلّط نکند و من آمین گفتم.

شیخ مفید-رحمه اللّه-می گوید:در این باب اخبار فراوانی رسیده است.مقداری که ما نقل کردیم،منظور ما را کفایت می کند.

می گویم:بعضی از نوشته های ایشان و ابن طلحه را نیز به خاطر رعایت اختصار،ما نقل نکردیم.

از جمله مطالبی که حمیری در الدّلائل (۱)آورده است،روایتی است از احمد بن محمّد بن نقل از ابو قتادهٔ قمی و او از ابو خالد زبالی که می گوید:ابو الحسن موسی علیه السّلام- هنگامی که برای نخستین بار به بغداد منتقل می شد-به محل زباله رسید،در حالی که جمعی از مأموران مهدی عباسی همراهی اش می کردند.می گوید:مرا مأمور کرده بود تا لوازمی بخرم،چون مرا غمگین دید،فرمود:ابو خالد چه شده است که تو را افسرده می بینم؟عرض کردم:می بینم که شما را نزد این طاغوت می برند و شما را در امان نمی دانم.فرمود:ابو خالد!از طرف او خطری بر من نیست،در فلان ماه و فلان روز اوّل شب منتظر من باش،اگر خدا بخواهد من نزد تو خواهم آمد.من بیش از هر چیز ماهها و روزها را می شمردم تا آن روز فرا رسید،صبح زود تا اوّل شب جایی که وعده داده بود، ایستادم و همچنان انتظار می کشیدم تا غروب آفتاب نزدیک شد.شیطان در دلم وسوسه انداخت،کسی را ندیدم،بعد ترسیدم که شکّ کنم در دلم هراسی افتاد.در آن بین که من چنین وضعی را داشتم،ناگاه سیاهیی از سمت عراق پیدا شد.منتظر ماندم،دیدم ابو الحسن علیه السّلام جلو قافله بر استری سوار است.فرمود:آهای ابو خالد!عرض کردم:بلی، یا بن رسول اللّه.فرمود:نباید شکّ کنی چرا که شیطان شکّ و دودلی تو را دوست می دارد.عرض کردم:این طور پیش آمد.و می گوید:از آزادی آن حضرت خوشحال شدم و گفتم:خدا را شکر که شما را از دست آن طاغوت نجات داد.فرمود:ابو خالد!آنها دوباره نزد من بر می گردند و این بار دیگر از چنگشان خلاص نخواهم شد. (۲)

۱- (۳۱۳) کشف الغمه،ص ۲۵۰.

۲- (۳۱۴) این حدیث را کلینی در کافی ج ۴۷۷/۱ به دو سند:یکی همین سند و یکی دیگر از علی بن ابراهیم به نقل از پدرش از قول ابی قتاده نقل کرده است.البته در مواردی عبارت مختلف است-م.

از جمله،به نقل از عیسی مدائنی روایت است که می گوید:سالی به مکه رفتم و در آنجا ماندم،سپس با خود گفتم در مدینه هم به قدر مکه می مانم تا ثواب بیشتری ببرم!به مدینه رفتم،سمت مصلّی کنار منزل ابو ذر-رضی اللّه عنه-فرود آمدم و خدمت مولایم رفت و آمد داشتم.باران سختی در مدینه نازل شد،روزی خدمت ابو الحسن علیه السّلام رسیدم، سلام دادم در حالی که باران همچنان می بارید،همین که وارد شدم،پیش از هر چیز رو به من کرد و فرمود:علیک السلام ای عیسی!برگرد که خانه ات روی اثاثیه ات خراب شد.

برگشتم،دیدم خانه روی اثاثیه ریخته است.چند نفر را به مزدوری گرفتم تا وسایلم را از زیر آوار در آوردند.همه چیز را در آوردند،چیزی از بین نرفت و جز یک سطل چیزی مفقود نشد.فردای آن روز،شرفیاب شدم،سلام دادم فرمود:آیا چیزی از وسایلت از بین رفت؟امیدوارم خداوند عوضش را مرحمت کند.عرض کردم:چیزی مفقود نشده جز یک سطل که با آن وضو می گرفتم.مدّتی سر مبارکش را پایین انداخت و قدری تأمل کرد،سپس سر بلند کرد و فرمود:من گمان می کنم که تو آن را فراموش کرده ای،از کنیز صاحبخانه بپرس و بگو:تو سطل را برداشته ای آن را برگردان،او آن را بر می گرداند.

همین که از محضر امام علیه السّلام برگشتم،نزد کنیز صاحبخانه آمدم و به او گفتم من سطل را در محل شست وشو فراموش کردم و تو وارد شدی و آن را برداشتی بنابراین،آن را برگردان تا من وضو بگیرم.می گوید:کنیز رفت و سطل را آورد. (۱)

از جمله علیّ بن ابی حمزه می گوید:خدمت ابو الحسن علیه السّلام نشسته بودم که ناگاه مردی به نام جندب وارد شد و به امام علیه السّلام سلام داد و نشست و از آن حضرت سؤالاتی کرد،بعد از طرح سؤالات بسیار،امام علیه السّلام پرسید:جندب حال برادرت چطور است؟عرض کرد:

خوب است،به شما سلام می رساند.فرمود:خداوند به شما به خاطر[فوت]برادرت اجر زیادی مرحمت کند!جندب عرض کرد:سیزده روز قبل نامه ای دربارهٔ سلامتی وی از کوفه به من رسید.فرمود:جندب!به خدا سوگند که او دو روز پس از وصول نامه اش به شما از دنیا رفت.او مالی را به زنش سپرده و گفته است که این مال نزد تو بماند تا وقتی که برادرم آمد آن را به او بدهی.آن مال را زیر زمین،در خانه ای که ساکن بود،مدفون کرده است،وقتی که به آنجا رفتی با آن زن مهربانی نما و نسبت به خودت امیدوارش

۱- (۳۱۵) همان مأخذ،ص ۲۵۱.

کن،آن مال را به تو خواهد داد.علیّ بن حمزه می گوید:جندب مردی خوش صورت بود،بعدها وی را دیدم راجع به آنچه امام علیه السّلام گفته بود،پرسیدم.گفت:ای علی!به خدا سوگند که مولایم بدون کم و زیاد دربارهٔ نامه و آن مال،واقعیت را گفت. (۱)

از جمله اسحاق بن عمار می گوید:شنیدم که موسی بن جعفر علیه السّلام خبر مرگ مردی را به خود او داد.با خود گفتم:مگر آن حضرت می داند که هر کدام از شیعیانش کی می میرند؟امام علیه السّلام همانند شخصی خشمگین به من نگاه کرد و فرمود:ای اسحاق!رشید هجری با این که از مستضعفین بود علم منایا و بلایا را می دانست،امام که سزاوارتر به دانستن آنهاست،ای اسحاق!تو هر چه خواستی بکن که عمر تو گذشته و تا دو سال دیگر می میری چیزی نمی گذرد که برادران و خاندان تو اختلاف پیدا می کنند و به یکدیگر خیانت می ورزند و دل دوستان و آشنایان به حال ایشان می سوزد تا آنجا که دشمنشان آنها را شماتت می کند.راوی می گوید:اسحاق گفت من از آنچه در دلم گذشته است از خداوند طلب آمرزش می کنم.بیش از دو سال از آن مجلس نگذشته بود که اسحاق مرد و مدتی از این جریان نگذشت که خاندان عمار دست به اموال مردم گشودند و بشدّت مفلس شدند و آنچه امام علیه السّلام فرموده بود بدون کم و زیاد بر سر آنها آمد. (۲)

از جمله،هشام بن حکم می گوید:می خواستم در منی کنیزی خریداری کنم؛خدمت موسی بن جعفر علیه السّلام نامه ای نوشتم و با آن حضرت مشورت کردم.آن حضرت جواب نامهٔ مرا نداد چون وقت طواف رسید،در محل رمی جمرات،در حالی که سوار بر الاغی رمی می کرد،نگاهی به من کرد و نگاهی به آن کنیز که در بین کنیزان بود،پس از این دیدار نامه اش به دست من رسید،نوشته بود که اگر عمرش کوتاه نبود من اشکالی در خرید او نمی دیدم.با خود گفتم:به خدا قسم که آن حضرت این سخن را به من نگفت مگر آن که چیزی در کار است،نه به خدا سوگند که او را نمی خرم.می گوید:هنوز از مکه بیرون نشده بودیم که آن کنیز مرد و دفنش کردند. (۳)

از جمله به نقل از زکریا بن آدم آمده است که می گوید:از امام رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود:پدرم از جملهٔ کسانی بود که در گهواره سخن می گفت. (۴)

از جمله اصبغ بن موسی می گوید:مردی از شیعیان صد دینار به وسیلهٔ من خدمت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السّلام فرستاد.من جز این وجه،از مال شخصی هم مبلغی برای

۱- (۳۱۶) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۱۷) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۱۸) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۳۱۹) همان مأخذ،همان ص.

آن حضرت به همراه داشتم.همین که وارد مدینه شدم،آب ریختم و نقدینهٔ خود و مال او را شستم و مقداری عطر بر آنها پاشیدم.آنگاه پولهای آن مرد را شمردم دیدم نود و نه دینار است؛دوباره شمردم دیدم همان قدر است.یک دینار از پول خودم برداشتم و عطر زدم و میان کیسهٔ آن مرد نهادم و شبانه خدمت امام رسیدم؛عرض کردم:فدایت شوم، چیزی همراهم آورده ام که بدان وسیله قصد تقرّب به خدا را دارم،فرمود:بده،پولهای خودم را دادم.عرض کردم:فدایت شوم فلان دوستدار شما نیز مبلغی همراه من برای شما فرستاده است.فرمود:بده،من کیسه را دادم فرمود:بریز!من ریختم،امام آنها را با دستش پراکند و یک دینار مرا از میان آنها بیرون آورد و فرمود:آن مرد با وزن این ها را فرستاده است نه به شمار. (۱)

این بود آخرین مطلبی که از دلائل می خواستم نقل کنم و بسیاری از آنها را به دلیل رعایت اختصار،نقل نکردم.

از کتاب راوندی (۲)در معجزات امام کاظم علیه السّلام از امام رضا علیه السّلام نقل شده است که:

پدرم موسی بن جعفر بی مقدّمه به علیّ بن حمزه فرمود:تو مردی از اهل مغرب را خواهی دید و او راجع به من از تو می پرسد،بگو:او همان امامی است که ابو عبد اللّه امام صادق علیه السّلام به ما فرمود،و هرگاه راجع به حلال و حرام از تو پرسید،پاسخ بده.گفت:او چه نشانی دارد؟فرمود:مردی تنومند و بلند قامت است،اسمش یعقوب بن یزید و بزرگ قوم خود است.اگر خواست نزد من بیاید او را با خود بیاور.علیّ بن حمزه می گوید:به خدا سوگند من در طواف بودم که ناگاه مرد تنومند بلند قامتی به طرف من آمد و گفت:می خواهم از حال صاحبتان بپرسم.گفتم:کدام صاحب؟گفت:از موسی بن جعفر علیه السّلام پرسیدم:اسم تو چیست؟گفت:یعقوب بن یزید.گفتم:اهل کجا هستی؟ گفت:از مغربم.گفتم:از کجا مرا شناختی؟گفت:کسی به خوابم آمد و به من گفت:با علیّ بن حمزه دیدار کن و هر چه نیاز داری از او بپرس و از جای تو پرسیدم مرا راهنمایی کرد.گفتم:همین جا بنشین تا از طواف فارغ شوم و نزد تو برگردم.طواف کردم و بعد نزد او آمدم.با او صحبت کردم،دیدم مرد عاقل و زرنگی است،از من خواست تا او را خدمت موسی بن جعفر علیه السّلام ببرم.او را خدمت امام علیه السّلام بردم،همین که امام او را دید فرمود:

۱- (۳۲۰) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۲۱) کتاب راوندی ص ۲۰۰ چاپ ضمیمه اربعین علاّمهٔ مجلسی.

ای یعقوب بن یزید،دیروز آمدی،در حالی که بین تو و برادرت در فلان جا نزاعی پیش آمد تا آنجا که به یکدیگر دشنام دادید،این راه و رسم من و پدرانم نیست،ما به هیچ یک از شیعیانمان این اجازه را نمی دهیم،بنابراین از خدا بترس زیرا به همین زودی با مرگ یکی از شما دو برادر،از یکدیگر جدا می شوید.امّا برادرت به همین سفر،پیش از رسیدن به خانواده می میرد و تو به خاطر برخوردی که با او کردی پشیمان می شوی.چون شما قطع رحم کردید و رابطه را بریدید،در نتیجه عمرتان کوتاه شد،آن مرد با شنیدن سخنان امام علیه السّلام عرض کرد:یا بن رسول اللّه،اجل من در چه وقت می رسد؟فرمود:عمر تو هم به آخر رسیده بود امّا در فلان منزل نسبت به عمّه ات صلهٔ رحم کردی خداوند بیست سال اجلت را به تأخیر انداخت.علی بن حمزه می گوید:سال دیگر آن مرد را در مکّه ملاقات کردم.اطّلاع داد که برادرم از دنیا رفت و او را پیش از آن که به خانواده اش برسد در بین راه دفن کردند.

از جمله مفضّل بن عمر می گوید:وقتی که امام صادق علیه السّلام از دنیا رفت،موسی کاظم علیه السّلام را وصیّ خود قرار داد،ولی برادرش عبد اللّه که بزرگترین اولاد امام جعفر صادق علیه السّلام در آن زمان بود،ادّعای امامت کرد،این همان کسی است که معروف به افطح شد.امام موسی علیه السّلام دستور داد هیزم زیادی وسط منزلش گرد آوردند و کسی را دنبال برادر خود،عبد اللّه فرستاد و از او خواست تا نزد وی بیاید.وقتی که عبد اللّه آمد،گروهی از شیعه نزد امام علیه السّلام بودند،همین که عبد اللّه نشست امام علیه السّلام دستور داد هیزمها را آتش بزنند،آتش برافروخته شد و مردم علّت آن را نمی دانستند تا اینکه تمام هیزمها آتش گرفت،آنگاه موسی بن جعفر علیه السّلام از جا برخاست و با جامه وسط آتش نشست و ساعتی با مردم سخن گفت،سپس برخاست،جامه هایش را تکان داد و به مجلس برگشت و به برادرش عبد اللّه گفت:اگر می پنداری که پس از پدرت،تو امامی،برو میان آتش بنشین.

حاضران گفتند:دیدیم رنگ عبد اللّه تغییر کرد،از جا برخاست،و از منزل موسی بن جعفر علیه السّلام بیرون شد. (۱)

از جمله،علی بن حمزه می گوید:روزی موسی بن جعفر علیه السّلام دست مرا گرفت و با یکدیگر از مدینه به بیابان رفتیم؛در راه ناگهان چشمم به مردی از اهل مغرب افتاد که الاغ مرده ای در مقابلش افتاده و بار الاغ روی زمین پراکنده شده بود و مرد گریان بود.

۱- (۳۲۲) خرائج ص ۲۰۰ و ۲۰۱ و کشف الغمّه ص ۲۵۲ و ۲۵۳.

موسی بن جعفر علیه السّلام پرسید:چه شده است؟گفت:با رفقایم قصد رفتن حج را داشتم که الاغم در اینجا مرد،همراهانم رفتند و من سرگردان مانده ام و وسیله ای برای حمل بارم ندارم.امام علیه السّلام فرمود:شاید الاغت نمرده است.گفت:عجب دلسوزی که مرا مسخره می کند!امام علیه السّلام فرمود:نزد من تعویذ خوبی هست.آن مرد گفت:تعویذ شما درد مرا دوا نمی کند،بیش از این مرا دست میندازید.امام علیه السّلام به الاغ نزدیک شد و دعایی خواند که من نشنیدم و چوبی را که بر زمین افتاده بود برداشت و با آن بر پیکر الاغ زد و حیوان را هی کرد.الاغ از جا جست و صحیح و سالم سر پا ایستاد.امام علیه السّلام فرمود:ای مغربی آیا چیزی از تمسخر در اینجا می بینی؟برو به همراهانت برس!ما رفتیم و او را واگذاشتیم.

علیّ بن ابی حمزه می گوید:روزی کنار زمزم ایستاده بودم،ناگاه همان مغربی را آنجا دیدم،وقتی که چشمش به من افتاد،به سمت من دوید و از خوشحالی مرا بوسید.گفتم:

الاغت در چه حال است؟گفت:به خدا سوگند که صحیح و سالم است نمی دانم که خداوند از کجا بر من منّت گذاشت و الاغم را بعد از مردن دوباره زنده کرد.گفتم:تو به حاجتت رسیدی،چیزی را که از حدّ معرفت تو بیرون است،نپرس. (۱)

راوندی مطالب دیگری هم نقل کرده است که ما از نقل آنها صرف نظر کردیم.

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات امام هشتم

اشاره

ابو الحسن دوم علی بن موسی الرّضا علیه السّلام

(۱)ابن طلحه می گوید: (۲)سخن دربارهٔ امیر المؤمنین علیّ و زین العابدین علیّ گذشت و اینک سخن دربارهٔ سومین علیّ یعنی علیّ الرّضا علیه السّلام است و هر که به دقّت بنگرد به راستی او را وارث ایشان می یابد و حکم می کند که وی سومین علی (۳)است.ایمان و مقام و منزلتش والا و توانمندی وی گسترده و یارانش فراوان و برهانش هویدا و آشکار است تا آنجا که مأمون خلیفه عباسی او را از خواص خود قرار داد و در مملکت خویش شریک ساخت و امر جانشینی خویش را به او واگذارد و دخترش را به همسری او درآورد.مناقبش والا و صفات شریفش برجسته و

۱- (۳۲۳) همان مأخذ و همان ص.

۲- (۳۲۴) -مطالب السّئول ص ۸۴.

۳- (۳۲۵) -علیّ بزرگ و عالیقدر و شریف.

بخشندگی اش چون حاتم و طبیعتش چون اخزم(جدّ حاتم)و اخلاقش عربی و نفس شریفش هاشمی و خصلت بزرگواری اش چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود،چنان که هر چه از فضایلش بشمارند او از آن برتر و هر مقدار از مناقبش یاد کنند،وی از آن بلندمرتبه تر است.می گوید:اما القاب آن حضرت:رضا،صابر،رضیّ،وفیّ و مشهورتر از همه رضاست.اما مناقب و صفاتش؛خداوند برخی از آنها را به او اختصاص داده تا به علوّ مقام و ارجمندی اش گواهی دهند.

ابن طلحه بخشی از کرامات آن حضرت را بیان کرده که ان شاء اللّه ما بعضی از آنها را نقل خواهیم کرد.

شیخ مفید-رحمه اللّه-از یزید بن سلیط ضمن حدیثی طولانی از ابو ابراهیم امام کاظم علیه السّلام نقل کرده است که در همان سال رحلتش فرمود:«من امسال از دنیا می روم و امر امامت به پسرم علیّ همنام دو علیّ می رسد؛اما علیّ اول،علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و علیّ دیگر،علی بن حسین علیه السّلام است،علم و حلم،نصرت و محبت،ورع و دیانت اوّلی و محنت پذیری و صبر بر شداید دومی را به او داده اند. (۱)

علی بن عیسی اربلی-رحمه اللّه-در فصلی که بخشی از خصایص و مناقب و اخلاق کریمهٔ امام رضا علیه السّلام را نقل کرده، (۲)به نقل از ابراهیم بن عباس می گوید:من هرگز ندیدم که چیزی را از امام رضا علیه السّلام بپرسند و او نداند و در روزگاران تا زمان او کسی را داناتر از او سراغ ندارم،مأمون دربارهٔ هر چیزی به عنوان آزمون از او می پرسید و او پاسخ می داد در حالی که تمام سخن و پاسخ و استشهاد وی برگرفته از قرآن مجید بود.

هر سه روز یک مرتبه قرآن را ختم می کرد و می فرمود:«اگر بخواهم کمتر از سه روز ختم کنم،می توانم ولی من هرگز بر آیه ای نمی گذرم مگر اینکه دربارهٔ آن می اندیشم و دربارهٔ شأن نزولش فکر می کنم».

از جمله می گوید:کسی را برتر از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام ندیدم[وصف کسی را برتر از او]نشنیده ام،از او چیزها دیده ام که از هیچ کس ندیده ام؛هرگز ندیدم در سخن گفتن کلمه ای رنجش آور به کسی بگوید یا سخن کسی را پیش از آنکه از گفتار خویش فارغ شود قطع کند و یا حاجت کسی را در صورت توانایی بر اجابت آن،ردّ کند و هرگز ندیدم

۱- (۳۲۵) -ارشاد،ص ۲۸۵.

۲- (۳۲۶) -کشف الغمّه،ص ۲۷۴.

پاهایش را نزد همنشینی دراز کند و در حضور کسی تکیه دهد،و ندیدم کسی از خادمان و غلامانش را دشنام گوید و ندیدم که آب دهان بیندازد و ندیدم که با صدای بلند بخندد بلکه همواره خنده اش به صورت لبخند بود و چون خلوت می کرد و سفره گسترده می شد،نوکران و غلامانش را حتّی دربانان و پرده دار را بر سر سفره می نشاند.شب هنگام،کم خواب و بیشتر روزها روزه دار بود.در هر ماه سه روز،روزه اش ترک نمی شد.

کار خیر بسیار می کرد و صدقهٔ نهانی بسیار می داد که بیشتر آن در شبهای تاریک بود.

بنابراین هر که گمان کند نظیر او را در فضیلت دیده است،باور نکن. (۱)

از محمّد بن عبّاد نقل کرده،می گوید:حضرت رضا علیه السّلام تابستان روی حصیر و زمستان روی پلاس می نشست،تن پوشش جامه ای خشن بود اما در حضور مردم با لباس آراسته ظاهر می شد. (۲)

از ابا صلت،عبد السّلام بن صالح هروی نقل کرده که می گوید:من داناتر از علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام را ندیدم و هیچ عالمی هم او را ندیده مگر این که مانند من دربارهٔ او گواهی داده است.مأمون گروهی از دانشمندان ادیان و فقهای شریعت و متکلّمان را در چندین مجلس با آن حضرت روبرو کرد و آن حضرت سرانجام بر همه غالب شد تا آنجا که کسی از ایشان نماند مگر آنکه به فضل آن وجود گرامی اقرار کرد و به ناچیزی خویش اعتراف نمود.من از آن حضرت شنیدم که می گفت:«در روضهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می نشستم در حالی که بسیاری از علمای مدینه در آنجا بودند.وقتی که یکی از آنها از حلّ مسأله ای فرومی ماند همگی به من می کردند و مسائل را نزد من می فرستادند و من جواب می دادم». (۳)

ابو الصّلت می گوید:محمّد بن اسحاق بن موسی از قول پدرش نقل می کند که موسی بن جعفر علیه السّلام به پسرانش می گفت:«این برادر شما علی بن موسی عالم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله است،مسائل دینتان را از او بپرسید و آنچه را که می گوید حفظ کنید زیرا من از پدرم جعفر بن محمّد علیه السّلام شنیدم که به من فرمود:عالم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله در صلب تو است،کاش من او را درک می کردم که او همنام امیر المؤمنین علیه السّلام است». (۴)

از محمّد بن یحیی فارسی نقل شده که:روزی ابو نواس امام رضا علیه السّلام را دید که سوار بر

۱- (۳۲۶) همان مأخذ،ص ۲۷۳.

۲- (۳۲۷) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۲۸) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۳۲۹) همان مأخذ،همان ص.

استر از نزد مأمون می آمد،به آن حضرت نزدیک شد و سلام داد و گفت:یا بن رسول اللّه، من اشعاری دربارهٔ شما گفته ام،مایلم که شما آنها را از زبان من بشنوید.فرمود:بخوان! ابو نواس شروع به خواندن کرد.امام رضا علیه السّلام فرمود:تو اشعاری گفته ای که پیش از تو کسی نظیر آنها را نگفته است،غلامش را صدا زد و فرمود:«آیا چیزی از مخارجمان موجود است؟عرض کرد:سیصد دینار موجود است.فرمود:آنها را به ابو نواس بده.

سپس فرمود:شاید این مبلغ کم باشد این استر را هم به او بده». (۱)

از ابو الصّلت هروی نقل است که امام رضا علیه السّلام با همهٔ مردم به زبان خودشان سخن می گفت و به خدا سوگند که فصیح ترین و داناترین مردم به تمام زبانها و لهجه ها بود.

روزی به آن حضرت گفتم:یا بن رسول اللّه من از این که شما این همه زبانهای مختلف را می دانید در شگفتم.فرمود:«ای ابا صلت من حجّت خدایم بر خلق و نمی شود که خداوند حجّتی را بر قومی بفرستد و او زبان آن قوم را نداند.آیا این سخن امیر المؤمنین علی علیه السّلام را نشنیده ای که فرمود:«ما را فصل الخطاب داده اند»و آیا فصل الخطاب چیزی جز دانستن زبانهای مختلف است». (۲)

و از امام رضا علیه السّلام نقل شده است که مردی از اهل خراسان به آن حضرت گفت:یا بن رسول اللّه،رسول خدا را در خواب دیدم،به من فرمود:چگونه خواهید بود وقتی که در سرزمین شما پارهٔ تن من دفن شود و امانت من به شما سپرده شده تا آن را حفظ کنید و قطعه ای از جسم من در خاک شما پنهان شود؟امام رضا علیه السّلام فرمود:«منم آن مدفون در سرزمین شما و منم پارهٔ تن پیامبرتان و منم آن امانت و آن قطعهٔ بدن،بدانید که هر کس مرا زیارت کند در حالی که به آنچه خدای تعالی از حقوق و طاعت من واجب کرده است معرفت داشته باشد،من و پدرانم روز قیامت شفیع او خواهیم بود و هر که را ما شفاعت کنیم نجات یافته است هر چند که بمانند گناه جنّ و انس داشته باشد،پدرم به نقل از جدم و او از قول پدرش نقل کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هر که مرا در خواب ببیند،به حق مرا دیده است زیرا که شیطان نمی تواند به صورت من و کسی از اوصیای من و احدی از شیعیان ایشان درآید و به راستی که رؤیای صادقه یک جزء از هفتاد جزء نبوّت

۱- (۳۳۰) همان مأخذ،ص ۲۷۳ و ۲۷۷.

۲- (۳۳۱) همان مأخذ،ص ۲۷۳ و ۲۷۷.

است». (۱)

امّا روایاتی که از آن حضرت در علوم مختلف و انواع حکمت نقل شده و اخبار جمع شده و پراکنده و احسان آن حضرت با اهل ملل و مناظرات مشهورش،بیش از حدّ شمار است.

علیّ بن عیسی اربلی-رحمه اللّه-گوید: (۲)این کتاب(عیون اخبار الرّضا علیه السّلام)مشتمل بر مطالب کمیاب و برجسته،بهتر از رشته های گلوبند آویخته بر گردن دوشیزگان بکر،هر که می خواهد چشمش در باغستان آن کتاب سیر کند و تشنگیش را از زلال آبگیرهایش سیرآب نماید و از شگفتیها و فنون و بوستانها و چشمه سارانش بهره گیرد من او را راهنمایی کردم و اندیشه اش را بدان سمت هدایت نمودم، چیزی افزون بر محتوای آن نتوان یافت که سخن جامع را به خوبی بیان کرده است.

فصل

(۱)امّا کرامات آن حضرت،از جملۀ مواردی که ابن طلحه (۳)نقل کرده،این است که چون مأمون امام را به ولیعهدی خود برگزید و خلافت پس از خود را به آن حضرت واگذارد،اطرافیان مأمون از این عمل ناخشنود گشتند و ترسیدند که خلافت از خاندان عبّاس بیرون شود و به بنی فاطمه اعاده گردد از این رو نسبت به امام رضا علیه السّلام بسیار بدبین گشتند.در آن هنگام عادت چنان بود که هرگاه حضرت رضا علیه السّلام بر مأمون وارد می شد از اطرافیان مأمون،هر که داخل تالار بود به حضرت سلام می دادند و پرده برمی گرفتند تا امام علیه السّلام وارد شود،امّا چون نفرت آنان نسبت به آن حضرت بالا گرفت،به یکدیگر سفارش کردند و گفتند:هر وقت امام رضا علیه السّلام آمد و خواست بر خلیفه وارد شود،رو برگردانید و پرده را برنگیرید.همگان دراین باره هم پیمان شدند.در آن اوان روزی که همه نشسته بودند،ناگهان امام رضا علیه السّلام مطابق معمول به مجلس خلیفه وارد شد،آنان خودداری نتوانستند و بی اختیار سلام دادند و پرده را برگرفتند.پس از آن آنها یکدیگر را ملامت کردند که چرا بر خلاف توافقی که کرده بودند،عمل کردند.گفتند:نوبت

ص:۳۳۵

۱- (۳۳۲) همان مأخذ،ص ۲۷۳.

۲- (۳۳۳) همان مأخذ،ص ۲۶۸.

۳- (۳۳۴) مطالب السّئول ص ۸۵.

آینده وقتی که آمد،پرده را بر نمی داریم.چون نوبت دیگر فرا رسید و امام علیه السّلام به مجلس آمد،از جا بلند شدند،سلام دادند ولی همچنان ایستادند و پرده را برنداشتند.از این رو خداوند تند بادی را فرستاد که به پرده وزید و بیشتر از هر روز آن را بلند کرد و پس از ورود امام علیه السّلام از وزیدن ایستاد و پرده به حال اوّل برگشت و چون امام خواست بیرون شود دوباره وزیدن گرفت و پرده را بلند کرد،امام علیه السّلام که بیرون شد،باز ایستاد دوباره پرده به جای خود برگشت.پس از رجعت امام علیه السّلام،مخالفان رو به یکدیگر کردند و گفتند:

دیدید چه شد؟گفتند:آری.آنگاه به یکدیگر گفتند:دوستان!این مرد در نزد خدا مقامی والاّ دارد و خداوند را به او عنایتی است.مگر ندیدید که چون شما پرده را برنگرفتید خداوند باد را فرستاد و برای برگرفتن پرده،باد را مسخّر او کرد،همچنان که برای سلیمان علیه السّلام مسخّر کرده بود.بنابراین در خدمت او باشید که به نفع شماست.این بود که به حال اوّل برگشتند و بر حسن عقیده شان نسبت به آن حضرت افزوده شد.

از جمله وقتی که امام رضا علیه السّلام در خراسان بود زنی به نام زینب مدّعی شد که علویّه و از دودمان فاطمه علیها السّلام است و به مردم خراسان به خاطر نسبش فخرفروشی می کرد.امام رضا علیه السّلام جریان را شنید و چون نسبت ادّعایی او را قبول نداشت،آن زن را به نزد خود طلبید و نسبت او را ردّ کرد و فرمود:این زن دروغ می گوید.آن زن[جسارت ورزید]و نسبت سفاهت به حضرت داد و گفت:همان طور که نسب مرا رد کردی من هم در نسبت شما ایراد دارم،امام علیه السّلام را غیرت علوی تکان داد و موضوع را به حاکم خراسان ارجاع فرمود-حاکم خراسان جای وسیعی داشت به نام«برکه السباع»که در آنجا درندگان را به زنجیر بسته بودند و برای مجازات مفسدان نگه داری می کردند.-امام رضا علیه السّلام آن زن را نزد حاکم خراسان آورد و فرمود:این زن بر علی و فاطمه علیها السّلام دروغ بسته است،از نسل ایشان نیست[لیکن خود را به ایشان منسوب می دارد]،اگر کسی به راستی پارۀ تن فاطمه و علی علیه السّلام باشد گوشتش بر درندگان حرام است،این زن را به برکه السّباع بیندازید،اگر راست گفته باشد درندگان به او نزدیک نخواهند شد و اگر دروغ گفته باشد او را می درند.

وقتی زن این سخن را از امام علیه السّلام شنید،گفت:تو خود اگر راست می گویی که به تو نزدیک نمی شوند و تو را نمی درند به آنجا وارد شو!امام علیه السّلام بی آنکه چیزی در پاسخ آن زن بگوید از جای خود برخاست حاکم گفت:به کجا می روید؟فرمود:به برکه السّباع.به خدا سوگند که باید وارد آنجا شوم،حاکم و مردم و اطرافیان حاکم برخاستند و

آمدنـد و در برکه السّـباع را باز کردنـد.امام رضا علیه السّـلام به آن جایگاه وارد شد در حالی که مردم از بالای برکه،نگاه می کردنـد،همین که امام میان درندگان قرار گرفت همگی روی دمها بر زمین نشسـتند،امام علیه السّـلام به سـمت یکی یکی آنها می آمد و به سر و صورت و پشت آنها دست می کشید و آن درنده کرنش می کرد تا همگی را دست کشید،سپس در مقابل چشـم نـاظران بیرون آمد.بعـد به حـاکم گفت:اکنـون این زن را که بر علی و فـاطمه علیهـا السّـلام دروغ بسـته است،وارد برکه السّـباع کن تا مطلب روشن شود.آن زن خودداری کرد ولی حاکم او را مجبور کرد و به مأمورانش دستور داد تا او را در برکه انداختنـد.به مجرّد این که درنـدگان او را دیدنـد به سـمت او جسـتند و او را دریدنـد.نام آن زن در خراسـان به زینب دروغگو مشهور شد و داستانش در آن دیار بر سر زبانها افتاد. (۱)

از جمله داسـتان دعبل بن علی خزاعی شاعر بود.دعبل می گوید:چون قصـیدهٔ «مدارس آیات»را سرودم،آهنگ ابو الحسن علیّ بن موسـی الرّضا علیه السّلام را کردم که در خراسان ولیعهد مأمون در امر خلافت بود.وقتی که وارد آن دیار شدم و به خدمت آن حضـرت رسـیدم و قصـیده را خواندم،آن را مورد تحسین قرار داده به من فرمود:این اشعار را تا من دستور نداده ام بر کسی نخوان.خبر من به خلیفه مأمون رسید،مرا احضار کرد و از من پرسید سپس گفت:دعبل!قصیدهٔ«مدارس آیات خلت من تلاوه»را برایم بخوان.

گفتم:به خاطر ندارم یا امیر المؤمنین گفت:ای غلام،ابو الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام را حاضر کن!می گوید:ساعتی نگذشـته بـود کـه امـام علیه السّـلام حضـور یافت.مـأمون گفت:یـا ابـا الحسن!من از دعبـل خواسـتم تـا«مـدارس آیـات»را برایم بخوانـد،گفت:به خـاطر نـدارم،امام رضا علیه السّـلام رو به من کرد و فرمود:دعبل برای امیر المؤمنین بخوان.شـروع به خوانـدن کردم و مـأمون تحسـین کرد و دسـتور داد پنجـاه هزار درهم به من دادنـد و حـدود این مبلغ را نیز امـام رضا علیه السّـلام فرمان داد.عرض کردم:مولای من چه خوب بود که مقـداری از جامه تان را به من می دادیـد تا کفنم باشـد!فرمود بسـیار خوب،آنگاه پیراهنی به من لطـف کرد که کهنه بـود بـا یـک حولـهٔ نـازک و فرمـود:این را نگهـدار که بـاعث حفـظ تـو می شود.سـپس ذو الرّیـاستین ابو العبـاس فضـل بن سـهل وزیر مأمون به من جایزه ای داد و مرا بر اسبی زرد رنگ و خراسانی سوار کرد.و در یک روز بارانی که بر آن اسب راه می سپردم بالاپوش بارانی و کلاه خزی را که پوشیده بود به من بخشید و برای خود بارانی

۱- (۳۳۴) همان مأخذ،همان ص.

جدیدی خواست و پوشید و گفت:از این جهت شما را مقدم داشتم و جامۀ تنم را به تو بخشیدم که این بهترین بارانی بود.دعبل می گوید:آن را به هشتاد دینار فروختم با وجود آن دلم از فروش آن ناراضی بود.پس از چندی دوباره به عراق برگشتم،در بین راه گروهی از راهزنان سر راه بر ما گرفتند در حالی که آن روز هم باران می بارید.من ماندم با یک پیراهن کهنه و از خسارتی که بر من وارد شده بود متأسّف بودم و بیش از هر چیزی برای آن پیراهن و حوله تأسف می خوردم و به سخن مولایم امام رضا علیه السّلام می اندیشیدم که ناگهان یکی از راهزنان را دیدم،سوار بر اسب زردی که ذو الرّیاستین به من داده بود نزدیک من ایستاده و در حالی که آن بارانی را بتن داشت منتظر بود تا افرادش جمع شوند و در آن حال ابیاتی از قصیدۀ«مدارس آیات خلت من تلاوه»را می خواند و گریه می کرد.چون من این حال را دیدم از این که دزدی از مردم بیابانی اظهار تشیع می کند متعجّب شدم،آنگاه طمع در آن پیراهن و حوله بستم و گفتم:سرورم،این قصیده ای که می خوانید،از کیست؟گفت:وای بر تو،به تو چه مربوط که مال کیست؟ گفتم:علّتی دارد که خواهم گفت.گفت:این قصیده مشهورتر از آن است که صاحب آن را نشناسی.گفتم:صاحب آن کیست؟گفت:دعبل بن علی خزاعی شاعر آل محمّد که خداوند او را جزای خیر دهد!گفتم:سرورم من دعبل ام و این قصیده از من است.گفت:

وای بر تو چه می گویی؟!گفتم:قضیّه روشن تر از اینهاست.کسی را نزد اهل کاروان فرستاد و گروهی را احضار و راجع به من از آنها پرس وجو کرد.همگی گفتند:این دعبل بن علی خزاعی است.گفت:از تمام اموالی که از کاروان گرفته ایم،از یک سیخ تا ارزشمندترین مالها،از همه به احترام تو دست برداشتم.سپس یارانش را صدا زد و به آنها دستور داد،هر کس چیزی گرفته است باز پس دهد.تمام اموال مردم را پس دادند و اموال من نیز،همه به من برگشت.آنگاه تا جای امنی ما را بدرقه کرد و به این ترتیب به برکت آن پیراهن و حوله من و کاروان محفوظ ماندیم.ببین این منقبت چقدر ارزنده و والاست. (۱)

از جمله داستانی است که از هرثمه بن اعین(وی در خدمت خلیفه به سر می برد با وجود این،دوستدار اهل بیت علیهم السّلام بود اما تا آخر هم خودداری می کرد و نمی گفت که من از شیعیان ایشان هستم و به مصالح امام رضا علیه السّلام عمل می نمود و در اختیار آن حضرت

۱- (۳۳۵) همان مأخذ،ص ۸۵ و ۸۶.

بود و برای تقرّب به خدا خدمت می کرد)نقل شده که می گوید روزی مولا-یم امام رضا علیه السّلام مرا طلبید و فرمود:هرثمه!من جریانی را به عنوان یک راز به تو می گویم مبادا تا من زنده ام به کسی اظهار کنی.اگر زمان حیات من به کسی اظهار کنی،در پیشگاه خدا من خصم تو خواهم بود.عهد بستم تا وقتی که اجازه ندهد به کسی نگویم.آنگاه فرمود:

بدان که پس از چند روز،مقداری انگور و انار دانه شده خواهم خورد و بعد از دنیا می روم و خلیفه می خواهد که قبر و آرامگاه مرا پایین قبر پدرش هارون قرار دهد ولی خداوند به او توان انجام این کار را نخواهد داد،زیرا زمین به قدری سخت خواهد شد که کسی نخواهد توانست چیزی از آن بکند و قبر من در فلان بقعه است که آنجا را تعیین کرد،و چون من از دنیا رفتم و تجهیزم کردند تمام گفته های مرا به مأمون بگو.و به او بگو که نماز گزاردن بر جنازهٔ مرا به تأخیر اندازند؛زیرا مرد عربی نقاب زده،سوار بر شتر چابکی،با وجود خستگی سفر از راه می رسد و از شترش پیاده می شود و بر جنازهٔ من نماز می خواند،پس چون بر من نماز گزارد و جنازه ام را برداشتند،برو به آن جایی که برایت معیّن کردم،اندکی از روی زمین را بکن،قبری در حدّ معمول خواهی یافت که در زیر آن آب سفیدی است و چون دیدی آب خشکید آنجا محلّ دفن من است،مرا در آنجا دفن کنید.خدا را خدا را مبادا پیش از مردنم این راز را به کسی بگویی.هرثمه می گوید:به خدا سوگند چند روزی نگذشت که امام علیه السّلام انگور و انار زیادی تناول کرد و از دنیا رفت. (1)بر خلیفه وارد شدم،دیدم بر آن حضرت می گرید،گفتم:یا امیر المؤمنین،حضرت رضا علیه السّلام از من عهد گرفت که جریانی را به شما بگویم.و آنچه را فرموده بود از اوّل تا آخر گفتم در حالی که او از گفته های من تعجّب می کرد.پس دستور داد جنازه را تجهیز کردند و چون تجهیز کردند،برای نماز صبر کردند ناگهان مردی سوار بر شتری شتابان از طرف بیابان رسید.بدون این که با کسی حرفی بزند رفت کنار جنازه، ایستاد و نماز خواند و بیرون شد.آنگاه مردم نماز گزاردند،خلیفه دستور داد آن مرد را پیدا کنند او را نیافتند و کسی از او مطّلع نشد سپس خلیفه دستور داد پایین قبر پدرش هارون قبری بکنند،گورکنان نتوانستند بکنند تا این که به محلّ ضریح فعلی رفتند و مقداری از روی زمین خاک برداشتند قبر کنده ای با آجرهای بزرگش نمودار شد و در ته

۱- (۳۳۶) علاوه بر این که اصل داستان مخدوش است قول به خوردن انگور یا انار زیاد را بعضی از مورخان عامه نوشته اند و مردود است-م.

قبر مقداری آب سفید-مطابق گفتهٔ آن حضرت-بود،به خلیفه اطّلاع دادند،حضور یافت و به همان صورتی که امام علیه السّلام فرموده بود به چشم خود دید که آب خشکید و بدن آن حضرت را در آنجا دفن کردند.همیشه مأمون از گفتهٔ آن حضرت در شگفت بود و حتی یک کلمه از سخن امام کم نشده از این رو تأسّف مأمون افزون گشت و هر وقت در خدمتش تنها بودیم،می گفت:هرثمه ابو الحسن چگونه آن مطالب را به تو گفت؟من داستان را بازگو می کردم،و او تأسّف می خورد. (۱)

به این منقبت بزرگ و کرامت ارزنده نگاه کن که حکایت از توجّه خاص خداوندی و بلندی مرتبهٔ آن حضرت در پیشگاه خدا دارد. (۲)

عیون اخبار الرّضای صدوق-رحمه اللّه-به نقل از علیّ بن میثم از قول پدرش روایت کرده،می گوید:شنیدم مادرم می گفت:من از نجمه مادر حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود:وقتی که به فرزندم حامله بودم احساس سنگینی حمل را نمی کردم و در خواب صدای تسبیح،تهلیل و تحمید را از شکمم می شنیدم که باعث ترس و بیم من می شد.وقتی که از خواب بیدار می شدم چیزی نمی شنیدم.هنگامی که وضع حمل کردم نوزاد دست بر زمین و سر به طرف آسمان بلند کرد و چنان لبهایش را حرکت می داد که گویا حرف می زد.در این بین پدرش موسی بن جعفر علیه السّلام وارد شد،فرمود:ای نجمه گوارا باد بر تو کرامت پروردگارت!نوزاد را پیچیده در پارچه ای سفید،به آن حضرت دادم،به گوش راستش اذان و به گوش چپش اقامه گفت و آب فرات خواست با آب فرات کام نوزاد را برداشت.سپس به من باز گردانید و فرمود:او را بگیر که او بقیّه اللّه در روی زمین است. (۳)

از دلایل حمیری به نقل از جعفر بن محمّد بن یونس نقل کرده می گوید:مردی نامه ای خدمت امام رضا علیه السّلام نوشت و از آن حضرت مسائلی را پرسید لیکن فراموش کرد مسألهٔ پوشیدن لباس نیمه ابریشمی توسط محرم و موضوع اسلحهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را که قصد پرسیدنشان را داشت در نامه بنویسد از این رو افسوس می خورد که چرا ننوشتم! وقتی که پاسخ مسائل آمد آن حضرت،نوشته بود:اشکالی بر احرام در جامهٔ نیمه

۱- (۳۳۶) این داستان مخدوش است،زیرا که هرثمه دو سال پیش از امام رضا علیه السّلام از دنیا رفته بود.

۲- (۳۳۷) کشف الغمه،ص ۲۵۸.

۳- (۳۳۸) عیون اخبار الرّضا،ص ۱۴ و کشف الغمه،ص ۱۶۸.

ابریشـمی نیسـت و بـدان کـه اسـلحهٔ رسـول خـدا صلّی اللّه علیـه و آلـه در نزد مـا نظیر تـابوت در نزد بنی اسـرائیل اسـت هر امامی،هرجا که باشد آن اسلحه همراه اوست. (۱)

از جمله،به نقل از معمّر بن خلّاد آمـده است که می گوید:ریّان بن صـلت هنگامی- که فضل بن سـهل او را به یکی از نواحی خراسان مأموریت داده بود-در مرو به من گفت:

مـایلم از ابو الحسن علیه السّـلام اجـازهٔ شـرفیابی بگیرم،سـلامی به حضـرتش بـدهم و خـدا حافظی کنم و دوست دارم از جامه هایش بر من بپوشانـد و از سـکّه هایی که به اسم آن حضـرت زده انـد به من مرحمت کنـد.معمّر گفت:خدمت ابو الحسن علیه السّلام شرفیاب شدم،قبل از هر چیزی رو به من کرد و فرمود:ریّان،مایل است پیش ما بیاید تا از جامه های خود بر او بپوشانیم و درهمی چنـد به او بـدهم.گفتم:سبحان اللّه،به خـدا سوگند که او همین درخواست را از من کرد تا من اسـتدعای او را به شـما برسانم.فرمود:معمّر!مؤمن،البته که موفّق است،به او بگو بیایـد.معمّر می گوید:رفتم به او گفتم.خدمت امام علیه السّـلام رسـید و سلام داد.امام علیه السّلام دستور داد دو جامه آوردند،آنها را به وی داد.همین که برخاست،دیدم امام علیه السّـلام چیزی میان دستش گذاشت.وقتی بیرون آمد از او پرسیدم چه قدر مرحمت کرد؟دستش را باز کرد دیدم،سی درهم است. (۲)

از جمله به نقل از سلیمان جعفری می گوید:امام رضا علیه السّـلام به من فرمود:کنیزی با این خصوصـیات برای من بخر.کنیزی را بـا آن اوصـاف نزد مردی یـافتم او را خریـدم و بهـای وی را بـه مولاـیش پرداختـم و آن کنیز را خـدمت آن حضـرت آوردم.گرچه امام علیه السّـلام را از او خوش آمـد امّا با وی نیامیخت.چنـد روزی که نزد آن حضـرت ماند،مولای وی مرا دید زاری کرد و گفت:خـدا را خـدا را دربـارهٔ من فکری بکنید.زنـدگی بر من ناگوار گشـته و قرار و خواب از من رفته است،با ابو الحسن علیه السّـلام صـحبت کن و از وی بخـواه آن کنیز را به من برگردانـد و پـولش را بگیرد.گفتم:تـو دیوانه ای،من چگونه چنین گسـتاخیی را بکنم و بگویم کنیز را به تو برگردانـد!پس از آن بر امام رضا علیه السّـلام وارد شدم،بدون مقدمه رو به من کرد و فرمود:سـلیمان،آیـا صـاحب کنیز مایـل است که کنیز را به او برگردانم؟عرض کردم:آری و اللّه او از من خواست که از شما چنین کاری را بخواهم.فرمود:کنیز را به او برگردانید و بهایش را بگیرید.من به همین نحو عمل کردم.چند روزی کنیز نزد مولایش

۱- (۳۳۸) کشف الغمه،ص ۲۶۹.

۲- (۳۳۹) همان مأخذ،همان ص.

ماند،آنگاه آن مرد مرا ملاقات کرد و گفت:فدایت شوم از ابو الحسن بخواهید تا کنیز را قبول کند که من از او سودی نمی برم و نمی توانم به او نزدیک شوم.گفتم:من نمی توانم بی مقدّمه این مطلب را به امام بگویم.سلیمان می گوید:خدمت امام علیه السّلام شرفیاب شدم، فرمود:سلیمان صاحب کنیز مایل است کنیز را از او بگیرم و پول را به او برگردانم؟ عرض کردم:آری او از من چنین درخواستی را کرده است.فرمود:کنیز را برگردان و پول را بگیر و به او بده. (۱)

از جمله به نقل از حسن بن ابی الحسن روایت است که می گوید:عمویم محمّد بن جعفر به بیماری سختی مبتلا شد به طوری که بیم مردن او را داشتیم،روزی ابو الحسن الرّضا علیه السّلام به عیادت وی آمد در حالی که ما و پسران و برادرانش در اطراف او بودیم و عمویم اسحاق با دیدن بدحالی بیمار،بالای سرش گریه می کرد.امام علیه السّلام آمد و در کناری نشست و در ما نظاره کرد،وقتی که از منزل بیرون شد من به دنبالش رفتم و عرض کردم:

فدایت شوم،شما بر عمویتان وارد شدید و او را در چنان حالی دیدید،ما گریه می کردیم و عمویت اسحاق گریه می کرد ولی از شما چیزی مشاهده نشد.فرمود:این شخص را که بالای سر مریض گریه می کند می بینید!بزودی بیمار شفا می یابد،و از بستر برمی خیزد امّا آن که گریه می کند می میرد.فاصله ای نشد که محمّد بن جعفر از بستر بیماری برخاست و اسحاق دردمند شد و از دنیا رفت و محمّد بر او گریست. (۲)

وقتی که محمّد بن جعفر در مکّه خروج کرد و مردم را به سوی خود دعوت کرد و خود را أمیر المؤمنین خواند و مردم با او به عنوان خلیفه بیعت کردند،امام رضا علیه السّلام بر او وارد شد و فرمود:ای عموی من،پدر و برادرت را تکذیب نکن،این امر سرانجامی نخواهد داشت.راوی می گوید:محمّد از مکه بیرون شد و من هم همراه او به سمت مدینه حرکت کردم.طولی نکشید که جلودی به مقابله با او آمد و او را شکست داد.محمّد بن جعفر امان خواست،جامهٔ سیاه پوشید و بر منبر رفت و خودش را عزل کرد و ادّعای خویش را تکذیب نمود و گفت:خلافت از آن مأمون است و من به آن حقی ندارم.سپس راهی خراسان شد و در مرو از دنیا رفت. (۳)

از آن جمله،از حسن بن علی وشّاء نقل کرده،می گوید:من در خراسان بودم روزی

۱- (۳۴۰) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۴۱) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۴۲) همان مأخذ،همان ص.

امام رضا علیه السّلام کسی را فرستاده بود که آن برد مخصوص را نزد ما بفرست و چنان بردی نزد من نبود به قاصد آن حضرت گفتم:نزد من بردی وجود ندارد.دوباره قاصد بر گشت و گفت:فرمودند:برد را بده بیاورند.میان جامه ها گشتم چیزی نیافتم به فرستادۀ امام علیه السّلام گفتم:من جست وجو کردم ولی آن را نیافتم.برای نوبت سوّم قاصد بر گشت و گفت:برد را نزد ما بفرست.بلند شدم و همه جا را جستم،هیچ جا نماند جز یک صندوق،به سراغ آن رفتم،دیدم برد میان صندوق است.آن را برداشتم و دادم و گفتم:گواهی می دهم که تو امام واجب الاطاعه هستی و همین مطلب باعث ورود من به جمع پیروان امام علیه السّلام شد. (۱)

از جمله،عبد اللّه بن مغیره می گوید:واقفی بودم و با این عقیده به مکه رفتم وقتی که به مکه رسیدم،چیزی در دلم گذشت به پردۀ کعبه چنگ زدم و گفتم:خدایا تو از خواست و مقصد من آگاهی،مرا به بهترین ادیان راهنمایی کن!پس به دلم افتاد که خدمت امام رضا علیه السّلام بروم.این بود که به مدینه رفتم و بر در خانۀ امام علیه السّلام ایستادم و به غلام گفتم:به مولایت بگو:مردی از اهل عراق بر در منزل ایستاده است.شنیدم صدایش بلند شد و فرمود:عبد اللّه بن مغیره وارد شو.وارد شدم،همین که چشم آن حضرت به من افتاد،فرمود:خداوند دعای تو را اجابت فرمود:و تو را به دین خود هدایت کرد.گفتم:

به راستی که تو حجّت خدا و امین او بر خلقی. (۲)

از جمله به نقل از حسن بن علی وشّاء آمده است،می گوید:فلان بن محرز به من گفت:شنیده ام که امام صادق علیه السّلام وقتی که می خواست با اهل بیتش دوباره هم بستر شود،همچون وقت نماز،وضو می گرفت،دوست داشتم که تو از امام رضا علیه السّلام این مطالب را بپرسی.وشّاء می گوید:خدمت امام علیه السّلام رسیدم بدون این که چیزی بپرسم رو به من کرد و فرمود:امام صادق علیه السّلام وقتی که هم بستر می شد و می خواست که دوباره برگردد وضوی نماز می گرفت و باز هم اگر اراده می کرد وضوی نماز می گرفت.از خدمت امام علیه السّلام بیرون شدم،نزد آن مرد رفتم و گفتم:بدون اینکه من چیزی بپرسم امام مسألۀ تو را جواب داد. (۳)

از جمله،به نقل از علیّ بن محمّد کاشانی،می گوید:یکی از شیعیان گفت:مال

۱- (۳۴۲) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۴۳) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۴۴) همان مأخذ،همان ص.

زیادی خدمت امام رضا علیه السّلام بردم لیکن ندیدم که از وصول آن مال خوشحال شده باشد.

از این رو غمگین شدم،با خود گفتم:این قدر مال برای آن حضرت بردم،خوشحال نشد.

فرمود:غلام!طشت و آب بیاور!و خود روی مسندی نشست و با دست به غلام کرد:آب روی دستم بریز،دیدم از میان انگشتانش طلا داخل طشت می ریزد.سپس به من نگاهی کرد و گفت:کسی که چنین است اعتنا به مالی که نزد او آورده اند ندارد. (۱)

از جمله،به نقل از محمّد بن فضل،می گوید:چون سال یورش هارون به برامکه فرا رسید و جعفر بن یحیی را کشت و یحیی بن خالد را زندانی کرد و بر سر آنها آورد آنچه آورد،امام رضا علیه السّلام در عرفه بود و دعا کرد و سپس سر به زیر افکند.پرسیدند چه دعایی می کردید؟فرمود:از خداوند می خواستم به برامکه سزای آنچه را که نسبت به پدرم کردند برساند و خداوند همین امروز دربارهٔ آنها خواستهٔ مرا اجابت کرد.سپس بازگشت و چیزی نگذشت که جعفر به هلاکت رسید و یحیی زندانی شد و حال برامکه دگرگون گشت. (۲)

از جمله به نقل از موسی بن عمران،می گوید:علیّ بن موسی علیه السّلام را در مسجد مدینه دیدم در حالی که هارون خطبه می خواند،فرمود:خواهی دید که من و او را در یک خانه دفن می کنند. (۳)

از جمله از حسن بن موسی نقل شده،می گوید:روزی که هیچ ابری در آسمان دیده نمی شد همراه امام رضا علیه السّلام به قصد یکی از املاک آن حضرت بیرون رفتیم.وقتی که از شهر درآمدیم،فرمود:آیا با خودتان لباس بارانی همراه دارید؟گفتیم:خیر،نیاز به لباس بارانی نداریم،ابری در کار نیست و بیمی از باران نداریم،فرمود:ولی من لباس بارانی برداشته ام،باران بر شما خواهد بارید.هنوز راه زیادی نرفته بودیم که ابری بالا آمد و باران بر ما باریدن گرفت.به طوری که ما بر خود بیمناک شدیم و آنچه توشه و خوردنی با خود داشتیم همه تر شد. (۴)

از جمله حسن بن منصور از برادرش نقل کرده،می گوید:شب هنگام،خدمت امام رضا علیه السّلام در حجره ای در اندرون خانه رسیدم،دیدم دست مبارک خود را به طرف آسمان بلند کرده و گویی که ده چراغ در آن حجره روشن است،مردی اجازه ورود خواست،

۱- (۳۴۵) همان مأخذ،ص ۲۷۰.

۲- (۳۴۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۴۷) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۳۴۸) همان مأخذ،همان ص.

امام علیه السّلام دست از دعا برداشت و بعد به او اجازهٔ ورود داد. (۱)

از جمله به نقل از موسی بن مهران می گوید:ابو الحسن علی بن موسی علیه السّلام را دیدم که نگاهی به هرثمه انداخت و فرمود:«گویا می بینم که او را به مرو می برند و گردنش را می زنند»و همان طور شد که فرموده بود. (۲)

از کتاب راوندی به نقل از اسماعیل بن ابی الحسن روایت کرده،می گوید:خدمت امام رضا علیه السّلام بودم با دست مبارکش به زمین می کرد،گویی چیزی را طلب می کند، در آن بین شمشهای طلا پیدا شد،سپس دستی به آنها کشید همه ناپدید شدند.عرض کردم:خوب بود یکی از آنها را به من می دادید؟فرمود:خیر،هنوز وقت آن نرسیده است. (۳)

از جمله ابو اسماعیل سندی می گوید:در سند شنیدم که خداوند حجّتی در میان عرب دارد،از آنجا به قصد دیدن وی درآمدم،مرا به امام رضا علیه السّلام راهنمایی کردند.آهنگ ایشان را کردم و به خدمتش رسیدم در حالی که یک کلمه عربی نمی دانستم.به زبان سندی سلام دادم،آن حضرت به زبان خودم جواب داد،شروع کردم به زبان سندی سخن گفتن و ایشان به همان زبان پاسخ می داد.عرض کردم:من در سند شنیدم که خدا را در میان عرب،حجّتی است به قصد دیدنش از سند بیرون شده ام.فرمود:آری من مطّلعم،آن حجّت منم.سپس فرمود:هر چه می خواهی بپرس!آنچه خواستم پرسیدم.وقتی قصد کردم که از حضورش مرخّص شوم،عرض کردم:من از زبان عربی چیزی نمی دانم،از خدا بخواهید به قلبم بیندازد تا بتوانم با مردم عرب صحبت کنم.امام علیه السّلام دست مبارکش را بر لبم کشید،من از آن لحظه به زبان عربی تکلّم کردم. (۴)

از جمله سلیمان جعفری می گوید:خدمت امام رضا علیه السّلام در میان باغی بودیم که متعلّق به آن حضرت بود.من با او صحبت می کردم،ناگهان گنجشکی آمد و در حضور امام علیه السّلام به زمین افتاد،و شروع کرد به بانگ زدن و صدا درآوردن،همچنان با نگرانی بانگ و فریاد می زد،امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:آیا می دانی چه می گوید؟عرض کردم:خدا و پیامبر و پیامبرزاده اش بهتر می دانند.فرمود:این گنجشک به من می گوید:ماری می خواهد بچهٔ مرا در آن خانه بخورد،بلند شو،آن تنگ چهارپا را بردار و مار را بکش.

ص:۳۴۵

۱- (۳۴۹) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۵۰) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۵۱) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۳۵۲) همان مأخذ،همان ص.

می گوید:وارد خانه شدم ماری را دیدم که در وسط خانه دور می زند،او را کشتم. (۱)

از جمله به نقل از بکر بن صالح،می گوید:خدمت امام رضا علیه السّلام رسیدم،عرض کردم:

همسرم خواهر محمّد بن سنان،باردار است.از خدا بخواهید فرزندش پسر باشد.فرمود:

آنها دوقلویند.با خود گفتم:پس از این که برگردم آنها را محمّد و علی می نامم.امام علیه السّلام سپس مرا طلبید و فرمود:یکی را علی و دیگری را امّ عمر نام بگذار.به کوفه رفتم دیدم برایم یک پسر و یک دختر به دنیا آمده است.مطابق دستور امام علیه السّلام آنها را نامگذاری کردم و به مادرم گفتم:امّ عمر چه معنی دارد؟گفت:اسم مادر من امّ عمر بود. (۲)

از جمله به نقل از وشّاء آورده است که حضرت رضا علیه السّلام در خراسان فرمود:وقتی خواستند مرا از مدینه بیرون کنند،خاندانم را جمع کردم و دستور دادم بر من چنان بگریند که من صدای گریهٔ آنها را بشنوم سپس دوازده هزار درهم بین آنها تقسیم کردم.آنگاه فرمود:من هرگز به نزد خانواده ام برنمی گردم. (۳)

در ارشاد مفید بسیاری از علائم و آثار امام رضا علیه السّلام در حیات و پس از وفاتش از عامه و خاصه نقل شده است. (۴)

از جمله داستانی است که علیّ بن احمد وشّاء کوفی نقل کرده می گوید:از کوفه به قصد خراسان بیرون شدم،دخترم به من گفت:این پارچه را بگیر و بفروش و با بهایش برایم فیروزه ای خریداری کن.می گوید:آن را گرفتم و میان برخی از کالاها بستم،وقتی که به خراسان رسیدم و در یکی از کاروانسراها فرود آمدم،ناگهان غلامان علی بن موسی علیه السّلام نزد من آمدند و گفتند:پارچه ای می خواهیم که یکی از غلامان را با آن کفن کنیم.گفتم:من چیزی ندارم،رفتند و دوباره برگشتند و گفتند:مولایمان به تو سلام می رساند و می گوید:نزد تو پارچه ای داخل فلان صندوق است که دخترت آن را داده و

۱- (۳۵۳) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۵۴) کشف الغمه،ص ۲۷۰.

۳- (۳۵۵) کشف الغمه،ص ۲۷۰.

۴- (۳۵۶) -در تمام نسخه های موجود همین طور است ولی این اشتباهی است که از مؤلف سر زده زیرا هیچ یک از این مطالب در ارشاد نیامده است بلکه تمام این ها در اعلام الوری آمده و اربلی در کشف الغمه از اعلام الوری طبرسی ص ۳۰۹ و مؤلّف از کشف الغمه نقل کرده است و امر بر او مشتبه شده است.توضیح این که اربلی پس از نقل بخشی از کرامات علیّ بن موسی علیه السّلام از راوندی،ابن جوزی،مفید و دیگران می گوید: تا اینجا که رسیدم در کتاب اعلام الوری از قلم افتاده بود و من یک نسخه داشتم و آن را منحصر به فرد دیدم، سپس این مطالب را از آن نقل کرده است.

گفته است بـا پول آن فیروزه بخری و این هم پولش.من پارچه را به ایشان دادم و گفتم، از علیّ بن موسـی علیه السّـلام مسائلی را می پرسم اگر پاسخ داد به خدا سوگند که وی همان امام است.پس مسائل را نوشتم و فردا رفتم در خانه اش،به دلیل ازدحام جمعیّت خدمتش نرسیدم ولی در آن بین که نشسته بودم ناگاه خدمتگزاری از خانه بیرون شد و به سمت من آمد و گفت:ای علیّ بن احمد این ها پاسخ مسائلی است که همراه داری.آنها را گرفتم، دیدم پاسخ همان مسائل من است.

از جمله روایتی است که حـاکم ابو عبـد اللّه حافظ به اسـناد خود از محمّـد بن عیسـی به نقـل از ابی حبیب نبـاجی آورده،می گویـد:رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله را در خواب دیـدم که به (۱)نبـاج آمـده است و در مسـجدی که همه ساله حاجیان در آنجا فرود می آینـد،فرود آمـده گویا من خدمت ایشان شـرفیاب شده ام،سـلام دادم و در مقابلش ایسـتادم،طبقی از شاخه های نخـل مـدینه را پر از خرمـای صـیحانی در جلوش دیـدم،گویـا یـک مشت از آنهـا را برداشت و به من مرحمت کرد،من آنها را شمردم هیجـده خرما بود،وقتی که بیـدار شدم چنین تعبیر کردم که به تعداد هر خرما یک سال زندگی خواهم کرد ولی بعد از بیست روز در زمینی مشـغول کشاورزی بودم که کسی خبر آورد ابو الحسن الرّضا علیه السّلام از مدینه تشریف آورده و به آن مسجد وارد شده و دیدم که مردم بدانجا می شتابند،من هم به آنجا رفتم ناگاه دریافتم آن حضرت همان جایی نشسته است که پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله را در خواب دیده بودم و زیراندازشان حصـیری است نظیر زیرانداز پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و در مقـابلش طبقی از شـاخه هـای نخـل قرار دارد که خرمای صـیحانی دارد،سـلام دادم،جواب سـلام مرا داد و مرا به نزدیک خود طلبید و یک مشت از آن خرماها را مرحمت کرد.آنها را شمردم درست به شمار خرماهایی بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در خـواب به من مرحمت کرده بـود.عرض کردم:یـا بن رسول اللّه بیشـتر مرحمت کنیـد.فرمود:اگر رسول خـدا بیشـتر داده بود،من هم به همان تعداد می دادم. (۲)

از جمله روایتی است که آن را نیز حاکم به اسناد خود از سعد بن سعد از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است که آن حضرت به مردی نگاه کرد و فرمود:بندهٔ خدا هر وصیّتی داری

۱- (۳۵۶) نباج به کسـر اوّل و جیم آخر به قولی در بلاد عرب نام دو محل است؛یکی بین راه بصره به نام نباج بنی عامر که در مقابل فید قرار دارد و دیگری نباج بنی سعد که در محل قریتین واقع است.

۲- (۳۵۷) اعلام الوری،ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

بکن و خود را برای سفری که از آن گریزی نیست آماده ساز،بعد از سه روز آن مرد از دنیا رفت. (۱)

از حسین بن موسی بن جعفر علیه السّلام نقل شده که فرمود:ما تعدادی از جوانهای بنی هاشم اطراف امام رضا علیه السّلام بودیم،ناگاه جعفر بن عمر علوی از کنار ما گذشت،او مردی لاغر اندام و بدمنظر بود،ما به یکدیگر نگاه کردیم و بر هیئت او خندیدیم.امام رضا علیه السّلام رو به ما کرد و فرمود:به همین زودی او را خواهید دید که اموال و یاران زیادی دارد!چند ماهی نگذشته بود که حاکم مدینه شد و حالش بهبود یافت.از آن پس با خواجه ها و خدمتکارانش از کنار ما عبور می کرد. (۲)

و نیز به اسناد خود از حسین بن بشّار نقل کرده،می گوید:امام رضا علیه السّلام به من فرمود:

عبد اللّه،محمّد را می کشد!پرسیدم:عبد اللّه بن هارون،محمّد بن هارون را می کشد؟! فرمود:آری عبد اللّه که در خراسان است محمّد بن زبیده را که در بغداد است می کشد.

مدّتی بعد وی را کشت. (۳)

شیخ مفید (۴)چیزهای دیگر را از این قبیل نقل کرده است. (۵)

می گوید:امّا آنچه پس از وفات آن حضرت به برکت مشهد مقدّسش برای مردم ظاهر شد و علامات و عجایبی که مردم در آنجا مشاهده کرده و خاص و عام به آن معترفند و مخالف و موافق آن را اقرار دارند تا به امروز فراوان و بیش از حدّ شمارش است.در آنجا کوران مادر زاد و مبتلایان به پیسی شفا یافته و دعاها مستجاب گردیده و به برکت آن حاجتها برآورده و گرفتاریها برطرف شده است.و ما خود شاهد بسیاری از این ها بودیم و یقین و علم،بدون کمترین شک و ریب پیدا کردیم که اگر به بیان آنها بپردازیم از هدف این کتاب بیرون می شویم.

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات ابو جعفر دوم،محمّد بن علیّ التّقی علیه السّلام

اشاره

(۱)ابن طلحه می گوید: (۶)این بزرگوار،ابو جعفر محمّد دوم است که در میان

۱- (۳۵۸) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۵۹) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۶۰) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۳۶۱) سخن دراین باره گذشت،و گفتیم که شیخ مفید اشتباه است و شیخ طبرسی صحیح است.

۵- (۳۶۲) اعلام الوری،ص ۳۱۳.

۶- (۳۶۳) مطالب السّئول،ص ۸۷ و در کشف الغمه،ص ۲۸۲.

پـدرانش نام ابو جعفر محمّـد،یعنی باقر بن علی علیه السّـلام گذشت و این نیز به نام و کنیهٔ او و نام پدرش به نام پدر اوست از این رو به ابو جعفر دوم معروف است،وی اگر چه خردسال بود ولی بزرگوار و بلند آوازه بود،دو لقب قانع و مرتضی دارد.

شیخ طبرسی،القاب تقیّ،جواد و مرتضی را برای وی آورده (۱)ولی قانع را ذکر نکرده است.

ابن طلحه می گویـد: (۲)امّا مناقب آن حضـرت،کسـی را فرصت مسابقه با او در مناقب نباشد گرچه مدّت زمان رسـیدن به آن مناقب کوتاه بود.مقدّرات الهی با وجود فرصت اندک او در دنیا،بر استحکام و استواری مناقبش رفته بود،چه آن که اقامت او در دنیـا کوتـاه بود و مرگ خیلی زود به دیـدارش شـتافت و عمر زیـادی نکرد و روزگـار حیـاتش به درازا نکشـید،جز این که خداوند بزرگ منقبتی درخشان را به وی تخصیص داد و بزرگواریهایی را از او آشکار ساخت که اشعّهٔ نورانی اش تابنده و در مراتب برتری، بالاترین جایگاه را پیـدا کرد.چشـمان هر بیننده را خیره و همه جا را روشن ساخت،نشانهٔ آثارش برای خردمندان آشـکار است و ایـن منقبـت اگر چـه در صـورت یکی اسـت ولی معـانی اش بسـیار،و نـوع آن کوچـک،امّـا دلالـتش مهمّ است؛توضـیح آن که چون یک سال پس از رحلت علی الرّضا علیه السّـلام پـدر بزرگوار ابو جعفر محمّـد بن علی علیه السّـلام مأمون به بغـداد رفت،از قضا روزی به قصـد شـکار بیرون آمـد و در بین راه از محله ای از شـهر گـذر کرد که در آنجا بچه ها بـازی می کردنـد،محمّـد علیه السّـلام که در آن هنگام حـدود یازده سال داشت همراه بچه ها در کناری ایسـتاده بود،وقتی که موکب مأمون به آن محل رسـید،بچه ها فرار کردند،اما ابو جعفر همچنان ایسـتاد و از جای خود حرکت نکرد،خلیفه نزدیک او رفت و نگاهی به او کرد و آثار بزرگی را که خداوند بزرگ بر او متجلّی ساخته بود در سـیمای آن حضـرت دید،خلیفه ایستاد و گفت:ای پسـر چرا با آن بچه ها به سـمتی نرفتی؟ محمّـد علیه السّـلام فوری جواب داد:یا أمیر المؤمنین نه راه تنگ بود که با رفتنم گشاد شود و نه جرمی داشـتم تا بترسم و بگریزم و این خوش بینی را دارم که شـما بی گناه را زیان نمی رسانید!مأمون از سخن گفتن و سیمای وی در شگفت ماند.پرسید:اسم تو چیست؟ گفت:محمّد،پرسید:پسر که هستی؟فرمود:یا أمیر المؤمنین من پسر علیّ الرّضا علیه السّلام

ص:۳۴۹

۱- (۳۶۱) اعلام الوری،ص ۳۲۹.

۲- (۳۶۲) مطالب السّئول،ص ۸۷ و در کشف الغمّه،ص ۲۸۲.

هستم،مأمون بـا شـنیدن این جواب برای امام رضا علیه السّـلام طلّب رحمت کرد و به راه خود ادامه داد،همراه مأمون چنـد باز شکاری بود،همین که از آبادی دور شد،بازی را در پی درّاجی فرستاد،مدّتی طولانی باز از نظرش غایب شد آنگاه برگشت در حالی که ماهی کوچکی را بر منقار گرفته بود که هنوز نیمه جانی داشت،خلیفه از این واقعه سـخت در شـگفت شد،سـپس آن مـاهی را در مشت گرفت و از همـان راهی که رفته بود به منزل برگشت.همین که به محـل بـازی بچه ها رسـید،آنها را به حال اول دیـد،همگی مثـل نوبت اوّل رفتنـد ولی ابو جعفر علیه السّـلام نرفت و همچنـان ایسـتاد.چون خلیفه به نزدیکی آن حضـرت رسید،گفت:یا محمد!فرمود:بلی یا امیر المؤمنین.پرسید:بگو ببینم میان دست من چیست؟خداوند متعال به او الهام کرد،فرمود:یا امیر المؤمنین خدای تعالی به مشیّت خویش در دریای قدرتش ماهیهای کوچکی را آفریده است که بازهای شکاری شاهان و خلفا آنها را شـکار می کنند تا امیران به وسیلهٔ این ماهیها فرزندان خاندان نبوّت را بیازمایند.مأمون همین که سخن آن حضرت را شـنید شـگفت زده شـد و خیره خیره به او نگـاه کرد و گفت:حقّا که تو پسـر امـام رضـایی و بیشتر به او احسان کرد.در این داستان منقبتی است که ما را از دیگر مناقب آن حضرت بی نیاز می سازد.

شیخ مفید-رحمه اللّه-می گوید: (1)مأمون سخت دل بستهٔ امام جواد علیه السّلام بود،چون او را در عین خردسالی،در حدّی از علم و حکمت و ادب و کمال عقلی می دیـد که هیچ کس از بزرگان آن زمان در آن حدّ نبود.این بود که دخترش امّ الفضـل را به او تزویج کرد و آن حضرت امّ الفضل را با خود به مدینه برد،مأمون او را احترام فراوان و تعظیم و تجلیل می کرد.

از ریّان بن شبیب نقل شـده که می گویـد:وقتی مأمون خواست دخترش امّ الفضل را به همسری ابو جعفر محمّـد بن علی علیه السّـلام درآورد،خبر به عباسیان رسید،بر ایشان گران آمد و این امر را رویدادی بزرگ به حساب آوردند و ترسیدند که جریان امر بـا حضـرت جـواد علیـه السّـلام بـه آنجـایی برسـد کـه بـا امـام رضـا علیـه السّـلام رسـید.از ایـن رو دسـت به کـار شدنـد و خویشاونـدانش که به او نزدیـک بودنـد اطرافش را گرفتنـد و گفتنـد:یـا امیر المؤمنین تو را به خـدا مبـادا این کار-یعنی تزویج دخترت به ابن الرّضا علیه السّـلام-را انجام دهی،زیرا ما می ترسـیم این سـلطنت را که خـدا به ما داده از دست ما خارج کنی و این لباس عزّتی را که

۱- (۳۶۲) ارشاد مفید،ص ۲۹۹.

بر تن ما است از ما جداسازی.تو ماجرای ما را با این قوم از قدیم و جدید می دانی و بر آنچه خلفای راشدین از تبعید و تحقیر این ها پیش از تو انجام داده اند واقف هستی!ما از رفتار تو نسبت به امام رضا علیه السّلام نگران بودیم که خداوند آن مشکل را حل کرد،زنهار که دوباره ما را دچار غم دیگری کنی.نظرت را نسبت به ابن الرّضا علیه السّلام عوض کن و ببین غیر از او چه کسی از فامیلت[برای دامادی تو]شایستگی دارد.مأمون در پاسخ آنها گفت:

امّا باعث آنچه بین شما و بین آل ابی طالب اتّفاق افتاده شما بوده اید و اگر انصاف می دادید آنها[برای امارت مسلمین]سزاوارتر از شما بودند و امّا کاری که پیشینیان نسبت به ایشان کرده اند در حقیقت نوعی قطع رحم بوده است که من از چنان کاری به خدا پناه می برم.به خدا سوگند،من از این که حضرت رضا علیه السّلام را جانشین خود کردم پشیمان نیستم.من از او خواستم که این امر را بر عهده بگیرد و از گردن من بردارد ولی او خودداری کرد،در حالی که امر مقدّر الهی حتمی است.و اما ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام را با وجود خردسالی به خاطر برتری اش نسبت به تمام صاحبان فضیلت در دانش و فضل-که خود باعث شگفتی است-برگزیده ام و من امیدوارم آنچه را که من از او می دانم برای دیگر مردم نیز ظاهر شود تا شما بدانید نظر من درست است.گفتند:این نوجوان هر چند با راه و رفتارش شگفتی تو را برانگیخته است امّا آخر کودکی بیش نیست و آگاهی و فقاهتی ندارد پس بگذار تا ادب و علم دین بیاموزد،آنگاه هر چه می خواهی انجام بده.در پاسخ ایشان گفت:وای بر شما،من از شما به این نوجوان آشناترم؛این از اهل بیتی است که علم ایشان از جانب خدا و نشأت گرفته از مایه ها و الهام الهی است.همواره پدران او در علم دین و ادب از رعیّتهای ناقص و بری از کمال، بی نیاز بوده اند.اگر مایلید ابو جعفر علیه السّلام را در آنچه از او وصف کردم بیازمایید تا مطلب برای شما روشن شود.گفتند:یا امیر المؤمنین این پیشنهاد شما را پذیرفتیم،با آزمودن او موافقیم،بنابراین اجازه بفرمایید کسی تعیین شود تا در حضور شما از او دربارۀ فقه اسلام بپرسد،اگر درست پاسخ داد،ما را اعتراضی در کار او نباشد و برای خاص و عام و خود ما با آزمودن او،درستی نظر امیر المؤمنین ظاهر خواهد شد و اگر از دادن پاسخ درست ناتوان بود ما از سخن او به باطنش پی می بریم!مأمون گفت:بفرمایید،هر وقت شما خواستید جلسه را برگزار کنید.آنان از نزد مأمون رفتند و همگی یحیی بن اکثم را که آن روز قاضی وقت بود برگزیدند تا او مسائلی را از امام جواد علیه السّلام بپرسد و به او وعده دادند

که اگر ابو جعفر از پاسخگویی به سؤالهای او عاجز بماند،مالی گزاف به او خواهند داد.

آنگاه نزد مامون برگشتند و خواستند تا روزی را برای اجتماع تعیین کند،مأمون روزی را معین کرد و در آن روز معیّن همگی به همراه یحیی بن اکثم جمع شدند به دستور مامون برای ابو جعفر علیه السّلام تشکی بگستردند در دو سوی آن دو بالش پوستی قرار دادند.امام جواد علیه السّلام که در آن روز هفت سال و چند ماه از عمر شریفش می گذشت تشریف آورد و بین آن دو بالش نشست و یحیی بن اکثم روبه روی آن حضرت استقرار یافت و حاضران هر کدام در جای خود قرار گرفتند در حالی که مأمون خود روی تشکی متصل به تشک ابو جعفر علیه السّلام نشسته بود.یحیی بن اکثم رو به مأمون کرد و گفت:یا امیر المؤمنین اجازه می فرمایید که از ابو جعفر مسأله ای بپرسم؟مأمون گفت:از خودش اجازه بگیر! یحیی بن اکثم رو به امام علیه السّلام کرد و گفت:فدایت شوم اجازه می فرمایید مسأله ای را بپرسم؟فرمود:اگر مایلی بپرس.یحیی گفت:فدایت شوم چه می فرمایید دربارۀ محرمی که صیدی را کشته است؟فرمود:صید را در داخل حرم کشته یا خارج از حرم آن محرم به مسئله عالم بوده یا جاهل؟از روی عمد کشته یا از روی سهو؟محرم آزاد بوده است یا برده؟صغیر بوده است یا کبیر؟اوّلین بار است که مرتکب قتل شده یا تکراری است؟ صید از پرندگان است یا غیر پرنده؟صید از نوع صغیر است یا کبیر؟ شکارکننده بر کارش اصرار می ورزد یا پشیمان است؟شب هنگام صید را کشته یا به هنگام روز؟ موقع قتل،برای عمره محرم بوده است یا برای حج؟یحیی بن اکثم متحیّر ماند و در چهره اش آثار ناتوانی و درماندگی ظاهر شد و زبانش به لکنت افتاد به طوری که همۀ اهل مجلس جریان را فهمیدند.مأمون گفت:سپاس خدا را به خاطر این نعمت و حقّانیت من در نظری که داشتم.سپس نگاهی به خویشانش کرد و گفت:اکنون آنچه را که انکار داشتید،فهمیدید؟آنگاه رو به امام جواد علیه السّلام کرد و گفت:یا ابا جعفر خطبۀ عقد را بخوان.فرمود:بلی یا امیر المؤمنین.مأمون به وی گفت:فدایت شوم برای خودت خطبۀ عقد را بخوان که من راضی ام و دخترم امّ الفضل را به همسری تو درمی آورم هر چند که این قوم مخالف باشند.ابو جعفر علیه السّلام فرمود:«سپاس خدا را با اقرار به نعمتش و هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست به خاطر اخلاص به وحدانیت او و درود خدا بر محمّد صلّی اللّه علیه و آله سرور مخلوقات و برگزیدگان از عترتش،باری از جمله الطاف خداوند بر بندگانش این است که آنان را به وسیلۀ حلال،از حرام بی نیاز گردانید از این رو خدای

سبحان فرموده: وَ أَنْکِحُوا الْأَیامی مِنْکَمْ وَ الصّالِحِینَ مِنْ عِبادِکُمْ وَ إِمائِکَمْ إِنْ یَکونُوا فُقَراءَ یُغْنِهِمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ. (۱)باری محمّد بن علی بن موسی از امّ الفضل دختر عبد اللّه مأمون خواستگاری می کند و مهریّه جده اش فاطمه علیها السّلام دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله یعنی پانصد درهم خالص را صداق وی قرار می دهد.(آنگاه رو به مأمون کرد و گفت:)یا امیر المؤمنین!آیا به صداق ذکر شده او را به همسری من در می آوری؟»مأمون گفت:

آری یا ابا جعفر،دخترم امّ الفضل را به صداق یاد شده همسر تو کردم.آیا شما این نکاح را قبول کردی؟امام علیه السّلام فرمود:پذیرا و راضی ام.پس مأمون دستور داد حاضران از خاص و عام در جای خود قرار بگیرند.ریّان می گوید:خدمتگزاران چیزی شبیه به یک کشتی از نقره را آوردند که در آن مشکدانی بود و خاص و عام از آن معطّر شدند.سپس سفره ها گسترده شد و همگی غذا خوردند و به هر کس به قدر مقامش جایزه دادند و همگان رفتند و تنها از خواص عده ای ماندند.

مأمون به امام علیه السّلام گفت:فدایت شوم اگر مصلحت می دانید تفصیل تمام وجوه مسئله کشتن صید به دست محرم را،بیان بفرمایید تا ما بیاموزیم و استفاده کنیم.

ابو جعفر علیه السّلام فرمود:آری وقتی که محرم صید را در خارج حرم بکشد و صید از پرندگان باشد و بزرگ هم باشد،کفّاره اش یک گوسفند است ولی اگر در حرم باشد، مجازاتش دو برابر است و هرگاه محرم جوجه ای را در خارج حرم بکشد،کفّاره اش برّه ای است که از شیر گرفته باشند اما اگر در حرم آن را بکشد باید هم برّه را قربانی کند و هم بهای جوجه را بدهد و اگر صید از حیوانات وحشی باشد و گورخر باشد کفاره اش یک گاو است و اگر شتر مرغ باشد یک شتر و اگر آهو باشد یک گوسفند است و اگر یکی از این ها را داخل حرم بکشد کفاره اش دو برابر قربانی حاجیان است و هرگاه محرم مرتکب چیزی شود که باید شتر قربانی کند و احرامش برای حج باشد باید آن را در منی نحر کند و اگر احرامش برای عمره باشد باید در مکه نحر کند و کفارۀ صید برای عالم و جاهل برابر است.اگر به عمد صید کند،مرتکب گناه شده است و اگر از روی خطا صید کند،مرتکب گناه نشده است و کفّاره در مورد شخص آزاد به عهدۀ خود اوست ولی در مورد برده بر عهدۀ مولای وی است،بر صغیر کفّاره نیست بلکه بر عهدۀ کبیر است و

۱- (۳۶۳) نور/۳۲:مردان و زنان بی همسر را همسر دهید،و همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکارتان را،اگر فقیر و تنگدست باشند خداوند آنان را از فضل خود بی نیاز می سازد خداوند واسع و آگاه است.

دربارۀ شخص پشیمان،پشیمانی،کیفر اخروی را از بین می برد ولی کسی که بر عمل خود اصرار می ورزد،کیفر اخروی دارد.

مأمون پس از شنیدن این مطالب گفت:آفرین ای ابا جعفر!خداوند به تو احسان فرماید.اکنون اگر صلاح می دانید شما نیز از یحیی سؤالی بکنید چنان که او سؤال کرد.

امام علیه السّلام فرمود:بگو ببینم این چگونه زنی است که نگاه مردی به او در اوّل روز حرام بوده است امّا چون روز بالا آمد حلال شد ولی به هنگام ظهر باز حرام شد اما وقت عصر حلال شد،همین که خورشید غروب کرد،حرام شد و چون وقت عشا فرا رسید حلال شد ولی نیمۀ شب باز حرام شد و چون فجر طلوع کرد به آن مرد حلال شد؟و علت این حلال و یا حرام شدن ها را بیان کن.یحیی بن اکثم گفت:به خدا قسم پاسخ این سؤال را نمی دانم و دلیلی را در آن باره نمی شناسم،اگر صلاح می دانید ما را به فیض برسانید.امام علیه السّلام فرمود:

این زن کنیز مردی بوده است،اول روز مرد بیگانه ای به او نگاه کرد که نگاهش حرام بود و چون روز بالا آمد،مرد بیگانه،آن زن را از مولایش خرید پس بر او حلال شد.اما وقت ظهر او را آزاد کرد پس او حرام شد ولی موقع عصر با او ازدواج کرد.در نتیجه به او حلال شد امّا هنگام غروب او را ظهار کرد،پس بر او حرام شد و چون وقت نماز عشاء فرا رسید،کفّارۀ ظهار را داد،در نتیجه به او حلال گشت و به هنگام نیمه شب چون او را طلاق داد،بر او حرام شد و چون وقت طلوع فجر فرا رسید با او رجوع کرد،پس بر او حلال شد.راوی می گوید:آنگاه مأمون رو به حاضران از خویشانش کرد و گفت:آیا در میان شما کسی هست که به این مسئله چنین پاسخی دهد و شرح لازم و کافی را در پیرامون سؤال قبلی بیان کند؟همگی گفتند:نه به خدا سوگند که امیر المؤمنین داناتر است و هر چه می فرماید حق است!پس به ایشان گفت:وای بر شما،اهل این خانواده از میان همۀ خلق به چنین فضیلتی ممتازند.به راستی که خردسالی مانع کمال ایشان نمی شود،مگر نمی دانید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دعوت خود را از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام آغاز کرد و آن حضرت در ده سالگی اسلام را پذیرفت و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حکم به اسلام وی کرد و کس دیگر را در سنّ او دعوت نفرمود و حسن و حسین کمتر از شش سال داشتند که طرف بیعت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قرار گرفتند در حالی که آن حضرت با هیچ کودک دیگری بیعت نکرد.مگر نمی دانید که هم اکنون خداوند به این قوم چه ویژگی را داده است:اینان ذریّه ای هستند که آنچه بر نخستین فردشان جریان داشت برای آخرین

فردشان جاری است؟!گفتند:به خدا سوگند یا امیر المؤمنین راست گفتی.آنگاه بلند شدند و رفتند.فردا صبح که شد مردم آمدند و امام جواد علیه السّلام نیز حضور یافت،سران سپاه، حاجبان خاص و عام برای تبریک به مأمون و امام علیه السّلام آمدند،پس سه طبق نقره ای آوردند که در آنها گلوله های مشک و زعفران درهم آمیخته و در داخل آن گلوله ها، اسنادی بود که نام اموال فراوان و مرحمتیهای گرانبها و املاکی را نوشته بودند.مأمون دستور داد آنها را بین گروهی از خواص پراکندند و هر کس که گلوله ای به دستش می افتاد،نوشته را از میان آن در می آورد و جایزه اش را مطالبه می کرد و به او می دادند و به دره های زر آوردند و میان سران سپاه و دیگران پاشیدند.چنان که مردم وقتی از آن مجلس بیرون شدند به وسیلهٔ آن جوایز و عطایا توانگر شده بودند.مأمون به همهٔ مسلمانان صدقاتی داد و تا زنده بود به خاطر منزلت امام جواد علیه السّلام او را احترام می کرد و بر فرزندان و همهٔ خاندانش مقدّم می داشت.

مردم نقل کرده اند که امّ الفضل از مدینه نامه ای نوشت و از امام علیه السّلام شکایت کرد و گفت:او به جای من از کنیز بهره می گیرد.مأمون جواب داد:دخترم من تو را با ابو جعفر علیه السّلام همسر نکردم تا حلالی را بر او حرام سازم،بعد از این،این قبیل حرفها را تکرار نکنی. (۱)

فصل

(۱)امّا کرامات امام جواد علیه السّلام را چنان که ابن طلحه نقل کرده بود،ملاحظه کردید،و از جملهٔ کراماتی که شیخ مفید- رحمه اللّه-نقل کرده (۲)این است که چون ابو جعفر علیه السّلام از نزد مأمون برگشت به اتفاق امّ الفضل راهی مدینه شد و در حالی که مردم او را بدرقه می کردند از راه باب کوفه گذشت و از بغداد بیرون رفت،موقع غروب آفتاب به دار مسیّب رسید از مرکب پیاده شد و به داخل مسجد رفت،در صحن مسجد درخت سدری بود که هرگز میوه به بار نیاورده بود،امام علیه السّلام کوزه ای آب خواست،و با آب آن در پای درخت سدر وضو گرفت و برخاست.با مردم نماز مغرب را به جا آورد،در رکعت اوّل،حمد و اذا جاء نصر اللّه و در رکعت دوم،حمد و قل هو اللّه احد را خواند و پیش از

۱- (۳۶۴) ارشاد مفید،ص ۳۰۴.

۲- (۳۶۵) همان مأخذ،همان ص.

رکوع رکعت دوم،قنوت خواند و رکعت سوم را به جا آورد و تشـهّد خواند و سـلام داد سپس لحظهٔ کوتاهی نشست در حالی که ذکر خـدا را می گفت و بدون آن که تعقیب بخواند بلند شد،چهار رکعت نافله به جا آورد و بعد از آن تعقیب خواند و دو سجـدهٔ شـکر به جا آورد.در بازگشت وقتی که نزد آن درخت سدر رسـید،مردم دیدند میوهٔ نیکویی به بار آورده است،تعجّب کردنـد و از آن میوه ها خوردنـد دیدند میوهٔ شـیرینی است (۱)و هسـته ندارد.مردم با امام علیه السّـلام خداحافظی کردند و آن حضـرت در دم راهی مـدینه شـد و همچنان در مدینه بود تا آن که معتصم در آغاز سال ۲۲۵ ایشان را به بغـداد منتقل کرد آن حضـرت در آنجا اقامت داشت تا در آخر ذی قعـده همان سال از دنیا رفت و در جوار جدّش ابو الحسن موسـی علیه السّـلام به خاک سپرده شد.

از علی بن خالـد نقـل شـده که:داخـل مقرّ سـپاه بودم،اطّلاـع یـافتم که در آنجا مردی زنـدانی است،او را از شام با غل و زنجیر آورده انــد و گفتنــد کـه او ادّعـای نبـوّت کرده اسـت، جلـو در زنـدان آمـدم و چیزی بـه دربانهـا دادم تـا اجـازه دادنـد نزد او رفتم،دیـدم مردی دانا و خردمنـد است،گفتم:ای مرد!داسـتان تو چیست؟گفت:من در شام بودم و جایی که می گفتند سـر امام حسین علیه السّلام در آنجا گذاشته شده،خدا را عبادت می کردم،شبی در حالی که رو به محراب مشغول گفتن ذکر خدا بودم چشـمم به کسـی افتاد که در مقابلم ایسـتاده بود،آن شـخص رو به من کرد و گفت:برخیز!برخاسـتم انـدکی مرا راه برد،ناگهان دیدم در مسـجد کوفه هسـتم.از من پرسـید:این مسـجد را می شناسـی؟گفتم:آری این مسـجد کوفه است.می گوید:آن شخص خود نماز خواند،من هم با او نماز خواندم،سـپس از آنجا برگشت و من هم با او برگشـتم،کمی راه رفت،ناگاه دیدم در مسـجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستیم،به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سلام داد و نماز خواند و من هم با او نماز خواندم.

آنگـاه بیرون شـد،من هم بیرون شـدم،انـدکی راه رفت ناگـاه در مکه بودیم،اطراف خـانه کعبه طواف کرد،من هم با او طواف کردم سـپس بیرون شـد،کمی راه رفت،ناگاه دیدم در شام همان جایی هسـتم که خدا را عبادت می کردم و آن شـخص هم از نظرم غایب شـده است.یک سال گـذشت من از آنچه دیده بودم در حیرت بودم،چون سال بعد فرا رسـید آن مرد را دیدم و از دیدنش اظهار شادمانی کردم،مرا طلبید،من هم اجابت کردم.همان کارهایی را که سال گذشته کرده بود دوباره انجام داد.وقتی که در شام خواست از من جدا

۱- (۳۶۶) -میوهٔ درخت سدر را کنار می نامند-م.

شود،گفتم:به حقّ آن خدایی که توان انجام این کارهایی را که من مشاهده کردم به شما داده است بگو بدانم شما کیستید؟گفت:من محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفرم.من این داستان را برای کسانی که نزد من می آمدند نقل کردم تا این که به محمّد بن عبد الملک بن زیّات رسید،کسی را فرستاد تا مرا گرفت و در غل و زنجیر کرد و به عراق آورد همان طور که می بینی مرا زندانی کرده و به من ادّعای امر غیر ممکنی را نسبت داده اند.علیّ بن خالد می گوید:به او گفتم:مایلی که شکایت تو را به محمّد بن عبد الملک زیّات برسانم؟ گفت:برسانید.این بود که داستان او را نوشتم و جریان را شرح دادم و بردم به محمد دادم،وی پشت نامه نوشت:به همان کسی که تو را در یک شب از شام به کوفه،از کوفه به مدینه و از آنجا به مکه و از مکه به شام برده بگو تا از این زندان رهایت کند.علیّ بن خالد می گوید:من بسیار اندوهگین شدم و دلم به حال او سوخت و با اندوه برگشتم.فردا صبح زود به زندان رفتم تا جریان را به او بگویم و صبر و تسلیت بدهم،سربازها، پاسبانها،زندانبانها و جمع زیادی از مردم را دیدم سراسیمه اند،علّت آشفتگی را پرسیدم.

گفتند:آن مرد مدّعی نبوّت که از شام آورده بودندش،دیشب در زندان ناپدید شده، نمی دانیم به زمین فرورفته یا پرندگان او را ربوده اند!این مرد یعنی علیّ بن خالد،زیدی مذهب با دیدن این جریان دوازده امامی گشت و عقیده اش نیکو شد. (۱)

از جمله محمّد بن علی هاشمی می گوید:در بامداد زفاف ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام با دختر مأمون به خدمت آن حضرت شرفیاب شدم،در حالی که از شب پیش خوردن دارویی را آغاز کرد بودم،و من نخستین کسی بودم که حضور امام علیه السّلام رسیدم و تشنه بودم ولی نمی خواستم که درخواست آب کنم،امام علیه السّلام نگاهی به چهرهٔ من کرد و فرمود:به نظر می رسد که تشنه اید؟عرض کردم:آری تشنه ام.فرمود:غلام آب بیاور.با خود گفتم:الآن آب مسمومی می آورند،و به این خاطر غمگین شدم.غلام با آب وارد شد،امام علیه السّلام لبخندی به چهرهٔ من زد و سپس گفت:غلام آب را به من بده.آب را گرفت و آشامید و آنگاه به من داد و لبخندی زد،پس من آب را نوشیدم،حضور من در خدمت امام علیه السّلام به درازا کشید دوباره تشنه شدم.آب طلبید،مانند نوبت اوّل خودش میل کرد سپس به من داد و لبخند زد.محمّد بن حمزه می گوید:محمّد بن علی هاشمی به من گفت:

به خدا سوگند که به اعتقاد من ابو جعفر علیه السّلام همان طور که شیعه معتقد است،باطن

۱- (۳۶۶) ارشاد،ص ۳۰۴.

اشخاص را می داند. (۱)

از جمله به نقل از مطرّفی می گوید:امام ابو الحسن الرّضا علیه السّلام از دنیا رفت و من چهار هزار درهم از او طلب داشتم و جز من و او کسی نمی دانست.فردای آن روز،ابو جعفر (امام جواد علیه السّلام)مرا خواست.شرفیاب شدم،به من فرمود:ابو الحسن الرضا علیه السّلام از دنیا رفت،آیا تو چهار هزار درهم از او طلبکار بودی؟عرض کردم:آری،جانمازش را بلند کرد،دیدم زیرش مقداری دینار است امام علیه السّلام آنها را به من داد که قیمت آنها در آن روز چهار هزار درهم بود. (۲)

از جمله به نقل از معلّی بن محمّد می گوید:با ابو جعفر علیه السّلام در اولین روزهای پس از وفات پدر بزرگوارش برخورد کردم،نگاهی به اندامش کردم تا برای شیعیان قامتش را توصیف کنم.نشست آنگاه فرمود:ای معلّی!خدای متعال برای امامت دلیل آورده است همان طوری که برای نبوّت دلیل آورده و فرموده است: وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا . (۳)

از جمله به نقل از داود بن قاسم جعفری می گوید:بر ابو جعفر علیه السّلام وارد شدم و من سه نامهٔ بدون درج نام فرستندگان به همراه داشتم،و امر بر من مشتبه بود،از این رو غمگین بودم.امام علیه السّلام یکی از آنها را برداشت و فرمود:این نامه ریّان بن شبیب است،سپس نامهٔ دوم را برداشت و فرمود:این نامه مال فلانی است.گفتم:آری چنین است.همچنان مبهوت به او نگاه می کردم که لبخندی زد و نامهٔ سوم را برداشت و فرمود:این نامه از فلانی است.گفتم:آری فدایت شوم.پس سیصد دینار به من داد و دستور داد که آنها را به یکی از پسر عموهایش برسانم،سپس فرمود:بدان که او به تو خواهد گفت:مرا به یکی از همکارانت راهنمایی کن تا با این مبلغ کالایی برایم بخرد،او را راهنمایی کن.داود می گوید:پولها را برای او آوردم،به من گفت:ای ابو هاشم مرا به یکی از همکارانت راهنمایی کن تا وی،با این پول کالایی بخرد.گفتم:بسیار خوب.در بین راه ساربانی با من صحبت کرد و از من خواست تا با آن حضرت در مورد شرکت دادن وی در کار یکی از یاران آن حضرت گفت و گو کنم.این بود که نزد امام علیه السّلام رفتم تا با او صحبت کنم دیدم همراه جمعی غذا میل می کرد،در نتیجه من نتوانستم با ایشان صحبت کنم.تا اینکه

۱- (۳۶۷) همان مأخذ،ص ۳۰۶.

۲- (۳۶۸) همان مأخذ،ص ۳۰۶ تا ۳۰۷.مریم/۱۲:و ما فرمان نبوّت(و عقل کافی)در کودکی به او دادیم.

۳- (۳۶۹) همان مأخذ،ص ۳۰۶ تا ۳۰۷.مریم/۱۲:و ما فرمان نبوّت(و عقل کافی)در کودکی به او دادیم.

امام رو به من کرد و فرمود:ای ابو هاشم غذا بخور!مقداری غذا جلوی من گذاشت،آنگاه بدون این که چیزی بپرسم فرمود:ای غلام!ساربانی را که ابو هاشم آورده است،ببین و او را در کارها شریک خود کن. (۱)

ابو هاشم می گوید:روزی در خدمت آن حضرت وارد باغی شدیم،عرض کردم:

فدایت شوم من خیلی به خوردن گل علاقه دارم،برای من دعا کنید،امام چیزی نفرمود، بعد از چند روزی بدون مقدمه به من فرمود:ابو هاشم خداوند خوردن گل را از تو بر طرف کرد،ابو هاشم می گوید:امروز از هیچ چیز به قدر گل خوردن بدم نمی آید. (۲)

مفید-رحمه اللّه-می گوید:اخبار به این مضمون فراوان است و آنچه را که آوردیم- ان شاء اللّه-برای منظور ما کفایت می کند. (۳)

از دلایل حمیری به نقل از امیّه بن علی روایت کرده، (۴)می گوید:سالی ابو الحسن الرّضا علیه السّلام به حج رفتند،من در مکه در معیّت ایشان بودم،ابو جعفر علیه السّلام نیز همراه پدر بزرگوارش بود.امام رضا علیه السّلام خانهٔ کعبه را وداع می کرد تا راهی خراسان شود.همین که طوافش پایان یافت به سمت مقام رفت و در آنجا نماز گزارد،ابو جعفر علیه السّلام بر گردن موفّق سوار بود او را طواف می داد،ابو جعفر علیه السّلام به حجر اسماعیل رسید و در آنجا نشست،توقّفش به درازا کشید،موفّق عرض کرد:فدایت شوم برخیز،فرمود:من از اینجا بر نمی خیزم مگر خدا بخواهد.و در چهره اش اثر اندوه هویدا بود.موفّق خدمت امام رضا علیه السّلام رسید و گفت:فدایت شوم،ابو جعفر علیه السّلام در حجر اسماعیل نشسته و از جا بر نمی خیزد امام رضا علیه السّلام برخاست و نزد ابو جعفر علیه السّلام آمد،فرمود:عزیزم برخیز!عرض کرد،نمی خواهم برخیزم.فرمود:باشد عزیزم!آنگاه امام جواد علیه السّلام عرض کرد:چگونه از جا برخیزم در حالی که شما خانهٔ کعبه را چنان وداع گفتید که گویا دوباره به اینجا بر نمی گردید.پس فرمود:عزیزم برخیز!برخاست و با پدرش رفت.

از جمله به نقل از ابن بزیع عطّار،می گوید:ابو جعفر علیه السّلام فرمود:«فرج برای من سی ماه پس از مأمون است»ما دقّت کردیم و دیدیم پس از سی ماه آن حضرت از دنیا رفت. (۵)

ص:۳۵۹

۱- (۳۷۰) ارشاد مفید،ص ۳۰۶.

۲- (۳۷۱) ارشاد مفید،ص ۳۰۶.

۳- (۳۷۲) کشف الغمه،ص ۲۸۸.

۴- (۳۷۳) همان مأخذ،همان ص.

۵- (۳۷۴) همان مأخذ،همان ص.

از جمله،به نقـل از معمّر بن خلّاد،از قول ابو جعفر علیه السّـلام یا از قول مردی که او از ابو جعفر علیه السّـلام نقل کرده-تردید از ابو علی است-می گویـد:امام علیه السّـلام فرمود:معمّر سوار شو (برویم)،عرض کردم:به کجا؟فرمود:همان طور که می گویم سوار شو!معمّر می گوید:

سوار شـدم،رفتیم تا به زمین نشیب-یا به یک دره ای رسـیدیم-تردیـد از ابو علی است- پس به من فرمود:همین جا بایست.می گوید:ایستادم تا امام علیه السّلام برگشت.عرض کردم:

فدایت شوم کجا بودی؟فرمود:السّاعه بدن پدرم را در خراسان به خاك سپردم. (۱)

از جمله به نقل از قاسم بن عبد الرّحمن-که وی زیدی مذهب بوده است-می گوید:

بـه بغـداد رفتـم در مـدّتی کـه آنجـا بـودم،مردم را می دیـدم کـه بر هـم سـبقت می گرفتنـد،بر یکـدیگر فخر می کردنـد و می ایسـتادند.گفتم:چه خبر است؟گفتنـد:ابن الرّضـا!ابن الرّضـا! گفتم:به خـدا قسم بایـد او را ببینم،پس سوار بر استری از دور پیـدا شـد.با خـود گفتـم:خـدا پیروان امـامت را از رحمت خـود دور کنـد که معتقدنـد خداونـد اطـاعت این شـخص را واجب کرده است!به سـمت من برگشت و گفت:ای قاسم بن عبـد الرحمن! أَ بَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنّا إِذاً لَفِی ضَـلالٍ وَ سُـعُرٍ (۲)پس با خود گفتم:به خـدا قسم که این جـادوگر است!رو به سـمت من کرد و گفت: أَ أُلْقِیَ الـذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنا بَلْ هُوَ کَذّابٌ أَشِرٌ (۳)می گوید:از عقیده ای که داشتم برگشتم و معتقد به امامت شدم و گواهی می دهم که او حجّت خدا بر خلق است و بدان معتقدم. (۴)

از جمله از عمران بن محمّـد اشعری نقـل است که می گویـد:بر ابو جعفر دوم علیه السّـلام وارد شـدم،خواسـته هـایم بر آورده شـد.عرض کردم:امّ حسن به شـما سـلام رسانده و جامه ای از جامه هایتان را در خواست کرده تا کفن خود قرار دهد،فرمود:او از جامهٔ من بی نیاز شـده است.می گویـد:از منزل امام علیه السّـلام بیرون رفتم ولی معنای این سـخن امام را نفهمیدم تا این که خبر رسید؛امّ حسن،سیزده یا چهارده روز پیش از دنیا رفته است. (۵)

۱- (۳۷۵) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۷۶) قمر/۲۴ و ۲۵:آیا ما از بشری از جنس خود پیروی می کنیم؟!اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود!آیا از میان ما تنها بر این مرد وحی نازل شده؟بلکه او آدم بسیار دروغ گوی هوس بازی است.

۳- (۳۷۷) قمر/۲۴ و ۲۵:آیا ما از بشری از جنس خود پیروی می کنیم؟!اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود!آیا از میان ما تنها بر این مرد وحی نازل شده؟بلکه او آدم بسیار دروغ گوی هوس بازی است.

۴- (۳۷۸) کشف الغمه،ص ۲۸۸.

۵- (۳۷۹) همان مأخذ،همان ص.

از جمله به نقل از دعبل خزاعی آمده است که وی بر امام رضا علیه السّلام وارد شد،امام علیه السّلام دستور داد چیزی به او بدهند و او گرفت ولی نگفت:الحمد للّه،امام علیه السّلام فرمود:چرا حمد خدا را نگفتی؟دعبل می گوید:یک بار دیگر خدمت ابی جعفر علیه السّلام رفتم،دستور داد، چیزی به من دادند.من گفتم:الحمد للّه،فرمود:ادب آموختی! (۱)از جمله،علیّ بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که گفت:گروهی از مردم نواحی از ابو جعفر علیه السّلام اجازهٔ ورود خواستند.امام علیه السّلام اجازه فرمود،وارد شدند و در یک مجلس سی مسئله پرسیدند،در حالی که آن حضرت ده ساله بود،پاسخ همهٔ آنها را داد. (۲)

از جمله به نقل از امیّه بن علی قیسی آمده است،می گوید:من و حمّاد بن عیسی در مدینه به خدمت ابو جعفر علیه السّلام رسیدیم تا خدا حافظی کنیم.امام علیه السّلام فرمود:امروز از شهر خارج نشوید و تا فردا بمانید.وقتی که از نزد آن حضرت بیرون آمدیم حمّاد به من گفت:

من می روم چون بار و توشه ام رفته است.گفتم:امّا من می مانم حمّاد حرکت کرد،همان شب سیل آمد و وی در آن غرق شد. (۳)

از کتاب راوندی (۴)از محمّد بن میمون نقل شده است که وی پیش از حرکتش به سمت خراسان،در مکه خدمت امام رضا علیه السّلام بوده است.می گوید:به امام علیه السّلام عرض کردم:من می خواهم به مدینه بروم،نامه ای بنویسید خدمت ابو جعفر علیه السّلام ببرم.

امام علیه السّلام لبخندی زد و نامه را نوشت و من به مدینه رفتم،چشمم نابینا شده بود، خدمتگزار،ابو جعفر را از گهواره برداشته و نزد ما آورد،من نامه را به او دادم،به موفّق خادم فرمود:نامه را باز کن،موفّق نامه را در مقابل حضرت گشود و او نگاهی به نامه کرد.سپس رو به من کرد و فرمود:محمّد چشمت چه حال دارد؟گفتم:یا بن رسول اللّه همان طوری که می بینید چشمانم معلول شده و بینائی ام را از دست داده ام،می گوید:امام

۱- (۳۸۰) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۸۱) در همهٔ نسخه های موجود همین طور است ولی در صفحه ۲۸۸ کشف الغمه(سی هزار)آمده است که ظاهرا کلمه(الف هزار)را ناسخان افزوده اند زیرا هیچ کس قادر نیست در یک مجلس سی صد مسئله بپرسد تا چه رسد به سی هزار،اگر چه امام علیه السّلام توان آن را دارد که مسائل را هر قدر هم که زیاد باشد،پاسخ گوید،حتّی اگر بالغ بر هزار هزار باشد.

۳- (۳۸۲) کشف الغمه،ص ۲۸۸.

۴- (۳۸۳) الخرائج و الجرائح چاپ ضمیمهٔ اربعین،ص ۲۰۷.

دستش را دراز کرد و به چشمانم کشید،بینائی ام را باز یافتم مانند اوّل شد.دست و پای آن حضرت را بوسیدم و از نزد ایشان با چشم بینا برگشتم.

از جمله روایتی است از ابو بکر بن اسماعیل که می گوید:به ابو جعفر ابن الرّضا علیه السّلام عرض کردم:من دختر بچه ای دارم،از بادی که او را می گیرد سخت ناراحت است.

فرمود:او را نزد من بیاور.دختر بچه را آوردم،فرمود:دخترم چه درد داری؟گفت:بادی در زانویم دارم.امام علیه السّلام از روی لباس دستی به زانوی بچه کشید،ما باز گشتیم و بعدها دخترم هرگز درد زانو نداشت. (۱)

از جمله به نقل از علی بن حریز می گوید:نزد ابو جعفر علیه السّلام نشسته بودم،گوسفند یکی از غلامانش از منزل بیرون شده بود،برخی از همسایه ها را گرفته بودند،کشان کشان نزد وی می آوردند و می گفتند:شما گوسفند را دزدیده اید.امام علیه السّلام به ایشان فرمود:وای بر شما،همسایه های ما را رها کنید،گوسفند در منزل فلان کس است از منزل او بیرون آورید.رفتند و دیدند در خانهٔ اوست،آن مرد را گرفتند و زدند و لباسهایش را پاره کردند در حالی که او قسم می خورد گوسفند را ندزدیده است تا این که او را نزد ابو جعفر علیه السّلام بردند،فرمود:وای بر شما به آن مرد ستم کرده اید زیرا بدون این که او بداند گوسفند وارد خانهٔ او شده بود.سپس آن مرد را خواست و به جبران پارگی لباس و کتکی که خورده بود،چیزی به او مرحمت کرد. (۲)

از جمله از محمّد بن عمیر بن واقد رازی نقل شده که می گوید:همراه برادرم،بر ابو جعفر ابن الرّضا علیه السّلام وارد شدم،برادرم تنگ نفس شدیدی داشت.خدمت امام علیه السّلام از تنگ نفسش شکوه کرد،فرمود:خداوند او را از دردی که دارد عافیت دهد.ما از نزد آن حضرت خارج شدیم در حالی که برادرم عافیت یافته بود و تا زنده بود دوباره دچار تنگ نفس نشد. (۳)

محمّد بن عمیر می گوید:دردی در لگن خاصره ام در هر هفته می گرفت و روزها مرا رنج می داد.از امام علیه السّلام خواستم که دعا کند تا درد من بر طرف شود.فرمود:خداوند به تو عافیت داد،و آن درد تا کنون عود نکرده است. (۴)

۱- (۳۸۴) کشف الغمه،ص ۲۸۹.این داستان در نسخهٔ چاپی خرائج وجود ندارد.

۲- (۳۸۵) همان مأخذ،همان ص.در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

۳- (۳۸۶) همان مأخذ،همان ص.در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

۴- (۳۸۷) همان مأخذ،همان ص.

از قاسم بن محسن نقل شده که:بین راه مکّه و مدینه بودم،مرد عربی بیابانی ضعیف الحال به من رسید،چیزی از من خواست و من گردهٔ نانی در آوردم و به او دادم.وقتی که از من گذشت گردبادی سخت وزیدن گرفت،عمامهٔ مرا از سرم برداشت و نفهمیدم چه شد و کجا رفت.همین که بر ابو جعفر ابن الرّضا علیه السّلام وارد شدم فرمود:قاسم!عمامه ات بین راه از سرت رفت؟عرض کردم:آری.فرمود:غلام عمامه اش را بیاور و به او بده.غلام عمامه ام را عینا آورد و به من داد،گفتم:یا بن رسول اللّه از کجا به دست شما افتاد؟ فرمود:تو به آن مرد بیابانی صدقه دادی و او به خاطر تو شکر خدا را گفت و خدا عمامه ات را برگرداند،همانا خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند.

از جمله به نقل از اسماعیل بن عباس هاشمی می گوید:روز عیدی خدمت ابو جعفر علیه السّلام رسیدم و از تنگی معاش به آن حضرت شکوه کردم،جانماز خودش را بلند کرد و قطعه طلایی را از زیر خاک برداشت و به من داد.آن را به بازار بردم،دیدم شانزده مثقال وزن دارد. (۱)

از اعلام الورای طبرسی به نقل از امیّه بن علی (۲)روایت کرده می گوید:زمانی که امام رضا علیه السّلام در خراسان بود،من در مدینه بودم و خدمت ابو جعفر علیه السّلام رفت و آمد داشتم.

گهگاه خویشاوندان و عموهای پدرش می آمدند و به او سلام می دادند.روزی کنیزی را طلبید و به او گفت:به ایشان بگو:برای عزاداری آماده باشند،همین که پراکنده شدند،با خود گفتند:چرا ما نپرسیدم عزای کیست؟فردای آن روز همان جمله را تکرار کرد، پرسیدند:عزای کیست؟فرمود:عزای بهترین شخص روی زمین،پس از چند روزی خبر شهادت ابو الحسن علیه السّلام رسید،معلوم شد که در همان روز[که ابو جعفر علیه السّلام آن مطلب را فرموده بود]از دنیا رفته است.

از جمله محمّد بن فرج می گوید:ابو جعفر علیه السّلام به من نوشت،خمس را نزد من بیاورید که جز امسال من آن را از شما نخواهم گرفت،و در آن سال از دنیا رفت.

(این داستان را صاحب إعلام الوری-مرحوم طبرسی-از نوادر الحکمه نقل کرده است)

۱- (۳۸۸) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۸۹) در اعلام الورای طبرسی ص ۳۳۴ به جای امیّه بن علی«از موسی بن جعفر»آمده است.

شمه ای از اخلاق،صفات و کرامات ابو الحسن الثّالث علیّ بن محمّد النّقی علیه السّلام

(۱)ابن طلحه می گوید: (۱)اما القاب آن حضرت عبارت است از:ناصح،متوکّل،فتّاح، نقیّ و مرتضی و مشهورتر از همه متوکّل است ولی خود آن حضرت آن را مخفی می داشت و به اصحابش دستور می داد که آن را به دلیل این که در آن هنگام لقب خلیفهٔ عباسی،متوکل بود،آن را به کار نبرند.

طبرسی می گوید:از جملهٔ القاب آن حضرت؛عالم،فقیه،امین،طیّب و نقی است (۲)و دیگران غیر از ابن طلحه و طبرسی،هادی را نیز افزوده اند که در نزد شیعه از همهٔ القاب مشهورتر است. (۳)

ابن طلحه می گوید: (۴)امّا مناقب آن حضرت،برخی چنان است که به منزلهٔ گوشواره،گوشها را زینت می دهد و مردم از شدّت اشتیاق به وی چون صدفهایی که درّهای گران قیمت را در بر دارند او را در میان می گرفتند،و شاهد بر عظمت ابو الحسن علیه السّلام(امام دهم)این که آن حضرت به ارزنده ترین اوصاف متّصف بود و همچون میوهٔ شجرهٔ نبوّت از اوج شاخساران و بلندای آن سر بر آورده بود.-در توضیح مطلب می گوید- روزی امام علیه السّلام از شهر سامرا به خاطر مشکلی که پیش آمده بود،راهی قریه ای شد مرد عربی به قصد دیدار سراغ آن حضرت را گرفت.گفتند:به فلان جا رفته است،مرد عرب آهنگ آنجا کرد و وقتی که به خدمت امام علیه السّلام رسید،آن حضرت،فرمود:چه حاجتی داری؟گفت:مردی از اهل کوفه هستم،از متمسّکان به ولایت جدّت علی بن ابی طالب علیه السّلام،وام زیادی بر ذمه دارم که بر دوشم سنگینی می کند و کسی را برای ادای آن جز شما نیافتم که به سراغش بروم.امام علیه السّلام فرمود:خوش دل و امیدوار باش،سپس او را فرود آورد.صبح فردا که شد،فرمود:من از تو چیزی می خواهم و تو به خاطر خدا مبادا مخالفت کنی،مرد عرب گفت:مخالفت نخواهم کرد.امام علیه السّلام کاغذی را به خط خویش نوشت و در آن اقرار کرد که آن مرد مالی را از وی طلبکار است.مقداری را که تعیین کرد از وامی که او داشت بیشتر بود و فرمود:این نوشته را بگیر وقتی که به سامرا رسیدی نزد من بیا در حالی که جمعی نزد من هستند،از من مطالبه کن و بر من درشتی کن که چرا

۱- (۳۹۰) مطالب السّئول،ص ۸۸.

۲- (۳۹۱) اعلام الوری،ص ۳۳۹.

۳- (۳۹۲) مناقب ابن شهرآشوب ج ۴ ص ۴۰۱،خرائج ص ۲۰۹ و ۲۳۷ چاپ ضمیمه اربعین،و کفایه الاثر.

۴- (۳۹۳) مطالب السّئول ص ۸۸.

و امت را ادا نکرده ای،به خاطر خدا مبادا خلاف حرف مرا انجام دهی.آن مرد گفت:

اطاعت می کنم.نوشته را گرفت و وقتی امام علیه السّلام به سامرا رسید در حالی که جمع زیادی از یاران خلیفه و دیگران حاضر بودند،آن مرد حاضر شد و دستخط امام علیه السّلام را در آورد و مال تعیین شده را مطالبه کرد و هر چه امام علیه السّلام سفارش کرده بود بر زبان آورد.امام علیه السّلام با نرمش و مدارا با او سخن گفت و شروع به عذر خواهی کرد و وعده داد که دین خود را ادا و رضایت او را جلب خواهد کرد.جریان به خلیفه متوکل رسید،دستور داد،سی هزار درهم خدمت امام علیه السّلام ببرند.وقتی که بردند،گذاشت تا آن مرد آمد،فرمود:این مال را بگیر و مقدار و امت را بردار و دینت را ادا کن و باقیمانده را برای عائله و خانواده ات خرج کن و عذر ما را بپذیر.اعرابی گفت:یا بن رسول اللّه به خدا سوگند که من کمتر از یک سوم این را انتظار داشتم ولی خداوند بهتر می داند که رسالتش را کجا قرار دهد.مال را گرفت و از خدمت امام علیه السّلام رفت.ابن طلحه می گوید:این منقبتی است که هر کس شنیده باشد به داشتن مکارم اخلاق و منقبتی که فضیلتش مورد اتفاق است،برای آن حضرت حکم خواهد کرد.

امّا کرامات آن حضرت،خیلی زیاد است و ما به نقل بخشی از آن بسنده می کنیم در ارشاد مفید-رحمه اللّه-از قول وشّاء به نقل از خیران اسباطی آمده است (۱)که:

در مدینه خدمت ابو الحسن علیّ بن محمّد علیه السّلام رسیدم،به من فرمود:از واثق چه خبر داری؟عرض کردم:فدایت شوم،در وقت آمدن من تندرست بود و من بعد از همه کس او را دیده ام،دیدار ما ده روز قبل بود.امام علیه السّلام فرمود:مردم مدینه می گویند او مرده است.

گفتم:من از همه کس او را نزدیکتر دیده ام.می گوید:امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:

مردم راست می گویند:او مرده است.وقتی که امام فرمود:مردم می گویند،من دانستم که مقصود،خود آن حضرت است.سپس فرمود:جعفر(متوکل)چه می کرد؟عرض کردم:

وقت آمدنم او در بدترین حال زندانی بود.فرمود:او زمام امور را به دست گرفت.سپس پرسید:ابن زیّات چه می کرد؟گفتم:مردم با او هستند و فرمان،فرمان اوست.فرمود:

بدان که فرمانروایی برای او بدیمن بوده است.راوی می گوید:آنگاه امام علیه السّلام سکوت کرد و به من گفت:ناگزیر مقدّرات و احکام الهی باید اجرا شود،ای خیران!واثق از دنیا رفت،جعفر متوکل به جای او نشست و ابن زیّات کشته شد.پرسیدم:فدایت شوم چه

۱- (۳۹۴) ارشاد مفید،ص ۳۰۹.

وقت او را کشتند؟فرمود:شش روز پس از بیرون شدن شما.

از جمله به نقل از علیّ بن ابراهیم و او از ابن نعیم بن محمّد طاهری روایت کرده، می گوید:متوکّل مریض شد،دملی درآورد و بیماری او را به آستانهٔ مرگ کشاند و هیچ کس جرأت نداشت که نیشتری به آن برساند.مادرش نذر کرد که اگر بهبود یابد مال ارزنده ای از اموال خود را برای ابو الحسن علی بن محمّد علیه السّلام بفرستد.فتح بن خاقان به متوکل گفت:اگر کسی را نزد این مرد یعنی ابو الحسن علیه السّلام می فرستادی و از او درخواست می کردی،بسا او به چیزی تو را راهنمایی می کرد که خداوند به خاطر آن گرفتاری تو را بر طرف می کرد.گفت:کسی را نزد او بفرستید،قاصد رفت و برگشت و گفت:روغن گوسفند را با گلاب مخلوط کنید و روی دمل بگذارید که اگر خدا بخواهد،به اذن او سودمند خواهد بود.کسانی که در کنار متوکل بودند این سخن را به مسخره گرفتند.فتح بن خاقان به ایشان گفت:گفتهٔ او را آزمودن ضرری ندارد،به خدا سوگند که من امید بهبودی بدان وسیله دارم.مقداری روغن آوردند و با گلاب مخلوط کردند و روی دمل گذاشتند،سرباز کرد و آنچه در داخل آن بود بیرون شد به مادر متوکّل مژده دادند که متوکّل خوب شد.ده هزار دینار در کیسه گذاشت و با مهر خود ممهور کرد و برای امام علیه السّلام فرستاد.چون متوکل از بستر بیماری برخاست و چند روزی گذشت،بطحانی از ابو الحسن علیه السّلام نزد متوکّل سخن چینی کرد و گفت:اموال و اسلحه دارد!متوکّل به سعید حاجب دستور داد شبانه به خانهٔ امام هجوم برد و اموال و اسلحه ای که نزد اوست بگیرد و به بغداد بفرستد.ابراهیم بن محمّد علیه السّلام می گوید:سعید حاجب به من گفت:همان شب به منزل ابو الحسن علیه السّلام رفتم همراهم نردبانی بود بالای بام رفتم،در تاریکی شب چند پله ای پایین آمدم،نمی دانستم چگونه وارد منزل شوم،صدای ابو الحسن علیه السّلام از داخل منزل بلند شد که:ای سعید همان جا بایست تا شمعی بیاورند،طولی نکشید که شمعی آوردند و من پایین آمدم،دیدم لباس و کلاهی پشمینه بر تن دارد و جانمازش روی حصیری در جلواش گسترده و آن حضرت روبه قبله ایستاده است،رو به من کرد و فرمود:خانه ها را ببین،رفتم بازرسی کردم.در آنها چیزی جز یک بدره و یک کیسه ممهور به مهر مادر متوکّل نیافتم.ابو الحسن علیه السّلام به من فرمود:جانماز را بردار،آن را بلند کردم،شمشیری داخل غلاف بود،برداشتم رفتم نزد متوکّل،وقتی که مهر مادرش را روی بدره دید دنبال مادرش فرستاد و راجع به بدره پرسید[راوی می گوید:]یکی از

خدمتگزاران ویژه برایم نقل کرد،که مادر متوکل گفت:من در وقت بیماری تو نذر کردم که اگر بهبود یابی ده هزار دینار از مال خودم برای او بفرستم و فرستادم و این مهر من است که او برنداشته است.کیسهٔ دیگر را گشود در آن چهار صد دینار بود،متوکّل دستور داد به درهٔ دیگری نیز ضمیمه کنند و به من گفت این ها را برای ابو الحسن ببر و این شمشیر را هم با آن کیسه و موجودی اش نزد او برگردان.آنها را به خدمت امام علیه السّلام بردم در حالی که خجالت می کشیدم گفتم:سرورم بر من گران است که بدون اجازهٔ شما وارد منزلتان شدم ولی مأمور بودم.فرمود:«و بزودی ستمکاران خواهند دانست که بازگشت آنها به کجاست». (۱)

از جمله محمّد بن فرج رخّجی می گوید:ابو الحسن علیه السّلام در نامه ای به من نوشت:ای محمّد!کارهایت را جمع و جور کن و آماده شو.محمّد می گوید:من مشغول سر جمع کردن کارهایم بودم در حالی که نمی دانستم مقصود از این نوشتهٔ امام علیه السّلام چیست.تا این که مأموری آمد و مرا با غل و زنجیر از مصر برد و تمام اموالم را از من گرفتند.هشت سال در زندان ماندم تا نامه ای از آن حضرت در زندان به دستم رسید.در آن نامه نوشته بود:

محمّد،در جانب غربی منزل نکن.من نامه را خواندم و با خود گفتم:با این که من در زندانم امام علیه السّلام این طور می نویسد!چیز عجیبی است!چند روزی نگذشته بود که غل و زنجیر را برداشتند و آزادم کردند و من به راه خودم رفتم.می گوید:پس از آزادی نامه ای نوشتم و از امام تقاضا کردم از خدا بخواهد املاکم را به من برگردانند.می گوید:در نامه ای به من نوشت:بزودی املاکت بر می گردد و اگر بر نگردد هم ضرری به حال تو ندارد.علیّ بن محمّد نوفلی گوید:محمّد بن فرج رخّجی وقتی میان سپاه برگشت نامهٔ برگشت اموالش را نوشته بودند امّا نامه به دستش نرسیده از دنیا رفت. (۲)

از جمله به نقل از زید بن علیّ بن حسین بن زید،می گوید:مریض شدم شبانه پزشکی وارد شد و دارویی را تجویز کرد که می بایست آن دارو را در سحر آن روز مصرف کنم.برای من فراهم آوردن آن دارو در آن شب میسّر نبود.همین که پزشک از در خانه بیرون رفت،خدمتکار ابو الحسن علیه السّلام با کیسه ای وارد شد که همان دارو بعینه داخل کیسه بود.به من گفت:امام ابو الحسن علیه السّلام به تو سلام می رساند و می فرماید:این دارو را امروز-روز معیّن-دریافت کن.من گرفتم و نوشیدم پس بهبود یافتم.محمّد بن

۱- (۳۹۵) همان مأخذ،ص ۳۱۰.

۲- (۳۹۶) همان مأخذ،ص ۳۱۰.

علی می گوید:زید بن علی بن من گفت:ای محمّد!غلاه کجا هستند تا این داستان را بشنوند! (۱)از جمله به نقل از صالح بن سعید می گوید:روزی که ابو الحسن علیه السّلام به فرمان متوکل به سامرا وارد شد،به خدمتش رسیدم و عرض کردم:فدایت شوم در هر کاری می خواهند نور شما را خاموش کنند و محدود سازند تا آنجا که شما را در بدترین کاروانسراها- خان الصّعالیک-منزل داده اند.فرمود:پسر سعید تو اینجا را می بینی!سپس با دستش کرد،ناگهان باغهای زیبا،رودهای جاری و بوستانهایی با زنان خوش بو و کودکانی چون مروارید پوشیده ظاهر شد.با دیدن این ها چشم خیره شد و تعجّب زیادی کردم.پس رو به من کرد و فرمود:پسر سعید،هرجا باشیم اینجا،جای ماست،ما در«خان الصّعالیک»نیستیم. (۲)

مفید-رحمه اللّه-می گوید: (۳)ابو الحسن علیه السّلام مدّتی را که در سامرا اقامت داشت به ظاهر محترم بود،متوکّل می کوشید تا او را گرفتار کند ولی نتوانست.و داستانهایی با آن حضرت دارد که مشتمل بر کرامات و معجزات است.آوردن آنها باعث طولانی شدن کتاب و دور شدن ما از هدف اصلی می گردد.

در دلایل حمیری به نقل از حسن بن علی وشّاء آمده است که می گوید:امّ محمّد کنیز حضرت رضا علیه السّلام نقل کرد که روزی ابو الحسن علیه السّلام(امام دهم)آمد و روی دامن مادر پدرش،دختر موسی بن جعفر علیه السّلام نشست.آن بانو از وی پرسید:تو را چه شده است؟ فرمود:به خدا سوگند هم اکنون پدرم از دنیا رفت.عرض کرد:این را بر زبان میاور! فرمود:به خدا قسم همان است که من می گویم.پس آن روز را یادداشت کردیم بعدها خبر وفات ابو جعفر علیه السّلام آمد که همان روز از دنیا رفته است. (۴)

از جمله فاطمه بنت هیثم می گوید:در زمانی که جعفر به دنیا آمد،من در سرای ابو الحسن علیه السّلام بودم،دیدم اهل خانه از تولّد او شادمانند.خدمت امام علیه السّلام رفتم اثر شادی در او ندیدم،عرض کردم:سرورم!شما را ناشاد می بینم!فرمود:بر تو سهل است،امّا این مولود در آینده جمع زیادی را گمراه خواهد کرد. (۵)

ص:۳۶۸

۱- (۳۹۷) همان مأخذ،ص ۳۱۴.

۲- (۳۹۸) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۹۹) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۴۰۰) کشف الغمه،ص ۲۹۵.

۵- (۴۰۱) کشف الغمه،ص ۲۹۵.

از جمله به نقل از علی بن محمّد حجال می گوید:به ابو الحسن علیه السّلام نوشتم من در خدمت شما هستم و امّا مرضی در پایم پیدا شده که نمی توانم از جا بلند شوم تا وظایفم را انجام دهم.اگر صلاح بدانید از خدا بخواهید که بیماری مرا بر طرف کند و مرا در انجام وظیفه و ادای امانت یاری دهد و کوتاهی مرا به حساب عمد از جانب من نگذارد و اگر مالی از طرف من ضایع شود به حساب فراموشکاری من بگذارد و بر من گشایشی ببخشد و برای من دعا کنید که خداوند مرا بر دینی که برای پیامبرش آن را پسندیده است ثابت قدم بدارد.امام علیه السّلام در جواب نوشت:خداوند بیماری تو و پدرت را بر طرف کرد،پدرم نیز بیماریی داشت که من در نامه نوشته بودم ولی امام علیه السّلام بدون درخواست من،برای او دعا فرمودند. (۱)

از کتاب راوندی (۲)نقل است که جماعتی از مردم اصفهان،از جمله ابو العباس احمد بن نضر و ابو جعفر محمّد بن علویّه نقل کردند و گفتند:در اصفهان مردی بود،به نام عبد الرحمن که شیعه بود.پرسیدند،چه باعث شده که به امامت علی النّقی علیه السّلام معتقد شدی نه به کس دیگری از مردم این زمان؟گفت:چیزی مشاهده کردم که مرا بر این عقیده واداشت؛من مرد تنگدستی بودم ولی زبان آور و با جرأت بودم سالی از سالها مردم اصفهان مرا با گروه دیگری بیرون کردند و ما به در خانه متوکّل جهت تظلّم رفتیم و یک روز در خانه متوکل بودیم که ناگهان دستور جلب علیّ بن محمّد بن الرّضا علیه السّلام صادر شد.

به یکی از حاضران گفتم:این مردی را که احضار کرده اند،کیست؟گفتند:مردی علوی است که رافضیان او را امام خود می دانند،سپس گفتند:ما احتمال می دهیم که متوکّل او را جلب کرده تا بکشد.با خود گفتم از جایم حرکت نمی کنم تا این مرد را ببینم که چگونه مردی است.می گوید:سوار بر اسبی آمد،مردم در دو صف،طرف راست و چپ راه ایستاده بودند و به او نگاه می کردند.همین که او را دیدم مهرش به دلم افتاد و در دل دعا کردم که خداوند شرّ متوکّل را از او دفع کند،در حال عبور از بین مردم به یال گردن اسبش چشم دوخته بود و به مردم نگاه نمی کرد و من همچنان برای او دعا می کردم.وقتی که نزدیک من رسید صورتش را به سمت من برگرداند و گفت:خداوند دعای تو را مستجاب کرد،عمرت را طولانی گرداند و مال و فرزندت را فزونی بخشید.می گوید:از

۱- (۴۰۱) همان مأخذ،ص ۲۹۶.

۲- (۴۰۲) الخرائج و الجرائح،ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

شنیـدن این سـخنان به خود لرزیدم و میان همراهانم افتادم.از من پرسـیدند:که تو را چه شده است؟گفتم:خیر است و آنها را از آنچه در دلم گذشته بود،مطّلع نساختم.بعد از آن به اصفهان برگشتیم،خداوند چنان درهای ثروت را به روی من گشود که من در خانه ام را برای چیزهایی که هزار هزار درهم بها داشت می بستم،غیر از مالی که در خارج از خانه داشتم،و ده فرزند نصیبم شـد و عمرم به هفتـاد و انـدی سال رسـیده من به امامت این امامی قائلم که از باطنم خبر داد و خداونـد دعای او را در حق من مستجاب ساخت.

از جمله از یحیی بن هرثمه روایت شـده که:متوکل مرا طلبیـد و گفت:سـیصد مرد را آن چنان که مایلی انتخاب کن و به کوفه ببر،بارهاتان را در کوفه بگذاریـد و از راه بیابان به مـدینه برویـد و علیّ بن محمّد بن الرّضا علیه السّـلام را با احترام و عزّت نزد من بیاورید.یحیی می گوید:من این کار را کردم و حرکت کردیم.در میان همراهانم افسری از خوارج بود و منشیی داشتم که اظهـار تشیّع می کرد و من خود از حشویّه بودم.در راه آن افسر خـارجی بـا منشی مناظره می کرد و من برای این که راه تمام شود،با آرامش مناظرهٔ آنها را گوش می کردم وقتی بین راه رسـیدیم آن افسر خارجی به منشـی گفت:آیا این سخن رهبر شما علیّ بن ابی طـالب نیست که گفته است:«هیـچ قطعه ای از زمین نیست مگر این که قبری است یا قبر خواهـد شـد»اکنون به این دشت پهناور نگاه کن،کی کسـی در این دشت می میرد تا خـدا آن را-مطابق عقیـدهٔ شـما-پر از قبر سازد؟می گویـد:به منشـی گفتم:آیـا این از گفته های شـماست؟گفت:آری.گفتم:کجا در این بیابان کسـی می میرد تا پر از قبر شود.منشی در نزد ما سر افکنـده شد و ما ساعتی خندیدم!رفتیم تا به مدینه رسـیدیم و آهنگ در خانهٔ ابو الحسن را کردیم.چون وارد شدیم،نامهٔ متوکل را به آن حضـرت دادیم،نامه را که خوانـد،فرمود:پیاده شوید،از طرف من مخالفتی نیست،وقتی که فردا شـرفیاب شدیم،یکی از روزهای فصل تموز و هوا بسـیار گرم بود،دیـدیم خیّاطی در نزد او است و جامهٔ مخصوصـی از نوع جامه های ضـخیم برای آن حضرت و غلامانش می برد.

حضـرت به آن خیـاط فرمود:جمعی از دوزنـدگان را گرد آور و هر کـار دیگری را رها کن و از همین لحظه دست بکار شو.و سپس نگاهی به من کرد و گفت:امروز هر کاری داریـد در مـدینه انجام دهیـد،فردا همین وقت حرکت خواهیم کرد.من از نزد امام علیه السّلام بیرون آمدم در حالی که از سخنان آن حضرت و پارچه های ضخیم در شگفت بودم و با خود می گفتم:ما در فصل تموزیم،با این گرمای حجاز و ده روز راه تا عراق،این جامه ها را

برای چه می خواهد!و با خود گفتم:این مرد سفر نکرده است،تصور می کند که در هر سفری به این جامه ها نیاز است.و از شیعیان تعجّب می کردم که چگونه به امامت این مرد با این فهمش معتقدند!فردا همان وقت که برگشتم دیدم جامه ها را آماده کرده اند.به غلامانش فرمود:بار کنید و برای من چند لباده و چند بارانی بردارید.سپس رو به من کرد و فرمود:یحیی حرکت کن!با خود گفتم:این دستورهای امام علیه السّلام از اوّلی بیشتر تعجب دارد!آیا می ترسد که بین راه زمستان به سراغ ما بیاید که با خودش چند لباده و بارانی بر می دارد.در حالی که فهم آن حضرت را ناچیز می شمردم بیرون رفتم و حرکت کردیم تا به همان محل مناظرهٔ افسر خارجی با کاتب شیعی رسیدیم،ابری تیره بالا آمد و شروع به رعد و برق کرد تا به بالای سر ما رسید،آنگاه تگرگهایی چون پارهٔ سنگ بر سرما ریخت.امام علیه السّلام و غلامانش لباسهای ضخیم را بر تن خود کردند و لباده ها و بارانیها را پوشیدند.آن حضرت به غلامانش فرمود:یک لباده به یحیی و یک بارانی به آن منشی بدهید و همهٔ ما را یک جا جمع کرد در حالی که سرما،ما را فرا گرفته بود به طوری که هشتاد تن از یاران من مردند،آنگاه سردی بر طرف شد و گرما به حال اوّل برگشت.پس فرمود:یحیی به بازماندگان اصحابت بگو بمانند و مرده ها را دفن کنند،این چنین خداوند بیابان را قبرستان می کند!یحیی می گوید:خودم را از مرکب به زیر انداختم و به سمت او دویدم،پا و رکابش را بوسیدم و گفتم:گواهی می دهم که جز خدای یکتا خدایی نیست و محمّد صلّی اللّه علیه و آله بنده و فرستاده اوست و شما خلفای او در روی زمین هستید،به راستی که من کافر بودم و هم اکنون به دست شما ای مولا اسلام آوردم.یحیی می گوید:من شیعه شدم و تا آن حضرت از دنیا رفت در خدمتش بودم. (۱)

از جمله،هبه اللّه بن ابی منصور موصلی می گوید:در سرزمین ربیعه،مردی نصرانی به نام یوسف بن یعقوب بود که بین او با پدرم دوستی بر قرار بود.می گوید:یوسف در سفری[که به سامرا می رفت]بر پدرم وارد شد،پدرم از او پرسید،برای چه این موقع آمده اید؟گفت:مرا به دربار متوکّل خواسته اند و نمی دانم برای چه خواسته اند جز این که من برای حفظ خودم صد دینار در پیشگاه خدا نذر کرده ام و آن را برای علیّ بن محمّد بن الرّضا علیه السّلام با خود آورده ام.پدرم به او گفت:تو در این امر موفّق هستی.و او نزد متوکّل رفت و پس از چند روزی خوشحال و شادمان برگشت.پدرم گفت:داستانت را برای ما

۱- (۴۰۳) خرائج،ص ۲۱۰ و کشف الغمه،ص ۲۹۷.

نقل کن.گفت:به سامرا که قبلا هرگز نرفته بودم،رسیدم در سرایی فرود آمدم و با خود گفتم:این صد دینار را پیش از رفتنم به دربار متوکّل و پیش از آن که کسی از آمدنم با خبر شود به دست ابن الرّضا علیه السّلام برسانم و می دانستم که متوکّل آن حضرت را از رفتن به جایی منع کرده و او خانه نشین است.با خود گفتم:من مردی نصرانی ام چگونه نشانی منزل ابن الرّضا را بپرسم.از خطر ایمن نبودم و بیم داشتم که بیشتر در معرض خطر واقع شوم می گوید:مدّتی فکر کردم،به دلم افتاد که بر الاغم سوار شوم و در شهر به راه افتم و جلو الاغ را رها کنم تا هرجا خواست برود.شاید بدون پرسیدن از کسی بتوانم منزل امام را بشناسم.پس پولها را میان کاغذی گذاشتم و داخل آستینم نهادم و سوار بر الاغ شدم و آن حیوان در خیابانها و بازارها هرجا که می خواست،می رفت تا این که بر در سرایی ایستاد،هر چه هی کردم جلوتر نرفت،به غلامم گفتم:بپرس این خانه از کیست؟و او پرسید،گفتند:سرای ابن الرّضاست.گفتم:خدا بزرگترین راهنما و هم او کارساز است! می گوید:ناگهان غلام سیاهی بیرون آمد و گفت:شما یوسف بن یعقوب هستید؟گفتم:

آری.گفت:از مرکبت پیاده شو.مرا برد،در دهلیز خانه نشاند و خود وارد خانه شد.با خود گفتم:این هم یک نشانهٔ دیگر.او از کجا اسم من و اسم پدرم را می داند،در این شهر کسی مرا نمی شناسد و من هرگز به این شهر نیامده ام.پس غلام از خانه درآمد و گفت:

آن صد دیناری که داخل کاغذ میان آستینت گذشته ای بده.من پولها را دادم و با خود گفتم:این دلیل سوم.دوباره رفت و برگشت و گفت:وارد شو!وارد شدم.امام علیه السّلام تنها بود،فرمود:ای یوسف!چه برای تو روشن شد؟گفتم:سرورم برای من برهانی ظاهر شد که برای طالبان دلیل،کفایت است.فرمود:تو هرگز اسلام نخواهی آورد ولی فلان پسرت مسلمان خواهد شد و از شیعیان ما می شود.ای یوسف!گروههایی معتقدند که ولایت ما برای امثال تو بی فایده است،به خدا سوگند که دروغ می گویند چرا که سودمند است.اکنون برای کاری که آمده ای برو که تو به آنچه مایلی خواهی رسید.می گوید:به دربار متوکل رفتم و به آنچه می خواستم،رسیدم و برگشتم،هبه اللّه می گوید:بعدها پسرش را دیدم که اسلام آورده و شیعهٔ خوبی شده بود.او به من گفت:که پدرش به دین نصرانی مرده ولی او پس از مرگ پدرش اسلام آورده است و می گوید:من به بشارت مولایم ایمان آوردم. (۱)

۱- (۴۰۴) همان مأخذ،همان ص ۲۹۷.

از جمله ابو هاشم جعفری می گوید:مردی از اهالی سامرا مبتلا به پیسی شد و این بیماری زندگی را بر او تیره کرد.ابو علی فهری پیشنهاد کرد که بیماری خود را به ابو الحسن علیه السّلام عرضه بدارد و تقاضای دعا کند.روزی سر راه امام علیه السّلام نشست.تا امام علیه السّلام را دید،از جا بلند شد.امام فرمود:از اینجا برو خدا تو را عافیت دهد!با دستش کرد-سه مرتبه-برو،خدا تو را بهبود بخشد!پس احساس کوچکی کرد و جرأت نکرد که نزدیک شود و برگشت.فهری را دید و سخن امام علیه السّلام را برای او نقل کرد.فهری گفت:

پیش از این که تو درخواست کنی او برای تو دعا کرد،برو که تو خوب خواهی شد.و رفت و خوب شد. (۱)

از جمله به نقل از زرّافه دربان متوکّل می گوید:شعبده بازی از مردم هند پیدا شد که با ظرف کوچکی بازی می کرد و کسی نظیر او را ندیده بود.متوکّل که علاقهٔ زیادی به بازی داشت تصمیم گرفت که علیّ بن محمّد علیه السّلام را شرمنده کند!این بود که متوکل به آن مرد گفت:اگر او را شرمنده سازی هزار دینار جایزه داری.مرد هندی گفت:دستور بده چند نان لواش سبک بپزند و روی سفره بگذارند و من هم کنار ایشان بنشینم.متوکّل مطابق گفتهٔ او عمل کرد و چون علیّ بن محمّد علیه السّلام برای غذا حاضر شد،برای آن حضرت متّکایی گذاشتند که صورت شیری را روی آن نقش کرده بودند.و آن شعبده باز کنار متّکای امام علیه السّلام نشست.همین که آن حضرت دست به نان لواش دراز کرد،شعبده باز نان را پرواز داد-تا سه مرتبه این کار تکرار شد-و حاضران خندیدند پس امام علیه السّلام دست مبارک را به آن صورت شیر زد و فرمود:بگیر این مرد را!شیر از متکا جست و آن مرد را بلعید و دوباره به متکا برگشت،حاضران بهت زده شدند و امام علیه السّلام از جا برخاست.

متوکّل گفت:شما را به خدا سوگند باید بنشینی و او را برگردانی.فرمود:به خدا قسم هرگز او را نخواهید دید.آیا ممکن است دشمنان خدا بر دوستانش مسلّط شوند!این را گفت و از نزد متوکّل بیرون آمد و دیگر کسی آن مرد شعبده باز را ندید. (۲)

از جمله ابو هاشم جعفری می گوید:متوکل خانه ای داشت که دارای پنجره هایی بود و داخل خانه پرندگان آواز خوانی بودند آن چنان که اگر کسی به آن خانه وارد می شد،نه او

۱- (۴۰۵) در خرائج ص ۲۱۰ آمده است:«آن مرد به خانه رفت و شب را خوابید،صبح که شد اثری از بیماری را در بدنش ندید»ولی در کشف الغمه ص ۲۹۷ مطابق متن آمده است.
۲- (۴۰۶) خرائج ص ۲۱۰،و کشف الغمه ص ۲۹۷.

صدای کسی را می شنید و نه کسی صدای او را.اما وقتی که امام علیه السّلام وارد می شد همه پرندگان ساکت می شدند و چون خارج می شد به حال اوّل برمی گشتند. (۱)

از جمله داستان زینب کذّابه است که ما آن را ضمن اخبار امام رضا علیه السّلام نقل کردیم اما راوی از امام هادی علیه السّلام نقل کرده است. (۲)

از جمله روایت ابن اورمه است که می گوید:زمان خلافت متوکل به سامرا رفتم و بر سعید حاجب وارد شدم،متوکّل ابو الحسن علیه السّلام را به او سپرده بود تا آن حضرت را بکشد.

سعید به من گفت:مایلی تا خدایت را ببینی؟گفتم:سبحان اللّه،خدا را که چشمها نمی بیند!گفت:کسی را که شما امام خود می پندارید؟گفتم:بی میل نیستم که او را ببینم.

سعید گفت:من مأمور قتل او شده ام و فردا این کار را می کنم،پس هرگاه رئیس دیوان برید بیرون شد،تو وارد شو.فاصله ای نشد که او بیرون شد و من وارد شدم دیدم امام علیه السّلام نشسته و قبری کنده شده است!سلام دادم و به شدّت گریه کردم.فرمود:چرا گریه می کنی؟عرض کردم:گریۀ من برای این وضعی است که می بینم.فرمود:گریه نکن که این ها به مقصودشان نمی رسند،دو روز بیش نخواهد گذشت که خداوند خون این شخص و خون رفیقش را خواهد ریخت.به خدا سوگند،دو روز بیش نگذشته بود که سعید را کشتند. (۳)

از جمله،ابو محمّد طبری می گوید:آرزو داشتم که انگشتری از امام علیه السّلام مال من شود.

پس نصر خادم دو درهم برای من آورد و من از آن انگشتری درست کردم.روزی بر گروهی وارد شدم که باده گساری می کردند و مرا واداشتند یک یا دو کاسه نوشیدم.

انگشتری به انگشتم تنگ بود،برای وضو نمی توانستم آن را بچرخانم،چون آن را از دستم درآوردم،گم شد.پس به درگاه خدا توبه کردم. (۴)

از جمله،متوکّل بر سپاهیانش نظاره کرد و دستور داد هر سواری توبرۀ اسبش را پر از خاک کند و همگی یک جا بریزند.آنجا مثل کوهی شد و نامش را تلّ المخالی (تل توبره ها)گذاشتند،خود با امام علیه السّلام بالای آن تلّ رفت و رو به آن حضرت کرد و گفت:من تو را طلبیدم تا سپاهیان مرا ببینی.سپاهیان همه زره بر تن داشتند و مسلّح بودند و با بهترین آرایش و کاملترین ابزار و بالاترین شکوه از برابر آنان گذشتند.هدف

۱- (۴۰۷) کشف الغمه،ص ۲۹۸.

۲- (۴۰۸) کشف الغمه،ص ۲۹۸.

۳- (۴۰۹) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۴۱۰) همان مأخذ،همان ص.

متوکّل از این نمایش شکستن روحیهٔ کسانی بود که قصد خروج در برابر او را داشتند و می ترسید که ابو الحسن علیه السّلام یکی از بستگانش را مأمور به خروج کند.ابو الحسن علیه السّلام فرمود:آیا مایلی من هم سپاه خودم را بر تو بنمایانم؟گفت:آری.امام علیه السّلام از خدای سبحان خواست،ناگهان بین آسمان و زمین از خاور تا باختر فرشتگان مسلّح ظاهر شدند.متوکّل با دیدن آنها از هوش رفت چون به هوش آمد،امام فرمود:ما در امر دنیا با تو مسابقه نمی دهیم ما به امر آخرت مشغولیم،از آنچه تصوّر می کنی،باکی نداشته باش. (۱)

از جمله به نقل از محمّد بن فرج آورده است که می گوید:علیّ بن محمّد علیه السّلام به من فرمود:هرگاه سؤالی داشتی،آن را بنویس و زیر جا نمازت بگذار و پس از ساعتی بیرون آور و نگاه کن،می گوید:همان کار را کردم دیدم جواب مسئله را نوشته اند. (۲)

از جمله ابو سعید سهل بن زیاد نقل کرده،می گوید:در سامراء در خانهٔ ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب بودیم که نام ابو الحسن به میان آمد،گفت:ای ابو سعید چیزی برای تو نقل می کنم که پدرم آن را برایم نقل کرده است.گفت:ما همراه منتصر بودیم و پدرم منشی او بود.روزی وارد شدیم،دیدیم متوکل روی تخت نشسته است.

منتصر سلام داد و ایستاد و من هم پشت سر او ایستادم.عادت چنان بود که هر وقت منتصر وارد می شد متوکّل خوشامد می گفت و او را می نشاند،امّا آن روز ایستادنش طول کشید و هر چه پابه پا می شد،متوکّل به او اجازه نشستن نمی داد.دیدم لحظه به لحظه رنگ چهرهٔ متوکّل تغییر می کند و به فتح بن خاقان می گوید:این همان کسی است که دربارهٔ او حرفهایی می زنی و سخنان مرا دربارهٔ او رد می کنی!و فتح او را آرام می کرد و می گفت:به او دروغ بسته اند.ولی متوکّل برافروخته و خشمگین می شد و می گفت:به خدا سوگند که این ریاکار بی دین را می کشم زیرا به دروغ ادّعا دارد و به دولت من بدگویی می کند.آنگاه چهار تن از غلامان ترک بدخو را طلبید و به هر کدام شمشیری داد و دستور داد وقتی که ابو الحسن علیه السّلام وارد شد او را بکشند،و گفت:به خدا سوگند که پس از کشتن بدنش را می سوزانم.در آن هنگام من پشت سر منتصر ایستاده بودم، امام علیه السّلام وارد شد در حالی که لبهای مبارکش حرکت می کرد و به آنچه در پیش رو داشت

۱- (۴۱۱) کشف الغمه،ص ۲۹۸.

۲- (۴۱۲) همان مأخذ،همان ص.

وقعی نمی نهاد و هیچ نگرانی نداشت.همین که چشم متوکل به آن حضرت افتاد خودش را از روی تخت انداخت و امام را در آغوش گرفت،پیشانی و دستهای آن حضرت را بوسه زد و در حالی که دستی به پهلوی امام علیه السّلام داشت،می گفت:سرورم،یا بن رسول اللّه، ای بهترین خلق خدا،پسر عمو،مولای من،ای ابو الحسن!امام علیه السّلام می فرمود:ای امیر المؤمنین از این موضوع تو را در پناه خدا قرار می دهم،متوکل گفت:سرورم!در این موقع چه چیز باعث آمدن شما شد؟فرمود:فرستادهٔ شما مرا آورد.گفت:این نابکارزاده دروغ گفته است،سرورم برگردید!آن وقت رو به کسانش کرد و گفت:ای فتح،ای عبد اللّه ای منتصر!سرورتان و سرور مرا بدرقه کنید.وقتی که چشم غلامان ترک به آن حضرت افتاد،به خاک افتادند،پس متوکل آنها را طلبید و گفت:چرا دستور مرا دربارهٔ او اجرا نکردید؟گفتند:به خاطر شکوه و هیبت زیادش؛در اطراف آن حضرت بیش از صد شمشیر دیدیم که قدرت اندیشه دربارهٔ آنها را نداشتیم و ترس و وحشت ما را فرا گرفت.متوکّل گفت:ای فتح این است دوست تو و لبخندی به روی او زد و گفت:سپاس خدا را که او را رو سفید کرد و برهانش را آشکار ساخت. (۱)

طبرسی در اعلام نقل کرده است که ابو هاشم جعفری گفت:در روزگار واثق موقعی که بغاء ترک در جستجوی اعراب بود من در مدینه بودم،گذرش به مدینه افتاد، ابو الحسن علیه السّلام فرمود:ما را ببرید تا تجهیزات این مرد ترک را ببینیم،بیرون رفتیم، تجهیزات بغاء از کنار ما عبور کرد و یک مرد ترک از نزدیک ما گذشت،ابو الحسن علیه السّلام با او به زبان ترکی حرف زد،او از اسبش پیاده شد و سم مرکب امام علیه السّلام را بوسید.ابو هاشم می گوید:از مرد ترک پرسیدم:امام به شما چه گفت:(او پیش از این که جواب سؤال مرا بدهد)سؤال کرد:آیا این آقا پیغمبر است؟گفتیم:خیر،گفت:او مرا به نامی خواند که مرا در کودکی در سرزمین ترک به آن نام می خواندند و تاکنون هیچ کس آن را نمی دانست. (۲)

و نیز ابو هاشم می گوید:روزی خدمت ابو الحسن علیه السّلام رسیدم با من به زبان هندی صحبت کرد و من نتوانستم جواب بدهم،مقابل آن حضرت سنگریزه هایی بود چند سنگریزه برداشت و در دهان گذاشت و سه مرتبه مکید و به من داد و من آنها را در دهانم

۱- (۴۱۳) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۴۱۴) اعلام الوری طبرسی،ص ۳۴۳؛کشف الغمه ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

گذاشتم،به خدا سوگند که از نزد آن حضرت بیرون نیامدم مگر آن که به هفتاد و سه زبان صحبت کردم که یکی از آنها زبان هندی بود. (۱)

همچنین از او نقل شده که گفت:همراه امام علیه السّلام به بیرون شهر سامراء رفتم تا یکی از طالبیان را ملاقات کنیم.نگهبانان ما را معطّل کردند،پس من روپوش زین را گستردم، امام علیه السّلام روی آن نشست و من هم در مقابل آن حضرت نشستم و وی گفت وگو آغاز کرد،من از تنگ دستی ام شکایت کردم،پس دست دراز کرد به سمت شنهایی که روی آنها نشسته بود و چند مشت از آنها را به من داد و فرمود:به این وسیله گشایشی پیدا کن و آنچه را دیدی مخفی بدار.شنها را با خود پنهان داشتم و چون برگشتیم نگاه کردم،دیدم طلای سرخ همچون آتش برافروخته است زرگری را به خانه ام طلبیدم و گفتم:این ها را در قالب بریز و او ریخت و گفت:من طلایی به این خوبی ندیده ام،مثل شن می ماند از کجا آورده ای؟من بهتر از این را ندیده ام،گفتم:از قدیم اندوخته شده است. (۲)

از جمله ابو طاهر حسین بن عبد القاهر طاهری نقل کرده،می گوید:محمّد بن حسین اشتر علوی گفت:من کودکی بودم و در میان انبوهی از طالبیان،عبّاسیان و سپاهیان،در خانهٔ متوکّل بودیم و هرگاه ابو الحسن علیه السّلام می آمد همهٔ حاضران سر پا می ایستادند تا وی وارد شود.روزی به یکدیگر گفتند:برای این نوجوان دیگر سر پا نمی ایستیم؛او نه حرمت بیشتری دارد نه سنّش بیشتر از ما است،به خدا سوگند برای او دیگر بلند نمی شویم.ابو هاشم جعفری گفت:به خدا سوگند همین که او را ببینید با احساس کوچکی بلند خواهید شد.فاصله ای نشد که آن حضرت آمد،همگی بلند شدند،ابو هاشم گفت:شما نبودید که تصمیم داشتید بلند نشوید.گفتند:به خدا قسم که بی اختیار از جا بلند شدیم. (۳)

از جمله،یکی از فرزندان خلفا مهمانیی ترتیب داد و ابو الحسن علیه السّلام را دعوت کرد، حاضران وقتی که آن حضرت را دیدند به احترام او ساکت شدند ولی جوانی در مجلس احترام او را نگاه نداشت همچنان حرف می زد و می خندید.امام علیه السّلام رو به آن جوان کرد و فرمود:جوان،زیاد می خندی و از یاد خدا غافل هستی در حالی که سه روز بعد در زمرهٔ مردگانی!راوی می گوید:ما با خود گفتیم:این یک دلیل است.ببینیم چه می شود.پس آن جوان از خندیدن باز ایستاد و از سخن گفتن خودداری کرد.ما غذا را خوردیم و بیرون

۱- (۴۱۵) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۴۱۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۱۷) همان مأخذ،همان ص.

رفتیم.روز بعد آن جوان بیمار شد و در روز سوّم از دنیا رفت و به خاک سپرده شد. (۱)

از جمله می گوید:سعید،ما را در مجلس ضیافت یکی از مردم سامراء جمع کرد و ابو الحسن علیه السّلام نیز با ما بود.مردی بی اعتنا به آن حضرت شوخی و مزاح می کرد.امام علیه السّلام رو به جعفر کرد و فرمود:این مرد از این غذا نخواهد خورد،به همین زودی خبری از خانواده اش می رسد که عیش او را تیره می کند.جعفر می گوید:تا هنگام گستردن سفره خبری نبود،امّا به خدا قسم آن مرد دستش را شسته بود و به طرف غذا دراز کرده بود که غلامش با گریه و ناله وارد شد و گفت:خودت را به مادرت برسان که از بام افتاده و در حال مرگ است.جعفر می گوید:به خدا سوگند که بعد از آن روز در امامت آن حضرت تردید نکردم بلکه قطع و یقین به امامت او پیدا کردم. (۲)

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات امام یازدهم

اشاره

ابو محمّد بن علیّ العسکری علیهما السّلام

(۱)ابن طلحه می گوید: (۳)بالا-ترین منقبت و ارزنده ترین امتیازی که خداوند بزرگ به این امام بزرگوار اختصاص داده و گوهر گرانقدرش را به گردن او آویخته و برخورداری از آن را منحصرا به او ارزانی داشته و آن را به عنوان صفت و منقبتی جاودانه برای وی قرار داده که گذشت روزگار از طراوتش نمی کاهد و زبانها تلاوت و باز گفتن آن را از یاد نمی برند؛آن است که مهدی علیه السّلام از نسل او آفریده شده و فرزند نسبی او و پارهٔ تن وی است.ابن طلحه اضافه می کند که لقب او خالص است.

شیخ طبرسی می گوید: (۴)لقب آن حضرت،هادی،سراج و عسکری است.و نیز می گوید:این امام و پدر و جدش هر کدام در زمان خودشان معروف به ابن الرّضا بوده اند.

شیخ مفید-رحمه اللّه-از ابو بکر فهفکی روایت کرده (۵)،می گوید:ابو الحسن علیه السّلام به من نوشت:پسرم ابو محمّد،از میان آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله از همه خوش غریزه تر و برهانش محکم تر و بزرگ سال ترین فرزندان من و جانشین من است و رشتهٔ امامت و احکام ما به او

۱- (۴۱۸) همان مأخذ و همان ص.

۲- (۴۱۹) همان مأخذ و همان ص.

۳- (۴۲۰) مطالب السّئول،ص ۸۸.

۴- (۴۲۱) اعلام الوری،ص ۳۴۹.

۵- (۴۲۲) ارشاد مفید،ص ۳۱۷.

می رسد.پس هر چه را که از ما می پرسیدی از او بپرس زیرا هر چه را که نیازمندی نزد اوست.

از حسن بن محمّد اشعری و محمّد بن یحیی و دیگران نقل شده که گفتند:احمد بن عبید اللّه بن خاقان سرپرست املاک و مالیات قم بود،روزی در مجلس او سخن از علویان و مذاهب ایشان به میان آمد.وی که در ناصبی بودن و انحراف از اهل بیت علیهم السّلام سر سخت بود،گفت:من در سامرا مردی از علویان را در هدایت،وقار،پاکی،بزرگواری و حرمت در نزد خاندان خود و همهٔ بنی هاشم،همانند حسن بن علیّ بن محمّد بن الرّضا علیه السّلام ندیده ام و سراغ ندارم،به همین جهت است که او را بر سالخوردگان و بزرگانشان مقدّم می دارند،حال آن حضرت در نزد سران سپاه و وزیران و تودهٔ مردم نیز همین طور است.به خاطر دارم روزی را که من بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روز جلوس پدرم برای مردم بود.ناگاه دربانان وارد شدند و گفتند:ابو محمّد بن الرّضا می خواهد وارد شود.پدرم با صدای بلند گفت:اجازه دهید.من از سخن ایشان و جسارتشان که مردی را در حضور پدرم به کنیه نام بردند،تعجب کردم در حالی که جز خلیفه یا ولیعهد یا کسی را که پادشاه امر کرده بود که به کنیه بخوانند کسی دیگری را نزد پدرم به کنیه نام نمی بردند.پس تازه جوانی گندم گون خوش قامت زیبا روی که دارای جلالت و شمایل نیک بود وارد شد همین که چشم پدرم به او افتاد از جا بلند شد و چند گامی به طرف او رفت و من چنین رفتاری را با هیچ یک از بنی هاشم و سران سپاه سراغ نداشتم،و چون نزدیک او رسید با او معانقه کرد و صورت و سینهٔ او را بوسید و دست او را گرفت و روی جانمازی که خود نشسته بود،او را نشاند و خود کنار او رو به آن حضرت نشست و به گفت وگو پرداخت در حالی که به او جانم به فدایت می گفت:من از آنچه می دیدم در شگفت بودم.ناگهان دربان وارد شد و گفت:موفّق آمد،-چنان بود که موفّق هرگاه بر پدرم وارد می شد،حاجبان و افسران ویژه اش جلو می آمدند و بین مجلس پدرم و بین در،دو طرف می ایستادند تا موفق وارد می شد و بیرون می رفت-پدرم همچنان رو به ابو محمّد بود و با او سخن می گفت تا این که نگاهی به غلامان مخصوص کرد،آنگاه به آن حضرت گفت:فدایت شوم،می خواهید تشریف ببرید؟سپس به دربانان گفت:آن حضرت را از پشت دو ردیف ببرند تا این مرد،یعنی موفّق او را نبیند، پس آن حضرت بلند شد و پدرم از جا برخاست و معانقه کرد و او رفت.من از دربانان و

غلامان پدرم پرسیدم:وای بر شما این چه کسی بود که در حضور پدرم او را به کنیه نام بردید و پدرم با او چنان رفتار کرد؟گفتند:این علوی به نام حسن بن علی،معروف به ابن الرّضاست.بر تعجّبم افزوده شد و تمام آن روز در اضطراب بودم و در کار او و پدرم و آنچه از وی دیده بودم می اندیشیدم تا شب شد،پدرم عادت داشت که در ثلث اوّل شب نماز عتمه را می خواند سپس می نشست و به ابراز نظرها و شکایات رسیدگی می کرد،آن شب همین که نماز خواند و نشست،آمدم مقابلش نشستم،کسی پیش او نبود،پرسید:

احمد کاری داری؟گفتم:آری پدر اگر اجازه دهید،مطلبی را می پرسم.گفت:اجازه دادم.گفتم:آن مردی که صبح اوّل وقت دیدم،آن همه وی را بزرگ داشتی و احترام کردی و به او می گفتی فدایت شوم،پدرم فدایت باد،که بود؟گفت:پسرم،آن امام شیعیان،حسن بن علی معروف به ابن الرّضاست.سپس ساعتی ساکت ایستاد و من هم ساکت ماندم.آنگاه گفت:پسرم،اگر رهبری از خلفای بنی عباس گرفته شود،جز او از بنی هاشم کس دیگری شایستگی آن را نخواهد داشت،به دلیل فضیلت،پاکدامنی، هدایت،خویشتنداری،پارسایی،عبادت،اخلاق نیکو و در خور بودنش و اگر تو پدر او را دیده بودی او را مردی می یافتی با تدبیر،برومند و با فضیلت.با شنیدن این سخنان بر نگرانی و خشمم افزوده شد و دربارهٔ پدرم و آنچه از او شنیده بودم و رفتاری که از وی نسبت به آن حضرت دیده بودم به فکر فرورفتم و پس از آن تمام همّ من پرسش از احوال و کنجکاوی دربارهٔ سجایای آن حضرت بود و از هیچ کس؛از بنی هاشم،سران سپاه،دبیران،قضاه،فقهاء و سایر مردم دربارهٔ او نپرسیدم مگر این که نهایت بزرگداشت و احترام و تأیید مقام والا و سخن نیکو و اقرار به تقدّم بر همهٔ اهل بیت و بزرگان را نسبت به او مشاهده کردم از این رو در نظر من قدر و منزلتش بالا رفت زیرا هیچ دوست و دشمنی را ندیدم مگر این که از او به نیکی یاد می کرد و ستایشگر او بود-حدیث طولانی است. (۱)

۱- (۴۲۳) همان مأخذ،ص ۳۱۸ تا ۳۲۰.

اما کرامات آن حضرت

(۱)در ارشاد مفید آمده است (۱)که ابو محمّد علیه السّلام به ابو القاسم اسحاق بن جعفر زبیری حدود بیست روز پیش از مرگ معتزّ نوشت:از خانه بیرون نیا تا آن حادثه اتّفاق بیفتد! وقتی که بریحه کشته شد،اسحاق نامه ای نوشت که آن حادثه اتّفاق افتاد.حالا چه می فرمایید؟امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:این،آن حادثه نیست،آن حادثهٔ دیگری است.تا این که برای معتزّ آن واقعه،پیش آمد.راوی می گوید:آن حضرت به مرد دیگری نوشت که محمّد بن داود را ده روز پیش از کشته شدن معتزّ می کشند،همین که روز دهم شد او را کشتند.

از جمله،از محمّد بن علیّ بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السّلام نقل شده است که:

زندگی بر ما تنگ شد،پدرم گفت:ما را راه بینداز تا نزد این مرد،یعنی ابو محمّد علیه السّلام برویم چون او را به بخشندگی توصیف کرده اند.گفتم:شما او را می شناسید؟گفت:خیر، او را نمی شناسم و هرگز ندیده ام،محمّد می گوید:راهی منزل ابو محمّد علیه السّلام شدیم.پدرم در بین راه گفت:چقدر ما نیاز داریم به این که آن حضرت پانصد درهم به ما بدهد، دویست درهم برای لباس،دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه.من با خود گفتم:کاش به من هم سیصد درهم می دادند؛با صد درهم یک الاغ بخرم و صد درهم برای خرجی و صد درهم برای لباس تا من به جبل می رفتم.می گوید:وقتی که در منزل امام علیه السّلام رسیدیم غلام آن حضرت بیرون آمد و گفت:علیّ بن ابراهیم و پسرش محمّد وارد شوند.همین که ما وارد شدیم و سلام کردیم،امام علیه السّلام رو کرد به پدرم گفت:علیّ بن ابراهیم چه چیز باعث شد که تا کنون نزد ما نیامدی؟عرض کرد:سرورم،خجالت می کشیدم که شما را با این حال ملاقات کنم،وقتی که از نزد آن حضرت خارج شدیم، غلام آمد،کیسهٔ پولی را به پدرم داد و گفت:این پانصد درهم،دویست درهم برای پوشاک و دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه است و به من هم یک کیسه داد و گفت:این سیصد درهم است؛صد درهم برای بهای یک الاغ و صد درهم برای پوشاک و صد درهم برای خرجی است،به جبل نرو بلکه به سوراء برو،راوی می گوید:

محمّد به سوراء رفت و آنجا با زنی ازدواج کرد و امروز درآمدش هزار دینار است با وجود این واقفی مذهب است.محمّد بن ابراهیم کردی می گوید:به او گفتم:وای بر تو

۱- (۴۲۴) همان مأخذ،ص ۳۱۸ تا ۳۲۰.

آیا دلیلی روشن تر از این می خواهی؟گفت:راست می گویی،ولی ما بر مذهبی هستیم که در خط و مسیر آن قرار گرفته ایم. (۱)

از جمله احمد بن حارث قزوینی می گوید:همراه پدرم در سامراء بودیم،پدرم در اسطبل ابو محمّد علیه السّلام به پرورش ستوران اشتغال داشت.مستعین استری داشت که در خوبی و بزرگی کسی نظیر آن را ندیده بود ولی سواری نمی داد.تمام اهل خبره جمع شده بودند امّا راهی برای سواری آن پیدا نکرده بودند،تا این که یکی از ندیمان وی گفته بود:

یا امیر المؤمنین چرا کسی را دنبال حسن بن الرّضا علیه السّلام نمی فرستی،یا سوارش می شود و یا او را می کشد؟می گوید:مستعین کسی را نزد ابو محمّد علیه السّلام فرستاد،پدرم نیز به همراه وی رفت.هنگامی که ابو محمّد علیه السّلام وارد اقامتگاه خلیفه شد،من هم همراه پدرم بودم.

ابو محمّد علیه السّلام نگاهی به آن استر کرد و در حالی که حیوان میان محوطه ایستاده بود به سمت او رفت و دست روی پشتش گذاشت،می گوید:من به استر نگاه می کردم دیدم عرق کرد چنان که عرق از بدنش می ریخت.سپس آن حضرت به سمت مستعین رفت، مستعین سلام داد و خوش آمد گفت و آن حضرت را نزدیک خود نشاند و گفت:ای ابو محمّد این استر را لجام کنید.ابو محمّد علیه السّلام رو به پدرم کرد و گفت:ای جوان آن را لجام کن!مستعین گفت:خود شما لجامش کنید.ابو محمّد علیه السّلام رواندازش را کنار گذاشت و از جا بلند شد و آن حیوان را لجام کرد.سپس برگشت و نشست،مستعین گفت:

ابو محمّد آن را زینش کنید،امام علیه السّلام رو به پدرم کرد و گفت:ای جوان تو آن را زین کن.

مستعین رو به امام کرد و گفت:شما خود زین کنید.دوباره امام علیه السّلام از جا بلند شد و استر را زین کرد و به جای خودش برگشت،مستعین گفت:در خود می بینید که سوارش شوید ابو محمّد علیه السّلام فرمود:آری،پس سوار شد بدون این که امتناعی کند.آنگاه میان صحن خانه استر را دواند و بعد وادارش کرد تا تند برود،به بهترین صورت راه رفت،سپس برگشت و پیاده شد.مستعین گفت:آن را چگونه دیدید؟فرمود:استری به این خوبی و راهواری ندیده ام.مستعین گفت:امیر المؤمنین او را در اختیار شما گذاشت.پس ابو محمّد علیه السّلام به پدرم فرمود:ای جوان آن را بگیر!و پدرم آن را گرفت و افسارش را کشید و برد. (۲)

۱- (۴۲۵) همان مأخذ،ص ۳۲۱.

۲- (۴۲۶) همان مأخذ،همان ص.

از جمله،به نقل از ابو هاشم جعفری می گوید:از نیازمندی ام به ابو محمّد حسن بن علی علیه السّلام شکایت کردم تازیانه اش را به زمین کشید،قطعه طلایی حدود پانصد دینار ظاهر شد.گفت:ابو هاشم آن را بردار و عذر ما را بپذیر. (۱)

از جمله به نقل از ابو علی مطهّری آمده است که از قادسیه نامه ای خدمت امام نوشت که مردم از رفتن به مکه(ظاهرا به دلیل شدّت گرما و بیم هلاکت از تشنگی)منصرف شده اند و او می ترسد که اگر حجّ برود،گرفتار تشنگی شود.امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:

بروید ان شاء اللّه بیم عطشی بر شما نیست.پس به سلامت رفتند و تشنگی ندیدند. (۲)

از جمله به نقل از علی بن حسین بن فضل یمانی آمده است که می گوید:بر ابو هاشم جعفری که از آل جعفر بود گروه زیادی که تا آن روز سابقه نداشت،حمله ور شدند.پس نامه ای به ابو محمّد علیه السّلام نوشت و از این موضوع شکایت کرد.امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:

اگر خدا بخواهد شرّ آنها را کفایت خواهید کرد.می گوید:پس از دریافت پاسخ با عدهٔ کمی به مقابلهٔ ایشان رفت و در حالی که آنها افزون بر بیست هزار تن و این ها کمتر از هزار نفر بودند،آنها را مغلوب کردند. (۳)

از جمله به نقل از محمّد بن اسماعیل علوی می گوید:ابو محمّد علیه السّلام را نزد علیّ بن اوتامش زندانی کردند.این مرد با آل محمّد علیهم السّلام دشمن سرسخت و با آل علی علیه السّلام بدرفتار بود و هر چه به او دستور می داند،انجام می داد.راوی می گوید:یک روز بیشتر نگذشته بود که در برابر آن حضرت به خاک افتاد و به خاطر بزرگداشت و تعظیم به او نگاه نمی کرد و موقعی که از نزد وی بیرون آمد از همه کس خوش بین تر و خوش گفتارتر دربارهٔ او بود. (۴)

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری آمده است که می گوید:از تنگنای زندان و گرفتار آمدنم دربند به محضر ابو محمّد علیه السّلام شکایت کردم،در پاسخ نوشت:تو امروز نماز ظهر را در منزلت خواهی خواند.موقع ظهر از زندان آزاد شدم و همان طور که امام علیه السّلام فرموده بود،نماز را در منزلم خواندم و چون در مضیقهٔ مالی بودم می خواستم در همان نامه ای که نوشته بودم تقاضای کمک کنم ولی شرم کردم.وقتی که به منزل رسیدم،دیدم صد دینار برایم فرستاده و به من نوشته است که هر وقت حاجتی داشتی شرم نکن و خجالت نکش

۱- (۴۲۷) ارشاد مفید،ص ۳۲۲ و کشف الغمه،ص ۳۰۳.

۲- (۴۲۸) ارشاد مفید،ص ۳۲۲ و کشف الغمه،ص ۳۰۳.

۳- (۴۲۹) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۴۳۰) همان مأخذ،همان ص.

حاجتت را بخواه که ان شاء اللّه به خواسته ات می رسی. (۱)

از جمله از ابو حمزه نصیر الخادم نقل شده که:بارها شنیدم که ابو محمّد علیه السّلام با غلامانش به زبان خودشان صحبت می کرد در حالی که میان آنها غلامان ترک و رومی و صقلابی بودند.من از این مطلب در شگفت بودم و با خود می گفتم:چطور می شود،این مرد که در مدینه به دنیا آمده و تا وقتی که(پدرش)ابو الحسن علیه السّلام از دنیا رفت نه او کسی را دیده و نه کسی او را دیده بود،[زبانهای اقوام مختلف را بداند]؟با خود در این اندیشه ها بودم که روزی امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:خدای بزرگ حجّتش را از سایر مردم ممتاز ساخته و شناخت همه چیز را به او عطا کرده است و او با همۀ زبانها و اسباب و رویدادها آشناست و اگر چنین نبود بین حجت و سایر مردم تفاوتی نبود. (۲)

از جمله به نقل از حسن بن ظریف آمده است که می گوید:دو مسئله در دلم گذشت خواستم نامه ای به محضر ابو محمّد علیه السّلام بنویسم و آنها را بپرسم.این بود که نامه ای نوشتم و پرسیدم وقتی که امام قائم علیه السّلام قیام کند به چه چیز قضاوت می کند؟و جایی که بین مردم قضاوت می کند،کجاست؟و می خواستم چیزی راجع به تب نوبه(تبی که هر چهار روز یک بار به سراغ آدم می آید)بپرسم،غفلت کردم.جواب نامه رسید:حسن بن ظریف! راجع به قائم علیه السّلام پرسیده بودی،او وقتی قیام کند،مانند داود علیه السّلام به علم خویش قضاوت می کند و از بیّنه و دلیل نمی پرسد و می خواستی راجع به تب نوبه بپرسی؟فراموش کردی،در کاغذ بنویس« یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ »و آن را بر تب دار بیاویز.

پس من نوشتم و آویختم،مریض بهبود یافت. (۳)

از جمله به نقل از اسماعیل بن محمّد بن علیّ بن اسماعیل بن علیّ بن عبد اللّه بن عبّاس آمده می گوید:سر راه ابو محمّد علیه السّلام نشستم،وقتی که خواست از کنار من عبور کند،عرض حاجت کردم،و قسم خوردم حتّی یک درهم و یا بیشتر ندارم و نهار و شام هم ندارم.می گوید:امام علیه السّلام فرمود:آیا به خدا،قسم دروغ می خوری؟دویست دینار زیر زمین پنهان کرده ای.البته این سخن،مانع،بخشش به تو نیست!سپس رو کرد به غلامش فرمود:چقدر همراه تو است؟غلام صد دینار به من داد.آنگاه رو به من کرد و فرمود:از پولهایی که دفن کرده ای با همۀ نیازی که خواهی داشت،محروم می مانی!راست گفت،

۱- (۴۳۱) ارشاد ص ۳۲۲ و ۳۲۳ و کشف الغمه ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۲- (۴۳۲) همان مآخذ،همان ص.

۳- (۴۳۳) همان مآخذ،همان ص.

وقتی که موجودی ام را خرج کردم و نیاز مبرمی به آن وجه پیدا کردم و درهای روزی بر من بسته شد جایی که پولها را خاک کرده بودم باز کردم،امّا پولها را نیافتم،معلوم شد، پسرم جای آنها را فهمیده از این رو آنها را برداشته و فرار کرده است و چیزی به دست من نرسید. (۱)

از جمله به نقل از علیّ بن زید بن علیّ بن حسین،می گوید:من اسبی داشتم و به خاطر داشتن آن به خود می بالیدم،در همه جا صحبت از اسب من بود.روزی خدمت ابو محمّد علیه السّلام رسیدم.پرسید:اسبت چه شد؟عرض کردم:اکنون من از آن پیاده شدم جلو منزل شماست.فرمود:هنوز غروب نشده اگر دسترسی به مشتری داشتی او را عوض کن و تأخیر نینداز،در این بین کسی وارد شد و سخن قطع شد و من با حالت تفکّر و اندیشه بلند شدم و به منزلم رفتم موضوع را به برادرم گفتم،او گفت:من نمی دانم دراین باره چه بگویم.من هم نسبت به فروش آن به مردم بخل ورزیدم و از فروش خودداری کردم، همین که نماز را در ثلث اوّل شب خواندیم،اسطبل دار آمد و گفت:الآن اسب تو هلاک شد،غمگین شدم و دانستم که منظور امام علیه السّلام همین بود.پس از چند روزی خدمت آن حضرت رسیدم در حالی که با خود می گفتم:کاش امام مرکبی به جای اسبم می داد.همین که نشستم،پیش از آن که چیزی بگویم فرمود:آری،مرکبی می دهیم.

غلامش را صدا زد و فرمود:یابوی کمیت مرا بیاور.سپس فرمود:این از اسب تو بهتر و راهوارتر است و عمر بیشتری خواهد کرد. (۲)

از احمد بن محمّد نقل شده که گفت:موقعی که مهتدی شروع به کشتن دوستداران اهل بیت علیهم السّلام کرده بود،خدمت ابو محمّد علیه السّلام نوشتم:سرورم خدا را سپاس می گویم که او را از کشتن شما بازداشت!من شنیده ام که شما را تهدید می کند و می گوید:به خدا سوگند که او را آوارۀ وطن خواهم کرد!امام علیه السّلام در پاسخ به خطّ خودش نوشت:عمرش کوتاه تر از آن است که این کار را بکند،از امروز پنج روز بشمار،در روز ششم با ذلّت و خواری کشته خواهد شد.و همان طور شد که فرموده بود. (۳)

از جمله،همان احمد بن محمّد می گوید:وقتی که ابو محمّد علیه السّلام نزد صالح بن وصیف

۱- (۴۳۴) ارشاد،ص ۳۲۳.

۲- (۴۳۵) کشف الغمه،ص ۳۰۵.

۳- (۴۳۶) همان مأخذ،ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

زنـدانی بود،مأموران عبّاسـی بر او وارد شدند و گفتند:بر امام سـخت بگیر و گشایشـی برای او قائل نشو.صالح در جواب ایشان گفت:بـا او چه کنم،من دو تن از شـرورترین مردانی را که پیـدا کردم بر او گماردم،هر دو در حـدّ زیادی اهل عبادت و نماز و روزه شدند.

سپس دسـتور داد تا آن دو موکّل بر امام را حاضـر کردند،به ایشان گفت:وای بر شـما قضـیهٔ شما با این مرد چیست؟گفتند:چه می گویی دربارهٔ مردی که در تمام روزها روزه دارد و تمام شب را نماز می خوانـد و هیـچ حرفی نمی زنـد و جز عبادت هیچ کاری ندارد؟و چون به ما می نگرد اعضای بیرون و درون ما می لرزد به طوری که از خود اختیاری نداریم.

وقتی که مأموران عباسی این حرفها را شنیدند با ناامیدی برگشتند. (۱)

از جمله به نقل از علی بن محمّد از گروهی از شـیعیان آمده است که:ابو محمّد علیه السّلام را به نحریر تسلیم کردند،او بر امام علیه السّـلام سـخت می گرفت و او را می آزرد.همسرش به او گفت:از خدا بترس،به راستی که تو می توانی چه کسی در خانهٔ تو است؟شایسـتگی و عبـادت آن حضـرت را خـاطر نشـان کرد و به او گفت:من به خاطر این رفتار تو با آن حضـرت،بر تو می ترسم،آن مرد گفت:به خدا سوگند که او را میان درندگان می اندازم.

سپس از خلیفه اجازه گرفت.چون اجازه داد،آن حضـرت را میان درنـدگان انـداخت هیـچ تردیـدی نداشـتند که درندگان امام علیه السّـلام را می خورنـد،نگـاه کردنـد تـا ببیننـد چه می شود، دیدنـد امام علیه السّـلام به نماز ایسـتاده و درنـدگان اطراف او هستند،این بود که دستور داد آن حضرت را از آنجا بیرون بیاورند و به خانه اش برگردانند. (۲)

مفید-رحمه اللّه-می گوید:روایات دراین باره زیاد است،امّا مقداری که ما نوشتیم،مقصود ما را-ان شاء اللّه-کفایت می کند.

از دلایل حمیری به نقل از محمّد بن عبد اللّه روایت کرده،می گوید:وقتی که سعید مأمور انتقال ابو محمّد علیه السّلام به کوفه شد،ابو الهیثم خدمت امام علیه السّـلام نوشت:فدایت شوم، خبری شـنیده ایم که باعث نگرانی ما شده است.امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:سه روز بعد خبر گشایش به شما می رسد.روز سوم معتزّ به قتل رسید. (۳)محمّد بن عبد اللّه

۱- (۴۳۷) ارشاد،ص ۳۲۴؛کشف الغمه،ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۲- (۴۳۸) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۳۹) -در کشف الغمه افزوده است:«گفت:پسر بچه اش گم شد هر چه گشـتند،نیافتند وقتی که خبر دادند فرمود:«او را از حوض منزل بجویند»وقتی که رفتند دیدند داخل حوض منزل مرده است.

می گوید:پس از آن بیت المال ابو الحسن علیه السّلام را به غارت بردند،وقتی که به امام علیه السّلام خبر دادند،دستور داد در را ببندند.سپس اهل حرم و اعضای خانواده اش را طلبید و رو به یکایک غارتگران کرد و فرمود:فلان چیز را به جای خودش برگردان-هر که هر چه برداشته بود،نام می برد-پس بی آنکه چیزی از بین برود،تمام اموال را باز گرداندند. (۱)

از جمله هارون بن مسلم می گوید:خدا به پسرم احمد پسری داد روز دوم ولادتش نامه ای خدمت امام ابو محمّد علیه السّلام که در داخل سپاه بود،نوشتم و از آن حضرت خواستم تا نام و کنیه ای برای نوزاد تعیین کند.و من دوست داشتم که اسمش را جعفر و کنیه اش را ابو عبد اللّه بگذارم.تا این که بامداد روز هفتم فرستادهٔ امام علیه السّلام همراه نامه ای آمد که اسم نوزاد را جعفر و کنیه اش را ابو عبد اللّه بگذار و برای من دعا کرده بود. (۲)

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری،می گوید:در محضر ابو محمّد علیه السّلام بودم ناگاه جوانی خوش سیما وارد شد،با خود گفتم:این کیست؟ابو محمّد علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:این پسر امّ غانم صاحب تکه سنگی است که پدرانم آن را مهر زده اند،نزد من آمده تا من هم آن را مهر کنم(پس رو به آن جوان کرد و فرمود)آن سنگ را به من بده، سنگ را در آورد،در آن جای صافی بود،امام با انگشتریش آنجا را مهر کرد و اثر مهر نمودار شد.نام آن جوان یمانی،مهجع بن سفیان بن علم بن امّ غانم یمانیّه بود. (۳)

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری می گوید:خدمت ابو محمّد علیه السّلام وارد شدم؛ می خواستم از آن حضرت بپرسم که برای تبرّک از چه ماده ای یک انگشتر برای خودم بسازم.نشستم و فراموش کردم که برای چه آمده ام،سپس چون خداحافظی کردم و بلند شدم،یک انگشتری به طرف من انداخت و فرمود:تو انگشتر نقره می خواستی و من انگشتری به تو دادم،نگین و هزینه ساختن به نفع تو،گوارایت باد ای ابو هاشم. (۴)

امام عسکری علیه السّلام با ابو هاشم و دیگران گفتگوها و بازگوییهایی از باطن ایشان دارد که در کتاب دلائل آمده است.ما از بیم به درازا کشیدن سخن آنها را نقل نکردیم.

از جمله به نقل از عمر بن ابی مسلم،می گوید:مردی به نام سمیع مسمعی مرا زیاد

۱- (۴۳۹) -کشف الغمه،ص ۳۰۵.

۲- (۴۴۰) -کشف الغمه،ص ۳۰۵.

۳- (۴۴۱) همان مأخذ،ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۴- (۴۴۲) همان مأخذ،ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

اذیّت می کرد و آزار می داد،همسایهٔ دیوار به دیوار من بود؛نامه ای خدمت ابو محمّد علیه السّلام نوشتم و درخواست کردم دعا بفرمایید تا از شرّ او خلاص شوم.جواب آمد که مژده باد تو را بزودی از شرّ او خلاص می شوی و خانهٔ او را مالك خواهی شد.یک ماه بعد از دنیا رفت و من خانه او را خریدم و به برکت دعای امام آن را به منزل خودم وصل کردم. (۱)

از جمله به نقل از محمّد بن عبد العزیز بلخی می گوید:یک روز صبح در شارع الغنم نشسته بودم ناگهان دیدم ابو محمّد علیه السّلام از منزلش بیرون آمده و می خواهد به دار العامه برود.با خود گفتم:اگر فریاد بزنم و بگویم ای مردم!این مرد حجت خدا بر شماست،او را بشناسید!آیا مرا می کشند؟همین که امام علیه السّلام به من نزدیک شد،با انگشت سبابه به دهانش کرد،یعنی ساکت باش!و من همان شب آن حضرت را در خواب دیدم که می فرمود:این عقیده را باید کتمان کنی،اگر نه کشته می شوی و برای حفظ جانت به خدا پناه ببر! (۲)از جمله از علیّ بن محمّد بن حسن نقل است که می گوید:هنگامی که خلیفه به قصد دیدار حکومت از شهر بیرون رفت،گروهی از شیعیان اهواز به سامراء آمدند و ما به قصد نظاره به ابو محمّد علیه السّلام بیرون شدیم و در حالی که آن حضرت همراه خلیفه در حرکت بود،او را نگاه می کردیم،بین دو دیوار نشسته بودیم و انتظار بازگشت امام علیه السّلام را می کشیدیم که برگشت،وقتی که مقابل ما رسید و نزدیک شد،ایستاد و دستش را به سمت کلاه خودش دراز کرد آن را از سر برداشت و با دست نگه داشت و دست دیگرش را بر سر کشید و به روی مردی از جمع ما لبخندی زد.آن مرد فوری گفت:گواهی می دهم که تو حجت و برگزیدهٔ خدایی،گفتیم:ای مرد قضیّهٔ تو چیست؟گفت:من در امامت آن حضرت شک داشتم،با خود گفتم:اگر وقتی که برگشت،کلاه خود از سرش برداشت،به امامتش معتقد می شوم. (۳)

از جمله،ابو القاسم کاتب راشد نقل کرده،می گوید:مردی از علویان در زمان ابو محمّد علیه السّلام به منظور افزایش در آمد از سامراء به جبل رفت.در حلوان مردی او را دید، گفت:از کجا می آیی؟گفت:از سامراء.پرسید:آیا دروازه و محلّی چنین و چنان را

۱- (۴۴۳) همان مأخذ،ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

۲- (۴۴۴) همان مأخذ،ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

۳- (۴۴۵) همان مأخذ،همان ص.

می شناسی؟گفت:آری.پرسید:آیا خبری از اخبار حسن بن علی علیه السّلام در نزد تو است؟ گفت:خیر،گفت:پس چرا به جبل آمده ای؟گفت:برای افزایش در آمد.آن مرد گفت:

بنابراین شما پنجاه دینار پیش من داری،آن مبلغ را بگیر و با من به سامراء برگرد تا مرا خدمت حسن بن علی علیه السّلام برسانی.گفت:بسیار خوب.آن مرد پنجاه دینار را داد و مرد علوی با او به سامراء برگشت،به سامراء که رسیدند از ابو محمّد علیه السّلام اجازه ورود خواستند، اجازه فرمود،وارد شدند امام علیه السّلام در صحن منزل نشسته بود،همین که به آن مرد جبلی نگاه کرد،فرمود:تو فلانی پسر فلانی هستی؟گفت:آری،فرمود:پدرت به تو وصیت و سفارشی برای ما کرده و تو آمده ای آن را ادا کنی،چهار هزار دینار همراه تو است،آنها را بده.آن مرد گفت:آری،آن مبلغ را داد سپس حضرت به مرد علوی نگاهی کرد و گفت:تو برای افزونی در آمد به جبل رفته بودی و این مرد پنجاه دینار به تو داد و با او برگشتی،ما هم پنجاه دینار به تو می دهیم و به او مرحمت کرد. (1)

از کتاب راوندی (2)به نقل از احمد بن محمّد و او از جعفر بن شریف گرگانی نقل کرده،می گوید:سالی به مکه می رفتم،در سامراء بر ابو محمّد علیه السّلام وارد شدم.شیعیان مقداری مال همراه من فرستاده بودند،خواستم از آن حضرت بپرسم که این اموال را به چه کسی بدهم،پیش از این که چیزی بگویم،فرمود:آنچه همراه داری به مبارک، خادمم بده!اموال را که دادم،عرض کردم:شیعیان شما در گرگان به شما سلام می رسانند.

فرمود:مگر شما بعد از اعمال حج برنمی گردی؟عرض کردم:چرا برمی گردم.فرمود:تو تا صد و نود روز دیگر به گرگان می رسی.و روز جمعه سه شب از ربیع الثانی گذشته، صبح زود وارد گرگان خواهی شد به آنها بگو که من آخر همان روز نزد ایشان می آیم.

برو به سلامت که خدا تو را با آنچه داری سالم می دارد تا بر خانواده و فرزندانت وارد شوی به پسرت شریف خداوند پسری خواهد داد،اسمش را صلت بگذار که بزرگ خواهد شد و از دوستان ما می گردد.عرض کردم:یا بن رسول اللّه،ابراهیم بن اسماعیل گرگانی،از شیعیان شما،نزد دوستداران شما بسیار معروف است،سالیانه بیش از صد هزار درهم از مالش را به آنها می دهد و یکی از کسانی است که غرق در نعمتهای الهی است.فرمود:خداوند به ابو اسحاق ابراهیم بن اسماعیل در برابر این عملش نسبت به

۱- (۴۴۶) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۴۴۷) خرائج و جرائح،ص ۲۱۳؛و کشف الغمه ص ۳۰۸.

شیعیان پاداش دهد و گناهانش را ببخشاید و پسری سالم نصیب او گرداند،تا حق را بگوید.جعفر بن شریف!به او بگو:حسن بن علی می گوید:اسم پسرت را احمد بگذار.

می گوید:از نزد امام علیه السّلام بیرون آمدم،به مکّه رفتم و خداوند مرا به سلامت داشت تا این که روز جمعهٔ اوّل ماه ربیع الثانی،همان طور که امام علیه السّلام فرموده بود،صبح زود به گرگان رسیدم،دوستان می آمدند و خوشامد می گفتند،به ایشان اطّلاع دادم که امام علیه السّلام وعده داده است آخر امروز نزد شما خواهد آمد.نیازمندیها و مسائل و حوایجتان را آماده سازید.وقتی که نماز ظهر و عصر را خواندند،همگی در منزل من جمع شدند.به خدا قسم که دیگر چیزی نفهمیدیم مگر این که ابو محمّد علیه السّلام آمد و وارد شد،همگی جمع بودیم،اوّل او به ما سلام داد،ما هم جلو رفتیم و دست آن حضرت را بوسیدیم،سپس فرمود:من به جعفر بن شریف وعده داده بودم که آخر امروز نزد شما بیایم.نماز ظهر و عصر را در سامراء خواندم و نزد شما آمدم تا با شما تجدید عهد کنم و هم اکنون آمده ام، شما تمام مسائل و حوایجتان را مطرح کنید.نخستین کسی که مسأله ای مطرح کرد، نضر بن جابر بود،عرض کرد:یا بن رسول اللّه!پسرم جابر چشمش نابینا شده،از خدا بخواهید تا بینایی او را برگرداند.فرمود:او را بیاور!او را آورد.امام علیه السّلام دست مبارک به چشم او کشید،بینائی اش را بازیافت.سپس یکی پس از دیگری آمدند و حوایجشان را خواستند و امام علیه السّلام به تمام خواسته های آنها پاسخ داد تا همهٔ درخواستها پایان گرفت و برای ایشان دعای خیر کرد و همان روز برگشت.

از جمله به نقل از علیّ بن زید بن علیّ بن حسین بن زید بن علی آورده است که می گوید:ابو محمّد علیه السّلام را از دار العامه تا منزلش همراهی کردم همین که وارد منزل شد و من خواستم برگردم،فرمود:توقّف کن!وارد شد و به من هم اجازه داد،وارد شدم،پس صد دینار به من داد و فرمود:با این مبلغ کنیزی بخر که فلان کنیزت مرد!در حالی که من تازه از خانه بیرون آمده بودم،به منزلم برگشتم،غلام گفت:السّاعه فلان کنیز مرد.

پرسید:چه حال داشت؟گفت:آبی نوشید،در گلویش گیر کرد و مرد. (۱)

از جمله به نقل از علیّ بن زید می گوید:پسرم احمد مریض شد،نامه ای خدمت ابو محمّد علیه السّلام نوشتم و تقاضای دعا کردم.دستخطّ امام علیه السّلام رسید:مگر علیّ بن زید

۱- (۴۴۸) خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج،لیکن بعضی از این ها در خرائج چاپی نیست.

نمی داند که هر اجلی مقدّر است؟چیزی نگذشت که پسرم از دنیا رفت. (۱)

از جمله به نقل از محمودی می گوید:به محضر ابو محمّد علیه السّلام نامه ای نوشتم و تقاضا کردم که دعا کنند تا خداوند فرزندی نصیبم کند.در پاسخ نوشتند که خداوند هم فرزندی به تو مرحمت خواهد کرد و هم اجری و مزدی،پس خداوند پسری به من داد ولی مرد. (۲)

از جمله به نقل از عمر بن محمّد بن زیاد صیمری می گوید:بر ابو محمّد احمد بن عبد اللّه بن طاهر وارد شدم در حالی که نوشتهٔ ابو محمّد علیه السّلام مقابل او بود و در آن نامه آمده بود:من خدا را به مبارزهٔ با این طاغوت یعنی مستعین خواندم و خداوند بعد از سه روز او را مؤاخذه می کند.همین که روز سوم فرا رسید،مستعین بر کنار شد و بر سرش آمد آن چه آمد. (۳)

از جمله از قول یحیی بن مرزبان نقیب که اهل بخشش و نیکی بود و سیمای نیکو داشت،روایت کرده است و گفت پسر عمویی داشتم که با من در امر امامت و اعتقاد به امامت ابو محمّد علیه السّلام و دیگر امامان،مخالفت می کرد،با خود گفتم:چیزی به امام نمی گویم تا خود علامتی ببینم.برای کاری به محلّ عسکر رفتم،دیدم ابو محمّد علیه السّلام می آید،از روی سرگردانی با خود گفتم:اگر دستش را به طرف سرش دراز کرد و سرش را برهنه کرد و بعد به من نگاهی کرد و به حال اوّل برگرداند،به امامت آن حضرت معتقد می شوم،همین که به مقابل من رسید،دستش را به طرف سر دراز کرد و سر را برهنه ساخت،سپس نگاه تندی به من کرد،آنگاه فرمود:یحیی!پسر عمویت که با تو در امر امامت اختلاف داشت چه کرد؟گفتم:او را در حال خوبی پشت سر گذاشتم،فرمود:با او مخالفت نکن و رفت. (۴)

از جمله راوندی از همان یحیی بن مرزبان نقل کرده که (۵)می گوید:از پسر عمویم

ص:۳۹۱

۱- (۴۴۹) خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج،لیکن بعضی از این ها در خرائج چاپی نیست.

۲- (۴۵۰) خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج،لیکن بعضی از این ها در خرائج چاپی نیست.

۳- (۴۵۱) همان مآخذ،همان ص.به نقل از خرائج.

۴- (۴۵۲) همان مآخذ،همان ص.

۵- (۴۵۳) ظاهرا این داستان از یحیی بن مرزبان است ولی در کشف الغمه ص ۳۰۹ از ابی فرات آمده است: پسر عمویی داشتم...تا آخر و احتمال این که ابو فرات کنیه یحیی باشد،بعید است و من نصّی دراین باره نیافتم

ده هزار درهم طلب داشتم به ابو محمّد علیه السّلام نامه ای نوشتم و تقاضا کردم برای او دعا کنند.

امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:او مال تو را به تو برمی گرداند ولی بعد از جمعه می میرد.یحیی می گوید:پسر عمویم مال مرا پس داد.به او گفتم:تو که آن را نمی دادی،پس چه شد که تصمیمت عوض شد؟گفت:ابو محمّد علیه السّلام را در خواب دیدم فرمود:اجلت نزدیک است،مال پسر عمویت را باز گردان.

از جمله به نقل از علیّ بن حسین بن سابور،می گوید:در زمان ابو الحسن آخر(امام هادی علیه السّلام)در سامراء قحطی شد،متوکل دستور داد برای طلب باران مردم از شهر بیرون روند.سه روز متوالی بیرون می رفتند و طلب باران می کردند و دعا می خواندند ولی باران نمی آمد.تا این که جاثلیق(پیشوای نصاری)در روز چهارم به صحراء رفت نصاری و رهبانها نیز همراهش بودند و در آن میان راهبی بود که چون دست به طرف آسمان دراز کرد،آسمان بشدّت باریدن گرفت،و روز دوم نیز نصاری به صحرا آمدند و باران شدید از آسمان سرازیر شد.بیشتر مردم را شک برداشت و در شگفت شدند و متمایل به دین نصرانیّت شدند.متوکل کسی را خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام که در زندان بود فرستاد و آن حضرت را از زندان بیرون آورد و گفت:خودت را به امّت جدّت برسان که هلاک شدند.امام علیه السّلام فرمود:من فردا از شهر خارج می شوم و ان شاء اللّه،شک و تردید را از بین می برم.جاثلیق در روز سوم همراه رهبانان از شهر بیرون شد و امام حسن علیه السّلام نیز با جمعی از اصحابش از سویی در آمدند.همین که چشم آن حضرت به آن راهب افتاد که دست به طرف آسمان بلند کرده است به یکی از غلامانش دستور داد تا دست راست او را بگیرد و آنچه بین انگشتان اوست در آورد.غلام دستور امام علیه السّلام را اجرا کرد و از میان انگشتانش استخوان سیاهی را بیرون آورد.امام حسن علیه السّلام آن را به دست گرفت و رو به آن نصرانی کرد و فرمود:حالا طلب باران کن.او طلب باران کرد.و در حالی که آسمان ابری بود،ابرها از بین رفت و شعاع آفتاب تابیدن گرفت متوکّل پرسید:یا ابا محمّد این استخوان چیست؟امام علیه السّلام فرمود:این مرد از کنار قبر یکی از پیامبران گذر کرده و این استخوان به دستش افتاده است.ممکن نیست استخوان پیامبری را روی دست بگیرند و از آسمان رگبار باران نبارد! (۱)

ص:۳۹۲

۱- (۴۵۴) کشف الغمه ص ۳۰۹ و در خرائج ص ۲۱۴.

از اعلام طبرسی نقل کرده است که ابو هاشم داود بن قاسم گفت:من در زندان معروف به زندان حسیس در کوشک احمر (۱)همراه حسین بن محمّد عقیقی و محمّد بن ابراهیم عمری و فلانی و فلانی زندانی بودم که ناگهان ابو محمّد حسن بن علی علیه السّلام و برادرش جعفر بر ما وارد شدند.ما اطراف آن حضرت جمع شدیم،زندانبان آن حضرت صالح بن وصیف بود و همراه ما در زندان مردی از سرکشان سپاهی بود که می گفت:من علوی هستم!پس ابو محمّد علیه السّلام توجّهی کرد و فرمود:اگر نبود آن مرد سپاهی که در میان شماست ولی از شما نیست هرآینه می گفتم که چه وقت شما آزاد می شوید- به آن سپاهی کرد که بیرون شود-آن مرد بیرون رفت.ابو محمّد علیه السّلام فرمود:این مرد از شما نیست،از او بپرهیزید که میان جامه اش نامه ای دارد که آن را به متوکّل نوشته است و حرفهایی که شما دربارهٔ او می گویید گزارش کرده است.یکی از آنها بلند شد،جامه های مرد سپاهی را بازرسی کرد،نوشته را پیدا کرد که در آن،همهٔ ما را خطرناک نام برده بود، امام حسن علیه السّلام روزها روزه می گرفت،وقت افطار ما هم از غذایی که غلام آن حضرت در عطر دانی مهر شده می آورد،با آن حضرت می خوردیم،بعدها من هم با او روزه می گرفتم،روزی ضعف کردم و در اتاق دیگری با نان خشکی روزه ام را افطار کردم به خدا قسم که هیچ کس نفهمید،سپس آمدم خدمت امام علیه السّلام نشستم،رو به غلامش کرد فرمود:برای ابو هاشم غذا بیار چون او روزه ندارد.من لبخندی زدم،فرمود:ابو هاشم چرا می خندی؟اگر می خواهی قوّت پیدا کنی گوشت بخور،نان خشک که قوّت ندارد.

عرض کردم:خدا و پیامبرش و شما راستگویید.سپس به من فرمود:سه روز،روزه نگیر زیرا قوّتت بر نمی گردد و روزه آن را در کمتر از سه روز درهم می شکند.همین که آن روز فرا رسید؛روزی که خداوند خواسته بود آزاد شود،غلام حضرت آمد و گفت:

سرورم غذای افطارتان را بیاورم؟فرمود:بیاور،و من گمان نمی کردم که ما از آن غذا بخوریم.غلام هنگام ظهر غذا را آورد و امام علیه السّلام را در حالی که روزه دار بود موقع عصر آزاد کردند.فرمود:غذا را بخورید،گوارایتان باد.

۱- (۴۵۵) در اعلام طبرسی ص ۳۵۴ چنین آمده است:«معروف به زندان صالح بن وصیف احمر»ولی در کشف الغمه ص ۳۱۰ همین طور است که در متن این کتاب آمده با این تفاوت که به جای حسیس،حبیس نوشته شده است.

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات ابو القاسم محمّد بن حسن المهدی علیهما السّلام

اشاره

(۱)ابن طلحه می گوید: (۱)حضرت مهدی علیه السّلام در دامان تبار نبوّت قرار گرفته،و از سرچشمه های ذلال نبوّت سیراب گشته و به خاطر خویشاوندی و نزدیکی به عصر رسالت،از آن کانون فیض بهرهٔ بسیار بر گرفته،در صفات والا برازنده شد و به کمال رسید،از نظر نسب بالاترین نسب را به خود اختصاص داده و در نسبت به عالی ترین تبار پیوسته است و گوهرهای هدایت را از معادن و جایگاههای اصلی اش چیده است،زیرا که او از اولاد پاک فاطمهٔ بتول،پارهٔ تن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است و رسالت که بالاترین عناصر و اصول است ریشهٔ اوست.می گوید:لقب آن حضرت،حجت،خلف صالح و به قولی منتظر است.

طبرسی می گوید (۲)آن بزرگوار ملقّب به حجّت،قائم،مهدی،خلف صالح، صاحب الزّمان و صاحب است.و شیعه در زمان نخستین غیبت آن حضرت از او و غیبتش به ناحیهٔ مقدّسه تعبیر می کرد و این در بین شیعیان رمزی بود که بدان وسیله آن حضرت را می شناختند و نیز به طور رمز کلمهٔ«غریم»را به جای نام آن حضرت به کار می بردند.

شیخ مفید می گوید: (۳)سن آن حضرت در وقت وفات پدرش،پنج سال بود، خداوند حکمت و فصل الخطاب را به وی مرحمت کرده و او را حجّتی برای جهانیان مقرّر فرموده و به او همچون یحیی علیه السّلام در کودکی حکمت عطا کرده بود و چون عیسی بن مریم که در گهواره پیامبر شد،او را در حال طفولیّت ظاهری امام قرار داد،در حالی که نصّ صریح در بین ملّت اسلام از پیامبر هدایت کننده و بعد از آن از امیر المؤمنین علیه السّلام،بر امامت آن حضرت،از قبل رسیده بود و ائمّه علیهم السّلام یکی پس از دیگری تا پدرش امام حسن عسکری علیه السّلام بر امامت او تصریح کرده بودند و پدر بزرگوارش در نزد افراد مورد اعتماد و خواص و شیعیانش به صراحت فرموده بود و داستان غیبتش پیش از به دنیا آمدنش ثابت بوده و جریان دولتش پیش از غیبت آن حضرت به تواتر رسیده و به موجب خبرهای رسیده،غیبت آن حضرت طولانی تر از دولت اوست.امّا غیبت صغرا از

۱- (۴۵۶) مطالب السّئول،ص ۸۹.

۲- (۴۵۷) اعلام الوری،ص ۳۹۳.

۳- (۴۵۸) ارشاد،ص ۳۲۶.

هنگام ولادت آن حضرت است تا انقطاع سفارت بین او و شیعیانش در اثر وفات سفیران آن حضرت و امّا غیبت کبرا پس از نخستین غیبت آغاز می شود و با قیام نظامی آن حضرت پایان می پذیرد.خدای متعال می فرماید: وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّهً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا یَحْذَرُونَ (۱)و نیز فرموده است: وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ. (۲)و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هرگز روزها و شبها پایان نخواهد گرفت تا آن که خداوند مردی از اهل بیت مرا که همنام من است برانگیزد تا زمین را پر از عدل و داد كند طوری که پر از ظلم و جور شده است».و نیز آن حضرت فرموده است:«اگر از دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، هرآینه خداوند آن روز را طولانی خواهد کرد تا مردی از فرزندان مرا که همنام من است در آن روز برانگیزاند و وی دنیا را پر از عدل و داد کند چنان که پر از ظلم و جور شده است».

به نقل از مفضّل بن عمر جعفی آورده است که گفت:از ابا عبد اللّه جعفر بن محمّد علیه السّلام شنیدم که می فرمود:«وقتی که خدای تعالی به قائم علیه السّلام اجازه قیام دهد،وی به منبر بر شود و مردم را به پیروی از خود بخواند و آنان را به خدا سوگند دهد و به قبول حقانیت خود دعوت کند و در میان آنها به سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفتار و مطابق عمل او عمل کند،پس خداوند جبرئیل را بفرستد تا به نزد او بیاید،جبرئیل بر حطیم(دیوار کعبه یا ما بین زمزم و رکن و مقام)فرود آید و عرض کند:به چه چیز دعوت می کنی؟قائم علیه السّلام پاسخ او را می دهد.پس جبرئیل می گوید:من نخستین کسی هستم که به تو ایمان آوردم، دستت را باز کن،دست او را مسح می کند در حالی که سیصد و ده و اندی مرد نزد او آمده و با آن حضرت بیعت می کنند و در مکه می ماند تا یارانش به ده هزار نفر می رسند سپس

۱- (۴۵۹) قصص/۵ و ۶:ارادۀ ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفین نعمت بخشیم و آنها را پیشوایان و وارثین زمین قرار دهیم،حکومتشان را پابرجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آنچه را بیم داشتند از این گره نشان دهیم.
۲- (۴۶۰) انبیاء/۱۰۵:ما در زبور بعد از ذکر(تورات)نوشتیم که بندگان صالح من ارث(حکومت) زمین خواهند شد.

از آنجا راهی مـدینه می شود» (۱)محمّـد بن عجلان از امام صادق علیه السّـلام نقل کرده که فرمود:«وقتی که قائم علیه السّـلام قیام کنـد مردم را به اسـلام نوین دعوت کنـد و آنان را به امری که کهنه شـده و عموم مردم در پیروی از آن به گمراهی افتاده اند،هدایت کند.از این رو قائم علیه السّلام را مهدی می گویند که[امت را]به امری گم شده هدایت می کند و از جهت قیامش به حق،او را قائم می نامند». (۲)

ابو خـدیجه از امام صادق علیه السّـلام روایت کرده که فرمود:«وقتی قائم علیه السّـلام قیام کنـد امر تازه ای بیاورد همان طوری که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در آغاز اسلام،امر تازه ای آورد». (۳)

از علیّ بن عقبه به نقل از پـدرش روایت شـده که:«وقتی قائم علیه السّـلام قیام کنـد به عـدل و داد حکم کند و در روزگار وی ظلم و جور برداشـته شود و راههـا به وسـیلهٔ او امن گردنـد و زمین برکـاتش را ظـاهر کنـد و هر حقّی به صاحبش باز گردانـده شود.و هیچ دینداری نماند مگر آن که اسـلام و ایمانش را برملا سازد.مگر قول خدای تعالی را نشـنیده ای که می فرماید: وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُونَ . (۴)و به حکم داود علیه السّلام و محمّد صلّی اللّه علیه و آله در بین مردم داوری کنـد،و در آن هنگام زمین گنجهایش را ظاهر و برکاتش را آشـکار سازد،پس در آن زمان به خاطر بی نیازی همگانی مؤمنان،کسـی از شما جایی برای صدقه دادن و احسان کردن نیابد.سپس فرمود:همانا دولت ما آخرین دولتهاست،هیچ خاندان صاحب دولتی نمی ماند مگر این که پیش از ما سلطنت می کنند، تا هرگاه راه و روش ما را ببینند،نگویند:هرگاه ما هم به سلطنت می رسیدیم به روش اینان رفتار می کردیم.و همان است فرمودهٔ خدا: وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ. (۵)

مفضّل بن عمر روایت کرده،می گویـد:از ابو عبد اللّه علیه السّـلام شـنیدم که می فرمود:«هرگاه قائم ما قیام کند،زمین به نور او روشن گردد و بندگان خدا از نور خورشـید بی نیاز شوند و تاریکی رخت بربندد و هر مردی در زمان حکومت آن حضرت به قدری عمر کند که هزار پسر آورد و هیچ دختری در آن میان نداشته باشد.زمین گنجایش را ظاهر سازد تا

۱- (۴۶۰) ارشاد،ص ۳۴۳.

۲- (۴۶۱) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۶۲) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۴۶۳) آل عمران/۸۳:و تمام کسانی که در آسمان و زمینند از روی اختیار و یا اجبار در برابر فرمان او تسلیمند و به سوی او باز می گردند.

۵- (۴۶۴) ارشاد،ص ۳۴۲.

مردم در روی زمین آنها را ببینند و مردی از شما کسی را بجوید تا مالش را به او عرضه بدارد.تا او زکات مالش را بگیرد امّا چنین کسی را نیابد که آن مال و زکات را از وی بپذیرد.[در آن روزگار]مردم با آنچه از لطف خدا نصیبشان شده است بی نیاز گردند.» (۱)از عبد الکریم خثعمی نقل است که می گوید:به امام صادق علیه السّلام گفتم:«قائم علیه السّلام چند سال حکومت می کند؟فرمود:هفت سال که خداوند روزها و شبهای آن را به قدری طولانی کند که هر سالش به مقدار ده سال شما باشد بنابراین سالهای حکومت وی برابر هفتاد سال از سالهای شما می شود و چون هنگام قیام آن حضرت فرارسد،در جمادی الآخر و ده روز از ماه رجب بر مردم بارانی ببارد که نظیر آن را مردمان ندیده اند.پس بدان وسیله خداوند گوشتهای مؤمنان و اندامهایشان را در قبر برویاند،گویا که به ایشان می نگرم از طرف جهینه می آیند و خاک موهایشان را می تکانند». (۲)

فصل

(۱)شیخ طبرسی-رحمه اللّه-از جابر جعفی به نقل از جابر انصاری روایت کرده، می گوید: (۳)رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«مهدی از فرزندان من است،نامش،نام من و کنیه اش کنیه من و از همهٔ مردم در خلق و خلق به من شبیه تر است.او را غیبت و حیرتی است که امّتها دربارهٔ او گمراه می شوند سپس همانند شهابی می آید و زمین را از عدل و داد پر می کند،همان طوری که از ظلم و جور پر شده است».

از ابن عباس نقل کرده،می گوید:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«علی بن ابی طالب امام امّت من و پس از من جانشین من در میان امّت است.و از فرزندان من قائم منتظری خواهد بود که خداوند به وسیلهٔ او زمین را پر از عدل و داد می کند چنان که پر از ظلم و جور شده است.سوگند به خدایی که مرا به عنوان بشارت دهنده به حق فرستاده است کسی که در اعتقاد به امامت او در زمان غیبتش پایدار باشد ارزشمندتر از کبریت احمر است.جابر بن عبد اللّه انصاری پس از شنیدن این سخنان عرض کرد:یا رسول اللّه،آیا قائم از فرزندان تو را غیبتی است؟فرمود:آری به خدا قسم البتّه خداوند مؤمنان را می آزماید و کافران را هلاک می کند.ای جابر این امری از امور الهی و رازی از رازهای

۱- (۴۶۵) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۴۶۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۶۷) اعلام الوری،ص ۳۹۹.

خداست،علّت آن از بندگان خدا پوشیده است،زنهار،مبادا دراین باره شک کنی زیرا شک در امر خدا کفر است». (۱)

از امام رضا علیه السّلام به نقل از پدرانش آورده است که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام به امام حسین علیه السّلام فرمود:«یا حسین نهمین تن از فرزندان تو قائم به حق و ظاهرکنندۀ دین و گسترندۀ عدل و داد است.حسین علیه السّلام می گوید:عرض کردم:آیا این حتمی است؟فرمود:

آری،به خدایی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به نبوّت مبعوث و بر همۀ خلایق برگزیده است،امّا پس از غیبت و سرگردانی که جز مخلصان که در ایمان خود به یقین رسیده اند در آن زمان پایدار نمانند.کسانی که خداوند از آنان به ولایت ما پیمان گرفته و در دلهای ایشان ایمان را مقرّر ساخته و به وسیلۀ روحی از جانب خود ایشان را تأیید کرده است». (۲)

از آن جمله مطلبی است که در آن کتاب از حسن بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام آورده است:چون حسن بن علی علیه السّلام با معاویه صلح کرد بعضی از شیعیان او را به خاطر بیعتش (۳)ملامت کردند.فرمود:«وای بر شما،نمی دانید که من چه کرده ام،به خدا سوگند،آنچه من کردم برای شیعیانم بهتر از آن چیزی است که آفتاب بر آن طلوع و غروب می کند.آیا نمی دانید که من امام شما هستم و اطاعت از من بر شما واجب است و من-مطابق نصّی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارۀ من فرموده است-یکی از دو سرور اهل بهشتم؟گفتند:آری می دانیم،فرمود:آیا نمی دانید که خضر علیه السّلام چون کشتی را سوراخ کرد و آن پسر بچه را کشت و دیوار را ساخت،باعث خشم موسی علیه السّلام شد،چون حکمت این کارها بر او پوشیده بود در صورتی که نزد خدا حکمت و مصلحت داشت؟آیا نمی دانید که هیچ یک از ما(ائمه علیهم السّلام)نیست مگر این که در گردن او بیعتی با طاغوت زمانش هست جز قائم علیه السّلام که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند و خدای تعالی ولادت او را مخفی و شخص او را از انظار غایب می سازد تا موقعی که این نهمین فرزند برادرم حسین علیه السّلام و پسر بانوی زنان خروج کند و تکلیف بیعت با هیچ کس بر گردن

۱- (۴۶۸) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۴۶۹) -همان مأخذ،ص ۴۰۰.

۳- (۴۷۰) -کلمه بیعت به غلط به جای کلمۀ صلح به کار رفته است چون امام حسن علیه السّلام هرگز با معاویه بیعت نکرد-م.

او نباشد.خداونـد عمر او را در زمـان غیبت طولانـی سازد سـپس وی را به قـدرت خویش به صورت جوانی کمتر از چهل ساله ظاهر گرداند تا بدانند که خداوند بر هر کاری تواناست». (۱)

از جمله روایتی است از حسـین بن علیّ بن ابی طـالب علیه السّـلام که امـام صـادق علیه السّـلام از قول پـدرانش به نقل از امام حسـین علیه السّـلام روایت کرده،می گوید:«در نهمین فرد از فرزندانم سـنّتی از یوسف و سـنّتی از موسـی بن عمران است و او قائم ما اهل بیت علیهم السّلام است.

خداوند امر او را یک شبه اصلاح می کند». (۲)

از علیّ بـن حسین علیـه السّـلام نقـل اسـت که فرمـود:«قـائم مـا از شـش تن از پیـامبران سـنّتهایی دارد،سـنّتی از نـوح،سـنّتی از ابراهیم،سـنّتی از موسـی،سـنتی از عیسـی،سنتی از ایوب و سنتی از محمّد-صلوات اللّه علیهم اجمعین-اما از نوح،طول عمر را از ابراهیم،مخفی بودن ولادت و کناره گیری از مردم را،از موسـی،بیمناکی و غیبت از انظار را،از عیسی،مورد اختلاف مردم بودن را اما از ایّوب،گشایش پس از گرفتاری را و از محمّد صلّی اللّه علیه و آله،خروج به شمشیر را».راوی می گوید:از آن حضرت شنیدم که می فرمود:«ولادت قائم ما از مردم مخفی می ماند به طوری که می گویند:هنوز به دنیا نیامده است!باید بموقع خروج کند و کسی را بر گردن او حقّ بیعت نیست». (۳)

سپس شـیخ طبرسـی به نصوص سایر ائمه علیهم السّلام دربارهٔ آن حضرت پرداخته تا به پدر بزرگوارش رسیده و گفته است:از احمـد بن اسـحاق بن سـعد اشـعری نقل شـده است که بر ابو محمّـد حسن عسـکری علیه السّـلام وارد شدم،قصد داشـتم که از جانشـین آن حضـرت بـپرسم، پیش از ایـن کـه من چیزی بـپرسم فرمـود:«ای احمـد بن اسـحاق خـدای تعـالی از آغـاز آفرینش آدم،زمین را از حجّت خدا بر خلق خالی نگذاشـته و تا روز قیامت هم خالی نمی گذارد،به واسطهٔ حجّت خدا بلا از اهل زمین بر طرف و بدان وسیله باران نازل می شود و برکات زمین ظاهر می گردد.احمد می گوید:عرض کردم:یا بن رسول اللّه بنابراین خلیفه و امام بعد از شما چه کسی است؟امام علیه السّلام با شنیدن سؤال من از جا برخاست و شتابان وارد خانه شد سپس بیرون آمد در حالی که پسر بچه ای روی گردنش

۱- (۴۷۰) اعلام الوری،ص ۴۰۱.

۲- (۴۷۱) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۷۲) همان مأخذ،ص ۴۰۲.

بود که حدود سه سال سن داشت و صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشید.فرمود:

احمد بن اسحاق!اگر حرمت تو پیش خدا و حجّتهای الهی نبود،هرآینه این پسرم را به تو نشان نمی دادم.وی همنام و هم کنیۀ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است او زمین را پر از عدل و داد می کند،همان طور که پر از ظلم و جور شده است.ای احمد بن اسحاق،مثل او در میان امّت همانند خضر و مثل ذو القرنین است.به خدا سوگند او چنان غیبتی خواهد داشت که کسی از هلاکت خلاص نخواهد شد مگر آن که خداوند وی را بر اعتقاد به امامت فرزندم ثابت بدارد و توفیق دعا برای تعجیل فرجش را به او مرحمت کند.احمد بن اسحاق می گوید:عرض کردم:مولای من آیا نشانه ای در او هست،تا اطمینان قلب پیدا کنم؟ پس آن کودک به زبان عربی فصیح سخن گفت و فرمود:منم بقیّه الله در زمین و انتقام گیرندۀ از دشمنان خداوند،ای احمد بن اسحاق با وجود دیدن حقیقت در جست وجوی نشانه نباش.احمد می گوید:شادمان و خوشحال بیرون شدم.فردای آن روز دوباره برگشتم و عرض کردم:یا بن رسول الله با منّتی که بر من نهادید،مرا بسیار خشنود کردید، بفرمایید آن سنّتی که از خضر و ذی القرنین در او جاری است چه سنّتی است؟فرمود:

پسر اسحاق،آن سنّت طول غیبت است.گفتم:یا بن رسول الله آیا غیبت آن حضرت طولانی می شود؟فرمود:آری به خدا سوگند،تا این که بیشتر معتقدان به امر امامت از عقیده شان برگردند و جز کسانی که خداوند از ایشان عهد و پیمان بر ولایت ما گرفته و ایمان را در قلبشان استوار کرده و به وسیلۀ روحی از جانب خود تأییدشان فرموده است، کس دیگری بر این عقیده نماند.ای احمد بن اسحاق این امری است از جانب خدا و رازی از رازها و غیبی از غیبهای الهی است،آنچه گفتم حفظ کن و مخفی بدار و از جملۀ سپاسگزاران باش تا فردای قیامت با ما در درجۀ علیّین باشی». (۱)

فصل

(۱)از طریق عامه از انس بن مالک نقل شده که گفت:از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:«ما فرزندان عبد المطّلب:من،حمزه،علی،جعفر،حسن،حسین و مهدی سروران اهل بهشتیم». (۲)

۱- (۴۷۳) اعلام الوری،ص ۴۱۲.

۲- (۴۷۴) این حدیث را ابن ماجه در سنن به شمارۀ ۴۰۸۷ آورده است.

از ابو سعید خدری نقل شده که گفت:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«از ماست کسی که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می خواند». (۱)

همچنین از او نقل شده که گفت:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«مهدی با پیشانی بلند و بینی برجسته و عقابی از ماست،زمین را پر از عدل و داد می کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است و هفت سال سلطنت می کند». (۲)

از حذیفه بن یمان به نقل از پیامبر صلی اللّه علیه و آله آمده است که فرمود:«مهدی از فرزندان من است،رنگ رخسار او همچون رنگ چهره اعراب و اندامش همانند اندام بنی إسرائیل (آل یعقوب)و بر گونهٔ راستش خالی است که گویی ستارهٔ درخشانی است.زمین را از عدل و داد پر می کند،همان طور که پر از ظلم و جور شده است،همهٔ اهل زمین و اهل آسمان و پرندگان هوا از خلافت او راضی اند». (۳)

در روایت ابو امامه باهلی آمده است:«حضرت مهدی علیه السّلام دو عبای قطوانی بر تن دارد،گویی یکی از رجال بنی إسرائیل است.او گنجها را استخراج و شهرهای مشرکان را فتح می کند». (۴)

در روایت جابر بن عبد الله است:«در آخر الزّمان برای امّت من خلیفه ای است،وی به قدری مال و ثروت می پراکند که قابل شمارش نباشد». (۵)

در روایت ابو سعید آمده است:«حضرت مهدی علیه السّلام اموال را صحیح تقسیم می کند، مردی پرسید:صحیح یعنی چه؟فرمود:بین مردم به طور مساوی تقسیم می کند و خدا دلهای امّت محمّد صلی اللّه علیه و آله را از بی نیازی پر می کند و بین ایشان عدالت را می گسترد».و در روایت دیگری است:«بخشش آن حضرت گوارا خواهد بود». (۶)

از ابو سعید خدری به نقل از پیامبر صلی اللّه علیه و آله آمده است که:«مردی از اهل بیت من خروج و به سنّت من عمل خواهد کرد خداوند برای او برکت نازل می کند و زمین به خاطر او

ص:۴۰۱

۱- (۴۷۵) این حدیث را ابو داود در سنن ج ۲،ص ۴۲۲ و حاکم در مستدرک ج ۴،ص ۵۵۷ آورده است.
۲- (۴۷۶) این حدیث را از احمد در مسند ج ۳ ص ۱۸،۲۶،۲۸،و ابو داود در سنن ج ۲،ص ۴۲۲ آورده و در مستدرک حاکم ج ۴،ص ۵۵۷ نظیر این حدیث آمده است.
۳- (۴۷۷) کشف الغمه،ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البیان فی اخبار صاحب الزّمان محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی.
۴- (۴۷۸) کشف الغمه،ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البیان فی اخبار صاحب الزّمان محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی.
۵- (۴۷۹) کشف الغمه،ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البیان فی اخبار صاحب الزّمان محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی.
۶- (۴۸۰) همان مأخذ،ص ۳۲۲ تا ۳۲۴.

برکتش را ظاهر می سازد و به وسیلۀ او زمین پر از عدل و داد می شود همان طوری که از ظلم و جور پر شده است و هفت سال بر این امّت حکومت می کند و در بیت المقدس فرود می آید.» (۱)از ابو سعید خدری به نقل از پیامبر صلی اللّه علیه و آله روایت است که فرمود:«امّت من در دوران ظهور حضرت مهدی علیه السّلام متنعّم به نعمتی هستند که هرگز چنان نبودند،آسمان همواره بر ایشان باران رحمت می بارد و زمین چیزی از روییدنیهایش را دریغ نمی دارد بلکه همۀ آنها را بیرون می دهد». (۲)

در روایت دیگری آمده است که فرمود:پس از وی خیری در زندگی نیست.

شیخ ما مفید-رحمه اللّه-در کتاب حلیۀ خود از جابر جعفی روایت کرده است (۳)که گفت:از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود:«عمر بن خطاب از امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید:بفرمایید که نام مهدی چیست؟فرمود:امّا نام او را حبیبم-پیامبر صلی اللّه علیه و آله-از من پیمان گرفته است به کسی نگویم تا خداوند او را برانگیزاند.عرض کرد:پس از اوصافش بفرمایید:فرمود:جوانی است با طراوت،خوش صورت،نیکودندان،موهایش روی شانه ها ریخته و نور سیمایش بر سیاهی موهای سر و ریشش غلبه دارد،پدرم فدای پسر بانوی کنیزان باد».

فصل

(۱)طبرسی از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«قائم ما با ترسی که خداوند از او بر دل دشمنان می اندازد،منصور و به یاری خداوند مؤیّد است.زمین برای او درهم می پیچد و گنجها برایش ظاهر می شود و سیطرۀ حکومتش خاور و باختر را می گیرد و به وسیلۀ او خداوند دین خود را بر خلاف خواست همۀ مشرکان،بر همۀ آیینها پیروز می گرداند.ویرانه ای در روی زمین نیست مگر آن را آباد می سازد و روح اللّه؛عیسی بن مریم از آسمان فرود می آید و پشت سر او نماز می گزارد.راوی می گوید:عرض کردم:

یا بن رسول اللّه،قائم شما چه وقت ظاهر می شود؟فرمود:وقتی که مردان شبیه زنان و

۱- (۴۸۱) همان مأخذ،ص ۳۲۲ تا ۳۲۴.

۲- (۴۸۲) همان مأخذ،ص ۳۲۴.

۳- (۴۸۳) ارشاد،ص ۳۴۲.

زنـان شـبیه مردان گردنـد،مردان بـه مردان و زنـان بـه زنـان اکتفـا کننـد و زنـان روی زینهـا سـوار شونـد و گواهیهـای دروغ و باطل،پذیرفته و شهادتهای عادلانه،مردود باشد.مردم خونریزی،زناکاری و ربا خواری را سبک شمارند و از اشرار به دلیل ترس از بـدزبانیشان بر حـذر باشند.سـفیانی از شام و یمانی از یمن خروج کند و در بیداء به زمین فرورود و نوجوانی از آل محمّد به نـام محمّـد بن حسن نفس زکیه بین رکن و مقـام کشـته شود و فریـادی از آسـمان برآیـد که حق با او و با شـیعهٔ اوست.در آن هنگام است که قائم ما خروج می کنـد و چون ظاهر شود پشت به خانـهٔ کعبه دهد و سـیصد و سیزده مرد پیرامون او گرد آیند پس نخستین سـخنی که می گویـد:این آیـهٔ مبـارک است: بَقِیَّتُ اللّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ سپس می گویـد:منم بقیّه اللّه و خلیفه و حجّت بر شـما،پس هیـچ کس به او سـلام نمی دهـد مگر آن که می گویـد:السّـلام علیک یا بقیّه اللّه فی الارض.چون پیمان ده هزار مرد برای او فراهم بیاید،هیچ نوع بتی به عنوان معبود در زمین نخواهد بود مگر آن که آتش در آن افتد و بسوزد و تمام این ها پس از غیبتی طولانی روی دهد تا خداوند بداند چه کسی به غیب از او طاعت می کند و به او ایمان دارد». (۱)

شیخ مفید-رحمه اللّه-دربارهٔ علائم ظهور آن حضرت،موارد ذیل را نام برده است:

خروج سفیانی،قتل حسنی،اختلاف بنی عباس بر سر سلطنت،خورشید گرفتگی در نیمهٔ شعبان(در اصل مأخذ،نیمه رمضان آمده است)و ماه گرفتگی-بر خلاف معمول-در آخر ماه،فرو رفتن در بیـداء(زمین خشـکی بین مکه و مـدینه)،فرو رفتن به باختر،فرو رفتن به خاور زمین،توقّف خورشـید از موقع ظهر تا نیمهٔ عصـر،طلوع خورشید از مغرب و کشته شدن نفس زکیّه با هفتاد تن از صالحان در پشت کوفه،بریدن سـر مردهای هاشـمی بین رکن و مقام،خراب کردن دیوار مسـجد کوفه،آمدن پرچمهای سیاه از سمت خراسان،خروج یمانی،ظهور مغربی در مصر و تسلّطش بر شامات،فرود آمدن ترکها در جزیره و رومیان در رمله،بر آمدن سـتـاره ای در مغرب کـه همچـون مـاه می تابـد سـپس آن چنـان خمیـده می گردد کـه نزدیـک می شـود دو طرفش بـه هم برسد،سـرخیی در آسـمان پدید می آید و اطراف آن را فرا می گیرد و آتشـی در امتداد مشـرق ظاهر می شود سه یا هفت روز در فضا می ماند،برداشتن لجامهای مردم عرب و تسلّط ایشان بر بلاد و بیرون

ص:۴۰۳

۱- (۴۸۴) اعلام الوری،ص ۴۳۳.آیهٔ شریفه:هود/۸۶:سـرمایهٔ جلالی که خداونـد برای شـما باقی گذارده برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید.

رفتن از زیر سلطهٔ غیر عرب،کشتن مردم مصر فرمانروایشان را،ویران شدن شام و برخورد سه پرچم در آن،وارد شدن پرچمهای قیس و عرب میان مردم مصر و پرچمهای کنده به خراسان،وارد شدن سوارانی از مغرب جهت مرزداری کنار شهر حیره و آمدن پرچمهای سیاه از سمت مشرق به طرف حیره،طغیان کردن آب فرات به حدّی که آب وارد کوچه های کوفه شود،بیرون آمدن شصت دروغگو که همگی ادّعای پیغمبری کنند و خروج دوازده تن از آل ابی طالب که هر کدام مدّعی امامت برای خود باشند،آتش زدن مرد جلیل القدری از شیعیان بنی عباس بین جلولاء و خانقین و بستن پلی پشت محلّهٔ کرخ در شهر بغداد،وزیدن باد سیاه در اوّل روز و زلزله در بغداد به طوری که بیشتر شهر به زمین فرورود،بیم و ترسی که مردم عراق را فرا گیرد و مرگ ومیر گسترده و کاستی اموال و نفوس و میوه جات،هم زمان به طور غیر مترقبه ملخ به زراعت و غلّات هجوم می آورد به طوری که از آنچه مردم می کارند محصول اندکی به دست می آید و اختلاف دو گروه غیر عرب و خونریزی زیاد در بین آنها و سرکشی بردگان از اطاعت اربابانشان و کشتن اربابان خود را و مسخ شدن گروهی از بدعتگذاران حتّی به شکل بوزینگان و خوکان و تسلّط بردگان بر سرزمینهای اربابان خود و برآمدن ندای آسمانی به طوری که همهٔ مردم؛ اهل هر زبانی که هستند،به زبان خودشان آن را بشنوند،در چشمهٔ خورشید صورت و سینه ای برای مردم ظاهر می شود و مردگانی از قبرها برانگیخته می شوند تا به دنیا بر می گردند و در آنجا یکدیگر را می شناسند و رفت و آمد دارند سپس با آمدن بیست و چهار باران پیاپی این وضع پایان می گیرد و بعد زمین مرده بدان وسیله زنده می شود و برکاتش را ظاهر می سازد و پس از آن هر نوع آفت و بلایی از معتقدان حق که پیرو مهدی علیه السّلام هستند برطرف می شود و در آن هنگام از ظهور آن حضرت در مکّه مطّلع می شوند پس برای یاری او-چنان که در اخبار آمده-به سمت مکّه عزیمت می کنند.

شیخ مفید می گوید:بعضی از این رویدادها حتمی و بعضی مشروطند و خدا بهتر می داند که چه می شود و ما این علامتها را مطابق آنچه در اصول ثابت شده و در آثار منقول آمده نقل کردیم و از خدا یاری و درخواست توفیق داریم. (۱)

شیخ مفید به اسناد خود از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السّلام آورده است:«قائم علیه السّلام خروج نخواهد کرد مگر در یکی از سالهای طاق:سال یک یا سه یا پنج یا هفت و یا

۱- (۴۸۵) ارشاد،ص ۳۳۶.

نه». (۱)

و نیز از آن حضرت نقل کرده است که فرمود:«در شب بیست و سوّم نام قائم را صدا می زنند و در روز عاشورا یعنی روزی که امام حسین علیه السّلام را شهید کردند،قیام می کند گویا او در روز شنبه دهم محرّم بین رکن و مقام می ایستد جبرئیل از سمت راستش صدا می زند:بیعت برای خدا!پس شیعیان از اطراف زمین به سوی او می روند در حالی که زمین زیر پایشان درهم نوردیده می شود،با آن حضرت بیعت می کنند پس خداوند به وسیلهٔ او زمین را پر از عدل و داد می کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است». (۲)

از ابو بکر حضرمی به نقل از امام باقر علیه السّلام آمده است که فرمود:«گویا می بینم که قائم علیه السّلام با پنج هزار فرشته از مکه به نجف و کوفه آمده است،جبرئیل در طرف راست، میکائیل در سمت چپش و مؤمنان در مقابلش و او سپاهیان را در شهرها پراکنده می سازد». (۳)

در روایت عمر بن شمر به نقل از امام باقر علیه السّلام آمده است که:وی نام حضرت مهدی علیه السّلام را برد و فرمود:«وارد کوفه می شود در حالی که سه پرچم در آنجا به اهتزاز است با این وجود موانع بر طرف شده و او وارد می شود و به منبر می رود و خطبه می خواند.مردم از فرط گریه در نمی یابند که او چه می گوید و چون جمعهٔ دوم فرا می رسد مردم از او درخواست می کنند تا نماز جمعه بخواند،دستور می دهد تا مسجدی در نجف برای خودشان تعیین کنند و در آنجا با ایشان نماز می خواند سپس به شخصی فرمان می دهد تا پشت قتلگاه امام حسین علیه السّلام جویی را حفر کند،که از آن آب به سمت نجف می رود و روی دهانهٔ آن پلها و آسیاهایی می سازد.گویا می بینم پیر زنی روی سرش انبان گندمی را به آن آسیاها می آورد و بدون اجرت آن را آرد می کند» (۴)

فصل

(۱)اما کرامات آن حضرت،در کتاب راوندی به نقل از حکیمه آمده که گفت:

ص:۴۰۵

۱- (۴۸۶) همان مأخذ،ص ۳۴۱.

۲- (۴۸۷) همان مأخذ،ص ۳۴۱.

۳- (۴۸۸) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۴۸۹) همان مأخذ،همان ص.

روزی بر ابـو محمّـد علیـه السّـلام وارد شـدم،فرمـود:امشب را نزد مـا بمـان زیرا امشب جانشـین مـا ظـاهر می شـود.گفتم:از چه کسـی؟من در نرجس اثر حمل نمی بینم.فرمود:عمّه،مثل نرجس هماننـد مادر موسـی علیه السّـلام است،تا وقت ولادت اثر حمل در او ظـاهر نمی شـود.من کنـار نرجس مانـدم.آخر شب شـد،مـن و او نمـاز شـب را خوانـدیم،بـا خـود گفتـم،صـبح نزدیک است،گفتهٔ ابو محمّد علیه السّلام ظاهر نشد.پس ابو محمّد علیه السّلام صدا زد:عمّه شتاب نکن.

خجالت زده به آن حجره برگشـتم،نرگس در حالی که می لرزید به استقبال من آمد.او را به سینه چسبانیدم سورهٔ قل هو اللّه و إنّـا أنزلنـا و آیـه الکرسـی را بر او خوانـدم.کودک از داخـل شـکم جـواب می داد و ماننـد مـن قرائت می کرد.حکیمـه می گوید:نوری در خانه تابید،نگاه کردم دیدم کودک در حال سجده روبه قبله است.او را برداشـتم،پس ابو محمّد علیه السّـلام از حجره صـدا زد:عمّه پسـرم را نزد من بیاور.می گویـد:کودک را آوردم و به او دادم،زبانش را در دهان او نهاد و روی زانویش نشانـد فرمـود:پسـرم به اذن خـدا سـخن بگو،گفت:أعوذ بـاللّه من الشّـیطان الرّجیم،بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و نریـد ان نمنّ علی الّـذین استضـعفوا فی الا-رض و نجعلهم ائمّه و نجعلهم الوارثین و نمکّن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و صلّی اللّه علی محمّد المصطفی و علی علیّ المرتضی و فاطمه الزّهراء و الحسن و الحسین و علیّ بن الحسین و محمّـد بـن علیّ و جعفر بن محمّـد و موسـی بن جعفر و علیّ بن موسـی و محمّـد بن علیّ و علیّ بن محمّـد و الحسن بن علیّ أبی.حکیمه می گوید:اطراف ما را پرندگان سبزی گرفتند،ابو محمّد علیه السّـلام به یکی از آن پرندگان نگاه کرد و او را صدا زد و فرمود:او را بگیر و نگهـدار تـا خداونـد در آن بـاره اجازه دهـد که خداونـد امرش را می رسانـد.حکیمه می گویـد:به ابو محمّد علیه السّلام عرض کردم:

این پرنده و این پرندگان چیستند؟فرمود:این جبرئیل است و اینان فرشتگان رحمتند.

سپس فرمود:عمّه،او را به مادرش برگردان تا خوشحال شود و غمگین نباشـد و بدانـد که وعدهٔ خدا حق است ولی بیشتر مردم نمی داننـد.پس او را به مادرش دادم.وقتی که آن حضـرت به دنیا آمـد پاکیزه بود،نیازی به نظافت نداشت و بر بازوی راسـتش نوشته بود:

جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً »: (۱)

از جمله به نقل از سیّاری روایت کرده می گوید:نسیم و ماریه گفتند:وقتی که صاحب الزّمان علیه السّلام از مادرش متولّد شد روی دو زانو نشست و انگشت سبّابه اش را به

۱- (۴۹۰) خرائج،ص ۲۱۶.

طرف آسـمان بلند کرد،پس عطسه ای زد و گفت:الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر.سپس فرمود:ستمگران می پندارند که حجت خدا منقطع است!و اگر خداوند به ما اذن می داد تا سخن بگوییم هرآینه شک و تردید از میان می رفت. (۱)

از جمله روایتی است از ظریف ابو نصر خادم که می گوید:خدمت صاحب الزّمان علیه السّلام موقعی که در گهواره بود،شرفیاب شدم،رو به من کرد و فرمود:«آن چوب صندل قرمز را برای من بیاور،خدمتش آوردم،فرمود:آیا مرا می شناسی؟عرض کردم:آری شما سرور و فرزند سرور منید،فرمود:این پاسخ سؤال من نیست.عرض کردم:برای من توضیح بفرمایید.فرمود:منم خاتم الأوصیاء و به وسیلهٔ من خداوند بلا را از خاندان من و شیعیانم برطرف می سازد». (۲)

از جمله روایتی است از ابو نعیم محمّد بن احمد انصاری،می گوید:گروهی از مفوّضه،کامل بن ابراهیم را خدمت امام عسگری علیه السّلام فرستادند،کامل می گوید:با خود گفتم وقتی که شرفیاب شدم،دربارهٔ این حدیث بپرسم که از آن حضرت روایت کرده اند:

«کسی وارد بهشت نمی شود مگر آن که مرا به حق بشناسد»کنار دری نشسته بودم که پرده ای بر آن آویخته بود،بادی وزید یک طرف پرده بالا رفت.چشمم به کودکی تقریبا چهارساله افتاد چون پارهٔ ماه،رو به من کرد و فرمود:«کامل بن ابراهیم!من از شنیدن این ندا به خود لرزیدم و به دلم افتاد که بگویم:بلی سرورم.فرمود:خدمت ولیّ خدا رسیده ای تا از این حدیث بپرسی:وارد بهشت نمی شود مگر آن که مرا به حق بشناسد و با تو هم عقیده باشد.عرض کردم:آری به خدا قسم.فرمود:بنابراین به خدا سوگند که واردین به بهشت اندکند،و به خدا سوگند که گروهی به نام حقّیه وارد بهشت می شوند.

گفتم:آن گروه کیستند؟فرمود:گروهی که به دلیل محبّتشان به علی علیه السّلام،به حق آن حضرت قسم می خورند ولی[عمیقا]به حق او و فضیلتش آشنایی ندارند یعنی به طور اجمال با واجباتی از قبیل معرفت خدا و رسول و ائمه و نظایر این ها آشنایند ولی به تفصیل به این معانی آگاهی ندارند.سپس فرمود:آمده ای تا از عقاید مفوّضه بپرسی،آنها دروغ می گویند بلکه دلهای ما ظرف مشیّت خداست پس هرگاه خدا بخواهد ما

ص:۴۰۷

۱- (۴۹۱) خرائج،ص ۲۱۶.

۲- (۴۹۲) همان مأخذ،همان ص.

می خواهیم و خدای تعالی می فرماید:و ما تشاءون إلاّ ان یشاء اللّه.کامل می گوید:آنگاه امام عسکری علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:چرا نشسته ای؟او تو را از حاجتت آگاه ساخت». (۱)

از جمله روایتی است از رشیق حاجب مادرانی که می گوید:معتضد کسی را نزد ما فرستاد،ما سه نفر بودیم،دستور داد که مخفیانه سوار بر مرکب و دور از انظار دیگران بیرون شویم.گفته بود:به سامراء بروید و ناگهان وارد خانۀ حسن بن علی علیه السّلام شوید.او خود از دنیا رفته است؛هر که را در خانۀ او یافتید سرش را ببرید و نزد من بیاورید.پس ما رفتیم و ناگهانی-طبق دستور معتضد-وارد خانۀ آن حضرت شدیم دیدیم خانۀ آبرومندی است ولی کسی در داخل آن نیست.پس پرده را بالا زدیم،دیدیم داخل خانۀ دیگر سردابی است وارد سرداب شدیم دیدیم آب فراوانی است و در آخر آن حصیری گسترده است.فهمیدیم که حصیر روی آب است و بر حصیر مردی خوش سیما ایستاده نماز می خواند و به ما و وسایل ما هیچ توجّهی ندارد پس احمد بن عبد اللّه جلو رفت تا از آب بگذرد امّا در آب غرقه شد و همچنان مضطرب و نگران بود تا من دستم را دراز کردم و او را بیرون آوردم و نجات دادم و او بی هوش شد.ساعتی گذشت،رفیق دومی من رفت تا از آب بگذرد برای او نیز همان وضع پیش آمد.من سرگردان ماندم،رو کردم به آن صاحب خانه و گفتم:از خدا و از شما معذرت می خواهم به خدا قسم من از جریان بی خبر بودم و نمی دانستم نزد چه کسی می آییم.من در پیشگاه خدا توبه می کنم،نسبت به گفته های من هیچ توجهی نکرد.نزد معتضد برگشتیم،گفت:این قضیه را مخفی بدارید،اگر نه گردنتان را می زنم. (۲)

از جمله نقل شده است که علیّ بن زیاد صیمری نامه ای خدمت آن حضرت نوشت و کفنی از آن حضرت طلب کرد.امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:«تو در هشتاد سالگی به کفن احتیاج خواهی داشت»و پیش از درگذشت او کفن را فرستاد. (۳)

از جمله روایتی است از نسیم خدمتگزار ابو محمّد علیه السّلام می گوید:ده شب پس از تولّد صاحب الزمان علیه السّلام بر آن حضرت وارد شدم و در محضرش عطسه زدم،فرمود:«یرحمک اللّه»من از شنیدن این جمله خوشحال شدم،فرمود:«می خواهی بشارت بدهم که عطسه

۱- (۴۹۳) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۴۹۴) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۹۵) همان مأخذ،همان ص.

باعث ایمنی از مرگ تا سه روز است. (۱)

از جمله روایتی است از حکیمه که می گوید:چهل روز پس از تولّد آن حضرت از نرجس،وارد شدم دیدم مولایم صاحب الأمر علیه السّلام میان منزل راه می رود،زبانی فصیح تر از زبان او ندیده بودم،پس ابو محمّد علیه السّلام لبخندی زد و فرمود:ما گروه امامان در هر روز به قدر یک ماه دیگران و هر ماه به قدر یک سال دیگران رشد می کنیم.سپس از حال آن حضرت پرسیدم،امام می فرمود:او را به کسی امانت سپردیم که مادر موسی،فرزندش را به او سپرده. (۲)

از جمله روایتی است از ابو الحسن مسترقّ ضریر که می گوید:روزی در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدّوله بودم دربارۀ ناحیۀ مقدسه صحبت می کردیم گفت:

من آن را ناچیز می شمردم تا این که روزی به مجلس عمویم حسین حضور یافتم و خواستم در آن باره صحبت کنم،گفت:پسرم من هم سخن تو را می گفتم تا این که مأمور ولایت قم شدم و این در هنگامی بود که کار بر حکومت تنگ شده بود و هر که از طرف خلیفه وارد آنجا می شد مردم با او می جنگیدند به من لشکری دادند و عازم قم شدم،همین که به آن ناحیه رسیدم شکاری را دنبال کردم،شکار از نظر پنهان شد،در پی آن گشتم و به دنبال آن مسافت زیادی رفتم تا به رودی رسیدم،کنار رود حرکت می کردم،هر چه می رفتم رود پهن تر می شد تا این که در آن میان سواری پیدا شد که بر اسب خاکستری رنگ سوار بود و عمامه ای از خز سبز بر سر داشت چنان که جز چشمانش را نمی دیدم،کفش قرمزی در پایش بود،رو به من کرد و گفت:ای حسین-به من نه عنوان امیر داد و نه کنیۀ مرا گفت-گفتم:چه می خواهید؟فرمود:چرا ناحیه مقدسه را ناچیز می شماری؟و چرا از دادن خمس مالت به اصحاب من مانع می شوی؟با این که من مردی باوقارم از چیزی نمی ترسم ولی به خود لرزیدم و از هیبت او ترسیدم.عرض کردم:سرورم هر چه شما بفرمایید انجام می دهم،فرمود:وقتی که به مقصدی که داری رسیدی و به سلامت به آنجا وارد شدی،آنچه به دست آوردی خمسش را به مستحقّان بده!عرض کردم:اطاعت می کنم.پس فرمود:برو به سلامت،افسار اسبش را پیچاند و برگشت و نفهمیدم به کدام راه رفت.در جانب راست و چپ او را جستم ولی وضع او بر من مخفی ماند،بیشتر ترسیدم و به جانب سپاهم برگشتم و داستان را به فراموشی سپردم.

۱- (۱) همان مأخذ،ص ۲۱۶ و ۲۱۸.

۲- (۲) همان مأخذ،ص ۲۱۶ و ۲۱۸.

وقتی به قم رسیدم در اندیشهٔ جنگیدن با مردم آنجا بودم،امّا مردم نزد من آمدند و گفتند:ما با هر که اینجا می آمد به دلیل مخالفتش با ما،می جنگیدیم امّا اکنون که تو آمده ای با تو اختلافی نداریم،وارد شهر ما بشو و آن را هر طور مایلی اداره کن!من مدّتی در آنجا ماندم و اموال فراوانی بیش از توانم به دست آوردم،تا این که سخن چینان در نزد خلیفه از من بدگویی کردند و به خاطر طول مدت ریاست و اموال زیادی که به دست آورده بودم مورد حسد قرار گرفتم و از مقامم بر کنار شدم،به بغداد برگشتم،ابتدا به دربار خلافت رفتم و سلام دادم بعد به منزل خود رفتم،مردم به دیدن من آمدند از جمله محمّد بن عثمان عمریّ(از نواب خاص امام زمان علیه السّلام)آمد،از میان مردم گذشت تا به پشتی من تکیه داد،من از این رفتار ناراحت شدم.او همچنان نشسته بود و مردم می آمدند و می رفتند و بر خشم من افزوده می شد.همین که مجلس پایان گرفت،به من نزدیک شد و گفت بین من و تو رازی است که باید بشنوی!گفتم:بگو.گفت:صاحب اسب خاکستری و صاحب آن رودخانه می گوید:ما به عهد خود وفا کردیم.و جریان را نقل کرد.من به خود لرزیدم و گفتم:اطاعت می کنم از جا بلند شدم و دست محمّد بن عثمان را گرفتم و در خزانه ها را باز کردم و او خمس همه را جدا کرد،حتّی از چیزهایی که من فراموش کرده بودم.از مجموع اموالی که فراهم کرده بودم خمسش را درآورد و برگشت و از آن به بعد من تردید به خود راه ندادم و این امر بر من ثابت شد.راوی می گوید:من از وقتی که این جریان را از عمویم ابو عبد الله شنیدم شک و تردیدی که داشتم بر طرف شد. (۱)

از جمله روایتی است از ابو القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه که می گوید:وقتی در سن سی و هفت سالگی در سفر حج به بغداد رسیدم-و آن سالی بود که قرامطه در آن سال حجر الاسود را به جای خود یعنی خانهٔ کعبه باز گرداندند-بیشتر قصدم این بود که ببینم چه کسی حجر را نصب می کند زیرا در کتابها،داستان بردن حجر و نصب کردن آن وسیلهٔ حجّت زمان در جای اوّلیه اش،آمده بود چنان که در زمان حجّاج،امام زین العابدین علیه السّلام آن را در جای خودش قرار داد و استقرار گرفت.مریض سختی شدم به طوری که می ترسیدم بمیرم و به مقصودم نرسم.کسی را به نام ابن هشام نایب گرفتم و نامه ای مهر و موم شده به او دادم که در آن نامه از مدت عمرم پرسیده بودم و این که آیا در این بیماری می میرم یا نه؟و به او گفتم:هدف من رساندن این نامه و گرفتن پاسخ از کسی

۱- (۳) همان مأخذ،ص ۲۱۸.

است که حجر را در جـای خودش قرار می دهـد.از این رو تو را به این مأموریت می فرسـتم می گویـد:آن مرد-معروف به ابن هشـام-گفت:وقتی که به مکه رسـیدم و بنـا شـد حجر را در جای اوّل قرار دهنـد،مبلغی را به پرده داران کعبه دادم تا بتوانم در جایی قرار گیرم که از آنجا کسـی را که حجر را در جای خودش قرار می دهد،ببینم و کسـی از آنها را با خود نگهداشتم تا از ازدحام مردم جلوگیری کنـد.هر که خواست آن سـنگ را در جای خودش قرار دهـد لغزید و در جای خود قرار نگرفت تا این که نوجوانی گنـدمگون و خوش سـیما آمـد سـنگ را بلنـد کرد و در جـای خودش قرار داد.به گونه ای اسـتوار شـد که گویی برداشـته نشده بود.از هر طرف فریادها بلند شد و او رفت و از در مسجد بیرون شد.من از جا بلند شدم و او را دنبال کردم،مردم را از راست و چپ دور می کردم به طوری که گمان می بردند من اختلال حواس پیدا کرده ام،از این رو از اطرافم پراکنده می شدند و من چشم از او برنمی گرفتم تا این که مردم از من فاصـله گرفتند و من با سرعت بیشتری دنبال او دویدم،ولی در حالی که او به آرامی حرکت می کرد،من به او نمی رسیدم و چون به جایی رسید که جز من کسی او را نمی دید،ایستاد و نگاهی به من کرد و فرمود:نـامه ات را به من بـده،نـامه را دادم.بـدون این که نگـاهی بکنـد فرمود:به او بگو:از این بیماری تو را گزنـدی نیست ولی پس از سـی سال مرگ تو حتمی است.ابن هشام می گویـد:لرزه بر اندامم افتاد به حدّی که قادر به حرکت نبودم،او مرا ترک گفت و رفت.ابو القـاسم می گویـد:ابن هشـام جریـان را به من گفت.همین که ابو القـاسم به شـصت و هفت سـالگی رسـید،بیمـار شـد و به سـر و سامان دادن کارها و آماده کردن وسایل کفن و دفن خود پرداخت[راوی می گویـد]من وصـیّ او بودم و او به طور جـدّی کـار خود را پی می گرفت به او گفتنـد:این چه بیمی است که به خود راه داده ای،امیـدواریم به لطف خـدا تنـدرستی را بازیابی و خطری برایت نباشـد.گفت:این همان سالی است که به من وعـده داده انـد و من بر خود بیمناکم.تا این که در آن بیماری از دنیا رفت. (1)

در ارشـاد مفیـد به نقل از محمّـد بن مهران آمـده است که:وقتی ابو محمّـد حسن بن علی علیه السّـلام از دنیا رفت،من در حال شک و تردیـد بودم،نزد پـدرم اموال زیادی جمع شـده بود آنها را بار کرد،من هم همراه وی به کشتی سوار شدم تا او را بدرقه کنم،درد شدیدی بر او عارض شد.گفت:پسرم مرا برگردان که این حالت مرگ است و رو به من کرد و

۱- (۴) کشف الغمه،ص ۳۳۳.

گفت:دربارهٔ این اموال از خدا بترس،وصیّتهایش را کرد و پس از سه روز از دنیا رفت.

من با خود گفتم:پدرم وصیّت نابجایی به من نکرد،من این اموال را به عراق می برم و در کنار شطّ،خانه ای اجاره می کنم و به کسی چیزی نمی گویم،اگر مطلب مانند زمان ابو محمّد علیه السّلام برای من آشکار شد،دستور پدرم را اجرا می کنم و گرنه آن را در راه کام جوییها و تمایلاتم خرج می کنم.به عراق رفتم و منزلی کنار شطّ اجاره کردم.چند روزی که ماندم ناگهان نامه ای وسیلهٔ قاصدی رسید،در نامه نوشته بود:محمّد!همراه تو اموالی چنین و چنان است،به گونه ای که تمام موجودی همراه مرا بیان کرده و از جمله چیزی نوشته بود که من از آن آگاهی نداشتم.پس اموال را به قاصد دادم و چند روزی ماندم هیچ کس به سراغ من نیامد از این رو غمگین بودم که نامه ای دیگر به دستم رسید به این مضمون که من تو را به جای پدرت گماردم،خدا را سپاسگزار باش. (۱)

از جمله به نقل از محمّد بن ابی عبد الله سیّاری آورده است که وی گفت:من اشیائی از جمله النگوی طلایی را از طرف مرزبانی حارثی برای امام زمان علیه السّلام بردم.همهٔ اموال را پذیرفتند جز النگو که آن را بازگرداندند و دستور دادند آن را بشکنم.و من آن را درهم شکستم.وسطش چند مثقال آهن و مس و برنج بود،آنها را درآوردم و سپس طلا را دادم،قبول کردند. (۲)

از جمله به نقل از علیّ بن محمّد آمده است که:مردی از بادیه نشینان مالی خدمت آن حضرت آورد.لیکن آن حضرت مال را برگرداند و فرمود:حق عموزاده هایت را از آن جدا کن و آن چهار صد درهم است.آن مرد ملکی در اختیار داشت که عموزاده هایش در آن شریک بودند و او حق آنها را از آن ملک نداده بود.نگاه کرد دید حق عموزاده هایش چهار صد درهم می شود آنها را جدا کرد و بقیه را به امام داد،پذیرفته شد. (۳)

از جمله از قاسم بن علاء نقل کرده که گفت:خداوند چند پسر به من داد و من نامه ای خدمت امام زمان علیه السّلام نوشتم و خواستم برای آنها دعا کنند.چیزی دربارهٔ آنها پاسخ نداد و همهٔ آنها از دنیا رفتند تا این که پسرم حسین به دنیا آمد.نامه ای نوشتم و درخواست کردم برای او دعا کند،اجابت فرمود:الحمد للّه باقی ماند. (۴)

همچنین از محمّد بن یوسف شاشی نقل کرده،می گوید:زخم چرکینی در بدنم پیدا

۱- (۵) ارشاد،ص ۳۳۱.

۲- (۶) ارشاد،ص ۳۳۱.

۳- (۷) ارشاد،ص ۳۳۱.

۴- (۸) همان مأخذ،ص ۳۳۲.

شـد به پزشـکان نشان دادم و پول زیادی خرج کردم ولی دارو هیـچ اثری نکرد تا این که نامه ای به امام علیه السّـلام نوشـتم و درخواست دعا کردم،جواب دادنـد خداونـد تو را عافیت بخشد و در دنیا و آخرت با ما محشور فرماید!هنوز جمعه نرسـیده بود که بهبود یافتم و محلّ زخم مثل اوّل شد.یکی از پزشکان شیعه را طلبیدم و موضع زخم را به او نشان دادم.

گفت:ما دارویی برای این سراغ نداریم و تو سلامت خود را از طرف خدا و بی حساب باز نیافته ای. (۱)

از جمله به نقل از علیّ بن حسـین یمانی نقل کرده که گفت:من در بغـداد بودم، کاروانی از یمنیها آماده حرکت بود و من می خواسـتم با آنها همراهی کنم.نامه ای به محضـر امام زمان علیه السّـلام نوشـتم و اجازه مرخّصـی خواسـتم.پاسخ آمد که با آنها نرو،خیری برای تو در سـفر بـا آنهـا نیست،در کوفه بمـان!در کوفه اقـامت گزیـدم،کـاروان بیرون شـد، قـبیله بنی حنظله بر آنها خروج کردنـد و آنهـا را از بیـن بردنــد.می گویــد:نامـهٔ دیگری نوشـتم و اجـازه خواسـتم از راه دریـا بروم.بـاز هـم اجـازه نفرمودند.بعـدها راجع به کشتیهایی که آن سال در دریا می رفتنـد پرسـیدم،فهمیـدم که هیـچ کشتی سـلامت به مقصد نرسـیده است.

زیرا گروهی به نام بوارح سر راه آنها را می گرفته و به راهزنی می پرداخته اند. (۲)

از جملـه بـه نقـل از احمـد بـن حسـن آورده اسـت کـه گفت:من وارد جبـل شـدم در حـالی که اعتقـاد به امـامت نداشـتم و از دوسـتداران ائمّه علیه السّـلام نبـودم تـا این که یزیـد بن عبـد اللّه از دنیـا رفت و در مرض مـوتش به من وصـیّت کرد که اسـب مخصوص،شمشـیر و کمربنـدش را به آقـایش برسانم.ترسـیدم که اگر آن اسب را به«اذکوتکین»نـدهم از طرف او مورد اهانت قرار بگیرم،ایـن بـود که اسب،شمشـیر و کمربنـد را پیش خـودم به هفت صـد دینـار قیمت کردم و کسـی را از این قضـیّه مطّلع نسـاختم و اسب را به«اذکوتکین»دادم.ناگهـان نامه ای از عراق رسـید که در آن نوشـته شـده بود:«آن هفتصـد دیناری را که از بهای،اسب، شمشیر و کمربند از ما در نزد تو است،بفرست». (۳)

از جمله به نقل از علیّ بن محمّـد آمـده است که:یکی از شـیعیان برای من نقل کرد که خداونـد فرزنـدی به من داد،نامه ای به امام علیه السّلام نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم

۱- (۹) همان مأخذ،ص ۳۳۲.

۲- (۱۰) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۱۱) همان مأخذ،ص ۳۳۴.

تطهیرش کنم.جواب آمد:این کار را نکن!و او در روز هفتم یا هشتم از دنیا رفت.سپس نامه ای نوشتم که فرزندم از دنیا رفت.جواب آمد:بزودی دیگری و دیگری جایگزین او خواهند شد،نام اوّلی را احمد و دوّمی را جعفر بگذار.همان طوری که فرموده بود، اتفاق افتاد.می گوید:آمادهٔ رفتن حجّ شدم و از مردم خداحافظی کردم و نامه ای به محضر امام علیه السّلام نوشتم و اجازهٔ حرکت خواستم.جواب آمد که ما از این سفر ناراضی هستیم،اختیار با خودت است.می گوید:دلتنگ و غمگین شدم و نوشتم:اطاعت می کنم و می مانم امّا از این که به حجّ نرفته ام غمگینم.جواب آمد دلتنگ مباش که در آیندهٔ نزدیک-ان شاء اللّه-به حج خواهی رفت.می گوید:سال بعد فرا رسید،نامه ای نوشتم و اجازه خواستم،اجازه فرمود،و نوشتم با محمّد بن عبّاس که به دیانت و صیانتش اطمینان دارم هم کجاوه ام.پاسخ آمد که اسدی خوب هم کجاوه ای است اگر آمد دیگری را بر او مگزین.پس اسدی آمد و با او هم کجاوه شدم. (۱)

شیخ مفید-رحمه اللّه-مطالب دیگری از این قبیل نقل کرده است و آنگاه می گوید:

احادیث دراین باره فراوان است و در کتابهایی که راجع به اخبار حضرت قائم علیه السّلام نوشته اند،مذکور است و اگر بنا بود که همهٔ آنها را نقل کنم،این کتاب به درازا می کشید و آنچه نوشته ام کافی است و خدای را منّت که این توفیق را عطا فرمود.

صفات،اخلاق،آداب و نشانه های شیعه،

اشاره

کمی جمعیّت،عزّت و گرفتاری شیعیان

(۱)در کافی به اسناد خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که«امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

شیعیان ما در ولایت ما به یکدیگر بذل و بخشش می کنند و به خاطر دوستی ما به یکدیگر محبّت می ورزند و در راه زنده نگه داشتن امر ما به دیدار هم می روند.شیعیان ما کسانی هستند که اگر خشمگین شوند،ستم نکنند و اگر خشنود باشند،زیاده روی نکنند.

برای همسایگانشان برکت و برای معاشران خود صلح و صفایند». (۲)

از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«امیر المؤمنین علیه السّلام در عراق نماز صبح را با مردم خواند،همین که از نماز فارغ شد مردم را موعظه کرد و خود گریست و آنها را نیز از

۱- (۱۲) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۱۳) کافی،ج ۲،ص ۲۳۶.

خوف خدا به گریه آورد،سپس فرمود:هان!به خدا سوگند در زمان حبیبم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مردمی را می شناختم که بامداد و شامگاه ژولیده مو،گردآلوده و گرسنه بودند و پیشانی آنها مانند زانوی بز بود(در اثر سجده پینه بسته بود)برای پروردگار خود با سجود و قیام شب را به سر می بردند و گاهی روی پا ایستاده بودند و گاهی پیشانی بر زمین می ساییدند.با پروردگارشان مناجات می کردند و از او آزادی خویش را از آتش دوزخ می طلبیدند،به خدا سوگند که با این همه ایشان را ترسان و نگران می دیدم». (۱)

در روایت دیگری آمده است که فرمود:«به خدا سوگند من مردمانی را دیدم که با سجود و قیام شب را می گذراندند،گاهی پیشانیها را بر خاک نهاده و گاهی روی زانو می نشستند،گویی که صدای آتش دوزخ در گوش آنهاست.هرگاه خدا را نزد ایشان یاد می کردند،همچون درختی در معرض تندباد،بر خود می لرزیدند.گویا که آن قوم شب را به غفلت گذرانده اند.»راوی می گوید:آنگاه امیر المؤمنین علیه السّلام از جا برخاست و تا وقتی که به شهادت رسید کسی او را خندان ندید. (۲)

از آن حضرت است که فرمود:«شیعیان علی همان بردباران،دانشمندان خشکیده لبانند که آثار ترک دنیا بر سیمایشان پیداست». (۳)

از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«همانا شیعیان علی علیه السّلام لاغر شکم و خشکیده لب اند،اهل مهر و محبّت و دانش و بردباری اند،به ترک دنیا مشخّص و معروف اند.بنا بر این با داشتن ولایت علی علیه السّلام با پرهیزگاری و تلاش و کوشش ما را یاری کنید». (۴)

از آن حضرت است که فرمود:«شیعیان ما همان رنگ پریدگان(از خوف خدا)، خشکیده لبان و لاغراندامانی هستند که چون شب فرارسد با اندوه از آن استقبال کنند». (۵)

از آن حضرت است که فرمود:«شیعیان ما اهل هدایت و تقوا و اهل خیر و ایمان و اهل فتح و ظفر می باشند». (۶)

ص:۴۱۵

۱- (۱۴) همان مأخذ،ص ۲۳۵،شماره ۲۱ و ۲۲.

۲- (۱۵) همان مأخذ،ص ۲۳۵،شماره ۲۱ و ۲۲.

۳- (۱۶) همان مأخذ،ص ۲۳۵ شماره ۲۰.

۴- (۱۷) همان مأخذ،ص ۲۳۳.

۵- (۱۸) همان مأخذ،ص ۲۳۳.

۶- (۱۹) همان مأخذ،ص ۲۳۳.

از آن حضرت است که فرمود:«زنهار از مردم فرومایه،همانا شیعهٔ علی علیه السّلام کسی است که عفّت شکم و شهوت داشته باشد و سخت کوش بوده،برای خدا کار کند و به ثواب او امیدوار و از عقابش بیمناک باشد.اگر این گونه مردم را دیدی پس آنان شیعهٔ جعفر بن محمّداند». (۱)

از مهزم اسدی نقل شده که:امام صادق علیه السّلام فرمود:«مهزم!شیعهٔ ما کسی است که صدایش از بنا گوشش تجاوز نکند و دشمنی اش از بدن خود او نگذرد(خود را برنجاند نه دیگران را)و ما را آشکارا نستاید(در وقت تقیّه)و با بدگویان ما همنشینی نکند و با دشمن ما(ظاهرا در صورت تقیّه)نستیزد.اگر مؤمن را ببیند احترام کند و اگر نادان را ببیند از او دوری کند.عرض کردم:فدایت شوم،تکلیف ما با این شیعه نمایان چیست؟ فرمود:میان آنها خوب را از بد جدا کردن و تبدیل بدان به خوبان و آزمودنشان،در سالهایی که به میان ایشان قحطی بیاید و نابودشان کند و بیماری طاعونی که آنها را هلاک سازد و اختلافاتی که آنها را پراکنده کند.شیعهٔ ما کسی است که چون سگها حمله نکند و چون کلاغ حرص و طمع نورزد و اگر از گرسنگی بمیرد از دشمن ما چیزی نخواهد.عرض کردم:فدایت شوم!اینان را در کجا جست وجو کنم؟فرمود:در اطراف زمین،آنان زندگی ساده ای دارند و خانه به دوش هستند،اگر حاضر باشند،کسی آنها را نشناسد و اگر غایب باشند کسی از آنها نپرسد.آنان از مردان نهراسند و در گورستانها به دیدار هم روند و اگر نیازمندی به آنها پناه برد،او را مورد ترحّم قرار دهند.اگر چه خانه هایشان از هم جداست ولی دلهایشان از هم جدا نیست.سپس فرمود:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرموده است:من[به منزلهٔ]شهرم و علی دروازهٔ آن است،هر که گمان می برد که از غیر دروازه،وارد شهر شده است،دروغ می گوید و هر که ادّعا کند مرا دوست دارد در حالی که علی علیه السّلام را دشمن می دارد دروغگوست». (۲)

از ابو اسامه نقل شده است که:از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود:«بر توست گرویدن به تقوای الهی و پرهیزگاری و کوشش و راستگویی و ادای امانت و خوش خلقی و نیکی با همسایه!و مردم را با غیر زبانتان،(به عملتان)به سوی خود دعوت کنید و زینت ما باشید نه باعث ننگ ما.و بر شماست طول دادن رکوع و سجود زیرا چون یکی

۱- (۲۰) همان مأخذ،ص ۲۳۳ شماره ۸.

۲- (۲۱) همان مأخذ،ص ۲۳۸.

از شما رکوع و سجود را طولانی کند،شیطان از پشت سرش فریاد برآورد و بگوید:وای بر من که این شخص اطاعت کرد و من نافرمانی و او سجده کرد و من سرپیچی!». (۱)

از محمّد بن عجلان نقل است که:خدمت امام صادق علیه السّلام بودم که مردی آمد و سلام کرد.امام علیه السّلام پرسید:«برادرانت را که ترک گفتی چگونه بودند؟او آنان را ستوده و تمجید کرد و مدح بسیار گفت.فرمود:توانگران از مستمندان چگونه دیدن می کنند؟ عرض کرد:کمتر به آنان توجّه دارند.فرمود:ثروتمندان با چه نظری به تهی دستان می نگرند؟عرض کرد:ناچیز.فرمود:دستگیری مالداران از فقرا به وسیلهٔ مالشان چگونه است؟عرض کرد:شما اخلاق و صفاتی را نام می برید که در میان مردم ما اندک است.

فرمود:پس چگونه اینان خود را شیعه می پندارند؟!». (۲)

از ابو اسماعیل نقل شده است که:به امام باقر علیه السّلام عرض کردم:فدایت شوم،شیعیان در محلّ ما فراوانند.فرمود:«آیا ثروتمند به مستمند توجّه دارد و نیکوکار از خطای بدکار چشم پوشی می کند و آیا با هم مواسات دارند؟عرض کردم:خیر،فرمود:اینان شیعه نیستند،شیعه کسی است که رفتارش چنین باشد». (۳)

از جابر به نقل از امام باقر علیه السّلام رسیده است که:امام علیه السّلام به من فرمود:«ای جابر آیا کسی که مذهب تشیّع را قبول کرده،به همین بسنده می کند که ما اهل بیت علیهم السّلام را دوست بدارد؟به خدا سوگند که شیعهٔ ما نیست مگر کسی که از خدا بترسد و فرمان او را ببرد.ای جابر شیعیان ما شناخته نمی شوند مگر به تواضع و فروتنی و امانتداری و بسیار یاد خدا کردن و پرداختن به روزه و نماز و نیکی به پدر و مادر و احساس مسئولیّت نسبت به همسایگان فقیر و مستمند،بدهکاران،یتیمان و راستگویی و تلاوت قرآن و نگه داشتن زبان در برابر مردم جز در راه خیر،و آنان در مورد اشیاء و اموال امین قبیلهٔ خود هستند.

جابر می گوید:عرض کردم:یا بن رسول الله!امروز ما کسی را با این اوصاف سراغ نداریم.فرمود:ای جابر!بیراهه مرو،آیا همین قدر کفایت می کند که کسی بگوید من علی علیه السّلام را دوست می دارم ولی در پی آن به عمل[صالح]دست نزند؟پس اگر بگوید:

من رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دوست دارم-رسول خدا که بالاتر از علی علیه السّلام است-ولی از سیرهٔ او پیروی نکند و به سنّت او عمل نکند،دوست داشتن پیامبر،هیچ سودی به حال او ندارد.

۱- (۲۲) همان مأخذ،ص ۷۷.

۲- (۲۳) همان مأخذ،ص ۱۷۳.

۳- (۲۴) همان مأخذ،ص ۱۷۳.

بنا بر این از خدا بترسید و به آنچه از طرف خدا رسیده عمل کنید؛خداوند با کسی خویشاوندی ندارد،محبوب ترین و گرامی ترین بنده در نزد خدا کسی است که از همهٔ بندگان پرهیزکارتر و فرمانبردارتر باشد.ای جابر!به خدا سوگند جز به وسیلهٔ طاعت، تقرّب به خدا ممکن نیست،ما همراه خود حکم به برائت از آتش دوزخ را نداریم (۱)و کسی را بر خداوند حجّت نیست،پس هر که فرمانبردار خدا باشد دوست ماست و هر که خدا را نافرمانی کند،دشمن ماست و کسی جز از راه عمل و پرهیزگاری به ولایت ما نمی رسد». (۲)

از آن حضرت نقل است که فرمود:«ای گروه شیعه،پیروان آل محمّد صلی اللّه علیه و آله!شما در لنگرگاه میانه(نه اهل افراط و تفریط)باشید تا آن که تندرو است به سوی شما بازگردد و آن که عقب مانده است خود را به شما رساند.مردی از انصار-به نام سعد-عرض کرد:

فدایت شوم:تندرو کیست؟فرمود:مردمی که دربارهٔ ما چیزی را می گویند که ما خود نمی گوییم،آنان از ما نیستند و ما از آنها نیستیم.عرض کرد:در درجه بعد چه کسی است؟ فرمود:کسی که طالب خیر است،خیر به او می رسد و پاداش خیر خواهی خود را می یابد.

سپس رو به ما کرد و فرمود:به خدا سوگند که همراه ما برات آزادی نیست و میان ما با خدا خویشاوندی وجود ندارد و ما بر خدا حجّتی نداریم و جز با طاعت به خدا تقرّب پیدا نمی کنیم،بنا بر این هر کس از شما که مطیع خدا باشد دوستی ما برایش سودمند است و هر که نسبت به خداوند نافرمان باشد دوستی ما سودی به حال او ندارد،وای بر شما، مبادا فریفته شوید!وای بر شما،مبادا فریفته شوید!» (۳)

۱- (۲۵) یعنی ما سند و مدرکی برای آزادی خود و شیعیانمان از آتش دوزخ نداریم،اگر عمل تبهکاران از آنها سر بزند!کسی را بر خداوند حجّتی نیست یعنی اگر خدا کسی را نیامرزد حجّت و دلیلی برای آن کس نیست که بگوید:خدایا من شیعهٔ علی علیه السّلام بودم چرا مرا نیامرزیدی؟!زیرا خدای تعالی وعده قطعی به آمرزش نداده است تا کسی را که ادّعای تشیّع کند ولی اهل عمل[صالح]نباشد بیامرزد.یا معنای عبارت چنین است که ما بر خدا حجّتی نداریم که مدّعی تشیّع را از عذاب نجات دهد.عبارت«و ما لنا علی اللّه حجّه» که در کتاب مجالس آمده است،مؤید این معناست و عبارت«هر که فرمانبردار خدا باشد»گویا جواب توهّم از این حکم است:که شیعیان و دوستان ائمه وارد دوزخ نمی شوند!امام علیه السّلام پاسخ می دهد:گنهکار ولیّ ما نیست و ولایت ما جز با عمل به طاعات و پرهیز از گناهان ممکن نیست.

۲- (۲۶) همان مأخذ،ص ۷۴.

۳- (۲۷) همان مأخذ،ص ۷۵.

از امام کاظم علیه السّلام نقل است که فرمود:«بسیاری اوقات از پدرم می شنیدم که می گفت از شیعیان ما نیست کسی که زنان پرده نشین در پس پردهٔ خویش از ورع او سخن نگویند و از دوستان ما نیست کسی که در شهری باشد و ده هزار تن در آن شهر باشند و خداوند پارساتر از او در میان ایشان خلق کرده باشد». (۱)

امام صادق علیه السّلام فرمود:«به طول رکوع و سجود یک مرد نگاه نکنید زیرا این برای او عادتی است که اگر آن را ترک کند،نگران می شود،بلکه به راستی در گفتار و ادای امانتش نگاه کنید». (۲)

از ابو کهمس نقل شده است که گفت:به امام صادق علیه السّلام عرض کردم«عبد اللّه بن ابی یعفور به شما سلام می رساند فرمود:بر تو و بر او سلام باد،چون به نزد عبد اللّه رفتی سلام برسان و به او بگو:جعفر بن محمّد به تو می گوید:ببین حضرت علی علیه السّلام در نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به چه وسیله به مقامی رسید،تو هم ملازم آن باش!به راستی که علی علیه السّلام در نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به راستگویی و ادای امانت به آن مقام رسید» (۳)به جز کتاب کافی[در دیگر کتابهای حدیث]از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«شیعیان سه دسته اند:یک دسته به وسیلهٔ ما خود را می آرایند،دسته ای به نام ما نان می خورند و گروهی از ما هستند و به سوی ما متوجّهند،به ایمنی ما ایمنند و به ترس و بیم ما بیمناکند،آنان بذری که همه جا افشانده باشد،نیستند.نه در شمار تندخویان هستند و نه در سلک ریاکاران،اگر غایب شوند از دلها نروند و اگر حاضر باشند،کسی به ایشان وقعی ننهد،آنان چراغهای هدایتند». (۴)

از ابو اسامه نقل است که می گوید:به قصد خداحافظی خدمت امام صادق رفتم.

فرمود:ای زید!شما چه کار دارید با مردم که آنها را بر من می شورانید به خدا سوگند که من کسی را جز عبد اللّه بن ابی یعفور-خدایش بیامرزد-سراغ ندارم که از من فرمان ببرد

۱- (۲۸) همان مأخذ ص ۷۹.

۲- (۲۹) همان مأخذ،ص ۱۰۵.

۳- (۳۰) همان مأخذ،ص ۱۰۴.

۴- (۳۱) با این عبارت این حدیث را جایی ندیدم،نظیر آغاز حدیث را صدوق در ابواب ثلاثهٔ خصال،-به طوری که در بحار ج ۱۵ ص ۱۵۰ آمده-و ذیل آن را نوهٔ دختری شیخ طبرسی در مشکاة الأنوار روایت کرده است.

و به حرف ما بکنـد.زیرا عبـد اللّه را فرمانی دادم و به او یک سـفارش کردم و او از گفتـهٔ ما پیروی کرد و فرمان مرا برد، (۱)به خدا سوگند که مردی از شما نزد من آید و من حدیثی برایش بیان می کنم که اگر در دل نگه دارد عزّت پیدا می کند.چگونه عزیز نمی شود کسـی که هر چه مردم دارنـد او هم دارد در حالی که مردم به آنچه او دارد نیازمندنـد و او به آنچه مردم دارند نیازی نـدارد.پس من او را امر می کنم که آن حـدیث را پنهان بـدارد ولی او همچنان آن را پراکنده می کند تا این که در بین مردم خـوار می شـود و مردم بر او عیـب می گیرنـد.عرض کردم:فـدایت شـوم اگر صـلاح بدانیـد ایـن مطلـب را بـه دوسـتانتان نفرمایید،زیرا اگر این مطلب از طرف شما به ایشان برسد بر آنها گران خواهد آمد.

فرمـود:به خـدا سوگنـد که من حق را می گـویم و تـو فردا به کـوفه می روی،برادران و آشـنایانت نزد تو می آینـد و از تو می پرسـند که جعفر بن محمّـد علیه السّـلام چه گفت؟آیـا تو به آنهـا نمی گویی؟عرض کردم:من آنچه را امر کنیـد به ایشـان می گویم،چیزی را کم و زیاد نمی کنم.امام علیه السّـلام فرمود: (۲)هر کس از مردم را دیـدی که از من پیروی و به گفتهٔ من عمل می کند،به او سـلام مرا برسان و وی را به ترس از خدا و پرهیزگاری در دین و کوشـش در راه خدا و راستگویی و ادای امانت و طول دادن سـجده و خوشرفتاری با همسایه سفارش کن،زیرا محمّد صلی اللّه علیه و آله همین دستورها را آورده است.هر که به شـما امانت سپرد،چه نیک رفتار باشد یا بدکار،امانتش را به او بازپس بدهید،زیرا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور می داد که سـوزن و نـخ سـوزن را به صـاحبش برگرداننـد،بـا فامیـل خـود پیونـد داشـته باشـید و جنـازه هایشـان را تشـییع کنیـد.از بیمارانشان عیادت و حقوقشان را ادا کنید،زیرا هر کس از شـما که در دینش پارسا و راستگو و امانتدار و با مردم خوش اخلاق باشـد می گوینـد:ایـن روش جعفر بـن محمّـد علیـه السّـلام اسـت،و من از این بـابت خوشـحال می شـوم که بگوینـد:این روش پسندیدهٔ جعفر است و اگر جز این باشد،گرفتاری و ننگش دامنگیر خود او می شود.به خدا سوگند پدرم برای من نقل کرد که مردی از شـیعیان علی علیه السّـلام میان قبیله ای بود که از همه کس بیشتر حقوق اهل قبیله را رعایت می کرد و در ادای امانت ایشان کوشش می نمود و از همه کس در گفتار راستگوتر بود.از این رو مردم امانتهایشان را به او می سپردند و وقتی دربارهٔ او سؤال می شد،می گفتند:کیست مانند فلانی؟!پس از خدا

۱- (۳۲) تا اینجا حدیث را کشّی در رجال خود ص ۱۶۲ نقل کرده است.

۲- (۳۳) از اینجا تا آخر حدیث را کلینی در کافی ج ۲ ص ۶۳۶ نقل کرده است.

بترسید و زینت ما باشید،مایهٔ ننگ ما نباشید.محبّت دیگران را به سوی ما جلب کنید و هر بدی را از ما دور سازید،زیرا آنچه[از بدی]دربارهٔ ما بگویند ما آن طور نیستیم.برای ما در قرآن حقّی تعیین شده است.علاوه بر خویشاوندی با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پاکی و پاکیزگی تبار ما از جانب خدا مقرر گردیده و هر کس جز ما چنان ادّعایی بکند، دروغگو باشد.خدا را بسیار یاد کنید و به یاد مردن باشید و بسیار قرآن بخوانید و بر پیامبر و آلش درود بفرستید که هر درود بر ایشان ده حسنه دارد.به آنچه سفارش کردم عمل کن و تو را به خدا سپردم».

فصل

(۱)در کافی از امام صادق علیه السّلام روایت شده است (۱)که فرمود:«مردی به نام همام که خداپرست،عابد و ریاضت کش بود،در حضور امیر المؤمنین علیه السّلام که خطبه ایراد می فرمود،از جا بلند شد و عرض کرد:یا امیر المؤمنین!اوصاف مؤمنان را برای من آن چنان بیان کن که گویا به ایشان می نگرم؟فرمود:ای همام!مؤمن آن زیرک و باهوشی است که شادی اش بر چهره و غمش در دل باشد،فراخ دل تر از همه و فروتنی او بیشتر از آن همگان است.از آنچه فانی است،گریزان و به سوی هر نیکی شتابان است،کینه و حسد ندارد.به مردم حمله نمی برد و دشنام نمی دهد.عیب جو نیست و از کسی غیبت نمی کند.

برتری جویی و شهرت طلبی را بد می داند.اندوهش طولانی،همّتش والا،سکوتش بسیار،باوقار،به یاد خدا،شکیبا و شکرگزار،از فکر آخرت غمگین و از تنگدستی خود شادمان،خوش خلق و نرم خو،سخت باوفا و کم آزار است دروغ پرداز و پرده در نیست، وقت خنده دهان نمی دراند و به هنگام خشم سبکسری نمی کند.خنده اش،لبخند و پرسشش برای آموختن و تجدید نظر و بازنگری اش برای فهمیدن است،علمش فراوان و حلمش زیاد و مهرورزی اش بسیار است.بخیل،عجول،کم حوصله و سرکش نیست.در قضاوت خلاف حق نگوید و به سبب عملش به کسی ستم روا ندارد؛از سنگ خارا سخت تر است و کار و کوشش برای او از عسل شیرین تر است.حریص،بی تاب،خشن، پرمدّعی و اهل تکلّف و کنجکاو(در امور دیگران)نیست.نزاع کردنش نیکو،آشتی کردنش شرافتمندانه است.در وقت خشم عادل و در وقت درخواست چیزی ملایم

۱- (۳۴) کافی،ج ۲،ص ۲۲۶.

است.بی باک،پرده در و زورگو نیست.دوستی اش صمیمانه،پیمانش محکم و به عهدش وفادار است.

مهربان،اهل پیوند،بردبار،گمنام،او به زواید کم توجّه است.از خدا راضی و مخالف هوای نفسش می باشد.با زیر دستان درشتی نکند و در کاری که مربوط به او نباشد وارد نشود.پشتیبان دین،حامی مؤمنین و پناه مسلمین است.ستایش مردم گوشش را ندارد[گویا آن را نشنیده]و حرص و طمع دلش را نخراشد.بازیهای کودکانه حکمتش را نگیرد و نادان به علمش پی نبرد.گوینده،دانشمند،پرکار و دوراندیش است.ناسزاگو و سبکسر نیست.صلهٔ رحم می کند بدون این که درشتی کند.بخشش دارد بدون این که اسرافکار باشد.اهل نیرنگ و فریب نیست و در پی عیب کسی نمی باشد و به کسی ستم نمی کند.با مردم مدارا می کند و در برآوردن حاجت آنها کوشاست یاور ناتوانان و مددکار بیچارگان است.پردهٔ کسی را ندرد و راز کسی را فاش نسازد.گرفتاری اش زیاد، امّا شکوه اش اندک است.اگر نیکی ببیند آن را یاد کند و اگر بدی ببیند،بپوشاند، عیب پوش و غیب نگهدار است از خطا چشم پوشد و از لغزش دیگران درگذرد.اگر بر نصیحتی دست یابد،آن را وانگذارد و هیچ کج روی را تا اصلاح نکند ترک نگوید،امین، باوفا،پرهیزگار،پاک،بی عیب،پسندیده و عذرپذیر است.از مردم به نیکی یاد می کند و خوشبین است،از خود عیب می گیرد،دوستی او نسبت به خداوند براساس دانش و بصیرت است و با دوراندیشی و تصمیم در راه خدا،از مردم می برد،شادمانی،عقل او را نرباید و خوشحالی او را سبکسر نگرداند.یادآور دانا و آموزگار نادان است.کسی از او انتظار بدی ندارد و از غوغایش نهراسد.کوشش هر کس را از خود خالص تر و هر کس را از خود شایسته تر می بیند.عیب خود را می داند و گرفتار غم خویشتن است،جز به پروردگارش اعتماد نکند.غریب و تنها،بی علاقه(به دنیا)و غمین است.برای خدا دوستی کند،برای رضای خدا مجاهدت نماید و به خاطر خود،از کسی انتقام نگیرد و در جایی که مورد خشم خداست با کسی دوستی نکند.همنشین تنگدستان و همدم راستان، یاور حق طلبان،یار بیگانه،پدر یتیمان،شوهر بیوه زنان،دلسوز درماندگان،مایهٔ امید در هر گرفتاری و سختی،و با نشاط و خوش رو است.عیب جو و ترشرو نیست.نستوه،فروخورندهٔ خشم،خوش رو،باریک بین و بسیار با احتیاط است.بخیل نیست و در برابر بخل دیگران صبور است چون خردمند است با باحیاست و چون قانع است،بی نیاز است.

حیایش بر شهوتش غالب و دوستی اش بر حسدش و گذشتش بر کینه اش برتری دارد.جز سخن درست نگوید و جز لباس اقتصاد نپوشد.با تواضع راه رود،و در طاعت پروردگارش خاضع و در همه حال از او راضی است.نیّتش خالص،اعمالش بی غش و بی نیرنگ،نگاهش عبرت و سکوتش فکرت و سخنش حکمت است.خیرخواه، بخشنده و با دیگران برادر است.در نهان و آشکارا دیگران را نصیحت می کند.از برادر دینی اش دوری نمی کند و غیبت او و مکر با او را روا نمی دارد،بر آنچه از دست داده افسوس نمی خورد و برای مصیبت رسیده غمگین نمی شود.از کسی توقّع بیجا ندارد و در وقت سختی سست نشود و در زمان خوشی سرمست نگردد.علم و حلم را با همّ و عقل و صبرا به هم آمیزد.تنبلی از او دور،نشاطش را پایدار،آرزویش را نزدیک و لغزشش را اندک می بینی،در انتظار مرگ است،قلبش خاشع و به یاد خدا،نفسش قانع،جهلش را زدوده،کارش را آسان دیده،برای گناهش غمگین،هوای نفسش را کشته،خشمش را فروخورده،خلق و خویش خالص و همسایه اش از او آسوده است.خودپسند نیست و بر آنچه مقدّر شده قانع است.سخت بردبار و کارش استوار است و یاد خدا را بسیار دارد.با مردم می آمیزد تا دانا شود و خاموش می ماند تا سالم بماند.می پرسد تا چیزی بفهمد، تجارت می کند تا سود ببرد.به سخن کسی گوش نمی دهد تا آن را منتشر کند و سخنی نمی گوید که به دیگران زورگویی کند.خودش از نفس خود در زحمت ولی مردم از او در راحتند،نفس خویش را به خاطر آخرت به زحمت افکنده و مردم را از خود راحت ساخته است اگر کسی به او ستم کند،صبر می کند تا خدا انتقامش را بگیرد.دوری اش از کسی که از او دوری می کند،در حقیقت بغض و دوری از آلودگی است و نزدیکی اش به کسی که به او نزدیک می شود،ملایمت و مهربانی است،نه دوری اش برای خودبینی و فخرفروشی و نه نزدیکی اش به منظور فریب و نیرنگ است،بلکه از نیکوکاران پیشین پیروی می کند تا پیشوای نیکان پس از خود باشد.

امام صادق علیه السّلام می فرماید:همام-پس از شنیدن این سخنان-فریادی کشید و بیهوش افتاد،امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:هان به خدا سوگند که من دربارۀ او بیمناک بودم.و فرمود:موعظۀ دلنشین با اهلش چنین می کند.شخصی عرض کرد:یا امیر المؤمنین،پس شما را چه شده است؟فرمود:هر کس را اجلی است که از او نگذرد و سببی است که از او تجاوز نکند،آرام باش،چیزی نگو که شیطان این سخن را به زبانت دمید».

ص:۴۲۳

از امام صادق علیه السّلام نقل شده که:«امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:دینداران را نشانه هایی است که به آنها شناخته می شوند:راستگویی،ادای امانت،وفای به عهد،صلهٔ ارحام،ترحّم بر ضعیفان،حساب نبردن از زنان-یا فرمود:کم اطاعت کردن از زنان-نیک رفتاری، خوش خویی،گشاده خلقی،پیروی از دانش و آنچه باعث نزدیکی به خداست؛شجرهٔ طوبی از آن ایشان است و چه سرانجام خوبی دارند!-طوبی درختی است در بهشت که ریشه اش در خانهٔ پیامبر ما محمّد صلی اللّه علیه و آله است و هیچ مؤمنی نیست مگر آن که شاخه ای از آن درخت در خانهٔ اوست هر چه را که در دل آرزو کند،از آن درخت فراهم سازد و اگر سواری تندرو صد سال در سایهٔ آن راه پیماید،از آن نگذرد و اگر از پایین کلاغی به سمت بالایش پرواز کند،پیش از رسیدن به بالای آن،به علّت پیری بیفتد هان به این نعمت روآورید.به راستی مؤمن مشغول کار خویشتن است و مردم از او در آسایشند.در وقت شب گونه بر خاک بنهد و با اعضای ارزندهٔ بدنش خدا را سجده کند و با خدایی که او را آفریده است برای آزادی خود از آتش دوزخ مناجات کند.هان شما نیز چنین باشید!». (۱)

از امام باقر یا امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«امیر المؤمنین علیه السّلام به انجمنی از مردم قریش گذشت که جامه های سفید یا به رنگهای روشن پوشیده بودند و زیاد می خندیدند و به هر که از آنجا عبور می کرد با انگشت می کردند.سپس به انجمن اوس و خزرج گذر کرد و آنها را دید که با پیکرهای فرسوده و گردن های باریک و رنگ زرد،متواضعانه سرگرم گفت وگو بودند.علی علیه السّلام از این دو انجمن در شگفت شد و خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد:پدر و مادرم به فدایت،من به انجمن قبیلهٔ فلان گذر کردم-حال آنها را گفت-و به انجمن اوس و خزرج گذشتم-و حال آنها را نیز گفت-سپس گفت:و حال آن که همهٔ آنها مؤمنند.یا رسول اللّه!صفت مؤمن[راستین]را بفرمایید.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اندکی سر به زیر انداخت و بعد سر بلند کرد و فرمود:بیست خصلت در مؤمن است که اگر نباشد ایمانش کامل نیست.یا علی!همانا از جملهٔ اخلاق مؤمنان آن است که در نماز جماعت حاضر و در پرداخت زکات شتابانند.درماندگان را طعام دهند،بر سر یتیمان دست نوازش کشند،لباسشان را پاکیزه بدارند و بند زیرجامه بر کمر محکم ببندند(بر عبادت خدا همّت بگمارند)،اگر خبری دهند دروغ نگویند،اگر

۱- (۳۵) همان مأخذ،ص ۲۳۹،شمارهٔ ۳۰.

وعـده دهنـد،خلاـف نکننـد.اگر امـانت گیرنـد خیـانت نورزنـد.در وقـت سـخن گفتـن راسـت گویند.عابـدان شـب و شـیران روزنـد.روزها روزه دار و شـبها نمازگزارنـد.همسایه را نیازارنـد و هیچ همسایه ای از آنها آزار نبیند.روی زمین آرام گام برمی دارند.به خانهٔ بیوه زنان (برای کمک)و به تشییع جنازه ها می روند.خدا ما و شما را از پرهیزگاران قرار دهد». (۱)

از امـام بـاقر علیـه السّـلام نقـل اسـت کـه فرمـود:«از پیـامبر صـلی اللّه علیـه و آلـه پرسـیدند:بهـترین بنـدگان خـدا چـه کسـانی هستند؟فرمود:کسانی که اگر نیکی کنند،شادند و اگر بدی کنند آمرزش بطلبند.

چون عطا شود،سپاس گوینـد و چون گرفتار شونـد صبر کننـد و هرگاه خشم گیرند، چشم پوشـی نمایند.» (۲)از امام باقر علیه السّـلام نقـل شـده است که:«پیامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:بهترین شـما خردمنداننـد.عرض شـد:یا رسول الله!خردمنـدان چه کسـانی هسـتند؟فرمود:کسـانی که خلق نیکو دارنـد و در صبر اسـتوارند و صـلهٔ ارحام را به جای آوردنـد و با مادران و پـدران خوش رفتارند،از تنگدسـتان،همسایگان و یتیمان سرکشـی می کنند،و آنها که اطعام طعام و افشای سلام در دنیا می کنند و در آن هنگام که مردمان در خواب غفلتنـد،آنان نماز می گزارنـد.» (۳)از امام صادق علیه السّـلام نقل است که:«رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله فرمود:هر که خدا را شـناخت و او را بزرگ شمرد،دهانش را از سخن بیهوده و شکمش را از پرخوری نگه دارد و نفس خـویش را بـا روزه و نمـاز ریـاضت دهد.اصـحاب گفتنـد:یـا رسـول الله پـدران و مـادران مـا بـه فـدایت،آنـان اولیـای خدایند.فرمود:اولیای خدا چون سکوت اختیار می کنند،سکوت آنها ذکر خداست و چون می اندیشند،اندیشه شان پند است و چو سـخن می گوینـد، سـخنشان حکمت است.چون در بین مردم راه می رونـد،راه رفتنشان برکت است و اگر نبود که اجلشان مقرر شده،روحشان در پیکرشان،از ترس عذاب و شوق ثواب،آرام نمی گرفت». (۴)

از علیّ بن حسین علیه السّلام نقل شده است که:«مؤمن ساکت می ماند تا سالم باشد سخن

۱- (۳۶) همان مأخذ،ص ۲۳۲ شمارهٔ ۵.

۲- (۳۷) همان مأخذ،ص ۲۴۰ شمارهٔ ۳۱.

۳- (۳۸) همان مأخذ،ص ۲۴۰ شماره ۳۲.

۴- (۳۹) همان مأخذ،ص ۲۳۷ شماره ۲۵.

می گوید:تا سود ببرد،راز خویش را(حتّی)به دوستانش نمی گوید،شهادت به حق را از بیگانگان دریغ نمی ورزد،هیچ کار خوبی را از روی خودنمایی انجام نمی دهد و آن را از روی حیا ترک نمی کند.اگر او را بستایند،بیمناک از گفته هاست و از آنچه ستایشگران نمی دانند طلب آمرزش کند.سخن بیگانگان او را نفریبد و از محاسبهٔ عمل خود،نزد خداوند،می ترسد». (۱)

امام باقر علیه السّلام فرمود:«مؤمن کسی است که چون خشنود باشد خشنودی اش او را وادار به گناه و کار بیهوده نکند و چون ناخشنود باشد ناخشنودی اش او را از گفتن حق باز ندارد و در وقت داشتن قدرت،قدرتش او را به تجاوز از حق وادار نسازد». (۲)

امام صادق علیه السّلام فرمود:«مؤمن در کار دین پرتلاش و در عین نرمی دوراندیش و ایمانش توأم با یقین است.برای تحصیل فقه حریص،در راه هدایت با نشاط و در نیکوکاری پایدار است،حلمش توأم با علم،و با وجود ملایمت،زیرک است و با آن که در هنگام توانگری،در راه حق بخشنده است امّا از میانه روی در نمی گذرد.در زمان تنگدستی خوش ظاهر،و با وجود قدرتمندی اهل گذشت و در عین خیرخواهی برای مردم،مطیع فرمان خداست.در حال شهوت خویشتن دار و در حال رغبت پرهیزگار،در امر جهاد حریص و در وقت گرفتاری نمازگزار و در سختی شکیباست،در برابر حوادث سنگین و با وقار و در ناگواریها بردبار و در مقابل نعمت سپاسگزار است.اهل غیبت، خود بزرگ بینی،قطع رحم،سستی،خشونت و سنگ دلی نیست.چشمش بر او (بر اندیشه اش)پیشی نگیرد و شکمش او را رسوا نسازد و ابزار شهوت بر او چیره نشود.

بر مردم حسد نورزد.ممکن است مردم او را سرزنش کنند ولی او کسی را سرزنش نکند.

اسرافکار نیست،یاور مظلوم و دلسوز مستمند است.خود از خویشتن در رنج است ولی مردم از دست او در آسایشند بر عزّت دنیا بی علاقه است و از ذلّتش بی تابی نکند.امر مهمی است که مردم به آن رو آورده اند(امر دنیا)ولی او را مهمی دیگر است که گرفتار کرده(امر آخرت).در قضاوتش کاستی و در رأیش سستی و در دینش تباهی مشاهده نمی شود.هر که با او مشورت کند،رهبری کند و کمک کننده اش را کمک نماید،از

ص:۴۲۶

۱- (۴۰) همان مأخذ،ص ۲۳۱ شمارهٔ ۳.

۲- (۴۱) همان مأخذ،ص ۲۳۴،شمارهٔ ۱۳.

ناسزا و نادانی گریزان است» (۱)از امام رضا علیه السّلام نقل شده که فرمود:«مؤمن،مؤمن واقعی نیست مگر آن که سه خصلت در او باشد:خصلتی از پروردگارش و خصلتی از پیامبرش و خصلتی از امامش، امّا سنّت پروردگارش نگهداری راز خود است،خدای تعالی فرموده است: عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ (۲)،اما روش پیامبرش خوشرفتاری با مردم است،زیرا که خدای عزّ و جلّ پیامبرش را به خوشرفتاری با مردم دستور داده و فرموده است: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ (۳)،و اما خصلت امامش صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشانی است». (۴)

فصل

(۱)در کافی از امام باقر علیه السّلام نقل شده است که،فرمود:«خداوند این دنیا را به نیکوکار و تبهکار عطا می کند،ولی ایمان را جز به برگزیدگان از خلق عطا نمی کند». (۵)

از امام باقر علیه السّلام نقل است که«همهٔ مردم بمانند چهارپایانند-این جمله را سه مرتبه تکرار کرد-مگر اندکی از مردم با ایمان و شخص با ایمان کمیاب است-این جمله را نیز سه بار گفت-». (۶)

از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرمود:«زن با ایمان از مرد مؤمن کمیاب تر است و مرد مؤمن کمیاب تر از کبریت احمر است.کدام یک از شما کبریت احمر را دیده است؟». (۷)

از سدیر صیرفی نقل شده که:«خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم،عرض کردم:به خدا سوگند که خانه نشینی شایسته شما نیست.فرمود:چرا ای سدیر؟گفتم:به خاطر دوستان

۱- (۴۲) همان مأخذ،ص ۲۳۱.

۲- (۴۳) جن/۲۶:عالم غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد مگر رسولانی که آنها را برگزیده است.

۳- (۴۴) اعراف/۱۹۹:با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت کن.

۴- (۴۵) کافی،ج ۲،ص ۲۴۱،شمارهٔ ۳۹.

۵- (۴۶) همان مأخذ،ص ۲۱۵ شمارهٔ ۳.

۶- (۴۷) همان مأخذ،ص ۲۴۲ شمارهٔ ۲.

۷- (۴۸) همان مأخذ،ص ۲۴۲ شماره ۱.

و شیعیان و یاران زیادی که دارید!به خدا سوگند اگر امیر المؤمنین علیه السّلام به اندازهٔ شما شیعه و یاور و دوست داشت،تیم(نام قبیلهٔ ابو بکر)و عدی(نام قبیلهٔ عمر)نسبت به حق او طمع نمی کردند.فرمود:سدیر!فکر می کنی آنها چه تعداد باشند؟عرض کردم:صد هزار.

پرسید:صد هزار؟!گفتم:آری،بلکه دویست هزار،فرمود:دویست هزار؟!عرض کردم:

آری بلکه نصف مردم دنیا.حضرت سکوت کرد و آنگاه فرمود:برایت زحمت زیادی ندارد تا با ما به ینبع بیایی؟عرض کردم:خیر،سپس فرمود:یک الاغ و یک استر زین کنند من زود رفتم به الاغ سوار شدم،فرمود:سدیر!می خواهی الاغ را به من بدهی؟ عرض کردم:استر بهتر و نجیب تر است.فرمود:الاغ برای من راهوارتر است.من پیاده شدم،امام علیه السّلام سوار بر الاغ و من سوار بر استر شدم و راه افتادیم تا وقت نماز شد.فرمود:

سدیر!پیاده شویم،نماز بخوانیم.سپس فرمود:این زمین شوره زار است و نماز در آن روا نیست،دوباره راه افتادیم تا به زمین خاک سرخی رسیدیم،حضرت به سمت جوانی که بزغاله می چرانید نگاهی کرد و فرمود:ای سدیر!به خدا سوگند اگر شیعیان من به تعداد این بزغاله ها بودند،خانه نشینی بر من روا نبود.از مرکب پیاده شدیم و نماز خواندیم،وقتی که از نماز فارغ شدیم به سمت بزغاله ها رفتم و آنها را شمردم دیدم هفده عدد بود». (۱)

حمران بن اعین می گوید:«به امام باقر علیه السّلام عرض کردم:فدایت شوم،چه قدر ما شیعیان کم هستیم!اگر در خوردن گوشت گوسفندی جمع شویم،آن را تمام نخواهیم کرد.فرمود:مایلی خبری عجیب تر از این را برایت نقل کنم؟مهاجرین و انصار از ایمان راستین بیرون رفتند مگر سه کس-با انگشت عدد سه را نشان داد-حمران می گوید:

عرض کردم:فدایت شوم،عمار چگونه بود؟فرمود:خداوند ابو یقظان عمّار را رحمت کند،که بیعت کرد و شهید شد.با خود گفتم چیزی بالاتر از شهادت نیست،امام علیه السّلام نگاهی به من کرد و فرمود:شاید تو فکر می کنی که عمّار مانند آن سه تن است،هیهات، هیهات». (۲)

از امام کاظم علیه السّلام نقل شده که فرمود:«این طور نیست که تمام کسانی که معتقد به

۱- (۴۹) همان مأخذ،ص ۲۴۲،مقصود نخبگان و مخلصان از شیعه این مقدار بودند.

۲- (۵۰) همان مأخذ،ص ۲۴۲ شمارهٔ ۶.به روایت کشی در رجال خود ص ۸ مقصود از آن سه تن:سلمان، ابو ذر و مقداد می باشد-م.

ولایت ما هستند،مؤمن باشند،بلکه آنها با مؤمنان همدم اند». (۱)

امـام صادق علیه السّـلام به نقل از پیامبر خـدا صـلی اللّه علیه و آله فرمود:«خـدای تعالی می فرمایـد:اگر در روی زمین جز یک مؤمن نباشد،به وسیلهٔ او از همه مخلوق بی نیازی جویم و از ایمانش برای او همدمی سازم که محتاج کسی نباشد». (۲)

امام باقر علیه السّلام فرمود:«به راستی خداوند،به خاطر یک مؤمن نابودی را از یک روستا بر طرف می کند». (۳)

از امام باقر علیه السّلام است که فرمود:«روستایی که هفت مؤمن داشته باشد،به آن روستا عذاب نمی رسد». (۴)

در کافی از عبـد الواحـد بن مختار انصاری نقل شـده است که امام باقر علیه السّـلام فرمود:«ای عبد الواحد!مردی که دارای این عقیـده-تشیّع-باشـد هر چه مردم دربارهٔ او بگوینـد زیانی به حال او نـدارد،اگر چه بگویند او دیوانه است،او اگر در قلّهٔ کوهی باشد،خدا را عبادت می کند تا مرگش فرارسد». (۵)

از فضـیل بن یسار نقل شده است که:خدمت امام صادق علیه السّـلام رسـیدم،آن حضـرت بیمار بود و به شدت ضـعیف و لاغر شده بود.فرمود:«ای فضیل،من بارها گفته ام و می گویم:کسی که خدا او را با مذهب تشیّع آشنا کرد،اگر بر سر کوهی باشد تا مرگش فرارسـد،هیـچ بـاکی بر او نیست.ای فضـیل بن یسـار!مردم راه راست و چپ را پیش گرفتنـد ولی ما و شـیعیانمان به راه راست هدایت شدیم.ای فضیل بن یسار!اگر ما بین شرق و غرب(تمام دنیا)از آن مؤمن باشد،خیر اوست و اگر اعضای بدنش را قطعه قطعه کنند باز هم خیر اوست.ای فضیل بن یسار!خداوند دربارهٔ مؤمن جز خیر،کاری نمی کند،ای فضیل بن یسار!اگر دنیا نزد خدای متعال به اندازهٔ بال مگسـی ارزش داشت،شربت آبی از آن به دشمنش نمی آشاماند.ای فضیل بن یسار!هر که هدف و همّتش یکی باشـد (فقط خـدا وجهـهٔ همّتش باشد)خداوند هدفش را کفایت کند ولی کسـی که هدفش به هر درّه ای باشـد خدا را باکی نیست که او در کدام درّه هلاک شود.» (۶)

۱- (۵۱) همان مأخذ،ص ۲۴۲ شمارهٔ ۷.

۲- (۵۲) همان مأخذ،ص ۲۴۷.

۳- (۵۳) همان مأخذ،ص ۲۴۷.

۴- (۵۴) همان مأخذ،ص ۲۴۷.

۵- (۵۵) همان مأخذ،ص ۲۴۵.

۶- (۵۶) همان مأخذ،ص ۲۴۶.یعنی خداونـد او را به حال خود گـذار چون نزد خـدا بی ارزش شده-باکی نیست که در کدام وادی ضلالت هلاک شود-م.

از امام صادق علیه السّلام نقل است که فرمود:«چهار چیز است که مؤمن از همهٔ آنها یا یکی از آنها بر کنار نیست:محسود مؤمن دیگری واقع شود و این مورد از همه برای او دشوارتر است.منافقی که به دنبال او حرکت می کند،دشمنی که به جنگ او برمی خیزد، شیطانی که می خواهد او را گمراه سازد». (۱)

از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که:«مؤمن نمی تواند خود را از یکی از سه چیز نجات دهد و گاهی هر سه بر او گرد آیند:یا یکی از کسانی که با او در یک منزل زندگی می کند،در را به روی او می بندد و او را می آزارد.یا همسایه اش او را اذیت می کند.یا در راه رفتن به دنبال حوائجش کسی سبب آزار او می شود.و اگر مؤمنی بر قلّه کوهی باشد خداوند شیطان را برانگیزد تا او را بیازارد و خداوند از ایمانش همدمی برای او فراهم آورد،تا او از تنهایی و وحشت به کسی پناه نبرد». (۲)

از امام صادق علیه السّلام نقل شده که:«هیچ مؤمنی نبوده و نیست و نخواهد بود مگر این که در جوارش همسایه ای باشد که او را بیازارد.و اگر مؤمنی در یکی از جزیره های وسط دریا نیز مستقر شود،خداوند کسی را برانگیزد تا او را بیازارد». (۳)

در محضر امام صادق علیه السّلام سخن از گرفتاری و آن چیزهایی که خداوند مؤمن را به آنها مبتلا می سازد،به میان آمد.حضرت فرمود:«از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند:چه کسی در دنیا بیشتر دچار بلاست؟فرمود:پیامبران،بعد از آنها،به ترتیب هر کس بیشتر به ایشان شباهت دارد،سپس مؤمن به قدر ایمان و اعمال نیکویش مبتلا می شود.بنا بر این هر که ایمانش صحیح و عملش نیکوست،گرفتارتر و هر که ایمانش سست و عملش نازل باشد

۱- (۵۷) همان مأخذ،ص ۲۵۰ شمارهٔ ۴.

۲- (۵۸) کافی ج ۲،ص ۲۴۹.در مرآة العقول ج ۲ ص ۲۲۲ آمده است:دربارهٔ مسلط کردن شیاطین و کافران بر مؤمنان چند فایده و حکمت نقل کرده اند:اوّل آن که کفّارهٔ گناهان است دوم آزمون صبر و شکیبایی مؤمن است تا در صف صابران قرار گیرد.سوم برای آن است که او را نسبت به دنیا بی رغبت گرداند تا فریب دنیا را نخورده و دل به دنیا نبندد تا جدایی از آن برایش دشوار نباشد،چهارم به خاطر آن است که در گرفتاری به خدا پناهنده شود و برای رفع گرفتاری دعا کند و مرتبه اش بالا رود،پنجم از خلق بیمناک گردد و با پروردگار جهان انس بگیرد.

۳- (۵۹) همان مأخذ،ص ۲۵۱ شمارهٔ ۱۱.

گرفتاری اش کمتر است.» (۱)از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«مؤمن در پیشگاه خدا بالاترین مقام را دارد-این جمله را سه مرتبه تکرار کرد-همانا خداوند اگر او را دچار بلا کند و سپس او را قطعه قطعه سازد تا جانش را بگیرد،با این همه او خدا را شکر و سپاس می گوید». (۲)

سخنی جامع و کامل در حقیقت معنای امام

اشاره

و معنای شیعه و مخالف،و تقسیم مردم از این دیدگاه

(۱)بدان!آن کسی را که خدای تعالی از بین بندگانش برگزیده و او را از آن میان به خود اختصاص داده و به بهترین وجه او را ادب آموخته و قوای نظری و عملی او را تا حد ممکن به اوج کمال رسانده و سپس او را علم لدنی آموخته و بر اسرار و احکام و قوانین خویش آگاه ساخته است و علاوه بر کمالی که به او داده،توانائی تکمیل دیگر مردمان را نیز تا آنجا به وی عطا فرموده که می تواند فیض خداوندی را بگیرد و به خلق خدا برساند و به هر کسی در خور عقل و خردش از آن فیوضات کمال بخش،مرحمت کند، بدون این که آن جنبهٔ علوی از این جنبهٔ سفلی(ارتباط با خدا از عنایت به خلق)و یا بر عکس او را بازدارد،او امام مردم و خلیفهٔ خدا بر خلق در روی زمین،و حجت خدا بر بندگان و عالم ربانی و از همه کس پیشروتر و مقرّب درگاه خداست،پیامبر باشد و یا غیر پیامبر؛زیرا چه بسیار پیامبری که امام نبوده و چه بسا امامی که پیامبر نیست.امامت بالاتر از نبوت است،گاهی خداوند امامت و نبوت را در یک شخص جمع می کند، همان طور که خدای تعالی این دو منصب را برای پیامبر ما و ابراهیم علیه السّلام جمع کرده است آنجا که می گوید: إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً . (۳)

در کتاب کافی از هشام بن سالم روایت شده که:امام صادق علیه السّلام فرمود:«پیغمبران و فرستادگان خدا چهار دسته اند:پیغمبری که تنها برای خودش پیامبر است و به دیگری مربوط نمی شود.پیامبری که در خواب می بیند و سروش غیبی را می شنود ولی در بیداری صاحب آن صدا را نمی بیند و بر کسی مبعوث نشده بلکه خود امامی دارد،چنان که

۱- (۶۰) همان مأخذ،ص ۲۵۲ شمارهٔ ۲.

۲- (۶۱) همان مأخذ،ص ۲۵۴ شماره ۱۳.

۳- (۶۲) بقره/۱۲۴:من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم.

ابراهیم علیه السّلام امام و پیشوای لوط علیه السّلام بود.پیامبری که در خواب می بیند و صدا را می شنود و فرشته را مشاهده می کند و بر طایفه ای کم یا زیاد مبعوث است،مانند یونس علیه السّلام که خداوند فرماید: وَ أَرْسَلْناهُ إِلی مِائَهِ أَلْفٍ أَوْ یَزِیدُونَ (۱)امام علیه السّلام می فرماید:مقدار بیشتر،سی هزار بود،و یونس خود امام و رهبر داشت، (۲)و پیغمبری که در خواب می دید و صدا را می شنید و در بیداری نیز(فرشته را)می دید و او امام است مانند پیامبران اولوالعزم و حضرت ابراهیم علیه السّلام،نخست،پیامبر بود ولی امام نبود تا این که خداوند به او فرمود: إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی،قالَ (اللّه) لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ (۳)،کسی که غیر خدا و یا بتی را پرستیده است امام نمی گردد». (۴)

از زراره نقل شده است که:از امام باقر علیه السّلام دربارۀ قول خدای تعالی وَ کانَ رَسُولاً نَبِیًّا (۵)رسول چیست و نبی کدام است؟فرمود:«نبی کسی است که در خواب می بیند و صدا را می شنود ولی فرشته را مشاهده نمی کند و رسول کسی است که صدا را می شنود و در خواب می بیند و(در بیداری هم)فرشته را مشاهده می کند.عرض کردم:امام در چه مقامی است؟فرمود:او صدا را می شنود ولی نه در خواب فرشته را می بیند و نه در بیداری او را مشاهده می کند.سپس این آیه را تلاوت کرد: و ما أرسلنا من قبلک من رسول و لا نبیّ(و لا محدّث). (۶)

هر کس را خداوند به دوستی و موالات صاحب این مقام و پیروی از او و هدایت به وسیله رهبریهای او،و دنباله روی و پیروی از راه و روش او در حرکات و سکنات و رفتار و حالاتش موفّق بدارد و توفیق آگاهی بر اسرار و علومش را به قدرت طاقت و بر حسب ظرفیتش مرحمت کند تا هرگاه مرتکب گناهی شد باز گردد و توبه کند و هر وقت پایش لغزید بازایستد و به حال اوّل برگردد و از راههای بیهوده و هواهای تیره و اهل باطل و

۱- (۶۳) صافات/۱۴۷:او را به سوی جمعیّت یک صدهزار نفری یا بیشتر،فرستادیم.

۲- (۶۴) رهبر وی حضرت موسی علیه السّلام بود و او شریعت موسی علیه السّلام را تبلیغ می کرد-م.

۳- (۶۵) بقره/۱۲۴:من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم،ابراهیم عرض کرد:از دودمان من نیز(امامانی قرار بده)خداوند فرمود:پیمان من به ستمکاران نمی رسد(تنها فرزندان پاکت به این مقام می رسند).

۴- (۶۶) کافی،ج ۱،ص ۱۴۷.

۵- (۶۷) مریم/۵۱:و او(موسی علیه السّلام)رسول و پیامبر والامقامی بود.

۶- (۶۸) کافی،ج ۱،ص ۱۶۷.آیۀ شریفه سورۀ حج/۵۲:ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم. عبارت(و لا محدّث)به فتح دال مشدّد،تنها در روایت اهل بیت علیهم السّلام است.

هواپرستان دوری کند و از امور زیاد دنیا بپرهیزد و از میان مردمان ممتاز باشد چنین کسی شیعه و از خواص و خوشبخت و نجات بخش و پویندۀ راه نجات و مؤمن آزموده و پرهیزگار و معتدل و صاحب میمنت و از اصحاب یمین است و هر که در مقابل این شخص باشد به این ترتیب که دشمن امام؛نه پیرو او،نه هدایت یافته از هدایت او،نه دنباله رو او و نه مطّلع بر اسرار او،بلکه مخالف راه و روش امام،منکر دستور او،پیرو هوای نفس خویش و علاقمند به دنیا باشد،چنین کسی،مخالف،عامی،نگون بخت،در هلاکت،مشرک،گمراه،ستمگر،بدیمن و از اصحاب شمال است.بنا بر این،این سه گروه،اصناف حقیقی از افراد بنی آدمند که از یکدیگر مشخّصند.این سه گروه به منزلۀ اصول همۀ اصناف مردمانند.وانگهی دستۀ اوّل نسبت به دو دستۀ دیگر اصلند،زیرا آن دو گروه به وسیلۀ این دسته رشد می کنند و تشخص می یابند.خدای تعالی فرموده است:

کانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیِّینَ مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ... (۱)و بیشتر آیه های قرآن بلکه تمام آیات دربارۀ این سه گروه و احوال،افعال،اقوال و مبدأ و معاد و آغاز و انجام کارشان وارد شده است و همچنین اخبار و آثار ائمّۀ اطهار سلام الله علیهم دراین باره است و در آنها به این دسته مردمان شده است: وَ کُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً، فَأَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ، وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ، وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ، أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ. (۲)

از امام باقر علیه السّلام دربارۀ قول خدای تعالی: هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ (۳)،آمده است.که فرمود:«ماییم آن کسانی که می دانند و دشمنان ما کسانی هستند که نمی دانند،و شیعیان ما صاحبان مغزند». (۴)

۱- (۶۹) بقره/۲۱۳:مردم(در آغاز)یک دسته بیشتر نبودند(و تضادّی در میان آنها وجود نداشت،تدریجا جوامع و طبقات پدید آمدند،سپس در میان آنها اختلافات و تضادهایی به وجود آمد)خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت دهند و انذار کنند.

۲- (۷۰) واقعه/۷ تا ۱۱:و شما به سه گروه تقسیم خواهید شد،(نخست)اصحاب میمنه هستند،چه اصحاب میمنه ای؟!(گروه دیگر)اصحاب شومند،چه اصحاب شومی؟!و(سومین گروه)پیشگامان پیشگام،آنها مقرّبانند.

۳- (۷۱) زمر/۹:بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟تنها صاحبان مغز متذکر می شوند.

۴- (۷۲) محاسن برقی،ص ۱۶۹.

به دو گروه آخر دارد حدیثی که دربارۀ پرسش در قبر و رجعت رسیده است که در قبر از کسی که دارای ایمان محض یا دارای کفر محض است سؤال می شود، (۱)و اما سایر مردم،غیر از این سه گروه(در حکم)چهار پایان،درندگان،پشه های بی ارزش، مقلّدان و تابعان و خسانی هستند که تنها مطالب دیگران را نقل می کنند و به محض شنیدن،بدون تأمل،به دیگران منتقل می سازند.اینان قابل توجه نیستند و اگر اینان منسوب به علم و دانشند هرگاه علمشان محدود به علم رسمی ظاهری باشد در صورتی که در آن میان کسانی باشند که دوستدار سعادتمندان و دشمن اشقیا بوده و به امور دینی اهتمام می ورزند و به بخشی از سنتهای رسولان عمل می کنند چنین کسی موالی، دوستدار،و اهل نجات است پس رستگار می شود و با آن کسانی که دوست می دارد محشور می شود،زیرا شخص با آنان که دوستشان دارد،محشور می شود.و چه بسا شیعه نیز از باب تغلیب و یا از جهت پیروی ظاهری از امام و راه و روش او،بر وی اطلاق می شود هر چند که از باطن و در حقیقت او را پیروی نکند.علاوه بر این،گاهی صفت مؤمن مخصوص کسی است که آزموده شده است و گاهی شامل ناآزموده نیز می گردد، چنان که امام صادق علیه السّلام می فرماید:«مؤمن،دو نوع است:مؤمنی که به پیمان خدایی عمل کرده و به شرط او وفادار است،و این است معنای قول خدای تعالی: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَيْهِ ، (۲)این مؤمنی است که هول و هراسهای دنیا و آخرت به او نرسد،و او از کسانی است که دیگران را شفاعت کند و خود نیازی به شفاعت دیگران ندارد.و مؤمنی که همچون ساقۀ نازک گیاه است که گاهی کج شود و گاهی راست ایستد،این مؤمن از کسانی است که دچار هراسهای دنیا و آخرت شود و از جمله کسانی است که دیگران او را شفاعت کنند و او کسی را شفاعت نکند. (۳)

و همچنین پشّه های بی ارزش و خسان که گاهی به کسانی غیر از سه گروه مذکور اطلاق می شود و گاهی به گروه سوم از این سه گروه نیز گفته می شود،چنان که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:«مردم سه دسته اند:یا دانای خداشناسند(عالم ربّانی)یا آموزندگانی که در راه نجات گام برمی دارند،و یا مگسان کوچک و ناتوانند که دنباله رو

۱- (۷۳) کافی،ج ۳،ص ۲۳۵.

۲- (۷۴) احزاب/۲۳:مردانی که به عهد و پیمانی که با خدا بسته اند،وفا کردند.

۳- (۷۵) کافی،ج ۲،ص ۲۴۸.

هر آوازكننده اند و با هر بادى مى روند،از نور دانش روشنى نجسته و به پايۀ استوارى پناه نبرده اند». (۱)

امام صادق عليه السّلام فرموده:«مردم سه دسته مى شوند:دانشمند و دانشجو و خاشاك روى آب،پس ما دانشمندانيم و شيعيان ما دانشجويان و ساير مردم خاشاكند». (۲)

از پيامبر صلى اللّه عليه و آله نقل شده است كه فرمود:«جز براى دو نفر در زندگى خيرى نيست:

عالمى كه فرمانش را ببرند،و شنونده اى كه شنيده اش را حفظ و بدان عمل كند». (۳)

از امام صادق عليه السّلام است كه فرمود:«يا دانشمند باش يا دانشجو و يا دوستدار دانشمندان،از گروه چهارم مباش كه به سبب دشمنى با اين سه طايفه هلاك خواهى شد» (۴)بين امام و شيعه و دوستدار امام مراتب و درجاتى است كه به موجب آنها نزديكى و دورى از سعادت حقيقى معين مى شود.چه بسا شيعه اى كه از امامت بهره مند است و چه بسيار دوستداران امام كه از تشيّع بهره اى دارند و اين مراتب تنها به وسيلۀ صفات و نشانه هايى شناخته مى شوند كه آنها را نام برديم و كم يا بيش اين صفات و نشانه ها بر حسب مراتب اين افراد در آنها موجود است،و هر شيعه اى كه آن دوازده نشانه را كه در باب ششم از كتاب علم،بخش عبادات- آنجا كه از علماى آخرت ياد كرديم-در وى جمع است،شايستۀ امامت و ارشاد مردم و نايب امام اصلى(امام معصوم)در زمان غيبت است.

فصل

(۱)هر كس،كسى را به خاطر حسن اعتقادش دوست بدارد و يا كسى را به دليل فساد عقيده اش دشمن بدارد،او را در اثر اين دوستى و دشمنى اجر مى دهند هر چند كه در تشخيص خود خطا كرده باشد.دليل بر اين مطلب،روايتى است كه در كافى از امام باقر عليه السّلام نقل شده است كه مى فرمايد:«اگر كسى براى خدا ديگرى را دوست بدارد،

۱- (۷۶) نهج البلاغه باب حكم و مواعظ،شمارۀ ۱۴۷.
۲- (۷۷) كافى ج ۱ ص ۳۴ شمارۀ ۴.
۳- (۷۸) همان مأخذ،ص ۳۳ شمارۀ ۷.
۴- (۷۹) همان مأخذ،ص ۳۴ شمارۀ ۳.

خداوند برای این دوستی او را پاداش دهد حتّی اگر کسی را که دوست داشته،در علم خدا اهل دوزخ باشد.و اگر کسی برای خدا دیگری را دشمن بدارد،خداوند برای این دشمنی او را ثواب دهد،هر چند کسی را که دشمن داشته است در علم خدا اهل بهشت باشد». (۱)

از آن حضرت است که فرمود:«هرگاه خواستی بدانی که در تو خیری هست،به قلبت نگاه کن،اگر دیدی اهل طاعت خدا را دوست و اهل معصیت را دشمن می داری، در تو خیر است و خدا هم تو را دوست دارد،و اگر دیدی اهل طاعت را دشمن و اهل معصیت را دوست می داری بدان که در تو خیری نیست و خدا هم تو را دشمن می دارد و هر کس با دوست خود محشور است». (۲)

امام صادق علیه السّلام فرمود:«همانا کسی که شما را دوست می دارد ولی نمی داند شما چه عقیده ای دارید،خداوند او را به سبب دوستی با شما-شیعه واقعی-به بهشت می برد،و کسی که شما را دشمن می دارد و نمی داند شما چه عقیده ای دارید،خداوند او را به سبب دشمنی با شما به دوزخ می برد». (۳)

می گویم:توضیح حدیث بالا از این قرار است که چون اصحاب امام علیه السّلام در ظاهر همگی اهل طاعت و تقوا بودند،بنا بر این،هر کس بدون علم به مذهب ایشان،آنها را دوست و یا دشمن می داشت،در حقیقت نسبت به اهل طاعت دوستی و یا دشمنی ورزیده بود،پس مفاد این حدیث عین مفاد حدیث اول است.پوشیده نماند که دوستی و دشمنی از این جهت،یعنی جهت طاعت و معصیت خدا،در واقع به حقیقت و کلیّت آن موضوع برمی گردد،نه اختصاص آن به شخص جزئی و چه بسا که محبّ و مبغض، محبوب و مبغوض خویش را ندیده و تنها صفات و اخلاق او را شنیده است.دلیل روشن بر این مطلب روایتی است که صدوق،در کتاب علل الشّرائع به سند خود از مفضّل بن عمر نقل کرده که گفت:به ابو عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام عرض کردم:

چرا علی بن ابی طالب علیه السّلام قسیم الجنّه و النّار شده است؟فرمود:چون دوستی آن حضرت«ایمان»و دشمنی او«کفر»است و از آنجا که بهشت فقط برای اهل ایمان و دوزخ برای مردمان کافر،خلق شده است،پس آن حضرت قسیم الجنّه و النّار است و

۱- (۸۰) کافی ج ۲،ص ۱۲۶ و ۱۲۷.
۲- (۸۱) کافی ج ۲،ص ۱۲۶ و ۱۲۷.
۳- (۸۲) همان مأخذ،ص ۱۲۷.

هیچ کس جز دوستداران او وارد بهشت نمی شود و کسی جز دشمنان وی وارد دوزخ نمی گردد.مفضّل عرض کرد:یا بن رسول اللّٰه آیا پیامبران و اوصیای ایشان علی علیه السّلام را دوست می داشتند و دشمنان ایشان علی علیه السّلام را دشمن می داشتند؟فرمود:آری.پرسیدم:

این دوستی و دشمنی چگونه بوده است؟فرمود:آیا نمی دانی که پیامبر صلی اللّه علیه و آله در جنگ خیبر فرمود:«فردا پرچم را به مردی خواهم داد که او خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند،او برنمی گردد تا خداوند به دست او فتح نماید» عرض کردم:چرا می دانم.فرمود:آیا نمی دانی وقتی که برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرغ بریان شده آمد،گفت:خدایا محبوب ترین خلقت را برسان تا این مرغ را با من بخورد و مقصودش علی علیه السّلام بود؟عرض کردم:چرا می دانم.فرمود:آیا ممکن است پیامبران و رسولان خدا و اوصیای ایشان مردی را که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند،دوست نداشته باشند؟عرض کردم:خیر.فرمود:آیا ممکن است مؤمنی از امّتهای ایشان دوست خدا و رسول خدا و پیامبران خدا را دوست نداشته باشد؟گفتم:خیر.فرمود:بنا بر این ثابت شد که همهٔ پیامبران و رسولان خدا و تمام مؤمنان،دوستدار علی بن ابی طالب علیه السّلام و همهٔ مخالفان ایشان،دشمن آنان و دشمن دوستدارانشان بودند.گفتم:آری.فرمود:پس جز دوستدار علی علیه السّلام از اوّلین و آخرین، کسی وارد بهشت نمی شود،در این صورت او قسیم الجنّه و النّار است.مفضّل بن عمر می گوید:عرض کردم:یا بن رسول اللّٰه غم مرا برطرف کردید،خداوند غم شما را بر طرف کند،از آنچه خداوند به شما آموخته است مرا بیشتر بهره مند فرمایید.فرمود:

مفضّل بپرس!عرض کردم:یا بن رسول اللّٰه،سؤال من این است که آیا علی بن ابی طالب علیه السّلام دوستانش را وارد بهشت و دشمنانش را وارد دوزخ می کند،یا رضوان و مالک این کار را می کنند؟فرمود:مفضّل!آیا نمی دانی که خدای تعالی رسولش را به منزلهٔ روح انبیاء و در حالی مبعوث کرد که ایشان دو هزار سال پیش از آفرینش سایر مخلوقات،به صورت ارواح موجود بودند؟عرض کردم:آری.فرمود:آیا نمی دانی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله انبیاء را به توحید و اطاعت و پیروی از امر خدا دعوت کرد و بر آن اساس به آنان وعدهٔ بهشت داد و به کسانی که با پیامبران مخالفت و اصول پذیرفته ایشان را انکار کنند،وعدهٔ دوزخ داد؟گفتم:آری،فرمود:آیا پیامبر صلی اللّه علیه و آله نسبت به وعده های بهشت و دوزخی که از طرف خدا داده است،ضامن نیست؟عرض کردم:چرا.فرمود:آیا علی بن ابی طالب علیه السّلام

جانشین او و امام امّتش نمی باشد؟گفتم:چرا.فرمود:آیا رضوان و مالک از جملهٔ فرشتگان و طالبان آمرزش شیعیانی نیستند که به خاطر دوستی آن حضرت رستگارند؟ گفتم:چرا فرمود:پس در این صورت علی بن ابی طالب علیه السّلام از طرف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قسیم الجنّه و النّار است،و رضوان و مالک به دستور آن حضرت که نشأت گرفته از امر خداست مأمور شده اند،ای مفضل!این مطالب را نگهدار که از جمله اسرار نهفتهٔ علم است و جز به اهلش بازگو نکن».

یکی از دانشمندان شیعه-خدایشان بیامرزد-می گوید:این حدیث شریف گوهری گرانقدر و درّی ارزشمند است که مولایمان امام صادق علیه السّلام به ما ارزانی داشته و از آن فوائد بسیاری حاصل شود که بر خردمندان پوشیده نیست:از جمله آن که مقصود از دوستی امیر المؤمنین علیه السّلام حالتی است که باعث معرفت به مقام او باشد زیرا محبّت آن حضرت همسان با ایمان است و منظور محبّت شخص وی که در دنیا مدتی موجود و به وسیله حواس جزئی محسوس بوده است نمی باشد بلکه منظور دوست داشتن حقیقت الهی و مقام عقلی کلّی اوست که پیش از آفرینش خلق موجود بوده است.و دیگر این که پیامبر ما صلی اللّه علیه و آله در مقام عقلی کلی اش بر سایر انبیاء و اوصیایشان مبعوث شد.و آنان را بشارت داده و انذار فرموده است در حالی که ایشان در آن روز به اطاعت و فرمانبرداری او و دوری از نافرمانی وی مکلّف بودند به خاطر تصدیق این کلام خدا: هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى (۱)و او از جانب خدا ضامن پاداشی است که به پذیرندگان دعوتش و اهل طاعت وعده فرمود و همچنین ضامن کیفری است که اهل تکذیب را بدان بیم داده است،و دیگر این که بر این اساس امیر المؤمنین علیه السّلام در میان امّتش از اوّلین و آخرین،-چه انبیاء و چه امّتها-جانشین اوست،و حکمش بر دربانان بهشت و خازنان دوزخ جاری است و آنان به موجب امر و نهی آن حضرت صادر می شوند،و فرشتگان به طلب آمرزش برای شیعیانش الزام دارند،همان طور که به توحید،نبوّت و ولایت ملزم اند.خدای تعالی می فرماید: اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ . (۲)

۱- (۸۳) نجم/۵۶:این(پیامبر)بیم دهنده ای از بیم دهندگان پیشین است.

۲- (۸۴) مؤمن/۷:فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که گرد آن(طواف می کنند)تسبیح و حمد خدا می گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند(می گویند:)پروردگارا رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته،خداوندا آنها را که توبه کرده اند و از راه تو می روند ببخش و از عذاب دوزخ نگهدار.

این بود پایان سخن در کتاب اخلاق امامت و آداب شیعه و با پایان گرفتن این بخش، بخش مربوط به عادات از کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء نیز پایان یافت و ان شاء الله به دنبال آن،بخش مربوط به مهلکات و بخش شگفتی های قلب و دل خواهد آمد،و الحمد لله اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

بیست و هشت ماه ذی قعده الحرام سال ۱۴۱۵ ه.ق.

مطابق با ۱۳۷۴/۲/۹ ه.ش.محمد رضا عطائی.

ص:۴۳۹

جلد پنجم

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

راه روشن

ترجمه کتاب

المحجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء

جلد پنجم

ترجمه : عبدالعلی صاحبی

ص :۳

فهرست مطالب

ص :۵

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

ص :۸

فهرست مطالب

ص :۹

فهرست مطالب

ص :۱۰

کتاب شرح شگفتیهای قلب

اشاره

(۱)این اولین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ستایش ویژه خدایی است که در برابر شکوه او دلها و اندیشه ها حیران،و در مقابل درخشندگی تابش انوار او دیدگان مات و مبهوت می شود.

خدایی که به رازهای نهان آگاه و بر مکنونات درون داناست.در تنظیم حکومتش از رایزن و یاور بی نیاز است؛دگرگون کنندهٔ دلها،آمرزندهٔ گناهان، پوشاننده عیبها و گشایندهٔ غمهاست.

درود بر محمّد(صلی الله علیه و آله)سرور فرستادگان،گردآورندهٔ پراکندگیهای دین، قطع کنندهٔ ریشهٔ کافران،و بر خاندان پاکش.

پس از ستایش خدا،بزرگی و فضیلت انسان که به سبب آن بر تمامی انواع آفریدگان برتری یافته به این است که استعداد شناخت خدای سبحان را دارد؛ خدایی که جمال و کمال و مباهات او در دنیا و ساز و برگ و اندوخته اش در آخرت است.انسان تنها با دل خود استعداد شناخت دارد نه با عضوی از دیگر اعضایش.بنابراین دل است که به خدا عالم می شود،برای خدا کار می کند و به

سوی او می شتابد و به او تقرّب می جوید؛دل است که آنچه در پیشگاه خداست کشف می کند.به راحتی همۀ اعضا پیرو دل و چاکران و ابزاری هستند که دل آنها را به خدمت می گیرد،به همان گونه ای که مالک بردگان،امیر رعیّت،و صنعتگر ابزار را به کار می گیرد.آنگاه که دل از طریق سرگرم شدن به غیر خدا معیوب نشود،در پیشگاه او مقبول افتد و چون بکلّی سرگرم غیر خدا شود،از خدا در پرده بماند.دل است که مورد خطاب،و مطالبۀ حق و نیز مورد پاداش و کیفر است؛دل است که استعداد نزدیک شدن به خدا را دارد.

از این رو پاکی آن موجب رستگاری و فساد و گمراهی آن و نیز به کار زشت آلوده شدنش مایۀ بدبختی است.در حقیقت دل فرمانبردار خداست.تنها دل است که انوارش از عبادات بر دیگر اعضا می تابد؛دل است که نافرمانی خدا و تمرّد از امر او می کند و آثار گناهان از دل به اعضا سرایت می کند،تاریک و نورانی بودن دل خوبیها و بدیهای ظاهر را آشکار می سازد،زیرا هر مایعی که درون ظرفی باشد،همان به بیرون تراوش می کند-از کوزه همان برون تراود که در اوست؛دل است که چون انسان آن را بشناسد،نفس خویش را می شناسد و چون نفس خود را بشناسد پروردگارش را می شناسد؛دل است که هرگاه انسان آن را نشناسد نفس خود را نمی شناسد و هرگاه نفس خود را نشناسد پروردگارش را نمی شناسد.هر کس قلبش را نشناسد دیگران را نیز نشناسد.

بیشتر مردم نفوس و دلهای خود را نمی شناسند و میان ایشان و نفوسشان مانعی قرار گرفته است،زیرا خدا میان انسان و قلبش مانع ایجاد می کند.مانع شدن میان انسان و قلبش به این است که خدا انسان را موفّق نمی دارد که از شهود و مراقبت دل برخوردار شود،صفاتش را بشناسد و آگاه شود از این که دل چگونه میان دو انگشت از انگشتان قدرت رحمان زیر و رو می شود و این که چگونه یک بار به اسفل السافلین پایین می رود و تا افق شیاطین پست می شود و دیگر بار چگونه تا اعلا علیّین اوج می گیرد و به عالم فرشتگان مقرّب بالا می رود.هر کس دل خویش را نشناسد و از آن مراقبت ننماید و بر آنچه از خزائن عالم ملکوت بر

دل و در دل می درخشد مواظبت نکند از کسانی است که خدای متعال درباره اش می فرماید: وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ . (۱)

بنابراین شناختن دل و حقیقت اوصاف آن ریشهٔ دین و شالودهٔ راه رهروان(طریق حقّ)است.

چون در نخستین جزء این کتاب از بررسی و نگرش امور مربوط به اعضای بدن که عبارت از عبادتها و عادتها یعنی علم برون بود فراغت یافتیم و وعده دادیم که در جزء دوم،صفات هلاک کننده و نجات دهنده را که علم درون است شرح دهیم،ناگزیریم دو کتاب را پیش از آن بیاوریم:

۱-کتابی در شرح شگفتیهای دل و اخلاق آن ۲-کتابی در چگونگی تمرین دادن دل و پاکیزه ساختن اخلاق آن پس از آن به شرح صفات هلاک کننده و نجات دهنده می پردازیم.

اینک در مورد شرح شگفتیهای دل با استفاده از چند مثال مطالبی را نقل می کنیم که به فهم نزدیک باشد،زیرا اگر اخلاق و شگفتیهای دل و رازهای درونی آن را که در زمرهٔ عالم ملکوت است به روشنی بیان نشود فهم بیشتر مردم از درک آن ناتوان می شود-توفیق از خداست-.

شرح معنای نفس،روح،عقل،قلب،و آنچه مقصود از آنهاست

اشاره

(۱)باید دانست که واژه های یاد شده چهار اسم است که در این بابها به کار می رود و در میان علمای بزرگ کسانی که بر شناخت این نامها و اختلاف معانی و حدّ و مسمّاهای آنها احاطه داشته باشند،اندکند.منشأ بیشتر اشتباهات، ناآگاهی به معنای این اسمها و مشترک بودن آنها در بین مسمّاهای گوناگون است.ما معانی این اسمها را تا آنجا که به هدفمان مربوط می شود شرح می دهیم.

نخستین لفظ،لفظ«قلب»است

(۲)که در دو معنی به کار می رود:

ص:۱۳

۱- (۱) حشر/۲۰:همچون کسانی که خدا را فراموش کردند و خدا نیز آنها را به(خود فراموشی) گرفتار کرد نباشید،و آنان فاسق و گنهکارند.

۱-عضو گوشتی مخروطی شکل که در سمت چپ سینه قرار گرفته و میان تهی است.در آن بخش خالی قلب خون جریان دارد که سر چشمهٔ روح است.

اکنون ما بر آن نیستیم که صورت و کیفیّت قلب را شرح دهیم،چون اهداف دینی به آن وابسته نیست و آن تنها هدف پزشکان است؛این قلب(عضوی گوشتی)در حیوانات بلکه در مرده نیز موجود است.ما هرگاه اسم قلب را در این کتاب به کار ببریم مقصودمان این معنی نیست که پاره گوشتی بی ارزش از جهان طبیعت است،زیرا حیوانات هم آن را با حسّ بینایی در می یابند چه رسد به آدمیان.

۲-دیگر معنای قلب،لطیفه ای(طرفه موجودی)است روحانی و منسوب به پروردگار که به این قلب مادی تعلّقی دارد.آن موجود طرفه،حقیقت انسان است که درک کننده،دانا آگاه،مورد خطاب و سرزنش و طلب است.این لطیفهٔ ربّانی به قلب مادی علاقه ای دارد و عقول بیشتر مردم در درک مناسبت آن علاقه حیران مانده است،زیرا تعلّق آن لطیفه به قلب مادّی به تعلّق عرض به جسم،صفت به موصوف برندگی به کارد و تعلّق جسم به مکان شباهت دارد و ما به دو دلیل از شرح آن خودداری می کنیم:

۱-یکی آن که این بحث مربوط به علوم مکاشفه است و هدف ما در این کتاب تنها علوم معامله است. (۱)

۲-دوّم آن که لازمهٔ پژوهش در این مطلب آشکار ساختن راز روح است و پیامبر(صلی الله علیه و آله)در آن باره سخن نگفته است (۲)،و دیگری را نمی رسد که در آن باره

۱- (۱) غزالی،علمی که آدمی را بر آخرت متوجّه می سازد به دو قسم تقسیم کرده است: ۱-علم مکاشفه که تنها هدفش اموری است که انسان به وسیله آن خدا را می شناسد. ۲-علم معامله،که به علم ظاهر و باطن تقسیم می شود:علم ظاهر،علم اعضای بدن است و علم باطن،علم مربوط به قلب می باشد،محجه البیضاء،ج ۱،مقدمه ص ۶-۷.[ما پس از این توضیح،در کتاب فقط اصطلاح مکاشفه و معامله را در ترجمه می آوریم-م.]

۲- (۲) این حدیث را که پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ روح سخن نگفته است،ابن ابی شیبه،ابن جریر، ابن منذر،و ابن ابی حاتم از مجاهد روایت کرده اند-و احمد،بخاری،مسلم،ترمذی،نسائی، ابن حبان،ابن مردویه،ابو نعیم،و بیهقی،با هم در کتاب الدلائل از ابن مسعود(رض)نقل کرده اند -به الدّر المنثور سیوطی،ج ۴،ص ۱۹۹ رجوع کنید.

سخن بگوید.مقصود ما این است که هرگاه در این کتاب قلب را به کار ببریم این لطیفهٔ ربّانی را اراده می کنیم و هدفمان بیان حقیقت ذات آن لطیفه نیست، بلکه بیان اوصاف و احوال آن است،علم به امور محسوس،به شناخت اوصاف و احوال آن لطیفه نیازمند است و به بیان حقیقت آن نیازی ندارد.

دومین لفظ،روح است

(۱) که آن نیز در آنچه به هدف ما ارتباط دارد به دو معنی به کار می رود:

۱-یکی به معنای جسمی لطیف می باشد که سرچشمه اش بخش تو خالی قلب جسمانی است و به وسیلهٔ رگهای زننده(زنده و فعّال)در دیگر اجزای بدن پخش می شود.روان شدن آن در بدن و پخش شدن انوار زندگی،احساس، شنوایی،بینایی،بویایی،از بخش میان تهی قلب به اعضای بدن شبیه پخش شدن نور از چراغی است که در گوشه های خانه حرکت داده می شود و به هر قسمتی از خانه که برسد آن را روشن می کند.بنا بر این زندگی همانند نوری است که بر دیوارهای خانه می تابد،و روح همانند چراغ است.جریان روح و حرکت آن در درون انسان همانند حرکت چراغ به وسیلهٔ محرّک در اطراف خانه است.

پزشکان هنگامی که لفظ«روح»را به کار می برند مقصودشان همین معناست.

روح به این معنی بخاری است لطیف که حرارت قلب آن را می پزد و شرح آن هدف ما نیست،زیرا غرض پزشکانی که بیماری را درمان می کنند به آن تعلق می گیرد،امّا غرض پزشکان دین که دلها را درمان می کنند(پزشکان روح انسانی مانند انبیا و اولیاء)تا به جوار رحمت پروردگار عالمیان هدایت شود، هرگز به شرح این روح(روح حیوانی)مربوط نمی شود.

۲-دوّمین معنای روح،همان لطیفهٔ(طرفه موجود)ربّانی انسان است که دانا و درک کننده است،و ما در یکی از دو معنای قلب آن را شرح دادیم و همان است که خدای متعال در گفتار خود آن را اراده فرموده است: وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی (۱)روح امری است شگفت آور و منسوب به

ص:۱۵

۱- (۳) اسراء/۸۵:از تو دربارهٔ روح سؤال می کنند،بگو روح از فرمان پروردگار من است.

پروردگار که بیشتر عقول از فهمیدن کنه حقیقت آن ناتوانند.

سوّمین لفظ،نفس است،

(۱)این کلمه نیز میان چند معنی مشترک است که دو معنای آن به غرض ما ارتباط دارد:

۱-یکی از معانی نفس بنا بر آنچه شرحش خواهد آمد معنایی است که شامل قوه خشم و شهوت در انسان می شود.این کاربرد در میان صوفیه بیشتر رایج است زیرا مقصود آنها از نفس همان اصلی است که شامل صفات نکوهیده انسان می شود.

آنها می گویند که مبارزه با نفس و در هم شکستن آن لازم است و رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)با گفتار خویش:«سخت ترین دشمنت نفسی است که در میان دو پهلویت قرار دارد» (۱)بدان فرموده است.

۲-معنای دوّم نفس،همان لطیفه(طرفه موجود)است که یاد کردیم و حقیقت انسان همان است،نفس و ذات انسان هموست،لیکن بر حسب احوال گوناگونش به صفات مختلفی توصیف می شود.همین نفس چون به فرمان در آید و آرامش یابد و به سبب پیکار با شهوتها آشفتگی آن برطرف شود،نفس مطمئنه نامیده می شود.خداوند متعال می فرماید: یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً . (۲)

نفس به معنای اوّل به سوی خدا باز نمی گردد،زیرا از خدای متعال بدور است و جزء حزب شیطان است،و هرگاه به آرامش کامل نرسد،لیکن با نفس شهوانی به مبارزه برخیزد نفس لوّامه(نکوهشگر)نامیده می شود،زیرا هنگامی که صاحبش در عبادت خدا کوتاهی ورزد او را نکوهش می کند.خدای متعال

۱- (۴) این حدیث را بیهقی در باب زهد چنان که در کنوز الحقائق مناوی آمده،روایت کرده است. قاضی نعمان در دعائم الاسلام از طریق اهل بیت(علیه السلام)به عبارت دیگری روایت کرده چنان که در مستدرک الوسائل،ج ۲،ص ۲۷۰ آمده است.

۲- (۵) فجر/۲۷-۲۸:تو ای روح آرام یافته!به سوی پروردگارت باز گرد در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است.

می فرمایـد: وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَهِ (۱)اگر با نفس شـهوانی مبارزه نکند و از خواهشهای نفسانی و انگیزه های شیطان پیروی کنـد نفس امّارهٔ بالسّوء(بسـیار فرمان دهنده به بدی)نامیده شود.خدای متعال در حالی که از زبان یوسف(علیه السـلام) خبر می دهـد می فرمایـد: وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِـی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَهٌ بِالسُّوءِ. (۲)گـاهی رواست گفته شود:مقصود از نفس امّـاره همان نفس به معنای اوّل است.در این صورت نفس به معنای اول،سخت نکوهیده است،و به معنای دوّم پسندیده،زیرا دوّمی نفس انسان یعنی ذات و حقیقت اوست که به خدای متعال و دیگر دانسته ها عالم است.

چهارمین لفظ،«عقل»است.

(۱)این کلمه نیز میـان معـانی گونـاگونی مشترک است:که آنهـا در کتـاب العلم نقـل کرده ایم؛از آن جمله دو معنی مربوط به مقصود ماست:

۱-آن که گاه عقل گفته می شود و مقصود از آن آگاهی از حقیقت امور است.در نتیجه صفت علم می شود که جای آن قلب است.

۲-گاهی عقل گفته می شود و مقصود از آن،چیزی است که علوم را در می یابد.بنابراین همان قلب(لطیفه)است،و ما می دانیم که برای هر عـالمی وجـودی است و آن اصـلی است که به خود پایـدار است،و علم صـفتی است که در آن وارد شـده است،و صفت و موصوف بـا هم مغایرت دارنـد(دو وجودنـد).گاه عقل گفته می شود و مقصود از آن محل ادراک یعنی درک کننـده می باشد و مقصود رسول خدا(صلی الله علیه و آله)از گفتارش:«نخستین چیزی که خدا آفریده عقل است» (۳)همین است،زیرا علم عرض است و عقل نمی پذیرد که نخستین آفریده باشد،بلکه ناگزیر باید محل پیش از آن یا همراه آن آفریده شده باشد؛و نیز

۱- (۶) قیامت/۳:سوگند به نفس لوّامه،وجدان بیدار و ملامتگر،(که رستاخیز حق است).

۲- (۷) یوسف/۵۳:من هرگز نفس خویش را تبرئه نمی کنم که نفس(سرکش)بسیار به بدیها امر می کند.

۳- (۸) ایـن روایـت را طـبرانی در الاوسط از حـدیث عـایشه بـه دو سـند ضـعیف روایـت کرده چنـان کـه در المغنی آمـده است،من(مصحح)از طریق شیعه این حدیث را نیافتم.

عرض مورد خطاب قرار نمی گیرد.در حدیث آمده است:«خدا به عقل فرمود:

روی بیاور،پس روی آورد،و به او گفت:برگرد،برگشت.»الخ (۱)بنابراین بر شما روشن شد که معانی این اسمها موجود است و آن،قلب مادّی،روح مادّی،نفس شهوانی،عقل علمی است،و این چهار معناست که چهار نام بر آنها نهاده شده است.معنای پنجمی نیز هست و آن لطیفه ای(طرفه موجودی)در انسان است که دانا و مدرک است،و همهٔ آن چهار لفظ برای آن لطیفه به کار می روند.بنابراین پنج معنی و چهار لفظ است.هر لفظی هم بر دو معنی گفته می شود.گوناگونی این الفاظ و توارد آنها بر بیشتر علما مشتبه مانده، از این رو می بینی آنها را که دربارهٔ خاطره ها گفتگو می کنند و می گویند:این خاطرهٔ عقل است،این خاطرهٔ روح است،این خاطرهٔ نفس است،و این خاطرهٔ قلب است.بیننده تفاوت معنای این نامها را نمی داند،و به سبب پرده برداشتن از این مطلب شرح این نامها را مقدّم داشتیم.آنجا که لفظ قلب در قرآن و سنّت وارد شده مقصود معنایی است که انسان می فهمد و حقیقت اشیا را می شناسد،و گاه قلبی را که در قفسه سینه است کنایه از آن قلب حقیقی می آورند زیرا میان این لطیفه و قلب مادّی رابطهٔ ویژه ای است،چون این لطیفه اگر چه با دیگر اعضای بدن ارتباط دارد و بدن را به کار می گیرد،لیکن به وسیلهٔ قلب است که با آنها مرتبط می شود.بنا بر این نخستین ارتباطش با قلب است و گویا قلب مسکن و مملکت و جهان و مرکب اوست.از این رو سهل شوشتری قلب را به عرش و سینه را به کرسی تشبیه کرده و گفته است که قلب عرش و سینه کرسی است،و گمان نکنید که منظورش عرش و کرسی خدای سبحان می باشد،چه آن محال است، بلکه مقصودش آن است که قلب(لطیفه ربّانی)مملکت خداست و نخستین عضوی است که فرمانهای او را در تدبیر و تصرّف بدن اجرا می کند.بنا بر این قلب و سینه نسبت به انسان مانند عرش و کرسی نسبت به خداست این تشبیه نیز جز از چند نظر راست نمی آید و شرح آن مربوط به غرضمان نیست و از آن صرف نظر می کنیم.

۱- (۹) این حدیث را برقی در محاسن،ص ۱۹۲،کلینی در کافی،ج ۱،ص ۲۶ روایت کرده است.

شرح لشکریان قلب

(۱)خدای متعال می فرماید: وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلاّ هُوَ . (۱)

پس برای خدای متعال در دلها و روانها و دیگر عوالم لشکریان فراهم آمده ای است که جز خود او کسی از حقیقت و شمارهٔ آنها آگاه نیست.ما اکنون به شرح برخی از لشکریان قلب که مربوط به غرض ماست می پردازیم برای قلب دو لشکر است:یکی لشکری که با چشم ظاهر دیده می شود و دیگری لشکری که جز با چشم باطن قابل رؤیت نیست.قلب در حکم سلطان و لشکریان در حکم چاکران و یاورانند و این همان معنای لشکر است.لشکریان قلب که با چشم مشاهده می شوند عبارتند از:دست،پا،چشم،گوش،زبان،و دیگر اعضای ظاهری و باطنی.در حقیقت همهٔ این ها خدمتکار قلب و به فرمان اویند و قلب فرمان دهنده و بازدارندهٔ آنهاست.اعضای مزبور بر حسب فطرت،فرمانبردار قلب آفریده شده اند و توان سرپیچی و مخالفت با آن را ندارند.بنابراین هرگاه چشم را به باز شدن فرمان دهد گشوده شود،و هرگاه پا را به حرکت امر کند به حرکت در آید،هرگاه زبان را به سخن گفتن فرمان قطعی دهد سخن بگوید، همچنین دیگر اعضا.فرمانبرداری اعضا و حواس از قلب از جهتی شبیه فرمانبرداری فرشتگان از خدای متعال است.زیرا فرشتگان بر حسب فطرت فرمان بردارند و قدرت مخالفت با خداوند را ندارند بلکه لا یَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ . (۲)تنها در یک چیز با هم تفاوت دارند و آن این که فرشتگان از بندگی و اطاعتشان از پروردگار آگاهند،ولی پلکها(ی چشم)در باز و بسته شدن به صورت جبر از قلب اطاعت می کنند و از خود اختیاری ندارند و در اطاعت کردنشان از قلب چنین هستند.و همانا احتیاج قلب به این لشکریان از این نظر است که در مسافرتی که برای آن آفریده شده به مرکب و توشهٔ راه

۱- (۱۰) مدّثّر/۳۱:لشکریان پروردگارت را جز او کسی نمی داند.

۲- (۱۱) تحریم/۶:و هرگز مخالفت فرمان خدا نمی کنند و دستورات او را دقیقا اجرا می نمایند.

نیاز دارد،و آن مسافرت به سوی خدای متعال و طی کردن منزلها برای رسیدن به دیدار اوست.دلها برای همین منظور آفریده شده اند چنان که خدای متعال می فرماید: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ ، (۱)و تنها مرکب قلب،تن و تنها توشه اش دانش است،و تنها اسبابی که او را به توشه می رساند و به او توان توشه برداشتن می دهد عمل صالح است.دل ممکن نیست به خدای متعال برسد تا زمانی که بدن با مرگ آرام نگیرد و از دنیا عبور نکند،زیرا برای رسیدن به آخرین منزل ناگزیر است منزل نزدیکتر را بپیماید.دنیا کشتزار آخرت و یکی از منزلهای هدایت است،دنیا به این دلیل دنیا نامیده شده که نزدیک ترین دو منزل است.بنابراین انسان ناگزیر است که از این جهان(دنیا)توشه برگیرد،و بدن مرکب اوست که با آن به این جهان می رسد.بدین ترتیب،قلب نیاز دارد که از بدن نگهداری و پرستاری کند.تنها حفظ بدن به این است که غذا و دیگر چیزهایی را که سازگار طبع اوست بدان برساند،و آنچه با بدان ناسازگار است و موجب نابودی آن می شود یا عوامل نابودی آن را ممکن می سازد از بدن دفع کند.از این رو قلب برای جذب غذا به دو لشکر محتاج است:لشکری درونی که شهوت است و لشکری برونی که دست و اعضایی است،که غذا را به طرف بدن می کشاند.از این رو شهوتهایی که مورد نیاز قلب است در آن آفریده شده است، و نیز برای قلب اعضایی خلق شده که ابزار شهوت است.همچنین قلب برای دفع نابودکننده ها به دو لشکر نیازمند است:لشکری درونی که غضب است و قلب با آن هلاک کننده ها را دفع می کند و از دشمنان انتقام می گیرد،و لشکری برونی که دست و پاست و قلب با آنها به مقتضای خشم عمل می کند،همهٔ این ها به کمک اموری بیرون از بدن مانند اسلحه و دیگر اشیا انجام می شود؛آنگاه کسی که به غذا نیاز دارد اگر غذا را نشناسد میل به غذا و ابزار استفادهٔ از آن برایش سودی ندارد.بنابراین برای چنین شناختی به دو لشکر نیازمند است:

لشکری درونی که ادراک دیدن،چشیدن،بوییدن،شنیدن،لمس کردن است،و

۱- (۱۲) ذاریات/۵۶:جنّ و انس را نیافریدم جز برای این که مرا بپرستند.

لشکری برونی که چشم،گوش،بینی و دیگر اعضاست،شرح علّت نیازمندی به آنها و حکمت آنها طولانی می شود و مجلّدات بسیاری هم گنجایش آن را ندارد.ما در کتاب الشکر به قسمت کمی از آنها کرده ایم و باید به همان اندازه قناعت شود.

تمام لشکریان قلب به سه نوع منحصر می شود:

۱-نوع اول،مشوّق و برانگیزنده است،یا آدمی را به جلب منفعت دلخواه بر می انگیزد؛مانند شهوت.یا به دفع ضرر مخالف میل انسان وامی دارد مانند خشم.گاه از این مشوّق به اراده تعبیر می شود.

۲-نوع دوّم،اعضا را تحریک می کند تا این اهداف را به دست آورد و از این دوّمی به قدرت تعبیر می شود.قدرت عبارت از لشکریانی است که در دیگر اعضا به ویژه عضله ها و اوتار(چیزهایی شبیه به زه کمان که در اطراف ماهیچه ها می روید)پراکنده اند.

۳-نوع سوّم،آن است که اشیا را درک کرده و می شناسد؛مانند اعضای خبرگزار؛آنها عبارتند از:نیروی بینایی،شنوایی،بویایی،چشایی و جز آنها.

این نیروها در اعضای مشخّصی پراکنده اند،و از آن به آگاهی و ادراک تعبیر می شود.با هر یک از این لشکریان درونی لشکریانی است برونی و آن اعضایی است که از گوشت،پیه،پی،خون،و استخوان،ترکیب شده است و برای این لشکریان ابزار فراهم می آورند،زیرا نیروی گرفتن سریع به کمک انگشتان (اشیا را)می گیرد،نیروی بینایی اشیا را با چشم می بیند همچنین دیگر نیروها.

ما از لشکریان برونی که همان اعضاست سخن نمی گوییم،چه آنها از جهان مادّی هستند.بلکه اکنون دربارهٔ نیروهایی که با لشکریان نامرئی کمک می شوند سخن می گوییم،این نوع سوّم که در میان نیروها دریابنده است به دو بخش تقسیم می شود:

۱-نیروهایی که در منزلهای برونی جا گرفته اند و عبارتند از:حواس پنج گانهٔ،شنوایی،بینایی،بویایی،چشایی،بساوایی.

۲-نیروهایی که در منزلهای درونی جا گرفته اند که بخشهای میان تهی مغز است،این نیروها نیز پنج بخش است،زیرا انسان پس از دیدن چیزی چشمانش را می بندد و صورت آن را در نفس خود می بیند و آن نیروی خیال است.پس از آن این صورت به وسیله چیزی که آن را حفظ می کند همراه خیال باقی می ماند که به آن لشکر حافظه گویند،سپس دربارۀ آنچه حفظ کرده می اندیشد.در نتیجه برخی از آن با برخی ضمیمه می کند و آنچه را فراموش کرده به خاطر می آورد و به آن بر می گردد،پس از آن همۀ معانی حس شده را به وسیلۀ حسّی که مشترک میان تمام محسوسات است،در نیروی خیال خود گرد می آورد.

بنابراین در درون(انسان)حسّ مشترک،نیروی خیال،نیروی تفکّر،نیروی تذکّر(ذاکره)،و نیروی حافظه،وجود دارد.اگر خدا نیروی حافظه،اندیشه، ذاکره و خیال،را نمی آفرید،البته مغز از آن تهی می بود چنان که دست و پا از آن نیرو،تهی است.پس این نیروها نیز لشکریان درونی اند و جای آنها نیز در درون آدمی است.این بود انواع لشکریان قلب،و شرح آنها به گونه ای که برای ضعیفان قابل فهم باشد به طول می انجامد و هدف چنین کتابی این است که علمای بزرگ و نیرومند از آن بهره ببرند مع ذلک با آوردن مثالهایی در فهماندن ضعیفان می کوشیم تا به خواست خدا این مطالب به درک آنها نزدیک شود.

شرح مثالهای قلب با لشکریان درونی اش

(۱)باید دانست که دو لشکر خشم و شهوت گاه به طور کامل فرمانبردار قلب می شوند و آن را در راهی که می پیماید کمک و در سفری که قصد کرده است به خوبی همراهی می کنند.امّا گاه از روی سرکشی نافرمانی می کنند تا بر قلب مسلّط شوند و آن را بندۀ خود سازند.نابودی قلب و بازماندنش از سفری که با آن به خوشبختی ابدی می رسد،در همین نافرمانی خشم و شهوت از قلب است.

قلب لشکر دیگری دارد که علم،حکمت و تفکّر است و بزودی شرح آن خواهد آمد و سزاوار است که قلب از این لشکر کمک بگیرد،زیرا این لشکر در

برابر دو لشکر دیگر،لشکر خداست.گاه آن دو لشکر به حزب شیطان در می آیند،بنابراین اگر از لشکر علم و حکمت و تفکّر کمک نگیرد و لشکر خشم و شهوت بر نفس او مسلّط شود بی تردید نابود می شود و زیان آشکاری خواهد کرد.حال بیشتر مردم همین است؛زیرا خرد آنان برای چاره اندیشی در برآوردن شهوت به فرمان شهوت گردن می نهد.در صورتی که سزاوار است شهوت در مواردی که عقل به آن نیاز دارد به فرمان عقل در آید.ما با سه مثال این مطلب را روشن می کنیم.

مثال اوّل:نفس موجود در بدن انسان که لطیفه ای است ربّانی و علم و ادراک ویژهٔ اوست،همانند حاکمی است که بر مملکت خود حکومت می کند.بدن مملکت نفس و قرارگاه اوست و نیروها و اعضای بدن به مثابهٔ کارگزاران نفسند، و نیروی خرد و اندیشه همانند رایزن خیرخواه و وزیری خردمند است،شهوت همانند بندهٔ بدی است که خوراک و آذوقه به شهر می آورد و خشم و نخوت همانند رئیس پلیس است.

بنده ای که آذوقه می آورد(شهوت)بسیار حیله گر و دروغگو و پلید است که به صورت فردی خیرخواه جلوه می کند ولی در خیرخواهی او شرّی ترسناک و شرنگی کشنده نهفته است،و طبعش چنان است که با وزیر خیرخواه در هر تدبیری که می اندیشد نزاع کند،تا آنجا که یک ساعت هم از نزاع و مخالفت با آرای او فراغت ندارد.بنابراین همان طور که هرگاه حاکم در مملکت خویش با وزیر مشورت کند و از دستور این بندهٔ پلید روی بگرداند و حتّی به پیشنهاد وزیر استدلال کند که حقّ،خلاف رأی آن بنده(شهوت)است و رئیس پلیس(خشم) خود را ادب کند و او را به وزیر بسپارد و فرمانبردار وزیر قرار دهد و از آن جهت وزیر را بر این بندهٔ پلید(شهوت)و پیروان و یاورانش مسلّط سازد،تا شهوت تحت فرمان باشد نه فرمانده و تدبیرکننده،امور کشوری چنین حاکمی استوار و به سبب آن عدل برقرار می شود،نفس نیز چنین است یعنی زمانی که از عقل کمک بگیرد و نخوت ناشی از خشم را ادب کند و آن را بر شهوت مسلّط

سازد و از یکی بر علیه دیگری کمک بگیرد؛یک بار با فریفتن شهوت،از درجهٔ خشم و زیاده روی آن بکاهد و دیگر بار با مسلّط ساختن خشم و نخوت بر شهوت،آن را از بن بر کند و مغلوب سازد و خواسته هایش را زشت بشمارد، نیروهای نفس معتدل و خلق و خویش نیکو شود و هر کس از این راه منحرف گردد همانند آن کسی است که خدای متعال درباره اش می فرماید: أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللّهُ عَلی عِلْمٍ . (۱)و فرموده: وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً . (۲)و فرموده: وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ (۳)و دربارهٔ کسی که نفس را از خواهش خود نهی می کند،فرماید: فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی (۴)به خواست خدا چگونگی مبارزه با این لشکریان و مسلّط ساختن بعضی بر بعضی بزودی در کتاب ریاضت نفس خواهد آمد.

مثال دوّم:بدن انسان همانند یک شهر و عقل یعنی همان نیروی ادراکی انسان،همانند سلطان مدبّری است که شهر را اداره می کند،و نیروهای مدرکهٔ عقل که حواس ظاهری و باطنی است همانند لشکریان و یاوران عقل و اعضای حواس همانند رعیّت اویند،و نفس امّاره(نفسی که بسیار به بدی فرمان می دهد) که شهوت و خشم است،همانند دشمنی است که با عقل در مملکتش نزاع می کند و در نابود کردن رعیّت او می کوشد و بدن انسان لشکرگاه و کمینگاه می شود،و نفس او مانند محافظی است که در لشکرگاه اقامت دارد.پس اگر با دشمن خود جنگید و او را مغلوب ساخت آن طور که دوست دارد هرگاه به وطن برگردد کارش ستوده می شود،چنان که خدای متعال(در وصف مجاهدان) می فرماید: فَضَّلَ اللّهُ الْمُجاهِدِینَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقاعِدِینَ دَرَجَهً (۵)و

ص:۲۴

۱- (۱۳) جاثیه/۲۲:آیا دیدی کسی را که هوای نفسش را خدای خود قرار داده؟و خدا او را با آگاهی(بر این که شایسته هدایت نیست)گمراه ساخته.

۲- (۱۴) کهف/۲۸:همانها که پیروی هوای نفس کردند و کارهایشان افراطی است.

۳- (۱۵) اعراف/۱۷۵:و از هوای نفس خویش پیروی کرد او همچون سگ(هار)است.

۴- (۱۶) نازعات/۴۰:...و بهشت جایگاه اوست.

۵- (۱۷) نساء/۹۴:خدا مجاهدان فداکار به جان و مال را بر قاعدان برتری بخشیده است.

اگر مرز مملکت را از دست بدهد و رعیّت خود را مهمل گذارد،در هنگام ملاقات با حق تعالی ذات حق کارش را نکوهش می کند و از او کیفر می گیرد و در روز قیامت به او گفته می شود:«ای شبان بد،گوشت خوردی و شیر نوشیدی و گمشده را بر نگردانـدی و اسـتخوان شکسته را التیام نـدادی امروز انتقام او را از تو می گیرم-چنان که در حدیث وارد شده است» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)در گفتارش:

«از جهاد اصغر به جهاد اکبر بازگشتیم» (۲)به این جهاد نفس فرموده است.

مثال سوّم:عقل همانند شکارچی سوارکار است و شهوتش همانند اسب او و خشمش مانند سگ او.پس وقتی که سوار کار ماهر و اسبش تمرین کرده و سگش تعلیم دیده باشد سزاوار موفقیّت است امّا وقتی سوار کار بی شعور و اسب چموش و سگ گزنده باشد نه اسبش مطیع اوست و نه سگش،چنین سوارکاری سزاوار هلاکت است،چه رسد که به مطلوب خود نایل شود.بی شعوری سوار کار مثلی برای نادانی انسان و کمی حکمت و بصیرت او و چموشی اسب مثلی برای غالب شدن شهوت بر اوست،به ویژه شهوت زنبارگی و شکم بارگی،و عقور بودن سگ مثلی برای سلطه و غلبهٔ خشم بر اوست.

توضیح خاصیّت قلب برای آدمی

(۱)بدان که خداوند تمام آنچه یاد کردیم علاوه بر انسان به دیگر حیوانات نیز عطا فرموده است حیوانات هم شهوت و خشم و حواس ظاهری و باطنی دارند؛ حتی گوسفند گرگ را با چشم خود می بیند و در دل از دشمنی او آگاه است و از او می گریزد و دریافت درونی همان است.بنابراین آنچه ویژه قلب انسان است و به خاطر آن از ارج و شرافتی بسیار برخوردار است و شایستگی تقرّب به خدا را

ص:۲۵

۱- (۱۸) عراقی گوید:برای این حدیث اصلی نیافتم.

۲- (۱۹) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث جابر به سندی که راوی ضعیف در سندش هست روایت کرده است و کلینی در کافی،ج ۵،ص ۱۲ به شمارهٔ ۳،از طریق شیعه روایت کرده است.

دارد یـادآور می شویم.برگشت ویژگیهـای قلب انسان به علم و اراده است.منظور از علم آگاهی به امور دنیا و آخرت و حقایق عقلانی است،زیرا این امور ماورای محسوسات است و حیوانها در آن شرکت ندارند،بلکه دانشهای کلّی ضروری از ویژگیهای عقل است.عقل انسان حکم می کنـد که یک اسب در یک حال نمی توانـد در دو جا باشد و این حکم عقل در مورد هر اسبی صادق است، (حکمی کلی است)و روشن است که انسان با حسّ خود فقط بعضـی از مصـداقهای اسب را در می یابـد لـذا این حکم کلّی که از سوی عقـل صادر می شود ورای ادراک حسّـِی است،و هرگاه این نکته را در علم ظاهر بـدیهی درک کردید در بقیّهٔ علوم نظری آشکارتر است.

امّـا اراده آن است که هرگـاه انسـان از راه خرد خویش فرجـام کـار و راه درستی آن را دریـافت از ذات او شوقی به طرف آن مصـلحت و فراهـم سـاختن اسـباب آن و ارادهٔ آن برانگیخته می شـود و این غیر از اراده و تمایـل حیوانـات است،بلکه مخـالف تمایل است.انسان از رگ زدن و خون گرفتن متنفّر است، ولی شخص خردمند آن را طلب و اراده می کند و برای آن پول هم می دهـد؛ انسان در حال بیماری به غـذای لذیـذ تمایل دارد،ولی خردمنـد از خوردن آن خودداری می کنـد و این منع از روی شهوت نیست.اگر خـدا عقل را که فرجام کارها را می شـناسد خلق می کرد امّا این انگیزه ای که اعضا را بر طبق خواسـتهٔ عقل به حرکت در می آورد،نمی آفرید محقّقا حکم عقل ضایع و هدر می شد.

بنابراین در قلب انسان دانشـها و اراده هایی جای دارد که دیگر حیوانها و حتّی کودک در آغاز خلقت،از آنها به دورنـد و تنها در هنگام بلوغ پدید می آیند،امّا شهوت،خشم و حواس ظاهری و باطنی در کودک نیز وجود دارد.

پس کسب این علـوم برای کـودک به هنگـام بلوغ به دو صورت حاصـل می شود:صورت اوّل آن که قلب او شامـل بخشـی از علوم بـدیهی اوّلی است،ماننـد علم به محـال بودن امور محـال و جـائز بودن امور جایزی که ظاهر است.پس علوم نظری در آن حاصل نشده امّا حصول آن ممکن و نزدیک است.حال چنین

شخصی نسبت به علوم مانند حال نویسنده ای است که از نوشتن جز دوات و قلم و حروف ساده چیزی نمی داند.این فرد به نوشتن نزدیک شده ولی هنوز کاتب نیست.

صورت دوم آن که با تجربه و اندیشه علوم اکتسابی را به دست می آورد و در خزانۀ سینه اش جای می دهد و هر وقت بخواهد به آنها رجوع می کند.در اینجا حال او همانند حال نویسندۀ ماهری است که به سبب قدرت بر نوشتن به او کاتب می گویند،اگر چه خود به نوشتن نپردازد،و این آخرین درجۀ انسانیّت است.لیکن در این درجه،درجات بی شماری است،که مردم به تناسب معلومات کم و زیاد،شرافت و پستی معلومات و روش به دست آوردن آن متفاوت می باشند برای بعضی دلها علم به وسیلۀ الهام الهی از راه مکاشفه حاصل می شود، و برای برخی با آموختن و اکتساب به دست می آید،و گاه این علم زود و گاه به کندی حاصل می شود.و از اینجاست که درجات دانشمندان حکیمان،اولیا و انبیا گوناگون می شود و درجات ترقّی در آن محدود نیست،زیرا برای معلومات الهی پایانی نیست.آخرین درجه درجۀ پیامبری است که همۀ حقایق یا بیشتر آن بدون درس خواندن و زحمت با کشفی الهی در اسرع وقت حاصل می شود و با این سعادت است که بنده قرب معنوی و حقیقی به خدا پیدا می کند نه قرب مکانی و فیزیکی.پلّه های این درجات منزلهای رهروان به سوی خدای متعال است و این منزلها بی شمار است و هر رهروی همان منزلی را که به آن رسیده و منزلهای پایین تر آن را می شناسد؛امّا به حقیقت آنچه در برابر اوست احاطۀ علمی ندارد،ولی گاه به سبب ایمانی که به غیب دارد آن را تصدیق می کند.

چنان که ما به پیامبر و نبوّت او ایمان داریم و آن را تصدیق می کنیم ولی جز پیامبر کسی حقیقت نبوّت را نمی داند،همان طور که جنین از حال طفل و طفل از حال کودک ممیّز و آگاهیهای بدیهی او آگاه نیست و نیز کودک ممیّز از حال عاقل و علوم نظری که به دست آورده خبر ندارد.بنابراین هیچ خردمندی آنچه را خدا بر اولیا و پیامبران خود از لطف و رحمتش گسترده آگاه نیست. ما یَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها . ۲۰این رحمت بر اساس بخشندگی و کرم خدای سبحان بی آنکه به کسی بخلی روا دارد(به بندگان)بخشیده شده،ولی در دلهایی که در معرض نفحه های رحمت خدا هستند آشکار می شود.چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نسیمهای رحمت پروردگارتان در ایّام روزگار شما می وزد.بهوش باشید خود را در معرض آنها قرار دهید». ۲۱در معرض نسیم رحمت الهی قرار گرفتن از طریق پاک کردن دلها و تزکیۀ آن از پلیدی و کدورتی که از اخلاق نکوهیده حاصل می شود و توضیحش خواهد آمد،میسّر است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)با گفتار خود به این بخشش فرموده است:«خدا در هر شبی به آسمان دنیا نازل می شود و می فرماید:آیا دعا کننده ای هست تا او را اجابت کنم» ۲۲و نیز به گفتار خود به نقل از پروردگارش:«اشتیاق نیکوکاران به دیدار من بسیار است و اشتیاق من به دیدار آنان بیشتر است» ۲۳و به فرمودۀ خداوند:«هر که به من یک وجب نزدیک شود من یک ذراع به او نزدیک می شوم» ۲۴همۀ این موارد دارد به این که انوار دانشها به سبب بخل از سوی منعم(خداوند)از دلهای منع نشده است.خدای متعال برتر از آن است که بخل و منع در ذات مقدسش راه داشته باشد.لیکن پلیدی و تیرگی و سرگرمی دلهاست که آنها را از انوار دانش محروم می کند،دلها مانند یک ظرفند که تا وقتی پر از آب است هوا در آن وارد نشود و در دلهای سرگرم به غیر خدا شناخت جلال خدا وارد نمی شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)با گفتار خود به این مطلب

چنان که ما به پیامبر و نبوّت او ایمان داریم و آن را تصدیق می کنیم ولی جز پیامبر کسی حقیقت نبوّت را نمی داند،همان طور که جنین از حال طفل و طفل از حال کودک ممیّز و آگاهیهای بدیهی او آگاه نیست و نیز کودک ممیّز از حال عاقل و علوم نظری که به دست آورده خبر ندارد.بنابراین هیچ خردمندی آنچه را خدا بر اولیا و پیامبران خود از لطف و رحمتش گسترده آگاه نیست. ما یَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَهٍ فَلا مُمْسِکَ لَها . (۱)این رحمت بر اساس بخشندگی و کرم خدای سبحان بی آنکه به کسی بخلی روا دارد(به بندگان)بخشیده شده،ولی در دلهایی که در معرض نفحه های رحمت خدا هستند آشکار می شود.چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نسیمهای رحمت پروردگارتان در ایّام روزگار شما می وزد.بهوش باشید خود را در معرض آنها قرار دهید». (۲)در معرض نسیم رحمت الهی قرار گرفتن از طریق پاک کردن دلها و تزکیهٔ آن از پلیدی و کدورتی که از اخلاق نکوهیده حاصل می شود و توضیحش خواهد آمد،میسّر است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)با گفتار خود به این بخشش فرموده است:«خدا در هر شبی به آسمان دنیا نازل می شود و می فرماید:آیا دعا کننده ای هست تا او را اجابت کنم» (۳)و نیز به گفتار خود به نقل از پروردگارش:«اشتیاق نیکوکاران به دیدار من بسیار است و اشتیاق من به دیدار آنان بیشتر است» (۴)و به فرمودهٔ خداوند:«هر که به من یک وجب نزدیک شود من یک ذراع به او نزدیک می شوم» (۵)همهٔ این موارد دارد به این که انوار دانشها به سبب بخل از سوی منعم(خداوند)از دلهای منع نشده است.خدای متعال برتر از آن است که بخل و منع در ذات مقدسش راه داشته باشد.لیکن پلیدی و تیرگی و سرگرمی دلهاست که آنها را از انوار دانش محروم می کند،دلها مانند یک ظرفند که تا وقتی پر از آب است هوا در آن وارد نشود و در دلهای سرگرم به غیر خدا شناخت جلال خدا وارد نمی شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)با گفتار خود به این مطلب

ص:

۱- (۲۰) فاطر/۲:خداوند هر رحمتی را به روی مردم بگشاید کسی نمی تواند جلو آن را بگیرد.

۲- (۲۱) بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده اند و پیش از این گذشت.طبرانی از محمد بن مسلم با سندی ضعیف روایت را نقل کرده است چنان که در الجامع الصغیر هست.

۳- (۲۲) این حدیث را مسلم در صحیح خود،ج ۲،ص ۱۷۵ روایت کرده و در جلد دوم همین کتاب از آن سخن گفته شد.

۴- (۲۳) عراقی گوید:برای این حدیث اصلی نیافتم جز این که صاحب فردوس آن را از حدیث ابو دردا نقل کرده و پسرش در مسند فردوس اسنادی برای آن ذکر نکرده است.

۵- (۲۴) مسلم در صحیح جلد ۸،ص ۶۶ این حدیث را آورده است.

فرموده است:«اگر شیطانها دور دلهای فرزندان آدم نمی گردیدند البتّه به ملکوت آسمانها می نگریستند». (1)

از این جمله پیداست که خاصیّت انسان شایستگی برای کسب دانش و حکمت است و برترین انواع دانشها،علم به خدا صفات و افعال اوست،کمال آدمی به این دانش است و سعادت او در کمال اوست و با همان کمال است که شایستهٔ مجاورت درگاه کمال و جلال الهی می شود.

بنابراین بدن مرکب نفس و نفس جای علم است،و هدف از آفرینش انسان و خاصیّت او همان کسب دانش است.چنان که اسب با الاغ در قدرت باربری شریک است و با شکل زیبا و خاصیّت حمله و گریز از الاغ ممتاز می شود.

معلوم است که اسب برای این خاصیّت آفریده شده و اگر فاقد آن باشد به درجهٔ پایین خریّت تنزّل می کند.انسان نیز با اسب و الاغ در کارهایی مشترک است و در کارهایی که ویژه اوست از آن دو جدا می شود،و این خاصیّت از صفات فرشتگان مقرّب خداست،و آدمی در درجه ای میان فرشتگان و چهارپایان است.

انسان از آن نظر که تغذیه و تولید نسل می کند نبات و از آن نظر که احساس دارد و به میل خود حرکت می کند حیوان،و از نظر صورت و قامت همانند نقش بر دیوار است،و همانا خاصیّت او شناخت حقیقت اشیا است.بنابراین هر کس همهٔ اعضا و نیروهای خود را به کار برد و از آنها در علم و عمل کمک بگیرد شبیه به ملائکه شده و سزاوار است جزء آنها به شمار آید و فرشتهٔ الهی نام بگیرد، چنان که خدای متعال فرموده: إِنْ هذا إِلاّ مَلَکٌ کَرِیمٌ . (2)و هر کس در پیروی لذّتهای بدنی بکوشد و همانند چهارپایان بخورد(بی خبر از همه چیز سر در آخور داشته باشد)تا حدّ پست ترین حیوانات سقوط کند،در نتیجه یا مانند گاو نر کودن یا بدتر از آن همچون خوک شود،یا مانند سگ و گربهٔ درنده یا مانند شتر کینه توز یا چون پلنگ متکبّر یا مثل روباه حیله گر و مکّار یا همه این بدیها

1- (25) قبلا در همین کتاب،ج 2،ص 125 نقل شد.

2- (26) یوسف/31:این یوسف فرشته ای بزرگوار است.

در او جمع شود،مانند شیطان سرکش.می توان از تمام حواس در راه رسیدن به خدا کمک گرفت،چنان که در کتاب شکر(همین کتاب)توضیح بخشی از آن به خواست خدا خواهد آمد،پس هر که نیروهای خود را در آن راه بکار گیرد رستگار و هر که از آن منحرف شود زیان بیند و نومید شود،و همهٔ سعادت در این مورد آن است که انسان مقصد و هدف خود را لقاء اللّه و جایگاه خویش را خانهٔ آخرت قرار دهد و دنیا را راه عبور و بدن را مرکب و اعضا را خادمان آن بداند.پس نیروی مدرکه در قلب که وسط مملکتش می باشد،همانند سلطانی مستقرّ شود و نیروی خیال که در جلو مغز نهاده شده همانند رئیس پیک او باشد،زیرا خبرهای مربوط به امور محسوس در آنجا جمع می شود و نیروی حافظه که جایش در انتهای مغز است به جای خزانه دار او باشد و زبان مترجم،و اعضای جنبنده به جای نویسندگان و حواس پنجگانه به جای جاسوسانش باشند، و هر یک مأمور بخشی از بخشها شوند؛چشم مأمور جهان رنگها،گوش مأمور جهان اصوات،بویایی مأمور جهان بوها و همچنین دیگر نیروها هر کدام مأمور یک بخشی باشند،زیرا این نیروها اخباری دارند که از عوالم یاد شده می گیرند و تحویل نیروی خیال می دهند که همانند رئیس پیک است و نیروی خیال آن را به قوّهٔ حافظه که خزانه دار است تحویل می دهد و انباردار آنها را به سلطان عرضه می کند و سلطان برای ادارهٔ مملکت خویش و به پایان بردن سفر خود و ریشه کن ساختن دشمنی که بدان مبتلاست و دور کردن راهزنان،اخبار لازم را می گیرد؛ و چون چنان کند موفق و خوشبخت و سپاسگزار نعمت خدا شود.و هرگاه تمام این نیروها را مهمل گذارد یا آنها را به نفع دشمنان خود که همان خشم و شهوت و دیگر لذّتهای دنیاست یا برای آباد کردن دنیا که راه عبور به آخرت است به کار گیرد نه برای خانهٔ آخرت که وطن اصلی و قرارگاه اوست،در این صورت خوار و بدبخت و نسبت به نعمتهای خدا کفر ورزیده و لشکریان الهی را ضایع ساخته است و دشمنان خدا را یاری کرده و حزب خدا را خوار ساخته است،از این رو شایستهٔ عذاب و دور شدن از آخرت و معاد می شود.از این بلا به خدا پناه می بریم.

ص:۳۰

کعب الاحبار به مثالی که زدیم کرده می گوید:«بر عایشه وارد شدم و گفتم:چشمهای انسان پرنده و گوشهایش قیف و زبانش مترجم و دستهایش دو بال و پاهایش دو پیک و قلب سلطان است،و هر گاه سلطان خوب باشد لشکریانش خوب است،پس عایشه گفت،من هم شنیدم که پیامبر چنین می فرمود.» (۱)علی(علیه السلام)در توصیف دلها فرمود:«برای خدا در زمین ظرفی به نام دلهاست پس محبوب ترین دلها آن است که از همه نازک تر و صاف تر و محکم تر باشد» (۲)سپس آن را تفسیر کرد و فرمود:در این استوارتر و در یقین صاف تر و نسبت به برادران نازک تر باشد و این سخن به گفتار ذات حق است که فرموده: أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ. (۳)و نیز فرموده: مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاهٍ فِیها مِصْباحٌ. (۴)

گفته شده که معنایش این است که نور مؤمن و قلب او مانند نور مشکات است و گفتار خداوند متعال: أَوْ کَظُلُماتٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ. (۵)مثل قلب منافق است و در گفتار خداوند: فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ (۶)قلب مؤمن است.

سهل گوید:مثل قلب و سینه همانند عرش و کرسی است،این بود مثالهای مربوط به قلب.

ص:۳۱

۱- (۲۷) عراقی گوید:ابو نعیم این حدیث را در طبّ النبی(صلی الله علیه و آله)نقل کرده و طبرانی در مسند الشامیین،و بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره نظیر آن را نقل کرده اند،ابو هریره و احمد از حدیث ابو ذر بدین صورت نقل کرده اند«و امّا الاذن فقمع،و امّا العین فمقره لما یوعی القلب»و هیچ یک از این عبارات صحیح نیست.

۲- (۲۸) راوندی در کتاب النوادر این حدیث را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل کرده چنان که در سفینه البحار،ج ۲،ص ۴۴۱ و در بحار،ج ۱۵،جزء دوم،ص ۲۹ از راوندی و ص ۳۰ از فقه الرضا روایت شده است.

۳- (۲۹) فتح/۲۹:در برابر کفّار سر سخت و شدید و در میان خود مهربانند.

۴- (۳۰) نور/۳۵:مثل نور خدا همانند چراغدانی است که در آن چراغی(پرفروغ)باشد.

۵- (۳۱) نور/۴۰:یا همچون ظلماتی است در یک دریای پهناور.

۶- (۳۲) بروج/۲۲:در لوح محفوظ جای دارد.

بیان مجموعه هایی از صفات دل و مثالهای آن

(۱)باید دانست که با ترکیب و آفرینش انسان چهار خلط همراه است.از این رو چهار نوع صفت:درندگی،حیوانی،شیطانی،ربّانی،در او جمع شده است.پس انسان از آن نظر که خشم بر او مسلّط می شود کار درندگان که دشمنی و کینه و حمله به مردم زدن و دشنام دادن است از او سر می زند؛و از آن نظر که شهوت بر او مسلّط می شود کار حیوانات که حرص و آزمندی و شهوت بسیار و غیره است از او سر می زند؛و از آن نظر که در وجود او امری ربّانی است،چنان که خدای متعال فرموده: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی. (۱)در نفس خود مدّعی ربوبیّت می شود و سلطه جویی،برتری خواهی و انحصار طلبی و خودکامگی در همهٔ کارها و منفرد بودن در ریاست و بر کنار بودن از رشتهٔ بردگی و فروتنی را دوست دارد،و مایل است که از همهٔ دانشها آگاه شود،حتّی ادّعای علم و معرفت و آگاه بودن به حقیقت اشیا را دارد.هرگاه به او عالم بگویند شاد و اگر جاهل بگویند غمگین می شود.در حالی که احاطه داشتن به همهٔ حقایق و مسلّط شدن مقتدرانه بر همهٔ مردم از صفات خداوند است و انسان به آن حریص است،و از آن نظر که با قوّهٔ تشخیص از حیوانات جدا می شود با آن که در خشم و شهوت با آنها شریک است حالت شیطانی در او به وجود می آید و شرور می شود و قدرت تشخیص خود را در پیدا کردن راههای شر و چاره جوییها به کار می برد و با مکر و فریب و نیرنگ به اهداف خود می رسد،و به جای کار خیر شرارت می کند و این خلق و خوی شیطانهاست.

در هر انسانی آمیزه ای از این چهار عنصر:ربّانی،شیطانی،درنده خویی و حیوانی موجود است تمام آنها در قلب گرد می آید و گویا در جلد انسان خوک،سگ،شیطان،حکیم گرد آمده است.

خوک،همان شهوت است زیرا نکوهیده بودن خوک به سبب رنگ و

۱- (۳۳) بنی اسرائیل/۸۵:بگو روح از امر پروردگار من است.

صورتش نیست بلکه به خاطر درندگی و حرص اوست.

سگ همان خشم است،زیرا جانور درنـده یا سگ گزنـده از نظر صورت و رنگ و شـکل درنده و گزنده نیست،بلکه به سـبب روح درندگی و دشـمنی و گزندگی است که در اوست.در باطن آدمی درندگی درنده و خشم آن و حرص خوک و شـهوت رانی اش جای گرفته است.بنابراین خوک انسان را به حرص در گناه و کار زشت فرا می خواند و درنده او را به وسیلهٔ خشم به ستم و آزار رساندن به دیگران می خواند.

شیطان پیوسـته شـهوت ناشـی از خوک صـفتی و خشم ناشـی از درنده خویی را در انسان برمی انگیزد و یکی از آنها را شـیفتهٔ دیگری می سازد و آنچه شهوت و خشم بر حسب طبیعت خود می خواهند،نیکو جلوه می دهد.

حکیم که همـان عقـل آدمی است مـأموریت دارد که نیرنگ شیطان را دفع کنـد و با بینش نافـذ و رأی روشن خویش پرده از مکر شـیطان بردارد و بـا مسلّط سـاختن سـگ خشم بر خوک شـهوت حرص او را در هم بشـکند،زیرا با خشم شـدّت شـهوت شکسته می شود و درندگی سگ را با مسلّط ساختن خوک بر آن دفع کند و همهٔ آنها را مغلوب سیاست خود سازد.اگر چنین کنـد کارها معتـدل و عـدالت در مملکت تن آشکار می شود و همه به راه راست می رونـد امّا اگر نتواند آن نیروها را مغلوب سـازد،آنهـا وی را مغلـوب کرده به خـدمت خود در می آورنـد.پس همواره در انـدیشه و به فکر پیـدا کردن راه چـاره است تا خوک شهوت را سیر و سگ خشم را خشنود سازد از این رو همیشه در بندگی سگ یا خوک به سر می برد.

حال بیشتر مردم تا وقتی که همـهٔ کوشـش آنها ارضای شـکم و شـهوت و فخرفروشـی بر دشـمنان باشد همین است.جای بسـی شگفتی است انسـانی که خود بت پرست است،بت پرسـتان را به خاطر عبادت سـنگ نکوهش می کنـد، حال آن که اگر پرده کنار رود و باطن خودش آشکار شود-همان طور که در خواب یا بیداری برای اهل کشف و شهود باطن اشیا مجسم می شود-خود را در

ص:۳۳

برابر خوک شهوت به حال سجده و رکوع و منتظر دستور او خواهد دید و هر وقت خوک شهوت به هیجان آید و چیزی بخواهد بزودی سرگرم خدمتش می شود و شیء مورد شهوتش را حاضر می کند؛یا خود را در برابر سگ گزنده و پرستش آن می بیند و در مقابل خواسته های او فرمانبردار است در حالی که برای چاره جویی در رسیدن به بندگی او بدقّت می اندیشد و در شادمان کردن شیطان خود می شتابد،چون شیطان است که خوک شهوت و سگ خشم را به هیجان می آورد و آنها را به خدمت خود برمی انگیزد.بنابراین انسان با پرستش شهوت و خشم در حقیقت شیطان پرست است،پس اگر هر بنده ای مواظب رفتار و سخن گفتن و خاموشی گزیدن و نشست و برخاست خود باشد و با چشم بصیرت بنگرد در صورتی که نسبت به خود منصفانه قضاوت کند سراسر روز در پرستش بت شهوت و خشم و غیره می کوشد و این،نهایت ستم است؛زیرا مالک را که عقل انسانی است برده و ربّ را مربوب و آقا را بنده و غالب را مغلوب قرار داده است.عقل است که شایستهٔ آقایی و غلبه و مسلّط شدن است،در حالی که این شخص عقل را به خدمت این سه نیرو(خشم و شهوت و شیطان)در آورده است، و ناگزیر از بندگی این سه در قلب او صفاتی متراکم می شود که به صورت طبیعت وی در می آید و دل را می میراند.

امّا از فرمانبرداری خوک شهوت صفت بی شرمی،پلیدی،اسراف و سخت گیری بر اهل و عیال در مخارج،ریاکاری،پرده دری،دیوانگی،بیهودگی، حرص،طمع،چاپلوسی،کینه توزی،بخل،سرزنش و غیره،به وجود می آید.

امّا از فرمانبرداری سگ خشم،صفت بی باکی،سبکسری،خود بزرگ بینی، خودستایی،خشم،تکبّر،خودپسندی،ریشخند،مباهات،سبک شمردن، کوچک شمردن مردم،شرارت و تمایل به ظلم و غیره به وجود می آید.

امّا نتیجهٔ فرمانبرداری از شیطان به سبب فرمانبرداری از خشم و شهوت است که حاصل آن نیرنگ و مکر و زیرکی،دروغ،زرق،برهم زدن میان دیگران، غشّ در جنس،فتنه انگیزی،دشنام دادن و غیره است.امّا اگر برعکس تمام

نیروها مغلوب و به زیر فرمان صفت ربّانی در آید،دانش و حکمت و یقین و احاطه به باطن اشیا و شناخت حقیقت اشیا در قلب مستقرّ می شود و آدمی با نیروی دانش و بینش بر همهٔ صفات زشت مسلّط می گردد،و به سبب کمال در علم شایستگی تقدّم بر مردم را پیدا می کند،و از پرستش شهوت و خشم بی نیاز می شود و با کنترل خوک شهوت و برگرداندن آن به مرز اعتدال صفات ارزنده ای چون پاکدامنی،قناعت،آرامش،زهد،پارسایی،پرهیزگاری، شادمانی،برخورد خوب،شرم،لطافت طبع،همراهی و مساعدت و نظایر آنها در قلب مستقر می شود،و با کنترل نیروی خشم و مغلوب ساختن آن و برگرداندنش به اندازه ای که لازم است،صفت شجاعت و بخشندگی و بزرگواری و کنترل نفس،شکیبایی،بردباری،تحمّل،گذشت،پایداری،نجابت،شهامت، وقار و غیره،در قلب جای می گیرد.

بنابراین قلب در حکم آینه ای است که این امور مؤثّر در آن پیرامونش را گرفته اند و این آثار پیاپی به دل می رسد،امّا آثار ستوده ای که یاد کردیم بر روشنی و تابش و نور دل می افزاید تا تجلّی ذات حق در آن بتابد و آن حقیقتی که از دین مورد نظر است در آن کشف شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)با گفتار خود به این قلب فرموده است:«هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد قلب او را پنددهنده اش قرار می دهد» (۱)و نیز با این گفتار:«هر که در قلب خود پنددهنده ای داشته باشد از سوی خدا بر او نگهبانی گماشته شود» (۲)و همین دل است که یاد خدا در آن مستقرّ می شود.خدای متعال می فرماید: أَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ. (۳)

ص:۳۵

۱- (۳۴) ابو منصور دیلمی این حدیث را در مسند الفردوس از حدیث ام سلمه روایت کرده و سندش ضعیف است چنانکه در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۳۵) عراقی گوید:اصلی برای این حدیث نیافتم.مصحّح گوید:در نهج البلاغه خطبهٔ ۸۸ نظیر آن آمده است و شیخ در امالی خود به اسنادش از علی بن الحسین(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:ابن آدم لا ـ تزال بخیر ما کان لک واعظ،فرزند آدم تا برایت پنددهنده ای باشد به طرف خیر می روی.

۳- (۳۶) رعد/۲۸:آگاه باشید تنها با یاد خدا دلها آرامش می یابد.

امّا صفات نکوهیده همانند دودی تیره و سیاه بر آینهٔ دل می نشینند،و پیوسته بر روی آن متراکم می شوند تا آن که قلب به سیاهی و تاریکی می گراید و بکلی از خدای متعال در حجاب می ماند و آن حالت مهر خوردن و زنگار گرفتن قلب است.خدای متعال می فرماید: کَلاّ بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ. (۱)و نیز فرمود: أَنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ نَطْبَعُ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَسْمَعُونَ. (۲)بنابراین خداوند نشنیدن حقایق را که از مهر نهادن بر دلها ناشی می شود به گناه ارتباط داده چنان که شنیدن را به تقوا مرتبط ساخته،آنجا که فرموده است: وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ اسْمَعُوا (۳): فَاتَّقُوا اللّهَ وَ أَطِیعُونِ (۴)، وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللّهُ. (۵)زمانی که گناهان متراکم شوند بر دل مهر نهاده می شود و در این وقت آدمی کور باطن می گردد و از دریافت حق و درک مصلحت دین ناتوان می ماند؛کار آخرت را سبک می شمارد و به کار دنیا اهمیّت می دهد و کوشش خود را بدان منحصر می سازد؛و هرگاه امور مربوط به آخرت و خطرهای آن به گوشش برسد از یک گوش وارد و از گوش دیگر خارج می شود،و در دل نمی ماند و او را به توبه و جبران گذشته تحریک نمی کند.آنان کسانی هستند که«از آخرت ناامید شده اند چنان که کافران خفته در گورها ناامید هستند» معنای سیاه شدن دل چنان که قرآن و سنّت از آن سخن گفته اند همین است».

می گویم:زراره از حضرت باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:«در دل هر بنده ای نقطه ای سفید است و اگر گناهی مرتکب شود در آن نقطه نقطه ای سیاه پدید می آید.پس اگر توبه کرد سیاهی می رود و اگر به گناه ادامه دهد آن سیاهی زیاد می شود تا آنجا که سفیدی را می پوشاند و هرگاه سفیدی را پوشاند

۱- (۳۷) مطفّفین/۱۴:بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دلهایشان نشسته.

۲- (۳۸) اعراف/۹۹:اگر بخواهیم آنان را به گناهانشان هلاک می کنیم و بر دلهایشان مهر می نهیم (تا صدای حق را)نشنوند.

۳- (۳۹) مائده/۱۰۸:از(مخالفت)خدا بپرهیزید و گوش فرا دهید.

۴- (۴۰) مائده/۱۰۸:از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید.

۵- (۴۱) بقره/۲۸۲:از خدا بپرهیزید و خداوند به شما تعلیم می دهد.

صاحب آن دل هرگز به خیر و صلاح برنمی گردد و معنای گفتار خدای متعال همین است:«بلکه تاریکی ستم و بدکاریهای آنان بر دلهایشان چیره شده است». (۱)

از امام باقر(علیه السلام)روایت شده:«همانا دلها سه نوعند:دل وارونه که هیچ خیری را حفظ نمی کند و آن دل کافر است؛دلی که در آن نقطه ای سیاه است و خیر و شرّ در آن می جنگند و هر کدام در آن پدید آمد به وسیله آن بر دل چیره می شود؛دلی که باز است و در آن چراغهای تابانی است و نورش تا روز قیامت خاموش نمی شود و آن دل مؤمن است». (۲)

همانا امام(علیه السلام)فرموده نور آن دل تا روز قیامت خاموش نمی شود،برای این که قلب در این معنی با نابودی بدن نابود نمی شود.

غزالی می گوید:از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که دل مؤمن صاف است و چراغی در آن می درخشد و دل کافر سیاه و وارونه است. (۳)بنابراین، فرمانبرداری خدای متعال و مخالفت با شهوتها دل را جلا می دهد و نافرمانی خدا و گناه،دل را سیاه می کند،پس هرکس به گناهان روی بیاورد دلش سیاه شود و هرکس در پی گناه،حسنه ای انجام دهد و اثر گناه را از بین ببرد دلش تاریک نشود ولی از نورش کاسته شود،مانند آینه ای که انسان بر روی آن نفس بکشد

۱- (۴۱) م-کلینی در کافی،ج ۲ ص ۲۷۳ به شمارهٔ ۲۰ این حدیث را روایت کرده است.گفتار امام(علیه السلام)«تمادی فی الذنوب»یعنی اصرار بر گناه و ادامهٔ آن داشته باشد و منظور از رین مهر خوردن بر قلب است،و حقیقت مطلب این است که هرکس کار نیکی انجام دهد در نفسش اثر می گذارد و هر چه آن کار نیک زیاد شود بر صفا و روشنی نفس افزوده می گردد تا مانند آینه ای صاف و جلا داده شود.و هرکس گناهی کند گناه نیز در نفس اثر می گذارد و تیرگی در آن ایجاد می کند سپس اگر زشتی عمل بر او ثابت شد و از آن توبه کرد،اثر برطرف و نفس جلا داده و صاف می شود و اگر بر گناه اصرار ورزید آن اثر زشت زیاد می شود و در نفس پخش می شود این قلب تاریک دیگر اقرار به گناه و بازگشت به خدا و توبه و طلب آمرزش نمی کند.پناه بر خدا و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم.

۲- (۴۲) اصول کافی،ج ۲،ص ۴۲۳.

۳- (۴۳) احمد بن حنبل این روایت را در مسند ج ۳،ص ۱۷ از ابو سعید خدری روایت کرده است.

سپس دست بکشد،دوباره نفس بکشد و دست بکشد که تیره شدن آن قطعی است،خدای متعال می فرماید: إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ. (۱)پس خداوند خبر داده که روشنایی و بینایی دل به وسیلهٔ ذکر حاصل می شود و جز تقواپیشگان کسی توان آن را ندارد.بنابراین تقوا باب ذکر خداست و ذکر باب کشف و برطرف شدن پرده و کشف باب رستگاری بزرگ است و آن رسیدن به لقاء اللّه است.

توضیح مثال قلب نسبت به دانشها

(۱)بدان که قلب یعنی همان لطیفهٔ ربّانی که تمام اعضای فرمانبردار و کارگزار را تدبیر می کند جایگاه دانش است.این لطیفه نسبت به حقایق معلوم همانند آینه نسبت به صورت اشیای رنگ دار است.پس همان طور که برای جسم رنگ دار صورتی است و عکس آن صورت در آینه می افتد و در آن متجلّی می شود برای هر دانسته ای حقیقتی است و آن حقیقت صورتی دارد که در آینهٔ دل می افتد و در آن روشن می شود؛و همان طور که در مورد آینه سه عنصر موجود است:

آینه،صورت اشیا،عکس حاصل در آینه،در مورد دل نیز سه چیز موجود است:

قلب،حقیقت اشیا،به وجود آمدن خود حقایق در دل و حضور در آن.

بنابراین،عالم(دانا)همان دلی است که تصویر حقایق اشیا در آن وارد می شود،معلوم(دانسته)همان حقایق اشیا است و علم(دانش)عبارت است از پدید آمدن دانشها در دل مانند پدید آمدن تصویر در آینه.پس همان طور که در آینه پنج چیز مانع نقش بستن صورت می شود:اوّل ناقص بودن شکل آینه، یعنی جوهر آهن را پیش از مدوّر و صورت بندی و صیقلی شدن در نظر بگیرید؛ دوّم شکل آینه کامل است ولی رویش را زنگار گرفته است؛سوم،آینه در برابر صورت نیست،چهارم،میان آینه و صورت مانعی وجود دارد،پنجم آن سمتی که

۱- (۴۴) اعراف/۲۰۱:پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد(خدا و پاداش و کیفر او)می افتند و(در نتیجهٔ یاد خدا)بینا می شوند.

می خواهیم صورت را ببینیم بر ما مجهول است و نمی توانیم صورت و جهت آن را در مقابل آینه قرار دهیم،دل نیز آینه ای است که آمادگی دارد واقعیّت همهٔ اشیا را متجلّی سازد و خالی بودن دل از دانشها به سبب این موانع پنجگانه است.

۱-کاستی در خود دل؛مانند دل کودک چرا که بر اثر کاستی،دانشها در آن جلوه نمی کند.

۲-تیرگی گناهان و خباثتی که از شهوت رانی زیاد حاصل و بر روی دل متراکم می شود،زیرا گناهان صفا و روشنی دل را از بین می برند و به نسبت تراکم تاریکی مانع از ظهور حقّ در آن می شوند.گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)به این مطلب دارد:«کسی که به گناهی نزدیک شود قسمتی از عقلش از او جدا می شود و هرگز باز نمی گردد.» (۱)یعنی در دلش تیرگی پدید می آید که اثرش هرگز برطرف نمی شود،زیرا نهایت کاری که از او ساخته است این است که در پی گناه کار نیکی انجام دهد که اثر آن را برطرف سازد.پس اگر کار نیکی انجام دهد در صورتی که پیش از آن گناهی نکرده باشد ناگزیر روشنایی قلب زیاد می شود امّا چون پیش از ثواب گناه مرتکب شده ثواب بی فایده است و قلب به حالت قبل از گناه برنمی گردد و نوری بر آن افزوده نمی شود و این زیانی آشکار و نقصانی مسلّم است،و آینه ای که چرکین می شود سپس چرک آن با ابزار جلا و صیقل داده می شود مانند آینه ای نیست که هرگز چرکین نشده و برای جلای بیشتر صیقل داده می شود بی آن که قبلا چرکین شده باشد،بنابراین روی آوردن به بندگی خدا و روی گرداندن از شهوتها قلب را جلا می دهد و آن را صاف می کند ازآن رو خدای متعال می فرماید: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا (۲).و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرکس عمل کند به آنچه می داند

۱- (۴۵) عراقی می گوید:مدرکی برای این حدیث ندیدم.

۲- (۴۶) عنکبوت/۶۹:آنان که در راه ما با جان و مال کوشش کردند محقّقا آنها را به راه(شناخت خود)هدایت می کنیم.

خدا دانش آنچه نمی داند به او می دهد.» (1)۳-این که از راه رسیدن به حقیقت مطلوب منحرف شده باشد،زیرا دل شخص فرمانبردار درستکار اگر چه صاف است تابش حق در آن ظاهر نمی شود، زیرا طالب حق نیست و آینهٔ دل خود را در راستای مطلوب قرار نمی دهد،بلکه چه بسا تمام کوشش خود را متوجه عبادات بدنی یا فراهم آوردن اسباب زندگی می سازد و فکر خود را صرف دقّت در بارگاه ربوبی و حقایق پنهان الهی نمی کند.بنابراین جز همان آفتهای اعمال دقیق که به آن می اندیشد و عیبهای پنهان نفس یا مصلحتهای زندگی،چیز دیگری بر او کشف نمی شود و هرگاه مقیّد ساختن همّت و تلاش به اعمال و تفصیل عبادات،مانع از کشف جلوه حق شود پس در مقام مقایسه چگونه ممکن است کسی که کوشش خود را صرف شهوتهای دنیوی و لذّتها و دلبستگیهای آن می کند اعمالش مانع از کشف حقیقت نشود؟! ۴-حجاب و مانع است.انسان فرمانبرداری که مغلوب شهوتهای خویش است آنگاه که خود را مهیّای اندیشیدن در حقیقتی کند آن حقیقت بر او کشف نمی شود چون بر اساس اعتقاد پیشین خود از آغاز جوانی به صورت تقلید و قبول از روی حسن ظنّ از آن حقیقت ممنوع شده،و حسن ظنّ میان او و حقیقت واقعی مانع می شود و نمی گذارد خلاف آنچه به تقلید دریافت کرده در دلش ظاهر شود.این نیز حجابی بزرگ است که بیشتر متکلّمان و متعصّبان در مذهبها بلکه بیشتر درستکارانی که در باطن آسمانها و زمین می اندیشند از آن محجوب مانده اند زیرا آنان بر اساس اعتقادهای تقلیدی که در نفوس آنها به جمود گراییده و در دلهایشان رسوخ کرده است و میان آنها و درک حقایق حجاب شده است،محجوب می باشند.

۵-جهل به آن سمتی است که آگاهی بر مقصود در آن واقع می شود،

ص:۴۰

۱- (۴۷) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از حدیث انس روایت کرده چنان که در المغنی است و پیش از این هم بیان شد.

زیرا بر خواستار دانش تحصیل علم به مجهول ممکن نیست،جز با یادآوری علومی که مناسب با مطلوب اوست؛به طوری که هرگاه آنها را به یاد بیاورد و در نفس خویش مرتّب سازد،به ترتیب ویژه ای که دانشمندان آن را معتبر می دانند.

در این صورت از جهت مقصود آگاه می شود و حقیقت مقصود در دلش می تابد؛ زیرا دانشهای مطلوبی که فطری نیستند،جز با توسّل به دانشهای به دست آمده کسب نمی شوند.بلکه هر دانشی از دو دانش قبلی که با هم ترکیب می یابند و به صورت مخصوصی به هم می پیوندند حاصل می شود و علم سوم از آن دو به دست می آید.همانند به دست آمدن فرزند از ازدواج نر و ماده و آن در صورتی است که میان آن دو پیوند خاصی روی دهد.هر دانشی نیز چنین است،یعنی دو ریشهٔ مخصوص دارد و میان آن دو راهی برای پیوند وجود دارد که علم مورد نظر از آن حاصل می شود.

بنابراین ناآگاهی از این اصول و چگونگی پیوندشان مانع از کسب علم و آگاهی است.مثال آن همان جهل به سمتی است که صورت در آن قرار دارد، بلکه مثالش آن است که انسان بخواهد پشت سر خود را با آینه ببیند؛هرگاه آینه را در برابر صورتش قرار دهد پشت سر در آن ظاهر نمی شود و اگر آینه را روبروی قفای خود قرار دهد آینه از چشمش منحرف می شود،در این صورت نه آینه را می بیند نه پشت سر را.پس به آینهٔ دیگری نیازمند است که در پشت سر قرار دهد آینهٔ اول را در مقابل آن به گونه ای قرار دهد که آن را ببیند و فاصلهٔ مناسبی را میان دو آینه باید رعایت کند تا صورت قفا در آینهٔ مقابل قفا بیفتد سپس صورت این آینه در آینهٔ دیگری که در برابر چشم است بیفتد؛آنگاه چشم صورت قفا را درک می کند.کسب علوم نیز راههای شگفت آوری دارد که در آن انحرافها و تغییرهایی است و از آنچه در مثال آینه یاد کردیم شگفت آورتر است؛و در روی زمین کم است کسی که به چگونگی چاره جویی این انحرافها کاملا آشنا باشد این است عواملی که دلها را از شناخت حقیقت امور باز می دارد وگرنه هر دلی بر اساس فطرت،شایستهٔ شناخت حقایق است،چون دل موجودی

شریف و ربّانی است و از دیگر جواهر موجود در جهان با این ویژگی و شرافت جدا می شود.خدای متعال در گفتار خود به همین نکته می کند: إِنّا عَرَضْنَا الْأَمانَهَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ . (۱)آیه می کند به این که انسان خصوصیتی دارد که با آن از آسمانها و زمین و کوهها ممتاز می شود و به وسیله آن خاصیّت توان برداشتن امانت خدای متعال را دارد و آن شناخت خدا و توحید است و دل هر انسانی در اصل آمادگی و توان حمل امانت را دارد،لیکن اسباب و عواملی که یاد کردیم آن را از قیام به مسئولیّت و رسیدن به حقیقت آنها باز می دارد.از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله)فرموده:«هر نوزادی به فطرت(توحید)زاده می شود،جز این که پدر و مادرش را او یهودی،نصرانی،مجوسی بار می آورند» (۲)و گفتار آن حضرت:

«اگر شیطانها پیرامون دل آدمیان نمی گشتند البته آنان به ملکوت آسمانها می نگریستند» (۳) به برخی عوامل است که میان دل و باطن اشیا مانع می شود.به همین مطلب دارد آنچه از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که«سؤال شد از رسول خدا:خدا کجاست در زمین است یا در آسمان؟فرمود:در دل بندگان مؤمنش». (۴)در حدیث است که«خدای متعال فرمود:زمین و آسمان گنجایش مرا ندارد ولی قلب بنده مؤمن من که نرم و نگهدارندهٔ حقایق است گنجایش مرا دارد»؛ (۵)و

۱- (۴۸) -احزاب/۷۲:ما امانت(تعهّد،مسئولیّت و ولایت الهیّه)را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم آنها از حمل آن ابا کردند و از آن هراس داشتند امّا انسان آن را بر دوش کشید. حافظ شیرازی در به این مطلب گوید: آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند-م.

۲- (۴۹) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۵۳۱ روایت کرده است.

۳- (۵۰) در صفحات پیش نقل شد.

۴- (۵۱) -مصحّح گوید:این دو حدیث را به این صورت نیافته ام فقط طبرانی در الکبیر از ابو عتبه خولانی به سندی ضعیف روایت کرده چنانکه در الجامع الصغیر نیز آمده است:انّ للّه تعالی آنیه من اهل الارض و آنیه ربکم قلوب عباده الصالحین و احبّها الیها الینها و أرقّها.خدا در میان اهل زمین ظرفی دارد و ظرف پروردگارتان دلهای بندگان صالح اوست و محبوب ترین دلها در نزد خدا دلی است که نرم تر باشد.

۵- (۵۲) -مصحّح گوید:این دو حدیث را به این صورت نیافته ام فقط طبرانی در الکبیر از ابو عتبه خولانی به سندی ضعیف روایت کرده چنانکه در الجامع الصغیر نیز آمده است:انّ للّه تعالی آنیه من اهل الارض و آنیه ربکم قلوب عباده الصالحین و احبّها الیها الینها و أرقّها.خدا در میان اهل زمین ظرفی دارد و ظرف پروردگارتان دلهای بندگان صالح اوست و محبوب ترین دلها در نزد خدا دلی است که نرم تر باشد.

در حدیث است که«به پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفته شد:بهترین مردم کیست؟فرمود:هر مؤمنی که دلش مخموم باشد،عرض شد:مخموم بودن دل به چه معناست؟فرمود:

دل پرهیزگار و پاک که در آن غشّ،ستم،مکر،کینه و حسد نباشد». (۱)لذا علی(علیه السلام) (۲)فرمود:دلم پروردگارم را دید.در این صورت به وسیله تقوا حجاب برداشته می شود و هر کس حجاب میان او و پروردگارش برداشته شود،صورت ملک و ملکوت در قلبش تجلّی می کند.پس بهشتی را می بیند که پهنای قسمتی از آن مانند پهنای آسمانها و زمین است،امّا همهٔ بهشت وسعتش بیش از آسمانها و زمین است زیرا آسمانها و زمین عالم غیب و شهود است،این عالم اگر چه پیرامونش وسیع و دور از هم است،ولی متناهی است.امّا عالم ملکوت که همان اسرار پنهان از دیدگان و مخصوص به درک بصیرتهاست برایش نهایتی نیست.آری آن اندازه که از عالم ملکوت به دل می تابد متناهی است،لیکن خود عالم ملکوت و نسبت به علم خدای متعال دربارهٔ آن نهایتی ندارد.مجموعهٔ عالم ملک و ملکوت هرگاه در آن واحد در نظر گرفته شود حضرت ربوبیّت نام دارد، زیرا حضرت ربوبیّت به همهٔ موجودات احاطه دارد،چون جز خدای متعال چیزی در عالم وجود نیست و(حقیقت وجود یکی است)و افعال و مملکت و بندگان خدا از افعال او به شمار می روند،و در نزد گروهی آنچه از حضرت ربوبی به دل می تابد عینا همان بهشت است،و در نزد اهل حق همان تابش در دل سبب استحقاق بهشت می شود و وسعت قلمرو اهل حق در بهشت بر حسب وسعت معرفت و اندازهٔ تجلّی ذات حق و صفات و افعال او در دل آنهاست و تنها هدف از عبادات و کار همهٔ اعضا صاف شدن دل و تزکیه و جلای آن است،پس رستگار شد هر که دل را تزکیه کرد.و مقصود از تزکیهٔ دل پدید آمدن انوار ایمان در دل است،یعنی تابش نور معرفت خدا و مقصود خداوند از گفتار خود،

۱- (۵۳) این حدیث را ابن ماجه در سنن به سند صحیح به شماره ۴۲۱۶ روایت کرده است.

۲- (۵۴) در احیاء العلوم قال عمر،دارد.

همین است که فرموده: فَمَنْ یُرِدِ اللّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ . (۱)و نیز أَ فَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ . (۲)

این تجلّی و این ایمان سه مرحله دارد:مرحلۀ اول ایمان عوام است که تنها، ایمان تقلیدی است.مرحلۀ دوم ایمان متکلّمان است که آمیخته با نوعی استدلال است و از لحاظ درجه به ایمان عوام نزدیک است.مرحلۀ سوّم ایمان عارفان است که شهود با نور یقین است.با یک مثال این مراحل برایتان روشن می شود:این که تصدیق می کنید زید در خانه است سه مرحله دارد:

۱-کسی آن را به شما خبر می دهد که او را دروغگویی نمی دانید و متّهم به گزافه گویی نیست در این صورت تنها با شنیدن خبر دلتان آرام می گیرد و به صحّت آن مطمئن می شوید این همان ایمان تقلیدی است.ایمان عوام چنین است، زیرا اینان وقتی به سنّ تشخیص(خوب و بد)رسیده اند از پدران و مادرانشان وجود خدا و علم و اراده و قدرت خدا و دیگر صفاتش و بعثت پیامبر و بر حق بودن او و هر چه آورده،شنیده اند و همان طور که شنیده اند پذیرفته و بر آن پایدار مانده و اطمینان پیدا کرده اند و خلاف گفته های آنان به دلشان خطور نکرده چون به پدران و مادران و معلّمانشان حسن ظنّ داشته اند.این ایمان سبب نجات در آخرت است.دارندگان این ایمان نخستین درجات اصحاب الیمین را دارند و جزء مقرّبان نیستند چون کشف و بینش ندارند و سینه شان به نور یقین گشاده نشده است؛زیرا در آنچه انسان از یک فرد یا افراد در امور اعتقادی می شنود امکان اشتباه می رود دل یهود و نصارا نیز به آنچه از پدر و مادرهایشان شنیده اند مطمئن است،جز این که به اعتقاد خطای آنها معتقد شده اند چون پدر مادرها عقاید اشتباه را به فرزندانشان القا کرده اند و مسلمانان به حق معتقدند

۱- (۵۵) انعام/۱۲۵:آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای(پذیرش)اسلام گشاده می کند.

۲- (۵۶) زمر/۲۲:آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته است.

نه آن که آگاهی داشته باشند بر دین بلکه کلمهٔ حق به آنها القا شده است.

۲-درجهٔ دوّم این که سخن و صدای زید را در خانه از پشت دیوار بشنوید و به این وسیله استدلال کنید که زید در خانه است.این تصدیق و ایمان و یقین به بودن زید در خانه قوی تر از صرف شنیدن خبر(مرحلهٔ اول)است،زیرا وقتی به شما بگویند که زید در خانه است سپس صدایش را بشنوید بر یقین شما افزوده می شود،چون صدا دلالت بر شکل و صورت مشخص می کند در نزد کسی که صدا را می شنود،در حالی که صورت را دیده باشد،پس قلبش حکم می کند که این صدا صدای آن شخص است،این ایمان با دلیل همراه است.در عین حال احتمال خطا نیز در آن می رود،چون گاهی صدای افراد به هم شبیه است(ممکن است صدایی شبیه به صدای زید باشد)و گاه ممکن است کسی خود را به زحمت اندازد و صدای زید را تقلید کند.امّا این احتمال کمتر به دل شنونده خطور می کند چون جای متّهم ساختن افراد نیست و هدفی در این تقلید فرض نمی شود.

۳-مرحلهٔ سوّم آن است که وارد خانه شوی و با چشمت او را ببینی،این شناخت شناخت حقیقی و شهود یقینی است.این شناخت شبیه شناخت مقرّبان و صدّیقان است،چون ایمان آنها بر اساس مشاهده است.در نتیجه ایمان عوام و متکلمان نیز در ایمان آنان موجود و نهفته است.بنابراین به علت داشتن درجه ای که با وجود آن درجه(شهود یقینی)امکان اشتباه محال است،نسبت به گروه اوّل و دوّم امتیاز بیشتری دارند.گروه سوم خود از لحاظ میزان دانش و درجات کشف با یکدیگر متفاوتند.مثال برای درجات این است که زید را در خانه از نزدیک و در صحن خانه در هنگام تابش خورشید ببینی در نتیجه ادراکت نسبت به او کامل می شود،نوع دیگر آن که او را در خانه یا از دور یا در شب هنگام ادراک کنی و صورتش برایت مجسّم شود به گونه ای که یقین کنی خود اوست ولی ریزه کاریهای صورتش به طور دقیق در نفست مجسّم نشود،نظیر این تفاوتهای ادراکی در مشاهدهٔ امور الهی و معنوی نیز وجود دارد،امّا اندازهٔ دانشها به این است که یک بازدیدکننده در خانه زید عمرو،و بکر و دیگران را نیز

ص:۴۵

می بینـد،ولی بازدیدکننـده دیگر جز زیـد را نمی بینـد.بنابراین شـناخت شـخص اوّل نـاگزیر بـا زیـادی دانسـته هایش زیاد می شود.حال قلب نسبت به علوم نیز چنین است.

توضیح حالت دل

(۱)نسـبت به اقسام علوم عقلی،دینی،دنیوی و اخروی قلب همان طور که پیش از این بیان شـد بر حسب طبیعتش آمادهٔ پـذیرش حقیقت دانشـهاست،لیکن علومی که در آن وارد می شود به دو قسم عقلی و شـرعی تقسیم می شود.علوم عقلی نیز به ضروری و اکتسـابی تقسـیم می گردد و علوم اکتسـابی به دنیوی و اخروی منقسم می شود.مقصود مـا از علوم عقلی آن علومی است که غریزهٔ عقل به آن حکم می کند و از تقلید و شنیدن گرفته نمی شود و این علوم به بدیهی و اکتسابی تقسیم می شود.بدیهی آن است که عقـل نمی دانـد از کجـا و چگونه به دست آمـده است،ماننـد آگاهی انسان به این که یک شـخص در یک حال نمی توانـد در دو جا باشـد،و یک شـیء نمی توانـد هم حادث باشـد و هم قـدیم هم موجود باشـد و هم معلوم.انسان این علوم را از آغاز کودکی در فطرت خود می یابـد و نمی داند کی و از کجا برایش حاصل شده است مقصود آن است که عامل مسـتقیمی برای این علوم نمی شناسد وگرنه بر او پوشیده نیست که خدا آن آگاهیها را در وجود او آفریده است.

امّا اکتسابی آن علمی است که با آموختن و استدلال به دست می آید و گاه به هر دو قسم،عقل گویند.

علی(علیه السلام)می فرماید:

رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع

و لا ینفع مسموع إذا لم یک مطبوع

كما لا تنفع الشّمس وضوء العين ممنوع (۱)

۱- (۵۷) من به دو نوع عقـل معتقـدم عقـل طبیعی و عقـل شـنیدنی(اکتسـابی).عقـل شـنیدنی سودمنـد نیست اگر عقـل طبیعی نباشد.چنان که نور خورشید سودی(برای دیدن)ندارد در صورتی که چشم بی فروغ و نابینا باشد.

مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله)از گفتار خود:«خدا آفریده ای نیافریده که در نزد او از عقل گرامی تر باشد» (۱)همان عقل طبیعی است و مقصود آن حضرت از گفتاری که به علی(علیه السلام)فرمود:«هرگاه مردم با خوبیهای گوناگون به خدای متعال نزدیک شوند تو با عقلت به خدا تقرّب بجوی» (۲)عقل اکتسابی است.

هرگاه تقرّب به خدا با عقل طبیعی و با علوم بدیهی ممکن نشود،با عقل اکتسابی میسّر گردد،لیکن شخصیّتی چون علی(علیه السلام)می تواند با به کارگیری عقل در به دست آوردن علومی که موجب قرب به خدا می شود به خدا تقرّب جوید.قلب به منزلهٔ چشم و غریزهٔ عقل در آن به منزلهٔ نیروی بینایی در چشم است.نیروی دیدن لطیفه ای است که در نابینا نیست و در بینا هست،اگرچه چشم را ببندد یا شب تاریک او را فرا گیرد.علمی که در قلب حاصل می شود به منزلهٔ نیروی ادراک بینایی است،یعنی دل عین اشیا را می بیند،پنهان ماندن علوم از چشم عقل در مدت کودکی تا سنین تشخیص یا بلوغ شبیه پنهان ماندن اشیا تا زمان طلوع آفتاب و تابش نور آن بر دیدنیهاست،و قلمی که خدا با آن دانشها را بر صفحهٔ دلها می نگارد به منزله قرص خورشید است،از این رو،علم در قلب کودک پیش از ممیّز شدن حاصل نمی شود چرا که صفحهٔ دلش هنوز آمادهٔ پذیرش نقش دانش نیست،و قلم آفریده ای است از آفریدگان خدای متعال می فرماید: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ . (۳)قلم خدا به قلم آفریدگانش شباهت ندارد، چنان که صفت او به صفت آفریدگانش شبیه نیست.بنابراین قلم خداوند از نی و چوب نیست چنان که ذات او از جنس جوهر و عرض نمی باشد.پس از این جهات یاد شده میان بینش بون و بینش درون موازنه ای صحیح برقرار است جز

ص:۴۷

۱- (۵۸) قال(صلی الله علیه و آله):این حدیث پیش از این نقل شد و ترمذی آن را در نوادر الاصول به اسنادی ضعیف روایت کرده است.

۲- (۵۹) به رسالهٔ معراجیّهٔ ابن سینا،ص ۱۵ رجوع کنید و پیش از این هم در جلد اول همین کتاب نقل شد.

۳- (۶۰) علق/۴-۵:خدا به وسیلهٔ قلم آموخت و به انسان آنچه را نمی دانست تعلیم داد.

این که از نظر شرافت مناسبتی میان آن دو نیست،زیرا بینش درونی همان چشم نفس است که همان لطیفهٔ یاد شده(ربّانی)است و به منزلـهٔ سوار کار است و بـدن همانند اسب است و نابینایی سوار کار برای وی از نابینایی اسب زیانبارتر می باشد بلکه میان آن دو زیـان مناسـبتی وجود نـدارد و برای موازنـهٔ بینش درونی بـا بینـایی ظاهری است که خـدا ادراک دل را دیـدن نامیـده و فرموده است: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی (۱)و همچنین گفتار خداونـد: وَ کَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ . (۲)و این رؤیت و دیـدن قصـد دیـدن ظـاهری نکرده است چون این دیـدن تنها مخصوص ابراهیم نیست تا به عنوان منّت نهادن ذکر شود از این رو ضـدّ ادراک ابراهیم را کوری نامیده و فرموده است: فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ . (۳)و فرمود: وَ مَنْ کانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا . (۴)این بود توضیح علم عقلی.

امّا علوم دینی از پیروی کردن از پیامبران(علیه السـلام)گرفته شـده و کسب آن از راه فرا گرفتن قرآن و حـدیث و درک معانی آنها پس از شـنیدن حاصل می شود و کمال دل و سلامت آن از دردها و بیماریها بدان تحقّق می یابد.بنابراین علوم عقلی برای سلامت دل کافی نیست،اگر چه بـدان نیاز است.چنان که عقل برای دوام عوامل تنـدرستی کافی نیست،بلکه باید خواص دواها و عقاقیر از راه آموختن از پزشـکان شناخته شوند زیرا عقل به تنهایی به آن رهنمون نمی شود اگر چه پس از شنیدن،درک آن جز بـا عقـل ممکن نیست.از این رو عقل از شـنیدن و شـنیدن از عقل بی نیاز نیست.پس آن کسـی که تنها به تقلیـد دعوت می کند و بکلی عقل را کنار می زند نادان است و کسی که تنها به عقل اکتفا می کند و از

۱- (۶۱) نجم/۱۱:قلب او در آنچه دید هرگز دروغ نمی گفت.

۲- (۶۲) انعام/۷۵:این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم.

۳- (۶۳) حج/۴۶:چشمهای ظاهر نابینا نمی شود بلکه دلهایی که در سینه ها جای دارد بینایی را از دست می دهد.

۴- (۶۴) اسراء/۷۲:امّا آنها که در این جهان(از دیدن چهرهٔ حق)نابینا بودند در آنجا نیز نابینا هستند و گمراه تر.

انوار قرآن و سنّت بهره نمی گیرد فریب خورده است،بپرهیز که یکی از آن دو گروه باشی و میان هر دو اصل(عقل و نقل)جمع کن،زیرا علوم عقلی مانند غذاست و علوم شرعی مانند دوا و شخص بیمار هرگاه دارو نداشته باشد از غذا زیان می بیند.بیماریهای دل نیز چنین است و درمان آن جز با داروهایی که از دین گرفته می شود ممکن نیست.آن داروها تکالیف عبادی و اعمالی است که پیامبران(صلی الله علیه و آله)برای درمان دلها ترکیب کرده اند.بنابراین کسی که دل بیمار خود را با عبادتهای شرعی درمان نکند و به علوم عقلی اکتفا کند از آن زیان برد چنان که بیمار از غذا زیان می برد و پندار کسانی که علوم عقلی را مخالف با علوم شرعی قلمداد کرده و جمع بین آن دو را ناممکن دانسته اند پنداری است که از کوردلی نشأت گرفته است،و ما از کوردلی به خدا پناه می بریم.

بسا که در نظر این گوینده بعضی از علوم شرعی با بعض دیگر تناقض داشته و نتوانسته است میان آنها جمع کند و پنداشته است که با دین تناقض دارد،پس بدان سبب سرگردان مانده و همانند مویی که از خمیر جدا می شود از دین جدا شده است.علّتش این است که ناتوانی اش او را بدین توهّم واداشته که در دین نقصانی هست و دور است که در دین نقصی باشد،و مثل او همانند نابینایی است که وارد خانه ای شود و بر اثر برخورد با ظرفهای خانه بلغزد و بگوید:چرا این ظرفها در سر راه گذاشته شده چرا آنها را در جای خود ننهاده اند؟پس به او بگویند:ظرفها در جای خودش است این تویی که به سبب نابینایی از راه راست نمی روی،و از تو شگفت است که لغزشت را به نابینایی خود حواله نمی دهی و به کوتاهی دیگری نسبت می دهی.علوم دینی به علوم عقلی چنین نسبتی دارد.

امّا علوم عقلی به دنیوی و اخروی تقسیم می شود:علوم عقلی دنیوی مانند پزشکی،حساب و هندسه،ستاره شناسی و دیگر صنعتها و حرفه ها.علوم اخروی مانند علم به حالات قلب و آفتهای اعمال،علم به خدای متعال و صفات و افعالش

چنانکه در کتاب علم به تفصیل بیان کردیم،این دو علم(دنیوی و اخروی)با هم در تضادّ هستند به این معنی که غالبا هر کس به یکی از آن دو توجه کند و به ژرفنگری بپردازد از دیگری باز می ماند.از این رو علی(علیه السلام)برای دنیا و آخرت سه مثال زده و فرموده است:«دنیا و آخرت مانند دو کفّهٔ ترازویند،مانند خاور و باخترند،مانند دو هوویند که چون یکی را خشنودی سازی دیگری را خشمگین کرده ای». (۱)به همین دلیل می بینی کسانی که در کارهای دنیا و در علوم پزشکی و حساب و هندسه فلسفه هوشیارند بیشتر آنان نسبت به کارهای آخرت نادانند و برعکس،زیرا قوّهٔ عقل غالبا برای این دو علم کافی نیست و یکی از آن دو مانع از کامل شدن دیگری است.لذا پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بیشتر اهل بهشت ساده لوحانند» (۲)یعنی کسانی که در کارهای دنیا ابله و کودن هستند.

یکی از پیشینیان گوید:ما با گروهی برخورد کردیم که اگر شما آنها را می دیدید می گفتید دیوانه اند،و اگر آنان شما را می دیدند می گفتند:شیطانید.

پس هرگاه کار شگفت آوری از کارهای دینی را که هوشمندان دیگر علوم منکر آن شده اند شنیدی،انکارشان موجب انزجارت از قبول آن نشود،زیرا محال است رهرو راه خاور به آنچه در باختر است دست یابد.کار دنیا و آخرت نیز چنین است.از این رو خدای متعال فرمود: إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَياهِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها (۳)و فرمود: يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياهِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَهِ هُمْ غافِلُونَ

۱- (۶۵) در نهج البلاغه بابهای حکم به شمارهٔ ۱۰۳،آمده است:انّ الدّنیا و الآخره عدوان متفاوتان و سبیلان مختلفان:فمن أحبّ الدنیا و تولّاها ابغض الآخره و عاداها،و هما بمنزله المشرق و المغرب و ماش بینهما،کلّما قرب من واحد بعد من الآخر و هما ضرّتان،دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه مختلف اند،هر که دل به جهان بست و آن را خواست با آخرت کینه ورزید و با آن دشمنی کرد،این دو همانند مشرق و مغرب اند و آن کس که میان این دو راه می رود هر چه به یکی نزدیک شود از دیگری دور می گردد و آن دو همانند دو هوو هستند(دو زن در کابین یک شوهر).

۲- (۶۶) این حدیث را بزار از انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۳- (۶۷) یونس/۷:آنها که امید لقای ما(و رستاخیز)را ندارند،و به زندگی دنیا خشنود شدند و بر آن تکیه کردند.

. (۱)و فرمود: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاّ الْحَیاةَ الـدُّنْیا ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْم. (۲)پس جمع میان بینش کامل در مصالح دنیا و دین ممکن نمی شود مگر برای کسانی که خدا تدبیر دنیا و آخرت بندگانش را در وجود آنها قرار داده است آنان پیامبراننـد که به وسیله روح القـدس تأیید می شوند و از نیروی الهی کمک می گیرند.از این رو دلهایشان گنجایش تمام کارها(دنیا و آخرت)را دارد،امّا دلهای دیگر مردم هرگاه به کاری مشغول شود از کار دیگر باز می ماند و نمی تواند در آن به کمال برسد.

تفاوت میان الهام و فراگرفتن دانش

(۱)و فرق میان راه آنها که در کشف حق می کوشـند و راه آنها که در پی کسب می روند باید دانست دانشـهایی که ضروری نیست و گهگاه در دل پدیـد می آیـد، پدید آمدنش گوناگون است یک بار بر دل هجوم می آورد گویی از جایی نامعلوم در دل افتاده و یک باز از راه اسـتدلال و فرا گرفتن به دست می آیـد،اوّلی را الهام و دوّمی را آزمودن و تأمل می نامند.پس آنچه بـدون چاره جویی و تلاش بنـده در دل قرار می گیرد دو قسم است:یکی آن که بنـده نمی دانـد چگونه و از کجا حاصل شده است،دیگر آن که بر سـببی که آن علم از آن به دست آمده مطّلع می شود و آن با مشاهدهٔ فرشته ای است که دانش را در دل می افکند.نوع اول الهام و به دل گذشـتن نامیده می شود و نوع دوّم وحی نام دارد.وحی ویژهٔ پیامبران است و الهام ویژهٔ اولیا و برگزیدگان،و نوع قبل-که از راه استدلال به دست می آید ویژه دانشمندان است.

حقیقت مطلب در این مورد آن است که قلب آماده است تا تمام حقیقت اشیا

ص:۵۱

۱- (۶۸) روم/۷:آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می دانند و از آخرت بی خبرند.

۲- (۶۹) نجم/۲۹-۳۰:حال که چنین است از این ها که از ذکر ما روی گرداننـد و جز زنـدگی مادی دنیا را نمی طلبند اعراض کن این آخرین حدّ آگاهی آنهاست.

در آن تجلّی کند و تنها مانع میان دل و حقایق اشیا عوامل پنجگانه ای است که پیش از این یاد شد.عوامل پنجگانه،مانند پردهٔ آویخته ای است که میان آئینهٔ دل و لوح محفوظ که تمام مقدّرات الهی تا روز رستاخیز در آن ثبت شده است،مانع ایجاد می کند تابش حقیقت دانشها از آئینهٔ لوح محفوظ به آئینهٔ دل شبیه انعکاس صورتی از آئینه ای در آئینهٔ مقابل آن است و پرده و مانع میان دو آئینه گاه با دست کنار زده می شود و گاه با وزیدن بادی است که آن را حرکت می دهد.

همچنین گاهی نسیم الطاف(الهی)می وزد و پرده ها را از مقابل چشم دل کنار می زند.پس بعضی از نوشته های لوح محفوظ در آن می تابد.این حالت گاه در عالم خواب است که در نتیجهٔ آن آینده بر شخص آشکار می شود و با مرگ پرده ها بکلّی برطرف می گردد و گاه در بیداری نیز با عنایت نهانی خدای متعال پرده کنار می رود و از پشت پردهٔ غیب بخشی از علوم شگفت آور مانند برق درخشان در دل می تابد و گاه تا حدودی پیاپی می تابد و خیلی کم اتّفاق می افتد که این حالت زیاد دوام یابد.پس الهام با به دست آوردن علم در خود علم و محلّ و سببش تفاوتی ندارد ولی از نظر برطرف شدن حجاب این تفاوت را دارد که الهام در اختیار بنده نیست،وحی با الهام فرقی ندارد.تنها تفاوت در وحی دیدن فرشته ای است که به شخص آگاهی می دهد،زیرا به وسیله فرشتگان است که دانشها در دل ما پدید می آید و خدای متعال در این آیه بدان فرموده است: وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ إِلاّ وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ. . (۱)

حال که از این مطالب آگاه شدید توجه داشته باشید که مجاهدان،به علوم الهامی تمایل دارند نه آموختنی.از این رو بر آموختن دانش و به دست آوردن کتب مصنّفان و بحث گفتگوها و دلیلهای یاد شده حریص نیستند،بلکه می گویند:راه(رسیدن به دانش)آن است که در زدودن صفات نکوهیده از دل

۱- (۷۰) شورا/۵۱:شایستهٔ هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید،مگر از طریق وحی،یا از ورای حجاب،یا رسولی می فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحی می کند.

بکوشیم و تمام وابستگیها را قطع کنیم و با تمام کوشش به خدای متعال رو بیاوریم.هرگاه این حالت به دست آید خدای متعال سرپرست دل بنده می شود و آن را به انوار دانش منوّر می سازد،رحمت الهی سرازیر دل می شود و نور بر آن می تابد،سینهٔ وی باز و راز ملکوت بر او آشکار می شود،حجاب عزّت با عنایت حق از چهرهٔ دل کنار می رود و حقیقت امور الهی در آن می تابد پس تنها وظیفهٔ مرید آن است که برای تصفیهٔ دل آماده باشد و صادقانه بکوشد و کاملا تشنهٔ آن باشد و همواره در انتظار به سر برد تا از درهای رحمت الهی که بر او گشوده می شود بهره بگیرد،چرا که بر پیامبران و اولیای خدا واقعیّتها آشکار می شود و نور دانش بر سینه هایشان می تابد بی آن که از کتابی بیاموزند،بلکه با زهدورزی در دنیا و بر حذر داشتن و دور ساختن دل از دلبستگیها و سرگرمیهای آن با تلاش هر چه تمام تر به خدا روی آوردن،به دانش رسیده اند«پس هر که با خدا باشد خدا با اوست» انبیا و اولیا راه توّجه به خدا را در این دانسته اند که انسان اوّلا بکلّی دلبستگیهای دنیا را قطع و دل را از آن تهی سازد و از زن و فرزند و ثروت و میهن و کار و پست و مقام صرفنظر کند،بلکه دلش بگونه ای شود که بود و نبود همه چیز برایش یکسان باشد.آنگاه در گوشه ای خلوت گزیند و به واجبات و فرائض یومیه بسنده کند و دل آسوده بنشیند و تمام همتش در یاد خدا جمع باشد،نه آن که فکرش را در خواندن قرآن و تفکّر در تفسیر و کتابهای حدیث و جز آن پراکنده سازد،بلکه سعی کند که جز یاد خدا چیزی به دلش خطور نکند و پس از نشستن در خلوت همواره و با توّجه کامل و حضور قلب اللّه اللّه بگوید تا به حالتی برسد که بدون حرکت دادن زبان احساس کند گویی اللّه بر زبانش جاری است.سپس در همان حالت بماند تا اثر آن از زبان محو شود و قلبش بر ذکر اللّه مواظبت کند،آنگاه مراقب باشد تا صورت لفظی اللّه و حروف و شکل کلمه از دل نیز محو گردد و فقط معنای اللّه در قلبش حاضر باشد گویی که آن معنا همراه دل است و از آن جدا شدنی نیست.انسان تا رسیدن به این مرحله و

ادامه دادن آن با دفع کردن وسوسه های شیطانی مختار است ولی در جلب رحمت خدا به خود اختیاری ندارد بلکه با کارهای خود در معرض نسیم رحمت حق قرار می گیرد و تنها کار او این است که منتظر بماند تا خدا درهای رحمتی را که بر روی انبیا و اولیا از این راه می گشاید بر او نیز بگشاید.در این هنگام است که اگر اراده اش صادق و همّتش خالص باشد و به خوبی از خویشتن مواظبت کند و تمایلات او را به خود جذب نکند و به دلبستگیهای دنیا سرگرم نشود انوار الهی بر قلبش می تابد این تابش در آغاز همانند برق جهنده است که ثبات ندارد سپس تکرار می شود و گاه دیرتر می درخشد و اگر برگردد ثابت می ماند و گاه حالت جهش دارد،و در صورت ثبات هم گاه ثبات آن اندک است و گاه طول می کشد،گاه نظایر آن پیاپی بیاید و گاه به یک فنّ اکتفا کند.درجات دوستان خدا در این راه بی شمار است همان طور که تفاوتهای آنها در آفرینش و اخلاق بی شمار است و این راه به جلا و صفا و پاکی دل باز می گردد،پس از آن تنها آمادگی و انتظار می خواهد.

اهل نظر و اعتبار وجود این راه و امکان آن را منکر نشده اند امّا معتقدند که این راه به ندرت انسان را به مقصد می رساند زیرا این حالتی است که بیشتر انبیا و اولیا داشته اند آنها این راه را دشوار دانسته و به نتیجه رسیدنش را کند توصیف کرده و جمع شدن شروط آن را بعید شمرده اند.به اعتقاد آنها از بین بردن دلبستگیها تا این اندازه دشوار است،و اگر هم میّسر شود ثابت ماندنش بسیار بعید است،زیرا کمترین وسوسه ای دل را پریشان می سازد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:«دل مؤمن بیشتر از دیگ جوشان زیر و رو می شود» (۱)و آن حضرت فرمود:«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان قدرت خداوند است و هرطور بخواهد زیر و رو می کند». (۲)بعلاوه در اثنای این مبارزۀ نفسانی گاه مزاج به

۱- (۷۱) این حدیث را احمد در مسند،ج ۶،ص ۴ از حدیث مقداد بن اسود روایت کرده است.

۲- (۷۲) این حدیث را حاکم در مستدرک ج ۱،ص ۵۲۵ و ج ۴،ص ۳۲۱ روایت کرده و در آن چنین شروع می شود:«ما من قلب الاّ تا آخر حدیث».

فساد می گرایـد و عقـل تباه و بـدن بیمار می شود و در صورتی که نفس جلوتر به وسـیله علوم حقیقی تمرین نکنـد و مهـذّب نشود،خیالهای فاسد در دل ریشه می دواند و مدّت زیادی نفس به آنها آرامش می یابد تا برطرف شود و بی آن که در تمرین توفیقی حاصل کند عمر می گذرد.چه بسا مجاهدانی که این راه را پیمودند سپس بیست سال در یک خیال باقی ماندند،و اگر از پیش در دانش استوار می شدند علت اشتباه بودن آن خیال بی درنگ بر آنها روشن می شد.

بنابراین سرگرم شدن از راه تحصیل علم مطمئن تر و نزدیکتر به هدف خواهد بود.این مجاهدان پنداشته اند که پیمودن این راه شبیه آن است که انسان آموختن علم فقه را ترک کنـد،و گفته انـد که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فقه نیاموخت بلکه به کمک وحی و الهام فقیه شـد،بی آن که درس بخوانـد و می گویند:بسا که ما نیز با ریاضت به مقام فقاهت برسـیم.ولی هر کس چنین پنـدارد به خود سـتم روا داشـته و عمرش را تبـاه کرده بلکه هماننـد کسـی است که به امیـد دستیـابی به گنـج راه کسب را رها سـاخته است.البته چنین تصـادفی ممکن ولی بسـیار بعیـد است.در این مورد هم چنین است،از این رو گفته انـد:ناگزیر آنچه را علما به دست آورده انـد ابتـدا بایـد به دست بیاورد و گفتار آنان را دریابد آنگاه مانعی ندارد که انتظار بکشد تا آنچه بر دیگر علما کشف شده بر او نیز کشف شود و امید است پس از آن به وسیله مجاهدت حالت کشف برایش حاصل شود.

توضیح تفاوت میان دو مقام با مثالی حسّی

(۱)بایـد دانسـت شـگفتیهای دل از دریـافته هـای حـواس بیرون اسـت،زیرا دل نیز از دریـافت حسّ بیرون اسـت و آنچـه با حواس(ظـاهری)درک نشود فهم از درک آن عـاجز بمانـد جز با مثالی محسوس به ادراک در نیایـد.ما این مطلب را با دو مثال توضـیح می دهیم تا افرادی که درکشان ضـعیف است درک کنند یکی آن که حوضی را در زمین فرض می کنیم که آب می تواند از بالای آن به وسیله نهرها در آن سرازیر شود و نیز می توان از کف حوض خاک برداری کرد تا به

آب زلال برسد و آب از پایین حوض بجوشد و این آب،صاف تر و بادوام تر و احیانا فراوان تر باشد.در این مثال قلب مانند حوض و علم مانند آب و حواس پنجگانه مانند نهرها(ی بالای حوض)فرض شده است و ممکن است دانشها به وسیله نهرهای حواس و عبرت گیری از مشاهدات بر قلب فروریزد تا پر از علم شود،زیرا ممکن است با خلوت و گوشه گیری و بستن چشم،این نهرها مسدود شوند و با برطرف ساختن موانع از قلب به تطهیر ژرفای آن پرداخت تا چشمهٔ دانش از درون آن بجوشد.

اگر کسی اشکال کند:در حالی که دل از دانش تهی است چگونه دانش از خود قلب می جوشد؟باید بداند که این از شگفتیهای اسرار دل است و ذکر آن در علم معامله روا نیست و آن مقدار که ذکرش جائز است این است که حقیقت اشیا در لوح محفوظ بلکه در دلهای فرشتگان مقرّب نوشته شده است همان طور که مهندس نقشهٔ ساختمان را در کاغذی ترسیم می کند و بر طبق آن ساختمان را در خارج می سازد،آفرینندهٔ آسمانها و زمین نقشهٔ جهان را از اوّل تا آخر در لوح محفوظ نوشته و بر طبق آن ایجاد فرموده است و آن جهانی که شکلش موجود شده است در حواس و خیال(انسان)شکل دیگری دارد،زیرا کسی که به آسمان و زمین می نگرد سپس چشمش را می بندد در خیال خود شکل آنها را می بیند گویی به آنها می نگرد و اگر آسمان و زمین نابود شود و این انسان بماند شکل آسمان و زمین را در نفس خود می یابد به طوری که گویی می بیند و به آنها می نگرد.آنگاه از عالم خیال او اثری به قلب می رسد و حقیقت اشیایی که در حسّ و خیال یافت شده در قلب ظاهر می شود.پس جهانی که در قلب ظاهر می شود با جهانی که در خیال است مطابق است و جهانی که در خیال ظاهر است با جهان موجود در خارج از قلب و خیال انسان مطابق است و نیز جهان موجود (در خارج)با آن نقشهٔ اصلی که در لوح محفوظ وجود دارد یکی است.

جهان از نظر وجود چهار درجه دارد:۱-وجود در لوح محفوظ که بر وجود جسمانی آن برتری دارد ۲-وجود حقیقی که در رتبهٔ پس از لوح محفوظ است

۳-وجود خیالی یعنی صورت جهان در خیال که بعد از وجود حقیقی است ۴-وجود عقلی یعنی وجود صورت جهان در عقل پس از وجود خیالی است.

بعضی از وجودهای یاد شده روحانی و برخی جسمانی است،و روحانیّت بعضی از وجودهای روحانی از بعضی دیگر بیشتر است.و این لطفی نشأت گرفته از حکمت الهی است که حدقهٔ چشم تو را با حجمی اندک بگونه ای قرار داده که شکل جهان و آسمانها و زمین با گستردگی اطراف آنها در عدسی آن می افتد سپس از وجود حسّی گذشته در خیال ظاهر می شود،آنگاه در قلب،زیرا همواره چیزهایی را درک می کنی که به تو می رسد.پس اگر برای تمام جهان نمونه ای در وجودت قرار ندهد از آنچه جدا از وجود توست آگاه نمی شوی.پاک و منزه است خدایی که این شگفتیها را در دلها و دیده ها تدبیر کرده و دلها و دیده ها از درک آن نابیناست،تا آنجا که دلهای بیشتر مردم از نفس و شگفتیهای آن بی خبر است.اینک به مقصود خود باز می گردیم.

می گوییم:قلب،حقیقت جهان و صورت آن را یک بار از حواس می گیرد و یک بار از لوح محفوظ،چنان که چشم یک بار صورت خورشید را با نگاه به آن می بیند و یک بار به آب زلال مقابل خورشید که عکس خورشید در آن افتاده نگاه می کند و خورشید را می بیند.پس هرگاه حجاب میان قلب و لوح محفوظ برطرف شود اشیا را در لوح می بیند و دانش از لوح به سوی او می جوشد در این صورت است که از حواس ظاهری بی نیاز می شود نظیر جوشیدن آب از عمق زمین که در مثال حوض گذشت،و هرگاه به خیالاتی روی بیاورد که از محسوسات حاصل می شود،آن خیالات مانع می شوند که روح محفوظ را ببیند.

چنان که هرگاه آب از نهرها در حوض جمع شود مانع می شود که آب از عمق زمین بجوشد،و کسی که صورت خورشید را در آب می بیند خود خورشید را نمی بیند.بنابراین قلب دو در دارد:یک در به عالم ملکوت یعنی لوح محفوظ و عالم فرشتگان باز است و یک در به حواس پنجگانه باز است که به عالم طبیعت وابسته است و عالم طبیعت بگونه ای عالم ملکوت و لوح محفوظ را نشان می دهد.

ص:۵۷

امّا باز شدن در قلب با دریافت از حواس آشکار است و بر کسی پوشیده نیست؛ و امّا باز شدن در درونی قلب به عالم ملکوت و دیـدن لوح محفوظ با دقّت در شگفتیهای خواب و آگاه شـدن قلب در خواب از رویـدادهای آینده یا گذشته بی آن که از طریق حواس دریافت کرده باشد میّسر است،و مسلم است که این در تنها بر روی کسانی گشوده می شود که منحصرا به ذکر خدا بپردازند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مفردون گوی سبقت ربودند.عرض شد:ای رسول خدا آنها کیانند؟فرمود:کسانی که در ذکر خدای متعال حریصند و یاد خدا گناهانشان را می ریزد و سبکبار وارد قیامت می شوند آنگاه حضرت در توصیف آنها به نقل از خدای متعال فرمود:به آنها روی می آورم آیا هیچ کس می داند به کسی که روی می آورم چه چیزی می خواهم بدهم،آنگاه خداوند فرمود:

نخستین چیزی که به آنها می دهم این است که از نور خودم در دلهایشان می افکنم پس از من خبر می دهند چنان که من از آنها خبر می دهم». (۱)محلّ ورود این دانشها همان در درونی قلب است،در این صورت فرق بین علوم انبیا و اولیا(علیه السلام) و علوم حکما و علما همین است،به این معنی که علوم انبیا و اولیا از درون دل و از همان دری می آید که به عالم ملکوت باز است،و علم حکما و علما از درهای حواس ظاهری می آید که به عالم طبیعت باز است.شگفتیهای دل و حرکت آن میان دو عالم غیب و شهود(ملک و ملکوت)در علم معامله قابل کنجکاوی و بررسی نیست.این بود مثالی که تو را از تفاوت میان محل ورود دو دانش آگاه می کند.

مثال دوم از تفاوت میان دو عمل اولیا و علما تو را آگاه می سازد.علما کار می کنند که خود علوم را به دست آورده و در قلب جای دهند،و اولیا کار می کنند که دل را جلا دهند و آن را فقط پاک کنند و صیقل دهند.نقل

ص:۵۸

۱- (۷۳) این حدیث را ترمذی و حاکم با کمی اختلاف از ابو هریره و طبرانی در الکبیر از ابو دردا به سندی صحیح روایت کرده اند چنانکه در الجامع الصغیر آمده است و بیهقی در الشعب به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

کرده اند که چینیان و رومیان در برابر یکی از شاهان به زیبایی صنعت نقاشی افتخار کردند.شاه تصمیم گرفت که ایوانی را در اختیارشان قرار دهد تا یک طرف ایوان را چینیها و طرف دیگرش را رومیها نقاشی کنند و میان دو گروه نقّاش پرده ای آویخت که هر گروهی از کار گروه دیگر آگاه نشود.هر دو گروه مشغول کار شدند رومیان رنگهای بی شمار و کمیاب فراهم آوردند و چینیان بدون رنگ و دست خالی وارد ایوان شدند و آن سمت از ایوان را که می بایست نقاشی کنند صیقل و جلا دادند.چون رومیان از نقاشی فراغت یافتند چینیها نیز ادّعا کردند که کار را به پایان رسانده اند.شاه از گفته آنها به شگفت آمد که چگونه با نداشتن گنگ کار را تمام کرده اند.گفته شد:چگونه با نداشتن رنگ نقاشی را تمام کرده اید؟گفتند:از ما چه می خواهید پرده را بردارید.پرده را برداشتند دیدند در آن طرف از ایوان که آنها کار می کردند نقاشیهای زیبای رومیان تابیده و درخشش و روشنی آن بیشتر از طرف رومیان است،زیرا طرف مربوط به آنها بر اثر جلای فراوان همانند آینه شده بود.و به سبب همین جلای فراوان،طرف چینیها از زیبایی بیشتری برخوردار بود. (۱)

ص:۵۹

۱- (۷۴) این داستان را مولوی در مثنوی خود به نظم کشیده و به جای رومی،چینی و به جای چینی رومی گذاشته و گفته است: اهل چین و روم در بحث آمدند رومیان در علم واقف تر بدند چینیان گفتند یک خانه به ما خاص بسپارید و یک آن شما بود دو خانه مقابل در بدر آن یکی چینی ستد رومی دگر چینیان صد رنگ از شه خواستند پس خزینه باز کرد آن ارجمند هر صباحی از خزینه رنگها چینیان را راتبه بود و عطا رومیان گفتند نی نقش و نه رنگ در خور آید کار را جز دفع زنگ در فروبستند و صیقل می زدند همچو گردون ساده و صافی شدند چینیان چون از عمل فارغ شدند از پی شادی دهلها می زدند شه درآمد دید آنجا نقشها می ربود آن عقل را و فهم را بعد از آن آمد به سوی رومیان پرده را بالا کشیدند از میان عکس آن تصویر و آن کردارها زد بر این صافی شده دیوارها هر چه آنجا بود اینجا به نمود دیده را از دیده خانه می ربود

همچنین توجّه اولیا به پاکسازی و صیقل دادن دل است تا نور حق کاملا بر دل بتابد همانند کار چینیها(در مثال گذشته)و توجّه علما و حکما به گرد آوردن نقش و صورت علوم در دل معطوف است همانند کاری که رومیان کردند.به هر حال دل مؤمن نمی میرد و علم او در هنگام مرگ از بین نمی رود و صفای دل او به تیرگی مبدّل نمی شود،و به این مطلب داشته هر کس گفته است:خاک جایگاه ایمان(دل مؤمن)را از بین نمی برد و ایمان وسیله ای است که انسان را به خدای متعال نزدیک می کند اما آنچه آدمی از علم به دست آورده یا آنچه از صفا و آمادگی برای پذیرش خود علم تحصیل کرده او را از ایمان و معرفت بی نیاز نمی کند،از این رو هیچ کس جز با علم و معرفت به سعادت نمی رسد.

بعضی سعادتها شریف تر از بعضی است،چنان که بی نیازی فقط به ثروت است پس کسی که پول دارد ثروتمند است و کسی که گنجهای پر دارد نیز ثروتمند است.درجات خوشبختان بر حسب شناخت و ایمان آنها متفاوت است چنان که درجات ثروتمندان بر حسب کمی و زیادی مال تفاوت می کند،شناختها(ی مربوط به ذات حق)نور است و مؤمنان تنها با نور معرفت به دیدار حق می شتابند.

خدای متعال می فرماید: يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ (۱)و در حدیث آمده است«به بعضی از مؤمنان نوری همانند کوه و به بعضی نوری کوچکتر از آن داده می شود،تا آنجا که نفر آخر آنها مردی است که نوری به او داده می شود که به اندازه انگشت شست پای اوست.پس یک بار نور متجلّی و دیگر بار خاموش می شود هرگاه نور متجلّی شود مؤمن گام بر می دارد و راه می رود و چون خاموش شود می ایستد.عبور مؤمنان از صراط به اندازهٔ نور آنهاست.بعضی از آنها به یک چشم بر هم زدن می گذرند و بعضی مانند برق و بعضی چون ابر و برخی مانند سقوط ستاره و بعضی مانند دویدن اسب عبور می کنند و کسی که به

۱- (۷۵) حدید/۱۲:نور آنها(مردان و زنان مؤمن)پیش رو و در سمت راستشان بسرعت حرکت می کند.

انـدازهٔ انگشت شـست پـایش نور به وی عطا شـده چهار دست و پا راه می رود، به طوری که یک دست او بر زمین می افتـد و دست دیگرش را به جایی می گیرد؛ یک پایش بر زمین می افتد و پای دیگرش به جایی وابسـته است و آتش به اطراف بدنش می رسد.حضرت فرمود:«پیوسته به آن حال هست تا رها شود-تا آخر حدیث». (۱)

پس با توجّه به این روایت تفاوت ایمان مردم آشکار می شود،بنابراین نور ایمان مردم عوام مانند نور چراغ،و نور برخی از آنها مانند شـمع است،و نور ایمان صـدّیقان مانند نور ماه و سـتارگان است،و نور ایمان پیامبران همانند نور خورشـید است،و همان طوری که در نور خورشـید چهرهٔ کرانه ها با همـهٔ گستردگیشان آشـکار می شود و در نور چراغ تنها یک گوشـهٔ محدودی از خانه آشـکار می شود،تفاوت شـرح صدر به وسیلهٔ معارف و آشکار شدن ملکوت و عالم فرشتگان با همهٔ وسعتش برای دلهای عارفان نیز چنین است.

از این رو در حدیث آمده است:«گفته می شود:روز قیامت کسی که در دل او یک مثقال ایمان،نصف مثقال،یک چهارم مثقال و به انـدازه یـک دانه جو و ذرّه ای ایمـان باشـد از دوزخ بیرون آورده می شود» (۲)تمـام این روایات تفاوت درجات ایمان را اعلام می دارد.زیرا این انـدازه هـای ایمان مانع از ورود در دوزخ نیست و مفهوم آن این است که هر کس بیش از یک مثقال ایمان داشـته باشد وارد دوزخ نمی شود و اگر هم وارد شود به اخراج آن فرمان داده شود.زیرا کسـی که به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای ایمان در دل او باشد استحقاق ندارد که برای همیشه در دوزخ بماند اگر چه در آن داخل شود.

همچنین گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله):«چیزی نیست که از هزار عدد نظیر خودش

۱- (۷۶) اول این حـدیث را حاکم در مسـتدرک،ج ۲،ص ۴۷۸ با کمی اختلاف و به سـندی صـحیح بر طبق شـروط بخاری و مسـلم،روایت کرده و نیز ابن ابی شـیبه و ابن جریر و ابن منـذر و ابن ابی حـاتم و ابن مردویه نقـل کرده انـد چنـان که در الـدّر المنثور،ج ۶،ص ۱۷۲،آمده است.

۲- (۷۷) مسلم این حدیث را با کمی اختلاف لفظی در صحیح،ج ۲،ص ۱۱۷ روایت کرده است.

بهتر باشـد جز انسان یا شـخص مؤمن» (۱)، به برتری قلب خداشـناس بـا ایمـان است زیرا این قلب بهـتر از هزار قلب مردم عوام است.

خـدای متعـال فرمود: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. (۲)و این،برتری دادن مؤمنـان بر مسـلمانان است و مقصود از مؤمن،مؤمن آگـاه و عـارف است نه مـؤمنی که ایمـانش تقلیـدی باشـد،و فرمـود: يَرْفَعِ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ. (۳)مقصود خداونـد در اینجا از الّذین آمنوا کسانی هسـتند که ناآگاهانه خدا را تصدیق کرده اند و آنها را از کسانی که علم و آگـاهی داده شـده انـد جـدا کرده است.دلیـل مطلب این است که نام مؤمن روی مقلّد نهاده می شود اگر چه ایمانش از روی بینش و دانش نباشـد.ابن عبـاس وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ را تفسـیر کرده و گفته است:«خـدا عالم را هفتصـد درجه بالاتر از مؤمن بالا می برد که فاصلهٔ میان هر درجه به اندازهٔ فاصلهٔ میان آسمان و زمین است».

پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«برتری عـالم بر عابـدماننـد برتری من بر پـایین درجه ترین مرد از یـاران من است». (۴)و در روایتی است«ماننـد برتری ماه بر دیگر سـتارگان است».و نیز فرمود:«بیشتر بهشتیان افراد ساده لوح هسـتند و درجات بلنـد از آن خردمندان است». (۵)با توجّه به این شواهـد تفاوت درجات بهشتیان بر حسب تفاوت دلها و معرفتهایشان روشن می شود از این رو روز قیامت روز بی بهرگی و غبن است،زیرا کسی که از رحمت خدا محروم شده سخت زیان

۱- (۷۸) این روایت را طبرانی در الکبیر از سلمان به سندی صحیح روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۷۹) آل عمران/۱۳۹:شما برترید اگر ایمان داشته باشید.

۳- (۸۰) مجادله/۱۱:خداوند آنها را که ایمان آورده اند و کسانی را که از علم بهره دارند درجات عظیمی می بخشد.

۴- (۸۱) ترمذی این حدیث را در سنن،ج ۱۰،ص ۱۵۸ روایت کرده و در ج ۱،(همین کتاب) ص ۱۶ گذشت.

۵- (۸۲) این روایت بدون این زیادتی در صفحات پیش گذشت.

برده است.و آن که مورد رحمت حق واقع شـده در بالای درجهٔ خود درجات بالاتری می بینـد و نگاهش به آن درجات مانند نگاه ثروتمندی است که ده درهم سرمایه دارد به ثروتمندی نگاه می کند که از خاور تا باختر زمین را مالک است و بر هریک از آنها ثروتمند اطلاق می شود،امّا میان آن دو بسیار تفاوت است و چه بسـیار زیان و بی بهرگی است بر کسی که بهره اش از آن اندک است.

خدای متعال فرمود: وَ لَلْآخِرَهُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلاً. (۱)

شرح شواهد دین

(۱)بر درست بودن راه کسـانی که از طریق مجاهـده(با نفس)معرفت به دست می آورنـد و از طریق دانش آموختن و راهی که معمول و رایج است به کسب معرفت نمی پردازند.

هر انسانی که از راه الهام و بطور ناخودآگاه چیزی بر او کشف شود،اگر چه اندک باشد درست بودن این راه را می شـناسد و هرکس در نفس خود چنین آگاهی نیابد لازم است که به آن ایمان بیاورد،زیرا درجهٔ شناخت در انسان غریزه است و از دین و داستانها و تجربه ها شواهدی بر قیمت آن وجود دارد. (۲)

شاهـد بر ایـن مطلـب گفتـار خداونـد اسـت: وَ الَّذِيـنَ جاهَـدُوا فِينـا لَنَهْـدِيَنَّهُمْ سُـبُلَنا . (۳)بنـابراین هر دانشـی که بـا مـواظبت بر عبادت،بدون آموختن در دل آشـکار شود طریق کشف و الهام است.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«هرکه به آنچه می داند عمل کند خدا علم آنچه را نمی داند به او می دهد و در عمل کردن به آنچه می داند موفّقش می دارد تا سزاوار بهشت شود و هرکس به آنچه می دانـد عمل نکند در آنچه می داند سرگشـته شود و در آنچه عمل می کند توفیق به دست نیاورد تا سـزاوار دوزخ گردد» (۴)،خدای متعال فرمود:

ص:۶۳

۱- (۸۳) اسراء/۲۱:درجات آخرت و برتریهایش از این هم بیشتر است.

۲- (۸۴) عنکبوت/۶۹:و آنها که در راه ما(با خلوص نیّت)جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد.

۳- (۸۵) عنکبوت/۶۹:و آنها که در راه ما(با خلوص نیّت)جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد.

۴- (۸۶) این روایت به صورت زیر قبلاـ گـذشت من عمـل بمـا علم ورثه اللّه علم ما لم یعلم،ولی بر بقیه این روایت(که مؤلف ذکر کرده است)دست نیافتم.

وَ مَنْ يَتَّقِ اللّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ. (۱)گفته شده:«خدا برایش راه بیرون شدن از اشکالات و اشتباهات را قرار می دهـد»و نیز فرمود: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً. (۲)گفته شده منظور این است که خدا نوری را به او عطا می کنـد که با آن میان حق و باطل فرق بگـذارد و با آن وی را از اشـتباهات بیرون بیاورد.از این رو پیامبر(صـلی الله علیه و آله)در دعای خود از خـدا درخواست نور می کرد،و عرضه می داشت:«بار خدایا به من نوری بده و بر نورم بیفزای و در دلم و گـوشم نوری قرا بـده تـا این که عرض کرد:در مو و پوست و گوشت و خونم نوری قرار ده» (۳)و از آن حضرت دربارهٔ گفتـار خداونـد: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. (۴)سؤال شـد کـه منظـور از ایـن شـرح(صـدر) چیست؟حضرت فرمود:«منظور توسعه است هرگاه نور در دل وارد شود سینه وسعت یابد و حوصله زیاد شود».پیامبر در حقّ ابن عبّاس فرمود:«بار خـدایا ابن عبّاس را در دین دانایی بـده و تأویل را به او بیاموز.» (۵)علی(علیه السلام)فرمود:«چیزی که پیامبر در نهان برایمان حـدیث کرده باشـد جز این حـدیث نیست که خداونـد سـبحان درک کتابش(قرآن)را به بنده ای بدهد.» (۶)و این عمـل آموختنی نیست،و در تفسیر گفتـهٔ خـدای متعال: یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ. (۷)گفته شـده که منظور فهم قرآن است،و خدای متعال

ص:۶۴

۱- (۸۶) طلاق/۲:و هرکس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند.

۲- (۸۷) انفال/۲۹:ای کسانی که ایمان آورده ایـد اگر از(مخالفت فرمان)خدا بپرهیزید برای شـما یک وسیله ای برای جدایی حق از باطل قرار می دهد.

۳- (۸۸) احمد بن حنبل این روایت را در مسند خود،ج ۱،ص ۳۷۳ در یک حدیث طولانی نقل کرده است.

۴- (۸۹) زمر/۲۲:آیـا کسـی که خـدا سـینه اش را برای اسـلام گشـاده کرده و بر فراز مرکـبی از نـور الهی قرار گرفته است.درّ المنثور،ج ۵،ص ۳۲۵ در قبل همین آیه با اندک تغییری که از ابن مردویه از عبد الله بن مسعود روایت شده رجوع کنید.

۵- (۹۰) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۱،ص ۳۱۴،روایت کرده است.

۶- (۹۱) در جلد دوم(همین کتاب)،ص ۲۳۹ گذشت.

۷- (۹۲) بقره/۲۶۹:دانش را به هرکس بخواهید می دهد.

فرمود: فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ. (۱)و آنچه را بر سلیمان کشف شده فهم نامیده است،و ابو دردا می گفت:«مؤمن کسی است که از پشت پرده ای نازک می نگرد و به خدا سوگند که خدا حق را در دلهایشان می افکند و بر زبانهایشان جاری می سازد.»یکی از پیشینیان گوید:«پندار مؤمن آینده گویی است.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از تیز هوشی مؤمن بر حذر باشید که او با نور خدا می نگرد» (۳)و گفتار خدای متعال به همین مطلب دارد: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ. (۴)و نیز گفتار خدای متعال: قَدْ بَيَّنَّا الْآياتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ. (۵)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«دانش دو گونه است دانشی درون قلب است که مفید می باشد» (۶)از عالمی سؤال شد که علم باطن چیست؟گفت:علم باطن سرّی از اسرار الهی است که خدا در دلهای دوستانش می افکند که هیچ انسان و فرشته ای از آن آگاه نمی باشد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بعضی از امّت من با فرشته سخن می گویند» (۷)ابن عباس چنین قرائت کرده است: و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لا نبيّ و لا محدّث. (۸)منظور از رسول و بنی صدیقین است و محدث کسی است که به او الهام می شود و از درون دل حقایق بر او کشف

۱- (۹۳) انبیا/۷۹:ما حکم(واقعی)آن را به سلیمان تفهیم کردیم.

۲- (۹۴) در شرح ابن میثم بر صد کلمه امیر المؤمنین علی(علیه السلام)،چاپ جامعهٔ مدرسین قم،ص ۸۵، ظنّ العاقل کهانه،آمده است.-م.

۳- (۹۵) بخاری در تاریخ و ترمذی در سنن از ابو سعید و ابن عدی از ابو امامه روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۴- (۹۶) حجر/۷۵:در این(سرگذشت عبرت انگیز)نشانه هایی است برای هوشیاران.

۵- (۹۷) بقره/۱۱۸:ولی ما(به اندازهٔ کافی)آیات و نشانه ها را برای اهل یقین روشن ساخته ایم.

۶- (۹۸) ترمذی حکیم در النوادر و ابن عبد البر در العلم روایت کرده چنان که در مختصر خود ص ۹۰ از حدیث حسن به صورت مرسل به اسناد صحیح نقل کرده و خطیب در تاریخ(بغداد)از روایت حسن از جابر به اسناد خوبی نقل کرده و ابن جوزی چنان که در المغنی است آن را معلول دانسته،و ابن ابی شیبه آن را از حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است و نظیر آن در ج اول،ص ۱۲۵ گذشت.

۷- (۹۹) به صحیح بخاری،ج ۵،ص ۱۵ رجوع کنید.

۸- (۱۰۰) حج/۵۲:ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم.

می شود نه از راه محسوسات خارجی.

قرآن به صراحت می فرماید که تقوا کلید هدایت و کشف است و این علمی است که بدون آموختن حاصل می شود.خدای متعال می فرماید: وَ ما خَلَقَ اللّهُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَّقُونَ. (۱)خداوند آیات و نشانه ها(ی وجود خدا)را به تقواپیشگان اختصاص داده است و فرموده است: هذا بَیانٌ لِلنّاسِ وَ هُدیً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِینَ. (۲)ابو یزید و دیگران می گفتند:عالم آن کسی نیست که مطلبی را از کتابی حفظ می کند و چون محفوظات خود را فراموش کرد جاهل می شود،بلکه عالم کسی است که علم خود را هر وقت بخواهد بدون درس خواندن و حفظ کردن از پروردگارش می گیرد.و این همان عالم ربّانی است و به چنین عالمی خدای متعال فرموده است: آتَیْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً. (۳)با اینکه هر علمی از پیشگاه اوست،لیکن بعضی از علوم به وسیله آموختن مردم است و این علم لدنّی نامیده نمی شود،بلکه علم لدنّی علمی است که بدون وسیله خارجی مشخّصی از درون دل گشوده می شود.این بود شواهدی از شرع و عقل و اگر تمام آیات و روایاتی که در این مورد وارد شده گرد آید بیرون از شمار خواهد بود،امّا مشاهدهٔ این حقیقت از راه تجربه نیز بیرون از شمار است و این حقیقت بر صحابه و تابعین و افراد بعد از آنها آشکار شده است.

می گویم:این کشف باطنی بر امامان معصوم از اهل بیت(علیه السلام)بسیار به ظهور رسیده،چنان که در اصول کافی کلینی(ره)کتاب الحجّه-و کتاب بصائر الدّرجات محمّد بن حسن صفّار و کتاب الخرائج و الجرائح راوندی و کتاب کشف الغمّه اربلی و دیگر کتب تصنیف شده آمده

۱- (۱۰۱) یونس/۶:و آنچه خداوند در آسمانها و زمین آفریده آیات(و نشانه هایی)است بر آنها که پرهیزکارند.

۲- (۱۰۲) آل عمران/۱۳۸:این بیانی است برای عموم،و هدایت و اندرزی است برای پرهیزکاران.

۳- (۱۰۳) کهف/۶۵:او را مشمول رحمت خود ساخته و از سوی خود علم فراوانی به او تعلیم داده بودیم.

است که آن بزرگواران(علیه السلام)از اعتقادات مردم و باطن آنها به فراست،خبر داده اند و در سخن گفتن آنان با خضر(علیه السلام)و گفتگویشان با فرشتگان و مسخّر ساختن جنّیان و فرستادن آنها برای کارهایشان و دیگر انواع کرامتها،بسیار نقل شده است و ما پاره ای از آن کرامات را در کتاب اخلاق امامت از بخش عادات، نقل کرده ایم.از جمله روایات نبوی در این زمینه بدین قرار است:«علم با بسیار آموختن نیست،بلکه علم نوری است که خدا در دل کسی می اندازد که هدایت او را می خواهد.» (۱)«دانش نور و روشنی است که خدا در دلهای دوستانش می اندازد و به زبانشان جاری می سازد.» (۲)«علم،علم خداست و آن را جز به اولیا به کسی نمی دهد.» (۳)«گرسنگی ابر دانش است و هرگاه بنده گرسنه شود از او حکمت می بارد.» (۴)«هرکس خود را چهل بامداد برای خدا خالص سازد،چشمه های دانش از دلش بر زبانش ظاهر شود.» (۵)«هیچ بنده ای نیست مگر این که دل او دو چشم پنهان دارد و با آنها غیب را درک می کند.» (۶)«هرگاه خدا نسبت به بنده ای خیر بخواهد دو چشم دلش را می گشاید پس آنچه را که از چشم ظاهریش پنهان باشد می بیند.» (۷)غزالی می گوید:«این داستانها به حال کسی که منکر این حقایق است نفعی

۱- (۱۰۴) از حدیث عنوان بصری از حضرت صادق(علیه السلام)معروف است،به بحار الانوار،ج ۱، ص ۶۸ رجوع کنید.

۲- (۱۰۵) در هیچ مأخذی به آن دست نیافتم.

۳- (۱۰۶) این دو حدیث را در هیچ مأخذی نیافتم.

۴- (۱۰۷) این دو حدیث را در هیچ مأخذی نیافتم.

۵- (۱۰۸) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از ابو ایّوب به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۶- (۱۰۹) مدرکی برای آن نیافتم.

۷- (۱۱۰) بر این حدیث دست نیافتم مگر آنچه را ابو الشیخ از ابو ذر به سندی ضعیف چنین روایت کرده است«اذا اراد اللّه بعبد خیرا فتح له قفل قلبه و جعل فیه الیقین و الصدق،و جعل قلبه وعیا لما سلک فیه،و جعل قلبه سلیما و لسانه صادقا و خلیقته مستقیمه و جعل اذنه سمیعه و عینه بصیره،هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد قفل دلش را می گشاید و در آن یقین و راستی قرار می دهد،دلش را پذیرای مطالبی می کند که در آن وارد شود،و دلش را سالم،زبانش را راستگو و طبیعتش را مستقیم و گوشش را شنوا و چشمش را بینا قرار می دهد»به الجامع الصغیر باب همزه رجوع کنید.

نـدارد مگر زمانی که آن حقیقت را در نفس خود مشاهـده کنـد و هرکس اصل مطلب را منکر شود شـرح و تفضـیل آن را نیز انکار می کند.»امّا دلیل قطعی که هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند دو چیز است:

۱-شـگفتیهای رؤیای صادقه،زیرا به وسیلهٔ آن امور پنهانی کشف می شود و هرگاه این عمل در خواب ممکن باشد در بیداری هم محـال نخواهـد بود.تفـاوت خواب و بیـداری فقـط در راکـد بودن حواس و عـدم اشـتغال آن به امور محسوس است و بسـا شخص بیداری که در فکر فرورود و بر اثر سرگرمی به خودش،نه می بیند و نه می شنود.

۲-پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)از غیب و کارهـای آینـده خـبر داد چنـان که قرآن نیز مشـتمل بر امور غیبیه است و هرگـاه برای پیـامبر این کـار ممکن باشـد برای دیگران هم ممکن است؛زیرا پیامبر کسـی است که حقیقت کارها بر او کشف می شود و به اصلاح مردم نیز مشغول است.بنابراین محال نیست که شخصی وجود داشته باشد که حقایق بر او کشف شود و به اصلاح مردم مشـغول نباشد و چنین شخصی پیامبر نیست بلکه ولّی نامیده می شود.پس هرکس به پیامبر ایمان داشته باشد و خواب صحیح و درست را راست بدانـد ناچار بر او لازم است که اعتراف کنـد که قلب یک در به سوی خارج دارد که در حواس است و یک در از درون دل بسوی ملکوت و عالم فرشـتگان دارد که باب الهام و وحی و دمیدن در دل است،و هرگاه به این دو با هم اقرار کنـد نمی توانـد علوم را به آموختن و از راه اسـباب شـناخته شـده منحصـر بدانـد،بلکه مجاهـدهٔ(بـا نفس)می توانـد راهی برای رسـیدن به علم باشـد.و این مطلب بر حقـانیّت شـگفتیهای دل و آمـد و شـد آن میان عالم دنیا و عالم فرشـتگان که نقل کردیم دلالت می کند.

امّـا علّت کشف شـدن امور در خواب،به صورتی که به تعبیر محتاج باشـد و نیز مجسّم شـدن فرشـتگان به صورتهای گوناگون برای پیـامبران و اولیـاء از اسـرار شـگفتیهای قلب است و مربـوط به علم مکاشـفه،از این رو به آنچه گفـتیم اکتفـا می کنیم زیرا همین برای تشویق به مجاهده و مکاشفه خواستن به کمک جهاد کافی است.

شرح چیره شدن شیطان بر قلب با وسوسه و معنای وسوسه و علّت غالب

اشاره

شدن آن

(۱)بـدان که قلب بسان گنبـدی است که درهایی دارد و از هر دری حالات بـدان فروریزد،یا مانند هدفی که از اطراف تیرها به آن فرود آیـد،یا هماننـد آینه ای نصب شـده است که انواع صورتها در برابر آن قرار می گیرد و پیاپی در آن صورتی دیده می شـود و از صـورت خـالی نیسـت یـاماننـد حوضـی است که از نهرهـای مختلفی که به آن سـرازیر است آبهـایی در آن فرومی ریزد.تنهـا راههـای ورود این نشـانه هـا که در هر حـال در دل تـازه می شود یـا از طریق ظـاهر است که همـان حواس پنجگـانه است،و یـا از بـاطن است که خیال،شـهوت غضب و اخلاق ترکیب یافته در مزاج انسان است،زیرا هرگاه چیزی با حواس درک شود در دل اثر می گذارد.همچنین هرگاه بر اثر پرخوری یا قوّت مزاج شهوت بجنبد،اثری در قلب پدید می آید و اگر خود را از احساس و خیالاتی که در نفس پدیـد می آید باز دارد اثر آن باقی می ماند،لذا خیال از چیزی به چیزی منتقل می شود و در نـتیجه قلـب از حـالی بـه حـال دیگر برمی گردد،و مقصـود ایـن اسـت که قلب همـواره به وسـیلهٔ این عوامـل در تغییر و تحـوّل است.آثار ویژه ای که در دل پدیـد می آید همان خواطر است،یعنی اندیشه ها و خاطره هایی است که بر قلب عارض می شود و آن ادراکـات علمی دل است که یـا به تـازگی فرا می گیرد و یا پس از فراگیری به یاد می آورد آن را خواطر می نامنـد زیرا پس از آن که دل از آن غافـل بوده به خـاطر می آورد،و همین خواطر موجب تحریک اراده هاست زیرا نیّت و تصـمیم و اراده تنهـا پس از خطور مقصود به دل،حاصـل می شود.پس مبـدأ کارهـا خواطر است بنابراین خاطر است که رغبت را تحریک می کند و رغبت اراده را و اراده نیّت را و نیّت اعضا را به حرکت در می آورد.

خـواطری که رغبت را تحریـک می کنـد تقسـیم می شود به خواطری که به شرّ فرا می خوانـد و به آخرت زیـان می رسانـد و خواطری که به خیر فرا می خواند و در

آخرت بهره می رساند و دو اندیشهٔ مختلفند و نیاز به دو اسم دارند.بنابراین اندیشهٔ ستوده الهام نامیده می شود و اندیشهٔ نکوهیده وسواس نام دارد؛و می دانید که این اندیشه ها نو پدید است و هر نوپدیدی علّت می خواهد و هرگاه پدیده ها گوناگون شود بر وجود علّتهای گوناگون دلالت می کند این همان متوقّف بودن مسبّبات بر اسباب است که در سنّت خدا شناخته شده است.پس هرگاه دیوارهای خانه با نور آتش روشن شود و سقف آن تاریک و با دود سیاه شود روشن است که علّت سیاهی غیر از علّت روشنایی است.همچنین برای روشناییها و تاریکیهای دل دو علّت مختلف وجود دارد:پس اندیشه ای که به خیر دعوت می کند فرشته و علتی که به شر فرا می خواند شیطان نامیده می شود و لطفی که دل به وسیلهٔ آن آمادهٔ قبول الهام فرشته می شود توفیق نام دارد و آنچه با آن آماده قبول وسوسهٔ شیطان می شود خواری و گمراهی نامیده می شود،زیرا معانی گوناگون نیاز به اسمهای گوناگون دارد و فرشته از آفریدگان خداست که کارش خیر رساندن و افادهٔ دانش و کشف حقیقت و وعده دادن به خیر و امر به معروف است.خدا او را آفریده و بر آن کار مسخّرش ساخته است.شیطان آفریده ای است که کارش بر خلاف فرشته است؛به شرّ فرا می خواند و به کارهای زشت فرمان می دهد و در هنگامی که بنده ای همّت به کار خیر می کند او را از فقر می ترساند.از این رو وسوسه در برابر الهام و شیطان در برابر فرشته و توفیق در برابر خذلان است و خدای متعال در گفتارش به آن دارد: وَ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ. (۱)تمام موجودات جفت و در برابر یکدیگر قرار دارند جز خدای متعال که چیزی در برابر او نیست بلکه او حقیقتی یکتا و خالق همهٔ جفتهاست.

بنابراین دل به طرف شیطان و فرشته کشیده می شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«در دل دو همدم است:همدمی از جنس فرشته که به خیر وعده دهد و حق را تصدیق کند و هرکس آن را بیابد بداند که از سوی خداست و خدا را بستاید،و

۱- (۱۱۱) ذاریات/۴۹:و از هر چیز دو زوج آفریدیم شاید متذکّر شوید.

همـدمی از دشـمن است که به شـرّ وعده می دهد و حق را تکذیب می کند و از خیر نهی می نماید،و هرکس آن حالت را در خود بیابد از(شـرّ)شـیطان به خدا پناه ببرد.سـپس این آیه را تلاوت کرد: اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ، (۱)تا آخر آیه.یکی از پیشینیان گویـد:«این دو همـدم دو نوع تصـمیم به کارنـد که در دل به حرکت در می آینـد؛تصـمیمی از سوی خدا و تصـمیمی از سوی دشمن.پس خدا رحمت کند بنده ای را که در برابر تصمیم خود توقّف کند.اگر از خدا باشد امضا کند و اگر از دشمن باشد با آن بستیزد و به سـبب کشـیده شـدن قلب میان این دو همدم است که پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشـتان (قـدرت)خداونـد است» (۲)و خـدای سـبحان منزّه از آن اسـت کـه انگشـت مرکّب از گـوشت و خـون و استخوان داشته باشد که به بندهایی تقسیم شود.معنای واقعی انگشت تند زیر و رو کردن و قدرت بر حرکت و تغییر دادن است زیرا انسان انگشت را برای انگشت بودنش نمی خواهد،بلکه آن را برای عمل زیر و رو کردن و برگرداندن می خواهد،و همان طوری که انسان با انگشـتانش کارها را انجام می دهد خدای متعال نیز کارهایش را با مسـخّر ساختن فرشته و شیطان انجام می دهد و آن دو در زیر و رو کردن دلها مسـخر قدرت حقّند،چنان که انگشـتان شما در زیر و رو کردن اجسام به فرمان شمایند؛و دل بر اساس سـرشت بطور یکسان شایسـتهٔ قبول آثار فرشـتگان و شیاطین می باشد و قبول هیچ کدام بر دیگری ترجیح ندارد و تنها یک طرف با پیروی خواهشـها و در افتادن با شهوتها یا روی گردانی و مخالفت با آنها ترجیح پیدا می کند.پس اگر انسان از خواسـتهٔ شهوت و خشم پیروی کند شیطان به وسیلهٔ هوا بر انسان مسلّط می شود و دل لانهٔ شیطان می گردد،زیرا خواهشهای نفسـانی چراگـاه شـیطان است و اگر بـا شـهوتها بستیزد و آن را بر نفس خود مسـلّط نسازد و به خوی فرشـتگان در آیـد دل او قرارگاه و جای فرود آمدن فرشتگان می شود،و چون هیچ قلبی از شهوت،غضب

۱- (۱۱۲) بقره/۲۶۸:شیطان شما را(به هنگام انفاق)وعده فقر می دهد.

۲- (۱۱۳) این حدیث را حاکم روایت کرده چنان که اندکی پیش گذشت.

و حرص و طمع و آرزوی دراز و دیگر صفات بشری که از هوا سرچشمه می گیرد،خالی نیست ناچار هیچ قلبی از وسوسهٔ شیطان خالی نمی باشد.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«برای هریک از شما شیطانی است،عرض کردند:ای پیامبر خدا آیا برای تو هم شیطانی است؟فرمود:آری جز این که خدا به من کمک کرد و شیطان تسلیم من شد و جز به کار خیر مرا به کاری امر نمی کند». (۱)دلیل این امر این است که شیطان فقط به وسیلهٔ شهوت در وجود انسان تصرّف می کند و خداوند به هرکس کمک کند تا شهوتش را جز در موارد شایسته و به اندازهٔ شایسته اعمال نکند شیطان او را به بدی دعوت نمی کند از این رو شیطانی که به چنین شهوتی مسلّح است جز به کار خیر فرمان نمی دهد.

هرگاه یاد دنیا و خواهشهای نفسانی بر دل چیره شود فرصت وسوسه برای شیطان پیدا می شود و هرگاه قلب به یاد خدا بگراید شیطان کوچ کند و فرصت (وسوسه)را از دست بدهد و فرشته و همّت(به کار خیر)به انسان روی بیاورد.

بنابراین حمله میان دو لشکر فرشته و شیطان در میدان دل همچنان ادامه دارد تا دل برای یکی از دو لشکر فتح شود و در آن سکنا گزینند و آن را وطن خود قرار دهد و عبور لشکر دوم(از دل)نوعی اختلاس و ربودن است و بیشتر دلها را لشکریان شیطان فتح کرده و آن را تصاحب کرده اند در نتیجه پر از وسوسه هایی شده است که آدمی را به برگزیدن دنیا و رها کردن آخرت فرا می خواند:منشاء تسلّط لشکریان شیطان پیروی کردن از خواهشهای نفسانی است و پس از آن فتح کردن دل(برای فرشتگان)ممکن نیست جز با تهی ساختن دل از خوراک شیطان که شهوتها و خواسته های نفسانی است و آبادی دل به یاد کردن خدای متعال است،زیرا یاد خدا جایگاه نشان فرشتگان است.جریر بن عبد الله عدوی گوید:به علاء بن زیاد شکوه کردم که در سینه ام وسوسه ای می یابم گفت:سینه مانند خانه ای است که دزدان بر آن عبور می کنند؛اگر چیزی در خانه باشد به آن سرگرم می شوند و گرنه می روند و خانه را رها می کنند.یعنی دلی که از

۱- (۱۱۴) مسلم در صحیح ج ۸،ص ۱۳۹ از حدیث ابن مسعود روایت کرده است.

هوا تهی باشد شیطان در آن وارد نشود از این رو خدای متعال فرموده: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَکَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ. (۱)و هرکس از هوا پیروی کند بنده هوا است نه بندهٔ خدا.از این رو شیطان بر او چیره می شود،خدای متعال می فرماید: أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ (۲)که دارد به این که هوای نفس معبود و خدای اوست پس چنین شخصی اسیر و بندهٔ هوای نفس است نه بندهٔ خدا.

عثمان بن ابی العاص گوید:«ای رسول خدا شیطان میان من و نماز و قرائتم مانع شد حضرت فرمود:آن شیطانی است به نام خنزب،هرگاه او را(در خود) احساس کردی از او به خدا پناه ببر و سه بار از سمت چپ آب دهان بینداز.

عثمان گفت:چنان کردم و خدا او را از من دور کرد» (۳)و در حدیث است که «برای وضو شیطانی است به نام ولهان پس او به خدا پناه ببرید» (۴)وسوسهٔ شیطان را از دل محو نمی کند،مگر یاد چیزی که غیر از وسوسه باشد؛زیرا هرگاه یاد چیزی در دل حضور یابد آنچه قبلا-در دل بوده از بین می رود ولی هر چیزی جز ذکر خدا و آنچه به آن تعلّق دارد ممکن است جولانگاه شیطان باشد.بنابراین ذکر خدای سبحان است که موجب امنیّت است و شیطان را در آن مجالی نیست و هیچ چیز با ضدّ خودش چاره نمی شود و ضدّ تمام وسوسه های شیطانی ذکر خدا و پناه بردن به اوست و رهایی از شیطان با حول و قوّهٔ الهی میسّر است و همین است معنای:اعوذ باللّه من الشیطان الرّجیم و لا-حول و لا-قوّه الاّ-باللّه العلی العظیم،و جز پرهیزکاران که بیشتر به یاد خدایند کسی قادر به این عمل نیست و شیطان فقط در هنگام لغزش و خطا و فرصت می یابد که

۱- (۱۱۵) اسراء/۶۵:(امّا بدان)تو هرگز سلطه ای بر بندگان من پیدا نخواهی کرد.

۲- (۱۱۶) جاثیه/۲۳:آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده؟

۳- (۱۱۷) مسلم در صحیح ج ۷،ص ۲۱ روایت کرده و نووی گوید گفتار آن حضرت«حال بینی و بین صلاتی»یعنی مانع شد که از آن لذت ببرم و با فراغت بال در آن خاشع باشم.

۴- (۱۱۸) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲۱ روایت کرده و در حاشیه آن آمده است گفتار آن حضرت«ولهان»مصدر«وله»است یعنی هرگاه سرگردانی شیطان برای به حیرت افکندن مردم متحیّر و سرگشته شود از این رو به این اسم نامیده شده است.

در دلها وسوسه کند،خدای متعال می فرماید: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ. (۱)مجاهد در معنای آیهٔ من شر الوسواس الخناس. (۲)گفته است:وسوسه بر دل انسان گسترده است و هرگاه خدای سبحان را یاد کند دور شود و آرام گیرد و هرگاه از یاد خدا غافل شود بر دلش گسترده شود.پس میان ذکر خدا و وسوسهٔ شیطان تنازع و حمله برقرار است همان طور که میان روشنی و تاریکی و شب و روز تدافع وجود دارد و به سبب همین تدافع است که خدای متعال فرموده: اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللّهِ. (۳)

در حدیث است که«شیطان بینی خود را بر روی دل آدمی می نهد و هرگاه خدا را یاد کند آرام بگیرد و ساکت شود و اگر خدا را فراموش کند قلبش را ببلعد». (۴)

ابن وضّاح در حدیثی که نقل کرده گوید:«هرگاه شخص به چهل سال برسد و(از گناهان)توبه نکند شیطان دست به صورتش می کشد و می گوید:

پدرم قربان صورتی که رستگار نمی شود.» (۵)

فصل:شیطان در گوشت و خون و دل آدمی نفوذ دارد

(۱)همان طور که شهوت آمیخته با گوشت و خون آدمی است،شیطان نیز در گوشت و خون انسان جاری است و بر تمام پیرامون دل احاطه دارد.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به راستی که شیطان همانند خون که در رگها جاری است در وجود انسان جریان دارد.بنابراین با گرسنگی راههای ورود شیطان را تنگ

۱- (۱۱۹) اعراف/۲۰۱:پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد(خدا و پاداش و کیفر او)می افتد.
۲- (۱۲۰) ناس/۴:از شرّ وسواس خنّاس.
۳- (۱۲۱) مجادله/۱۹:شیطان بر آنها چیره شده و یاد خدا را از خاطر آنها برده است.
۴- (۱۲۲) این حدیث را ابن ابی الدّنیا در مکرهای شیطان و ابو یعلی و بیهقی در الشعب از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.
۵- (۱۲۳) عراقی گوید برای حدیث مأخذی نیافتم.

کنید» (۱)و برای این که شهوتها دل را از همه سو در برگرفته خدای متعال از ابلیس خبر می دهد و می فرماید: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ. ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ. (۲)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:«به راستی که شیطان از راههایی در کمین انسان می نشیند.ابتدا از راه اسلام در کمین او می نشیند و می گوید:آیا مسلمان می شود و دین خود و پدرانت را رها می کنی؟پس نافرمانی شیطان می کند و مسلمان می شود آنگاه از طریق هجرت در کمین او می نشیند و می گوید:آیا هجرت می کنی و سرزمین و زنانت را رها می سازی؟پس نافرمانی اش می کند و هجرت می کند،سپس از طریق جهاد در کمین او می نشیند و می گوید:با آن که در جهاد از دست دادن جان و مال هست جهاد می کنی که کشته شوی و زنانت شوهر کنند و ثروتت تقسیم شود؟پس نافرمانی شیطان کند و به جهاد بپردازد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«کسی که چنین کند و بمیرد بر خداست که او را به بهشت داخل کند». (۳)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)معنای وسوسه را ذکر کرده و آن همین اندیشه هاست که به ذهن شخص مجاهد می آید که کشته می شود و زنانش شوهر می کنند و دیگر اموری که او را از جهاد باز می دارد،و این اندیشه ها معلوم است،در این صورت وسوسه با مشاهده معلوم است و هر اندیشه ای علّتی دارد و به اسمی نیاز دارد که آن را معرّفی کند.بنابراین نام سبب وسوسه،شیطان است،و هیچ انسانی از آن جدا نیست و تنها در نافرمانی و پیروی کردن از آن با یکدیگر اختلاف دارند.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«برای هر انسانی شیطانی است» (۴)و با این نوع

۱- (۱۲۴) این حدیث را دارمی در ج ۲،(سنن،)،ص ۳۲۰ و احمد در مسند ج ۳،ص ۱۵۶ و ۲۸۵ و ۳۰۹ روایت کرده اند و جمله«فضیّقوا مجاریه با الجوع»را ندارد.

۲- (۱۲۵) اعراف/۱۶-۱۷:من بر سر راه مستقیم تو برای آنها کمین می کنم.سپس از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ آنها،به سراغ آنها می روم.

۳- (۱۲۶) این حدیث را نسایی در ج ۶(سنن)،ص ۲۲،و احمد و طبرانی و ابن حبان و بیهقی در الشعب از سبره بن ابی فاکه روایت کرده اند چنان که در الدّر المنثور،ج ۳،ص ۷۳ آمده است.

۴- (۱۲۷) لحظه ای پیش گذشت.

بینش معنای وسوسه،الهام،فرشته،شیطان،توفیق،سلب توفیق روشن شد و پس از این(مطالب)هرکه می خواهد در ذات شیطان بیندیشد که آیا جسمی لطیف یا جسم نیست و در صورتی که جسم است چگونه جسم وارد بدن انسان می شود؟ ما اکنون در علم مربوط به قلب نیازی به دانستن آن نداریم،بلکه کسی که در این موضوع بحث کند همانند کسی است که ماری در لباسش وارد شود و در حالی که دفع ضرر مار بر او لازم است سرگرم بحث از رنگ و شکل و طول و عرض مار شود و این عین نادانی است.بنابراین از برخورد اندیشه هایی که انسان را به بدی وادار می کند آگاه شدی و این دلالت دارد که این تصادم و برخورد بدون تردید علّتی دارد و معلوم شد آن محرّکی که به بدی تحریک می کند و باید از او پرهیز کرد دشمن است و اینک که دشمن را شناختی سزاوار است که به پیکار با او بپردازی.

خدای متعال در بسیاری از آیات قرآن دشمنی او(شیطان)را بیان فرموده تا پس از ایمان به وجود این دشمن از او پرهیز کنی؛لذا فرموده است: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ. (۱)و نیز فرمود: أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. (۲)

پس بر بنده لازم است که دشمن را از خود دور کند نه آن که از اصل و تبار و محل سکونت آن بپرسد،آری سزاوار است که از اسلحهٔ دشمن بپرسد تا بتواند آن را از خود دفع کند.اسلحهٔ شیطان خواهشهای نفسانی و شهوتهاست و برای عمل کنندگان همین بس است.

امّا شناخت ذات شیطان و حقیقت فرشتگان محلّ تاخت وتاز عارفانی است که با شتاب وارد علم مکاشفه شده اند و در علم معامله نیازی به شناخت آن

ص:۷۶

۱- (۱۲۸) فاطر/۶:مسلما شیطان دشمن شماست او را دشمن خود بدانید،او فقط حزبش را دعوت می کند که اهل آتش سوزان(جهنّم)باشند!

۲- (۱۲۹) یس/۶۰:آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم!که شیطان را پرستش نکنید که او برای شما دشمن آشکاری است؟

نیست؛آری لازم است همین مقدار بداند که خواطر و اندیشه ها به چند بخش تقسیم می شود:اندیشه ای که می دانیم آدمی را به شرّ می خواند و بر کسی پوشیده نیست که این وسوسه است و اندیشه ای که انسان به یقین می داند آدمی را به کار خیر دعوت می کند و بدون تردید این اندیشه الهام است،و دیگر خواطری است که انسان در آن تردید دارد که آیا این،آهنگ فرشته است یا شیطان زیرا یکی از مکرهای شیطان این است که شرّ را خیر وانمود می کند و تشخیص آن دشوار است و بیشتر مردم به وسیلهٔ این(اشتباه)هلاک می شوند.شیطان وقتی نمی تواند آدمی را به شرّی که آشکار است فرا بخواند شرّ را به صورت خیر جلوه می دهد.چنان که به دانشمند از راه اندرز می گوید:به مردم نمی نگری که از نادانی مرده اند،و بر اثر غفلت رو به هلاکت،و مشرف به دوزخند.آیا به بندگان خدا رحم نمی کنی تا آنها را با پند و موعظه ات از مهلکه نجات دهی،در حالی که خداوند به لطف خود دلی بینا و زبانی گویا و لهجه ای پسندیده به تو عطا فرموده است پس چگونه ناسپاسی می کنی و خود را در معرض خشم او قرار می دهی و از انتشار دانش خود و دعوت آفریدگان خدا به راه راست خودداری می کنی؟همواره این مطالب را در نفس او استوار می سازد و با لطایف الحیل او را وادار می کند که به پند دادن مردم بپردازد و پس از آن او را به خود آرایی و الفاظ نیکو و اظهار خیر کردن وامی دارد و به او می گوید:اگر چنین نکنی سخنت در دلهای آنان نمی نشیند و به حق هدایت نمی شوند و این کار را پی درپی انجام می دهد و در اثنای موعظه او را بر ریاکاری و مقبول مردم شدن و لذّت مقام و عزّت یافتن به داشتن دانش و پیروان بسیار و تحقیر مردم فرا می خواند و با اظهار خیر خواهی آن بیچاره را به تدریج به مهلکه می افکند پس این دانشمند به سخنرانی می پردازد در حالی که می پندارد کار خیر می کند با آن که قصد او مقام و مقبول خلق شدن است و بدین سبب هلاک می شود،در حالی که می پندارد که در پیشگاه الهی مقامی دارد؛با آن که او در نزد خدا از کسانی است که رسول خدا دربارهٔ آنها فرموده است:«خدا این دین را به وسیلهٔ

کسانی تأیید می کند که بهره ای از خیر ندارند» (۱)و نیز فرموده«همانا خدا این دین را به وسیله مرد تبهکار تأیید می کند». (۲)

از این رو روایت شده که ابلیس برای عیسی مسیح(علیه السلام)مجسّم شد و به او گفت:بگو لا إله الاّ اللّه.حضرت فرمود:سخن حقّی است ولی به گفتهٔ تو آن را نمی گویم،زیرا برای شیطان در پوشش خیر نیز نیرنگهایی است و شیطان از این نوع نیرنگها بسیار دارد و با آن نیرنگها عالمان و عابدان و زاهدان و درویشان و ثروتمندان و دیگر طبقات مردم را که از شرّ آشکار بدشان می آید و راضی نمی شوند در گناهان آشکار فرورروند،هلاک می کند.

بزودی مقداری از حیله های شیطان را در کتاب غرور از آخر همین بخش بیان خواهیم کرد،شاید اگر روزگار به ما فرصتی دهد کتابی در خصوص مکرهای شیطان به نام تلبیس ابلیس تصنیف کنیم زیرا اکنون نیرنگهای او در میان شهرها و بندگان(خدا)به ویژه در اعمال(عبادی)و مذهبها منتشر شده تا آنجا که از کارهای خیر فقط اسمی باقی مانده است.تمام این ها اقراری است به وجود مکرها و حیله های شیطان.پس بر بنده لازم است در برابر هر خاطره ای درنگ کند تا بداند که راه راه شیطان است یا فرشته و با نور بصیرت در آن دقّت کند نه به دلخواه طبع خود و جز با دانش بسیار و نور تقوا از آن حیله ها آگاه نمی شود چنان که خدای متعال فرموده: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا (یعنی به نور علم رجوع می کنند) فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ .یعنی اشکال بر آنها آشکار می شود.امّا کسی که نفس را به تمرین تقوا وادار نکند طبیعت او متمایل می شود که تسلیم حیله های شیطان شود و از خواهشهای نفسانی پیروی کند و بسیار به اشتباه افتد و بسرعت هلاک شود،در حالی که خودش

ص:۷۸

۱- (۱۳۰) این حدیث را ابن حبان در صحیح خود و نسایی از سنن،و احمد و طبرانی در الکبیر از ابو بکره روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۱۳۱) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۲،ص ۳۰۹ روایت کرده و پیش از این گذشت و بخاری آن را از ابو هریره روایت کرده است.

نمی فهمد.در مورد چنین افرادی خدای متعال فرموده است: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ (1)در تفسیر آیه گفته شده منظور کارهایی است که گمان می کند آنها حسنات است،در حالی که سیّئات و گناهان است.دشوارترین انواع علوم مربوط به قلب،آگاه شدن از نیرنگهای نفس و حیله های شیطان است،و این آگاهی بر هر بنده ای واجب است،حال آن که مردم نسبت به آن بی تفاوتند و سرگرم علومی می شوند که وسوسه آنها بیشتر و شیطان بر آنها چیره می شود و دشمنی شیطان و راه پرهیز از او را از یاد می برند.انسان از وسوسۀ زیاد رهایی نمی یابد مگر آن که درهای اندیشه های برونی یعنی حواس پنجگانه و درونی یعنی شهوتها و دلبستگیهای دنیا را مسدود سازد و در خانه ای تاریک خلوت کند که باب حواس مسدود باشد و از ثروت و اهل و عیال کناره گیرد تا راههای وسوسۀ درونی کم شود و اگر چنین کند باز هم راههای وسوسۀ درونی از طریق خیالاتی که وارد قلب می شود باقی است و جز با مشغول ساختن دل به یاد خدا این وسوسه های خیالی دفع نمی شود؛پس شیطان همواره با دل در پیکار است و آن را از یاد خدا باز می دارد از این رو ناچار باید با او مبارزه کرد و این مبارزه جز به مردن پایان نمی پذیرد،زیرا هر کسی تا زنده است از شرّ شیطان رها نمی باشد.آری گاه عواملی نیرومند در اختیار انسان است به گونه ای که مطیع شیطان نمی شود و با جهاد حیلۀ شیطان را دفع می کند ولی هرگز تا خون در رگهایش جاری است از جهاد بی نیاز نخواهد بود؛زیرا آدمی تا زنده است درهای(ورود)شیطان به دلش گشوده است و بسته نمی شود.این درها شهوت، غضب،حسد،طمع،آزمندی و دیگر صفات رذیله است چنان که شرحش خواهد آمد.

تا زمانی که در(ورود شیطان)باز است و دشمن(شیطان)در بی خبری نیست جز با مبارزه و پاسداری(شرّ او)دفع نمی شود.مردی به یکی از پیشینیان

1- (132) زمر/47:در آن روز اعمال بدی را که انجام داده اند برای آنها ظاهر می شود و آنچه را استهزا می کردند بر آنها واقع می گردد.

گفت:آیا ابلیس می خوابد؟او لبخند زد و گفت:اگر می خوابید از شرّ او راحت بودیم.در این صورت مؤمن از شرّ شیطان رهایی ندارد.آری برای تضعیف و دفع او راهی وجود دارد،چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به راستی مؤمن شیطان خود را ناتوان و لاغر می کند چنان که شما شترتان را در مسافرت ضعیف و فرسوده می کنید» (۱)ابن مسعود گفته است:شیطان مؤمن لاغر است.

قیس بن حجّاج گفته است:شیطانم به من گفت:من وارد بدنت شدم در حالی که به اندازهٔ گوسفندی بودم و اکنون به اندازهٔ گنجشکم،گفتم:دلیلش چیست؟گفت:

مرا با قرآن آب می کنی،بر تقواپیشگان دشوار نیست که با پاسداری از درهای ظاهری(ورود شیطان)و راههای آشکاری که منجَر به گناهان ظاهر می شود درهای ورود شیطان را ببندند و تنها در راههای دشوار این مبارزه می لغزند،زیرا اینان به آن راهها دست نمی یابند تا از آنها پاسداری کنند،چنان که در فریب خوردن علما و واعظان کردیم.آنچه مشکل است این است که راههای شیطان به دل(انسان)بسیار،امّا راه ورود فرشتگان یکی است و این در ورودی با آن درهای بسیار اشتباه می شود.مثل بنده در این مورد مانند مسافری است که در شب تاریک در بیابانی بماند که راههای بسیار و صعب العبور دارد و جز با چشم بینا و طلوع خورشید تابان ممکن نیست از آن رها شود.چشم بینا در اینجا همان دلی است که به تقوا روشن باشد و خورشید تابان همان دانش بسیاری است که از کتاب خدا و سنت پیامبرش(صلی الله علیه و آله)فراهم شود و با انسان با

۱- (۱۳۳) این حدیث را احمد در مسند و ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان از ابو هریره روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است،و شریف رضی آن را در المجازات النبویّه،ص ۲۶۴،نقل کرده و گفته است:این استعاره و کنایه است و مقصود این است که مطیع ساختن مؤمن بر شیطان دشوار است و مؤمن به وسوسه های شیطان گوش نمی دهد و در معرض هوا حبس آن قرار نمی گیرد،چون به دین خود چنگ می زند،و با بهشت یقین خود بر او غالب آید،بنابراین شیطان مؤمن همواره بر اثر ستیز مداوم با مؤمن برای مطیع ساختن او و کشیدن مهار وی خسته است پس حضرت چنین تشبیه کرده که شیطان مؤمن را در پناه بردن به گمراهیهای او معیوب نمی سازد و با فرسوده کردن شتر خود در سفر در صورتی که طولانی شود و توانش کم گردد و خلقش نیکو باشد از پیروی شیطان خودداری می کند.

این دو وسیله به راههای دشوار(بیابان طبیعت)هدایت می شود و گرنه راههای این بیابان بسیار است و دشوار.عبد الله بن مسعود گوید:«روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) خطی ترسیم کرد»و فرمود:این راه خداست سپس خطهایی از چپ و راست آن ترسیم کرد و فرمود:این راهها راههای شیطان است و در هر راهی شیطانی است که(آدمی را)به آن راه دعوت می کند.آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: وَ أَنَّ هـٰذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لاٰ تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ. (1)یعنی از آن خطوط(شیطان)نروید.پس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کثرت راههای شیطان را بیان فرموده است.

ما نمونه ای از راههای دشوار شیطان را یادآور شدیم که از آن راهها عالمان و عابدانی که خود را از گناهان و شهوتها نگاه می دارند،می فریبد و اینک نمونه ای از راههای آشکار شیطان را یادآور می شویم که(بر هیچ کس)پوشیده نیست جز این که انسان مجبور می شود از آن راه برود،چنان که از پیامبر(صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود:در میان بنی اسرائیل راهبی بود پس شیطان پیش کنیزی می آمد و گلویش را سخت بفشرد و در دل خاندانش انداخت که دوای او در دست آن راهب است.پس بیمار را نزد آن راهب آوردند و او مریض را نپذیرفت.امّا همچنان از او تقاضا کردند تا او را پذیرفت.کنیز در نزد راهب بود تا درمانش کند.پس شیطان نزدش آمد و وسوسه کرد و نزدیکی کردن با کنیز را در نظرش آراست و همچنان وسوسه می کرد تا با او نزدیکی کرد و از راهب باردار شد.پس او را وسوسه کرد و گفت:بزودی رسوا می شوی خاندان کنیز پیش تو می آیند.بنابراین او را بکش و اگر خاندانش آمدند بگو مرده

۱- (۱۳۴) انعام/۱۵۳:این راه مستقیم من است از آن پیروی کنید و از راههای مختلف(و انحرافی) پیروی نکنید که شما را از راه حق دور می سازد این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند تا پرهیزگار شوید.حدیث را احمد و عبد بن حمید،نسایی،بزار،ابن منذر،ابن ابی حاتم، ابو الشیخ،ابن مردویه و حاکم روایت کرده اند و از ابن مسعود آن را صحیح دانسته چنان که در الدّر المنثور،ج ۳،ص ۵۵-۵۶ آمده است.

است،پس او را کشت و دفنش کرد.شیطان نزد خاندان کنیز آمد و آنها را وسوسه کرد و در دلهایشان افکند که راهب او را باردار کرده سپس کشته و دفنش کرده است.پس خانوادهٔ کنیز نزد راهب آمده و از حال دخترشان پرسیدند.راهب گفت:مرده است پس شیطان در دلشان افکند که در نزد راهب مدفون است.پس جستجو کردند و او را کشته یافتند.در این حال شیطان پیش راهب آمد و گفت:من بودم که کنیز را گرفتم و در دل خانواده اش افکندم.پس از من اطاعت کن تا رها شوی و تو را از دست آنها خلاص کنم راهب گفت:به چه چیز اطاعت کنم؟گفت:بر من دو سجده کن.راهب بر شیطان دو سجده کرد.پس به راهب گفت:من از تو بیزارم و این همان(قضیه)است که خدای متعال فرموده: کَمَثَلِ الشَّیْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ. (۱)

اینک به حیله گری شیطان و مجبور ساختن راهب به این گناهان کبیره بیندیش که تمام آن گناهان بر اثر اطاعت از شیطان در قبول کردن آن کنیز برای درمان بود و کار آسانی هم بود و بسا که صاحب این کار(راهب)گمان داشت که کار خوب و حسنه ای است و شیطان آن کار را در دل راهب همراه با خواستهٔ نفسانی پنهان،نیکو جلوه می داد و همانند کسی که به کار خیر رغبت دارد پیش می آمد پس از آن کار را از اختیار او بیرون آورده و بعضی از گناهان او را به گناه دیگری وامی دارد،به طوری که راه فراری برایش نمی ماند،پس به خدا پناه می بریم از ضایع ساختن آغاز کارها و پیامبر(صلی الله علیه و آله)به فرمودهٔ خود به این مطلب دارد:«هرکس پیرامون قرقگاه بچرخد ممکن است در آن بیفتد». (۲)

۱- (۱۳۵) حشر/۱۶:کار آنها همچون شیطان است که به انسان گفت کافر شو(تا مشکلات تو را حل کنم)این حدیث را ابن ابی حاتم از طریق عوفی از ابن عباس روایت کرده چنان که در الدّر المنثور ج ۶،ص ۱۹۹ آمده است.

۲- (۱۳۶) این حدیث را بخاری به لفظ«من یرتع حول الحمی یوشک ان یوقعه،هرکس اطراف قرقگاه بچرخد احتمال افتادن در آن می رود»از نعمان بن بشیر روایت کرده و شریف رضی در المجازات النبویّه،ص ۸۱،با این عبارت نقل کرده است«فمن ارتع حول الحمی کان قمنا ان یرتع فیه،هرکه پیرامون قرقگاه بچراند سزاوار است که در آن بیفتد».

شرح راههای ورود شیطان به دل

(۱)لازم است بدانی که قلب همانند دژی است و شیطان دشمنی است که قصد ورود به این دژ و تسلّط بر آن دارد و هیچ کس نمی تواند دژ را از(ورود) دشمن نگاه دارد مگر آن که از درهای دژ و راههای ورودی و رخنه هایش پاسداری کند تا دشمن وارد نشود و تنها کسی توان این کار را دارد که درهای دژ را بشناسد.نگاهداری دل از تبهکاری شیطان واجب است و بر هر بندۀ مکلّفی لازم و مقدّمۀ واجب واجب است و دفع شیطان که واجب است ممکن نیست مگر با شناخت راههای ورود آن(مقدمۀ واجب).بنابراین شناخت راههای ورود شیطان نیز واجب می شود و راههای ورود شیطان و درهای آن صفات بنده است که متعدّدند ولی ما به درهای مهمّ آن می کنیم آن راههای ورودی حکم دروازه هایی را دارد که اگر لشکریان فراوان شیطان بخواهند وارد شوند گنجایش آنها را دارد.

یکی از آن درهای بزرگ حرص و حسد است.پس هرگاه بنده به چیزی حریص باشد حرص او را کر و کور می کند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر چیزی را دوست بداری تو را کر و کور می کند». (۱)نور بصیرت همان است که راههای ورود شیطان را می شناسد،و چون پردۀ حرص یا حسد آن را بپوشاند نمی بیند و شیطان فرصت پیدا می کند و در نظر شخص حریص تمام کارهایی که او را به خواسته اش می رساند نیکو جلوه می دهد،اگر چه زشت و ناپسند باشند،روایت شده که وقتی نوح(علیه السلام)بر روی دریا حرکت می کرد و در کشتی از هر جانداری دو جفت برد،چنان که از طرف خدا مأمور شده بود در کشتی پیرمردی را دید که او را نمی شناخت.پس به او گفت:چه چیز انگیزۀ ورودت شد؟گفت وارد شدم که دلهای یارانت را در اختیار گیرم تا دلهایشان با من و بدنهایشان با تو باشد،نوح(علیه السلام)گفت:ای دشمن خدا از کشتی بیرون شو که تو راندۀ درگاه

۱- (۱۳۷) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۶۲۷ روایت کرده است.

خـدایی،ابلیس به او گفت:پنـج چیز است که مردم به سـبب آن هلاـک شـده انـد سه چیز را برایت می گویم ولی دو تا را نمی گویم.خـدا به نوح(علیه السـلام)وحی کرد که به آن سه نیازی نـداری به او دسـتور بـده آن دو را برایت بگوید.نوح به شـیطان گفت:

آن دو چیست؟«گفت:دو چیزی است که در مورد آن دو مرا دروغگو نخوانی و بـا من مخـالفت نکنی.مردم را حرص و حسـد هلاک ساخته است من به وسـیلهٔ حسد لعنت شدم و شـیطانی رانده شدم.امّا حرص،تمام(نعمتهای)بهشت بر آدم مباح شد و من به وسیلهٔ حرص وی به حاجتم رسیدم(و او را گمراه کردم)». (۱)

یکی از درهای مهمّ ورود شـیطان،خشم و شـهوت است:خشم عقل را تضـعیف می کند و هرگاه لشـکر عقل ضعیف شد،لشکر شیطـان حمله می کنـد،و هر زمـان که انسـان خشـمگین شود شـیطان بـا او بـازی می کنـد چنـان که کودک بـا توپ بازی می کند.روایت شده که ابلیس موسی(علیه السلام)را ملاقات کرد و گفت:

«ای موسی تو کسی هستی که خدا تو را به رسالت خویش برگزیده و با تو سخن گفته است،و من آفریده خدایم،گناه کرده ام و می خـواهم تـوبه کنـم.در پیشـگاه پروردگـار از من شـفاعت کن که تـوبه ام را بپذیرد.موسـی گفت:آری چنین خـواهم کرد موسـی خـدای را خواند.خداونـد فرمود:موسـی حـاجتت را برآوردم به شـیطان دسـتور بـده به قبر آدم سـجده کند.موسـی(علیه السـلام)ابلیس را دیـد و به او گفت:مـأمور شـدی به قبر آدم سـجده کنی تـا خـدا توبه ات را بپـذیرد.پس تکبّر کرد و به خشـم آمد،و گفت:در حال زنده بودن به آدم سـجده نکردم،حال که مرده است سجده کنم؟آنگاه به موسی گفت:ای موسی در برابر این شـفاعتی که از من در پیشـگاه پروردگـار کردی حقّی بر من داری.در سه مـورد از من غافـل مشـو تـا هلاـک نشوی:۱-در هنگـام خشـم زیرا روح مـن در دل تـو و چشــمم در چشـم تـوست و همچـون خـون در بـدنت جریـان دارم ۲-هنگـامی که با لشکر(دشمن)برخورد می کنی از من غفلت نکن زیرا من در آن وقت نزد آدمیزاده می آیم و او را به یاد

۱- (۱۳۸) این حـدیث را ابن ابی الـدّنیا در مکائـد الشـیطان و ابن عساکر از ابن عمر روایت کرده چنان که در الـدر المنثور،ج ۳،ص ۳۲۳ آمده است.

فرزنـدان و عیال و خاندانش می اندازم تا به دشـمن پشت کند(جهاد را ترک کند)۳-از همنشـینی با زن نامحرم بپرهیز،زیرا من پیـک او در نزد توأم و پیک تو در نزد او» (۱)شیطـان در این گفتار به شـهوت،خشم و حرص کرده است زیرا فرار از جنگ بر اثر حرص دنیـاست و منشـاء سـرپیچی کردن از سـجدهٔ بر آدم حسـد بود که از بزرگـترین راههـای ورود شـیطان است.یکی از پیـامبران(علیه السـلام)به شـیطان گفت:به وسـیلهٔ چه گنـاهی بر آدمیزاده غـالب می شوی؟ گفت:در موقع خشم و خواسـته های نفسانی او را می گیرم.

شیطان بر راهبی آشـکار شـد.راهب به او گفت:کـدام خوی آدمیزاده بیشتر به تو کمک کنـد؟گفت:تندی و خشونت،زیرا بنده هرگاه تنـد شود او را زیر و رو می کنم،چنان که کودکان توپ را زیر و رو می کننـد.گفته شـده که شـیطان می گویـد:چگونه آدمیزاده می تواند مرا مغلوب سازد؟در حالی که هرگاه خشـنود باشد می آیم و در قلبش جا می گیرم،و هرگاه خشمگین شود به درون سر او می پرم.

دیگر از راههای مهمّ ورود شـیطان علاقهٔ به آراسـتگی لباس و اثاث و خانه است.شـیطان هرگاه این علاقه را در دل آدمی ببیند در آن تخم می گذارد و جوجه می کند.پس همواره شـیطان او را به آباد کردن خانه و تزیین سقف و دیوارها و توسعهٔ بناهای آن فرا می خوانـد و نیز به آراسـتگی لبـاس و مرکبهـا دعوت می کنـد و در طول عمرش او را به فرمـان خویش در می آورد و هرگاه او را به این امور گرفتار ساخت دیگر نیازی ندارد که نزد او برگردد،زیرا یکی از این دلبسـتگیها او را به دلبستگی دیگر فرا می خوانـد و همچنان ادامه می یابد تا اجلش برسد و بمیرد در حالی که راه شـیطان و پیرو او می باشد.از این روست که بیم می رود فرجام کار آدمی به کفر انجامد.از بدفرجامی به خدا پناه می بریم.

دیگر از درهای مهمّ ورود شیطان سیر شدن از غذاست،اگر چه حلال و پاک

ص:۸۵

۱- (۱۳۹) این حـدیث را ابن ابی الـدنیا در مکائد الشیطان از ابن عمر روایت کرده چنان که در الدّر المنثور،ج ۱،ص ۵۱،و ج ۱۴،بحار الانوار،ص ۶۳۴ آمده است.

باشد.سیری شهوت را که اسلحهٔ شیطان است تقویت می کند.روایت شده که ابلیس بر یحیی(علیه السلام)ظاهر شد یحیی(علیه السلام)دید که همه نوع قفل به همراه دارد، لذا به شیطان گفت:ای ابلیس این قفلها چیست؟گفت:این ها شهوتهاست که آدمی زاده را به آن گرفتار می کنم.گفت:برای من هم قفلی هست؟گفت:بسا باشد که از غذا سیر شوی پس تو را نسبت به نماز و یاد خدا سنگین(و بی میل) می سازم.یحیی گفت:آیا قفل دیگری هم هست؟شیطان گفت نه.یحیی گفت:

خدا را بر خود گواه می گیرم که هرگز شکمم را پر از غذا نکنم.ابلیس گفت:من نیز خدا را شاهد می گیرم که هرگز مسلمانی را نصیحت نکنم. (۱)

دیگر از راههای مهم ورود شیطان طمع داشتن از مردم است.پس هرگاه طمع بر دل غالب آید پیوسته شیطان او را وامی دارد که نسبت به شخص مورد طمع خود نمایشها و حیله گریها کند تا شخص مورد طمع معبود او شود و پیوسته به فکر جلب دوستی اوست و از هر دری وارد می شود تا به هدف خود برسد و کمترین حالات او ثناگویی شخص مورد طمع است به صفاتی که در او نیست لذا،با وی چاپلوسی کرده تا آنجا که نسبت به او امر به معروف و نهی از منکر نکند.

صفوان بن سلیم روایت کرده که ابلیس برای عبد الله بن حنظله مجسّم شد و گفت:ای پسر حنظله مطلبی را که به تو می آموزم حفظ کن او گفت:مرا بدان نیازی نباشد.شیطان گفت:بیندیش اگر سخنی که می گویم خیر بود بپذیر و اگر شرّ بود نپذیر.ای پسر حنظله جز خدا از هیچ کس چیزی مخواه و بیندیش که در حال خشم چه حالی داری.

دیگر از درهای مهمّ ورود شیطان شتاب و پایدار نبودن در کارهاست، پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شتاب کار شیطان است و درنگ کار خداست» (۲)خدای

ص:۸۶

۱- (۱۴۰) این حدیث را ابن الشیخ در مجالس خود مفصّل تر روایت کرده است به بحار الانوار،ج ۱۴،ص ۶۲۰ رجوع کنید.
۲- (۱۴۱) این حدیث را ترمذی روایت کرده چنان که در کنوز الحقائق مناوی باب العین چنین آمده است«العجله من الشیطان و الاناه من اللّه،شتاب از شیطان و آرامش و تأنی از خداست».

متعال فرموده: خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ. (۱)و فرمود: وَ کانَ الْإِنْسانُ عَجُولاً (۲)و به پیامبرش(صلی الله علیه و آله)فرمود: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُقْضی إِلَیْکَ وَحْیُهُ. (۳)این نهی از شتاب برای آن است که کارها را باید پس از بینش و شناخت انجام داد و بینش نیاز به فرصت و تأمّل دارد و شتاب مانع از آن می شود.بنابراین در هنگام عجله شیطان از جایی که معلوم نمی شود شرّ خود را ترویج می کند.روایت شده که چون عیسی(علیه السلام)متولّد شد شیاطین نزد ابلیس آمدند و گفتند:سرهای بتها به زیر افکنده شده ابلیس گفت:این پدیده ای است که در جای شما پدید آمده پس پرید و مشرق و مغرب را دور زد و چیزی نیافت.آنگاه دید که عیسی(علیه السلام)متولّد شده است،و فرشتگان پیرامون او را گرفته اند.پس به سوی شیاطین برگشت و گفت:شب گذشته پیامبری متولّد شده است.هرگز هیچ زنی حامله نشده و وضع حمل نکرده مگر این که من حاضر بوده ام جز این زن و کودک.پس از امشب به بعد از پرستیده شدن بتها نومید شوید ولی به آدمیزادگان از راه عجله و سبکی درآیید.

دیگر از درهای مهمّ ورود شیطان سکّه های نقره و طلا-و دیگر انواع ثروتهاست که عبارتند از متاع بی ارزش دنیا و لوازم زندگی،چهار پایان،زمینهای زراعتی،و هر چه زاید بر نیاز و مقدار روزی باشد محل استقرار شیطان است.

زیرا کسی که خوراکش همراهش باشد دل آسوده است.پس اگر مثلا در راه صد دینار بیابد از دلش صد خواسته برانگیزد که هر خواسته ای نیاز به صد دینار دارد.و تنها صد دینار(پیدا شده)او را کفایت نمی کند بلکه به نهصد دینار دیگر نیاز دارد،در حالی که پیش از داشتن صد دینار بی نیاز بود و اکنون که صد دینار پیدا کرده خود را بی نیاز می پندارد در حالی که به نهصد دینار دیگر محتاج است تا با آن خانه ای بخرد و تعمیرش کند و کنیزی بخرد و لوازم منزل و

۱- (۱۴۲) انبیاء/۳۷:انسان از عجله آفریده شده.

۲- (۱۴۳) اسراء/۱۱:انسان همواره عجول است.

۳- (۱۴۴) طه/۱۱۴:و نسبت به قرآن عجله مکن پیش از آن که وحی آن بر تو تمام شود.

لباسهای گرانبها تهیّه کند و تمام این ها چیز دیگری می طلبد که در خور آن است و برای آن پایانی نیست.پس در هاویه ای می افتد که آخر آن ژرفای دوزخ است و جز آن پایانی ندارد.

ثابت گوید:چون پیامبر(صلی الله علیه و آله)برانگیخته شد ابلیس به شیطانهایش گفت:

حادثه ای روی داده است بنگرید چیست؟پس برفتند سپس آمدند و گفتند:

نمی دانیم.ابلیس گفت:من آن خبر را برایتان می آورم پس رفت و آمد و گفت:

محمد(صلی الله علیه و آله)برانگیخته شده است.پس شیاطین خود را نزد اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله) می فرستاد و آنها ناامید بر می گشتند و می گفتند:هرگز گروهی را مانند اینان ندیده ایم به آنها برخورد می کنیم پس برای نماز به پا می خیزند و اثر برخورد ما را محو می کنند ابلیس گفت:به آنان مهلت دهید باشد که در زندگی دنیا وسعت یابند آنجاست که شما در مورد آنها به حاجت خود خواهید رسید. (۱)

روایت شده که عیسی(علیه السلام)سنگی را متّکای خویش قرار داد.پس ابلیس بر او گذشت و گفت:ای عیسی به دنیا مایل شدی سنگ را از زیر سرش برداشت و به دور افکند،و گفت:این سنگ با دنیا از آن تو باشد در حقیقت کسی که مالک سنگی شود تا در هنگام خفتن متکای خود قرار دهد مالک چیزی در دنیا شده که ممکن است با آن شیطان بر او چیره شود،زیرا کسی که مثلا ـ در شب برای نماز برمی خیزد هرگاه در نزدیکش سنگی باشد که آن را متکای خویش قرار دهد شیطان ممکن است همواره او را به خوابیدن و متّکا ساختن آن سنگ فرا بخواند و اگر همان سنگ نباشد استراحت و رغبت به خواب به دلش خطور نمی کند.این است نتیجهٔ داشتن یک سنگ پس چگونه باشد حال کسی که مخدّه های گسترده و فرشهای پهن شده و تفریحگاههای پاکیزه دارد.پس چه وقت برای عبادت خدا به نشاط می آید.

دیگر از راههای مهمّ ورود شیطان بخل و ترس از تهیدستی است،زیرا همین

۱- (۱۴۵) این روایت را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی است.

بخل و ترس است که مانع بخشیدن و صدقه دادن می شود و آدمی را به اندوختن و ذخیره ساختن و عذاب دردناك که به مال اندوزان وعده داده شده فرا می خواند.

چنان که قرآن فرموده است،خثیمه بن عبد الرحمن گوید:شیطان می گوید:در مورد هر چیزی آدمیزاده بر من چیره شود امّا در سه مورد هرگز بر من غالب نیاید ۱-او را فرمان دهم که بنا حق مال به دست آورد ۲-به ناحق ببخشد ۳- به حق نبخشد.گفته شده:برای شیطان اسلحه ای بهتر از ترس از تهیدستی نیست و هرگاه آدمی پذیرای چنین ترسی شد به کار باطل شروع کند،و مانع از حق شود،و از روی هوای نفس سخن بگوید و به پروردگارش بدگمان شود.

از ضررهای بخل همواره در بازار ماندن برای جمع کردن ثروت است.زیرا بازارها محلّ لانه کردن شیطان است.ابو امامه روایت کرده است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:«چون ابلیس به زمین فرود آمد گفت:پروردگارا مرا به زمین فرود آوردی و از درگاه خود راندی.پس برایم خانه ای قرار بده،فرمود:(خانه ات) حمّام،عرض کرد:برایم مجلسی قرار بده،فرمود:بازارها و سر چهار راهها، عرض کرد:خوراکی برایم مقرّر بدار فرمود:آنچه بر آن نام خدا برده نشود.

گفت برایم شرابی مقرّر کن،فرمود:هر مایع مست کننده ای،گفت برایم مؤذّنی تعیین کن،فرمود:قره نی،عرض کرد:برایم قرآنی قرار بده،فرمود:شعر،عرض کرد:برایم کتابی معیّن فرما،فرمود:عیب گرفتن،عرض کرد:برایم سخنی قرار بده،فرمود:دروغ،گفت:برایم شکارگاههایی مقرّر بدار فرمود زنان». (۱)

دیگر از راههای مهمّ ورود شیطان تعصّب در مذاهب و خواهشهای نفسانی و کینه نسبت به دشمنان و کوچك شمردن آنهاست،که عابدان و فاسقان همه را هلاك می کند،چرا که سرزنش کردن مردم و نقل عیبهایشان صفت طبیعت انسان و از صفات درندگان است و هرگاه شیطان آن را در نظرش حقّ جلوه دهد و مطابق با طبیعتش باشد شیرینی آن بر دلش غلبه کند و با تلاش بسیار سرگرم

ص:۸۹

۱- (۱۴۶) عراقی گوید:این حدیث را طبرانی در الکبیر روایت کرده و اسنادش به راستی ضعیف است،و نظیر آن را از حدیث ابن عباس به سندی ضعیف روایت کرده است.

آن شود و از آن کار شادمان است و گمان کند که در راه دین می کوشد در حالی که در پیروی از شیطان تلاش می کند.

یکی از این گونه افراد را می بینی که نسبت به طرفداری از علی(علیه السلام)تعصّب می ورزد،در حالی که از نمونه های زهد علی(علیه السلام)و سیرهٔ آن حضرت یکی آن است که در زمان خلافتش جامه ای می پوشید که آن را به سه درهم خریده و آستینهایش تا آرنج پاره بود،و فاسق حریرپوش را می بینی که خود را به اموال از حرام به دست آمده می آراید و نسبت به علی(علیه السلام)ادّعای دوستی می کند،در حالی که علی(علیه السلام)روز قیامت نخستین دشمن اوست.کاش می دانستم اگر کسی فرزند عزیز کس دیگری را که نور چشم و حیات قلب پدر است بگیرد،او را بزند و موی بدنش را بکند و قطعه قطعه اش کند و با این حال با پدر آن فرزند ادّعای دوستی داشته باشد در نظر پدر چه وضعی خواهد داشت! روشن است که دین و شریعت در نظر علی(علیه السلام)از خاندان و فرزندان بلکه از جان خودش عزیزتر است و آنها که مرتکب گناهان می شوند دین را از طریق ارضای شهوات قطعه قطعه می کند و در نتیجه ابلیس که دشمن خدا و دوستان خداست دوستی می کنند.پس ببین حال آنها در روز قیامت در محضر علی(علیه السلام) و دوستان خدای متعال چگونه خواهد بود.بلکه اگر پرده کنار رود و اینان بدانند چگونه نسبت به اولیای خدا در میان امّت محمد(صلی الله علیه و آله)مرتکب خیانت شده اند با توّجه به کارهای زشت خود شرم خواهند داشت که یاد آن بزرگواران را بر زبان آورند آنگاه شیطان در خیال آنها می اندازد که هرکس با دوستی علی(علیه السلام) بمیرد آتش پیرامون او نگردد در حالی که هرکس ادّعای پیروی از مذهب امامی کند و به راه او نرود،آن امام دشمن اوست،زیرا به او می گوید:مذهب من عمل بود نه سخن گفتن با زبان و سخن گفتن برای عمل کردن است نه برای یاوه گویی پس چرا در عمل و راه و روشی که پیمودم و به سوی خدا حرکت کردم با من مخالفت کردی و به دروغ مذهبم را ادّعا کردی».

می گویم:از جمله روایاتی که از طریق شیعه در این مورد وارد شده،روایتی

است که کافی به اسناد خود از جابر از امام باقر(علیه السلام)نقل کرده و گوید:

«حضرت به من فرمود:ای جابر آیا کسی که ادّعای شیعه بودن می کند او را بس است که از دوستی خانواده ما دم بزند؟به خدا شیعه ما نیست مگر کسی که از خدا بترسد و اطاعتش کند.ای جابر شیعیان ما شناخته نمی شوند جز با فروتنی و خشوع و امانت و بسیاری یاد خدا و نماز و روزه و نیکی به پدر و مادر و رسیدگی به همسایگان فقیر و مستمند و وام داران و یتیمان و راستگویی و خواندن قرآن و این که زبان خود را از(حرف زدن)دربارهٔ مردم نگاه دارند مگر خوبیهایشان را بگویند و ایمن فامیل خود باشند.جابر عرض کرد:ای پسر پیامبر امروز هیچ کس را با این اوصاف نمی شناسیم.فرمود:ای جابر به راههای مختلف نرو آیا برای شخص کافی است که بگوید علی را دوست دارم و پیرو اویم ولی با این حال فعّالیّت دینی نکند،پس اگر بگوید:من پیامبر خدا را دوست دارم رسول خدا(صلی الله علیه و آله)که بهتر از علی(علیه السلام)است.آنگاه از سیرت پیامبری پیروی نکند و به سنّت آن حضرت عمل ننماید دوستی پیامبر هیچ نفعی به حال او ندارد.پس از خدا بپرهیزید و برای(نعمتهایی)که در پیشگاه خداست عمل کنید،خدا با هیچ کس خویشاوندی ندارد،محبوب ترین و گرامی ترین بندگان در نزد خدا باتقواترین و فرمانبردارترین آنهاست،ای جابر:به خدا جز با اطاعت نتوان به خدای متعال نزدیک شد و برات آزادی از آتش در اختیار ما نیست و هیچ کس بر خدا حجّت ندارد،هرکس فرمانبردار خدا باشد دوست ماست و هرکس نافرمانی خدا کند دشمن ماست و ولایت ما جز با عمل و ورع به دست نیاید». (۱)

۱- (۱۴۷) کافی،ج ۲،ص ۷۴،فرمایش آن حضرت«و ما معنا براءه من النار»یعنی ما حکمی نداریم که خودمان و شیعیانمان از آتش در امان باشیم اگر مانند فاجران عمل کنند.«و لا علی اللّه لاحد من حجّه»یعنی هیچ کس بر خدا حجّتی ندارد اگر او را نیامرزد بتواند بگوید من شیعه علی بودم چرا مرا نیامرزیدی زیرا خدای متعال کسی را که مدّعی شیعه بودن شود و عمل نداشته باشد نمی آمرزد،به عبارت دیگر لیس لنا علی اللّه حجه فی انقاذ من ادّعی التشیّع من العذاب،ما برای نجات کسی که مدعی تشیع شود حجّتی نداریم.این معین را جمله ای که در مجالس است تأیید می کند«و ما لنا علی اللّه حجّه».«من کان للّه مطیع»گویی این جمله جواب کسی است که توهّم می کند که ائمّه(علیه السلام)حکم کرده اند که شیعیان و دوستانشان وارد جهنّم نمی شوند پس حضرت جواب داده هرکه نافرمانی خدا کند دوست ما نیست و جز با عمل به عبادات و پرهیز از گناهان کسی به ولایت و دوستی ما نمی رسد.

این حدیث را در کتاب علم از بخش عبادات و در کتاب اخلاق الامامیه و آداب الشریعه از بخش عادات نیز نقل کرده ایم و چون بسیار مناسب اینجا بود و بیشتر مردم سخت به آن نیازمندند دوباره آن را نقل کردیم.

کافی به اسناد خود از حنان بن سدیر روایت کرده می گوید:«ابو الصّباح کنانی به حضرت صادق(علیه السلام)عرض کرد:به خاطر شما چه نارواییهایی از مردم می بینیم!امام فرمود:مگر به خاطر من از مردم چه می بینی؟گفت:هرگاه میان من و مردی سخنی ردّ و بدل می شود به من می گوید:جعفری خبیث،فرمود:شما را به من سرزنش می کنند؟ابو الصبّاح گفت:آری،فرمود:به خدا در میان شما کسانی که پیروی جعفر می کنند بسیار اندکند!همانا صحابهٔ من کسی است که ورعش بسیار باشد و برای آفریدگارش عمل کند و به پاداش او امیدوار باشد.

اینان اصحاب منند». (۱)

کلینی به اسنادش از موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:«از پدرم بسیار می شنیدم که می فرمود:از شیعیان ما نیست کسی که در پارسایی و ورع به درجه ای نرسیده باشد که زنان پرده نشین در پشت پرده از دینداری او سخن بگویند و از دوستان ما نباشد کسی که در شهری باشد که ده هزار مرد در آن باشند و خدا پارساتر از او در میان آنها آفریده باشد». (۲)

ابو حامد گوید:تعصّب یکی از مهمّ ترین راههای ورود شیطان است که بیشتر مردم به وسیلهٔ آن هلاک شده اند و منبرها در اختیار گروهی قرار گرفته

ص:۹۲

۱- (۱۴۸) اصول کافی،ج ۲،ص ۷۷،در این که امام رجا(امیدواری)را بعد از عمل و ورع ذکر کرده هشداری است بر این که عمل و ورع سبب امیدواری به ثواب می شود نه سبب خود ثواب و نیز هشداری است بر این که بر هیچ کس سزاوار نیست به عملش تکیه کند،آخرین درجه برای چنین شخصی این است که عمل وسیله ای برای امیدواری قرار دهد زیرا امید بدون عمل و ورع نوعی خودخواهی و نادانی است.و این سخن دلالت دارد بر این که وی از گفتهٔ ابو الصباح بدش آمده است چون در آن خشونت و خلاف ادب هست(مؤلف این مطلب را در وافی خود گفته است).

۲- (۱۴۹) اصول کافی،ج ۲،ص ۷۹.

است که ترسشان از خدا کم و بینش دینی آنان اندک و تمایلشان به دنیا قوی و حرصشان بر جلب مرید بسیار است،و جز با تعصّب نمی توانند به مقامی برسند و پیروانی به دست آورند.پس مقام و مرید خواهی را در سینه هایشان نیکو دانستند و مردم را از حیله های شیطان در آن امر باز نداشتند،بلکه خودشان از شیطان در تنفیذ حیله هایش نیابت کردند و مردم همواره به آن راه رفتند و کارهای مهمّ دینشان را فراموش کردند.پس خود هلاک شدند و دیگران را نیز هلاک کردند.خدای متعال توبه ما و ایشان را بپذیرد.یکی از پیشینیان گوید:به ما خبر داده اند که ابلیس گفته است گناهان را برای امت محمّد(صلی الله علیه و آله)بیاراستم و آنان با طلب آمرزش کمرم را شکستند،پس گناهانی را در نظرشان آراستم که در مورد آنها استغفار نمی کنند و آن گناهان خواهشهای نفسانی است.شیطان ملعون راست گفته است زیرا مردم نمی دانند که این خواهشها از عواملی است که آدمی را به گناهان می کشاند،پس چگونه از آنها استغفار کنند؟از بزرگترین حیله های شیطان این است که انسان خود را به اختلافات مردم که در مذهب و نزاعهای خصوصی دارند سرگرم کند.ابن مسعود گوید:گروهی در مجلسی نشستند و به یاد خدا پرداختند،شیطان آمد که آنها را حرکت دهد و از هم جدا سازد ولی نتوانست.پس نزد رفقای دیگری آمد که دربارهٔ دنیا سخن می گفتند و در میان آنها اختلاف انداخت پس برخاستند و به نزاع و کشتار یکدیگر پرداختند ولی این گروه منظور شیطان نبودند در نتیجه گروهی که سرگرم ذکر خدا بودند به میانجیگری میان آنها مشغول شدند و از آن مجلس ذکر خدا پراکنده شدند و شیطان جز این هدفی نداشت.

دیگر از راههای مهمّ ورود شیطان(به قلب)این است که عوام و افراد کم سواد را که از علم بهرهٔ کافی ندارند وادار می کند که در ذات و صفات خدا و مطالبی که عقلشان به آن نمی رسد بیندیشند تا بدین وسیله آنها را در اصل دین به شک اندازد یا دربارهٔ خدای متعال گرفتار ؟؟؟ شوند که خدا منزّه از آنهاست و در نتیجه انسان کافر یا بدعت گذار می شود حال آن که خود از این

کار شادمان است و به آنچه در اندیشه اش خطور کرده می بالد و گمان می کند که شناخت و بینش همین است و این مطالب از تیز هوشی و فزونی عقل بر او کشف شده است،در حالی که نادان ترین مردم کسی است که خود را عاقل می داند،و عاقل ترین مردم کسی است که به خودش خوش گمان نباشد و به پرسیدن از علما حریص باشد.روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شیطان نزد یکی از شما می آید و می گوید:تو را که آفریده است؟آن شخص می گوید:

خدای متعال.شیطان می گوید:پس خدای متعال را که آفریده است؟و هرگاه یکی از شما چنین اندیشه ای در خود یافت باید بگوید به خدا و رسولش ایمان دارم،زیرا این اقرار شک را از بین می برد» (۱)بنابراین پیامبر(صلی الله علیه و آله)برای چاره کردن این وسوسه به بحث دستور نداده است،زیرا این وسوسه در مردم عوام به وجود می آید نه دانشمندان و بر عوام سزاوار است که ایمان بیاورند و به عبادتها و امور زندگی شان مشغول شوند و علم را به علما واگذارند.شخص عامی اگر زنا یا دزدی کند به از آن است که راجع به علم سخن بگوید زیرا کسی که بدون آگاهی و پختگی،در علم مربوط به خدا و دین خدا سخن بگوید ندانسته کافر می شود مانند کسی که خود را به دریا بیفکند در حالی که شناگر نیست.

حیله های شیطان در مورد اعتقادات و مذهبها بی شمار است و هدفمان از آنچه ایراد کردیم فقط ذکر نمونه ای دراین باره بود.

دیگر از راههای مهمّ ورود شیطان(به دل)بدگمانی به مسلمانهاست از این رو خدای متعال فرموده است: اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ. (۲)

هر کس بر دیگری از روی گمان به بدی حکم کند شیطان او را به غیبت وامی دارد در نتیجه یا هلاک شود یا در اقدام به ادای حقوق او کوتاهی کند یا در احترامش سستی نماید یا در او به نظر حقارت بنگرد و خود را از او بهتر بداند و

۱- (۱۵۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
۲- (۱۵۱) حجرات/۱۲:از بسیاری از گمانها بپرهیزید چرا که بعضی از گمانها گناه است.

تمام این امور هلاک کننده است.لذا دین از این که انسان خود را در معرض تهمت قرار دهد منع کرده است و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«از مواضع تهمت بپرهیزید» (۱)تا آنجا که صفیّه یکی از همسران پیامبر گوید:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در مسجد معتکف بود پس نزد او آمدم(صفیّه)و با او سخن گفتم و چون شب شد برگشتم.پیامبر برخاست و همراهم آمد.پس دو مرد از انصار به پیامبر برخوردند و سلام کردند و گذشتند.پیامبر آنها را صدا زد و فرمود:این زن صفیّه دخت حیّی است.عرض کردند ای رسول خدا آیا ما به تو جز خوبی گمان دیگری می بریم؟!پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:شیطان مانند خون در بدن آدمی جاری است و ترسیدم که گمان بدی به دلتان راه یابد» (۲)پس ببین چگونه پیامبر(صلی الله علیه و آله)با مهربانی،دینشان را حفظ کرد و چطور نسبت به امّتش مهربان است و راه پرهیز از تهمت را به آنان می آموزد تا دانشمند پارسا که به دینداری مشهور است در حالات خود سهل انگار نباشد و از روی خودپسندی بگوید:به شخصی مانند من جز گمان خوب نمی رود زیرا تمام مردم به پارساترین و پرهیزکارترین و عالم ترین افراد به یک چشم نمی نگرند،بلکه به بعضی با دیدۀ رضایت و به بعضی با دیدۀ خشم و نارضایتی می نگرند.

و عین الرضا عن کل عیب کلیله و لکن عین السخط تبدی المساویا (۳)

ازاین رو پرهیز از بدی و دوری از تهمت زدن به اشرار لازم است زیرا اشرار به تمام مردم گمان بد می برند پس هرگاه انسانی را دیدی که به مردم بدگمان

ص:۹۵

۱- (۱۵۲) این حدیث را مولی علی قاری در الموضوعات الکبیر،ص ۲۴ نقل کرده و گفته است:این از نظر معنی مانند گفتۀ عمر است«من سلک مسالک التّهم اتّهم،هرکه به راههای تهمت برود متّهم شود»این روایت را خرائطی در مکارم الاخلاق به صورت موقوف از عمر روایت کرده به این لفظ «من اقام نفسه مقام التّهم فلا یلومنّ من اساء به الظنّ،هر کس خود را در محل تهمت قرار دهد پس کسی را که به او بدگمان شود نکوهش نکند».

۲- (۱۵۳) این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده اند،ج ۷،ص ۸ و پیش از این گذشت.

۳- (۱۵۴) چشمی که از روی رضایت می نگرد از دیدن هر عیبی ناتوان است،ولی دیده ای که با نارضایتی و خشم می نگرد بدیهای(شخص مورد نظر)را آشکار می سازد.

است و در جستجوی عیبهاست باید بدانی که باطنش پلید است و همان پلیدی باطنی است که اثرش به بیرون تراوش می کند و دیگران را مانند خود می بیند، زیرا مؤمن در جستجوی یافتن راه عذر است و منافق در جستجوی عیبهاست و مؤمن درباره تمام مردم از قلبی پاک برخوردار است.این بود بعضی از راههای ورود شیطان به دل و اگر می خواستم تمام راهها را بررسی کنم توانش را نداشتم به همین اندازه اکتفا می کنم زیرا مشت نمونه خروار است.پس هر صفت نکوهیده ای که در انسان وجود دارد اسلحۀ شیطان و یکی از راههای ورود شیطان (به دل)است.

فصل:دور کردن شیطان چگونه ممکن است؟

(۱)اگر بگویید:برای دور ساختن شیطان چه تدبیری باید کرد و آیا ذکر خدای متعال و گفتن لا حول و لا قوّه الاّ باللّه العلی العظیم کافی است،باید بدانید که چاره دفع شیطان بستن راههای ورود شیطان و پاک کردن دل از صفات نکوهیده است و ذکر آنها طولانی می شود و هدف ما در این بخش از کتاب شرح درمان صفاتی است که آدمی را هلاک می کند و شرح هر صفتی نیاز به یک کتاب جداگانه دارد،چنان که به خواست خدا شرحش خواهد آمد، آری هرگاه ریشۀ این صفات را از دل برکنی شیطان به دل وارد می شود ولی در آنجا نمی ماند و یاد خدا مانع رفت و آمد او می شود،زیرا حقیقت ذکر خدا در دل جایگزین نمی شود مگر پس از آباد شدن دل به تقوا و پاک شدن دل از صفات نکوهیده،وگرنه این ذکر خدا حدیث نفس است و بر دل حکومت ندارد و سلطۀ شیطان را دفع نمی کند،ازاین رو خدای متعال فرمود: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا .خداوند در این آیه آنگاه که شیطان آهنگ دل انسانی را می کند یاد خدا را به پرهیزکاران اختصاص داده است.

شیطان همانند سگ گرسنه ای است که به تو نزدیک می شود و اگر در دستت گوشت و نانی نباشد و او را از خود برانی از تو منزجر می شود و یک فریاد او را

دفع می کند و اگر در دستت نان و گوشت باشد و سگ هم گرسنه حمله می کند و با فریاد دفع نمی شود،بنابراین دلی که خالی از غذای شیطان است تنها با یاد خدا شیطان از آن منزجر می شود،ولی اگر شهوت بر دل غالب شود ذکر خدا نمی تواند شیطان را از درون دل بیرون کند،پس شیطان در درون دل مستقرّ می شود.امّا دلهای تقواپیشگان را که از هوا و صفات نکوهیده خالی است،شیطان به خاطر شهوتها نمی کوبد بلکه آنگاه آن را می کوبد که غافل و از یاد خدا خالی باشد،و هر گاه به یاد خدا برگردد شیطان دور می شود.دلیل آن یکی گفتار خدای متعال: فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ. (۱)و دیگر آیات و روایاتی است که راجع به ذکر(خدا)وارد شده است.پس اگر انتظار داری که به محض یاد خدا شیطان از تو دور شود چنان که از تقواپیشگان دور می شود،انتظار محالی است و مانند کسی هستی که انتظار دارد پیش از پرهیز در حالی که معده پر از غذاست دوا بخورد و سودمند واقع شود همان طور که نوشیدن دوا برای کسی که پرهیز کرده و معده را تهی ساخته سودمند واقع می شود،یاد خدا دواست و تقوا پرهیزی است که دل را از شهوتها خالی می کند.پس هرگاه یاد خدا وارد دلی شود که فارغ از غیر خداست،شیطان از آن دور می شود چنان که بیماری با وارد شدن دوا به معدهٔ خالی از غذا برطرف می شود.خدای متعال فرموده است: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ. (۲)و نیز فرمود: كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلاّهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ. (۳)

هر کس با علمش به شیطان کمک کند دوست اوست،اگر چه با زبان خدا را یاد کند،اگر می گویی:حدیث یاد شده بطور مطلق دلالت دارد که ذکر خدا شیطان را دور می کند،باید درک کنی که بیشتر ادلّه عامی که در شرع آمده

۱- (۱۵۵) اعراف/۱۹۹:به خدا پناه بر.

۲- (۱۵۶) ق/۳۷:در این تذکّری است که برای آن کس که عقل دارد.

۳- (۱۵۷) حج/۴:بر او نوشته شده که هر کس ولایتش را بر گردن نهد بطور مسلم گمراهش می سازد و به آتش سوزان راهنمایی اش می کند.

در شرایطی خاص استثنائاتی دارد که علمای دین آن را می دانند.پس به خودت بنگر که شنیدن مانند دیدن نیست و بیندیش که آخرین درجهٔ ذکر خدا و عبادتت همان نماز توست.پس مراقب دلت باش که در حال نماز چگونه شیطان آن را به طرف بازارها و حساب خریداران و پاسخ دشمنان می کشاند و چگونه شیطان آن را به طرف بازارها و حساب خریداران و پاسخ دشمنان می کشاند و چگونه تو را به درّه های دنیا و جاهای خطرناك آن می برد تا آنجا که هرچه از امور دنیا را فراموش کرده ای فقط در نماز به یاد می آوری و شیطان فقط در نماز به قلبت یورش می آورد.نماز محک دلهاست و در حال نماز است که بدیها و خوبیهای دل آشکار می شود.بنابراین نماز از دلهایی که آلوده به شهوتهای دنیوی است قبول نمی شود و ناچار شیطان را از تو دفع نمی کند،بلکه گاه وسوسه ات را زیادتر می کند چنان که گاه پیش از پرهیز،ضرر دوا برای تو بیشتر است،پس اگر بخواهی که از شیطان رها شوی پیش از آن به وسیله تقوا پرهیز کن سپس داروی یاد خدا را به دنبال آن بیاور که شیطان از تو خواهد گریخت.از این رو وهب بن منبّه گفته است:تقوا پیشه کن و شیطان را آشکارا دشنام مده در حالی که در نهان دوست اویی و از او اطاعت می کنی.یکی از بزرگان گوید:شگفتا از کسی که خدا را پس از آگاهی از احسانش معصیت می کند و از شیطان لعین فرمان می برد حال آن که از سرکشی او آگاه است،همان طوری که خدای متعال فرموده است: اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ. (۱)تو خدای را می خوانی ولی به تو پاسخ نمی دهد؛همچنین خدا را یاد می کنی امّا شیطان از تو نمی گریزد برای این که شروط ذکر و دعا در تو نیست.

به ابراهیم بن ادهم گفته شد:ما را چه شده که دعا می کنیم و دعایمان مستجاب نمی شود با آن که خدای متعال فرموده است: اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ ؟ گفت:برای این که دلهای شما مرده است،سؤال شد:چه چیز دل ما را میرانده است؟گفت:هشت خصلت:۱-حق خدا را شناختید ولی حقّش را ادا نکردید ۲-قرآن می خوانید و به حدود آن عمل نمی کنید.۳-گفتید پیامبر خدا را

۱- (۱۵۸) مؤمن/۶۰:مرا بخوانید تا(دعای)شما را اجابت کنم.

دوست می داریم و سنّت او را ترک کردید،۴-گفتید:از مرگ می ترسیم و آمادهٔ مرگ نشدید،۵-خدای سبحان فرمود: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا (۱)شما با شیطان در گناهان توافق کردید،۶-گفتید:از دوزخ می ترسیم و بدنهایتان در آن افکندید،۷-گفتید:بهشت را دوست داریم و برای آن کار نکردید،۸-چون از بستر خود برخاستید عیبهایتان را پشت سر انداختید و عیبهای مردم را برابرتان قرار دادید در نتیجه پروردگارتان را به خشم آوردید.پس چگونه خدا جوابتان را بدهد؟.

فصل:آیا یک شیطان آدمی را به گناهان گوناگون دعوت می کند یا

چند شیطان؟

(۱)اگر بگویی:آن که آدمی را به گناهان گوناگون فرا می خواند یک شیطان است یا چند شیطان؟باید بدانی که در علم معامله نیازی به دانستن این مطلب نداری.تو دشمن را از خودت دور کن و از اوصاف او مپرس چنان که گفته می شود:سبزی از هرجا می آید بخور و از سبزی فروش مپرس.ولی آنچه با نور بینش و دلایل نقلی روشن می شود این است که شیاطین لشکریانی گرد آمده اند، و برای هر نوع گناهی شیطان ویژه ای است که به آن گناه فرا می خواند،امّا ذکر راه بینا شدن به طول می انجامد و همان اندازه که نقل کردیم کافی است،و آن این که گوناگون بودن مسبّبها و معلولها دلیل بر گوناگون بودن اسباب و علّتهاست،چنان که در نور آتش و سیاهی دود گفتیم.

امّا روایات مجاهد،گفته است:ابلیس پنج فرزند دارد و هریک را مأمور کاری کرده است،و نام آنها را چنین بیان کرده است:بثر،اعور،مبسوط،داسم، زلنبور،امّا بثر صاحب مصیبتهایی است که در آن آدمی را به ناله و فریاد و دریدن گریبان و سیلی زدن به صورت و ادّعای افکار دورهٔ جاهلیّت وامی دارد؛ امّا اعور صاحب ریا است که آدمی را به ریا فرمان می دهد و آن را در نظر انسان

۱- (۱۵۹) فاطر/۶:مسلّما شیطان دشمن شماست،او را دشمن خود بدانید.

می آراید؛و امّا مبسوط صاحب دروغ است؛و امّا داسم با مرد وارد بر خاندانش می شود و عیب آنها را نشان می دهد و او را بر آنان خشمگین می سازد.امّا زلنبور صاحب بازار است و به وسیلهٔ(وسوسهٔ)او کاسبها همواره(از وضع کسب خود)شکایت می کنند و شیطان نماز خنزب نام دارد،و شیطان وضو،ولهان نامیده می شود و در این مورد روایات زیادی وارد شده است.همان طور که شیطانها بسیارند فرشتگان نیز بسیارند و ما در کتاب صبر و شکر پیرامون سرّ بسیار بودن فرشتگان و این که هر کدام کاری مخصوص به خود دارند مطالبی نقل کردیم.ابو امامه گفت که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«صد و شصت فرشته مأمور مؤمن است که آنچه را نمی تواند از خود دور کند از او دور می سازند،از این تعداد فرشتگان هفت فرشته برای یاری کردن(مؤمن)است که از او دفاع می کنند،همان طور که(مردم)مگسها را در روز تابستان از کاسهٔ عسل دفع می کنند،و اگر برای شما ظاهر شوند آنها را بر هر زمین هموار و کوهی خواهید دید که هریک از آنها دست خود را پهن کرده و دهانش را گشوده است،و اگر بنده به اندازه چشم بر هم زدنی به خود واگذار شود شیطانها او را خواهند ربود». (۱)

ایّوب بن یونس گوید:به ما خبر رسیده که همراه فرزندان انسان فرزندان جنّ هم زاده می شوند.آنگاه با آنها بزرگ می شوند.جابر بن عبد اللّه گوید:چون آدم(علیه السلام)به زمین هبوط کرد(فرود آمد)گفت:«پروردگارا این بنده ای که میان من و او دشمنی قرار دادی اگر مرا در برابر او کمک نکنی بر او پیروز نخواهم شد.خداوند فرمود:هر فرزندی از تو متولّد شود فرشته ای بر او گماشته می شود.

عرض کرد:پروردگارا کمک بیشتری بفرما.خدای متعال فرمود:در برابر هر بدی یک مجازات و در برابر هر ثواب ده ثواب تا هرچه بخواهم می دهم،عرض کرد:پروردگارا بر کمک خود بیفزای،خدای متعال فرمود:تا روح در کالبد

۱- (۱۶۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان روایت کرده است،و نیز طبرانی در المعجم الکبیر به اسنادی ضعیف چنان که در المغنی است.

است در توبه باز است.ابلیس گفت:پروردگارا این بنده ای را که در برابر من بزرگواری داده ای(آدم)اگر در برابر او کمکم نکنی بر او مسلّط نمی شوم.

خدای متعال فرمود:برای آدم فرزندی متولّد نشود مگر آن که برای تو نیز فرزندی متولّد شود.عرض کرد:پروردگارا بیشتر کمکم کن،فرمود:تو مانند خون در بدن آنها روانی و سینه هایشان را خانهٔ خود می گیری،عرض کرد:

پروردگارا بیشتر کمکم کن،خدای متعال فرمود: أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ وَ عِدْهُمْ وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلاّ غُرُوراً . (۱)

از ابو دردا روایت شده که گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا جنّ را سه نوع آفریده است یک صنف مارها،کژدمها و حشرات زمین،و نوعی مانند باد در هواست،و یک نوع که دارای حساب و عقابند.و خداوند انسانها را سه نوع آفریده است یک نوع مانند چهارپایانند،خدای متعال می فرماید: لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها (۲)تا آخر آیه.و یک نوع کالبدهایشان مانند کالبد آدمیزادگان است و روحشان روح شیطانهاست و یک نوع در سایه خدایند روزی که جز سایهٔ حق سایه ای نیست». (۳)

وهیب بن ورد گوید:به ما خبر داده اند که ابلیس برای یحیی بن زکریّا(علیه السلام) مجسّم شد و به او گفت:تو را پند می دهم.یحیی گفت:نصیحت نمی خواهم، ولی مرا از حال آدمیزادگان خبر بده گفت:آنها در نزد ما سه نوعند.یک نوع آنها سخت ترین نوعها نزد ما هستند به یکی از آنها روی می آوریم تا او را بفریبیم و بر او مسلّط شویم آنگاه با بی تابی آمرزش می خواهد و توبه می کند،و

۱- (۱۶۱) اسراء/۶۴:لشکر سواره و پیاده ات را بر آنها گسیل دار و در ثروت و فرزندانشان شرکت جوی و آنها را با وعده ها سرگرم کن ولی شیطان جز فریب و دروغ وعده ای نمی دهد.حدیث را بیهقی در الشّعب روایت کرده چنان که در الدّر المنثور،ج ۴،ص ۱۹۱ نقل شده است.

۲- (۱۶۲) اعراف/۱۷۹:آنها دلها(عقلها)یی دارند که با آن(اندیشه نمی کنند و)نمی فهمند و چشمانی دارند که با آن نمی بینند.

۳- (۱۶۳) حدیث را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان و ابو الشیخ در العظمه و ابن مردویه در التفسیر به سندی ضعیف روایت کرده اند،چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

همهٔ تلاشهای ما را تباه می سازد.سپس به سوی او باز می گردیم نه از او ناامید می شویم نه به حاجت خود می رسیم و ازاین رو از دست او در رنج هستیم،امّا نوع دیگرشان مانند توپ که در دست کودکانتان است در اختیار ما می باشند هر طور بخواهیم آنها را در اختیار خود قرار می دهیم و نفوس آنها ما را بس است؛امّا نوع دیگر مانند تو(یحیی)معصومند که نمی توانیم بر هیچ یک از آنها مسلّط شویم.

فصل:چرا شیطان برای برخی از مردم مجسّم می شود و برای بعضی

مجسّم نمی شود؟

(۱)اگر بگویی چگونه شیطان برای بعضی از مردم مجسّم می شود و برای بعضی نمی شود؟و هرگاه صورتش را ببیند آیا صورت واقعی اوست یا صورتی است که به آن شکل در آمده است؟و اگر به صورت واقعی اش باشد پس چطور به صورتهای گوناگون در می آید؟و چگونه در یک زمان در دو جا دیده می شود؟ و به دو صورت تا آنجا که دو نفر او را به دو صورت مختلف می بینند؟باید بدانی که فرشته و شیطان دو صورت دارند که همان صورت حقیقی آنهاست و جز با انوار نبوّت مشاهده نمی شود،چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)جبرئیل را دو بار (۱)به صورت خود دیده است چون خود آن حضرت از جبرئیل خواست که خودش را به صورت واقعی به آن حضرت بنمایاند.پس جبرئیل در این خصوص با پیامبر در کوه حرا وعده گذاشت و برای آن حضرت به صورت اصلی ظاهر شد و افق را از خاور تا باختر مسدود ساخت و بار دیگر جبرئیل را در شب معراج کنار سدره المنتهی به صور ت واقعی اش دید و بیشتر اوقات او را به صورت انسان به شکل دحیهٔ کلبی (۲)که

ص:۱۰۲

۱- (۱۶۴) این حدیث را بخاری(در صحیح خود)،ج ۶،ص ۱۷۶ روایت کرده است.

۲- (۱۶۵) این حدیث را شیخان(بخاری و مسلم)از حدیث اسامه بن زید روایت کرده اند«همانا جبرئیل به محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسید در حالی که ام سلمه در خدمتش بود پس با او به سخن گفتن پرداخت آنگاه برخاست و پیامبر به ام سلمه فرمود:این کیست؟ام سلمه گفت:دحیه است».

مردی زیبا روی بود می دید.شیطان بر اهل مکاشفه یعنی صاحبدلان غالبا به شکل خودش ظاهر می شود.پس شیطان در بیداری بر او ظاهر می شود و صاحبدل او را با چشم خود می بیند و با گوش خود صدایش را می شنود و در این حال حقیقت صورت شیطان برایش مجسّم می شود همان گونه که در خواب برای بیشتر صالحان آشکار می شود.شخصی که دارای کشف و شهود در بیداری است به درجه ای می رسد که سرگرمی حواس به دنیا او را حتّی از مکاشفه ای که در خواب حاصل می شود نیز،باز نمی دارد.پس در بیداری می بیند آنچه را که دیگری در خواب می بیند.چنان که روایت شده مردی از پروردگار خود خواست که جای شیطان را در قلب آدمیزاده به او نشان دهد.پس در خواب بدن مردی را دید مانند بلور که درون آن از برونش پیدا بود و شیطان را به صورت قورباغه ای دید که بر طرف چپ میان شانه و گوشش نشسته است و خرطوم دراز و باریکش را از سمت چپ در دلش داخل کرده و او را وسوسه می کند و چون خدا را یاد می کند غایب می شود و نظیر آن را عینا در بیداری هم مشاهده کرد،یکی از اهل مکاشفه شیطان را به صورت سگی دید که به مرداری چسبیده و مردم را به آن دعوت می کند و آن مردار به شکل دنیا بود و این مشاهده به منزلهٔ دیدن صورت واقعی شیطان است،زیرا به ناچار صورتی از شیطان که در برابر عالم ملکوت است باید در دل آشکار شود و در این هنگام اثر آن بر آن صورت شیطان که روبروی عالم شهادت(دنیا)است می تابد،زیرا یکی از صورتهای واقعی(عالم ملکوت)به صورت دیگر(صورت عالم ناسوت)پیوسته است،و ما توضیح دادیم که برای قلب دو صورت است:یک صورت به جانب جهان غیب دارد و آن محل ورود الهام و وحی است و صورتی به جانب عالم شهادت(دنیا) دارد؛و آنچه در آن از صورتی که به جانب دنیاست آشکار می شود فقط صورتی خیالی است،زیرا تمام صورتهای عالم دنیا خیالی است جز این که خیال یک بار از نگرش به ظاهر دنیا به وسیله حسّ حاصل می شود و ممکن است که آن صورت مطابق با صورت معنوی(روحانی)نباشد حتی شخص را زیبا روی ببیند در

حالی که باطن وی پلید باشد،زیرا دنیا عالمی است که اشتباه در آن بسیار است، امّا صورتی که در خیال حاصل می شود بر اثر تابش جهان ملکوت بر باطن دل است و حکایت از صفت واقعی می کند و با آن مطابق است،چرا که صورت در عالم ملکوت تابع صفت واقعی است و به ناچار معنای زشت را به صورت زشت می بیند.ازاین رو شیطان را به صورت سگ و قورباغه و خوک و دیگر صورتها می بیند،و فرشته را به صورتی زیبا،و آن صورت نشان صورتهای معنوی است و به راستی آن را نشان می دهد،بدین سبب دیدن میمون و خوک در خواب دلالت بر انسانی پلید دارد،و گوسفند بر انسان آرام و بی آزار دلالت می کند،تمام بخشهای خواب و تعبیر چنین است.یعنی اسرار شگفت آوری در آن نهفته است که از شگفتیهای علوم مربوط به قلب است،و شرح آن مناسب با علم(معامله)نیست.تنها هدف این است که این حقیقت تصدیق شود که شیطان برای صاحبدلان آشکار می شود،و همچنین فرشته یک بار از راه مجسّم شدن در خواب،و یک بار از راه حقیقت بر صاحبدلان ظاهر می گردد و بیشتر مجسّم شدن به صورتی است که نشان دهندهٔ معنایی است که حقیقت معنی نیست،بلکه صورت معنی است،جز این که وی با چشم واقعا آن را مشاهده می کند و تنها صاحب کشف و شهود به دیدن آن موفّق می شود نه کسی که در پیرامون اوست،مانند شخص خوابیده.

شرح اموری که بنده به آن مؤاخذه می شود

(۱)این امور عبارتند از وسوسهٔ دلها و همّت و خاطره ها و نیّت آن و وسوسه هایی که به آن مؤاخذه نمی شود و مورد عفو قرار می گیرد.

باید دانست که بحث در این مورد کار دشواری است زیرا آیات و روایاتی مخالف با هم در این مورد وارد شده است که جمع میان آنها تنها برای دانشمندان دین امکان پذیر است از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«از امّت

من آنچه در نفوسشان پدید آید بخشیده شده است». (۱)

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود:«خدای متعال به(فرشتگان) حافظ اعمال می فرماید:هرگاه بندهٔ من قصد گناهی کرد ننویسید پس اگر آن را انجام داد یک گناه بنویسید ولی اگر قصد ثوابی کرد و انجام نداد یک ثواب ثبت کنید و اگر انجام داد ده ثواب بنویسید»این حدیث را مسلم و بخاری در صحیح خود روایت کرده اند و دلیل آن است که نیّت در دل و قصد گناه مورد عفو است و به تعبیر دیگر آمده است«هرکه قصد ثوابی کند و به آن عمل نکند برایش یک ثواب نوشته شود،و هرکه قصد ثوابی کند و انجام دهد ده ثواب برایش نوشته شود تا هفتصد برابر و هرکه قصد گناهی کند و انجام ندهد بر او نوشته نشود و اگر انجام دهد یک گناه نوشته شود» (۲)به صورت دیگر آمده است:«هرگاه در دل قصد کند که گناهی مرتکب شود تا انجام نداده است آن را می بخشم» (۳)تمام این روایات بر عفو چنین گناهانی دلالت می کند.

می گویم:کافی از طریق شیعه روایتی را به اسنادش از یکی از دو امام باقر یا امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:«خدای متعال در ذریّه آدم(علیه السلام)چنین قرار داده است که اگر کسی قصد ثوابی کند و انجام ندهد ثوابی بر او نوشته شود و هرکس قصد ثوابی کند و آن را انجام دهد برایش ده ثواب نوشته شود و هرکس قصد گناهی کند و انجام ندهد بر او گناهی نوشته نشود و هرکس انجام دهد یک گناه بر او نوشته می شود». (۴)

۱- (۱۶۶) به صحیح مسلم،ج ۱،ص ۸۱ رجوع کنید،طیالسی نیز آن را در مسند خود ص ۳۲۲ به شمارهٔ ۲۴۵۹ از ابو هریره چنین روایت کرده است«انّ اللّه تجاوز لامّتی عما حدثت به نفسها ما لم تتکلّم به او تعمل به،همانا خدا برای امّتم از آنچه در نفسشان پدید آید(افکار بد)در می گذرد تا زمانی که به مرحلهٔ سخن یا عمل در آید».

۲- (۱۶۷) بخاری(در صحیح خود)،ج ۸،ص ۱۲۸ و مسلم(در صحیح)،ج ۱،ص ۸۳ از حدیث ابن عباس روایت کرده است.

۳- (۱۶۸) این حدیث را مسلم(در صحیح)،ج ۱،ص ۸۲ از حدیث ابو هریره نقل کرده است.

۴- (۱۶۹) اصول کافی،ج ۲،ص ۴۲۸.

ابو حامد می گوید:امّا آنچه بر کیفر شدن دلالت می کند گفتار خدای سبحان است: وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللّهُ فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ. (۱)

و نیز فرمود: وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً. (۲)این آیه دلالت می کند بر آن که کار دل مانند کار گوش و چشم است و از آن بخشیده نمی شود.

و نیز خدای متعال فرمود: وَ لا تَکْتُمُوا الشَّهادَةَ وَ مَنْ یَکْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ. (۳)و خدای سبحان فرمود: لا یُؤاخِذُکُمُ اللّهُ بِاللَّغْوِ فِی أَیْمانِکُمْ وَ لکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ. (۴)

بنابراین در این مسئله به عقیدهٔ ما حقیقت آن است که انسان تا زمانی که بر کارهای دل از آغاز آشکار شدن تا رسیدن به مرحلهٔ عمل به وسیلهٔ اعضا احاطهٔ کامل نیافته بر اسرار آن مطّلع نمی شود.پس می گوییم نخستین چیزی که وارد دل می شود خطور است.مانند این که صورت زنی به دلش خطور کند که در راه پشت سر اوست و اگر به آن سمت توّجه کند او را خواهد دید.مرحلهٔ دوّم میل شدید به نگاه کردن به اوست و آن جنبش شهوتی است که در طبیعت شخص وجود دارد و این میل به نگاه نتیجهٔ خطور اوّلی است و آن را میل غریزی می نامیم که خطور اول حدیث نفس نام دارد.مرحلهٔ سوّم حکم دل است که باید به این زن نگاه کرد،زیرا وقتی طبیعت انسان به چیزی مایل شود تا موقعی که موانع

۱- (۱۷۰) بقره/۲۸۴:اگر آنچه در دل دارید آشکار سازید یا پنهان،خداوند شما را طبق آن محاسبه می کند سپس هرکس را بخواهد(و شایستگی داشته باشد)می بخشد و هرکس را بخواهد (و مستحق باشد)مجازات می کند.

۲- (۱۷۱) اسراء/۳۶:از آنچه نمی دانی پیروی مکن،چرا که گوش و چشم و دل مسئولند!.

۳- (۱۷۲) بقره/۲۸۳:و شهادت را کتمان نکنید و هرکس آن را کتمان کند قلبش گناهکار است.

۴- (۱۷۳) بقره/۲۲۵:خداوند شما را به خاطر سوگندهایی که بدون توجّه یاد می کنید،مؤاخذه نخواهد کرد،امّا به آن چه دلهای شما کسب کرده(و سوگندهایی که از روی اراده و اختیار یاد می کنید)مؤاخذه می کند.

جلو آن را نگیرند از قصد و نیّت منصرف نمی شود،مثلا گاه شرم یا ترس او را از نگاه کردن منع می کند،و نبودن این موانع گاه بر اثر اندیشیدن است و به هر حال حکمی است عقلی و اعتقاد نام دارد و آن در پی خطور قلبی است.میل چهارم تصمیم قطعی بر نگاه است و آن را قصد انجام کار می نامیم.گاه این قصد سرآغاز ضعیفی دارد ولی هرگاه دل به خطور اول گوش دهد تا نفس را به خود جذب کند،این قصد استوار می گردد و اراده قطعی می شود،و گاه پس از قطعی شدن اراده پشیمان می شود و کار را ترک می کند و گاه بر اثر عارضه ای از کار غافل می شود و آن را ترک می کند و گاه چیزی مانع او می شود و انجام کار را بر او غیر ممکن می سازد.بنابراین اینجا چهار حالت برای قلب وجود دارد که مربوط به پیش از انجام کار به وسیلهٔ اعضاست،خطور که همان حدیث نفس است،سپس میل است آنگاه اعتقاد است و بعد از آن قصد است.پس می گوییم:بر آنچه به دل(انسان)خطور می کند مؤاخذه نمی شود،چون این مقدار در اختیار انسان نیست و همچنین است میل و هیجان شهوت،زیرا آن دو نیز به ارادهٔ انسان نیست و مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله)از حدیث زیر همین دوتاست که فرموده:«از امتم بخشوده شده آنچه به نیّت و دلش خطور کند» (۱)بنابراین حدیث نفس عبارت است از آنچه در نفس خطور می کند و در پی آن ارادهٔ انجام نیست.امّا به عزم و قصد حدیث نفس نمی گویند بلکه حدیث نفس نظیر موردی است که از عثمان بن مظعون روایت شده آنجا که می گوید:«ای پیامبر خدا همانا نفسم با من سخن می گوید که خوله را طلاق بدهم.پیامبر فرمود:دست نگهدار همانا نکاح سنّت من است[نه طلاق]گفت:نفسم با من سخن می گوید که آن را سرکوب کنم،فرمود:دست نگهدار اختگان امّتم کسانی هستند که همیشه روزه اند.عرض کرد:نفسم با من سخن می گوید که گوشت خوردن را ترک کنم،فرمود:دست نگهدار من آن را دوست دارم و اگر هر روز بر آن دست یابم

۱- (۱۷۴) پیش از این از طیالسی و مسلم در صحیح خود نقل شد.

آن را می خورم و اگر از خدا بخواهم آن را به من می رساند». (۱)

پس این اموری که به دل خطور می کند و همراه آنها تصمیم بر انجام کار نیست حدیث نفس نام دارد از این رو(عثمان)با پیامبر مشورت کرد،زیرا تصمیم و قصد انجام آن را نداشت.امّا سوّمی که دل معتقد به انجام آن است و به صدور آن حکم می کند،میان دو صورت اختیاری و اجباری مردّد است و حالات در آن مختلف است.پس آن که اختیاری است شخص مؤاخذه می شود و آن که اجباری است مؤاخذه نمی شود.و امّا چهارم که قصد انجام کار است انسان به آن مؤاخذه می شود،جز این که اگر انجام ندهد مهلت داده می شود.پس اگر از ترس خدا آن را ترک کند و از قصد آن پشیمان شود برایش حسنه ای نوشته می شود، زیرا نیّت گناه،گناه است و خودداری از آن و جهاد با نفس ثواب،و قصد بر طبق غریزه دلیل بر غفلت کامل از خدا نیست و خودداری از گناه یا جهاد بر خلاف غریزه محتاج به قدرت زیادی است،پس تلاش او در مخالفت با غریزه و کار کردن برای رضایت خدای سبحان بیشتر از تلاش او در پیروی از شیطان و موافقت با غریزه است؛لذا برایش یک ثواب نوشته می شود،زیرا تلاش در ترک را بر تلاش انجام دادن ترجیح داده است.و اگر انجام گناه را به سبب ترس از خدا به تأخیر نمی اندازد بلکه مانعی موجب تأخیر آن می شود برایش گناهی نوشته می شود،زیرا قصد فعل اختیاری قلب است.

دلیل بر این شرحی که داده شد مطلبی است که در صحیح مسلم وارد شده و به لفظ حدیث پیوسته است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فرشتگان گویند:

پروردگارا این بندهٔ توست و قصد گناه دارد در حالی که بیناست.خدا بفرماید:

مراقبش باشید اگر انجام داد یک گناه بر او بنویسید و اگر ترک کرد برایش حسنه بنویسید چون به خاطر من آن را ترک کرده است» (۲)و آنجا که گفته

ص:۱۰۸

۱- (۱۷۵) در یک حدیث مستقل بر آن دست نیافتم و تنها مضمون آن در احادیث متعدّدی آمده است.

۲- (۱۷۶) این حدیث را مسلم(در صحیح)،ج ۱،ص ۸۲ روایت کرده و در آن بجای،انما ترکها من اجلی،آمده است«انّما ترکها من جرائی»و هر دو به یک معنی است.

است:«لم یعملها»مقصود آن است که برای خدا ترک کرده است،امّا هرگاه تصمیم بر گناهی بگیرد و به سبب غفلت یا علت دیگری نتواند انجام دهد،چگونه برایش حسنه نوشته می شود؟در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مردم بر حسب نیّتهایشان محشور می شوند» (۱)و ما می دانیم کسی که شب تصمیم بگیرد که صبح مسلمانی را بکشد یا با زنی زنا کند و همان شب بمیرد در حال اصرار بر گناه مرده است و بر طبق نیّتش محشور می شود در حالی که قصد گناهی کرده و انجام نداده است.

دلیل قطعی بر این مطلب روایتی است که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسیده و فرموده است:«هرگاه دو مسلمان با شمشیرهایشان با هم برخورد کنند قاتل و مقتول هر دو در دوزخند.عرض شد:ای رسول خدا قاتل گنهکار است مقتول چه گناهی دارد؟فرمود:مقتول نیز قصد کشتن طرف مقابل را داشت». (۲)

این روایت صراحت دارد که مقتول فقط با قصد کشتن طرف مقابل اهل دوزخ شده با آن که مظلوم کشته شده است.پس چگونه پندارند که خدا(کسی را)به نیّت و قصد مؤاخذه نمی کند بلکه بنده در برابر هر کاری که در اختیار اوست مؤاخذه می شود،مگر این که با حسنه ای آن را جبران کند.شکستن تصمیم با پشیمانی،حسنه است؛از این رو(برایش)حسنه نوشته می شود،لیکن اگر بر اثر مانعی گناه نکند حسنه نمی باشد،امّا انسان در برابر آنچه به دل خطور می کند و نیز حدیث نفس و رغبت زیاد به گناه مؤاخذه نمی شود،چون این امور در اختیار انسان نیست و مؤاخذه به این امور تکلیفی خارج از توان انسان است،به همین جهت است که پس از نزول این آیه: وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللّهُ. (۳)گروهی از صحابه به خدمت پیامبر خدا آمدند و گفتند:آنچه در توان ما نیست به ما تکلیف فرمودید،در نفس یکی از ما چیزی پدید می آید

۱- (۱۷۷) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۴۲۳۹ از حدیث جابر روایت کرده است.

۲- (۱۷۸) حدیث مورد اتفاق است.و ابن ماجه به شمارۀ ۳۹۶۴ روایت کرده است.

۳- (۱۷۹) بقره/۲۸۴:اگر آنچه در دل دارید آشکار سازید یا پنهان خداوند شما را بر طبق آن محاسبه می کند.

که دوست ندارد که در دلش ثابت بماند آنگاه به آن محاسبه می شود؟پیامبر (صلی الله علیه و آله)فرمود:شاید شما سخنی را می گویید که بنی اسرائیل گفتند:شنیدیم و اطاعت نکردیم،بگویید:شنیدیم و اطاعت کردیم پس خدای متعال با فرو فرستادن این آیه بر آنها گشایش نازل فرمود: لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَها. (۱)

می گویم:در احتجاج (۲)از طریق شیعه روایتی از امیر المؤمنین(علیه السلام)در ضمن حدیثی طولانی رسیده است«این آیه[۲۸۴ بقره]بر پیامبران و امّتهای پیشین عرضه شد به سبب سنگین بودنش از پذیرش آن سرباز زدند،ولی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آن را پذیرفت و بر امّتش عرضه داشت.آنها نیز قبول کردند،و چون خدای سبحان پذیرش آنها را دید با علم به این که توان آن را ندارند فرمود حال که امّت تو ای پیامبر این آیه را با همهٔ سختیهایش پذیرفتند با این که دیگر امّتها نپذیرفتند بر من لازم است که آن[بار سنگین]را از دوش امّتت بردارم،و فرمود: لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَها ».

ابو حامد می گوید:از این آیه آشکار می شود که هر کاری از کارهای قلب که در اختیار و توان انسان نیست آدمی به آن مؤاخذه نمی شود،و این است پرده برداری از این اشتباه.تمام کسانی که گمان می کنند هرچه بر دل بگذرد حدیث نفس نام دارد،و کسانی که میان این سه قسم فرق نگذارند ناگزیر در اشتباه می افتند.چگونه انسان در برابر کارهای قلبی مؤاخذه نشود در حالی که تکبر،خودپسندی،ریاکاری،نفاق،بخل و همهٔ پلیدیها از کارهای قلب است، بلکه گوش و چشم و دل تماما مورد سؤال واقع می شوند،یعنی کارهایی که در اختیار انسان است،بنابراین اگر چشم بی اختیار به نامحرمی بیفتد مؤاخذه نمی شود و اگر دوباره نگاه کند مؤاخذه خواهد شد چون امری اختیاری است.و همچنین آنچه به دل خطور می کند همین حکم را دارد،بلکه دل به مؤاخذه شدن

۱- (۱۸۰) بقره/۲۸۶:خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی اش تکلیف نمی کند.حدیث فوق را مسلم(در صحیح)،ج ۱،ص ۸۰ روایت کرده است.

۲- (۱۸۱) احتجاج،ص ۱۱۷.

سزاوارتر است زیرا دل اصل است،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تقوا در اینجاست» (۱)و به دل فرمود.

خدای متعال فرمود: لَنْ یَنالَ اللّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ. (۲)و تقوا در دل است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«گناه بسیار بر دل چیره می شود» (۳)و نیز فرمود:«خوبی چیزی است که دل به آن مطمئن شود اگر چه به تو فتوا دهند.» (۴)تا آنجا که می گوییم:هرگاه فتوادهنده به وجوب چیزی فتوا دهد و خطا کند در مقابل کارش مأجور است،بلکه هرکس گمان کند که با وضوست باید نماز بخواند پس اگر نماز خواند آنگاه یادش آمد که خوانده است در مقابل آن نماز ثواب می برد.پس اگر ترک نماز کرد سپس یادش آمد که نخوانده است کیفر می شود.هرکس در بسترش زنی یافت و گمان کرد همسرش است در نزدیکی کردن با آن گنهکار نیست،اگر چه معلوم شود که زن بیگانه ای بوده است و اگر گمان کند زن بیگانه ای است و با او نزدیکی کند و معلوم شود همسرش بوده معصیت کرده است.تمام این احکام به دل نظر دارد نه به اعضای بدن.

شرح این مطلب که آیا وسوسهٔ شیطان در هنگام ذکر خدا بکلّی قطع

می شود یا نه ؟

(۱)باید دانست دانشمندانی که مراقب دلهایند و به صفات و شگفتیهای دل می نگرند در این مسئله اختلاف دارند و پنج گروه شده اند.گروهی گویند:

ص:۱۱۱

۱- (۱۸۲) این حدیث را مسلم از حدیث ابو هریره در حدیثی استخراج و نقل کرده است چنان که در المغنی است.

۲- (۱۸۳) حجّ/۳۷:هرگز گوشتها و نه خونهای آنها به خدا نمی رسد آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزکاری شماست.

۳- (۱۸۴) در جلد اول همین کتاب صفحهٔ ۵۷؛شرح آن گذشت.

۴- (۱۸۵) این حدیث را طبرانی از حدیث ابی ثعلبه روایت کرده،و نظیر آن را احمد در حدیثی از وابصه نقل کرده چنان که در المغنی است.

وسوسه(شیطان)با یاد خدای متعال قطع می شود زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«هرگاه(بنده)یاد خدا کند شیطان خاموش می شود». (۱)گروهی گفته اند:

ریشهٔ وسوسه(با ذکر خدا)از بین نمی رود و در دل جریان دارد ولی بی اثر است،زیرا دل هرگاه پر از ذکر خدا شود از متأثّر شدن با وسوسه مصون می گردد.مانند کسی که به کار مهمّی سرگرم است اگر در حال سخن گفتن صدایی به گوشش برسد نمی شنود، (۲)گروهی گفته اند:وسوسه و اثرش از بین نمی رود ولی بر دل نتواند غالب شود و گویی از دور و بگونه ای ضعیف وسوسه می شود.گروهی گفته اند:در هنگام ذکر خدا لحظه ای وسوسه از بین می رود و با وسوسه لحظه ای یاد خدا معدوم می شود و در زمانهای نزدیک به هم ذکر خدا و وسوسه پیاپی می آیند:و به سبب نزدیک بودن وسوسه به ذکر خدا گمان می رود که آن دو با هم پیاپی می آیند همانند توپی که در بعضی از جاهای آن نقطه هایی است و هرگاه با سرعت چرخانده شود نقطه ها را به صورت دایره می بینی،چون با حرکت سریع نقطه ها به هم متّصل می شوند.این گروه استدلال کرده اند که سکوت شیطان هنگام ذکر خدا از پیامبر وارد شده ولی ما با وجود ذکر خدا وسوسه را مشاهده می کنیم و جز به این صورت که ذکر شد نمی توان آن را توجیه کرد،گروهی گفته اند:وسوسه و ذکر(خدا)همواره و پیاپی در دل می آید و قطع نمی شود،و همان طوری که انسان گاه در یک حالت با چشمش دو چیز را می بیند دل نیز مجرای دو چیز می شود پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر بنده ای چهار چشم دارد دو چشم در سر که با آن امور دنیایش را می بیند و دو

۱- (۱۸۶) این حدیث جزئی از روایتی است که در ص ۵۱ گذشت«انّ الشّیطان واضع خطمه علی قلب ابن آدم»

۲- (۱۸۷) دانشمندان روان شناس اثبات کرده اند که اگر انسان تمام حواسش به شخصی یا نقطه ای متمرکز شود حواسّ ظاهری او از کار می افتد و در روایات اسلامی نیز تأیید شده است چنان که برای حضرت علی(علیه السلام)اتفاق افتاد که به فرمان پیامبر پیکان تیر را در حال نماز از بدنش بیرون آوردند و احساس نکرد و برای امام سجّاد(علیه السلام)نیز اتفاق افتاده است.-م.

چشم در دل که امور دینش را با آن می بیند» (1)محاسبی این قول را اختیار کرده است.

قول صحیح در نزد مؤلف آن است که تمام این نظریّه ها صحیحند ولی هیچ کدام در حدّی نیستند که بتوانند تمام اقسام وسوسه ها را در برگیرند بلکه هر گروهی به نوعی از وسوسه توجّه کرده و از آن خبر داده است،در حالی که وسوسه سه نوع است:۱-یک نوع وسوسه مشتبه ساختن حق به باطل است که کار شیطان است و به آدمی می گوید:ترک لذّتها و نعمتها نکن که عمر طولانی است و در این عمر طولانی شکیب در برابر شهوتها دردی است بزرگ،در این حال هرگاه بنده عظمت خداوند و عظمت پاداش و کیفرش را به یاد آورد و بگوید:شکیب در برابر شهوتها سخت است ولی صبر بر آتش سخت تر از آن است و به ناچار یکی را باید برگزیند،پس هرگاه بنده وعده و وعید خدا را به یاد آورد و ایمان و یقینش را تجدید کند شیطان سکوت می کند و می گریزد، زیرا شیطان نمی تواند بگوید:آتش سخت تر از شکیب بر معاصی نیست و نمی تواند بگوید:گناه آدمی را به دوزخ نمی کشاند،زیرا ایمان بنده به قرآن شیطان را دفع و وسوسه اش را قطع می کند،همچنین به انسان وسوسه می کند تا به علم و عمل خویش عجب کند و به آدمی می گوید:کدام بنده است که خدا را چون تو بشناسد و بپرستد پس چه بسیار در پیشگاه خدا ارزش داری.در این حال بنده به یاد می آورد که شناخت و توان و دل و اعضایش که علم و عملش به وسیلهٔ آنهاست تمام این ها را خدا آفریده است،پس از کجا به خود عجب کند.در این صورت شیطان ساکت می شود.زیرا شیطان نمی تواند بگوید:این نعمتها از خدا نیست چرا که معرفت و ایمان،آن را ردّ می کند پس این،نوعی از وسوسه است که بکلّی از عارفانی که به نور ایمان و معرفت بینش یافته اند بدور است.

۱- (۱۸۸) عراقی گوید:این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث معاذ به لفظ «الآخره»به جای«دینه»روایت کرده است در سند این روایت حسین بن احمد بن محمد هروی سماخی حافظ است که حاکم او را تکذیب کرده است و ضعف حدیث از اوست.

نوع دوّم آن است که شیطان با تحریک شهوت و به هیجان آوردن آن وسوسه کند و این نوع به دو بخش تقسیم می شود.یکی آن که بنده به گناه بودنش یقین کند و دیگر آن که گمان غالب به گناه بودنش داشته باشد.پس اگر یقین کند،شیطان از هیجانی که در تحریک شهوت مؤثر باشد دست می کشد ولی از تحریک بطور کلی دست نمی کشد و اگر گمان به گناه بودن داشته باشد به طوری که در دفع آن نیاز به مجاهده باشد وسوسه(شیطان)موجود خواهد بود ولی وسوسه بر انسان چیره نمی شود.

نوع سوّم آن است که وسوسهٔ شیطان فقط در مورد خطورهای قلبی و یا به یاد آوردن حالات گذشته باشد و یا این که در نماز به فکر کارهای دیگر باشد.مثلا هرگاه به یاد خدا روی بیاورد،تصوّر می کند که شیطان ساعتی دور می شود امّا برمی گردد و مجددا دفع می شود و باز برمی گردد.پس ذکر و وسوسه در پی هم می آیند و انسان تصور می کند که ذکر و وسوسه با هم هستند تا فهم وی معنای قرائت و آن خطورهای قلبی را در بر بگیرد به طوری که گویی وسوسه و ذکر در دو جای دل قرار دارند.به راستی بعید است که وسوسه شیطان بکلّی بر طرف شود به گونه ای که هرگز خطور نکند،ولی محال نیست،زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«هرکس دو رکعت نماز بگزارد که در آن نفس خود را به چیزی از امور مربوط به دنیا حدیث نکند خدا گناه گذشته و آینده اش را بیامرزد». (1)اگر این عمل قابل تصوّر نبود،پیامبر آن را ذکر نمی فرمود جز این که فقط برای قلبی قابل تصور است که محبّت خدا بر آن چیره شده باشد تا آن اندازه که حریص ذکر خدا شود،زیرا گاه کسی که دلش غرق فکر دربارهٔ یک دشمن است حتّی در مدت انجام دو رکعت یا رکعتها نماز به دشمنش فکر می کند و جز آن اندیشه چیزی به فکرش خطور نمی کند.همچنین است کسی که غرق در محبّت است.گاه در دل در گفتگوی با محبوب خود غرق در اندیشهٔ او می شود، به طوری که جز سخن محبوبش هیچ چیز به قلبش خطور نمی کند و اگر دیگری با

۱- (۱۸۹) این حدیث را احمد روایت کرده و در ج ۱،ص ۳۴۹ گذشت.

او سخن بگوید نمی شنود و اگر کسی از برابرش عبور کند گویی او را نمی بیند.

هرگاه برای انسان این حالت از ترس از دشمن و حرص به مال و مقام قابل تصوّر باشد چگونه در ترس از دوزخ و حرص به بهشت قابل تصوّر نباشد،ولی بر اثر ضعف ایمان به خدا و روز جزا حالت اخیر کمتر دیده می شود.

هرگاه در تمام این اقسام و انواع وسوسه بیندیشی در خواهی یافت که هر یک از نظریه های یاد شده صحیح است ولی در جای مخصوص خودش،خلاصه آن که رهایی از شیطان در یک آن یا یک ساعت دور به نظر نمی آید،ولی رهایی در طول یک عمر بعید یا محال است.وسوسهٔ عوارض دنیا و پول آن جز با دور افکندن و جدایی قطع نمی شود.پس انسان تا آنگاه که چیزی را اضافه بر نیازش مالک است اگر چه یک دینار باشد شیطان او را در نماز از اندیشیدن در آن رها نمی سازد،که چگونه نگاه دارد و در چه راهی خرج کند و چگونه پنهان بدارد تا هیچ کس نفهمد یا چطور نشان بدهد تا به آن ببالد و دیگر وسوسه ها.

پس کسی که چنگالهایش را در دنیا فروبرده و انتظار دارد که از شیطان رها شود مانند کسی است که در عسل فرورود و گمان کند که مگس روی او نمی نشیند و این محال است،بنابراین دنیا باب مهمّی برای وسوسهٔ شیطان است و یک در ندارد بلکه درهای زیادی دارد.

یکی از حکیمان گفته است:شیطان از طریق گناهان نزد آدمیزاده می آید.

اگر امتناع کرد از راه خیر خواهی می آید تا او را در بدعتی بیفکند،و اگر خودداری کرد او را به سخت گیری نسبت به خودش وامی دارد تا آنچه را بر او حرام نیست بر او حرام سازد،و اگر باز هم سر،باززد در وضو و نمازش او را به شک می اندازد تا علم او را برطرف کند،و اگر امتناع کرد کارهای نیک را بر او آسان سازد تا مردم او را شکیبا پاک دامن ببینند،پس دلهای آنان به او مایل شود و به نفس خود عجب کند و به آن سبب هلاک شود.در این حالت است که آدمی باید با دشمن سخت مبارزه کند چون آخرین درجه است و اگر این مرحله را پشت سر بگذارد درهای بهشت به رویش باز می شود.

ص:۱۱۵

سرعت دگرگون شدن دل و تقسیم شدن دلها به ثابت و متغیّر

(۱)بایـد بـدانی چنان که ذکر کردیم صـفات یاد شـده دل را در برمی گیرد و حالات و آثار از درهایی که وصف کریم به آن وارد می شود.گویی دل هـدفی است که همواره از هر سو مورد اصـابت است و هرگـاه چیزی به آن اصـابت کنـد و متأثر شود ضدّ آن از سوی دیگر به آن می رسد و صفت دل را تغییر می دهد.

پس اگر شـیطان در آن فروآید و آن را به انجام خواهشـهای نفسانی دعوت کند و دل به آن توجّه کند فرشته در آن نازل شود او را از آن کار منع کند و اگر شـیطان او را بی کار شرّی بکشاند شـیطان دیگری او را به کار دیگری بکشاند.و اگر فرشته ای او را به کـار خیری بکشانـد فرشـتهٔ دیگری او را به کـار خیر دیگر بکشانـد.پس گاه میان دو ملك در نزاع است و گاه میان دو شیطـان و گاه میـدان یک شـیطان و فرشـته و هرگز بیکار نمی ماند.خـدای متعال در قرآن به آن یک شـیطان و فرشـته و هرگز بیکـار نمی ماند.خـدای متعـال در قرآن به آن کرده است: وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ. (۱)و چون پیامبر خدا از عظمت صـنع الهی در مورد شـگفتیهای دل و زیر و رو شدن آن آگاه بود به آن سوگند یاد می کرد و می گفت:«نه،سوگند به زیروروکنندهٔ دلها». (۲)

بیشتر اوقـات آن حضـرت می گفت:«ای زیروروکننـدهٔ دلهـا دلم را بر دینت ثـابت بـدار.عرض کردنـد ای رسول خـدا آیـا می ترسی؟فرود:چه چیز به من اطمینان می دهد در حالی که دل میان دو انگشت از انگشتان قدرت خداست و هر طور بخواهد زیر و رو می کنـد»و در تعبیر دیگر دارد«اگر بخواهـد دل را بر حق اسـتوار دارد نگـاه می دارد و اگر بخواهـد از حق منحرف سازد چنان کند». (۳)

ص:۱۱۶

۱- (۱۹۰) انعام/۱۱۰:ما دلها و چشمهای آنها را واژگونه می سازیم.

۲- (۱۹۱) بخاری در(صحیح،)ج ۸،ص ۱۶۰ از حدیث ابن عمر روایت کرده و ابن ماجه(در سـنن)به شـمارهٔ ۲۰۹۲ از سالم از پدرش روایت کرده است و در روایت سالم است«لا و مصرّف القلوب،نه سوگند به تغییردهندهٔ دلها»

۳- (۱۹۲) این حدیث را ابن ماجه(در سنن)به شمارهٔ ۱۹۹،و حاکم در ج ۱،ص ۵۲۶ و ج ۴،ص ۳۲۱ روایت کرده است.

پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)برای دل سه مثل زده و فرموده است:«قلب ماننـد گنجشک است و هر ساعتی جابجا می شود». (۱)

و نیز فرمود:«قلب در زیر و رو شدن مانند دیگی است که همه جای آن جوش بیاید». (۲)

همچنین فرمود:«قلب مانند یک پر(مرغ)در سرزمین هموار است که بادها آن را زیر و رو می کنند». (۳)

این دگرگونیها امر شگفتی از امور الهی است و از شگفتیهای کار الهی در زیر و رو شـدن دل فقط افرادی آگاه می شوند که مراقب دلهای خود هستند و به حالات خودشان با خدا توجّه خاص دارند.

دلها را در ثابت بودن بر کار خیر و شرّ و مردّد مانـدن میان آن دو سه بخش کرده انـد:دلی که به تقوا آباد و به ریاضت تزکیه شـده و از آلودگیهـای اخلاق پاک شـده است.پس خطورهای قلبی خیر از خزانه های غیب و ملکوت بر دل او وارد می شود و عقل به اندیشیدن در آن خطورها روی می آورد تا کارهای خیر ظریف را در آن بشناسد و بر اسرار فوائد آن آگاه شود و با نور بصیرت چهرهٔ آن برایش گشوده شود و حکم بـه انجام آن کنـد و بر آن اصرار ورزد و بر عمل کردن بـه آن اهتمام ورزد.پس فرشته به آن دل می نگرد و جوهر آن را به تقوا طاهر و پاک و به نور عقل منوّر و به نور معرفت آباد می بیند و آن را شایستهٔ مستقرّ شـدن و فرود آمـدن خود می یابـد.در این هنگام او را به لشکریان نامرئی کمک می کند و به خیرات دیگر هدایت می نماید تا کار خیر به خیر دیگر منتهی شود و همچنان در تشویق به کار خیر کمک می کند و کار را بر او آسان

۱- (۱۹۳) حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۰۷ روایت کرده و گفته است:حدیث به شرط مسلم صحیح است.

۲- (۱۹۴) احمد در(سنن،)ج ۶،ص ۴ از حدیث مقداد روایت کرده و در آن«اجمعت غلیا» است.

۳- (۱۹۵) حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۸۸ و طبرانی در الکبیر و بیهقی در الشعب از حدیث ابو موسی اشعری روایت کرده اند.

می سازد و خداوند بدان فرموده است: فَأَمّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری. (۱)و بر چنین قلبی است که نور چراغ از چراغدان ربوبی می تابد تا در آن شرک خفی باقی نماند که این شرک پوشیده تر از حرکت مورچهٔ سیاه در شب تاریک است،و بر این نور هیچ چیز پنهانی پنهان نمی ماند و هیچ حیله ای شیطان پیرامون آن نمی چرخد بلکه شیطان متوقّف می شود و سخن باطل را از روی فریب به آن وحی می کند،ولی او به سخنان شیطان توّجه نمی کند.این دل پس از پاک شدن از هلاک کننده ها بزودی به وسیلهٔ صفات نجات دهنده ای که بیان می کنیم آباد می شود و آنها عبارتند از:شکر،صبر،بیم و امید تهیدستی و بی میلی به دنیا و محبّت و رضایت و شوق و توکّل و اندیشیدن و محاسبه و مراقبت و دیگر صفات نجات دهنده،و آن دلی است که خدای به آن توجّه می فرماید و آن دل آرامش یافته است که در این آیه مقصود است: أَلا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ. (۲)و در گفتار خدای متعال: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ. (۳)

دوّمین نوع دل،دلی است مخذول و پر از خواهشهای نفسانی که به پلیدیها و اخلاق نکوهیده آلوده است،و درهای ورود شیطان در آن باز و درهای ورود فرشتگان بسته است،و سر آغاز شرّ در آن این است که خواهشهای نفسانی در آن وارد شود و در آن خطور کند از این رو دل به عقل که حاکم است می نگرد تا از آن نظر و حکم بخواهد و چهره حقّ را بر آن بگشاید.امّا عقل به خدمت کردن هوا خو گرفته و در راه کمک به هوای نفس همچنان به فکر یافتن راه چاره است.

از این رو نفس،هوا را می آراید و به آن کمک می کند در نتیجه سینه به سبب هوای نفس گشاده می شود و تاریکیهایش در آن گسترده می گردد چرا که

۱- (۱۹۶) لیل/۷،۶،۵:امّا آن کس که(در راه خدا)انفاق کند و پرهیزگاری پیش گیرد.و جزای نیک(الهی)را تصدیق کند.ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم.

۲- (۱۹۷) رعد/۲۸:آگاه باشید با یاد خدا دلها آرامش می یابد.

۳- (۱۹۸) فجر/۲۷:تو ای روح آرام یافته...

لشکریان عقل از دور کردن شیطان سرپیچی کرده اند و چون هوا در دل پراکنده شود جای شیطان وسعت می یابد و سرانجام شیطان در کمال قدرت بر دل مسلّط می شود.پس به دل روی می آورد و آرزوها و غرور و زینت را در نظرش می آراید و از روی فریب سخن باطل را به دل وحی می کند و با وعده و وعید قدرت ایمان را ضعیف می سازد و نور یقین به ترس از آخرت خاموش می شود،زیرا از خواهشهای نفسانی دودی تاریک به طرف دل بلند می شود که تمام اطراف دل را پر می کند تا تمام نورهایش را خاموش سازد،و عقل همانند چشمی می شود که دود پلکهایش را پر کرده است و توان نگاه کردن ندارد.

همچنین شهوت بر دل غالب می شود تا دیگر برای قلب امکان توقّف و بینش نماند و اگر پنددهنده ای او را بینا سازد و حق را به گوش او برساند از درک حقیقت کر و کور می شود و شهوت به هیجان می آید و شیطان با نشاط می شود و اعضای بدن برطبق خواهش نفس به حرکت در می آید و گناه از خزینه های غیب بنا بر قضا و قدر الهی در عالم دنیا آشکار می شود و به چنین قلبی خدای متعال فرموده است: أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ. تا آخر هر دو آیه (۱)و به گفتهٔ خود: لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ. (۲)و به گفته خود: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ. (۳)(بسا دلی که حالش نسبت به شهوتها این است)و بسا دلی که حالش نسبت به بعضی شهوتها این است.مانند کسی که از بعضی چیزها پرهیز می کند ولی هرگاه صورت نیکویی ببیند نمی تواند چشم و دلش را حفظ کند و عقلش سبک می شود و خودداری قلبی اش را از دست می دهد؛یا مانند کسی که در برابر مقام و ریاست و تکبر نمی تواند نفس خود را نگاه دارد و آنگاه که عوامل ریاست آشکار شود توان مقاومت ندارد؛یا مانند کسی که در موقع خشم بر نفس خود مسلّط نیست آنگاه که یکی از

۱- (۱۹۹) فرقان/۴۳:آیا دیدی کسی را که هوای نفس خویش را معبود خود برگزیده است.

۲- (۲۰۰) یس/۷:فرمان(الهی)دربارهٔ اکثر آنها تحقّق یافته از این رو ایمان نمی آورند.

۳- (۲۰۱) یس/۱۰:برای آنها یکسان است،چه انذارشان کنی یا نکنی ایمان نمی آورند.

عیبهایش گفته شود یا تحقیر گردد؛یا مثل کسی که در موقع قدرت داشتن بر گرفتن پول نمی تواند خود را نگاه دارد بلکه مانند انسان دلدادهٔ غرق در مادیّات خود را به هلاکت می افکند و مروّت و تقوا را از یاد می برد و تمام این امور به سبب بلند شدن دود هوا به طرف قلب است تا آنجا که دل تاریک می شود و نور بصیرت آن خاموش می گردد و نور حیا و مروّت و ایمان در آن به خاموشی می گراید و در فراهم ساختن خواستهٔ شیطان سعی می کند.

سوّمین نوع دل،دلی است که در آن خطورهای هوا آشکار می شود و آن را به کار بد دعوت می کند امّا خطور ایمان به آن ملحق می شود و او را به کار خیر می خواند.پس نفس به سبب شهوتش به یاری خطور شرّ برمی خیزد و شهوت قوّت می گیرد و بهره وری و برخورداری از نعمت را نیکو می شمارد.

آنگاه عقل به طرف خطور خیر برمی خیزد و شهوت را دور می سازد و کارش را زشت می شمارد و آن را به جهل نسبت می دهد،و نیز در هجوم به کار شرّ و کم اعتنایی به فرجام کارها به حیوان و درنده تشبیه می کند.پس نفس به خیر خواهی عقل مایل می شود.در این حال شیطان به عقل حمله ور می شود و انگیزهٔ هوا را تقویت می کند و می گوید:این پرهیز خنک چیست چرا مانع خواهشهای نفست می شوی و نفست را آزار می دهی آیا یک نفر از معاصران خود را می بینی که با خواسته های نفسش مخالفت کند؟یا هدفش را رها سازد؟آیا لذّتهای دنیا را برای آنها می گذاری که از آن بهره مند شوند؟و نفست را منع کنی تا محروم و بدبخت و در رنج بمانی و مردم زمانت بر تو بخندند؟آیا می خواهی مقام تو از فلان و فلان بیشتر شود در حالی که آنچه تو می خواهی ترک کنی انجام داده اند و از آن امتناع نکرده اند؟آیا فلان عالم را نمی بینی که از این کار خودداری نکرده است و اگر بد بود خودداری می کرد.پس نفس به شیطان مایل شده و به آن روی می آورد.اینجا فرشته به شیطان حمله می کند و می گوید:آیا جز کسانی که از لذّت دنیا پیروی کرده و آخرت را فراموش کرده اند،به هلاکت رسیده اند؟آیا به لذّتی اندک قناعت می کنی و لذّت و نعمتهای بهشت را برای همیشه رها

ص:۱۲۰

می سازی؟و یا درد شکیب بر شهوت خود را سنگین و درد دوزخ را سبک می شماری؟آیا به غفلت مردم از خودشان و پیروی آنها از خواسته های نفسانی شان و همراهی آنها با شیطان فریب می خوری؟با این که عذاب دوزخ به معصیت دیگران از تو کاسته نمی شود؟آیا معتقدی که اگر در تابستان باشی و تمام مردم در برابر آفتاب ایستاده باشند و تو خانه ای سرد داشته باشی به مردم کمک می کنی یا خودت را نجات می دهی؟پس چگونه با مردم از ترس گرمای آفتاب مخالفت می کنی ولی از ترس گرمای دوزخ با آنها مخالفت نمی کنی؟ در این وقت نفس به قول فرشته متمایل می شود و همچنان دل میان دو لشکر فرشته و شیطان در تردّد است و به سوی یکی از دو گروه کشانده می شود تا آن که هرکدام سزاوارتر است بر دل غالب می شود.پس اگر صفاتی که بر دل غالب می شود صفات شیطانی باشد که قبلا از آنها یاد کردیم،شیطان بر آن غالب آید و دل به حزب شیطان مایل شود و از حزب خدا و دوستان خدا روی بگرداند و به حزب شیطان و دشمنان خدا کمک کند و به وسیلهٔ اعضای او بنا بر آنچه قبلا مقدّر شده کارهایی انجام می شود که او را از خدا دور می سازد.حال اگر صفات فرشته ای بر قلب غالب آید،دل به فریب شیطان و تشویق او به دنیا و سبک شمردن کار آخرت گوش نمی دهد،بلکه به حزب خدا مایل می شود و بندگی به موجب قضا و قدر پیشین بر اعضایش ظاهر می شود«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتهای قدرت الهی است»یعنی در میان کشش این دو حزب است و گرایش از حزبی به حزبی بر دلها غالب است،امّا پایداری دائمی با حزب فرشتگان یا حزب شیطان از هر دو طرف اندک است.

این عبادتها و معصیتها از خزینه های غیب در عالم دنیا به وسیلهٔ خزانهٔ دل آشکار می شود،زیرا دل از خزینه های ملکوت است و این عبادات و معاصی هرگاه ظاهر شود نشانه هایی است که صاحبدلان قضا و قدر پیشین را می شناسند.پس کسی که برای بهشت آفریده شده عبادت و اسباب آن برایش فراهم می آید و هرکس برای دوزخ آفریده شده برایش اسباب گناه میسّر می شود و همنشینان بد بر او مسلّط می شوند و حکم شیطان در دلش قرار

می گیرد.زیرا شیطان نادانان را با انواع حکمهایش می فریبد مانند این گفتار شیطان:به راستی خدا مهربان است پس(به گناه)اهمیّت نده و همانا تمام مردم از خدا نمی ترسند.پس(در گناه)با مردم مخالفت نکن،زیرا عمر دراز است پس صبر کن تا فردا توبه کنی يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلاّ غُرُوراً (۱)شیطان انسانها را به توبه وعده می دهد و به آمرزش آرزومند می سازد و به اذن خدا با این حیله ها و نظایرش آنها را می فریبد،و دل او را برای پذیرش فریب وسعت می دهد و از پذیرش اسلام تنگ می کند و تمام این کارها به قضا و قدر الهی است. فَمَنْ يُرِدِ اللّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ. (۲)إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ. (۳)پس خدا هدایتگر و گمراه کننده است،هر کار بخواهد انجام می دهد هر حکمی بخواهد صادر می کند، هیچ کس حکمش را نتواند برگرداند و نتواند حکمش را به تأخیر اندازد؛بهشت را آفریده و برای آن اهلی آفریده است و آنها را در عبادت به کار گماشته است، دوزخ را آفریده و برای آن اهلی آفریده است و به گناه واداشته است و به مردم نشانه های اهل بهشت و اهل دوزخ را شناسانده و فرموده است: إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجّارَ لَفِي جَحِيمٍ (۴): فَتَعالَى اللّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ ، لا يُسْئَلُ عَمّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ. (۵)اکنون به این مقدار اندک از ذکر شگفتیهای دل اکتفا می کنیم

۱- (۲۰۲) نساء/۱۲۰:شیطان به آنها وعده ها(ی دروغین)می دهد و به آرزوها سرگرم می سازد و جز فریب و نیرنگ به آنها وعده نمی دهد.

۲- (۲۰۳) انعام/۱۲۵:آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای(پذیرش)اسلام گشاده می سازد و آن کس را که(به خاطر اعمال خلافتش)بخواهد گمراه سازد سینه اش را آن چنان تنگ می کند که گویی می خواهد به آسمان بالا برود.

۳- (۲۰۴) آل عمران/۱۶۰:اگر خداوند شما را یاری کند هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد و اگر دست از یاری شما بردارد کیست که بعد از او شما را یاری کند و مؤمنان تنها بر خداوند باید توکّل کنند.

۴- (۲۰۵) انفطار/۱۳-۱۴:مسلّما نیکان در نعمت فراوانی هستند،و بدکاران در دوزخند.

۵- (۲۰۶) انبیا/۲۳:هیچ کس بر کار او نتواند خرده بگیرد ولی در کارهای آنها جای سؤال و ایراد هست.

زیرا بررسی آن بطور کامل به علم معامله ارتباط ندارد و تنها قسمتی از آن شگفتیها را ذکر کردیم که برای شناخت پیچیدگیهای علوم معامله و اسرار آن لازم است تا کسانی که به ظواهر قناعت ندارند و بجای مغز به پوست اکتفا نمی کنند بهره مند شوند،بلکه علاقمند به شناخت عوامل دقیق شوند و آنچه ذکر کردیم به خواست خدا او را کافی است.

این پایان کتاب شرح شگفتیهای قلب از کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.به خواست خدای متعال در پی آن کتاب ریاضت نفس و تهذیب اخلاق و درمان بیماریهای دل خواهد آمد.سپاس از آن خداست در آغاز و انجام.

ص:۱۲۳

کتاب ریاضت نفس

اشاره

و تهذیب اخلاق و درمان بیماریهای دل

(۱)این دوّمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجّه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خدایی را سزد که با تـدبیر خود امور را متحوّل و ترکیب آفریـدگان را معتدل ساخت و به بهترین صورت تصویر کرد و صورت انسان را با نیکوترین اندام و اندازه گیری بیاراست و آن را از فزونی و کاستی در شکل و مقدار در امان داشت،و نیکو ساختن اخلاق را به کوشـش و ارادهٔ بنده واگذاشت،و با انذار و هشدار او را به پاکسازی اخلاق تشویق کرد و با توفیق خود تهذیب اخلاق را بر بندگان خاصش آسان ساخت و به خاطر این کار بر آنان منّت نهاد.

و درود بر محمّـد(صـلی الله علیه و آله)که بنـده و پیامبر و دوست و برگزیـده خدا و بشـیر و نذیر است؛پیامبری که نور نبوّت از چهرهٔ زیبایش ظاهر و حقیقت حق از ظاهر او آشکار است؛و بر خاندان و اصـحابش درود باد که چهرهٔ اسـلام را از تاریکیهای کفر پاک و ریشهٔ باطل را قطع کردند و به کم و زیاد آن آلوده نشدند.

امّا بعد خلق خوب صفت سیّد المرسلین و بهترین کار صدّیقان و به یقین جزء

ص:۱۲۵

دین و نتیجهٔ تلاش تقواپیشگان،و ریاضت خداپرستان است؛و خلق بد زهر کشنده و از هلاک کننده های مغز و خواریهای رسواکننده و رذیلتهای آشکار و پلیدیهایی است که انسان را از جوار رحمت پروردگار دور می سازد و دارندهٔ خود را در زمرهٔ(پیروان)شیطان لعین قرار می دهد،و از درهایی است که از دل به آتش برافروختهٔ حق گشوده شده،آتشی که بر دلها چیره می شود چنان که اخلاق خوب درهایی است که از دل به نعمتهای بهشت و جوار رحمت پروردگار گشوده شده است.اخلاق پلید بیماری دلها و نفوس است و زندگی جاوید را نابود می سازد و با بیماری تن که زندگی مادّی را نابود می کند قابل مقایسه نیست.در صورتی که پزشکان سخت به حفظ قوانین درمان بدنها توجّه دارند با آن که در آن بیماری از دست دادن زندگی(دنیای)فانی است،پس توجّه به حفظ قوانین درمان بیماریهای دل که زندگی جاوید را از بین می برد سزاوارتر است،و آموختن این نوع طبابت بر هر عاقلی لازم است،زیرا هیچ دلی خالی از بیماری نیست و اگر به حال خود رها شود بیماریها انباشته گردد و بر آدمی چیره شود.

از این رو بنده نیازمند است که در شناخت علّتها و عوامل آن جستجو کند،آنگاه به درمان و اصلاح آنها بپردازد و مقصود خدای متعال در این آیه: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّاها. (۱)همین درمان است و مقصود در آیه شریفه: وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها. (۲)به حال خود رها کردن بیماریهاست.

ما در این کتاب به بخشی از بیماری دل و چگونگی معالجهٔ آنها به اختصار می کنیم و به شرح درمان بیماریها نمی پردازیم،زیرا در بقیّه کتابهای این بخش خواهد آمد.اکنون هدف ما نگرش کلّی به تهذیب اخلاق و آماده سازی راههای آن است و درمان بدن را مثالی برای آن قرار می دهیم تا درک آن به فهم (انسانها)نزدیک شود و با شرح برتری خوش خویی آن را روشن می سازیم.سپس بیان حقیقت حسن خلق،پس از آن بیان پذیرش اخلاق و تغییر آن با ریاضت،

۱- (۱) شمس/۱۰:هرکس نفس خود را تزکیه کرده،رستگار شده.

۲- (۲) شمس/۱۱:آن کس که نفس خویش را با گناه آلوده ساخته،نومید و محروم گشته است.

آنگاه عاملی را که با آن به خوش خویی می رسیم شرح می دهیم.سپس به شرح راههای تهذیب اخلاق و ریاضت نفوس می پردازیم،و نشانه هایی را که با آن بیماری دلها شناخته می شود توضیح می دهیم،آنگاه راههایی را که با آن انسان عیبهای نفس خود را می شناسد شرح می دهیم و شواهدی نقلی می آوریم که راه درمان دلها فقط به ترک کردن شهوتهاست.سپس نشانه های خوش خویی را بیان می کنیم و راه تمرین کودکان در آغاز رشد را شرح می دهیم و سرانجام شروط اراده و مقدّمات مجاهده را بیان می کنیم.

مجموع این مطلب یازده فصل است که به خواست خدا مقاصد این کتاب را در بر خواهد داشت.

شرح برتری خوش خویی و نکوهش بدخویی

اشاره

(۱)خدای متعال به پیامبر و حبیب خود(صلی الله علیه و آله)در حالی که او را می ستاید و نعمتش را بر او آشکار می کند فرموده است: وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ. (۱)

عایشه گوید:«خلق و خوی پیامبر(صلی الله علیه و آله)قرآن بود.» (۲)مردی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارۀ خوش خویی پرسید.حضرت این آیه را تلاوت فرمود: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ. (۳)آنگاه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:و آن این است که بپیوندی به کسی که با تو قطع رابطه کرده و عطا کنی به کسی که تو را محروم ساخته و درگذری از کسی که به تو ستم کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا برانگیخته شدم تا کرامتهای اخلاقی را کامل کنم.» (۴)

ص:۱۲۷

۱- (۳) قلم/۴:تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

۲- (۴) حدیث را ابن سعد در طبقات،ج ۱،قسم ثانی،ص ۸۹ روایت کرده است.

۳- (۵) اعراف/۱۹۹:با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت نما و از جاهلان روی بگردان.روایت فوق را ابن مردویه در التفسیر از حدیث جابر و قیس بن سعد بن عباده و انس به سندهای خوبی روایت کرده اند چنان که در مغنی است.

۴- (۶) حدیث را بیهقی در الشعب روایت کرده چنان که در الدّر المنثور،ج ۳،ص ۱۵۴ روایت کرده است.

همچنین پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سنگین ترین عملی که در میزان نهاده می شود تقوای الهی و خوش خویی است.» (۱)«مردی از روبرو خدمت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:دین چیست؟ فرمود:خوش خویی.آنگاه از سمت راستش آمد و عرض کرد:دین چیست؟ حضرت فرمود:خوش خویی.سپس از پشت سر پیامبر آمد و عرض کرد:دین چیست؟حضرت به او رو کرد و فرمود:آیا نمی فهمی؟دین،خشم نکردن است.» (۲)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)سؤال شد:«شوم چیست؟»فرمود:«بدخویی». (۳)

مردی عرض کرد:«ای رسول خدا به من سفارشی کن؛فرمود:هرجا هستی از خدا بترس،عرض کرد:بیشتر بفرما؛فرمود:در پی هر گناهی ثوابی کن که گناه را محو کنی.عرض کرد:بیشتر بفرما فرمود:با مردم خوشخو باش». (۴)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)سؤال شد:«کدامین کار بهتر است؟فرمود:خوش خویی.» (۵)و فرمود:«خدا آفرینش و خوی کسی را که نیکو قرار داده است،آتش او را نمی خورد.» (۶)

۱- (۷) حدیث را ترمذی در(سنن،)ج ۸،ص ۱۶۸ از حدیث ابو دردا چنین نقل کرده است«ما من شیء یوضع فی المیزان اثقل من حسن الخلق هیچ چیز در میزان نهاده نشود که سنگین تر از خوش خویی باشد».و در حدیث دیگری از ابو هریره است«از رسول خدا راجع به بیشترین چیزی که مردم را وارد بهشت می کند سؤال شد فرمود:تقوا و خوش خویی است».

۲- (۸) حدیث را محمّد بن نصر مروزی در کتاب الصّلاه به صورت مرسل از ابو العلاء بن شخیر به لفظ «ایّ العمل افضل کدام عمل برتر است»روایت کرده چنان که در الترغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۴۰۵ آمده است.

۳- (۹) حدیث را طبرانی در الاوسط از جابر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۵ است.

۴- (۱۰) دارمی در(سنن)،ج ۲،ص ۳۲۳ از حدیث ابو ذر،و احمد در مسند،ج ۵،ص ۲۲۸ روایت کرده است.

۵- (۱۱) در ص ۸۹ به شمارهٔ ۷ گذشت.

۶- (۱۲) طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشعب از ابو هریره روایت کرده چنان که در التّرغیب و التّرهیب،ج ۳،ص ۳۰۷ آمده است.

فضیل گوید:«به پیامبر خدا عرض شد:فلان زن در روز روزه می گیرد و شب عبادت می کند ولی بدخلق است و با زبانش همسایگانش را می آزارد، فرمود:خیری در او نیست و اهل دوزخ است.» (۱)ابو دردا گوید:«شنیدم پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می فرمود:بهترین عملی که در میزان نهاده شود خوش خویی و بخشش است،و چون خدا ایمان را آفرید عرض کرد:خدایا تقویتم فرما.پس خدا آن را به خوش خویی و بخشندگی تقویت کرد، و چون کفر را آفرید عرض کرد:خدایا نیرویم بده پس خداوند کفر را با بخل و بدخویی نیرو بخشید». (۲)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به راستی خدا این دین(اسلام)را خالص برای خود قرار داد و دین شما را جز بخشندگی و خوش خویی اصلاح نمی کند.پس دینتان را به آن(دو صفت)بیارایید.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خوش خویی بزرگترین آفریدۀ خداست». (۴)

عرض شد:«ای رسول خدا کدام یک از مؤمنان از نظر ایمان برترند؟ فرمود:خوشخوترین آنها.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شما نمی توانید مردم را با ثروت خود در وسعت قرار دهید پس آنها را با روی باز و خوش خویی در وسعت قرار دهید(خوشخو باشید).» (۶)

۱- (۱۳) حدیث را بزّاز و احمد از حدیث ابو هریره به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۶۹ آمده است.

۲- (۱۴) اول حدیث را ترمذی(در سنن)ج ۸،ص ۱۶۸ و ابو داود(در سنن)ج ۲،ص ۵۵۲ روایت کرده اند و من مأخذی برای آن نیافتم.

۳- (۱۵) حدیث را طبرانی در الکبیر از عمران بن حصین روایت کرده و او متروک است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۰ آمده است.

۴- (۱۶) حدیث را طبرانی در الکبیر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۵- (۱۷) این حدیث را دارمی(سنن،)ج ۲،ص ۳۲۳ روایت کرده است.

۶- (۱۸) حدیث را طبرانی و بزّاز و ابو یعلی از حدیث ابو هریره روایت کرده اند چنان که در مغنی آمده رجال بعضی از طرق بزّاز موثّقند.

همچنین پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدخویی عمل را تباه می کند،چنان که سرکه عسل را.» (۱)از جریر بن عبد الله روایت شده گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به من فرمود:«تو مردی هستی که خدا خلقتت را نیکو کرده پس خلقت را نیکو کن.» (۲)از براء بن عازب روایت شده که گفت:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نیکوترین مردم بود از نظر صورت و بهترین مردم بود از نظر اخلاق.» (۳)از ابو مسعود بدری روایت شده که گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می فرمود:

«خدایا آفرینشم را نیکو ساختی پس اخلاقم را نیکو کن.» (۴)از عبد الله بن عمر روایت شده گفت:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بسیار نیایش می کرد و می گفت:خدایا از تو درخواست سلامتی و تندرستی و خوش خویی دارم.» (۵)از ابو هریره از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«بزرگواری مرد دین اوست،و مروّت او عقل اوست و تبارش خوش خویی اوست.» (۶)از اسامه بن شریک روایت شده گفت:در حضور عربها بودم که از پیامبر سؤال کرده می گفتند:بهترین چیزی که خدا به بنده داده چیست؟فرمود:

خوش خویی.» (۷)

۱- (۱۹) حدیث را حاکم از الکنی از ابن عمر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
۲- (۲۰) حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق و ابو العباس دغولی در کتاب الآداب روایت کرده اند و چنان که در المغنی آمده حدیث ضعف دارد.
۳- (۲۱) حدیث مورد اتفاق است و به سند صحیح از براء روایت شده چنان که در الجامع الصغیر باب الشمائل آمده است.
۴- (۲۲) حدیث را طیالسی در مسند خود،ص ۴۹،روایت کرده است.
۵- (۲۳) حدیث را خرائطی در مکارم به اسنادی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.
۶- (۲۴) حدیث را احمد و حاکم و بیهقی در الکبری به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است.
۷- (۲۵) حدیث را طیالسی در مسند خود،ص ۱۷۱ به شماره ۱۲۳۳ روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«محبوب ترین شما نزد من و نزدیک ترینتان در نشستن با من در روز قیامت خوشخوترین شماست.» (۱)از ابن عباس روایت شده که گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز است که اگر آنها یا یکی از آنها در کسی نباشد،عملش ارزش ندارد:تقوایی که او را از محرّمات خدا منع کند،و علمی که سفاهت را از او باز دارد و اخلاقی که با آن در میان مردم زندگی کند.» (۲)از جمله دعاهای پیامبر(صلی الله علیه و آله)در شروع نماز این دعا بود:«خدایا مرا به بهترین اخلاق راهنمایی فرما که جز تو کسی به بهترین خوها هدایت نمی کند و بدترین خوها را از من دور ساز که جز تو بدترین خوها را از من دور نمی کند.» (۳)انس گوید:در حالی که روزی با پیامبر(صلی الله علیه و آله)بودیم فرمود:«خوش خویی گناه را آب می کند همان طور که آفتاب یخ را آب می کند.» (۴)و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«از نشانه های خوشبختی شخص خوش خویی است.» (۵)و حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خوش خویی میمنت است.» (۶)پیامبر(صلی الله علیه و آله)به ابو ذر فرمود:«ای ابو ذر،خردی چون تدبیر نیست و تباری چون خوش خویی.» (۷)

۱- (۲۶) حدیث را احمد در مسند عبد الله بن عمر به اسنادی خوب روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۱ آمده است.»

۲- (۲۷) حدیث را طبرانی در الکبیر از ابن عباس،و خرائطی در المکارم از ام سلمه به اسنادی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

۳- (۲۸) حدیث را بیهقی در السنن الکبری،ج ۲،ص ۳۳ از حدیث علی(علیه السلام)روایت کرده است.

۴- (۲۹) حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۴ آمده است.

۵- (۳۰) حدیث را بیهقی در الشّعب از جابر به سندی ضعیف نقل کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۶- (۳۱) حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق از حدیث علی(علیه السلام)روایت کرده چنان که در المغنی است.

۷- (۳۲) حدیث را ابن ماجه در سنن به شمارهٔ ۴۲۱۸ روایت کرده است.

از انس روایت شده که گفت:«ام حبیبه عرض کرد:ای رسول خدا چه عقیده داری دربارۀ زنی از ما زنان که در دنیا دو شوی داشته باشد.پس آن زن با شوهایش بمیرند و به بهشت روند آن زن از کدامین شوی خواهد بود؟فرمود:از آن شوهری است که در دنیا نزد او خوش خوترینشان بوده است،ای ام حبیبه شخص خوشخو خیر دنیا و آخرت را برده است.» (1)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به راستی مسلمان درستکار با خوش خویی و طبیعت بزرگوار خود درجۀ شخص روزه دار و نمازگزار را دریافت می کند.» (2)و در روایت دیگری است:«درجۀ شخص تشنه در بیابانهای سوزان را می برد» (3)انس گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بنده با خوش خویی خود به بزرگترین درجات آخرت و مقامات شریف می رسد در حالی که در عبادت ضعیف است.» (4)و نیز فرمود:«بدخویی گناهی نابخشودنی است و بدگمانی گناهی است گسترده.» (5)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بنده از بدخویی خود به پایین ترین درجۀ دوزخ می رسد.» (6)می گویم:روایاتی در فضیلت خوش خویی و نکوهش بدخویی از طریق شیعه در آغاز کتاب آداب همنشینی از بخش عادتها نقل کرده ایم و با ذکر مجدّد آنها سخن را طولانی نمی کنیم.

۱- (۳۳) حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط روایت کرده چنان که در التّرغیب،ج ۳،ص ۴۱۱ آمده است.

۲- (۳۴) حدیث را احمد در مسند خود از عبد الله بن عمر روایت کرده است.

۳- (۳۵) حدیث را نیز احمد در مسند ابو هریره،و طبرانی روایت کرده اند چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۴۰۴ آمده است.

۴- (۳۶) حدیث را طبرانی روایت کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۴۰۴ آمده است.

۵- (۳۷) با این عبارت در هیچ مأخذی بر آن دست نیافتم.

۶- (۳۸) این حدیث،بقیۀ حدیث انس و همان حدیث پیشین است.

(۱)پسر لقمان حکیم به پدرش گفت:ای پدر کدامین خصلت آدمی بهتر است؟ گفت:دینداری.پسر گفت:اگر دو خصلت باشد؟گفت:دینداری و ثروت.

گفت:اگر سه خصلت باشد؟گفت:دینداری،ثروت و شرم.گفت:اگر چهار خصلت باشد؟گفت:دینداری و ثروت و شرم و خوش خویی و بخشندگی،گفت:

اگر شش خصلت باشد؟جواب داد:پسرکم هرگاه این پنج خصلت در انسان گرد آید او فردی با تقوا،پاک و دوست خدا و از شیطان بیزار است.

گفته شده است:هرکه بدخو باشد نفسش در رنج باشد.

یحیی بن معاذ گفت:گنجهای روزی در اخلاق خوب است.

وهب بن منبّه گوید:مثل شخص بدخو مانند کوزهٔ(سفالین)شکسته است که نه قابل ترمیم است و نه دوباره به صورت گل(رس)در می آید.

فضیل گوید:اگر گنهکاری خوشخو با من همنشین شود،نزد من محبوب تر است که خداپرستی بدخو.

ابن مبارک در مسافرتش با مرد بدخویی رفیق شد و بدخویی او را تحمّل و با او مدارا می کرد و چون از او جدا شد گریست از علّت گریه اش سؤال شد.

گفت بر او ترحّم کردم.من از او جدا شدم ولی خلقش با اوست و از وی جدا نمی شود.

جنید گوید:چهار چیز است که بنده را به بالاترین درجات می رساند،اگر چه علم و عملش کم باشد:بردباری،فروتنی،بخشندگی،خوش خویی،و این (آخری)نشان کامل بودن ایمان است.

یحیی بن معاذ گفت:بدخویی گناهی است که ثوابهای زیاد با وجود آن سودی نبخشد و خوش خویی حسنه و ثوابی است که گناه زیاد با وجود آن زیانی ندارد.

از ابن عباس سؤال شد کرامت و بزرگواری چیست؟گفت:همان است که

خدای متعال در قرآن بیان فرموده است: إِنَّ أَکْرَمَکَمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ. (۱)از او سؤال شد تبار چیست؟گفت:خوشخوترین شما بهترین شماست از نظر تبار.

گفته شده:هر ساختمانی پایه ای دارد و پایۀ ایمان خوش خویی است.

ابن عطا گفت:آن که رفعت و بلندی یافت تنها به خوش خویی بود و هیچ کس به خوش خویی کامل و نهایی نرسید جز محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله)؛و نزدیکترین مردم به خدای متعال آنهایند که با خوش خویی خود راه پیامبر را پیمودند.

شرح حقیقت خوش خویی و بدخویی

(۱)باید دانست که مردم راجع به حقیقت و ماهیّت خلق خوب سخن گفته اند و نتیجۀ خوش خویی را بیان کرده اند نه حقیقت آن را.ولی تمام نتایج آن را شرح نداده،بلکه هرکس آنچه از نتایج آن به ذهنش خطور کرده و در ذهنش حاضر بوده بیان کرده است و توجّه به ذکر تعریف حقیقی آن که مفصلا شامل همه نتایج شود نکرده اند.این گونه تعریف مانند گفتۀ یکی از آنهاست که می گوید:

خوش خویی گشاده رویی،و بخشش و آزار ندادن است.واسطی گوید:خوش خویی آن است که از شناخت بسیار به خدا با کسی دشمنی نورزد و مورد خصومت واقع نشود.یکی از بزرگان گفته است:خوش خویی این است که انسان به مردم نزدیک و در میان آنها غریب باشد.ابو عثمان گوید:خوش خویی خشنود بودن از خداست.این گونه تعریفها و نظایر آن بسیار است و این تعریفها مطرح ساختن نتایج خوش خویی است نه خود خوش خویی،و نیز شامل تمام نتایج نیست.

پرده برداشتن از حقیقت سزاوارتر از نقل گفته های گوناگون است.بنابراین می گوییم:خلق(به فتح خ)و خلق(به ضمّ خ)دو لفظند که با هم به کار می روند.گفته می شود:فلان شخص خلق و خلقش نیکوست یعنی ظاهر و باطنش خوب است.بنابراین مقصود از خلق صورت ظاهر است و مقصود از خلق صورت باطن.به این دلیل است که انسان مرکّب از جسم و جان است که جسم با چشم سر

ص:۱۳۴

۱- (۳۹) حجرات/۱۳:گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

دیـده می شود و جـان بـا بینش و چشم دل و هریـک از آنهـا شـکل و صورتی زشت یـا زیبـا دارد.روح و جـان که با چشم دل درک می شود ارزنـده تر از جسم است که با چشم(سـر)دیـده می شود.از این رو خداوند امر روح را با نسـبت دادن به خودش بزرگ شـمرده و فرمـوده است: إِنِّی خـالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی. (۱)و هشـدار داده که بدن به گل منسوب است و روح به خدا.در اینجا منظور از روح و نفس یکی است.بنابراین اخلاق عبارت از صورت ثابتی است برای نفس و کارهایی که از نظر عقل و شـرع سـتوده است به آسانی از آن صادر می شود که خوش خویی نام دارد،و اگر کارهای بـد از آن صادر شود آن صورتی که منشاء کارهای بد است بدخویی نامیده می شود.

مـا گفتیم اخلاـق صورت ثـابتی است برای نفس از این رو به کسـی که به نـدرت مـال می بخشـد،آن هم به سـبب حاجتی که ممکن است پدیـد آمـده باشـد سـخی نمی گوینـد مگر آن که این خوی در نفسـش رسوخ کرده باشـد،و دلیـل این که شـرط کردیم کارها از نفس به آسانی و بدون فکر صادر شود آن است که هرکس از روی عدم رغبت مال ببخشد و در هنگام خشم نتوانـد به آسـانی خود را کنترل کنـد بخشـنده و بردبار نامیـده نمی شود.بنابراین در اینجا چهار چیز وجود دارد:۱-کار زشت و زیبا،۲-توانایی بر انجام آنها،۳-شناخت آنها، ۴-صورت نفس که به وسـیله این صورت به یکی از دو طرف(زشت و زیبا)مایل می شود و خوب و یا بـد بر او آسان می شود.و اخلاق عبارت از فعل نیست.بسا مردمی که خوی بخشـندگی دارند امّا بخشـش نمی کننـد به سـبب نداشـتن مـال یـا وجود مـانعی،و بسـا مردمی که بخـل دارنـد امّـا از روی ریاکـاری یـا انگیزهٔ دیگر مال می بخشـند.پس هر انسـانی بر حسـب سـرشت خـود هـم تـوان بخشـیدن دارد و هـم نبخشـیدن و این حـالت مـوجب خـوی بخـل و بخشندگی نمی شود اخلاق شناخت هم نیست،زیرا شناخت به زشت و زیبا هر دو به یک صورت تعلّق می گیرد بلکه

۱- (۴۰) ص/۷۱-۷۲:من بشری را از گل می آفرینم.هنگامی که آن را نظام بخشیدم و از روح خودم در آن دمیدم.

اخلاق به معنای چهارم است،یعنی صورتی که نفس به وسیلهٔ آن آماده می شود تا بخشیدن یا نبخشیدن از آن صادر شود.به این ترتیب اخلاق هیئت نفس و صورت باطنی آن است و چنان که زیبایی صورت ظاهری هرگز به نیکویی چشمها بدون زیبایی بینی و دهان و صورت کامل نمی شود بلکه باید تمام این اعضا زیبا باشد تا زیبایی ظاهر کامل شود،همچنین در باطن انسان چهار رکن است که باید تمام آنها زیبا باشند تا خوش خویی کامل شود.پس هرگاه این ارکان چهارگانه برابر و معتدل شود خوش خویی حاصل آید و آن ارکان عبارتند از:نیروی علم،نیروی خشم،نیروی شهوت و نیرویی که میان این سه قوّه تعادل برقرار می کند.امّا نیروی علم خیر و صلاحش در این است که به آسانی میان گفتار دروغ و راست و عقاید حق و باطل و کارهای زشت و زیبا فرق بگذارد و چون این نیرو به دست آمد ثمرهٔ حکمت از آن حاصل می شود که سرچشمهٔ اخلاق نیکوست و همان است که خدا درباره اش فرموده است: وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً. (۱)امّا نیروی خشم حسنش در این است که انقباض و انبساطش به اندازه ای محدود شود که حکمت اقتضا دارد،همچنین شهوت خیر و صلاحش در این است که به فرمان حکمت یعنی به فرمان عقل و دین باشد.و امّا نیروی برقرارکننده عدالت(میان سه قوّه)کارش حفظ قوهٔ خشم و شهوت به فرمان عقل و دین است.بنابراین عقل همانند خیر خواهی است که مشورت می کند و قوهٔ عقل همان قدرت است و قدرت فرمان عقل را امضا و اجرا می کند،و خشم نیرویی است که امر در آن نفوذ می کند.مثل خشم مثل سگ شکاری است که نیاز به تربیت دارد تا حرکت و توقّفش بر حسب فرمان (صاحبش)باشد نه بر مبنای هیجان نفس.مثل شهوت همانند اسبی است که شکارچی سوار می شود تا در پی شکار برود این اسب گاه تمرین کرده و تربیت شده و گاه چموش است.پس کسی که این صفات در او کامل و معتدل شود بطور کلّی خوش خوست و در هر کسی که بعضی از صفات معتدل شود

۱- (۴۱) بقره/۲۶۹:و به هرکس دانش داده شده خیر فراوانی به او داده شده است.

نسبت به همان صفت مخصوص،مانند کسی که بعضی از اعضای بدنش زیباست.

از اعتدال و نیکویی نیروی خشم به شجاعت تعبیر می شود و از اعتدال و نیکویی نیروی شهوت به عفت.پس اگر نیروی خشم از حالت اعتدال به زیادی گراید تهوّر نام دارد،و اگر به ضعف و کاستی مایل شود جبن و ترس نامیده می شود،و اگر نیروی شهوت به طرف فزونی رود حرص نامیده شود و اگر به کاستی مایل گردد آن را خمود نامند و آنچه ستوده است حدّ وسط است که فضیلت محسوب شود،و دو طرف آن از صفات ناپسند و نکوهیده است؛و هرگاه عدل از بین برود فزونی و کاستی ندارد،بلکه فقط یک ضدّ دارد و آن «ستم» (1)است.

امّا حکمت اگر در مقاصد فاسد به صورت افراط به کار رود خبّ و جربزه نامیده می شود و طرف تفریط آن نادانی نام دارد و وسط همان است که نام مخصوص حکمت می گیرد.در این صورت اصول اخلاق چهار خصلت است:

حکمت،شجاعت،عفّت،و عدالت؛و مقصودمان از حکمت حالتی از نفس است که در تمام کارهای اختیاری درست را از نادرست تشخیص می دهد؛ و مقصودمان از عدالت حالتی از نفس است که به وسیلهٔ آن خشم و شهوت را اراده می کند و آنها را بر طبق اقتضای حکمت به کار می اندازد و در آزاد گذاشتن و محدود ساختن بر حسب اقتضای خود آن دو را کنترل می کند؛و مقصودمان از شجاعت این است که نیروی خشم در هنگام روی آوردن و توقّف کردن فرمانبردار عقل باشد،و مقصودمان از عفّت آن است که نیروی شهوت به فرمان عقل و شرع در آمد.

بنابراین با معتدل شدن این اصول چهارگانه اخلاقی تمام اخلاق زیبا از آدمی

۱- (۴۲) تنها صفتی که در میان فضائل اخلاقی طرف افراط و تفریط ندارد عدالت است چرا که دو طرف عدالت«ستم»است و شخص ستمگر هم طالب فزونی است و هم کمی یعنی در مورد منافع شخصی خود افزون طلب است و در مورد دیگران طالب نقصان و کاستی هر کمبودی را از خویشتن دور می کند و آن را برای دیگران می خواهد از این رو طرف افراط و تفریط عدالت(ضد عدالت) یکی است و آن ظلم است.طهاره الاعراق،ابن مسکویه،چاپ بیروت،چاپ اول ص ۱۰۴.-م.

سر می زند زیرا از اعتدال قوهٔ عقل،خوب تدبیر کردن،تندی ذهن،دانایی رأی، راست بودن گمان و تیز درکی آفات پنهانی نفوس،صادر می شود و از طرف افراط این اصول،جربزه حیله گری،فریب،زیرکی،نشأت می گیرد،و از طرف تفریط آنها نادانی و غماره و حماقت و دیوانگی صادر می شود.مقصودمان از غماره کم تجربگی در کارهاست در صورتی که نیروی تخیّل سالم باشد،و گاه آدمی در یک چیز کم تجربه است و در چیز دیگر باتجربه.تفاوت میان حماقت و جنون این است که احمق هدفش درست است،لیکن(برای رسیدن به هدف) راه را بد انتخاب می کند لذا فکر درستی در راه رسیدن به هدف ندارد،امّا مجنون آنچه شایسته نیست انتخاب می کند و گزینش و انتخابش فاسد است.

امّا از صفت شجاعت بخشندگی،سرسختی و مقاومت،شهامت،شکستن (هوای)نفس،تحمل و بردباری،فرو خوردن خشم،سنگینی و متانت و نظایر آنها نشأت می گیرد،و تمام این ها اخلاق ستوده است امّا طرف افراط شجاعت تهوّر و بی باکی است که از آن گزافه گویی،برتری جویی و خشم و تکبّر و خودپسندی نشأت می گیرد و امّا از طرف،تفریط آن ذلّت و خواری،بی تابی،فرومایگی و کوچکی نفس و خودداری از پذیرش حقّی که واجب است،صادر می شود.

امّا از عفّت،بخشندگی،آزرم،شکیب،گذشت،قناعت،دینداری،امانت، گشاده رویی،کمک،ظرافت و طمع نداشتن صادر می شود،و در صورتی که به طرف افراط و تفریط بگراید حرص،آزمندی،بی حیایی،پلیدی،ولخرجی،تنگ گرفتن در روزی،ریاکاری،پرده دری،بی شرمی،کارهای بیهوده،چاپلوسی، بخل،سرزنش،خوار شدن در مقابل ثروتمندان و کوچک شمردن فقیران و غیره نشأت می گیرد.

بنابراین اصول اخلاق نیک صفات و فضائل چهارگانه است که عبارتند از:

حکمت،شجاعت،عفّت،عدالت و بقیّهٔ فضائل شاخه های آنها به شمار می روند، و جز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کسی در این اصول چهارگانه به درجهٔ کمال اعتدال نرسیده است و دیگر مردم پس از او در نزدیک و دور شدن به آن حضرت

متفاوتند.پس هرکس در این اخلاق به پیامبر نزدیک شود به اندازهٔ نزدیکی اش به رسول خدا به خدا نزدیک می شود و در هر کسی که این اخلاق بطور کامل جمع شود شایسته است که در میان مردم فرشته ای فرمانبردار باشد که تمام مردم به او رجوع کنند و در تمام کارها به او اقتدا کنند،و هرکس از تمام این اخلاق جدا شود و متّصف به صفات مخالف آنها گردد سزاوار است که از میان مردم و شهرها رانده شود زیرا او به شیطان ملعون و دور از رحمت خدا نزدیک شده از این رو سزاوار است که تبعید شود،چنان که شخص اوّل به فرشتهٔ مقرّب نزدیک بود و سزاوار بود که به او اقتدا و تقرّب جسته شود،و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به پیامبری برانگیخته نشد مگر آن که اخلاق نیک را کامل کرد،چنان که خود فرمود. (۱)

قرآن به این اخلاق در صفات مؤمنان کرده و فرموده است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أُولئِكَ هُمُ الصّادِقُونَ. (۲)بنابراین ایمان به خدا و رسولش بدون تردید همان نیروی یقین است که نتیجهٔ عقل و کمال حکمت است و جهاد با مال همان بخششی است که به حفظ نیروی شهوت باز می گردد و جهاد با نفس همان شجاعتی است که به پیروزی نیروی خشم از شروط عقل و حفظ اعتدال برمی گردد.خدای متعال صحابه را به آن توصیف کرده و فرموده است: أَشِدّاءُ عَلَى الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ: (۳)آیه فوق به این است که سخت گیری جایی و رحمت و مهربانی جایی دارد.سخت گیری در همه حال نشان کمال نیست و رحمت و مهربانی نیز در همه حال از کمال آدمی نمی باشد.

این بود شرح معنای اخلاق و زشت و زیبایی آن و شرح ارکان و نتایج و شاخه هایش.

ص:۱۳۹

۱- (۴۳) به مجمع الزوائد،ج ۹،ص ۱۵،مصابیح بغوی،ج ۲،ص ۱۳۴ رجوع کنید.

۲- (۴۴) حجرات/۱۶:مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده اند،سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده،و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کرده اند.آنها راستگو باشند.

۳- (۴۵) فتح/۲۹:در برابر کفّار سرسخت و شدید،و در میان خود مهربانند.

شرح تغییرپذیری اخلاق از راه تمرین

(۱)باید بدانی کسانی که بیهودگی بر آنها چیره شده،جهاد و تمرین و اشتغال به تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق بر آنها گران می آید و نفسشان اجازه نمی دهد که آن را بپذیرند.این گران آمدن به خاطر کوتاهی و نقص و پلیدی باطن خود آنهاست،امّا گمان می کنند که اخلاق تغییرپذیر نیست و طبیعتها دگرگون نمی شود و بر این اعتقاد به دو مطلب استدلال می کنند:یکی این که اخلاق همان صورت باطن است چنان که خلق و آفرینش همان صورت ظاهر است و همان طور که خلقت ظاهری تغییرپذیر نیست و شخص بلند قامت نمی تواند کوتاه قد شود و بالعکس،و زشت نمی تواند صورتش را زیبا کند،اخلاق باطن نیز چنین است.دوّم این که گفته اند:خوش خویی با ریشه کن ساختن خشم و شهوت میسّر است و ما با مجاهده ای طولانی آن را آزموده ایم و شناخته ایم که شهوت و خشم خواستهٔ مزاج و غریزه است و هرگز در انسان ریشه کن نمی شود.از این رو سرگرم شدن به قطع ریشهٔ خشم و شهوت وقت تلف کردن است،زیرا هدف، قطع توجه قلب به لذّتهای دنیاست و آن محال است.

در پاسخ این دو استدلال می گوییم:اگر اخلاق تغییرپذیر نباشد سفارشات و اندرزها و تربیتها باطل خواهد بود و پیامبر(صلی الله علیه و آله)نمی فرمود:«اخلاقتان را نیکو کنید.» (۱)چگونه تغییر اخلاق در مورد انسان انکار می شود،در حالی که تغییر اخلاق حیوان ممکن است،زیرا حیوان وحشی اهلی می شود و به انسان انس می گیرد و سگ در برابر حرص به خوردن شکار به خودداری و تربیت و اسب از چموشی به فرمانبرداری می گراید و تمام این ها تغییر اخلاق است،و سخنی که از این حقیقت پرده برمی دارد این است که بگوییم:

موجودات دو قسمند:در یک قسم آن آدمی راه ندارد و اساسا در اختیار

۱- (۴۶) حدیث را دیلمی در الفردوس از حدیث معاذ روایت کرده چنان که در کنوز الحقائق مناوی باب الیاء چنین آمده است«یا معاذ حسّن خلقك للنّاس،ای معاذ اخلاقت را برای مردم نیک کن».

انسان نیست مانند کرات و ستارگان حتّی اعضای داخلی و خارجی بدن و دیگر اجزای حیوانات و خلاصه هر چیزی که بوجود آمده و به کمال رسیده یا به عبارت دیگر از وجود و کمال فراغت یافته است.قسم دیگر آن که هستی ناقص دارد و در آن توان پذیرش کمال با وجود شرط کمال قرار داده شده است و شرط کمال گاه در اختیار بنده است زیرا هستهٔ خرما سیب و درخت خرما نیست جز این که آفرینش آن به گونه ای است که توان نخل شدن را دارد،اگر تربیت شود؛و هرگز سیب نمی شود نه از اصل و نه با تربیت.پس هرگاه هستهٔ خرما به اختیار تأثیرپذیر باشد تا بعضی حالات(مثلا نخل شدن)را بپذیرد و بعضی حالات (سیب شدن)را نپذیرد،خشم و شهوت را نیز با اراده نمی توان بکلّی مغلوب و ریشه کن ساخت تا اثری از آنها نماند،ولی اگر بخواهیم با تمرین و مجاهده آن دو را به فرمان خود در آوریم می توانیم و به این کار مأمور هستیم و این سبب نجات ما و رسیدنمان به خدای متعال است.آری طبیعتها گوناگون است.بعضی از آنها بسرعت تربیت پذیرند و بعضیها بکندی.اختلاف طبیعتها دو عامل دارد:

یکی نیروی غریزی است که در اصل طبیعت انسان و در تمام دوران زندگی او وجود دارد،زیرا نیروی شهوت و خشم و تکبر در آدمی هست،ولی تغییر دادن نیروی شهوت از همه دشوارتر است چرا که وجودش مقدّم بر باقی قوّه هاست و شهوت از آغاز کودکی خلق و خوی انسان شده و پس از هفت سال احتمالا ـ نیروی خشم برایش آفریده می شود و بعد از آن قوّهٔ تشخیص ظاهر می گردد.

عامل دوّم این است که اخلاق گاه با پایبندی و رعایت اصول آن و فرمانبرداری از آن و با اعتقاد به نیک و پسندیده بودنش،تقویت می شود.مردم در این خصوص چهار درجه اند:

۱-انسان بی خبری که میان حق و باطل و زشت و زیبا تشخیص نمی دهد بلکه بر فطرت اولیه خالی از تمام عقاید باقی مانده است و با پیروی از لذّتها شهوتش نیز کامل نشده است،چنین شخصی به راستی که بسرعت درمان می پذیرد و تنها به یک معلم ارشادگر و انگیزه درونی نیاز دارد که او را به مجاهده و تلاش

وادارد،و در مدّت کمی خوشخو می شود.

۲-انسانی که زشتی کار زشت را شناخته ولی به کار شایسته عادت نکرده بلکه کار زشت برایش جلوه کرده و مطیع شهوتهای خود شده و بر اثر تسلّط شهوت از عقیدهٔ درست خود روی برگردانده ولی به نادرستی عمل خود آگاه است.کار چنین فردی از شخص اول دشوارتر است،زیرا تکلیفش دو برابر شده است:اوّل باید فسادی را که بر اثر انجام اعمال ناشایست در نفسش رسوخ کرده ریشه کن کند،دوّم آن که صفت بازگشت به انجام کار خوب را در نفس خود ایجاد کند.ولی چنین شخصی اگر برای تمرین با اراده و دوراندیشی و جدیّت حرکت کند شایستگی آن را دارد که موفق شود.

۳-انسانی که معتقد باشد داشتن اخلاق زشت لازم و نیکوست و بر همین حال تربیت شده باشد.درمان چنین شخصی تقریبا محال است و جز به ندرت امیدی به درستکاری او نیست،چون عوامل گمراهی چند برابر شده است.

۴-انسانی که با اعتقاد فاسد و انجام کار بد نشو و نما کرده و علاوه بر آن فضیلت را در شرارت بسیار و نابود کردن انسانها می داند و بدان می بالد،و گمان می کند این کار ارزش او را بالا می برد و این دشوارترین درجات است و برای چنین موردی گفته شده:تمرین انسان پیر رنج دارد و مهذّب ساختن گرگ عذاب کشیدن است.

نفر اوّل از این گروه فقط نادان و دوّمی نادان و گمراه و سوّمی نادان،و گمراه و فاسق و چهارمی نادان،گمراه،فاسق و شرور است.

امّا نظر دیگری که به آن استدلال کرده اند آن است که آدمی تا زنده است خشم و شهوت و دوستی دنیا و دیگر اخلاقهای زشت وی ریشه کن نمی شوند امّا این اشتباه گروهی است که پنداشته اند مقصود از مجاهده بطور کلّی ریشه کن ساختن این صفات است و این پندار بسیار نادرست است.زیرا شهوت برای فایده ای آفریده شده و در آن اصل فطرت لازم است چنان که اگر میل به غذا و آمیزش با زنان قطع شود انسان می میرد و نسل منقطع می گردد یا اگر خشم

بکلّی از بین برود انسان آنچه را که هلاکش می سازد از خود دور نمی سازد و به هلاکت می رسد و آنگاه که اصل شهوت باقی بماند ناچار دوستی مال که با آن به شهوت دست می یابد باقی می ماند و او را به نگهداری مال وادار می کند و هدف آن نیست که بکلّی شهوت را طرد کنیم،بلکه مقصود برقراری اعتدال است که حدّ وسط میان افراط و تفریط است.پس آنچه در صفت خشم مطلوب است آن است که انسان نه متهوّر باشد و نه ترسو بلکه در عین نیرومندی مطیع عقل باشد از این رو خدای متعال فرموده: أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ؛ (۱)مسلمانان را به خشونت توصیف کرده و خشونت از غضب ناشی می شود.اگر غضب نابود شود جهاد با کفّار ممکن نخواهد بود و چگونه هدف ریشه کن ساختن خشم و شهوت است در حالی که پیامبران(علیه السلام)از آن جدا نبودند.سرور پیامبران رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«من فقط بشری مانند شمایم خشمگین می شوم،چنان که بشر خشمگین می شود.» (۲)و وقتی در برابر او سخن ناگوار می گفتند به طوری خشمگین می شد که دو طرف صورتش سرخ می شد ولی جز سخن حق چیزی نمی فرمود (۳)و خشم آن حضرت را از حق خارج نمی ساخت.

خدای متعال فرمود: وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ ، (۴)فروخورندگان خشم،و نفرمود:

و الفاقدین الغیظ،آنها که خشم ندارند.بنابراین برگرداندن خشم و شهوت به اعتدال به طوری که یکی از آنها مغلوب عقل شود نه غالب بر عقل بلکه عقل بر آن دو چیره شود و آنها را به اختیار خود در آورد امکان پذیر است و مقصود از تغییر دادن اخلاق همین است زیرا گاه شهوت به گونه ای بر انسان مسلّط می شود که عقل نمی تواند جلو آن را بگیرد که کار زشت نکند و امّا با تمرین به حدّ اعتدال برمی گردد،و این دلالت بر امکان تغییر اخلاق دارد.تجربه

۱- (۴۷) فتح/۲۹:در برابر کفّار بسیار سرسخت و در میان خودشان رحم دلند.

۲- (۴۸) حدیث را مسلم در(سنن)،ج ۸،ص ۲۷،از حدیث انس روایت کرده است.

۳- (۴۹) در جلد چهارم همین کتاب بابهای اخلاق پیامبر(صلی الله علیه و آله)حدیثی گذشت که بر آن دلالت دارد.

۴- (۵۰) آل عمران/۱۳۴:و خشم خود را فرومی برند.

و مشاهـده نیز بدون تردید بر این امکان دلالت دارد و دلیل بر این که هدف از اخلاق همان حالت حدّ وسط است نه دو طرف افراط و تفریط،ایـن است که بخشـندگی و سـخاوت سـبخیّه ای است که شـرعا مطلـوب است و آن حـدّ وسـط میـان دو طرف اسرافکاری و سخت گیری بر عائله است و خدای متعال حدّ وسط را ستوده است.

خداوند فرموده: وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً. (۱)

و فرمود: وَ لاـ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَهً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ. (۲)و همچنین در اشـتهای غـذا اعتدال مطلوب است نه حرص و سکون خدای متعال فرمود:

کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا. (۳)

و در مورد غضب فرموده: أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ. (۴)

پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«بهترین کارها حـدّ وسط آنهاست» (۵)و در ایـن حقیقـت و رازی اسـت و آن ایـن که خوشـبختی وابسـته به ایمنی دل از عوارض دنیاست.خـدای متعـال فرمود: إِلاّـ مَنْ أَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ. (۶)و بخشـش و بخل از عـوارض دنیـاست و شـرط ایمـن بـودن قلب آن است که نه به مـال تـوّجه کنـد و نه حریص به اتفـاق آن باشـد،زیرا کسـی که حریص در انفـاق است دلش متـوجّه بخشـش است همـان طـور که شـخص حریص برنگهـداری مـال دلش پیوسـته متـوجّه آن است.پس کمال قلب در این است که از هر دو صفت(توجه به نگهداری مال و

۱- (۵۱) فرقان/۶۷:آنها کسانی که هرگاه انفاق کنند نه اسراف می کنند و نه سخت گیری، بلکه در میان این دو حدّ اعتدالی دارند.

۲- (۵۲) اسراء/۲۹:هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن(و ترک انفاق و بخشش منما)و بیش از حدّ آن را مگشا.

۳- (۵۳) اعراف/۳۰:بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید.

۴- (۵۴) فتح/۲۹:به شماره ۴۷ رجوع شود.

۵- (۵۵) بیهقی در الشعب از روایت مطرف بن عبد اللّه به صورت معضل روایت کرده چنان که در المغنی است.

۶- (۵۶) شعراء/۸۹:مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.

حرص بر انفاق آن)خالی باشد و هرگاه این کار در دنیا ممکن نباشد حالتی که شبیه به نبودن دو صفت(یاد شده)باشد و از هر دو طرف(افراط و تفریط)دور باشد یعنی همان حالت متوسط را طلب می کنیم.آب نیم گرم نه داغ است و نه سرد و حدّ وسط میان آن دو است و گویی از هر دو صفت(گرمی و سردی) خالی است.همچنین بخشندگی حدّ میانی اسرافکاری و سخت گیری بر عائله است و شجاعت حد وسط میان بی باکی و بزدلی است و عفّت حد میانی حرص و سکون است،و همچنین دیگر خلقها زیرا قصد کردن هر دو طرف(افراط و تفریط)نکوهیده است و هدف ما هم همین است،و به راستی که این امری ممکن است،آری بر هر استادی که مریدی را راهنمایی می کند لازم است که بطور کلّی خشم را زشت بداند و تقبیح کند و مال اندوزی را نکوهش کند و به مرید اجازهٔ انجام آن را ندهد،زیرا اگر به او در کمترین چیزی رخصت دهد آن را مجوّزی برای اعمال بخل و خشم خود در سطح گسترده تری تلقّی می کند،و می پندارد که به این مقدار رخصت داده شده است.ولی هرگاه اراده کند که ریشه بخل و خشم را برکند و در آن سعی نماید فقط می تواند قدرت آن را درهم بشکند و به حال اعتدال برگرداند،از این رو حق آن است که تصمیم بگیرد آن را از ریشه برکند تا آن میزانی که مقصود اوست برایش میسّر شود و این راز را بر مرید آشکار نسازد،زیرا کشف این راز موجب فریب خوردن شخص نادان است چون گمان می کند که خشم او به حق و مال نبخشیدنش نیز به حقّ بوده است.

عاملی که آدمی به وسیلهٔ آن تا حدّی به خوش خویی می رسد

(۱)پیش از این دانستید که خوش خویی به معتدل بودن نیروی عقل از طریق کامل شدن حکمت برمی گردد و نیز به معتدل بودن نیروی خشم و شهوت و فرمانبرداری هر دو از عقل و شرع بازگشت می کند.این اعتدال از دو راه به دست می آید:یکی از راه بخشش الهی و کمالی که در اصل فطرت است،

به طوری که انسان با عقل کامل و خلق خوب از مادر متولّد شود و شهوت و غضب بر او مسلّط نباشد،بلکه شهوت و غضب در او معتدل و مطیع عقل و شرع آفریده شده باشد،در این صورت بدون معلّم،عالم و بدون مربّی تربیت می شود،مانند عیسی و یحیی(علیه السلام)و همچنین دیگر پیامبران(علیه السلام)و بعید نیست که در طبیعت و فطرت انسان نیرویی باشد که بتواند به وسیله آن به فضیلت دست یابد مثلا- چه بسا کودکانی که راستگو،بخشنده و جرّی آفریده شده و چه بسا کودکانی که بر عکس آن آفریده شده باشند،امّا با عادت و آمیزش با دارندگان این اخلاق آن را تحصیل کنند و یا با آموختن،صداقت و بخشندگی و غیره را به دست آورند.

راه دوّم برای به دست آوردن این اخلاق مجاهده و تمرین است،و مقصود این است که انسان نفس را بر اعمالی که مقتضای اخلاق مطلوب است وادار سازد.به است که انسان نفس را بر اعمالی که مقتضای اخلاق مطلوب است وادار سازد.به عنوان مثال هرکس بخواهد خلق بخشندگی را دارا شود راهش آن است که با زحمت خود را به بخشیدن مال که کار شخص بخشنده است وادار کند و پیوسته چنان کند تا بخشندگی برایش آسان و طبیعت(ثانوی)شود و نفسش بخشنده گردد.همچنین کسی که می خواهد خوی تواضع را تحصیل کند و تکبّر بر او غالب است راهش این است که مدّتها به اعمال متواضعان توجّه و با نفس خود در این راه مبارزه کند و با زحمت کار متواضعان را انجام دهد تا تواضع برایش اخلاق و طبیعت(ثانوی)شود و بر او آسان گردد،تمام خلقها که شرعا ستوده است از این راه به دست می آید و در نهایت کاری که از او سر می زند لذّت بخش می گردد.بنابراین شخص بخشنده کسی است که از بخشیدن مال لذّت می برد، ولی کسی که از روی اکراه مال می بخشد چنان نیست،و متواضع کسی است که از تواضع لذّت می برد.تا زمانی که انسان به انجام اعمال نیک عادت نکند و تمام اعمال بد را ترک نگوید اخلاق دینی هرگز در نفس رسوخ نمی کند و نیز اگر شخصی مشتاق به کارهای خوب که از آن بهره مند می شود،بر کارهای خوب مواظبت نکند و از کارهای زشت ناراحت نشود و از آنها بدش نیاید، اخلاق خوب در نفس او رسوخ نمی کند.چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«روشنایی چشم من در نماز قرار داده شده است» (۱)و هر گاه انجام عبادات ترک کارهای ممنوع با سنگینی و بی میلی باشد خود نقصان به شمار می آید و با این نقصان به کمال سعادت نتوان رسید.آری مواظبت کردن بر ترک کارهای زشت به وسیله مجاهده بهتر است ولی در انجام کارهای خوب با میل و رغبت، نیاز به مجاهده نیست.از این رو خدای متعال فرمود: إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلاّ عَلَى الْخاشِعِينَ. (۲)و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا را در حال خشنودی بپرست و اگر نتوانستی،شکیبایی بر عبادتی که از آن کراهت داری خیر فراوان دارد». (۳)

پس در رسیدن به سعادتی که براساس خوش خویی وعده داده شده،لذّت بردن از بندگی و پرهیز کردن از گناه گاه به گاه کفایت نمی کند،بلکه سزاوار است که همواره و در تمام عمر چنین باشد.بدون شک هرچه طولانی تر باشد، فضیلت اخلاقی کامل تر می شود و بیشتر در نفس رسوخ می کند.از این رو آنگاه که از پیامبر راجع به سعادت سؤال شد،فرمود:«عمر طولانی در بندگی خداست.» (۴)لذا پیامبران و اولیای خدا مرگ را دوست نداشتند چرا که دنیا کشتزار آخرت است.هرچه با طول عمر عبادتها بیشتر شود ثواب هم بیشتر، نفس پاک تر و اخلاق(نیک)نیرومندتر و راسخ تر می شود.تنها هدف از عبادات این است که در قلب اثر بگذارد و در صورتی که بسیار بر عبادات مواظبت کند، آثار آنها بیشتر می شود.هدف این اخلاق آن است که دوستی دنیا از نفس ریشه کن شود و محبّت خدای متعال در آن رسوخ کند،و هیچ چیز در نزد او محبوب تر از خدای سبحان و لقای او نباشد.پس بنده مال خود را به کار نمی گیرد مگر در راهی که او را به خدای سبحان برساند،و آن در صورتی میسّر خواهد

۱- (۵۷) نسایی و ابو داود از حدیث انس روایت کرده اند و پیش از این گذشت،و در کافی،ج ۵، ص ۳۲۱ آمده است.

۲- (۵۸) بقره/۴۵:و این کار(نماز)جز برای خاشعان گران است.

۳- (۵۹) طبرانی روایت کرده چنان که در المغنی است.

۴- (۶۰) قضاعی در مسند الشهاب و ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن عمر به اسنادی ضعیف روایت کرده است چنان که در المغنی آمده است.

شـد که از قانون عقل و شـرع پیروی کنـد و از آن شادمان باشـد و لـذّت ببرد،و سـزاوار نیست که نور چشم شـدن نماز و لذیذ شـدن عبـادات را دور بشـمارد،زیرا عادت در نفس شـگفتیهایی بالاتر از این ها ایجاد می کنـد.از این رو شاهان و افراد مرفّه را همواره غرق در غمها می بینی و قمار باز بی پول را می بینی که گاه از قماربازی و نتایج آن لذّت می برد و شادمان می شود و شادمان شدن دیگر مردم را به غیر قمار زشت می شمارد با این که قماربازی گاه مالش را از دستش بیرون و خانه اش را ویران می سـازد و مفلس رهـایش می کنـد،بـا این حال قماربازی را دوست دارد و از آن لـذّت می برد و دلیلش این است که مـدّتی طولانی با آن الفت و خو گرفته است.همچنین کبوتر باز گاه در برابر گرمای خورشـید سراسر روز را روی پاهایش می ایستد و احسـاس درد نمی کنـد،چون از پرنـدگان و حرکت و پرواز و دور زدن آنها در آسـمان و برگشـتن آنها شادمان می شود،حتّی شخص گنهکار و عیّار را می بینی که از کتک خوردن و بریـده شدن اعضایش و تحمّل تازیانه ها و کشانده شدن به طرف دار افتخـار می کنـد و بـا این حـال به خودش و توانش در صبر بر این امور مباهـات می کنـد،تا آنجا که یکی از اعضایش را قطعه قطعه می کننـد تا کاری را که خود او یا دیگری انجام داده بگویـد ولی او در انکار پافشاری می کنـد و به کیفرها اهمیّت نمی دهد چون شادمان است به آنچه که آن را کمال و شـجاعت و مردانگی می داند،و احوال او با تمام کیفرهایش چشم روشنی و موجب افتخـار او می شود.امّا هیـچ حالتی پست تر و زشت تر از حال شـخص مخنّث نیست که خود را شبیه به زنان می سازد و موی صورت را بنـد می انـدازد و آن را خـال کوبی می کنـد و با زنان می آمیزد و شـخص مخنّث می بینی که به مخنّث بودن خود می بالـد و آن را برای خود کمال می دانـد و به دیگر مخنّثها افتخار می کند حتّی افتخار و مباهات در میان خون گیرها و نظافتچی ها هماننـد شاهان و دانشـمندان رایـج است.تمام این موارد نتیجهٔ عادت و مواظبت بر یک روش بطور دائم در مـدتی طولانی است،و همین شادمانی در میان تمام آشنایان و همنشینان مشاهده می شود.پس هرگاه نفس به سبب عادت

از کـار باطـل لـذّت می برد و بـه آن مایـل می شـود،چگـونه از حق لـذّت نمی برد اگر مـدّتی به آن عـادت و بر آن مـواظبت کنـد؟حتّی تمایـل نفس به این کارهـای زشت خـارج از طبیعت انسـان و شبیه تمایـل به خوردن گـل است که گـاه با عادت بر بعضـی از مردم غـالب می شود.امّا تمایل انسان به حکمت و دوستی و شـناخت و پرسـتش خـدای متعال ماننـد تمایل به غـذا و نوشـیدنی است و خواستهٔ طـبیعت قلب است،چون دل موجودی الهی است،و تمایـل آن به آنچه مورد درخواست شهوتهاسـت دور از ذات او و عـارض بر طبیعت اوست.غـذای قلب حکمت و معرفت و محبّت به خـدای متعال است؛ولی بر حسب مقتضای طبیعتش بر اثر مرضـی که به او رسیده از آن روی گردانـده است چنـان که بـا رسـیدن بیمـاری به معـده انسـان میـل به غـذا و نوشـیدنی از بین می رود در حالی که هر دو عامل زنـده مانـدن انسان است.پس هر دلی که به غیر دوستی خـدا متمایل شود به اندازهٔ تمایلش به غیر خدا بیمار دل است،مگر از آن نظر غیر خدا را دوست داشـته باشد که به محبّت خدا و دین او کمک می کنـد.در این صورت بر بیمـاری او دلالـت نمی کنـد.پس با این توضـیحات یقینا دانستیـد که به دست آوردن این اخلاق زیبا با تمرین ممکن است و تمرین به این صورت است که در آغاز کار خود را با زحمت به انجام آنها وادار کنـد تا سـرانجام طبیعت او شود،و این نشان علاقهٔ عجیبی است که میان قلب و اعضا یعنی نفس و بدن وجود دارد.هر صفتی که در دل آشکار می شود اثر آن به اعضا می رسـد تا آنجا که به ناچار مطابق آن به حرکت درمی آیـد و هر کاری که از اعضا سـرمی زند اثرش به قلب می رسد و این نوعی تسلسل است که با یک مثال روشن می شود:

اگر کسـی بخواهـد مهارت در خوش نویسـی برایش یک صـفت نفسانی شود و به صورت یک امر طبیعی در آید راهی ندارد جز این که هماننـد یک خطاط ماهر دسـتش را به کار بینـدازد و مـدّتی طولانی بر این کار مواظبت کنـد و از روی خطّ اسـتاد بنویسـد و تمرین کند،زیرا کار خوش نویس،نوشـتن خط زیباست و او با تمرین و زحمت شبیه به کاتب ماهری می شود،سپس همواره بر آن مواظبت

می کند تا در نفس او به صورت یک صفت ریشه دار در آید و سرانجام بطور طبیعی خطّ زیبا بنویسد به رغم آنکه در آغاز به زحمت خطّ زیبا می نوشت.

بنابراین پشتکار در خوشنویسی است که خط او را زیبا کرده است ولی در اول کار با زحمت بوده و بعد اثری از آن به نفس رسیده،سپس از نفس اثری به عضو رسیده است،و حالتی در او پدید آمده که بطور طبیعی خطّ خوب می نویسد.همچنین کسی که می خواهد فقیه شود راهی ندارد جز این که همان کار فقها را که ممارست بر فقه است انجام دهد تا صفت فقاهت به دل او برسد و فقیه شود.همچنین هرکه بخواهد بخشنده،با عفّت،بردبار و فروتن شود بر او لازم است که با زحمت کار دارندگان این صفات را انجام دهد تا از طریق عادت برایش طبیعی شود و تنها راه چاره همین است،و چنان که طالب فقه از رسیدن به این درجه با یک شب تعطیل کردن کار نومید نمی شود و با ممارست و مطالعه یک شبه نیز به آن نمی رسد،شخصی هم که خواهان تزکیه و تکمیل نفس و آراستن آن به اخلاق نیکوست با عبادت کردن یک روز به آن نمی رسد و با معصیت یک روز از آن محروم نمی شود.همین است معنای گفتار ما که یک گناه کبیره موجب شقاوت همیشگی نمی شود،ولی تعطیل کردن یک روز انسان را به تعطیل کردن روز دیگر فرا می خواند،آنگاه اندک اندک او را به تعطیلی دائم فرا می خواند تا دل به کسالت انس می گیرد و تحصیل را بکلّی ترک می کند؛در نتیجه فضیلت فقه را از دست می دهد.گناهان صغیره نیز چنین است، انجام بعضی از آنها موجب انجام گناهان صغیرهٔ دیگر می شود تا اصل سعادت سرانجام با نابودی ایمان از بین می رود،و چنان که ممارست و مطالعهٔ یک شب تأثیرش در فقیه شدن احساس نمی شود،بلکه فقیه شدن مانند رشد بدن و بلند شدن قد بتدریج و اندک اندک ظاهر می شود اثر یک عبادت نیز در تزکیه و تطهیر نفس فورا احساس نمی شود.لیکن سزاوار نیست که عبادت اندک را سبک شمرد،زیرا عبادت بسیار مؤثّر است و آن از اجتماع تک تک عبادتها حاصل می شود.پس هر عبادتی تأثیر دارد و اگر چه تأثیرش آشکار نیست،به ناچار

پاداشی دارد و پاداش در مقابل اثر آن است.همچنین است معصیت؛چه بسیار فقیهانی که تعطیل کردن فقه در یک شبانه روز را کوچک می شمارند و همچنان روز بروز خود را به پرداختن به فقه وعده می دهد تا سرانجام طبیعت آنها از ممارست بر فقه سر،باز می زند؛همین طور است کسی که گناهان صغیره را کوچک می شمارد و خود را پیاپی به توبه وعده می دهد تا ناگهان مرگ او را می رباید یا تاریکی گناهان بر روی قلبش متراکم و توبه بر او دشوار می شود، زیرا گناه کم آدمی را به گناه بسیار فرا می خواند در نتیجه دل به زنجیرهای شهوت گرفتار می شود و نمی تواند از چنگالهایش رهایی یابد.معنای بسته شدن در توبه همین است و مقصود فرمودهٔ خدای متعال: وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا (۱)تا آخر آیه نیز همین است.از این رو علی(علیه السلام)فرمود:«ایمان در دل به صورت نقطهٔ سفیدی ظاهر می شود و هر اندازه بر ایمان افزوده شود، آن سفیدی زیاد می شود و هرگاه ایمان بنده کامل شود تمام دل سفید می گردد، و نفاق نقطه ای سیاه در دل به وجود می آورد و هر اندازه بر نفاق افزوده شود آن سیاهی زیاد می شود و چون نفاق کامل گردد تمام دل سیاه می شود.» (۲)در این صورت دانستید که اخلاق نیکو گاه فطری است و گاه با عادت کردن به کارهای زیبا و گاه با دیدن و مصاحبت نیکوکاران و برادران درستکار حاصل می شود،زیرا طبیعت و سرشت آدمی خوبی و بدی را از طبیعت دیگران می رباید.پس کسی که در وجود او هر سه مورد(یاد شده)جمع شود،یعنی بر حسب سرشت و عادت و آموختن دارای فضیلت(اخلاقی)شود به آخرین درجهٔ فضیلت رسیده است،و کسی که بر حسب سرشت پست باشد و با همنشینان بد بنشیند و از آنها بدی بیاموزد و اسباب بدی برایش فراهم آید تا به آنها عادت کند از خدای متعال بسیار دور می شود.در میان این دو درجه کسانی

۱- (۶۱) یس/۹:و در پیش روی آنها سدّی قرار دادیم و در پشت سرشان سدّی.

۲- (۶۲) شریف رضی(ره)اول حدیث را در نهج البلاغه باب مختار سخنان غریب علی(علیه السلام)به شمارهٔ ۵،ذکر کرده است.

هستند که در این جهات مختلفند و برای هریک بر حسب آنچه صفت و حالتش اقتضا می کند درجه ای است در دوری و نزدیکی به خدا: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ. (۱)وَ ما ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ. (۲)

شرح تفصیلی راه تهذیب اخلاق

(۱)پیش از این دانستید که معتدل بودن اخلاق همان سلامتی نفس است،و انحراف از حالت اعتدال بیماری نفس،چنان که معتدل بودن مزاج همان سلامتی بدن است و انحراف از حالت اعتدال بیماری بدن.بنابراین بدن را به عنوان مثال می آوریم و می گوییم:مثل نفس در درمان کردن آن از طریق ترک اخلاق پست و کسب فضیلتها و اخلاق زیبا همانند درمان بدن از طریق از بین بردن بیماریهای آن و به دست آوردن سلامتی است؛و چنان که بر اصل مزاج اعتدال غالب است و به وسیلۀ عوارض غذا و هوا و حالات،بیماری بر آن عارض می شود،هر نوزادی نیز سالم و معتدل و به فطرت توحید متولّد می شود و پدر و مادرش هستند که او را یهودی،نصرانی و مجوسی بار می آورند؛به این معنی که از طریق عادت و آموختن،صفات پست را کسب می کند؛و چنان که بدن در آغاز کامل آفریده نشده است و با غذا رشد و تربیت می یابد نفس نیز ناقص خلق شده امّا قابل رسیدن به کمال است و تنها با تزکیه و تهذیب اخلاق و با غذای دانش کامل می شود.اگر بدن سالم باشد کار پزشک آماده سازی قانون بهداشت است،و اگر بدن بیمار باشد کارش برگرداندن سلامتی به بدن است.پس نفس تو اگر از نظر اخلاقی پاک و مهذّب است سزاوار است که در حفظ آن و حفظ سلامتی اش و تقویت و افزودن بر صفای آن بکوشی و اگر از کمال و صفا خالی است شایسته

ص:۱۵۲

۱- (۶۳) زلزال/۷-۸:پس هرکس به اندازۀ سنگینی ذرّه ای کار خیر انجام داده آن را می بیند.و هرکس به اندازۀ ذرّه ای کار بد کرده آن را می بیند.

۲- (۶۴) نحل/۳۳:خداوند به آنها ستم نکرده ولی آنان به خویشتن ستم کردند.

است سعی کنی تا کمال و صفا در آن ایجاد کنی.همان طور که عامل دگرگون کنندۀ اعتدال بدن که موجب بیماری است جز به ضد خود قابل درمان نیست،مثلا اگر بیماری از حرارت است باید با برودت آن را درمان کرد و بالعکس،درمان صفت پستی که بیماری قلب است نیز تنها به ضدّ آن میسّر است.

بنابراین بیماری نادانی به آموختن دانش،بیماری بخل به بخشندگی و داشتن نفس،بیماری تکبّر به تواضع و بیماری حرص به خودداری از تکلّف در کسب مال و ثروت درمان می شود،و همان طور که برای درمان بدن مریض باید تلخی دارو و سختی صبر در برابر خواسته ها را تحمّل کند،باید برای درمان قلب نیز تلخی جهاد و صبر را تحمل کند،حتّی بیماری قلب مهم تر از بیماری بدن است؛ زیرا بیماری بدن نتیجه اش مردن است و بیماری دل پناه بر خدا نتیجه اش کیفر دائمی پس از مردن است؛و همان طور که هر داروی خنک کننده ای برای مرضی که عاملش گرمی است مناسب نیست،مگر این که به اندازه معیّنی باشد و با شدّت و ضعف و دوام و عدم آن و زیادی و کمی سردی فرق می کند و باید معیاری داشته باشد که با آن مقدار سردی سودمند و زیان بخش آن شناخته شود و اگر آن معیار رعایت نشود مفسده اش بیشتر است،به همین طریق صفت ضدّی که با آن اخلاق معالجه می شود باید معیاری داشته باشد؛همان طور که میزان دوا،از معیار علّت بیشماری گرفته می شود تا آنجا که پزشک تا نداند بیماری از گرمی پدید آمده یا سردی به درمان نمی پردازد و اگر از گرمی باشد باید درجه اش را بداند که درجۀ ضعیف گرمی است یا قوی و پس از شناخت به احوال بدن و شرائط زمان و شغل بیمار و سنّ و دیگر حالات او توجّه می کند.

آنگاه بر حسب آن شرائط درمان می کند،به همین طریق،شیخی که دیگران از او پیروی می کنند و به طبابت نفوس مریدها می پردازد و دلهای طالبان هدایت را درمان می کند،لازم است تا زمانی که اخلاق و بیماری هایشان را نشناخته آنها را به تمرین و تکلیف در فنّی مخصوص و راهی مخصوص وادار نکند و چنان که پزشک اگر تمام بیماران را یکنواخت درمان کند بیشترشان را خواهد کشت،

ص:۱۵۳

شیخ نیز اگر به همهٔ مریدها دستور یک نوع ریاضت بدهد نابودشان می کند و دلهایشان را می میراند بلکه سزاوار است به نوع بیماری مرید و سنّ و حال و مزاج او بنگرد که بنیه اش تحمّل چه ریاضت و تمرینی را دارد و تمرین خود را بر آن اساس شروع کند.

می گویم:آنگاه ابو حامد به ذکر جزئیات راه آموزش شیخ به مرید پرداخته و چون اساس بیشتر آنها بر لزوم پیروی از کسانی است که جایزالخطا هستند و بدعتهایی می کنند که با راه اهل بیت(علیه السلام)مخالف است چنان که شرحش خواهد آمد،ما بحث آن را درهم پیچیدیم و علاوهٔ بر این که مطلب بااهمیّتی نیست از مطالبی است که پیش از این و بعد از این مکرّر ذکر شده و خواهد شد.

نشانه های بیماری دل و نشانه های بازگشت آن به صحّت

(۱)باید دانست هریک از اعضای بدن برای کار ویژه ای آفریده شده و بیماری آن عضو آن است که نتواند آن کار مخصوص را انجام دهد یا کار را ناقص انجام دهد چنان که بیماری دست آن است که گرفتن چیزی برایش غیر ممکن باشد و بیماری چشم آن است که نتواند ببیند به همین طریق بیماری دل آن است که نتواند کار مخصوصی را که برای آن آفریده شده است انجام دهد و آن،دانش، حکمت،شناخت و دوستی خدای متعال و پرستش اوست،و نیز لذّت بردن از یاد او و برگزیدن آن بر هر میلی که سوای آن است،و این که تمام اعضا و خواسته ها به این امر کمک کنند خدای متعال فرمود: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ. (۱)پس در هر عضوی فایده ای است و فایدهٔ قلب حکمت و معرفت و ویژگی نفس آدمی است که با آن از حیوانات جدا می شود،زیرا انسان با نیروی خوردن و دیدن و آمیزش با زنان و دیگر امور از حیوان جدا نمی شود،بلکه با شناخت اشیا چنان که هستند و شناخت اصل اشیا و آفرینندهٔ آنها که خدای متعال

۱- (۶۵) ذاریات/۵۶:من جن و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند(و از این راه تکامل یافته به من نزدیک شوند)

است از حیوانات جدا می شود.پس اگر هر چیزی را بشناسد و خدا را نشناسد گویی چیزی را نشناخته است؛و نشان شناخت دوست داشتن است.پس هر کس خدا را شناخت او را دوست دارد و نشان دوستی(خدا)این است که دنیا و دیگر دوست داشتنیها را بر دوستی خدا ترجیح ندهد،چنان که خدای متعال فرمود: قُلْ إِنْ کانَ آباؤُکُمْ -تا گفتهٔ خداوند- أَحَبَّ إِلَیْکُمْ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ تا آخر آیه. (۱)پس کسی که چیزی در نزد او محبوب تر از خداست قلبش بیمار است،چنان که هر معده ای که گل را از نان و آب بیشتر دوست بدارد یا میل به آب و نان نداشته باشد بیمار است.پس این نشانه های بیماری است و با آن روشن می شود که تمام دلها بیمار است،مگر آنچه خدا بخواهد جز این که بعضی از بیماریها را خود شخص نمی داند،و بیماری دل از بیماریهایی است که خود مریض از آن آگاه نیست.از این رو از آن غافل است و اگر هم آگاه باشد صبر بر تلخی دوای آن بر او مشکل است زیرا دوای آن مخالفت کردن با شهوتهاست و آن کنده شدن روح از بدن است،و اگر شخص بیمار دل توان صبر بر معالجه داشته باشد پزشک ماهری نمی یابد که او را درمان کند،زیرا پزشکان همان دانشمندانند که بیماری بر خود آنان مسلّط شده است و پزشک بیمار کمتر به درمان مریض توّجه می کند،لذا بیماری مشکل و به صورت مزمن در آمده است و علم(درمان دل)مندرس شده،و درمان دلها و درمان امراض آن بکلّی مجهول مانده و مردم به دوستی دنیا و به عباداتی روی آورده اند که به ظاهر عبادت و در باطن عادت و ریاکاری است و این است ریشهٔ بیماری.

امّا نشانهٔ بازگشت دل به صحّت پس از درمان آن است که در مورد مرضی که قصد درمانش را دارد بیندیشد.بنابراین اگر هدفش درمان بخل است که هلاک کننده است و آدمی را از خدا دور می سازد درمانش بخشیدن مال است.لیکن گاه انسان به اندازه ای مال می بخشد که دچار اسراف می شود و آن

ص:۱۵۵

۱- (۶۶) توبه/۲۴:بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و.....در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است....

خود یک بیماری است.چنین شخصی مانند کسی است که سردی را با گرمی درمان می کند تا گرمی بر بدن غالب آید که آن نیز بیماری است،بلکه هدف برقراری اعتدال میان گرمی و سردی است.همچنین مقصود از اعتدال حدّ متوسّط میان اسرافکاری و سخت گیری بر عائله است و دوری از هر دو طرف افراط و تفریط و اگر بخواهی حدّ وسط را بشناسی به کاری که اخلاق پست موجب می شود بنگر،پس اگر بر تو آسان تر و گواراتر از ضدّ آن بود،آن خلقی که موجب آن شده بر تو غالب است.مثلا اگر نگهداری و جمع کردن مال آسان تر و گواراتر از بخشیدن بر غیر مستحقّ باشد بدان که بخل بر تو غالب است.پس بیشتر بخشش کن و اگر بخشیدن بر غیر مستحقّ بر تو گواراتر و آسان تر است در نگهداری به حقّ اسرافکاری بر تو غالب شده است،پس مال و ثروت خود را حفظ کن،و همواره مراقب خودت باش و بر خلق خود به آسانی و سختی کارها استدلال کن تا دلبستگی قلبی ات به مال قطع شود و تمایل به بخشش و نگهداری مال نداشته باشی بلکه مال در نزد تو مانند آب باشد و از آن فقط برای رفع نیاز نیازمندان یا بخشیدن آن به نیازمندان استفاده کنی و در نزد تو بخشیدن بر نگهداری مال ترجیح نداشته باشد و بالعکس.پس هر دلی که چنان شود فقط از همین مقام با قلب سالم به پیشگاه خدا برسد و واجب است که از اخلاق ناشایسته بر کنار بماند تا به دنیا و وابستگیهای آن دل نبندد و نفس از دنیا کوچ کند در حالی که از دنیا قطع دلبستگی کرده باشد و به آن توجّهی نکند و به اسباب و عوامل دنیوی تشویق نشود.در این هنگام همانند نفسی که آرامش یافته به پیشگاه پروردگارش باز گردد در حالی که از خدا خشنود و خدا نیز از او خشنود است و در زمرهٔ بندگان خدا یعنی پیامبران،صدّیقان،شهیدان،صالحان، داخل شود و اینان نیکویارانی هستند و چون(انتخاب)حدّ وسط حقیقی میان دو طرف افراط و تفریط در نهایت کار دشواری است،بلکه باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر است،به ناچار هرکس در دنیا در این راه مستقیم حرکت کند در آخرت نیز از صراط(پل)که نظیر همین صراط دنیاست عبور کند.کمتر بنده ای از

منحرف شـدن از صـراط مسـتقیم که همان حـدّ وسط است در امان است.پس قلبش وابسـته به همان طرفی است که بدان مایل شـده است.از این رو نوعی عذاب و عبور از آتش برای همه وجود دارد،اگر چه(عبورش)همانند برق باشد.خدای متعال فرمود: وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلاّـ وارِدُها کـانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِـیًّا، ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا. (۱)منظور کسـانی است که نزدیکی آنها به صـراط مسـتقیم بیش از دوری آنها از صراط است؛و به سبب دشواری پایدار ماندن است که بر هر بنده ای واجب است در هر روز ۱۷ بار خـدا را بخواند و بگوید: اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْ۔تَقِیمَ، زیرا خواندن سورهٔ حمد در هر رکعت(نماز)واجب است.یکی از صـحابه رسـول خـدا(صـلی الله علیه و آله)را در خواب دیـد (۲)و عرض کرد:فرمـوده بـودی:«سـورهٔ هود مرا پیر کرد»چرا این سـخن را فرمودی؟آن حضـرت فرمود:به خـاطر این سـخن حقّ متعـال: فَاسْ۔تَقِمْ کَما أُمِرْتَ. (۳)بنابراین پایداری بر صـراط مسـتقیم سخت دشـوار اسـت.ولی سـزاوار اسـت که انسـان اگر نمی توانـد به اسـتقامت حقیقی برسـد در نزدیـک شـدن به پایـداری و راسـتی بکوشـد.پس هرکس می خواهـد نجات یابـد برایش جز با عمل صالـح راه نجاتی نیست.و اعمال صالح نشأت نمی گیرد جز از اخلاـق نیکو.پس لاـزم است هر بنـده ای صـفات و اخلاق خود را بررسـی کنـد و بر شـمارد و بترتیب به درمان تک تک آنها بپردازد.

راهی که به وسیلهٔ آن آدمی عیبهای نفس خود را می شناسد.

(۱)بایـد دانست که هرگـاه خداونـد سـعادت بنـده ای را بخواهـد او را به عیبهای نفسـش بینا می سازد.پس انسانی که بینش او کامل شود عیبهایش بر او پنهان نمی ماند و چون عیبها را شناخت می تواند درمان کند.ولی بیشتر مردم از عیبهای

۱- (۶۷) مریـم/۷۱-۷۲:و همـهٔ شـما(بـدون اسـتثنا)وارد جهنـم می شویـد،ایـن امری اسـت حتمی و فرمـانی اسـت قطعی از پروردگارتان!

۲- (۶۸) به تفسیر کشاف،ج ۲،۲۳۷ ذیل آیه رجوع کنید.

۳- (۶۹) هود/۱۱۳:بنابراین همان گونه که فرمان یافته ای استقامت کن.

نفس خود بی خبرند.خاشاک را در چشم برادرش می بیند،ولی شاخه را در چشم خودش نمی بیند،از این رو برای کسی که بخواهد از عیب نفس خود آگاه شود چهار راه وجود دارد:

۱-در محضر شخصی که به عیبهای نفس بیناست و از بلاهای پنهانی (نفس)آگاه است بنشیند و او را بر نفس خود حاکم قرار دهد و از دستوری که برای مجاهدهٔ با نفس می دهد پیروی کند،ولی در زمان ما چنین شخصی کمیاب است.

۲-دوستی راستگو،بینا و دیندار بجوید و او را بر نفس خود مراقب قرار دهد تا به احوال و افعال او توجّه کند،و او را از کارها و اخلاق و عیبهای ظاهری و باطنی اش که نمی پسندد آگاه سازد،پیشوایان بزرگ دین چنین می کردند و یکی از آنان می گفت:«خدا رحمت کند کسی را که عیبهای مرا به من هدیه کند». (۱)هرکس که عقلش بیشتر و مقامش برتر باشد کمتر خودپسند می شود و خود را بیشتر(به عیبها)متّهم می سازد،جز این که این مورد هم تعداد افراد اندک است.بنابراین کم هستند دوستانی که گفتار خلاف حقیقت را ترک کنند و عیب را بگویند یا ترک حسد کنند و بیش از اندازهٔ لازم نگویند.

بنابراین در میان دوستانت شخص حسود یا رفیق مغرضی هست که آنچه عیب نیست عیب می بیند،یا خلاف گویی است که بعضی عیبهایت را از تو پنهان می دارد.به همین سبب داود طایی از مردم کناره گیری کرد.به او گفته شد:چرا با مردم آمیزش نمی کنی؟گفت:مرا چه کار است با مردمی که عیبهایم را از من پنهان می کنند.

دینداران سخت مایل بودند که با خیرخواهی دیگران از عیبهایشان آگاه شوند.امّا حال که کار به ماها رسیده هرکه خیرخواه ما شود و عیبهای ما را به ما گوشزد کند در نظر ما از همه مبغوض تر است و این کار تا حدّی پرده از ضعف ایمان ما بر می دارد،زیرا اخلاق بد مارها و کژدمهای بسیار گزنده اند و اگر

۱- (۷۰) به تحف العقول،ص ۳۶۶ رجوع کنید.

هشداردهنده ای به ما هشدار دهد که زیر لباسمان کژدمی است منّت او را می پذیریم و از این هشدار شاد می شویم و کژدم را از خودمـان دور کرده و می کشـیم،در حالی که نیش او بر بـدن است و درد آن یک روز یا کمتر دوام می یابـد،و درد اخلاق پسـت بر اصـل قلب است،و ممکن است همیشه پس از مرگ یـا هزاران سـال بـاقی بمانـد،امّـا از کسـی که مـا را از وجـود این کژدم(اخلاق) آگـاه می سـازد شـاد نمی شویم و به نـابود کردن آن کژدم اخلاقی همت نمی گماریم بلکه سـرگرم مقابلـهٔ با شخص خیرخواه می شویم و می گوییم تو نیز چنین وچنانی و دشمنی با او ما را از بهره مند شدن از نصیحت او باز می دارد.

ممکن است این حـالت از قسـاوت قلب پدیـد آمـده باشـد که از بسـیاری گناه نشأت گرفته است و ریشـهٔ تمامی این حالات از ضعف ایمان است.پس از خـدا می خواهیم که راه هـدایت را به ما نشان دهـد و ما را به عیبهای نفوسـمان بینا سازد و به درمان آن سرگرم کند و به لطف و کرمش ما را موفّق بدارد تا از کسانی که ما را از بدیهایمان آگاه می سازند سپاسگزار باشیم.

۳-عیبهای نفس خود را از زبان دشـمنانش بفهمد،زیرا چشـمی که با نارضایتی و خشم می نگرد بدیها را آشکار می کند.شاید انسان از دشمن کینه توزی که عیبهایش را بازگو می کند بیشتر سود ببرد تا دوستی که حقیقت را نمی گوید و او را می ستاید و عیبهایش را از او پنهان می دارد.امّا طبیعت آدمی بر حسب فطرت دشمن را تکذیب می کند و گفتارش را بر حسد حمل می نماید ولی انسان بینا از گفتهٔ دشمنانش بی بهره نمی ماند زیرا بدیهای او به ناچار توسط دشمنانش منتشر می شود.

۴-با مردم آمیزش کنـد و هرچه را در میان مردم نکوهیده یافت نفس خود را به ترک آن وادارد و هرچه را سـتوده یافت نفس را به جسـتجوی آن فرا بخوانـد و نفس خود را به آن نسـبت دهـد،زیرا مؤمن آینه مؤمن است.پس در عیبهـای دیگری عیبهـای خود را می بینـد،و بایـد بدانـد که طبایع در پیروی هوای نفسانی به هم نزدیکند.پس آنچه یکی از همگنان بدان متّصف اسـت همگن دیگر از

اصل یا بیشتر آن یا قسمتی از آن جدا نیست.پس در نفس خود به جستجو برآید و آن را از عیبهایی که دیگران نکوهش می کنند پاک سازد و در ادب کردن انسان همین بس است زیرا اگر تمام مردم ترک کنند تمام آنچه را از دیگران نمی پسندند،از مربّی بی نیاز می شوند.به عیسی(علیه السلام)گفته شد:تو را که تربیت کرد؟فرمود:«هیچ کس مرا تربیت نکرد،نادانی نادان را دیدم پس از آن پرهیز کردم»تمام این موارد حالت کسی است که استادی ندارد که پاک و عارف و بینا به عیبهای نفس و مهربان باشد و در دین خیرخواهی کند،و نیز از تهذیب نفس خود فارغ شده و مشغول به تهذیب بندگان خدا و خیرخواهی آنان باشد، پس کسی که چنین فردی را بیابد به طبیب دست یافته و باید از او جدا نشود، زیرا اوست که وی را از بیماری رها می سازد و از هلاکت حتمی نجات می دهد.

بیان دلایل نقلی از صاحبان بصیرت

(۱)و دلایل شرع بر این که راه درمان بیماریهای دل ترک شهوت است و این که ریشهٔ بیماریهای دل پیروی از شهوت است.

بدان که اگر با تعمّق به گفته های ما بیندیشی،چشم بصیرت گشوده و بیماریهای دل و داروهای آن به نور علم و یقین آشکار می شود.پس اگر از این کار ناتوان شدی نباید تصدیق و ایمان تقلیدی را از کسی که شایسته تقلید است از دست بدهی،زیرا ایمان درجاتی دارد چنان که علم را درجاتی است و علم پس از ایمان به دست می آید و در درجهٔ بعد از آن است،خدای متعال فرموده: يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ، (۱)از این رو کسی که تصدیق کند راه رسیدن به خدای متعال مخالفت کردن با شهوتهاست امّا بر عامل و سرّ این راه آگاه نشود از مؤمنان است،و هرگاه بر گفته های ما دربارهٔ شهوات و تعمق در اسرار آنها آگاه شود از کسانی است که علم به او داده

۱- (۷۱) مجادله/۱۱:خداوند آنها را که ایمان آورده اند و کسانی را که از علم بهره دارند درجات عظیمی می بخشد.

شده است و خدا به همه وعدهٔ نیکو داده است،و آنچه موجب ایمان به این امر است در قرآن و سنّت و گفتار علما بیشتر از آن است که به شماره درآید.

خدای متعال فرمود: وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی، فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی (۱)و نیز فرمود: أُولئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی. (۲)گفته شده منظور این است که دوستی شهوتها از آن دلها کنده شده است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مؤمن در میان پنج سختی گرفتار است:مؤمنی که به او حسد می ورزد،و منافقی که او را دشمن می دارد،و کافری که با او می ستیزد،و شیطانی که گمراهش می کند،و نفسی که با او در نزاع است» (۳)بنابراین پیامبر روشن ساخت که نفس،دشمنی است که با مؤمن در نزاع است و واجب است با او جهاد کند.

روایت شده که خدای سبحان به داود(علیه السلام)وحی کرد:«ای داود یاران خود را از پیروی شهوتها بترسان،زیرا عقول دلهایی که به شهوتهای دنیا وابسته است از من پوشیده و در حجاب است». (۴)

عیسی(علیه السلام)فرمود:«خوشا به حال کسی که شهوت حاضر را برای نعمت موعودی که غایب است و ندیده ترک کند.» (۵)پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)به گروهی که از جهاد برگشته بودند فرمود:«آفرین بر شما از جهاد اصغر برگشتید و به جهاد اکبر می روید،عرض کردند:ای رسول خدا جهاد اکبر چیست؟فرمود:جهاد با نفس». (۶)

و نیز فرمود:«جهادگر کسی است که با نفس خود در بندگی خدا

۱- (۷۲) نازعات/۴۰-۴۱:و نفس را از هوا بازداشته.بهشت جایگاه او نیست.

۲- (۷۳) حجرات/۳:آنها کسانی هستند که خداوند قلوبشان را برای تقوا خالص نموده است.

۳- (۷۴) ابو بکر بن لال در مکارم الاخلاق از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

۴- (۷۵) مفید(ره)در الاختصاص،ص ۳۳۵ روایت کرده است.

۵- (۷۶) تنبیه الخواطر،ج ۱،ص ۹۶...

۶- (۷۷) پیش از این در شرح عجایب القلب گذشت.

جهاد کند.» [(۱)]و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خود را از آزار نفست باز دار و از هوای نفسانی در معصیت خدا پیروی نکن در غیر این صورت نفس در روز قیامت با تو دشمنی ورزد و بعضی از اعضای بدنت بعضی دیگر را نفرین کنند مگر این که خدای متعال بیامرزد و به رحمتش بپوشاند.» [(۲)]یحیی بن معاذ گفت:با شمشیرهای ریاضت با نفس جهاد کن و ریاضت چهار صورت دارد:

استفاده از غذا به مقدار قوت؛چشم پوشی از خواب؛سخن گفتن به اندازهٔ نیاز؛رفع آزار از تمام مردم؛از کم خوردن غذا شهوتها زائل می شوند؛از کم خوابی خلوص اراده ها نشأت می گیرد؛از کم حرفی ایمنی از بلاها و از رفع آزار از مردم رسیدن به هدفها حاصل می شود.و بر بنده چیزی دشوارتر از بردباری در برابر ستم و شکیب بر آزار نیست.پس هرگاه نفس به جنبش آمد و قصد شهوت و گناه کرد و سخنان بیهوده به نظر شیرین آمد،شمشیر کم غذایی را از غلاف کم خوابی و شب زنده داری(به عبادت)بیرون بیاور و با دستهای سستی و کم حرفی فرود آور،تا از ستم و کیفر گرفتن منصرف شود و در دیگر زمانها از ستم آن در امان بمانی و نفس را از تاریکی شهوات منوّر کن تا از گرفتاری بلاهایش رها شوی.نفس در این حال روحانی و لطیف و نورانی و سبک شود و در میدان کارهای خیر به حرکت درآید و در راههای بندگی همانند اسب سرمست در میدان راه برود و مانند سلطانی باشد که در باغ تفریح می کند.

و نیز گفته است:آدمی سه دشمن دارد:دنیا،شیطان و نفسش.پس با زهدورزی در دنیا،خود را از دنیا محفوظ بدارد،و با مخالفت کردن با شیطان و ترک شهوتها خود را از شیطان و نفس نگاه دارد.

ص:۱۶۲

۱- (۷۸) ترمذی و ابن حبان در صحیح خود از فضاله بن عبید به سندی صحیح روایت کرده چنان که در المغنی است.

۲- (۷۹) عراقی گوید:مأخذی برای این حدیث نیافتم.

یکی از حکیمان گفته است:نفس بر هرکس مسلّط شود اسیر شهوت دوستی آن گردد،و به زندان خواهشهای نفس گرفتار آید و قلبش از نعمتها محروم شود.

جعفر بن حمید گفته است:علما و حکما اتّفاق نظر دارند که نعمتها به دست نیاید جز با ترک نعمتها.

ابو یحیی ورّاق گفته است:هرکس به وسیلۀ شهوتها اعضای بدن را خشنود سازد،در قلب خود درخت پشیمانی بکارد.

وهیب بن ورد گفته است:هرکس شیفتۀ دنیا شود باید آمادۀ خواری شود.

روایت شده که زن عزیز(مصر)به یوسف پس از آن که آن حضرت صاحب گنجهای زمین شد،گفت:ای یوسف حرص و شهوت شاهان را به بردگی می کشاند و صبر و تقوا بردگان را به شاهی می رساند،یوسف(علیه السلام)گفت:خدای متعال می فرماید: إِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ فَإِنَّ اللّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ. (۱)

علی(علیه السلام)فرمود:«آن که مشتاق بهشت است در دنیا ترک شهوتها کند.» (۲)بنابراین علما و حکما متفقند که راه رسیدن به سعادت آخرت تنها با نهی کردن نفس از هوا و مخالفت با شهوتهاست.پس ایمان آوردن به این حقیقت لازم است.

از گفتار گذشتۀ ما،شهوتهایی که باید ترک شوند و نیز شهوتهایی که نباید ترک شوند آشکار می شود و خلاصۀ تمرین و سرّ آن این است که نفس از نعمتهایی که در قبر همراهش نخواهد بود،فقط به اندازۀ لازم استفاده ببرد.

بنابراین در خوردن و زناشویی و پوشاک و مسکن و هرچه به آن احتیاج دارد به اندازه نیاز و ضرورت استفاده کند،زیرا اگر از آنها بیش از نیاز بهره ببرد به آن

ص:۱۶۳

۱- (۸۰) یوسف/۹۰:هرکس تقوا پیشه کند و شکیبایی و استقامت نماید(سرانجام پیروز شود چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند)صدوق در امالی،ص ۴،از طریق عامّه از وهب بن منبّه روایت کرده گوید:«در بعضی از کتابهای خدای عز و جلّ یافتم که یوسف با موکب خود بر زن عزیز مصر(زلیخا)گذشت در حالی که در مزبله ای نشسته بود،پس گفت:سپاس خدایی را که شاهان را بر اثر گناهشان برده قرار داده و بردگان را در برابر بندگیشان به سلطنت رسانده است.الخ».

۲- (۸۱) نهج البلاغه باب حکم و مواعظ،شمارۀ ۳۰.

خو بگیرد و مأنوس شود و چون بمیرد به خاطر آنها آرزوی برگشتن به دنیا کند؛و تنها کسی آرزوی بازگشت به دنیا می کند که به هیچ رو بهره ای از آخرت نداشته باشد،بنابراین از آرزو رهایی نیابد مگر این که در دنیا دل به شناخت خدای متعال و محبّت او و تفکّر در او مشغول دارد و از دنیا به اندازه ای استفاده کند که مانع اندیشیدن و یاد خدا نشود؛و هرکس نمی تواند به این حقیقت برسد باید خود را به آن نزدیک کند.بنابراین مردم در این مورد چهار دسته اند:۱-شخصی که یاد خدا سراسر قلبش را گرفته است و به دنیا جز به اندازه ای که برای زندگی ضروری است توجّه نمی کند.این شخص جزء صدّیقان است؛و کسی به این درجه نمی رسد،مگر آن که مدّتها تمرین کند و بر شهوتها صبور باشد.۲-شخصی که دنیا سراسر قلبش را فرا گرفته است و برای خدا یادی در قلب او نمانده است،مگر از جهت حدیث نفس چون فقط خدا را به زبان می آورد،این شخص جزء هلاک شوندگان است.۳-شخصی که به دین و دنیا مشغول است ولی دین بر قلبش غلبه دارد.این شخص ناچار وارد دوزخ می شود ولی زود از آتش رهایی می یابد البته به تناسب نیروی غلبهٔ یاد خدا بر قلبش.۴- امّا شخصی که به دنیا و آخرت سرگرم است ولی دنیا بر قلب او غالب است، مدتی طولانی در دوزخ خواهد بود ولی سرانجام از دوزخ بیرون می آید،زیرا یاد خدا در قلب او قوّت دارد و در دلش جای گرفته است اگر چه زیاد دنیا بر قلب او غالب است.

چه بسا فردی بگوید:برخورداری از نعمتهای مباح،مباح است پس چگونه برخورداری از نعمت موجب دوری از خدای متعال می شود؟سخن این فرد فرضی ضعیف است،بلکه دوستی دنیا منشأ تمام گناهان است.مباح اگر بیش از مقدار نیاز باشد نیز دوستی دنیاست،و بزودی این مطلب در کتاب نکوهش دنیا خواهد آمد در این صورت اصلاح قلب برای پیمودن راه خدای متعال تا وقتی که جلو نفس از بهره وری از مباح گرفته نشود ممکن نیست زیرا هرگاه جلو نفس از بعضی کارهای مباح گرفته نشود در کارهای ممنوع طمع می کند پس هر که

می خواهـد زبـان خود را از غیبت و حرفهـای بیهوده حفـظ کنـد،سزاوار است که جز در کارهای مهمّ سکوت کنـد تا میل به حرف زدن در او بمیرد و جز بحق سخن نگویـد.در این صورت سکوت و سخن گفتن او عبـادت است،و هرگاه چشم عادت کنـد به هر چیز زیبا بنگرد از نگاه به حرام محفوظ نمی مانـد و همچنین دیگر شـهوتها زیرا آنچه به سبب آن میل به حلال می کنـد به همان سبب به حرام مایل می شود.پس شـهوت یکی است،و بر بنده واجب است که شـهوت را از حرام منع کند و اگر در شهوتها و مشتهیات به اندازهٔ نیاز اکتفا نکند شهوت بر او غالب آید.

مطلبی که گفتیم یکی از بلاهـای امور مبـاح بود.بلایی بزرگتر از این نیز وجود دارد و آن این است که نفس در بهره وری از دنیا شاد می شود و از روی غرور و سـرمستی به آن اعتماد می کند تا از آن سرشار و پر شود؛مانند شـخص مستی که به هوش نمی آید.برای این که شادی از دنیا زهری کشنده است که در رگها جاری می شود.پس اندوه و ترس و یاد مرگ و وحشتهای قیـامت را از دل بیرون می آورد و این همان دل مردگی است.خـدای متعال فرموده: وَ فَرِحُوا بِالْحَیاهِ الـدُّنْیا وَ مَا الْحَیاهُ الـدُّنْیا فِی الْآخِرَهِ إِلاّ مَتاعٌ. (۱)

و نیز فرموده: اِعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَیـاهُ الـدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ- تـا گفتار حق متعال -إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ. (۲)پس صاحبدلان دوراندیش دلهای خود را آزموده اند.در شادمانی حاصل از برخورداری از نعمتها دل را با قساوت و ناسپاس یافته اند که یاد خدا و قیامت در آن اثری نـدارد؛امّا در حزن و انـدوه آن را نرم و صاف یافته انـد که یاد خـدا بر آن اثر می کند لذا پی برده اند که نجات در اندوه همیشگی و دوری از عوامل غرور و شادمانی است.از این رو دلهای خود را از لذّتها جدا کرده و به صبر در برابر خواسته های حلال و حرام عادت کرده اند و

۱- (۸۲) رعد/۲۶:و آنها به زندگی دنیا شاد(و خوشحال)شدند در حالی که زندگی دنیا در برابر آخرت متاع ناچیزی است.

۲- (۸۳) حدید/۲۰:بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی است.

دریافته انـد که حلال دنیا حساب دارد و آن خود نوعی عذاب است.پس هر که در بیابان قیامت حسابرسـی دقیق شود به نوعی کیفر شده است،لذا نفوس خود را از عذاب قیامت رهایی بخشـیده و از طریق رهایی از اسارت و بردگی شهوات،و انس گرفتن به یـاد خـدای متعـال و سـرگرمی به عبـادت او در دنیا و آخرت به آزادی و حکومت دائمی رسـیده انـد و با نفس همان کاری کرده اند که با باز شکاری می شود.چون بخواهند تربیتش کنند و او را از حالت تسلّط و توحّش به حالت تربیت و فرمانبـرداری در آورنـد نخست او را در خـانه ای تاریـک زنـدانی می کننـد و دو چشـمش را می بندنـد تـا از پرواز در هـوا برگرفته شود،و طبیعت آزادی را که به آن خو گرفته از یـاد ببرد.آنگـاه بـا دادن گوشت به او مهربـانی می کننـد تـا بـا صاحبش انس بگیرد،به گونه ای که هرگاه صـدایش بزنـد جوابش بدهـد،و هرگاه صدای صاحبش را شـنید به سوی او برگردد.به همین طریق نفس با پروردگار خود و یاد او انس نمی گیرد مگر آنگاه که اوّلا جلو چشم و گوش خود را از آنچه بدان انس گرفته با خلوت کردن و کناره گیری بگیرد،ثانیا در خلوت به نیایش و یاد خدا عادت کند تا به جای انس به دنیا و دیگر شـهوتها انس به خدا و یاد او بر او غالب آید و این کار در آغاز بر او سـنگین می آید،امّا در نهایت از آن بهره مند می شود؛مانند کودک که وقتی از پستان گرفته می شود در حالی که به شدت بی تابی می کند از غذایی که به جای شیر برایش می آورند سخت تنفّر دارد،ولی هرگاه بکلّی از شـیر محروم شود و گرسـنگی بر او غالب آیـد و سـخت به رنـج در افتـد،به زحمت غـذا می خورد سـپس غذا خوردن برایش طبیعی می شود و اگر به پستان برگردانده شود نمی پذیرد.

پس پسـتان را رهـا می سـازد و از شـیر معـاف می گردد و غـذا می خـورد،همچنین چهارپـا در آغـاز از زین و دهنه و سـواری گریزان است،لیکن به جبر بر او بار می شود در ابتدا از زینی که با زنجیرها و بندها همراه است مخالفت می ورزد، سپس به آن انس می گیرد به طوری که در جـای خود رهـا می گردد و بـدون بنـد می ایسـتد،همچنین نفس ماننـد پرنـدگان و چهـار پایان تربیت می شود،بدین

صورت که باید از غرور و سرمستی و شادی به نعمتهای دینا منع شود،بلکه از هر چیزی که با مرگ از آن جدا می شود محروم گردد و به نفس گفته شود:هرچه را خواهی دوست بدار که از آن جدا می شوی،و چون دریافت که هرکس هرچه را دوست بدارد که از آن جدا شدنی است،به ناچار برای جدا شدن از آن خود را به زحمت خواهد انداخت،پس قلب خود را سرگرم به چیزی می کند که از آن جدا نمی شود و آن یاد خدای متعال است،زیرا ذکر خدا در قبر همنشین اوست و از او جدا نمی شود و تمام این ها در مدّتی کوتاه تمام می شود.بنابراین عمر(در دنیا)نسبت به مدّت زندگی آخرت اندک است و هر خردمندی خشنود است که در مسافرتی سختی تحمل کند و یک ماه حرفه ای و کاری فرا گیرد تا یک سال در نعت به سر ببر،پس عمر دنیا عمر آدمی نسبت به زندگی همیشگی کمتر از مدّت یک ماه نسبت به عمر دنیاست لذا به ناچار باید صبر و مجاهده کرد«انسان سختیها را تحمّل می کند به این امید که به راحتی دست یابد» (1)راه مجاهده و تمرین برای هر انسانی نسبت به حالات مختلف او گوناگون است و آنچه در مجاهده اصالت دارد این است که انسان اسباب شادمانی خود از دنیا را ترک کند.بنابراین کسی که از مال و مقام یا مقبولیّت در وعظ یا عزّت در قضاوت و حکومت یا به بسیاری پیروان در تدریس و بهره رساندن شاد می شود، در مرحلهٔ اول سزاوار است که آنچه را موجب شادمانی اوست ترک کند،زیرا اگر یکی از امور یاد شده منع شود و به او گفته شود با منع شدن چیزی از پاداش آخرتت کم نمی شود،و او ناخشنود و متألّم شود از کسانی است که از زندگانی دنیا شادمان است و به آن اطمینان کرده است و این حالت موجب هلاک اوست.آگاه اگر موجبات شادمانی دنیا را رها ساخت باید از مردم کناره گیری کند و تنها بماند و از دل خود مراقبت نماید تا به غیر از یاد خدا و فکر او به چیزی مشغول نشود و در کمین باشد که هرگاه در نفس وسوسه

1- (83) عند الصباح یحمد القوم السری،مفهوم دیگر این ضرب المثل در مورد کسی است که با زحمت و رنج به خواسته اش می رسد.المنجد،فرائد الادب،حرف(صلی الله علیه و آله)ص 995 چاپ 26.-م.

و شهوتی پدید آید از بن برکند زیرا برای هر وسوسه ای عاملی است و از بین نمی رود مگر این که آن عامل را قطع کند و در بقیهٔ عمر بر این حالت باشد، بنابراین مبارزه با نفس و وسوسه های آن جز با مرگ پایان نمی پذیرد،و السّلام.

شرح نشانه های خوش خویی

(۱)بدان که انسان عیب نفس خود را نمی داند و هرگاه با نفس مختصر مبارزه ای کند تا گناهان زشت را رها سازد چنین پندارد که نفسش را پاک و خلقش را مهذّب ساخته و از مبارزه با نفس بی نیاز شده است.از این رو لازم است نشانه های خوش خویی روشن شود،زیرا خوش خویی همان ایمان است و بدخویی همان نفاق.خدای سبحان صفات مؤمنان و منافقان را در قرآن بیان فرموده و تمام آنها نتیجهٔ خوش خویی و بدخویی است و ما بخشی از آن را نقل می کنیم تا خوش خویی معلوم شود.

خدای متعال فرمود: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ... أُولئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ. (۱)و فرمود: اَلتّائِبُونَ الْعابِدُونَ ... وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ. (۲)

و نیز فرمود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ... أُولئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا. (۳)

و نیز فرمود: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً -تا آخر سوره. (۴)

پس هرکس نسبت به حال خود تردید دارد،نفس خود را بر این آیات عرضه کند،چه بودن تمام این صفات(در انسان)نشان خوش خویی است و نبودش

۱- (۸۴) مؤمنون/۱-۱۰:مؤمنان رستگار شدند...(آری)آنها وارثانند.

۲- (۸۵) توبه/۱۱۲:مؤمنان توبه کنندگانند و پرستندگان و بشارت بده به چنین مؤمنان.

۳- (۸۶) انفال/۲-۳:مؤمنان تنها کسانی هستند که هرگاه نام خدا برده شود دلهاشان ترسان می گردد،مؤمنان حقیقی آنها هستند.

۴- (۸۷) فرقان/۶۳:بندگان خاص خداوند رحمان آنها هستند که با آرامش و بی تکبّر بر زمین راه می روند.

نشان بدخویی و بودن بعضی از آن صفات و نبودن بعضی دلیل بر این است که برخی از اخلاق خوب را دارد و بعضی را ندارد،بدین جهت باید به تحصیل اخلاقی که ندارد بپردازد و آنچه را دارد حفظ کند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)مؤمن را به صفات بسیاری توصیف کرده و در تمام آنها به خوبیهای اخلاق کرده است:

پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مؤمن برای برادرش دوست می دارد آنچه برای خود دوست دارد.» (۱)و فرموده:«هر که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را محترم بدارد.» (۲)و فرمود:«هرکه به خدا و روز جزا ایمان دارد باید همسایه اش را گرامی بدارد.» (۳)و فرمود:«هر که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند.» (۴)آن حضرت خاطر نشان کرد که صفات مؤمنان خوش خویی است و فرمود:

«کاملترین مؤمنان از نظر ایمان کسی است که خوشخوترین آنها باشد.» (۵)و فرمود:«هرگاه مؤمن را خاموش و سنگین دیدید به او نزدیک شوید که او حکمت تلقین می کند.» (۶)

۱- (۸۸) بخاری در ج ۱،(صحیح)ص ۱۱ به اسنادش از انس از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده گوید: «لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحبّ لنفسه،هیچ کدامتان مؤمن نیست تا برای برادرش دوست بدارد آنچه برای خودش دوست می دارد».

۲- (۸۹) ،این احادیث را مسلم در صحیح خود،ج ۱،ص ۴۹ از ابو هریره از پیامبر(صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود:«من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر قلیل خیرا او لیصمت،و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم جاده و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه،کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد و همسایه اش را گرامی بدارد و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را گرامی بدارد».

۳- (۹۰) ،این احادیث را مسلم در صحیح خود،ج ۱،ص ۴۹ از ابو هریره از پیامبر(صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود:«من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر قلیل خیرا او لیصمت،و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم جاده و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه،کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد و همسایه اش را گرامی بدارد و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را گرامی بدارد».

۴- (۹۱) ،این احادیث را مسلم در صحیح خود،ج ۱،ص ۴۹ از ابو هریره از پیامبر(صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود:«من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر قلیل خیرا او لیصمت،و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم جاده و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه،کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد و همسایه اش را گرامی بدارد و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را گرامی بدارد».

۵- (۹۲) ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۲۳ روایت کرده است.

۶- (۹۳) ابن ماجه در سنن از ابو خلاد روایت کرده است گوید پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:اذا رایتم الرّجل قد اعطی زهدا فی الدنیا و قله منطق فاقتربوا منه فانه یلقّن الحکمه،هرگاه دیدید به شخصی در دنیا زهد و کم حرفی عطا شده به او نزدیک شوید چه او به انسان حکمت تلقین می کند».

و فرمود:«هرکس را که ثواب و کار نیک خشنودش می سازد و کار بد ناراحتش می کند مؤمن است.» (۱)و فرمود:«برای مؤمن حلال نیست که به برادرش با نگاهی کند که او را بیازارد.» (۲)و فرمود:«برای مسلمان حلال نیست که مسلمانی را بترساند.» (۳)و فرمود:«دو همنشین در امانت خدا می نشینند و بر هیچ یک از آنها حلال نیست که راز برادرش را که از افشای آن کراهت دارد آشکار کند.» (۴)یکی از علمای اخلاق نشانه های خوش خویی را جمع کرده گفته است:

خوش خویی این است که شخص پرآزرم،کم آزار،پرخیر،کم مفسده،راستگو، کم حرف،پرکار و کم لغزش باشد؛حرفهای زاید نزند،نیکوکار،سنگین، شکیبا، سپاسگزار،خشنود،بردبار،رفیق،پاک دامن و مهربان باشد؛ نفرین کننده،دشنام دهنده،سخن چین،فحّاش،غیبت کننده،عجول،کینه توز،حسود و بخیل نباشد؛متبسّم و خوش رو باشد؛برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن بدارد و برای خدا خشنود شود و برای خدا خشمگین؛چنین شخصی خوش خوست.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)در مورد نشانه های مؤمن و منافق سؤال شد فرمود:«کوشش مؤمن در نماز و روزه و عبادت است و کوشش منافق مانند حیوان در خوردن و نوشیدن.» (۵)حاتم اصمّ گوید:مؤمن سرگرم اندیشه و عبرت گرفتن است،و منافق سرگرم حرص و آرزوست؛مؤمن از هرکس جز خدا ناامید است و منافق به

۱- (۹۴) حدیث را طبرانی در الکبیر از ابو موسی اشعری به سندی حسن روایت کرده است چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۹۵) ابن مبارک این حدیث را در باب زهد و رقائق و نیکی و صله(رحم)به صورت مرسل روایت کرده است(المغنی).

۳- (۹۶) حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۳،ص ۵۹۷.و طبرانی در الکبیر روایت کرده و راویانش موثّقند،و بزاز آن را از حدیث ابن عمر روایت کرده چنان که در الجامع الصّغیر آمده است.

۴- (۹۷) حدیث را ابو الشیخ از ابن مسعود روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است

۵- (۹۸) عراقی گوید برای این مأخذی نیافتم.

هرکس امیدوار است جز خدا؛مؤمن از هرکس در امان است جز از خدا،و منافق از هرکس ترسان است جز خدا؛مؤمن مالش را فدای دینش می کند و منافق دینش را فدای مال خود می کند؛مؤمن نیکی می کند و می گرید،و منافق بدی می کند و می خندد،مؤمن تنهایی و خلوت را دوست دارد،و منافق آمیزش و جمع را دوست دارد؛مؤمن کشت می کند و از تباه شدن کشته اش می ترسد،و منافق از ریشه برمی کند و امید درویدن دارد؛مؤمن به قصد سیاست کردن امر و نهی می کند و هدفش اصلاح است،و منافق برای ریاست امر و نهی می کند و قصدش فساد است.بهترین چیزی که با آن خوش خویی آزموده می شود شکیب بر آزار،و تحمّل ستم است،و هر که از بدخویی دیگری شکایت کند دلیل بر بدخویی خود اوست زیرا خوش خویی،تحمّل آزار(دیگران)است.

«روایت شده است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)راه می رفت در حالی که انس همراهش بود.عربی بیابانی به آن حضرت برخورد،پس عبای او را سخت بکشید و حضرت بر روی عبا بردی خبرانی پوشیده بود که حاشیه ای درشت داشت،انس گوید:عرب آن اندازه عبا را کشید که دیدم حاشیهٔ برد بر گردن پیامبر(صلی الله علیه و آله)اثر گذاشته است آنگاه گفت:ای محمّد(صلی الله علیه و آله)از مال خدا که در اختیار توست به من ببخش.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به او توجّه کرد و خندید پس به او بخششی کرد» (1)و چون قریش بر آزار و زدن آن حضرت افزودند،عرض کرد:

«خدایا قوم مرا بیامرز چه آنها نادانند.»از این رو خدای متعال فرموده: وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ. (2)

روایت شده:«علی(صلی الله علیه و آله)غلامش را صدا زد.او را جواب نداد.دوباره و سه باره صدایش زد،پاسخش نداد پس به طرف او رفت او را دید که تکیه کرده و لمیده است.پس فرمود،غلام مگر نشنیدی،گفت:چرا فرمود:چه چیز تو را بر

۱- (۹۹) حدیث را بخاری(در صحیح)،ج ۷،ص ۱۸۹ از حدیث انس روایت کرده است.

۲- (۱۰۰) قلم/۴:تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری؛این حدیث را ابن حبان و بیهقی در الدلائل از حدیث سهل بن سعد روایت کرده است(المغنی).

آن داشت که پاسخم را نـدهی؟گفت:از کیفر کردنت در امـان بودم.از این رو در جواب کوتـاهی کردم.پس فرمود:برو تو در راه خدا آزادی.» (۱)می گویم:آنگاه ابو حامد داستانهایی از صوفیّه نقل می کند به این گمان که این داستانها بر خوش خویی آنهـا دلالـت می کنـد که خودشـان را در برابر مردم خوار می کننـد و ما از طریق اهل بیت دانستیم که خـدا به بنـده اش اجازه نـداده است که خود را خوار سازد.بنـابراین نیـازی به نقـل آن داسـتانها نـداریم،قبلاـ در کتاب اخلاق الائمه و آداب الشیعه از بخش عادتهـا از اخلاـق اهـل بیت و سـخنانشان در اخلاـق خوب و صـفات مؤمنـان مطالبی نقل کرده ایم که برای خداپرسـتان کفـایت است.همچنین در کتـاب آداب الصـحبه و المعاشـره از همان بخش مطالبی بیان شـد البتّه کردار و گفتار اهل بیت(علیه السلام)در هر بابی حجّت و پیشواست،و توفیق دهنده خداست.

راه تمرین دادن کودکان

(۱)در آغاز رشـد و روش تربیت و نیکو ساختن اخلاق آنها بایـد دانست که کودک امانتی در دست والـدین است.دل پاک او گوهری گرانبهـا،سـاده و خالی از هر نقش و صورتی است که آمادگی(پـذیرش) هر نقشـی را دارد و به هر چیزی او را متمایل سـازی مایل می شود.پس اگر به کار خوب عادت داده شود و مورد تعلیم قرار گیرد به همان صورت بزرگ می شود و در دنیا و آخرت خوشـبخت می گردد و والدین و تمام معلّمان و مربّیانش در کارهای خیر و ثواب او شریکند و اگر به بدی خو بگیرد و مانند حیوانات به او توجّه شود بدبخت و هلاک می شود و گناهش بر گردن سرپرست و ولّی اوست.

خدای متعال فرموده: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً. (۲)همچنان که

ص:۱۷۲

۱- (۱۰۱) ابن شهرآشوب این حدیث را در مناقب در فصل بردباری و مهربانی علی(علیه السلام)نقل کرده است.

۲- (۱۰۲) تحریم/۶:خود و خانوادهٔ خویش را از آتش نگاه دارید.

پـدر او را از آتش دنیـا حفـظ می کنـد،لازم است از آتش آخرت نیز او را حفظ کنـد.حفظ او از آتش آخرت به این است که تربیت و تهذیبش کند و اخلاق خوب را به او بیاموزد و نگذارد با همنشـینهای بد بیامیزد؛او را به خوش گذرانی عادت ندهد و زینـت و عوامـل آسـایش را در نظر او دوست داشـتنی قرار ندهـد تـا چـون بزرگ شـود عمر خـود را برای همیشه در به دسـت آوردن آنهـا هـدر دهـد؛ بلکه لازم است از همـان آغـاز(کودکی)مواظب تربیت او باشـد؛برای نگهـداری و شـیر دادن او زنی درستکار و دیندار و حلال خوار را به کار بگیرد،زیرا شیری که از غذای حرام فراهم آید برکتی ندارد و اگر کودک با آن شیر رشد کند خمیرهٔ وجودش به پلیدی سرشته شود و فطرت او تمایل به کارهای زشت پیدا کند.

هرگاه گمان تشخیص(خوب از بد)در او پدید آید لازم است خوب از او مراقبت کند.آغاز حالت تشخیص وقتی است که شرم ظـاهر می شود.پس اگر اظهـار شـرم و حیـا کرد و بعضـی کارها را ترک نمود برای این است که نور عقل بر او تابیـده است،تا آنجا که بعضی کارها را زشت و مخالف بعضی می بیند،پس از بعضی چیزها شرم دارد و از بعضی ندارد.این هدیه ای از سوی خـدا به اوست و مژده ای است که بر معتدل بودن اخلاق و صـفای قلب او دلالت می کند،و نوید می دهد که در زمان بلوغ از عقل کامل برخوردار خواهـد بود.بنابراین کودک شـرمگین نبایـد به حال خود واگـذار شود،بلکه در تربیت او به همان شـرم و تشخیص(خوب و بد)باید کمک کرد.نخستین صفتی که کودک بر آن غالب می آید حرص غذا خوردن است و شایسته است در آن مورد تربیت شود ماننـد این که غـذا را بـا دست راست بردارد،بسم الله بگویـد،از جلو خود غـذا بخورد، پیش از دیگران شروع به غذا خوردن نکند،و به غذا و کسـی که غذا می خورد چشم ندوزد،در خوردن عجله نکند،غذا را خوب بجود،لقمه ها را پی درپی برنـدارد و دست و لباسـش را به غذا آغشـته نکند،گاه به گاه خود را به نان بی خورش عادت دهد تا حالتی در او پدید نیاید که بدون خورش غذا نخورد،و پرخوری بر او زشت آید و شخص پرخور را به چهار پایان تشبیه کند.والدین باید

برابر او کـودک پرخـور را نکـوهش کننـد و کودک بـا ادب را که کم می خورد بسـتایند،و او را علاقه منـد سازنـد که به هر غـذایی اکتفا کنـد و به غـذا چنـدان اهمیّت ندهـد بلکه غـذا دادن به دیگران در نظرش مهمّ باشـد و خود با غذای ساده قناعت کند،و دوستی لباس سفید نه لباس ابریشم و رنگارنگ را در دل او ایجاد کنند و به او ثابت کنند که چنین لباسی شایستهٔ زنان و افراد مخنّث است و مردان از آن بـدشان می آیـد و مرتّب این سـخن را گوشـزد کننـد.هرگاه بر تن کـودکی لبـاس ابریشم یا رنگارنگ دیـد لازم است زشت شـمارد و نکوهش کند.والـدین بایـد کودک را از(همنشـینی)با کودکانی که به رفاه و خوش گذرانی و پوشـیدن لباسهای گرانبها عادت کرده اند منع کند،و از آمیزش با هر کس که او را به رفاه و غیره تشویق می کند بر حـذر دارنـد،زیرا کـودک اگر در آغـاز رشـد بـه حـال خـود رهـا شـود غالبـا بـدخو،دروغگـو،حسـود،دزد، سـخن چیـن،لج باز،پرحرف،خنده رو،و حیله گر،خود رأی و بی پروا می شود،و با تربیت خوب از تمام آن صفات محفوظ می ماند،آنگاه لازم است که در مکتب به فراگیری قرآن و احـادیث نیکـان و داسـتانهای نیکوکاران و حالات آنها بپردازد تا دوستی نیکوکاران در زمین دلش کاشـته شود،و از اشـعاری که در آن از عشق و عاشـقان سـخن می رود او را نگاه دارند و او را از آمیزش با ادیبانی که گمان می کنند که شعر نشان ظرافت و نازکی طبع است حفظ کنند،زیرا در دل کودکان تخم فساد می پاشد.

پس آنگاه که اخلاق نیک و کار ستوده از کودک بروز کرد لازم است که احترام شود و پاداشی خشنودکننده دریافت دارد و در میـان مردم سـتوده شـود،و اگر احیانـا یـک بـار خلاف آن را انجـام داد بایـد نادیـده گرفته شود و پرده اش دریـده نشود و خلافش افشا نگردد و کودک تصوّر نکنـد که کسـی حق دارد به دیگری جسارت کنـد به ویژه هرگاه کودک سـعی در پنهان سـاختن گنـاه خود داشـته باشـد،زیرا گـاه اظهار آن گناه بر جسارت او می افزایـد تا آنجا پس از آن به آشـکار شـدن گناهش اهمیّت نمی دهد.اگر دوباره گناه کرد شایسته است که

والـدین در نهان او را سـرزنش کنند و خلاف او را بزرگ بشـمارند،و به او گفته شود:بپرهیز از این که کسـی از این خلاف تو آگاه شود و در میان مردم رسوا گردی؛و هر لحظه او را سرزنش نباید کرد چرا که این عمل،شنیدن نکوهش و انجام کار بد را بر او آسان و ارزش سـخن را در دل او کم می کنـد؛و پدر باید در سـخن گفتن با کودک هیبت خود را حفظ و فقط گاهی او را ملامت کنـد و بر مادر لازم است که او را از(خشم)پـدر بترسانـد و از انجام زشتیها منع کند.و نیز لازم است از خواب روز او جلوگیری کنـد،زیرا موجب کسالت می شود و او را از خواب شب منع نکنـد ولی از خوابیدن او بر بساط نرم جلوگیری کند،تا اندامهایش محکم گردد و بدنش ضـعیف نشود و نتواند در برابر نعمت خودداری کند،حتی بهتر است به فرش و لباس و غذای خشن عادت کند،و لازم است او را از هر کار پنهانی بازدارند زیرا کاری که در نهان انجام می دهد به زشتی آن معتقد است و هرگاه به حال خود رها شود به کار زشت عادت می کنـد،و او را در ساعتی از روز به حرکت و راه رفتن و ورزش عادت دهند تا کسالت بر او غالب نشود،و عادتش دهند که لباسـهایش را بازنگذارد و تند راه نرود و دسـتهایش را رها نسازد بلکه به سـینه اش بچسـباند،و او را عـادت دهنـد که بر همگنـان خود به دارایی پـدرش یـا پوشـاک و خوراک یـا تخته و دوات خود مباهات نکنـد،و به تمـام همنشـینان خود احترام کنـد و متواضع باشـد و در سـخن گفتن بـا آنها مهر ورزد،و اگر از اولاد بزرگان اسـت نگذارنـد از کودکـان چیزی بگیرد که بزرگی اش خـدشه دار شـود،بلکه بدانـد که رفعت مقـام در بخشـیدن است نه گرفتن،و گرفتن از دیگران فرومـایگی است و اگر از فرزنـدان تهیدسـتان است بدانـد که گرفتن و طمع در مـال دیگران خواری است و عادت سگ است، زیرا سگ در انتظار لقمه ای دمش را می جنباند.

کوتـاه سـخن آن که برای کودکـان دوست داشـتن طلاـ و نقره و طمع در آنهـا زشت است و بایـد از آنهـا بیشتر از مار و کژدم بگریزند،زیرا بلای دوستی طلا و نقره و طمع در آنها بیش از بلای زهر بر کودکان بلکه بر بزرگان است،و باید

عادت کنـد که در حضور دیگران آب دهان و بینی نینـدازد و شانه هایش را نکشـد و خمیازه نکند و پشت به دیگران ننماید و یک پای خود را روی دیگری ننهد،و کف دستش را در زیر چانه اش نزند و سر خود را به بازویش تکیه ندهد،زیرا این کارها دلیل کسل بودن است،و چگونه نشستن را به وی بیاموزند،و لازم است او را از پرحرفی بازدارند و برای کودک توضیح دهند که پرحرفی نشان بی شرمی است و فرزنـدان فرومایگان پرحرفنـد؛و بکلّی او را از سوگند خوردن ممانعت کنند راست باشد یا دروغ تا در کوچکی به دروغ خو نگیرد،و او را از آغاز کردن به سخن منع کننـد تا عادت کنـد که فقط به اندازهٔ سؤال جواب بدهـد، و هرگاه دیگران که از او بزرگترنـد سخن می گویند خوب گوش بدهد؛و برای برتر از خود به پا خیزد و جا را برایش توسعه دهد(راه باز کند)و در روبرویش بنشیند،و از سخنان بیهوده و نفرین و دشنام منع شود،و اگر با کسانی همنشین شود که آن سخنان از دهانشان در آید ناچار از همنشینان بد به او سرایت می کند،و اصل تربیت کودکان نگاهداری آنها از همنشینان بد است،و چون معلّم او را بزند سزاوار است که شرارت و داد و فریاد نکند و هیچ کس را زشت نشمارد بلکه صبر کند و به او تذکّر دهنـد که صبر بر زدن معلّم عادت شجاعان است و بسیار فریاد کشیدن عادت بردگان و زنان؛و سزاوار است پس از فراغت از مکتب به او اجازه دهنـد بازیهای خوب کنـد تا از رنج تربیت بیاساید، به گونه ای که در بازی خسته نشود زیرا مانع شدن کودک از بازی و همواره او را به فراگیری دانش فرستادن دلش را می میراند و تیز هوشی او را باطل و زندگی را بر او تیره می سازد تا در رهایی از آن بکلّی چاره جویی کنـد و سزاوار است بیاموزد که از پدر و مادر و معلّم و مربّی و تمام آنها که بزرگتر از اوینـد اطاعت کنـد خواه خویشاوند باشند یا بیگانه و به آنها به دیدهٔ احترام و بزرگی بنگرد و در برابر آنها بازی نکنـد؛و هرگاه کودک به سنّ تشخیص خوب از بـد رسید لازم است که در طهارت و نماز بی تفاوت نباشد و در بعضی از روزهای ماه رمضان دستور روزه گرفتن به او بدهند و از پوشیدن حریر و طلا بپرهیزد و تمام

حدود شریعت را که بدان محتاج است فرا بگیرد،و از دزدی و حرام خوردن و دروغ و خیانت و دشنام،و هر چه بر کودکان غالب است بترسد،پس هرگاه در کودکی چنین تربیت شود،در نزدیک شدن به بلوغ ممکن است راز این کارها را بفهمد؛و به او تذکّر دهند که غذا نوعی داروست و هدف از آن نیرومند شدن انسان بر خداپرستی است و این که تمام دنیا بی اساس است چون دوام ندارد و مرگ،نعمتهای دنیا را قطع می کند؛دنیا خانه ای است که باید از آن گذشت و خانهٔ ماندن نیست،و آخرت خانهٔ ماندن است نه خانهٔ عبور؛و در هر ساعتی مرگ در انتظار آدمی است.انسان باهوش و خردمند کسی است که از دنیا برای آخرت زاد و توشه برگیرد تا درجه اش در پیشگاه خدا زیاد شود و در بهشت به نعمتهای فراوان برسد،و هرگاه درست رشد کند این سخنان در هنگام بلوغ در او مؤثّر واقع می شود و در دلش ثبت می شود چنان که نقش در سنگ؛و اگر رشدش خلاف آن باشد تا آنجا که کودک به بازی و دشنام و بی شرمی و حرص ورزی در غذا خوردن و پوشاك و آرایش و بالیدن بر دیگران عادت کند دلش از پذیرفتن حق عاجز شود،همان طور که دیوار خاك خشك را نمی پذیرد.

بنابراین سزاوار است(در تربیت کودك)آغاز کار رعایت شود زیرا ذات کودك طوری آفریده شده که می تواند خیر و شرّ را بپذیرد و والدین او هستند که به یکی از دو طرف او را متمایل می سازند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر نوزادی به فطرت اسلام زاده شود و همانا پدر و مادرش او را به دین یهودی،نصرانی،و مجوسی در می آورند. (1)

شروط اراده و مقدّمات پیکار با نفس و این که مرید راه ارادت را

بتدریج باید بپیماید

(۱)باید دانست هرکس که آخرت را با قلب خود به یقین مشاهده کند بالضروره به فکر کشت آخرت خواهد بود،و به آن مشتاق می شود و راهش را می پیماید،و نعمتها و لذّتهای دنیا را خوار می شمارد؛زیرا هرکس خرمهره ای

۱- (۱۰۳) مسلم(در صحیح)،ج ۸،ص ۵۲،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

داشته باشـد و گوهر گرانبهایی را ببینـد به خرمهره رغبت نمی کنـد و عزم خود را بر خریدن گوهر جزم می کند.پس هرکه به فکر کشت آخرت نباشد و دیدار خدا را نخواهد برای این است که به خدا و رسول خدا و روز جزا ایمان ندارد.

مقصود از ایمـان بر زبـان رانـدن شـهادتین و حـدیث دل که در آن صـداقت و خلوص نباشـد نیست زیرا چنین اقراری شـبیه به گفتار کسی است که اقرار دارد گوهر از خرمهره بهتر است ولی از حقیقت گوهر آگاه نیست و تنها با لفظ آن آشناست.

چنین تصدیق کننده ای هرگاه به خرمهره انس بگیرد گاه آن را رها نمی کند و به گوهر مشـتاق نمی شود.در این صورت مانع از رسـیدن به خـدا نپیمودن راه است و مـانع از پیمودن راه خـدا نداشـتن اراده است و مـانع از اراده نبودن ایمـان است و عـامل نبـودن ایمـان نبـودن هـدایتگرانی اسـت کـه بـه او تـذکّر دهنـد و نیز نبـودن عالمـان به خـدا و هـدایت کننـدگان به راه خـدا و هشداردهنـدگان به پست بودن دنیـا و زوال آن و اهمیّت کـار آخرت و دوام آن است.بنـابراین مردم بی خبرانی هسـتند که در شهوتها و زندگی خوش خود فرورفته اند و در میان عالمان دین کسـی نیست که به آنها هشدار دهد؛و اگر کسـی از آنها بیدار شود،بر اثر نادانی از پیمودن راه(خدا)ناتوان است،زیرا طلب کردن راه(خدا)از علمایی که به هوا و هوس مایل و از راه منحرفند موجب ضـعف اراده و ناآگاهی از راه حق می شود و سـخنهای آنان که از روی هوا و هوس گفته می شود موجب خالی شدن راه خـدا از رهروان گشـته است،و هرگـاه آنچه مطلوب است ناشـناخته باشـد و دلیـل و راهنمـا نیز نباشـد و هوای نفس چیره و طالب(راه)غافل باشد رسـیدن به خدا محال و ناچار راه،بی رهرو خواهد ماند.پس اگر کسـی خودش بیدار شود یا دیگری او را بیدار کند و تصـمیم بگیرد که برای آخرت کشت و تجارت کند این کار شـروطی دارد که باید در آغاز تصـمیم،آن شروط را فراهم سازد و وسـیله ای است که بایـد به آن چنگ زند و دژی دارد که باید بدان پناه ببرد تا از دشـمنانی که راهزنی می کنند در امان باشـد،و در هنگام پیمودن راه وظایفی دارد که بایـد انجام دهـد،امّا مجموعـهٔ شـروطی که لازم است در هنگام تصـمیم آنها

ص:۱۷۸

را فراهـم آورد ایـن اسـت کـه مـانع و حجـابی را کـه میـان او و حـق است برطرف سـازد،چرا که علّت دور مانـدن مردم از راه حق،انباشـته شدن موانع و قرار گرفتن آنها بر سـر راه است.خداوند متعال فرموده: وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا تـا آخر آیه. (۱)مـانع میـان مریـد و حق چهـار چیز است:مـال،مقام، تقلیـد و گناه.حجاب مال چنین برطرف می شود که مال را ببخشـد و از ملک خویش بیرون کنـد تا فقط به اندازهٔ رفع حاجت برایش بماند،زیرا تا زمانی که یک درهم برایش باقی اسـت دلش به آن توجّه دارد و شـخص به آن گرفتار و از خدای متعال محجوب است و رفع حجاب مقام با دور شدن از محلّ مقام و تواضع و برگزیدن گمنامی و فرار از عوامل یادآوری(مقام)و انجام کارهایی که دلهای مردم از او متنفّر شود حاصل می شود؛و حجاب تقلید با دست برداشتن از تعصّب نسبت به مذهبها برطرف می شود و این که معنای این گفتهٔ خود:

«لا إله الاّ الله محمـد رسول اللّه»را از روی ایمان تصدیق کند و در تحقّق بخشـیدن صدق آن با بر طرف ساختن هر معبودی جز خـدا عمیقـانه بیندیشـد و اگر بـه ایـن کـار توفیـق یابـد حقیقت بر او کشـف می شـود که اعتقـاد تقلیـدی او هواپرسـتی است و بزرگترین معبودش هوای نفس است.پس سزاوار است که از طریق مجاهده در طلب کشف آن باشد نه از راه مجادله،و اگر در اعتقادی تعصّب بر او غالب شود و در دل او جایی برای دیگر عقایـد نمانـد این تعصّب برایش قید و حجابی خواهد شد،زیرا از شروط مرید نیست که هرگز به مذهب معیّنی منتسب شود.

می گویم:این مطلب بنا بر مذاهب اهل تسنّن صحیح است،چون آنها در اصول نسبت به اشعری و معتزلی و نظیر آنها از صاحب نظران تعصّب می ورزنـد و در فروع نسـبت به ابـو حنیفه و شـافعی و نظیر آنـان از هواپرسـتان تعصّب نشـان می دهنـد.امّا بنـا بر مذهب حق(شـیعه)چنگ زدن به رشـتهٔ محکم اهل بیت(علیه السـلام)که اساتید و پناهگاههای ما هستند،واجب است،زیرا شرط هدایت یافتن به احکام دین انتساب به آنان است و تعصّب نسبت به آنها بر یقین رهرو راه(خدا)می افزاید.

۱- (۱۰۴) یس/۱۰:و در پیش روی آنها سدّی قرار دادیم و در پشت سرشان سدّی.

غزالی گوید:امّا معصیت یک حجاب است،و جز توبه و بیرون شدن از مظلمه ها و تصمیم گرفتن بر عدم بازگشت به آن و پشیمانی حقیقی بر گذشته و رد کردن مظلمه ها و راضی کردن طرفهای نزاع بر طرف نمی شود،زیرا کسی که درست توبه نکرده و از گناهان ظاهری دوری نجسته،و می خواهد با مکاشفه از اسرار دین آگاه شود مانند کسی است که بخواهد بر اسرار قرآن و تفسیر آن بدون آگاهی به لغت عرب آگاه شود،چرا که ترجمهٔ عربی قرآن نخست مستلزم دانستن لغت عربی است و پس از این مرحله است که می توان به اسرار معانی قرآن دست یافت.همچنین انسان باید ظاهر دین خود را با اطاعت از دستورات و دوری جستن از نواهی آن تصحیح کند،آنگاه به درک اسرار و ژرفای آن بکوشد،و هرگاه این چهار شرط را جلوتر آماده سازد همانند کسی است که خود را پاک کرده و وضو گرفته است و شایستهٔ نماز گزاردن شده است و به امامی محتاج است که به آن اقتدا کند.همچنین مرید احتیاج به شیخ و استادی دارد که ناگزیر به آن اقتدا کند تا او را به راه راست رهنمون شود،زیرا راه دین دشوار است و راههای شیطان بسیار و آشکار؛و هرکس استادی نداشته باشد که هدایتش کند به ناچار شیطان او را به راههای خود براند.پس هرکس بیابانهای هلاک کننده را بدون راهنما و محافظ بپیماید خود را به خطر انداخته و بسا که هلاک شود و کسی که مستقلّ و تنهاست مانند درخت خودروست که زود خشک می شود و اگر مدّتی بماند و برگ کند میوه نمی دهد،بنابراین پس از این که مرید شروط یاد شده را آماده کرد پناه او استاد اوست و باید همانند نابینا که در کنارهٔ رودخانه به راهنما چنگ می زند به استاد چنگ بزند به طوری که نابینا تمام کارهایش را به راهنما واگذار می کند و با او در ورود و خروجش از آب مخالفت نمی کند و هیچ چیز را در پیروی از او رها نمی سازد،و باید بداند که نفع او در اشتباه استادش اگر اشتباه کند بیشتر از نفعی است که از عمل درست خود می برد اگر درست عمل کند.

می گویم:در صورتی که استاد جایزالخطا باشد ممکن است مرید را تباه

سازد و فساد او بیش از اصلاحش باشد و حق این است که در اعتقاد و عمل جز به شخص معصوم از خطا و لغزش نمی توان اعتماد کرد،معصومی که عصمتش از سوی خدای سبحان تأیید شده باشد و جز امامان ما کسی چنین عصمتی ندارد و پس از معصومین کسانی از شیعیان مورد اعتمادند که احکام دین را از آنان و سخنان استوارشان دریافت کرده اند و به ما اجازه داده اند احکام را از آنها بگیریم (فقها).امام صادق(علیه السلام)فرمود:«بپرهیز از این که مردی را در برابر حجّت (خدا)نصب کنی و هرچه را می گوید تصدیق کنی.» [(1)](#content_note_181_1)از ائمّه(علیه السلام)در آداب و سنّتها و چگونگی سلوک در هر موردی روایاتی وارد شده است که ما را از بیشتر روایاتی که ابو حامد نقل کرده است بی نیاز می کند و ستایش از آن خداست.

غزالی گوید:هرگاه چنین پناهگاهی بیابد بر شخصی که به او پناه برده واجب است او را حمایت کند و در دژی استوار او را پناه دهد و راهزنان را از او دور سازد و آن دژ محکم چهار چیز است:خلوت،سکوت،گرسنگی و شب زنده داری.پس این دژ انسان را از راهزنان حفظ می کند،زیرا مقصود مرید اصلاح قلب خویش است تا در آینه آن پروردگارش را مشاهده و شایستگی تقرّب او را کسب کند.امّا گرسنگی از خون دل می کاهد و آن را سفید می کند و نورانیّت دل در سفیدی آن است،و پیه دل را آب می کند و نتیجهٔ آن نازک شدن دل است و نازکی دل کلید مکاشفه است چنان که سنگ دلی موجب محجوب شدن آن است،و هر زمان که خون دل کاهش یابد راه ورود دشمن تنگ شود زیرا راههای ورود آن رگهایی است که پر از شهوت است.حضرت عیسی(علیه السلام)فرمود:

«ای حواریون شکمهایتان را گرسنگی دهید شاید دلهایتان پروردگارتان را ببینند».

۱- (۱۰۵) حدیث را صدوق(ره)در معانی الاخبار،ص ۱۶۹ در حدیثی از ابو حمزه روایت کرده گوید:امام صادق(علیه السلام)فرمود:«از ریاست بپرهیز و نیز از سر فرود آوردن پشت سر مردان بر حذر باش،عرض کردم:فدایت شوم ریاست را دانستم،و امّیا راه رفتن در پی مردم دو سوم ثروتم را از راه رفتن پشت سر مردم به دست آورده ام؟فرمود:آنچه تو دریافتی منظور نیست،بپرهیز که شخصی را در برابر امام نصب کنی و هرچه بگوید تصدیق نمایی».

سهل گويد:ابدال (۱)به چهار خصلت ابدال شدند:تهى بودن شكمها(از طعام)،شب زنده دارى،سكوت و كناره گيرى از مردم.فايدۀ گرسنگى در منوّر ساختن دل امرى است آشكار و تجربه گواه آن است و بزودى شرح خواهيم داد كه چگونه دل بتدريج نورانى مى شود.و اين مطلب در كتاب «كسر الشهوتين»خواهد آمد.امّا شب زنده دارى آئينه دل را چون ستاره اى درخشان جلا و صفا و نورانيّت مى بخشد و بر صفايى كه گرسنگى حاصل شده مى افزايد در نتيجه جمال ذات حق در آن آشكار مى شود و در آن درجات بلند آخرت و پستى دنيا و بلاهاى آن را مى بيند و بى ميلى او به دنيا و روى آوردنش به آخرت كامل مى شود.

شب زنده دارى نيز نتيجۀ گرسنگى است،زيرا بيدارى با سيرى غير ممكن است و خواب موجب سنگ دلى و دل مردگى است مگر به اندازۀ لازم باشد.بيدارى در شب،موجب آشكار شدن اسرار غيب مى شود.پس در صفت ابدال گفته شده است:همانا غذا خوردن آنها بر حسب نياز است و خوابشان بر اثر غالب شدن (خواب)است و سخن گفتن آنها به مقدار ضرورت و احتياج است.ابراهيم خواص گويد:به اعتقاد هفتاد صديق پرخوابى از آب نوشيدن بسيار نشأت مى گيرد.

امّا سكوت را كناره گيرى از مردم آسان مى كند،ولى شخص منزوى كسى را كه برايش خوردنى و نوشيدنى فراهم مى سازد يا به كارهايش مى پردازد مى بيند و سزاوار است كه جز به مقدار نياز سخن نگويد،زيرا سخن گفتن دل را مشغول مى كند و حرص دلها به سخن گفتن بسيار است.دل به حرف زدن آسايش مى يابد و تنها انديشيدن و ذكر گفتن را سنگين مى شمارد،لذا با حرف زدن راحتى مى طلبد؛بنابراين سكوت موجب بارور شدن عقل است و دمى را به طرف ورع مى كشاند و تقوا را آشكار مى كند.

امّا خلوت فايده اش كنار گذاشتن كارها و حفظ چشم و گوش است،زيرا اين دو عضو دالان قلب است و قلب به منزلۀ حوضى است كه از نهرهاى حواس آبهاى تيره در آن مى ريزد و هدف رياضت خالى كردن حوض از آن آبها و از گلى

۱- (۱۰۶) ابدال چنان كه گويند گروهى از صالحانند كه دنيا خالى از آنها نيست و چون يكى از آنان بميرد خدا عوض او ديگرى را قرار دهد.المنجد،چاپ ۵،ص ۲۷.-م.

است که از آنها به وجود آمده تا اصل حوض بجوشد و آب پاک و تمیز از آن بیرون آید.بنابراین چگونه ممکن است آب حوض تمام شود با آن که نهرها به طرف آن باز است.پس در هر حالتی بیش از آن که از آب(کدر)کاسته شود آب تازه می جوشد،بنابراین ناگزیریم حواس را جز به مقدار نیاز نگاه داریم و حفظ آنها بطور کامل ممکن نیست مگر با خلوت کردن در جای تاریک؛و اگر جای تاریکی ندارد،پس سر را در گریبان فروبرد یا زیر عبا برود.در چنین حالتی ندای ذات حق را می شنود و جمال حضرت ربوبی را در آینهٔ دل مشاهده می کند.مگر ندیده ای که ندای ذات حق به پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسید در حالی که پیامبر عبا یا گلیم به خود پیچیده بود یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ، یا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ. (1)بنابراین چهار خصلت یاد شده سپر و دژی است که با آنها راهزنان را از خود دور می کند و جلو عوارضی را که مانع راه است می گیرد،و هرگاه چنان کند پس از آن به پیمودن راه سرگرم می شود و آن با پیمودن گردنه هاست و در راه خدا گردنه ای نیست جز آن صفات دل که عاملش توّجه به دنیاست،و بعضی از این گردنه ها مهم تر از بعض دیگر است،و ترتیب پیمودن آنها این است که با رعایت ترتیب از آسان تر شروع کند و آن صفات دل علایقی است که در آغاز قصد سلوک باید آنها را رها سازد و آثار آنها مال و مقام و دوستی دنیا و توجّه به مردم و علاقهٔ به گناهان است.پس به ناچار باید درون را از آثار آنها تهی سازد،

۱- (۱۰۷) حدیث را بخاری در(صحیح،)ج ۶،ص ۲۰۰ از حدیث جابر بن عبد الله از پیامبر(صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود:«در غار حرا معتکف شدم و چون نماز گزاردم حوارییانی فرود آمده و صدا زدند پس به سمت راستم نگاه کردم چیزی ندیدم به سمت چپم نگریستم چیزی ندیدم به روبرویم نگاه کردم چیزی ندیدم به پشت سرم نگریستم چیزی ندیدم،سرم را بلند کردم چیزی ندیدم،به نزد خدیجه آمدم و گفتم مرا در چیزی بپیچید و آب سرد بر رویم بریزید فرمود:مرا پیچیدند و آب سرد بر رویم ریختند،فرمود:پس یا ایّها المدّثر تا آخر آیات نازل شد».و در بعضی روایات است «گفتم:مرا به جامه ای بپیچید،مرا به جامه ای بپیچید،پس مرا پیچیدند تا آخر حدیث». می گویم:هرکه در این گونه روایات و آنچه مورّخان و مفسران در آغاز وحی و شأن نزول این آیه ها گفته اند بیندیشد بیقین بداند که بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)پس از مشاهدهٔ این نشانه ها حالت ترس عجیبی دست داد که با پیچیدن خود به گلیم یا جامه خود را از آن رهانید و آن را برای خود نوعی ریاضت قرار نداد تا ممکن باشد به آنچه ابو حامد استدلال کرده است،استدلال نمود.

چنـان کـه برون را از اسـباب ظـاهری آن خـالی کرده است.مجاهـده در ایـن کـار بـه طـول می انجامـد و بر حسـب حالات(افراد)متفاوت می شود.چه بسا شخصی بیشتر صفات را به دست آورده باشد و مجاهدهٔ او طولانی نشود.پیش از این گفتیم راه مجاهده مخالفت با شهوت و خواهش نفسانی است در هر صفتی که بر نفس مرید غالب آید و هرگاه این حالت را به دست بیاورد یا از طریق مجاهده آن صفت غالب شده بر نفس،ضعیف شود در دلش علاقه ای نمی ماند که پس از آن او را سرگرم سازد به ذکری که همواره در دلش باشد و او را از وردهای ظاهری بازمی دارد،بلکه به واجبات و رواتب اکتفا می کند و ورد او فقط یک ورد است که عصارهٔ تمام وردهاست و نتیجهٔ آن همواره به یاد خدا بودن است پس از آن که دل از یاد غیر خدا خالی شده باشد و تا دل به ذکر خدا توجّه دارد، چیزی او را از این کار بازنمی دارد.

شبلی به حصری گفت:از این جمعه تا جمعهٔ دیگر که نزدم می آیی اگر به دلت جز خدا چیزی خطور کند،آمدنت نزد من حرام است؛و چنین تجرّدی از غیر خدا جز با ارادهٔ راستین و سیطرهٔ محبّت خدا بر دل،حاصل نمی شود تا آنجا که انسان به صورت عاشق دلداده ای در می آید که فقط به یک چیز می اندیشد و هرگاه(مرید)به چنان حالتی رسید استاد او را در گوشه ای تنها می گمارد و کسی را بر او نگاهبان قرار می دهد که مقدار کمی غذای حلال به او بدهد،زیرا اصل راه دین غذای حلال است و در این حال یکی از ذکرها را به او تلقین می کند تا دل و زبانش به آن مشغول شود.پس بنشیند و«لا إله الا اللّه یا اللّه اللّه یا سبحان اللّه بگوید یا کلماتی را بر زبان بیاورد که استاد به او دستور می دهد و همواره آنها را تکرار می کند تا زبان از حرکت بازماند و بدون حرکت زبان،گویی آن کلمات بر زبان جاری می شود آنگاه پیوسته مراقب است تا اثر ذکر از زبان نیز بیفتد و شکل آن ذکر در دل بماند و همچنان باقی باشد تا حروف کلمات ذکر و صورت آن از دل برود و حقیقت معنای آن در دل بماند و آنجا حاضر باشد و بر دل غالب شود،و دل از هرچه جز خداست خالی شود،

ص:۱۸۴

زیرا دل هرگاه به چیزی مشغول شود از دیگر اشیا هرچه باشد خالی می گردد.

پس هرگاه به یاد خدا مشغول شود که هدف(اصلی)است ناچار از غیر خدا تهی می شود،در این صورت لازم است که مراقب وسوسه های دل و دیگر اموری باشد که به دل خطور می کند و مربوط به دنیاست و نیز مواظب دیگر چیزهایی باشد که به یاد می آورد از قبیل حالاتی که بر خود او و دیگران گذشته است زیرا هرگاه لحظه ای به آن امور سرگرم شود در همان لحظه دلش از یاد خدا خالی می شود و این نقیصه ای است که باید در دور کردن آن بکوشد و هر زمان که تمام وسوسه ها را دفع کرد نفس به کلمه ای روی می آورد که وسوسه ها از آن کلمه سرچشمه گرفته است،و می گوید این کلمه چیست و معنای گفتهٔ ما الله چیست؟و به چه معنی خدا و معبود است؟و در این زمان خاطره هایی بر او عارض می شود که در اندیشیدن را بر روی او می گشاید،و بسا که از شیطان وسوسه هایی بر دلش وارد شود که کفر یا بدعت باشد،و هرگاه از آن وسوسه ها بدش بیاید و همّت گمارد که آنها را از دل برطرف سازد ضرری به او نرسد و خاطره ها تقسیم می شود به آنهایی که بطور قطع روشن است که خدا از آن منزّه است،ولی شیطان آن خاطره را در دلش افکنده و بر خاطرش جاری ساخته.

بنابراین شرط آن(رهایی از این خاطره)این است که به آن اهمیّت ندهد و به خدا پناه ببرد و به درگاهش زاری کند تا شیطان را از او دور سازد،چنان که خدای متعال فرمود: وَ إِمّٰا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ إِنَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (۱)و فرمود: إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ . (۲)

لازم است در آنچه دچار تردید می شود و بر استاد خود عرضه کند،بلکه هر حالتی را که در قلب خود احساس می کند،چه سستی و چه نشاط و چه توجّه و دلبستگی یا ارادت صادق آن را با استاد در میان بگذارد و از دیگران پنهان

۱- (۱۰۸) اعراف/۲۰۰:و هرگاه وسوسه ای از شیطان به تو برسد به خدا پناه ببر که او شنونده و داناست.

۲- (۱۰۹) اعراف/۲۰۱:پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد(خدا و پاداش و کیفر او)می افتند و(در پرتو یاد او راه حق را می بینند)بینا می گردند.

بدارد به طوری که هیچ کس از آن آگاه نشود.آنگاه بر استادش لازم است که به حال مرید بنگرد و در زیرکی و هوشیاری او بیندیشد و چون دانست که اگر او را رها کند و به فکر وادارد خود از حقیقت آگاه می شود،در این صورت لازم است او را به فکر وادار سازد و به مداومت در فکر فرمانش بدهد تا نوری به دلش بتابد که حقیقت حق برایش آشکار شود و اگر استاد دانست که مرید توان این کار را ندارد به وسیلهٔ پند و ذکر و دلیلی است به درک او نزدیک باشد او را به اعتقاد صحیح قطعی برگرداند و لازم است که استاد استوار باشد و به مرید مهربانی ورزد،زیرا امور یاد شده خطرهای مهلک و مواضع پرخطر راهند و چه بسا مریدانی که مشغول ریاضت شوند و خیال فاسد بر آنها غالب گردد و نتوانند به حالت کشف برسند و از راه بمانند و سرگرم امور بیهوده شوند و همه چیز را بر خود مباح سازند که این بزرگترین هلاکت است؛و هر کس خود را برای ذکر و یاد خدا خالص کند و دلبستگیهایی را که موجب سرگرمی او می شود از خود دور سازد از اندیشه ها و خیالات فاسد در امان نیست چرا که بر کشتی پرخطر (سیر و سلوک)سوار شده است.

بنابراین اگر از اشتباه در امان بماند در دین به مقام بلندی می رسد و اگر اشتباه کند هلاک می شود.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بر شما باد به دین پیرزنان.» (۱)

ص:۱۸۶

۱- (۱۱۰) عراقی گوید:ابن طاهر در کتاب التذکره گفته است:این عبارت را میان تودهٔ مردم رایج است ولی من مأخذی بر آن در یک روایت صحیح یا ضعیف نیافتم الخ.پایان گفتار ابن طاهر. می گویم:گروهی از بزرگان این سخن را به سفیان ثوری نسبت داده اند،از آن جمله اند شیخ بهائی و فاضل جواد در غایه المأمول و ظاهر گفتار مازندرانی در شرح خود بر زبده نیز چنین است،آنجا که مطلبی نقل می کند که دلالت دارد بر این که این سخن از سفیان است،نظیر آنچه صاحب قوانین در باب هفتم نقل کرده گوید:آنچه از سخن محقّق بهایی در حاشیهٔ زبده استفاده می شود،این است که این حکایت داستان چرخ پیرزن و دست کشیدن از حرکت دادن آن است تا اعتقاد خود به وجود صانع محرّک کرات و مدبر جهان را آشکار سازد؛و آنچه قوشچی نقل کرده و فاضل جواد(ره)نیز از آن پیروی کرده این روایت است که عمرو بن عبید چون منزلتی میان ایمان و کفر اثبات کرد، پیرزنی گفت:«هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن،خدا شما را آفرید بعضی از شما را کافر و بعضی را مؤمن قرار داد.»بنابراین خدا بندگانش را فقط کافر و مؤمن قرار داده است پس سفیان گفت:علیکم بدین العاجز پایان سخن صاحب قوانین. پوشیده نماند که صادر شدن این سخن از سفیان منافاتی با صادر شدن آن از پیامبر(صلی الله علیه و آله)ندارد لیکن سخاوی گفته است این حدیث مأخذ و اصالتی ندارد.

منظور روایت پـذیرفتن اصـل ایمان و اعتقاد ظاهری از راه تقلیـد و سـر گرم شـدن به کارهای خوب است چرا که خطر منحرف شـدن از این راه بسـیار است.از این رو بر اسـتاد لازم است که مرید را با زیرکی زیر نظر بگیرد و اگر باهوش و زیرک نیست و نمی توانـد اعتقاد ظاهری پیدا کند به ذکر و فکر سـر گرمش نکند بلکه او را به کارهای ظاهری و وردهای مشـهور برگرداند یا به خـدمت کسانی بگمارد که فقط مشـغول انـدیشه اند تا برکت آنها به او هم برسد؛زیرا کسـی که در میدان جنگ نمی تواند بجنگـد لازم است سـقّای لشـکر شود و مرکبهای آنها را تیمار کند تا روز قیامت در زمرهٔ آنان محشور شود و برکت آنها او را هم در برگیرد،اگر چه به درجـهٔ آنهـا نمی رسد.سـپس مریـدی که فقط برای ذکر و فکر (خـدا)آماده شـده است آگاهی موانع بسیاری در راه او پیدا می شود از قبیل:

خودپسـندی،ریاکاری،و شادمانی از حالاتی که برایش کشف می شود و کرامتهای اوّلیّه که برایش ظاهر می گردد و هرگاه به این امور توجّه کند و نفسـش به آن مشغول شود سستی و توقّفی در راهش پدید می آید،بلکه لازم است در تمام عمر خود آن حالت را داشـته باشـد ماننـد شـخص تشـنه ای که دریاها او را سـیراب نمی سازد اگر چه تمامی آبها بر او ریزش کنـد و دائمی باشـد،و سـرمایهٔ اصـلی(رهرو راه خـدا)بریـدن از آفریدگان و خلوت کردن است.یکی از سیّاحها گوید:به یکی از ابدال که از مردم بریده بود گفتم:راه یافتن به حقیقت چگونه است؟گفت:در دنیا چنان باشی که گویی رهگذر هستی.و گفت:دوباره به او گفتم:مرا به کـاری راهنمـایی کن که در آن کـار دلم را در هر زمان و همیشه با خـدا بیابم؛پس به من گفت:به مردم نگاه نکن که تاریکی است،گفتم به آنها محتاجم گفت:به سخنشان گوش مکن زیرا سخن آنها موجب سنگ دلی است، گگفتم:از استماع آن نـاگزیرم گفت:بـا آنهـا داد و سـتد نکن زیرا داد و سـتد بـا آنها موجب وحشت است،گفتم:من در میان آنهایم و ناگزیرم با آنهـا داد و سـتد کنـم گفـت:بـه آنهـا اعتمـاد نکـن زیرا اعتمـاد بـه آنهـا مـوجب هلاـکت است.گفتـم:شایـد ایـن کـار را بتوانم.گفت:فلانی آیا به غافلان می نگری و سخن نادانان را می شنوی

و بـا بیهـوده کـاران داد و سـتد می کنی و می خـواهی که همـواره دلت را بـا خـدا بیـابی این از اموری است که هرگز صورت نپذیرد. (۱)

می گویم:ابو حامـد در سـخن طولانی خود فرو رفتن در درّه های گمراهی را مطرح کرده و مدّعی امکان چیزی شده که تقریبا محـال است.بعلاـوه آنچه مطرح سـاخته اظهـار دین جدیـد و پدیـد آوردن بـدعتی زشت است با این که در ضـمن گفتارش به مفسده ها مهلکه هایی اعتراف کرده است که از میان یک میلیون نفر یکی نجات نمی یابد،و اگر راهی وجود می داشت که به دین پیـامبر مـا بهـتر هـدایت می کرد البتّه پیـامبر آن را می آورد،زیرا دین او بهـترین دینهـاست، چنـان که آن حضـرت بهترین پیامبران است.در قرآن آمـده است: وَ أَنَّ هذا صِـراطِی مُسْـتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ (۲).پس به ناچار آنچه پیامبر آورده است برای هدایت کافی است و در مقرّرات آن حضـرت کارهایی که سالکان خود را به تکلّف به آن وادار می کننـد وجود نـدارد، بلکه نصوص اسـلامی که به مـا رسـیده است بر خلاـف دسـتوراتی است که آنها جعل کرده انـد به ما رسـیده است.امّـا در این مورد که سالکان بکلّی مال و ثروت و مقام را طرد کرده انـد اسـلام بر به دست آوردن روزی حلال و مقدار خوراک سال سـخت تشویق کرده است،و این که هر کس سربار مردم شود(در روزی)ملعون است (۳)«و هر که خود را خوار سازد مورد نکوهش است» (۴)و تنها چیزی که

۱- (۱۱۱) پوشیده نمانـد که چنین تعلیمـاتی به تعطیـل شـدن نمـاز جمعه و جماعت و حجّ و دیدوبازدیـد و برادری نسبت به یکـدیگر و گردهماییها و مهمانیها منجَر می شود،و بازگشت به انزوا و کناره گیری از مردم و همنشـینی نکردن و خو نگرفتن با آنهـا است و روشن است که کنـاره گیری و بریـدن از مردم سرچشـمهٔ نفـاق و کشـتگاه وسوسه هـا و محرومیّت از روش کامل محمّدی(صلی الله علیه و آله)و جایگاه پسندیدهٔ اجتماعی است و موجب آن است که انسان بسیاری از فضائل و کارهای خیر و سنّتهای شرعی را رها کند.

۲- (۱۱۲) انعام/۱۵۳:و این که این راه مستقیم من است از آن پیروی کند و از راههای مختلف(و انحرافی)پیروی نکنید که شما را از راه حق دور می سازد،این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند تا پرهیزکار شوید.

۳- (۱۱۳) حدیث را کلینی در کافی،ج ۵،ص ۷۲،شمارهٔ ۷ و شیخ(طوسی)در تهذیب،ج ۲، ص ۹۹ روایت کرده اند.

۴- (۱۱۴) به وسائل الشیعه،ج ۲،ص ۴۱۴،باب کراهه التعرّض للذّل،رجوع کنید.

نکوهیده است دوستی مال و مقام است نه به دست آوردن مال به اندازهٔ لازم بدون دوستی مال و تعصّب نداشتن.در روایات اسلامی وارد شده است که:«همانا بهترین وسایل نزدیکی به خدا،دوستی برای خدا و دشمنی برای خداست.» (۱)«و همانا دین دوستی و دشمنی است.» (۲)و روایات دیگری که به این مضمون رسیده است.امّا راجع به شب زنده داری در تنهایی روایت شده که«شیطان در وقتی که آدمی تنهاست بر او جری تر است و بیشتر به او می پردازد.» (۳)و امّا در مورد اکتفا کردن به یک کلمه در وردها پس در فضیلت تلاوت قرآن و دعا وارد شده است که«هستهٔ عبادت خالص نیایش است» (۴)و حاجت را باید از خدا خواست.علاوه بر آن روایاتی در فضیلت نماز جمعه و جماعت و برکت دیدوبازدید و اجتماعات وارد شده است و در حدیثی که شیعه و سنّی بر آن اتّفاق نظر دارند آمده است:«رهبانیّت و گوشه گیری در اسلام نیست.» (۵)و این که«رهبانیّت امّت من روزه است.» (۶)و در حدیث دیگری است:«رهبانیّت امّتم نشستن در مسجدهاست.» (۷)و دیگر روایاتی که مخالف با راه و روش این گروه است.پس این بدعت گذاران جهل و بی ادبی نسبت به خدا و رسول خدا را با هم جمع کرده اند،امّا نادانی آنها از آن جهت است که حکمت اوامر و نواهی

۱- (۱۱۵) کلینی در کافی،ج ۲،ص ۱۲۶،با اختلاف عبارتی کمی روایت کرده و ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۰۴،نقل کرده است.

۲- (۱۱۶) برقی در محاسن حدیث صفحهٔ ۲۶۳ نظیر آن را روایت کرده است.

۳- (۱۱۷) کلینی در کافی،ج ۶،ص ۵۳۳،روایت کرده است.

۴- (۱۱۸) ترمذی در(سنن)،ج ۱۲،ص ۲۶۶ از حدیث انس روایت کرده و تعبیر از دعا به(مخّ) که خالص هر چیزی است برای این است که حقیقت عبادت خضوع و اظهار ذلّت است که نتیجهٔ دعاست و در کافی،ج ۲، ص ۴۶۷ است«انّ الدعاء هو العباده،دعا همان عبادت است»و نیز ابن ماجه(در سنن)،به شمارهٔ ۳۸۲۸ روایت کرده است.

۵- (۱۱۹) به بحار،ج ۱۵،جزء ۲،ص ۵۲ رجوع کنید و احمد در مسند،ج ۶،ص ۲۲۶ چنین روایت کرده«ان الرهبانیّه لم تکتب علینا».

۶- (۱۲۰) به این صورت در مأخذی دست نیافتم بلکه احمد(در سنن)،روایت کرده است«خصی امّتی الصّیام و القیام،اختگی امّتم روزه و نماز است»

۷- (۱۲۱) بغوی در مصابیح،ج ۱،ص ۴۹ از حدیث عثمان بن مظعون روایت کرده است.

الهی را که خداونـد به بنـدگان خود تکلیف کرده و بر حسب لیاقتشان و موافق با درک و مزاجشان بوده است،در نیافته انـد.امّا بی ادبی آنهـا به سـبب مخالفتشان با خـدا و رسول این است که به پنـدار خودشان راهی به معرفت خـدا جعل کرده انـد و آنها کسانی هسـتند که از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)روایت کرده انـد که فرموده است:«هر که در دین ما چیزی پدید بیاورد که در دیـن نیست این عمـل مخـالف سنّت و مردود است.» (۱)و در حـدیث دیگری اسـت:«هر کـه بـه امّتم غشّ کنـد نفرین خـدا و فرشـتگان و تمام مردم بر اوست،عرض شـد ای رسول خـدا:غشّ نسـبت به امّتت چیست؟فرمود:بدعتی پدید آورد و مردم را بر آن وادار کند» (۲)و در روایت دیگر است:«همانا برای خدا فرشته ای است که هر روز فریاد می کند هر که با سنّت رسول خدا مخالفت کند شـفاعت پیامبر به او نمی رسد» (۳)بدعت گذاران همان کسانی هسـتند که گفته اند:مثل کسی که با ابداع چیزی مخالف سنّت رسول خـدا در دین جنایت می کنـد به کسـی که گناهی می کند،همانند کسـی است که با شاه در قلب دولتش نافرمـانی کنـد نسبت به کسـی که در خـدمت معیّنی با شاه مخالفت کنـد،گاه این گناه آمرزیـده می شود امّا مخالفت در قلب دولت بخشوده نمی شود،پس گفتار این سالکان تنها با رهایی از امیال نفسانی می تواند صـحیح باشد و این عمل در توان بشـر نیست به ویژه مردم عوام.شخصـی به مولایمان امام صادق(علیه السلام)گفت:«من خاندانی قدریّه دارم که می گویند می توانیم چنین و چنان کنیم و می توانیم کاری نکنیم حضـرت فرمود:به او بگو آیا می توانی از آنچه به دست می آید یاد نکنی و آنچه دوست داری فراموش نکنی؟پس اگر گفت:

نه گفتار خود را رها کرده،و اگر گفت:آری هرگز با او سـخن مگو که مدّعی خدایی شده است»و نیز سـلوک کامل نمی شود جز به پیروی از استاد و مخالفت نکردن با او در کارهایی که انجام می دهد و ترک می کند چنان که می گویند،

۱- (۱۲۲) حدیث را ابن ماجه در سنن به شمارهٔ ۱۴ و احمد در(سنن)،ج ۶،ص ۲۷۰، روایت کرده اند.

۲- (۱۲۳) از مأخذ این دو حدیث اطلاعی پیدا نکردم.

۳- (۱۲۴) از مأخذ این دو حدیث اطلاعی پیدا نکردم.

در حالی که به اعتراف خودشان استاد جایزالخطاست چون در استاد عصمت را شرط نمی دانند بنابراین ممکن است مرید را به کاری مکلّف سازد که نابودی دین و دنیایش در آن کار باشد چنان که به این نیز اعتراف کرده اند و ما آن را دیده ایم.بعضی از مریدان بر اثر ریاضت مرده و دین بعضی از آنها تباه شده است،از این رو مولایمان امام صادق(علیه السلام)فرمود:«بپرهیز از این که مردی را در مقابل حجّت خدا منصوب نمایی و در تمام گفته هایش او را تصدیق کنی.» (۱)و این یکی از معانی گفتار ذات حقّ است: وَ الَّذِینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ یَعْبُدُوها (۲).

زیرا پیروی کردن از چنین استاد بدعت گذار که از خدا سخن نمی گوید و جایزالخطاست پرستش طاغوت است،بعلاوه که می بینیم بیشتر اساتید این سالکان که همین راه زشت را پیموده اند و مردم را به آن راه واداشته اند خود در شناخت امام کور و سرگشته بودند،با این که شناخت دین از نظر علم و عمل بر شناخت امام منصوب به وحی از سوی خدا مبتنی است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حدیثی که مورد اتّفاق شیعه و سنی است فرموده:«هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است» (۳)؛ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُدیً مِنَ اللّهِ إِنَّ اللّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ . (۴)

از امام باقر(علیه السلام)روایت شده:«هر کس به خدا نزدیک شود با عبادتی که خود را در آن به زحمت اندازد و امامی را که خدا تعیین کرده قبول نداشته باشد، سعیش مقبول نیست و گمراه و سرگشته است و خدا از کارهایش در خشم است؛ و مثل او همچون گوسفندی است که گلّه و چوپان خود را گم کند و سرگردان از این سو به آن سو رود و روز بر او بگذرد و چون تاریکی شب او را فرا بگیرد گلّهٔ

۱- (۱۲۵) صدوق در معانی الاخبار،ص ۱۶۹ روایت کرده است.

۲- (۱۲۶) زمر/۱۹:کسانی که از عبادت طاغوت اجتناب کردند.

۳- (۱۲۷) این حدیث در جلد ۴ همین کتاب گذشت.

۴- (۱۲۸) قصص/۵۰:و آیا گمراه تر از آن کس که پیروی هوای نفس خویش کرده و هیچ هدایت الهی را نپذیرفته است کسی پیدا می شود؟مسلّما خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند.

گوسفندی ببیند ولی چوپان را نبیند.پس فریفته شود و با اشتیاق داخل آنها شود و در آغل با آن گله بخوابد و چون شبان گله اش را از آغل به چرا برد شبان و گله را بیگانه بیابد و سرگشته در جست وجوی شبان و گلۀ خود حرکت کند.

پس گوسفندانی را با شبانی دیده با علاقه به آنها ملحق شود.پس شبان فریاد بزند:به شبان و گلۀ خود بپیوند زیرا تو گله و شبان خود را گم کرده ای و سرگشته ای،پس ترسان و حیران بگریزد و آواره شود در حالی که شبانی ندارد که راهنمایش شود و او را به چراگاهش برگرداند.در همان حال گرگ از فرصت استفاده کند و او را بخورد.به خدا همچنین گمراه و حیران است کسی از این امّت که از سوی خدا امامی عادل و ظاهر نداشته باشد،و اگر بدین حال بمیرد به کفر و نفاق مرده است،باید دانست که پیشوایان ستم و پیروانشان که از دین خدا به دورند خود گمراه و دیگران را نیز گمراه کرده اند و کارهایی که انجام می دهند مانند خاکستری است که در روزی سخت تندباد بر آن بوزد و نتوانند چیزی از آنچه فراهم کرده اند(بردارند)این همان گمراهی آشکار است.» (1)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده:«به خدا اگر شیطان پس از نافرمانی و تکبّر خدا را در تمام عمر دنیا سجده می کرد سودی به حالش نداشت و تا بر طبق فرمان خدا به آدم سجده نمی کرد خداوند اعمالش را نمی پذیرفت؛همچنین اعمال این امّت عصیانگر را پس از آن که بعد از پیامبر خدا مورد آزمون قرار گرفتند و پس از آن که امام منصوب از سوی پیامبر خود را رها کردند نمی پذیرد و هیچ حسنه ای از جانب آنها بالا نمی رود مگر از همان راهی که خدا به آنها امر کرده است به در خانۀ خدا بروند و امامی را که به دوستی او مأمور شده اند دوست بدارند و از دری که خدا و رسولش بر ایشان گشوده است».

اگر بگویی:راه شناخت اسرار دین و به دست آوردن یقین چیست؟پس بدان که خدای سبحان ما را جفتهایی قرار داده و برای هر یک از ما راه و روشی

۱- (۱۲۹) کافی،ج ۱،ص ۳۷۵.

مقرّر داشته است،و عامّه مردم نمی توانند به راه حکمای عاقل یا راه علمای ربّانی بروند،زیرا پیشگاه ذات حق برتر از این است که محل ورود هر کسی باشد یا جز یک نفر یک نفر به آنجا روی بیاورند،و مؤمنی که به یقین رسیده از درّ کمیاب تر است.پس کسی که می خواهد به تحصیل علمی شروع کند که در نزد اهلش مکنون است و از تعلیم آن به غیر اهلش دریغ و خودداری می شود لازم است جوان،صحیح المزاج،باهوش،امین و پاک دامن و راستگو،و آراسته خو به دور از ریا و نفاق باشد.و به جیفۀ دنیا فریفته نشود و از حیله و فریب و خیانت و مانند آن روی بگرداند،علم و علما را بزرگ بدارد و به تکالیف شرعی واجب و مستحب روی بیاورد،پس از آن که احکام دینی را بیاموزد و حلال و حرام آن را بشناسد و آنها را از اهل دین و امام دین بیاموزد.حضرت صادق(علیه السلام)فرمود:

«نشان دروغگو این است که از آسمان و زمین به تو خبر دهد و چون از مسائل حلال و حرام سؤال می کنی چیزی نمی داند.» (۱)آنگاه پس از تمام این کارها به تحصیل این علم از راهش بپردازد به این طریق که واجبات را مقدّم بدارد،آنگاه مستحبّات را به جای آورد سپس آداب و سنّتها را رعایت کند،و بر گرفتاریها و رنجها صبر کند و بر اندازۀ ممکن به فکر ادامه دهد و ملازم ذکر باشد؛به مقدار توان خود را از شهوتهای نفسانی و خیالات شیطانی تهی سازد و تمام غمها را یک غم قرار دهد و نیّت را خالص و صاف کند و به آنچه اندک اندک می آموزد عمل کند،و لحظه به لحظه مواظب نفس باشد تا علم پس از یقین برایش آشکار شود و از مرحلۀ علم الیقین به عین الیقین و به حق الیقین برسد؛آنچه در این راه مهمّ است بی میلی به دنیا و پیروی دین از طریق امامان،هدایت و ملازمت تقواست؛خدای متعال فرمود: وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ (۲).

ص:۱۹۳

۱- (۱۳۰) کافی،ج ۲،ص ۳۴۰.

۲- (۱۳۱) بقره/۲۸۲:از خدا بپرهیزید و خداوند به شما تعلیم می دهد.

و فرمود: إِنْ تَتَّقُوا اللّهَ يَجْعَلْ لَكَمْ فُرْقاناً (۱).

و فرمود: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ (۲).

و فرمود: وَ مَنْ يَتَّقِ اللّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ (۳).

و فرمود: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا (۴).

امير المؤمنين(عليه السلام)فرمود:«همانا محبوب ترين بندگان خدا در پيشگاه خدا بنده اى است كه خدا او را پشتيبانى و تقويت كند تا بر نفس خود غالب شود.پس اندوه را دريابد و لباس خوف از خدا را بر خود بپوشاند،در نتيجه چراغ هدايت در قلبش روشن شود»؛تا اين كه فرمود:«جامه هاى شهوت را بكند و از تمام غمها جز يک غم تهى شود.سپس از حالت نابينايى و مشاركت با اهل هوا و هوس بيرون رود و درهاى هدايت را به روى خود بگشايد و درهاى پستى را ببندد تا راهش را ببيند و برود و نشانه هايش بشناسد و از گردابهاى دنيا(به وسيلۀ كشتيهاى نجات)بيرون برود و به مطمئن ترين رشته ها و محكم ترين ريسمانها چنگ بزند،پس او در يقين خود مانند نور خورشيد است» (۵).

غزالى گويد:در اين هنگام آخرين درجۀ رياضت اين است كه مريد قلب خود را همواره با خدا بيند،و اين ممكن نيست مگر دل را از ديگران تهى كند و آن تنها با مجاهدت طولانى ميسّر شود.پس هرگاه دلش با خدا شد،شكوه دربار ربوبى برايش آشكار شود و حق برايش تجلّى كند،و از لطائف رحمت خدا

۱- (۱۳۲) انفال/۲۹:اگر از(مخالفت فرمان)خدا بپرهيزيد براى شما وسيله اى براى جدايى حق از باطل قرار مى دهد.

۲- (۱۳۳) اعراف/۹۶:اگر مردمى كه در شهرها و آباديها زندگى دارند ايمان بياورند و تقوا پيشه كنند بركات آسمان و زمين را بر آنها مى گشاييم ولى(آنها حقايق را)تكذيب كردند ما هم آنان را به كيفر اعمالشان مجازات كرديم.

۳- (۱۳۴) طلاق/۲-۳:هر كس تقواى الهى پيشه كند خداوند راه نجاتى براى او فراهم مى كند.و او را از جايى كه گمان ندارد روزى مى دهد.

۴- (۱۳۵) عنكبوت/۶۹:آنها كه در راه ما(با خلوص نيّت)جهاد كنند قطعا هدايتشان خواهيم كرد.

۵- (۱۳۶) نهج البلاغه،باب الخطب،شمارۀ ۸۵.

چیزهایی بر او ظاهر شود که اصلا قابل وصف نباشد و چون چیزی از امور یاد شده بر مرید کشف شود بزرگترین موانع برای وی این است که به تذکر و موعظه و پند دادن دیگران بپردازد و لذّتی از آن در نفس خود احساس کند که جز آن لذّتی نباشد و آن لذّت او را فرا بخواند که در چگونگی ایراد آن مطالب و نیکو ساختن الفاظی که از آن(موعظه و پند)تعبیر می کند و ترتیب نقل آنها و آراستن آن به داستانها و شاهدهای قرآن و حدیث بیندیشد و برای این که دلها و گوشها به او تمایل نشان دهند صورت سخن را زیبا سازد،و بسا که شیطان این توهّم را در او ایجاد کند که این پند دادن تو زنده کردن دلهای مردگانی است که از خدا بی خبرند،و تو واسطه میان خدا و خلقی تا بندگان خدا را به او دعوت کنی و تو در آن بهره ای نداری و نفست از آن لذّتی نمی برد و حیله گری شیطان روشن می شود به این که در میان همگنان او کسی پیدا شود که از او بهتر و شیرین تر سخن بگوید و بیشتر بتواند دلهای عوام را جذب کند،در این صورت کژدم حسد ناگزیر در درونش به حرکت می آید اگر محرّک او(در موعظه)لذّت قبول مردم باشد،و اگر محرّک او فقط خدا باشد از آن نظر که بر دعوت بندگان خدا به راه راست حریص است پس با پیدا شدن واعظی زبردست سخت خوشحال می شود و می گوید:سپاس خدا را که مرا کمک کرد و به کسی که در اصلاح بندگان خدا پشتیبان من است مرا تأیید فرمود مانند کسی که بر او واجب است مرده ای را دفن کند و شرعا دفن بر عهدهٔ او قرار گرفته است پس اگر کسی به کمکش بیاید قطعا خوشحال می شود و به یاور خود حسد نمی برد،بنابراین بی خبران از خدا مردگانند و واعظان،هشداردهنده و زنده کنندهٔ آنهایند پس اگر واعظان بسیار باشند موجب آسایش و پیروزی است،و سزاوار است که از وجود آنها سخت شادمان شود و چنین واعظی به راستی کمیاب است،پس لازم است مرید از این حالت(لذّت بردن از موعظه) بپرهیزد زیرا از بزرگترین ریسمانهای شیطان است که با آن راه کسانی را که تازه راه بر آنها گشوده شده است می بندد زیرا برگزیدن زندگی دنیا طبیعتی است که

بر انسان غلبه دارد از این رو خدای متعال فرمود: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا. (۱)

سپس خدای سبحان بیان فرموده است که شرّ در طبیعت انسانها قدیم است و بر انسان غالب و در کتب پیشین نیز یاد شده است.پس از آن خدای سبحان فرموده: إِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولی صُحُفِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی. (۲)

این بود راه ریاضت مریدها و ترتیب آن در این که تدریجا به دیدار خدای سبحان نایل شوند.امّا شرح ریاضت در هر صفتی بزودی خواهد آمد،زیرا بیشتر صفاتی که بر انسان غالب است مربوط به شکم و غریزه جنسی و زبان و پس از آن خشم است که آن در حمایت شهوتها همانند لشکری است و آنگاه که انسان شهوت شکم بارگی و همخوابگی را دوست بدارد و به آن انس بگیرد دنیا را دوست بدارد و جز با مال و مقام به دنیا نمی رسد و هرگاه مال و جاه به دست بیاورد خودپسندی و تکبّر و ریاست طلبی در او به وجود می آید،و هرگاه این امور ظاهر شود و نفسش به او اجازه ندهد که بکلّی دین را رها سازد به چیزهایی از دین چنگ می زند که در آن ریاست باشد و غرور بر او غالب می شود.

از این رو بر ما واجب است پس از تقدیم این دو کتاب،بخش مهلکات را با هشت کتاب کامل کنیم.

کتابی در سرکوب کردن شکم بارگی و همخوابگی،کتابی در بلای زبان، کتابی در شکستن خشم و حسد و کینه،کتابی در نکوهش دنیا و شرح نیرنگهای آن،کتابی در شکستن محبّت مال و نکوهش بخل،کتابی در نکوهش ریا و مقام دوستی،کتابی در تکبر و خودپسندی،و کتابی در شرح مواضع غرور و گول خوردن.

با ذکر این هلاک کننده ها و آموختن راه درمان آنها مقصود ما از این بخش،یعنی بخش هلاک کننده به پایان می رسد إن شاء اللّه،زیرا آنچه در کتاب اول یاد کردیم شرح صفات دل بود که منشأ هلاک کننده ها و نجات دهنده ها بود،و آنچه در کتاب دوّم یاد کردیم ای کلّی به راه مهذّب ساختن اخلاق و

۱- (۱۳۷) اعلی/۱۶:بلکه شما حیات دنیا را مقدم می دارید.

۲- (۱۳۸) اعلی/۱۸-۱۹:این دستورات در کتب آسمانی پیشین آمده است،کتب ابراهیم و موسی.

درمان بیماریهای دل بود.امّا شرح آنها به خواست خدا در این کتابها خواهد آمد و الحمد للّه ربّ العالمین.

این است آخر کتاب ریاضت نفس و تهذیب اخلاق و درمان بیماریهای دل از کتاب محجّه البیضا در تهذیب احیا و به خواست خدای متعال در پی آن کتاب سرکوب کردن دو شهوت شکم بارگی و همخوابگی می آید.سپاس از آن خداست در آغاز و انجام،و ظاهر و باطن.

ص:۱۹۷

کتاب سرکوب کردن شکم بارگی و شهوت همخوابگی

اشاره

(۱)این سومین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس از آن خدایی است که در بزرگی و بلندی مقام و شکوه یگانه است، شایستهٔ سپاس و تقدیس و تنزیه است،و در آنچه قضاوت و بطور قطع حکم می کند عادل است،و بخشش و انعامش شامل همه می شود،و در تمام موارد و جریانات امور سرپرست و حافظ بندگان خویش است،و بیش از نیازهای مهمّ بنده بلکه تا آن اندازه که آرزوهایش را کفایت کند به بندهٔ خود انعام می کند، هدایت بنده و مرگ و زندگی او به دست پروردگار است،و هرگاه بیمار شود او را شفا می دهد،و چون ضعیف شود او را نیرو می بخشد،و اوست که بنده را به بندگی موفّق می دارد،آنگاه او را مورد عنایت قرار می دهد،و اوست که بنده را غذا می دهد و سیراب می کند،و اوست که بنده را از نابودی حفظ می کند،و در خوردنی و نوشیدنی از آنچه او را به نابودی می کشاند حراست می کند،و توان قناعت به غذای کم به او می دهد و نیرومندش می سازد تا بدان وسیله راههای ورود شیطان را که با او دشمنی می کند ببندد،و قدرت نفس را که با او دشمنی

می ورزد در هم می شکند،پس بنده شرّ آن دو(شیطان و نفس)را دفع می کند آنگاه به پرستش و تقوای پروردگار می پردازد.این کارها پس از آن است که در آنچه می خواهد و لذّت می برد بر او توسعه می دهد،و آنچه انگیزه های لذّت را در او به هیجان می آورد زیاد می کند و تمام این کارها برای آزمایش اوست،تا بنگرد چگونه خدا را بر خواسته های خود برمی گزیند و چگونه اوامر او را انجام و نواهیش را ترک می کند و مواظب بندگی اوست و از معصیت او منع می شود.

و بر محمّد بندهٔ شریف و پیامبر والامقام او درود باد؛درودی که بر قرب و منزلت او بیفزاید و مقام او را بالا ببرد،و درود بر خاندان نیکوکار و خویشاوندان و صحابهٔ خوب و تابعینش.

امّا بعد،از بزرگترین هلاک کننده های فرزند آدم شهوت شکم بارگی است،و آدم و حوا به همین علّت از بهشت به خانهٔ ذلّت و احتیاج یعنی دنیا بیرون رانده شدند،زیرا از خوردن میوهٔ آن درخت بهشتی نهی شدند پس شهوت بر آن دو غالب آمد تا از درخت ممنوع خوردند و عورتشان آشکار شد،و بدون تردید شکم بارگی سرچشمهٔ شهوتها و منشأ بلاها و دردهاست،زیرا در پی آن شهوت همخوابگی و شهوت مجامعت زیاد می شود و در پی شهوت غذا و زناشویی میل به مال و مقام افزون می گردد و آن دو وسیله ای برای توسعهٔ در خوراک و مجامعت می شود و در پی افزایش مال و مقام انواع نادانیها و نزاعها و حسدها به وجود می آید،سپس از امور یاد شده ریا و مباهات و افزون طلبی به وجود می آید،و این امور آدمی را به بخل و کینه و دشمنی می کشاند و نتیجه اش آن است که صاحب این صفات دست به ستم و کارهای زشت می زند.

تمام امور یاد شده نتیجهٔ پر کردن معده و مستی سیری است،و اگر بنده نفس خود را با گرسنگی خوار سازد و راههای ورود شیطان را ببندد به بندگی خدا اقرار می کند و راه مستی و طغیان را نمی پیماید و به سبب آن در لذّات دنیوی غرق نمی شود،و دنیا را بر آخرت ترجیح نمی دهد و به خاطر دنیا به دیگران دشمنی نمی ورزد.

ص:۲۰۰

حال که آفت شکم بارگی تا این اندازه مهم است شرح آفات آن به منظور پرهیز از آنها لازم است و نیز روشن ساختن راه مبارزه با آن آفات و هشدار بر فضیلت مبارزه به منظور پرداختن به آن ضروری می باشد.همچنین شرح شهوت همخوابگی لازم است چون این شهوت تابع شکم بارگی است و به یاری خدای متعال آن را در فصلهایی که همه را در برداشته باشد شرح می دهیم و آن شرح فضیلت گرسنگی و سپس فوائد آن و راه ریاضت و سرکوب شهوت شکم بارگی با کاستن از غذا و به تأخیر انداختن آن است،آنگاه مختلف بودن حکم گرسنگی و فضیلت آن را به اختلاف حالات مردم شرح می دهیم،و نیز ریاضت در ترک شهوت را توضیح خواهیم داد،و سپس به شرح شهوت همخوابگی می پردازیم، آنگاه ترک ازدواج را که وظیفهٔ مرید است بیان می کنیم،و سرانجام فضیلت کسی را که با شکم بارگی و شهوت همخوابگی و چشم چرانی مخالفت می کند شرح می دهیم.

شرح فضیلت گرسنگی و نکوهش سیری

(۱)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«با گرسنگی و تشنگی با نفسهایتان مبارزه کنید، زیرا پاداش آن مانند پاداش کسی است که در راه خدا جهاد کند،و هیچ کاری در نزد خدا محبوب تر از گرسنگی و تشنگی نیست.» (۱)ابن عباس گوید:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دل کسی که شکم خود را پر(از غذا)کند به درون آسمانها وارد نشود.» (۲)سؤال شد:ای پیامبر خدا کدام مردم بهترند؟فرمود:«کسی که غذا و خنده اش کم باشد و به آنچه عورتش را بپوشاند قناعت کند.» (۳)

۱- (۱) عراقی گوید:مأخذی برای این هفت حدیث نیافتم.می گویم:مضمون بعضی از این روایات در حدیث معراجیّه که دیلمی در ارشاد خود به صورت مرسل نقل کرده وارد شده است، حدیث معراجیّه حدیثی طولانی است به صورت مسند به ضمیمهٔ تحف العقول،چاپ سنگی ص ۱۲۸ چاپ شده است.

۲- (۲) عراقی گوید:مأخذی برای این هفت حدیث نیافتم.می گویم:مضمون بعضی از این روایات در حدیث معراجیّه که دیلمی در ارشاد خود به صورت مرسل نقل کرده وارد شده است، حدیث معراجیّه حدیثی طولانی است به صورت مسند به ضمیمهٔ تحف العقول،چاپ سنگی ص ۱۲۸ چاپ شده است.

۳- (۳) عراقی گوید:مأخذی برای این هفت حدیث نیافتم.می گویم:مضمون بعضی از این روایات در حدیث معراجیّه که دیلمی در ارشاد خود به صورت مرسل نقل کرده وارد شده است، حدیث معراجیّه حدیثی طولانی است به صورت مسند به ضمیمهٔ تحف العقول،چاپ سنگی ص ۱۲۸ چاپ شده است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سرور کارها گرسنگی است و خواری نفس در پوشیدن جامه پشمین است.» (۱)ابو سعید خدری گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«جامهٔ پشمینه بپوشید و دامن بر کمر زنید و به اندازه ای که شکم نصف شود بخورید که جزیی از نبوت است.» (۲)حسن گفت:پیامبر فرمود:«اندیشیدن نصف عبادت است،و کم خوردن تمام عبادت است.» (۳)رسول خدا فرمود:«بهترین شما از نظر مقام در روز قیامت کسی است که بیشتر گرسنگی کشیده و فکر کرده است و مبغوض ترینتان در پیشگاه خدا کسی است که پرخور و خواب باشد و بسیار بنوشد.» (۴)در حدیث است:«همانا رسول خدا بی آنکه محتاج باشد گرسنه می ماند»، (۵)یعنی به میل خود گرسنه می ماند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا خدا بر ملائکه مباهات می کند به کسی که در دنیا کم غذا می خورد و می گوید:به بنده ام بنگرید او را در دنیا به خوردنی و نوشیدنی آزمودم.پس آن دو را به خاطر من ترک کرد ای فرشتگانم گواه باشید که به عوض هر وعده غذا که به خاطر من ترک کرده است یک درجه در بهشت به او می دهم.» (۶)و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«دلها را با زیاد غذا خوردن و آب نوشیدن نمیرانید، زیرا دل مانند زراعت است که چون آب آن زیاد شود بمیرد.» (۷)

۱- (۴) به پاورقی صفحه قبل مراجعه شود.

۲- (۵) به پاورقی صفحه قبل مراجعه شود.

۳- (۶) به پاورقی صفحه قبل مراجعه شود.

۴- (۷) به پاورقی صفحه قبل مراجعه شود.

۵- (۸) در هیچ مأخذی بر لفظ این خبر دست نیافتم فقط بیهقی در الشّعب از عایشه روایت کرده گوید:«لو شئنا ان نشبع لشبعنا و لکن محمّدا(صلی الله علیه و آله)کان یؤثر علی نفسه،ما اگر می خواستیم گرسنه بمانیم مختار بودیم ولی محمد(صلی الله علیه و آله)گرسنگی را برمی گزید».عراقی پس از نقل این حدیث گفته است:اسناد این حدیث معضل است.

۶- (۹) عراقی گوید:حدیث را ابن عدی در الکامل روایت کرده است.

۷- (۱۰) بر مأخذ معتبر این حدیث دست نیافتم.فقط طبرسی در مکارم باب آداب خوردن،ص ۱۷۱ به صورت مرسل از کتاب روضه الواعظین فتال نقل کرده است.

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد،فرزند آدم را چند لقمۀ کوچک بس است که فقط کمرش را راست بدارد و اگر از خوردن غذا ناگزیر است یک سوّم شکم را به غذا اختصاص دهد و یک سوّم را به آب و یک سوّم را به نفس کشیدن.» (۱)در حدیث اسامه بن زید است: (۲)«همانا نزدیکترین مردم به خدای متعال در روز قیامت کسی است که گرسنگی و تشنگی و اندوهش در دنیا طولانی باشد، آنان عارفان پرهیزکاری هستند که اگر حاضر باشند شناخته نشوند و اگر غایب باشند گم نیستند؛بقعه های زمین آنها را می شناسد و فرشتگان آسمان پیرامون آنهایند؛مردم از دنیا بهره مند می شوند و آنان از بندگی خدا؛مردم فرشهای پرتاروپود می گسترند،و آنها پیشانیها و زانوها بگسترند؛مردم کار و اخلاق پیامبران را تباه کنند و آنان حفظ می کنند.هرگاه زمین آنها را از دست بدهد می گرید و خدا بر شهری که یکی از آنها در آن نباشد خشم بگیرد.آنها مانند سگانی که بر مردار حمله می کنند،بر دنیا حمله ور نمی شوند؛کم می خورند و لباس پاره می پوشند،غبارآلودند،مردم آنان را می بینند و گمان می کنند که بیمارند در حالی که بیمار نیستند و گفته می شود:بیماری وارد بدنشان شده و عقلهایشان را از دست داده اند در حالی که چنان نیست نه عقلشان را از دست داده اند و نه بیمارند لیکن این گروه با دلهای خود دستورات خدا را می نگرند که علاقۀ دنیا را از آنها سلب کرده؛در نزد مردم دنیا مانند آدم بی عقل راه می روند،

۱- (۱۱) ترمذی در(سنن،)ج ۹،ص ۲۲۴ روایت کرده و در آن آمده است«اکلات یقمن» ابن ماجه و ابن حبان در صحیح خود روایت کرده جز این که ابن ماجه گفته است:فان غلبت الا دمی نفسه فثلث للطعام تا آخر حدیث،به الترغیب و التّرهیب،ج ۳،ص ۱۳۶ رجوع کنید.

۲- (۱۲) عراقی گوید:این حدیث را با همۀ طولانی بودنش،خطیب دربارۀ زهد از حدیث سعید بن زید روایت کرده گوید،سمعت رسول الله(صلی الله علیه و آله)و اقل علی اسامه بن زید،و آن را با تقدیم و تأخیر نقل کرده است و ابن جوزی در الموضوعات از طریق سعید روایت کرده است و در طریق آن حباب بن عبد الله بن جبله یکی از دروغ گویان وجود دارد و در طریق حدیث راویی است که شناخته نیست و نیز منقطع است،و آن را حارث بن ابی اسامه به همین صورت روایت کرده است.

ولی آنجا که عقول مردم از بین برود عقل خود را به کار می اندازند.دنیاداران شرافت دنیوی دارند و آنها از شرافت آخرت برخوردارند،ای اسامه هرگاه آنها را در شهری دیدی بدان که آنها موجب ایمنی اهل آن شهرند،و خدا گروهی را که آنها در میانشان باشند عذاب نمی کند؛زمین به وجود آنها شاد است،و خدای جبّار از آنها خشنود است؛آنها را برای خود برادر برگزین،باشد که به وسیلۀ آنها نجات یابی و اگر بتوانی چنان کن که در حال گرسنگی و تشنگی مرگ به سراغت بیاید،زیرا در این صورت به بهترین مقامها می رسی و با پیامبران وارد بهشت می شوی از وارد شدن روح تو فرشتگان شاد می شوند و خدای جبّار بر تو درود می فرستد».

عیسی(علیه السلام)فرمود:«جگرهایتان را گرسنه بدارید و بدنهایتان را لاغر کنید.

شاید دلهایتان خدا را ببیند،همین روایت از پیامبرمان(صلی الله علیه و آله)نیز روایت شده است.» (۱)در تورات نوشته شده:«همانا خدا دانشمند فربه را دشمن می دارد»،زیرا فربهی دلیل غفلت و پرخوری است و این دو زشت است به ویژه برای دانشمند،و برای همین ابن مسعود گوید:همانا خدا قاری فربه را دشمن می دارد،و در حدیث مرسل است:«همانا شیطان همانند خون که در بدن فرزند آدم جاری است در بدن انسان جریان دارد.پس راههای ورود شیطان را با گرسنگی و تشنگی ببندید.» (۲)در حدیث است:«همانا غذا خوردن در حال سیری موجب برص می شود.» (۳)و حضرت(علیه السلام)فرمود:«مؤمن در یک معده غذا می خورد و منافق در هفت معده.» (۴)یعنی هفت برابر مؤمن غذا می خورد و شهوتش در خوردن هفت برابر

۱- (۱۳) به مأخذ آن دست نیافتم.

۲- (۱۴) بارها پیش از این نقل شده است.

۳- (۱۵) شیخ(طوسی)در امالی خود با اسنادش از موسی بن جعفر از پدران بزرگوارش(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله) روایت کرده است چنان که در وسائل کتاب اطعمه،باب آداب غذا،باب دوّم به شمارۀ ۸ آمده است.

۴- (۱۶) بخاری در(صحیح)،ج ۷،ص ۹۲ روایت کرده و در آن به جای«المنافق»«الکافر» آمده است.مسلم نیز در(صحیح)ج ۶، ص ۱۳۲چنین روایت کرده است،و صدوق(ره)در خصال،ج ۲، ص ۷ با اسنادش از حضرت صادق(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)به همان صورت که در صحیحین آمده روایت کرده است.

شهوت مؤمن است و معده کنایه از اشتهای غذاست،زیرا اشتها پذیرای غذاست و آن را در معده انباشته می کند و مقصود زیادی تعداد معدهٔ منافق بر مؤمن نیست.

از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«همواره در بهشت را بکوبید تا گشوده شود،عرض شد:چگونه در بهشت را همواره بکوبیم؟فرمود:با گرسنگی و تشنگی». (۱)

روایت شده:«همانا ابو جحیفه در مجلس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هرگز سیر نشد و بسا که بر اثر حضرت به او فرمود:کمتر آروغ بزن زیرا گرسنه ترین مردم در روز قیامت آنهایند که در دنیا سیرتر بوده اند». (۲)

عایشه می گفت:همانا رسول خدا(صلی الله علیه و آله)هرگز سیر نشد و بسا که بر اثر ترحّم بر او می گریستم که او را گرسنه می دیدم و شکمش را دست می کشیدم و می گفتم:جانم به فدایت چه می شد که اگر در دنیا به اندازهٔ قوت خود و آن اندازه که مانع گرسنگی ات شود استفاده می کردی،پس می فرمود:«ای عایشه برادرانم از پیامبران اولوالعزم بر حالتی سخت تر از حال من صبر کردند و به همان حال در گذشتند و به پروردگارشان ملحق شدند.پس خداوند جایشان را خوب قرار داد و ثواب بسیار به آنها داد از این رو شرم دارم زندگی مرفّه داشته باشم و بر اثر آن فردا(ی قیامت)پایین تر از آنها باشم.پس اگر چند روزی(به همین زندگی)صبر کنم در نزد من محبوب تر از آن است که فردا بهره ام در آخرت کم شود و هیچ چیز در نظرم محبوب تر از ملحق شدن به برادران و دوستانم نیست.» عایشه گفت:به خدا پس از این سخن به یک هفته نرسید که خدای متعال روح او را گرفت. (۳)

از انس روایت شده گفت:فاطمه(علیه السلام)پارهٔ نانی خدمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)

۱- (۱۷) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.
۲- (۱۸) این حدیث را طبرانی در الاوسط و الکبیر به سندهایی روایت کرده است به مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۳۱ رجوع کنید.
۳- (۱۹) حدیث را ابو موسی مدینی متوفای ۵۸۱ در کتاب استحلاء الموت روایت کرده است.

آورد حضرت فرمود:این پاره نان چیست؟فاطمه عرض کرد گردهٔ نانی پختم و بر من گوارا نبود مگر این که این قسمت را برای شما بیاورم،پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«به خدا از سه روز پیش این نخستین غذایی است که به دهان پدرت وارد شده است.» (۱)و آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:«گرسنگان دنیا در آخرت سیرند همانا مبغوض ترین مردم در پیشگاه خدای متعال شکم بارگان هستند،و هر بنده ای از غذایی که به آن تمایل دارد صرف نظر کند به ازای آن درجه ای در بهشت به او دهند.» (۲)می گویم:در کافی به اسناد از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:

«پرخوری مکروه است».

و نیز از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

دلهای اشخاص فاسد و ترسو و پرخور و حریص به همخوابگی،کمک به دین نیستند.» (۳)و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«شکم از خوردن طغیان می کند،و بهترین حالتی که بنده به خدای متعال نزدیک می شود زمانی است که شکمش خالی باشد،و مبغوض ترین حالت بنده در پیشگاه خدا وقتی است که شکمش پر باشد.» (۴)ابو ذر(ره)به نقل از آن حضرت(علیه السلام)گفت:«سیرترین شما در دنیا گرسنه ترین شما در آخرت است،یا فرمود:در روز قیامت است.» (۵)و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«در حال سیری غذا خوردن موجب برص است.» (۶)

۱- (۲۰) حدیث را حارث بن اسامه در مسند خود به سندی ضعیف همان طور که در المغنی آمده روایت کرده است.

۲- (۲۱) کافی،ج ۶،ص ۲۶۹.

۳- (۲۲) هر دو روایت در کافی،ج ۶،ص ۲۶۹ آمده است.

۴- (۲۳) هر دو روایت در کافی،ج ۶،ص ۲۶۹ آمده است.

۵- (۲۴) کافی،ج ۶،صص ۲۶۹-۲۷۰.

۶- (۲۵) کافی،ج ۶،صص ۲۶۹-۲۷۰.

و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«هر مرضی از پری معده است جز تب که عارض می شود.» (۱)و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«فرزند آدم ناگزیر از خوردن غذایی است که با آن کمرش را راست کند و هرگاه یکی از شما غذا بخورد لازم است یک سوم شکم خود را برای خوردنی و یک سوّم را برای نوشیدنی و یک سوّم را برای نفس کشیدن قرار دهد و مانند خوکها برای کشته شدن چاق نشوید.» (۲)از ابو جعفر(امام باقر)(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«هرگاه شکم سیر شود طغیان کند.» (۳)و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود:«هیچ چیز در پیشگاه خدا مبغوض تر از شکم پر نیست.» (۴)در مصباح الشریعه (۵)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:

«کم خوری در هر حال و نزد هر گروهی ستوده است،زیرا صلاح ظاهر و باطن در آن است،و چهار نوع خوردن ستوده است:۱-به مقدار ضرورت ۲-به مقدار مهیّا شدن ۳-فتوح(رزقی که خدا می رساند)۴-قوت(خوراک)مقدار ضرورت،غذای برگزیدگان است غذایی که برای مهیّا شدن است،برای پایداری تقواپیشگان است و فتوح از آن متوکّلان است و اندازۀ قوت از آن مؤمنان است و هیچ چیز برای دل مؤمن زیانبارتر از پرخوری نیست و آن،دو نتیجه دارد سنگ دلی و تحریک شهوت و گرسنگی نان و خورش مؤمن،غذای روح،خوراک دل،و تندرستی بدن است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فرزند آدم ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد.» حضرت داود(علیه السلام)فرمود:رها کردن لقمه ای در عین نیاز به آن پیش من

۱- (۲۶) کافی،ج ۶،صص ۲۶۹-۲۷۰.

۲- (۲۷) کافی،ج ۶،صص ۲۶۹-۲۷۰.

۳- (۲۸) کافی،ج ۶،صص ۲۶۹-۲۷۰.

۴- (۲۹) کافی،ج ۶،صص ۲۶۹-۲۷۰.

۵- (۳۰) مصباح الشریعه،باب ۴۱،باب الاکل.

محبوب تر از قیام(عبادت)بیست شب است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«وای بر مردم از دو قبقب.عرض شد:ای رسول خدا آن دو چیستند؟فرمود:شکم پرستی و همخوابگی»عیسی بن مریم(علیه السلام)فرمود:«دل به مرضی سخت تر از قساوت گرفتار نشده است،و هیچ نفسی به مرضی دشوارتر از تحریک گرسنگی گرفتار نشد و سنگ دلی و تحریک گرسنگی دو افسار خواری اند».

غزالی می گوید:امّا سخنان بزرگان؛لقمان به پسرش گفت:«پسرکم هرگاه معده پر شود اندیشه بخوابد و حکمت لال شود اندامها از عبادت ناتوان شوند.» شقیق گفت:عبادت حرفه ای است که دکّان آن خلوت کردن و ابزار آن گرسنگی است.

فضیل گوید:خدای من،مرا و عیالم را گرسنه کردی و مرا در تاریکیهای شب بدون چراغ رها کردی،و تو این کار را نسبت به اولیای خود انجام می دهی، پس به چه مقامی در پیشگاهت رسیده ام! یحیی بن معاذ گوید:گرسنگی راغبین(متمایلان به خدا)بیدارکننده و گرسنگی توبه کنندگان آزمایش و گرسنگی مجتهدان بزرگواری،و گرسنگی شکیبایان سیاست،و گرسنگی زاهدان حکمت است و در تورات است از خدا بپرهیز و هرگاه سیر شدی از گرسنگی یاد کن.

ابو سلیمان گوید:«اگر لقمه ای از شام شبم را رها کنم در نزد من محبوب تر است که شب خود را تا صبح به عبادت قیام کنم».

و نیز گوید:گرسنگی در خزینه های خداست،آن را نمی دهد جز به کسی که دوست دارد.

سهل شوشتری بیست و اندی روز گرسنگی می کشید و چیزی نمی خورد و یک درهم برای خوراک سالش کافی بود.او به گرسنگی اهمیّت می داد و در آن زیاده روی می کرد تا آنجا که گفت:در روز قیامت هیچ کار نیکی به انسان داده نشود که بزرگتر از ترک زیادی غذا و اقتدا کردن به پیامبر(صلی الله علیه و آله)در غذا خوردنش باشد.

ص:۲۰۸

وی همچنین گفته:زیرکان چیزی را برای دین و دنیا سودمندتر از گرسنگی نمی دانند.

و گفت:بر طالبان آخرت چیزی را زیانبارتر از پرخوری نمی دانم.

و گفت:حکمت و دانش در گرسنگی قرار داده شده است و نادانی و گناه در سیری.

و گفت:خدا به چیزی پرستش نشده است که برتر از مخالفت با هوای نفس باشد در ترک کردن حلال.

و در حدیث گفته است:یک سوم(معده)برای غذاست،پس هرکه زیادتر از آن بخورد از حسناتش خورده است.

و از آن زیادتی سؤال شد،فرمود:زیادتی حاصل نمی شود مگر نخوردن در نزد انسان محبوب تر از خوردن باشد و آن گونه شود که هرگاه شبی گرسنه بماند از خدا بخواهد که دو شب شود و هرگاه به آن حالت رسید زیادتی را در می یابد.

و نیز فرموده:ابدال به این مقام نرسیدند جز با تهی ساختن شکمها و خموشی و شب زنده داری و خلوت کردن.

و فرمود:در فاصلۀ میان آسمان و زمین سرچشمۀ هر خوبی گرسنگی است، و در میان آسمان و زمین سرچشمۀ هر گناهی سیری است،و فرمود هرکه خود را گرسنه نگاه دارد وسوسه از او قطع می شود.

و فرمود:هرگاه خدا بر بنده روی بیاورد،او را به گرسنگی و بیماری و بلا گرفتار سازد مگر کسی را که خدا بخواهد بدون این گرفتاریها به او روی بیاورد.

و فرمود:بدانید این زمان زمانی است که هیچ کس در آن رهایی نیابد جز این که نفس خود را با صبر و گرسنگی و کوشش ذبح کند و بکشد.

و فرمود:گمان ندارم کسی بر روی زمین از آب بنوشد تا سیراب شود و از گناه سالم بماند اگر چه خدا را هم شکر کند،پس سیر شدن از غذا چگونه خواهد بود.

ص:۲۰۹

از حکیمی سؤال شد با چه چیزی نفسم را به بند کشم؟گفت:با گرسنگی و تشنگی و آن را با گمنامی و رها کردن عزّت خوار ساز،و با نهادن نفس در زیر پای فرزندان آخرت(مؤمنان)آن را کوچک کن،و با رها کردن لباس عابدان قدرت نفس را در هم بشکن،و از آفتهای نفس با بدگمانی همیشگی به آن رها شو و بر خلاف میل نفس با آن رفتار کن.

عبد الواحد بن زید به خدای متعال سوگند یاد می کرد که خداوند با هیچ بنده دوست خالص نمی شود مگر با گرسنگی و بندگان را دوست نمی دارد جز با گرسنگی و نتوانند بر روی آب بروند جز با گرسنگی و زمین به وسیله آنها پیموده نشود جز با گرسنگی.

ابو طالب مکّی گوید:شکم مانند مزمار و چوب درون تهی است که دارای تارهایی است و صدایش نیکوست برای این که سبک و باریک و میان تهی است.

درون انسان نیز اگر از غذا تهی باشد به تلاوت و خواندن علاقه مندتر و برای قیام (به عبادت)بادوام تر است و برای خواب کمتر آماده است.

بکر بن عبد الله گوید:سه نفرند که خدا دوستشان دارد:شخصی که کم بخورد،کم بخوابد،کم استراحت کند.

و روایت شده که عیسی(علیه السلام)شصت بامداد گرسنه با خدایش مناجات کرد و خوردن به دلش خطور نکرد.آنگاه نان به ذهنش خطور کرد و از مناجات بریده شد.پس ناگاه متوجّه گردهٔ نانی شد که جلو او نهاده شده بود.پس نشست و گریست برای این که مناجاتش با خدا قطع شد،ناگهان پیرمردی دید که بر او سایه افکنده است.عیسی(علیه السلام)به او گفت:ای ولّی خدا،خدا تو را فرخنده قرار دهد خدای متعال را بخوان زیرا من در حالتی(از مناجات)بودم و فکر نان به دلم خطور کرد و آن حالت قطع شد،پیر گفت:بار خدایا اگر از آنگاه که تو را شناخته ام فکر نان به دلم خطور کرده است مرا نیامرز؛بلکه هرگاه غذایی نزد او حاضر می شد بدون خطور کردن به دل و فکر کردن می خورد،و روایت شده که موسی(علیه السلام)چون چهل روز خوردن را ترک کرد خداوند او را با سخن گفتن به

خود نزدیک ساخت،سی روز سپس ده روز(با او سخن گفت)چنان که در قرآن آمده است موسی(علیه السلام)پس از سی روز دندانهای خود را مسواک کرد و بدان سبب ده روز افزوده شد.

فوائد گرسنگی و آفات سیری

اشاره

(۱)شاید بگویی:علّت این همه فضیلت برای گرسنگی چیست و از کجاست؟با آنکه در گرسنگی جز درد معده و تحمّل زحمت چیز دیگری نیست؛و اگر چنین باشد سزاوار است در هر چیزی که موجب آزار آدمی است از قبیل زدن خود و بریدن بدن خود و خوردن چیزهای بد و نظایر آنها فضیلت بسیار باشد.

باید بدانی این گفتار شبیه گفتار کسی است که دوایی بنوشد و از آن بهره ببرد و گمان کند که بهره اش برای تلخی دوا و مطبوع نبودن آن است.پس هر چیزی که تلخ و نامطبوع است بخورد،در حالی که این کار اشتباه است،بلکه بهره مندی او از دوا به واسطهٔ خاصیّتی است که در آن است نه تلخی آن و تنها پزشکان از آن خاصیّت آگاهند،همچنین بر علّت نفع گرسنگی فقط دانشمندان خبره آگاه می شوند،و هرکس خود را گرسنگی دهد در حالی که ستایش شریعت از گرسنگی را تصدیق کند از آن بهره می برد اگر چه علّت نافع بودن آن را نداند چنان که دوا برای بیمار سودمند می افتد اگر چه منفعت و علّت نافع بودن آن را نداند ولی اگر می خواهی که از درجهٔ ایمان به درجهٔ علم ارتقا یابی آن را برایت شرح می دهیم.خدای متعال فرمود: يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ. (۱)بنابراین می گوییم:در گرسنگی ده فایده است.

فایدهٔ اوّل صفای دل،

(۲)برافروخته شدن طبع و ذوق،و نافذ شدن بینش،زیرا سیری موجب کودنی و کوردلی است و بخار دماغ(مغز)را زیاد می کند شبیه حالت مستی تا به سرچشمه های اندیشه را دست یابد،در نتیجه دل به سبب آن در

۱- (۳۱) مجادله/۱۱:خداوند آنها را که ایمان آورده اند و کسانی را که از علم بهره دارند درجات عظیمی می بخشد.

کار وارد شدن در اندیشه ها کاهلی می کند و انسان را از سرعت درک(مطالب) محروم می سازد حتی کودک چون بسیار بخورد حافظه اش ضعیف و ذهنش تباه و درکش کند شود.

ابو سلیمان گوید:بر تو باد گرسنگی کشیدن،چرا که نفس را خوار می سازد و دل را نازک می کند و موجب علم آسمانی می شود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:دلهایتان را به کم خندیدن و کم خوردن زنده کنید،و با گرسنگی آنها را پاک سازید تا صاف شود و ترقّی کند. (1)

برخی گویند:گرسنگی مانند رعد و قناعت چون ابر و حکمت بسان باران است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرکس شکمش را گرسنگی دهد،اندیشه اش زیاد و دلش هوشمند شود.» ابن عبّاس گوید:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:کسی که سیر شود و بخوابد قلبش سخت شود؛آنگاه فرمود:به راستی که برای هر چیزی زکاتی است و زکات بدن گرسنگی است.» (2)شبلی گوید:هیچ روزی برای خدا گرسنگی نکشیدم جز این که دری از حکمت و عبرت در دلم گشوده شد که هرگز ندیده بودم،و پوشیده نیست که هدف نهایی از عبادتها فکری است که انسان را به شناخت و دیدن حقایق واقعی برساند،و سیری مانع از آن است و گرسنگی در آن را می گشاید،و معرفت دری از درهای بهشت است؛بنابراین سزاوار است که همواره با گرسنه بودن در بهشت را بکوبد،ازاین رو لقمان به پسرش گفت:پسرکم هرگاه معده پر شود اندیشه بخوابد و حکمت لال شود و اندامها از عبادت فرومانند.

ابو زید گوید:گرسنگی ابری است که هرگاه بنده گرسنه شود از دل حکمت ببارد.

ص:۲۱۲

۱- (۳۲) عراقی گوید:مأخذی برای آن نیافتم.و همچنین است حدیث بعد.

۲- (۳۳) آخر این حدیث را ابن ماجه از حدیث ابو هریره به شمارهٔ ۱۷۴۵ چنین روایت کرده است «لکلّ شیء زکاه و زکاه الجسد الصّوم،هر چیزی زکاتی دارد و زکات بدن روزه است».

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«روشنی بخش حکمت گرسنگی است و دوری از خدا در سیری است،و نزدیک شدن به خدا دوستی مسکینان و نزدیکی به آنهاست؛ سیر نشوید که نور معرفت از دلهایتان برود و هرکه شب بیدار بماند و با معدهٔ سبک از طعام نماز بگزارد حور العین بیدار بمانند تا صبح شود.» (۱)

فایدهٔ دوم،نازکی و صفای دل است

(۱) که با آن برای درک لـذّت مناجات و متأثّر شـدن از یاد خـدا مهیّا می شود؛چه بسا ذکری که با حضور قلب بر زبان جاری شود ولی قلب از آن لـذّت نبرد و متأثر نگردد تا آنجا که گویی میان زبان و دل مانعی است که همان قساوت قلب است،و گاه در بعضـی از حالاـت دل نـازک می شود و سـخت از یـاد خـدا متـأثّر می شود و از مناجات لـذّت می برد که تهی بودن معـده آشکارترین عامل آن است؛ابو سلیمان گوید:آنگاه که شکم من به پشتم بچسبد عبادت در کام جانم شیرین می آید.

جنید گوید:بعضی میان خود و خدا توبره ای از غذا قرار می دهند و می خواهند شیرینی مناجات را دریابند.

ابو سلیمان گوید:دل هرگاه گرسـنه و تشـنه شود زلال و نازک می شود،و چون از آب و غذا سـیر شود کور و خشن گردد،در این صورت متأثّر شـدن دل به لذّت مناجات امری است سوای آسان شدن اندیشه و به دست آوردن معرفت؛پس این فایدهٔ دوّم بود.

فایدهٔ سوّم،قبول شکست و خواری

(۲) و برطرف شـدن سرمستی و شادمـانی و غروری است که سر منشأ آن طغیـان و غفلت از خـداست،و نفس بـا هیـچ چیزی شکسـته و خوار نمی شود آن گونه که با گرسنگی خوار می شود و در حال گرسنگی در برابر پروردگارش آرام و خاشع و از ناتوانی و خواری خود آگاه می شود،زیرا توانش ضعیف و راه چاره اش با چند لقمه ای که از دست داده

۱- (۳۴) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسـند الفردوس از حدیث ابو هریره نقل کرده و حکم کرده که مسـند است و این نشانـهٔ حـدیثی است که(مغنی)به اسـناد خود روایت کرده است. «می گویم:حـدیث را طبرسـی در مکـارم الاخلاق،ص ۱۷۱،از کتاب روضه الواعظین فتال نقل کرده است.

بسته شده و به شربت آبی که به او نرسیده دنیا بر او تیره و تار شده است،و تا انسان خوار و ناتوانی خود را مشاهده نکند عزّت و قدرت مولای خود(خدا)را نمی بیند،و سعادت انسان تنها در این است که همواره با چشم خواری و ناتوانی به خود و به مولای خود به دیدۀ قدرت و غلبه و عزّت بنگرد،پس باید همواره گرسنه و خوار و محتاج مولای خود باشد و مزۀ درماندگی را بچشد،از این روست که چون دنیا و گنجینه های آن بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرضه شد فرمود:

«نمی خواهم بلکه یک روز گرسنگی می کشم و روزی سیر می شوم پس هرگاه گرسنه شوم صبر می کنم و زاری می کنم و چون سیر شوم شکر می کنم.» (۱)یا چنان که فرمود:

شکم بارگی و همخوابگی دری از درهای دوزخ و ریشۀ آن سیری است،و خواری و شکستگی دری از درهای بهشت و ریشۀ آن گرسنگی است.هر کس دری از درهای دوزخ را ببندد بطور حتم دری از درهای بهشت برایش گشوده شود،زیرا آن دو مانند مشرق و مغرب در مقابل هم هستند؛پس نزدیک شدن به یکی از آنها موجب دور شدن از دیگری است. (۲)

فایدۀ چهارم،این است که بلا و عذاب خدا و نیز اهل بلا را از یاد نبرد،

(۱)زیرا انسان سیر گرسنگان و گرسنگی را فراموش می کند،و بندۀ باهوش بلایی را مشاهده نکند جز این که از بلای آخرت یاد می آورد.پس از تشنگی خود تشنگی مردم را در صحرای رستاخیز به یاد می آورد و از گرسنگی خود گرسنگی دوزخیان را که آنان هرگاه گرسنه شوند از درخت زقّوم و درخت خارتر

۱- (۳۵) ترمذی این حدیث را روایت کرده و قبلا گذشت.

۲- (۳۶) چنان که امیر المؤمنین(علیه السلام)فرموده است:«الدنیا و الآخره عدوان متعادیان و سبیلان مختلفان من احبّ الدنیا و والاها ابغض الآخره و عاداها مثلهما مثل المشرق و المغرب و الماشی بینهما لا یزداد من احدهما قربا الا ازداد من الآخر بعدا،دنیا و آخرت دو دشمن مخالف و دو راه مختلفند،هر که دنیا را دوست بدارد با آخرت دشمن باشد مثل دنیا و آخرت مثل مشرق و مغرب است و کسی که میان مشرق و مغرب را می پیماید به هر کدامین نزدیکتر شود از دیگری دور شود».این حدیث را ابن شعبه در التحف،ص ۲۱۲ روایت کرده است.

خورانیـده می شونـد و از چرک جراحتها و زرد آب زخمها نوشانده می شوند و سـزاوار نیست عذاب آخرت و دردهای آن از نظر بنـده پنهـان بمانـد،زیرا احسـاس ترس را برمی انگیزد و هرکس به بیماری و خواری و بلا و کمی مال گرفتار نشود عـذاب آخرت را از یاد ببرد و آن عذاب در نفسـش مجسّم نشود و بر قلب وی غلبه نکند ازاین رو سـزاوار است که بنده در زحمت یا مشاهدهٔ بلا باشد و سزاوارترین بلایی که او را به زحمت می اندازد بلای گرسنگی است زیرا در آن به غیر از یاد کردن عذاب آخرت پنـج فایـدهٔ مهمّ هست،و یکی از عللی که موجب شـد بلا به انبیا و اولیا و نیکان به ترتیب درجات نیکی آنها اختصاص یابـد همین است،از این روست که چون به یوسف(علیه السـلام)گفته شـد،چرا گرسـنه می مـانی بـا آن که گنجهـای زمین در اختیـار توست؟فرمود:می ترسم سـیر شوم و گرسـنه را از یـاد ببرم.بنابراین یاد آوردن گرسـنگان و محتاجان یکی از فایـده های گرسنگی است زیرا این یادآوری انسان را به ترحّم و غذا دادن و مهربانی به خلق خدا فرا می خواند و انسان سیر از درد گرسنه بی خبر است.

فایدهٔ پنجم،این فایده از بزرگترین فایده هاست و آن شکستن میل به تمام

معصیتها و مسلّط شدن بر نفس امّاره است،

(۱)زیرا سرچشـمهٔ تمام گناهان شهوتها و نیروهاست و ناگزیر اساس نیروها و شهوتها غذاهاست،پس کاستن از غذاها هر نیرو و شهوتی را ضـعیف می کنـد،و تمام سـعادتها در این است که انسان بر نفس خود مسـلّط باشـد و تمام بدبختیها در این است که نفس بر او مسـلّط شود،و چنـان که بر چهار پای چموش جز با گرسـنگی دادن و لاغر کردن آن مسـلّط نمی شوی و چون سـیر شود نیرو بگیرد و سرکش شود و چموشی کند،نفس نیز چنین است.

به یکی از انسانها گفته شـد:تو را چه شده است که با پیر شدن به بدنت نمی رسـی و بدنت شکسـته شده است؟گفت:برای این که زود دچار غرور و کبر می شود،و علنی فساد می کند،می ترسم نسبت به من چموش شود و مرا به هلاکت افکند،اگر آن را به سختیها وادار کنم محبوب تر است نزد من که مرا

به کارهای زشت وادار سازد.

ذو النون گوید:هرگز سیر نشدم مگر این که معصیت خدا یا قصد آن را کردم.

عایشه گوید:همانا نخستین بدعتی که پس از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پدید آمد سیری بود،به راستی مردم چون شکمهایشان سیر شود نفوس آنها با سرکشی آنها را به طرف دنیا برد،در گرسنگی یک فایده نیست،بلکه مخزن فایده هاست؛ ازاین رو گویند:گرسنگی گنجینه ای از گنجینه های خدای متعال است.

کمترین چیزی که با گرسنگی دفع می شود شهوت همخوابگی و شهوت سخن گویی است زیرا شخص گرسنه گرفتار شهوت حرف زدن زیاد نمی شود در نتیجه از آفتهای زبان مانند غیبت،دشنام،سخن چینی،دروغ و دیگر گناهان رها می شود،پس گرسنگی او را از تمام این گناهان باز می دارد و هرگاه سیر شود نیاز به شوخی دارد پس ناگزیر غیبت مردم را می کند«و مردم را به رو در آتش نیفکند جز سخنان بی فایده ای که زده اند». (1)امّا شهوت همخوابگی و فساد آن پوشیده نیست و گرسنگی شرّ آن را کم می کند.پس هرگاه انسان سیر شود نمی تواند بر شهوتش مسلّط شود و اگر تقوا مانع او شود نگاهش را نتواند حفظ کند چشم نیز زنا می کند چنان که شهوت همخوابگی ممکن است به زنا انجامد و اگر با پوشش تقوا بر چشمش مسلط باشد نمی تواند بر فکرش تسلّط داشته باشد.پس افکار بد و حدیث نفس که عامل شهوتند به دل او خطور می کند و مناجات او را پریشان می سازد و بسا که این پریشانی در بین نماز بر او عارض شود.ما آفت فرج و زبان را به عنوان مثال آوردیم وگرنه عامل تمام گناهان اعضای هفتگانه نیرومند شدن به وسیلۀ سیری است،حکیمی گفت:هر مریدی که خود را با سیاست به صبر وادارد پس یک سال به نان خالی اکتفا کند و از نان خالی هم کاملا سیر نشود،خدا خرج زن داشتن را از او بردارد(نیازی به زن نخواهد داشت).

ص:۲۱۶

۱- (۳۷) حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۱۱۵،به شمارۀ ۱۴،روایت کرده است.

فایدۀ ششم،دور ساختن خواب و ادامۀ شب زنده داری است

(۱) زیرا کسی که سیر شود زیاد آب بنوشد و هرکه بسیار آب بنوشد بسیار بخوابد،از این رو یکی از پیران در سر سفره به یارانش می گفت:گروه مریدان بسیار نخورید که زیاد آب بنوشید و خوابتان زیاد شود و در نتیجه بسیار زیان ببینید،هفتاد صدیق به اجماع معتقد بودند که پرخوابی از بسیار نوشیدن است و بسیار خوابیدن موجب تباه شدن عمر،و از دست دادن نماز شب،و کودنی طبع،و سنگ دلی است،و عمر گرانبهاترین گوهرهاست و سرمایۀ بنده است که با آن تجارت می کند،و خواب نوعی مرگ است و زیادی آن عمر را کوتاه می کند،و فضیلت نماز شب نیز پوشیده نیست و با خوابیدن از بین می رود،و هرگاه خواب بر انسان غالب شود شیرینی عبادت را در نمی یابد،و شخص عزب اگر در حال سیری بخوابد محتلم شود و احتلام نیز او را از نماز شب بازمی دارد و ناگزیر است که یا با آب سرد غسل کند و اذیّت شود یا به حمام برود و بسا که در شب نتواند حمّام برود،و نماز شب او فوت شود و به خرج حمّام محتاج می شود و بسا که در حمّام چشمش به عورتی بیفتد و در آن نیز خطرهایی است که در کتاب طهارت نقل کردیم،و تمام این امور نتیجۀ سیری است،ابو سلیمان گفته است:

محتلم شدن نوعی عقوبت است،و دلیل آن گفتار این است که احتلام مانع عبادات زیادی می شود،زیرا غسل در هر حالی دشوار است،بنابراین خواب سرچشمۀ بلاهاست و سیری خواب می آورد و گرسنگی آن را قطع می کند.

فایدۀ هفتم،گرسنگی آن است که مواظبت بر عبادت را آسان می سازد

(۲)زیرا خوردن مانع از عبادتهای بسیار می شود.انسان باید زمانی را برای غذا خوردن و چه بسا زمانی را برای خرید و پخت غذا صرف کند،آنگاه باید زمانی را برای شستن دست و خلال کردن در نظر بگیرد و بسیار باید دنبال آب برود، چون بسیار آب می نوشد پس اگر این اوقاتی را که برای خوردن مصرف می کند در ذکر و مناجات و دیگر عبادتها صرف کند بسیار بهره ببرد.سری گوید:علی جرجانی را دیدم که سویقی را می مکید،به او گفتم:چه چیز تو را به این کار

واداشت؟گفت:من محاسبه کردم که در فاصلۀ میان جویدن و مکیدن هفتاد بار می توان ذکر گفت:ازاین رو چهل سال است که نان را نجویده ام (۱)پس او را ببین که چقدر به وقت خود توجّه داشت و عمرش را به جویدن ضایع نکرد،و هر نفسی از عمر گوهر ارزنده ای است که نتوان قیمتی برایش در نظر گرفت پس سزاوار است از آن گنجینۀ کاملی فراهم شود که در آخرت بماند و تمام نشود، یعنی عمر در یاد خدا و بندگی او سپری شود.

دیگر از کارهایی که با پرخوری دشوار می شود مداومت بر طهارت و در مسجد ماندن است چون در این صورت نیاز دارد برای آشامیدن آب و دفع آن (از مسجد)خارج شود و آن ضرر دارد.

از جمله فایده های گرسنگی روزه گرفتن است،زیرا روزه گرفتن برای کسی ممکن است که به گرسنگی عادت کرده باشد؛بنابراین در روزه و ادامۀ اعتکاف (در مسجد)و ادامۀ طهارت و پرداختن به عبادت به جای سرگرم شدن به خوردن و لوازم آن سودهای بسیاری است و تنها بی خبرانی که ارزش دین را نشناخته اند، آن را کوچک شمرده و به زندگی دنیا خشنود و به آن مطمئن شده اند: يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ. (۲)ابو سلیمان دارانی به شش آفت از آفتهای سیری کرده و گفته است:هرکه سیر شود شش آفت به او رسد:از دست دادن شیرینی عبادت،دشوار شدن حفظ دانش،محرومیّت از مهربانی به مردم زیرا کسی که سیر باشد گمان می کند که تمام مردم سیرند،و سنگین شدن در عبادت،افزونی شهوت،و دیگر این که مؤمنان گرسنه پیرامون

۱- (۳۸) خدا به فریاد برسد از این عقیدۀ نابخردانه و فکر و اندیشۀ پست ناقص و بافتۀ ریاکارانه و عبادت بی مغز و کهنه و زهد بی محتوایی که خود خلاف زهد است و این نیست جز خود رأیی،و دوری از پیامبر و خاندانش(صلی الله علیه و آله)و از علوم و حکمتهای آنان،و گناه تمرّد از پیروی کردن آنان و گرفتن از آنها چگونه چنین نباشد در حالی که هزاران روایت بر خلاف این درک غلط و عرفان نکوهیده و مخالف عقل سالم رسیده است و خدا هیچ عضوی را بیهوده و باطل نیافریده است خدای ما را از این بی حیاییها در امان بدارد.

۲- (۳۹) روم/۷:آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می دانند،و از آخرت(و پایان کار)بی خبرند.

مسجدها می گردند و سیران پیرامون مزبله ها.

فایدهٔ هشتم،کم خوری حفظ سلامتی بدن و دفع بیماریهاست،

(۱)زیرا علّت بیماری پرخوری و به وجود آمدن زیادی اخلاط در معده و رگهاست.بیماری مانع از عبارت می شود و دل را پریشان می کند و آدمی را از اندیشیدن و یاد خدا باز می دارد و زندگی را تیره می سازد و انسان به خون گرفتن و حجامت و دارو و پزشک احتیاج پیدا می کند.تمام این امور هزینه دارد و کسب این هزینه ها مستلزم زحمت و گاه ارتکاب گناه و وارد شدن در شبهه ها خواهد بود، پس در گرسنگی اثری است که تمام این امور را دفع می کند.

حکایت شده که هارون الرشید چهار پزشک هندی،رومی،عراقی،سوادی را گرد آورد و گفت:هر یک از شما باید دارویی را که عوارضی در پی ندارد توصیف کند،هندی گفت:آن دارو که به عقیدهٔ من عارضه ای به دنبال ندارد هلیلهٔ سیاه است،رومی گفت:تخم شاهی است.عراقی گفت:آب داغ است،سوادی که داناترین آنها بود گفت:هلیله معده را می کند(مسهل است)و این بیماری است و تخم شاهی معده را لزج می کند و این بیماری است و آب داغ معده را سست می کند و این نیز بیماری است.گفتند:پس چه دارویی نزد توست؟گفت:

دارویی که به عقیدهٔ من دردی به همراه ندارد این است که تا میل به غذا نباشد غذا نخورد، و در حالی که هنوز به غذا اشتها دارد از آن دست بکشد.همه گفتند:راست می گویی.

برای یکی از پزشکان اهل کتاب گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل شد که فرمود:«یک سوّم(معده)برای غذا و یک سوّم نوشیدنی و یک سوّم برای نفس کشیدن است»، او به شگفت آمد و گفت:دربارهٔ کم خوری سخنی محکم تر از این سخن نشنیده ام و این سخنی استوار است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شکم بارگی ریشهٔ بیماری و پرهیز عین دواست و به هر بدنی آنچه عادت کرده است برسانید.» (۱)گمانم تعجّب پزشک یاد شده را

۱- (۴۰) عراقی گوید:مأخذی برای آن نیافتم.می گویم:صاحب مکارم الاخلاق در باب آداب مریض،ص ۴۱۹،از حدیث موسی بن جعفر(علیه السلام)نقل کرده است.

برانگیخته است از این حدیث نه حدیث بالا.

ابن سالم گوید:هر که با آداب نان گندم خالص بخورد بیمار نشود جز بیماری مرگ.به او گفته شد:منظور از آداب چیست؟گفت:پس از گرسنه شدن نان گندم بخورد و پیش از سیر شدن دست بکشد.

یکی از پزشکان دانشمند در نکوهش پرخوری گفت:همانا سودمندترین چیزی که وارد معدهٔ انسان می شود انار است،و زیانبارترین چیزی که وارد معده می شود غذای شور است و اگر غذای شور کمتر بخورد برایش بهتر از بسیار خوردن انار است.

و در حدیث مشهور است:«روزه بگیرید تا سالم شوید» (۱)بنابراین روزه گرفتن و گرسنگی و کم خوری بدن را از بیماریها و دل را از طغیان و سرمستی و دیگر امراض در امان می دارد.

فایدهٔ نهم،سبک شدن هزینه است

(۱) زیرا کسی که به کم خوری عادت کند مال اندك او را بس است،و آن که به سیری عادت کند شکمش طلبکار شود و هر روز دست بر شکم خود بگذارد و بگوید:امروز چه می خوری؟پس مجبور خواهد شد که به کارهایی وارد شود و از راه حرام مال به دست بیاورد و به گناه افتد یا از حلال به دست آورد و دچار زحمت شود و خوار گردد،و بسا که چشم طمع به خلق بدوزد و آن کمال خواری است،در حالی که مؤمن کم خرج است.

یکی از حکیمان گوید:من حوائج خود را با صرفنظر کردن از آنها بر می آورم این کار برایم راحت تر است.

دیگری گوید:هرگاه بخواهم از دیگری برای شهوت یا فزون طلبی وام بگیرم از خودم وام می گیرم به این طریق که شهوت یا فزون طلبی را ترك می کنم و آن برایم بهترین وام است.

ابراهیم ادهم دربارهٔ قیمت برخی خوردنیها از یارانش می پرسید به وی پاسخ

۱- (۴۱) ابن سنّی و ابو نعیم در الطبّ از ابو هریره به سندی حسن به همان صورت که در الجامع الصغیر آمده روایت کرده است.

می داند گران است.وی می گفت:با نخریدن آن را ارزان کنید.

سهل گوید:پرخور در سه خصلت نکوهیده است:اگر اهل عبادت است کسل می شود،اگر اهل کسب است از آفتها در امان نیست،و اگر از کسانی است که چیزی به او می رسد می گوید:خدا با من منصفانه عمل نکرده است.خلاصه سخن آن که عامل هلاکت مردم حرص ورزی آنها به دنیاست،و علّت حرص ورزی آنها شکم بارگی و شهوت همخوابگی است،و علّت شهوت رانی شکم پرستی است و کم خوری تمام این درها را که درهای آتش است می بندد،و با بسته شدن آنها درهای بهشت گشوده می شود.چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«با گرسنگی همواره در بهشت را بکوبید.» (۱)پس کسی که به گردهٔ نانی در هر روزی قناعت کند،در دیگر خواسته هایش قانع باشد،و آزاد گردد و از مردم بی نیاز و از زحمت آسوده شود و برای عبادت خدا و تجارت آخرت فراغت می یابد و از مردانی خواهد شد که هیچ تجارتی و خریدوفروشی آنها را از یاد خدا باز نمی دارد،علّت این که کسب آنها را از یاد خدا باز نمی دارد آن است که با قناعت بی نیاز شده اند امّا انسان محتاج را ناگزیر از یاد خدا باز می دارد.

فایدهٔ دهم،این است که با گرسنگی می تواند غذاهای زیادی را به یتیمان و

مسکینان صدقه دهد

(۱) و روز قیامت در سایهٔ صدقهٔ خود قرار گیرد،چنان که در حدیث (۲)آمده است.پس آنچه را می خورد گنج پنهان اوست و آنچه را صدقه می دهد گنجینه اش لطف خداست؛بنابراین بنده را از مال خود بهره ای نیست جز آنچه صدقه که برایش بماند،یا بخورد و فانی شود یا بپوشد و کهنه شود؛پس صدقه دادن به غذاهای اضافی بهتر از سیری و پوده کردن است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به مردی شکم گنده نگاه کرد،با انگشت به شکم او کرد و فرمود:«اگر این غذاهایی که در اینجا ریخته ای در جای دیگر بود(انفاق می کردی)برایت بهتر

۱- (۴۲) این حدیث پیش از این نقل شد.

۲- (۴۳) حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۴۱۶،این روایت را از حدیث عقبه بن عامر نقل کرده است.

بود.» (۱)یعنی اگر آن را برای آخرتت جلوتر می فرستادی و به دیگران می بخشیدی بهتر بود.

از حسن روایت شده که گفت:به خدا ما مردانی را درک کردیم که یکی از آنها در هنگام شام به قدر کافی غذا داشت و اگر می خواست می توانست تمامش را بخورد ولی می گفت:به خدا این غذا را به شکم خود اختصاص نمی دهم مگر این که قسمتی از آن را در راه خدا ببخشم.

این ده فایده از فوائد گرسنگی بود که هر فایده ای خود فوائد بی شماری دارد و تعداد آن فوائد پایان پذیر نیست.بنابراین گرسنگی گنجینهٔ بزرگی برای فایده های آخرت است؛از این رو یکی از پیشینیان گوید:گرسنگی کلید آخرت و باب زهد است و سیری کلید دنیا و باب رغبت است تمام این مطالب در اخباری که روایت کردیم به صراحت آمده است،و با آگاهی بر جزئیات این فوائد معنای این روایات با بینش و آگاهی درک می شود و هرگاه جزئیات این فوائد را ندانستی و در عین حال فضیلت گرسنگی را تصدیق کردی در ایمان خود رتبهٔ مقلّدان را خواهی داشت.

راه ریاضت در سرکوب شکم بارگی

اشاره

(۱)باید بدانی که مرید در آنچه می خورد و مربوط به شکم اوست به چهار چیز موظّف است:یکی از این که جز حلال نخورد،زیرا عبادتی که با خوردن غذای حرام انجام شود،مانند ساختمانی است که بر روی امواج دریا ساخته شود.در کتاب حلال و حرام درجات ورع که رعایتش واجب است ذکر شد؛و سه وظیفه مخصوص به غذا خوردن باقی می ماند که اندازه غذا از نظر کمی و زیادی و اندازه آن از نظر زمان در دیر و زود خوردن و تعیین جنس خوردنی،در خوردن آنچه انسان اشتها دارد و ترک آنهاست.

امّا وظیفهٔ اوّل در کاستن غذا این است که بتدریج انجام شود

(۲) پس کسی که

ص:۲۲۲

۱- (۴۴) طیالسی در مسند خود،ص ۱۷۱،به شمارهٔ ۱۲۳۵ از حدیث جعده جشمی روایت کرده است.

به پرخوری عادت کرده و یک باره کم غذا می خورد مزاجش آن را تحمّل نمی کند و ضعیف می شود و بسیار به زحمت می افتد؛پس سزاوار است که اندک اندک و به تدریج به آن برسد یعنی از غذایی که به آن عادت کرده کم کم بکاهد،مثلا اگر دو گردهٔ نان در روز می خورده و قصد دارد به یک گرده تقلیل دهد باید هر روز یک گرده نان را به هفت قسمت کند و یک چهارم از یک قسمت را کم کند که ۱/۲۸ گرده نان یا حدود ۱/۳۰ گرده نان در روز می شود.در نتیجه در مدّت یک ماه یک گرده نان از خوراک از روزانه اش بکاهد و این کار برایش زیانبار نخواهد بود و در او اثری نمی کند و اگر بخواهد می تواند همین کار را با وزن کردن نان یا به طور تخمین انجام دهد.پس در هر روزی مقدار یک لقمه از غذای روز گذشته اش بکاهد،آنگاه این عمل چهار درجه می شود که آخرین درجه اش این است که نفس خود را به اندازه ای از غذا عادت دهد که بدن به کمتر از آن پایدار نمی ماند و آن عادت صدّیقان است که سهل شوشتری آن را برگزیده و گفته است:مردم خدا را با سه چیز بپرستند:به زنده بودن و عقل و نیرو(ی بدن).پس اگر بنده بر دو چیز که حیات و عقل است بترسد در صورتی که روزه است افطار کند و اگر فقیر است با زحمت غذا به دست بیاورد و اگر بر آن دو امر نمی ترسد بلکه بر توان خود ترسان است سزاوار است که اهمیّت ندهد اگر چه ضعیف شود تا آن درجه نماز را نشسته بخواند که نشسته نماز خواندن بر اثر ضعف ناشی از گرسنگی بهتر از نماز ایستادهٔ اوست با پرخوری.

می گویم:این عقیده درست نیست زیرا خلاف آن چیزی است که از روایات اهل بیت(علیه السلام)آشکار می شود،بنابراین حق این است که رهرو راه خدا تا آنجا که ممکن است قوّت و نیروی خود را همانند حیات و عقلش حفظ کند.خدای متعال فرمود: کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً. (۱)و فرمود:

ص:۲۲۳

۱- (۴۵) مؤمنون/۵۲:تمام آیه این است،یا ایّها الرّسل کلوا من الطیّبات و اعملوا صالحا انّی بما تعملون علیم...ای پیامبران از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید که من به آنچه انجام می دهید آگاهم.

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَهَ اللّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِیَ لِلَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا خالِصَهً یَوْمَ الْقِیامَهِ. (۱)و تمام سخن در این مورد خواهد آمد.

غزالی گوید:درجهٔ دوّم این است که نفس خود را با ریاضت در هر شبانه روزی به ۱/۲ مدّ(حدود ۵ سیر)که یک گرده و خورده ای نان است برگرداند که چهار گردهٔ آن یک من می شود و این مقدار ۱/۳ غذای شکم است دربارهٔ بیشتر مردم،چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بیان کرده است و آن بیشتر از لقیمات (۲)است،زیرا این صیغه برای قلت است و بر کمتر از عدد ده دلالت دارد.

درجه سوّم این است که نفس خود را به اندازهٔ مدّ(۱۰ سیر)برگرداند و آن دو گرده و نصف(دو و نیم گردهٔ نان)است و این مقدار غذا دربارهٔ مدّ(۱۰ سیر)برگرداند و آن دو گرده و نصف(دو و نیم گردهٔ نان)است و این مقدار غذا بیشتر مردم بیش از۱/۳ غذای شکم است و نزدیک به ۳/۲ غذای شکم است و ۱/۳ برای آب باقی می ماند و دیگر جایی برای ذکر و یاد خدا نمی ماند و در بعضی از روایات عبارت ثلث للذّکر(۱/۳ برای ذکر خدا)به جای ثلث للنفس (۱/۳ برای نفس کشیدن)آمده است.

درجهٔ چهارم این است که بیش از اندازهٔ یک مدّ تا به یک من باشد ولی بیش از یک من اسراف و مخالف فرموده خدای متعال است: وَ لا تُسْرِفُوا. (۳)یعنی دربارهٔ بیشتر مردم زیرا مقدار نیاز به غذا نسبت به شخص و سنّ و شغل مختلف می شود و در اینجا راه پنجمی است که اندازه ای برایش معیّن نشده است ولی این راه اشتباه است و آن این اگر حقیقه گرسنه است هر چه خواهد بخورد و هنوز اشتهای حقیقی دارد دست بکشد،ولی غالبا چنین است که آن کس که نتواند

۱- (۴۶) اعراف/۳۱:بگو چه کسی زینتهای الهی را برای بندگان خود آفریده و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟بگو این ها در زندگی دنیا برای کسانی که ایمان آورده اند(اگر چه دیگران نیز با آنها مشارکت دارند ولی)در قیامت خالص(برای مؤمنان)خواهد بود.

۲- (۴۷) پیش از این گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)گذشت«حسب بن آدم لقیمات یقمن صلبه و ان کان لا بد فاعلا فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه»

۳- (۴۸) اعراف/۳۰:و اسراف نکنید.

جلوی نفس خود را از یک گرده یا دو گرده نان بگیرد،حدود گرسنگی واقعی برایش آشکار نمی باشد و احتمال می رود که اشتهای او کاذب و دروغین باشد.

برای گرسنگی واقعی نشانه هایی ذکر شده یکی آن است که انسان خورشت نخواهد بلکه با اشتها تنها نان بخورد هر نانی که باشد و هرگاه نان مخصوصی یا خورشتی بخواهد گرسنه نیست،و گویند:یکی از نشانه های گرسنگی واقعی آن است که اگر آب دهن بیندازد مگس بر روی آن ننشیند،یعنی در آب دهانش چربی نماند و آن دلیل خالی بودن معده است،امّا شناخت این حالت دشوار است.پس حقّ آن است که مرید برای خود مقدار غذایی در نظر بگیرد که او را برای عبادتی که در صدد انجام آن است ضعیف نسازد و چون به آن مقدار رسید دست بکشد اگر چه اشتها داشته باشد.

خلاصه اندازه گیری غذا ممکن نیست چون در حالات و اشخاص مختلف فرق می کند آری گاه خوراک گروهی از صحابه در هر جمعه ای یک صاع گندم بود و هرگاه خرما می خوردند خوراکشان یک صاع و نیم خرما می شد و یک صاع گندم چهار مد(۱۰ سیر)بود.بنابراین خوراکشان در هر روزی نزدیک به نصف مدّ می شد و این همان است که گفتیم به اندازهٔ ۱/۳ شکم است و در خوردن خرما نیاز به بیش از یک صاع بود چون هستهٔ خرما از آن کم می شود.

ابو ذر(رض)می گفت:خوراک من در زمان پیامبر(صلی الله علیه و آله)در هر هفته یک صاع جو بود.به خدا سوگند بر آن نمی افزایم تا پیامبر را ملاقات کنم،زیرا شنیدم که می فرمود:«نزدیک ترینتان در نشستن با من در قیامت و محبوب ترین شما در نزد من کسی است که به همان حال باشد که در زمان من هست.» (۱)و به عنوان زشت شمردن بر بعضی صحابه می فرمود شما دگرگون شدید،جو برای شما غربال می شود و قبلا غربال نمی شد؛گرده های نان بزرگ و نازک می پزید و میان دو خورشت جمع می کنید،و غذاهای رنگارنگ برای شما می آورند یکی از شما

ص:۲۲۵

۱- (۴۹) این حدیث را احمد در کتاب زهد روایت کرده و از طریق او ابو نعیم در الحلیه بدون «و أحبکم الی»روایت کرده است روایت فوق منقطع است چنان که در المغنی آمده است.

صبح یک جامه می پوشد و شبانگاه با جامه ای دیگر ولی در زمان پیامبر(صلی الله علیه و آله) چنین نبودید،غذای اصحاب صفه در هر روزی (۱)یک مد خرما بود که میان دو نفر تقسیم می شد.و مدّ یک رطل و ۳/۱ رطل است با حذف هستهٔ آن.

یکی از پیشینیان گوید:مؤمن مانند گنجشک است.مشتی خرمای نامرغوب و یک مشت سویق و یک جرعه آب او را بس است،و منافق مانند جانور درنده است که می بلعد و می بلعد،و به فکر گرسنگی همسایه اش نیست و غذای زایدش را به برادرش نمی بخشد،این غذاهای اضافی را پیشاپیش(برای آخرتتان) بفرستید.

سهل گوید:اگر دنیا خون ذبیحه باشد تغذیهٔ مؤمن از آن حلال است،زیرا خوردن مؤمن در هنگام ضرورت فقط به اندازه بر پا ایستادن اوست.

وظیفهٔ دوّم دربارهٔ زمان خوردن و میزان به تأخیر انداختن آن است

(۱) و در آن نیز درجاتی است.

بالاترین درجه آن است که سه روز و بیشتر گرسنه باشد.و در مریدها درجهٔ ریاضت،تمرین به گرسنگی است نه به مقدار(غذا)تا آنجا که بعضی از مریدها به سی یا چهل روز رسیده اند و گروهی از علما که تعدادشان هم بسیار است به آنجا رسیده اند که از گرسنگی برای راه آخرت کمک گرفته اند یکی از علما گوید کسی که چهل روز گرسنگی بکشد قدرتی از ملکوت برایش ظاهر شود، یعنی بعضی از اسرار الهی بر او کشف گردد.یکی از این طایفه(صوفیه)از راهبی آگاه شد.پس در حال او سخن گفت و به مسلمان شدن او و ترک غرورش طمع کرد،پس راهب در این مورد با او به مکالمه پرداخت تا به او گفت:مسیح(علیه السلام)چهل روز گرسنه می ماند و این معجزه ای است که فقط از

۱- (۵۰) حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۳،ص ۱۵،از حدیث طلحه بصری روایت کرده است؛ اصحاب صفّه به فقرایی می گفتند که در مسجد النّبی سکنا گزیده و به عبادت خدا اشتغال داشتند و اینان فقرای امّت اند و یا افرادی بودند که در جنگهای اسلامی عضوی از اعضای خود را از دست داده بودند و مهاجرانی که از کار افتاده بودند.فرهنگ معارف اسلامی،ج ۱،ص ۲۱۱.-م.

پیغمبر راستین سر می زند.صوفی به او گفت:اگر من پنجاه روز گرسنه مانـدم دینت را رها می کنی؟و وارد دین اسلام می شوی؟و اعلام می کنی که پیامبر اسلام بر حق و تو بر باطلی؟گفت:آری.پس نشست و از جابر نخاست مگر این که وی او را می دید تا پنجاه روز گرسنه بودن گذشت گفت:ای راهب بر آن نیز بیفزایم.پس گرسنه ماند تا شصت روز کامل شد.راهب از کار او در شگفت ماند و گفت:«گمان نمی کردم کسی از مسیح بگذرد»،و این امر موجب مسلمان شدن او گردید.این درجه ای بزرگ است که کمتر کسی به آن می رسد، مگر صاحب مکاشفه ای که تحمّل این گرسنگی داشته باشد و به ادامهٔ راهی را که پیموده همچنان سرگرم شود و لذّت نفس خود را از آن کامل و گرسنگی و نیاز خود را فراموش کند. (۱)

درجهٔ دوّم این است که دو تا سه روز گرسنه بماند و این(تعداد گرسنگی) طبیعی است و با کوشش می توان به آن رسید.

درجهٔ سوّم که کمترین زمان گرسنگی است این است که در شب و روز به یک وعده غذا اکتفا کند و آنچه از این مقدار تجاوز کند زیاده روی و مداومت بر سیری است و این کار اشخاص عیّاش و مرفّه است و از سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)بدور می باشد.

ابو سعید خدری روایت کرده:«پیامبر(صلی الله علیه و آله) هرگاه صبحانه می خورد شام نمی خورد و بالعکس» (۲)و پیشینیان در هر شبانه روز یک بار غذا می خوردند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)به عایشه فرمود:«از اسراف بپرهیز زیرا دو بار غذا خوردن در

۱- (۵۱) اگر این مطلب درست باشد و این درجه از بلندترین درجات به حساب آید پس پیامبر بزرگ ما(صلی الله علیه و آله)به این درجه نرسیده است زیرا در سیره و سنّت خوردن و آشامیدن او چنین عملی نقل نشده،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)امت خود را از صوم وصال چنان که بزودی خواهد آمد،نهی فرموده است،آری روزه وصال او این بود که روزهٔ دو روز را به هم متصل می ساخت و این از ویژگیهای آن حضرت بود و جز این گونه روزه از او نقل نشده است.حق این است که چنین خرافه هایی از دروغها و بافته های ریاکارانهٔ صوفیان است و گرنه قرآن با صدای بلند فریاد می زند:یا ایها الرسل کلوا من الطّیّبات و اعملوا صالحا.

۲- (۵۲) حدیث را ابو نعیم از الحلیه به سندی صحیح روایت کرده همان طور که در الجامع الصغیر باب الشمائل آمده است.

روز جزو اسراف است.» (۱)بنابراین در روزی دو بار غذا خوردن اسراف و هر دو روز یک وعده غذا خوردن سخت گیری در خرج و یک بار غـذا خوردن در شبانه روز حـد وسط میان آن دو می باشد و در قرآن (۲)ستوده شده است و کسـی که در هر روز یک بار غذا می خورد مستحبّ است که در سـحر پیش از طلوع صبح بخورد،یعنی پس از نماز شب و پیش از صبح برای این شخص گرسنگی روز برای روزه و گرسنگی شب برای برخاستن و خالی شدن قلب به سبب تهی بودن معده و ظرافت فکر و گرد آمدن همّت و آرامش نفس تا زمان مشخّص(غذا خوردن)حاصل است.

در حدیث عایشه است:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)(گرسنگی خود را)به سحر متّصل می ساخت». (۳)

می گویم:این کار صـحیح است مشـروط بر آن که آن گرسـنگی را روزهٔ پیوسته قرار ندهد بلکه پس از مغرب افطار کند،زیرا روزه پیوسـته از ویژگیهای پیامبر(صـلی الله علیه و آله)بود و بر امّتش حرام است؛چنان که از اهل بیت(علیه السـلام)روایت شده است. (۴)

ابـو حامـد می گویـد:اگر دل روزه دار پس از مغرب بـه غـذا تـوجّه کنـد و این تـوجّه مـانع حضـور قلب در هنگـام نمـاز شـب شود،شایسته تر آن است که غذایش را نصف کند به عنوان مثال اگر دو گردهٔ نان است یک گرده را موقع افطار بخورد و یک گرده را در موقع سحر تا نفسش آرام شود و در وقت نافلهٔ شب بدنش سبک

ص:۲۲۸

۱- (۵۳) حدیث را بیهقی در الشعب روایت کرده چنان که در الدّر المنثور،ج ۳،ص ۸۰ روایت کرده است.
۲- (۵۴) در این آیه:«و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما».
۳- (۵۵) عراقی گویـد:من جایی نیافتم که پیامبر چنان عمل کرده باشـد فقط فرموده است«فایکم أراد أن یواصل فلیواصل حتی السّحر،هر کدامتان بخواهید روزه تان را پیوسته ادامه دهید پس تا سحر ادامه دهد».حدیث را بخاری(در صحیح)ج ۳،ص ۴۷،از حدیث ابو سـعید روایت کرده امّا پیامبر (صـلی الله علیه و آله)روزه اش را متّصل می کرد و از ویژگیهای آن حضرت بود.مسلم نیز این حدیث را(در صحیح)،ج ۳،ص ۱۳۳ روایت کرده است.
۴- (۵۶) به من لا یحضـره الفقیه،ص ۱۹۷،بـاب نوادر از کتاب صوم و کتاب وسایل،ج ۲،باب صوم وصال و صـحیح بخاری ج ۳،ص ۴۶،رجوع کنید.

باشد و در روز نیز به سبب سحری خوردنش سخت گرسنه نشود.پس،گردهٔ نان اول به خواندن نافلهٔ شب کمک می کند و گردهٔ دوم به روزه گرفتن؛و کسی که یک روز روزه می گیرد و یک روز افطار می کند مانعی ندارد که در روز افطارش پیش از ظهر و در روز روزه داریش در وقت سحر غذا بخورد.این بود راههای تنظیم زمان غذا خوردن و دیر و زود(زمانی)آن.

می گویم:در کافی به اسنادش از ابن اخی شهاب بن عبد ربّه روایت شده که گفت:«به محضر امام صادق(علیه السلام)از دردها و پوده ای که مبتلا بودم شکایت کردم.حضرت به من فرمود:صبحانه و شام بخور و در فاصلهٔ آن دو چیزی نخور که موجب تباهی بدن است.مگر نشنیده ای که خدای متعال می فرماید: لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا . (۱)

از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:«امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:شام پیامبران ثلث اول شب است.پس آن را ترک نکنید،زیرا شام نخوردن موجب تباهی بدن است» (۲).

و نیز از آن حضرت است که فرمود:«شام نخوردن موجب ضعف و پیری انسان می شود (۳)و برای شخص مسنّ لازم است که با شکم پر بخوابد.» (۴)از حضرت رضا(علیه السلام)روایت شده است:«در بدن رگی است که به آن عشا گویند و هرگاه شخص شام نخورد آن رگ تا صبح صدایش می زند و می گوید:خدا تو را گرسنگی دهد چنان که مرا گرسنه گذاشتی،و خدا تو را تشنگی دهد چنان که مرا تشنه گذاشتی.پس هیچ یک از شما شام را ترک نکنید اگر چه یک لقمه نان یا شربت آبی باشد.» (۵)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«یارانم را چه شده که گوشت

۱- (۵۷) کافی،ج ۶،ص ۲۸۸؛مریم/۶۲:...و هر صبح و شام روزی آنها در بهشت مقرّر است.

۲- (۵۸) کافی،ج ۶،ص ۲۸۸.

۳- (۵۹) حدیث را جزری در النّهایه و زمخشری در الفائق نقل کرده است.

۴- (۶۰) کافی،ج ۶،ص ۲۸۸.

۵- (۶۱) همان مأخذ،ج ۶،ص ۲۸۹.

نمی خورنـد،بوی خوش نمی بوینـد،و بـا زنـان آمیزش نمی کننـد؟امّـا من گوشت می خورم،بوی خوش می بویم و با زنان هم بستر می شوم،و هر که از سنّت من روی بگرداند از من نیست(پیرو من نیست).» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بر هر که چهـل روز بگـذرد و گـوشت نخورد وام بگیرد و گوشت بخورد.» (۲)ابو حامـد در این بـاب(از نظر لباس و غیره)در گذشـته و آینده بسیار سـخت گیری کرده است و در تک تک گفتارش بر او ایراد نگرفتیم،بلکه به آنچه نقل شد اکتفا کردیم،و بعضـی حکایتها را که از صوفیه نقل کرده و موجب کراهت طبعهای سلیم است حـذف کردیم؛ماننـد این داسـتان که دربارهٔ سـهل بن عبد الله نقل کرده که سه سال انجیر کوبیده می خورد آنگاه در سه سال با سه درهم تغذیه کرد و دیگر داستانها.

غزالی گوید:وظیفهٔ سوّم انتخاب نوع غذا و ترک خورشت است

(۱) و برترین غـذا مغز گنـدم است و اگر آن را غربال کنـد کمال رفاهیّت است،و حـدّ وسط آن جو غربال شـده و کمترین آن جو غربـال نشـده است.برترین خورشـتها گوشت و شـیرینی است و کمترین آن نمک و سرکه است و حـدّ وسط آن چیزهایی است که به روغن بـدون گوشت آراسته شود.عادت رهروان راه آخرت همواره خودداری از خورشت است،بلکه خودداری از خواسته هاست،زیرا انسان مایل به خوردن هر غذای لذیذی است و آن موجب غرور در نفس او و سختی در قلب او می شود و دلش به لذّتهای دنیا خو می گیرد و از مرگ و دیدار خدا بدش می آید و دنیا برای او بهشت و مرگ برایش زندان می شود؛و هرگاه نفس خود را از خواسته هایش باز دارد و بر او تنگ بگیرد و لذّتهایش را بر او حرام سازد دنیا برایش تنگ و زندان می شود و نفس او مایل به رهایی از دنیا می شود و رهایی او در مردن است.یحیی بن معاذ به همین نکته کرده آنجا که می گوید:

۱- (۶۲) همان مأخذ،ج ۵،ص ۴۹۶ و مسلم در صحیح خود،ج ۴،ص ۱۲۹ روایت کرده است.

۲- (۶۳) کافی،ج ۶،ص ۳۰۹.

ای گروه صدّیقان خودتان را برای مهمانی بهشت گرسنگی دهید،زیرا میل به غذا به اندازه گرسنه نگاه داشتن نفس است.تمام آنچه یـاد کردیم از آفتهای سـیری است،زیرا این آفتها با خوردن غـذاهای گوارا به جریان می افتـد و ما با تکرار آنها سـخن را طولانـی نمی کنیـم.از ایـن رو ترک خواسـته هـای مبـاح پـاداش فراوان دارد و خـوردن غـذای لذیـذ خطر بسـیار تـا آنجـا که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«بـدترین امتم کسانی انـد که مغز گنـدم می خورند.» (۱)در حالی که مغز گندم حرام نیست بلکه مباح است،به این معنی که هر کس آن را یک بار یا دو بار بخورد معصیت نکرده است،و هر کس بر خوردنش مداومت ورزد نیز گنـاه نکرده است،ولی نفس خود را به رفاه تربیت می کنـد و به دنیا و لـذّتهایش انس می گیرد و در صـدد به دست آوردن آن بر می آید در نتیجه این کارها،او را به گناهان می کشاند.

پس آنها بدترین امّتند زیرا مغز گندم آنها را به انجام کارهایی می کشاند که تمام آنها گناه است.

پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«بـدترین امّتم آنهایی هسـتند که با غـذاهای خوب تغـذیه کننـد و از آنها گوشت بر بـدنشان برویـد و تنها همّشان خوردن غذاهای گوناگون و لباسـهای رنگارنگ است و در سـخن گفتن بی پروایند.» (۲)خدای متعال به موسـی(علیـه السـلام)وحی کرد:«بـه یـاد آر کـه در گـور مسـکن می گزینی چـه آن تـو را از بسـیاری خواسـته هـا بـاز می دارد.»پیشـینیان از خوردن غـذاهای لذیـذ و عادت دادن نفس بر آن سـخت می ترسیدند و معتقـد بودند که آن نشان شـقاوت است و منع آن را از سوی خدا برای خود کمال سـعادت می دانسـتند،تا آنجا که روایت شده وهب بن منبّه گفت:دو فرشـته در آسمان

ص:۲۳۱

۱- (۶۴) مأخذی برای این حدیث نیافتم.

۲- (۶۵) این حـدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش غیبت این چنین ذکر کرده است«شـرار امتی الذی غذوا بالنعیم الذین یاکلون من الطعام الوانا و یلبسون الوان الثیاب و یتشدقون فی الکلام»و بیهقی در الشّـعب به سندی ضعیف از فاطمه(علیه السلام)روایت کرده است.و حـاکم در مسـتدرک از عبـد الله بن جعفر به سـندی صـحیح نظیر آن را روایت کرده است،به الجامع الصـغیر باب شین رجوع کنید.

چهارم با هم ملاقات کردند و یکی به دیگری گفت:از کجا می آیی؟گفت:

مأمور شدم یک ماهی را که فلان یهودی(لع)خواسته بود از دریا برانم و دیگری گفت:مأمور شدم روغن زیتونی را که فلان عابد خواسته بود بریزم.و این هشداری است بر این که فراهم آمدن اسباب شهوت از نشانه های خیر نیست.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«بسا کسی که چیزی بخواهد و ردّ شود و آن را بر نفس خویش برگزیند.خدا او را بیامرزد.» (۱)و نیز از آن حضرت روایت شده است:«هرگاه سگ گرسنگی را با گردهٔ نانی و کوزه آبی دفع کنی پس دنیا و اهل دنیا نابود باد.» (۲)حضرت با این سخن فرموده که درد گرسنگی و ضرر آن را باید دفع کرد نه این که از لذّتهای دنیا برخوردار شد،پیشینیان از خوردن مشتهیات و سیر شدن از غذاها خودداری می کردند و خودداری آنها به سبب فوایدی بود که ذکر کردیم،و در بعضی اوقات غذای حلالی نداشتند،لذا به مقدار ضرورت اجازهٔ استفاده داشتند؛و خواسته ها از موارد ضرورت نیست،تا آنجا که بعضی از همان علمای سابق گفته اند:نمک خواهش است زیرا بر نان افزوده می شود و غیر از نان هر چه هست شهوت و خواسته است و این آخرین درجهٔ رعایت در خواسته های نفس است و هر که بر آن قادر نیست سزاوار است از نفس خویش غافل نشود و در شهوتها نیفتد و در مسرف بودن شخص همین بس که هر چه خواهد بخورد و هر کاری که مایل است انجام دهد،و شایسته است که بر خوردن گوشت مواظبت نکند.

علی(علیه السلام)فرمود:«هر که چهل روز گوشت نخورد اخلاقش بد شود و هر که چهل روز به خوردن آن مداومت کند دلش سخت شود.» (۳)

۱- (۶۶) این حدیث را ابن حبان در کتاب الثواب روایت کرده است.و مقدسی در تذکره الموضوعات ص ۵۰،گفته است،در سند این حدیث عمر و بن خالد واسطی کذّاب،وجود دارد.

۲- (۶۷) این حدیث را دیلمی در مسد الفردوس از حدیث ابو هریره به اسنادی ضعیف روایت کرده است(المغنی).

۳- (۶۸) اول این حدیث در کافی،ج ۶،ص ۳۰۹،و در محاسن،ص ۴۶۶،از حضرت صادق و امام رضا(علیه السلام)روایت شده است ولی در کتب احادیث بر ذیل حدیث دست نیافتم.

و گوینـد:تـداوم بر گوشت خواری در آدمی عادتیماننـد عادت (۱)به می گساری پدیـد می آورد،و هر زمان گرسنه شود و شوق جماع در نفسش پدید آید شایسته نیست غذا بخورد و مجامعت کند و دو خواسته نفسش را برآورده سازد که نفس بر او غالب آید،و بسا که نفس غذا بخواهد تا نشاط و شوق جماع بیاید.مستحبّ است که در حال سیری نخوابد که میان دو غفلت جمع کند و به سستی عادت نماید و بر اثر آن دچار قساوت قلب شود.لیکن نماز بگزارد یا بنشیند و خدا را یاد کند به سپاس نزدیکتر است.

در حدیث است:«غذایتان را با نماز و یاد خدا آب کنید و پس از غذا نخوابید که دلهایتان سخت شود.» (۲)و هر زمان که میل به میوه های خوب دارد لازم است که نان نخورد و به جای آن میوه بخورد به عنوان غـذا نه به قصـد لذّت بردن از میوه و برای این که در نفس،جمع میان عادت و میل پیـدا نشود؛و هر زمان غذای نرم و خشـنی یافت باید غذای نرم را اوّل بخورد،زیرا پس از آن به غـذای خشن میل نکنـد ولی اگر اوّل غذای خشن را بخورد غذای نرم را نیز به خاطر نرمی اش بخورد.یکی از بزرگان به یارانش می گفت:آنچه می خواهیـد نخوریـد و اگر خوردید به دنبالش نروید و اگر در پی آن رفتید آن را دوست ندارید.و در پی بعضی از انواع نانها رفتن شهوت و میل است.

خلاصه هیـچ راهی نیست که نفس را در خواسته های مباحش آزاد بگـذاریم و نباید در هر حال از آن پیروی کنیم و به همان میزان که بنـده شـهوتش را ارضا می کنـد بیم آن می رود که در روز قیامت به او بگوینـد: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها . (۳)و انسان به اندازه ای که با نفسش جهاد می کند و از امیالش می گذرد در آخرت از خواسته هایش بهره می برد.

ص:۲۳۳

۱- (۶۹) در النّهایه:در حدیث عمر آمده است«ان للحم ضراوه لضراوه الخمر ای ان له عاده ینزع الیها کعاده الخمر،برای گوشت عادتی همانند عادت شراب است که آدمی را طرف آن می کشاند».
۲- (۷۰) حدیث را ابن سنّی در الیوم و اللیله،ص ۱۳۱ روایت کرده است.
۳- (۷۱) احقاف/۲۰:از طیّبات و لذائذ زندگی دنیای خود استفاده کردید و از آن بهره گرفتید.

خدای متعال فرمود: کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِیئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِی الْأَیّامِ الْخالِیَهِ . (۱)و آنها ترک شهوتها را پیش فرستادند نه خوردن مشتهیات را و لذا گفته شد:

«ترک خواسته ای از خواسته های نفس برای دل سودمندتر از روزه و عبادت یک سال است».

شرح گوناگونی حکم گرسنگی و فضیلت آن به گوناگونی حالات مردم

(۱)باید دانست که هدف نهایی در تمام حالات و اخلاق رعایت حدّ وسط است، زیرا بهترین کارها رعایت میانگین آنهاست،و هر دو طرف میانگین در کارها نکوهیده است.آنچه ما در فضیلت گرسنگی نقل کردیم بسا که مطلوب بودن افراط از آن استنباط شود و بعید است که چنین باشد،ولی از اسرار حکمت دین یکی آن است که در هر چیزی که طبیعت انسان حدّ نهایی آن را بخواهد و در آن فسادی باشد،دین در منع آن مبالغه می کند به گونه ای که شخص نادان چنین برداشت می کند که با هر چه طبیعت می خواهد باید تا آخرین حدّ ممکن مخالفت کرد،ولی دانشمند در می یابد که هدف رعایت حدّ میانگین است،زیرا طبیعت آدمی هرگاه کمال سیری را بخواهد لازم است که دین کمال گرسنگی را بخواهد تا طبیعت محرّک انسان و شریعت مانع وی شود و در اثر مقاومت آن دو تعادل برقرار شود،زیرا بعید به نظر می رسد که کسی بتواند طبیعت انسانی را بکلّی سرکوب کند و روشن است که آدمی به درجهٔ نهایی نمی رسد و اگر کسی در مخالفت با طبیعت زیاده روی کند شرع نیز آن را بد می داند؛چنان که دین از عبادت شب و روزه روز بسیار ستایش کرده است ولی آنگاه که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آگاه شد بعضی از مسلمانان تمام روزها روزه می گیرند و تمام شبها را به عبادت می گذرانند از آن نهی فرمود.

هرگاه از این مطلب آگاه شدی بدان در تناسب با طبیعت متعادل بهتر آن

ص:۲۳۴

۱- (۷۲) حاقّه/۲۴:(به آنها گفته می شود)بخورید و بیاشامید گوارا در برابر اعمالی که در ایّام گذشته انجام دادید.

است که انسان به اندازه ای غذا بخورد که نه احساس سنگینی معده کند و نه احساس گرسنگی،بلکه از شکم فراموش کند که هرگز گرسنگی در آن مؤثّر نشود زیرا هدف از غذا خوردن زنده ماندن و توان یافتن بر عبادت است،و سنگینی معده مانع از عبادت می شود،و درد گرسنگی نیز دل را سرگرم می کند و از عبادت باز می دارد؛پس هدف این است که معتدل غذا بخورد به طوری که اثر خوردن در او باقی نماند تا به فرشتگان شبیه شود،زیرا فرشتگان منزّه از سنگینی غذا و درد گرسنگی هستند،و آخرین هدف انسان اقتدا کردن به آنهاست،و هرگاه انسان از سیری و گرسنگی رهایی نداشته باشد،پس از حالت متوسّط که اعتدال است دورتر خواهد شد.

مثـل انسـان در دوری از ایـن طرفهـای مخـالف(افراط و تفریـط)و رعـایت حـدّ وسط ماننـد مـورچه ای است کـه در وسـط حلقـۀ(فلزّی)بیفتـد که در آتش داغ شـده و بر روی زمین افتـاده است.مورچه که به وسـیلۀ حلقه احـاطه شـده از گرمای آن می گریزد و نمی توانـد از زیر حلقه بیرون رود.پس همواره در حـال گریز است تـا در مرکز و وسط حلقه آرام بگیرد و اگر بمیرد در همـان جـا خواهـد مرد زیرا وسـط حلقه نسبت به اطراف آن گرمای کمتری دارد؛همچنین تمایلات انسان به انسان محیط(و انسان محاط است)است همانند حلقه که به مورچه محیط است و فرشـتگان از این حلقه بیرونند و راهی برای بیرون شدن انسان نیسـت در حـالی کـه او می خواهـد در بیرون بـودن از ایـن حلقه به فرشـتگان شـبیه شود.بنـابراین شـبیه ترین حالاـت انسـان به فرشـتگان دوری از حلقه است و دورترین جاهـا از اطراف حلقه وسط آن است نتیجه آن که در تمام این حالات مخالف(افراط و تفریط)حـدّ وسط (وسط حلقه)مطلوب است،و پیامبر(صـلی الله علیه و آله)در گفتار خود از این حالت به«خیر الامور اوسـطها» (1)تعبیر فرموده و خـدای متعـال در قرآن به آن فرموده است: کُلُوا وَ اشْـرَبُوا وَ لا ـ تُسْرِفُوا .هر زمان انسان احساس گرسـنگی و سیری نکند عبادت و اندیشیدن برایش آسان می شود و در نفس خود احساس سبکی می کند

ص:۲۳۵

۱- (۷۳) حدیث را بیهقی در الشعب به صورت مرسل روایت کرده و پیش از این گذشت.

و توان انجام کـار را دارد،ولی این حـالت پس از معتـدل شـدن طبیعت حاصـل می شود امّـا در آغاز کار هرگاه نفس چموش باشـد انسان را به شـهوتها تشویق می کنـد و به افراط متمایل می سازد.بنابراین معتدل بودن به حال او نفعی ندارد، بلکه ناگزیر بایـد نفس را با گرسـنگی رنـج دهد،چنان که در آزار دادن چهارپایی که با گرسـنگی و زدن و غیره برای معتدل شدن تمرین داده نشـده است مبـالغه می کنـد؛و هرگـاه حیـوان تمرین داده شود و به اعتـدال برگردد انسـان از آزار دادنش صـرف نظر می کنـد.از این روست که اسـتاد مریـد خود را فرمـان می دهـد به کارهـایی که اسـتاد شـخصا آن ها را انجام نمی دهـد و او را به گرسنگی دستور می دهد ولی خود گرسنگی نمی کشد و از خوردن میوه ها و خواسته ها باز می دارد و گاه او خود را از آنها منع نمی کند،چرا که استاد از ادب کردن نفس خود فراغت یافته و از رنج دادن نفس بی نیاز است،و چون بیشتر حالات نفس، حرص و شهوت و خودداری از عبادت است گرسنگی که درد آن را بیشتر احساس کند،برای او مفیدتر است تا شکسته شود و بـه اعتـدال گرایـد،و پس از آن در غـذا نیز معتـدل شـود،و در میـان رهروان راه خـدا تنهـا صـدّیق یـا مغرور نـادان از تـداوم بر گرسنگی خودداری می کند.امّا صدّیق چون نفسش مستقیم و در راه راست است،از راندن آن با تازیانه گرسنگی به سوی حق بی نیـاز است،امّـا شـخص مغرور(که از تـداوم بر گرسـنگی خودداری می کنـد)برای این است که گمان می کنـد صـدّیق و از تربیت نفس خـود بی نیـاز است و به نفسـش گمـان خـوب دارد، و این غرور بزرگی است و غالبـا چنین است،زیرا نفس کمـتر بطور کامل تربیت می پذیرد و بیشتر فریفته می شود؛سـپس شخص مغرور و فریفته به صدّیق نگاه می کند و چون سهل انگاری اش نسـبت به تربیت نفس را می نگرد او نیز در تربیت نفس خویش مسامحه می کنـد؛هماننـد بیمار که نگاه می کند به کسـی که بهبود یافته می بینـد وی هر چه می خواهد می خورد.بیمار نیز گمان می کند که سالم است در نتیجه هر چه می خواهد می خورد تا هلاک می شود.و آنچه دلالت می کند بر این که غذا به اندازهٔ کم و زمان و نوع معیّن هدف اصلی نیست،بلکه به

منظور مبارزه با نفسی است که از حقّ دور شده و به درجۀ کمال نرسیده است،این است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اندازه و زمانی در غذا خوردن نداشت؛عایشه گوید:

«پیامبر(صلی الله علیه و آله)روزه می گرفت تا آن اندازه که می گفتیم:افطار نمی کند و غذا می خورد تا حدّی که می گفتیم:دیگر روزه نمی گیرد.» (۱)پیامبر بر خاندانش وارد می شد و می گفت:«آیا چیزی دارید؟اگر می گفتند:آری می خورد و اگر می گفتند نه،می فرمود:در این صورت روزه می گیرم و گاه غذایی نزد او می آوردند پس می فرمود:من قصد روزه داشتم آنگاه می خورد.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)روزی(از خانه)بیرون رفت و فرمود:«من روزه ام،عایشه به او گفت:به ما حیس(نوعی غذا)هدیه شده است.پس فرمود:من قصد روزه داشتم ولی آن را نزدیک بیاور.» (۳)برای معروف کرخی غذاهای خوب هدیه می آوردند و می خورد.به او می گفتند:برادرت بشر از این غذاها نمی خورد.پس می گفت:برادرم بشر را ورع گرفته بود ولی معرفت مرا آزاد و رها گذاشته است،آنگاه گفت:من در خانۀ مولایم(خدا)مهمانم.هرگاه غذایم بدهد می خورم و هرگاه گرسنگی ام بدهد صبر می کنم،مرا چه رسد که اعتراض کنم و تشخیص دهم.

ابراهیم بن ادهم به یکی از برادرانش چند درهم داد و گفت با این پول برایمان روغن و عسل و نان سفید بگیر.پس گفت:ای ابو اسحاق با تمام این پولها،گفت:وای بر تو هرگاه داشته باشیم مانند مردان می خوریم و هرگاه نداشته باشیم مانند مردان صبر می کنیم.روزی غذای بسیاری فراهم آورد و تعداد کمی را دعوت کرد.به او گفته شد:نمی ترسی که اسراف باشد؟گفت:در غذا اسرافی

۱- (۷۴) حدیث فوق را مسلم(در صحیح)،ج ۳،ص ۱۶۲ و بخاری(در صحیح)،ج ۳،ص ۴۸ روایت کرده اند.

۲- (۷۵) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۱،ص ۵۷۱ و ترمذی در ج ۳،ص ۲۷۰ روایت کرده اند.

۳- (۷۶) مسلم در(صحیح)،ج ۳،ص ۱۵۹ از حدیث عایشه روایت کرده است.

نیست؛اسراف در لباس و اثاث است.بنابراین کسی که به اسرار معرفت بیناست می داند تمام این موارد حق است ولی نسبت به حالات مختلف مردم.

شرح آفت ریا که کسی به آن دچار می شود که ترک خوردن مشتهیات

کند یا کم بخورد

(۱)باید بدانی بر کسی که خواسته های نفسانی را ترک می کند دچار دو آفت بزرگ می شود،که از خوردن مشتهیات بزرگتر است:یکی آن که نفس نتواند بعضی از خواسته ها را ترک کند و مایل به آنها باشد ولی نخواهد که به خواستن آنها معروف شود.پس تمایل خود را پنهان بدارد و در خلوت چیزی بخورد که در جمع نمی خورد و این همان شرک پنهان است که آفتی است بزرگ،بلکه بر بنده لازم است که هرگاه به حب آنها گرفتار شود،آن را آشکار سازد؛زیرا این صداقت است و بر فوت ثواب جهاد در کارها دلالت دارد.پنهان ساختن عیب و آشکار کردن کمالی که مخالف آن است دو نقص متضاعف است و دروغ.با پنهان داشتن،دو دروغ محسوب می شود و مستحق دو نوع عذاب است،در نتیجه خدا از آن راضی نمی شود مگر با دو توبهٔ واقعی،از این رو خدا بر منافقان سخت گرفته و فرموده است: إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ . (۱)

زیرا کافر کفر ورزیده و آن را آشکار ساخته و منافق کفر ورزیده و آن را پنهان داشته و این پنهان داشتن کفر،خود کفری دیگر است،زیرا چنین کسی نگاه خدا به قلب خودش را سبک شمرده و دیدن مخلوقان را بزرگ شمرده است.

پس کفر را از ظاهر خود محو و در باطن خود اثبات کرده است.بنابراین عارفان به خواسته های بلکه گناهان گرفتار می شوند ولی به ریاکاری و تقلّب و پنهان داشتن(عیبها)گرفتار نمی شوند،بلکه کمال عارف آن است که برای خدا خواسته ها را ترک می کند و خود میل به چیزی را آشکار می سازد تا جایگاهی که در دل مردم دارد از بین ببرد.یکی از عارفان هر چه را می خواست

۱- (۷۷) نساء/۱۴۴:(زیرا)منافقان در پایین ترین مرحلهٔ دوزخ قرار دارند.

می خرید و در خانه می آویخت،در حالی که هیچ علاقه ای به آن نداشت ولی می خواست با آن عمل حالت خود را مشتبه سازد تا دلهای غافلان از او برگردد و حال او آنان را پریشان نسازد.پس کمال زهد،زهد ورزیدن در اظهار زهد است به این که خلاف آن را اظهار کند و این عمل صدّیقان است،زیرا او دو صدق را با هم جمع کرده است چنان که شخص اول میان دو دروغ جمع کرده،بنابراین صدّیق دو بار سنگین را بر نفس بار کرده و جام صبر را دو بار به نفس نوشانده است:یک بار به نوشیدن صبر و دیگر بار به ترک آن،پس ناگزیر در برابر صبرشان دو اجر دریافت می کنند و این حالت شبیه به روش کسی است که آنچه داده می شود آشکارا می گیرد و در نهان ردّ می کند تا نفس خود را با خواری آشکار و با فقر در نهان،بشکند.

می گویم:من صداقتی در این حالت تدلیس و نیرنگ نمی بینم و خیری در این گونه کارها نیست،بلکه معتقدم تمام آنها دروغ و ریاکاری محض و توجّه به مردم و اظهار حالاتی است که وجود ندارد.

غزالی گوید:کسی که این حالت(تلبیس حال)را از دست بدهد نباید از اظهار شهوت خود و کاستی آن و صداقت در آن خودداری کند و نباید این گفتۀ شیطان او را بفریبد که:هرگاه تمایلات خود را آشکار سازی دیگران به تو اقتدا می کنند،بنابراین برای اصلاح دیگران آن را پنهان بدار.زیرا اگر قصد اصلاح دیگران را دارد اصلاح خودش برایش مهم تر از دیگران است حال آنکه قصد او فقط ریاکاری است و شیطان او را برای اصلاح دیگران به ریاکاری تشویق می کند،از این رو بر او دشوار است که عیب خود را آشکار سازد هر چند بداند که افراد مطّلع از این موضوع در عمل به او اقتدا نمی کنند یا از اعتقاد خود بر نمی گردد که او تمایلات را ترک کرده است.

آفت دوّم این است که می تواند تمایلات را ترک کند لیکن از معروف شدن به آن و شهرت به پاکدامنی شاد می شود،در این صورت با تمایل به خوردن که میل ضعیفی است مخالفت کرده و از تمایلی بدتر از آن که تمایل به شهرت و مقام

است اطاعت کرده و آن تمایلی پنهانی است،و هرگاه در نفس خود چنان تمایلی (میل به شهرت)را احساس کرد بداند که شکستن آن از شکستن تمایل به غذا مهمّ تر است.بنابراین غذا بخورد سزاوارتر از حبّ مقام است.

ابو سلیمان گوید:هرگاه میل به چیزی که تارک آن هستی برایت آماده شد به میزان کمی از آن بهره ببر و آرزوی نفس خود را کاملا برنیاور تا تمایل را از نفست دور سازی و خوشی آن را تیره گردانی زیرا خواسته اش را به او نداده ای.

حضرت جعفر بن محمد صادق(علیه السلام)فرمود:«هرگاه نزد من چیزی آورده می شد که به آن میل داشتم به نفسم نگاه می کردم اگر اظهار تمایل به آن می کرد به آن می خورانیدم و آن بهتر از منع نفس بود،و اگر تمایل خود را پنهان می کرد و دوری از آن را آشکار می ساخت(به ظاهر اظهار بی میلی می کرد)با ترک آن تمایل او را کیفر می کردم و چیزی از آن به او نمی دادم»و این راهی برای کیفر دادن نفس بود و در برابر این تمایل پنهانی.

می گویم:این سخن به سخن مولایمان حضرت صادق(علیه السلام)شباهت ندارد بلکه به سخن صوفیان شبیه تر است.

ابو حامد گوید:خلاصه هر کس میل به غذا را رها کند و در تمایل به ریاکاری افتد مانند کسی است که از کژدمی بگریزد و به ماری پناه ببرد زیرا تمایل به ریا بیش از تمایل به غذا زیان آور است.

گفتاری در شهوت همخوابگی

(۱)باید بدانی که میل به آمیزش با زنان به سبب دو فایده بر انسان غالب می شود:یکی این که لذّتهای آن را دریابد و لذّتهای آخرت را با آن مقایسه کند زیرا لذّت آمیزش با زنان اگر دوام یابد بهترین لذّتهای جسمانی است چنان که آتش و درد آن بزرگترین دردهای جسمانی است؛پس میل و ترس مردم را به طرف خوشبختی هایشان سوق می دهد،میل تنها با درک لذّت و ترس با احساس درد حاصل می شود زیرا آنچه با ذائقه درک نشود اشتیاق زیاد به آن پیدا نشود.

فایـدهٔ دوّم باقی مانـدن نسل و ادامهٔ وجود است،ولی در آن آفتی هست که دین و دنیا را تباه می سازد و آن در صورتی اسـت که مقهور و مهـار نشود و به حـدّ اعتـدال در نیاید.خـدای متعال فرموده است: رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ . (۱)و معنای آن شدید شدن شهوت است.

از ابن عبـاس در گفته خـدای متعال: وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ ، (۲)نقل شده که گفت:مقصود قضـیب برخاسـته است و بعضی راویان این سـخن را به پیامبر نسبت داده اند با این تفاوت که حضـرت در تفسـیر آن فرمود:مقصود آیه قضیب است آنگاه که داخـل(فرج)شود. (۳)و گفتـه شـده:هرگـاه قضـیب انسـان نعـوذ کنـد دو سـوّم عقلش برود و پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه)می فرمـود:«خـدایا از شـرّ گـوش و چشـم و دل و منی خـود بـه تـو پنـاه می برم.» (۴)و نیز پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«زنـان ابزارهای شـکار شـیطانند،و اگر این شـهوت نبود زنان بر مردان سـلطه ای نداشـتند.» (۵)روایت شده که موسـی(علیه السلام)در یکی از مجلسـهایش نشسـته بود که شیطان به او روی آورد در حالی که کلاه خود رنگارنگی بر سر داشت،و چون به موسـی نزدیک شد کلاه خود از سر به زمین نهاد،آنگاه به خدمت موسی آمد و سلام کرده موسی فرمود:کیستی؟گفت:ابلیسم.موسی فرمود:عمرت دراز مباد به چه کـار آمـده ای؟گفت:به خـاطر مقـامی که در پیشگاه خـدا داری آمـده ام سـلامت کنم.موسـی گفت:آن چیست که بر سرت می بینم؟گفت:دلهای آدمیان را با آن می ربایم،موسی گفت:آن عملی که اگر آدمی انجام دهد بر او مسلّط

ص:۲۴۱

۱- (۷۸) بقره/۲۸۰:پروردگارا مجازاتهایی که طاقت تحمّل آن را نداریم بر ما مقرّر مدار.

۲- (۷۹) فلق/۳:و از شرّ هر موجود مزاحمی هنگامی که وارد می شود.

۳- (۸۰) عراقی گوید:این حدیث اصالتی ندارد.

۴- (۸۱) نسایی در(سنن)،ج ۸،ص ۲۵۵،روایت کرده است و مقصود از منی همان آبی است که با بیرون شدن آن غسل واجب می شود.

۵- (۸۲) این حـدیث را اصـفهانی در الـترغیب و الترهیب از حـدیث خالـد بن زیـد جهنی به اسـنادی که در آن نوعی جهالت هست روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

می شوی چیست؟گفت:هرگاه به خود عجب کند و عملش را بزرگ بداند و گناهانش را فراموش کند،(ای موسی)تو را از سه کار بر حذر دارم:با زنی که بر تو حلال نیست خلوت مکن،زیرا مردی با زن نامحرم خلوت نکند جز این که من یار او هستم تا آن دو را شیفته یکدیگر سازم؛به پیمانی که با خدا می بندی عمل کن،و صدقه ای را جدا نکن مگر آن را ادا کنی زیرا مردی صدقه ای را ادا نکرد مگر این که من بجای اصحابش رفیق اویم تا میان او و وفای به پیمان مانع شوم.آنگاه شیطان پشت کرد و می گفت:وای اگر موسی بداند که آدمیزادگان را از چه چیز بر حذر دارد.

از سعید بن مسیّب روایت شده که گفت:خدا پیامبری را در زمان گذشته مبعوث نکرده،جز اینکه ابلیس ناامید نشد که او را به وسیله زنها هلاک سازد و در نزد من هیچ چیز ترسناک تر از زنان نیستند،و در مدینه خانه ای نیست که وارد آن شده باشم جز خانهٔ خودم و خانهٔ دخترم روز جمعه در خانه ام غسل می کنم و بیرون می روم.

یکی از بزرگان گفته است:شیطان به زن می گوید:تو نصف لشکر منی،و تیری هستی که می اندازم و به خطا نمی رود و محلّ سرّ من و پیک منی که حاجتم را بر می آوری.

بنابراین نصف لشکر شیطان شهوت و نصفی خشم است و بزرگترین شهوتها میل به زنان است و در این میل نیز افراط و تفریط و حالت اعتدال هست،افراط حالتی است که عقل را مغلوب سازد تا تلاش مردان را متوجّه بهره گیری از زنان و کنیزان سازد و از پیمودن راه آخرت محروم سازد یا دین وی را شکست دهد تا او را به انجام گناهان بکشاند و گاه حالت افراط در شهوت در مورد گروهی به دو کار زشت پایان یابد:یکی این که غذاهای مقوّی بخورند تا بیشتر با زنان درآمیزند چنان که بعضی از مردم گاه داروهایی مصرف می کنند که معده را تقویت می کند تا بیشتر اشتهای غذا پیدا کنند.کسی که داروهای مقوّی می خورد همانند کسی است که به درندگان و چهارپایان سرکش گرفتار شده است؛پس

بعضـی از اوقـات آن درنـدگان می خوابنـد امّا وی به[جای استراحت]برای برانگیختن و به هیجان آوردن آنان چاره جویی می کنـد و پس از بیـدار شـدن آنها برای دفعشان چاره جویی می کند زیرا میل به غذا و آمیزش با زنان به راستی دردهایی هسـتند که آدمی می خواهد از آن رها شود و با خلاص شدن احساس لذّت کند.

اگر گفته شود در روایات عجیبی که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده آمده است:

«به برادرم جبرئیـل از ضـعف آمیزش شـکایت کردم پس مرا بـه خـوردن هریسـه (غـذایی از گـوشت و حبوبـات)امر کرد.» (۱)بنابراین بایـد بدانی که پیامبر نه زن داشت که او واجب بود که با بهره وری از آنها همه را(از گناه)حفظ کند و در صورتی هم که آنهـا را طلاق می داد ازدواج آنها بر دیگران حرام بود،از این رو در جسـتجوی تقویت(خود) بود نه به منظور بهره وری از شهوت.

می گویم:این حدیث از طریق شـیعه چنین وارد شده است«به برادرم جبرئیل از بسیاری همسران شکوه کردم پس مرا به خوردن هریسه امر کرد.» (۲)در این صورت سؤالی نیست.

غزالی گوید:امر دوّم این است که این شهوت گاه بعضی گمراهان و نادانان

۱- (۸۳) در کافی،ج ۶،ص ۳۲۰ از حضـرت صادق(علیه السـلام)روایت شده که فرمود:«پیامبری از پیامبران به خدای عز و جلّ از ضـعف و کمی جمـاع شـکایت کرد پس او را بـه خـوردن هریسه امر فرمـود»و در همـان کتـاب نیز از حضـرت صـادق(علیه السـلام)روایت شـده که«پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)به پروردگارش از درد کمر شـکایت کرد پس او را امر کرد که گوشت و حبوبات یعنی هریسه بخورد».عراقی گویـد این حدیث را عقیلی در الضـعفا و طبرانی در الاوسط از حدیث حذیفه روایت کرده است و این حدیث جعلی است. مترجم گوید:ابو حامد محمد غزالی در کتاب سرّ العالمین و کشف ما فی الدّارین از ابو طالب مکی روایت کرده که ان النبی(صـلی الله علیه و آله)قال شـکوت الی اخی جبرئیل ضـعف الوقاع فامرنی باکل الهرائس فوجدت بها جبرانا،پیامبر فرمود:به برادرم جبرئیل از ضـعف آمیزش شـکایت کردم پس مرا راهنمایی کرد که هریسه بخورم و با خوردن آن ضـعف کمرم جبران شـد،سرّ العـالمین،نسـخهٔ خطی به خط جـدم مرحوم حـاج شـیخ عبـد العلی بسـطامی در نجف ۱۳۰۹ هجری،ص ۲۰.و اللّه اعلم.-م.

۲- (۸۴) به کافی،ج ۶،ص ۳۲۰ رجوع کنید.

را به عشق می کشانـد و آن کمـال ناآگاهی از هـدفی است که نزدیکی با زن برای آن وضع شـده است و عشق زیاده روی در شهوت تا سر حدّ حیوانات است،زیرا کسی که دل به شهوت بسته به ریختن شهوت آمیزش قناعت نمی کند با این که بدترین شهوتهاست و لازم است از انجام آن در هر جایی حیا کند و حتّی معتقد است که باید شهوت را فقط در یک جا برآورده ساخت،ولی حیوان شهوت را هرجا که اتّفاق افتد برآورده می سازد و به آن اکتفا می کند و انسان تنها به یک فرد معیّن اکتفا می کند تا ذلّتی بر ذلّت خود و بندگیی بر بندگی خود بیفزاید، و عقل را به استخدام شهوت در آورد،با آن که عقل آفریده شده تا فرمانبردار باشد نه این که خدمتکار شهوت و چاره جوی آن باشد،و سرچشمهٔ عشق افراط در شهوت است و آن بیماری دلی است آسوده که هیچ کاری ندارد و در آغاز عشق به شهوت لازم است با ترک اعادهٔ نگریستن و فکر کردن از آن پرهیز شود و گرنه در صورت مستحکم شدن عشق دفع آن دشوار است.عشق به مقام و مال و اولاد و املاک بلکه علاقهٔ شدید به بازی با تنبور و نرد و شطرنج نیز چنین است، زیرا این کارها گاه بر گروهی مسلّط می شود به طوری که دین و دنیای آنها را تیره می سازد و نمی توانند در برابر آنها خویشتن دار باشند.کسی که قدرت عشق را در آغاز انگیزش می شکند مانند کسی است که زمام حیوان را در هنگام روی آوردن به ورود در خانه ای برمی گرداند و چه آسان است جلوگیری از دخول آن به خانه با برگرداندن افسارش،مثل درمان عشق پس از مستحکم شدن مانند کسی است که حیوان را رها می کند تا از در خانه بگذرد و در آن وارد شود آنگاه دمش را بگیرد و او را به عقب بکشد؛چه بسیار است تفاوت این دو حالت در سخت بودن و آسان بودن،از این رو در آغاز کارها باید احتیاط کرد که در آخر کار جز با تلاش بسیار درمان پذیر نیست تلاشی که تقریبا با جان کندن برابر است.

در این صورت افراط در شهوت این است که عقل تا این اندازه مغلوب شود و آن به راستی نکوهیده است و تفریط شهوت با سستی یا ضعیف بودن در بهره وری

ص:۲۴۴

از زن نیز نکوهیده است.همانا شـهوت ستوده آن است که معتدل باشد و در کم و زیادی از عقل و شرع پیروی کند و هر زمان که دچار افراط شد آن را با گرسـنگی و ازدواج در هم بشکند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ای گروه جوان بر شما باد که از طریق حلال شهوت خود را دفع کنید و هرکه نتواند پس روزه بگیرد زیرا روزه آن را قطع می کند. (۱)

وظیفه مرید در ازدواج کردن و ترک آن

(۱)باید دانست که سزاوار نیست مرید در آغاز کارش خود را با ازدواج کردن سرگرم سازد،زیرا این عمل او را از حرکت در راه خدا باز می دارد و به همدمی با زن می کشاند و هر کس با غیر خدا انس بگیرد از خدای متعال باز می ماند.

ازدواجهای بسیار پیامبر(صلی الله علیه و آله)نباید یک مسلمان را بفریبد،زیرا تمام آنچه در دنیا وجود داشت دل آن حضرت را از خـدا باز نمی داشت.بنابراین فرشـتگان با آهنگران مقایسه نمی شونـد و چگونه دیگران با پیامبر خـدا مقایسه شوند،در حالی که آن حضرت به طوری غرق در محبّت خدا بود که بیم می رفت در آتش محبّت خدا بسوزد و تا آنجا که ترس آن می رفت کـه آتش عشـق بـه خـدا به کالبـدش سـرایت کنـد و آن را نـابود سـازد،از این رو گـاه دسـتش را به پـای عـایشه می زد و می فرمود:«ای عایشه با من سخن بگو.» (۲)و خود را به سـبب حالت سختی که به او دست می داد به سخن عایشه سرگرم می کرد چون کالبدش نمی توانست آن حالت را تحمّل کند و انس گرفتن آن حضرت به خدا ذاتی بود و انس او به مردم از باب حفظ بدن عارضی بود،و هرگاه با مردم می نشست

۱- (۸۵) حدیث را مسلم و بخاری،(در صحیح)،ج ۷،ص ۳،و ابن ماجه و ابو داود از حدیث ابن عباس روایت کرده اند.

۲- (۸۶) عراقی گویـد:ماخـذی برای این حـدیث نیـافتم.می گویم:آنچه معروف است«کلمینی یـا حمیرا»است مولی علی قاری گفته است:مزی گوید:هر حدیثی که کلمهٔ حمیرا در آن باشد جعلی است.الموضوعات الکبیر،ص ۱۴۳.

نمی توانست صبر کند و چون سینه اش تنگ می شد می فرمود:«ای بلال ما را [از مردم]آسوده ساز» (۱)،تا به کاری که مایهٔ روشنی چشمش بود(نماز) برمی گشت،بنابراین شخص ضعیف هرگاه احوال آن حضرت را در این مورد ملاحظه کند فریفته شده است زیرا فهمها از آگاهی بر راز کارهای او عاجز است.پس از شروط مرید است که در آغاز عزب باشد تا در معرفت خدا قوی شود و این وقتی است که شهوت بر او غالب نگردد،و اگر شهوت بر او غالب آید باید با گرسنگی طولانی و روزهٔ همیشگی آن را در هم بشکند،و اگر بوسیلهٔ آن شهوت از بن کنده نشود و طوری باشد که نتواند نگاه را حفظ کند اگر چه توانایی خودداری از مقاربت را دارد پس ازدواج کردن برای او بهتر است تا شهوت آرام گیرد و گرنه هر زمان چشمش را نگاه ندارد فکرش را حفظ نکند و همّتش متفرق شود و بسا که به بلایی افتد که خارج از توان اوست».

می گویم:نیاز به ازدواج(برای مرید)در آغاز کار بیشتر از پایان کار است.پس سزاوار است بر کسی که می خواهد به شناخت برسد به گونه ای ازدواج کند که او را از کار باز ندارد مثلا ازدواج موقّت کند،این بحثها به تفصیل در کتاب آداب ازدواج مطرح شد.

غزالی گوید:زنای چشم از گناهان صغیرهٔ بزرگ است که به کبیره شدن نزدیک است و به زنای فرج می انجامد و هر که نتواند چشمش را بپوشد فرجش را نیز نتواند حفظ کند.

حضرت عیسی(علیه السلام)فرمود:«از نگاه کردن(به نامحرم)بپرهیزید زیرا بذر شهوت را در دل می کارد و برای ایجاد فتنه کافی است.» داود(علیه السلام)به پسرش گفت:«پسرکم پشت سر شیر درنده راه برو و پشت سر زن راه مرو.» به یحیی بن ذکریّا(علیه السلام)عرض شد:آغاز زنا چیست؟فرمود:نگاه کردن و آرزو.

فضیل گفت:ابلیس می گوید نگاه کردن(به نامحرم)کمان دیرینهٔ من و

ص:۲۴۶

۱- (۸۷) این حدیث در ج ۱،[همین کتاب]،ص ۳۷۷،گذشت.

تیر من است که به خطا نمی رود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نگاه کردن(به نامحرم)تیری از تیرهای مسموم شیطان است و هر کس به خاطر ترس از خدا آن را ترک کند خدا به او ایمانی دهد که حلاوتش را در دل خود بیابد.» (۱)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«پس از خودم فتنه ای زیانبارتر از فتنهٔ زنان نسبت به مردان نگذاشته ام.» (۲)و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«از فتنهٔ دنیا و زنان بپرهیزید زیرا نخستین فتنهٔ بنی اسرائیل از سوی زنان بود.» (۳)خدای متعال فرمود: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ . (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر انسانی بهره ای از زنا دارد،دیدگان زنا می کنند و زنای آنها نگاه کردن است،دستها زنا می کنند و زنای آنها گرفتن چیزی با شدّت است،پاها زنا می کنند و زنای آنها راه رفتن است،دهان زنا می کند و زنای آن بوسیدن است،دل نیّت و آرزو می کند و فرج آن را تصدیق یا تکذیب می نماید.» (۵)امّ السلمه گوید:ابن امّ مکتوم نابینا از پیامبر اجازهٔ ورود گرفت در حالی که من و میمونه نشسته بودیم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خود را از او بپوشانید،عرض

۱- (۸۸) حدیث را طبرانی و حاکم در المستدرک،از حدیث حذیفه روایت کرده و گفته است: اسناد حدیث صحیح است چنان که در الترغیب و التّرهیب،ج ۳،ص ۳۴،آمده است.

۲- (۸۹) این حدیث را بخاری و مسلم و ترمذی و احمد و نسایی و ابن ماجه به شمارهٔ ۳۹۹۸ از حدیث اسامه بن زید نقل کرده اند.

۳- (۹۰) حدیث را مسلم(در صحیح)از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده چنان که در المغنی است.

۴- (۹۱) نور/۳۱:...به زنان با ایمان بگو چشمهای خود را(از نگاه هوس آلود)فروگیرند و دامان خویش را حفظ کنند.

۵- (۹۲) حدیث را بخاری و مسلم به اختصار روایت کرده اند و نیز نسایی و ابو داود در کتاب سنن، ج ۱،ص ۴۹۶ روایت کرده است به الترغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۳۶،رجوع کنید.

کردیم:مگر نابینا نیست و ما را نمی بیند؟فرمود:شما که او را می بینید.» (۱)این روایت دلالت دارد که برای زنان نشستن با نابینایان جائز نیست؛ چنان که در مجالس سوگ و مهمانیها عادت بر آن جاری است.بنابراین خلوت گزیدن نابینا با زنان حرام است و بر زن نیز همنشینی با نابینا و بدون حاجت خیره شدن به او حرام است و تنها در موقع نیاز بر زنان جائز است که با مردان سخن بگویند و به آنها بنگرند.و اگر کسی می تواند چشمان خود را از زنان حفظ کند ولی از نگاه به کودکان نمی تواند نگاه دارد ازدواج کردن برای او سزاوارتر است زیرا شرّ در کودکان بیشتر است چرا که اگر دلش به زنی مایل شود می تواند با ازدواج او را بر خود مباح سازد ولی نگاه شهوت آلود به صورت کودک حرام است،بلکه هر کسی که دلش از جمال صورت بی ریش متأثّر شود به طوری که میان امرد و ریش دار فرق بگذارد جائز نیست به امرد نگاه کند.

اگر بگویی:هر موجودی که حسّ دارد ناگزیر زشت و زیبا را از یکدیگر تشخیص می دهد و همیشه چهرهٔ کودکان باز است.

در جواب گوییم:مقصودمان تنها خودداری از نگریستن نیست،بلکه سزاوار است که فرق داشتن را درک کند آن چنان که میان درخت سبز و خشک و آب زلال و تیره و درخت شکوفه دار و بی برگ فرق می گذارد.زیرا به یکی از آنها با چشم و بطور طبیعی میل می کند ولی بدون شهوت از این رو به دست کشیدن گلها و بوسیدن آن و بوسیدن آب زلال مایل نمی شود،چنین است چهرهٔ زیبا گاه چشم به آن مایل می شود و تفاوت آن را با چهرهٔ زشت درک می کند ولی شهوتی در آن نیست،و این نکته با میل نفس به نزدیک شدن و دست کشیدن معلوم می شود،پس هرگاه این میل را در دل خود یافت و میان چهرهٔ زیبا و گیاه زیبا و لباسهای نقشه دار و سقفهای زرّین تفاوتی دریافت و از روی شهوت نگاه کرد حرام است،و این از اموری است که مردم آن را آسان می گیرند و ندانسته آنها را به جاهایی می کشاند که هلاک می شوند.

۱- (۹۳) حدیث را ابو داود[در سنن]،ج ۲،ص ۳۸۴ با کمی تغییر لفظی روایت کرده است.

یکی از تابعین گوید:من به اندازه ای که از نشستن کودک بی ریش با جوان خداپرست می ترسم از درندگان نمی ترسم.یکی از پیشینیان گوید:بزودی سه صنف در این امّت به لواط دچار شوند:یک گروه نگاه می کنند(لواط با نگاه)؛ گروهی مصافحه می کنند و گروهی رسما لواط می کنند.در این صورت نگاه کردن به نوجوانان بلای بزرگی است.هرگاه مرید نتوانست چشمش را ببندد و اندیشه اش را حفظ کند حق آن است که با ازدواج شهوتش را بشکند.بسا نفسی که اشتیاق آن(به شهوت)با گرسنگی آرام نمی گیرد.یکی از سالکان گوید:

در آغاز تصمیم به سیر و سلوک به طوری شهوت بر من غالب آمد که توان خویش از دست بدادم.پس بسیار به درگاه خدا نالیدم شخصی را در خواب دیدم که گفت:تو را چه شده است؟به او شکایت کردم.گفت:نزد من بیا نزدیکش رفتم و دست خود را بر سینه ام نهاد پس سردی آن را در دلم و تمام بدنم احساس کردم.پس شب را به صبح آوردم و آن حالتم برطرف شد و یک سال آسوده بودم.

پس از یک سال همان حالت بازگشت و بسیار به درگاه خدا زاری کردم.شخصی در خواب نزدم آمد و گفت:آیا دوست داری گردنت را بزنم تا آن حالتت از بین برود؟گفتم:آری گفت:گردنت را بلند کن.چنان کردم پس شمشیری از نور کشید و گردنم را بزد.وارد صبح شدم و حالتم برطرف شد،یک سال آسوده بودم آنگاه همان حالت یا سخت تر از آن مجددا به من برگشت.پس شخصی را در خواب دیدم که میان سینه و پهلویم مرا مخاطب قرار داده و می گوید:وای بر تو چقدر از خدا می خواهی که از تو دور سازد چیزی را (گرایش به شهوت)که خدا دور شدن آن را دوست ندارد.ازدواج کن،گفت:

پس ازدواج کردم در نتیجه آن حالت برطرف شد و صاحب فرزند شدم.هرگاه نیاز به ازدواج پیدا کرد سزاوار است شرط اخلاص در ازدواج را از آغاز تا پایان ازدواج مراعات کند،در آغاز با نیّت پاک ازدواج کند و سپس آن را با خوش خویی و روش درست و ادای حقوق واجب زن ادامه دهد،چنان که تمامش را در کتاب آداب ازدواج شرح دادیم،و با تکرار آن سخن را طولانی نمی کنیم و

نشـان راستی ارادت او در ازدواج این است که بـا زن فقیر بـا ایمـان ازدواج کنـد و دنبـال زن ثروتمنـد نباشـد.یکی از بزرگـان گویـد:هرکـه بـا زن ثروتمنـد ازدواج کنـد بـه پنـج خصـلت دچـار شـود:سـنگینی مهر،به تـأخیر افتـادن عروسـی،از دست دادن چاکران،و خرج بسیار؛و هرگاه قصـد طلاق دادنش را بکنـد از ترس از دست دادن ثروتش نمی توانـد چنین کند،در حالی که زن فقیر بر عکس آن است.یکی از بزرگان گویـد:سـزاوار است زن در چهار چیز پایین تر از مرد باشـد و گرنه مرد را کوچک می شمارد:از نظر سنّ،بلندی قامت،ثروت و تبار و لازم است مرد در چهار چیز برتر از زن باشد:از نظر زیبایی،فرهنگ و دانش، اخلاـق،دینـداری،و نشـان راسـتی ارادت و اخلاـص در ادامـهٔ ازدواج خلق(خوش) است.یکی از مریـدها بـا زنی ازدواج کرد و همـواره او را خـدمت می کرد تـا زن شـرمنده شـد و از آن رفتـار بـه پـدرش شـکایت برد و گفـت:مـن از ایـن مرد در حیرتم،سالهاست در منزل اویم هرگز به مستراح نرفتم مگر این که پیش از من یا همراهم آب می آورد.و نیز یکی از صوفیان با زنی بدخو ازدواج کرد و بر خوی بدش صبر می کرد.به او گفتند چرا طلاقش نمی دهی؟گفت:می ترسم با مردی ازدواج کند که تحمّل اخلاق او را نداشـته باشد و از آن زن اذیّت شود.پس اگر مرید ازدواج کند سزاوار است چنین باشد،و هرگاه بتواند ازدواج را ترک کند بهتر است و آن در صورتی است که ازدواج او را حالت سلوک باز می دارد.

چنان که روایت شـده محمّـد بن سـلیمان هاشـمی در آمد هر روز غلّه اش هشـتاد هزار درهم بود.او به بزرگان و علمای بصـره نوشت که زنی برای ازدواج او در نظر بگیرند.همگی به اتّفاق به رابعهٔ عدوّیه رأی دادند پس به آن زن نوشت:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ امّـا بعـد خـدای متعال در هر روزی صـد هزار درهم از غلّه دنیا نصـیبم کرده است و من برای تو[مهریّه ای]بـه مبلغ ایـن صـد هزار درهم و نیز هماننـد آن قرار می دهم پس به درخـواست من جـواب بـده.رابعه به او نـوشت:بسم الله الرحمن الرحیم.امّـا بعـد آسایش بـدن با زهـد در دنیا حاصل می شود و میل به دنیا موجب انـدوه و غم است.چون نامه ام به تو رسید توشهٔ سفر آخرتت را آماده

کن و جلوتر برای روز معادت بفرست.خود وصّی‌ی خویشتن باش و مردان را وصّی‌ی خود قرار مده تا میراث را تقسیم کنند.در دنیا روزه بگیر و افطارت را مرگ قرار بده.امّا من اگر خدای متعال چند برابر ثروتی که به تو داده به من بدهد مرا شادمان نمی سازد اگر یک لحظه از خدا غافل شوم.این مطلب دارد به این که هر چیزی انسان را از خدا باز دارد نقصان و کاستی است.پس باید مرید به حال و دلش بنگرد.پس اگر در حال عزب بودن دل را تهی از شهوت یافت به طوری که دچار پریشانی حال نشد ازدواج نکردن به حقیقت نزدیکتر است و اگر در برابر شهوت ناتوان شد ازدواج برایش سزاوارتر است،و دوای این بیماری سه چیز است:گرسنگی،بستن چشم از نامحرم و سرگرمی به کاری که بر قلب چیره شود و اگر این سه سودمند نشد تنها ازدواج است که ریشهٔ بیماری(شهوت)را از بیخ و بن می کند از این رو پیشینیان به ازدواج با زنان و دختران اقدام می کردند.

سعید بن مسیّب گوید:شیطان از دلی ناامید نشد جز این که از سوی زنان نزد آن دل آمد.سعید در سنّ ۸۴ سالگی در حالی که یکی از چشمانش را از دست داده بود و دیگری هم نور کافی نداشت گفت:از هیچ چیز بیشتر از زنان نمی ترسم.

از عبد الله بن ابی وداعه نقل شده که گفت:با سعید بن مسیّب همنشین بودم.

پس چند روزی غایب شدم.و چون به نزدش آمدم گفت:کجا بودی گفتم:عیالم درگذشت سرگرم(دفن)او بودم گفت:چرا به ما خبر ندادی که حاضر شویم؟ عبد اللّه گفت:وقتی خواستم برخیزم پرسید:آیا زن گرفته ای،گفتم:خدایت بیامرزد چه کسی به من زن می دهد در حالی که فقط دو درهم یا سه درهم دارم؟ گفت:من گفتم:تو این کار را می کنی؟گفت:آری.سپس خدا را ستایش کرد و بر پیامبر درود فرستاد و در همان مجلس در حضور حاضران دخترش را به ازدواج من درآورد و مهریّه را همان دو درهم یا سه درهم قرار داد.عبد اللّه گفت:

از مجلس برخاستم و نمی دانستم از شادی چه کنم و به منزلم رفتم و فکر می کردم

ص:۲۵۱

از که وام بگیرم.پس نماز مغرب را بگزاردم و به منزلم بازگشتم.چراغ را روشن کردم در حالی که تنها و روزه دار بودم.پس شام خود را که نان و روغن زیتون بود آوردم که ناگاه در خانه ام کوبیده شد،گفتم:کیست؟کوبندهٔ در گفت:

سعید پس هر کس در مدینه سعید نام داشت به ذهنم خطور کرد جز سعید بن مسیّب زیرا چهل سال بود که جز در خانه اش و مسجد دیده نشده بود.برخاستم و بیرون شدم ناگاه او را دیدم پنداشتم که رأی او(از دادن دخترش به من)برگشته است.گفتم:ای ابو محمّد چرا پیکی نفرستادی تا من خدمت شما بیایم؟گفت:نه تو سزاوارتری که نزدت بیایند.گفتم:چه امری دارید گفت:تو مردی عزب هستی و ازدواج کرده ای و نخواستم که شب را تنها بخوابی،این زن توست ناگاه دخترش را که در پشت سرش ایستاده بود دیدم.سپس دست دختر را گرفت و در خانه انداخت و در را بست.زن از شرم بر زمین افتاد،سعید گفت خدا به رحمت خود این ازدواج را بر شما مبارک گرداند و برگشت.پس در را محکم بستم و به طرف کاسه ای که در آن نان و روغن زیتون بود آمدم و آن را در سایه چراغ نهادم تا زن آن را نبیند.آنگاه پشت بام رفتم و همسایگان را صدا زدم.

پس نزدم آمدند و گفتند چه کار داری؟گفتم امروز سعید بن مسیّب دخترش را به عقدم درآورد و بی خبر امشب او را آورده است.گفتند:آیا سعید دخترش را به عقد تو درآورده است؟گفتم:آری،گفتند:آیا دختر سعید در خانه توست؟ گفتم:آری.پس نزد او آمدند و خبر به مادرم رسید و آمد و گفت:دیدن صورتم بر تو حرام باشد اگر تا سه روز صبر نکنی و دست به او بزنی پیش از آنکه او را آرایش کنم.عبد اللّه گفت:سه روز صبر کردم سپس بر او وارد شدم.

او را از زیباترین انسانها و حافظترین مردم به کتاب خدا(قرآن)و داناترین مردم به سنّت رسول خدا و آشناترین مردم به حق شوهر یافتم،عبد اللّه گوید:یک ماه درنگ کردم نه سعید نزد من آمد و نه من نزد او رفتم.پس از یک ماه به خدمت سعید رسیدم در حالی که در مجلس و حلقهٔ درس بود.بر او سلام کردم جوابم داد و با من سخن نگفت تا اهل مجلس پراکنده شدند؛پس گفت:حال همسرت

چطور است؟گفتم:خوب است ای ابو محمّد آن طور است که دوست می خواهد و دشمن نمی خواهد.پس گفت اگر دربارهٔ او چیزی تو را به شکّ انداخت با عصا تأدیبش کن.پس به منزلم بازگشتم و سعید برایم بیست هزار درهم فرستاد.

عبد اللّه بن سلیمان گوید:دختر سعید بن مسیّب را عبد الملک بن مروان برای پسرش ولید در زمان ولایتعهدی وی خواستگاری کرد.سعید از تزویج دخترش به او امتناع ورزید.وی همواره نسبت به سعید نقشه های حیله گرانه می کشید تا این که بر او در روزی سرد صد تازیانه زد و یک کوزهٔ آب سرد روی بدنش ریخت و یک جبّه پشمین بر او پوشانید.بنابراین شتاب سعید در عروسی آن شب تو را از خطر شهوت و وجوب سرعت در حفظ دین با خاموش ساختن آتش شهوت به وسیله ازدواج،آگاه می سازد.

فضیلت کسی که با شهوت همخوابگی و چشم چرانی مخالفت می کند

(۱)باید بدانی که شهوت مقاربت بیشتر از دیگر شهوتها بر آدمی غلبه می کند و در وقت به هیجان آمدن آنها را بر علیه عقل بیشتر به نافرمانی وامی دارد جز این که شهوت مقاربت زشت و انسان از آن حیا دارد و از آلوده شدن به آن می ترسد و این که بیشتر مردم از ارضای آن امتناع می کنند یا نمی توانند یا می ترسند یا شرم دارند یا بدنشان را حفظ می کنند،و هیچ کدام آنها ثواب ندارد،زیرا برگزیدن بهره و لذّتی از لذّتهای نفس بر لذّت دیگر است.آری از مقدّمات عصمت است که نتواند[گناه کند]پس در این موانع(یاد شده)فایدهٔ دفع گناه هست،زیرا کسی که ترک زنا کند به هر دلیلی ترک کرده باشد گناهش از او دفع می شود،ولی ثواب و فضیلت بسیار آن است که زنا را با داشتن قدرت و نبودن موانع و فراهم آمدن اسباب به ویژه آنگاه که شهوت واقعی بجنبد برای خدا ترک کند،و این درجهٔ صدّیقان است.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که عاشق شود و عفّت نشان دهد و عشق را پنهان دارد

و بمیرد اجر شهید را دارد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هفت نفرند که خدا در روزی که جز سایهٔ او سایه ای نیست آنان را در زیر سایهٔ خود می گیرد و از آن هفت نفر شمرد مردی را که زنی دارای حسب و زیبایی او را به سوی خود بخواند و مرد بگوید: إِنِّی أَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمِینَ » (۲)داستان یوسف(علیه السلام)و سرپیچی او از زلیخا با قدرت و میل آن زن معروف است و خدا یوسف را در قرآن بر این کار ستوده است و او پیشوای هر کسی است که در مبارزه با شیطان در برابر این شهوت بزرگ پیروز و موفّق شود.

از عبد اللّه بن عمر (۳)روایت شده که گفت:«شنیدم پیامبر خدا می فرمود:سه نفر از کسانی که پیش از شما بودند رفتند و در غاری سکنا گزیدند و وارد آن شدند؛پس تخته سنگی عظیم از کوه فرود آمد و راه غار را بر آنها بست،آنان گفتند:هیچ نیرویی ما را از این تخته سنگ نجات نمی دهد مگر این که خدا را با کارهای شایستهٔ خود بخوانیم.مردی از آنها گفت:خدایا می دانی که من پدر و مادری پیر داشتم و پیش از خدمت به آنها به خاندان و فرزندان و چهارپایان خود نمی پرداختم پس روزی در پی جمع آوری هیزم از آنها دور شدم و به خدمت پدر و مادر نرفتم تا خوابیدند.پس نوشیدنی(شیر)آنها را دوشیدم و آنها را خفته یافتم و نمی خواستم پیش از آنها خاندان و فرزندانم شیر بنوشند، پس کاسه به دست در انتظار بیدار شدنشان ماندم تا فجر طلوع کرد و کودکان در برابر من از گرسنگی فریاد می کشیدند.پس پدر و مادرم بیدار شدند و نوشیدنی خود را نوشیدند؛خدایا اگر من آن کار را برای تو انجام داده ام مشکلی

ص:۲۵۴

۱- (۹۳) حدیث را خطیب[بغدادی]در تاریخ از حدیث ابن عباس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر است.

۲- (۹۴) این حدیث را ابن زنجویه از حسن به صورت مرسل روایت کرده،و ابن عساکر از ابو هریره و بیهقی در الاسماء از ابو هریره نیز به سندی حسن نقل کرده و بخاری و مسلم نیز روایت کرده اند و در کتاب نکاح گذشت.

۳- (۹۵) حدیث را بخاری[در صحیح]،ج ۸،ص ۳،با همهٔ طولانی بودنش روایت کرده است.

را که به آن گرفتار شده ایم برطرف بفرما.پس مقدار کمی راه باز شد که نمی توانستند بیرون روند.دیگری گفت:خدایا من دختر عمویی داشتم و محبوب ترین مردم نزد من بود و خواستم از او کام بجویم و او امتناع ورزید و از آن رفتار یک سال در رنج بودم.پس نزد من آمد و به او صد و بیست دینار دادم مشروط بر این که خود را در اختیارم قرار دهد و چنان کرد تا امکان کام جویی از او را به دست آوردم امّا گفت:ای بندهٔ خدا تقوا پیشه کن،بر تو حلال نیست که مهر[بکارت]را برداری مگر بر حقّ باشی.پس از نزدیکی با او پرهیز کردم و با آن که محبوب ترین مردم در نزد من بود از او روی برگردانده و از طلایی که به او داده بودم صرف نظر کردم.خدایا اگر می دانی که این کار را برای رضای تو کرده ام گشایشی بر این مشکل ما قرار بده.پس تخته سنگ کنار رفت امّا نمی توانستند بیرون آیند.نفر سوّم گفت:خدایا می دانی که من چند کارگر گرفتم و مزدشان را دادم جز یک مرد که مزدش را رها کرد و رفت.

پس مزدش بهره کرد تا مالهای بسیاری شد او پس از مدّتی نزد من آمد و گفت:ای بندهٔ خدا مزد آن روزم را بده.گفتم:تمام این شتر و گاو و گوسفند و بردگانی که می بینی مزد آن روز توست،پس گفت:ای بندهٔ خدا مرا مسخره نکن.گفتم:من تو را ریشخند نمی کنم تمام آنها را گرفت و با خود برد و هیچ چیز نگذاشت.خدایا اگر این کار را برای رضای تو کرده ام گشایشی به ما بده.پس تخته سنگ کنار رفت و همه بیرون شده به راه خود رفتند» این است فضیلت کسی که امکان ارضای شهوت برایش فراهم شود ولی عفّت را رعایت کند و این تقریبا همانند کسی است که بتواند از شهوت نگاه بگذرد،زیرا نگاه کردن سرچشمهٔ زناست بنابراین حفظ آن مهمّ است و از آن نظر که گاهی آن را کوچک می شمارند و از آن نمی ترسند کار دشواری است، در حالی که تمام بلاها از آن نشأت می گیرد.پس نگاه اوّل هرگاه به قصد شهوت نباشد مؤاخذه ندارد و نگاه بار دوم مؤاخذه دارد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

ص:۲۵۵

«نگـاه اول به نفع تو و نگاه دوم به ضـرر توست.» (۱)علاء بن زیاد گویـد:چشـمت را به چادر زن ندوز،زیرا نگاه کردن در دل شهوت می کارد،و کمتر اتفاق می افتـد که انسان در آمـد و رفتهایش چشـمش به زنان و کودکان نیفتد و هرگاه زیبایی او در نظرش بیایـد طبیعت انسـان می خواهـد که دوباره نگاه کنـد.در اینجا سـزاوار است به خود تلقین کنـد که این نگاه دوباره عین نادانی است زیرا اگر نگاه کند و او را زیبا بیابد شـهوت بجنبد و چون از رسیدن به او عاجز است تنها حسرت و افسوس برایش می مانـد،و اگر بار دوّم نگاه کرد و او را زشت یافت از آن لذت نمی برد و گناهکار نیز هست زیرا قصد لذّت بردن کرده.پس کـاری کرده است که او را آزرده سـاخته است.لـذا هر دو حـالتش از معصـیت و رنـج و افسوس خالی نیست،و هرگاه چشم را حفظ کند بسـیاری از آفتها از دلش دور شود و اگر چشـمانش اشـتباه کند و بتواند شـهوت را مهار کند موجب کمال قدرت و توفیق است.

از ابو بکر بن عبـد الله مزنی روایت شـده که قصّ‌ابی به کنیز یکی از همسایگانش سـخت دلبسـته بود.پس خانـدان کنیز او را به روستای دیگری برای کاری فرستادند.قصّاب در پی او رفت و از او تقاضای کار ناشایست کرد.

کنیز گفت:ای مرد کاری انجام نـده چه من به تو بیشتر علاقه دارم ولی از خـدا می ترسم.قصّاب گفت:تو از خـدا می ترسـی و من نـترسم؟پس تـوبه کرد و برگشت در راه عطشـی به او رسـید که نزدیـک بـود جـان دهـد.ناگاه پیـک یکی از پیـامبران بنی اسـرائیل به او رسـید و پرسـید:تو را چه شـده است؟گفت تشـنه ام گفت:بیـا تا خـدا را بخوانیم تا ابری بر ما سایه افکنـد و وارد روستا شویم،قصاب

۱- (۹۶) حـدیث را دارمی(در سـنن)،ج ۲،ص ۲۹۸ و احمـد در مسـند علی(علیه السـلام)از پیامبر(صـلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود:یـا علی ان لـک کنزا فی الجنه و انـک ذو قرنیهـا فلا تتبع النظره النظره فانما لک الاولی و لیست لک الآخره ای علی تو را در بهشت گنجی است و تو صـاحب آن هستی پس در پی نگـاه اول نگاه نکن زیرا نگاه اول از آن توست ولی نگاه دوم از تو نیست ترمذی و ابو داود از حدیث بریده نظیر این حدیث را روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

گفت:من عملی نـدارم که خدا را بخوانم.پیک گفت:من دعا می کنم و تو آمین بگو.پس پیک دعا کرد و او آمین گفت ابری بر روی آنها سایه افکند تا به ده رسیدند.پس قصّاب به جای خود روانه شد و ابر با او برفت.رفیقش به او گفت:

تو می پنـداشتی که عملی نـداری من دعـا کردم و تو آمین گفتی و ابری بر مـا سایه افکنـد آنگاه ابر در پی تو آمد.بایـد مرا از حال خود خبر دهی پس داستان خود را به او خبر داد.پیک گفت:کسـی که از گناه توبه می کنـد مقامی در پیشگاه خدا دارد که هیچ کس ندارد.

احمد بن سعید عابد از پدرش روایت کرده که گفت:جوانی خداپرست که همواره در مسجد جامع بود در کوفه نزد ما بود.او خـوش رو و خـوش قـامت و خوش منظر بود.پس زنی زیبـا و خردمنـد به او نگـاه کرد و دلباختهٔ او شـد و این حـالت طولانـی شد.روزی زن در راه جوان که قصد مسجد رفتن داشت ایستاد و به او گفت:جوان سخنم را گوش کن آنگاه هر چه خواستی انجام بده.جوان برفت و با او سخن نگفت.سپس بر سر راه جوان که آهنگ رفتن منزل خود کرده بود ایستاد و گفت:ای جوان سخنم را گوش کن.راوی گفت:جوان مدّت زیادی خاموش ماند و به زن گفت:اینجا محلّ تهمت است و من نمی خواهم متّهم شوم.

زن به او گفت:به خـدا من در اینجـا نایسـتادم،در حـالی که از کار تو آگاه نباشم ولی پناه به خـدا که خداپرسـتان به خاطر من متّهم شونـد و آنچه مرا واداشت که در چنین کـاری بـا تو ملاقـات کنم این است که بـدانم این کار انـدک در نزد مردم بسیار است و شما خداپرستان مانند شیشه هایی هستید که کمترین چیزی آنها را بر اثر صافی و زلالی معیوب و تیره می سازد.خلاصهٔ سخنم بـا تـو این است که بـا تمـام اعضـای وجودم شـیفتهٔ توام؛خـدا را در کـار من و خودت در نظر بگیر.راوی گفت:جوان به منزلش رفت و خواست نماز بگزارد ولی ندانست چگونه نماز بگزارد.پس کاغذی برداشت و نامه ای نوشت آنگاه از خانه اش بیرون شـد ناگهـان زن را در جـای خود ایسـتاده یـافت و نـامه را به طرف او انـداخت و به منزلش برگشت مضـمون نامه چنین بود:به نام خداوند بخشندهٔ بخشایشگر.ای خانم باید

بـدانی که خـدای متعال هرگاه معصیت شود حلم ورزد و هرگاه بنـده به گناه بازگردد او را بپوشانـد و هرگاه جامهٔ گناه بر تن کرد خداونـد خشـمی می گیرد که آسـمانها و زمین و کوهها و درختان و جنبندگان تاب خشم او را ندارند.پس چه کسـی که تاب خشم خدا را دارد پس اگر آنچه یادآور شدم باطل است من روزی را به یاد تو می آورم که آسـمان همانند آهن گداخته و کوهها ماننـد پشم می شود،و امّتها در برابر صولت خـدای جبّار به زانو در می افتنـد،زیرا به خـدا سوگند من از اصـلاح نفس خود ناتوان شده ام.پس چگونه می توانم دیگری را اصـلاح کنم و اگر گفته هایم حق است تو را به پزشکی راهنمایی می کنم که زخمهـای بیمـاری زا و دردهـای مزمن و حـادّ را درمـان می کنـد و او پروردگـار جهانیـان است،پس با درخواست صادقانه آهنگ او کن و به سوی او بازگرد زیرا من تو را سـرگرم گفتار خداوند می کنم: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَهِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ کـاظِمِینَ مـا لِلظّـالِمِینَ مِنْ حَمِیمٍ وَ لا ـ شَـفِیعٍ یُطـاعُ. یَعْلَمُ خائِنَهَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ . (۱)پس از این آیه به کجـا می تـوان گریخت؟پس آن خـانم چنـد روز بعـد(از دریـافت نـامه)آمـد و در راه جوان ایسـتاد.جوان چون زن را از دور دیـد خواست به منزلش برگردد تـا او را نبینـد،امّـا آن زن گفت:ای جوان برنگرد که بعـد از امروز هرگز دیـداری نخواهـد بود مگر در پیشگاه خدا(روز قیامت)و سـخت بگریست و گفت:از خدایی که کلیدهای دل تو در دست قدرت اوست می خواهم که کار دشوار تو را بر من آسان نمایـد(تحمّل عشـقت را بر من آسان سازد)سـپس در پی جوان رفت و گفت:بر من منت بگذار و مرا موعظه ای بفرما که از تو داشته باشم و سفارشی کن که به کار بندم.جوان به او گفت:تو را

۱- (۹۷) مؤمن/۱۸-۱۹:آنها را از روز نزدیک نترسان،روزی که از شـدّت وحشت دلها به گلوگاه می رسد و تمامی وجود آنها مملوّ از اندوه می گردد،برای سـتمکاران دوستی وجود ندارد و نه شفاعت کننده ای که شفاعتش پذیرفته شود. او چشمهایی را که به خیانت گردش می کند می داند،و از آنچه در سینه ها پنهان است با خبر است.

سفارش می کنم که خودت را از(شرّ)نفست حفظ کنی و گفتار خدای متعال را به یادت می آورم: وَ هُوَ الَّذِی یَتَوَفّاکُمْ بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ . (۱)راوی گفت:آن زن مدّتی صبر کرد و سخت تر از اوّل بگریست؛آنگاه آرام شد و به خانه اش رفت و به عبادت پرداخت،و همچنان مشغول عبادت بود تا رنگ پریده و غمگین درگذشت.جوان پس از مرگ آن زن از او یاد می کرد و بر او می گریست.به او گفتند:چرا می گریی در حالی که او را از خود ناامید ساختی.

پس می گفت:در همان اوّل طمعش را از خودم قطع کردم و آن را برای خود ذخیره ای در پیشگاه خدای متعال قرار دادم و من از خدا شرم دارم که ذخیره ای را که نزد او اندوخته ام باز پس بگیرم و حکم از آن خداست.

این است پایان کتاب شکستن دو شهوت شکم بارگی و همخوابگی از بخش مهلکات کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به خواست خدا پس از آن کتاب آفتهای زبان خواهد آمد.سپاس از آن خداست در آغاز و انجام،و ظاهر و باطن و درود و سلام خدا بر محمّد و آل محمّد(صلی الله علیه و آله).

۱- (۹۸) انعام/۶۰:او کسی است که(روح)شما را در شب(به هنگام خواب)می گیرد و از آنچه در روز کسب کرده اید(و انجام داده اید)با خبر است.

کتاب آفتهای زبان

اشاره

(۱)این چهارمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ سپاس خداوندی را سزاست که آفرینش انسان را نیکو و منظّم ساخت،نور ایمان را به او الهام فرمود،او را به نور ایمان بیاراست.و سخن گفتن را به او آموخت و به وسیلهٔ آن وی را بر دیگر موجودات مقدّم و برتر قرار داد؛ گنجینه های دانش را بر قلبش فروریخت و او را کامل کرد،آنگاه پرده هایی از رحمت(ستّاری)خود بر او بیفکند؛سپس به او زبانی داد که ترجمان دل است و پرده از رازی بر می دارد که فرستاده است.پس گفتارش را به سپاس آغاز کرد و از نعمتهایی که به او عطا کرده شکر کرد و از دانشی که به دست آورد و نطقی که بر او آسان ساخت بر وی منّت نهاد و گواهی می دهم که جز خدای یگانه خدایی نیست و شریک ندارد،و محمد بنده و فرستادهٔ اوست که او را گرامی داشته و پیامبر اوست که وی را با کتابی که فروفرستاد و قرآنی که آن را تفصیل داده و دینی که آسان قرار داده گسیل داشته است.

درود خدا بر او و خاندان و اصحابش و پیامبران پیش از او تا آن زمان که

ص:۲۶۱

بنده ای تکبیر و تهلیل بگوید.

امّا بعد،زبان از نعمتهای بزرگ و صنایع ظریف و عجیب خداست،زیرا حجم آن کوچک و بندگی و گناهش بزرگ است،و کفر و ایمان جز به گواهی زبان آشکار نمی شود،و کفر و ایمان آخرین حدّ بندگی و سرکشی است،و هیچ شیء موجود یا معدوم،آفریننده یا آفریده،خیالی یا معلوم،مورد گمان یا وهمی نیست مگر این که زبان به آن می رسد و به نفی یا اثبات آن می پردازد، زیرا به هر چیزی که دانش برسد زبان به حق یا باطل از آن پرده برمی دارد و دانش به هر چیزی می رسد و این خاصیّتی است که در دیگر اعضا نیست،زیرا چشم جز به رنگها و صورتها نمی رسد و گوش جز به صداها نمی رسد،و دست جز به اجسام نمی رسد و همچنین دیگر اعضا،و زبان میدان وسیعی دارد برای آن بازگشتی و برای جولان آن حدّ و پایانی نیست.بنابراین در کار خیر میدان جولان دارد و در کار بد مجرای کشیده ای دارد.پس هر کس رشته و افسار زبان را رها سازد شیطان او را به هر میدانی ببرد،و بر لب سیلگاهی فروریختنی براند تا او را به نابودی ناگزیر سازد«و مردم را به رو در(آتش)نمی افکند جز آنچه با زبانهایشان به دست می آورند»،و از شرّ زبان رها نمی شود جز این که زبان را با لگام دین مهار کند و جز در مواردی که به نفع دنیا و آخرت است رهایش نسازد و شرّ زبان را از هر چه در مورد دنیا و آخرت خود ترسان است نگاه دارد، و شناخت مواردی که رها ساختن زبان ستوده یا نکوهیده است سخت است و بر کسی که آن موارد را شناخته است عمل کردن به موجب آن دشوار است و سنگین.زبان در میان اعضا نسبت به انسان سرکش تر است،زیرا حرکت دادنش زحمتی و رها ساختنش خرجی ندارد،مردم در پرهیز از آفات و شرور و شکارگاهها و کمندهای زبان بی تفاوتند در حالی که زبان در گمراه ساختن انسان بزرگترین ابزار شیطان است و ما به توفیق خدا و حسن امکان او تمام آفتهای زبان را شرح می دهیم و تک تک آنها را با حدود و انگیزه ها و شرورش یاد می کنیم و راه پرهیز از آنها را نشان می دهیم و روایاتی را که در نکوهش آن

ص:۲۶۲

رسیده است ذکر می کنیم.

بنابراین در آغاز،فضیلت سکوت را نقل می کنیم و در پی آن آفات سخن گفتن بی مورد را می آوریم.آنگاه به ترتیب بیان بیست آفت زبان به شرح زیر می پردازیم:به آفت سخن زاید گفتن،آفت فرورفتن در باطل،آفت مجادله،آفت دشمنی،آفت عمق بخشیدن به سخن با کج کردن دهان برای فصیح سخن گفتن و به زحمت سخن هماهنگ گفتن،فصاحت و تصنّع در آن و دیگر اموری که عادت فصیحان مدّعی خطابه بر آن جاری است،آفت دشنام و بدزبانی،آفت لعن حیوان یا حمار یا انسان،آفت غنا و شعر،آفت شوخی،آفت ریشخند و مسخره کردن،آفت افشای راز و آفت سوگند و سخن دروغ و بیان دروغهای مجاز،پرهیز از دروغ با توریه ها،آفت غیبت،معنای غیبت و تعریف آن،این که غیبت منحصر به زبان نیست،عواملی که به غیبت تحریک می کند،علاجی که زبان را از غیبت باز می دارد،حرام بودن غیبت قلبی،موارد مجاز غیبت،کفّارهٔ غیبت،آفت سخن چینی و آنچه در ردّ آن واجب است،آفت شخص دو زبانه که در میان دو دشمن در آمد و شد است و با هر یک مطابق دلخواهش سخن می گوید،آفت ستایش،آفت غفلت از اشتباهات ظریف در بین سخن گفتن، به ویژه در سخنانی که مربوط به خدا و صفات اوست و به امور دین مربوط می شود، آفت پرستش مردم عوام از صفات و سخن خدا و بحث دربارهٔ حروف و این که آیا حروف قدیمند یا حادث و هر چه به این امور مربوط است.

شرح بزرگ بودن خطر زبان و فضیلت خاموشی

اشاره

(۱)باید دانست که خطر زبان زیاد است و جز با سکوت،از آن رهایی نیست.از این رو دین(اسلام)سکوت را ستوده و به آن تشویق کرده و فرموده است:«هر کس سکوت کند نجات یابد». (۱)

ص:۲۶۳

۱- (۱) این حدیث را احمد در(سنن)،ج ۲،ص ۱۷۷ از حدیث ابن عمر به سندی ضعیف نقل کرده و دارمی در(سنن)،ج ۲،ص ۲۹۹ آورده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز فرمود:«سکوت حکمت است و انجام دهندهٔ آن اندک» (۱)یعنی سکوت حکمت و دوراندیشی است.

عبد اللّه بن سفیان از پدرش روایت کرده که گفت:به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) عرض کردم:«از اسلام مطلبی را به من خبر بده که پس از تو از هیچ کس نپرسم،فرمود:بگو به خدا ایمان آوردم آنگاه پایداری کن،عرض کردم:از چه بپرهیزم؟پس با دست مبارک به زبانش فرمود.» (۲)عقبه بن عامر گوید:«به پیامبر خدا عرض کردم:رهایی چیست؟فرمود:

زبانت را نگاه دار،و خانه ات را توسعه بده،و بر گناهت گریه کن.» (۳)سهل بن سعد ساعدی گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس حفظ زبان و فرجش را ضمانت کند،بهشت را برایش ضامن می شوم.» (۴)و نیز آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس شرّ شکم و فرج و زبانش را نگاه دارد محفوظ است» (۵)به وسیلهٔ این سه شهوت بیشتر مردم هلاک می شوند از این رو پس از فراغت از شرح آفت شکم بارگی و همخوابگی به شرح آفتهای زبان پرداختیم.

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)سؤال شد:«بیشترین چیزی که موجب داخل شدن مردم به بهشت می شود چیست؟فرمود:تقوای الهی و خوش خویی و از آنچه بیشترین مردم را وارد دوزخ می کند سؤال شد،فرمود:دو عضو میان تهی:دهان و فرج» (۶)و ممکن است مقصود از دهان آفت زبان باشد زیرا دهان جایگاه زبان است و

۱- (۲) این حدیث را قضاعی از انس و دیلمی در مسند الفردوس از ابن عمر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

۲- (۳) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۹۷۲ از سفیان بن عبد اللّه ثقفی روایت کرده است.

۳- (۴) ترمذی حدیث را در(سنن)،ج ۹،ص ۲۴۷ روایت کرده و گفته است:این حدیث حسن است.

۴- (۵) بخاری(در صحیح)و ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۴۸ روایت کرده اند و ترمذی گوید:این حدیث حسن صحیح و غریب است.

۵- (۶) بیهقی این حدیث را در الشعب از انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

۶- (۷) ابن ماجه این حدیث را به شمارهٔ ۴۲۴۶ از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

محتمل است مقصود شکم باشد زیرا دهان منفذ آن است.

معاذ گوید:به پیامبر خدا عرض کردم:آیا به گفته هایمان مؤاخذه می شویم؟ فرمود:ای پسر جبل مادرت برایت بگرید،آیا چیزی جز نتایج و کاشته های زبانهای مردم آنان را در آتش می افکند؟ (۱)[پیامبر سخنان انسان را به کشته ای تشبیه کرده که با داس درو می شود و همان طور که داس تر و خشک و خوب و بد را با هم می درود انسان پرحرف هر گونه سخنی را می گوید و خوب و بد را از هم جدا نمی کند،حاشیهٔ سنن.] عبد اللّه ثقفی گوید:«به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کردم:از مطلبی برایم سخن بگو که به آن چنگ در آویزم،فرمود:بگو:پروردگارم خداست،آنگاه پایدار بمان، و گفت:عرض کردم:ای رسول خدا از چه چیز بیشتر بر من می ترسی؟پیامبر زبانش را گرفت سپس فرمود:از این» (۲)انس بن مالک گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ایمان بنده ای راست نشود تا دلش راست نشود و دلش راست نشود تا زبانش راست نشود،و کسی که همسایه اش از شرّش در امان نباشد وارد بهشت نمی شود.» (۳)و نیز آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:و هر که از سالم ماندن شادمان می شود،پس همواره ساکت باشد.» (۴)از سعید بن جبیر به صورت مرفوع از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:

«هرگاه آدمیزاده به بامداد در آید تمام اعضایش نیز به بامداد در می آیند و از

ص:۲۶۵

۱- (۸) ابن ماجه این حدیث را به شمارهٔ ۳۹۷۳ در حدیثی طولانی از حدیث معاذ روایت کرده است.
۲- (۹) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹ ص ۲۴۹ روایت کرده و پیش از این گذشت،و دارمی در(سنن)،ج ۲،ص ۲۹۹ نقل کرده است.
۳- (۱۰) این روایت را احمد(در مسند)و ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده اند و هر دو راوی از روایت علی بن مسعدهٔ باهلی از قتاده از انس روایت کرده اند چنان که در التّرغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۵۲۸ آمده است.
۴- (۱۱) ابن ابی الدنیا این حدیث را در الصمت و ابو الشیخ در فضائل الاعمال و غیر از آن دو روایت کرده اند چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۵۳۶ آمده است.

زبان می خواهند که نسبت به ما از خدا بترس زیرا اگر تو راست باشی ما راستیم و اگر کج باشی کج شویم.» (۱)از ابن مسعود روایت شده که بر کوه صفا در حال تلبیه(لبیک گفتن) می گفت:ای زبان سخن خیر بگو تا غنیمت بری یا سکوت کن تا سالم بمانی پیش از این که پشیمان شوی.به او گفتند:ای ابو عبد الرحمن آیا این سخنی است،که خود می گویی یا شنیده ای؟گفت:شنیدم که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) می فرمود:«بیشترین گناه آدمیزاده از زبان اوست.» (۲)ابن عمر گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که زبانش را نگاه دارد خدا عیبش را بپوشاند،و هر که مالک خشم خود باشد،خدا او را از عذاب خود نگاه دارد،و هر که از خدا پوزش بخواهد خدا پوزش او را بپذیرد.» (۳)روایت شده که معاذ بن جبل به رسول خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:مرا سفارش فرما فرمود:خدا را بپرست به طوری که گویا او را می بینی،و خود را در شمار مردگان حساب کن،و اگر خواهی تو را از چیزی مهم تر از تمام این ها خبر دهم و با دست خود به زبانش کرد.» (۴)از صفوان بن سلیم روایت شده که گفت:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا به شما خبر دهم از آسان ترین عبادتهای بدن که سکوت و خوش خویی است.» (۵)

۱- (۱۲) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۴۷ روایت کرده است و بجای تستکفی اللسان(تکفّر اللسان)از باب تفعیل آمده است به این معنی که به او یادآور می شود از خدا بترسد و حرف یاوه نگوید.

۲- (۱۳) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت و بیهقی در السعب به سندی حسن روایت کرده چنان که در المغنی است و طبرانی به سندی صحیح روایت کرده چنان که در التّرغیب،ج ۵۳۴،۳ آمده است.

۳- (۱۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت به سندی حسن روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۴- (۱۵) این حدیث را نیز ابن ابی الدنیا در الصمت به سندی جیّد روایت کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۵۳۲،نقل شده است.

۵- (۱۶) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۵۳۳ نقل شده و ابو الشیخ در طبقات المحدثین از حدیث ابو ذر و ابو الدرداء به صورت مرفوع روایت کرده است.

ابو هریره گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد،باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند.» (۱)حسن گفت:برای ما نقل شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا بیامرزد بنده ای را که سخن خیر بگوید و بهره برد یا سکوت کند تا سالم بماند.» (۲)سفیان گوید:به عیسی(علیه السلام)گفتند:ما را به کاری راهنمایی کنید که با آن داخل بهشت شویم،فرمود:هرگز حرف نزنید،گفتند:توان آن را نداریم،فرمود:

پس جز سخن خیر نگویید.

سلیمان بن داود(علیه السلام)گفت:«اگر سخن گفتن نقره است،پس سکوت طلاست.» از براء بن عاذب روایت شده که گفت:«عربی بیابانی خدمت رسول خدا آمد و گفت:مرا به کاری راهنمایی کن که با آن وارد بهشت شوم،فرمود:

گرسنه را غذا و تشنه را آب بده و امر به معروف و نهی از منکر کن،و اگر نتوانستی زبانت را از سخنی که خیر نیست نگاه دار.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«زبانت را جز از سخن خیر حفظ کن زیرا با این کار بر شیطان غالب می شوی.» (۴)و نیز فرمود:«خدا در کنار زبان هر گوینده ای حاضر است پس لازم است هر کسی در آنچه می گوید تقوا پیشه کند.» (۵)و نیز فرمود:«هرگاه مؤمن را بسیار خاموش و سنگین دیدید به او نزدیک

۱- (۱۷) حدیث را مسلم در(صحیح،).ج ۱،ص ۴۹ در ضمن حدیثی روایت کرده است.

۲- (۱۸) این حدیث را ابو الشیخ از ابو امامه به سندی ضعیف روایت کرده و نظیر آن را بیهقی در الشعب از انس و از حسن به صورت مرسل و به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.»

۳- (۱۹) این حدیث را طیالسی در مسند البراء به شماره ۷۳۹ در حدیثی نقل کرده است.

۴- (۲۰) طبرانی در الصغیر این حدیث را نقل کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۵۳۲ آمد است.

۵- (۲۱) این حدیث را ابن ابی شیبه و احمد در الزهد و حکیم ترمذی از عمر بن ذر از پدرش از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده چنان که در الدّر المنثور،ج ۶،ص ۱۰۵ روایت شده است.

شوید که حکمت القا می کند.» (۱)ابن مسعود گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مردم سه دسته اند غانم،سالم و شاجب:غانم کسی است که یاد خدا می کند؛سالم کسی است که ساکت است؛ شاجب کسی است که در باطل فرومی رود.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«زبان مؤمن در پس قلب اوست.هرگاه بخواهد سخنی بگوید در دل می اندیشد،آنگاه با زبان آن را امضاء می کند،و زبان منافق در پیش دل اوست و هرگاه به چیزی تصمیم بگیرد،با زبان امضاء می کند و در دل به آن نمی اندیشد.» (۳)عیسی(علیه السلام)فرمود:«عبادت ده جزء است،نه جزء در سکوت و یک جزء در فرار از مردم است.» پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که بسیار سخن گوید اشتباهش بسیار باشد و هرکه بسیار اشتباه کند گناهش بسیار باشد و هر که بسیار گناه کند دوزخ برایش سزاوارتر است.» (۴)می گویم:در کتاب مصباح الشریعه از مولایمان امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«سکوت شعار کسانی است که از حقایق گذشته آگاهند و قلم دربارهٔ آنها خشک می شود(چیزی به عنوان گناه ثبت نمی کند)؛سکوت،کلید تمام راحتیهای دنیا و آخرت است و موجب خشنودی پروردگار و سبک شدن

۱- (۲۲) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۰۱ چنین نقل کرده است«اذا رایتم الرجل قد اعطی زهدا فی الدنیا و قلّه منطق فاقتربوا منه فانه یلقی الحکمه،هرگاه مردی را دیدید که در دنیا زهد و کم حرفی داده شده به او نزدیک شوید که او حکمت منتقل می کند»

۲- (۲۳) عراقی گوید:این حدیث را طبرانی و ابو یعلی از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده اند و در آن حدیث(المجالس ثلاثه)دارد و ابن عدی این حدیث را ضعیف دانسته است و من آن را در حدیث ابن مسعود نیافتم.

۳- (۲۴) عراقی گوید:من این حدیث را به صورت مرفوع نیافته ام و فقط خرائطی در مکارم الاخلاق از روایت حسن بصری نقل کرده گوید:کانوا یقولون

۴- (۲۵) این حدیث را طبرانی در الاوسط از ابن عمر روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

حساب و مصونیّت از لغزشها و اشتباهات است؛خدا سکوت را پوششی برای نادان و زینتی برای عالم قرار داده است؛در سکوت مصونیّت از خواهشهای نفسانی و تمرین نفس و شیرینی عبادت و برطرف شدن قساوت قلب،و پاکدامنی و مروّت و ظرافت وجود دارد؛بنابراین در زبانت را از آنچه برایت عوض دارد،ببند،به ویژه هرگاه برای سخن گفتن در راه خدا و برای خدا شخص لایق و یاوری نیابی.ربیع بن خثیم کاغذی در برابر خود می نهاد و هر چه سخن می گفت می نوشت و شب به محاسبه می پرداخت و سخنانی را که به نفع و ضررش بوده بررسی می کرد،و می گفت:آه افراد ساکت رها شدند و ما باقی ماندیم.یکی از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)سنگریزه ای در دهانش می نهاد و هرگاه می خواست سخنی بگوید که می دانست برای خدا و در راه خداست آن را از دهانش بیرون می آورد،زیرا بیشتر اصحاب پیامبر همانند کسانی که در آستانهٔ غرق شدن هستند نفس می کشیدند و همچون بیماران سخن می گفتند.تنها عامل نابودی مردم سخن گفتن و عامل رهایی آنها سکوت است.پس خوشا به حال کسی که شناخت سخن درست از نادرست نصیب وی شده باشد و سکوت و فوائد آن را بداند،زیرا این حالت از اخلاق پیامبران و شعار برگزیدگان است و هر کس ارزش سخن را بداند بهتر ملازم سکوت می شود و هر که بر نکته های سکوت دست یابد و امین گنجینه های آن شود سخن گفتن و سکوتش همه عبادت است و از این عبادتش فقط خدای جبّار آگاه می شود.» (1)در همان کتاب از حضرت صادق(علیه السلام)نیز روایت شده که فرمود:«سخن اظهار کردن صفا و تیرگی و دانایی و جهلی است که در دل وجود دارد.

امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:مرد در زیر زبانش پنهان است.بنابراین سخنت را بسنج و آن را بر عقل و معرفت عرضه کن؛پس اگر برای خدا و را در راه خداست بر زبان ران،و اگر جز این است سکوت به از حرف زدن است و هیچ عبادتی برای اعضای بدن در پیشگاه خدا کم خرج تر و پرارج تر از سخنی نیست

ص:۲۶۹

۱- (۲۶) مصباح الشریعه،باب بیست و هفتم در سکوت.

که در آن خشنودی خدا باشد و برای خدا و انتشار نعمتهای خدا در میان بندگانش انجام شود،مگر نمی بینی که خدای سبحان میان خود و پیامبرانش چیزی که به وسیلهٔ آن اسرار علوم پنهان و وحی خود را آشکار سازد جز سخن گفتن قرار نداد همچنین میان پیامبران و امّتها!بنابراین ثابت شد که بهترین وسیله و ظریف ترین عبادت سخن گفتن است و همچنین از آفت زبان گناهی سنگین تر و از نظر کیفر در نزد خدا سریع تر و از نظر نکوهش دشوارتر و از لحاظ منفور شدن در نزد مردم مؤثرتر وجود ندارد.زبان ترجمان باطن،و خبرنگار دل است،و به وسیلهٔ آن آنچه در درون آدمی است آشکار می شود و بر اساس زبان در روز قیامت به اعمال مردم رسیدگی می شود.سخنی که برای غیر خدا باشد شرابی است که عقلها را مدهوش می کند،و هیچ مجرمی سزاوار نیست در زندان بسیار بماند،جز زبان،یکی از حکیمان گوید:زبانت را از سخن زشت حفظ کن و اگر بتوانی در گفتن سخن خوب سکوت نکن.امّا وقار و آرامش برای صاحبانش صورتی زیبا و والا از سوی خدای سبحان است و آنان امین رازهای خدا در روی زمین هستند.» (۱)

فصل:سخنان بزرگان

(۱)ابو حامد گوید:امّا آثار و گفتار بزرگان-طاوس گوید:زبانم درنده ای است،اگر رهایش سازم مرا می خورد.

وهب بن منبّه گوید:در حکمت آل داود است:بر خردمند لازم است که آگاه به زمان خود باشد و زبانش را حفظ کند و به کار خود روی بیاورد.» (۲)حسن گوید:کسی که زبانش را حفظ نکند دینش محفوظ نماند.

اوزاعی گوید:عمر بن عبد العزیز به ما نوشت:امّا بعد کسی که بسیار به یاد مرگ باشد از دنیا به کم خشنود می شود،و هر کس سخن خود را جزء اعمالش

۱- (۲۷) مصباح الشریعه،باب چهل و ششم در سخن گفتن.
۲- (۲۸) به التّرغیب و الترهیب منذری،ج ۳،ص ۵۳۱،رجوع کنید.

بشمارد،سخنش در آنچه به او مربوط نیست کم می شود.

یکی از بزرگان گوید:سکوت برای انسان دو نتیجه به همراه می آورد:

سلامتی در دینش و درک رفیقش.

محمد بن واسع به مالك بن دینار گفت:ای ابو یحیی نگاه داشتن زبان برای مردم از نگاه داشتن طلا و نقره دشوارتر است.

یونس بن عبید گوید:هیچ کس نیست که زبانش به قلبش مرتبط باشد،مگر این که خوبی و صلاح آن را در دیگر اعمالش دیدم.

حسن گوید:در نزد معاویه مردم سخن می گفتند و احنف خاموش بود.

گفتند:تو را چه شده ای ابو بحر که سخن نمی گویی؟گفت:اگر دروغ بگویم از خدا می ترسم و اگر راست بگویم از شما ترسانم.

ابو بکر بن عیّاش گوید:چهار تن از شاهان بر نکوهش سخن گویی گرد آمدند.شاه هندوستان،شاه چین و کسری(شاه ایران)و قیصر(شاه روم).یکی از آنان گفت:من بر آنچه گفته ام پشیمانم و بر آنچه نگفته ام پشیمان نیستم.

دیگری گفت:من هرگاه سخنی بگویم سخن بر من مسلّط است نه من بر او و هرگاه سخنی نگویم من بر سخن مسلّطم.سوّمی گفت:از کسی که سخن می گوید در شگفتم اگر سخنش به او برگردد به او زیان رساند و اگر بر نگردد به او بهره ای نرساند.چهار می گفت:من بر ردّ آنچه نگفته ام تواناترم تا بر ردّ آنچه گفته ام.

گویند:منصور بن معتز چهل سال پس از عشای آخر سخن نگفت.

گویند:ربیع بن خیثم بیست سال سخن نگفت و هرگاه صبح می شد دوات و کاغذ و قلمی در جلو خود می نهاد و تمام سخنانش را می نوشت.آنگاه شبانگاه اعمال خود را محاسبه می کرد.

فصل:علت برتری سکوت چیست؟

(۱)اگر بگویی:علّت این همه فضیلت برای سکوت چیست،باید بدانی که علّتش آفتهای زیاد زبان است که عبارتند از:اشتباه،دروغ،سخن چینی،غیبت،

ریا،دورویی،دشنام،مجادله،خودستایی،دشمنی،زیاده گویی،فرو رفتن در باطل،تحریف،فزونی و کاستی،مردم آزاری و پرده دری.این است آفتهای بسیاری که به زبان مربوط می شود و بر زبان سنگین نیست و در دل نیز شیرین است و عواملی چون طبیعت انسان و شیطان آدمی را بر انجام آنها تحریک می کنند.بنابراین کسی که در آن آفات فرورود کمتر می تواند بر زبانش افسار بزند و در هرجا واجب است رهایش کند و هرجا واجب نیست او را باز دارد؛ زیرا چنان که شرح آن خواهد آمد این کار از علوم دشوار است.و فرو رفتن در سخن خطر و در سکوت سلامتی است؛از این رو فضیلت سکوت بسیار است با توجّه به این که باید همّت فراهم آید و وقار دوام یابد و برای اندیشه و عبادت و یاد خدا و ایمنی از پیامدهای سخن گفتن در دنیا و حساب آن در آخرت کوشش شود.خدای متعال می فرماید: ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ . (۱)

و این که سخن چهار قسم است تو را به فضیلت مداومت بر سکوت راهنمایی می کند.یک نوع سخن ضرر خالص است و نوعی بهرهٔ خالص است و نوعی هم ضرر دارد و هم بهره و نوع دیگری است که نه ضرر دارد و نه بهره.امّا آن نوعی که فقط ضرر دارد باید در آن سکوت کرد و نیز از سخنی که ضرر و بهره دارد و ضررش با بهره برابر نیست باید پرهیز کرد،امّا سخنی که نه فایده دارد نه ضرر زاید است و سرگرم شدن به آن هدر دادن وقت است و عین ضرر است.بنابراین فقط نوع چهارم که سودمند است باقی می ماند و در این نوع سخن نیز خطر هست،زیرا با سخنی که آلوده به گناه است چون ریا،سازشکاری، غیبت،خودستایی و سخن زاید به گونه ای آمیخته می شود که درک آن مشکل است.بنابراین انسان در این نوع سخن نیز از خطر مصون نیست.هر کس آفتهای دقیق زبان را بشناسد بر اساس آنچه یاد خواهیم کرد بیقین بداند که آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود.جداکنندهٔ حق از باطل است و آنجا که فرمود:«هر کس

ص:۲۷۲

۱- (۲۹) ق/۱۸:انسان هیچ سخنی را تلفّظ نمی کند مگر این که نزد او فرشته ای مراقب و آماده برای انجام مأموریّت است.

سکوت کرد نجات یافت»، (1)به خدا گوهرهای حکمت و سخنان جامع را در اختیارمان قرار داده است و تک تک سخنان آن حضرت دریایی از معانی است که جز علمای ویژه آن را نمی شناسند و در آفاتی که بزودی یاد خواهیم کرد و دشواری پرهیز از آنها،مطلبی است که به خواست خدا حقیقت آن را به شما می شناساند.

اینک آفات زبان را بر می شماریم

اشاره

(۱) و از سبکترین آنها آغاز کرده و اندک اندک به سوی سخت ترین آنها می رسیم و سخن از غیبت و سخن چینی و دروغ را در آخر خواهیم آورد،زیرا مطالعه در آنها طولانی تر است و بیست آفت است.

نخستین آفت،سخن گفتن از چیزی است که به انسان مربوط نیست

(۲)بایـد بـدانی که بهـترین حالات تـو ایـن است کـه کلمـاتت را از تمـام آفتهـای یـاد شـده حفـظ کنی کـه عبـارتند از:غیبت،دروغ،مجادله،نفاق و جز این ها و سخن مباح بگویی که در آن هرگز ضرر خودت و مسلمانی نباشد و اگر سخنی بگویی که بدان نیازی نداری اتلاف وقت کرده و مؤاخذه می شوی و باید کردار پست را به کردار خوب تبدیل کنی زیرا اگر رشتۀ سخن را به اندیشه برگردانی بسا که در هنگام فکر کردن از وزش نسیم رحمت خدا دری بر تو گشوده شود که بسیار سودمند باشد،چون اگر تسبیح و تهلیل خدا بگویی و یاد خدا کنی بیقین برایت بهتر است.چه بسا سخنی که با آن قصری در بهشت ساخته شود و هر کس بتواند گنجی به دست آورد و بجای آن مقداری گل و خاک بردارد که از آن سودی نمی برد،زیانی آشکار کرده است.و این مثل کسی است که یاد خدا را ترک کند و به کار مباحی سرگرم شود که به حال او نفعی ندارد.چنین شخصی اگر چه مرتکب گناه نشده امّا ضرر کرده است از آنجا که بهرۀ زیادی را که ذکر خداست از دست داده است؛سکوت مؤمن تفکّر،نگاهش عبرت و گفتارش فقط

۱- (۳۰) این حدیث پیش از این از دارمی و احمد روایت شده است.

ذکر خداست،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چنین فرموده است؛ (۱)بلکه سرمایهٔ بنده فرصتهایی است که در اختیار دارد و هرگاه آنها را در جایی مصرف کند که بی ثمر است و ثوابی را با آنها نیندوزد سرمایه اش را تباه ساخته است از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نشان خوب بودن اسلام شخص این است که آنچه به او مربوط نیست رها کند» (۲)بلکه بالاتر از این حدیث وارد شده است.

انس گوید:نوجوانی از لشکر اسلام در روز احد شهید شد و بر شکمش از گرسنگی سنگی بسته بود.پس مادرش خاک را از صورتش زدود و گفت:

پسرکم بهشت گوارایت باد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از کجا می دانی(اهل بهشت است)شاید سخنان بی ربطی گفته باشد و از سخنی که به او ضرری نداشته خودداری کرده باشد.» (۳)در حدیث دیگری است:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)کعب را نیافت،از حال او پرسید عرض کردند بیمار است.پس به قصد دیدار او بیرون آمد و چون بر او وارد شد گفت:ای کعب مژده باد تو را.مادرش گفت:ای کعب بهشت بر تو گوارا باد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:این زن که جلوتر از خدایی حکم می کند که به او سوگند یاد می شود کیست؟کعب گفت:این زن مادر من است.فرمود:ای مادر کعب از کجا می دانی کعب به بهشت می رود شاید سخنی بی ربط گفته باشد یا از سخنی

۱- (۳۱) عراقی گوید:برای این حدیث اصلی نیافتم.لیکن کلینی در کافی،ج ۲،ص ۲۳۷ در حدیثی از حضرت صادق از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که«ان اولیاء اللّه سکتوا فکان سکوتهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبره و نطقوا فکان نطقهم حکمه و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکه...تا آخر حدیث.اولیاء سکوت می کنند و سکوتشان یاد خداست و می نگرند و نگریستن آنها عبرت است و سخن می گویند و سخن گفتن آنها حکمت است و راه می روند و راه رفتن آنها در میان مردم برکت است.

۲- (۳۲) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۹۷۶ روایت کرده است.

۳- (۳۳) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۱۹۶ روایت کرده است:این حدیث عجیب است و در آن آمده است«فلعلّه تکلّم فیها لا یعنیه او بخل بها لا ینقصه»و ابن ابی الدنیا این حدیث را در الصمت به همان لفظ مصنّف روایت کرده است.

که او را بی نیاز نمی کند مانع شده باشد.» (۱)معنای حدیث این است که بهشت بر کسی گواراست که مورد محاسبه واقع نشود و هر کس سخنی بی ربط بگوید به خاطر آن محاسبه خواهد شد،اگر چه سخنش مباح باشد.پس با محاسبهٔ دقیق اعمال،بهشت بر او گوارا نیست،چه آن خود نوعی عذاب است.

از محمّد بن کعب روایت شده که گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نخستین کسی که از این در وارد شود مردی بهشتی است پس مردی به نام عبد اللّه بن سلام وارد شد و جمعی از یاران پیامبر(صلی الله علیه و آله)برخاسته به طرف او رفتند و جریان را به او خبر دادند و گفتند:ما را از مطمئن ترین کاری که داری و به آن امیدواری خبر بده،گفت:من ضعیفم و مطمئن ترین عملی که با آن به خدا امیدوارم سلامتی سینه و اندیشه و ترک سخنی است که به من ارتباط ندارد. (۲)

ابو ذر(رض)گوید-پیامبر(صلی الله علیه و آله)به من فرمود:«آیا به تو بیاموزم عملی را که بر بدن سبک و در میزان(عمل)سنگین است؟عرض کردم:آری ای پیامبر خدا.فرمود:آن عمل سکوت و خوش خویی و ترک سخن بی ربط است.» (۳)مجاهد گوید:شنیدم ابن عباس می گفت:پنج چیز است که بهتر از تعداد بسیار شتران ایستاده ای است که نعمت به شمار می آیند:سخنی که به تو مربوط نیست مگو که زاید است.و از گناه آن در امان نیستی؛و راجع به سخنی که مربوط به توست سخن مگو تا جایی برایش بیابی،زیرا بسا انسانی که سخنی مربوط به خود را بگوید و در جایش نگوید و گرفتار آید؛و با شخص بردبار و نادان مجادله نکن زیرا بردبار با سکوت خود تو را خشمگین سازد و نادان با گفتارش تو را آزار دهد؛و از برادرت یاد کن به اموری که اگر تو غایب شدی

ص:۲۷۵

۱- (۳۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت از حدیث کعب بن عجره به سندی جیّد روایت کرده است جز این که ظاهرا میان صحابی و آن راوی که از صحابی روایت کرده فاصلهٔ زمانی وجود دارد چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۳۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۳۶) این حدیث را بزّاز و طبرانی و ابو یعلی بدون«و ترک ما لا یعنیک»روایت کرده اند و بیهقی در الشعب با همان جمله روایت کرده است چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۵۳۳ آمده است.

دوست داری او درباره ات بگوید؛و از سخنی او را معاف بدار که دوست داری تو را معاف بدارد،و مانند شخصی کار کن که معتقد است در برابر نیکی پاداش می گیرد و در برابر گناه کیفر می شود. (۱)

به لقمان حکیم گفته شد:حکمتت چیست؟گفت:از آنچه ضرورتی ندارد سؤال نمی کنم و در کاری و سخنی که به من ارتباط ندارد خود را به زحمت نمی اندازم.

مورّق عجلی گوید:بیست سال است که من در جستجوی چیزی هستم و بر آن دست نیافتم و از جستجوی آن نیز باز نایستادم.گفتند آن چیست؟گفت:

سکوت در مورد آنچه به من مربوط نیست.

دیگری گفته است:به آنچه مربوط به تو نیست نپردازد و از دشمنت کناره گیری کن،و از دوست خود بپرهیز مگر امین باشد؛و امین کسی است که از خدا می ترسد.و با شخص گنهکار همنشینی مکن که کارهای زشت او را بیاموزی و او را بر راز خود آگاه مساز و در کار خود با کسانی که از خدای متعال می ترسند مشورت کن.تعریف ما لا یعنیک(سخن بی فایده و بی ارج) این است که سخنی بگویی که اگر آن را نگویی نه گناهی کرده ای و نه در حال و آینده ضرری خواهی کرد،مثل این که با گروهی بنشینی و داستانهای مسافرتت و دیدنیهایی را که دیده ای از قبیل کوهها و رودخانه ها و وقایع سفر و پوشاک و خوراکهای خوبی که خورده ای و وقایع و امور شگفتی که در شهرهای مهمّ مشاهده کرده ای نقل کنی،این ها اموری است که اگر نسبت به آنها خاموش بمانی گناه نکرده و زیان نبرده ای و هرگاه سخت بکوشی که به داستانهایت سخن کم یا زیاد نیفزایی و به مشاهدات مهمّ خود نبالی و غیبت کسی یا نکوهش از چیزی نکنی با تمام این اوصاف وقت خود را تلف کرده ای و کجا از آفتهای یاد شده سالم می مانی.از جملهٔ سخنان بی ربط است که از دیگری بپرسی چیزی را

۱- (۳۷) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده چنان که در الترغیب و الترهیب، ج ۳،ص ۵۳۵ آمده است.

که به تو مربوط نمی شود،چه در سؤال وقت خود را تلف کرده ای و رفیق خود را نیز ملزم به تلف کردن وقت کرده ای و این در وقتی است که از آن سؤال بلایی برنخیزد،و در بیشتر سؤالها آفتهایی است،زیرا تو از عبادت دیگری می پرسی و می گویی:آیا روزه ای؟اگر بگوید آری،اظهار عبادت می کند و داخل ریا می شود،و اگر داخل ریا نشود نامش از دفتر کسانی که عبادت نهانی دارند حذف می شود و عبادت پنهانی به درجاتی از عبادت آشکار افضل است و اگر بگوید:روزه نیستم،دروغگو است و اگر سکوت کند تو را تحقیر کرده و از آن آزرده می شوی،و اگر در جواب دادن چاره جویی کند نیاز به زحمت و رنج دارد.پس تو او را با سؤال کردن در معرض ریا یا دروغ یا تحقیر دیگری یا زحمت در چاره دفع سؤال قرار داده ای،و همچنین است سؤال از دیگر عبادتهای او،و پرسش از تمام آنچه پنهان می دارد و از آن شرم دارد؛و سؤال تو از آنچه به دیگری می گوید و از او می پرسی:چه می گویی و در چه حالی،و همچنین انسانی را در راه می بینی و می گویی:از کجایی؟بسا که مانعی در گفتن و ذکر آن دارد.پس اگر آن را ذکر کند آزاد شود و حیا کند و اگر تصدیق نکند به دروغ افتد و تو سبب دروغگویی او شده ای.همچنین از مسأله ای سؤال می کنی که به آن احتیاج نداری،پس شخص مورد سؤال بسا که به خودش اجازه ندهد که بگوید:نمی دانم و بدون بینش پاسخ دهد و مقصودم از سخن گفتن بی ربط این نوع سخنان(یاد شده)نیست،زیرا به این سخنان گناه یا ضرر راه می یابد، همانا نمونهٔ سخن بی ربط موردی است که از لقمان روایت شده که بر داود(علیه السلام) وارد شد در حالی که زره می بافت و پیش از آن زره بافتن را ندیده بود و از آنچه می دید به شگفت آمد و خواست دربارهٔ زره از او بپرسد.پس حکمت لقمان مانع از سؤال شد و خویشتن داری کرد و نپرسید و چون زره را تمام کرد برخاست و آن را پوشید و گفت:زره خوبی است برای جنگ،پس لقمان گفت:

سکوت حکمت است و کم است کسی که سکوت اختیار کند.یعنی بدون سؤال از زره و فایده آن آگاه شد و از سؤال بی نیاز گردید.گفته شده یک سال به نزد

داود آمد و رفت داشت و می خواست از زره آگاه شود ولی سؤال نکرد.بنابراین در چنین سؤالاتی هرگاه ضرر و پرده دری و افتادن در ریا و دروغ نباشد از سؤالات بی ربط است و ترک آن نشان دینداری است.

این بود تعریف سخنی که به انسان مربوط نیست امّا عاملی که موجب این سخنان بی ربط می شود حریص بودن انسان بر شناخت چیزی است که بدان احتیاج ندارد و یا می خواهد سخن را به عنوان جلب محبّت و دوستی گسترش دهد یا با داستانهای بی فایده وقت بگذراند.درمان تمام این ها آن است که بداند مرگ پیش روی اوست و در برابر هر کلمه ای مسئول است و نفسهایی که می کشد سرمایه اوست،و زبانش همچون توری است که می تواند با آن حور العین را شکار کند.پس مهمل گذاشتن و ضایع ساختن زبان زیان است.این درمان زبان از نظر علم است و امّا درمان آن از نظر عمل گوشه گیری است و این که در دهانش سنگی بگذارد و نسبت به برخی از آنچه مربوط به اوست سکوت اختیار کند تا زبان وی به ترک سخنی که به او مربوط نیست عادت کند،و حفظ زبان در این مورد بر کسی که از مردم کناره نگرفته است به راستی سخت است».

آفت دوّم،سخن زاید است

(۱)سخن زاید نیز نکوهیده است و این شامل مسائلی می شود که به ما مربوط نیست؛و نیز بیش از حد لازم سخن گفتن دربارۀ مسائلی که به خود ما مربوط می شود.کسی که قصد کاری را دارد می تواند با سخن مختصری بگوید و ممکن است آن را بزرگ و تکرار کند.مثلا هرگاه مقصودش با یک کلمه برآید دو کلمه بگوید در این صورت کلمۀ دوّم زاید بر نیاز است و با توجّه به سخنان سابق این کار نیز نکوهیده است،اگر چه در آن گناه و زیانی نباشد.

عطاء بن ابی رباح گوید:به راستی آنها که پیش از شما بودند سخنان زاید و بیهوده را نمی پسندیدند و بجز قرآن و سنّت رسول خدا یا امر به معروف و نهی از منکر و سخن مورد نیاز در زندگانی که از آن ناگزیری،همه را سخن زاید

می شمردند.آیا انکار دارید که: إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ . (۱)

عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ . (۲)

آیا یکی از شما شرم ندارد اگر نامه ای را که در آغاز روزش املا کرده بگشاید و ببیند نوشته های آن نامه سخنانی است که به کار دین و دنیایش مربوط نمی شود؟ از یکی از صحابه روایت شده که گفت:شخصی با من سخن می گوید که پاسخ دادن آن در نزد من گواراتر از آب سرد بر تشنه است ولی من جوابش نمی دهم از ترس این که سخنم زائد باشد.مطرف گوید:باید شکوه خدا در دلهایتان بسیار باشد.پس نام خدا را نبرید مثلا،در جایی که یکی از شما به سگ و درازگوش بگوید اللّهم اخزه خدایا او را ذلیل و خوار کن.

باید دانست که سخن زاید و بی فایده محدود نیست،بلکه اهمّ آن در قرآن مشخّص شده است[آنجا که]خدای متعال فرمود: لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ إِلاّ مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النّاسِ . (۳)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خوشا به حال کسی که زبانش را از سخن زاید نگاه دارد و مال اضافی خود را ببخشد» (۴)پس ببین چگونه مردم در این مورد کار را وارونه کرده اند مال زاید را نگاه داشته و سخنان زاید زبان را آزاد گذاشته اند.

از مطرف بن عبد اللّه از پدرش روایت شده که گفت:با گروهی از بنی عامر خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسیدیم.پس آن گروه گفتند:تو پدر ما،و سرور ما، برترین ما از نظر فضیلت،و بلندقامت ترین مایی،تو اصل و ریشۀ شرافتی،و تو و تو.

ص:۲۷۹

۱- (۳۸) الانفطار ۱۰-۱۱:بدون شک نگهبانی بر شما گمارده شده والامقام و نویسنده(اعمال نیک و بد شما).

۲- (۳۹) -ق/۱۷-۱۸:دو فرشتۀ راست و چپ که ملازم انسان هستند.

۳- (۴۰) نسا/۱۱۳:در بسیاری از سخنان در گوشی(و جلسات محرمانه)آنها سودی نیست مگر کسی که(به این وسیله)امر به کمک به دیگران یا کار نیک یا اصلاح در میان مردم کند.

۴- (۴۱) این حدیث را ابن شعبه در التحف،ص ۳۰،به صورت مرسل و بیهقی از رکب المصری روایت کرده اند چنانکه در الدّر المنثور،ج ۳،ص ۲۲۱ به همان صورت مرسل آمده است.

پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«حرفتان را بگویید ولی شیطان هوای نفسانی شما را نیاراید و عقلتان را نبرد.» (۱)این حدیث است به این که زبان هرگاه در ستایش دیگران رها شود اگر چه سخن صواب باشد،بیم آن می رود که شیطان عقلش را به ستایش زایدی که نیازی به آن نیست سوق دهد.

ابن مسعود گوید:شما را از سخن زاید بر حذر می دارم پس آن سخنی که حاجت انسان را بر آورد کافی است.

از مجاهده نقل شده که گوید:«به راستی که سخن نوشته می شود حتّی اگر شخصی فرزند خود را ساکت کند و به او بگوید:بزودی برایت چنین و چنان می خرم یک دروغ برایش نوشته می شود».

می گویم:از طریق راویان شیعه چنین دروغی مجاز شمرده شده است. (۲)

غزالی گوید:حسن گفت:ای فرزند آدم نامه ای برایت گشوده شده و دو فرشته بزرگوار بر آن گماشته شده اند و کار تو را می نویسند،هر کار خواهی انجام بده بسیار یا کم.

روایت شده که سلیمان بن داود(علیه السلام)یکی از دیوهای خود را گسیل داشت و چند نفر را فرستاد که رفتارش را بنگرند و به او خبر دهند.پس به سلیمان گزارش کردند که دیو از بازار گذشت در حالی که سر بر آسمان برداشت و به مردم نگریست و سرش را تکان داد.سلیمان علّت را از او پرسید؛او گفت:از فرشتگان به شگفت آمدم که بر بالای سر مردم بسرعت مطالبی می نوشتند،و فرشتگانی که پایین تر از آنها بودند با شتاب آن مطالب را دیکته می کردند.

۱- (۴۱) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۴۲) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۳۴۲،به شمارۀ ۱۸ از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:گویندۀ هر دروغی روزی مورد سؤال واقع می شود مگر در سه مورد:مردی که در جنگ خود به دروغ فکر کند که این دروغ گناهش از او برداشته شده یا مردی که میان دو نفر آشتی برقرار کند و با هر کدام به نوعی برخورد می کند تا آنها را آشتی دهد،یا مردی به خانواده اش وعده ای دهد و قصد وفا کردن ندارد»

ابراهیم تمیمی گفت:مؤمن هرگاه قصد سخن کند بیندیشد.اگر برایش خیر باشد سخن بگوید و گرنه خود را نگاه دارد،و شخص فاجر همواره زبانش را رها می سازد.

عمرو بن دینار گوید:مردی در محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله)سخن گفت و بسیار گفت پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«زبانت چند در به خارج دارد؟گفت:لبان و دندانهایم،فرمود:آیا این ها کافی نبودند که جلو سخنت را بگیرند؟» (۱)در روایت دیگری است که حضرت این سخن را دربارهٔ مردی فرمود که وی را ستود و در سخن حریص و بی بند و بار بود.سپس فرمود:«به شخص چیزی داده نشده که بدتر از سخن زاید زبان باشد».

یکی از حکیمان گوید:هرگاه شخص در مجلسی باشد و سخنی او را به شگفت آورد باید سکوت کند.و اگر ساکت باشد و سکوت او را به شگفت آورد باید سخن بگوید.

یزید بن ابی حبیب گوید:از خصائل شخص دانشمند یکی آن است که سخن گفتن نزد او محبوب تر از شنیدن(سخن)نباشد،و اگر در مجلسی کسی را بیابد که به حدّ کافی سخن می گوید،وی سخن نگوید،چه در شنیدن سلامتی است و در سخن گفتن آراستن و فزونی و کاستی است.

ابو درداء زنی را دید که زبان دراز بود.پس گفت:اگر این زن لال بود برایش بهتر بود.

ابراهیم گفت:مردم از دو خصلت هلاک می شوند:مال بیش از حدّ و سخن زاید،یعنی سخنی که به او مربوط نیست.

این بود نکوهش پرحرفی و سخن زاید و عواملی که انسان را بر آن تحریک می کند و درمانش مطلبی است که در بحث سخن گفتن از آنچه به انسان مربوط نیست گذشت.

۱- (۴۳) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

آفت سوّم،فرو رفتن در باطل است

(۱)و آن سخن گفتن از گناهان است،مثل این که حالات زنان و مجالس میگساری،و مقامات فاسقان،و در رفاه بودن ثروتمندان،و تکبّر ورزیدن شاهان و مراسم نکوهیده و احوال ناپسند آنان را نقل کند،زیرا بر زبان راندن تمام این گونه سخنان حرام است.ولی سخن گفتن دربارۀ کارهایی که به انسان مربوط نیست یا اگر مربوط است بیش از مقدار لازم سخن بگوید حرام نیست،بلکه ترک آن اولی است.آری،کسی که بسیار سخن می گوید در اموری که به او مربوط نیست ناگزیر در سخنان باطل فرورود.بیشتر مردم با هم می نشینند تا با سخن گفتن شادمان شوند ولی سخن آنان به غیبت از مردم یا فرو رفتن در باطل می انجامد،و چون کارهای باطل بسیار و گوناگون است،قابل شمردن نیست؛از این رو انسان از آن رها نمی شود جز این که به کارهای مهمّ دین دنیا که به او مربوط می شود اکتفا کند و در این سخن گفتن نیز ممکن است کلمه ای بگوید که او را هلاک سازد در حالی که آن را کوچک می شمارد.

بلال بن حارث گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به راستی که مرد سخنی می گوید که مورد رضای خداست و گمان می کند که با آن به مقداری ثواب می رسد،پس خدا با آن عمل خشنودی خود را برای او تا روز قیامت می نویسد، همانا مرد سخنی که موجب خشم خداست می گوید و گمان می کند مقدار معیّنی گناه بر او نوشته می شود پس خدا خشم خود را به وسیلۀ آن عمل تا روز قیامت بر او می نویسد.».بلال گفت:علقمه می گفت:حدیث بلال بن حارث مرا از سخنان بسیاری بازداشت. (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مرد سخنی می گوید تا همنشینانش بخندند و با آن

۱- (۴۴) این حدیث را ابن ماجه در حدیثی به شمارۀ ۳۹۶۹ از حدیث علقمه بن وقاص روایت کرده گوید:شنیدم بلال بن حارث مزنی صحابی یار رسول خدا(صلی الله علیه و آله)می گفت...تا آخر حدیث،و احمد در(سنن)،ج ۳،ص ۴۶۹،نیز روایت کرده است.

سخن به میزان فاصلۀ میان زمین و ثریّا سقوط می کند.» (۱)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«در روز قیامت خطای کسانی از همه بیشتر است که بیشتر در باطل فرورفته باشند.خداوند در این آیه به آن فرموده است: وَ کُنّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِینَ . (۲)و نیز آیۀ فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتّی یَخُوضُوا فِی حَدِیثٍ غَیْرِهِ . (۳)

سلمان گوید:«در روز قیامت گناه کسانی از همه بیشتر است که در معصیت خدا بیشتر سخن گفته باشند.» (۴)ابن سیرین گوید:مردی از انصار از مجلسی که مردم در آن بودند می گذشت ولی گفت:وضو بگیرید چرا که بعضی از گفته های شما بدتر از حدث است.معنای فرو رفتن در باطل همین است و آن غیر از غیبت و سخن چینی و جز آنهاست که پس از این می آید،بلکه فرو رفتن در باطل،نقل کردن امور ممنوعی است که پیش از این گذشت یا آن که آدمی در رسیدن به آنها بی آنکه نیازی به نقل آن باشد چاره اندیشی کند و نیز فرو رفتن در نقل داستانهای مربوط به بدعتها یا ادیان فاسد تمام این موارد فرو رفتن در باطل به شمار می آید.

آفت چهارم لجاجت و نزاع است

(۱)لجاجت و نزاع،نهی شده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«با برادرت لجاجت مکن و از شوخی با او بپرهیز و در وعده ای که به او می دهی خلف وعده نکن.» (۵)

۱- (۴۵) این حدیث را بغوی در مصابیح،ج ۲،ص ۱۵۳،به همان صورت مؤلف و ابن ابی الدنیا از حدیث ابو هریره به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۴۶) مدثر/۴۵:و پیوسته با اهل باطل همنشین و همصدا بودیم.و احمد این حدیث را از حدیث ابن مسعود روایت کرده است.

۳- (۴۷) نساء/۱۳۹:با آنها ننشینید تا به سخن دگری بپردازید.چنان که در الدّر المنثور،ج ۲، ص ۲۲۲،آمده است.

۴- (۴۸) این حدیث را ابن ابی شیبه و احمد در زهد از سلمان(رض)روایت کرده چنان که در درّ المنثور،ج ۲،ص ۲۲۱،آمده است.

۵- (۴۹) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۶۰ روایت کرده و گفته است این حدیث حسن و عجیب است.

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«لجاجت را واگذارید چرا که حکمت آن را درک نمی کنی و از فتنهٔ آن در امان نمی باشی.» (۱)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که لجاجت را ترک کند با آن که حق با اوست در بلندترین نقطهٔ بهشت برایش خانه ای ساخته شود و هر کس لجاجت را ترک کند با آن که حق با او نیست برایش خانه ای در اطراف بهشت ساخته شود.» (۲)از ام سلمه(رض)روایت شده که گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نخستین چیزی که خدا از من پیمان گرفت و مرا از آن نهی فرمود پرستش بتها و میگساری و نزاع با افراد بود.» (۳)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ گروهی پس از هدایت یافتن گمراه نشدند مگر این که به جدال و نزاع پرداختند.» (۴)و نیز فرمود:«هیچ بنده ای ایمانش کامل نشود تا نزاع و جدال را ترک کند اگر چه بر حق باشد.» (۵)و نیز فرمود:«شش خصلت است که در هر که باشد به حقیقت ایمان می رسد:روزه گرفتن در تابستان،زدن دشمنان خدا با شمشیر(جهاد)،شتاب در نماز خواندن در روز ابری و بارانی،شکیبایی در مصیبتها،و شاداب وضو گرفتن در حال سختی،و ترک نزاع کردن در حالی که راستگوست.» (۶)

۱- (۵۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده و در ابن مسعود سند را موقوف ساخته چنان که در المغنی روایت شده است.

۲- (۵۱) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۵۹ روایت کرده و پیش از این نقل شد.

۳- (۵۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا و بیهقی و طبرانی به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در المغنی و مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۵۶،نقل شده.

۴- (۵۳) حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۸ از حدیث ابو امامه و احمد در(سنن)،ج ۵،ص ۲۵۲، روایت کرده اند.

۵- (۵۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

۶- (۵۵) این حدیث را طبرانی در الکبیر از ابو مالک اشعری به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

لقمان به پسرش گفت:«پسرکم با علما ستیز مکن که تو را به خشم آورند.» بلال بن ابی سعید گوید:هرگاه دیدی که شخصی بسیار لجاجت می کند و خود رأی است در خسارت کامل است.

ابو دردا گوید:همین گناه برایت بس است که همواره نزاع کنی.

عیسی(علیه السلام)گوید:«هر که بسیار دروغ بگوید جمال او برود و هر که با مردم بستیزد مروّتش از بین برود و هر که بسیار غم بخورد تنش بیمار شود و هر که بدخو باشد روحش در عذاب باشد.» به میمون بن مهران گفته شد:تو را چه شده که با هیچ یک از برادرانت از روی کینه و نفرت جدا نشدی گفت:زیرا با او مجادله و نزاع نمی کنم.مطالبی که در نکوهش مجادله و نزاع وارد شده بسیار است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کفّاره هر نزاعی دو رکعت نماز است» (۱)و مراء عبارت از هر گونه اعتراض به سخن دیگران با ایراد گرفتن لفظی یا معنوی است یا آن که گوینده قصد مراء کند،و ترک مراء عبارت از ترک انکار و اعتراض بر سخن دیگران است.بنابراین هر سخنی را شنیدی اگر حق باشد آن را تصدیق کن و اگر باطل است و مربوط به دین نیست سکوت کن.ایراد گرفتن بر سخن دیگران ایراد یا بر لفظ اوست که از نظر نحو یا لغت یا عربی بودن اشکال دارد یا از نظر نظم و ترتیب که رعایت تقدیم و تأخیر نشده است،اشکال اوّل از کوتاهی در معرفت سرچشمه می گیرد و اشکال دوّم از طغیان کردن زبان حاصل می شود و هر چه باشد هیچ دلیلی برای اظهار ایراد وجود ندارد.و گاه ایراد گرفتن بر معنای سخن دیگری است،چنان که بگویی:مطلب آن طور که تو می گویی نیست و در فلان و فلان مورد اشتباه کرده ای،و یا گوینده،قصد ایراد می کند مثل این که بگوید:این سخن حقّ است ولی تو از این سخن قصد حق نداری و مغرضی و

۱- (۵۶) حدیث را طبرانی در الکبیر از حدیث ابو امامه به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

نظیر این حرفها و این نوع سخن اگر در مسئله علمی روی دهد بسا که جدل نامیده شود که آن نیز نکوهیده است بلکه لازم است در این مورد سکوت شود یا سؤال به منظور بهره بردن باشد نه عناد و انکار،یا با ظرافت در تعریف بیان کند نه به عنوان ایرادگیری،زیرا مجادله عبارت است از ساکت کردن دیگری با دلایل و ناتوان ساختن و نسبت دادن کاستی به او با عیب گرفتن بر سخنش و نسبت دادن جهل و قصور به او و نشانه اش این است که هشدار دادن او نسبت به حق از سوی دیگر در نزد شخص نزاع کننده ناخوشایند باشد،بلکه دوست دارد که او خطای طرف را آشکار سازد تا برتری خود و عیل رفیقش را ثابت کند و از این گناه رها نمی شود جز به این که در هر چیزی که گناه ندارد سکوت کند، امّا انگیزه ای که آدمی را به این کار وامی دارد رفعت طلبی با اظهار کردن فضیلت خود و حملهٔ به دیگری با آشکار ساختن نقص اوست و هر دو از تمایلات قویّ و باطنی نفس است،امّا اظهار فضیلت کردن نوعی تزکیهٔ نفس است و ادّعای برتری و بزرگی که در بنده طغیان می کند چنین اقتضایی دارد با این که برتری و بزرگی از صفات خداوندی است.

امّا نسبت دادن کاستی و نقص به دیگران از ویژگیهای درنده خویی است، چرا که درنده خویی پاره کردن و شکستن،آزار رساندن و مصدوم ساختن دیگران را می طلبد و هر دو(اظهار فضل و تحقیر دیگران)از صفات نکوهیده و مهلک است،و نیرومندی آن دو با نزاع و اعتراض کردن به دیگران آشکار می شود.بنابراین کسی که بر این دو صفت زشت اصرار ورزد این صفات نابودکننده را تقویت کرده است و چنین شخصی از حدّ یک عمل ناخوشایند تجاوز کرده است،حتّی هرگاه آن عمل موجب آزار دیگری شود معصیت کرده است، و اعتراض به دیگران سبب آزار و خشم آنان می شود و چه بسا شخص مورد اعتراض از سخن خود چه حق باشد چه باطل تا سرحد امکان دفاع کند و هر چه به ذهنش می رسد به گوینده اش عیب بگیرد؛از این رو نزاع میان دو معترض در می گیرد همچنان که دو سگ به جان هم می افتند و هر یک دیگری

را می گزد،هر یک از دو متخاصم سعی می کند دیگری را با دلیل مغلوب و ساکت کند.

درمان این صفت زشت با درهم شکستن تکبّری که او را برمی انگیزد تا اظهار دانش کند و نیز با سرکوب صفت درنده خویی که او را تحریک می کند تا به دیگران نسبت نقصان دهد،میسّر است.چنان که بزودی در کتاب نکوهش تکبّر و خودپسندی و خشم خواهد آمد،زیرا درمان هر بیماری با از بین بردن علّت آن حاصل می شود؛و علّت اعتراض به دیگران همان بود که بیان کردیم آنگاه مواظبت کردن بر آن است تا آنجا که به صورت عادت و طبیعت در آید و نفس قدرت یابد و صبر در برابر آن دشوار شود.به داود طایی گفته شد:چرا گوشه گیری را برگزیدی؟گفت:تا از طریق ترک مجادله با نفس خود مبارزه کنم.پس گفته شد:در مجالس حاضر شو و آنچه مردم می گویند بشنو و سخن مگو گفت:این کار را کردم و هیچ مبارزه ای را بر خودم سخت تر از آن ندیدم و حق همان است که داود گفته است،زیرا کسی که از دیگری اشتباهی را می شنود و می تواند رفع کند،به راستی صبر کردن در برابر آن دشوار است.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس نزاع و اعتراض به دیگران را ترک کند با آن که حق با اوست خدا در بلندترین نقطه بهشت برایش خانه ای بسازد.»چون این کار بر نفس دشوار است،و بیشتر در اعتقادات و مذهبها وجود دارد،زیرا اعتراض به دیگران جزء طبیعت آدمی است و هرگاه گمان کند که در برابر آن به ثواب می رسد حرصش زیاد می شود و طبیعت و شریعت نیز به او کمک می کند در حالی که این اشتباه محض است،بلکه بر آدمی لازم است که زبان خود را از اهل نماز باز دارد و هرگاه بدعت گذاری را دید در خلوت و با ملایمت پندش دهد نه آن که با او به ستیز پردازد،زیرا ستیز این تصوّر در بدعت گذار ایجاد می کند که حیله ای برای به اشتباه افکندن اوست و هنری است که ستیزه گران بدون وسیله بر امثال وی پیروز می شدند در این صورت بدعت جدل در دلش دوام می یابد و قوّی می شود؛و هرگاه آدمی دانست که پند دادن

بـدعت گـذار سودمنـد نیست آن را ترک می کند.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا بیامرزد کسـی را که زبان خود را از نمـازگزاران بـاز دارد مگر به بهترین صورتی که می توانـد.» (۱)هشام ابن عروه گوید:پیامبر(صـلی الله علیه و آله)این سـخن را هفت بار تکرار می فرمود.

«هرکه مدتی به نزاع عادت کند و به سبب آن و ستایش مردم عزّت و وجاهتی به دست آورد این صفات نابودکننده در او قوّی شود و نمی تواند از آنها رها شود.هرگاه صـفات نکوهیده تکبّر و خودپسندی و ریا و دوستی مقام و عزّت یافتن به دانش در او گرد آید،مبارزه با تک تک این صفات دشوار باشد چه رسد که تمام آنها در کسی جمع شود».

آفت پنجم دشمنی است

(۱)دشـمنی نیز از صـفات نکوهیده است و آن غیر از مراء و مجادله است.مراء ایراد گرفتن بر سـخن دیگری با اظهار اشکال در سخـن اوسـت و انسـان جز تحقیر دیگری و زیرک نشـان دادن خـود غرض دیگری نـدارد و مجـادله همـان مراء و اعـتراض به دیگران است با این تفاوت که جدل مربوط به اظهار و تثبیت مذهب است،و خصومت نزاع در سخن گفتن است تا مال یا حقّی را به دست بیاورد و آن یک مرحله ابتـدایی دارد و یک مرحله اعتراض،در حالی که مراء فقط اعتراض بر سـخنی است که قبلا مطرح شده است.عایشه می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«مردانی در پیشگاه خدا بیشتر مورد خشم واقع می شوند که در دشمنی سخت ترین افرادند.» (۲)

۱- (۵۷) حـدیث را ابن ابی الـدنیا به سـندی ضـعیف روایت کرده و ابو منصور دیلمی در مسـند الفردوس از حـدیث هشـام بن عروه از عایشه به همان صورت روایت کرده این حدیث به راستی منقطع و ضعیف است چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۵۸) این حـدیث را وکیع و احمـد و بخـاری و مسـلم و ترمـذی و نسایی و ابن مردویه نقل و بیهقی در الشـعب از عایشه از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده است،چنان که در الدّر المنثور،ج ۱،ص ۲۳۹ نقل شده است.

ابو هریره گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس در خصومتی بدون آگاهی ستیز کند همواره مورد خشم خداست تا روحش گرفته شود.» (۱)یکی از بزرگان گفته است:از دشمنی بپرهیز،زیرا خصومت دین را از بین می برد.و گویند:کسی که در دین پارساست،هرگز دشمنی نمی ورزد.ابن قتیبه گوید:بشر بن عبد اللّه بن ابی بکر بر من گذشت و گفت:چه چیز تو را در خانه نشانده است؟گفتم:دشمنی که میان من و پسر عمویم هست.بشیر گفت:

پدرت بر من حقّی دارد و می خواهم آن را تلافی کنم به خدا من هیچ چیزی را ندیدم که مانند دشمنی دین را از بین ببرد و مروّت را بکاهد و لذّت را ضایع سازد و دل را سرگرم دارد.ابن قتیبه گفت:برخاستم که برگردم پس دشمنم (بشر بن عبد اللّه)گفت:تو را چه شده است؟گفتم:هرگز با تو دشمنی نمی کنم.

بشر گفت:دانستی که حق من این است،گفتم:نه ولی نفس من گرامی تر از این است.بشر گفت:من چیزی را که از آن توست نمی خواهم.

اگر کسی این اشکال را مطرح کند که هرگاه انسان حقّی داشته باشد،باید در برابر ظلم ظالم در طلب و حفظ آن خصومت ورزد.بنابراین چگونه خصومت در این مورد نکوهش می شود و حکمش چیست؟شکّی نیست که این نکوهش در مواردی چند صادق است:در مورد کسی که بدون حق خصومت می ورزد؛ در مورد کسی که به حق خصومت می کند ولی بدون آگاهی مانند وکیل قاضی، چرا که او پیش از این که بشناسد حق با کدام طرف است در خصومت وکالت می کند.از هر طرف که باشد و بدون آگاهی خصومت می ورزد؛در مورد کسی که حق خود را می طلبد ولی به مقدار نیاز اکتفا نمی کند بلکه به قصد آزار یا مسلّط شدن در دشمنی سرسختی نشان می دهد؛در مورد کسی که بر خصومت سخن آزاردهنده ای را می افزاید که در حمایت و اظهار حق به آن نیازی نیست؛ و نیز در مورد کسی که تنها عناد برای شکست دادن خصم او را به دشمنی

۱- (۵۹) حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش غیبت از ابو هریره به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

وامی دارد؛با این که او آن مقدار مال را کوچک می شمارد،بعضی از مردم آشکارا می گویند:فقط مقصودم دشمنی و شکستن آبروی اوست،و هرگاه این مال را از او بستانم بی آنکه اهمیّت دهم در چاه می اندازم.چنین شخصی مقصودش سرسختی و لجاجت است و به راستی که این صفت بسیار نکوهیده است.

امّا مظلومی که از راه شرع از خود دفاع می کند و بیش از مقدار نیاز لجاجت نمی ورزد و زیاده روی و سرسختی نشان نمی دهد و قصد عناد و اذیّت ندارد کارش حرام نیست ولی اگر راهی داشته باشد بهتر است آن را ترک کند، زیرا در مجادله نگاه داشتن زبان در حدّ اعتدال غیر ممکن است.مجادله و نزاع آتش کینه و خشم بر می افروزد،و هرگاه آتش خشم برافروخته شد مورد نزاع فراموش می شود و کینه در میان طرفین نزاع باقی می ماند،تا آنجا که هر یک از آنها از غم دیگری شادمان و از شادمانی او غمگین می شود و زبان به بدگویی او می گشاید.بنابراین هر کس به نزاع آغاز کند،در معرض این گرفتاریها قرار می گیرد و کمترین گرفتاری پریشان خاطری است تا آنجا که در نماز خود سرگرم مجادلۀ با دشمنش می شود.از این رو خصومت در همان حدّ ضرورت باقی نمی ماند،نتیجه آن که خصومت سرچشمۀ هر بدی است،مجادله و نزاع نیز چنین است.در این صورت لازم است که انسان در نزاع را جز در موردی که ضروری است نگشاید و در حال ضرورت نیز لازم است که زبان و دل را از پیامدهای خصومت حفظ کند،و به راستی که این کار دشوار بلکه غیر ممکن است.پس کسی که در نزاع به مقدار لازم اکتفا کند از گناه در امان می ماند،و هر خصومتی نکوهیده است مگر این که انسان به آن ناچار شود،چون دلیل کافی دارد.در این صورت اگر نزاع کند ترک کار شایسته تر کرده است،ولی گنهکار نیست،آری کمترین چیزی که در خصومت و نزاع و جدال از دست داده سخن خوب گفتن و ثواب آن است،چرا که کمترین درجات سخن خوب اظهار موافقت است و هیچ خشونتی در سخن بزرگتر از طعن و اعتراض نیست که نتیجه اش یا نادان دانستن یا دروغگو دانستن دیگری است؛زیرا کسی که با

دیگری نزاع و مجادله می کند او را جاهل و دروغگو می داند،در نتیجه خوب سخن گفتن را از دست می دهد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«با سخن خوب گفتن و اطعام کردن می توانید وارد بهشت شوید.» (۱)خدای متعال فرمود: وَ قُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً (۲)ابن عباس گفته است:از بندگان خدا هرکه بر تو سلام کرد جوابش بده، اگر چه مجوسی باشد،زیرا خدای متعال می فرماید: وَ إِذا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّهٍ فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها (۳)و نیز گفت:اگر فرعون به من سخن خوبی بگوید پاسخ او را می دهم.انس گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در بهشت غرفه هایی است که برون آنها از درونشان و درون آنها از برونشان دیده می شود،خدا آن غرفه ها را برای کسانی مهیّا فرموده است که اطعام کنند و سخن خوب بگویند» (۴)روایت شده که خوکی از جلو عیسی(علیه السلام)گذشت،حضرت فرمود:به سلامت بگذر،عرض شد:ای روح خدا به خوک این سخن را می گویی؟فرمود:

نمی خواهم که زبانم را به سخن بدعادت دهم.

پیامبران(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سخن خوب،صدقه است» (۵)و آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از دوزخ بپرهیزید،اگر چه به نصف خرما باشد و اگر نبود به سخن خوبی(خود را از آتش نگاه دارید).» (۶)

۱- (۶۰) عراقی گوید:این حدیث را طبرانی از حدیث جابر نقل کرده است و در سند آن کسانی هستند که آنها را نمی شناسم و طبرانی از حدیث هانی بن شریح به سندی جیّد روایت کرده«یوجب الجنه اطعام الطعام و حسن الکلام،غذا دادن به دیگران و خوش سخن بودن موجب ورود به بهشت می شود».

۲- (۶۱) بقره/۸۲:و به مردم نیک بگویید.

۳- (۶۲) نساء/۸۶:هنگامی که کسی به شما تحیّت گوید پاسخ آن را به طور بهتر دهید یا(لا اقلّ) به همان گونه پاسخ گویید.

۴- (۶۳) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۱۰،ص ۵،از حدیث امیر المؤمنین(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله) روایت کرده است.

۵- (۶۴) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۳،ص ۸۳ در حدیثی از ابو هریره روایت کرده است.

۶- (۶۵) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۴ از حدیث عدی بن حاتم نقل کرده است.

گفته شده:نیکی کار آسانی است:روی باز،و سخن نرم.

یکی از حکیمان گوید:هر سخنی که پروردگارت را به خشم نیاورد و همنشین خود را با آن خشنود می سازی در گفتن آن بخل نکن،باشد که خدا در عوض آن ثواب نیکوکاران به تو بدهد.

یکی از حکیمان گوید:سخن نرم کینه های متمرکز در اعضا را می شوید و از بین می برد.تمام این مطالب در برتری سخن خوب بود و ضدّ آن نزاع و جدال و لجاجت است چرا که تمام این ها سخن زشت و وحشت زا است،قلب را می آزارد و زندگی را تیره می سازد،خشم را به هیجان می آورد و آتش کینه را در دل بر می افروزد.

آفت ششم

(۱)ششمین آفت زبان آن است که کلمات را از مخرج ادا کند و بی پروا سخن بگوید و با زحمت سعی کند که مسجّع و فصیح حرف بزند و به وسیله تشبیهات و مقدّمات سخن خود را فصیح وانمود کند و به عادت فصیح نماها که مدّعی تسلّط بر فن خطابه اند سخن بگوید و تمام این کارها ظاهر سازی است و نکوهیده و مورد خشم می باشد به طوری که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در آن مورد فرمود:«من و تقواپیشگان امّتم از تکلّف و ظاهر سازی به دور هستیم» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مبغوض ترین و دورترین شما از من در نشستن یاوه گویان،فقیه نماها و سخن گویان بی پروایند.» (۲)فاطمهٔ زهرا(علیه السلام)می گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدترین امّتم کسانی

ص:۲۹۲

۱- (۶۶) این حدیث را دیلمی و ابن عساکر از زبیر روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«انی لا الی من التکلف و صالحوا امتی،من و صالحان امّتم به تکلّف نمی گراییم»؛الدّر المنثور،ج ۵،ص ۳۲۱.
۲- (۶۷) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۷۵ روایت کرده،و در ج ۳،ص ۸۳ گذشت.و در النهایه آمده است:هم الذین یکثرون الکلام تکلفا و خروجا عن الحق و الثرثره کثره الکلام و تردیده،منظور از فقیه نماها کسانی هستند که برای خودنمایی بسیار حرف می زنند و از حق خارج می شوند و مقصود از ثرثره پرگویی است.

هستند که از نعمتها تغذیه می کنند و غذاهای رنگارنگ می خورند و لباسهای رنگین می پوشند و بی پروا سخن می گویند.» (۱)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)سه بار فرمود:«آگاه باشید کسانی که در گفتار و کردار غلوّ و زیاده روی می کنند در هلاکتند.» (۲)هر نوع سخن موزونی که از روی تکلّف ادا شود و نیز فصیح نمایی که از حدّ عادت خارج است و در مکالمات روزمرّه به تکلّف سخن مسجّع گفتن از آفات زبان است،زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ جنین حکم کرد(دیه معیّن فرمود)و یکی از قبیلهٔ جنایتکار گفت:چگونه برای کسی که نمی آشامد و نمی خورد و فریاد نمی زند و آشکار نشده(او را ندیده ایم)دیه بدهیم و چنین جنینی خونش هدر است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا مانند کاهنان و پیشگویان سخنان موزون می گویی؟)» (۳)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چنین سخن گفتن را زشت دانست چرا که اثر تکلّف و تصنّع در آن آشکار بود.بنابراین شایسته است در هر موردی به مقصود اکتفا شود.و مقصود از سخن گفتن فهماندن غرض به دیگری است و بیش از آن ساختگی و نکوهیده است ولی اگر سخنان خطابه و موعظه را نیکو ادا کند و از افراط و گفتن کلمات نامأنوس بپرهیزد جزء تکلّف نکوهیده نیست چرا که مقصود از خطابه و موعظه تکان دادن دلها و تشویق و قبض و بسط آنهاست،و شیوایی سخن در این مورد مؤثّر و شایسته است.امّا در مکالمات عادی به منظور بر آوردن نیازها تظاهر به فصاحت و موزون سخن گفتن ضرورتی ندارد و سرگرم شدن به آن تکلّفی نکوهیده است و انگیزهٔ آن ریاکاری، اظهار فصاحت و ممتاز شدن(از دیگران)به علم است و تمامش نکوهیده و از نظر شرع ناپسند و ممنوع است.

۱- (۶۸) چند صفحه پیش این حدیث گذشت.

۲- (۶۹) این حدیث را مسلم در(سنن)،ج ۸،ص ۵۸،روایت کرده و نووی گوید منظور از فقیه نماها کسانی هستند که در گفتار و کردارشان از حدود تجاوز کرده و غلوّ نمایند و به ژرفنگری بپردازند.

۳- (۷۰) این حدیث را مسلم در(سنن)،ج ۴،ص ۱۱۰ روایت کرده است.

آفت هفتم دشنام و بدزبانی است

(۱)دشـنام نکوهیـده اسـت و در شـریعت از آن نهی شـده و سرچشـمه اش پلیـدی و پسـتی است.پیـامبر خـدا(صـلی الله علیـه و آله)فرمود:«از دشـنام دادن بپرهیزیـد،چرا که خدا گفتار و کردار زشت و دشـنام دادن را دوست نمی دارد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)از دشـنام دادن به کشـته شدگان مشـرکان در بدر نهی کرد و فرمود:«اینان را دشـنام ندهید،زیرا چیزی از گفته های شما به آنان نمی رسد،در حالی که زندگان را می آزارید.بهوش باشـید که دشـنام(نشانهٔ) پستی است» (۲)همچنین پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مؤمن طعنه نمی زنـد و دشـنام نمی دهـد و بـدزبان نیست» (۳)پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«ورود به بهشت بر هر دشـنام دهنده ای حرام است.» (۴)پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«چهار گروهنـد که دوزخیان از رنج آنها رنج می برنـد آنهـا در میـان دوزخ و آب جوش جهنّم تلاش می کننـد.و فریـاد می زننـد:مردی است که از دهـانش چرک و خون سرازیر اسـت و به او گفته می شـود:این شـخص دور از رحمت خـدا را چه شـده که علاوه بر رنجی که خـود داریم مـا را می آزارد وی می گوید:این شخص دور از رحمت خدا به هر سخن پلید و درد آوری توجّه

۱- (۷۱) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۱۲ در حدیثی از ابو هریره روایت کرده است،و احمد و طبرانی در الکبیر از حـدیث اسـامه بن زیـد از پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)روایت کرده انـد که می فرمود:«انّ الله لا یحبّ کلّ فاحش متفحّش»به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۶۴ رجوع کنید.

۲- (۷۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا از حدیث محمد بن علی الباقر(علیه السلام)به صورت مرسل روایت کرده و رجال سندش موثّقند(المغنی)

۳- (۷۳) این حدیث را حاکم در مسـتدرک،ج ۱،ص ۱۲ از حدیث عبد الله،و ترمذی در(سـنن)، ج ۸،ص ۱۴۹ روایت کرده و آن را حسن شمرده است.

۴- (۷۴) ابن ابی الدنیا حدیث را در الصمت و ابو نعیم در الحلیه از حدیث عبد الله بن عمر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

می کرده و از آن لـذّت می برده چنان که از دشـنام لـذت می برده است.» (۱)پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«ای عایشه اگر فحش به صورت مردی مجسّم می شـد، مرد بدی بود.» (۲)و پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«بدزبانی و زبان آوری دو شعبه از شعبه های نفاق است» (۳)و ممکن است مقصود از این بیان آشـکار ساختن چیزی باشـد که اظهار کردنش جائز نیست،و نیز می تواند زیاده روی در توضیح مطلبی باشد تا آن اندازه که به حدّ تکلّف برسد،و احتمال می رود سخن گفتن در امور مربوط به دین و در صـفات خدای متعال باشد،چرا که بیان صـفات خدا به اجمال و رساندن به گوش عوام سزاوارتر از مبالغه در شرح آن است،زیرا گـاه از مبالغه در توضـیح آن تردیـد و وسوسه هایی ایجاد می شود،و هرگاه به اجمال بگویـد دلها می پذیرنـد و پریشان نمی شونـد؛ولی این که بیان همراه با بـذاء ذکر شـده می توانـد قرینه ای باشد که مقصود از بیان آشـکار گفتن مطالبی است که آدمی از گفتن آن شرم دارد،و در چنین مواردی بهتر است از آن سخنان چشم پوشی شود و مورد غفلت قرار گیرد نه آن که آشکار گردد.

پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«خدای متعال کسی را که گفتار و کردار بد دارد و دشنام می دهد و در بازارها فریاد می زند دوسـت نـدارد.» (۴)جـابر بـن سـمره گفـت:در محضـر رسـول خـدا بـا پـدر و مـادرم نشسـته بـودم کـه پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«گفتار و کردار بد و دشنام گویی در اسلام جایی ندارد،و

ص:۲۹۵

۱- (۷۵) ابن ابی الدنیا این حدیث را از حدیث شـفی بن ماتع روایت کرده و در صحابی بودن این راوی اختلاف است ابو نعیم او را جزء صحابه ذکر کرده،و ابن حبان و بخاری او را از تابعین دانسته اند.(المغنی)

۲- (۷۶) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۳۲۵ به شمارهٔ ۱۲ روایت کرده است.

۳- (۷۷) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۸۳ و حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۹ روایت کرده اند.

۴- (۷۸) این حدیث را بخاری در الادب المفرد از حدیث جابر به سـندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصـغیر آمده است.

در میـان مردم،اسـلام کسـی بهتر از همه است که خوشـخوترین آنها باشـد.» (1)این بـود نکوهش فحش.امّـا تعریف و حقیقت فحش عبارت است از این که آدمی کارهای زشت را صـریح و آشکار به زبان بیاورد و بیشتر الفاظ مربوط به آمیزش با زنان و آنچه پیرامون آن است بر زبان راند.تبهکاران عبارتهای آشکار و زشتی دارند که در این مورد به کار می برند و درستکاران از بیـان آن کلمـات امتناع می کننـد،بلکه از آنها به کنایه و رمز و کلماتی که به معانی آنها نزدیک است یاد می کننـد.ابن عباس گویـد:خدا بسـیار پرآزرم و بزرگوار است،کلمات زشت را به کنایه بیان می کند و ملامسه(دست زدن)را در آمیزش با زنان به صورت کنایه آورده است.بنابراین مسّ و لمس،دخول و صحبت همه کنایه از آمیزش با زنان است و زشت محسوب نمی شود ولی عبارات زشتی وجود دارد که گفتن آن زشت است و بیشتر در مورد دشنام و سرزنش به کار می رود و این عبارات نیز در فحش بودن متفاوتند و بعضی از بعض دیگر زشت ترند و بسا که بر حسب عادت در شهرهای مختلف گوناگون باشند.

کلمـات زشتی که فحش به شـمار می آیـد منحصـر به الفاظ مربوط به آمیزش با زنان نیست،بلکه به جای گفتن بول و غایط به طور کنایه گفتن قضای حاجت شایسـته تر است،چرا که این گونه کلمات نیز باید مخفی بماند و هر چه آدمی از آن شرم دارد و مخفی می سازد نباید الفاظ آنها صـریح گفته شود،زیرا فحش است از این روست که بر حسب عادت نام بردن زنان به کنایه نیکوست و نمی گوینـد:زنت چنین گفت،بلکه گویند:در حجره گفته شد یا از پشت پرده چنین گفته شد،یا مادر فرزندان چنین گفت و ظرافت و کنایه در این الفاظ ستوده است و صراحت در آنها به فحش کشانده می شود.همچنین نباید از عیبهایی که در دیگری است و انسان از آن شرم دارد به صراحت نام برد مانند برص،کچلی،

۱- (۷۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا و احمد به سندهایی صحیح روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است.

بواسیر بلکه گفته می شود دردی که فلانی از آن شکایت می کند و نظیر آن،و آشکار گفتن آن فحش محسوب می شود و تمام آنها از آفات زبان است.

انگیزهٔ فحش یا قصد آزار دادن است یا عادتی است که از همنشینی با فاسقان و افراد پلید و پست حاصل می شود زیرا عادت آنها دشنام دادن است.

یکی از عربهای بدوی به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گفت:به من سفارشی کن فرمود:

«تقوای خدا پیشه کن و اگر کسی به عیبی که در توست سرزنشت کرد،تو او را به عیبی که در او سراغ داری سرزنش مکن تا گناهش بر او و اجرش بر تو باشد،و هیچ یک از آفریدگان خدا را دشنام نده.»گفت:پس از سفارش پیامبر هیچ گاه دشنام ندادم. (۱)

عیاض بن حمار (۲)گفت:به رسول خدا عرض کردم:مردی از بستگانم مرا دشنام می دهد در حالی که فروتر از من است؛اگر جواب دهم خلاف کارم؟پیامبر فرمود:«دو شخص که به هم دشنام می دهند دو شیطانند که به یکدیگر کمک می کنند و سخن بیهوده و باطل می گویند.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دو شخص که به هم فحش می دهند گناه بر آغازگر است،مگر این که فحش به مظلوم(نفر دوّم)سرایت کند و او جواب دهد.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دشنام دادن به مؤمن گناه و پیکار با او کفر است.» (۵)

۱- (۸۰) این حدیث را احمد و طبرانی به سندهایی جیّد از حدیث ابو جری جمحی روایت کرده اند و گویند اسم او جابر بن سلیم و به نقلی سلیم بن جابر بوده است.(المغنی).

۲- (۸۱) عیاض بن حمار به کسر(ها)ی بی نقطه و(میم)مخفّف،تمیمی مجاشعی و صحابی ساکن بصره بوده و تا حدود سال ۵۰ هجری زندگی کرده.

۳- (۸۲) این حدیث را طیالسی در مسند خود،ص ۱۴۶ به شماره ۱۰۸۰ در حدیثی روایت کرده است.

۴- (۸۳) این حدیث را احمد در(سنن)،ج ۲،ص ۵۱۷ روایت کرده ولی مسلم در(صحیح)،ج ۸، ص ۲۱ چنین نقل کرده است«المتسابّان ما قالا فعلی البادی ما لم یعتدی المظلوم»

۵- (۸۴) بخاری در(صحیح،)ج ۸،ص ۱۸ از حدیث بن مسعود روایت کرده و در اصول کافی، ج ۴،ص ۶۴،دفتر نشر فرهنگ آمده است-م

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ملعون است کسی که والدینش را دشنام دهد.» (۱)در روایتی است:«جزء بزرگترین گناهان است که کسی والدینش را دشنام دهد،عرض کردند:ای رسول خدا چگونه کسی والدینش را دشنام می دهد؟ کسی به پدر دیگری دشنام می دهد و آن دیگری پدر او را دشنام می دهد. (۲)

می گویم:از طریق شیعه روایتی در کافی (۳)از امام باقر(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)به قصد اسب دوانی بیرون شد و از قبر ابو احیحه (۴)گذشت ابو بکر گفت:خدا صاحب این قبر را لعنت کند.به خدا اگر می بود مانع راه خدا می شد و پیامبر خدا را تکذیب می کرد.خالد،پسر(ابو احیحه)گفت:خدا ابو قحافه(پدر ابو بکر)را لعنت کند به خدا از مهمان پذیرایی نمی کرد و با دشمن روبرو نمی شد،خدا لعنت کند هر کدام را که تحمل فقدانش بر قبیله اش آسان تر است.پس پیامبر خدا افسار مرکبش را بر روی شانهٔ آن انداخت و فرمود:

هرگاه به مشرکان رسیدید همه را در نظر بگیرید نه شخص خاصّی را.آنگاه ایستاد و اسب دوانی شد.سپس سخن ادامه یافت تا این که از گروهی یاد شد که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آنها را لعن کرد و از آنان شمرد کسی را که به والدینش دشنام دهد.امام فرمود:مردی عرض کرد:ای پیامبر خدا،آیا کسی که والدینش را لعن کند وجود دارد فرمود:آری پدر و مادر اشخاص را لعن می کند و آنها نیز والدینش را لعن می کنند.» (۵)می گویم:این جملهٔ پیامبر:«و من لعن ابویه»ابو بکر بن ابی قحافه را شامل

ص:۲۹۸

۱- (۸۵) حدیث را احمد در(سنن)،ج ۱،ص ۲۱۷ چنین نقل کرده است(ملعون من سبّ اباه».

۲- (۸۶) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۶۵ و در آن آمده است«من الکبائر شتم الرجل والدیه...الحدیث»

۳- (۸۷) کافی،ج ۸،ص ۷۰.

۴- (۸۸) ابو احیحه به ضم همزه(احیحه)و دو(حا)بدون نقطه میان دو(حا)(یا)است و مصغر است که هم اسم واقع می شود و هم کنیه.

۵- (۸۹) این حدیث را روایت عمرو بن شمر است و به حدیث او استدلال نمی شود چون کاملا ضعیف است وی احادیثی بر کتابهای جابر جعفی افزوده که بعضی از آنها به او نسبت داده می شود و به گفتهٔ نجاشی(ره)کار او مشتبه است.

می شود چرا که او«ابو احیحه»را لعن کرد و پسرش(خالد)پدر ابو بکر را لعن کرد و روشن است کسی که مورد لعن پیامبر خدا واقع شود شایستگی خلافت او را ندارد.

آفت هشتم لعن حیوان،جماد،یا انسان است

(۱)لعن کردن نکوهیده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مؤمن لعن کننده نیست.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به لعنت خدا و غضب او و جهنّم یکدیگر را مورد لعن قرار ندهید.» (۲)حذیفه گوید:«هیچ قومی هرگز یکدیگر را لعن نکردند مگر این که سخن حق بر آنها ثابت شد.» عمران بن حصین گوید:پیامبر در یکی از سفرهایش بود.ناگاه زنی از انصار که بر روی شتری در زحمت بود شتر را لعن کرد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«جهاز از روی شتر برگیرید و برهنه اش کنید چرا که این زن ملعونه است عمران گوید:من آن شتر را دیدم که در میان مردم راه می رفت و هیچ کس مزاحم او نمی شد.» (۳)ابو دردا می گوید:هیچ کس زمین را لعن نمی کند،مگر این که آن زمین گوید:خدا هر یک از ما را که بیشتر معصیت خدا می کنیم لعنت کند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«لعن کنندگان در روز قیامت نه مورد شفاعتند و نه شهادت.» (۴)انس گوید:مردی بر روی اشتری همراه پیامبر بود.پس شترش را لعن کرد

۱- (۹۰) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸ ص ۱۴۹ در حدیث«لیس المؤمن بالطعان و لا اللعان»روایت کرده است.

۲- (۹۱) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۵۷۵،۲ با کمی اختلاف لفظی روایت کرده است.

۳- (۹۲) این حدیث را مسلم در(سنن)،ج ۸،ص ۲۳ از حدیث عمران روایت کرده است.

۴- (۹۳) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۷۵ و مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۲۴ روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بنده خدا بر روی اشتری ملعون همراه ما حرکت مکن.» (۱)پیامبر این سخن را به سبب زشت شمردن کار او فرمود.

لعن عبارت است از رانده شدن و دوری از خدای متعال،و آن جائز نیست مگر انسان کسی را لعن کند که صفتی دورکنندهٔ از خدا داشته باشد،به این معنی که کافر و ظالم باشد؛و بگوید لعنت خدا بر کافران و ظالمان باد،و سزاوار است در لعن از لفظی که در دین وارد شده پیروی کند،چرا که در لعن کردن خطر بزرگی است،زیرا بر خدا حکم کرده که ملعون را از خود دور ساخته است، و آن امری غیبی است که فقط خدا می داند و اگر خدا به پیامبر خبر دهد پیامبر نیز می داند.سه صفت موجب لعن می شود:کفر،بدعت،فسق و گناه و لعن در هر یک از این صفات سه درجه دارد:۱-لعن با صفت عام که بگوییم:لعنت خدا بر کافران و بدعت گذاران و فاسقان باد،۲-لعن با صفاتی اخصّ از اول که بگوییم:لعنت خدا بر یهودیان،ترسایان،مجوس،قدریّه،خوارج،زندیقان، ظالمان و ربا خواران باد و تمام این ها جائز است ولی لعن کردن اصناف بدعت گذاران موجب هلاکت است،چرا که شناخت بدعت دشوار است و در آن مورد روایتی نرسیده که لفظ لعن را مشخّص کرده باشد.از این رو شایسته است که عوام از آن منع شوند،زیرا نتیجه اش مقابلهٔ به مثل است و در میان مردم نزاع و فساد ایجاد می کند؛۳-لعن کردن شخص است که چنین لعنی جای تردید و اشکال است مثلا بگوییم:خدا زید را لعنت کند او کافر یا فاسق یا بدعت گذار است و شرح مطلب این است که لعنت هر کسی از نظر شرع ثابت شود جائز است،مانند این که بگوییم:خدا فرعون،ابو جهل را لعنت کند چرا که در شرع ثابت شده که آنها کافر مرده اند.امّا لعن یک شخص معیّن در زمان ما مانند این که گفته شود خدا زید را لعنت کند او یهودی است موجب هلاکت است چه بسا که مسلمان شده و در حالی مرده باشد که در نزد خدا مقرّب بوده.پس

۱- (۹۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت و ابو یعلی به سندهایی جیّد روایت کرده چنان که در الترغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۴۷۴ آمده است.

چگونه حکم به ملعون بودنش می کنیم.

می گویم:از سوی اهل بیت(علیه السلام)ثابت شده لعن کسانی که به ستم و تجاوز بر امیر المؤمنین(علیه السلام)مسلّط شده و به او ستم کرده اند جائز است و نیز لعن کسانی که خود را به زور و دروغ جانشینان رسول خدا نامیدند و کسانی که آنها را در این کار حمایت و یاری کردند با تعیین شخص آنها جائز است،و آنچه از سوی اهل بیت(علیه السلام)ثابت شده از طرف خدا و رسولش نیز در نزد ما ثابت شده است.از این رو بنا به نقل ابو حامد برای ما ثابت شد که لعن عین افراد یاد شده بر ما جائز است،سپس می گویم:ذکر لعن در سخن خدای سبحان و رسولش و سخنان اهل بیت(علیه السلام)به گونه ای تکرار شده که برداشتمان این است که لعن (اشخاص یاد شده)جزء عباداتی است که انسان را به خدای سبحان نزدیک می کند و در صورتی که شخص معیّنی به کفر یا نفاق و فسق شناخته شود می توان او را لعن کرد.خدای سبحان فرمود: أُولئِکَ عَلَیْهِمْ لَعْنَهُ اللّهِ وَ الْمَلائِکَهِ وَ النّاسِ أَجْمَعِینَ (۱).از این آیه معنای امر(به لعن)فهمیده می شود.

خدای متعال می فرماید: أُولئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللّهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللاّعِنُونَ (۲)و خدای متعال در جریان مباهلهٔ نصارای نجران لعنت را وسیله ای برای اثبات ادّعای نبوّت (پیامبر(صلی الله علیه و آله)و دلیلی بر ردّ منکران آن قرار داده،آنجا که فرمود: ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ (۳)از این رو آنها محکوم شده و به صلح و پرداخت جزیه متوسّل شدند و راهی به بازگو کردن گفتار خود نیافتند.همچنین لعن میان زن و شوهر موجب ساقط شدن حدّ از آنها و نفی فرزند است،به گونه ای که فرزند هرگز به لعن کننده منسوب نشود و بسا که موجب اجرای حدّ بر زن هم بشود اگر بدون شهود و دلیل نکول کند،از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«خدا

ص:۳۰۱

۱- (۹۵) بقره/۱۶۱:لعنت خداوند و فرشتگان و همهٔ مردم بر آنها خواهد بود.

۲- (۹۶) بقره/۱۵۹:خدا آنها را لعنت می کند و همهٔ لعن کنندگان نیز آنها را لعن می نمایند.

۳- (۹۷) آل عمران/۶۱:آنگاه مباهله می کنیم و لعنت خدا را بر دروغ گویان قرار می دهیم.

دروغگو را لعنت کند اگر چه به شوخی دروغ بگوید.» (۱)و در پاسخ ابو سفیان که در هزار بیت حضرتش را هجو کرده بود،فرمود:«خدایا من سرودن شعر را نیکو نمی دانم و شایستهٔ من هم نیست.خدایا در برابر هر حرفی هزار بار او را لعنت کن» (۲)و دیگر روایات رسیده.

امیر المؤمنین(علیه السلام)گروهی را لعن کرده و روایت شده که آن حضرت در قنوت نماز واجب معاویه و عمرو بن عاص و ابو موسی(اشعری)و ابو اعور سلمی (۳)را لعن می کرد،با این که آن حضرت در برابر گناه گنهکار بردبارترین مردم به شمار می آمد و برتر از آن بود که نفس مقدّس او مانند نفوس بشری بلغزد،و اگر معتقد نبود که لعن آنها از بهترین وسایل تقرّب به خداست در نمازهای واجب آن را برنمی گزید.

علمای عامّه روایت کرده اند که عایشه عثمان را لعن کرد و عثمان نیز او را لعن کرد و عایشه در حالی که از او خشمگین بود به مکّه رفت. (۴)

۱- (۹۸) بر لفظ این حدیث دست نیافتم فقط احمد در مسندش از طریق ابو هریره در ج ۲،ص ۳۵۲ روایت کرده است«لا یؤمن العبد الایمان کلّه حتی یترک الکذب من المزاحه»تا آخر حدیث و در جامع الاخبار از انس از علی(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده«المؤمن اذا کذب من غیر عذر لعنه سبعون الف ملک و خرج من قلبه نتن حتی یبلغ العرش و یلعنه حمله العرش و کتب اللّه علیه لتلک الکذبه سبعین زنیه اهونها کمن یزنی مع امّه».

۲- (۹۹) این حدیث دربارهٔ عمرو بن عاص نقل شده چنان که طبرسی در احتجاج،ص ۱۴۹ از حسن بن علی(علیه السلام)روایت کرده است که علی(علیه السلام)به عمرو بن عاص فرمود:تو با هفتاد بیت شعر پیامبر(صلی الله علیه و آله) را هجو کردی:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدایا من سرودن شعر را خوب نمی دانم و شایستهٔ من هم نیست که شعر بگویم خدایا عمرو بن عاص را در برابر هر شعری که سروده هزار بار لعن کن»و در احتجاج،ص ۱۴۷ آمده است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در هفت جا ابو سفیان را لعن کرد...تا آخر.به خصال باب خصال هفتگانه رجوع کنید.

۳- (۱۰۰) این حدیث را محمد بن مثنی در کتاب خود به صورت مسند از ابو معقل مزنی روایت کرده است به بحار الانوار،ج ۸،ص ۵۶۶ رجوع کنید و در کتاب نصر بن مزاحم آمده است که علی(علیه السلام) بعد از جریان حکمیّت هرگاه نماز صبح و مغرب می گزارد و از نماز فارغ می شد می گفت:«خدایا معاویه و عمرو و ابو موسی و حبیب بن مسلمه را لعنت کن»به سفینه البحار،ج ۲،ص ۵۱۴ رجوع کنید.

۴- (۱۰۱) این حدیث را ثقفی در تاریخ خود از حسن بن سعید نقل کرده است؛به بحار الانوار،ج ۸، ص ۳۴۱ رجوع کنید.

اصحاب ما(امامیّه)روایت کرده اند که امیر المؤمنین(علیه السلام)در قنوت بعضی از نمازهای مستحبی خود دو بت قریش را لعن می کرد و قصدش از دو بت ابو بکر و عمر بود. (۱)

شیخ طوسی(ره)در تهذیب (۲)روایت کرده است که حضرت صادق(علیه السلام) از نماز که برمی گشت چهار نفر را لعن می کرد،از آن جمله ابو بکر و عمر بودند،و هر کس بیندیشد در آنچه میان امام حسن(علیه السلام)و معاویه و یارانش روی داد و چگونه بنا به روایت عامه امام آنها را لعن کرد و دشنام داد و اگر در روایات رسیده از ائمهٔ اطهار(علیه السلام)در اصول کافی و دیگر کتب حدیث و دعاها تفحص کند که آن بزرگواران سران گمراهان را که استحقاق لعن داشتند با تصریح به اسم آنها لعن می کردند خواهد دانست که لعن چنین افراد جزء دین و شعائر آن است،به طوری که برایش جای شک و تردید باقی نمی ماند.

در کافی (۳)از امام هفتم(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«خدا ابو حنیفه را لعنت کند که می گفت:علی گفت و من می گویم-و در روایتی است-صحابه گفتند و من می گویم.» امّا حدیث«لعنت کننده نباشید»،شاید نهی کرده به سبب این که دشنام بر اثر زیاده روی در آن و افراط در لعنت برای انسان عادت و اخلاق شود،به طوری هر کسی را لعن کنند چنان که لعّانین به صورت صیغهٔ مبالغه بر این مطلب دلالت دارد و منظور جمله منع از لعن کردن افراد شایسته لعن نیست و گرنه می فرمود:لا تکونوا لا عنین چرا که میان این دو تعبیر تفاوت است و افراد مسلّط بر نکات دقیق عربی از آن آگاهند.

امّا«روایتی که از امیر المؤمنین(علیه السلام)رسیده و آن حضرت از لعن مردم شام نهی فرموده»اگر صحیح باشد این احتمال می رود که آن حضرت امید داشته شامیان مسلمان شوند و به اسلام رجوع کنند،چنان که کار رئیس مهربان نسبت

۱- (۱۰۲) به مصباح کفعمی،دعای صنمی قریش رجوع کنید.
۲- (۱۰۳) تهذیب،ج ۱،ص ۲۲۷.
۳- (۱۰۴) کافی،ج ۱،ص ۵۷

به رعیت همین است.از این رو فرمود:«لیکن بگویید خدایا میان ما اصلاح فرما»و این سخن حضرت به گفتار خدای متعال در داستان فرعون نزدیک است: فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً . (۱)

ص:۳۰۴

۱- (۱۰۵) می گویم:امیر المؤمنین(علیه السلام)اصحاب خود را از لعن مردم شام منع فرمود که در نهج البلاغه تحت عنوان«و من کلام له(علیه السلام)و قد سمع قوما من اصحابه یسبّون اهل الشام ایام حربهم بصفّین،از سخن علی(علیه السلام)است آنگاه که شنید گروهی از یارانش در جنگ صفین مردم شام را دشنام می دادند»آمده است.ابن ابی الحدید در شرح خود،ج ۳،ص ۴ گفته است«آنچه را که علی(علیه السلام)از یارانش نپسندید این بود که به مردم شام دشنام می دادند ولی از لعن صحابه به مردم شام بدش نمی آمد،نه به آن صورت که گروهی از حشویّه پنداشته و گفته اند:لعن هر کسی که به اسم مسلمان است جائز نیست و این عمل را بر آنان زشت می شمارند و بعضی از آنها در این مورد غلو کرده و گفته است:من کافر و ابلیس را لعن نمی کنم و خدای متعال روز قیامت به کسی نمی گوید چرا لعن نکرده ای؟بلکه می گوید:چرا لعن کرده ای؟ بدان که این سخن بر خلاف صریح قرآن است چرا که خدای متعال می فرماید:(إِنَّ اللّهَ لَعَنَ الْکافِرِینَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِیراً خداوند کافران را لعن کرده و از رحمت خود دور داشته)و برای آنها آتش سوزاننده ای آماده نموده است(احزاب/۶۱)و نیز فرمود: أُولئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللّهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللاّعِنُونَ (بقره/۱۵۹)و درباره ابلیس فرموده است:ان علیک لعنتی الی یوم الدین،و مسلّما لعنت من بر تو تا روز قیامت خواهد بود(ص/۷۸)و فرمود:ملعونین اینما ثقفوا،و از همه جا طرد می شوند (احزاب/۶۱)در قرآن از این نوع آیات بسیار است. چگونه بر مسلمان جائز است که تبرّی جستن از کسانی را که تبرّی از آنها واجب است انکار کند؟ آیا اینان گفتار خدای متعال را نشنیده اند: قَدْ کانَتْ لَکُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی إِبْراهِیمَ وَ الَّذِینَ مَعَهُ إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنّا بُرَآؤُا مِنْکُمْ وَ مِمّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ کَفَرْنا بِکُمْ وَ بَدا بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً ،برای شما تأسی نیکی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت، هنگامی که به قوم مشرک خود گفتند:ما از شما و آنچه غیر از خدا می پرستید بیزاریم،ما نسبت به شما کافریم میان ما و شما عداوت و دشمنی همیشگی آشکار شده است(ممتحنه/۴)و در مورد شخصی که حالش مشکوک است لازم است بیندیشیم،پس اگر مرتکب گناهان کبیره شده و بدان سبب استحقاق لعن و تبرّی یافت مانعی ندارد که مورد لعن و تبرّی قرار بگیرد در غیر این صورت تبرّی و لعن او جائز نیست،از جمله آیاتی که دلالت بر جواز لعن هر مسلمان مرتکب کبیره دارد آیه ای است که در قصّه لعان آمده:فشهاده احدهم اربع شهادات بالله انّه لمن الصادقین.و الخامسه ان لعنه الله علیه ان کان من الصادقین،هر یک از(همسران که جز خودشان شاهد ندارند)باید چهار مرتبه به نام خدا شهادت دهد که از راستگویان است(نور/۶-۷)،و خدای متعال دربارۀ قذف کننده فرموده: انّ الّذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخره و لهم عذاب عظیم،کسانی که زنان پاک دامن و بی خبر(از هر گونه آلودگی)و مؤمن را متّهم می سازند در دنیا و آخرت از رحمت الهی به دورند،و عذاب بزرگی در انتظارشان است(نور/۲۳). این دو آیه در مورد مکلّفان اهل نماز است و آیات پیش از آنها دربارۀ کافران و منافقان است از این رو امیر المؤمنین(علیه السلام)در قنوت نماز و پس از نماز معاویه و گروهی از اصحابش را لعن می فرمود اگر کسی بگوید:پس صورت دشنامی که امیر المؤمنین(علیه السلام)از آن نهی فرموده چیست؟می گویم: صحابۀ علی(علیه السلام)پدران و مادران مردم شام را دشنام می دادند و بعضی در تبار گروهی عیب می گرفتند و بعضی مردم شام را نکوهش می کردند بعضی آنها را به ترسو بودن و بخل و هجوهایی که کار شاعران بودند آنان

را هجـو می کردنـد و روش هجـو روشن است پس علی(علیه السـلام)آنهـا را از این نـوع دشـنامها منـع فرمود و گفت:من نمی خواهم که شـما بسـیار دشـنام دهید ولی نزدیکتر به حق این است که اعمالشان را برایشان توصیف کنید و حالشان را یادآوری کنید تا آخر.

امّا سخنی که ابو حامد در این باب در مورد لعن یزید بیان کرده سزاوار است پوشیده بماند و نقل روایت نشود.

غزالی گوید:جائز نیست بدون تحقیق مسلمانی را به کفر و فسق نسبت دهد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر مردی دیگری را به کفر و فسق نسبت دهد و او چنین نباشد خود مرتدّ شود.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر مردی بر کافر بودن مرد دیگر شهادت دهد کفر به یکی از آن دو باز می گردد،در صورتی که(او واقعا)کافر باشد و به مفاد این سخن،اگر شخص منسوب به کفر کافر نباشد نسبت دهنده به سبب تکفیر او کافر می شود.» (۲)معنای سخن این است که دیگری را تکفیر کند در حالی که می داند مسلمان است؛بنابراین،اگر گمان کند به سبب بدعت گذاری یا غیر آن کافر است و او را تکفیر کند خطاکار و کافر خواهد بود.

لعن و دشنام به مردگان گناهش بیشتر است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مردگان را دشنام ندهید چرا که آنان از دنیا رفته و در گرو اعمال از پیش فرستادهٔ خویشند.» (۳)

۱- (۱۰۶) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۵۷ روایت کرده و بخاری در(صحیح)، ج ۸،ص ۱۸ با کمی تقدیم و تأخیر نقل کرده است و احمد و بزّاز آن را از حدیث ابو ذر روایت کرده اند و رجال روایتی آنها همان رجال روایتی صحیح است به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۷۳ رجوع کنید.
۲- (۱۰۷) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابو سعید خدری به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است و نظیر آن را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۵۷ نقل کرده است.
۳- (۱۰۸) این حدیث را بخاری و نسایی و احمد از حدیث عایشه به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

نفرین کردن بر انسان حتّی بر شخص ستمگر،به لعن نزدیک است؛ مثلا-گفته شود:تنش سالم مباد،خدا او را تندرست قرار ندهد،و نفرینهایی از این قبیل تماما نکوهیده است.در حدیث است:«ستم رسیده بر ظالم نفرین می کند تا ظلمش را جبران کند آنگاه برای ستمگر در برابر ستم رسیده روز قیامت فضیلت خواهد بود. (۱)

آفت نهم غنا و شعر است

(۱)ما در کتاب سماع غنای حرام و حلال را بیان کردیم و دیگر تکرار نمی کنیم.

می گویم:خلاصهٔ گفتار ابو حامد در کتاب سماع که در آخر آن کتاب ایراد شده این است که حکم سماع از چهار صورت بیرون نیست:حرام محض، مباح،مستحبّ،مکروه.

سماع حرام شامل بیشتر مردم یعنی جوانان و دنیاپرستان می شود چرا که سماع،صفات نکوهیده ای را که بر دلهای اینان غالب است تحریک می کند.

سماع مکروه شامل کسانی است که از حالت عادی و انسانی خارج نمی شوند ولی به عنوان لهو آن را عادت خود قرار می دهند.

سماع مباح برای کسی است که از آن هیچ لذّتی جز آوای خوش نمی برد.

سماع مستحبّ برای کسی است که محبّت خدا بر دل او مسلّط است و صفات پسندیده او را تحریک می کند.این بود سخن ابو حامد.

در کافی از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ این آیهٔ شریفه روایت شده که منظور از قول زور،غناست (۲)فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ.

۱- (۱۰۹) در کافی،ج ۲،ص ۳۳۴ نظیر این حدیث آمده است.

۲- (۱۱۰) کافی،ج ۶،ص ۴۳۱؛حج،۳۰:از پلیدیها یعنی از بتها اجتناب کنید و از سخن باطل و بی اساس بپرهیزید.

و از آن حضرت در مورد این آیه: لا یَشْهَدُونَ الزُّورَ روایت شده که منظور غناست. (۱)

و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«غنا یک دهم نفاق است.» (۲)از حضرت باقر(علیه السلام)روایت شده:غنا از اموری است که خداوند بر آن وعدهٔ دوزخ داده است و این آیه را تلاوت فرمود: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ . (۳)

و از آن حضرت روایت شده:«در صورتی که خدا حق را از باطل جدا ساخته غنا جایی ندارد. (۴)

در تهذیب از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که راجع به فروش کنیزان آوازخوان از آن حضرت سؤال شد فرمود:«خریدوفروش آنها حرام و تعلیم دادنشان کفر و گوش دادن به آوازشان نفاق است.» (۵)از آن حضرت روایت شده است:«زن آوازه خوان ملعون است و هر که از درآمد کسب او بخورد ملعون است.» (۶)از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده است:«مزد زن آوازه خوانی که عروسها را می آراید بی اشکال است و جزء زنانی نیست که مردان بر او وارد می شوند.» (۷)از امام باقر(علیه السلام)دربارهٔ کسب زنان آوازه خوان سؤال شد فرمود:«اگر زنی است که مردان بر او وارد می شوند کسب او حرام است ولی در کسب زنی که به مجلس عروسها دعوت می شود اشکالی نیست و آن مفاد گفتار خداست: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ . (۸)

۱- (۱۱۱) کافی،ج ۶،ص ۴۳۱،فرقان/۷۲:شهادت به باطل نمی دهند.

۲- (۱۱۲) کافی،ج ۶،ص ۴۳۱،و در آن آمده است«عش النفاق».

۳- (۱۱۳) کافی،ج ۶،ص ۴۳۱؛لقمان/۶:بعضی از مردم سخنان باطل و بیهوده خریداری می کنند تا مردم را از روی جهل و نادانی گمراه سازند.

۴- (۱۱۴) کافی،ج ۶،ص ۴۳۵.

۵- (۱۱۵) کافی،ج ۲،ص ۱۰۷.

۶- (۱۱۶) کافی،ج ۲،ص ۱۰۷.

۷- (۱۱۷) کافی،ج ۲،ص ۱۰۸.

۸- (۱۱۸) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۸.

در کتاب من لا یحضره الفقیه است که:«مردی از امام چهارم(علیه السلام)دربارۀ خریدن کنیز خوش آواز پرسید،فرمود:«اگر او را بخری و بهشت را به یادت بیاورد بر تو باکی نیست.» (۱)منظور این است که آن کنیز با خواندن قرآن و فضیلتهایی که غنا نیست بهشت را یادآور شود،چرا که غنا ممنوع است.پایان در کافی از حضرت باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«در قرآن خواندن صدایت را در گلو بگردان چرا که خدای متعال صدای خوب را دوست می دارد، صدایت را در فضای دهان بگردان.» (۲)امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گوید:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:قرآن را با لحن عربها و صدای آنها بخوانید،و از آواز فاسقان و مرتکبان کبیره بپرهیزید، زیرا پس از من گروهی بیایند که قرآن را مانند آوای غنا در گلو بگردانند و کسانی که قرآن را به غنا و نوحه و مانند رهبانان بخوانند جائز نیست و این عمل مقبول درگاه خدا نمی شود،«دلهای آنان و دلهای کسانی که کار آنان را خوش دارند وارونه است.» (۳)ما در کتاب آداب تلاوت قرآن از بخش عبادات (۴)روایات دیگری در این مورد نقل کرده ایم و از مجموع آنها استنباط می شود که حرام بودن غنا و شنیدن آن و آموختن و اجرت گرفتن و غیره آن غنایی است که در زمان امویان و عبّاسیان رایج بوده که مردان بر زنان وارد می شدند و زنان به شوخی و یاوه گویی می پرداختند و با آلات لهو و چوبها بازی می کردند،امّا غیر از این نوع غنا یا مستحب است،چون تلاوت قرآن با آواز و هر چه وسیله ای برای یاد خدا و قیامت

۱- (۱۱۹) الفقیه،ص ۴۸۲ به شماره ۹.

۲- (۱۲۰) کافی،ج ۲،ص ۶۱۶.

۳- (۱۲۱) کافی،ج ۶۱۴،۲،و منظور از لحن در قرائت قرآن اظهار طرب کند و آوازش را بلند نماید و هرگاه از نظر قرائت و غنا نیکوترین مردم باشد می گویند الحن مردمند.و به گفته جوهری مقصود از ترجیع صوت گرداندن صدا در گلوست،قرائت آوازه خوانها.و در النهایه آمده است: تراقی جمع ترقوه و به این معنی است که قرائت آنها مقبول خدا واقع نمی شود.

۴- (۱۲۲) به متن عربی همین کتاب،ج ۲،ص ۲۳۲ رجوع کنید.

باشد،یا مکروه و مباح است،چنان که ابو حامد بیان کرد و بعید نیست که حکم غنا در مورد بعضی از مصادیقش نسبت به تفاوت درجات مردم مختلف باشد، زیرا غنایی که شایستهٔ فرومایگان است لایق صاحبان مروّت نیست.

ابو حامد می گوید:امّا شعر سخنی است که خوبش خوب و بدش بد است، جز این که تمام وقت سرگرمی به شعر نکوهیده است.رسول خدا فرمود:«اگر شکم یکی از شما پر از چرك و خون شود تا آن را ببیند برایش به از آن است که پر از شعر شود.» (۱)از بعضی بزرگان دربارهٔ شعر سؤال شد.در جواب گفت:به جای آن ذکر خدا بگو چرا که ذکر خدا بهتر از شعر است.خلاصه خواندن شعر و نظم آن حرام نیست،اگر در آن سخن ناپسندی نباشد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله):«بعضی از شعرها حکمت است.» (۲)آری مقصود از شعر (مکروه)ستایش و نکوهش و سرودن غزلهای عشقی است که گاه دروغ در آن وارد می شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«حسّان(بن ثابت)را به هجو کردن کفّار امر فرمود.» (۳)ستایش بسیار(در شعر)اگر چه دروغ باشد در حرام بودن مانند دروغ نیست مانند گفتهٔ حبیب شاعر:

و لو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله سائله (۴)

شاعر درجهٔ اعلای بخشندگی را وصف کرده است اگر فرد ممدوح بخشنده نباشد دروغ است و اگر بخشنده باشد مبالغه و از صنایع ادبی در شعر است و قصد شاعر اظهار اعتقاد به آن نیست.در محضر رسول خدا اشعاری خوانده شده

۱- (۱۲۳) این حدیث را بزّاز روایت کرده و رجال روایتی او رجال صحیح و طبرانی است و در میان راویان یزید بن سفیان وجود دارد و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۲۰ آمده است.
۲- (۱۲۴) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۹۸ روایت کرده است.
۳- (۱۲۵) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸، ص ۴۵ از حدیث براء روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به حسان(بن ثابت)فرمود:هجو کن که جبرئیل با توست.
۴- (۱۲۶) اگر در کف(بخشنده)او جز روح و جانش نباشد آن را می بخشد از این رو باید کسی که از او چیزی می طلبد از خدا بترسد.

که اگر بررسی شود نظیر شعر مبالغه آمیز یاد شده در آنها یافت می شود و پیامبر(صلی الله علیه و آله) از آن منع نفرمود.عایشه می گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کفش خود را تعمیر می کرد و من آواز می خواندم.عایشه گفت به رسول خدا(صلی الله علیه و آله)می نگریستم پس پیشانی آن حضرت عرق کرده و از آن نوری پدید آمد،من مبهوت شدم که حضرت به من نگاه کرد و فرمود:چرا مبهوت شده ای؟عرض کردم:ای رسول خدا به شما نگریستم که در پیشانیتان عرق نشسته و از آن نوری پدید آمده است و اگر ابو کثیر هذلی شما را می دید می دانست که شما سزاوارتر به شعر او هستید.پیامبر فرمود:ای عایشه ابو کثیر هذلی چه می گفت؟عرض کردم:او می گفت:

و مبراء من کلّ غبر رحیضه و فساد مرضعه و داء مغیل

و اذا نظرت اسره وجهه برقت کبرق العارض المتهلّل (۱)

عایشه گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کفش خود را بر زمین گذاشت و به طرف من آمد و پیشانی مرا بوسید و فرمود:ای عایشه خدا به تو جزای خیر دهد هیچ روزی مثل امروز از تو شادمان نشدم.» (۲)وقتی پیامبر(صلی الله علیه و آله)غنایم جنگی را تقسیم می کرد،دستور داد به عباس بن مرداس چهار ماده شتر جوان بدهند.عباس بسرعت برخاست و در شعر خود به شکایت پرداخت و در شعر دیگر گفت:

و ما کان بدر و لا حابس یفوقان مرداس فی المجمع

و ما کنت دون امرئ منهما و من تضع الیوم لا یرفع

و قد کنت فی الحرب ذا تدرؤ و لم اعط شیئا و لم امنع (۳)

۱- (۱۲۶) (شخص مورد نظر شاعر)از این که نطفهٔ حیض باشد مبرّاست و نیز در شیر او فسادی نیست و از شیر زن باردار که مرض می آورد تغذیه نکرده است.و هرگاه به قسمتهای زیبا(یا خطوط) چهره اش بنگری مانند برق ابری که تند باران می بارد می درخشد.

۲- (۱۲۷) این حدیث را بیهقی در الدلائل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۱۲۸) بدر و حابس در اجتماع بر مرداس(پدر شاعر)برتری ندارند.من نیز از نظر درجه و مقام پست تر از آن دو نفر نیستم و هر کس امروز(در تقسیم غنایم)پست شود رفعت نمی یابد من در (میدان)جنگ دشمن را دفع می کردم ولی(در هنگام تقسیم غنایم)چیزی به من داده نشد و محروم هم نشدم(کم دادند)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:شرّ زبان او را از من قطع کنید پس ابو بکر او را برد و صد شتر برای وی انتخاب کرد.آنگاه برگشت در حالی که از خشنودترین مردم بود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:آیا دربارهٔ من شعر می گویی،او پوزش خواست و می گفت:پدر و مادرم به فدایت شعر را در زبان خود مانند حرکت مورچه احساس می کنم.آنگاه شعر زبان مرا می گزد چنان که مورچه(انسان را) می گزد.و مرا از گفتن شعر گزیری نیست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)تبسّم کرد و فرمود:

«عرب شعر را رها نمی کند تا شتر ناله را رها کند» (۱)یعنی عرب دست از شعر بر نمی دارد.

می گویم:ابو حامد معنای شعر را و این که بر کدامین سخن اطلاق می شود بیان نکرد و چنان که آفات نظیر آن را شرح می داد.

پس باید دانست که شعر بر دو معنی اطلاق می شود:یکی سخن هماهنگ و با قافیه چه حق باشد و چه باطل و بر سخن هماهنگ حق حمل می شود.حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله):«بعضی از اشعار حکمت است»و نیز حدیث«برای خدا گنجینه هایی در زیر عرش است و کلید آنها در زبان شاعران است»بر شعر حق، صادق است،و همچنین تمام روایاتی که در ستایش شعر رسیده است چنان که بیان خواهیم کرد زیرا مقصود از سخن حق و موزون سخنی است که از دروغ خالی باشد.دوّم سخنی است که دارای تخیلات آزاردهنده و دروغهای بی اساس باشد،چه وزن و قافیه داشته باشد یا نداشته باشد و تمام روایاتی که در نکوهش شعر رسیده است بر این نوع شعر حمل می شود و قریش که قرآن را شعر خواندند و به پیامبر(صلی الله علیه و آله)شاعر گفتند منظور همین نوع شعر بوده است.چرا که قرآن موزون نیست همچنین از این قبیل است مجادلات متکلّمان و شبهه های بیهوده و گمراه کننده در مورد مذهبها.امام باقر(علیه السلام)در مورد این آیهٔ شریفه وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، فرمود:«آیا دیده اید کسی از شاعری

۱- (۱۲۹) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۳،ص ۱۰۸ از حدیث رافع بن خدیج روایت کرده و پیش از این گذشت،و طبری آن را در حوادث سال هشتم هجری ایراد کرده است.

پیروی کند؟مقصود آیه گروهی هستند که فقیه شده اند برای غیر خدا که آنان خود گمراهند و دیگران را نیز گمراه می کنند.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرمود:

«منظور از شعرا در آیه،گروهی هستند که دانش و فقه آموختند بی آنکه عالم باشند،پس خود گمراهند و دیگران را گمراه کردند.» (۲)بعضی از علمای امامیّه (۳)(طاب ثراهم)گفته اند:آیه در مورد کسانی نازل شده است که دین خدا را تغییر داده و با امر خدا مخالفت کرده اند.آیا هرگز دیده اید که کسی از شاعری پیروی کند همانا مقصود از شعرا در آیه کسانی هستند که به رأی خود دینی جعل کرده اند و مردم از آنها پیروی می کنند فرمود. أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ .یعنی شاعران با سخنان باطل مناظره می کنند و با دلایل باطل گرایان استدلال نموده و به هر راهی می روند به این معنی که دین خدا را تغییر می دهند وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ .مردم را پند می دهند و خود پند نمی گیرند،نهی از منکر می کنند و خود کار زشت انجام می دهند،امر به معروف می کنند و خود اهل معروف نیستند.فرمود:«آنها کسانی هستند که حق آل محمد(صلی الله علیه و آله)را غصب کردند.» امّا از جمله روایاتی که در ستایش شعر به معنای اول(شعر حقّ)از طریق شیعه رسیده روایت صدوق(ره)در کتاب عیون اخبار الرضا(علیه السلام)به اسنادی از حسن از عبد الله بن فضل هاشمی است که گفت:امام صادق(علیه السلام)فرمود:«هر کس دربارهٔ ما شعری بگوید خدا برایش در بهشت خانه ای بنا کند.» (۴)و به اسنادش از همان حضرت(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:«هیچ شاعری دربارهٔ ما شعری نگوید مگر این که روح القدس او را تأیید و کمک می کند.» (۵)

۱- (۱۳۰) این حدیث را ابن بابویه روایت کرده چنان که در تفسیر برهان،ج ۳،ص ۱۹۴ آمده است(شعراء/۲۲۴).

۲- (۱۳۱) این حدیث را عیّاشی در تفسیر خود روایت کرده چنان که در مجمع البیان در ذیل آیه آمده است.

۳- (۱۳۲) مقصود علی بن ابراهیم قمی است که در تفسیر مشهور خود آیه را تفسیر کرده است.

۴- (۱۳۳) عیون اخبار الرضا،ص ۵.

۵- (۱۳۴) عیون اخبار الرضا،ص ۵.

و به اسنادش از حسن بن جهم روایت کرده که گفت:شنیدم حضرت رضا(علیه السلام)می فرمود:«هیچ مؤمنی در مدح ما شعری نگوید،جز این که خدا در بهشت شهری که بیش از هفت برابر دنیا وسعت دارد برایش بسازد و در آن شهر هر فرشتهٔ مقرّب و هر پیامبر مرسلی او را زیارت می کنند.» (۱)و به اسنادش از امیر المؤمنین(علیه السلام)روایت شده که:«مردی از علی(علیه السلام)در مورد نخستین گویندهٔ شعر سؤال کرد،فرمود:آدم،پرسید:شعرش چه بود؟ فرمود:چون آدم از آسمان به زمین فروفرستاده شد و زمین و فراخی زمین و هوای آن را دید و هابیل کشته شد،آدم(علیه السلام)گفت:

تغیّرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبّر قبیح

تغیّر کل ذی لون و طعم و قل بشاشه الوجه الملیح،تا آخر حدیث» (۲)

مؤلف تهذیب (۳)به اسنادش از خلف بن حمّاد از حضرت رضا(علیه السلام) روایت کرده گوید:عرض کردم:«یاران ما از پدرانت(علیه السلام)روایت می کنند که شعر در شب و روز جمعه و ماه رمضان و در شبانگاه مکروه است و من قصد کردم که در رثای ابو الحسن(موسی بن جعفر(علیه السلام)شعر بگویم ولی ماه رمضان بود.حضرت فرمود در شب جمعهٔ ماه رمضان،شبانگاه و دیگر ایّام در رثای ابو الحسن(علیه السلام)شعر بگو که خداوند بر این کار به تو پاداش خواهد داد.» در حدیث صحیح از علی بن یقطین از امام هفتم(علیه السلام)روایت کرده گوید:«از حضرت راجع به خواندن شعر در طواف پرسیدم فرمود:هر شعری که شرعا مجاز شمرده شده اشکال ندارد.» (۴)

۱- (۱۳۵) عیون اخبار الرضا،ص ۵.

۲- (۱۳۶) شهرها و ساکنان آن دگرگون شده اند چهرهٔ زمین گردآلود و زشت شده است هر رنگ و مزه ای تغییر یافته است و از شادابی چهره غمگین کاسته شده است.تا آخر حدیث.عیون اخبار الرضا،ص ۱۴۳.

۳- (۱۳۷) اینجا در نسخه ها اشتباهی روی داده است و درست همان است که در کتاب خطی آداب الدینیه آمده است و صاحب وسائل در آخر کتاب مزار(وسائل)نقل کرده است.

۴- (۱۳۸) تهذیب،ج ۱،ص ۴۸۵.

در حدیث صحیح از علی بن جعفر از برادرش امام هفتم(علیه السلام)روایت شده که گفت:«از آن حضرت راجع به شعر خواندن در مسجد پرسیدم؟فرمود:اشکالی ندارد.» (۱)امّا از جملهٔ روایاتی که در نکوهش شعر به معنای باطل(معنای اوّل)رسیده روایت جعفر بن ابراهیم در حدیث صحیح از امام چهارم(علیه السلام)است که فرمود:

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس را که شنیدید در مسجد شعر می خواند بگویید:خدا دهانت را بشکند.مسجدها برای تلاوت قرآن ساخته شده است.» (۲)این حدیث بر شعر باطل حمل می شود.

همچنین است روایتی که سماعه در حدیث موثّق نقل کرده گوید:«از امام سجّاد در مورد خواندن شعر پرسیدم که آیا وضو را می شکند یا شخص به رفیقش ستم کند یا دروغ بگوید.حضرت فرمود:«آری مگر شعری باشد که در آن سخن راست بگوید یا کم باشد سه بیت یا چهار بیت،امّا اگر شعر بسیار و باطل بخواند وضو را می شکند.» (۳)ممکن است مقصود از شکسته شدن وضو کاسته شدن ثواب آن به خاطر شعر و مستحبّ بودن تجدید وضو باشد نه این که اعادهٔ وضو واجب شود.

امّا روایتی که حمّاد بن عثمان و دیگران در حدیث صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که فرمود:«شعر در شب،و ماه رمضان در شب و روز خوانده نشود،اسماعیل از او سؤال کرد:پدرم اگر چه در مدح ما باشد،فرمود:

اگر چه در مدح ما باشد.» (۴)همچنین روایت حمّاد در حدیث صحیح از آن حضرت(علیه السلام)که فرمود:«بر شخص محرم و روزه دار و در حرم و روز جمعه و شب نقل شعر مکروه است،

۱- (۱۳۹) تهذیب،ج ۱،ص ۳۳۰،باب فضیلت مساجد.

۲- (۱۴۰) تهذیب،ج ۱،ص ۳۳۳.

۳- (۱۴۱) استبصار،ج ۱،ص ۸۷؛تهذیب،ج ۱،۵.

۴- (۱۴۲) تهذیب:ج ۱،ص ۴۰۷ باب ۴۸ سنن صیام؛کافی،ج ۴،ص ۸۸.

حمّاد گفت:عرض کردم:اگر چه شعر حق باشد؟فرمود:اگر چه شعر حق باشد» (۱).بر شعر موزونی حمل می شود که شامل تخیّلات باطل و دروغ باشد، چون حقّ بودن موضوع شعر مانند شعر حکمت و پند یا مدح ائمه(علیه السلام)موجب نمی شود که از مبالغهٔ شعر دروغ آن را خارج سازد.بنابراین اگر تهی از مبالغهٔ دروغ باشد موزون بودنش اشکال ندارد.

آفت دهم شوخی است

(۱)اصل شوخی نکوهیده و ممنوع است،مگر مقدار اندکی که استثنا شده.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«با برادرت مجادله و شوخی مکن.» (۲)اگر گویی:

مجادله آزار دادن است چون برادر یا دوست خود را تکذیب می کنی یا به جهل نسبت می دهی،ولی شوخی موجب شادمانی و خوشدلی است،پس چرا ممنوع شده؟باید بدانی که افراط و زیاده روی یا تداوم در شوخی ممنوع است.امّا تداوم شوخی سرگرمی به بازی است و بازی مباح است ولی مداومت بر شوخی نکوهیده است.و امّا زیاده روی در شوخی موجب خندهٔ زیاد می شود و آن دل را می میراند و گاه موجب کینه می شود و شکوه و وقار انسان را از بین می برد و هر شوخی که خالی از این امور باشد نکوهیده نیست،چنان که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود:«من شوخی می کنم ولی جز سخن حق نمی گویم.» (۳)شخصیّتی مانند پیامبر می تواند شوخی کند و جز سخن حق نگوید،امّا هرگاه برای دیگران در شوخی باز شود هدفش خنداندن مردم است به هر صورتی که باشد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شخص سخنی می گوید و همنشینان او می خندند و با آن سخن از ستاره ثریّا سقوط می کند.» (۴)یکی از بزرگان گوید:هر کس

۱- (۱۴۳) تهذیب،ج ۱،ص ۴۰۷،باب سنن صیام.

۲- (۱۴۴) این حدیث از ترمذی و غیر او گذشت.

۳- (۱۴۵) این حدیث را طبرانی در الصغیر از حدیث ابن عمر روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۸۹ آمده است

۴- (۱۴۶) در صفحات پیش گذشت.

بسیار بخندد شکوهش کم شود و هر که شوخی کند سبک شود و هر کس کاری را بسیار انجام دهد به همان معروف گردد و هر که بسیار سخن بگوید بسیار اشتباه کند و هر که بسیار اشتباه کند شرمش کم شود و هر که کم حیا باشد دینداری اش کم است.و هرکه پارسایی او کم باشد دلش می میرد؛و نیز خندیدن دلیل بی خبری از قیامت است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر آنچه من می دانم بدانید بسیار خواهید گریست و کم خواهید خندید.» (۱)مردی به برادرش گفت:برادرم آیا به تو خبر رسیده که به دوزخ می روی؟ گفت:آری،گفت:به تو خبر رسیده که از آن بیرون می آیی؟گفت:نه،پس گفت:چرا می خندی؟گفت:آن مرد تا هنگام مرگ خندان دیده نشد.یکی از بزرگان به گروهی نگریست که در روز عید فطر می خندیدند.پس گفت:اگر اینان آمرزیده شده اند این کار شکرگزاران نیست و اگر آمرزیده نشده اند این کار خائفان نیست.

دیگری به خودش گفت:آیا می خندی در حالی که شاید کفنهایت از نزد قصّار بیرون شده باشد.

ابن عبّاس گوید:هر که گناهی کند و بخندد گریان وارد دوزخ شود.

این است آفتهای خنده و نکوهیده اش آن است که انسان در خنده مستغرق شود و خندهٔ ستوده لبخندی است که دندان ظاهر شود و صدایی شنیده نشود،و خندهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)چنین بود. (۲)

قاسم غلام معاویه گوید:یکی از عربهای جاهلی در حالی که بر شتر چموشی سوار بود به پیامبر(صلی الله علیه و آله)روی آورد،و به آن حضرت سلام داد و هرگاه می خواست به پیامبر(صلی الله علیه و آله)نزدیک شود تا از او سؤالی کند شتر رم می کرد و

۱- (۱۴۷) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۹۱ از انس روایت کرده و احمد در(سنن)،ج ۲، ص ۲۵۷ از ابو هریره نقل کرده است.

۲- (۱۴۸) این حدیث را ترمذی در الشمائل،ص ۱۶ از عبد الله بن حارث روایت کرده گوید:«خنده پیامبر(صلی الله علیه و آله)فقط لبخند بود».

یـاران پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)بر او می خندیدنـد سه بار این کار را تکرار کرد،آنگاه شتر رم کرد و سوار خود را کشت.به پیـامبر عرض شـد:ای پیـامبر شتر اعرابی او را بر زمین زد و هلاـک شـد.فرمود:«آری دهنهای شـما از خون او مملوّ شـده است.» (۱)امّـا اگر شـوخی بـه از بیـن رفتـن شـکوه بینجامـد گفتـه شـده:هر کـه شـوخی کنـد سـبک شـود.یکی از بزرگـان به پسـرش گفت:پسرکم با شخص بزرگ شوخی نکن که بر تو کینه می گیرد و با شخص فرومایه شوخی مکن که بر تو جری شود.

دیگری گفته:از شوخی بپرهیزیـد که موجب کینه می شود و آدمی را به کار زشت می کشانـد؛سخن از قرآن بگوییـد و با آن بیامیزیـد و اگر بر شـما دشـوار بـود سـخنان خـوب مردان را بـازگو کنیـد.و گفته شـده:آیـا می دانیـد چرا مزاح را نامیـده انـد؟نه،گفت:چـون صـاحب خـود را از حق دور می کنـد.و گفته شـده هر چیزی بـذری دارد و بـذر دشـمنی شـوخی است؛و گویند:شوخی بزرگی را می برد و دوستان را جدا می کند.

اگر کسی بگوید:نقل شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و اصحابش شوخی می کردند، پس چگونه از آن نهی شده است؟می گـوییم:اگر می توانی ماننـد پیـامبر شوخی کنی و جز سـخن حق نگویی و دلی را نرنجـانی و در آن زیـاده روی نکنی و به کم اکتفا کنی شوخی کردن جائز است؛ولی اشـتباه بزرگی است که انسان شوخی را حرفهٔ خود قرار دهـد و بر آن مداومت کند و دچار افراط شود،آنگاه به عمل پیامبر تمسّک کند.این کار گناه است و بعضـی از گناهان صغیره با اصرار بر آن،کبیره می شود و بعضـی از کارهـای مبـاح بـا اصـرار بر گنـاه صـغیره می شود،از این رو سـزاوار نیست از این عمـل غفلت شود.آری ابو هریره روایت کرده که اصحا ب عرض کردند:«ای رسول خدا با ما شوخی می کنی فرمود:من اگر با شـما شوخی می کنم جز سـخن حق نمی گویم.» (۲)

۱- (۱۴۹) این حدیث را ابن مبارک در الزهد و الرقائق روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۱۵۰) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۵۷ روایت کرده و آن را حسن دانسته است.

عطا گوید:مردی از ابن عبّاس پرسید و گفت:آیا پیامبر خدا شوخی می کرد؟گفت:آری.آن مرد گفت:شوخی اش چه بود؟ابن عبّاس گفت:

پیامبر(صلی الله علیه و آله)یکی از روزها بر یکی از زنانش پیراهن گشادی پوشانید و به او گفت:آن را بپوش و چشمت را ببند و خدا را شکر کن و دامن آن را مانند دامن عروس(بر روی زمین)بکش. (۱)انس روایت کرده«پیامبر(صلی الله علیه و آله)از شوخ ترین مردم بود» (۲)و روایت شده«پیامبر(صلی الله علیه و آله)بسیار لبخند می زد.» (۳)از حسن روایت شده که گفت:«پیرزنی خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد حضرت به او فرمود:

پیرزن وارد بهشت نمی شود،آن پیر گریست،پیامبر فرمود:تو در روز قیامت پیر نیستی خدای متعال می فرماید: إِنّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً . (۴)

زید بن اسلم روایت کرده زنی به نام امّ ایمن خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:شوهرم تو را می خواند پیامبر فرمود:شوهرت کیست آیا همان کسی است که در چشمش سفیدی هست؟عرض کرد:نه به خدا در چشمش سفیدی نیست.پیامبر فرمود:چرا در چشمش سفیدی هست،عرض کرد:نه به خدا پیامبر فرمود:در چشم هر انسانی سفیدی هست.) (۵)مقصود پیامبر سفیدیی بود که پیرامون حدقهٔ چشم است.

زن دیگری خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد و گفت:«ای رسول خدا:مرا بر شتری سوار کن فرمود:تو را سوار بر پسر شتر می کنم.زن گفت:پسر شتر به چه کارم می آید.او به من سواری نمی دهد پیامبر خدا فرمود:آیا شتری هست که پسر شتر نباشد؟» (۶)و منظور پیامبر شوخی بود.

۱- (۱۵۱) عراقی گوید:بر این حدیث اطلاع نیافتم.

۲- (۱۵۲) این حدیث پیش از این گذشت.

۳- (۱۵۳) این حدیث پیش از این گذشت.

۴- (۱۵۴) این حدیث را ترمذی در کتاب الشمائل،ص ۱۶ به صورت مرسل روایت کرده است.

۵- (۱۵۵) این حدیث را زبیر بن بکار در کتاب الفکاهه و المزاح،روایت کرده و ابن ابی الدنیا از حدیث عبده بن سهم فهری با کمی اختلاف نقل کرده است(المغنی).

۶- (۱۵۶) این حدیث را ابو داود[در سنن]،ج ۲،ص ۵۹۶ با کمی اختلاف لفظی روایت کرده است.

علقمـه از ابـو مسـلمه روایت کرده که پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)زبـانش را برای حسـین بن علی(علیه السـلام)بیرون می آورد.آن کـودک زبـان پیـامبر را می دیـد و شـادی می کرد.عیینـه بن بـدر فزاری گفت:به خـدا پسـری دارم که مردی شـده و ازدواج کرده و مو بر صورتش روییـده و هرگز او را نبوسـیده ام پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که رحم نکند رحم نمی شود.» (۱)بیشتر این شوخیهـا که نقـل شـد با زنان و کودکان بود و پیامبر این کار را برای درمان ضـعف دلهای آنان می کرد و میـل به شوخی نـداشت.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)به صـهیب که چشم درد بود و خرمـا می خورد فرمود:آیا با درد چشم خرما می خوری؟گفت:من با طرف دیگر خرما می خورم.پیامبر لبخنـد زد یکی از راویان گویـد:پیامبر چنان لبخنـد زد که دنـدانهای آسیای او را دیدم. (۲)

روایت شـده که خوّات بن جبیر در راه مکّه کنـار زنـانی از بنی کعب نشسـته بود.پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)به او روی آورده فرمود:ای ابو عبـد الله تو را بـا زنـان چه کـار؟ گفت:برای شتر رمنـده ام ریسـمان می بافنـد.خوّات گفت:پیامبر(صـلی الله علیه و آله)در پی حاجت خود رفت،آنگاه به من روی آورد و فرمود:ای ابو عبـد الله هنوز آن شتر،رمیدن را ترک نکرده است؟خوّات گوید:سـکوت کردم و شرمنده شدم،و گوید:پس از آن هرگاه پیامبر را می دیدم از خجالت می گریختم تا به مدینه وارد شدم پس از آن روزی به من روی آورد در حالی که در مسـجد نماز می گزاردم حضـرت در کنارم نشست و من نماز را طول دادم فرمود:نمـاز را طولا نی مکن که من منتظر توام.چون از نمـاز فراغت یـافتم فرمود:ای ابو عبـد الله هنوز آن شـتر،ترک رمنـدگی نکرده است؟خوّات گوید:سکوت کردم و شرمنده شدم.پیامبر برخاست و من همچنان از او می گریختم تا روزی مرا دید در

۱- (۱۵۷) این حدیث را ابو یعلی به همین صورت غیر از آنچه در آخر حدیث است از قول عینیه روایت کرده و مسلم آخر آن را از قول اقرع بن حابس با کمی تغییر نقل کرده است(المغنی)

۲- (۱۵۸) این حدیث را حاکم در(مستدرک)،ج ۳،ص ۳۹۹ نقل کرده و گفته است:حدیث صحیح است و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲ و ۳۴ آن را نقل کرده است.

حالی که بر الاغی سوار بود و هر دو پای مبارک را به یک طرف آویخته بود.

پس فرمود:ای ابو عبد اللّه آیا هنوز این شتر رمندگی را رها نکرده است؟گوید:

عرض کردم:به خدایی که تو را به حق به نبوّت برانگیخته است،از روزی که مسلمان شده ام رم نکرده است پیامبر(صلی الله علیه و آله)تکبیر گفت و عرض کرد خدایا ابو عبد الله را هدایت فرما و فرمود:خدا او را هدایت کرد و خوب مسلمانی شد.» (۱)نعیمان انصاری بسیار شوخ و می گسار بود.او را خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله) می آورند.حضرت با کفش خود او را می زد و به اصحابش دستور می داد که با کفشهایشان او را می زدند و چون میگساری او زیاد شد مردی از اصحاب به او گفت:خدا لعنتت کند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:او را لعن نکنید چرا که او خدا و رسولش را دوست می دارد.هر چیز نوبری که وارد مدینه می شد نعیمان از آن می خرید و برای پیامبر می آورد و می گفت:این را برایت هدیه آورده ام و چون صاحب جنس می آمد و از نعیمان مطالبۀ پول می کرد او را خدمت پیامبر می آورد.و عرض می کرد:ای رسول خدا پول جنس او را بدهید.پیامبر می فرمود:مگر آن را به ما هدیه نکردی؟عرض می کرد به خدا پولی در اختیارم نبود و دوست داشتم که از آن بخوری.پیامبر(صلی الله علیه و آله)می خندید و پول صاحب جنس را می پرداخت. (۲)

این است شوخیهایی که گهگاه نظایر آن مباح است ولی نه همیشه و تداوم آن شوخی نکوهیده است و موجب خنده ای می شود که دل مردگی می آورد.

آفت یازدهم مسخره و ریشخند است

(۱)این کار هرگاه موجب آزار دیگران شود حرام است.خدای متعال

ص:۳۲۰

۱- (۱۵۹) این حدیث را طبرانی در الکبیر از روایت زید بن اسلم از خوّات بن جبیر با کمی اختلاف روایت کرده است و رجال حدیث موثّقند،چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۱۶۰) این حدیث را زبیر بن بکار در الفکاهه روایت کرده و از طریق او ابن عبد البر از روایت محمد بن عمر و بن حزم به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

می فرماید: لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسی أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ . (۱)مسخره به معنای کوچك و خوار شمردن و آگاهانیدن مردم بر نقایص و عیبهای کسی است،به گونه ای که موجب خندهٔ آنها شود.این عمل گاه با انجام دادن کار و گفتاری شبیه شخص مورد مسخره مشخص می شود و گاه با است.اگر این عمل در حضور فرد مورد استهزا باشد غیبت نیست،ولی دارای معنای غیبت است.عایشه گوید:تقلید کسی را در آوردم،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«من دوست ندارم تقلید کسی را درآورم،در حالی که برای من چنین و چنان(گناهی) باشد. (۲)»ابن عباس در مورد آیهٔ شریفهٔ: یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلاّ أَحْصاها (۳)گفت:منظور از صغیره لبخند زدن به قصد مسخره کردن مؤمن است و کبیره بلند خندیدن به همین منظور است و به این است که خندیدن بر مردم از جرایم و گناهان است.

از عبد الله بن زمعه روایت شده که شنید پیامبر(صلی الله علیه و آله)خطبه می خواند و مردم را که از صدای ضرطه می خندیدند نصیحت می کرد و می فرمود بر چه کاری خنده می کنید.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در قیامت برای یکی از کسانی که مردم را مسخره می کنند در بهشت گشوده می شود و گفته می شود بیابیا.با غم و اندوهی که دارد می آید ولی در بهشت بر رویش بسته می شود.آنگاه در دیگری برایش گشوده می شود و گفته می شود:بیابیا و او غمین و اندوهگین می آید و در بهشت به رویش بسته می شود.این کار همچنان ادامه می یابد تا آنجا که در

۱- (۱۶۱) حجرات/۱۱:نباید گروهی به گروه دیگر استهزا کند شاید که آنان بهتر باشند.

۲- (۱۶۲) این حدیث را ترمذی در(سنن،).ج ۹،ص ۳۱۰ روایت کرده و گفته است این حدیثی است حسن و صحیح

۳- (۱۶۳) کهف/۴۹:ای وای بر ما!این چه کتابی است که هیچ عمل کوچك و بزرگی نیست مگر این که آن را بر شمرده است؟.

۴- (۱۶۴) از حدیث عبد الله بن زمعه و مورد اتفاق است.

بهشـت برای آن مرد بـاز می شـود و می گوینـد:بیابیـا و او نمی رود.» (۱)معـاذ بن جبل گویـد:پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آلـه)فرمـود:«هر کس برادرش را بـه گنـاهی سـرزنش کنـد کـه از آن تـوبه کرده است نمی میرد تـا خـود آن را انجـام دهـد.» (۲)بـازگشت تمام این روایات به کوچک شـمردن دیگری و خندیـدن بر او به قصـد خوار ساختن و کوچک شـمردن اوست و گفتار خدای متعال بر آن هشدار داده است: عَسى أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ. ۱۶۷ یعنی به منظور کوچک ساختن دیگری را مسخره نکن شاید او بهتر از تو باشد و این در مورد کسـی حرام است که از ریشـخند آزار شود.امّا کسی که خود را در معرض مسخره قرار دهد و از آن خوشـحال شود مسخره کردن او شوخی به حساب می آید و شوخی ستوده و نکوهیده پیش از این گذشت و نـوع حرامش آن بود که دیگری را کوچـک قرار دهـد به طوری که شـخص مورد مسـخره از آن تحقیر و توهین آزرده شود و ممکن است خندیدن بر سخن او باشد آنگاه که اشتباه می کند و نامنظّم سخن می گوید یا بر کارهای نامرتبّش بخندند،مثلا بر دستخط،بر کار،یا بر صورت و آفرینش او بخندند هرگاه کوتاه قد یا معیوب باشد.بنابراین چنین خنده ای جزء مسخره محسوب می شود که منع شده و نکوهیده است.

آفت دوازدهم آشکار کردن راز است

(۱)آشـکار ساختن راز دیگران چون موجب آزار و توهین دوسـتان و آشـنایان می شود ممنوع است پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه مرد سخنی بگوید و روی بگرداند آن سخن امانت است.» (۳)و به صورت مطلق فرمود:«سخن در میان

۱- (۱۶۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصـمت و بیهقی در الشعب از حدیث حسن به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۶۱۱ آمده است.

۲- (۱۶۶) این حدیث را ترمذی در(سنن،)ج ۹،ص ۳۱۱ روایت کرده است.

۳- (۱۶۸) این حدیث را ابو داود در(سنن،)ج ۲،ص ۵۶۶ روایت کرده است.

شما امانتی است.» (۱)حسن گفت:سخن گفتن از راز برادرت خیانت به شمار می آید.مطالبی را که مربوط به پنهان داشتن راز است در کتاب آداب همنشینی نقل کردیم و تکرار نمی کنیم.

آفت سیزدهم وعدهٔ دروغ است

(۱)زبان در وعده دادن درنگ نمی کند و بسا که آدمی به وعده وفا نکند و خلف وعده شود که از نشانه های نفاق است خدای متعال فرمود: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ (۲)و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«وعده دادن نوعی وام است» (۳)و نیز فرمود:«وعده نوعی بخشش است» (۴)و نیز فرمود:«وعده دادن مانند وام دادن یا برتر است.»خدای متعال پیامبرش اسماعیل(علیه السلام)را ستوده و فرموده است: إِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ کانَ رَسُولاً نَبِیًّا .گویند اسماعیل با شخصی در جایی وعده گذاشت و طرف به آنجا نرفت و وی بیست و دو روز به انتظار او بماند.

می گویم:از طریق شیعه از امام صادق(علیه السلام)روایت شده:«اسماعیل از آن نظر صادق الوعد نامیده شده که در جایی با مردی وعده گذاشت و در آنجا یک سال به انتظارش ماند.پس خدای متعال او را«صادق الوعد»نامید.آنگاه مرد پس از یک سال آمد اسماعیل به او گفت:همچنان منتظرت بودم.» (۵)ابو حامد گوید:از عبد الله بن ابی حمساء روایت شده که گوید:با پیامبر بیعت کردم و با او وعده گذاشتم که در جای خودش به خدمتش برسم،آن روز و

۱- (۱۶۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا از حدیث ابن شهاب به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۱۷۰) مائده/۱:ای کسانی که ایمان آورده اید به پیمانها و قراردادها وفا کنید.

۳- (۱۷۱) این حدیث را ابن عساکر از حدیث علی در حدیثی روایت کرده و پیش از این نقل شد.

۴- (۱۷۲) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از ابن مسعود به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۵- (۱۷۳) این حدیث را صدوق در علل الشرائع باب ۶۷ از حضرت رضا(علیه السلام)روایت کرده؛آیه در سورهٔ مریم/۵۴:و اذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد،در کتاب آسمانی خود از اسماعیل یاد کن که او در وعده هایش صادق بود.

روز بعد فراموش کردم و در روز سوّم به خدمتش رسیدم.او را در جای خود دیدم،که فرمود:ای جوان بر من سخت آمد که سه روز است در انتظار توأم. (1)

به ابراهیم عرض شد:مردی با مرد دیگری جایی را به عنوان وعده گاه معیّن می کند و نمی آید،فرمود:تا موقع رسیدن وقت نماز منتظر او می ماند؛پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله):«هرگاه وعده می داد می فرمود:شاید.» (2)ابن مسعود هیچ وعده ای نمی داد مگر آن که ان شاءالله می گفت؛و آن سزاوارتر است،آنگاه اگر معنای حتمی بودن وعده را دریافت باید وفا کند،مگر این که غیر ممکن باشد؛ ولی اگر در موقع وعده دادن تصمیم به وفا نکردن داشته باشد منافق است.

ابو هریره گوید:پیامبر خدا فرمود:«سه خصلت است که در هر که باشد منافق است اگر چه نماز بگزارد و روزه بگیرد و خود را مسلمان پندارد:هرگاه حرف بزند دروغ بگوید:و چون وعده دهد وفا نکند،و هرگاه امین واقع شود خیانت کند.» (3)عبد الله بن عمر گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«چهار خصلت است که در هر که باشد منافق است و هر کس که یکی از آن خصلتها را داشته باشد بخشی از نفاق دارد تا آن را ترک کند:هرگاه حرف بزند دروغ بگوید،و هرگاه وعده دهد خلاف کند،و چون پیمان ببندد خیانت ورزد،و هرگاه نزاع کند مرتکب گناه شود.» (4)این حدیث در مورد کسی است که وعده دهد و قصد خلف وعده داشته باشد؛امّا کسی که تصمیم دارد به وعده وفا کند و به سبب عذری نتواند،منافق نیست،اگر چه به ظاهر حکم نفاق بر او جاری است؛لیکن لازم است از ظاهر نفاق نیز بپرهیزد چنان که از نفاق واقعی دوری می کند؛و

۱- (۱۷۴) این حدیث را ابو داود در(سنن،)ج ۲،ص ۵۹۵ و بغوی در مصابیح،ج ۲،ص ۱۵۴ روایت کرده اند.

۲- (۱۷۵) عراقی گوید:برای این حدیث،ریشه و مأخذی نیافتم.

۳- (۱۷۶) مسلم این دو حدیث را در(صحیح)،ج ۱،ص ۵۶ روایت کرده است و هر دو پیش از این گذشت.

۴- (۱۷۷) مسلم این دو حدیث را در(صحیح)،ج ۱،ص ۵۶ روایت کرده است و هر دو پیش از این گذشت.

شایسته نیست بدون عذر و مانعی خود را از وفای به وعده معذور بدارد.از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که به ابو الهیثم بن تیهان غلامی وعده داده بود.پس سه اسیر آوردند و پیامبر دو اسیر را بخشید و یک اسیر باقی ماند.دخترش فاطمه(علیه السلام)نزد پدر آمد و از او غلامی خواست در حالی که عرض می کرد:ای رسول خدا آیا اثر دستاس را در دستم نمی بینی؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)وعده ای را که به ابو الهیثم داده بود به یاد آورد و می فرمود:با وعده ای که به ابو الهیثم داده ام چه کنم.پس او را بر فاطمه(علیه السلام)ترجیح داد،چرا که قبلا به او وعده داده بود،با این که فاطمه(علیه السلام)با دست ناتوان خود دستاس می چرخاند. (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)در قبا نشسته بود و غنایم هوازن را که در حنین شکست خورده بودند تقسیم می کرد.مردی خدمت پیامبر ایستاد و عرض کرد:ای رسول خدا من با شما وعده ای داشتم.حضرت فرمود:راست می گویی هر حکمی که خواهی صادر کن آن مرد گفت:به هشتاد میش و شبان آنها حکم می دهم.حضرت فرمود:مال تو باشد ولی کم حکم دادی.زنی که همنشین موسی بود و او را به استخوانهای یوسف(قبر او)راهنمایی کرد دوراندیش تر و حکمش قاطع تر از تو بود،آنگاه که موسی او را داور قرار داد،پس آن زن گفت:حکم من این است که مرا به حال جوانی برگردانی و با تو وارد بهشت شوم،گویند مردم حکم مرد مذکور را پست شمردند تا آنجا که به صورت ضرب المثل در آمده و می گویند:

بخیل تر از صاحب هشتاد میش و شبان آنها. (۲)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خلف وعده این نیست که مردی به مردی وعده دهد و نیّتش آن است که وفا کند.»و در عبارت دیگری است؛:«هرگاه مرد به برادرش وعده دهد و نیّت وفا کردن داشته باشد ولی نتواند وفا کند،گناهی بر او نیست. (۳)

ص:۳۲۵

۱- (۱۷۷) در هیچ مأخذی بر تمام این حدیث دست نیافتم.

۲- (۱۷۸) این حدیث را حاکم در مستدرک با کمی اختلاف روایت کرده،ج ۲،ص ۵۷۰،و گفته است سندهایش صحیح است ولی در صحّت سندهایش اشکال است.

۳- (۱۷۹) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۹۵ روایت کرده است

می گویم:پیش از این گذشت که خلف وعدهٔ زنان و کودکان در صورتی که برای آرامش خاطر آنها باشد،جائز است.

آفت چهاردهم گفتار و سوگند دروغ است

اشاره

(۱)گفتار و سوگند دروغ از زشت ترین گناهان و بدترین عیبهاست.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خیانت بزرگی است که به برادرت سخنی بگویی و او تو را تصدیق کند در حالی که تو به او دروغ گفته ای.» (۱)ابن مسعود گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بنده همواره دروغ می گوید و آن را طالب است تا این که نام او در پیشگاه خدا جزء کذابها نوشته می شود.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر دو مرد گذشت که گوسفندی معامله می کردند و سوگند می خورند یکی از آنها می گفت:به خدا از این مبلغ کم نمی کنم،و دیگری می گفت:به خدا بیشتر از این مبلغ نمی دهم سرانجام خریدار گوسفند را خرید.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:یکی از آنها موجب گناه و کفّاره شده است.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دروغ روزی را کم می کند.» (۴)و نیز فرمود:«بازرگانان گنهکارند،عرض شد ای رسول خدا مگر خدا خریدوفروش را حلال نکرده است؟فرمود:چرا ولی آنها سوگند می خورند و گناه می کنند و در سخن دروغ می گویند.» (۵)و نیز فرمود:«خدا در روز قیامت با سه نفر سخن نمی گوید و به آنان توجّه نمی کند و آنها را پاک نمی گرداند:کسی که به بخشش خود منّت می گذارد،

۱- (۱۸۰) این حدیث را بخاری در الادب المفرد و ابو داود از حدیث سفیان بن اسید روایت کرده اند.

۲- (۱۸۱) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۲۹ روایت کرده است.

۳- (۱۸۲) عراقی گوید:این حدیث را ابو الفتح ازدی در کتاب الاسماء المفرده از حدیث ناسخ حضرمی روایت کرده است.

۴- (۱۸۳) این حدیث را اصفهانی روایت کرده چنان که در التّرغیب،ج ۳،ص ۵۹۶ آمده است.

۵- (۱۸۴) این حدیث را بیهقی در الکبری،ج ۵،ص ۲۶۶،از حدیث عبد الرحمن بن شبل روایت کرده است.

و آن که کالای خود را با سوگند ترویج می کند و کسی که لباس خود را متکبرانه رها می سازد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس به خدا سوگند یاد کند و به اندازه بال پشه ای دروغ در آن داخل کند تا روز قیامت به صورت نقطه ای در قلبش خواهد بود.» (۲)ابو ذر گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه گروهند که خدا دوستشان دارد:

مردی که در میان گروهی است و خود را برای کشته شدن مهیّا می کند تا این که کشته می شود و خدا فتح را نصیب او و یارانش می کند و مردی که همسایهٔ بدی دارد و آزارش می دهد و او بر آزار همسایه صبر می کند تا مرگ یا نقل مکان آنها را از یکدیگر جدا سازد،و مردی که با گروهی در سفری یا با گروهی جنگجو باشد و شبهای زیادی راه بروند تا آنجا که دوست بدارند برای استراحت روی زمین بخوابند.پس فرود آیند و از یارانش دور شود و نماز بگزارد تا یارانش برای کوچ کردن بیدار شوند و سه گروهند که مورد خشم خدایند:بازرگان و فروشنده ای که بسیار سوگند می خورد و فقیر حیله گر و بخیلی که بسیار منّت می نهد.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«وای بر کسی که حرف می زند و برای خندیدن مردم دروغ می گوید.وای بر او و وای بر او!» (۴)و نیز فرمود:«در رؤیا دیدم مردی را که نزد من آمد و گفت:برخیز.پس برخاستم.ناگاه دو مرد را دیدم که یکی ایستاده و دیگری نشسته بود.در دست مرد ایستاده آهنی سرخمیده بود که به دهان مرد نشسته فرومی برد.سپس آن را

۱- (۱۸۵) سنن کبری،ج ۶،ص ۲۶۵ از صحیح مسلم از حدیث غندر بن شعبه روایت کرده است،و قبلا گذشت.

۲- (۱۸۶) این حدیث را ترمذی و حاکم از حدیث عبد الله بن انیس روایت کرده اند.

۳- (۱۸۷) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۵،ص ۱۵۱ روایت کرده است

۴- (۱۸۸) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۹۴ روایت کرده است.

جابه جا می کرد تا به پشت گردنش(شانه اش)می رسید،آنگاه آهن را می کشید و به سمت دیگر دهانش فرومی برد و آن را می کشید و لب دیگر به حال اوّل باز می گشت.پس به مردی که مرا بر پا داشت گفتم:این چیست؟ گفت:مردی کذّاب است که تا روز قیامت در قبرش عذاب می شود.» (۱)از عبد الله بن جراد روایت شده که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرسید و عرض کرد:«ای پیامبر خدا آیا مؤمن زنا می کند؟فرمود:گاه ممکن است،عرض کرد:ای رسول خدا آیا مؤمن دروغ می گوید؟فرمود:نه.آنگاه پیامبر این آیه را آورد:

إِنَّما یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ . (۲)

ابو سعید گوید:شنیدم پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در دعا عرض می کرد:«خدایا دلم را از نفاق پاک و مرا از زنا و دروغ حفظ کن.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه گروهند که خدا با آنان سخن نمی گوید و در روز قیامت به آنها توّجه نمی کند و آنان را پاک نمی سازد و برای آنان عذاب دردناکی است:پیر زنا کار،سلطان کذّاب و فقیر متکبّر.» (۴)عبد الله بن عامر گوید:پیامبر خدا به خانهٔ ما آمد در حالی که من طفلی خردسال بودم پس برای بازی رفتم،مادرم گفت:عبد اللّه بیا به تو چیزی بدهم، پیامبر فرمود:چه می خواهی به او بدهی؟مادرم عرض کرد:خرما،پیامبر فرمود:

«اگر به او خرما ندهی گناه یک دروغ بر تو نوشته می شود.» (۵)

۱- (۱۸۹) این حدیث را بخاری در حدیثی طولانی در(صحیح)،ج ۹،ص ۵۶ از سمره بن جندب روایت کرده است.

۲- (۱۹۰) نحل/۱۰۵:تنها کسانی دروغ می گویند که ایمان ندارند.و حدیث را خرائطی در مساوی الاخلاق و ابن عساکر و خطیب(بغدادی)در تاریخهای خود روایت کرده اند چنان که در الدّر المنثور،ج ۴،ص ۱۳۱ نقل شده است.

۳- (۱۹۱) عراقی گوید در نسخه های احیاء العلوم از ابو سعید به همین صورت آمده است فقط راوی ام معبد است خطیب در تاریخ بغداد نیز چنین روایت کرده است ولی جملهٔ«و فرجی من الزنی»را ندارد و این جمله را افزوده است«و عملی من الریاء و عینی من الخیانه»و سندهایش ضعیف است.

۴- (۱۹۲) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۷۲ از ابو هریره روایت کرده است.

۵- (۱۹۳) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۹۴ روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر خدای متعال به عدد این سنگریزه ها به من شتر و گاو و گوسفند بدهد آنها را میان شما تقسیم می کنم و مرا بخیل،کذّاب،ترسو نخواهید یافت.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حالی که تکیه کرده بود فرمود:«آیا شما را از بزرگترین گناهان کبیره خبر دهم؟شرک به خدا،نارضایی والدین،آنگاه نشست و فرمود:«آگاه باشید دیگر از گناهان کبیره گفتار دروغ است.» (۲)ابن عمر گفت:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بنده دروغ می گوید و فرشته از بوی بد دروغ او به اندازهٔ یک میل راه از او دور می شود.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شش چیز را برای من بپذیرید،من برایتان بهشت را تعهّد می کنم.عرض کردند:ای رسول خدا آنها چیست؟فرمود:هرگاه یکی از شما حرف بزند دروغ نگوید:و چون وعده دهد خلف وعده نکند،و هرگاه امین شود خیانت ننماید،چشمانتان را(از حرام)بپوشید،دستهایتان را نگاه دارید،و فروجتان را حفظ کنید.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شیطان سرمه و چیزی لیسیدنی و دارویی بوییدنی دارد،لیسیدن شیطان دروغگویی است و داروی بوییدنی او خشم است،و سرمه اش خواب است.» (۵)و نیز فرمود:«هر که از من حدیثی نقل کند و معتقد باشد که دروغ است،

۱- (۱۹۴) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۴،ص ۱۱۵ از حدیث جبیر بن مطعم روایت کرده و در ج ۴،ص ۱۵۰ گذشت.

۲- (۱۹۵) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۶۴ از حدیث ابو بکره روایت کرده است.

۳- (۱۹۶) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۴۷ روایت کرده و آن را حدیث حسن دانسته است.

۴- (۱۹۷) این حدیث را حاکم در مستدرک و بیهقی در الشعب از انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۵- (۱۹۸) این حدیث را بیهقی در الشعب به سندی ضعیف از انس روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است و صدوق آن را در المعانی ۱۳۸ چنین روایت کرده«انّ لا بلیس کحلا و لعوقا و سعوطا فکحله النعاس و لعوقه الکذب و سعوطه الکبر».

یکی از دروغ گویـان است.» (۱)و نیز فرمود:«هر کس سوگنـد دروغ بخورد تا مال مسـلمانی را به ناحق مالک شود،خـدا را در روز قیامت دیدار کند در حالی که خدا بر او خشمگین باشد.» (۲)روایت شده:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)شهادت مردی را که دروغ گفته بود نپذیرفت.» (۳)و نیز فرمود:«مؤمن بر هر خصلتی خو می گیرد یا نیّت آن می کند جز خیانت و دروغ.» (۴)عایشه می گوید:هیچ خلقی در نزد اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)بدتر از دروغ نبود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)هرگاه اطلاع می یـافت که مردی از اصـحابش دروغ گفته است، تـا از توبـهٔ او آگـاه نمی شـد سـینهٔ مبـارکش صاف نمی شـد.» (۵)موسی(علیه السـلام)گفت:«پروردگارا کـدامین بنـده ات از نظر عمل بهتر است؟ فرمود:کسـی که زبانش دروغ نگویـد و دلش گناه نکند و فرجش زنا ننماید.» لقمان به پسرش گفت:«پسرکم از دروغ بپرهیز چرا که مانند گوشت گنجشک لذیذ است و بزودی صاحب دروغ را کباب می کنـد.» پیامبر(صـلی الله علیه و آله)در مدح راسـتگویی گفت:«چهار خصـلت است که هرگاه در تو باشد هر چه از دنیا از دست بدهی به تو زیانی نمی رسد:گفتار راست،نگهداری

۱- (۱۹۹) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۷،از حدیث سمره بن جندب روایت کرده است.

۲- (۲۰۰) این حدیث را بخاری در(صـحیح)،ج ۸،ص ۱۶۷ از حدیث عبد الله،و مسـلم در (صحیح)،ج ۱،ص ۸۵،روایت کرده اند.

۳- (۲۰۱) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصـمت از حدیث موسی بن شیبه به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۴- (۲۰۲) این حدیث را ابو یعلی و بزّاز روایت کرده اند چنان که در الترغیب و التّرهیب،ج ۳،ص ۵۹۵ آمده است.

۵- (۲۰۳) نظیر این حدیث را ترمذی در(سـنن)،ج ۸،ص ۱۴۸ روایت کرده و به الـترغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۵۹۷ رجوع کنید که از حاکم روایت کرده و گفته است که سندهایش صحیح است.

امـانت،خوش خویی،رعایت عفّت در خوراک.» (1)معـاذ گویـد:رسول خـدا به من فرمود:«تو را به تقوای الهی و راسـتگویی و ادای امانت و وفا کردن به پیمان،و سـلام دادن و فروتنی سـفارش می کنم.» (2)علی(علیه السلام)فرمود:«بزرگترین گناه در نزد خدا زبانی است که بسیار دروغ بگوید و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است.» مالک بن دینار گوید:«در یکی از کتابها خوانـدم:خطبهٔ هر خطیبی باید بر کردارش عرضه شود اگر راسـتگو بود تصدیق می شود و اگر دروغ گو باشد لبهایش با قیچی آتشین بریـده می شود،و هر چه بریـده شود دوباره گوشت برویـد.» ابن سـمّاک گویـد:عقیده ندارم که بر دروغ نگفتن پاداش داده شوم زیرا،با بی میلی آن را ترک می کنم.

مواردی که دروغگویی مجاز است

(1)بـدان که دروغ حرمت عینی نـدارد،بلکه از آن نظر که به مخـاطب یـا دیگری (3)ضرر می رسانـد حرام است،زیرا کمترین درجه اش این است که خبردهنـده به چیزی خلاف آنچه می گویـد معتقـد باشـد در این صورت جاهل است و گاه دروغ برای دیگری ضرر دارد،و بسا جهلی که بهره و مصلحت داشته باشد.

بنابراین دروغ به دست آوردن آن جهل است که در آن مأذون هستیم.گاه

1- (204) این حـدیث را احمـد و ابن ابی الـدنیا و طبرانی و بیهقی به سـندهایی حسن روایت کرده اند چنان که در الترغیب و التّرهیب،ج 3،ص 589 آمده است.

2- (205) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

3- (206) در این سـخن اشـکال است زیرا دروغ اظهـار کردن چیزی است بر خلاـف حقیقت به عمـد خواه زیان آور باشـد یا سـودبخش و این بیرون شـدن از حـق و انحراف از راه راست به باطـل است که عقـل و فطرت سـالم از آن نـاراحت می شود و شرعا حرام و عقلا زشت است مگر این که منکر حسن و قبح عقلی شویم و این خلاف اعتقاد اصحاب ما(امامیّه است)و این که دین در بعضـی از موارد برای مصـلحتی دروغ را جائز شـمرده تا کمترین دو محـذور را برگزینـد با حرمت نفسـی دروغ منافات ندارد و ظاهر روایات مؤیّد این مطلب است.

دروغ واجب است،در صورتی که راستگویی موجب بنا حق کشته شدن کسی شود.پس می گوییم:سخن وسیلهٔ رسیدن به هدفهاست و هر هدفی ستوده است و می توان با راست و دروغ به آن رسید اما دروغگویی حرام است،ولی اگر تنها با دروغ می توان به آن رسید،دروغ مباح است اگر به دست آوردن هدف مباح باشد و اگر رسیدن به هدف واجب باشد دروغ واجب است مانند حفظ خون مسلمان؛و هرگاه راستگویی موجب ریختن خون مسلمانی شود که از ظالمی مخفی شده است دروغگویی در آنجا واجب است؛و هرگاه رسیدن به هدف در جنگ یا آشتی دادن دو مسلمان یا دلجویی از شخص ستم رسیده جز با دروغ ممکن نشود دروغ مباح است؛در عین حال تا آنجا که ممکن است انسان باید از دروغ بپرهیزد،زیرا هرگاه باب دروغ بر او گشوده شود بیم آن می رود در جایی هم که نیاز به دروغ نیست دروغ بگوید و در آنجا که دروغ واجب است به اندازهٔ واجب اکتفا نکند.بنابراین دروغ اساسا حرام است مگر ضرورتی پیش آید.آنچه دلالت می کند که در دروغ موارد استثنا وجود دارد روایتی است از امّ کلثوم که گفت:«نشنیدم که پیامبر(صلی الله علیه و آله)جز در سه مورد اجازه دروغ گفتن بدهد:در اصلاح میان دو طرف،در جنگ،در وقتی که مردی با زنی سخن بگوید و آن زن به شوهرش بگوید.» (۱)و نیز امّ کلثوم گفت:پیامبر خدا فرمود:«کسی که میان دو نفر آشتی دهد کذّاب نیست.پس به قصد اصلاح سخن خیر بگوید یا بر سخن خیر چیزی بیفزاید.» (۲)اسماء دختر یزید گفت:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر دروغی برای پسر آدم نوشته می شود،مگر مردی که به قصد آشتی دادن دو نفر به آن دو دروغ بگوید.» (۳)

ص:۳۳۲

۱- (۲۰۷) این حدیث را بخاری و مسلم و احمد و ترمذی از ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۲۰۸) این حدیث را مسلم در(صحیح،)ج ۸،ص ۲۸ روایت کرده است.

۳- (۲۰۹) این حدیث را احمد در(مسند،)ج ۶،ص ۴۵۵ با افزودن در آن و اختلاف در لفظ روایت کرده است.

از ابو کاهل روایت شده که گوید:میان دو مرد از یاران پیامبر سخنی در گرفت تا آنجا که با یکدیگر برخورد و نزاع کردند،من به یکی از آنها برخوردم و گفتم چرا با فلانی خوب نیستی شنیدم که تو را به نیکی می ستود و دیگری را دیدم و به او نیز همان سخن را گفتم تا آشتی کردند،آنگاه گفتم:خود را هلاک کردم آنها را آشتی دادم پیامبر(صلی الله علیه و آله)آگاه شد و فرمود:«ای ابو کاهل میان مردم آشتی برقرار کن.» (۱)یعنی اگر چه با سخن دروغ باشد مردم را آشتی بده.

عطاء بن یسار گوید:مردی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:به خانواده ام می توانم دروغ بگویم؟فرمود:«خیری در دروغ نیست،گفت:به خانواده ام وعدهٔ دروغ می دهم؟فرمود:بر تو باکی نیست.» (۲)از نواس بن سمعان کلابی روایت شده که گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«شما را چه شده که می بینم خود را همانند پروانه ها در آتش می افکنید،تمام دروغها ناگزیر در نامهٔ عمل نوشته می شود مگر این که شخص در جنگ دروغ بگوید،چرا که جنگ نیرنگ است،یا میان دو نفر کینه باشد و شخصی میانشان آشتی دهد،یا به زنش سخن دروغی بگوید که او را خشنود سازد.» (۳)علی(علیه السلام)فرمود:«هرگاه راجع به رسول خدا با شما سخن می گویم،اگر از آسمان به زمین سقوط کنم در نظرم محبوب تر از آن است که بر او دروغ ببندم؛ و هرگاه با شما سخن بگویم جنگ نیرنگ است[یعنی دروغ در جنگ مجاز است]»این سه مورد به روشنی[در روایات]از دروغ استثنا شده است و نیز مواردی جز این ها که انسان برای خودش یا دیگری هدف صحیحی داشته باشد استثناست،

۱- (۲۱۰) این حدیث را طبرانی روایت کرده و آن را صحیح ندانسته چنان که در المغنی آمده است.
۲- (۲۱۱) این حدیث را مالک در الموطّا،ج ۲،ص ۲۵۴،از صفوان بن سلیم روایت کرده است و عراقی گوید:حدیث را ابن عبد البر در التمهید از روایت صفوان از عطا روایت کرده است.
۳- (۲۱۲) این حدیث را ابو بکر بن لال در مکارم به لفظ«تتبایعون-تا-فی النّار»روایت کرده است و ما بعد حدیث را روایت نکرده است و طبرانی آن را روایت کرده است و در هر دو(سند) شهر بن حوشب وجود دارد.(المغنی)

امّا در مورد مال و ثروتش وقتی می تواند دروغ بگوید که ظالمی او را دستگیر کند و راجع به مالش سؤال کند یا اگر سلطان او را بگیرد و از یک گناه زشت که میان او و خداست بپرسد،می تواند انکار کند و بگوید زنا نکرده ام، شراب نخورده ام(اگر چه دروغ بگوید).پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که از این کثافت کاریها بکند باید بپوشاند.» (۱)چرا که آشکار ساختن گناه گناهی دیگر است.بنابراین بر انسان لازم است که خون و مالش را که در معرض غارت ظالمانه است و نیز آبروی خود را با زبانش حفظ کند اگر چه دروغ بگوید.

امّا آبروی دیگران مثل این که از او راز برادرش را بپرسند لازم است منکر شود،و نیز میان دو نفر آشتی برقرار سازد و نیز میان زنان خود که هو و هستند اصلاح کند و به دروغ به هر کدام بگوید که تو عزیزترین همسر منی،و اگر همسرش جز با وعده ای که توان وفای آن را ندارد از او اطاعت نمی کند برای دلخوشی او می تواند وعدهٔ دروغ بدهد و نیز می تواند با سخن دروغ از کسی پوزش بخواهد که جز با انکار گناه یا بسیار دوستی ورزیدن دلخوش نمی شود؛ ولی مرز این موارد مجاز دروغگویی این است که دروغ ممنوع است ولی اگر راست بگوید مفسده ای از آن پدید می آید.از این رو سزاوار است که مفسدهٔ دروغ با مصلحت آن با ترازوی عدالت سنجیده شود،و چون دریابد که مفسدهٔ راستگویی از نظر دین بیش از دروغ است می تواند دروغ بگوید و اگر هدف از دروغگویی بی ارج تر از هدف راستگویی است واجب است راست بگوید،و گاه این دو عامل در برابر یکدیگر قرار می گیرند به طوری که انسان نسبت به آنها تردید می کند؛در این صورت گرایش به راستگویی سزاوارتر است،زیرا دروغگویی در هنگام ضرورت یا نیاز مهمّ مباح می شود و در حالت شک به اصل تحریم دروغ رجوع می کنیم.

چون درک درجات هدفها پیچیده است بر آدمی لازم است تا آنجا که

۱- (۲۱۳) این حدیث را حاکم از حدیث ابن عمر به لفظ«اجتنبوا هذا القاذورات الّتی نهی الله عنها فمن الم بشیء منها فلیستتر بستر الله»نقل کرده و سندهایش حسن است.

امکان دارد از دروغ بپرهیزد.همچنین هرگاه نیاز به دروغ داشته باشد بر او مستحبّ است که از اهدافش بگذرد و دروغ را کنار بگذارد،امّا در مورد اهداف دیگران،بی تفاوت به حق آنها و ضرر زدن جائز نیست.مردم بیشترین دروغ را برای منافع شخصی خودشان می گویند آنگاه برای افزونی مال و مقام و از دست دادن چیزهایی که از دست رفتن آنها چندان اهمیّت ندارد،تا آنجا که اگر زن از شوهرش سخنانی دروغ نقل کند تا بر علیه هووهای خود به آن ببالد،حرام است.

اسماء گوید:شنیدم زنی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)سؤال کرد و گفت:من یک هوو دارم و من از شوهرم کارهایی را که انجام نداده بسیار نقل می کنم تا او را بیازارم.آیا گنهکارم؟حضرت فرمود:کسی که کارهای انجام نشده را بسیار بگوید همانند کسی است که لباس ریا بپوشد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که بگوید خورده ام و نخورده است یا بگوید:

دارم و نداشته باشد یا بگوید بخشیده ام و نبخشیده باشد در روز قیامت مانند کسی است که لباس ریا پوشیده باشد.» (۲)از این قبیل است فتوا دادن به چیزی که یقین ندارد یا نقل حدیثی که برایش ثابت نشده است،زیرا هدف او اظهار دانش خویش می باشد؛از این رو از گفتن نمی دانم امتناع می کند،و این کار حرام است.امّا در دروغ گفتن به کودکان در حکم دروغ گفتن به زنان است، زیرا هرگاه کودک جز با وعده یا تهدید و ترساندن به دروغ میل به مکتب رفتن نکند،این کارها مباح است.آری در روایات نقل شده که این گونه دروغها در

۱- (۲۱۴) نظیر این حدیث را ابو داود در(سنن،)ج ۲،ص ۵۹۵،و احمد در(مسند،)ج ۶،ص ۳۴،روایت کرده است و نووی گوید معنای حدیث این است که آنچه را ندارد بسیار نشان دهد یعنی چیزی را که ندارد وانمود کند که دارد و در نزد مردم با آن خود را صاحب چیز بسیار بداند و به باطل آراسته شود این کار نکوهیده است چنان که پوشیدن لباس ریا نکوهیده است ابو عبیده و دیگران گفته اند:منظور از کسی که لباس ریا می پوشد آن کسی است که لباس زاهدان و دینداران را می پوشد و مقصودش این است که خشوع و زهدی بیش از آنچه در دلش هست به مردم نشان دهد.لباس ریا پوشیدن به این معنی است.تا آخر گفتار...

۲- (۲۱۵) عراقی گوید:این حدیث را به این لفظ نیافته ام.

نامهٔ عمل ثبت می شود و انسان بر آن باز خواست می شود آنگاه اگر در مؤاخذه روشن شود که قصد صحیح داشته مورد عفو قرار می گیرد،زیرا دروغ فقط به قصد اصلاح مباح شده است،و فریب بسیار در آن راه می یابد چرا که گاه انگیزه دروغ بهره و غرضی است که انسان از آن بی نیاز است و بر حسب ظاهر اظهار اصلاح می کند،از این رو چنین دروغی در نامهٔ عمل ثبت می شود؛و هر که دروغی بگوید در مقام اجتهاد قرار می گیرد که بداند آیا آنچه برای آن دروغ گفته است در دین از راستگویی مهم تر است یا نه؛و کسب این آگاهی دشوار است،بنابراین دوراندیشی در ترک دروغ است مگر به حدّ وجوب برسد،مثل این که به خونریزی یا ارتکاب گناه بینجامد.بعضی چنان پنداشته اند که جعل خبرهای دروغ در کارهای خوب و سخت گیری در گناهان جائز است و گمان کرده اند که چنین قصدی صحیح است و این پندار اشتباه محض است زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس به عمد بر من دروغ ببندد جایگاهش پر از آتش شود.» (۱)دروغ جز در مورد ضرورت گفته نمی شود و دروغ بستن بر پیامبر ضرورت نیست،زیرا سخنان راست پیامبر(صلی الله علیه و آله)ما را از دروغ بستن به آن حضرت بی نیاز می کند،و اگر کسی بگوید:سخنان پیامبر بر اثر تکرار جاذبهٔ خود را از دست داده و سخن نو جاذبهٔ دیگری دارد این سخن هوسی بیش نیست و جزء اهدافی نیست که بتواند در برابر مفسدهٔ دروغ بر پیامبر و خدا مقاومت کند و اگر این در گشوده شود به کارهایی می انجامد که موجب پریشانی در دین می شود و خیر آن(به پندار گوینده)در برابر شرّ آن ناچیز است؛از این رو دروغ بستن بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از گناهان کبیره ای است که هیچ چیز نمی تواند با آن معارضه و در برابر آن مقاومت کند.»

شرح پرهیز از دروغ با توریه ها

(۱)از علمای گذشته نقل شده که وجود توریه ها چاره ای برای فرار از دروغ

۱- (۲۱۶) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۴،۳۵،۳۶،۳۷ روایت کرده است.

است.از ابن عبّاس و دیگران روایت شده:«در توریه ها وسعتی است که انسان را از دروغ بی نیاز می کند.»مقصود بزرگان این است که هرگاه آدمی مجبور به دروغگویی شود باید از توریه استفاده کند،امّا در صورت بی نیاز بودن نه دروغ آشکار جائز است نه پنهان(توریه)،ولی توریه آسان تر است.

نمونه ای از توریه روایتی است که نقل شده:مطرف بر زیاد وارد شد.زیاد گفت:چرا دیر آمدی؟وی بیماری خود را دلیل تأخیر قرار داد و گفت:از وقتی که از امیر جدا شده ام از زمین برنخاستم جز این که خدا مرا برخیزاند.

ابراهیم گفت:هرگاه از طرف تو چیزی به کسی برسد و نخواهی دروغ بگویی بگو:خدا می داند ما قلت من ذلک من شیء،«در آن مورد چیزی نگفته ام» و در نظر شنونده که(ما)نافیه است همین معنی که گفته شد استفاده می شود،در حالی که(ما)در نیّت گوینده برای ابهام است یعنی آنچه در این مورد گفته ام مهمّ نیست.

نخعی به دخترش نمی گفت برایت شکر می خرم بلکه می گفت:اگر برایت شکر بخرم دوست داری و بسا که خریدنی هم روی نمی داد.

هرگاه کسی در خانه به سراغ ابراهیم می آمد که از او بدش می آمد به کنیز خود می گفت:بگو:ابراهیم را در مسجد بجوی،و نمی گفت اینجا نیست تا دروغگو نشود.نمی خواست با او ملاقات کند دایره ای می کشید و به کنیز خود می گفت انگشت را در این دایره بگذار و بگو شعبی اینجا نیست.

تمام این توریه ها در جایی است که انسان نیاز به توریه داشته باشد،امّا در موردی که نیاز نیست نباید توریه کند،زیرا توریه اگر چه در لفظ دروغ نیست، در معنی دروغ است و آن در پاره ای از موارد است چنان که از عبد الله بن عتبه روایت شده که گوید:همراه ابو علی بر عمر بن عبد العزیز وارد شدم و از آنجا بیرون آمدم در حالی که جامه ای بر تن داشتم مردم می گفتند:این جامه را امیر المؤمنین بر تن پوشانیده و من می گفتم:خدا به امیر پاداش خیر دهد، پدرم به من گفت:پسرکم خود را از دروغ نگاه دار و از دروغ و آنچه به دروغ

شبیه است بپرهیز.علّت منع پـدرش این بود که گمان مردم را در مورد جامه با گفتار خود تأییـد می کرد و هـدفش مباهات بود که هـدفی باطـل بود و فایـده ای نـداشت.آری توریه برای اهـدافی ماننـد خوش دل سـاختن دیگران با شوخی مباح است مانند فرمودۀ پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)که:«پیرزن وارد بهشت نمی شود،یـا در چشم شوهرت سـفیدی است،و تو را بر فرزنـد شـتر سوار می کنم.» (۱)امّا دروغ آشـکار چنان که عادت مردم است تا با نادانان شوخی کننـد و فریبشان دهند که زنی به ازدواج با تو مایل است و اگر در این دروغ ضـرری باشـد که به آزردن دلی بینجامـد حرام است؛و اگر فقط به قصد شوخی باشد موجب فسق طرف نمی شود ولی از درجۀ ایمـان او کاسته می شود.پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«ایمان شـخص کامل نمی شـود تـا برای برادرش دوست بـدارد آنچه را برای خـود دوست می دارد و در شـوخی خـود از دروغ بـپرهیزد.» (۲)امّا مقصود پیامبر(صـلی الله علیه و آله)از این سـخن:«مرد برای خندیدن مردم سخنی می گوید و به سبب آن سقوط می کند بیش از فاصلۀ زمین با ثریّا» (۳)منظور این است که اگر کسی در شوخی خود غیبت مسلمانی کند یا دلی را بیازارد چنین است نه شوخی تنها.

از جمله دروغهـایی که موجب فسق نمی شود،دروغی است که در مبـالغه رایـج است؛ماننـد این سـخن که صـد بار به تو چنین گفتم و صد بار به سراغت آمدم، چرا که در این نوع محاوره قصد صد بار را ندارد بلکه می خواهد مبالغه کند.

بنابراین اگر تنها یک بار به سراغ او رفته باشد دروغگوست و اگر چند بار به

ص:۳۳۸

۱- (۲۱۷) هر سه حدیث در آفت دهم پیش از این گذشت.

۲- (۲۱۸) ایـن حـدیث را ابـن عبـد الـبر در الاستیعـاب از حـدیث ابـو ملیکـه ذمـاری بـدون حمله«و حـتی یجتنب الکـذب فی مزاحه»روایت کرده است،دارقطنی در المؤتلف و المختلف از حـدیث ابو هریره چنین روایت کرده است«لا ـ یؤمن عبـد الایمان کله حتی یترک الکذب فی مزاحه»و از احمد پیش از این گذشت که در مسـند خود،ج ۲،ص ۳۵۲ روایت کرده«لا یؤمن العبد الایمان کلّه حتی یترک الکذب من المزاحه تا آخر حدیث».

۳- (۲۱۹) پیش از این در آفت سوم گذشت.

سراغش رفته باشد که معمول نیست گنهکار نیست اگر چه به صد بار هم نرسد و در میان آن درجاتی هست انسانی که زبانش آزاد است با مبالغهٔ در آن در معرض خطر دروغ گفتن قرار می گیرد و از جمله مواردی که دروغگویی در آن معمول است و به آسانی انجام می شود موردی است که گفته شود:غذا بخورید و طرف بگوید میل ندارم و این دروغ ممنوع و حرام است،در صورتی که هدف درستی در آن نباشد.

مجاهد گوید:اسماء بنت عمیس گفت:همدم عایشه بودم در شبی که او را آماده کردم و به همراه چند زن او را به خانهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)بردیم.به خدا در خانهٔ رسول خدا جز یک جام شیر نبود.پیامبر نوشید سپس آن را به عایشه داد و او شرم کرد.من گفتم:دست رسول خدا را رد نکن،بگیر!عایشه گفت:با حالت شرم جام شیر را از پیامبر گرفتم و نوشیدم،آنگاه فرمود:به رفقایت بده آنها گفتند میل نداریم.پیامبر فرمود:گرسنگی با دروغ جمع نمی شود.اسماء گوید:به پیامبر عرض کردم:ای رسول خدا اگر یکی از ما در جایی که به چیزی مایلیم بگوید میل ندارم آیا دروغ به حساب می آید فرمود:دروغ(در نامهٔ عمل) نوشته می شود تا آنجا که دروغ کوچک،دروغ کوچک نوشته می شود (۱)دینداران از چنین دروغهایی نیز پرهیز می کردند.لیث بن سعد گوید:

چشمان سعید بن مسیّب چرک می داد به حدی که چرک به بیرون چشمانش می رسید.به او می گفتند:این چرک را پاک کن؛می گفت:پزشک به من گفته است:دست به چشمانت نزن و اگر دست به چشمانم بزنم چگونه بگویم دست نزده ام(دروغ بگویم)؟این نمونه ای از مواظبت دینداران بر راستگویی است،و

۱- (۲۲۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت و طبرانی در الکبیر روایت کرده اند و نظیر آن را طبرانی از حدیث شهر بن حوشب از اسماء بنت یزید نقل کرده و آن درست است زیرا اسماء بنت عمیس در آن هنگام در حبشه بوده لیکن در طبقات الاصبهانیین تألیف ابو شیخ از روایت عطاء ابن ابی ریاح از اسماء بن بنت عمیس روایت شده«زففنا الی النّبی(صلی الله علیه و آله)بعض نسائه الحدیث»بنابراین منظور از این ازدواج زنی غیر از عایشه باشد که پس از فتح خیبر(پیامبر با او ازدواج کرده)اشکالی ندارد.(المغنی).

هر کس مواظبت نکند زبانش در دروغگویی از اختیارش بیرون می رود و ندانسته دروغ می گوید.از خوّات تیمی روایت شده که گوید:خواهر ربیع بن خیثم عائده نزد پسرکم آمد و خود را بر روی او انداخت و گفت:پسرکم حالت چطور است؟پس ربیع نشست و گفت:خواهرم آیا او را شیر داده ای؟گفت:نه.ربیع گفت:چه می شد اگر می گفتی پسر برادرم و راست می گفتی.

از جمله عادتهاست که انسان بگوید:خدا می داند،در جایی که خود نمی داند.عیسی(علیه السلام)گوید:«از بزرگترین گناهان در پیشگاه خداست که بنده بگوید:خدا می داند در حالی که خود نمی داند.و بسا که در نقل کردن خواب دروغ بگوید که گناهش بزرگ است،زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از بزرگترین دروغهاست که شخصی به کسی غیر از پدرش نسبت داده شود یا آنچه در خواب ندیده ادعا کند که دیده است-یا سخنی را که من نگفته ام به من نسبت دهد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که در نقل خواب خود دروغ بگوید روز قیامت مجبور می شود که میان دو دانهٔ جو گره بزند.» (۲)

آفت پانزدهم غیبت است

اشاره

(۱)بحث دربارهٔ غیبت طولانی است و ما اوّل شواهد دینی را که در نکوهش غیبت وارد شده بیان می کنیم،خدای متعال در قرآن بر نکوهش غیبت تصریح فرموده و غیبت کننده را به کسی تشبیه کرده که گوشت برادر دینی خود را در حالی که مرده باشد بخورد و فرموده است وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ . (۳)

ص:۳۴۰

۱- (۲۲۱) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۹،ص ۵۴ از حدیث ابن عمر روایت کرده است.

۲- (۲۲۲) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۹،ص ۵۴ از حدیث ابن عباس روایت کرده است.

۳- (۲۲۳) حجرات/۱۲:هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد؟(به یقین)همه شما از این امر کراهت دارید.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خون و مال و آبروی تمام مسلمانان بر مسلمان محترم است.» (۱)غیبت از بین بردن آبروست پیامبر میان آبرو و خون و مال جمع فرموده است.

و نیز فرمود:«به یکدیگر حسد نورزید،با هم دشمنی نکنید،و یکی از شما دیگری را غیبت نکند و ای بندگان خدا با هم برادر باشید.» (۲)از جابر و ابو سعید روایت شده که گفتند:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از غیبت بپرهیزید چرا که غیبت بدتر از زناست،زیرا شخص گاه مرتکب زنا می شود و توبه می کند خدا توبه اش را می پذیرد ولی غیبت کننده آمرزیده نمی شود تا شخص غیبت شده او را بیامرزد.» (۳)انس گوید:رسول خدا فرمود:«در شب معراج به گروهی گذشتم که صورتهایشان را با ناخنهایشان می خراشیدند به جبرئیل گفتم:اینان کیانند؟ گفت:کسانی اند که غیبت مردم می کردند و آبروی آنها را می ریختند.» (۴)سلیم بن جابر گوید:به محضر پیامبر خدا آمدم و گفتم:به من خیری بیاموز که خدا مرا از آن بهره مند سازد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ کار خیری را کوچک مشمار،اگر چه از ظرف خود در ظرف تشنه آب بریزی،و با روی باز برادرت را دیدار کنی و چون روی برگرداند او را غیبت نکنی.» (۵)براء گوید:رسول خدا برای ما خطبه ایراد کرد،تا آنجا که به گوش کنیزان

۱- (۲۲۴) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۱ از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۲- (۲۲۵) این حدیث مورد اتفاق علماست جز این گفته«و لا یغتب بعضکم بعضا»به صحیح بخاری، ج ۸،ص ۲۵ و صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۱ رجوع کنید.

۳- (۲۲۶) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و در سند آن عباد بن کثیر است و او متروک می باشد چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۹۲ آمده است و در الحاوی للفتاوی رسالهٔ مخصوصی در این مورد به نام بذل الهمه فی طلب براءه الذّمه.

۴- (۲۲۷) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۶۸ به صورت مسند و مرسل روایت کرده است.

۵- (۲۲۸) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده و عبارت از اوست و احمد نظیر آن را در مسند روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

در خانه هایشان رسانید و فرمود:«ای گروهی که به زبان ایمان آورده و به دل ایمان نیاورده اید،غیبت مسلمانان نکنید و در جستجوی عیبهایشان نباشید، زیرا کسی که در جستجوی عیب برادرش باشد خدا عیب او را بجوید و هر کس که خدا در پی عیب او باشد در درون خانه اش رسوا شود.» (۱)خدای متعال به موسی وحی کرد:«هر کس با توبه از غیبت بمیرد آخرین کسی است که وارد بهشت می شود و هر که بمیرد و در غیبت کردن اصرار ورزد نخستین کسی است که وارد دوزخ می شود.» انس گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)مردم را به روزه یک روز امر کرد و فرمود:«هیچ کس افطار نکند تا به او اجازه دهم.مردم روزه گرفتند تا شب شد شخصی می آمد و می گفت:ای رسول خدا روزه دارم اجازه بده افطار کنم و پیامبر به او اجازه می داد و همچنان می آمدند و اجازه می گرفتند تا مردی آمد و عرض کرد:از خانواده ام دو دختر جوان روزه دارند و شرم دارند که خدمت شما بیایند به آنها اجازه بده افطار کنند.پیامبر از او روی گرداند.دوباره تکرار کرد و پیامبر روی برگرداند سوّمین بار تکرار کرد.پیامبر فرمود:آنها روزه ندارند و چگونه روزه دار است کسی که امروز گوشتهای مردم را خورده است؟برو و به آن دو دستور بده اگر روزه اند قی کنند.مرد برگشت و به آنها خبر داد و از آنها خواست قی کنند.پس هر کدام لختهٔ خونی قی کرد.مرد به محضر پیامبر برگشت و جریان را به او خبر داد.پیامبر فرمود:سوگند به خدایی که جان محمّد(صلی الله علیه و آله)در دست قدرت اوست اگر لخته های خون در شکم آنها باقی می ماند آتش(دوزخ)آنها را می خورد.» (۲)در روایتی است:«چون پیامبر از او روی گرداند پس از آن خدمت پیامبر آمد و عرض کرد:ای رسول خدا:به خدا ای رسول خدا آن دو دختر مردند یا

ص:۳۴۲

۱- (۲۲۹) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۶۸ روایت کرده است.

۲- (۲۳۰) این حدیث را ابن مردویه و بیهقی در الشعب روایت کرده اند چنان که در درّ المنثور،ج ۶ ص ۹۶ نقل شده و حدیث از روایت یزید رقاشی است و او ابو عمر بصری قاص زاهد است و ضعیف.

نزدیک به مرگند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آنها را نزد من بیاور.پس آنها آمدند حضرت طشت یا کاسهٔ بزرگی طلبید و به یکی از آنها گفت:قی کن و او چرک و خون قی کرد تا کاسه پر شد.پیامبر به دیگری فرمود:قی کن او نیز همان طور قی کرد.آنگاه پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:این دو از آنچه خدا حلال کرده بود امساک کردند و بر آنچه خدا حرام کرده بود(غیبت)افطار کردند،یکی از آنها کنار دیگری به غیبت نشست و گوشتهای مردم را می خوردند.» (۱)انس گوید:رسول خدا برای ما خطبه خواند و راجع به ربا و بزرگی گناه آن سخن گفت و فرمود:«یک درهم که شخص از ربا به دست می آورد گناهش در پیشگاه خدا بزرگتر از سی و شش زناست و بدترین نوع ربا هتک حرمت شخص مسلمان است.» (۲)جابر گوید:در راه با پیامبر(صلی الله علیه و آله)بودیم.حضرت کنار دو قبر آمد که صاحب آن قبرها عذاب می شدند.پیامبر فرمود:«کیفر شدن آنها به سبب گناه کبیره نیست،یکی از آنها غیبت مردم می کرد و دیگری از بول خود اجتناب نمی کرد و یک شاخه یا دو شاخهٔ درخت خرما طلبید و آنها را شکست و روی هر قبری کاشت.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:از عذابشان کم می شود تا آنگاه که این شاخه ها تر باشند یا خشک نشوند.» (۳)چون پیامبر(صلی الله علیه و آله)مردی به نام ماعز را به سبب زنا کردن سنگسار کرد، مردی به رفیق خود گفت:این شخص(پیامبر)سگ را کشت.پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن دو را کنار مرداری برد و فرمود:آن را بجوید و بخورید.عرض کردند:ای

۱- (۲۳۱) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۵،ص ۴۳۱ از حدیث عبید غلام پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) روایت کرده و در آن روایاتی است که نام برده نشده اند.

۲- (۲۳۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب ذم الغیبه روایت کرده چنان که در الترغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۵۰۳ آمده است.

۳- (۲۳۳) این حدیث را بخاری در الادب المفرد،و ابن ابی الدنیا روایت کرده اند چنان که در در المنثور،ج ۶،ص ۹۶ آمده است.

رسول خدا مرداری را بجویم؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آنچه دربارهٔ برادرتان گفتید (غیبت کردید)گندیده تر و کثیف تر از این مردار بود.» (۱)امام چهارم(علیه السلام)شنید که مردی از دیگری غیبت می کرد.فرمود:«از غیبت بپرهیز چرا که غیبت نان خورش سگهای جهنم است.» (۲)از مجاهد دربارهٔ این گفتار خداوند، وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَهٍ لُمَزَهٍ . (۳)روایت شده که مقصود از«همزه»طعنه زدن به مردم است،و«لمزه»کسی است که گوشت مردم را می خورد.صحابه(پیامبر)با روی باز با هم دیدار می کردند و غیبت نمی کردند و معتقد بودند که بدترین اعمال غیبت کردن است و انجام آن را عادت منافقان می دانستند.یکی از صحابه گوید:ما پیشینیان را درک کردیم.آنها تنها روزه و نماز را عبادت نمی دانستند،بلکه خودداری از ریختن آبروی مردم را عبادت می شمردند.

ابن عباس گوید:هرگاه خواستی عیبهای رفیقت را نقل کنی عیبهای خود را به یاد بیاور.یکی از صحابه گوید:یکی از شما خاشاک را در چشم برادرش می بیند و شاخهٔ درخت را در چشم خودش نمی بیند؛دیگری گوید:ای فرزند آدم به حقیقت ایمان نمی رسی مگر وقتی که عیبی در خودت هست از دیگری عیب نگیری و تا آنگاه که به اصلاح آن عیب خود بپردازی،و هرگاه چنان کردی سرگرم به خودت می شوی،و محبوب ترین بنده در پیشگاه خدا کسی است که سرگرم اصلاح عیبهای خود باشد.

مالک بن دینار گوید:عیسی بن مریم(علیه السلام)در حالی که حواریون همراهش بودند به مردار سگی گذشت.حواریان گفتند:این سگ چه بدبوست!عیسی(علیه السلام)

ص:۳۴۴

۱- (۲۳۴) این حدیث را نسائی روایت کرده و ابو داود نظیر آن را در(سنن،)ج ۲،ص ۴۵۹ به سندهایی جیّد روایت کرده است.

۲- (۲۳۵) این حدیث را طبرسی در احتجاج:ص ۱۷۲ روایت کرده و نظیر آن از امیر المؤمنین(علیه السلام) روایت شده چنان که در وسائل،ج ۲،ص ۲۳۸ کتاب حج باب ۱۵۲ تحریم غیبت روایت شده است.

۳- (۲۳۶) همزه/۲:وای بر هر عیب جوی مسخره کننده ای!

فرمود:دنـدانهایش چه سـفید است ظاهرا عیسـی آنها را از عیب گرفتن (غیبت)بر سگ نهی کرد و به آنان هشـدار داد که فقط خوبیهای مخلوقات خدا را بگویید» می گویم:بعضـی از علمای امامیّه گفته اند:از گفتار عیسـی(علیه السلام)به حواریان استنباط نمی شود که سـخن حواریان دربارۀ سگ غیبت است،بلکه دلیل سخن عیسی(علیه السلام)این بود که بو دادن مردار و نظیر آن که خوشایند طبع انسان نیست به فعل کسـی که زشتی آن را نیکو می داند نسـبت داده نمی شود و ظاهر سـخن حواریان زشت شمردن آن است ظـاهرا عیسـی(علیه السـلام)به این نکته توّجه فرموده که تمـام کارهـایی که بـا طبع انسان سازگار و ناسازگار است امری است که خدا بر طبق حکمت خود انجام داده است،و دستور داده که وی در برابر کارهای سازگار با طبع سپاسگزار و در برابر کارهـای ناسازگـار با طبع،صبر کنـد، حواریان که از عفونت سگ بـدشان آمـده بود صبر نکردنـد یا از حقیقت کار غافل بودنـد.از این رو عیسـی(علیه السـلام)آنان را متوجّه سـفیدی دندان سگ کرد که با طبعشان سازگار بود و آن را در برابر بوی بد و ناخوشایند سگ قرار داد و حواریان را از توّجه به آن بازداشت و این نکتۀ لطیفی است که از سخن بزرگان دریافتم.

از طریق شـیعه صـدوق(ره)روایتی به اسـناد خود از پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)نقل کرده که فرمود:«هر که برای غیبت و اظهار عیب برادرش حرکت کند اوّلین گامی که بردارد به طرف دوزخ برداشته است،و خدا عیبش را بر تمام مردم آشکار سازد و هر که مسـلمانی را غیبت کنـد روزه اش باطـل و وضـویش شکسـته می شود؛و اگر به این حـال بمیرد حرام خـدا را حلاـل دانسـته است.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گوید:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:غیبت

۱- (۲۳۷) صـدوق(ره)این حـدیث را در آخر کتـاب عقـاب الاعمال در خطبـۀ پیامبر(صـلی الله علیه و آله)که آخرین خطبه ای است که آن حضرت در مدینه ایراد فرموده،نقل کرده است.

در دین شخص مسلمان سریع تر اثر می کند از مرضی که از درون عضو انسان را می خورد.» (۱)و نیز آن حضرت گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:نشستن در مسجد به انتظار نماز عبادت است تا حدثی از او سرنزند،عرض شد:ای رسول خدا حدث چیست؟فرمود:غیبت کردن.» (۲)ابن ابو عمیر از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:«کسی که دربارهٔ مؤمن سخنی بگوید که با چشمانش دیده و با گوشهایش شنیده است،در زمرهٔ کسانی است که خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ . (۳)

از مفضّل بن عمر روایت شده گوید:امام صادق(علیه السلام)فرمود:«کسی که از مؤمنی سخنی نقل کند که قصدش عیبگویی و از بین بردن مروّت او باشد تا آن مؤمن از چشم مردم بیفتد خدا او را از تحت سرپرستی خود به سرپرستی شیطان بیرون کند و شیطان او را نپذیرد.» (۴)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«غیبت بر هر مسلمانی حرام است و غیبت حسنات را می خورد،چنان که آتش هیزم را می خورد.» (۵)

بیان معنای غیبت و تعریف آن

(۱)بدان که غیبت،گفتن چیزی دربارهٔ برادر دینی است که اگر از آن آگاه شود برنجد و تفاوتی ندارد که عیب جسمانی یا تبار یا اخلاق یا گفتار و کردار یا دین و دنیاش را بگویی و یا عیب لباس و خانه و مرکب سواری او را بازگو کنی.عیب جسمانی مثلا ـ ضعف چشم و آبریزی آن،لوچ بودن،کچل بودن،کوتاه و بلند بودن،سیاه و زرد بودن و تمام صفاتی که یادآوری آن فرد

۱- (۲۳۸) کافی،ج ۲،ص ۳۵۷.

۲- (۲۳۹) کافی،ج ۲،ص ۳۵۷.

۳- (۲۴۰) کافی،ج ۲،ص ۳۵۷.

۴- (۲۴۱) کافی،ج ۲،ص ۳۵۸.

۵- (۲۴۲) به مصباح الشریعه باب چهل و نه رجوع کنید.

مبتلا را می رنجاند،و امّا عیب تبار این است که بگویی:پدرش نبطی،هندی، فاسق،خسیس،تعمیر کار کفش،رفتگر،سلّاخ است یا هر چه از آن رنجیده خاطر شود.امّا عیب اخلاقی این است که بگویی:بدخو،بخیل،متکبر،ریاکار، عصبی،ترسو،ناتوان،کم دل و جرأت،بی باك است و نظیر این ها؛و امّا عیب کارهایی که به دین او مربوط می شود این است که مثلا بگویی:دزد،کذّاب ،می گسار،خیانتکار،ظالم،کاهل نماز و زکات است؛رکوع و سجود نمازش را کامل نمی کند؛از نجاسات پرهیز ندارد؛به پدر و مادرش نیکی نمی کند یا زکات را به جایش نمی دهد یا درست تقسیم نمی کند یا در روز روزه داریش خود را از آمیزش با زنان و غیبت و هتك حرمت مردم حفظ نمی کند.امّا عیبهای مربوط به دنیا مثل این است که بگوید:فلانی بی ادب است،مردم را خوار می شمارد،و هیچ کس را بر خود صاحب حق نمی داند و تنها خود را صاحب حق می داند،یا بگوید پرحرف،پرخور و پرخواب است و زمانی که وقت خواب نیست می خوابد و در آنجا که شأن او نیست می نشیند،امّا عیب لباسش به این است که بگوید آستین گشاد،بلند دامن،عمامه گنده یا یقه چرکین است.

گروهی گفته اند عیبجویی دینی از کسی غیبت نیست،زیرا نکوهشی است که خدا در قرآن بیان فرموده است.از این رو نقل گناهان شخص و نکوهش او جائز است به دلیل روایتی که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسیده است:برای آن حضرت از زنی که بسیار اهل نماز و روزه بود،ولی همسایگانش را اذیّت می کرد ستایش شد.پیامبر فرمود:آن زن در دوزخ است»؛ (۱)و نیز از زنی یاد شد که بخیل است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در این صورت چه خیری دارد؟» (۲)این سخن باطل است زیرا مردم آن سخنان را می گفتند چون احتیاج

ص:۳۴۷

۱- (۲۴۳) این حدیث را ابن حبان و حاکم از حدیث ابو هریره روایت کرده و آن را صحیح دانسته اند(المغنی).
۲- (۲۴۴) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق از حدیث ابو جعفر محمد بن علی(علیه السلام)به صورت مرسل روایت کرده است.

داشتند که با سؤال احکام دین را بفهمند و غرض آنها عیبجویی یادشدگان نبود و در غیر از مجلس رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به آن نیازی نمی باشد و دلیل آن اجماع امّت است بر این که هر کس از دیگری یاد کند به سخنانی که موجب رنجش وی شود از او غیبت کرده است چرا که داخل در تعریف غیبتی است که پیامبر از آن نهی فرموده است.بنابراین اگر چه در تمام موارد یاد شده راستگو باشد غیبت و معصیت خدا کرده و گوشت برادرش را خورده است به دلیل روایتی که پیامبر فرمود:«آیا می دانید غیبت چیست؟گفتند:خدا و رسولش داناتر است.فرمود:

یاد کردن از برادرت به سخنی که او را برنجاند.عرض شد:آیا اگر آنچه می گویم در برادرم باشد غیبت است؟فرمود:اگر آنچه می گویی در او باشد او را غیبت کرده ای و اگر در او نباشد به او بهتان زده ای» (۱)معاذ بن جبل گوید:از مردی در محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله)یاد شد و گفتند:چقدر او عاجز و ناتوان است،رسول خدا فرمود:«از رفیقتان غیبت کردید، عرض کردند:ای رسول خدا آنچه در او بود گفتیم.فرمود:اگر آنچه در او نبود می گفتید به او بهتان زده بودید.» (۲)حذیفه از عایشه روایت کرده که عایشه از زنی یاد کرد و گفت:آن زن کوتاه قد است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«او را غیبت کردی.» (۳)حسن گوید:به بدی یاد کردن دیگران سه گونه است:غیبت،بهتان،دروغ و تمام آنها در قرآن آمده است.غیبت گفتن چیزی است که در او وجود دارد؛

۱- (۲۴۵) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۲۱ و ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۶۷ از حدیث ابو هریره روایت کرده اند.

۲- (۲۴۶) این حدیث را طبرانی در الکبیر به سندی که علی بن عاصم در آن وجود دارد روایت کرده و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد نقل شده است.

۳- (۲۴۷) این حدیث را احمد روایت کرده و ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۶۷ و ترمذی از ابو حذیفه از عایشه روایت کرده اند و در احیاء العلوم از حذیفه از عایشه روایت شده چنان که در متن آمده است و همچنین ابن ابی الدنیا در الصمت از حذیفه روایت کرده است و حذیفه اشتباه است بلکه درست آن(ابو حذیفه)است و اسمش سلمه بن صهیب است.

بهتان گفتن چیزی است که در او نیست؛دروغ،گفتن چیزی درباره اوست که به تو رسیده است.

ابن سیرین از مردی یاد کرد و گفت:آن مرد سیاه،آنگاه گفت:از خدا آمرزش می خواهم من معتقدم که او را غیبت کرده ام.ابن سیرین از ابراهیم یاد کرد و گفت:ابراهیم نخعی و نگفت ابراهیم اعور.

عایشه گوید:هیچ یک از شما نباید از دیگری غیبت کند زیرا یک بار در محضر پیامبر به زنی گفتم:این زن بلند دامن است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آب دهانت را بینداز،آب دهان انداختم و تکّه گوشتی بود. (۱)

می گویم:این روایاتی که اهل سنّت نقل کرده اند نمی تواند حکم شرعی را ثابت کند،به ویژه که انگیزۀ جعل چنین روایاتی در آنان وجود دارد؛زیرا پیشوایان اهل سنّت و رؤسای آنها عیب و نقصهای فراوانی دارند که آنها را واداشته است برای به دست آوردن حاجت خود باب اظهار آن عیبها را به هر صورت که شده مسدود سازند تا حال خود را ترویج کرده و از تنفّر رعیّت در امان باشند.همان طور که آشکار ساختن عیبهای مردم موجب هلاکت است،قطع ریشۀ این عمل و بستن آن(باب اظهار عیبها)نیز خطر آفرین است زیرا اظهار نکردن عیبها،خود موجب تأیید کارهای گنهکاران و صاحبان عیبهاست،برخی از علمای ما(شیعه) چنین گفته اند.

در مصباح الشریعه (۲)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده:غیبت، یاد کردن کسی است به عیبی که در پیش خدا عیب نیست و نکوهش چیزی است که آگاهی از آن ستوده است.امّا اگر از شخص غایبی به عیبی یاد شود که در پیش خدا نکوهیده است و صاحب آن عیب به آن نکوهش می شود این نکوهش غیبت نیست اگر چه صاحب آن عیب اگر بشنود برنجد به شرط آن که

۱- (۲۴۸) این حدیث را ابن مردویه و بیهقی در الشعب و خرائطی در مساوی الاخلاق روایت کرده اند چنان که در الدّر المنثور،ج ۶،ص ۹۵ نقل شده و در سندهایش زنی ناشناخته وجود دارد.

۲- (۲۴۹) مصباح الشریعه،باب چهل و نه.

نکوهش کننـده خود آن عیب را نداشـته باشد و مقصودش تنها جدا کردن حق از باطل بر اساس گفتار خدا و رسول باشد؛ولی اگر در اظهار آن عیب هـدف دینی نداشـته باشـد.بر اساس مقصود فاسـد خود مؤاخذه می شود اگر چه درست باشد (عیب در طرف باشد).

از امام صادق(علیه السلام)روایت شده:«غیبت،گفتن عیب برادر دینی است که خدا آن عیب را پوشانده است،امّا عیب آشکار ماننـد شـتابزدگی و تنـدی غیبت نیست.» و در خبر دیگر آمـده است«غیبت،گفتن عیبی از عیبهـای برادر دینی است که خودش انجام نداده است. (۱)و چیزی را که خـدا بر او پوشانـده است و حدّی بر او اقامه نشده است منتشر سازد.» (۲)بعضی از علمای ما(شیعه)گفته اند که حرام بودن غیبت اختصاص به معتقدان به حق دارد(موحّدان شیعه)زیرا دلایل حکم غیبت شامل گمراهان (پیروان دیگر ادیـان و مشـرکان)نمی شود چون حکم در غیبت مربوط به مؤمنـان یـا برادران ایمانی است بنابراین شامل کسانی نمی شود که به دین حق معتقد نیستند.

توضیح دربارهٔ منحصر نبودن غیبت به زبان

(۱)بایـد بـدانی نقـل عیب(دیگران)بـا زبـان از این رو حرام است که بـا زبـان عیب برادرت را به دیگران می فهمـانی و او را به صفتی معرّفی می کنی که از آن بیزار است.بنـابراین کنـایه گفتن نیز ماننـد تصـریح کردن به عیب است و کردار هماننـد گفتار است و نیز اظهار عیب با و رمز و نوشـتن و حرکت و هر عملی که عیب شـخص را ظاهر سازد غیبت و حرام است و از این قبیل است گفتار عایشه:

ص:۳۵۰

۱- (۲۵۰) مقصـود از کـاری که انسـان خـودش انجـام نـداده عیبهـایی است که در اختیـار خود انسـان نیست بلکه از کارهـای خـداست ماننـد عیبهای بدنی بنابراین مخصوص عیبهای پنهان است و این معنی بنابراین است که«فی دینه»صـفت(اخیک)باشـد و(فی دینه)می توانـد متعلّق به(القول)باشـد یعنی آن گفته عـیبی در دین او باشـد مثلاـ کفری یـا گنـاهی را به او نسبت دهـد و دلالت می کند بر این که غیبت بهتان را نیز شامل می شود.

۲- (۲۵۱) کافی،ج ۲،ص ۳۵۷.

زنی بر ما وارد شد و چون روی گرداند با دستم به کوتاهی قد او کردم پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«او را غیبت کردی.» (۱)تقلید دیگران و مانند دیگری راه رفتن از نوع غیبت مذکور در حدیث است بلکه بدتر از غیبت می باشد چرا که تقلید عیب دیگران را بیشتر به تصویر می کشد و غیبت با نوشتن نیز چنین است، زیرا قلم یکی از دو زبان است،و اگر مصنّفی در کتاب خود از شخص معیّنی یاد کند و سخن او را زشت بشمارد غیبت است،مگر این که دلیلی برای ذکر آن باشد که شرحش خواهد آمد.

امّا اگر بگوید گروهی چنین گفته اند غیبت نیست.غیبت فقط کردن به شخص معینی است خواه زنده باشد یا مرده،و جزء غیبت به شمار می آید اگر بگویی:یکی از کسانی که امروز با ما برخورد کرد یا یکی از کسانی که دیدیم چنین و چنان بود.در صورتی که مخاطب شخص معیّنی را از آن استنباط کند.امّا اگر مخاطب شخص معینی را استنباط نکند غیبت نیست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)اگر کاری را از شخصی نمی پسندید می فرمود:«بعضی از گروهها را چه شده که چنین و چنان می کنند.» (۲)آن حضرت شخص معیّنی را تعیین نمی کرد(تا غیبت شود).

بنابراین اگر بگویی برخی از کسانی که از مسافرت آمده و بعضی افراد که ادّعای علم دارند(چنین و چنانند)در صورتی که قرینه ای همراه داشته باشد که شخص معیّنی از آن فهمیده شود غیبت است.بدترین نوع غیبت غیبتی است که قاریان ریاکار مرتکب می شوند.آنها مقصود خویش را به روش درستکاران به مردم می فهمانند تا نشان دهند که خود از غیبت پاک هستند و مقصود را(غیبت دیگران)می فهمانند و به سبب جهلی که دارند نمی دانند که دو گناه را با هم مرتکب شده اند:ریاکاری و غیبت،چنان که در نزد او از شخصی یاد شود و او بگوید:سپاس خدایی را که ما را به وارد شدن بر پادشاه و طلب کردن مال

۱- (۲۵۲) این حدیث را خرائطی و ابن مردویه و بیهقی روایت کرده اند چنان که در الدّر المنثور،ج ۶،ص ۹۴ آمده است.

۲- (۲۵۳) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۵۰ از حدیث عایشه روایت کرده است.

بی ارزش دنیا گرفتار نکرد،یا بگوید:پناه بر خدا از بی شرمی از خدا می خواهیم که ما را از آن حفظ کند و قصدش از این سخنان فهماندن عیب دیگران است و با صیغهٔ دعا او را غیبت می کند.همچنین گاه کسی که قصد غیبتش را دارد جلوتر می ستاید و می گوید:حال فلانی چه خوب است،در عبادات کوتاهی نمی کرد ولی سستی بر او عارض شده و به دردی گرفتار شده که تمامـان گرفتاریم و آن کم صبری است.از خودش یاد می کند و مقصودش نکوهش دیگری است و خود را با شبیه بودن به صالحان می ستاید در حالی که صالحان را نکوهش می کند در نتیجه غیبت کننده و ریاکار می شود و خود را تزکیه می کند در حالی که سه گناه را با هم انجام می دهد ولی به سبب نادانی خود می پندارد که از صالحان است و از غیبت پاک.همچنین شیطان با جاهلان متعبّد بازی می کند،چرا که شیطان آنها را به زحمت می اندازد و با حیله گریهایش اعمال آنها را هدر می دهد و بر آنان می خندد و ریشخندشان می کند.از همین نوع غیبت است که آدمی عیب شخصی را بازگو کند و بعضی از حاضرین متوجّه نشوند از این رو بگوید سبحان الله چه شگفت آور است این تا به حرف غیبت کننده گوش دهند و از گفتار او آگاه شوند.پس یاد خدا کند و نام خدا را وسیله ای برای تثبیت پلیدی او قرار دهد در حالی که از روی جهل و غرور از این که خدا را یاد کرده بر خدا منّت می نهد.همچنین می گوید:از استخفافی که به فلان دوستمان رسید غمگین شدم و از خدا می خواهیم که غمش را به شادی تبدیل فرماید،در حالی که در دعا کردن و اظهار اندوهش دروغگوست،بلکه اگر(واقعا)قصد دعا کردن دارد باید پس از نماز و در نهان برایش دعا کند و اگر از حالت او غمگین است باید غم خود را با اظهار کاری که طرف نمی پسندد آشکار نسازد،همچنین می گوید:این بیچاره به بلای بزرگی گرفتار شده خدا ما و او را بیامرزد.وی در تمام این موارد(به قصد دلسوزی)اظهار دعا می کند در حالی که خدای متعال از پلیدی باطن و قصد پنهان او آگاه است و او به سبب نادانی اش نمی داند گناهی بزرگتر از گناه علنی

نادانـان مرتکـب شـده است،از این نـوع غیبت است گـوش دادن به غیبت به روش تعجّب از آن،چرا که اظهـار تعجّب شـنونده موجب فزونی نشاط غیبت کننده در غیبت است.از این رو شـروع به غیبت می کند و گویی بدین طریق شـنونده غیبت کننده را به غیبت کردن تشویق می کنـد و می گویـد:شـگفتا نمی دانسـتم فلاـنی چنین است،تـا کنون فقـط او را خیرخواه می دانسـتم و گمان دیگری به او داشتم.

خدا ما را از شرّ او به دور دارد.دلیل غیبت بودن این گونه کلمات این است که با حرفهای خود غیبت کننده را تایید می کند و تصدیق غیبت،غیبت است،بلکه شـخص ساکت در برابر غیبت کننده نیز در گناه شـریک است.رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:«شنوندۀ غیبت یکی از غیبت کنندگان است.» (۱)از ابو بکر و عمر روایت شده که یکی به دیگری گفت:فلانی پرخواب است آنگاه از رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله)خورشتی خواسـتند تا با نان بخورند.پیامبر فرمود:شـما خورشت خوردید.عرض کردنـد:مقصود شـما را نمی فهمیم،پیامبر فرمود:چرا شـما از گوشت رفیقتان خوردیـد.» (۲)پس بنگرید چگونه پیامبر(صـلی الله علیه و آله)هر دو را غیبت کننده خواند در صورتی یکی از آنها سخن گفت و دیگری شنوندۀ غیبت بود.پیامبر به دو مردی که یکی از آنها به دیگری گفت:آن مرد راماننـد سگ بکش (۳):«پیامبر به هر دو نفر فرمود از این مردار بخوریـد.»پیامبر به غیبت کننده و گوش دهندۀ غیبت فرمود:

از مردار بخوریـد.بنابراین شـنونده از گنـاه غیبت بیرون نیست مگر این که با زبان آن را زشت بشـمارد و اگر می ترسـد در دل زشت شمارد و اگر بتواند از مجلس غیبت برخیزد یا رشتۀ سخن را قطع و سخن دیگری را مطرح سازد و اگر

۱- (۲۵۴) این حدیث را طبرانی از ابن عمر روایت کرده گفت:پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)از غیبت و گوش دادن به غیبت نهی فرموده است،به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۹۱،رجوع کنید.
۲- (۲۵۵) این حدیث را ضیاء مقدّسی در المختاره از انس روایت کرده چنان که در الدّر المنثور، ج ۶،ص ۹۵ آمده است.
۳- (۲۵۶) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۳،ص ۴۸۷ از حدیث سهل بن حنیف روایت کرده است.

این کار را نکند گنهکار است؛و اگر به زبان بگوید:خاموش و در دل آن را بخواهد نفاق است و تا قلبا از آن عمل متنفّر نشود از گناه بیرون نمی رود،و اگر با دست یا ابرو یا پیشانی به سکوت فرمان دهد کافی نیست چرا که این عمل کوچک شمردن شخص مورد غیبت است،بلکه سزاوار است که آن عمل را بزرگ بشمارد و به صراحت از شخص مورد غیبت دفاع کند.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس که در حضور او مؤمنی را خوار سازند در حالی که می تواند از آن مؤمن دفاع کند خدا در روز قیامت در حضور خلایق او را خوار سازد.» (۱)ابو دردا گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس در غیبت برادرش از آبروی او دفاع کند بر خداست که در روز قیامت از آبروی او دفاع کند.» (۲)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که از آبروی برادرش در غیبت او دفاع کند بر خداست که او را از آتش رها سازد.» (۳)دربارهٔ جلوگیری از غیبت مسلمان و فضیلت آن روایات بسیاری وارد شده است که آنها را در کتاب آداب همنشینی و حقوق مسلمانان ایراد کرده ایم و با تکرار آنها سخن را طولانی نمی کنیم.

عواملی که آدمی را به غیبت وامی دارد

(۱)بدان که انگیزه های غیبت بسیار است ولی آنها در یازده انگیزه گرد می آید که هشت قسم آن دربارهٔ عوام یکسان است و سه انگیزه ویژهٔ دینداران و خواص است.

۱- (۲۵۷) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۳،ص ۴۸۷ از حدیث سهل بن حنیف روایت کرده است.
۲- (۲۵۸) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده است و در مسند حدیث شهر بن حوشب وجود دارد،و طبرانی به عبارت دیگری نقل کرده است(المغنی).
۳- (۲۵۹) این حدیث را احمد(مسند)،ج ۶،ص ۴۶۱،از اسماء دختر یزید به سندهایی حسن روایت کرده و طبرانی نیز نظیر آن را روایت کرده است،و ابن ابی الدنیا در الصمت از ابو دردا روایت کرده چنان که در متن آمده است.

هشت قسم مربوط به تودهٔ مردم عبارتند از:

۱-درمان خشم زیاد،و آن وقتی است که بر اثر عاملی بر کسی خشم بگیرد و خشم او به جوش آید و با نقل بدیهای آن کس(بیماری)خشم خود را درمان کند،در این صورت است که اگر انسان دینی نداشته باشد که مانع از گناه شود طبعا زبانش به بدگویی و غیبت گشوده می شود و گاه در هنگام خشم جلو درمان آن را می گیرد و خشم در درون او حبس می شود و به صورت کینهٔ ثابت در می آید و انگیزه ای دائمی برای نقل بدیها می شود.بنابراین کینه و خشم انگیزهٔ بزرگی است که انسان را به غیبت وامی دارد.

۲-موافقت کردن با همگنان و حسن معاشرت با رفیقان و همراهی با آنان در سخن گفتن زیرا معتقد است هرگاه آنان به غیبت دیگران بپردازند و او مجلس را ترک کند و آن را زشت شمارد از او گریزان می شوند و به او بی اعتنایی می کنند از این رو با آنها مساعدت و همراهی کرده و آن را حسن معاشرت و همنشینی می داند و گاه رفیقانش خشمناک می شوند او نیز به خاطر شریک دانستن خود در خوشی و ناخوشی آنان خشمگین می شود در نتیجه به همراه آنها به نقل بدیها و عیبهای دیگران می پردازد و با آنها هلاک می شود.

۳-انسان دریابد که شخصی بزودی در نزد مرد بزرگی از او بدگویی خواهد کرد یا بر علیه او شهادتی خواهد داد و او پیش از این که طرف مقابل بدگویی آغاز کند برای بی ارج کردن شهادتش از او بدگویی کند یا این که اوّل چیزی راجع به او نقل کند که راست باشد تا پس از آن زمینهٔ دروغ بستن بر او فراهم آید و با آن سخن راست اوّل دروغ خود را ترویج و به آن استشهاد کند و بگوید:من به دروغگویی عادت ندارم،چرا که پیش از این راجع به احوال او چنین و چنان گفتم و درست هم بود.

۴-کاری به او نسبت داده شود و بخواهد با غیبت از کسی که آن را انجام داده خود را تبرئه کند،در حالی که شایسته است خود را تبرئه کند و از کسی که آن را انجام داده غیبت نکند و دیگری را به آن کار نسبت ندهد،یا از دیگری

سخن بگوید که در عمل شریک او بوده تا زمینهٔ معذور بودن خود را در انجام آن کار فراهم سازد.

۵-قصدش فخرفروشی و اظهار چیزی باشد که ندارد به این صورت که با کاستن از ارج دیگری خود را بلند مرتبه نشان دهد.از این رو می گوید:فلانی نادان است و خوش فهم نیست،و سخنش سست است،و هدفش این است که در ضمن آن سخنان برتری خود را ثابت کند و نشان دهد که از او برتر است یا می ترسد که وی مانند خودش مورد تعظیم قرار گیرد به این سبب از او عیبجویی می کند.

۶-حسد نسبت به کسی که مردم او را می ستانید و دوستش دارند و احترامش می کنند.بنابراین می خواهد این نعمت از او گرفته شود و راهی جز بدگویی از او نمی یابد از این رو می خواهد آبرویش را در پیش مردم ببرد تا کسی ستایش و احترامش نکند،چرا که شنیدن ستایش مردم از او بر وی گران می آید و این عین حسد است و با خشم و کینه فرق دارد،زیرا خشم و کینه از جنایت شخص مورد خشم نشأت می گیرد،در حالی که حسدورزی گاه نسبت به دوست نیکوکار و همنشین موافق است.

۷-بازی و شوخی و گذراندن وقت به خنده از این رو کارهایی از دیگران نقل می کند که مردم بخندند و این کارها به صورت تقلید از دیگران و تعجّب از آنان و واداشتن مردم به شگفتی است.

۸-به قصد تحقیر دیگران به ریشخند و مسخرگی بپردازد و این عمل گاه در حضور طرف و گاه در غیبت اوست و سرچشمهٔ آن تکبر و تحقیر کردن شخص مورد تمسخر است.

امّا انگیزه های سه گانه،مخصوص گروه خاصّی است و دشوارترین و دقیقترین آنهاست زیرا آن انگیزه ها کارهای شرّی است که شیطان آنها را در لباس کارهای خیر پنهان ساخته است.در این کارها خیر هست ولی شیطان آنها را با شرّ در آمیخته است:

۱-این که انگیزهٔ تعجّب از زشت شمردن گناه دینی دیگران از دین نشأت بگیرد و بگوید:چه شگفت آور است کاری که از فلانی دیدم چرا که گاه در این سخن راستگوست و از گناه به شگفت آمده ولی سزاوار آن است که به شگفت آید و نام طرف را بر زبان نیاورد ولی شیطان نام بردن او را در اظهار شگفتی آسان ساخته و ندانسته او را غیبت کرده و به گناه افتاده است مانند این که بگوید از فلانی در شگفتم که چگونه کنیز زشت خود را دوست دارد و چگونه در برابر فلانی که نادان است می نشیند.

۲-ترحّم کند و غمگین شود بر کسی که گرفتار شده و بگوید:بیچاره فلانی که از کار و گرفتاری او غمگین شدم و در غمگین شدنش راستگو باشد و همان اندوه نگذارد که از نام بردن او بپرهیزد و سرانجام از او نام ببرد و در نتیجه به غیبت گرفتار آید.در این صورت ترحّم و دوستی و اندوهش خیر است ولی شیطان او را ندانسته به شرّ کشانده است،در حالی که ترحّم و اندوه(به حال او) بدون نام بردنش ممکن است ولی شیطان او را به هیجان می آورد تا نام او را بر زبان بیاورد و ثواب ترحّم و اندوهش از بین برود.

۳-خشمگین شدن برای خدا.انسان گاه بر گناهی که شخصی مرتکب شده در صورت دیدن یا شنیدن آن خشمگین می شود و خشم خود را آشکار می کند و از او نام می برد،در حالی که واجب است بر او خشمگین شود و او را امر به معروف کند و بر دیگران آشکار نسازد یا نام او را پنهان نماید و او را به بدی یاد نکند.درک این سه انگیزه غیبت بر علما دشوار است چه رسد به مردم عوام زیرا آنان گمان می کنند که دوستی و ترحّم و خشم هرگاه برای خدا باشد موجب می شود که در نام بردن شخص معذور باشد و این اشتباه است،بلکه موارد مجاز غیبت نیازهای مخصوصی است که در آن موارد چاره ای جز نام بردن شخص نیست چنان که خواهد آمد.از عامر بن واثله روایت شده که مردی در زمان زنده بودن پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر گروهی گذشت و بر آنها سلام کرد.آنها جواب دادند.چون آن مرد از آنها گذشت مردی از آن گروه گفت:من برای خدا با این

مرد دشـمنم؛اهل مجلس گفتنـد:به خـدا بـد حرفی گفتی به خدا به او خبر خواهیم داد.و به مردی از آنها گفته شد:فلانی برخیز پس خود را به او برسان و او را از گفتۀ این مرد(که گفت دشـمن او هستم)خبر کن،راوی گفت:پیک گروه به او رسید و او را خبر داد.مردی کـه از او غیبت شـده خـدمت رسـول خـدا آمـد و گفتـار غیبـت کننـده را نقـل کرد و تقاضـا کرد که او را فرا بخوانـد.پیامبر(صـلی الله علیـه و آلـه)او را فرا خوانـد و پرسـید،عرض کرد:مـن آن حرف را گفتـه ام؟پیـامبر(صـلی الله علیـه و آله)فرمود:چرا بـا او دشـمنی؟عرض کرد:من همسایـۀ او هسـتم و از وضـعش با خبرم.به خـدا هرگز ندیـدم جز نمازهای واجب نمازی بگزارد مرد عرض کرد:ای رسول خـدا از او بپرس آیا مرا دیـده است که نماز را از اوّل وقت به تأخیر بینـدازم یا وضو یا رکوع و سجود نماز را ناقص به جای آورم؟پیامبر پرسید مرد گفت:نه و گفت:

به خـدا او را ندیـده ام که جز ماه رمضان که خوب و بـد روزه می گیرند روزه بگیرد.مرد عرض کرد:از او بپرس آیا هرگز مرا دیـده که در مـاه رمضـان افطار کنم یا نقصـی در روزه ام باشـد؟پیامبر پرسـید او جواب داد:نه،ولی به خـدا ندیـده ام به گـدا و بیچاره ای چیزی ببخشد یا در راه خیر چیزی انفاق کند جز همین زکات که خوب و بد می پردازند.مرد عرض کرد از او بپرس آیا مرا دیـده است که از مقدار زکات بکاهم یا اگر کسـی از من زکات بخواهد درنگ کنم؟ پیامبر از او پرسـید،جواب داد:نه پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه)بـه او فرمـود:برخیز شایـد او بهـتر از تـو باشـد.» (۱)می گـویم:در مصـباح الشـریعه (۲)از حضرت صادق(علیه السـلام)روایت شـده «اصل غیبت ده نوع است ۱-درمان کردن خشم شدید ۲-همراهی کردن با گروهی ۳-تهمت زدن ۴-تصـدیق کردن خبری بـدون تحقیق ۵-بدگمانی ۶-حسادت ۷-ریشخند ۸-شگفت زدگی ۹-دلتنگی کردن ۱۰-خود آرایی.

۱- (۲۶۰) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۵،ص ۴۵۵ از حدیث ابو الطفیل عامر بن واثله روایت کرده است.

۲- (۲۶۱) مصباح،باب چهل و نه.

امام فرمود:«اگر می خواهی سالم بمانی از خدا یاد کن نه آفریدگان او تا به جای غیبت عبرت و به جای گناه ثواب ببری.»

شرح درمانی که زبان را از غیبت منع می کند

(۱)بدان که تمام خوهای بد با معجون علم و عمل درمان پذیر است و راه درمان هر مرضی مبارزه با عامل(میکرب)آن بیماری است.بنـابراین بایـد علّت و عامل غیبت را جستجو کنیم.منع زبـان از غیبت دو صورت دارد:صورتی اجمالی و صورتی تفصیلی.صورت اجمالی آن است که بدانـد بـا غیبت کردن از دیگری بـا تـوجّه به این احادیثی که روایت کردیم خود را در معرض خشم خـدا قرار داده و تمام کارهای نیکش باطل است زیرا حسنات او در روز قیامت به شخص غیبت شـده منتقل می شود به سبب آن که ریختن آبرویش را مجاز دانسته است.و اگر غیبت کننده حسناتی نداشته باشد گناهان شخص غیبت شده به او منتقل می شـود و بـا این حال مـورد خشم خـداست و در نزد او شبیه به مردار خور است،بلکه بنـده در صورتی که کفّهٔ ترازوی بـدیهایش سنگین تر باشـد وارد دوزخ می شود،و بسا که از شخص غیبت شده یک گناه به غیبت کننده منتقل شود و کفّهٔ گناهـانش سنگین و از این رو وارد دوزخ بشود کمترین درجـهٔ(مجازات)غیبت این است که از ثواب اعمالش کاسته می شود،آن هم پس از التماس و سؤال و جواب و محاسبه.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آتش در چوب خشک سریع تر از غیبت در حسنات بنده اثر نمی کند.» (۱)روایت شده مردی به دیگری گفت:به من خبر رسیده که مرا غیبت می کنی،در جواب گفت:چه قـدر در نزد من ارج داری که من اختیـار حسناتم را به تو داده ام پس هرگاه بنده به روایات رسیده در باب غیبت مطمئن شود،از ترس نابودی حسنات خود زبانش را به غیبت نمی گشایـد و این بهره را نیز دارد که در نفس خـویش بیندیشـد و اگر در آن عیـبی یـافت سرگرم(اصـلاح) آن شود و گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)با به یاد آورد خوشا به حال کسی که عیبش او را

۱- (۲۶۲) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

از عیب دیگران باز دارد.» (1)و هرگاه در خود عیبی یافت بجاست شرم کند که خود را رها ساخته و دیگران را نکوهش کند،بلکه سزاوار است بداند همان طور که او نمی تواند از آن عیب پاک شود،دیگری نیز نمی تواند و این در صورتی است که عیب مربوط به خود شخص و در اختیار او باشد.

امّا اگر عیب در مورد آفرینش شخص باشد،در این صورت نکوهش او نکوهش خداست چرا که هر کس از چیز ساخته شده ای عیب بگیرد از سازندهٔ آن عیب گرفته است. (2)مردی به یکی از حکیمان گفت:ای زشت رو،حکیم گفت:آفریدن صورتم در اختیار خودم نبود که آن را زیبا بیافرینم؛و اگر شخص در نفس خویش عیبی نیافت خدا را شکر کند و نفس خود را به بزرگترین گناهان نیالاید زیرا غیبت مردم و خوردن گوشت مردار از بزرگترین عیبهاست، بلکه اگر منصف باشد خواهد دانست که گمان به پاک بودن خود از هر عیب از بزرگترین عیبهاست،و به نفع اوست بداند همان طور که اگر دیگری او را غیبت کند ناراحت می شود دیگران نیز از غیبت شدنشان ناراحت می شوند،و هرگاه غیبت شدن را برای خود نمی پسندد لازم است آنچه برای خود نمی پسندد برای دیگران هم نپسندد،درمان اجمالی غیبت این گونه است.

امّا درمان تفصیلی غیبت،یافتن علّتی است که انگیزهٔ غیبت کردن او بوده است،چرا که درمان بیماری به قطع کردن علّت(میکرب)بیماری است،و ما پیشتر علل غیبت را گفتیم.

درمان خشم که در کتاب آفتهای خشم خواهد آمد به این صورت است که بگوید:اگر من نسبت به او غضب کنم ممکن است خدا نیز به سبب غیبت بر من خشم بگیرد چرا که مرا از غیبت نهی کرده است و من نهی او را سبک شمرده و

۱- (۲۶۳) این حدیث را دیلمی در الفردوس به سندی حسن از حدیث انس روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۲- (۲۶۴) ابلهی دید اشتری به چرا گفت نقشت همه کج است چرا گفت اشتر که اندرین پیکار عیب نقّاش می کنی هشدار - م.

بر او گستاخ شده ام در حالی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دوزخ دری دارد که هیچ کس از آن در وارد نمی شود جز آن که خشم خود را با معصیت کردن خدا درمان کرده باشد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که تقوای الهی پیشه کند زبانش ناتوان شود و خشم خود را فروبرد.» (۲)و نیز فرمود:«هر که خشم خود را فروخورد در حالی که توان اعمال آن را دارد خدا در روز قیامت در حضور تمام مردم او را فرا می خواند تا از میان حوران بهشتی هر کدام را بخواهد برگزیند.» (۳)در یکی از کتابهای آسمانی آمده است«ای فرزند آدم آنگاه که خشمگین می شوی به یاد من باش تا آنگاه که بر تو خشمگین شوم از تو یاد کنم و تو را در زمرهٔ کسانی که هلاک می کنم قرار ندهم.» درمان موافقت(همراهی با مردم در غیبت)به این است که بدانی هرگاه با خشنود کردن مردم خشم خدا را بطلبی خدا بر تو خشم می گیرد.پس چگونه بر خود می پسندی که دیگری را محترم بداری و مولای خود(خدا)را کوچک بشماری و برای خشنود ساختن آنان از خشنودی خدا دست برداری؟مگر این که خشمگینی تو برای خدا باشد و آن سبب نمی شود که شخص غضب شده را به بدی یاد کنی بلکه شایسته است برای خدا بر رفقای خود خشم بگیری زیرا آنها شخص مورد غضب را به بدی یاد کرده اند در نتیجه به بدترین گناه که غیبت

۱- (۲۶۵) این حدیث را بزّاز و ابن ابی الدنیا و ابن عدی و بیهقی و نسائی از حدیث ابن عبّاس روایت کرده اند.

۲- (۲۶۶) این حدیث را ابن ابی الدنیا در تقوا از سهل بن سعد به سندی ضعیف روایت کرده است (الجامع الصغیر).

۳- (۲۶۷) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۸۶ روایت کرده و منظور از(کظم غیظا)این است نفس خود را از اجرای مقتضای خشم منع کند و(یمضیه)یعنی می تواند به مقتضای خشم عمل کند و در اصل مأخذ حدیث به جای(یمضیه)(ینفذه)آمده است.ابو داود همین حدیث را در(سنن،) ج ۲،ص ۵۴۸ روایت کرده است

است معصیت خدا کرده اند.

منزّه ساختن خود از طریق نسبت خیانت به دیگران دادن آنجا که نیازی به گفتن نام دیگران نیست؛درمان آن به این است که دریابی مغضوب خدا واقع شدن سخت تر از مغضوب مردم واقع شدن است،در حالی که با غیبت کردن به یقین مورد خشم خدا واقع می شوی و نمی دانی که آیا از خشم مردم در امانی یا نه.بنابراین نفس خود را در دنیا با خیال رها می سازی و در آخرت هلاک می شوی و به راستی حسنات خود را از دست می دهی و نکوهش نقد خدا را به دست می آوری و انتظار داری نکوهش مردم را نسیه دفع کنی و این کمال خواری و نادانی است.

امّا این عذر که بگویی:من اگر مال حرام خورده ام فلانی نیز می خورد و اگر من مال سلطان را پذیرفته ام فلانی نیز می پذیرد،این بهانه ای است جاهلانه،چرا که تو کسی را الگو قرار داده ای که نمی تواند الگو باشد کسی که با امر خدا مخالفت می ورزد هر که باشد نمی تواند الگو شود و اگر دیگری وارد آتش شود با این که تو می توانی وارد شوی با او همراهی نمی کنی و اگر همراهی کنی عقلت را از دست داده ای و در سخنی که گفته ای«اگر من خلاف می کنم فلانی هم خلاف می کند»معصیتی علاوه بر غیبت کرده ای،زیرا کار او را مجوّزی برای خود قرار داده ای و دو گناه را با هم مرتکب شده ای.مانند میشی که به تقلید بزی که خود را از بالای کوه پرتاب می کند خود را پایین بیندازد و اگر میش زبان می داشت و می توانست مجوّزی برای کار خود بیان کند و بگوید:بز از من زیرک تر است چون او خود را هلاک کرد من نیز خود را هلاک می کنم البته به نادانی او می خندیدی در حالی که وضع تو عین اوست ولی به خودت نمی خندی و تعجّب نمی کنی.

امّا کسی که قصد دارد با عیبجویی از دیگران به فزونی دانش خود ببالد و خود را بستاید درمانش به این است که بداند با نقل عیب دیگران ارزش خود را در پیشگاه خدا ضایع کرده و این خطر وجود دارد که مردم نیز به فضل او

بی اعتقاد یا کم اعتقاد شونـد،چرا که مردم او را به غیبت و عیبجویی از دیگران می شناسـند و او پاداش قطعی خدا را به پاداش خیالی مردم فروخته است در حالی که اگر مردم به فضیلت کسی معتقد شوند به هیچ رو او را از خدا بی نیاز نمی کنند.

امّا غیبتی که از حسد نشأت می گیرد جمع میان دو کیفر است،زیرا شخصـی که در نعمت دنیا بر دیگری حسد می برد،خود نیز از حسـد رنج می کشد علاوهٔ بر آن کیفر آخرت را برای خود فراهم می سازد.در این صورت هم در دنیا زیان برده است و هم در آخرت زیانکـار است و چـون دو کیفر را بـا هم جمـع کرده است به نفع شـخص مورد حسـد و به ضـرر خود اقـدام کرده و حسنات خود را به او بخشیده است.در این صورت نسبت به او دوستی و نسبت به خودش دشمنی ورزیده است،زیرا غیبت از او به ضـرر غیبت کننـده است نه غیبت شـده چون حسـنات خود را به غیبت شده منتقل ساخته یا گناهان او را به خود منتقل کرده است و پلیدی حسد را با نادانی ناشی از حماقت جمع کرده است و بسا که حسد و عیبجویی شخص حسود موجب منتشر شدن کمالات شخص مورد حسد گردد،در این مورد گفته شده است:

و اذا اراد الله نشر فضیله طویت اتاح لها لسان حسود (۱)

امّا در مسخره کردن هدف شخص ریشخندکننده رسوا ساختن دیگران در نزد مردم به وسیلهٔ رسوا ساختن خود در پیشگاه خدا و فرشـتگان و پیامبران است و اگر انسان بیندیشـد که در روز قیامت دچار حسـرت و شـرمندگی و رسوایی می شود و بایـد بار گناهـان کسـی را کـه مسـخره کرده اسـت بر دوش بکشـد و بـه دوزخ رود از رسـوا سـاختن دیگران به وحشت می افتـد و اگر حـالت(رسـوایی) خود را در قیـامت درک کنـد شایسـته تر آن است که بر خود بخنـدد زیرا اگر او کسـی را در میـان چنـد نفر ریشخند می کند موجبات رسوایی خود را در قیامت

ص:۳۶۳

۱- (۲۶۸) هرگاه خدا بخواهد(از کسی)فضیلتی پنهان را منتشر سازد زبان شخص حسود را برای آن مهیّا می کند.

فراهم می آورد تا در حضور مردم دست او را بگیرند و با گناهان شخص مورد مسخره همچون الاغی به طرف دوزخ برانند،در حالی که او را مسخره می کنند و از خواری و رسوایی او و یاری خداوند نسبت به شخص مسخره شده در دنیا و مسلّط ساختن او بر انتقام گرفتن از مسخره کننده شادمان هستند.

امّا این که انسان نسبت به گناه دیگری ترحّم کند نیکوست ولی حسد آدمی مانند شیطان است و او را به سخنانی وامی دارد (بدگویی از دیگران)که حسناتش به شخص غیبت شده منتقل می شود و این حسنات از ترحّم او نسبت به غیبت شده بیشتر است.در این صورت گناه شخص مورد ترحّم را جبران کرده و از حالتی که مورد ترحّم بوده بیرون شده و خود شایستهٔ آن است که مورد ترحّم قرار گیرد چرا که ثواب خود را بر باد داده و از حسناتش کاسته شده است.

همچنین خشم گرفتن برای خدا موجب غیبت کردن دیگری نمی شود و این شیطان است که غیبت را در نظر انسان خوب جلوه می دهد تا ثواب عمل و خشم (خداپسندانه)او را باطل کند و خود با غیبت مورد خشم خدا قرار گیرد.

امّا شگفتی انسان از اعمال دیگران اگر او را به غیبت وادارد شایسته است نسبت به خود دچار شگفتی شود که چگونه برای حفظ دین یا دنیای دیگری دین خود را بر باد داده و در عین حال از کیفر دنیوی در امان نیست،یعنی خدا پردهٔ اسرار او را می درد چنان که او با شگفتی از اعمال برادر دینی خود،پردهٔ رازش را دریده است.بنابراین درمان تمام این موارد تنها با کسب معرفت پیمودن راههایی(یاد شده برای درمان)است که از ابواب ایمان به شمار می آید.پس کسی که به تمام موارد یاد شده ایمان محکم داشته باشد ناگزیر زبان خود را از غیبت نگاه می دارد».

شرح حرمت غیبت قلبی

(۱)بدان که بدگمانی مانند بد گفتن حرام است،و همان طور که بر انسان حرام است بدیهای دیگران را بر زبان بیاورد،همچنین حرام است که آنها را در دل

آورده و به برادر دینی خود بـدگمان شود و مقصود این است که در دل بر بدی دیگران حکم کند.امّا آنچه(ناخودآگاه)به دل خطور می کنـد و در نفس پدیـد می آیـد(حـدیث نفس)بخشوده شـده است،بلکه شک بردن نیز مورد عفو است،و آنچه مورد نهی واقع شـده گمـان بـد بردن است و آن عبارت است از آنچه نفس بـدان اعتماد می کنـد و دل به آن مایل می شود.خـدای متعـال فرمـوده اسـت: اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ . (۱)علّت حرام بـودن بـدگمانی این است که جز دانـای امـور غیبی(خـدا)هیـچ کس از اسـرار دلها آگاه نیست.بنابراین نباید به دیگری نظر بد داشـته باشـی مگر بدی او بر تو آشـکار شود و احتمال تأویل نرود.

در این صورت نمی توانی به آنچه دیـده ای و دریافته ای معتقد نشوی،ولی اگر آنچه را به چشم ندیده و با گوشت نشـنیده ای در دلـت قرار گیرد فقـط شـیطان در دلـت افکنـده است و شایسـته است او را تکـذیب کنی چرا کـه شـیطان فـاسق ترین فاسـقهاست.خدای متعال فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَهٍ (۲)بنابراین تصدیق ابلیس جـائز نیست و اگر آنجا قرینه ای باشـد که بر فساد(شـخص)دلالت کنـد و احتمال خلاف آن را بدهـد جائز نیست آن را تصـدیق کنـد،اگر چه فاسق انتظار دارد در خبری که می دهـد تصـدیق شود ولی شـما نبایـد او را تصدیق کنید،تا آنجا که اگر کسـی را ببوینـد و بـوی شـراب از دهـانش بیابـد نمی توان او را حـدّ زد،زیرا ممکن است شـراب را در دهـان چرخانـده و آب دهـانش را انـداخته اسـت و آن را نیاشامیـده یـا بـه جبر او را بـه نوشـیدن شـراب واداشـته باشـند.تمام این مـوارد امکـان پـذیر است،ازاین رو جائز نیست انسان قلبا آن را تصدیق کند و با استناد به آنها به مسلمان گمان بد ببرد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا خون و مال و آبروی مسلمان و گمان بد بردن به او را

۱- (۲۶۹) حجرات/۱۲:ای کسانی که ایمان آورده اید!از بسیاری از گمانها بپرهیزید،چرا که بعضی از گمانها گناه است.

۲- (۲۷۰) حجرات/۶:ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد دربارهٔ آن تحقیق کنید مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید.

حرام کرده است.» (۱)همان طور که تصرف مال به رؤیت عینی و شهادت شاهدی عادل مباح می شود بدگمانی نیز چنین است و هرگاه این دو امر حاصل نشود و دچار بدگمانی شوی لازم است آن را از خود دور سازی و بر نفس ثابت کنی که حال شخص مورد بدگمانی همچنان بر تو پوشیده است،زیرا آنچه در او دیده ای احتمال خیر و شر می رود.

اگر بگویی:به چه وسیله بدگمانی شناخته می شود در حالی که شکهایی به دل راه می یابد و حدیث نفس نیز وجود دارد؟ می گوییم:نشانهٔ وجود بدگمانی این است که دل در پی آن از رفتار قبلی خود(نسبت به مظنون)عدول می کند و از او چنان متنفّر می شود که سابقه نداشته و نسبت به او بی اعتنا و در دلجویی و احترام و غمین شدن برای او سست می شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز است که بودنش در مؤمن پسندیده نیست در صورتی که راه گریزی هست؛راه گریز او از بدگمانی این است که آن را اثبات نکند.» (۲)به این معنی که بدگمانی را در دل یا اعضای بدن به نیّت یا عمل اثبات نکند،امّا اثبات در دل این است که دل با نفرت و کراهت دگرگون شود، و در اعضا این است که بر طبق سوءظنّ عمل کند.شیطان گاه با کمترین بدگمانی نسبت به مردم،بر قلب مسلّط می شود و به انسان چنین القا می کند که پی بردن به بدی شخص مظنون نشان زیرکی و تیز هوشی و سرعت تنبّه است و مؤمن با نور خدا می نگرد در حالی که او به یقین به فریب شیطان و تاریکی او نظر دارد،امّا اگر شخص عادلی از بدی شخصی خبر دهد و دلت به تصدیق او مایل شود عذرت پذیرفته است،چرا که اگر خبر عادل را تکذیب کنی بر شخص عادل ستم کرده ای که به او گمان دروغ برده ای و شایسته نیست به یک فرد گمان

۱- (۲۷۱) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابن عباس به سندی ضعیف روایت کرده، المغنی و ابن ماجه نظیر آن را از حدیث ابن عمر به شمارهٔ ۳۹۳۲ روایت کرده است.

۲- (۲۷۲) این حدیث را طبرانی از حدیث حارثه بن نعمان به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

خوب ببری و به دیگری گمان بد.آری سزاوار است تحقیق کنی که آیا میان آن دو دشمنی،کینه و حسدورزی وجود دارد یا نه که به سبب آن راهی برای تهمت بیابد،زیرا در دین شهادت دشمن به ضرر دشمن به سبب تهمت رد شده است (۱)در این صورت می توانی در خبری که شخص عادل می دهد درنگ کنی،نه او را تصدیق نمایی و نه تکذیب و به خود بگویی:شخصی که حال او گفته شده کارش بر من پوشیده است و خدا عیب او را از من پنهان ساخته و ممکن است بر حال سابق خود باقی باشد(حالت سابق او را استصحاب کنی)و عیبی از او بر من آشکار نشده است،و گاه شخص بر حسب ظاهر عادل است و میان او و شخصی که از او بدگویی می کند حسدورزی در کار نیست،ولی عادت این شخص به ظاهر عادل این است که بدیهای مردم را بازگو می کند در صورتی که عادل نیست،چون شخص غیبت کننده فاسق است و اگر عادت به بدگویی دیگران داشته باشد شهادتش مردود است جز این که مردم بر اثر عادت بسیار، در مورد غیبت بی تفاوتند و اهمیّت نمی دهند که به آبروی مردم لطمه ای بزنند، و هرگاه گمان بدی بر مسلمانی در دلت خطور کند سزاوار است او را رعایت نموده و برایش دعای خیر کنی که این کار شیطان را سخت به خشم می آورد و او را از تو دور می سازد،و در دلت بدگمانی نمی افکند از ترس این که مبادا برای شخص مظنون دعا کنی،و هرگاه از لغزش مسلمانی با دلیل آگاه شدی در نهان او را نصیحت کن و شیطان تو را نفریبد و در نتیجه تو را به غیبت کردن او بخواند و هرگاه او را موعظه کردی در حال موعظه از این که از عیبش آگاه شده ای اظهار شادمانی نکن تا او با چشم تعظیم به تو بنگرد و تو با چشم حقارت و با موعظه کردن بر او رفعت بجویی،بلکه قصدت نجات او از گناه باشد در حالی که

۱- (۲۷۳) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۲۷۵ روایت کرده است«انّ رسول الله(صلی الله علیه و آله) ردّ شهاده الخائن و الخائنه،و ذی الغمر علی اخیه،و ردّ شهاده لاهل البیت و اجازها لغیرهم»و منظور از قانع:مزدوری است که پیروی می کند مانند مزدور ویژه،و نیز به کافی،ج ۷،ص ۳۹۵ باب شهودی که شهادتشان مردود است رجوع کنید.

غمگینی همان طور که اگر بر دین خودت عیبی وارد شود غمگین می شوی و سزاوار است که اگر بدون نصیحت تو آن گناه را ترک کرد،در نزد تو محبوب تر از ترک گناه به نصیحت تو باشد و اگر این کار را کردی دو ثواب به دست آورده ای:یکی ثواب موعظه کردن و غمگین شدن بر گرفتاری او و دیگری ثواب کمک به دین او.از نتایج بدگمانی تفتیش(از حال مظنون)است،چرا که دل به گمان قناعت نمی کند و می خواهد تحقیق کند،در این صورت سرگرم تفتیش می شود که آن نیز ممنوع است خدای متعال فرمود: وَ لا تَجَسَّسُوا .بنابراین غیبت و بدگمانی و تجسّس همه در یک آیه مورد نهی خداوند قرار گرفته است و معنای تجسّس این است که نگذاری بندگان خدا زیر پوشش خدا باشند و در صدد اطّلاع از حال آنها بر آیی و پردهٔ آنها را بدری تا عیبی از آنها آشکار شود که اگر آن عیب پوشیده می ماند برای دین و دلت سالم تر بود.ما در کتاب امر به معروف و نهی از منکر حکم تجسّس و حقیقت آن را بیان کردیم.

شرح دلایلی که مجوّز غیبت می شود

(۱)بدان که مجوّز نقل بدیهای مردم در دین هدف صحیحی دارد که نمی توان جز با توجّه به آن هدف به نقل بدیهای مردم پرداخت و همین هدف دینی است که گناه غیبت را از بین می برد.بدین ترتیب موارد مجاز آن شش مورد است:

۱-دادخواهی کسی که ظلم و خیانت و رشوه گرفتن قاضی را نقل می کند غیبت کننده و گنهکار است،امّا کسی که قاضی بر او ستم کرده است می تواند از سلطان دادخواهی کند و قاضی را ستمکار بخواند،چون تا چنین نکند نمی تواند حقّ خود را بگیرد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«صاحب حق می تواند سخن بگوید»؛ (۱)و نیز فرمود:«امروز و فردا کردن شخص ثروتمند ستم است» (۲)و فرمود:«امروز و فردا کردن کسی که برای ادای قرض خود مال

۱- (۲۷۴) این دو حدیث را مسلم و بخاری از حدیث ابو هریره روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

۲- (۲۷۵) این دو حدیث را مسلم و بخاری از حدیث ابو هریره روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

دارد آبرویش را برای طلبکار حلال می کند و او می تواند بگوید:فلانی به من ستم کرده است و نیز بر طلبکار حلال است که او را با زندانی کردن و تعزیر کیفر کند.» (۱)۲-کمک خواستن برای تغییر دادن کار زشت و برگرداندن گنهکار به درستکاری و آن در صورتی مباح است که قصدش صحیح باشد و اگر چنین نباشد حرام است.

۳-فتوا خواستن،چنان که به مفتی بگوید:پدر،همسر،یا برادرم به من ستم کرده اند راه نجاتم چیست؟ولی سالم تر آن است که به کنایه بگوید:چه فتوا می دهی دربارهٔ مردی که پدر یا همسرش به او ستم کرده است؟این مقدار مشخّص کردن(ظالم)مباح است به دلیل روایت هند که به پیامبر(صلی الله علیه و آله) عرض کرد:«ابو سفیان مردی است بخیل و آن اندازه مال در اختیارم قرار نمی دهد که من و فرزندانم را کفایت کند.آیا می توانم بدون اطّلاع او از مالش بردارم؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:به اندازه کفایت خود و فرزندانت بردار.» (۲)هند بخیل بودن ابو سفیان و ستم او به خود و فرزندانش را نقل کرد و پیامبر(صلی الله علیه و آله)او را منع نفرمود زیرا مقصود هند درخواست فتوا بود.

۴-بر حذر داشتن مسلمانان از شرّ.پس هرگاه ببینی شخصی که خود را فقیه جلوه می دهد با اهل شرّ یا بدعت گذار یا فاسق آمد و رفت دارد و بیم آن داشته باشی که بدعتش به آنها سرایت کند می توانی بدعت و فسق او را آشکار سازی،هرگاه انگیزهٔ ترس تو از او این باشد که بدعت به دیگران سرایت کند و این محل فریب خوردن است،زیرا گاه انگیزهٔ این ترس حسد است،و شیطان او را

ص:۳۶۹

۱- (۲۷۵) این حدیث را ابو داود و ابن ماجه به شمارهٔ ۲۴۲۷ از حدیث شرید روایت کرده اند، (ولیّ الواجد)به معنای تأخیر و امروز و فردا کردن است و مقصود از(واجد)کسی است که می تواند بدهی خود را ادا کند و گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)«و یحلّ عرضه و عقوبته»یعنی کسی که مالی می یابد تا بدهی خود را بپردازد(و نمی پردازد)برای وام دهنده حلال است که بگوید:فلانی به من ستم کرده است،و می تواند با زندانی ساختن و تازیانه زدن او را مجازات کند،در حاشیه سنن چنین آمده است.

۲- (۲۷۶) این حدیث را مسلم روایت کرده و بخاری در(صحیح)،ج ۷،ص ۸۵ نقل کرده است.

فریب می دهد تا به مردم مهربانی نشان دهد؛و همچنین کسی که برده ای می خرد و می دانی که آن برده دزد است یا فاسق یا عیب دیگری دارد،بر تو لازم است که آن عیب را تذکّر دهی چرا که اگر سکوت کنی به خریدار ضرر زده ای هر چند گفتن عیب برده ضرر به برده است،ولی رعایت حال خریدار از برده لازم تر است؛ همچنین از شخصی که دربارهٔ جرح و تعدیل شهود از وی می پرسند هرگاه در مورد گواه سؤال شود در صورتی که از عیب گواه آگاه باشد می تواند عیب او را بگوید؛همچنین با شخصی که در مورد ازدواج و امانت سپردن مشورت می شود می تواند به قصد خیرخواهی مشورت کننده هر چه می داند نقل کند ولی حق ندارد از او عیبجویی کند،و اگر طرف مشورت در ازدواج،بداند که اگر به مشورت کننده بگوید:این ازدواج به خیر و صلاحت نیست ترک ازدواج می کند واجب است به همین مقدار اکتفا کند،و اگر بداند که تا وقتی به روشنی عیب شخص مورد مشورت در ازدواج را نگوید طرف منصرف نمی شود،می تواند عیب او(عروس یا داماد)را بگوید.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا از گفتن عیب گنهکار پروا می کنید تا مردم او را نشناسند،هر عیبی دارد نقل کنید تا مردم از او پرهیز کنند.» (۱)(بزرگان)می گفتند:غیبت سه نفر جائز است:

پیشوای ستمگر،بدعت گذار،شخصی که آشکارا گناه می کند.

۵-این که شخصی به لقبی معروف باشد که عیب او را برملا می کند مانند اعرج(لنگ)و اعمش(کسی که چشمش ضعیف است و قی می کند)پس بر کسی که بگوید:ابو زناد از اعرج و سلمان از اعمش روایت کرده یا نظیر این ها گناهی بر او نیست و دانشمندان این کار را کرده اند چون در شناساندن طرف مجبور شده اند و نیز این لقبها به صورتی درآمده که اگر صاحب آن لقبها بفهمد بدش نمی آید،پس از آن که به آن لقبها مشهور شده است.آری اگر بتواند به عبارت دیگری او را معرّفی کند سزاوارتر است از این رو به اعمی(نابینا)بصیر و

ص:۳۷۰

۱- (۲۷۷) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت در نکوهش غیبت و حکیم در نوادر الاصول و حاکم در الکنی و شیرازی در الالقاب روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.

بینا می گویند تا از اسمی که نشان عیب است عدول کنند(در زمان ما به نابینا، روشندل می گویند و بسیار زیباست).

۶-این است که شخص علنا گناه می کند مانند مخنّث و کسی که در مجلس فاسقان حاضر می شود و آن که علنا شراب می نوشد و مال مردم را مصادره می کند و تمام کسانی که تظاهر به گناه می کنند،به طوری که از نام بردن و غیبت خود بدش نمی آید.بنابراین اگر عیبی را بازگو کند که آشکارا انجام می دهد گناهی بر او نیست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که پوشش حیا را از صورت بردارد غیبت او جائز است.» (۱)دلیل جائز بودن غیبت این است که گاه چنین گنهکاری به گناه خود مباهات می کند و در حالی که قصدش آشکار ساختن گناه خویش است،چگونه از بازگو کردن دیگران بدش می آید؟آری اگر گناهی را که به آن تظاهر نمی کند بگوید گناه به شمار می آید.

می گویم:سیّد علاّمه فضل الله بن علی حسنی در شرح الشهاب در تفسیر گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله):«غیبت فاسق جائز است»،می گوید:غیبت این است که عیب شخص غایب را بی آنکه نیازی به گفتن آن باشد نقل کند.

آنگاه گفته است:امّا هرگاه از فاسقی غیبت کند غیبت و گناه نیست.فقط در صورتی غیبت است که فاسق پشیمان شده و توبه کرده باشد و امّا اگر در گناه پافشاری کند غیبت نیست،چون خود همان عملی را که از او نقل می کنند آشکارا انجام می دهد.پایان سخن علاّمه.

سخن علاّمه(یاد شده)را روایات و سخن علمای لغت تأیید می کند.

جوهری گوید:غیبت این است که در پشت سر شخص آبرومند(کسی که عیبش پوشیده است)سخنی بگویی که اگر بشنود غمگین شود.پس اگر آن سخن راست باشد غیبت و اگر دروغ باشد بهتان است.از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده:«غیبت این است که سخنی دربارۀ برادرت بگویی که خدا آن را پوشانده

۱- (۲۷۸) این حدیث را بیهقی روایت کرده و حدیثی که از انس روایت شده ضعیف دانسته است چنان که در در المنثور،ج ۶،ص ۹۷ نقل شده است.

است و امّا صـفتی که آشـکار است مانند خشونت و شتابزدگی،غیبت نیست،و بهتان این است که دربارۀ برادرت چیزی بگویی که در او نیست.» (۱)از ابو الحسن(علیه السلام)روایت شده است:«هر که پشت سر مردی چیزی بگوید که در او هست و مردم نمی دانند او را غیبت کرده و هر که سخنی درباره مردی بگوید که در او نیست به او بهتان زده است.» (۲)

شرح کفّارۀ غیبت

(۱)بـدان که بر غیبت کننـده واجب است که پشیمان شـود و تـوبه کنـد و بر کردۀ خـود تـأسف بخورد تـا از عقوبت الهی رها شود.آنگاه از شخص غیبت شده بخواهد تا او را حلال کند و از مظلمۀ او نیز بیرون آید و سزاوار است با حال تأسّف و اندوه و نـدامت از غیبت شـده حلّیت بطلبد چرا که گاه شـخص ریاکار حلّیت می خواهد تا به ظاهر خود را دیندار جلوه دهد،در حالی که در باطن پشیمان نیست،در این صورت گناه دیگری مرتکب شده است.گفته شده:

غیبت کننـده اگر از خـدا برای غیبت شده آمرزش بخواهد و از غیب شده حلّیت نطلبد کافی است و گاه برای اثبات این مطلب به روایتی که از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)رسـیده اسـتدلال می شود که فرمود:«کفّارۀ کسی که او را غیبت کرده ای این است که برایش از خدا آمرزش بخواهی.» (۳)مجاهد گوید:کفّارۀ خوردن گوشت برادرت این است که او را بستایی و برایش دعای خیر کنی.

از یکی از بزرگـان راجع به توبه کردن از غیبت سؤال شـد.او گفت:به نزد رفیقت می روی و می گویی:در آنچه گفته ام دروغ گویم،بدی و سـتم کردم،اگر می خواهی حقّ خود را بگیر و اگر خواهی ببخش،و این درست ترین اقوال است، و گفتار کسـی که می گوید:«آبرو عوض ندارد و حلیّت طلبی از آن لازم نیست

ص:۳۷۲

۱- (۲۷۹) کافی،ج ۲،ص ۳۵۸.

۲- (۲۸۰) کافی،ج ۲،ص ۳۵۸.

۳- (۲۸۱) این حـدیث را ابن ابی الـدنیا در الصـمت به سـندی صـحیح از انس روایت کرده چنـان که در الجامع الصـغیر آمـده است.

بر خلاف مال که چنین نیست»،سخنی است ضعیف،زیرا گاه در آبرو حدّ قذف واجب می شود و مطالبهٔ آن ثابت می گردد؛بلکه در حدیث صحیح از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«هر کس از برادرش مظلمه ای در عرض و مال داشته باشد باید از او حلّیت بخواهد پیش از این که روزی بیاید که آنجا دینار و درهمی نیست و از حسنات او گرفته می شود و اگر حسنه ای نداشته باشد از گناهان کسی که مدیون اوست گرفته می شود و بر گناهان او افزوده می شود. (۱)

می گویم:سخن صحیح که بتواند میان اخبار و گفتارهایی که در این باب وارد شده جمع کند سخن امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:«اگر شخصی را غیبت کردی و آگاه شد از او حلّیت بخواه و اگر به او نرسید،از خدا برایش آمرزش بخواه.» (۲)دلیل استغفار برای شخص غیبت شده در صورتی که آگاه نشود این است که اگر حلّیت بطلبد موجب برانگیختن فتنه و کینه می شود و در حکم این شخص،کسی است که او را غیبت کرده و به سبب مردن یا غایب شدن به او دسترسی ندارد.

ابو حامد گوید:اگر شخص غیبت شده غایب یا مرده باشد سزاوار است که برایش بسیار دعا و استغفار کند و حسنات زیاد برایش انجام دهد.اگر کسی بگوید:بنابراین آیا حلّیت خواستن واجب است؟می گوییم نه،زیرا دعا و استغفار نوعی تبرّع است یعنی از روی میل و اختیار می باشد؛تبرّع نوعی تفضّل است گرچه واجب نیست ولی نیکو و پسندیده است و راه پوزشخواه این است که بسیار او را بستاید و به او محبّت کند و همواره چنان باشد تا قلب شخص غیبت شده پاک شود و اگر دلش پاک نشد،پوزش خواهی و محبّت کردنش برایش حسنه محسوب می شود و در قیامت در برابر گناه غیبت قرار می گیرد،یکی از پیشینیان،ستمگر را حلال نمی کرد.سعید بن مسیّب گوید:کسی را که به من ستم کرده است حلال نمی کنم.ابن سیرین گوید:من غیبت را بر کسی حرام

ص:۳۷۳

۱- (۲۸۱) این حدیث را احمد در مسند،ج ۲،ص ۵۰۶ از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۲- (۲۸۲) مصباح الشریعه،باب چهل و نه.

نکرده ام تا پس از غیبت،او را حلال کنم،خدا غیبت را بر انسان حرام کرده و هرگز آنچه را خدا حرام کرده حلال نمی کنم.

اگر بگویی:بنابراین معنای گفتار رسول خدا(صلی الله علیه و آله):«و سزاوار است که غیبت کننده را حلال کنی»چیست؟در حالی که حلال کردن چیزی که خدا آن را حرام کرده است ممکن نیست؟می گوییم:مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله)از حلال کردن عفو از مظلمه است نه این که حرام را قلب به حلال کند،و آنچه ابن سیرین گفته نیکوست در آنجا که پیش از غیبت آن را حلال کند چرا که بر او جائز نیست غیبت را برای دیگری حلال کند.

اگر بگویی:معنای گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)چیست که فرمود:«آیا یکی از شما عاجز است که مانند ابو ضمضم باشد؟او هرگاه از خانه اش بیرون می رفت می گفت:خدایا من آبرویم را بر مردم صدقه قرار می دهم.» (1)پس صدقه دادن به آبرو چه معنی دارد اگر کسی از آبروی خود صدقه بدهد آیا جائز است طرف بگیرد و اگر صدقه اش نافذ نیست پس معنای تشویق پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر این کار چیست؟می گوییم:معنای صدقه دادن به آبرو این است که در قیامت از او مظلمه ای طلب نمی کنم و با او به نزاع و دشمنی نمی پردازم وگرنه غیبت به آن حلال نمی شود و مظلمه از گردن او ساقط نیست،چرا که بخشش قبل از واجب شدن است جز این که وعده داده که با او مخاصمه نکند و می تواند تصمیم بگیرد به وعده اش وفا کند و با او مخاصمه نکند پس اگر از رأیش برگشت و با او مخاصمه کرد مانند دیگر حقوق است و می تواند از آن استفاده کند،بلکه فقها تصریح کرده اند کسی که قذف را حلال کرده حدّ قذف که حق اوست ساقط نمی شود و مظلمۀ آخرت مانند مظلمۀ دنیاست خلاصه عفو کردن بهتر است.در حدیث آمده است:هرگاه مردگان در روز قیامت در پیشگاه خدا قرار گیرند آنها را صدا بزنند که هر کس از خدا اجری طلبکار است بپا خیزد،پس بر پا نخیزد مگر کسی که از مظلمه اش در دنیا عفو کرده باشد،خدای متعال

۱- (۲۸۳) این حدیث را ابن سنّی در عمل الیوم و اللیله،ص ۱۸،از حدیث انس روایت کرده است.

فرمود: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ .پس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:ای جبرئیل این عفو چیست؟عرض کرد:خدا به شما فرمان می دهد از کسی که به تو ستم کرده درگذری و به کسی که با تو قطع رابطه کرده بپیوندی و کسی که تو را محروم ساخته ببخشی» (۱)از یکی از بزرگان روایت شده که مردی به او گفت:فلانی تو را غیبت کرد، پس آن مرد بزرگ طبقی خرما پیش او فرستاد و گفت:به من خبر رسیده که حسنات خود را به من هدیه کرده ای،خواستم در مقابل آن تلافی کنم؛عذرم را بپذیر چرا که نمی توانم کاملا(احسانت را)تلافی کنم.

آفت شانزدهم سخن چینی است

اشاره

(۱)خدای متعال می فرماید: هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِیمٍ، مَنّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ أَثِیمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنِیمٍ (۲)عبد الله بن مبارک می گوید:منظور از زنیم زنازاده ای است که سخن را پنهان نمی کند و با آن به این نکته کرده که هر کس سخن را پنهان ندارد و سخن چینی کند بر زنازادگی او دلالت می کند و این نکته از آیه شریفه عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنِیمٍ استفاده می شود چرا که زنیم به معنای فرزند زناست.

خدای متعال می فرماید: وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ (۳)گفته شده:مقصود از «همزه»سخن چین و از لمزه غیبت کننده است،خدای متعال می فرماید: حَمّالَةَ الْحَطَبِ (۴)گفته شده:زن ابو لهب سخن چین بود و سخن را به این سو و آن سو می برد.

۱- (۲۸۴) این حدیث بارها در کتاب ریاضت نفس و دیگر بابها نقل شده است.

۲- (۲۸۵) قلم/۱۱-۱۳:کسی که بسیار عیب جو و سخن چین است،و بسیار مانع کار خیر،و تجاوزگر،و گناهکار است.علاوهٔ بر این ها کینه توز و پرخور و خشن و بدنام است.شماره آیات در کتاب ۶۸-۷۰ داده شده و اشتباه است.-م. و منظور از همّاز کسی است که بسیار عیب می گیرد و عتلّ شخص خشن و تندخوست،و زنیم شخصی است که به قومی وابسته است ولی از آنها نیست.

۳- (۲۸۶) همزه/۲:مکرّر.

۴- (۲۸۷) لهب(تبّت)/۴:(همسرش در حالی که)هیزم به دوش می کشد.

خدای متعال می فرماید: فَخانَتاهُما فَلَمْ یُغْنِیا عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَیْئاً . (۱)گفته شده:زن لوط(پیامبر)از مهمانها(ی لوط)خبر می داد و زن نوح به مردم خبر می داد که نوح دیوانه است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ سخن چینی وارد بهشت نمی شود»؛و در حدیث دیگر است«قتّات یعنی سخن چین وارد بهشت نمی شود.» (۲)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«محبوب ترین شما در نزد خدا خوشخوترین شماست آنهایی که مهمان نواز و خوش اخلاقند با دیگران انس می گیرند و دیگران نیز با آنها انس می گیرند،و مبغوض ترین شما در نزد خدا آنهایند که در میان دوستان سخن چینی می کنند،و در میان گروهها تفرقه می اندازند و برای انسانهای پاک در جستجوی لغزشها هستند.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا شما را از بدترینتان خبر دهم؟عرض کردند:

آری ای رسول خدا فرمود:سخن چینان،و آنها که میان دوستان را بر هم می زنند و در جستجوی عیب برای انسانهای بی عیب هستند.» (۴)ابو ذر می گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس بر علیه مسلمانی سخنی را شایع کند تا با آن سخن او را بنا حق معیوب جلوه دهد،خدا در روز قیامت او را به دوزخ اندازد.» (۵)ابو دردا گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر مردی که بر علیه مردی سخنی

۱- (۲۸۷) تحریم/۱۰:پس به آن دو(نوح و لوط)خیانت کردند و ارتباط آنها با این دو(پیامبر) سودی به حالشان(در برابر عذاب الهی)نداشت.در کتاب شماره آیه را ۶۶ داده است که اشتباه است.-م.

۲- (۲۸۸) این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده اند و ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۶۷ روایت کرده و ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۸۲ از حدیث حذیفه روایت کرده است.

۳- (۲۸۹) این حدیث را طبرانی در الصغیر و الاوسط بدون«المفرقون بین الاحزاب الخ)از حدیث ابو هریره روایت کرده و بزّاز از حدیث ابن مسعود به اختصار نقل کرده است.

۴- (۲۹۰) این حدیث را احمد در المسند،ج ۶،ص ۵۵۶ از حدیث اسماء دختر یزید روایت کرده است.

۵- (۲۹۱) این حدیث را بیهقی در الشعب به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

شایع کند که از آن مبرّاست تا او را در دنیا خوار سازد،بر خداست که در روز قیامت به خاطر این شایعه او را در آتش آب کند.» (۱)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«چون خدای متعال بهشت را آفرید به آن فرمود:سخن بگو:بهشت گفت:هر که وارد من شود خوشبخت است.خدای جبّار فرمود:سوگند به عزّت و جلالم هشت گروه از مردم در تو مسکن نگیرند:

دائم الخمر،کسی که به زنا اصرار می ورزد،سخن چین دیّوث،مأموران محافظ سلطان،مخنّث(مردی که چون زنان ظاهر شود)،کسی که قطع رحم کند، کسی که با خدا پیمانی بسته و به آن وفا نمی کند،وارد بهشت نمی شوند.» (۲)می گویم:از طریق شیعه از امام صادق(علیه السلام)بر ایمان روایت شده که گفت:

امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:«بدترین شما سخن چینان و کسانی هستند که میان دوستان تفرقه می اندازند و برای انسانهای سالم به جستجوی عیب می پردازند.» (۳)از حضرت باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«بهشت بر غیبت کنندگان و سخن چینان حرام است.» (۴)ابو حامد می گوید:کعب روایت کرده که بنی اسرائیل دچار قحطی شدند؛ حضرت موسی(علیه السلام)چند بار از خدا طلب باران کرد ولی اجابت نشد پس خدای متعال به موسی وحی کرد در حالی که سخن چینی در میان شماست که به سخن چینی اصرار دارد پاسخ تو و همراهانت را نمی دهم.موسی عرض کرد:

پروردگارا او کیست؟تا او را از جمع خودمان بیرون کنیم؛خداوند فرمود:ای موسی شما را از سخن چینی نهی می کنم و خود سخن چینی کنم.پس همگی توبه کردند و در نتیجه از باران رحمت خدا برخوردار شدند.

۱- (۲۹۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده و در سند بر ابو دردا توقّف کرده است چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۲۹۳) این روایت این چنین کامل نیافته ام ولی مضمون جملات آن در منابع روایی روایت شده است به المغنی رجوع کنید.

۳- (۲۹۴) کافی،ج ۲،ص ۳۶۹.

۴- (۲۹۵) کافی،ج ۲،ص ۳۶۹.

گویند:مردی به دنبال حکیمی هفتصد فرسنگ راه را پیمود تا از وی هفت کلمه بیاموزد.چون بر او وارد شد گفت:من خدمت شما آمدم تا از علمی که خدا به شما ارزانی کرده بهره ببرم پس از آسمان و آنچه سنگین تر از آن است،از زمین و آنچه از آن فراخ تر است،از سنگ و آنچه از آن سخت تر است، از آتش و آنچه از آن داغ تر است،از زمهریر و آنچه از آن سردتر است،از دریا و آنچه از آن غنی تر است و از یتیم و کسی که از او خوارتر باشد مرا خبر بده؟ حکیم گفت:تهمت زدن به شخص پاک از آسمانها سنگین تر است، حق گسترده تر از زمین است،دل قانع بی نیازتر از دریاست،حرص و حسد سوزان تر از آتش است،حاجت بردن به پیش خویشاوند هرگاه بر آورده نشود سردتر از زمهریر است،دل کافر سخت تر از سنگ است و سخن چین هرگاه کارش آشکار شود خوارتر از یتیم است و گویند:یک سوّم عذاب قبر از سخن چینی است.

تعریف سخن چینی و آنچه در ردّ آن واجب است

(۱)باید دانست که(نمیمه)غالبا به کسی گفته می شود که گفتار دیگران را به قصد سخن چینی به شخصی که دربارهٔ او سخن گفته می شود برساند؛ چنان که گفته می شود فلانی درباره ات چنین و چنان گفت و«نمیمه» (سخن چینی)مخصوص به شخصی نیست که دربارهٔ او سخن گفته می شود،بلکه تعریف«نمیمه»آشکار ساختن هر چیزی است که دیگری از آن ناراحت شود خواه کسی که سخن از او نقل شده ناراحت شود یا کسی که سخن برای او نقل شده است یا شخص ثالثی از آن رنجیده شود،و تفاوتی ندارد که آشکار ساختن عیب دیگری به گفتار یا نوشتار یا رمز و یا به باشد؛و نیز آنچه نقل می شود کردار یا گفتار باشد و یا عیب و نقصانی بر شخصی باشد که سخن از او نقل شده یا نباشد،بلکه حقیقت نمیمه آشکار ساختن و پرده برداشتن از چیزهایی است که شخص آشکار شدنش را نمی پسندد،بلکه بر آدمی لازم است از گفتن

تمام حالات مردم که می بیند و آنان از افشای آنها کراهت دارند خودداری کند، مگر آنچه نقل کردنش برای مسلمانی سودمند افتد یا با نقل آن مانع از گناهی شود.چنان که هرگاه ببیند شخصی مال دیگری را تصرّف می کند بر او لازم است شهادت دهد تا حقّ شخصی را که شهادت به نفع اوست تامین کند.امّا اگر دید شخصی مال خود را پنهان می کند و آن را(برای دیگران)نقل کند مرتکب سخن چینی و افشای سرّ شده و اگر سخن چینی او در مورد عیب و نقصان طرف باشد دو گناه غیبت و سخن چینی را با هم جمع کرده است.

انگیزهٔ سخن چینی سه چیز است:یا قصد بدی نسبت به شخصی دارد که از او سخن نقل شده و می خواهد نسبت به شخصی که برایش سخن نقل می کند محبّت نشان دهد؛یا می خواهد با سخن گفتن شاد شود و یا در گفتن سخنان زاید فرورود.هر کسی که شخص سخن چینی نزد او برود و به او بگوید:فلانی درباره ات چنین و چنان گفت یا درباره ات چنین و چنان کرد،یا در برهم زدن کارت یا کمک به دشمنت یا زشت نشان دادن حالت سعی می کند یا نظیر این سخنان را بگوید رعایت شش چیز بر شنونده لازم است:

۱-سخن چین را تصدیق نکند؟چرا که نمّام فاسق و شهادتش مردود است.خدای متعال می فرماید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَهٍ . (۱)

۲-سخن چین را از این عمل منع کند و او را پند دهد و عملش را زشت بشمارد.خدای متعال می فرماید: وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْکَرِ . (۲)

۳-برای خدا او را دشمن بدارد،چرا که سخن چین در پیشگاه خدا بسیار مورد خشم است،و هر که را خدا دشمن بدارد دشمنی با او واجب است.

۴-به مقتضای گفتهٔ سخن چین به برادر غایب خود گمان بد نبرد،چرا که

ص:۳۷۹

۱- (۲۹۶) حجرات/۶:ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد دربارهٔ آن تحقیق کنید،مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید.

۲- (۲۹۷) لقمان/۱۷:امر به معروف و نهی از منکر کن.

خدای متعال می فرماید: اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ .

۵-گفتار سخن چین او را بر کاوش و جستجو وادار نکند تا نهی خداوند که فرموده است وَ لا تَجَسَّسُوا، محقّق نشود.

۶-بر خود نپسندی آنچه نمّام را از آن منع می کنی و نمیمه ای را نقل نکن و نگو فلانی برای او چنین و چنان گفت تا نمّام و غیبت کننده باشی و عملی را انجام دهی که نمّام را از آن منع کرده ای.

از علی(علیه السلام)روایت شده که مردی خدمتش آمد و از مرد دیگری سعایت کرد،حضرت فرمود:«ای فلان ما از آنچه گفتی سؤال می کنیم اگر راستگو بودی بر تو خشمگین می شویم؟عرض کرد:ای امیر مؤمنان حرفم را پس می گیرم.» (۱)نقل شده حکیمی بود که یکی از برادرانش به دیدار او رفت و خبری را از شخص دیگری برای وی نقل کرد.حکیم به او گفت:دیدار را به تأخیر انداختی و با سه جنایت نزد من آمدی:برادرم را در نظرم مورد کینه قرار دادی و دل آسوده ام را مشغول ساختی،و نفس امین خود را مورد تهمت قرار دادی.

روایت شده که سلیمان بن عبد الملک نشسته بود و زهری پیش او حضور داشت.پس مردی نزد سلیمان آمد.سلیمان به او گفت:به من خبر رسیده که از من بدگویی کرده و چنین و چنان گفته ای،مرد گفت:نه کاری کرده ام و نه سخنی گفته ام،سلیمان گفت:کسی که به من خبر داد راستگو بود؛زهری گفت:

نمّام راستگو نیست،سلیمان گفت:راست می گویی برو به سلامت.

بعضی از بزرگان گفته اند:هر که پیش تو از کسی نمّامی کند از تو نیز پیش دیگران سخن چینی خواهد کرد.این سخن است به این که باید نمّام را دشمن داشت و به راستگو بودنش اعتماد نکرد.چگونه نمّام مورد دشمنی قرار نگیرد در حالی که از صفاتی چون دروغ،غیبت،حیله گری،خیانت غشّ کردن، حسد،نفاق و بر هم زدن میان مردم و مکر و فریب جدا نیست و او از کسانی

۱- (۲۹۸) این روایت را شیخ مفید(ره)در الاختصاص،ص ۱۴۲ روایت کرده است.

است که می کوشد تا آنچه را خدا به پیوند آن امر کرده قطع کند.خدای متعال می فرماید: وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ (۱)و نیز خدای متعال فرموده: إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ (۲)و نمام جزء آنهاست.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدترین مردم کسی است که مردم به خاطر شرارتش از او بپرهیزند»، (۳)و نمّام از آنهاست.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ قاطعی وارد بهشت نمی شود.»؛عرض شد:

قاطع چیست؟فرمود:کسی که میانۀ مردم را قطع می کند و او همان نمّام است. (۴)و گفته شده:منظور از قاطع کسی است که قطع رحم می کند.در نزد برخی از صالحان سخن از سعایت به میان آمد پس او گفت:چه گمان دارید به گروهی که از تمام طبقات مردم راستگویی ستوده است جز از آنها.

و سعایت همان نمیمه است با این تفاوت که هرگاه نقل سخن در نزد کسی باشد که از او می ترسند(از قدرت و شوکت او مانند سلاطین و امرا)سعایت نامیده می شود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که در نزد مردم از مردم سخن چینی کند حلال زاده نیست.» (۵)لقمان حکیم گوید:پسرکم تو را به چند خصلت سفارش می کنم که اگر به

۱- (۲۹۹) بقره/۲۷:و پیوندهایی را که خدا دستور داده برقرار سازند قطع می کنند و در جهان فساد می کنند.

۲- (۳۰۰) شوری/۴۲:ایراد و مجازات بر کسانی است که به مردم ستم می کنند و در زمین به ناحق ظلم روا می دارند.

۳- (۳۰۱) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۳۲۷ روایت کرده و بخاری و مسلم نظیر آن را نقل کرده اند.

۴- (۳۰۲) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۶ روایت کرده و مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۸ از جبیر بن مطعم از پدرش نقل کرده است.

۵- (۳۰۳) این حدیث را حاکم از حدیث ابو موسی چنین روایت کرده است«من سعی بالناس فهو لغیر رشده او فیه شیء منها».

آنها چنگ بزنی همواره با رعایت آنها مسرور خواهی بود.با خویشاوند و بیگانه خوشخو باش؛نادانی خود را از شخص بزرگوار و فرومایه پنهان کن برادرانت را حفظ کن؛با خویشاوندانت بپیوند و آنان را از قبول سخن ساعی یا شنیدن متجاوزی که قصد تباهی و فریب تو را دارد ایمن بدار،باید یارانت کسانی باشند که هرگاه از آنها جدا شدی و آنها از تو جدا شدند غیبت یکدیگر نکنید.

یکی از بزرگان گوید:«سخن چینی بر دروغ و حسد و نفاق استوار است و آن اجاقی است که با(آتش)آن ذلّت و خواری می پزند.» یکی از بزرگان گوید:اگر آنچه نمّام برای تو نقل می کند درست باشد،در نقل دشنام نسبت به تو نیز گستاخی کرده است و کسی که سخن از او نقل شده (دشنام دهنده)به بخشش تو سزاوارتر است چرا که او روبرویت دشمنانت نداده است،خلاصه شرّ شخص نمّام بسیار است و لازم است از او پرهیز شود،حمّاد بن سلمه گوید:مردی بنده ای را فروخت و به خریدار گفت:در این بنده هیچ عیبی جز نمامی نیست،خریدار گفت:پسندیدم و او را خرید.غلام چند روزی صبر کرد سپس به زن مولای خود گفت:شوهرت تو را دوست ندارد و قصد دارد هوو بر سرت بیاورد ولی من با موی سرش او را به نفع تو جادو می کنم.زن گفت:

چگونه می توانم از مویش به دست آورم؟غلام گفت:هرگاه خوابید تیغ برگیر و از پشت سرش چند دانه مو بتراش تا او را بر ضرر هوویت جادو کنم و تو را دوست بدارد،آنگاه به شوی زن گفت:زنت دوستی گرفته و می خواهد تو را بکشد.پس خودت را در برابر او به خواب بزن تا از حقیقت آگاه شوی،مرد خود را به خواب زد و زن با تیغ آمد.مرد پنداشت که زنش قصد کشتن او را دارد برخاست و او را بکشت،بستگان زن آمدند و مرد را کشتند.پس کشتار میان دو قبیله روی داد و مدّتها ادامه یافت.

آفت هفدهم سخن گفتن دو زبانه است

(۱)شخص دو زبانه کسی است که نزد گروهی به صورتی و نزد گروه دیگر به

صورت دیگری می آید و میان دو دشمن آمد و شد می کند و با هر یک مطابق میل خودش سخن می گوید و کمتر اتّفاق می افتد که کسی میان دو دشمن رفت آمد کند و سخن چینی نکند و این عین نفاق است.

عمّار بن یاسر گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس در دنیا دو رو داشته باشد در روز قیامت دو زبان آتشین خواهد داشت.» (۱)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«در روز قیامت از بدترین بندگان خدا می یابید:انسان دو رو را که نزد گروهی با سخنی و نزد گروه دیگر با سخن دیگری می آید»؛ (۲)و در تعبیر دیگر آمده است«کسی که نزد گروهی با چهره ای و نزد گروه دیگر با چهرهٔ دیگر می آید». (۳)

مالک بن دینار گوید:در تورات خواندم در صورتی که مرد با رفیق خود با دو لب مختلف باشد امانت از میان مردم می رود.خدا روز قیامت هر دو لبی را که با هم اختلاف دارند هلاک می کند.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«روز قیامت مبغوض ترین آفریدگان خدا در نزد او:

دروغ گویان،مستکبران و کسانی هستند که بسیار کینهٔ برادرانشان را در دل می گیرند و چون با آنها دیدار نمایند نسبت به آنها چاپلوسی می کنند و کسانی اند که هرگاه به طرف خدا و رسولش خوانده شوند کندی می کنند و چون به سوی شیطان و دستور او خوانده شوند شتاب می کنند» (۴)می گویم:از طریق شیعه روایتی است که صدوق با اسنادش به علی(علیه السلام) روایت کرده که فرمود:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:روز قیامت انسان دو رو می آید در حالی که یک زبانش از پشتش بیرون آمده و زبان دیگرش از پیش رویش

۱- (۳۰۴) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۶۷ به سندی حسن روایت کرده است.

۲- (۳۰۵) این دو حدیث را احمد در مسند از ابو هریره روایت کرده و بخاری و مسلم نظیر آن را روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است و ابن ابی الدنیا در الصمت به عبارتی که مصنف نقل کرده روایت کرده است چنان که در المغنی است.

۳- (۳۰۶) این دو حدیث را احمد در مسند از ابو هریره روایت کرده و بخاری و مسلم نظیر آن را روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است و ابن ابی الدنیا در الصمت به عبارتی که مصنف نقل کرده روایت کرده است چنان که در المغنی است.

۴- (۳۰۷) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

در آمده و از آنها آتش می بارد تا صورتش را می سوزاند،آنگاه گفته می شود:

این همان کسی است که در دنیا دو رو و دو زبانه بوده است و در روز قیامت به آن مشهور می شود.» (۱)و با اسناد به حضرت باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«بد بنده ای است بنده ای که دو رو و دو زبانه باشد؛در حضور برادرش او را می ستاید و در حالی که غایب است گوشت تن او را می خورد.» (۲)و با اسناد به همان حضرت روایت شده که فرمود:«بد بنده ای است بنده ای که نکوهشگر و عیب جو باشد با چهره ای روی می آورد و با چهرهٔ دیگر روی بر می گرداند.» (۳)و با اسناد فرمود:«خدای متعال به عیسی بن مریم(علیه السلام)فرمود:باید زبانت و نیز قلبت یکی باشد.من تو را از نفست بر حذر می دارم و همین آگاهی و هشدار تو را بس است.دو زبان در یک دهان و دو شمشیر در یک غلاف شایسته نیست،و همچنین است باطن و ذهنها.» (۴)ابو حامد گوید:«علما اتّفاق نظر دارند که دیدار کردن دو نفر با دو چهره نفاق است و نفاق نشانه های بسیار دارد و این یکی از آنهاست.و روایت شده که مردی از اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)درگذشت و حذیفه بر او نماز نگزارد.

عمر گفت:مردی از اصحاب رسول خدا می میرد و بر او نماز نمی خوانی؟ حذیفه گفت:او از منافقان است.عمر گفت:تو را به خدا سوگند من از منافقانم یا نه؟حذیفه گفت:نه و هیچ کس را پس از تو از نفاق ایمن نمی دانم.» اگر کسی اشکال کند و بگوید:بنابراین انسان به چه وسیله دو زبانه می شود و تعریف آن چیست؟در جواب می گوییم:هرگاه کسی بر دو دشمن وارد شود و با هر یک از آنها صادقانه خوشرفتاری کند منافق و دو زبانه نیست، زیرا یک نفر گاه با دو دشمن دوستی می ورزد و دوستی اش قوی نیست و به حدّ برادری نمی رسد،چرا که اگر دوستی تحقّق یابد مقتضای آن دشمنی ورزیدن با

۱- (۳۰۸) عقاب الاعمال باب عقاب شخص دو چهره و دو زبان.

۲- (۳۰۹) عقاب الاعمال باب عقاب شخص دو چهره و دو زبان.

۳- (۳۱۰) عقاب الاعمال باب عقاب شخص دو چهره و دو زبان.

۴- (۳۱۱) عقاب الاعمال باب عقاب شخص دو چهره و دو زبان.

دشـمنان است،چنان که در کتاب آداب همنشـینی و برادری نقل کردیم.آری اگر سـخن هر یک از دو دشـمن را برای دیگری ببرد دو زبـانه است و بـدتر از نمّـامی است و اگر سـخنی را از یکی از آنها برای دیگری نبرد ولی دشـمنی ورزیـدن هر یک را نسبت به دیگری تحسـین کند دو زبانه است؛و همچنین هرگاه به هر یک از آنها وعده نصرت و یاری دهد یا دشمنی ورزیدن هر یک را نسـبت به دیگری بسـتاید و نیز یکی از آنها را بستاید و پس از بیرون شدن از نزد او به نکوهش وی بپردازد دو زبانه است،بلکه سـزاوار است سـکوت کنـد یـا هر کـدام از دو دشـمن بر حقّنـد بسـتاید و این عمل در حضور و در غیاب و در برابر دشـمنش باشـد.به یکی از صـحابه گفته شد:ما بر امیران خود وارد می شویم و سـخنی می گوییم و چون بیرون می آییم سـخن دیگری می گوییم،گفت:ما این عمل را در زمان پیامبر(صـلی الله علیه و آله)نفاق می شـمردیم.و هرگاه نیازی نداشـته باشد که بر امیر وارد شود و او را بسـتاید این عمل نفاق است،پس اگر از وارد شـدن بر امیر بی نیاز باشد ولی هرگاه بر امیر وارد شود از نسـتودن او بترسـد،نفاق است،چرا که با ورود بر امیر خود را به سـتودن نیازمنـد ساخته است و اگر مال و مقام را رها سازد و به کم بسازد از وارد شدن بر امیر بی نیاز می شود و چنانچه برای نیاز به ثروت و مقام بر امیر وارد شود و او را بسـتاید منافق اسـت و این است معنای فرمودهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله):«دوستی مال و مقام تخم نفاق را در دل می رویاند چنان که آب سبزی را می رویاند.» (۱)زیرا دوستی مال و مقام آدمی را به امیران و ریاکاری با آنها نیازمنـد می سازد،امّا هرگاه ضـرورتی پیش آید و برای حاجتی به امیر محتاج شود و از مـدح نکردن او بترسـد عـذرش پذیرفته است،چرا که پرهیز از شـرّ امیر جائز است.ابو دردا گویـد:مـا بر روی گروههـایی می خندیـدیم ولی کینـهٔ آنهـا را در دل داشتیم عـایشه گویـد:«مردی از پیـامبر خـدا اجـازه ورود خواست.پیامبر فرمود:به او اجازه دهید او بدترین مرد قبیله است و چون بر

۱- (۳۱۲) نظیر این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

پیامبر وارد شد حضرت به طرف او رفت و با او نرم سخن گفت و چون آن مرد بیرون رفت عایشه به پیامبر عرض کرد:شما فرمودید بدترین مرد قبیله است، آنگاه به نرمی با او سخن گفتید؟فرمود:ای عایشه بدترین مردم کسی است که به خاطر پرهیز از شرّش احترام شود.» (۱)ولی این حدیث در مورد روی آوردن و خنده و تبسّم وارد شده است امّا ستایش دروغ آشکار است و جز در مورد ضرورت و اجبار که دروغ را مباح می کند جائز نیست چنان که در آفت دروغ گفتیم،بلکه ستایش و تصدیق هر سخنی که انسان می شنود و حرکت دادن سر به عنوان تثبیت آن جائز نیست و اگر این کار را بکند منافق است،بلکه لازم است به دل و زبان آن را زشت بشمارد و اگر نتوانست به زبان سکوت و به دل انکار کند.

آفت هجدهم ستایش است

اشاره

(۱)ستایش در بعضی جاها نکوهیده است امّا مذمّت کردن(از دیگران)غیبت و بدگویی است که حکم آن را ذکر کردیم.در مدح و ستایش شش آفت وجود دارد:چهار آفت در ستایشگر و دو آفت در شخص ستایش شده.امّا آفتهایی که برای ستایشگر است این است که گاه در ستایش افراط می کند و به دروغگویی می انجامد.دوّم،ستایشگر وارد ریاکاری می شود چرا که با ستایش اظهار دوستی می کند در حالی که گاه در دل ممدوح را دوست ندارد و به تمام گفتارش اعتقاد ندارد در نتیجه ریاکار و منافق می شود.سوّم،این که گاهی راجع به ممدوح سخنانی می گوید که ثابت نشده و از آن اطّلاع ندارد.روایت شده مردی مرد دیگری را در محضر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)ستود.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«وای بر تو گردن رفیقت را قطع کردی اگر آنچه را گفتی بشنود رستگار نمی شود.آنگاه فرمود:اگر یکی از شما ناگزیر شدید که برادرتان را بستایید، بگویید فلانی را دوست دارم و هیچ کس را تبرئه نمی کنم در نزد خدایی که خود

۱- (۳۱۳) این حدیث را مسلم در(صحیح،)ج ۸،ص ۲۱ روایت کرده و پیش از این نقل شد.

حسابرس همه است.اگر اعتقاد داریـد که وی این گونه است.» (۱)انسان با سـتودن شخص به اوصاف کلّی که با ادلّه معلوم می شود به این آفت دچـار می شود.مثـل این که بگویـد فلانـی پرهیزکـار،دینـدار،زاهـد،خیرخواه است و نظـایر این هـا،امّـا هرگاه بگویـد:او را در حال نماز و صـدقه دادن و انجام حـجّ دیـدم از اموری است که انسان یقین می کند و اگر درباره کسـی بگوید عادل و پسندیده است جزء آفت یاد شده به شمار می آید چرا که عدالت از صفات پنهانی است و شایسته نیست آن را قاطعانه بگوید،مگر این که از باطن او آگاه شود.

آفت چهارم از آفات ستایشگر این است که گاه شخص مورد ستایش از ستایش او شادمان می شود در حالی که فردی ستمگر یـا فـاسق است و این کـار جـائز نیست.پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگـاه فاسق سـتایش شود خـدا به خشم آیـد.» (۲)گفته شده:هر که برای باقی ماندن ظالم دعا کند دوست دارد که در روی زمین خدا معصیت شود.در حالی که ظالم فاسـق است و سزاوار است که نکوهش شود تا غمگین گردد و مدح نشود تا شادمان گردد.

امّا زیان سـتایش به شـخص سـتایش شده به دو صورت است:یکی این که در او خودپسـندی و تکبّر ایجاد می کند و هر دو از صفات هلاک کننده است،دوم این که هرگاه ممدوح را به کار خیر بستاید از آن شادمان می شود و سستی در او راه یافته و از خود راضـی می شود و هر که به عجب گرفتار آید از سـرعتش کاسـته شود و تنها کسی قصد انجام کار را می کند که خود را مقصّـِر بیند و هرگاه زبانها به ستایش او گشوده شوند،گمان می کند که کار را کامل انجام داده است ازاین رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)(به ستایشگر)فرمود:«گردن رفیقت را

۱- (۳۱۴) این حدیث را مسـلم در(صـحیح)،ج ۸،ص ۲۲۷ روایت کرده و ابـو داود در(سـنن)،ج ۲،ص ۵۵۴ بـا کمی اختلاف لفظی روایت کرده و ابن ابی الدنیا در الصمت به عبارت مصنّف روایت کرده است.

۲- (۳۱۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در ذم الغیبه و بیهقی و ابو یعلی از حدیث بریده به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

قطع کردی،اگر ستایش تو را بشنود رستگار نشود.»و نیز آن حضرت(صلی الله علیه و آله) فرمود:«هرگاه در حضور برادرت او را بستایی گویی تیغ بر گلویش کشیده ای.» (۱)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)به کسی که مردی را ستود فرمود:«آن مرد را مجروح کردی خدای مجروحت کند.» (۲)مطرف گوید:هیچ ستایشی را نشنیدم جز این که نفس خود را خوار ساختم.

زیاد ابن ابی مسلم گوید:هیچ کس ستایش(دیگران)بر خویشتن را نمی شنود،جز این که شیطان آن را به او می نمایاند ولی مؤمن به خیر بر می گردد.پس ابن مبارک گفت:سخن زیاد و مطرف هر دو راست است،امّا سخن زیاد در مورد دلهای عوام صادق است و سخن مطرف در مورد دلهای خواص صدق می کند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر مردی با کارد تیزی به سوی مردی برود برایش بهتر از آن است که در برابرش او را ستایش کند.»گفته شده:ستایش سر بریدن است زیرا شخص مذبوح در انجام کار سست می شود و مدح نیز موجب سستی است،یا برای این که ستایش موجب تکبر و خودپسندی است و هر دو مانند ذبح از مهلکات است از این رو ستایش به ذبح(سر بریدن)تشبیه شده است.پس اگر ستایش این آفات را برای ستایشگر و ستایش شده نداشته باشد اشکالی در ستایش کردن نیست بلکه گاه استحباب هم دارد از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)صحابه را ستود ولی پیامبر با بینش و صداقت می ستود و صحابه نیز بالاتر از این بودند که ستایش در آنها موجب تکبر و عجب و سستی شود بلکه ستایش مرد از خودش از آن نظر زشت است که نشان تکبّر و فخرفروشی است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«من سرور فرزندان آدمم ولی به خود نمی بالم.» (۳)یعنی این سخن را مانند

ص:۳۸۸

۱- (۳۱۶) این حدیث را ابن مبارک در الزهد و الرقائق از روایت یحیی بن جابر به صورت مرسل روایت کرده است چنان که در المغنی آمده است و حدیث بعدی.

۲- (۳۱۷) عراقی گوید:برای این حدیث و حدیث بعدی مأخذی نیافتم.

۳- (۳۱۸) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۳۰۸ از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده است.

مردمی که هدفشان ستایش خویش است به قصد فخر کردن نمی گفت،چرا که افتخار پیامبر(صلی الله علیه و آله)به خدا و تقرّب به او بود نه به فرزندان آدم و نه به مقدّم بودنش بر آنها،چنان که شخص موجّه و آبرومند در دربار شاه افتخارش به موجّه بودن نزد شاه است و از آن شادمان است نه این که افتخارش به این باشد که بر بعضی رعیّتها تقدّم دارد و با توجّه به شرح این آفتها می توانیم میان [روایات]نکوهش مدح و تشویق به آن جمع کنیم زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«بهشت واجب شد»،و این سخن را آنگاه فرمود که صحابه بعضی از مردگان را ستودند سپس فرمود:«شما شاهدان خدا در زمین هستید.» (1)مجاهد گوید:«فرزندان آدم همنشینانی از فرشتگان دارند و هرگاه یکی از آنها برادر مسلمان خود را به نیکی یاد کند فرشتگان گویند:مانند آن خوبی برای تو باشد و هرگاه برادرش را به بدی یاد کند فرشتگان گویند:ای فرزند آدم که عیبت پنهان بود در برابر نفس خویش توقّف کن و خدا را سپاس گوی زیرا که عیبت را پوشانید.این بود آفتهای ستایش.

شرح وظایف ممدوح

(1)بدان که بر ممدوح لازم است از آفت تکبّر و خودپسندی و سستی و ریا سخت بپرهیزد و از آن رها نمی شود مگر نفس خود را بشناسد و در خطر انجام کار و باریکیهای ریا و آفات اعمال بیندیشد،زیرا خود را بهتر از ستایشگر می شناسد و اگر تمام عیبها و آنچه به دلش می گذرد برای ستایشگر آشکار شود ستایشگر او را ستایش نخواهد کرد،و بر ممدوح لازم است با خوار ساختن ستایشگر بی میلی خود را به ستایش اظهار کند و پیامبر(صلی الله علیه و آله)با این سخن خود به همین نکته دارد:«بر صورت ستایشگران خاک بپاشید.» (2)سفیان بن عینیه

1- (319) این حدیث را مسلم در(صحیح،)ج 3،ص 53،در حدیثی طولانی از انس روایت کرده است.

2- (320) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج 2،ص 554 و مسلم در(صحیح)،ج 8،ص 278 از حدیث مقداد روایت کرده اند.و پیش از این گذشت.

گوید:کسی که نفس خویش را بشناسد ستایش به او آسیبی نرساند.مردی از صالحان ستایش شد پس گفت:خدایا اینان مرا نمی شناسند و تو می شناسی و چون شخص دیگری مورد ستایش واقع شد گفت:خدایا این بنده ات با خشمگین ساختن تو به من نزدیک شد و من تو را بر مبغوض بودن او در نظرم شاهد می گیرم.و چون از علی(علیه السلام)ستایش شد گفت:«خدایا آنچه را که در من هست و مردم نمی دانند بیامرز و به آنچه درباره ام می گویند مؤاخذه ام مفرما،و مرا بهتر از آنچه می پندارند قرار بده. (۱)

آفت نوزدهم

ناآگاهی از اشتباهات دقیق در ضمن سخن گفتن،

(۱)به ویژه سخنانی که به خدا و صفات او و امور دینی مربوط می شود.بنابراین در کارهای مربوط به دین کسی جز علمای فصیح نمی تواند لفظ استوار بگوید و هر کس در علمی یا فصاحتی قاصر باشد سخنش خالی از لغزش نیست،ولی خدا به سبب نادانی اش او را عفو می کند.نظیر آنچه حذیفه گفت که:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ یک از شما نگوید آنچه خدا خواسته و تو خواستی ولی باید بگوید آنچه خدا خواسته آنگاه تو خواستی.» (۲)دلیل این که جملهٔ اوّل نباید گفته شود این است که اگر جمله ای را با و او به جملهٔ قبل عطف کنیم شریک بودن و برابری را می رساند و آن خلاف احتراز است.ابن عبّاس گوید:مردی خدمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمد که راجع به پاره ای از امور با او سخن بگوید و گفت:آنچه خدا بخواهد و تو(ای پیامبر)بخواهی پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا مرا نظیر خدا قرار دادی؟!بلکه(باید گفت)آنچه تنها خدا بخواهد.» (۳)

ص:۳۹۰

۱- (۳۲۱) این حدیث را شریف رضی در نهج البلاغه باب مختار از حکم امیر المؤمنین(علیه السلام)به شمارهٔ ۱۰۰ نقل کرده است.

۲- (۳۲۲) این حدیث را ابو داود در(سنن،)،ج ۲،ص ۵۹۱ چنین روایت کرده است«لا تقولوا ما شاء الله و شاء فلان و لکن قولوا ما شاء الله ثمّ شاء فلان»

۳- (۳۲۳) این حدیث را ابن سنّی در الیوم و اللیله،ص ۱۸۱ از حدیث ابن عباس روایت کرده است.

مردی در محضـر رسـول خـدا بـه ایراد خطبـه پرداخت و گفت:هر که خـدا و رسـولش را اطـاعت کنـد هـدایت یـافته و هر که نافرمانی آن دو کند گمراه شده است.پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بگو هر که از خدا و رسول او نافرمانی کند گمراه شده است». (۱)پیامبر(صـلی الله علیه و آله)از گفتهٔ آن شـخص«و من یعصـهما،هر که نافرمانی آن دو کند»ناراحت شد زیرا در این عبارت برابری و جمع کردن پیامبر با خدا بود.

از ابـن عبّـاس روایـت شـده کـه گفت:یکی از شـما مشـرک می شـود تـا آنجـا که به وسـیلهٔ سـگش در شـرک می افتـد و می گوید:اگر سگ ما نبود دیشب دزد غارتمان می کرد.

از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)روایت شـده:«خدا شـما را نهی می کند که به پدرانتان سوگند یاد کنید،هر که سوگند می خورد پس به خدا سوگند بخورد یا سـکوت کند.» (۲)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«انگور[عنب]را«کرم»ننامید؛کرم فقط از ویژگیهای مرد مسـلمان است.» (۳)از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)روایت شـده:«هیچ یک از شـما نباید بگوید بندهٔ من و کنیز من تمامتان بندگان خدا و تمام زنانتان کنیزان خدایند،بلکه باید بگویید غلام و کنیزم و پسـران و دختران جوانم،و غلام و کنیز نیز نبایـد بگوینـد اربـاب من بلکه بایـد بگوینـد سـرور من.تمامتـان بنـدگان خداییـد و ربّ و پروردگار همه یکی است.» (۴)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«به منافق نگویید سرور ما،چرا که اگر او

ص:۳۹۱

۱- (۳۲۴) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۳،ص ۱۲ از حدیث عدیّ بن حاتم روایت کرده است.
۲- (۳۲۵) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۶۴،از حدیث ابن عمر روایت کرده است.
۳- (۳۲۶) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۷،ص ۴۶ از حدیث ابو هریره روایت کرده است.
۴- (۳۲۷) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۷،ص ۴۶ و ابن السّنّی در الیوم و اللیله،ص ۱۰۵ روایت کرده اند.

سرور شما باشد پروردگارتان را به خشم آورده اید.» (۱)و فرمود:«کسی که بگوید:من از اسلام بیزارم اگر دروغ بگوید چنان که گفته است دروغگوست و اگر راستگو باشد هرگز سالم به اسلام باز نگردد.» (۲)این سخن و نظایر آن داخل در آفات کلام است و نمی توان آنها را شمرد.

هر که در تمام آفات زبان که نقل کردیم بیندیشد بداند که اگر زبانش را رها سازد در امان نماند و اینجاست که سرّ گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)آشکار می شود:

«هر که سکوت کرد نجات یافت.» (۳)زیرا تمام این گفته ها موجب هلاکت است و از راه تکلّم حاصل می شود و اگر سکوت کند از تمام آفات در امان می ماند و اگر سخن بگوید نفس خود را به خطر افکنده است،مگر این که زبانی فصیح و علمی فراوان و دینی مانع و مراقبتی لازم و کمی گفتار با او همراهی کند در این صورت امید می رود که سالم بماند،ولی با این حال از خطر جدا نمی باشد، بنابراین اگر نمی توانی از کسانی باشی که سخن بگویی و سود ببری پس از کسانی باش که با سکوت سالم بمانی که سلامت ماندن یکی از دو غنیمت است.

آفت بیستم

پرسش عوام از صفات خدا

(۱) و این که کلام خدا و حروف قدیم است یا حادث بر مردم عوام شایسته آن است که به محتوای قرآن عمل کنند،جز این که این کار بر انسانها گران می نماید و کارهای زاید بر دل سبک تر می آید،و آدم بی سواد از فرو رفتن در علم شاد می شود زیرا شیطان او را به توهّم وامی دارد که تو نیز از علما و فضلایی و همچنان توجه او را به این توهّم جلب می کند تا ندانسته سخن کفر بگوید،شخص عوام هر گناه کبیره ای مرتکب شود در امان تر از این است که دربارهٔ علم سخن بگوید به ویژه راجع به خدا و صفاتش،کار عوام

ص:۳۹۲

۱- (۳۲۸) این حدیث را نیز ابن السنی در(الیوم و اللیله)ص ۱۰۵ روایت کرده است.

۲- (۳۲۹) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۲۱۰۰ از حدیث بریده روایت کرده است.

۳- (۳۳۰) این حدیث پیش از این از ترمذی نقل شد.

فقط سرگرمی به عبادات و ایمان داشتن به محتوای قرآن و تسلیم بی چون و چرا به آنچه پیامبران آورده اند و پرسش آنان از غیر امور عبادی بی ادبی است و مستحقّ خشم خدا می شوند و در معرض خطر کفر قرار می گیرند و آن همانند پرسش تیمار داران حیوانات(دربار شاهان)از اسرار شاهی می باشد که موجب کیفر است؛هر کس از علم دشواری بپرسد و فهمش به آن درجه نرسد نکوهیده است،چرا که وی نسبت به آن علم بی سوادست.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«آنچه نگفته ام از من میپرسید،همانا آنها که پیش از شما بودند بر اثر پرسش بسیار و آمد و رفتشان نزد پیامبران هلاک شدند.پس از آنچه شما را نهی کردم.بپرهیزید،و آنچه به آن امرتان کردم به مقدار توانتان به جای آورید.» (۱)روایت شده که مردم روزی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)سؤال کردند تا سؤالاتشان زیاد شد و پیامبر را به خشم آوردند.پس حضرت به منبر رفت و فرمود:از من سؤال کنید که از هر چه از من بپرسید به شما خبر خواهم داد.مردی به پا خاست و عرض کرد:ای رسول خدا پدرم کیست؟فرمود:پدرت حذافه است پس دو جوان برخاستند و گفتند:ای رسول خدا پدر ما کیست؟فرمود پدرتان همان کسی است که به نام او خوانده می شوید،آنگاه مرد دیگری برخاست و گفت:ای رسول خدا من در بهشتم یا دوزخ؟فرمود:در دوزخ،و چون مردم دیدند پیامبر خشمگین شده سؤال نکردند.» (۲)در حدیث است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نهی فرمود:«از قیل و قال و بسیار پرسیدن و ضایع کردن مال.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نزدیک است که مردم از یکدیگر بپرسند تا بگویند

۱- (۳۳۱) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۲ از سنن خود از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۲- (۳۳۲) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۱،ص ۳۴ به اختصار و در ج ۹،ص ۱۱۷ از حدیث ابو موسی و در ج ۹،ص ۱۱۸ از حدیث انس به تفصیل روایت کرده است.

۳- (۳۳۳) همهٔ محدثان به اتفاق از حدیث مغیره بن شعبه روایت کرده اند و پیش از این نقل شد، به صحیح بخاری،ج ۹،ص ۱۲۸ رجوع کنید.

این را خدا آفریده.پس چه کسی خدا را آفریده است؟و هر گاه چنین گفتند بگویید: قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ تا سوره را ختم کنید.آنگاه یکی از شما سه بار آب دهن خود را به سمت چپش بیندازد و باید از شیطان رانده شده به خدا پناه ببرد.» (۱)جابر گوید:«آیه تلاعن(یکدیگر را لعن کردن)نازل نشد،مگر به خاطر بسیار سؤال کردن.» (۲)در داستان موسی و خضر(علیه السلام)هشداری است بر منع از سؤال کردن پیش از زمان سؤال زیرا خضر گفت:فان اتّبعتنی فلا تسالنی عن شیء حتّی احدث لك منه ذكرا.و چون موسی راجع به کشتی(سوراخ شدن کشتی به وسیله خضر) پرسید خضر بر موسی این کار را زشت شمرد تا پوزش طلبید و گفت: لا تُؤاخِذْنِی بِما نَسِیتُ وَ لا تُرْهِقْنِی مِنْ أَمْرِی عُسْراً . (۳)و چون موسی صبر نکرد تا سوّمین بار پرسید خضر گفت:هذا فراق بینی و بینك.و از موسی جدا شد.

بنابراین پرسش مردم عوام از مشکلات دین از بزرگترین آفتهاست و موجب برانگیخته شدن فتنه هاست پس دفع و منع عوام از پرسیدن واجب است و تعمّق عوام دربارهٔ حروف قرآن و علومی نظیر آن و دقّت در آنها شبیه به این است که شاه به کسی نامه ای بنویسد که چیزهایی را در آن ترسیم کرده باشد و او به آنچه ترسیم شده سرگرم نشود و وقت خود را تلف کند به این که کاغذ آن نامه کهنه یا تازه است که ناگزیر شایان کیفر خواهد بود.همچنین است حال شخص عوام که حدود قرآن را ضایع می کند و سرگرم حروف آن می شود که آیا قدیم است یا حادث و همچنین است بحث در دیگر صفات خدا.

۱- (۳۳۴) اوّل این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۹،ص ۱۱۹ روایت کرده است.
۲- (۳۳۵) این حدیث را بزّار روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.
۳- (۳۳۶) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۱،صص ۴۱-۴۲ روایت کرده است و آیات کریمه در سورهٔ کهف/۷۳،۷۰ و ۷۸:(خضر)گفت پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی از هیچ چیز سؤال مکن تا خودم(به موقع)آن را برای تو بازگو کنم./(موسی)گفت مرا به خاطر این فراموشکاری مؤاخذه مکن،و بر من به خاطر این امر سخت مگیر.اینك وقت جدایی من و تو فرا رسیده است.

این پایان کتاب آفات زبان از بخش مهلکات محجّه البیضا فی تهذیب الاحیاء است.

و به خواست خدا کتاب آفت خشم و کینه و حسد پس از آن خواهد آمد و ستایش در آغاز و انجام و ظاهر و باطن از آن خداست و بر محمّد(صلی الله علیه و آله)و خاندانش درود و سلام باد.

کتاب آفت خشم و کینه و حسد

اشاره

(۱)این پنجمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ستایش از آن خداوندی است که امیدواران جز به عفو و رحمت او تکیه نمی کنند و خائفان جز از خشم و قدرت او نمی ترسند.خدایی که بندگان خود را از جایی که نمی دانند از درجه ای به درجۀ دیگر ترقّی می دهد.و شهوتها را بر آنها مسلّط و را به ترک خواسته هایشان امر کرده است؛و آنها را به خشم آزموده و به فرو خوردن خشم موارد خشم مکلّف کرده است.آنگاه آنان را به ناگواریها و لذّتها محاط ساخته(ناگواریها و لذّتها را بر آنها محیط ساخته است) و به آنها مهلت و فرصت داده است تا بنگرد چگونه عمل می کنند و به وسیلۀ عمل محبّت آنان را آزموده است تا صدق ادّعای آنها روشن شود؛و به آنها فهمانده است که آنچه پنهان می دارند و آشکار می سازند بر او پوشیده نیست؛و آنها را از مؤاخذه ناگهانی خود در حالی که نمی دانند بر حذر داشته و فرموده است: ما یَنْظُرُونَ إِلاّ صَیْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ فَلا یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَةً وَ لا إِلی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ . ۱

ص:۳۹۷

(۱)این پنجمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ستایش از آن خداوندی است که امیدواران جز به عفو و رحمت او تکیه نمی کنند و خائفان جز از خشم و قدرت او نمی ترسند.خدایی که بندگان خود را از جایی که نمی دانند از درجه ای به درجهٔ دیگر ترقّی می دهد.و شهوتها را بر آنها مسلّط و را به ترک خواسته هایشان امر کرده است؛و آنها را به خشم آزموده و به فرو خوردن خشم موارد خشم مکلّف کرده است.آنگاه آنان را به ناگواریها و لذّتها محاط ساخته(ناگواریها و لذّتها را بر آنها محیط ساخته است) و به آنها مهلت و فرصت داده است تا بنگرد چگونه عمل می کنند و به وسیلهٔ عمل محبّت آنان را آزموده است تا صدق ادّعای آنها روشن شود؛و به آنها فهمانده است که آنچه پنهان می دارند و آشکار می سازند بر او پوشیده نیست؛و آنها را از مؤاخذه ناگهانی خود در حالی که نمی دانند بر حذر داشته و فرموده است: ما یَنْظُرُونَ إِلاّ صَیْحَهً واحِدَهً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ فَلا یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَهً وَ لا إِلی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ . (۱)

و درود بر محمد(صلی الله علیه و آله)که در زیر پرچمش پیامبران و تقواپیشگان حرکت می کنند؛و درود بر خاندان و یارانش که امامان هدایت یافته و سادات پسندیده اند،درودی که عددش با عدد آفریدگان خدا در گذشته و آینده برابر باشد و از برکت آنها خلق اوّلین و آخرین بهره مند شوند.

پس از ستایش خدا و درود بر محمّد(صلی الله علیه و آله)و آلش،بدان که غضب شعلهٔ آتشی است که از آتش برافروختهٔ الهی اقتباس شده،با این تفاوت که آتش الهی جز بر دلها چیره نشود،و این آتش در سویدای دل جایگزین می شود همچنان که پاره های آتش در زیر خاکستر باقی می ماند؛و تکبّر نهانی آن آتش را از دل هر ستمگر لجوج بیرون می آورد چنان که سنگ آتش را از آهن بیرون می آورد.

برای اهل نظر با نور یقین آشکار می شود که از آدمی رگی به شیطان لعین متّصل است بنابراین هر کس که آتش خشم او را از حال طبیعی بیرون کند به شیطان نزدیکتر می شود؛آنجا که خداوند می فرماید: خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ (۲)پس لازمهٔ گل و خاک آرامش و وقار است و لازمهٔ آتش برافروختگی و حرکت و پریشانی و آب کردن است و به همین معنی است گفتار خدای متعال: یُصْهَرُ بِهِ ما فِی بُطُونِهِمْ . (۳)و از نتایج خشم،کینه و حسد است و هر که هلاک شده و به تباهی افتاده به وسیلهٔ آن دو بوده است؛و محل کینه و خشم لخته گوشتی(قلب) است که اگر پاک باشد به سبب آن دیگر اعضای بدن پاک شوند؛و از آنجا که کینه و حسد و خشم از عواملی هستند که بنده را به جایگاه هلاکت می کشانند، پس آدمی چه بسیار نیازمند است که مواضع هلاکت و بدیهای خود را بشناسد

ص:

۱- (۱) یس/۴۹-۵۰:(امّا)جز این انتظار نمی کشند که یک صیحهٔ عظیم(آسمانی)آنها را فروگیرد در حالی که مشغول جدال(در امور دنیا)هستند! (چنان غافلگیر می شوند که حتّی)نمی توانند وصیّتی کنند،یا به سوی خانوادهٔ خود مراجعت نمایند!

۲- (۲) اعراف/۱۲:مرا از آتش آفریده ای و او را از خاک.

۳- (۳) حج،۲۰:آن چنان که هم درونشان را آب می کند و هم برونشان را!

تـا از آن بپرهیزد و اگر در دل جای دارد آن را برطرف سازد و اگر به دلش وارد شـد،آن را درمان کنـد،زیرا کسـی که شـرّ را نمی شـناسد در آن می افتد و هر که آن را بشـناسد شـناخت بدون آشنایی با راه دفع شرّ کافی نیست.ما نکوهش خشم و آفات کینه و حسد را در این کتاب بیان می کنیم،و تمام آنها در مطالب زیر گرد آمده است:شرح نکوهش خشم،شرح حقیقت خشم و درجات آن، شـرح این مطلب که آیا می توان با تمرین خشم را ریشه کن ساخت یا نه،و شـرح عواملی که خشم را به هیجان می آورد،و شـرح درمان خشم پس از به هیجان آمدن؛آنگاه شـرح فضـیلت فرو خوردن خشم و شـرح فضـیلت حلم و بیان این مسئله که تا چه حدّ استـفاده از خشم مجاز است و با سخن گفتن می توان دل را تشفی داد.سپس گفتار در معنای کینه و نتایج آن و فضـیلت عفو و مدارا کردن؛ و گفتار در نکوهش حسد و حقیقت آن و عوامل حسد و درمان آن و نهایت کاری که برای برطرف سـاختن آن واجـب است.سـپس شـرح ایـن نکتـه کـه چرا میـان همگنـان و هـم سـنّ وسالاـن و برادران و پسـرعموها و خویشاوندان حسد بیشتر از دیگر مردم است و شـرح دارویی که به وسـیلهٔ آن بیماری حسد از دل بیرون می رود،و شرح اندازهٔ لازم در برطرف ساختن حسد از دل.

شرح نکوهش خشم

(۱)خـدای متعـال می فرمایـد: إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّهَ حَمِیَّهَ الْجاهِلِیَّهِ فَأَنْزَلَ اللّهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ تا آخر آیه (۱).خداوند کافران را در اظهار حمیّت و جانبداری به ناحق که از خشم سرچشمه می گیرد نکوهش کرده است و مؤمنان را به نعمت آرامش و وقار که بر آنها ارزانی داشته ستوده است.

روایـت شـده کـه مردی عرض کرد:«ای رسـول خـدا مرا بـه کـاری دسـتور بـده و کوتـاه سـخن بگو.پیـامبر(صـلی الله علیـه و آله)فرمود:خشمگین مشو،آنگاه تکرار کرد و فرمود:

۱- (۴) فتح/۲۶:به خـاطر بیاوریـد هنگـامی را که کـافران در دلهای خود خشم و نخوت جاهلیّت داشـتند،و(در مقابل)خـداوند آرامش و سکینه را بر رسول خود[و مؤمنان]نازل فرمود.

غضب مکن.» (۱)و از آن حضرت روایت شده که:«سؤال شد چه چیز انسان را از خشم خدا دور می سازد فرمود:خشمگین مشو» (۲)(تا از خشم خدا دور باشی).

ابن مسعود گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شما در میان خودتان چه کسی را پهلوان می شمارید؟عرض کردیم:کسی که مردان نتوانند او را به خاک بیفکنند.

فرمود:او پهلوان نیست،بلکه پهلوان کسی است که در هنگام خشم بر خویشتن مسلّط باشد.» (۳)و از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«نیرومندی با به خاک در افکندن(دیگران) نیست بلکه نیرومند کسی است که در هنگام خشم بر نفس خود مسلّط باشد.» (۴)و از آن حضرت روایت شده:«هر کس جلو خشم خود را بگیرد خدا عیبش را بپوشاند.» (۵)سلیمان بن داود گفت:«پسرکم از خشم بپرهیز،زیرا خشم بسیار قلب مرد بردبار را سبک می کند.» از عکرمه راجع به گفته خدای متعال: وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً (۶)سؤال شد،گفت:

منظور سیّدی است که خشم بر او غالب نمی شود.

ابو دردا گوید:عرض کردم:«ای رسول خدا مرا به کاری راهنمایی فرما که وارد بهشتم کند،فرمود:خشمگین مشو.» (۷)

۱- (۵) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۳۵،روایت کرده و احمد در مسند و طبرانی در الاوسط روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۶۹ آمده است.

۲- (۶) این حدیث را احمد روایت کرده و در(سند)آن ابن ابی لهیعه وجود دارد و او به نقل مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۶۹،لیّن الحدیث است.

۳- (۷) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۳۰ روایت کرده است.

۴- (۸) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸ ص ۳۴ روایت کرده و طبرانی در الاوسط به سندی ضعیف نقل کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۷۰ آمده است.

۵- (۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش خشم از ابو هریره روایت کرده و ابن عمر به سندی ضعیف نقل کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۷۰ آمده.

۶- (۱۰) آل عمران/۳۹:و رهبر خواهد بود و از هوسهای سرکش بر کنار.

۷- (۱۱) این حدیث را ابن ابی الدنیا به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

یحیی به عیسی(علیه السلام)گفت:خشمگین مشو.گفت:نمی توانم خشمگین نشوم،من بشری هستم.گفت:مالی را برای خودت برندار،گفت:اگر خدای متعال بخواهد امید است این کار صورت پذیرد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خشم ایمان را تباه می سازد،چنان که صبر(مادّه ای است تلخ)عسل را.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ کسی خشمگین نشود جز این که مشرف به دوزخ شود.» (۲)مردی عرض کرد:«ای رسول خدا چه چیز بر من سخت تر است؟فرمود:

خشم خدا؛عرض کرد:چه چیز مرا از خشم خدا دور می سازد؟فرمود:

خشمگین مشو.» (۳)می گویم:از طریق شیعه حدیثی است که صاحب کافی از حضرت صادق(علیه السلام)روایت کرده که گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خشم ایمان را تباه می کند،چنان که سرکه عسل را.» (۴)از میسره روایت شده که گوید:در محضر امام باقر(علیه السلام)از خشم سخن به میان آمد.پس فرمود:«شخص خشمگین می شود و هرگز خشنود نمی گردد تا وارد دوزخ شود،پس هر کسی بر قومی خشمگین شود در حالی که ایستاده است فورا بنشیند زیرا این کار وسوسهٔ شیطان را از او برطرف می سازد،و هر کسی که بر خویشاوندی خشم بگیرد باید به او نزدیک شود و بدن او را لمس کند چرا که هرگاه خویشاوند لمس شود آرام گیرد.» (۵)

۱- (۱۲) کافی،ج ۲،ص ۳۰۲

۲- (۱۳) این حدیث را بزاز از حدیث ابن عبّاس چنین روایت کرده است«قال رسول الله(صلی الله علیه و آله)باب، للنّار لا یدخله احدا الاّ من یشفی غیظه بسخط الله»به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۷۱ رجوع کنید.

۳- (۱۴) این حدیث را احمد از حدیث عبد الله بن عمر با این جزء آخر نقل کرده و پیش از این گذشت.

۴- (۱۵) کافی،ج ۱،ص ۳۰۲،یعنی سرکه شیرینی و خاصیت عسل را از بین می برد و مجموع سرکه و عسل چیز دیگری می شود.

۵- (۱۶) کافی:باب غضب،ج ۲،ص ۳۰۲.

ابو حمزهٔ ثمالی از امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:«همانا خشم پارهٔ آتشی از شیطان است که در درون فرزند آدم برافروخته می شود و هرگاه یکی از شما خشمگین شود چشمانش سرخ شود و رگهای گردنش بالا بیاید و شیطان در آن وارد شود،بنابراین هرگاه یکی از شما بر خودش از خشم ترسید روی زمین بنشیند زیرا در این حالت وسوسهٔ شیطان از او برطرف می شود.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«خشم کلید هر شرّی است.» (۲)و نیز از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«شنیدم پدرم می فرمود:

مردی بیابانی به محضر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و گفت:من ساکن بیابانم پس به من سخنان جامعی بیاموز؛فرمود:به تو دستور می دهم که خشمگین مشو،مرد اعرابی سه بار سؤال را تکرار کرد و از پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرسید تا به خویشتن رجوع کرد و گفت:پس از این از هیچ چیز نمی پرسم پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مرا جز به خیر امر نکرده است.امام فرمود:پدرم می فرمود:چه چیزی از خشم سخت تر است؟همانا شخص خشمگین می شود و نفسی را که خدا محترم شمرده است به قتل می رساند و زن پاک دامن را به زنا نسبت می دهد.» (۳)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«هر کس بر خشم خود مسلّط شود، خدا عیبش را بپوشاند.» (۴)و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود:«در تورات نوشته شده است:ای پسر آدم هنگامی که خشمگین می شوی مرا یاد کن تا در هنگام غضبم تو را یاد کنم و هلاکت نسازم؛و هرگاه مورد ستم واقع شدی به پشتیبانی من خشنود باش،زیرا پشتیبانی من از تو بهتر از پشتیبانی تو از خودت می باشد.» (۵)و نیز از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«خشم دل شخص حکیم را تباه می سازد؛و فرمود:هر کس بر خشم خویش مسلّط نباشد بر عقلش

ص:۴۰۲

۱- (۱۷) کافی،باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۲- (۱۸) کافی،باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۳- (۱۹) کافی باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۴- (۲۰) کافی باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۵- (۲۱) کافی باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

مسلّط نمی شود.» (۱)و نیز از همان حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«مردی به پیامبر(صلی الله علیه و آله) عرض کرد:به من چیزی بیاموز؛فرمود:برو و خشمگین مشو.آن مرد عرض کرد:به این سخن اکتفا کردم و به سوی خاندانش رفت ناگاه دید میان قبیله اش جنگی روی داده،اهل قبیله اسلحه پوشیده و صف آرایی کرده اند.چون آن منظره را بدید مسلّح شد و به همراه آنان قیام کرد.آنگاه سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله) را به یاد آورد که فرمود:غضب نکن!پس اسلحه را انداخت و به طرف گروهی آمد که با قبیله اش دشمن بودند و گفت:ای گروه هر جراحت یا قتل یا ضربی که حتّی اثری از آن نمانده بر عهدهٔ من است خواه در مال ما باشد یا در مال شما.

آن گروه گفتند:هر چه بوده از آن شما باشد(به شما بخشیدیم)ما به بخشش سزاوارتریم،گفت:پس آن گروه با هم آشتی کردند و خشم و کینه از میان آنها رخت بر بست.» (۲)و از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:هر که آبروی مردم را حفظ کند خداوند آبروی او را در روز قیامت حفظ می کند،و هر که خشم خویش را از مردم نگاه دارد خدا عذاب روز قیامت را از او نگاه دارد.» (۳)و نیز از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«در تورات در مناجات موسی(علیه السلام)با خداوند نوشته شده است:ای موسی خشم خود را از کسی که تو را بر او مسلّط ساخته ام نگاه دار تا خشم خودم را از تو نگاه دارم.» (۴)ابو حامد می گوید:«سخنان بزرگان:از ذو القرنین نقل شده که وی فرشته ای از فرشتگان را ملاقات کرد و گفت:به من دانشی بیاموز که با آن ایمان و یقین من افزون شود.فرشته گفت:خشمگین مشو زیرا شیطان بهترین زمانی که بر فرزند آدم مسلّط می شود،هنگام خشم اوست؛بنابراین خشم خود را فروخور و با آرامش آن را متوقّف ساز؛و از شتاب بپرهیز،زیرا هرگاه شتاب کنی بهره ات

۱- (۲۲) کافی،باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۲- (۲۳) کافی،باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۳- (۲۴) کافی،باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۴- (۲۵) کافی،باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

را از دست می دهی،نسبت به خویش و بیگانه نرم باش و سخت نگیر و نیز ستمگر و لجوج مباش».

از وهب بن منبّه روایت شده که راهبی از شیطان پرسید کدام خوی فرزند آدم بیشتر در تسلّط بر آنها به تو کمک می کند؟گفت:تندی و شتاب در خشم آدمی هرگاه در خشم تند باشد،او را زیر و رو می کنیم چنان که کودکان توپ را زیر و رو می کنند.

خیثمه گفته است:شیطان می گوید:فرزند آدم چگونه بر من غالب می شود در حالی که هرگاه خشنود شود می آیم تا در قلبش جای می گیرم،و چون خشمگین شود می پرم و در سرش قرار می گیرم.

امام صادق(علیه السلام)فرمود:«خشم کلید هر شرّی است.» (۱)یکی از حکیمان گفته است:سرچشمۀ نادانی تندی و پیشوای آن خشم است؛هر که به نادانی خشنود باشد از دانش بی نیاز شود؛و بردباری زینت و منفعت است،و نادانی عیب و مضرّت و جواب احمق خاموشی است.

مجاهد گوید:ابلیس گفته:در هر چه فرزند آدم مرا ناتوان سازد در سه چیز نمی تواند:هرگاه یکی از آدمیزادگان از حال عادی خارج شود افسارش را می گیریم(او را مسخّر خود می سازیم)و هرجا بخواهیم او را می کشیم و هر چه ما دوست داریم بر ایمان انجام می دهد،هرگاه خشمگین شود ندانسته سخن می گوید،و کاری می کند که موجب پشیمانی او می شود و به آنچه در اختیار دارد او را وادار به بخل می کنیم و به آنچه بر آن توان دست یابی ندارد آرزومندش می سازیم.

به حکیمی گفته شد:فلانی چقدر بر نفس خویش مسلّط است،گفت:در این صورت شهوتها او را خوار نسازند و خواهشهای نفسانی او را به خاک در نیفکنند، خشم بر او غالب نشود.

بعضی از حکیمان گفته اند:از خشم بپرهیز،زیرا خشم تو را به خواری

ص:۴۰۴

۱- (۲۶) کافی،ج ۲،ص ۳۰۳ و پیش از این گذشت.

پوزشخواهی می کشاند.

عبد الله بن مسعود گوید:بر حلم شخص در هنگام خشمش بنگرید،و به امانت او در هنگام طمعش،و هرگاه خشمگین نشود چگونه از حلم او آگاه می شوی و هرگاه طمع نورزد چگونه از امانتش آگاه می شوی.

یکی از بزرگان به پسرش گفت:پسرکم عقل در هنگام خشم پایدار نماند، چنان که روح شخص زنده در میان تنورهای تفتیده و داغ باقی نمی ماند؛پس خردمندان در میان مردم از همه کمتراند اگر خردمند خردش را برای دنیا به کار گیرد زیرکی و حیله گری است و اگر برای آخرت باشد دانش و بردباری است.

گفته اند:خشم دشمن عقل است و خشم غول عقل است.

به عبد الله بن مبارک گفته شد:خوش خویی را به اختصار بیان کن.او گفت:

(خوش خویی)خشمگین نشدن است.

پیامبری از پیامبران به کسانی که همراهش بودند گفت:هر که ضمانت کند که خشمگین نشود همرتبهٔ من خواهد بود و پس از من خلیفه ام می شود.جوانی از آن قوم گفت:من(ضمانت می کنم)سپس سخن اوّل را تکرار کرد.آن جوان گفت:من به قولم وفا می کنم و چون پیامبر درگذشت پس از او در مقام او قرار گرفت.آن جوان ذو الکفل بود و چون تعهّد کرد که خشمگین نشود و به آن وفا کرد به این اسم نامیده شد.

وهب بن منبّه گفته:کفر چهار رکن دارد:خشم،شهوت،حماقت و نادانی، و طمع.

شرح حقیقت خشم

(۱)بدان که چون خدای متعال حیوان را به وسیلهٔ عوامل درونی و برونی بدن در معرض نابودی و مرگ قرار داده است،به لطف خود عواملی نیز در اختیارش قرار داده که او را از نابودی و هلاکت تا مدّتی که در قرآن معین فرموده حفظ کند.

عوامل داخلی که موجب نابودی می شود ترکیب بدن او از حرارت و رطوبت است

ص:۴۰۵

و خداونـد میـان حرارت و رطـوبت دشـمنی و تضـادّ قرار داده است و حرارت همچنـان رطوبت را تبخیر و خشـک می کنـد تا اجزای رطوبت پراکنـده می شود و به صورت بخار از آن متصاعـد می گردد.بنابراین اگر به وسـیلهٔ غذا کمکی به رطوبت بدن نرسـد به طوری که رطوبت تبخیر شده را جبران کند،حیوان نابود می شود.از این رو خداوند غذایی مطابق با بدن حیوان آفرید و در حیوان میلی آفریـده که او را به خوردن غـذا برانگیزد و گویی مأمور است که آنچه را از دست رفته جبران نماید و جلوی هر خلائی را بگیرد تا او را از نابودی به وسیلهٔ این عامل محافظت کند.

امّـا عوامـل خـارجی کـه آدمی را در معرض هلاـکت قرار می دهـد ماننـد شمشـیر و نیزه و دیگر ابزار مهلـک که بـدان وسـیله دیگران قصد(نابودی)او را می کنند.

از این رو به نیرو و غیرتی نیاز دارد که از درون او برانگیخته شود و مهلکات را از او دفع کند.بنابراین خداوند خشم را از آتش آفریـد و به صورت غریزه در انسان قرار داد و آن را با طینت وجودش عجین ساخت،و هرگاه هـدف و مقصدی را مدّ نظر قرار دهـد.آتش خشم بر افروخته شـود و به جنبش در آیـد و به وسـیلهٔ آن خـون دل به جـوش آیـد و در رگهـا پراکنـده شـود و به قسمتهای بالای بدن بالا رود چنان که(شعله)آتش بالا می رود و همچنان که آب جوش داخل دیگ بالا می رود،از این رو اثر حرارت خشم به صورت می ریزد و صورت و چشم سرخ می شود و پوست بدن با صفای خود که از سرخی خون حاصل شده از رنگ دیگر اعضا خبر می دهـد،چنان که شـیشه از رنگ مایع درون خود خبر می دهد و هرگاه آدمی بر شـخص پست تر از خود(از نظر قـدرت)خشم بگیرد خون منبسط می شود و نسـبت به او احساس قدرت می کند و اگر بر ما فوق خود خشم بگیرد و از انتقـام ناامیـد شـود خون در ظـاهر پوست بـدن تـا درون قلب منقبض و شـخص غمگین می شود،از این رو رنـگ زرد می شود؛و اگر خشم نسبت به شخصـی هماننـد خودش باشـد به طوری که در توان خود برای انتقام دچار تردیـد شود میان حالت انقباض و انبساط قرار می گیرد،پس سرخ و زرد و مضطرب می شود.

خلاصه این که محل خشم،همان دل است به این معنی که برای انتقام گرفتن

ص:۴۰۶

خون دل به جوش می آیـد و چون نیروی خشم به جنبش آیـد پیش از رویـداد امری آزاردهنده متوجّه دفع آن می شود و پس از وقوع آن امر آزاردهنـده به انتقام روی می آورد و خوراک و شـهوت نیروی خشم و لذّت آن در انتقام گرفتن است و جز با انتقام گرفتن آرام نمی شود.مردم در برابر نیروی خشم در آغاز فطرت دارای سه درجهٔ افراط و تفریط و اعتدال می باشند.

حـالت تفریـط نیروی خشم نبودن خشم یـا ضـعف آن است و این نکوهیـده است و نسـبت به چنین شخصـی می گوینـد:فلانی غیرت ندارد.از این رو گفته شده:هر که را به خشم وادارند و او خشمگین نشود بسان الاغ است،و هر که هرگز نیروی حمیّت و غضب نداشـته باشد به راستی ناقص است و خداوند صـحابه(رسول خدا)را به خشونت و حمیّت توصیف کرده و فرموده است: أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ (۱)و نیز فرمود: یـا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفّارَ وَ الْمُنـافِقِینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ (۲)خشونت و سـخت گیری از آثـار نیروی حمیّت و غیرت است که همان غضب می باشد.

حـالت افراط نیروی خشم آن است که خشم بر آدمی غـالب و از فرمـان عقل و دین خارج شود و از آنها اطاعت نکنـد.در این صورت برای شـخص بینش و انـدیشه و اختیاری باقی نمی ماند،بلکه به صورت یک شـخص فاقد اراده در می آید.عامل غالب شـدن خشم(بر آدمی)اموری است غریزی یـا اموری که انسـان به آن عـادت کرده است بسـا انسـانی که بر حسب فطرت آماده است تـا زود خشـمگین شـود و گـویی بر اسـاس آفرینش صـورتش خشم آلـود است و حرارت مزاج دل نیز به آن کمـک می کند،چرا که خشم از آتش است،چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده (۳)است.

۱- (۲۷) فتح/۲۹:(کسانی که با محمد(صلی الله علیه و آله)هستند)در برابر کفّار سر سخت و شدیدند.

۲- (۲۸) توبه/۷۳:ای پیامبر!با کافران و منافقان جهاد کن،و بر آنها سخت بگیر.

۳- (۲۹) این حدیث را ترمذی از حدیث ابو سـعید به سـندی ضـعیف روایت کرده،و ابو داود در (سنن)،ج ۲،ص ۵۵۰ از عطیّه چنین روایت کرده گویـد:قال رسول اللّه(صـلی الله علیه و آله):«ان الغضب من الشـیطان،و ان الشـیطان خلق من النار،و انما تطفأ النار بالماء فاذا غضب احـدکم فلیتوضّأ»خشم از شـیطان است و شـیطان از آتش آفریـده شـده و آتش با آب خاموش شود پس هرگاه یکی از شما خشمگین شود وضو بگیرد.

پس سردی مزاج آن آتش را خاموش و قدرت آن را درهم می شکند.

امّا حالت اعتیاد به خشم آن است که آدمی با گروهی آمیزش کند که با فرمانبرداری از خشم و انتقام گرفتن شادمان می شوند و آن را مردانگی و شجاعت می نامند مثلا یکی از آنها می گوید:من کسی هستم که بر آنچه پیش می آید شکیب ندارم و از هیچ کس اهانتی را تحمّل نمی کنم،در حالی که معنای سخنش این است که عقل و بردباری ندارم و از روی نادانی و از روی افتخار چنین سخنی می گوید و کسی که آن را بشنود و خوبی خشم در نفس او نفوذ کند و از آن گروه(بی صبر و تحمّل)پیروی کند،نیروی خشم در او تقویت می شود،و هرگاه آتش خشم شدّت یابد و سخت شعله ور شود خداوند خشم کننده را کور و از شنیدن هر پندی کر سازد و چون به او پند دهند نپذیرد بلکه پند بر خشم او بیفزاید و اگر بخواهد از عقل خود استعانت بجوید و خشم خود را فروخورد نتواند چرا که نور عقل خاموش می شود و یک باره با دود خشم محو می گردد، زیرا سرچشمهٔ اندیشه مغز است و آنگاه که خشم شدّت یابد خون قلب به جوش می آید و از آن دودی تیره به سوی مغز متصاعد می شود و تمام سرچشمه های اندیشه را فرا می گیرد و بسا که به سرچشمه های حسّ نیز سرایت کند و چشمش تیره و تار شود و با چشمش نبیند و تمام دنیا در نظرش تیره و سیاه شود.مغز انسان همانند غاری است که در آن آتشی افروخته شود و فضای آن سیاه و تاریک گردد و کف آن داغ و اطرافش پر از دود شود و در آن چراغی کم نور باشد و خاموش شود.اینجاست که هیچ تصمیمی در آن ثابت نماند و سخنی در آن شنیده نشود و صورتی در آن دیده نشود و از داخل و خارج قادر به خاموش کردن آتش نباشد،بلکه سزاوار است تمام موادّ قابل احتراق غار آتش بگیرد،خشم نیز با دل و مغز(آدمی)چنین می کند،و بسا که آتش خشم آن اندازه زیاد شود که رطوبتی را که حیات قلب به آن وابسته است از بین ببرد و صاحب خشم از شدّت خشم بمیرد،چنان که آتش در غار زیاد می شود و آن را می شکافد و قسمت فوقانی غار را ویران کرده به پایین فرومی ریزد و تمام اطراف

ص:۴۰۸

غـار را كه نيروى نگاهدارنـده و حافـظ اجزاى آن است نـابود مى كند.رابطـهٔ قلب با غضب نيز چنين است،و در حقيقت هرگاه كشـتى در اثر بـاد و طوفـان و امواج خروشـان در دريـا پريشـان شود اميـد سـلامتى به آن بيشـتر از نفسـى است كه بر اثر امواج خروشان درياى خشم پريشان شود،چرا كه در كشتى هسـتند كسانى كه براى مهار كردن و نجات آن چاره جويى مى كننـد امّا قلب خود سكّان دار كشتى وجود است و از آنجايى كه خشم او را كر و كور ساخته توان چاره انديشى ندارد.

از نشانه هاى ظاهرى خشم تغيير رنگ چهره و لرزش شديـد در اعضاى بـدن و درهم ريختن نظم و ترتيب كارها و پريشانى در سخن و حركات است،تا آنجا كه آثار خشم در گوشه هاى دهان پديد مى آيد و چشـمها سـرخ مى شود و بينى او دگرگون و شكل معمول اعضا به ويژه صورت عوض مى شود و اگر شخص خشمگين در حالت خشم زشتى صورت خود را ببيند خشم او آرام مى شود، چرا كه از زشـتى چهره و دگرگونى خلقت خود شـرم مى كنـد،در حـالى كه زشـتى بـاطن او از زشتى ظـاهرش بيشتر است زيرا ظاهر نماينـدهٔ باطن است،اوّل چهرهٔ باطن زشت شـده آنگاه زشتى آن در ظاهر آدمى منعكس مى شود.بنابراين دگرگونى ظاهر نتيجهٔ دگرگونى باطن است.اين اثر خشم در جسم آدمى بود.

امّا اثر خشم بر زبان،آن است كه زبان به دشـنام و گفتن سخنان زشت كه خردمندان از آن شرم دارند و گوينده نيز پس از فرو نشسـتن خشم از آن شـرم مى كنـد،رهـا و بـاز مى شود.علاوهٔ بر اين نظم كارهـاى آدم خشـمگين بر هم مى خورد و كلماتش پريشان مى شود.

امّا اثر و نشان خشم بر اندامها آن است كه شـخص خشـمگين مى زند،حمله مى كند،و مى درد و در صورت داشتن قدرت بى باكـانه(طرف را)مجروح مى سـازد و گـاه به قتـل مى رسانـد و اگر شـخص مورد خشم بگريزد و يا به علّتى به او دست نيابـد و نتواند انتقام بگيرد،اثر خشم به شخص خشمگين بر مى گردد در نتيجه لباس خود را مى درد و بر صورت خود سيلى مى زند و گاه دست خود را بر زمين مى كوبد و همانند شخص مست و مدهوش سرگشته مى دود بسا كه

بر زمین افتد و بر اثر خشم بسیار توان دویدن و بر پا ایستادن را از دست بدهد و حالت غش بر او عارض شود،و بسا که جمادات و حیوانات را بزند مثلا کاسه را به زمین بزند و گاه که بر سر سفره خشمگین شود ظروف غذا را درهم بشکند و گاه کارهای دیوانگان از او سر بزند و در و دیوار و حیوانات را دشنام دهد و آنها را مانند انسان مخاطب قرار دهد و بگوید:من چقدر از دست تو رنج بکشم و نظیر این سخنان تا آنجا که بسا حیوانی با لگد به سینه اش بکوبد و او نیز مقابلهٔ به مثل کند و با لگد به سینهٔ حیوان بکوبد.

امّا اثر خشم آن است که در دل نسبت به شخص مورد خشم،کینه و حسد و بدی نهفته است و نیز سرزنش کردن او بر بدیها و غمگین شدن از شادی او و تصمیم بر آشکار ساختن راز او و پرده دری و ریشخند او و دیگر کارهای زشت نسبت به او.این است نتیجهٔ خشم بسیار.

امّا اثر ضعف غیرت این است که آدمی از آنچه موجب عار و ننگ است ناراحت نمی شود،از قبیل وارد شدن فساد در محارم و همسر و کنیز،و تحمّل خواری از افراد پست،و کوچکی نفس و خواری که این نیز نکوهیده است؛زیرا از نتایج آن بی غیرتی نسبت به کارهای حرام است و آن خشونت است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا سعد بسیار با غیرت است و من بیش از سعد غیورم و خدا از من غیورتر است.» (۱)هدف از آفرینش غیرت حفظ نسبهاست و اگر مردم نسبت به آن بی تفاوت باشند نسبها با هم درآمیزد.از این رو گفته شده:در مردان هر امّتی که غیرت باشد زنانشان محفوظ می مانند و نشانهٔ ضعیف بودن خشم سستی و سکوت در هنگام دیدن کارهای زشت است،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«بهترین امّتم خشن ترین آنهایند» (۲)،یعنی آنها که در امور دین تند و خشن

۱- (۳۰) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۴،ص ۲۱۱ از حدیث مغیره بن شعبه روایت کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«أ تعجبون من غیره سعد فو الله لانا اغیر منه و الله اغیر منی»آیا از غیرت سعد تعجّب می کنید به خدا من از سعد غیورترم و خدا از من غیورتر است.

۲- (۳۱) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و در سند آن بغنم بن سالم بن قنبر موجود است و او کذّاب است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۶۸ آمده است«خیار امّتی أحداؤهم»

هستند.خدای متعال فرمود: وَ لا تَأْخُذْکُمْ بِهِما رَأْفَهٌ فِی دِینِ اللّهِ (۱)در هر کس خشم نباشد از تمرین نفس خود عاجز آید و تمرین(نفس)کامل نمی شود مگر آن که خشم بر شهوت غالب آید و در هنگام تمایل به شهوتهای پست بر نفس خویش خشمگین شود.بنابراین نبودن خشم در انسان نکوهیده است امّا تنها خشمی که به فرمان عقل و دین باشد ستوده است.چنین خشمی هرجا اعمال غیرت لازم باشد برانگیخته می شود و هرجا بردباری نیکو باشد به خاموشی می گراید و حفظ غضب در حدّ اعتدال همان استقامتی است که خداوند بندگان خود را به آن مکلّف ساخته است و حدّ وسطی است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آن را توصیف کرده،آنجا که فرموده است:«بهترین چیزها حدّ میانی آنهاست» (۲)، بنابراین هر کس خشمش به سستی گراید تا آنجا که خواری و ستم را به ناحق تحمل و احساس بی غیرتی و پستی نفس کند لازم است خود را درمان کند تا نیروی خشمش قوی شود و هرکه خشمش به افراط گراید تا آنجا که او را به بی باکی ارتکاب کارهای زشت بکشاند،باید نفس خود را درمان کند تا قدرت خشم را درهم بشکند و در میانهٔ راه حق که صراط مستقیم و میان دو طرف است بایستد،و آن صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است و اگر از رسیدن به نقطهٔ میانی ناتوان شود سعی کند تا به آن نزدیک شود.خدای متعال می فرماید: وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِیلُوا کُلَّ الْمَیْلِ فَتَذَرُوها کَالْمُعَلَّقَهِ (۳)و چنین نیست که هر کس نتواند تمام خوبیها را انجام دهد لازم باشد همهٔ بدیها را انجام دهد،ولی بعضی از بدیها از بعضی آسان تر،و بعضی خوبیها از بعضی برتر است.این بود حقیقت خشم و درجات آن.

ص:۴۱۱

۱- (۳۲) نور/۲:و هرگز در دین خدا رأفت(و محبّت کاذب)شما را نگیرد.

۲- (۳۳) این حدیث را بیهقی در الشعب به صورت مرسل روایت کرده و پیش از این گذشت.

۳- (۳۴) نساء/۱۲۹:و هرگز نمی توانید(از نظر محبّت قلبی)در میان زنان،عدالت کنید،هر چند بکوشید؟ولی بکلّی تمایل خود را متوجّه یک طرف نسازید که دیگری را به صورت بلاتکلیف درآورید.

شرح این که آیا با تمرین می توان خشم را ریشه کن ساخت یا نه ؟

(۱)بـدان که بعضـی پنداشـته اند می توان خشم را ریشه کن ساخت و هدف و مقصد تمرین همان است.دیگران بر این گمانند که درمان خشم به هیـچ رو ممکن نیست.اینان معتقدند که اخلاق(باطنی)مانند آفرینش ظاهری است و هر دو تغییرناپذیرند.این دو عقیده ضـعیف است،بلکه در این مورد گفتار ما به حقیقت نزدیک است که تا انسان زنده است و چیزی را دوست می دارد و از چیزی متنفّر است،خـالی از خشم نیست،و تـا چیزی مطـابق میـل اوست و چیزی مخـالف میـل او ناگزیر است آنچه دلخواه اوست دوست بـدارد و از آنچه دلخواه او نیست متنفّر باشـد و خشم تابع این خواسـتن است چرا که هر زمان شـیء مورد علاقه اش از او گرفته شود ناگزیر خشـمگین می شود و هرگاه کسـی نسـبت به او سوءقصد کند ناچار به خشم آید آنچه مورد علاقهٔ انسان است شامل سه بخش است:

الف-آنچه برای تمـام مردم ضـروری است و عبارت است از خوراک، پوشاک،مسـکن و حفظ سـلامتی.بنابراین هر انسانی که مورد ضـرب و جرح قرار گیرد،ناگزیر خشمگین می شود همچنین هرگاه لباسش که عورتش را می پوشاند از او گرفته شود یا از خانه اش که مسـکن اوست بیرون رانده شود و یا آبی که تشنگی او را رفع می کند ریخته شود به خشم می آید،چرا که این ها جزء ضـروریّات زندگی انسان است و محروم شدن از آنها را نمی پسندد در نتیجه نسبت به هر کسی که او را از آن محروم کند خشمگین می شود.

ب-آنچه برای هیچ یک از مردم ضـروری نیست،مانند مقام و ثروت بسـیار و نوکر و مرکبهای سواری؛چرا که امور یاد شده بر اثر عادت و ناآگاهی از هـدف زنـدگی مورد علاقه واقع می شود،تا آنجا که طلا و نقره فی نفسه مورد علاقه قرار می گیرند و اندوخته می شوند و انسان به هر کسـی که آنها را بدزدد خشـمگین می شود اگر چه از نظر معاش به آنها نیاز نداشـته باشد.در این نوع نیاز ممکن است انسان دچار خشم نشود؛مثلا هرگاه یک خانه علاوه بر خانهٔ

مسکونی خود داشته باشد و ظالمی آن را ویران سازد ممکن است خشمگین نشود،چرا که ممکن است به کار دنیا بینا شده باشد و نسبت به آنچه زائد بر نیاز است زهد ورزد و با فقدان آن غضب نکند،زیرا چندان علاقه ای به آن ندارد و اگر آن را دوست بدارد ناگزیر با از دست دادن آن خشمگین می شود و بیشترین خشم مردم بر چیزهای غیر ضروری است؛مانند مقام،شهرت، صدرنشینی در مجالس و فخرفروشی به علم.بنابراین کسی که محبّت به این امور بر او غلبه کند ناگزیر اگر کسی در صدرنشینی مزاحم او شود بر او خشم می گیرد و هرکس به این امور علاقه مند نباشد از صدرنشینی دیگران به خشم نمی آید و خود در کفش کن مجلس هم می نشیند،و این عادتهای پست است که تمایل انسان و بی میلی او را زیاد می کند و خشم او زیاد می شود و هر اندازه تمایلات و خواسته های انسان بیشتر باشد صاحب آن نادانتر و درجه اش پست تر است،زیرا نیاز صفت کاستی است و هر مقدار نیاز افزون شود کاستی بسیار شود و کوشش نادان همواره بر این است که بر نیازها و شهوتهایش بیفزاید و نمی داند که عوامل غم و اندوه را برای خود زیاد می کند به حدّی که بعضی از نادانان بر اثر عادتهای پست و همنشینی با همگنان بد،به جایی می رسند که اگر به آنها گفته شود شما بازی با پرندگان و شطرنج بازی را نمی دانید و نمی توانید زیاد میگساری کنید و غذای زیاد بخورید و نظیر این سخنان،به خشم می آیند.

پس خشم گرفتن بر این گونه نیازها ضروری نیست،چون دوستی آنها نیز ضروری نمی باشد.

ج-آنچه برای پاره ای از مردم ضروری و برای برخی ضروری نیست؛مانند کتاب برای دانشمند.یک دانشمند بر اثر نیاز به کتاب،آن را دوست دارد و نسبت به هر کسی که آن را آتش بزند و یا در آب بیندازد خشمگین می شود و همچنین است ابزارهای صنعتی برای شخص هنرمند که وسیلۀ امرار معاش اوست و چون معاش ضروری است محبّت به ابزار نیز ضروری می شود و به نسبت افراد مختلف فرق می کند.محبّت ضروری تنها محبّتی است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)با

گفتار خود به آن فرموده است:«هرکه در خانه اش در امان به صبح درآید و بدنش سالم باشد و روزی روزش را داشته باشد گویی تمام دنیا به او داده شده است.» (۱)هرکس به حقیقت کارها بینا باشد و از سه نعمت یاد شده در حدیث برخوردار شود چنین تصوّر می رود که بر غیر آنها خشمگین نشود.این بود سه نوع نیاز ما.حال هدف تمرین در هریک از آنها را باید بیان کنیم:

امّا در مورد بخش اوّل-آنچه برای تمام مردم ضروری است-برای فرونشاندن خشم تمرین زیادی لازم نیست ولی آن اندازه لازم است که آدمی فرمانبردار خشم نشود و به ظاهر آن را بیشتر از میزانی که شرع آن را مستحبّ و عقل نیکو می داند به کار نبرد و این با تلاش و تکلّف حلم و مدّتی تحمّل ممکن می شود تا حلم و تحمّل در انسان اخلاق راسخی شود.امّا ریشه کن ساختن خشم از قلب نه خواستهٔ طبع انسان است و نه ممکن.آری در هم شکستن قدرت خشم و تضعیف آن ممکن است تا خشم در درون شدّت نیابد و بسیار هم ضعیف نشود و اثرش در صورت پدید نیاید،ولی این کار بسیار سخت است.حکم بخش سوّم (که برای بعضی انسانها ضروری و برای بعضی ضروری نیست)نیز همین است، چرا که آنچه دربارهٔ شخصی ضروری شود بی نیازی دیگری از آن مانع خشم او نمی شود.بنابراین تمرین در آن مانع از اعمال خشم می شود و هیجان درونی آن را می کاهد تا بر صبر در برابر خشم سخت رنج نبرد.

امّا بخش دوّم(که برای هیچ کس ضروری نیست)،با ریاضت و تمرین می توان بر خشم غالب شد،زیرا بیرون راندن عشق مقام و ثروت از دل ممکن است،به این صورت که آدمی بداند وطنش گور است و قرارگاهش آخرت؛دنیا فقط گذرگاهی است که باید از آن گذشت و از آن به اندازهٔ ضرورت زاد و توشه برگرفت و بیش از نیاز وبال گردن آدمی است هم در وطن و هم در قرارگاه اصلی.در این صورت در دنیا زهد می ورزد و محبّت دنیا را از دل محو می سازد

ص:۴۱۴

۱- (۳۵) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۰۸ و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۴۱ روایت کرده اند.

و اگر برای انسان سگی باشد که او را دوست نمی دارد و دیگری او را بزند خشمگین نمی شود.بنابراین خشم تابع محبّت است و ریاضت و تمرین در این بخش گاه به ریشه کن شدن خشم می انجامد که به راستی اندک است و گاه به جلوگیری از به کار بردن خشم و عمل به مقتضای آن می انجامد که آسان تر است.

اگر کسی بگوید:آنچه در زندگی برای انسان ضروری و جزء بخش اوّل است،آدمی با از دست دادن آن ناراحت می شود،ولی خشمگین نمی شود کسی که یک گوسفند دارد و تنها وسیلۀ معاش اوست چنان چه گوسفندش بمیرد بر هیچ کس خشمگین نمی شود،اگر چه ناراحت می شود و لازم نمی آید که آدمی بر هرچه مورد نفرت اوست خشمگین شود.آدمی از رگ زدن و حجامت درد می کشد،ولی بر رگ زن و خون گیر غضب نمی کند.بنابراین کسی که توحید بر او غالب است و همه چیز را از جانب خدا می داند بر هیچ یک از آفریدگان او خشمگین نمی شود،چرا که تمام آنها را مسخّر قدرت او می داند، مانند قلم که در اختیار نویسنده است،و کسی که شاه حکم اعدام او را امضا می کند بر قلم(که حکم اعدامش را رقم زده)خشمگین نمی شود و نیز بر کسی که گوسفندش را سر می برد با آن که روزی اوست غضب نمی کند، چنان که بر مردن گوسفند غضب نمی کند؛چرا که مردن و ذبح شدن را از سوی خدا می داند از این رو خشم را با توحیدی که بر او غالب است دفع می کند و نیز با حسن ظنّ به خدا آن را دفع می کند به این معنی که تمام آنها را از سوی خدا و مقدّر الهی می داند و به مقدّرات الهی خشنود است.بسا که خیر او در گرسنگی و بیماری و مجروح و مقتول شدن است،بنابراین غضب نمی کند، چنان که بر شخص رگ زن خشمگین نمی شود چرا که خیر خود را در آن می داند.

(در پاسخ)می گوییم:این سخن به این صورت محال نیست،ولی غلبۀ توحید به این صورت فقط مانند برق جهنده است که در حالات مختلف غالب می شود ولی دوام نمی یابد و دل طبیعه به واسطه ها رجوع می کند و اگر برای انسانی همواره این حالت(غلبۀ توحید)را متصوّر شویم باید برای پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز

چنین می بود،در حالی که آن حضرت خشمگین می شد تا آنجا که بناگوشش سرخ می شد. (۱)

عبد الله بن عمرو بن عاص عرض کرد:«ای رسول خدا تمام آنچه در حالت خشنودی و خشم فرموده ای از قول تو بنویسم؟فرمود:بنویس به خدایی که مرا به حق مبعوث فرموده آنچه از زبانم بیرون شده حق است.» (۲)نفرمود:من خشمگین نمی شوم،ولی فرمود:خشم مرا از حق خارج نمی سازد یعنی به مقتضای خشم عمل نمی کنم.

عایشه یک بار خشمگین شد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تو را چه شده،شیطانت فرا رسیده است.عایشه گفت:برای تو شیطانی نیست؟فرمود:هست ولی من خدا را خوانده ام و خدا به من در برابر شیطان کمک فرمود و شیطان تسلیم من شد و جز به کار خیر مرا دستور نمی دهد.» (۳)بنابراین نفرمود که برای من شیطانی نیست و قصدش شیطان خشم بود بلکه فرمود:(شیطان خشم)مرا به کار بد وانمی دارد.

علی(علیه السلام)فرمود:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)برای دنیا خشمگین نمی شد و چون حقّ او را به خشم می آورد هیچ کس متوجّه خشم آن حضرت نمی شد و برای تشفّی خشم خود کاری نمی کرد تا بر خشم خود غلبه می کرد.» (۴)بنابراین پیامبر(صلی الله علیه و آله)برای حق غضب می کرد و اگر برای خدا خشمگین می شد اجمالا به واسطه ها توجّه می کرد.لذا هر که خشمگین شود بر کسی که قوت ضروری و مورد نیاز دینی اش را گرفته،برای خدا غضب کرده است.پس دوری از خشم ممکن نیست.

آری گاه اصل خشم در مورد آنچه ضروری است از میان می رود در صورتی که دل سرگرم به امر ضروری مهم تر از آن می شود.بنابراین در دل می دانی برای

۱- (۳۶) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۳،ص ۱۱ از حدیث جابر بن سمره روایت کرده است.

۲- (۳۷) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۲۸۶ روایت کرده و حدیث عبد الله بن عمر نظیر آن است.

۳- (۳۸) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۳۹ از حدیث عایشه روایت کرده است.

۴- (۳۹) این حدیث را ترمذی در الشّمائل روایت کرده و پیش از این در ج ۴ گذشت.

خشم وجود نـدارد چون به امر دیگری سـر گرم است،چرا که سـر گرم شدن دل به بعضـی از کارهای مهمّ مانع می شود که جز آن را احساس کنـد؛ماننـد جریان سـلمان فارسـی که چون در معرض دشـنام واقع شد گفت:اگر میزان عمل من سـبک باشد از آنچه می گویی بـدترم و اگر میزان عملم سـنگین باشـد آنچه می گویی به من زیانی نمی رسانـد و چون همّت سـلمان صـرف آخرت می شـد، قلبش از دشـنام متـأثّر نمی گردیـد.همچنین مردی ربیع بن خیثم را دشـنام داد.پس ربیـع گفت:ای فلاـن خـدا سخنت را شـنید و همانا در برابر بهشت گردنه ای است اگر از آن عبور کنم گفتهٔ تو به من زیانی نمی رساند و اگر از آن عبور نکنم بـدتر از آنم که گفتی.مردی یکی از صـحابهٔ پیامبر را دشـنام داد صـحابی گفت:اگر راست می گویی خـدا مرا بیامرزد،و اگر دروغگویی خـدا تو را بیـامرزد.پس این گفته هـا به ظـاهر دلاـلت دارد که صـحابه بزرگ پیامبر(از دشـنام)خشـمگین نمی شدند،چرا که دلهای آنان به کارهای مهمّ دینشان سـر گرم بود،و احتمال می رود که دشنام در دلهای این گونه افراد اثر کند و لیکن به آن سـر گرم نمی شوند،بلکه به آنچه بر دلهاشان غالب است مشـغول می شوند،در این صورت سرگرمی دل به پاره ای از امور مهمّ ممکن است در هنگـام از دست رفتن بعضـی از چیزهـای مورد علاقه آدمی مانع از بروز خشم شود.بنابراین فقـدان خشم قابل تصوّر است یا با سـر گرم شـدن دل به کار مهمّ یا با غالب آمـدن نگرش توحیـد یا به علّت سوّمی و آن این است که بدانـد خـدا دوست دارد که آدمی خشـمگین نشود پس شدّت محبّت به خدا آتش خشم او را خاموش می کند و این حالت به ندرت اتّفاق می افتد از این سخنان شناختی که راه رهایی از آتش خشم برطرف شدن دوستی دنیا از دل است و آن با شناخت آفات و گرفتاریهای دنیا حاصل می شود،چنان که در کتاب نکوهش دنیا خواهـد آمد.هرکس دوستی دنیا را از دل بیرون کند از بیشترین عوامل خشم رها می شود و آنچه برطرف ساختنش ممکن نیست شکسـتن و ضـعیف کردن آن ممکن است.بنابراین به سبب شناخت آفات دنیا خشم ضعیف و دفعش آسان می شود.

ص:۴۱۷

عواملی که موجب بروز خشم می شوند

(۱)پیش از این دانستی که درمان هر مرضی با قطع کردن ریشهٔ آن و برطرف ساختن عوامل آن میسّر است،بنابراین ناگزیریم عوامل خشم را بشناسیم.

یحیی(علیه السلام)به عیسی(علیه السلام)گفت:چه چیزی سخت تر است؟عیسی گفت:تکبّر و مباهات و قدرت طلبی و غیرت.عواملی که خشم را موجب می شوند عبارتند از:

افتخار،خودپسندی،شوخی،مسخره،سرزنش،لجاجت،مخالفت،حیله گری و حرص بسیار بر مال زیاد و مقام و تمام آنها شرعا پست و نکوهیده است و با وجود این عوامل،رهایی از خشم ممکن نیست بنابراین باید این عوامل را به وسیلهٔ اضداد آنها از بین برد.سزاوار است آدمی فخرفروشی را با فروتنی و خودپسندی خواهد آمد.و از فخرفروشی می توانی این گونه رها شوی که فکر کنی تو با بنده ات از یک جنس هستی و تمام آدمیان منسوب به آدمند و از نظر فضیلت متفاوت و پراکنده شده اند.بنابراین آدمیزادگان از یک جنس هستند و افتخار به داشتن فضائل است،در حالی که فخرفروشی و خودپسندی بزرگترین رذیلتهاست و آن دو ریشه و منشاء رذایل است و هرگاه وجودت از آنها تهی نباشد بر دیگری برتری نداری پس در صورتی که با بنده ات از نظر نسب و تبار و اعضای ظاهری یک جنسی،افتخار مکن.امّا مزاح و شوخی را با سرگرم شدن به کارهای مهمّ دینی که تمام عمر را فرا می گیرد و اگر آنها را بشناسی عمرت کفاف آن را نمی کند،می توانی برطرف سازی،و شوخی را می توانی با کوشش در کسب فضائل و اخلاق نیک و علوم دینی که تو را به سعادت آخرت می رساند برطرف کنی و تمسخر را می توانی با بزرگواری و خودداری از آزار مردم و خویشتن داری از مسخرهٔ دیگران زائل کنی و سرزنش را با پرهیز از گفتار زشت و خویشتنداری از جواب ناگوار برطرف کنی و حرص زیاد بر مزایای زندگی را می توانی با قناعت کردن به مقدار لازم برای

دستیابی به عزّت بی نیازی و رهایی از ذلّت نیاز برطرف کنی و درمان هریک از این خلقها و هر صفتی از این صفات احتیاج به تمرین و تحمّل سختی دارد و نتیجۀ تمرین آن به شناخت گرفتاریهای آن صفات بستگی دارد تا(پس از شناخت)نفس از آنها روی برگرداند و از زشتی آنها متنفّر شود.آنگاه مدّتی زیاد باید بر صفات مخالف آنها مواظبت کند تا به آنها انس بگیرد و بر نفس آسان شود،و هرگاه صفات رذیله از نفس برطرف شود نفس پاک می شود و از خشمی که این رذایل از آن پدید می آید رها می شود.از قوی ترین انگیزه های غضب در نزد بیشتر نادانان آن است که غضب را شجاعت و مردانگی و عزّت نفس و بزرگ همتی نامیده اند و از روی نادانی لقبهای ستوده به خشم داده اند تا نفس به آن مایل شود و آن را نیکو بداند و آن زمانی شدّت می یابد که در هنگام ستودن به شجاعت شدّت خشم بزرگان نقل شود و روشن است که نفس مایل است شبیه بزرگان باشد و بدان سبب خشم در دل او به هیجان می آید نامگذاری خشم به شجاعت و عزّت نفس جهل محض بلکه بیماری دل و نقصان عقل است و نشان ضعف و نقصان نفس،به این دلیل که شخص مریض زودتر از سالم و زن زودتر از مرد و کودک سریع تر از بزرگ و پیرمرد ضعیف زودتر از میان سال خشمگین می شود و کسی که دارای اخلاق نکوهیده است زودتر از شخص با فضیلت خشمگین می شود.بنابراین شخص فرومایه هرگاه لقمه اش را از دست بدهد خشمگین می شود و چون بخیل است هرگاه حبّه را از دست بدهد غضب می کند تا آنجا که بر خاندان و فرزندان و یارانش خشمگین می شود،بلکه شخص نیرومند کسی است که در هنگام خشم بر نفس خود مسلّط باشد،چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نیرومندی در به خاک افکندن حریف نیست بلکه پهلوان کسی است که در موقع خشم بر نفس خود مسلّط باشد.» (1)پس سزاوار است این نادان درمان شود به این که داستان بردباران و اهل گذشت و کارهای نیک آنها از قبیل فرو خوردن خشم برایش نقل شود،چرا که چنین گذشتها از پیامبران و

۱- (۴۰) این حدیث پیش از این از مسلم و دیگران گذشت.

حکیمـان و دانشـمندان و شاهـان بزرگ و فضـلا و عکس آن از ترکها و کردها و نادانان و بی خردان و بی فرهنگان نقل شـده است.

فرو نشاندن خشم پس از بروز آن

(۱)بـدان آنچه نقـل کردیم خشم را ریشه کن می سازد و عوامل آن را قطع می کنـد تا آنجا که تحریک نمی شود.پس هرگاه عامـل بروز خشم به حرکت آمـد لازم است انسـان پایـداری کنـد تـا شـخص خشـمگین مجبـور نشود به صورتی نکوهیـده به مقتضای خشم عمل کند و چون خشم تحریک شود باید با معجون علم و عمل آن را درمان کرد.

امّا معالجهٔ خشم از طریق علم به شش چیز است:

الف-در روایـاتی که بزودی در فضـیلت فرو خوردن خشم و عفو و بردباری و تحمّل ذکر خواهیم کرد.بیندیشـد و به ثواب آن مایـل شود تـا علاقهٔ زیـاد او به کسب ثواب فرو خوردن خشم مـانع از انتقـام شود و آتش خشم او به خاموشـی گرایـد.یکی از بزرگان بر مردی خشمگین شد آن مرد گفت: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ. پس از او صرف نظر کرد.

ب-از کیفر الهی بترسد و با خود بگوید:قدرت خدا بر من بیش از قدرت من بر این انسان است.پس اگر غضب خود را نسـبت به او اعمـال کنم به چه چیز مطمئن شوم که خـدا در روز قیـامت غضب خود را نسبت به من اعمال نخواهـد کرد و من به عفو محتاج ترم.خـدای متعال در یکی از کتابها فرموده:ای پسـر آدم در هنگام خشم مرا یاد کن تا تو را در هنگام غضـبم یاد کنم و تو را در زمرهٔ هلاک شونـدگان قرار ندهم.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)غلامی را برای کاری فرسـتاد و او تأخیر کرد چون بیامد پیامبر فرمود:«اگر از بیم قصاص نبود تو را کتک می زدم.» (۱)منظور از قصاص،کیفر در روز قیامت است.گویند در میان بنی

۱- (۴۱) این حدیث را ابو یعلی از حدیث ام سلمه به سندی روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

اسرائیل هیچ سلطانی نبود جز این که حکیمی با او بود که هرگاه خشمگین می شد نامه ای به او می داد که در آن نوشته شده بود:به بیچارگان ترحّم کن و از مرگ بترس و آخرت را به یاد آورد.سلطان آن را قرائت می کرد،تا خشمش فرومی نشست.

ج-برای نفس خود فرجام دشمنی و انتقام را بازگو کند و این که دشمن برای مقابلهٔ با او آماده می شود و در نابودی اهدافش می کوشد و بر مصائبش او را سرزنش می کند در حالی که او خالی از مصیبت نیست.پس نفس خویش را از فرجامهای خشم در دنیا بترساند اگر از آخرت نمی ترسد،و این امر به مسلّط ساختن شهوت بر غضب باز می گردد و این از اعمال آخرت نیست و بر آن ثوابی نیست،زیرا چنین شخصی در برابر لذّتهای دنیا حالت تردید دارد و بعضی از آنها را بر بعضی مقدّم می دارد،مگر آن که بترسد فراغت و آسودگی برای علم و عمل و آنچه وی را در کار آخرت کمک می کند در دنیا بر او مشوّش شود،در این هنگام اجر و ثواب خواهد داشت.

د-به زشتی صورت خود در هنگام خشم بیندیشد؛یعنی صورت دیگری را در حال خشم به یاد آورد و در زشتی غضب بیندیشد و در شبیه شدن آدم خشمگین به سگ درنده و دیگر درندگان و شبیه بودن شخص بردبار هدایتگر و رهاکنندهٔ خشم به پیامبران و علما و حکیمان فکر کند و خود را میان شبیه بودن به سگها و درندگان و مردم پست و شباهت به پیامبران و علما در عاداتی که دارند مخیّر سازد تا نفس او به انبیا و علما اقتدا کند،البته اگر عقلی برایش مانده باشد.

ه-به عاملی بیندیشد که او را به انتقام فرا می خواند و از فرو خوردن خشم منع می کند و ناگزیر برای این کار عاملی است،مثل این که شیطان به او بگوید:

فرو خوردن خشم را بر ناتوانی و کوچکی نفس و خواری و پستی تو حمل می کنند و در چشم مردم حقیر می شوی.در این صورت باید به خود بگوید:ای نفس چه شگفت است کار تو!از تحمّل لحظه ای ننگ داری و از خواری روز قیامت و رسوایی ننگ نداری،هرگاه شخصی که دشنام داده ای دستت را بگیرد و

از تو انتقام بکشد؟از کوچک شدن در چشم مردم می پرهیزی ولی از کوچک شدن در نزد خدا و فرشتگان و پیامبران به انتقام گرفتنت از این شخص نمی پرهیزی؟پس هرگاه خشم خود را فرومی خورد سزاوار است که برای خدا باشد زیرا فرو خوردن خشم وی را در پیشگاه خدا بزرگ می کند.پس او را با مردم چه کار.خواری کسی که به او ستم کرده در روز قیامت بیشتر از خواری اوست اگر در دنیا انتقام بگیرد،آیا دوست ندارد او نیز بپا خیزد آنگاه که در روز قیامت ندا دهند که هرکس اجرش بر خداست به پا خیزد و برنخیزد مگر کسی که به پا خیزد از حقّی گذشته باشد؟این اعتقاد و نظایر آن از معارف ایمان است که باید در قلبش جایگزین شود.

و-بداند خشم او نشأت گرفته از تعجّب اوست که چرا کار بر طبق خواستهٔ خدا شده و به دلخواه او نشده است.پس چگونه می گوید:خواستهٔ من سزاوارتر از خواستهٔ خدای متعال است،در حالی که خشم خدا بزرگتر از خشم اوست.

امّا درمان خشم با عمل آن است که به زبانت بگویی:«از شیطان رجیم به خدا پناه می برم.»و این دستور رسول خدا در هنگام خشم است (۱)و هرگاه عایشه غضب می کرد پیامبر(صلی الله علیه و آله)بینی او را می گرفت و می فرمود:«ای عویش بگو:بار خدایا پروردگار محمّد گناه مرا بیامرز و خشم دلم را ببر و از فتنه های گمراه کننده مرا حفظ کن.» (۲)مستحبّ است که آن دعا را بخوانی و اگر با آن دعا خشم برطرف نشد در صورتی که ایستاده ای بنشین و اگر نشسته ای تکیه بده و به زمینی که از آن آفریده شده ای نزدیک شو تا از خواری نفس خویش آگاه شوی و با نشستن و تکیه دادن آرامش بطلب،زیرا عامل خشم حرارت است و عامل حرارت حرکت است،چرا که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«غضب پارهٔ آتشی است که در دل برافروخته

۱- (۴۲) فرمان پیامبر(صلی الله علیه و آله)در پناه بردن به خدا از شیطان هنگام خشم را مسلم در(صحیح)،ج ۸ ص ۳۰ از حدیث سلیمان بن صرد خزاعی روایت کرده است.

۲- (۴۳) این حدیث را ابن سنّی در الیوم و اللیله،ص ۱۲۲ از حدیث مربوط به آن روایت کرده است.

می شود مگر نمی بینی که(شخص خشمناک)رگهای گردنش باد می کند و چشمش سرخ می شود پس هرگاه یکی از شما در خود احساس خشم کرد در صورتی که ایستاده است باید بنشیند و اگر نشسته است باید بخوابد و اگر خشم برطرف نشد،باید با آب سرد وضو بگیرد و باید غسل کند(خود را بشوید) زیرا آتش را جز آب خاموش نمی کند.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه یکی از شما خشمگین شد باید با آب سرد وضو بگیرد چرا که خشم از آتش است.» (۲)و در روایتی آمده است:«خشم از شیطان است و شیطان از آتش آفریده شده و آتش را فقط آب خاموش می کند پس هرگاه یکی از شما خشمگین شد باید وضو بگیرد.» (۳)ابن عباس گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه خشمگین شدی پس سکوت کن.» (۴)ابو هریره گوید:«هرگاه پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حال ایستاده غضب می کرد، می نشست و هرگاه در حال نشستن غضب می کرد تکیه می داد.پس خشمش بر طرف می شد.» (۵)ابو سعید خدری گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بهوش باشید که خشم پاره آتشی در دل آدمیزاده است.مگر به سرخی چشمان و ورم رگهای گردنش نمی نگرید.پس هرکس در خود احساس چنین حالتی کرد صورتش را به زمین

۱- (۴۴) این حدیث را ترمذی در حدیثی طولانی در طی خطبه ای که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بعد از نماز عصر ایراد فرمود روایت کرده است،و ابو سعید خدری نیز آن را روایت کرده است.

۲- (۴۵) این حدیث را ابو داود به عبارتی که خواهد آمد روایت کرده است.

۳- (۴۶) این حدیث از ابو داود پیش از این نقل شد و آن را در(سنن)،ج ۲،ص ۵۵۰ روایت کرده است.

۴- (۴۷) این حدیث را احمد و طبرانی روایت کرده اند و رجال سند احمد همه موثّقند چنان که در مجمع الزوائد ج ۸،ص ۷۰ نقل شده است.

۵- (۴۸) این حدیث را ابن ابی الدنیا روایت کرده و در سند آن راوی ناشناخته وجود دارد چنان که در المغنی آمده است.

بچسباند.» (1)این سخن پیامبر امر به سجده کردن است و آن مسلّط ساختن پست ترین چیزها یعنی خاک بر عزیزترین اعضا(صورت)است،تا نفس با این عمل احساس خواری کند و عزّت و افتخار که عامل غضب است برطرف شود.

گویند:مردی از پیشینیان پیوسته خشمگین می شد.پس سه نامه نوشت و هر نامه ای را به مردی داد.به شخص اوّل گفت:هرگاه خشمگین شدم این نامه را به من بده؛به دوّمی گفت:هرگاه خشم من اندکی فرونشست این نامه را به من بده؛ به سوّمی گفت:هرگاه بکلّی خشم من برطرف شد این نامه را به من بده.پس روزی سخت خشمگین شد و نامهٔ اول به او داده شد در آن نوشته شده بود:تو را با خشم چه کار تو خدا نیستی،بلکه بشری هستی و نزدیک است بعضی از اعضای بدنت بعض دیگر را از بین ببرد،پس کمی خشم او فرونشست پس نامهٔ دوّم به او داده شد و در آن نوشته شده بود:به کسی که در زمین است ترحّم کن تا کسی که در آسمان است(خدا)به تو ترحّم کند،سپس نامهٔ سوّم به او داده شد و در آن نوشته شده بود:مردم را در برابر حق خدا بگیر،چون جز این شایستهٔ آنها نیست؛یعنی حدود(الهی)را تعطیل مکن.

فضیلت فرو خوردن خشم

(۱)خدای متعال فرمود: وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ (2)و این آیه را به عنوان ستایش ذکر کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرکس جلو خشم خود را بگیرد،خدا عذابش را از او بازدارد،و هرکس از پیشگاه خدایش عذر بخواهد خدا عذرش را بپذیرد،و هرکه زبانش را نگاه دارد خدا عیبش را بپوشاند.» (3)

۱- (۴۹) این حدیث بخشی از حدیث پیشین است که ترمذی آن را روایت کرده است.

۲- (۵۰) آل عمران/۱۳۴:و خشم خود را فرومی برند.قسمتی از آیه ۱۳۴ است که در متن اصلی شماره ۱۲۸ تعیین شده و اشتباه است-م.

۳- (۵۱) به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۶۸ رجوع کنید این حدیث را به اختصار از طبرانی در الاوسط به سندی ضعیف از حدیث انس روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نیرومندترین شما کسی است که در هنگام خشم بر نفس خویش مسلّط باشد و بردبارترین شما کسی است که در هنگام قدرت عفو کند.» (۱)و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که خشم خود را فروخورد در صورتی که اگر بخواهد آن را اعمال کند می تواند،خدا دلش را در روز قیامت مملوّ از خشنودی سازد»؛و در روایت دیگری است«خدا دلش را پر از امن و ایمان کند.» (۲)و از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«هیچ بنده ای جرعه ای ننوشید که ثوابش بیش از جرعهٔ خشمی باشد که برای خدا آن را فروخورد.» (۳)و از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«برای جهنّم دری است که وارد آن نشود مگر کسی که خشم خود را با معصیت خدای متعال درمان کند.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ جرعه ای در نزد خدا محبوب تر از جرعهٔ خشمی نیست که بنده ای آن را فروخورد و هیچ بنده ای خشم خود را فرونخورد مگر این که خدا دلش را پر از ایمان کند.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که خشمی را فرو بخورد در حالی که می تواند چنین نکند خدا او را در حضور تمام مخلوقات فرا خواند و در انتخاب هر حوریّه ای که بخواهد مخیّر سازد.» (۶)لقمان به پسرش گفت:پسرکم آبرویت را با سؤال مبر،و خشمت را با

۱- (۵۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش غضب به سندی ضعیف از علی(علیه السلام)روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۲- (۵۳) این حدیث را ابن ابی الدنیا مطابق روایت اولی از حدیث ابن عمر روایت کرده چنان که در المغنی آمده است و به روایت دوّمی ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۴۸ نقل کرده است.

۳- (۵۴) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۸۹ به سندهایی صحیح روایت کرده است.

۴- (۵۵) این حدیث پیش از این از مسند بزار نقل شد.

۵- (۵۶) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش غضب از ابن عباس روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده و پیش از این گذشت.

۶- (۵۷) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۴۸ از حدیث معاذ روایت کرده و پیش از این گذشت.

رسوا ساختن خود درمان مکن،و اندازهٔ خود را بشناس تا از زندگی ات بهره مند شوی.ایّوب گفت:یک ساعت بردباری شرّ زیادی را دفع می کند».

می گویم:از طریق شیعه روایتی در کافی از امام چهارم(علیه السلام)نقل شده که فرمود:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«محبوب ترین راه به خدای متعال دو جرعه است:

جرعه خشمی که آن را با حلم برگرداند و جرعهٔ مصیبتی که آن را با صبر دفع کند.» (1)از امام ششم(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«امام چهارم(علیه السلام)می فرمود:دوست ندارم که نفس خود را در عوض نعمتهای بزرگ یا شتران سرخ مو خوار سازم،و هیچ جرعه ای ننوشیدم که در نزد من محبوب تر از جرعهٔ خشمی باشد که مغضوب را مجازات نکنم.» (2)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«هرکس خشمی را فروخورد در حالی که می تواند آن را اعمال کند خدا در روز قیامت دلش را پر از امن و ایمان سازد.» (3)حضرت صادق(علیه السلام)فرمود:«جرعهٔ خشم برای کسی که بر آن صبر کند نیکو جرعه ای است زیرا اجر بزرگ برای کسی است که گرفتاری بزرگ داشته باشد،و خدا هیچ گروهی را دوست ندارد مگر این که آنها را گرفتار می کند.» (4)از امام صادق روایت شده است:«هیچ بنده ای نیست که خشمی را فروخورد مگر این که خدا در دنیا و آخرت بر عزّت او بیفزاید و خدای متعال فرمود: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النّاسِ وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. (5)خدا برای

۱- (۵۸) کافی،ج ۲،صص ۱۰۹-۱۱۰

۲- (۵۹) کافی،ج ۲،صص ۱۰۹-۱۱۰

۳- (۶۰) کافی،ج ۲،ص ۱۱۰ و باب شدّت گرفتاری مؤمن،ص ۲۵۲.

۴- (۶۱) کافی،ج ۲،ص ۱۱۰ و باب شدّت گرفتاری مؤمن،ص ۲۵۲.

۵- (۶۲) آل عمران/۱۲۸:و خشم خود را فرومی برند و از خطای مردم می گذرند،و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.شماره آیه به اشتباه در متن ۱۲۸ تعیین شده است.-م.و حدیث در کافی،ج ۲،ص ۱۱۰ روایت شده است.

فرو خوردن خشم به او ثواب می دهد.» از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است:«هرکه خشمی را فروخورد در صورتی که می توانـد چنین نکنـد،خداونـد دلش را در روز قیامت پر از خشـنودی سازد.» (۱)از امیر المؤمنین(علیه السـلام)روایت شده که فرمود:«در برابر دشـمنان نعمت شـکیبا باش زیرا بهترین مقابله به مثل نسـبت به کسـی که دربارهٔ تو مرتکب معصـیت شـده، آن است که تو در برخورد با او از خدا اطاعت کنی. (۲)

فضیلت بردباری

(۱)بـدان که بردبـاری برتر از فرو خوردن خشم است،زیرا فرو خوردن خشم عبارت است از این که انسان به زحمت خود را به حلم وادار سـازد و کسـی به فرو خوردن خشم محتـاج نیست،مگر خشـمش تحریـک شود و در آن سـخت محتـاج به مجاهـده است؛ولی هرگاه مـدّتی آن را تکرار کند به آن عادت می کند و دیگر خشـمش تحریک نمی شود و اگر تحریک شد در فرو خوردن خشم خود رنـج نمی برد و آن حلم طـبیعی است،و دلالـت بر کمـال عقـل و تسلّط آن و شکسـته شـدن نیروی خشم و تواضع آن در برابر عقـل دارد،امّا در آغاز حلم ورزیـدن و فرو خوردن خشم با زحمت همراه است.پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«علم با فراگیری توأم با زحمت است و حلم با تکلّف به حلم حاصل می شود و هر که خوبی بطلبد به او داده شود و هر که خود را از شرّ نگاه دارد نگاه داشته شود.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)با این سخن فرموده که راه به دست آوردن حلم در آغاز حلم ورزیدن با زحمت است چنان که راه به دست آوردن علم فراگیری آن است که با مشقّت همراه می باشد.

ص:۴۲۷

۱- (۶۳) کافی،ج ۲،صص ۱۰۹-۱۱۰.

۲- (۶۴) کافی،ج ۲،صص ۱۰۹-۱۱۰.

۳- (۶۵) این حدیث را طبرانی و دارقطنی در العلل از حدیث ابو دردا به سـندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«دانش بجویید و با دانش آرامش و بردباری طلب کنید و در برابر کسی که از او دانش فرا می گیرید نرمش نشان دهید و از دانشمندان متکبر نباشید که نادانی شما بر بردباریتان غالب آید.» (۱)در این سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است که تکبّر خشم را به هیجان می آورد و مانع از بردباری و نرمش می شود.

یکی از دعاهای پیامبر(صلی الله علیه و آله)این بود:«خدایا مرا به علم بی نیاز گردان و به حلم بیارای و به تقوا گرامی بدار و با عافیت مرا زینت ده.» (۲)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«از پیشگاه خدا بلندی مقام بخواهید،گفتند:

ای رسول خدا بلندی مقام چیست؟(چگونه به دست می آید)فرمود:به کسی که با تو قطع رابطه کرده بپیوند،و کسی که تو را محروم ساخته است ببخش و نسبت به کسی که به تو ستم کرده یا خشونت ورزیده است بردباری کن.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«پنج چیز از سنّتهای پیامبران مرسل است:آزرم، بردباری،خون گرفتن،مسواک،استعمال عطر و خوش بو ساختن بدن.» (۴)علی(علیه السلام)فرمود:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مرد مسلمان با بردباری درجهٔ انسان روزه داری را به دست می آورد که شبها به عبادت قیام کرده باشد،در حالی که بدون بردباری ستمکار مخالف حق به شمار می آید و جز بر خاندان خویش سیطره ای ندارد.» (۵)

ص:۴۲۸

۱- (۶۶) این حدیث را ابن سنّی در ریاضه المتعلمین به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.
۲- (۶۷) این حدیث را ابن نجّار از حدیث ابن عمر به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
۳- (۶۸) این حدیث را ابن عدی در الکامل از حدیث ابن عمر روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
۴- (۶۹) این حدیث را بخاری در التاریخ و حکیم ترمذی در نوادر الاصول و بزار در مسند خود و طبرانی در الکبیر و ابو نعیم در المعرفه و بیهقی از حصین خطمی به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.
۵- (۷۰) این حدیث را ابو الشیخ بن حبّان در کتاب الثّواب روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳،ص ۴۱۸ آمده است.

روایت شـده که مردی گفت:«ای رسول خدا من خویشاوندانی دارم که به آنها می پیوندم و آنان با من قطع رابطه می کنند؛من به آنهـا نیکی می کنم و آنـان نسبت به من بـدی روا می دارنـد؛آنهـا بـا من بـدرفتاری می کننـد و من نسبت به آنها حلم می ورزم.فرمـود:اگر چنـان باشـد که می گـویی گـویی به آنهـا خـاکستر داغ می خـورانی و همواره تـا چنین هسـتی خـدا پشتیبـان توست.» (۱)و مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله)از مل،رمل،یعنی ریگ می باشد.

مردی از مسلمانان گفت:«خدایا صدقه ای ندارم که بپردازم.پس هر مردی که به آبروی من صدمه ای برساند از سوی من بر او صـدقه باشـد(او را می بخشم)خـدا به پیامبر وحی کرد که در برابر این کار او را آمرزیدم.» (۲)در گفتار خدای متعال:«ربانیّین» (۳)به دانشـمندان بردبار تفسیر شـده است و در گفتار خداونـد: یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً ،مقصود این است که با حلم بر زمین راه می رونـد وَ إِذا خـاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَـلاماً (۴)یعنی در برابر بـدی نادانان حلم می ورزنـد و مقابلهٔ به مثل نمی کننـد،و در(تفسیر)این گفتار خداوند: وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً (۵)گفته شده که هرگاه مورد آزار واقع شوند گذشت می کنند و در گفتار خداوند: وَ کَهْلاً (۶)گفته شده مقصود از کهل آخرین درجهٔ حلم و بردباری است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا شخص بردبار و پرآزرم و بی نیاز

۱- (۷۱) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۸ روایت کرده است.

۲- (۷۲) این حـدیث را ابن عبـد البر در الاستیعـاب تحت عنوان«ابو ضـمضم»از ابن عینیه از عمرو ابن دینـار از ابو صالـح از ابو هریره روایـت کرده اسـت.و بیهقی در الشـعب و ابـو نعیم در الصـحابه روایت کرده انـد ولی عراقی گویـد:ابن عینیه پیش از ابو ضمضم بوده و با او مصاحبت نداشته است بلکه ابو ضمضم از علیه بن زید نقل کرده است.

۳- (۷۳) آل عمران/۷۹:مردمی الهی[باشید].

۴- (۷۴) فرقان/۶۴:و هنگـامی که جاهلاـن آنهـا را مخـاطب سازنـد به آنها سـلام می گوینـد(و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند).

۵- (۷۵) فرقان/۷۲:و هنگامی که با لغو و بیهودگی برخورد کنند بزرگوارانه از آن می گذرند.

۶- (۷۶) آل عمران/۴۶:و در حالت کهولت(میان سال شدن).

پاک دامن را دوست می دارد و شخص دشنام دهندهٔ بدزبان را که در تکدّی پافشاری می کند دشمن می دارد.» (۱)ابن عبّاس گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه خصلت است که در هر کس یکی از آنها نباشد به هیچ کار او اعتنا نکنید:تقوایی که او را از معصیت خدا منع کند،حلمی که نادان را از او بازدارد و اخلاقی که با آن در میان مردم زندگی کند.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آنگاه که خدا در روز قیامت آفریدگان را گرد بیاورد فریادگری فریاد می زند:اهل فضیلت کجایند؟پس گروهی اندک بر پا می خیزند در حالی که راه می روند و بسرعت به سوی بهشت روانه می شوند.پس فرشتگان آنها را ملاقات می کنند و می گویند:شما را می بینیم که به طرف بهشت می شتابید می گویند:ما اهل فضیلت هستیم.فرشتگان می گویند:فضیلت شما چه بود؟می گویند:هرگاه به ما ستم می شد صبر می کردیم و هرگاه به ما بدی می شد می بخشیدیم،و هرگاه حق ما پایمال می شد حلم می ورزیدیم.

پس به آنان گفته می شود:به بهشت درآیید.پاداش اهل عمل(خیر) نیکوست.» (۳)علی(علیه السلام)فرمود:«خیر آن نیست که مال و فرزندت زیاد شود،بلکه خیر این است که عملت زیاد شود و حلمت رشد کند و این که به عبادت پروردگارت بر مردم مباهات نکنی،پس هرگاه نیکی کردی خدا را ستایش کنی و هرگاه بدی کردی از خدا آمرزش بخواهی».

۱- (۷۷) در هیچ مأخذی تمام حدیث را نیافتم ولی مضمون آن در ضمن چند حدیث نقل شده است به الجامع الصغیر،ج ۱،ص ۷۴ رجوع کنید.و در کافی،ج ۲،ص ۱۱۲ آمده است«انّ الله یحبّ الحی الحلیم العفیف المتعفّف».

۲- (۷۸) این حدیث را ابو نعیم در کتاب الایجاز به سندهایی ضعیف روایت کرده و طبرانی از حدیث امّ سلمه به سندهایی که در آن ضعف و سستی است روایت کرده(المغنی).

۳- (۷۹) این حدیث را اصفهانی از عمرو بن شعیب از پدرش از جدّش روایت کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۴۱۸ آمده است.

از امام چهارم(علیه السلام)روایت شده که مردی او را دشنام داد.پس پیراهن مشکی خود را به او بخشید و دستور داد هزار درهم به او بدهند. (۱)یکی از حاضران گفت:پنج خصلت در آن حضرت جمع شده است:حلم،آزار نرساندن به دیگران،رهایی مرد از آنچه انسان را از خدا دور می سازد،تشویق به پشیمانی و توبه و بازگشت به ستایش پس از نکوهش امام سجّاد(علیه السلام)تمام این ها را با اندکی از مال دنیا خرید.

مردی به جعفر بن محمّد(علیه السلام)عرض کرد:«میان من و گروهی بر سر مالی نزاع روی داد و من قصد ترک آن مال را داشتم.پس به من گفته شد ترک آن ذلّت و خواری است.پس امام ششم(علیه السلام)فرمود:ذلیل و خوار شخص ستمگر است.مسیح بن مریم(علیه السلام)بر گروهی از یهودیان گذشت؛به او سخن بدی گفتند.عیسی به آنها سخن خوبی گفت.به او عرض شد:آنها بد می گویند و تو خوب می گویی؟عیسی فرمود:هرکس از آنچه دارد خرج می کند.لقمان گفت:

سه گروهند که جز در سه وقت شناخته نمی شوند:بردبار شناخته نمی شود جز در هنگام خشم و شجاع جز در جنگ،و برادرت را نمی شناسی مگر زمانی که به او محتاج شوی».

می گویم:مرحوم کلینی(ره)از طریق شیعه روایتی را در کافی از امام پنجم(علیه السلام)روایت کرده که گفت:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا انسان پرآزرم بردبار و پاک دامن و کسی که خود را از حرام نگاه دارد دوست می دارد.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:خدا هرگز کسی را به جهل عزّت نداد و هیچ کس را هرگز با حلم خوار نساخت.» (۳)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که گفت:«امام سجّاد(علیه السلام)می فرمود:مرا مردی

۱- (۸۰) بر اصل این حدیث اطلاع نیافتم تنها شعرانی در الطبقات،ج ۱،ص ۲۸ نقل کرده است.

۲- (۸۱) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲،باب حلم.

۳- (۸۲) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲،باب حلم.

به شگفت می آورد که در هنگام غضب حلمش او را دریابد.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«حلم برای نصرت کافی است و فرمود:هرگاه حلیم نبودی پس به زحمت خود را به حلم وادار.» (۲)از حفص بن ابی عایشه روایت شده که گفت:«امام صادق(علیه السلام)غلام خود را برای حاجتی فرستاد و او دیر کرد.امام صادق به دنبالش رفت،او را خفته یافت.

پس بالای سرش نشست و او را باد می زد تا بیدار شد و چون بیدار شد امام(علیه السلام) به او فرمود:ای فلان به خدا چنین حقّی نداری شب و روز بخوابی شب از آن توست(شب بخواب)و روز تو از آن ماست(باید در اختیار ما باشی.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«هرگاه میان دو مرد نزاعی روی دهد دو فرشته فرود می آیند و به آن که نادان است می گویند:آنچه خواستی گفتی و تو خود شایستهٔ گفته هایت هستی و بزودی به آنچه گفتی پاداش داده شوی،و به آن که بردبار است می گویند:شکیب و بردباری کردی اگر آن را کامل کنی بزودی خدا تو را می آمرزد،فرمود:اگر شخص حلیم جواب سفیه را بدهد دو فرشته بالا می روند.» (۴)از حضرت رضا(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«مرد تا حلیم نباشد عابد نمی شود و هرگاه در میان بنی اسرائیل مردی به عبادت می پرداخت عابد شمرده نمی شد تا ده سال پیش از آن به سکوت نمی گذرانید.» (۵)ابو حامد می گوید:دوست حکیمی بر او وارد شد و برایش غذا آورد.پس زن بدخوی حکیم بیرون آمد،غذا را جمع کرد و حکیم را دشنام داد.دوست حکیم خشمگین بیرون رفت و حکیم در پی او روان شد و گفت:آیا روزی را که ما در منزلت مشغول خوردن غذا بودیم.به یاد داری که مرغی خانگی بر روی غذا و سفره پرید و تمام غذاها را تباه ساخت و هیچ یک از ما خشمگین نشدیم؟ دوست گفت:آری به یاد دارم.حکیم گفت:چنین فرض کن که این زن مانند آن مرغ خانگی است.پس آن مرد شادمان شد و برگشت و گفت:حکیم راست

۱- (۸۳) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲ باب حلم.

۲- (۸۴) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲ باب حلم.

۳- (۸۵) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲ باب حلم.

۴- (۸۶) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲ باب حلم.

۵- (۸۷) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲ باب حلم.

گفته است که،بردباری دوای هر دردی است.

مردی بر پای حکیمی زد و پایش را به درد آورد ولی او به خشم نیامد.در این مورد به او گفته شد.حکیم گفت:او را به جای اتاقی گرفتم که در آن لغزیدم و افتادم،پس غضب را سر بریدم.

محمود ورّاق می گوید:

سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب و ان کثرت منه علی الجرائم

و ما الناس الا واحد من ثلاثه شریف و مشروف و مثل مقاوم

فاما الذی فوقی فاعرف فضله و اتبع فیه الحق و الحق لازم

و اما الذی دونی فان قال صنت عن اجابته عرضی و ان لام لائم

و امّا الذی مثلی فان زلّ أو هفا تفضّلت ان الفضل بالخیر حاکم (۱)

شرح مقدار سخنی که می توان به قصد انتقام گفت

(۱)بدان هر ظلمی که از شخصی سربزند مقابلۀ به مثل آن جائز نیست.بنابراین مقابلۀ غیبت به غیبت جائز نمی باشد و نیز مقابلۀ جستجو به جستجو و دشنام به دشنام.همچنین است دیگر گناهان تنها قصاص و غرامت به مقداری که در دین وارد شده و در کتابهای فقهی مفصّل شرح داده ایم جائز است.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«اگر شخصی تو را به عیبی که داری سرزنش کرد تو را به عیبی که دارد سرزنش مکن.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دو شخص دشنام دهنده دو شیطانند که یکدیگر را

۱- (۸۸) نفس خود را ملزم می سازم که از هر گنهکاری درگذرد اگر چه از او نسبت به من خطاهایی بسیار رفته باشد؛مردم در مقایسۀ با من جز یکی از سه گروه نیستند یا برتر از من هستند یا پست تر یا همانند؛امّا آن که برتر از من است فضیلت او را می شناسم و دربارۀ او از حق پیروی می کنم و حق لازم است؛امّا آن که پست تر از من است اگر سخنی بگوید آبرویم را از جواب دادن به او حفظ می کنم اگر چه ملامتگری مرا ملامت کند؛امّا آن که همانند من است اگر بلغزد یا اشتباه کند بخشش می کنم چرا که بخشش انسان را به خیر وامی دارد.

۲- (۸۹) این حدیث را احمد از حدیث جابر بن مسلم روایت کرده و پیش از این گذشت.

تکذیب می کنند.» (۱)«مردی ابو بکر را دشنام داد در حالی که پیامبر ساکت بود.پس چون ابو بکر شروع کرد تا انتقام بگیرد پیامبر(صلی الله علیه و آله)به پا خاست:

ابو بکر عرض کرد:چون مرا دشنام داد ساکت بودی و چون من سخن گفتم برخاستی؟فرمود:چون فرشته از طرف تو جواب می داد و چون سخن گفتی فرشته برفت و شیطان بیامد و من در مجلسی که شیطان باشد نمی نشینم.» (۲)گروهی گفته اند:مقابله به مثل به سخنی که دروغ نباشد جائز است و نهی پیامبر(صلی الله علیه و آله)از سرزنش کردن به مثل سخن او،نهی تنزیهی است و بهتر آن است که ترک شود ولی اگر انجام دهد گناه نکرده است و سخنی که به گفتن آن مجازی این است که بگویی:تو که هستی مگر تو از فلان طایفه نیستی و گفتن ای احمق.مطرف گفته است:تمام مردم در مورد آنچه میان آنها و پروردگارشان هست احمقند،جز این که بعضی از مردم حماقت کمتری دارند،ابن عمر در حدیثی طولانی گفت:تمام مردم را نسبت به ذات خدا نادان می بینی و همچنین گفتن«ای نادان»به دیگری،چون در هر فردی نادانی هست بنابراین طرف را به سخنی آزار داده ای که دروغ نیست همچنین گفتن«ای بداخلاق !»به دیگری و نیز،«ای پررو!»و«ای کسی که به آبروی مردم عیب می گیری!»در حالی که این عیبها در او باشد و همچنین این گفته که«اگر حیا می داشتی حرف نمی زدی»و«این کارت چقدر تو را در چشم من کوچک کرد»و«خدا ذلیلت کند و از تو انتقام بگیرد»؛با چنین حرفها،دیگری آزرده می شود و دروغ هم نیست.

امّا سخن چینی و غیبت و دروغ و دشنام به پدر و مادر به اعتقاد همۀ علماء حرام است و دلیل بر این که آنچه دروغ نیست گفتن آن جائز است این سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)است که فرمود:«دو نفر که به یکدیگر دشنام می دهند کسی که

۱- (۹۰) این حدیث قبلا از طیالسی نقل شد و ابن حبان آن را روایت کرده چنان که در الترغیب و التّرهیب،ج ۳،ص ۴۶۹،نقل شده است.

۲- (۹۱) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۵۷۲ از حدیث سعید بن مسیّب روایت کرده است.

آغازگر است گنهکار است،مگر آن که مظلوم در پاسخ به دشنام از حدّ خود تجاوز کند.» (۱)می گویم:از طریق شیعه روایتی در کافی از امام کاظم(علیه السلام)دربارهٔ دو مردی که به هم دشنام می دادند نقل شده که حضرت فرمود:«آن که به دشنام آغاز کند ستمگرتر است و گناه او و رفیقش بر عهدهٔ اوست تا از مظلوم عذر نخواسته است.» (۲)ابو حامد می گوید:پس برای شخص مظلوم انتقام گرفتن ثابت است تا زمانی که مورد ستم و تجاوز قرار می گیرد.و این همان مقداری است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)مباح ساخته یعنی به این مقدار در آزار دادن طرف،در مقابل آزار سابق او اجازه داده است و دور نیست که این اندازه اجازه داده باشند،ولی بهتر است آن را ترک کند زیرا انتقام او را به بیش از مقدار مجاز می کشاند و نمی تواند به اندازه ای که لازم است اکتفا کند شاید سکوت از شروع به جواب و توقّف حدّ شرعی آسان تر باشد،ولی بعضی از مردم نمی توانند نفس خود را در جوشش خشم نگاه دارند چرا که مردم در مقابل خشم چهار دسته اند،بعضی از آنها مانند تند زبانها زود برافروخته و زود خاموش می شوند و بعضی از آنها مانند پاره آتش دیر برافروخته و زود خاموش می شوند،و این ستوده تر است تا آنجا که بی غیرتی و بی تفاوتی نینجامد؛بعضی از آنها زود برافروخته و دیر خاموش می شوند و این بدترین انسانهاست.در روایت است که:«مؤمن زود خشمگین می شود و زود خشنود می گردد و این به آن جبران می شود.» (۳)ابو سعید خدری گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بهوش باشید آدمیزادگان به چند طبقه آفریده شده اند بعضی دیر به خشم می آیند و زود برمی گردند؛ بعضی زود خشمگین می شوند و زود برمی گردند،این به آن جبران می شود،و

۱- (۹۲) این حدیث را احمد در(سنن،)ج ۲،ص ۲۳۵ روایت کرده و از چند مأخذ پیش از این نقل شد.

۲- (۹۳) کافی،ج ۲،ص ۳۶۰.

۳- (۹۴) این حدیث قبلا گذشت.

بعضی زود خشمگین می شوند دیر برمی گردند،بهوش باشید بهترین آنها کسی است که دیر خشمگین شود و زود برگردد و بدترین آنان کسی است که زود خشم بگیرد و دیر برگردد» (۱)و چون خشم در هر انسانی در یک آن تحریک می شود بر سلطان لازم است که هیچ کس را در حالی که بر او غضب کرده، مجازات نکند؛چرا که گاه از مقدار لازم تجاوز می کند و برای این که بر او خشمناک است پس خشم خود را درمان می کند و نفس خود را آسوده می سازد و از تشفّی آن بهره می برد،و سزاوار است که انتقام او برای خدا باشد نه برای خودش.یکی از والیان شخص مستی را دید و قصد کرد او را بگیرد و تازیانه بزند.پس مست او را دشنام داد والی برگشت و گفت:مرا به خشم آورد و اگر او را تازیانه بزنم به خاطر خشم خودم خواهد بود و دوست ندارم مسلمانی را برای جانبداری از خودم بزنم.

گفتاری در معنای کینه و نتایج آن و فضیلت عفو و مدارا

(۱)بدان که هرگاه فرو خوردن خشم لازم باشد و آدمی از انتقام گرفتن در همان حال ناتوان شود خشم در درون جایگزین می شود و به صورت کینه درمی آید و معنای کینه این است که سنگینی خشم و تنفّر از شخص در دل بماند در حالی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مؤمن کینه توز نیست.» (۲)بنابراین کینه نتیجهٔ خشم است و کینه هشت نتیجه دارد:۱-حسد؛به این معنی که کینه آدمی را بر آرزوی زوال نعمت از محسود وامی دارد از این رو اگر نعمتی به محسود برسد غمگین و اگر به او مصیبتی برسد شادمان می شود،-و حسد از صفات منافقان است-و بزودی نکوهش حسد خواهد آمد.

۱- (۹۵) این حدیث را طیالسی به شمارهٔ ۲۱۵۶ روایت کرده و بزار با اختلاف عبارتی از طریق بن شریک از پدرش روایت کرده این پدر و پسر موثّقند ولی ضعیفند و بقیّه رجال سند رجال صحیح است که از ابی هریره روایت می کنند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۶۸ نقل شده است.

۲- (۹۶) این حدیث پیش از این در کتاب علم گذشت.

۲-این که حسد در دل پنهان شود و هر بلایی به محسود برسد،مورد سرزنش قرار گیرد.

۳-این که او را ترک کنی و با او قطع رابطه کنی اگر چه او به تو روی بیاورد و دوستدار تو باشد.

۴-کسی را که در رتبهٔ پایین تر از توست کوچک شماری.

۵-این که دربارهٔ او سخنی که جائز نیست بگویی مثلا دروغ به او نسبت دهی،غیبت او کنی،رازش را افشا کنی و نسبت به او پرده دری کنی و جز این کارها.

۶-به ریشخند و مسخره از او نقل قول و عمل کنی.

۷-با زدن و آنچه بدنش را به درد می آورد آزارش دهی.

۸-از ادای حق او از قبیل صلهٔ رحم و ادای قرض و یا ردّ مظلمه ای ممانعت کنی که تمام این ها حرام است.کمترین درجات کینه این است که از آفتهای هشتگانهٔ یاد شده بپرهیزی و به سبب کینه به معصیت خدا نیفتی امّا قلبا نسبت به او کدورت خاطر داشته باشی و در دل از دشمنی با او باز نایستی تا آنجا که از انجام اموری که نسبت به او باید رعایت کنی از قبیل خوش رویی، مدارا،توجّه،برآوردن نیازهایش و همنشینی با او در یاد خدا،کمک در بهره رساندن به او یا دعا و ستایش بر او یا مواسات و نیکی با او خودداری کنی امّا بدان که خودداری از انجام این امور از درجه دینی ات می کاهد و تو را از فضیلتی بزرگ و پاداش فراوان محروم می کند،اگر چه تو را در معرض کیفر خدا قرار نمی دهد.پس شایسته تر آن است که انسان بر همان حالی که دارد بماند و اگر بتواند از باب مبارزهٔ با نفس و مخالفت با شیطان بر احسان خود بیفزاید که این مقام صدّیقین است و از کارهای با فضیلت مقرّبان،بنابراین برای شخص در هنگام قدرت سه حالت است:یکی این که به طور کامل و بی کم وکاست به حق خویش برسد و آن عدالت است،این آخرین درجهٔ صالحان خواهد بود دوّم این که به شخص مورد کینه با عفو و پیوند نیکی کند و این

بخشـش است که انتخاب صدیقان می شود.سوّم این که چیزی که استحقاق ندارد بطلبد (۱)و این ستم است که افراد پست آن را برمی گزینند و اینک به نقل فضیلت عفو و احسان می پردازیم.

فضیلت عفو

(۱)بـدان عفو آن است که اسـتحقاق حقّی را داشته باشـی و از آن بگـذری؛از قبیـل قصـاص یا غرامت و آن غیر از حلم و فرو خوردن خشم است.از این رو آن را جـداگانه مطرح ساختیم.خدای متعال می فرماید: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ ،تا آخر آیه (۲)و فرمود: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوی . (۳)

پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«تواضع بنـده را جز بلنـدی درجه نمی افزاید.پس تواضع کنید تا خداوند به شـما رفعت درجه دهـد،و عفو بر عزّت بنـده می افزایـد؛ پس عفو کنید تا خدا شـما را عزیز دارد،و صدقه مال را زیاد می کند؛پس صدقه دهید تا خدا شما را بی نیاز سازد.» (۴)عایشه گفت:«هرگز ندیـدم که رسول خدا از سـتمی که بر او رفته انتقام بگیرد تا آنگاه که یکی از محرّمـات الهی هتـک نمی شـد.امّا هرگـاه چیزی از محرّمـات الهی هتـک می شـد پیـامبر(صـلی الله علیـه و آله)بیش از همه خشمگین می شد و میان دو چیز مخیّر نشد،جز این که آسان ترین آنها را در صورتی که گناه نبود برمی گزید.» (۵)

۱- (۹۷) در احیاء العلوم به این صورت است(ان یظلمه بما لا یستحقّه،به ناحق به او ستم کند).

۲- (۹۸) اعراف/۱۹۸:با آنها مـدارا کن و عـذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت کن.آدرس سوره به اشـتباه آل عمران داده شده است-م.

۳- (۹۹) بقره/۲۳۸:و اگر شما گذشت کنید(و تمام مهر را به آنها بپردازید)به تقوا نزدیکتر است.

۴- (۱۰۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصـمت از محمد بن عمیره عبدی به سـندی ضـعیف روایت کرده است چنان که در الجامع الصـغیر آمـده است و احمـد در مسـند عبـد الرحمن بن عوف نظیر آن را نقل کرده است،به مسـند،ج ۱،ص ۱۹۳ رجوع کنید.

۵- (۱۰۱) این حدیث را مسلم با کمی اختلاف لفظی در(صحیح)،ج ۷،ص ۸۰ روایت کرده و پیش از این نقل شد.

عقبه بن عامر می گوید:«روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را ملاقات کردم پس من پیش از او دستش را گرفتم یا او زودتر دست مرا گرفت و فرمود:ای عقبه آیا تو را از بهترین اخلاق اهل دنیا و آخرت خبر دهم؟به کسی که از تو قطع رابطه کرده بپیوند و به کسی که تو را محروم ساخته ببخش و کسی را که به تو ستم کرده عفو کن.» (۱)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«موسی(علیه السلام)عرض کرد پروردگارا کدام بنده ات در پیشگاه تو عزیزتر است؟خدای متعال فرمود:کسی که با داشتن قدرت عفو کند.» (۲)مردی خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد و از ستمی شکوه کرد.پیامبر او را امر به نشستن فرمود و خواست از وی دادخواهی کند آنگاه رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«ستم رسیدگان در روز قیامت رستگارند»؛آن مرد با شنیدن حدیث از انتقام گرفتن خودداری کرد. (۳)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«هر کس دعا کند بر کسی که به او ستم کرده از او انتقام گرفته است.» (۴)و از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«هرگاه خدا در روز قیامت آفریدگان را برانگیزد فریادگری از زیر عرش سه بار فریاد کند:ای گروه موحّدان خدا شما را عفو کرد.پس بعضی از شما بعضی را عفو کنید.» (۵)روایت شده که چون رسول خدا(صلی الله علیه و آله)مکّه را فتح کرد.خانهٔ کعبه را

۱- (۱۰۲) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۴،ص ۱۴۸ و ۱۵۸ و نیز طبرانی روایت کرده است و رجال یکی از دو سند احمد...موثّقند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۸۹ نقل شده است.

۲- (۱۰۳) این حدیث را خرائطی در مکارم و بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۳- (۱۰۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش خشم از روایت ابو صالح حنفی به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۴- (۱۰۵) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۱۳،ص ۶۶ از حدیث عایشه روایت کرده است.

۵- (۱۰۶) بر لفظ حدیث اطّلاع نیافتم.

طواف کرد و سعی صفا و مروه انجام داد و دو رکعت نماز گزارد.آنگاه به طرف کعبه آمد و دو طرف در را گرفت و فرمود:

ای اهل مکّه چه می گویید و چه انتظار دارید؟عرض کردند:می گوییم برادر و پسر عمویی بردبار و مهربانی-سه بار این جمله را تکرار کردند.پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:من هم می گویم آنچه را برادرم یوسف گفت: لاٰ تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِینَ. راوی گفت:تمام اهل مکه از خانه ها بیرون آمدند چنان که گویی از گورها بیرون شده و دین اسلام را پذیرفتند. (۱)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«هرگاه بندگان(روز قیامت)بایستند فریادگری فریاد کند هر کس بر خدا مزدی دارد به پا خیزد و وارد بهشت شود.

عرض شد:چه کسی بر خدا مزد دارد؟فرمود:کسانی که مردم را عفو کرده اند.

پس هزاران نفر به پا می خیزند و خداوند آنها را بدون حساب وارد بهشت می کند.» (۲)ابن مسعود گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بر والی شایسته نیست که حدّی نزد او ثابت شود و آن را اجرا نکند؛خدا بسیار عفو می کند و عفو را دوست می دارد.آنگاه این آیه را قرائت کرد وَ لْیَعْفُوا وَ لْیَصْفَحُوا (۳)تا آخر آیه.

جابر می گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه خصلت است که هر کس آنها را همراه ایمان(به محشر)آورد از هر دری از درهای بهشت که بخواهد وارد شود و با هر حور العین که بخواهد تزویج کند:هر کس دین حقّی با خود بیاورد و پس از هر نمازی ده بار سوره توحید را بخواند و قاتل خود را عفو کند.عرض

۱- (۱۰۷) مورّخان بزرگ این مطلب را در داستان فتح مکه نقل کرده اند به تاریخ طبری و سیره ابن هشام و کامل ابن اثیر،ج ۲،ص ۱۲۰،رجوع کنید.

۲- (۱۰۸) این حدیث را طبرانی در مکارم الاخلاق روایت کرده و در سند آن فضل بن یسار است و بر حدیث او موافقت نداشتند.

۳- (۱۰۹) این حدیث را احمد در(مسند)ج ۱،ص ۴۳۸ و حاکم روایت کرده و حاکم آن را صحیح دانسته است.

شد:ای رسول خدا،یا یکی از آن سه را بیاورد؟فرمود:یا یکی از آن سه را همراه خود(به محشر)بیاورد. (۱)

می گویم:از طریق شیعه روایتی در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در خطبه اش فرمود:«بهوش باشید.آیا شما را از بهترین آفریدگان دنیا و آخرت خبر دهم،این که از کسی که به تو ستم کرده عفو کنی و به کسی که با تو قطع رابطه کرده بپیوندی و به کسی که به تو بدی کرده نیکی کنی و به کسی که تو را محروم ساخته بدهی.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده:بر شما باد به عفو کردن چرا که عفو بر عزّت بنده می افزاید.پس عفو کنید تا خدا بر عزّت شما بیفزاید.» (۳)ابو حمزه ثمالی از امام سجّاد(علیه السلام)روایت کرده که گفت:شنیدم آن حضرت می فرمود:«هرگاه روز قیامت شود خدا مخلوق اوّلین و آخرین را در یک جا گرد می آورد.آنگاه فریادگری فریاد می کند:اهل بخشش کجایند؟فرمود:

جمع زیادی از مردم به پا می خیزند پس فرشتگان از آنها استقبال می کنند و می گویند:بخشش شما چه بود؟می گویند:ما می پیوستیم به کسی که با ما قطع رابطه کرده بود و می بخشیدیم به کسی که ما را محروم ساخته بود و عفو می کردیم کسی را که به ما ستم کرده بود.حضرت فرمود:به آنها می گویند:

راست می گویید وارد بهشت شوید.» (۴)امام پنجم(علیه السلام)فرمود:«پشیمانی بر عفو آسان تر و برتر از پشیمانی بر کیفر کردن است.» (۵)

۱- (۱۱۰) این حدیث را طبرانی در الاوسط در دعاء به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۱۱۱) کافی،ج ۲،ص ۱۰۷.

۳- (۱۱۲) کافی،ج ۲،صص ۱۰۷-۱۰۸،باب عفو.

۴- (۱۱۳) کافی،ج ۲،صص ۱۰۷-۱۰۸،باب عفو.

۵- (۱۱۴) کافی،ج ۲،صص ۱۰۷-۱۰۸،باب عفو.

و از آن حضـرت(علیه السـلام)روایت شـده که فرمود:«زن یهودیه ای که پیـامبر(صـلی الله علیه و آله) را بـا داخل کردن سم در پاچهٔ گوسفند مسموم کرد به محضر آن حضرت آوردند.پیامبر به او فرمود:چه چیز تو را بر این خیانت واداشت؟زن جواب داد:

با خود گفتم:اگر این شخص پیامبر باشد زهر به او آسیبی نمی رساند و اگر شاه باشد مردم را از شرّ او راحت می کنم.حضرت باقر فرمود:پس رسول خدا آن زن را عفو کرد.» (۱)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده:«سه چیز از بزرگواریهای دنیا و آخرت است:عفـو کن کسـی را که به تـو سـتم کرده؛بپیونـدی به کسـی که بـا تو قطع رابطه کرده؛و چون بر تو سـتم شود حلم ورزی.» (۲)از ابو الحسن(علیه السـلام)روایت شـده که فرمود:«هرگز دو گروه با یکـدیگر برخورد نکردنـد جز این که گروهی که بیشتر عفو کرده انـد یاری شده اند.» (۳)از معتّب روایت شـده که گوید:«امام هفتم(علیه السـلام)در باغی که داشت،درخت خرما قطع می کرد.پس غلام آن حضرت را دیدم که مقداری خرما برگرفت و آن را پشت دیوار باغ گذاشت پس نزد او آمدم و او را گرفته با آن خرما به محضـر امام آوردم و عرض کردم:فـدایت شوم من این غلام را با این مقدار خرما یافتم.حضـرت به غلام فرمود:ای فلان!عرض کرد:لبّیک،فرمود:آیا گرسـنه ای؟عرض کرد نه سـرورم،فرمود:آیا برهنه ای؟عرض کرد:نه سـرورم، فرمود:پس چرا این را برداشـتی؟عرض کرد:آن را می خواسـتم؛فرمود:برو مـال خودت باشـد و به من فرمود او را رهـا کن.» ابو حامد می گوید:امّا سخنان بزرگان؛به راهبی گفته شد:آیا اسکندر ذو القرنین را دیده ای؟آیا او پیامبر بود؟گفت:نه لیکن آنچه به او داده شـده به خاطر چهار خصـلت بود که در او وجود داشت:هرگاه قـدرت داشت عفو می کرد،و چون وعـده می داد وفا می کرد،و هرگاه سخن می گفت صادق و

۱- (۱۱۵) کافی،ج ۲،صص ۱۰۷-۱۰۸،باب عفو.

۲- (۱۱۶) کافی،ج ۲،صص ۱۰۷-۱۰۸،باب عفو.

۳- (۱۱۷) کافی،ج ۲،صص ۱۰۷-۱۰۸،باب عفو.

راستگو بود و امروز برای فردا گرد نمی آورد.یکی از بزرگان گوید:بردبار کسی نیست که چون بر او ستم رود حلم ورزد تا پس از قدرت یافتن انتقام بگیرد،بلکه بردبار کسی است که چون ستم شود حلم ورزد و آنگاه که قدرت یابد عفو کند و گویند:قدرت کینه و خشم را از بین می برد.

روایت شده که دزدی در صفین وارد مخفیگاه عمار بن یاسر شد.پس به عمّار گفتند:او از دشمنان ماست دست او را قطع کن،گفت:عیب او را می پوشانم باشد که خدا در روز قیامت عیوب مرا بپوشاند.

ابن مسعود در بازار نشست که کالایی بخرد.پس خرید.آنگاه به جستجوی درهمهایش پرداخت و پولها در دستارش بود.پس متوجّه شد که به سرقت رفته است و گفت:اینجا که نشسته بودم پولها با من بود.پس مردم دزد را نفرین می کردند و می گفتند خدایا دست دزدی که این پولها را به سرقت برده قطع کن.

پس عبد اللّٰه بن مسعود گفت:خدایا اگر نیاز او را به بردن پولها واداشته بر او مبارک کن و اگر به گناه آن را برده این سرقت را آخرین گناهانش قرار بده.

فضیل گوید:زاهدتر از مردی خراسانی ندیدم که در مسجد الحرام کنارم نشست،آنگاه برخاست تا طواف کند.دینارهایی که همراهش بود دزدیده شده بود؛پس می گریست گفتم:آیا برای دینارها می گریی؟گفت:نه لیکن من و او را در پیشگاه خدا به پا داشته اند،پس عقل من بر باطل ساختن دلیل او اشراف یافت و به خاطر ترحّم بر او می گریم.

گویند در انجیل نوشته شده:هر کس برای کسی که به او ستم کرده آمرزش بخواهد شیطان را از خود رانده است.

فضیلت نرمی و مدارا کردن

(۱)بدان که نرمی ستوده است و مخالف آن خشونت و بدرفتاری است.خشونت نتیجۀ خشم و بدخویی است و مدارا و نرمش نتیجۀ خوش خویی و سلامتی،عامل بدرفتاری گاه خشم است و گاه حرص زیاد و غلبۀ آن بر انسان به طوری که انسان

سرگشته شده و قادر به اندیشیدن نباشد و نتواند پایداری کند بنابراین مدارا و نرمش نتیجه ای است که فقط از خوش خویی حاصل می شود و اخلاق نیکو فقط از طریق مغلوب کردن نیروی خشم و شهوت و نگاه داشتن آنها در حدّ اعتدال به دست می آید.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مدارا کردن را ستوده و در آن باره مبالغه کرده و فرموده است:«به هر کس که بهره ای از ملایمت داده شده،بهره اش از خیر دنیا و آخرت داده شده است،و به هر کس که بهره ای از ملایمت داده نشده است،از بهرهٔ خیر در دنیا و آخرت محروم شده است.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه خدا خاندانی را دوست بدارد،بر آنها مدارا کردن را وارد می کند.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خداوند بر نرمی و ملایمت چیزی می دهد که بر خشونت نمی دهد و هرگاه خدا بنده ای را دوست بدارد به او مدارا می بخشد،و هر خانواده ای که از مدارا کردن محروم شوند از دوستی خدا محروم شده اند.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا مداراکننده است و مدارا کردن را دوست دارد و به آن اجری می دهد که به خشونت نمی دهد.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که از مدارا کردن محروم شود از تمام خوبیها محروم شده است.» (۵)

۱- (۱۱۸) این حدیث را ترمذی به صورتی که در متن آمده روایت کرده است و احمد به همین عبارت روایت کرده و عقیلی در الضعفاء در شرح حال عبد الرحمن بن ابی بکر ملیکی روایت کرده و این روایت را از قاسم از عایشه ضعیف دانسته است(المغنی).

۲- (۱۱۹) این حدیث را احمد از حدیث عایشه به سندی صحیح روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۹ نقل شده است.و عبارتش چنین است«اذا اراد الله باهل بیت خیرا الحدیث»و نیز بزار از جابر چنین روایت کرده است.

۳- (۱۲۰) این حدیث را طبرانی روایت کرده و رجال آن از حدیث جریر بن عبد الله موثّقند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۸،آمده است

۴- (۱۲۱) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۶۸۸ روایت کرده است.

۵- (۱۲۲) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۵۴،از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا می دانید که هر شخص آسان گیر و نرم خو و خوش برخورد بر آتش حرام می باشد.» (۱)و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«مدارا کردن میمنت است،خشونت و درشتی شوم» (۲)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«آرامش و تأنی از خداست و شتاب از شیطان». (۳)

می گویم:از طریق شیعه روایتی را کافی از امام باقر(علیه السلام)آورده که گفت:

«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر نرمی مخلوقی می بود که دیده می شد،در میان آفریدگان خدا آفریده ای نیکوتر از او نبود.» (۴)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که گفت:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:نرمی روی هر چیزی نهاده شد آن را زینت بخشید و از هر چه برداشته شد،آن را زشت ساخت.» (۵)و نیز از همان حضرت روایت شده:«خدا مداراکننده است و مدارا کردن را دوست می دارد.» (۶)و نیز از همان حضرت روایت شده که فرمود:«برای هر چیزی قفلی است(و آن چیز را با آن قفل از دسترسی دیگران حفظ می کنند)و قفل ایمان مدارا کردن است و پاداشی که خدا به مداراکننده می دهد به شخص خشن نمی دهد.» (۷)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:مدارا میمنت دارد و خشونت نحوست.» (۸)و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که گوید:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:دو

ص:۴۴۵

۱- (۱۲۳) این حدیث را ترمذی و ابن حبان در دو کتاب صحیح خود روایت کرده اند چنان که در الترغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۴۱۸ روایت شده است.

۲- (۱۲۴) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث عایشه به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۳- (۱۲۵) این حدیث را ترمذی در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۷۲ روایت کرده است.

۴- (۱۲۶) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۵- (۱۲۷) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۶- (۱۲۸) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۷- (۱۲۹) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۸- (۱۳۰) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

نفر با هم رفیق نشدند مگر این که محبوب ترین آنها در نزد خدا و بیشترین آنها از نظر اجر کسی است که با رفیق خود بیشتر مدارا کند.» (۱)و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده:«هر که در کارش مدارا کند به هر چه از مردم بخواهد می رسد.» (۲)و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شد«خدا مداراکننده است و مدارا کردن را دوست می دارد،از جمله مدارا کردن خدا به بندگانش آن است که کینهٔ آنها را نزد خود نگه نمی دارد و با هوسها و خواستهٔ دلهای آنها مخالفت می کند.و نیز از مهربانی او نسبت به بندگان آن است که آنها را به امری فرا می خواند که می خواهد آن را از آنان سلب کند تا از این طریق با ایشان مدارا کرده باشد و نیز رشته های ایمان و سنگینی آن یکباره بر دوش آنها قرار نگیرد و در نتیجه دچار ضعف و ناتوانی شوند.بر این اساس هر گاه خدا بخواهد چنین کند امری را به وسیلهٔ امری دیگر منسوخ می سازد.» (۳)از موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«نرمی و ملاطفت نیمی از زندگانی است» (۴)و نیز از آن حضرت روایت شده به کسی که میان او و قومش سخنی در گرفته بود فرمود:«با آنها نرمی و مدارا کن زیرا کفرشان در خشمشان است(در هنگام خشم کفر گویند)و کسی که کفر او در خشمش باشد خیری ندارد.» (۵)از عمرو بن ابی المقدام روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در نرمی فزونی و برکت است و هر کس از نرمی بی بهره شد از خیر بی بهره شده است.» (۶)از عمرو بن ابی المقدام به طور مرفوع روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از هر خاندانی که مدارا و ملاطفت دور شد خیر از آنها دور شد.» (۷)ابو حامد پس از نقل اخبار گذشتگان می گوید:این است ستایش

۱- (۱۳۱) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۲- (۱۳۲) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۳- (۱۳۳) کافی،ج ۲،ص ۱۱۸.

۴- (۱۳۴) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۵- (۱۳۵) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۶- (۱۳۶) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۷- (۱۳۷) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

دانشمندان از مدارا و ملاطفت به این دلیل که در بیشتر حالات و کارها ستوده و مفید است و گاه به ندرت آدمی نیاز به خشونت دارد.انسان کامل کسی است که جای ملاطفت و ملایمت را از جای خشونت تشخیص دهد و هر کدام را در جای خود به کار ببرد و اگر در تشخیص موارد آن دو عاجز شد و در رویدادی کار بر او مشکل آمد به ملاطفت متمایل شود که پیروزی و موفقیت در نرمی و ملاطفت است.

گفتاری در نکوهش حسد،و در حقیقت و عوامل حسد و درمان آن

اشاره

و نهایت چیزی که در برطرف ساختن آن لازم است

شرح نکوهش حسد

(۱)بدان که حسد از نتایج کینه است،و کینه از نتایج خشم؛بنابراین حسد شاخه ای فرعی از شاخه های خشم،و غضب ریشهٔ اصلی از ریشه های حسد است.

پس شاخه های بی شماری از اخلاق نکوهیده از حسد جدا می شود و تنها در نکوهش حسد روایات بسیاری وارد شده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«حسد حسنات را می خورد چنان که آتش هیزم خشک را.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)در نهی از حسد و عوامل و نتایج آن فرمود:«به یکدیگر حسد نورزید و با یکدیگر قطع رابطه نکنید و پشت به یکدیگر نکنید و با هم دشمنی نورزید،ای بندگان خدا با هم برادر باشید.» (۲)روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در مورد مردی از انصار شهادت داد که وی اهل بهشت است و چون از حال او جستجو کردند،عمل فوق العاده ای از او ندیدند جز این که هرگاه به رختخواب خود می رفت خدا را یاد می کرد و بر

۱- (۱۳۸) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲۱۰ در حدیثی از انس روایت کرده است.

۲- (۱۳۹) این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده اند و پیش از این چند بار نقل شد.

نمی خاست تا هنگام نماز صبح فرا می رسید پس این مطلب به آن مرد گفته شد وی گفت:حقیقت همان است که شما دیدید جز این که من در نفس خود نسبت به هیچ یک از مسلمانان در خیری که خدا به او داده کینه و حسدی نمی یابم.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز است که هیچ کس از آنها نجات نمی یابد:

گمان بد بردن،فال بد و حسد و راه رهایی از آنها را برایتان می گویم.

هر گاه گمان بد بردی تحقیق مکن،و هر گاه فال بد زدی بگذر،و هر گاه حسد بردی ستم مکن.» (۲)و در روایتی است:«سه چیز است که هیچ کس را از آن رهایی نیست و کم است کسی که از آن رها شود.» (۳)بنابراین در این روایت امکان رهایی را ثابت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بیماری امتهای پیش از خودتان به شما راه یافته است، حسد،دشمنی و دشمنی می تراشد،مقصودم تراشنده مو نیست بلکه دشمنی دین را می تراشد(از ریشه می کند)،سوگند به خدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست تا وقتی مؤمن نشوید وارد بهشت نشوید و تا وقتی،به یکدیگر دوستی نورزید مؤمن نشوید.بهوش باشید شما را از چیزی خبر می دهم که ایمان و دوستی را برایتان ثابت می کند در میان خود سلام را آشکار سازید.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نزدیک است که فقر به کفر انجامد،و نزدیک است

۱- (۱۴۰) این حدیث را احمد در حدیثی طولانی در مسند انس به سندهایی به شرط بخاری و مسلم روایت کرده است و نسایی و ابو یعلی و بزاز نیز روایت کرده اند و مرد مبهم در سند را سعد نامیده است؛به التّرغیب،ج ۳،ص ۵۴۹ رجوع کنید.

۲- (۱۴۱) این دو حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب نکوهش حسد از ابو هریره روایت کرده است و در سند روایت اول یعقوب بن محمد زهری و موسی بن یعقوب وجود دارند که تمام علمای سنّت آنها را تضعیف کرده اند و روایت دوّم را ابن ابی الدنیا نیز به صورت مرسل روایت کرده. چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۱۴۲) این دو حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب نکوهش حسد از ابو هریره روایت کرده است و در سند روایت اول یعقوب بن محمد زهری و موسی بن یعقوب وجود دارند که تمام علمای سنّت آنها را تضعیف کرده اند و روایت دوّم را ابن ابی الدنیا نیز به صورت مرسل روایت کرده. چنان که در المغنی آمده است.

۴- (۱۴۳) این حدیث را احمد و ترمذی از حدیث زبیر بن عوام به سندی صحیح روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

حسد بر مقدّر الهی غالب آید.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بزودی بیماری امّتها به امّتم خواهد رسید، عرض کردند:بیماری امّتها چیست؟فرمود:غرور و سرمستی و مباهات به زیادی مال و حسدورزی در دنیا و دور شدن از یکدیگر و به هم حسد بردن تا آنجا که به ستم مبدّل شود.آنگاه به صورت فتنه و آشوب درآید.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به برادرت آشکارا سرزنش مکن که در نتیجه خدا او را مورد رحمت قرار دهد و تو را مبتلاـ سازد» (۳)روایت شده که چون موسی(علیه السلام)به سوی پروردگارش شتافت در سایهٔ عرش مردی را دید پس بر بلندی جایگاه او رشک برد و با خود گفت:این مرد در پیشگاه خدا محترم است،از خدا خواست که از اسم او به موسی(علیه السلام)خبر دهد ولی خداوند از اسم آن مرد خبر نداد و فرمود:«(ای موسی)سه کار از کارهای او را برایت می گویم:او به آنچه خدا از بخشش خود داده بود حسد نمی ورزید و پدر و مادرش را از خود ناراضی نساخت و سخن چینی نمی کرد.» زکریا(علیه السلام)گفت:خدای متعال فرموده:«شخص حسود دشمن نعمت من است،و از حکم من خشمگین است،و از آنچه میان بندگانم تقسیم کرده ام ناراضی است.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آنچه بر امّتم از همه بیشتر می ترسم این است که مال و ثروتشان زیاد شود پس به یکدیگر حسد ورزند و به کشتار یکدیگر اقدام کنند.» (۴)

ص:۴۴۹

۱- (۱۴۴) این حدیث را بیهقی در الشعب از روایت یزید رقاشی و ابو مسلم کشی نیز روایت کرده اند و یزید ضعیف است چنان که در المغنی آمده است.و بزودی نظیر آن از کافی خواهد آمد.

۲- (۱۴۵) این حدیث را حاکم از حدیث ابو هریره به سندی صحیح روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۳- (۱۴۶) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۳۱۲ از حدیث واثله بن اسقع روایت کرده است.

۴- (۱۴۷) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب نکوهش حسد از حدیث ابو عامر اشعری روایت کرده است(المغنی).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در برآوردن حوائج از پنهان ساختن کمک بجویید، زیرا هر صاحب نعمتی مورد حسد است.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نعمتهای خدا دشمنانی دارد.عرض شد:کیانند؟ فرمود:کسانی که بر آنچه خدا به لطف خود به مردم داده است حسد می ورزند.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شش گروه به سبب شش خصلت پیش از محاسبه وارد دوزخ می شوند.عرض شد:ای رسول خدا آنها کیانند؟فرمود:امیران به ستم، عرب به تعصّب،دهقانان به تکبر،بازرگانان به خیانت،روستائیان به نادانی،و علما به حسد.» (۳)می گویم:از طریق شیعه کافی روایتی را از امام پنجم(علیه السلام)نقل کرده که فرمود:«از مرد در حال خشم گفتار و کرداری سر می زند و کافر می شود و حسد ایمان را می خورد چنان که آتش هیزم خشک را.» (۴)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«آفت دین حسد و خودپسندی و فخر کردن است.» (۵)از همان حضرت روایت شده گوید:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:خدای متعال به موسی بن عمران فرمود:ای پسر عمران به آنچه از بخشش خود به بندگانم داده ام حسد مبر،و چشمانت را به آن خیره مکن و بر دیگران حسد مبر،زیرا شخص حسود نسبت به نعمتهایم خشمگین است،و از آنچه در میان بندگانم تقسیم کرده ام روی گردان است و هر کس چنین باشد من از او و او از من نیست.» (۶)

۱- (۱۴۸) این حدیث را عقیلی در الضعفاء و ابن عدی در الکامل و طبرانی در الکبیر و ابو نعیم در الحلیه و بیهقی در الشعب روایت کرده اند(الجامع الصغیر).

۲- (۱۴۹) طبرانی در الاوسط از حدیث ابن عباس روایت کرده«ان لاهل النعم حسادا فاحذروهم» (المغنی).

۳- (۱۵۰) این حدیث را ابو منصور دیلمی از حدیث ابن عمر و انس به دو سند ضعیف روایت کرده اند(المغنی).

۴- (۱۵۱) کافی،باب حسد،ج ۲،صص ۳۰۶-۳۰۷.

۵- (۱۵۲) کافی،باب حسد،ج ۲،صص ۳۰۶-۳۰۷.

۶- (۱۵۳) کافی،باب حسد،ج ۲،صص ۳۰۶-۳۰۷.

و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«از خدا بپرهیزید و بعضی از شما نسبت به بعضی حسد نورزید.همانا سیاحت در شهرها جزئی از آیین مسیح بود.پس در یکی از سیاحتهایش در حالی که مردی کوتاه قد از یارانش با او بود بیرون رفت و او غالبا همراه حضرت بود؛و چون عیسی(علیه السلام)به دریا رسید گفت:

بسم الله بصحّه یقین منه و بر روی آب براه افتاد.پس آن مرد کوتاه قد چون به عیسی نگریست که از آب گذشت گفت:بسم الله بصحّه یقین منه،او نیز بر روی آب به راه افتاد و به عیسی(علیه السلام)ملحق شد.پس به عجب گرفتار شد و گفت این عیسی روح الله است بر روی آب راه می رود و من نیز بر روی آب راه می روم پس او بر من چه فضیلتی دارد.امام صادق(علیه السلام)فرمود:با این عجب در آب فرورفت و از عیسی(علیه السلام)کمک خواست حضرت او را از آب گرفت و بیرون آورد؛سپس به او فرمود:ای کوتاه قد چه گفتی؟عرض کرد:گفتم:این عیسی روح الله است بر روی آب می رود و من نیز بر روی آب می روم و گرفتار عجب شدم حضرت عیسی(علیه السلام)به او فرموده:تو برای خویش مقامی قائل شدی که خداوند آن را به تو نبخشیده بود،لذا خدا به آنچه گفتی بر تو غضب کرد؛پس به درگاه خدا از آنچه گفتی توبه کن.امام صادق فرمود:آن مرد توبه کرد و به همان مقامی که خدا به او بخشیده بود برگشت.پس تقوا پیشه کنید و به یکدیگر حسد نورزید.» (۱)و از آن حضرت روایت شده که فرمود:«مؤمن رشک می برد ولی حسد نمی ورزد،و منافق حسد می ورزد ولی رشک نمی برد.» (۲)در مصباح الشریعه (۳)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«شخص حسود پیش از آن که به شخص مورد حسد زیان بزند به خود زیان می رساند؛ مانند ابلیس که با حسدش موجب لعنت خود شد و برای آدم موجب هدایت و برگزیدگی و بلندی مقام تا سر حدّ عهد و اصطفا شد،پس مورد حسد باش ولی حسد مبر،چرا که میزان عمل شخص حسود همیشه در برابر سنگینی میزان عمل

۱- (۱۵۴) کافی،ج ۲،صص ۳۰۶-۳۰۷ باب حسد.

۲- (۱۵۵) کافی،ج ۲،صص ۳۰۶-۳۰۷ باب حسد.

۳- (۱۵۶) مصباح الشریعه،باب پنجاه و یک.

شخص مورد حسد سبک است؛در حالی که روزی تقسیم شده،پس حسد چه نفعی به حال حسود دارد؟و حسد چه ضرری به شخص مورد حسد می رساند؟ ریشهٔ حسد از کوردلی و انکار بخشش خداست و آنها دو بال کفرند؛به وسیله حسد پسر آدم در حسرت دائمی افتاد و به هلاکتی دچار شد که هرگز از آن رهایی ندارد.شخص حسود توبه نمی کند چرا که بر حسد اصرار می ورزد و به آن معتقد است و این صفت برایش خو و طبیعت شده است و بدون عامل و سببی حسد در او ظاهر می شود،و طبیعت در اساس تغییر نمی کند،اگر چه تا حدودی درمان پذیر است.» ابو حامد می گوید:امّا سخنان بزرگان؛برخی از پیشینیان گفته اند:

نخستین گناهی که انجام شد حسد بود.ابلیس آنگاه که مأمور شد بر آدم(علیه السلام) سجده کند حسد برد و حسد او را به معصیت واداشت.

بکر بن عبد الله مزنی گوید:مردی بر یکی از شاهان وارد می شد و در برابر او می ایستاد و می گفت:ای شاه!به نیکوکار در برابر نیکی اش نیکی کن و بدکار را همان بدیهایش کفایت است،پس مردی بر مقام آن شخص(در نزد شاه)و سخن او حسد برد و از او در نزد شاه سعایت کرد و گفت:این شخصی که در برابرت می ایستد و آن گفته را تکرار می کند معتقد است که دهان شاه بد بوست.شاه به سخن چین گفت:چگونه درستی سخن تو نزد من ثابت شود؟ گفت:فردا او را نزد خود فرا بخوان و چون به تو نزدیک شود می بینی دستش را بر بینی خود نهاده که بوی بددهان تو را نشنود.شاه به او گفت:برو تا در آن بیندیشم.پس از محضر شاه بیرون رفت و آن مرد مقرّب را به منزل خود دعوت و به غذایی که در آن سیر ریخته بود او را اطعام کرد،آن مرد بعد از خوردن غذا از خانهٔ میزبان خارج شد به مجلس شاه آمد و در برابر شاه ایستاد و جمله هر روز را تکرار کرد.شاه به او گفت:نزدیکم بیا پس به او نزدیک شد و از این که مبادا شاه از بوی سیر ناراحت شود دستش را بر دهانش نهاد.شاه با خود گفت:فلانی (سخن چین)به من راست گفت.بکر بن عبد اللّه مزنی گفت:شاه با خط خود جز

جایزه و صله چیزی نمی نوشت.پس به خطّ خود به یکی از کارگزارانش نوشت چون آورندهٔ این نامه بیاید سر از بدنش جدا کن و پوست او را پس از کندن پر از کاه کرده نزد من بفرست.اندرزکننده نامه را گرفت و بیرون آمد.مرد سخن چین او را دید و گفت:این نامه چیست؟ اندرزکننده گفت دستخط شاه است که جایزه ای برایم نوشته است.گفت آن را به من ببخش.پنددهنده گفت:از آن تو باشد.پس گرفت و به نزد کارگزار شاه آمد،کارگزار گفت:در نامه ات نوشته شده که تو را گردن بزنم و پوستت را بکنم.سخن چین گفت:نامه مال من نیست؛ در کار من خدا را در نظر بگیر تا به شاه مراجعه کنم،کارگزار گفت:نامهٔ شاه برگشت ندارد پس او را گردن زد و پوستش را کنده پر از کاه کرد و نزد شاه فرستاد.سپس پنددهنده به عادت همیشه نزد شاه آمد و گفتارش را تکرار کرد.

شاه به شگفت آمد و گفت:نامه چه شد؟گفت:فلانی مرا دید و از من خواست نامه را به او ببخشم.پس به او بخشیدم.شاه به وی گفت:او به من گفت که تو مرا بدبو می دانی؟گفت:من این حرف را نگفته ام،شاه گفت:پس چرا دستت را بر بینی ات نهادی؟ پنددهنده گفت:فلانی(سخن چین)به من غذایی پر از سیر خورانید و من نمی خواستم که شما بوی بد آن را استشمام کنید و ناراحت شوید.

شاه گفت:راست می گویی به جای خود برگرد که آدم بد را بدیهایش کفایت کرد.

ابن سیرین گوید:بر هیچ کس در چیزی از امور دنیا حسد نبردم زیرا اگر او اهل بهشت باشد چگونه بر امر دنیا که در بهشت ناچیز است بر او حسد ببرم و اگر اهل دوزخ است پس چگونه بر امر دنیا بر او حسد ورزم در حالی که به دوزخ می رود.از یکی از بزرگان سؤال شد،آیا مؤمن حسد می برد؟گفت:چه چیز فرزندان یعقوب را(که بر یوسف حسد بردند)از یادت برده است؟آری مؤمن حسد می برد لیکن اندوه حسد اگر در سینه ات باشد تا آثار آن به دست و زبان سرایت نکند به تو آسیبی نمی رساند.ابو دردا گوید:هر بنده ای که از مرگ بسیار یاد کند شادمانی او کم و حسدش اندک می شود.و گویند:تمام مردم را می توانم خشنود سازم مگر کسی که به نعمتی حسد می ورزد،چرا که او

خشنود نمی شود مگر آنگاه که نعمت از بین برود.از این رو گفته شد.

کل العداوه قد یرجی مودّتها الا عداوه من عاداک من حسد (۱)

یکی از حکیمان گوید:حسد زخمی درمان ناپذیر است و حسود را همان که به او می رسد کفایت است.عربی بیابانی گفت:هیچ ظالمی را ندیدم که بسیار به مظلوم شبیه باشد،جز شخص حسود،چرا که،او نعمت تو را نقمت و عذاب خود می داند.بعضی از بزرگان گفته اند:شخص حسود از مجالس جز نکوهش و خواری نصیبی ندارد،و از فرشتگان جز لعنت و کینه؛و از مردم جز بی تابی و اندوه بهره ای ندارد و در هنگام جان دادن دچار سختی و ترس و در موقف حساب(در قیامت)گرفتار رسوایی عقوبت می شود.»

بیان حقیقت حسد و حکم و اقسام و درجات آن

(۱)بدان که حسد فقط بر نعمت است و هرگاه خدا نعمتی به برادرت ارزانی کند تو نسبت به آن دو حالت داری:

یکی آن که از آن نعمت متنفّر باشی و زوال آن را بخواهی؛این حالت حسد نام دارد.بنا بر این تعریف حسد کراهت داشتن از نعمت(دیگران)و دوست داشتن زوال آن از صاحب نعمت است.

حالت دوم این که به نابودی نعمت علاقه نداشته باشی و از نعمت و دوام آن ناراحت نشوی ولی نظیر آن را برای خود بخواهی.این حالت غبطه نام دارد و گاه به آن منافست گویند.

گاه منافست حسد نامیده می شود و به عکس یعنی گاه بر حسد منافست اطلاق می شود و یکی از دو لفظ به جای دیگری به کار می رود،امّا پس از فهمیدن معنی منعی در نامگذاریها نیست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مؤمن غبطه می برد و منافق حسد می ورزد». (۲)امّا حالت اوّل در هر حال حرام است مگر

۱- (۱۵۷) به همهٔ دشمنان امید دوست شدن می رود جز دشمنی کسی که از روی حسد با تو دشمنی ورزد.
۲- (۱۵۸) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۳۰۷ به شمارهٔ ۷ روایت کرده و پیش از این گذشت.

حسد در مورد نعمتی باشد که به کافر یا گنهکاری برسد و او از آن نعمت در فتنه انگیزی و بر هم زدن میان مردم و مردم آزاری استفاده کند؛در این صورت ناخوشایندی از آن نعمت و علاقه به نابود شدن آن بر تو زیانی ندارد،چرا که تو علاقه به نابودی آن از آن نظر که نعمت است نداری،بلکه از آن نظر که ابزار فساد است نابودیش را می خواهی و اگر از فساد آن مطمئن شوی از نعمت صاحب نعمت(کافر و فاجر)غمگین نمی شوی،و دلیل حرام بودن حسد روایاتی است که نقل کردیم،و این ناخوشایندی(از نعمت دیگری)خشمگین بودن در برابر قضای الهی است که او بعضی از بندگانش را بر بعضی برتری داده، بی آنکه زیانی به تو داشته باشد و به همین نکته قرآن کریم دارد،در این آیه: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِها (۱)و این شادمانی سرزنش است و حسد و شماتت و سرزنش لازم ملزوم هم هستند.خدای متعال فرموده: وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ (۲)بنابراین قرآن خبر داده که علاقه کفّار به از بین رفتن نعمت ایمان نوعی حسد است،و فرموده: وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَما كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَواءً (۳)همچنین خدای متعال حسد برادران یوسف را نقل کرده و از آنچه در دل داشتند تعبیر(به حسد)فرموده و گفته است: إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ. اُقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ . (۴)و چون از دوستی پدر یوسف نسبت به او بدشان می آمد از آن

۱- (۱۵۹) آل عمران/۱۲۰:اگر نیکی به شما برسد ناراحت می شوند،و اگر حادثهٔ ناگواری بر شما رخ دهد خوشحالی می کنند.

۲- (۱۶۰) بقره/۱۰۹:بسیاری از اهل کتاب از روی حسد که در وجودشان ریشه دوانده دوست می داشتند شما را بعد از اسلام و ایمان به حال کفر بازگردانند.

۳- (۱۶۱) نساء/۸۹:آنان دوست دارند که شما هم مانند آنان کافر شوید و با آنان برابر باشید.

۴- (۱۶۲) یوسف/۸-۹:هنگامی که(برادران)گفتند یوسف و برادرش(بنیامین)نزد پدر از ما محبوبترند در حالی که ما نیرومندتریم،مسلّما پدر ما،در گمراهی آشکار است! یوسف را بکشید یا او را به سرزمین دور دستی بیفکنید تا توجّه پدر فقط با شما باشد

ناراحت شدنـد و دوست داشـتند آن محبّت از یوسف زوال پـذیرد.پس یوسف را از نظر یعقوب پنهان ساختنـد؛و خـدای متعال می فرمایـد: وَ لا یَجِـدُونَ فِی صُـدُورِهِمْ حاجَهً مِمّا أُوتُوا وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِـهِمْ . (۱)یعنی از آن نعمت سـینه هاشان تنگ نمی شود و غمگین نمی شونـد.پس خداونـد آنها را برنداشـتن حسـد سـتوده است،و خدای متعال در معرض انکار فرموده است: أَمْ یَحْسُـدُونَ النّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْـلِهِ (۲)و فرمود: کـانَ النّاسُ أُمَّهً واحِـدَهً تا آنجا که فرموده إِلاَّ الَّذِینَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْـدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ (۳)و در تفسـیر گفته شـده منظور از بغیا،حسدا می باشد،و نیز خدای متعال می فرماید: وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاّ مِنْ بَعْـدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ (۴)پس خداونـد علم را نازل فرمود تا گردشان آورد و بر بنـدگی خود میان آنها الفت ایجاد کنـد و بـه آنهـا امر کرد که به وسـیلۀ علم بـا هم الفت گیرنـد.پس به یکـدیگر حسـد بردنـد و بـا هم اختلاـف کردنـد زیرا هر کدامشان می خواست تنها ریاست کند و گفتارش مقبول باشد؛پس بعضی از آنها بعضی دیگر را ردّ کردند.

ابن عبـاس گویـد:یهودیـان پیش از بعثت پیـامبر اسـلام(صـلی الله علیه و آله) هرگـاه بـا گروهی می جنگیدنـد در مناجـات می گفتند:خدایا،به پیامبری که وعدۀ فرسـتادنش را به ما داده ای و به کتابی که بر ما نازل می کنی تو را می خوانیم که ما را یاری فرمایی،و یاری می شدند و چون پیامبر(صلی الله علیه و آله)از اولاد اسماعیل آمد او

۱- (۱۶۳) حشر/۹:در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی کنند و آنها را بر خود مقدّم می دارند.

۲- (۱۶۴) نساء/۵۴:یا این که به مردم(یعنی به پیامبر و خاندانش)در برابر آنچه خدا از فضلش به آنها بخشیده،حسد می ورزند.

۳- (۱۶۵) بقره/۲۱۲:مردم(در آغاز)یک دسته بیشتر نبودند(و تضادّی در میان آنها وجود نداشت،تدریجا جوامع و طبقات پدید آمدند)جز(گروهی از)کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند و نشانه های روشن به آنها رسیده بود،به خاطر انحراف از حق و ستمگری،در آن اختلاف کردند.

۴- (۱۶۶) شوری/۱۴:آنها پراکنده نشدند مگر بعد از علم و آگاهی،و این تفرقه جویی به خاطر انحراف از حق بود(و عداوت و حسد).

را شناخته و به او کافر شدند،پس خدای متعال فرمود: وَ کانُوا (مِنْ قَبْلُ)یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ تا آنجا که فرموده أَنْ یَکْفُرُوا بِما أَنْزَلَ اللّهُ بَغْیاً ای حسدا، (۱)،بغی در آیه به معنای حسد است.

صفیّه دختر حیّی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفت:روزی پدر و عمویم از نزد شما پیش من آمدند پس پدرم به عمویم گفت:دربارهٔ محمّد چه می گویی؟عمویم گفت:او همان پیامبری است که موسی(علیه السلام)به آمدنش بشارت داده است،عمویم گفت:

پس چه عقیده داری؟گفت:معتقدم که در دوران زندگی با او دشمنی ورزم» (۲)این است حکم حسد در حرام بودن آن.

اما منافست(غبطه)حرام نیست،بلکه آن واجب است یا مستحبّ و یا مباح و گاه لفظ منافست بجای حسد و حسد بجای منافست به کار می رود،قثم بن عباس گفت چون او و فضل خواستند خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)برسند و از او بخواهند که آن دو را مأمور جمع آوری زکات کند،هنگامی که علی(علیه السلام)به آنها فرمود:

خدمت پیامبر نروید که شما را به جمع زکات مأمور نمی سازد،در جوابش گفتند:این سخن تو نفاست است.به خدا پیامبر دخترش را به تو تزویج کرد و ما نسبت به تو به منافست نپرداختیم (۳)این سخن که می گویی (پیامبر(صلی الله علیه و آله)شما را مأمور جمع آوری زکات نمی کند)حسدورزی است ولی ما در مورد ازدواجت با فاطمه حسد نورزیدیم.بنابراین منافست در لغت مشتق از نفاست است.و آنچه بر مجاز بودن منافست دلالت دارد گفتار خدای متعال

۱- (۱۶۷) این حدیث را ابو نعیم در الدّلائل از طریق عطا و ضحّاک از ابن عباس روایت کرده اند چنان که در در المنثور،ج ۱،ص ۸۸ آمده است و آیه در سورهٔ بقره آیهٔ ۸۹ می باشد.

۲- (۱۶۸) این حدیث را ابن اسحاق در السیره نقل کرده گوید:حدّثنی ابو بکر بن محمد بن عمر بن حزم قال حدیث عن صفیّه فذکر نحوه و هو منقطع،المغنی،ابو بکر بن محمد بن عمر بن حزم برایم حدیث نقل کرد گفت حدیثی از صفیه است و نظیر آنچه در متن است نقل کرد و این حدیث منقطع است.

۳- (۱۶۹) این حدیث را مسلم در(صحیح،)ج ۳،ص ۱۱۸ روایت کرده و به جای قثم ربیعه بن حارث است.

است: وَ فِی ذلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ (۱)و فرموده: سابِقُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکَمْ (۲)و مسابقه آنجایی است که بیم فوت باشد و آن مانند دو بنده ای هستند که به خدمت مولای خود بر یکدیگر سبقت می گیرند،زیرا هر یک بی تابی می کند که بر رفیق خود سبقت بگیرد و در نزد مولایش از مقامی برخوردار شود که او از آن برخوردار نمی شود،چگونه چنین نباشد در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله)به آن تصریح کرده و فرموده است:«حسد تنها در میان دو نفر است مردی که خدا به او مالی داده پس او را بر صرف آن مال در راه حقّ مسلّط ساخته است، و مردی که خدا به او دانشی داده و او به علم خود عمل می کند و به مردم می آموزد.» (۳)آنگاه آن حضرت این مطلب را در حدیث ابو کبشهٔ انصاری تفسیر کرده و گفته است:«مثل این امّت مثل چهار مرد است:مردی که خدا به او مالی و علمی داده و او در مورد مال خود به علمش عمل می کند و مردی که خدا به او علم داده ولی مالی به او داده نشده و می گوید!پروردگارا اگر مانند فلانی ثروتی می داشتم آن را در همان راهی مصرف می کردم که او صرف کرد.این دو گروه در پاداش برابرند[و این سخن از او نشان این است که دوست دارد ثروت رفیق خود را می داشت بی آن که دوست بدارد که نعمت او از بین برود.] (۴)و مردی که خدا به او مالی داده و آن را در معصیت خدا خرج می کند،و مردی که خدا به او مالی نداده و می گوید:اگر برای من مانند فلانی ثروتی بود همان کارهای او را می کردم،این دو در گناه برابرند.» (۵)پس نکوهش پیامبر(صلی الله علیه و آله)از این جهت است که شخص دوّم آرزوی معصیت کرده نه از این نظر که دوست داشته مانند او ثروت داشته باشد؛در این صورت کسی که در

۱- (۱۷۰) مطفّفین/۲۶:و در این نعمتهای بهشتی باید رغبت کنندگان بر یکدیگر سبقت بگیرند.

۲- (۱۷۱) حدید/۲۱:بر یکدیگر سبقت بگیرند برای رسیدن به مغفرت پروردگارتان.

۳- (۱۷۲) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲۰۸ از حدیث عبد الله بن مسعود روایت کرده است.

۴- (۱۷۳) عبارت داخل کروشه از مؤلف(غزالی)است که برای توضیح ذکر کرده است.

۵- (۱۷۴) این حدیث را ابن ماجه در باب نیّت به شمارهٔ ۴۲۲۸ روایت کرده است.

نعمتی بر دیگری غبطه می برد و نظیر آن را برای خود می خواهد،گناهی ندارد تا زمانی که زوال نعمت را از صاحب نعمت دوست ندارد و از دوام نعمت برای او ناراحت نباشد،آری اگر این نعمت نعمت دینی واجب مانند ایمان و نماز و زکات باشد این منافست واجب است و آن این است که دوست بدارد در این ها مثل او باشد،چون اگر آن را دوست نداشته باشد راضی به معصیت شده و آن حرام است؛و اگر نعمت از فضائل باشد مانند بخشیدن اموال در مکارم و صدقات منافست در آنها مستحبّ است،و اگر نعمتی است که به صورت مباح از آن برخوردار می شود منافست در آن مباح است و تمام این موارد بازگشت به این دارد که شخص حسود می خواهد با شخص مورد حسد برابر باشد و در نعمت به او ملحق شود و در او ناخوشایندی از نعمت محسود وجود ندارد و در زیر سایهٔ این نعمت دو چیز است:یکی راحت بودن صاحب نعمت و دیگری پیدایش نقصان در دیگری و محرومیّت او از آن نعمت در حالی که او نمی خواهد از داشتن آن نعمت محروم باشد بلکه برابری خود با صاحب نعمت را دوست می دارد.

و گناهی نیست بر کسی که محرومیّت و عقب ماندگی خود را در کارهای مباح نمی خواهد؛بدون شک این امر از فضیلت انسان می کاهد و با زهد و توکّل و رضا منافات دارد،و مانع رسیدن به مقامات بلند می شود،لیکن این کار موجب معصیت نیست در اینجا نکته ای ظریف و دشوار نهفته است که شخص حسود هرگاه از رسیدن به مانند آن نعمت نومید شود در حالی که کراهت دارد از آن نعمت محروم باشد ناگزیر مایل است که این نقصان برطرف شود و نقصان نعمت به دو صورت برطرف می شود یا با رسیدن حسود به مثل آن نعمت یا زوال نعمت از شخص مورد حسد و چون یکی از دو راه بسته شود قلب تمایل به راه دیگر پیدا می کند تا آنجا که هرگاه شخص مورد حسد از نعمت محروم شود نزد او از دوام نعمت مطلوب تر است،زیرا با زوال نعمت از محسود محرومیّت و عقب افتادگی حسود برطرف می شود و دیگری بر او مقدم نمی شود و تقریبا هیچ قلبی از این حالت خالی نیست اگر چه به صورتی است که اگر کار به او محوّل

شود و به اختیار او باشد،البتّه در محروم ساختن صاحب نعمت از نعمت سعی خواهد کرد.در این صورت به حسدی نکوهیده گرفتار آمده است،اگر چه تقوا او را از سعی در زوال نعمت از محسود منع کند.پس از آنچه در طبع خود می یابد که با زوال نعمت از محسود منع کند.پس از آنچه در طبع خود می یابد که با زوال نعمت از محسود راحت می شود آنگاه معاف و معذور است که زوال نعمت محسود را از نظر عقلی و دینی نخواهد و شاید مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله) از حدیث همین باشد که فرمود:«سه خصلت است که مؤمن از آن خلاصی ندارد:حسد،گمان بد،و فال بد زدن سپس فرمود:برای انسان از این خصلتها راه رهایی وجود دارد به این ترتیب که هرگاه حسد بردی ستم مکن.» (1)یعنی اگر در دلت چیزی(حسد)یافتی به مقتضای آن عمل مکن بعید است که آدمی بخواهد در رسیدن به نعمت خود را به برادرش برساند امّا از آن عاجز آید آنگاه از آن تمایل دست بردارد و زوال نعمت برادر را بخواهد؛چون ناگزیر با دوام نعمت محسود او را برتر از خود احساس می کند و این درجه از منافست که توأم با حسد است حرام است و سزاوار است در آن احتیاط شود،چرا که محلّ خطر است و هیچ انسانی غالبا در میان بستگان و آشنایان خود بالاتر از خود می بیند که دوست دارد با او برابر باشد و اگر از ایمان قوی و تقوا برخوردار نباشد، ممکن است این آرزوی برابری او را به حسد ممنوع بکشاند و هرگاه محرّك او ترس از تفاوت داشتن با دیگران و آشکار شدن نقصانش نسبت به دیگران باشد به حسد نکوهیده کشیده می شود و طبع انسان متمایل به زوال نعمت از برادرش می شود تا اگر خود نمی تواند با دستیابی به نعمت همتراز او شود با زوال نعمت محسود با او برابر شود و این هرگز مجاز نیست،بلکه حرام است خواه در اهداف دینی باشد یا دنیوی.ولی به خواست خدا تا به مقتضای آن عمل نکرده است بخشوده می شود و این که در نفس خود از زوال نعمت کراهت دارد برایش کفّاره است.این بود حقیقت حسد و احکام آن.

۱- (۱۷۵) این حدیث را طبرانی روایت کرده و در سند حدیث اسماعیل بن قیس انصاری است و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۷۸،آمده است.

اما درجات حسد چهار است:اوّل این که زوال نعمت را از محسود بخواهد،اگر چه نعمت به وی نرسد و این کمال پلیدی است.دوّم این که به خاطر میل به نعمتی که در دست محسود است زوال آن را می خواهد؛مانند این که به خانهٔ خوب یا زن زیبا یا حکومت نافذ و گسترده ای که دیگری به آن رسیده است حسد ورزد و دوست داشته باشد که او نیز از چنان نعمتی برخوردار باشد.نه آن که زوال آن را بخواهد و نداشتن آن نعمت برایش ناخوشایند باشد نه این که چرا دیگری از آن برخوردار است.سوّم این که عین آن نعمت را نخواهد بلکه نظیرش را برای خود بخواهد،و اگر از به دست آوردن نظیر آن ناتوان شود زوالش را از محسود دوست بدارد تا تفاوت میان آن دو آشکار نشود.چهارم این که نظیر نعمت محسود را برای خود بخواهد و اگر به دست نیاورد زوال نعمت را از محسود نمی خواهد و این قسم آخر(چهارم)اگر در مورد دنیا باشد مورد عفو است و اگر در مورد دین باشد مستحبّ است،و در قسم سوّم،هم مورد نکوهیده و هم غیر نکوهیده وجود دارد؛و قسم دوّم سبکتر از سوّم است و اوّلی نکوهیدهٔ محض است و قسم دوّم از باب مجاز حسد نامیده شده ولی نکوهیده است خدای متعال فرمود: وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَکُمْ عَلی بَعْضٍ (1)از این رو آنگاه که شخص حسود نظیر نعمتی را که محسود دارد آرزو می کند عملش نکوهیده نیست،امّا عین آن نعمت را آرزو کردن نکوهیده است.

شرح عوامل حسد و منافست

(۱)امّا عامل منافست دوستی چیزی است که در آن حسد می ورزد.اگر منافست در امر دینی باشد عامل آن محبّت خدای متعال و بندگی اوست،و اگر امری دنیوی باشد عامل آن محبّت مباحهای دنیا و برخورداری از نعمتهای آن است.ما اکنون در حسد نکوهیده بحث می کنیم.به راستی راههای ورود حسد بسیار است

ص:۴۶۱

۱- (۱۷۶) نساء/۳۲:برتریهایی را که خداوند نسبت به بعضی از شما بر بعضی دیگر قرار داده آرزو نکنید.

ولی تمام آنها در هفت عامل منحصر می شود:دشمنی،عزّت طلبی،تکبر، تعجّب،ترس از فوت شدن هدفهای مطلوب،علاقهٔ به ریاست،پلیدی نفس و بخل آن.حسود یا نعمت را بر محسود نمی پسندد،چون دشمن اوست،پس خیر او را نمی خواهد،و این اختصاص به اقران و همگنان ندارد بلکه شخص پست ممکن است به شاه حسد برد به این معنا،که زوال نعمت او را دوست بدارد چون به سبب بدرفتاری شاه با او یا با یکی از دوستان،او دشمن سلطان است،و یا از آن جهت است که می داند بر نعمت خود نسبت به او تکبّر خواهد ورزید و حسود طاقت تحمّل تکبّر و فخرفروشی محسود را به سبب عزّت نفس خود ندارد و مقصود از عزّت طلبی همین است،و یا طبیعت حسود این است که بر محسود تکبر می کند و زوال نعمت او را می خواهد و مقصود از تکبّر همین است،و یا نعمت شخص محسود بسیار و مقام او بزرگ است و حسود از رسیدن محسود به چنین نعمتی،در شگفت می شود و مقصود از تعجّب همین است،و یا می ترسد به وسیلهٔ رسیدن نعمت به محسود هدفهایش را از دست بدهد،به این جهت محسود به وسیلهٔ نعمت خود مانع اهداف حسود می شود،و یا ریاستی را دوست می دارد که اساس آن اختصاص داشتن محسود به نعمتی است که در آن نعمت با حسود برابر نمی باشد،و یا هیچ کدام از این ها نیست،بلکه به خاطر پلیدی نفس است به طوری که اگر به بندگان خدا خیری برسد.بخل می ورزد و ناگزیر این عوامل باید شرح داده شود.

عامل اوّل دشمنی و کینه است و آن شدیدترین عامل حسد است،زیرا کسی که به هر دلیلی آزار دیده و با هدفش به هر صورتی مخالفت شده بر آزاردهنده خشمگین می شود و به دل او را دشمن می دارد و کینه در دل او جایگزین می شود و مقتضای کینه تشفّی و انتقام گرفتن است،و اگر نتواند از دشمن شخصا انتقام بگیرد دوست دارد که با گذشت زمان از او انتقام بگیرد،و بسا که(در صورت عجز از انتقام)به بزرگواری خود در پیشگاه خدا انتقام را به خدا واگذارد،و هرگاه به دشمن او مصیبتی برسد شادمان شود و آن را تلافی و

انتقامی از سوی خدا در برابر دشمنی با او بداند که به همان سبب آن بلا به او رسیده است و هرگاه نعمتی به دشمن برسد از آن ناراحت شود،زیرا خلاف مقصود و انتظار اوست و بسا که بر او آشکار شود که در پیشگاه خدا منزلتی ندارد،چرا که خدا از دشمنش که او را اذیّت کرده انتقام نگرفته است بلکه به او نعمت ارزانی داشته است.خلاصه حسد با کینه و دشمنی ملازم است و کمال پرهیزگاری آن است که آدمی به دشمن خود ستم نکند و آن را ناخوشایند بداند،یا نسبت به انسانی که دشمن اوست،در نظرش بدحالی و خوشحالی او یکسان باشد امّا این حالت ممکن نیست و این حالت همان است که خدا کفّار را به آن توصیف کرده یعنی حسد به سبب دشمنی،زیرا خداوند متعال می فرماید: وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنّا وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ (1)و همچنین فرمود: وَدُّوا ما عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ. (2)چنین حسدی که عامل آن دشمنی باشد گاه به نزاع و کشتار می انجامد و تمام عمر حسود در از بین بردن نعمت از راه مکر و حیله و سخن چینی و پرده دری و نظیر آنها می گذرد.

عامل دوّم عزّت طلبی است و آن این است که بر او گران می آید که دیگری بالاتر از او باشد؛پس هرگاه یکی از همگنانش به حکومتی یا علمی یا مالی برسد بیم دارد که بر او تکبر کند در حالی که او طاقت تکبر او را ندارد و نمی تواند خودستایی بی جا و فخرفروشی او را تحمّل کند.بنابراین غرض حسود تکبر ورزیدن خودش نیست،بلکه هدفش دفع تکبر محسود است چرا که حسود به برابری با محسود راضی است ولی به برتری او بر خود راضی نیست.

۱- (۱۷۷) آل عمران/۱۱۹-۱۲۰:و هنگامی که شما را ملاقات می کنند(به دروغ)می گویند ایمان آورده ایم،امّا هنگامی که تنها می شوند از شدّت خشم بر شما سرانگشتان خود را به دندان می گزند،بگو بمیرید با همین خشمی که دارید،خدا از(اسرار)درون سینه ها آگاه است.

۲- (۱۷۸) آل عمران،۱۱۸:آنها دوست دارند شما در زحمت و رنج باشید(نشانه های)دشمنی از دهان آنها آشکار است.

عامل سوّم تکبّر است یعنی در طبیعت حسود است که بر محسود تکبّر ورزد و او را کوچک شمرده به خدمت خود در آورد و از او انتظار اطاعت و پیروی از اهدافش را داشته باشد و هرگاه محسود به نعمتی برسد بیم دارد که محسود تکبّر او را تحمّل نکند و خود را بالاتر از آن بداند که پیرو او شود یا بسا که خود را با او برابر سازد یا بالاتر از او بداند و به حالت تکبّر برگردد،پس از این که نسبت به او تکبر می ورزیده است،و حسدورزی بیشتر کفّار نسبت به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از تکبّر و تعزّز نشأت می گرفت چرا که می گفتند:چگونه نوجوانی یتیم بر ما مقدّم شود و چگونه در برابر او سر تعظیم فرود آوریم از این رو گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ (۱)یعنی هرگاه مدّعی نبوّت شخص بزرگی باشد بر ما گران نمی آید که در برابرش تواضع کرده و پیرو او شویم،و خدای متعال در حالی که گفتار قریش را وصف می کند می فرماید: أَ هؤُلاءِ مَنَّ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنْ بَیْنِنا (۲)مانند کوچک شمردن آنها و تکبّر نسبت به آنهاست.

عامل چهارم تعجّب است چنان که خداوند از امّتهای گذشته خبر داده که گفتند: ما أَنْتُمْ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا (۳)و گفتند: أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنا (۴)و گفتند: وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَکُمْ إِنَّکُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ (۵)پس تعجّب کردند که بشری مانند خودشان از سوی خدا به درجهٔ رسالت و وحی و قرب ربوبی برسد؛از این رو به او حسد بردند و زوال نبوّت را دوست داشتند و نمی خواستند کسی که در آفرینش مانند آنهاست برتر از آنها باشد نه به این قصد که تکبّر ورزند و طالب ریاست باشند و از روی دشمنی خواستار تقدّم بر او باشند و یا عامل

ص:۴۶۴

۱- (۱۷۹) زخرف،۳۱:(و گفتند)چرا این قرآن بر مرد بزرگی(مرد ثروتمندی)از این دو شهر (مکّه و طائف)نازل نشده است؟!و به درّ المنثور،ج ۶،ص ۱۶،رجوع کنید.

۲- (۱۸۰) انعام/۵۳:آیا این ها هستند که خداوند از میان ما(برگزیده و)بر آنها منّت گذارده.

۳- (۱۸۱) یس/۱۵:شما جز بشری همانند ما نیستید.

۴- (۱۸۲) مؤمنون/۴۷:آیا ما به دو انسان همانند خودمان ایمان بیاوریم.

۵- (۱۸۳) مؤمنون/۳۴:و اگر از بشری همانند خودتان اطاعت کنید مسلما زیان کارید.

دیگری از باقی عوامل؛و با تعجّب گفتند: أَ بَعَثَ اللّهُ بَشَراً رَسُولاً (۱)و گفتند:

لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ (۲)پس خدای متعال فرمود: أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ (۳).

عامل پنجم بیم از فوت شدن هدفهاست و این قسم اختصاص به دو فرد دارد که در یک هدف با هم رقابت دارند چرا که هر کدام نسبت به رفیقش در مورد نعمتی که به او کمک کند تا تنها به مقصد برسد حسد می ورزد و از این جنس است حسدورزی دو هوو در رقابتی که به مسائل زناشویی مربوط می شود و حسدورزی برادران در رقابت یکدیگر برای جا گرفتن در دل والدین تا با آن به اهدافی چون مال و عزیز شدن دست یابند،و همچنین است حسدورزی دو شاگرد نسبت به یک استاد برای رسیدن به مقامی در دل استاد و حسدورزی ندیمان و خاصّان شاه در جا پیدا کردن در قلب شاه تا با آن به مقام و ثروت برسند،همچنین است حسدورزی دو واعظ در یک شهر که یکدیگر را دفع می کنند هرگاه هدفشان رسیدن به مال یا پذیرفته شدن سخن آنان نزد مردم آن شهر باشد.همچنین است حسدورزی دو عالم که یکدیگر را دفع می کنند و این سخن نسبت به گروهی از فقیه نمایان انحصار طلب صادق است چرا که هر کدامشان می خواهد در دل افراد جایی به دست آورد تا به اغراض خودش برسد.

عامل ششم عشق به ریاست و جاه طلبی است،بی آن که به وسیلهٔ آن به هدفی برسد؛مانند مردی که می خواهد در فنّی از فنون بی نظیر باشد.در صورتی که بر چنین شخصی عشق به ستایش شدن غالب آید،شادمانی از آنچه بدان ستوده می شود او را بر آن وادارد که تصوّر کند یگانهٔ روزگار و انسانی بی نظیر است،و هرگاه بشنود که در دورترین نقاط جهان برایش همانندی است

ص:۴۶۵

۱- (۱۸۴) اسراء/۹۴:آیا خداوند بشری را به عنوان رسول فرستاده است؟!

۲- (۱۸۵) فرقان/۲۱:چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند.

۳- (۱۸۶) اعراف/۶۹:آیا تعجّب کرده اید که دستور آگاه کنندهٔ پروردگارتان به وسیلهٔ مردی از شما به شما برسد.

ناراحت شود و مرگش را دوست بدارد یا زوال نعمت را از او بخواهد،نعمتی که به وسیلۀ آن در مقام با او مشارکت دارد،مانند شجاعت یا علم یا عبادت یا صنعت یا زیبایی یا ثروت،یا دیگر صفاتی که او در آنها یگانه و از آن شادمان است و عامل این عشق به زوال نعمت از محسود نه عداوت است و نه تکبّر و تعزّز بر محسود و نه بیم از دست فن هدف،بلکه تنها ریاست طلبی است و ادّعای یگانه بودن در آن رفتن و این غیر از آن جاه طلبی و محبوب القلوب بودنی است که در میان بعضی از علما وجود دارد تا با آن به اهدافی جز ریاست برسند.علمای یهود معرفت به پیامبر(صلی الله علیه و آله)را انکار می کردند و از بیم آن که مبادا ریاستشان از بین برود به آن حضرت ایمان نمی آوردند و می ترسیدند که اگر علمشان بر طرف شود کسی از آنها پیروی نخواهد کرد.

عامل هفتم پلیدیهای نفس و بخل شدید آن در کارهای خیر نسبت به بندگان خداست.کسانی را می یابیم که به ریاست طلبی و تکبر و ثروت خواهی سرگرم نیستند،امّا هرگاه از حال خوب بنده ای از بندگان خدا و نعمتهایی که خدا به او داده تعریف شود بر آنها گران می آید.و هرگاه پریشانی کارهای مردم و بخت برگشتی آنها و به مقصد نرسیدن و تیرگی زندگانی مردم تعریف شود از آن شادمان می شوند.بنابراین چنین اشخاصی همواره بخت برگشتی دیگران را دوست دارند و در مورد نعمتهایی که خدا به بندگانش ارزانی داشته بخل می ورزند.گویی این صاحبان نعمت آن نعمتها را از ملك و خزانه های شخصی حسود می گیرند.گویند:بخیل کسی است که به مال خودش بخل می ورزد و صاحب بخل شدید کسی است که به مال دیگران بخل می ورزد و این دوّمی به نعمتهایی که خدا به بندگانش داده که میان آنها و شخص حسود هیچ دشمنی و ارتباطی نیست بخل می کند.چنین بخلی انگیزۀ آشکاری جز پلیدی نفس و پستی طبع ندارد،و بخل در سرشت او قرار دارد،و درمان آن دشوار است زیرا حسدی که با دیگر انگیزه ها ثابت می شود عوامل آن عارضی است و احتمال می رود که از بین برود ولی بخلی که یاد شد فطری است و هیچ عامل

ص:۴۶۶

عارضی نـدارد از این رو از بین رفتن و زوال آن مشـکل است،چون بر حسب عـادت زوال آن محـال به نظر می رسـد.این بود انگیزه های حسد،و گاه بعضـی از این عوامل یا بیشتر آنها یا تمامش در یک شخص جمع می شود و بدین سبب حسد به گونه ای قـوی می شـود که بـا وجود آن،شـخص نمی توانـد حسـد را پنهـان دارد بلکه پردۀ اجمـال و ابهـام را می درد و دشـمنی را آشـکار می سـازد و در بیشتر حسـدورزیها بعضـی از این عوامـل جمع می شود و کمتر اتفاق می افتـد که در حسـدورزی یک عامل از عوامل یاد شده وجود نداشته باشد».

عوامل بسیاری حسد و قوی بودن آن

(۱)در میان همگنان و برادران و پسـرعموها و خویشاونـدان و کمی و ضـعف آن در دیگران باید دانست هر چه عوامل یادشدۀ حسـد در میان قومی بیشتر باشـد حسد در بین آنها رواج بیشتری خواهد داشت به عبارت دیگر حسد در میان گروهی قوّت می یابـد کـه بیشـتر ایـن عوامـل در آنهـا جمع و آشـکار شـود،زیرا یـک فرد ممکـن اسـت حسـد بـورزد چرا کـه از پـذیرش تکبر(دیگران)امتناع دارد و نسبت به او حسد می ورزد چون دشـمن است و متکبّر و دیگر موجبات حسد که در محسود وجود دارد این عوامـل حسـد تنهـا در میـان گروههـایی زیاد می شود که عوامل ارتباط آنها را در مجالس خطا به گرد می آورد و با هدفهایی در آن مجالس وارد می شوند.بنابراین هرگاه یک نفر در هدفی با رفیق خود مخالفت ورزد طبیعتا آن رفیق ناراحت و نسبت به او دشـمن می شود و کینه در دلش جای می گیرد در این صورت است که می خواهـد او را کوچک بشـمارد و بر او تکبّر ورزد و مخـالفت او را بـا هـدف خـود تلافی کنـد و کراهت دارد که محسود از نعمـتی که او را به اهـدافش می رسـاند برخوردار باشد و تمام این عوامل به ایجاد حسد کمک می کنند زیرا میان دو شخص در دو شهر دور از هم و نیز دو محلّه دور دست پیوند و رابطه ای نیست از این رو میان آن دو حسادتی هم وجود ندارد،آری

هر گاه در یک مسکن یا بازار یا مسجد و مدرسه ای وارد شوند که اهدافشان در آن جاها مخالف یکدیگر است از مخالفت هدف دشمنی و نفرت برانگیخته می شود و دیگر عوامل حسد از آن نشأت می گیرد از این رو می بیند که عالم با عابد حسد نمی ورزد بلکه با عالم حسد می ورزد و عابد به عالم بخل نمی کند بلکه به عابد حسد می ورزد و تاجر به تاجر،و کفّاش به کفّاش حسد می برد نه به بزّاز مگر به خاطر عامل دیگری که غیر از اشتراک حرفه است،و شخص به برادرش و پسر عمویش بیش از بیگانگان حسد می برد و زن به هووی خود و قبیله شوهرش بیشتر از مادر شوهر و خواهر شوهرش حسد می برد،زیرا اهداف این گروهها با یکدیگر متفاوت است مثلا هدف بزّاز غیر از هدف کفّاش است و در هدفها با هم مزاحمتی ندارند زیرا هدف بزّاز ثروت است و ثروت را به دست نمی آورد مگر حریفان بسیار داشته باشد و در تحصیل ثروت بزّاز دیگر با او نزاع دارد چرا که حریف بزّاز را بزّاز طلب می کند نه کفّاش،و مزاحمت بزّاز مجاور با او بیش از بزّازی است که در طرف دیگر بازار و دور از اوست پس ناگزیر حسدش به همسایه بیشتر است،و همچنین شخص شجاع به شجاع حسد می برد نه به عالم چرا که هدفش این است که به شجاعت یاد شود و به آن شهرت یابد و در آن یگانه شود،و عالم در این هدف با شجاع مخالفت ندارد همچنین عالم به عالم حسد می برد نه به شجاع،و حسد واعظ به واعظ بیش از حسد به فقیه و طبیب است زیرا مزاحمت دو عالم بر یک هدفی است که محدودتر از مزاحمت واعظ با صنف دیگر است.

بنابراین ریشۀ این حسدورزیها دشمنی است و ریشۀ دشمنی مخالفت در یک هدف است و یک هدف میان دو شخص دور از یکدیگر جمع نمی شود از این رو حسد در میان دوستان و بستگان و نزدیکان بیشتر است،آری کسی که حرص بسیار دارد و دوست دارد که در تمام اطراف عالم به آنچه دارد مشهور شود به تمام کسانی که در عالم هستند و در آن خصلتی که مایۀ افتخار اوست با وی شریکند هر چند دور باشند حسد می ورزد و ریشۀ تمام این حسدورزیها

ص:۴۶۸

دوستی دنیاست زیرا دنیاست که مورد حسد متزاحمان واقع می شود و بر افراد مزاحم تنگ می آید،ولی در آخرت چون حسد وجود ندارد تنگی وجود ندارد، و مثل آخرت مانند نعمت علم است.پس ناگزیر کسی که شناخت خدای متعال و صفات او و فرشتگان و پیامبران و حقیقت زمین و آسمانش را دوست بدارد به دیگری حسد نمی برد هرگاه آن را نیز بشناسد چرا که معرفت بر عارفان تنگ نمی آید بلکه یک میلیون عالم می دانند و از شناخت آن شاد می شوند و از آن لذّت می برند و از لذّت بردن دیگران(از علم و معرفت)لذّت دیگری کاسته نمی شود بلکه با بسیاری عارفان انس و علاقه و نتیجهٔ بهره رساندن و بهره بردن بیشتر می شود از این رو در میان علمای دین حسدورزی نیست زیرا هدف آنان شناخت خدای متعال است و آن دریای وسیعی است که در آن تنگنایی وجود ندارد،و هدف علمای دین رسیدن به منزلتی در پیشگاه خدای سبحان است و آنچه در پیشگاه خدا وجود دارد نیز تنگنایی نیست زیرا مهم ترین نعمت از نعمتهای موجود در پیشگاه خدای سبحان لذّت دیدار اوست و در آن مزاحمت و ممانعتی نیست و نگرش بعضی از نگرندگان مانع نگرش دیگران نمی شود بلکه هر چه تماشاگران جمال حق بیشتر باشند انس بیشتر می شود.

آری هرگاه هدف علما از علم مال و مقام باشد نسبت به یکدیگر حسد می برند چرا که مال جسم است و وجود خارجی دارد و هرگاه در دست یک نفر قرار گیرد دست دیگران از آن تهی می شود و معنای مقام،مالک شدن بر دلهاست و هرگاه دل شخصی پر از تعظیم عالمی شود از تعظیم عالم دیگر یا بکلّی روی گردان می شود یا ناگزیر از تعظیم او کاسته می شود و این عامل حسدورزی است،ولی هرگاه دلی پر از فرح به شناخت خدای متعال شود مانع از آن نمی شود که دل دیگری نیز از آن پر شود و به آن شاد شود،بنابراین فرق میان علم و مال این است که مال در اختیار کسی قرار نمی گیرد تا آنگاه که از دست دیگری خارج نشود در حالی که علم در قلب عالم ثابت است و با آموختن آن در قلب دیگری جایگزین می شود بی آن که از قلب دیگری خارج گردد،و مال

ص:۴۶۹

جسم است و وجود خارجی دارد و پایان پـذیر است پس اگر انسان تمام آنچه را روی زمین است مالک شود پس از آن مالی باقی نمی مانـد تا دیگری آن را مالک شود ولی علم بی پایان است و دستیابی به تمام آن قابل تصوّر نیست،بنابراین کسی که نفس خود را عادت دهد تا در شکوه و عظمت و باطن زمین و آسمان خدا بیندیشد در ذائقه جان او گواراتر از هر نعمتی است و این نعمتی است که دیگری از آن ممنوع نشده و مورد تزاحم نمی باشد بنابراین در دلش نسبت به هیچ مخلوقی حسد وجود نـدارد زیرا اگر دیگری نیز همان شناخت وی را به دست بیاورد از لـذّت او کاسته نمی شود بلکه با انس گیری به او لـذّتش بیشتر می شود پس لذّت اینان در مطالعه کردن شگفتیهای آفرینش همواره بیشتر از لذّت کسی است که به درختان و بستانهای بهشت بـا چشم ظاهری می نگرد،زیرا نعمتهـای عـارف و باغ او شـناخت صـفات ذات خـداست که از زوال آن مطمئن است و همچنـان میوه هـای آن را می چینـد،و دل و جان او از میوۀ دانش خودش تغـذیه می کنـد و این میوه قطع و منع نمی شود،بلکه چیده های آن نزدیک است.

بنابراین او اگر چه چشم ظاهر خود را ببنـدد روحش همچنان در باغی والا و بوستانهای درخشان شاد می شود پس اگر کثرت عارفـان فرض شود به هم حسـد نمی برنـد بلکه چنـان خواهـد بود که خـدای متعـال دربـارۀ آنهـا فرموده است: وَ نَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ (۱)این است حـال آنهـا در حـالی که در دنیـاست پس چه گمان می بریـد به آنها آنگـاه کـه پرده بر طرف شـود و محبـوب را در آخرت ببیننـد در این صـورت در بهشت حسـدورزی وجـود نـدارد و در میـان بهشتیان در دنیا نیز حسدورزی تصوّر نمی شود چرا که در بهشت تنگنا و تزاحمی نیست و آن جز با شناخت خدا که در آن در دنیـا نیز تزاحم نیست به دست نمی آیـد بنـابراین بـدیهی است که بهشتیـان در دنیـا و آخرت از حسـد به دورنـد،بلکه حسـد از صفات کسانی است که از وسعت میدان علیین

۱- (۱۸۷) حجر/۴۷:هرگونه غـلّ(حسـد و کینه و عـداوت و خیـانت)از سـینۀ آنها بر می کنیم(و روحشان را پاک می کنیم)در حالی که همه برادرند و بر سریرها روبروی یکدیگر قرار دارند.

به تنگنای سجین دور شده اند،از این رو شیطان به آن نامیده شده است و در صفات او نقل کرده که بر آدم حسد برد چه او اختصاصا(از سوی خدا) برگزیده شد و چون شیطان به سجده فرا خوانده شد تکبّر ورزید و معصیت و سرپیچی کرد،بنابراین دانستید که حسد فقط آنجا قابل تصوّر است که انسانها چیزی را قصد کنند که همهٔ آنها نمی توانند به آن برسند از این رو مردم را نمی بینی که در نگاه کردن به آسمان زیبا به هم حسد برند ولی در دیدن بستانهایی که جزء ناچیزی از زمین است به یکدیگر حسد می ورزند،و تمام زمین با این که نسبت به آسمان چیزی به حساب نمی آید ولی کرانه هایش فراخ و برای تمام چشمها کافی است از این رو هرگز در آن حسدورزی و تزاحمی نیست، پس لازم است که بینا باشی و به نفس خویش مهربان که نعمتی را بطلبی که مزاحمتی در آن نباشد و لذّتی را بجویی که به تیرگی نگراید و این نعمت و لذّت در دنیا یافت نمی شود مگر با شناخت خدای متعال و صفات و کارها و شگفتیهای حقیقت آسمانها و زمین او،و این نعمت در آخرت نیز به دست نمی آید جز با همین معرفت،پس اگر به شناخت خدا علاقه مند نیستی و لذّت آن را احساس نمی کنی در نتیجه دچار سست رأیی و بی میلی شدی عذرت پذیرفته است به این جهت،شخص زن صفت و عنّین علاقه ای به لذّت آمیزش با زنان ندارد و نیز کودک علاقه به لذّت حکومت ندارد چرا که این لذّتها ویژهٔ مردان است نه کودکان و مخنّثان،همچنین لذّت معرفت خدا نیز مخصوص مردانی است که آن را دریابند: رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ (۱)و جز آن مردان کسی به این لذّت علاقه ندارد زیرا علاقه و شوق پس از چشیدن است و هر کس نچشد نشناسد و هر که نشناسد شایق نمی شود و هر که شایق نشد نمی خواهد و هر که نخواهد در نمی یابد و هر که در نیابد با محرومان در اسفل السافلین می ماند: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ

۱- (۱۸۸) نور/۳۷:مردانی که نه تجارت و نه معامله،آنها را از یاد خدا غافل نمی کند.

(۱)

شرح دارویی که بیماری حسد را از دل می برد

(۱)بدان که حسد از بیماریهای مهمّ دلهاست و بیماریهای دل جز با علم و عمل درمان نمی پذیرد.

علمی که برای بیماری حسد مفید است این است که انسان یقین کند حسد در دنیا و آخرت برایش ضرر دارد و هرگاه با بینش به این حقیقت برسد و دشمن نفس خود و دوست دشمنش نباشد ناگزیر از حسد فاصله می گیرد،امّا این که حسد از نظر دینی به ضرر انسان است بدین سبب است که حسود با حسد خود در برابر قضای الهی خشمگین شده و نعمت خدا را که در میان بندگانش تقسیم کرده و عدالت او را که در عالم با حکمت پنهان خود ایجاد کرده نمی پسندد و آن را زشت می شمارد و این جنایتی در کاسه چشم توحید و خار و خاشاکی در چشم انسان است زیرا جنایتی که حسود به وسیلهٔ حسد بر دین وارد می کند او را بسنده است علاوهٔ بر آن نسبت به یکی از مردان مؤمن نیز خیانت کرده و خیر خواهی او را رها ساخته است و از اولیای خدا و پیامبرانش که خوبی را برای بندگان خدا دوست می دارند مفارقت کرده است و با ابلیس و دیگر کافران که گرفتاریها و زوال نعمت از مؤمنان را دوست دارند مشارکت کرده است،و این خلقها پلیدیهایی است در دل که حسنات دل را می خورد چنان که آتش هیزم خشک را می خورد و آن را از بین می برد چنان که شب روز را از بین می برد.

امّا این که حسد بر ضرر دنیای انسان است:برای این است که انسان از حسد بردن خود رنج می برد و از آن در عذاب است و همواره در رنج و اندوه است زیرا خدا نعمتهایی را به دشمنان حسود افاضه می کند و او همچنان در برابر

۱- (۱۸۹) زخرف/۳۶:هر کس از یاد خدا روی گردان شود شیطانی را به سراغ او می فرستیم و همواره قرین او باشد.

هر نعمت خدادادی که می بیند رنج می برد و از هر بلایی که از آنها دفع می شود ناراحت می شود بنابراین همواره اندوهگین است و دل او پراکنده و جانش در تنگناست همان طوری که برای دشمنش می خواهد و دشمن برای او می خواهد پس وی رنج دشمنش را طالب است اما برای خود رنج و اندوه نقد مهیّا ساخته است و با حسدورزی حسود نعمت محسود از بین نمی رود و اگر وی به قیامت و حساب آن روز ایمان ندارد زیرکی ایجاب می کند که اگر عقل دارد از حسد به خاطر ناراحتی قلب و بد بودن و نفع نداشتن آن بپرهیزد،و چگونه چنین نکند در حالی که تو از عذابهای سخت ناشی از حسد در آخرت آگاه است و چه شگفت است که شخص عاقل بدون فایده خود را در معرض خشم خدا قرار دهد با این که ضرر و رنج نیز دارد و بدون فایده دین و دنیای خود را تباه می سازد امّا این که بر شخص محسود ضرر دینی و دنیوی ندارد روشن است زیرا نعمت با حسد حسود از او زوال نمی یابد بلکه اقبال و نعمتی که خدا برایش مقدّر فرموده تا هر زمان که خدا خواسته باید ادامه یابد بنابراین برای رفع آن چاره ای وجود ندارد بلکه: کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ ،و لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ، از این رو پیامبری از پیامبران از حکومت ستمگری که بر مردم مسلّط شده و آنها را آزار می داد به خدا شکایت کرد خداوند به آن پیامبر وحی کرد از پیش او بگریز تا دوران حکومتش سپری شود یعنی دورانی که من در ازل مقدّر کرده ام تغییرپذیر نیست پس صبر کن تا مدّتی که قضا دوام اقبال او را تعیین کرده بگذرد و تا به وسیلهٔ حسد نعمت از بین نرود بر محسود در دنیا ضرری نمی رسد و در آخرت نیز بر او گناهی نیست.

شاید بگویی:ای کاش با حسد من نعمت از شخص محسود زوال یابد،ولی این سخن کمال نادانی است زیرا بلایی است که در درجهٔ اول برای خودت خواسته ای چرا که تو نیز دشمنی داری که به تو حسد ورزد و اگر با حسد نعمت زوال یابد نعمت خدا برای تو و دیگران باقی نمی ماند و نعمت ایمان نیز باقی نمی ماند زیرا کافران نسبت به مؤمنان بر ایمانشان حسد می برند خدای متعال

ص:۴۷۳

می فرماید: وَدَّتْ طائِفَهٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ لَوْ یُضِلُّونَکَمْ وَ ما یُضِلُّونَ إِلاّ أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ (۱)زیرا آنچه حسود می خواهد نمی شود،آری او به میل خود برای دیگران گمراهی می خواهـد چرا که ارادهٔ کفر نیز کفر است،پس هر که با حسد زوال نعمت را از محسود بخواهد گویی قصد کرده است که نعمت ایمان با حسد کفّار و همچنین دیگر نعمتها زوال یابد،و اگر بخواهی که با حسـد تو نعمت از مردم زائل شود ولی نعمت با حسـد دیگران از تو زوال نیابد چنین آرزویی کمال نادانی و حماقت است زیرا هر یک از حسودان احمق نیز می خواهند که چنین باشـند(با حسد آنها نعمت دیگران از بین برود ولی نعمت خودشان با حسد دیگران از بین نرود)و تو از دیگران سـزاوارتر نیسـتی بنـابراین نعمت خـدا بر تو در این است که نعمتهـایی که شـکر آنهـا بر تو واجب است زوال نیابـد و تو بر اثر نادانی خود از آن نعمتها کراهت داری،امّا این که محسود از حسـدی که نسبت به او اعمال می شـود از نظر دین و دنیـا بهره می برد روشن است چـون بهرهٔ دینی او این است که از سـوی تو مظلوم واقع شـده به ویژه اگر حسد تو را به غیبت و عیبجویی و پرده دری قولی و عملی وادار کند و بدیهای او را نقل کنی که با این کارها حسـنات خود را به او هدیه داده ای تا آنجا که محسود را در قیامت دیدار می کنی در حالی که مفلس و از نعمت بی بهره است چنان که تو در دنیـا از نعمت محروم بودی و گویی تو خواسـته ای که نعمت از او زوال یابـد ولی زوال نیـافته است،آری خداونـد بر تو نعمتی ارزانی داشـته که توفیق به دست آوردن حسنات به تو داده است و آن حسنات را به محسود منتقل ساخته ای و نعمتی بر نعمت او افزوده ای و شـقاوتی بر شـقاوت خویشـتن.امّا بهره ای کـه محسـود در دنیـا می برد این است که مهم ترین اهـداف مردم(در دنیا)بدحالی دشمنان و اندوهگین بودن آنها و شقاوت و در عذاب بودن آنهاست،و هیچ عذابی مهم تر از عذاب حسد که تو

۱- (۱۹۰) آل عمران/۶۹:جمعی از اهل کتاب(از یهود)دوست داشـتند(و می خواسـتند)شـما را گمراه کنند(امّا آنها باید بدانند نمی توانند شما را گمراه نمایند بلکه)گمراه نمی کنند مگر خودشان را و نمی فهمند.

گرفتارش هستی وجود ندارد و نهایت آرزوی دشـمنانت این است که از نعمت برخوردار باشـند و تو از رفاه آنها در حسرت و اندوه باشـی،و تو شـخصا مطابق دلخواه آنها عمل کرده ای از این رو دشـمنت به مرگت راضـی نیست بلکه می خواهد زندگی درازی داشته باشـی ولی توأم با عـذاب حسـد و انـدوه تا به نعمتهایی که خدا به محسودت داده بنگری و دلت از حسد آکنده شود از این رو شاعری گفته است:

لا مات اعداؤک بل خلّدوا حتّی یروا فیک الّذی یکمد

لا ذلت محسودا علی نعمه فانّما الکامل من یحسد

و لا خلاک الدّهر من حاسد فانما الفاضل من یحسد (۱)

بنابراین شادمانی دشـمنت به انـدوه توست و حسـدورزی تو بیشتر از شادمانی او به نعمت خویش است،و اگر محسود بداند که از رنـج حسـد و عـذاب آن رهـا شـده ای برای او بزرگترین بلا و مصـیبت است پس تو به دلخواه دشـمنت ملازم انـدوه حسـد هستی؛و هرگاه در این نکته بیندیشی خواهی دانست که دشمن خود و دوست دشمنت می باشی چون کاری کرده ای که خود در دنیا و آخرت ضـرر کرده ای،و دشـمنت در دنیا و آخرت بهره برده است،و تو در پیشـگاه خـدا و خلق نکوهیده،و در دنیا و آخرت بـدبختی در حـالی که نعمت محسـود همیشـگی است چه تـو بخواهی یـا نخواهی،وانگهی تو تنهـا به برآوردن خواسـتهٔ دشـمنت اکتفـا نکرده ای بلکه بیشـترین شـادی را در دل ابلیس که بـدترین دشـمن توست وارد سـاخته ای چرا که ابلیس چون دیده که تو از نعمت علم و دین و مقام و مال که دشـمنت از آن برخوردار است محروم شده ای بیم آن دارد که نعمت را بر او دوست بداری و به سبب محبّت در ثواب با او شریک شوی،زیرا کسی که خیر

۱- (۱۹۱) دشـمنانت نمیرند بلکه جاودان بمانند تا نعمتهایی را که از آن برخورداری و موجب ناراحتی آنهاست ببینند. همواره در برابر نعمـت مـورد حسـد باشـی.چرا کـه انسـان کامـل کسـی اسـت کـه محسـود واقـع شـود دنیـا تـو را از حسـدورزی تهی نگذارد.چرا که شخص فاضل کسی است که مورد حسد قرار می گیرد

مسلمانان را بخواهد شریک در خیر است و هر کس نمی تواند در دین به درجۀ بزرگان برسد نباید ثواب محبّت به آنها را از دست بدهد بنابراین ابلیس می ترسد که برخورداری بنده را از نعمتهای خدا که صلاح دین و دنیا به او داده دوست بداری و از ثواب دوستی خیر برخوردار شوی از این رو شیطان آن را مورد خشمت قرار می دهد تا همان طور که در عمل اهل صلاح نیستی محبّت به اهل صلاح نیز نداشته باشی،عربی بیابانی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:«مرد گروهی را دوست می دارد ولی(در عمل)به آنها ملحق نمی شود؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

او با کسانی است که دوستشان دارد.» (۱)عربی بیابانی در حالی که رسول خدا مشغول ایراد خطبه بود به پا خاست و عرض کرد:قیامت کی بر پا می شود؟فرمود:چه مقدار برای آن مهیّا شده ای؟ اعرابی گفت:نماز و روزۀ زیادی برای قیامت مهیّا نکرده ام امّا خدا و رسولش را دوست می دارم پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:تو با آنها که دوستشان داری محشور می شوی» (۲)پس مسلمانان(حاضر در مجلس)پس از شادمانی از اسلامشان از هیچ چیز بیشتر از این(بشارت)شادمان نشدند.این سخن است به این که بیشتر اطمینان مسلمین به دوستی خدا و رسولش بوده است. (۳)

ابو موسی گوید عرض کردم:ای رسول خدا مرد نمازگزاران را دوست می دارد ولی نماز نمی گزارد روزه گیران را دوست می دارد ولی روزه نمی گیرد -تا چند مورد را بر شمرد-پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«او با کسانی محشور می شود که آنها را دوست می دارد.» (۴)گفته شده:اگر دانشمند و دانشجو نیستی پس آنها را دوست بدار و گرنه

۱- (۱۹۲) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۴۳ از حدیث ابن مسعود روایت کرده است.
۲- (۱۹۳) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۴۹ از حدیث انس،و مسلم در (صحیح)،ج ۸،ص ۴۲ روایت کرده اند.
۳- (۱۹۴) در احیاء العلوم است«انّ اکبر بغیتهم کانت حبّ الله و رسوله».
۴- (۱۹۵) این حدیث مورد اتفاق است چنان که گذشت.

دشمن آنها مباش.

پس اکنون بینـدیش که ابلیس چگونه تو را به حسـد واداشـته و ثواب محبّت صالحـان را از تو گرفته و به این هم قناعت نکرده بلکه تو را دشـمن صالحـان قرار داده و تو را به کراهت از آنهـا وادار کرده است تـا آنجـا که به گنـاه افتاده ای و چگونه چنین نیست؟در حـالی که امیـد دارد که تو به مردی دانشـمند حسـد بورزی و دوست بـداری که آن عـالم در دین خـدا خطا کنـد و خطـایش آشـکار شود تـا رسوا گردد،و دوست داری که زبانش لال شود و نتوانـد سـخن بگویـد یا بیمار شود تا نه بدانـد و نه بیاموزد و کـدام گناه از این بیشتر است،پس ای کاش هرگاه نتوانی به عالم و صالح بپیوندی و به سـبب آن غمگین شوی لااقل از گنـاه و عـذاب آخرت در امان بمانی در حـدیث آمـده است«بهشتیان سه گروهنـد:نیکوکار و کسـی که نیکوکار را دوست بـدارد و کسـی که از نیکوکار آزار و حسد و دشـمنی و کراهت را منع کند» (۱)پس بیندیش که شـیطان چگونه تو را از تمام راههـای سه گانـۀ ورود به بهشت دور سـاخته تـا هرگز پیرامون بهشت نگردی و حسـد ابلیس در تو اثر کرده ولی حسـد تو در دشـمنت اثر نکرده است بلکه در خودت اثر گذاشته است،اگر حال تو ای حسود در خواب یا بیداری بر تو کشف شود خود را به صورت کسی خواهی دید که سنگی را به طرف دشمن خود می اندازد تا به جایی از بدنش برسد که کشته شود ولی سنگ به او اصابت نمی کنـد بلکه به حـدقه چشم راست خودش بر می گردد و آن را از حـدقه بیرون می آورد پس بیشتر خشـمگین می شود.دوباره محکم تر از اوّل سـنگ می زند و به چشم چپ خودش بر می گردد و آن را کور می کند و بر خشمش افزوده می شود.برای سوّمین بار سنگ می زند و به سر خودش اصابت می کند و آن را مجروح می سازد در حالی که دشمنش در هر حال سالم است و سـنگش هر بار به خودش بر می گردد و دشـمنانش پیرامون او بر او می خندنـد و شادی می کننـد.این اسـت حال حسود و ریشخند

ص:۴۷۷

۱- (۱۹۶) عراقی گوید:مأخذی برای این حدیث نیافتم.

شیطان به او،نه بلکه حال شخص حسود زشت تر از این است زیرا سنگی که به پرت کننده اش بر می گردد فقط چشمان شخص را از بین می برد و اگر هم بماند ناگزیر با مرگ از بین می رود،ولی حسد به گناه بر می گردد و گناه با مرگ از بین نمی رود و شاید گناه او را به خشم خدا و دوزخ بکشاند،پس اگر چشمش در دنیا از دست برود بهتر از آن است که چشم داشته باشد و با چشم وارد دوزخ شود و شعلهٔ آتش آن را از حدقه برکند.

پس ببین خدا از شخص حسود که زوال نعمت را از محسود خواسته است چگونه کیفر می گیرد و نعمت را از محسود نمی گیرد بلکه از شخص حسود می گیرد،چرا که در امان بودن از گناه خود نعمتی است و در امان بودن از غم و رنج نیز نعمتی دیگر،و هر دو نعمت از حسود زوال یافته است به تصدیق گفتهٔ خدای متعال: وَ لاٰ یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلاّٰ بِأَهْلِهِ (1)بسا که شخص حسود خود به بلایی که برای دشمنش می خواهد گرفتار آید،و کمتر اتّفاق می افتد که کسی دیگری را به بدی سرزنش کند و خود به آن بدی گرفتار نشود،تا آنجا که عایشه گفت:هیچ چیزی را برای عثمان آرزو نکردم مگر این که بر خودم وارد شد و اگر کشته شدن را برایش آرزو می کردم خود نیز کشته می شدم.این گناه خود حسد است،پس چگونه است گناه اختلاف و انکار حقّ و رها ساختن دست و زبان در انتقام گرفتن از دشمنان که از حسد نشأت می گیرد؟و اختلاف مرضی است که تمام امّتهای پیشین بدان هلاک شده اند.

درمان علمی حسد همین اموری بود که یاد شد.پس هرگاه انسان با اندیشه ای پاک و دلی آماده در آنها بیندیشد آتش حسد در دلش خاموش شود و بداند که حسود خود را هلاک و دشمنش را شاد و پروردگارش را خشمگین و زندگی خود را تیره می کند.

امّا درمان عملی که برای دفع حسد مفید واقع می شود این است که بر حسد حاکم شود و خود را موظّف بداند که در برابر هر گفتار و کرداری که حسد

۱- (۱۹۷) فاطر/۴۳:امّا این حیله گریهای سوء تنها دامان صاحبانش را می گیرد.

تقاضای انجام آن را دارد خلاف و عکس آن را انجام دهد،پس اگر حسد او را تحریک می کند که از محسود بد بگوید زبان خود را به مدح و ثنای او وادارد و اگر حسد او را به تکبّر ورزیدن بر محسود وامی دارد نفس خویش را به تواضع نسبت به محسود ملزم سازد و از او عذر بخواهد،و اگر او را از بخشش به محسود منع می کند خود را ملزم سازد که بیشتر به او ببخشد؛و هرگاه با زحمت این کار را بکند و محسود از آن آگاه شود دلش پاک شود و او را (حسود را)دوست بدارد و هرگاه محبّت محسود آشکار شود شخص حسود نیز به محبّت گراید و حسود را دوست بدارد و میانشان سازشی پدید آید که ریشهٔ حسد را قطع کند،زیرا فروتنی و ستایش و اظهار شادی به نعمت،دل صاحب نعمت را به حسود متمایل ساخته و آن را نرم می کند و او را ملزم می سازد که عمل حسود را با نیکی جبران کند.آنگاه احسان و نیکی که از روی تکلّف انجام داده با پاکی دل محسود به صورت طبیعت در می آید،و دیگر این گفتار شیطان به او مانع از احسان او به محسود نمی شود که می گوید:ای محسود اگر نسبت به شخص حسود تواضع کنی و او را بستایی دشمن حسود این عمل را حمل بر ناتوانی و ترس یا نفاق می کند و این برای تو خواری و ذلّت است.پس این گونه سخنان از حیله های شیطان است،بلکه رفتار نیک خواه طبیعی باشد یا ساختگی شدّت دشمنی را از هر دو سو در هم می شکند و از قدرت آن می کاهد و دل به دوستی و الفت باز می گردد و به وسیلهٔ آن دل از رنج حسد و اندوه دشمنی ورزیدن آسوده می شود،این است درمان حسد که سخت سودمند است،جز این که بسیار تلخ است،ولی در دوای تلخ منفعت است و هر کس تلخی دوا را تحمّل نکند به شیرینی درمان نمی رسد.تلخی دوا یعنی تواضع در برابر دشمنان و ستودن دشمن به منظور نزدیک شدن به وی از طریق توجه عمیق به مطالب یاد شده،رغبت به ثواب،راضی بودن به رضای خدا و دوست داشتن آنچه خدا دوست دارد آسان می شود امّا این که نفس او امتناع داشته باشد و خود را والاتر از آن بداند که چیزی در جهان بر خلاف خواستهٔ او باشد،نادانی است.در این صورت

است که آنچه انجام می شود می خواهد،زیرا انتظار ندارد که هر چه او می خواهد، بشود و از دست دادن هدف نومیدی و خواری است و برای رهایی از این خواری دو راه وجود دارد:یا آنچه او می خواهد بشود یا آنچه می شود(روی می دهد) بخواهد.حالت اوّل که در اختیار انسان نیست و راهی هم برای تکلّف و تلاش در آن نیست.امّا ورود به راه دوم امکان پذیر است و می توان آن را با تمرین به دست آورد.بنابراین به دست آوردنش بر هر خردمندی واجب است و درمان اساسی همین است.

امّا درمان اساسی حسد با ریشه کن ساختن عوامل حسد ممکن می شود که عبارتند از تکبر،عزّت طلبی،حرص زیاد بر آنچه به انسان مربوط نیست.بزودی شرح درمان این عوامل در جای خودش خواهد آمد،چرا که این عوامل ریشه های بیماری حسداند و بیماری جز با قطع ریشهٔ بیماری ممکن نمی شود و اگر ریشه از بیخ و بن کنده نشود آنچه بیان کردیم فقط مسکّن خواهد بود و بیماری حسد همچنان عود می کند و با بودن ریشه های مرض حسد تلاش در آرام ساختن آن به طول می انجامد،زیرا تا آدمی مقام را دوست بدارد نسبت به هر کسی که در برابر او در دلهای مردم مقام و منزلتی کسب کند حسد می ورزد و ناگزیر از آن غمگین می شود و تنها کاری که از او ساخته است این است که اندوه را بر خود آسان سازد و با دست و زبانش آشکار نکند،امّا این که دلش بکلّی از حسد تهی شود برایش ممکن نیست.

شرح آن مقدار از حسد که واجب است از دل زدوده شود

(۱)بدان که شخص آزاردهنده طبیعتا مورد خشم واقع می شود و غالبا هر کسی را که به تو آزار برساند دشمن می داری و هرگاه به نعمتی دست یابد نمی توانی بی تفاوت باشی و ناراحت نشوی به گونه ای که خوبی و بدی حال دشمنت در نظرت یکسان باشد،بلکه در نفس خویش میان این دو حالت فرق می گذاری،و همواره شیطان در حسدورزی نسبت به دشمن با تو می ستیزد ولی اگر عامل

حسـد در تو قوی شود و شـیطان تو را بر اظهار حسد شـفاهی و عملی برانگیزد به طوری که حسد از ظاهر تو با افعال اختیاریت معلوم شود،در این صورت تو حسودی و با حسد خود معصـیت کرده ای؛و اگر بکلّی ظاهر خود را از حسد بازداری و در باطن زوال نعمت محسود را بخواهی و در نفست از این حالت که داری خشـنود باشـی در این صورت نیز حسود معصیت کاری،زیرا حسـد صـفت قلبی است نه صـفت فعـل و عمل.خـدای متعـال می فرمایـد: وَ لا یَجِـدُونَ فِی صُـدُورِهِمْ حاجَهً مِمّا أُوتُوا (۱)و نیز فرمـود: وَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ کَمـا کَفَرُوا فَتَکُونُونَ سَواءً (۲)و فرمود: إِنْ تَمْسَسْـکُمْ حَسَنَهٌ تَسُؤْهُمْ (۳).امّا حسـد عملی غیبت و دروغ است یعنی عملی است که از حسـد سـر می زنـد و عین حسد نیست بلکه محلّ حسد قلب است نه اعضای بدن.آری حسد قلبی گناهی نیست که لازم باشـد از آن حلیّت بخواهی،بلکه معصـیتی میان بنـده و خـداست؛و تنها حلیّت طلبی از حسـد در موردی است که حسد به وسـیلهٔ اعضای بدن ظاهر شود.امّا اگر اعضای ظاهر خود را از حسدورزی منع کنی و با این حال دلت را ملزم سازی که از ترشـحات طبیعی حسد یعنی زوال نعمت از محسود خودداری کند،به طوری که گویی با طبیعت خود دشـمنی می ورزی و این دوری از صـفت حسـد از ناحیـهٔ عقـل در مقابـل میل طبیعی است،در این صورت آنچه را در مبارزه با حسـد بر تو واجـب اسـت انجـام داده ای و غالبـا بیش از ایـن مقـدار از اختیـارت بیرون اسـت،امّـا دگرگـون شـدن طبیعت به گـونه ای که آزاردهنده و نیکوکار در نظر انسان برابر باشند و شادمانی و اندوه انسان در مقابل نعمتی که برای محسود مهیّا شده یا گرفتاری که به او وارد آمـده برابر باشـد،از اموری است که طبیعت انسـان تا توجّه به لـذّتهای دنیوی دارد آن را نمی پـذیرد،مگر آدمی غرق در محبّت خدا شود مانند شخص واله و شیدا که کار چنین شخصی به آنجا می انجامد که دلش به جزئیّات احوال

۱- (۱۹۸) حشر/۹:و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی کنند.

۲- (۱۹۹) نساء/۸۹:آنها دوست دارند که شما هم مانند آنان کافر شوید و با هم برابر باشید.

۳- (۲۰۰) آل عمران/۱۲۰:اگر نیکی به شما برسد ناراحت می شوند.

بنـدگان توجّهی نمی کنـد،بلکه به همه بـا یـک چشم که چشم رحمت است می نگرد و تمام آنها را بنـدگان خـدا می دانـد و کارهایشان را نیز کار خـدا و مسـخّر قـدرت او می بینـد؛و اگر این حالت در انسان پدید آید مانند برق درخشـنده است و دوام نـدارد و دل پس از این حـالت به طبیعت(اوّلی)خـود بر می گردد و دشـمن یعنی شیطان به سـتیز خـود و وسـوسه اش بـاز می گردد،و هرگاه به وسیلهٔ کراهت قلبی(از حسـد)با وسوسهٔ شیطان مقابله کنـد تکلیف الهی خود را به انجام رسانـده و گروهی معتقدند که گناهکار نیست چرا که حسد در اعضای بدن او ظاهر نشده است.

به صورت مرفوع روایت شـده:«سه خصـلت است که برای مؤمن راه خروج از آنها وجود دارد،راه خروج او از حسـد این اسـت که ستم نکند» (۱)و سزاوارتر آن است که این روایت بر آنچه بیـان کردیم حمل شود و آن این که انسان به سـبب پایبنـدی به دین و عقل زوال نعمت دشـمن را نخواهد و این امر او را از سـتم و آزار دادن باز دارد زیرا ظاهر تمام روایاتی که در نکوهش حسـد وارد شـده دلالـت دارد که حسدورزنـده گنهکـار است،و حسـد صـفت قلب است نه فعـل و هر کس بـدی مسـلمانی را بخواهـد حسود است بنـابراین هرگـاه تنهـا بـا حسـد قلبی بی آن که کـاری کنـد گنهکـار باشـد این مطلبی است که در محل استنباط[به جای خود]قابل قبول است.

از این مطالب دانستید که انسان در مورد دشمنانش سه حالت دارد:یکی این که انسان بر حسب سرشت خود بدبختی مسلمانان را دوست بـدارد ولی به حکم عقلش از آن بیزار باشـد،و با نفس خود در آن مورد دشـمنی کنـد و دوست بدارد که اگر راهی داشته باشد آن میل(بدبختی مسلمانان)را از خود زائل سازد.چنین حسدی یقینا مورد عفو است چرا که در مبارزه با حسد بیشتر از این وسـیله ای در اختیـار انسان نیست؛دوّم این که آن(بـدبختی مسـلمانان)را دوست بـدارد و با زبان یا اعضای بـدنش از آن اظهار شادمانی کند و قطعا این همان

۱- (۲۰۱) پیش از این گذشت.

حسـد ممنـوع اسـت؛سـوّم کـه حـدّ میـانی اوّلی و دوّمی اسـت ایـن اسـت کـه در دل حسـد ورزی،بی آن کـه نفس خـود را بر حسدورزی اش دشـمن بداری و بدون این که انکار قلبی داشته باشی ولی اعضای بدن خود را از عمل کردن به مقتضای حسد حفظ کنی این قسم سوّم از نظر گناه داشـتن مورد اختلاف است،و ظاهرا بر این نوع حسد به تناسب زیادی و کمی میل به زوال نعمت از محسود گناه مترتّب می شود.

این پایان کتاب نکوهش خشم و کینه و حسـد از بخش مهلکات محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.به خواست خدا بعد از آن کتـاب نکوهش دنیـا می آیـد.و سـتایش در آغاز و انجام از آن خـداست و درود و سـلام بر محمّـد(صـلی الله علیه و آله)و خاندانش نثار باد.

ص:۴۸۳

کتاب نکوهش دنیا

اشاره

(۱)این ششمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ستایش از آن خداوندی است که به اولیای خود گرفتاریها و آفتهای دنیا را شناساند و عیبهای دنیا را برای آنان آشکار ساخت،تا در شواهد و نشانه های آن بنگرند و خوبیها و بدیهای دنیا را بسنجند،و بدانند که زشتیهای دنیا بیش از زیباییهای آن است.و امید به دنیا با بیم از آن برابری نمی کند و طلوع آن از کسوف در امان نیست،ولی دنیا به صورت زنی نمکین است که مردم به زیبایی آن تمایل دارند،در حالی که دنیا در درون بدیهایی دارد که رغبت کنندگان به وصال خود را هلاک می کند،و در عین حال از جویندگان خود می گریزد و نسبت به کسانی که به او روی می آورند بخل می ورزد،و هرگاه به کسی روی بیاورد آن کس از شرّ و وبال آن در امان نیست.اگر ساعتی نیکی کند یک سال بدی کند،و اگر یک بار بدی کند آن را سنّت قرار می دهد.بنابراین دایره های اقبال دنیا به بلاها نزدیک است و تجارت دنیا طلبان زیان و ضرر است و آفتهای دنیا پیاپی سینه های طالبان آن را هدف تیر قرار می دهد و جریان احوال دنیا از

ص:۴۸۵

خواری طالبانش سخن می گوید پس هر که عزّت دنیوی دارد به خواری دچار می شود و هر کس در دنیا مال بسیار دارد به اندوه و حسرت گرفتار آید.کار دنیا فرار از طالبان خود است و آن که از دنیا می گریزد دنیا وی را می طلبد، هر که به دنیا خدمت کند دنیا را از دست بدهد و هر که از آن روی بگرداند با او همراهی کند.خالصیهای آن از کدورتها و تیرگیها خالی نیست و شادی آن از تیرگیها جدا نمی باشد؛در پی سلامتی دنیا بیماری است و جوانی دنیا به سوی پیری در حرکت است،و نعمتهای آن نتیجه ای جز اندوه و پشیمانی ندارد، بنابراین دنیا بسیار حیله گر و فریبکار بسیار گریزان و پرنده است،همواره خود را برای طالبانش می آراید و هرگاه از دوستان دنیا شوند دندانهای خود را به آنها نشان دهد و اسباب منظم را بر آنها پریشان سازد،و شگفتیهای پنهان خود را برایشان آشکار کند و زهر کشنده خود را به آنان بچشاند،و تیرهای خود را که خطا نمی کند به طرف آنها نشانه رود.در همان حال که دنیا داران در رفاه و از دنیا شادمانند ناگهان به آنها پشت کند و گویی خوابی آشفته بود که می دیدند آنگاه با بلاها و مصیبتهایش به آنان حمله ور شود و آنها را همانند کشته های دروشده پایمال کند(نابود سازد)و با کفنهایشان در زیر خاک دفن کند،اگر کسی تمام روی زمین را مالک شود بزودی او را نابود می سازد به طوری که گویی چنین شخصی وجود نداشته است؛دنیا داران آرزوی شادمانی دارند و دنیا به آنها وعدهٔ دروغ می دهد تا بسیار آرزو کنند و قصرها بسازند امّا قصرهایشان قبرها شود،و جمعشان پراکنده و سعی آنها هدر گردد و برای کار خدا اندازهٔ معیّنی است.

و درود بر محمّد بنده و رسولش که مژده دهنده و بیم دهنده برای جهانیان فرستاده شده است و درود و سلام بسیار بر خاندان و یارانش که در دین پشتیبان او بودند و در برابر ستمگران یاور او.

امّا بعد،دنیا دشمن خدا و دوستان خدا و دشمن دشمنان خداست.امّا دشمنی دنیا به خدا به این است که راه را بر بندگان خدا می بندد.از این رو خدا

از آن زمان که دنیا را آفریده به آن نگاه نکرده است. (۱)امّا دشمنی دنیا به دوستان خدا این است که خود را برای آنها آراسته است و درخشندگی و تازگی خود را شامل آنها ساخته تا تلخی صبر در بریدن از آن را بچشند و امّا دشمنی دنیا نسبت به دشمنان خدا این است که آنها را با مکر و حیلۀ خود بتدریج زیر نظر می گیرد و با تورهای خود شکارشان می کند تا به آن اعتماد کنند.آنگاه آنها را خوار و از اوّل محتاج تر سازد پس از دنیا میوۀ حسرت بچینند که در برابر آن جگرها پاره می شود،آنگاه برای همیشه آنان را از سعادت محروم می سازد و آنها در فراق دنیا حسرت می خورند و از حیله گریهایش می نالند و کسی به فریادشان نمی رسد بلکه به آنها گفته می شود: قالَ اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ ؛ (۲)أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ (۳)و هرگاه گرفتاریها و بدیهای دنیا بسیار باشد ناگزیر باید حقیقت دنیا و ماهیّت آن را شناخت؛و از حکمت آفرینش آن با توجّه به دشمن بودنش آگاه شد،و راههای فریب کاری و بدیهای آن را درک کرد زیرا کسی که بدی را نمی شناسد از آن نمی پرهیزد و احتمال می رود که بدان گرفتار شود،و ما نکوهش دنیا و مثالهایش و حقیقت دنیا و شرح معانی آنها و انواع شغلهای مربوط به دنیا و دلیل نیاز به شغلهای اصولی،و علّت روی گرداندن مردم از خدا به سبب سرگرمی به امور زاید دنیا را به خواست خدا شرح می دهیم.

شرح نکوهش دنیا

(۱)در نکوهش دنیا آیات و مثلهای فراوان وارد شده و بیشتر قرآن در مورد نکوهش دنیا و برگرداندن مردم از دنیا و دعوتشان به آخرت است،بلکه هدف

ص:۴۸۷

۱- (۱) چنان که بزودی در حدیث خواهد آمد.

۲- (۲) مؤمنون/۱۰۸:می گوید دور شوید در دوزخ،و با من سخن مگوئید.

۳- (۳) بقره/۸۶:این ها همان کسانند که آخرت را به زندگی دنیا فروخته اند لذا در مجازات آنها تخفیف داده نمی شود و کسی آنها را یاری نخواهد کرد.

بعثت پیامبران(علیه السلام)همین بوده و فقط برای همین مبعوث شده اند.بنابراین نیازی نیست به آیات قرآن استشهاد کنیم چون آیات در این مورد آشکارند و تنها بعضی از روایات را که در نکوهش دنیا وارد شده است نقل می کنیم.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که بر گوسفند مرده ای گذشت و فرمود:«آیا این گوسفند مرده را می بینید که در نظر صاحبش خوار است؟عرض کردند:

آری از خواری اوست که آن را دور افکنده است؛فرمود:سوگند به خدایی که جانم در دست قدرت اوست دنیا در پیشگاه خدا خوارتر از گوسفند در نظر صاحبش می باشد،و اگر دنیا در نزد خدا با بال پشه ای برابر بود از آن شربت آبی به کافر نمی آشامانید.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دنیا و آنچه در دنیاست ملعون است مگر آن بخشی از دنیا که مال خداست.» (۳)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«هر کس دنیای خود را دوست بدارد به آخرتش زیان برساند و هر کس آخرتش را دوست بدارد به دنیایش ضرر برساند،پس آنچه را ماندنی است بر آنچه از بین رفتنی است برگزینید.» (۴)و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دوستی دنیا سرچشمه تمام گناهان است.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بسیار تعجب است از کسی که خانهٔ جاوید را تصدیق

۱- (۴) این حدیث را حاکم در(مستدرک)،ج ۴،ص ۳۰۶ به همین عبارت و ابن ماجه به شماره ۴۱۱۰،از حدیث سهل بن سعد روایت کرده اند.

۲- (۵) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۱۹۹،روایت کرده است.

۳- (۶) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه به سندی صحیح از جابر روایت کرده،و ابن ماجه به شماره ۴۱۱۲ به عبارت دیگر از ابو هریره.و ترمذی نیز در(سنن)،ج ۹،ص ۱۹۸،روایت کرده است.

۴- (۷) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۱۹ از حدیث ابو موسی اشعری روایت کرده است و آن را صحیح دانسته است.

۵- (۸) این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از حدیث حسن به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

دارد و برای خانۀ فریب(دنیا)تلاش می کند.» (۱)روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کنار مزبله ای ایستاد و فرمود:«به دنیا روی بیاورید و پارچه هایی را که در آن مزبله کهنه شده بود و استخوانهای پوسیده ای را برداشت (۲)و فرمود:این دنیاست.»این حدیث به این است که زینت دنیا بزودی مانند این پارچه های کهنه کهنه خواهد شد و بد نهایی را که در دنیا می بینی بزودی استخوانهای پوسیده می شود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دنیا شیرین و سرسبز است،و خدا شما را در آن جانشین قرار داده است تا بنگرد که چگونه عمل می کنید،چون دنیا برای بنی اسرائیل مهیّا شد و در آن به وسعت رسیدند و به زیور و زنان و لباس و بوی خوش تکبر ورزیدند.» (۳)عیسی(علیه السلام)فرمود:«دنیا را ارباب خود نگیرید که دنیا شما را بندگان خود بگیرد،گنج خود را نزد کسی بنهید که تباه نسازد زیرا بیم آن می رود که به گنج دنیا آفتی برسد ولی گنج خدا از آفت در امان است.» و نیز فرمود:«ای گروه حواریان من دنیا را برایتان به رو درافکندم،پس از من آن را از زمین بلند نکنید،زیرا از پلیدی دنیاست که خدا در آن معصیت می شود و آخرت فقط با رها کردن آن به دست می آید.بهوش باشید از دنیا بگذرید و آن را آباد نکنید،و بدانید که ریشه هر گناهی دوستی دنیاست،و بسا که شهوت یک ساعت موجب اندوه طولانی براش شهوت پرستان شود.»

ص:۴۸۹

۱- (۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الزهد از حدیث جریر به صورت مرسل روایت کرده است(المغنی).

۲- (۱۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الزهد و بیهقی در الشعب از طریق خود از روایت ابن میمون لخمی به صورت مرسل روایت کرده و در سند آن بقیه بن ولید است و حدیث را معنعن نقل کرده و چنان که در المغنی است.او مدلّس است.

۳- (۱۱) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۴۰۰۰ با حذف«ان بنی اسرائیل»روایت کرده و ابن ابی الدنیا از حدیث حسن به صورت مرسل با جمله زایدی که در آخر حدیث است نقل کرده چنان که در المغنی است.

و نیز فرمود:«دنیا را برای شما به رو درافکندم و بر پشت آن نشستید پس شاهان و زنان راجع به دنیا با شما نستیزند.امّا به شاهان در دنیا نستیزید زیرا تا زمانی که آنها را به دنیاشان واگذارید معترض شما نمی شوند،و امّا از زنان با روزه و نماز بپرهیزید».

و نیز فرمود:«دنیا هم طالب است و هم مطلوب پس کسی که طالب آخرت است دنیا او را می طلبد تا رزقش در دنیا کامل شود و کسی که طالب آخرت است دنیا او را می طلبد تا مرگ بیاید و گردنش را بگیرد.».

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«خداوند آفریده ای را که در نزد او مبغوض تر از دنیا باشد نیافریده است.و از آنگاه که دنای را آفریده به آن ننگریسته است.» (۱)روایت شده:«سلیمان بن داود(علیه السلام)در موکب خود عبور می کرد و پرندگان بر او سایه افکنده و جنّ و انس از چپ و راستش ملازم بودند.راوی گفت:

سلیمان به عابدی از بنی اسرائیل گذشت.عابد گفت:سوگند به خدا ای پسر داود،خدا به تو سلطنتی بس بزرگ داده است.راوی گفت:سلیمان سخن عابد را شنید و گفت:یک ذکر خدا که در نامۀ عمل مؤمن ثبت شود بهتر از آن چیزی است که به پسر داود داده شده است،زیرا آنچه به پسر داود داده شده از بین می رود ولی ذکر خدا می ماند.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شما را فزونی جستن بفریفت.فرزند آدم می گوید:

مالم مالم،آیا جز آن چه صدقه می دهی و می گذری یا می خوری و نابود می سازی یا می پوشی و کهنه می کنی مال توست.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دنیا خانۀ کسی است که خانه ندارد و ثروت کسی

۱- (۱۲) این حدیث را حاکم در تاریخ از حدیث ابو هریره روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

۲- (۱۳) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۲۳ از حدیث مطرف بن عبد الله بن شخّیر از پدرش روایت کرده است.

است که ثروت نـدارد و نابخرد برای دنیا،مال جمع می کنـد،و جاهل برای دنیا دشـمنی می ورزد،و نادان بر امور دنیا حسد می ورزد و کسـی که به یقین نرسـیده است برای دنیـا تلاش می کنـد.» (۱)پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«کسـی که وارد صبح شود و بزرگترین همّتش دنیا باشد در پیشگاه خدا ارجی ندارد،و خدا چهار خصلت را ملازم دل او سازد:

انـدوهی که هرگز قطع نشود،و گرفتاری که از آن هرگز آسوده نشود و فقری که هرگز به بی نیازی نرسـد،و آرزویی که هیچ گاه پایان نپذیرد.» (۲)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از آن زمان که خداوند دنیا را آفریده میان زمین و آسمان ایستاده است و خدا به آن نمی نگرد و دنیا در روز قیامت به درگاه خدا عرض می کند:پروردگارا امروز مرا بهرهٔ پست ترین دوستانت قرار بـده،خـدا می فرماید:خاموش هیچ ارزشـی نداری،من در دنیا تو را برای دوسـتانم نپسـندیدم و امروز(در قیامت)تو را برای آنها بپسندم.»؟! (۳)روایت شده:«خدای عزّ و جلّ چون آدم را از بهشت به زمین فروفرستاد به او گفت:برای ویران شدن بساز و برای نابود شـدن تولیـد مثل کن.» (۴)در اخبار مربوط به حضـرت آدم(علیه السـلام)روایت شده:«چون از شـجرهٔ ممنوعه خورد معـده اش برای بیرون آمـدن تفالـهٔ آن به حرکت آمـد و جز همان درخت هیـچ یک از طعامهای بهشت تفاله نداشت ازآن رو خدا از خوردن آن نهی

۱- (۱۴) در هیـچ مأخـذی بر تمام حـدیث برخورد نکردم آری اوّل حـدیث را احمـد در مسـند و بیهقی در الشـعب از حـدیث عایشه نقل کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
۲- (۱۵) این حـدیث را طبرانی در الاوسط از حـدیث ابو ذر بـدون جمله«الزم الله قبله»روایت کرده و همچنین ابن ابی الدّنیا آن را از حـدیث انس به اسـنادی ضـعیف و حـاکم از حـدیث حـذیفه روایت کرده و این جمله زایـد را فقـط صـاحب الفردوس از حدیث ابن عمر نقل کرده و چنان که در المغنی آمده آن هر دو ضعیفند.
۳- (۱۶) بـه مأخـذ این حـدیث برخـورد نکردم،ابن عسـاکر از امـام چهـارم(علیه السـلام)به صـورت مرسـل چنین روایت کرده است«انّ الله تعالی لمّا خلق الدنیا اعرض عنها فلم ینظر الیها من هوانها علیه» به الجامع الصغیر،ج ۱،ص ۷۲،رجوع کنید.
۴- (۱۷) به کافی،ج ۲،ص ۱۳۱ رجوع کنید،صاحب کافی مانند آن را روایت کرده است.

فرمود.آدم در بهشت می چرخید،خدا به ملکی امر کرد که با آدم سخن بگوید.

فرشته به او گفت:چه قصدی داری؟آدم گفت:می خواهم آنچه در شکم دارم دفع کنم.به ملک گفته شد:به آدم بگو:آنچه در شکم داری کجا می خواهی دفع کنی؟آیا بر روی فرش یا بر روی تخت؟یا در نهرها؟یا در زیر سایهٔ درختان؟آیا در بهشت جایی را مناسب این کار می بینی؟به زمین فرود بیا.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در روز قیامت گروههایی می آیند در حالی که اعمالشان مانند کوههای تهامه است؛فرمان می رسد که آنها را به دوزخ برند، عرض شد:ای رسول خدا آیا اهل نمازند؟فرمود:آری نماز می گزاردند و روزه می گرفتند و ساعتی از شب را بر می گزیدند و چون چیزی از دنیا بر آنها عرضه می شد به طرف آن می پریدند.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)در یکی از خطبه هایش فرمود:«مؤمن میان دو ترس قرار دارد میان زمانی که از عمرش گذشته است و نمی داند خدا با او چه خواهد کرد و میان زمانی که از عمرش مانده است و نمی داند حکم خدا در آن بقیه عمر چیست.پس لازم است از نفس خود برای خود توشه برگیرد و از دنیایش برای آخرتش،و از زندگی خود برای مرگش،و از جوانی خویش برای پیری اش،زیرا دنیا برای شما آفریده شده و شما برای آخرت آفریده شده اید،سوگند به خدایی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست پس از مرگ رضایت طلبی نیست و پس از دنیا خانه ای جز بهشت یا دوزخ وجود ندارد.» (۲)عیسی(علیه السلام)فرمود:«محبّت دنیا و آخرت در دل مؤمن استوار نشود چنان که آب و آتش در یک ظرف راست نیاید.» روایت شده«جبرئیل(علیه السلام)به نوح(علیه السلام)گفت:ای پیامبری که عمرت از تمام پیامبران درازتر است دنیا را چگونه یافتی؟فرمود:مانند خانه ای دو در که

۱- (۱۸) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از حدیث سالم غلام ابو حذیفه به سندی ضعیف روایت کرده و ابو منصور دیلمی از حدیث انس نیز به سندی ضعیف نقل کرده است(المغنی).

۲- (۱۹) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۷۰ روایت کرده است.

از یکی وارد شوی و از دیگری بیرون روی.» به عیسی(علیه السلام)گفته شد:«اگر برای خود خانه ای می ساختی چه خوب بود؟ فرمود:آفریدگانی که پیش از ما بودند برای(عبرت)ما کافی است.» پیامبرمان(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از دنیا بپرهیزید،چرا که دنیا از هاروت و ماروت ساحرتر است.» (۱)روایت شده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روزی بر یاران خود وارد شد و فرمود:

«آیا در میان شما کسی هست که بخواهد خدا کوری را از او بردارد و بینایش کند؟بهوش باشید هر کس به دنیا رغبت کند و آرزویش در دنیا طولانی شود به همان اندازه خدا دلش را کور سازد،و هر کس در دنیا زهد ورزد و آرزویش را کوتاه کند خدا بدون فرا گرفتن به او دانشی بدهد و بدون هدایتگری او را هدایت فرماید؛آگاه باشید پس از من گروهی خواهند بود که حکومت آنها جز با کشتن و تکبّر راست نیاید و ثروت جز با فخرفروشی و بخل،و محبّت جز با پیروی هوای نفس،بهوش باشید هر یک از شما که آن زمان را دریابد و با توانایی بر ثروت بر فقر صبر کند و در حالی که می تواند محبّت ورزد بر خشم و کینه شکیبا باشد،و بر خواری صبر کند در حالی که می تواند عزیز شود و این کار را برای خدا کند خدا در مقابل پاداش پنجاه صدیق به او بدهد.» (۲)روایت شده که روزی عیسی(علیه السلام)دچار رعد و برق و باران شدیدی شد و خانه ای می جست که بدان پناه ببرد.پس از دور خیمه ای به نظرش رسید و به طرف آن آمد ناگهان زنی را در آن دید.پس از آن روی گرداند پس غاری را در کوهی دید و به آنجا رفت ناگاه در آن شیری دید.عیسی(علیه السلام)دست را بر سر خویش نهاد و عرض کرد:خدای من برای هر چیزی مأوایی قرار داده ای و

۱- (۲۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش دنیا و بیهقی در الشعب از ابو دردا به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

۲- (۲۱) این حدیث را ابن ابی الدنیا و بیهقی به صورت مرسل روایت کرده اند و در سند حدیث ابراهیم بن اشعث است که ابو حاتم دربارهٔ او سخن گفته است(المغنی).

برای من مأوایی قرار ندادی خدا به او وحی کرد:مأوای تو در قرارگاه رحمت من است.در روز قیامت هزار حوریّه به ازدواج تو درآورم که با دست خود آنها را آفریده ام و در عروسی ات چهار هزار سال که هر روز آن به اندازۀ عمر دنیاست اطعام دهم و به یک منادی فرمان دهم ندا در دهد کجایند آنها که در دنیا زهد ورزیدند از عروسی عیسی بن مریم زاهد دیدن کنید.

عیسی(علیه السلام)فرمود:«وای بر صاحب دنیا،چگونه می میرد و دنیا و نعمتهای آن را رها می سازد؟دنیا او را می فریبد و او به دنیا اعتماد می کند،در حالی که دنیا او را خوار می سازد؛و وای بر فریب خوردگان،چگونه آنها به مصائبی دچار شدند که از آن روگردان بودند و چگونه از نعمتهایی که دوست داشتند جدا شدند و وعدۀ خدا دربارۀ آنان تحقّق یافت و وای بر کسی که دنیا همّت اوست و گناهان عمل اوست چگونه فردا به وسیلۀ گناهش رسوا می شود.» گویند:خدای متعال به موسی(علیه السلام)وحی کرد«ای موسی تو را با خانه ستمکاران(دنیا)چه کار است آن خانه خانۀ تو نیست همّت خود را از دنیا بیرون کن و به کمک عقلت از آن جدا شو،این خانه بد خانه ای است مگر برای کسی که در آن عمل کند در این صورت(دنیا)خانۀ خوبی است،ای موسی من در کمین ستمگرم تا انتقام ستم رسیده را از او بگیرم.» روایت شده«پیامبر(صلی الله علیه و آله)ابو عبیده جرّاح را[به مأموریتی]فرستاد پس ابو عبیده با ثروتی از بحرین آمد و انصار از آمدن او آگاه شدند و نماز صبح را با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خواندند و چون رسول خدا(صلی الله علیه و آله)نماز صبح بگزارد به طرف نمازگزاران برگشت.پس اصحاب پیامبر را طلبیدند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)هنگامی که آنها را دید لبخند زد و فرمود:چنین گمان می کنم که شما شنیده اید ابو عبیده مالی آورده است؟عرض کردند:آری ای رسول خدا،فرمود:مژده باد شما را و آرزو کنید آنچه مایۀ شادمانی شماست به خدا من از فقر بر شما نمی ترسم ولی از آن بیم دارم که مانند پیشینیان در دنیا به وسعت برسید پس بر یکدیگر حسد ورزید چنان که آنها حسد ورزیدند و دنیا شما را هلاک سازد،چنان که آنها را

هلاک ساخت.» (۱)ابو سعید خدری گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بیشترین چیزی که بر شما بیمناکم برکتهای زمین است که خدا برایتان بیرون می آورد،عرض شد:برکات زمین چیست؟فرمود:شکوفه(زندگی)دنیا.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دلتان را به یاد دنیا مشغول نسازید.» (۳)پس پیامبر از یاد دنیا نهی فرمود چه چه رسد به خود دنیا.

عمّار بن سعید گوید:عیسی(علیه السلام)از دهی گذشت.ناگاه اهالی آن را در جلو خانه ها و راهها مرده دید.به آنها گفت:ای گروه حواریان اینان به خشم خدا گرفتار شده و مرده اند و اگر به اجل خود می مردند یکدیگر را دفن می کردند، پس عرض کردند:ای روح خدا دوست داریم که از وضع آنها آگاه شویم، عیسی(علیه السلام)از پروردگارش علّت مرگ آنان را پرسید.خدا به او وحی کرد که چون شب فرارسد آنها را صدا بزن تو را پاسخ می دهند.چون شب شد بر فراز تپّه ای رفت آنگاه صدا زد ای اهل ده؟یکی پاسخ داد:لبّیک ای روح خدا، عیسی(علیه السلام)فرمود:حال و داستان شما چیست؟گفتند:شب به سلامت خفتیم و صبح خود را در هاویه یافتیم.عیسی(علیه السلام)فرمود:چرا؟سخنگو پاسخ داد برای این که دنیا را دوست می داشتیم و از گنهکاران اطاعت می کردیم عیسی پرسید:

دوستی شما به دنیا چگونه بود؟گفت:مانند دوست داشتن کودک مادرش را هرگاه دنیا به ما روی می آورد شاد می شدیم و هرگاه روی بر می گرداند غمگین شده می گریستیم.عیسی(علیه السلام)فرمود:چه شده که یارانت مرا پاسخ ندادند؟ گفت:زیرا بر دهان تمامشان به دست فرشتگان سخت گیر و دژم لگام زده شده؛

۱- (۲۲) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۲۱۲ روایت کرده چنان که در متن آمده است،و بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۱۳ با این عبارت روایت کرده«و تلهیهم کما الهتهم»و ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۸۷ نقل شده.

۲- (۲۳) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۱۳ و ج ۴،ص ۳۲ روایت کرده است.

۳- (۲۴) این حدیث را بیهقی در الشعب از محمد بن نصر حارثی به صورت مرسل به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

عیسی فرمود:چه شد که از میان آنها تو مرا پاسخ دادی؟عرض کرد:چون من جزء آنها نبودم،فقط در میان آنان بودم و چون عذاب بر آنها رسید مرا نیز با آنها بگرفت و من در لب پرتگاه دوزخ آویزانم نمی دانم از آن رهایی می یابم یا به رو در آن می افتم.مسیح(علیه السلام)به حواریان فرمود:به راستی خوردن نانی که از آرد سبوس نگرفته تهیّه شده با نمک و نان جوین و پوشیدن لباسهای پشمین و خوابیدن بر مزبله ها در صورتی که با عافیت دنیا و آخرت همراه باشد بسیار است.» (۱)روایت شده که بر ناقهٔ عضبای رسول خدا ناقه ای سبقت نمی گرفت.عربی بیابانی با ناقه اش آمد و بر ناقهٔ رسول خدا سبقت گرفت و این بر مسلمانان گران آمد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بر خدا حق است که هر چه در دنیا رفعت یابد آن را پست کند. (۲)

عیسی(علیه السلام)گفت:«چه کسی است که بر روی امواج دریا خانه ای بسازد، این خانه دنیاست آن را جای ماندن خود نگیرید.» به عیسی(علیه السلام)عرض شد:یک عمل به ما بیاموز که با انجام آن خدا ما را دوست بدارد،فرمود:دنیا را دشمن بدارید تا خدا شما را دوست بدارد.» ابو دردا گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر آنچه من می دانم بدانید بسیار می گریید و کم می خندید و دنیا در نظرتان پست می شود و آخرت را بر می گزینید.» (۳)آنگاه ابو دردا خود گفت:اگر آنچه من می دانم می دانستید آه سردی می کشیدید و بر خودتان می گریستید و اموالتان را بدون پاسدار رها می کردید و جز به مقداری که ناگزیر بودید به مال خود رجوع نمی کردید ولی

۱- (۲۵) به کافی،ج ۲،ص ۳۱۸ باب مذمّت دنیا رجوع کنید.

۲- (۲۶) این حدیث را بخاری،در(صحیح)،ج ۴،ص ۳۸ روایت کرده است.

۳- (۲۷) آغاز این حدیث را مسلم و بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۲۷ از حدیث ابو هریره روایت کرده و ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۱۹۴ و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۹۰ با اختلافی در عبارت از حدیث ابو ذر روایت کرده است.

یاد آخرت از دلهای شما رفته و آرزو در آن راه یافته و دنیا بر اعمالتان مسلّط شده است و مانند نادانان شده اید؛بعضی از شما بدتر از چهارپایان هستید که از بیم فرجام هوای خود را رها نمی سازد.شما را چه شده است که به یکدیگر دوستی نمی ورزید و خیر خواه هم نیستید در حالی که شما برادران دینی هستید و تنها پلیدی باطنتان میان شما جدایی افکنده و اگر در کار نیک با هم اجتماع می کردید به یکدیگر دوستی می ورزیدید.شما را چه شده است که در کار دنیا خیرخواه یکدیگرید و در کار دین خیر خواه هم نیستید و هیچ کدامتان دیگری را بر کار آخرت خیرخواهی نمی کند؟علّت آن فقط ضعف ایمان قلبی شماست.

اگر به خیر و شرّ آخرت یقین می داشتید چنان که به دنیا یقین دارید آخرت را بر می گزیدید،زیرا آخرت بر کارهایتان بیشتر تسلّط دارد اگر بگویید:دوستی دنیا بر آدمی غلبه دارد ما شما را می بینیم که نقد دنیا را برای نسیهٔ آن رها می کنید و خود را در به دست آوردن چیزی به زحمت می اندازید که به آن نمی رسید،پس شما بد گروهی هستید که به سوگندهایتان عمل نکردید چیزی که ایمان یقینی به سبب آن شناخته می شود،اگر در آنچه محمّد(صلی الله علیه و آله) آورده است تردید دارید نزد ما بیایید برایتان شرح دهیم و نور حقیقت را به شما بنمایانیم تا دلهایتان آرامش یابد به خدا دلهایتان نقصی ندارد که شما را معذور بداریم.شما در کار دنیای خود نظر درست اظهار می دارید و در کارهایتان دوراندیش هستید شما را چه شده که به بهرهٔ کمی از دنیا که به شما می رسد شاد می شوید و کمی از دنیا را که از دست می دهید آثار اندوه در چهره ها و زبانتان پدید می آید و آن را مصیبت نامیده و برای آن ماتم به پا می کنید و بیشتر شما بسیاری از کارهای دینی خود را رها می سازید،و اثری در چهره هایتان دیده نمی شود و حالتتان تغییر نمی کند.من خدا را از شما بیزار می بینم،بعضی از شما بعضی دیگر را با شادمانی ملاقات می کنید و تمامتان خوش ندارید با رفیقتان به چیزی که ناخوشایند اوست روبرو شوید از بیم آن که او نیز با شما چنین برخورد کند پس نسبت به یکدیگر کینه توز شدید و گیاهانتان در مزبله ای

روییده است و با هم بر انکار اجل همدل شدید،و دوست دارم که خدای متعال مرا از دست شما آسوده کند و مرا به کسانی ملحق سازد که دیدن آنها را دوست دارم اگر پیامبر زنده می بود این حالت شما را تحمّل نمی کرد اگر در میان شما خیری است به گوشتان رساندم،و اگر آنچه را در نزد خداست طالبید آسان به آن می رسید و بر خودم و شما از خدا کمک می جویم.

عیسی(علیه السلام)فرمود:«ای گروه حواریان به کمترین بهره دنیا با سلامت ماندن دین خشنود باشید چنان که اهل دنیا به کمترین بهرهٔ دین با سلامت ماندن دنیا خشنودند.»و در همین مضمون گفته شده است: (۱)

آری رجالا بادنی الدین قد قنعوا و لا اراهم رضوا فی العیش بالدّون

فاستغن بالدّین عن دنیا الملوک کما اس تغنی الملوک بدنیا هم عن الدین (۲)

عیسی(علیه السلام)فرمود:«ای کسی که دنیا می خواهی تا با آن نیکی کنی،اگر دنیا را رها کنی نیکوتر است.» پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)فرمود:«پس از من به دنیایی می رسید که ایمان شما را می خورد چنان که آتش هیزم خشک را می خورد.» (۳)خدای متعال به موسی(علیه السلام)وحی کرد:«ای موسی به محبّت دنیا اعتماد مکن پس هرگز گناه کبیره ای مرتکب نشوی که بر تو سخت تر از محبّت دنیا باشد.» موسی(علیه السلام)بر مردی گذشت که می گریست و برگشت در حالی که او همچنان گریه می کرد.موسی عرض کرد:خدایا بنده ات از ترس تو می گرید.

خداوند فرمود:«ای پسر عمران اگر مخ او با اشک دیدگانش جاری شود و دستهایش را به طرف من[آن قدر]بلند کند که بیفتد در حالی که دنیا را دوست می دارد او را نمی آمرزم.»

۱- (۲۸) مردانی را می بینم که به پایین ترین[درجهٔ]دین قناعت کرده ولی نمی بینم که به زندگی پست قناعت کنند.به وسیلهٔ دین از دنیای شاهان بی نیاز شو چنان که شاهان به دنیای خود از دین بی نیاز شدند.

۲- (۲۹) مردانی را می بینم که به پایین ترین[درجهٔ]دین قناعت کرده ولی نمی بینم که به زندگی پست قناعت کنند.به وسیلهٔ دین از دنیای شاهان بی نیاز شو چنان که شاهان به دنیای خود از دین بی نیاز شدند.

۳- (۳۰) عراقی گوید برای این حدیث مأخذی نیافتم.

علی(علیه السلام)فرمود:«در هر که شش خصلت جمع شود هیچ خواسته ای را برای رسیدن به بهشت و هیچ چیز را برای گریز از دوزخ رها نساخته است:

۱-کسی که خدا را بشناسد و اطاعتش کند ۲-شیطان را بشناسد و نافرمانیش کند ۳-حق را بشناسد و پیرو آن شود ۴-باطل را بشناسد و از آن بپرهیزد، ۵-دنیا را بشناسد و آن را دور بیفکند،۶-آخرت را بشناسد و آن را بطلبد.» مردی به علی(علیه السلام)عرض کرد:ای امیر المؤمنین دنیا را برای ما توصیف کن.

حضرت فرمود:«من برایت چه وصف کنم از خانه ای که هر که در آن تندرست است ایمنی ندارد،و هر که در آن بیمار است پشیمان است،و هر که در آن فقیر است غمگین است،و هر که در آن بی نیاز است گرفتار است،در حلال آن حساب و در حرام آن عذاب است.» یک بار همین مطلب از علی(علیه السلام)سؤال شد پس فرمود:«سخن به درازا بگویم یا به اختصار؟راوی عرض کرد:به اختصار،حضرت فرمود:حلال دنیا حساب دارد و حرام آن عذاب دارد.» (۱)علی(علیه السلام)فرمود:«دنیا در شش چیز خلاصه می شود:خوردنی،نوشیدنی، پوشیدنی،سوار شدنی،آمیزشی،بوییدنی:بهترین خوردنیها عسل است و آن نتیجهٔ چشیدن مگسی است؛بهترین نوشیدنیها آب است که بدکار و نیکوکار در آن برابرند؛بهترین پوشیدنیها ابریشم است و آن تنیدهٔ کرم پیله است؛بهترین مرکبهای سواری اسب است و بر روی آن مردان کشته می شوند؛و بهترین موجودی که با آن آمیزش می شود زن است و آن آمیزش بول دانی در بول دانی است.به خدا زن بهترین عضو خود(صورت)را می آراید در حالی که زشت ترین عضو آن خواستهٔ مرد است،و بهترین بوییدنیها مشک است و آن خون حیوانی است.

فصل:روایات اهل بیت(علیهم السلام)در نکوهش دنیا

(۱)می گویم:از طریق شیعه از اهل بیت(پیامبر(صلی الله علیه و آله)در نکوهش دنیا مطالبی

۱- (۳۰) به نهج البلاغه خطبهٔ شمارهٔ ۸۲ رجوع کنید.

رسیده که برای خداپرستان کافی است؛به ویژه از مولایمان امیر المؤمنین(علیه السلام)و کلمات حضرت در این مورد.در نهج البلاغه تو را بس است و پیش از این سخنی از آن حضرت در کتاب علم از بخش عبادات آنجا که نشانه های علمای آخرت را نقل می کردیم،بیان داشتیم.

در کتاب کافی از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«پیامبر(صلی الله علیه و آله) روزی غمگین از خانه بیرون شد پس فرشته ای که کلیدهای گنجینه های زمین در دستش بود نزد او آمد و عرض کرد:ای محمّد این ها کلیدهای گنجینه های زمین است پروردگارت به تو می فرماید:گنجها را بگشا و هر چه خواهی از آن بردار بی آن که چیزی از مقامت در نزد من کاسته شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفت:دنیا خانۀ کسی است که خانه ای ندارد (۱)و آن که نابخرد است برای دنیا جمع می کند،فرشته عرض کرد:به خدایی که تو را به حق پیامبر برانگیخت من این سخن را از فرشته ای در آسمان چهارم شنیدم آنگاه که کلیدها را به من دادند.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)به بزغاله مرده و گوش بریده ای که در مزبله ای افتاده بود گذر کرد حضرت به اصحاب فرمود:

این بزغاله چند می ارزد؟ عرض کردند:شاید اگر زنده بود به یک درهم نمی ارزید.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:به خدایی که جانم در قبضۀ قدرت اوست دنیا نزد خدا پست تر از این بزغاله نزد صاحبش است.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:دنیا طلبی ضرر زدن به آخرت است و طلب آخرت ضرر زدن به دنیاست پس به دنیا

۱- (۳۱) ممکن است معنای روایت این باشد که دنیا خانۀ کسی است که جز دنیا خانه ای ندارد و در آخرت بی بهره است.

۲- (۳۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۹.

۳- (۳۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۹.

ضرر بزنید که به ضرر زدن سزاوارتر است.» (۱)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:مرا با دنیا چه کار داستان من و دنیا داستان سواره ای است که در روز گرمی در زیر درختی کمی بیارمد.آنگاه برود و آن را ترک کند.» (۲)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«هیچ چیزی از دنیا جز گرسنگی و خوف رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را مسرور نمی ساخت.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«امیر المؤمنین(علیه السلام)به یکی از یارانش به قصد موعظه نوشت تو را و خودم را به تقوای کسی سفارش می کنم که معصیت او جائز نیست و امیدی جز به او نیست و بی نیازی فقط از طریق او میسّر است،زیرا هر که تقوای الهی داشت به عزّت و اقتدار رسید و سیر غذا و سیر آب شد و خردش از اهل دنیا بالاتر رفت،پیکرش با اهل دنیاست ولی عقل و دلش آخرت را می بیند آنچه چشمش از محبّت دنیا دیده با نور دلش آنها را خاموش ساخته،حرام دنیا را پلید دانسته و از آنچه شبهه ناك است پرهیز کرده است؛به خدا که به حلال خالص دنیا نیز جز به مقدار ضرورت توجّه نکرده است،مانند پارۀ نانی که به تنش نیرو بخشد و جامه ای که عورتش را بپوشاند،آن هم از خشن ترین پارچه ای که بیابد،و در عین حال به این غذا و لباس ضروری هم امید و اطمینانی ندارد،و تنها امید و اعتمادش به خدای آفریننده موجودات است.از این رو سعی و تلاش کند و بدن خود را به زحمت افکند تا دنده هایش آشکار شود و چشمانش به گودی فرورود و خدا در عوض او را قدرت بدنی و نیروی عقلی دهد و آنچه در آخرت برایش اندوخته بیشتر است؛بنابراین دنیا را رها کن که دوستی دنیا انسان را کور و کر و لال و زبون می سازد پس در آن

۱- (۳۴) همان مأخذ ج ۲،ص ۱۳۱؛حدیث به این دارد که دنیای نکوهیده آن است که مضرّ به آخرت باشد و امّا به مقدار نیاز در زندگی و ادامۀ حیات که به آخرت ضرر نمی زند نکوهیده نیست.

۲- (۳۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۴.

۳- (۳۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۹.

مقـدار کـه از عمرت مانـده است گذشـته را جـبران کن و فردا و پس فردا مگـو،زیرا نـابودی پیشـینیانت به سـبب ایسـتادگی بر آرزوهـا و امروز و فردا کردن بود تا ناگهان فرمان خـدا رسـید و آنها در غفلت بودنـد؛سـپس بر روی تابوت به سوی گورهای تنگ و تاریک خود رهسپار شدنـد و فرزنـدان و اهل بیت خود را رها کردنـد.پس با دلی متوجّه و از همه بریـده و ترک دنیا کرده،با تصـمیمی شـکست ناپذیر به خدا روی بیاور،خدا من و تو را بر بندگی اش یاری کند و به موجبات رضایت خود موفّق بدارد.» (۱)امام باقر(علیه السلام)فرمود که امام سـجّاد(علیه السـلام)فرموده است:«دنیا در حالی که پشت کرده کوچ می کند و آخرت در حالی که روی آورده می آید و برای هر کدام فرزندانی است.شما از فرزندان آخرت باشید و از فرزندان دنیا نباشید و از افراد بی میل به دنیا و مایل به آخرت باشید.آگاه باشید افراد بی میل به دنیا زمین را بستر خود گرفتند و خاک را فرش و آب را بوی خوش خود قرار داده و خویشتن را از دنیا بریده اند.

بهوش باشید هر که به بهشت مشتاق شود،شهوات را از یاد ببرد و هر که از دوزخ بترسد از محرّمات روی بگرداند و هر که در دنیا زهد ورزد،مصیبتها بر او آسان شود.

بهوش باشید خـدا را بنـدگانی است که گویی اهل بهشت را جاودان در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ گرفتار عـذاب دیـده انـد.مردم از شرّ آنهـا در امانـد،دلشـان غمگیـن اسـت،عفّت نفس دارنـد،نیازهایشـان کم است،چنـد روزی صبر کردنـد و به استراحت طولانی قیامت رسیدند.

امّا در شب گامهایشان برای عبادت صف کشیده،اشکشان بر چهره جاری است و به پروردگار خود پناه می برند و برای آزادی خود(از آتش دوزخ) کوشش می کنند.

امّا در روز خویشتندار و بردبار باشند،دانشمند،نیکوکار و پرهیزکار،در

ص:۵۰۲

۱- (۳۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۶.

لاغری مانند چوبهٔ تیری که ترس از عبادت آنها را تراشیده،هر که به آنها بنگرد گوید بیمارند،در صورتی که بیماری ندارند،یا گوید دیوانه اند،در صورتی که به امر بزرگی که یاد آتش دوزخ و وضع آن است گرفتارند.» (۱)از محمّد بن مسلم بن شهاب روایت است که گفت:از امام سجّاد(علیه السلام)سؤال شد:کدام عمل در نزد خدای متعال بهتر است؟فرمود:پس از معرفت خدا و رسولش هیچ عملی بهتر از بغض نسبت به دنیا نیست،و برای آن انواع بسیاری است و معصیت نیز انواع مختلف دارد.نخستین چیزی که خدا با آن نافرمانی شد تکبّر است که نافرمانی شیطان بود آنگاه که سرپیچی و تکبر کرد و از کافران شد،و دیگر حرص است که نافرمانی آدم و حوّا بود،آنگاه که خدا به آنها فرمود: فَکُلا مِنْ حَیْثُ شِئْتُما وَ لا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمِینَ (۲)،پس آدم و حوا چیزی را که بدان نیازی نداشتند برگرفتند و این خصلت تا روز قیامت در ذرّیهٔ آنها رخنه کرد،از این رو بیشتر چیزهایی که آدمیزاد می طلبد به آن نیاز ندارد.و دیگر حسد است که معصیت پسر آدم(قابیل)بود آنگاه که به برادرش(هابیل)حسد برد و او را کشت،و از معاصی یاد شده دوستی زنان و دنیا و ریاست و استراحت و سخن گفتن و برتری جویی و ثروت منشعب شد و این ها هفت خصلت است که تمام آنها در دوستی دنیا جمع شده اند؛از این رو پیامبران و دانشمندان پس از شناختن این مطلب گفتند:دوستی دنیا سرچشمهٔ هر خطا و گناه است و دنیا دو گونه است:«دنیایی که انسان را به بندگی و قرب خدا می رساند و دنیایی که مایهٔ لعنت و دوری از رحمت خداست» (۳).

از جابر روایت است که گفت:«خدمت امام باقر(علیه السلام)رسیدم،حضرت فرمود:ای جابر به خدا سوگند که افسرده و دلگیرم،عرض کردم:فدایت شوم

۱- (۳۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۱.

۲- (۳۹) بقره/۳۵:و از(نعمتهای)آن گوارا هر چه می خواهید بخورید(امّا)نزدیک این درخت نشوید که از ستمگران خواهید شد.در متن کتاب آیه به غلط،کلا من حیث شئتما نوشته شده در صورتی که صحیح آن و کلا منها رغدا حیث شئتما می باشد.-م.

۳- (۴۰) کافی،ج ۲،ص ۱۳۰.

دلگیری و غم شما چیست؟فرمود:ای جابر به راستی دین خالص خدا در دل هر که وارد شود،دلش از غیر خدا بر گردد،ای جابر!دنیا چیست و امید داری چه باشد؟مگر دنیا غیر از خوراکی است که می خوری یا جامه ای است که می پوشی یا زنی است که به او می رسی؟ ای جابر مؤمنان به ماندن در دنیا اطمینان نکردند و از رسیدن به آخرت ایمن نشدند.

ای جابر!آخرت خانهٔ پایدار است و دنیا خانهٔ نابودی و زوال،ولی اهل دنیا غافلند و گویی مؤمنان هستند که فقیه و اهل تفکّر و عبرتند:آنچه با گوشهای خود بشنوند ایشان را از یاد خدا باز نمی دارد و هر زینتی را که به چشم ببینند از یاد خدا غافل نمی شوند پس به ثواب آخرت رسیدند چنان که به این دانش رسیدند. (۱)

ای جابر بدان که اهل تقوی کم خرج ترین اهل دنیایند و تو را از همه بیشتر یاری می کنند،به محض این که تذکّر دهی یاریت کنند و اگر فراموش کنی به یادت آورند.از امر خدا بسیار می گویند و بسیار بر امر خدا پایدارند،برای دوستی پروردگارشان دل از همه چیز می برند و برای اطاعت مالک خود از دنیا در هراسند و از صمیم دل به خدا و محبّت او روی می آورند و دریافته اند که هدف اصلی همین است چون از اهمیّت بسزایی برخوردار است.بنابراین دنیا را مانند باراندازی بدان که در آن بار انداخته و سپس کوچ خواهی کرد.یا مانند مال و ثروتی است که در خواب به آن رسیده و پس از بیدار شدن چیزی از آن نداری.من این را به عنوان مثال برایت گفتم.زیرا دنیا در نظر خردمندان و خدا شناسان مانند سایهٔ بعد از ظهر است.

ای جابر!آنچه را خداوند از دین و حکمتش به تو سپرده حفظ کن و از آنچه برایت در نزد خداست مپرس،جز آنچه برای او نزد توست (۲)(پاداش خدا به

۱- (۴۱) توضیح مطلب این است:تو نیاز نداری از کسی بپرسی پاداشت در پیشگاه خدا چه اندازه است زیرا پاداشت در نزد خدا به مقدار عملی است که برای خدا انجام داده ای و حکم و قانون خدا را رعایت کرده ای پس عمل خود را مورد سؤال قرار بده و مقدار ثوابت را از عملت بشناس،یا مقصود این است که از پاداشت مپرس بلکه از رعایت احکام خدا بپرس زیرا به اندازهٔ رعایت احکام الهی به پاداش می رسی.

۲- (۴۲) توضیح مطلب این است:تو نیاز نداری از کسی بپرسی پاداشت در پیشگاه خدا چه اندازه است زیرا پاداشت در نزد خدا به مقدار عملی است که برای خدا انجام داده ای و حکم و قانون خدا را رعایت کرده ای پس عمل خود را مورد سؤال قرار بده و مقدار ثوابت را از عملت بشناس،یا مقصود این است که از پاداشت مپرس بلکه از رعایت احکام خدا بپرس زیرا به اندازهٔ رعایت احکام الهی به پاداش می رسی.

مقـدار دینـداری خودت می باشد)و اگر دنیا در نظرت غیر آنچه گفتم باشد،باید به خانۀ عذر خواهی روی(و از اعتقاد بد خود آمرزش بخواهی) به جان خودم بسا که شخصی به چیزی حریص باشد و چون به دستش آید، موجب بدبختی او شود و بسا که شخصـی از چیزی بـدش بیایـد و چون به آن برسد موجب سـعادتش شود.این است که خدای متعال می فرماید: وَ لِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ .» (۱)از امام باقر(علیه السلام)روایت است که فرمود:«داستان شخص حریص به دنیا، داستان کرم ابریشـم است که هر چه بیشـتر بر خـود بتنـد،راه بیرون آمـدنش دورتر شـود تـا از غصّه بمیرد.» (۲)از عبـد الله بن قـاسم از امام صـادق(علیه السـلام)روایت شـده که فرمود:«هرگـاه خـدا خیر بنـده ای را بخواهـد،او را به دنیـا بی میل و در دین دانشـمند می کنـد،و او را به عیبهای دنیا بینا می سازد،و به هر که این خصـلتها داده شود،خیر دنیا و آخرت داده شده؛و فرمود:هیچ کس حق را در راهی بهتر از زهد در دنیا نجسته است و زهد بر خلاف خواستۀ دشمنان حق است.عبد الله گوید:عرض کردم:

فدایت شوم از چه چیزی باید پرهیز کرد؟فرمود:از دلبستگی به دنیا و فرمود:

این کار جز از شـخص بسـیار صـبور و کریم ساخته نیست همانا دنیا چنـد روز انـدك است،بر شـما حرام است که مزۀ ایمان را بچشید مگر به دنیا بی میل شوید.» (۳)شنیدم امام صادق(علیه السلام)می فرمود:«چون مؤمن از دنیا کناره گیرد رفعت پیدا کند و شـیرینی محبّت خـدا را دریابـد،و در نزد اهل دنیاماننـد دیوانه نمایان شود،در صورتی که شـیرینی محبّت خدا را آنهایی می چشـند که به چیز دیگری مشـغول نشوند،و شـنیدم می فرمود:هرگاه دل صفا پیدا کند،زمین برایش تنگ شود تا آنجا که پرواز کند.» (۴)

۱- (۴۲) کافی،ج ۲،ص ۱۳۳.

۲- (۴۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۴.

۳- (۴۴) همان مأخذ ج ۲،ص ۱۳۰.

۴- (۴۵) همان مأخذ ج ۲،ص ۱۳۰.

از امـام صادق(علیه السـلام)روایت است که فرمود:«تمام خوبیها در خانه ای نهاده شـده و کلیـد آن را بی میلی به دنیا قرار داده اند.آنگاه گفت:رسول خدا(صـلی الله علیه و آله) فرمود:انسان شـیرینی ایمان را در کام دلش نمی چشد مگر این که به خوردن در دنیا اهمیّت ندهد.» (۱)از امام صادق(علیه السـلام)روایت شده که فرمود:«کسـی که به دنیا بی میل باشد خدا حکمت را در دلش اسـتوار کنـد و زبانش را به آن گویا سازد،و او را به عیبهای دنیا و درد و دوایش بینا کند،و او را از دنیا سالم بیرون برد و به دارالسـلام (بهشت)درآورد.» (۲)از حضـرت صادق(علیه السـلام)روایت است که فرمود:«حکایت دنیا حکایت آب دریاسـت که تشـنه هر چه از آن بنوشـد بر عطش او افزوده شود تا او را بکشـد.» (۳)از امام هفتم(علیه السـلام)روایت شده که فرمود:«ابو ذر(ره)گفت:خـدا به دنیا از طرف من جزای نکوهش دهـد،پس از دو گرده نان جو که یکی را صـبحانه و دیگری را شام خود سازم و پس از دو پارچهٔ پشـمین که یکی را لنگ و دیگری را ردا قرار دهم.» (۴)از حضرت رضا(علیه السلام)روایت است که فرمود:عیسـی بن مریم(علیه السـلام)به حواریان گفت:ای بنی اسـرائیل بر آنچه از دنیا از دستتان رفت افسوس مخورید،چنان که اهل دنیا چون به دنیای خود برسند بر دین از دست دادهٔ خود افسوس نخورند» (۵).

فصل:سخنان بزرگان دربارهٔ دنیا

(۱)ابو حامـد گویـد:در آثار گذشـتگان آمده است:لقمان گفت:پسـرکم دنیا ژرف دریایی است که مردم بسـیاری در آن غرق شده اند پس باید کشتی ات در

ص:۵۰۶

۱- (۴۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۸.

۲- (۴۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۸.

۳- (۴۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۴.

۴- (۴۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۴.

۵- (۵۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۷.

آن دریا تقوای الهی باشد و درون کشتی ایمان به خدا و بادبان آن توکّل بر خدا باشد (۱)شاید که نجات پیدا کنی و گمان ندارم که نجات یابی.

یکی از حکیمان گوید:تو به هیچ بهره ای از دنیا نمی رسی مگر این که پیش از تو اهل آن بوده و بعد از تو نیز اهل آن خواهند بود و برایت از دنیا جز شام شبی یا نهاری نیست،بنابراین برای یک وعده غذا خودت را هلاک مکن در دنیا روزه بگیر و در آخرت افطار کن چرا که در رأس مال دنیا خواهشهای نفسانی است و بهرهٔ آن دوزخ است.

به یکی از زاهدان گفته شد:روزگار را چگونه می بینی؟گفت:بدنها را فرسوده می کند،و آرزوها را تازه می کند و مرگ را نزدیک می سازد،گفت:

حال اهل دنیا چیست؟گفت:هر کس به آن دست یافت به رنج افتاد و هر که آن را از دست داد دچار زحمت شد و در این مورد گفته شده است:

و من یحمد الدنیا لعیش یسّره فسوف لعمری عن قریب یلومها

اذا ادبرت کانت علی المرء حسره و ان اقبلت کانت کثیرا همومها (۲)

یکی از حکیمان گوید:دنیا بود و من در آن نبودم و دنیا می گذرد و من در آن نخواهم بود،بنابراین به آن آرامش نمی یابم،زیرا زندگی آن پست و ناچیز و صاف آن تیره است و اهل دنیا از آن به سه علّت می ترسند،زوال نعمت، مصیبتی که به آنها برسد،یا مرگ حتمی.

یکی از حکیمان گوید:یکی از عیبهای دنیا آن است که به هیچ کس آنچه استحقاق دارد نمی دهد بلکه یا زاید بر آن می دهد یا کمتر از آن.

دیگری گفته است:هر آنچه را نعمت می بینی گویی مورد خشم است و در

۱- (۵۱) کلینی(ره)در کافی،ج ۱،ص ۱۶،روایت را از موسی بن جعفر(علیه السلام)تا توکّل بر خدا باشد روایت کرده است.

۲- (۵۲) هر کس دنیا را برای زندگی شادی بخش آن بستاید بجانم سوگند بزودی دنیا را نکوهش خواهد کرد. هرگاه دنیا روی برگرداند افسوسی برای انسان است و اگر روی بیاورد غمهایش بسیار است.

جای خود نهاده نشده است.

یحیی بن معاذ گوید:دنیا دکان شیطان است پس از دکان او چیزی ندزد که در پی آن بیاید و از تو بگیرد.

فضیل گوید:اگر دنیا از جنس طلا باشد نابود شدنی است و اگر آخرت از سفال باشد ماندنی است و بر ما لازم است که سفال ماندنی را بر طلای فانی برگزینیم،پس چگونه است حال ما که سفال فانی را بر طلای ماندنی برگزیده ایم.

ابو حازم گوید:از دنیا بپرهیزید،زیرا به من خبر رسیده که در روز قیامت بنده ای که دنیا را مهمّ شمرده متوقّف کنند و گفته شود:این شخص آنچه را خدا کوچک شمرده بزرگ داشته است.

ابن مسعود گوید:هیچ یک از مردم داخل صبح نشود مگر این که مهمان است و مالش عاریه است بنابراین مهمان رفتنی و عاریه پس دادنی است و گفته شده است:

و ما المال و الاهلون الّا ودیعه و لا بدّ یوما ان تردّ الودائعا (۱)

اصحاب رابعه او را دیدار کردند.پس از دنیا سخن گفتند و به نکوهش آن پرداختند رابعه به آنها گفت:از گفتگوی دنیا خاموش شوید و اگر دنیا در دلتان جایی نمی داشت بسیار از آن سخن نمی گفتید،بهوش باشید هر کس چیزی را دوست بدارد از آن بسیار سخن بگوید:به ابراهیم بن ادهم گفته شد:

در چه حالی؟گفت:

نرقع دنیانا بتمزیق دیننا فلا دیننا یبقی و لا ما نرقع

فطوبی لعبد آثر الله ربه و جاد بدنیاه لا یتوقع (۲)

ص:۵۰۸

۱- (۵۳) مال و خاندان فقط امانتند و ناگزیر باید روزی امانتها را(به صاحب آن)برگرداند.

۲- (۵۴) ما دنیای خود را با پاره کردن دینمان پینه می کنیم(از دینمان روی دنیایمان می گذاریم) در این صورت نه دینمان سالم می ماند و نه دنیایی که با دین پینه کرده ایم،پس خوشا به حال بنده ای که خدای خود را برگزیند و برای رسیدن به آخرت از دنیای خود ببخشد.

و گفته شده است:

اری طالب الدنیا و ان طال عمره و نال من الدنیا سرورا و انعما

کبان بنی بنیانه فاتمه فلما استوی ما قد بناه تهدما (۱)

و نیز گفته شده:

هب الدنیا تساق الیک عفوا أ لیس مصیر ذاک الی انتقال

و ما دنیاک الا مثل فیء أظلّک ثم آذن بالزوال (۲)

لقمان به پسرش گفت:پسرکم دنیای خود را به آخرتت بفروش که از هر دو بهره ببری و آخرتت را به دنیایت نفروش که از هر دو زیان ببری.

مطرف بن شخّیر (۳)گفته است:به گوارایی زندگی شاهان و نرمی لباسهایشان منگر لیکن به زود کوچ کردنشان(از دنیا)و بدی عاقبتشان بنگر.

ابن عباس گوید:خدا دنیا را سه جزء قرار داده:یک بخش برای مؤمن،و یک بخش برای منافق،و یک بخش برای کافر،پس مؤمن توشه برمی گیرد و منافق می آراید و کافر بهره می برد.

یکی از بزرگان گوید:دنیا مرداری است و هر کس چیزی از آن بخواهد باید بر همنشینی سگان و نزاعشان صبر کند،و گفته شده است:

یا خاطب الدنیا الی نفسها تنح عن خطبتها تسلم

ان التی تخطب غداره قریبه العرس من الماتم (۴)

ابو دردا گوید،از پستی دنیا در نزد خدا این است که نسبت به خدا فقط در

ص:۵۰۹

۱- (۵۵) دنیا طلب را اگر چه عمر طولانی کند و به نعمتها و شادمانیهای دنیا برسد مانند آن کس می بینم که ساختمانی بسازد و چون تکمیل شود ساختمان خود را ویران سازد.

۲- (۵۶) بر فرض که دنیا رایگان به دست تو آید آیا سرانجام از دنیا منتقل نمی شوی دنیای تو همانند سایه ای است که از آن بهره می بری آنگاه بر طرف می شود.

۳- (۵۷) ظاهرا مقصود مطرف بن عبد الله بن شخیر است(شخیر به کسر(ش)و(خ)مشدّد است).

۴- (۵۸) ای کسی که(عروس زیبای)دنیا را برای خود خواستگاری می کنی از خواستگاری او دوری کن تا سالم بمانی،زنی که خواستگاری می کنی بسیار فریبکار است و عروسی(شادی)آن به اندوه نزدیک است(شادی آن با غم قرین است).

دنیا معصیت می شود،و کسی به آنچه در نزد خداست نمی رسد جز با رها ساختن دنیا و گفته اند:

و ما الناس الا هالک و ابن هالک و ذو نشب فی الهالکین غریق

اذا امتحن الدنیا لبیب تکشفت له عن عدو فی ثیاب صدیق (۱)

شاعری گفته است:

یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

افنی القرون التی کانت منعمه کر الجدیدین اقبالا و ادبارا

یا من یعانق دنیا لا بقاء لها یمسی و یصبح فی دنیاه سفّارا

هلّا ترکت من الدنیا معانقه حتی تعانق فی الفردوس ابکارا

ان کنت تبغی جنان الخلد تسکنها فینبغی لک ان لا تامن النارا. (۲)

ابو امامه باهلی گوید:چون پیامبر(صلی الله علیه و آله)برانگیخته شد ابلیس پیش لشکریان خود آمد؛به شیطان گفتند پیامبری مبعوث شده و امّتی پدید آمده است.شیطان پرسید:آیا دنیا را دوست می دارند؟گفتند:آری،گفت اگر دنیا را دوست دارند اهمیّت نمی دهم که بت نپرستند و همانا صبحگاهان و شامگاهان نزد آنها می روم و سه چیز برایشان می برم:گرفتن مال به ناحق،و خرج کردن آن به ناحق و نبخشیدن آن به ناحق و تمام بدیها از این ها نشأت می گیرد.

گفته اند:از دنیای سحرکننده بپرهیزید،زیرا دلهای علما را سحر می کند.

ص:۵۱۰

۱- (۵۹) مردم یا خود هلاک شونده یا فرزند هلاک شونده اند و در حالتی قرار دارند که برایشان رهایی نیست و در میان هلاک شوندگان غرق می شوند.هرگاه شخص خردمندی دنیا را بیازماید برایش روشن شود که دنیا دشمنی است در لباس دوست.

۲- (۶۰) ای کسی که در اول شب شادمان خوابیده ای بدان که گاه رویدادها در سحرگاهان در خانه ها را می کوبند. حملهٔ شب و روز از نظر اقبال و ادبار روزگار قرنهایی را که(انسانها)در آن از نعمت بهره مند بودند از بین برد و فانی ساخت.ای کسی که به دنیای فانی علاقه مندی و با آن معانقه می کنی و صبح و شام در آن سفر می کنی،چرا معانقه کردن با دنیا را رها نکردی تا در بهشت با دختران باکره معانقه کنی اگر می خواهی که در بهشت جاودان مسکن گزینی بر تو لازم است که از آتش دوزخ ایمن نباشی.

وهب گوید:در بعضی از کتابها آمده است:دنیا غنیمت زیرکان و مایهٔ غفلت نادانان است؛آن را نمی شناسند تا از آن بیرون روند پس درخواست بازگشت می کنند ولی برنمی گردند.

لقمان به پسرش گفت:پسرکم از روزی که به دنیا آمدی به دنیا پشت کرده و به آخرت روی آورده ای،پس تو به خانه ای که به آن نزدیک می شوی نزدیکتر از خانه ای هستی که از آن دور می شوی.

یکی از بزرگان گوید:شگفتا بر کسی که می داند مرگ حق است چگونه می خندد،و شگفتا بر کسی که می داند دوزخ حق است چگونه می خندد،و شگفتا بر کسی که دگرگونی دنیا را نسبت به اهل خود می بیند چگونه به آن اطمینان می کند و شگفتا بر کسی که می داند مقدّر(الهی)حق است چگونه(در طلب رزق)رنج می کشد.

مردی از نجران که دویست سال عمر داشت بر معاویه وارد شد معاویه از او پرسید:دنیا را چگونه یافتی؟گفت:سالهایی در گرفتاری و سالهایی در رفاه، روزی به روزی و شبی به شبی فرزندی زاده شود و دیگری هلاک شود و اگر نوزادی نبود مردم فانی می شدند و اگر کسی هلاک نمی شد دنیا بر اهلش تنگ می شد.معاویه به او گفت:آنچه خواهی درخواست کن گفت:عمر گذشته را برگردان یا اجل حاضر را دفع کن معاویه گفت:این کار در دست من نیست آن مرد گفت:پس به تو نیازی ندارم.

بشر گوید:هر که از خدا درخواست دنیا کند از او درخواست کرده که (روز قیامت)بیشتر در مقابل خدا بایستند.

ابو حازم گوید:در دنیا چیزی نیست که تو را خوشحال کند جز این که خدا چیزی همراه آن کرده است که تو را بدحال کند.

دیگری گفته است:نفس فرزند آدم از دنیا بیرون نرود جز با سه حسرت:از آنچه گرد آورده سیر نشده،و به آنچه آرزو می کرده نرسیده،و برای خانه ای که وارد آن می شود نیکوتوشه ای برنگرفته است.

به یکی از عابدان گفته شد:به ثروت رسیده ای،گفت:کسی به ثروت رسیده که از بردگی دنیا آزاد شده باشد.

ابو حازم گوید:خرج دنیا و آخرت سنگین است،امّا خرج آخرت برای این که در آن یاوری نداری،و امّا خرج دنیا برای این که به هر چیزی دست بزنی می یابی که پیش از تو گنهکاری به آن رسیده است.

به حکیمی گفته شد:دنیا از آن کیست؟گفت:از آن کسی که آن را رها کند به او گفته شد:آخرت از آن کیست؟گفت:از آن کسی که آن را بطلبد.

حکیمی گفت:دنیا خانه ای است ویران و از آن ویران تر دل کسی است که آن را آباد می کند،و بهشت خانه ای است آباد و آبادتر از آن دل کسی است که در جستجوی آن است.

ابراهیم بن ادهم به مردی گفت:آیا یک درهم در خواب نزدت محبوب تر است یا دیناری در بیداری؟گفت:دیناری در بیداری،گفت:دروغ می گویی زیرا آنچه را در دنیا دوست داری گویی آن را در خواب دوست داری و آنچه را در آخرت دوست داری گویی آن را در بیداری دوست داری.

یحیی بن معاذ گوید:خردمندان سه گروهند:کسی که دنیا را رها سازد پیش از آن که دنیا او را رها سازد،و قبرش را بسازد پیش از آن که در آن وارد شود،و کسی که خالق خود را خشنود سازد پیش از آن که او را دیدار کند.

و نیز گفته است:از بدی دنیا که به تو می رسد این است که آرزویی در دلت می افکند که تو را از بندگی خدا باز می دارد پس چگونه است حال کسی که به دنیا گرفتار آمده است؟ و گفته اند:هر کس به دنیا روی بیاورد،آتش آن حرص است که او را بسوزاند تا خاکستر شود و هر کس به آخرت روی بیاورد به آتش آن خالص شود،پس قطعه ای طلای سودمند شود؛و هر کس به خدای متعال روی بیاورد آتش توحید او را بسوزاند پس گوهری شود که قیمت آن را نمی توان تعیین کرد.

ص:۵۱۲

جلد ششم

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص :٢

محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی قدس سره متوفی ۱۰۹۱ ه- . ق

راه روشن : ترجمه کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

جلد ششم

ترجمه عبدالعلی صاحبی

ص :۳

فهرست مطالب

ص :۵

فهرست مطالب

فهرست مطالب

ص :۷

فهرست مطالب

ص :۸

فهرست مطالب

ص :۷

تتمه کتاب نکوهش دنیا

اشاره

(۱)بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

پندهایی در نکوهش دنیا

(۲)روزی علی(علیه السلام)ضمن ایراد خطبه فرمود:«بدانید که شما می میرید و پس از مرگ زنده می شوید و برای پاسخگویی به اعمالتان متوقف می شوید،و پاداش و کیفر اعمالتان داده می شود.زندگی دنیا شما را نفریبد،زیرا دنیا خانه ای است که اهل آن را از هر سو غم و اندوه در میان گرفته و به نابودی معروف،و به مکر و فریب توصیف شده است.هر چه در دنیاست رو به زوال است و در میان اهل خود به نوبت می گردد(یک بار به نفع انسان و دیگر بار به ضرر انسان است).همواره به یک منوال نپاید و واردشوندگان دنیا از شر آن سالم نمانند.در همان حال که اهل دنیا در شادمانی و رفاهند،ناگهان گرفتار بلا-و فریب می شوند؛حالا-تش گوناگون است؛نوبتهایش همواره در تغییر است(گلش با خار و نوشش با نیش و...توأم است).خوشی در آن نکوهیده است و رفاه در آن دوام نیابد؛ساکنان دنیا هدف تیرهای بلایند که خدنگهای خود را به سویشان نشانه می رود و با مرگ نابودشان می سازد.در دنیا هر جیفه(روزی انسان)محترم و مقدّر است و بهرهٔ انسان از آن بسیار است؛بندگان خدا بدانید که شما و عیش و نوشی که در جهان دارید از

اینجا به راه کسانی می روید که پیش از شما بوده اند و بیشتر از شما عمر کرده اند.از شما قوی تر و شهرهایشان از شما آبادتر و آثارشان از شما مهم تر بوده است؛پس صداهایشان خاموش شد،پس از آن مدتی طولانی در کارها به میل خود تصرف کردند،جسدهایشان پوسید و شهرهایشان ویران و نشانه هایشان نابود شد؛کاخهای استوار و تختها و بسترهای گسترده را به سنگهای سخت و گورهای گلین لحددار تبدیل کردند.هر یک از آن گورها به هم نزدیک لیکن ساکن آنها غریب و دور است(نمی تواند از دیگری دیدن کند).در میان عمارتی هستند که اهل آن هراسان و در میان محله ای ساکنند که گرفتارند؛با آبادانی انسی ندارند و همانند همسایگان و برادران به هم نمی پیوندند؛با این که خانه هایشان به هم نزدیک و همسایه اند.چگونه میانشان پیوند و ارتباط باشد،در حالی که پوسیدگی آنها را در زیر سینهٔ خود خرد کرده و سنگ و خاک آنان را خورده است (نابودشان ساخته)و پس از زنده بودن مرده اند و بعد از تازگی زندگی در هم شکسته و پوسیده شده اند و دوستان برای آنها گرد آمده ولی آنان در خاک آرمیده و کوچیده اند و بازگشت ندارند.دور است دور است(بازگشتن)نه چنین است،بازگشتن(به دنیا) سخنی است که مردگان می گویند و پشت سرشان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند.چنین نپندارید که شما نیز همانند آنان پوسیده و فرسوده می شوید و در یک جا خواهید بود و آن آرامگاه مانند شخص رهن دهنده شما را به گروگان گرفته و در آغوش کشیده است،حالتان چگونه است اگر کارها بگذرد و مردگان از گورها بیرون آیند و آنچه در سینه هاست گرد آید و برای پاسخ گویی(به اعمال خود)در برابر خدای بزرگ شما را متوقّف سازند،و دلها از بیم گناهان گذشته بپرد و پرده های اسرارتان بدرد و عیبها و رازهایتان آشکار شود.آنجا هر کس آنچه را بدست آورده پاداش داده شود.

خداوند می فرماید: لِیَجْزِیَ الَّذِینَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ الَّذِینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی . (۱)

ص:۱۰

۱- (۱) نجم/۳۱:تا بدکاران را به خاطر اعمال بدشان کیفر دهد،و نیکوکاران را در برابر اعمال نیکشان پاداش.

و نیز فرمود: وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمّا فِیهِ (۱).خدا ما و شما را از عمل کنندگان به قرآن و پیروان اولیا و دوستانش قرار دهد تا ما و شما را به لطف خود به بهشت درآورد،چه او بزرگ و ستوده است.» (۲)و نیز آن حضرت(علیه السلام)در خطبه اش فرمود:«شما را به تقوای الهی و رها ساختن دنیایی که شما را رها می سازد،اگر چه رها کردن آن را دوست ندارید،سفارش می کنم؛ دنیایی که بدنهای شما را فرسوده می کند اگر چه شما تازه بودن آن را می خواهید و همانا حکایت شما در دنیا حکایت مسافرانی است که راهی را می پیمایند و چون محدود است زود به آخر راه می رسند و نشانه ای گذاشته اند و گویی به آن رسیده اند(شما راه عمر را پیموده و عمر را سپری شده فرض کنید و در عمل بکوشید).چه بسیار آرزومند است کسی که مرکب سواری را بدواند و به آخرین درجۀ آرزوی خود برسد؛و به چه چیز امیدوار است که در دنیا بماند کسی که عمرش در دنیا معیّن است و مرگ با شتاب در پی اوست تا او را از دنیا جدا کند.پس از درد و رنج آن بی تابی نکنید که رو به پایان است،و از نعمتهایش شادمان نشوید چرا که رو به زوال است،از دنیا طلبی که مرگ در پی اوست و از شخص غافل از مرگ که مرگ از او غافل نیست در شگفتم». (۳)

می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«از خطابهای خدای متعال با موسی(علیه السلام)این بود که:ای موسی به دنیا همانند ستمگران و کسانی که آن را پدر و مادر دانسته اند تکیه مکن؛ای موسی اگر تو را به خودت واگذارم که به دنیا بنگری دوستی و رونق دنیا بر تو چیره شود؛ای موسی در کار خیر با نیکوکاران مسابقه بگذار و در کار خیر بر آنها سبقت بگیر،زیرا خیر مانند نامش(نیکو)است،و آنچه از دنیا که به

۱- (۲) کهف/۴۹:و کتاب(کتابی که نامۀ اعمال همۀ انسانهاست)در آنجا نهاده می شود،امّا گنهکاران را می بینی که از آنچه در آن است ترسانند.

۲- (۳) این خطبه را سید رضی(ره)با اختلاف لفظی به شمارۀ ۲۲۴ در نهج البلاغه نقل کرده است.

۳- (۴) این خطبه را سید رضی(ره)در نهج البلاغه به شمارۀ ۹۴،بصورت مشروح تر ایراد کرده است.

آن نیاز نـداری رها کن،و به هر کسـی که فریفتـهٔ دنیاست و به خودش واگـذار شده است منگر،و بدان که سـرآغاز هر فتنه ای دوستی دنیاست.و به فراوانی مال هیـچ کس رشک مبر،زیرا مال بسـیار مایهٔ گناهان بسـیار است که به حقوق واجب مربوط می شود؛و به حال هیچ کسی که مردم از او خشنودند رشک مبر مگر بدانی که خدا نیز از او خشنود است.

همچنین به حـال مخلوقی که مردم از او فرمـان می برنـد رشـک مـبر،زیرا فرمـانبرداری نابجـای مردم از او موجب نـابودی او و پیروانش می شـود.» (۱)از امـام صادق(علیه السـلام)روایت شـده است که فرمود:«از پنـدهای لقمان به پسـرش این بود که پسـر جـان!مردم پیش از تـو برای فرزنـدانشان امـوالی فراهـم آوردنـد،ولی نـه آن امـوال فراهـم آمـده بـاقی مانـد و نه فرزنـدانی که برایشـان(مـال)فراهـم آوردنـد.همانا تـو بنـده مزدوری هسـتی کـه بـه کـاری فرمـانت داده انـد و در مقـابلش مزدی وعـده داده اند.بنابراین کارت را به طور کامل انجام بده و مزد کامل بگیر.در این دنیا همچون گوسـفندی مباش که در میان کشتزاری سبز افتـاده و بخـورد تـا فربه شود و هلاـکتش در هنگـام فربهی اش باشـد،بلکه دنیـا راماننـد پلی بر روی نهری بـدان که بر آن می گـذری و آن را رهـا می کنی و تـا پایـان روزگـار(یـا عمرت)به سوی آن بـاز نمی گردی،پل را خراب کن و آبادش مکن که مـأمور آبـاد کردنش نیستی.بـدان که چون فردای قیامت در برابر خـدای متعال بایستی، از چهار چیز از تو سؤال شود:۱-جوانی ات را در چه راه به پیری رسانـدی؟۲-عمرت را در چه راهی تمام کردی؟۳-مالت را از چه راه به دست آوردی؟۴-مال را در چه راه خرج کردی؟بنابراین مهیّای این جایگاه(پرسـش)باش و پاسـخ آن را آماده کن،و بر آنچه از دنیا از دست دادی افسوس مخور،زیرا انـدک دنیـا را دوام و بقـایی نیست و بسـیارش از بلاـ در امـان نمی باشـد پس آمـاده و برحـذر باش و در کار خود بکوش و پردهٔ (غفلت)از چهره(دل)بردار؛و متوجّه احسان پروردگارت(با اعمال نیک)باش؛و در

۱- (۵) کافی،ج ۲،ص ۱۳۵،شماره ۲۱.

دلت توبه را تجدید کن؛و در زمان آسودگی بشتاب،پیش از آن که فرشته مرگ آهنگ تو کند و مرگت فرابرسد و میان تو و خواسته هایت مانع ایجاد شود.» (1)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که فرمود:«ابو ذر(رض)در سخنرانی خود می گفت:ای دانشجو!گویی هیچ چیز از دنیا چیزی نبوده(به حساب نمی آید)جز آنچه خوبش به مردم بهره برساند و بدش زیان،مگر آن که را خدا ترحّم کند(او را بیامرزد).

ای دانشجو!مباد خاندان و مال دنیا تو را از خودت بازدارند،زیرا روزی که از آنها جدا شوی همانند مهمانی باشی که شب را در میان آنها خوابیده و صبح نزد دیگران رفته ای.

دنیا و آخرت مانند منزلی است که از یکی به دیگری منتقل شوی و فاصلهٔ میان مردن و از گور برخاستن مانند فاصلهٔ میان خفتن و بیدار شدن است.ای دانشجو!برای ایستادن در برابر خدای متعال طاعتی از پیش بفرست،زیرا در مقابل عملت پاداش می بینی و ای دانشجو همان طور که عملی کنی جزا یابی.» (2)غزالی می گوید:یکی از بزرگان گفته است:ای مردم به آرامی و با مدار عمل کنید و از خدا بترسید،و به آرزو و از یاد بردن اجل فریفته نشوید و به دنیا تکیه نکنید که بسیار فریبکار و نیرنگ باز است دنیا با فریبهایش برای شما خود آرایی کرده و با آرزوهایش شما را فریفته است و خود را برای خواستگارانش آراسته است،و به صورت عروس زیور شده در آورده،دیدگان به آن می نگرند و دلها به آن گرفتارند،و جانها عاشق آنند، پس چه بسیار عاشقان خود را که کشته و دل بستگان خود را خوار ساخته است،بنابراین با چشم حقیقت به آن بنگرید،زیرا دنیا خانه ای است که آزارش بسیار است و آفریدگارش آن را نکوهش کرده است،تازهٔ آن کهنه و فرسوده می شود و ثروت فانی می شود،عزیز دنیا خوار،و بسیار آن کم می شود،زندهٔ آن می میرد و خوبی آن از دست می رود؛پس از خواب غفلت بیدار شوید و از خواب برخیزید پیش از این که گفته شود:

۱- (۶) کافی،ج ۲،ص ۱۳۴،شمارهٔ ۲۰.

۲- (۷) همان مأخذ،همان صفحه،شمارهٔ ۱۸.

فلانی بیمار یا مشرف به مرگ است،پس آیا راهنمایی به دارو،یا دسترسی به پزشک هست؟پزشکان برای(درمانت)فراخوانده می شوند و امید بهبودت نمی رود.آنگاه بگویند:فلانی وصیّت کرد و مالش محاسبه شد،آنگاه بگویند:زبانش بند آمده و با برادرانش سخن نمی گوید،و همسایگانش را نمی شناسد.در این هنگام عرق بر پیشانی ات بنشیند و پیاپی بنالی و یقینت(به مرگ)ثابت شود و پلکهای چشمت از هم باز شود و گمانهایت راست آید و زبانت بند آید و برادرانت بگریند،و به تو بگویند:این پسر فلان است و نتوانی حرف بزنی و بر زبانت مهر بزنند.آنگاه هنگام مرگت برسد و جانت از اعضایت کنده شود؛سپس آن را به آسمان بالا برند.در این هنگام برادرانت گرد آیند و کفنت را حاضر کنند و پس از غسل دادن کفنت کنند،دیدارکنندگانت از تو جدا شوند،و حسدورزانت بیاسایند و خانواده ات به مالت روی بیاورند،و تو در گرو اعمالت بمانی.

بزرگی به یکی از شاهان گفت:همانا شایسته ترین مردم به نکوهش دنیا و دشمن داشتن آن کسی است که از رفاه برخوردار و در دنیا به حاجت خود رسیده است،زیرا چنین شخصی بیم دارد که آفتی مال او را از بین ببرد و محتاج به دیگران شود یا مال گردآمده اش را پراکنده کند یا آفتی پایه های قدرت او را منهدم سازد یا به بدنش بلایی راه یابد و بیمار شود یا از چیزی ناراحت گردد سپس به دوستانش بخل ورزد؛بنابراین دنیا به نکوهش سزاوارتر است که آنچه را داده می گیرد،و از آنچه بخشیده برمی گردد(پشیمان می شود)و در ضمن این که دنیادار خندان است ناگاه دیگران به حال او می خندند،و در حالی که دنیا به نفع دنیادار می گرید ناگاه بر ضرر او می گرید،و در همان حال که دنیا دست خود را به بخشیدن می گشاید آن را برای پس گرفتن باز می کند؛امروز تاج را بر سر دنیادار می گذارد و فردا سر او را به خاک می مالد(زیر خاک می رود)؛برای دنیا رفتن نعمت دنیادار و ماندن آن برابر است؛برای آنچه از دنیادار پس از مرگ مانده است

جانشینی می یابد و برای هر یک از مردگان عوضی برمی گزیند.

وهب بن منبّه گوید:چون خداوند موسی و هارون را به سوی فرعون فرستاد فرمود:

«لباس سلطنتی دنیا که فرعون پوشیده است شما را نترساند زیرا تمام وجود فرعون در دست قدرت من است و جز با اجازهٔ من نمی تواند سخن بگوید و نفس بکشد.از نعمتهای دنیا که فرعون برخوردار است به شگفت نیایید که طراوت زندگی دنیا و آرایش اهل رفاه است و اگر بخواهید که شما(موسی و هارون)را به زیوری از زیورهای دنیا بیارایم که فرعون با دیدن آن دریابد که توان وی کمتر از آن است که به شما داده ام این کار را خواهم کرد؛لیکن من شما را از آن منصرف می سازم و آن را از شما منع می کنم،و با اولیای خود نیز چنان می کنم و آنان را از نعمتهای دنیا منع می کنم،چنان که شبان دلسوز و مهربان گوسفندانش را از رفتن به چراگاه هلاکت منع می کند؛و آنها را از زندگی خوش دنیا بر حذر می دارم چنان که شبان مهربان شتران خود را از خفتن در محل کثیف باز می دارد؛و این کار برای خوار بودن آنها در نزد من نیست،بلکه برای آن است که به بهرهٔ کاملی از کرامت من برسند و در امان باشند.اولیای من خود را در برابر من به خواری و خشوع و خوف می آرایند و تقوا در دلشان استوار است و اثر آن در بدنهایشان آشکار می شود،بنابراین تقوا پوشاک آنها و لباس زبرین آنهاست که آشکار می سازند و لباس باطنی آنهاست که شعار خود قرار می دهند و وسیلهٔ رهایی آنهاست که با آن رستگار می شوند،و وسیلهٔ امیدشان به خداست و نشان بزرگی آنهاست که به آن افتخار می کنند، و چهرهٔ آنهاست که با آن شناخته می شوند.پس هرگاه آنها را ملاقات کردی در برابرشان کوچکی و تواضع کن و به دل و زبان نسبت به آنها خاشع باش،و بدان که هر کس دوستی از دوستانم را بترساند به من اعلان جنگ داده است و من در روز قیامت انتقام دوستم را از او می گیرم.» یکی از حکیمان گوید:روزها تیراند و مردم هدف تیرهایند و روزگار هر روزی

تیری به سویت شلیک می کند و با شب و روزش رشتهٔ عمرت را قطع می کند تا تمام رشته های ریسمان عمرت پاره شود(بمیری).پس چگونه ممکن است با گذشتن سریع شبها و روزها بدنت سالم بماند؟اگر نقصانی که روزها در تو پدید می آورند برایت آشکار شود از هر روزی که بر تو می آید وحشت خواهی کرد و گذشت ساعتها بر تو گران می آید؛ولی تدبیر خدا بالاتر از عبرت گیری است،و با غفلت و فراموشی از گرفتاریهای دنیاست که آدمی مزهٔ لذّتهای دنیا را می چشد با این که خدای حکیم آن را تلخ تر از حنظل خلق کرده است.توصیف کنندگان از وصف عیبهای دنیا از روی کارهای ظاهری آن عاجزند،و شگفتیهایی که دنیا پدید می آورد بیشتر از آن است که واعظ بر آن احاطه یابد،پس از خدا می خواهیم که ما را به حقیقت هدایت فرماید.

یکی از حکیمان در توصیف دنیا و دوام آن می گوید:دنیای تو همان زمانی است که پلک چشمت را بر هم می نهی،زیرا زمانی را که گذشته است نمی توانی به دست بیاوری و زمانی که نیامده است از آن آگاه نیستی؛و روزگار روزی است که به کام توست و شب آن روز گرفتار مصیبت می شوی و در ساعتی از آن گرسنه می مانی و رویدادهای آن با کاستی و دگرگونی پیاپی بر انسان می گذرد.روزگار مأمور است که اجتماعات را بپراکند و از بین ببرد و دولتها را زیر و رو کند،در حالی که آرزو دراز،و عمر کوتاه است و تمام کارها در دست خداست.

یکی از حکیمان در خطابه اش گفت:ای مردم شما برای کاری آفریده شده اید که اگر آن را تصدیق کنید نادانید و اگر تکذیب کنید نابود می شوید.

محمد بن حسین گفت:خردمندان و دانشمندان و عارفان و ادیبان چون دریافتند که خداوند دنیا را خوار ساخته است،و آن را برای اولیای خود نپسندیده و در نزد خدا کوچک و بی مقدار است،و دانستند که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در دنیا زهد ورزید و یاران خود را از بلای دنیا بر حذر داشت و فرمود:«از دنیا عادلانه بخورید و مقدار زاید آن را پیش

فرستید»،و لذا از دنیا به مقدار کفایت گرفتند و مقداری را که موجب سرگرمی می شود رها ساختند؛فقط جامه ای که ستر عورت کند پوشیدند؛و کمترین غذا را که تنها سدّ جوع کند خوردند؛به دنیا به عنوان یک شیء نابود شدنی نگریستند و به آخرت به عنوان یک شیء ماندنی؛پس از دنیا به اندازهٔ شخص سواره توشه برگرفتند؛دنیا را خراب و آخرت را با آن آباد کردند و با چشم دل به آخرت نگاه کردند و دانستند که بزودی با چشم سر به آن خواهند نگریست پس چون دانستند که بزودی بدنهایشان به سوی آخرت کوچ می کند با دلهایشان به سوی آخرت کوچیدند،در دنیا اندکی صبر کردند و مدّتی طولانی از نعمتهای(جاودانه)بهشت برخوردار شدند.تمام این ها به توفیق خدا و مولای بخشندهٔ آنها حاصل شد که دوست داشتند هر چه را خدا برایشان دوست داشت و نپسندیدند هر چه را خدایشان برای آنها نپسندید.

شرح توصیف دنیا با مثلها

(۱)بدان که دنیا زود فانی می شود و گذشت آن نزدیک است وعدهٔ بقا می دهد و خلف وعده می کند.به ظاهر آن را ثابت و ساکن می بینی در حالی که بسرعت در حرکت است و بشدّت در حال کوچ.انسان در حالی که به آن می نگرد،گاه حرکت آن را احساس نمی کند در نتیجه به آن مطمئن می شود و در هنگام گذشتن آن افسوس می خورد.

حکایت دنیا حکایت سایه است که در عین حرکت ساکن است در حقیقت در حرکت است ولی به ظاهر ساکن است و حرکت آن با چشم ظاهر دیده نمی شود بلکه با چشم دل دیده می شود و چون نزدیکی از بزرگان از دنیا یاد شد شعری بسرود و گفت:

احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع (۱)

حسن بن علی(علیه السلام)به این شعر تمثّل می جست:

ص:۱۷

۱- (۸) دنیا به منزلهٔ خواب یا سایه ای برطرف شونده است و شخص خردمند به آن فریب نمی خورد.

یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق (۱)

روایت شده که شعر از خود آن حضرت است و گویند:عربی بیابانی بر گروهی وارد شد.پس غذایی برایش آوردند.غذا خورد و به سایهٔ خیمه آن گروه رفت و آنجا به خفت.آنها خیمه را برچیدند پس آفتاب به او رسید و بیدار شد و برخاست در حالی که می گفت:

الا انما الدنیا کظل بنیه و لا بدّ یوما ان ظلک زائل (۲)

همچنین گفته شده است:

و ان أمرا دنیاه اکبر همه لمستمسک منها بحبل غرور (۳)

مثال دیگری برای دنیا از لحاظ گول خوردن به خیالات آن و تهیدستی پس از رهایی از آن این است که دنیا شبیه به خیالات خواب و خوابهای پریشان است.رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دنیا خوابی است و اهل دنیا بر این خوابها کیفر و مجازات می شوند». (۴)

یونس بن عبید گوید:نفس خود را در دنیا همانند مرد خفته ای می دانم که در خواب امور ناخوشایند و دوست داشتنی می بیند و در همان حال بیدار می شود.مردم نیز چنانند؛هرگاه بمیرند از خواب بیدار می شوند و ناگهان دست خود را از آنچه به آن تکیه کرده و به آن شاد بوده اند خالی می بینند.

به حکیمی گفته شد:چه چیز کاملا به دنیا شبیه است؟گفت:خوابهایی که خفتگان می بینند.

۱- (۹) ای کسانی که از لذّتهای بی دوام دنیا برخوردارید به راستی فریب خوردن به سایه ای که می رود نادانی است.

۲- (۱۰) دنیا همانند سایهٔ ساختمانی است و روزی ناگزیر سایه برطرف می شود.

۳- (۱۱) شخصی که بیشترین تلاش او دنیایش است در دنیا به ریسمان فریب دهنده ای چنگ زده است.

۴- (۱۲) عراقی می گوید:مدرکی برای این حدیث نیافتم.

مثال دیگری برای دشمنی دنیا نسبت به دنیاداران و نابودی آنهاست:

بدان که طبیعت دنیا آن است که اول مهربانی می ورزد و سرانجام آدمی را به هلاکت می رساند.دنیا مانند زنی است که خود را برای خواستگاران می آراید و چون با او ازدواج کنند آنها را سر می برد.روایت شده که دنیا بر عیسی(علیه السلام)ظاهر شد،پس او را به صورت پیرزنی دید که دندانهای پیشین او از ریشه شکسته است و به انواع زیورها آراسته شده.عیسی(علیه السلام)به او گفت:با چند شوهر ازدواج کرده ای؟گفت:نمی توانم آنها را برشمارم،عیسی(علیه السلام)گفت:تمامشان را کشته ای یا طلاقت داده اند؟گفت:تمامشان را کشته ام.عیسی(علیه السلام)گفت:بدا به حال بقیّهٔ شوهرهایت،چگونه از شوهرهای گذشته ات که آنها را یکی یکی کشته ای عبرت نمی گیرند و از تو دوری نمی کنند! مثال دیگری برای دنیا که باطن آن با ظاهرش مخالف است:

بدان که ظاهر دنیا آراسته،ولی باطن آن زشت است و شبیه به پیرزن بزک کرده ای است که مردم را با ظاهر خود فریفته است و هرگاه از باطنش آگاه شوند و پرده از چهره اش کنار برود زشتیهای آن برایشان آشکار شود و از پیروی کردن آن پشیمان و در فریب خوردن به ظاهر آن از بی عقلی خود شرمنده شوند.از ابن عباس نقل شده که گوید:روز قیامت دنیا به صورت پیرزنی با موهای سیاه و سفید و چشمانی که سفیدی آن آشکار است(به صحرای محشر)آورده شود،در حالی که نیشهای آن ظاهر و شکل و آفرینش آن زشت است.او را در معرض دید مردم قرار می دهند و به آنها می گویند:آیا این را می شناسید؟می گویند پناه می بریم به خدا که این را بشناسیم،پس بگویند:این همان دنیایی است که به آن بر یکدیگر فخر می فروختید و با آن قطع رحم می کردید و با یکدیگر دشمنی و حسد می ورزیدید و هم را فریب می دادید.آنگاه در دوزخ افکنده شود.سپس فریاد کند پروردگارا پیروانم کجایند،خداوند می فرماید:پیروانش را به او ملحق سازید.

ص:۱۹

فضیل بن عیاض گوید:به من خبر رسیده که روح مردی به آسمان بالا برده شد.

پس ناگاه زنی را بر شاهراه دید که به تمام زیور آلات آراسته و انواع جامه ها پوشیده و هیچ کس از او نمی گذرد مگر که آن زن زخمی به او می زند و هرگاه روی برگرداند بهترین موجودی است که مردم دیده اند و چون روی به مردم آورد بدترین موجودی است که مردم دیده اند؛پیرزنی است با موهای سپید و سیاه و چشمانی که سفیدی آن آشکار است با چشمانی ضعیف که به طور مداوم از آنها اشک جاری است.مرد گوید:

گفتم:از تو به خدا پناه می برم؛آن زن گفت:نه به خدا،از من در پناه خدا نیستی،مگر درهم را دشمن بداری،گفتم:تو کیستی؟گفت:من دنیایم.

مثال دیگری برای دنیا و گذشتن انسان از آن:

بدان که حالات(انسان)سه گونه است:حالتی که انسان در آن نبوده است و آن حالتی پیش از وجود انسان است تا ازل(آغاز خلقت)؛و حالتی است که انسان،دنیا را نمی بیند و آن حالت پس از مرگ است تا ابد(انجام خلقت)؛و حالتی متوسط میان آغاز و انجام خلقت که دوران زندگی انسان در دنیاست.پس به اندازهٔ طول مدّت آن بیندیش و نسبت آن را با دو طرف آغاز و انجام خلقت بسنج تا بدانی که مدّت آن کمتر از منزلی کوتاه در سفری طولانی است.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مرا با دنیا چه کار؛ حکایت من با دنیا حکایت سواره ای است که در روزی گرم می رود و برایش درختی برافراشته می شود.پس ساعتی در سایهٔ آن،خواب قیلوله می کند و بیدار شده آن را رها می کند». (۱)و هر کس دنیا را با این چشم ببیند به دنیا تکیه نمی کند و اهمیت نمی دهد که روزهای آن چگونه گذشت.آیا در تنگنا و سختی یا در رفاه و وسعت گذشت،بلکه خشتی بر روی خشتی نمی نهد؛پیامبر(صلی الله علیه و آله)وفات یافت و خشتی روی خستی ننهاد و

۱- (۱۳) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شمارهٔ ۴۱۰۹،و ترمذی و حاکم از حدیث ابن مسعود نقل کرده اند و احمد آن را روایت کرده و حاکم از حدیث ابن عباس آن را صحیح دانسته است،به مجمع الزوائد، ج ۱۰،ص ۳۲۰،رجوع کنید.

یک نی بر روی نیی نگذاشت. (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)یکی از اصحابش را دید که خانه ای از گچ می سازد؛حضرت فرمود:

«مرگ را زودتر از این می بینم و آن کار را نپسندید». (۲)حضرت عیسی(علیه السلام)به این مطلب کرده آنجا که فرمود:«دنیا پلی است از آن بگذرید و آن را تعمیر نکنید»؛و این مثال روشنی است،زیرا زندگی دنیا محل عبور به طرف آخرت است و گهواره، نخستین نشانهٔ راه بر روی پل است و گور نشانهٔ دوم راه است و میان آن دو نشانه،مسافت معیّنی است.بعضی از مردم نیمی از پل را می پیمایند،و بعضی یک سوم آن را و بعضی دو سوم آن را و بعضی تمام را می پیمایند و فقط یک گام می ماند و از آن غافلند به هر حال انسان ناگزیر است که از پل بگذرد،بنابراین خانه ساختن بر روی پل و آراستن آن به زیورهای گوناگون در حالی که آدمی از آن می گذرد کمال نادانی و گمراهی است.

مثال دیگری برای دنیا در نرم بودن محلّ ورود آن و خشن بودن محل خروج آن:

بدان که آغاز کارهای دنیا نرم و آسان به نظر می آید و کسی که در امور دنیوی فرومی رود گمان می کند که شیرینی زندگی آن مانند شیرینی فرو رفتن در آن است و بعید است که چنین باشد.بنابراین فرورفتن در دنیا آسان است و به سلامت بیرون آمدن از آن دشوار.علی(علیه السلام)به سلمان فارسی-(رض)-مثال دنیا را نوشت و فرمود:«دنیا مانند مار است که دست کشیدن بر بدن آن نرم و زهر آن کشنده است. (۳)پس بپرهیز از آنچه از دنیا تو را خوش می آید،چرا که بسیار کم همراهت خواهد بود،و غمهایش را کنار

۱- (۱۴) این حدیث را ابن حبان در الثقات روایت کرده است،طبرانی در الاوسط از حدیث عایشه به سندی ضعیف چنین روایت کرده:من سأل عنی او سرّه ان ینظره الی اشعث شاحب مشمّر لم یضع لبنه علی لبنه-تا آخر حدیث،الترغیب،ج ۴،ص ۱۸۷.

۲- (۱۵) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۶۴۹،از حدیث عبد الله بن عمر روایت کرده و ترمذی نیز آن را نقل کرده و صحیح دانسته است.

۳- (۱۶) این مطلب را سید رضی(ره)در نهج البلاغه،بخش نامه های حضرت علی(علیه السلام)به شمارهٔ ۶۸ چنین نقل کرده است:لیّن مسها قاتل سمّها.

بگذار،زیرا یقین داری از آن جدا می شوی و از هر چه در دنیا شاد می شوی از آن بیشتر بپرهیز، (۱)زیرا دنیادار هر چه به دنیا اعتماد کند و به آن خوشحال باشد از آن ناگواری دریافت می دارد و السلام.» (۲)مثال دیگری برای دنیا و دشواری رها شدن از پیامدهایش پس از فرو رفتن در آن:

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا حکایت دنیادار حکایت رونده بر روی آب است آیا می تواند در آب راه برود که گامهایش تر نشود»؛و این مثال،نادانی گروهی را نشان می دهد که می پندارند بدنهایشان در دنیا فرومی رود و دلهایشان از آن پاک می ماند،و علاقه دنیا از دلهایشان قطع می شود،و این مکر شیطان است؛حتی اگر از رفاهی که در دنیا دارند محروم شوند از فراق آن سخت ناراحت می شوند پس همان طور که راه رفتن در آب ناگزیر موجب تر شدن پاهاست همنشینی با دنیا نیز موجب دلبستگی و تاریکی دل می شود و علاقه قلبی به آن مانع از چشیدن شیرینی عبادت است.عیسی(علیه السلام)فرمود:

«برایتان بحق می گویم:همان طور که بیمار بر اثر شدّت بیماری به غذا نگاه می کند و از آن لذّت نمی برد،دنیادار نیز از عبادت لذّت نمی برد و شیرینی آن را با وجود محبّت دنیا در نمی یابد،برایتان بحق می گویم:هرگاه کسی بر چهارپا سوار نشود و او را حقیر نسازد سرکش و بدخو می شود.دلها نیز چنین است.هرگاه با یاد مرگ و انجام عبادات نرم نشود دچار قساوت و خشونت می شوند،برایتان بحق می گویم:به راستی چسبنده ترین چیزی که کنده نمی شود و خشک می شود احتمالا ظرف عسل است.همچنین است دلها تا شهوتها آنها را محکم نکرده و طمع آنها را آلوده نساخته یا نعمتها آنها را دچار قساوت نکرده اند ظروف حکمتند.پیامبرمان(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بلا و فتنه ای از دنیا مانده است و همانا

۱- (۱۷) در نهج البلاغه چنین آمده است:کلما اطمان فیها الی سرور اشخصته عنه الی محذور.

۲- (۱۸) این حدیث را ابن ابو الدنیا در الزهد و بیهقی در الشعب از روایت حسن نقل کرده است(المغنی).

حکایت عمل شما حکایت ظرف است که هرگاه بالای آن خوب باشد پایین آن نیز خوب است و هرگاه بالای آن پلید باشد پایین آن نیز پلید است.» (۱)مثال دیگری در مورد آنچه از دنیا مانده نسبت به آنچه گذشته است:

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«حکایت این دنیا حکایت جامه ای است که از اول تا آخرش پاره شده و فقط به نخی در آخرش آویخته باشد؛در نتیجه احتمال قطع شدن آن نخ بسیار است.» (۲)مثال دیگری برای این که بعضی از دلبستگیهای دنیا به دلبستگی دیگری می انجامد تا آدمی را هلاک کند.عیسی(علیه السلام)فرمود:«حکایت طالب دنیا حکایت کسی است که از آب دریا می نوشد؛هر چه بیشتر بنوشد بر عطش او افزوده شود تا او را بکشد.» مثال دیگری برای مخالف بودن آخر دنیا با اول آن؛درخشندگی و زیبایی اوایل آن و زشتی فرجامش:

بدان که خواسته های دنیا در دل مانند غذا در معده،گواراست و بزودی بنده در هنگام مرگ تمایلات دنیوی را در قلبش ناخوشایند و بدبو و زشت می یابد؛همچنان که غذاهای لذیذ پس از رسیدن به معده و هضم شدن بوی بدی دارد،هر میلی که بر دل گواراتر و لذیذتر و قوی تر باشد بوی آن بیشتر و اذیّت شدن از آن در هنگام مرگ بیشتر است،بلکه نظیر آن در دنیا مشاهده می شود زیرا کسی که خانه اش به غارت رفته و خاندان و فرزندان و مالش گرفته شده مصیبت و درد و ناراحتی اش نسبت به هر چه از دست داده متناسب و به اندازه ای است که از آنها لذّت می برده و به آنها علاقه نشان می داده و حرص می ورزیده است.پس هر چه بودنش گواراتر با لذّت بیشتر همراه است

۱- (۱۹) این حدیث را احمد در مسند،ج ۴،ص ۹۴،از حدیث معاویه روایت کرده و نظیر آن را ابن شعبه در التحف،ص ۵۰۶-۵۰۷،نقل کرده است.

۲- (۲۰) این حدیث را ابن حبان در الثواب و ابو نعیم در الحلیه و بیهقی از شعب از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

از دست دادن آن دشوارتر و تلخ تر است،و مرگ یعنی از دست دادن آنچه در دنیاست.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که به ضحاک بن سفیان کلابی گفت:«آیا برایت غذا نمی آورند در حالی که نمک و ادویه جات در آن ریخته اند،آنگاه بر روی آن آب و شیر می نوشی؟گفت:آری،فرمود:پس سرانجام چه می شود؟عرض کرد:همان می شود که می دانی،ای رسول خدا،حضرت فرمود:دنیا به سرانجام طعام انسان تشبیه شده است.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدای متعال دنیا را برای خوراک انسان مثلی زده و خوراک انسان را برای دنیا مثل زده است.پس ببین از انسان چه چیز بیرون می آید و ادویه جات و نمک غذای او به چه صورتی درمی آید.» (۲)گفته شده:شما انسانها را دیده اید که غذاهای خود را خوش بو می کنند،سپس آن را در جایی می افکنند که دیده اید و خدای متعال می فرماید: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ . (۳)

به یکی از بزرگان گفته شد:هرگاه یکی از ما قضای حاجت کند و برخیزد می تواند به مدفوع خود نگاه کند؟گفت:آری همانا فرشته به او می گوید:این است مالی که بخل می ورزیدی.ببین به چه صورتی درآمده است.

مثال دیگری در نسبتی که دنیا به آخرت دارد:

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نسبت دنیا به آخرت مانند آن است که یکی از شما انگشت خود را در دریا قرار دهد؛پس بنگرد چه مقدار آب به او برمی گردد» (۴)من

ص:۲۴

۱- (۲۱) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۳،ص ۴۵۲،از حدیث ضحاک به همین صورت روایت کرده است.
۲- (۲۲) این حدیث را ابن حبان روایت کرده و طبرانی در الکبیر از حدیث ابیّ(بن کعب)به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر با کمی اختلاف لفظی آمده است.
۳- (۲۳) عبس/۲۵:انسان باید به غذای خویش بنگرد.
۴- (۲۴) این حدیث را مسلم در(صحیح)و احمد در(مسند)،ج ۴،ص ۲۲۹ از حدیث مستورد بن شداد روایت کرده است.

الأصل. (۱)

مثال دیگری برای دنیا و دنیاداران در مشغول بودنشان به نعمتهای دنیا و غفلتشان از آخرت و خسارت زیادشان به سبب آن:

بدان که حکایت غفلت انسانها در دنیا حکایت گروهی است که بر کشتی سوار شوند و کشتی آنها را به جزیره ای ببرد و ملّاح به آنها دستور دهد که برای قضای حاجت از کشتی بیرون روند و آنها را از ایستادن و توقّف برحذر دارد و از حرکت کشتی بترساند.پس مسافران در اطراف جزیره پراکنده شوند.بعضی از آنها قضای حاجت کرده به کشتی بازگردند و کشتی را خالی ببینند و فراخ ترین جا و مناسب ترین محلی را که می پسندند برگزیند؛و بعضی از مسافران در جزیره بمانند و به گلهای تازه و زیبا و درختهای در هم پیچیده بنگرند و به نغمه های دل انگیز و هماهنگ پرندگان گوش دهند،و از جواهر و معدنها و سنگهای گوناگون و رنگارنگ خوش منظر آن با نقشهای زیبا بردارند به طوری که دیدگان ناظران را زیبایی و شگفتیهای شکل آنها خیره کند؛ آنگاه به خود آیند و خطر از دست دادن کشتی را احساس کنند و به سوی کشتی برگردند و فقط جایی تنگ که در فشارند به دست آورند و در آن قرار گیرند؛و بعضی از مسافران بر روی آن صدفها و سنگهای قیمتی به رو درافتند و از زیبایی آنها شگفت زده شوند و به خود اجازه ندهند که آنها را نادیده بگیرند و با آن اشیای قیمتی به کشتی برگردند و جای تنگی در کشتی بیابند که سنگهای قیمتی بر تنگی جا بیفزاید و بار سنگینی بر گردن ایشان شود.پس از برداشتن آنها پشیمان شود و نتوانند آنها را دور بیندازند و جایی برای نهادنش نیابند.پس آنها را در کشتی بر گردنشان حمل کنند در حالی که از برداشتن آنها متأسّف اند و تأسّف سودی ندارد؛و بعضی از مسافران کشتی را از یاد برده و در بیشه فرو

۱- (۲۵) در تمام نسخه هایی که در اختیار من است من الأصل وجود دارد ولی در احیاء العلوم نیست.

رونـد و از تفریحگاه دور شوند تا آنجا که صدای ملاّح را نشـنوند،چون به خوردن میوه ها و بوییدن آن گلها و تفریح در میان درختـان سـر گرم شونـد و در عین حـال بر جـان خـود از درنـدگان بترسـند؛و بیشه از موارد سـقوط و گرفتـاری خـالی نیست و خارهایی به لباسـهایشان فرومی رود و شاخهٔ درختان بدنشان را مجروح می سازد،گاهی خار در پایشان می خلد و از صداهای مهیب می ترسند،و خارهـایی لباسـهایشان را می درد و عیوبشان را آشـکار می کنـد و اگر بخواهنـد برگردنـد همین موانع راه ایشـان را می بنـدد و چون صـدای سرنشـینان کشتی را می شـنوند،بعضـی از آنهـا بـا بارهای سـنگینی که به همراه دارنـد برمی گردنـد و در کشتی جایی نمی یابنـد و در کنار دریا می ماننـد تا از گرسـنگی می میرنـد؛و به بعضـی از آنها صدای سرنشـینان کشتی نمی رسـد و کشتی می رود.بعضـی در آنها را درنـدگان می درنـد بعضـی بر روی زمین می افتنـد تا هلاک می شوند و بعضـی از لجنزار گرفتـار آمـده می میرنـد،و بعضـی از آنهـا را مارها می گزنـد و بـدنهایشان ماننـد مردارهای متعفن از هم می پاشد.امّا آنهایی که با بار گران گلها و سـنگهای قیمتی به کشتی رسیده اند اسیر همان اشیا شده برای نگهداری آنها و از دست نـدادنشان گرفتار اندوه می شوند،و جا در کشتی بر آنها تنگ می آید و پس از اندک زمانی آن گلها پژمرده می شود و رنگ سنگها می رود و بوی بـد آنها بلنـد می شود و علاوه بر تنگی جا از بوی آنها ناراحت اند و چاره ای ندارند جز این که آنها را به دریا ریزنـد و از آنها بگریزنـد و مقـداری که از آنها خورده انـد در ایشان اثر گذاشـته و با بیماریهایی که از آن گلها و بوها نشأت گرفته به وطن برمی گردنـد؛و کسانی که زودتر به کشتی برگشـته انـد فقط جای وسـیع را در کشتی از دست داده انـد و مدّتی از تنگی جا در زحمتند ولی چون به وطن برگردند آسوده می شوند؛و کسانی که نخستین گروه از بازگشتگان به کشتی هسـتند جـای وسـیعی پیـدا کرده و سـالم به وطن برمی گردنـد.این است داسـتان اهل دنیا در سـرگرمی آنها به بهره های دنیا و فراموش کردن آخرت و غفلت آنها از فرجام کار خودشان؛چه زشت است کسی که خود

را خردمنـد و بینا می دانـد ولی سـنگهای قیمتی دنیا او را بفریبـد.و طلا و نقره و گیاهان خشک و خرد شـده که زینت زنـدگی دنیاست و هیچ کدام آنها در هنگام مرگ همراه او نخواهد بود بلکه تمام آنها وبال گردن اوست و او در این حال سـرگرم آن است و از فوت آنها غمگین و ترسان است،گول بخورد،و این حال تمام مردم است مگر کسـی که خـدای عزّ و جلّ او را حفظ فرماید.

مثـال دیگری برای گول خوردن مردم به دنیـا و ضـعف ایمانشـان گفتـار خـدای متعـال در برحـذر داشـتن آنان از گرفتاریهای دنیاست.

روایت شده که رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)به اصـحابش می فرمود:«همانا مثل من و شـما و دنیا حکایت گروهی است که بیابـان خشـک و بی آبی را بپیماینـد و ندانـند که آیـا بیشتر آن را پیموده انـد یـا بـاقی مانـده است.توشهٔ سـفر را تمام کننـد و مرکبهای بارکش را از دست بدهنـد و در وسط بیابان بـدون توشه و مرکبهای بارکش بمانند و به نابودی خود یقین کنند و در همـان حـال مردی با لباس نو بر آنها ظاهر شود که از روی سـرش آب بچکـد پس آن گروه بگوینـد به آب و آبادانی نزدیک شدیم و این شخص از نزدیک آب آمده است،و چون آن شخص به آنها برسد بگوید:ای گروه!بگویند:ای فلان او بگوید:شما در چه حـال هستیـد؟بگوینـد:در حـالی که می بینی،بگویـد:به اعتقـاد خودتـان اگر شـما را به آبی گوارا و بوسـتانهایی سـرسبز راهنمایی کنم چه می کنیـد؟بگویند:در هیچ موردی نافرمانی ات نکنیم.او بگوید:با خدا عهد و میثاق ببندید،و آنها با خدا عهد و پیمان ببندنـد که در هیـچ چیز از او نافرمانی نکننـد.پیامبر فرمود:پس آنها را به آبی گوارا و بوسـتانهایی سـرسبز وارد کنـد و مدّت زیادی در آنجا بمانند.سپس همان راهنما بگوید:

ای گروه،بگوینـد:ای فلان،بگویـد:کوچ کنید،بگویند:به کجا؟بگوید به آبی که مانند آب دنیا نیست و به بوسـتانهایی که مانند بوستانهای دنیا نیست.پس بیشترشان بگویند:

چنان آب و باغهایی نمی یابیم و از این زندگی که داریم بهتری نمی خواهیم و

گروه کمی بگوینـد:آیا با این مرد پیمان نبستیـد که در هیچ موردی از او نافرمانی نکنید؟ شـما در گفتار اولیّه اش او را تصدیق کرده ایـد و بایـد در گفتار آخرش نیز او را تصدیق کنید.او با کسانی که از او پیروی کنند برود و بقیّه سـرپیچی کنند در نتیجه دشمن بر آنها شبیخون زده آنها را بکشد و اسیر کند.» (۱)مثال دیگری برای برخورداری مردم از زندگی خوب دنیا و ناراحت شدنشان در جدایی از دنیا:

بـدان که حکـایت مردم نسـبت به نعمتهای دنیوی که به آنان داده شـده حکایت مردی است که خانه ای مهیّا ساخته و آراسـته است و یـک یـک مردم را به آن خـانه دعوت می کنـد.پس یـک نفر وارد خـانه اش شود و طبقی طلاـ که بر روی آن بخور و بوهای خوش است بیاورد تا ببوید و کنار رود تا دیگر واردین ببویند،نه این که آن را برای خود بردارد، و صاحب خانه از رسم او بی خبر باشد و گمان کند که طبق را به او بخشیده است.پس به گمان این که ملک خودش است به آن دل ببندد،و چون از او پس بگیرد نـاراحت و دلتنـگ شـود،و هر کس از رسم صـاحب طبق آگـاه باشـد از آن بهره گیرد و او را سـپاس گزارد و با کمال میل و سینهٔ باز طبق را به او برگرداند.همچنین کسی که سنّت خدا را در دنیا بشناسد می داند که دنیا مهمانخانه ای است که در راه خـدا از اشـخاص رهگـذر نه افراد مقیم پـذیرایی می شود تا از آن توشه برگیرند و از آنچه در آن موجود است بهره ببرنـد، چنان که مسافران از اشـیای عاریتی بهره می برند و به آنها دل نمی بندند تا در هنگام جدایی از آنها به مصـیبت بزرگی دچار نشوند.

این بود مثالهای دنیا و آفتها و گرفتاریهای آن.

می گویم:اینجا مثال دیگری است که استاد ما صدوق-رحمه الله-در کتاب اکمال

ص:۲۸

۱- (۲۶) این حـدیث را ابن ابی الدنیا با همین تفصـیل روایت کرده است،و احمد و بزاز و طبرانی از حدیث ابن عباس به گونه ای مختصرتر از آن روایت کرده اند و اسنادش حسن است(المغنی).

الدین و اتمام النعمه (۱)به نقل از یکی از حکما ذکر کرده و مانعی ندارد که آن را نقل کنیم.

سخن صدوق این است:

مثالی دیگر:حال انسان و فریب خوردن او به دنیا و غفلتش از مرگ و وحشتهای پس از آن و فرو رفتن او در لذّتهای دنیای فانی که آمیخته به تیرگیهاست چه بسیار شبیه حال شخصی است که در چاهی آویخته شود و کمر خود را با ریسمانی ببندد.در ته آن چاه اژدهای بزرگی باشد که انتظار سقوط او را می کشد و برای بلعیدن او دهانش را گشوده است و در بالای چاه دو موش سپید و سیاه همچنان در حال جویدن و بریدن آن ریسمانند و لحظه ای از بریدن آن احساس خستگی نمی کنند.شخص یاد شده با این که اژدها را(در ته چاه)می بیند و لحظه به لحظه شاهد بریده شدن ریسمان است به اندک عسلی که به دیوار چاه چسبیده و به خاک آمیخته شده و زنبورهای زیادی گرداگرد آن را گرفته اند روی بیاورد و به لیسیدن آن سرگرم شود و در آن فرورود و از آن لذّت ببرد و با زنبورها به ستیز پردازد و تمام توجّهش را به همان عسل معطوف دارد و به خطری که در بالا و پایین چاه او را تهدید می کند توجهی نکند.

در این مثال چاه همان دنیاست و ریسمان،عمر آدمی است و اژدهای دهان گشاده (ته چاه)مرگ و آن دو موش سپید و سیاه شب و روزند که(ریسمان)عمر آدمی را می برند و عسل آمیخته به خاک همان لذّتهای دنیاست که با کدورتها و دردها آمیخته است و زنبورها(یی که بر عسل آمیخته به خاک گرد آمده اند)عبارت از دنیاطلبانند که بر سر دنیا با هم در ستیز و دعوایند.

چه بسیار این مثال بر دنیا و اهل دنیا مطابقت دارد.از خدا می خواهیم که ما را هدایت فرماید و به ما بینش عطا کند و از گمراهی و غفلت به خدا پناه می بریم.

۱- (۲۷) اکمال الدین و اتمام النعمه،ص ۳۲۷،مؤلف نقل به معنی کرده است.

شرح حقیقت دنیا و ماهیّت آن دربارهٔ بنده(خدا)

(۱)بدان که تا از ماهیّت دنیای نکوهیده آگاه نشوی و ندانی که از چه چیز باید پرهیز کرد و از چه چیز پرهیز نکرد،تنها شناخت نکوهش دنیا برایت کافی نیست.بنابراین ناگزیریم بیان کنیم دنیای نکوهیده ای که به پرهیز از آن امر شده به خاطر این که دشمن انسان است و راه ارتباط با خدا را قطع می کند کدام دنیاست؟ از این رو می گوییم:دنیا و آخرتت عبارتند از دو حالت از حالات دلت و آن حالتی که نزدیک و پست است دنیا نام دارد که شامل تمام حالات پیش از مرگ می شود و حالاتی که پس از دنیا و مرگ است آخرت نامیده می شود.پس هر بهره و هدف و لذّت و خواسته ای که پیش از مرگ می بری نسبت به تو دنیا به شمار می آید،جز این که تمام بهره ها و تمایلاتی که در تو است نکوهیده نیست،بلکه به سه بخش تقسیم می شود:

یک بخش بهره هایی است که در دنیا با تو است و نتیجه آن پس از مرگ نیز همراهت است و آن فقط علم و عمل است؛و مقصود من از علم،شناخت و صفات و افعال خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران و باطن زمین و آسمان و علم به دین پیامبر خداست؛و مقصودم از عمل عبادتی است که خالص برای خدا انجام گیرد و گاه عالم چنان به علم انس می گیرد که برایش لذیذترین اشیا می شود و خواب و آمیزش با زنان و خوراک را رها می سازد،چرا که لذّت علم از تمام آنها در نظر او بالاتر است و این بهره ای است سریع که در دنیا به انسان می رسد.ولی آنگاه که ما از دنیای نکوهیده سخن می گوییم این مورد را هرگز جزء دنیای نکوهیده نمی شماریم،بلکه می گوییم:این مورد جزء آخرت است.همچنین شخص خداپرست گاه به عبادت انس می گیرد و چنان از آن لذّت می برد که اگر کسی مانع عبادت او شود بزرگترین کیفر را نسبت به او روا می دارد تا آنجا که یکی از عابدان گفته است:من از مرگ نمی هراسم،جز از این نظر که میان من و عبادت شب هنگام جدایی می افکند؛و دیگری می گفت:خدایا در قبر هم به من توان

نمازگزاردن و رکوع و سجود عطا فرما.نماز برای چنین شخصی از بهره های دنیوی به شمار می آید و بر هر بهرهٔ دنیوی از آن جهت که دنیا از دنو(نزدیکی و پستی)گرفته شده نام دنیا منطبق می شود،ولی مقصود ما از دنیای نکوهیده این مورد نیست.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«از دنیای شما سه چیز محبوب من است بوی خوش،زنان،و روشنی چشمم در نماز.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)نماز را از لذّتهای دنیا شمرده است،زیرا هر چه محسوس باشد و مشاهده شود از عالم شهادت و دنیاست،و لذّت بردن از به حرکت درآمدن اعضای بدن در حال سجود و رکوع در دنیا انجام می شود.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن را به دنیا نسبت داده است،ولی ما در این کتاب جز از دنیای نکوهیده سخن به میان نمی آوریم از این رو می گوییم:موارد یاد شده(لذت بردن از علم و عبادت)جزء دنیا (ی نکوهیده)به شمار نمی آید.

نوع دوم در مقابل نوع اول و در منتها درجهٔ تضاد با آن است:هر چه بهرهٔ دنیوی دارد و برای آخرت هرگز نتیجه ای ندارد،مانند لذت بردن از گناهان و برخورداری از چیزهای مباح که بیش از مقدار لازم است و نیازهایی که جنبهٔ رفاهی دارد مانند بهره مندی از پوستهای گاو که آکنده از طلا و نقره است و اسبان داغ دار و دامها و کشت،و غلامان و کنیزان و اسبها و چهار پایان و قصرها و خانه های مستحکم، و جامه های قیمتی و غذاهای لذیذ،که بهره مندی بنده از تمام آنها همان دنیای نکوهیده است،و دربارهٔ نعمتهایی که زائد شمرده می شود یا مورد نیاز است بیشتر باید تأمل کرد.

نوع سوم حد وسط میان دو طرف است:هر بهرهٔ دنیوی که آدمی را در انجام کارهای آخرت یاری می دهد،مانند برخورداری از غذا به مقدار قوت ضروری و یک

۱- (۲۸) این حدیث را احمد در(مسند)ج ۳،ص ۱۲۸،و نسایی(در سنن)،ج ۷،ص ۷۱،و حاکم در مستدرک و بیهقی در سنن از حدیث انس به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است

جامۀ درشت و هر چه برای زنده ماندن و سلامتی انسان ضروری است و آدمی با آن به علم و عمل می رسد،مانند نوع اول جزء دنیا(ی نکوهیده)نیست زیرا به نوع اول کمک می کند و وسیله ای برای رسیدن به آن(علم و عمل)است و هرگاه بنده از آن برخوردار باشد به قصد این که به علم و عمل برسد از دنیا(ی نکوهیده)بهره مند نشده و از دنیا طلبان محسوب نمی شود و اگر انگیزۀ او بهرۀ دنیوی باشد،بی آن که برای تقوا کمک بگیرد جزء نوع دوم(دنیای نکوهیده)محسوب می شود و با بنده در هنگام مرگ فقط سه خصلت باقی می ماند:

الف:صفای دل که مقصود پاکی دل از آلودگیهای دنیاست.

ب:انس گرفتن بنده به خدا.

ج:محبّت و دوستی بنده نسبت به خدا.

بدان که صفا و پاکی دل جز با خودداری از تمایلات دنیوی به دست نمی آید،و انس به خدا حاصل نمی شود مگر این که بنده خدا را بسیار یاد کند و از آن غفلت نورزد؛ و دوستی به خدا با شناخت او صورت می گیرد و شناخت جز با تفکر دائمی به دست نمی آید.این سه خصلت است که پس از مرگ موجب نجات و سعادت می شود و باقیات الصالحات است.امّا پاکی دل از تمایلات دنیا جزء امور نجات بخش است،چرا که سپری میان بنده و عذاب خداست،چنان که در حدیث آمده است:«همانا اعمال بنده(در روز قیامت)از او دفاع می کند و هرگاه عذاب از سوی پاهایش به طرف او بیاید قیام در شب (برای عبادت)می آید و از او دفاع می کند و هرگاه از سوی دستهایش بیاید صدقه می آید و از او دفاع می کند تا آخر حدیث». (۱)امّا انس و دوستی به خدا از امور سعادت بخش است و هر دو بنده را به لذّت جاودانگی و مشاهده(جمال حق)می رسانند و این سعادت در پی مرگ می شتابد تا انسان وارد قبر شود و قبر او به صورت باغی از باغهای بهشت در

۱- (۲۹) این حدیث را طبرانی از حدیث عبد الرحمن بن سمره با همین تفصیل روایت کرده است(المغنی).

می آید.چگونه چنین نباشد در حالی که فقط یک محبوب دارد(خدا)و موانعی که جلو او را می گرفت تا نتواند بطور مستمر خدا را یاد کند و در جمال حضرت حق بنگرد،با مرگ برطرف شده است،و از زندان(دنیا)رها شده و پردهٔ میان او و محبوبش کنار رفته است.پس شادمان و در امان از موانع و جدایی دوست بر او وارد شود؛و چگونه دوستدار دنیا در هنگام مرگ گرفتار عذاب نشود،در حالی که جز دنیا محبوبی نداشته و این محبوب بزور از او گرفته شده و میان او و محبوبش که دنیاست جدایی افتاده و راههای چارهٔ بازگشت به دنیا بر او مسدود شده است؛در همین مورد گفته شده است:

ما حال من کان له واحد غیب عنه ذلک الواحد (۱)

مرگ فانی شدن نیست و تنها جدا شدن از دوست داشتنیهای دنیا و وارد شدن بر خدای متعال است.در این صورت روندهٔ راه آخرت عوامل این صفات سه گانه را که ذکر،فکر،و عمل است مدّ نظر دارد؛عملی که او را از تمایلات دنیا مانع می شود و لذّتهای آن را مورد خشم او قرار می دهد و رابطه اش را با لذّتها قطع می کند،و تمام این امور میسّر نمی شود مگر با داشتن بدن سالم؛و رسیدن به بدن سالم با غذا و پوشاک و مسکن میسّر است و هر یک از آنها نیاز به عواملی دارد.بنابراین بنده هرگاه از هر کدام از این سه(غذا،پوشاک و مسکن)به مقدار ضرورت برای آخرت بهره بگیرد از دنیا طلبان نخواهد بود،بلکه دنیا نسبت به او کشتزار آخرت است.و اگر از آنها به قصد لذّت و بهره بردن نفس استفاده کند از دنیا طلبان و متمایلان به لذّتهای دنیا خواهد بود، جز این که تمایل به لذّتهای دنیا دو قسم است:یکی این که لذّت،صاحب لذّت را در قیامت گرفتار عذاب خدا می کند و آن را حرام می نامند دیگر لذّتی که میان بنده و درجات بلند(آخرت)مانع می شود و او را در معرض حسابرسی طولانی قرار می دهد چنین لذّتی را لذّت حلال می نامند و انسان صاحب بصیرت می داند که ایستادن زیاد در

۱- (۳۰) چه حالی دارد کسی که یک محبوب بیش ندارد و آن هم از او دور است.

صحرای محشر برای حسابرسی نیز کیفر به شمار می آید.پس در حساب هر کسی که کنجکاوی و دقّت شود رنج می برد. (۱)از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«حلال دنیا محاسبه می شود و حرام آن موجب کیفر است». (۲)و نیز فرمود:«حلال دنیا هم کیفر دارد».جز این که کیفر حلال از کیفر حرام سبکتر است.اگر حسابرسی نباشد درجات بلندی که در بهشت از دست انسان می رود و حسرتی که بخاطر از دست رفتن آن درجات در برابر لذّت های پست بی دوام دنیا بر دل انسان وارد می شود نیز عذابی به شمار می آید.این حالت را با حالت خود در دنیا مقایسه کن که هرگاه ببینی همگنانت در سعادتهای دنیوی بر تو سبقت گرفته اند چگونه دلت از حسرت پاره پاره می شود با این که می دانی این خوشبختیهای دنیوی دوامی ندارد و با تیرگیهایی که صفایی ندارد شکسته می شود، پس در مورد از دست دادن سعادتهایی که عظمت آن به وصف درنمی گنجد و زمان و روزگار به کنه آن نمی رسد چه حالی خواهی داشت،و هر کس در دنیا از نعمتی برخوردار شود،گرچه شنیدن آواز پرنده ای یا نگاه کردن به سبزه ای یا نوشیدن آب سردی باشد.چند برابر آن از لذّتهای اخروی او کاسته می شود،و در معرض سؤال و جواب قرار گرفتن خود نوعی ذلّت است و در آن ترس و زحمت و انتظار و ذلّت وجود دارد و تمام این ها جزء کم شدن بهرهٔ انسان شمرده می شود.بنابراین کم و زیاد و حلال و حرام دنیا ملعون است مگر آن مقداری که انسان را بر تقوای الهی یاری دهد،زیرا این مقدار بهره مندی از دینی جزء دنیا(ی نکوهیده)محسوب نمی شود؛و هر کسی که نسبت

۱- (۳۱) این حدیث را بخاری در صحیح،ج ۸،ص ۱۳۹،و مسلم در صحیح،ج ۸،ص ۱۶۴،باب اثبات الحساب روایت کرده اند.

۲- (۳۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا و بیهقی در شعب الایمان از طریق او در حالی که در علی بن ابی طالب(علیه السلام)متوقّف می شود با سندی منقطع روایت کرده و در آن نقل آمده است«و مرامها النار»عراقی گوید:من این حدیث را به صورت مرفوع نیافته ام.می گویم:سید رضی(ره)در نهج البلاغه،به شمارهٔ ۷۹ از خطبه های علی(علیه السلام)چنین نقل کرده است«فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب».

به دنیا شناخت بیشتری داشته باشد بیشتر از نعمتهای دنیا پرهیز می کند تا آنجا که عیسی(علیه السلام)سرش را در هنگام خواب بر روی سنگی نهاد سپس آن سنگ را بدور افکند، چون شیطان بر او مجسّم شد و گفت:به دنیا مایل شدی.سلیمان(علیه السلام)در دوران سلطنت خود غذاهای لذیذ و گوارا به مردم می خورانید و خود نان جو می خورد.پس سلطنت را از این راه بر نفس خود وسیلهٔ سختی و خواری قرار داد،زیرا خویشتنداری از غذاهای گوارا در حال دسترسی به آنها دشوارتر است.از این رو خدای متعال دنیا را از پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)دور ساخت و چند روز گرسنه می ماند و از گرسنگی بر شکم مبارکش سنگ می بست. (۱)به همین دلیل است که خدا گرفتاری و محنت را بر انبیا و اولیا مسلط ساخت سپس بر افراد برگزیده تر و به حق نزدیکتر و تمام آن سختیها به خاطر توجه و منّت نهادن بر آنان بود تا از آخرت بهرهٔ بیشتری ببرند؛چنان که پدر مهربان فرزند خود را به سبب محبّتی که به او دارد نه از روی بخل از میوه های گوارا منع می کند و او را به رنج رگ زدن و حجامت ملزم می سازد.از مطالب یاد شده دانستید که هر چه برای خدا نباشد جزء دنیا به شمار می آید و هر عملی که برای خدا(در دنیا)انجام شود جزء دنیا محسوب نمی شود.

اگر کسی بپرسد:چه کارهایی برای خداست؟می گویم:امور سه نوع اند:اموری که برای خدا نیست و از آن به گناهان و امور ممنوعه تعبیر می شود و انواع نعمتهای مباح جزء دنیای نکوهیده است.این بخش هم از نظر صورت و هم از نظر حقیقت جزء دنیاست.امور دیگر آن است که به ظاهر برای خداست و ممکن است برای غیر خدا قرار داده شود و آن سه چیز است:اندیشیدن،یاد کردن،جلوگیری از شهوات،این سه کار اگر در نهان باشد و انگیزهٔ آن فقط خدا و روز جزا باشد برای خداست و جزء دنیا نیست و اگر هدف از تفکّر طلب دانش باشد تا با آن شرافت به دست بیاورد و در میان مردم با اظهار علم مقبول واقع شود یا غرض از ترک شهوت نگهداری مال یا تندرستی یا مشهور شدن

ص:۳۵

۱- (۳۳) به الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۱۹۵،باب عیش النبی(صلی الله علیه و آله)رجوع کنید.

به زهد باشد در حقیقت جزء دنیاست،اگر چه بظاهر گمان می رود برای خداست.امور دیگر بظاهر برای لذّت بردن نفس است و ممکن است در حقیقت برای خدا منظور شود؛ مانند خوردن،آمیزش با زنان و هر چه به باقی ماندن انسان و فرزندانش مربوط می شود.

اگر مقصود لذّت نفسانی باشد جزء دنیاست و اگر مقصود کمک گرفتن از آن بر تقوای الهی است در حقیقت برای خداست،اگر چه ظاهر آن دنیاست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس حلال دنیا را بطلبد و به آن فخر بفروشد و ببالد خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین باشد و هر کس حلال دنیا را طلب کند تا از سؤال مصون بماند و نفس خود را حفظ کند روز قیامت بیاید در حالی که صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشد». (۱)

پس بیندیش که امور یاد شده چگونه با نیت فرق می کند.در این صورت دنیا لذّت نفسانی دنیوی تو است که برای کار آخرت به آن نیازی نداری و از آن به هوا تعبیر می شود و خدای متعال به آن فرموده است: وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی . (۲)

بدان که تمام اجزای هوا پنج چیز است که خدای متعال در این آیه آنها را گرد آورده است: أَنَّمَا الْحَیاهُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِینَهٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ . (۳)و اشیای خارجی که از امور پنج گانهٔ فوق به دست می آید هفت چیز است که در این آیه گرد آمده است: زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِینَ وَ الْقَناطِیرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِکَ مَتاعُ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ اللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ . (۴)

۱- (۳۴) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه و بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

۲- (۳۵) نازعات/۴۰-۴۱:و نفس را از هوا باز داشته،بهشت جایگاه اوست.

۳- (۳۶) حدید/۲۰:زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی،و تجمّل پرستی و تفاخر در میان شما،و افزون طلبی در اموال و فرزندان است.

۴- (۳۷) آل عمران/۱۴:محبّت امور مادّی،از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و اسبهای ممتاز،چهارپایان و زراعت،در نظر مردم جلوه داده شده است(تا در پرتو آن آزمایش و تربیت شوند ولی)این ها(در صورتی که هدف نهایی آدمی را تشکیل دهند)سرمایهٔ زندگی پست(مادی)هستند و سرانجام نیک(و زندگی عالی تر)در نزد خداست.

پیش از این دانستید هر چیزی که برای خدا باشد جزء دنیا نیست و خوراک مورد نیاز و مسکن و پوشاکی که لازم است اگر به قصد خدا باشد برای خداست،و فزون خواهی رفاه است و آن برای غیر خداست؛و میان رفاه و مقدار ضروری زندگی یک درجه ای است که از آن به حاجت تعبیر می شود و حالت حاجت دو طرف و یک واسطه دارد:یک طرف حاجت نزدیک به حد ضرورت است و زیانی ندارد،زیرا اکتفا کردن به حدّ ضرورت ممکن نیست و طرف دیگر حاجت نزدیک به رفاه است و باید از آن پرهیز شود و میان این دو طرف واسطه های اشتباه اندازی است،«و هر که پیرامون قرقگاه بچرخد ممکن است در آن بیفتد»؛و دوراندیشی تا جایی که ممکن است در پرهیز و نگاهداری و نزدیک شدن به حدّ ضرورت است تا از انبیا و اولیا پیروی کرده باشد؛زیرا آنان نفوس خود را به حدّ ضرورت برمی گرداندند،تا آنجا که خاندان اویس قرنی می پنداشتند که او دیوانه است،چون نفس خود را سخت در تنگنا قرار می داد.

کسانش برای او خانه ای در کنار خانهٔ خود ساختند.یک سال دو سال و سه سال می گذشت و او را نمی دیدند.او اوّل اذان از خانه بیرون می رفت و آخر شب به خانه برمی گشت.غذای او هسته های خرمایی بود که جمع می کرد و اگر خرمای نامرغوبی نصیب او می شد برای افطارش ذخیره می کرد و اگر خوراکش از خرمای نامرغوب تأمین می شد هسته های خرما را صدقه می داد و گرنه هسته های خرما را می فروخت و چیزی برای خوردن می خرید و لباس او از کهنه لباسهایی بود که در مزبله ها می انداختند،پاره لباسها را برمی داشت و در رود فرات می شست و به هم می دوخت و می پوشید و گاه به کودکان می گذشت و به گمان اینکه دیوانه است به او سنگ می زدند.اویس به آنها

می گفت:ای برادران اگر به من سنگ می زنید سنگهای کوچک بزنید چرا که می ترسم بدنم را خونین کنید و وقت نماز برسد و به آب نرسم. (۱)روش زندگی اویس چنین بود؛از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به او اهمیّت می داد و در به او فرمود:«من رایحهٔ خداوند رحمان را از سوی یمن استشمام می کنم». (۲)عمر بن خطّاب چون به حکومت رسید گفت:ای مردم هر کدامتان اهل عراقید به پاخیزید.پس به پا خاستند؛عمر گفت:

بنشینید مگر اهالی کوفه؛پس نشستند و گفت اهالی کوفه بنشینند جز قبیلهٔ مرّاد. (۳)

نشستند عمر گفت:همه بنشینید،مگر کسی که از طایفهٔ قرن است.همه نشستند جز یک مرد،عمر به او گفت:تو از قرن هستی؟گفت:آری،گفت:آیا اویس بن عامر قرنی را می شناسی،و اوصافش را بیان کرد؛پس گفت:آری ای امیر المؤمنین،چرا از او می پرسی به خدا در میان طایفهٔ ما نادان تر،دیوانه تر،ترسوتر و پست تر از او نیست.عمر گریست؛ آنگاه گفت:آنچه را از پیامبر شنیدم می گویم نه از خودم.پیامبر می فرمود:«اویس کسانی چون ربیعه و مضر را شفاعت می کند». (۴)هرم بن حیّان می گوید:چون این گفته را از عمر شنیدم وارد کوفه شدم و تمام همّتم این بود که اویس را بجویم و از او چیزی بپرسم

۱- (۳۸) این خرافه و نظایر آن از افسانه ها و دروغهایی است که به دست خیال پردازان فاسد نوشته شده است و سزاوار آن است که در دفتر قصه پردازان نوشته شود.متأسفم که یک چنین مطالب خرافی در این کتاب ارزندهٔ مهم به چشم می خورد و مؤلف هیچ ای بدانها نکرده است در حالی که اویس مردی الهی و پیشگام بود و از راه عدالت و حق منحرف نشد با امیر المؤمنین(علیه السلام)در صفین حاضر بود و به شهادت رسید چنان که گروهی از بزرگان مانند نجاشی و دیگران به آن تصریح کرده اند.

۲- (۳۹) عراقی می گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

۳- (۴۰) جوهری گوید:مراد:پدر قبیله ای از یمن است،او مراد بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بود.و گویند:نامش یحابر-بر وزن مهاجر-بود پس تمرّد کرد از این رو،مراد نامیده شد و بنابراین قول،مرّاد،بر وزن فعّال است.

۴- (۴۱) به حدیثی طولانی در رجال کشی،ص ۶۵،رجوع کنید که در آن آمده پیامبر(صلی الله علیه و آله)روزی به اصحابش فرمود:«به مردی از امتم مژده دهید که به او اویس می گویند چرا که او کسانی چون ربیعه و مضر را شفاعت می کند»تا آخر حدیث و نظیر این حدیث در الاختصاص،ص ۷ آمده است.

تا به او رسیدم،در اواسط روز او را دیدم که در کنار رود فرات نشسته و وضو می گرفت و لباسهایش را می شست.هرم گوید از توصیفی که برایم شده بود او را شناختم.مردی بود پرگوشت و کاملا گندمگون و سر تراشیده با محاسنی انبوه که عبا و شلواری پشمین بر تن داشت و به راستی رنگ چهره اش تغییر کرده،وحشت آور و بدمنظر بود.هرم گوید:بر او سلام کردم،جوابم داد و به من نگریست.حیران شدم و گفتم:خدا تو را زنده بدارد،و دستم را دراز کردم تا با او مصافحه کنم؛از مصافحه با من خودداری کرد.پس گفتم:ای اویس خدا تو را بیامرزد حالت چگونه است؟آنگاه به خاطر محبّتی که به او داشتم و دلسوزی ام بر او گریه گلوگیرم شد؛چون او را در حال بدی دیدم،تا آنجا که من و او هر دو گریستیم.سپس گفت:حیّاک الله ای هرم بن حیّان برادرم تو چطوری و چه کسی تو را به من راهنمایی کرد؟گفتم:خدا،پس گفت:جز خدای یگانه خدایی نیست؛پاک و منزّه است،خدا همانا وعدهٔ پروردگار ما شدنی است.هرم گوید:هنگامی که مرا شناخت به شگفت آمدم به خدا پیش از این او را ندیده بودم و او نیز مرا ندیده بود.گفتم:از کجا نام و نام پدرم را دانستی با این که پیش از امروز تو را ندیده ام؟گفت:خدای دانا و آگاه به من خبر داد آنگاه که نفسم با نفست سخن گفت روح من روح تو را شناخت.همانا ارواح مانند بدنها نفس دارند و مؤمنان یکدیگر را می شناسند و با هم به روح خدا دوستی می ورزند،اگر چه یکدیگر را ملاقات نکرده باشند؛یکدیگر را می شناسند و با هم سخن می گویند اگر چه منازل و خانه هایشان از هم دور باشد.هرم گوید:گفتم:خدای رحمتت کند،از رسول خدا برایم حدیث نقل کن که از تو بشنوم گفت:ای هرم بن حیّان من پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را درک نکرده ام،پدر و مادرم به فدای رسول خدا با او همنشینی نداشته ام ولی مردانی را دیده ام که با آن حضرت همنشین بوده و همان مقدار حدیث که از پیامبر به تو رسیده به من نیز به وسیلهٔ یاران پیامبر رسیده است و دوست ندارم که باب نقل حدیث و قضاوت و فتوا را بر خودم بگشایم.در نفس خود سرگرمیی دارم که مرا از

ص:۳۹

سرگرم شدن با مردم باز می دارد.گفتم:برادرم آیه ای از قرآن برایم بخوان تا از تو بشنوم و برایم دعا کن و به من وصیّتی کن که از تو حفظ کنم،چرا که من تو را برای خدا سخت دوست می دارم.هرم گفت:پس به پا خاست و دستم را در کنار فرات گرفت و گفت:

اعوذ باللّه السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم.آنگاه گریست،و گفت:پروردگارم فرموده-و گفتار پروردگارم حق است و راست ترین سخن است.آنگاه این آیه را قرائت کرد: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ ما خَلَقْناهُما إِلاّ بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۱)تا به- إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ رسید.

پس صیحه ای زد که گمان بردم غش کرده است.سپس گفت:ای پسر حیّان پدرت حیان در گذشت و تو نیز می میری و به بهشت یا دوزخ می روی،و پدر و مادرت آدم و حوّا مردند،و نوح و ابراهیم خلیل الرحمن و موسی نجیّ الرحمن و داود و خلیفه الرحمن همه مردند و محمّد(صلی الله علیه و آله)که فرستاده پروردگار جهانیان بود درگذشت،و ابو بکر و عمر مردند.آنگاه گفت:وا عمراه.هرم گوید:به اویس گفتم خدا تو را بیامرزد عمر نمرده است،گفت:پروردگارم مرا از مرگ عمر آگاه ساخت و نفسم نیز خبر داد.سپس گفت:

من و تو نیز جزء مردگانیم که گویی مرگمان واقع شده؛آنگاه بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)درود فرستاد و برایم پنهانی دعاهایی کرد و گفت:این وصیت من است به تو ای هرم بن حیّان کتاب خدا(قرآن)و روش مؤمنان صالح را در نظر داشته باش،از مرگ خودم و مرگ تو خبر می دهم به تو سفارش می کنم که همواره مرگ را به خاطر داشته باشی تا هستی یاد مرگ از دلت نرود و چون به سوی قوم خود بازگشتی آنان را از خدا بترسان و خیرخواه تمام امّت باش و بپرهیز که به اندازهٔ یک وجب از جماعت جدا شوی که دینت از تو جدا می شود و تو از آن آگاه نشوی در نتیجه روز قیامت وارد دوزخ شوی.برای من و خودت

۱- (۴۲) دخان/۳۸-۳۹:ما آسمانها و زمین و آنچه در میان این دو است بی هدف نیافریدیم.ما آن دو را فقط بحق آفریدیم،ولی اکثر آنها نمی دانند.

دعا کن.آنگاه گفت:خدایا این هرم می پندارد که به خاطر تو مرا دوست دارد و برای رضای تو به دیدارم آمده است.پس در بهشت او را به من معرّفی کن و او را با من به دارالسلام درآور،و تا در دنیا زنده است هرجا که هست او را حفظ کن،و در دنیا ملک و زمین کشاورزی کمی به او بده و هر چه در دنیا به او داده ای برایش راحت قرار بده و او را از سپاسگزاران نعمتهای خود گردان و از سوی من بهترین پاداشها را به او مرحمت فرما.آنگاه گفت:ای هرم بن حیّان با تو وداع می کنم.درود و رحمتها و برکتهای خدا بر تو باد از امروز به بعد مرا نخواهی دید خدایت رحمت کند؛در جستجوی من مباش چرا که من شهرت را دوست ندارم و به تنهایی علاقه مندم،من تا زنده ام با این مردم سخت در غم و اندوهم؛از من جویا مشو و در طلب من مباش و بدان که تو از من آسوده ای،اگر چه تو را نبینم و تو مرا نبینی.پس مرا یاد کن و برایم دعا کن که من نیز به یاد تو و دعاگویت هستم ان شاءالله تو به آن راه برو تا من به این راه بروم.پس سخت اظهار علاقه کردم که ساعتی همراهش راه بروم؛او خودداری کرد و از او جدا شدم.پس گریست و مرا به گریه آورد من از پشت سر به او نگاه می کردم تا وارد یکی از کوچه ها شد،سپس از حال او جویا شدم و هیچ کس را نیافتم که از حال او به من خبری بدهد،خدایش رحمت کند و بیامرزد. (۱)

روش فرزندان آخرت که از دنیا روی گردانده اند چنین بوده است.پیش از این در شرح نکوهش دنیا و از سیرهٔ انبیا و اولیا دانستید که حدّ دنیا تمام آن چیزی است که آسمان بر آن سایه افکنده و زمین آن را پوشانیده است،مگر آن مقدار از دنیا که برای خدا باشد ضدّ دنیا آخرت است و آن هر چیزی است که در آن خدا قصد شود و آنچه از دنیا به مقدار ضرورت و برای نیرو گرفتن بر بندگی خدای عزّ و جلّ باشد از دنیا به شمار نمی آید؛و این مطلب با یک مثال روشن می شود:مثلا اگر زائر خانهٔ خدا سوگند یاد کند

۱- (۴۳) این سخن با این طول و تفصیل داستانی است خرافی که بعضی از صوفیان آن را به هم بافته اند.

که در راه حج به کاری غیر از حجّ مشغول نشود،بلکه فقط به کار حجّ بپردازد؛آنگاه سرگرم نگهداری توشه و علوفهٔ شتر و دوختن مشک و به تمام چیزهایی که در حج مورد نیاز اوست بپردازد بر خلاف سوگندش عمل نکرده و به غیر حج مشغول نشده است (چون تمام کارهای یاد شده مربوط به حج بوده)بدن نیز مرکب سواری نفس است که با آن مسافت عمر را می پیماید؛بنابراین توجّه به بدن آن اندازه که بتواند راه علم و عمل را بپیماید از آخرت است نه از دنیا.آری هرگاه قصدش لذّت بردن بدن از وسایل یاد شده و رفاه طلبی باشد از آخرت منحرف شده و بیم آن می رود که در دلش قساوت ایجاد شود طنافسی گوید:در مسجد الحرام هفت روز بر باب بنی شیبه شکم خالی بماندم پس در شب هشتم بین خواب و بیداری صدای منادیی را شنیدم که می گفت:بهوش باشید، هر کس از دنیا بیش از مورد نیازش بردارد خدا چشم دلش را کور می کند،این است شرح حقیقت دنیا.

شرح ماهیّت دنیا بر حسب ذات آن

(۱)و سرگرمیهای دنیا که تمام همّتهای مردم را به خود مشغول ساخته تا آنجا که خود و آفریننده و مبدأ و مقصد خود را از یاد برده اند بدان که دنیا عبارت است از اشیای موجود در خارج و انسان از آن بهره می برد و سرگرم اصلاح آنها می شود و آنها سه چیز است که گاه گمان می رود دنیا یکی از آن سه چیز است در حالی که چنان نیست.امّا اشیای خارجی موجود که دنیا عبارت از آنهاست زمین و اشیای موجود در آن است.خدای متعال می فرماید: إِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا . (۱)بنابراین زمین بستر آدمیان و گاهواره و قرارگاه و

۱- (۴۴) کهف/۷:ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم،تا آنها را بیازماییم کدامینشان بهتر عمل می کنند.

محلّ سکونت است،و آنچه در روی زمین موجود است برای انسان پوشاک و خوراک و نوشیدنی و ازدواج است.تمام آنچه در زمین وجود دارد سه قسم است:معدنیات، گیاهان،حیوانات.انسان معدنیات را برای ابزار و ظروف می خواهد مانند مس و سرب و برای نقدینگی مانند طلا و نقره و برای دیگر اهداف،امّا گیاه را برای قوت قرار دادن و درمان(دردها)می طلبد.امّا حیوان به انسان و چهارپایان تقسیم می شود.چهارپایان را برای خوردن گوشتشان و سوار شدن بر پشتشان و زیور می طلبند و گاه انسان می خواهد دیگر انسانها را به خدمت بگیرد و بر آنها مسلّط شود مانند غلامان یا از آنها بهره مند گردد مانند زنان و کنیزان و می خواهد دلهای مردم را تملّک کند و تعظیم و احترام در دلها ایجاد کند که از آن به مقام تعبیر می کنند،زیرا معنای جاه و مقام مالك شدن دلهای آدمیان است،این است موجودات خارجی که از آنها به دنیا تعبیر می کنند و همهٔ آنها را خداوند در این آیه گرد آورده است: زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ ؛و این انس گرفتن است: وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ ؛و این از جواهر و معدنهاست و در آن توجّه دادن به دیگر مرواریدها و یاقوتهاست؛ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الْأَنْعامِ که چهارپایان و حیوانات است؛ وَ الْحَرْثِ (۱)که گیاهان و کشتزارهاست.این است موجودات خارجی دنیا،جز این که بنده نسبت به آن موجودات دو نوع علاقه دارد:

اول علاقهٔ قلبی که دوست داشتن موجودات خارجی و متوجّه ساختن همّت خود به آنهاست تا آنجا که دل آدمی مانند برده یا کسی شود که دنیا را بسیار دوست می دارد و تمام صفات دل که وابسته به دنیاست جزو این علاقه است مانند تکبر،حیله گری،حسد، خودنمایی و شهرت و بدگمانی و چرب زبانی و علاقه به ستایش و فخرفروشی و ثروت زیاد؛و این است دنیای درونی.امّا دنیای ظاهری همان موجودات خارجی است که یاد

۱- (۴۵) آل عمران/۱۴:محبّت امور مادی،از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و اسبهای ممتاز و چهارپایان و زراعت....تا آخر.

کردیم.دوّم علاقه و ارتباط اشیای خارجی با بدن است،بدین صورت که آدمی سرگرم اصلاح این اشیا گردد تا شایستهٔ بهره وری خود و دیگران شوند و شامل تمام صنعتها و شغلهایی می شود که مردم به آن اشتغال دارند و همین دو علاقه(علاقهٔ دل به محبّت و علاقهٔ بدن به شغل)موجب شده که مردم خود و محل بازگشت خود(معاد)را از یاد ببرند.و اگر انسان خودش و پروردگارش را بشناسد و حکمت و راز دنیا را درک کند خواهد دانست که این موجودات خارجی که دنیا نامیده ایم فقط برای تغذیه مرکب روح که بدن است آفریده شده،مرکبی که با آن به سوی خدا حرکت می کند،زیرا قوام بدن به خوردنی و آشامیدنی و پوشاک و مسکن است،چنان که قوام و بقای شتر در راه حج به آب و علوفه و پالان و جهاز است.حکایت بنده در فراموش کردن نفس و مقصد خود حکایت آن حاجی است که در منزلهای بین راه توقّف می کند و همواره به علوفه دادن و پذیرایی و نظافت شتر خود می پردازد و لباسهای رنگارنگ بر او می پوشاند و انواع گیاهان خشک بر آن بار می کند و برایش آب سرد تهیه می کند تا از کاروان بماند،در حالی که از حج و عبور قافله غافل است و نمی داند که خود و شترش در بیابان طعمهٔ درندگان می شوند،ولی حاجیان بینا به کار شتر نمی پردازند،مگر آن اندازه که توان رفتار داشته باشد و در حالی که به شتر می پردازند دل به کعبه و حجّ دارند و به مقدار ضرورت به شتر خود توجه می کنند.همچنین کسی که به سفر آخرت بیناست به مقدار لازم به بدن می پردازد،چنان که فقط هنگام ضرورت برای خالی کردن معده می رود و فرقی میان ریختن غذا در معده و بیرون ریختن آن از بدن وجود ندارد.چیزی که مردم را بیش از هر چیز دیگر از خدا باز می دارد شکم است،زیرا خوردن غذا لازم است و کار و پوشاک و مسکن آسان تر است و اگر مردم علت نیازمندی به این امور را می دانستند و به همان مقدار اکتفا می کردند کارهای دنیا تمام وقت آنها را نمی گرفت ولی چون به دنیا و فلسفهٔ آفرینش آن و بهرهٔ خود از دنیا آگاهی ندارند و دچار غفلت شده اند کارهای دنیا وقتشان

را گرفته است و همچنـان بی وقفه آنهـا را سـر گرم کرده و این کارها به هم مرتبط شـده تا بی نهایت گرفتار شـده و بر اثر کار زیاد سر گشـته و حیران شده اند و مقصد اصلی(معاد)را فراموش کرده اند ما سر گرمیها و شغلهای دنیا و چگونگی نیازمند شدن مردم به آنهـا و اشـتباه کردن مردم نسـبت به مقاصـدشان را به تفصـیل یـاد خـواهیم کرد تـا برای شـما روشن شـود که چگـونه کارهای دنیا مردم را از خدا منصرف ساخته و چگونه مردم فرجام کارهای خود را از یاد برده اند.

پس می گـوییم:سـر گرمیهای دنیـوی همـان شـغلها و هنرهـا و اعمـالی اسـت که می بینی مردم به آن روی می آورنـد و انگیزهٔ فراوانی شـغلها این است که آدمی به سه چیز محتاج است:خوراک و پوشاک و مسـکن.خوراک برای زنـده مانـدن و تغـذیه و لباس برای برطرف ساختن گرما و سرما و مسکن نیز برای دفع سرما و گرما و دفع اسباب نابودی از مال و خاندان است؛خداوند خوراک و مسـکن و پوشاک را به گونه ای نیافریده است که انسان در به دست آوردن آن بی نیاز از شـغل باشد،آری خداوند چهارپایان را بدون نیاز به شـغل آفریده است،زیرا گیاه غذای حیوان است و به پختن نیاز ندارد و گرما و سـرما نیز در بدن آنها اثر نمی کند.بنابراین از ساختمان بی نیازند و بیابان برای آنها کافی است.

حیوانات به لباس نیاز ندارنـد و پوست و موی آنها لباس آنهاست،در حالی که انسان چنین نیست.از این رو آدمی به پنج شـغل که سرچشـمه و اسـاس همـهٔ شـغلهای دنیـاست نیـاز دارد که عبارتنـد از:کشـاورزی،چرانیـدن،شـکار کردن،رشـتنی و بـافتنی و دوزنـدگی به پوشاک مربوط است و کشاورزی برای تهیهٔ خوراک است و چرانیدن گاو و گوسـفند و شتر نیز برای تهیه غذا و مرکب سـواری است و منظور از شـکار کردن به دست آوردن چیزهـایی است که خداونـد آفریـده است که عبارتنـد از:شـکار کردن یا دستیابی به معدن یا علوفهٔ خشک یا هیزم.بنابراین کشاورزان گیاهان را به دست می آورد،و شبان حیوانات را حفظ

می کنـد و موجب زیاد شـدن و زاد و ولد آنها می شود و شـکارچی آنچه خود از زمین روییده یا به وجود آمده است و انسان در آن هیچ گونه دخالتی ندارد به دست می آورد و شـغلها و هنرهای بسـیاری جزء این شاخه به شمار می آید و این شغلها نیاز به ابزار و لوازم دارد مانند پارچه بافی و کشاورزی و ساختمان سازی و شـکار و ابزار نیز یا از گیاهان تهیه می شود،مانند چوب یا از معدنها مانند آهن و سرب و دیگر فلزات یا از پوست حیوانات ساخته می شود در این صورت نیاز به سه شغل دیگر فلزات یـا از پـوست حیوانـات سـاخته می شـود در ایـن صـورت نیـاز بـه سـه شـغل دیگر پدیـد می آیـد کـه درودگری و آهنگری و خرّازی(سوراخ کردن و دوختن پوست حیوانات)است و اینان به کار گیرنـدۀ ابزارهایند.مقصودمان از نجّار هر انسانی است که به نـوعی روی چـوب کـار می کنـد و منظور از آهنگر هر انسـانی است که بر روی مواد معـدنی کـار می کنـد،حتّی مسـگر و فروشـندۀ مس و سـوزن و جز آنهـا،و مقصودمـان از ذکر ایـن شـغلها جنس آنهاست.امّـا تـک تـک حرفـه هـا بسـیار اسـت،و مقصودمان از خرّاز هر انسانی است که بر روی پوست حیوانات و اجزای آن کار می کند،به این ترتیب شـغلهای یاد شده ما در تمام شغلهاست.

وانگهی آدمی به گونه ای آفریـده شـده که نمی توانـد به تنهـایی زنـدگی کنـد،بلکه نـاگزیر است با همنوعان خود به صورت گروهی زنـدگی کنـد و دو دلیل بر این کار هست:یکی نیاز به نسل تا جنس آدمی باقی بماند و آن جز با جمع شدن نر و ماده و زنـدگی آنهـا بـا هم میسّـر نمی شود؛دوّم همکـاری در فراهم آوردن وسایـل از قبیـل خوراک و پوشـاک و مسـکن و تربیت فرزنـدان،زیرا لازمۀ اجتمـاع جنس نر و مـاده فرزنـددار شـدن است و یک نفر نمی توانـد هم فرزنـد را نگاه دارد و هم وسایل خوراکی را فراهم آورد،و تنها اجتماع انسان در منزل با خانواده و فرزنـدانش کفایت نمی کنـد،بلکه نمی توانـد به این صورت زنـدگی کند و باید گروه بسـیاری گرد هم آیند تا هر کدام به شـغلی بپردازند.یک نفر به تنهایی نمی تواند امور کشاورزی را در حالی که نیاز به ابزارهای زیادی دارد انجام دهـد و ساخت ابزار نیز به آهنگر و درودگر نیاز دارد و غذا به آردکننده و نانوا محتاج است.

همچنین چگونه یک نفر به تنهایی می تواند لباس و پوشاک تهیه کند،در حالی که نیاز به کشت پنبه و ابزار دوختن و کارهای بسیار دیگر دارد؟از این روست که زندگی انفرادی انسان محال است و بشر به اجتماع نیازمند می شود.آنگاه اگر افراد بشر در بیابان بدون سقف و سایه بان گرد هم آیند،به یقین از گرما و سرما و باران و دزدان در رنج خواهند بود.بنابراین به ساختمانهای محکم و منزلهایی نیازمند خواهند شد تا هر خانواده ای در خانه ای زندگی کند و خانه نیز به اثاث و ابزار نیاز دارد و این منزلهاست که مانع از گرما و سرما می شود و آزار همسایگان و دزدان و دیگر خطرها را دور می کند.ولی گاه گروهی از دزدان در بیرون منزلها آهنگ خانه ها می کنند.بنابراین ساکنان منزلها نیاز به تعاون و کمک به یکدیگر دارند و لازم است خود را به وسیلهٔ بارویی که پیرامون تمام خانه ها کشیده می شود از خطر حفظ کنند و این ضرورت موجب پدید آمدن شهرها شده است.و هرگاه مردم در شهرها و خانه ها جمع شوند و به داد و ستد بپردازند میانشان نزاعهایی به وجود می آید.در زندگی اجتماعی ریاست و سرپرستی شوهر بر زن و پدر و مادر بر فرزندان پدید می آید،زیرا فرزند ضعیف است و نیاز به سرپرست دارد و هرگاه کسی سرپرست شخص عاقلی شود به دشمنی و نزاع می انجامد،در صورتی که سرپرستی بر حیوانات چنین نیست چون اگر به حیوانات ستم هم بشود توان دشمنی و نزاع با انسان را ندارند.امّا زن با شوهر و فرزند با والدین نزاع می کند،این در محیط خانه است.امّا اهل شهر نیز در مورد نیازهای خود با هم داد و ستد می کنند و در معاملات به نزاع می پردازند و اگر به حال خود رها شوند یکدیگر را می کشند و هلاک می شوند.وضع شبانها و زارعان نیز بدین منوال است.آنها به چراگاهها و زمینها و آبها وارد می شوند و در صورتی که برای نیازهایشان کافی نباشد ناگزیر نزاع خواهند کرد و گاه بعضی از آنها بر اثر پیری یا بیماری یا نابینایی توان انجام امور کشاورزی و صنعت را ندارند یا عوارض گوناگون دیگر این توان را از آنها می گیرد.پس اگر به حال خود رها شوند به هلاکت می رسند و

اگر سرپرستی این افراد به همهٔ مردم واگذار شود یکدیگر را مخذول می سازند و اگر بدون دلیل سرپرستی آنها به یک شخص واگذار شود از او فرمان نمی برند و ناگزیر از این عوارضی که در اجتماع پدید می آید صنعتها و حرفه های دیگری پدید می آید.از آن جمله است حرفهٔ اندازه گیری زمین برای احداث بنا که با آن اندازه های زمین معین می شود تا بتوان آن را میان زارعان عادلانه تقسیم کرد،و نیز حرفهٔ لشکریان برای پاسداری از شهر با شمشیر و دفع کردن دزدان از آنها،و دیگر،شغل داوری و میانجیگری میان مردم برای فیصله دادن نزاع است و دیگری نیاز به فقه و شناخت قانونی است که لازم است مردم به وسیلهٔ آن حفظ شوند و در حدود آن متوقف شوند تا نزاع بسیار نشود؛ یعنی در داد و ستدها و شروط آن حدود الهی را بشناسند.امور سیاسی که اجتماع از آن ناگزیر است همینهاست و تنها کسانی به آن می پردازند که صفات ویژه ای از قبیل قدرت بر تشخیص و دانش و هدایت داشته باشند و هرگاه سرگرم به آن کارها شوند فرصت پرداختن به دیگر صنایع را ندارند و محتاج به تأمین هزینهٔ زندگی هستند و مردم شهر نیز به آنان محتاجند،چرا که اگر اهل شهر به جنگ با دشمنان مشغول شوند جریان امور صنعتی متوقف می شود و اگر جنگجویان و نیروهای مسلّح برای به دست آوردن روزی به امر صنایع بپردازند پاسداری از شهرها مختل می شود و مردم ضرر می کنند؛از این رو احساس نیاز می شود که اگر اموال بدون مالک وجود دارد به مصرف زندگی و روزی آنها برسد یا اگر در جنگ با کافران غنایمی به دست آمد برای امرار معاش آنها مصرف شود.

بنابراین اگر این نیروها دیندار و پارسا باشند به اندکی از اموال یاد شده قناعت می کنند،و اگر بخواهند در رفاه به سر برند ناگزیر نیاز به خود یاری اهالی و کمک مردم دارند تا در برابر آن کمکها از آنها پاسداری کنند.در اینجاست که نیاز به خراج و مالیات احساس می شود و در نتیجه نیاز به آن صنایع دیگری پدید می آید،زیرا به وجود کسانی نیاز است که مالیات کشاورزان و مالداران را معیّن کنند که به آنها کارگزاران مالیاتی می گویند و نیز

به کسانی نیاز است که با مدارا از آنها مالیات بگیرند که همان جمع آورندگان خراج و مالیاتند،و نیز به انباردار برای حفظ مالیاتها احتیاج است و نیز به کسانی که مالیات را در میان مردم عادلانه تقسیم کنند و حالات مردم را زیر نظر داشته باشند.اگر این کارها را افراد متعدّدی سرپرستی کنند و این امور زیر نظر فرد واحدی صورت نگیرد،نظام جامعه فرومی پاشد.از این رو به سلطانی نیازمندند که کارهایشان را تدبیر کند و به امیری محتاجند که برای هر کاری شخصی را معیّن سازد؛و برای هر کسی کار مناسب او را برگزیند؛و در گرفتن مالیات و بخشش آن و به کارگیری لشکر در جنگ و تقسیم سلاحهایشان و سازماندهی جنگ،و گماشتن فرمانروا و فرمانده برای هر گروهی از لشکر،و دیگر کارهایی که مربوط به سلطان است انصاف را رعایت کند.بنابراین پس از وجود لشکریان مسلح و سلطانی که با چشمانی بیدار از مردم مراقبت کند نیاز به نویسندگان و خزانه داران و حسابرسان و گردآورندگان خراج و کارگزاران پدید می آید.

گروه یاد شده نیز به زندگی نیازمندند و نمی توانند به حرفه ای بپردازند؛از این رو نیاز به مال فرعی همراه با مال اصلی به وجود می آید که فرع مالیات نام دارد.در این صورت مردم در انجام کارها به سه گروه تقسیم می شوند:۱-کشاورزان،شبانان،پیشه وران ۲-لشکریان که با شمشیر از مردم حمایت می کنند۳-آنهایی که در میان دو گروه یاد شده با گرفتن و بخشیدن در رفت و آمدند که کارگزاران و گردآورندگان مالیات و نظایر آنهایند.بنابراین ببینید چگونه کار از نیاز انسان به غذا و مسکن و پوشاک آغاز می شود و به کجا می انجامد.همچنین هر دری از کارهای دنیا که گشوده می شود ده باب دیگر را می گشاید و این کار تا بی نهایت ادامه می یابد.کارهای دنیا گویی همانند چاهی است که ژرفایش بی پایان است و هر کس در چاهی بیفتد از آن چاه به چاه دیگری سقوط کند و پیاپی چنان است.صنایع و حرفه ها همینهاست جز این که کامل شدن آنها با مالها و ابزارهاست.بنابراین مال عبارت از اعیان زمین و منافع آنهاست که از زمین به دست

می آید و برترین آنها غذاها،آنگاه خانه هایی است که آدمی در آنها مسکن می گزیند؛ سپس محلهایی است که مرکز تلاش برای ادارهٔ زندگی است،مانند مغازه ها،بازارها، کشتزارها.پس از آن پوشاک و اثاث و لوازم خانه سپس ابزار ثانوی که گاه حیوان است، مانند سگ که وسیلهٔ شکار است،و گاو که وسیله زراعت است و اسب که وسیلهٔ جنگ است.پس از آن نیاز به خریدوفروش پدید می آید،چرا که کشاورز گاه ساکن دهی است که در آن وسیلهٔ کشاورزی نیست و آهنگر و درودگر ساکن دهی هستند که نمی توانند در آن کشاورزی کنند.بنابراین کشاورز به آهنگر و درودگر محتاج است و آن دو به کشاورز نیازمندند و هر یک از آنها باید هر چه دارند مبادله کنند جز این که نجّار هرگاه بخواهد از کشاورز در ازای ابزار نجاری آذوقه بگیرد ممکن است کشاورز در همان حال به ابزار نیاز نداشته باشد و با او معامله نکند و نیز کشاورز هرگاه از نجّار در ازای آذوقه اش ابزار بخواهد ممکن است نجّار در آن زمان به آذوقه محتاج نباشد در نتیجه به هدفهایشان نمی رسند،از این رو ناگزیرند دکانی داشته باشند که تمام ابزار صنعتی در آنجا گرد آید و صاحب مغازه در انتظار باشد تا نیازمندان به ابزار مراجعه کنند و نیز به انباری محتاجند که فرآورده های کشاورزان در آن گرد آید و انباردار بخرد و منتظر بماند تا به مشتریان بفروشد،علت پیدایش بازارها و انبارها همین است.بنابراین کشاورز محصولات خود را برای فروش حمل می کند،و هرگاه به نیازمندی برخورد نکرد به قیمت ارزانی می فروشد و انبارداران به انتظار نیازمندان به ارزاق و به طمع بهره آنها را انبار می کنند و در مورد تمام کالاها و مالها وضع بدین منوال است.پس ناگزیر میان شهرها و روستاها رفت و آمد برقرار می شود.مردم از روستاها آذوقه و از شهرها ابزارهای صنعتی می خرند و به روستا حمل می کنند و از این راه زندگی می کنند تا بدان وسیله کارهای مردم در شهرها منظّم شود.چه بسا که در هر شهری هر نوع ابزاری یافت نشود و در هر روستایی هر آذوقه ای نباشد.بنابراین بعضی به بعض دیگر محتاج می شوند

ص:۵۰

و نیاز به نقل و انتقال و سـفر پدیـد می آیـد که تاجران عهـده دار آن می شوند و انگیزه شان حرص به گردآوری مال است.از این رو در طول شب و روز رنـج سـفر را تحمل می کننـد که دیگران(وارثانشان)به هـدف برسـند و بهرهٔ خودشان از این تلاش جمع آوری ثروتی است که ناگزیر دیگران خواهند خورد یا راهزن یا سلطان ستمگری خواهد گرفت ولی خداوند نادانی و بی خبری آنهـا را وسـیله ای برای نظم شـهرها و مصـلحت بنـدگان قرار داده است.حتّی تمـام کارهـای دنیا به وسـیله غفلت و دون همّتی(مردم)منظّم می شود و اگر مردم می اندیشـیدند و بلنـد همّت می بودنـد البتّه در دنیا زهـد می ورزیدنـد و اگر چنین می کردند زندگیها مختل و مردم به هلاکت می رسیدند و زاهدان نیز نابود می شدند.

از آنجـا که بشـر توان حمـل و نقـل اموال را نـدارد نیـاز به چهارپایـان بـارکش دارد،و گـاه صاحب مال مالك حیوان بارکش نیست،از این رو بین صاحب مال و کسـی که مالك حیوان است معامله ای صورت می گیرد که اجاره نامیـده می شود.اجاره و کرایه خود نوعی کسب به شـمار می رود.آنگـاه به سـبب کالاهـای تجـارتی نیـاز به طلا و نقره پدیـد می آیـد،زیرا اگر کسـی بخواهد در ازای جامه و پوشاك غذایی بخرد مشـخص نیست که چه مقدار غذا باید به صاحب لباس بدهد،از طرفی داد و ستد در مورد اجنـاس گوناگونی است که هیـچ تناسبی میان آنها نیست چنان که گاهی جامه ای با طعامی و گاه حیوانی با جامه ای معامله می شود.از این رو لازم است حاکم عادلی باشـد که میان خریـدار و فروشـنده وساطت کند و دو جنس را با هم میزان و برابر سازد.پس به مالی نیاز است که پردوام باشد،چرا که نیاز به آن همیشگی است و بادوام ترین مالها فلزّات است بدین سبب نقدینه ها از طلا و نقره و مس فراهم شده؛از اینجاست که به سـکّه زدن و نقش و اندازهٔ آن یعنی ضـراب خانه و صرّافی محتاج می شـویم.همچنین بعضـی شـغلها و کارهـا برخی شـغلهای دیگر را ایجـاب می کنـد و تـا آنجا پیش می رود که مشاهـده می کنید.این است شغلها و وسایل زندگی انسانها و هیچ یك از این حرفه ها را در آغاز بدون آموزش و

تحمّل رنج نمی توان انجام داد.در میان مردم کسانی هستند که در دوران کودکی از آموختن آن غفلت می کنند و به آن حرفه مشغول نمی شوند یا چیزی مانع از اشتغال آنان می شود،در نتیجه چنین کسانی توان کسب ندارند و باید از دسترنج دیگران ارتزاق کنند.

از این رو دو شغل پست دزدی و گدایی پدید می آید و مردم از دزدان و گدایان پرهیز و اموالشان را از آنها حفظ می کنند.بدین سبب هر دو گروه نیاز پیدا کرده اند که عقلشان را به کار انداخته و چاره اندیشی و تدبیر کنند.گروه اول که دزدان هستند؛بعضی از آنها که از نظر بدنی نیرومندند از دیگران کمک می گیرند و گرد هم آمده و به راهزنی می پردازند مانند عربهای بیابانگرد و کردها.امّا بعضی از دزدان ضعیف به حیله و نیرنگ پرداخته برای دستبرد زدن یا نقب می زنند یا اگر فرصتی پیش آید از دیوار خانه ها بالا می روند یا ناگهان مالی را از کسی می ربایند و می برند؛و دیگر انواع دزدی که بر اثر به کارگیری نیروی تفکّر سارقین پدید می آید.امّا گروه دوّم یعنی گدایان هرگاه مالی از دسترنج دیگران بخواهند به آنها گفته شود:بروید مانند دیگران کار کنید و عمرتان را هدر ندهید و چیزی به آنها ندهند.از این رو نیاز به حیله گری دارند تا عذرشان را موجّه جلوه دهند و مالی به دست بیاورند.از این رو برای توسّل به عجز و ناتوانی دست به حیله می زنند.این افراد یا حقیقتا عاجزند مانند گروهی که خود و فرزندانشان را به خاطر مکر و حیله نابینا می سازند تا به سبب کوری معذور باشند و از این راه از مردم مال دریافت می کنند،یا خود را به نابینایی و فلجی و دیوانگی و بیماری می زنند و با انواع نیرنگها این نقصها را به رخ مردم می کشند با توضیح این نکته که این نقصها رنجی است که بدون استحقاق به آنان رسیده و بدین وسیله ترحم دیگران را به خود جلب می کنند.گروهی دست به کارهای شگفتی می زنند و سخنان عجیبی را بر زبان می رانند به طوری که با مشاهدهٔ آنها دلهای مردم شاد می شود و در حال سرخوشی چیزی از مال خود را به آنان می بخشند،و گاه پس از برطرف شدن حالت سرخوشی انسان از دادن مال پشیمان می شود در حالی که

پشیمانی سودی ندارد.کارهای شگفت آور یاد شده گاه تمسخر و تقلید از دیگران و شعبده بازی و کارهای خنده آور مانند جلو و عقب رفتن و کارهای حیرت انگیز دیگر و گاهی اشعار عجیب یا آوردن نثر مسجّع با آواز خوش است،زیرا شعری که دارای وزن است در نفس تأثیر بیشتری دارد به ویژه هرگاه از تعصّب مذهبی برخوردار باشد؛مانند اشعاری که در منقبت صحابه و فضائل اهل بیت(علیه السلام)گفته شده یا شعری که انگیزهٔ عشق را در میان انسانهای بی شرم تحریک می کند؛مانند کار هرزه هایی که در بازارها هستند، یا دادن چیزی که به نظر می آید در عوض پول دریافتی است،در حالی که عوض نیست، مانند فروختن تعویذها(طلسمها)و حشیشها به کسی که گمان می کند دواست و با این کار کودکان و نادانان را می فریبند،و مانند صاحبان قرعه و فال و نهیبی که منجّمان می زنند.و از این قبیل است کار واعظانی که بر روی منبرها مطالبهٔ پول می کنند چون مایهٔ علمی ندارند و هدفشان به دست آوردن دلهای مردم و گرفتن اموال آنهاست.انواع گدایی بیش از هزار و دو هزار نوع است و انسان تمام آنها را برای تأمین زندگی خود با اندیشهٔ دقیق دریافته است.این است شغلها و کارهایی که مردم به آنها گرفتارند و نیاز به خوراک و پوشاک آنها را به این کارها کشانده است،ولی در این میان خود و هدف و بازگشت خویش را از یاد برده و گمراه و سرگشته شده اند و خیالهای فاسد به عقلهایشان راه یافته،پس از این که رنج کارهای دنیا عقول آنها را ضعیف کرده است؛از این رو مذهبهایشان تقسیم شده و آرای آنان به چندین صورت درآمده است.بر گروهی نادانی و غفلت غالب شده و چشمشان باز نمی شود تا به فرجام کار خود بنگرند و می گویند:

هدف همین زندگی چند روزهٔ دنیاست و باید تلاش کنیم تا غذایی برای خوردن به دست بیاوریم و بتوانیم به کسب بپردازیم و کسب کنیم برای خوردن؛پس می خورند تا کاسبی کنند و کاسبی می کنند تا بخورند.این روش کشاورزان و صاحبان حرفه و کسانی است که بهره ای از نعمتهای دنیا ندارند و به دین نیز بی توجهند.اینان روز زحمت

می کشند تا شب بخورند و شب می خورند تا روز زحمت بکشند و حکایت آنها مانند شتر آبکش است که همواره در حرکت است.این ها در سفری هستند که جز با مرگ قطع نمی شود.

گروه دیگری بر این پندارند که با هوشیاری به حقیقتی دست یافته اند و آن این که مقصود از زندگی انسان این نیست که با کار کردن خود را رنج دهد و از نعمتهای دنیا بهره نبرد؛بلکه سعادت در این است که از شهوتهای دنیا یعنی شکم بارگی و همخوابگی برخوردار شود،اینان گروهی هستند که خود را از یاد برده و تمام همّت خویش را صرف دستیابی به زنان و گرد آوردن غذاهای گوارا می کنند و همانند چهارپایان می خورند و می پندارند که هرگاه شکمشان تأمین شود به آخرین درجهٔ سعادت رسیده اند و این کار آنها را از خدای متعال باز می دارد و چون سر در آخور دارند آخرت را فراموش می کنند.

گروهی می پندارند که سعادت در بسیاری ثروت و بی نیازی از مردم و اندوختن گنجهاست و شب و روز خود را به گردآوری مال سپری می کنند؛در طول شب و روز در سفرها رنج می برند و کارهای دشوار انجام می دهند و به کسب و جمع مال می پردازند و چون بخل می ورزند که مبادا ثروتشان کم شود فقط به مقدار ضرورت می خورند و لذّتشان همین است و تا لحظهٔ مرگ عادت و حرکتشان بدین منوال است.بنابراین گنجهایشان یا در زیر زمین می ماند یا به دست کسانی می افتد که در شهوت رانی و لذّت مصرف می کنند و رنج و گناهش بر گردآورنده است و لذّت و حسابش با مصرف کننده.

گردآورندگان ثروت در میان نظایر خود این وضع را می بینند امّا عبرت نمی گیرند.

گروهی گمان می کنند که سعادت در تظاهر به خوشنامی و تجمّل گرایی و داشتن مروّت است به طوری که دیگران زبان به ستایش آنها بگشایند،اینان در به دست آوردن روزی زحمت می کشند و در خوردنی و نوشیدنی بر خود سخت می گیرند،و تمام ثروت خود را به مصرف لباسهای خوب و مرکبهای گرانبها می رسانند و درهای خانه هایشان و

هر چه را که در معرض دیـد مردم است تزیین می کننـد تا مردم بگوینـد:فلانی ثروتمند است؛و گمان می کنند سـعادت همین است،از این رو شب و روز تلاش می کنند که نظر مردم را به خود جلب کنند.

گروه دیگری گمـان می کننـد که سـعادت در مقـام و محترم بودن میـان مردم و اطـاعت کردن مردم از آنهـا از روی تواضع و تعظیم است.از این رو همّت خود را در به اطاعت کشـیدن مردم صـرف و در به دست آوردن مقام و عهـده دار شـدن کارهای دولـتی کوشـش می کننـد تـا بـدان وسـیله فرمـان خـود را بر گروهی از مردم تنفیـذ کننـد.اینان معتقدنـد کـه هرگـاه محـدودهٔ حکومتشـان توسـعه یابـد و رعیّت مطیع آنهـا شونـد به سـعادتی بزرگ رسـیده انـد و آخرین خواسـتهٔ آنـان همین است.و بیشتر تمایلات و شـهواتی که بر دلهای مردم غافل چیره شـده همین است و سـرگرمی اینان علاقه به تواضع مردم در برابر آنهاست به جای تواضع در برابر خـدا و پرسـتش او و اندیشـیدن در آخرت و معادشان.غیر از این ها گروههای دیگری بالغ بر هفتاد و چند فرقه هسـتند که برشمردن آنها به طول می انجامد و تمامشان گمراهند و دیگران را از راه راست منحرف کرده اند،و عاملی که آنهـا را به تمام این کارها کشانـده است نیاز به غـذا و پوشاک و مسـکن است و از یاد برده انـد که هـدف از این سه چیست و مقـداری که کفـایت می کنـد چقـدر است و اهـداف فرعی آنـان را از اهـداف اصـلی بـاز داشـته است،و ایشان را به چاههایی درافکنده است که نمی توانند از آنها خارج شوند؛بنابراین کسـی که علّت نیاز به این اسـباب و شغلها را بشناسد و هدف نهایی از آنها را بداند فقط زمانی به شغل و حرفه و یا کاری می پردازد که هدف خود را بداند و از بهره اش از آن کار آگاه باشد،و هـدف نهـایی از آنهـا حفـظ بـدن به وسـیلهٔ غـذا و پوشـاک است تـا از هلاکت مصون بمانـد و اگر راه اکتفا کردن به کمترین پوشـاک و غـذا را در پیش بگیرد،سـرگرمیها از او دفع و دل آسوده می شود و یـاد آخرت بر او غلبه می کنـد و همّت خود را صرف مهیّا شدن برای آخرت می کند.اگر از مقدار ضرورت تجاوز کند سرگرمیها

بسیار می شود و بعضی کارها او را به کارهای دیگر فرامی خواند و تا بی نهایت ادامه می یابد و از آن رنج بسیار حاصل می شود و هر کسی که رنجها او را در درّه های عمیق دنیا درافکنده است خدا اهمیت نمی دهد که وی در کدام درّه هلاک می شود.این است کار کسانی که در کارهای دنیا فرووروند.

گروهی از این نکته آگاه شده و از دنیا روی گردانده اند،در نتیجه مورد حسد شیطان واقع شده اند پس شیطان آنها را رها نساخته و گمراهشان کرده است تا آنجا که به گروههایی تقسیم شده اند.گروهی پنداشته اند که دنیا خانهٔ بلا و گرفتاری است و آخرت برای هر کسی که به آن برسد خانهٔ سعادت است،چه در دنیا خدا را بپرستد یا نپرستد،و حق را در این می دانند که برای رهایی از رنج دنیا خودکشی کنند؛گروههایی از عابدان هند به این راه رفته اند آنان خود را در آتش می سوزانند و گمان می کنند که راه رهایی از رنجهای دنیا همین است.گروه دیگر پنداشته اند که کشتن موجب رهایی نیست،بلکه باید صفات بشری را می راند و بکلّی از نفس ریشه کن ساخت.آنها سعادت را در قطع شهوت و غضب می دانند.لذا به مجاهده روی آورده و بر خود سخت گرفته اند،تا آنجا که بعضی از آنها از سختی ریاضت هلاک شده اند و بعضی دچار تباهی عقل و جنون شده اند،و بعضی بیمار شده و راه عبادت بر آنها بسته شده است.برخی نتوانسته اند بکلّی صفات یاد شده را از ریشه برکنند و پنداشته اند که عمل به تکالیف شرعی محال است و دین،فریب کاری است و اساسی ندارد از این رو دچار الحاد و بی دینی شده اند؛و به نظر بعضی رسیده است که تمام رنجهایی که انسان در عبادات متحمّل می شود برای خداست و خدا از عبادت بندگان بی نیاز است و معصیت گنهکار چیزی از او نمی کاهد و عبادت عابد چیزی بر او نمی افزاید.اینان به شهوتها روی آورده و از مسلک اباحه پیروی کرده اند و بساط دین و احکام را در هم پیچیده اند و پنداشته اند که از صفای توحید برخوردارند چون معتقدند که خدا از عبادت بندگان بی نیاز است.گروه دیگر پنداشته اند

که هدف عبادات جهاد با نفس است.تا بنده با آن به خداشناسی برسد و هرگاه شناخت حاصل شود به وصال خدا می رسد و پس از وصال به حق از وسیله(عبادت)و چاره جویی بی نیاز است.از این رو تلاش و عبادت را رها کرده و پنداشته اند که در شناخت خداوند سبحان برتر از آنند که خود را با انجام تکالیف خوار سازند و تکلیف فقط برای مردم عامی است،غیر از این مذاهب نیز مذهبهای باطل و فرقه های ضالّه و صاحبان خیالات وجود دارند که شمارش آنها به طول می انجامد تا به هفتاد و چند فرقه می رسد،و تنها یک فرقهٔ آنها اهل نجات است و آن فرقه ای است که پیروان آن به راه پیامبر(صلی الله علیه و آله)و اصحابش رفته اند و آن راه این است که نه بکلّی دنیا را رها سازد و نه بکلّی شهوتها را از ریشه برکند،بلکه از دنیا به اندازهٔ توشه اش برگیرد.و امّا در مورد شهوات آن مقدار که خارج از اطاعت عقل و شرع است باید سرکوب شود.بنابراین نه از هر شهوتی پیروی می شود و نه همهٔ شهوات بکلّی ترک می گردد،بلکه از حدّ وسط و عدالت پیروی می شود و نیز نباید هر چیزی از دنیا ترک شود و نه آن که هر چیزی مطلوب واقع شود،بلکه انسان باید هدف تمام آنچه را در دنیا خلق شده اند بداند و آن را در همان حدّ خود حفظ کند.بنابراین از غذا به مقداری استفاده کند که بدن توان عبادت داشته باشد،و از مسکن آن اندازه که او را از گرما و سرما و دزدان محافظت کند،و در لباس نیز همین منوال تا آنجا که هر زمان دل از کارهای بدن آسوده شود،با تمام تلاش به خدا روی بیاورد و در تمام عمر به یاد و اندیشهٔ خدا مشغول شود و همواره تمایلات خود را سرکوب کند و مراقب آن باشد که از حدود و تقوا و دینداری تجاوز نکند و از تفصیل و شرح آن فقط در صورتی آگاه می شود که از فرقه ناجیه پیروی کند.

می گویم:در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات معنای فرقهٔ ناجیه را شناختید.

غزالی می گوید:فرقهٔ ناجیه روش میانه ای داشتند و در راهی بودند که پیش از این شرح دادیم،چرا که آنان دنیا را برای دنیا نمی خواستند بلکه دنیا را برای دین

ص:۵۷

می خواستند،و دنیا را بکلّی ترک نکرده و رهبانیّت اختیار نمی کردند،و در کارها افراط و تفریط نداشتند بلکه در میان این دو حالت استوار بودند که همان حالت اعتدال و حد وسط میان دو طرف است که خدا آن را از همهٔ کارها بیشتر دوست دارد،چنان که در چند جا یاد کردیم و یاری خواستن از خداست پروردگاری جز او نیست و درود خداوند بر محمد(صلی الله علیه و آله)و آلش باد.

این آخر کتاب نکوهش دنیا از بخش مهلکات کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است و به خواست خدا پس از آن کتاب ذمّ مال خواهد آمد و در آغاز و انجام و ظاهر و باطن ستایش از آن خداست و خدا بر محمد و آلش درود فرستد.

ص:۵۸

کتاب و نکوهش مال

اشاره

(۱) بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ستایش از آن خداوندی است که با روزی گسترده اش شایستهٔ ستایش است،و گشایندهٔ رنج پس از نومیدی است خدایی که آفریدگان را بیافرید،و روزی را گسترد،و انواع ثروتها را به جهانیان بخشید،و آنان را به دگرگونی حالات در آن ثروتها بیاموزد،و بشر را در اموال میان موارد زیر مردّد ساخت:سختی و گشایش،بی نیازی و تهیدستی، طمع و نومیدی،ثروت و ورشکستگی،ناتوانی و توانمندی،حرص و قناعت،بخل و بخشش،شادمانی به آنچه موجود است،تأسف بر آنچه از دست رفته،ایثار و بخشش مال،وسعت در زندگی و تنگدستی،و بیش از اندازه مال دادن و سخت گیری در خرج، خشنودی به کم،ناچیز شمردن بسیار.تمام موارد یاد شده برای آزمودن آنهاست که کدامشان نیکوکارتر است،و کدامین آنها دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند،و آخرت را به عنوان امری ناپایدار می طلبند و دنیا را به عنوان ذخیره و خدمتکار می گیرند.

درود بر محمد(صلی الله علیه و آله)که با دین خود ادیان را نسخ کرد،و با شریعت خود دیگر

ص:۵۹

ادیان و مذاهب را در هم پیچید،و درود و سلام فراوان بر خاندان و اصحاب آن حضرت که با رغبت به راه پروردگار خویش رفتند.

اما بعد به راستی فتنه های دنیا دامنه ها و صورتهای بسیار دارد،و اطراف و اکناف آن گسترده است،ولی فتنه و گرفتاری مال بیشتر و بزرگتر است.بزرگ ترین فتنه این است که هیچ کس از مال بی نیاز نیست و آنگاه که مال به دست آورد از آن در امان نیست،و اگر مال نداشته باشد دچار فقری است که ممکن است به کفر بیانجامد،و اگر مال بدست بیاورد موجب طغیانی می شود که فرجام کارش ضرر و زیان است.خلاصه مال هم فایده دارد و هم ضرر.فوایدش رهایی بخش و آفات و ضررهایش هلاک کننده است،و تشخیص خیر و شرّ دنیا از مشکلاتی است که فقط در قدرت و توان کسانی است که در دین بصیرت دارند و آنها علمای راسخ در دین اند نه فریب خوردگان و آنان که به یاد دنیایند.شرح فوائد و آفات مال به تنهایی مهم است،زیرا آنچه در کتاب نکوهش دنیا نقل کردیم نظر ویژه ای به مال نبوده بلکه عموما در مورد نکوهش دنیا بوده است،چرا که دنیا شامل تمام بهره های دنیوی می شود و مال یکی از اجزای دنیاست،و مقام یکی است و پیروی از شکم بارگی و شهوت همخوابگی جزء دیگری است و انتقام جویی به حکم حسد و خشم یکی از آنها،و تکبر و برتری جویی یکی دیگر از آنهاست و اجزای دنیا بسیار است و همهٔ آنها در بهره های دنیوی انسان جمع است.

ما اکنون در این کتاب تنها به بحث دربارهٔ مال توجّه داریم،چرا که در مال آفتها و گرفتاریهایی است و اگر انسان مال نداشته باشد فقیر و اگر داشته باشد غنی است،و دو حالتی است که با آن امتحان صورت می گیرد.آنگاه برای کسی که مال ندارد دو حالت است:حالت قناعت و حرص که یکی نکوهیده و دیگری ستوده است.حریص نیز دو حالت دارد:یکی طمع کردن به مال مردم یا همّت گماشتن به حرفه و صنعت با نومیدی از مردم،و طمع بدترین آن دو حالت است.برای شخص ثروتمند نیز دو حالت است:

خودداری از بخشیدن و صرف مال به خاطر بخل و حالت بخشش و صرف آن یکی از آن دو حالت نکوهیده و دیگری ستوده است.

بخشنده نیز دو حالت دارد:یکی حالت زیاده روی در دادن مال و حالت میانه روی و میانه روی ستوده است.امور یاد شده متشابه اند و پرده برداری از مشکلات آن مهمّ است و ما آن را در چهارده فصل شرح می دهیم:و آن شرح نکوهش مال آنگاه ستایش مال، سپس شرح بهره ها و ضررهای مال،و شرح نکوهش حرص و طمع،آنگاه درمان آن دو، سپس فضیلت بخشش،و داستانهای بخشندگان پس از آن نکوهش بخل،و داستانهای بخیلان،سپس ایثار و فضیلت آن،آنگاه تعریف بخشندگی و بخل،سپس درمان بخل و مجموع وظایفی که انسان نسبت به مال دارد و سرانجام،نکوهش ثروت و ستودن فقر است.

شرح نکوهش مال و زشتی محبت به آن

(۱)خدای متعال فرمود: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُلْهِکُمْ أَمْوالُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ فَأُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۱)و نیز خدای متعال فرمود: إِنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَهٌ وَ اللّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِیمٌ . (۲)

و نیز فرمود: مَنْ کانَ یُرِیدُ الْحَیاهَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها الآیه. (۳)

و فرمود: أَلْهاکُمُ التَّکاثُرُ . (۴)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«علاقه به مال و شرف نفاق می رویاند چنان که آب گیاه

۱- (۱) منافقون/۹:ای کسانی که ایمان آورده اید اموال و فرزندانتان شما را از یاد خدا غافل نکنند،و هر کس چنین کند زیانکار است.

۲- (۲) تغابن/۱۵:اموال و فرزندانتان وسیلهٔ آزمایش شما هستند،و اجر و پاداش عظیم نزد خداست.

۳- (۳) هود/۱۵:کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را طالب باشند-تا آخر آیه.

۴- (۴) تکاثر/۲:تفاخر و تکاثر شما را به خود مشغول داشته(و از خدا غافل کرده).

می رویاند»؛ (۱)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«فسادی که حبّ مال و مقام در دین شخص مسلمان ایجاد می کند بیش از فساد دو گرگ گرسنه ای است که بر آغل گوسفندان حمله ور شوند»؛ (۲)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«آنها که مال بیشتری دارند هلاک شدند،مگر کسی که از مال خود به بندگان خدا چنین و چنان بدهد(از هر سو ببخشد)و آنان اندک اند». (۳)

عرض شد:ای رسول خدا بدترین امتت کدام گروهند فرمود:«ثروتمندان». (۴)

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«پس از شما گروهی خواهند آمد که غذاهای گوارا و رنگارنگ می خورند و با زیباترین زنان و انواع مختلف آنها ازدواج می کنند؛و نرم ترین لباسهای رنگارنگ را می پوشند،و بر انواع اسبهای سرمست سوار می شوند.شکمهایی دارند که از کم سیر نمی شود،و نفوسی دارند که به بسیار قانع نمی شوند.پیرامون دنیا اقامت دارند و صبح و شام به سوی دنیا می روند؛دنیا را به جای پروردگارشان خدا و پروردگار برگزیدند؛از اوامر دنیا فرمان می برند و از خواهشهای دنیا پیروی می کنند؛از این رو خواست قطعی محمّد بن عبد الله(صلی الله علیه و آله)است که هر کس از اخلاف شما این زمان را درک کند بر دنیاپرستان سلام نکند و بیمارانشان را عیادت نکند و در پی جنازهٔ مردگانشان نرود و بزرگانشان را تعظیم نکند و هر کس خلاف این خواستهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)

۱- (۵) عراقی گوید:این حدیث را با این عبارت نیافته ام سپس به جای«شرف»لفظ«جاه»را ذکر کرده است.

۲- (۶) این حدیث را ترمذی در(سنن)ج ۹،ص ۲۲۳،از حدیث مالک انصاری روایت کرده و آن را صحیح دانسته است و در روایت او«شرف»و نیز«جائعان»به جای«ضاریان»آمده است،و نسایی در السنن الکبری همین گونه روایت کرده است ولی کلمهٔ«فی زریبه»در روایت او نیست،و طبرانی در الاوسط از حدیث ابو سعید روایت کرده:«ما ذئبان ضاریان فی زریبه غنم،تا آخر حدیث»در سند حدیث طبرانی خالد بن یزید عمری هست و او کذّاب است،همین حدیث را طبرانی از ابو هریره با کمی اختلاف به سند دیگری که خوب و جیّد است روایت کرده،چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۵۱،آمده است.

۳- (۷) به صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۱۶،و مسند احمد،ج ۲،ص ۴۲۸،و ج ۳،ص ۵۲،رجوع کنید.

۴- (۸) این حدیث را در هیچ مأخذی با این عبارت نیافته ام.

عمل کند به نابودی اسلام کمک کرده است». (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دنیا را برای طالبان آن واگذارید و هر کس بیش از مقدار کفایتش از دنیا بگیرد دست به نوعی خودکشی زده و خود نمی داند.» (۲)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«فرزند آدم می گوید:مالم،مالم،و آیا مالی داری جز همان که با میل و رضایت صدقه دادی،یا خوردی و از بین بردی،یا پوشیدی و کهنه کردی؟» (۳)مردی گفت:«ای رسول خدا مرا چه شده که مرگ را دوست ندارم؟فرمود:آیا مالی داری؟عرض کرد:«آری ای رسول خدا،فرمود:مالت را پیشاپیش خود بفرست، چرا که دل مؤمن همراه مال خویش است.اگر آن را جلوتر بفرستی(صدقه بدهی) دوست داری به آن ملحق شوی(بمیری)و اگر نگاه داری دوست داری که همراه آن (زنده)بمانی.» (۴)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«دوستان فرزند آدم سه گروهند:یکی تا قبض روح همراه اوست، دوم تا قبر با اوست و سوم تا رستاخیز همراهش است.آن که تا قبض روح همراه اوست مال و ثروتش است،و آن که تا قبر با اوست خاندانش اند،و آن که تا محشر همراه اوست عملش است.» (۵)

۱- (۹) این حدیث را بزاز از ابو امامه چنین روایت کرده:سیکون رجال من امّتی یأکلون الوان الطعام و یشربون الوان الشراب و یلبسون الوان الثیاب و یتشدّقون فی الکلام فاولئک شرار امّتی الذین غذوا بالنّعیم و نبتت علیه اجسامهم،و در طریق این حدیث عبد الرحمن بن زیاد بن نعم آفریقایی هست و او در حفظ ضعیف است چنان که ابن حجر گفته است با این حال توثیق شده است ولی بیشتر محدّثان او را تضعیف کرده اند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۵۰،آمده است و برای بقیه حدیث مأخذی نیافته ام.

۲- (۱۰) این حدیث را ابو بکر بن لال از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر،ج ۲ ص ۱۶ آمده است،و بزار آن را روایت کرده و گفته است:جز من به همین صورت روایت نشده چنان که در الترغیب،ج ۴،ص ۱۶۰ آمده است.

۳- (۱۱) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۲۲،و ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۰۷ روایت کرده و پیش از این گذشت.

۴- (۱۲) عراقی گوید:بر این حدیث آگاهی نیافتم.

۵- (۱۳) این حدیث را طبرانی در الکبیر به سندهایی روایت کرده که از آنها صحیح است،و در الاوسط آن را به عبارت دیگری روایت کرده است،به الترغیب،ج ۴،ص ۱۷۱،و مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۵۱- ۲۵۲،رجوع کنید.

حواریّون به عیسی بن مریم(علیه السلام)عرض کردند چرا تو بر روی آب راه می روی و ما نمی توانیم؟عیسی(علیه السلام)به آنان فرمود:«دینار و درهم در نظرتان چه جایگاهی دارد؟ گفتند:جایگاه خوبی؛فرمود:ولی طلا و نقره در نزد من با خاک برابر است.» سلمان به ابو درداء نوشت:برادرم از جمع کردن دنیایی که شکرش را به جا نمی آوری بپرهیز چرا که من از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدم که می فرمود:«دنیاداری که خدا را در دنیا عبادت کرده است به محشر می آورند در حالی که مالش در مقابلش است،هر چه صراط او را در رفتن می لرزاند مالش به او می گوید:برو حقّ خدا را از من پرداخته ای.

آنگاه دنیاداری را می آورند که در مورد آن اموال خدای را اطاعت نکرده است در حالی که مال خود را بر دوش می کشد،هر چه صراط او را در رفتن می لرزاند مالش به او می گوید:وای بر تو چرا حق خدا را از من نپرداختی،و همچنان خواهد بود تا به مرگ و نابودی خوانده شود.» (۱)تمام آنچه در کتاب زهد و فقر در نکوهش ثروت و ستایش فقر نقل کردیم به نکوهش مال برمی گردد.بنابراین با تکرار آن مطلب را طولانی نمی کنیم،همچنین تمام آنچه در نکوهش دنیا نقل کردیم به طور عام شامل نکوهش مال هم می شود،چرا که مال از بزرگترین ارکان دنیاست.اکنون آنچه در خصوص مال رسیده است نقل می کنیم:

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه بنده می میرد فرشتگان می گویند:چه پیش فرستاده است.و مردم می گویند:چه بر جای گذاشته است»؛ (۲)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«برای خود زمین و ملک نگیرید که دنیا را دوست خواهید

۱- (۱۴) عراقی گوید:این حدیث از سلمان نیست بلکه از حدیث ابو درداء است و اوست که به سلمان نوشته است،بیهقی در الشعب چنین روایت کرده و به جای(الدنیا)(المال)گفته است ولی حدیث منقطع است.

۲- (۱۵) -این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

داشت.» (۱)روایت شده که علی(علیه السلام)درهمی را در کف دستش نهاد،آنگاه فرمود:«تا تو از دستم نروی برایم نفعی نداری».

گویند:نخستین بار که سکهٔ طلا و نقره زده شد،ابلیس آنها را برداشت و بر پیشانی خود نهاد؛آنگاه آنها را بوسید و گفت:هر کس شما را دوست بدارد به راستی بندهٔ من است.

یحیی بن معاذ گفت:درهم عقرب است پس اگر نمی توانی از آن بهره بگیری آن را نگیر،چرا که اگر تو را بگزد زهرش تو را می کشد.سؤال شد:خوب بهره گرفتن از درهم چیست؟گفت:از حلال به دست بیاوری و در جای مناسب مصرف کنی.

و نیز گفته است:انسان در حال مرگش در مورد مالش دو مصیبت دارد که اوّلین و آخرین مانند آن را نشنیده اند.گفته شد:آن دو مصیبت چیست؟گفت:تمام مال از او گرفته می شود و دربارهٔ تمام مال از او سؤال می شود.

گفته شده:هیچ کس را درهم به عزّت نرساند،مگر این که خوار ساخت.

علاء بن زیاد گفت:دنیا برایم مجسّم شد در حالی که به تمام زیورها آراسته بود.

گفتم:از شرّ تو به خدا پناه می برم،گفت:اگر شادمان می شوی که خدا تو را از شرّ من نگاه دارد درهم و دینار را دشمن بدار.زیرا درهم و دینار تمام دنیاست و انسان به وسیلهٔ آنها به تمام دنیا می رسد،بنابراین هر کس خود را از آن دو نگاه دارد از دنیا نگاه داشته است؛ از این رو گفته است:

انی وجدت فلا تظنوا غیره ان التورع عند هذا الدرهم

فاذا قدرت علیه ثم ترکته فاعلم بان تقاک تقوی المسلم. (۲)

ص:۶۵

۱- (۱۶) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹، ص ۳۰۱،از حدیث ابن مسعود روایت کرده و در آن این جمله آمده است«فترغبوا فی الدنیا».

۲- (۱۷) من به درهم دست یافتم و جز این گمان مبرید به راستی پارسایی در مقابل درهم معلوم می شود هرگاه به درهم دست یابی و از آن صرف نظر کنی باید بدانی که همانند یک مسلمان تقوا پیشه ای.

شاعر دیگری گفته است:

لا یغرنک من المرء قمیص رقعه او ازار فوق عظم الساق منه رفعه

او جبین لاح فیه اثر قد خلعه اره الدرهم فانظر حبه او ورعه (۱)

ستایش مال و جمع میان ستایش و نکوهش آن

(۱)باید بدانیم که خدای سبحان در چند جا از مال به خیر تعبیر کرده و فرموده است:

إِنْ تَرَکَ خَیْراً الآیه. (۲)و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«چه نیکوست مال شایسته برای مرد شایسته». (۳)و هر چه در مورد ثواب صدقه و حج وارد شده است ستایش از مال است، چرا که جز با مال نمی توان به این ثوابها رسید.خدای متعال فرمود: وَ یَسْتَخْرِجا کَنزَهُما رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ . (۴)خداوند در حالی که بر بندگانش منّت می نهد فرموده است:

وَ یُمْدِدْکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنّاتٍ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ أَنْهاراً . (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«فقر ممکن است به کفر بیانجامد». (۶)و این سخن ستایش مال است،و از علت جمع میان ستایش و نکوهش آگاه نمی شوید مگر این که فلسفهٔ مال و هدف آن و آفتها و گرفتاریهایش را بشناسید تا بر شما آشکار شود که مال از یک نظر خیر و از یک نظر شرّ است،و از آن نظر که خیر است ستوده و از آن نظر که شرّ است نکوهیده است؛چرا که

۱- (۱۸) جامهٔ مرقع کسی یا لباس که تا بالای استخوان ساق پا می رسد تو را نفریبد یا از پیشانی شخصی که اثر سجده در آن آشکار است فریب نخوری به او سکه های درهم نشان بده و ببین میزان محبت او به درهم و پرهیز از آن چگونه و تا چه اندازه است.

۲- (۱۹) بقره ۱۸۰/:اگر چیز خوبی از خود به جای گذارده.

۳- (۲۰) عراقی گوید:این حدیث را احمد و طبرانی در الکبیر و الاوسط از حدیث عمرو بن عاص به سندی صحیح و بالفظ(نعما)روایت کرده و هر دو«للمرء»گفته اند.

۴- (۲۱) کهف/۸۲:و گنجشان را استخراج کنند،این رحمتی از پروردگارت بود.

۵- (۲۲) نوح ۱۲/:و باغهای سر سبز و نهرهای جاری در اختیارتان قرار دهد.

۶- (۲۳) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه،از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

مال نه شرّ محض است و نه خیر محض،بلکه وسیله برای هر دو است و هر چیزی که چنین صفتی داشته باشد ناگزیر یک بار ستوده و دیگر بار نکوهیده است.ولی انسان بینا و صاحب تشخیص درمی یابد که مال ستوده غیر از مال نکوهیده است و شرح آن توجه به مطالبی است که در کتاب شکر نقل کردیم و کارهای خیر را شرح دادیم و درجات نعمتها را مفصل بیان کردیم.اما اندازه ای که باید به آن قناعت شود،این است که هدف افراد زیرک و صاحبان بصیرت خوشبختی آخرت است،که همان نعمتهای همیشگی و حکومت پایدار است و خوی اشخاص بزرگوار و زیرکان رسیدن به این نوع زندگی است،زیرا به رسول خدا(صلی الله علیه و آله)عرض شد:بزرگوارترین و باهوش ترین مردم کیست؟ فرمود:«آن که بیش از همه به یاد مرگ باشد و بیش از همه برای مرگ آماده شود»؛ (1)و در دنیا جز با سه وسیله نمی توان به این سعادتها رسید که عبارتند از:۱-فضائل نفسانی مانند علم و خوش خویی،۲-فضائل بدنی مانند تندرستی و سلامتی،۳-فضائل خارج از بدن مانند مال و دیگر عوامل و درجات آنها به ترتیب،عوامل نفسانی،آنگاه عوامل بدنی و سپس عوامل خارجی است و پست ترین آنها عوامل خارجی است،و مال از جمله عوامل خارج از بدن است و پست ترین آنها طلا و نقره است،چرا که آن دو در خدمت انسانند و انسان در خدمت آنها نیست و مقصود ذاتی نیستند،بلکه مقصود برای رسیدن به امور دیگرند،چرا که جوهر ارزنده ای که سعادت آن مطلوب است جوهر نفس است که در خدمت علم و معرفت و کرامتهای اخلاقی است تا این فضائل صفت ذاتی نفس شود،ولی بدن به وسیلۀ حواس و اعضاء در خدمت نفس است،و خوراک و پوشاک در خدمت بدن است.

پیش از این گفته شد که مقصود از خوراک بقای بدن و مقصود از ازدواجها بقای نسل است و مقصود از بدن کامل شدن و تزکیه نفس و آراسته شدن آن به علم و اخلاق

ص:۶۷

۱- (۲۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در باب مرگ به سندی نیکو روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

است.هر کس این ترتیب را بدانـد ارزش مال بر او معلوم شود و بدانـد که مال از آن نظر ارزش دارد که برای تهیـۀ خوراک و پوشاک لازم است و آن برای بقای بـدن لازم است و بقای بـدن برای کامل شـدن نفس که برتر از بدن است ضـرورت دارد،و هر کس از فایـده و هـدف و مقصـد چیزی آگاه شود،و آن را در هـدف به کار گیرد و به آن توجّه کند و هدف را از یاد نبرد کار خوب کرده و بهره می برد و آنچه موجب رسـیدن به هـدف است دربارۀ او سـتوده خواهـد بود.در این صورت مال ابزار و وسـیله ای است که برای رسـیدن به هدفی صـحیح به کار گرفته می شود و می تواند ابزار و وسـیله ای برای رسـیدن به اهداف فاسد باشد که مانع از سـعادت آخرت و راه علم و عمل است.لذا مال هم سـتوده و هم نکوهیده است،نسـبت به هدف پسندیده ستوده و نسبت به مقصد زشت،نکوهیده است، پس هر کس از دنیا بیش از مقدار کفایتش بردارد ندانسـته اقدام به مرگ خود کرده،چنان که در حـدیث آمده است،و چون طبیعت آدمیان تمایل به پیروی از شـهواتی دارد که مانع راه خداست و چون مال دستیابی به این شـهوتها را آسان می کند و وسیلۀ آن است بیش از مقدار کفایت بسیار خطرناک است.از این رو پیامبران از شرّ مال به خـدا پناه برده انـد تا آنجا که پیامبر ما(صـلی الله علیه و آله)به درگاه خدا عرض کرد:«بار خدایا روزی آل محمد(صـلی الله علیه و آله)را به انـدازۀ کفایت قرار بـده» (۱)و از دنیـا مالی که خیلی خالص نباشـد طلب نکرد،و عرض کرد:«بار خـدایا مرا مسـکین زنده بدار و مسکین بمیران.» (۲)حضـرت ابراهیم صـلوات الله علیه به خـدا پناه برد عرض کرد: وَ اجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ . (۳)در بعضی از تفاسیر آمده که مقصود آن حضرت از اصنام طلا و نقره

ص:۶۸

۱- (۲۵) حدیث مورد اتّفاق محدثان است،ابن ماجه آن را در(سنن)به شمارۀ ۴۱۳۹،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۲- (۲۶) این حـدیث را ترمذی در(سـنن)ج ۹،ص ۲۱۳،ابواب زهـد،در حـدیثی از انس روایت کرده و گفته است:این حـدیث عجیبی است.ابن ماجه آن را به شمارۀ ۴۱۲۶،روایت کرده است.

۳- (۲۷) ابراهیم ۳۵/:و من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگاه دار.

بـوده است،زیرا مقـام نبوّت برتر از آن است که بر آن بیم اعتقـاد به خـدای این سـنگ(طلاـ و نقره)برود،چرا که پیش از نبوّت عبـادت طلاـ و نقره در حـال کودکی کـافی است بلکه معنـای عبادت این سـنگها دوستی آنها و فریب خوردن و اعتماد به آنها است؛پیامبر ما (صـلی الله علیه و آله)فرمود:«بنـدهٔ درهم به رو درافتاد(هلاک شـد)و بنـدهٔ دینار به رو درافتاد و هرگاه خاری در بدنش فرورود نمی تواند بیرون بیاورد». (۱)بنابراین روشن است که هر کس طلا و نقره را دوست بـدارد آنها را پرستیـده و هر کس سـنگی را بپرسـتد بت پرست است، بلکه هر کس بنـدهٔ غیر خـدا باشد بت پرست است،یعنی هر کس را که طلا و نقره از خدا و ادای حق او باز دارد مانند بت پرست است و نوعی شرک؛جز این که شرک دو نوع است:

شرک خفی که موجب مخلّد شدن در آتش نیست و کمتر می شود که مؤمنان گرفتار این شـرک نشوند،چرا که شـرک پنهان تر از حرکت مورچه است و شرک جلّی و آشکار که موجب مخلّد شدن در آتش است.

شرح آفتهای مال و فوائد آن

اشاره

(۱)بایـد دانسـت که مـال هماننـد مـاری است که هم زهر دارد و هم پادزهر.فوائـد مـال پـادزهر آن و گرفتاریهـای آن زهر آن است.پس هر کس گرفتاریها و فوائد مال را بشناسد می تواند از شرّ آن بپرهیزد و از خیر آن بهره مند شود.

فوائد مال به دنیوی و دینی تقسیم می شود

(۲):فوائـد دنیوی مـال نیاز به ذکر نـدارد، چرا که مشـهور است و تمام طبقات مردم می داننـد و اگر نمی دانسـتند در طلب آن خود را به هلاکت نمی افکندند.اما فوائد دینی تمامش منحصر در سه نوع است:

نوع اوّل:این است که برای خودش خرج کند یا در راه عبادت یا کمک گرفتن بر

۱- (۲۸) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۴،ص-۴۱-۴۲،در حدیثی از ابو هریره روایت کرده است.

عبـادت ماننـد اسـتفاده از مـال برای حـجّ و جهاد؛چرا که فقط با مال می توان آنها را انجام داد و هر دو از عبادات مهمّ است،و شخص فقیر از فضـیلت آنهـا محروم است.امـا آنچه مـوجب تقویت انسـان بر عبـادت می شود خوراك و پوشـاك و مسـكن و ازدواج و ضروريّات زندگی است،زیرا هرگاه این نیازها فراهم نشود دل سرگرم چاره اندیشی آنها می شود و دل برای توجه به دین آسوده نیست و هر چه آدمی بـا آن به عبادت می رسـد خود عبادت است(مقـدمه واجب نیز عبادت است).پس کسانی که از دنیا به مقـدار کفایت بهره منـد می شونـد تا برای دین کمك بگیرند از فوائد دینی دنیا برخوردارند.اما برخورداری فراوان و بیش از نیاز از نعمتها جزء فوائد دینی مال دنیا نیست،چرا که فقط از بهره های دنیاست.

نـوع دوّم:مـالی اسـت کـه برای مردم مصرف می شـود و چهـار بخش اسـت:صـدقه، مروّت،حفـظ آبرو،و مزد خـدمتکاران.اما صدقه،ثوابش بر کسـی پوشیده نیست و آتش خشم پروردگار را خاموش می کند.و ما فضائل آن را نقل کردیم.اما مقصودمان از مروّت خرج کردن مـال برای اشـراف و ثروتمنـدان در مهمـانی،هـدیه،کمـك و نظـایر آن است.ایـن مـورد مصـداق صـدقه نیست،بلکه صـدقه چیزی است که به فرد محتـاج داده می شـود،جز این که این مورد نیز از فوائـد دینی است زیرا بـا انجـام این کارها انسان دوست و برادر به دست می آورد و به صـفت سـخاوت متّصف و در زمرهٔ بخشندگان قرار می گیرد فقط کسی به بخشـندگی متّصف می شود که می بخشد و راه جوانمردی و مروّت را می پیماید،این قسم نیز بسـیار ثواب دارد؛در مورد هدیه ها،مهمانیها،غـذا دادن بـدون اینکه در مصـرف آنها فقر و ناداری مصـرف کنندگان شـرط باشد،روایات فراوانی آمده است.اما مقصودمان از حفظ آبرو با مال بخشـش آن برای جلوگیری از هجو شاعران و دشـنام و سرزنش نادانان و بستن زبان آنها و دفع شرّشان است.این قسم نیز با حتمی بودن فایـده اش در دنیا از بهره های دینی است.رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«مالی که شخص با آن

آبرویش را حفظ کند صدقه به شمار می آید». (1)و چرا چنین نباشد در حالی که غیبت کننده را از معصیت غیبت بازمی دارد و از سخن او که دشمنی برمی انگیزد و شخص را به تلافی و انتقام و تجاوز از حدود دین وادار می کند برحذر می دارد.اما استفاده از مال برای به خدمت گرفتن دیگران این است که آدمی برای فراهم ساختن نیازمندیهای خود که بسیار است احتیاج به استخدام دیگران دارد و اگر خود عهده دار تمام آنها بشود وقتش ضایع می گردد و رفتن به راه آخرت با اندیشه و ذکر خدا که بالاـترین مقامات رهروان است بر او مشکل می شود،و هر که مال ندارد باید خرید ما یحتاج خود و جاروب کردن خانه و حتّی نسخه برداری از کتاب مورد نیاز خود را شخصا به عهده بگیرد.و کاری که دیگری بتواند برای انسان انجام دهد و به وسیلهٔ او به هدفش برسد در صورتی که خود انجام دهد موجب رنج و زحمتش خواهد شد؛زیرا آدمی وظایفی مانند علم و عمل و تفکّر و یاد خدا را بر عهده دارد که دیگری نمی تواند آن را انجام دهد.بنابراین هدر دادن وقت در غیر آن وظایف زیان و خسران است.

نوع سوّم:مالی است که خرج شخص معینی نمی شود،ولی نفع همگانی دارد؛مانند ساختن مساجد،پلها،بیمارستانها،و نصب کردن حباب در راهها و دیگر موقوفاتی که برای خیرات مهیّا می شود این موارد از امور خیریهٔ دائمی است که پس از مرگ به انسان می رسد و در طول زمان دعای صالحان را به صاحب خیرات می رساند و همین خیر آدمی را بس است.این است تمام فوائد مال از نظر دینی سوای آنچه به بهره های دنیا مربوط می شود که عبارت است از رهایی از ذلّت و فقر و رسیدن به عزّت و مجد در میان مردم و داشتن برادران و یاران و دوستان بسیار و بزرگواری و وقار در دلها.تمام موارد یاد شده از بهره های دنیوی است که مقتضای داشتن مال است.

1- (29) این حدیث را ابو یعلی از حدیث جابر روایت کرده و دارقطنی و خرائطی و بیهقی نیز در شعب الایمان در حدیثی از جابر به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است،و حاکم در مستدرک به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

امّا آفات مال،دینی و دنیوی است

(۱):آفات دینی سه نوع است:

۱-مال انسان را به ارتکاب گناهان می کشاند،چرا که بعضی از شهوتها بر بعضی برتری دارد و گاه ناتوانی بر انجام گناه میان شخص و معصیت مانع ایجاد می کند و از جملهٔ موارد مصون ماندن از گناه نداشتن قدرت است؛و هرگاه انسان از نوعی معصیت نومید شود انگیزهٔ حرکت به طرف آن گناه را از دست می دهد و هرگاه احساس قدرت بر گناه کند انگیزهٔ گناه برانگیخته می شود.داشتن مال نوعی قدرت است که انسان را به ارتکاب گناهان و معاصی تحریک می کند و اگر به آنچه مایل است عمل کند هلاک می شود و اگر صبر کند به سختی می افتد؛چرا که صبر کردن بر معصیت به هنگام قدرت دشوارتر است و فتنهٔ برخورداری از نعمت از فتنهٔ تنگدستی بزرگتر است.

دوّم اینکه مال انسان را به برخورداری از اشیای مباح می کشاند و این نخستین درجه است.پس هرگاه صاحب مال بتواند نان جو بخورد و جامهٔ درشت بپوشد و غذاهای لذیذ را ترک کند چنان که سلیمان(علیه السلام)در عین سلطنت بر آن قدرت داشت،در این صورت بهترین حالت انسان آن است که از مباحات دنیا برخوردار باشد و نفس خود را به آن عادت دهد.اما برخورداری از نعمت در نزد او محبوب و عادی می شود و نمی تواند در برابر نعمتها خویشتن داری کند و در نتیجه بعضی از نعمتها او را به نعمت دیگری می کشاند،و هرگاه علاقه اش به نعمت زیاد شود نمی تواند با کسب حلال به آن برسد از این رو وارد در کسبهای شبهه دار می شود و در ریاکاری و حیله گری و دروغ و نفاق و دیگر اخلاق پست فرومی رود تا با آن کار دنیایش را منظّم سازد و بتواند از نعمتها برخوردار شود،زیرا کسی که مال بسیار دارد نیازش به مردم بیشتر می شود و هر که به مردم محتاج باشد ناچار است که با آنها منافقانه رفتار کند و برای بدست آوردن رضایت آنها معصیت خدا کند.پس اگر انسان از آفت اوّل سالم بماند از این بلا- هرگز سالم نمی ماند.از نیازمندی به مردم دشمنی و دوستی برانگیخته می شود همچنین حسد و کینه و

ریـا و تکبر و دروغ و غیبت و سـخن چینی و دیگر گناهـان مخصوص دل و زبـان از نیاز به مردم نشأت می گیرد و از تجاوز به دیگر اعضای بدن خالی نیست،و تمام این ها از شومی مال و نیاز به نگهداری و اصلاح آن لازم می آید.

آفت سوّم که هیـچ کس از آن جـدا نیست این است که رسیدگی به مـال هر کسـی را از یـاد خـدای متعـال باز می دارد و هر چیزی که بنده را از خدا باز دارد خسـران و زیان است،از این رو عیسـی(علیه السلام)فرمود:مال سه آفت دارد اگر از غیر حلال به دست آیـد عرض شـد:اگر در از حلال به دست بیاورد،فرمود:آن را در جای خودش مصـرف نکنـد.عرض شد:اگر در جای خود مصـرف کند،فرمود:رسیدگی به مال او را از یاد خدا باز می دارد،و این همان دردی است که مصـرف درمان آن مشکل است،زیرا یاد خـدای متعال و تفکّر در عظمت او اصل و چکیـده و سرّ عبادات است و آن دلی آسوده می خواهد در حالی که مالـك زمیـن صـبح و شـام در اندیشـهٔ نزاع بـا کشـاورز و حسابرسـی او،و دشـمنی بـا شـریکها و نزاع بـا آنهـا دربـارهٔ آب و حدود(زمینها)،و دشمنی با یاوران شاه در مورد مالیات،و نزاع با کارگران که در آبادانی کوتاهی کرده اند،و نزاع با کشاورزان در خیانت و دزدیهایشان است؛و بازرگان در اندیشـهٔ خیانت شـریك خویش و اختصاص بهره به خودش و کوتاهی او در عمل و هـدر دادن مال است.همچنین است وضع گله داران و باقی انواع مالها؛و مالی که سرگرمی و گرفتاری اش کمتر است طلا و نقره ای است که در زیر زمین مدفون است.در عین حال صاحب گنج همواره در فکر آن و چگونه حفظ کردن آن است و بیم آن دارد که کسـی به آن دست یابـد،و در فکر است که طمع مردم را از آن دور سـازد،بنـابراین میـدانهای افکـار دنیـاداران بی نهـایت است و کسـی که روزی روزش را دارد از تمام این انـدیشه ها در امان است.این است تمام آفات دینی مال و این آفات غیر از رنجهایی است که مالـداران در دنیا تحمّل می کننـد که عبارت است از ترس و انـدوه و رنـج در دور ساختن حسودان و تحمّل سختیها در نگاهداری اموال و به دست آوردن آن.در این صورت مالی که حالت

پادزهر دارد برداشتن از آن به مقدار قوّت و به مصرف رساندن بقیۀ آن در کارهای خیر است و غیر از آن زهر و آفت است.

در نکوهش حرص و طمع و ستایش قناعت و نومیدی از آنچه در

اشاره

دست مردم است.

(۱)باید دانست که فقر ستوده است،چنان که در کتاب فقر نقل کردیم ولی شایسته است که فقر قانع باشد و از مردم قطع طمع کند،و توجّهی به مال آنها نداشته باشد و در به دست آوردن مال حریص نباشد.چگونه می تواند به کسب مال حریص باشد در حالی که توان آن کار را ندارد و باید به مقداری از خوراک و پوشاک ضروری قناعت کند،و به کمترین مقدار و نازل ترین نوع غذا و لباس اکتفا نماید،و خواسته هایش را به مخارج یک روز یا یک ماه منحصر سازد و دلش را سرگرم به مخارج ماه بعد نکند.بنابراین اگر به مال زیاد و آرزوی دراز علاقمند شود،عزّت قناعت را از دست می دهد و ناچار آلوده به طمع و ذلّت حرص می شود و حرص و طمع او را به اخلاق نکوهیده و ارتکاب کارهای زشت که خلاف مروّت است می کشاند.انسان بر اساس فطرت طمع کار و حریص است و کمتر قناعت می کند،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر برای فرزند آدم دو درّه طلا باشد درّۀ سومی را می خواهد؛و شکم فرزند آدم را جز خاک پر نمی کند و خداوند به کسی که توبه کند رجوع می کند». (۱)

از ابو واقد لیثی روایت شده که گوید:هرگاه به پیامبر(صلی الله علیه و آله)وحی می رسید به خدمتش می آمدیم و وحی نازل شده را به ما تعلیم می داد.روزی خدمت آن حضرت آمدم،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدای عزّ و جلّ می فرماید:ما مال را برای بر پا داشتن نماز و دادن زکات فرستادیم،اگر فرزند آدم یک درّه طلا داشته باشد دوست دارد که دوّمین آن

۱- (۳۰) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۱۵،روایت کرده است.

را داشته باشد،و اگر به دومی برسد دوست دارد که سوّمین را مالك شود،و شکم فرزند آدم را جز خاك پر نمی کند و خدا توبهٔ هر توبه کننده ای را می پذیرد. (۱)» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دو گرسنه اند که سیر نمی شوند:گرسنهٔ علم و گرسنهٔ مال» (۲)و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«فرزند آدم پیر می شود و دو صفت با او جوان می شود:آرزو و دوستی مال». (۳)

چون مال دوستی در طبیعت انسان است و غریزه ای است که آدمی را گمراه و هلاک می کند و خدای متعال و رسولش قناعت را ستوده و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«خوشا به حال کسی که به اسلام هدایت یافت و زندگیش به مقدار کفاف بود و به آن قناعت کرد». (۴)

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«هیچ ثروتمند و فقیری نیست جز این که در روز قیامت دوست دارد که(کاش)در دنیا به اندازهٔ قوتش به او داده می شد». (۵)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بی نیازی به زیادی مال دنیا نیست؛همانا بی نیازی،بی نیازی نفس است». (۶)

ص:۷۵

۱- (۳۱) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۵،ص ۲۱۹،روایت کرده و ابن ماجه نظیر آن را از ابو هریره به شمارهٔ ۴۲۳۵،روایت کرده است.

۲- (۳۲) این حدیث را طبرانی در الکبیر به سندی ضعیف از حدیث ابن مسعود به لفظ دیگری روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۳۵،آمده است.

۳- (۳۳) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۱۰،با کمی اختلاف لفظی روایت کرده و نسایی و احمد نیز از حدیث انس به سندی صحیح نقل کرده اند.

۴- (۳۴) این حدیث را ترمذی در صحیح خود،ج ۹،ص ۲۱۱،روایت کرده و گفته است:روایت حسن و صحیح است.

۵- (۳۵) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شمارهٔ ۴۱۴۰ به سندهایش از نفیع از انس روایت کرده است؛ سیوطی گفته است:این حدیث را ابن جوزی در الموضوعات روایت کرده و آن را علیل دانسته چون نفیع در سند بوده و نفیع متروک است،و در مسند احمد روایت شده و شاهدی از حدیث ابن مسعود دارد که خطیب (بغدادی)در تاریخ خود روایت کرده است.

۶- (۳۶) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۱۸،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)از حرص زیاد و زیاده روی در طلب مال نهی کرده و فرموده:«ای مردم بهوش باشید و در طلب مال روش نیک در پیش بگیرید،چرا که رزق هر بنده ای مشخّص شده است،و هیچ بنده ای از دنیا نمی رود تا آنچه از روزی دنیا برایش مقدر شده است به او می رسد در حالی که دنیا از وی روی گردان است». (۱)

روایت شده که موسی(علیه السلام)از پروردگارش پرسید:«کدام بنده ات غنی تر است؟ فرمود:آن که به داده من از همه قانع تر باشد.عرض کرد:کدام بنده ات عادل تر است؟ فرمود:کسی که خودش نسبت به دیگران منصف باشد.» ابن مسعود گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«روح القدس در روحم دمید که هیچ کس نمی میرد تا از روزی اش بطور کامل بهره ببرد.پس تقوای الهی پیشه کنید و در طلب مال نیکو عمل کنید». (۲)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«هرگاه سخت گرسنه شدید به گرده ای نان و کوزهٔ آبی قناعت کنید و بر دنیا نابودی باد». (۳)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«دیندار باش تا عابدترین مردم باشی،و قانع باش تا سپاسگزارترین مردم باشی و آنچه برای خود دوست می داری برای مردم نیز دوست بدار تا مؤمن باشی». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)در روایتی که ابو ایّوب انصاری از آن حضرت روایت کرده از طمع نهی فرموده است.روایت این است که عربی بیابانی به محضر پیامبر آمد و عرض کرد:

۱- (۳۷) نظیر این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۲،ص ۴،و بیهقی در سنن،ج ۵،ص ۲۶۴،روایت کرده است.

۲- (۳۸) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۲،ص ۴،و ابن ابی الدنیا در باب قناعت روایت کرده اند.

۳- (۳۹) این حدیث را ابن عدی و بیهقی در الشعب،از ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۴- (۴۰) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شمارهٔ ۴۲۱۷،از حدیث ابو هریره به سندی حسن روایت کرده است.

ای رسول خدا مرا موعظه کن و به اختصار بگو،پیامبر فرمود:«هرگاه نماز می خوانی مانند شخص وداع کننده نماز بخوان و سخنی مگو که فردا از آن عذر بخواهی،و از آنچه در دست مردم است بکلّی مأیوس باش». (۱)

عوف بن مالك گوید:نه نفر یا هشت یا هفت نفر در محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله)بودیم.

حضرت فرمود:آیا با پیامبر خدا بیعت نمی کنید؟عرض کردیم:آیا با شما بیعت نکردیم؟آنگاه فرمود:آیا با رسول خدا بیعت نمی کنید؟پس دست دراز کرده و با آن حضرت بیعت کردیم.یکی از ما عرض کرد:ما با شما بیعت کرده ایم پس اکنون بر چه چیز با شما بیعت کنیم؟فرمود:بیعت کنید که خدا را بپرستید و هیچ چیز را شریك او قرار ندهید و نمازهای پنجگانه را به جای آورید و بشنوید و اطاعت کنید-و کلمه ای را پنهانی گفت-از مردم چیزی نخواهید.راوی گوید:تازیانهٔ بعضی از این افراد بر زمین می افتاد و از هیچ کس نمی خواستند که آن را بردارد و به آنها بدهد». (۲)

سخنان بزرگان

(۱):به یکی از حکیمان گفتند:بی نیازی چیست؟گفت:کمی آرزو و خشنودی به آنچه تو را بس است.

ابن مسعود گوید:هر روز فرشته ای فریاد می کند،ای پسر آدم،اندکی که تو را کفایت کند بهتر از بسیاری است که موجب سرکشی تو شود.

به حکیمی گفته شد:مالت چیست؟گفت:آراستگی ظاهری،و میانه روی باطنی و نومیدی از آنچه در دست مردم است.

روایت شده که خدای عزّ و جلّ فرموده است:«ای فرزند آدم اگر تمام دنیا از تو باشد هیچ چیز جز خوراك از آن تو نیست و در صورتی که من خوراکت را به تو داده ام و حساب آن را بر دیگری قرار داده ام به تو احسان کرده ام.»

۱- (۴۱) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شمارهٔ ۴۱۷۱،روایت کرده و نظیر آن را حاکم در(مستدرك) ج۴،ص ۳۲۶،از حدیث سعد بن ابی وقاص روایت کرده است.

۲- (۴۲) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)،به شمارهٔ ۲۸۶۷،روایت کرده است.

به یکی از حکیمان گفته شد:چه چیز عاقل را بیشتر شاد می کند،و کدام چیز به دفع غم بیشتر کمک می کند؟گفت:عمل صالحی که عاقل انجام دهد بیش از هر چیز او را شاد می کند،و خشنودی وی به مقدّر حتمی بیش از هر چیز به دفع غم کمک می کند.

یکی از حکیمان گوید:طولانی ترین اندوه،اندوه حسود را یافتم؛و گواراترین زندگی،زندگی افراد قانع است؛و شخص حریص در هنگام طمع بیش از هر کس دیگری در مقابل آزار از خود شکیبایی نشان می دهد؛هر کسی که بیشتر دنیا را طرد کند، زندگی بهتر دارد،و پشیمانی عالم افراط کار بیش از همه است.

شاعری گفته است:

ارفه ببال فتی امسی عالی ثقه ان الذی قسّم الارزاق یرزقه

فالعرض منه مصون لا یدنّسه و الوجه منه جدید لیس یخلقه

انّ القناعه من یحلل بساحتها لم یلق فی دهره شیئا یؤرقه (۱)

عربی بیابانی برادرش را به حریص بودن سرزنش کرد و گفت:برادرم تو هم طالبی و هم مطلوب.آنچه از دست نداده ای تو را می طلبد و به تو می رسد،و تو می طلبی آنچه را بیش از نیازت است و هر چه از نظرت غایب است برای تو آشکار شده است.و آنچه داری از آن گذشته ای.گویی ای برادرم شخص حریصی را که محروم باشد و زاهدی را که مرزوق باشد ندیده ای و شاعری گفته است:

اراک یزیدک الإثراء حرصا علی الدنیا کانک لا تموت

فهل لک غایه ان صرت یوما الیها قلت حسبی قدر رضیت (۲)

۱- (۴۳) قلب جوانی را که به شب درمی آید در حالی که مطمئن است مقسّم ارزاق(خدا)او را روزی می دهد آرام و مطمئن ببین.آبروی او محفوظ و به چیزی آلوده نشده و صورتش تازه و(طمع)صورتش را کهنه و بی آب نکرده است کسی که به میدان قناعت وارد شود،در زندگی دنیا با چیزی مواجه نمی شود که خواب شبانه اش را پریشان سازد.

۲- (۴۴) می بینیم که ثروت زیاد بر حرص تو نسبت به دنیا می افزاید و گویی نمی میری.آیا اگر روزی به دنیا برسی برایت پایانی هست که بگویی مرا بس است و راضی هستم؟

شعبی گوید:نقل شده که مردی گنجشکی شکار کرد.گنجشک گفت:می خواهی با من چه کنی؟گفت:سرت را می برم و تو را می خورم.گنجشک گفت:به خدا من مرض گوشت خواری تو را درمان نمی کنم و گرسنگی ات را برطرف نمی سازم،ولی سه خصلت به تو می آموزم که از خوردنم بهتر است یکی را اکنون که در دست تو هستم به تو می آموزم،خصلت دوّم را زمانی که بر روی درخت پریدم و خصلت سوّم را زمانی که روی کوه پریدم.مرد گفت:خصلت اوّل را بگو،گنجشک گفت:بر آنچه از دستت رفت افسوس مخور.او را رها ساخت و چون بر روی درخت پرید گفت:خصلت دوّم را بگو؛ گفت:امر محال را تصدیق مکن.آنگاه پرید و بر روی کوه رفت و گفت:ای بدبخت اگر سرم را می بریدی از چینه دانم دو مروارید بیرون می آوردی که هر کدام بیست مثقال وزن داشت.گویند:مرد لبانش را گزید و تأسّف خورد و گفت:خصلت سوّم را بگو.گنجشک گفت:دو خصلت اول را از یاد بردی چگونه سوّمی را به تو خبر دهم.مگر نگفتم:بر آنچه از دست دادی افسوس مخور و آنچه محال است تصدیق مکن،آگاه باش تمام گوشت و خون و پروبال من بیست مثقال نیست.بنابراین چگونه در چینه دانم دو مروارید است که هر کدام بیست مثقال وزن دارد؟آنگاه پرید و رفت.این حکایت مثالی برای بسیار بودن طمع آدمی است،چرا که طمع بسیار انسان را از درک حق ناتوان می سازد،تا آنجا که امر محال را ممکن می داند.

عبد الله بن سلام به کعب گفت:علم را از دلهای دانشمندان پس از حفظ و تعقّل آن چه چیز می برد؟گفت:طمع و حرص نفس و درخواست نیازها،مردی به فضیل گفت:

گفتار کعب را برایم تفسیر کن او گفت:(منظور این است که)انسان در چیزی طمع می کند،پس آن را می طلبد و دین خود را در طلب آن از دست می دهد و حرص نفس در مورد این و آن تا آنجاست که دوست ندارد چیزی از دستش برود.انسان حوائج زیادی دارد و چون دیگری آنها را برآورد،لگام بر دهانت می زند و هرجا که بخواهد می کشد و

بر تو مسلّط می شود و در برابرش خضوع می کنی.بنابراین به خاطر محبّت به دنیا هرگاه بر او بگذری سلام می دهی و هرگاه بیمار شود از او عیادت می کنی.برای خدا بر او سلام نمی دهی و برای خدا عیادتش نمی کنی.پس اگر به او محتاج نبودی برایت بهتر بود.

سپس گفت:این سخن از صد حدیثی که از فلان و فلان بشنوی برایت بهتر است.

یکی از حکیمان گوید:از امور شگفت آور انسان این است که اگر به او خبر دهند که همواره در دنیا می مانی نیروی حرص او بر گردآوری مال بیشتر از آنچه در مدّت کوتاه عمر و انتظار زوال آن وجود دارد،نخواهد بود.

عبد الواحد بن زید گوید:بر راهبی گذشتم و به او گفتم:از کجا می خوری؟گفت:از خرمن خداوند بخشنده و خبیر که سنگ آسیا را آفرید و آذوقه برای خرد شدن به آن آسیا می آید،و با دستش به دندانهای آسیای خود کرد.[به گفتهٔ سعدی:هر آن کس که دندان دهد نان دهد-م.]

شرح درمان حرص و طمع

و دارویی که با آن صفت قناعت به دست می آید

(۱)باید دانست که این دارو سه رکن دارد:صبر،علم،عمل و مجموع آن پنج چیز است:

اوّل عمل است.منظور از عمل میانه روی در زندگی و مدارا در انفاق است.پس هر کس بخواهد به عزّت قناعت برسد لازم است که درهای خرج را تا آنجا که امکان دارد بر خویشتن مسدود سازد و خویشتن را به مخارج ضروری ملزم کند؛زیرا کسی که خرجش زیاد شود و بسیار ببخشد نمی تواند قناعت کند،بلکه اگر تنهاست لازم است به یک جامهٔ خشن و به هر غذایی که پیش آید قناعت کند و تا می تواند از خورشت بکاهد و نفس خود را به پذیرش آن وادار کند و اگر دارای عائله است هر کدام را به همان اندازه

ملزم سازد؛چرا که این مقدار با کمترین تلاش فراهم می آید و می تواند کمتر به طلب مال بپردازد بنابراین میانه روی در زندگی یکی از اصول قناعت است و مقصودمان از رفق و مدارا در انفاق و ترک تصرّف نابجا در مال همین است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا رفق و مدارا در تمام کارها را دوست دارد». (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که میانه روی کند تهیدست نمی شود.» (۲)و نیز فرمود:«سه خصلت رهایی بخش است:ترس از خدا در نهان و آشکار،و میانه روی در بی نیازی و فقر،و رعایت عدل در خشنودی و خشم.» (۳)روایت شده که مردی ابو درداء را دید که دانه ای را از زمین برداشت و می گفت:

به راستی که از فهم انسان صرفه جویی در زندگی است.ابن عباس گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«میانه روی و راه خوب و هدایت صالح یک جزء از بیست و چند جزء نبوّت است.» (۴)و در حدیث است«تدبیر نیمی از زندگی است.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که میانه روی کند خدا او را بی نیاز کند و هر که اسراف کند

ص:۸۱

۱- (۴۵) این حدیث مورد اتّفاق است و پیش از این نقل شد.
۲- (۴۶) این حدیث را احمد در مسند عبد الله بن مسعود به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.
۳- (۴۷) این حدیث را ابو الشیخ در التوبیخ و طبرانی در الاوسط از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.
۴- (۴۸) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۴۸،از ابن عباس روایت کرده و در معنای آن حدیث گفته شده:راه درست و خوبی هیئت و میانه روی در کارها از اموری است که خدای متعال به پیامبرانش بخشیده پس در آن امور به پیامبران اقتدا کنید و از آنها پیروی نمایید.معنای حدیث این نیست که نبوّت چند جزء می شود یا در هر کس این خصلتها گرد آید در او جزئی از نبوّت هست چرا که نبوّت اکتسابی نیست،و تنها کرامتی از سوی خداست برای بندگانی که خداوند بخواهد به آنها این کرامت را بفرماید و این کرامت در محمد صلی الله علیه و آله ختم شد.طبرانی نیز این حدیث را در الکبیر از ابن سرخس به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر،آمده است.
۵- (۴۹) این حدیث را دیلمی در الفردوس از حدیث انس به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

خدا او را فقیر سازد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست بدارد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر گاه قصد انجام کاری کردی،باید که با تأنّی و بدون شتابزدگی باشد تا خدا برایت گشایش و راه خروجی قرار دهد.» (۲)و تأنّی در خرج کردن از مهم ترین کارهاست.

دوّم آن که هرگاه در حال حاضر برایش به مقدار زندگی فراهم آمده نباید برای آینده سخت نگران باشد؛و کوتاهی آرزو در این کار به او کمک می کند و محقّق شدن آرزوی کوتاه به این است که بداند روزی مقدّرشده اش ناچار به او می رسد،اگر چه حرص بسیار هم نورزد؛چرا که حرص بسیار عامل رسیدن به روزی نیست،بلکه لازم است به وعدهٔ خدای متعال مطمئن باشد که فرموده است: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلاّـ عَلَی اللّهِ رِزْقُها . (۳)دلیل آن که لازم است به وعدهٔ خدا اعتماد کند،این است که شیطان به او وعدهٔ فقر می دهد و به کارهای زشت امر می کند و می گوید:اگر در گردآوری و اندوختن مال حرص نورزی ممکن است بیمار و ناتوان شوی و محتاج به تحمّل ذلّت سؤال شوی،و همچنان در طول عمر او را از بیم به زحمت افتادن در طلب مال رنج می دهد و در تحمّل این رنج حاضر بر او می خندد،با این که از خدا غافل شده به خیال این که در آینده دچار زحمت می شود و بسا که به زحمت هم نیفتد.در این مورد گفته شده است:

و من ینفق السّاعات فی جمع ماله مخافه فقر فالذی فعل الفقر (۴)

ص:۸۲

۱- (۵۰) این حدیث را بزاز از طلحه بن عبید الله به سندی ضعیف روایت کرده و جمله(من ذکر الله احبه الله) در آن نیست چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۲- (۵۱) این حدیث را ابن مبارک در باب برّ و صله روایت کرده که در المغنی آمده است و بخاری آن را در ادب المفرد بیهقی در الشعب از مردی به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۵۲) هود۶/:هیچ جنبنده ای در زمین نیست،مگر این که روزی او بر خداست.

۴- (۵۳) کسی که از بیم فقیر شدن ساعتهای عمر خود را صرف جمع آوری مال می کند،خود این عمل عین فقر است.

پسران خالد بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شدند.پیامبر به آنها فرمود:«تا سرهایتان در حرکت است از روزی ناامید نشوید،زیرا انسان را مادرش برهنه و بدون لباس به دنیا می آورد آنگاه خدای متعال روزی اش می دهد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر ابن مسعود گذشت،در حالی که غمگین بود.پیامبر به او فرمود:

«زیاد غمگین مباش آنچه خدا مقدر کرده خواهد شد و آنچه روزی توست به تو می رسد.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ای مردم در طلب مال روش نیکو داشته باشید،زیرا برای بنده همان روزیی که مقدّر شده می رسد و هیچ بنده ای از دنیا نمی رود تا آنچه در دنیا برایش مقدّر شده به او برسد،در حالی که دنیا از وی روی گردان است.» (۳)آدمی از حرص جدا نمی شود،مگر این که به تدبیر الهی در مقدّر فرمودن روزی بندگان اطمینان داشته باشد و این که روزی ناچار با طلبیدن به روش نیکو به دست می آید،بلکه لازم است بداند که روزی دادن خدا به بندگان از جایی که گمان ندارند بیشتر است.خدای متعال فرمود:

وَ مَنْ يَتَّقِ اللّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ . (۴)پس هرگاه دری که از آن انتظار روزی داشت بسته شود،نباید دلش به خاطر آن پریشان شود،پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود«خدا نمی خواهد بندۀ مؤمنش روزی داده شود،مگر از جایی که گمان روزی ندارد». (۵)

ص:۸۳

۱- (۵۴) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شمارۀ ۴۱۶۵،روایت کرده و پسران خالد،حبه و سواء بوده اند.

۲- (۵۵) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از حدیث خالد بن رافع روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۵۶) این حدیث پیش از این از حاکم و دیگران نقل شد.

۴- (۵۷) طلاق/۲-۳:و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند.و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد.

۵- (۵۸) این حدیث را ابن حبان در الضعفا روایت کرده و مقدسی گوید:این روایت را احمد بن داود روایت کرده و در سندش عبد الغفّار که جاعل حدیث بوده موجود است،به تذکره الموضوعات،ص ۸،رجوع کنید.

یکی از بزرگان گوید:تقوا پیشه کن که هیچ پرهیزگاری را نیازمند ندیدم یعنی شخص پرهیزگار آنچه برای زندگیش ضروری است به وی می رسد،بلکه در دلهای مؤمنان می اندازد که روزی اش را به او برسانند.

فضیل گوید:به عربی بیابانی گفتم:زندگی ات از کجا تأمین می شود؟گفت:از نذورات زائران خانۀ خدا.گفتم:هرگاه حاجیان رفتند(چه می کنید؟)پس گریست و گفت:اگر زندگی نکنیم جز از جایی که می دانیم زندگی نخواهیم کرد.

ابو حازم گوید:دنیا را دو چیز یافتم:یکی از آن دو مال من است.پس اگر پیش از زمان خودش شتاب کنم به من نمی رسد،اگر چه با قدرت آسمانها در زمین آن را بطلبم؛ و یکی از آن دو مال دیگری است که گذشته اش به من نمی رسد و به باقیمانده اش امید نمی بندم.آنچه از آن دیگری است از رسیدن من به آن جلوگیری می شود،چنان که آنچه از آن من است از رسیدن آن به دیگری جلوگیری می شود.پس در کدامین آن دو،عمرم را فانی کنم؟این دارویی است که شناخت آن زمانی که شیطان انسان را از فقر می ترساند برای دفع وی لازم است.

سوّم آن که از عزّت بی نیازی که در قناعت و ذلّتی که در طمع است آگاه باشد و چون این آگاهی و شناخت محقّق شد میل او به قناعت برانگیخته می شود،چرا که حرص بدون رنج و طمع بدون ذلّت نیست،ولی در قناعت فقط زحمت صبر در برابر تمایلات و چیزهای زائد است و از این درد جز خدا هیچ کس آگاه نیست و دارای ثواب اخروی است.حرص و طمع از اموری است که توجّه مردم به آن جلب می شود،در حالی که گناه و گرفتاری دارد.آنگاه انسان به خاطر آن دو عزّت نفس و توان پیروی از حق را از دست می دهد،زیرا کسی که بسیار حریص و طمعکار باشد بیشتر به مردم محتاج می شود و نمی تواند آنان را به حق دعوت کند و همواره نیرنگ می زند،و این عمل دینش را بر باد می دهد و هر کس عزّت نفس را بر شهوت شکم ترجیح ندهد عقلش سبک و ایمانش

ص:۸۴

ناقص است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«عزّت مؤمن بی نیازی او از مردم است». (۱)

بنابراین در قناعت احترام و عزّت است.از این رو گفتهٔ شده:از هر کس خواهی بی نیاز باش تا مانند او باشی،و به هر کس خواهی محتاج باش تا اسیرش شوی،و به هر کس بخواهی نیکی کن تا فرمانروایش باشی.

چهارم آن که در برخورداری یهود،نصارا،مردمان پست،نادانان کرد و عربهای بیابانی و بی دینان و نابخردان،از نعمتهای دنیا زیاد بیندیشد سپس در حالات پیامبران و اولیای خدا و به هیئت صحابه و تابعین بنگرد؛و سخنان آنها را بشنود و احوال آنان را مطالعه کند؛و عقل خود را مخیّر سازد میان این که شبیه پست ترین مردم شود یا به عزیزترین طبقات مردم در نزد خدا تأسّی جوید،تا بدان وسیله صبر بر تنگناهای زندگی و قناعت به کم بر او آسان شود.چرا که اگر منظور وی از نعمتهای خوردنی سیر کردن شکم باشد الاغ بیش از او می خورد و اگر از نعمت آمیزش با زنان لذّت ببرد خوک در درجه ای برتر از اوست،و اگر به پوشاک و اسبان سواری آراسته شود در میان یهود و نصارا کسانی هستند که در درجه بالاتری قرار دارند و اگر به کم قناعت کند و به آن خشنود باشد درجه ای دارد که فقط انبیا و اولیای خدا با او شریکند.

پنجم آن است که خطر گردآوری مال را درک کند،چنان که در آفتهای مال نقل کردیم و گفتیم در مال بیم دزدی و غارت و هدر رفتن وجود دارد و انسان تهیدست از امنیت و آسودگی برخوردار است.علاوه بر آفات مال در این بیندیشد که روز قیامت تا پانصد سال از در بهشت رانده می شود،چرا که هرگاه به مقدار کفایت قناعت نکند در

۱- (۵۹) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۲۵،روایت کرده و سندهایش را صحیح دانسته است و ابو الشیخ در کتاب الثواب و ابو نعیم در الحلیه،همگی از حدیث سهل بن سعد روایت کرده اند که جبرئیل آن را در ضمن حدیثی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفت،در این حدیث زفر بن سلیمان از محمّد بن عینیه نقل کرده و هر دو (از نظر اعتبار)مورد اختلافند و قضاعی در مسند الشهاب آن را از قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)قرار داده،چنان که در المغنی آمده است.

زمرهٔ ثروتمنـدان داخل می شود و نامش از دفتر تهیدسـتان حـذف می گردد و حالت قناعت وقتی کامل می شود که همیشه در دنیـا به پـایین تر از خود بنگرد نه به بالا‌ـتر از خود؛زیرا شـیطان همواره نظر انسـان را در امور دنیا به کسـی که بالاتر از خودش است متوجّه می سـازد و می گویـد:چرا در طلب دنیـا سـستی می کنی؟در حالی که صاحبان ثروت از خوراک و پوشاک بهره مند می باشـند؟ولی شـیطان در امور دینی نظر انسان را به پائین تر از خودش متوجّه می کند و می گوید:چرا بر خودت سـخت می گیری و از خـدا می ترسـی؟در حـالی که فلا‌ـنی دانـاتر از تو است و از خـدا نمی ترسـد و تمام مردم سـرگرم بهره وری از نعمتهای دنیایند،پس چرا می خواهی از آنها جدا باشـی؟ابو ذر می گوید:دوسـتم پیامبر(صـلی الله علیه و آله)به من وصیّت کرد که به پایین تر از خودم بنگرم نه به کسی که بالاتر از خودم است. (۱)یعنی در کارهای دنیا به پایین تر از خود نگاه کنم.

از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)روایت شـده است:«هرگاه یکی از شـما کسـی را ببیند که خدا او را در مال و آفرینش بر دیگران برتری داده است بایـد به کسـی بنگرد که پایین تر از خودش است». (۲)و با توجّه به این امور است که می تواند صـفت قناعت را به دست بیاورد و اساس کار شـکیبایی و کوتاهی آرزوست و بداند که نتیجهٔ صبر چند روزهٔ او در دنیا بهره مندی روزگاری دراز[در آخرت]است.پس حالت او مانند مریضی است که بر تلخی دوا صبر می کند،برای این که سخت انتظار بهبودی دارد.

در فضیلت بخشندگی

(۱)بایـد دانست که اگر انسان مال نـداشت بجاست که قناعت ورزد و از حرص خود بکاهـد و اگر مال در اختیار دارد شایسـته است که حالت ایثار و بخشندگی و برگزیدن

ص:۸۶

۱- (۶۰) این حدیث را احمد در مسند،ج ۵،ص ۱۵۵،روایت کرده است.

۲- (۶۱) این حدیث را احمد و بخاری و مسلم به سـندی صـحیح از ابو هریره روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.

کارهای خیر و دوری از بخل داشته باشد،چرا که بخشندگی از اخلاق پیامبران و اصلی از اصول نجات است.و پیامبر(صلی الله علیه و آله)از بخشندگی سخن گفته آنجا که فرموده است:

«بخشندگی درختی از درختهای بهشت است که شاخه های آن به طرف زمین آویخته است و هر کس شاخه ای از آن بگیرد آن شاخه وی را به بهشت رهنمون می شود.» (۱)جابر می گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«جبرئیل گفت:خدای متعال فرموده است:

دین اسلام دینی است که آن را برای خود پسندیده ام و جز بخشندگی و خوش خویی چیزی آن را اصلاح نمی کند.پس تا می توانید اسلام را با آن دو صفت محترم بدارید».و در روایتی است:«پس اسلام را تا با آن هستید به این دو صفت محترم بدارید». (۲)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«خدا سرشت اولیای خود را فقط بر بخشندگی و خوش خویی قرار داده است». (۳)

از جابر روایت شده گوید که عرض شد:ای رسول خدا برترین اعمال کدام است؟ فرمود:«شکیبایی و بخشندگی». (۴)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«دو خلق است که خدای عزّ و جلّ آنها را دوست می دارد و دو خلق است که خدا دوست ندارد:خدا خوش خویی و بخشندگی را دوست می دارد،و بدخویی و بخل را دوست نمی دارد،و هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد او را در برآوردن حاجات مردم به کار می گیرد». (۵)

ص:۸۷

۱- (۶۲) این حدیث را دارقطنی در الافراد،و بیهقی در الشعب از علی(علیه السلام)و ابن عدی از ابو هریره و ابو نعیم در الحلیه از جابر و خطیب از ابو سعید و ابن عساکر از انس و دیلمی در الفردوس از معاویه به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۲- (۶۳) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۲۰،آمده است.

۳- (۶۴) این حدیث را ابو الشیخ ابن حبان در کتاب الثواب روایت کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۳۸۳، آمده است.

۴- (۶۵) این حدیث را بیهقی در الزهد،به سندهای صحیح با زیادتی،روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۵- (۶۶) این حدیث را اصفهانی با سلسله روات تا ابن عمر نقل نموده است.و دیلمی از حدیث انس به صورت زیر روایت کرده است(اذا اراد اللّه بعبده خیرا صیر حوائج الناس الیه)چنان که در جامع الصغیر آمده است،عراقی گوید:در سند این حدیث یحیی بن شبیب است و ابن حبان او را ضعیف شمرده است.

مقدام بن شریح از پدرش از جدّش روایت کرده گوید:عرض کردم:ای رسول خدا مرا به کاری راهنمایی فرما که بدان وسیله وارد بهشت شوم.فرمود:«همانا یکی از عوامل آمرزش غذا دادن،بلند سلام کردن و خوش گفتار بودن است.» (۱)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«خدای متعال می فرماید:از بندگان مهربان من بخشندگی بخواهید و در سایهٔ(بخشش)آنها زندگی کنید،زیرا خشنودی خودم را در آنها قرار دادم،و از انسانهای سنگدل و بی رحم طلب بخشش نکنید زیرا غضبم را در آنها قرار داده ام.» (۲)از ابن عبّاس روایت شده که گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از گناه شخص بخشنده درگذرید زیرا هرگاه بلغزد خدا دستش را می گیرد.» (۳)ابن مسعود گفت:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«روزی به مکان غذاخورنده نزدیکتر از کارد به بالای گلوی شتر است و همانا خدای متعال بر فرشتگان به محل غذا خوردن (مهمانیها)مباهات می کند». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا خدا بخشنده است و شخص بخشنده را دوست دارد و

۱- (۶۷) این حدیث را طبرانی به سندی حسن روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۹،آمده است.

۲- (۶۸) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق از ابو سعید به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۶۹) این حدیث را دارقطنی در الافراد و طبرانی و ابو نعیم و بیهقی از ابن مسعود با لفظ«تجاوزوا»به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است و کلینی در کافی،ج ۴،ص ۲۸،روایت کرده و لفظ او«اجیزوا»است.

۴- (۷۰) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)،به شمارهٔ ۳۳۵۷،بدون(و ان اللّه الخ)از حدیث ابن عباس روایت کرده است،و از حدیث ابن مسعود آن را نیافته ام.

اخلاق والا را دوست دارد و اخلاق پست را نمی پسندد». (۱)

انس می گوید:«همانا رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در راه اسلام مورد سؤال واقع نشد،مگر به سائل بخشید.پس مردی به خدمتش آمد و از او چیزی خواست.حضرت دستور داد گوسفندهای زیادی از گوسفندهای زکات که میان دو کوه بودند به او دادند.پس آن مرد به نزد قومش برگشت و گفت:ای قوم مسلمان شوید زیرا محمد(صلی الله علیه و آله)همانند کسی می بخشد که از تنگدستی بیم ندارد». (۲)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«همانا برای خدا بندگانی است که آنها را به نعمتها اختصاص داده تا مردم بهره ببرند.پس هر کس به آن منافع بر بندگان بخل ورزد خداوند آن نعمتها را از او می گیرد و به دیگری منتقل می کند». (۳)

از هلالی روایت شده که گوید:اسیرانی را از بنی عنبر به خدمت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آوردند.پیامبر به قتل آنها فرمان داد و تنها یک مرد را بخشید،علیّ بن ابی طالب(علیه السلام) عرض کرد:«ای رسول خدا،خدا یکی دین یکی،چرا در میان اسیران تنها این شخص بخشوده می شود؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:جبرئیل بر من نازل شد گفت:آنها را بکش و این مرد را رها کن زیرا سخاوتمند است و خدا بخشندگی او را ارج نهاد». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«برای هر چیزی ثمره و نتیجه ای است،و ثمرۀ احسان شتاب

۱- (۷۱) این حدیث را بیهقی در الشعب از طلحه بن عبید الله و ابو نعیم در الحلیه از حدیث ابن عباس به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۲- (۷۲) -این حدیث در جلد چهارم در اخلاق پیامبر(صلی الله علیه و آله)گذشت و مسلم آن را در[صحیح]ج ۷،ص ۷۴،روایت کرده است.

۳- (۷۳) -این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط و ابو نعیم روایت کرده اند و در سند آن محمد بن حسان ستی وجود دارد و در او[در نقل حدیث]نرمشی هست و ابن معین او را موثّق دانسته و آن را از استادش ابو عثمان عبد الله بن زید حمصی روایت می کند و ازدی آن را ضعیف شمرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸۷،ص ۱۹۲،آمده است.

۴- (۷۴) -این حدیث را علامه مجلسی-رحمه الله-در بحار جزء دوم از جلد پانزدهم،ص ۲۱،از فقه الرضا به صورت مرسل نقل کرده است.

در کار خیر است». (۱)

و از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده که:«غذای شخص بخشنده دواست و غذای شخص بخیل مرض است». (۲)

و آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس که نعمت خدا در نزدش فراوان باشد،بار مردم بر دوش وی سنگین تر خواهد بود؛هر کس این بار را بر دوش نکشد،آن نعمت را در معرض نابودی قرار می دهد.» (۳)و عیسی(علیه السلام)فرمود:«کاری را فراوان انجام دهید که آتش آن را نمی بلعد.سؤال شد:آن کار چیست؟گفت:«کار نیک».

و از حضرت رسول(صلی الله علیه و آله)نقل شده است که:«بهشت،خانه سخاوتمندان است». (۴)

و نیز از آن حضرت روایت شده است که:«انسان بخشنده،به خدا و مردم و بهشت نزدیک و از آتش دوزخ دور است و بخیل از خدا و مردم و بهشت دور و به آتش نزدیک است؛و جاهل سخاوتمند در نزد خدا محبوب تر از عالم بخیل است و دردناکترین درد بخل است.» (۵)و نیز آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کار نیک را هم برای اهلش انجام ده و هم برای

۱- (۷۵) -عراقی گوید برای این حدیث مأخذی نیافتم می گویم:کلینی در کافی،ج ۴،ص ۳۰،روایت کرده است.

۲- (۷۶) -کتاب الامامه و التبصره چنان که در جلد پانزدهم بحار جزء دوم،ص ۲۱،آمده است.و ابن عدی و دارقطنی در غرائب مالک و ابو علی صدفی در عوالی خود،روایت کرده اند.

۳- (۷۷) -این حدیث را ابن ابی الدنیا در قضاء الحوائج از حدیث عایشه و بیهقی در الشعب از حدیث معاذ با سندی ضعیف نقل کرده است چنان که در الجامع الصغیر نیز چنین است با این لفظ«ما عظمت نعمه اللّه...تا آخر حدیث».

۴- (۷۸) -این حدیث را ابن عدی و دارقطنی با سندی ضعیف در المستجاد ذکر کرده اند؛چنان که در المغنی نیز آمده است و در ص ۱۱۲ جامع الاخبار به صورت مرسل نقل شده است.

۵- (۷۹) -این حدیث را ترمذی در جلد ۸ ص ۱۴۰ از حدیث ابو هریره نقل کرده و گفته است:این حدیثی عجیب است.

کسی که شایستهٔ آن نیست،پس اگر به اهل آن رسیدی که چه بهتر و اگر به اهلش نرسیدی تو خود از جملهٔ آنان هستی.» (۱)و رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)فرمود:شرفای امت من نه به سبب نماز وارد بهشت می شوند و نه به سبب روزه،بلکه با سخاوت نفس و سلامت دل و خیر خواهی برای مسلمانان وارد آن می شوند.» (۲)از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت است:«خداوند گروهی از آفریدگانش را برای احسان کردن قرار داده است.خداوند،احسان و انجام آن را در نظرشان محبوب می سازد و طالبان احسان را به سوی آنها متوجه می کند و بخشش(به دیگران)را برای آنان آسان می سازد،چنان که باران در سرزمینهای خشک جاری می شود و آن را زنده می کند و اهالی آنها را به باران حیات می بخشد». (۳)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر احسانی صدقه است،و هر چیزی که مرد بر خود و خاندانش انفاق کند برایش صدقه نوشته می شود؛و آنچه شخص آبروی خود را با آن

ص:۹۱

۱- (۸۰) -دارقطنی این حدیث را در المستجاد از حدیث جعفر بن محمد(علیه السلام)استخراج کرده است که آن حضرت نیز از پدرش و جدش به صورت مرسل نقل می کند.کلینی نیز آن را در کافی ج ۴ ص ۲۷ با شمارهٔ ۶ و ۹ از جملهٔ احادیث امام صادق علیه السلام روایت کرده است.البته این روایت باید بر مواردی حمل شود که انسان بطور یقین نداند فرد دریافت کننده احسان،اهل احسان نیست و به عبارت دیگر وضعش در نزد احسان کننده ناشناخته باشد و گرنه این روایت با آنچه کلینی به صورت مسند از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده است، منافات دارد،آن حضرت(صلی الله علیه و آله)به مفضل فرمود:«هرگاه بخواهی بدانی که کسی شقی است یا سعید،به بخشش او نگاه کن و ببین به چه کسی احسان می کند،اگر به اهل احسان نیکی کند بدان که به سوی خیر و نیکی متمایل است اما اگر به نااهل نیکی کند بدان که در نزد خداوند هیچ خیری ندارد».نیز در حدیثی دیگر فرمود:«اگر می خواهی بدانی که انسان به سوی خیر گام برمی دارد یا به سوی شرّ و زشتی،بنگر کار نیکش را در کجا می نهد اگر به اهل احسان،نیکی کند بدان که به سوی خیر می رود و اگر برای افراد ناشایسته،کار نیک انجام دهد بدان که در آخرت هیچ بهره و نصیبی ندارد».ر ک به:الکافی ج ۵ ص ۳۱.

۲- (۸۱) -ابو بکر بن لال در المکارم و دار قطنی در المستجاد با سند ضعیف از حدیث انس روایت کرده است،همچنان که در المغنی نقل شده است.

۳- (۸۲) -این حدیث را دار قطنی در المستجاد نقل و حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۲۱ از حدیث علی(علیه السلام) روایت کرده است،و آن را صحیح دانسته است و کلینی در کافی،ج ۴،به شمارهٔ ۲،روایت کرده است.

حفظ کند برایش صدقه حساب می شود،و مرد هر چه انفاق کند بر خدا است که نعمتی را جایگزین آن سازد». (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر احسانی صدقه است و کسی که دیگری را به کار خیر راهنمایی کند چنان است که خود آن را انجام داده است،و خدا فریادرسی اندوهگینان را دوست می دارد». (۲)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر احسانی که نسبت به ثروتمند یا فقیری انجام دهی صدقه است». (۳)

روایت شده که خدا به موسی(علیه السلام)وحی کرد:«سامری را نکش چرا که او بخشنده است».

جابر گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گروهی را به مأموریتی فرستاد که رأس آنان قیس بن سعد بن عباده بود.پس جهاد کردند و قیس برای آنها نه شتر نحر کرد.آن خبر را به عرض پیامبر(صلی الله علیه و آله)رساندند.پیامبر فرمود:«بخشندگی اخلاق این خانواده است». (۴)

علی(علیه السلام)فرمود:«هرگاه دنیا به تو روی آورد،از آن انفاق کن چرا که از بین نمی رود و هرگاه دنیا از تو روی برگرداند از آن ببخش چرا که دنیا باقی نمی ماند»و این شعر را خواند:«در حالی که دنیا به تو روی آورده بخل نکن که اسراف و تبذیر[در انفاق] از آن نمی کاهد».پس اگر دنیا روی بگرداند سزاوارتر است که آن را ببخشی،دنیای پسندیده دنیایی است که هرگاه روی بگرداند جانشین داشته باشد.

ص:۹۲

۱- (۸۳) -این حدیث را ابن عدی و دارقطنی و خرائطی و بیهقی در الشعب از حدیث جابر به سندی حسن روایت کرده چنان که در المغنی است حاکم در مستدرک به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر است.

۲- (۸۴) -کلینی در کافی،ج ۴،ص ۲۷،به شمارۀ ۴،و دارقطنی در المستجاد روایت کرده اند.

۳- (۸۵) -این حدیث را خطیب در الجامع از حدیث جابر و طبرانی از ابن مسعود به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر است.

۴- (۸۶) -این حدیث را دارقطنی از ابو حمزه حمیری از جابر روایت کرده و نام و حال او شناخته نیست.

معاویه از حسن بن علی(علیه السلام)دربارهٔ مروّت و نجده و کرم پرسید،حضرت فرمود:

«امّا مروّت این است که مرد دین خود را حفظ کند و نفس خود را نگاه دارد و به خوبی از مهمان پذیرایی کند و با آنچه ناخوشایند است خوب مبارزه کند.امّا نجده دفاع کردن از همسایه و صبر در میدانهای جنگ است و امّا کرم،احسان کردن بدون عوض پیش از درخواست و اطعام بجا،و مهربانی به سائل است با بخشیدن هر چه دارد». (۱)

مردی به حسن بن علی(علیه السلام)نامه ای داد،حضرت فرمود:حاجتت برآورده است،به او عرض شد:ای پسر رسول خدا اگر در نامهٔ شخص متقاضی می نگریستی آنگاه به مقدار تقاضا پاسخ می دادی بهتر نبود؟حضرت فرمود:خداوند از این که وی در برابرم بایستد تا نامه اش را بخوانم مؤاخذه ام خواهد کرد.

علی بن الحسین(علیه السلام)فرمود:کسی که بخشیدن مال خود را برای طالبان آن توصیف کند بخشنده نیست،فقط بخشنده کسی است که به پرداخت حقوق خدای متعال در میان بندگان مطیع خدا آغاز کند و سپاس در مقابل بخشش را دوست نداشته باشد،هرگاه اعتمادش به پاداش خدا کامل باشد.

امام جعفر صادق(علیه السلام)فرمود:«هیچ مالی پرفایده تر از عقل و هیچ مصیبتی بزرگتر از نادانی،و هیچ پشتیبانی مانند مشورت نیست. (۲)بهوش باشید که خدای سبحان می فرماید:من بخشنده و کریم هستم و هیچ فرومایه ای مجاور من نمی شود.و فرومایگی بخشی از کفر است و کفر در آتش است،و بخشش و کرم بخشی از ایمان است و ایمان در بهشت است».

اصمعی می گوید:حسن بن علی(علیه السلام)به حسین بن علی(علیه السلام)نامه نوشت و او را به سبب

۱- (۸۷) -تحف العقول،ص ۲۲۵،و حلیه الاولیاء تألیف ابو نعیم،ج ۲،ص ۳۶،فصول المهمّه ابن صبّاغ، ص ۱۶۴،البدایه و النهایه ابن کثیر،ج ۸،ص ۳۹،و در تمام این منابع این مسائل را امیر المؤمنین(علیه السلام)از امام حسن(علیه السلام)سؤال کرده است.

۲- (۸۸) -تا همین جا کلینی در کافی،ج ۱،۲۹،به همین صورت روایت کرده است.

بخشیدن مال به شعرا سرزنش کرد.حضرت به برادرش نوشت بهترین مال آن است که آبرو را نگاه دارد.

شخصی در نزد عبد الله بن جعفر به این دو بیت تمثل جست:

ان الصنیعه لا تکون صنیعه حتی یصاب بها طریق المصنع

فاذا اصطنعت صنیعه فاعمد بها لله او لذوی القرابه اودع (۱)

سپس عبد الله بن جعفر گفت:این دو بیت مردم را بخیل بار می آورد،بلکه باران احسان را فروریز؛پس اگر به بزرگواران رسید شایستهٔ آن هستند و اگر به فرومایگان رسید تو شایسته بخشش و احسانی.

حذیفه گوید:بسا کسی که در دین خود گنهکار است و در زندگانی خود سرگردان و حیران.ولی بر اثر بخشندگی وارد بهشت می شود.

احنف بن قیس مردی را دید که درهمی در دستش داشت،گفت:این درهم از آن کیست؟گفت:از خودم،گفت:آگاه باش که از تو نیست،مگر آن را از دستت خارج کنی،و در این معنی گفته شده:

انت للمال اذا امسکته فاذا انفقته فالمال لک (۲)

و اصل بن عطاء ازآن رو غزّال نامیده شد که در کنار دو زن ریسنده می نشست و هرگاه یکی را ضعیف می دید به او چیزی می داد.

ابن سمّاک گفت:در شگفتم از کسانی که بردگان را با مال خود می خرند و آزادگان را به احسان خود نمی خرند.

از عربی سؤال شد:سرورتان کیست؟گفت:هر کس دشنام ما را تحمل کند،و به سائل ما ببخشد،و از نادان ما چشم بپوشد.

۱- (۸۹) -همانا بخشش،بخشش(واقعی)نیست،مگر با آن به راه صحیح بخشش برسی.پس هرگاه بخششی کردی برای خدا ببخش یا برای(ادای حق)خویشاوندان ببخش یا از آن صرف نظر کن.

۲- (۹۰) - هرگاه مال را نگاه داری تو برای(حفظ)مال هستی و هرگاه آن را انفاق کنی مال از آن توست.

یکی از بزرگان گفت:تلاش در بخشیدن موجود کمال بخشندگی است.

به یکی از حکیمان گفته شد:محبوب ترین مردم نزد تو کیست؟گفت:کسی که بخشش او به من بیشتر باشد.سؤال شد:اگر نبود؟گفت:کسی که بخشش من به او بیشتر باشد.

یکی از بزرگان گفته است:هرگاه شخصی به من اجازه دهد که به او ببخشایم پس بخشش او در نزد من مانند بخشش من در نزد اوست.

داستانهای بخشندگان

(۱)گویند:علی(علیه السلام)روزی گریست؛به او عرض شد:چه چیز تو را می گریاند؟فرمود:

هفت روز است که مهمانی برای من نیامده است؛می ترسم خدا مرا خوار ساخته باشد.

مردی از حسن بن علی(علیه السلام)حاجتی خواست.حضرت به او فرمود:ای فلان حق سؤالت از من در نزدم بزرگ است،و معرفتم به آنچه بر تو واجب است بر من گران؛و دستم عاجز است که به آنچه شایستهٔ آنی به تو برسد و بسیار در برابر ذات پروردگار اندک است و در تملّك من چیزی که وافی به شکر تو باشد نیست؛پس اگر کم را از من قبول می کنی و زحمت تحمّل و همت گماشتن به پرداخت حق واجبت را که بدان مکلّفم از من برمی داری،حاجتت را برمی آورم. (۱)پس عرض کرد:ای پسر رسول خدا،

ص:۹۵

۱- (۹۱) -در هیچ منبعی از منابع معتبر بر این سخن دست نیافتم مگر به صورتی که اربلی در کشف الغمه به نقل از کنجی شافعی صاحب مطالب السئول به صورت مرسل روایت کرده است.و از غزّالی عجیب است که پیش از این سخن،نقل کرده که مصعب بن زبیر گفت:معاویه حجّ بگزارد و در برگشت از مدینه عبور کرد حسین بن علی(علیه السلام)به برادرش حسن(علیه السلام)گفت:به ملاقات و سلام او نرو.پس چون معاویه از مدینه بیرون شد حسن(علیه السلام)گفت:دینی بر گردن ماست و ناگزیر باید بپردازیم پس سوار شد و در پی معاویه رفت و به او رسید و سلام کرد و او را از دین خود آگاه ساخت پس شتری که هشتاد هزار دینار بر او بار شده و خسته شده بود و گروهی آن را می راندند بر معاویه عبور دادند.معاویه گفت:این چیست؟جریان را برایش نقل کردند،معاویه گفت:شتر را با همان بارش به حسن بن علی برگردانید.پایان.ای کاش می دانستم چگونه این دو قصّه با هم سازگارند.

روی می آورم و بخشش شما را سپاس می گزارم و از آنچه نیست پوزش می خواهم.امام حسن(علیه السلام)وکیل خود را فراخواند و مخارج خود را از او حسابرسی می کرد تا تمام شد.

پس فرمود:سیصد هزار درهم اضافی را بیاور.پس پنجاه هزار درهم آورد،فرمود:

پانصد دینار را چه کردی؟گفت:در نزد خودم است،فرمود:بیاور پس آورد و حضرت دینار و درهمها را به آن مرد داد و فرمود:بده به کسی که برایت ببرد.پس دو بار برآورد و امام حسن(علیه السلام)عبای خود را برای کرایۀ باربرها به او داد.غلامان حضرت به او گفتند:به خدا ما یک درهم نداریم،فرمود:ولی امیدوارم که در پیشگاه خدا پاداشی بزرگ داشته باشم.

ابو الحسن مدائنی گوید:حسن و حسین و عبد الله بن جعفر به قصد حجّ از خانه بیرون شدند و بارهایشان را از دست دادند و گرسنه و تشنه شدند.پس از پیرزنی که در خیمه ای بود،گذشتند و گفتند:آیا نوشیدنی داری؟گفت:آری،پس بر او وارد شدند و او که در خیمه چیزی جز یک گوسفند لاغر نداشت،گفت:آن را بدوشید و شیرش را بخورید،چنان کردند.آنگاه به او گفتند:آیا غذایی داری؟گفت:جز این گوسفند ندارم؛ یکی از شما آن را ذبح کند تا هر چه می خورید برایتان مهیّا سازم یکی از آنها برخاست و گوسفند را کشت و پوست کرد.پیرزن برای مهمانان غذایی مهیّا کرد پس خوردند و ایستادند،تا سرد شدند.چون کوچ کردند به او گفتند:ما چند نفر از قریش هستیم،قصد مکّه داریم و چون سالم برگشتیم بر ما وارد شو که ما به تو خوبی خواهیم کرد.سپس کوچ کردند.شوهر زن آمد و زن خبر آن گروه و گوسفند را به شوهر خود داد.مرد به خشم آمد و گفت:وای بر تو گوسفندم را برای گروهی که آنها را نمی شناسی ذبح می کنی،آنگاه می گویی،چند نفر از قریش بودند؟ناقل گوید:پس از مدتی نیاز آن دو را مجبور ساخت وارد مدینه شوند.پس سرگین دامها را به آنجا می بردند و می فروختند و با پول آن زندگانی می کردند،پس آن پیرزن در یکی از کوچه های مدینه می گذشت.حسن بن

علی(علیه السلام)که جلو در خانهٔ خود نشسته بود،پیرزن را شناخت ولی زن او را نشناخت.

حضرت غلام خود را فرستاد و پیرزن را فراخواند و به او گفت:ای کنیز خدا مرا می شناسی؟گفت:نه گفت:فلان روز من مهمان تو بودم.پیرزن گفت:پدر و مادرم به فدایت تو همانی؟فرمود:آری.سپس امام حسن امر کرد برای پیرزن از گوسفندهای زکات هزار گوسفند خریدند و دستور داد هزار دینار به او دادند و او را با غلام خود نزد امام حسین(علیه السلام)فرستاد.امام حسین(علیه السلام)به او گفت:برادرم چقدر به تو داد؟گفت:هزار گوسفند و هزار دینار،امام حسین نیز دستور داد همان مقدار بدهند.سپس او را با غلام خود نزد عبد الله بن جعفر فرستاد.عبد الله گفت:حسن و حسین چه مقدار به تو دادند؟گفت:دو هزار گوسفند و دو هزار دینار پس عبد الله بن جعفر دستور داد و هزار گوسفند و دو هزار دینار به او بدهند و به پیرزن گفت:اگر اول نزد من می آمدی موجب زحمت حسن و حسین نمی شدی.پس پیرزن با چهار هزار دینار و چهار هزار گوسفند نزد شوهرش برگشت. (۱)

قاریان بصره نزد ابن عباس در حالی که او عامل بصره بود گرد آمدند و گفتند:

همسایه ای داریم که بسیار روزه می گیرد و نماز می خواند و هر یک از ما آرزومندیم که مانند او باشیم او دختر خود را به پسر برادرش تزویج کرده در حالی که فقیر است و چیزی ندارد که جهازیهٔ دخترش کند.عبد الله بن عباس برخاست و دست آنها را گرفت و وارد خانهٔ خود ساخت و صندوقی را گشود و از آن شش کیسهٔ زر بیرون آورد،و گفت:

ببرید پس بردند،پس ابن عباس گفت:ما نسبت به او منصفانه رفتار نکردیم،چیزی به او دادیم که او را از نماز و روزه اش باز می دارد،نزد ما برگردید تا شخصا برای تهیهٔ جهاز دخترش به او کمک کنیم.دنیا آن اندازه ارزش ندارد که مؤمنی را از عبادت پروردگارش بازدارد و در ما تکبری نیست که به اولیای خدا خدمت نکنیم.پس ابن عباس به وعدهٔ

۱- (۹۲) -مطالب السئول باب جود و کرم امام حسن(علیه السلام)ص ۶۶،و در کشف الغمه،ص ۱۶۶.

خود عمل کرد و آنان نیز عمل کردند.

ابو طاهر بن کثیر شیعی بود،مردی به او گفت:به حقّ علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)که درخت خرمایی را که در فلان جا داری به من ببخش.گفت:بخشیدم و به حقّ علیّ(علیه السلام) درخت خرمای پشت سر آن را نیز به تو خواهم بخشید و آن چند برابر چیزی بود که آن مرد خواسته بود.

ابو مرثد یکی از بخشندگان بود.پس یکی از شاعران او را ستود.او به شاعر گفت:به خدا چیزی ندارم به تو بدهم،امّا مرا پیش قاضی ببر و ادّعا کن که ده هزار درهم از من طلبکاری تا من به آن اقرار کنم.آنگاه مرا زندانی کن،چرا که خاندانم مرا در زندان نخواهند گذاشت.شاعر آن کار را کرد و شب نشده ده هزار درهم به او دادند و ابو مرثد را از زندان بیرون آوردند.

معن بن زایده در بصره عامل عراقین بود.پس شاعری بر درگاهش حاضر شد و مدّتی ماند و خواست وارد بر معن شود ولی برایش میسّر نشد.روزی به یکی از خادمان معن گفت:هرگاه امیر وارد باغ شود،مرا آگاه ساز؛و چون امیر به باغ درآمد خادم به شاعر اعلام کرد.پس شعری بر روی چوبی نوشت و در آبی انداخت که وارد باغ معن می شد.در آن هنگام امیر بر سر آب بود.چون چوب را دید آن را گرفت و خواند دید در آن نوشته شده:

ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فما لی الی معن سواک شفیع (۱)

ناقل گوید:معن گفت:صاحب این چوب(شعر)کیست؟مرد را فراخواندند معن به او گفت:چگونه این شعر را گفتی؟پس آن را گفت؛معن دستور داد ده کیسهٔ زر به او بدهند.

شاعر آن را گرفت و معن چوب را زیر بساطش نهاد.چون روز دوّم شد آن را از زیر بساط بیرون آورد و خواند و شاعر را فراخواند و صد هزار درهم به او داد.آن مرد چون پول را

۱- (۹۳) -ای جود معن حاجتم را به معن بگو چرا که جز تو شفیعی در پیش معن ندارم.

گرفت به فکر فرورفت و بیندیشید که آنچه را بدو داده اند بازستانند،و از قصر خارج شد.چون روز سوّم شد معن آنچه در چوب نوشته شده بود خواند و شاعر را فراخواند در جستجویش رفتند و او را نیافتند،معن گفت:بر من سزاوار بود که آن اندازه به او بدهم که در خزانه ام درهم و دیناری باقی نماند.

عبد الله بن عامر بن کریز از مسجد به قصد منزلش بیرون شد در حالی که تنها بود.نوجوانی از قبیلهٔ ثقیف با او برخاست و در پهلوی او به راه افتاد.عبد الله به او گفت:

آیا حاجتی داری؟گفت:خیر و رستگاری ات را می خواهم.دیدم تنها می روی،گفتم با جانم تو را حفظ کنم و به خدا پناه می برم که به جنابتان امر ناخوشایندی عارض شود.

عبد الله دست او را گرفت و او را با خود به منزلش برد.سپس دستور داد هزار دینار آوردند و به او داد و گفت:این پول را خرج کن؛خانواده ات تو را خوب تربیت کرده اند.

نقل شده که گروهی از عربها برای زیارت یکی از بخشندگانشان در کنار قبرش فرود آمدند.آنها از سفر دوری می آمدند.پس شب در کنار قبر آن بخشنده خوابیدند.

مردی از آن گروه صاحب قبر را در خواب دید که می گفت:آیا شترت را با نجیب(شتر اصیل)من مبادله می کنی-و آن مرده نجیبی(شتر اصیل)بر خود بر جای نهاده بود که به اسم او معروف بود و مردی که خواب دیده بود شتری فربه داشت-مرد گفت:آری و در خواب شترش را به نجیب شخص مرده فروخت و چون میان آن دو معامله واقع شد این مرد به طرف شتر خود رفت و در خواب آن را نحر کرد آنگاه از خواب بیدار شد و ناگهان دید که از نحر شترش خون می چکد پس برخاست و شتر را نحر کرد و گوشتش را تقسیم کرده و پختند و حاجتشان برآمد سپس کوچ کردند و رفتند چون روز دوم فرارسید در حالی که در راه بودند سوارانی به استقبالشان آمده و مردی از آنها گفت:فلان پسر فلان کیست؟-و نام همان مرد را برد-پس گفت:منم،گفت:آیا به فلانی-صاحب قبر- چیزی فروختی-گفت:آری شترم را در خواب به نجیب او فروخته ام و داستان را نقل

کرد پس گفت:بگیر این نجیب اوست،سپس آن شخص گفت:صاحب قبر پدر من است و او را در خواب دیدم که می گفت:اگر پسر منی(شتر اصیل)نجیب مرا به فلان بن فلان بده و نام تو را بر زبان آورد.

مردی از قریش از سفری وارد شد و در راه خانه به مردی از عربها رسید،در حالی که روزگار او را زمین گیر ساخته و بیماری او را خانه نشین کرده بود.پس گفت:ای فلان به ما کمکی کن.آن مرد به غلامش گفت:هر چه از خرجی مانده به او بده.پس غلام چهار هزار درهم در دامن آن عرب بیابانی ریخت.وی خواست برخیزد ولی از ضعف نتوانست.پس گریست،مرد بخشنده به او گفت:از چه می گریی شاید بخشش ما را کم می دانی؟گفت:نه ولی به یاد آوردم که زمین دست بخشنده ات را می خورد.پس این خاطره مرا گریاند.

عبد اللّه بن عامر از خالد بن عقبه بن ابی معیط خانه ای را که در بازار داشت به نود هزار درهم خرید و چون شب فرارسید گریهٔ خاندان خالد را شنید به خانواده اش گفت:اینان را چه شده؟گفتند:برای خانه شان می گریند؛گفت:ای غلام نزد آنها برو به آنان اعلام کن که خانه و مال همه از آن شماست.

گویند هارون الرشید پانصد دینار برای مالک بن انس فرستاد.این خبر به لیث بن سعد رسید.لیث برای مالک هزار دینار فرستاد.هارون خشمگین شد و گفت:من به او پانصد دینار می بخشم و تو هزار دینار در حالی که تو از رعیّتهای منی.لیث عرض کرد:

ای امیر مؤمنان درآمد غله هر روز من هزار دینار است شرمم آمد که به شخصی چون انس کمتر از درآمد یک روزم را بدهم و نقل شده که زکات بر لیث واجب نشد با این که درآمد هر روز او هزار دینار بود.

روایت شده که زنی از لیث کمی عسل خواست.پس دستور داد به او مشکی عسل بدهند به لیث گفتند آن زن به کمتر از این مقدار قناعت داشت.گفت:آن به اندازه

نیازش درخواست کرد و ما به مقدار نعمتی که خدا بر ما ارزانی داشته به او دادیم.

لیث بن سعد هر روز تا به سیصد و شصت مسکین صدقه نمی داد سخن نمی گفت.

اعمش گوید:گوسفندی که داشتم بیمار شد و خثیمه بن ابی عبد الرحمن صبح و شام از او خبر می گرفت و از من می پرسید:آیا به طور کامل علوفه اش را خورده است؟و از روزی که کودکان شیر آن را از دست داده اند چگونه صبر می کنند؟در زیر من پشمینه فرشی بود که بر رویش می نشستم.چون خثیمه از خانه بیرون رفت گفت:آنچه در زیر فرش است بردار تا آنجا که بر اثر بیماری گوسفند بیش از سیصد دینار از احسان او به من رسید و آرزو می کردم که گوسفند بهبود نیابد.

گفته شده:قیس بن سعد بن عباده بیمار شد.پس برادرانش در رفتن نزد او تأخیر کردند،به او گفتند:آنان بر اثر قرضی که نسبت به تو دارند شرم دارند.پس گفت:خدا خوار سازد مالی که برادران را از دیدار انسان منع کند.آنگاه دستور داد یک نفر فریاد کند هر کس به قیس بدهکار است قیس او را حلال کرده است.پس در هنگام شام درجه و مقامش بر اثر بسیاری دیدارکنندگان رفیع شد.

شیخ ابو سعد خرکوشی نیشابوری می گفت:شنیدم که محمد بن محمد بن حافظ می گفت:شنیدم شافعی مجاور مکّه می گفت:در مصر مردی بود که معروف بود چیزی برای فقرا جمع می کند.پس یکی از فقرا صاحب فرزندی شد.آن فقیر گفت نزد او رفتم و به او گفتم:برایم فرزندی متولّد شده و چیزی ندارم.پس با من برخاست و بر گروهی وارد شد و گشایشی برایش نشد.مرد مصری به کنار قبر مردی آمد که او را می شناخت و کنار قبرش نشست و گفت:خدایت رحمت کند تو کار نیک می کردی و من امروز حرکت کردم و گروهی را تکلیف کردم که برای نوزادی چیزی بدهند و چیزی به دستم نیامد.مرد فقیر گفت:مرد مصری از کنار قبر برخاست و یک دینار بیرون آورد آن را دونیم کرد،نیمی را به من داد و گفت:این قرض است تا برایت گشایشی شود.فقیر گفت:

نیم دینار را گرفتم و برگشتم و با آن مشکلم را حل کردم.فقیر گوید:شخص محتسب که

نیم دینـار به من داده بود همـان شب صـاحب قبر را در خواب دیـد.صاحب قبر گفت:تمـام آنچه گفتی شـنیدم،امـا مـا مردگان اجازهٔ جواب دادن نداریم،ولی در منزلم حاضـر شو و به اولادم بگو تا جای آتش افروختن(اجاق)را بکنند و صـندوقی را بیابند که در آن پانصد دینار است و آن را به مرد فقیر بده.شافعی گوید:چون فردا شد مرد محتسب به منزل شخص مرده آمد و برای خـانواده اش آن داسـتان را نقل کرد.آنها به او گفتنـد:داخل شو،و آن محل را کندنـد و دینارها را بیرون آوردنـد و در برابرش نهادند.محتسب گفت:این مال شـماست و خواب من در مورد آن حکمی را ثابت نمی کند.آنها گفتند:شـخص مرده می بخشد و ما که زنده ایم نبخشـیم و چون خاندان مرده بر بردن دینارها اصرار ورزیدند محتسب آنها را برداشت و نزد مرد فقیر صاحب نوزاد آمـد و داسـتان را برایش تعریف کرد.محتسب گوید:مرد فقیر یک دینار از پانصد دینار برداشت و دونیم کرد و نیمی که از مـن قرض کرده بـود بـه مـن داد و نیـم دیگر را برداشت،و گفت:همین نیم دینـار مرا بس است.این دینارهـا را بر فقرا صـدقه کن.ابو سعد گفت:نمی دانم کدامین نفر از اشخاص یاد شده بخشنده تر بوده اند.

مردی نزد دوسـتی آمـد و در خـانه اش را کوبیـد.دوست گفـت:برای چـه کـاری نزد من آمـدی؟گفت:چهارصـد دینـار قرض دارم،پس آن دوست چهارصد دینار را وزن کرد و برای او جدا کرد و به او داد و گریان برگشت.زنش به او گفت:در صورتی که پرداخت این مبلغ بر تو دشوار بود،چرا به او دادی[که گریه کنی]؟او گفت:می گریم برای این که جویـای حـال او نشـدم تا او آن قدر محتاج شد که از من درخواست کند.

شرح نکوهش بخل

اشاره

(۱)قال اللّه تعالی: وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱)و قال تعالی:

ص:۱۰۲

۱- (۹۴) حشر/۱۰:کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس خویش بازداشته رستگارند.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَهِ (۱)و قال تعالی: اَلَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ . (۲)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از بخل بپرهیزید،زیرا کسانی را که پیش از شما بودند هلاک ساخت،آنها را واداشت که خونهای خود را بریزند و محارم خود را حلال شمارند». (۳)

و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«بخیل و حیله گر،خیانتکار و بدخو وارد بهشت نمی شود»و در روایتی است-«و نه ستمگری»- و در روایتی است-«و نه منّت گذاری». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز هلاک کننده است:بخلی که اطاعت شود و هوایی که پیروی گردد و خودپسندی شخص». (۵)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا سه نفر را دشمن می دارد:پیر زناکار،بخیل منّت گذار، عائله مند متکبّر.» (۶)

ص:۱۰۳

۱- (۹۵) آل عمران/۱۸۰:آنها که بخل می ورزند و آنچه را خدا از فضل خود به آنان داده انفاق نمی کنند، گمان نکنند برای آنها خیر است،بلکه برایشان شر است،بزودی در روز قیامت آنچه را دربارۀ آنان بخل ورزیدند همانند طوقی به گردن آنها می افکنند و میراث آسمانها و زمین از آن خداست و خداوند از آنچه انجام می دهید آگاه است.

۲- (۹۶) نساء/۳۷:آنها کسانی هستند که بخل می ورزند و مردم را نیز به بخل دعوت می کنند و آنچه را که خداوند از فضل«و رحمت»خود به آنها داده کتمان می کنند.

۳- (۹۷) این حدیث را احمد در مسند و بخاری در الادب المفرد و مسلم در صحیح خود و بیهقی از حدیث جابر بن عبد الله در حدیثی روایت کرده است چنان که در درّ المنثور،ج ۶،ص ۱۹۶،روایت کرده است.

۴- (۹۸) این حدیث را احمد در مسند ابو بکر روایت کرده به همین عبارت بدون«و لا منان»و ترمذی در [سنن]ج ۸،ص ۱۴۱- ۱۴۲،و در سنن ابن ماجه،به شمارۀ ۳۶۹۱«لا یدخل الجنّه سیّئ الملکه»آمده است.

۵- (۹۹) پیش از این چند بار نقل شده است.

۶- (۱۰۰) در هیچ مأخذی بر آن دست نیافتم جز این که طبرانی در الاوسط از حدیث علی(علیه السلام)روایت کرده: «ان الله لیبغض الغنیّ الظلوم و الشیخ الجهول و العائل المختال،خدا ثروتمند ستمکار و پیرمرد نادان و عائله مند متکبر را دوست ندارد».

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«حکایت بخشنده و بخیل مانند حکایت دو مرد است که دو زره آهنین بر تن دارند که از سینه تا گلوگاه آنان را فراگرفته،اما شخص بخشنده چیزی نمی بخشد مگر این که زره گسترش یافته و زیاد می شود و تمام پوست بدنش را فرا می گیرد تا سر انگشتانش پوشیده می شود،اما شخص بخیل قصد انفاق چیزی نمی کند، مگر این که حلقه های سپر جمع شده و به پوست بدنش می چسبد تا گلوگاه او را فراگیرد و شخص بخیل می خواهد آن را باز و گسترده کند ولی باز و گسترده نمی شود.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دو خصلت است که در هیچ مؤمنی جمع نمی شود:بخل و بدخلقی» (۲)و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«خدایا از بخل به تو پناه می برم،و از جبن و ترس به تو پناه می برم و پناه می برم به تو که به پست ترین(مراحل)عمر برسم». (۳)

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«از ظلم بپرهیزید چرا که ظلم تاریکیهای روز قیامت است؛و از دشنام بپرهیزید زیرا خدا شخص دشنام دهنده و بد گفتار را دوست ندارد؛و از بخل بپرهیزید که انسانهای پیش از شما را هلاک ساخته است.بخل آنها را به دروغگویی وادار کرد و دروغ گفتند؛آنها را به ستم فرمان داد و ستم کردند؛و به قطع رحم دستور داد و قطع رحم کردند». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدترین صفتی که در مرد است بخل همراه با بی تابی و ترس

ص:۱۰۴

۱- (۱۰۱) حدیث مورد اتفاق صحیحین است-و در صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۴۳،و صحیح مسلم،ج ۳،ص ۸۹ با کمی اختلاف لفظی نقل شده و احمد آن را در(سنن)،ج ۲،ص ۳۸۹،۲۵۶ و ۵۲۲،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.
۲- (۱۰۲) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۴۱،از حدیث ابو سعید روایت کرده و گفته است این حدیث غریب است.
۳- (۱۰۳) این حدیث را نسائی در[سنن]،ج ۸،ص ۲۵۶،از حدیث سعد روایت کرده و مورد اتّفاق است.
۴- (۱۰۴) این حدیث را حاکم(در مستدرک)،ج ۱،ص ۱۱،با کمی اختلاف لفظی از حدیث ابن عمر روایت کرده است.

زیاد است». (۱)

در زمان پیامبر(صلی الله علیه و آله)شخصی کشته شد.پس زنی بر او گریست و گفت:وا شهیدا.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«چه می دانی که او شهید است شاید سخنی گفته است که به او مربوط نبوده یا نسبت به مالی بخل ورزیده که چیزی از او نمی کاسته است.» (۲)جبیر بن مطعم گوید:در برگشت از غزوهٔ حنین که همراه پیامبر حرکت می کردیم و مردم همراهش بودند عربها به پیامبر درآویختند و از او دربارهٔ غنایم می پرسیدند تا او را مجبور کردند کنار درختی بایستد پس عبایش ربوده شد.حضرت ایستاد و فرمود:عبایم را بدهید سوگند به خدایی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست اگر به تعداد این بوته های خار،شتر داشتم آنها را میان شما تقسیم می کردم تا مرا بخیل و دروغگو و ترسو نمی یافتید.» (۳)عمر گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)مالی را تقسیم کرد.من عرض کردم:دیگران سزاوارتر از این ها به این مال بودند.پیامبر فرمود:«آنها مرا مخیّر می سازند که با دشنام از من مال بخواهند یا مرا به بخل وادارند و من بخیل نیستم.» (۴)ابو سعید گوید:دو مرد بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شدند و بهای شتری را از او خواستند پیامبر به آنها دو دینار داد و از محضرش بیرون رفتند.عمر بن خطاب آنها را ملاقات کرد.

آن دو مرد پیامبر را ستودند و سخن خوب گفتند و از احسانی که به آنها شده بودند سپاسگزاری کردند.عمر به محضر رسول خدا وارد شد و حضرت را از گفته آنها خبر داد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به فلانی بین ده تا صد دینار دادم و این سخنان را نگفت.یکی از

۱- (۱۰۵) این حدیث را ابو داود در[سنن]،ج ۲،ص ۱۲،روایت کرده است.

۲- (۱۰۶) حدیث را ابو یعلی از حدیث ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده.و پیش از این نقل شده بیهقی نیز از حدیث انس با کمی اختلاف روایت کرده چنان که در در المنثور،ج ۶،ص ۱۹۶،آمده است.

۳- (۱۰۷) این حدیث را بخاری روایت کرده و پیش از این نقل شده و نسائی در[سنن]،ج ۶،ص ۲۶۳،روایت کرده است.

۴- (۱۰۸) این حدیث را مسلم در[صحیح]،ج ۳،ص ۱۰۳،از حدیث عمر روایت کرده است.

شما درخواستی از من می کند و خواسته اش برآورده می شود و آنچه را گرفته در حالی که آتش زیربغل می گیرد».عمر عرض کرد:اگر بخشش شما آتش است چرا به آنها می دهید؟پیامبر فرمود:«آنها از من درخواست می کنند و خدا مرا از بخل منع کرده است». (۱)

از ابن عباس روایت شده که گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بخشندگی از جود خدای متعال است.پس ببخشید تا خدای متعال به شما ببخشد.بهوش باشید که خدا جود را به صورت مردی آفرید و ریشه اش را در ریشهٔ درخت طوبی استوار ساخت و شاخه هایش را به شاخه های درخت سدره المنتهی ببست و بعضی از شاخه هایش را به سوی دنیا آویخت و هر کس به شاخه ای از آن دست درآویزد خدا او را وارد بهشت می کند.بهوش باشید که بخشش از ایمان است و ایمان در بهشت است و بخل را از خشم خود آفرید و ریشهٔ آن را در ریشهٔ درخت زقّوم استوار ساخت و بعضی از شاخه هایش را به سوی دنیا آویخت پس هر کس به شاخه ای از آن دست بیاویزد خدا او را وارد دوزخ سازد،بهوش باشید که بخل از کفر است و کفر در آتش است». (۲)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بخشندگی درختی است که در بهشت می روید و جز شخص بخشنده وارد بهشت نمی شود،و بخل درختی است که در دوزخ می روید و جز بخیل وارد دوزخ نمی شود.» (۳)

۱- (۱۰۹) این حدیث را احمد و ابو یعلی و بزار به همین صورت روایت کرده اند،ولی احمد نگفته است که آن دو«سألاه ثمن بعیر.»از پیامبر بهای شتر می خواستند و بزار از روایت ابو سعید از عمر روایت کرده و رجال سندهای آنها موثق اند(المغنی)و در النهایه گفته:در حدیث آمده است«اما و اللّه انّ احدکم لیخرج بمسألته من عندی یتأبطها»یعنی آن را در زیربغلش قرار می دهد.

۲- (۱۱۰) این حدیث را دیلمی در الفردوس روایت کرده ولی پسرش در مسند الفردوس روایت نکرده است، (المغنی کنوز الحقائق مناوی.)

۳- (۱۱۱) نظیر این حدیث پیش از این نقل شد و صاحب الفردوس به همین لفظ از حدیث علی(علیه السلام)نقل کرده و پسرش در مسند الفردوس روایت نکرده است(المغنی)و نظیر این حدیث را بیهقی از حدیث ابو هریره روایت کرده چنان که در در المنثور،ج ۶،ص ۱۹۷،آمده است.

از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«ای بنی سلمه سرورتان کیست؟ گفتند سرور ما جدّ بن قیس است،جز این که وی مردی بخیل است،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

و چه دردی درمان ناپذیرتر از بخل است،ولی سرور شما عمرو بن جموح است.» (۱)در روایت دیگری است که«آنها گفتند:سرور ما جدّ بن قیس است پیامبر فرمود:به چه چیز او را سرور خود قرار داده اید؟او بیش از ما مال دارد و با این وصف او را به بخل متهم می سازیم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:چه دردی بی درمان تر از بخل است،او سرورتان نیست گفتند:ای رسول خدا پس چه کسی سرور ماست؟فرمود:سرورتان بشر بن براء بن معرور است.» (۲)علی(علیه السلام)می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا شخصی را که در زنده بودنش بخیل بوده و در هنگام مرگ بخشنده می شود دوست نمی دارد.» (۳)از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت است که:«بخشندهٔ نادان در پیشگاه خدا محبوب تر از خداپرست بخیل است.» (۴)از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)نیز روایت است:«بخل و ایمان در دل بنده ای جمع نمی شود.» (۵)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دو خصلت است که در مؤمن جمع نمی شود بخل و

۱- (۱۱۲) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و در سندش ابو ربیع سمان است و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۱۲۶،نقل شده است.

۲- (۱۱۳) مستدرک حاکم ج ۳،ص ۲۱۹،و حاکم گفته است این روایت بنا بر شرائط مسلم صحیح است و کلینی در کافی ج ۴،ص ۴۴ آن را نقل کرده است.

۳- (۱۱۴) این حدیث را حاکم(مستدرک)،ج ۳،ص ۲۱۹،به اختصار روایت کرده و گفته است بنا بر شروط مسلم صحیح است ولی شیخین روایت نکرده اند.و کلینی در کافی،ج ۴،ص ۴۴،روایت کرده است.

۴- (۱۱۵) این حدیث را خطیب در تاریخ خود روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۵- (۱۱۶) این حدیث را ترمذی در[سنن]،ج ۸،ص ۱۴۰،چنین روایت کرده است«لجاهل سخیّ احبّ...تا آخر حدیث».

بدخلقی» (۱)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«برای مؤمن سزاوار نیست که بخیل و ترسو باشد.»؛ (۲)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«گوینده‌ٔ شما می گوید:بخیل معذورتر از ظالم است ولی چه ظلمی در نزد خدا بدتر از بخل است،خدا به عزّت و عظمت و جلالش سوگند یاد کرده که حریص و بخیل وارد بهشت نمی شود.» (۳)روایت شده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در خانهٔ کعبه طواف می کرد.ناگاه مردی را دید که به پرده های کعبه درآویخته و می گوید:به احترام این خانه که گناهم را بیامرزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:گناهت چیست؟برایم توصیف کن،گفت:گناهم بزرگتر از آن است که برایت توصیف کنم.فرمود:وای بر تو گناهت بزرگتر است یا زمینها؟عرض کرد ای رسول خدا گناهم بزرگتر است.فرمود:وای بر تو گناهت بزرگتر است یا کوهها؟عرض کرد:گناهم.پیامبر فرمود:گناهت بزرگتر است یا دریاها؟عرض کرد:گناهم.فرمود:

گناهت بزرگتر است یا آسمانها؟عرض کرد:گناهم.فرمود:گناهت بزرگتر است یا عرش؟ عرض کرد:گناهم.فرمود:گناهت بزرگتر است یا خدا؟گفت:خدا بزرگتر و والاتر است.پیامبر فرمود:وای بر تو گناهت را وصف کن.

عرض کرد:ای رسول خدا من مردی ثروتمندم و آنگاه که سائل برای درخواستی نزد من می آید گویی شعله ای از آتش به استقبالم می آید.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:از من دور شو که مرا در آتش خود نسوزانی.سوگند به خدایی که مرا به هدایت و کرامت برانگیخت اگر میان رکن و مقام بایستی و دو میلیون سال نماز بگزاری و آن قدر گریه

۱- (۱۱۷) این حدیث را حاکم روایت کرده و آن را صحیح دانسته است و نیز ابن ابی شیبه و نسایی و بیهقی در الشعب،از حدیث ابو هریره روایت کرده اند چنان که درّ المنثور،ج ۶،ص ۱۹۶،آمده است.

۲- (۱۱۸) این حدیث را ترمذی در[سنن]،ج ۸،ص ۱۴۱،روایت کرده و پیش از این نقل شده و در این باب تکرار شده است.

۳- (۱۱۹) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم و می گویم:مضمون این حدیث پیش از این گذشت.

کنی که نهرها از اشکهایت جاری شود و درختها از آن سیراب شود آنگاه بمیری در حالی که بخیل و فرومایه ای.خدا تو را به رو در آتش می افکند.وای بر تو،مگر نمی دانی که بخل کفر است و کفر در آتش است؛وای بر تو آیا نمی دانی که خدا می فرماید: وَ مَنْ یَبْخَلْ فَإِنَّما یَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ . (۱)وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ . (۲)

علی(علیه السلام)در خطبه اش فرمود:«بزودی زمانی سخت بر مردم بیاید که ثروتمند بر آنچه در اختیار دارد سخت می گیرد در حالی که بدان مأمور نشده است.خدای متعال می فرماید: وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ . (۳)

علی(علیه السلام)فرمود:«هیچ بخشنده ای هرگز به حق کامل خود نمی رسد.خدای متعال می فرماید: عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ . (۴)

سخنان بزرگان

(۱):ابن عباس گوید:چون خدا بهشت عدن را آفرید به آن فرمود:

خود را بیارای.پس خود را بیاراست آنگاه به بهشت فرمود:نهرهایت را آشکار کن.پس چشمهٔ سلسبیل و چشمهٔ کافور و چشمهٔ تسنیم را آشکار ساخت.پس از آن چشمه ها در بهشت نهرهای شراب و عسل و شیر جوشید.سپس به بهشت فرمود:تختهای سلطنتی و حجله ها و تختها و زیورها و حورالعین های خود را آشکار کن.بهشت آنها را آشکار ساخت.خداوند به بهشت توجّه کرد و فرمود:سخن بگو بهشت گفت:خوشا به حال کسی که وارد من شود.خدای متعال فرمود:به عزّت و جلالم سوگند شخص بخیل در تو ساکن نخواهد شد.»

۱- (۱۲۰) محمد/۳۸:و هر کس بخل کند نسبت به خود بخل کرده است.

۲- (۱۲۱) حشر/۱۰:کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس خویش باز داشته رستگارند.عراقی گوید:این حدیث طولانی بی اساس است.

۳- (۱۲۲) این سخن از خطبه های علی(علیه السلام)نیست و از سخنان کوتاه و حکمتهای آن حضرت است که سید شریف رضی-رحمه اللّه-در نهج البلاغه باب مختار از حکم آن حضرت به شمارهٔ ۴۶۸،نقل کرده است و آیه در بقره/۲۳۸،است:و گذشت و نیکوکاری را در میان خود فراموش نکنید.

۴- (۱۲۳) /۴:(پیامبر)قسمتی از آن راز را برای او(حفصه)بازگو کرد و از قسمت دیگر خودداری فرمود.

برخی گفته اند:اگر بخل پیراهنی بود آن را نمی پوشیدم و اگر راهی بود آن را نمی پیمودم.

گفته شده:حکیم هند و فیلسوف روم بر انوشیروان وارد شدند.انوشیروان به حکیم هندی گفت:سخن بگو،گفت:بهترین مردم کسی است که بخشنده باشد و در هنگام خشم سنگین و در گفتار متین و در بلندمرتبگی فروتن و نسبت به هر خویشاوندی مهربان باشد فیلسوف رومی برخاست و گفت:هر کس بخیل باشد مالش را دشمنش به ارث می برد،و هر کس کم شکر کند به پیروزی نمی رسد،و دروغ گویان نکوهیده اند،و سخن چینان فقیر می میرند،و هر کس رحم نکند خدا کسی را بر او مسلط سازد که به او رحم نکند.

ضحّاک در آیهٔ إِنّا جَعَلْنا فِی أَعْناقِهِمْ أَغْلالاً (1)می گوید:این آیه در مورد بخیلان است که خدا دستهایشان را از انفاق در راه خود نگه داشته و بینش هدایت یافتن ندارند.

کعب گوید:در هر بامداد خداوند دو فرشته را مأمور می کند،تا فریاد بزنند خدایا مال شخص ممسک و گرفته را در معرض تلف قرار بده و برای مالی که بخشنده انفاق می کند جایگزینی برگزین.

اصمعی گوید:از عربی بیابانی در حالی که مردی را توصیف می کرد شنیدم که گفت:فلانی در چشم من کوچک است،چون دنیا در نظرش بزرگ است و چون سائل و گدا را می بیند گویی ملك الموت را دیده است.

جاحظ گوید:از لذّتها جز سه چیز باقی نمانده است:نکوهش بخیلان،خوردن گوشت خشکیده و زدودن زنگ شمشیر(یا خاراندن زخم گری).

بشر بن حارث گوید:بخیل غیبت ندارد(غیبت او جائز است).پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«تو در این صورت بخیلی».

ص:۱۱۰

۱- (۱۲۴) یس/۸:ما در گردنهای آنها غلهایی قرار دادیم.

زنی در محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله)ستوده شد.پس گفتند:زنی است بسیار روزه گیر و نمازگزار جز این که بخیل است.پیامبر فرمود:«در این صورت چه خیری دارد.» (۱)بشر گوید:«نگاه کردن به بخیل قساوت قلب می آورد و دیدن بخیلان موجب اندوه دل مؤمنان است».

یحیی بن معاذ گوید:دل،بخشندگان را دوست دارد اگر چه گنهکار باشند و بخیلان را دشمن می دارد اگر چه نیکوکار باشند.

ابن معتزّ گوید:هر که نسبت به مالش بخیل تر است نسبت به آبرویش بخشنده تر است.

یحیی بن زکریّا(علیه السلام)ابلیس را به صورت اصلی وی دید و به او گفت:ای ابلیس به من خبر بده محبوب ترین و مبغوض ترین مردم در نظرت کیست؟گفت:محبوب ترین مردم در نزد من مؤمن بخیل است و مبغوض ترین مردم در نزد من فاسق بخشنده است.یحیی از شیطان پرسید چرا؟گفت:برای این که بخل بخیل برای من کافی است ولی می ترسم که خدا به فاسق بخشنده بر اثر بخشندگی اش توجّه کند و او را ببخشاید،آنگاه روی برگرداند در حالی که می گفت:اگر تو یحیی نبودی به تو خبر نمی دادم.

داستانهای بخیلان

(۱)گویند:در بصره مردی ثروتمند و بخیل بود.یکی از همسایگانش او را دعوت کرد و برایش غذایی از گوشت و تخم مرغ آورد.پس بسیار از آن خورد و مرتّب آب می نوشید تا شکمش ورم کرد و به حالت مرگ افتاد و به خود می پیچید و چون وضعش وخیم شد حال خود را برای پزشک تعریف کرد.پزشک گفت:باکی بر تو نیست آنچه خورده ای قی کن.شخص بخیل گفت:آیا گوشت و تخم مرغ را قی کنم؟به خدا می میرم

ص:۱۱۱

۱- (۱۲۵) این حدیث در آفات زبان گذشت.

ولی آنها را قی نمی کنم.

گویند:عربی بیابانی در طلب مردی به وی روی آورد در حالی که در برابر آن مرد انجیر بود.پس انجیر را با عبایش پوشاند.آن عرب نشست؛مرد به او گفت:آیا از قرآن چیزی می دانی؟گفت:آری و خواند و الزّیتون و طور سینین.مرد گفت:و التّین چه شد؟ عرب گفت:تین(انجیر)در زیر عبای توست.

یکی از بخیلان برادرش را دعوت کرد و تا عصر به او غذایی نداد آن مرد سخت گرسنه شد و جنون گرسنگی به او دست داد.پس صاحب خانه عود(آلت موسیقی)را برداشت و به او گفت:به جانم قسم چه آوازی را می خواهی که برایت بنوازم؟گفت:

آواز ماهی تابه.

نقل شده که محمّد بن یحیی بن خالد بن برمک بخیل بود و سخت بخل می ورزید؛ از یکی از خویشاوندانش راجع به او سؤال شد-خویشاوند با او انس داشت-و کسی به او گفت:سفرۀ محمّد بن یحیی را برایم توصیف کن.گفت سفره اش یک وجب در یک وجب است و کاسه های او از دانۀ خشخاش کنده کاری شده است.گفت:چه کسی بر سر آن سفره حاضر می شود؟گفت:کرام کاتبین(فرشتگانی گرامی که می نویسند).پرسید:

آیا کسی با او غذا می خورد؟گفت:آری مگسها.پس گفت:بدا بر تو،آن سفره ویژه تو باشد در حالی که جامه ات پاره است.گفت:به خدا من یک سوزن ندارم که آن را بدوزم.

گفت:از محمّد بن یحیی عاریه می گرفتی؟گفت:اگر محمّد خانه ای پر از سوزن می داشت که از بغداد تا نوبه امتداد می داشت،آنگاه جبرئیل و میکائیل می آمدند و یعقوب(علیه السلام)به همراهشان بود و ضمانت او می کردند و از او می خواستند که به آن دو فرشته سوزنی عاریه بدهد تا با آن پیراهن یوسف را که از پشت پاره شده بدوزند عاریه نمی داد.

گویند:مروان بن ابی حفصه بخیل بود و از روی بخل گوشت نمی خورد تا سخت به

ص:۱۱۲

گوشت اشتها پیدا می کرد؛و هرگاه مایل به گوشت خوردن می شد،غلام خود را می فرستاد و غلام برایش کلّه ای می خرید و آن را می خورد.به او گفتند:می بینیم که زمستان و تابستان جز کلّه چیزی نمی خوری،به چه دلیل آن را برگزیده ای؟گفت:کلّه خیلی خوب است قیمتش را می دانم و از خیانت کردن غلامم در امانم و نمی تواند مرا مغبون کند و گوشتی نیست که غلام بپزد و بتواند از آن بخورد و اگر به چشم یا گوش یا صورت آن دست بزنند از آن آگاه می شوم و با خوردن کلّه گوشتهای رنگارنگی می خورم، چشم آن رنگی و گوش آن رنگی و میان سر و گردنش رنگی و مغز آن رنگی و زبان آن رنگی است و خودم از عهدهٔ خرج پختن آن برمی آیم بنابراین برای من در خوردن کلّه منافع و بهره هایی نهفته است.

روزی محمّد بن یحیی از خانه به قصد دیدار خلیفه مهدی عباسی بیرون رفت.زنی از خاندانش به او گفت:اگر با جایزه برگردی سهم من چقدر است؟گفت:اگر صد هزار درهم به من بدهد یک درهم به تو می دهم.پس شصت هزار درهم به او داده شد و او به آن زن چهار ششم درهم داد.یک بار با یک درهم گوشتی خرید.پس یکی از دوستانش دعوتش کرد او گوشت را با کم کردن یک ششم درهم به قصّاب پس داد و گفت:از اسراف خوشم نمی آید.

اعمش همسایه ای داشت که همواره او را به منزل خود دعوت می کرد و می گفت:بیا تکّه ای نان با نمک بخور و اعمش خودداری می کرد.روزی او را به خانه فراخواند و چون گرسنه بود موافقت کرد.پس وارد منزلش شد.صاحب خانه تکه نانی و نمکی نزد او آورد.پس گدایی آمد و صاحب خانه به او گفت:خدا به تو خیر دهد،دوباره تکرار کرد و صاحب خانه گفت:خدا به تو خیر دهد.چون بار سوّم تکرار کرد به او گفت:برو و گرنه با عصا به خدمتت می رسم،اعمش گدا را صدا زد و گفت:وای بر تو برو به خدا سوگند راستگوتر از صاحب این خانه ندیده ام(با عصا به سراغت می آید)مدّتی است که

مرا به نمک و نان دعوت کرده و به خدا چیزی بر آنها نیفزوده است.

شرح ایثار و فضیلت آن

(۱)بایـد دانست که بخشـندگی و بخل هر کدام به درجاتی تقسـیم می شوند.پس بالاترین درجات بخشـندگی ایثار است،و آن بخشـیدن مال با وجود نیاز به آن است و سـخاوت بخشـش چیزی که مورد نیاز نیست به نیازمند یا غیر نیازمند است و بخشیدن چیزی در حـالی که بـدان نیـاز است مهمّ تر است.همـان طور که سـخاوت گـاه به آنجـا منتهی می شود که آدمی در عین نیـاز داشـتن به دیگری ببخشد،بخل نیز گاه به آنجا می انجامد که با نیاز داشتن به خودش بخل می ورزد،و چه بسا بخیلی که مال را نگاه می دارد و بیمار می شود و خود را درمان نمی کنـد.و میل به غـذا دارد و فقط بخل از پرداخت بهای غـذا مانع از خوردن غذا می شود و اگر رایگان به دست آورد آن را می خورد.پس بخیل با داشتن نیاز به خودش بخل می ورزد و بخشندهٔ دیگری را بر خود ترجیـح می دهـد با این که به آنچه می بخشـد محتاج است.پس ببین میان دو مرد تا چه حـد تفاوت وجود دارد،زیرا اخلاق از بخششـهای الهی است که خـدا به هر کس بخواهد آنها را می دهد،در سـخاوت بالاتر از ایثار درجه ای نیست و خدا صحابه را به آن ستوده و فرموده است: وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ . (۱)

پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«هر مردی که میل به خوردن غذایی داشته باشد و از خوردن آن صرف نظر کند و دیگری را بر خود ترجیح دهد خدای او را بیامرزد.» (۲)عایشه گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)سه روز پی درپی از غذا سیر نشد تا از دنیا رفت و اگر

۱- (۱۲۶) حشر/۱۰:و آنها(مهاجران)را بر خود مقدّم می دارند هر چند شدیدا فقیر باشند.

۲- (۱۲۷) این حدیث را ابن حبان در الضعفاء و ابو الشیخ در الثواب از حدیث ابن عمر روایت کرده و پیش از این گذشت.

می خواستم می توانستم سیر شویم،ولی ما دیگران را بر خود ترجیح می دادیم. (۱)

مهمانی بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شد و در نزد خانوادهٔ آن حضرت غذایی وجود نداشت.پس مردی از انصار بر پیامبر وارد شد و مهمان پیامبر را به خانهٔ خود برد و غذا در برابرش نهاد و به زنش دستور داد چراغ را خاموش کند.صاحب خانه دستش را به طرف غذا می برد،گویی غذا می خورد ولی غذا نمی خورد تا مهمان غذا را خورد.چون صبح شد،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:خدا از رفتار شما در شب گذشته نسبت به مهمانتان خشنود شد و این آیه نازل شد: وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ . (۲)بنابراین سخاوت از اخلاق خدای متعال است و ایثار بالاترین درجات سخاوت است و ایثار عادت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بود تا خدا اخلاق او را عظیم نامیده و فرمود: وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ . (۳)

سهل بن عبد اللّه گوید:موسی(علیه السلام)عرض کرد:پروردگارا بعضی از درجات حضرت محمّد(صلی الله علیه و آله)و امتش را به من بنما.خداوند فرمود:ای موسی توان دیدن آن را نداری.امّا یکی از مقامات بزرگ او را که به سبب آن او را بر تو و تمام آفریدگانم برتری داده ام به تو می نمایانم.راوی گفت:خداوند باطن آسمانها را بر او گشود.پس به مقامی از مقامات آن حضرت نگریست که نزدیک بود از انوار آن و نزدیکی اش به خدا جان بدهد.پس عرض کرد:پروردگارا به چه چیز او را به این بزرگواری رساندی؟فرمود:به اخلاقی که آن را در میان آفریدگانم به آن حضرت اختصاص دادم و آن اخلاق ایثار است،ای موسی هیچ یک از آفریدگانم نزد من نیاید که زمانی از عمرش ایثار کرده باشد،مگر این که شرم دارم اعمال او را محاسبه کنم و در هر جای بهشتم که بخواهد او را جای می دهم.

ص:۱۱۵

۱- (۱۲۸) پیش از این بارها نقل شده است.

۲- (۱۲۹) صحیح بخاری،ج ۶،ص ۱۸۰.

۳- (۱۳۰) قلم/۵:و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

گوینـد:عبـد اللّه بن جعفر به قصـد ملکی که داشت از خانه بیرون رفت و بر نخلسـتان گروهی وارد شد که در آن غلامی سـیاه کار می کرد و غذایش را برایش آوردند.در این حال سگی وارد نخلستان شد و نزدیک غلام آمد.غلام گردهٔ نانی را به طرف او انداخت.

سگ نان را خورد پس دوّمی و سوّمی را انداخت و سگ خورد و عبد اللّه نگاه می کرد.

پس گفت:ای غلام هر روز غـذایت چه انـدازه است؟گفت:همان مقـداری که دیدی(سه گردهٔ نان)عبد اللّه گفت:پس چرا این سگ را بر خود ترجیح دادی؟غلام گفت:در اینجا سـگی نیست؛این سگ از راه دوری آمده است و دوست نداشتم او را ناامید کنم.

عبد اللّه گفت:امروز چه می کنی؟گفت:امروز گرسـنه می مانم.عبد اللّه بن جعفر گفت:بر سخاوت نکوهش می شوم.همانا این غلام از من بخشنده تر است.پس نخلستان و غلام و متعلّقات آن را خرید و غلام را آزاد کرد و نخلستان را به غلام بخشید.

گویند:به مردی از اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله)سر گوسفندی هدیه شد.وی گفت:

برادرم از من به آن محتاج تر است.پس آن را نزد او فرستاد و همچنان یکی برای دیگری می فرستاد تا در هفت خانه چرخید و به خانهٔ اوّل برگشت.

علیّ بن ابی طالب(علیه السـلام)در بستر رسول خـدا خوابید.خدا به جبرئیل و میکائیل(علیه السـلام) وحی کرد:من میان شـما دو فرشـته برادری برقرار کردم و عمر یکی از شـما را طولانـی تر از عمر دیگری قرار دادم،اکنـون کـدامین شـما در زنـده بـودن برادرش را بر خود ترجیح می دهد پس هر دو زنده بودن را برگزیده و آن را دوست داشتند.خدا به آن دو وحی کرد.

آیا شـما مانند علی بن ابی طالب نبودید.من میان او و پیامبر محمّد برادری قرار دادم و علی(علیه السلام)بر بستر محمّد خوابید و خود را فدای او کرد و زنده ماندن او را بر زنده ماندن خود ترجیح داد.به زمین فرود آیید و علی را از دشمنش حفظ کنید.پس جبرئیل کنار سر علی و میکائیل کنار پاهای حضرت قرار گرفتند و جبرئیل فریاد می زد.آفرین بر تو باد ای پسر ابو طالب.خدا در مقابل فرشتگان به تو مباهات می کند.پس خدای متعال این آیه را نازل کرد: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ وَ اللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ . ۱۳۱

ص:۱۱۶

آیا شما مانند علی بن ابی طالب نبودید.من میان او و پیامبر محمّد برادری قرار دادم و علی(علیه السلام)بر بستر محمّد خوابید و خود را فدای او کرد و زنده ماندن او را بر زنده ماندن خود ترجیح داد.به زمین فرود آیید و علی را از دشمنش حفظ کنید.پس جبرئیل کنار سر علی و میکائیل کنار پاهای حضرت قرار گرفتند و جبرئیل فریاد می زد.آفرین بر تو باد ای پسر ابو طالب.خدا در مقابل فرشتگان به تو مباهات می کند.پس خدای متعال این آیه را نازل کرد: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ وَ اللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ . (۱)

از ابو الحسن انطاکی روایت است که سی و چند نفر نزد وی جمع شدند و آنها در قریه ای نزدیک ری بودند و تعدادی گردهٔ نان داشتند که تمامشان سیر نمی شدند.پس گرده های نان را شکستند و چراغ را خاموش کردند و برای غذا خوردن نشستند،چون سفره جمع شد دیدند غذا به همان حال باقی است و هیچ یک از آنها به سبب ترجیح دادن رفیقش بر خودش چیزی نخورده است.

روایت شده که گدایی نزد شعبه آمد و او چیزی نداشت پس چوبی از سقف خانه اش کند و به او داد و از او پوزش خواست.

حذیفهٔ عدوی گوید:در روز جنگ یرموک در جستجوی پسر عمویم بودیم و کمی آب همراهم بود.و می گفتم:اگر رمقی داشته باشد او را آب بدهم و بر روی صورتش بپاشم.ناگهان او را یافتم که رمقی داشت،گفتم:آبت دهم با به من گفت آری و چون خواست آب بنوشد نالهٔ مردی بلند شد.پسر عمویم به من کرد که به طرف او بروم.نزد او رفتم دیدم هشام بن عاص است.گفتم:آبت بدهم پس نالهٔ دیگری را شنید.

هشام کرد که نزد او بروم و رفتم و متوجه شدم که مرده است پس بر سر هشام برگشتم و او را مرده یافتم و نزد پسر عمویم برگشتم او نیز مرده بود.

عباس بن دهقان گوید:هیچ کس مانند روز ورودش به دنیا(دست خالی)از دنیا بیرون نرفت،جز بشر بن حارث چرا که مردی در بیماری او به نزدش آمد و اظهار نیاز کرد.بشر پیراهنش را بیرون آورد و به او داد و جامه ای عاریه گرفت و در همان جامه از دنیا رفت.

ص:

۱- (۱۳۱) بقره/۲۰۷:بعضی از مردم(با ایمان و فداکار همچون علی(علیه السلام)در لیله المبیت به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر«ص»جان خود را در برابر خشنودی خدا می فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است.ثعلبی در تفسیر خود این روایت را نقل کرده و ابن عقبه در ملحمه خود و ابو السعاده در فضائل العشره و گروهی از اصحاب ما(امامیّه)مانند ابن بابویه و کلینی و شیخ طوسی و ابی رافع و هند بن ابی هاله،روایت کرده اند.به تفسیر البرهان ذیل آیه،رجوع کنید،و ابن سعد در طبقات،۷ ج ۱،ص ۲۲۸،چاپ بیروت، ۱۳۷۶،به آن کرده است.

یکی از صوفیان گفت:در طرطوس بودیم و گروهی جمع شدیم و به باب جهاد رفتیم.سگی از شهر در پی ما آمد و چون به باب جهاد رسیدیم چهارپایی مرده یافتیم.ما روی بلندی رفتیم و نشستیم.چون سگ مردار را دید به شهر برگشت و پس از ساعتی با بیست سگ بازگشت.آن سگ به طرف مردار آمد و در گوشه ای نشست و سگهای دیگر به خوردن مردار مشغول شدند و همچنان آن را می خوردند و آن سگ نشسته بود و به آنها نگاه می کرد تا مردار خورده شد و استخوانهایش ماند و سگها به شهر برگشتند.آن سگ برخاست و به طرف استخوانها آمد و اندك گوشتی که در لابلای استخوانها مانده بود خورد و رفت ما در کتاب فقر و زهد مقداری از خبرهای مربوط به ایثار و حالات اولیای خدا را نقل کردیم و از تکرار آن خودداری می کنیم. (۱)

حدّ بخشندگی و بخل و حقیقت آنها

(۱)شاید بگویی:از شواهد شریعت معلوم شد که بخل از هلاك کننده هاست ولی حدّ بخل چیست؟و به چه چیزی انسان بخیل می شود؟هر انسانی خود را بخشنده می داند و بسا که دیگران او را بخیل بدانند،و گاه کاری از انسان سر می زند و مردم نسبت به آن نظریات گوناگون دارند.گروهی می گویند:این بخل است و دیگران می گویند:این مصداق بخل نیست؛هر انسانی مال را دوست دارد از این رو آن را حفظ می کند و نگاه می دارد.پس اگر با نگاه داشتن مال بخیل شود،در این صورت همه بخیلند و اگر نگاه داشتن مال به طور کلی موجب بخل نیست،پس بخل معنایی جز امساك و نگاه داشتن ندارد.بنابراین بخلی که موجب هلاکت می شود چیست،و سخاوتی که بنده با آن

۱- (۱۳۲) صحیح آن بود که گفته شود«فلا نتعرض لذکرها،احوال اولیاء را بیان نمی کنیم»چرا که کتاب فقر و زهد پس از این می آید و از این عبارت معلوم می شود که مؤلف(غزالی)کتاب فقر و زهد را پیش از کتاب ایثار و احوال اولیا تصنیف کرده بوده و در هنگام مرتّب ساختن کتاب،کتاب فقر و زهد را کتاب چهارم از بخش منجیات قرار داده است.

شایستهٔ داشتن صفت سخاوت و ثواب آن می شود کدام است؟ پس می گوییم:گروهی گفته اند:حدّ بخل نپرداختن واجب است و هر کس واجبات خود را بپردازد بخیل نیست و این تعریف کافی نیست؛زیرا کسی که مثلا گوشت را به قصّاب و نان را به نانوا پس می دهد با کم کردن یک حبّه یا نصف حبّه به اتفاق عقلا بخیل به شمار می آید.همچنین کسی که مقدار نفقه ای را که قاضی برای عائله اش معیّن کرده به آنان بدهد،آنگاه مضایقه کند که لقمه ای یا یک خرما بیش از آن از مالش مصرف نمایند،بخیل شمرده می شود؛و هر کس در برابرش گرده ای نان باشد و شخصی به حضورش بیاید که احتمال می دهد و با او غذا خواهد خورد،اگر گردهٔ نان را پنهان سازد بخیل محسوب می شود.گروهی در تعریف بخل گفته اند:بخیل کسی است که به سختی می بخشد.این تعریف نیز نارساست،زیرا اگر مقصودشان این است که هر بخششی بر بخیل دشوار است درست نیست،بسا بخیلی که بخشیدن یک حبّه یا نزدیک به آن بر او دشوار نیست و بیش از آن دشوار است و اگر مقصودشان این است که بعضی از بخششها بر بخیل سخت است بر بخشندگان و اشخاص با جود نیز گاه بعضی از بخششها دشوار است و آن در صورتی است که بخواهد تمام مالش یا بخش مهمّی از آن را بدهد در اینجا نبخشیدن موجب بخل نیست.همچنین دربارهٔ جود گفته اند:جود بخشش بدون منّت و برآوردن حاجت بدون درنگ است.گفته شده:جود،بخشیدن بدون پرسیدن است به اعتقاد این که آنچه را می بخشد اندک است،و گفته شده:جود خوشحال و شادمان کردن وی با مال در حدّ امکان است.برخی گفته اند:جود بخشیدن با این اعتقاد است که مال از خدای متعال و شخص مورد بخشش بندهٔ خداست و مال خدا را به بنده اش می دهد بی آن که اعتقاد به فقیر بودن او داشته باشد؛و گفته شده:هر کس مقداری را ببخشد و مقداری را برای خود نگاه دارد سخی است و هر کس که بیشتر را ببخشد و برای خود مقداری نگاه دارد جواد است.هر کس تحمّل زحمت کند و دیگری

را بر خود در نعمت موجود برتری دهد ایثارگر است،هر کس چیزی نبخشد بخیل است.

تمام این سخنان در تعریف بخل حقیقت بخل و جود را برنمی گیرد،بلکه می گوییم:مال برای حکمت و غرضی آفریده شده که آن دفع نیاز مردم است و ممکن است انسان از خرج کردن آن در مواردی که برای آن آفریده شده خودداری کند و در مواردی صرف کند که پسندیده نیست.و ممکن است که عادلانه در آن تصرّف کند، یعنی آنجا که حفظ مال لازم است آن را حفظ کند و آنجا که بخشیدن لازم است ببخشد، بنابراین خودداری از صرف مال در جایی که بخشیدن لازم است بخل،و بخشیدن در جایی که نباید خرج کند تبذیر است؛و حدّ وسط آن دو ستوده است.شایسته است که سخا و جود همان حدّ وسط باشد،زیرا پیامبر فقط به سخا مأمور شده و به او گفته شده:

لاـ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ (۱)خدای متعال فرمود: وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً . (۲)

بنابراین جود حدّ وسط میان تنگ گرفتن بر عائله و بی رویّه خرج کردن و گرفتگی و دست ودل بازی است،به این معنی که بخشش و خودداری از انفاق مال را به اندازه لازم اندازه گیری کند و بخشش از دل و جان و با طیب خاطر باشد و دل مخالف نباشد و تنها به بخشش با اعضای بدن اکتفا نکند.پس اگر در جایی که بخشیدن لازم است ببخشد و در باطن مخالف باشد و نفس خویش را به شکیبایی وادار سازد خود را به زحمت به بخشندگی واداشته و بخشنده نیست،بلکه شایسته است که دلش به مال وابسته نباشد، مگر در آن جهتی که هدف از مال است و آن خرج کردن مال در مواردی است که لازم

۱- (۱۳۳) اسراء/۲۹:هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن(و ترک انفاق و بخشش مکن)و بیش از اندازه آن را مگشا.

۲- (۱۳۴) فرقان/۶۷:آنها کسانی هستند که هرگاه انفاق کنند نه اسراف می کنند و نه سخت گیری،بلکه میان این دو حدّ اعتدالی دارند.

می باشد.

اگر بگویی:بخشیدن مال منوط به این شد که موارد وجوب انفاق مال را بدانیم پس صرف آن در چه مواردی لازم است؟می گویم:دو نوع واجب داریم:واجب شرعی و واجبی که به مروّت و عادت مربوط است.بخشنده کسی است که از واجب شرعی و واجب مربوط به مروّت خودداری نکند.و اگر از یکی از آنها سر باز زند بخیل است؛ ولی کسی که از بخشیدن واجب شرعی امتناع ورزد بخیل تر است مانند کسی که از پرداخت زکات و مخارج اهل و عیالش سر باز زند یا آن را با دشواری بپردازد.چنین شخصی طبیعتا بخیل است و با زحمت خود را به بخشش وامی دارد؛یا کسی که به عمد از مال نامرغوب خود می بخشد و بر او گوارا نیست که از بهترین اموال یا اموال متوسط خود ببخشد.تمام این موارد بخل است.اما مواردی که بخشش بر حسب مروّت واجب است سخت نگرفتن و کنجکاوی نکردن نسبت به جزئیات است،زیرا این کار زشت است و زشتی آن به تناسب اشخاص و احوال مختلف است.برخی از سخت گیریها از جانب ثروتمند زشت است و از فقیر زشت نیست؛و سخت گیری انسان در برخی از امور نسبت به خاندان و خویشان و بزرگان زشت است که در همان امور نسبت به بیگانگان زشت نیست.سخت گیری در بعضی از امور نسبت به همسایه زشت است که نسبت به بیگانه زشت نیست،در مهمانی سخت گیری زشت است و کمتر از آن در خریدوفروش زشت نیست.بنابراین زشتی در موارد یاد شده و آنچه مورد سخت گیری است.

مانند خوراک و پوشاک مختلف است،زیرا آن سخت گیری که در مورد خوراکیها زشت است در مورد دیگر اشیاء زشت نیست،و آن سخت گیری که در خریدن کفن یا قربانی یا خرید نان صدقه زشت است در خریدهای دیگر زشت نیست.همچنین زشتی سخت گیری نسبت به اشخاص فرق می کند که دوست،برادر،خویشاوند،همسر،فرزند باشد،یا بیگانه باشد و نیز کسی که مضایقه می کند متفاوت است مثلا کودک،زن ثروتمند یا فقیر

باشد پیر،جوان،عالم،جاهل باشد.بخیل کسی است که از بخشیدن دریغ می کند، آنجایی که به حکم شرع یا مروّت نباید دریغ کند و نمی توان مقدار آن را به روشنی بیان کرد.شاید تعریف بخل خودداری از انفاق مال در هدفی است که مهم تر از حفظ مال است،زیرا حفظ دین از حفظ مال مهمّ تر است.بنابراین کسی که زکات و مخارج عائله اش را نمی دهد بخیل است و حفظ مروّت مهم تر از حفظ مال است و کسی که در جزئیات نسبت به شخصی که سخت گیری با او ناپسند است به سبب مال دوستی سخت می گیرد.پردهٔ مروّت را می درد بخیل است و یک درجه مانده است و آن این که مرد حقوق واجب خود را می پردازد ولی به حکم مروّت نمی بخشد با این که مال بسیاری جمع کرده است و به نیازمندان نمی دهد و در صدقه هم مصرف نمی کند.پس با هدف حفظ مال که کمک به رفع مشکلات زندگی است مخالفت ورزیده و با هدف ثواب نیز که بالا بردن درجهٔ آخرت است مخالفت کرده است.بنابراین خرج نکردن مال در این اهداف نزد هوشمندان بخل محسوب می شود و در نزد مردم عامی بخل نیست؛چون عوام فقط به لذتهای دنیا توجّه دارند و نگاه داشتن مال را برای رفع مشکلات روزگار مهمّ می دانند و بسا باشد که عوام نیز شخصی را که از بخشش به همسایهٔ فقیر خود امتناع کند-و بگوید زکات واجبم را پرداخته ام و بیش از آن بر من واجب نیست-بخیل بنامند و زشتی این عمل به تناسب ثروت اشخاص و نیاز نیازمند و استحقاق او و حفظ دینش تفاوت می کند؛پس کسی که واجب دینی و آنچه بر حسب جوانمردی در خور وی بر او واجب شده بپردازد از بخل مبرّاست.آری تا بیش از این مقدار به قصد ثواب و رسیدن به درجات نبخشد به صفت جود و سخا متّصف نمی شود؛و هرگاه به انسانی ببخشد در جایی که دین بخشیدن مال را واجب نکرده و بر حسب عادت نکوهشی هم متوجهش نمی شود، جواد است به تناسب مقدار کم یا زیادی که به آسانی می بخشد و مراتب و درجات آن قابل شمارش نیست.البته بعضی از مردم بخشنده تر از بعضی هستند.بنابراین برگزیدن

ص:۱۲۲

احسان غیر از آن چیزی است که عادت ایجاب می کند.مروت همان جود است به این شرط که با طیب خاطر باشد و از روی طمع،امید به خدمت،تلافی یا ستایش نباشد.

کسی که در جود خود طمع سپاس و ستایش دارد تاجر است نه جواد،چرا که با مال خود ستایش را می خرد و ستایش لذیذ است و غرض او همان لذّت ستایش است در حالی که جود بخشیدن مال بدون عوض است.این حقیقت جود است و جز در مورد خدای متعال تصوّر شدنی نیست و اطلاق جواد بر آدمی مجاز است،چون مال را بدون غرض و هدف نمی بخشد.ولی اگر هدفش ثواب آخرت یا کسب فضیلت جود و پاک کردن نفس از پستی بخل باشد جواد نامیده می شود و اگر انگیزهٔ بخشش او ترس از هجو یا نکوهش مردم یا انتظار دریافت نفعی از شخص مورد بخشش باشد از موارد جود به شمار نمی آید، زیرا این انگیزه ها او را مجبور به بخشش کرده است،و پاداشهایی است که بزودی به او برمی گردد؛پس قرض داده و بخشنده نیست؛چنان که از یک زن خداپرست نقل شده که در برابر حبّان بن هلال که با یارانش نشسته بود توقف کرد و گفت:در نزد شما بخشش و سخاوت چیست؟گفتند:دادن،بخشیدن،ایثار؛زن گفت:این بخشش در دنیاست،پس بخشش در دین چیست؟گفتند:این است که خدا را با طیب خاطر و با میل بپرستیم،زن گفت:بر این کار ثواب می خواهید؟گفتند:آری،پرسید:چرا؟گفتند:چون خدا به ما وعده داده که هر کار نیکی را ده نیکی مانند آن پاداش دهد،زن گفت:سبحان الله هرگاه یکی بدهید و ده تا بگیرید چه بخشنده ای هستید؟به او گفتند:خدایت رحمت کند به اعتقاد تو سخاوت چیست؟گفت:سخاوت به اعتقاد من این است که خدای را بپرستید و از پرستش لذّت ببرید و از این کار اکراه نداشته باشید و اجر و مزد هم نخواهید تا مولایتان هر کاری بخواهد نسبت به شما انجام دهد.آیا از خدا شرم ندارید که از دلهایتان آگاه شود و بداند که شما چیزی را در مقابل چیزی می خواهید؟این کار در دنیا زشت است.یکی از زنان خداپرست گفت:آیا می پندارید که سخاوت تنها در درهم و دینار است؟سؤال

ص:۱۲۳

شد:پس در چیست؟گفت:سخاوت به اعتقاد من در خون دادنهاست.محاسبی گوید:

بخشندگی در دین این است که جانت را ببخشی و در راه خدا فدا سازی و دلت با بخشیدن خون و ریختن آن در راه خدا سخیّ باشد و این کار را با میل انجام دهی و قصد پاداش دنیوی و اخروی نداشته باشی،اگر چه به پاداش هم نیازمندی ولی با ترک گزینش چیزی در برابر خدا بر گمانت کمال سخاوت غالب تا مولایت همان خدایی باشد که نسبت به تو کاری انجام دهد که اگر تو برای خود انتخاب کنی خوب نباشد.

شرح درمان بخل

(۱)باید دانست که دوستی مال موجب بخل می شود و دوستی مال دو عامل دارد:

عامل اوّل تمایلاتی است که جز با مال به آنها نتوان رسید،به همراه آرزوی دراز.

اگر انسان بداند که یک روز بعد می میرد،بسا که به مالش بخل نورزد،چون مقداری که در یک روز یا یک ماه یا یک سال به آن نیاز دارد نزدیک است؛و اگر آرزوی دراز ندارد ولی فرزندانی دارد،آنان جانشین آرزوی دراز می شوند،زیرا ماندن آنها را مانند ماندن خود فرض می کند و برای آنها مال نگاه می دارد؛از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فرزند،آدمی را به بخل،ترس و نادانی فرامی خواند» (۱)و هرگاه ترس ناداری و اعتماد نداشتن به رسیدن روزی هم به آن اضافه شود ناگزیر بخل قوّت می گیرد.

۲-عامل دوّم این است که عین مال را دوست دارد.ممکن است در میان مردم کسی یافت شود که مالش بر حسب عرف و عادت برای مخارج بقیّهٔ عمرش کافی است و صدها برابر آن نیز دارد،پیر و بدون فرزند هم هست ولی به خود اجازه نمی دهد که زکات بپردازد و در هنگام بیماری خود را درمان کند،بلکه دوست و عاشق پول است و

۱- (۱۳۵) این حدیث را ابو یعلی از حدیث ابو سعید به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

از این که آن را در اختیار دارد لـذت می برد و آن را در زیر زمین دفن می کنـد با آن که می داند که می میرد و آن مال هدر می رود یـا دشـمنانش می گیرنـد،بـا این وصف نه می خورد و نه صـدقه می دهـد.این برای دل یـک بیمـاری بزرگ و درمـان ناپـذیر است به ویژه در پیری که بیمـاری مزمن می شود و امیـدی به درمانش نیست.حکایت چنین بخیلی حکایت مردی اسـت که به معشوقش عشق ورزد و پیک معشوق را به خاطر او دوست بدارد و معشوق را از یاد ببرد و سرگرم پیک او شود.زیرا پول پیکی است که آدمی را به نیازهای خود می رسانـد و از آن جهت محبوب است،چون مقدّمـهٔ لذیـذ،لذیذ است،و گاه نیازها را فراموش می کنـد و طلاـ در نزد او محبوب می شود و این کمـال گمراهی است؛ بلکه هر کس میان طلا و سـنگ فرق بگـذارد نـادان است،مگر از آن جهت که پـول رفع نیـاز می کنـد.بنابراین بیش از مقـدار نیـاز بـا سـنگ برابر است.این بود انگیزه هـای دوستی مـال،و درمـان هر مرضـی فقـط مخالفت با انگیزهٔ آن است.بنابراین درمان تمایلات شـکیبایی و قناعت کردن به انـدک است؛درمان آرزوی دراز بسیار یاد کردن مرگ و توجه به مرگ همگنان و رنـج مسـتمر آنها در گردآوری مال و نابودی مال پس از آنهاست؛ درمان توجّه دل به فرزند آن است که بداند روزی او با خدایی است که او را آفریده است.

بسـا فرزنـدانی که از پـدر ارثی نـبرده انـد و وضع و حالشـان از کسـی که ارث نبرده نیکوتر است؛و این که بدانـد مـال را برای فرزنـدش جمع می کنـد به این نیّت که فرزنـد صـالحی باشـد ولی برعکس می شود،همچنین بدانـد اگر فرزنـدش پرهیزکـار و صالح باشد خدا او را کفایت می کند،و اگر فاسق باشد از مال او برای معصـیت کمک می گیرد و گناهش به او برمی گردد و نیز دلش را درمان کند به تفکّر در روایات رسـیده در نکوهش بخل و سـتایش سـخاوت و کیفر سـختی که خدا به بخیل وعده داده است.یکی از داروهای مفید،دقّت بسیار در احوال بخیلان و منفور بودن آنهاست و این که مردم آنها را زشت می شمارند زیرا هر شخص بخیل دیگر بخیلان را زشت می شمارد و یاران بخیلش بر او گران

می آینـد.پس بدانـد همان طور که دیگر بخیلان بر قلب او گران می آینـد او نیز در دلهای مردم گران و زشت می باشـد،و نیز دلش را با اندیشیدن در هدف از آفرینش مال درمان کند،و از مال جز به مقدار نیازش نگاه ندارد و بقیّه را با بخشیدن و کسب ثواب برای آخرتش ذخیره کند.این بود داروها از نظر علم و معرفت،پس هرگاه با نور بصیرت دریافت که بخشیدن مال برایش در دنیا و آخرت بهتر از نبخشـیدن است اگر عاقل باشد به بخشـیدن میل می کند و اگر انگیزهٔ بخشـش فراهم شد شایسته است که درنگ نکند و ببخشد،چرا که شیطان به او وعدهٔ فقیر شدن می دهد و او را می ترساند و مانع از بخشش می شود.

ابو الحسن بوشـنجی روزی در توالت بود.شـاگردش را فراخوانـد و گفت:جامه ام را بیرون بیاور و به فلانی بـده.گفت:چرا صبر نکردی که بیرون شوی؟گفت:هم اکنون به دلم گذشت که آن را ببخشم و مطمئن نبودم که نفسم تغییر نکند.صـفت بخل فقط وقـتی از بیـن می رود کـه شـخص بـا زحمت خـود را به بخشـیدن وادارد،چنـان که عشـق از بین نمی رود جز این که عـاشق با مسافرت کردن از محل سـکونت معشوق از او جدا شود و با سفر کردن و با زحمت جدا شدن و مدّتی شکیبایی کردن دلش از عشق او آرام بگیرد.

همچنین کسـی که می خواهـد بخل را درمان کند شایسـته است که مال را ببخشد و با زحمت از آن جدا شود،بلکه اگر مال را در آب بیفکند از نگاه داشـتن مال و دوستی آن سزاوارتر است (1).یکی از حیله های ظریف در این رهگذر آن است که خود را به خوشـنامی و شـهرت یـافتن به سـخاوت بفریبـد و ریاکـارانه مـال ببخشـد تـا به خـودش اجـازه دهـد برای طمع در شـکوه بخشـش،مال ببخشـد بـدین ترتیب پلیـدی بخل از نفس او برطرف می شود و پلیـدی ریا را کسب می کند.اما پس از آن از ریا منصرف می شود و آن را درمان کند.نام خواهی برای نفس در هنگام جدایی از مال نوعی دلداری است،همان

۱- (۱۳۶) این عمل شرعا حرام است.

طور که کودک را هنگام جدا کردن از پستان به وسیلهٔ بازی کردن با گنجشکها و نظیر آن دلداری می دهند نه به منظور بخل ورزی از شیر دادن یا بازی،لیکن برای این که او را از پستان جدا کنند سپس او را به غذای دیگری برگردانند.همچنین شایسته است که بعضی از این صفات زشت بر بعضی غالب آید،چنان که شهوت بر خشم مسلط می شود و قدرت خشم با آن می شکند و خشم بر شهوت غالب می شود و با آن استحکامش شکسته و سست می شود؛لیکن این عمل دربارهٔ کسی مفید است که غلبه بخل از ریاکاری و دوستی مقام در قلب او بیشتر باشد.پس صفت قوی تر را به ضعیف تر مبدّل می سازد.

بنابراین اگر مقام نیز مانند مال در نزد او محبوب باشد هیچ فایده ای ندارد چرا که یک بیماری را ریشه کن می کند و بر بیماری دیگر می افزاید و علامت آن این است که به خاطر ریاکاری بخشیدن بر او گران نیاید و با آن عمل روشن می شود که ریاکاری بر او غالب تر است و اگر بخشیدن با ریا بر او دشوار است شایسته است ببخشد؛چرا که دشواری بخشش دالّ بر این است که بیماری بخل بر قلبش غالب تر است.مثال رفع بعضی از این صفات به وسیلهٔ بعضی دیگر مثلی است که دربارهٔ مرده زده اند:تمام بدن مرده تبدیل به کرمهایی می شود؛سپس بعضی از کرمها بعضی دیگر را می خورند تا تعدادشان کم و باقی مانده کرمها بزرگ می شوند.آنگاه بعضی بعض دیگر را می خورند تا دو کرم بزرگ و نیرومند می مانند و آن دو همچنان می جنگند تا یکی بر دیگری غالب می شود و او را می خورد و چاق می شود سپس تنها و گرسنه می ماند تا می میرد.صفات زشت آدمی نیز چنین است یعنی می تواند بعضی از آنها بر بعضی مسلّط شود تا آن را ریشه کن سازد و ضعیف تر را غذای قوی تر قرار دهد تا یکی باقی بماند.آنگاه باید به نابودی آن توجّه کند و با مجاهده آن را از بین ببرد،یعنی به آن غذا ندهد و غذا ندادن به صفات نکوهیده این است که به مقتضای آنها عمل نکند،چرا که ناگزیر این صفات اعمالی را اقتضا می کنند و هرگاه مخالفت شود آن صفات ضعیف شده و از بین می روند مانند بخل که اقتضایش

ص:۱۲۷

نگاه داشتن مال است و هرگاه جلو خواسته اش گرفته شود و با زحمت چند بار مال انفاق گردد صفت بخل از بین می رود و صفت بخشش خوی انسان می شود و رنج بخل از بین می رود؛در این صورت درمان بخل با علم و عمل است بازگشت علم به شناخت آفت بخل و فایدهٔ بخشش است و بازگشت عمل به تکلّف بخشیدن مال است.اما گاه بخل به طوری قوی می شود که آدمی را کور و کر می کند و مانع از آن می شود که انسان آفت آن را بشناسد و چون شناخت محقّق نشود میل به عمل تحریک نمی شود و نمی تواند کاری بکند و بیماری به صورت مزمن باقی می ماند؛مانند مرضی که مانع از شناخت دوا و امکان استعمال آن است.اینجاست که تا دم مرگ چاره ای جز صبر کردن ندارد.عادت بعضی از اساتید صوفیه در درمان بیماری بخل مریدانشان این بود که آنان را از اختصاص یافتن به گوشه هایی که داشتند منع می کردند و استاد هرگاه که می پنداشت مریدی از زاویهٔ خود و متعلّقات آن شادمان است او را گوشهٔ دیگری منتقل می کرد و گوشهٔ او را به مرید دیگر می داد و او را از هر چه مالک بود محروم می کرد،و هرگاه می دید که مرید به لباس نو یا سجّاده ای توجه دارد و به آن دلخوش است به او دستور می داد که به دیگری بدهد و لباس کهنه بپوشد که قلبا به آن رغبت ندارد،این عمل و نظایر آن دلها را از کالای دنیا دور می سازد و هر کس این راه را در پیش نگیرد به دنیا انس می گیرد و آن را دوست می دارد و اگر هزار کالا داشته باشد،برایش حکم هزار محبوب را دارد.از این رو هرگاه یکی از آنها به سرقت برود به اندازهٔ محبّتی که به آن دارد رنجیده می شود و چون بمیرد یک جا هزار مصیبت به او می رسد،چرا که تمام آنها را دوست می داشته و از دستش رفته است،حتی در زمان زنده بودنش نیز در معرض خطر مصیبت از دست دادن و نابودی آنهاست.

کاسه ای از جنس فیروزه و جواهرنشان برای یکی از شاهان بردند که نظیر آن را ندیده بود و از دیدن آن سخت شادمان شد.شاه به یکی از حکیمانی که نزدش بود گفت:

عقیده ات دربارهٔ این کاسه چیست؟گفت:به اعتقاد من مصیبت یا فقر است.گفت:

چطور؟گفت:اگر بشکند مصیبت جبران ناپذیر است،و اگر سرقت شود به آن محتاج می شوی و مانند آن را نمی یابی و حال آن که پیش از آوردن آن از دو مصیبت یاد شده در امان بودی.سپس روزی بر حسب اتفاق کاسه شکست و شاه سخت دچار مصیبت شد و گفت:حکیم راست گفت ای کاش آن را نزد ما نمی آوردند.تمام امتعهٔ دنیا چنین است؛ زیرا دنیا دشمن دشمنان خداست چون آنها را برطرف آتش سوق می دهد،و دشمن دوستان خداست،زیرا آنها را با صبر کردن در برابر دنیا و نعمتهایش غمگین می سازد؛و دشمن خداست،چون راه خدا را بر بندگانش قطع می کند؛و با خودش نیز دشمن است، چرا که خود را می خورد،زیرا مال جز با پاسبانان و نگاهداری در گنجینه ها حفظ نمی شود،و به کار گرفتن پاسبانان و نگهداری گنجینه ها جز با مال ممکن نیست و باید پول خرج کرد پس مال خودش را می خورد و با خودش در تضادّ است تا از بین برود و هر کس از آفتهای مال آگاه شود به آن انس نمی گیرد و شاد نمی شود و جز به مقدار نیازش از آن برنمی دارد؛و هر کس به مقدار نیازش قناعت کند بخل نمی ورزد،زیرا آنچه برای نیاز خود نگاه می دارد بخل نیست و به مقداری که مورد نیازش نیست خودش را در حفظ آن به زحمت نمی اندازد و آن را می بخشد،بلکه مال برای او مانند آب کنار دجله است که هیچ کس به آن بخل نمی ورزد،چون مردم به مقدار نیاز قناعت می کنند.

مجموع وظایف بنده نسبت به مال خود

(۱)باید دانست مال چنان که توصیف کردیم از جهتی خیر و از جهتی شرّ است.

حکایت مال حکایت ماری است که افسونگر او را می گیرد و از آن پادزهر بیرون می آورد و شخص غافل او را می گیرد و زهرش از آنجا که نمی داند او را می کشد،و فقط کسی از زهر مال ایمن است که پنج وظیفه را انجام دهد:۱-هدف از مال و آفرینش آن

را بدانـد و تا به دست نیاورد به آن محتاج نمی شود و به انـدازهٔ نیازش بیشتر نگاه ندارد و بیش از آن مقدار که شایسـته اسـت برای جمع مال تلاش نکند.

۲-مراقب باشـد که مال از چه راهی کسب می شود و از مال حرام محض بپرهیزد،و از مالی که بیشتر آن حرام است ماننـد مال شاهان،و از راههای مکروه که به مروّت آسیب می زنـد ماننـد هدیه هایی که شائبه رشوه در آن است اجتناب کند و از سؤالی که موجب خواری و نابودی مروّت است و نظایر آنها دوری کند.

۳-مواظب مقداری باشد که کسب می کند.پس نه بسیار کسب کند،نه کم؛بلکه به مقدار واجب؛و معیار واجب مقداری است که نیاز دارد و نیـاز عبـارت است از لباس، مسـکن و غـذا و هر کـدام سه درجه دارد:پایین،متوسط،بالا؛و تا زمانی که به طرف کمی مایل باشـد و به حـدّ لازم نزدیک شود سـبکبار خواهد بود و در زمرهٔ سـبکباران به شـمار آید،و اگر از این حالت تجاوز کند در چاهی بیفتد که عمق آن بی نهایت است.ما شرح این درجات را در کتاب زهد (۱)بیان کرده ایم.

۴-مواظب راه مصـرف بوده و در انفاق میانه رو باشد چنان که ذکر کردیم اسراف و سخت گیری نکند و آنچه را از راه حلال کسب کرده در جـای خودش قرار دهـد نه در جـای نـاحق؛چرا که گنـاه کسب مـال از راه نـادرست بـا خرج کردن مال در راه نادرست یکسان است.

۵-در گرفتن و ترک و انفاق و نگاه داشـتن مال نیّت خوب داشـته باشـد.پس آنچه را برمی دارد برای کمک به عبادت باشد و آنچه را رها می کند به قصد پست شـمردن مال و بی میلی به آن باشد و هرگاه چنان کند داشـتن مال به او ضرر نمی رساند؛از این رو علی(علیه السلام)فرمود:«اگر شخصی تمام مالهای روی زمین را به دست آورد و برای خدا باشد

۱- (۱۳۷) به خواست خدا در جلد ۷،خواهد آمد.

زاهـد است.و اگر تمام مالهای روی زمین را رها سازد و قصـدش خـدا نباشد زاهد نیست.»پس باید تمام حرکات و سـکنات تو برای خـدا و منحصـر به عبادت یا به کاری باشد که در عبادت به تو کمک می کند.زیرا دورترین حرکتها از عبادت خوردن و قضای حاجت است و هر دو به عبادت کمک می کنند و هرگاه مقصودت از آن دو عمل یاری جسـتن بر عبادت باشد برای تو عبـادت به شـمار می رود همچنین شایسـته است که نیّت دربـارهٔ هر چه تو را حفـظ می کنـد ماننـد لباس و فرش و ظرف،چنین باشـد،زیرا تمام این ها از چیزهایی است که گاه در دین مورد نیاز است و باید قصد انسان در مازاد بر نیازش نفع بردن بندگان خـدا باشـد و هرگاه بنده ای به آنها نیاز داشت نباید او را منع کند و هر کس آن کار را بکند از مال که مانند مار است پادزهر گرفته و از زهرش پرهیز کرده و بسـیاری مال به او ضـرر نمی رساند.امّا این کار فقط برای کسـی ممکن است که در دین ثابت قـدم و علمش در دین زیاد باشد و شـخص عامی هرگاه خود را در بسـیاری مال شبیه به عالم سازد و گمان کند که به صـحابه ثروتمند شبیه است،کار او همانند کار کودکی است که می بیند شـخص نیرومند ماهری مار را می گیرد و در آن تصرّفاتی می کند تا پادزهر آن را بیرون بیاورد.کودک به او تأسّـِی می جوید و بی درنگ مار او را می کشد.با این تفاوت که کشتهٔ مار می داند که کشته چیست و کشتهٔ مال گاه نمی داند که کشته چیست،زیرا دنیا به مار تشبیه شده و گفته اند:

هی دنیـا کحیّه تنفث السّم و ان کـانت المجسّه لانت (۱)همـان طور که محـال است نابینا در پیمودن قلّه های کوه و کرانه های دریا و راههای خاردار شبیه به شخص بینا شود همچنین محال است که شخص عامی در داشتن مال شبیه به عالم کامل شود.

۱- (۱۳۸) دنیا همانند ماری است که زهر از دهان می ریزد اگر چه بدنش نرم است.

در نکوهش ثروت و ستایش فقر

(۱)بایـد دانست که مردم در برتری دادن ثروتمنـد سپاسـگزار بر فقیر شـکیبا اختلاف نظر دارند و ما آن را در کتاب فقر و زهد متذکر شده و در آن تحقیق شایسته کرده ایم؛ولی در این کتاب راهنمایی می کنیم به این که فقر به طور اجمال برتر و بالاتر از ثروت است.

بدون این که در آن به شـرح احوال بپردازیم و تنها به داسـتانی اکتفا می کنیم که حارث محاسبی(ره)در یکی از کتابهایش در ردّ بر یکی از علمای ثروتمند به تفصیل نقل کرده،آنجا که آن عالم به صحابهٔ ثروتمند و بسیاری ثروت بعضی از آنها استدلال و خود را به آنهـا تشبیه کرده است.محـاسبی خود در علم معـامله مهـارت دارد و سـابقه اش از اغلب کسانی که دربارهٔ عیبهای نفس و آفات اعمال و تأمل در عبادتها به بحث و پژوهش پرداخته اند بیشتر است؛از این رو سزاوار است که عین سخنانش نقل شود او پس از سـخن گفتن در ردّ علمـای بـد مطـالبی به شـرح زیر گفته است:به ما خبر رسـیده که عیسـی(علیه السـلام) گفته است:«ای علمای بـد نماز می خوانیـد،روزه می گیریـد و صـدقه می دهید و آنچه را به آن مأمور شده اید انجام نمی دهید و به آنچه تدریس می کنید عمل نمی کنید.چه زشت حکم می کنید؛در مرحلهٔ گفتار و آرزو توبه می کنید و از روی هوا عمل می کنید؛پاکی ظاهر در حالی که دلهایتان آلوده است شما را بی نیاز نمی کند،به حق به شما می گویم:

مانند الک آردبیز نباشـید که آرد خالص از آن بیرون می آید.و سـبوس در آن باقی می ماند همچنین شـما حکم و فرمان را بر زبان می آورید و کینه در سینه هایتان باقی می ماند.ای بندگان دنیا چگونه آخرت را درمی یابد کسی که میل دنیوی اش تمام نمی شود و تمایلش به دنیا قطع نمی گردد؟به حق به شما می گویم:دلهایتان از کردارهایتان می گرید،دنیا را در زیر زبانهایتان قرار داده اید و عمل را زیر قدمهایتان به حق به شما می گویم:

آخرتتان را با درست کردن دنیایتان تباه کردیـد و درستی دنیا در نظر شـما محبوب تر از درستی آخرت است.پس کـدام گروه از مردم از شما زیانکارتر است،اگر بدانید وای بر

شما تا کی راه را برای آنها که در شب راه می روند وصف می کنید و خود در جای حیرت زدگان می ایستید؟گویی شما اهل دنیا را دعوت می کنید تا دنیا را برای شما بگذارند.آرام باشید،آرام!وای بر شما،خانهٔ تاریک را چه چیز روشن می کند که چراغ روی خانه نهاده در حالی که درونش خراب و تاریک است.همچنین برای شما کافی نیست که نور دانش در دهنهایتان باشد،حال آن که دلهایتان از آن خالی و معطّل است.

ای بندگان دنیا به مانند بندگان پرهیزگار هستید و نه مانند آزادگان بزرگوار.نزدیک است که دنیا شما را ریشه کن سازد و شما را برو در خاک بیفکند:آنگاه گناهانتان موهای بالای پیشانیهایتان را می گیرد سپس علم شما را از پشت سر بلند می کند تا برهنه و تنها به خداوند دیّان تسلیم کند. (۱)پس خداوند شما را از بدیهایتان آگاه می سازد و در برابر کارهای بدتان کیفرتان می دهد.

آنگاه حارث می گوید:برادرانم،این دانشمندان بد شیطانهای انسی و موجب گرفتاری مردمند؛آنها به کالای دنیا و بلندی مقام آن میل کردند و آن را بر آخرت ترجیح دادند و دین را برای دنیا خوار ساختند،از این رو آنها در دنیا موجب ننگ و در آخرت زیانکارند.یا این که خداوند کریم به احسان خود ببخشد.پس از این سخنان من معتقدم شخص هلاک شونده ای که دنیا را بر آخرت ترجیح داده شادمانی اش آمیخته با تیرگی است و از دنیا انواع غمها و گناهان منشعب می شود و عاقبت،وی را نابود و فانی می سازد.شخص هالک به امیدش شاد است و دنیایش برایش باقی نمی ماند و دینش برایش سالم نمی ماند؛در دنیا و آخرت زیانکار است و این زیانی آشکار است.

پس به چه مصیبت بزرگی و بلای عظیمی گرفتار شده است!برادرانم خدا را در نظر بگیرید و شیطان و دوستان انسی او شما را با دلایلی که در پیشگاه خدا باطل است

۱- (۱۳۹) این حدیث را ابن شعبه در التّحف،با کمی اختلاف نقل کرده است و در آن«حتی یسلماکم»آمده یعنی گناهان پیشانی گنهکاران را می گیرد،و علم از پشت سر می گیرد تا آنان را به خداوند تسلیم کنند.

نفریبند،زیرا دوستان شیطان در مورد دنیا همچون سگان به جان یکدیگر می افتند؛ سپس برای خودشان دلایل و عذرهایی می تراشند و معتقدند که برای اصحاب حضرت محمد(صلی الله علیه و آله)مالهایی بوده.پس آنهایی را که با نام صحابه فریب می خورند با ذکر آنها می آرایند تا مردم در جمع کردن مال آنها را معذور بدارند،در حالی که شیطان آنها را فریفته است و خود نمی دانند.وای بر تو ای فریفته که گمان داری جمع کردن مال حلال برتر از جمع نکردن آن است،با این که می دانی محمد(صلی الله علیه و آله)و پیامبران خدا میلشان به دنیا کم بود و به این کار یعنی جمع مال که تو و یارانت به آن مایلید،بی میل بودند.تو با این عمل خود آنها را تحقیر کرده و به جهل نسبت داده ای؛چون آنها مانند تو مال جمع نکردند،و هرگاه گمان کنی که جمع کردن مال حلال برتر از ترک آن است.با این گمان خود پنداشته ای که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خیر خواهی امّت نکرده،چرا که آنها را از جمع کردن مال حلال نهی فرموده این که می دانسته جمع کردن مال به صلاح و خیر امّت است.پس به گمان تو پیامبر به امّت خیانت کرده.چون آنها را از این کار نهی فرموده است.سوگند به پروردگار آسمان که بر پیامبر دروغ بستی،زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)خیرخواه امّت و نسبت به آنها دلسوز و مهربان بوده است.و هرگاه گمان کنی که جمع کردن مال برای آنها خوب است یا گمان کنی که خداوند نمی دانسته که جمع کردن مال فضیلت دارد،از این رو انسانها را از آن نهی کرده و تو از خوبی و برتری مال آگاهی از این رو به افزون طلبی رغبت کردی،در صورت چنین پنداری گویا تو به مواضع خوبی و فضیلت از پروردگارت داناتری در حالی که خداوند برتر از این نادانیهای توست.ای فریفته بیندیش در آنچه شیطان تو را فریب داده آنگاه که استدلال به مال صحابه را برایت آراسته است؛وای بر تو استدلال به مال عبد الرّحمن بن عوف سودی به حالت ندارد.شاید ابن عوف در قیامت دوست بدارد که در دنیا جز به اندازهٔ خوراکش به او داده نمی شد.به من خبر رسیده که چون عبد الرّحمن بن عوف

در گذشت، (۱)گروهی از اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گفتند:ما بر ثروتی که عبد الرحمن از خود بر جای گذاشته می ترسیم.کعب گفت:سبحان الله!چرا بر عبد الرّحمن می ترسید از حلال به دست آورد و در راه حلال بخشید و مال حلال باقی گذاشت.این خبر به ابو ذر(رض)رسید.خشمگین به قصد کعب بیرون شد و بر استخوان فکّ شتری گذر کرد آن را به دست گرفت سپس در جستجوی کعب به راه افتاد.به کعب گفتند:ابو ذر در جستجوی توست.پس گریخت تا نزد عثمان رسید و به او استغاثه کرد و جریان را به او خبر داد.پس-ابو ذر(ره)-روی آورد و کعب را می جست تا به خانهٔ عثمان رسید و چون وارد خانه شد کعب بر پا خاست و پشت سر عثمان نشست،در حالی که از ابو ذر گریزان بود.ابو ذر به او گفت:ای پسر زن یهودی،می پنداری در مالی که عبد الرحمن بن عوف باقی گذارده باکی نیست؟پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روزی به طرف احد بیرون شد و من همراهش بودم پس فرمود:ای ابو ذر!عرض کردم:لبیک ای رسول خدا؛فرمود:

«ثروتمندان در روز قیامت از همه کم سرمایه ترند مگر کسی که از راست و چپ انفاق کند و این گونه افراد کم اند؛سپس فرمود:ای ابو ذر!عرض کردم:آری ای رسول خدا پدر و مادرم به فدایت،فرمود:شاد نمی شوم که به اندازهٔ کوه احد طلا داشته باشم و در راه خدا ببخشم و در روز مرگم دو قیراط باقی بگذارم.عرض کردم یا دو قنطار ای رسول خدا؟فرمود:بلکه دو قیراط،سپس فرمود:ای ابو ذر تو بیشتر قصد کردی و من کمتر».

پس رسول خدا چنین قصدی داشت و تو ای-پسر زن یهودی-می گویی به آنچه عبد الرّحمن بن عوف از خود بر جای نهاده باکی نیست؟دروغ می گویی و هر کس سخن تو را بگوید دروغگوست.کعب جواب ابو ذر را نداد تا بیرون شد. (۲)و بسیاری جای

۱- (۱۴۰) به مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۳۹،رجوع کنید.

۲- (۱۴۱) عراقی گوید:حدیث مورد اتّفاق است و بدون این زیادتی که در اوّل حدیث از قول کعب نقل شده و پیش از این گذشت که وی پس از مرگ عبد الرحمن بن عوف گفت:«کسب طیّبا و ترک طیبا»و زشت شمردن ابو ذر آن عمل را از عبد الرّحمن،ولی من بر این زیادتی جز در قول حارث محاسبی آگاهی نیافتم که به من رسیده چنان که مصنّف(غزالی)نقل کرده،و احمد و ابو یعلی مختصرتر از این روایت کرده است و لفظ کعب: اذا کان قضی عنه حق الله فلا بأس به فرفع ابو ذر عصاه فضرب کعبا و قال سمعت رسول الله(صلی الله علیه و آله)یقول:«ما احب لو کان هذا الجبل لی ذهبا..تا آخر حدیث»و در سند این حدیث ابن لهیعه است.

شگفتی است برای هر فریفته ای که در حرام و امور شبهه دار غوطه می زند و همچون سگان به اموال کثیف مردم حمله می کند و در شهوتها و آرایش و فخرفروشی و فتنه های دنیا فرومی رود،آنگاه به صحابه استدلال می کند.به جانم سوگند بعضی از صحابه مال داشتند و قصد بخشش در راه خدا داشتند؛پس از راه حلال مال به دست آوردند و عادلانه انفاق کردند و آنچه زائد بر مخارجشان بود پیشاپیش فرستادند و بخل نورزیدند و از پرداخت حقوق آن مالها امتناع نورزیدند،بلکه بیشتر آنها را در راه خدا بخشیدند و بعضی از آنها تمام مال خود را بخشیدند و در حال سختی خدای متعال را بر خود ترجیح دادند.تو را به خدا تو چنینی،به راستی که هیچ شباهتی به آن صحابه نداری.بعلاوه صحابهٔ برگزیده فقر را دوست می داشتند و از بیم فقیر شدن در امان بودند و در رزقشان به خدا اعتماد داشتند و به مقدّرات الهی شادمان بودند و در گرفتاری خشنود،و در رفاه سپاسگزار،و در سختی شکیبا،و در هنگام سرور ستایشگر،و در برابر خدا فروتن،بودند و از برتری جویی و افزون طلبی مبرّا.از دنیا جز به مقداری که برایشان مباح بود نرسیدند و به همان مقداری که رسیدند راضی بودند و دنیا را به دور افکندند و بر ناگواریهای آن صبر کردند و تلخیهای آن را چشیدند،و در برابر نعمتهای دنیا و درخشش آنها زهد ورزیدند،به خدا سوگند تو چنانی؟با این که خبر به ما رسیده که هرگاه دنیا به اصحاب پیامبر روی می آورد غمگین می شدند و می گفتند:این گناهی است که خداوند آن را زود کیفر می دهد و هرگاه فقر به آنها روی می آورد می گفتند:آفرین به شعار صالحان.به ما خبر رسیده که یکی از صحابه هرگاه در بامدادان نزد عائله اش چیزی(مال دنیا)می دید غمگین و افسرده می شد و هرگاه چیزی نداشتند خوشحال می شد.به او گفته شد:مردم

ص:۱۳۶

هرگـاه نزدشان چیزی نباشـد غمگین می شونـد و هرگاه چیزی باشـد خوشـحال و تو چنان نیستی.او گفت:(من هرگاه به صـبح وارد شوم و چیزی نداشـته بـاشم شاد می شوم)،زیرا محمـد(صـلی الله علیه و آله)اسوه و سـرمشق من بوده و هرگاه عیالم چیزی داشـته باشـند غمگین می شوم، (زیرا آل محمد اسوه و الگوی من نبوده اند)،و نیز به ما خبر رسـیده که صـحابهٔ پیامبر(صـلی الله علیه و آله)هرگـاه در رفاه بودنـد غمگین می شدنـد و می گفتنـد:ما را با دنیا و اهـداف دنیوی چه کار.گویی آنان بر بال ترس قرار داشـتند،و هرگاه گرفتار بلا بودند شاد می شدند،و می گفتند:اکنون با پروردگارمان تجدید پیمان کردیم.این است احوال پیشـینیان و نعمت آنها و فضـیلت آنان بیش از آن است که توصیف شود.به خدا آیا تو چنانی؟تو هیچ شباهتی به آنها نداری و بزودی ای فریفته دنیـا،احوال تو را که مخالف با احوال صـحابه است توصـیف می کنم،و آن حالت این است که در هنگام بی نیازی طغیان می کنی و در رفاه سـرمست می شوی و در حال شادی متکبر،و از شـکر نعمتها غفلت می کنی و در هنگام سختی ناامیـد و در گرفتاری خشـمگین می شوی و به قضای الهی راضـی نیستی.آری فقر را دشـمن می داری و از تهیدستی بدت می آیـد،در حالی که فقر افتخار پیامبران مرسل است و تو از آنچه موجب افتخار آنهاست بدت می آید و مال می اندوزی و از بیم فقر به جمع کردن مال می پردازی و این کار به خاطر بدگمانی تو به خدای متعال و یقین نداشـتن به ضـمانت خداست و همین گنـاه بس است؛و شایـد مـال را جمع می کنی برای رسـیدن به نعمتها و لـذّتها و تمایلات دنیوی،در حالی به ما خبر رسـیده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدترین امّتم کسانی هستند که از نعمتها تغذیه کنند و از آن بدنهایشان رشد کنند.» (۱)و به مـا خبر رسـیده که یکی از اهـل علم گفت:در روز قیـامت گروهی می آینـد که حسـناتشان را مطـالبه می کننـد.پس به آنها گویند:

ص:۱۳۷

۱- (۱۴۲) این حدیث را حاکم(مستدرک)،به سندی صحیح روایت کرده و پیش از این گذشت.

أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكَمْ فِی حَیاتِکَمُ الدُّنْیا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها . (۱)در حالی که تو در غفلتی و بر اثر برخورداری از نعمتهای دنیا از نعمتهای آخرت محروم شده ای.پس افسوس و مصیبت برای توست، آری شاید برای فزونی جستن و بالیدن و برتری جویی و زینت در دنیا به جمع آوری مال می پردازی،در حالی که به ما خبر رسیده که هر کس دنیا را به قصد فزونی جستن با فخرفروشی طلب کند،خدای را ملاقات کند در حالی که بر او خشمگین باشد،و تو آنگاه که از مال قصد برتری جویی و افزون طلبی داری به خشم خدا که بر تو وارد می شود اهمیّت نمی دهی.آری شاید ماندنت در دنیا از انتقال به جوار خدا در نزد تو محبوب تر باشد و از لقای خدا کراهت داشته باشی ولی خداوند از دیدار تو بیشتر کراهت دارد و تو غافلی؛و شاید بر آنچه از مال دنیا از دستت برود متأسف شوی در حالی که به ما خبر رسیده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس بر دنیای از دست رفته اش متأسّف شود به اندازه فاصلۀ یک سال راه به آتش نزدیک می شود.» (۲)در حالی که تو بر آنچه از دنیا از دست داده ای متأسّف می شوی ولی از نزدیک شدنت به عذاب خدا اهمیّت نمی دهی، آری،شاید بر اثر بسیاری مال دنیا از دین خود خارج شوی و از روی آوردن دنیا به تو شادمان گردی و از شادمانی خود احساس راحتی کنی،در حالی که به ما خبر رسیده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده:«هر کس دنیا را دوست بدارد و به آن شاد شود ترس آخرت از قلبش رخت بربندد» (۳)و به ما خبر رسیده که یکی از اهل علم گفت:به خاطر غمگین بودن بر آنچه از دست داده ای محاسبه می شوی و نیز به خاطر شادمانی ات به دنیا هرگاه بر دنیا دست یابی محاسبه می شوی،زیرا در حالی به دنیای خود شادمان می شوی که ترس از خدا از تو سلب شده است،و شاید به امور دنیوی خود چند برابر امور آخرتت

۱- (۱۴۳) احقاف/۲۰:از طیّبات و لذایذ،زندگی دنیای خود استفاده کردید و از آن بهره گرفتید.

۲- (۱۴۴) این حدیث را رازی در مشیخه خود از ابن عمرو به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۱۴۵) از حارث بن اسد محاسبی است چنان که منصف آن را ذکر کرده است.

اهمیّت بـدهی،و شایـد غم تـو در برابر گناهـانی که مـوجب نقصـان درونیت می شـود بر تـو آسـان تر باشـد از غم نقصـان در دنیـایت.آری بیم تو از رفتن مـالت بیشتر از بیم تو از گناهـان است،ممکن است تمـام مالهای حرامی را که جمع کرده ای برای برتری جویی و بلنـدی مقـام دنیوی خرج مردم کنی،و ممکن است بـا خشـمگین سـاختن خـدای متعـال موجب خشـنودی مردم شوی تـا مورد احترام قرار بگیری.وای بر تو!گویی کوچـك شـمردن خـدا در قیـامت بر تو آسـان تر از کوچـك شـمردن مردم است.بسا که بـدیهایت را از مردم پنهان داری و بر آگاه شـدن خـدا از آنها اهمیّت ندهی؛گویی رسوایی در پیشگاه خدا بر تو آسـان تر از رسـوایی نزد مردم است؛و گـویی بنـدگان در نزد تـو ارجمنـدتر از خـدا هسـتند.خدا والاـتر از این جهـل و نـادانی توست،پس چگونه در نزد خردمنـدان سـخن می گویی و حـال آن که این عیبها در تو موجود است،اف بر تو در کثافتها آلوده می شوی و به مال نیکان اسـتدلال می کنی؟این کار از تو بعید است چرا که تو با پیشینیان بسیار فاصله داری؛به خدا سوگند به من خبر رسـیده که پیشـینیان در آنچه خدا بر آنها حلال کرده زاهدتر از شما بودند نسبت به آنچه خدا بر شما حرام کرده است به راستی چیزی که شـما نسـبت به انجام آن باکی نداریـد در نزد آنان هلاك کننـده محسوب می شـده است و کوچـك ترین لغزش بر ایشـان بزرگتر از گناهان کبیرهٔ شـما بوده است.ای کاش پاك ترین و حلال ترین مال توماننـد مالهای مشـتبه آنها می بود و ای کاش از گناهانت می ترسـیدی،چنان که آنها بر قبول نشـدن حسـناتشان می ترسـیدند؛کاش روزهٔ تو ماننـد افطار آنها می بود،و ای کاش تلاش تو در عبادت مانند سـستی و خواب آنها بود،و ای کاش تمام حسـنات تو مانند یکی از حسـنات آنها می شد،در حالی که به من خبر رسیده که یکی از صحابه گفت:غنیمت صدّیقان چیزی است که از دنیایشان فوت شده است و تمایل شدید آنها چیزی است که از آن محروم شده اند.پس هر کس چنین نباشد نه در آخرت با آنهاست و نه در دنیا.سـبحان اللّه! چقدر تفاوت میان دو گروه وجود دارد،گروهی از نظر بلندی مقام در پیشگاه خدا

بهترین صحابه اند و گروهی مانند تو در پستی اند،یا خداوند کریم به لطف خود تو را عفو کند.پس اگر گمان می کنی که در گردآوری مال به صحابه تأسّی می کنی به منظور عفاف و بخشیدن در راه خدا،پس در کار خود بیندیش وای بر تو!آیا همان طور که آنها در زمان خودشان مال حلال می یافتند تو در زمان خودت مال حلال می یابی یا می پنداری که مانند آنها در جمع آوری مال احتیاط می کنی؟همانا به من خبر رسیده است که یکی از صحابه گفت:ما هفتاد در از درهای روزی حلال را رها می کردیم،از بیم آنکه در یک در از درهای حرام روزی واقع نشویم.آیا از نفس خویش انتظار چنین احتیاطی را داری؟نه سوگند به پروردگار کعبه تو را چنین نمی پندارم وای بر تو یقین داشته باش که جمع کردن مال برای کارهای نیک مکر شیطان است تا به سبب نیکی تو را در به دست آوردن شبهه هایی که آمیخته به حرام است بیندازد،در حالی که به ما خبر رسیده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس در به دست آوردن امور مشتبه جری باشد احتمال افتادن او در حرام می رود». (1)ای انسان فریب خورده آیا نمی دانی که اگر از افتادن در شبهه ها بترسی ارزش تو در پیشگاه خدا برتر و والاتر از به دست آوردن مال مشتبه و بخشیدن آن در راه خدا و راه خیر است؟این مطلب از عالمی به ما رسیده که گفت:اگر از یک درهم دست برداری از بیم آن که حلال نباشد،برایت بهتر از آن است که هزار دینار مشتبه را صدقه بدهی که نمی دانی که برایت حلال است یا حرام؛و اگر گمان داری که تو دیندارتر و باتقواتر از آنی که در شبهات بیفتی و به گمان خود به جمع مال حلال می پردازی تا در راه خدا ببخشی،وای بر تو اگر همان طور باشی که می پنداری به دینداری رسیده ای و مورد محاسبه واقع نمی شوی.همانا بهترین صحابه از سؤال و جواب

ص:۱۴۰

۱- (۱۴۶) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۳،ص ۷۰،در حدیثی چنین روایت کرده است:«و من اجتراء علی ما یشک فیه من الاثم او شک ان یواقع ما استبان و المعاصی حمی اللّه من یرتع حول الحمی یوشک ان یواقعه».و مسلم در(صحیح)،ج ۵،ص ۵۰،چنین روایت کرده«فمن اتّقی الشبهات استبراء لدینه و عرضه و من وقع فی الشبهات وقع فی الحرام کالراعی یوعی حول الحمی یوشک آن یرتع فیه».

و محاسبه می ترسیده اند،و به ما خبر رسیده که یکی از صحابه گفت:من شادمان نمی شوم که در هر روزی هزار دینار از حلال به دست آورم و در راه خدا ببخشم؛و کسب مال مرا از نماز جماعت بازندارد.گفتند:خدا تو را بیامرزد،چرا؟گفت:چون در این صورت آسوده ام از این که در قیامت بایستم و پروردگار بگوید:بنده ام،مال را از کجا به دست آوردی و در چه چیز انفاق کردی؟این پرهیزکاران در اختیار اسلام بودند و مال حلال در نزدشان بود و مال را از بیم حساب و ترس این که بهترین مال جانشین بدترین آن نشود رها می کردند و تو از باقی ماندۀ امّتی و حلال در زمان تو وجود ندارد.همچون سگان در به دست آوردن مال حرام با دیگران می ستیزی و گمان می کنی که در زمان خودت مال حلال به دست می آوری وای بر تو مال حلال کجاست که آن را جمع کنی،وانگهی اگر حلال در نزد تو موجود است،آیا نمی ترسی که در هنگام بی نیازی قلبت دگرگون شود، برخی از صحابه مال حلالی را که به ارث می بردند رها می کردند از بیم آن که مبادا قلبشان فاسد شود آیا طمع داری که قلبت پاک تر از دلهای صحابه باشد و در کار و احوال خود از حق منحرف نمی شوی؟اگر این گمان را داشته باشی به نفس امّاره ات که بسیار به بدی فرمان می دهد حسن ظنّ داری.وای بر تو من خیرخواه توام و به صلاح تو می دانم که به مقدار کفاف زندگی قانع باشی و برای کارهای خوب مال جمع نکنی و خود را در معرض حساب قرار ندهی،چرا که به ما از رسول خدا خبر رسیده که فرموده:

«کسی که با دقّت محاسبه شود کیفر می شود.» (۱)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«مردی در روز قیامت آورده می شود،که مال حرام جمع کرده در راه حرام خرج کرده است» گفته می شود:او را به دوزخ ببرید،و مردی را بیاورند که از حرام مال جمع کرده و در راه حلال خرج کرده است به او گفته می شود:او را به دوزخ ببرید،و مردی را بیاورند که از حلال مال جمع کرده است،به او گفته شود:

۱- (۱۴۷) حدیث مورد اتفاق است از حدیث عایشه و بارها پیش از این نقل شده است.

بایست،شاید در به دست آوردن این مال به واجبات خود مانند نماز اول وقت ضرر زده باشی یا در رکوع و سجود و وضوی آن تفریط کرده باشی.پس می گوید:پروردگارا از حلال به دست آوردم و در حلال خرج کردم و آنچه را بر من واجب کردی ضایع نکردم.

پس گفته می شود شاید به بعضی از این مال مانند مرکب سواری فساد کرده ای یا لباسی که به آن بالیده ای پس بگوید:نه،پروردگارا به هیچ چیز از مالم مباهات نکردم.پس گفته شود:شاید حق خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل را که بخشش به آنها را دستور دادم منع کرده باشی؟عرض می کند:نه،پروردگارا از حلال به دست آوردم و در راه حلال خرج کردم و چیزی از آنچه بر ما واجب فرمودی ضایع نساختم و به مالم مباهات نکردم و حق کسانی را که دستور فرمودی به آنها ببخشم تضییع نکردم.پیامبر فرمود:گروههای زیاد شده می آیند و با او به ستیز می پردازند و می گویند:پروردگارا به او مال داده و بی نیازش کردی و او را در میان ما قرار دادی و به او امر کردی که به ما ببخشد.

پس اگر به آنها بخشیده باشد و در عین حال هیچ یک از واجبات را ضایع نساخته و به مالش افتخار نکرده باشد به او گفته می شود:اکنون توقّف کن و هر نعمتی را که از خوردنی و نوشیدنی یا لقمه یا لذّتی نصیبت شده شکر کن و همچنان مورد سؤال قرار می گیرد.» (۱)وای بر تو چه کسی خود را در معرض این سؤالاتی قرار می دهد که برای این مرد بود؟و یا این که وی مال را از راه حلال کسب کرده و تمام حقوق را ادا کرده و واجبات را با تمام حدودش به جا آورده است،این چنین دقیق محاسبه می شود.پس معتقدی که حال امثال ما چه خواهد بود که در فتنه های دنیا و شبهه ها و مالهای مخلوط به حرام و زیور و تمایلات دنیوی غرق شده ایم وای بر تو،پرهیزکاران به خاطر این سؤال و جواب می ترسند که به دنیا آلوده شوند از این رو به مقدار کفاف از دنیا راضی شده و به جای به دست آوردن مال انواع نیکیها را انجام دادند.وای بر تو اگر این نیکوکاران الگو و

۱- (۱۴۸) عراقی گوید:به مأخذ این حدیث دست نیافتم.

سر مشق تو نباشند.پس اگر آن را قبول نداری و می پنداری که در تقوا و دینداری به درجهٔ آخر رسیده ای و به گمان خود فقط برای عفاف و بخشش در راه خدا مال جمع کرده ای و مال حلال را فقط به حق انفاق کرده ای و به سبب مال از آنچه خدا دوست دارد قلبت تغییر نکرده و خدا بر هیچ چیز از نهان و آشکارت خشم نگرفته است،وای بر تو اگر تو چنینی-در حالی که آن چنان که وصف شد نیستی-پس سزاوار است که به مقدار کفاف خشنود بشوی و از ثروتمندان آنگاه که برای سؤال بایستند عبرت بگیری و همراه مردان نخستین در ردیف محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله)قرار بگیری و تو را در قیامت برای سؤال و جواب و محاسبه متوقف نسازند.پس یا امان یافتن و سلامت است یا هلاکت و نابودی است،زیرا به ما خبر رسیده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مهاجران فقیر و نیازمند پانصد سال پیش از ثروتمندانشان وارد بهشت می شوند.» (1)ای گروه در مسابقه با سبک بارانی که در زمرهٔ پیامبرانند سبقت بگیرید و از تخلف و جدایی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بترسید، چنان که پرهیزکاران ترسیدند.پس وای بر تو،اگر در قیامت از محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله) تخلّف کرده باشی به مناظر وحشتناکی خواهی نگریست که فرشتگان و پیامبران در برابر آن تاب نیاورند،و اگر در مسابقه کوتاهی کنی پیوستن تو به همراهان طولانی خواهد شد.و اگر مال بسیار می خواهی حساب دشواری خواهی داشت و اگر به کم قناعت نکنی باید مدت زیادی در قیامت توقف کنی و آه و نالهٔ بلند سر دهی.مگر نمی دانی که سرگرم نشدن به مال و آسوده دلی به وسیلهٔ یاد خدا و اندیشیدن و عبرت گرفتن،بیشتر موجب سلامتی دین است و برای محاسبه آسان تر و سؤال و جواب سبک تر و از وحشتهای روز قیامت ایمن تر و ثواب بیشتر و ارج تو در پیشگاه خدا بیشتر و بدنت آسوده تر و رنجت کمتر و زندگی ات بهتر و دلت آسوده تر و اندوهت کمتر است پس در جمع آوری مال چه

۱- (۱۴۹) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۱۳،و ابن ماجه به شماره ۴۱۲۳و ۲۴،از حدیث ابو سعید و ابن عمر به لفظ«فقرا»به جای«صعالیک»روایت کرده اند.

عـذری داری،اگر تو مـال را رهـا سازی بهتر از کسـی هستی که در طلب مال برای انجام کارهای نیک است.آری اشـتغالت به ذکر خدا بهتر از مال بخشـیدنت در راه خداست پس برای خود راحت دنیا با سـلامتی و برتری در آخرت را جمع کن؛وانگهی اگر در گردآوری مـال فضـیلتی بزرگ باشـد بر تو لازم است که در مکـارم اخلاقی به پیـامبرت(صـلی الله علیه و آله) تأسـی بجویی و به آنچه آن حضـرت در دوری از دنیـا برای خود برگزیـد خشـنود باشـی.وای بر تو،در آنچه شـنیدی بینـدیش و یقین داشـته باش که خوشـبختی و رستگاری در دوری از دنیاست.پس همراه پرچم محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله)برو و به جنّه المأوی سـبقت بگیر؛چرا که به ما خبر رسیده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سرور مؤمنان در بهشت کسانی اند که چون نهار بخورنـد شام نیابند،و هرگاه وام بخواهند وامی نیابند و لباس به مقدار پوشـش دارند و توان به دست آوردن مالی که بی نیازشان کنـد ندارنـد و در عین حال وارد صـبح و شام می شونـد و از پروردگارشان خشـنودند «فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً» . (۱)آگـاه باش ای برادرم پس هرگاه پس از این توضـیح مـال جمع کنی ادّعای خود را که برای فضـیلت و کارهای نیک مال جمع می کنی باطل کرده ای.چنین نیست بلکه از بیم فقر مـال جمع می کنی و برای رفـاه و از نعمت و زیور و افتخـار و فزون طلبی و برتری جویی و ریاکـاری و بزرگی به جمع مـال می پردازی،آنگـاه گمـان می کنی که برای کارهـای نیـک مال جمع می کنی.وای بر تو ای فریب خورده خـدا را در نظر بگیر و از این ادّعایت شرم کن.وای بر تو اگر به دوستی مال دنیا فریفته باشی.پس اقرار کن که خیر و فضیلت در راضی بودن

۱- (۱۵۰) نساء/۷۰:همنشین کسـانی خواهـد بود که خـدا نعمت خود را بر آنهـا تمـام کرده،از پیامبران و صـدیقان و شـهدا و صالحـان و آنهـا رفیقهـای خوبی هسـتند. حـدیث را صـاحب مسـند الفردوس از روایت ابو حـازم از ابو هریره به اختصار با این عبارت به طبرانی نسبت داده است.«ساده الفقراء فی الجنّه..تا آخر حـدیث»و عراقی گویـد:این حـدیث را در معجمهای طبرانی ندیده ام.

به مقدار کفاف و دوری از مال بیش از حد است.آری در هنگام جمع آوری مال از بیم حساب،نفس خویش را خوار ساز و به بدی خود اقرار کن این عمل نجات بخش تر و نزدیکتر است به فضیلت از دلیل آوردن برای جمع آوری مال.اگر بپذیرید شما را پند دادم و پندپذیران اندکند.خداوند به رحمت خود ما و شما را برای هر عمل خیری موفق بدارد-پایان سخن حارث محاسبی.

سخنانی که بیان شد برای برتری فقر بر ثروت کافی است و سخنی بیش از آن وجود ندارد.شاهد بر آن تمام روایاتی است که در کتاب ذمّ دنیا و کتاب فقر و زهد ذکر کردیم و نیز آنچه از ابو امامه باهلی روایت شده گواه بر آن است.ثعلبه بن حاطب گفت (1)ای رسول خدا،خدای را بخوان که به من مال روزی کند؛ای ثعلبه مال اندکی که شکرش را ادا کنی بهتر از مال بسیار است که نتوانی شکرش را به جای آوری.عرض کرد:ای رسول خدا،خدای را بخوان تا به من مالی عطا کند؛فرمود:ای ثعلبه آیا از من الگو و سرمشق نمی گیری؟آیا راضی نیستی که مانند من باشی؟آگاه باش سوگند به خدایی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست اگر بخواهم که کوهها به صورت طلا و نقره همراهم حرکت کنند حرکت خواهند کرد.عرض کرد:سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث به رسالت فرموده است،اگر دعا کنی که خدای به من مالی بدهد حقّ هر صاحب حقّی را می دهم و حتما این کار را خواهم کرد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به درگاه خدا عرض کرد:«خدایا به ثعلبه مالی روزی فرما.»پس گوسفندی گرفت و زیاد شد چنان که کرم رشد می کند،از این رو مدینه بر او تنگ آمد و از آنجا دور شد و در درّه ای از درّه های مدینه فرود آمد و نماز ظهر و عصر را به جماعت می گزارد و در نمازهای دیگر شرکت نمی کرد.سپس

۱- (۱۵۱) این حدیث را بغوی،بارودی،ابن قانع،ابن سکن،و ابن شاهین از ابو امامه از ثعلبه بن حاطب به سندی صحیح روایت کرده چنان که در جامع الصغیر،ج ۲،ص ۸۸،آمده است.و حسن بن سفیان،ابن منذر، ابن ابی حاتم،ابو الشّیخ و عسکری در الأمثال،ابن منده،ابو نعیم در معرفه الصّحابه،ابن مردویه و بیهقی در الدلائل و ابن عساکر از ابو امامه روایت کرده اند،به درّ المنثور،ج ۳،ص ۲۶۰،رجوع کنید.

گوسفندهایش زیاد شد و از مدینه دور شد تا آنجا که نماز جماعت را ترک کرد و فقط در نماز جمعه شرکت می کرد.پس گوسفندانش همانند کرم رشد کردند تا نماز جمعه را هم ترک کرد و بر سر راه کاروان شرکت کننده در نماز جمعه می ایستاد و جویای اخبار (مدینه)می شد و پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز می پرسید و می فرمود:ثعلبه بن حاطب چه می کند؟ عرض شد:ای رسول خدا گوسفندانی گرفت و مدینه بر او تنگ آمد و تمام جریان او را به عرض پیامبر رساندند.پس فرمود:وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه!و خدای متعال این آیه را نازل فرموده: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ (۱)در این آیه خدای دستور ادای صدقه واجب(زکات)را نازل فرمود:پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)مردی از جهینه و مردی از بنی سلیم را برای گرفتن زکات فرستاد و برای آن دو نامه ای مبنی بر گرفتن آن نوشت و به آنها امر کرد که خارج شوند و از مسلمانان زکات بگیرند و فرمود:نزد ثعلبه بن حاطب و فلان مرد از بنی سلیم بروید و زکات آنها را بگیرید.آنها بیرون شدند تا نزد ثعلبه آمدند و از او مطالبه زکات کردند و نامۀ پیامبر(صلی الله علیه و آله) را خواندند ثعلبه گفت:این فقط جزیه است،این فقط جزیه است،این نظیر جزیه است.

بروید تا از جمع کردن زکات فراغت یابید،بعد نزد من برگردید.آن دو به طرف سلیمی رفتند.پس سخن آنها را شنید و بهترین شترانش را برای زکات جدا کرد و آنها را نزد مأموران رسول خدا آورد و چون آن شترها را دیدند،گفتند:پرداخت این شتران بر تو واجب نیست و قصد نداریم آنها را از تو بگیریم.پس گفت:بگیرید با کمال میل آنها را می دهم و این شترها برای گرفتن است،و چون از دریافت زکات فراغت یافتند برگشتند تا به ثعلبه برخوردند و از او مطالبه زکات کردند.پس گفت:نامه تان را به من نشان دهید و در آن نگریست و گفت:این نظیر جزیه است بروید تا بیندیشم.پس رفتند تا به خدمت

۱- (۱۵۲) توبه/۱۰۵:از اموال آنها صدقه ای(زکات)بگیر تا به وسیله آن آنها را پاک سازی و پرورش دهی، و به آنها(هنگام گرفتن زکات)دعا کن که دعای تو مایهٔ آرامش آنهاست.

رسول خدا رسیدند.چون حضرت آنها را دید پیش از این که آنها سخنی بگویند فرمود:

وای بر ثعلبه و برای سلیمی دعا کرد.آنان پیامبر را از کار ثعلبه و سلیمی خبر دادند.پس خداوند دربارهٔ ثعلبه آیهٔ، وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَکُونَنَّ مِنَ الصّالِحِینَ فَلَمّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِی قُلُوبِهِمْ إِلی یَوْمِ یَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا اللّهَ ما وَعَدُوهُ وَ بِما کانُوا یَکْذِبُونَ . (۱)را نازل فرمود در حالی که یکی از خویشان ثعلبه در محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود و آنچه را خدا درباره ثعلبه فرموده بود شنید.او بیرون شد و نزد ثعلبه آمد،و گفت:ای ثعلبه،بی مادر!خدا راجع به تو چنین و چنان نازل کرده.پس ثعلبه بیرون شد تا خدمت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و از پیامبر درخواست کرد زکاتش را بپذیرد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا مرا از پذیرفتن زکاتت منع فرموده»پس خاک بر سر می ریخت.رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«این است نتیجه کار تو،به تو امر کردم از من اطاعت نکردی»؛و چون پیامبر از قبول زکات ثعلبه خودداری کرد وی به خانه خود برگشت و هنگامی که پیامبر رحلت فرمود زکاتش را نزد ابو بکر آورد او نیز قبول نکرد؛آن را نزد عمر آورد وی هم نپذیرفت،سپس در زمان خلافت عثمان درگذشت.این است طغیان و شومی مال که از این حدیث شناختی و به خاطر برکت داشتن فقر و شومی ثروت بود که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)برای خود و حتی خاندانش فقر را برگزید.

از عمران بن حصین روایت شده که گفت:من در نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)موقعیّت و مقامی داشتم.پس فرمود:ای عمران بن حصین تو در نزد ما موقعیّت و مقامی داری؛آیا دوست داری فاطمه دختر رسول خدا را عیادت کنی؟عرض کردم:آری پدر و مادرم به فدایت.

پس پیامبر برخاست و من نیز با او برخاستم تا بر در خانه فاطمه(سلام الله علیها)توقّف کرد و در

۱- (۱۵۳) توبه/۷۵-۷۶:اما هنگامی که از فضل خود به آنها بخشید بخل ورزیدند،و سرپیچی کردند،و روی گردان شدند،این عمل(روح)نفاق را در دلهایشان تا روزی که خدا را ملاقات کنند برقرار ساخت،این بدان خاطر است که از پیمان الهی تخلّف جستند و دروغ گفتند.

را کوبید و گفت:درود بر شما آیا وارد شوم فاطمه گفت:پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا وارد شو؛فرمود:من و شخص همراهم داخل شویم عرض کرد:ای رسول خدا با شخصی که همراه است وارد شوید.عمران گوید فاطمه عرض کرد:سوگند به خدایی که تو را بحق به نبوّت مبعوث فرموده،جز یک روپوش(چادر)لباسی ندارم.پیامبر فرمود:

آن را چنین و چنان کن(به خودت بپیچ)و با دستش کرد و عملا گفت چه کار بکند فاطمه(سلام الله علیها)عرض کرد:بدنم را این گونه می پوشانم سرم که برهنه است چکنم.پیامبر (صلی الله علیه و آله)یک لنگ کهنه به طرف او انداخت و گفت:آن را بر سرت ببند آنگاه اجازهٔ ورود به پیامبر داد.پیامبر وارد شد و گفت:درود بر تو ای دخترم،حالت چطور است؟عرض کرد:به خدا داخل صبح شدم،در حالی که دردمندم و نداشتن غذا بر دردم افزوده و گرسنگی مرا به زحمت انداخته است.پس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گریست و فرمود:دخترم بی تابی نکن به خدا من هم سه روز است غذایی نخورده ام و من در پیشگاه خدا احترام بیشتری از تو دارم و اگر از خدا درخواست غذا می کردم مرا غذا می داد ولی من آخرت را بر دنیا برگزیده ام.سپس دست مبارک را بر شانهٔ فاطمه زد و به او گفت:مژده،به خدا که سرور زنان اهل بهشتی.فاطمه عرض کرد:پس آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران چه منزلتی دارند؟حضرت فرمود:آسیه سرور زنان زمان خود و مریم سرور زنان عصر خود و خدیجه سرور زنان دورهٔ خود بودند و تو سرور زنان زمان خود هستی شما همه در خانه هایی از زبرجد مرصّع به یاقوت هستید که در آنها آزار و فریادی نیست.سپس به فاطمه فرمود:به پسر عمویت علی(علیه السلام)وفادار باش به خدا تو را به کسی تزویج کرده ام که در دنیا و آخرت سرور است. (1)اینک به حال فاطمه پارهٔ تن رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بنگر که چگونه فقر را برگزیده و مال دنیا را رها کرده است.و هر کس در احوال انبیا و

ص:۱۴۸

۱- (۱۵۴) این حدیث را احمد در(سنن)،ج ۵، ص ۲۶،از حدیث معقل بن یسار به اختصار روایت کرده است.عراقی می گوید:من آن را در حدیث عمران نیافتم.

گفتارشان و آثار و خبرهایی که از آنها رسیده بنگرد شک نمی کند که نداشتن مال از داشتن آن بهتر است،اگر چه مال در راه خیر صرف شود؛چون کمترین ضرر مال با پرداخت حقوق و پرهیز از شبهه ها و مصرف کردن در کارهای خیر،سرگرم شدن به اصلاح مال است که آدمی را از یاد خدا باز می دارد،چون یاد خدا فقط با فراغت میسر است و با مشغول بودن دل فراغتی نیست.

از جریر از لیث روایت شده است که گفت:مردی با عیسی بن مریم رفیق شد و گفت:با تو هستم و رفاقت می کنم.پس رفتند تا به کنار نهری رسیدند.آنگاه به نهار خوردن نشستند در حالی که سه گردهٔ نان داشتند.دو گردهٔ نان خوردند و یک گردهٔ نان باقی ماند.عیسی(علیه السلام)به طرف نهر رفت و آب نوشید و برگشت ولی گردهٔ نان را نیافت.

به آن مرد گفت:نان را که برداشت گفت:نمی دانم عیسی(علیه السلام)و به همراه رفیق خود رفت.ماده آهویی با دو برّهٔ آهو دید.یکی از آنها را صدا زد بره آهو آمد و عیسی(علیه السلام)آن را سر برید و بریان کرد و با آن مرد خوردند.سپس به بره آهو گفت:به فرمان خدا بپاخیز.آن حیوان ایستاد و رفت عیسی(علیه السلام)به آن مرد گفت:به خدایی که این معجزه را به تو نشان داد چه کسی گردهٔ نان را برداشت؟گفت:نمی دانم،راوی گفت:پس عیسی(علیه السلام)و رفیقش به رودخانه ای رسیدند آن حضرت دست وی را گرفت و بر روی آب گذشتند، عیسی(علیه السلام)فرمود به خدایی که این معجزه را به تو نشان داد گردهٔ نان را چه کسی برداشت؟گفت:نمی دانم با هم رفتند تا به بیابان بی آب و علفی رسیدند و نشستند عیسی(علیه السلام)مقداری خاک یا ریگ بیابان جمع کرد،سپس فرمود:به اذن خدا طلا شو.

پس طلا شد پس سه قسمت کرد و فرمود:یک سوم مال من و یک سوم مال تو و یک سوّم از آن کسی که گردهٔ نان را برداشته است.آن مرد گفت:من نان را برداشته ام.

عیسی(علیه السلام)فرمود:تمام طلا مال تو و از او جدا شد.پس دو مرد در بیابان بی آب و علف به او رسیدند در حالی که طلا با او بود پس خواستند طلاها را از او بگیرند و او را بکشند.

مرد گفت:در میان خود سه قسمت می کنیم پس یک نفر به روستا برود و غذایی تهیه کند.یکی از سه نفر برای تهیه غذا فرستادند.او با خود گفت:چرا آنها در این طلاها شریک باشند؟در غذا زهر می ریزم و آن دو را کشته مال را خودم تنها برمی دارم.راوی گفت:مأمور خرید غذا در غذا زهر ریخت ولی آن دو مرد(در غیاب او)گفتند:چرا یک ثلث مال را به او بدهیم.وقتی که برگشت او را می کشیم و مال را بین خودمان تقسیم می کنیم.راوی گفت:چون مأمور خرید غذا برگشت.آن دو نفر او را کشته و غذا را خوردند و مردند و آن طلاها در بیابان بی آب و علف باقی ماند در حالی که کشتهٔ آن سه نفر در آنجا بود.عیسی(علیه السلام)بر آنها گذشت و به یارانش فرمود:این است(عاقبت)دنیا از آن بپرهیزید.

نقل شده که ذو القرنین بر یکی از امتها وارد شد که از مالهای دنیا که مورد بهره برداری مردم است در نزد آنها نبود و قبرهایی را کنده بودند و چون وارد صبح می شدند به آن گورها رفته آب و جاروب می زدند و در کنار آنها نماز می خواندند و مانند حیوانات سبزی و گیاه می خوردند.خداوند روزی آنان را از گیاهان زمین قرار داده بود، پس ذو القرنین کسی را نزد سلطانشان فرستاد که به او بگوید:دعوت ذو القرنین شاه را اجابت کن.او گفت:به ذو القرنین نیازی ندارم.پس ذو القرنین نزد او آمد و به او گفت:در پی تو فرستادم که نزدم بیایی و خودداری کردی؛اینک من آمدم.سلطان آن قوم گفت:

اگر به تو محتاج می بودم البته نزدت می آمدم.ذو القرنین به او گفت:چه شده که شما را به حالتی می بینم که تا کنون هیچ امّتی را به این حالت ندیده ام؟گفت:آن حالت چیست؟ ذو القرنین گفت:شما پولی و چیزی ندارید آیا شما طلا و نقره نمی گیرید که از آن بهره مند شوید؟گفتند،بدان سبب از طلا و نقره بیزاریم که هر کس به طلا و نقره رسید، نفسش مشتاق به آن شد و اشتیاق او را به مال بیشتر فرا خواند.اسکندر گفت:شما را چه شده که گورها کنده اید و چون وارد صبح می شوید به آنجا می روید و آنها را تمیز و

جاروب می کنید و در کنار آنها نماز می گزارید؟گفتند:می خواهیم هرگاه به آن گورها بنگریم و آرزوی دنیا کنیم گورها مانع آرزوی ما شود.ذو القرنین گفت:می بینم که جز گیاه زمین غذایی ندارید،آیا حیوانات را در اختیار نمی گیرید تا شیر آنها را بدوشید و بر آنها سوار شوید و از آنها بهره ببرید؟گفتند:نمی خواهیم شکمهایمان گور حیوانات شود و گیاه زمین ما را بس است و ساده ترین غذا برای فرزند آدم کافی است و هر غذایی که از گلو پایین رفت هر چه باشد دیگر طمعی ندارد.آنگاه سلطان آن سرزمین دست خود را به پشت سرش دراز کرد و جمجمه ای را برداشت و گفت:ای ذو القرنین،آیا می دانی صاحب این جمجمه کیست؟گفت نه،او کیست؟گفت:شاهی از شاهان زمین که خدا سلطنت بر اهل زمین را به او داد؛پس مال رعیت را غصب و به آنها ستم و تجاوز کرد و چون خداوند این عمل را از او دید با مرگ وی سلطنت او را قطع کرد و مانند سنگی بر زمین افتاد و خدا عملش را برشمرده تا در آخرت او را کیفر دهد.سپس جمجمهٔ پوسیده دیگری برداشت و گفت:ای ذو القرنین،آیا می دانی این کیست؟گفت:نه،او کیست؟ گفت:این سلطانی است که خدا پس از اولی او را به قدرت و سلطنت رساند و رفتار شاه قبل با رعیّت را می دید که به آنها ستم می کند و مالشان را به غصب می گیرد.پس در برابر خدا تواضع کرد و دستور داد با اهل مملکتش به عدالت رفتار شود.پس می بینی که چگونه خاک شده است و خدا عملش را برشمرده تا در آخرت پاداشش بدهد.سپس به طرف جمجمهٔ ذو القرنین سر فرود آورد و گفت:این جمجمه گویی مانند این دو جمجمه است پس بیندیش ای ذو القرنین چه می کنی.ذو القرنین به او گفت:آیا ممکن است با من رفاقت کنی و تو را در این مال و ثروتی که خدا به من داده برادر و وزیر و شریک خود سازم؟گفت:صلاح نیست که من و تو در یک جا باشیم و نه با هم.ذو القرنین گفت:

چرا؟گفت:برای این که تمام مردم دشمن تو و دوست منند،گفت:چرا؟گفت:برای سلطنت و مال و دنیایی که داری تو را دشمن می دارند،ولی کسی را نمی یابم که دشمن

من باشـد چون من دنیا را به دور افکنده ام و برای این که محتاجم و چیزی ندارم.راوی گفت:ذو القرنین شـگفت زده در حالی که از او پند گرفته بود به راه خود رفت.

این حکایتها با آنچه قبلا نقل کردیم شـما را به آفتهای ثروت راهنمایی می کنـد و توفیق دهنده خداست که جز او پروردگار و معبودی نیست.

این آخر کتاب نکوهش دنیا از بخش هلاک کننـده های کتاب محجه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء است و به خواست خدا پس از آن کتاب در نکوهش مقام و ریا خواهد آمد و در آغاز و انجام سپاس از آن خداست.

ص:۱۵۲

کتاب نکوهش ریاکاری و جاه طلبی

اشاره

(۱)این هشتمین کتاب از بخش هلاک کننده های کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس از آن خداست که دانای غیبهاست،و از دلها آگاه است،خدایی که از گناهان کبیره می گذرد،و به عیبهای پوشیده ای که در دلها پنهان می دارند داناست و به نیتهای پنهان بینا،خدایی که فقط اعمال کامل و خالص از آلودگیهای شرک و ریا را می پذیرد.چرا که تنها مقتدر و مالک اوست.پس او بی نیازترین بی نیازها در شریک داشتن است،و درود و سلام فراوان بر محمد و خاندان و اصحابش که از خیانت و گناه مبرایند.

اما بعد رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بیشترین چیزی که بر امتم بیم دارم ریا و تمایلات پنهانی است.» (۱)ریا از تمایلات پنهانی است که از حرکت مورچهٔ سیاه بر روی

ص:۱۵۳

۱- (۱) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)،به شمارهٔ ۴۲۰۵،روایت کرده و در آن بجای«الرّیاء»«الشرک» آمده و آن را به ریا تفسیر کرده است.

تخته سنگ سخت در شب تاریک پنهان تر است؛از این رو علمای بزرگ از آگاهی بر خطرهای آن عاجز شده اند،چه رسد به عامهٔ خداپرستان و پرهیزگاران.ریا از واپسین بلاهای نفس و مکرهای پنهان آن است؛و همانا علما و خداپرستانی که همت گماشته و برای سلوك راه آخرت کوشایند به آن گرفتار می شوند؛زیرا آنها هرگاه نفوس خود را مغلوب ساخته و به مجاهده با نفس می پردازند و آن را از شهوتها منع و از موارد شبهه حفظ می کنند و به زور آن را به انجام انواع عبادتها وادار می کنند نفوس آنها از طمع کردن در گناهان آشکار که به وسیلهٔ اعضای بدن انجام می شود عاجز می گردد؛بنابراین نفس با تظاهر به کار خیر و اظهار علم و عمل خواستار استراحت می شود و راه فراری از زحمت جهاد با نفس به لذّت مقبولیت خود نزد مردم،می یابد و می بیند که با دیده احترام و تعظیم به او می نگرند.پس به اظهار بندگی می شتابد و به اطّلاع مردم می رساند و تنها به اطّلاع خالق از عبادات او قناعت نمی کند و از ستایش مردم شاد می شود و تنها به سپاس خدا قانع نمی شود؛و نفس می داند که هرگاه مردم بدانند که وی تمایلات را رها ساخته است و از موارد شبهه خویشتن را حفظ و عبادتهای سخت را تحمّل می کند،زبان به مدح و ثنایش می گشایند،و در ستایش او مبالغه می کنند و به دیدهٔ احترام و تعظیم بدو می نگرند و به دیدار او تبرّك می جویند و به دعای او راغب می شوند و بر پیروی او حریص می شوند و جلوتر از همه به او سلام و خدمت می کنند،و در مجالس بسیار احترامش می کنند،و در معاملات و خریدوفروش نسبت به او گذشت می کنند و در مجالس او را جلو می اندازند و در خوراك و پوشاك او را بر خود ترجیح می دهند و به تواضع در برابرش کوچکی می کنند و در اهدافش مطیع او می شوند و او را احترام می دارند.پس نفس در این موارد به بزرگترین لذّتها و اغلب شهوتها دست می یابد و ترك گناهان و لغزشها در نظرش کوچك می آید و سختی مواظبت بر عبادتها به نرمی و راحت طلبی مبدّل می شود،چون بهترین لذّتها و شهوتها را در درون خود(تمایلات درونی)ادراك

می کنـد و می پنـدارد که زندگی او در راه خدا و عبادات پسـندیده می گذرد و حال آن که زندگی او در طریق این تمایلات پنهانی سپری می شود که خردهای نافذ و نیرومند از درک آن عاجزند در حالی که اعتقاد دارد در بندگی خدا مخلص است و از محرّمات خـدا دوری می کند،غافل از این که نفس این شـهوت را برای خودآرایی در برابر بندگان و مردم پنهان می دارد و از مقـام و احترام و حـال و اقبـال خوبی که به دست آورده شادمان است،در حالی که با آن عمل ثواب عبادتها و پاداش اعمال خود را هدر داده و نام خود را در دفتر منافقان ثبت کرده است.

با این حال خود را مقرب درگاه خـدا می پنـدارد،و این مکر و حیلـهٔ نفس است که جز صـدّیقان کسـی از آن در امان نیست و مقام بلندی است که جز مقرّبان کسـی بدان پایه نمی رسد از این رو گفته شده:آخرین چیزی که از سر صدّیقان بیرون می رود حبّ ریـاست است،چون ریـا دردی است نهـانی که بزرگـترین تور شـیاطین می باشـد،لازم است گفتـاری مبسوط در انگیزه و حقیقـت،درجـات،اقسـام،راه درمـان،و پرهیز از آن،داشـته باشـیم و ایـن غرض از ترتیـب کتـاب کـه دو بخش اسـت روشن می شود.در بخش اول مطالب زیر بیان شـده است:دوستی مقام و شـهرت،نکوهش شـهرت و نشـر آوازه،فضـیلت گمنامی،نکوهش جاه و مقام،معنای جاه و حقیقت آن،علّت این که مقام از مال محبوب تر است.

بیـان این که جـاه و مقـام کمـال خیـالی است نه حقیقی،دوسـتی آن انـدازه از مقـام که سـتوده است و آن مقـدار که نکوهیـده اسـت،علـت دوسـتی مـدح و سـتایش و بـد آمـدن از نکـوهش،درمـان حـبّ مقـام،درمـان حـبّ سـتایش،درمـان بـد آمـدن از نکوهش،اختلاف احوال مردم در نکوهش و ستایش که دوازده فصـل است و معانی ریا از آنها نشأت می گیرد و ناگزیر باید آنها را جلوتر بیان کنیم.

ص:۱۵۵

در نکوهش شهرت و منتشر شدن آوازه

(۱)باید دانست که اصل جاه و مقام همان منتشر شدن شهرت و آوازه است.و آن مذموم است،بلکه گمنامی ستوده است،مگر کسی که خدا او را بدون این که خودش را به قصد مشهور شدن به زحمت بیندازد برای منتشر ساختن دینش مشهور سازد.انس می گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در بدی مرد همین بس که مردم با انگشت بدو کنند مگر کسی که خدا او را محفوظ بدارد». (۱)جابر بن عبد الله گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:«در بدی مرد همین بس که مردم در امور دین و دنیا با انگشت به او کنند، مگر کسی که خدا او را از بدی حفظ کند؛همانا خدا به چهره هایتان نمی نگرد بلکه به دلها و اعمالتان می نگرد.» (۲)حسن برای حدیث تأویلی کرده است که قابل ذکر است، زیرا این حدیث را روایت کرد و به او گفتند:ای ابو سعید مردم هرگاه تو را می بینند با انگشتان به تو می کنند.او گفت:پیامبر این را قصد نکرده همانا قصدش کسی بوده که بدعت گذارد در دین و فاسق در دنیای خود باشد.

علی(علیه السلام)فرمود:«خودآرایی و شهرت طلبی را رها کن،بلند آوازه مشو،برای تذکّر و آموختن شخص خویش را بالا نبر،گمنام بمان و سکوت کن تا سالم بمانی و با این کار نیکان را شاد و بدکاران را به خشم آوری.» ابراهیم بن ادهم گفت:کسی که شهرت را دوست دارد خدا را تصدیق نکرده است.

ایّوب گفته است:سوگند به خدا بنده ای تصدیق نکرده خدا را مگر این که شادمان

ص:۱۵۶

۱- (۲) این حدیث را طبرانی در الاوسط به سندی که عبد العزیز بن حصین در آن هست روایت کرده و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۹۶،آمده است و بیهقی آن را در الشعب روایت کرده چنان که در مشکات المصابیح،ص ۴۵۵،و در المصابیح بغوی،ج ۲،ص ۱۸۱ با کمی اختلاف نقل شده است.

۲- (۳) عراقی گوید:از حدیث جابر معروف نیست و از حدیث ابو هریره معروف است،طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشعب به سندی که ضعف دارد آن را روایت و به بخش اوّل حدیث اکتفا کرده اند و مسلم نیز آن را روایت و به زیادتی که در آخر حدیث هست اکتفا کرده است.

شود که مقامش معلوم نباشد.از خالد بن معدان نقل است که هرگاه شرکت کنندگان در مجلسش زیاد می شدند وی از بیم شهرت برمی خاست.از ابو العالیه نقل شده که هرگاه بیش از سه نفر نزد او می نشستند برمی خاست.از حسن نقل است که گفت:روزی ابن مسعود از منزلش بیرون شد؛پس گروهی در پی او رفتند.ابن مسعود به آنها روی آورد و گفت:برای چه در پی من می آیید!به خدا اگر بدانید که از این کار چه سختی می کشم دو مرد از شما در پی من نمی آید.حسن گوید:به راستی که صدای کفشها پیرامون مردها دلهای نادانان را(به خاطر مقام و منصب)استوار نمی دارد.روایت شده که مردی در سفری رفیق ابن محیریز شد و چون از او جدا شد،گفت:به من سفارشی کن.گفت:اگر بتوانی که تعریف کنی و تعریف نشوی و به سوی دیگری بروی و به سویت نیایند و سؤال کنی و سؤال نشوی،چنان کن.ایّوب به سفری بیرون رفت،پس افراد زیادی پشت سرش به راه افتادند.وی گفت:اگر نمی دانستم که خدا از دلم آگاه است که من از این کار بدم می آید.می ترسیدم که مورد خشم خدا قرار بگیرم.معمّر گوید:ایّوب را بر بلندی جامه اش سرزنش کردم.پس گفت:شهرت در گذشته به بلندی جامه بود ولی امروز به کوتاهی آن است.نوری گوید:بزرگان از دو شهرت نفرت دارند:جامه های خوب و لباسهای پست،زیرا چشمها به هر دو دوخته می شود.مردی به بشر بن حارث گفت:مرا سفارشی کن.بشر گفت:گمنام باش،و غذای پاك و حلال بخور.حوشب می گریست و می گفت:نامم به مسجد جامع رسیده است.بشر گفت:مردی را نمی شناسم که شهرت را دوست بدارد ولی دینش بر باد نرود و رسوا نشود؛و نیز گفت:شیرینی آخرت را نمی چشد مردی که دوست بدارد مردم او را بشناسند.

در فضیلت گمنامی

(۱)رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بسا انسان ژولیده موی گردآلودی که دو کهنه پیراهن

ص:۱۵۷

بیش نـدارد و به او اهمیّت داده نمی شود و اگر به خـدا سوگند یاد کند به یقین خدا به او نیکی می کند.از جملهٔ آنهاست براء بن مالک.» (۱)ابن مسـعود گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بسا انسانی که دو کهنه جامه دارد و به او اهمیت داده نمی شود،اگر به خدا سوگند یاد کند خدا به او نیکی فرماید،اگر بگوید:

خـدایا از تو درخواست بهشت دارم به یقین خـدا به او خواهد بخشـید با آن که از دنیا چیزی به او نداده است.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیـا شـما را به اهل بهشت راهنمایی کنم؟هر ضـعیفی که مردم او را ضـعیف می شـمارند که اگر به خـدا سوگنـد یاد کنـد به یقین به او نیکی فرماید،و اهل دوزخ هر شـخص متکبری است که خرامان راه برود.» (۳)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«به راستی اهـل بهشت هر شـخص ژولیـده موی غبارآلودی است که دو کهنه جامه دارد و به او اهمیّت داده نمی شود.آنها که هرگاه از امیران اذن بخواهنـد به آنها اذن ندهنـد،هرگاه زن خواسـتگاری کننـد با آنها ازدواج نکننـد،و هرگاه سـخن بگویند به گفتارشان گوش ندهند.نیازهای بعضی از آنها در سینه هایشان است اگر در روز قیامت نور او بر مردم تقسیم شود تمامشان نورانی می شوند». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بعضی از امّتم کسانی هستند که اگر یکی از آنها نزد یکی از

۱- (۴) این حـدیث را مسـلم در(صـحیح)،ج ۸،ص ۳۶ و ۱۵۴،از حـدیث ابـو هریره روایـت کرده است. «ربّ اشـعث مـدفوع بالا-بواب لو اقسم علی الله لأـبره»و در روایت حـاکم است«ربّ اشـعث اغبر ذی طمرین تنبوا عنه اعین النـاس لو اقسم الله لأبره»و گفته است:سـندهای حدیث صـحیح است و از ابو نعیم در الحلیه از حدیث انس به سندی ضعیف روایت شده«ربّ ذی طمرین لا-یؤبه لـه لـو اقسـم علی الله لا-بره منهم الـبراء بن مالـک»و در نزد حـاکم نظیر روایت ابـو نعیم بـا همین زیـادتی است و گفته است:سندهای حدیث صحیح است عراقی در المغنی گفته است:حدیث ضعیف است.

۲- (۵) به مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۶۴،رجوع کنید؛عراقی گوید:این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس به سندی ضعیف روایت کرده است.

۳- (۶) حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۵۴،از حـدیث حادثهٔ بن وهب روایت کرده و طبرانی در الاوسط از اسـتاد خود عبد الله بن محمد بن ابی مریم روایت کرده و او ضعیف است.

۴- (۷) اول این روایت پیش از این گذشت و در هیچ مأخذی بر آخر حدیث دست نیافتم.

شما بیاید و از او دیناری بخواهد به او نمی دهد و اگر درهمی بخواهد به او نمی هد و اگر یک فلس بخواهد به او نمی دهد،ولی اگر بهشت را از خدا درخواست کند البته به او خواهد داد؛و اگر از خدا دنیا را بخواهد به او ندهد و خدا دنیا را از او دریغ نداشته،مگر برای این که دنیا نزد خدا خوار و پست است.وی دو کهنه جامه دارد و به او اهمیت داده نمی شود،اگر به خدا سوگند یاد کند به یقین خدا به او نیکی فرماید». (۱)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«مقدار کمی از ریا شرک است،و خدا پرهیزکارانی را که پنهانند دوست می دارد.آنها که هرگاه غایب شوند آنها را نجویند و هرگاه حاضر شوند شناخته نشوند؛دلهایشان چراغهای هدایت است و انسانها را از هر تیرگی و تاریکی نجات می دهند». (۲)

محمّد بن سوید گوید:اهل مدینه دچار قحطی شدند و در آنجا مرد درستکاری بود که به او اهمّیتی داده نمی شد و همواره در مسجد رسول خدا بود و در همان حالی که مردم دعا می کردند مردی نزد آنها آمد که دو جامۀ کهنه پوشیده بود.پس دو رکعت نماز به اختصار خواند.سپس دستش را بلند کرد و گفت:پروردگارا به تو سوگند یاد می کنم که همین ساعت بر ما باران بباری و هنوز دستش را پایین نیاورده و دعایش تمام نشده بود که آسمان پر از ابر شد و باران بارید تا آنجا که اهل مدینه از بیم غرق شدن به فریاد آمدند.پس گفت:خدایا اگر می دانی که باران آنها را بس است آن را قطع کن.پس باران ایستاد،محمد بن سوید از پی آن ژنده پوش روان شد تا منزلش را بشناسد آنگاه صبح زود نزد او رفت.ژنده پوش از خانه بیرون آمد.محمّد بن سوید به او گفت:برای حاجتی

۱- (۸) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و رجال حدیث همان رجال صحیح است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۶۴،آمده است.

۲- (۹) حدیث را طبرانی و حاکم روایت کرده اند و عبارت از حاکم است و می گوید:سندهای حدیث صحیح است،و ابن ماجه در سنن،به شمارۀ ۳۹۸۹،روایت کرده است،و در سندهایش عبد الله بن لهیعه است و او ضعیف است.

نزد تو آمده ام.پرسید چه حاجتی است؟گفت:دعایی به من بیاموز.گفت:سبحان الله تو با این مقامی که داری از من درخواست دعا می کنی؟سپس گفت:چه چیز تو را به مقامی که من دیدم رسانده است؟گفت:خدا را در آنچه به من امر و نهی فرمود اطاعت کردم پس از خدا درخواست کردم خدا هم به من بخشید.

ابن مسعود گوید:سرچشمه های دانش،چراغهای هدایت،خانه نشین،چراغهای شب،دل زنده،و ژنده پوش باشید،تا در میان اهل آسمان معروف و در میان اهل زمین پنهان و ناشناخته شوید.

ابو امامه گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا در میان دوستان من از همه بیشتر به بندهٔ مؤمنی رشک می برند که گناهش کم است و از نماز بهره مند است؛به بهترین صورت پروردگارش را می پرستد و در نهان و آشکار او را اطاعت می کند و در میان مردم پنهان و گمنام است؛با انگشتان به او نمی شود و بر این حالت صبر می کند.راوی گفت:سپس رسول خدا(صلی الله علیه و آله)دست بر هم زد و فرمود:مرگش زود می رسد و میراثش کم و گریه کنندگان اندکند.» (۱)فضیل گوید:به من خبر رسیده که خدای متعال در بعضی امور که به آن بر بنده اش منّت نهاده می فرماید:آیا به تو نعمت ندادم؟آیا تو را پوشیده نداشتم؟آیا تو را گمنام قرار ندادم؟ خلیل بن احمد می گفت:خدایا مرا در پیشگاه خودت از والاترین آفریدگانت و در نزد نفس خودم از پست ترین مخلوقاتت،و در نزد مردم از آفریدگان متوسّط خود قرار بده.

بنابراین اخبار و آثار نقل شده نکوهش شهرت و برتری گمنامی را به شما

۱- (۱۰) این حدیث را ابن ماجه،به شمارهٔ ۴۱۱۷،روایت کرده است.و کلینی در کافی،ج ۲،ص ۱۴۱،به شمارهٔ ۶،با اختلافی که در آن هست،روایت کرده است.

می شـناساند و آنچـه از شـهرت و آوازه مطلوب اسـت همـان وجـاهت و مقـام در دلهـاست و دوسـتی مقـام سرچشـمۀ تمـام فسادهاست.

اگر کسـی بگوید:کدام شـهرت بیشتر از شـهرت پیامبران و پیشوایان عالم است و چگونه آنها فضـیلت گمنامی را از دست داده انـد؟ بایـد بـدانی آنچه نکوهیـده است شـهرت طلبی است،امّا اگر بـدون این که بنـده به خود زحمت بدهـد از سوی خـداوند سبحان مشـهور شود نکوهیده نیست.آری برای افراد ضـعیف شهرت بلاست ولی برای نیرومندان بلا نیست و او بسان غرق شده ضعیف است که هرگاه با او گروهی غرق شده باشد برای او بهتر است که هیچ کدام او را نشناسـند،چون به او درمی آویزند و در برابر آنهـا ضـعیف است.در نتیجه همراه آنهـا هلاک می شود.امّا غرق شـده ای که قوی است بهتر است غرق شـدگان او را بشناسند تا به او درآویزند و آنها را نجات دهد و از انجام آن کار ثواب ببرد.

نکوهش حبّ جاه

(۱)خـدای متعال می فرماید: تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً . (۱)خداوند میان قصد فساد و برتری جویی و میان این که خانـۀ آخرت برای کسـی است که از هر دو قصـد تهی باشد،جمع کرده و فرموده است: مَنْ کانَ یُرِیدُ الْحَیاهَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها نُوَفِّ إِلَیْهِمْ أَعْمالَهُمْ فِیها وَ هُمْ فِیها لا یُبْخَسُونَ.

أُولئِکَ الَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الْآخِرَهِ إِلَّا النّارُ وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِیها وَ باطِلٌ ما کانُوا یَعْمَلُونَ . (۲)این آیات که عام است شامل جاه دوستی می شود،چرا که حبّ جاه

ص:۱۶۱

۱- (۱۱) قصص/۸۳:(آری)ایـن سـرای آخرت را تنهـا برای کسـانی قرار می دهیـم کـه ارادۀ برتری جـویی در زمین و فسـاد را ندارند،و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است.

۲- (۱۲) هود/۱۵-۱۶:کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را طالب باشـند اعمالشان را در این جهان بی کم وکاست به آنها می دهیم!(ولی)آنها در آخرت جز آتش(سهمی)نخواهند داشت و آنچه را در دنیا(برای نیل به مقاصد مادّی و برای غیر خدا)انجام دادند بر باد می رود و اعمالشان باطل می شود.

بزرگترین لذّت از لذّتهای زندگی دنیا و بیشترین زینت آن است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دوستی جاه و مال در دل نفاق را می رویاند،چنان که آب گیاه را می رویاند». (۱)

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«دو گرگ درنده ای که به آغل گوسفندان حمله کنند فسادشان بیشتر از دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان نیست». (۲)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)به علی(علیه السلام)فرمود:«همانا مردم با پیروی از هوای نفس و دوستی ستایش هلاک می شوند». (۳)

می گویم:از طریق شیعه در کتاب کافی از عبد الله بن مسکان روایت شده است:

شنیدم که حضرت صادق(علیه السلام)می فرمود:«از این رئیسها که ریاست طلبند بپرهیزید.به خدا صدای کفشها پشت سر مردی بلند نشد،جز این که خود هلاک شد و دیگران را نیز هلاک کرد». (۴)

از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«ملعون است کسی که ریاست طلب باشد؛ملعون است کسی که به آن همّت گمارد؛ملعون است کسی که به آن حدیث نفس کند». (۵)

از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است:«هر کس ریاست بخواهد هلاک می شود». (۶)

از ابو ربیع شامی از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که گفت:امام باقر(علیه السلام)به من فرمود:

«وای بر تو ای ابو ربیع ریاست طلب و گرگ مباش و به وسیلهٔ ما از مردم ارتزاق مکن که

۱- (۱۳) در همین کتاب،صفحهٔ ۴۰،نقل شد.

۲- (۱۴) در صفحهٔ ۴۱،گذشت،و کلینی در کافی،ج ۲،ص ۲۹۷،روایت کرده است.

۳- (۱۵) عراقی گوید:حدیث فوق را با این لفظ ندیده ام.

۴- (۱۶) کافی،ج ۲،ص ۲۹۷.

۵- (۱۷) همان مأخذ،ص ۲۹۸.

۶- (۱۸) همان مأخذ،ص ۲۹۸.

خدا تو را فقیر سازد و دربارهٔ ما آنچه ما دربارهٔ خودمان نمی گوییم مگو؛چرا که ناگزیر (در قیامت)متوقّف شده و مورد سؤال قرار می گیری.پس اگر راستگو بودی تو را تصدیق و اگر دروغگو باشی تو را تکذیب می کنیم». (۱)

از محمّد بن مسلم روایت است که گفت:شنیدم امام صادق(علیه السلام)می فرمود:«آیا معتقدی که خوبان شما را از بدانتان باز نمی شناسم؟آری به خدا بدهای شما کسی است که دوست بدارد که پشت سر او راه بروند چرا که ناگزیر چنین شخصی دروغگو یا در رأی دادن عاجز است». (۲)

در حدیث صحیح از معمّر بن خلاء از امام هشتم(علیه السلام)روایت شده که معمّر از مردی نام برد و به حضرت عرض کرد که آن مرد ریاست را دوست دارد.حضرت فرمود:«دو گرگ درنده در میان گوسفندانی که شبانهایشان متفرق شده اند زیانبارتر از ریاست،در دین مسلمان نیست.» (۳)

معنای جاه و حقیقت آن

(۱)باید دانست که جاه و مال دو رکن دنیایند و مال عبارت است از مالکیّت اعیانی که از آن نفع عاید می شود و معنای جاه مالکیّت بر دلهایی است که تعظیم و بندگی آنها مطلوب است.همان طور که ثروتمند کسی است که مالک نقره و طلاست،یعنی آنها را در اختیار دارد تا به وسیله آنها به اهداف خود و بر آوردن تمایلات و دیگر لذتهای

۱- (۱۹) همان مأخذ،ص ۲۹۸.

۲- (۲۰) کافی،ج ۲،ص ۲۹۹،مؤلف در وافی گوید:معنای حدیث این است که هر کس دوست بدارد که مردم پشت سر او راه بروند ناگزیر است دروغگو یا ضعیف الرأی باشد چرا که تمام سؤالاتی را که از او می شود نمی داند،پس اگر تمام سؤالاتی را که از او می شود پاسخ دهد ناگزیر است دروغ بگوید و اگر به آنچه نمی داند پاسخ ندهد در رأی دادن عاجز است،یا معنایش این است که ناگزیر در روی زمین دروغگویی هست که ریاست طلب است و شخص ناتوانی است که از دروغگو پیروی کند.

۳- (۲۱) این حدیث را کشّی روایت کرده است،به رجال کشّی،ص ۳۱۳،رجوع کنید.

نفسانی برسد،صاحب مقام نیز کسی است که مالک دلهای مردم است،یعنی می تواند در دلها تصرّف کند تا به وسیله آن صاحبان دلها را در اهداف و کارهایش به کار گیرد و همان طور که انسان مالها را با حرفه ها و هنرهای گوناگون به دست می آورد صاحب مقام نیز دلهای مردم را با رفتارهای مختلف به دست می آورد و دلها جز با معارف و اعتقادات مسخّر نمی شوند؛بنابراین هر کسی که دلش معتقد به وجود صفتی از صفتهای کمال در شخصی باشد،به تناسب نیروی اعتقاد خود و درجه آن کمال،در نزد او مطیع و مسخّر می شود و شرط نیست که آن صفت ذاتا کمال باشد،بلکه کافی است به اعتقاد طرف کمال باشد و گاه چیزی را که کمال نیست کمال می داند و قلبش در برابر کسی که آن صفت را دارد بر حسب اعتقادات و دانشها و تخیّلات دلهاست و همان طور که دوستدار مال می خواهد مالک بردگان شود،طالب جاه و مقام نیز می خواهد که آزادگان را برده و بندهٔ خود سازد و با مالک شدن دلهایشان آنها را به تملّک خود درآورد،بلکه برده ای که صاحب مقام طالب آن است بالاتر است،زیرا مالک بنده را به قهر مالک می شود،در حالی که بنده بر حسب طبیعت از آن امتناع دارد و اگر او را آزاد بگذارند از بندگی سرباز می زند،ولی صاحب مقام از روی رغبت فرمانبرداری می خواهد و سزاوار است که آزادگان با رغبت و میل بندهٔ او باشند و از آن بندگی و اطاعت که صاحب جاه می خواهد شادمان باشند بیش از آنچه صاحب برده از برده می خواهد.در این صورت معنای جاه موقعیّت داشتن در دلهای مردم است،یعنی دلها به صفتی از صفات کمال که در طرف هست معتقد شود و به اندازه ای که مردم به آن کمال معتقدند دلهایشان به برتری او اقرار می کند و او به اندازهٔ اقرار دلها،بر صاحبان آنها تسلّط می یابد و شادی و جاه دوستی او به اندازهٔ تسلّط او بر دلهاست این است معنای جاه و حقیقت آن و دارای نتایجی چون ستایش و زیاده روی در مدح است زیرا کسی که به کمالی معتقد است آن

را بازگو می کنـد و می سـتاید و مانند خدمت و کمک چون از فداکاری در فرمانبرداری او به مقدار اعتقادش بخل نمی ورزد وماننـد بنـده در اهـدافش مسـخّر اوست وماننـد ایثار و ترک نزاع و بزرگداشت او با سـلام کردن به او و واگذار کردن صدر مجلس در مجالس و مقدّم داشـتن وی در تمام مقاصد؛این ها آثاری است که از جایگزین شدن مقام در دل حاصل می شود؛و معنای جایگزینی جاه در دل آن است که دلها به صـفات کمال در شخصـی معتقـد باشـد یا به علم یا عبادت،یا خوش خویی یا تبار یا حکومت یا زیبایی چهره یا نیروی بـدنی یا چیزهای دیگری که مردم آن را کمال می داننـد،چرا که تمام این صـفات در دلها موقعیت بزرگی دارد و سبب جایگزینی جاه و مقام(در دل)می شود.

طبیعی بودن جاه طلبی برای آدمی و انگیزهٔ آن تا آنجا که فقط با

سخت کوشی دل از آن تهی می شود

(۱)بایـد دانست همـان عـاملی که موجب محبوبیّت طلا-و نقره و دیگر مالهـا می شود عینا موجب محبوبیّت مقام می شود بلکه موجب می شود که در نظر انسان مقام محبوب تر از مال باشـد،چنان که همان عامل موجب می شود که طلا محبوب تر از نقره باشـد در صـورتی که در انـدازه برابر باشـند و می دانیـد که خـود طلا-و نقره محبوبیّت ذاتی ندارنـد،چون نه می توانـد غـذا و پوشاک انسان شود و نه زن؛و با سنگریزه برابر است و محبوبیّت آنها از آن نظر است که وسیله ای برای رسیدن به تمام دوست داشـتنیها و برآوردن خواسـته هاست.جـاه و مقـام نیز چنین است چون معنـای جاه مالک شـدن دلهاست و همان طور که مالک شدن طلا و نقره به انسان قدرتی می بخشد که آدمی با آن به اغراض دیگرش می رسد،مالک شدن دلهای آزادگان و توانایی بر تسخیر آنها نیرویی به انسان می بخشد که بدان وسیله به تمام اهدافش می رسد.

بنابراین مشترک بودن در علّت موجب مشترک بودن در محبّت است و برتری

مقام بر مال موجب می شود که مقام محبوب تر از مال باشد.مالکیت بر دلها بر مالکیت اموال از سه نظر برتری دارد:

۱-از طریق جاه به مال رسیدن آسان تر از رسیدن به جاه از طریق مال است.

بنابراین،عالم یا زاهدی که برایش موقعیّتی در دلها مقرّر شده اگر قصد به دست آوردن مال کند برایش آسان است،زیرا اموال صاحبان دلها مسخّر دلهاست و به کسی بخشیده می شود که به کمال او معتقد است؛اما مرد پستی که هیچ صفت کمالی ندارد هرگاه گنجی بیابد و جاه و موقعیّتی نداشته باشد،مال خود را نمی بخشد و می خواهد با مال به موقعیّت برسد ولی برایش ممکن نمی شود.در این صورت جاه و موقعیت وسیله ای است برای دستیابی به مال و هر کس صاحب مقام و موقعیت شود صاحب مال نیز می شود،و هر کس صاحب مال باشد به هر حال صاحب مقام نمی شود؛از این رو جاه و موقعیّت محبوب تر از مال است.

۲-مال در معرض فنا و نابودی است،چون به سرقت می رود و غصب می شود و شاهان و ظالمان در آن طمع می کنند و نیاز به نگهداری و پاسداری دارد و خطرهای بسیاری بر آن وارد می شود.اما هرگاه دلها تصرّف شود در معرض این آفتها نیست و به یقین دلها گنجینه های اعتقاد است که دزدان توان دزدیدن آن را ندارند و دست غاصبان به آن نمی رسد.بادوام ترین مالها زمین و املاک کشاورزی است و انسان در آن از غصب و ظلم در امان نیست و از نگهداری و مراقبت نیز بی نیاز نمی باشد،اما گنجینه های دلها خود محفوظند و صاحب مقام از غصب و دزدی آنها در امان است.آری دلها با دگرگون شدن و بدحالی و تغییر یافتن اعتقاد به صفات کمالی که آن را تصدیق کرده غصب می شود و آن از اموری است که دفعش آسان است و برای کسی که اقدام به انجام آن کند به آسانی فراهم نمی شود.

۳-حکومت بر دلها گسترش و توسعه می یابد و نیاز به رنج و زحمت ندارد،زیرا

هرگاه دلهای مردم به شخصی اعتقاد داشته باشد و به کمال علمی یا عملی یا غیر آن معتقد شوند،زبانها ناگزیر به آنچه در دل دارند گشوده می شوند و اعتقادی را که نسبت به مراد خود دارند برای دیگران وصف می کنند و دل شنونده را نیز برای مراد خود به دست می آورند.برای همین است که انسان بر حسب فطرت شهرت و آوازه را دوست می دارد، چرا که هرگاه شهرتش در اطراف پیچید دلها را به خود جلب می کند و آنها را به اقرار و تعظیم(نسبت به آن شخص)فرا می خواند و همچنان از یکی به دیگری سرایت می کند و رو به فزونی می نهد و راه معیّنی برای بازگرداندن(برای کاستن)آن وجود ندارد امّا کسی که مقداری مال به دست می آورد فقط مالک همان مال است و نمی تواند آن را رشد دهد،مگر زحمت بکشد بنابراین جاه و مقام همواره خود رشد می کند و کسی جلوش را نمی تواند بگیرد،در حالی که مال ثابت است.از این رو هرگاه موقعیّت بزرگ شد و شهرت در عالم پیچید و زبانها به ستایش گشوده شد اموال در برابر آن ناچیز است.

اگر کسی به اعتراض بگوید:در مال و مقام هر دو اشکال هست و شایسته نیست انسان آن دو را دوست بدارد،آری مقداری از مال که آدمی با آن لذتها را جلب و ضررها را از خود دفع می کند دوست داشتن آن بدون اشکال است؛مانند کسی که محتاج به پوشاك و خوراك و مسکن است یا کسی که گرفتار بیماری یا عقوبتی است،هرگاه جز با مال و مقام قادر به دفع عقوبت از خویشتن نباشد دوستی او نسبت به مال و مقام روشن است،زیرا هر چیزی که تنها با آن آدمی به محبوب می رسد محبوب است.امّا در طبیعت آدمیان امر عجیبی جز این وجود دارد و آن عشق به جمع کردن مال و پنهان ساختن گنجها و ذخیره کردن اندوخته ها است و افزون خواهی گنجها سوای تمام نیازهاست،تا آنجا که اگر برای بنده ای دو درّهٔ طلا باشد علاوه بر آنها طالب سوّمی خواهد بود.و همچنین انسان دوست دارد که مقامش توسعه یابد و آوازه اش به دوردست ترین شهرها برسد، شهرهایی که یقین دارد هرگز قدم در آنها نمی گذارد و اهل آنجا را نمی بیند تا او را تعظیم

کننـد یـا با مال به او نیکی کننـد یا در یکی از اهـدافش به او کمک دهنـد و با این که از آن اغراض ناامیـد است در عین حال سخت از شـهرت جهانی لذّت می برد و محبّت آن در طبیعت او ثابت است؛و به نظر می رسد که علاقهٔ به چنین شهرتی نادانی است،چون دوستی چیزی است که نه فایده دنیوی دارد نه فایده اخروی.

می گوییم:آری این دوستی از دلها جدا نمی شود و دو عامل دارد:

۱-عاملی آشکار که تمام مردم آن را درک می کنند.

۲-عـاملی پنهـان که مهمّ ترین آن دو عامـل است،ولی دقیقترین و پنهان ترین آنهاست و حتی تیزهوشان آن را نمی فهمنـد چه رسـد به افراد کم هوش؛چون این عامل از درون وجود انسان ریشه می گیرد و خویی است که در طبیعت جایگزین شده است و جز شـناوران در دریـای علوم،کسـی از آن آگاه نمی شود.عامل اوّل دفع رنـج ترس است، زیرا کسـی که به بـدگمانی دچار شود حریص می شود و آدمی اگر چه می تواند به موجودی حاضر اکتفا کند.امّا آرزوهای طولانی دارد و گمان می کند مالی که مورد احتیـاج اوست ممکن است نـابود شود و به مال دیگر نیاز پیـدا کنـد و چون این مطلب به دلش خطور می کنـد بیم به دلش راه می یابـد و رنـج ترس را فقـط ایمنی حاصـل از بـودن مـال دیگر دور می سـازد،تـا در صورتی که به این مـال موجود صـدمه ای رسـید به آن مـال دیگر پناه ببرد؛و انسان به سـبب علاقه به خود و دوست داشـتن زنـدگی،مـدّت و طول زنـدگی را اندازه گیری می کند و تهاجم نیازها را نیز برآورده می کند و امکان راهیابی آفتها را به مال بررسـی و از آن احساس ترس می کند و در جستجوی دفع ترس برمی آید که مال بسیار است تا اگر به قسمتی از مالش آسیبی برسد به وسیلهٔ مال دیگر خود بی نیاز شود و این ترسـی است که در برابر مقدار معیّنی از مال از بین نمی رود،بدین سبب علاقه اش به مال پایانی ندارد تا مالک تمـام دنیـا شود.از این رو پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«دو گرسـنه انـد که سـیر نمی شونـد گرسـنهٔ دانش و گرسـنهٔ مـال» (۱)پیامد این علّت آن است که دوست دارد موقعیّت و مقام او

۱- (۲۲) حدیث را طبرانی در الاوسط از حدیث ابن عباس روایت کرده و در بحث علم نقل شد.

در دلهـای کسـانی که از وطن و شـهر او دورنـد جایگزین شود،چون ممکن است عاملی او را از وطن دور سازد و به وطن آنها ببرد یـا آنهـا را از وطنشـان به وطن او منتقـل کنـد.و محتـاج به کمـک گرفتن از آنها شود و هرگاه این پیشامـد ممکن باشـد و محتاج شـدن او به افراد دور از شـهر او به ظاهر محال نباشـد،نفس از جایگزین شـدن موقعیّت او در دلهای آنها شاد می شود و لذّت می برد چون این موقعیّت او را از این ترس ایمن می سازد.

اما سـبب دوّم که قوی تر از اوّلی است این است که روح امری است الهی و خدای متعال آن را توصـیف کرده و فرموده است: یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی . (۱)

معنای الهی بودن روح این است که روح از اسـرار مربوط به علم مکاشـفه است و اظهار آن مجاز نیست،زیرا رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)آن را آشـکار نکرده است ولی شـما پیش از شـناخت روح می دانیـد که دل به صـفات حیـوانی ماننـد خوردن و همخوابگی و صـفات درندگی مانند کشتن و زدن و آزار دادن و به صفات شیطانی چون فریب و نیرنگ و گمراه کردن تمایل دارد و نیز به صفات الهی مانند بزرگی و عزّت و قدرت و برتری جویی متمایل است،زیرا از ریشه های گوناگونی ترکیب یافته که شـرح و تفصـیل آنهـا موجب طولانی شـدن سـخن است.بنابراین انسان از آن جهت که امری الهی(روح)در وجود اوست بر حسب طبیعت ربوبیّت را که یگـانه بودن در کمـال و مسـتقل بودن در وجود است دوست می دارد و این کمـال که از صـفات ربوبی است بر حسب طـبیعت محبوب آدمی است و یگـانه بودن در وجود را دوست دارد،چرا که شـریک بودن بـا دیگران در وجود نقص است.بنـابراین کمـال خورشـید در یگـانه بودن اوست و اگر خورشـید دیگری وجود می داشت نوعی کاستی برای خورشـید بود،چرا که در کمـال خورشـید بودن یگانه نبود در حالی یگانگی در وجود ویژه خـدای متعال است زیرا به همراه او جز او موجودی نیست و هر چه غیر از خداست نشانی از قدرت اوست و به ذات خود قوام ندارد،بلکه قوام و

۱- (۲۳) اسراء/۸۸:از تو دربارهٔ روح سؤال می کنند،بگو:روح از فرمان پروردگار من است.

پایداری او به خداست.پس به موازات موجودیّت خدا موجودی نیست،چرا که اگر به موازات خدا موجودی باشد باید در درجه با خدا برابر باشد و اگر چنین باشد نقصانی در کمال خدا خواهد بود؛بلکه موجود کامل آن است که در رتبهٔ خود نظیری نداشته باشد و همان طور که تابش نور خورشید در کرانه های عالم نقصانی برای خورشید نیست بلکه از جملهٔ کمالات آن است و تنها نقصان خورشید در این است که خورشید دیگری در رتبهٔ برابر با آن موجود باشد به طوری که از خورشید اولی بی نیاز باشد،همچنین وجود هر چه در عالم هست به تابش انوار قدرت الهی باز می گردد.بنابراین پیرو است نه پیروی شده و در این صورت معنای ربوبیت یگانگی در وجود و کمال می باشد و هر انسانی بر حسب طبیعت خود دوست دارد که در کمال یگانه باشد از این رو یکی از اساتید صوفیّه می گوید:در باطن هر انسانی ربوبیّتی وجود دارد که فرعون آن را به صراحت بر زبان آورد و گفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى ،ولی فرصت اظهار آن برایش فراهم نمی شود و سخن این گوینده صحیح است،چرا که بندگی موجب مقهور شدن نفس است ولی ربوبیّت بر حسب طبیعت محبوب است و علّتش همان نسبت ربّانیتی است که خدای متعال در گفتهٔ خود بدان فرموده است: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی ،ولی چون نفس از درک آخرین درجهٔ کمال ناتوان شود تمایلش به کمال از بین نمی رود؛بنابراین نفس آدمی دوستدار و خواستار و کمال است و ذاتا از آن لذّت می برد و جز رسیدن به کمال هدفی ندارد.لذا هر موجودی ذات خود و کمال آن را دوست دارد و هلاکت را که نابودی ذات یا صفات کمال اوست دوست نمی دارد و پس از آنی که در وجود یگانه نشد کمالش در این است که بر تمام موجودات مسلّط شود،چرا که بالاترین کمالات این است که وجود دیگران به تو وابسته باشد و اگر چنین نشد کمال به این است که بر دیگران مسلّط شوی،در این صورت تسلّط بر تمام انسانها بر حسب طبیعت محبوب انسان است چرا که تسلّط نوعی کمال است و هر موجودی که خود را بشناسد ذات و

کمالات ذاتی خود را دوست دارد و از آن لـذّت می برد،جز این که تسـلّط بر چیزی به این است که بتواند در آن تأثیر بگذارد و بر حسب میل خود آن را تغییر دهد و مسخّر او باشد و هر طور بخواهد در آن تصرّف کند.بنابراین آدمی دوست دارد که بر اشیای موجود تسلّط یابد.امّا باید توجه داشت که موجودات به سه بخش تقسیم می شوند:

۱-موجوداتی که ذاتا دگر گونی نمی پذیرند،مانند ذات و صفات خدا.

۲-موجوداتی کـه تغییر پذیرنـد امّا بشـر نمی توانـد بر آنهـا مسـلّط شـود،ماننـد کرات، سـتارگان،بـاطن آسـمانها و نفـوس فرشتگان،جنّ،شیاطین،کوهها،دریاها و آنچه در زیر کوهها و دریاهاست.

۳-موجوداتی که با قـدرت انسان تغییر پذیرند؛مانند زمین و اجزای آن و معدنها و گیاهان و حیوانهای موجود در زمین از جمله دلهای مردم،چرا که دلهای مردم ماننـد کالبدهایشان و کالبدهای حیوانات تغییرپذیر است و در این صورت آدمی دوست دارد که به وسـیلهٔ علم بر کرات مسلّط و از اسرار آنها آگاه شود و علم به آنها خود نوعی تسلّط است،زیرا آنچه بر انسان معلوم شود و بر آن احاطه یابـد چنان است که زیر سـلطهٔ اوست و شـخص عالم مانند این است که بر او مسـلّط شده است.از این رو آدمی دوست دارد که خدا و فرشـتگان و کرات و سـتارگان و تمام شـگفتیهای آسـمان و دریاها و کوهها و دیگر اشیا را بشناسد چرا که این شـناخت نوعی تسـلّط بر آنهـاست و تسـلّط نوعی کمال است و این شبیه به کسـی است که نمی توانـد صـنعت شـگفت آوری را فرا بگیرد،لذا علاقه مند می شود که راه فراگیری آن را بشناسد مانند کسی که از وضع کردن شطرنج عاجز است.

وی دوست دارد که بازی با آن و چگونگی وضع شـدن آن را بدانـد،یا مانند کسـی است که در هندسه یا شـعبده یا جرثقیل یا جز آن هنر عجیبی را می بینـد و در خود احسـاس عجز و قصور از یـاد گرفتن آن می کنـد؛امّا علاقه دارد که از چگونگی آن آگاه شود.بنابراین از ناتوانی که نقص است ناراحت می شود و از عالم شدن به آن اگر بداند لذّت می برد.

امّا قسم دوّم که مربوط به زمین و محتویات آن است و بشر می توانـد در آن دگرگونیهایی ایجاد کنـد،آدمی بر حسب طبیعت دوست دارد که بـا قـدرت تصـرف در آن به دلخـواه خود بر آن سـلطه یابـد و زمین و محتویـاتش دو بخش است:مـادّی و غیر مادّی.

مـادّی همـان طلاـ و نقره و کالاهـاست و آدمی دوست دارد که بر آنهـا مسلّط باشـد و هر طور که می خواهـد در آن تصـرّف کنـد،بردارد،بگـذارد-بدهـد،ندهـد،چرا که این تصـرّفات قـدرت است و قـدرت،کمال است و کمال از صـفات ربوبی است و ربوبیّت بر حسب طبیعت محبوب است.از این رو است که(آدمی)مال را دوست دارد اگر چه در پوشاک و خوراک و تمایلات نفسانی اش به آن محتاج نباشد؛بدان جهت است که می خواهد بردگان را مالک شود و آزادگان را بندهٔ خود سازد اگر چه با زور و چیرگی باشـد تا با مسـخّر ساختن آنها در کالبـد و اشـخاص آنها تصـرّف کند اگر چه بر دلهایشان تسـلّط نیابد، چرا که گاهی تا محبوب دلها نشود و با سـلطهٔ اجباری موقعیّت او در دلها تثبیت نشود خود را کامل نمی داند.شـکوه اجباری نیز لـذّت بخش است،چون در آن قدرت هست.

قسم سوّم دل و جان انسانهاست که ارزشـمندترین اشیای روی زمین هستند.انسان دوست دارد که بر جان و دل آنها تسلّط یابد و مسـخّرش باشـند و به خواست و فرمانش در آنها تصـرّف کند،چرا که در آن کمال سـلطه جویی و شـباهت به صفات ربوبی وجـود دارد،و دلهـا بـا محبّت تسـخیر می شونـد و چیزی محبـوب آدمی نیست،مگر معتقـد به کمـال آن باشـد؛زیرا هر کمـالی محبوب است از آن نظر که کمـال از صـفات الهی است و به خـاطر همـان ربوبیّتی که در صـفات خداونـد است تمامش فطرتا محبوب انسـان است و جنبـهٔ معنوی دارد و با مرگ از بین نمی رود و خاک آن را نابود نمی سازد.قلب جایگاه ایمان و معرفت است،و همـان دل است که به دیـدار خـدا می رسـد و به درگاه او می شـتابد؛ در این صورت معنای جاه و مقام مسـخّر ساختن دلهـاست و دلهـا برای هر کس مسـخّر شود بر آن مسلّط می شود و تسـلّط و قـدرت کمال و از صـفات ربوبی است؛بنابراین بر حسب

طبیعت خود کمال که نشأت گرفتهٔ از علم و قدرت است محبوب دل است،و مال و مقام از عوامل قدرت است و نه معلومات پایانی دارد و نه آنچه تحت قدرت درمی آید؛و تا معلوم و مقدوری وجود دارد شوق آدمی آرام نمی شود و نقصان برطرف نمی گردد.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده:«دو گرسنه اند که سیر نمی شوند»در این صورت قلب طالب کمال است و کمال هم به علم و قدرت است و تفاوت درجات در آن بی شمار است.لذا شادمانی و لذّت هر انسانی به مقدار کمالی است که درمی یابد و علّت محبوب بودن علم و مال و مقام همین است،و این غیر از محبوبیّت علم برای رسیدن به تمایلات است،چرا که این علّت گاه با از بین رفتن تمایلات باقی می ماند بلکه انسان دانشهایی را دوست دارد که با آن نمی تواند به اهدافش برسد،حتّی موجب از دست دادن بخشی از اهداف و تمایلاتش می شود.امّا طبیعت آدمی تقاضای دانش طلبی در تمام شگفتیها و مشکلات را دارد،چرا که در علم تسلّط بر معلوم است و آن نوعی کمال است که از صفات ربوبی می باشد و بر حسب طبیعت(آدمی)محبوب است،جز این که در دوست داشتن کمال ناشی از علم و قدرت اشتباهاتی وجود دارد که توضیح آن لازم است.

کمال حقیقی و کمال خیالی

(۱)پیش از این دانستید که اگر کمال یگانه بودن در وجود از دست برود،پس از آن کمالی جز در علم و قدرت وجود ندارد؛لیکن کمال حقیقی با کمال خیالی مشتبه می شود توضیح آن این است که کمال علم از آن خدای متعال است به سه دلیل:

۱-معلومات در جهان هستی بسیار و گسترده است،و فقط علم خداوند است که به تمام این معلومات احاطه دارد از این رو هر چه علوم بندگان بیشتر باشد به خدای متعال نزدیک ترند.

۲-از آنجا که علم خدا به معلوم همان طور که هست تعلّق می گیرد و معلوم به

طور کامل مکشوف است،چرا که معلومات برای خداوند سبحان در کاملترین انواع کشف و ظهور و چنان که هست مکشوف است،هرگاه دانش بنده روشن تر،محکم تر، صادق تر،و با معلوم و جزئیات صفات آن بهتر هماهنگ باشد،او به خدای متعال نزدیکتر است.

۳-از آنجا که علم الهی برای همیشه جاوید است و زوال و دگرگونی در آن راه ندارد چرا که علم خدای متعال جاودانه است و زوال و دگرگونی آن قابل تصور نیست، هرگاه علم بنده شامل معلوماتی شود که تحوّل و تغییر نپذیرند او به خدای متعال نزدیک تر می شود.معلومات دو قسم است:زوال پذیر و همیشگی.معلومات تغییرپذیر مانند علم به این که زید در خانه است ولی ممکن است از خانه بیرون رود و انسان همچنان معتقد باشد که او در خانه است و علمش تبدیل به جهل شود و نقص شود نه کمال.بنابراین به هر چه اعتقاد مطابق با واقع داشته باشی و احتمال دگرگونی در مورد آنچه معتقدی تصوّر شود کمال تو تبدیل به نقص و علم تو تبدیل به جهل می شود و تمام آنچه در عالم تغییرپذیر است مشمول همین مثال است مانند علم آدمی به بلندی یک کوه و مساحت زمینی و به تعداد شهرها و فاصلهٔ فرسنگهای میان آنها و دیگر چیزهایی که در راهها و مملکتها نقل می شود و همچنین علم به لغاتی که اصطلاحند و با دگرگونی عصرها و امّتها و عادتها دگرگون می شوند و این ها علومی است که معلومات آنها مانند جیوه که از حالتی به حالتی دیگر تغییر می کند،کمال آنی دارند و با دگرگون شدن کمالی نمی ماند.قسم دوّم معلومات همیشگی است؛مانند جواز امور جائز و وجوب واجبات و محال بودن محالات که این معلومات همیشگی است،زیرا واجب هرگز تبدیل به جائز و جائز تبدیل به محال نمی شود و محال به واجب مبدل نمی گردد و تمام این اقسام در شناخت خدای متعال و آنچه برای او لازم است و صفاتی که بر خداوند محال و افعالی که بر او رواست،داخل می باشد.بنابراین علم به خدا و صفات و افعال و حکمتش در

ملکوت آسمان و زمین و تنظیم دنیا و آخرت و وابسته های به آن،کمال حقیقی است که هر کس به آنها متّصف شود به خدای متعال نزدیک می شود.پس از مرگ کمال نفس است که باقی می ماند و این معرفت پس از مرگ برای عارفان نوری است که در برابر و سمت راست آنها حرکت می کند و آنان عرض می کنند:پروردگارا،نور ما را کامل فرما؛ یعنی این معرفت سرمایه ای است که انسان را به کشف آنچه در دنیا کشف نشده می رساند؛چنان که اگر کسی به همراه خود چراغی کم نور داشته باشد می تواند سبب زیاد شدن نور به وسیلۀ چراغ دیگر باشد که از آن نور می گیرد و این نور با آن نور اندک به عنوان مکمّل،کامل تر می شود و هر کس اصل چراغ را به همراه نداشته باشد،طمعی به افزایش نور نخواهد داشت.پس کسی که اصل معرفت خدای سبحان را نداشته باشد طمعی به داشتن نور نخواهد داشت و مانند کسی است که در تاریکیها گرفتار شده و نمی تواند از آن بیرون آید؛سرگردان می ماند بلکه مانند تاریکیهایی در دریایی ژرف است که موجی آن را بپوشاند که از فراز آن موجی است و بر فراز آن ابری است، تاریکیهایی است که پاره ای از آنها بر فراز پاره ای است. (۱)در این صورت سعادت منحصر بشناخت خدای متعال است و جز معرفت خدا دیگر معارف یا هرگز فایده ای ندارد مانند:شعرشناسی و شناخت نسبهای عرب و غیر عرب،و یا بعضی معارف بهره دارد و به شناخت خدا کمک می کند؛مانند شناخت لغت عرب و تفسیر و فقه و روایات؛ زیرا شناخت لغت عرب به شناخت تفسیر قرآن کمک می کند و شناخت تفسیر به شناخت محتوای قرآن از قبیل چگونگی عبادات و کارهایی که موجب تزکیه نفس است کمک می کند و شناخت راه تزکیه نفس موجب می شود که نفس به شناخت خدا راه یابد؛چنان که خداوند فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّاها (۲)و فرمود:

۱- (۲۴) اقتباس از سورۀ نور/۴۰:یا همچون ظلماتی است در یک دریای پهناور،که موج آن را پوشانیده و بر فراز آن موج دیگری است و بر فراز آن ابری تاریک،ظلمتهایی است یکی بر فراز دیگر..تا آخر.
۲- (۲۵) شمس/۱۰:هر کس نفس خود را تزکیه کرد رستگار شد.

وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا . (۱)تمام این معارف وسیلهٔ شناخت خداست و کمال فقط در شناخت خدا و صفات و افعال اوست؛و تمام معارفی که احاطهٔ به موجودات دارد در معرفت خدا نهفته است،چرا که تمام موجودات افعال الهی هستند و هر کس آنها را از آن نظر که فعل خداینـد و مرتبط به قدرت و اراده و حکمت الهی اند بشناسد مکمّل معرفت خدای متعال است و این است حکم کمال بودن علم که بیان کردیم،اگر چه مناسب با احکام مقام و موقعیّت و ریاکاری نبود و نقل آن برای این بود که تمام اقسام کمالات را بیان کرده باشیم.

امّا بنده در قدرت کمال حقیقی ندارد،بلکه علم حقیقی دارد ولی قدرت حقیقی تنها از آن خدای متعال است و آنچه پس از اراده کردن و قدرت و حرکت بنده پدید می آید خداوند پدید می آورد چنان که در کتاب صبر و شکر و توکّل و چند جا در بخش مهلکات بیان کردیم.بنابراین کمال علم پس از مرگ همراه بنده هست و او را به خدای متعال می رساند،امّا کمال قدرت چنین نیست.آری بنده نسبت به زمان حال از جهت این که قدرت دارد،دارای کمال است و این قدرت برایش وسیله ای است که به کمال علم برسد،مانند سلامتی اعضای بدن و نیروی دستش برای برداشتن اشیا و پایش برای راه رفتن و حواس او برای درک کردن این نیروها ابزاری است که با آن به حقیقت کمال علم می رسد و گاه برای تکمیل این نیروها نیازمند است،که از نظر مال و مقام نیرومند شود تا با آن به غذا و لباس و مسکن برسد؛آن هم به اندازه معیّنی؛و اگر آن را برای رسیدن به معرفت خدا به کار نبرد،بدون تردید خیری در آن نیست،لذّت بردن آنی که زود سپری می شود؛و هر کس لذّت زود گذر را کمال بداند نادان است؛بدین جهت تمام مردم در گرداب این جهل هلاک می شوند:آنها گمان می کنند که دستیابی بر پیکر انسانها

ص:۱۷۶

۱- (۲۶) عنکبوت/۶۹:و آنها که در راه ما با(خلوص نیّت)جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد و خدا با نیکوکاران است.

با مغلوب ساختن حشمت،و بر اموال به وسیله گستردگی ثروت،و بر احترام دلها به گسترش مقام و موقعیت کمال است،و چون به کمال بودن آن معتقدنـد آن را دوست دارنـد و چون دوست دارنـد آن را می طلبند و به آن سرگرم می شوند و به هلاکت می رسند و کمال حقیقی یعنی علم و آزادگی را که موجب نزدیکی به خدا و فرشتگان است از یاد می برنـد.امّا در(کمال بودن)علم چنان که یاد کردیم موجب شناخت خداست و کمال بودن آزادگی به رهایی آدمی از اسارت تمایلات و غمهای دنیا و تسلّط بر شهوات،با غلبه بر آنهاست از باب شباهت به فرشتگان که شهوت آنها را پریشان و خشم آنها را سرگشته نمی سازد.بنابراین دور کردن آثار خشم و شهوت از نفس،کمالی است که از صفات فرشتگان است،و محال بودن دگرگونی و تاثیرپذیری از صفات کمالیهٔ خداست،بنابراین هر کس از دگرگونی و تاثیرپذیری عوارض دورتر باشد به خدا نزدیکتر و به فرشتگان شبیه تر و مقامش در پیشگاه خدا بالاتر است.این سوّمین کمال است و غیر از کمال علم و قدرت است،و دلیل ذکر نکردن آن در اقسام کمال این است که حقیقت این کمال به عدم و نقصان برمی گردد و دگرگونی نقصان است،زیرا عبارت از نداشتن صفتی است که وجود دارد و نیز نابودی آن است و هلاکت و نابودی در صفات کمال و لذّتها نقصان است.در این صورت اگر دگرگون نشدن به وسیلهٔ شهوتها و اطاعت نکردن از آنها را مانند کمال علم و حریّت،کمال بدانیم کمالات سه قسم می شود.مقصود از کمال بودن حریّت این است که انسان شهوت پرست نباشد و به اسباب دنیوی تمایل نشان ندهد و کمال قدرت راهی برای بنده به کسب کمال علم و کمال حریّت است و آدمی پس از مرگ راهی برای کسب قدرت ماندنی ندارد،زیرا با مردن تسلّطش بر اموال و مسخّر ساختن دلها و بدنها قطع می شود ولی خداشناسی و آزادگی اش با مرگ نابود نمی شود بلکه به صورت یک کمال در او باقی می ماند و وسیله ای برای نزدیکی به خدای متعال است.

ص:۱۷۷

پس(ای انسان)بینـدیش که چگونه نادانان واژگون شدنـد و هماننـد نابینایان رو به خاک در افتادند و در طلب کمال قدرت به مال و مقام روی آوردند و حال آن که کمالی است ناسالم و اگر سالم هم باشد دوام ندارد.آنان از کمال حریّت و علم که اگر به دست آیـد همیشگی است و قطع نمی شود،اعراض کردنـد؛اینان همانهایی هسـتند که زندگی دنیا را با دادن آخرت خریده انـد و ناگزیر در کیفر آنان تخفیفی نیست و یاری هم نمی شونـد؛و آنان کسانی هستند که گفتار خدای متعال را درک نکرده اند: اَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زِینَهُ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ الْباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ . (۱)بنابراین علم و حریّت همان باقیات صالحاتی است که به صورت کمالی در نفس باقی می ماند.ولی مال و مقام کمالی است که زود سپری می شود و چنان است که خدای متعال مثـال زده آنجا که فرموده است: إِنَّما مَثَلُ الْحَیاهِ الـدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ (۲)و آنچه با مردن انسان بادهـا آن را پراکنـده و نـابود می سازنـد شـکوفه زنـدگی دنیـاست،و آنچـه مرگ آن را قطع نمی کنـد از باقیـات صالحـات است.بنـابراین روشن شـد کمـالی که از قـدرت مـال و مقام باشـد کمال خیالی است و ریشه ای نـدارد و هر کس وقت خود را منحصـر به طلب آن سـازد گمـان کنـد که مـال و مقـام هـدف است نـادان است،مگر به مقـداری که انسان را به کمال حقیقی برساند.

شرح جاه دوستی ستوده و نکوهیده

(۱)هرگاه مشـخص گردید که معنای جاه مالک شدن دلها و تسلّط بر آنهاست،پس در حکم اموال خواهد بود؛چه آن که مال از عوارض زندگی دنیاست و جاه نیز مانند مال با

۱- (۲۷) کهـف/۴۵:مـال و فرزنـدان زینـت حیـات دنیـا هسـتند،و باقیـات صالحـات(ارزشـهای پایـدار و شایسـته) ثـوابش نزد پروردگارت بهتر و امیدبخش تر است.

۲- (۲۸) یونس/۲۵:زندگی دنیا همانند آبی است که از آسمان نازل کرده ایم که بر اثر آن گیاهان گوناگون می روید.

مرگ قطع می شود.از طرفی دنیا کشتزار آخرت است،و می توان از آنچه خدا در دنیا آفریده زاد و توشه ای برای آخرت برداشت.همان طور که مختصر مالی برای خوراک و لباس لازم است،برای زندگی کردن در میان مردم نیز اندک مقامی لازم است؛و همان طور که آدمی از خوردن غذا بی نیاز نیست و می تواند غذا یا مالی را که با آن غذا می خرد دوست بدارد،از خدمتگزار و رفیقی که به او کمک کند و استادی که راهنمایش باشد،و سلطانی که پاسداریش کند و ظلم اشرار را از او دفع کند بی نیاز نیست.بنابراین اگر دوست بدارد که در دل خدمتگزار خود جایگاهی داشته باشد که او را به خدمت به مولا وادار کند نکوهیده نیست و نیز اگر دوست بدارد که جایگاهی در دل رفیق خود داشته باشد که با او حسن سلوک و رفاقت داشته باشد و به او کمک کند مذموم نیست؛و نیز اگر دوست بدارد که در دل استاد خود موقعیّتی داشته باشد که خوب به او توجّه کند و به تعلیم و ارشاد او بپردازد نکوهیده نیست؛و اگر دوست بدارد که در دل شاه جایگاهی داشته باشد که او را بر دفع شرّ از او وادار کند مذموم نیست،زیرا جاه و مقام مانند مال وسیله ای برای رسیدن به اهداف است،و با هم فرقی ندارد،جز این که تحقیق مطلب این است که مال و مقام در نظر انسان محبوبیّت ذاتی نداشته باشند،بلکه نظیر آن است که انسان دوست بدارد در خانه اش طهارت گاه داشته باشد تا قضای حاجت کند و دوست بدارد که حاجتش بدون طهارت گاه برآورده شود تا به آن محتاج نباشد چنین شخصی محققا خود طهارت گاه را دوست ندارد.بنابراین هر چیزی که قصد شود با آن به محبوب برسد محبوب نیست،بلکه هدفی که به آن می رسد محبوب است،و تفاوت دو مورد با یک مثال درک می شود:مثلا گاه مردی همسر خود را دوست می دارد از آن نظر که وسیلهٔ دفع شهوت است،چنان که با رفتن به طهارت گاه موادّ زاید را دفع می کند و اگر شهوت خود را بتواند از راه دیگری دفع کند همسرش را ترک خواهد کرد،همان طور که اگر بتواند بدون طهارت گاه قضای حاجت کند به آنجا وارد نمی شود؛و گاه همسرش را

ذاتا دوست دارد و به او عشق می ورزد و اگر شهوت را از راه دیگر دفع کند همچنان زناشویی خود را با همسرش ادامه می دهد.بنابراین دوستی واقعی نسبت به همسر این قسم است نه دوستی اوّل.جاه و مال نیز چنین است.گاه انسان هر یک از آن دو را به این دو صورت دوست می دارد،بدین ترتیب دوستی مال و جاه برای رسیدن به نیازهای ضروری بدن نکوهیده نیست و دوستی عین مال و جاه زائد بر نیازهای ضروری و دیگر نیازهایش نکوهیده است،ولی تا مال و جاه او را به گناه وادار نکند یا در به دست آوردن آن به دروغ و نیرنگ متوسل نشود و حرامی مرتکب نشود و یا در عبادت ریاکاری نکند، به فسق و گناه متّصف نمی شود،چرا که با عبادتهای ریایی به جاه و مال رسیدن جنایتی است نسبت به دین و حرام می باشد.

اگر کسی اشکال کند و بگوید:اگر کسی بخواهد که در دل استاد و خدمتگزار و رفیق و سلطان زمان خود و اطرافیان آنها مقام و جایگاهی داشته باشد،بطور کلّی مباح است؟یا تا حدّ معیّنی و به صورت مخصوص مباح است؟ می گویم:در اینجا سه حالت وجود دارد که دو صورت آن مباح و یک صورت آن ممنوع است.صورت ممنوع این است که بخواهد در دل آنها جایگاهی بیابد با معتقد ساختن ایشان به صفاتی در خویش مانند علم و دینداری و تبار که در او نیست،مثلا خود را در نظر آنها علوی جلوه دهد یا عالم و دیندار در حالی که آن چنان نیست.این حالت حرام است زیرا دروغ و نیرنگ در گفتار یا کردار است.امّا یکی از دو مورد مباح آن است که جایگاهی بخواهد با صفتی که در او وجود دارد مانند گفتهٔ یوسف(علیه السلام): اِجْعَلْنِی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ . (۱)زیرا یوسف جایگاهی در دل عزیز مصر خواست به دلیل آن که امانت نگهدارد و دانا بود و عزیز مصر به او محتاج و در گفتارش راستگو بود،مورد دوّم این که بخواهد یکی از عیبها یا گناهانش را بپوشاند تا شخص

۱- (۲۹) یوسف/۵۴:(یوسف)گفت:مرا بر گنجهای زمین بگمار که من نگهبانی دانشمند و آگاهم.

مورد نظرش از آن آگاه نشود و موقعیّتش از بین نرود،این حالت نیز مباح است،زیرا پوشاندن کار زشت جائز است و پرده دری و آشکار ساختن کار زشت جائز نیست و این عمل نیرنگ نیست،بلکه بستن راه آگاهی از چیزی است که آگاهی از آن بی فایده است.مانند کسی که شراب خواری خود را از سلطان پنهان می دارد ولی نزد او خود را دیندار معرّفی نمی کند،زیرا اگر بگوید دیندارم نیرنگ است ولی اقرار نکردن او به شراب خواری موجب معتقد شدن سلطان به دینداری او نمی شود،بلکه مانع از علم به شراب خواری او می شود؛از موارد ممنوع این است که در برابر سلطان خوب نماز بخواند به طوری که به او اعتقاد خوب پیدا کند،چرا که این عمل ریاکاری و مرتکب آن حیله گر است زیرا خود را در خیال او از مخلصان و خاشعان نسبت به خدا نشان می دهد در حالی که در کار خود ریاکار است و چگونه می تواند مخلص باشد.بنابراین جاه طلبی از این راه و به وسیلهٔ هر گناهی حرام است و با به دست آوردن مال از راه حرام هیچ فرقی ندارد و همان طور که جائز نیست با نیرنگ بازی در عوضی که می دهد،مال دیگران را مالک شود همچنین جائز نیست با نیرنگ و تزویر در دل کسی جای بگیرد،چرا که مالک شدن بر دلها مهم تر از مالک شدن اموال است.

شرح انگیزهٔ ستایش دوستی و آرامش نفس به

مدح و تمایل طبیعت آدمیان به آن و تنفّر از نکوهش

(۱)باید دانست که ستایش دوستی و لذّت بردن قلب از آن،چهار عامل دارد:

۱-عامل نخست که از همه قوی تر است آن است که نفس کمال را درک می کند زیرا بیان کردیم که کمال دوست داشتنی است و درک هر دوست داشتنی لذّت بخش است و هرگاه نفس احساس کمال بکند آرامش می یابد و به حرکت درمی آید و لذّت می برد،و ستایش موجب می شود که شخص ستایش شده احساس کمال کند؛زیرا صفتی

که به آن ستوده شده یا آشکار است یا مشکوک.اگر آشکار و محسوس باشد لذت آن کمتر است،امّا لذّت دارد مانند ستایش از شخصی به بلند قامت بودن و سفید پوست بودن وی،چرا که این نوعی کمال است ولی نفس از آن غافل است و هرگاه آن را احساس کند لذّت می برد؛و اگر صفتی باشد که تردید در آن راه دارد لذّت بیشتر است، مانند ستایش شخص به علم و دینداری که کمال است یا به نیکویی مطلق،زیرا انسان گاه در کمال نیکویی و علم و دینداری خود تردید دارد و مشتاق است که این شکّ برطرف شود و یقین پیدا کند که در این صفات بی نظیر است،چون ستایش موجب آرامش نفس او می شود.و هرگاه دیگری آن را یاد کند موجب می شود آرامش و اعتمادی به احساس آن کمال بکند در نتیجه لذّتش زیاد می شود و این لذّت در صورتی زیاد می شود که ستایش از کسی سر بزند که به این صفات آگاه است و بینش دارد و جز از روی تحقیق سخنی نمی گوید؛مانند شاد شدن شاگرد از ستایش استادش به زیرکی و تیز هوشی و دانش بسیار؛این ستایش موجب کمال لذّت است.پس اگر شخص گزافه گو ستایش کند یا در صفتی که ممدوح را بدان می ستاید بینش نداشته باشد لذّت کمتر است به همین دلیل است که از نکوهش نیز خشمگین می شود و آن را نمی پسندد،چون در خود احساس نقص می کند و نقص ضدّ کمال دوست داشتنی است،از این رو خشمگین می شود و از احساس آن ناراحت می گردد به همین جهت است که هرگاه نکوهش از شخص بصیر و مورد اعتماد سر بزند بیشتر دردآور است،چنان که در ستایش بیان کردیم.

عامل دوّم آن است که ستایش دلیل بر این است که قلب ستایشگر در تصرّف ممدوح است و ستایشگر مرید شخص ستایش شده است و به او معتقد و مسخّر خواست اوست،و تملّک دلها محبوب است و احساس حصول آن مالکیت لذّت بخش است.

بدین سبب است که لذّت بسیار می شود،هرگاه ستایش از جانب کسی باشد که بر قدرت

انسان می افزاید و از شکار کردن دل او بهره می برد،مانند شاهان و بزرگان؛و لذّت کم می شود،هرگاه ستایشگر از کسانی باشد که به او اهمیّتی داده نمی شود و بر هیچ چیزی قدرت ندارد زیرا تسلّط بر او با مالک شدن دل او تسلّط بر امری ناچیز است بنابراین ستایش تنها بر قدرتی اندک دلالت می کند و به همین دلیل است که نکوهش را نیز نمی پسندد و دلش از آن متألّم می شود،و هرگاه نکوهش از بزرگان باشد شکست آن بیشتر است چون آنچه از دست می رود مهم تر است.

عامل سوّم آن است که ستایش ستایشگر وسیله ای برای شکار کردن دل هر کسی است که ستایش را می شنود به ویژه هرگاه ستایش کننده کسی باشد که به گفتار و ستایش او توجّه می شود،و این مخصوص ستایشی است که در حضور مردم می شود و ناگزیر هر چه جمعیّت زیادتر و ستایشگر بیشتر مورد توجّه باشد ستایش لذّت بخش تر و نکوهش بر نفس ناگوارتر است.

عامل چهارم آن است که ستایش بر بزرگی ستایش شده دلالت می کند،و نیز بر خواری ستایشگر که یا از روی میل یا به جبر زبان به مدح گشوده است دلالت دارد؛و چون در حشمت و شکوه غلبه و قدرت هست لذّت بخش است و این لذّت به دست می آید اگر چه ستایشگر به سخن خود در باطن معتقد نباشد ولی همین که از روی ناچاری او را مدح می کند خود نوعی تسلّط بر ممدوح است و ناگزیر لذّت ممدوح به اندازه بزرگی و قدرت ستایشگر است،از این رو لذّت ستایش شخص نیرومندی که امتناع دارد با ستایش به دیگری تواضع کند لذّت بخش تر است این چهار عامل گاه در ستایش یک ستایشگر جمع می شود و لذّت آن بسیار است و گاه عوامل یاد شده پراکنده می شود و از لذّت کاسته می شود.امّا عامل اوّل که همان احساس کمال است دفع می شود به این که ممدوح بداند که ستایشگر در ستایش خود راستگو نیست،چنان که هرگاه او را به داشتن تبار،سخاوت،علمی یا پرهیز از محرّمات بستاید و ممدوح بداند که فاقد آن

است پس لـذّتی که عاملش احساس کمال است از بین می رود و فقط لذّت تسلّط بر قلب و زبان ستایشگر و دیگر لذّتها باقی می مانـد و اگر ممـدوح بدانـد که ستایشگر به گفته اش معتقد نیست و خود از آن صـفات خالی باشد لذّت دوم که تسلّط بر قلب ستایشگر است باطل و لـذّت تسلّط و قدرت بر مجبور بودن ممدوح به ستایش باقی می ماند و اگر ستایش ستایشگر از روی ترس نباشد بلکه بازیچه باشد تمام لذّتها باطل و هیچ لذّتی در ستایش باقی نمی ماند چون عوامل سه گانهٔ لذّت از دست رفته است.این است آنچه از علّت لـذّت بردن نفس از ستایش و متألّم شـدن آن از نکوهش،پرده برمی دارد،و از آن نظر این عوامل را نقل کردیم تا انسان راه درمان جاه دوستی و ستایش دوستی و ترس از نکوهش را بشناسد زیرا اگر عامل دردی شناخته نشود درمانش ممکن نیست،چون درمان عبارت از گشودن عوامل بیماری است.

شرح درمان جاه دوستی

(۱)بایـد دانست که دوستی مقام بر قلب هر کس چیره شود همّت خود را منحصر به مراعات مردم می کند و از دوستی نسبت به آنها و ریاکاری به خاطر آنها شادمان می شود، و همچنان متوجّه گفتار و کردار و اعمال خویش است و به اموری توجّه دارد که مقامش را در نزد آنان بزرگ گردانـد و این گونه رفتار تخم نفاق می افشانـد و ریشهٔ فساد است و ناگزیر آدمی را به سستی در عبادات و ریاکاری در آنها می کشانـد و برای شکار کردن دلها وارد کارهای ممنوع می شود.از این رو رسول خدا(صلی الله علیه و آله)دوستی مال و منال و فساد آنها را برای دین،به دو گرگ گرسنه تشبیه فرموده است و نیز فرموده:«دوستی مال و منال نفاق را می رویاند،چنان که آب سبزی را» (۱)؛زیرا نفاق عبارت از مخالف بودن ظاهر با باطن در گفتار و کردار است و هر کس بخواهد در دل مردم جایگاهی داشته باشد ناگزیر است

۱- (۳۰) پیش از این گذشت.

با آنها دو رو باشد و به صفات ستوده که ندارد تظاهر کند و آن عین نفاق است.در این صورت جاه دوستی جزء نابودکننده هاست و درمان و برطرف ساختن آن از دل لازم است،زیرا خویی است که دل بر آن سرشته شده چنان که به مال دوستی سرشته شده است و درمانش با علم و عمل میسّر است.منظور از علم شناسایی عاملی است که به خاطر آن مقام را دوست دارد و آن تسلّط کامل یافتن بر شخصیت مردم و دلهایشان است و توضیح دادیم که اگر قدرت خالص و سالم باشد پایان آن مردن است،و از باقیات صالحات نیست؛بلکه اگر تمام کسانی که در روی زمین هستند از خاور و باختر در برابرت سجده کنند با گذشت پنجاه سال نه سجده کننده می ماند نه سجده شده،و حال تو مانند حال صاحبان مقام با خاکساران در مقابل آنها خواهد بود که پیش از تو درگذشته اند،و شایسته نیست که به خاطر آن،دینی را که زندگی همیشگی است و پایان ندارد رها سازی،و هر کس کمال حقیقی و خیالی را-چنان که گذشت-درک کند، مقام در نظرش کوچک می آید؛البتّه در نظر کسی که به آخرت می نگرد و گویی آن را می بیند و دنیا را کوچک می شمارد،مثل این که مرگ نزد او حاضر است؛ولی چشمان بیشتر مردم ناتوان و متوجّه دنیاست و نورش امتداد ندارد که فرجامها را بنگرد.از این رو خدای متعال فرموده: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ وَ أَبْقی (۱)و نیز فرموده:

کَلاّ بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ (۲)و دیگر آیات.پس هر کسی این تعریف در مورد او صدق می کند شایسته است قلبش را در مال دوستی با آگاه شدن از آفتهای دنیا، درمان کند،یعنی در خطرهایی که صاحبان مقام دنیوی را هدف قرار می دهد بیندیشد، چرا که هر صاحب مقامی مورد حسد و هدف آزار است و همواره می ترسد که مقامش را از دست بدهد و از این که جایگاهش در دلها دگرگون شود پرهیز می کند،زیرا دلها بیشتر

۱- (۳۱) اعلی/۱۶-۱۷:بلکه شما حیات دنیا را مقدّم می دارید.در حالی که آخرت بهتر و پایدارتر است.
۲- (۳۲) قیامت/۲۲-۲۳:چنین نیست که شما می پندارید(و دلایل معاد را مخفی می شمرید)بلکه شما دنیای زودگذر را دوست دارید(و هوسرانی بی قید و شرط را).و آخرت را رها می کنید.

از دیگها در جوشیدن خود زیر و رو می شود؛در نتیجه جاه و مقام همچنان میان روی آوردن و روی گرداندن دلها در رفت و آمد است،و هر چه بر روی دلهای مردم پایه گذاری شود شبیه ساختمانی است که بر روی موجهای دریا ساخته شود که دوام و ثبات ندارد و سرگرمی به جلب دلها و حفظ مقام و دفع کردن آزار دشمنان،بازماندن از راه خداست و موجب قرار گرفتن در معرض خشم او در دنیا و آخرت است.تمام این امور رنجهایی در دنیا است که لذّت جاه را تیره می سازد و در دنیا نیز امیدش با ترسش برابری نمی کند چه رسد به آنچه از آخرت از دست می دهد.به این دلیل شایسته است که بینش ضعیف را درمان کند،امّا کسی که تیزبین و ایمانش قوی باشد به دنیا توجّه نمی کند.این درمان از لحاظ علم و آگاهی است.

امّا از لحاظ عمل(درمان)به این است که خود را از دلهای مردم بیندازد و کارهایی انجام دهد که بر آن نکوهش شود تا از چشمان مردم بیفتد و از لذّت مقبول مردم بودن محروم شود و به گمنامی خو بگیرد و مخلوق را رد کند و به مقبول بودن در نزد خدا قانع شود؛و این روش ملامتیه است،زیرا آنان به ظاهر مرتکب گناهان می شوند تا از چشم مردم بیفتند و از آفت جاه و مقام در امان بمانند،این عمل بر افرادی که مقتدایند جائز نیست،چون دین را در دلهای مردم سبک می سازد؛همچنین برای افرادی که مقتدای دیگران نیستند جائز نیست که برای افتادن از چشم مردم به عمل ممنوعی اقدام کنند، بلکه می توانند کارهای مباحی را انجام دهند که از ارزش آنان در نزد مردم بکاهد؛چنان که روایت شده که یکی از شاهان آهنگ دیدار زاهدی کرد چون زاهد از نزدیک شدن سلطان آگاه شد غذا و سبزی خواست و با حرص و طمع به خوردن شروع کرد و لقمه های بزرگ برمی داشت و چون شاه به او نگریست زاهد از چشم او افتاد و برگشت.پس زاهد گفت:سپاس خدا را که تو را از من برگردانید؛بعضی از زاهدان نوشیدنی حلال را در جامی می نوشیدند که به رنگ شراب بود تا دیگران چنان پندارند که آنها شراب

می نوشند و از چشمها بیفتند،و در جواز این کار از نظر فقه تأمّل است،جز این که صاحبان حال(عرفا)هرگاه بخواهند دلهایشان را اصلاح کنند گاه نفوس خود را به چیزهایی درمان می کنند که فقیه به آن فتوا نمی دهد،سپس آنچه را در اصلاح دلشان از دست داده اند به خاطر تقصیر کردن جبران می کنند؛چنان که یکی از کسانی که به زهد معروف شده بود هنگامی که مردم به او روی آورده بودند،وی وارد حمّام شد و لباس دیگری را بر تن کرد و بیرون شد و در راه ایستاد تا او را شناختند.پس او را گرفته کتک زدند و لباسها را از او باز پس گرفتند و گفتند:دزد است و او را ترک کردند.بهترین راه در قطع کردن مقام کناره گیری از مردم و هجرت به موضع گمنامی است،زیرا منزوی شدن کسی در خانه و در شهری که در آنجا مشهور است از محبت مقامی که بر اثر انزوا در دلها رسوخ می کند خالی نیست و بسا که او پندارد که او چنان مقامی را دوست ندارد در حالی که گول خورده است،و دلیل آرامش نفس او این است که به هدفش رسیده است و اگر اعتقاد مردم نسبت به او تغییر کند و او را نکوهش کنند یا به کاری نسبت دهند که شایستهٔ او نیست بی تابی می کند و متألّم می شود و چه بسا که از آن عمل پوزش بخواهد تا آن غبار و کدورت را از دلشان بزداید،و بسا که در برطرف ساختن آن حالت از دلهایشان محتاج به دروغگویی و نیرنگ شود و به ارتکاب آن اهمیّت ندهد آنگاه برایش روشن می شود که جاه دوست است،و جاه دوست مانند مال دوست است بلکه بدتر از اوست،چرا که گرفتاری جاه بیشتر است،و تا طمع به مردم دارد نمی تواند جای داشتن در دلهای مردم را دوست نداشته باشد،و هرگاه روزی خود را از کسبش یا راه دیگری به دست بیاورد بکلّی از مردم قطع طمع کند تمام مردم نزد او مانند افراد پست می شوند و اهمیّت نمی دهد که در دلهای آنان جایگاهی دارد یا ندارد،چنان که به منزلت نداشتن در دلهای کسانی که در دورترین نقاط مشرق ساکنند اهمیّت نمی دهد چون آنها را نمی بیند و به آنها طمع ندارد.بریدن طمع از مردم تنها با قناعت ممکن است،و هر کس قناعت کند از

مردم بی نیاز می شود و پس از بی نیازی دلش سرگرم مردم نمی شود و جایگاه داشتن در دلهای مردم پیش او ارزشی نخواهد داشت و ترک جاه و مقام تنها با قطع طمع و قناعت کامل می شود.و برای تمام آن موارد می توان از اخباری کمک گرفت که در نکوهش جاه و ستایش گمنامی و خواری وارد شده است،مانند گفتار بزرگان:«مؤمن از خواری، بیماری یا کمی مال خالی نیست.»و نیز در احوال پیشینیان بنگرد که خواری را بر عزّت ترجیح می دادند و به پاداش آخرت توجّه داشتند.

راه درمان دوست داشتن ستایش و دوست نداشتن نکوهش

اشاره

(۱)بایـد دانست که نابودی بیشتر مردم فقط از بیم نکوهش خلق و علاقه به ستایش شـدن است؛از این رو تمام حرکات آنها به امید ستایش و بیم نکوهش به گونه ای است که دلخواه آنان باشد و این دو صفت از مهلکات است.بنابراین شناختن راه درمان و بررسی عواملی که به خاطر آنها انسان ستایش را دوست دارد و از نکوهش بیزار است،لازم است.

امّا عامل اول:احساس کمال کردن به سبب گفتهٔ ستایشگر

(۲) راه درمان آن است که به عقل خویش رجوع کنی و به خود بگویی:این صفتی که ستایشگر مرا به داشتن آن می ستاید آیا در من هست یا نه؟و اگر آن صفت را داری آیا صفتی است که با آن انسان استحقاق مدح دارد مانند علم،و یا صفتی است که آدمی با داشتن آن سزاوار مدح نیست، مانند ثروت و مقام و دیگر بهره های دنیوی.پس اگر از بهره های دنیوی است شادی به داشتن آنها مانند شاد شدن به گیاه زمین است که بزودی خشک و در هم شکسته می شود و باد آن را پراکنده می سازد؛و دلخوش کردن به آن از کم خردی است،بلکه شخص عاقل می گوید:

ص:۱۸۸

اشدّ الغم عندی فی سرور تیقّن عنه صاحبه ارتحالا (۱)

بنابراین شایسته نیست که آدمی از کالاهای دنیا و ستایش ستایشگر به آنها و بودنشان شاد شود،در حالی که مدح علّت بودن آنها نیست،و اگر صفتی که بدان مدح می شود از صفاتی است که شایسته شادی است مانند علم و دینداری سزاوار آن است که به آن صفات نیز شاد نشود،چرا که آخر کار نامعلوم است.علم و دینداری به این دلیل اقتضای شادمانی دارد که انسان را به خدا نزدیک می کند در حالی که خطر آخر کار وجود دارد.بنابراین بیم از بدفرجامی آدمی را از شاد شدن به تمام آنچه در دنیاست باز می دارد،بلکه دنیا خانهٔ غمهاست نه خانهٔ شادی و سرور.حال اگر از داشتن این صفات به امید عاقبت به خیر شدن شاد می شوی شایسته آن است که شادیت از لطف خدا باشد که به تو علم و تقوا داده است نه شادی به ستایش ستایشگر؛زیرا لذت در احساس کمال کردن است و کمال در لطف خدا وجود دارد نه در مدح،بلکه مدح تابع لطف خداست.

بنابراین شایسته نیست که به ستایش شاد شوی در حالی که ستایش بر فضیلت تو نمی افزاید.

امّا اگر صفتی که به آن ستایش شده ای در وجودت نیست شادی از مدح کمال نادانی است و حکایت تو حکایت کسی است که شخصی او را مسخره می کند و به او می گوید:سبحان اللّه چه بسیار معطّر است محتوای روده هایش و چه خوشبوست بوهایی که در هنگام قضای حاجت(خالی کردن معده)از آن بر می خیزد،در حالی که شخص خود می داند که محتوای روده های او کثیف و بدبوست،آنگاه از تعریف شخص تمسخرکننده خوشحال شود؛همچنین هرگاه تو را به دینداری و درستکاری بستایند و از آن شاد شوی در حالی که خدا از پلیدیهای باطنت و صفات زشت تو آگاه است این شادیت کمال نادانی است،در این صورت اگر ستایشگر راست بگوید باید شادمانی ات به

۱- (۳۳) سخت ترین اندوه در نزد من شادمانی است،چرا که صاحب آن غم به رفتن آن یقین دارد.

صفاتی باشد که خدا به لطف خود به تو داده و اگر دروغ می گوید شایسته آن است که غمگین شوی نه شادمان.

امّا عامل دوّم:ستایش دلیل بر تسخیر دل ستایشگر است

(۱) و آن خود عامل تسخیر دلهای دیگران است و بازگشت آن به جاه دوستی و منزلت یافتن در دلهاست و پیش از این راه درمانش را گفتیم که بریدن طمع از مردم و منزلت خواستن در پیشگاه خداست،و دانستن این نکته است که منزلت در دلهای مردم و شادمانی به آن،منزلت انسان را در پیشگاه خدا از بین می برد؛پس چگونه از آن شاد می شود؟

امّا عامل سوّم:آنچه ستایشگر را به ستایش ناگزیر ساخته شکوه ممدوح است

(۲) و آن نیز به قدرتی بر می گردد که دوام ندارد و شایسته نیست انسان به آن شاد شود،بلکه شایسته است ستایش ستایشگر تو را غمگین کند و از آن به خشم آیی همان طور که این مطلب از بزرگان پیشین نقل شده،زیرا آفت ستایش بر ممدوح بسیار است چنان که در کتاب آفت زبان آن را بیان کردیم.یکی از پیشینیان گفته است:هر کس از مدحی شاد شود به شیطان امکان داده تا به دل او وارد شود.

یکی از پیشینیان گوید:هرگاه به تو گفته شود:خوب مردی هستی؛و در نزد تو محبوب تر از آن باشد که بگویند:بد مردی هستی،به خدا بد مردی هستی.

در بعضی اخبار مطلبی نقل شده که اگر صحیح باشد کمرشکن است:مردی در محضر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)مردی را ستود.پس پیامبر فرمود:«اگر رفیقت حاضر می بود و از ستایش تو خشنود می شد و با آن حال می مرد به دوزخ می رفت.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)یک بار به یک ستایشگر فرمود:«وای بر تو(با ستایش خود)کمرش را شکستی و اگر ستایش تو را می شنید تا روز قیامت رستگار نمی شد.» (۲)

۱- (۳۴) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

۲- (۳۵) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۲۲۷،و بخاری در ج ۸،ص ۲۲،به الفاظ مختلف نقل کرده اند و پیش از این نقل شد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بهوش باشید و یکدیگر را نستایید،و هر گاه ستایشگران را دیدید خاک به صورتشان بپاشید.» (۱)از این رو صحابه از ستایش و فتنهٔ آن و شادمان شدن دل از آن،سخت می ترسیدند.دلیل ناخوشایندی مدح در نظر آنها بیم آن بود که از ستایش مردم شاد شوند در حالی که در پیشگاه خدا مورد خشم باشند و سرگرمی دلهایشان به حالاتی که در پیشگاه خدا داشتند موجب می شد که از ستایش مردم به خشم آیند،زیرا آنچه در حقیقت ستوده است چیزی است که آدمی را به خدا نزدیک کند و آنچه در حقیقت نکوهیده است آن است که انسان را از خدا دور سازد و آدمی را با افراد شرور در دوزخ بیفکند.بنابراین شخص ستایش شده اگر در پیشگاه خدا از دوزخیان باشد چه بسیار نادان است که از ستایش دیگران شاد شود و اگر بهشتی است شایسته نیست که جز به لطف خدا و ستایش او به چیز دیگر شاد شود،زیرا کار انسان به دست مردم نیست و هرگاه بداند که اجلها و روزیها به دست خداست توجّهش به ستایش و نکوهش مردم کم می شود و دوستی ستایش از دلش بیرون می رود و به کارهای مهم دینی خود سرگرم می شود.

درمان بیزاری از نکوهش

(۱)پیش از این گفته شد که علّت دوست نداشتن نکوهش ضد علّت حبّ ستایش است بنابراین درمانش نیز از آن درک می شود؛و کوتاه سخن در این مورد آن است که هر کس تو را نکوهش کند از سه حال بیرون نیست:

یا در گفته اش راستگوست و قصدش دلسوزی و خیر خواهی است یا راستگوست ولی قصد سرزنش و آزار دارد یا دروغگوست.

ص:۱۹۱

۱- (۳۶) حدیث را احمد در مسند،و طبرانی در الکبیر بدون این گفته:«الا لا تمادحوا»روایت کرده اند و رجال آن همان رجال صحیح از حدیث ابن عمر است که پیش از این گذشت.

اگر راستگوست و قصد خیرخواهی دارد شایسته نیست که او را ملامت کنی و بر او خشمگین شوی و کینه اش را به دل بگیری،بلکه شایسته است که منّت او را بپذیری،چرا که هر کس عیبهایت را به تو بگوید تو را به(خصلت)نابود کننده ای توجّه داده تا از آن بپرهیزی؛و شایسته است از آن نکوهش شاد شوی و آن صفت نکوهیده را در صورت امکان از نفس خویش بزدایی.اگر به سبب آن نکوهش غمگین و ناراحت شوی و نکوهش گر را ملامت کنی،کمال نادانی است.و اگر قصد ملامتگر سرزنش باشد،از گفته اش بهره می بری چون تو را از عیبت آگاه کرده که ممکن است از آن بی خبر بوده ای؛ و اگر از آن غفلت داشتی عیبت را به یادت آورده است،یا در چشم تو زشت نشان داده تا بر زدودن آن حریص شوی،اگر آن را نیکو می دانستی.تمام این ها عوامل خوشبختی تو است که از ملامتگر استفاده کرده ای.بنابراین سرگرم سعادت طلبی شو که اسباب آن به سبب شنیدن نکوهش نکوهشگر برایت فراهم آمده است.مثلا هرگاه بخواهی بر شاه وارد شوی در حالی که جامه ات آلوده به کثافت باشد و خودت نمی دانی و اگر به آن حال بر سلطان وارد شوی بیم آن داری که به خاطر آلوده ساختن مجلس،گردنت را بزنند و گوینده ای به تو گوید:ای کسی که به کثافت آلوده ای خود را پاک کن،شایسته است از آن سخن شاد شوی زیرا آگاه شدن تو از گفتهٔ آن شخص برایت غنیمتی است که تمام خوهای بد در آخرت هلاک کننده است و آدمی آن بدیها را از گفتهٔ دشمنان خود می شنود و شایسته است آن را مغتنم بشمارد.امّا این که دشمن قصد سرزنش دارد ظلمی است که به دین خود کرده و نعمتی است که از او به تو می رسد پس چرا از گفته ای که بهره می بری و گوینده زیان می برد بر او خشمگین شوی؟ حالت سوّم:تهمتی به تو بزنند که در پیشگاه خدا از آن بری هستی،در این صورت شایسته است که از آن دلگیر و سرگرم نکوهش نکوهشگر نشوی بلکه به سه چیز بیندیشی:

۱-اگر آن عیب را نـداری نظایر آن در تو موجود است و عیبهایت را که خـدا پوشانـده است بیشتر است.بنابراین خـدا را شـکر کن که او را بر عیبهایت آگاه نساخته و او را به ذکر کردن عیبی که از آن بری هستی دفع کرده است.

۲-این نکوهش کفّارهٔ دیگر بـدیها و گناهـانت می شود.گویا عیبی بر تو گرفته است که از آن به دوری ولی تو را از گناهانی که به آنها آلوده ای پاک کرده است.هر کس تو را غیبت کند حسـنات خود را به تو اهدا کرده و هر کس تو را بسـتاید پشتت را شکسـته است،پس تو را چه می شود که از شکستن پشت خود شاد می شوی و از دادن حسناتی که تو را به خدا نزدیک می کند غمگین می شوی در حالی که تو می پنداری نزدیکی به خدا را دوست می داری:

۳-نکوهشـگر بیچـاره به دین خود سـتم کرده و از نظر خـدا افتاده و با تهمت زدن و قرار گرفتن در معرض کیفر دردناک خـدا خـود را هلاـک سـاخته اسـت و در حـالی کـه خـدا بر او خشـمگین شـده اسـت شایسـته نیسـت تـو بر او خشـمگین شـوی و بگویی«خدایا نابودش کن!»؛بلکه شایسته است که بگویی:«خدایا او را اصـلاح کن،خدایا توبه اش را بپذیر و او را بیامرز»چنان که پیـامبر(صـلی الله علیه و آله) آنگـاه که قومش او را زدنـد به درگاه خـدا عرض کرد:«خـدایا قوم مرا بیامرز چرا که نادانـند» (۱)ابراهیم بن ادهم برای کسـی که سـرش را شکست آمرزش خواست.علتش را پرسیدند گفت:دانستم که بر اثر شکستگی سر مأجور هسـتم و از ضارب به من خبری رسـیده است،و راضـی نیستم که وی به سبب شکستن سر من کیفر شود،از چیزهایی که ناخوشاینـدی نکوهش را بر تو آسان می کنـد بریـدن طمع است،زیرا نکوهش کسـی که از وی بی نیاز،بسـیار در دلت اثر نمی گذارد،و قناعت اصل دین است و طمع به مال و جاه با آن قطع می شود و تا طمع پایدار است جاه

۱- (۳۷) این حـدیث را بیهقی در دلایل النبوّه روایت کرده و حدیث در واقع این است که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)آن را به نقل از یکی از پیامبران فرموده است آنگاه که قوم آن پیامبر وی را زدند(المغنی).

دوستی و ستایش در دل کسی که به او طمع داری غلبه دارد و طالب مال و مقام و ستایش دوست و آن کسی که از نکوهش بدش می آید نباید طمع به سالم ماندن دینش داشته باشد،چرا که این امر بسیار بعید است.

گوناگونی احوال مردم در ستایش و نکوهش

(۱)باید دانست که مردم نسبت به نکوهشگر و ستایشگر چهار حالت دارند:

۱-انسان از ستایش شاد می شود و ستایشگر را سپاس می گوید و از نکوهش خشمگین می شود و نسبت به نکوهشگر کینه به دل می گیرد،و نکوهش او را تلافی می کند یا تلافی کردن را دوست دارد.این قسم حال بیشتر مردم است و منتهی درجهٔ گناه در این مورد همین است.

۲-در دل نسبت به نکوهشگر دشمن می شود ولی زبان و اعضای خود را تلافی کردن نگاه می دارد،و از ستایشگر در دل شاد می شود ولی از اظهار شادمانی خودداری می کند و این حالت نشان نقص است امّا نسبت به حالت قبل کمال است.

۳-ستایشگر و نکوهشگر در نظر او یکسانند و این نخستین درجهٔ کمال است پس نکوهش او را غمگین و ستایش او را شادمان نمی کند.گاه بعضی از بندگان گمان می برند که چنین اند و در صورتی که خود را با نشانه هایی که برای این حالت است نیازمایند، فریب می خورند نشانه های این حالت آن است که هرگاه نکوهشگر پیش او بسیار نشست در خود احساس سنگینی بیش از نشستن ستایشگر نکند،و در بر آوردن حوائج ستایشگر بیش از نکوهش گر احساس نشاط و آرامش نکند،و اگر نکوهشگر مجلس او را ترک کرد برای او راحت تر از ترک ستایشگر نباشد،و مرگ ستایشگر از مرگ نکوهشگر قلب او را بیشتر نیاز دارد،اندوهش در مصیبت ستایشگر و آنچه از دشمنان به او می رسد بیش از مصیبت نکوهشگر نباشد،و لغزش ستایشگر بر دل و چشم او سبک تر

ص:۱۹۴

از لغزش نکوهشگر نباشد.پس هرگاه از هر جهت نکوهشگر همانند ستایشگر بر دلش سبک و برابر باشد به این درجه(سوّم)رسیده است و چه بسیار بعید است که انسان به این حالت برسد و چه بر دلها سخت است.بیشتر بندگان از مدح مردم شاد می شوند و شادی خود را در دل حفظ می کنند و خود نمی دانند،چرا که خودشان را به این نشانه ها نمی آزمایند.

چه بسا شخص عابد احساس می کند که قلبش به ستایشگر متمایل است و به نکوهشگر تمایل ندارد،شیطان آن را در نظرش می آراید و به او می گوید:نکوهشگر با نکوهش تو معصیت خدا کرده است و ستایشگر با ستایش تو اطاعت خدا،بنابراین چگونه آن دو را برابر می دانی با این که احساس تنفّر نسبت به نکوهشگر نشان خالص بودن دین تو است.ولی این سخن شیطان نیرنگ خالص است،زیرا اگر عابد بیندیشد خواهد دانست که در میان مردم کسانی هستند که بیش از نکوهشگر مرتکب گناهان کبیره شده اند،در حالی که از آنها اظهار تنفّر نمی کند و می داند ستایشگری که او را ستایش می کند چنان نیست که دیگران را نکوهش نکند،ولی عابد نسبت به ستایشگر خود که دیگران را نکوهش می کند احساس تنفر نمی کند،چنان که برای نکوهش خود احساس تنفّر می کند،در حالی که نکوهش از نظر گناه بودن تفاوتی ندارد که نکوهش شده چه کسی باشد.در این صورت عابد که فریب خورده خشمگین می شود و برای خواهش نفس خود نکوهشگر را دشمن می دارد.آنگاه شیطان آیت توهّم را در او ایجاد می کند که این کار جزء دین است تا او را با هوای خود بر خداوند مغرور و بیشتر از خدا دور سازد،و هر کس از فکرهای شیطان و آفات نفس آگاه نباشد بیشتر عبادتهایش زحمتی هدر رفته است که موجب از دست رفتن دنیا و خسران شخص در آخرت است و خداوند دربارهٔ آنان فرموده است؛ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً. اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً . ۳۸

چه بسا شخص عابد احساس می کند که قلبش به ستایشگر متمایل است و به نکوهشگر تمایل ندارد،شیطان آن را در نظرش می آراید و به او می گوید:نکوهشگر با نکوهش تو معصیت خدا کرده است و ستایشگر با ستایش تو اطاعت خدا،بنابراین چگونه آن دو را برابر می دانی با این که احساس تنفّر نسبت به نکوهشگر نشان خالص بودن دین تو است.ولی این سخن شیطان نیرنگ خالص است،زیرا اگر عابد بیندیشد خواهد دانست که در میان مردم کسانی هستند که بیش از نکوهشگر مرتکب گناهان کبیره شده اند،در حالی که از آنها اظهار تنفّر نمی کند و می داند ستایشگری که او را ستایش می کند چنان نیست که دیگران را نکوهش نکند،ولی عابد نسبت به ستایشگر خود که دیگران را نکوهش می کند احساس تنفر نمی کند،چنان که برای نکوهش خود احساس تنفّر می کند،در حالی که نکوهش از نظر گناه بودن تفاوتی ندارد که نکوهش شده چه کسی باشد.در این صورت عابد که فریب خورده خشمگین می شود و برای خواهش نفس خود نکوهشگر را دشمن می دارد.آنگاه شیطان آیت توهّم را در او ایجاد می کند که این کار جزء دین است تا او را با هوای خود بر خداوند مغرور و بیشتر از خدا دور سازد،و هر کس از فکرهای شیطان و آفات نفس آگاه نباشد بیشتر عبادتهایش زحمتی هدر رفته است که موجب از دست رفتن دنیا و خسران شخص در آخرت است و خداوند دربارۀ آنان فرموده است؛ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً. اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً . (۱)

۴-صداقت در عبادت آن است که ستایش را نپسندند و نسبت به ستایشگر خشمگین شود،زیرا می داند که مدح برایش فتنه ای است کمرشکن،و به دین او زیان می زند و نکوهشگر را دوست بدارد،زیرا می داند که وی عیبهایش را به او هدیه کرده و او را به کار مهمّش راهنمایی کرده و حسناتش را به او هدیه داده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«اصل تواضع این است که از یاد شدنت به نیکی و تقوا کراهت داشته باشی.» (۲)در بعضی اخبار مطلبی روایت شده که اگر صحیح باشد کمر امثال ما را می شکند.روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«وای بر روزه گیر،وای بر قیامت کننده به نماز وای بر صاحب لباس پشمینه مگر کسی که..پس عرض شد:مگر چه کسی؟حضرت فرمود:

مگر کسی که نفسش از دنیا پاک شود و ستایش را دشمن بدارد و نکوهش را برگزیند.» به راستی که (۳)این کار دشوار است،و امثال ما نهایت چیزی که طمع داریم حالت دوّم است و آن پنهان داشتن شادمانی و کراهت در برابر نکوهشگر و ستایشگر و اظهار نکردن آن دو حالت در گفتار و کردار است.

امّا حالت سوّم که میان ستایشگر و نکوهشگر فرقی نگذاریم در آن طمع نداریم،و اگر از نفس خود نشانه های حالت دوّم را مطالبه کنیم به آن وفا نمی کند،زیرا ناگزیریم که در گرامیداشت ستایشگر و برآوردن حاجتهایش بشتابیم و در گرامیداشت نکوهشگر و ستایش او و برآوردن حاجتهایش تأمّل کنیم و نمی توانیم در کردار ظاهری میان آن دو یکسان رفتار کنیم،چنان که در باطن نمی توانیم مساوات را رعایت کنیم.هر کس بتواند

ص:

۱- (۳۸) کهف/۱۰۳-۱۰۴:بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین(مردم)کیانند.آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم(و نابود)شده با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

۲- (۳۹) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

۳- (۴۰) عراقی گوید:حدیث را این چنین نیافته ام ولی صاحب الفردوس از حدیث انس آن را نقل کرده است،«ویل لمن لبس الصّوف فخالف فعله قوله»ولی فرزند صاحب کتاب الفردوس در مسند الفردوس آن را روایت نکرده است.

میان ستایشگر و نکوهشگر در کردار ظاهر رعایت مساوات کند چنین شخصی اگر پیدا شود سزاوار است که در این زمان به عنوان پیشوا انتخاب شود و مانند کبریت احمر است که دربارهٔ آن سخن گویند،ولی دیده نمی شود.پس چگونه دو حالت و درجهٔ بعدی ممکن است در کسی موجود باشد،و در هر یک از درجات یاد شده درجاتی هست.امّا درجات موجود در ستایش،این است که بعضی از مردم آرزوی ستایش و شهرت دارند و برای رسیدن به آن به هر کار ممکنی اقدام می کنند،تا آنجا که در عبادات ریا می کنند و از انجام محرّمات برای به دست آوردن دل مردم واداشتن زبانشان به ستایش باکی ندارند و این گروه از هلاک شوندگانند.بعضی از مردم ستایش دوست و شهرت طلب اند؛امّا به وسیلهٔ امور مباح آن را طلب می کنند نه به عبادات و کارهای حرام،این گروه بر لب پرتگاهند،زیرا تعیین ضابطه برای حدود سخنی که دلها به آن مایلند و حدود کارها، ممکن نیست و ممکن است انسان برای رسیدن به ستایش در کار حرام افتد.به راستی که چنین شخصی به هلاک شوندگان نزدیک است.ممکن است یک نفر ستایش خواه نباشد و در طلب آن نکوشد؛امّا هرگاه ستایش شود شادی وارد دلش شود.لذا هرگاه با مجاهده به مقابلهٔ با آن برنخیزد و با زحمت خود را به کراهت داشتن از ستایش وادار نکند چه بسا که از شادی بسیار به درجهٔ پیشین کشانده شود؛و اگر در این مورد با نفس خود مبارزه کند و قلب خود را به کراهت از مدح وادار سازد و با اندیشیدن در آفتهای ستایش شادمانی در نظرش مبغوض آید،در آستانهٔ جهاد خواهد بود.در نتیجه گاه پیروز می شود و گاه شکست می خورد.بعضی از مردم هرگاه ستایش بشنوند به آن شاد نمی شوند و هرگاه نکوهش بشنوند غمگین نمی شوند و در ایشان اثری ندارد.این اشخاص بر خیراند اگر چه اخلاص هنوز بر عهدهٔ آنان است.همچنین ممکن است کسی وقتی ستایش را بشنود بدش آید،ولی نه به آن اندازه که بر ستایشگر خشم و بر او عیب بگیرد،و آخرین درجهٔ بد آمدنش آن است که بدش آید و خشم بگیرد و خشم را صادقانه

اظهـار کنـد،نه این که اظهـار کنـد ولی دلش آن را دوست بـدارد،چرا که این عمل عین نفاق است زیرا او می خواهـد از خود اخلاـص و صـداقت نشـان دهـد در حالی که نـدارد.همچنین دربارهٔ نکوهشـگر که ضـدّ ستایشـگر است احوال انسانها متفاوت است.نخستین درجـات آن اظهـار کردن خشم و آخرینش اظهار کردن شادی است.شادی و اظهار آن فقط در کسـی دیـده می شـود که در دل بر نفس خـود کینه دارد چون نفس وی سرکشـی کرده و عیبهـای زیـادی داشـته و وعـده هـای دروغی داده و نیرنگهـای کثیفی به کار برده است.و صاحب نفس هماننـد دشـمن نسـبت به نفس کینه دارد و آدمی از کسـی که دشـمنش را نکـوهش کنـد شـاد می شـود و این شخصـی است که نفس او دشـمن اوست و هرگـاه نکـوهش آن را بشـنود شـاد می شود و نکوهشـگر را بر آن نکـوهش سـپاس می گویـد.این شـخص زیرک و بـاهوش اسـت،چـون بر عیبهـای نفس آگـاه شـده و این کارهایش نوعی انتقام جویی از نفس خویش است و برای او غنیمت به شـمار می آیـد،هرگاه با نکوهش در چشم مردم پسـت تر شـود تـا به فتنهٔ مردم گرفتـار نشود و هرگـاه حسـناتی برایش فراهم آیـد که در آن کوششـی نکرده بسـا که موجب جـبران عیبهـایش شود که از دور ساختن آنها عاجز است و اگر مریـد در تمام طول عمر در مورد همین یک خصـلت که نکوهشـگر و ستایشـگر در نزد او برابر باشد و با نفس خود مبارزه کند کاری وقت گیر است که مجال کار دیگر را نخواهد داشت؛و میان او و سـعادت راه های دشواری(گردنه هایی)است که این مبارزه یکی از آنهاست و فقط مبارزه ای سـخت و مسـتمر در طول عمر برای پیمودن آنها مفید خواهد بود.

جاه طلبی به وسیلهٔ عبادات که همان ریاکاری است

(۱)در این بخش مطالب زیر بیان شده است:

نکوهش ریا و معنای حقیقی آن و ریاکاری و درجات ریا،ریای خفی،و اعمالی که

ص:۱۹۸

با ریا باطل می شود و باطل نمی شود،و دارو و درمان ریا،اجازه در آشکار ساختن عبادات،اجازه در پنهان کردن گناهان،ترک عبادات از بیم ریا و آفتها،مواردی که بنده می تواند با دیدن مردم در عبادت اظهار نشاط کند،مواردی که بر مرید لازم است که پیش از عبادت و بعد از آن قلب خویش را به آن ملزم کند که جمعا یازده فصل می شود.

شرح نکوهیدگی ریا

(۱)باید دانست که ریا حرام است و شخص ریاکار در پیشگاه خدا مغضوب و آیات و روایات و سخنان بزرگان بر آن گواه است.

امّا آیات؛خدای متعال فرمود: فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ. اَلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ.

اَلَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ (۱)و گفتهٔ خداوند متعال: وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ . (۲)مجاهد گوید:منظور آیهٔ ریاکاران است.

خدای متعال فرموده: إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً (۳)خداوند مخلصان را به این صفت ستوده که در کارهای خود جز خدا را در نظر نیاورند و ریا ضدّ آن است(انجام کار برای غیر خدا)و نیز فرموده: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً . (۴)این آیه دربارهٔ کسانی نازل شد

۱- (۴۱) ماعون/۵-۸:پس وای بر نمازگزارانی که نماز خود را به دست فراموشی می سپارند.آنها که ریا می کنند.و دیگران را از ضروریات زندگی منع می کنند.

۲- (۴۲) فاطر/۱۰:و آنها که نقشه های سوء می کشند،عذاب شدید برای آنهاست و مکر(و تلاش افسادگرانه)آنها نابود می شود(و به جایی نمی رسد).

۳- (۴۳) انسان/۱۰:می گویند ما شما را برای خدا اطعام می کنیم،و هیچ پاداش و تشکّری از شما نمی خواهیم.

۴- (۴۴) کهف/۱۱۰:پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد،و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.و آن حدیثی است که عبد الرزّاق و ابن ابی الدنیا در الاخلاص و ابن ابی حاتم و طبرانی و حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۳۰،از طاوس روایت کرده،و بیهقی در شعب الایمان به صورت موصول از طاوس از ابن عبّاس روایت کرده اند،به درّ المنثور،ج ۴،ص ۲۵۵ رجوع کنید.

که در برابر عبادتها و اعمال خود و جز آن پاداش و سپاس می خواهند.

امّا روایات:آنگاه که مردی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرسید و عرض کرد ای رسول خدا:

نجات در چیست؟آن حضرت فرمود:«نجات در این است که بنده در عبادت خدا مردم را در نظر نگیرد». (۱)و حدیث آن سه نفر را که-یکی در راه خدا کشته شد و دیگری از مال خود صدقه داد و سوّمی قرآن خواند-در کتاب اخلاص نقل کردیم.در این حدیث خدای متعال به هر یک از آن سه نفر می فرماید:«دروغ می گویی قصدت در جنگ این بود که بگویند:فلانی شجاع است،و نیّت تو از صدقه دادن این بود که بگویند فلانی بخشنده است و قصد تو این بود که بگویند:فلانی قاری قرآن است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)خبر داد که آنها ثواب نبردند و ریاکاری آنان اعمالشان را هدر داد». (۲)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«هر کس ریا کند خدا با او ریا کند و هر کس عملی انجام دهد که دیگران بشنوند خدا او را بدنام و رسوا سازد». (۳)

در حدیث طولانی دیگر آمده است:«خدای متعال به فرشتگان می فرماید:این بنده در عمل خود مرا قصد نکرده است پس او را در سجّین قرار دهید». (۴)

۱- (۴۵) برای این حدیث مأخذی نیافتم جز آنچه صدوق(ره)در امالی خود از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده است«انه سئل فیما النجاه غدا؟پس فرمود:انّما النّجاه فی ان لا- یخادعوا الله فیخدعکم فانه من یخادع الله یخدعه و یخلع منه الایمان و نفسه یخدع لو یشعر فقیل له:و کیف یخادع الله؟قال:یعمل بما امر الله به ثم یرید غیره فاتّقوا الله و اجتنبوا الرّیاء فانّه شرک بالله،انما المرائی یدعی یوم القیامه باربعه اسماء:یا کافر،یا فاجر،یا غادر،یا خاسر،حبط عملک و بطل اجرک و لاخلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له»پایان سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله).

۲- (۴۶) این حدیث را مسلم و نسائی و ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۳۰ روایت کرده و آن را حسن دانسته، ابن حبّان در صحیح خود نقل کرده،به الترغیب،ج ۱،ص ۵۲،رجوع کنید.

۳- (۴۷) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۳۰،از حدیث جندب روایت کرده و در آن به جای «رأی»«یراءی»است.

۴- (۴۸) این حدیث را ابن مبارک در باب زهد روایت کرده و ابن ابی الدنیا در باب اخلاص از طریق او نقل کرده و ابو الشیخ در کتاب العظمه از روایت حمزه بن حبیب به صورت مرسل روایت کرده(المغنی)و کلینی آن را در کافی،ج ۲،ص ۲۹۴،به شمارهٔ ۷،روایت کرده چنان که با توضیح کلینی خواهد آمد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بیشترین چیزی که بر شما بیم دارم شرک اصغر است.عرض کردند:ای رسول خدا شرک اصغر چیست؟فرمود:ریا،خدای متعال در روز قیامت آنگاه که پاداش اعمال مردم را می دهد(به ریاکاران)می فرماید:نزد کسانی بروید که در دنیا اعمالتان را به رخ آنها می کشیدید و ببینید آیا در نزد آنها پاداشی می یابید». (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از حبّ حزن به خدا پناه ببرید،عرض شد:ای رسول خدا حبّ حزن چیست؟فرمود:درّه ای است در دوزخ که برای قاریان ریاکار مهیّا شده است». (۲)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدای متعال می فرماید:هر کس عملی انجام دهد که دیگری را با من در آن عمل شریک سازد تمام عمل برای دیگری است و من از آن بیزارم و من از شرک از همه بی نیازترم». (۳)

حضرت عیسی(علیه السلام)فرمود:«هرگاه یکی از شما روزی روزه می گیرید سر و ریش و لبان خود را روغنی کنید تا مردم نبینند که روزه دارید و هرگاه کسی با دست راست چیزی می دهد دست چپش آگاه نشود و هرگاه نماز می گذارد پرده در خانه اش را بیندازد، زیرا خدا ستایش را تقسیم می کند،چنان که روزی را تقسیم می کند».

پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا عملی را که به اندازۀ ذره ای ریا در آن باشد قبول نمی کند». (۴)

ص:۲۰۱

۱- (۴۹) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۵،ص ۴۲۸،از حدیث محمود بن لبید روایت کرده است.
۲- (۵۰) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۳۰،روایت کرده و گفته است:این حدیث حسن و غریب است.
۳- (۵۱) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شمارۀ ۴۲۰۳،از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده است.
۴- (۵۲) عراقی گوید:حدیث را به این صورت نیافته ام.

از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت است:«کمترین ریا شرک است». (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بیشترین چیزی که بر شما بیم دارم ریا و شهوت پنهان است». (۲)بازگشت شهوت پنهان نیز به ریاکاریهای پوشیده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در روزی که جز سایهٔ خدا سایه ای نیست مردی در سایهٔ عرش است که با دست راستش صدقه داده و از دست چپش پنهان داشته است». (۳)

از این رو در روایت وارد شده:«عمل خیر در نهان هفتاد برابر عمل خیر آشکار فضیلت دارد». (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«روز قیامت ریاکار را صدا می زنند:ای فاجر،ای حیله گر،ای ریاکار عملت گمراه و اجرت هدر رفت.برو و مزدت را از کسی بگیر که برای او کار می کردی». (۵)

شدّاد بن اوس می گوید:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)را گریان دیدم و عرض کردم:چه چیز شما را می گریاند؟»فرمود:«بر امّتم از شرک بیم دارم آگاه باش آنها بت و خورشید و ماه و سنگی را نمی پرستند اما در کارهایشان ریا می کنند». (۶)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«چون خداوند زمین را آفرید،اهل زمین را چرخانید پس

۱- (۵۳) این حدیث را حاکم در(مستدرک)ج ۳،ص ۲۷۰،روایت کرده و آن را صحیح دانسته است.و بیهقی در شعب از معاذ بن جبل روایت کرده گوید:شنیدم پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حدیثی می فرمود:«ان یسیرا من الریا شرک...تا آخر حدیث»،به در المنثور،ج ۴،ص ۲۵۷،رجوع کنید.

۲- (۵۴) این حدیث را ابن ماجه روایت کرده و در اول کتاب نقل شد.

۳- (۵۵) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۳،ص ۹۳،در حدیثی از ابو هریره روایت کرده است.

۴- (۵۶) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابو دردا با کمی اختلاف روایت کرده و مضمونش یکی است.

۵- (۵۷) عراقی گوید:این حدیث را ابن ابی الدنیا از روایت جبله الیحصبی از یک صحابی که نام برده نشده روایت کرده و افزوده است«یا کافر،یا خاسر»ولی«یا مرائی»نگفته است و سندهایش ضعیف است تا آخر. می گویم:مضمون این حدیث اندکی قبل در پاورقی گذشت.

۶- (۵۸) این حدیث را حاکم در(مستدرک)،ج ۴، ص ۳۳۰،با کمی اختلاف روایت کرده،و ابن ماجه در سنن به شمارهٔ ۴۲۰۵،همانند حاکم نقل کرده است.

کوهها را آفرید و آنها را میخهای زمین قرار داد.فرشتگان عرض کردند:پروردگار ما آفریده ای محکم تر از کوهها نیافریده است.پس خدا آهن را آفرید و کوه را برید،آنگاه آتش را آفرید و آهن را آب کرد.سپس خدای متعال به آب امر کرد آتش را خاموش کند و باد را فرمان داد و آب را تیره ساخت.فرشتگان(دربارهٔ محکم ترین مخلوق)با هم اختلاف کردند و گفتند:از خدا می پرسیم.عرض کردند:پروردگارا استوارترین آفریدگانت چیست؟خدای متعال فرمود:هیچ چیز نیافریده ام که محکم تر از قلب آدم باشد،آنگاه که با دست راست خود صدقه می دهد و آن را از دست چپش پنهان می دارد-این محکم ترین آفریده ای است که خلق کرده ام». (۱)

عبد الله بن مبارک به سندهایش از مردی روایت کرده که او به معاذ گفت:حدیثی که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)شنیده ای برایم نقل کن.راوی گوید:معاذ گریست تا آن اندازه که پنداشتم از گریه آرام نمی گیرد،آنگاه آرام شد و گفت:شنیدم که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به من فرمود:ای معاذ،عرض کردم:لبیک پدر و مادرم به فدایت فرمود:حدیثی برایت می گویم که اگر آن را حفظ کنی سود می بری و اگر آن را ضایع سازی و ضبط نکنی روز قیامت در پیشگاه خدا حجّتی نخواهی داشت.ای معاذ خدای متعال پیش از آفرینش آسمانها و زمین هفت فرشته آفرید،آنگاه آسمانها را خلق کرد و برای هر یک از هفت آسمان فرشته ای را نگهبان قرار داد که شکوهی با عظمت به او داده است.پس مأموران حفظ و ضبط اعمال با اعمالی که بنده از صبح تا شب انجام داده بالا می روند و این اعمال همانند خورشید نورانی است تا آن که این اعمال را به آسمان دنیا بالا می برند آن را تزکیه کرده و در نتیجه زیاد می شود.فرشتهٔ نگهبان آسمان دنیا به ضبطکنندگان اعمال می گوید:این عمل را به صورت صاحبش بزنید،من مأمور رسیدگی به غیبت هستم و

۱- (۵۹) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۱۲،ص ۲۶۳،با کمی اختلاف روایت کرده است.و گفته است:حدیث غریب است و جز به همین صورت آن را نمی شناسیم.

پروردگارم به من فرمان داده که نگذارم عمل کسی که غیبت مردم را کرده از حدود مأموریت من به حوزهٔ مأموریت دیگری عبور کند.پیامبر فرمود:آنگاه حافظان اعمال عمل صالحی از اعمال بنده را می آورند و می گذرد؛پس آن را تزکیه کرده و زیاد می کنند تا آن را به آسمان دوم می رسانند.فرشتهٔ نگهبان آسمان دوم به حافظان می گوید:بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید غرض او از این عمل بهرهٔ دنیوی بوده و پروردگارم به من امر کرده که نگذارم عمل او از حوزهٔ مأموریتم به حوزهٔ مأموریت دیگری عبور کند.صاحب این عمل در مجالس مردم به آن می بالید.پیامبر فرمود:

حافظان،عمل بنده ای را که از آن نور می درخشید و زکات و نماز و روزه بود و نگهبانان از آن شگفت زده بودند به آسمان سوّم می برند.فرشتهٔ مأمور آن آسمان به آنها می گوید:

بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید.من فرشتهٔ تکبّرم و پروردگارم به من امر کرده که نگذارم عمل او از حوزهٔ مأموریتم به جای دیگر عبور کند.صاحب این عمل در مجالس مردم بر آنها تکبّر می ورزید.گفت:حافظان عمل بنده را بالا می برند که همانند ستارگان می درخشد و در آن زمزمه ای از ذکر و نماز و حجّ و عمره است تا به آسمان چهارم می گذرند.فرشتهٔ مأمور آن آسمان به حافظان می گوید:بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید آن را بر پشت و شکمش بزنید.من صاحب عجب و خودپسندی ام.پروردگارم به من امر کرده که نگذارم عمل او از محدودهٔ مأموریتم به جای دیگر عبور کند.صاحب این عمل در عمل خود دچار عجب می شد،گفت:حافظان عمل بنده را بالا برده و از آسمان پنجم می گذرند که آن عمل همانند عروسی است که خود را برای شوهرش آراسته است.پس فرشتهٔ مأمور آن آسمان به حافظان می گوید:

بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید و روی شانه اش بگذارید من فرشتهٔ حسدم،صاحب این عمل به مردمی که چیزی می آموختند و همانند عمل او را انجام می دادند حسد می ورزید و به هر کس که عبادت بیشتری می کرد حسد می برد و از آنها

بدگویی می کرد.پروردگارم مرا امر کرده که نگذارم عمل او از حوزهٔ مأموریتم به جای دیگری عبور کند،گفت:حافظان عمل بنده را که نماز و حج و عمره و روزه است بالا برده و آن را از آسمان ششم عبور می دهند.پس فرشتهٔ مأمور آن آسمان به فرشتگان حافظ می گوید:بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید.صاحب این عمل هرگز به هیچ یک از بندگان خدا که بلایی به او رسیده بود رحم نمی کرد بلکه او را شماتت می کرد،من فرشتهٔ رحمتم و پروردگارم به من امر کرده که نگذارم عمل او از حوزهٔ مأموریتم به جای دیگر برود.گفت:حافظان عمل بنده را که روزه و نماز و زکات و جهاد و ورع است به آسمان هفتم می برند که آن اعمال همانند رعد می غرّد و همچون خورشید نورانی است و به همراه آن سه هزار فرشته است و آن عمل را از آسمان هفتم عبور می دهند.فرشته مأمور آن آسمان به حافظان می گوید:بایستید و این عمل را به اعضای بدن صاحبش بزنید و قلبش را مهر کنید.من مانع عملی می شوم که برای غیر خدا انجام شود زیرا او این عمل را برای دیگری انجام داده است.قصدش این بوده که در نزد فقها درجهٔ والایی داشته باشد و در نزد علما یاد شود و در شهرها مشهور گردد.پروردگارم به من امر فرموده که نگذارم عمل او از محدودهٔ من به جای دیگر بگذرد و هر عملی که خالص برای خدا نباشد ریاست و خدا عمل شخص ریاکار را نمی پذیرد.گفت:حافظان عمل بنده ای را که نماز و زکات و روزه و حج و عمره و خوش خویی و سکوت و یاد خداست،بالاـ می برند و فرشتگان آسمان آن عمل را همراهی می کنند تا از تمام حجابها گذشته و در برابر پروردگار می ایستند و گواهی می دهند که عمل آن بنده،شایسته و خالص برای خداست،خدا به آنها می گوید:شما اعمال بنده ام را ضبط می کردید و من مواظب نفس او بودم.او این عمل را برای من انجام نداده بلکه برای دیگری انجام داده است.نفرین من بر او باد،پس تمام فرشتگان می گویند:نفرین تو و نفرین ما بر او باد،و تمام آسمانها می گویند نفرین خدا و نفرین ما بر او باد و هفت آسمان و ساکنان آنها بر او

نفرین می کنند.معاذ گفت:ای رسول خدا تو پیامبر خدایی و من معاذم،حضرت فرمود:

به من اقتدا کن و اگر در عملت تقصیری هست زبانت را از بدگویی برادران قرآن خوانت نگاهدار و گناهانت را بر خودت حمل کن نه بر آنها،و با مذمّت آنها خودستایی مکن و خودت را از آنان برتر مدان و عمل دنیا را در عمل آخرت داخل مکن و در مجلس خود تکبّر مکن که مردم از بدخویی ات بپرهیزند،در حالی که مردی نزد تو است با مرد دیگر نجوا مکن؛بر مردم بزرگی نفروش که خیر دنیا از تو قطع شود،و(پردهٔ)مردم را مدرکه سگان جهنّم در روز قیامت تو را ندارند.خدای متعال می فرماید: وَ النّاشِطاتِ نَشْطاً (۱)، ای معاذ می دانی آنها کیانند؟عرض کردم پدر و مادرم فدایت شوند آنها کیستند؟فرمود:

سگانی هستند در دوزخ که گوشت و استخوان را می گزند.عرض کردم:ای رسول خدا پدر و مادرم به فدایت کیست که طاقت رعایت این خصلتها را داشته باشد و چه کسی از آنها نجات می یابد؟فرمود:ای معاذ رعایت این خصلتها بر کسی که خدا برایش میسّر سازد آسان می شود.راوی گفت:هیچ کس را ندیدم که بیشتر از معاذ قرآن بخواند،برای این که از گرفتاریهای یاد شده در این حدیث بدور باشد. (۲)

علی(علیه السلام)فرمود:«ریاکار سه نشانه دارد:چون تنها باشد(در عبادت)کسل است،و هرگاه در میان مردم باشد در عبادت نشاط دارد؛هرگاه ستوده شود بر عمل می افزاید و هرگاه نکوهش شود از عمل می کاهد». (۳)

می گویم:روایاتی در اصول کافی از طریق شیعه از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده

ص:۲۰۶

۱- (۶۰) نازعات/۲:و فرشتگانی که ارواح مؤمنان را با مدارا و نشاط جدا می سازند.

۲- (۶۱) این حدیث را با همین تفصیل ابن مبارک در الزهد از مردی که او را نام نبرده از معاذ روایت کرده است و ابن حبّان در غیر صحیح و حاکم و غیر آن دو روایت کرده اند،و منذری آن را در الترغیب،ج ۱، ص ۶،روایت کرده و گفته است:نشانه های جعلی بودن حدیث در تمام طرق آن و در تمام الفاظش آشکار است،و ابن جوزی نیز آن را در الموضوعات روایت کرده است.

۳- (۶۲) حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۲۹۵،روایت کرده و در آن به جای«و تنقیص إذا ذم»«و یحبّ ان یحمد فی جمیع اموره»آمده است.و بزودی خواهد آمد.

که گفت:«خدای متعال فرمود:هر کس عملی انجام دهد و با من دیگری را در آن عمل شریک سازد من بهترین شریکم و آن عمل را نمی پذیرم،مگر آن که خالص برای من باشد». (۱)

از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:بزودی زمانی بر مردم بیاید که برای طمع در دنیا باطنهایشان پلید و ظاهرشان خوب باشد،و آنچه در نزد پروردگارشان است نمی خواهند،دینشان ریاست،ترسی(از خدا)ندارند خداوند تمام آنها را کیفر می دهد و همانند غرق شدگان خدا را می خوانند و خدا دعایشان را مستجاب نمی کند». (۲)

از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که گفت:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:فرشته عمل بنده را در حالی که از آن شادمان است به آسمان بالا می برد و هرگاه حسنات او را بالا برد خدای متعال می فرماید:آن اعمال را در سجّین قرار دهید او در این اعمال مرا قصد نکرده است.» (۳)و نیز از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:«امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:ریاکار سه نشانه دارد:هرگاه مردم را ببیند نشاط عبادت می یابد و هرگاه تنها باشد در عبادت کسل است و دوست دارد که در تمام کارهایش ستایش شود». (۴)

از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که گفت:«امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:از خدا بترسید بدون این که گناهی کرده باشید و برای خدا عمل کنید که در آن سمعه(شنیدن دیگران)و ریا نباشد،زیرا هر کس برای غیر خدا عمل کند خدا او را به عمل خودش واگذارد». (۵)

۱- (۶۳) کافی،ج ۲،ص ۲۹۵،به شمارهٔ ۹.

۲- (۶۴) همان مأخذ،ص ۲۹۶،به شمارهٔ ۱۴.

۳- (۶۵) همان مأخذ،ص ۲۹۵،به شمارهٔ ۷.

۴- (۶۶) همان مأخذ همان صفحه،به شمارهٔ ۸.

۵- (۶۷) همان مأخذ،ص ۲۹۷،به شمارهٔ ۱۷.

از پـدرش حضـرت بـاقر(علیه السـلام)روایت است که فرمود:«حفـظ عمـل سـخت تر از خود عمل است،عرض شـد:حفظ عمل چیست؟فرمود:شـخص در نهان صـلهٔ رحم یا در راه خدای یکتا انفاقی می کند و برایش ثبت می شود.سـپس آن را بر زبان می آورد؛ثواب عمـل نهـانی محو و ثواب عمـل آشـکار برایش ثبت می شود(ثوابش کم می شود)سـپس آن را نقل می کنـد،پس محو می شود و یک عمل ریایی برایش ثبت می شود». (۱)

از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که در مسجد به عبّاد بن کثیر بصری فرمود:

«وای بر تو ای عبّـاد از ریـا بپرهیز،چرا که هر کس عملی را برای غیر خـدا انجـام دهـد،خـدا او را به کسـی که عمـل را برای او انجام داده حواله می کنـد.» (۲)از حضـرت صادق(علیه السلام)روایت است:«اعمالتان را برای خدا قرار دهید نه برای مردم،زیرا هر عملی برای خـدا باشـد از آن خـداست و هر عملی که برای مردم باشـد به سوی خـدا بالا نمی رود.» (۳)از امام صادق(علیه السـلام)روایت است:«هر ریایی شرک است،هر کس برای مردم کار کند پاداش او بر مردم است و هر کس برای خدا کار کند پاداش او بر خداست.» (۴)از امام صادق(علیه السلام)در مورد گفتار خداوند: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۵)سؤال شـد،فرمود:شـخص ثوابی می کند که قصدش خدا نیست و فقط می خواهد مردم او را خوب بدانند،و می خواهد که کار خیر او به گوش مردم برسد،از این رو در پرستش پروردگارش مشرک شده است».آنگاه فرمود:

«هیچ بنده ای نیست که عمل خیری را در نهان انجام دهد و همچنان روزها سپری شود،

۱- (۶۸) کافی،ج ۲،ص ۲۹۶،به شمارهٔ ۱۶.

۲- (۶۹) همان مأخذ،همان صفحه،به شمارهٔ ۱.

۳- (۷۰) همان مأخذ،ص ۲۹۳،به شمارهٔ ۲ و ۳.

۴- (۷۱) همان مأخذ،ص ۲۹۳،به شمارهٔ ۲ و ۳.

۵- (۷۲) کهف/۱۱۰:پس هر کس امیـد لقـای پروردگـارش را دارد بایـد عمـل صالـح انجـام دهـد و کسـی را در عبـادت پروردگارش شریک نکند.

مگر این که خدا خوبی آن را برایش آشکار می سازد،و هیچ بنده ای نیست که عمل بدی را در نهان انجام دهد و روزها سپری شود،مگر این که خدا بدی او را آشکار سازد.» (1)از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«چرا بعضی از شما کار نیك را آشکار و کار بد را پنهان می دارید؟آیا به خویشتن رجوع نمی کنید که بدانید کار نیك همچون کار بد نیست و خدای متعال می فرماید: بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ،باطن هرگاه درست باشد ظاهر را تقویت می کند.» (2)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«هر کس در عمل اندکش قصد خدا کند خدا بیش از آن که قصد کرده عملش را آشکار می سازد و هر کس در عمل بسیار خود قصد مردم کند و بدنش را زحمت دهد و شب زنده داری کند خدا آن عمل را در چشم کسی که آن را شنیده اندك جلوه می دهد.» (3)از حضرت رضا(علیه السلام)روایت است که به محمد بن عرفه فرمود:«ای ابن عرفه وای بر تو!در کارها ریا و سمعه مکن،چرا که هر کس برای غیر خدا عمل کند خدا او را به کسی واگذارد که برای او عمل کرده است؛وای بر تو هیچ کس عملی را انجام ندهد،مگر این که خدا آن عمل را مانند ردایی بر او بپوشاند؛اگر خیر باشد به او خیر برگردد و اگر شرّ باشد شرّ» (4)غزالی می گوید:امّا سخنان گذشتگان:ابو امامه مردی را در مسجد دید که در سجده اش می گریست.پس گفت:تو اگر در خانه ات چنین باشی به راستی عابدی.

مردی به عباده بن صامت گفت:با شمشیرم در راه خدا می جنگم و قصدم خدا و ستایش مردم است.گفت:ثوابی نداری،پس سه بار پرسید و در هر سه بار می گفت:

۱- (۷۳) کافی،ج ۲،ص ۲۹۳،به شمارهٔ ۴.

۲- (۷۴) همان مأخذ،ص ۲۹۵،به شمارهٔ ۱۱.

۳- (۷۵) همان مأخذ،ص ۲۹۶،به شمارهٔ ۱۳.

۴- (۷۶) همان مأخذ،ص ۲۹۴،به شمارهٔ ۵.

ثوابی نداری،آنگاه در بار سوّم گفت:خدا می فرماید:«من بی نیازترین بی نیازها از شرک هستم-تا آخر حدیث-».

حسن گوید:با گروهی همنشین شدم که اگر بر یکی از آنها حکمت عرضه می شد و سخن می گفت برای او و یارانش سودمند بود و هیچ چیز جز بیم از شهرت او را از این کار (سخن گفتن)باز نمی داشت.گویند:روز قیامت ریاکار را به چهار اسم صدا می زنند:ای فریبکار،ای فاجر،ای زیانکار برو و مزدت را از کسی بگیر که برایش کار کرده ای.در پیشگاه ما مزد و پاداشی نداری.

فضیل گوید:آنها اعمال خود را(در دنیا به دیگران)نشان می دادند(خودنمایی می کردند)و امروز(در قیامت)به آنها نشان می دهند(نتایج)آنچه را انجام نداده اند.

عکرمه گوید:خدا به نیّت بنده پاداشی می دهد که به عملش نمی دهد،چرا که در نیّت ریا نیست.

حسن گوید:ریاکار می خواهد که بر مقدّر الهی غالب آید و او مرد بدی است که می خواهد مردم بگویند:مرد شایسته و درستکاری است؛و چگونه مردم بگویند که مردی شایسته است در حالی که در نظر پروردگارش از افراد پست است و لازم است دلهای مؤمنان آن را بشناسند.

قتاده گوید:هرگاه بنده ریا کند،خدای متعال می فرماید:به بنده ام بنگرید مرا ریشخند می کند.

مالک بن دینار گوید:قاریان سه گروهند:قاریان دنیا،قاریان شاهان و قاریان رحمان.

ابن مبارک گوید:مردی در حالی که در خراسان بود طواف کعبه می کرد،گفته شد:

چگونه ممکن است؟گفت:دوست دارد که بگویند او مجاور مکّه است.

ابراهیم بن ادهم گوید:هر کس قصد شهرت دارد خدا را تصدیق نکرده است.

ص:۲۱۰

حقیقت ریا و آنچه در آن ریا می شود

اشاره

(۱)ریا از رویت و سمعه از سماع مشتقّ اند و اصل ریا آن است که با انسان با نشان دادن خصلتهای خوب به مردم در دل آنان جایگاهی بخواهد مقام و منزلت خواهی در دل هم با کارهای عبادی و هم غیر عبادی ممکن است،ولی اسم«ریا»به حکم عادت، مخصوص منزلت خواهی در دل به وسیله عبادات و اظهار کردن آنهاست،بنابراین تعریف،ریا منزلت خواهی با عبادت خدای متعال است.پس نشان دهندهٔ(عمل)همان خداپرست و نشان داده شده مردمانی هستند که ریاکار می خواهد عملش را ببینند تا در دلهایشان منزلت یابد و آنچه به آن ریا می شود خصلتهایی است که ریاکار قصد اظهار آنها را دارد و ریا همان قصد اظهار خصلتهاست.آنچه به آن ریا می شود بسیار است و در پنج بخش جمع می شود و آن اموری است که بنده خود را در برابر مردم به آن می آراید که عبارتند از بدن،هیئت گفتار،کردار،و پیروان و اشیای خارجی.همچنین اهل دنیا به این عوامل پنجگانه ریا می کنند جز این که جاه طلبی و قصد ریا با کارهایی که جزء عبادات نیست،آسان تر از ریای با عبادات است.

بخش اوّل:ریا در دین از طریق بدن آن است که خود را لاغر و زرد چهره نشان

دهد

(۲) تا مردم را به این توهّم بیندازد که برای دین سخت می کوشد و غم می خورد و بیم آخرت بر او غالب است و با لاغری کم خوردن خود را بفهماند و با زردی چهره شب زنده داری(به عبادت)و سخت کوشی در دین و بسیار غم خوردن برای آن را اعلام دارد.

همچنین با ژولیده ساختن مو ریا می کند تا با آن اعلام دارد که همّت بسیار در کار دین دارد و فرصت شانه زدن مو را ندارد.این عوامل هرگاه ظاهر شود مردم از آنها به امور یاد شده استدلال می کنند پس نفس از شناخت مردم احساس راحتی می کند.از این رو نفس را به اظهار آن اعمال فرا می خواند تا به آن راحتی برسد؛و نزدیک به ریاکاری است:

ص:۲۱۱

آهسته حرف زدن،فرورفتگی چشمها،خشکی لبها،تا با آن بفهماند که روزه دار است ولی وقار دین موجب آهسته حرف زدن اوست یا ضعف گرسنگی است که قوّتش را کم کرده است.از این رو عیسی(علیه السلام)فرمود:هرگاه یکی از شما روزه بگیرد باید سرش را روغن بمالد و مویش را مجعّد و میان فروهشته کرده و چشمانش را سرمه کند و تمام این کارها از بیم آن است که شیطان او را به ریا نکشاند.از این رو ابن مسعود گفت:روزه دار به صبح درآیید در حالی که خود را روغن مالیده اید.این است ریاکاری دینداران در بدن.امّا دنیاداران با چاقی و صفای رنگ و راست قامتی و زیبارویی و نظافت بدن و نیرومندی اعضا و تناسب بودن آنها ریا می کنند.

بخش دوّم:ریا با نوع پوشاک و ریای با هیئت.

(۱)امّا ریا با هیئت آن است که موی سر را ژولیده کند و شارب را بتراشد و در حال راه رفتن سر خود را به زیر بیندازد و آرام حرکت کند و اثر سجده را در پیشانی باقی بگذارد و لباس خشن و پشمینه پوشیده و تا نزدیک نیمهٔ ساق پا به خود پیچد و آستینها را کوتاه بکند و جامه ها را نظافت نکند و پاره پاره رها سازد.و تمام این کارها را با ریا انجام دهد تا خود را پیرو سنّت و نیز پیرو بندگان صالح خدا نشان دهد،و از ریاکاری به شمار می آید پوشیدن جامه های وصله دار و نمازگزاردن روی سجّاده و پوشیدن لباس کبود از باب شباهت به صوفیان با این که در باطن از حقیقت تصوّف خالی است همچنین ریاکاری است.انداختن پارچه روی عمّامه تا با آن عمل نشان دهد که از گرد و غبار راه پرهیز دارد و به خاطر متمایز بودنش به آن علامت تا چشمان مردم به او متوجّه شود.و از ریاکاری است که انسان نادان دراعه و طیلسان بپوشد تا مردم تصور کنند که وی از دانشمندان است.

ریاکارانی که در لباس پوشیدن ریا می کنند چند طبقه اند.بعضی از آنها کسانی هستند که با اظهار زهد می خواهند در نزد انسانهای صالح مقامی به دست بیاورند از این

رو لباسهای کهنه و پاره و کوتاه و خشن می پوشند تا آنها را به رخ مردم بکشند،و اگر به آنها تکلیف شود که لباسهای متوسّط و تمیز که پیشینیان می پوشیدند بپوشند برایشان همانند سر بریدن است،زیرا بیم آن دارند که مردم بگویند:از زهد منصرف شده و از آن راه برگشته و به دنیا رغبت کرده است،گروه دیگر می خواهند که در نزد درستکاران و دنیاداران چون شاهان و تاجران مقبول و موجّه باشند،و اگر لباسهای گرانبها بپوشند قاریان آنها را ردّ می کنند و اگر لباسهای کهنه و ارزان بپوشند از چشم شاهان و ثروتمندان می افتند،و آنها می خواهند در نزد دنیاداران و دینداران موجّه باشند،از این رو در طلب لباسهای پشمینه نازک و عباهای نازک و جامه های چند تکّه رنگین و بلند بر می آیند و آنها را می پوشند و شاید بهای لباسهایشان به همان قیمت لباس ثروتمندان و هیئت و رنگش به رنگ لباس صالحان باشد،و بدین وسیله می خواهند در نزد هر دو گروه موجّه باشند.اگر به اینان پیشنهاد شود که لباسهای خشن و کثیف بپوشند در نزد آنها مانند سر بریدن آنهاست،چرا که بیم دارند از چشم شاهان و ثروتمندان بیفتند و اگر به آنها گفته شود که لباس دیبقی و کتان سفید نازک یا لباس بافته از تارهای سیم و زر بپوشند اگر چه قیمتش کمتر از قیمت لباسهای خودشان باشد بر آنها گران می آید از بیم آن که درستکاران بگویند:اینان به لباس دنیاداران رغبت کرده اند و هر طبقه از آنها موقعیّت خود را در لباس مخصوص می دارند از این رو بر او گران می آید که پست تر یا بالاتر از آن بپوشد اگر چه مباح باشد،چون می ترسد نکوهش شود.امّا ریاکاری اهل دنیا به لباسهای گرانبها و مرکبهای بلند و انواع وسعتها در زندگی و تجمّل گرایی در پوشاک و مسکن و اثاث خانه و اسبهای سبک و با نشاط و لباسهای رنگین و طیلسان گران بهاست و این نوع ریاکاری در میان مردم آشکار است،چرا که آنان در خانه هایشان لباسهای خشن می پوشند و تا زمانی که غرق زینت نشده اند بر آنها ناگوار است که با آن لباسهای خشن

در برابر مردم ظاهر شوند.

۳-ریا در گفتار

(۱) و ریای دینداران در موعظه و تذکار و به حکمت سخن گفتن و حفظ اخبار و آثار برای به کارگیری در مکالمات روزمرّه تا اظهار کنند که علم بسیار دارند و سخت به احوال پیشینیان صالح توجّه دارند.اینان در حضور مردم لبهایشان را به ذکر خدا می جنبانند و در حضور مردم،امر به معروف و نهی از منکر می کنند و در برابر منکرات خشم خود را نشان می دهند،و از این که مردم مرتکب گناهان می شوند اظهار تأسف می کنند.آهسته سخن می گویند و در خواندن قرآن صدا را نازک می کنند تا اظهار اندوه و ترس کنند؛و مدّعی حفظ حدیث و دیدار اساتید و کوبیدن در خانهٔ راویان حدیث برای بیان ایراد موجود در لفظ حدیث هستند تا بصیرت خود را به احادیث اعلام دارند و برای اظهار دانش در علم حدیث به صحیح یا غیر صحیح آن می پردازند و به قصد ساکت کردن حریف با دلیل با او مجادله می کنند تا به مردم نشان دهند که در علم دین نیرومندند.ریاکاری در گفتار بسیار است و انواعش بی شمار،امّا ریاکاری دنیاداران در گفتار به حفظ اشعار و ضرب المثلها و آوردن عبارتهای شیوا و از بر کردن قواعد نحوی دور از ذهن برای به شگفت واداشتن دانشمندان و اظهار دوستی به مردم برای به دست آوردن دل آنهاست.

۴-ریا کردن در عمل؛

(۲)مانند ریاکاری نمازگزار در طول دادن قیام و کشیدن و طول دادن سجده و رکوع و پایین انداختن سر و توجه نکردن به اطراف و آرامش و سکون و برابر ساختن قدمها و دستها و همچنین ریاکاری در روزه و جنگ و حج و صدقه دادن و اطعام کردن و خشوع در راه رفتن در هنگام دیدار دیگران مانند پلك بر هم نهادن و سر به زیر افکندن و تأمّل در سخن گفتن تا آنجا که ریاکار گاه به طرف حاجت خود تند راه می رود و هرگاه یکی از دینداران متوجّه او شود از بیم آن که او را به شتاب و کمی

وقار نسبت دهد با وقار حرکت خود را ادامه می دهد و سر به زیر می افکند،و اگر آن مرد غایب شود به همان شتاب خود باز می گردد و چون دوباره او را ببیند به خشوع باز می گردد و به یاد خدا نیست تا برای او خشوع کند بلکه خشوع او برای این است که مبادا شخصی بر حال او مطّلع شود و اعتقادش به این که وی از عابدان و صالحان است.دربارهٔ او تغییر کند.ممکن است ریاکار هرگاه مطلب یاد شده را بشنود شرم داشته باشد از آن که راه رفتن او در خلوت با راه رفتنش در جلو مردم متفاوت باشد و خود را وادار کند که در خلوت نیز خوب راه برود تا هرگاه مردم او را ببینند نیاز به تغییر روش راه رفتن نداشته باشد.و چنین می پندارد که با این کار از ریا رهایی یافته در صورتی که ریاکاری او چند برابر شده است،چرا که در خلوت هم ریاکار شده است.او راه رفتن خود را که در خلوت نیکو ساخته برای بیم و شرم از خدا نیست،بلکه برای آن است که در حضور مردم نیز خوب راه برود.امّا ریاکاری دنیاداران به تکبّر و نازفروشی و حرکت دادن دستها و آهسته گام زدن و گرفتن دامن لباس و چرخاندن دو طرف بدن است تا با آن حرکات شکوه و جلال خود را نشان دهند.

۵-ریاکاری به وسیلهٔ یاران و دیدارکنندگان و آمیزش کننده ها

(۱) مانند کسی که خود را به زحمت می اندازد تا دانشمندی از او وقت ملاقات بگیرد تا بگویند:فلان عالم با فلانی دیدار کرده است یا عابدی با او دیدار کند تا بگویند:دینداران به دیدار فلانی تبرّک جسته و به نزد او می روند،یا سلطانی یا کارگزار او به دیدنش بروند تا گفته شود:

سلاطین به خاطر درجات مهمّی که در دین دارد به او تبرّک می جویند،یا مانند کسی که بسیار از اساتید یاد می کند تا نشان دهد که اساتید بسیاری را ملاقات و از آنان استفاده کرده است،و به اساتیدش ببالد و این بالیدن در هنگام مخاصمه با دیگران آشکار می شود که به دیگران می گوید:تو کدام استاد را دیده ای؟در حالی که من فلان استاد و

فلان را ملاقات کرده ام و شهرها را گشته و به اساتیدی خدمت کرده ام،و سخنانی نظیر این ها بر زبان می آورد.مجموع چیزهایی که ریاکاران به آنها ریا می کنند همینهاست و تمام آنها با این ریاکاریها جویای مقام و منزلت در دلهای بندگان خدایند.بعضی از ریاکاران به همین که مردم به آنها اعتقاد خوبی داشته باشند قانعند،چه بسا راهبانی که سالهای زیادی در دیر خود از مردم کناره بگیرند و چه بسیار عابدانی که مدتها در قلّهٔ کوهی عزلت گزینند و پنهان شدنشان برای این است که می دانند در دلهای مردم جای می گیرند و اگر بدانند که در دیر و صومعهٔ خود به جرمی نسبت داده می شوند پریشان خاطر می شوند و به این که خدا از پاک بودنشان آگاه است قناعت نمی کنند،بلکه از بدگمانی مردم به آنها غمگین شده و می کوشند با چاره جویی زیاد آن بدگمانی را از دلهای مردم برطرف سازند با این که از مال مردم طمع بریده اند لیکن تنها موجّه بودن را دوست دارند،زیرا چنان که در انگیزه های وجاهت نقل کردیم موجّه بودن در نزد مردم لذّت بخش است؛چرا که یک نوع قدرت و سلطه و کمال آنی است،اگر چه زود برطرف می شود و جز نادانان کسی بدان فریفته نمی شود ولی بیشتر مردم نادانند.بعضی از ریاکاران تنها به موجّه شدن قانع نیستند بلکه علاوه بر آن می خواهند که دیگران زبان به ستایش آنان بگشایند.برخی شهرت و آوازه در شهرها را طالبند تا مردم بسیاری نزد ایشان رفت و آمد کنند.بعضی می خواهند در نزدشان شاهان شهرت یابند تا شفاعتشان مقبول افتد و به وسیلهٔ آنها حاجتهای مردم برآورده شود و به این وسیله در نزد تمام مردم محبوب و موجّه شوند.هدف برخی از ریاکاران این است که با ریاکاری به جمع کردن مال بی ارزش دنیا بپردازند،اگر چه از مال وقف و یتیمان و دیگر اموال حرام باشد و این گروه بدترین طبقات ریاکاران هستند و با عواملی که یاد کردیم ریا می کنند.این بود حقیقت ریا و آنچه با آن ریا تحقّق می یابد.

ص:۲۱۶

آیا ریا حرام است یا مکروه یا مباح ؟

(۱)اگر کسی بگوید:با توجّه به مطالب یاد شده آیا ریا حرام است،یا مکروه،یا مباح؟ یا در آن تفصیل و شرح است؟ می گوییم:در حکم ریا شرح و تفصیل است،زیرا ریا جاه طلبی است و آن یا به وسیلۀ امور عبادی محقّق می شود یا امور غیر عبادی.اگر به غیر امور عبادی باشد مانند طلب کردن مال است.بنابراین از آن جهت که وی طالب موجّه شدن در دلهای مردم است حرام نیست.امّا همان طور که به دست آوردن مال با نیرنگها و وسایل ممنوع ممکن است جاه طلبی نیز چنان است.و همان طور که به دست آوردن مال اندک که مورد نیاز انسان می باشد ستوده است به دست آوردن کمی موقعیّت و آبرو که با آن از آفتها محفوظ بماند ستوده می باشد؛همان چیزی که یوسف(علیه السلام)طلب کرد آنجا که گفت:

إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ ،و همان طور که در مال زهر کشنده و پادزهر سودمند است در جاه نیز وجود دارد و چنان که مال بسیار انسان را به بیهودگی و طغیان می کشاند و یاد خدا و آخرت را به فراموشی می سپارد جاه و منزلت بسیار نیز چنان است،بلکه خطر و فتنۀ جاه بیشتر از فتنۀ مال است و چنان که نمی گوییم:مالك شدن مال بسیار حرام است نمی گوییم:تصاحب کردن دلهای بسیار حرام است،مگر آنگاه که بسیاری مال و جاه انسان را به انجام کارهای غیر مجاز وادار کند.آری همان طور که همّت گماشتن به افزونی مال سرچشمۀ تمام بدیهاست،همّت گماشتن به گسترش جاه و منزلت نیز منشأ همۀ بدیهاست و مال دوست و جاه طلب بر ترک گناهان قلبی و زبانی و غیر آن قادر نیست؛امّا گسترش جاه و منزلت بدون حرص ورزی در به دست آوردن و غمگین نشدن از زوال آن زیانی ندارد.از این روست که هیچ مقام و منزلتی گسترده تر از منزلت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)و علمای دین که پس از آن حضرت بودند وجود ندارد،امّا همّت گماشتن به جاه طلبی اگر چه موجب نقصان در دین است حرام نیست.بنابراین می گوییم پوشیدن

لباس خوب هنگام بیرون شدن به طرف مردم ریاکاری است.امّا حرام نیست،زیرا ریاکاری در امر عبادی محسوب نمی شود بلکه در امور دنیوی است و هر تجمّل و آراستگی در برابر مردم همین حکم را دارد و دلیل بر آن روایت عایشه است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روزی قصد بیرون رفتن به سوی یارانش کرد و در آب کوزه ای نگریست و عمامه و موی خود بیاراست.عایشه گفت:ای رسول خدا آیا این کار را می کنی؟حضرت فرمود:«آری،خدا دوست می دارد که بنده در هنگام بیرون رفتن به سوی برادرانش خود را بیاراید.» (۱)آری این عمل از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)عبادت بود چرا که او مأمور به دعوت مردم و تشویق آنها به پیروی از خود دلجویی آنان بود،اگر از چشم آنها می افتاد به پیروی از او رغبت نمی کردند.از این رو بر او واجب بود که بهترین حالات خود را برایشان آشکار سازد تا از چشمان مردم نیفتد،زیرا چشم مردم عوام ظاهر را می بیند نه باطن را و قصد پیامبر(صلی الله علیه و آله)این بود و نیز اگر کسی از آراستن خود در چشم مردم این قصد را داشته باشد که از نکوهش و ملامت آنها بپرهیزد و آنها را به احترام و تعظیم خود وادارد امر مباحی را قصد کرده است،زیرا بر آدمی رواست که از رنج نکوهش بپرهیزد و آسایش انس گیری با برادران را بخواهد و هرگاه مردم او را نامرتب و کثیف بدانند با او انس نمی گیرند.در این صورت ریاکاری در امور غیر عبادی گاه مباح و گاه عبادت و گاه نکوهیده است و این بر حسب هدف شخص است؛از این روست که می گوییم هرگاه شخص مال خود را بر گروهی ثروتمند انفاق کند و قصدش عبادت و صدقه دادن نیست، بلکه برای این است که مردم او را بخشنده بدانند ریاکاری حلال است و نظایر آن نیز چنین است.

امّا ریاکاری که در عبادات مانند:زکات و نماز و جنگ و حجّ ریا می کند دو حالت دارد:

۱- (۷۷) عراقی گوید:این حدیث را ابن عبدی در الکامل از حدیث عایشه روایت کرده است.

۱-قصدش فقط ریاکاری است و به ثواب نظر ندارد.عبادت چنین ریاکاری باطل است چون ارزش اعمال وابسته به نیّت است و این عمل به قصد عبادت انجام نشده و تنها عملش باطل نمی شود تا بگوییم:همان حالت پیش از عبادت را دارد بلکه به مدلول روایات با آن ریا گناه کرده است و در این عمل قصد دو چیز کرده است که به عبادت مربوط است و آن نیرنگ و حیله است،چون مردم را به این توهّم افکنده که در عبادتش مخلص و مطیع خدا و دیندار است،در حالی که چنین نیست.علاوه بر این نیرنگ در امور دنیا نیز حرام است.تا آنجا که اگر قرض عده ای را ادا کند و آنها را به این توهّم بیندازد که این کار را بدون چشمداشت کرده است تا او را بخشنده بدانند،گناه کرده است؛چون در این عمل نیرنگ و تصاحب دلها با حیله وجود دارد.گناه دوّم در ارتباط با خداست و آن این است که هرگاه در عبادت خدا قصد(خوشامد)مردم را بکند خدا را استهزا کرده است؛از این رو قتاده گوید:هرگاه بنده ای ریا کند خداوند به فرشتگانش می فرماید:به او بنگرید چگونه مرا ریشخند می کند.حکایت آن مانند این است که در تمام روز در برابر شاهی از شاهان بایستی چنان که خوی چاکران است ولی ایستادنت فقط برای نگاه کردن به یکی از کنیزان یا غلامان شاه باشد چرا که اگر قصدت از این کار نزدیکی به شاه و خدمت به او نباشد او را مسخره کرده ای.پس چه تحقیری بالاتر از آن است که قصد بنده از بندگی خدا خودنمایی در برابر بنده ای باشد که نفع و ضرری ندارد و آیا این رفتار جز به گمان آن است که آن بنده در فراهم ساختن اهداف او از خدا تواناتر است و تقرّب جستن به او از تقرّب به خدا سزاوارتر؟زیرا او را بر مالک الملوک ترجیح داده است و او را مقصد عبادت خویش قرار داده و کدام ریشخند بالاتر از این است که بنده را ما فوق مولا قرار دهند؟این نوع ریاکاری از بزرگترین مهلکات است؛از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن را«شرک اصغر» (۱)نامیده است.آری بعضی از درجات ریا

۱- (۷۸) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۵،ص ۴۲۵،از حدیث محمود بن لبید روایت کرده و پیش از این نقل شد.

شدیـدتر از بعض دیگر است چنان که شـرح آن بزودی در درجات ریا خواهد آمد و هیچ یک از درجات آن به تناسب شـیئی مورد ریـا از گنـاه بسـیار یا کم خالی نیست و اگر هیـچ چیز در ریا نبود،جز سـجود و رکوع برای غیر خـدا،همین امر برای گناه شمردن ریا کفایت می کرد؛زیرا هرگاه در عبادت قصـد تقرّب به خدا نکند قصد تقرّب به غیر خدا کرده است و بجانم سوگند اگر در سـجده غیر خـدا را قصـد کرده باشـد کفری اسـت آشـکار جز ایـن که ریـا کفر پنهـان است زیرا در قلب ریاکـار،مردم بزرگ جلوه کرده اند و این بزرگی موجب شده که برای آنها رکوع و سجود کند و در سجده از جهتی مردم تعظیم شده اند و هرگاه در سـجده قصـد تعظیم خـدا برطرف شود و تعظیم مخلوق بماند نزدیک به شـرک می شود جز این که قصد ریاکار این است که خود را در دل کسـی که به او تعظیم می کنـد بزرگ جلوه دهـد و به این وسیله در خود صورت تعظیم برای خـدا را اظهـار می دارد،از این جهت شـرک خفی است نه جلی و این(عمـل)کمال نادانی است و فقط کسـی به آن اقـدام می کنـد،که شیطان او را فریفته باشـد و او را به این توهّم افکنده باشد که سود و زیان و روزی و اجل و مصـلحت حال و آیندهٔ او در اختیار بندگان است،بیش از آن که در اختیار خداست.از این رو صورت خود را از خدا به طرف مردم برگردانیده و به دل متوجّه آنها شـده تـا دل آنهـا را به خود متمایـل سـازد و اگر خداونـد آنهـا را در دنیا و آخرت به مردم واگـذارد کمترین مکافات عمل او خواهـد بود؛زیرا تمـام بنـدگان ناتواننـد و سود و زیانشـان در دست خودشـان نیست تـا چه رسـد به دیگران.در دنیـا حال چنین است،پس چگـونه خواهـد بـود حـال او در آن روزی که نه از پـدر برای پسـر کـاری سـاخته است و نه از پسـر برای پـدر،بلکه پیـامبران در آن روز می گوینـد:خودم،خودم،پس چگونه نـادان ثواب آخرت و نزدیکی به خـدا را بـا چیزی که به طمع کاذب خود در دنیا از مردم انتظار دارد عوض می کند؟بنابراین شایسته است که شک نکنیم در این که از نظر عقل و نقل هر کس در بندگی خدا ریا کند مورد خشم خداست.این در صورتی است که قصد مزد نکند؛

امّا اگر در زکات دادن و نمازگزاردن خود قصد مزد و ستایش را بکند شرکی است که با اخلاص مخالف است و ما حکم آن را در کتاب اخلاص نقل کردیم و آنچه در این بخش از سخنان بزرگان نقل کردیم دلالت داشت که چنین عبادتی هرگز مزد و ثوابی ندارد.

شرح درجات ریا

اشاره

(۱)بایـد دانست که برخی از بابهـای ریـا از بعضـی دیگر دشوارتر و سـخت تر است و اختلاـف مراتب آن بر حسب اختلاف و تفاوت ارکان آن است و ارکانش سه چیز است:

آنچه به وسیلهٔ آن ریا تحقّق می یابد،و آنچه به خاطر آن ریا می شود،و خود قصد ریا.

نخستین رکن:خود قصد ریاست

(۲) و آن چهار درجه دارد:

الف:فقط ریاکاری است بی آن که قصد عبادت خدا و ثواب در کار باشد.

ب:ریا توأم با قصد ثواب است ولی قصد ثواب از قصد ریا ضعیف تر است.

ج:قصد ثواب با قصد ریا برابر باشد.

د:قصد ثواب قوی تر از قصد ریا باشد.

درجـهٔ اول که از همه درجات شدیدتر است این است که ریاکار هرگز قصد ثواب نداشـته باشد مانند کسـی که در برابر مردم نمـاز می خوانـد و اگر تنهـا باشـد نماز نمی خوانـد، بلکه گاه بـدون وضو با مردم نماز می گزارد.چنین شخصـی فقط قصـدش ریاکاری است و در پیشـگاه خـدا مورد خشم است.همچنین است کسـی که از بیم نکوهش مردم زکات می دهد و قصد ثواب ندارد و اگر خودش تنها باشد زکات را نمی پردازد و این بالاترین درجات ریاست.

درجهٔ دوم این است که علاوه بر ریا قصد ثواب هم دارد ولی قصد ثواب در او ضـعیف است به طوری که اگر در خلوت باشد آن عمل را انجام نمی دهد و قصد ثواب او را به عمل عبادی وانمی دارد و اگر قصد ثواب نباشد یقینا قصد ریا او را به عمل

وامی دارد.این درجه نزدیک به درجهٔ قبل است و قصد ثواب که در واداشتن او به عمل مستقل نیست،گناه و خشم الهی را از او برطرف نمی سازد.

درجهٔ سوم این است که قصد ثواب با قصد ریا برابر باشد،به طوری که اگر یکی باشد و دیگری نباشد انگیزهٔ انجام کار را ندارد و چون هر دو انگیزهٔ جمع شود میل به کار پیدا می شود یا هر یک از ثواب و ریا به گونه ای باشد که اگر یکی از آنها فراهم شود می تواند او را به عمل وادارد در مورد چنین شخصی باید گفت آنچه اصلاح کرده با آنچه تباه کرده برابر است و امیدواریم که بدهکار نشود،یعنی نه ضرر کند و نه بهره ببرد یا ثواب او به همان میزان کیفرش باشد؛ولی ظاهر روایات دلالت دارد که چنین شخصی سالم نمی ماند یعنی ثواب و عقابش برابر نیست و ما در کتاب اخلاق دراین باره سخن گفته ایم.

درجهٔ چهارم این است که مطّلع شدن مردم از عبادت او در نظرش ترجیح داشته باشد و نشاط او را در عبادت تقویت کند و اگر اطّلاع مردم هم نباشد عبادت را ترک نمی کند(قصد عبادت در او قوی است)و اگر تنها قصد ریا بود به عبادت اقدام نمی کرد و گمان ما این است و خدا می داند-که(در این صورت)اصل ثواب از بین نمی رود ولی از ثواب کاسته می شود یا به اندازهٔ قصد ریا کیفر می شود و به اندازهٔ قصد ثواب به ثواب می رسد و امّا گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)که:«خداوند می فرماید نسبت به شرک از همه بی نیازترم». (۱)بر موردی حمل شده که قصد ثواب و ریا برابر باشد یا قصد ریا بیش از ثواب باشد.

رکن دوم:چیزی که با آن ریا می شود

(۱) که همان عبادات است و این دو قسم می شود:

ص:۲۲۲

۱- (۷۹) این حدیث را ابن ماجه،در(سنن)،به شمارهٔ ۴۲۰۵،روایت کرده و پیش از این گذشت،و احمد نیز آن را روایت کرده است و رجال روایتی او رجال صحیح است.

۱-ریا در اصول عبادات، ۲-ریا در اوصاف عبادات.

قسم اول که از همه شدیدتر است،ریا در اصول عبادت است که خود سه درجه دارد:

نخستین درجهٔ ریا در اصل ایمان است که شدیدترین انواع ریا می باشد و چنین ریاکاری در دوزخ مخلّد است،زیرا او کسی است که شهادتین را بر زبان می آورد در حالی که باطنش آکنده از تکذیب است،لیکن به اسلام ظاهری ریا می کند.خداوند متعال در چند جای قرآن از این نوع ریاکاری یاد کرده است: إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ وَ اللّهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَ اللّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ (۱)؛یعنی انسان از گفتارشان پی به باطنشان می برد.

خدای متعال می فرماید: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ یُشْهِدُ اللّهَ عَلی ما فِی قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ. وَ إِذا تَوَلّی سَعی فِی الْأَرْضِ (۲)تا آخر آیه.

و فرمود: وَ إِذا لَقُوکُمْ قالُوا آمَنّا وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَیْظِ. (۳)

و فرمود: یُراؤُنَ النّاسَ وَ لا یَذْکُرُونَ اللّهَ إِلاّ قَلِیلاً. (۴)آیات قرآنی دربارهٔ منافقان بسیار است و در آغاز ظهور اسلام نفاق و ریاکاری به خاطر رسیدن به بعضی اهداف در میان کسانی که به ظاهر مسلمان می شدند بسیار بود؛ولی در زمان ما چنین ریایی اندک است.امّا نفاق در میان کسانی که در باطن دین ندارند و منکر بهشت و

۱- (۸۰) منافقون/۲:هنگامی که منافقان نزد تو می آیند می گویند ما شهادت می دهیم که حتما تو رسول خدایی-خداوند می داند که تو قطعا رسول او هستی-ولی خداوند شهادت می دهد که منافقان دروغ گویند.
۲- (۸۱) بقره/۲۰۳-۲۰۴:بعضی از مردم کسانی هستند که گفتار آنها در زندگی دنیا مایهٔ اعجاب تو می شود،و خداوند بر آنچه در دل(پنهان می دارند)گواه است(در حالی که)آنان سرسخت ترین دشمنانند. (نشانه این است که)هنگامی که روی بر می گردانند کوشش در راه فساد در زمین می کنند.
۳- (۸۲) آل عمران/۱۱۹:هنگامی که شما را ملاقات می کنند(به دروغ)می گویند ایمان آورده ایم،امّا هنگامی که تنها می شوند،از شدّت خشم بر شما سر انگشتان خود را به دندان می گزند.
۴- (۸۳) نسا/۱۴۲:در برابر مردم ریا می کنند و خدا را جز اندکی یاد نمی نمایند.

دوزخ و آخرتنـد و تمایل به گفتـۀ ملحـدان دارنـد بسـیار است یا از باب تمایل به افراد بی بند و بار معتقدند که بساط شـریعت برچیده شده است یا اعتقاد به کفر و بدعت دارند و خلاف اعتقاد خود را اظهار می دارند.اینان از منافقان و ریاکارهایی هستند که در آتش مخلّدند و ریایی بالاتر از آن وجود ندارد،و حال این گروه بدتر از حال کافرانی است که کفر خود را آشـکار می کنند زیرا آنان میان کفر باطنی و نفاق ظاهری جمع کرده اند.

درجۀ دوّم ریا نسـبت به اصول عبادتها با تصدیق داشتن اصل دین همراه است و این نوع ریا نیز گناهش در پیشگاه خدا بزرگ است ولی کمـتر از نـوع اوّل اسـت،بـه عنـوان مثـال مردی در دسـت دیگری اسـت و بـه او فرمـان می دهـد کـه از بیم نکوهش(مردم) زکات بدهد؛در حالی که خدا می داند که اگر مال در دست خودش می بود زکات نمی داد.

یـا وقت نمـاز می رسـد در حـالی که او در میـان گروهی است،پس بـا آنهـا نمـاز می گزارد با آن که عادتش آن است که در خلوت نماز را ترک کنـد.همچنین ماه رمضان روزه می گیرد در حالی که می خواهد پنهان از مردم باشد تا افطار کند؛در نماز جمعه حاضـر می شود و اگر از بیم نکوهش(مردم)نباشد هرگز به نماز جمعه نمی رود؛یا صلۀ رحم می کند و به پدر و مادرش نیکی روا می دارد امّـا نه به خـاطر میـل به ثواب بلکه از ترس مردم؛یـا به جنگ می رود و حجّ می گزارد و قصـدش ریاکاری است.این گونه ریاکار اصل ایمان به خـدا را دارد و معتقـد است که جز او معبودی نیست و اگر به او تکلیف شود که غیر خـدا را بپرستد و برایش سجده کند این کار را نخواهد کرد،ولی بر اثر تنبلی عبادات را ترک می کند و آنگاه که مردم از عبادت او آگـاه شونـد بر سـر نشاط می آیـد و به عبادت می پردازد و برایش منزلت داشـتن در نزد مردم محبوب تر از منزلت داشـتن در پیشـگاه خـداست و بیم از نکوهش مردم بیشتر از بیمش از کیفر خداست و رغبتش به سـتایش مردم بیشتر از پاداش خداست و این کمال نادانی است و صاحب این ریا سزاوار خشم الهی است،اگر چه از نظر اعتقادی اصل ایمان را از دست نداده است.

ص:۲۲۴

درجۀ سوّم این است که در ایمان و واجبات ریا نمی کند ولی در مستحبّات و سنّتهایی که ترکش گناه ندارد ریا می کند.چنین شخصی در خلوت نسبت به انجام آنها کاهل است چون میل به ثواب مستحبّات در او قوی نیست و لذّت تنبلی را بر امید به ثواب مستحبّات ترجیح می دهد،آنگاه ریا او را بر انجام آنها برمی انگیزد مانند؛حضور در نماز جماعت،عیادت بیمار،تشییع جنازه و غسل میّت،نماز شب خواندن،روزه در روز عرفه و نظیر این ها.گاه شخص ریاکار تمام اعمال(مستحبّ)یاد شده را از بیم نکوهش مردم یا ستایش خواهی انجام می دهد،و خدای متعال می داند که اگر تنها باشد عملی بیشتر از واجبات انجام نمی دهد.این نوع ریا نیز مهمّ است ولی از نوع پیش از آن پایین تر است،زیرا ریاکار قبلی سپاس مردم را بر سپاس خدا ترجیح می داد و ریاکار مورد بحث نیز همین کار را می کند و از نکوهش مردم پرهیز می کند ولی از نکوهش خدا پرهیز نمی کند و گویی نکوهش مردم در نزد او بالاتر از کیفر خدای متعال است.امّا ریاکار مورد بحث(یعنی درجه سوّم)کار ریاکار(درجه دوّم)را نکرده است چرا که اگر عمل مستحبّ را ترک کند کیفر نمی شود و گویی جرمش نصف جرم ریاکار اوّل است و کیفرش نیز نصف کیفر اوست،این بود ریاکاری در اصول عبادات.

بخش دوّم ریا در اوصاف عبادات است نه اصول آن و این نیز سه درجه دارد:

درجۀ اول ریا کردن در انجام عملی است که ترک آن موجب نقصان عبادت است؛ مانند کسی که قصد دارد رکوع و سجود را کوتاه کند و قرائت را طول ندهد ولی آنگاه که مردم او را می بینند رکوع و سجود را خوب انجام می دهد و نشستن بین دو سجده را کامل می کند.ابن مسعود گفته است:هر کس این عمل را انجام دهد پروردگار خویش را سبک شمرده است،یعنی اهمیّت نمی دهد به این که خدا در خلوت به حال او آگاه است و هرگاه انسانی از او آگاه شود نماز را خوب می خواند هر کس در برابر شخصی چهار زانو یا در حالی که تکیه داده نشسته باشد و غلام آن شخص وارد شود،پس برخیزد و خوب

بنشیند،غلام را بر آقا مقدّم داشته و ناگزیر به آقا بی احترامی کرده است،حال ریاکاری که در حضور مردم نه در خلوت نماز را خوب می خواند نیز همین است.همچنین است کسی که عادت دارد زکات خود را از دینارهای پست یا گندمهای نامرغوب بدهد و هرگاه دیگری مطلع می شود از بیم نکوهش او از نوع خوب می پردازد؛و نیز روزه داری که در حال روزه به خاطر مردم و ترس از نکوهش آنها از غیبت و دشنام خودداری می کند و این کار را بخاطر کامل کردن عبادت روزه انجام نمی دهد.این نوع ریا نیز از ریاکاریهای ممنوع است،چرا که وی مخلوق را بر خالق مقدّم داشته ولی گناهش کمتر از ریاکاری در اصول عبادت است.

اگر ریاکار بگوید:من توجّه زیاد و طول رکوع و سجود را برای مصونیّت از زبان مردم و غیبت آنها انجام دادم،زیرا آنها وقتی ببینند که رکوع و سجود را سبک انجام می دهم و بسیار به جایی توجّه دارم زبان به نکوهش و غیبت من می گشایند از این رو خواستم آنها را از این گناه باز دارم،باید به او گفته شود:این نیرنگ شیطان است و مسئله چنین نیست،زیرا ضرری که از نقصان نمازت به تو رسیده-نماز خدمت به مولای توست-بیش از غیبت دیگران است،و اگر انگیزهٔ دینی تو را به این کار واداشته است باید به خودت بیشتر رحم کنی.حکایت تو در این مورد حکایت کسی است که کنیزی را نزد سلطانی می فرستد تا ولایت و حکومتی به او بدهد.این کنیز احول و زشت را در حالی که دامن لباسش بریده شده نزد سلطان می فرستد.سلطان در صورتی که تنها باشد به این کار اهمیّت نمی دهد،امّا هرگاه بعضی از غلامان در خدمت او باشند از بیم نکوهش غلام سلطان از این کار امتناع می کند.چنین کاری محال است زیرا کسی که از غلام سلطان پرهیز می کند شایسته آن است که از خود سلطان بیشتر پرهیز کند.آری ریاکار در این مورد دو حالت دارد:

۱-قصدش ازین ریاکاری منزلت یافتن و ستایش مردم است و این حالت قطعا

حرام است.

۲-این که بگوید:من در نیک انجام دادن رکوع و سجود نمی توانم اخلاص داشته باشم و اگر نمازم را سبک بخوانم در پیشگاه خدا ناقص خواهد بود و مردم با نکوهش و غیبت خود مرا می آزارند و با نیک انجام دادن هیئت نماز نکوهش آنها دفع می شود و امید به ثواب هم ندارد پس این بهتر از آن است که خوب خواندن نماز را ترک کنم و در نتیجه هم ثواب از دست برود و هم مورد نکوهش باشم.در این سخن کمی تأمّل است.و صحیح آن است که بر این شخص واجب است که خوب نماز بگزارد و خلوص داشته باشد.و اگر نتواند نیّت خود را خالص سازد شایسته است که در خلوت عادت خود را استمرار بخشد و نباید نکوهش(مردم)را با ریاکاری در بندگی خدا دفع کند،چرا که این عمل چنان که پیش از این گفتیم استهزا نسبت به خداست.

درجهٔ دوّم ریا در عملی است که اگر ترک آن کند نقصانی حاصل نمی شود،ولی انجام آن مکمّل عبادت اوست؛مانند طول دادن رکوع و سجود و کشیدن بدن در وقت قیام و نیکو ساختن هیئت در حال نماز و بلند کردن دستها و شتافتن برای ادای تکبیر نخستین و اعتدال را نیکو ساختن و در قرائت،خواندن بیش از سوره ای که معمول است و نیز بسیار خلوت کردن در ماه رمضان و سکوت طولانی و انتخاب بهترین جنس در پرداخت زکات و آزاد سازی غلام گرانبها برای کفّاره،تمام این ها از مواردی است که اگر تنها باشد آنها را انجام نمی دهند.

درجهٔ سوّم آن است که در کارهای زایدی که حتی جزء مستحبّات هم نیست ریا کند،مانند حاضر شدن در جماعت پیش از مردم به قصد قرار گرفتن در صف اوّل و سمت راست امام و نظایر آن و تمام این امور از مواردی است که خدا می داند اگر تنها باشد اهمیّت نمی دهد که کجا بایستد و نماز بگزارد.این بود درجات ریا نسبت به آنچه مورد ریا واقع می شود و بعضی از آن مبغوض تر از دیگری است و تمام اقسامش

نکوهیده است.

رکن سوّم:ریا در مورد چیزی است که به خاطر آن ریا می کند،

(۱)زیرا ناگزیر ریاکار هدفی دارد و ریاکاری او یا برای به دست آوردن مال یا دیگر اغراض است و سه درجه دارد:

درجهٔ اوّل که بدترین و سخت ترین آنهاست آن است که هدفش قدرت یافتن بر گناه باشد؛مانند کسی که در عبادات خود ریا می کند و با انجام مستحبّات بسیار و پرهیز از امور شبهه دار اظهار تقوا و پارسایی می کند تا به امانت معروف شود،و تولیت قضاوت و موقوفات و وصیّتها یا سرپرستی اموال یتیمان به او واگذار شود،یا زکات و صدقات به او تسلیم شود تا آنچه می تواند از آن بردارد یا امانتها را به او بسپارند پس آنها را گرفته و انکار کند یا مالهایی که در راه مکّه باید انفاق شود به او داده شود تا بتواند تمام یا بخشی از آن را تصاحب کند،یا با آن اعمال حاجیان از او پیروی کرده و با نیروی آنها به گناهان که جزء اهداف فاسد اوست برسد.گاه بعضی از این افراد به لباس صوفیان و قیافهٔ خاشعان در می آیند و به عنوان پند و موعظه سخن حکیمانه می گویند و قصدشان کسب محبوبیّت در نزد زنی یا پسر بچه ای است تا بتوانند به فسق و فجور بپردازند.گاه این گروه در مجلس علم و تذکار و دوره های قرآن حاضر می شوند و به شنیدن مباحث علمی و قرآن رغبت نشان می دهند ولی هدفشان نگاه کردن به زنان و کودکان است؛یا به حجّ می رود و مقصدش دست یافتن به پسر بچّه یا زنی در میان رفیقان خود است.این گروه مبغوض ترین ریاکاران در پیشگاه خدای متعالند،زیرا عبادت پروردگار خود را نردبانی برای وصول به گناه و آن را ابزار و سرمایهٔ و وسیلهٔ تجارت برای فسق و فجور خود قرار داده اند،نزدیک به این گروه است-اگر چه پایین تر از آن-کسی که جرمی مرتکب شده و به آن متّهم است و بر آن پافشاری دارد و می خواهد رفع تهمت از خود کند،از این رو اظهار تقوا می کند مانند کسی که منکر امانتی است و مردم او را متّهم به(خوردن)آن

می کننـد؛پس از مـال خـود صـدقه می دهـد تـا بگوینـد:او از مـال خـود صـدقه می دهـد چگـونه مـال دیگران را حلال می داند؟همچنین کسـی که متّهم به داشتن رابطهٔ نامشروع با زنی یا پسر بچّه ای است و با خشوع و اظهار تقوا می خواهد تهمت را از خود دور سازد.

درجهٔ دوّم این است که هدفش رسیدن به لذّت مباح از لذّتهای دنیاست مانند مال یا ازدواج با زنی زیبا یا بزرگوار مانند کسی که اظهار اندوه و گریه می کند و به موعظه و پند مشغول می شود تا مال به او ببخشـند و زنان به ازدواج با او رغبت کنند.پس قصـدش یـا ازدواج بـا زن معیّنی است،یا به طور نامعین با زنی بزرگ قصـد ازدواج دارد یا ماننـد کسـی که مایل است با دختر عـالمی یـا عابـدی ازدواج کنـد.از این رو اظهار علم و عبادت می کنـد تا وی دختر خود را به ازدواج با او ترغیب کنـد.این ریا ممنوع است،زیرا این ریاکـار بـا عبـادت خـدا در پی کالای دنیاست ولی کیفر این نوع ریا کمتر از نوع اوّل است،چرا که آنچه مطلوب اوست مباح است.

درجهٔ سوّم این است که قصـدش رسیدن به لـذّتی و به دست آوردن مـالی یـا ازدواجی است،ولی از بیم آن که مبـادا به او به دیدهٔ نقص بنگرند و از زاهدان و خواص شـمرده نشود و او را جزء عوام بدانند اظهار عبادت می کند؛مانند کسـی که با شـتاب راه می رود و پس از آگاه شدن مردم از حال او آرام راه می رود و عجله نمی کند تا نگویند:

سبک است و اهل وقار نیست.همچنین مبادرت به خنـده و شوخی می کنـد و بیم آن دارد که به چشم حقارت بـدو بنگرنـد و پس از خنـده و شوخی اسـتغفار می کنـد آه سـردی می کشـد و خود را غمگین نشان می دهـد و می گوید:چه بسـیار انسان از خود غافـل است،در حـالی که خـدا می دانـد اگر در خلوت باشـد این عمل بر او گران نمی آیـد،و تنها از آن می ترسـد که به چشم حقارت بـدو بنگرنـد نه به دیـدهٔ احترام،و مانند کسـی که می بیند گروهی نماز مسـتحبّی می خوانند یا نماز شب یا روزهٔ مسـتحبّی می گیرنـد یا صدقه می دهند و از بیم آن که مبادا به کاهلی منسوب شود و به عوام ملحق گردد،با آنها در این اعمال همراهی

می کند در حالی که اگر تنها باشد هیچ یک از آن اعمال را انجام نمی دهد،و مانند کسی که روزهٔ مستحبّی می گیرد و در آن روز تشنه می شود و از بیم آن که مردم بفهمند که ندارد آب نمی نوشند و هر گاه به او گمان روزه داشته باشند به خاطر مردم غذا نمی خورد یا به خوردن غذایی فرا خوانده می شود ولی نمی خورد تا گمان برند روزه دار است و گاه به صراحت نمی گوید روزه دارم بلکه می گوید:عذری دارم،و آن جمع میان دو کار زشت است،چرا که خود را روزه دار قلمداد می کند سپس خود را مخلص نشان می دهد نه ریاکار و از این که عبادتش برای مردم بازگو شود و ریاکار شود پرهیز می کند و می خواهد بگویند:وی عبادات خود را پنهان می دارد.آنگاه اگر مجبور به نوشیدن آب شود طاقت نمی آورد بلکه به روشنی یا به کنایه عذری برای خود ذکر می کند.مثلا اظهار مرض می کند که موجب عطش زیاد می شود و مانع از روزه است یا می گوید:برای خوشحالی فلانی افطار کرده ام و گاه همان سخن را در هنگام آب نوشیدن نمی گوید تا به او گمان نرود که به ریا عذر می آورد ولی صبر می کند،سپس در ضمن داستانی به طور کنایه عذر خود را نقل می کند؛مانند این که می گوید:فلانی برادران را دوست می دارد و سخت مایل است که آدمی از غذایش بخورد و امروز به من اصرار کرد و چاره ای نداشتم که او را دلخوش سازم،یا بگوید:قلب مادرم ضعیف و به من مهربان است و گمان می کند که اگر روزه بگیرم بیمار می شوم و نمی گذارد روزه بگیرم.این گفته و نظایر آن نشان ریاکاری است و بر زبان انسان نمی آید مگر آن که شمّه ای از ریا در وجود آدمی باشد.امّا انسان مخلص اهمیّت نمی دهد که مردم چگونه به او می نگرند؛پس اگر مایل به روزه گرفتن نیست و خدا هم می داند نمی خواهد که دیگران به چیزی دربارهٔ او معتقد باشند که مخالف با علم خداست تا حیله گر به شمار آید،و اگر مایل باشد برای خدا روزه بگیرد.به همان آگاهی خدا از روزه اش قناعت می کند و دیگری را در روزه شریک خدا قرار نمی دهد.گاه به دل کسی خطور می کند که اگر روزه داری خود را اظهار کند دیگران به او

تأسی می جویند و تمایل مردم به روزه گرفتن تحریک می شود در این مورد نیز مکر و فریب شیطان وجود دارد و بزودی شرح و شروطش خواهد آمد.این بود درجات ریا و درجات اصناف ریاکاران،و تمام آنها مشمول خشم و غضب خدایند،ریا از سخت ترین مهلکات است و سختی آن از این نظر است که در این صفت شائبه هایی است که از حرکت مورچه پنهان تر است چنان که در روایت رسیده است، (۱)و گام علمای بزرگ در آن می لغزد چه رسد به عابدان نادانی که از آفات نفوس و گرفتاریهای دل بی خبرند.

شرح ریای خفی که از حرکت مورچه پنهان تر است

(۱)باید دانست که ریا جلی است و خفی،ریای جلی آن است که آدمی را به کاری واداشته و برمی انگیزد اگر چه قصد ثواب هم نباشد.این ریا آشکارترین نوع ریاست؛و کمی پوشیده تر از آن ریایی است که به تنهایی انسان را به عمل وانمی دارد بلکه انجام کاری را که باید به قصد قربت انجام دهد بر او آسان می سازد؛مانند شخصی که هر شب عادت به خواندن نافله شب دارد و با زحمت آن را انجام می دهد ولی هرگاه مهمانانی بر او وارد شوند،برای نافلهٔ شب بر سر نشاط می آید و بر او آسان می شود و در عین حال می داند که اگر به امید ثواب نبود فقط برای خودنمایی در برابر مهمانان نماز نمی خواند.پنهان تر از این نوع،ریایی است که قصد ثواب تأثیری در عمل نداشته و در آسان شدن عمل نیز بی اثر است،با این حال قصد ثواب در دل نهفته است و هرگاه قصد ثواب در فرا خواندن به عمل مؤثر نباشد جز با نشانه ها شناخته نمی شود؛و آشکارترین نشانه اش این است که از آگاه شدن مردم بر عبادتش شادمان شود،چه بسا بنده ای که در عمل خود مخلص است و معتقد به ریا نیست،بلکه آن را نمی پسندد و مردود می داند و عمل را نیز به همین

۱- (۸۴) -این حدیث را بزار از حدیث عایشه روایت کرده است و طبرانی از حدیث ابو موسی و ابن حبّان در الضعفا،از حدیث ابو بکر روایت کرده اند،به المغنی و مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۲۳،رجوع کنید.

صورت تمام می کند ولی هرگاه مردم از عبادتش آگاه شوند شاد می شود و احساس راحتی می کند و اطلاع آنان سختی عبادت را بر دل او آسان می سازد.این شادمانی دلیل بر ریایی خفی است که از آن شادی پدید می آید،و اگر به مردم توجّهی نمی داشت در هنگام آگاه شدن مردم از عبادتش،شاد نمی شد.بنابراین ریا در قلبش جایگزین شده، همانند آتش نهفته در سنگ و آن شادمانی که از آگاهی مردم حاصل می شود پرده از روی آن ریای مخفی برمی دارد.آنگاه اگر لذّت شادمانی را در هنگام مطّلع شدن مردم احساس کرد و با ناخوشایندی با آن روبرو نشد،خوراکی برای رگ پنهان ریا می شود تا نفس او را کمی بجنباند،و در نهان می خواهد که با زحمت عاملی را به وجود بیاورد که به طور غیر مستقیم مردم مطّلع شوند و با سخن کنایی گفتن عبادت خود را به رخ دیگران بکشد،اگر چه صریحا اظهار نمی کند.و گاه عمل خود را پنهان می دارد و آشکار و با کنایه هم اظهار نمی کند،امّا با قیافه ای که به خود می گیرد عمل خویش را آشکار می سازد؛ مانند تظاهر به لاغری و زردی و آهستگی صدا و خشکی لبها و آب دهن و آثار اشک بر گونه ها،و غالب شدن خواب سبک که دلیل مداومت بر شب زنده داری است؛و پنهان تر از این ریا آن است که به طوری مخفی باشد که قصد آگاه شدن مردم را ندارد و از آشکار شدن عبادتش شاد نمی شود،با این حال هرگاه مردم را می بیند دوست دارد که به او سلام دهند،و با روی خوش و محترمانه با او روبرو شوند و او را بستایند،و با نشاط حاجتش را برآورند و در خریدوفروش نسبت به او گذشت نشان دهند و برایش در مجالس جا باز کنند؛و اگر کسی در این کارها کوتاهی کند بر او ناگوار و سنگین آید و آن را بعید شمارد و گویی نفس او در برابر عباداتی که پنهان می داشته خواستار احترام است با این که از آن عبادات کسی مطّلع نیست و اگر از ریاکار چنین عباداتی سر نمی زد کوتاهی مردم را در حق خود بعید نمی شمرد؛و چون وجود عبادت در تمام اموری که به مردم مربوط می شود با عدم آن تفاوت ندارد این شخص تنها به آگاهی خدا از عبادتش اکتفا نمی کند و خالی

از شائبه نهانی ریا نیست که از حرکت مورچه پنهان تر است و احتمال می رود تمام این انواع ریا اجر و ثواب انسان را نابود سازد و جز صدّیقان کسی از آن سالم نمی ماند.از علی(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«خداوند در روز قیامت به قاریان(یا به فقیران) می گوید:آیا جنس را به شما ارزانتر نمی دادند؟آیا مردم به شما سلام نمی کردند؟آیا حوائج شما را برنمی آوردند؟»در حدیثی دیگر است:«برایتان پاداشی نیست شما پاداشتان را دریافت کرده اید» عبد الله بن مبارک گوید:از وهب روایت شده که گفت:مردی از جهانگردان به یارانش گفت:ما از بیم طغیان و سرکشی،از اموال و اولادمان جدا شدیم و می ترسیم که به خاطر این کارمان به بیش از طغیانی گرفتار شویم که مالداران به آن دچار شدند.همانا یکی از ما هرگاه با کسی برخورد کند دوست دارد که به خاطر دین داریش احترام شود،و اگر چیزی بخرد دوست دارد که به خاطر دینش ارزان به او دهند و اگر حاجتی بخواهد دوست دارد به خاطر دینش آن را برآورند.این خبر به سلطانش رسید.پس گروهی از مردم به همراه او سوار بر مرکبها شدند و ناگهان کوه و دشت پر از مردم شد.جهانگرد گفت:چه خبر است؟گفتند:این سلطان است که بر تو سایه افکنده است.پس به غلام گفت:برایم غذایی بیاور پس سبزی و روغن زیتون و مغز درختان برایش آوردند او دهانش را پر می کرد و بی پروا می خورد،سلطان گفت:صاحبتان کجاست؟گفتند:همین است،سلطان گفت:حالت چگونه است؟گفت:مانند مردم-در حدیث دیگری است که گفت:خوب است،سلطان گفت:نزد این مرد خیری نیست و برگشت.جهانگرد گفت:سپاس خدایی را که تو را در حالی از من منصرف ساخت که مرا نکوهش می کنی.

انسانهای مخلص همواره از ریای خفی بیم داشتند و می کوشیدند مردم را در برابر اعمال شایستهٔ خود گول بزنند(مردم نفهمند)و بیش از مردمی که در پنهان داشتن گناهشان حریص اند به پنهان ساختن اعمال نیک خود حریص بودند.تمام این کارها به

آن امید بود که اعمالشان خالص(برای خدا)باشد و خدا در قیامت در حضور مردم به آنها پاداش دهد؛زیرا می دانند که خدا در قیامت جز عمل خالص را نمی پذیرد و از نیاز شدید خودشان در قیامت آگاهند و می دانند روزی است که مال و فرزندان سودی ندارند،و هیچ پدری را به خاطر اعمال فرزندش پاداش نمی دهند،و صدّیقان گرفتار خود هستند و هر یک می گوید:نفسی،نفسی،چه رسد به دیگران.اینان مانند زائران خانهٔ خدایند که چون به مکّه روی آورند با خودشان زر مغربی ناب برمی دارند چون می دانند که در نزد بادیه نشینان جز زر ناب چیزی رایج نیست و در بیابان نیاز بیشتر است زیرا هم وطنی نیست که انسان به او پناه برد،و دوستی نیست که به او تمسّک جوید،پس جز پول خالص نجات بخشی نیست صاحبدلان روز قیامت را چنین می بینند و توشهٔ مورد نیاز را تقوا می دانند.بنابراین آلودگیهای ریای پنهان بسیار است و قابل شمارش نیست و هرگاه نفس تفاوت بگذارد میان این که از عبادتش انسانی آگاه شود یا حیوانی، در او جزئی از ریا وجود دارد،زیرا او چون از حیوانات طمع بریده اهمیّت نمی دهد که چهارپایان یا کودکان شیرخوار حاضر باشند یا غایب،از حرکات عبادی او آگاه شوند یا نه؛و اگر مخلص و به علم خدا بر عبادتش قانع باشند،بندگان عاقل را نیز(در اطلاع و عدم اطلاع بر عبادتش)کوچک می شمارد،چنان که کودکان و دیوانگانشان را کوچک می شمرد،و می داند که انسانهای خردمند قادر نیستند به او روزی دهند و در عمر او و افزون بر ثواب او و کاهش دادن عذاب او نقشی ندارند،چنان که حیوانات و کودکان و دیوانگان بر این کارها قادر نیستند،و هرگاه این حقیقت را در نیافت رنگ ریای خفی در اعمالش خواهد بود؛ولی هر آلودگی در عمل اجر را نابود نمی کند بلکه نیاز به شرح دارد.

اگر کسی بگوید:کسی را نمی بینم که هرگاه عباداتش معلوم شود شاد نشود، بنابراین شادی از عبادت در تمام موارد نکوهیده است یا در برخی موارد؟

ص:۲۳۴

می گوییم اولا:هر شادمانی نکوهیده نیست،بلکه شادمانی دو قسم است ستوده و نکوهیده امّا شادمانی ستوده چهار قسم است.

۱-قصد عابد پنهان داشتن عبادت و اخلاص برای خدا باشد ولی چون مردم از آن آگاه شوند بدانند که خدا آنها را بر آن آگاه ساخته و حالات پسندیدهٔ بنده را بر آنها آشکار ساخته است و آن را توجّه و لطف خدا به خود می داند،چرا که خدا عبادت و معصیت را پنهان می سازد؛آنگاه خدا گناه او را می پوشاند و عبادتش را آشکار می کند و لطفی بالاتر از پوشاندن عمل زشت و آشکار ساختن عمل نیکو نیست.پس شادمانی او به این است که خدا به او نظر خوب دارد و به ستایش مردم و منزلت یافتن در دل آنها نظری ندارد خدای متعال می فرماید: قُلْ بِفَضْلِ اللّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِکَ فَلْیَفْرَحُوا. (۱)و گویی برایش آشکار شده که عمل او در پیشگاه خدا مقبول واقع شده و از آن شادمان است.

۲-این که خدا عمل پسندیدهٔ او را در دنیا آشکار و عمل زشت او را پنهان داشته دلیل بر آن می داند که در آخرت نیز با او چنین کند،زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«خدا هیچ گناهی را در دنیا بر بنده ای نپوشاند؛مگر این که در آخرت نیز آن گناه را بر او بپوشاند.» (۲)پس در حالت اوّل شادمانی به مقبول واقع شدن عمل او در حال بدون توجّه به آینده است و در حالت دوّم توجّه به آینده(مقبولیّت در آخرت)است.

۳-شادمانی اش از اطّلاع مردم بر عباداتش برای این باشد که مردم در عبادت به او تأسی جویند و ثوابش چند برابر شود،در نتیجه یک پاداش برای آشکار شدن عبادت و پاداش دیگر برای پنهان داشتن عبادتش دریافت می کند،و به هر کس در عبادتی اقتدا شود وی در ثواب اقتداکنندگان شریک است بی آن که چیزی از ثواب آنها کاسته شود؛ و انتظار این ثواب شایسته است که موجب شادمانی شود زیرا آشکار شدن نشانه های

ص:۲۳۵

۱- (۸۵) -یونس/۵۸:بگو به فضل و رحمت خدا باید خوشحال شوند.

۲- (۸۶) -این حدیث را مسلم در(صحیح)ج ۸،ص ۲۱،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

سود،لذّت بخش و ناگزیر موجب شادمانی است.

۴-این است که مطّلعان بر عبادت عابد،او را بستایند و از این که در ستایش خود بندگی خدا کرده و مطیع خدا را دوست داشته اند و دلهایشان به بندگی مایل شده شاد می شود،زیرا بعضی از مؤمنان وقتی که خداپرستان را می بینند دشمن آنها شده به آنها حسد می ورزند یا آنها را نکوهش یا ریشخند می کنند و به ریاکاری نسبت می دهند و آنها را در مقابل عبادتشان نمی ستایند.پس این شادمانی،شادمانی از ایمان نیکوی بندگان خداست و نشان اخلاص در این نوع چهارم این است که شادمانی اش به ستایش آنها از دیگران همانند شادمانی اش به ستایش آنان از خودش باشد.

امّا شادمانی نکوهیده که پنجمین نوع شادمانی است آن است که شادمانی عابد برای منزلت یافتن در دلهای مردم باشد تا او را بستایند و بزرگ دارند و حوائجش را برآورند و در ورود و خروجش در مجالس احترام کنند.این نوع شادمانی(به عبادت) مکروه است.

عملی که با ریای خفی و جلی از بین می رود و عملی که از بین نمی رود

(۱)می گوییم:هرگاه بنده عبادت را بر مبنای اخلاص قرار دهد،آنگاه داخل ریا شود یا پس از فراغت از عمل داخل در ریا می شود یا قبل از فراغت؛اگر پس از فراغت از عبادت فقط شادمان شود از آن نظر که عبادتش آشکار شده بی آنکه خود اظهار کرده باشد موجب از بین رفتن عمل نمی شود،زیرا عبادت با صفت اخلاص و بدور از ریا پایان یافته است و آنچه پس از عبادت عارض شده امیدواریم که در عبادت اثری نکند، به ویژه که خود آن را اظهار نکرده و از آن سخن نگفته است و آرزوی ذکر و اظهار آن را نداشته،بلکه خدا آن را آشکار ساخته است و او تنها از آشکار شدن عمل شادمان شده و قلبش آرام یافته است.

می گویم:آنچه کلینی در کافی از امام باقر(علیه السلام)روایت کرده بر این مطلب دلالت دارد.«از حضرت باقر(علیه السلام)راجع به مردی سؤال شد که کار خیری انجام می دهد و شخصی آن را می بیند و او از دیدن وی شاد می شود فرمود:عیبی ندارد هر کسی دوست دارد که خدا خوبی او را در میان مردم آشکار سازد در صورتی که خود زمینهٔ آن را فراهم نیاورد.» (۱)روایت شده که مردی به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:«ای رسول خدا عمل (عبادی)خود را پنهان می دارم و دوست ندارم کسی از آن آگاه شود امّا شخصی مطّلع می شود و موجب شادی من می گردد؟حضرت فرمود:دو پاداش برای توست:یکی پاداش پنهان داشتن و دیگری پاداش آشکار شدن» (۲)این روایت را غزالی در جای دیگری نقل کرده است،در اینجا گوید:آری اگر عمل با اخلاص تمام شود بی آنکه به ریا آلوده شود ولی بعد میل به اظهار آن در انسان پدید آید و از آن سخن گوید و آن را آشکار سازد ترسناک است و روایات دلالت بر نابودی این عمل دارد.از ابن مسعود روایت شده که شنید مردی می گفت:شب گذشته سورهٔ بقره را خواندم.ابن مسعود گفت:بهره اش از آن فقط همین است.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که آن حضرت به مردی که گفت:ای رسول خدا تمام عمرم را روزه گرفتم،فرمود:«نه روزه گرفته ای و نه افطار کرده ای» (۳)بعضی از بزرگان گفته اند پیامبر(صلی الله علیه و آله)این سخن را بدین سبب فرمود که قصد آن شخص اظهار کردن روزهٔ

۱- (۸۷) -کافی،ج ۲،ص ۲۹۷،به شمارهٔ ۱۸.

۲- (۸۸) -عراقی گوید:این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از روایت ذکوان از ابن مسعود روایت کرده است.و ترمذی در(سنن)ج ۹،ص ۲۳۱،از حدیث ابو هریره روایت کرده که مردی گفت:ای رسول خدا مردی عملی انجام می دهد که از آن شاد می شود و هرگاه کسی از آن مطلع شود دچار خودپسندی گردد رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«برای او دو اجر است اجر نهان و اجر آشکار»و گفته است:این حدیث غریب است.

۳- (۸۹) -این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۳،ص ۲۹۷،از ابو قتاده روایت کرده گوید:عرض شد:ای رسول خدا چگونه است حال کسی که تمام عمر روزه بگیرد؟فرمود:نه روزه گرفته نه افطار کرده،یا نه روزه گرفته نه افطار کرده است.عراقی گفته است:من آن را به لفظ خطاب نیافته ام.

خود بوده است.بعضـی گفته اند:سـخن پیامبر(صلی الله علیه و آله) به مکروه بودن روزهٔ تمام عمر است،و هر طور باشد احتمال می رود که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و ابن مسعود آن سخن را دلیل بر آن گرفتند که قلب آن شخص در هنگام عبادت خالی از ریـا نبوده و قصـد آن را داشـته است؛ چون از آن سـخن گفته است؛زیرا بعیـد است که آنچه پس از عمـل عـارض می شود ثواب را باطـل کنـد،بلکه منـاسب تر آن است که گفته شود:بر عمل(عبادی)خود که گذشـته است ثواب می برد و بر ریاکاری اش در بنـدگی خـدا پس از فراغت از عبادت کیفر می شود.در صورتی که اگر پیش از فراغت از عمل ریا کنـد موجب بطلان عبادت می شود،امّا اگر پیش از فراغت از نماز داخل ریا شود در حالی که شـروع آن با اخلاص بوده در این صورت با ریا تنها در شادمانی است که در عمل تأثیری ندارد،یا ریا او را بر عمل وامی دارد ؛اگر ریا او را به عمل برانگیزد و با همان انگیزه عمل را تمام کنـد اجرش از بین می رود،ماننـد این که در حال عبادت باشـد،پس منظره ای برایش پدیـد آید یا سلطانی از سـلاطین حاضـر شود و او بخواهد که سلطان به او نگاه کند یا چیزی که مورد مالش از یاد برده به یاد آورد و بخواهد در پی آن برود و اگر مردم نباشـند نماز را قطع می کنـد و به دنبال آن می رود.پس از بیم نکوهش مردم نماز را تمام کند.اجر چنین نمازگزاری نـابود می شود و اگر نمـاز واجب باشـد اعاده بر او لازم است.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«عمل ماننـد ظرف است هرگاه آخرش پاک باشد اوّلش نیز پاک است.» (۱)یعنی نظر به آخر عمل است.

روایت شده است:«کسـی که یک ساعت در عملش ریا کند،عمل پیشـین او نیز بر باد می رود.» (۲)در این صورت روایت فقط در مورد نماز صادق است نه در مورد زکات

ص:۲۳۸

۱- (۹۰) -این حـدیث را ابن مـاجه به شـمارهٔ ۴۱۹۹،از حـدیث معـاویه بن ابی سـفیان به همـان لفظ روایت کرده است و سـند حدیث ضعیف است چنان که در جامع الصغیر،ج ۱،ص ۱۰۲،آمده است.

۲- (۹۱) -عراقی گویـد:حـدیث را به این لفظ نیافته ام و شـیخین از حـدیث جندب چنین گفته اند«من سـمع سـمع الله به و من راءی راءی الله به»مسلم نیز این حدیث را از حدیث ابن عباس نقل کرده و پیش از این گذشت.

و خوانـدن قرآن؛زیرا هر جزئی از زکات و قرائت جـداست و اگر ریا بر آن عارض شود بقیّه را تباه می کنـد امّا گذشـته را تباه نمی کنـد.روزه و حجّ نیز از قبیل نماز است.امّا هرگاه ریا طوری وارد دل او شود که مانع او نشود تا نماز را به خاطر ثواب تمام کند،چنان که اگر بین نمازش گروهی حاضـر شوند و از حضورشان شاد شود و گرفتار ریا گردد و به خاطر نگریستن آنها نماز را خـوب بخوانـد و طـوری است که اگر حضـور آنهـا نبود نمـاز را تمـام می کرد،این نیز ریـایی است که در عمـل اثر کرده و موجب حرکات(عبادی)شـده است پس اگر ریا بر شـخص غالب آید تا آنجا که قصد عبادت و ثواب از بین برود هرگاه رکنی از ارکـان عبـادت به این صورت از بین برود موجب تباهی عبادت می شود،زیرا ما در هنگام احرام حـجّ اکتفا به نیّت سابق می کنیم به این شـرط که ریایی بر آن عارض نشود که موجب مغلوب و مغمور شـدنش شود،و محتمل است گفته شود:با توجّه به نیّت اوّلیه و بـاقی مانـدن اصـل ثواب عبـادت باطل نمی شود هر چنـد با هجوم قصـدی(ریا)که قوی تر از آن است ضـعیف می شود.

مناسب تر این است که این اندازه(ریا)هرگاه اثرش در عمل ظاهر نشود،بلکه عمل باقی بماند به حالی که از انگیزهٔ دینی نشأت بگیرد،و تنهـا بر اثر آگـاه شـدن مردم از عبـادت او بر شادمـانی اش افزوده شـود در این صـورت عمـل از بین نمی رود چون با شادمانی او اصل نیّتش از بین نرفته است و همان نیّت او را به عمل و تمام کردن آن واداشته است.

می گویم:نصوصی از گذشتگان داریم که بر مطلب یاد شده دلالت دارد.

غزالی گویـد:اخباری که در مورد ریا وارد شـده بر آنجایی حمل می شود که قصد صاحب عبادت فقط مردم باشد.امّا روایاتی که در مورد شرکت وارد شده بر آنجایی

حمل می شود که قصد ریا با قصد ثواب برابر باشد یا بیشتر از آن باشد.امّا هرگاه نسبت به ثواب ضعیف باشد ثواب زکات و دیگر اعمال بکلّی از بین نمی رود و سزاوار نیست که نماز باطل شود و نیز بعید نیست که گفته شود:چیزی که بر بنده واجب شده نمازی است که خالص برای خدا باشد و خالص آن است که به هیچ چیز آلوده نشود.بنابراین با آلودگی ریا موجب ادای واجب نمی شود و در این مورد خدا داناست و ما در کتاب اخلاص سخنی کامل تر از آنچه در اینجا نقل کردیم آوردیم.به آنجا رجوع کنید.این بود ریایی که پس از ورود به عبادت عارض می شود خواه پیش از فراغت باشد یا پس از آن.

قسم سوّم ریایی است که با نیّت عبادت مقارن است،یعنی نماز را با قصد ریا شروع کند.پس اگر به همان حال نماز را تمام کند تا سلام دهد در این که معصیت کار است و به نمازش اعتنایی نمی شود اختلافی نیست،و اگر در بین نماز پشیمان شود و استغفار کند و قبل از تمام کردن نماز از آن قصد برگردد در آنچه بر او لازم آید سه قول است:گروهی گفته اند:با قصد ریا نمازش باطل است و باید اعاده کند و گروهی گفته اند:اعادهٔ افعال مانند رکوع و سجود لازم است ولی اعاده تکبیره الاحرام لازم نیست زیرا ریا خطور قلبی است و به تکبیره الاحرام صدمه ای نمی زند و گروهی گفته اند:اعاده بر او لازم نیست بلکه در دل طلب آمرزش کند و عبادت را با اخلاص به پایان ببرد و توجّه به پایان عمل است چنان که اگر با اخلاص شروع می کرد و با ریا به پایان می برد عملش باطل می شد.

عمل یاد شده را به جامه ای سفید تشبیه کرده اند که به نجاست عارضی آلوده شود و هرگاه نجاست برطرف شود به حال اوّل برمی گردد.از این رو گفته اند:نماز و رکوع و سجود باید فقط برای خدا باشد و اگر کسی برای غیر خدا سجده کند کافر است،ولی عارضهٔ ریا به آن نزدیک شده است پس اگر با توبه و پشیمانی برطرف شد و به حالتی در آمد که به ستایش و نکوهش مردم اهمیّت نداد نمازش صحیح است،و اعتقاد دو گروه

دیگر به راستی بیرون از قاعدهٔ فقه است،به ویژه کسی که به اعادهٔ رکوع و سجود قائل شده امّا به اعاده تکبیره الاحرام قائل نشده است،زیرا اگر رکوع و سجود درست نباشد افعالی زاید در نماز است و نماز را باطل می کند.همچنین گفتار کسی که می گوید اگر نماز را با اخلاص تمام کند با توجّه به آخر عمل که اخلاص دارد صحیح است این قول نیز ضعیف است،زیرا ریا به نیّت خلل وارد می آورد و سزاوارترین زمانی که رعایت احکام نیّت لازم است حال شروع به نماز است.بنابراین حکمی که با قاعدهٔ فقهی راست می آید این است که گفته شود:اگر محرّک شخص بر عمل تنها ریا در آغاز عبادت باشد نه طلب ثواب و اطاعت امر،نمازش منعقد نمی شود و اعمال بعد از تکبیر افتتاحیّه نیز نادرست است.و آن دربارهٔ کسی است که هرگاه تنها باشد نماز نمی خواند و چون مردم او را ببینند احرام نماز می بندد و به گونه ای است که اگر لباسش نیز نجس باشد به خاطر مردم نماز می خواند و این نمازی است که نیّت ندارد،زیرا نیّت عبادت از اجابت انگیزهٔ دین است و اینجا نه انگیزه ای است و نه اجابتی.امّا اگر بگونه ای است که اگر مردم هم نباشند نماز می خواند،جز این میل به ستایش نیز در او ظاهر می شود و دو انگیزهٔ جمع شده است.این حالت یا در زکات است یا قرائت(قرآن)و اعمالی که در آن حلال و حرامی نیست یا در نماز و حج است.اگر در زکات باشد نسبت به اجابت انگیزهٔ ریا گنهکار و نسبت به اجابت انگیزهٔ ثواب مطیع است، فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ .پس به مقدار نیّت درستش ثواب دارد و به مقدار قصد فاسدش گنهکار است،و هیچ کدام موجب نابودی دیگری نمی شود،و اگر در نمازی باشد که با راه رفتن خللی به نیّت فسادپذیر است دو صورت دارد یا نماز واجب است یا مستحبّ.اگر مستحبّ است حکمش حکم زکات است،یعنی از جهتی گنهکار و از جهتی مطیع است در صورتی که هر دو انگیزهٔ در دلش جمع شود.امّا اگر در نماز واجب باشد و هر دو انگیزه جمع شود و هر یک به تنهایی در تحریک بر عمل مستقل نیست،و تحریک بر

عمل با هر دو حاصل می شود این نماز موجب سقوط واجب از او نمی شود،زیرا تنها وجوب نماز محرّک او نبوده،و اگر هر انگیزه ای مستقل باشد تا آنجا که اگر انگیزهٔ ریا هم نمی بوده واجب را ادا می کرد،و اگر انگیزهٔ نماز واجب نبود به خاطر ریاکاری نماز مستحبّی می خواند،این صورت محل اشکال است،و به راستی که احتمال این اشکال وجود دارد،و محتمل است که گفته شود:نماز،نمازی است که خالص برای خدا باشد و نماز واجب خالص را ادا کرده است؛و محتمل است گفته شود:نمازی که واجب است آن نمازی است که به انگیزه مستقل عبادت انجام شود و آن به وجود آمده است بنابراین غصبی نماز بگزارد چرا که این شخص اگر چه گنهکار است چون در خانهٔ غصبی نماز خوانده امّا نسبت به اصل نماز مطیع است و واجب از او ساقط می شود و تعارض احتمال در تعارض انگیزه ها در اصل نماز است،امّا هرگاه ریا در سبقت گرفتن باشد نه در اصل نماز مانند سبقت گرفتن در اوّل وقت برای حضور در جماعت و اگر تنها می بود نماز را به وسط وقت موکول می کرد و اگر نماز واجب نمی بود به خاطر ریاکاری به نماز شروع نمی کرد این مورد از مواردی است که یقین به درستی نماز و سقوط واجب وجود دارد؛ زیرا چیزی با اصل نماز از آن نظر که نماز است معارضه ندارد،بلکه تعارض از نظر تعیین وقت است.این مورد دورترین موارد از نظر اشکال در نیّت است و این حکم در مورد ریایی است که شخص را بر انجام عمل وامی دارد،امّیا شادمانی تنها از آگاه شدن مردم بر عبادت او هرگاه به آنجا نرسد که در عمل تأثیر بگذارد بعید است که موجب بطلان و فساد نماز بشود.این است که آنچه ما لایق قانون فقه می دانیم و مسئله مشکل است،به ویژه که فقیهان در علم فقه به آن نپرداخته اند و کسانی که در آن دقّت و تصرّف کرده اند قوانین فقهی و مقتضای فتوای فقها را در درستی و نادرستی نماز رعایت نکرده اند،بلکه حرص بر تصفیهٔ دلها و اخلاص خواهی،آنها را واداشته که به اندک خطور ذهنی حکم به بطلان نماز کنند ولی آنچه ما نقل کردیم به اعتقادمان عادلانه تر

است و در این مورد خدای متعال داناست.

درمان ریا و راه درمان قلب در ریا

اشاره

(۱)پیش از این دانستید که ریا اعمال را نابود می کند و موجب خشم خدا می شود و از بزرگترین مهلکات است لذا سزاوار است به تلاش در برطرف ساختن آن شدّت بخشید اگر چه با مجاهدت و تحمّل سختیها باشد.بنابراین درمان آن فقط در نوشیدن دواهای تلخ و نامطبوع است،و این جهادی است که تمام بندگان به انجام آن مجبورند،زیرا کودک که آفریده می شود از نظر عقل و تشخیص ضعیف است،و به مردم چشم می دوزد، و بسیار به آنها طمع می بیند که بعضی مردم برای بعضی ظاهرسازی می کنند، ناگزیر علاقه به ظاهرسازی بر او غالب می شود و در نفسش نفوذ می کند و فقط پس از کامل شدن عقلش می فهمد که خودآرایی هلاک کننده است در حالی که ریا در قلبش کاشته شده و ریشه دوانده است،و جز با جهادی سخت و پرزحمت و مبارزه با قوّهٔ شهوت نمی تواند آن را از ریشه برکند.بنابراین هیچ کس از این مجاهدهٔ سخت بی نیاز نیست،ولی این مجاهدت در آغاز دشوار و در پایان آسان می شود و در درمان آن دو مقام است.

۱-رگ و ریشهٔ ریا که از شهوت منشعب می شود بریده و قطع گردد.

۲-آنچه از ریا در حال حاضر به نفس خطور می کند دفع شود.

مقام اوّل:قطع کردن رگها و از بیخ و بن برکندن ریشه های ریا است.

(۲)ریشه های آن دوستی جاه و مقام است و هرگاه این ریشه ها از هم جدا شود سه ریشه خواهد بود:علاقه به لذّت ستایش،فرار از رنج نکوهش،طمع به آنچه در دست مردم است.شاهد بر این که با این انگیزه های(سه گانه)ریا برای ریاکار محقّق می شود،روایت ابو موسی است:

مردی اعرابی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)سؤال کرد و گفت:ای رسول خدا مردی از روی غیرت

ص:۲۴۳

می جنگـد-یعنی از مغلوب شدن یا از این که بر مغلوب شدنش نکوهش شود و بگویند فلانی مغلوب شد بیزار است-(و گفت مرد،می جنگد که موقعیّت پیدا کند-این همان طلب لذّت مقام و محبوب شدن در دلهاست-و مرد می جنگد تا از او یاد شود-این همان ستایش به زبان است)-پس رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود«هر کس برای علوّ برتری کلمه الله بجنگد در راه خدا جنگیده است.» (۱)ابن مسعود گوید:هرگاه دو صف(اسلام و کفر)با هم برخورد کنند فرشتگان نازل می شوند و نام مردم را بر حسب درجاتشان می نویسند،فلانی برای ستوده شدن می جنگد،فلانی برای ملک یعنی طمع دنیا می جنگد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که بجنگد و جز پای افزار شتر چیزی نطلبد مزدش همان است که قصد کرده است.» (۲)این سخن به طمع است،گاه ستایش نمی خواهد و به آن طمع ندارد ولی از رنج نکوهش می پرهیزد مانند بخیلی که در میان بخشندگان قرار گیرد که مال بسیاری صدقه می دهند،اندکی صدقه می دهد تا به بخل منسوب نشود.او طمع ستایش ندارد،چرا که دیگران بر او سبقت گرفته اند،و مانند ترسویی که در میان شجاعان است و از بیم نکوهش از جنگ نمی گریزد وی طمع به ستایش ندارد؛در حالی که دیگران بر صف نبرد هجوم برده اند ولی چون از ستایش ناامید است از نکوهش بدش می آید،و مانند مردی که در میان گروهی است که در تمام شب نماز می گزارند،پس چند رکعت نماز می خواند تا به تنبلی نکوهش نشود و طمع به ستایش ندارد.گاه آدمی می تواند بر از دست دادن لذّت ستایش صبر کند ولی نمی تواند بر درد نکوهش شکیبا باشد؛همچنین گاه چیزی را که به آن محتاج است نمی پرسد از بیم

۱- (۹۱) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۶، ص ۴۶،چنین روایت کرده است«ان رجلاـ سأل رسول الله(صلی الله علیه و آله)عن القتال فی سبیل الله عز و جلّ فقال:الرجل یقاتل غضبا و یقاتل حمیّه،قال:فوقع راسه الیه و ما رفع راسه الیه انه کان قائما فقال من قاتل لتکون کلمه الله هی العلیا فهو فی سبیل الله».

۲- (۹۲) این حدیث را نسائی در(سنن)،ج ۶،ص ۲۴،از حدیث عباده بن صامت روایت کرده است.

آن که به نـادانی نکوهش شود و بـدون آگـاهی فتوا می دهـد و مـدّعی است که از حـدیث آگاه است در حالی که نمی داند تمام این کارها برای پرهیز از نکوهش است.پس این امور سه گانه ریاکار را به ریا تحریک می کند و درمانش همان است که در جزء اول کتاب به اختصار نقل کردیم.

لیکن اکنون آنچه مخصوص به ریا است نقل می کنیم و پوشـیده نیست که انسان چیزی را قصـد می کنـد و بـدان رغبت نشان می دهـد به گمان این که برایش یا در حال حاضـر سودمنـد است یا در آینـده پس اگر بدانـد که در حال حاضـر لـذّت بخش است ولی در آینده ضرر دارد بر او آسان است که از آن دل بکند.مانند کسی که می داند عسل لذیذ است،ولی هرگاه برایش روشن شـود که مسـموم است از آن روی می گردانـد.همچنین راه قطع کردن تمایـل به ریـا آگـاهی از ضـررهای آن است به طوری که بدانـد بر اثر ریاکـاری صـلاح قلبش به فسـاد می گرایـد و از توفیق یافتن در دنیا بر اعمال خیر محروم می شود و در آخرت مـوقعیّت خـود را در پیشـگاه خـدا از دست می دهـد و گرفتـار کیفری بزرگ و خشـمی شدیـد و رسـوایی آشـکار می شود؛آنجـا که در حضور مردم او را صـدا زننـد:ای فـاجر،ای حیله گر،ای ریاکـار،آیـا آنگـاه که کالای دنیا را با بنـدگی خـدا خریـدی حیـا نکردی؛مـواظب بودی که دلهـای بنـدگان را به دست آوری و نظر خـدا را اسـتهزا کردی و بـا مبغوض شـدن در پیشـگاه خدا در نزد بندگان محبوبیت کسب کردی،و با ننگین شدن نزد خدا در نزد مردم آراسته و خوب شدی،و با دور شدن از خدا به مردم نزدیک شدی؛و با نکوهیده شدن در پیشـگاه خدا در نزد مردم سـتوده شدی؛و خشنودی مردم را طلب کردی و خود را در معرض خشم خـدا قرار دادی،آیا هیـچ کس در نظر تو خوارتر از خـدا نبود؟و هرگاه بنده در این خواری بیندیشد و آنچه از تظاهر در برابر مردم در دنیا به دست می آورد با آنچه در آخرت از دست می دهـد و با ثواب اعمال از دست رفته اش مقایسه کند-با آن که گاه یک عمل اگر خالی از ریا باشد موجب برتری میزان حسناتش می شود و اگر با ریا تباه

شود به کفّهٔ سیّئاتش اضافه شده و بر کفّهٔ حسناتش برتری می یابد و در آتش سقوط می کند-خواهد دانست که اگر در ریا فقط یک عبادتش هدر رود در شناخت ضرر آن کفایت می کند،اگر چه با وجود آن ریا دیگر حسناتش برتر از سیّئاتش باشد؛چون گاه با همین حسنه ای که با ریا بر باد رفته مرتبه ای بالا در پیشگاه خدا می یافت و در زمرهٔ پیامبران و صدّیقان قرار می گرفت و به خاطر ریا از آن درجه سقوط کرده است و از درجات اولیای خدا به پایین ترین درجات برگردانده شده است.علاوهٔ بر این ضرر معنوی در دنیاست که به خاطر مراقبت در به دست آوردن دلهای مردم همواره باید تلاشهای پراکنده ای داشته باشد،زیرا خشنود ساختن مردم انتهایی ندارد و آدمی هر گروهی را خشنود سازد گروه دیگری را خشمگین ساخته است و هر کس خشنودی مردم را به وسیلهٔ خشم خدا به دست آورد خدا بر او خشمگین شده و خشم مردم را نیز علیه او برمی انگیزند،وانگهی در ستایش مردم و برگزیدن نکوهش خدا به خاطر ستایش آنها چه نتیجه ای دارد و در حالی که ستایش مردم نه بر روزی او می افزاید و نه عمر او،و در روز قیامت که روز فقر و احتیاج اوست به حالش نفعی ندارد.امّا طمع داشتن به آنچه در اختیار مردم است درمانش این است که بداند خدای متعال است که در بخشیدن و نبخشیدن دلها را مسخّر خود دارد و مردم در آن اختیاری ندارند و جز خدا روزی دهنده ای نیست و هر کس به مردم طمع بندد از خواری و نومیدی بر کنار نخواهد بود،و اگر به مقصود هم برسد از منّت و خواری بر کنار نمی ماند،پس چگونه پاداش الهی را به امید دروغ و توهّم بی اساس که گاه به آن می رسد و گاه نمی رسد رها می سازد و هرگاه برسد لذّتش با رنج خواری و منّتش برابری نمی کند،امّا از نکوهش مردم چرا باید بگریزد با این که تا نکوهش آنها برایش ثبت نشود بر گناهش افزوده نمی شود و در مرگش تسریع نمی شود و روزی اش به تأخیر نمی افتد و اگر اهل بهشت باشد نکوهش او را دوزخی نمی کند،و اگر در پیشگاه خدا ستوده باشد او را نزد خدا مبغوض نمی کند،و اگر

در پیشگاه خدا مورد خشم باشد بر آن نمی افزاید.بنابراین تمام بندگان ناتوان هستند و سود و زیان و مرگ و زندگی و برانگیخته شدن در قیامت به اختیار آنها نیست و چون ضرر این انگیزه های ریا در دلش استوار شود و تمایلش به آنها سست شود و دلش به خدا روی بیاورد زیرا خردمند به چیزی که بسیار ضرر دارد و نفعش کم است رغبت نمی کند و همین او را بس است که اگر مردم از قصد ریای درونی و اخلاص ظاهری او آگاه شوند او را دشمن می دارند و بزودی خدا رازش را برملا می سازد تا مردم او را دشمن بدارند و او را به مردم می شناساند که ریاکار است و در پیشگاه خدا مبغوض در حالی که اگر برای خدا مخلص باشد خدا اخلاص او را برای مردم آشکار سازد و محبوب مردم قرارش دهد و مردم را مسخّر او سازد و زبانشان را به ستایش او بگشاید،با آن که در ستایش مردم کمالی نیست و در نکوهش آنها نقصانی،چنان که شاعری از بنی تمیم گفته است:

انّ مدحی زین.و انّ ذمّی شین. (۱)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«دروغ می گویی،آن خدای یکتاست» (۲)زیرا هیچ زینتی جز در مدحش نیست و هیچ ننگی جز در نکوهشش؛برای تو در ستایش مردم چه خیری است در حالی که در پیشگاه خدا نکوهیده و اهل دوزخ باشی،و در نکوهش مردم برای تو چه شرّی است در حالی که در پیشگاه خدا ستوده و در زمرۀ مقرّبان باشی.پس هر کس آخرت و نعمتهای جاوید و منزلتهای بلند در پیشگاه خدا را در قلبش حاضر سازد آنچه به مردم تعلّق دارد در ایام زندگی با همۀ تیرگیها و منّتها در نظرش پست و حقیر آید و تمام همّتش را جمع و قلبش را به خدا متوجّه می سازد و از ذلّت ریا و آزار دادن دلهای

۱- (۹۳) همانا ستایش من موجب زینت(ستایشگر)است و نکوهش من(برای نکوهشگر)عیب است.

۲- (۹۴) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۳،ص ۴۸۸،از حدیث اقرع بن حابس که گویندۀ این گفتار است روایت کرده است.عراقی گوید:رجال حدیث ثقه اند جز این که از اعرق،ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کرده و من مطمئن نیستم که او را از اعرق شنیده باشد.همین حدیث را ترمذی از حدیث براء روایت کرده و با لفظ«فقال رجل:ان حمدی»آن را حسن شمرده است.

مردم رها می شود و از اخلاصش نورهایی بر دلش بتابد که سینه اش بدان باز شود و با آن برایش مکاشفات لطیفی گشوده شود که بر انس وی به خدا و بیم او از مردم و پست شمردن دنیا و بزرگ شمردن آخرت افزوده شود و دیگر مردم در دل او جایی نداشته باشند و انگیزهٔ ریا از وجودش برود و راه اخلاص برایش هموار شود.این مطالبی که یاد شده و آنچه در جلد اوّل آوردیم داروهایی علمی است که ریشه های ریا را از بیخ و بن بر می کند.

امّا داروی عملی این است که نفس خود را به پنهان کردن عبادتها و بستن درها به هنگام عبادت عادت دهد،چنان که درها به هنگام انجام فحشا بسته می شود؛تا به آگاهی خدا از عبادتش قانع شود و نفس با او ستیز نکند که علم غیر خدا را بر عبادتش طلب کند.

روایت شده که یکی از یاران ابو حفص حدّاد دنیا و اهل دنیا را نکوهش کرد.ابو حفص بدو گفت:چیزی را اظهار کردی که باید پنهان می داشتی؛پس از این با ما همنشین مشو.

وی اجازهٔ اظهار این اندازه را نداد چرا که در ضمن نکوهش دنیا کمی ادعای زهد در دنیا وجود دارد،پس هیچ دارویی برای ریا مانند پنهان داشتن عبادات نیست و این کار در آغاز مجاهدتی سخت است و هرگاه مدّتی با سختی صبر کند دشواریش از بین می رود و با رسیدن الطاف الهی و حسن توفیق و تأیید او بر بنده آسان می شود ولی: إِنَّ اللّٰهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ . (۱)پس مجاهدت از بنده است و هدایت از خدا،و بر بنده لازم است در رحمت خدا بکوبد و بر خداست که در بگشاید:و اللّه لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ ... وَ إِنْ تَکُ حَسَنَةً یُضاعِفْها وَ یُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِیماً . (۲)

مقام دوّم:دور کردن ریایی است که در اثنای عبادت پدید می آید

(۱) و آموختن آن نیز لازم است،زیرا کسی که با نفس خویش جهاد کند و ریشه های ریا را با قناعت و قطع

۱- (۹۵) رعد/۱۱:خداوند سرنوشت هیچ قوم(و ملّتی)را تغییر نمی دهد مگر این که آنها خود را تغییر دهند.

۲- (۹۶) نساء/۴۰:و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند و از نزد خود پاداش عظیمی(در برابر آن) می دهد.

طمع از دلش بر کند و نفس خود را از چشم مردم بیندازد و ستایش و نکوهش مردم را کوچک شمارد شیطان در اثنای عبادت رهایش نمی سازد بلکه،با خطور کردن ریا با او مبارزه خواهد کرد.و وسوسه هایش از او قطع نمی شود و تمایلات و خواهشهای نفسانی به طور کامل برطرف نمی گردد و ناگزیر است برای دور ساختن ریایی که بر قلبش خطور می کند مهیّا شود.ریایی که به دل خطور می کند سه نوع است:گاه یک بار خطور می کند و گاه پیاپی و گاه بتدریج.اوّلی علم به آگاه شدن مردم و امید به اطلاع آنهاست؛آنگاه رغبت نفس به هیجان می آید که او را بستایند و در نزد آنها منزلتی بیابد؛سپس رغبت به هیجان می آید که نفس ستایش را بپذیرد و به آن اعتماد کند و بر تحقیق آن استوار شود.

بنابراین نوع اوّل معرفت است،دوّم حالت و نامش شهوت و رغبت است سوّم فعل است و عزم و اراده نام دارد.کمال قدرتمندی در این است که خطور اوّل را دفع کند و پیش از این که خطور دوّم بیاید آن را دور سازد،و هرگاه شناخت از آگاهی مردم یا امید بر اطّلاع آنها در دلش خطور کرد آن را دفع کند به این که به نفس خود بگوید:تو را با مردم چه کار بدانند یا ندانند و در حالی که خدا از حالت آگاه است،در دانستن دیگران چه فایده ای است؟پس اگر رغبت به لذّت ستایش به هیجان آمد مطالبی که از آفات ریا در قلبش نفوذ کرده به یاد بیاورد و دل را در معرض خشم خدای متعال در قیامت و ناامیدی در زمانی که او و همه وقت به اعمالش محتاج تر است،قرار دهد.پس همان طور که آگاهی مردم میل و رغبت به ریا را برمی انگیزد شناخت آفت ریا نیز در مقابل تمایل به ریا بیزاری از ریا را برمی انگیزد زیرا می اندیشد در این که خود را در معرض خشم خدا و کیفر دردناک او قرار داده ولی شهوت او را به قبول این ریا فرا می خواند و بیزاری او را به امتناع دعوت می کند،و نفس ناگزیر از هر کدام که غالب تر و قوی تر باشد فرمان می برد.در این صورت سه چیز در رد کردن ریا لازم است:

۱-شناخت ۲-کراهت و بیزاری ۳-سر باز زدن.گاهی بنده به عبادت شروع

می کند و قصد اخلاص دارد،سپس ریا به دلش خطور می کند و آن را می پذیرد و به شناخت و کراهتی که درون وی جمع است توجّه ندارد و علّتش پر بودن دل از بیم نکوهش و دوستی ستایش و مسلّط شدن حرص بر دل است به طوری که در دل جایی برای چیز دیگری نمی ماند.از این رو شناخت آفتهای ریا و بدیهای فرجام آن از دل می رود،زیرا در دل جایی خالی باقی نمانده است که شهوت ستایش یا بیم نکوهش آن را پر نکرده باشد و حکایت او حکایت کسی است که با نفس خود از بردباری و نکوهش خشم سخن می گوید و تصمیم می گیرد در هنگام خشم با زحمت خود را به بردباری وادار کند،آنگاه عواملی به جریان می افتد که خشمش بیشتر شده و تصمیم پیشین خود را از یاد می برد و دلش پر از خشمی می شود که مانع از به یاد آوردن آفت خشم می شود همچنین شیرینی شهوت مانند تلخی خشم دل را پر می کند و نور معرفت را کنار می زند؛ جابر در گفته اش به همین نکته کرده است:«با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در زیر درخت بیعت کردیم که فرار نکنیم و با او بر مرگ بیعت نکردیم پس آن را در روز جنگ حنین از یاد بردیم تا آنجا که فریاد زدند ای یاران بیعت درخت،پس همگی برگشتند» (۱)و دلیلش این بود که دلها پر از بیم شده و پیمان قبل را از یاد برده بود تا این که آن را به یاد آوردند.بیشتر شهوتهایی که ناگهان هجوم می آورند چنین اند،زیرا شناخت زیانی که بر ایمان وارد می آورد از یاد می برد،و هرگاه آن شناخت را از یاد ببرد کراهت را آشکار نمی کند،زیرا کراهت نتیجهٔ شناخت است،و گاه ضرر را به یاد می آورد و می داند آنچه به دلش خطور کرده ریا است که او را در معرض خشم خدا قرار می دهد ولی آن خطور دوام می یابد چون شهوتش بسیار است.پس هوای نفس او بر عقلش غالب می شود و نمی تواند لذّت آنی را ترک کند،و به خود وعدهٔ توبه می دهد یا بر اثر بسیاری شهوت از

۱- (۹۷) این حدیث را نسائی در(سنن)،ج ۷، ص ۱۴۰،بدون«فأنسیناه یوم حنین الخ»روایت کرده است، پس مسلم در(صحیح).ج ۵،ص ۱۶۷،آن را روایت کرده است.

اندیشیدن در آن غفلت می ورزد،و چه بسا عالمی که سخنی به ذهنش می رسد.و جز ریاکاری در برابر مردم چیزی او را به نقل آن سخن فرا نمی خواند،در حالی که خود می داند ولی همچنان بر آن اقدام می کند و در نتیجه حجّت بر او قوی تر است،زیرا انگیزهٔ ریا را با آگاهی از ضرر آن و نکوهیده بودنش در پیشگاه خدا می پذیرد و شناخت او از ضرر ریا نفعی به حالش ندارد زیرا معرفت تهی از کراهت است،و گاه شناخت ضرر ریا و کراهت از آن در ذهنش حضور می یابد،ولی در عین حال انگیزهٔ ریا را می پذیرد و به آن عمل می کند،چرا که کراهت نسبت به نیروی شهوت ضعیف است.

این شخص نیز از کراهت خود نسبت به ریا نفعی نمی برد،زیرا هدف از کراهت این است که انسان را از ریاکاری باز دارد.

در این صورت فایده ای جز جمع شدن سه چیز-که همان معرفت،کراهت،و امتناع است-وجود ندارد.بنابراین امتناع(از قبول ریا)نتیجهٔ بیزاری از ریا است و بیزاری نتیجهٔ معرفت است و نیروی معرفت متناسب با نیروی دانش و ایمان است و ضعف معرفت به تناسب غفلت و دوستی دنیا و فراموش کردن آخرت و نیندیشیدن در نعمتهایی است که در پیشگاه خداست،و نیز نیندیشیدن در آفتهای زندگی دنیا و عظمت نعمتهای آخرت است و بعضی از آنها موجب بعض دیگر می شود و ریشهٔ تمام آنها دوستی دنیا و غالب آمدن شهوت است.دنیا سرچشمهٔ تمام خطاها و منبع همهٔ گناهان است،زیرا شیرینی دوستی جاه و مقام و نعمتهای دنیا عاملی است که دل را منحرف می سازد و میان دل و اندیشیدن در فرجام کارها مانع ایجاد می کند و نمی گذارد انسان از نور قرآن و سخنان پیامبر و نور دانش کسب نور کند.

اگر بگویید:کسی که در نفس خود نسبت به ریا کراهت دارد و کراهت او را وامی دارد که از آن سر باززنند و با این حال طبیعتش به آن علاقه و میل دارد و با نفس می ستیزد جز این که از علاقه و میل خود نیز بدش می آید و آن را دوست ندارد،آیا چنین

شخصی در زمرۀ ریاکاران است؟ باید بدانید که خدای متعال به هیچ بنده تکلیفی نکرده که در توانش نباشد و جلوگیری کردن بنده از تحریکهای شیطان و ریشه کن ساختن طمع تا آنجا که به شهوتها مایل نشود و گرایش پیدا نکند،در توان بنده نیست و تنها توانش این است که با کراهت خود با شهوت مقابله کند کراهتی که از شناخت فرجامها و دانش دین و اصول ایمان به خدا و روز جزا نشأت می گیرد؛و هرگاه چنین کند تکلیف خود را به طور کامل ادا کرده است.و بر این مطلب دلالت دارد،این روایت:«یاران رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به محضر او شکایت کرده گفتند:چیزهایی به دلمان خطور می کند که اگر از آسمان سقوط کنیم و پرندگان ما را بربایند و یا باد ما را در جایی دور بیفکند از گفتن آنها نزد ما محبوب تر است، پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آیا آن حالت را یافته اید؟عرض کردند:آری،فرمود:آن حالت ایمان آشکار است» (۱)؛و آنها جز وسوسۀ شیطان و کراهت از آن چیزی در دل نیافته بودند و نمی توان گفت:مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله)از ایمان صریح وسوسۀ شیطان بوده است.

بنابراین باید آن را بر کراهتی حمل کرد که با وسوسه برابر باشد و ریا هر چند بزرگ است ولی کمتر از وسوسه دربارۀ خداوند است.پس هرگاه ضرر بزرگتر به وسیلۀ کراهت دفع شود دفع ضرر کوچک تر به آن سزاوارتر است؛همچنین در حدیث ابن عباس از پیامبر روایت شده که فرمود:«سپاس خدایی را که مکر شیطان را با وسوسه بر گرداند» (۲)ابو حازم گوید:وسوسه ای که از نفس تو است و از آن بیزاری جویی به نفع خودت

۱- (۹۸) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۸۳از حدیث ابن مسعود روایت کرده و احمد نیز در (مسند)،ج ۶،ص ۱۰۶،از حدیث عایشه روایت کرده،و ابو یعلی و بزار نقل کرده اند و رجال آن موثقند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۳۴- ۳۵،آمده است.

۲- (۹۹) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۱،ص ۲۳۵،از حدیث ابن عبّاس روایت کرده است،و نیز ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۶۲۳،در ضمن حدیثی نقل کرده است.

است.پس آنچه از دشمن تو می رسد زیانی به تو ندارد،و وسوسه ای که از نفس تو است و آن را برای خود پسندیدی،نفست را بر آن سرزنش کن.در این صورت وسوسهٔ شیطان و ستیز با او تا آنگاه که با امتناع و کراهت آنها را ردّ کنی به تو زیان نمی رساند.

خطورهایی که عبارت از آگاهیها و یادآوریها و خیالات است و عوامل مهیّج ریا هستند همه از شیطان است.رغبت و تمایل به وسوسه ها پس از این خطورها از نفس است و کراهت داشتن از وسوسه از ایمان و نتایج خرد است،جز این که شیطان در اینجا مکری دارد و آن این است که هرگاه نتواند انسان را بر قبول ریا وادار کند در خیال او چنین می آراید که صلاح قلب او در سرگرم شدن به ستیز با شیطان و ردّ آن و مجادله با اوست تا ثواب اخلاص و حضور قلب را از دل او برباید،زیرا سرگرم شدن به ستیز با شیطان و دور ساختن آن منصرف شدن از راز مناجات با خداست و این عمل موجب می شود که از منزلت او در پیشگاه خدا کاسته شود.

آنان که در دور ساختن خطورهای ریا،از ریاکاری رها می شوند چهار درجه اند:

۱-کسانی که شیطان را دور و او را تکذیب می کنند.علاوه بر آن با او به ستیز می پردازند و ستیز را طولانی می کنند به این گمان که این کار قلب را بیشتر در امان می دارد در حالی که بدون تردید نقصان و کاستی است،چرا که انسان از مناجات با خدا و عمل به چیزی که دنبال می کرده باز مانده و به نزاع با دزدان پرداخته است و این عمل نوعی نقصان در سلوک به سوی خداست.

۲-کسانی هستند که می دانند ستیز و پیکار با شیطان نقصانی در سلوک به سوی خداست از این رو به تکذیب و دور کردن شیطان می پردازند و به ستیز با او سرگرم نمی شوند.

۳-کسانی هستند که به تکذیب شیطان هم سرگرم نمی شوند،چرا که آن توقّفی در مناجات است اگر چه مدّتش کم است،بلکه در دلشان کراهت ریا و دروغگو بودن

شیطان استوار شده و همچنان حالت کراهت و بیزاری را حفظ می کنند و سرگرم تکذیب و مبارزهٔ با شیطان نمی شوند.

۴-شخص بداند که شیطان آنگاه که عوامل ریا به جریان افتد به او حسد خواهد ورزید و مصمم شود که هرگاه شیطان او را وسوسه کند بر اخلاص و توجهش به خدا بیفزاید و صدقه و عبادت خود را پنهان دارد.چنین کسی شیطان را به خشم آورده و او را ریشه کن می سازد و موجب ناامیدی او می شود تا آنجا که برنمی گردد.از فضیل بن غزوان روایت شده که به او گفتند:فلانی بدی تو را گفت:جواب داد:به خدا کسی را که به او این دستور را داده است به خشم خواهم آورد،سؤال شد:چه کسی به او دستور داده است؟گفت:شیطان.آنگاه گفت:خدایا او را بیامرز،معنای به خشم آوردن شیطان این است که در این مورد از خدا اطاعت می کنم و هرگاه شیطان بداند که بنده ای چنین می کند از بیم آن که مبادا بر حسنات خود بیفزاید از او دست می کشد.ابراهیم تیمی گوید:

شیطان انسان را به گناهی فرا می خواند و اطاعتش نمی کند و کار خیری انجام می دهد و هرگاه او را چنین دید او را رها می سازد.و نیز گفته است:هرگاه شیطان تو را مردّد بیند در تو طمع می کند و هرگاه تو را مداوم بر کار خیر ببیند غمگین می شود و به خشم می آید.

حارث محاسبی (1)برای چهار مورد یاد شده مثالی بسیار خوب زده و گفته است:

حکایت آنان حکایت چهار نفر است که قصد کرده اند به مجلس علم و حدیث بروند تا از آن بهره ای ببرند و هدایت شوند،شخص گمراه و بدعت گذاری بر آنان حسد ببرد و بترسد که آنان با حق آشنا شوند.پس جلو یکی از آنها را بگیرد و مانعش شود و او را به مجلس گمراهی دعوت کند و او امتناع ورزد و چون شیطان از امتناع او آگاه شود او را سرگرم مبادله کند تا بر گمراهی بماند در حالی که شخص طالب خیر می پندارد

۱- (۱۰۰) منظور ابو عبد الله الحارث بن اسد محاسب صاحب کتاب الرعایه لحقوق الله است،این کتاب در لیدن چاپ شده است و این مطلب در ص ۱۰۹،آن کتاب است،رجوع کنید.

که جدال با راهزن به مصلحت اوست،امّا هدف گمراه و راهزن این است که به اندازه تأخیرش از مجلس علم و حدیث عقب بماند،و چون دوّمین شخص بر او بگذرد او را از رفتن به مجلس علم و حدیث نهی کند و متوقّفش سازد.پس بایستد و با او مقابله کند و با او به نزاع نپردازد و هر چه زودتر برود و شخص گمراه به مقدار توقفش برای دور ساختن او از مجلس علم شاد شود و شخص سوّم بر او بگذرد امّا به او توجّه نکرده و سرگرم جدال و دفع او نشود بلکه به راه خود ادامه دهد،و شخص گمراه بکلی از او مأیوس شود،و شخص چهارمی بر او بگذرد و برای شخص گمراه نایستد و به قصد خشمگین ساختن او بر شتاب خویش در رفتن بیفزاید،و شخص گمراه احتمال می دهد که اگر برگردند و بار دیگر بر او بگذرند همه را منصرف سازد جز نفر چهارمی زیرا از بیم آن که بر اثر شتاب به مجلس علم و حدیث فایدهٔ بیشتری ببرد،نزد او برنمی گردد.

اگر کسی بگوید:در صورتی که ما از(تأثیر)وسوسه های شیطان در امان نیستیم آیا لازم است پیش از حضور شیطان در صدد پرهیز از او برآییم و منتظر ورودش باشیم،یا لازم است بر خدا توکل کنیم تا خدا او را دور سازد یا لازم است سرگرم عبادت شده از او غافل باشیم:

می گوییم:مردم در این مورد سه نظریّهٔ مختلف ابراز کرده اند:

۱-گروهی از اهل بصره بر این باورند که بندگان نیرومند خدا بی نیاز از آن هستند که از شیطان بپرهیزند،چرا که آنها به خدا پیوسته و سرگرم دوستی او هستند و شیطان از آنها کناره گیری کرده و از آنان ناامید شده است؛چنان که از دعوت کردن بندگان ضعیف به شراب و زنا ناامید نیست؛و لذّتهای دنیا اگر چه مباح باشد در نزد بندگان قوی مانند شراب و گوشت خوک است،و چون بکلی به آن تمایل ندارند شیطان در آنها نفوذی ندارد و احتیاج ندارند که از شیطان بپرهیزند.

۲-گروهی از اهل شام معتقدند کسی در پرهیز از شیطان محتاج در کمین بودن

است که یقین و توکّلش کم باشد.بنابراین کسی که یقین دارد خدا در تدبیر خود شریکی ندارد از غیر خدا نمی پرهیزد و می داند که شیطان خوار و مخلوق است و امر و فرمانی ندارد و هر چه خدا اراده کند همان خواهد شد و خداست که ضارّ و نافع است،و شخص خداشناس شرم دارد که از غیر خدا بپرهیزد،بنابراین یقین به یگانگی خدا او را از پرهیز از شیطان بی نیاز می کند.

۳-گروهی از دانشمندان گفته اند:باید از شیطان پرهیز کرد و گفتهٔ اهل بصره که بندگان نیرومند بی نیازند که از شیطان بپرهیزند و دلشان از دوستی دنیا بکلّی خالی است و دوستی دنیا وسیلهٔ گمراه کردن شیطان است ممکن است موجب غرور شود،زیرا پیامبران نیز(اگر خدا آنها را حفظ نکند)از وسوسه های شیطان رهایی ندارند.پس چگونه دیگران رهایی می یابند و تمام وسوسه های شیطان از نوع شهوتها و دوستی دنیا نیست بلکه شیطان در اسماء و صفات خدا و در نیک دانستن بدعتها و گمراهیها و غیره نیز وسوسه می کند و هیچ کس از خطر وسوسهٔ شیطان رهایی ندارد؛قرآن از اوّل تا آخر انسان را از شرّ شیطان بر حذر می دارد.پس چگونه می توان ادّعا کرد که کسی از او در امان باشد و پرهیز از شیطان منافاتی با سرگرم شدن به دوستی خدای متعال ندارد،زیرا یکی از انواع دوستی خدا اطاعت فرمان اوست و خدا به ما امر کرده از شیطان بپرهیزیم؛ چنان که امر فرموده از کافران پرهیز کنیم و فرموده است: وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ ، (۱)و نیز فرمود: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّهِ وَ عَدُوَّكُمْ . (۲)در این صورت لازم است به فرمان خدا از دشمن کافر در حالی که آنها را می بینی بپرهیزی.پس پرهیز از دشمنی که تو را می بیند و تو او را نمی بینی به طریق اولی لازم است،از این رو گفته اند:امید دست یافتن به شکاری که تو

ص:۲۵۶

۱- (۱۰۱) نساء/۱۰۳:و باید آنها وسایل دفاعی و سلاحهای خود را با خود(در حال نماز)حمل کنند.

۲- (۱۰۲) انفال/۶۳:در برابر آنها(دشمنان)آنچه توانایی دارید از«نیرو»آماده سازید(و همچنین)اسبهای ورزیده(برای میدان نبرد)تا به وسیله آن دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید.

را نمی بیند و تو او را می بینی وجود دارد،ولی شکاری که تو را می بیند ولی تو او را نمی بینی ممکن است بر تو پیروز شود و مقصود از این شکار شیطان است.چگونه چنین نباشد در حالی که غفلت از دشمن کافر فقط موجب کشته شدن شخص می شود که همان شهادت است و در سهل انگاری از پرهیز از شیطان قرار گرفتن در دوزخ و عذاب دردناک است.بنابراین سرگرم شدن به خدا در این است که از آنچه خدا ما را از آن بر حذر داشته بپرهیزیم،و با توجّه به این مطلب اعتقاد گروه دوّم که پنداشته اند پرهیز از شیطان به توکّل آسیب می رساند باطل است،زیرا برگرفتن زره و اسلحه و گردآوری لشکر و کندن خندق به توکّل رسول خدا(صلی الله علیه و آله)(در جنگ احزاب)آسیبی نرسانید پس چگونه ترس و پرهیز از آنچه خدا ما را از آن ترسانیده و بر حذر داشته به توکّل آسیب می رساند؟ما در کتاب توکّل مطلبی را نقل کردیم و آن مطلب اشتباه کسانی را که می پندارند توکّل آن است که بکلّی اسباب را کنار گذاشت،آشکار می سازد و گفتار خداوند: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ ،تا آنگاه که قلب معتقد باشد ضرر و نفع و مرگ و زندگی در دست خداست،با توکّل منافاتی ندارد.همچنین انسان از شیطان پرهیز می کند و معتقد است که گمراه کننده و هدایتگر همان خداست و همان طور که در کتاب توکّل یاد کردیم اسباب را وسیله هایی می داند که در فرمان خداست.

این است قولی که محاسبی برگزیده و همین صحیح است و نور دانش به درستی آن گواهی می دهد و نظریّات پیش شبیه به سخن خداپرستانی است که علم چندانی ندارند و می پندارند حالاتی که در بعضی اوقات بر آنها هجوم می آورد-که همان سرگرم شدن به خداست همواره باقی می ماند،در حالی که بعید است باقی بماند.

آنگاه این گروه که معتقد به پرهیز از شیطانند در کیفیّت آن سه نظریّه داده اند:

۱-گروهی گفته اند:در صورتی که خدای متعال ما را از دشمن بر حذر داشته

شایسته نیست که چیزی جز ذکر خدا و پرهیز از او و مترصّد او بودن بر دلهایمان غالب شود،چرا که اگر لحظه ای غفلت کنیم ممکن است هلاک شویم.

۲-گروهی گفته اند:پرهیز از شیطان به تهی شدن دل از ذکر خدا و سرگرمی به شیطان کشانده می شود و آرزویی که شیطان از ما دارد همین است؛بلکه باید به ذکر خدای متعال مشغول شویم و شیطان و دشمنی اش و پرهیز از او را فراموش نکنیم و میان هر دو کار جمع کنیم،چرا که اگر شیطان را از یاد ببریم بسا باشد از جایی که گمان نداریم متعرّض ما شود و اگر تنها به یاد شیطان باشیم یاد خدای متعال را مهمل بگذاریم؛ بنابراین جمع میان یاد خدا و یاد شیطان سزاوارتر است.دانشمندان پژوهشگر گفته اند:

هر دو گروه بر خطایند،امّا گروه اوّل:تنها به یاد شیطان پرداخته و خدای متعال را از یاد برده اند و اشتباه بودن این کار روشن است،زیرا علّت این که ما به پرهیز از شیطان مأمور شده ایم آن است که شیطان ما را از یاد خدا باز ندارد،پس چگونه یاد شیطان در دلمان بیش از هر چیز دیگری باشد در حالی که بیشترین ضرر دشمن(شیطان)همین است؛ آنگاه این عمل به تهی شدن دل از نور خدای متعال منتهی می شود،و هرگاه شیطان آهنگ چنین دلی کند که در آن نور یاد خدا نیست ممکن است که بر او پیروز شود و انسان نتواند آن را دور سازد.بنابراین نه مأموریم در انتظار شیطان باشیم و نه همواره به یاد او باشیم.امّا گروه دوّم با گروه نخستین وجه مشترک دارند،زیرا میان یاد خدا و شیطان در دل جمع کرده اند و به همان اندازه ای که دل سرگرم یاد شیطان است از یاد خدا کاسته می شود در حالی که خدا به یاد کردن خود و از یاد بردن غیر خود-ابلیس و دیگران-امر کرده است.بنابراین حق آن است که دل بنده از شیطان بپرهیزد و دشمنی او را در نفس خود استوار سازد و هرگاه به پرهیز از شیطان معتقد شد و آن را تصدیق کرد و پرهیز از شیطان در دل جای گرفت به یاد خدا سرگرم شود و با همّتی تمام بدان روی بیاورد و کار شیطان به دلش خطور نکند،چرا که اگر پس از شناخت دشمنی شیطان به او

سر گرم شود سپس شیطان چیزی به دلش بیندازد از آن آگاه می شود و در هنگام آگاهی سر گرم دفع شیطان می گردد،و سر گرمی به یاد خدا مانع از بیداری در هنگام وسوسهٔ شیطان نمی شود بلکه انسان می خوابد در حالی که بیم آن دارد که کاری مهمّ در هنگام طلوع صبح از او فوت شود و خود را ملزم می سازد که از فوت آن بپرهیزد و می خوابد به این قصد که در آن وقت بیدار شود.پس در شب چند مرتبه پیش از وقت موعود بیدار می شود،چون در قلبش پرهیز از فوت کار مهمّ جایگزین شده با این که بر اثر خواب از آن غافل است.بنابراین سر گرمی او به یاد خدا چگونه مانع بیداری او(در برابر وساوس شیطان)می شود،چنین قلبی است که می تواند دشمن را دور سازد و هرگاه تنها به یاد خدا سرگرم باشد خواهشهای نفسانی می میرد و نور عقل و علم در آن زنده می شود و تاریکی شهوت از آن می رود؛بنابراین ارباب بینش دشمنی شیطان را به دل در می یابند و در کمین شیطانند و دل را وادار به پرهیز از شیطان می کنند،سپس به یاد شیطان سرگرم نمی شوند،بلکه به یاد خدا مشغول می شوند و با آن شرّ دشمن را دفع می کنند و به نور یاد خدا کسب نور می کنند تا در پرتو آن به افکار دشمن پی ببرند.بنابراین داستان قلب داستان چاهی است که بخواهند آن را از آب تیره و کثیف پاک سازند تا آب زلال از آن بجوشد پس کسی که به یاد شیطان مشغول است آب تیره و کثیف را در آن باقی گذاشته است و کسی که میان ذکر شیطان و ذکر خدا جمع کرده آب آلوده را از یک طرف کشیده ولی از جای دیگر که آب آلوده جاری است آن را به سوی چاه رها ساخته است و زحمتش در خشک کردن چاه از آب کثیف طول می کشد و چاه خشک نمی شود،و شخص بینا کسی است که مجرای آب آلوده را ببندد و آن را پر از آب زلال کند و هرگاه آب کثیف بیاید بدون زحمت و خرج جلو آن را می بندد.

ص:۲۵۹

مواردی که آشکار ساختن عبادات مجاز است

(۱)باید دانست که فایدۀ پنهان ساختن اعمال عبادی اخلاص و رهایی از ریا و فایدۀ آشکار ساختن آنها تأسّی جستن دیگران و تشویق مردم به کار خیر است ولی در آشکار ساختن آن آفت ریا نیز خواهد بود.یکی از پیشینیان گوید:مسلمانان می دانند که عمل نهانی در مقایسه با عمل آشکار محفوظترین عمل است ولی در آشکار ساختن عمل نیز فایده ای است.از آن نظر خدای متعال عمل نهان و آشکار را ستوده و فرموده است: إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمّا هِیَ وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ . (۱)و اظهار کردن عمل دو قسم است:یکی نشان دادن خود عمل است و دیگری سخن گفتن از عمل انجام شده است.

قسم اول علنی بودن خود عمل است،مانند زکات دادن در حضور مردم تا مردم به آن مایل شوند؛چنان که روایت شده مردی از انصار کیسۀ پولی آورد و چون مردم او را دیدند پیاپی هدیه آوردند.پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس سنّت نیکی بر جای نهد و خود بدان عمل کند از ثواب آن و ثواب کسی که از او پیروی کند برخوردار خواهد بود». (۲)و دیگر اعمال چون نماز و روزه و حج و جهاد و غیره همین حکم را دارد.ولی در زکات دادن تأسّی جستن بر طبیعت مردم بیشتر غالب است.آری شخص جنگجو هرگاه برای رفتن به جنگ پیش از مردم عازم شود تا مردم برای حرکت به میدان جنگ تشویق شوند برایش افضل است،چرا که اصل جنگ جزء اعمال آشکار است و نمی توان آن را پنهان ساخت و سبقت گرفتن به آن اظهار عمل عبادی نیست،بلکه فقط تشویق دیگران است.همچنین گاه مرد در نماز شب صدایش را بلند می کند تا همسایگان و خانواده اش بیدار شوند و به او تأسی جویند.پس هر عملی را که نتوان

۱- (۱۰۳) بقره/۲۷۱:اگر انفاقها را آشکار کنید خوب است،و اگر آنها را مخفی ساخته به نیازمندان بدهید برای شما بهتر است.

۲- (۱۰۴) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۶۱،از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده است.

پنهان ساخت مانند حج،جهاد،نماز جمعه بهتر آن است که بدان سبقت گیرد و تمایل نشان دهد تا دیگران تشویق شوند به این شرط که در آن بوی ریا نباشد.امّا اعمالی را که می توان پنهان داشت مانند زکات،نماز،اگر زکات دادن آشکار،زکات گیرنده را ناراحت کند و مردم را به پرداخت زکات تشویق کند پنهان داشتن بهتر است،چرا که آزار دادن(مؤمن)حرام است،و اگر در پرداخت آشکار زکات آزار کسی نباشد در این صورت در بهتر بودن پرداخت نهانی و آشکار مردم اختلاف کرده اند:گروهی گفته اند:

نهان پرداختن بهتر از آشکار است اگر چه آشکار پرداختن موجب تأسی جستن دیگران شود.گروهی گفته اند:نهان پرداختن بهتر از آشکاری است که موجب اقتدای دیگران نشود امّا آشکار پرداختن زکات برای اقتدا کردن دیگران بهتر از پرداخت نهانی است، دلیل بر آن این است که خدای متعال پیامبران را به آشکار ساختن عمل امر کرده تا دیگران به آنها اقتدا کنند در حالی که آنها را به منصب نبوّت اختصاص داده است.و نمی توان گفت که خدا آنها را از بهترین دو کار محروم ساخته است و گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله):

«پاداش کسی را که سنّت نیک نهد و کسی به آن سنّت عمل کند به کسی دهند که سنّت را نهاده است»،بر این حقیقت دلالت می کند و در بعضی روایات است:«عمل نهانی هفتاد برابر عمل آشکار ثواب دارد و عمل آشکار هرگاه به عمل کننده اش اقتدا شود هفتاد برابر عمل نهانی ثواب دارد». (1)و دلیلی ندارد که کسی در این مورد مخالفت کند،زیرا هرگاه دل از آلایشهای ریا رها شود و در هر دو حالت(نهان و آشکار) اخلاص کامل به یک صورت باشد عملی که بدان اقتدا شود ناگزیر بهتر است و تنها بیم

۱- (۱۰۵) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابو دردا به همین صورت در حالی که به جزء اولش اکتفا کرده روایت کرده و گفته است:هذا من افراد بقیه عن شیوخه المجهولین و پیش از این گذشت و از حدیث ابن عمر نقل کرده«عمل السّر افضل من عمل العلانیه و العلانیه افضل لمن اراد الاقتداء»و گفته است تنها او بقیهٔ حدیث را از عبد الملک بن مهران نقل کرده و از حدیث عایشه چنین نقل کرده«یفضل او یضاعف الذکر الخفی الذی لا یسمعه الحفظه علی الذی تسمعه بسبعین ضعفا»و گوید:تنها معاویه بن یحیی صدفی آن را نقل کرده است و او ضعیف است(المغنی).

آشکار شدن ریا می رود و هرگاه موجب ریا شود اقتدای دیگران به او نفعی به حالش ندارد و موجب هلاکتش می شود و هیچ اختلافی نیست که در این صورت عمل نهانی بهتر از آشکار است.

ولی کسی که عمل را آشکار می سازد دو وظیفه دارد:

۱-عمل را در آنجایی آشکار سازد که بداند به آن تأسّی می شود یا گمان به آن داشته باشد.بسا مردی که خانواده اش به او اقتدا کنند،ولی همسایگانش اقتدا نکنند و بسا باشد که همسایگانش به او اقتدا کنند ولی بازاریان اقتدا نکنند و بسا که اهل کویش به او تأسّی جویند؛و عالم سرشناس کسی است که تمام مردم به او تأسّی می جویند.بنابراین غیر عالم هرگاه بعضی عبادتها را آشکار سازد بسا باشد که به ریاکاری و نفاق نسبت داده شود و او را نکوهش کرده و به او تأسّی نجویند.پس آشکار ساختن بی فایده بر او جائز نیست و تنها به قصد تأسّی جستن دیگران می توان عمل را آشکار کرد،در صورتی که شخص اظهارکنندهٔ عمل،مورد تأسّی باشد و دیگران به او اقتدا کنند.

۲-حالتی است که شخص باید مواظب قلب خود باشد،چرا که گاه ممکن است علاقه به ریای پنهان در قلبش باشد و به بهانهٔ تأسّی جستن دیگران او را به آشکار ساختن عمل فرا بخواند،و تنها تمایلش تظاهر به عمل است تا به او تأسّی شود،و این است حال تمام کسانی که اعمالشان را آشکار می سازند جز مخلصان نیرومند و آنها بسیار اندکند؛و شایسته نیست که شخص ضعیف خود را به آن بفریبد و ندانسته هلاک شود،زیرا حکایت شخص ضعیف،حکایت غریقی است که اندکی به شناوری وارد است و به گروهی از غرق شدگان می نگرد و بر آنها ترحّم می کند و به طرف آنها می آید تا به او دست بیاویزند در نتیجه آنها هلاک شوند و خود نیز به هلاکت می رسد در حالی که رنج غرق شدن در دنیا ساعتی بیش نیست و ای کاش هلاکت به وسیلهٔ ریا نیز مانند غرق شدن در آب بود.چنین نیست بلکه رنج هلاکت به ریا بسیار طولانی است و این لغزشگاه

گامهـای عابـدان و دانشـمندان است،چرا که آنهـا خود را در اظهـار عبـادات شبیه به نیرومنـدان می سازنـد در حالی که دلشان قـدرت اخلاص را نـدارد و با ریا اعمالشان باطل می شود و دریافتن آن دشوار است.آزمایش آن این است که بر نفس خویش عرضه بـدارد که اگر به او بگوینـد:عمـل خود را پنهـان دار تا مردم به عابـد دیگری اقتـدا کننـد و برایت در پنهان ساختن عمل همان پاداش آشـکار ساختن باشـد؛پس اگر قلبش مایل شود که تنها به او تأسـی جوینـد و او عمل را آشـکار سازد انگیزهٔ او بر عمل ریاست نه طلب پاداش و ثواب و تأسی جستن مردم به او و تمایل یافتن به خیر؛چرا که مردم با نگریستن به دیگری به کار خیر رغبت خواهند کرد و پاداش او با پنهان ساختن عمل بیشتر خواهد بود.پس اگر غرضـش ریاکاری در برابر مردم نیست چرا قلبش به اظهـار عمـل مایل است از این رو بایـد بنـده از نیرنگهای نفس بپرهیزد،چرا که نفس بسیار فریبکار است و شیطان در کمین و دوستی مقام و جاه بر قلب غالب است و اعمال آشـکار کمتر از آفتها سالم می ماند.پس شایسـته نیست که هیچ چیز را بـا ایمنی از ریـا معادل سازد و ایمنی از ریا در پنهان ساختن عمل است،و در آشـکار ساختن اعمال خطرهایی است که امثال ما توان مقابلهٔ با آنها را نداریم.بنابراین پرهیز از اظهار عمل برای ما و تمام ضعیفان سزاوارتر است.

قسم دوّم آن است که پس از فراغت از عمل آن سـخن بگویـد و حکم آن همان حکم آشـکار ساختن خود عمل است و خطر این بیشتر است،زیرا هزینـهٔ سـخن گفتن بر زبان آسان است و گاه در نقل عمل انجام شده مبالغه و افزون وجود دارد و نفس از اظهار ادّعاها سـخت لذّت می برد،جز این که اگر ریا بدو راه یابد سپس در تباه ساختن عبادت گذشته پس از فراغت از آن اثر بگـذارد از این جهت آسـان تر است و این عمـل جـائز است دربـارهٔ کسـانی که قلبی قوی و اخلاصـی کامل دارنـد و مردم در نظرشان کوچکند و نکوهش و ستایش مردم برای ایشان یکسان و جائز است عمل انجام شده را در نزد کسی

بگوید که امید تأسی جستن او و رغبتش به کار خیر به سبب نقل آن عمل باشد.بلکه اگر نیّت صاف و از تمام آفتها سالم باشد اظهار آن مستحب است،چرا که اظهار عمل، تشویق به کار خیر است و تشویق به کار خیر هم خیر است.نظیر آن از گروهی از پیشینیان نیرومند نقل شده است و شایسته نیست باب اظهار کردن عمل بسته شود،در حالی که آفرینش انسانها بر شبیه شدن و تأسی جستن به دیگران سرشته شده است بلکه اظهار کردن عبادت از سوی ریاکار-هرگاه مردم از ریاکار بودنش آگاه نباشند-خیر فراوانی برای مردم دارد ولی برای خود ریاکار شرّ است،و بسا شخص مخلصی که عامل اخلاص او تأسی جستن به کسی است که در پیشگاه خدا ریا می کند.روایت شده است که انسانها صبحگاهان از کوچه های بصره می گذشتند،صدای کسانی را که در نماز قرآن می خواندند از خانه ها می شنیدند.پس یکی از آنان کتابی در ریزه کاریهای ریا تصنیف کرد.پس سحرخیزان قرآن خواندن در نماز را رها کرده و مردم دیگر بدان کار رغبت نشان نمی دادند و می گفتند:کاش آن کتاب تصنیف نشده بود.بنابراین ریاکار که عمل خویش را آشکار می سازد خیر فراوانی برای دیگران دارد اگر از ریاکاری او آگاه نشوند، و همانا خدا این دین را با مرد گنهکار و گروههایی که بهره ای از نیکی ندارند تقویت می کند،چنان که در روایات (۱)وارد شده است و بعضی ریاکاران مورد تأسی دیگران واقع می شوند.

مواردی که پنهان داشتن گناهان مجاز است و مکروه است مردم از

آن آگاه شوند و از آن نکوهش کنند

(۱)باید دانست که در اخلاص اصل آن است که نهان و آشکار یکسان باشد،چنان که

۱- (۱۰۶) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۵۵،و ابو عوانه در مسند خود،ج ۱،ص ۴۶،و احمد در مسند خویش،ج ۲ ص ۳۰۹،و دارمی در(سنن)،ج ۲،ص ۲۴۰،روایت کرده اند.

یکی از آنان گفته است:بر شماست که عمل را آشکار سازید.گفته شد:عمل آشکار چیست؟گفت:عملی است که هرگاه کسی از آن آگاه شود از آن شرم نکنی.دیگری گفته است:هیچ کاری نکردم که اگر مردم آگاه شوند باکی داشته باشم،مگر آمیزش با خانواده ام و بول و غایط.جز این که این درجۀ بزرگی است که هر کسی به آن نمی رسد.و آدمی از گناهان قلبی و بدنی تهی نیست که آنها را پنهان می دارد و نمی خواهد مردم از آن آگاه شوند،به ویژه شهوتها و آرزوهایی که در سینه ها خطور کرده و انسان را سرگرم می کند و خدا از تمام آنها آگاه است،بنابراین تصمیم بنده به پنهان داشتن آن از بندگان، بسا می شود که گمان ریایی به آن برود که ممنوع است،در حالی که چنان نیست،بلکه ریای ممنوع این است که آن را بپوشاند تا به مردم نشان دهد که دیندار است و از خدا می ترسد با این که چنان نیست.این است پوشاندن عمل ریاکار،امّا شخص راستگویی که ریا نمی کند می تواند گناهان را بپوشاند،و قصد پنهان ساختن گناه برای وی صحیح است،و درست است که در صورت آگاه شدن مردم از آن غمگین شود از هشت نظر:

۱-این که شاد بشود که خدا عملش را مستور دارد و هرگاه رسوا شود از این که خدا پردۀ او را دریده است غمگین شود و از آن بترسد که در قیامت نیز پرده اش دریده شود زیرا در خبر وارد شده:«هر کس خدا در دنیا گناهش را بپوشاند در آخرت نیز گناهش را می پوشاند» (۱)و این اندوهی است که از ایمانی محکم نشأت می گیرد.

۲-این که بداند خدای متعال دوست ندارد که گناهان آشکار شود و دوست دارد پنهان بماند،چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که گناهی می کند باید آن را به پوشش الهی بپوشاند» (۲)بنابراین شخص گنهکار اگر چه با گناه نافرمانی خدا می کند ولی دلش از دوستی آنچه خدا دوست دارد خالی نیست و این حالت از قدرت ایمان نشأت

۱- (۱۰۷) این حدیث را مسلم،در(صحیح)،ج ۸،ص ۲۱،روایت کرده و پیش از این گذشت.
۲- (۱۰۸) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۲۴۴،به لفظ دیگر روایت کرده و گفته است:این حدیث بنا بر شروط شیخین(بخاری و مسلم)صحیح است-ولی آنان آن را روایت نکرده اند.

می گیرد،چرا که خدا آشکار شدن گناهان را دوست ندارد و نشان صداقت در او این است که از آشکار شدن گناه دیگری نیز بیزار باشد و به خاطر آن غمگین می شود.

۳-نکوهش مردم را نسبت به خودش نپسندد از آن نظر که موجب اندوهش می شود و دل و عقلش را از بندگی خدای متعال باز می دارد،زیرا طبیعت از نکوهش آزرده می شود و با عقل به ستیز می پردازد و از بندگی خدا بازمی ماند و به همین سبب شایسته است از ستایشی که او را از خدای متعال بازمی دارد و دلش را فرامی گیرد و از یاد خدا منصرف می سازد نیز بیزار باشد.این حالت نیز نشان قدرت ایمان است،زیرا کسی که به راستی تمایل به آسودگی قلب دارد تا خدا را بندگی کند دارای ایمان است.

۴-این است که پوشاندن گناه و تمایلش به آن برای آن است که از نکوهش مردم بیزار است از آن نظر که طبیعتش را آزرده می کند،چرا که نکوهش دل را به درد می آورد؛ چنان که زدن بدن را می آزارد و آزرده شدن دل از گناه حرام نیست و انسان با آزرده شدن گناهکار هم نیست ولی آنگاه گناهکار است که از نکوهش مردم بی تابی کند و نکوهش مردم او را به کاری وادارد که انجامش روا نیست تا به این وسیله از نکوهش آنها بپرهیزد و بر آدمی لازم نیست که از نکوهش مردم غمگین و آزرده نشود؛آری کمال صداقت در این است که دیدن و ندیدن مردم برایش یکسان باشد در نتیجه نکوهشگر و ستایشگر در نظرش یکسان می شود،چون می داند که ضرر و نفع در دست خداست و تمام بندگان ناتوانند.این چنین افرادی به راستی اندکند،چون بیشتر طبیعتها از نکوهش آزرده می شوند زیرا در نکوهش احساس کمبود می شود،و بسا که آزرده شدن از نکوهش ستوده باشد هرگاه نکوهشگر،در دین بینش داشته باشد زیرا صاحبان بصیرت گواهان خدایند و نکوهش آنها بر نکوهش خدای متعال و نقصان در دین دلالت دارد.پس چگونه از آن غمگین نشود،آری اندوهی که نکوهیده است این است که غمگین شود که ستایش به دینداری را از دست داده است و گویی دوست دارد که به دینداری ستایش شود و جائز

نیست که دوست بدارد به بندگی خدا ستوده شود و برای بندگی خدا از دیگری پاداش بخواهد.بنابراین اگر این حالت را در خودش یافت بر او لازم است که با بیزاری جستن و ردّ کردن با آن مقابله کند.امّا بیزاری از نکوهش در برابر گناه از نظر طبیعت آدمی نکوهیده نیست از این رو بر او لازم است گناه را پوشیده بدارد تا از نکوهش بر کنار باشد و تصوّر می رود که بنده بگونه ای باشد که ستایش را دوست نداشته باشد و نکوهش را نیز نپسندد و فقط مقصودش این باشد که مردم از نظر ستایش و نکوهش او را رها سازند چه بسا شخصی که در برابر لذّت ستایش صبر می کند ولی در برابر رنج نکوهش صبر ندارد، زیرا ستایش با لذّت طلبی همراه است و لذّت نخواستن رنج آور نیست ولی نکوهش رنج آور است.بنابراین دوستی ستایش بر عبادات ثواب خواستن برای اطاعت در حال حاضر است،امّا بد آمدن از نکوهش بر معصیت هیچ محذوری ندارد و جز این که اندوهش از این که مردم از گناهش آگاه شده اند او را از آگاه شدن خدا(بر گناهش)باز می دارد،و این کمال نقصان دینی است،بلکه شایسته است از آگاهی خدا و نکوهش او بر گناه خویش بیشتر غمگین شود.گاه از نکوهش بدش می آید از آن نظر که نکوهشگر با آن عمل معصیت خدا کرده است و این نیز نشان ایمان شخص است،و نشانهٔ آن این است که نکوهش نکوهشگر را نسبت به دیگران نیز نپسندد،پس در این ناراحتی فرقی میان خودش و دیگران نمی گذارد در صورتی که اگر ناراحتی مربوط به طبیعت او باشد چنین نیست.

۵-گناه خود را می پوشاند تا هرگاه گناهش دانسته شود کسی نسبت به او قصد بدی نکند و این غیر از رنج نکوهش است،چرا که نکوهش از آن نظر دردآور است که قلب از پستی و کاستی صاحب خود آگاه می شود و باید گناه را بپوشاند حتّی از کسانی که از شرّ آنان در امان است،و گاه از شرّ کسی که از گناهش آگاه می شود به دلیلی می ترسد؛ در این صورت لازم است گناه خود را به خاطر پرهیز از شرّ او بپوشاند.

ص:۲۶۷

۶-تنها به خاطر شرم گناه را می پوشاند،چرا که شرمندگی خود نوعی درد غیر از درد نکوهش و قصد شرّ است.و حیا خوی پسندیده ای است که در آغاز کودکی آنگاه که نور عقل بر او می تابد پدید می آید و هرگاه کار زشتی از او مشاهده شود شرمنده می گردد و این صفتی ستوده است،زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تمام انواع شرم خوب است»، (۱)و فرمود:«حیا شعبه ای از ایمان است» (۲)،و فرمود:«از شرم جز خوبی نیاید» (۳)و فرمود:«خدا شخص پرآزرم و بردبار را دوست می دارد». (۴)بنابراین کسی که گناه می کند و به این که گناهش بر مردم آشکار شود اهمیّت نمی دهد علاوه بر گناه مرتکب گناه پرده دری و بی شرمی شده و حال او بدتر از حال کسی است که گناه می کند و آن را می پوشاند و از آن شرم دارد،جز این که شرم با ریا آمیخته است و آدمی را سخت به اشتباه می اندازد و کمتر کسی آن را درک می کند،زیرا هر ریاکاری مدّعی است که از گناه شرم دارد و علّت این که عبادات را به خوبی انجام می دهد شرم داشتن از مردم است،ولی این ادّعا دروغ است بلکه شرم خوبی است که از طبع بزرگوارانه نشأت می گیرد و در پی شرم،انگیزه ریا و اخلاص تحریک می شود و ممکن است به همراه شرم اخلاص بیاید و ممکن است ریا بیاید.توضیح مطلب این است که شخص از دوست خود درخواست قرضی می کند و نفس او راضی به قرض دادن نیست ولی از جواب ردّ دادن شرم دارد و می داند که اگر به وسیلۀ دیگری وام می خواست که شرم نمی کرد پاسخ رد می داد و ریاکارانه قرض نمی داد و برای ثواب هم نمی داد.در چنین موردی چند حالت برای شخص وجود دارد.

ص:۲۶۸

۱- (۱۰۹) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۴۷،از حدیث عمران بن حصین روایت کرده است.

۲- (۱۱۰) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۱،ص ۹،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۳- (۱۱۱) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۴۶،از حدیث عمران بن حصین و بخاری در (صحیح)،ج ۸،ص ۳۵،نیز از حدیث عمران روایت کرده است.

۴- (۱۱۲) عراقی گوید:این حدیث را طبرانی از حدیث فاطمه علیها سلام،روایت کرده است.

این که بطور شفاهی و صریح وام خواه را ردّ کند و اهمیّت ندهد که به بی حیایی منسوب شود.این عمل از کسی سر می زند که شرم ندارد،زیرا شخصی که حیا دارد یا تعلّل می ورزد یا وام می دهد.پس اگر وام بدهد برای وام دهنده سه حالت متصوّر است:

حالت اول آن است که ریا و حیا را با هم درآمیزد به این که شرم به هیجان آید و در نزد او ردّ کردن وام خواه زشت می آید و ریا در او به هیجان می آید،و می گوید:سزاوار است که به او وام بدهد تا تو را بستاید و نامت به بخشندگی مشهور شود،یا سزاوار است که به او وام داده شود تا تو را نکوهش نکند و به بخل نسبت ندهد،و هرگاه به این صورت وام دهد ریاکارانه وام داده است و آنچه ریا را تحریک کرده به هیجان آمدن شرم است.

حالت دوّم آن است که ردّ کردن وام خواه به خاطر شرم بر او دشوار آید و در نفس وی بخل بماند و دادن وام بر او دشوار شود.پس انگیزۀ اخلاص در او به هیجان آید و به خود بگوید:صدقه یک اجر دارد و قرض هجده اجر؛بنابراین وام دادن ثوابش بیشتر و موجب خوشحال شدن دوست است و آن در پیشگاه خدا ستوده است و به این انگیزه وام می دهد.پس این شخص در وام دادن اخلاص دارد و شرم،اخلاص او را برانگیخته است.

حالت سوّم آن است که نه میل به ثواب دارد نه بیم از نکوهش وام خواه و نه علاقه به ستایش او،زیرا اگر وام خواه به وسیلۀ پیکی وام می خواست،به او نمی داد،و فقط به خاطر شرم به او داده است؛چون در قلب خود رنج آزرم را احساس کرده است و اگر حیا نبود وام خواه را ردّ می کرد و اگر بیگانه ای می آمد که از او شرم نداشت یا شخص پستی می آمد یقینا او را ردّ می کرد،اگر چه در وام دادن ثواب و ستایش بسیار است ولی وام دادن او فقط به خاطر شرم بوده است و این مورد تنها در امور زشت چون بخل و ارتکاب گناهان است.ریاکار از کارهای مباح نیز حیا می کند تا آنجا که اگر در حال تند راه رفتن

دیـده شود حرکت خود را آهسـته می کنـد،یا اگر در حال خنـده دیـده شود،به حال گرفتگی برمی گردد و می پندارد که این کار شـرم است،در صورتی که عین ریاکاری است،و گفته شده:بعضی ریاکاریها نشان ضعف است و این سخن درست است و مقصود شرم داشتن از اموری است که زشت نیست مانند شرم داشتن از موعظه کردن مردم و پیشنمازی،این شرم در کودکان و زنان ستوده و در خردمندان ناستوده،گاه گناهی از پیری دیده می شود و به خاطر پیروی وی حیا می کنند که آن را بر او زشت شمارنـد،زیرا«یکی از نشـانه هـای بزرگـداشت خـدا بزرگـداشت پیرمرد مسـلمان است.»و این حیا نیکوست و نیکوتر از آن این است که از خـدا شـرم کنـد و امر به معروف را ضـایع نسازد،و شخصـی که ایمان محکم دارد شـرم از خـدا را بر شـرم از مردم ترجیح می دهد و شخص ضعیف الایمان گاهی توان آن را ندارد.این بود که جائز است به خاطر آنها کارهای زشت و گناهان را پنهان داشت.

۷-این است که بیم دارد اگر گناهش را آشـکار سازد اهمیّت گناهان در نفس او ساقط شود و نفس وی بر گناهان جرأت پیدا کند،زیرا هرگاه نفس به آشکار انجام دادن گناهان انس بگیرد بسیار در گناهان فرورود و اسیر تمایلات خود شود.

۸-از بیم آن که دیگران بر او جری شونـد و به او تأسـی جوینـد گنـاهش را آشـکار نمی کنـد،و همین یـک علّت است که در آشـکار ساختن عبادت جریان دارد و آن اسوه است و ویژهٔ پیشوایان یا کسی است که به او اقتدا می شود به همین دلیل سزاوار است که گنهکار نیز گناهش را از خاندان و فرزندانش پنهان بدارد،چرا که آنان از او می آموزند.

بنـابراین در پوشانـدن گناهـان هشت عـذر است.ولی برای آشـکار سـاختن عبادت جز همین یک عـذر،عـذری وجود نـدارد،و هرگاه قصـدش از پنهان ساختن گناه این باشـد که توهّم دینـدار بودن خود را در مردم ایجاد کند ریاکار است،چنان که هرگاه در آشـکار سـاختن عبـادت آن قصـد را داشـته باشـد ریاکـار است اگر بگویی:آیـا برای بنـده جـائز است که اگر مردم او را به درستکاری بستایند،ستایش آنها را دوست بدارد و برای آن ستایش

آنها را نیز دوست بدارد،در حالی که مردی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:مرا به کاری راهنمایی فرما که خدا و مردم مرا بر انجام آن کار دوست بدارند.فرمود:«به دنیا بی میل باش تا خدا تو را دوست بدارد و این مال بی ارج دنیا را به طرف مردم بینداز تا تو را دوست بدارند.» (۱)می گوییم:این که دوست بداری مردم تو را دوست بدارند گاهی مباح و گاه ستوده و گاه نکوهیده است.ستوده آن است که دوستی مردم را بخواهی تا از آن پی ببری که خدا تو را دوست دارد،زیرا خدای متعال هرگاه بنده ای را دوست بدارد محبت او را در دل بندگان خود جای می دهد.نکوهیده این است که دوست بداری مردم حج و جهاد و نماز و بندگی تو را بستایند و دوست بدارند زیرا این کار اجرت خواستن بر عبادت خدا در دنیا علاوه بر ثواب خداست.مباح آن است که دوست بداری مردم تو را در برابر صفات ستوده دوست بدارند نه در برابر عبادتهای ستودهٔ معیّن،بنابراین چنین دوستی مانند دوست داشتن مال است،زیرا مالکیّت بر دلها وسیله ای برای رسیدن به هدفهاست،چنان که مالکیّت اموال نیز چنین است پس تفاوتی با هم ندارند.

ترک عبادات از بیم ریا و داخل شدن در آفتها

اشاره

(۱)باید دانست که بعضی از مردم عمل را از بیم آن که ریا شود ترک می کنند و این اشتباه و مطابق خواستهٔ شیطان است،بلکه حق در ترک اعمال و ترک نکردن آن از بیم آفتها مواردی است که بیان می کنیم:و آن موارد این است که عبادات تقسیم می شود به عبادتی که در خود آن لذّتی نیست مانند نماز،روزه،حج،جهاد زیرا در این اعمال تحمل سختی و نوعی مجاهده است و علّت لذّت بخش بودنش آن است که به ستایش مردم منتهی

۱- (۱۱۳) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)،به شمارهٔ ۴۱۰۲،از حدیث سهل بن سعد روایت کرده و در اسناد آن خالد بن عمرو است،که محدثان در ضعیف بودن او اتفاق نظر دارند و متّهم به جعل حدیث است جز این که نووی گفته است این حدیث را ابن ماجه و دیگران با سندهای خوبی روایت کرده اند.

می شود و ستایش مردم لـذّت بخش است و آن هنگامی است که مردم از آن آگاه شونـد و نیز به چیزی می انجامـد که لذّت بخش اسـت و آن بسـیاری امـوری اسـت کـه بـه بـدن منحصـر نیسـت،بلکـه مربـوط بـه آفریـدگان اسـت،مـانند خلافت،قضاوت،سرپرستیها،اموری که مخصوص به امام یا مجتهد جامع الشرایط است،پیشنمازی،موعظه و تدریس و بخشیدن مال به مردم و جز آنها از اموری که آفتش بسیار است چون به انسانها مربوط است و لذّت دارد.

بخش اوّل:عبادتهـایی اسـت کـه مخصـوص بـدن اسـت و مربـوط بـه دیگری نیسـت و در خـود آن لـذّتی نیسـت مـانند نماز،روزه،حج،بنابراین خطرهای ریا در آن سه چیز است:

۱-خطری کـه پیش از عمـل وارد می شـود و آدمی را بر شـروع آن تحریـک می کنـد تـا مردم ببیننـد و انگیزهٔ دیـن همراه آن نیست.این خطر از خطرهـایی است که شایسته است ترک شـود،زیرا معصـیتی است که در آن بنـدگی نیست،چـون بـا صورت عبـادت به منزلت یـافتن در دل مردم توسّـل جسته است.پس اگر انسـان بتوانـد انگیزهٔ ریا را از خود دور سازد و نفس را ترک کنـد و به آن بگویـد:آیا از مولایت شـرم نـداری که کار را برای او انجام نمی دهی و برای بندگانش انجام می دهی؟تا انگیزهٔ ریـا دور شود و نفس کـار را برای خـدای متعال انجام دهـد و نفس را برای خطور کردن ریا و کفارهٔ آن کیفر دهـد تا مشغول عمل شود.

۲-در آغاز برای خدا به عبادت برانگیخته می شود ولی همراه با شـروع عبادت، ریا عارضش می شود بنابراین سزاوار نیست که عمل را ترک کنـد،چرا که انگیزهٔ دینی یافته است و باید به عمل شـروع کند و با نفس خود در دور ساختن ریا مبارزه کند و با تلاشی که نقل کردیم یعنی با مجبور ساختن نفس به بیزاری از ریا و امتناع از قبول آن، اخلاص به دست بیاورد.

ص:۲۷۲

۳-عبادت را با اخلاص شروع کند سپس ریا و انگیزه های آن عارض شود.پس شایسته است که در دور ساختن ریا بکوشد و عمل را رها نکند تا به اخلاص برگردد و به اجبار نفس خود را به اخلاص برگرداند تا عمل تمام شود،زیرا شیطان در آغاز آدمی را به ترک عمل فرا می خواند و چون جوابش ندهد و مشغول عبادت شود وی را به ریا دعوت می کند و هرگاه جواب او را ندهد و دورش کند،همان جا مانده و به او می گوید:این عمل خالص نیست،تو ریاکاری و زحمتت هدر است،پس عملی که در آن اخلاص نیست چه فایده ای دارد تا با این وسوسه ها انسان را به ترک عمل وادار کند،و هرگاه عمل را ترک کند مقصود شیطان حاصل می شود؛داستان کسی که عمل را از ترس ریاکاری ترک می کند داستان کسی است که مولایش به او گندمی آمیخته به خاک دهد و به او بگوید:خوب آنها را از خاک پاک کن،پس اصل پاکسازی را رها کند و بگوید:می ترسم که اگر مشغول آن کار شوم نتوانم خوب تمیز کنم،پس اصل عمل را ترک کند که نتیجه اش ترک اخلاص همراه با ترک اصل عمل است و کار بی ثمری است،و از همین قبیل است که عمل را از بیم مردم که به او ریاکار گویند ترک کند و مردم با این کار گنهکار شوند و این نیز از حیله های شیطان است،زیرا در آغاز بدگمانی نسبت به مسلمانان در انسان ایجاد کرده در حالی که سزاوار نیست انسان به مردم بدگمان باشد؛ سپس اگر بدگمان شد گفتار آنها نباید به او زیانی برساند و ثواب عبادت را از دست بدهد،زیرا ترک عمل از بیم گفتار آنان که«وی ریاکار است»عین ریا می باشد.بنابراین اگر ستایش آنها را دوست ندارد و از نکوهش آنها نمی ترسد،با گفتارشان که وی ریاکار است یا مخلص است چه کار دارد و چه فرقی است میان این که عمل را از بیم این که بگویند ریاکار است رها سازد.این که عمل را خوب انجام دهد از بیم آن که بگویند:وی غافل و تقصیر کار است،بلکه ترک کردن عمل از این دشوارتر است.تمام این ها حیله های شیطان برای خداپرستان نادان است.آنگاه چگونه طمع دارد که با ترک عمل

ص:۲۷۳

از شیطان رهـا شود،در حـالی که شـیطان او را رها نمی سازد.بلکه در این حال به او می گویـد:مردم می گوینـد:عمل را ترک کردی تا بگویند:شـخص مخلصـی هستی و شهرت طلب نیستی و با این سخنان تو را مجبور به فرار می کند؛پس اگر بگریزی و داخـل گودالی در زیر زمین شوی شـیرینی آگاهی مردم را از زهـدت و فرارت از مردم و احترام قلبی آنها به تو را در دلت می افکنـد.پس چگونه از شـیطان رها می شوی بلکه نجاتی از شـیطان نیست،مگر این که شـناخت آفت ریا را از دلت جدا نکنی و بدانی که در آن ضـرر آخرت است و نفع دنیوی ندارد،تا قلبت همواره از ریا کراهت داشـته باشد و از آن امتناع ورزد و با این حال عمل را ادامه دهی و اهمیّت ندهی،اگر چه دشـمن بر حسب طبیعت خود تحریک کند،چرا که این تحریک قطع نمی شود و ترک کردن عمل به خاطر آن آدمی را به بطالت و ترک کارهای خیر می کشاند.پس تا زمانی که انگیزهٔ دینی بر عمل داری عمل را ترک نکن و با ریایی که به دل می گذرد به مبارزه برخیز و دلت را به شرم داشتن از خدا ملزم ساز هرگاه نفست تو را فرا بخوانـد که سـتایش خـدا را بـا سـتایش مخلوق عوض کنی در حـالی که خـدا از قلبت آگاه است،و اگر مردم از دلت آگاه باشـند که قصد سـتایش آنها را داری نسـبت به تو خشـمگین خواهند شد،بلکه اگر بتوانی به منظور شـرم داشتن از خدا و کیفر کردن نفست بر عمـل خـود بیفزایی چنـان کن،و اگر شـیطان به تـو بگویـد:تـو ریاکـاری بـدان که دروغگـوست چـون قلبت با ناخوشایندی ریا و امتناع از آن و بیم از ریا و شـرمت از خدا برخورد کرده است.و اگر در قلبت ناخوشایندی از ریا و بیم از آن را نیافتی و انگیزهٔ دینی هم باقی نمانـده بلکه فقط انگیزهٔ ریا موجود است پس در آن وقت عمل را ترک کن،و این کار بعید به نظر می رسـد.پس هر کس کار را برای خدا شـروع می کند ناگزیر است بر اصل قصد ثواب باقی بماند.اگر بگویی:از گروهی نقل شده که عمل عبادی را از بیم مشهور شدن ترک کرده اند.

می گوییم:این سخن با موارد بی شماری که دربارهٔ اظهار و عبادتها وارد شده

معارضه دارد.خلاصه آن که ترک کردن مستحبّات جائز است و سخن در انجام کارهای برتر فقط در توان نیرومندان در دین است نه ضعیفان.بنابراین بهتر آن است که عمل را تمام کند و در اخلاص بکوشد و عمل را ترک نکند و صاحبان عمل گاه از بیم بسیار به خاطر درمان نفس خود با انجام کار برتر مخالفت می کنند.بنابراین باید به نیرومندان در دین تأسی جست.

بخش دوّم اعمالی است که به مردم مربوط می شود و در آن آفتها و خطرهای زیادی است.بزرگترین آنها خلافت سپس قضاوت است،و بعد از آن موعظه و تدریس و فتوا دادن؛آنگاه بخشیدن مال است.امّا خلافت و فرمانروایی اگر همراه عدالت و اخلاص باشد از بهترین عبادتهاست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«یک روز امام عادل بهتر از عبادت شصت سال شخص تنهاست.» (۱)پس چه بزرگ است عبادتی که یک روز آن برابر شصت سال باشد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نخستین کسانی که به بهشت درآیند سه گروهند و یکی از آنها امام عادل است» (۲)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«سه گروهند که دعایشان ردّ نمی شود و امام عادل»یکی از آنهاست. (۳)

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«نزدیکترین مردم به من در نشستن امام عادل است» (۴)

۱- (۱۱۴) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط،روایت کرده و سندهای الکبیر حسن است چنان که در الترغیب و الترهیب منذری،ج ۳،ص ۱۶۷،آمده است.

۲- (۱۱۵) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۵۹،از حدیث عیاض بن حمار مجاشعی در حدیثی طولانی چنین روایت کرده است«و اهل الجنه ثلاثه ذو سلطان مقسط متصدّق موفّق،و رجل رحیم رقیق القلب لکل ذی قربی و مسلم،و عفیف متعفّف ذو عیال..تا آخر حدیث».

۳- (۱۱۶) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۱۷۵۲،روایت کرده است«ثلاثه لا تردّ دعوتهم:الامام العادل،و الصائم حتی یفطر،و دعوه المظلوم یرفعها الله دون الغمام یوم القیامه..تا آخر حدیث».

۴- (۱۱۷) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۶،ص ۷۰،از حدیث ابو سعید خدری چنین روایت کرده است: ان احب الناس الی اللّه یوم القیامه و ادناهم منه مجلسا امام عادل و ابغض الناس...تا آخر حدیث».

می گویم:چون خلافت در نزد ما(امامیّه)از طرف خداوند تصریح شده و مخصوص امام معصوم و پاک از پلیدیهاست،و آلودگیهای نفس است که از آن ریا منبعث می شود،و پس از امام معصوم کسی مدّعی خلافت نمی شود،مگر مشرکی که با شرک خود تمام کارهای نیکش را باطل می کند،در این صورت ما نیازی نداریم که در خلافت از نظر راه یافتن ریا به آن بحث کنیم.از این رو سخن را قطع می کنیم.غزالی در اینجا گفتار و کرداری از اساتیدش نقل کرده است.

غزالی گوید:قضاوت اگر چه پست تر از خلافت و حکومت است،ولی به همان معناست،زیرا هر کس ولایتی بر مردم دارد امیر است و حکمش نفوذ دارد و امیر بودن طبعا محبوب است و ثواب قضاوت در صورت پیروی کردن قاضی از حق،بسیار است و کیفر آن نیز با انحراف از حقّ سخت است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«قاضیان سه گروهند یک گروه در بهشت و دو گروه در دوزخند.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس قضاوت کند بدون کارد ذبح شده است.» (۲)بنابراین حکم قضاوت حکم امارت است و شایسته است افراد ضعیف(از نظر دینی)و هر کسی که دنیا و لذّتهای آن در نظرش ارجی دارد آن را ترک کند و لازم است نیرومندان(در دین)که راه خدا از نکوهش هیچ نکوهشگری باک ندارند عهده دار آن شوند،و هرگاه شاهان ستمکار باشند و قاضی جز با اظهار خلاف و نادیده گرفتن بعضی از حقوق به خاطر آنها و وابستگانشان نتواند قضاوت کند چون می داند اگر به حق و بر ضرر آنها

۱- (۱۱۸) این حدیث را ابو داود از حدیث ابن بریده،در(سنن)،ج ۲،ص ۲۶۸،روایت کرده و گفته است حدیث ابن بریده درست ترین است«القضاه ثلثه»و ابن ماجه نیز به شمارهٔ ۲۳۱۵،روایت کرده است.

۲- (۱۱۹) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)،به شماره ۲۳۰۸،روایت کرده و در آن از حدیث ابو هریره«من جعل قاضیا بین الناس فقد ذبح بغیر سکّین»آمده است،و ابو داود در(سنن)؛ج ۲،ص ۲۶۸،روایت کرده است.

حکم کنـد او را بر کنار ساخته یا از او اطاعت نمی کننـد،بنابراین نباید عهده دار قضاوت شود،و اگر بر عهده گرفت بر او لازم است که از شاهـان و وابستگانشان مطالبـۀ حقوق مردم کنـد و بیم بر کنـاری هرگز عـذری نباشـد که به او اجازۀ اهمال کاری بدهـد،بلکه هرگـاه بر کنار شود مسئولیّت از او برداشته می شود،و شایسـته است اگر برای خـدا قضاوت می کنـد از بر کناری خوشحال شود و اگر نفس او به این امر رضایت نداد در این صورت برای پیروی از هوا و شیطان قضاوت می کند،پس چگونه انتظار ثواب دارد،در حالی که او همراه با ظالمان در پایین ترین طبقات دوزخ است.

می گویم:از طریق شیعه روایتی است که کلینی در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«از حکومت بپرهیزید که آن حقّ امامی است که به قضاوت عالم باشد و در میان مسلمانان عدالت کند و آن پیامبر یا وصیّ پیامبری است.» (۱)از امام صادق(علیه السـلام)روایت شده که گوید:«امیر المؤمنین(علیه السـلام)به شـریح فرمود:ای شریح در جایگاهی هستی که در آن جز پیـامبر یا وصـیّ پیامبر یا شـخص شـقیّ نمی نشـیند» (۲)و از آن حضـرت روایت است که فرمود:«قاضـیان چهـار گروهند سه گروه در دوزخ و یک گروه در بهشت:مردی که آگاهانه به سـتم قضاوت کند،جایش در دوزخ است،و مردی که ندانسته به ستم قضاوت کند جایش در دوزخ است و مردی که ندانسته به حق

۱- (۱۲۰) کافی،ج ۷،ص ۴۰۶،علامـۀ مجلسـی(ره)گویـد:پوشـیده نماند که ظاهر این روایات بر جائز نبودن قضاوت برای غیر معصومین دلالت دارد.و تردیدی نیست که ائمه(علیه السـلام)قاضـیانی به شـهرها می فرستادند، بنابراین ناگزیر باید آن احادیث را حمـل کرد بر ایـن کـه اصـل قضـاوت حق ائمه(علیه السـلام)است و برای دیگران جز به اجـازۀ آنهـا قضـاوت جـائز نیست و همچنین در حدیث بعدی«یجلسه إلا نبی»منظور این است که اصل قضاوت حق انبیا و اوصیای آنهاست خلاصه این که انحصار قضاوت به پیامبر و وصیّ او نسبت به کسی است که بدون اجازه و نصب آن بزرگواران بر مسند قضاوت بنشیند.

۲- (۱۲۱) همـان مأخـذ،همـان صـفحه،علامـۀ مجلسـی گویـد:احتمـال می رود مقصود بیان دشواری قضاوت باشـد و برای غیر معصوم غالبـا زحمت دارد یـا شـرح این نکته است که از زمـان پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)تـا این زمـان جز این سه صـنف در مجلس قضاوت ننشسته اند و روایت«من لا یحضره الفقیه»«ما جلسه»مؤیّد این ادّعاست.

قضـاوت کنـد جـایش در دوزخ است،و مردی که آگاهـانه به حـق قضـاوت کنـد جـایش در بهشت است» (۱)غزالی گوید:امّا موعظه کردن و فتوا دادن و تـدریس و روایت کردن حـدیث و گردآوری سـندهای عالی و تمام اموری که عامل زیادی جاه و مقام و ارجمنـدی می شود نیز ماننـد آفت حکومت آفتی بزرگ است،و گذشـتگان که از خدا می ترسـیدند تا راهی می یافتند فتوا نمی دادنـد و می گفتنـد:(حـدّثنا)دری از درهای دنیاست.کسـی که حـدّثنا بگوید گفته است:برایم گشایش دهید(از مردم کمـک خواسـته است.) می گـویم:مـا پیش از این سـخنی از حضـرت صـادق(علیه السـلام)دربـارۀ فتوا در کتـاب علم از بخش مهلکات نقل کردیم.

غزالی گویـد:شـخص واعظ در وعظ خود و متأثر شـدن دلهای مردم به آن و گریه و نالـۀ آنها و روی آوردنشان لذّتی می یابد که هیچ لذّتی با آن برابری نمی کند و هرگاه آن حالت بر قلبش غالب آمد طبیعتش به هر سـخن آراسـته به دروغی که در نزد عوام خریدار دارد مایل می شود اگر چه باطل باشد و از هر سـخنی که بر عوام سـنگین و ناپسـند می آید اگر چه حق باشد می گریزد،و تمـام همّت خود را صـرف کارهـایی می کنـد که دلهـای عوام را تکان دهـد و منزلتش در دل آنها زیاد شود.بنابراین حدیث و حکمتی که می شـنود.شاد می شود،از آن نظر که مناسب گفتن روی منبر است.در حالی که سزاوار بود شادی اش از آن نظر باشـد که راه خوشـبختی و رفتن به راه دین را آموخته تا در درجۀ اول خود به آن عمل کند،آنگاه بگوید:حال که خدا این نعمت را به من داده و مرا از این حکمت بهره منـد سـاخته پس آن را به دیگران افـاضه می کنم تا برادران مسـلمانم در نفع آن با من شـریک باشـند،و این از اموری است که بیم و فتنه اش بسـیار است و حکـم آن حکم حکومتهاست.بنابراین کسـی که هیچ انگیزه ای جز جاه طلبی و موقعیّت یافتن و از راه

۱- (۱۲۲) همان مأخذ،ص ۴۰۷،باب اصناف قاضیان.

دین ارتزاق کردن و فخرفروشـی و مال اندوزی ندارد بجاست که موعظه را ترک کند و با هوای نفس مخالفت کند تا نفسـش تمرین کند و در دین قوی شود و از فتنۀ نفس خود مطمئن شود،آنگاه به موعظه کردن دیگران برگردد.

اگر بگویید:اگر چنین حکمی دربارۀ دانشـمندان صادر شود دانشـها به تعطیلی می گراید و کهنه می شود و جهل تمام مردم را فرا می گیرد.

می گـوییم:پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)از طلب حکومت نهی کرده و از آن بیم داده است (1)تا آنجا که فرموده است:«شـما بر حکومت حریص هستید در حالی که حکومت،افسوس و پشـیمانی روز قیامت است مگر کسی که بحق رفتار کند،و فرمود:دایه خوب است و از شیرگیرنده بد است» (2)و معلوم است که اگر سلطنت و امارت تعطیل شود دین و دنیا روی هم باطل می شود و کشـتار در میـان مردم به راه می افتـد و امنیّت از بین می رود و شـهرها خراب و زنـدگیها نابسامان می شود و با این حال چرا پیـامبر از آن نهی کرده است؛ امّـا سـخن گوینـده که نهی از ریـا به منسـوخ شـدن علم کشانـده می شـود اشـتباه است زیرا نهی پیامبر(صـلی الله علیه و آله)از قضاوت به تعطیل شدن قضاوت نمی انجامد، (3)بلکه حبّ ریاست مردم را به طلب آن وادار می کند و همچنین دوستی ریاست موجب منسوخ شدن علوم نمی شود بلکه اگر مردم را از طلب علومی که در آنها ریاست اسـت منع کننـد و آنها را به زندان و غل و زنجیر بکشـند از زندان گریخته و زنجیرها را پاره می کنند و در پی آن می روند و خدای متعال وعده داده که این دین را به وسیلۀ گروههایی تقویت می کند که

1- (123) این حـدیث را مسـلم و بخـاری در(صـحیح)،ج 9،ص 79،به سـندهای خـود از عبـد الرحمن بن سـمره روایت کرده گویـد:پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«یـا عبـد الرحمن لا تسأل الإماره فانک ان اعطیتها عن مسأله و کلت الیها،و ان اعطیتها عن غیر مسئله اعنت علیها...تا آخر حدیث».

2- (124) این حـدیث را بخاری نیز در(صـحیح)،ج 9،ص 79،از حـدیث ابو هریره چنین روایت کرده است «انکم سـتحرصون علی الإماره،و ستکون ندامه یوم القیامه فنعمت المرضعه و بئست الفاطمه».

3- (125) حدیث نهی پیامبر(صـلی الله علیه و آله)از قضاوت را مسلم در(صحیح)،ج 6،ص 7،از حدیث ابو ذر روایت کرده «لا تأمرنّ علی اثنین و لا تولّین مال یتیم».

بهره ای از دین ندارنـد،پس دلت را به کار مردم مشـغول مـدار زیرا خـدا آنها را ضایع نمی کنـد،و به خودت بیندیش،پس می گویم:با این حال اگر در شـهر کسانی باشـند که به موعظه قیام کننـد در نهی کردن از وعظ فایـده ای جز امتناع بعضـی از آنها نیست و گرنه می دانیم که تمـام آنهـا امتنـاع نکرده و لـذّت ریاست را رها نمی سازنـد؛پس اگر در شـهر جز یک نفر نباشـد و موعظهٔ او برای مردم مفید باشد،از آن نظر که خوش سـخن و خوش منظر است و در مردم عوام چنان توهّمی ایجاد کند که در مـوعظه اش قصـــد خـــدا دارد و تـــارک دنیـــاست و از آن روی گردانـــده او را از مـــوعظه کردن بـــاز نمی دارد و بـــه او می گوییم:مشـغول موعظه بـاش و بـا نفس خود جهاد کن،پس اگر بگویـد:به نفس خود مطمئن نیسـتم، می گوییم:مشـغول موعظه بـاش و بـا نفس خود جهـاد کن،زیرا می دانیم که اگر این کـار ترک شود تمـام مردم هلاـک می شونـد چون شـخص دیگری نیست که به این امر مهم قیام کنـد،و اگر بر موعظه مواظبت کنـد و هـدفش مقام باشـد او به تنهایی هلاک می شود و سـلامت مانـدن دین همـهٔ مردم در نزد ما محبوب تر از سـلامت مانـدن دین آن یک نفر است.بنابراین او را فـدای گروه می کنیم و می گـوییم:شایـد این همـان کسـی است که رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله) دربـاره اش فرموده است:«خـدا این دین را به وسـیله گروههایی تأییـد می کند که بهره ای از دین ندارند». (۱)واعظ کسـی است که با سـخن و روش ظاهری اش مایل به آخرت و بی میل به دنیاست،امّا سـخنان بیهوده و الفاظ مسـجّع که توأم با اشـعار است و واعظان در این دوره پدیـد آورده اند از مطالبی است کـه در آن تعظیـم دیـن و بیم دادن مسـلمانان نیست بلکه امیـدوار کردن و جری سـاختن بر گناهـان به وسـیلهٔ نکته هـای باریک است و لازم است شـهرها را از این واعظان خالی کرد،زیرا آنها نایبان رجّال و جانشینان شیطانند،و سخن ما فقط دربارهٔ واعظی است که موعظه حسن کنـد و ظاهری آراسـته داشـته باشد و دوست داشـته باشد سـخنش مورد قبول واقع شود و بس،و تهدیدهایی که راجع به علمای

۱- (۱۲۶) این حدیث پیشتر از منابع متعدد نقل شد.

سوء وارد شده و در کتاب علم نقل کردیم ما را از فتنه ها و گرفتاریهای علم برحذر می دارد.

عیسی(علیه السلام)فرموده:«ای عالمان سوء روزه می گیرید،نماز می خوانید،زکات می دهید و آنچه را فرمان می دهید انجام نمی دهید،و درس می دهید آنچه را عمل نمی کنید،چه بد حکم می کنید با گفته و آرزوها توبه می کنید و به هوای نفس عمل می کنید.پاک کردن ظاهرتان در حالی که دلهایتان آلوده است نفعی به حالتان ندارد.

به راستی به شما می گویم:مانند الک نباشید که آرد خوب از آن بیرون می آید و سبوس در آن باقی می ماند.همچنین شما سخنان حکمت آمیز از دهنهایتان بیرون می آورید ولی سخنان نادرست در سینه ها دارید،ای بندگان دنیا چگونه به ثواب آخرت می رسد کسی که تمایلات دنیوی او تمام شدنی نیست و رغبتش به دنیا قطع نشده است؟به راستی به شما می گویم:دلهای شما از اعمالتان گریان است،دنیا را زیر زبانهایتان و عمل را زیر گامهایتان قرار داده اید.به راستی به شما می گویم:آخرتتان را تباه کردید.بنابراین خیر دنیا در نظر شما محبوب تر از خیر آخرت است،اگر بدانید کسی پست تر از شما نیست؛وای بر شما تا کی راه را برای رهروان شب هموار می سازید و خود در کوی سرگشتگان اقامت می کنید؟گویی شما اهل دنیا را دعوت می کنید تا دنیا را برای شما رها سازند.آرام،آرام، وای بر شما،خانهٔ تاریکی که چراغ بر پشت بام آن نهاده شده و درون آن تاریک و وحشتناک است چه فایده ای دارد،همچنین به حال شما نفعی ندارد که نور علم در دهنهایتان باشد و باطنتان از آن خالی باشد.ای بندگان دنیا مانند بندگان پرهیزگارید و نه مانند آزادگان بزرگوار.نزدیک است دنیا شما را از ریشه برکند و شما را به صورتهایتان بر زمین بیفکند سپس به خاطر گناهانتان موهای بالای پیشانیتان را بگیرند،دانش شما را از پشت سر برگرداند آنگاه شما را برهنه و تنها به خدای دیّان تحویل دهد پس خدا شما را از کارهای بدتان آگاه می سازد و کیفر اعمال بدتان را می دهد.»حارث محاسبی این

حدیث را در یکی از کتابهایش روایت کرده است. (۱)

سپس محاسبی گفته:این عالمان سوء شیطانهای انسی و فتنه برای مردم هستند؛به مال دنیا و رفعت آن مایلند؛و آن را بر آخرت برگزیده اند و دین را برای دنیا خوار ساخته اند.آنان در دنیا ننگ و عارند و در آخرت زیانکار.

یک پرسش و پاسخ آن

(۱)اگر بگویید:این آفتها(برای علم)آشکار است ولی در روایات به علم و موعظه بسیار ترغیب شده است تا آنجا که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«(یا علی)اگر یک نفر را خدا به وسیلۀ تو هدایت کند از دنیا و آنچه در آن است برایت بهتر است:»؛و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«هر دعوت کننده ای که به هدایت دعوت کند و از او پیروی شود پاداش آن عمل و پاداش کسی که از او پیروی کرده از آن اوست.» و دیگر فضیلتهایی که برای علم است.بنابراین شایسته است به عالم گفته شود:

مشغول علم باش و ریاکاری برای مردم را رها کن چنان که به نمازگزار گرفتار ریا گویند:عمل را ترک نکن بلکه آن را تمام کن و با نفست به مجاهده بپرداز.

در پاسخ می گوییم باید دانست که فضیلت و خطر علم مانند فضیلت خلافت و حکومت بسیار است و به هیچ یک از بندگان خدا نمی گوییم:علم را رها کن،زیرا در خود علم آفتی نیست و فقط آفت در اظهار علم برای تصدّی موعظه و تدریس و نقل احادیث است و نیز به او نمی گوییم:علم را ترک کن تا وقتی که در خود انگیزۀ دینی آمیخته به ریا می یابی،امّا هرگاه تنها ریا او را به عمل تحریک کند اظهار نکردن علم برایش سودمندتر و سالم تر است.همچنین نافله های نماز هرگاه انگیزه اش فقط ریا باشد

۱- (۱۲۷) پیش از این گذشت که حسن بن علی بن شعبه حرّانی در تحف العقول با کمی اختلاف این حدیث را نقل کرده است.و من در کتاب الرعایه لحقوق اللّه آن را نیافته ام و ظاهرا از کتاب دیگر او نقل شده است -خدایش رحمت کند-.

ترکش واجب است،امّا هرگاه در بین نماز وسوسه های ریا به دلش خطور کند و از آن کراهت داشته باشد نباید نماز را ترک کند،زیرا آفت ریا در عبادات ضعیف است و تنها در حکومتها و سرپرستی منصبهای بزرگ چون علم بسیار قوی است.خلاصه آفتها سه درجه است:

۱-حکومتها و آفات آن بسیار است و گروهی از پیشینیان از بیم آفت،آن را رها ساخته اند.

۲-نماز،روزه،حج،زکات.گذشتگانی که دینشان قوی بوده و حتی ضعیفهایشان به این اعمال پرداخته اند و از بیم آفت،ترک آن را برنگزیده اند،چون آفتی که در آنهاست ضعیف می باشد و نابودی آن آفت و تمام کردن عمل برای خدا با کمترین قدرت میّسر است.

۳-حدّ میانی بین دو رتبۀ قبل است و آن سرپرستی منصب موعظه و فتوا و نقل حدیث و تدریس است و آفات این ها کمتر از آفات حکومتها و بیشتر از آفت در نماز است و شخصی که ایمانش قوی یا ضعیف است نباید نماز را ترک کند، بلکه باید اندیشۀ ریا را از خود دور سازد.و شایسته است افرادی که ایمانی ضعیف دارند بکلی حکومت را رها سازند امّا افرادی که ایمانی قوی دارند نباید آن را ترک کنند و منصبهای علم میان آن دو گروه مشترک است و هر کس آفتهای منصب علم را آزموده باشد بداند که آفتهای آن به آفات حکومت شبیه تر است و اگر شخص ضعیف الایمان از آن بپرهیزد سالم تر است.و خدا به حقیقت داناتر است.

در اینجا درجۀ چهارمی نیز وجود دارد و آن گردآوری مال و گرفتن آن برای تقسیم کردن بر مستحقّان است.بخشیدن و اظهار بخشندگی جلب ستایش است و شاد کردن

ص:۲۸۳

دلهای مردم لذّت بخش است.بنابراین آفتهای این درجه نیز بسیار است.دانشمندان دراین باره اختلاف کرده اند.گروهی گفته اند:هرگاه کسی از راه حلال دنیا بطلبد و از آفات آن در امان بماند و با آن صدقه دهد بهتر از آن است که به عبادات و مستحبّات مشغول شود، چرا که این عمل خیر است و به دیگران خیر می رسد،مانند ازدواج.گروهی گفته اند:اگر انسان بنشیند و به ذکر خدا مداومت کند،بهتر است؛چون گرفتن و بخشیدن انسان را از یاد خدا باز می دارد.عیسی(علیه السلام)فرموده است:«ای کسی که دنیا را می طلبی تا با آن نیکی کنی ترک دنیا برایت نیکوتر است.»گروهی گفته اند:کمترین ضرری که در طلب دنیا هست این است که پرداختن به دنیا انسان را از یاد خدا باز می دارد در حالی که ذکر خدا بهتر و بالاتر است.این حکم در مورد کسی است که از آفتها در امان باشد،امّا کسی که در معرض آفتهای ریا قرار می گیرد ترک دنیا برایش بهتر است و مشغول شدن به ذکر خدا بودن اختلاف افضل است.

خلاصه آنچه مربوط به مردم است و نفس از آن لذّت می برد آفت زاست،و بهتر است به عبادات عمل و آفتها دفع شود.پس اگر نتوانست باید صبر کند و بکوشد و خیر و شرّی که در دلش هست بسنجد و آنچه نور علم بر آن راهنمایی می کند انجام دهد نه آنچه طبعش به آن مایل است.

جان کلام این که آنچه بر دلش سبکتر احساس می کند غالبا برایش زیانبارتر است، زیرا نفس فقط از شرّ لذّت می برد و خیر برایش لذّت بخش نیست و به آن کمتر مایل است،اگر چه لذّت بردن از کار خیر در بعضی از حالتها بعید نمی باشد.

این ها اموری است که نمی توان بطور مبسوط به نفی و اثبات آن حکم کرد و آن منوط به تلاش قلب است تا بنگرد کدام به نفع دین اوست و آنچه در او تردید ایجاد می کند رها سازد و آنچه تردید ایجاد نمی کند انجام دهد.آنچه نقل کردیم

گاه جاهل را دچار غرور می کند و مال را نگاه می دارد و از بیم آفت(ریا)آن را انفاق نمی کند و آن عین بخل است و هیچ اختلافی نیست در این که تقسیم کردن مال در کارهای مباح بهتر از نگاه داشتن مال است،چه رسد به این که در صدقه مصرف شود.تنها اختلاف در کسی است که احتیاج به کسب مال دارد.آیا کسب مال و بخشیدن بهتر است یا فقط مشغول ذکر خدا باشد،یا از راه حلال مال به دست بیاورد و در کارهای خیر خرج کند؟اختلاف برای این است که در به دست آوردن مال آفتهایی است،امّا مالی که از حلال به دست آمده در هر حال بخشیدنش از نگاه داشتنش بهتر است.

اگر بگویید:صداقت و اخلاص عالم و واعظ در موعظه اش با چه نشانه ای شناخته می شود و چگونه معلوم می شود که قصدش ریاکاری برای مردم نیست؟ باید دانست که صدق و اخلاص عالم و واعظ چند نشانه دارد:

۱-اگر واعظی ظاهر شود که در وعظ بهتر از اوست و عملش از او بیشتر است و مردم سخن او را بیشتر می پذیرند،شاد شود و به او حسد نورزد،آری غبطه خوردن و رشک بردن به او عیبی ندارد و رشک آن است که آرزو کند او نیز از چنان دانشی برخوردار شود.

۲-اگر بزرگان در مجلس او حاضر شوند سخنش تغییر نکند و به همان حال عادی خود باقی بماند و همهٔ مردم را به یک چشم بنگرد.

۳-دوست نداشته باشد مردم در راه به دنبال او بروند و در بازارها پشت سرش حرکت کنند،البتّه صدق و خلوص عالم و واعظ نشانه های بسیاری دارد که بر شمردن آنها سخن را به درازا می کشاند.

ص:۲۸۵

مواردی که درست است بنده به خاطر دیدن مردم در عبادت

به نشاط آید و مواردی که درست نیست

(۱)بایـد دانست که گـاه انسـان با گروهی در محلّی بیتوته می کنـد و آنان برای نافلـۀ شب برمی خیزنـد یا بعضـی از آنها برمی خیزنـد و تمـام شب یـا نیمی از آن را به نمـاز می گذراننـد و او جزء کسانی است که شب در خانـۀ خودش فقط لحظاتی را به عبـادت می گذرانـده است امـا چون آنهـا را می بینـد ضـمن همراهی با آنان برای عبادت به نشاط می آیـد تا آنجا که بیش از آنچه در خانه عبادت می کرده عبادت می کند یا به نماز خواندن می پردازد هر چند هرگز(در خانۀ خود)عادت به آن نداشـته است.همچنین گـاه در محلّی قرار می گیرد که اهـل آنجا روزه می گیرنـد و نشاط روزه گرفتن در او برانگیخته می شود و اگر آنهـا نبودنـد هرگز چنین نشاطی در او نبود.در این مورد گاه گمان ریا بودن می رود و به نظر می آیـد که نبایـد با نمازگزاران همراهی کنـد در حالی که کلیّت نـدارد،بلکه نیاز به شـرح دارد؛زیرا هر مؤمنی به عبادت خدا و به عبادت برخاسـتن در شب و روزه گرفتن در روز مایـل است،ولی گـاه گرفتاریهـا و موانع او را از این کار باز می دارد و قـدرت دسترسـی بر تمایلات بر او غالب می آیـد یا غفلت او را فرا می گیرد؛و گاه دیدن دیگران و عبادت دیگران و عبادت آنها غفلت او را برطرف می سازد،یا گرفتاریها و موانع در بعضـی جاها کنار می رود و نشاط عبادت در او برانگیخته می شود.بنابراین گاه شـخص در خانـۀ خودش است و عواملی او را از نمـاز شب بـاز می دارد ماننـد خفتن روی بستر نرم یـا بهره بردن از همسـر یـا سـخن گفتن بـا خانواده و خویشاونـدان خود و سرگرمی به فرزنـدانش یا بررسـی حسابهایی که با طرفهای تجاری خود دارد،و هرگاه در خانۀ بیگانه ای باشد این سرگرمیهایی که تمایل او را به کار خیر سـست می کند وجود ندارد و عواملی برایش فراهم می آید که او را به کار خیر وامی دارد،چون دیگران را می بیند که به خدا روی آورده و از دنیا روی گردانیده اند.پس وی به آنها می نگرد و در کار خیر با آنها رقابت می کند و بر او

ص:۲۸۶

گران می آید که در عبادت بر او سبقت جویند از این رو انگیزهٔ دینی او تحریک می شود نه این که قصد ریاکاری داشته باشد.یا گاه به سبب ناآشنایی با محل و عوض شدن جا یا عامل دیگری خوابش نمی برد و این حالت را مغتنم می شمارد،در حالی که در منزلش گاه خواب بر او غالب آمده و گاه به این نکته توجه می کند که همواره در خانهٔ خودش است، از طرفی نفس همیشه اجازهٔ خواندن نافلهٔ شب را نمی دهد،بلکه گاهی چنین اجازه ای را می دهد و عامل نشاط بر عبادت همین اجازه است با برطرف شدن دیگر موانع،و گاه روزه گرفتن در خانهٔ خودش در حالی که طعامهای خوب در اختیار دارد،دشوار می آید و نمی تواند در برابر آنها صبر کند.ولی هرگاه دسترسی به غذاهای لذیذ بر او دشوار باشد روزه گرفتن بر او سخت نمی آید.از این رو انگیزهٔ روزه گرفتن در او ایجاد می شود.این عوامل و نظایر آن ممکن است روی دهد و انگیزهٔ آن دیدن مردم و همراهی وی به آنهاست،و در این موقع است که گاه شیطان مانع از عمل می شود و می گوید:به عبادت و نماز و روزه نپرداز،چرا که ریاکار خواهی بود.تو این اعمال را در خانه ات به جای نمی آوری و بیش از آن که در خانه ات نماز می خوانی نماز نخوان؛و گاه رغبت شخص به افزودن در عادت به این خاطر است که دیگران او را می بینند و بیم آن دارد که کمی عبادت وی را نکوهش کنند و آن را به کاهلی او نسبت دهند،به ویژه هرگاه به او گمان دارند که شب به عبادت اقدام می کند،زیرا نفسش به او اجازه نمی دهد که از چشم آنها بیفتد و می خواهد موقعیت خود را حفظ کند.در این موقع است که شیطان می گوید،نماز بگزار که قصد اخلاص داری و برای مردم نماز نمی خوانی بلکه برای خداست،و علت این که هر شب نماز نمی خواندی به خاطر موانع بسیار بوده است و اکنون انگیزهٔ نماز خواندنت برطرف شدن موانع است نه آگاهی مردم از عبادت تو؛و این امری است که آدمی را به اشتباه می اندازد،جز صاحبان بینش را.ولی هرگاه بداند که محرک او بر عبادت ریاکاری است شایسته نیست که بیش از عادت خود حتی یک رکعت نماز

بخوانـد،چرا که وی بـا طلب سـتایش از مردم به وسـیلهٔ عبـادت خـدا معصـیت خـدا می کنـد؛و اگر انگیزه اش بر عبـادت برای برطرف شـدن موانع و رشـک بـدن و رقـابت بـا عبـادت دیگر مردم است،موافقت و همراهی در عبادت با دیگران جائز است،و نشانه اش این است که بر خود عرضه بدارد که اگر این عادت کنندگان را از جایی ببیند که آنها وی را نمی بینند،مثلا از پشت پرده آنهـا را می بینـد در حـالی که آنهـا وی را نمی بیننـد آیـا نفس به او اجازه نماز می دهـد؟اگر در این شـرائط نماز بخواند انگیزه اش حق است و اگر دور از نظر آنها باشد و نماز خواندن بر او گران آید،باید نماز نخواند چرا اگر انگیزه اش ریا است.

همچنین گـاه انسـان روز جمعه در نمـاز حاضـر می شود بـا نشـاطی که هر روز آن نشـاط را نـدارد،و ممکن است این نشاط به خاطر ستایش مردم باشد،و ممکن است انگیزهٔ نشاط او بر عبادت،دیدن نشاط مردم بر عبادت و برطرف شدن غفلت او به سبب روی آوردنشـان به خـدای متعـال باشـد،و گاه با دیـدن این منظره دینی تحریک می شود و همراه آن در نفس دوستی سـتایش پدیـد می آیـد؛بنـابراین هرگـاه بدانـد که قصـد دینی بر قلبش غالب است نبایـد به خاطر دوستی سـتایش مردم طاعت را ترک کند،بلکه شایسته است با کراهت از ستایش مردم آن حالت را برطرف سازد و به عبادت مشغول شود.همچنین گاه گروهی می گریند و به آنها می نگرد و از ترس خدا نه ریا گریه اش می گیرد،اما اگر همان سـخن را به تنهایی بشـنود گریه نمی کند ولی گریـهٔ مردم مـوجب رقت قلب او می شود.و گـاه گریه اش نمی آیـد ولی تظـاهر به گریه می کنـد به قصـد ریـا و گـاه از روی صـداقت زیرا هنگامی که آنها می گریند بیم آن دارد که دچار قساوت قلب شود.و گریه اش هم نمی آید از این رو به زحمت حـالت گریه دارنـده به خود می گیرد این عمـل سـتوده است و نشان راست بودن آن این است که بر خود عرضه کنـد که اگر گریهٔ آنها را از جایی بشنود که آنها او را نمی بینند آیا از بیم قساوت قلب،خود را به گریه وامی دارد یا نه؟پس اگر در

صورت پنهان بودن از چشم گریه کنندگان چنین حالتی را در خود نمی یابد و تباکی او در حالت دیدن آنها از بیم آن است که بگویند فلانی سنگدل است تباکی نکردن شایسته است.

لقمان به پسرش گفت:به مردم وانمود مکن که از خدا می ترسی بدین منظور که تو را محترم بدارند،در حالی که دلت گنهکار است.

همچنین فریاد و ناله کردن و آه کشیدن در هنگام تلاوت قرآن یا موعظه یا بعضی از حالات دیگر گاه از روی صداقت و اندوه و ترس و پشیمانی و تأسف است و گاه به خاطر دیدن اندوه دیگران و سنگدل بودن خویش است.از این رو خود را به ناله و آه وامی دارد و اظهار غم می کند و این ستوده است.گاهی به همراه این حالت به آه و ناله و گریه مایل می شود تا دلیل بر بسیاری اندوه او باشد و بدان مشهور شود.پس اگر تنها انگیزه اش همین باشد ریا خواهد بود اگر چه با انگیزۀ اندوه مقارن باشد و اگر از آن انگیزه خودداری کند و نپذیرد گریه و تباکی او سالم است؛و اگر انگیزۀ ریا را بپذیرد و دل او به آن اعتماد کند اجر و تلاش او ضایع شده و با آن عمل خود را در معرض خشم خدا قرار داده است.و گاه اصل ناله از اندوه است ولی ناله را می کشد و بر موج صدا می افزاید،این زیادتی ریا می باشد و آن ممنوع است؛زیرا در حکم این است که از اول قصد ریا داشته و گاه بنده چنان از ترس به هیجان می آید که نمی تواند خود را نگاه دارد ولی ریا به دلش خطور می کند و آن را می پذیرد و برای این که به اندوه بیشتر فرا بخواند صدا را بلند می کند.یا اشک خود را به ریا بر روی صورت نگاه می دارد.همچنان گاه موعظه را می شنود و از ترس،قوایش ضعیف می شود و می افتد و از آن شرم دارد که بگویند:بدون این که بی هوش شود و یا حالتی سخت به او دست دهد افتاده است پس به زحمت داد می زند تا نشان دهد که بر اثر غش کردن افتاده است و گاه افتادن و بی هوش شدنش در آغاز کار واقعیت دارد.ولی زود به هوش می آید،اما بی تابی می کند که

نگوینـد:بی هوشـی او دوام ندارد و مانند برق جهنده ای است.پس به ناله ادامه می دهد تا دوام حالت بی هوشـی خود را نشان دهـد و همچنین گـاه پس از ضـعف به هوش می آیـد ولی ضـعف او زود برطرف می شود و بی تـابی می کنـد تـا نگوینـد:بی هوشـی او ساختگی است و اگر واقعی می بود ضعف او ادامه می یافت.پس به اظهار ضعف و ناله خود ادامه می دهد و در راه رفتن به دیگری تکیه می دهد و وانمود می کند که نمی تواند روی پا بایستد و از این سو به آن سو منحرف می شود و آهسته گام برمی دارد تا بنمایاند که نمی تواند تند راه برود.تمام این حالات مکر شیطان و تحریکات نفس است.بنابراین هرگاه چنین اموری به دلش خطور کرد درمانش این است که به یاد بیاورد اگر مردم از نفاق باطن او آگاه شونـد بر او خشـمگین می شوند و چـون خـدا از بـاطن او آگـاه اسـت بر او بیشـتر خشم خواهـد گرفت؛چنـان که از ذو النّون روایت شـده که برخـاست و نـاله کرد.پس پیری به همراه او برخـاست و(نالیـد).ذو النّون اثر تظاهر را در عمل او دیـد و به او گفت:ای پیرمرد یاد بیاور از کسـی که هنگـام برخاسـتن تو را می بینـد.پس پیر نشـست.تمام این اعمـال کار منافقان است.در حـدیث آمـده است:«از خشوع نشأت گرفته از نفاق به خـدا پناه ببریـد» (1)؛و خشوع نشأت گرفته از نفـاق آن است که اعضـای بـدن خاشع باشـند در حالی که دل خاشع نیست.

از همین موارد یاد شده است اسـتغفار کردن و پناه بردن به خدا از عذاب و خشم او، چرا که این عمل گاه به خاطر بیم و به یاد آوردن گناه و پشـیمانی از آن و گاه به منظور ریاکاری است.بنابراین امور یاد شـده خطورهایی است که به دل وارد می شود و همه مخالف هم و در ردیف و نزدیک به هم هستند،و به سبب نزدیک بودنشان شبیه به هم می باشند.بنابراین در تمام خاطرات مواظب قلبت باش و ببین چه خطوری است و از

۱- (۱۲۸) عراقی می گوید:این حدیث در الشعب،از حدیث ابو بکر روایت کرده است و در سند حدیث حارث بن عبید ایادی وجود دارد که احمد و ابن معین او را ضعیف دانسته اند.

کجا نشأت گرفته است.پس اگر برای خداست آن را انجام بده و با این حال از ریایی که بر تو پوشیده مانده و مانند حرکت مورچه است بپرهیز و از آن بترس که آیا عبادتت مقبول می افتد یا نه،چون بیم داری که در آن اخلاص داشته ای یا نه؛و از آن بپرهیز که خاطرۀ اعتماد به ستایش مردم تجدید شود پس از آن عبادت را با اخلاص شروع کرده ای،چرا که این حالت بسیار پیش می آید.هرگاه ستایش مردم به قلبت خطور کرد بیندیش که خدا از تو آگاه است و بر تو خشم می گیرد و به یاد بیاور از گفتار سه نفری که با ایّوب مناظره کردند،آنگاه که گفتند:ای ایّوب آیا نمی دانی که بنده حالت آشکار خود را که نفس خویش را با آن می فریبد ضایع می سازد و بر اساس باطنش پاداش داده می شود؟و یکی از آنان گفت:خدایا به تو پناه می بریم که مردم ببینند من از تو می ترسم در حالی که تو بر من خشمگین باشی.از جمله دعاهای امام سجاد(علیه السلام)است:«خدایا به تو پناه می برم که آشکار من در دیدگان مردم خوب و در باطن در برابرت زشت باشم و بر ریاکاری در برابر مردم مواظبت کنم و آنچه تو از حال من اطلاع دادی به هدر دهم، بهترین کارم را به مردم بنمایانم و بدترین کارهایم را به درگاه تو بیاورم و با حسنات خود به مردم تقرب جویم و یا گناهانم از آنها به سویت بگریزم و خشم تو شامل من شود و غضب تو بر من لازم گردد؛ای پروردگار جهانیان مرا از این کارها در پناه خود بگیر»؛ یکی از سه نفر به ایوب گفت:ای ایّوب آیا نمی دانی کسانی که سعی در حفظ ظاهر داشتند و باطنهای خود را در هنگام حاجت خواستن از خداوند رحمان ضایع کردند.با رد شدن آن حوائج از سوی خدا چهره هایشان سیاه می شود؟این بود بخشی از آفتهای ریا،و بر بنده لازم است که مواظب دل خود باشد تا از آفات ریا آگاه شود.در حدیث است که«ریا هفتاد در دارد» (1)و دانستید که بعضی از انواع ریا دشوارتر از بعضی

ص:۲۹۱

۱- (۱۲۹) عراقی گوید:مصنف کتاب،حدیث در اینجا چنین نقل کرده و گویی بر او یا ناقل حدیث کلمه «الربا»(ی)تصحیف شده و اصل آن«ربا»با(ب)است و رسم چنان است که«ربا»را با«واو»یعنی«ربوا» می نویسند.این حدیث را ابن ماجه از حدیث ابو هریره به لفظ الرّبا سبعون حوبا أیسرها ان ینکح الرجل امه» روایت کرده است که و در سندهای حدیث ابو معشر موجود است که نام او نجیح است و شخصی مورد اختلاف است،همچنین حدیث را ابن ماجه از حدیث ابن مسعود از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرمود:«الربا ثلاثه و سبعون بابا»و سندهای حدیث صحیح است.ابن ماجه هر دو حدیث را در ابواب تجارات چنین نقل کرده و بزار حدیث ابن مسعود را به لفظ«الربا بضع و سبعون بابا و اشترک مثل ذلک»و گاه به این جملۀ اضافی استدلال می شود که«ریا»با(ی)است چون مقارن با شرک آمده است،و خدا به حقیقت داناتر است. استدلال می شود که«ریا»با(ی)است چون مقارن با شرک آمده است،و خدا به حقیقت داناتر است.

است،تا آنجا که بعضی از انواع ریا مانند حرکت مورچه است و بعضی پنهان تر از حرکت مورچه و ریایی که پنهان تر از حرکت مورچه است درک نمی شود،مگر آن که انسان سخت مراقبت کند و درک نمی شود مگر پس از آن که تلاش بسیار کند. (۱)

بنابراین چگونه آدمی بدون توجه و مواظبت قلب و امتحان نفس و جستجو در نیرنگهای آن می تواند طمع به درک و فهم آن داشته باشد؟

مواردی که باید مرید در حال عمل عبادی قبل و بعد آن

قلب خود را به آن ملزم سازد

(۱)باید بدانیم سزاوارترین چیزی که لازم است مرید قلب خود را در سایر اوقات بدان ملزم سازد این است که در تمام عباداتش به علم خدا قناعت کند،و تنها کسی به علم خدا قناعت می کند که از خدا می ترسد و به او امید دارد.اما کسی که از دیگران می ترسد و به دیگران امید می بندد می خواهد که آنها از حالات خوب او آگاه شوند؛بنابراین اگر در این درجه قرار گرفت باید قلب خود را ملزم سازد که از نظر عقل و ایمان آگاهی مردم از حالات خویش را ناخوشایند بداند،زیرا اگر چنین نکند در معرض خشم خدا قرار خواهد گرفت و لازم است در هنگام عبادتهای سخت و مهمّ که جز او دیگری بر آن قادر نیست مواظب قلب خود باشد؛زیرا ممکن است نفس در آن هنگام بر اظهار عمل حریص شود

ص:۲۹۲

۱- (۱۳۰) در احیاء العلوم آمده«ولیته ادرک بعد بذل المجهود».

و بگوید:اگر مردم از چنین عمل بزرگ یا ترس و گریهٔ بسیار تو آگاه شوند در برابرت تعظیم خواهند کرد و در میان مردم کسی نیست که بر این کارها قادر باشد؛پس چگونه آن را پنهان می کنی و راضی می شوی که مردم از مقام و منزلت تو بی خبر بمانند،و قدرت تو را نشناسند و از تأسی جستن به تو محروم شوند؟در چنین موردی سزاوار است که انسان ثابت قدم بماند و در برابر بزرگی عمل خویش از بزرگی نعمتهای بهشت و دوام همیشگی آن یاد کند و به یاد آورد که اگر کسی در عبادت خود از بندگان خدا پاداش بخواهد،خدا سخت بر او خشمگین خواهد شد؛و بداند که اظهار کردن عمل برای دیگران موجب محبّت در نزد دیگران و سقوط در پیشگاه خدا و هدر رفتن عمل بزرگ او می شود.پس بگوید:چگونه این عمل را با ستایش مردم معاوضه و معامله کنم در حالی که روزی و عمرم در دست آنها نیست؟و این مطلب را ملازم قلب خود قرار دهد و نباید مأیوس شود و بگوید:تنها کسانی قادر بر اخلاص در عمل هستند که در ایمان قوی باشند؛اما کسانی که عمل را به ریا در می آمیزند نمی توانند به اخلاص برسند در نتیجه برای دستیابی به اخلاص،تلاش نکند،زیرا کسی که عمل عبادی را با ریا در می آمیزد به اخلاص محتاج تر از پرهیزگار است،چون اگر اعمال مستحبّی پرهیزگار تباه شود واجباتش بی نقص نخواهد بود و محتاج است که واجبات را با مستحبّات جبران کند و اگر مستحبّاتش از ریا سالم نباشد او را بر واجبات مؤاخذه می کنند و هلاک می شود.

بنابراین او به اخلاص محتاج تر است.تمیم داری از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرمود:

«بنده در روز قیامت محاسبه می شود.پس اگر واجباتش ناقص باشد گفته شود:بنگرید آیا عمل مستحبی دارد.اگر داشته باشد واجباتش به آن کامل می شود و گرنه دو طرف او را گرفته و به دوزخ می اندازند». (۱)پس شخصی که عمل را با ریا درآمیخته روز قیامت

ص:۲۹۳

۱- (۱۳۱) این حدیث را ابو داود،در(سنن)،ج ۱،ص ۲۰۰،و ابن ماجه،به شمارهٔ ۱۴۲۵،با اختلافی اندک روایت کرده اند.

می آید در حالی که اعمال واجبش ناقص است و گناهان بسیار دارد و تلاش او این است که واجبات را جبران کند و گناهان را از بین ببرد و آن کار ممکن نمی شود مگر با داشتن اخلاص در مستحبّات،امّا سعی پرهیزگار بر این است که درجات بیشتری به دست آورد.

پس اگر اعمال مستحبّی او ضایع شود آن اندازه از حسنات و اعمال خویش باقی می ماند که بر گناهانش غلبه کند و وارد بهشت شود.

در این صورت شایسته است که بنده قلب خود را به ترس از اطّلاع غیر خدا بر اعمالش ملزم سازد تا مستحبّاتش سالم بماند.آنگاه پس از فراغت از عمل قلب خود را ملزم سازد که از نافله های انجام شده سخن نگوید و آن را آشکار نسازد،و هرگاه تمام این کارها را انجام داد،لازم است بیم آن داشته باشد که بسا ریای پنهان در عملش وارد شده و او آگاه نشده است.پس در ردّ و قبول عمل خود شک داشته باشد.شاید که خدا نیّت پنهان او را به حساب آورده و به سبب آن مورد خشم قرار گرفته و عملش ردّ شده است؛و این بیم و تردید را در ادامهٔ عمل و پس از آن نه در آغاز عمل،داشته باشد.بلکه است؛و این بیم و تردید را در ادامهٔ عمل و پس از آن نه در آغاز عمل،داشته باشد،بلکه سزاوار است و در آغاز عمل یقین به اخلاص در عمل داشته باشد که قصدش غیر خدا نیست تا عملش درست باشد،و هرگاه شروع به کار کند و لحظه ای بگذرد که در آن امکان غفلت و فراموشی می رود و برایش بیم غفلت از آلایشی پنهان که عملش را به سبب ریا یا خودپسندی باطل کند سزاوارتر است،ولی امیدش بر بیمش غالب باشد،چرا که یقین دارد با اخلاص وارد عمل شده است و شک دارد که آیا آن را با ریا فاسد کرده است یا نه.در این صورت امید قبولی عملش بیشتر است،و به این وسیله از مناجات و عبادت بیشتر لذّت می برد.پس اخلاص حتمی،و ریا مشکوک است و بیم او از این شک سزاوارتر از این است که خطور ریای احتمالی سابق را که وی از آن غافل بوده بپوشاند.

بنده ای که به وسیلهٔ برآورده ساختن حوائج مردم و دانش آموختن،به خدا تقرّب می جوید شایسته است که نفس خود را فقط به امید ثواب مسرور کردن قلب شخص

حاجب روا شده و امید به ثواب تعلیم ملزم سازد نه سپاس و تلافی و ستایش دانشجو و شخص مورد انعام،چرا که چنین انتظاری اجرش را باطل می کند.بنابراین هرگاه از دانشجو انتظار داشته باشد که در کار و خدمتی به او کمک کند،یا در راه رفتن با او همراهی کند تا با پیروی او شاگردان وی زیاد شوند یا در پی حاجت معلّم برود،اجرش را گرفته و جز آن ثوابی از سوی خدا ندارد.آری،اگر او از دانشجو انتظاری ندارد و قصدش تنها ثواب بر امر تعلیم است ولی شاگرد خودش به خدمت استاد می پردازد و او هم می پذیرد،امیدواریم اجرش ضایع نشود،زیرا معلّم نه توقّع خدمت داشته است و نه قصد آن؛و اگر خدمت را قطع کند معلم آن را بر شاگرد بعید نمی شمارد،با این حال علما از این کار پرهیز داشتند تا جایی که یکی از عالمان در چاهی افتاد؛گروهی آمدند و ریسمانی انداختند تا او را بالا بکشند.پس آنها را سوگند داد اگر در میان آنان کسی هست که وی آیه ای از قرآن بر او خوانده یا حدیثی از وی شنیده همراه جمعیت نماند،از بیم آن که اجرش هدر نرود.در این صورت بر عالم لازم است که قلب خود را ملزم سازد که در هدایت مردم فقط از خدا پاداش بخواهد و بر دانشجو لازم است که قلب خود را ملزم سازد که سپاس و ثواب خدای متعال و منزلت یافتن در پیشگاه او را بخواهد نه منزلت یافتن در پیش معلّم و مردم را.بسا که دانشجو گمان کند بر او لازم است در عبادتش ریا کند تا در نزد معلّم به درجه ای دست یابد و از او دانش فراگیرد و این گمان خطاست،چرا که در عبادت قصد غیر خدا کردن زیانی است نقد،و آموختن علم نسیه است؛ممکن است معلّم به او بیاموزد و ممکن است نیاموزد؛پس چگونه نقد را به امید نسیه(علم آموختن)از دست می دهد،با این که جائز نیست،بلکه سزاوار است برای خدا بیاموزد و برای خدا عبادت کند و به معلّم برای خدا خدمت کند و اگر قصد دارد که دانش آموختن او عبادت باشد،نباید منزلت یافتن در قلب معلّم را بخواهد،زیرا بندگان مأمورند که جز خدا را نپرستند.و در عبادت جز خدا را قصد نکنند.همچنین هر کسی به

پـدر و مادرش خـدمت می کنـد شایسـته نیست که برای منزلت یافتن در نزد آنها خـدمتشان کنـد و بایـد قصدش این باشد که خشـنودی خـدا در خشـنودی والـدین است و نبایـد در عبادت خود ریا کنـد تا با آن در نزد والـدین منزلتی بیابد،زیرا این عمل معصیتی است نقد و بزودی خدا پرده از ریاکاری او برمی دارد و منزلت در نزد والدین را نیز از دست می دهد.

امـا بر زاهـدی که از مردم کنـاره گیری کرده لازم است که یاد خـدا و قناعت به علم را ملازم قلب خود قرار دهـد،و به قلبش خطور نکنـد که مردم از زهـد او آگـاه شونـد و او را محترم بدارنـد-چرا که این عمل تخم ریا را در سـینه اش می کارد-تا در عبادتهای نهانی اش نیز بتواند از ریا محفوظ بماند همانا آرامش زاهد به خاطر آن است که مردم از کناره گیری او آگاه شوند و او را محترم بدارند.در حالی که نمی داند این کار عمل او را سبک و بی ارزش می کند.

ابراهیم بن ادهم گفت:معرفت را از راهبی به نام سـمعان آموختم.وارد صومعه اش شـدم و گفتم:ای سـمعان چه مدّت است که در این صومعه ای؟گفت:هفتاد سال.گفتم:

غـذایت چیست؟گفت:ای برادر موحّـِد چه چیز تـو را به دانسـتن غـذای من واداشـته است؟گفتم:دوست دارم که بدانم.سـمعان گفت:در هر شبی یک دانه نخود.گفتم:چه شوقی در دلت است که این نخود تو را کفایت می کند؟گفت:دیری که در برابرت است می بینی؟گفتم:آری گفت:مردم سالی یک روز نزد من می آینـد و صومعه ام را می آرایند و اطراف آن طواف می کنند و مرا بزرگ می دارنـد؛و هرگاه نفسم در عبادت کاهلی می کند و از عزّت آن ساعت یاد می کنم و زحمت یک سال را برای عزّت یک ساعت تحمّل می کنم.پس تو ای برادر موحّـِدم زحمت یک ساعت را برای عزّت همیشـگی تحمّل کن.پس معرفت در قلبم جـای گرفت.سـمعان گفت:تو را بس است یا بیشتر بگویم؟گفتم:بیشتر بگو،گفت:از صومعه فرود آی پس فرود آمـدم وی دلوی به من داد

ص:۲۹۶

که بیست نخود در آن بود،و به من گفت:وارد دیر شو و مردم آنچه را به تو دادم دیده اند.

پس چون وارد دیر شدم نصرانیان گرد من جمع شدند و گفتند:ای برادر موحّد شیخ به تو چه داد؟گفتم:از غذایش گفتند:با آن چه می کنی،در حالی که ما به آن سزاوارتریم.

سپس گفتند:بفروش،گفتم:بیست دینار.پس بیست دینار به من دادند.من نزد شیخ برگشتم.گفت:ای برادر موحّد چه کردی؟گفتم:نخودها را به آنها فروختم.گفت:به چه مبلغ؟گفتم:به بیست دینار.گفت:اشتباه کردی اگر به بیست هزار دینار می فروختی به تو می دادند این است عزّت کسی که خدای را نمی پرستد(عبادتش خالص برای خدا نیست و ریاکار است).پس ببین عزّت کسی که او را به حقیقت می پرستد چگونه خواهد بود؟ای برادر موحّدم به پروردگارت روی بیاور و رفت و آمد را رها کن.

مقصود آن است که نفس عزّت بزرگ بودن در دلها را احساس می کند و همان احساس،انگیزهٔ عبادت در خلوت است و گاه بنده آن را درک نمی کند.بنابراین شایسته است که انسان نفس خود را به پرهیز از این انگیزه ملزم سازد،و نشان سلامت ماندن از آن انگیزه آن است که انسانها و حیوانها در نظر او برابر باشند.پس اگر اعتقادشان نسبت به او تغییر کند بی تاب نشود و فقط کمی برایش ناخوشایند باشد و اگر در دل احساس ناخوشایندی کرد،فورا آن را با عقل و ایمان خود رد کند؛زیرا اگر در حال عبادت باشد و تمام مردم بر آن مطّلع شوند،بر خشوعش افزوده نمی شود و سروری به سبب اطّلاعشان بر دلش وارد نمی گردد و اگر اندک سروری بر دلش وارد شود نشان ضعیف بودن اوست، ولی هرگاه به این دلیل که عقل و ایمان از این سرور کراهت دارد آن را بسرعت از خود دور سازد و آن سرور را شایستهٔ اعتماد نداند،امید است که سعیش هدر نرود،مگر این که در هنگام مشاهدهٔ مردم بر خشوع و انزوای خود بیفزاید تا به سوی او کشیده نشوند.اگر چنین کند اشکالی ندارد ولی در این کار نوعی غرور هست،زیرا گاهی نفس در نهان تمایل به اظهار خشوع دارد و با انزوا طلبی خود را به آن سرگرم می کند.پس باید از نفس

بخواهد که در فراخواندن خود به انزوا(از مردم)سخت به خدا اعتماد کند،به این صورت که اگر بداند کناره گیری مردم نسبت به او تنها با دیـدن یا خندیـدن یا خوردن بسـیار حاصل می شود،نفس وی به او اجازهٔ آن کار را بدهـد؛هرگاه نفس به او اجازهٔ آن کارها را ندهد و اجازهٔ عادت دهد تقریبا مقصودش منزلت یافتن در نزد مردم خواهد بود و از آن حالت رها نمی شود،مگر کسی که این اعتقاد در قلبش رسوخ کند که جز خدای متعال هیچ کسی وجود ندارد،و مانند کسی عمل کند که اگر در روی زمین جز او کسـی نباشـد البتّه آن عمـل را انجـام می دهـد؛بنـابراین توجّه او به مردم تنها خطورهایی ضـعیف است که برطرف ساختنش برای او دشوار نیست،و هرگاه چنان باشـد با دیـدن مردم تغییر حالت نمی دهـد.از جمله نشانه های صدق در این کار آن است که اگر دو رفیـق داشـته باشـد یکی ثروتمنـد و دیگری فقیر،در هنگـام روی آوردن ثروتمنـد در نفس خـود احسـاس احـترام بیشـتر نکنـد،مگر آنگـاه کـه در ثروتمنـد علم یـا پارسـایی بسـیار باشـد و به آن سـبب او را محـترم بدارنـد نه به خـاطر ثروتش،پس کسی که با دیدن ثروتمندان بیشتر احساس خشنودی و راحتی می کند،ریاکار یا طمعکار است و گرنه نگاه کردن بـه فقیران رغبـت بـه آخرت را زیـاد می کنـد و انسـان را بـه مسـکین بـودن علاقـه منـد می سـازد،حـال آن کـه نگـاه کردن به ثروتمندان عکس آن است.پس چگونه نسبت به ثروتمند بیش از فقیر احساس خشنودی و راحتی می کند.آری در صورتی که ثروتمنـدان به شـما نزدیک باشـد یا میانتان سابقـهٔ دوستی و حقّی باشـد می توانید به او بیشتر احترام کنید،ولی طوری باشد که اگر آن ارتبـاط را در فقیری بیابیــد غنی را بر فقیر در احـترام و تعظیـم مقــدّم نداریــد؛زیرا فقیر در نزد خـدا از غنی محـترم تر است.بنـابراین ترجیـح دادن غنی در احترام تنهـا برای طمع در ثروت اوست یا ریاکاری نسبت به او.پس هرگاه در همنشـینی با فقیر و غنی برابری را رعایت کنیـد،بیم آن می رود که نسـبت به غنی بیشتر از فقیر خشوع کنید و حکیمانه سـخن بگویید و این کار فقط برای ریای پنهان یا طمع پنهان است،چنان که ابن

سمّاك به كنيزش گفت:مرا چه شده كه هرگاه به بغداد مى روم در حكمت(حكيمانه سخن گفتن)بر من گشوده مى شود؟كنيز گفت:طمع زبانت را تيز مى كند.كنيز راست مى گفت زيرا زبان در نزد غنى بگونه اى باز مى شود كه در نزد فقير باز نمى شود و خشوع وى در برابر غنى با خشوع در برابر فقير يكسان نيست.مكرهاى نفس و پنهان كارى هاى آن در اين مورد بى شمار است و تنها راه نجات شما اين است كه جز خدا همه چيز را از قلبتان خارج سازيد،و بقيّهٔ عمرتان تنها دلسوز نفس خويش باشيد،و به سبب شهوتهايى كه بزودى تيره مى شود و از بين مى رود راضى نشويد كه نفستان در آتش برود و در دنيا مانند شاهى از شاهان باشيد كه قدرت بر شهوتها و لذّتها دارد،ولى در بدنش بيمارى است و اگر هر ساعت به تمايلات خود بپردازد بيم بر هلاكت دارد و مى داند كه اگر پرهيز كند و با تمايلش به مبارزه برخيزد زنده مى ماند و حكومتش ادامه مى يابد.لذا پس از آگاهى بر اين مطلب با پزشكان بنشيند و با داروفروشان معامله كند.و نفس خود را به نوشيدن داروهاى تلخ عادت دهد و بر تلخى آنها صبر كند و تمام لذّتها را رها سازد و بر جدايى آنها صبر كند؛پس بدنش هر روز به خاطر كم خوردن لاغر شود ولى هر روز بيمارى اش به سبب پرهيز كاهش يابد،و هرگاه نفس وى با او نسبت به تمايلى كه دارد ستيز كند در پيامدهاى دردهايى كه منجر به مرگش مى شود و ميان او و مملكتش جدايى مى افكند بينديشد كه موجب سرزنش دشمنانش مى شود و هرگاه نوشيدن دوايى بر او سخت آيد در شفا بينديشد كه موجب بهره مندى از سلطنت و نعمتهايش در يك زندگى گوارا و بدنى سالم و فرمانى نافذ مى شود.پس ترك لذّتها و صبر بر ناگواريها بر او آسان مى آيد.همچنين مؤمنى كه مى خواهد به ملك آخرت برسد از هر چيزى كه آخرتش را نابود مى سازد كه لذّتهاى دنيوى و زرق و برق از آن جمله است پرهيز مى كند.پس به اندك قناعت كرده لاغرى و تنهايى و بيم و اندوه و ترك انس ديگرى با تمام مردم را

برمی گزینند از بیم آن که مبادا خشم خدا بر او وارد شود و او را هلاک سازد و به امید این که از عذاب الهی نجات یابد.پس آنگاه که به عاقبت کار خود و نعمتهای پایداری که برایش مهیّا شده و برای همیشه در رضوان خدا خواهد بود آگاه باشد تمام سختیها و محرومیّتهای دنیا بر او سهل و آسان می آید.آنگاه بداند که خدا رحیم است و همواره به بندگانی که طالب خشنودی اویند کمک می کند و به آنان مهربان است،و اگر بخواهد آنان را از رنج و زحمت بی نیاز می سازد،ولی قصد آزمایش آنها را دارد و از روی حکمت و عدل می خواهد که صدق ارادهٔ آنها را بداند.سپس اگر در آغاز کار خود زحمت را تحمّل کند خدا او را کمک کرده و وسایل را برایش فراهم می سازد و ناتوانی او را برطرف و صبر را بر او آسان می کند و عبادت را در نظر او دوست داشتنی می کند و لذّتی در مناجات بدو روزی می کند که از دیگر لذّتها او را باز می دارد و بر میراندن شهوتها تقویتش می کند و عهده دار انجام کارهایش می شود و تقویت و کمکش می کند زیرا خدای کریم،امیدوار را ناامید نمی کند و او کسی است که می فرماید:«هر بنده ای که یک وجب به من نزدیک شود من به او یک ذراع نزدیک می شوم»؛و می فرماید:

«اشتیاق نیکوکاران به من طولانی شد و من به دیدار آنان مشتاق ترم».پس بنده باید در آغاز کار جدّیّت و صداقت و اخلاقش را آشکار سازد،در نتیجه خدای متعال او را در قرب به خود آن مقداری که شاید جود و کرم و مهربانی و رحمتش است ناتوان نسازد و شکر و سپاس از آن اوست.

این آخر کتاب نکوهش جاه طلبی و ریاکاری از بخش مهلکات محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاست.

و پس از آن به خواست خدا کتاب نکوهش تکبّر و خودپسندی خواهد آمد و سپاس در آغاز و انجام از آن خداست.

ص:۳۰۰

کتاب نکوهش کبر و عجب

اشاره

(۱)و آن نهمین کتاب از بخش مهلکات محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

جزء اوّل:کبر

اشاره

(۲)ستایش از آن خدای آفریننده و ایجادکننده،با عزّت،بزرگ،فرمانفرما،و شایستهٔ بزرگی است؛خدای بلند مرتبه ای که هیچ کس نمی تواند او را از مقام بلندش فرود آورد؛ فرمانفرمایی است که هر فرمانفرمایی در برابر او خوار و فروتن است،و هر متکبّری در برابر عزّت او بیچاره و متواضع است.او نیرومند و غالبی است که هیچ کس نمی تواند مانع مقصود او شود؛بی نیازی است که در ملک شریک و ستیزه جویی ندارد؛قدرتمندی است که شکوه و جلالش بر دیدگان غلبه یافت؛و مقام والا و استیلای او بر عرش مجید آن را مغلوب و توصیف و ستایش او زبان پیامبران را ناتوان ساخت،و رسیدن به کنه صفات حق و

برشمردن آنها برتر از حدّ توان آنهاست.از این رو فرشتگان و پیامبرانش در راه توصیف کنه جلال او به عجز خود معترف شده اند؛و قدرت و بلندی مقام او پشت کسراها را شکسته است و قدرت قیصرها در برابر عظمت و بزرگی او قاصر است.پس عظمت از او و بزرگی ردای اوست،و هر کس در این دو مورد با او بستیزد با مرض مرگ او را بشکند و نتواند آن مرض را درمان کند.شکوه او بسیار و اسماء او مقدس است.

درود بر محمّد(صلی الله علیه و آله)که با او نوری نازل شده که روشنی آن گسترده شده تا آنجا که نور آن تمام کرانه ها و اطراف جهان را روشن ساخته است و درود و سلام بسیار بر خاندان و یاران پیامبر که دوستان و اولیاء و برگزیدگان او هستند.

امّا بعد رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمودند:«خدای متعال می فرماید:عظمت از اسماء من و کبریا ردای من است.پس هر کس در آن دو با من بستیزد او را در هم می شکنم.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز هلاک کننده است:بخلی که به مقتضای آن عمل شود،و هوایی که از آن پیروی شود،و خودپسندی مرد»؛ (۲)بنابراین تکبّر و خودپسندی دو مرض هلاک کننده است و مردم متکبّر و خودپسند بیمارند و در پیشگاه خدا سخت مورد خشم و بغضند.» (۳)و چون هدف در این بخش از کتاب،شرح مهلکات است توضیح تکبّر و عجب لازم است،چرا که این دو صفت از صفات زشت و پست است،و ما به طور کامل آن دو صفت را در دو بخش توضیح می دهیم:

بخش اوّل کتاب در تکبّر است،و در آن به شرح مطالب زیر می پردازیم:شرح تکبّر

ص:۳۰۲

۱- (۱) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۶۱،بدون ذکر«العظمه،عظمت»نقل کرده و گفته است حدیث بنا به شروط مسلم صحیح است.

۲- (۲) پیش از این چند بار این حدیث نقل شده است.

۳- (۳) اعراف/۱۴۶:بزودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می ورزند از ایمان به آیات خود منصرف می سازیم.(در کتاب شمارۀ آیه ۱۴۲،ثبت شده و اشتباه است.-م.

و نازفروشی،توضیح برتری تواضع،بیان حقیقت تکبر و آفت آن،توضیح کسی که بر او تکبر می شود،درجات تکبر،توضیح چیزی که به آن تکبر می شود،شرح انگیزه های تکبر،شرح امتحان نفس در مورد خوی تکبر،شرح تواضع ستوده و تواضع نکوهیده.

شرح نکوهش تکبّر

(۱)خدای متعال در چند جای قرآن از تکبر نکوهش کرده و هر انسان جبّار و متکبری را مذمّت کرده و فرموده است: سَأَصْرِفُ عَنْ آیاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ .

خدای متعال فرمود: کَذلِکَ یَطْبَعُ اللّهُ عَلی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبّارٍ . (۱)

و فرمود: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنِیدٍ . (۲)

و فرمود: إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرِینَ . (۳)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که در دلش به اندازۀ سنگینی یک دانۀ خردل تکبر باشد وارد بهشت نمی شود،و کسی که به اندازۀ سنگینی دانه ای ایمان در دلش باشد داخل دوزخ نمی شود.» (۴)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«خدای متعال می فرماید:کبریا ردای من و عظمت از من است و هر کس در یکی از آن دو صفت با من به نزاع برخیزد او را در دوزخ افکنده و اهمیت نمی دهم.» (۵)

ص:۳۰۳

۱- (۴) مؤمن/۳۵:این گونه خداوند بر قلب هر متکبّر جبّاری مهر می زند.(شمارۀ ۳۸ در کتاب اشتباه است.م.)

۲- (۵) ابراهیم/۱۵:آنها(از خدا)تقاضای فتح و پیروزی کردند،و هر گردنکش منحرفی نومید و نابود شد (شمارۀ ۱۹ در کتاب اشتباه است.-م.)

۳- (۶) نحل/۲۳:او مستکبران را دوست نمی دارد.(شمارۀ ۲۶ در کتاب اشتباه است.-م.)

۴- (۷) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۶۵،از حدیث عبد اللّه بن مسعود روایت کرده است.

۵- (۸) این حدیث را ابن ماجه،به شمارۀ ۴۱۴۷،روایت کرده.و ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۳۸۰،با عبارت«قذفته فی النار»روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مرد پیوسته خودرأی می شود تا در زمرهٔ جبّاران نوشته شود؛ پس عذابی که به آنها رسیده به او نیز می رسد.» (۱)سلیمان بن داود روزی به پرنـدگان و جنّ و انس و حیوانات گفت:«بیرون بیاییـد پس دویست هزار انس و دویسـت هزار جنّ بیرون شدنـد.پس سـلیمان بالاـ رفت تـا در آسـمانها زمزمـهٔ تسبیـح فرشـتگان را شـنید.آنگاه پـایین رفت تا گامهایش به کف دریا رسید.پس صدایی شنید که می گفت:اگر در دل صاحب شما به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای تکبّر می بود او را در زمین فرومی بردم،بیش از آن مقـداری که او را بالاـ بردم.» پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«گردنی از آتش بیرون می آید که دو گوش شنوا و دو چشم بینا و زبانی گویا دارد و می گوید:من بر سه گروه گماشته شده ام:۱-بر هر فرماندهٔ خیره سر ۲-بر هر کسـی که با خـدا خـدای دیگری را بخواند،۳-بر صورتگران (۲)(که صورت و شـکل جانـداران را ترسـیم می کنند) پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«هیـچ شـخص متکبّر خیره سـر،بخیل،و بـداخلاقی وارد بهشت نمی شود.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بهشت و جهنّم با هم مناظره کردنـد.دوزخ گفت:من برای متکبّران و افراد گسـتاخ و خیره سر برگزیـده شده ام.بهشت گفت:مرا چه شده است که تنها مردمان ضعیف و ناتوان و طبقات پایین وارد من می شوند،خداوند به بهشت فرمود:

به راستی که تو رحمت منی به وسیلهٔ تو به هر کس از بنـدگانم بخواهم رحم می کنم،و به دوزخ فرمود:همانا تو عذاب منی و به تو عذاب می کنم هر کس را بخواهم و هر یک از

۱- (۹) این حـدیث را ترمـذی در ذیل حـدیثی از سـلمه بن اکوع از پدرش از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)روایت کرده و آن را حسن شمرده است.

۲- (۱۰) این حدیث را ترمذی در(سـنن)،ج ۱۰،ص ۴۴،از حـدیث ابـو هریره روایت کرده و گفته است روایت حسن،غریب و صحیـح است،همچنین بغوی در مصابیـح،ج ۲،ص ۱۳۰ آن را روایـت کرده است،و بعضـی راویـان آن را از عطیه از ابـو سـعید خدری روایت کرده اند.

۳- (۱۱) این حدیث پیش از این گذشت.

شما از افراد مخصوص به خود پر می شود. (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بد بنده ای است بنده ای که خیره سر و متجاوز باشد و فرمانده والامرتبه(خدا)را از یاد ببرد؛بد بنده ای است بنده ای که خیره سر باشد و ناز بفروشد و خدای بزرگ بلندمرتبه را فراموش کند؛بد بنده ای است بنده ای که در غفلت و بی خبری و بیهودگی به سر ببرد و گورستانها و پوسیدگی(بدنها)را از یاد ببرد؛بد بنده ای است بنده ای که سرکشی و ستم کند و آغاز و انجام(خود)را از یاد ببرد.» (۲)از ثابت نقل شده که گفت:به ما خبر رسیده که به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض شد:ای رسول خدا فلانی چه بسیار تکبّر دارد؛حضرت فرمود:«آیا در پی تکبّر مرگی نیست.» (۳)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است که:«چون مرگ نوح فرا رسید دو پسرش را طلبید و فرمود:من شما را به دو چیز فرمان می دهم و از شرک و تکبّر نهی می کنم.شما را به (گفتن)لا إله الا اللّه فرمان می دهم،زیرا اگر آسمانها و زمین و محتویات آنها در یک پلهٔ ترازو نهاده شود و لا إله الا اللّه در پلهٔ دیگر پلهٔ لا إله الا اللّه بر آسمانها و زمین فزونی خواهد داشت و اگر آسمانها و زمین و محتویات آنها حلقه ای باشند و لا إله الا اللّه بر روی آنها نهاده شود آنها را خواهد شکست؛و شما را به سبحان اللّه و بحمده فرمان می دهم،چرا که آن دو دعای هر چیزی است و به وسیلهٔ آنها هر چیزی روزی داده می شود.» (۴)عیسی(علیه السلام)فرمود:«خوشا به حال کسی که خدا کتابش را به او بیاموزد آنگاه متکبّر و سرکش نمیرد.»

ص:۳۰۵

۱- (۱۲) این حدیث را مسلم،در صحیح،ج ۸،ص ۱۵۱،روایت کرده و در آن آمده است:«و سقطهم من غرّتهم».

۲- (۱۳) این حدیث را بغوی در المصابیح،ج ۲،ص ۱۶۸،با تقدیم و تأخیر روایت کرده و گفته است: حدیث غریب و ضعیف است.

۳- (۱۴) عراقی گوید:این حدیث را بیهقی در الشعب این چنین به صورت مرسل و به لفظ«تجبّر»روایت کرده است.

۴- (۱۵) این حدیث را احمد در مسند،ج ۲،ص ۱۷۰،از حدیث ابن عمر روایت کرده است.

پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر شخص خشن و متکبّر و هر فخرفروش شکم بارهٔ متکبر و زراندوز و مانع خیر اهل دوزخ است،و افراد ضعیف کم ثروت اهل بهشت.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«محبوب ترین شما در نزد ما و نزدیکترین شما به ما در آخرت کسانی هستند که خوشخوتر باشند،و مبغوض ترین شما در نزد ما و دورترین شما از ما در آخرت،ثرثارون متشدّق(ژاژخایان)و متفیهقون هستند عرض کردند:ای رسول خدا ژاژخایان پرحرف را شناختیم متفیهقون کیانند؟فرمود:افراد متکبّر.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«متکبّران در روز رستاخیز مورچگانی بسیار کوچک و انسان نما محشور می شوند و مردم آنها را پایمال می کنند و هر چیز کوچکی(در جثّه) برتر از آنهاست؛سپس به زندانی در دوزخ به نام«بولس»رانده می شوند و آتش سوزان بر روی آنها قرار می گیرد و از چرک و فساد و اعضای فاسد شده و عصارهٔ دوزخیان به آنها می خورانند.» (۳)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«اشخاص سرکش و متکبّر در روز قیامت به صورت مورچه محشور می شوند و به سبب خوار بودنشان در پیشگاه خدا مردم آنها را پایمال می کنند.» (۴)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«در دوزخ درّه ای به نام هبهب وجود دارد و بر خدای سبحان سزاوار است که هر شخص خیره و متکبّر را در آن جای دهد.» (۵)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«در دوزخ قصری است که متکبّران را در آن جای

۱- (۱۶) این حدیث را حاکم در(مستدرک)،ج ۱،ص ۶۱،از حدیث سراقه بن مالک به سندی صحیح با تقدیم و تأخیری روایت کرده و در آن به جای«المغلوبون»،«المقلّون»آمده و«جماع منّاع»ذکر نشده است.

۲- (۱۷) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۷۵،از حدیث جابر روایت کرده است.

۳- (۱۸) این حدیث را احمد در(سنن)،ج ۲،ص ۱۷۹،روایت کرده است.

۴- (۱۹) این حدیث را بزار همین طور مختصر و بدون کلمه«الجبّارون»روایت کرده و سندهایش حسن است.(المغنی)

۵- (۲۰) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۵۹۷،روایت کرده و سندش ضعیف است.

می دهند و در را بر روی آنها می بندند.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدایا از غرور و باد تکبر به تو پناه می برم.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس که روحش از بدنش بیرون آید در حالی که از سه چیز بدور باشد وارد بهشت شود:تکبر،وام و خیانت.» (۳)از سلمان راجع به گناهی که با وجود آن حسنه ای سود نمی بخشد سؤال شد.گفت:

گناه تکبر است.

می گویم از طریق شیعه کلینی در کافی از باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:

«بزرگ منشی ردای خداست و متکبّر با ردای خدا کشمکش دارد.» (۴)امام باقر(علیه السلام)فرمود:«عزّت روپوش خدا و بزرگ منشی زیر پوشش خداست و هر کس بر یکی از آنها دست درازی کند،خدا در دوزخ سرنگونش سازد.» (۵)امام باقر و امام صادق(علیه السلام)فرمودند:«هر کس به سنگینی ذرّه ای تکبّر در دلش باشد وارد بهشت نشود.» (۶)محمّد بن مسلم گوید:یکی از دو امام(حضرت باقر یا صادق)فرمود:«هر کس به اندازهٔ خردلی تکبر در دلش باشد وارد بهشت نشود.راوی گوید:من گفتم: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ،امام فرمود:چرا استرجاع کردی؟عرض کرد:برای آنچه از شما شنیدم،فرمود:

۱- (۲۱) عراقی گوید:این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از حدیث انس روایت کرده و به جای«قصرا» «توابیت»و به جای«یطبق»«فیقفل»گفته است،و در سند حدیث،ابان بن ابی عیاش هست و او ضعیف است.

۲- (۲۲) مصحح گوید:بر مأخذ این حدیث دست نیافتیم مگر آنچه ابن ماجه در کتاب،اقامه الصلاه باب الاستعاذه فی الصلاه به شمارهٔ ۸۰۷در حدیث:«اللهم انّی أعوذ بک من الشیطان الرجیم من همزه و نفخه و نفثه»روایت کرده است،عمرو گوید:منظور از همزه نوعی جنون و بیماری صرع نفثه شعر و نفخه تکبر است.

۳- (۲۳) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)،به شمارهٔ ۲۴۱۲،از حدیث ثوبان روایت کرده است.می گویم: عراقی گفته است:این حدیث را ابن جوزی در جامع المسانید از دار قطنی روایت کرده گوید به جای«کبر» «کنز،با نون و زا می باشد»و همچنین حدیث را ابن مردویه در تفسیر:الذین یکنزون الذهب و الفضّه،نیز نقل کرده است.

۴- (۲۴) کافی،باب کبر،ج ۲،ص ۳۰۹،به شمارهٔ ۴،۳،۷،۸،۹.

۵- (۲۵) کافی،باب کبر،ج ۲،ص ۳۰۹،به شمارهٔ ۴،۳،۷،۸،۹.

۶- (۲۶) کافی،باب کبر،ج ۲،ص ۳۰۹،به شمارهٔ ۴،۳،۷،۸،۹.

چنـان که تو فکر می کنی نیست،مقصود من انکار است و آن جز انکار نیست(یعنی تکبّر انکار خـداست.) (۱)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«تکبّر این است که مردم را خوار و حق را سبک شماری.» (۲)امام صادق(علیه السلام)از قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمـود:بزرگـترین تکـبّر خـوار شـمردن مخلوق و سـبک شـمردن حقّ است.راوی گویـد:عرض کردم خوار شـمردن مخلوق و سـبک شـمردن حق چیست؟فرمود:در برابر حق خود را نادان وانمود کنـد و به اهل حقّ طعنه بزنند،پس هر کس چنین کنـد بـا لباس مخصوص خـدا(یعنی کبریایی او)ستیز کرده است.» (۳)امـام صادق(علیه السـلام)فرمود:در جهنم درّه ای است به نام«سـقر»که برای متکبّران است و از شـدّت حرارت خود به خـدا شـکایت کرده و اجازه می خواهد که نفس بکشد،پس چون نفس بکشـد جهنم شـعله ور می شـود.» (۴)امـام صـادق(علیه السـلام)می فرمود:متکبّران(روز قیـامت)به صورت مورچه در می آیند،و مردم آنها را پایمال می کنند تا خدا از حساب آنان فارغ شود.» (۵)عمر بن یزید گوید:به امام صادق(علیه السلام)عرض کردم:من غـذای خوب می خورم و بوی خوش می بویم و مرکب راهوار سوار می شوم،و غلام در پی من می آیـد.اگر در این کارها گردنکشـی است انجام ندهم.امام صادق(علیه السـلام)سـر به زیر افکند،سپس فرمود:«همانا گردنکش ملعون کسی است که مردم را کوچک و خوار شـمارد و حق را نادیـده بگیرد عمر گفت:عرض کردم:حق را نادیده نمی گیرم،امّا نمی دانم خوار شمردن مردم چیست؟فرمود:کسی که مردم را کوچک شمارد و بر آنها گردنکشی کند جبّار و

ص:۳۰۸

۱- (۲۷) کافی،باب کبر،ج ۲،ص ۳۰۹،به شمارهٔ ۳،۴،۶،۷،۸،۹.

۲- (۲۸) کافی،باب کبر،ج ۲،ص ۳۰۹،به شمارهٔ ۳،۴،۶،۷،۸،۹.

۳- (۲۹) کافی،باب کبر،ج ۲،ص ۳۰۹،به شمارهٔ ۳،۴،۶،۷،۸،۹.

۴- (۳۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۳۱۰،شماره های ۱۰ و ۱۱.

۵- (۳۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۳۱۰،شماره های ۱۰ و ۱۱.

گردنکش است.» (۱)امـام صـادق(علیه السـلام)فرمود:چون یعقوب سالخورده بر یوسف(علیه السـلام)وارد شـد عزّت سـلطنت یوسف را فرا گرفت و به احترام پدر پیاده نشد.جبرئیل(علیه السلام)فرود آمد و گفت:

یوسف!کف دستت را باز کن،چون باز کرد،نوری از آن برخاست و به آسمان رفت.

یوسف گفت:این چه نوری بود که از کفم بیرون شـد؟گفت:به کیفر پیاده نشـدنت برای یعقوب سالخورده نبوّت از فرزنـدانت برگرفته شد،و از نسل تو پیغمبری نخواهد بود.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«هیچ بنده ای نیست،مگر آن که در سر او لگامی و فرشته ای است که آن را نگاه می دارد و هرگاه تکبّر کنـد به او می گویـد:خشوع کن،خـدا تو را خاشع قرار دهـد.پس همواره نزد خود بزرگترین مردم است بـا این که در چشم مردم خوارترین آنهاست،و چون تواضع کند خدای او را بالا برد،سپس فرشته به او گوید:سرفراز باش خدای سرفرازت کند سپس همواره نزد خود کوچک ترین مردم و در چشم مردم بالاترین آنها باشد.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«هیچ کس لاف بزرگی نزند،مگر به سبب ذلّتی که در خود احساس می کند»؛و در عبارت دیگری است:«هیچ کس لاف بزرگی نزند و تکبّر نکند مگر به سبب ذلّتی که در خود احساس می کنـد.» (۴)از امام باقر(علیه السـلام)روایت است که رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا روز قیامت با سه کس سخن نگوید و به آنها توجه نکند و پاکشان نسازد و برای آنها عذابی دردناک است:

پیر زناکار،سلطان جبّار و فقیر خودخواه.» (۵)

۱- (۳۲) همان مأخذ،ص ۳۱۱،شمارهٔ ۱۳.

۲- (۳۳) همان مأخذ،ص ۳۱۱،شمارهٔ ۱۵.

۳- (۳۴) همان مأخذ،ص ۳۱۲،شمارهٔ ۱۶.

۴- (۳۵) همان مأخذ،ص ۳۱۲،شمارهٔ ۱۷.

۵- (۳۶) همان مأخذ،ص ۳۱۱،شمارهٔ ۱۴.

نکوهش خودخواهی و اظهار علائم تکبّر

(۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا به مردی که لباس خود را از روی غرور بر زمین بکشد نگاه نمی کند.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در همان حالی که مردی در لباس خویش خودخواه و خودپسند می شود خدا او را به زمین فرومی برد و تا روز قیامت در زمین فرومی رود.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که لباسش را با تکبّر بر زمین بکشاند خدا در روز قیامت به او ننگرد.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه امّتم دست کشان و متکبّرانه راه روند و رومی و ایرانی به آنان خدمت کنند،خدا بعضی از آنها را بر بعضی مسلّط سازد.» (۴)ابن اعرابی گفته است:منظور راه رفتنی است که با تکبّر و ناز و غرور باشد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که خود را بزرگ شمارد و با تکبّر و ناز و غرور راه برود خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین است.» (۵)روایت شده که عمر بن عبد العزیز پیش از رسیدن به خلافت به زیارت خانهٔ خدا رفت.پس طاوس(نام شخص است)به او نگریست در حالی که او خودخواهانه راه می رفت.پس با انگشت خود به پهلوی او کرد،آنگاه گفت:این راه رفتن شایستهٔ

۱- (۳۷) این حدیث را مسلم در صحیح،ج ۶،ص ۱۴۷،روایت کرده و بغوی در المصابیح،ج ۲،ص ۱۱۹، روایت کرده و عبارت از اوست.

۲- (۳۸) این حدیث را ابو یعلی و طبرانی و بزار از حدیث عباس بن عبد المطلب روایت کرده،و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابو هریره مورد اتفاق است.

۳- (۳۹) این حدیث را بغوی در المصابیح،ج ۲،ص ۱۱۹،روایت کرده و عبارت از اوست و از حدیث ابن عمر می باشد.

۴- (۴۰) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۱۱۸،روایت کرده و در آن«المطیطباء»آمده است و در نهایه«المطیطاء»است و نقل کرده که با الف ممدوده و مقصوره هر دو قرائت شده است.

۵- (۴۱) این حدیث را احمد و بخاری در الادب المفرد،از حدیث عبد اللّه بن عمر به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر،آمده است.

کسی نیست که در شکمش مدفوع است.پس عمر گرفت:همانند شخص پوزش خواه ایی عمو تمام اعضای من بر این طرز راه رفتن عادت کرده تا آن را یاد گرفته ام.

روایت شده که مطرب عبد اللّه بن شخّیر مهلّب را دید در حالی که در جبّهٔ خزی خودخواهانه حرکت می کرد.پس به او گفت:ای بندهٔ خدا این راه رفتنی است که خدا و رسولش را به خشم می آورد،مهلّب به او گفت:مرا نمی شناسی؟گفت:تو را می شناسم، آغازت نطفه ای پلید بودی و انجامت مرداری بدبو خواهی بود و در میان دو پهلویت مدفوع حمل می کنی.پس مهلّب برفت و آن طرز راه رفتن را ترک کرد.

مجاهده در تفسیر آیهٔ: ثُمَّ ذَهَبَ إِلى أَهْلِهِ يَتَمَطّى ،گفته است:یعنی،خودخواهانه می رفت.

حال که نکوهش تکبّر را نقل کردیم باید به نقل فضیلت تواضع بپردازیم.

شرح فضیلت تواضع

اشاره

(۱)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«با عفو کردن،خدا بر عزّت بنده می افزاید و هیچ کس برای خدا تواضع نکند جز این که خدا او را رفعت درجه بخشد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ کس نیست،جز این که دو فرشته با اوست و بر او لگامی است که با آن وی را نگاه می دارند.پس اگر او خود را بلند و والا شمارد آن لگام را می کشند و می گویند:خدایا او را پست و خوار کن و اگر نفس خود را پست شمارد می گویند:خدایا او را بلندی درجه عطا کن.» (۲)

۱- (۴۲) این حدیث را مسلم در صحیح،ج ۸،ص ۲۱،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.
۲- (۴۳) عراقی گوید:این حدیث را عقیلی در الضعفا؛و بیهقی در الشعب،از حدیث ابو هریره و نیز از حدیث ابن عباس روایت کرده اند و هر دو راوی ضعیفند،پایان سخن عراقی.می گویم:این حدیث را طبرانی و بزار و به همین صورت از حدیث ابو هریره روایت کرده و سندهایشان حسن است چنان که در الترغیب، منذری،ج ۳،ص ۵۶۱،آمده است و به سندی حسن اندکی قبل از کافی نقل شد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خوشا به حال کسی که تواضع کند بی آن که مسکین باشد و مالی را که از غیر گناه گردآورنده انفاق کند،و به مسکینان و بیچارگان رحم کند و با فقیهان و حکیمان آمیزش نماید.» (۱)ابو سلمهٔ مدینی،از پدرش،از جدش روایت کرده که گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در قبا نزد ما بود و روزه داشت و در موقع افطارش جامی شیر برایش آوردیم و مقداری عسل در آن ریختیم.پس چون آن را برداشت و چشید شیرینی عسل را احساس کرد،پس گفت:«این چیست؟گفتیم:ای رسول خدا در آن مقداری عسل ریخته ایم.پس آن را بر زمین نهاد و فرمود:امّا من آن را حرام نمی کنم،هر کس برای خدا تواضع کند خدا او را بلند گرداند،و هر کس تکبّر ورزد خدا او را پست و خوار سازد،و هر که میانه روی کند خدایش او را بی نیاز کند و هر کسی که ولخرجی کند خدا او را فقیر سازد و هر کسی خدا را بسیار یاد کند خدا او را دوست بدارد» (۲)روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و چند نفر از یاران آن حضرت در خانه اش غذا می خورند.پس سائلی بر در خانهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)ایستاد در حالی که بیماری مزمنی داشت و ما آن را ناخوشایند می دانستیم.پیامبر به او اجازهٔ ورود داد و چون وارد شد پیامبر(صلی الله علیه و آله) او را در کنار خود نشاند سپس به او گفت:غذا بخور؛مردی از قریش حضور داشت که از آن فقیر مشمئز شد و بدش می آمد و این مرد از دنیا نرفت تا خود گرفتار همان بیماری مزمن شد. (۳)

۱- (۴۴) این حدیث را بخاری در التاریخ و بغوی و با رودی و ابن قانع و طبرانی در الکبیر و بیهقی در الشعب از رکب مصری به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در جامع صغیر آمده است.

۲- (۴۵) این حدیث را بزار از روایت طلحه بن عبد اللّه از پدرش از جدش طلحه روایت کرده و نظیر این حدیث را نقل کرده جز این جمله:«و من اکثر ذکر اللّه احبّه اللّه»و از«قبا»نیز نام نبرده ذهبی گوید:این خبری ناپسندی است المغنی.همین حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۱۲۳،روایت کرده است(البتّه روایت کافی با این حدیث در عبارت اختلاف زیادی دارد.-م.)

۳- (۴۶) عراقی گوید:مأخذی برای این حدیث نیافتم و آنچه موجود است حدیث غذا خوردن آن حضرت با شخصی جذامی است که ابو داود و ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۱،از حدیث جابر روایت کرده است،ترمذی گوید:حدیث غریب است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«پروردگارم مرا میان دو چیز مخیّر ساخت:بنده و رسول باشم یا سلطان و پیامبر و ندانستم کدامین را برگزینم و جبرئیل که برگزیدۀ من از میان فرشتگان بود حاضر بود من سرم را بلند کردم جبرئیل گفت:در برابر پروردگارت تواضع کن.پس گفتم:بنده بودن و رسالت را برگزیدم.» (۱)خدای متعال به موسی(علیه السلام)وحی کرد:«همانا نماز کسی را قبول می کنم که در برابر عظمتم تواضع کند و بر بندگانم بزرگی نفروشد،و ترس من همواره در دلش باشد و روز را با یاد من سپری کند و نفس خود را به خاطر من از شهوتها باز دارد.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بزرگواری عین تقوا،شرف عین تواضع،و یقین عین بی نیازی است.» (۲)عیسی(علیه السلام)فرمود:«خوشا به حال متواضعان در دنیا،آنان در روز قیامت صاحبان منبر هستند،خوشا بر کسانی که در دنیا مردم را آشتی می دهند،آنان کسانی اند که در روز قیامت وارث بهشتند،خوشا به کسانی که در دنیا دلهایشان پاک است،آنها کسانی اند که در روز قیامت به خدا می نگرند.» یکی از صحابه گوید:به من خبر رسیده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه خدا بنده ای را به اسلام هدایت فرماید و صورتش را نیکو کند و او را درجاتی قرار دهد که برایش عیب نیست و با این حال به او تواضع روزی کند،پس آن بنده از برگزیدگان خداست.» (۳)

۱- (۴۷) حدیث را ابو یعلی از حدیث عایشه و طبرانی از حدیث ابن عباس روایت کرده اند و سند هر دو حدیث ضعیف است چنان که در المغنی است.و کلینی در کافی،ج ۱،ص ۱۲۲ به شمارۀ ۵،روایت کرده است(البته روایت کلینی با این روایت از نظر عبارت تفاوتهایی دارد.م.)

۲- (۴۸) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الیقین از یحیی بن ابی کثیر به صورت مرسل روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۴۹) این حدیث را طبرانی همین گونه در حالی که بر ابن مسعود متوقّف ساخته روایت کرده و در سند آن مسعودی هست که مورد اختلاف است،(المغنی).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«چهار خصلت است که خدا فقط به کسی می دهد که دوستش می دارد:سکوت و آن آغاز عبادت است؛توکّل بر خدا،تواضع،و زهد ورزیدن در دنیا.» (۱)ابن عباس گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه بنده تواضع کند خدایش او را به آسمان هفتم بالا برد.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تواضع جز بر بلندی بنده چیزی نمی افزاید پس تواضع کنید تا خدا به شما رحم کند.» (۳)روایت شده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)«غذا می خورد پس مردی سیاه و آبله رو وارد شد که پوست بدنش کنده بود و پهلوی هر کسی می نشست از پهلویش برمی خاست.پس پیامبر او را پهلوی خود نشانید.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«من شادمان می شدم که مرد چیزی را به دست خود بردارد و برای خاندانش استادکاری باشد که با آن کار تکبر را از خودش دور سازد.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)به اصحابش فرمود:«چه شده که در شما شیرینی عبادت را نمی بینم؟

۱- (۵۰) بر مأخذ آن دست نیافتم آری حاکم و طبرانی از حدیث انس روایت کرده«اربع لا یصیبن الا یحب: الصمت و هو اوّل العباده،و التواضع،و ذکر اللّه و قله الشیء»و حاکم آن را صحیح دانسته ولی مقدّسی آن را در تذکره الموضوعات نقل کرده و گفته است:این عبارت از سخنان حسن بصری است و در سند آن عوام بن جویریه است و به گفتهٔ ابن حبان است.او روایت دروغ را نقل می کند.

۲- (۵۱) نظیر این حدیث را بیهقی در الشعب روایت کرده و در سند آن زمعه بن صالح است که عموم محدّثان او را ضعیف دانسته اند چنان که در المغنی است.

۳- (۵۲) چنین نقل شده است و این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش خشم روایت کرده و در آن«یرفعکم اللّه»است و کلینی آن را در کافی،ج ۲،ص ۱۲۱،روایت کرده است.

۴- (۵۳) پیش از این گذشت که عراقی گفت:به این صورت آن را نیافته ام و مصروف غذا خوردن پیامبر با شخص مبتلا به جذام است که ابو داود و ترمذی آن را روایت کرده و گفته است حدیث غریب است و ابن ماجه از حدیث جابر روایت کرده است.

۵- (۵۴) عراقی گوید:این حدیث غریب است.

گفتند:شیرینی عبادت چیست؟فرمود:تواضع.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه متواضعان امّتم را دیدید در برابرشان تواضع کنید؛و هرگاه متکبران را دیدید در برابرشان تکبر کنید،چرا که این عمل موجب خواری و کوچکی آنهاست.» (۲)می گویم از طریق شیعه کلینی در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:

«نجاشی بدنبال جعفر بن ابی طالب (۳)و یارانش فرستاد.آنها وارد شدند در حالی که او در اطاقی بر روی خاک نشسته و جامه های کهنه ای پوشیده بود.امام فرمود:جعفر گفت:

چون او را بدین حال دیدیم بر او مترحّم شدیم،و او چون وضع ما و دیگرگونی چهره هایمان را دید گفت:سپاس خدایی را که محمد(صلی الله علیه و آله)را یاری کرد و چشم او را روشن ساخت.آیا به شما مژده دهم؟گفتم:چه را ای سلطان؟گفت:اکنون یکی از کاراگاههای من از سرزمین شما آمد و به من خبر داد که خدای متعال پیامبرش محمد را یاری فرمود و دشمنش را نابود کرد و در درّه ای به نام بدر که بوتۀ اراک بسیار دارد فلانی و فلانی را که با آنان برخورد کردند به اسارت گرفت و من گویی هم اکنون به آن حضرت می نگرم آنجا که برای مولایم که مردی از بنی ضمره است شبانی می کردم.جعفر گفت:

پادشاها!چرا روی خاک نشسته و جامه های کهنه پوشیده ای؟گفت:ای جعفر،ما در آنچه خدا بر عیسی(علیه السلام)نازل کرده این دستور را می بینیم که:حق خدا بر بندگانش این

۱- (۵۵) عراقی گوید:این حدیث غریب است.

۲- (۵۶) این حدیث نیز مانند دو حدیث سابق غریب است.

۳- (۵۷) نجاشی به فتح«ن»و«ج»غیر مشدّد لقب پادشاه حبشه است و مقصود در اینجا همان کسی است که مسلمان شد و به پیامبر(صلی الله علیه و آله)ایمان آورد و نامش أصحمه بن بحر بود او پیش از فتح مکه مسلمان شد و پس از آن درگذشت و چون خبر مرگ او به پیامبر رسید بر او نماز گزارد.جعفر بن ابی طالب برادر امیر المؤمنین(علیه السلام) و ده سال از او بزرگتر بود و از بزرگان صحابه و شهدای نخستین است.او کسی است که به مدینه و حبشه هجرت کرد در جنگ موته سال هشتم هجری در سنّ چهل و یک سالگی شهید شد و در پیش روی بدنش نود زخم شمشیر و نیزه بود و دستهایش در جنگ قطع شد و خدا به او دو بال داده که در بهشت با آنها پرواز کند از این رو به صاحب دو بال ملقّب شده است.

است که چون به نعمت تازه ای می رسند،مجدّدا تواضع کنند،و چون خدا نعمت محمد(صلی الله علیه و آله)را پدید آورد در برابر خدا این تواضع جدید را اظهار داشتم.پس چون خبر به پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسید به اصحابش فرمود:به راستی صدقه موجب بسیاری مال صاحب صدقه می شود.پس صدقه دهید تا خدا شما را رحمت کند و همانا تواضع موجب بلندی مقام صاحب تواضع می شود.پس تواضع کنید تا خدایتان بلندی بخشد،و عفو بر عزّت صاحب عفو می افزاید.پس عفو کنید تا خدا عزیزتان کند.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«همانا در آسمان دو فرشته بر بندگان گماشته شده اند.پس هر کس تواضع کند او را رفعت بخشند و هر که تکبّر کند او را پست کنند.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:پیامبر(صلی الله علیه و آله)یک شب پنجشنبه برای افطار در مسجد قبا بود و فرمود:آیا نوشیدنی هست؟پس اوس بن خولی انصاری کاسه ای از سرشیر برگرفته و با عسل آمیخته به خدمتش آورد.چون در دهان گذاشت و چشید آن را کنار زد و فرمود:دو نوشیدنی است که یکی از آن کافی است.من این را نمی آشامم و حرام هم نمی کنم ولی برای خدا تواضع می کنم،زیرا هر کس برای خدا تواضع کند،خدا او را بلند گرداند و هر که تکبر ورزد خدای او را پست کند و هر که در زندگی میانه رو باشد خدا به او روزی بخشد و هر کس بیهوده خرج کند خدا محرومش سازد و هر که بسیار به یاد مرگ باشد خدایش دوست بدارد.» (۳)و در روایتی است:

«هر که از خدا بسیار یاد کند،خدا او را در بهشت زیر سایهٔ خود بگیرد.» (۴)از امام باقر(علیه السلام)روایت است:«فرشته ای خدمت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و گفت:

همانا خدای متعال تو را مخیّر ساخته که بنده و رسول یا پادشاه و رسول باشی.امام

۱- (۵۸) کافی،ج ۲،ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

۲- (۵۹) کافی،ج ۲،ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

۳- (۶۰) کافی،ج ۲،ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

۴- (۶۱) همان مأخذ،ص ۱۲۳،شمارهٔ ۷ و ۸.

فرمود:پیامبر(صلی الله علیه و آله)به جبرئیل نگاه کرد.جبرئیل با دست خود کرد که تواضع کن، پیامبر فرمود:می خواهم بنده و پیامبر باشم فرشته گفت:با توجّه به این که از مقامت در پیشگاه خدا چیزی کاسته نمی شود.امام فرمود:همراه فرشته کلید تمام گنجینه های زمین بود.» امام صادق(علیه السلام)فرمود:«خداوند به موسی(علیه السلام)وحی کرد که:ای موسی!آیا می دانی چرا از میان همه مخلوقم تو را برای سخن گفتن با خود برگزیدم؟عرض کرد:پروردگارا برای چه بود؟خدا به او وحی کرد:ای موسی من بندگانم را زیر و رو کردم در میانشان کسی را متواضع تر از تو در برابر خود ندیدم.ای موسی!تو چون نماز می گزاری چهره ات را روی خاک-یا گفت-روی زمین می گذاری.» (۱)امام صادق فرمود:امام چهارم(علیه السلام)سوار بر درازگوش خود بر جذامیان گذر کرد و آنها صبحانه می خوردند.امام را به صبحانه دعوت کردند.فرمود:اگر روزه دار نبودم می پذیرفتم؛و چون حضرت به منزلش رفت،دستور داد غذایی لذیذ آماده سازند،سپس آنها را به صبحانه دعوت کرد و خودش هم با آنها صبحانه خورد.» (۲)امام صادق(علیه السلام)مردی از اهل مدینه را دید که برای خانواده اش چیزی خریده و با خود می برد.چون امام را دید خجل شد.امام فرمود:«این را خودت خریده و برای خانواده ات می بری؟به خدا اگر اهل مدینه بر من خرده نمی گرفتند،دوست داشتم برای خانواده ام چیزی بخرم و خودم ببرم.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«در آنچه خدا به داود وحی کرد،این بود که:ای داود چنان که نزدیکترین مردم به خدا متواضعانند،دورترین مردم از خدا نیز متکبرانند.» (۴)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«از نشانه های تواضع آن است که شخص به نشستن در

۱- (۶۲) همان مأخذ،ص ۱۲۳،شمارهٔ ۷ و ۸.

۲- (۶۳) همان مأخذ،ص ۱۲۳.

۳- (۶۴) همان مأخذ،ص ۱۲۳.

۴- (۶۵) همان مأخذ،ص ۱۲۳.

پایین مجلس راضی می شود،و به هر کسی برخورد می کند سلام دهد،و مجادله را اگر چه حق با او باشد ترک کند،و ستایش شدن بر تقوا را دوست نداشته باشد.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«از نشانه های تواضع آن است که مرد در جایی پایین تر از مقام خود بنشیند.» (۲)ابو بصیر گوید:در سال وفات امام صادق(علیه السلام)خدمت امام هفتم رسیدم و عرض کردم فدایت شوم،چرا شما گوسفند کشتید،در صورتی که فلانی شتر کشت؟فرمود:ای ابو محمّد،نوح(علیه السلام)در کشتی نشست و هر چه خدا خواست در کشتی بود و کشتی مأمور بود.پس پیرامون کعبه طواف کرد و همان طواف نساء بود و نوح(علیه السلام)کشتی را به خود واگذاشته بود.خداوند به کوهها وحی کرد:من کشتی بنده ام نوح را بر روی یکی از شما می نهم.کوهها گردن کشی کرده و تکبر ورزیدند ولی کوه جودی فروتنی کرد،و آن کوهی است نزد شما.پس کشتی سینه بر آن کوه نهاد،آنگاه نوح به لغت سریانی فرمود:یا ماری اتقن پروردگار اصلاح کن.راوی گوید:من گمان کردم که امام هفتم(علیه السلام)کنایه و به خود کرد (۳)(یعنی قصدم از کشتن گوسفند تواضع بود).

امام رضا(علیه السلام)فرمود:«تواضع آن است که به مردم بدهی آنچه را می خواهی به تو دهند(با آنها چنان رفتار کنی که می خواهی با تو رفتار کنند)». (۴)

در حدیث دیگر گوید:«برای تواضع درجاتی است:برخی از آنها این است که انسان قدر خود را بشناسد و با دلی سالم خود را به جایگاه خویش بنشاند،و دوست نداشته باشد که به سوی کسی برود.مگر چنان که می خواهد دیگران به سویش آیند(با

۱- (۶۶) همان مأخذ،ص ۱۲۳.

۲- (۶۷) همان مأخذ،ص ۱۲۳.

۳- (۶۸) مقصود امام هفتم(علیه السلام)از حکایت این بوده که توضیح دهد کشتن گوسفند به جای شتر تواضع در برابر خدا است تا در برابر این تواضع در دنیا و آخرت به او رفعت مقام بخشد و عملش را جبران کند،چنان که مرحوم فیض در وافی گفته است،حدیث در کافی،ج ۲،ص ۱۲۴،روایت شده است.

۴- (۶۹) کافی،ج ۲،ص ۱۲۴.

مردم چنان که می خواهد با او رفتار کند)؛اگر بدی بیند آن را با نیکی بپوشاند.

شخص متواضع،فروخورندۀ خشم است،و از مردم می گذرد؛خدا هم نیکوکاران را دوست دارد.» (۱)در کتاب مصباح الشریعه (۲)آمده است که امام صادق(علیه السلام)فرمود:«تواضع ریشۀ هر شرافت ارزنده و مرتبۀ بلند است و اگر برای تواضع زبانی بود که مردم می فهمیدند محققا از حقایقی که در فرجامهای نامعلوم بود سخن می گفت؛تواضع آن است که برای خدا و در راه خدا باشد و جز آن حیله گری است.هر کس برای خدا تواضع کند،خدا او را بر بیشتر بندگانش برتری دهد،متواضعان چهره ای دارند که فرشتگان آسمان و عارفان زمین آن را می شناسند؛خدای متعال فرمود: وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلاًّ بِسِیماهُمْ (۳)و اصل تواضع از جلال و شکوه و عظمت الهی است و خدا هیچ عبادتی را نمی پذیرد و از آن خشنود نمی شود،جز این که از طریق تواضع باشد و جز بندگان مقرّب خدا که به یگانگی او پیوسته شده اند،کسی حقیقت تواضع را نمی شناسد.خدای متعال فرمود: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً (۴)،خدای سبحان بهترین آفریدگان و سرور مخلوقان خود محمّد(صلی الله علیه و آله)را امر کرده و فرموده است: وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (۵)،تواضع کشتزار خشوع و خضوع و ترس و شرم است و این سه خصلت فقط از تواضع نشأت می گیرد و شرافت کامل و حقیقی جز به کسی که در برابر ذات حق تواضع کند داده نمی شود.

ص:۳۱۹

۱- (۷۰) کافی،ج ۲،ص ۱۲۴.

۲- (۷۱) باب پنجاه و هشت.

۳- (۷۲) اعراف/۴۶:و بر اعراف مردانی هستند که هر یک از آن دو را از سیمایشان می شناسند(شمارۀ ۱۴۴ اشتباه است.-م.)

۴- (۷۳) فرقان/۶۴:بندگان خاص خداوند رحمان آنها هستند که با آرامش و بی تکبّر بر زمین راه می روند و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند و به آنها سلام می گویند(و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند).

۵- (۷۴) شعراء/۲۱۵:و بال وپر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستر.

در تفسیر امام عسکری(علیه السلام)است:«کسی که بیشتر از همه حقوق برادرانش را بشناسد و بیشتر حاجتهایشان را برآورد در پیشگاه خدا مقام بیشتری دارد؛و هر کس در دنیا برای برادرانش تواضع کند در پیشگاه خدا از صدّیقان و به راستی از شیعیان علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)است.» گویند:پدر و پسری که برادران دینی امیر مؤمنان(علیه السلام)بودند بر آن حضرت وارد شدند پس حضرت برخاست و به آنها احترام کرد و آنها را در بالای مجلس خود نشاند و خود در برابرشان نشست.سپس دستور داد غذا آوردند و هر دو غذا خوردند.پس از آن قنبر طشت و آفتابه چوبی و آب آورد تا بر دست آن پدر بریزد.پس مرد خود را به خاک افکند و عرض کرد:ای امیر مؤمنان خدا مرا می بیند در حالی که تو آب بر دستم می ریزی فرمود:بنشین و دست بشوی که خداوند تو را می بیند و برادرت(علی(علیه السلام)را می بیند که با تو فرقی ندارد و از تو برتر نیست و می خواهد با این عمل در بهشت ده برابر اهل دنیا ثواب ببرد و بر همین اساس دربارهٔ غلامان خود در دنیا مأجور باشد.پس مرد نشست.

علی(علیه السلام)فرمود:تو را سوگند می دهم به حقّ بزرگی که از من شناخته ای و نسبت به آن احترام کرده ای و به تواضعت که در برابر خدای متعال کرده ای تا خدا بدان پاداشت دهد حال که توفیق تشرّف یافته ای که به تو خدمت کنم با همان اطمینانی دستت را بشوی که اگر قنبر آب می ریخت می شستی.پس آن مرد چنان کرد و چون حضرت از شستن او فارغ شد ابریق را به محمد حنفیّه داد و فرمود:پسرم اگر این پسر تنها نزد من آمده بود و پدرش به همراه او نبود دستش را می شستم ولی خداوند از تساوی رفتار نسبت به پدر و فرزندی که در یک مجلس با هم باشند منع کرده.پس باید پدر آب بر دست پدر بریزد و باید پسر بر دست پسر آب بریزد.لذا محمد حنفیّه بر دست آن پسر آب ریخت،حسن بن علی(علیه السلام)فرمود:هر کس از علی(علیه السلام)پیروی کند به راستی شیعه است.

سخنان گذشتگان

(۱)غزّالی گوید:از فضیل راجع به تواضع سؤال شد،او گفت:تواضع آن است که در

برابر حق تواضع کنی و مطیع حق باشی و اگر حق را از کودکی یا نادان ترین مردم بشنوی آن را بپذیری.

ابن مبارک گوید:اصل تواضع آن است که خودت را در برابر کسی که از نظر نعمت دنیا فروتر از تو است پست بگیری تا به او اعلام کنی که تو به دنیایت بر او برتری نداری و خودت را نسبت به کسی که از نظر دنیا بالاتر است بالاتر بگیری تا به وی اعلام کنی که او به خاطر دنیاداری اش بر تو برتری ندارد.

قتاده گوید:کسی که به او مالی یا جمالی یا لباسی یا علمی داده شود و تواضع نکند روز قیامت آن نعمتها و بال گردنش شود.

گفته شده:خدای متعال به عیسی(علیه السلام)وحی کرد:هرگاه به تو نعمتی دادم که با فروتنی و خشوع با آن برخورد کردی آن نعمت را بر تو کامل می کنم.

سلیمان بن داود(علیه السلام)هرگاه به صبح در می آمد در چهرهٔ ثروتمندان و بزرگان می نگریست تا به مسکینان می رسید و با آنان می نشست و می گفت:مسکینی با دیگر مسکینهاست.

یکی از بزرگان گوید:همان طور که نمی خواهی ثروتمندان تو را در لباسهای پست ببینند،نخواه که فقیران تو را در لباسهای گرانبها ببینند.

والامقام ترین بندهٔ مؤمن در پیشگاه خدا بنده ای است که در نزد نفس خود پست تر باشد و پست ترین بنده از نظر مقام در پیشگاه خدا بنده ای است که در نزد نفس خویش والامقام ترین باشد.

ابو الفتح بن شخرف گوید:علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)را در خواب دیدم و به او عرض کردم:ای ابو الحسن مرا پند بده،فرمود:«تواضع ثروتمندان در مجالس فقیران به امید ثواب الهی چه نیکوست و نیکوتر از آن تکبر فقیران بر ثروتمندان به خاطر اعتمادشان به خداست.»

ابو سلیمان گوید:بنده تا خودش را نشناسد تواضع نمی کند.

ابو یزید گوید:تا زمانی که بنده می پندارد در میان مردم بدتر از او وجود دارد متکبّر است.سؤال شد:چه وقت متواضع است؟گفت:هرگاه برای خودش به مقام و مالی معتقد نباشد؛و تواضع هر انسانی به اندازۀ خودشناسی و خداشناسی اوست.

عروه بن ورد گوید:تواضع یکی از شکارگاههای شرافت است،و صاحب هر نعمت بر نعمتی که دارد مورد حسد است،جز صاحب تواضع.

یحیی بن خالد برمکی گوید:شخصی بزرگ هرگاه عبادت کند و زهد ورزد تواضع کرده و نادان هرگاه عبادت کند و زهد ورزد تکبّر کرده است.

یحیی بن معاذ گوید:تکبّر کردن بر کسانی که به سبب مالشان نسبت به تو کبر می ورزند تواضع است.

گویند تواضع در تمام بندگان نیکوست و در ثروتمندان نیکوتر و تکبّر در تمام مردم زشت است و در فقیران زشت تر.

گویند:عزّتی نیست جز برای کسی که در برابر خداوند اظهار ذلّت کند و بلندی درجه نیست مگر برای کسی که در برابر خدا تواضع کند،و امانی نیست مگر برای کسی که از خدا بترسد و بهره ای نیست جز برای کسی که نفس خود را به خدای بفروشد.

عمرو بن شیبه گوید:در مکّه میان صفا و مروه بودم.پس مردی را سوار بر استری دیدم که در برابرش غلامانی بودند و مردم را دور می کردند.گفت:پس از مدّتی برگشته و وارد بغداد شدم،روزی کنار پل بودم که ناگاه مردی با موی بلند و سر و پای برهنه دیدم و در او می اندیشیدم.پس به من گفت:تو را چه شده که به من می نگری؟به او گفتم:تو را شبیه مردی یافتم که او را در مکّه با این اوصاف دیدم.گفت:من همانم،گفتم:خدا با تو چه کرد؟گفت:من در جایی که مردم تواضع می کنند بلند پروازی کردم،پس خدا در جایی که مردم بلند پروازی می کنند مرا خوار ساخت.

قریش روزی در نزد سلمان(رض)تفاخر کردند.پس سلمان گفت:امّا من از نطفه ای پست آفریده شده ام؛سپس مرداری بوناک می شوم.آنگاه در برابر میزان عمل حاضر می شوم.اگر میزان سنگین باشد،من بزرگوارم و اگر سبک باشد من فرومایه ام.

شرح حقیقت تکبّر و آفت آن

(۱)باید دانست که تکبّر به ظاهری و باطنی تقسیم می شود:تکبّر باطنی خویی است در نفس و تکبّر ظاهری اعمالی است که از اندامها صادر می شود و نامیدن خوی باطنی به تکبّر سزاوارتر است.امّا اعمال بدنی نتایج آن خوی باطنی است و خوی تکبّر،سبب آن اعمال است؛از این رو هرگاه اثر خوی باطنی در اندامها ظاهر می شود گویند:تکبّر کرد و هرگاه ظاهر نشود گویند:در نفس او تکبّر است،پس اصل همان خوی نفسانی است و آن اطمینان و اعتماد به این است که متکبّر نفس خود را بالاتر از شخصی می بیند که نسبت به او تکبّر می ورزد،چون تکبّر دو طرف می خواهد:شخصی که بر او تکبّر شده و چیزی که به آن تکبّر شده،و به همین جهت است که تکبّر از خودپسندی جدا می شود، چنان که خواهد آمد؛زیرا خودپسندی فقط یک طرف دارد و آن شخص خودپسند است،بلکه اگر یک انسان تنها آفریده شود ممکن است خودپسند باشد ولی متکبّر بودنش ممکن نیست،مگر با دیگری باشد در حالی که او خود را در صفات کمال بالاتر از آن دیگری بداند،در آن هنگام متکبّر است و در متکبّر بودن کافی نیست که خود را بزرگ بداند،زیرا گاه خود را بزرگ می داند ولی دیگری را بزرگتر از خود یا مانند خود می داند.پس بر او تکبّر نکرده است و کوچک شمردن دیگری در متکبّر بودن او کافی نیست،زیرا با این حال اگر خود را کوچکتر بداند متکبّر نیست و اگر دیگری را مانند خود هم بداند متکبّر نیست،بلکه باید برای خود درجه ای و برای دیگری درجه ای قائل باشد.

و درجه خـود را بالاـتر از درجهٔ دیگری (۱)بدانـد و در این سه اعتقـاد خـوی تکـبّر در او تحقّق می یابـد نه این که فقـط خود بزرگ دیـدن تکبّر باشد،بلکه خود بزرگ دیدن با این اعتقاد به برتری،در او نفوذ یافته از این رو در قلبش آمادگی و تحریک و خوشحالی و اعتمادی به اعتقادش حاصل می شود و در نفس او به سبب آن اعتقاد عزّتی پدید می آید.

پس آن عزّت و تحریک و اعتماد به اعتقاد خوی تکبّر است؛از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«خـدایا پناه می برم به تو از بـاد بزرگی و جبروت.» (۲)به همین جهت یکی از خلفـای پیامبر(صـلی الله علیه و آله)به کسـی که از او اجازه خواست تا بعـد از نمـاز صبح مردم را موعظه کنـد،گفت:می ترسم چنان باد کنی تا به مرّیـخ برسـی؛و گویی انسان هر زمان خودش را به چشم بزرگی ببینـد تکبّر و یاد کند و خود را عزیز شـمارد.بنابراین تکبّر همان حالتی است که از این اعتقاد در نفس حاصل می شود،و عزّت خودبزرگ بینی نـام دارد،از این رو ابن عباس دربارهٔ آیـهٔ إِنْ فِی صُـدُورِهِمْ إِلاّ کِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغِیهِ (۳)گفته است:به منظور عظمتی است که به آن نرسـیده انـد،پس تکبّر را به این عظمت تفسـیر کرده است.سـپس این عزّت اعمالی را در ظاهر و باطن اقتضا می کند که از نتایج آن است و آن را تکبّر نامند،چون هرگاه خود را نسبت به دیگری بزرگ بداند شـخص پست تر از خود را کوچـک می شـمارد و از خود دور می سـازد و خود را بالاـتر از آن می دانـد که با او بنشـیند و غـذا بخورد و در صورتی که تکبّرش زیاد شود معتقـد خواهـد شـد که فرد پست تر باید در برابرش بایسـتد و اگر تکبّرش بیشتر از آن شود از به خـدمت گرفتن او خودداری می کنـد و او را شایسـته نمی دانـد که در برابرش بایسـتد و در مقابل آسـتانش خدمت کند و اگر پایین تر از این

۱- (۷۵) در این سـخن ایراد هست چون با گفتار امام صادق(علیه السـلام)مغایرت دارد که فرمود:«ما من رجل تکبّر او تجبر الا الذله وجدها فی نفسه،هیچ مردی تکبّر و ستم نکرد مگر به خاطر ذلتی که در خود احساس می کند.»

۲- (۷۶) حدیث پیش از این گذشت.

۳- (۷۷) مؤمن/۵۶:در دلهایشان فقط کبر(و غرور)است،و هرگز به منظور خود نخواهند رسید.(شمارهٔ ۵۸ اشتباه است.-م.)

درجه باشد از برابری با او ننگ دارد،و در تنگ راهها از او جلو می افتد و در مجالس خود را بالاتر از او می داند،و انتظار دارد که او اوّل سلام کند و اگر در بر آوردن حاجتش کوتاهی کند این کار را از او بعید می شمارد و به شگفت می آید،و اگر با او احتجاج و مناظره کند ننگ دارد که جوابش را بدهد،و اگر موعظه شود نمی پذیرد و اگر خود موعظه کند در پند دادن زورگویی می کند و اگر بعضی از گفته هایش ردّ شود به خشم می آید و اگر تعلیم دهد به نوآموزان مدارا نمی کند و آنها را خوار ساخته فرارشان می دهد و بر آنها منّت نهاده آنان را به کار می گیرد و نگاهش به مردم عوام به خاطر کوچک شمردن آنها مانند نگاه به درازگوشهاست.کارهایی که تحت تأثیر خوی تکبر از انسان صادر می شود بسیار و بیش از آن است که شمارش شود؛بنابراین نیازی به شمردن آنها نیست،چرا که مشهور است،پس این همان تکبّر است و آفتش بزرگ و گرفتاریش هولناک است و به وسیلهٔ آن خواص مردم هلاک می شوند،و عابدان و زاهدان و علما کمتر از آن مصونند تا چه رسد به مردم عوام؛و چگونه آفت تکبر بزرگ نباشد در حالی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«کسی که در قلبش به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای تکبّر باشد وارد بهشت نمی شود.» (۱)دلیل آن که تکبر مانع ورود انسان به بهشت می شود آن است که تکبر میان بنده و اخلاق تمام مؤمنان که درهای ورود به بهشت است حایل می شود و تکبر و عزیز دانستن نفس تمام آن درها را می بندد،زیرا متکبر نمی تواند برای مؤمنان دوست بدارد آنچه را برای خود دوست می دارد،و در این حالت نوعی عزّت است،متکبر نمی تواند تواضع کند که اصل اخلاق پرهیزکاران است و در آن عزّت است،و بر فروخوردن خشم که در آن عزّت است قادر نیست،و نیز قادر بر ترک کینه نیست در حالی که عزّت در آن است و نمی تواند بر راستگویی مداومت کند که عزّت در آن است،و بر ترک حسد قادر نیست و در آن عزّت است،و نمی تواند خشم را رها کند که در آن عزّت است،و بر خیراندیشی

۱- (۷۸) طبرانی با سندی حسن و نیز اصفهانی روایت کرده اند چنان که در الترغیب و الترهیب،ج ۳، ص ۵۶۶،نقل شده است.

دقیق قادر نیست که در آن عزّت است،و بر پـذیرش نصیحت قادر نیست که در آن عزّت است،و از تحقیر مردم و غیبت کردن آنهـا در امـان نیسـت در حـالی کـه عزّت در آن اسـت، و طولاـنی کردن سـخن مـوردی نـدارد.پس هیـچ خـوی نکوهیـده ای نیست،جز این که صاحب عزّت و تکبّر برای حفظ عزّت خود مجبور به آن است و هیـچ خوی ستوده ای نیست جز این که از بیم از دست رفتن عزّتش از انجام آن عاجز است،از این روست که هر کس به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای تکبر در دلش باشد وارد بهشت نمی شود.و اخلاق نکوهیده ملازم یکدیگرند و بعضی از آنها ناگزیر به بعضی دیگر فرا می خواند،و بدترین انواع تکبّر آن است که مانع از بهره مندی علم و قبول حق و اطاعت در برابر آن شود و آیاتی که در آن نکوهش متکبّران وارد شده است در مـورد همین نـوع تکبّر است.خـدای متعال می فرمایـد: وَ الْمَلاـئِکَهُ باسِـطُوا أَیْـدِیهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَـکُمُ تـا وَ کُنْتُمْ عَنْ آیـاتِهِ تَسْتَکْبِرُونَ . (۱)آنگـاه فرمود: فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِـدِینَ فِیها فَلَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِینَ . (۲)سپس خبر داده است که در میـان اهل دوزخ کسـی از همه عـذابش سـخت تر است که نسبت به خـدا بیشتر تمرّد کرده است.خداونـد فرمود: ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ کُلِّ شِیعَهٍ أَیُّهُمْ أَشَدُّ عَلَی الرَّحْمنِ عِتِیًّا . (۳)

و فرمود: فَالَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ قُلُوبُهُمْ مُنْکِرَهٌ وَ هُمْ مُسْتَکْبِرُونَ (۴)

۱- (۷۹) انعام/۹۴:و فرشـتگان دسـتها را گشـوده به آنـان می گوینـد جـان خود را خـارج سازیـد تـا و در برابر آیـات او تکـبّر ورزیدید.

۲- (۸۰) نحل/۲۹:اکنون از درهـای جهنم وارد شویـد در حـالی که جـاودانه در آن خواهیـد بود،چه جـای بـدی است جایگاه مسـتکبران؟!(شماره آیه ۳۱،اشـتباه اسـت.-م.)و ظـاهر گفته اش«ثم قـال»دلیـل این است که در سـیاق آیه پیش است ولی چنین نیست و در سورهٔ نحل چنین آمـده است.« اَلَّذِینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمِی أَنْفُسِـهِمْ فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما کُنّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلی إِنَّ اللّهَ عَلِیمٌ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ ،تا آخر آیه»و همچنین است در آیات بعدی.

۳- (۸۱) مریم/۷۰:سـپس از هر گروه و جمعیّتی کسـانی را که از همه در برابر خداونـد رحمـان سر کش تر بوده انـد جـدا می کنیم.

۴- (۸۲) نحل/۲۳:امّا آنها که به آخرت ایمان ندارند دلهایشان حق را انکار می کند،و مستکبرند.

و فرمود: يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنّا مُؤْمِنِينَ (۱)و فرمود: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ (۲)و فرمود: سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ (۳)در تفسير آيه گفته شده:بزودى درک قرآن را از دلهايشان برمى دارم؛و در بعضى تفسيرهاست كه بزودى براى دلهايشان در برابر ملكوت حجاب قرار مى دهم،ابن جريح گويد:بزودى آنها را منصرف مى كنم كه در ملكوت بينديشند و از آن پند گيرند؛از اين رو عيسى(عليه السلام)فرمود:«زراعت در زمين هموار مى رويد و بر روى سنگ نمى رويد، همچنين حكمت در دل شخص متواضع رشد مى كند نه در دل متكبّر،آيا نمى بينيد كسى كه سرش را متكبّرانه به سقف بلند كند سقف آن را بشكند و هر كس سرش را متواضعانه فرود آورد او را در زير سايۀ خود بگيرد؟»اين مثلى است كه براى متكبّران زده اند كه چگونه از حكمت محرومند؛از اين رو رسول خدا(صلى الله عليه و آله)در تعريف تكبّر و كشف حقيقت آن انكار كردن حق را ذكر كرده و فرموده است:«متكبّر كسى است كه حق را منكر شود و مردم را كوچك شمارد.» (۴)

شخصى كه نسبت به او تكبّر مى شود و اقسام و درجاتش و

نتايج تكبّر در آن

(۱)بايد دانست شخصى كه بر او تكبّر مى شود خداى متعال يا پيامبرانش يا ديگر مردمند و آدمى ظلوم و جهول آفريده شده است؛زيرا يک بار بر مردم تكبّر مى كند و بار

۱- (۸۳) سبأ/۳۱:مستضعفان به مستكبران مى گويند:اگر شما نبوديد ما مؤمن بوديم.

۲- (۸۴) مؤمن/۶۲:كسانى كه از عبادت من تكبّر مى ورزند بزودى با ذلّت وارد دوزخ مى شوند.

۳- (۸۵) اعراف/۱۴۶:بزودى كسانى را كه در روى زمين به ناحق تكبّر مى ورزند از ايمان به آيات خود منصرف مى سازيم.(شمارۀ ۱۴۳،اشتباه است.-م.)

۴- (۸۶) كمى پيش گذشت.

دیگر بر خدا،در این صورت تکبر به اعتبار شخصی که نسبت به او تکبر می شود سه قسم است:

۱-تکبّر در برابر خدا و آن زشت ترین انواع تکبّر است و فقط از جهالت محض و طغیان نشأت می گیرد،مانند تکبر نمرود؛زیرا او با خود می گفت که با پروردگار آسمان پیکار کند و چنان که از گروهی نادان نقل می شود،بلکه نقل می شود از هر کسی که مدّعی ربوبیّت شده مانند فرعون و دیگران او بر اثر تکبّرش گفت أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی چون امتناع کرد که بندۀ خدا باشد،از این رو خدای متعال فرمود: إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ .

خدای متعال فرمود: لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلّهِ وَ لاَ الْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ مَنْ یَسْتَنْکِفْ عَنْ عِبادَتِهِ وَ یَسْتَکْبِرْ فَسَیَحْشُرُهُمْ إِلَیْهِ جَمِیعاً فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فَیُوَفِّیهِمْ أُجُورَهُمْ وَ یَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ أَمَّا الَّذِینَ اسْتَنْکَفُوا وَ اسْتَکْبَرُوا فَیُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِیماً وَ لا یَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ وَلِیًّا وَ لا نَصِیراً . (۱)

خدای متعال فرمود: وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا وَ زادَهُمْ نُفُوراً . (۲)

۲-تکبّر کردن بر پیامبر آن است که نفس خود را بزرگتر بالاتر از آن می داند که در برابر بشری چون دیگر انسانها اطاعت کند.چنین تکبری گاه متکبر را از اندیشیدن باز

۱- (۸۷) نساء/۱۷۲ و ۱۷۳:هرگز مسیح از این استنکاف نداشت که بندۀ خدا باشد و نه فرشتگان مقرّب او (از این استنکاف داشتند)و آنها که از عبودیّت و بندگی او استنکاف ورزند و تکبر کنند بزودی همۀ آنها را به سوی خود محشور خواهد کرد(و در رستاخیز برمی انگیزد)-اما آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند پاداش آنها را بطور کامل خواهد داد و از فضل و بخشش خود بر آنها خواهد افزود و اما آنها را که استنکاف کردند و تکبّر ورزیدند،مجازات دردناکی خواهد کرد و برای خود غیر از خدا سرپرست و یاوری نخواهند یافت.

۲- (۸۸) فرقان/۶۱:و هنگامی که به آنها گفته شود برای خداوند رحمان سجده کنید می گویند رحمان چیست؟(ما اصلا رحمان را نمی شناسیم)ما برای چیزی سجده می کنیم که تو به ما دستور می دهی(این سخن را می گویند)و بر نفراتشان افزوده می شود!.

می دارد و بر اثر تکبر در تاریکی جهل می مانـد.پس از اطاعت(پیامبر)خودداری می کنـد،به این گمان که خود بر حق است و گـاه بـا این که پیامبر را می شـناسد اطاعت نمی کنـد،زیرا نفسـش او را برای اطاعت از حق و تواضع در برابر آن همراهی نمی کنـد؛ چنـان که خداونـد از قول کافران نقل می کنـد: أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنا (۱)؛و إِنْ أَنْتُمْ إِلاّـ بَشَرٌ مِثْلُنا (۲)؛ وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَکُمْ إِنَّکُمْ إِذاً لَخاسِـرُونَ (۳)؛ وَ قـالَ الَّذِینَ لاـ یَرْجُونَ لِقاءَنا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْنَا الْمَلائِکَهُ أَوْ نَری رَبَّنا لَقَـدِ اسْـتَکْبَرُوا فِی أَنْفُسِـهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا کَبِیراً (۴)؛و قالوا لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَیْهِ مَلَکٌ فَیَکُونَ مَعَهُ نَذِیراً (۵)فرعون در آنچه خدا از قول او خبر داده گفته است: أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِکَهُ مُقْتَرِنِینَ (۶)و قـال اللّه تعـالی: وَ اسْـتَکْبَرَ هُـوَ وَ جُنُـودُهُ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ (۷).پس او بر خـدای متعـال و تمـام پیامبرانش تکبر ورزیـد.وهب گوید:موسـی(علیه السـلام)به فرعون گفت:ای فرعون ایمان بیاور و سـلطنتت از آن خودت باشـد گفت:تـا با هامان مشورت کنم،پس با هامان مشورت کرد و هامان به او گفت:در حالی که خـدایی هستی مورد پرسـتش،بنـده ای پرسـتنده شدی؛و فرعون از بندگی خدا و پیروی موسی(علیه السلام)خودداری کرد.قریش گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ . (۸)قتاده گوید:منظور از بزرگ دو قریه ولید بن مغیره و ابو مسعود ثقفی بودند که در

ص:۳۲۹

۱- (۸۹) مؤمنون/۴۹:آیا ما به دو انسان همانند خودمان ایمان بیاوریم.

۲- (۹۰) ابراهیم/۱۱:شما انسانهایی همانند ما هستید.

۳- (۹۱) مؤمنون/۳۶:و اگر از بشری همانند خودتان اطاعت کنید مسلما زیان کارید.

۴- (۹۲) فرقان/۲۲:و آنها که امیدی به لقای ما ندارند(و رستاخیز را منکرند)می گویند:چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند؟و یا پروردگارمان را با چشم خود نمی بینیم؟آنها دربارۀ خود تکبر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند.

۵- (۹۳) فرقان/۸:و گفتند:چرا فرشته ای بر او نازل نشده که همراه وی مردم را انذار کند؟(و گواه صدق دعوت او باشد)

۶- (۹۴) زخرف/۵۴:یا این که چرا فرشتگان همراه او نیامده اند؟(تا گفتارش را تأیید کنند.)

۷- (۹۵) قصص/۳۹:(سرانجام فرعون و لشکریانش به ناحق در زمین استکبار کردند.

۸- (۹۶) زخرف/۳۲:چرا این قرآن بر مرد بزرگی(مرد ثروتمندی)از این دو شهر(مکه و طائف)نازل نشده است؟!

طلب کسی بودند که در ریاست بزرگتر از پیامبر باشد،زیرا گفتند:چگونه خدا پسری یتیم را به سوی ما بر انگیخته است؟پس خدای متعال فرمود: أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ (۱)و فرمود: لِیَقُولُوا أَ هؤُلاءِ مَنَّ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنْ بَیْنِنا (۲).یعنی این سخنان به قصد کوچک شمردن و بعید دانستن تقدّم پیامبر بر آنان بود؛قریش به پیامبر گفتند:چگونه در مجلس تو بنشینم در حالی که این مسلمانان فقیر در نزد تو هستند.پس قریش به سبب فقر مسلمانان به دیدهٔ تحقیر به آنان می نگریستند و از همنشینی با آنها تکبر می ورزیدند.

از این رو خدای متعال این آیه را نازل کرد: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ما عَلَیْکَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ وَ ما مِنْ حِسابِکَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَکُونَ مِنَ الظّالِمِینَ . (۳)

و فرمود: وَ لا تَعْدُ عَیْناکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَهَ الْحَیاهِ الدُّنْیا . (۴)

سپس خدای متعال از تعجّب آنها هنگام ورود به دوزخ خبر داده است،چون کسانی را که پس می شمردند ندیدند.پس گفتند: ما لَنا لا نَری رِجالاً کُنّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرارِ . (۵)بعضی گفته اند مقصود کفّار عمّار،بلال،صهیب و مقداد است.

پس بعضی از آنان کسانی بودند که تکبر مانع آنها از اندیشیدن و شناخت شده و بر حق بودن پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر آنها مجهول ماند و بعضی حقانیّت پیامبر را دانسته و تکبر مانع آنها از اعتراف به نبوّت او شد.خدای متعال می فرماید: فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ.

و فرمود: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا (۶)و این نوع تکبر نزدیک به تکبر

۱- (۹۷) زخرف/۲۳:آیا آنها رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؟

۲- (۹۸) انعام/۵۴:تا بگویند آیا این ها هستند که خداوند از میان ما(برگزیده و)بر آنها منّت گذارده.

۳- (۹۹) انعام/۵۳:آنها را که صبح و شام خدا را می خوانند و جز ذات پاک او نظری ندارند،از خود دور مکن،نه حساب آنها بر توست و نه حساب تو بر آنها اگر آنها را طرد کنی از ستمگران خواهی بود.

۴- (۱۰۰) کهف/۲۹:هرگز چشمان خود را،به خاطر زینتهای دنیا،از آنها بر مگیر.

۵- (۱۰۱) ص/۶۲:چرا مردانی را که ما از اشرار می شمردیم(در اینجا،در آتش دوزخ)نمی بینیم؟

۶- (۱۰۲) نمل/۱۴:و آن را از روی ظلم و سرکشی انکار کردند در حالی که در دل به آن یقین داشتند.

ورزیدن بر خداست،اگر چه درجهٔ پایین تر آن است ولی متکبر در این نوع از قبول فرمان خدا و تواضع در برابر رسول او تکبّر ورزیده است.

۳-تکبّر ورزیدن بر بندگان آن است که خود را بزرگ و دیگران را کوچک شمارد و از اطاعت آنها امتناع ورزد و تکبّر او را به برتری خود نسبت به آنها فرا بخواند پس آنها را تحقیر کند و کوچک شمارد و برابر بودن با آنها را برای خود ننگ بداند.این نوع تکبّر اگر چه از نوع اوّل و دوّم پایین تر است،امّا از دو جهت مهمّ است:

الف-بزرگی و عزّت و عظمت و بلندی مرتبه جز به خدای توانا نمی سزد.امّا بندهٔ ضعیف و ناتوان که توان بر هیچ چیز ندارد کجا لایق تکبّر ورزیدن است!و هرگاه بندهٔ تکبّر ورزد با خدای متعال در صفتی ستیز کرده و بر روی تخت شاه بنشیند،پس چقدر مستحقّ غضب است،و چه بسیار هدف بلا و کیفر واقع می شود،و چه سخت بر مولایش گستاخ شده و کار زشتی کرده است!خدای متعال به همین نکته فرموده است:

«بزرگی لباس زیر من و کبریا لباس رویین من است.پس هر کس در این دو صفت با من بستیزد او را درهم می شکنم.» (۱)یعنی صفت تکبّر ویژهٔ من است و جز من لایق هیچ کس نیست.پس هر که بر بندگان خدا تکبّر ورزد نسبت به خدا جنایت کرده است،زیرا کسی که غلامان مخصوص شاه را کوچک شمارد و آنها را به خدمت گرفته بر آنها تکبّر ورزد و حقّ مخصوصی که شاه نسبت به آنها دارد به خود اختصاص دهد با شاه در بعضی از کارهای مربوط به وی ستیز کرده است،اگر چه درجهٔ گستاخی او به درجهٔ کسی که در صدد نشستن بر تخت شاه و گرفتن مقام اوست نمی رسد.بنابراین تمام مردم بندگان خدایند و تنها خدا بر آنها بزرگی و عظمت دارد؛پس هر کسی بر بنده ای از بندگان خدا تکبّر ورزد با خدا در حقّ مخصوص او ستیز کرده است.آری تفاوت میان این ستیز و ستیز نمرود و فرعون همان فرقی است که میان ستیز با شاه و کوچک شمردن برخی از

۱- (۱۰۳) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۱ ص ۶۱،روایت کرده و پیش از این نقل شد.

بندگانش و به خدمت گرفتن آنها از یک سو و ستیز با شاه در اصل سلطنت او از سوی دیگر،وجود دارد.

ب-صفت رذیلۀ تکبّر در هر کسی قوی شود او را به مخالفت با امر خدا فرا می خواند،زیرا متکبّر هرگاه حق را از بنده ای از بندگان خدا بشنود از قبول آن سرپیچی می کند و برای انکار آن مهیّا می شود.از این روست که می بینی گروهی در مسائل دین بحث می کنند و می پندارند که از اسرار دین بحث می کنند.سپس همانند متکبّران آن را منکر می شوند و هرگاه حق بر زبان یکی از آنان آشکار شود دیگری از قبول آن ننگ دارد و مهیّای انکار آن می شود و برای دفع آن به اندازۀ توان خود تشکیک و چاره سازی می کند و این اخلاق کافران و منافقان است،زیرا خدای متعال آنها را وصف کرده و فرموده است: وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ (۱).

پس هر کس به منظور غلبه و مجاب کردن طرف نه به قصد دستیابی به حق بحث کند،با کافران و منافقان در این اخلاق شریک شده است.همچنین این اخلاق او را به ننگ داشتن از قبول موعظه وامی دارد،چنان که خدای متعال فرموده است: وَ إِذا قِیلَ لَهُ اتَّقِ اللّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ . (۲)ابن مسعود گوید:در گناهکاری مرد همین بس که چون به او بگویند:از خدا بترس بگوید:خودت بترس.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)به مردی فرمود:«با دست راستت غذا بخور،گفت:نمی توانم.پیامبر (صلی الله علیه و آله)فرمود:البتّه می توانی،ولی تکبّر مانع وی شد.گویند:پس از آن دستش را بلند نکرد.» (۳)یعنی دستش معلول شد در این صورت تکبّر چنین شخصی بر مردم بزرگ

۱- (۱۰۴) فصّلت/۲۶:کافران گفتند:به این قرآن گوش فرا ندهید،و به هنگام تلاوت آن جنجال کنید تا پیروز شوید!

۲- (۱۰۵) بقره/۲۰۶:و هنگامی که به آنها گفته شد از خدا بترسید(لجاجت آنان بیشتر می شود)و لجاجت و تعصّب آنها را به گناه می کشاند.

۳- (۱۰۶) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۶،ص ۱۰۹،روایت کرده است.نووی گوید:این مرد بسر بن راعی العید الاشجعی است و ابن منده نیز چنین نقل کرده است.

است،زیرا این تکبّر او را به تکبّر در برابر امر خدا فرا می خواند و مثل زدن ابلیس و نقل احوال او تنها برای عبرت گرفتن از اوست،چه گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ،و این تکبّر به تبار است زیرا شیطان گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ . (۱)و این تکبّر او را واداشت که از سجود که خدایش بدان امر کرد امتناع ورزد و سرچشمه اش تکبّر ورزیدن بر آدم و حسد بر او بود و تکبّر او را به تکبّر بر امر خدا کشانید و سبب هلاکت او برای همیشه شد.

این یکی از آفتهای بزرگ تکبّر برای بندگان است،از این رو رسول خدا(صلی الله علیه و آله)تکبّر را به این دو آفت شرح داد آنگاه که ثابت بن قیس بن شمّاس از آن حضرت پرسید.پس گفت:ای رسول خدا من مردی هستم که جمال محبوب من است چنان که می بینی آیا این تکبّر شمرده می شود؟فرمود:«نه بلکه تکبّر غرور در برابر حق و تحقیر مردم است». (۲)یعنی مردم را که مانند او بندگان خدایند یا از او بهترند تحقیر کند و پست و خوار شمارد و این آفت اوّل است و گفتار حضرت«سفه الحق»ردّ کردن حق به سبب تکبّر است و آن آفت دوّم است و گفتار حضرت«سفه الحق»ردّ کردن حق به سبب تکبّر است و آن آفت دوّم است.پس هر کس معتقد باشد که از برادرش بهتر است و او را کوچک بشمارد و به چشم حقارت بنگرد یا حقّ را با این که شناخته ردّ کند در میان مردم تکبّر ورزیده است و هر کسی از فروتنی در برابر خدای متعال یعنی در اطاعت اوامرش و پیروی از پیامبران او ننگ داشته باشد نسبت به خدا و پیامبران تکبّر ورزیده است.

شرح چیزی که به آن تکبّر می شود

(۱)باید دانست که تکبّر نمی ورزد،جز کسی که خویشتن را بزرگ می شمارد و خود را بزرگ نمی شمارد جز کسی که برای خود صفتی از صفات کمال معتقد است و مجموع

۱- (۱۰۷) اعراف ۱۲،ص ۷۶:مرا از آتش آفریده ای و او را از گل!

۲- (۱۰۸) چند بار پیش از این با عبارت«من سفه الحق»نقل شده است.

کمالات به کمال دینی علم و عمل است،و کمال دنیوی تبار و جمال و قدرت و مال و بسیاری یاران،که جمعا هفت عامل است:

الف:علم،تکبّر چه زود به سراغ علما می رود،از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«بلای علم خودپسندی و تکبّر است» (۱)و عالم بی درنگ به قدرت علم تکبّر می کند و جمال و کمال علم را در خود احساس کرده نفس خویش را بزرگ و مردمان را کوچک می شمارد و همچون حیوانات به آنان می نگرد و آنها را نادان می داند و انتظار دارد که اول به او سلام دهند.بنابراین اگر او ابتدا به یکی از مردم سلام دهد یا سلام کسی را با خوش رویی پاسخ گوید یا برایش بپاخیزد یا دعوتش را اجابت کند این عمل را احسانی نسبت به او می داند و نعمتی که سپاسگزاری اش را لازم می شمارد و معتقد است که او گرامی ترین مردم است و برایشان کارهایی انجام می دهد که استحقاق ندارند شخصیّتی همانند او آن کارها را انجام دهد،و سزاوار است که به عنوان شکرگزاری از احسانش به او خدمت شود.غالبا مردم به او نیکی می کنند،اما او به آنان نیکی نمی کند؛آنها وی را ملاقات می کنند ولی او مردم را ملاقات نمی کند؛عیادتش می کنند و او به عیادت مردم نمی رود و هر کس با او بیامیزد،وی را در رفع نیازهایش به خدمت می گیرد و اگر در آن کوتاهی کنند آن را زشت می شمارد.گویی آنان بندگان یا مزدوران اویند و گویی علم آموزی به آنها احسانی از او نسبت به مردم است و با آن عمل حقّی بر آنها پیدا می کند،این تکبّر(بر مردم)در امور مربوط به دنیاست،اما تکبّر عالم بر مردم در مورد کارهای آخرت این است که خود را در نزد خدا بالاتر و برتر از مردم می داند.پس بر آنان بیش از مقداری که بر خود ترسان است بیم دارد او برای خود

۱- (۱۰۹) عراقی می گوید:مصنّف چنین نقل کرده ولی معروف«آفه العلم النسیان و آفه الجمال الخیلاء» است،قضاعی در مسند الشهاب از حدیث علی به سندی ضعیف چنین روایت کرده است.و ابو منصور دیلمی مسند الفردوس از او روایت کرده«آفه الجمال الخیلاء»و در سند روایت،حسن بن حمید کوفی است که مجهول می باشد،ولی به قول صاحب المیزان حدیث مجهولی از پدرش نقل کرده است.

امیدوار است بیش از آنچه برای آنها امید دارد،بر این عالم اگر نام جاهل نهند سزاوارتر است،بلکه علم حقیقی آن است که با آن آدمی خود و خدا و خطر فرجام کار را بشناسد و نیز حجّتی را که خدا بر عالم دارد و اهمیت خطر علم را در مورد خود بداند،چنان که بزودی در روش درمان تکبّر به وسیلهٔ علم خواهد آمد و چنین علمی بر ترس و تواضع و خشوع می افزاید و اقتضایش این است که تمام مردم را بهتر از خود بداند چون حجت خدای متعال بر او به خاطر(داشتن)علم بزرگ است و در شکرگزاری نعمت علم کوتاهی کرده است،از این رو ابو دردا گفته است:هر که عملش زیاد شود ترسش بیشتر باشد و مطلب چنان است که او گفته است.

اگر کسی اشکال کند:چرا بعضی از مردم که علم زیادتر دارند تکبر بیشتری دارند؟ باید عامل آن را در دو چیز دانست:۱- سرگرم کاری شود که علم نام دارد در حالی که علم واقعی نیست،زیرا علم حقیقی فقط علمی است که بنده با آن خود و خدا و اهمیت کار خویش در دیدار خدا و محجوب شدن از خدا را بشناسد،چنین علمی موجب ترس و تواضع می شود نه تکبّر و آرامش نفس.خدای متعال می فرماید: إِنَّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۱).اما هرگاه فقط به علوم دیگر(جز علم یاد شده)مانند پزشکی،حساب، لغت و شعر،نحو،و رفع اختلاف و نزاعها و روش مجادله بپردازد تا در آنها ورزیده شود (دلش)پر از تکبّر و نفاق شود و بر این علوم اگر نام صنعت نهاده شود سزاوارتر است، بلکه علم،شناخت بندگی و ربوبیّت و راه عبادت است که غالبا موجب تواضع می شود.

ب:عامل دوّم این است که بنده در علم غور و تعمّق کند در حالی که بدباطن و بدخوست و نفس پستی دارد و در مرحلهٔ اول به انواع مجاهدتها و تهذیب نفس و پاک ساختن قلبش نپرداخته است و نفس خود را در پرستش پروردگارش تمرین نداده است و پلید باقی مانده است پس هرگاه در علم تعمّق کند،هر علمی که باشد،علم در قلب او

۱- (۱۱۰) فاطر/۲۸:تنها دانشمندان از او می ترسند.

جایگـاه پلیـدی خواهـد داشت و نتیجه اش خوب نخواهـد بود و خیری در آن ظـاهر نمی شود.وهب برای این مورد مثلی زده و گفته است:علم همانند باران است که از آسـمان شـیرین و زلال نازل می شود و ریشه های درختان از آن مشـروب می شوند و بر اسـاس طبیعت درخت،میوه آن شـیرین تر یا تلـخ تر می شود.پس بر تلخی درخت تلـخ و شـیرینی درخت شـیرین افزوده می شود؛علم نیز چنین است،مردمان آن را حفظ می کنند و به اندازهٔ همّتها و خواهشـهایشان در آن تغییراتی می دهند،پس بر تکبر متکبّر و تواضع متواضع می افزایـد،و به این دلیـل که هرگـاه جـاهلی همّتش تکبّر باشـد و عامـل تکبّر را که علم است بیابـد بر تکبّرش افزوده می شود و اگر انسانی در عین جاهل بودن از خـدا بترسـد و بر علمش افزوده شود می داند که حجّت(خدا)بر او محکم تر شـده است و در نـتیجه بیم و مهربـانی و تواضـعش بیشـتر می شـود.در این صورت علم از بزرگـترین اموری است که بـدان تکبّر می شود،ازآن رو خـدای متعـال به پیـامبرش(صـلی الله علیه و آله)می فرمایـد: وَ اخْفِضْ جَناحَـکَ لِمَنِ اتَّبَعَـکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (۱)،و فرمـود: وَ لَـوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیـظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِـکَ (۲).و خـدای متعـال اولیای خود را توصـیف کرده و فرمـوده است: أَذِلَّهٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّهٍ عَلَی الْکـافِرِینَ (۳).از این رو پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)در روایتی که عبّاس نقل کرده فرموده است:«گروهی هستند که قرآن می خوانند و گلوهایشان تجاوز نمی کند و می گویند ما قرآن می خوانیم پس چه کسی بهتر از ما قرائت می کند و داناتر از ماست.

سپس آن حضـرت به یارانش توجّه کرده و فرمود:ای امّت(اسـلام)آنان از شـمایند،آنان آتش گیره های دوزخند». (۴)به همین جهت گفته شـده:«عالمـان جبّار نباشـید که علمتـان بـا جهلتـان برابری نکنـد».حـذیفه بـا گروهی نماز گزارد و چون سـلام داد گفت:امامی جز

ص:۳۳۶

۱- (۱۱۱) شعراء/۲۱۵:بال وپر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستر.

۲- (۱۱۲) آل عمران/۱۵۹:و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند.

۳- (۱۱۳) مائده/۵۹:در برابر مؤمنان متواضع و در برابر کافران نیرومندند.

۴- (۱۱۴) این حدیث را ابن مبارک در الزهد و الرقائق روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

من طلب کنید یا فردا نماز بخوانید،زیرا به دلم خطور کرد که در میان مردم بهتر از من نیست.

هرگاه شخصی مانند حذیفه در امام نماند پس چگونه افراد ضعیف از متأخّران این امّت سالم خواهند ماند؟پس چه کمیاب است در روی زمین عالمی که لایق باشد بر او نام عالم اطلاق شود،و علم در او ایجاد خودبینی و تکبر نکند و اگر یافت شود صدّیق زمان خود خواهد بود،و نباید از او جدا شد،بلکه نگاه کردن به او عبادت است چه رسد که از احوال و انفاس(قدسیّهٔ)او استفاده شود.اگر بدانیم که چنین عالمی در دورترین نقاط چین است به امید این که از برکت وجود او بهره مند شویم و اخلاق و سیرت او در ما اثر کند لازم است به سوی او بشتابیم ولی چه دور است و کجا در آخر الزّمان نظیر این علما پدید می آیند در حالی که آنان صاحب اقبال و خداوندان دولتند و در قرن اوّل (هجرت)این عالمان و علمای پس از آنان منقرض شده اند،بلکه در زمان ما کمیاب است عالمی که برای از دست دادن این خصلت متأسف و غمگین شود،چنین عالمی نیز یا نیست یا بسیار کمیاب است و اگر مژدهٔ رسول خدا(صلی الله علیه و آله)نبود که فرموده است:

«بزودی زمانی بر مردم بیاید که اگر به یک دهم آنچه شما بدان تمسّک جسته اید متمسّک شوند رهایی یابند» (1)بر ما سزاوارتر بود که خود را-پناه بر خدا-با اعمال بدی که داریم در گودال ناامیدی بیندازیم و نیز کجا می توانیم به یک دهم آنچه اصحاب پیامبر بدان تمسّک جسته اند تمسّک جوییم و ای کاش به یک صدم آن چنگ بزنیم.

پس از خدای متعال می خواهیم آن گونه که شایستهٔ خود اوست با ما رفتار کند و اعمال زشت ما را به مقتضای لطف و کرمش بپوشاند.

مرحلهٔ دوم عمل و عبادت است که عابدان و زاهدان از صفت پست قدرت و تکبّر و جلب دلهای مردم خالی نیستند و تکبّر در مورد دنیا و آخرت از آنها تراوش می کند.امّا

۱- (۱۱۵) این حدیث را احمد در مسند،ج ۵،ص ۱۵۵،از حدیث مردی از ابو ذر روایت کرده است.

در امور دنیا بر این باورند که دیگران به دیدار کردن از آنها سزاوارترند تا دیدار آنها از دیگران و انتظار دارند که مردم حوائجشان را برآورند،به آنها احترام کنند،در مجالس راه برایشان باز کنند و از آنها به دینداری و تقوا یاد کنند و در بهره وری(از نعمتها)آنان را بر دیگران مقدّم بدارند با تمام اموری که دربارۀ علما نقل کردیم و گویی عبادت خود را منّتی بر مردم می دانند،اما تکبر در امور دین این است که چنین عالمی مردم را اهل هلاکت و خود را اهل نجات می داند در حالی که این شخص تا زمانی چنین اعتقادی داشته باشد به یقین،خود او اهل هلاکت است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه شنیدید که مرد،می گوید مردم هلاک شدند،خود او از همه بیشتر در هلاکت است» (۱)و این سخن را بدان سبب گفته است که این گفته دلالت می کند بر این که وی خلق خدا را تحقیر کرده،و به خدا فریفته شده است و از مکر خدا در امان و از قدرت او نمی ترسد؛و چگونه از خدا نمی ترسد،در حالی که بدی او همین بس که دیگران را کوچک می شمارد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در بدی مرد همین بس که برادر مسلمانش را کوچک شمارد»؛و چه بسیار فرق است میان او و کسی که دیگران را برای خدا دوست می دارد و برای عبادتش تعظیم می کند و برای دیگران امید به چیزی دارد که برای خودش امید آن را ندارد.

بنابراین مردم که برای خدا نسبت به او تعظیم می کنند نجات یافته و با نزدیک شدن به او به خدا تقرّب می جویند ولی او با دوری از مردم خدا را به خشم می آورد و گویی بالاتر از آنهاست که همنشین آنان شود،پس چه سزاوارند مردمی که هرگاه عابدی را به خاطر درستکاری اش دوست بدارند خدا آنان را در عمل به درجۀ او منتقل سازد و چه سزاوار است عابد مغروری که هرگاه مردم را خوار شمارد و به چشم حقارت بنگرد خدا او را به درجۀ اهمال کاری منتقل سازد،چنان که روایت شده مردی در بنی اسرائیل-که به خاطر فساد بسیارش به او پلید بنی اسرائیل می گفتند-بر مرد دیگری گذشت که به او عابد

۱- (۱۱۶) حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۳۶،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

بنی اسرائیل می گفتند و بر روی سرش ابری سایه می کرد و چون آن پلید(بی بند و بار)بر عابد گذشت به خودش گفت:من مرد فاسد بنی اسرائیل و این عابد بنی اسرائیل است.

پس اگر در کنارش بنشینم شاید خدا به من رحم کند پس در کنار عابد نشست.عابد به خود گفت:من عابد بنی اسرائیلم و این مرد پلید بنی اسرائیل است چطور در کنار من می نشیند.پس از(مجاورت)او ننگش آمد و به او گفت:از کنار من برخیز.پس خدا به پیامبر آن زمان وحی کرد به آن دو امر کن که عمل خود را از سر گیرند چرا که مرد پلید را آمرزیدیم و عمل عابد را باطل کردم.و در حدیث دیگری است،پس ابر بر روی سر مرد پلید منتقل شد.این روایت به انسان می آموزد که خدای متعال دلهای مؤمنان را می خواهد،بنابراین هرگاه جاهل گنهکار تواضع کند و از ترس و هیبت خدا اظهار خواری کند به دل خدا را اطاعت کرده است و او نسبت به خدا از عالم متکبّر و عابد خودپسند فرمانبردارتر است.همچنین روایت شده که مردی در بنی اسرائیل نزد عابدی از بنی اسرائیل آمد و در حالی که او در سجده بود پای بر گردنش نهاد.عابد به او گفت:

پایت را بردار،به خدا سوگند خدا تو را نمی آمرزد.پس خدا به آن عابد وحی کرد:ای کسی که به من سوگند می خوری،بلکه خدا تو را نمی آمرزد،از این رو گفته شده:تکبّر پشمینه پوش بیشتر از پوشندهٔ لباس خز است،یعنی خزپوش نسبت به پشمینه پوش اظهار ذلّت و تواضع می کند و او را برتر می داند در حالی که پشمینه پوش خود را برتر می داند.و عابد کمتر از این آفت بر کنار است،چون اگر کسی را سبک شمارد یا آزار دهد بعید می داند که خدا او را بیامرزد و تردید نمی کند که در پیشگاه خدا مورد خشم است و اگر دیگر مسلمانی را بیازارد زشت نمی شمارد(چنان که برای خود زشت می شمرد)چون خود را بلندمرتبه تر می داند،در حالی که این اعتقاد عین نادانی و جمع کردن میان تکبّر و خودپسندی و مغرور شدن به خداست و گاه نادانی و گمراهی بعضی از آنها به آنجا می رسد که مبارز می طلبد و می گوید بزودی خواهید دید چه بر سر او(تحقیرکننده)

ص:۳۳۹

خواهـد آمـد و هرگاه نکبتی به او برسد می پندارد که از کرامات اوست و خدا خواسـته از او به نفع وی انتقام بگیرد با این که گروهی از کفّار را می بیند که به خدا و رسولش ناسـزا می گویند و گروهی را می شناسد که پیامبر(صلی الله علیه و آله)را می آزارند،بعضـی را زده و بعضی را می کشند،ولی خدا بیشترشان را مهلت می دهد و در دنیا کیفر نمی کند بلکه گاه بعضی آنها سـالم مانـده و در دنیـا و آخرت ناخوشاینـدی به آنهـا نمی رسـد،آنگـاه شـخص نادان مغرور می پنـدارد که او در نزد خـدا از پیامبرانش گرامی تر است و از(تحقیرکننـدگان او)چنان انتقامی می گیرد که از(آزار دهندگان)پیامبرانش نمی گیرد،و شاید با خودپسـندی و تکبّرش مورد خشم خـدا باشـد و خود از هلاـکت خویشـتن غافـل است.این است اعتقـاد فریفتگان.امـا بنـدگان زیرکْ سـخنی را می گوینـد که عطـاء سـلمی در هنگـام وزش باد یا وقوع صاعقه می گفت:بلایی که به مردم رسـیده به خاطر وجود من است و اگر عطـاء می مرد مردم آسوده می شدنـد،و سـخنی که دیگری پس از بازگشت از عرفات گفت:اگر من در میان(حاجیان)نبودم امید داشـتم که خدا همه شان را می آمرزید.پس تفاوت میان این دو مرد را ببین،این یکی در ظاهر و باطن خداترس است در حالی که بر خویشتن بیم دارد و تلاش و عمل خود را ناچیز می داند و آن یکی ریا و تکبر و حسد و کینه را پنهان می دارد که شـیطان به او می خنـدد آنگاه به عمل خود بر خدا منّت می گذارد و هر که به یقین معتقد باشد که بالاتر از یکی از بندگان خداست با نادانی خود تمام عملش را باطل کرده است،زیرا جهل زشت ترین گناهان و بزرگترین چیزی اسـت که بنـده را از خـدا دور می سازد و این که وی حکم می کنـد از دیگران بهتر است نادانی محض و ایمنی از مکر خدای متعال است: فَلاـ یَأْمَنُ مَکْرَ اللّهِ إِلاَّـ الْقَوْمُ الْخاسِـرُونَ ؛از این رو روایت شـده که خوبی مردی برای پیامبر نقل شـد پس آن مرد روزی آمـد و آنـان گفتنـد:ای رسـول خـدا ایـن همـان مردی اسـت که برایتـان تعریـف کردیم.پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمـود:در صورتش سیاهی شیطان را می بینم.آن مرد سلام داد در محضر پیامبر و یارانش ایستاد،پس

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تو را به خدا آیا در نفست خطور کرده که در میان مردم بهتر از تو نیست؟ گفت آری» (۱)از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)با نور نبوّت آنچه را در دل پنهان کرده بود به صورت سیاهی شیطان در رخسارش دید و این آفتی است که هیچ یک از عابدان از آن در امان نیستند مگر کسی که خدا او را حفظ کند.لیکن آفت تکبّر در مورد عالمان و عابدان سه درجه است:

۱-درجهٔ اوّل آن است که تکبّر در قلب شخص جایگزین شده باشد و خود را بهتر از دیگران بداند جز این که می کوشد و تواضع می کند و عملش همانند کسی است که دیگران را بهتر از خودش می داند؛در دل این شخص درخت تکبّر ریشه دوانیده ولی شاخه های آن را بکلّی قطع کرده است.

۲-درجهٔ دوّم آن است که تکبّر در کارهای شخص ظاهر شود بدین گونه که در مجالس خود را برتر از همگنان بداند و بر آنها مقدّم شود و هر که در حقّش کوتاهی کند آشکارا از او بیزاری جوید و کمترین آن حالت در مورد عالم این است که چهره اش را از مردم برگرداند و گویی از آنان روی می گرداند و در مورد عابد این است که چهره در هم کشد و گره بر پیشانی اندازد گویی از مردم ممتاز است و آنان را پلید می داند یا بر آنان خشمگین است.بیچاره نمی داند که دینداری در پیشانی و گره انداختن آن نیست و نیز در چهرهٔ گرفته و روی برگردان از مردم و سر به زیر افکندن و دامن جمع کردن نیست بلکه دینداری فقط در دلهاست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تقوا اینجاست» (۲)و به سینه اش فرمود،پیامبر(صلی الله علیه و آله)گرامی ترین و پرهیزگارترین مردم و نیز خوشخوترین و گشاده روی ترین و متبسّم ترین مردم بود؛از این رو حارث بن جزء زبیدی یار رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:در میان قاریان(قرآن)هر کدام که خوش رو و خندان است مرا به شگفت

۱- (۱۱۷) این حدیث را احمد و بزار و دار قطنی از حدیث انس روایت کرده اند چنان که در المغنی است.

۲- (۱۱۸) مسلم این حدیث را از حدیث ابو هریره روایت کرده و پیش از این گذشت.

می آورد،امّا آن قاری که تو با صورت گشاده با او برخورد می کنی و او با چهره گرفته و با عمل خود بر تو منّت دارد خدا نظیر آن را در میان مسلمانان زیاد نکند و اگر خدا آن عمل را می پسندید به پیامبرش(صلی الله علیه و آله)نمی فرمود: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱)و اینان که نشانهٔ تکبّر را در چهره ها و حالاتشان آشکار می سازند حالت تکبّرشان کمتر از کسی است که در درجهٔ سوم است.

۳-درجهٔ سوّم کسی است که تکبّر را در زبان خود آشکار می سازد تا آنجا که او را به ادّعا و فخرفروشی و مباهات و تزکیهٔ نفس فرا می خواند و به نقل حالات و مقامات و همّت گماشتن بر غالب شدن بر دیگران در علم و عمل وامی دارد،اما عابد در مقام فخرفروشی بر دیگر بندگان،می گوید:او چه کسی است و عملش چیست؟و زهدش کجاست؟و زبان خود را در کاستن مقام آنها دراز می کند؛آنگاه خود را می ستاید و می گوید:من از فلان وقت افطار نکرده ام شب نمی خوابم و هر روزی قرآن را ختم می کنم و فلانی در سحر می خوابد و قرآن زیاد نمی خواند،و نظیر این سخنان و گاه خود را در ضمن گفتارش تزکیه می کند و می گوید:فلانی نسبت به من قصد بد کرد.پس فرزندش هلاک شد و مالش گرفته یا خودش بیمار شد،و نظیر این حرفها.این شخص برای خود ادّعای کرامت می کند،امّا مباهات کردنش چنین است که اگر همراه گروهی باشد که در شب نماز می گزارند بر می خیزد و بیش از آنچه معمولا ـ نماز می خوانده نماز می گزارد،و اگر آنها بر گرسنگی صبر می کنند نفس خود را موظّف به صبر می کند تا بر آنان غالب آید و ناتوانی آنها و نیرومندی خود را بر آنان آشکار سازد.همچنین از بیم آن که نگویند دیگران عابدتر از او و در دین خدا قوی ترند خود را در عبادت زحمت می دهد،امّا عالم فخر می کند و می گوید:من در فنون دانش استادم و از حقایق آگاهم و فلان استاد و فلان استاد را دیده ام،تو کیستی؟دانشت چیست،چه استادی را ملاقات

ص:۳۴۲

۱- (۱۱۹) شعراء/۲۱۵:بال وپر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستر.

کرده ای و چه حدیثی شنیده ای؟تمام این حرفها برای کوچک کردن طرف و بزرگ داشتن خویش است.امّا مباهات عالم این است که سعی دارد در بحث غالب شود.ولی در طول شب بیدار می ماند و در طول روز به تحصیل علوم می پردازد تا با آن در مجالس خودآرایی کند مانند بحث کردن و مجادله و عبارات زیبا و الفاظ مسجّع آوردن و از بر کردن علوم عجیب تا از همگنان ممتاز شود و بر آنان بزرگی بفروشد و احادیث و الفاظ و سندهایش را حفظ می کند تا بر کسی که اشتباه کند ایراد بگیرد و اظهار فضل کند و از قدر همگنانش بکاهد و هرگاه یکی از آنها اشتباه کند شاد می شود تا او را ردّ کند و هرگاه طرف درست و خوب عمل کند او را بد آید از بیم آن که مبادا دیگران معتقد شوند او بهتر و بزرگتر از وی است.تمام این حالات جزء تکبّر و آثار آن است که از اظهارات قدرت به علم و عمل نشأت می گیرد و کسی که از تمام این حالات یا بعضی از آنها بدور باشد وجود ندارد،ای کاش می دانستم کسی که این اخلاق را در خود سراغ دارد و گفتار رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را شنیده است:«وارد بهشت نمی شود کسی که در قلبش به اندازۀ سنگینی یک دانۀ خردل تکبّر باشد» (۱)،چگونه خود را بزرگ می شمارد و بر دیگران تکبّر می کند در حالی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)می گوید:او اهل دوزخ است و همانا کسی بزرگ است که از این خوی بدور باشد و هر که از این خوی بدور باشد در او بزرگی و تکبّر نیست و عالم کسی است که درک کند خدای متعال به او گفته است:برای تو در پیشگاه من ارزشی است تا آنگاه که برای خودت ارجی قائل نباشی.پس اگر برای خود ارجی قائل شوی در پیشگاه ما ارجی نداری و هر کس این مطلب را از دین نداند نام عالم بر او نهادن دروغ است و هر کس آن را بداند بر او لازم است که تکبّر نکند و برای خود ارجی قائل نشود،تکبّر ورزیدن به علم و عمل همین است(که شرح دادیم).

ج:عامل سوم تکبّر ورزیدن به تبار و حسب است.بنابراین کسی که تبار بزرگ

۱- (۱۲۰) اول همین کتاب گذشت.

دارد،کسی را که چنین تباری ندارد تحقیر می کند،اگر چه از نظر علم و عمل از او بالاتر است و گاه بعضی از والاتباران تکبر کرده و معتقدند که مردم بردگان ایشانند و همنشینی و آمیزش با آنها را ننگ می دانند و نتیجه اش در زبان،فخرفروشی به تبار است مثلا به دیگران می گویند:ای نبطی،ای هندی،ای رومی تو که هستی و پدرت کیست؟در حالی که من فلان پسر فلانم و کجا چون تو را می رسد که با من سخن بگویی یا به من بنگری؟و نظیر این سخنان و این رگی است که در نفس نهفته است و هیچ والاتباری از آن جدا نیست،اگر چه درستکار یا خردمند باشد جز این که در موقع معتدل بودن حالات چیزی از آن تراوش نمی کند،و اگر خشمی بر او غالب شود تبار والا نور بصیرت او را خاموش ساخته و تکبر از آن می تراود،چنان که از ابو ذر روایت شده که گفت:«با مردی در محضر رسول خدا بگو مگو کردم و به او گفتم:ای پسر زن سیاه پوست پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:ای ابو ذر پیمانه را کم دادی،پیمانه را کم دادی(عدالت را رعایت نکردی)برای پسر زن سفید پوست بر پسر زن سیاه برتری نیست.ابو ذر گفت:پس خوابیدم و به آن مرد گفتم:برخیز و قدمت را بر صورتم بگذار.» (۱)پس ببین چگونه رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به ابو ذر هشدار داد،چرا که وی خود را به خاطر این که پسر زن سفید پوست بود برتر دانست و پیامبر او را آگاه کرد که این عمل اشتباه و نادانی است پس بنگر چگونه توبه کرد و با نهاده شدن کف پای کسی که بر او تکبر کرده بود،بر صورتش چگونه درخت تکبر را که در نفسش ریشه دوانده بود از بیخ و بن برکند،زیرا دریافت که تکبر را جز دلّت و خواری ریشه کن نمی سازد.از همین قبیل است آنچه روایت شده که دو مرد در محضر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به یکدیگر فخر می فروختند.پس یکی از آنها به دیگری گفت:من فلانی پسر فلانی هستم،پس تو که هستی بی مادر؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)

۱- (۱۲۱) عراقی گوید:این حدیث را ابن مبارک در البر و الصله با کمی اختلاف روایت کرده و احمد از حدیث او نقل کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:انظر فانک لست بخیر من احمر و لا اسود الا تفضله بتقوی،به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۸۴،رجوع کنید.

فرمود:«دو مرد در خدمت موسی(علیه السلام)افتخار کردند،پس یکی از آنها گفت:من فلانی پسر فلانی هستم تا نه پشت خود را شمرد.پس خدا به موسی(علیه السلام)وحی کرد به کسی که فخر کرده بگو:تمام آن نه نفر که برشمردی اهل دوزخند و تو دهمین آنهایی.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر گروهی ادّعای افتخار به پدرانشان کنند ذغال جهنّم می شوند یا در پیشگاه خدا پست تر از جعلهایی هستند که با بینی هایشان کثافتها را حرکت می دهند.» (۲)د:عامل چهارم فخر کردن به جمال است و آن بیشتر در میان زنان رایج است و این صفت انسان را به بدگویی از دیگران و غیبت و ذکر عیبهای مردم فرا می خواند.در این مورد روایتی از عایشه نقل شده که گفت:زنی بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شد و چون بیرون رفت پس با اشارهٔ دستم چنین فهماندم-یعنی کوتاه قدّ است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«غیبت او را کردی.» (۳)؛و منشأ این عمل تکبّر درونی است،زیرا اگر عایشه خود کوتاه قد بود او را به کوتاهی قد غیبت نمی کرد و گویی عایشه از قدّ او به شگفت آمده و آن را در مقایسهٔ با خودش کوچک شمرده از این رو آن سخن را بر زبان آورده است.

ه-عامل پنجم تکبر به مال است و آن در میان شاهان به گنجهایشان و در میان بازرگانان به کالاهایشان و میان دهقانان به زمینهایشان،و میان تجمّل گرایان به لباس و اسبها و مرکبهایشان،رواج دارد.پس ثروتمند فقیر را کوچک می شمارد و بر او تکبر می کند و به او می گوید:تو تنگدست و بیچاره ای و من اگر بخواهم امثال تو را می خرم و بالاتر از تو را به خدمت می گیرم،تو و دارایی ات چه هستید،در حالی که اثاث خانه ام

۱- (۱۲۲) این حدیث را عبد اللّه بن احمد در زوائد مسند از حدیث ابی بن کعب به سندی موثق روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸، ص ۸۵آمده است و صاحب جعفریات بدون ذکر موسی(علیه السلام)،ص ۱۶۴،از حدیث علی(علیه السلام)روایت کرده و در کافی،ج ص ۳۲۹،از حضرت صادق(علیه السلام)نقل شده است.

۲- (۱۲۳) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۶۲۴،روایت کرده و ابن ماجه نیز روایت کرده است.

۳- (۱۲۴) این حدیث را در آفات زبان گذشت.

بیشتر از تمام مال تو است،و من در روز آن اندازه خرج می کنم که تو در سال نمی خوری و تمام این سخنان برای این است که ثروت را بزرگ و فقر را کوچک می شمارد و تمام آن برای این است که از آفت ثروت و فضیلت فقر بی خبر است و به آن داد آیهٔ:

فَقالَ لِصاحِبِهِ وَ هُوَ یُحاوِرُهُ أَنَا أَکْثَرُ مِنْکَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً (۱)،تا او را پاسخ داده و می گوید: إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْکَ مالاً وَ وَلَداً فَعَسی رَبِّی أَنْ یُؤْتِیَنِ خَیْراً مِنْ جَنَّتِکَ وَ یُرْسِلَ عَلَیْها حُسْباناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعِیداً زَلَقاً أَوْ یُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطِیعَ لَهُ طَلَباً. (۲)و این تکبر او به مال و فرزند است،سپس خدا به فرجام کار او را بیان کرده و فرموده: یا لَیْتَنِی لَمْ أُشْرِکْ بِرَبِّی أَحَداً (۳)از همین مورد است تکبر قارون،خدای متعال فرمود: فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ ، تا قومش گفتند: یا لَیْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِیَ قارُونُ تا آخر آیه.» (۴)و:عامل ششم کبر به سبب نیرومندی و قدرت و تکبر کردن به آن بر ضعیفان.

ز:عامل هفتم تکبر کردن به پیروان و یاران و شاگردان و غلامان و قبیله و بستگان و فرزندان و آن بیشتر در میان شاهان و عالمان رواج دارد که گروه اول به سبب بسیاری لشکریان و گروه دوم به سبب بسیاری شاگردان تکبر می ورزند.خلاصه هر نعمتی که ممکن باشد شخص معتقد به کمال آن شود اگر چه کمال ذاتی نداشته باشد محتمل است به آن تکبر ورزد،تا آنجا که نامرد زن صفت بر همگنان خود تکبر می کند که بر عمل افراد زن صفت توان و آگاهی بسیار دارد،چرا که آن را کمال می داند و به آن افتخار

۱- (۱۲۵) کهف/۳۳:پس صاحب باغ به دوستش در حالی که به گفتگو برخاسته بود چنین گفت:من از نظر ثروت از تو برترم و نفراتم از تو نیرومندتر است.

۲- (۱۲۶) کهف/۳۹-۴۱:امّا اگر می بینی من از نظر مال و فرزند از تو کمترم(مطلب مهمّی نیست) شاید پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد و مجازات حساب شده ای از آسمان بر باغ تو فروفرستد،آن چنان که آن را به زمین بی گیاه لغزنده ای تبدیل کند!و یا آب آن در اعماق زمین فرورود،آن چنان که هرگز قدرت جستجوی آن را نداشته باشی!

۳- (۱۲۷) کهف/۴۲:ای کاش کسی را شریک پروردگارم قرار نداده بودم!(شمارهٔ ۴۰ اشتباه است.-م.

۴- (۱۲۸) قصص/۸۰:ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم!.

می کنـد،اگر چه عمـل او جز عقوبت نیست،همچنین فاسق گاه به شـراب خواری زیاد و ارتکاب گناه بسـیار با زنان و کودکان افتخار می کند و به آن تکبّر می ورزد،چون آن را کمال می پندارد،اگر چه در آن خطاکار است.

این بود تمام اموری که بعضـی از بنـدگان بر بعضـی بدان تکبّر می ورزند،پس تکبّر می کند کسـی که به بعضـی از مفاخر یاد شده دسترسـی دارد بر کسی که به آن دسترسی ندارد یا بر کسی که به اعتقاد وی پایین تر از اوست احتجاج می کند،و بسا که در پیشـگاه خدای متعال مانند او یا برتر از او باشد،مانند عالمی که به علم خود تکبّر می کند بر کسی که داناتر از اوست،چون خود را اعلم می داند و به خودش حسن ظنّ دارد.

شرح انگیزه های تکبّر و عوامل محرّک آن

(۱)بایـد دانست که تکبّر خلقی است باطنی،اما اخلاق و کارهایی که آشـکار می شود نتیجهٔ تکبّر است،اما شایسـته است که به بزرگ شـمردن نفس و برتر دانسـتن آن از دیگران نـام تکبّر داد.این خلق بـاطنی یـک عامل دارد و آن خودپسـندی فرد متکبّر است، چنان که معنای آن بزودی خواهـد آمد،زیرا شـخص هرگاه به علم و عمل خود یا به چیزی از انگیزه های آن عجب کند خود را بزرگ شـمرده و تکبّر ورزد.امـا تکبّر ظاهری سه عامل دارد:عاملی در متکبّر،عاملی در کسـی که بر او تکبّر می شود،و عـاملی کـه به غیر از آن دو مربـوط است،امـا عامـل موجـود در شـخص متکـبّر،خودپسـندی است و عامـل موجـود در شـخص متکبّر،خودپسندی است و عامل مربوط به شخص مورد تکبّر کینه و حسد است،و آنچه به غیر آن دو مربوط می شود ریاکاری است و به این اعتبار چهار عامل وجود خواهد داشت:خودپسندی،کینه،حسد،ریاکاری.

امـا خودپسـندی موجب تکبّر بـاطنی می شود و نتیجـهٔ تکبّر باطنی تکبّر ظاهری در کارها و گفتارها و حالات است که پیش از این بیان کردیم.

اما کینه آدمی را به تکبّر وامی دارد،بی آنکه خودپسندی در کار باشد،مانند کسی

که تکبّر می کند بر شخصـی که معتقد است مانند او یا برتر از اوست،ولی به دلیلی بر او خشمگین شده و خشم او موجب کینه شده و دشـمنی او در دلش نفوذ کرده است و به این دلیل نفسـش نمی پذیرد که در برابر او تواضع کند،اگر چه به اعتقاد خود او مسـتحق تواضع اسـت.پس چـه بسـا شـخص فرومـایه که نفس او اجـازه اش نمی دهـد که در برابر یکی از بزرگـان تواضع کند،چون نسبت به او کینه و دشمنی دارد و این کینه او را بر ردّ کردن حقّ وامی دارد،هرگاه حق با طرف مقابل باشد؛همچنین بر ننگ داشـتن از قبول نصیحت او و تلاش برای جلو افتادن بر او وادارش می کند،اگر چه می داند که استحقاق آن را ندارد و نیز او را وامی دارد که در صورت سـتم کردن بر او حلال بودی نطلبـد،و اگر به او جنایت کرده از او پوزش نخواهد،و آنچه را نمی داند از او نپرسد.

اما حسـد موجب کینه به شـخص مورد حسـد است،اگر چه از سوی محسود آزار و عـاملی که موجب خشم و کینه شود وجود نداشـته است،همچنین حسد انسان را به انکار حق وامی دارد،تا آنجا که از قبول نصیحت و آموختن علم خودداری می کند.چه بسا کسـی که به علم مشـتاق است ولی در صـفت پست جهل باقی مانـده زیرا نمی خواهـد از اهل شـهر خود یا خویشاوندانش اسـتفاده کنـد،چون نسبت به آنان حسـد دارد،پس از آنها روی می گرداند و بر آنان تکبّر می کند با این که می داند به خاطر علم بسـیار شایسـتهٔ تواضع انـد،ولی حسـد او را برمی انگیزد که بـا اخلاق متکبّران با ایشان رفتار کنـد،اگر چه در باطن خود را بالاتر از آنها نمی داند.

امّا ریاکاری نیز آدمی را به اخلاق متکبّران فرا می خواند تا آنجا که شـخص با کسـی که می داند برتر از اوست بحث می کند در حالی که میان آن دو آشـنایی و حسـدورزی و کینه ای وجود نـدارد؛ولی حق را از او نمی پـذیرد و در اسـتفاده کردن از او تواضع نمی کنـد از بیم آن که مردم بگوینـد:وی برتر از اوست.پس انگیزهٔ تکبّر او فقـط ریاکـاری است و اگر تنها با او خلوت می کرد بر او تکبّر نمی ورزید.اما کسی که منشأ تکبّر او عجب یا

خودپسندی یا کینه باشد هرگاه با شخص مورد تکبّر خلوت کند و فرد سومی هم با آنها نباشد تکبر می کند.همچنین گاه خود را به دروغ به تباری بزرگ منسوب می کند در حالی که می داند دروغگوست.آنگاه بر کسی که به آن تبار منسوب نیست تکبّر کرده و در مجالس بر او برتری می جوید و در راه خود را بر او مقدم می دارد و راضی نمی شود که در تعظیم و احترام با او برابر باشد،در حالی که در باطن می داند استحقاق آن را ندارد و در باطن بر او تکبّری ندارد،چون می داند که در ادّعای تبار(والا)دروغگوست ولی ریاکاری او را به کارهای متکبّران وامی دارد و نام متکبّر بیشتر بر کسی اطلاق می شود که از روی تکبّر باطنی این کارها را می کند و آن از خودپسندی و کوچک شمردن دیگران نشأت می گیرد و اگر این مورد تکبّر نامیده می شود به سبب شبیه بودن به کارهای متکبّران است.

شرح اخلاق متواضعان و مجموعۀ چیزهایی که در آنها اثر

تواضع و تکبّر نمایان می شود

(۱)باید دانست که تکبّر در چهرۀ انسان آشکار می شود؛مانند تمایل صورت به یک طرف و به یک گوشۀ چشم نگریستن که با خشم و اعراض توأم باشد و نیز سر به زیر افکندن و چهار زانو نشستن و تکیه دادن و نیز در گفتار متکبّر حتی در صدا و آهنگ کلام و نحوۀ سخن گفتن،و در راه رفتن و نشست و برخاست و حرکات و سکنات و کارهایی که می کند و در دگرگونیهای حالات،اقوال و اعمال او تکبّر آشکار می شود،در بعضی از متکبّران تمام این امور جمع می شود و برخی از آنها در بعضی از این امور تکبّر ورزیده و در بعضی تواضع می کنند،از جمله تکبّر به این که دوست دارد مردم در برابر او بایستند؛ در حالی که علی(علیه السلام)فرمود:«هر که می خواهد به مردی بنگرد که اهل دوزخ است باید به مردی بنگرد که نشسته و گروهی در برابرش ایستاده اند.» انس گفته است:در نظر مردم هیچ کس محبوب تر از رسول خدا نبود و مردم هرگاه او

را می دیدند برایش برنمی خاستند،چون می دانستند که پیامبر از آن بیزار است.

از نشانه های تکبّر آن است که شخص راه نمی رود،مگر کسی پشت سرش راه برود.

ابو دردا گوید:تا زمانی که کسی پشت سر بنده ای راه برود همواره بر دوری آن بنده از خدا افزوده می شود.رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در بعضی از اوقات با اصحاب راه می رفت پس به آنان امر می کرد جلو بروند و خود همراهشان می رفت. (۱)

یکی دیگر از نشانه های تکبّر آن است که از دیگری دیدن نکند،اگر چه از دیدن او بهرهٔ دینی به وی می رسد و آن ضدّ تواضع است.

نشانهٔ دیگر آن است که از نشستن دیگری در کنارش امتناع می ورزد،مگر این که در برابرش بنشیند و آن بر خلاف تواضع است.انس گزید«کنیزی از کنیزان مدینه دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله)را می گرفت و آن را رها نمی کرد تا آن حضرت را به هرجا که می خواست می برد.» (۲)نشانه دیگر آن است که از همنشینی با بیماران و معلولان امتناع کند و آن تکبّر است،مردی بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شد در حالی که بر صورتش آبله بود(بیماری مسری)و پوست انداخته بود.گروهی از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)در محضرش غذا می خورند.این بیمار کنار هر کس نشست از پهلویش برخاست پس پیامبر او را در کنار خود نشاند. (۳)

ص:۳۵۰

۱- (۱۲۸) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابو امامه به سندی واقعا ضعیف روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به بقیع می رفت و اصحابش پشت سرش بودند پس ایستاد و به آنان امر کرد که جلو بروند و خود پشت سر آنها به راه افتاد.پس از حضرت راجع به این کار سؤال شد فرمود:«انی سمعت خفق نعالکم فاشفقت ان یقع فی نفسی شیء من الکبر:صدای کفشهایتان را شنیدم و ترسیدم دچار تکبّر شوم.»ابو منصور گفته:این حدیث منکر است و گروهی از راویان ضعیف در سند آن هستند.

۲- (۱۲۹) پیش از این درج ۴،ص ۱۲۹،گذشت و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۷۷،آن را روایت کرده است.

۳- (۱۳۰) کمی پیش گذشت.

نشانهٔ دیگر آن است که در خانه اش هیچ کاری انجام ندهد،در حالی که تواضع بر خلاف آن است.

یکی دیگر از نشـانه هـای آن اسـت کـه کالاـیی را بر نمی دارد و بـه خـانه نمی برد،و ایـن بر خلاـف عـادت متواضـعان است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)متاعی را که خریده بود به خانه حمل می کرد. (۱)علی(علیه السلام)فرمود:«از کمال مرد چیزی کاسته نمی شود که چیزی را برای عـائله اش بـبرد.»یکی از اصـحاب می گویـد:علی(علیه السـلام)را دیـدم که گوشتی به یک درهم خرید.پس آن را در پارچه ای نهاده می برد به او عرض کردم:ای امیر المؤمنین آن را بیاورم؟فرمود:«نه،شخص عائله مند به بردن آن سزاوارتر است.» (۲)نشانهٔ دیگر لباس است،چرا که با آن تکبّر و تواضع آشکار می شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«بذاذه نشانهٔ ایمان است.» (۳)؛گفته اند:منظور از«بذاذه»لباس پست است.

علی(علیه السـلام)در مورد زیرپوش پینه داری سـرزنش شد،پس فرمود:«مؤمن به آن تأسّـی می جوید و دل برای آن خاشع می شود.» (۴)عیسـی(علیه السـلام)فرمود:لبـاس خوب موجب تکبر دل می شود.» رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس برای خدا ترک زیور کند و به منظور تواضع در برابر خدا و طلب رضای او لباسـهای نیکو را کنار بگذارد،بر خدا سـزاوار است که برای او لباس زربفت بهشتی ذخیره کنـد.» (۵)اگر کسـی اشکال کند که:عیسی(علیه السلام)فرمود:لباس خوب موجب تکبّر دل است،در

۱- (۱۳۱) این حدیث که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)کالا را خود به خانه حمل می کرد،ابو یعلی از حدیث ابو هریره در شـلوار خریدن حضرت و به خانه بردن او نقل کرده و در جلد ۴،گذشت.

۲- (۱۳۲) بحار،ج ۹،ص ۵۲۰،و در آنجا چنین است:لا ینقص الکامل من کماله ما جرّ من نفع الی عیاله

۳- (۱۳۳) این حـدیث را احمد در مسـند از حدیث ابو امامه حارثی روایت کرده و حاکم نیز در مسـتدرک به سـندی صـحیح چنان که در جامع الصغیر است و ابو داود و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۱۸،نقل کرده اند.

۴- (۱۳۴) سید شریف رضی در نهج البلاغه ابواب حکم،به شمارهٔ ۱۰۳،نقل کرده است.

۵- (۱۳۵) این حدیث را ابو سعید مالینی در مسند الصوفیه،و ابو نعیم در الحلیه،از حدیث ابن عباس روایت کرده و در سندهای آن اشکال است چنان در المغنی آمده است.

حـالی که از پیـامبر مـا دربـارهٔ لبـاس زیبـا سؤال شـد که آیا نشانـهٔ تکبّر است؟فرمود:«نه بلکه تکبّر نشـناختن حق و تحقیر مردم است.» (۱)؛پس جمع میـان این دو قول چگونه است؟ بایـد بدانـد که لازم نیست لبـاس خوب دربارهٔ هر کسـی و در هر حالی نشانهٔ تکبّر باشد و این همان سـخنی است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بدان فرمود و در مورد حال ثابت بن قیس تعریف کرد آنگاه که عرض کرد:من مردی هسـتم چنان که ملاحظه می فرمایید جمال و زیبایی را دوست دارم.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)به او فهماند که تمایل او به پاکیزگی و نیکویی لباس برای تکبّر بر دیگران نیست،چون لازمهٔ آن تکبّر کردن نیست؛ و گاه نشانهٔ تکبّر است،چنـان که راضـی بودن به لبـاس پست گاه نشانـهٔ تواضع است.پس هرگاه حالات منقسم شود،گفتـهٔ حضـرت عیسـی(علیه السلام)در مورد بعضی از حالات است، علاوه بر این که«خیلاء القلب»به این معناست که گاهی لباس نیکو موجب تکبّر در دل می شود و گفتار پیامبرمان(صلی الله علیه و آله) به این امر دارد:«انّه لیس من الکبر»یعنی تکبّر موجب نیکویی لباس نمی شود و ممکن است نیکویی لبـاس نیز موجب تکبّر نشود،ولی بعـدها همان زیبایی لباس موجب تکبّر گردد.خلاصه در این مورد حالات افراد گونـاگون است و آنچه سـتوده است رعایت حـدّ وسط در لباس است که موجب شـهرت یافتن به پوشـیدن لباس خوب و لباس بد نمی شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بخورید و بنوشید و بپوشید و صدقه دهید ولی اسراف نکنید و تکبّر نورزید.» (۲)؛«همانا خدا دوست دارد که نشان نعمت خود را در بنده اش ببیند.» (۳)

۱- (۱۳۶) چند بار پیش از این گذشت و آن،حدیث ثابت بن قیس است که خواهد آمد.

۲- (۱۳۷) این حـدیث را ابن ماجه(در سـنن)،به شـمارهٔ ۳۶۰۵،و نسـائی از روایت عمرو بن شـعیب از پـدرش از جـدش روایت کرده است.

۳- (۱۳۸) این حـدیث را ترمـذی روایت کرده و آن را از روایت عمرو بن شـعیب از پدرش از جدش حسن دانسـته است و در متن این دو حدیث را یک حدیث قرار داده و همین درست است.

بکر بن عبد اللّه مزنی گوید:لباس شاهان بپوشید و دلهایتان را با ترس(از خدا) بمیرانید.گوینده گروهی را به این سخن مخاطب ساخت که با پوشیدن لباسهای درستکاران قصد تکبّر داشتند.

عیسی(علیه السلام)فرمود:«شما را چه شده که نزد من می آیید در حالی که لباس راهبان بر تن دارید ولی دلهایتان همانند دلهای گرگان درنده است؟لباس شاهان بپوشید و دلهایتان را به ترس(از خدا)بمیرانید.» یکی دیگر از نشانه های تواضع آن است که هرگاه به او دشنام دهند و حقّش را بگیرند و آزارش دهند با تحمّل آنها تواضع کند و این برتر است.ما در کتاب غضب و حسد سخن پیشینیان را که عبارت از تحمّل آزار دیگران بود نقل کردیم،خلاصه مجموعهٔ اخلاق نیکو و تواضع در سیرهٔ رسول خداست و لازم است به آن حضرت تأسّی جسته و از او درس بگیریم.

ابو سلمه گوید:به ابو سعید خدری گفتم:عقیده ات در مورد پدیده های مردم از نظر لباس و نوشیدنی و خوردنی و مرکب سواری چیست؟گفت:پسر برادرم برای خدا بخور، و برای خدا بنوش،و برای خدا بپوش(انگیزه ات خدا باشد)و در هر یک از این ها که فخر یا سمعه و ریا داخل شود معصیت و اسراف است.در خانه ات به خدمت بپرداز،چنان که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در خانه اش خدمت می کرد،به شتر علوفه می داد،ریسمان به زانوی شتر می بست،در تعمیر خانه شرکت می کرد،گوسفند می دوشید،کفش پینه می کرد، لباس را وصله می زد،با خادم خود غذا می خورد و هرگاه از دستاس کردن خسته می شد دیگری به جای او دستاس می کرد،از بازار چیزی می خرید و حیا مانع آن حضرت نمی شد که آن را به دست خود بگیرد یا در گوشهٔ لباسش بریزد و برای خانواده اش ببرد؛با ثروتمند و درویش و کوچک و بزرگ مصافحه می کرد و با کوچک و بزرگ، سیاهپوست و سرخ پوست،آزاد یا بندهٔ نمازخوان که روبرو می شد اوّل آن حضرت سلام

می کرد؛لباس درونی و برونی اش جداگانه نبود و هرگاه او را صدا می زدند از پاسخ دادن شرم نداشت،اگر چه طرف ژولیده و گردآلود(فقیر)بود؛به طعامی که دعوت می شد کوچک و ناچیز نمی شمرد،اگر چه پست ترین خرما بود؛غذای روز را برای شب و غذای شب را برای روز ذخیره نمی کرد.کم خرج،نرم خو،بخشنده،خوش معاشرت و گشاده رو بود؛تبسّم می کرد بی آنکه بخندد؛غمگین بود بی آنکه چهره در هم کشد؛سخت گیر بود بی آنکه اجبار کند؛متواضع بود بی آنکه ذلّت پذیرد؛بخشنده بود بی آنکه اسراف کند.

به هر خویشاوندی مهربان بود؛به هر مسلمان و کافر ذمّی نزدیک بود،دل نازک بود و همواره سر به زیر بود.هرگز آن اندازه از غذا سیر نشد که سنگین شود و دستش را به طمع دراز نکرد.ابو سلمه گوید:بر عایشه وارد شدم و تمام این مطالب را از ابو سعید برایش حدیث کردم پس عایشه گفت:یک حرف از آن را اشتباه نگفته است،بلکه کم نیز گفته است،زیرا به تو خبر نداده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)هرگز به سیری غذا نخورد و به هیچ کس شکوه نکرد بلکه تنگدستی نزد او محبوب تر از رفاه و ثروت بود و اگر گرسنه می شد،شب خود را سپری می کرد تا صبح می شد و گرسنگی مانع روزه گرفتن او در آن روز نمی شد، در صورتی که اگر از خدا درخواست می کرد تمام گنجهای زمین و میوه های آن از مشرق و مغرب برایش فراهم می شد و چه بسا که از باب دلسوزی بر گرسنگی او می گریستم و شکمش را دست می کشیدم و می گفتم:فدایت شوم چه می شد اگر از دنیا به مقدار روزی ات که مانع گرسنگی شود بهره می بردی؟پس می فرمود:«ای عایشه پیامبران اولوالعزم که برادرانم بودند بر سخت تر از این حال من صبر کردند و به همان حال از دنیا رفتند و بر پروردگار خود وارد شدند.پس خداوند محلّ بازگشت آنها را گرامی داشت و پاداش فراوان به آنها داد و من شرم دارم که زندگی مرفّه داشته باشم و در آخرت مقامی پایین تر از آنها داشته باشم.پس چند روز(دنیا)را صبر کنم محبوب تر است نزد من از این که فردا بهره ام در آخرت کم شود،و هیچ چیز نزد من محبوب تر از پیوستن به برادران و

دوستانم نیست.عایشه گفت:به خدا پس از آن(سخنان)جمعه را تمام نکرد تا خدا روح مطهّرش را قبض کرد.» (۱)آنچه از اخلاق پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل شد تمام اخلاق متواضعان را در بر دارد.پس هر که می خواهد متواضع باشد باید به آن حضرت تأسّی جوید و هر کس خود را بالاتر از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بداند و آنچه را پیامبر پسندیده برای خود نپسندد چه سخت جاهل است،در حالی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)از لحاظ مقام دینی و دنیوی بالا ترین انسان بود.بنابراین سربلندی و عزّتی نیست جز در تأسّی جستن به آن حضرت،از این روست که چون یکی از صحابه بر پستی شمایل(لباس و غیره)سرزنش شد،گفت:ما گروهی هستیم که خدا ما را به اسلام عزّت بخشیده و عزّت غیر اسلام را نمی خواهیم.

ابو دردا گوید:باید دانست که برای خدا بندگانی است که به آنها ابدال می گویند.

آنها جانشین پیامبران و مایهٔ قوام زمین هستند و چون نبوّت سپری شد خداوند گروهی از امّت محمد(صلی الله علیه و آله)را جایگزین آنها ساخت،آنها از نظر نماز و روزهٔ بسیار و زیور نیک بر مردم برتری ندارند،لیکن برتری آنها به دینداری راستین و نیّت خوب و نیز به این خاطر است که نسبت به تمام مسلمانان خوشبین اند و برای خشنودی خدا خیرخواه مردمند، شکیبایند بی آن که بیمی داشته باشند،و متواضعند بی آن که خواری پذیرند،آنان گروهی هستند که خدای متعال آنها را برگزیده و برای خود خالص قرار داده و آنان چهل نفر صدّیق یا سی مردند که در دلهایشان یقینی چون یقین ابراهیم خلیل الرحمن(علیه السلام)است و مردی از آنها نمی میرد مگر این که خداوند جانشین او را آفریده است.برادرم بدان که آنها هیچ چیز را نفرین نکرده و آزار نمی دهند و کوچک نمی شمارند و به هیچ تجاوز نمی کنند و به هیچ کس حسد نمی ورزند و به دنیا حریص نیستند،پاک ترین مردم از نظر

۱- (۱۳۹) عراقی گوید:بر سند این حدیث دست نیافتم،می گویم:بعضی از قسمتهای حدیث در روایات به صورت پراکنده از غیر ابو سلمه موجود است،به جلد ۴،و کتاب زهد سنن ابن ماجه و مجمع الزوائد،ج ۱۰، ص ۳۱۲،رجوع کنید.

خوبی هستند؛نرم خوترین و بخشنده ترین مردمند.نشانهٔ آنها بخشندگی و طبیعتشان خوش رویی،و صفتشان سلامتی است؛امروز در بیم و فردا در بی خبری نیستند لیکن به حال ظاهری خود ادامه می دهند و تنها با خدا رابطه دارند؛بادهای تند و اسبهای دونده آنان را از جای حرکت نمی دهد(ثابت و استوارند)و بر اثر شوق به لقای خدا دلهایشان به سوی خدا صعود می کند و در سبقت به کارهای خیر حرکت می کنند. أُولٰئِکَ حِزْبُ اللّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ راوی می گوید:به ابو درداء گفتم:صفتی نشنیدم که در نظر من استوارتر از این صفات باشد و چگونه من به آنها برسم؟گفت:به این صفات نمی رسی مگر این که دنیا را دشمن بداری،زیرا هرگاه دنیا را دشمن بداری به دوستی آخرت روی می آوری و به اندازهٔ محبّتی که به آخرت داری به دنیا بی میل می شوی و به همان اندازه(محبّت به آخرت)از آنچه به نفع توست آگاه می شوی،و هرگاه خدا بداند بنده ای به خوبی در طلب آخرت است او را هدایت فرماید و از لغزش حفظ کند،بدان ای پسر برادرم که این مطلب در قرآن آمده است: إِنَّ اللّهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ الَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ.

یحیی بن کثیر گوید:در این مطلب اندیشیده ام که اهل لذّت از هیچ چیز مانند دوستی خدا و طلب رضای او لذّت نبرده اند.

راه درمان تکبّر و تحصیل تواضع

اشاره

(۱)باید دانست که تکبر از مهلکات است و هیچ یک از آدمیان از آن بدور نیست؛از بین بردن تکبر واجب است و تنها با آرزو کردن از بین نمی رود،بلکه با درمان و به کار بردن داروهایی که آن را ریشه کن می سازد از بین می رود.درمان تکبّر دو مرحله دارد:

اول آن که درخت تکبّر را از کشتگاه دل ریشه کن کند و دوم آن که انگیزه های مخصوصی را که موجب تکبّر انسان بر دیگران می شوند از خود دور سازد.

ص:۳۵۶

مرحلهٔ اول،ریشه کن ساختن و درمان علمی و عملی تکبر است و درمان تنها به مجموع آن دو کامل می شود.

اما درمان علمی این است که خود و خدایش را بشناسد و همین شناخت او را در برطرف ساختن تکبّر بس است،چرا که هرگاه بطور کامل خود را بشناسد خواهد دانست که بر حسب ذات از هر ذلیلی ذلیل تر و از هر اندکی کمتر است،و تنها تواضع و خواری شایستهٔ اوست؛و هرگاه پروردگارش را بشناسد،بداند که بزرگی و عظمت تنها سزاوار اوست.اما گفتار در شناخت خدا و عظمت و بزرگی او به طول می انجامد و آن آخرین درجهٔ علم صدیقان است.همچنین بحث شناخت خود انسان نیز طولانی است ولی کمی از آن را که موجب تواضع و تذلّل می شود نقل می کنیم.برای آدمی کافی است که در این مورد معنای یک آیه از قرآن کریم را بفهمد،زیرا برای کسی که چشم بصیرتش باز باشد علم اولین و آخرین در قرآن موجود است.خدای متعال می فرماید: قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ، ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ . (۱)آیه به آغاز و انجام و وسط آفرینش انسان دارد،پس آدمی باید در آفرینش خود را بیندیشد تا معنای این آیه را بفهمد.اما آغاز آدمی چیزی یاد آورده نبود و روزگارانی در دیار عدم بود،بلکه عدم آن نیز آغازی نداشت،پس در نابودی و عدم چه چیزی از انسان پست تر است و در قدیم هم چنین بوده است.آنگاه خدای متعال او را از پست ترین و پلیدترین چیزها آفرید،چرا که او را از خاک سپس از نطفه و آنگاه خون بسته،سپس از گوشت جویده آفرید و سپس در او استخوان رویانید و بر روی استخوان گوشت.این آغاز وجود انسان و موقعی است که به صورتی یاد آورده

۱- (۱۴۰) عبس/۱۷-۲۲:مرگ بر این انسان،چقدر کافر و ناسپاس است؟!(۱۷)(خداوند)او را از چه چیز آفرید؟(۱۸)از نطفهٔ ناچیزی او را آفرید،سپس اندازه گیری کرد و موزون ساخت.(۱۹)سپس راه را برای او آسان ساخت.(۲۰)بعد او را میراند و در قبر پنهان کرد.(۲۱)سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند.(۲۲)

شده درآمده نرسیده مگر این که پست ترین صفات را دارا بوده است، چون در آغاز کامل آفریده نشده بلکه خدا او را جماد و مرده آفریده که شنوایی و بینایی و حس و حرکت و نطق و راه رفتن و درک و دانش نداشت.پس پیش از زنده کردن او به مرگ او آغاز کرد،و پیش از نیرومند ساختن او به ناتوانی اش،و پیش از عالم شدن او به جاهل بودنش و پیش از بینایی وی به نابینایی و پیش از شنوایی به ناشنوایی و پیش از سخن گفتن او به لالی و پیش از هدایتش به گمراهی و پیش از ثروتمندی به درویشی او، آغاز فرموده و معنای آیه: مِنْ أَيِّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ همین است و معنای آیه: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً. إِنّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ (۱)این است که در آغاز او را چنین آفرید.سپس بر او منت نهاد و فرمود: ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ و این به چیزهایی است که در مدت زندگی انسان تا مرگ برایش فراهم کرده است.از این رو فرمود: مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً إِنّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ ،و معنایش این است که خدا آدمی را پس از آن که در مرحلۀ اول،جمادی مرده و خاک و در مرحلۀ دوم نطفه ای بوده،زنده کرد.و پس از آن که ناشنوا بوده شنوایش کرده و پس از نابینایی بینایش ساخته و پس از ناتوانی توانایی به او داده و پس از نادانی بدو دانش آموخته است و اندامهایی که در آن نشانه ها و شگفتیهاست پس از نداشتن آنها برایش آفریده،و نیز پس از ناداری ثروتمند و پس از گرسنگی سیر و پس از برهنگی او را پوشاند.و پس از گمراهی هدایتش فرموده است.

پس بیندیش چگونه وجود او را منظم و صورت بندی کرده است و چگونه وسایل را برایش مهیّا ساخته است،و به طغیان آدمی بنگر که چه چیز موجب کفر او شده و به نادانی آدمی بنگر که چگونه آن را آشکار ساخته و خداوند فرموده است:

ص:۳۵۸

۱- (۱۴۱) دهر/۱-۲:آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟!(۱)ما انسان را از نطفۀ مختلطی آفریدیم،و او را می آزماییم(لذا)او را شنوا و بینا قرار دادیم.(۲)

أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ. (۱) وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ. (۲)پس در نعمتی که خـدا بر آدمی ارزانی داشـته بینـدیش که چگونه او را از این مرحله پستی و خواری و کثـافت به این مقـام بلنـد و بزرگواری منتقل ساخته و پس از معدوم بودن،موجود و پس از مرده بودن زنده و پس از کری سـخنگو و پس از نابینایی بینا و پس از نـاتوانی توانـا و پس از نـادانی دانـا و پس از گمراهی هـدایت یـافته و پس از عجز نیرومنـد و پس از فقر ثروتمنـد شـده است،در حـالی که بر حسب ذات(لاـ شـیء)هیـچ بوده و چه چیز از لاـ شـیء،هیـچ پست تر و چه کمی از نیسـتی محض کمـتر است؟سـپس به لطف خـدا چیزی شده و خدا او را از خاک پست و نطفه ای کثیف پس از عدم محض آفرید تا پستی ذاتش را به او بشـناساند و بـدین وسـیله خود را بشـناسد و به این دلیل نعمت را بر انسان کامل کرد تا با آن پروردگارش را شـناخته و از شکوه تو عظمتش آگـاه شود،و بدانـد که بزرگی سـزاوار هیـچ کس جز خـدا نیست،از این رو خـدا بر او منت نهـاده و فرموده است: أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ، وَ لِساناً وَ شَفَتَیْنِ، وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ. (۳)و در آغـاز،پستی انسان را معرفی کرده و فرموده است: أَ لَمْ یَکُ نُطْفَهً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی، ثُمَّ کانَ عَلَقَهً -آنگاه نعمتهایی که به او داده بر شمرده و فرموده است: فَخَلَقَ فَسَوّی فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَیْنِ الـذَّکَرَ وَ الْأُنْثی (۴)،تـا بـا زاد و ولـد،وجودش دوام یابـد چنان که در آغاز وجودش او را ابـداع فرموده است.بنابراین کسـی که چنین آغاز

۱- (۱۴۲) یس/۷۷:آیا انسان ندیـد(نمی دانـد)که ما او را از نطفۀ بی ارزش آفریدیم،و او(چنان صاحب قدرت و شـعور و نطق شد که)به مخاصمۀ آشکار برخاست!

۲- (۱۴۳) روم/۲۰:از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید سپس انسانهایی شدید و در روی زمین انتشار یافتید.

۳- (۱۴۴) بلد/۹-۱۱:آیـا برای او(انسان)دو چشم قرار نـدادیم؟(۹)و یـک زبـان و دو لب؟(۱۰)و او را به خیر و شرّش هـدایت کردیم.(۱۱)

۴- (۱۴۵) قیامه/۳۸-۴۰:آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟(۳۸)سپس به صورت خون بسته درآمد،و او را آفرید و موزون ساخت؟(۳۹)و از دو زوج مذکر و مؤنث آفرید.(۴۰)

و احوالی دارد کجا غرور و بزرگی و بالیدن و تکبّر به او می سزد در حالی که به یقین پست ترین پستها و ضعیف ترین ضعیفهاست.آری اگر او را کامل می ساخت و کارش را به خودش وامی گذاشت و دوام هستی او را در اختیار خودش قرار می داد می توانست طغیان کند و آغاز و انجام را از یاد ببرد.لیکن خداوند در ادامۀ وجودش،بیماریهای ترسناک و خطرناک و آفتهای گوناگون بر او مسلط ساخت و نیز طبایع متضاد را که عبارتند از:

صفرا،بلغم،باد،خون،بر او مسلط کرد که بعضی از اجزای آن بعض دیگر را از بین می برد،بخواهد یا نخواهد،خشنود شود یا خشمگین،پس با بی میلی گرسنه و تشنه و بیمار می شود و می میرد،و مالک نفع و ضرر و خیر و شر خود نیست؛می خواهد چیزی را بداند نسبت به آن جاهل می شود؛قصد می کند چیزی را به یاد آورد ولی فراموش می کند؛ می خواهد چیزی را فراموش کند و از آن غافل شود ولی نمی تواند؛می خواهد که قلب خود را به امور مهمّ توجّه دهد پس به اجبار در دره های وسوسه و افکار به جولان می آید.

نه بر قلب خود مسلط است و نه بر نفس خود،چیزی را می خواهد و بسا که نابودی اش در همان باشد و از چیزی بیزار است و بسا که حیات وی در آن باشد؛از غذاها لذّت می برد پس او را هلاک می سازد و از داروها بدش می آید در حالی که به نفع اوست و موجب حیاتش می شود؛لحظه ای از شب و روز در امان نیست که شنوایی و بینایی و علم و قدرت خود را از دست بدهد،و اعضای بدنش فلج،و عقلش ربوده شود و روحش را بگیرد و تمام چیزهایی را که در دنیا به آن علاقه دارد از او بگیرد،پس او بیچاره ای ذلیل است که اگر رها شود نمی ماند و اگر ربوده شود نابود گردد،بنده ای که بر هیچ چیز خود و غیر خود قادر نیست پس چه چیز از او خوارتر است اگر خود را بشناسد؛و کجا تکبّر سزاوار اوست اگر نادان نباشد؟این میانۀ[آغاز و انجام]احوال آدمی است و باید در آن بیشتر بیندیشد.

اما پایان زندگی انسان و محلّ ورودش مرگی است که خداوند متعال به آن

فرموده است: ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ ،یعنی روح و شنوایی و بینایی و علم و قدرت و حواس و ادراک و حرکت را از او می گیرد و به حال جماد برمی گردد،چنان که نخستین بار بوده است؛و جز صورت اندام بی حس و حرکتش چیزی از او باقی نمی ماند، آنگاه در خاک مدفون و مرداری کثیف و بدبو می شود،چنان که در آغاز نطفه ای بدبو و گندیده بود.سپس اندامهایش پوسیده و از یکدیگر پراکنده شده و استخوانهایش می پوسد و خاک می شود.کرم اجزای بدنش را می خورد و از حدقهٔ چشمش شروع و آن را از کاسه چشم بیرون می آورد و گونه هایش را می برد و نیز دیگر اجزایش را.بدین ترتیب اجزای انسان متلاشی و مرداری می شود که حیوان از آن می گریزد و هر انسانی آن را کثیف می شمارد و از شدت بدبویی از آن می گریزند،و بهترین احوال او این است که به حال اول خود برگشته و خاک شود که از آن کوزه و ساختمان می سازند،در نتیجه پس از موجود بودن مفقود می شود،چنان که گویی هرگز نبوده است؛تباه می شود چنان که در آغاز کارش مدتهای طولانی تباه بوده است.

ای کاش همچنان بماند پس چه نیکوست اگر به همان حال خاک بودن رها شود نه چنین است،بلکه پس از مدتها که از پوسیدگی او می گذرد خدا او را زنده می کند تا عذابهای سخت را تحمل کند،و پس از آن که اجزای پراکنده اش گرد آمد از قبرش بیرون می آید و او را به سوی مواقف هولناک قیامت می برند.پس می بیند:قیامت بر پا شده، آسمان شکافته شده،زمین دگرگون شده،کوهها روان گشته،ستارگان فروریخته، خورشید گرفته،احوال تاریک،فرشتگان خشن و سخت گیر،دوزخی که زبانه می کشد، بهشتی که گنهکار بدان می نگرد و افسوس می خورد،نامه هایی گشاده می بیند و به او می گویند:نامه ات را بخوان،می گوید:آن چیست؟گویند:خدا در زمان زنده بودنت که بدان شاد بودی و بر نعمتهایش تکبر می کردی و به اسبابش می بالیدی دو فرشته را مأمور ساخت که گفتار و کردار کم و زیاد حتّی عمل ناچیز و پوست هستهٔ خرمایی که استفاده

کرده ای و خوردن و نوشیدن و ایستادن و نشستن تو را بنویسند،در حالی که تو آنها را از یاد برده ای ولی خدا محاسبه کرده است.بنابراین برای محاسبه بیا و آمادهٔ جواب شو یا روانهٔ خانهٔ عذاب؛پس از ترس این خطاب قلبش پاره پاره می شود،پیش از آن که نامه ها پراکنده شود و گناهان ثبت شدهٔ در آن را مشاهده کند و وقتی آنها را می بیند می گوید: یا وَیْلَتَنا ما لِهـذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلاّ أَحْصاها . (۱)این پایان کار اوست و معنای آیهٔ: ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ همین است،پس کسی را که چنین وضعی دارد با تکبّر و بزرگی کردن چه کار است؟!بلکه لحظه ای شادمانی ندارد چه رسد که غرور و تکبّر ورزد.پس برای انسان حال نخست و میانه اش آشکار شد و اگر حال فرجامش ظاهر شود -پناه بر خدا-بسا که سگ و خوک بودن را برگزیند تا با حیوانات خاک شود و انسان نباشد که خطابی بشنود و یا با عذابی روبرو شود و اگر در پیشگاه خدا مستحقّ آتش باشد پس خوک از او برتر و پاک تر است،زیرا آغاز و انجامش خاک و از محاسبه و عذاب بر کنار است،وانگهی مردم از سگ و خوک نمی گریزند در حالی که اگر مردم دنیا بندهٔ گنهکاری را در آتش ببینند از بیم آفرینش و زشتی صورتش بی هوش می شوند و اگر بوی او را احساس کنند از تعفّن آن خواهند مرد و اگر قطره ای از نوشیدنی مورد استفاده او در دریاهای دنیا بیفتد از مردارها بدبوتر می شود.پس کسی که در فرجام چنین حالی دارد -مگر مورد عفو واقع شود در حالی که در عفو شدنش تردید دارد-چگونه شادی می کند و مغرور می شود؟و چگونه تکبّر می کند؟و چگونه خود را چیزی به حساب می آورد تا برای خود به فضیلتی معتقد شود؟و کدامین بنده است که گناهی نکرده باشد که بدان مستحقّ کیفر شود،مگر که خداوند کریم به لطف خود او را عفو کند،آیا دیده ای کسی را که به یکی از شاهان ستمی کرده و بدان مستحق هزار تازیانه شده و در زندان محبوس شد،در حالی که منتظر است برای کیفر کردنش در حضور مردم بیرون برده شود و

ص:۳۶۲

۱- (۱) کهف/۴۹.

نمی دانـد عفو می شود یا نه،چگونه در زندان ذلیل است؟آیا به اعتقاد شـما بر همبندهای خود در زندان تکبر می کند؟!و هیچ بنـدهٔ گنهکـاری نیست جز این که دنیا زنـدان اوست و از سوی خـدا مسـتحقّ کیفر شـده است و نمی دانـد کارش چه می شود همین برای اندوه و بیم و خواری او کافی است،این است همان درمان علمی که ریشهٔ تکبر را از بیخ و بن می کند.

اما درمان عملی[تکبّر]تواضع کردن در برابر خدای متعال در عمل و در برابر دیگران با مواظبت بر اخلاق متواضعان است،چنان که آن را از احوال صالحـان و احوال رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله)نقل و توصـیف کردیم؛تا آنجا که آن حضـرت بر روی زمین غـذا می خورد و می فرمود:«همانا من بنـده ای هسـتم و هماننـد بنده غذا می خورم». (۱)به سـلمان گفته شد:چرا لباس نو نمی پوشـی؟گفت:همانا من بنـده ام[بندهٔ خدایم]و هرگاه روزی آزاد شدم لباس نو خواهم پوشـید،و با این سـخن به آزادی در آخرت کرد.

تواضع پس از شناخت جز به عمل کامل نمی شود،از این رو عربهایی که بر خدا و رسولش تکبر کردند به ایمان آوردن و نماز گزاردن هر دو امر شدند.گفته شده:نماز سـتون دین است و در نماز اسراری است که به خاطر آنها ستون دین شده است،از آن جمله تواضـعی است که در ایستادن و رکوع و سجود است،و عربها در قدیم خم شدن را ننگ می دانستند،چه بسا که از دست عربی تازیانه می افتاد و برای برداشتن آن خم نمی شد و بند کفش وی کنده می شد و سر خود را برای درست کردن آن فرود نمی آورد،تا آنجا که حکیم بن جزام گفته است:با رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به این شرط بیعت کردم که از سجده کردن و سر فرود آوردن معاف باشم پس پیامبر با همین شـرط با او بیعت کرد، سپس آگاه شد و پس از آن ایمانش به کمال رسید». (۲)و چون سجده کردن در نزد عربها کمال خواری و پستی بود به سجده کردن امر شدند تا با آن غرورشان بشکنند و تکبرشان

ص:۳۶۳

۱- (۱۴۶) در باب سیرهٔ رسول خدا در خوردن و نوشیدن و در کتاب آداب معیشت پیش از این گذشت.

۲- (۱۴۷) ایـن حـدیث را احمـد کوتـاه یعنی فقـط تـا جملـهٔ«ان لاـ اخر الاـ قائمـا»روایـت کرده اسـت و در آن ارسـالی پنهـان است.المغنی.

از بین برود و تواضع در دلهایشان جایگزین شود،دیگر مردم نیز به سجده مأمور شدند، چرا که رکوع و سجود و بر پا ایستادن عملی است که تواضع آن را ایجاب می کند.

همچنین کسی که خود را شناخته باید دقت کند و کارهایی را که تکبّر اقتضا می کند مخالف و نقیض آن را انجام دهد تا تواضع خوی او شود،زیرا دلها فقط با علم و عمل دارای اخلاق ستوده می شوند،به این دلیل که ارتباط میان دل و اندامها پنهان است و نیز راز ارتباطی که میان جهان طبیعت و عالم ارواح وجود دارد آشکار نیست و قلب از عالم ملکوت و ارواح است.مرحلهٔ دوم در مورد عارض شدن تکبر به وسیلهٔ عوامل هفتگانهٔ یاد شده است و ما در کتاب نکوهش مقام گفتیم که کمال حقیقی همان علم و عمل است که بر عالم دشوار است که تکبّر نورزد ولی ما راه درمان را در تمام عوامل هفتگانه از طریق علم و عمل نقل خواهیم کرد.

عامل اول:تبار است پس بر هر کسی که از سوی نسب و تبار تکبر عارض شود لازم است قلب خود را با شناخت دو مطلب درمان کند:

۱-بداند که این عمل نادانی است از این نظر که تکبّر ورزیدن به کمال دیگران است از این رو گفته اند:

لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا (۱)

بنابراین کسی که به تبار تکبّر می ورزد اگر خود صفات پستی داشته باشد،پستی خود را از کجا می تواند با کمال دیگران جبران کند.بلکه اگر شخصی که به او منتسب است زنده باشد او را می سزد که بگوید:فضیلت از آن من است،تو کیستی؟تو کرمی (اسپرم)هستی که از بول(منی)من آفریده شده ای،آیا بر این اعتقادی که کرم آفریده

۱- (۱۴۸) اگر به پدران بزرگوار خود می بالی راست می گویی که آنها شرافتمند بوده اند ولی بد فرزندانی زاده اند.

شـده از بول آدمی برتر از کرمی است که از بول اسب آفریـده شـده؟بعید است که چنین باشد،بلکه هر دو برابرند و شـرافت از انسان است نه از کرم.

۲-تبار واقعی خود و پـدر و جـدّش را بشـناسد،زیرا پـدر نزدیک او نطفهٔ کثیف و جدّ دور او خاک پست است و خدای متعال تبـار آدمی را به او معرفی کرده و فرمـوده است: اَلَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ ؛ (۱)پس کسـی که اصلش از خاک پستی است،خاکی که بر روی آن گام می نهند سپس خدا گل وجود او را سـرشت تا گل تیرهٔ گندیده ای شد چگونه تکبّر می ورزد،در حالی که تبارش به پست ترین اشیاء می رسد،زیرا گفته می شود:ای پست تر از خـاک و ای متعفن تر از گـل و لای و ای کثیف تر از مضـغه؛پس اگر انسان به پـدر خود نزدیکتر از خاک است می گوییم:به پـدر نزدیک ببال نه به دور،پس نطفه و مضـغه به او از پـدر نزدیکتر است،در نتیجه باید نفس خود را به آن دو تحقیر کند،و بر فرض که انتساب و نزدیکی به پدر موجب بلندی مقام است،خاک پدر والاتر(اصل انسان)است و خاک چه رفعتی دارد؟و هر گـاه خـاک رفعتی نداشـته باشـد پس برای فرزنـدش از کجـا رفعت آمـده است؟در این صورت اصـل بشـر از خـاک و فصـل آن از نطفـه اسـت،از ایـن رو نـه اصـلی دارد و نـه فصـلی و نهـایت پسـتی تبـار همیـن اسـت در حـالی که اصـل(خـاک)زیر گامهـا پایمـال می شود و از فصـل(نطفه)بـدنها شسـته می شود[غسل جنابت].این تبار واقعی انسان است و هر کس تبـار خود را بشـناسد به آن تکبّر نمی کنـد و داسـتان او پس از این شـناخت و برطرف شـدن پرده از روی اصل حقیقتش هماننـد مردی است که خود را از بنی هاشم می شـمارد و این مطلب را پـدر و مادرش به او خبر داده اند،از این رو همچنان باد شرافت و افتخار در وی موجود است تا ناگهان افراد عادلی که در گفته شان تردیدی

۱- (۱۴۹) سجده/۷-۸:او همان کسی است که هر چه را آفرید نیکوتر آفرید،و آغاز آفرینش انسان را از گل قرار داد.(۷)سپس نسل او را از عصاره ای از آب ناچیز و بی قدر خلق کرد.(۸)

نمی کنـد خبر دهنـد که او پسـر یک هندوی خون گیر است که کثافتها را می گیرد و بر این انسان بالنده اشـتباهش را آشـکار سازنـد و تردیـدی در راسـتگویی خبر دهنـدگان نکند.آیا این آگاهی[از نسب]چیزی از تکبر او را باقی می گذارد؟نه بلکه در نزد خود پست ترین و خوارترین مردم می شود و آن احساس خواری بر اثر پستی شغلی است که به آن نمی توانـد بر دیگران تکبر کند.بنابراین انسان بصـیر و آگاه چنین حالی خواهد داشت،و هرگاه در اصل خود بیندیشد و بداند که از نطفه و مضـغه و خـاک است،زیرا اگر پـدرش از کسـانی بوده که کـارش کشـیدن خـاک یا گرفتن خون با حجامت یا جز آن بوده است به آن وسـیله از پستی خود آگاه می شود چون اعضای پـدرش با خاک و خون تماس داشـته،پس چگونه حالی خواهد داشت هرگاه بداند که ذاتش از خاک و خون و اشیای کثیفی است که ذاتا از آن پرهیز دارد.

عامل دوم:تکبّر ورزیـدن به زیبایی است و درمانش این است که هماننـد خردمنـدان به باطن خود بنگرد نه همچون حیوانات به ظـاهر؛و هرگـاه به بـاطن خـود بنگرد رسواییهـا و عیـوبی در خـود خواهـد دیـد که تکـبّر کردن به زیبـایی او را انـدوهگین می سـازد،چرا که تمـام کثافتهـای موجـود در اجزای بـدنش به او مربوط می شود:فضولـات در روده هـا،ادرار در مثـانه،مخـاط در بینی،بزاق در دهان،چرک در گوش،خون در رگها،خون آمیخته به چرک در زیرپوست بدن و بوی بد در زیربغل،هر روز یک یـا دو بـار بـا دست،خود را تطهیر می کنـد و به طهـارت گاه رفت و آمـد دارد و این ذلت و خواری دوران میانی عمر است در حالی که در آغاز کار از کثافتهای بسیار بد که نطفه و خون حیض است آفریده شده و از مجرای کثافتها بیرون شده چرا که از صلـب و پشـت پـدر بیرون آمـده و سـپس از مجرای بـول،پس از آن از رحـم که خـون حیض از آن ریخته می شـود آنگـاه از مجرای کثیف بیرون می آیـد،این آغـاز و دوران میـانی[انسـان]است و اگر در زنـدگی یـک روز به شـست وشو و نظافت خود نرسد چرک و بو از او بر خواهد خاست،و از حیوانات که

هرگز به نظافت خود نمی پردازند کثیف تر و بدبوتر می شود و هرگاه بیندیشد که از کثافتها آفریده شده و در میان کثافتها جا دارد و بزودی خواهد مرد و مرداری کثیف تر از تمام کثافتها خواهد شد،به زیبایی خود تکبّر نخواهد کرد که همانند سبزهٔ روییده در مزبله و رنگ گلها در بیابانهاست که در عین سرسبزی و طراوتی که دارد ناگهان خرد شده و بادها آن را پراکنده می سازند،چگونه تکبّر کند در حالی که اگر زیبایی او ماندنی باشد و این زشتیها را نیز نداشته باشد،لازم است بر شخص زشت تکبّر نکند،چون زشتی شخص زشت در اختیار خودش نیست تا آن را از بین ببرد و زیبایی زیبا نیز به اختیار او نیست تا بر آن ستوده شود،چرا که زیبایی دوام ندارد و هر آن احتمال می رود در اثر بیماری یا آبله یا زخم یا دیگر عوامل از بین برود،چه بسیار چهره های زیبایی که به وسیلهٔ این عوامل زشت شده است.بنابراین شناخت این امور،بیماری تکبّر کردن به زیبایی را از دل کسی که در آن بسیار بیندیشد ریشه کن می سازد.

عامل سوم تکبّر کردن به قدرت و نیروست.آنچه آدمی را از تکبّر ورزیدن به این عامل باز می دارد این است که بیماریهایی را که بر او عارض می شود بشناسد و بداند که اگر رگی از بدنش به درد آید از هر ناتوانی ناتوان تر و از هر ذلیلی ذلیل تر است و اگر مگس چیزی از او برباید نمی تواند از آن بستاند؛و اگر پشه ای در بینی او یا مورچه ای در گوش وی وارد شود او را خواهد کشت؛و اگر خاری به پایش وارد شود او را ناتوان خواهد ساخت؛و یک روز تب به حدی نیرویش را به تحلیل می برد که تا مدتی جبران نمی شود.پس کسی که توان یک خار ندارد و در برابر پشه ای عاجز است و نمی تواند مگسی را از خود دور سازد شایسته نیست که به قدرت خویش ببالد.از طرفی انسان از فیل یا درازگوش یا شتر یا گاو نیرومندتر نیست،پس آدمی را چه افتخاری است به صفتی که حیوانات در آن صفت از او جلوترند؟ عامل چهارم و پنجم،تکبّر به ثروت و مال زیاد است همچنین تکبّر به خاطر بسیار

بودن پیروان و یاران و تکبّر کردن به خاطر حکومت از سوی شاهان و قدرت یافتن از نظر انتساب به آنها،نظیر تکبّر به ثروت است و تمام آنها تکبّر به چیزهایی است که از ذات انسان بیرون است و مانند زیبایی و قدرت و علم در ذات انسان نیست؛و این زشت ترین انواع تکبّر است،زیرا کسی که به مال خود تکبّر می کند گویی به اسب و خانه اش تکبّر می کند و اگر اسبش بمیرد و خانه اش ویران شود به حال خواری باز خواهد گشت و آن که به قدرت یافتن از سوی سلطان و به حکومت وی تکبّر می کند نه به صفتی که در خودش هست کار خود را بر امری دگرگون قرار داده که زیر و رو شدنش از دیگ جوشان بیشتر است؛و اگر تغییری در منصب او[که از سوی سلطان دارد]داده شود خوارترین مردم خواهد بود و هر کس به چیزی بیرون از ذات خود تکبّر ورزد نادانی اش آشکار است و چگونه نادان نباشد در حالی که اگر آن کسی که به ثروت تکبّر می ورزد بیندیشد می بیند در میان یهودیان ثروتمندتر و پرتجمل تر از وی وجود دارند،پس اف بر شرافتی که یهود در آن بر تو سبقت دارد و اف بر شرافتی که دزد آن را در یک لحظه می برد و صاحب آن خوار و مفلس می شود.این امور که آدمی بدان تکبّر می کند در ذات او نیست،و عوامل تکبّر که در ذات اوست(علم-جمال و...)دوام یافتن آن در اختیار انسان نیست و در آخرت موجب عذاب اوست.پس بالیدن به آن کمال نادانی است و هر چه در اختیار تو نیست مال تو محسوب نمی شود و هیچ چیز از آن امور از آن تو نیست،بلکه از آن بخشنده آنهاست؛اگر بخشنده،آن امور را برایت باقی گذاشت می ماند و اگر پس گرفت زوال می یابد و تو فقط بنده ای ناتوان هستی،هر کس این مطالب را بداند ناگزیر باید تکبرش از بین برود و حکایت انسانی که به امور یاد شده تکبّر ورزد حکایت کسی است که به قدرت،زیبایی،مال،آزادی،استقلال،وسعت منزلها و بسیاری اسبان و غلامانش افتخار کند.ناگهان دو شاهد عادل در نزد حاکم باانصافی علیه او شهادت دهند که او بندهٔ فلان شخص است و پدر و مادرش بردهٔ او بوده اند و حاکم به این مطلب حکم صادر کند.

ص:۳۶۸

پس مـالکش بیایـد و او و تمـام امـوالش را بگیرد و او در عین حـال بیم دارد که مالـک وی را بر اثر تفریـط در امـوال خـود و کوتاهیش در جسـتجو کردن از مالک آن،کیفر و مجازات کنـد.آنگاه بنـده بنگرد و خود را در منزلی زندانی ببیند که مارها و کژدمهـا و حیوانات موذی او را محاصـره کرده انـد و او در هر حال از هر کـدام آنها می ترسـد و به حالی باقی می مانـد که نه اختیار خود را دارد نه اختیار مالش را و راهی برای رهایی نیز نمی یابد.آیا به اعتقاد شـما کسی که چنین وضعی دارد به قدرت و ثروت و مـال و نیرو و کمـال خود می باشـد؟یـا خود را خوار و خـاضع می شـمارد؟و حـال هر انسـان بینا و خردمنـدی همین است،چرا که او خود را چنین می دانـد،زیرا اختیار خود و بدن و اندامها و مال خویش را ندارد و در عین حال محصور در میان آفتهـای شـهوات و بیماریهـایی است که هماننـد کژدمها و مارهای[گزنـده]هسـتند که بیم دارد به وسـیلهٔ آنها هلاک شود.پس کسی که چنین وضعی دارد به قدرت و نیروی خود تکبّر نمی کند،چرا که می داند نیرو و قدرتی ندارد.

همین راه،راه درمان تکبّر به وسیلهٔ عوامل خارجی است و آسان تر از درمان تکبّر به وسیلهٔ علم و عمل است،زیرا این دو صفت دو کمـال نفسـانی انـد و سـزاوار است که به داشـتن آنهـا شـاد شود ولی تکبّر کردن به این دو صـفت نیز نوعی نـادانی درونی است،چنان که بزودی بیان خواهیم کرد.

عامل شـشم،تکبّر به علم است و این بزرگترین آفتها و غالب ترین بیماریها و علاج ناپذیرترین مرض هاست مگر شـخص بسیار سخت کوش باشـد و به مبارزه ای بی امان ادامه دهـد،زیرا ارزش علم در پیشـگاه خـدا و در نزد مردم بسـیار است،و ارزش آن بیشتر از ارزش مال و جمال و دیگر نعمتهاست،بلکه مال و جمال بکلّی بی ارزش است، مگر توأم با علم و عمل باشد؛از این رو گفته انـد:طغیـان علم هماننـد طغیـان آب است و گفته انـد:هرگـاه عـالم بلغزد از لغزش او جهانی بلغزد.بنابراین عالم نمی تواند خود را در

مقایسهٔ با جاهل بزرگ نشمارد،چرا که دین از فضائل علم بسیار سخن گفته است،و عالم نمی تواند تکبر را از خود دور سازد مگر دو چیز را بشناسد:۱-بداند که حجت خدا بر عالمان مؤکدتر است و خداوند چیزی را از جاهل می پذیرد که یک دهم آن را از عالم نمی پذیرد و این که نافرمانی اش از خدا از روی شناخت و آگاهی است.پس گناهش زشت تر است،چرا که حق نعمت خدا را که علم است ادا نکرده،از این رو رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:روز قیامت عالم را می آورند.پس او را در دوزخ بیفکنند و روده هایش بیرون آید و همانند درازگوشی که پیرامون سنگ آسیا می چرخد به دور خود می چرخد.

پس دوزخیان پیرامونش را گرفته و می گویند:تو را چه شده است؟او می گوید:من مردم را به کار خیر فرمان می دادم و خود عمل نمی کردم و از کار بد باز می داشتم و خود کار بد می کردم. (۱)

خداوند سبحان عالم بی عمل را به خر و سگ تشبیه کرده است و فرموده است:

مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْراهَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً. (۲)مقصود آیه علمای یهودند؛و دربارهٔ بلعم باعورا فرموده: وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَیْناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّیْطانُ فَکانَ مِنَ الْغاوِینَ. وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ. (۳)یعنی چه به او

۱- (۱۵۰) این حدیث را بخاری و مسلم و احمد از حدیث اسامه بن زید به لفظ«یجأ بالرجل»روایت کرده و در کتاب علم پیش از این گذشت.

۲- (۱۵۱) جمعه/۵:کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند مانند درازگوشی هستند که کتابهایی را حمل می کند.

۳- (۱۵۲) اعراف/۱۷۴-۱۷۵:و برای آنها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم ولی (سرانجام)از(دستور)آنها خارج شد و شیطان به او دست یافت و از گمراهان شد.و اگر می خواستیم(مقام) او را با این آیات(و علوم و دانشها)بالا می بردیم(اما اجبار بر خلاف سنّت ماست لذا او را به حال خود رها ساختیم)ولی او به پستی گرایید و از هوای نفس خویش پیروی کرد،او همچون سگ(هار)است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون خواهد آورد و اگر او را به حال خود واگذاری باز همین کار را می کند (گویی آن چنان تشنهٔ دنیاپرستی است که هرگز سیراب نمی شود).

حکمت بدهی چه ندهی یکسان است و شهوتش را رها نمی کند،و همین خطر برای عالم کافی است.پس کدام عالم است که از شهوت خود پیروی نکند و کدام عالم است که به کار خیری که خود عمل نمی کند دستور ندهد،پس هرگاه به قلب عالم خطور کند که ارزش او در برابر جاهل زیاد است باید به خطر بزرگی که در انتظار اوست بیندیشد، زیرا خطر عالم بزرگتر از خطر دیگران است،چنان که ارزش او بیش از ارزش دیگران است.پس این در برابر آن است و او همانند سلطانی است که به خاطر داشتن دشمنان بسیار در کشور خود روحش در مخاطره است؛زیرا اگر دستگیر و مغلوب شود آرزو می کند که کاش فقیر می بود،چه بسا عالمی که در آخرت آرزو می کند که کاش همانند جاهلان از عذاب در امان می بود و پناه بر خدا این خطر مانع از تکبّر می شود،زیرا اگر این عالم دوزخی باشد خوک برتر از او نیست.پس چگونه تکبّر کند کسی که چنین وضعی دارد؟لذا شایسته نیست عالم خود را بزرگتر از صحابهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)بداند در حالی که برخی از صحابه می گفتند:ای کاش مادر مرا نمی زاد و صحابی دیگر کاهی از زمین برمی داشت و می گفت:ای کاش من این کاه می بودم و دیگری می گفت:ای کاش پرنده ای می بودم.تمام این سخنان به خاطر ترس از فرجام بود،آنها حال خود را بدتر از پرنده و خاک می دانستند؛و هرگاه انسان در خطری که در انتظار اوست بسیار بیندیشد بکلی تکبّرش از بین می رود و گویی خود را بدترین مردم می داند و مثل او مثل بنده ای است که مولایش او را به کارهایی دستور داده و او آن را شروع کرده و بعضی را انجام نداده است و بعضی را ناقص انجام داده و در بعضی تردید دارد که آیا بگونه ای انجام داده که مولایش را خشنود سازد یا خیر.پس کسی به او خبر دهد که مولایش پیکی را نزد او می فرستد که او را برهنه کرده و بر در خانه اش مدتها در برابر خورشید و گرما بیفکند تا هرگاه کار بر او تنگ شود و سخت به زحمت افتد فرمان دهد که او را حسابرسی کرده و از تمام کارهای وی چه کم و چه زیاد جستجو کند.سپس فرمان دهد او را به زندانی تنگ و کیفری دائمی بیندازد که یک ساعت از عذاب آسوده نباشد و

می داند که مولایش نسبت به گروه زیادی از بندگان خود چنین کارهایی کرده و بعضـی را بخشیده است ولی او نمی داند از کـدامین گروه است.این بنـده هرگاه در آن باره بیندیشد نفسـش بشکند و خوار شود و قدرت و تکبّرش از بین برود و اندوه و بیم او آشکار شود و بر هیچ یک از مردم تکبر نکند بلکه به امید این که در هنگام عذاب از شفیعانش باشد نسبت به او تواضع می کنـد.همچنین عالم هرگاه در اوامر پروردگارش بیندیشـد که با ارتکاب گناهان بدنی و قلبی آنها را ضایع ساخته است و از خطری بزرگ او را تهدید می کند آگاه باشد ناگزیر تکبّر از وجودش رخت بر می بندد.گناه قلبی و باطنی عبارتند از:

ریاکاری،کینه،حسد،عجب و خودپسندی،دورویی و غیره.

مطلب دوم این که عالم می دانـد تکبّر تنها شایستهٔ خداوند سـبحان است و هرگاه تکبّر ورزد در پیشـگاه خدا مورد خشم واقع می شود و خـدا دوست دارد که عـالم تواضع کنـد و به او فرموده است:«ای عالم،تا زمانی در پیشگاه من ارزش داری که برای خود ارجی قائل نباشـی.پس اگر برای خود ارجی قائل شوی در پیشـگاه من ارجی نخواهی داشت.» بنابراین ناگزیر باید خود را مکلـف سـازد کـه آنچه مولا‌یش دوست دارد از او سـر بزنـد و این امر تکـبّر را از دلش می زدایـد اگر چه یقین دارد که مثلا گناهی نـدارد،اگر چنین یقینی قابل تصور باشـد؛و به این وسـیله تکبّر از پیامبران برطرف شد،چرا که آنها می دانسـتند هر که با خدا در ردای بزرگی بستیزد خدا او را درهم بشکند و خدا به آنان امر کرده که خود را کوچک بشمارند تا جایگاه بزرگی در پیشگاه خدا داشته باشند.این کار نیز از اموری است که انسان را ناگزیر به تواضع وامی دارد.

اگر کسـی بگوید:چگونه عالم در برابر فاسـقی که آشکارا فسق می کند یا در مقابل بدعت گذار تواضع کند و چگونه خود را پست تر از آنهـا بدانـد در حالی که وی عالمی عابـد است؟و چطور فضـیلت علم و عبادت را در پیشـگاه خـدا نادیـده بگیرد؟و چگونه

خطور خطر علم به قلبش او را بی نیاز کند در حالی که می داند خطر فاسق و بدعت گذار بیشتر است؟ باید دانست که این کار با اندیشیدن در خطر فرجام[کار]ممکن می شود،بلکه اگر به کافری بنگرد برایش ممکن نمی شود که بر او تکبّر ورزد،زیرا امکان دارد که کافر مسلمان شود و عاقبت او به ایمان ختم گردد و این عالم گمراه شود و فرجام او به کفر انجامد.بزرگ آن کسی است که در آخرت نزد خدا بزرگ است و سگ و خوک والاترند از کسی که در نظر خدا دوزخی است ولی خود او نمی داند.بنابراین فرجامها از بندگان پوشیده است و خردمند فقط به فرجام و عاقبت می اندیشد و طلب تمام فضیلتها در دنیا برای عاقبت است؛در این صورت بر بنده لازم است که بر هیچ کس تکبّر نکند،بلکه اگر به جاهلی بنگرد بگوید:او از روی نادانی معصیت خدا کرده است و من از روی آگاهی.

پس چگونه من مانند او خواهم بود؟و اگر به عالمی بنگرد می گوید:او چیزی را می داند که من نمی دانم پس چگونه من مانند اویم،و اگر به کسی بنگرد که عمرش از او بیشتر است می گوید:این پیش از من عبادت خدا کرده،پس چگونه من مانند اویم،و اگر به کوچکتر از خود[از نظر سنّی]بنگرد بگوید:من پیش از او معصیت خدا کرده ام پس چگونه من مانند اویم و اگر به بدعت گذار یا کافری بنگرد بگوید:چه می دانم شاید سرانجام مسلمان شود و من چون او کافر شوم.بنابراین ادامۀ هدایت در اختیار من نیست، چنان که شروعش در اختیار من نبود.از این رو با نگرش در پایان و عاقبت کار می تواند تکبّر را از خودش دور سازد و تمام این موارد بستگی به آن دارد که بداند کمال در خوشبختی اخروی و نزدیکی به خداست نه در نعمتهای ظاهری و بی دوام دنیا،و بجانم که این خطر میان تکبرکننده و شخص مورد تکبّر مشترک است ولی بر هر کدام سزاوار است که تمام همتش را صرف خود سازد و دل را به ترس از فرجام خویش مشغول دارد نه این که سرگرم ترس دیگران شود،زیرا کسی که نسبت به دیگران مهربان و دلسوز

است[به سبب علاقهٔ به هدایت شدن دیگران و پندپذیری آنها]به سوءظن حریص است [به دیگران بدبین می شود]و هر انسانی باید برای خودش بیشتر دلسوز و مهربان باشد.

پس هرگاه گروهی به گناهی زندانی شوند و به گردن زدن ترسانده شوند پراکنده نمی شوند تا بعضی از آنها بر بعضی تکبّر کنند،اگر چه خطر شامل همهٔ آنها شود،زیرا توجّه هر کسی به خویشتن خویش او را از توجّه به دیگران باز می دارد تا آنجا که هر کدامشان به تنهایی گرفتار مصیبت و خطر خودش است.

اگر کسی بگوید:پس چگونه برای خدا دشمن بدعت گذار و فاسق نمی شویم،در حالی به دشمنی با آنها مأموریم و علاوه بر آن نسبت به آنها تواضع می کنیم؟در حالی که جمع میان این دو کار نوعی تناقض است؟ باید دانست این امری است که بر بیشتر مردم مشتبه می شود؛زیرا خشم انسان برای خدا،زشت شمردن بدعت و فسق را با تکبّر و مباهات به علم و دینداری در هم می آمیزد.

پس چه بسا عابد نادان و عالم مغروری که هرگاه ببیند فاسقی در کنارش نشسته بر اثر تکبّری که در نفس او نهفته است از او بدش بیاید و از او دوری جوید،در حالی که می پندارد برای خدا غضب کرده است،چنان که برای عابد بنی اسرائیل با قمارباز بنی اسرائیل اتّفاق افتاد،به این دلیل که بد بودن تکبّر بر شخص مطیع آشکار است و پرهیز از آن ممکن ولی تکبّر بر فاسق و بدعت گذار به غضب کردن برای خدا شبیه است و آن خوب است،زیرا شخص خشمگین نیز بر کسی که بر او غضب کرده تکبّر می ورزد و شخص متکبّر هم غضب می کند و غضب یکی از آنها موجب دیگری می شود و هر دو به هم در می آمیزند و اشتباه می شود و جز انسانهای موفّق کسی آنها را از یکدیگر باز نمی شناسد،و آنچه تو را از این اشتباه و در آمیختن رها می سازد این است که هرگاه بدعت گذار یا فاسق را دیدی و امر به معروف و نهی از منکر کردی سه مقوله بر قلبت بگذرد:

۱-به گناهان گذشته ات توجّه کنی تا در این حالت در چشم خودت کم ارج شوی.

۲-به امتیاز دانش و اعتقاد درست و عمل صالحی که داری از آن نظر که نعمتی از سوی خدا بر تو است توجّه کنی،پس نعمت از خداست نه از تو و نعمت را از خدا بدانی تا خودپسند نشوی و هرگاه خودپسند نشوی تکبّر نخواهی ورزید.

۳-در نـامعلوم بودن سـرانجام کار خود بیندیشـی که گاه به خوبی پایان می یابـد و گاه به بـدی تا ترس از فرجام،تو را از تکبّر کردن باز دارد.

اگر کسـی بگوید:چگونه انسان با این احوال غضب کند؟می گوییم:به خاطر مولا و سـرورت غضب می کنی زیرا به تو دسـتور داده که غضب کنی،اما نه برای خودت و در غضب خود نفس خویش را نجات یافته و رفیقت را هلاک شونده نمی داند،بلکه ترس تو بر خودت به خاطر آن که خدا از گناهان پنهانت آگاه است بیشتر از ترسی است که بر رفیقت داری،با توجه به این که از فرجـام کـارت خبر نـداری.با مثالی تو را از این مطلب آگاه می سازیم تا بـدانی که لازم نیست در خشم کردن برای خـدا بر شخص مورد غضب تکبّر ورزی و ارزش خود را بالاتر از او بدانی.

می گوییم:هرگاه برای شاه غلامی و فرزنـدی باشـد که نور چشم اوست و غلام را بر فرزند خود مأمور کند تا مراقب او باشد و به غلام امر کنـد که هرگاه فرزنـد بی ادبی کند او را کتک بزند و فرزند سـرگرم کاری شود که شایسـتۀ او نیست و غلام بر او غضب کنـد،پس اگر غلام مطیع و دوسـتدار مولای خود باشـد،هرگاه از فرزنـد شاه بی ادبی مشاهـده کنـد چاره ای جز خشـم گرفتن بر فرزنـد نخواهـد داشت و خشم غلام به خاطر مولایش است و می خواهد با اطاعت از فرمان مولا به او نزدیک شود،و نیز از فرزنـد شاه کار زشتی سـر زده که مولا بدش می آید پس غلام،او را می زند و بر او خشم می گیرد،بی آن که بر او تکبّر ورزد،بلکه نسبت به فرزنـد متواضع است و ارزش فرزنـد را در نزد مولـیش بالـاتر از ارزش خود می دانـد،زیرا فرزنـد ناگزیر عزیزتر از غلام است،در این صورت در غضب

کردن تکبّر ورزیدن و تواضع نکردن ضرورتی ندارد،همچنین می توانی به بدعت گذار و فاسق بنگری به این گمان که بسا ارزش آنها در پیشگاه خدا در آخرت بیشتر باشد سبب فرجام نیکی که قبلا در ازل بر ایشان معین شده و عاقبت بدی که در ازل برای تو معیّن شده و تو از آن بی خبری و با این حال به خاطر دوست داشتن مولا-یت و به امر او[به آن دو]خشم می گیری،هرگاه کاری انجام شود که مولا را بد آید با تواضع کردن به کسی که ممکن است در پیشگاه خدا در آخرت مقرب تر از تو باشد؛بعضی از علمای زیرک چنین هستند و بیم و تواضع دارند،اما شخص مغرور تکبّر می ورزد و به خود بیش از دیگران امید دارد با این که از فرجام بی خبر است و این کمال خودخواهی است.این است راه تواضع کردن برای کسی که معصیت خدا کرده یا معتقد به بدعت است با خشم گرفتن بر او و پرهیز از وی به حکم امر مولا.

عامل هفتم تکبّر کردن به دینداری و عبادت است و آن نیز برای عابدان بلای بزرگی است و راه دفع آن بلا آن است که قلب خود را به تواضع در برابر دیگر بندگان ملزم سازد و بداند که شایسته نیست بر کسی که در علم بر او مقدّم است به هر صورت که باشد تکبّر ورزد،چرا که از فضیلت علم آگاه می باشد و خدای متعال فرموده است: هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ . (۱)و رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر فروترین مرد از یارانم است؛ (۲)و دیگر آیات و روایاتی که در فضیلت عالم وارد شده است.

اگر عابد بگوید:این فضیلت برای عالمی است که به علم خود عمل کند و این عالم گنهکاری است در پاسخ به او گفته می شود:مگر نمی دانی که نیکی ها،بدیها و گناهان را از بین می برد و چنان که علم ممکن است حجتی بر عالم باشد،ممکن است

۱- (۱۵۳) زمر/۹:آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟

۲- (۱۵۴) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۱۰،ص ۱۵۷،از حدیث ابو امامه باهلی روایت کرده و پیش از این در کتاب علم گذشت.

وسیله و کفارهٔ گناهانش باشد و هر یک از آن دو ممکن است؛و روایاتی رسیده که شاهد بر این مدّعاست و هرگاه بر این مطلب آگاه نباشد برای او جائز نیست عالمی را کوچک شمارد بلکه واجب است در برابر او تواضع کند.

اگر کسی بگوید:در صورت صحیح بودن این سخن سزاوار است عالم خود را بالاتر از عابد بداند زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده:«برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر فروترین مرد از اصحابم است.» باید دانست که این امر ممکن است در صورتی که عالم از فرجام کارش آگاه باشد در حالی که پایان کار مشکوک است.پس احتمال می رود بگونه ای بمیرد که حال او بدتر از حال جاهل فاسق باشد به خاطر یک گناهی که آن را سبک می شمرده است در حالی که در پیشگاه خدا آن گناه بزرگ است و به وسیلهٔ آن گناه مورد خشم خدا قرار گرفته است و هرگاه چنین کاری ممکن باشد[عالم]از خویشتن بیمناک است.در این صورت عالم و عابد هر دو بر خویشتن بیم دارند و هر یک موظف به کار خودش است نه به کار دیگری.پس سزاوار است که نسبت به خودش ترسش غالب باشد و نسبت به دیگری امیدش،و این حالت به هر حال او را از تکبر باز می دارد،این بود حال عابد با عالم اما حال عابد با غیر عالم،غیر عالمان نسبت به عابد دو دسته می شوند:آنها که عملشان پوشیده و پنهان است و آنها که عملشان آشکار است.پس سزاوار است بر کسی که عملش پوشیده است تکبر نکند شاید گناهش از او کمتر و عبادتش بیشتر باشد و خدا وی را بیشتر از او دوست بدارد.اما آن که عملش آشکار است،اگر گناهانش آن اندازه آشکار نشود که از گناهان تو در تمام عمرت بیشتر باشد نباید بر او تکبر کنی و نمی توانی بگویی گناه او بیشتر از من است،زیرا نمی توانی گناهان خود و گناهان دیگران را در تمام عمر محاسبه کنی تا کم و زیاد آن را بدانی.آری می توان فهمید که گناهان او بزرگتر است یا نه،و آن در صورتی است که آدمکشی و میگساری و زنا از او مشاهده کنی و[خود

چنین گناهـانی نداشـته باشـی]بـا این حال نیز نبایـد بر او تکبّر کنی،زیرا گناهان دلها از قبیل تکبّر و حسـد و ریا و کینه و اعتقاد باطـل و وسوسه در صـفات خـدا و خیـال اشـتباه در خـدا، تمـام این هـا در نزد خـدا از گناهـان بزرگ است،و بسا که در دلت گناهان پنهانی روی دهـد که با آن در پیشـگاه خـدا مورد خشم واقع شوی در حالی که برای شـخص متظاهر به فسق عبادتهای قلبی از قبیـل دوستی خـدا و اخلاـص،ترس و تعظیم[خـدا]روی دهـد که در تو نیست و با آن عبادتها گناهانش بخشوده شود و روز قیـامت که پرده کنار رود او را به درجاتی بالاتر از خود ببینی،و این ممکن است و امر ممکنی که برای تو بعیـد به نظر می رسـد سـزاوار است نزد تـو بعیـد نیایـد و اگر دلسـوز خـودت هسـتی به آنچه برای دیگری ممکن است نینـدیش بلکه به چیزی بیندیش که دربارهٔ خودت بیم آن می رود،زیرا گناه کسـی را بر دیگری ننهند و عذاب دیگری عذاب تو را سـبک نمی کند و هرگاه به این خطر بیندیشی تو را از تکبّر و برتر دیدن خود از دیگران باز می دارد.وهب بن منبه گفته است:

عقل هیچ بنده ای کامل نمی شود،مگر در او ده خصـلت باشد.پس نه خصـلت را شـمرد تا به دهمی رسید.سـپس گفت:دهمی چه دهمی به وسـیلهٔ آن بلند آوازه شود و سـروری یابد[و آن]این است که تمام مردم را بهتر از خود بداند و مردم در نزد او دو گروهند:

گروهی بهتر و برتر از اویند و گروهی بدتر و پست تر از او هسـتند و او به دل نسـبت به هر دو گروه تواضع می کند.اگر کسی را که بهتر از او ببینـد شادمان می شود و آرزو می کند که به او بپیوندد؛و اگر کسـی را که بدتر از اوست ببیند می گوید:شاید ایـن شـخص نجـات یابـد و مـن هلاـک شـوم و او را بـدتر از خـودش نمی دانـد در حـالی که از فرجـام خـود می ترسـد،و می گویـد:شاید این فرد در باطن نیکوکار باشد و آن برای او بهتر باشد،و نمی دانم شاید میان خود و خدا اخلاقی پسـندیده داشـته باشد.پس خدا او را بیامرزد و توبه اش را بپذیرد و کارش به بهترین اعمال ختم شود ولی نیکی من آشـکار است و آن برایم بد است به بندگی و عبادت ظاهری خودم مطمئن نیستم شاید آفتهایی به آن راه یافته و آن را نابود

ص:۳۷۸

ساخته باشد.سپس می گوید:در این هنگام است که(این شخص)عقلش کامل می شود و بر اهل زمان خود سروری می یابد.این بود سخن(وهب بن منبّه)،خلاصه کسی که جائز بداند در پیشگاه خدا شقّی باشد و در حکم ازلی الهی از پیش به شقاوت او حکم شده باشد به هیچ وجه راهی برای تکبّر کردن وی باقی نخواهد بود،آری هرگاه ترس بر او غالب باشد هر کسی را بهتر از خود می داند و این صفت خود،فضیلت است،چنان که روایت شده عابدی به کوهی پناه برد.پس در خواب به او گفته شد:نزد فلان کفّاش برو و از او تقاضا کن برایت دعا کند.پس نزد کفّاش آمده و از عملش پرسید.کفاش به او خبر داد که روز روزه می گیرد و مالی به دست می آورد و بعضی از آن را صدقه می دهد و با بعضی عائله اش را روزی می دهد.پس عابد برگشت در حالی که می گفت:این کار خوبی است ولی مانند کسی نیست که برای بندگی خدا تمام وقت آسوده است.پس دوباره در خواب کسی نزد او آمد و به او گفته شد:نزد کفاش برو و به او بگو:این زردی چهره ات بر اثر چیست؟پس آمد و از او پرسید،کفّاش به او گفت:هیچ یک از مردم را ندیدم،جز آن که به دلم گذشت که او اهل نجات است و من اهل هلاکت.پس عابد گفت:به وسیلهٔ این(بیم داشتن از عاقبت)زرد رنگ است.

آنچه بر فضیلت این خصلت دلالت دارد آیه: وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ . (۱)یعنی عبادات را انجام داده در حالی که سخت از قبول شدنش ترسانند.

خداوند فرمود: إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ . (۲)

خداوند فرمود: إِنّا كُنّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِينَ ؛ (۳)و خداوند فرشتگان را که از گناهان منزّهند و با جدّیت بر عبادات مواظبت می کنند به مهربانی توصیف کرده و فرموده است:

۱- (۱۵۵) مؤمنون/۶۲:و آنها که در انجام طاعات نهایت کوشش را می کنند اما با این حال دلهایشان ترسناک است.

۲- (۱۵۶) مؤمنون/۵۹:آنان که از خوف پروردگارشان بیمناکند.

۳- (۱۵۷) طور/۲۷:(می گویند):در میان خانوادهٔ خود ترسان بودیم.

يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ ، (۱)وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ . (۲)پس هرگاه ترس و پرهیز از آنچه در حکم ازلی پروردگار گذشته و هنگام پایان اجل کشف می شود، برطرف گردد،در امان بودن از مکر خدا بر او غالب آید و آن موجب تکبر و هلاکت می شود.بنابراین تکبر دلیل ایمن بودن و ایمن بودن هلاک کننده است،و تواضع دلیل بیم است و سعادت آفرین.در این صورت آنچه عابد با پنهان ساختن تکبر و کوچک شمردن مردم و نگریستن به آنها با چشم حقارت،تباه می کند بیشتر از آن چیزی است که با اعمال ظاهر خود اصلاح می کند.این است آگاهیهایی که تنها به وسیلهٔ آنها بیماری تکبر از دل زدوده می شود،جز این که نفس پس از این شناخت گاه تواضع را پنهان می دارد و مدّعی است که از تکبر بدور است در حالی که دروغگوست و هرگاه حادثه ای روی دهد نفس به طبیعت خود برمی گردد و وعده اش را از یاد می برد؛از این رو شایسته نیست که به شناخت تنها اکتفا کند بلکه سزاوار است که شناخت را با عمل کامل کرده و نفس خود را با اعمال متواضعان در مواقعی که تکبر از نفس به هیجان می آید،بیازماید و شرح آن این است که نفس را به پنج امتحان بیازماید که دلیل بر بیرون آمدن آن چیزی است(تکبر)که در دل است اگر چه امتحانها بسیار است.

امتحان اوّل:

(۱)این است که وقتی با یکی از همگنان خود در مسأله ای بحث می کند، اگر حقّی بر زبان رفیقش جاری شود،بر او گران آید که آن را بپذیرد و به آن اقرار کند و مطیع شود و نیز بر او دشوار باشد که از رفیق خود به خاطر کشف حقیقت و آگاه ساختن وی سپاسگزاری کند.این حالت دلیل است بر این که تکبری نهان در وجود او هست و باید در آن مورد از خدا بپرهیزد و به درمان خود مشغول شود؛و از لحاظ اعتقادی باید پستی نفس خود و خطر فرجام را یاد کند و بداند که تکبر فقط لایق ذات پروردگار است

۱- (۱۵۸) انبیاء/۲۱:شب و روز تسبیح می گویند و ضعف و سستی به خود راه نمی دهند.

۲- (۱۵۹) انبیاء/۲۹:آنان از ترس خدا بیمناکند.

و از لحاظ عملی بایـد نفس خـود را به کارهـایی مکلّف سـازد که بر او دشوار است؛ماننـد اقرار کردن به حقّ؛پس زبـان را به ستایش بگشاید و به ناتوانی خود اقرار کند و از کسـی که حقّ را اظهار کرده و از او اسـتفاده برده سپاسگزاری کند و بگوید:به چه نکتـهٔ خوبی دست یـافتی در حـالی که من از آن غافل بودم،خـدایت جزای خیر دهـد،چنان که مرا از آن آگاه ساختی.پس حکمت گمشدهٔ مؤمن است و هرگاه آن را بیابد شایسـته است از کسی که او را به حق راهنمایی کرده شکر کند و هرگاه چند بار پیاپی بر این کار مواظبت کند برایش طبیعت می شود و سـنگینی حق از قلبش ساقط شده و قبول حق برایش گوارا می شود و هرگـاه سـتایش بر صـفات موجود در همگنـانش بر او دشوار آیـد در او تکبّر موجود است پس اگر این کـار در خلوت بر او دشوار نیست و در حضور دیگران سـنگین است در او تکبر نیست بلکه ریـا هست،و بایـد ریا را درمان کنـد به دارویی که نقل کردیـم؛یعنی از مردم قطع طمـع کنـد و بـه قلب تـذکّر دهـد که بهره اش در کمـال ذاتی خـود او و در نزد خـداست نه در نزد مردم،و دیگر داروهـای ریاکـاری را به کـار گیرد و اگر این کـار (قبول حق)در خلوت و جلوت بر او دشوار می آیـد در او هم تکبر وجود دارد و هم ریا و رهایی از یکی به حال او نفعی ندارد تا از دوّمی رها نشود،و باید هر دو بیماری را درمان کند،چرا که هر دو از هلاک کننده هاست.

امتحان دوّم

(۱):این است که با همگنان در مجالس جمع شود و آنها را بر خود مقدّم بدارد،پشت سر آنها راه برود و در مجلس پایین تر از آنهـا بنشـیند،پس اگر این عمـل بر او دشوار آیـد متکبر است و لازم است بـا زحمت بر آن مواظبت کنـد تا دشواری کار از او زائل شود و بدان وسیله تکبرش از بین برود.اینجاست که شیطان آدمی را فریب می دهد به این که انسان در کفش کن مجلس بنشـیند یا میان خود و همگنان بعضی فرومایگان را قرار دهد و گمان کند این عمل تواضع است،در حالی که عین تکبرش چرا که این عمل بر نفس متکبران آسان می نماید،چون موجب می شود دیگران خیال کنند اینان جایی را

که شایستهٔ آنها بوده رها کرده اند،حال آن که دو بار تکبر کرده یکی با ایجاد توهّم در دیگران و دیگری با اظهار کردن تواضع،بلکه شایسته آن است که همگنان خود را مقدّم بدارد و پایین تر از آنها بنشیند و تا کفش کن هم از آنها پایین تر نرود،این عملی است که پلیدی تکبر را از دل او می زداید.

امتحان سوّم

(۱):این است که دعوت شخص فقیر را اجابت کند و برای نیاز دوستان و خویشان به بازار برود.اگر این عمل بر او سخت آید متکبر است،چرا که این کارها(رفع نیاز دیگران)از کرامتهای اخلاقی است و بسیار ثواب دارد و گریز نفس از آنها فقط از پلیدی باطن سرچشمه می گیرد و باید با مواظبت کردن بر این کار و با یادآوری تمام آگاهیهای یاد شده که تکبر را می زداید،مرض تکبّر را از خود دور کند.

امتحان چهارم

(۲):این است که آنچه مورد نیاز خود و خانواده و رفقایش است از بازار به خانه ببرد و اگر نفس وی از آن کار خودداری کند دچار تکبّر یا ریا خواهد بود.

پس اگر در صورت خلوت بودن راه این کار بر او دشوار آید تکبر است و اگر در وقتی که مردم می بینند بر او دشوار آید ریا می باشد،تمام این امور از بیماریهای دل است که اگر درمان نکند به هلاکتش می انجامد.

می گویم:هر ریایی نکوهیده نیست،بلکه گاهی مستحبّ و حتّی واجب است،زیرا بر مؤمن واجب است آبروی خود را حفظ کند و کاری که برایش عیب است انجام ندهد پس بر جوانمردان سزاوار نیست شخصا در حضور مردم کارهای پست انجام دهند،اگر چه در خلوت برایشان جائز است.البتّه این کار با توجّه به اختلاف زمانی و مکانی و شهرها و شخصها متفاوت است و ناگزیر باید آن(شرائط)را مراعات کرد.

در کافی (۱)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که به مردی از اهالی مدینه نگریست که برای عائله اش چیزی خریده بود و شخصا آن را حمل می کرد،و چون آن مرد حضرت

۱- (۱۶۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۳،به شمارهٔ ۱۰.

را دیـد شـرمنده شد.پس حضـرت به او فرمود:«این جنس را برای عائله ات خریده ای و برایشان می بری،به خدا اگر اهل مدینه نبودند(مرا نمی دیدند)دوست داشـتم که برای عائله ام چیزی بخرم و شخصا برایشان ببرم.»مقصود حضرت این است که اگر از ترس عیبجـویی مردم نبود(چنین کـاری می کردم)بـا این که جـدّش امیر المؤمنین(علیه السـلام)همین کـار را می کرد؛چون در زمان آن حضـرت این کار را بر او عیب نمی شـمردند و در مقامی که داشت برایش جائز بود آن کار را بکند و برای حضـرت منقبتی بود و درسی برای دیگران.

غزّالی گویـد:مردم به درمان دلها اهمیّت نـداده و به درمان بدنها پرداخته اند با این که بدنها ناگزیر محکوم به مرگند و دلها به سعادت نمی رسند،جز با سالم بودن آنها؛زیرا خدای متعال فرمود: إِلاّ مَنْ أَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ . (۱)

از عبد اللّه بن سلام روایت شده است که پشتهٔ هیزمی را بر پشت خویش می کشید.

پس به او گفتند:ای ابو یوسف در میان چاکران و فرزندانت کسانی هسـتند که این کار را انجام دهند،گفت:آری ولی خواستم نفسم را بیازمایم که آیا از این کار بدش می آید.

پس عبـد اللّه فقـط به تصـمیم بر ترک ننـگ و عـار را اکتفا نکرد بلکه آن را آزمود که ببینـد راست است یا دروغ.در حـدیث است:«هر کسی میوه یا چیزی را حمل کند از تکبّر بدور است.» (۲)

امتحان پنجم

(۱):این است که لباسـهای کهنه بپوشد،چرا که دوری کردن نفس از این کار در حضور مردم ریا و در خلوت تکبّر است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که بر دست شتر ریسمان ببندد و جامهٔ پشمین بپوشد از تکبّر بدور است.» (۳)

۱- (۱۶۱) شعراء/۹۰:مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.

۲- (۱۶۲) این حـدیث را بیهقی در شـعب الایمان از حدیث ابو امام به سـندی ضـعیف روایت کرده چنان که در جامع الصـغیر است و در عبارت آن«من حمل سلعته»دارد.

۳- (۱۶۳) این حدیث را بیهقی در الشـعب از حدیث ابو هریره با زیارتی که دارد روایت کرده و در سند آن ابو القاسم یعمری هست که به راستی ضعیف است چنان که در المغنی آمده است.

همچنین فرمود(صلی الله علیه و آله):«من بنده ای هستم،روی زمین غذا می خورم،جامۀ پشمین می پوشم و بر دست شتر ریسمان می بندم؛(در هنگام غذا خوردن)انگشتانم را می لیسم و دعوت برده را می پذیرم و هر که از سنّت من روی بگرداند از من نیست.» (۱)این مواردی است که ریا و تکبّر در آن جمع می شود و موردی که مخصوص به حضور مردم است ریا و آنچه مخصوص به خلوت است تکبر می باشد.پس آدمی باید آن را بشناسد چرا که هر کس شرّ را نشناسد از آن پرهیز نمی کند و هر کس مرض را احساس نکند به درمانش نمی پردازد.

تمرین نهایی در خوی تواضع

(۱)باید دانست که خوی تواضع مانند دیگر خویها دو طرف و یک واسطه دارد؛طرفی که به فزونی مایل می شود تکبّر نام دارد و طرفی که با کاستی تمایل دارد پستی و خواری نامیده می شود و آن حدّ وسط و میانگین تواضع نام دارد و آنچه ستوده است تواضعی است که همراه با خواری و پستی نباشد،چرا که هر دو طرف میانی کارها نکوهیده است و محبوب ترین کارها در پیشگاه خدای متعال حدّ وسط آنهاست.پس کسی که بر همگنان خود مقدّم می شود متکبّر است و هر کس بر همگنان مؤخّر می شود متواضع است،یعنی مقداری از آنچه را استحقاق داشته کنار گذاشته است.اگر کفّاشی بر شخص عالمی وارد شود و عالم کنار برود و او را در جای خود بنشاند آنگاه پیش برود و کفش او را جفت کند و تا در منزل پشت سر او برود،خود را به خواری انداخته است و این کار نیز ناستوده است،بلکه در نزد خدا عدالت ستوده است و آن دادن حق هر صاحب حقّی است.پس (بر عالم)شایسته است که برای همگنان خویش یا کسی که درجه اش به او نزدیک است

۱- (۱۶۴) مضمونی است که از چند حدیث گرفته شده و یک حدیث نیست،به سنن ابن ماجه و دیگر کتابها، باب تکبّر و باب زهد،رجوع کنید و در کتاب اخلاق النّبوه گذشت.

چنین تواضعی روا دارد.امّا تواضعی که عالم برای بازاری می کند آن است که برایش بپاخیزد و در سخن گفتن خوش رو باشد و در سؤال و اجابت دعوت او و سعی در حاجت وی و نظایر آن مدارا کند؛خود را بهتر از او نداند،بلکه بر نفس خویش بیشتر از دیگران بیم داشته باشد و دیگران را کوچک نشمارد و تحقیر نکند،در صورتی که از فرجام کار خود و دیگری آگاه نیست.در این صورت راه او در به دست آوردن تواضع این است برای همگنان خود و کسانی که پایین تر از آنها هستند تواضع کند تا تواضع ستوده در عادتهای نیک بر او آسان شود و تکبرش از بین برود.پس اگر این رفتار بر او آسان باشد خوی تواضع برایش حاصل شده است و اگر این رفتار بر او دشوار می آید و در عین حال آن را انجام می دهد خود را به تواضع واداشته و متواضع نیست،بلکه اخلاق آن است که به آسانی و بدون سختی و تفکّر از انسان سر بزند،پس اگر تواضع بر او آسان آید و بگونه ای شود که رعایت مقدار و ارج خویش بر او سخت آید تا آنجا که به چاپلوسی و خواری گراید به طرف نقصان(صفت تواضع)رفته است و باید نفس خود را والا ـ بداند -مؤمن نباید خود را خوار سازد-تا به حدّ وسطی که همان صراط مستقیم است برگردد و این کار در خوی تواضع و دیگر خویها مشکل است و متمایل شدن از حدّ وسط به طرف نقصان که تملّق و چاپلوسی است آسان تر از تمایل به طرف فزونی به تکبّر کردن است، چنان تمایل به طرف تبذیر در مال در نزد مردم ستوده تر از تمایل به طرف بخل است، بنابراین تبذیر بسیار در مال و بخل فراوان هر دو نکوهیده اند و یکی از آنها زشت تر از دیگری است.همچنین تکبر زیاد و تواضع فراوان هر دو نکوهیده اند و یکی از دیگری زشت تر است و آنچه بطور کلی ستوده است همان عدالت و نهادن هر چیزی در جای خود و به صورتی است که واجب است و در شرع و عادت معروف می باشد،و در توضیح خوی تکبّر به همین مقدار اکتفا می کنیم.

ص:۳۸۵

جزء دوّم:عجب

اشاره

(۱)در این بخش نکوهیده بودن عجب و آفت آن،و حقیقت عجب و برتر دانستن خود و حدّ آن دو،و درمان اجمالی عجب،و اقسام آنچه بدان عجب می شود و شرح درمان آن بیان می شود.

شرح نکوهیدگی عجب و آفت آن

(۲)باید دانست که عجب در قرآن و سنّت محمد(صلی الله علیه و آله)نکوهیده است.خدای متعال می فرماید: وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ . (۱)خداوند این سخن را در مقام انکار فرموده است.

خدای متعال می فرماید: وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللّهِ فَأَتاهُمُ اللّهُ مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوا (۲)؛پس خداوند اعجاب کفّار به شوکتها و دژهایشان را رد کرده است.

خداوند فرمود: وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً (۳)؛این آیه نیز به عجب در عمل بر می گردد و گاه آدمی به عمل عجب می کند که در آن خطاکار است،همچنان که به عملی که در آن بر حقّ است عجب می کند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز هلاک کننده است:بخل آزمندانه ای که اطاعت شود و خواهش نفسانی که پیروی شود و خودپسندی (۴).» پیامبر(صلی الله علیه و آله)آنگاه که فرجام کار این امّت را بیان می کرد به ابو ثعلبه،فرمود:

۱- (۱۶۵) توبه/۲۶:و در روز حنین(نیز یاری نمود)در آن هنگام که فزونی جمعیت دشمن شما را به اعجاب آورده بود.
۲- (۱۶۶) حشر/۲:و خودشان نیز گمان می کردند که دژهای محکمشان آنها را از عذاب الهی مانع می شود امّا خداوند از آنجا که گمان نمی کردند به سراغشان آمد.
۳- (۱۶۷) کهف/۱۰۴:و با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.(شمارهٔ آیهٔ ۱۴ کهف اشتباه است.-م.)
۴- (۱۶۸) پیش از این گذشت که بیهقی آن را در الشعب روایت کرده است.

«هرگاه دیـدی از بخل آزمندانه ای اطاعت شده و نیز از خواهشـهای نفسانی پیروی شده و دیدی هر صاحب رایی رأی خود را می پسـندد،پس مراقبت خودت باش (۱).» پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر گناه نکنیـد بر شـما چیزی که بزرگتر از گناه است خائفم؛ خودپسندی،خودپسندی (۲).» ابن مسعود گوید:«هلاکت در دو چیز است:ناامیدی و خودپسندی.»دلیل این که دو صفت را با هم آورده این است که سعادت جز با تلاش و طلب و جدّیّت و آمادگی به دست نمی آید،و شخص ناامید نه می کوشـد و نه طلب می کنـد و شـخص خودپسـند معتقـد است که خوشبخت است و به مقصود خود رسیده است.بنـابراین نمی کوشـد،نه موجود را طلب می کنـد و نه محـال را و خوشـبختی به اعتقـاد شـخص خودپسـند موجود و برایش حاصل است و به اعتقاد شـخص ناامید خوشـبختی محال است.از این رو میان آن دو صفت جمع کرده است.خدای متعال فرموده است: فَلا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقی (۳).

ابن جریح گوید:معنای آیه این است که هرگاه کار خیری کردی نگو من کرده ام.

زید بن اسلم گوید:به نیک بودن عملی که انجام داده اید معتقد نشوید،و معنای عجب همین است.

خدای متعال فرمود: لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی (۴)،منّت نهادن نتیجهٔ بزرگ دانستن صدقه است،و بزرگ شمردن عمل عجب است،و از این مطالب آشکار

ص:۳۸۷

۱- (۱۶۹) این حدیث را ابو داود و ابن ماجه و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی آن را حسن دانسته و پیش از این گذشت.

۲- (۱۷۰) این حدیث را بزار و ابن حبان در الضعفا و بیهقی در الشعب از حدیث انس روایت کرده اند.عراقی گوید:در سـند این حـدیث سـلام بن ابی صـهبا است،بخـاری گویـد:حـدیث منکر است.می گویم:هیتمی آن را در مجمع الزوائـد نقل کرده و گفته است:بزار آن را از حدیث انس به سندی خوب روایت کرده است.

۳- (۱۷۱) نجم/۳۲:پس خودستایی نکنید چرا که او پرهیزگاران را بهتر می شناسد.(شمارهٔ آیهٔ ۳۴ نجم اشتباه است.-م.)

۴- (۱۷۲) بقره/۲۶۳:(ای مؤمنان)بخششهای خود را با منّت و آزار باطل نسازید.

می شود که به راستی،عجب نکوهیده است.

می گویم:کلینی در کافی به سندهای خود از طریق شیعه روایتی از حضرت صادق(علیه السلام)نقل کرده که فرمود:«همانا خدا می داند که گناه برای مؤمن بهتر از خودپسندی است و اگر این نبود خداوند هیچ مؤمنی را به گناه مبتلا نمی کرد.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«هر کس عجب در دلش داخل شود به هلاکت می رسد.» (۲)و نیز فرمود:«همانا مردی گناهی می کند و از آن پشیمان می شود و عملی(خیر) انجام می دهد و از آن شاد می شود.پس از آن حالتی که دارد(پشیمانی)دور می شود و اگر به همان حالتی که دارد باقی بماند برایش بهتر است که شادمان و مغرور شود»؛ (۳)و نیز فرمود:«عالمی نزد عابدی رفت و به او گفت:نماز خواندنت چگونه است؟ عابد گفت:از نماز خواندن شخصی همانند من می پرسند؟!در صورتی که من از فلان زمان عبادت خدا می کنم،عالم گفت:گریه کردنت چگونه است گفت:چنان می گریم که اشکهایم جاری می شود،عالم گفت:اگر بخندی و ترسان باشی بهتر است از این که بگریی و به خود ببالی و هر که به خود ببالد چیزی از عملش بالا نمی رود(قبول نمی شود).» (۴)امام باقر یا امام صادق(علیه السلام)فرمود:«دو مرد وارد مسجد شدند که یکی عابد و دیگری فاسق بود؛و از مسجد بیرون رفتند،در حالی که فاسق مؤمن (۵)راستین شده بود و عابد،فاسق.و دلیلش این است که عابد وارد مسجد می شود در حالی که به عبادت خود می بالد و فکرش به بسیاری عبادتش می باشد ولی فکر فاسق در نکوهش(خود)بر فسقش می باشد و راجع به گناهانی که کرده از خدا آمرزش می خواهد.»

۱- (۱۷۳) کافی،ج ۲،ص ۳۱۳،شمارهٔ ۱،۲،و ۴.

۲- (۱۷۴) کافی،ج ۲،ص ۳۱۳،شمارهٔ ۱،۲،و ۴.

۳- (۱۷۵) کافی،ج ۲،ص ۳۱۳،شمارهٔ ۱،۲،و ۴.

۴- (۱۷۶) همان مأخذ،ص ۳۱۳،شمارهٔ ۵.

۵- (۱۷۷) همان مأخذ،ص ۱۱۴،شمارهٔ ۶.

از امام صادق(علیه السلام)روایت است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«زمانی موسی(علیه السلام) نشسته بود ناگهان شیطان به او روی آورد و کلاه دراز و رنگارنگی بر سر داشت،و چون به موسی(علیه السلام)نزدیک شد کلاهش را برداشت و در خدمت موسی ایستاد و به او سلام کرد.

موسی گفت:کیستی؟گفت:شیطانم.

موسی گفت:شیطان تویی؟!خدا تو را به ما و به هیچ کسی نزدیک نکند شیطان گفت:من آمده ام به خاطر مقامی که در پیشگاه خدا داری بر تو سلام کنم.موسی(علیه السلام)به او فرمود:این کلاه چیست؟گفت:با این کلاه دل آدمیزاد را می ربایم.موسی گفت:به من خبر بده از گناهی که چون آدمیزاد مرتکب شود بر او مسلّط می شوی؟شیطان گفت:

هنگامی که آدمی دچار خودبینی شود و عملش را بزرگ شمرد و گناهش در نظرش کوچک شود.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرمود:خداوند به داود(علیه السلام)فرمود:«ای داود!گنهکاران را مژده بده و صدّیقان را بترسان.داود عرض کرد:چگونه گنهکاران را مژده دهم و صدّیقان را بترسانم!فرمود:ای داود!به گنهکاران مژده بده که من توبه را می پذیرم و گناه را می بخشم و صدّیقان را بترسان که به اعمال خویش عجب نکنند،زیرا بنده ای نیست که او را به پای حساب بکشم،جز آن که هلاک شود.» در مصباح الشریعه (۲)است که امام صادق(علیه السلام)فرمود:«بسیار شگفتی است از کسی که عمل خود را می پسندد در حالی که نمی داند فرجام کارش چه خواهد بود و هر کس به خودش و کارش عجب ورزد از راه هدایت منحرف شده است و مدّعی چیزی شده که ندارد و کسی که چیزی را به ناحق ادعا کند دروغگوست،اگر چه ادّعایش پنهان و زمانش طولانی باشد زیرا سزاوارترین کاری که نسبت به خودپسند رواست گرفتن چیزی است

ص:۳۸۹

۱- (۱۷۸) همان مأخذ،ص ۳۱۴،شمارهٔ ۸.

۲- (۱۷۹) باب چهلم.

که بدان عجب کرده است تا بداند که عاجز و فقیر است و خود بر ضرر خویش شهادت دهد تا حجّت بر او مؤکّدتر باشد،چنان که خداوند نسبت به ابلیس انجام داد؛و عجب گیاهی است که دانه اش کفر و زمین آن نفاق و آب آن ستم و شاخه هایش جهل و برگش گمراهی و میوه اش لعنت و مخلّد شدن در آتش است؛پس کسی که عجب را برگزیند بذر کفر افشانده و نفاق کاشته است و ناگزیر این بذر میوه و نتیجه خواهد داد.»

شرح آفتهای عجب

(۱)باید دانست که آفتهای عجب آدمی را به تکبّر فرامی خواند،زیرا عجب یکی از عوامل تکبّر است چنان که پیش از این بیان کردیم.بنابراین تکبّر از عجب نشأت می گیرد و از تکبّر آفتهای بی شمار حاصل می شود.این آفتها در ارتباط با بندگان خداست،امّا عجب در ارتباط با خدا انسان را به فراموشی گناهان و سبک شمردن آنها فرامی خواند.بنابراین انسان یادآور بعضی از گناهانش نمی شود و از آنها جستجو نمی کند چون می پندارد که از جستجوی آنها بی نیاز است؛در نتیجه آنها را فراموش می کند و آنچه از گناهان خود به یاد می آورد کوچک می شمارد و در جبران آنها نمی کوشد،بلکه گمان آمرزیده شدن آنها را دارد.امّا عبادتها و اعمال را بزرگ می شمارد و به آن می بالد و بر انجام آن بر خدا منّت می نهد،و نعمت خدا را که به او قدرت و توفیق عبادت داده است فراموش می کند.سپس هرگاه به عباداتش عجب کند آفتهایش را نمی بیند،و هر کس آفتهای اعمال خود را جستجو نکند بیشتر سعی او تباه خواهد شد،زیرا هرگاه اعمال ظاهری خالص و از آلودگیها پاک نشود کمتر سودمند خواهد بود،و تنها کسی در اعمال خود جستجو می کند که ترس و بیم بر او غالب باشد نه عجب و خودپسندی،و شخص خودپسند به خود و پروردگارش فریفته شده و از مکر و عذاب خدا ایمن می شود و می پندارد که در پیشگاه خدا جایی دارد و در برابر اعمالش که نعمت و بخششی از نعمتها

و بخششهای خداست،در نزد خدا حقّی دارد،و عجب او را وامی دارد که خود را بستاید، و اگر رأی و علم و عقل خود را بپسندد از استفاده کردن و مشورت با دیگران و پرسیدن باز می ماند و مستبدّ و خودرأی می شود و از داناتر از خود نمی پرسد،و بسا که به رأی نادرستی که به ذهنش خطور کرده عجب ورزد و شادمان شود که این یکی از اموری است که تنها به ذهن او خطور کرده و به آنچه به ذهن دیگران خطور می کند شاد نمی شود.پس به رأی خود اصرار می ورزد و نصیحت خیرخواه و پند پنددهنده ای را نمی شنود بلکه به دیگران به چشم نادان می نگرد و بر اشتباه خود پافشاری می کند،پس اگر رأی او مربوط به امور دنیوی باشد بر آن تأکید می کند و اگر در امر دینی به ویژه مربوط به اصول عقاید باشد موجب هلاکتش می شود؛ولی اگر نفس خویش را متّهم سازد و به رأی خود اعتماد نکند و از نور قرآن کسب فیض کند و از علمای دین کمک بگیرد،و بر فراگیری علم و مواظبت کند و از اهل بینش بپرسد،البتّه این روش او را به حقّ می رساند.

پس این(خود رأیی)و نظایر آنها از آفتهای عجب است از این رو جزء مهلکات است و از بزرگترین آفتهایش این است که در سعی کردن سستی ورزد به این گمان که رستگار و بی نیاز شده و این همان هلاکت آشکاری است که در آن تردیدی نیست.

شرح حقیقت عجب و خودبینی و تعریف آنها

(۱)باید دانست که عجب بگونه ای صورت می گیرد که ناگزیر کمال محسوب می شود و کمال نفسانی علم و عمل و مال و جز آن که در عالم است دو حالت دارد:یکی آن که عالم از زوال آن بیم داشته باشد،از تیره شدن یا از بین رفتن آن کاملا بترسد؛این عالم خودپسند نیست.دیگر این که از برطرف شدن کمال بیم نداشته باشد بلکه به آن شاد شود از آن نظر که نعمتی است خدادادی نه از آن نظر که به خود او مربوط است؛این عالم نیز خودپسند نیست.حالت سوّمی برای عالم است که عجب به شمار می آید و آن این

ص:۳۹۱

است که از زوال کمال نترسد،بلکه از داشتن آن شاد و به بقای آن مطمئن باشد و شادمانی اش از آن نظر باشد که کمال،نعمت و رفعت و خیر است نه از آن نظر که نعمتی است خدادادی،پس شادمانی اش از آن نظر است که صفت او و منسوب به او و مال خود اوست نه از آن نظر که منسوب به خدا و از خداست.پس هرگاه بر قلبش غالب آید که آن کمال نعمت خداست و هرگاه بخواهد آن را می گیرد عجبش برطرف می شود.در این صورت عجب بزرگ شمردن نعمت و اعتماد به آن است با توجّه به این که از یاد ببرد که نعمت از آن نعمت دهنده یعنی خداست و اگر علاوهٔ بر این،فراموشی این مطلب بر نفس او غالب شود که در پیشگاه خدا حقّی دارد و مقامی تا در برابر عمل خود انتظار داشته باشد در دنیا خدا به او کرامتی کند و بعید بداند که ناخوشایندی بدو برسد بیش از آنچه به فاسقان می رسد،این انتظار،خودپسندی به عمل نامیده می شود و گویی برای خود در برابر خدا حقّی قائل است.همچنین کسی که به دیگری چیزی می دهد و آن را بزرگ می شمارد و بر او منّت می نهد خودپسند است پس اگر او را به خدمت بگیرد و به جبر از او چیزی بخواهد یا سرپیچی او را از ادای حقوقش بعید شمارد بر او عجب کرده است.

قتاده دربارهٔ آیهٔ: وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ (۱)؛گفته است یعنی به عمل خود خوشبین مباش.در حدیث است:«به راستی که نماز خودپسند از سرش بالاتر نمی رود (۲)»؛و اگر بخندی و به گناهت اعتراف کنی بهتر است که بگریی و به عملت عجب ورزی؛به عمل خود نازیدن غیر از عجب است و هر کس به عمل خود بنازد خودپسند هم هست،و بسا خودپسندی که به عمل خویش ننازد،زیرا عجب با بزرگ شمردن عمل و فراموشی نعمت حاصل می شود،بی آن که انتظار پاداش عمل را داشته باشد،اما نازیدن به عمل فقط با انتظار پاداش کامل می شود.پس اگر متوقّع باشد که دعایش مستجاب شود و رد

۱- (۱۸۰) مدّثر/۷:و منّت مگذار و فزونی مطلب.

۲- (۱۸۱) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم و در النهایه آمده«مدلاّ ای منبسطا لا خوف علیه».

شـدن آن را در دلش ناخوشایند بداند و از آن به شـگفت آید به عمل خود مغرور است زیرا از ردّ شدن دعای فاسـقان تعجّب نمی کند ولی از ردّ شدن دعای خودش تعجّب می کند.این همان عجب و غرور(تکیه داشتن بر عمل)است و آن از مقدّمات و عوامل تکبّر است.

می گویم:در کافی از علیّ بن سوید از حضرت ابو الحسن(علیه السلام)روایت شده که گوید:

از آن حضـرت راجع به عجبی که عمل را تباه می کنـد پرسـیدم،حضـرت فرمود:«عجب چند درجه است از جمله این است که برای بنده عمل بدش آراسـته بیاید و آن را خوب ببیند و گمان کند که کار نیکی انجام داده است و از جمله این است که بنده به پروردگار خود مؤمن باشد و بر خدا منّت نهد در حالی که خدا در مؤمن شدن وی بر او منّت دارد.» (۱)

شرح اجمالی درمان عجب

(۱)باید دانست درمان هر بیماری آن است که علّت آن بیماری را در برابر ضدّش قرار دهیم؛و علّت خودپسـندی نادانی محض است.بنابراین درمانش شـناخت و آگاهی است که ضدّ جهل می باشد.پس باید فرض کنیم عجب در افعال اختیاری محقّق می شود؛ همانند عبادت کردن و زکات دادن و جهاد کردن و اداره کردن امور مردم و اصلاح آنها.

عجب کردن به این افعال از عجب به زیبایی و قـدرت و تبار و دیگر افعال غیر اختیاری بیشتر است،زیرا انسان این ها را از ذات خود نمی داند.پس می گوییم:عجب به دینداری و تقوا و عبادت و غیره(دو صورت دارد):۱-یا از آن نظر است که این صفات در او موجود است و از مجرا و جایگاه آن صفات است،۲-یا از آن نظر است که آن صفات از خود اوست و به وسیله و قدرت او انجـام می شود؛پس اگر صورت اول باشـد که آن اعمـال از سوی دیگری است و در وجود او جریان می یابـد،نادانی اسـت زیرا محلّ در تسخیر

۱- (۱۸۲) کافی،ج ۲،ص ۳۱۳.

دیگری است و او که جایگاه و مجرای صفات یاد شده است در ایجاد و تحصیل آن هیچ دخالتی ندارد؛بنابراین چگونه به عملی که در اختیار او نیست عجب می کند؟و اگر صورت دوم است(به قدرت و اختیار او انجام شده)باید در قدرت و اراده و اعضای آن و دیگر عواملی بیندیشد که به وسیلهٔ آنها کار را تمام کرده است که از کجا به دست آورده است.پس اگر دریافت که تمام آنها نعمتی است خدادادی بی آن که از پیش حقّی بر آن داشته باشد باید اعجاب او به بخشش و کرم خدای متعالی باشد که به او نعمتی را داده که استحقاقش را نداشته و او را بر دیگران بدون هیچ حق تقدّمی ترجیح داده است.هرگاه سلطان در برابر غلامانش ظاهر شود و به آنها بنگرد و در میان آنها فقط به یک نفر خلعت بخشد آنهم به خاطر صفتی که در او بوده و یا زیبایی یا خدمتی یا وسیله ای،لازم است که غلام مورد انعام،از بخشش و حکم شاه و برگزیدن بدون استحقاق وی تعجّب کند.بنابراین به خودش برای چه و به چه دلیل عجب می کند و نباید هم به خودش عجب کند،آری بنده می تواند عجب کند و بگوید:شاه داوری عادل است که ستم نمی کند و کسی را بدون دلیل مقدّم و مؤخّر نمی دارد و اگر با هوشیاری بر صفتی از صفات ستودهٔ باطنی پی نبرده بود که اقتضای انتخاب من برای خلعت دادن را داشت،مرا برای آن برنمی گزید.پس گفته می شود:این صفت(باطنی)نیز آیا جزء خلعت شاه و بخشش اوست که تو را بدون دلیل به آن اختصاص داده است یا بخشش دیگری است؟اگر آنهم بخشش شاه است نمی توانی به آن عجب کنی،بلکه اگر به تو اسبی می بخشید و به آن عجب نمی کردی پس غلامی ببخشد و عجب کنی و بگویی شاه به من غلام بخشید چون اسب داشتم امّا دیگران اسب نداشتند،می گویند:همان شاه بود که به تو اسب بخشید پس فرقی نمی کند که اسب و غلام را با هم به تو ببخشد یا یکی را پس از دیگری ببخشد، و در صورتی که همه از شاه است،پس باید جود و بخشش او تو را به شگفت وادارد نه جود خودت.امّا اگر آن صفت(باطنی)از دیگری باشد نه از شاه(صفت باطنی موجود

در بنـده را دیگری به او داده باشـد نه شـاه)بعیـد به نظر نمی رسـد که بنـده به آن صـفت عجب کنـد و این دربارهٔ شاهان قابل تصوّر است ولی دربـارهٔ خداونـد مالک الملوک تصوّر شـدنی نیست،خـدایی که در آفرینش تمام موجودات یگانه و در ایجاد کردن صـفت و صـاحب صـفت بی همتـاست زیرا اگر به عبادتت عجب کنی و بگویی خـدا مرا به آن موفّق ساخت چون او را دوست دارم می گوینـد:دوسـتی را در دلت که آفریـد؟خـواهی گفت:خـدا،گفته می شود:پس دوسـتی و عبـادت هر دو نعمت خـدادادی است که خـدا بـدون اسـتحقاق از سوی تو از اوّل به تو داده است زیرا برای تو وسـیله ای نیست.پس عجب کردن به بخشـش خـداست،زیرا وجودت و صـفاتت و اعمالت و وسـیلهٔ انجام اعمالت را او به تو داده است،در این صورت عجب کردن عابـد به عبـادت خود بی معناست و همچنین عجب کردن عالم به علم خود و زیبا به زیبایی خود و ثروتمنـد به ثروت خود،زیرا تمام این ها بخشش خداست و همانا او محلّ ریزش فضل و بخشش خداست وانگهی محلّ هم از جود و عطای اوست.

اگر بگـویی:برایم ممکن نیست اعمـالم را نادیـده بگیرم در حـالی که خود انجـام داده و در برابر آنهـا انتظـار ثواب دارم و اگر عمـل از آن من نبود هرگز انتظـار ثواب نداشـتم.پس اگر اعمـال بر سبیل ابـداع مخلوق خـدا باشـد،پس از کجا برای من ثوابی خواهـد بـود و اگر اعمـال از من است و به تـوان خود انجـام داده ام چگونه به آن عجب نکنم؟ بایـد بـدانی که پاسـخت به دو صورت است:در یکی حقّ آشـکار است و در دیگری مسامحه است.امّا حقّ صریح آن است که تو و قدرت و اراده و حرکت و تمام آنها آفریـدهٔ خـداست.پس آنگاه که عمل کردی تو نکرده ای و آنگاه که نماز گزاردی تو نماز نگزارده ای؛خدای متعال فرموده: وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی . (۱)این است آن حقیقتی که روشن تر از دیدن با چشم برای صاحبدلان آشکار شده است،بلکه تو و

۱- (۱۸۳) انفال/۱۷:و این تو نبودی(ای پیامبر که خاک و ریگ به صورت آنها)پاشیدی بلکه خدا پاشید.

انـدامهایت را خـدا آفریـده و نیز قوّت و قدرت و سـلامتی را خدا در اندامهایت قرار داده است،همچنین خدا برایت عقل و علم آفرید،و اراده ات را نیز او خلق کرد و اگر بخواهی بعضـی از آنها را از خودت نفی کنی نمی توانی،آنگاه در اعضایت حرکتها را آفرید و در آفریدن آنها یگانه و بدون شـریک بود و تمام آنها را به ترتیب آفرید.پس تا در عضو نیرویی و در قلب اراده ای نیافرید حرکت را خلق نکرد و تا علم به مقصود و مراد را نیافرید اراده را خلق نکرد و تا قلبی را که محلّ علم است نیافرید علم را نیافریـد.بنابراین آفرینش تـدریجی خداونـد در تو این توهّم را ایجـاد کرده است که عمـل را تو ایجاد کرده ای در حالی که اشـتباه می کنی.توضـیح این مطلب و چگونگی پاداش بر عملی که آفریدهٔ خداست بزودی در کتاب شکر بیان خواهد شد چرا که به آن کتـاب سـزاوارتر است.بنابراین به کتاب شـکر رجوع کنیـد و ما اکنون اشـکال تو را با جواب دوم که در آن مختصـر مسامحه ای است برطرف می کنیم.

جوابی که در آن مسامحه است آن است که فرض کن عمل به قـدرت تو حاصل شـده،پس قـدرت تو از کجاست؟در صورتی که عمل بدون وجود تو وجود علم و قدرت و اراده ات تصوّر نمی شود و تمام این امور از خدای متعال است نه از تو.پس اگر عمل به قـدرت است،کلیـدش قـدرت است و این کلیـد در اختیار خـداست و هرگاه کلیـد را به تو ندهد توان عمل را نخواهی داشت،بنابراین عبادتها گنجهایی است که با آن آدمی به سعادتها می رسد و کلیدهای آن گنجها قدرت و اراده و علم است و ناگزیر در اختیار خداست.آیا معتقدی که اگر گنجهای دنیا را به صورت مجموعه ای در دژی مستحکم ببینی و کلیدهایش در دست خزانه داری باشـد و اگر هزار سـال بر در آن دژ و اطراف دیوارهـای آن بنشـینی نمی توانی به یـک دینـار موجود در دژ بنگری و اگر کلید را به تو دهد البتّه آن را از نزدیک خواهی گرفت و تنها دراز کردن دست کافی است.پس هرگاه خزانه دار کلیدها را به تو دهد و تو را بر آن مسلّط سازد و دست دراز کنی و آن را برداری

آیا شگفتی و شادمانی تو به این است که خزانه دار کلیدها را به تو داده یا به این است که دست دراز کرده و آن را برداشته ای؟پس تردید نداشته باش که آن را نعمتی از سوی خزانه دار می دانی،زیرا زحمت دراز کردن دست به طرف گنج برای گرفتن مال نزدیک است و تنها تمام کار در این است که کلیدها را خزانه دار تحویل تو داده است.همچنین هرگاه قدرت آفریده شود و ارادهٔ قطعی مسلّط شود و انگیزه ها تحریک شود و موانع برای تو برطرف گردد تا آنجا که همهٔ موانع را برطرف سازد و انگیزه ها را در اختیارت قرار دهد در این صورت عمل بر تو آسان می شود و تحریک انگیزه ها و برطرف کردن موانع و فراهم ساختن وسایل تمام از خدای متعال است و هیچ کدام از تو نیست؛بنابراین از عجایب است که به خودت عجب کنی و به کسی که همه چیز از اوست عجب نکنی و در این که لطف و کرامت کرده و تو را بر بندگان فاسق خود برگزیده است عجب نکنی،زیرا خداوند انگیزه های فساد را بر فاسقان مسلّط و از تو دور ساخته است و همنشینان بد و آنها که به بدی فرامی خوانند بر آنها مسلّط و از تو دور کرده است و وسایل شهوت و لذّت را در اختیار آنها گذاشته و از تو بر کنار داشته است؛انگیزه های کار خیر را از آنان دور ساخته ولی تو را بر آن مسلّط ساخته تا انجام خیر برای تو میّسر شود و انجام کار شرّ بر آنها آسان.خداوند تمام این کارها را بدون این که قبلا تو زمینه ای فراهم کرده باشی و یا گناهی از فاسق گنهکار سر زده باشد نسبت به تو انجام داده بلکه تو را برگزید و به لطف خویش مقدّم داشت و گنهکار را به عدل خود دور ساخت و دچار شقاوت کرد.پس عجب کردنت به خود چقدر شگفت آور است.بنابراین قدرت خود را متوجّه شیء مورد قدرت نمی سازی جز با انگیزه ای که خدا بر تو مسلّط ساخته و نمی توانی با آن مخالفت کنی و اگر کاری انجام می دهی گویی خدا تو را به آن کار ناگزیر ساخته است پس شکر و منّت از اوست نه از تو.بزودی در کتاب توحید و توکّل در شرح پیاپی بودن علّتها و معلولها مطلبی خواهد آمد که با آن روشن می شود که جز خدا فاعلی و به غیر او خالقی

نیست؛شگفت است از کسی که هرگاه خدا به او عقل دهد و او را نیازمند سازد و به نادان مال و ثروت دهد بگوید:چگونه روزی یک روزم را به من نداده در حالی که من عاقل و فاضلم و به او که نادان است نعمتهای دنیا را بخشیده است تا آنجا که ممکن است آن را ظلم بداند و این انسان مغرور نمی داند که اگر خدا به او هم عقل می داد و هم مال ظاهرا به ظلم شبیه تر بود،زیرا نادان فقیر می گفت:پروردگارا چرا به او عقل و ثروت دادی و مرا از هر دو محروم ساختی؟چرا آن هر دو را به من ندادی؟و چرا یکی از آنها را به من ارزانی نداشتی؟و علی(علیه السلام)به همین نکته فرمود آنجا که به حضرت عرض شد:

چرا خردمندان تهیدستند؟فرمود:«به راستی عقل انسان نیز جزء روزی اوست».شگفت این است که خردمند درویش گاه حال نادان ثروتمند را بهتر از خود می داند و اگر به او بگویند:آیا نادانی و ثروت نادان را با عقل و فقر خود معاوضه می کنی؟بیقین از آن خودداری می کند،و این دلالت دارد که خدا به او بیشتر نعمت بخشیده و از آن به شگفت نمی آید،و نیز زن زیبای نادار زینت آلات را بر بدن زن زشت می بیند و تعجّب می کند و می گوید:چگونه چنین جمالی از زینت محروم و به چنان زشت رویی اختصاص داده شود در حالی که این زن خودخواه نمی داند که زیبایی وی نیز جزء روزی اش به حساب می آید و اگر او را مخیّر سازند که زیبایی همراه با فقر یا زشتی همراه با ثروت را برگزینند بیقین جمال را برخواهد گزید.بنابراین خدا به این زن زیبا بیشتر نعمت داده است.گفتار حکیم خردمند تهیدست در قلب خود که:پروردگارا چرا مرا از دنیا محروم ساخته ای و آن را به نادانان داده ای؟همانند سخن کسی است که شاه به او اسبی ببخشد،پس او بگوید:شاها،چرا به من غلام نداده ای در حالی که من اسب دارم.به او گفته شود:اگر به تو اسب نمی دادم تعجّب نمی کردی؟فرض کن به تو اسبی نداده ام،آیا دادن اسب که نعمتی است موجب و دلیل آن است که به وسیلۀ آن نعمت دیگری بخواهی؟این افکار واهی جاهلان است و نشأت گرفته از جهل و زوالش به این است که علمی یقینی حاصل

شود که بنده و تمام اعمال و اوصافش از خداست که بدون استحقاق از همان اول بدو بخشیده است و این آگاهی عجب و خودبینی را از بین می برد و موجب شکر و خضوع و ترس از زوال نعمت می شود و هر کس این نکته را بداند به علم و عمل خود عجب نمی ورزد،چرا که می داند هر نعمتی از خدای متعال است؛از این رو چون اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در روز حنین بر نیرو و بسیاری افرادشان مطمئن شدند و لطف خدا را از یاد بردند و گفتند:امروز بر اثر کمی افراد مغلوب نمی شویم،و به خودشان اعتماد کردند پس خدای متعال فرمود: وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ (۱).

ابن عینیه روایت کرده که ایّوب(علیه السلام)عرض کرد:خدایا مرا به این بلا گرفتار کردی و هر بلایی بر من رسیده خواستهٔ تو را بر خواستهٔ خودم ترجیح داده ام.پس از ابری به ده هزار صدا فریاد شد،ای ایّوب،چنین توفیقی را از کجا به دست آوردی؟راوی گفت:

ایّوب خاکستری برداشت و بر روی سرش نهاد و گفت:(توفیق آن)از تو است ای خدا، از تو است ای خدا»پس ایّوب از فراموشی خود برگشت و(توفیق)آن را به خدا نسبت داد؛از این رو خدای متعال فرمود: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَکی مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً (۲).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)به یارانش فرمود:«هیچ یک از شما به عمل خود نجات نمی یابید گفتند:تو هم ای رسول خدا؟فرمود:من هم مگر خدا مرا در رحمت خود غرق سازد.» (۳)

۱- (۱۸۴) توبه/۲۶:و در روز حنین(نیز یاری نمود)در آن هنگام که فزونی جمعیت دشمن شما را به اعجاب آورده بود ولی هیچ مشکلی را برای شما حل نکرد و زمین با همهٔ وسعتش بر شما تنگ شد سپس پشت(به دشمن)کرده گریختید.بیهقی در الدلائل از ربیع روایت کرده که به مردی گفت:روز جنگ حنین به خاطر کمی عدّه مغلوب نشدیم و آن سخن بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)گران آمد.پس خداوند این آیه را نازل فرمود:و یوم حنین اذا اعجبتکم کثرتکم،در المنثور،ج ۳،ص ۲۲۴،رجوع کنید.

۲- (۱۸۵) نور/۲۱:و اگر فضل و رحمت الهی به سراغ شما نمی آمد احدی از شما هرگز پاک نمی شد.

۳- (۱۸۶) حدیث را بخاری و مسلم در صحیح،ج ۸،ص ۱۴۱،از حدیث عایشه روایت کرده است.

در این صورت درمانی که ریشه عجب را از دل برکند همین است و هرگاه این عقیده بر دل غالب شود بین زوال نعمت مانع از عجب به آن می شود.پس چه بسا مؤمنی که مرتد شود و فرمانبرداری که فاسق شود و بدعاقبت گردد ولی در این شخص با این اعتقاد هرگز عجبی نمی ماند.

بیان شیء مورد عجب و شرح درمان آن

(۱)بایـد دانست که آدمی گـاه به وسایلی که به آن تکبّر می ورزد عجب می کنـد،چنان که پیش از این گفتیم،و گاه به چیزی عجب می کنـد که به آن تکبّر نمی ورزد،مانند عجب به اعتقاد باطلی که به علّت نادانی خودش به آن آراسـته است.بنابراین به هشت چیز عجب می شود:

۱-عجـب بـه بـدن و زیبـایی و هیئت آن و تنـدرستی و توانمنـدی و متنـاسب بـودن انـدام و صـدای خـوش و خلاـصه،آفرینش خود.پس به جمـال خود توجّه می کنـد و از یـاد می برد که نعمت خـداست و در هر حـال در معرض نـابودی است.درمان این عجب همان است که در تکبّر ورزیدن به جمال یادآور شدیم،یعنی اندیشیدن در کثافتهای باطن و آغاز و انجام کار خود و در چهره هـای زیبـا و بـدنهای نرم که چگونه در(زیر)خاک پراکنـده شـده و در گورها گندیـده و متعفّن شـده است به طوری که طبیعتها از آن متنفّر است.

۲-عجب به قوّت و زورمنـدی،چنان که از قوم عاد نقل شـده،آنگاه که گفتند:در خبری که خدا از آنها داده است: مَنْ أَشَدُّ مِنّا قُوَّةً (۱)و چنـان که عـوج به نیروی خود اعتمـاد کرد و به آن عجب ورزیـد.پس قطعه ای از کوهی را برکنـد تـا بر روی لشـکر موسـی بیندازد، و خدای آن قطعه کوه را سوراخ کرد تا در گردنش افتاد.گاه نیز مؤمن بر قدرت خود اعتماد می کند،چنان که از سلیمان روایت شده که گفت:شب با صد زن هم بستر می شوم

۱- (۱۸۷) فصّلت/۱۵:(گفتند)چه کسی از ما نیرومندتر است؟

تا هر زنی پسری بزاید تا آخر حدیث (۱)و ان شاء اللّه نگفت.پس از هـدفی که در مورد فرزند داشت محروم شد،عجب کردن به قوّت موجب می شود تا در جنگها یورش ببرد و خود را به معرض هلاکت اندازد و نسبت به کسی که قصد بد کرده به زدن و کشـتن مبـادرت ورزد و درمـانش همان است که پیش از این یاد کردیم،یعنی بدانـد یک روز تب کردن نیرویش را ضـعیف می سازد و هرگاه به قدرت خویش عجب ورزد چه بسا به کمترین آفتی که خدا بر او مسلّط سازد آن را از او بگیرد.

۳-عجب به عقـل و تیزهوشـی و فهم امور دقیق از مصالـح دین و دنیـا و نتیجـهٔ آن خودرأیی و ترک رایزنی است و موجب می شود که شـخص مخالفان خود و اعتقاد خویش را جاهل شـمارد و به سبب بی نیاز دانستن خود از لحاظ رأی و عقل به سخنان اهل علم گوش ندهـد و نیز به خاطر کوچک و خوار شـمردن علما از آنها روی بگردانـد.و درمانش آن است که خدا را شـکر کند که به او عقل روزی کرده و بیندیشد که با کمترین مرضـی که به مخ او برسد دچار وسوسه و جنون می شود،به طوری که مردم به او بخندند؛و اگر به عقل خود عجب کند و شـکر نکند مطمئن به دوام عقل و عدم زوال آن نشود و عقل و دانش خود را کوچک بشـمارد و بداند که از علم اندکی به او داده اند و اگر از دانش بسـیار هم برخوردار باشد ندانسته هایش در مقایسه با آنچه مردم می داننـد خیلی بیشتر است،چه رسـد به آنچه مردم از علم خـدا نمی داننـد؛و این که عقل خود را متّهم سازد و به نادانان بنگرد که چگونه به عقول خود عجب می کننـد در حالی که مردم به آنها می خندنـد،پس بپرهیزد که ندانسـته در زمرهٔ آنان قرار گیرد زیرا شـخص کم عقل هرگز از کم عقلی خود آگاه نمی شود.پس شایسته است که اندازهٔ خردش را از دیگران و دشمنانش بفهمد نه از خود و دوستان خویش،زیرا کسی که با او چاپلوسی می کند،او را می ستاید و موجب فزونی عجب او می شود و او فقط به خودش گمان خیر دارد و نادانی خویش را

۱- (۱۸۸) این حدیث را بخاری از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

در نمی یابد در نتیجه به خاطر تعریف او عجبش زیاد می شود.

۴-عجب به تبـار والاـمانند عجب هاشمیان،تـا آنجـا که بعضـی از آنها می پندارنـد به سبب تبار والای خود و نجات پـدران خویش نجات یافته و آمرزیـده می شونـد و بعضـی از آنها گمان می کننـد که تمام مردم چاکران و بردگان آنهایند.درمان این عجب آن است که انسان بداند هرگاه کردار و اخلاقش مخالف پدرانش باشد و گمان کند که به آنها می پیوندد نادانی کرده است و اگر به پـدران خود تأسّـِی می جویـد اخلاق پـدرانش عجب نبوده(بلکه اخلاقشان)ترس و نادیـده گرفتن خود و بزرگ دانسـتن مردم و نکوهش خویش بوده است،در حالی که شـرافت آنها به بنـدگی و علم و خصـلتهای سـتوده بوده نه به تبار.پس لازم است به آنچه آنها بدان کسب شـرف کرده اند شـرافت به دست بیاورد در حالی که کسانی با آنها در تبار برابر و در قبیله شریک بوده انـد که به خـدا ایمان نیاورده انـد،و در پیشـگاه خـدا بـدتر از سگ و پست تر از خوک بوده انـد،از این رو خدای متعال فرمود: یا أَیُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی ،یعنی در نسبهایتان تفاوتی نیست،چون در یک ریشه گرد آمده اید(آدم و حوّا)آنگاه فایدهٔ تبار را بیان کرده و فرموده است: وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا .سپس بیان فرموده که شرافت به تقواست نـه بـه تبـار و فرمـوده اسـت: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقـاکُمْ (۱)و چـون بـه پیـامبر(صـلی الله علیـه و آله)عرض شـد:گرامی ترین مردم،زیرکترین مردم کیست؟نفرمود:کسـی که به تبـار من برسـد،بلکه فرمود:«آن که بیشتر از همه از مرگ یـاد کنـد و از همه بیشتر مهیّای آن شده باشد» (۲)و این آیه آنگاه نازل شد که بلال در روز فتح مکه بر روی کعبه اذان

۱- (۱۸۹) حجرات/۱۳:به راستی گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

۲- (۱۹۰) این حـدیث را ابن ماجه در سـنن،به شـمارهٔ ۴۲۵۹ بـه سـندی مجهـول از ابن عمر روایت کرده که گفت: بـا رسـول خدا(صـلی الله علیه و آله)بودم پس مردی از انصار به محضـرش آمد و سـلام داد سـپس گفت:ای رسول خدا کدام مؤمن برتر است؟فرمود:«خوشـخوترین آنها»گفت:پس کدام یک از مؤمنان زیرک تر است؟فرمود:«آن که بیش از همه به یاد مرگ باشـد و بهتر از همه برای پس از مرگ آمـاده شود،آنـان زیرکاننـد»ابن ابی الـدنیا این حـدیث را بـا همین زیـادتی در یاد مرگ آخر کتاب روایت کرده است.

گفت.پس حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و خالد بن اسید گفتند:این غلام سیاه اذان می گوید.پس خدای متعال فرمود: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ (۱).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا خدا تکبر و نخوت و جاهلیّت را از شما برد.تمامتان فرزندان آدمید و آدم از خاک است.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ای گروه قریش در روز قیامت مردم با اعمال وارد محشر می شوند و شما در قیامت با دنیا نزد من می آیید در حالی که دنیا را بر روی گردنهایتان می کشید و می گویید:ای محمّد-ای محمّد پس می گویم:این چنین» (۳)؛یعنی از شما روی می گردانم.پس حضرت توضیح داد که اگر به دنیا متمایل شوند تبار قریش سودی به حالشان ندارد.

چون این آیه نازل شد: وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ (۴)،آنها را به نام پدر صدا زد تا آنجا که فرمود:ای فاطمه دخت محمد یا صفیّه دخت عبد المطلب و عمّهٔ رسول خدا برای خودتان عمل کنید،چرا که من در پیشگاه خدا شما را از چیزی بی نیاز نمی کنم.» (۵)پس هر کس این مطالب را بشناسد و بداند که شرافتش به اندازهٔ تقوای اوست و عادت پدرانش تواضع بوده است،اگر در تقوا و تواضع به آنان تأسّی جوید چه بهتر و

۱- (۱۹۱) این حدیث را ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی در الدلائل از ابن ابی ملیکه روایت کرده اند که گفت: چون روز فتح مکه شد بلال بر روی بام کعبه رفت و اذان گفت پس یکی از مردم گفت:این بندهٔ سیاه بر پشت بام کعبه اذان می گوید و یکی از آنها گفت:اگر خدا خشمگین شود این شخص را تغییر می دهد پس آیهٔ شریفهٔ: یا ایها الناس تا آخر آیه،نازل شد،به درّ المنثور،ج ۳،ص ۹۸،رجوع کنید.

۲- (۱۹۲) این حدیث را ابو داود در(سنن،)ج ۲،ص ۶۲۴،روایت کرده است.

۳- (۱۹۳) این حدیث را طبرانی از حدیث عمران بن حصین روایت کرده جز این که گفته است:«یا معشر بنی هاشم»و سندش ضعیف است.

۴- (۱۹۴) شعرا/۲۱۷:خویشاوندان نزدیکت را انذار کن.

۵- (۱۹۵) این حدیث را از احمد و مسلم و ترمذی و ابن جریر و ابن مردویه از عایشه روایت کرده اند،به درّ المنثور،ج ۵،ص ۹۵،رجوع کنید.

هرگاه خود را به آنها منتسب سازد و در تواضع و تقوا و ترس از خدا به آنان شبیه نباشد به زبان حال خود به تبارش آسیب رسانده است.

اگر بگویی:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پس از آن که به فاطمه و صفیّه فرمود:من شما را در نزد خدا از چیزی بی نیاز نمی کنم،فرمود:جز این که شما رحم و نسبی دارید که اصل آن در دنیاست و در مورد امور مربوط به خدا شما را از چیزی بی نیاز نمی کنم» (۱)؛و فرمود(صلی الله علیه و آله):«آیا(فرزندان)سلیم به شفاعت من امیدوارند ولی فرزندان عبد المطلب به آن امیدوار نباشند» (۲)؛این حدیث دلالت دارد که بزودی شفاعت به خویشاوندان آن حضرت اختصاص می یابد.پس بدان که هر مسلمانی انتظار شفاعت رسول خدا را دارد و تبار نیز لایق است که بدان امیدوار باشد ولی به این شرط که تقوای الهی پیشه کند و بترسد که خدا بر او خشم بگیرد و اجازۀ شفاعت او را به کسی ندهد؛زیرا گناهان بر دو قسمند:الف-گناهانی که موجب خشم خدا می شود و اجازۀ شفاعت او را نمی دهد.

ب-گناهانی که به سبب شفاعت مورد عفو قرار می گیرد،همانند گناهانی که در محضر شاهان می شود،زیرا هر کسی که در نزد شاه موقعیّتی دارد نمی تواند کسی را که شاه سخت بر او خشم کرده است شفاعت کند.پس بعضی گناهان است که شفاعت موجب رهایی از آن نمی شود و آیۀ زیر مفسّر آن است: وَ لا یَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضی (۳)و نیز گفتۀ خداوند: مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ (۴)؛و نیز گفتار خدا: لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلاّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ رَضِیَ لَهُ قَوْلاً (۵)؛و نیز آیۀ:

ص:۴۰۴

۱- (۱۹۶) این حدیث بقیۀ حدیث پیشین است.

۲- (۱۹۷) این حدیث را طبرانی در الاوسط از حدیث عبد اللّه بن جعفر روایت کرده است(المغنی).

۳- (۱۹۸) انبیاء/۲۹:و آنها جز برای کسی که خدا از او خشنود است(و اجازۀ شفاعتش را داده)شفاعت نمی کنند.

۴- (۱۹۹) بقره/۲۵۷:کیست که در نزد او جز به فرمانش شفاعت کند؟

۵- (۲۰۰) طه/۱۰۸:(در آن روز)شفاعت(هیچ کس)سودی نمی بخشد جز کسی که خداوند رحمان به او اجازه داده و از گفتار او راضی است.

فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشّافِعِینَ (۱).و هرگاه گناهان به قابل شفاعت و غیر قابل شفاعت تقسیم شود ناگزیر ترس و بیم واجب است؛و اگر شفاعت هر گنهکاری قبول می شد قریش مأمور به عبادت و نهی از معصیت نمی شدند.بنابراین افراط در گناهان و ترک تقوا به اعتماد شفاعت شبیه افراد بیمار در خواسته هایش به اعتماد بر پزشک داناست که در دسترس و از پدر یا برادر مهربان تر است،و این نادانی است،زیرا سعی و تلاش پزشک در برطرف ساختن بعضی از بیماریها سودمند است نه تمام بیماریها.پس بطور کلی پرهیز نکردن به خاطر اعتماد به پزشک جائز نیست،بلکه طبّ تا حدودی در(درمان)بیماریهای سبک و در حال معتدل بودن مزاج مؤثّر است.همچنین سزاوار است که توجّه پیامبران و صالحان به شفاعت خویشان و بیگانگان درک شود،زیرا آن نیز همانند مثال پزشک و نوع بیماریهاست و این نوع شفاعت،بیم و پرهیز از گناه را برطرف نمی سازد.

۵-عجب به تبار شاهان ستمگر و یاوران آنها نه تبار دین و علم؛و این کمال نادانی است و درمانش آن است که به ستمهایشان بر بندگان خدا و رسوایی و خواری آنها و فسادی که در دین خدا کرده اند و مبغوض بودنشان در پیشگاه خدا بیندیشد،و اگر به چهره شان در دوزخ بنگرد و بر کثافت و تعفّن آنها آگاه شود از آنها و انتساب به آنها بیزاری جوید و هر کسی را که به شاهان منسوب باشد بد بداند،چون شاهان را کثیف و کوچک می داند و اگر خواری آنها در روز قیامت بر او کشف شود در حالی که دشمنان به آنان(شاهان)در آویخته اند و فرشتگان موهای بالای پیشانیشان را گرفته و در حالی که چهره هایشان روی خاک است آنان را به سبب مظلمه های بندگان به طرف آتش می کشانند هرآینه در پیشگاه خدا از آنان برائت می جوید و انتسابش به سگ و خوک بهتر از انتسابش به این شاهان خواهد بود.پس بر اولاد ستمگران در صورتی که خدا آنها

۱- (۲۰۱) مدثر/۴۸:از این رو شفاعت کنندگان به حال آنها سودی نمی بخشید.(شمارهٔ آیهٔ ۵۰ مدثر اشتباه است.-م.)

را از ظلمی که پدرانشان کرده اند حفظ کرده باشد سزاوار است که بر سلامتی دینشان خدا را شکر کنند و برای پدران خود اگر مسلمان بوده اند آمرزش بخواهند،امّا عجب به تبار چنان پدرانی نادانی محض است.

۶-عجب به زیادی فرزندان و چاکران و قبیله و خویشان و یاوران و پیروان است چنان که کافران گفتند: نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالاً وَ أَوْلاداً (۱)؛و مؤمنان در روز جنگ حنین گفتند:

«امروز به خاطر کمی عدد مغلوب نمی شویم» (۲)و درمانش مطالبی بود که در تکبّر گفتیم و آن این که به ناتوانی خود و ناتوانی آنها بیندیشد که تمامشان بنده و عاجزند،و مالک نفع و ضرر خودشان نیستند و: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّهِ؛ پس چگونه به آنها عجب می کنند در حالی که هرگاه بمیرد از او جدا می شوند و در قبرش خوار و تنها دفن می شود و فرزند و خاندان و خویشاوند و اهل قبیله اش با او نمی مانند و او را تحویل مارها و کژدمها و کرمها می دهند و نمی توانند به او کمکی بکنند،در حالی که از هر زمان به آنان محتاج تر است.همچنین در روز قیامت از او می گریزند: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ (۳).پس چه خیری است در کسی که در سخت ترین حالاتت از تو جدا می شود و از تو می گریزد و چگونه(به آنها)عجب می کنی در حالی که در قبر و قیامت و بر صراط جز عملت و لطف خدا چیزی به حال تو سودمند نیست.پس چگونه بر کسی که به تو نفعی ندارد اعتماد کرده و نعمتهای(خدایی)را که سود و زیان و مرگ و زندگی ات را در اختیار دارد فراموش می کنی؟! ۷-عجب به مال است،چنان که خدای متعال در خبر دادن از صاحب دو باغ

۱- (۲۰۲) سبأ/۳۵:(گفتند)اموال و اولاد ما(از همه)بیشتر است.

۲- (۲۰۳) کمی پیش گذشت.

۳- (۲۰۴) عبس/۳۴-۳۷:در آن روز که انسان از برادر خود فرار می کند،(۳۴)و از مادر و پدرش،(۳۵)و زن و فرزندانش(۳۶)در آن روز هر کدام از آنها وضعی دارد که او را کاملا به خود مشغول می سازد.(۳۷)

فرموده آنگاه که گفت: أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً؛ و رسول خدا(صلی الله علیه و آله)مردی ثروتمند را دید که در کنارش فقیری نشست و او چهره در هم کشید و لباسهایش را جمع کرد.پس حضرت فرمود:«آیا ترسیدی که فقر او به تو برسد؟» (۱)؛و آن عمل به سبب عجب کردن به ثروت بود.درمان این نوع عجب آن است که به آفتهای مال و حقوق بسیار و گرفتاریهای مهمّ آن و برتری فقرا و سبقت آنها به بهشت در قیامت بیندیشد و نیز توجّه کند به این که مال می آید و می رود و اصالتی ندارد و در میان یهودیان ثروتمندتر از او هست و به گفتهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیندیشد:«در همان حال که مردی در لباس حریر خود تکبّر می کرد،ناگاه خدا به زمین امر کرد.پس زمین او را فروگرفت و او همچنان در زمین فرومی رود تا روز قیامت». (۲)حضرت با این سخن به عقوبت عجب وی به مال و نفس فرمود.تمام مطالبی که در کتاب زهد و کتاب نکوهش دنیا نقل کردیم پستی ثروتمندان و بزرگواری فقیران در نزد خدا را بیان می کند،پس چگونه تصوّر می شود که مؤمن به ثروت خود عجب ورزد؟بلکه مؤمن همواره از این بیم دارد که مبادا در ادای حقوق مال تقصیر کرده باشد،یعنی باید از حلال به دست آورده و در راه حق مصرف کرده باشد.و هر کس چنین حالتی نداشته باشد جایگاهش جهنّم و عاقبتش رسوایی است.پس چگونه به مال خود عجب می کند؟! ۸-عجب به اعتقاد باطل است؛خداوند متعال می فرماید: أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً (۳)؛و فرمود: وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (۴).

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خبر داده است که این خودرأیی بر امّت آخر الزّمان غالب است و به وسیلهٔ آن امّتهای گذشته هلاک شدند،آنگاه که به صورت گروههای مختلف درآمدند

۱- (۲۰۵) این حدیث را احمد در باب زهد(مسند)روایت کرده است.

۲- (۲۰۶) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۶،ص ۱۴۸،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۳- (۲۰۷) فاطر/۹:آیا کسی که عمل بدش برای او تزئین شده و آن را خوب و زیبا می بیند.

۴- (۲۰۸) کهف/۱۰۴:با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند!

و هر خودرأیی و نیز هر حزبی که به مرام خود شادمان بود،به هلاکت رسید و تمام بدعت گذاران و گمراهان به سبب خودرأیی،بر باطل خود پافشاری داشتند.منظور از عجب به بدعت نیک شمردن چیزی است که خواهش نفس آدمی را با گمان به حق بودنش بدان سوق می دهد و درمان این نوع عجب از دیگر انواع دشوارتر است،زیرا صاحب اعتقاد نادرست نمی داند که در اشتباه است،و اگر از آن آگاه بود آن را ترک می کرد و مرضی که ناشناخته است درمان نمی شود و چون نادانی،مرضی ناشناخته است درمانش به راستی دشوار است،زیرا شخص عارف و آشنای به مرض می تواند که جهل جاهل را برای او روشن کند و آن را برطرف سازد،مگر این که جاهل خودرأی باشد؛در این صورت حرف عارف و دردشناس را گوش نمی کند و او را متّهم می سازد.پس خدا بر جاهل بلایی را مسلّط ساخته است که او را هلاک می کند،در حالی که او آن را نعمت می پندارد.پس چگونه درمانش ممکن باشد و چگونه از چیزی که به اعتقاد او موجب سعادتش است می گریزد و خلاصه تنها درمان آن این است که همواره رأی خود را متّهم ساخته و به آن فریفته نشود،مگر این که دلیل قاطعی از قرآن یا سنّت یا دلیل عقلی صحیح که شامل تمام شروط باشد بر آن گواهی دهد،و آدمی دلیلهای شرعی و عقلی و شروط آنها و موارد اشتباه آن را نمی شناسد جز با ذوقی کامل دلیلهای شرعی و عقلی و شروط آنها و موارد اشتباه آن را نمی شناسد جز با ذوقی کامل و خردی حاذق و کوشش و همّت در جستجو و ممارست قرآن و سنّت و همنشینی با علما در طول عمر و بحث کردن در علوم؛و با این حال در بعضی کارها از اشتباه در امان نیست.برای کسی که فرصت ندارد عمرش را در علم صرف کند حقّ آن است که در مذهبها(ی مختلف)غور و تعمّق نکند و به آنها گوش ندهد و معتقد باشد که خدا یکتاست و شریکی ندارد و هیچ چیز مانند او نیست و او شنوا و بیناست و پیامبرش در خبرهایی که داده راستگوست و از سنّت پیشینیان پیروی کند.

می گویم:بلکه باید فقط از سنّت ائمهٔ هدی،از اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله)پیروی کند نه

دیگر پیشوایان گذشته،چنان که در چند جای کتاب این مطلب را دانسته اید.

غزالی گوید:باید از تمام آنچه در کتاب و سنّت آمده بدون جستجو و کنجکاوی و پرسش تفصیلی پیروی کند،بلکه بگوید:ایمان آوردیم و تصدیق کردیم؛و به تقوا و پرهیز از گناهان و ادا کردن عبادات و مهربانی به مسلمین و دیگر اعمال سرگم شود.

پس اگر در مذهبها و بدعتها و تعصّب ورزیدن در عقاید غور و تعمّق کند از جایی که نمی داند هلاک می شود.این است شایستهٔ کسی که تصمیم دارد در تمام عمرش به چیزی جز علم مشغول شود.امّا کسی که تصمیم گرفته خود را برای تحصیل علم مجهّز کند نخستین کار مهمّش شناختن دلیل و شروط آن است و این از اموری است که زمان زیادی می طلبد،و رسیدن به شناخت و یقین در بیشتر مطالب دشوار است و جز نیرومندانی که به نور خدای متعال تأیید شده اند کسی بر آن قدرت ندارد و این چنین فردی به راستی کمیاب است.

بنابراین مصونیّت از گمراهی را از خدا درخواست می کنیم و از فریب خوردن به خیالات جاهلان به او پناه می بریم.

این است پایان کتاب نکوهش تکبّر و عجب از بخش مهلکات حجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و به خواست خدا پس از آن کتاب نکوهش غرور خواهد آمد.و ستایش در آغاز و انجام و در ظاهر و باطن ویژهٔ خداوند است.

ص:۴۰۹

کتاب نکوهش غرور

اشاره

(۱)و آن دهمین کتاب از بخش مهلکات حجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاست.

بسم اللّه الرحمن الرحیم ستایش مخصوص خدایی است که کلیدهای امور در اختیار او،و کلیدهای خوبیها و بدیها در قبضهٔ قدرت اوست.خداوندی که دوستان خود را از تاریکیها به سوی نور هدایت می کند و دشمنان خود را در ورطه های غرور می افکند؛و درود بر محمّد(صلی الله علیه و آله)که آفریدگان را از تاریکی بیرون آورد،و درود بر خاندان و یارانش که زندگی دنیا آنان را نفریفت و شیطان آنان را مغرور نساخت (۱)؛درودی که بازگشت روزگاران و ساعتها و ماهها همچنان پیاپی دوام باشد.

امّا بعد،کلیه خوشبختی بیداری و تیزهوشی و سرچشمهٔ بدبختی فریفتگی و غفلت است.پس هیچ نعمتی از نعمتهای خدا بر بندگان بزرگتر از ایمان و معرفت نیست و فقط شرح صدر با نور بینش وسیله ای به سوی اوست و هیچ بلایی بزرگتر از کفر و معصیت

۱- (۱) اقتباس از آیه ۳۳،سوره لقمان.-م

نیست و جز کوردلی نشأت گرفته از جهل انگیزه ای برای کفر و معصیت وجود ندارد.

بنابراین دلهای زیرکان و صاحبان بصیرت همانند چراغدانی است که در آن چراغی(پرفروغ)باشد؛آن چراغ در حبابی قرار گرفته،حبابی شفّاف و درخشنده همانند ستاره ای فروزان،این چراغ با روغنی افروخته می شود که از درخت پربرکت زیتونی گرفته شده که نه شرقی است و نه غربی و آن چنان روغنش صاف و خالص است که نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود؛نوری است بر فراز نور و خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می کند. (۱)دلهای فریب خوردگان:همچون ظلماتی است در یک دریای عمیق،که موج آن را پوشانیده،و بر فراز آن موج دیگری است،و بر فراز آن ابری است تاریک،و ظلمتهایی است که یکی بر فراز دیگری آن چنان که هرگاه دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند!و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست! (۲)و زیرکان همان کسانی هستند که خدای متعال خواسته است آنان را هدایت کند،پس سینه هایشان را برای اسلام و هدایت باز و گشاده کرده است و فریب خوردگان همانهایی هستند که خدا اراده فرموده گمراهشان کند.پس سینه هایشان را تنگ قرار داده گویی می خواهد به آسمان صعود کند؛مغرور و فریب خورده کسی است که چشم بصیرتش گشوده نشده تا خود عهده دار هدایت خویش شود و در تاریکی مانده است.پس خواهش نفس را پیشوا و شیطان را راهنمای خود ساخته است.و هر کس در این دنیا نابینا باشد در آخرت نیز نابینا و گمراه است؛و چون معلوم شد که غرور ریشهٔ بدبختیها و سرچشمهٔ مهلکات است ناگزیر باید راههای ورود و جریان آن را و آنچه بیشتر در آن غرور هست شرح داد تا مرید پس از شناخت،از آن بپرهیزد.بنابراین بندگان موفّق کسانی اند که راههای ورود آفتها و فساد را بشناسند و راه پرهیز را در پیش

ص:۴۱۲

۱- (۲) اقتباس از آیهٔ ۳۵،سورهٔ نور.-م

۲- (۳) نور/۴۰:و کسی که خدا برای او نوری قرار نداده نوری برای او نیست.

گیرند و کار خود را بر دوراندیشی و بینش استوار سازند.

ما به درخواست خدا اقسام راههای فریب و انواع علما و صالحانی را که به ظاهر زیبای اموری که در باطن زشت هستند فریفته شده اند شرح خواهیم داد و به راه فریفتگی آنان به آن امور و غفلتشان از آنها می کنیم،زیرا این امور اگر چه بیش از آن است که به شمار آید اما می توان با مثلهایی هشدار داد که ما را از برشمردن تمام موارد بی نیاز کند.گروههای فریب خورده بسیارند ولی در چهار صنف جمع می شوند:

۱-عالمان ۲-عابدان ۳- صوفیان ۴-مالداران.فریب خوردگان از هر گروه بسیارند و راههای فریب خوردنشان گوناگون است.بعضی از آنها کسانی هستند که منکر را معروف می دانند،مانند کسانی که مسجد را می سازند و آن را از مال حرام زینت می کنند.بعضی کسانی هستند که موارد سعی برای خدا و سعی برای خود را از هم تشخیص نمی دهند مانند واعظی که هدفش موجّه و مقبول شدن(نزد مردم)است.بعضی کار مهمّ تر را ترک کرده به کار غیر مهمّ مشغول می شوند؛بعضی ترک واجب کرده سنّت به جا می آورند؛برخی مغز را رها کرده و به پوست می پردازند؛مانند کسی که در نماز تمام همّتش منحصر به درست کردن مخرجهای حروف است،و دیگر راههای ورودی که جز با شرح دادن گروههای(گرفتار به آن)و زدن مثالها روشن نمی شود.ما پس از شرح نکوهش غرور و بیان حقیقت غرور و مثالهایش به ذکر غرور و فریب خوردگی علما خواهیم پرداخت.

شرح نکوهش غرور و حقیقت آن و مثالهایش

اشاره

(۱)باید دانست که گفتار خدای متعال در نکوهش غرور کافی است: فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ ۴؛... وَ لکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَکُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْکُمُ الْأَمانِیُّ حَتّی جاءَ أَمْرُ اللّٰهِ وَ غَرَّکُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ ۵.

(۱)باید دانست که گفتار خدای متعال در نکوهش غرور کافی است: فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ (۱)؛... وَ لکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَکُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْکُمُ الْأَمانِیُّ حَتّی جاءَ أَمْرُ اللّهِ وَ غَرَّکُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ (۲).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خوشا به خواب زیرکان و افطار کردنشان چگونه شب زنده داری و تلاش احمقان را ناچیز و بی ارج می سازند،البته به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای (عمل)از صاحب تقوا و یقین،بهتر است از عمل فریب خوردگان که زمین را پر سازد (۳).» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«زیرک کسی است که نفس خود را به خدمت گیرد و برای پس از مرگ عمل کند،و نادان کسی است که نفسش از خواهشهای آن پیروی کند و آرزوهای(بدون عمل)از خدا داشته باشد (۴).» تمام مطالبی که در برتری علم و نکوهش جهل وارد شده دلیل بر نکوهش غرور است،چرا که غرور نوعی نادانی است،نادانی آن است که انسان به چیزی معتقد باشد و آن را برخلاف حقیقت ببیند،و غرور همان جهل است با این تفاوت که هر جهلی غرور نیست،بلکه در غرور وجود شخصی که فریب خورده و چیزی که می فریبد لازم است.

پس هرگاه شیء مجهول مورد اعتقاد چیزی مطابق با هوای نفس باشد و عامل جهل شبهه و خیال فاسدی باشد که گمان می رود دلیل است ولی دلیل نیست،چنین جهلی غرور نام دارد.بنابراین غرور اطمینان نفس به چیزی است که با خواهش نفسانی مطابق است و طبیعت انسان به نیرنگ و شیطان به آن مایل می شود پس هر کس بر اساس شبههٔ فاسدی

ص:

۱- (۴) لقمان/۳۳:مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد و مبادا شیطان شما را مغرور سازد.

۲- (۵) حدید/۱۴:ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار(مرگ پیامبر را)کشیدید،و(در همه چیز)شک و تردید داشتید،و آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد تا فرمان خدا فرا رسید.

۳- (۶) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب یقین از قول ابو درداء به همین صورت روایت کرده است.و در بعضی روایات به جای ابی الدرداء،ابو الورد آمده است،عراقی گوید:این حدیث را به صورت مرفوع ندیده ام.

۴- (۷) این حدیث را ترمذی و حاکم و احمد و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲۶۰،از حدیث شداد بن اوس به سندی صحیح روایت کرده اند.

معتقـد شود که در دنیا یا آخرت به خیر و سـعادت رسـیده مغرور است،و بیشتر مردم به خودشان گمان خیر دارند در حالی که در آن اشـتباه می کننـد.در این صورت بیشتر مردم مغرورند،اگر چه انواع غرور و درجات غرورشان گوناگون است تا آنجا که غرور بعضـی از آنها بیشتر و آشـکارتر از بعضی است و آشکارترین و سخت ترین غرورها غرور کافران و گنهکاران و فاسقان است.ما در اینجا مثالهایی برای حقیقت غرور می آوریم.

مثال اوّل:غرور کافران.

(۱)بعضـی از کافران را زندگی دنیا فریفته است و بعضی را شیطان.امّا آنها که به زندگی دنیا فریفته شده اند کسانی هستند که می گوینـد:نقـد به از نسـیه است.دنیـا نقـد و آخرت نسـیه است،در این صورت دنیـا بهتر است و بایـد آن را انتخاب کرد؛و می گویند:یقین بهتر از شکّ است و لذتهای دنیا یقینی است و آخرت مشـکوک.پس نباید یقین را رها کرد.این استدلالها قیاسهای فاسـد و شبیه به قیـاس ابلیس است آنجـا که گفت: أَنَـا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ .خداونـد در قرآن به این گروه فرموده است: أُولئِـكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيـاةَ الـدُّنْيا بِالْآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَـذابُ وَ لا هُمْ يُنْصَـرُونَ (۱).درمـان این غرور یا به تصـدیق ایمان یا به وسـیلهٔ برهان است امّا تصـدیق به ایمان خالص این است که این سـخن خـدا را تصـدیق کند که: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ (۲)،و این گفته: وَ ما عِنْدَ اللّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى (۳)؛و این گفتار:

وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى (۴)؛و نیز آیه: وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ (۵). فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ (۶).

۱- (۸) بقره/۸۵:این ها همان کسانند که آخرت را به زندگی دنیا فروخته اند،لذا مجازات آنها تخفیف داده نمی شود.و کسـی آنها را یاری نخواهد کرد.

۲- (۹) نحل/۹۹:آنچه نزد شماست فانی می شود،امّا آنچه نزد خداست باقی می ماند.

۳- (۱۰) قصص/۶۱:و آنچه نزد خداست بهتر و پایدارتر است.

۴- (۱۱) اعلی/۱۸:در حالی که آخرت بهتر و پایدارتر است.

۵- (۱۲) آل عمران/۱۸۳:و زندگی دنیا چیزی جز سرمایهٔ فریب نیست!

۶- (۱۳) فاطر/۶:مبادا زندگی دنیا شما را مغرور کند،و مبادا شیطان شما را فریب دهد و به(کرم)خدا مغرور سازد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)گروههایی از کافران را به این امور خبر داد پس از او تقلید و او را تصدیق کردند و به او ایمان آوردند و دلیل هم نخواستند (۱).بعضی ها می گفتند:تو را به خدا سوگند می دهیم آیا خدا تو را به رسالت برانگیخته است؟پیامبر می فرمود:آری،در نتیجه او تصدیق می کرد (۲)این ایمان،ایمان تودهٔ مردم است و آن از غرور بیرون است و همانند تصدیق کودک است.کودک گفته پدرش را که حضور در مکتب را بهتر از حضور در مکان بازی است تصدیق می کند با این که دلیل بهتر بودن مکتب را نمی داند.

امّا شناخت با برهان و دلیل این است که دلیل فاسد بودن این قیاسی را که شیطان در قلبش ترتیب داده است بداند،زیرا فریفتگی هر مغروری علّتی دارد و آن علّت دلیل است و هر دلیلی خود نوعی قیاس است که در نفس جای گرفته و موجب می شود آدمی به آن آرامش یابد،اگر چه صاحب آن نفهمد و نتواند با الفاظ عالمان آن قیاس را ترتیب دهد.پس در قیاسی که شیطان ترتیب می دهد دو اصل موجود است:۱-دنیا نقد و آخرت نسیه است این اصل صحیح است.۲-نقد بهتر از نسیه است،این اصل انسان را به اشتباه می اندازد و حقیقت مطلب این نیست،بلکه اگر نقد در اندازه و هدف همانند نسیه باشد نقد به از نسیه است و اگر کمتر از نسیه باشد،نسیه بهتر است؛زیرا کافر مغرور در تجارت خود درهمی خرج می کند تا ده درهم نسیه بگیرد و نمی گوید نقد به از نسیه است،پس نقد را رها نمی کنم،هرگاه پزشک او را از میوه جات و غذاهای لذیذ پرهیز دهد از ترس درد بیماری آینده بی درنگ آن را ترک می کند در حالی که نقد را ترک و به نسیه راضی شده است،تمام بازرگانان سفر دریا می روند و رنج نقد را به خاطر آسایش و بهرهٔ نسیه تحمّل می کنند و اگر ده درهم در آینده به از یک درهم در حال حاضر است

ص:۴۱۶

۱- (۱۴) مانند ایمان انصار و عمدهٔ اهالی مدینه.

۲- (۱۵) مانند ایمان ضمام بن ثعلبه،احمد این روایت را در مسند،ج ۱،ص ۲۴۶ روایت کرده،به ج ۳، اسد الغابه،ص ۴۳،رجوع کنید.

پس لـذّت دنیا را از نظر مـدّتش با مـدّت آخرت مقایسه کنیـد چرا که طولانی ترین عمر انسان(معمولا)صد سال است و آن از نظر زمـانی یکـدهم از ده یک،یک میلیونیم جزء آخرت نیست،و گویی یک نعمت را ترک کرده تا یک میلیون بلکه نعمتهای بی نهـایت را به دست آورد،و اگر از نوع بنگرد لـذّتهای دنیـا را تیره و آمیخته به انواع کـدورتها می بینـد و لـذّتهای آخرت را خالص و بدون کدورت می یابد،در این صورت جملهٔ نقد بهتر از نسیه است،اشـتباه می باشد و آن غروری است که منشاء آن قبول لفـظ عـام و مشـهوری است که گفته شـده و از آن چیز خاصّی قصـد شـده است و مغرور از معنای خاص آن غافل شـده است،زیرا قصد کسـی که گفته است«نقد به از نسیه است»این است که نقد بهتر از نسیه ای است که هماننـد خودش باشد اگر چـه آن را به صـراحت نگفته است،در این موقع شـیطان به قیـاس دیگری پنـاه می برد و آن این که:یقین به از شـک است،دنیا یقینی است و آخرت مشـکوک،و فساد این قیاس بیش از اوّل است،زیرا هر دو اصل آن باطل است وقتی یقین به از شک است که ماننـد هم باشـند و گرنه تـاجر به زحمت خود (در تجـارت)یقین دارد و در سود بردن شک دارد،و فقیه مسـتنبط در اجتهاد خود یقین دارد ولی در رسـیدن به درجهٔ علم مشـکوک است،شـکارچی در رفتنش به شـکارگاه یقین دارد امّا در شکار کردن مشـکوک است.همچنین دوراندیشـی عادت تمام خردمندان است و تمام آن موارد ترک کردن یقین به واسـطهٔ امور مشکوک است،ولی تاجر می گوید:اگر تجارت نکنم گرسـنه مانده و زیاد ضـرر می کنم و اگر تجارت کنم رنجم اندک و ربحم بسـیار می شود.همچنین بیمار داروی ناگوار،تلـخ و ناخوشاینـد را می آشامد در حالی که به تلخی دارو نسبت به بیماری و مرگی که از آن بیم دارد اندک است.

همچنین کسی که در آخرت تردید دارد به موجب دوراندیشی بر او لازم است بگوید:

ایام صبر(در دنیا)که آخر عمر است نسبت به آنچه دربارهٔ آخرت می گویند،اندک است،و اگر آنچه دربارهٔ آخرت می گویند دروغ باشد جز بهره مندی از نعمتهای دنیا در

دوران حیاتم چیزی را از دست نمی دهم در حالی که از ازل تا کنون معـدوم بوده و از نعمتهای دنیا برخوردار نبوده ام و فرض می کنم همچنان در عـدم مانـده ام،و اگر آنچه را به آخرت گفته شده راست باشد تا ابد در دوزخ خواهم ماند و این غیر قابل تحمّـل است،از این رو علی(علیه السـلام)به یکی از بی دینـان فرمود:«اگر آنچه(دربـارهٔ دروغ بودن آخرت) می گویی درسـت باشـد مـا و تـو رهـایی یـافته ایم و اگر آنچه مـا(راجع به آخرت می گوییم) راست باشـد مـا رهـا شـده و تو هلاـک می شوی (۱)».حضرت این سخن را به خاطر شک داشتن در آخرت نفرمود،بلکه با شخص ملحد و بی دین به اندازهٔ خردش سخن گفت و برایش بیـان کرد کـه اگر چه به آخرت هم یقین نداشـته باشـد مغرور است.امّـا اصـل دوم سـخن شـخص بی دین که آخرت مشکوک است،این نیز اشتباه است بلکه آخرت در نزد مؤمنان یقینی است و یقین آنان به آخرت دو مدرک دارد:یکی ایمان و تصـدیق به تقلیـد از پیامبران و عالمان و آن نیز غرور را می زدایـد و آن دریافت یقین عوام و بیشتر خواص است و مثلشان مثل بیماری است که درمان مرضـش را نمی داند و تمام پزشـکان و اهل صناعت اتّفاق نظر دارند که درمان او فلان گیاه است پس نفس بیمار به تصـدیق آنها مطمئن می شود و از آنها دلیل نمی طلبـد،بلکه به گفتـهٔ ایشان مطمئن شـده به آنان عمل می کند و اگر شـخص روسـتایی عامی یا فرد سرگشته ای در این مورد پزشکان را تکذیب کند در حالی که بیمار به تواتر و قراین احوال می دانـد که تعـداد پزشـکان زیـادتر و فضـل آنها بیشتر است و از او به پزشـکی داناترنـد،بلکه تکـذیب کننـده از طبّ آگاهی ندارد،از گفتار پزشـکان به دروغگویی تکذیب کننده معتقد می شود و به گفتهٔ وی به دروغگویی پزشـکان معتقد نمی شود و در علم خود به گفتـهٔ او فریفته نمی شود و اگر به گفتـهٔ تکـذیب کننـده اعتماد کنـد و گفتـهٔ پزشـکان را رها سازد سرگشـته و مغرور خواهد بود.همچنین

۱- (۱۶) به کافی،ج ۱،ص ۷۸،رجوع کنید،نظیر همین حدیث از حضرت صادق و حضرت رضا(علیه السلام)در جواب زندیقی روایت شده است.

کسی که بیندیشد کسانی را که به آخرت یقین دارند،و از آخرت خبر می دهند و می گویند تقوا داروی سودمندی در رسیدن به سعادت اخروی است،بهترین آفریدگان خدا و والاترین مردم از نظر درجهٔ بینش و عقل و معرفت خواهد شناخت،آنان انبیاء و اولیاء و حکیمان و عالمانند و در آن اعتقاد اصناف مردم از آنها پیروی می کنند و به ندرت چند باطل گرا در میانشان یافت می شود که شهوت بر آنها غالب شده و نفوسشان به بهره وری از دنیا مایل شود،و ترک شهوتها بر ایشان و اقرار به این که دوزخی هستند سخت می آید.از این رو آخرت را انکار و انبیاء را تکذیب می کنند،و چنان که گفته کودک و شخص روستایی عامی اطمینانی را که در دل از سخن مورد اتّفاق پزشکان به وجود آمده برطرف نمی سازد،گفتار نادانی که بردهٔ شهوتها شده و نیز در درستی گفته های انبیاء و علماء تردید ایجاد نمی کند و این اندازه ایمان برای تمام مردم کافی است و آن یقین قطعی است که شخص را ناگزیر به عمل وامی دارد و غرور به وسیله آن برطرف می شود.

امّا مدرک دوم برای شناخت آخرت وحی و الهام است،وحی ویژهٔ انبیاء و الهام مخصوص اولیاست و چنین نپندارید که شناخت پیامبر نسبت به امر آخرت و امور دین به تقلید جبرئیل و با شنیدن از اوست،چنان که شناخت شما تقلید از پیامبر است.تا شناخت شما مانند شناخت پیامبر باشد و اختلاف فقط در شخص مقلّد است،بعید است که چنین باشد،زیرا تقلید معرفت و شناخت نیست بلکه اعتقادی صحیح است در حالی که پیامبران عارف به حقایق اند،یعنی حقیقت اشیاء آن چنان که هست برایشان کشف شده و با چشم باطن آنها را مشاهده کرده اند.چنان که شما محسوسات را با چشم ظاهر مشاهده می کنید.بنابراین انبیاء از آنچه مشاهده کرده اند خبر می دهند نه از شنیدن و تقلید،به این صورت که حقیقت روح برای آنها کشف شده و این که روح از امر خداست(عالم امر)و مقصود از امر خدا امر در مقابل نهی نیست،چرا که امر در مقابل نهی سخن است و روح سخن نیست و مقصود از امر«شأن»هم نیست تا مقصود از آن

فقط مخلوق خدا باشد،چون امر به معنای شأن شامل تمام مخلوقات می شود بلکه دو عالم داریم:عالم امر و عالم خلق،و عالم خلق و امر هر دو از آن خداست.پس اجسامی که مقدار دارند از عالم خلق است،زیرا خلق همان تقدیر است،و هر موجودی از داشتن مقدار منزّه باشد از عالم امر است،و شرح آن پرده برداشتن از سرّ روح را می طلبد و چون به بیشتر مردم از شنیدن آن ضرر می رسد مجاز به بیان آن نیستیم،مانند سرّ«قدر»که افشا کردن آن ممنوع است.پس هر کس سرّ روح را بشناسد نفس خویش را خواهد شناخت و چون نفس خود را بشناسد پروردگار خویش را نیز خواهد شناخت و هرگاه نفس خود و پروردگارش را شناخت بداند که روح طبیعه و فطره امری ربّانی است و بداند که روح در جهان مادّه غریب(دور از وطن)است و به مقتضای طبیعت ذاتی خود به زمین فرود نیامده بلکه به وسیلۀ امری فرود آمده که بر او عارض شده و با ذات او بیگانه است و آن امر عارضی بیگانه بر آدم(علیه السلام)وارد شد که از آن به معصیت تعبیر شده است و آدم را از بهشتی که با مقتضای ذات او مناسب تر بود فرود آورد،چرا که ذات آدم در جوار پروردگار متعال و امری ربّانی بود و علاقه اش به جوار الهی ذاتی است،مگر این که عوارض عالم بیگانه با ذاتش او را از مقتضای طبیعت خود منصرف سازد و در این صورت نفس و پروردگار خود را فراموش کند و هرگاه چنین کاری بکند به خودش ستم کرده است زیرا به او گفته شده است: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ .«فاسقون»یعنی کسانی که از مقتضای طبیعت و آنچه برای آنها شایسته و سزاوار بود خارج شده اند؛گفته می شود:فسقت الرّطبه عن کمامها هرگاه شاخه و ساقۀ گیاه از مجرای طبیعی خود بیرون بیاید،و این به اسراری است که عارفان از استنشاق بوی آن به وجد می آیند و کوته نظران از شنیدن الفاظ آن ناراحت می شوند،زیرا آن کلمات و رایحۀ آنها به این کوته نظران ضرر می رساند،چنان که بوی گل به جعل و سوسک ضرر می زند،و چشمان ضعیف آنها را خیره می کند،چنان که خورشید چشم

شب پرگان را خیره می سازد،گشوده شـدن این در از اسـرار دل به عالم ملکوت معرفت و ولایت نام دارد و صاحب آن ولیّ و عارف نامیده می شود و این سرآغاز مقامات انبیاست و آخرین مقامات اولیاء اوّل مقامات انبیاست و اینک باید به مقصود خود برگردیم.

بنـابراین فریب شـیطان که آخرت مشـکوک است،یـا به یقین تقلیـدی دفع می شود یـا به بینش و شـهود باطنی،مؤمنان هرگاه با زبان و اعتقادشان اوامر الهی را ضایع سازند و اعمال شایسته را ترک کنند و به شهوتها و گناهان بپردازند در این غرور شریک کافراننـد؛ چرا که آنها زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده اند.آری کار آنها سبکتر از کافران است چون اصل ایمان آنان را از کیفر دائمی حفـظ می کنـد و از دوزخ خـارج می شونـد،اگر چـه پس از مـدّتی باشـد ولی آنهـا نیز مغرورنـد،زیرا به برتری آخرت بر دنیا اعتراف کرده اند ولی به دنیا مایل شده و آن را(بر آخرت)ترجیح داده اند و ایمان تنها برای رستگار شدن کافی نیست خـدای متعـال می فرمایـد: وَ إِنِّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی (۱)؛و فرمـود: إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ (۲)پیامبر(صـلی الله علیه و آله)به عربی بادیه نشـین فرمود:«احسان این است که خـدا را چنان بپرستی که گویی او را می بینی (۳)»؛و خـدای متعـالی فرمود: وَ الْعَصْـرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْـرٍ، إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ (۴).بنابراین در تمام قرآن وعـدهٔ آمرزش به ایمان و عمل صالـح وابسـته است نه ایمان تنها.پس اینان نیز مغرورنـد،یعنی آنها که به دنیا مطمئن شده اند و به آن شادمانند و از نعمتهای دنیا در رفاهند و آن را دوست می دارند و از ترس از دست دادن

۱- (۱۷) طه/۸۲:من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

۲- (۱۸) اعراف/۵۵:زیرا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

۳- (۱۹) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۶،ص ۱۴۴،روایت کرده و در جلد اوّل گذشت.

۴- (۲۰) عصر/۱-۳:به عصر سوگند(۱)که انسانها همه در زیاننـد(۲)مگر کسـانی که ایمـان آورده و اعمال صالـح انجام داده اند...

لذّتهای دنیا از مرگ کراهت دارند نه به خاطر ترس پس از مرگ،این است مثال مؤمنان و کافرانی که به دنیا فریفته شده اند.

برای فریفته شدن به خدا دو مثال از فریفته شدن کافران و گنهکاران را می آوریم.

امّا مثال غرور کافران به خدا گفتهٔ بعضی از آنها به دل و زبانشان است که اگر خدا آخرتی داشته باشد ما از دیگران به آن سزاوارتریم و بهره مان بیش از آنهاست و حالمان بهتر، چنان که خداوند متعال از قول دو مردی که با هم گفتگو می کردند خبر داده است آنگاه که گفت: وَ ما أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلي رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً (۱).و خلاصه جریان آنها چنان که در تفسیر نقل شده این است که یکی از آن دو که کافر بود قصری به هزار دینار ساخت و باغی به هزار دینار،و خادمانی به هزار دینار خرید و زنی به هزار دینار کابین کرد و در تمام این موارد مؤمن به او پند می داد و می گفت:قصری خریدی که ویران می شود چه خوب بود قصری در بهشت می خریدی،و باغی خریدی که خراب می شود،خوب بود باغی ماندنی در بهشت می خریدی و خادمانی که نمیرند و نیز زنی از حوریان که مرگ ندارند و در تمام این نصایح کافر سخن مؤمن را ردّ می کرد و می گفت:

آنجا خبری نیست و هر چه گفته اند دروغ است و اگر راست باشد در آخرت برای من بهتر از این خواهد بود.خدای متعال گفتهٔ عاص بن وائل (۲)را نیز چنین وصف کرده است،

۱- (۲۱) کهف/۳۵:و باور نمی کنم قیامت بر پا شود به سوی پروردگارم بازگردم(و قیامتی در کار باشد) جایگاهی بهتر از اینجا خواهم یافت.

۲- (۲۲) عاص بن وائل سهمی همان شقی ابتر و بدخواه پیامبر(صلی الله علیه و آله)است که دربارهٔ او نازل شد:ان شانئک هو الابتر،همانا بدخواه تو ابتر است،او از دشمنان پیامبر(صلی الله علیه و آله)و ریشخندکنندگان آن حضرت بود،او همان کسی است که در اسلام به ابتر ملقّب شده چون گفت:«بزودی این ابتر(یعنی پیامبر که فرزندی ندارد)فردا خواهد مرد و یادش قطع می شود»،او از جمله کسانی است که زینب دختر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را در کجاوه اش ترساندند تا جنین خود را مرده سقط کرد و چون این خبر به پیامبر رسید تمام عاملان آن را نفرین کرد. عاص بن وائل پدر عمرو عاص معروف است که در روز جنگ صفین(در هنگام روبرو شدن با شمشیر علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)عورت خود را برهنه کرد!و این افتخار برای پدر(عاص بن وائل)که چنین پسری داشته و برای عمرو عاص که چنان پدری داشته کافی است[لعنت بر آن پدر که چنینش بود پسر-نفرین بر این پسر که چنانش بود پدر.-م.]

زیرا می فرماید: لَأُوتَيَنَّ مالاً وَ وَلَداً ،پس خدای متعال در ردّ او فرمود: أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً كَلاّ .

از خبّاب بن ارت (۱)روایت شده که گفت:من وامی بر عاص بن وائل داشتم پس از

۱- (۲۳) خبّاب بر وزن شدّاد،ابن ارتّ،با(راء)بی نقطه و(ت)نقطه دار مشدّد صحابی بدری و از برترین مهاجران نخستین است.او در جنگ بدر و غزوه های پس از آن در کنار پیامبر حضور داشت و در اسلام آوردن قدیم و از کسانی بود که در راه خدا رنج کشید و بر دین خدا صبر کرد،او وارد کوفه شد و به سال ۳۷ یا ۳۹ هجری در آنجا بدرود حیات گفت.روایت شده که قریش برایش آتشی افروختند و او را بر روی آتش کشاندند پس آتش را خاموش نکردند،مگر آنگاه که پست و بلندی پشتش برابر شد و اثر آتش در جسدش آشکار بود و چون عمر پشت او را دید گفت:تا امروز پشت مردی را مانند پشت او ندیدم.در اسد الغابه است:قریش زره آهنین او را پوشاندند و در برابر خورشید افکندند و سخت ناراحت شد ولی سخنی را که کفّار قریش می خواستند به آنها نگفت.روایت است که آیه شریفه:و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداه و العشی یریدون وجهه،دربارۀ خبّاب و سلمان و ابو ذر و عمّار نازل شده است.از ابن عبد البرّ در الاستیعاب و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل شده که او در جنگ صفین و نهروان حضور داشت ولی از سخن نصر بن مزاحم آشکار می شود که نه در صفین حضور داشته نه در نهروان بلکه در کوفه درگذشته در حالی که امیر المؤمنین(علیه السلام)در صفین بوده است و چون آن حضرت از صفین برگشت قبر خبّاب را بیرون کوفه دید.روایت شده که خبّاب در مسافرتی بود پس خاندانش به پیامبر(صلی الله علیه و آله)از تمام شدن مخارجشان شکوه کردند پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:گوسفندانتان را نزد من بیاورید پس دست خود را بر پستان آنها کشید و تا برگشتن خبّاب همچنان شیر می دادند.طبرسی گوید: خبّاب مردی ثروتمند بود و از عاص بن وائل مالی طلب داشت به مطالبه مال نزد او آمد عاص گفت:قرضم را نمی پردازم مگر به محمّد(صلی الله علیه و آله)کافر شوی.خبّاب گفت:به محمّد کافر نمی شوم تا بمیریم و زنده شویم(تا قیامت).در مناقب است که خبّاب بن ارت شمشیرهایی به عاص بن وائل فروخت و به مطالبه پول نزد او آمد او گفت:مگر نه این است که محمّد(صلی الله علیه و آله)معتقد است اهل بهشت هر چه طلا و نقره و لباس و خادم بخواهند برایشان هست؟خبّاب گفت:چنین است.عاص گفت:«مهلتم بده تا در آنجا حقّت را بپردازم به خدا تو و یارانت در بهشت بهتر از من نیستید.پس این آیه نازل شد: أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآياتِنا -تا آخر آیه.فردا. در اعلام الوری،ص ۵۷ از خبّاب نقل کرده که گفت:خدمت رسول خدا آمدم و حضرت در سایۀ کعبه به برد خود تکیه داده بود و ما از مشرکان سختیها دیده بودیم.عرض کردم.آیا خدا را نمی خوانی؟پس حضرت نشست در حالی که صورتش سرخ شده بود و فرمود:پیش از شما کسانی بودند که با ابزارهای آهنین نظیر شانه، گوشت و عصب بدنشان را می کندند و این عمل موجب نمی شد که از دین خدا برگردند،بر سر آنها ارّه کشیده و دونیم می کردند ولی از دینشان بر نمی گشتند و از خدا این کار را آرزو می کردند تا آنجا که شخص سواره از صنعا(ی یمن)تا حضرموت را می پیمود و جز از خدا از چیزی نمی ترسید یا از گرگ بر گوسفند خود بیمناک نبود.این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۵،ص ۵۶،روایت کرده است. ابن ابی الحدید گوید:خبّاب از فقیران مسلمان و بهترین آنها بود و در جاهلیّت آهنگری بود که شمشیر می ساخت و در اسلام قدیم و با سابقه بود.پایان.به گفته طبرسی(ره)خبّاب در ابتدا ثروتمند بود و چون مسلمان شد

کفّار قریش اموالش را گرفتند پس برای حفظ دین خود گریزان شد و به مدینه هجرت کرد و از فقیران مسلمین گردید،به سفینه البحار،ج ۱،ص ۳۷۲،رجوع کنید.روایت شده چون امیر المؤمنین(علیه السلام)از صفین به کوفه روی آورد و در هنگام ورود به کوفه از خانه های بنی عوف عبور کرد هفت یا هشت گور دید.پرسید:این گورها چیست؟عرض شد:خبّاب بن ارت پس از بیرون رفتن شما درگذشت و وصیّت کرد در پشت کوفه دفن شود در حالی که(قبلا)مردم در خانه ها و جلو آنها دفن می شدند و پس از دفن خبّاب مردم در کنار او دفن شدند. پس حضرت فرمود:«خدا خبّاب را رحمت کند،با میل مسلمان شد و مجاهد زیست و به بدنش آسیبها رسید و خدا اجر هیچ نیکوکاری را ضایع نمی کند».آنگاه آمد و در کنار قبرشان ایستاد و گفت:«ای مؤمنانی که در خانه های ترسناک خالی هستید،بر شما درود باد-تا آخر آنچه حضرت(علیه السلام)فرمود».

او مطالبه کردم و او ادا نکرد،گفتم:من آن را در آخرت خواهم گرفت.پس گفت:هرگاه آخرت شد در آنجا مال و فرزندانی دارم و قرضت را ادا خواهم کرد.پس خدای متعال این آیه را نازل فرمود: أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآياتِنا وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالاً وَ وَلَداً (۱)تا آخر آیات؛و خدای متعال فرمود: وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنّا مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هذا لِي وَ ما أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي تا آخر آیه (۲).تمام این موارد فریفته شدن به خداست و علّتش قیاسی از قیاسهای ابلیس است.دلیل فریفتگی این است که مترفین یک بار به نعمتهایی که خدا در دنیا به آنها داده می نگرند و نعمتهای آخرت را با آنها قیاس می کنند و نیز خدا در دنیا عذابشان را به تأخیر می اندازد و آنها عذاب آخرت را با عذاب دنیا قیاس می کنند،چنان که خداوند متعال می فرماید: وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا يُعَذِّبُنَا اللّهُ بِما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِيرُ (۳)بار دیگر به مؤمنان می نگرند که درویش و ژولیده و غبار آلوده اند،پس آنها را کوچک شمرده و تحقیر می کنند و

۱- (۲۴) مریم/۸۰:آیا ندیدی کسی را که آیات ما را انکار کرد و گفت اموال و فرزندان فراوانی نصیبم خواهد شد!حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۶،ص ۱۱۹،روایت کرده است.

۲- (۲۵) فصلت/۵۰:و هرگاه او را رحمتی از سوی خود بعد از ناراحتی بچشانم می گوید:این به خاطر شایستگی و استحقاق من بوده و گمان نمی کنم قیامت بر پا شود(و به فرض که قیامتی باشد)هرگاه به سوی پروردگارم بازگردم...

۳- (۲۶) مجادله/۹:و در دل می گویند چرا خداوند ما را به خاطر گفته هایمان عذاب نمی کند؟جهنّم برای آنها کافی است!وارد آن می شوند و بد جایگاهی است.

می گوینـد: أَ هؤُلاـءِ مَنَّ اللّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا (۱)؛و می گوینـد: لَوْ كانَ خَيْراً ما سَـبَقُونا إِلَيْهِ (۲)؛ و ترتیب قیاسـی که آنها در دل تنظیم کرده انـد این است که می گوینـد:خـدا در دادن نعمتهـای دنیا به ما احسان کرده و هر احسان کننـده ای(شـخص احسان شده را)دوست دارد و هر دوستداری در آینده نیز احسان می کند چنان که شاعر می گوید:

کما احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی (۳)

شخص مترف آینـده را با گذشـته قیاس می کند به این خاطر که محبّت و بخشـش گذشـته الهی را به آینده مرتبط می سازد.و می گوید:اگر من در پیشـگاه خدا محبوب و گرامی نبودم به من احسان نمی کرد.اشـتباه در این نیست که هر احسان کننده ای دوست است بلکه اشتباه در گمان اوست که نعمت دادن خدا به او در دنیا احسان است.پس به خدا فریفته شده زیرا می پندارد که وی در پیشـگاه خـدا گرامی است به دلیلی که در نزد صاحبان بینش بزرگواری او را ثابت نمی کنـد،بلکه خواری او را می رسانـد،مثال آن این است که دو بندهٔ کوچک در نزد مردی باشـند که یکی را دشـمن و دیگری را دوست می دارد.پس از آن بنده ای را که دوست دارد از بازی کردن منع می کند و به مکتب می فرسـتد و برای آموختن ادب در مکتب حبس می کند،و از میوه جات و غـذاهای لذیـذ که برایش مضرّ است منع کرده داروهایی را که مفید است به او می خوراند؛و آن غلامی را که دشمن می دارد به حال خود رها می سازد تا هر طور می خواهد زندگی و بازی کند و به مکتب نمی رود و هر چه می خواهد می خورد.پس این بندهٔ رها شده می پندارد که در نزد آقای خود دوست داشتنی و بزرگوار است،چرا که به او توان بهره مندی از خواسته ها و لذّتهایش را داده و در تمام غرضهایش او را کمک کرده و او را ممنوع نساخته است و

۱- (۲۷) انعام/۵۳:آیا این ها هستند که خداوند از میان ما(برگزیده)و بر آنها منت گذارده(و نعمت ایمان به آنها بخشیده).

۲- (۲۸) احقاف/۱۰:اگر(اسلام)چیز خوبی بود هرگز آنها بر ما پیشی نمی گرفتند.

۳- (۲۹) خداوند چنان که در گذشته احسان کرده است در باقیماندهٔ عمر نیز احسان خواهد کرد.

این عین غرور است.همچنین است نعمتها و لـذّتهای دنیا،زیرا آنها هلاک کننده است و انسان را از خدای متعال دور می کند و او بنـده اش را از پرداختن به دنیا باز می دارد،در حالی که دنیا را دوست دارد چنان که بعضـی از شـما مریض خود را از غذا و نوشیدنی پرهیز می دهیـد،در حالی که آن را دوست دارد،در حدیث چنین آمده است (۱)و هرگاه دنیا به صاحبان بینش روی آورد غمگیـن شـده می گفتنـد:گنـاهی اسـت که زود کیفر شـده است و اقبـال دنیـا را نشانـهٔ خشم خـدا و اهمیّت نـدادن او به خودشان می دانسـتند و هرگاه فقر به آنها روی می آورد می گفتند:خوشا به شعار صالحان.ولی هرگاه دنیا به فریب خوردگان روی می آورد می پنداشتند که کرامتی از طرف خداست و هرگاه دنیا روی برمی گرداند می پنداشتند که خوار شده اند؛چنان که خداوند از این حال خبر داده،و فرموده است: فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ؛فَيَقُولُ رَبِّی أَكْرَمَنِ وَ أَمّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَـدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ؛فَيَقُولُ رَبِّی أَهانَنِ. پس خـدا به این گمان جواب داده است «کلاّ (۲)».خداوند بیان فرموده که این گمان غرور است.بعضـی گفته انـد:خداونـد با کلمـهٔ «کلاّ»هر دو(کرامت و هوان)را تکـذیب کرده و می فرمایـد:«این انعام من به کافران نه کرامت است نه هوان و خواری بلکه بزرگوار کسـی است که او را به بنـدگی خود بزرگواری داده ام خواه ثروتمند باشد خواه فقیر،خوار کسی است که او را به سبب معصیتش خواری داده ام چه مال دار باشد چه تهیدست.»درمان این غرور شناخت نشانه هـای بزرگواری و خواری است یـا به وسـیلهٔ بینش یـا تقلیـد،بینش به این حاصـل می شود که بفهمـد توجّه به تمایلاـت دنیوی انسان را از خدا دور،و دوری از شهوتهای دنیوی آدمی را به خدا

۱- (۳۰) این حـدیث را ترمذی روایت کرده و آن را حسن دانسـته است و حاکم(در مسـتدرک)،ج ۴،ص ۳۰۹،روایت کرده و آن را از حدیث قتاده بن نعمان صحیح دانسته است.

۲- (۳۱) فجر/۱۵-۱۸:امّا انسان هنگامی که خداونـد او را برای آزمایش اکرام می کند و نعمت می بخشد (مغرور می شود)می گوید:پروردگارم مرا گرامی داشته!(۱۵)و امّـا هنگامی که برای امتحان روزی را بر او تنگ بگیرد مأیوس می شود و می گوید پروردگارم مرا خوار کرده!(۱۶)چنان نیست..(۱۷).

نزدیک می کند و درک این حقیقت به وسیلهٔ الهامی است که در درجات عارفان و اولیاء حاصل می شود،و شرح آن جزء علوم و مکاشفه است و بحث آن در علوم معامله نمی گنجد،امّا شناخت نکتهٔ یاد شده از راه تقلید و تصدیق این است که به قرآن ایمان بیاورد و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را تصدیق کند.خدای متعال می فرماید: أَ یَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِینَ نُسارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْراتِ بَلْ لا یَشْعُرُونَ (۱)خداوند فرموده:

سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ (۲)و فرموده: فَتَحْنا عَلَیْهِمْ أَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ حَتّی إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ (۳)در تفسیر آیه: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ ،گفته شده که هرگاه مترفین گناهی کنند نعمت تازه ای برایشان پدید می آوریم تا بر غرور آنها افزوده شود.

خداوند متعال می فرماید: إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً (۴)و فرمود وَ لا تَحْسَبَنَّ اللّهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ.إِنَّما یُؤَخِّرُهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصارُ. مُهْطِعِینَ مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ لا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ (۵)و دیگر آیات و روایاتی که در قرآن و حدیث آمده است،پس هر کس به آن ایمان بیاورد از غرور رها می شود زیرا منشاء غرور

۱- (۳۲) مؤمنون/۵۵-۵۶:آنها گمان می کنند اموال و فرزندانی که به آنها داده ایم...برای این است که درهای خیرات را بر روی آنها بگشائیم؟!(چنین نیست)بلکه آنها نمی فهمند!(شماره ۵۸ نادرست است.-م.)

۲- (۳۳) اعراف/۱۸۲:(تکذیب کنندگان)را به تدریج از آن راه که نمی دانند گرفتار مجازاتشان خواهیم کرد.

۳- (۳۴) انعام/۴۴:هنگامی که(اندرزها سودی نبخشید و)آنچه به آنها یادآوری شده بود فراموش کردند درهای همه چیز(از نعمتها)را بر روی آنها گشودیم تا(کاملا)خوشحال شدند(و دل به آنها بستند)ناگهان آنها را گرفتیم(و سخت مجازات کردیم)در این هنگام همه مأیوس شدند(و درهای امید به روی آنها بسته شد!)(شمارهٔ آیهٔ ۵۸ انعام نادرست است.-م.)

۴- (۳۵) آل عمران/۱۷۸:ما به آنان مهلت می دهیم که بر گناه خود بیفزایند.(شمارهٔ آیه ۱۷۳،آل عمران اشتباه است)

۵- (۳۶) ابراهیم/۴۲-۴۳:و گمان مبر که خدا از کارهای ظالمان غافل است(نه،بلکه کیفر)آنها را تأخیر انداخته برای روزی که چشمها در آن(از ترس و وحشت)از حرکت باز می ایستد.گردنها برافراشته،سر به آسمان کرده،حتی پلک چشمهایشان بی حرکت می ماند(چرا که به هر طرف نگاه کنند نشانه های عذاب آشکار است.)و(لذا)دلهایشان بکلی(فرومی ریزد)و خالی می گردد.

نشناختن خدا و صفات اوست،چون کسی که خدا را شناخت از مکر او(خود را)در امان نمی داند و به این خیالهای باطل فریفته نمی شود و به فرعون و قارون و شاهان زمین می نگرد که چگونه خدا در اوّل به آنها نیکی کرد سپس آنان را واژگون ساخت،در حالی که خدا(بندگان را)از مکر و استدراج خویش برحذر داشته و فرموده است: فَلاٰ یَأْمَنُ مَکْرَ اللّٰهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ (۱)و فرمود: وَ مَکَرُوا مَکْراً وَ مَکَرْنا مَکْراً وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ (۲)و فرمود: وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ (۳)؛و فرمود: إِنَّهُمْ یَکِیدُونَ کَیْداً وَ أَکِیدُ کَیْداً فَمَهِّلِ الْکافِرِینَ أَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً (۴)چنان که برای بندهٔ خود رها شده(در مثال گذشته)روانیست استدلال کند که چون مولا او را به حال خود رها کرده و نعمت در اختیارش قرار داده پس او را دوست دارد بلکه شایسته است بپرهیزد از این که کار مولا مکری باشد،با این که مولا او را از مکر خود بر حذر نداشته است.پس اگر دربارهٔ خدا چنین پرهیزی را دوست بدارد سزاوارتر است،با توجّه به این که خداوند با دادن نعمت پس از هر گناه او را(از مکر خویش)بر حذر داشته است.بنابراین هر کس از مکر خدا ایمن باشد مغرور و فریفته است،و منشأ این غرور استدلال شخص مغرور به برخورداری از نعمتهای دنیاست که آن را دلیل بر محترم بودن خود در پیشگاه صاحب نعمت می داند،و احتمال می رود که محترم دانستن خود در پیشگاه خدا دلیل خواری باشد،ولی این احتمال با هوای نفسانی سازگار نیست، چرا که شیطان به وسیلهٔ هوای نفس به آنچه با دل سازگار است به آن متمایل می شود؛

۱- (۳۷) اعراف/۹۹:در حالی که از مکر(و مجازات)خدا جز زیانکاران ایمن نخواهند بود.

۲- (۳۸) نمل/۵۲:آنها نقشهٔ مهمی کشیدند و ما هم نقشهٔ مهمی،در حالی که آنها خبر نداشتند!

۳- (۳۹) آل عمران/۵۴:و(یهود و دشمنان مسیح برای نابودی او و آئینش)نقشه کشیدند و خداوند(بر حفظ او و آئینش)چاره جویی کرد و خداوند بهترین چاره جویان است.(شمارهٔ آیه ۴۸،آل عمران اشتباه است.-م.)

۴- (۴۰) طارق/۱۵-۱۷:آنها پیوسته حیله می کنند و من در مقابل آنها چاره می کنم حال که چنین است کافران را اندکی مهلت ده(تا سزای اعمالشان را ببینند).(شمارهٔ آیه ۱۷،طارق،اشتباه است.-م.)

مثلا تصدیق به این که نعمت،دلیل بر محترم بودن صاحب نعمت در پیشگاه منعم است و این همان حدّ غرور است.

مثال دوم:مغرور شدن مؤمنان گنهکار به این گفته است که:خدا بخشنده است

(۱) و ما به عفو او امیدواریم،آنان به این امید تکیه کنند و در اعمال سهل انگار شوند،و آرزو و فریفتگی خود را نیکو شمرده آن را امید بنامند؛و گمان کنند که امیدواری مقام ستوده ای در دین است،چرا که نعمت خدا گسترده و رحمتش عام و بخشش او همگانی است؛و گناهان بندگان در برابر دریاهای رحمتش ناچیز است؛در حالی که ما یکتاپرست و مؤمنیم پس به وسیلۀ ایمان به خدا امیدواریم؛و بسا که دلیل امیدواری آنان توسّل جستن به صالح بودن پدران و بلندی درجات آنها باشد،مانند فریفته شدن علویان به تبارشان که در خوف از خدا و تقوا و دینداری با پدرانشان مخالفت می ورزند،و می پندارند که آنان در پیشگاه خدا از پدرانشان گرامی ترند،زیرا پدرانشان با داشتن کمال دین و تقوا از خدا ترسان بودند و اینان با این که سخت فاسق و گنهکارند خود را در امان (۱)می دانند و آن کمال غرور و فریفتگی به خدای متعال است،بنابراین قیاس شیطان برای علویان این

ص:۴۲۹

۱- (۴۱) صدوق-رحمه الله-در عیون اخبار الرضا(علیه السلام)به سندهایش از وشاء روایت کرده گفت:در خراسان همراه علیّ بن موسی(علیه السلام)در مجلس آن حضرت بودم و زید بن موسی حضور داشت که در مجلس به گروهی روی آورده بر آنها افتخار می کرد و می گفت:«ما و ما می گوییم»و حضرت رضا(علیه السلام)به گروهی روی آورده و برایشان حدیث نقل می کرد پس گفتار زید را شنید به او توجّه کرد و فرمود:ای زید گفتار ناقلان کوفه تو را فریفته است«همانا فاطمه عفّت خود را حفظ کرد و خدا ذرّیۀ او را بر آتش حرام کرد به خدا ذرّیۀ او فقط حسن و حسین هستند و فرزندانی که از بطن او متولّد شده اند،آیا موسی بن جعفر(علیه السلام)که خدا را اطاعت می کند روز روزه می گیرد و شب به عبادت قیام می کند و تو معصیت می کنی آنگاه هر دو در روز قیامت می آیید و با هم برابر خواهید بود تو در پیشگاه خدا عزیزتری،علی بن الحسین(علیه السلام)می فرمود:«برای نیکوکار ما خانواده دو اجر و برای بدکاران ما دو برابر مجازات هست»حسن وشاء گفت:آنگاه حضرت رضا(علیه السلام)به من روی آورد و فرمود:این آیه را چگونه قرائت می کنید:قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح؟عرض کردم بعضی از مردم می خوانند:«انه عمل غیر صالح»(به صیغۀ مصدر)و بعضی از آنها به(صیغۀ ماضی)می خوانند پس کسی که به صیغۀ مصدر می خواند فرزند نوح را از پدرش نفی کرده حضرت رضا(علیه السلام)فرمود:نه چنین است،او پسر نوح بود ولی چون معصیت خدا کرد خدا او را از پدرش نفی کرد همچنین هر کس از ما خانواده مطیع خدا نباشد از ما نیست و تو هرگاه خدا را اطاعت کنی از ما اهل بیتی.

است که هر کس انسانی را دوست بدارد اولادش را نیز دوست دارد و چون خدا پدرانتان را دوست دارد شما را هم دوست دارد.پس شما احتیاجی به عبادت ندارید.شخص مغرور از یاد می برد که نوح(علیه السلام)خواست که فرزندش را با خود به کشتی ببرد و عرض کرد: إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی .پس خداوند فرمود: إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ ؛و ابراهیم(علیه السلام)برای (۱)پدرش طلب آمرزش کرد و به حالش نفعی نداشت،این مورد نیز فریفته شدن به خداست،زیرا خدای متعال فرمانبردار را دوست و گنهکار را دشمن دارد و همان طور که خدا پدر فرمانبردار را به خاطر دشمن داشتن فرزند گنهکارش دشمن نمی دارد فرزند گنهکار را به خاطر پدر فرمانبردارش دوست نمی دارد،و اگر دوستی از پدر به پسر سرایت می کرد محتمل بود که دشمنی نیز سرایت کند،بلکه حق این است که لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری ؛و هر که گمان کند که به تقوای پدرش نجات می یابد مانند کسی است که پندارد با غذا خوردن پدرش سیر می شود و با آب نوشیدن او سیرآب و با درس خواندن پدرش عالم و با رفتن پدرش به زیارت خانهٔ خدا،خود به کعبه می رسد و آن را می بیند.بنابراین تقوا واجب عینی است و هیچ پدری به تقوای فرزندش پاداش داده نمی شود و بالعکس.پاداش تقوا در پیشگاه خداست: یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ .مگر از راه شفاعت برای کسی که خدا سخت بر او خشم نگرفته باشد در نتیجه،برای او اذن شفاعت داده شود،چنان که در کتاب کبر و عجب گذشت.

ص:۴۳۰

۱- (۴۲) کلمهٔ«اب»در لغت عرب غالبا بر پدر اطلاق می شود و گاه بر جدّ مادری و عمو و معلّم و مربّی انسان گفته شده است و چون وراثت نقش اساسی در انتقال روحیات پدر به فرزند دارد پدر پیامبر اولوالعزم نمی تواند بت پرست باشد و در هیچ یک از منابع تاریخی نام ابراهیم«آزر»نیامده بلکه همه نام پدرش را «تارخ»نوشته اند و در کتب عهدین نیز همین نام آمده است و با توجّه به روایاتی که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسیده بدین مضمون که هرگز به آلودگیهای دوران جاهلیّت آلوده نشده ام و از صلب پدران پاک به رحم مادران پاک منتقل شدم و بدترین آلودگیهای دوران جاهلیّت شرک است و بت پرستی و محمّد(صلی الله علیه و آله)فرزند ابراهیم است نمی تواند جدّ او«آزر»بت پرست باشد.برای تفصیل بیشتر به تفسیر نمونه،ج ۵،ص ۳۰۳-۳۰۵،نشر دار الکتب الاسلامی رجوع کنید.-م.

اگر بگوييد:پس چه اشتباهی در گفتهٔ گنهكاران و فاجران است كه:خدا كريم است و ما به آمرزش و رحمت او اميدواريم و خدا فرموده است:«من مورد گمان هستم پس بايد به من گمان خير داشته باشيد» (۱)پس اين سخن درستی است كه در دلها به ظاهر مقبول است.

بايد بدانيد كه شيطان آدمی را با سخنی می فريبد كه ظاهرش مقبول و باطنش مردود است،و اگر خوبی ظاهرش نبود دلها به آنها فريب نمی خورد،ولی پيامبر(صلی الله عليه و آله) پرده از روی آن برداشت و فرمود:«شخص هوشيار كسی است كه نفس خود را به خدمت گيرد و برای پس از مرگ كار كند،و احمق كسی كه از هوای نفسانی پيروی كند و به خدا آرزومند باشد (۲)و نام اين آرزوی(نابجا)به خدا را شيطان تغيير داده و اميدواری ناميده است تا نادانان را گول بزنند؛در حالی كه خدای متعال اميدواری را شرح داده و فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِيلِ اللّهِ أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّهِ (۳)يعنی اميدواری لايق افراد نامبرده در آيه است،چرا كه خداوند ثواب آخرت را پاداش و جزای اعمال ذكر كرده و فرموده است: جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۴)و فرموده است: إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ (۵)آيا چه عقيده داری دربارهٔ كسی كه برای تعمير ظروفی اجير شده و شرط كرده كه در برابر تعمير آنها اجرت دهد و شرطكننده بزرگواری است كه اگر اجير به وعده وفا كند او نيز به وعده اش وفا

ص:۴۳۱

۱- (۴۳) اين حديث را طبرانی در الاوسط و ابو نعمی در الحليه،از حديث واثله بن اسقع به سندی صحيح چنين روايت كرده است:«ان الله يقول:انا عند ظنّ عبدی بی،ان خيرا فخير و ان شرا فشرّ».

۲- (۴۴) اين حديث را ابن ماجه در سنن،به شمارهٔ ۴۲۶۰ روايت كرده چنان كه پيش از اين گذشت.

۳- (۴۵) بقره/۲۱۸:كسانی كه ايمان آورده اند،و كسانی كه مهاجرت نموده اند،در راه خدا جهاد كرده اند، آنها اميد به رحمت پروردگار دارند،و خداوند آمرزنده و مهربان است.(شمارهٔ آيه ۲۱۹:بقره اشتباه است. -م.)

۴- (۴۶) واقعه/۲۴:اين ها پاداشی است در برابر اعمالی كه انجام می دادند.

۵- (۴۷) آل عمران/۱۸۳:و شما پاداش خود را بطور كامل در روز قيامت خواهيد گرفت.

خواهد کرد،بلکه بیش از آنچه شرط کرده به اجیر می دهد،پس اجیر تمام ظرفها را بشکند آنگاه به انتظار اجرت بنشیند و گمان کند که مستأجر بزرگوار است،آیا خردمندان اجیر را که در انتظار مزد است مغرور می دانند یا امیدوار؟این خطا به خاطر عدم آگاهی از تفاوت میان امیدواری و مغرور شدن است،زیرا کسی که به چیزی امید دارد آن را می طلبد و هر که از چیزی بترسد از آن می گریزد (۱)و کسی که در دنیا آرزوی فرزندی دارد ولی ازدواج نمی کند یا ازدواج می کند ولی(با زنش)هم بستر نمی شود یا آمیزش می کند ولی نطفه اش را در داخل رحم نمی ریزد فریب خورده است.همچنین کسی که به رحمت خدا امیدوار است و ایمان نیاورده یا ایمان آورده ولی عمل صالح انجام نداده یا عمل صالح کرده ولی ترک گناهان نکرده است مغرور است؛همان طور که اگر شخصی ازدواج و آمیزش کند و نطفه را در رحم بریزد و در پیدایش فرزند میان خوف و رجا(بیم امید)باقی بماند و در آفریده شدن فرزند و دفع بلاها از رحم مادر(کودک)به لطف خدا امیدوار باشد تا طفل به کمال برسد چنین شخصی زیرک است.و نیز هرگاه کسی ایمان بیاورد و کارهای نیک انجام دهد و گناهان را ترک کند و همچنان میان خوف و رجا باشد،بترسد که مبادا اعمالش قبول نشود و ثوابی به او ندهند و فرجامش به بدی ختم شود،و به لطف خدا امید داشته باشد که در دنیا و آخرت خدا او را به دین حق ثابت بدارد و دینش را از خطرهای حالت جان دادن حفظ کند تا بر دین توحید بمیرد و قلبش را از تمایل به شهوتها در بقیّهٔ عمر حفظ کند تا به گناهان مایل نشود در این صورت شخص

۱- (۴۸) در کافی به صورت مسند از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که به حضرت عرض شد:گروهی گناه می کنند و می گویند امیدواریم و همچنان هستند تا مرگ به سراغشان می آید حضرت فرمود:«اینان گروهی هستند که تمایل به آرزوها دارند،دروغ می گویند امیدوار نیستند،کسی که به چیزی امیدوار باشد آن را می طلبد و هر که از چیزی بترسد از آن می گریزد»و در همان کتاب است که به حضرت عرض شد:گروهی از دوستانتان گناهان صغیره مرتکب شده و می گویند امیدواریم،حضرت فرمود:«دروغ می گویند دوست ما نیستند آنان گروهی هستند که به آرزوها متمایلند،کسی که به چیزی امیدوار باشد برای آن عمل می کند و هر که از چیزی بترسد از آن می گریزد و پرهیز می کند».

زیرک و باهوشی است.و جز این گروه افراد دیگری هستند که به خدا فریفته شده اند و هنگامی که عذاب را مشاهده کنند بزودی بدانند که چه کسی گمراه تر است و پس از زمانی اندک از خبر آن آگاه شوند،در آن وقت است که خواهند گفت،چنان که خدا از قول آنها خبر داده است: رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً إِنّا مُوقِنُونَ (۱)یعنی دانستیم همان طور که فرزند جز با آمیزش و ازدواج متولّد نمی شود و محصول جز با شخم زدن زمین و افشاندن بذر در آن نمی روید در آخرت نیز جز با عمل صالح پاداشی و مزدی به دست نمی آید؛پس ما را برگردان تا عمل صالح انجام دهیم، زیرا اکنون صدق گفتارت را دانستیم که: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعى وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى (۲)و كُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ ،یعنی آیا سنّت خدا را در میان بندگان را به گوش شما نرساندیم و این که خدا:

تُوَفّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ ؛و این که كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ؛پس چه چیز شما را به خدا مغرور ساخت،پس از این که شنیدید و تعقّل کردید؟ وَ قالُوا لَوْ كُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنّا فِي أَصْحابِ السَّعِيرِ. فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ (۳)اگر کسی بگوید:پس مظنّه امیدواری و جایگاه ستودهٔ آن چه می شود؟باید بدانید که امیدواری در دو جا ستوده است:

۱-دربارهٔ گنهکاری است که در گناه فرورفته است هرگاه توبه به دلش خطور کند،شیطان به او بگوید:کجا توبه ات قبول می شود،بدین ترتیب شیطان شخص گنهکار را از آمرزش خدا مأیوس می کند.در این مورد واجب است که بنده ناامیدی را با امید

ص:۴۳۳

۱- (۴۹) سجده/۱۲:پروردگارا آنچه وعده داده بودی دیدیم و شنیدیم،ما را باز گردان تا عمل صالح به جا آوریم ما به قیامت ایمان داریم.

۲- (۵۰) نجم/۳۹-۴۰:و این که برای انسان جز سعی و کوشش او نیست(۳۹)و این سعیش بزودی دیده می شود(و به نتیجه اش می رسد).

۳- (۵۱) ملک/۸-۹:هر زمان گروهی در آن افکنده می شوند نگهبانان دوزخ از آنها سؤال می کنند:مگر انذارکننده الهی به سراغ شما نیامد؟(۸)می گویند:آری،انذارکننده،به سراغ ما آمد...(۹)

ریشه کن سازد و یادآور شود که خدا کریم است و توبه را از بندگانش می پذیرد و توبه عبادتی است که گناهان را از بین می برد.خدای متعال می فرماید: قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ، وَ أَنِیبُوا إِلی رَبِّکُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ (۱)؛خدا بندگانش را به توبه و بازگشت امر کرده و فرموده است: وَ إِنِّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی (۲)پس هرگاه بنده با توبه انتظار آمرزش داشته باشد امیدوار است و اگر در عین پافشاری بر گناه انتظار آمرزش داشته باشد مغرور است؛چنان که اگر کسی در بازار است و وقت نماز جمعه بر او تنگ شده و به قلبش خطور کند که به نماز جمعه بشتابد و شیطان به او بگوید:به نماز جمعه نمی رسی همین جا نماز بخوان،پس شیطان را تکذیب کند و با سرعت به امید رسیدن به نماز عازم نماز جمعه شود،او شخص امیدواری است؛و اگر به تجارت ادامه دهد و امیدوار باشد که امام نماز را به خاطر او یا دیگر عوامل تا وسط وقت به تأخیر بیندازد ناگزیر شخص مغرور خواهد بود.

۲-دوّمین مورد ستوده بودن امیدواری این است که نفس خود را از انجام اعمال نیک و مستحبّات باز دارد و به واجبات اکتفا کند و به نعمتهای خدای متعال و وعده هایی که به صالحان داده امیدوار باشد تا بر اثر آن نشاط عبادت در او برانگیخته شود و به اعمال نیک روی بیاورد و گفتار خداوند متعال را به یاد آورد: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِینَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ تا آیه أُولئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ، اَلَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیها خالِدُونَ (۳)،بنابراین نوع اول امید،آن ناامیدی را که مانع توبه است ریشه کن می سازد و

۱- (۵۲) زمر/۵۳-۵۴:بگو:ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید!از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همهٔ گناهان را می آمرزد همانا او بسیار آمرزنده و مهربان است.(۵۳)و به درگاه پروردگارتان بازگردید و در برابر او تسلیم شوید.

۲- (۵۳) طه/۸۲:من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

۳- (۵۴) مؤمنون/۱-۱۱:مؤمنان رستگار شدند.(۱)آنها که در نمازشان خشوع دارند.(۲)تا(آری)آنها وارثانند(۱۰)که بهشت برین را ارث می برند،و جاودانه در آن خواهند ماند.(۱۱)

نوع دوّم امید،ضعفی را که مانع از نشاط و آمادگی می شود از بن برمی کند.پس هر انتظاری که آدمی را به توبه و مهیّا شدن برای عبادت برانگیزد امیدواری است و هر انتظاری که موجب سستی در عبادت و میل به بیکاری شود فریفتگی است؛چنان که هرگاه ترک گناه به قلبش خطور کند و مشغول عمل عبادی شود و شیطان به او بگوید:

چرا خودت را به رنج و زحمت می افکنی در حالی که پروردگاری کریم و آمرزنده داری و انسان به حرف شیطان از توبه و عبادت بازداشته شود این عین فریفتگی است.در اینجا بر بنده واجب است که بیم را به کار بگیرد و خود را از خشم خدا و کیفر سخت او بترساند و بگوید:خدا با این که توبه را می پذیرد و گناه را می آمرزد شدید العقاب هم هست؛و با این که کریم است کافران را برای همیشه در دوزخ می اندازد؛با این که کفرشان ضرری به ذات او ندارد،بلکه رنج و زحمت بیماریها و فقر و گرسنگی را بر گروهی از بندگانش در دنیا مسلّط ساخته در حالی که می تواند آنها را برطرف سازد،پس کسی که سنّتش این است و مرا هم از کیفر خود ترسانده است چگونه از او نترسم و به او فریفته شوم؟بنابراین بیم و امید دو انگیزه اند که آدمی را به عمل وادار می کنند،و هر چه انسان را به عمل برنینگیزد آرزو و غرور است،و امید در تمام مردم عامل سستی آنها(در عمل)روی آوردن آنها به دنیاست و نیز عامل روی گرداندن آنها از خدا و سعی نکردن برای آخرت است و نتیجهٔ این امید غرور است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)خبر داده که غرور بزودی بر امّت آخر الزّمان (۱)غالب می شود و آنچه حضرت وعده داده تحقّق یافته است.

مردم در دوره های نخستین از عبادات غافل نمی شدند و تکالیف خود را انجام می دادند در حالی که دلهایشان بیم داشت که به سوی پروردگارشان باز می گردند؛و با وجود این که در طول شب و روز عبادت خدا می کردند بر خویشتن خائف بودند و در تقوا و پرهیز از شهوتها و شبهه ها مبالغه می ورزیدند و در خلوتها بر خود می گریستند.امّا اکنون مردم را مطمئن و شادمان می بینی که از خدا بیم ندارند،با آن که به گناهان در

۱- (۵۵) در حدیث ابی ثعلبه است و پیش از این گذشت.

افتاده و در دنیا فرورفته و از خدای متعال روی گردانده اند و به اعتقاد خود به کرم خدا و لطف خدا مطمئن و به عفو و آمرزش او امیدوارند و به پندار آنها گویی شناختی از کرم و لطف خدا دارند که انبیاء و صالحان پیشین آن را نداشته اند.پس اگر با آرزو بتوان به کرم و لطف خدا رسید،گریه های آنان و بیم و اندوهشان برای چه بوده است؟و ما این مطالب را در کتاب خوف و رجا تحقیق و نقل کرده ایم،رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در روایتی که معقل بن یسار نقل کرده فرموده است:«بر مردم زمانی بیاید که قرآن در دلهای مردان چنان کهنه شود که لباسها بر بدنها،کار آنها تمامی طمع است که بیمی به همراه ندارد؛ اگر یکی از آنها نیکی کند می گوید:خدا از من قبول می کند و اگر بدی کند می گوید:خدا مرا می آمرزد» (۱).پس رسول خدا خبر داده که آنان طمع را به جای ترس نهاده اند،چون از هشدارهای قرآن و محتوای آن بی خبرند و نظیر آن را از نصرانیان خبر داده،چرا که فرموده است: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتابَ (یعنی دانشمندان)یأخذون عرض هذا الأدنی(یعنی خواسته های دنیوی خودشان را می گیرند چه حلال باشد چه حرام)و می گویند:سیغفر لنا (۲)خدای متعال فرمود: ذلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي وَ خافَ وَعِيدِ (۳)؛و قرآن از اوّل تا آخرش بیم و ترس است که هیچ کس در آن نیندیشد جز این که اندوهش طولانی و بیمش زیاد شود اگر به محتوای قرآن مؤمن باشد؛در حالی که مردم را می بینی که آن(قرآن)را با شتاب قرائت می کنند حروف را از مخارجش بیرون می آورند و دربارۀ رفع و جرّ و نصب حروف با هم مجادله می کنند و گویی شعری از اشعار عرب را می خوانند به طوری که توجّه به معانی قرآن ندارند و به عمل کردن به آن

۱- (۵۶) عراقی گوید:این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن عساب به همین صورت روایت کرده با سندی که در آن جهالتی موجود است.و من را از حدیث معقل ندیده ام.

۲- (۵۷) اعراف/۱۶۹:(می گفتند)(اگر ما گنهکاریم)خداوند بزودی ما را می بخشد.

۳- (۵۸) ابراهیم/۱۴:این(موفقیّت)برای کسی است که از مقام(عدالت)من بترسد و از عذاب(من) بیمناک باشد.

اهمیّت نمی دهند.آیا در عالم غروری بیش از این تصوّر می شود؟این بود مثالهای غرور و فریفتگی به خدا و توضیح تفاوت میان امید و غرور،و نزدیک به همین غرور است،غرور گروههایی که عبادتها و معصیتهایی دارند،جز این که گناهانشان بیشتر است در حالی که انتظار آمرزش دارند و می پندارند که کفّهٔ(ترازوی)حسناتشان برتری دارد با این که کفّه گناهانشان بیشتر است،و این کمال نادانی است.پس یکی را می بینی که چند درهمی را از حلال و حرام صدقه می دهد ولی آنچه از اموال مسلمانان و اموال شبهه می گیرد چند برابر آنهاست و شاید صدقه ای که از اموال مسلمانان می دهد و بر آن متّکی است،می پندارد که صدقه دادن به ده درهم حلال یا حرام با خوردن هزار درهم حرام برابری می کند؛مثل او مثل کسی است که ده درهم در کفّهٔ ترازویی می نهد و در کفّهٔ دیگر هزار درهم و می خواهد که کفّهٔ سنگین با کفّهٔ سبک برابر باشد و این کمال نادانی است.آری آن که در این گروه جای دارد می پندارد که عباداتش بیش از گناهانش است، چون خود را محاسبه نمی کند و به جستجوی گناهانش نمی پردازد و هرگاه عبادتی می کند آن را حفظ می کند و مورد توجّه قرار می دهد مانند کسی که خدا را به زبان استغفار می کند یا صد بار در روز تسبیح خدا می گوید،سپس غیبت مسلمانها می کند و آبروی آنها را می برد و در طول روز بر خلاف رضای خدا سخن می گوید و توجّهش به شمارهٔ تسبیحایش است که صد بار یا هزار بار استغفار کرده است،در حالی که تمام حرفهای او را نویسندگان مکرّم الهی نوشته اند و خدا بر هر کلمه ای وعدهٔ کیفر داده و فرموده است: ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ (۱)و او همچنان به فضیلت تسبیحها و تهلیلهای خود می اندیشد و به آنچه در کیفر غیبت کنندگان و کذّابان و نمّامان وارد شده نمی اندیشد،در حالی که منافقان سخنانی را اظهار می کنند که در دل باور ندارند و دیگر آفتهای زبان و آن غرور محض است.بجانم سوگند که اگر نویسندگان گرامی اجرت

۱- (۵۹) ق/۱۷:هیچ سخنی را انسان بر زبان نمی راند،مگر این که نزد آن فرشته ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت است.

نوشتن یاوه های مکتوب او را مطالبه کنند بیش از تسبیح اوست؛البته در آن وقت حتّی زبانش را از بسیاری از مهمّات خود نگاه می دارد و سخنانی را که در فواصل زمانها گفته است به اندازهٔ تسبیحات خود می شمارد تا آنجا که از اجرت نوشتن(مأموران الهی) بیشتر نمی شود،و شگفتا از کسی که خود را محاسبه می کند و از بیم از دست دادن یک قیراط در مزد نوشتن احتیاط می کند ولی از بیم از دست دادن بهشت اعلی و نعمتهای آن بیم ندارد.این مصیبتی است بزرگ برای کسی که در آن بیندیشد و ما به امری گرفتار شده ایم که اگر در آن شک کنیم از کافران منکر خواهیم بود و اگر آن را تصدیق کنیم از احمقان مغرور خواهیم بود،و این اعمال کسی نیست که به احکام قرآن معتقد باشد؛و ما به خدا پناه می بریم که از کافران نباشیم.پس پاک و منزّه است خدایی که با این بیان ما را در معرض هشیار و یقین قرار داد و چه شایسته است که انسان از خدایی که قادر است چنین غفلت و غروری بر دلها مسلّط کند بترسد و از او بپرهیزد و با اعتماد بر آرزوهای باطل و سرگرمیهای شیطانی و هوای نفس،فریفته نشود.

اصناف فریفتگان و اقسام گروههای هر صنف

اوّلین صنف فریفتگان و مغروران علمایند

اشاره

(۱) که چند گروه می شوند:گروهی از آنان علوم شرعی و عقلی را استوار ساخته و در آن تعمّق کرده و بدان سرگرم شده اند و به اعضاء و حفظ آنها از گناهان نپرداخته و اعضاء را ملزم به عبادات نساخته اند،و به دانش خود فریفته شده اند و پنداشته اند که در پیشگاه خدا مقامی دارند و در دانش به جایی رسیده اند که خداوند امثال آنها را عذاب نمی کند،بلکه شفاعت آنها را دربارهٔ مردم می پذیرد و چون در نزد خدا گرامی اند خدا آنان را به خطاها و گناهانشان مؤاخذه نمی کند.اینان مغرورند زیرا اگر با چشم بصیرت بنگرند خواهند دانست که علم دو قسم است:علم معامله که مربوط به ظاهر است و علم مکاشفه که مربوط به باطن است و این

علم به خـدای متعـال و صـفات اوست که معمولاـ علم معرفت نـام دارد.امّـا علم معـامله و ظاهرماننـد شـناخت حلال و حرام و اخلاق سـتوده و نکوهیـدۀ نفس و چگونگی درمان آنها و رهایی از آنهاست و این علوم فقط برای عمل کردن است و اگر نیاز به عمل نبود این علوم ارزشـی نـداشت.و هر علمی که مقصود از آن عمل باشـد بدون عمل ارزشـی ندارد.بنابراین داسـتان این گروه از علما داسـتان بیماری است که بیماریش جز با دارویی که از چند چیز مرکّب شده باشد درمان شدنی نیست و آن دارو را جز پزشـکان حاذق نمی شناسـند.پس در جسـتجوی آن پزشک از وطنش مهاجرت و سـعی می کنـد به او دست یابـد،تا آن پزشک دارو را به او تعلیم دهد و داروهایی را که باید به هم آمیخته شود با انواع و اندازه هایش و معدنهایی که داروها از آنها به دست می آید برایش شـرح دهد و کیفیّت کوبیدن هر کدام و در هم آمیختن آنها را به او بیاموزد،و او فرا بگیرد و نسخه ای خوب بـا خطّی خوب دریـافت کنـد و به خانه اش برگردد،در حالی که آن داروها را می خوانـد و تکرار می کنـد و به بیماران می آموزد ولی خود به آشامیدن و اسـتعمال آن نمی پردازد.آیا به اعتقاد شـما این عمل بیماری او را درمان می کند؟دور است دور،اگر هزار نسـخه از آن بنویسـد و به هزار مریض بیاموزد تا همـۀ آنها درمان شونـد و در هر شب هزار بار آن را تکرار کند بیماریش را درمان نمی کنـد،مگر این که طلا بدهد و دارو را بخرد و با هم مخلوط کند چنان که پزشک دسـتور داده و آن را بنوشـد و بر تلخی آن صبر کنـد و نوشـیدنش نیز در زمان خودش و پس از پرهیز و تمام شـروطش باشـد.هرگاه به همـۀ این ها عمل کنـد درمان شدنش قطعی نیست،چه رسد که هرگز آن را ننوشد،پس هرگاه گمان کند که خواندن و تکرار نسـخه کافی است و او را درمان می کند غرور و فریفتگی او آشکار شده است.همچنین است فقیهی که علم به عبادات را استوار ساخته و به آن عمـل نکرده اسـت؛و علـم به گناهـان را مسـتحکم سـاخته و از آن دوری نکرده است؛و علم به اخلاـق نکوهیـده را اسـتوار ساخته و نفس خود را از آن تزکیه نکرده است و علم به اخلاق ستوده را

استوار کرده و به آن متّصف نشده است؛چنین عالمی فریفته است،زیرا خدای متعال فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّاها (۱)و نفرموده است رستگار شد کسی که کیفیّت تزکیهٔ نفس را بیاموزد و علم تزکیه را بنویسد و به دیگران بیاموزد.در اینجاست که شیطان به او می گوید:این مثال تو را نفریبد،زیرا علم به دارو مرض را برطرف نمی کند؛امّا هدف تو نزدیکی به خدا و پاداش اوست و علم خود ثواب را جلب می کند و روایاتی را که در فضیلت علم وارد شده برای او می خواند.پس اگر این بیچاره سبک عقل و مغرور باشد سخن شیطان با مقصود و خواسته اش مطابقت می کند و به آن مطمئن شده به عمل نمی پردازد و اگر زیرک باشد به شیطان می گوید:آیا فضیلتهای علم را به من یادآوری می کنی و آیات و روایاتی را که دربارهٔ علم بی عمل و گنهکار وارد شده از یادم می بری مانند قول خدای متعال: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ (۲)؛و مانند این آیه:

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً (۳)؛پس کدام رسوایی و خواری بیشتر از تشبیه به سگ و الاغ است؟!در حالی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده:

«کسی که عملش زیاد شود و بر هدایتش افزوده نشود فقط بیشتر از خدا دور شده است.» (۴)پیامبر (صلی الله علیه و آله)فرمود:«عالم در دوزخ انداخته می شود پس روده هایش از شکمش بیرون می آید و او را در آتش می چرخاند چنان که درازگوش اطراف سنگ آسیا می چرخد» (۵).

۱- (۶۰) شمس/۱۰:هر که نفس خود را تزکیه کرده رستگار شده است.

۲- (۶۱) اعراف/۱۷۶:او همچون سگ(هار)است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون خواهد آورد.

۳- (۶۲) جمعه/۵:کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند مانند درازگوشی هستند که کتابهایی را حمل می کند.

۴- (۶۳) در جلد اوّل باب علم گذشت.

۵- (۶۴) کمی پیش از احمد نقل شد که در مسند خود روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدترین مردم عالمان بدند» (۱)؛و فرمود(صلی الله علیه و آله):«بدترین مردم از نظر عذاب در روز قیامت عالمی است که خدا او را از عملش بهره مند نساخته است (۲).

این روایات و نظایر آن از روایاتی که در کتاب علم در باب علامت علمای آخرت ذکر کردیم،بی شمار است،جز این که این روایات به خواهشهای نفسانی عالم گنهکار سازگار نیست ولی آنچه در فضیلت علم وارد شده با هوای نفس او سازگار است.پس شیطان دل این عالم را به آنچه می خواهد متمایل می کند و آن عین غرور است،زیرا اگر با چشم بصیرت بنگرد مثل او همان است که نقل کردیم و اگر با چشمان ایمان به آن بنگرد پس همان کسی که او را از فضیلت علم آگاه ساخته از نکوهش علمای بد نیز خبر داده که حالشان در پیشگاه خدا از حال جاهلان بدتر است و پس از آن اگر معتقد شود که در راه خیر است با این که حجّت خدا بر او مؤکّد شده است کمال غرور و فریفتگی است.امّا کسی که مدّعی علم مکاشفه و باطن است مانند علم به خدا و اسماء و صفات او و با این حال در عمل سستی می ورزد و امر خدای متعال و حدود آن را ضایع می کند، فریفتگی اش بیشتر خواهد بود؛و داستان او مانند داستان کسی است که می خواهد به سلطانی خدمت کند.پس سلطان و اخلاق و صفات و رنگ و شکل و هیئت و عادت و مجلس او را بشناسد،ولی آنچه را دوست دارد و ندارد و آنچه او را به خشم می آورد و خشنود می سازد ندانند،یا آنها را بداند امّا قصد خدمت کردن به او را داشته باشد ولی به تمام آنچه موجب خشم او می شود عمل کند و تمام آنچه را دوست دارد از قیافه و شکل و سخن و حرکت و سکون مهمل گذارد،پس با قصد تقرّب جستن و یار ویژهٔ سلطان شدن بر او وارد شود در حالی که به تمام اوصافی که سلطان نمی پسندد آلوده باشد و آنچه

۱- (۶۵) این حدیث را بزار از حدیث معاذ چنین روایت کرده است«شرار الناس شرار العلماء فی الناس».

۲- (۶۶) این حدیث را طبرانی در الصغیر روایت کرده و عثمان بری در زمرهٔ راویان است فلاس گوید: عثمان بسیار راستگوست اما بسیار اشتباه می کند و احمد و نسائی و دارقطنی او را ضعیف شمرده اند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۸۵،آمده است.

را دوست دارد مهمل گذارد،و به سلطان توسّل جوید به این دلیل که سلطان را می شناسد و تبار و اسم و شهر و صورت و شکل و عادت او را در تنبیه غلامان می داند و از رفتار او با رعیّت آگاه است،چنین شخصی به راستی مغرور و فریفته است؛زیرا اگر تمام آنچه را شناخته ترک کند و تنها به شناخت خود سلطان و آنچه دوست دارد و ندارد بپردازد در این صورت به مقصد رسیدن او یعنی تقرّب جستن به سلطان و از یاران خاصّ او بودن زودتر میسّر خواهد شد،بلکه کوتاهی بنده در تقوا و پیروی او از شهوتها دلیل بر آن است که در معرفت خدا تنها اسمها برایش کشف شده نه معانی،زیرا اگر آن طور که شایسته بود خدا را می شناخت البتّه از او پرهیز می کرد و می ترسید.خدای متعال می فرماید: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۱)و در آغاز کتاب زبور این جمله است:

«اصل حکمت ترس از خداست».ابن مسعود گوید:در ترس از خدا علم کافی است،و برای فریفته شدن به خدا نادانی کفایت می کند.» در این صورت فقیه کسی است که امر و نهی خدا را بفهمد و صفاتی را که نسبت به خدا شایسته و ناشایسته است بداند؛چنین شخصی عالم واقعی است:«و خدا به هر کس قصد خیر کند او را در دین فقیه گرداند».پس هرگاه چنین صفتی نداشته باشد از فریفتگان خواهد بود.

گروه دیگری علم و عمل را استوار ساخته و به عبادتهای ظاهری اهتمام ورزیده و گناهان را ترک کرده اند،امّا به دلهای خود نپرداخته اند تا صفاتی را که در نزد خدا نکوهیده است از بین ببرند مانند تکبّر،حسد،ریا،ریاست طلبی،بلندپروازی،بدخواهی همگان و شهرت طلبی در میان بندگان خدا و شهرها،و بسا که بعضی از آنان نکوهیدگی آن(صفات)را ندانند.لذا به آنها روی آورده از آن نپرهیزند؛و به قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)توجّه نکنند که:«کمترین ریا شرک است (۲)»؛و به قول آن حضرت:«کسی که به اندازهٔ

۱- (۶۷) فاطر/۲۸:از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

۲- (۶۸) در کتاب نکوهش جاه و ریا گذشت.

سنگینی ذرّه ای تکبّر در دلش باشد وارد بهشت نمی شود (۱)»؛و نیز به قول آن حضرت:

«حسد حسنات را می خورد،چنان که آتش هیزم را (۲)»،و نیز:«دوستی مال و شرف در دل نفاق می رویاند چنان که آب سبزی را می رویاند (۳)»و دیگر روایاتی که در تمام بخش مهلکات در اخلاق نکوهیده نقل کردیم.پس اینان ظاهر خود را آراسته و به باطن خود اهمیّت نداده اند و سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)را از یاد برده اند که:«خدا به صورتها و اموالتان نمی نگرد و همانا به دلها و اعمالتان می نگرد (۴)».پس این گروه به اعمال پرداخته اند نه به دلها،در حالی که اصل دل است،زیرا(در آخرت)نجات نیابد جز کسی که با دلی سالم در پیشگاه خدا حاضر شود؛مثل این گروه(عالمانی که به ظاهر پرداخته اند)مثل چاه مبال است که ظاهرش گچ کاری شده است و باطنش بدبوست؛یا مانند قبور مردگان که ظاهرش آراسته و در باطنش مردار است؛یا چون خانه ای است که داخلش تاریک است و چراغ را بر پشت خانه نهاده اند،چنان که پشت بام خانه روشن و داخلش تاریک است؛یا مانند مردی است که قصد کرده سلطان را در خانه اش مهمان کند،پس در خانه اش را گچ کاری کند و ظرفهای زباله را در جلو خانه اش باقی گذارد،و روشن است که این عمل فریفتگی و غرور است بلکه نزدیکترین مثال به چنین شخصی مردی است که مزرعه ای کشت کند و همراه با روئیدن آن علف هرزه نیز بروید که زراعت را تباه سازد.پس دستور دهد که زراعت را با کندن علف هرزه پاک سازند،امّا فقط سر و اطراف علف هرزه را بکنند و ریشه اش همچنان قوی شود و بروید،زیرا جای کاشتن گناهان،اخلاق نکوهیده ای است که در دل وجود دارد و کسی که دل را از آن اخلاق پاک نسازد عبادتهای ظاهرش کامل نمی شود جز با آفتهای بسیار،بلکه او همانند

۱- (۶۹) در کتاب تکبّر و عجب گذشت.

۲- (۷۰) در کتاب غضب و کینه و حسد گذشت.

۳- (۷۱) در کتاب نکوهش دنیا گذشت.

۴- (۷۲) ظاهرا در کتاب عجایب القلب گذشت.

بیماری است که گری او ظاهر شود و مأمور شود که دارو بنوشـد و بـدن را چرب کنـد، چرب کردن برای زدودن آثار ظاهری آن است و دارو برای ریشه کن سـاختن اصـل آن ولی او به چرب کردن قنـاعت کنـد و دارو نخورد و آنچه مادهٔ مرض را زیاد می کند تناول کند و همچنان روی بدن را روغن بمالد و گری در او از مادّه ای که در درون است بجوشد.

گروه دیگری از این اخلاق باطنی آگاهند و از نکوهیدگی آن نیز از نظر شرعی مطّلع هستند امّا به سبب خودپسندی گمان می کنند که از آن اخلاق به دورند و در پیشگاه خدا بالاتر از آنند که آنان را به اخلاق زشت گرفتار سازد و تنها عوام که در علم به مقـام آنهـا نمی رسـند به آن گرفتـار می شونـد.امّا فردی از این نوع در پیشـگاه خـدا بالاـتر از آن است که خـدا او را به آن اخلاـق گرفتـار کنـد،پس هرگاه در او گمان تکبّر و ریاست و برتری جوی و شـرف آشـکار شود بگویـد:این تکبر نیست،بلکه طلب عزّت دین و اظهار شـرافت علم و یاری کردن دین خدا و خوار ساختن بدعت گذاران مخالف است.پس اگر من لباسهای بی ارزش بپوشم و در مجالس در پائین مجلس بنشـینم دشـمنان دین مرا سرزنش می کنند و از آن شاد می شوند و خواری من خواری اسـلام است و این انسان فریفته فراموش کرده دشـمنی که مولایش او را از آن برحذر داشـته همان شیطان است و او از کارهایش شاد می شود و او را مسـخره می کند،و از یاد برده است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به چه چیز دین را یاری کرده و کـافران را خوار سـاخته است،و آنچه از تواضع و ترک حشـمت و به فقر و مسـکنت قنـاعت کردن دربارهٔ گذشـتگان روایت شده فراموش کرده است،تا آنجا که یکی از آنها به سـبب مندرس بودن لباسـش سـرزنش شد گفت:ما گروهی هستیم که خدا ما را به اسـلام عزّت بخشـیده و عزّت را در غیر اسـلام نمی جوییم.آنگاه این شـخص فریفتهٔ عزّت دین را در لباسهای نازک از حریر دیبقی و ابریشم حرام و اسـبان و مرکبها می جویـد و می پنـدارد که طالب عزّت دین و شـرافت علم است.همچنین هرگاه زبان را در حسد به همگنان یا کسی که سخن او را ردّ کرده می گشاید به خود گمان حسد

نمی برد و می گوید:همانا این خشم برای حق و ردّ کردن کسی است که بدون دلیل ستم روا می دارد و دشمنی می ورزد؛و به خود گمان نمی برد که این خشم از حسد است،بلکه می گوید:این غضب برای خداست و برای برگرداندن کسی است که در تجاوز و ظلم خود بر باطل است،و هرگز به خود گمان ندارد که این خشم از حسد باشد تا معتقد شود که اگر غیر او از دیگر علما مورد طعن واقع شود یا از ریاست منع گردد و در ریاست مورد مزاحمت قرار گیرد آیا خشم و دشمنی او مانند همین خشم فعلی خواهد بود،در این صورت خشمش برای خداست یا هرگاه عالمی غیر از خود او مورد طعن واقع شود و از ریاست منع شود خشمگین نمی شود،بلکه گاه به آن شاد می شود.پس خشم وی برای خویشتن است،و حسدورزیدنش به همگنان از پلیدی باطنش است،همچنین در اعمال و علوم خود ریا می کند،و هرگاه ریا به دلش خطور کند می گوید:ریا از من دور است،تنها هدف من از اظهار علم تأسی جستن مردم به من است تا به دین خدا هدایت شوند و از عقاب خدا رهایی یابند،در حالی که این انسان فریفته نمی اندیشد که اگر مردم به دیگری اقتدا کنند همانند اقتدای به خود او شاد نمی شود.پس اگر هدف او هدایت مردم باشد از هدایتشان به دست هر که باشد شاد می شود،مانند کسی که بندگانی بیمار دارد و می خواهد آنها را درمان کند و برایش فرق ندارد که به دست او یا پزشک دیگری درمان شوند،و بسا که شیطان همین نکته را به او یادآور شود.بنابراین باز هم شیطان رهایش نمی کند بلکه می گوید:دلیل خوشحالیم از تأسی جستن مردم به من و هدایت یافتن آنها این است که هرگاه آنان به وسیلۀ من هدایت شوند پاداش و ثواب به من می رسد بنابراین شادی من از ثواب خدای متعال است نه از مقبول مردم بودن.این پندار خود اوست،ولی خدا از باطن او آگاه است که اگر پیامبری به او خبر دهد که ثواب او در گمنامی و پنهان داشتن علم بیش از ثوابش در اظهار علم است،و با این حال در زندانی محبوس شود و او را به بند بکشند،برای ویران کردن زندان و گشودن زنجیرها چاره ای می اندیشد تا به

جایی بر گردد که ریاست خود،یعنی تدریس و موعظه یا دیگر امور را آشکار سازد.

همچنین بر سلطان وارد می شود و نسبت به او دوستی می ورزد و او را می ستاید و برایش تواضع می کند،و هرگاه به قلبش خطور کند که تواضع برای شاهان ستمگر حرام است، شیطان به او می گوید:بعید است که این عمل حرام باشد و تنها وقتی حرام است که تواضع برای طمع در مال سلطان باشد،امّا مقصود تو شفاعت مسلمانان و دفع ضرر از آنها و نیز دفع شرّ دشمنان از خویشتن است،ولی خدا از درون او آگاه است که اگر چنانچه یکی از همگنانش در نزد سلطان مقبول واقع شود و از هر مسلمانی شفاعت کند تا آنجا که از همهٔ مسلمانان دفع ضرر کند،این کار بر او گران می آید،و اگر بتواند با دروغ بستن و بدگویی از او در نزد سلطان او را بدنام می کند.همچنین گاه غرور بعضی از اینان به جایی می رسد که از مال شاهان برمی دارد و هرگاه به قلبش خطور کند که حرام است شیطان به او می گوید:این مالی است که مالک ندارد،بلکه برای مصالح مسلمانان است و تو عالم و پیشوای مسلمانانی و پایداری دین خدا به تو است،آیا بر تو حلال نیست که به اندازهٔ نیازت از آن برداری؟پس با این نیرنگ به سه چیز فریفته می شود:

۱-در این که مال سلطان بدون مالک است شکی نیست.معلوم است که سلطان از مسلمانان و شهرنشینان مالیات می گیرد و آنها زنده اند و فرزندان و وارثانشان زنده اند،و بالاخره اموال شاهان آمیخته به حرام است و هر کس صد دینار از ده نفر غصب کند و با هم درآمیزد در حرام بودن آن خلافی نیست،ولی نمی گوید:این مال مالک ندارد و واجب است که میان ده نفر تقسیم شود و به هر یک ده درهم باید داده شود اگر چه مال هر کدام با مال دیگری مخلوط شده است.

۲-به این گفتار خود فریفته شده که؛مال سلطان برای مصالح مسلمین است و تو هم از مصالح مسلمینی و پایداری دین به تو است،شاید تعداد کسانی که دینشان به وسیلهٔ این عالم تباه شده و اموال شاهان را حلال دانسته و به طلب دنیا رغبت کرده اند و

به ریاست روی آورده و از آخرت روی برگردانده اند بیش از کسانی باشد که به وسیلهٔ او به دنیا بی میل شده و آن را ترک کرده و به خدا روی آورده اند.چنین عالمی بدون تردید دجّال دین و مایهٔ استواری مذهب شیطان است نه پیشوای دین،زیرا امام کسی است که در روی گرداندن از دنیا و روی آوردن به خدا به او اقتدا می شود،مانند پیامبران و پیروانشان،و دجّال کسی است که در روی برگرداندن از خدا و روی آوردن به دنیا به او تأسّی می شود،و شاید مردن چنین افرادی برای مسلمانان سودمندتر از زنده بودنشان باشد در حالی که خود می پندارد مایهٔ استواری دین است و مثل او چنان است که عیسی(علیه السلام)دربارهٔ عالم بد فرموده است:«مثل عالم بد مانند تخته سنگی است که بر لبهٔ درّه قرار گرفته که نه خود آب می آشامد و نه می گذارد که آب به زراعت برسد.» انواع غرور اهل علم در این زمانهای اخیر بیرون از شمار است و آنچه نقل کردیم مشتی از خروار بود.

گروه دیگری علوم و دانشها را استوار و اندامها را پاکیزه کرده و آنها را به عبادات آراسته اند و از ظاهر گناهان دوری جسته و به جستجوی اخلاق نفس و صفات دل از ریا و حسد و تکبّر و کینه و برتری جویی پرداخته اند و با نفوس خود در بیزاری جستن از آنها جهاد کرده و ریشه های نیرومند و آشکار آنها را از دلها برکنده اند،ولی آنان پس از این عمل فریب خورده اند،زیرا در گوشه های دلشان مکرهای پنهانی شیطان و نفس باقیمانده است که دریافتن آن دشوار است و آنها را به فراست درنیافته و مهمل گذاشته اند.مثل این گروه مثل کسی است که می خواهد زراعت را از علفهای هرزه پاک سازد.پس در مزرعه دور بزند و به جستجو و کندن علفهایی بپردازد که دیده می شود،و پندارد که تمام علفهای هرزه بیرون آمده اند،و نیز از ریشه های ظریف علفهای هرزه که در زیر خاک گسترده است غافل بماند و خود پندارد که تمام آنها را ریشه کن ساخته است و در همان حال که در غفلت است علفها بروید و قوی شود و از جایی که نمی داند

ریشه های زراعت را فاسد کند.همچنین گاه عالم تمام مجاهدات را انجام می دهد ولی از مراقبت کردن امور پنهانی و جستجو از مسائل ظریف غافل می مانـد؛پس می بینی که شب و روزش را در گردآوری علوم و مرتّب ساختن آنها و نیکو کردن الفاظ آنها و جمع کردن مصنّفات در زمینهٔ آنها سپری می کند و معتقد است که انگیزه اش حرص ورزی بر آشکار ساختن دین خدا و منتشر کردن شریعت اوست،در حالی که شاید انگیزهٔ پنهانی او این امور باشد:شهرت طلبی در اطراف عالم،بسیار آمدن مردم به نزد او و از نواحی مختلف،زبان به مـدح او گشودن و سـتایش از زهـد و دینداری و علم او،مقدّم داشـتن او در کارهای مهم و ترجیـح دادن او در هـدفها،گرد آمـدن پیرامون او برای اسـتفادهٔ علمی و لـذّت بردن از خوب گوش دادن مردن در هنگامی که کلمات خوبی می گوید،و بهره مندی از سر جنباندن بر سـخن او و گریسـتن آنان و در شـگفت ماندن از او،شادمانی به داشتن یاران بسـیار و شاگردان و خوشـحالی از این که در میان همگنان او چنین امتیازی دارد که میان علم و دینـداری و زهد ظاهری جمع کرده و می توانـد زبان طعن بر تمام روی آورنـدگان به دنیا بگشاید،آن هم نه به این خاطر که درد دین دارد بلکه بالیدن به امتیازی که دارد،و شایـد زنـدگی باطنی این بیچارهٔ مغرور به همان چیزی است که برایش ترتیب داده شده و عبارت است از فرمانروایی و عزّت و فرمانبرداری دیگران از او و تعظیم کردن و سـتایش؛ و اگر دلها نسبت به او تغییر کند و اعتقادشان به زهد وی که در اعمالش اظهار می دارد سست شود ممکن است قلبش پریشان گردد و اذکار و تکالیفش را به هم درآمیزد،و ممکن است با هر حیله ای برای خود بهانه ای بیاورد و گاه محتاج می شود برای پوشاندن عیب خود دروغ بگوید؛و شاید کسی را که نسـبت به او معتقـد به زهـد و دینـداری است محترم و گرامی بـدارد،اگر چه اعتقادش بیش از اندازه ای باشد که در او موجود است و قلبش از کسـی که انـدازهٔ دانش و دین او را بدانـد متنفّر می شود،اگر چه درست مطابق با وضع او باشـد.گاه بعضـی از یاران خود را بر بعضی برتری می دهد و معتقد است از این

جهت او را ترجیح می دهد که در دانش و دین جلوتر است و این عمل تنها برای این است که او بیشتر از او فرمان می برد و او را می ستاید و از دیگر یارانش بیشتر به سخنانش گوش می دهد و بیشتر به او خدمت می کند،و شاید این یاران از او بهره می برند و به دانش رغبت دارند،در حالی که او می پندارد که مقبول واقع شدن در نظر یاران به خاطر اخلاص و راستگویی او و پرداختن شایسته به علم خویش است.پس خدای متعال را می ستاید،بر این که منافع بندگان خود را بر زبان وی جاری ساخته است و معتقد است که این عمل گناهانش را از بین می برد و به نفس خود نمی پردازد که در این کارها نیّت خود را تصحیح کند،شاید اگر به او وعده دهند که همین ثواب را به او می دهند در صورتی که گمنامی و انزوا گزیند و علم را پنهان بدارد،به آن رغبت نکند،چون در انزوا و پنهان ماندن لذّت مقبول واقع شدن و قدرت ریاست را از دست می دهد شاید مقصود از گفتهٔ شیطان چنین موردی باشد که گفت:هر آدمیزاده ای که پندارد با علم خود جلو مرا می گیرد،با جهل خود به دام من می افتد.شاید کتاب تصنیف کند و در آن بکوشد به این گمان که علوم الهی را برای بهره مند شدن دیگران جمع می کند،در حالی که قصدش آن است نامش به خوب تصنیف کردن مشهور شود.پس اگر کسی(به دروغ)تصنیف او را به خود نسبت دهد و نام او را محو کند بر او گران می آید با این که می داند که ثواب استفادهٔ از تصنیف به مصنّف بر می گردد و خدا می داند که او مصنّف است نه کسی که ادّعا کرده است؛شاید تصنیف او از خودستایی خالی نباشد،حال این خودستایی یا روشن است با ادّعاهای عریض و طویل،یا ضمنی است با طعنه زدن به دیگران تا آشکار سازد که او از کسی که مورد طعن است داناتر است،در حالی که از طعنه زدن به او بی نیاز بود؛شاید سخنی نادرست را نقل کند و به گوینده اش نسبت دهد و سخن مورد پسند خود را نقل کند و به گوینده اش نسبت ندهد،تا گمان رود که سخن خود اوست.

پس عین آن را مانند دزد نقل می کند یا کمی آن را تغییر می دهد،همچون کسی که

پیراهنی را می دوزد و آن را قبا می کند تا شناخته نشود؛شاید در آراستن کلمات و آهنگ و نظم آن بکوشد تا به گفتن سخنان ناموزون منسوب نشود،و معتقد است که قصدش ترویج حکمت و آراستن و نیک ساختن آن است تا به بهره مندی مردم نزدیکتر شود؛و بسا که غافل باشد از آنچه نقل شده که یکی از حکیمان سیصد و شصت کتاب در حکمت تألیف کرد.پس خداوند به پیامبر زمان او وحی کرد که به حکیم بگو:زمین را پر از نفاق کردی و من چیزی از آن را قبول نمی کنم؛شاید گروهی از این نوع فریب خوردگان هرگاه جمع شوند هر کدام خود را از عیبهای نهانی دل سالم بدانند،پس اگر پراکنده شوند و از هر یک از آنان گروهی از یارانش پیروی کند هر کدام می نگرد که بفهمد پیروان او بیشتر است یا دیگری و اگر پیروانش بیشتر باشد شاد شود،اگر چه می داند دیگری سزاوارتر است که پیروان بیشتری داشته باشد و نسبت به او حسد می ورزد،پس هرگاه متفرّق شوند و به تدریس بپردازند نسبت به یکدیگر مخالفت کرده حسد می ورزند و شاید اگر یکی از پیروان به مجلس استاد دیگری برود بر قلبش گران آید و در دل نسبت به او احساس نفرت کند و پس از آن مانند سابق در دل مایل به احترام و برآوردن حوائجش نباشد و مانند گذشته او را نستاید با این که می داند مشغول تحصیل است،و شاید برای دین این دانشجو رفتن نزد گروه دیگر نافعتر باشد،از آن نظر که در این گروه فعلی آفتی به او می رسد و در آن گروه دیگر از آن آفت در امان است،با این حال استاد همچنان در دل از او متنفّر است،و ممکن است در یکی از اساتید مقدّمات حسد به حرکت آید که نتواند آن را آشکار سازد.پس به دین شخص محسود طعنه می زند تا غضب خود را بر نقص دین او حمل کند و بگوید:همانا من برای دین خدا خشم گرفتم نه برای خودم؛و هرگاه عیبهای شخص مورد حسد در نزد او نقل شود بسا که از آن شاد شود،و اگر او را بستایند بسا که نپسندد و بدش آید،و بسا که هرگاه عیبهای او نقل شود چهره در هم کشد و چنان وانمود کند که از غیبت مسلمانان بیزار است ولی دلش در نهان به آن راضی باشد،در حالی که خدا از آن آگاه است.این مورد و نظایر آن از عیبهای پنهانی

دل است که جز هوشمندان کسی به آن پی نمی برد،و جز نیرومندان(دینی)کسی از آن منزّه نیست،و برای امثال ما ضعیفان طمعی در آن نیست مگر این که کمترین درجات نصیب ما شود؛یعنی انسان عیبهای خود را بشناسد و آن را بد بداند و به اصلاح آن حریص شود.هرگاه خدا نسبت به بنده قصد خیر کند او را به عیبهای نفسش بینا سازد،و هر کس از حسنهٔ خود شاد و از گناه خود ناراحت شود مورد امید است و کار او از فریب خورده ای که خود را تزکیه می کند و به علم و عمل خویش بر خدا منّت می نهد و می پندارد از بهترین آفریدگان خداست به صلاح نزدیکتر است.پس از غفلت و فریفتگی و از شناخت عیبهای پنهانی به خدا پناه می بریم.این است فریفتگی کسانی که علوم مهمّ را تحصیل کرده اند ولی در عمل کردن به علم مقصّرند.و اینک فریفتگی کسانی را یاد می کنیم که به علوم غیر مهمّ قناعت کرده و علوم مهمّ را رها ساخته اند و آنان فریب خورده اند یا برای آن که از اصل این علم مهمّ خود را بی نیاز می دانند یا بدان سبب که به علوم غیر مهمّ اکتفا کرده اند.

بعضی از این فریب خوردگان کسانی هستند که به علم فتوا دادن در نزاع و معاملات دنیوی که برای زندگی در میان مردم رایج است،اکتفا کرده اند و نام آن را فقه و علم مذهب گذاشته اند و بسا که با توجّه به این کارها،اعمال ظاهری و باطنی را تباه ساخته و به اعضاء(و اصلاح آنها)نپرداخته و زبان را از غیبت و شکم را از حرام و پا را از رفتن به دربار شاهان حفظ نکرده اند؛همچنین باقی اعضای بدن،و نیز دل خود را از تکبّر و ریا و حسد و دیگر مهلکات باز نداشته اند.این گروه از دو نظر فریب خورده و مغرورند:

۱-از نظر عمل ۲-از نظر علم.اما دلیل فریفتگی عملی آنان را نقل کردیم و گفتیم مثل آنها مثل بیماری است که چون نسخه دارو را فرا گرفت(به جای عمل)به تکرار و حفظ و آموختن آن به دیگران مشغول شود؛نه بلکه،مثل او مثل کسی است که

بیماری بواسیر و برسام دارد و در آستانۀ نابودی است،و محتاج است که دارو را بشناسد و به کار بندد،پس به آموختن داروی استحاضه مشغول شود و شب و روز آن را تکرار کند با این که می داند مرد است و حیض و استحاضه نمی شود،ولی می گوید شاید زنی به بیماری استحاضه گرفتار شود و از من بپرسد و این کمال غرور و فریفتگی است؛ همچنین است بیچاره ای که خود را فقیه می داند در حالی که دوستی دنیا و پیروی از شهوات و حسد و تکبّر و ریا و دیگر مهلکات باطنی بر او مسلّط شده است و بسا پیش از توبه کردن و جبران گذشته،مرگ او را برباید.پس خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین است؛ولی تمام این کارها را ترک کند و به علم بیع سلم(پیش خرید)و اجاره و ظهار و لعان و جراحتها و دیه ها و ادعاها و بیّنه ها و کتاب حیض مشغول شود در حالی که هرگز در عمرش برای خود به هیچ کدام آنها محتاج نمی شود و هرگاه دیگری محتاج شود بسیاری از صاحبان فتوا هستند،پس به این علوم مشغول می شود و نسبت به آنها حرص می ورزد،چرا که در این علوم مقام است و مال و ریاست و شیطان او را فریب داده و خود نمی داند،زیرا این شخص که به نفس خود فریفته شده می پندارد که سرگرم یک واجب کفایی دینی شده و نمی داند که مشغول شدن به واجب کفایی پیش از فراغت از واجب عینی گناه است؛این در صورتی است که نیّتش درست باشد و در فراگیری فقه به قول خود قصد قربت کرده باشد زیرا اگر قصد قربت هم کرده باشد با مشغول شدن به آن از واجبات عینی که پرداختن به اعضاء و دل خویش است روی گردانده است،این غرور و فریفتگی او از نظر عمل است.

امّا فریفتگی او از نظر علم:در صورتی که این فقیه تنها به علم فتوا اکتفا کند و گمان کند که علم دین همان است و علم به کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را ترک کند و بر محدّثان طعنه بزند و بگوید:آنها روایاتی را نقل کرده و کتابهایی را می خوانند که نمی فهمند،و نیز علم تهذیب اخلاق را ترک کند و درک جلال و عظمت خود را رها

سازد در حالی که این علم موجب ترس و خشوع می شود و آدمی را به تقوا وامی دارد،پس او را از سوی خدا در امان و فریفته دیده و اعتماد به این کرده که چون فقه مایهٔ پایداری دین است(که او مشغول شده)ناگزیر باید مورد رحمت حق واقع شود و اگر او مشغول به حکم حلال و حرام نشود موجب تعطیل آنها می شود؛چنین شخصی علوم مهم تر را رها ساخته در حالی که خود بی خبر و مغرور است و علّت غرور او همان است که شنیده در دین فقه را بزرگ شمرده اند ولی نمی داند که منظور از آن فقه،پی بردن به خدا و شناخت صفات خداست که هم موجب بیم و هم موجب امید است تا دل احساس ترس کند و تقوا پیشه سازد،زیرا خدای متعال فرموده: فَلَوْ لاٰ نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طٰائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذٰا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ (1).و علمی که بیم دادن به وسیلهٔ آن انجام می شود غیر از این علم است،زیرا مقصود از علم فقه حفظ مالها به وسیلهٔ رعایت شروط معامله و حفظ بدنها به وسیلهٔ اموال و دفع کردن قتل و جرح است در حالی که مال در راه خدا وسیله و بدن مرکب است و تنها علم مهمّ شناخت و سیر حرکت به سوی خدا و پیمودن گردنه های دل است که همان صفات نکوهیده است و میان بنده و خدای متعال حجاب می شود و هرگاه انسان آلوده به این صفات بمیرد از خدای متعال در حجاب است،و مثل او در اکتفا کردن به علم فقه مثل کسی است که در پیمودن راه حج به علم دوختن کفش و مشک اکتفا کند و شک ندارد که اگر کفش و مشک نباشد حج تعطیل می شود ولی کسی که تنها به آن اکتفا کند از حاجیان نخواهد بود،و ما در کتاب علم آن را شرح دادیم.

از این گروه است کسی که از علم فقه به موارد اختلاف اکتفا کرده و تنها به روش مجادله و الزام و مجاب کردن حریفان و دور انداختن حق به خاطر غالب شدن بر خصم و

۱- (۷۳) توبه/۱۲۲:چرا از هر گروهی،طایفه ای از آنان کوچ نمی کند(و طایفه ای بماند)تا در دین(و معارف و احکام اسلام)آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انذار کنند تا بترسند و خودداری کنند.

بالیـدن به خود اهمیّت می دهد،و در طول شب و روز موارد نقض مذاهب و عیبهای همگان را جسـتجو می کند و در پی انواع عوامل ایذایی است.اینان درندگان بشـری هسـتند که سرشت آنها آزار رساندن و همّتشان سفاهت و نادانی است و قصدشان از (کسب)علم تنها علومی است که بر همگنان ببالند،و هر علمی را که در مباهات به آن محتاج نباشـند مانند علم قلب و علم سیر و سلوک در راه خدا با از بین بردن صـفات نکوهیده و تبدیل آنها به صفات پسندیده تحقیر کرده و آن را علم سخن آرایی و کلام واعظان می نامنـد و تحقیق در نزد آنها شـناخت چگونه عربـده زدنی است که میان دو مبارز در جـدل رایج است و اینان همـان چیزی را گرد آورده انـد که گروه پیش از آنهـا در علم فتوا گرد آورده انـد لیکن بر آن افزوده انـد.زیرا اینان به علومی سرگرم شـده انـد که از واجبـات کفایی هم نیست بلکه تمام ریزه کاریهای مجادله در علم فقه بـدعت است که گذشـتگان آن را(خوب)نمی دانسـتند،اما دلیل احکام شامل علم مـذاهب است و آن قرآن و سنّت رسول(صـلی الله علیه و آله)و درک معانی آنهاست لیکن حیله های جدلی مانند:کسر،قلب،فساد وضع، ترکیب،تعدیه (۱)،تنها برای این بدعت شده تا غلبه و مجاب کردن دشـمن بـا آن اظهـار شود و بـازار مجادله با آنها رواج یابـد،پس فریفتگی اینان از فریفتگی گروه پیش از آنها بیشتر و زشت تر است.

گروه دیگری به علم کلاـم و مجـادله در خواسـته های نفسانی و ردّ مخالفان و جسـتجوی موارد نقض آنها سـرگرم می شود،و بسـیار با سخنان مختلف آشنا شده و به فراگیری راههای بحث با آنها و محکوم کردن آنان مشغول می شوند و در این مورد به فرقـه هـای زیـادی تقسـیم می شونـد و معتقدنـد که عمـل هیـچ بنـده ای جز بـا ایمـان داشـتن صـحیح نیست و ایمـانی صـحیح نیست،مگر مجادلـۀ آنها و دلایل عقایـد آنها را بیاموزد و می پندارنـد که کسـی به خدا و صـفاتش از آنها آگاه تر نیست و هر کس به مذهب آنها معتقد

ص:۴۵۴

۱- (۷۴) اصطلاحات منطقی است که در مبحث جدل مطرح است،به کتب منطقی رجوع شود.-م.

نباشـد و علم آنها را نیاموزد ایمان نـدارد و هر گروهی از آنها مردم را به خود دعوت می کنـد و آنان دو گروهنـد:گمراه و بر حق:گمراه آن گروهی است که به غیر سـنّت دعوت می کند،و بر حق آن گروهی است که به سنّت دعوت می کند ولی غرور هر دو گروه را در بر می گیرد.امّـا غرور گمراهان از آن نظر است که از گمراهی خود بی خبرنـد و خودشان را اهل نجات می دانند،و آنها گروههای بسـیاری هستند که بعضی بعض دیگر را کافر می شمارند و از آن جهت یکدیگر را تکفیر می کنند که هیـچ کدام رأی و اعتقاد خود را فاسد نمی داند و شـروط ادلّه و روش آن را در آغاز تحکیم نبخشـیده اند پس بعضـی از آنها شبهه را دلیل می دانند و بعضی دلیل را شبهه می پندارند.

امّا فریب خوردن گروه بر حق بدان سـبب است که فرد گمان می کند جدل از مهم ترین امور و بهترین وسیله تقرّب به خدا در دین است و می پنـدارد که دین هیـچ کسـی تا به بحث و تحقیق نپردازد کامل نمی شود؛و هر کس بدون جسـتجو و بحث و به دست آوردن دلیل خدا و رسولش را تصدیق کند نه مؤمن است و نه کامل و نه مقرّب پیشـگاه خدا و به خاطر این اعتقاد فاسد است که تمام عمر خود را در فراگیری مجادله و بحث از سـخنان و یاوه های بدعت گذاران و موارد نقض آنها سپری می کند و نفس و قلب خود را مهمل می گـذارد تا گناهان ظاهری و باطنی اش بر او پنهان بمانـد در حالی که گمان دارد سـرگرمی او به مجادله در نزد خدا سـزاوارتر و نزدیکتر و بهتر است ولی چون از چیرگی بر خصم و شـکست او و ریاست و عزّت و انتساب به دفاع از دین خـدا،لـذّت می برد چشم بصـیرتش نابینا می شود و به(مسـلمین)قرن نخستین توجّه نمی کند که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)گواهی داده آنها بهترین مردمنـد و آنها بسـیاری از بدعت گذاران و هواپرسـتان را درک کرده امّا عمر و دینشان را هدف دشـمنیها و مجادله قرار ندادند و به سبب آنها از پرداختن به دلها و احوال و جوارح خود باز نمانده اند،بلکه جز در مورد لزوم و نیاز و امیدواری به قبول (شخص گمراه)سخن نگفته اند،از این رو به اندازه ای که بر گمراهی شخص گمراه

دلالت کند سخن گفته اند،و هرگاه پافشاری شخص گمراهی را می دیدند او را رها کرده و از او روی می گرداندند و برای خدا با او دشمنی می ورزیدند و در طول عمر با او ستیز نمی کردند بلکه می گفتند:حقّ دعوت کردن به سنّت است و مجادله نکردن در دعوت به سنّت،خود از سنّت است زیرا ابو امامه از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرمود:«هرگز گروهی پس از هدایت گمراه نشدند،مگر این که به مجادله پرداخته و از عمل محروم شده اند. (۱)» روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در حالی بر یاران خود ظاهر شد که مجادله و نزاع می کردند.پس حضرت بر آنان خشمگین شد،تا آنجایی که از شدّت خشم چنان صورتش سرخ شده بود که گویی دانهٔ انار بر روی صورتش ترکیده و آب انار بر آن پاشیده است.پس فرمود:«آیا به این کار موظّف و مأمور شده اید که بعضی از آیات قرآن را با بعضی درآمیزید؟به آنچه امرتان کرده ام بیندیشید و به آن عمل کنید و از آنچه شما را نهی کرده ام بازایستید (۲)» پس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آنان را از مجادله منع کرد در حالی که آنها(اصحاب رسول خدا)به مجادله و بحث از دیگر آفریدگان خدا سزاوارتر بودند،و آنها پیامبر(صلی الله علیه و آله)را دیدند که به تمام ملّتها مبلّغ گسیل داشت و در مجلس مجادله ای با آنها ننشست تا برای محکوم ساختن کسی مجادله کند یا برای ردّ کردن سؤالی و اثبات دلیل بحث کند،و جز با خواندن قرآنی که بر آنها نازل شده بود مجادله نکرد و در مجادله چیزی بر قرآن نیفزود،چرا که موجب پریشانی دلها می شود و شبهه ها و اشکالهایی از آن بیرون می آید، آنگاه بر محو کردن آن از دلهایشان قادر نخواهد بود و در حالی که آن حضرت از مجادله

۱- (۷۵) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۸،روایت کرده و احمد و ترمذی و حاکم نیز به سندی حسن روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

۲- (۷۶) این حدیث را بزار و طبرانی در الکبیر با کمی تفاوت از حدیث ابو سعید به سندی ضعیف روایت کرده و در الاوسط از حدیث انس و رجال سند ثقه اند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۵۶،آمده است.

کردن با آنها با قیاسهای دقیق عاجز نبود،به اصحاب خود چگونگی مجادله و مغلوب کردن خصم را نیاموخت.

ولی هوشمندان و دوراندیشان به این فریفته نمی شوند و می گویند:اگر اهل زمین نجات یابند و ما هلاک شویم نجات آنان به ما نفعی ندارد و اگر ما نجات یابیم و آنها هلاک شوند هلاکت آنها به ما ضرری نمی زند و بر ما لازم نیست بیش از مقداری که صحابه با یهود و نصارا و دیگر ادیان مجادله کرده اند به مجادله بپردازیم.آنها عمرشان را به اصلاح مجادلۀ آنان ضایع نکردند و ما نیز نباید عمرمان را به اصلاح مجادله تباه سازیم و نباید آن را در راهی مصرف کنیم که در روز فقر و بیچارگیمان(قیامت)برایمان نفعی نداشته باشد و چرا در کاری تعمّق کنیم که به خطای در آن بر خود ایمن نباشیم و بدعت گذاران را ببینیم که با مجادلۀ ما ترک بدعت نمی کنند،بلکه مجادلۀ ما بر دشمنی و تعصّب آنها می افزاید و بدعت آنها را شدّت می بخشد.پس اگر ما با نفس خود بستیزیم و با او مبارزه و مجادله کنیم تا دنیا را برای آخرت ترک کند،سزاوارتر است،این در صورتی است که ما از مجادله و نزاع منع نشده باشیم.پس اگر از آن منع شده باشیم چگونه با ترک سنّت مردم را به سنّت دعوت کنیم،پس برایمان سزاوارتر است که به نفس خود بپردازیم و در صفات نفس که خدا را به خشم می آورد بیندیشیم تا از آن پاک شده و صفاتی را به دست آوریم که خدا دوست می دارد.

گروه دیگر کسانی هستند که به پند دادن مشغول شده اند و والامقام ترین آنها کسی است که در اخلاق نفس و صفات دل،یعنی بیم و امید و صبر و توکّل و زهد و یقین و اخلاص و راستگویی و نظایر آن،سخن می گویند.آنان مغرورند و می پندارند که هرگاه از این صفات سخن بگویند و مردم را بدان فراخوانند خود نیز به آن صفات متّصف می شوند،در حالی که در پیشگاه خدا آن صفات را ندارند مگر به مقداری که مسلمانان عوام دارند.

غرور اینان سخت ترین غرورهاست،زیرا سخت گرفتار عجب شده اند و می پندارند که

تبحّرشان در علم محبّت،دلیل بر خدا دوستی آنهاست و توانائیشان بر پژوهش در نکات ظریف اخلاص نشانهٔ مخلص بودن آنهاست و آگاهیشان بر عیبهای نهانی نفس علامت منزّه بودنشان از آن عیبهاست.چنین شخصی تصوّر می کند که اگر وی در پیشگاه خدا مقرّب نبود معنای قرب و بعد و علم سلوک به سوی خدا و چگونگی پیمودن منزلهای سیر و سلوک را به او معرّفی نمی کرد،و بیچاره با این گمانها خود را از خدا ترسان و از کید خدا در امان و خود را از امیدواران می داند،در حالی که از فریب خوردگان تبهکار است، او خود را از کسانی می داند که راضی به قضای الهی است،در حالی که از قضای الهی خشمگین است؛خویشتن را از متوکّلان بر خدا می داند که به عزّت و مقام و مال و منال متّکی است؛خود را از مخلصان می داند در حالی که از ریاکاران است.او اخلاص را توصیف می کند و خود صفت اخلاص را ندارد؛ریا را توصیف و مذمّت می کند در حالی که با نکوهش آن ریاکاری می کند تا به او معتقد شوند که اگر مخلص نبود به نکات باریک ریا راه نمی یافت؛و برای این که سخت حریص بر دنیاست و به آن مایل است بی میلی به دنیا را توصیف می کند؛مردم را به خدا می خواند در حالی که خود گریزان است؛از خدا بیم می دهد در حالی که خود را در امان می داند؛خدا را به یاد دیگران می آورد با آن که خود خدا را از یاد برده است؛مردم را به خدا نزدیک می کند با آن که خود از او دور است؛به اخلاص تشویق می کند،در حالی که خود مخلص نیست؛صفات نکوهیده را مذمّت می کند؛با این که خود آن صفات را دارد؛و مردم را از مخلوق منصرف می سازد با این که خود سخت به آنها حریص است.اگر از مجلسی که مردم را در آن به خدا دعوت می کند او را منع کنند زمین فراخ بر او تنگ می آید و می پندارد که هدفش اصلاح مردم است؛اگر در میان همگنانش شخصی ظاهر شود که مردم به او روی بیاورند و به دست او صالح شوند از اندوه و حسد می میرد؛اگر یکی از کسانی که نزد او آمد و رفت دارد بعضی از همگنانش را بستاید مبغوض ترین مخلوق خدا در نزد او

می شود.مغرورترین مردم و آنان که با بیداری و بازگشت به صلاح فاصلۀ بسیار دارند همین گروهند،زیرا کسی که مردم را به اخلاق ستوده تشویق می کند و از اخلاق نکوهیده برحذر می دارد باید به ضررهای اخلاق زشت و فوائد اخلاق نیکو آگاه باشد و این واعظ آن را می داند ولی علمش به او نفعی ندارد،و دوستی دعوت مردم بر عمل(به اخلاق یاد شده)او را از عمل بازداشته است و پس از این به چه چیز درمان خواهد شد؟و راهی که نفس خود را بترساند چگونه است،در حالی که آنچه موجب ترس است همان است که او بر بندگان خدا تلاوت می کند پس می ترسند،با آن که خود نمی ترسد،آری اگر به خود این گمان را داشته باشد که به این صفات ستوده متّصف است،ممکن است از راه آزمایش به آن راهنمایی شود به این صورت که مثلا مدّعی دوستی خدا شود.پس چه چیز از امور محبوب دنیا را به خاطر خدا ترک کرده است؟و مدّعی ترس از خداست؛ پس به خاطر ترس از خدا از چه چیز خودداری کرده است؟و مدّعی زهد است؛پس چه چیزی را در عین داشتن قدرت برای رضای خدا ترک کرده است؟و مدّعی انس با خداست؛پس چه وقت خلوت بر او خوش آمده؟و چه وقت از دیدن مردم احساس ترس کرده است؟نه چنین است،بلکه هرگاه مریدها پیرامونش حلقه بزنند قلبش سخت شاد می شود و هرگاه با خدای متعال خلوت کند دچار وحشت می شود.آیا دوستی را دیده ای که از محبوب خود به وحشت افتد و به دیگران دل خوش دارد؟!هوشمندان خود را با این صفات می آزمایند و واقعا در طلب آنها هستند و در مورد آن صفات فقط به سخن آرایی قناعت نمی کنند،بلکه پیمان محکمی با خدا در مورد آن صفات بسته اند؛ فریفتگان به خودشان گمان خوب دارند؛و هرگاه در آخرت پرده از روی کار آنها برداشته شود رسوا می شوند،بلکه در آخرت در آتش افکنده شوند و روده های بریان شدۀ آنها خارج شده و یکی از آنها در دوزخ چرخانده می شود،چنان که درازگوش

پیرامون سنگ آسیا می چرخد،آن گونه که در حدیث وارد شده است (۱)؛چرا که آنها به کار خیر امر می کردند و خود آن را انجام نمی دادند و از بدی نهی می کردند و آن را انجام می دادند.علّت فریفتگی آنها آن است که اصول مفاهیم دوستی خدا و ترس از او و خشنودی از کار او به اندازهٔ کافی در قلوب آنان نفوذ نکرده است؛و با این حال می توانند در این امور منزلهای والایی را وصف کنند و چنین می پندارند که بر توصیف آن قدرت نیافته و علم آن را خدا به آنها نداده و مردم از سخن آنها در آن امور بهره نبرده اند مگر به خاطر این که خود دارای آن صفاتند؛و این نکته بر آنها پوشیده مانده است که پذیرش، اثر خود سخن است و سخن از معرفت نشأت می گیرد،و جاری شدن سخن بر زبان و شناخت،ریشه در علم دارد و نمی دانند که همهٔ این ها غیر از داشتن صفت است،بلکه بسا باشد که بر ایمنی او افزوده شود و ترسش کم و تمایلش به مردم آشکار و محبّت خدا در دلش ضعیف شود،مثل چنین شخصی مثل بیماری است که مرض و دوای آن را با کمال فصاحت وصف می کند و تندرستی و شفا را تعریف می کند و دیگر بیماران نمی توانند مانند او سلامتی و شفا و عوامل و درجات آن را وصف کنند.پس این شخص از دیگر بیماران در توصیف بیماری و متّصف شدن به آن جداست،و او خود تنها در وصف علم طبّ از آنها(دیگر بیماران)جداست؛بنابراین اگر از علم خود به حقیقت سلامتی،گمان کند که تندرست است کمال نادانی است؛همچنین علم داشتن به ترس و محبّت و توکّل و زهد و دیگر صفات با متّصف بودن به حقیقت آن صفات مغایر است،و هر کسی که وصف کردن حقایق را با متّصف بودن به آنها اشتباه کند،فریفته و مغرور است.این است حالت واعظانی که در کلام آنها عیبی نیست،بلکه روش موعظهٔ آنها روش موعظهٔ قرآن و روایات است.

گروه دیگری(از واعظان)از روشی که در وعظ واجب است عدول کرده اند و آنها

۱- (۷۷) چند بار در این کتاب نقل شده است.

همگی واعظان این زماننـد،مگر کسانی که در بعضـی از اطراف شـهرها به نـدرت یافت شونـد که خـدا آنها را(از لغزش)حفظ کرده باشد.اگر چنین واعظی یافت می شود ما او را نمی شناسـیم.پس این منحرفان،به سخنان نامفهوم و خارج از احکام مقرّر و ترکیب سـخنانی که از قـانون شـرع و عقل بیرون است مشـغول می شونـد و قصـدشان ایجاد شـکفتگی (در شـنوندگان)است و گروهی به نکته هـای دقیق و ظریف و مسـجّع آوردن الفاظ و ترکیب آنها دل خوش دارنـد و بیشتر همّتشان در آوردن کلمات هماهنگ و شاهـد آوردن از شـعرهای وصال و فراق است و هـدفشان این است که در مجلس آنها وجـد و فریاد زیاد شود،اگر چه برای غرضـهای فاسد باشد.پس اینان انسانهایی شـیطان صـفتند که گمراه شده اند و دیگران را نیز از راه راست منحرف می کنند زیرا گروه نخست اگر چه خود را اصـلاح نکردند،امّا دیگران را اصـلاح کرده و سـخن و موعظه شان را درست و صحیح ادا کردند.

امّا این گروه،مردم را از راه راست باز می دارنـد و مردم را با کلمات امیدوارکننـده به آنجا می کشانند که به خدا فریفته شوند و سخن آنها جرأت مردم را بر گناه و تمایلشان را به دنیا بیشتر می کند،به ویژه هرگاه واعظ به لباسها(ی فاخر)و اسب و مرکب آراسـته باشد، زیرا هیئت او از فرق سر تا قدم گواه حرص بسیار او بر دنیاست.پس آنچه این واعظ فریفته تباه می سازد بیشتر از چیزی است که اصـلاح می کند حتّی هرگز اصـلاح نمی کند و گروه بسیاری را گمراه می کند؛بدین ترتیب علّت فریفتگی او روشن است.

گروه دیگری از آنان به حفظ کردن سـخن زاهـدان و سـخنان آنها در نکوهش دنیا قناعت کرده اند و اینان کلمات را به همان صورت خود حفظ کرده اند و بدون فهم معانی آن را ادا می کنند.سـپس بعضی از آنها در منبرها این کار را می کنند و بعضی در محرابها و پاره ای از آنها در بازارها با همنشـینان؛و تمامشان می پندارنـد که هرگاه به همین اندازه از اهل بازار و لشـکریان ممتاز شوند-زیرا با حفظ کردن سـخن زاهدان و دینداران در برابر آنان-رستگار شده،به واجب رسیده و آمرزیده شده اند و از کیفر خدا در امانند و بدون

آن که ظاهر و باطن خود را از گناهان حفظ کنند می پندارند که حفظ سخنان زاهدان دیندار ایشان را بس است؛و غرور این گروه از غرور گروهی که قبلا بیان شده آشکارتر است.

گروه دیگری تمام اوقات خود را در علم حدیث،یعنی شنیدن حدیث و گردآوری روایات فراوان و طلب سندهای عالی و عجیب،صرف کرده اند؛و همّت بعضی از آنها این است که در شهرها بگردند و اساتید حدیث را ببینند تا بگویند:من از فلانی روایات می کنم و او را ملاقات کرده ام و سندهایی در اختیار دارم که دیگران ندارند.غرور اینان از چند جهت است:بعضی از آنان مانند حاملان کتب هستند،زیرا علمشان قاصر است و به فهم معانی حدیث توجّه نمی کنند و تنها به نقل حدیث می پردازند و می پندارند که همان برایشان کافی است.بعضی از آنها چون معانی احادیث را نمی فهمند به محتوای آن عمل نمی کنند و گاه بعضی از آنها معانی حدیث را می فهمند و به آن عمل نمی کنند.

بعضی از علمی که بر آنها واجب است،یعنی شناخت درمان دلها را رها کرده و به استنادهای بیشتر و جستجوی سندهای عالی می پردازند،در حالی که بدان نیازی ندارند.

برخی که مردم زمان نیز به آنها روی آورده اند شروط سماع را بر پا نمی دارند،زیرا سماع اگر چه فایده ای ندارد،برای رسیدن به اثبات حدیث مهمّ است،چرا که فهمیدن پس از اثبات حدیث است و عمل به آن پس از فهمیدن.پس سماع در درجهٔ اوّل است و پس از آن فهمیدن و بعد از آن حفظ کردن سپس عمل کردن و آنگاه منتشر ساختن است (۱)؛و اینان از تمام این موارد بر سماع اکتفا کرده اند و حقیقت سماع را ترک کرده اند.

پس کودک را می بینی که در مجلس استاد حاضر می شود و حدیث خوانده می شود در حالی که استاد می خوابد و کودک بازی می کند.آنگاه نام کودک در زمرهٔ

ص:۴۶۲

۱- (۷۸) در کافی،ج ۱،ص ۴۸،از حضرت صادق(علیه السلام)از پدرانش(علیه السلام)روایت کرده گوید:مردی به محضر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:ای رسول خدا علم چیست؟فرمود:سکوت،عرض کرد:پس از سکوت چه؟فرمود:گوش دادن،عرض کرد پس از آن چه؟فرمود:حفظ کردن،عرض کرد:پس از آن چه؟فرمود: عمل کردن به آن،عرض کرد:پس از آن چه؟فرمود:منتشر ساختن آن است.

شنونـدگان حدیث نوشـته می شود و هرگاه بزرگ شود متصدّی امر سـماع می شود تا دیگران از او حدیث بشـنوند و شـخص بالغی که در مجلس سـماع حاضر می شود گاه غافل است و نمی شنود و گوش نمی دهد و حدیث را ضبط نمی کند و بسا که مشـغول به حدیثی یا نسـخی باشد و استادی که بر او حدیث قرائت می کند اگر در آنچه می خواند تصحیف کند یا تغییر دهد نمی فهمـد و تمـام این امـور جهـل و فریفتگی است؛زیرا اصـل در حـدیث این است که آن را از رسـول خـدا(صـلی الله علیه و آله)بشـنوند و همـان طور که شـنیده حفـظ کنـد و همـان طور که حفظ کرده روایت کنـد.پس روایت بایـد از حفظ و حفظ از سماع نشأت بگیرد و اگر نتوانی از رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)بشنوی آن را از صحابه یا تابعین بشنوی و شنیدنت از راوی مانند شـنیدن کسی باشد که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)شنیده و آن بدین صورت است که گوش بدهی و حفظ کنی و همان طور که حفظ کرده ای روایت کنی و همان طور که شنیده ای حفظ کنی،به طوری که حرفی از آن را تغییر ندهی و اگر دیگری حرفی از آن را تغییر دهد یا اشـتباه کند خطای او را بفهمی.حفظ کردن حدیث هم دو راه دارد:یکی این که در دل آن را حفـظ کنی و بـا یـادآوری و تکرار،حفـظ را دوام بخشـی چنـان که هر چه در مسـیر حالاـت به گـوشت می رسـد حفـظ می کند.دوّم آنکه هر چه را می شـنوی بنویسـی و نوشته ات را تصحیح کنی و آن را حفظ کنی تا دست تغییردهنده به آن نرسد و حفظ نوشـته ات همراهت و در خزانـۀ ذهنت باشـد؛زیرا اگر دست دیگری به آن برسـد بسا که آن را تغییر دهد و هرگاه آن را حفظ نکنی متوجّه تغییر آن نشوی و اگر در دلت یا با نوشـتنت حفظ کنی نوشـته ات شنوده ات را به یادت می آورد و از تغییر و تحریف در امانی؛و هرگاه نه در دل حفظ کنی نه با نوشتن و صدایی به گوشت برسد که موجب غفلت شود و از مجلسی که حـدیث را در آن قرائت کرده ای جـدا شوی آنگـاه نسـخه ای از آن اسـتاد را ببینی و ممکن بـدانی که در آن تغییری رخ داده باشد یا حرفی از آن نسـخه ای که شنیده ای افتاده باشد برایت روا نیست که بگویی این کتاب را شنیده ام،زیرا نمی دانی شاید محتوای آن را نشنیده باشی بلکه چیزی را شنیده باشی که مخالف آن باشد،اگر چه یک کلمه باشد.پس هرگاه حدیث را

به دل حفظ نکرده و نسخه ای صحیح با تو نباشد که بدان مطمئن باشی تا با آن مقابله کنی از کجا خواهی دانست که آن را شنیده ای در حالی که خداوند می فرماید: وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ (۱).و گفته تمام اساتید در این زمان ما که آنچه در این کتاب است شنیده ایم در صورتی که شرط یاد شده را نداشته باشد دروغی آشکار است و کمترین شروط شنیدن این است که تمام آن به گوشت برسد،نوعی حفظ که تغییر آن را درک کنی؛و اگر جائز بود که سماع کودک و غافل و آنچه شخص در حال خواب استنساخ می کند نوشته شود،نوشتن سماع کودک در گهواره و سماع و مجنون نیز جائز بود.سپس هر گاه کودک بالغ و مجنون عاقل شود باید نوشتن سماع(در حال کودکی و جنون)جائز باشد در صورتی که در جائز نبودن آن میان علماء اختلافی نیست و اگر نوشتن سماع کودک در گهواره جائز بود نوشتن سماع جنین در رحم نیز جائز بود،پس اگر سماع کودک در گهواره نوشته نمی شود چون نمی فهمد و حفظ نمی کند،پس کودکی که بازی می کند و شخص غافل و کسی که شنیده را فقط می نویسد امّا نمی فهمد چگونه جائز خواهد بود؟و آیا برای سماع مدرکی جز گفتهٔ رسول خدا(صلی الله علیه و آله)وجود دارد:«خدا شاداب و زیبا سازد مردی را که گفتار مرا بشنود.پس آن را حفظ کند و همان طور که شنیده است آن را حفظ کند (۲)»؛و چگونه کسی که شنودهٔ خود را نمی فهمد می تواند همان طوری که شنیده ادا کند؟این نوع غرور زشت ترین نوع آن است،در حالی که مردم زمان بدان گرفتارند و اگر احتیاط کنند اساتیدی نمی یابند،جز کسانی که در کودکی به همین صورت و در حال غفلت حدیث شنیده اند،امّا محدّثان از آن سماع به قبول و وجاهت(نزد مردم)می رسند.پس آن بیچارگان می ترسند که اگر شروط سماع حدیث را (یعنی شنیدن از رسول خدا و حفظ و روایت آن به همان صورتی که شنیده اند)رعایت

۱- (۷۹) اسراء/۳۵:از آنچه نمی دانی پیروی مکن.

۲- (۸۰) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۲۳۶،از حدیث انس و به شمارهٔ ۲۳۰،از حدیث زید بن حارث و غیر او روایت کرده است.

کنند شمار کسانی که در مجلس آنها جمع می شوند کم و از مقامشان کاسته شود و نیز روایات آنها که با رعایت این شرط شنیده اند کم شود،بلکه چنان روایاتی نداشته باشند و رسوا شوند.پس خود اصطلاح کرده اند که جز با شنیدن دمدمه ای(جنباندن لب و زبان) اگر چه درک نکند چیز دیگری در شنیدن حدیث شرط نیست.درستی سماع از گفتهٔ محدّثان شناخته نمی شود،زیرا از علوم مربوط به آنها نیست،بلکه مربوط به علم علمای اصول فقه است و آنچه گفتیم در قوانین علم اصول فقه قطعی است،و فریفتگی این گروه همین است و اگر با رعایت شرط(سماع)حدیث را بشنوند در اکتفا کردنشان به نقل حدیث و تباه کردن عمرشان در گردآوری روایات و سندها و روی گرداندن آنها از امور مهمّ دین و شناخت معانی روایات،مغرور خواهند شد،بلکه اگر هدفشان از حدیث پیمودن راه خداست یک حدیث برای تمام عمرشان کافی است.چنان که روایت شده یکی از اساتید در مجلس سماع(حدیث)حاضر شد و اوّلین حدیثی که روایت شد این سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود:«از نشانه های خوبی اسلام شخص این است که آنچه را به او مربوط نیست ترک کند (۱)».پس استاد برخاست و گفت:این حدیث مرا بس است تا از (عمل به)آن فارغ شوم آنگاه حدیث دیگری بشنوم.بنابراین سماع هوشمندانی که از غرور پرهیز می کردند چنین بود.

گروه دیگری به علم نحو و لغت و شعر و لغت نامأنوس سرگرم و بدان فریفته شده اند و می پندارند که آمرزیده اند و از عالمان امّت اسلامند؛زیرا پایداری دین به قرآن و سنّت است و پایداری قرآن و سنّت البته به علم لغت و نحو است.این گروه عمرشان را در نکات دقیق و نحو صنعت شعر و لغات نامأنوس تباه کرده اند و مثل آنها مثل کسی است که تمام عمر خود را در فراگیری خطّ و تصحیح حروف و خوب نوشتن آنها تباه می کند و می پندارد که حفظ علوم جز با نوشتن ممکن نیست و ناگزیر باید آن را فرا گرفت و تصحیح کرد،حال آن که اگر تعقّل کند خواهد دانست که فراگیری اصل خط به طوری که

۱- (۸۱) این حدیث را ترمذی و ابن مالک روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

خوانـده شود هر طور که باشـد برای او کـافی است و فراگیری باقی آداب خط زایـد بر مقـدار کفایت است.همچنین ادیب اگر تعقّل کنـد خواهد دانست که زبان عرب مانند زبان ترک است و کسـی که عمر خود را در شـناخت زبان عرب تباه سازد مانند کسـی است که عمرش را در شـناخت زبـان ترک و هنـد تباه ساخته است و تنها فرقی که دارد این است که دین به زبان عرب وارد شده است.بنابراین از علم لغت،دانسـتن لغات مشکل و نامأنوس که در قرآن و روایات آمده کافی است و از نحو نیز آنچه به قرآن و سنّت مربوط می شود بس است؛امّا ژرفنگری بی حدّ و حصر در نحو و زبان زاید است و نیازی بدان نیست.

آنگـاه اگر به زبـان و نحو کفـایت کنـد و از شـناخت معانی شـرعی و عمل به آنها روی بگردانـد نیز مغرور است و مثل او مثل کسـی است که عمر را در درست کردن مخـارج حروف قرآن تبـاه سـازد و به آن اکتفا کنـد در حالی که این غرور است،زیرا مقصود از حروف،معـانی است و حروف تنهـا ظرف و ابزارنـد و کسـی که به نوشـیدن سـکنجبین را در آن نگـاه می دارد،تبـاه کند،از نادانان فریب خورده است.پس غرور علمای نحو و لغت و ادبیات و قرائت و دقّت در مخرجهای حروف نیز چنین اسـت در صـورتی که در آن تعمّق کرده و تنهـا به آن بپردازنـد و بیش از آنچه در آموختن علوم واجب بـدان نیـاز است در آن وارد شونـد.بنابراین مغز و حقیقت نهـایی همان عمل است و بالاتر از آن،شـناخت علم است و شـناخت نسـبت به عملماننـد قشـر و پوست است،و مانند مغز نسبت به فوق آن است که سـماع الفاظ و حفظ آن از طریق روایت است و حفظ آن نسبت به معرفت پـوست و نسبت به مـا فوق آن که علم به زبـان و نحو است مغز است و بالاـتر از آن که پوست رویین است علم به مخرجهـای حروف است،و تمام کسانی که به این درجات قناعت کرده انـد مغرورند،مگر کسـی که این درجات را به عنوان منزل برگزیند و جز به مقـدار نیاز بر آن بالا نرود و به ماورای آن عبور کنـد تا به مغز عمل(عمل خالص)برسـد و از دل و اندامهایش بخواهد که به درستی عمل کنند و در عمر خود امیدوار باشد که نفس

را بر آن وادار کنـد،و اعمال را درست کند و از آلایشـها و آفات مصـفّا سازد.پس همین است مقصود از تمام علوم شـرعی که مخدوم دیگر علوم است و آنها خادم علوم شـرعی و وسـیلهٔ رسـیدن به آن هستند و نسبت به علوم شرعی پوسته و منزلهایی می باشـند و هر کس به مقصد نرسد زیان برده چه در منزلی نزدیک به مقصد باشد یا در منزلی دور،و چون این علوم به علوم دین مربوط می شود صاحبـان آن علوم بـدان فریفته شـده انـد.امّا علم پزشـکی و حساب و صـنعتها و آنچه معلوم است که علم دین نیست؛پس صاحبان آن علوم معتقد نیستند که به وسیلهٔ آنها از آن نظر که علم هستند آمرزیده می شوند و غرور و فریفتگی در آنهـا کمتر از فریفتگی به علوم دینی است،زیرا علوم دینی در سـتوده بودن بـا دیگر علوم مشترکنـد،چنـان که پوست بـا مغز در ستودگی مشترکنـد(پوست حافظ مغز است)لیکن سـتودگی علم دین عینا هـدف است و بقیـهٔ علوم سـتوده است از آن نظر که وسـیله ای برای رسـیدن به هـدف نهایی است.پس هر کس آن(علم یعنی وسـیله)را هـدف پنـدارد و به سوی آن بالا رود بدان فریفته شده است.

گروه دیگری در فنّ فقه سـخت فریفته شده و پنداشته اند که حکم بنده میان او و خدای متعال تابع حکم او در مجلس قضاوت است.پس در از بین بردن حقوق چاره ها اندیشـیده و الفاظ مبهم را بـد تأویل کرده و به ظواهر فریفته شده و در آن خطا کرده انـد و این خطا نظیر خطای در فتوا و فریفته شـدن به آن است.خطای در فتوا بسیار است ولی این خطای در ظواهر نوعی اسـت که همه را فراگرفته جز انسانهـای هوشـمند را و مـا به نمونه هـایی از آن می کنیم.از این اشـتباهات است فتوای آنهـا به این که هرگـاه زن شوهر را از مهر تبرئه کنـد شوهر میان خود و خـدا تبرئه می شود و این اشـتباه است بلکه شوهر گاه به زن بـدی می کنـد،به طوری که بر اثر بـدخلقی در تنگنـا قرار می گیرد و مجبور می شود راه نجـاتی بجویـد؛پس مهریه خود را به شوهر می بخشد تا از دستش رها شود و آن تبرئه ای است بدون میل نفس در حالی که خدای متعال می فرماید: فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْ ءٍ مِنْهُ نَفْساً ۸۲و میل نفس غیر از میل قلبی است.پس دل هرگاه چیزی را می خواهـد که نفس نمی خواهـد؛مانند انسانی که دلش قصـد حجامت می کند ولی نفس او نمی خواهد،و میل نفس تنها موردی است که زن با رضایت شوهر را تبرئه کند نه از روی اجبـار تا آنجا که اگر امر میان دو ضـرر دائر شود آسان ترین را انتخاب کنـد و این مورد بیقین اقـدام به اکراه باطنی است.آری قاضـی در دنیا از دلها و هدفها آگاه نیست و به تبرئه ظاهری نگاه می کند و زن در بخشـیدن مهر به سـببی ظاهری مجبور نشده است و از نارضایی قلبی هم مردم آگاه نیستند ولی هرگاه قاضی بزرگ(خداوند)در صحرای قیامت عهده دار قضاوت شود این عوامـل ظاهری نه مفیـد است و نه برای تبرئه شـدن به حسـاب می آیـد.همچنین گرفتن مال مردم جز با میل نفسانی آنها حلال نیست.پس اگر از انسـانی در حضور انبوه مردم مـالی بخواهنـد و مأخوذ به حیـا شود و مال خود را بدهـد و در دل دوست می داشت که در خلوت از او سؤال می شـد،تا چیزی ندهـد ولی هم از رنـج نکوهش مردم بترسد و هم از رنج بخشـیدن مال و در میـان آن دو رنـج(روحی)مردّد شـود و آسـان ترین رنجهـا را که دادن مـال است برگزینـد و مـال خود را به درخواست کننـده بدهـد، هیـچ تفاوتی با مصادره نـدارد؛زیرا معنای مصادره آزردن بـدن با تازیانه است تا آنجا که رنـج بـدن بیشتر از رنج دل و بخشـیدن مال باشد.پس آسان ترین رنجها(بخشـیدن مال)را برگزیند و درخواست مال در جایی که گمان حیا کردن شـخص و ریـا می رود تازیـانه زدن بر دل است و در پیشـگاه خـدا میـان زدن باطن و ظاهر هیـچ فرقی نیست،زیرا باطن در نزد خـدا ظاهر است و همانا کسی که در دنیا حکم می کند به ظاهر کلمهٔ«وهبت،بخشیدم» حکم می کند چرا که نمی تواند از دل کسی آگاه شود.همچنین است کسـی که از شرّ زبانش یا شرّ سخن چینی به او مال داده می شود که آن مال بر او حرام است؛و همچنین هر کسی که به این صورت مالی بگیرد حرام است،زیرا رضایت قلبی در تبرئه و بخشش و

گروه دیگری در فنّ فقه سخت فریفته شده و پنداشته اند که حکم بنده میان او و خدای متعال تابع حکم او در مجلس قضاوت است.پس در از بین بردن حقوق چاره ها اندیشیده و الفاظ مبهم را بد تأویل کرده و به ظواهر فریفته شده و در آن خطا کرده اند و این خطا نظیر خطای در فتوا و فریفته شدن به آن است.خطای در فتوا بسیار است ولی این خطای در ظواهر نوعی است که همه را فراگرفته جز انسانهای هوشمند را و ما به نمونه هایی از آن می کنیم.از این اشتباهات است فتوای آنها به این که هرگاه زن شوهر را از مهر تبرئه کند شوهر میان خود و خدا تبرئه می شود و این اشتباه است بلکه شوهر گاه به زن بدی می کند،به طوری که بر اثر بدخلقی در تنگنا قرار می گیرد و مجبور می شود راه نجاتی بجوید؛پس مهریه خود را به شوهر می بخشد تا از دستش رها شود و آن تبرئه ای است بدون میل نفس در حالی که خدای متعال می فرماید: فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْ ءٍ مِنْهُ نَفْساً (۱)و میل نفس غیر از میل قلبی است.پس دل هرگاه چیزی را می خواهد که نفس نمی خواهد؛مانند انسانی که دلش قصد حجامت می کند ولی نفس او نمی خواهد،و میل نفس تنها موردی است که زن با رضایت شوهر را تبرئه کند نه از روی اجبار تا آنجا که اگر امر میان دو ضرر دائر شود آسان ترین را انتخاب کند و این مورد بیقین اقدام به اکراه باطنی است.آری قاضی در دنیا از دلها و هدفها آگاه نیست و به تبرئه ظاهری نگاه می کند و زن در بخشیدن مهر به سببی ظاهری مجبور نشده است و از نارضایی قلبی هم مردم آگاه نیستند ولی هرگاه قاضی بزرگ(خداوند)در صحرای قیامت عهده دار قضاوت شود این عوامل ظاهری نه مفید است و نه برای تبرئه شدن به حساب می آید.همچنین گرفتن مال مردم جز با میل نفسانی آنها حلال نیست.پس اگر از انسانی در حضور انبوه مردم مالی بخواهند و مأخوذ به حیا شود و مال خود را بدهد و در دل دوست می داشت که در خلوت از او سؤال می شد،تا چیزی ندهد ولی هم از رنج نکوهش مردم بترسد و هم از رنج بخشیدن مال و در میان آن دو رنج(روحی)مردّد شود و آسان ترین رنجها را که دادن مال است برگزینند و مال خود را به درخواست کننده بدهد، هیچ تفاوتی با مصادره ندارد؛زیرا معنای مصادره آزردن بدن با تازیانه است تا آنجا که رنج بدن بیشتر از رنج دل و بخشیدن مال باشد.پس آسان ترین رنجها(بخشیدن مال)را برگزیند و درخواست مال در جایی که گمان حیا کردن شخص و ریا می رود تازیانه زدن بر دل است و در پیشگاه خدا میان زدن باطن و ظاهر هیچ فرقی نیست،زیرا باطن در نزد خدا ظاهر است و همانا کسی که در دنیا حکم می کند به ظاهر کلمهٔ«وهبت،بخشیدم» حکم می کند چرا که نمی تواند از دل کسی آگاه شود.همچنین است کسی که از شرّ زبانش یا شرّ سخن چینی به او مال داده می شود که آن مال بر او حرام است؛و همچنین هر کسی که به این صورت مالی بگیرد حرام است،زیرا رضایت قلبی در تبرئه و بخشش و

ص:

۱- (۸۲) نساء/۴:و اگر آنها با رضایت خاطر چیزی از آن را به شما ببخشند...

جز آن وجود ندارد،مگر وقتی که انسان آزاد گذاشته شود تا انگیزهٔ(بخشش)در نفس او پیدا شود نه این که انگیزه ها او را به چاره جویی مجبور کند؛و از این مورد است آنجایی که مرد در آخر سال مالی را که زکات به آن تعلّق می گیرد به همسرش ببخشد تا زکات از او ساقط شود.پس فقیه می گوید:زکات ساقط شده است.پس اگر مقصود فقیه این است که مطالبهٔ سلطان و کارگزار وی از او ساقط شده است گفته است،زیرا توجّه فقیه به ظاهر ملکیّت است و آن برطرف شده و اگر گمان کند که در قیامت در امان است و همانند کسی است که مالک مالی نبوده است،یا مانند کسی که به خاطر نیازش به کالا چیزی می فروشد نه به قصد اسقاط زکات،پس چه بسیار به فهم دین و سرّ زکات جاهل است،زیرا سرّ زکات پاک کردن دل از صفت پست بخل است که مهلک است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز از مهلکات است بخلی که اطاعت شود»و بخل او با عملی که انجام داده مطاع شده در حالی که پیش از آن مطاع نبود.پس به چیزی که گمان رهایی به وسیلهٔ آن را داشت به هلاکت کامل رسیده زیرا خدا به قلب او و مال دوستی و حرص ورزی اش به مال آگاه است و می داند او از این راه به مال رسیده که راههای چاره را استنباط کرده تا آنجا که به سبب جهل و غرور راه نجات از بخل را بر خود مسدود ساخته است.از این قبیل است مالی که به فقیه مصالحه می شود و غیر آن که خداوند استفادهٔ از آن را به مقدار نیاز بر فقیه مباح ساخته است،و فقهای فریب خورده میان خواهشهای نفسانی و زاید بر مقدار نیاز و موارد حاجت را تشخیص نمی دهند،بلکه تمام چیزهایی را که زینت و خودآرایی آنان جز با آن کامل نمی شود حاجت و نیاز می دانند و آن غرور خالص است،بلکه دنیا برای این خلق شده که در عبادت و پیمودن راه خدا به آن نیاز هست.پس هر چیزی که بنده برای کمک گرفتن بر دین و عبادت به دست می آورد مورد نیاز اوست،و ما سوای آن زاید و تمایل نفسانی است.اگر نیمی از فریفتگی فقها را در نظایر این موارد بنگاریم چند جلد کتاب را پر خواهیم کرد در حالی

که هـدف هشـدار بر نمونه هـایی است که از جنس تمایلات و حرص به دنیـا شـناخته شود و غرض ما بیان تمام موارد نیسـت چون به طول می انجامد.

صنف دوم:صاحبان عبادت و عمل،

(۱)و فرقه های بسـیار از آنان دچار غرور می شوند بعضی از آنها به نماز و برخی به تلاوت قرآن و گروهی به حجّ و جمعی به روزه و بعضـی به جهـاد و برخی به زهـد مغرور می شونـد و همچنین هر کس به راهی از راههـای عمل مشـغول است بـدور از غرور و فریفتگی نیست،جز زیرکان که اندکند.بعضـی از صاحبان عبادت نسبت به واجبات اهمال کرده و به مستحبّات و اعمال اضافی پرداخته انـد و بسا که در اعمال اضافی ژرفنگر شده تا آنجا که به تجاوز و اسـراف کشانده شده اند؛مانند کسـی که در وضو وسوسه بر او غالب آمـده و در آن مبالغه ورزیـده و به آبی که در فتوای شـرع حکم به پاکی آن شده راضـی نمی شود و احتمالات بعیـد را در نجس بودن آب نزدیک می انگارد و هرگاه کار به خوردن غـذای حلال برمی گردد احتمالات نزدیک را دور می پنـدارد و بسا که حرام خالص را بخورد.اگر این احتیاطی را که در مورد آب دارد در مورد غـذا می داشت به سـیرهٔ صحابه نزدیکتر بود.از این گروه کسانی هسـتند که در ریختن آب به اسـراف که از آن نهی شـده کشانـده (۱)می شوند،و گاه کـار (آب ریختـن در وضـو)آن انـدازه طـول می کشـد که نمـاز ضـایع شـده وقتش می گـذرد و اگر وقتش هم نگـذرد چنین شخصی دچار فریفتگی شده چون فضیلت نماز اوّل وقت را از دست داده است؛و اگر فضیلت اوّل وقت را هم از دست ندهد به خاطر اسـراف در آب فریفته است؛و اگر در مصـرف آب نیز اسـراف نباشد باز هم فریفته است،چون عمر خود را که عزیزترین چیزهاست در موردی هـدر داده که در ترک آن مجاز بوده است،جز اینکه شـیطان از راههای مختلف آدمی را از راه خـدا باز می دارد و نمی تواند بندگان را از خدا باز دارد،مگر در مواردی که آنان را به توهّم اندازد که آن را عبادت پندارد.پس

۱- (۸۳) به سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۴۲۱،رجوع کنید.

شیطان به وسیلۀ چنان کارهایی آنها را از خدا دور می سازد.

بر گروه دیگری وسوسه در نیّت نماز غالب است.پس شیطان او را رها نمی سازد تا در نماز نیّت صحیح کند بلکه ذهن او را پریشان ساخته تا جماعت را از دست بدهد و وقت نماز بگذرد؛اگر چه تکبیر را کامل بگوید ولی پس از تکبیر در درستی نیّت خود مردّد است و گاه در تکبیر وسوسه می کنند تا صیغۀ تکبیر را تغییر می دهند،چون بسیار در آن احتیاط می کنند و آن احتیاط را در اوّل نماز می کنند،سپس از تمام نماز غافل می شوند و حضور قلب ندارند و بدان فریفته می شوند و می پندارند که هرگاه خود را در درست نیّت کردن اوّل نماز به زحمت بیندازند و با این تلاش و احتیاط از تودۀ مردم ممتاز شوند در پیشگاه پروردگارشان اهل خیر به شمار می آیند.

گروه دیگری در ادای حروف حمد و دیگر اذکار نماز از مخارج خود،دچار وسوسه شده،همچنان در تشدیدها و فرق میان«ض»و«ظ»و درست کردن مخرجهای حروف در تمام نماز خود احتیاط می کنند و به غیر آن اهمیّت نمی دهند و به غیر مخارج حروف نمی اندیشند و از معنای قرآن و پند گرفتن از آن و همّت گماشتن به فهم اسرار آن غافل می شوند،و این از زشت ترین انواع فریفتگی است،زیرا خداوند در تلاوت قرآن بندگان را مکلّف نساخته که بر خلاف آنچه معمول است حروف را ادا کنند،مثل این گروه مثل کسی است که نامه ای به مجلس سلطانی ببرد و مأمور شود که به همان صورتی که هست آن را بخواند پس به خواندن نامه شروع کند و در مخارج حروف دقّت کند و آن را پیاپی تکرار و اعاده کند،در حالی که از هدف نامه و رعایت احترام مجلس غافل است.پس چقدر بجاست که سیاست شود و به دیوانه خانه روانه و به بی خردی او حکم شود.

گروه دیگری به قرائت قرآن فریفته شده و آن را تند و پیاپی می خوانند و بسا که در یک شبانه روز یک قرآن ختم کنند و زبان بعضی از آنها به خواندن قرآن جاری است در

حالی که در دل او درّه های آرزو تردّد دارد،زیرا در معانی قرآن نمی اندیشد تا از نواهی آن بپرهیزد و از پندهایش پند بگیرد،و در برابر امر و نهی آن توقّف کند و از موارد عبرت،عبرت بگیرد،و دیگر اهداف تلاوت که در کتاب تلاوت قرآن نقل کردیم.

بنابراین مغرور و فریفته است و می پندارد که هدف از نازل کردن قرآن فریاد و هیاهو و غفلت از معانی آن است و داستان او داستان بنده ای است که مولا و صاحبش به او نامه ای نوشته و در آن به اموری امر و از اموری نهی کرده است و او به معنای نامه و عمل به آن توجّه نمی کند ولی به حفظ آن اکتفا می کند و همچنان با امر مولای خود مخالفت می کند و فقط نامهٔ مولا را پیاپی روزی صد بار با آواز می خواند البتّه چنین بنده ای شایستهٔ کیفر است،و هرگاه گمان کند که هدف از آن نامه همین است فریفته و مغرور است.

آری هدف از تلاوت قرآن فراموش نشدن و حفظ آن است و هدف از حفظ قرآن توجّه به معنای آن است و هدف از معانی قرآن،عمل کردن و بهره مند شدن از آن است و گاه قاری صدای خوبی دارد،قرآن را قرائت می کند و از آن لذّت می برد و به آن فریفته می شود و می پندارد که از مناجات با خدای متعال و شنیدن سخن او لذّت می برد،در حالی که از صدای خود لذّت می برد و اگر شعری یا سخن دیگری را با همان صدا بخواند همان لذّت را خواهد برد.بنابراین مغرور و فریفته است،چرا که به قلب خود نپرداخته تا بداند لذّت بردن او از کلام خدا به خاطر معنای قرآن و نظم آن است یا از صدای خودش است.

گروهی به روزه فریفته می شوند و بسا که تمام عمر را روزه بگیرند یا روزهای شریف را روزه می گیرند،در حالی که زبان خود را از غیبت و دلهایشان را از ریاکاری و شکمهای خود را در وقت افطار از حرام حفظ نمی کنند و در طول روز زبانشان را از انواع سخنان زاید نگاه نمی دارند و با این حال به خود گمان خیر می برند،در حالی که ترک واجب کرده و سنّت بجا آورده اند،و به وظیفهٔ خود اقدام نکرده اند و آن کمال فریفتگی

ص:۴۷۲

است.

گروه دیگری به حجّ فریفته شـده انـد،از این رو به حـجّ می رونـد بـدون این که وامهای خود را ادا کننـد و مظلمه هایی که بر گردنشان است بپردازند،و پدر و مادر را راضی کنند، و توشهٔ حلال به دست آورند و گاه آن کارها را پس از ساقط شدن حج واجب انجام می دهند،و در راه،نماز و واجبات را ضایع می کنند،از پاک کردن لباس و بدن عاجز می شوند،و در پی چیزهایی می رونـد که ظالمان در بازار می فروشـند تا از آنها بگیرنـد و در راه از دشـنام و نزاع نمی پرهیزنـد؛و بسا که یکی از آنها مال حرام جمع کرده باشـد و در راه به رفیقـان انفـاق کنـد تـا خودنمـایی کنـد.پس اوّلا ـ در به دست آوردن حرام و ثانیـا در انفـاق ریاکارانه مرتکب گناه شـده است.بنابراین نه از حلال گرفته و نه در جای خودش خرج کرده است.آنگاه در کنار خانـهٔ خدا با دلی آلوده به اخلاق رذیله و صفات نکوهیده حاضر می شود،و پاک ساختن دل خود را بر حضور در خانهٔ خدا مقدّم نداشته و با این حال دربارهٔ خود به خدا گمان خیر دارد در حالی که مغرور و فریفته است.

گروه دیگر راه محتسبان و امر به معروف و نهی از منکر را در پیش گرفته اند و مردم را امر به معروف و نهی از منکر می کنند و خود را از یاد می برند.چنین شخصـی هرگاه مردم را به کار خیر دعوت می کند سـخت می گیرد و ریاست طلب و خواسـتار مقام است،و هرگاه خود منکری انجام دهد و بر او اعتراض شود به خشم می آید و می گوید:من محتسب هستم چگونه عملی را بر من زشت می شـمارید؟و گـاه مردم را به مسـجد خـود فرامی خوانـد،و هر که دیرتر برود به او سـخن درشت می گویـد و هـدفش ریاکاری و ریاست است و اگر دیگری عهـده دار کارهای مسـجد شود بر او خشم می گیرد،حتّی ممکن است یکی از آنها برای خـدا اذان بگویـد و اگر دیگری بیایـد و در هنگام غیبت او اذان بگویـد قیامت بر پا می کند،و می گوید:چرا حقّ مرا گرفته و در این مقام با من رقابت کرده ای؟همچنین گاه عهده دار پیشنمازی مسجدی می شود و می پندارد که به راه خیر

است در حالی که غرضش این است که بگویند:فلانی پیشنماز مسجد است و اگر دیگری امام جماعت شود اگر چه عالم تر و دیندارتر هم باشد بر او ناگوار می آید.

گروه دیگری مجاور خانهٔ خدا و حرم رسول خدا شده و بدان گول خورده اند و به دلهای خود نپرداخته و ظاهر و باطنشان را پاک نکرده اند و دلهای آنها وابسته به شهرهایشان است چنین شخصی توجّه به گفتهٔ کسی می کند که او را بشناسد و بگوید فلانی مجاور خانهٔ خداست و می بینی که در این مورد مبارز می طلبد و می گوید:من چند سال در مکّه مجاور بوده ام و هرگاه بشنود که نقل آن زشت است مبارزطلبی آشکار را رها ساخته و دوست دارد که مردم او را به عنوان مجاور خانهٔ خدا بشناسند،پس مجاور می شود و چشم طمع خود را به مال آلودهٔ مردم می دوزد و هرگاه مالی جمع کند بخل می ورزد و آن را نگاه می دارد و به خود اجازه نمی دهد که لقمه ای به فقیری صدقه دهد و ریا و بخل و طمع در او ظاهر می شود و تمام آنها از مهلکات است که اگر مجاورت(خانهٔ خدا)را رها می کرد و از آنها بر کنار می ماند ولی ثنادوستی و این که بگویند او از مجاوران است او را به مجاورت ملزم ساخته است و با داشتن این رذیلتها او نیز مغرور و فریفته است.هیچ عمل و عبادتی نیست،مگر این که در آن آفتهایی است و هر کس راههای ورود آفتها را نشناسد و بدون شناخت آفتها بر عبادت اعتماد کند مغرور است و شرح آن فقط از تمام کتاب احیاء العلوم شناخته می شود.بنابراین راههای وارد شدن غرور در نماز از کتاب نماز،و در حجّ و زکات و دیگر وسایل تقرّب به خدا از کتبی که در احیاء العلوم ترتیب داده ایم معلوم می شود،و هدف ما اینک به مجموعهٔ مطالبی است که قبلا در این کتابها بیان شده است.

گروه دیگری زهد ورزیده و به لباس و غذای پست قناعت کرده و در مسجدها مسکن گرفته اند و می پندارند که به دریافت درجهٔ زاهدان نایل شده اند و با این حال مایلند از طریق علم یا موعظه یا زهد محض به ریاست و مقام برسند.چنین کسی از میان

دو کـار آسـان تر آن را بـا انتخـاب بزرگترین هلاک کننـده ها ترک کرده است،چرا که مقام بالاتر از مال است،و اگر مقام را رهـا می کرد و به مـال دست می یـافت به سـلامت نزدیکـتر بـود و این فرد نیز مغرور است،زیرا می پنـدارد در دنیـا از زاهـدان است،در حـالی که معنای دنیا را نشـناخته و نمی دانـد که آخرین لـذّتهای دنیا ریاست است؛و کسـی که به ریاست رغبت کند ناگزیر باید منافق و حسود و متکبر و ریاکار باشد و تمام صـفات زشت را داشته باشد،آری گاه ترک ریاست می کند و خلوت و انزوا را برمی گزینـد و در عین حـال مغرور و فریفته است،زیرا بـا این کـار بر ثروتمنـدان فخر می فروشـد و با آنها به درشتی سخن می گویـد و به چشم حقارت به آنها می نگرد و به خود بیشتر از آنها امیدوار است و به عمل خویش عجب می کند و به تمام صـفات پلیـد دل متّصف می شود،در حالی که خود نمی دانـد و بسا که مال بدهـد و آن را از بیم آن که نگوینـد زهدش باطـل شـد نمی گیرد و اگر به او بگوینـد که حلال است،«در ظاهر آن را بگیر و در باطن ردّ کن»از بیم نکوهش مردم به خود اجـازهٔ آن کار را نمی دهـد.پس او به سـتایش مردم مایل است و آن از لذیـذترین امور دنیاست و معتقـد است که در دنیا زهد می ورزد در حالی که فریفته است و با این حال بسا که از احترام کردن ثروتمندان و مقدّم داشـتن آنها بر تهیدستان و تمایل به مریدها و ثناگویان خود و تنفّر از علاقه مندان به دیگر زاهدان بر کنار نباشد و تمام این امور نیرنگ و فریب شـیطان است؛و در میان عابـدان کسـی است که خود را در اعمال عبادی به زحمت می اندازد تا آنجا که مثلا در شـبانه روز هزار رکعت نماز می گزارد و یک قرآن ختم می کنـد و با این حال مواظبت دل و رسـیدگی به آن و پاک کردن آن از ریا و تکبّر و خودپسـندی و دیگر مهلکات به ذهنش خطور نمی کنـد،و نمی دانـد که آن(توجّه نکردن به دل) هلاک کننده است و اگر از آن آگاه باشـد به خود چنـان گمانی نـدارد و اگر به خود آن گمان را داشـته باشـد بسا که به عمل ظاهری خود گمان آمرزش داشـته باشـد و خود را در برابر حالات قلب مورد بازخواست نداند،و اگر گمان کند که عبادتهای

ظاهری کفّهٔ(ترازوی)حسنات او را سنگین می کند بعید است که چنین باشد در حالی که یک ذرّه(عمل)از صاحبان تقوا و یک اخلاق از اخلاق زیرکان از اعمال ظاهری او گرچه به مقدار کوهها باشد بهتر است،آنگاه این شخص مغرور با بدخلقی با مردم و خشونتی که دارد و آلودگی باطنش به ریا و ثنادوستی بر کنار از این نیست که چون به او بگویند:تو از اوتاد زمین و اولیاء و دوستان خدایی سخت شاد شود و آن را تصدیق کند و آن کار بر غرورش بیفزاید و گمان کند مردم که او را پاک می دانند دلیل پسندیده بودن او در پیشگاه خداست و نمی داند که مردم از آن نظر او را پاک می دانند که از پلیدیهای باطن او آگاه نیستند.

گروه دیگری به مستحبّات حرص می ورزند و به واجبات اهمیّت نمی دهند.مثلا یکی از آنها را می بینی که به نماز شب و دیگر مستحبّات شادمان است و از واجب لذّت نمی برد و در اوّل وقت به ادای آن اقدام نمی کند و گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)را از یاد می برد که از پروردگار خود روایت می کند:«نزدیک شوندگان به هیچ چیز به من نزدیک نمی شوند مانند ادا کردن اعمالی که بر آنان واجب کرده ام» (۱)؛رعایت نکردن ترتیب در امور خیر از جملهٔ بدیهاست،حتّی گاه دو واجب بر انسان معیّن می شود که یکی فوت می شود و دیگری فوت نمی شود یا دو مستحبّ که یکی وقتش تنگ و دیگری وقتش وسیع است؛ پس اگر انسان رعایت ترتیب نکند مغرور و فریفته است،و نظایر آن بیرون از شمار است.معصیت و بندگی هر دو ظاهر است،و همانا دشواری مقدّم داشتن بعضی از عبادات بر بعضی دیگر است؛مانند مقدّم داشتن تمام واجبات بر مستحبّات و مقدّم داشتن واجبات عینی بر واجبات کفایی و مقدّم داشتن واجب کفایی که کسی به انجامش اقدام نکند بر واجبی که دیگری به آن اقدام کند،و مقدّم داشتن واجبات عینی بر واجباتی که در اهمیّت پایین تر از آنهاست،و مقدّم داشتن عملی که فوت می شود بر عملی که

۱- (۸۴) این حدیث را بخاری از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

فوت نمی شود.و این مانند موردی است که مقدّم داشتن حاجت مادر بر حاجت در واجب است،زیرا از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)سؤال شد:«به که نیکی کنم؟فرمود:مادرت، عرض کرد:پس از آن به که نیکی کنم؟فرمود:پدرت،عرض کرد:پس از پدر به که نیکی کنم؟فرمود:خویشان نزدیکتر پس نزدیکتر» (1).بنابراین سزاوار است که در صلهٔ (رحم)الأقرب فالأقرب،رعایت و از نزدیکترین شروع شود،و اگر در نسب برابرند از محتاج تر شروع شود،و اگر در نیاز با هم برابر باشند از پرهیزگارترین و دین دارترین آنها شروع گردد.همچنین کسی که مالش برای مخارج پدر و مادر و حج کافی نیست و حج بگزارد فریفته است،بلکه سزاوار است که حقّ والدین را بر حج مقدّم دارد و این از موارد مقدّم داشتن واجب مهم تر بر واجبی است که اهمیّت کمتری دارد؛همچنین هرگاه بنده با کسی وعده ای گذاشته و وقت نماز جمعه فرا رسیده و اگر به وعده وفا کند نماز جمعه فوت می شود،وفای به وعده اگر چه عبادت است(ولی در اینجا)معصیت به شمار می آید.همچنین اگر لباس کسی نجس شود و به خاطر آن به والدین و خانواده اش پرخاش کند اجتناب و پرهیز از هر دو عمل لازم است،ولی پرهیز از آزار والدین مهم تر از پرهیز از نجاست است.مثالهایی که عبادات و امور نهی شده در مقابل یکدیگر قرار می گیرند بیرون از شمار است،و هر کس در تمام این موارد ترتیب را رعایت نکند مغرور است و تشخیص این غرور خیلی دشوار است،زیرا فریفتگی کسی که در این موارد فریفته می شود در عبادت است و درک نمی کند که عبادت به معصیت تبدیل می شود،چرا که با آن عبادت،عبادت واجبی را که مهم تر است ترک کرده است،از این قبیل است سرگرم شدن به دین و اختلاف در مسائل فقهی برای کسی که عباداتی بر او واجب است و باید به ترک گناهان ظاهری و باطنی که مربوط به اعضا و قلب است

۱- (۸۵) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۹۱،از بهترین حکیم،از پدرش،از جدش روایت کرده و در آن باب از ابو هریره،ابو درداء،عبد اللّه بن عمر و عایشه گفته است.

بپردازد زیرا هدف از فقه شناخت مسائلی است که دیگری در اعضای خود بدان محتاج است،و شناخت مسائل مورد نیاز قلب برای او سزاوارتر است؛جز این که جاه طلبی و حبّ ریاست و لذّت افتخار و غلبه بر همگنان و مقدّم شدن بر آنها او را کور کرده تا آنجا که فریفته شده و می پندارد که به امور مهمّ دینی خود مشغول است.

صنف سوم صوفیانند

(۱) و چه بسیار فریفتگی بر آنان غالب است و گروههای بسیاری از آنها فریفته اند.گروهی از صوفیان این زمان-جز آنهایی که خدایشان حفظ فرموده-به گفتار و لباس و هیئت فریفته شده اند و با صوفیان راستین در لباس و هیئت و الفاظ و آداب و رسوم و اصطلاحات همراه شده اند؛همچنین در آداب ظاهری آنها از سماع و رقص و طهارت و نشستن روی سجّاده ها با به زیر انداختن سر و مانند شخص متفکّر سر به گریبان فرو بردن و آه سرد کشیدن و آهسته سخن گفتن و دیگر هیأتها و قیافه ها از آنان پیروی کرده اند.

می گویيم:برای صوفیان صادق چه فضیلت و کرامتی است تا برای آنها که خود را شبیه آنها می سازند فضیلت و غروری باشد؟زیرا بیشترشان از بدعت گذاران سماع و رقص و بلند گفتن دعا و غیر آن هستند.

غزالی گوید:اینان چون این کارها را با زحمت انجام داده و خود را به صوفیان شبیه ساخته اند پندارند که آنان نیز صوفی هستند در حالی که هرگز خود را در مجاهده و ریاضت و رسیدگی به قلب و پاک کردن باطن و ظاهر از گناهان نهان و آشکار به زحمت نینداخته اند و تمام کارهای آنان از منزلهای آغازین تصوّف است و اگر از تمام آن منزلها فراغت یابند نمی توانند خود را از صوفیان به شمار آورند.چگونه صوفی باشند در حالی که هرگز پیرامون تصوّف نگشته و علائم صوفیان در آنها وجود ندارد، حتّی به خاطر حرام و اموال شبهه آمیز و مال شاهان با یکدیگر نزاع می کنند،و بر سر پول و دانه و گردهٔ نان با هم رقابت می کنند و بر اندک چیزی به یکدیگر حسد می ورزند و

بعضـی از آنهـا هرگاه یکی با اغراضـشان مخالفت ورزد پردهٔ آبرویش را می درنـد،غرور این گروه آشـکار است.داسـتان آنها داسـتان پیرزنی است که بشـنود پهلوانان و شـجاعان جنگجو در دفتر اسم می نویسـند و به هر کدامشان قطعه زمینی از زمینهای مملکت می دهند.پس مشتاق شود که برای او نیز ملکی اختصاص دهند و زرهی بپوشد و کلاه خودی بر سر نهد،و اشعاری که شجاعان به عنوان رجز می خواننـد بیاموزد و با نغمه های آنان تکرار کند تا بر او آسان شود و چگونگی تکبّر آنها را در میدان نبرد بیاموزد و نیز دست تکان دادن را و تمام شمایل آنها را در لباس و گفتار و حرکات و سکنات فراگیرد.آنگاه به میدان نبرد روی بیاورد تا نام خود را در دیوان شـجاعان ثبت کند و چون به لشـکرگاه برسد به دیوان عرض وارد شود و امر شود که کلاه خود و زره از او بردارند تا به زیر آن نظر شود و در مبارزه با بعضـی شجاعان آزموده شود تا اندازهٔ رنج او در شجاعت شناخته شود،چون کلاه خود و زره از او برداشـته شود ناگاه ببیننـد پیرزنی ناتوان و زمین گیر است که طاقت حمل زره و کلاه خود را ندارد و به او بگویند:آیا آمده ای تا شاه را ریشـخند کنی و حضّار مجلس او را با مشـتبه ساختن امر بر آنها نادان شماری؟!او را به سبب بی عقلی دستگیر کنید و در برابر پیلان بیفکنید.پس در برابر فیل افکنده شود.حال مدّعیان تصوّف در قیامت این چنین است هرگاه پرده از روی آنها برداشـته شود و آنان را در برابر قاضی بزرگ(خدا)که به هیئت و جامهٔ چند تکّه نمی نگرد بلکه به باطن دل می نگرد قرار دهند.

گروه دیگری هسـتند که غرورشـان بیش از گروه قبـل است،زیرا بر آنها دشوار است که در بـدی لباس و خشـنودی به کمتر به صوفیان تأسّـِی جویند و می خواهند به صوفیگری تظاهر کنند و چاره ای هم ندارند که به لباس و هیئت آنان درآیند،از این رو لباس خزّ و ابریشم را رها کرده و در طلب جامه های چنـد تکّهٔ گرانبها و شـلوار نازک چاکران و سـجّاده های رنگین برآیند و جامه هایی بپوشند که از خزّ و ابریشم گرانتر است،و با این

ص:۴۷۹

حال یکی از آنها پنـدارد که به صـرف پوشـیدن لباس رنگین چند تکه صوفی می شود و از یاد برده که لباسـهای خود را برای این رنگین کرده اند که هر ساعت به شسـتن نیاز نداشـته باشد و علّت پوشـیدن لباس چند تکّه پاره بودن لباسـهای آنهاست که آن را پینه می زنند و لباس نو نمی پوشند،امّا با قطعه قطعه کردن شلوار نازک چاکران و دوختن تکّه هایی از آن کجا شبیه می شود به لباسـی که صوفیان به آن عادت کرده اند؛نادانی این گروه از تمام فریب خوردگان آشکارتر است،زیرا آنها از لباسهای گرانبها و غذاهای لذیذ برخوردارند،و در طلب زندگی مرفّه هسـتند،و مال شاهان را می خورند،و از گناهان آشکار پرهیز نمی کنند چه رسد به گناهان باطنی.اینان با این حال به خود گمان خیر دارند و شرّ این گروه به مردم می رسد،زیرا هر کس به آنها تأسّی جویـد هلاک می شود و هر کس تأسّی نجویـد به تمـام صوفیان بدعقیـده می شود،چرا که می پنـدارد تمام صوفیان از همین قماشـند.پس نسـبت به صوفیان راستین زبانشان دراز می شود و تمام این بلاها از بدی و شرّ کسانی است که خود را شبیه به صوفیان کرده اند.

گروه دیگری مدّعی علم معرفت و شـهود حقّ و گذشـتن از مقامات محمود و حالات و ملازمه در عین شهود و رسیدن به مقام قرب هسـتند و تنهـا نـام و الفاظ این مقامات را می داننـد زیرا از الفاظ نامفهوم و کنایه های نامعلوم کلماتی را دریافت کرده و آنهـا را تکرار می کننـد و می پندارنـد که این هـا از علم اوّلین و آخرین برتر است،و به فقیهان و مفسّران و محدّثان به چشـم حقارت می نگرنـد چه رسـد به مردم عوام،تا آنجا که کشاورز و بافنده کشاورزی و بافندگی خود را رها کرده و چند روزی با آنها همراه می شود و آن کلمات نادرست را از آنان فرا می گیرد و تکرار می کنـد و گویی او سـخن از وحی می گویـد، و از رازهای نهان خبر می دهـد و با آن عمل تمام عابـدان و عالمان را تحقیر می کنـد.پس دربارهٔ عابدان می گوید:اینان مزدورانی هسـتند که خود را به زحمت می اندازند و دربارهٔ علما می گوید:آنان به وسـیلهٔ حدیث از قرب به خدا محجوبند،و خود مدّعی است که به

حقّ واصل شـده و از مقرّبان الهی است،در حالی که در پیشـگاه خـدا از منافقان گنهکار است،و در نزد صاحبـدلان از جاهلان احمـق،و هرگز علمی را اسـتوار نکرده و خـویی را مهـذّب نسـاخته،و عملی را مرتّب نکرده است و جز پیروی از هـوای نفس و دریافت یاوه و حفظ آن به مراقبت دل نپرداخته است.

گروه دیگری بساط شـریعت را در هم پیچیـده و اهل اباحه شـده و احکام دین را بـدور افکنـده و حلال و حرام را برابر دانسـته اند.بعضـی از آنهـا می گوینـد کـه خـدا از عمـل مـن بی نیـاز اسـت،پس چرا خـودم را بـه زحمـت انـدازم؟بعضـی از آنهـا می گوینـد:مردم به پاکسـازی دل از شـهوتها و دوستی دنیـا مکلّف شـده انـد و آن محـال است،چون تکلیف به غیر ممکن است و همانـا کسـی به آن فریفته می شود که احکام را نیازموده ولی ما آزموده ایم و دریافته ایم که محال است؛و این نادان نمی داند که مردم به ریشه کن ساختن شـهوت و خشم مکلّف نشـده اند بلکه به ادب کردن آن دو صـفت مکلّف شده اند،به طوری که هر کـدامشان مطیع فرمـان عقـل و شـرع شوند.بعضـی از آنـان می گوینـد:اعمال و عباداتی که به وسـیلهٔ جوارح انجام می شود ارزشـی ندارد و توجّه(خدا)به دلهاست و دلهای ما شیفتهٔ محبّت خداست،و به معرفت او واصل شده است،و همانا بدنهای ما در دنیـا فرورفته ولی دلهـای مـا در محضـر پروردگـار معتکف است،پس به ظـاهر مـا بـا شـهوات سـر و کار داریم نه به دلها و می پندارنـد کـه از درجـهٔ عـوام ترقّی کرده و از تهـذیب نفس بـا اعمـالی بـدنی بی نیازنـد و شـهوتها آنهـا را از راه خـدا بـاز نمی دارد،چون در راه خـدا نیرومندنـد و درجهٔ آنها بالاتر از درجهٔ انبیاست زیرا یک گناه و خطا آنها را از راه حقّ باز می داشت،تا آنجا که بر آن خطا سالهای متوالی می گریستند.انواع فریفتگی اهل اباحه و اشتراکیها که خود را به صوفیان شبیه می سازند بی شمار است،و تمام اعتقاداتشان بر اساس اشـتباهات و وسوسه هایی است که شـیطان آنها را بدان می فریبد چون پیش از اسـتوار ساختن علم به مجاهدت مشغول شده اند،و نیز به استادی که در دین و علم استوار و شایستهٔ تأسّی باشد

ص:۴۸۱

اقتدا نکرده اند و شمردن اصناف آنها به طول می انجامد.

گروه دیگری از حدّ و اندازهٔ این گروه گذشته و اعمال نیک انجام داده و حلال را رها کرده و به دل پرداخته اند و بعضی از آنها مدعی مقاماتی چون زهد و توکّل و رضا و محبّت شده اند بی آنکه از حقیقت این مقامها و شروط و نشانه ها و آفتهای آن آگاه باشند.پس برخی از آنان مدّعی نشاط و محبّت به خدای متعال هستند و می پندارند که شیفتهٔ خدایند،و شاید دربارهٔ خدا دچار خیالاتی شوند که بدعت یا کفر باشد و پیش از شناخت خدا مدّعی دوستی او هستند،آنگاه به کسب اموری می پردازند که خدا دوست ندارد و هوای نفس خود را بر اوامر خدای متعال ترجیح می دهند و به خاطر شرم از مردم بعضی کارها را ترک می کنند و اگر در خلوت قرار گیرند همان کارها را به خاطر شرم از خدا ترک نمی کنند و نمی دانند که تمام این امور با دوستی خدا تناقض دارد.گاه بعضی از آنها به قناعت و توکّل مایل شده بدون توشه به بیابانها می روند تا ادّعای توکّل را به اثبات برسانند و نمی دانند که این عمل بدعت است،و از گذشتگان و صحابه نقل نشده است،در حالی که آنها به توکّل از او آگاه تر بوده اند و نفهمیده اند که توکّل به خطر انداختن جان و ترک توشه است بلکه آنها توشه برداشته و به خدای متعال توکّل می کردند به توشه،و این شخص بسا که توشه را رها کند در حالی که به عامل دیگری توکّل و اعتماد کند،و هیچ مقامی از مقامهای نجات بخش نیست،مگر که در آن فریفتگی است و گروهی به آن فریفته شده اند و ما راههای ورود آفات را در بخش منجیات کتاب نقل کرده ایم.

گروه دیگری در خوراک بر خویشتن تنگ گرفته اند تا آنجا که مال حلال خالص طلب می کنند و رسیدگی به دل و اعضای بدن را جز در این مورد مهمل گذاشته اند،بعضی از آنها به غذا و لباس و مسکن حلال اهمیّت نداده و در غیر آنها دقّت می کنند.این بیچاره ها نمی دانند که خدا فقط به طلب حلال از بنده راضی نمی شود و به دیگر اعمال

نیز بدون طلب روزی حلال راضـی نمی شود،بلکه خدا فقط با پرداختن به تمام عبادات و گناهان راضی می شود؛پس هر کس گمان کند که بعضی از این امور او را بس است و نجاتش می دهد فریفته و مغرور است.

گروه دیگری مدّعی خوش خویی و فروتنی و بخشندگی هستند.پس خدمت صوفیان را عهده دار می شوند و گروهی را گرد آورده خود را در خدمت کردن آنان به زحمت می اندازند و آن را وسیله ای برای ریاست و جمع آوری مال قرار می دهند،و هدفشان تکبّر است در حالی که وانمود می کنند که غرضشان خدمت و تواضع است،و هدفشان رفعت و بلندی مقام است در حالی که می پندارند غرضشان مدارا و ارفاق است،و مقصودشان این است که دیگران از آنها پیروی کنند در حالی که وانمود می کنند که غرضشان خدمت و پیروی کردن است.آنگاه مال حرام و شبهه آمیز جمع می کنند و بر آن گروه انفاق می کنند و بعضـی از آنها مال سلاطین را می گیرند تا در راه حجّ بر صوفیان انفاق کنند و خیال می کنند قصد نیکی و انفاق دارند ولی انگیزۀ تمام این کارها ریا و خودنمایی است و نشانه اش آن است که در ظاهر و باطن نسبت به تمام اوامر الهی سستی می کنند و به گرفتن حرام و انفاق آن خشنودند،کسی که در راه حج به گمان کار خیر مال حرام انفاق می کند مانند کسی است که به جای تعمیر مسجد آن را ملوّث و آلوده می کند و می پندارد که قصد او تعمیر کردن است.

گروه دیگری به جهاد با نفس و مهذّب ساختن اخلاق و پاک کردن عیبهای نفس مشغول می شوند و در آن به ژرفنگری پرداخته از عیبهای نفس و شناخت علمی و فنّی حیله های آن بحث می کنند.اینان در تمام حالات خود به جستجوی عیبهای نفس با استنباط سخنان دقیق در آفات نفس مشغول می باشند و می گویند:این(صفت)در نفس عیب است و غفلت از عیب بودن آن نیز عیب است و توجّه به عیب بودن آن عیب است و از سخنان مسلسل که عمر خود را در تلفیق آنها ضایع ساخته اند خوشحالند.کسی که سراسر عمر خود را به جستجوی عیبها و نوشتن علم درمان عیبهای نفس اختصاص دهد

مانند کسی است که به جستجوی موانع حجّ و آفات آن مشغول شود و راه حجّ را نپیماید؛ این کار او را بی نیاز از حج نمی کند.

گروه دیگری از این درجه گذشته و به پیمودن راه شروع می کنند و درهای معرفت بر آنان گشوده می شود و هر چه از مقدّمات معرفت بوی خوشی به مشامشان برسد از آن به شگفت آمده شاد می شوند،و غرابت آن بوهای خوش موجب شگفتی آنها می شود و دلهایشان دربند توجّه و تفکّر در آنها و چگونگی گشوده شدن در معرفت بر آنها و بسته شدنش بر دیگران است.تمام این امور فریفتگی است،زیرا شگفتیهای راه خدا پایان ندارد.پس اگر در برابر هر امر شگفت آوری بایستد و به آن مقیّد شود گامهایش ناتوان و از رسیدن به هدف محروم می شود و مثل او مثل کسی است که آهنگ سلطانی کند و بر در میدان(قصر)او باغی پر از گل ببیند که پیش از آن نظیرش را ندیده است.پس بایستد و به تماشای آن مشغول شود و به شگفت آید تا این که زمانی که ملاقات سلطان برایش ممکن است فوت شود.

گروه دیگری از اینان فراتر رفته و به انواری که در راه معرفت بر آنان افاضه می شود و بخششهای فراوانی که برایشان فراهم آمده توجّه نکرده اند و در شاد شدن و توجّه به آنها عروج نکرده اند و در حرکت کوشیده اند تا نزدیک شده و به حدّ قرب به خدا برسند و پنداشته اند که به خدا رسیده اند پس متوقّف شده اشتباه کرده اند،زیرا برای خدا هفتاد حجاب نور است که سالک راه خدا به حجابی از آنها در راه نمی رسد،جز این که می پندارد به خدا رسیده است،و در گفتهٔ ابراهیم(علیه السلام)به آن شده است زیرا خدای متعال از آن خبر می دهد: فَلَمّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأی کَوْکَباً قالَ هذا رَبِّی (۱).و مقصود از آن این اجسام نورانی نیست،زیرا حضرت ابراهیم(علیه السلام)آن عناصر را در کودکی

۱- (۸۶) انعام/۷۶:هنگامی که(تاریکی)شب او را پوشانید ستاره ای مشاهده کرد گفت:این خدای من است؟!

می دید و می دانست که آنها خدا نیستند و بسیارند و یکی نیستند،نادانان می دانند که ستارگان خدا نیستند.پس شخصی مانند ابراهیم(علیه السلام)به ستاره ای که شخص عامی روستایی فریفته نشده و فریب نمی خورد،بلکه مقصود از آن نوری از آن انوار است که از حجابهای ذات حق محسوب می شود و در راه رهرو راه خدا وجود دارد و وصول به خدا جز با رسیدن به این حجابها تصوّر نمی شود و آن حجابهای نور است که بعضی از آنها بزرگتر از بعضی است و کوچک ترین آن نورها کوکب است.پس لفظ کوکب استعاره از آن نور است،و بزرگترین آن انوار(حجابها)خورشید است و حدّ میانی آنها ماه است.

پس چون همواره ابراهیم(علیه السلام)باطن آسمانها را می دید-آنجا که گفت: وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۱)-به نوری پس از نوری می رسید و در اوّلین نوری که بدان رسید پنداشت که به حق رسیده است پس از آن برایش کشف می شد که در آن سوی نور امری است.پس به طرف آن بالا می رفت و می گفت:به خدا رسیدم.

پس در آن سو چیزی جدید برایش کشف می شد تا به حجاب نزدیکتر رسید که فقط پس از آن وصول به حق میسّر می شود،پس گفت:این بزرگتر است و چون بر او آشکار شد که آن نیز با همهٔ بزرگیش خالی از پستی نقص و انحطاط نسبت به بالاترین درجهٔ کمال نیست،گفت: لاٰ أُحِبُّ الْآفِلِینَ ... إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ .و رهرو راه خدا گاهی در آگاه شدن بر بعضی از این حجابها فریفته می شود.گاه به حجاب اوّل فریفته می شود و نخستین حجاب میان خدا و بنده نفس اوست،زیرا نفس امری است ربّانی و نوری از انوار الهی است و مقصودم سرّ قلبی است که تمام حقیقت حقّ در آن متجلّی می شود تا جایی که گنجایش تمام عالم را پیدا می کند و به آن محیط می شود و صورت تمام عالم در آن تجلّی می کند،در این هنگام نورش سخت می تابد،زیرا تمام هستی همان طور که هست در آن آشکار می شود،در

۱- (۸۷) انعام/۷۵:این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم،تا اهل یقین شود.

حالی که در آغاز کار به وسیلهٔ چراغدانی پوشیده است که همانند پرده ای برای اوست و هرگاه نورش تجلّی کرد و جمال دل پس از تابش نور خدا بر او گشوده شد،بسا که صاحب دل به دل توجّه کند و از دیدن جمال برتر دل مدهوش شود و بسا که در این حیرت به زبانش بگذرد و بگوید:انا الحق،و اگر آن سوی پرده بر او آشکار نشود به آن فریفته شود و در همان جا بایستد و هلاک گردد؛به ستارهٔ کوچکی از انوار پیشگاه الهی، فریفته شده و پس از آن به ماه نرسیده چه رسد که به خورشید نایل آید.پس این شخص فریفته است و این،جای اشتباه است زیرا تجلّی کننده به آنچه تجلّی در آن رخ داده اشتباه می شود،چنان که رنگ آنچه در آینه دیده می شود؛خود آینه اشتباه می شود؛و گمان می رود که رنگ خود آینه است و همان طور که آنچه در داخل شیشه است با خود شیشه اشتباه می شود،چنان که شاعر گوید:

رقّ الزجاج و رقت الخمر فتشابها؟؟ فتشاکل الامر

فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر (۱)

نصرانیان با این دید به مسیح(علیه السلام)نگریستند و دیدند که تابش نور خدا در او تابیده است از این رو در مورد او به اشتباه افتادند؛مانند کسی که ستاره ای را در آینه ای یا در آب می بیند پس به طرف آن دست دراز می کند تا آن را بگیرد در حالی که فریفته است.

انواع فریفتگی در راه سلوک به سوی خدا در چند مجلّد قابل شمردن و بررسی نیست،مگر پس از آن که تمام علوم مربوط به باطن تشریح شود و آن از اموری است که نقل آن مجاز نیست و شاید بهتر بود که همان مقدار نقل شده را نیز ترک می کردیم،زیرا

۱- (۸۸) شیشه و شراب صاف و زلال شد و آن دو شبیه به هم شدند و کار(تشخیص)مشکل شد؛پس گویی شراب است و جامی نیست و گویی جام است و شرابی وجود ندارد. از صفای می و لطافت جام به هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گویی می یا همه می است و نیست گویی جام -م.

رهرو راه خدا نیاز ندارد که از دیگری بشنود،و کسی که این راه را نمی پیماید از شنیدن آن سود نمی برد،بلکه گاه از آن زیان می برد،چون موجب وحشت او می شود از آن نظر که چیزی را می شنود که نمی تواند درک کند؛ولی در نقل آن فایده ای است و آن رهانیدن مغرور از غروری است که بدان گرفتار شده،زیرا گاه تصدیق می کند که کار بزرگتر از آن است که وی در ذهن و خیال قاصر خود و مجادلهٔ به ظاهر آراسته اش می پندارد.همچنین مکاشفاتی را که اولیای خدا از آن خبر داده اند تصدیق می کند،و هر کس سخت دچار غرور باشد ممکن است در تکذیب آنچه در حال حاضر می شنود پافشاری کند،چنان که آنچه را پیش از این می شنید تکذیب می کرد و اللّٰه اعلم.

صنف چهارم،مالداران هستند

(۱) و فریب خوردگان آن گروه بسیارند.

گروهی در ساختن مسجد و مدرسه و کاروانسرا و پل و آنچه در معرض دید تمام مردم است حرص می ورزند و نام خود را بر روی آنها در آجر می نویسند تا یادشان جاوید بماند و پس از مرگ اثرشان باقی بماند.آنها می پندارند که با این کار مستحقّ آمرزش می شوند در حالی که به دو دلیل فریب خورده اند:یکی این که آن بناها را از اموالی می سازند که از ستم و غارت و رشوه و راههای ممنوع به دست آورده اند و در آن خدا را به خشم آورده و در انفاق آن خود را در معرض غضب خدا قرار داده اند و بر آنها واجب بود که آن مالها را از راههای حلال به دست آورند و چون از راه حرام به دست آوردند بر آنها لازم بود که توبه کرده و به خدا برگردند و عین آن مالها یا عوضش را در صورت ناتوانی از تحویل عین به صاحبانش برگردانند و اگر نمی توانند به مالکان اموال برگردانند واجب بود به وارثان آنها برگرداند،و اگر از مظلوم وارثی نمانده است واجب است آن را در مصالحی که مهم تر است صرف کنند،و بسا که مهم تر این باشد که در میان مساکین تقسیم کنند،در حالی که آنها از ترس آشکار شدن عیبشان بر مردم،مالها را میان مساکین تقسیم نمی کنند،از این رو ساختمانهای آجری می سازند و هدفشان ریاکاری و

جلب ستایش و حرص بر ماندن نام خودشان است نه باقی ماندن خیر.

دلیل دوم،این است که اینان در صرف مال در ساختمانها به خودشان گمان اخلاص و خیر می برند،در حالی که اگر یکی از آنها را موظّف سازند که یک دینار انفاق کند و نامش بر محلّی که انفاق کرده نوشته نشود بر او گران آمده و به خود اجازهٔ انفاق نمی دهد،چه اسمش نوشته شود یا نشود خدا از آن آگاه است پس اگر در انفاق،مردم را در نظر نداشته است نیازی به نوشتن نام وی نبوده است.

گروه دیگری گاه اموالی را از راه حلال به دست می آورند و در ساختن مساجد انفاق می کنند.این گروه نیز از دو جهت مغرورند:یکی از جهت ریاکاری و ثناخوانی است،زیرا گاه در همسایگی وی یا در شهرش فقیری است و مصرف کردن مال در احتیاجات او مهم تر و برتر از خرج کردن در مساجد و آراستن آنهاست و دلیل این که خرج کردن در مسجد بر او آسان است این است که در میان مردم آشکار می شود.جهت دوم این است که مال را در آراستن مسجد به نقشه هایی صرف می کند که ممنوع است (۱)و موجب بازداشتن دل نمازگزاران می شود و چشمانشان را خیره می سازد در حالی که مقصود از نماز خشوع و حضور قلب است و آن نقّاشیها دلهای نمازگزاران را فاسد می کند و ثوابشان را از بین می برد و تمام گناهانش به کسی برمی گردد که مسجد را نقّاشی کرده است در حالی که به آن کار فریفته است و معتقد است که عملش جزء خیرات است و آن را وسیله ای برای نزدیکی به خدای متعال می داند با این که به خاطر این کار در معرض خشم خدا قرار گرفته و می پندارد که اطاعت و امتثال امر خدا کرده است،در حالی که دل بندگان خدا را با آراسته کردن ظاهر مسجد پریشان ساخته است،بسا که آن منظره ها آنها را به آراستگیهای دنیا تشویق کند و نظیر آن را در منزلهای خود بخواهند و تمام گناه آن بر گردن کسی است که مسجد را آراسته و زینت کرده است زیرا مسجد برای

ص:۴۸۸

۱- (۸۹) راوندی در لب اللّباب روایت کرده چنان که در مستدرک الوسائل،ج ۱،ص ۲۲۸،از پیامبر(صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود:«لا تزخرفوا مساجدکم کما زخرفت الیهود و النصاری بیعهم».

تواضع و حضور قلب است.گویند:دو مرد وارد مسجد شدند.پس یکی از آن دو نفر در مسجد ایستاد و گفت:کسی چون من وارد خانۀ خدا نمی شود(قابلیّت ندارد).پس دو فرشتۀ موکّل بر انسان او را در پیشگاه خدا جزء صدّیقان نوشتند،به این دلیل سزاوار است که مسجد را بزرگ شمرد و تعظیم مسجد به این است که انسان آلوده کردن مسجد را جنایتی بر مسجد بداند نه این که در آلوده کردن مسجد به حرام یا آرایشهای دنیوی،بر خدای متعال منّت داشته باشد.

حواریّون به مسیح(علیه السلام)عرض کردند:به این مسجد بنگر که چه نیکوست، عیسی(علیه السلام)فرمود:امّتم،امّتم،به شما بحق می گویم:خدا سنگی از این مسجد را بر روی سنگی استوار ندارد،مگر به گناهان اهل آن مسجد آن را نابود سازد،به راستی خدا به طلا و نقره و این سنگها که شما را به شگفت واداشت اهمیّت نمی دهد،و محبوب ترین چیزها در پیشگاه خدا دلهای شایسته است،با آن دلها خدا زمین را آباد می کند و با آن دلها در صورتی که شایسته نباشند زمین را خراب می کند.

ابو درداء گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه مسجدهایتان را آراستید و قرآنهایتان را تزئین کردید،پس هلاکت و مرگ بر شما» (۱)،روایت شده که چون رسول خدا(صلی الله علیه و آله)تصمیم گرفت مسجد مدینه را بسازد.جبرئیل به محضرش آمد و گفت:«ارتفاع آن را هفت ذرع بساز و آن را زینت و نقّاشی مکن» (۲)؛بنابراین غرور و فریفتگی کسانی که مساجد را تزئین می کنند از این نظر است که منکر را معروف می دانند و بر آن تکیه می کنند.

گروه دیگری اموال را در صدقات می بخشند،و بر فقرا و مساکین انفاق می کنند و این کار را در مجامع عمومی انجام می دهند و صدقه دادن در نهان را دوست ندارند،و

۱- (۹۰) این حدیث را حکیم ترمذی در النوادر از حدیث ابو درداء به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۲- (۹۱) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

عادت بعضی از فقرا سپاسگزاری و افشا کردن بخشش است.اینان معتقدند پنهان داشتن چیزی که فقیر از آنها می گیرد ظلم و کفران بر فقیران است،و گاه بر انفاق مال در حج حریصند و هر سال به حج می روند،و بسا که همسایگانشان را گرسنه بگذارند؛از این رو ابن مسعود گفته است:در آخر الزّمان زائران مکه بدون دلیل زیاد می شوند مسافرت حجّ بر آنان آسان و روزیشان گسترده است و بی بهره از حجّ باز می گردند؛یکی از آنها را شترش در میان بیابانهای بی آب و علف و شنزارها به سرعت می برد،در حالی که همسایه اش در کنارش عائله مند است و با او مواسات نمی کند.ابو نصر تمّار روایت کرده که مردی برای خداحافظی با بشر بن حارث آمد و گفت:عازم حجّ هستم.پس بشر برخاست و به او گفت:برای مخارج سفر چه اندازه مهیّا ساخته ای؟گفت:دو هزار درهم،گفت:هدفت از حج چیست؟تفریح یا اشتیاق به خانهٔ خدا یا طلب خشنودی خدا؟گفت:طلب خشنودی خدا گفت:پس اگر به خشنودی خدا در خانه ات برسی و دو هزار درهم انفاق کنی و یقین داشته باشی که خدا از تو خشنود می شود آیا این کار را می کنی؟گفت:آری،گفت:برو و هزینهٔ سفرت را به ده انسان مقروض بده که قرض خود را بپردازند و به فقیری بده که پراکندگیهای زندگی خود را جمع کند و به معیلی بده که عیال خود را بی نیاز کند،و به مربّی یتیمی بده که او را خوشحال کنی و اگر دلت قدرت آن را دارد که به یک نفر بدهی(دو هزار درهم را)به یک نفر بده چرا که شادمان کردن و لو یک مسلمان و فریادرسی بیچارگان و برطرف ساختن فقر و سختی و کمک به ضعیف پس از حجّ واجب بهتر از صد حج است،برخیز و کاری را که به تو گفتم بکن و گرنه آنچه در دل داری برایمان بگو.پس گفت:ای ابو نصر مسافرت کردن در دلم قوی تر است.پس بشر لبخندی زد و به او روی آورده گفت:هرگاه از چرک تجارتها و شهرها جمع شود،نفس می خواهد که با آن حاجتی را برآورد.پس اعمال صالح را اظهار می کند در حالی که خدا به خودش سوگند یاد کرده است که جز عمل تقواپیشگان را قبول نکند.

گروه دیگری از صاحبان مال اموال خود را حفظ می کنند و به مقتضای بخل آن را نگاه می دارند.آنگاه به عبادتهای بدنی که خرج نـدارد مشـغول می شونـد مانند روزه گرفتن در روز و بر پا خاسـتن شب به عبادت و ختم کردن قرآن در حالی که فریفته اند،زیرا بخلی که مهلک است بر درون آنها مسلّط شده است و نیاز به آن دارند که با انفاق مال بخل را ریشه کن سازند.

پس سـر گرم به دست آوردن فضیلتهایی می شوند که از آن بی نیازند،مثل چنین شخصی مثل کسی است که ماری در لباسش وارد شود و مشرف به هلاکت باشد در حالی که به پخت سکنجبین مشغول شده تا با آن صفرا را آرام سازد،و کسی که مار او را بکشـد کی به سـکنجبین نیـاز خواهـد داشت؟ گروه دیگری هسـتند که بخـل بر آنهـا غالب شـده و به خود اجازه نمی دهند چیزی جز زکات بپردازند.زکات را نیز از مال پست و فاسدی می دهند که به آن رغبت ندارند و در طلب فقیری هسـتند که به آنها خـدمت کنـد و یا برای برآوردن حاجاتشان رفت و آمـد کنـد یا به کسانی زکات می دهنـد که در آینده به او محتاجند تا برای خدمتی به کارش بگیرند یا به کسانی زکات می دهند که خلاصه غرضـی داشته باشند یا زکات را به کسی می دهند که یکی از بزرگان معیّن کند،بزرگانی که از شـکوهشان کمک می گیرد تا با دادن زکات به شـخص تعیین شده از سوی آنان در نزد آنها موقعیّتی کسب کنـد و حاجات وی را برآورده سازنـد،و تمام این امور نیّت را فاسد و عمل را از بین می برد و صاحب آن فریفته است و می پنـدارد که مطیع خـداست در حالی که گنهکار است؛زیرا با عبادت خـدا عوض از دیگری می خواهـد و این مورد و نظایر آن نیز از فریفتگی صاحبان مال قابل شـمارش نیست تو این انـدازه را فقط برای آگاهانیدن از انواع غرور نقل کردیم.

گروه دیگر مغروران مردم عـوام و صاحبـان مـال یـا فقیرانی هسـتند که به مجلس ذکر فریفته شـده انـد و معتقدنـد که(شـرکت در)مجلس ذکر برایشان کافی است و به آن عمل خو گرفته انـد و می پندارنـد که تنها شـنیدن موعظه،بـدون پنـدگیری و عمل کردن،برای آنها

اجر دارد در حالی که فریفته اند،زیرا برتری مجلس ذکر برای این است که انسان را به خیر ترغیب می کند و اگر میل و رغبت به کـار خیر برنینگیزد در آن خیری نیست و میـل به کـار خیر از آن نظر سـتوده است که انسـان را به عمـل وامی دارد پس اگر نتواند آدمی را به کار و عمل وادار سازد در رغبت به عمل خیری نیست و سخنی را که برای دیگری ایراد می کند در صورتی که در او تأثیر نکند ارزشـی ندارد.بسا که یکی از این گروه به موعظه ای که می شـنود و فضـیلت حضور در مجلس و فضـیلت گریسـتن فریفته شود،و بسا که حالت دل نازکی همانند زنان به او دست دهد و بگرید،و بسا که سخنی ترس آور بشنود و فقط دسـتهایش را بر هم بکوبـد و بگویـد:ای سـلام مرا در امان بـدار یا به خـدا پناه می برم یا سـبحان اللّه بگویـد و پندارد که تمام خوبیها را به جای آورده است در حالی که فریفته است،و همانا مثل او مثل مریضـی است که در مجلس پزشکان حاضر شود و سخنـان آنهـا را بشـنود یا گرسـنه ای که در نزد کسـی حاضـر می شود که غـذاهای لذیـذ را وصف می کنـد در حالی که این کار،بیماری و گرسـنگی مریض و گرسنه را برطرف نمی سازد.همچنین شنیدن وصف عبادات،بدون عمل کردن به آنها دردی را دوا نمی کنـد،و هر مـوعظه ای که صـفتی از صـفاتت را تغییر ندهـد به طـوری که مـوجب تغییر کارهـایت شود و سـخت یا انـدکی به خـدا روی بیاوری و از دنیا روی بگردانی این موعظه بر تو حجّتی است و هرگاه آن را وسـیله ای برای خودت بدانی فریفته خواهی بود.

پرسش و پاسخ

(۱)اگر بگویید:آنچه در مورد راههای ورود غرور نقل کردید اموری است که هیچ کس از آن رهایی ندارد و نمی توان از آن پرهیز کرد،و این موجب ناامیدی می شود زیرا هیچ یک از افراد بشر نمی تواند از این آفتهای نهانی دوری جوید.

می گوییم:هرگاه همّت انسان در چیزی به سستی گراید اظهار ناامیدی می کند و آن

را بزرگ می شمارد و راه را دشوار می پندارد؛و هرگاه بدان میل کند به چاره هایی راه می یابد و با نگرش دقیق پوشیدگی های راه را استنباط می کند تا به هدف برسد؛تا آنجا که انسان هرگاه بخواهد پرنده ای را که در فضای آسمان اوج گرفته با دور بودن از او فرود آورد او را پایین می آورد؛اگر بخواهد ماهی را از اعماق دریاها بالا بکشد می تواند؛اگر بخواهد طلا و نقره را از زیر کوهها استخراج کند،می تواند؛اگر بخواهد حیوانات وحشی را که در بیابان رها هستند شکار کند می تواند؛اگر بخواهد درندگان و پیلان و حیوانات عظیم الجثّه را مسخّر سازد می تواند؛اگر بخواهد افعیها و مارها را بگیرد و با آنها بازی کند و پادزهر از آنها استخراج کند می تواند؛اگر بخواهد از برگ توت حریرهای رنگارنگ و نقشه دار تهیّه کند می تواند؛اگر بخواهد اندازۀ ستارگان و طول و عرض آنها را بداند با هندسۀ دقیق آن را استخراج می کند،در حالی که خود در زمین قرار دارد؛و تمام این امور را با استنباط چاره ها و مهیّا ساختن ابزارها انجام می دهد.پس اسب را برای سواری و سگ را برای شکار و باز را برای شکار پرندگان مسخّر می سازد و تو را برای شکار کردن ماهی آماده می کند و تمام این کارها از چاره اندیشی های ظریف آدمی است؛و تمام این موارد برای آن است که در کار دنیای او مهمّ است و به دنیایش کمک می کند؛و اگر به امر آخرتش اهمیّت دهد تنها یک شغل دارد که استوار ساختن دلش است،ولی از آن ناتوان مانده و خوار شده است و می گوید:این کار محال است و چه کسی بر آن قدرت دارد،در حالی که استوار ساختن دل محال نیست و اگر فقط همّتش همین یک کار باشد برای آن چاره می اندیشد،بلکه چنان است که گویند:«اگر به درستی مایل به چیزی باشی به چاره های آن راه می یابی».این امر(استوار ساختن دل)چیزی است که صالحان گذشته و آنها که به نیکی از صالحان پیروی کرده اند از آن عاجز نشده اند و کسی هم که اراده ای درست و همّتی استوار داشته باشد از آن عاجز نمی شود،بلکه به یک دهم زحمت مردم در استنباط چاره جوییهای دنیا و منظّم ساختن اسباب آن محتاج نمی شود.

اگر بگویید:پس از آن که بیان کردید راههای ورود در غرور بسیار است،مغرور شدن انسان را نزدیک دانستید پس بنده به چه وسیله از غرور رهایی می یابد؟ باید دانست که بنده به سه چیز از غرور رها می شود:۱-علم ۲-عقل ۳-معرفت و به این سه امر ناگزیریم.منظور از عقل همان فطرت غریزی و نور اصلی است که به وسیلهٔ آن انسان حقیقت اشیاء را درمی یابد.بنابراین تیزهوشی و زیرکی فطرت و نادانی و کند ذهنی نیز فطرت است و انسان کند ذهن نمی تواند از غرور محفوظ بماند و باید تیزفهمی و عقل خالص در اصل فطرت باشد و اگر در فطرت نباشد به دست آوردنش ممکن نیست.آری هرگاه اصل عقل و ذکاوت در فطرت باشد با تمرین می توان آن را تقویت کرد.بنابراین اساس تمام خوشبختیها عقل و زیرکی است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مبارک و فرخنده است خدایی که عقل را میان بندگانش تقسیم کرد و پراکنده ساخت به راستی که عمل و نیکی و روزه و نماز دو مرد برابر است ولی در عقل متفاوتند مانند ذرّه در برابر کوه احد و خداوند هیچ بهره ای را میان مردم تقسیم نکرد که بهتر از عقل و یقین باشد. (۱)» از ابو درداء روایت است که گفته شد:ای رسول خدا،آیا نسبت به مردی که روز روزه می گیرد و شب به عبادت قیام می کند و حج و عمره و صدقه می دهد و در راه خدا جهاد می کند و بیماران را عیادت و جنازه ها را تشییع می کند و به ضعیف کمک می دهد، چه عقیده داری آیا مقامش روز قیامت در پیشگاه خدا چیست؟پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«یقین به اندازهٔ عقلش پاداش داده می شود. (۲)» مردی که در محضر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)ستایش شد و از خوبی او سخن گفتند.

۱- (۹۲) عراقی گوید:حکیم ترمذی این حدیث را در نوادر الاصول،از روایت طاوس به صورت مرسل روایت کرده و در اول آن قصّه ای است و سندهایش ضعیف است و به همین صورت از حدیث ابو حمید روایت کرده و آن نیز ضعیف است.

۲- (۹۳) این حدیث را خطیب(بغدادی)در تاریخ خود و در نام کسانی که از مالک روایت می کنند روایت کرده و آن را ضعیف دانسته است،عراقی گوید:من آن را از حدیث ابو درداء ندیده ام.

حضرت فرمود:«عقلش چگونه است؟عرض کردند:ای رسول خدا،از عبادت و فضیلت و خلق او می گوییم:پس فرمود:عقلش چگونه است؟زیرا به احمق از نادانی وی بیش از گناه گنهکار صدمه می رسد و همانا مردم در روز قیامت به اندازهٔ عقول خود به خدا نزدیک می شوند. (۱)» ابو درداء گوید:«پیامبر(صلی الله علیه و آله):هرگاه از عبادت بسیار مردی آگاه می شد از عقلش سؤال می کرد.پس هرگاه می گفتند:نیکوست می فرمود:به او امیدوارم و اگر جز این می گفتند می فرمود:به آنچه می گویید نرسیده است. (۲)»ابو درداء گفت:«در محضر رسول خدا از عبادت فراوان مردی سخن به میان آمد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:عقلش چگونه است؟ گفتند:عقلی ندارد.فرمود:رفیقتان به آنچه بدو گمان دارد نرسیده است. (۳)» می گویم:پیش از این روایاتی از طریق اهل بیت(علیه السلام) دراین باره در کتاب عقل از بخش عبادات نقل کردیم.

غزالی گوید:تیزهوشی و بسیاری از غریزه عقل نعمتی از سوی خدای متعال در اصل فطرت است و اگر شخصی با کند ذهنی و نادانی آن را از دست داده باشد قابل جبران نیست.

دوّم معرفت (۴)است و مقصود این است که چهار چیز را بشناسد:نفس خود را، پروردگار خویش را،دنیا،و آخرت را،نفس خود را به بنده بودن و خوار بودن و این که در این دنیا غریب و بیگانه از شهوتهای حیوانی است و شهوات برایش زیان بخش است بشناسد؛و بداند که آنچه با طبیعت او سازگار است شناخت خداست و فقط نگریستن به

۱- (۹۴) در باب علم این حدیث از داود بن محبر گذشت.و در کافی از حضرت صادق نظیر آن نقل شده است.

۲- (۹۵) طبرانی در مسند کبیر خود از ابو درداء روایت کرده گوید:«هرگاه از عبادت بسیار مردی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)خبری می رسید از عقل او می پرسید پس اگر می گفتند:عقلش خوب است می فرمود:به او امیدوارم و اگر جز این می گفتند می فرمود:رفیق شما به جایی که گمان دارید نمی رسد»در سند این حدیث مروان بن سالم است که متروک است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۸،آمده است.

۳- (۹۶) مأخذ قبلی.

۴- (۹۷) چنین است.

جهتی که خدا می پسندد،و کسی که نفس خود را نشناسد این را نیز نمی شناسد و پروردگارش را نیز نشناسد،و باید برای این کار از آنچه در کتاب محبّت و شرح عجائب قلب و کتاب تفکّر و شکر نقل کردیم (۱)کمک بگیرد،زیرا در آن مطالب به وصف نفس و توصیف شکوه و عظمت خدای متعال هایی شده است و با آن آگاهی اجمالی حاصل می شود و شناخت و آگاهی کامل در ماورای آن است،زیرا معرفت کامل از علوم باطن است و ما در این کتاب فقط به شرح علوم مربوط به ظاهر پرداخته ایم.امّا بر شناخت دنیا و آخرت باید از آنچه در کتاب نکوهش دنیا و یاد مرگ نقل کردیم کمک بگیرد تا برایش آشکار شود که دنیا با آخرت قابل مقایسه نیست؛و هرگاه نفس خود و خدای خویش را شناخت و از دنیا و آخرت آگاه شد با شناخت خدای متعال محبّت او و با شناخت آخرت میل زیاد به آن و با شناخت دنیا روی گرداندن از آن در قلبش برانگیخته می شود،در نتیجه مهم ترین کارهایش همان است که او را به خدا برساند و در آخرت به حالش سودمند باشد،و هرگاه این تصمیم بر قلبش غالب آید در تمام کارها نیّتش درست می شود.پس اگر به عنوان مثال غذایی بخورد یا سرگرم قضای حاجت شود مقصودش کمک گرفتن از آن بر پیمودن راه آخرت است و نیّتش درست می شود و هر فریفتگی لازم الاجتناب که منشاء آن جلب غرضها و گرایش به دنیا و مال و مقام است از او دور می شود،زیرا گرایش به دنیا نیّت را فاسد می کند و تا زمانی که دنیا از آخرت در نزد او محبوب تر است و خواهش نفس او از خشنودی خدا در نظر او عزیزتر است نمی تواند از غرور و فریفتگی رها شود.پس هرگاه با معرفتش به خدا و به نفس خود که از عقل کاملش صادر می شود محبّت خدا بر قلبش غلبه کند نیاز به امر سوّمی دارد که همان علم به چگونگی حرکت و سلوک به سوی خدا و علم به چیزی است که او را به

۱- (۹۸) چنین است ولی در کتاب محبّت نیامده است.

خـدای متعال نزدیک و از او دور می سازد و ما در کتابها و بخشـها احیاء علوم الـدّین علم آفتهای راه و پیامـدها و گرفتاریها را نوشـته ایم.پس از بخش عبادات شـروط آن را بشـناسد و رعایت کند و از آفات آن آگاه شود و بپرهیزد،و از بخش عادتها راز معیشـتها و آنچه را به آن مجبور است بشناسد و با اجازهٔ آن را بگیرد و از آنچه بی نیاز است روی بگرداند،و از بخش مهلکات تمـام پیامـدهایی را که مـانع پیمودن راه خـداست بدانـد،زیرا آنچه مانع از پیمودن راه خـدا می شود صـفات نکوهیـدهٔ اخلاقی است.پس آنها را بشـناسد و راه درمانش را بدانـد،و از بخش منجیات صـفات سـتوده ای را بشـناسد که بایـد جایگزین صـفات نکوهیـده پس از محو آنها شود و هرگاه به تمام آنها احاطه پیـدا کنـد می توانـد از انواع فریفتگی که به آنها کردیم بپرهیزد؛و اساس تمام این ها این است که محبّت خدا بر قلب غالب شود و دوستی دنیا از آن ساقط گردد تا بدین وسـیله اراده اش قوی و نیّتش درست شود و این امر حاصل نمی شود جز با معرفتی که یاد کردیم.

اگر بگوییـد:هرگـاه تمـام مطـالب یاد شـده را انجام دهـد بیم چه خطری بر سالک می رود؟ می گوییم:بیم می رود که شـیطان فریبش دهـد و او را بـه پنـد دادن مردم و منتشـر سـاختن علم و دعـوت مردم به آنچه از دین خـدا شـناخته فرابخوانـد.زیرا مرید مخلص هرگـاه از تهـذیب اخلاـق فارغ شود و به مراقبت قلب بپردازد تا آن را از تمام تیرگیها پاک سازد و به راه راست رود و دنیا در چشـمش حقیر آید و آن را رها سازد،طمع از مردم ببرد و به آنها توجّهی نکند و تنها همّ او یکی باشد که خدای متعال و لذّت بردن از یاد و مناجات و اشتیاق به دیدار اوست،در حالی که شـیطان نتوانسـته او را گمراه سازد؛چرا که شـیطان از طریق دنیا و خواهشـهای نفس به او روی می آورد و او اطاعتش نمی کند و از طریق دین به او روی می آورد و او را دعوت می کند تا به بندگان خدا ترحّم و مهربانی کند و در دینشان خیرخواه آنها شود و به خدایشان فرابخواند.پس بنده با لطف و مهربانی

خود به بندگان می نگرد و آنها را در کار خود برگشته و در دین خود سرگردان و کر و کور می بیند که بیماری بر آنان مسلّط است و خود نمی دانند و پزشک ندارند و در آستانهٔ نابودی هستند.پس ترحّم بر قلبش غالب می شود،در حالی که شناخت کامل به اموری دارد که آنها را هدایت می کند و گمراهی آنان را آشکار می سازد و به سعادت راهنمایی می کند و بدون زحمت و هزینه و تحمّل خسارت بر بیان آن قادر است.مثل او مثل مردی است که مرضی سخت دارد که دردش طاقت فرساست و بدان سبب شب خود را به بیداری و روزش را در اضطراب می گذراند و بر اثر فشار درد نمی خورد و نمی آشامد و حرکت و فعّالیّتی ندارد.پس دوایی خالص و رایگان و بی زحمت و سهل الوصول برایش پیدا می شود آن را می خورد و خوب می شود و پس از مدتی بیدارخوابی شب به خوبی می خوابد و پس از اضطراب در روز به آرامش می رسد و زندگی اش پس از کمال تیرگی خوب و مطلوب می شود و پس از مدّتها بیماری به لذّت سلامتی می رسد آنگاه به شمار زیادی از مسلمانان بنگرد که به بیماری او گرفتارند و مدتها دچار بیدار خوابی شده و سخت پریشانند و نالهٔ آنها به آسمان می رود.پس به یاد بیاورد که داروی آنها همان است که او می داند و به آسان ترین صورت ممکن و سریع ترین زمان ممکن قادر است آنان را شفا بخشد.پس بر آنان ترحّم کند و نفسش به او اجازه ندهد که در درمان آنها کندی ورزد.همچنین بندهٔ مخلص پس از این که به راه(خدا)هدایت شد و بیماریهای قلبی او شفا یافت بیماری قلبی مردم را مشاهده کند،در حالی که درمانشان دشوار و نابودیشان نزدیک و درمانشان بر او آسان است.پس در نفس او تصمیمی قاطع در خیرخواهی آنان برانگیخته شود و شیطان نیز به امید این که فرصت فتنه یابد او را بر درمان بیماران یاد شده تشویق کند،و چون به این کار مشغول شود شیطان فرصت فتنه یابد و او را پنهان تر از حرکت مورچه در نهان به ریاست فرابخواند که مرید آن را در نیابد،و همچنان آن حرکت نهانی در قلبش باشد تا شیطان او را به خودآرایی در برابر

مردم با کلمات و نغمه ها و حرکتهای نیک و شکل و قیافهٔ ساختگی فرا بخواند،سپس مردم به او روی آورند،و او را در برابر درمان بیماری هایشان فقط به خاطر ترحّم و بدون طمع مادّی تعظیم و تکریمی بیش از تعظیم شاهان کنند و از پدر مادر و خویشاوندان در نظر آنها محبوب تر شود.پس او را در مورد اموال و بدنهای خود بر خویشتن ترجیح دهند و در برابر او چون چاکران و بندگان شوند و به خدمت او بپردازند و او را در مجالس بر خود مقدّم بدارند و او را بر شاهان حاکم سازند.در این هنگام خلق فطری او منتشر شود و نفس آرامش یابد و لذّت وصف ناپذیری را بچشد،و به شهوتی از دنیا برسد که هر شهوتی در برابرش ناچیز است،در حالی که ترک دنیا کرده بود.پس در بزرگترین لذّتهای آن فروافتد.در این موقع شیطان فرصتی می یابد و دست خود را به قلب او دراز می کند و دلش را در هر چیزی به کار می گیرد که آن لذّت را بر او حفظ کند،نشانهٔ منتشر شدن خوی فطری و اعتماد نفس به شیطان این است که اگر اشتباه کند و در برابر مردم سخنش مردود شمرده شود به خشم آید،و هرگاه خشمی را که در خود احساس می کند نپسندد شیطان بسرعت در او این توهّم را ایجاد می کند که این غضب برای خداست،چرا که هرگاه اعتقاد مریدها نسبت به او نیک نباشد از راه خدا بریده شده و در غرور می افتند.

پس بسا که این عمل او را به بدگویی از کسی که او را ردّ کرده است وادارد و به غیبت کردن ممنوع بیفتد پس از این که حلال را ترک کرده و گرفتار تکبّری شود که سرپیچی از قبول(سخن)حق و شکر بر آن است،پس از این که از خطرهای وحشتناک پرهیز می کرد؛همچنین هرگاه بخندد یا در گفتن بعضی از کار سست شود نفس وی از این که مردم از آن آگاه شوند و مقبولیّت او(در نزد مردم)از بین برود،بی تابی می کند و به دنبال آن استغفار کند و آه سرد برآورد و بسا که بر اعمال و اذکار خود به خاطر مردم و شیطان بیفزاید و شیطان این توهّم را در او ایجاد کند که علت افزایش اعمال و اذکارت این است که اعتقاد مردم در راه خدا سست نشود و به سبب این که تو اذکار و اعمال را ترک کنی

ص:۴۹۹

آنان نیز راه خدا را ترک کنند در صورتی که این توهّمات حیله و فریب است،بلکه بی تابی نفس از بیم از دست رفتن ریاست است،از این رو باکی نـدارد که مردم بر فوت اذکار و اعمال همگنانش آگاه شونـد بلکه گاه آن را دوست بـدارد و به آن شاد شود و اگر در میان همگنانش کسی یافت شود که دلهای(مردم)به قبول او مایل شود و سخن او مقبول تر از سخن او شود بر او دشوار می آید،در حالی که اگر نفس از ریاست لذّت نمی برد و شاد نمی شد،می بایست مقبولیّت سـخن همگنان را مغتنم می شمرد،چرا که داسـتان او داستان کسی است که گروهی از برادران خود را افتاده در چاهی می بیند که سنگی بزرگ دهانهٔ آن را پوشانـده است و نمی تواننـد به خاطر وجود سـنگ از چاه بیرون بیاینـد،پس دلش به حال برادرانش بسوزد و برای کنار زدن سنـگ از سـر چـاه بیایـد ولی نتوانـد،پس کسـانی برای کمکش بیاینـد تـا کنار زدن سـنگ بر او آسان شود یا خود آن را کنار بزنـد،نـاگزیر از آن سـخت شادمان شود،زیرا هـدفش نجات برادران خود از آن چاه است،بنابراین اگر هـدف پنددهنـده نجات برادران مسلمان از دوزخ باشد هرگاه یاوری او را یاری دهد یا خود به آن اقدام کند بدان عمل شاد می شود و بر او گران نمی آیـد همـان گونه که اگر تمام آن گمراهان خود هـدایت می یافتنـد در صورتی که هـدفش هـدایت آنها بود نمی بایست بر او گران آیـد،پس هرگاه به کمک دیگران هدایت شوند نباید بر او دشوار آید،و هرگاه در خود احساس دشواری کرد شـیطان او را به تمـام گناهـان کبیرهٔ قلبی و گناهان اعضا را فرا می خوانـد و نابودش می کنـد.بنابراین از بیماری دلها پس از هـدایت و از کجی نفس پس از استقامت به خدا پناه می بریم.

اگر بگوییـد:پس چه وقت درست است که عـالم به نصیحت و خیرخـواهی مردم مشـغول شـود؟ می گـوییم:خیرخـواهی مردم آنگاه صـحیح است که قصـدش فقط هـدایت مردم برای خـدا باشـد و دوست بـدارد که کسـی پیدا شود او را در هدایت مردم یاری کند یا خود هدایت شوند و بکلّی طمع خود را از ستایش مردم و اموالشان قطع کند و ستایش و

نکوهش آنان برایش یکسان باشد پس به نکوهش آنها اهمیّت ندهد هرگاه مورد ستایش خدا واقع شود و به ستایش آنها شاد نشود هرگاه ستایش آنها با ستایش خدا همراه نباشد و به آنها بنگرد چنان که به بزرگان و چهارپایان می نگرد.امّا نگاهش به سادات و بزرگان بدان سبب که نسبت به آنها تکبّر نمی ورزد و تمام آنها را بهتر از خود می داند،چون از پایان کار بی خبر است؛و امّا نگاهش به چهارپایان بدان سبب است که طمع خود را از به دست آوردن مقامی در دلهای آنان قطع کرده،چرا که اهمیّت نمی دهد چهارپایان نسبت به او چه عقیده دارند.پس در برابر آنها خودآرایی و خودسازی نمی کند،بلکه هدف چوپان مواظبت از گوسفندان و دور ساختن گرگ از آنهاست،نه این که گوسفندان به چشم ستایش به او بنگرند.پس تا زمانی که دیگر مردم را مانند گوسفند نداند و به نگرش آنها توجّهی نداشته باشد و بدان اهمیّت ندهد و از مشغول شدن به اصلاح آنها سالم نمی ماند.آری گاه به اصلاح مردم می پردازد ولی با اصلاح آنها خود را فاسد می کند،پس باید همچون شمعی باشد که به دیگران نور می دهد و خود می سوزد.

اگر بگویید:در صورتی که واعظان ترک موعظه کنند مگر آنگاه که به این درجه (اخلاص)برسند دنیا از موعظه خالی می شود و دلها فاسد می شود.

می گوییم:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دوستی دنیا سرچشمۀ تمام گناهان است» (1)،و اگر مردم دنیا را دوست ندارند جهان ویران می شود و زندگی باطل و دلها و بدنها نابود می شوند،جز این که پیامبر(صلی الله علیه و آله)می داند که دوستی دنیا هلاک کننده است و یادآوری آن دوستی دنیا را از دل بیشتر مردم ریشه کن نمی سازد،بجز کمترین آنها که دنیا با ترک آنها ویران نمی شود.از این رو نصیحت را ترک نکرده و تنها خطر محبّت دنیا را یادآور شده است و خطر دنیا را ذکر فرموده از بیم آن که مبادا انسان نفس خود را در برابر شهوتهایی رها سازد که بر مردم مسلّط است.همچنین زبان واعظان همواره به دوست ریاست

ص:501

1- (99) این حدیث را بیهقی در الشعب از حسن به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر،آمده است.

گشوده است و آن را به گفتۀ کسی که می گوید موعظه برای دوستی ریاست حرام است رها نمی کنند؛چنان که مردم شراب و زنا و دزدی و ریاکاری و ظلم و دیگر گناهان را به قول خدا و پیغمبر که فرموده اند حرام است ترک نمی کنند.پس به خویشتن بنگر و دل از سخن مردم آسوده دار،زیرا خدا گروه زیادی از مردم را با فاسد شدن یک شخص یا اشخاصی اصلاح می کند، وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ (1)،زیرا خدا این دین را با مرد فاسد گروههایی که در آخرت (2)بهره ای ندارند تأیید می کند.پس تنها بیم آن دارد که راه پندپذیری مسدود شود امّا بسته شدن زبان واعظان در حالی که انگیزۀ ریا و دوستی ریاست را در پیش دارند هرگز انجام نخواهد شد.

اگر بگویید:مرید اگر از این مکر شیطان آگاه و سرگرم خود شود و نصیحت را ترک کند یا پند دهد و شروط صدق و اخلاص را در نصیحت رعایت کند،پس چه بیمی بر او می رود؟و چه خطرها و رشته های گول خوردن در برابرش باقی می ماند؟ باید بدانید:بزرگترین خطر نصیحت بر او باقی است و آن این است که شیطان به او می گوید:مرا ناتوان ساختی و با تیزهوشی و عقل کاملت از مکر من رها شدی،در حالی که بر بسیاری از بزرگان و اولیاء دست یافتم ولی بر تو دست نیافتم،پس چقدر شکیبایی و چه بسیار در پیشگاه خدا مقام داری که مرا مغلوب ساختی و خدا به تو قدرت داد که به هوشیاری از تمام راههای ورود فریبهای من آگاه شوی.پس به شیطان گوش فرا داده و او را تصدیق کند و در گریختن خود از تمام فریبها دچار عجب شود و این خودپسندی اش کمال غرور و فریفتگی باشد که خود بزرگترین مهلک است.بنابراین عجب از هر گناهی بزرگتر است،از این رو شیطان می گوید:ای فرزند آدم هرگاه گمان کنی که با علم خود از من رها شده ای پس با نادانیت گرفتار دام فریب من شده ای.

ص:۵۰۲

۱- (۱۰۰) بقره/۲۵۱:و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیلۀ بعضی دیگر دفع نکند زمین را فساد فرا می گیرد.

۲- (۱۰۱) این حدیث مکرّر از ابو عوانه و بخاری و دیگران گذشت.

اگر بگویید:هرگاه با این گفتار شیطان دچار عجب نشود،زیرا می داند که رهایی او از مکر شیطان به توفیق خدا بوده نه همّت خودش و شخصی مانند او قادر به دفع شیطان نیست مگر خدا به او توفیق دهد و کمکش کند،و هر کس از ضعف و ناتوانی خود بر کمترین عمل آگاه باشد پس هرگاه بر چنین کار بزرگی(در امان ماندن از مکر شیطان) قادر شود بداند که خود بر آن توانایی نیافته بلکه به توفیق خدا بوده بنابراین پس از برطرف شدن عجب و خودپسندی چه بیمی بر او می رود؟ می گوییم:بیم آن می رود که به لطف خدا اعتماد به کرم او و ایمنی از مکر شیطان فریفته شود تا آنجا که گمان برد در آینده نیز بدین حال خواهد ماند و از سستی و دگرگونی حال نمی ترسد.پس حال او تنها اعتماد به لطف خداست بی آنکه از مکر خدا بترسد.و هر کس از مکر خدا ایمن شود به راستی در زیان است؛بلکه راهش این است که تمام آن توفیقات را از لطف خدا ببیند،آنگاه بر خود بیم آن داشته باشد که صفتی از صفات قلبش نظیر دوستی دنیا و ریا و بدخلقی و توجّه به عزّت مسدود بماند و او از آن بی خبر باشد و بترسد از این که در هر لحظه ای این حالت از او سلب شود و از مکر خدا ایمن نباشد و از خطر فرجام غافل نشود،و این خطری است که از آن رهایی ندارد و بیمی است که از آن نجات نمی یابد مگر پس از این که از صراط بگذرد،از این روست که چون شیطان برای یکی از اولیاء در هنگام جان کندن که هنوز نفسی از او باقی بود ظاهر شد و به او گفت:فلانی آیا از من رها شدی پس بگوید:نه،از این رو گفته اند تمام مردم نابودند جز عالمان و تمام عالمان در هلاکتند جز عالمان با عمل،و تمام عالمان با عمل در هلاکتند جز مخلصان،و مخلصان نیز در خطری بزرگند،در این صورت شخص مغرور در هلاکت است و مخلصی که از غرور می گریزد نیز در خطر است،به این جهت هیچ گاه دلهای اولیاء از بیم و ترس جدا نیست،از خدای متعال حسن عاقبت را مسألت داریم زیرا نتیجهٔ کارها در پایان آن معلوم می شود.

می گویم:کتاب را با سخن امام صادق(علیه السلام)به پایان می بریم.بنا بر آنچه در کتاب مصباح الشّریعه (۱)از آن حضرت روایت کرده فرمود:«شخص فریفته در دنیا بیچاره و در آخرت مغبون است،چرا که برترین را به پست ترین(آخرت را به دنیا)فروخته است و به خود عجب مکن بسا که به عمر دراز و فرزندان و یارانت فریفته شوی که شاید به وسیلهٔ آنها نجات یابی؛و بسا که به زیبایی و آرزو و رسیدن به آرزو خواهشهای نفسانیت فریفته شوی و پنداری که صادق و بر حقّی؛و بسا که بر پشیمانی ات از این که در عبادت کوتاهی کرده ای فریفته شوی و شاید خدا از دلت آگاه باشد که خلاف آن است(پشیمان نیستی)؛و بسا که خود را به عبادت وادار کنی در حالی که خدا اخلاص می خواهد؛و بسا که به علم و تبار خود ببالی در حالی که از آنچه خدا در نهان می داند بی خبر باشی؛و بسا که خیال کنی خدا را می خوانی در حالی که دیگری را می خوانی؛و بسا که پنداری مردم را نصیحت می کنی در حالی که برای خودت و این که به تو متمایل شوند قصد آنها کرده ای؛و بسا که خود را نکوهش کنی در حالی که در حقیقت خود را می ستایی؛و باید بدانی که از تاریکیهای غرور و آرزو بیرون نخواهی شد،جز با رجوع راستین به خدا و اطمینان به او و شناختن غیبهای احوال خود از جایی که با عقل و علم موافقت ندارد و دین و شریعت و سنّتهایی که به آن تأسّی می شود و پیشوایان دین آنها را تحمّل نمی کنند،اگر چه به حالی که داری راضی باشی،پس هیچ کس از علم تو مانند خودت بدبخت نشده و عمر هیچ کس مانند عمر خودت تباه نگردیده پس در روز قیامت جز حسرت بهره ای ندارد.» این است آخرین سخن در کتاب نکوهش غرور و با پایان یافتن آن بخش مهلکات محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان رسید.

به خواست خداوند متعال پس از آن در بخش منجیات کتاب توبه خواهد آمد،و در آغاز و انجام و ظاهر و باطن ستایش از آن خداست.

ص:۵۰۴

۱- (۱۰۲) باب سی و ششم

جلد هفتم

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی قدس سره متوفی ۱۰۹۱ ه- . ق

راه روشن : ترجمه کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

جلد هفتم

ترجمه سید محمد صادق عارف

ص :۳

فهرست مطالب

ص :۵

فهرست مطالب

ص :۶

فهرست مطالب

ص :۷

فهرست مطالب

ص :۸

فهرست مطالب

ص :٧

کتاب توبه

اشاره

(۱)این نخستین کتاب از بخش منجیات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و به نستعین خداوندی را می ستایم که هر کتابی به ستایش او و هر گفتاری با نام او آغاز می شود.

بهشتیان در سرای آخرت به سپاس او متنعّم می شوند،و تیره بختان با نام او تسلّی می یابند؛هر چند در پیش روی آنها پرده انداخته شده؛و میان آنها و نیک بختان باره ای کشیده شده است: لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَهُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ .

در پیشگاه او توبه می کنیم،توبهٔ کسی که ایمان دارد او ربّ الأرباب و مسبّب الاسباب است و به او امید داریم؛امید کسی که یقین دارد او فرمانروایی مهربان و آمرزنده و توبه پذیر است و این امید خود را با بیم می آمیزیم بیم؛و امید کسی که شکّ ندارد او با این که آمرزندهٔ گناهان و پذیرندهٔ توبهٔ گنهکاران است کیفردهنده ای سخت می باشد.

بر پیامبرش محمّد(صلی الله علیه و آله)و بر خاندان پاک او و یاران گرامی اش درود می فرستیم؛ درودی که ما را در روز عرض(اعمال)و حساب از هول مطّلع برهاند،و قرب الهی و فرجام نیک را برای ما فراهم سازد.

امّا بعد.توبه از گناهها و بازگشت به سوی پرده پوش عیبها و دانای غیبها،آغاز راه سالکان و سرمایهٔ رستگاران،و نخستین گام مریدان،و کلید هدایت منحرفان،و آغاز

ص:۹

گزینش مقرّبان و طریقهٔ پدر ما آدم است که درود خداوند بر او و دیگر پیامبران باد.

چقـدر سزاوار است که فرزنـدان به پدران و نیاکان خویش اقتدا کنند!اگر آدمی به گناه آلاید و مرتکب خلاف شود شگفتی نـدارد،چه این مقتضای طبع اوست،و آن که به پـدر خود ماند گناهی نکرده است.لیکن اگر پدر شکستگی را جبران و ویرانی را عمران کند بر فرزندان است که در هر دو طرف نفی و اثبات و وجود و عدم به پدر شباهت جویند از او پیروی کنند.آدم ابو البشر از عمـل گذشتهٔ خود پشیمان شـد،و دنـدان هر چه را پشـیمانی آور است کشـید؛از این رو هر کس او را فقـط در گنـاه پیشوای خود قرار دهـد،بی آنکه در توبه از او پیروی کنـد دچار لغزش شـده است.بلکه خود را برای خیر و نیکی خالص کردن شیوهٔ فرشتگان مقرّب است و اختصاص دادن وجود خویش به کارهای بد بی آنکه در صدد تلافی برآید خوی شیطانهاست،و بـازگشت به خـوبی پس از وقـوع در بـدی ضـروری آدمیـان است.بنـابراین هر کس وجـود خود را وقف خیر و نیکی کنـد در پیشگاه خداوند متعال به منزلهٔ فرشتهٔ مقرّب است،و هر که آن را به ارتکاب بدی اختصاص دهد در حکم شیطان است،و کسی که با بازگشت به خیر و نیکی شـرّ و بـدی را تلافی کنـد در حقیقت انسان است.برای این که در سـرشت انسان دو آمیزه به هم پیوند یافته و دو خوی قرین هم شده است،چه هر انسانی مصـحّح و تعیین کنندهٔ نسب خویش است،یا به فرشـته منسوب است و یا به آدم و یا به شـیطان.تا به خـدا بازگشت می کنـد به سـبب ملازمت حدود انسانیّت بر صـحّت نسب خود تا آدم اقامهٔ برهان کرده،و آن که بر طغیان و سرکشـی اصـرار می ورزد نسب شـیطانی خود را به ثبوت رسانیـده است.امّا این که انسان بتواند خیر محض باشـد تا نسب خود را به فرشـتگان برساند امری است که از حدّ امکان بیرون است،زیرا شـرّ و بدی در سـرشت آدمی به سختی عجین شده است و رهایی از آن تنها با یکی از دو آتش پشـیمانی یا آتش دوزخ امکان پذیر می باشد.از این رو سوزش آتش در خالص گردانیـدن انسان پلیـدیهای شـیطان ضـروری است.اینک بر تو است که کمترین شـرّ را انتخاب کنی،و پیش از آن که بساط اختیار تو بر چیده شود و به سـرای اضطرار کشانیده شوی آتش سبکتر بشتابی،چه سرای اضطرار یا بهشت است یا دوزخ.

چون توبه در عرصهٔ دین از چنین موقعیّتی برخوردار است لازم است در سـرآغاز بخش منجیات قرار داده شود و ضروری است حقیقت و شروط و اسباب و علامات و ثمرات و آفات مانع از تحقّق آن را شرح دهیم،و داروها و چاره سازیهایی که توبه را

ممکن و میسّر می سازد به نگارش درآوریم،این مسائل ضمن چهار رکن ذکر می شود:

رکن اوّل:دربارهٔ نفس توبه و بیان تعریف و حقیقت آن و این که توبه واجبی فوری بر همهٔ اشخاص در همهٔ احوال است و ذکر این که اگر صحیح واقع شود مقبول خواهد بود.

رکن دوم:پیرامون چیزهایی است که باید از آنها توبه کرد و آنها گناهانند،و بیان تقسیم آنها به صغایر و کبائر،و نیز ذکر آنچه مربوط به بندگان و یا متعلّق به حقوق الهی است،و بیان چگونگی توزیع درجات و درکات بر حسب حسنات و سیّئات اعمال،و هم توضیح اسبابی که موجب کبیره شدن گناهان صغیره است.

رکن سوّم:در بیان شرائط دوام توبه و چگونگی تدارک مظالم گذشته و جبران گناهان،و ذکر اقسام توبه کنندگان در مداومت توبه.

رکن چهارم:در بیان اسبابی است که باعث توبه می شود،و چگونگی درمان عقدهٔ اصرار گنهکاران بر گناه با بیان این چهار رکن به خواست خداوند منظور ما پیرامون توبه به اتمام خواهد رسید.

رکن اول-در حقیقت توبه

اشاره

(۱)بدان توبه عبارت از معنایی است که به ترتیب بر اساس سه امر تنظیم و تحقّق می یابد و این ها عبارتند از:علم و حال و فعل؛علم در مرتبهٔ اوّل و حال در مرتبهٔ دوم و فعل در مرتبهٔ سوّم قرار دارد.اوّلی موجب دومی است،و دومی سوّمی را ایجاب می کند،ایجابی که مقتضای جریان سنّت الهی در تمامی عوالم ملك و ملکوت است.

امّا علم عبارت از شناخت عظمت زیانهایی است که بر گناهان مترتّب است؛و دانستن این که گناهان میان عبد و هر چه محبوب اوست حجابند،و هرگاه انسان این امر را قطعی بداند،و در دل به آن یقین حاصل کند،از این شناخت در دل او اندوهی به سبب از دست رفتن محبوب پدید می آید؛زیرا هر زمان دل از دست رفتن محبوب را حسّ کند اندوهگین می شود،و اگر فوت محبوب به سبب کاری بود که خود انجام داده است بر آن کارش متأسّف می شود؛و این تأسّف او بر عملی که سبب از دست رفتن محبوبش شده است ندامت یا پشیمانی نام دارد.هنگامی که این اندوه در دل پدید آید،و بر آن چیره

شود از آن حالت دیگری در قلب به وجود می آید که آن را اراده و قصد می گویند و آن عزم انجام دادن کاری است که به زمان حال یا گذشته و یا آینده مربوط می شود.امّا تعلّق آن به زمان حال به سبب اراده به ترک گناهی است که هم اکنون به آن آلوده است،و ارتباط آن به آینده عبارت از عزم اوست بر این که گناهی را که سبب از دست رفتن محبوب او شده است،تا پایان عمر ترک کند،و تعلّق آن به گذشته برای این است که اگر اعمال او قابل جبران است آنها را قضا و تلافی کند.بنابراین علم نخستین قدم و سر آغاز همهٔ این خیرات می باشد،و مقصودم از علم ایمان و یقین است.ایمان عبارت از تصدیق این امر است که گناهان سمّ کشنده اند،و یقین تأکید این تصدیق و استیلای آن بر قلب و نفی هر گونه شکّ و تردید می باشد.انوار این ایمان هر زمان بر دل بتابد آتش پشیمانی را بر می افروزد،چه دل هنگامی که به سبب تابش نور ایمان،خود را از محبوب خویش محجوب ببیند قرین اندوه می گردد؛و او مانند کسی است که انوار خورشید بر او بتابد در حالی که پیش از این در تاریکی به سر برده و به سبب پراکنده شدن ابرها و برداشته شدن حجابها روشنایی بر او تابیده است،و در همین حال محبوبش را که در شرف هلاکت است دیدار کند؛از این رو آتش محبّت در دلش افروخته می شود،و این امر اراده ای در او پدید می آورد تا از جای برخیزد و گذشته را جبران کند.بنابراین علم و پشیمانی و اراده ای که مبتنی بر ترک اعمال ناشایست در حال و آینده و تلافی گذشته باشد معانی سه گانه ای می باشند که حصول آنها مترتّب بر یکدیگر است،و به مجموع آنها توبه گفته می شود.بسیاری از اوقات واژهٔ توبه را به معنای پشیمانی به کار می برند،و علم را مقدّمه، و ترک را نتیجه و ثمرهٔ آن قرار می دهند.از همین نظر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«پشیمانی توبه است» (۱).زیرا پشیمانی از علمی که موجب توبه و ثمرهٔ آن است و از اراده ای که به دنبال آن می آید خالص نیست،و پشیمانی این دو یعنی علم و اراده را که موجب به ثمر رسیدن و نتیجهٔ آن است در دو طرف خود به همراه دارد.

۱- (۱) سنن ابن ماجه،به شماره ۴۲۵۲،مستدرک حاکم،ج ۴،ص ۲۴۳ آن را نقل کرده و سند آن را صحیح دانسته است.

وجوب توبه و فضیلت آن

(۱)بدان وجوب توبه بنا بر آیات و روایات آشکار است (۱)و بر کسی که خداوند دیدهٔ بصیرت او را باز کرده،و سینه اش را به نور ایمان گشوده روشن است؛همان کسی که در پرتو نوری که در پیش روی اوست در تیرگیهای نادانی بی آنکه کسی در هر قدم او را رهبری کند شتابان گام بر می دارد.چه سالک یا کوریست که در هر قدم از راهنمایی نیاز نیست،و یا بینایی است که در همان آغاز راه هدایت شده است،سپس بی آنکه کسی او را راهنمایی کند در آن رهسپار می شود.در طریق دین نیز مردم به همین گونه منقسم می شوند،چه یا قاصری است که در هر قدمی که بر می دارد نمی تواند از حدود تقلید تجاوز کند و نیازمند است به این که در هر گام نصّی از کتاب خدا و سنّتی از پیامبرش بشنود و بسا اگر به آن دست نیابد حیران و سرگردان بماند،و اگر هم عمر او زیاد و تلاشش بسیار باشد سیر او در طریق الی اللّه اندک و گامهایش کوتاه خواهد بود؛و یا سعادتمندی است که خداوند سینه اش را برای اسلام گشوده،و نوری فرا راه او قرار داده که با کمترین برای پیمودن راههای سخت و گذشتن از گردنه های طاقت فرسا بیدار و هشیار است.در دل او نور قرآن و فروغ ایمان می تابد،و بر اثر شدّت نور باطن به کوتاه ترین بیانی بسنده می کند،و گویی: یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ (۲)که چون آتشی به او رسد نُورٌ عَلی نُورٍ یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ (۳)،این شخص در هر رویداد به نصّی منقول نیاز ندارد،و کسی که حالش این گونه باشد اگر بخواهد وجوب توبه را بداند نخست به نور بینشی که دارد می نگرد که توبه چیست و معنای وجوب کدام است.سپس چون این دو معنا را با هم گرد آورد،شکّی در ثبوت وجوب توبه برای او باقی نمی ماند، به سبب این که می داند معنای واجب عبارت از چیزی است که در رسیدن به سعادت سرمدی و رهایی از هلاکت ابدی لازم است؛چه اگر سعادت و شقاوت به انجام دادن عملی و یا ترک آن منوط نباشد توصیف آن عمل به وجوب هیچ معنایی ندارد،و قول کسی که بگوید فلان کار به سبب وجوب آن واجب است حرفی پوچ می باشد،برای این

۱- (۲) الدرّ المنثور،ج ۵،ص ۴۴،ذیل آیه:توبوا الی اللّه جمیعا أیّها المؤمنون،تفسیر برهان،ج ۴،ص ۳۵۵، ذیل آیه«یا أیّها الّذین آمنوا توبوا إلی اللّه توبه نصوحا،کافی،ب توبه،ج ۲.ص ۴۳۱.

۲- (۳) نور/۳۵:...نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود.

۳- (۴) نور/۳۵:...نوری است بر فراز نور،خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می کند.

که کاری که ما در حال یا آینده هیچ هدف و مقصودی در آن نداشته باشیم اشتغال به آن معنایی ندارد،خواه آن را دیگری بر ما واجب کرده باشد یا نکرده باشد.

بنابراین هنگامی که او معنای واجب را دانست و دریافت که توبه وسیله ای برای رسیدن به سعادت ابدی است،و در سرای آخرت جز لقای حقّ تعالی سعادتی نیست،و هر کس از او محجوب است بدبخت و شقی است و ناگریز میان او و آرزوهایش حایل برقرار،و به آتش فراق حقّ و آتش دوزخ سوخته خواهد شد؛و نیز یقین کرد که جز پیروی شهوات و انس به دنیای فانی و دل سپردگی به محبّت آنچه به طور قطع از او جدا خواهد شد چیزی انسان را از خدا دور نمی کند،و آنچه او را به خدا نزدیک می گرداند تنها قطع علایق قلبی از زیب و زیور این دنیا و با تمام وجود رو آوردن به خداست تا از طریق مداومت ذکر،با او انس بگیرد.و با شناخت جلال و جمالش به اندازهٔ توانی که دارد به او محبّت پیدا کند،و دانست که گناه در واقع پشت کردن به خدا و پیروی از خواست شیطانهایی است که دشمنان خدا و رانده شدگان درگاه اویند و سبب محجوب بودن و دوری او از خداوند است؛یقین حاصل خواهد کرد که بازگشت از راهی که انسان را از خدا دور می کند برای رسیدن به مرتبهٔ قرب او واجب است،و انصراف هم تنها به وسیلهٔ علم و پشیمانی و عزم میسّر می شود؛زیرا تا ندانند که گناهان اسباب دوری از محبوبند پشیمان نمی شود،و از ادامهٔ سلوک در طریق بعد دچار رنج و درد نمی گردد،و مادام که احساس درد و رنج نکند از راه کژ بازنمی گردد،و معنای بازگشت،ترک و عزم است،در این صورت شکّ نمی کند که برای وصول به آستان قرب محبوب حقیقی این سه امر ضروری است،و ایمان حاصل از نور بصیرت نیز به همین گونه است.امّا کسی که شایستگی این مقام را نیافته،و از حدود اکثریّت خلق پا فراتر ننهاده برای او تقلید و پیروی مجال گسترده ای است که می تواند به وسیلهٔ آن راه نجاتی از هلاکت بیابد،و دراین باره باید گفتار خداوند و پیامبر و شایستگان پیشین را در نظر گیرد.خداوند فرموده است: وَ تُوبُوا إِلَی اللّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ (۱)و این فرمانی عامّ و همگانی است،همچنین فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَی اللّهِ تَوْبَهً نَصُوحاً عَسی رَبُّکُمْ أَنْ یُکَفِّرَ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ (۲)و نصوح به معنای خالص بودن برای خدا و دور از هر شایبه و

ص:۱۴

۱- (۵) نور/۳۱:و همگی به سوی خدا باز گردید ای مؤمنان تا رستگار شوید.

۲- (۶) تحریم/۸:ای کسانی که ایمان آورده اید توبهٔ کنید توبه خالصی امید است با این کار پروردگارتان گناهانتان را ببخشد.

آمیختگی است،و از ریشهٔ نصح گرفته شده است گفتار خداوند که فرموده است: إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ (۱)و قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«توبه کننده دوست خداست و کسی که از گناه توبه کند مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است» (۲)دلیل فضیلت توبه است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«همانا خداوند به سبب توبهٔ بندهٔ مؤمن خود شادمان تر از مردی است که در زمینی بی آب و علف فرود آید،و شتر سواری اش که حامل آب و خوراک اوست در کنارش باشد،در این هنگام او سر بر زمین می گذارد،و مدّت کوتاهی به خواب می رود،پس از آن بیدار می شود،و می بیند شتر با باروبنه اش رفته است،به جستجوی آن می پردازد تا آنگاه که گرما و تشنگی یا آنچه خدا برایش خواسته است بر او سخت شود می گوید:به جایی که بودم باز می گردم و می خوابم تا بمیرم،پس سرش را روی بازویش می گذارد تا مرگش فرارسد،امّا چون از خواب بیدار می شود شترش را با آب و باروبنه اش در کنار خود می بیند،و به یقین خرسندی خداوند از توبهٔ بندهٔ مؤمن از خوشحالی این مرد به سبب مشاهدهٔ شتر و باروبنه اش بسیار زیادتر است». (۳)در برخی از روایات است که:این مرد هنگامی که بخواهد خدا را شکر گوید از کثرت خوشحالی بگوید:من پروردگار تو و تو بندهٔ منی.» (۴)روایت شده است:«هنگامی که خداوند توبهٔ آدم را پذیرفت،فرشتگان به او تهنیت گفتند،و جبرائیل و میکائیل بر او فرود آمدند و گفتند:ای آدم،از این که خداوند توبه ات را پذیرفته است چشمانت روشن باد.آدم گفت:ای جبرئیل اگر پس از این توبه مرا پرسشی باشد این است که جایگاه من کجاست.خداوند به او وحی فرمود:ای آدم تو برای فرزندانت رنج و تعب را به ارث گذاشتی و من توبه را برای آنها میراث قرار داده ام.

ص:۱۵

۱- (۷) بقره/۲۲۲:خداوند توبه کنندگان را دوست می دارد،و پاکان را نیز دوست می دارد.

۲- (۸) بخش نخست این حدیث را ابن ابی الدّنیا در کتاب التّوبه،ابو الشیخ در کتاب الثّواب از حدیث انس با سند ضعیفی بدین گونه نقل کرده است که:خداوند جوان توبه کار را دوست می دارد.المغنی سن بن،ماجه بخشی از این حدیث با الفاظی دیگر به شمارهٔ ۴۲۵۰،الکبیر طبرانی به سند صحیح،مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۰۰.

۳- (۹) صحیح مسلم،ج ۸ ص ۹۲ از حدیث عبد اللّه بن مسعود.

۴- (۱۰) صحیح مسلم،ج،۸ ص ۹۲ از حدیث انس.

هر کس مرا بخواند او را اجابت می کنم همچنان که تو را اجابت کردم،و هر که از من آمرزش بخواهد از او دریغ نمی کنم چه من قریب(نزدیک)و مجیب(اجابت کننده) هستم،ای آدم،من توبه کاران را شاد و خندان از گورهایشان بر می انگیزانم و دعای آنان مستجاب و پذیرفته شده است.»اخبار و روایات دراین باره بی شمار است.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)در کتاب کافی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«خداوند به سبب توبۀ بنده اش خرسندتر از کسی است که در شبی تاریک شتر و باروبنه اش را گم کرده و سپس آن را یافته باشد،آری خداوند به سبب توبۀ بنده اش از این مرد به هنگامی که گمشدۀ خود را می یابد خوش حال تر است.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«خداوند بر اثر توبۀ بندۀ مؤمن خود چنانچه توبه کند از هر یک از شما که گمشدۀ خود را پیدا می کند شادمان تر است.» (۲)و نیز از آن حضرت روایت شده که دربارۀ آیۀ: تُوبُوا إِلَى اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً فرموده است:«آن گناهی است که هرگز به آن بازگشت نشود».گفته شد:کدام یک از ماست که به گناه بازگشت نمی کند؟فرمود:«ای فلان خداوند از میان بندگانش بنده ای را که مرتکب گناهی می شود و توبه می کند دوست دارد.» (۳)در روایت دیگری است که فرمود:«و کسی که این گناه از او سر نمی زند افضل است.» (۴)و نیز فرموده است:« هرگاه بنده توبۀ نصوح کند خداوند او را دوست می دارد،و گناهانش را می پوشاند.»گفته شد:چگونه گناهانش را می پوشاند،فرمود:«خداوند گناهانش را که دو فرشتۀ او می نوشته اند از یاد آن دو می برد،و به اعضای او و اماکن زمین وحی می کند که گناهان او را پوشیده بدارند،پس هنگامی که خدا را دیدار می کند چیزی نیست که بر گناهان او گواهی دهد.» (۵)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است،و آن که بر گناه پا بر جاست و در همان حال از آن استغفار

ص:۱۶

۱- (۱۱) همان ماخذ،ج ۲،ص ۴۳۵ و ۴۳۶،شمارۀ ۸.

۲- (۱۲) همان ماخذ،ج ۲،ص ۴۳۵ و ۴۳۶،شمارۀ ۱۳.

۳- (۱۳) کافی،ج ۲،ص ۴۳۲ شماره ۴.و معنای توبه کردن از گناه این است که به آن بازگشت نکند.

۴- (۱۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۳۵،شماره ۹.

۵- (۱۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۳۶ شماره ۱۲.

می کند در حکم استهزا کنند است.» (۱)برخی از اصحاب ما در حدیثی مرفوع نقل کرده اند که آن حضرت فرموده است:

خداوند به توبه کاران سه صفت بخشیده است که اگر یکی از آنها را به اهل آسمانها و زمین ببخشد به سبب آن رستگار می شوند،خداوند فرموده است: إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ و خدا هر کس را دوست بدارد عذاب نمی کند،و فرموده است: اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا تا.

ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ (۲)و فرموده است: وَ الَّذِینَ لا یَدْعُونَ مَعَ اللّهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللّهُ إِلاّ بِالْحَقِّ تا وَ کانَ اللّهُ غَفُوراً رَحِیماً (۳).

غزّالی می گوید:وجوب توبه مورد اجماع امّت اسلام است،و معنای آن علم به این است که گناهان و معاصی نابودکننده و اسباب دوری از خداوند است و این امر از واجبات ایمان می باشد لیکن غفلت،انسان را از توجّه به آن باز می دارد،و مراد از علم،زدودن همین غفلت است.از این رو در وجوب توبه هیچ اختلافی میان مسلمانان نیست.و از جملهٔ معانی توبه ترک معاصی در زمان حال،و عزم بر ترک آنها در آینده و نیز جبران کوتاهیهایی است که در گذشته مرتکب شده است،و در وجوب این امور نیز شکّی وجود ندارد.امّا پشیمانی و اندوه بر اعمال گذشته نیز واجب است،چه این روح توبه است و از همین راه است که می توان گذشته ها را جبران کرد،و این چگونه واجب نباشد،و حال آن که انسان پس از حصول معرفت حقیقی به آنچه از عمر خود از دست داده،و آن را با

۱- (۱۶) همان مأخذ،شماره ۱۳.

۲- (۱۷) مؤمن/۷ تا ۱۰:فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که گرداگرد آن(طواف می کنند)تسبیح و حمد خدا می گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند(می گویند)پروردگارا رحمت و دانش تو همه چیز را فرا گرفته است پس آنانی را که توبه کرده اند و راه تو را پیش گرفته اند بیامرز و از عذاب دوزخ نگهدار. پروردگارا آنها را در باغهای جاویدان بهشت که به آنها وعده داده ای وارد کن،همچنین پدران و همسران و فرزندان صالح آنها را،که تو توانا و حکیمی.و آنها را از بدیها نگهدار،و هر کس را در آن روز از بدیها نگاه داری مشمول رحمتت ساخته ای این است رستگاری بزرگ.

۳- (۱۸) فرقان/۶۸ تا ۷۰:آنها کسانی هستند که معبود دیگری را با خداوند نمی خوانند،و انسانی را که خداوند خونش را حرام شمرده جز بحقّ به قتل نمی رساند و زنا نمی کنند و هر کس چنین کند مجازات آن را خواهد دید. چنین کسی عذابش در روز قیامت مضاعف می گردد و با خواری همیشه در آن خواهد ماند.جز کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح به جا آورد به سوی خدا بازگشت می کند(و پاداش خود را از او می گیرد).

برانگیختن خشم خداوند ضایع ساخته است،ناگریز این پشیمانی و اندوه به او دست می دهد.اگر گفته شود:اندوه دل امری اجتناب ناپذیر و خارج از ارادهٔ انسان است و در این صورت چگونه می توان آن را به وجوب توصیف کرد؟پاسخ آن است که سبب این تألّم و اندوه حصول علم قطعی به از دست رفتن چیزی است که محبوب اوست،وی برای تحصیل سبب آن دارای قدرت و اختیار است،و وجوب علم نیز از همین قبیل است نه این که انسان علم را می آفریند و آن را در خویشتن پدید می آورد،چرا که این امری محال است و علم،پشیمانی،فعل،اراده،قدرت و قادر همگی از آفریده های خداوندند وَ اللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ (۱)و در نزد اهل بینش عقیدهٔ حقّ همین است و جز این گمراهی است.اینک اگر گفته شود آیا عبد در به جا آوردن عملی یا ترک آن دارای هیچ اختیاری نیست؟پاسخ این است که دارای اختیار است،و این امر با گفتهٔ ما که همه چیز آفریده خداست تناقضی ندارد،چه اختیار نیز مخلوق خداوند است،و انسان در استفاده از آن ناگزیر می باشد،زیرا هنگامی که خداوند دست را سالم آفریده،و خوراکهای لذّت بخش را پدید آورده،و اشتهای به طعام را در معده خلق کرده،و این دانش را در قلب آفریده که فلان طعام،اشتها را فرومی نشاند،و اندیشه های گوناگون را دربارهٔ هر یک از خوراکها در انسان قرار داده که فلان غذا با این که فرونشانندهٔ اشتهاست در آن مضرّتی هست یا نه و آیا استفاده از آن با مانعی برخورد می کند یا خیر؟ سپس این آگاهی را به انسان داده که در استفاده از آن مانعی نیست،و چون این اسباب همگی فراهم شود اراده ای که انسان را به استفاده از خوراک وامی دارد قطعیّت می یابد.

این قطعی شدن اراده پس از تبادل اندیشه های معارض یکدیگر و قوّت گرفتن میل به طعام،اختیار گفته می شود و آن ناگزیر پس از وجود تمامی اسباب آن به دست می آید، هنگامی که به قدرت پروردگار اراده در انسان قطعیّت پیدا کند ناچار دستی که سالم است به سمت خوراک به حرکت در می آید،زیرا پس از تحقّق اراده و قدرت،وقوع فعل حتمی است،و پس از اینهاست که حرکت پدید می آید،و حرکت پس از حصول قدرت و قطعی شدن اراده به قدرت خداوند وجود می یابد.هر چند آن دو نیز مخلوق اویند،و اراده پس از وجود میل،و علم به عدم مانع قطعی می شود،و این دو یعنی میل و علم نیز آفریده شدهٔ اویند لیکن برخی از مخلوقات به ترتیبی که سنّت الهی بر آن جاری

۱- (۱۹) صافّات/۹۶:و خداوند هم شما را آفریده است و هم بتهایی را که می سازید.

است مترتّب بر بعضـی دیگرنـد، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَبْدِیلاً . (۱)از این رو خداونـد در دست آدمی برای نوشـتن منظّم حرکت نمی آفرینـد مـادام که صـفت قـدرت،حیـات و ارادهٔ قاطع در او خلق نکرده باشـد همچنین تا زمانی که شـهوت و میل را در او نیافریده ارادهٔ قاطع را در وی به وجود نمی آورد و این میل و شهوت به طور کامل در انسان برانگیخته نمی شود مگر آنگاه که خداونـد در او دانشـی بیافرینـد که بدانـد آنچه مورد تمایل اوست در حال و یا در آینده با طبع او سازگار است،و این دانش را خداونـد نمی آفریند مگر از طریق اسـبابی که به حرکت،اراده و علم برگشت دارد.پس علم و میل طبیعی همواره از ارادهٔ جازم متابعت می کنند و اراده و قدرت پیوسته تابع حرکت می باشند و وضع در همهٔ افعال به همین منوال است،و همگی ساخته ها و مخلوقات خداونـد سبحانند؛لیکن برخی از آنها شـرط بعضـی دیگرنـد؛از این رو تقدّم دسـته ای و تأخّر دسـته ای دیگر واجب است،چنان که اراده،تنها پس از علم و علم پس از حیات و حیات پس از جسم خلق می شود،و خلق جسم شرط حدوث حیات است نه این که حیات زاییـدهٔ جسم باشـد؛و آفرینش حیات شـرط آفرینش علم است نه این که علم مولود حیات باشد.امّا محلّ مورد پذیرش علم زمانی اسـتعداد این کار را دارد که وجود زنده باشد،و خلق علم شـرط قطعی شدن اراده است،نه این که علم اراده را به وجود می آورد،لیکن تنها جسم زنـده و عالم پذیرای اراده است،و نیز چیزی وارد دایرهٔ وجود نمی شود مگر آن که ذاتـا ممکن است،و امکـان دارای نظـامی است که قابـل تغییر نیست،و تغییر آن محـال است.از این رو هر زمـان شـرائط وصـف موجود شود.موصوف آمادهٔ قبول آن صـفت می گردد،و به محض حصول استعداد و آمادگی،آن صنعت از ناحیهٔ جود الهی و قدرت ازلی به موجود افاضه می شود،و چون اسـتعداد و آمادگی به سـبب شرائط خود دارای نظام و قانونی است،بروز حوادث نیز که به فعـل و قـدرت خداونـد صورت می گیرد از ترتیب و نظامی خاصّ برخوردار است و بنـدگان اجراکننـدهٔ این حوادث منظّم می باشند؛حوادثی که در قضای الهی به صورت کلّی مانند یک چشم به هم زدن مرتّب گشته و غیر قابل تغییرند،و ظهور آنهـا به تفصـیل مقـدّر شـده به طوری که به هیـچ وجه از آن تجـاوز نمی شود.گفتـار خداونـد که فرموده است: إِنّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (۲)بیانگر این تقدیر و آیهٔ: وَ ما أَمْرُنا إِلاّ واحِدَهٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ

ص:۱۹

۱- (۲۰) فاطر/۴۳:هرگز برای سنّت خدا تبدیلی نخواهی یافت.

۲- (۲۱) قمر/۵۰:ما هر چیز را به اندازه آفریدیم.

(۱)گویای قضای کلّی الهی است.امّا بندگان مسخّر و مقهور جریان قضا و قدر الهی می باشند،و از جملهٔ این تقدیرات خلق حرکت دست نویسنده است پس از خلق صنعت مخصوصی در دست او که قدرت نامیده می شود،و آفرینش میلی قوی و قاطع در نفس او که قصد گفته می شود،و نیز پس از خلق دانشی در او که میل وی بدان گرایش دارد و ادراک و معرفت خوانده می شود.هنگامی که این امور چهارگانه از عالم ملکوت در جسم انسانی که مسخّر و مقهور تقدیر است ظاهر شود،اهل عالم ملک و شهود که از جهان غیب و سرا پردهٔ ملکوت به او خطاب می شود: وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی ۲۳ ،هنگامی که کشتی کشنده تو نبودی بلکه: قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَیْدِیکُمْ (۲)،در این موقع است که عقول درماندگان در عالم شهود سرگشته و حیران می شوند.برخی این را جبر محض،و دسته ای اختراع صرف،و میانه روهایی آن را کسب می دانند،و اگر درهای آسمان به روی آنها گشوده شود،و به جهان غیب و ملکوت نظر کنند بر آنها آشکار خواهد شد که هر یک از آنها از جهتی صادق،و همگی آنها در فهم خود قاصرند؛هیچ یک از آنها حقیقت این امر را در نیافته،و دانش او به مسائل آن احاطه نکرده است.

کمال علم به این امر آنگاه میسّر است که از روزنه ای که انوار رحمانی بر آن تابش دارد به عالم غیب نگریسته شود،و خداوند دانای عوالم غیب و شهود است. فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ (۳)،و گاهی هم کسی بر عالم شهود آگاه می شود که به مقام ارتضا نرسیده است،و هر کس رشتهٔ اسباب و مسبّبات را در نظر گیرد،و چگونگی تسلسل و پیوستگی آنها را بداند،و وجه ارتباط زنجیرهٔ اسباب را با مسبّب الاسباب بشناسد سرّ قدر بر او مکشوف خواهد شد،و به علم یقینی خواهد دانست که جز خداوند متعال آفریننده ای وجود ندارد،و هیچ کس جز او پدیدآورندهٔ کائنات نیست.

اگر گفته شود:در مورد هر یک از معتقدان به جبر و اختراع و کسب،رأی دادی که آنها از جهتی در آنچه می گویند صادقند،و در همین حال در صدق گفتار خود قاصر می باشند،و این تناقضی آشکار است آن را چگونه می توان درک کرد و آیا می توان با

۱- (۲۲) قمر/۵۱:و فرمان ما یک ابر بیش نیست،همچون یک چشم برهم زدن.

۲- (۲۴) توبه/۱۴:با آنها پیکار کنید که خداوند آنان را به دست شما مجازات می کند.

۳- (۲۵) جنّ/۲۶:دانای غیب است و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد.

ذکر مثال آن را به دیگران فهماند؟ در پاسخ می گویم:به عنوان مثال دسته ای از نابینایان شنیدند که به شهر آنها حیوانی شگفت انگیز آورده شده که فیل نامیده می شود،و آنها نه صورت این حیوان را دیده و نه نام آن را شنیده بودند،از این رو گفتند:بر ما لازم است با لمس کردن و دست مالیدن که توان آن را داریم این حیوان را دیدار و شناسایی کنیم،پس به سراغش رفتند،و چون به آن رسیدند به لمس و دست مالیدن بر آن پرداختند،یکی از آن کوران دستش به پای فیل و دیگری به دندان و دست کور دیگر به گوش فیل رسید.سپس گفتند ما آن را شناختیم، و چون بازگشتند دیگر کوران حال فیل را از آنها پرسیدند؛پاسخ آنان با یکدیگر اختلاف داشت،چه آن که دستش را بر پای فیل مالیده بود گفت:فیل درست به استوانه ای می ماند که ظاهری زبر و خشن داشته باشد جز این که فیل کمی از آن نرم تر است؛و آن که دندان فیل را لمس کرده بود گفت:آنچه او می گوید درست نیست،فیل سخت و محکم است و هیچ نرمی در آن نیست،و صاف است و هیچ زبری ندارد،و اصلا مانند استوانه سفت و ستبر نیست بلکه همچون عمود است؛آن که دست بر گوش فیل مالیده بود گفت:به جان خودم آن نرم و اندکی زبر بود،و گفتار یکی از این دو تعریف کنندهٔ فیل را تصدیق کرد لیکن گفت:آن نه مثل عمود است و نه مانند استوانه، بلکه آن به پوستی ستبر و پهن شبیه است.بنابراین هر یک از این کوران از جهتی در گفتار خود صادقند،زیرا هر کدام به قدری که فیل را لمس کرده و آن را شناخته بود از آن خبر داده است؛و هیچ کدام از آنها چیزی خارج از صفات فیل بیان نکرده است لیکن همگی آنان در احاطه به تمامی صورت فیل ناتوان و قاصر بوده اند.

اکنون در این مثالی که ذکر شد دقّت کن و از آن پند گیر،چه این مثال بیانگر چیزی است که مردم بیشترین اختلاف را در آن دارند،هر چند آن با علوم مکاشفه تعارض دارد،و امواج آن را بر می انگیزاند،امّا این مقصود ما نیست.اینک به آنچه در صدد بیان آن بودیم باز می گردیم،و آن ذکر وجوب توبه با همهٔ اجزای سه گانه آن می باشد که عبارت از علم پشیمانی و ترک است،و پشیمانی داخل در این وجوب است،زیرا آن از جملهٔ افعال الهی است که میان علم عبد و اراده و قدرت او محصور می باشد؛و آنچه بدین صفات باشد وجوب شامل آن می شود.

وجوب توبه فوری است

(۱)در این که توبه واجب فوری است شکّی نیست،زیرا دانستن این که گناهان مهلك می باشند از اصل ایمان است،و ایمان نیز واجب فوری است،و کسی حقّ این واجب را ادا می کند که آن را بگونه ای بشناسد-که این شناخت وی را از اعمال بد باز دارد؛زیرا این معرفت از جملهٔ علوم مکاشفه نیست که به عمل مربوط نمی شود بلکه از جملهٔ علوم معامله است.هر دانشی که طلب می شود برای این است که انسان را به عملی برانگیزاند و مادامی که به عمل وادار نکند نتیجهٔ نهایی آن به دست نمی آید.مثلا علم به این که گناهان زیانبارند از این نظر مطلوب است که انسان را به ترك گناه وامی دارد؛و کسی که گناهان را ترك نکند فاقد این جزء از ایمان است،و مراد پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این که فرموده است:زناکار در حال زنان مؤمن نیست همین است [(۱)](#)،و منظور نفی ایمانی نیست که به علوم مکاشفه برگشت دارد،مانند علم به خدا و علم به یگانگی و صفات و کتب و پیامبران او،چه زنا و گناهان دیگر موجب نفی این ها نیست،و این که از زنا کار نفی ایمان شده برای این است که این گناه انسان را از خدا دور می کند،و موجب خشم اوست.چنان که هرگاه پزشك بگوید این زهری کشنده است و نباید آن را خورد،اگر بیمار آن را بخورد،باید گفت وی آن را در حالی خورده که به پزشك ایمان نداشته است،و این بدان معنا نیست که بیمار به وجود پزشك معتقد نبوده و یا پزشك بودن او را تصدیق نکرده،بلکه مراد این است که به گفتار پزشك که این زهری کشنده می باشد اعتقاد نداشته است،زیرا کسی که علم به زهر دارد هرگز آن را نمی خورد.بنابراین روشن است که گنهکار ناقص الایمان است،و ایمان منحصر به یك شاخه نیست بلکه هفتاد و چند شاخه دارد که بالاترین آن گواهی لا إله الاّ اللّه و پست ترین آن زدودن مانع از راه است، و این بدان می ماند که کسی بگوید:انسان موجود یك پارچه ای نیست بلکه هفتاد و چند جزء است،که بالاترین آنها قلب و روح،و پست ترین آنها بر طرف کردن زدودنیها از پوست بدن است،به این معنا که موی شارب و ناخنهایش را کوتاه کند،و بدنش را از پلیدیها پاکیزه سازد،تا از حیوانات ولگرد و آلوده به کثافات جدا و از مشابهت به جاندارانی که با طول سمّ و چنگال شکلی زشت و ناپسند دارند ممتاز شود،و این مثال مطابق با واقع است،زیرا ایمان مانند انسان است،که اگر از شهادت دادن به یگانگی

۱- (۲۶) از احادیث ابو هریره است که مورد اتّفاق می باشد و ترمذی آن را روایت کرده است،ج ۱۰،ص ۹۱.

خداونـد تهی باشـد بکلّی باطـل،وماننـد انسانی فاقـد روح و روان است.همچنین کسـی که از ایمان جز شـهادتین را فرا نگرفته ماننـد انسـانی بی دست و پـا و کور است که همـۀ اعضـای ظـاهری و بـاطنی خود را از دست داده،هر چنـد روح در تنش باقی است،و هر کس حالش بدین گونه باشد در آسـتانۀ مرگ قرار دارد و روح ناتوان او که تنها مانده و از اعضا و جوارحی که او را کمک و یاری می دادنـد جدا شده است بزودی از تنش خارج خواهد شد.به همین گونه کسـی که از ایمان جز شـهادتین را نیـاموخته است،و در عمـل و ایفـای وظـایف دینی کوتـاهی می کنـد،ممکن است بزودی بـا وزش تنـدبادهایی که در پیشاپیش ورود فرشـتۀ مرگ درخت ایمـان را به لرزش در می آورد نهال ایمانش را از بیـخ و بن برآورد؛چه هر ایمانی اگر ریشه هایش در جان آدمی محکم و استوار نشده،و شاخه هایش در اعمال او موجود نباشد در برابر گردبادهای هولناکی که به هنگام ظهور فرشتۀ مرگ وزیدن می گیرد تاب مقاومت نخواهد داشت،و بیم آن است که دچار سوء عاقبت شود مگر این که درخت ایمان خود را در طول گـذشت روزهـا و ساعتهـا به آب طاعت آبیاری کرده و ریشه های آن در جان او رسوخ کرده و اسـتوار شـده باشد.این که گنهکار به کسی که فرمانبردار خداوند است می گوید:من مانند تو مؤمنم گفتارش مانند گفتار کدوبن به درخت صنوبر است که به او گفت من درختی هستم و تو هم درختی هستی و صنوبر چه پاسخ نیکویی به او داد که گفت:هنگامی که بادهـای پـاییز بوزد و ریشه هـای تو از جـا کنـده شود،و برگهـایت پراکنـده گردد نتیجـۀ این خود بینی را از این همنـامی با من خواهی دانست،و غرور تو از این مشارکت در نام با همۀ غفلت تو از نداشـتن آنچه مایۀ ثبات و پایداری درختان است بر طرف خواهـد شد.آری هنگامی که غبار فرونشـیند خواهی دید در زیر پای تو اسب است یا الاغ؛و این امری است که در پایان نمایان خواهد شد.به همین سـبب است که رگهای دل عارفان از بیم دواعی مرگ و مقدّمات سـهمناک آن که تنها اندکی از مردم بر آن پایـداری می کننـد بریده می شود.از این رو گنهکاری که به سـبب گناهان خود از خلود در آتش بیم نکند مانند تندرستی است که به سـبب برخورداری از سـلامت بـدن در انواع شـهوتهای زیانبـار فرورود،و چون مرگ غالبـا به صورت ناگهانی واقع نمی گردد به او گفته می شـود:تنـدرست از بیمـاری بیم دارد، و چون بیمـار شود از مرگ می ترسـد.همچنین گنهکـار از سوء عاقبت بیمناک است سپس چون دچار بدفرجامی شود خلود او در آتش لازم می گردد.چه گناهان نسبت به ایمان

مانند خوراکهای زیانمند نسبت به بدن است.این خوراکها پیوسته در بدن جمع می شوند، و مزاج آدمی را دستخوش دگرگونی می کنند و او زمانی آن را احساس می کند که مزاج وی دچار تباهی شود و یک باره بیمار گردد و سپس ناگهان فوت کند.گناهان نیز به همین گونه اند،زیرا همان طوری که هر کس از هلاکت در این دنیای ناپایدار بیمناک است لازم است در هر حالی که باشد از هر نوع سموم و خوراکهایی که برای او زیان دارد بپرهیزد به طریق اولی بر کسی که از هلاکت ابدی بیم دارد پرهیز از گناه واجب می باشد، و اگر او به خوردن زهر مبادرت ورزد چون پشیمان شود لازم است آن را قی کند و با سرعت هر چه بیشتر آنچه را خورده است برگرداند و آنها را از معده اش خارج سازد،تا اقدام خود را در خوردن زهر که سبب شده بدنش در آستانۀ مرگ قرار گیرد تلافی کرده باشد،هر چند آنچه را ممکن بود از دست بدهد جز دنیایی فانی و زود گذر نبوده است.

از این رو آن که خود را به سموم دین که عبارت از گناهانند می آلاید بر او واجب تر و سزاوارتر است که از گناه دست بازدارد،و تا مهلت جبران سپری نشده و عمر باقی است به قدر ممکن به تدارک گذشتۀ خود بپردازد،زیرا آنچه از این زهر بر خود بیم دارد از دست رفتن آخرت است که در آن نعمتهایی دائمی و سلطنتی عظیم است،و از دست رفتن آن موجب دخول در آتش دوزخ می باشد که عمر دنیا اگر هم چند برابر شود کمتر از عشری از اعشار مدّت آن است،چه بی تردید مدّت آن پایانی ندارد.بنابراین به سوی توبه بشتابید پیش از آن که زهر گناهان در روح ایمان چنان کارگر شود که اختیار از دست پزشکان بیرون رود،و پرهیز و مداوا سودی نداشته باشد،و اندرز ناصحان و موعظۀ واعظان در انسان تأثیر نبخشد،و این گفتار بر او صدق کند که وی از جملۀ هالکان و نابودشدگان و از کسانی است که خداوند دربارۀ آنان فرموده است: إِنّا جَعَلْنا فِی أَعْناقِهِمْ أَغْلالاً فَهِیَ إِلَی الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ، وَ سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ (۱)واژۀ ایمان تو را نفریبد که بگویی در این آیه مراد کافرانند،زیرا برایت روشن شد که ایمان هفتاد و چند شاخه دارد،و زنا کار در حال زنا مؤمن نیست،و کسی که از شعبه ها و فروع

۱- (۲۷) یس ۸/تا ۱۰:ما در گردنهای آنها غلهایی قرار دادیم که تا چانه ها ادامه دارد و سرهای آنها را به بالا نگهداشته است و در پیش روی آنها سدّی قرار دادیم،و در پشت سرشان سدّی،و چشمان آنها را پوشانده ایم لذا چیزی را نمی بینند.برای آنها یکسان است چه آنان را بیم دهی و یا بیم ندهی،ایمان نمی آورند.

ایمـان محجوب است در پایـان از اصل ایمان نیز محجوب خواهـد شـد،چنان که اگر کسـی همـۀ اعضا و جوارح خود را که به منزلـۀ شاخه های درخت وجود انساننـد از دست بدهد به سوی مرگ که نابودکنندۀ جان و اصل وجود اوست،کشانیده خواهد شـد،چه بـدون فرع اصـل بقـایی نـدارد،و بـدون اصـل فرع وجود نخواهـد داشت،و اصـل و فرع جز در یـک چیز بـا هم تفاوت ندارنـد،و آن این است که وجود فرع و بقای آن مسـتلزم وجود اصل است امّا وجود اصل بسـته به وجود فرع نیست لیکن بقای آن مسـتلزم وجود فرع می باشـد؛بنابراین بقای اصل منوط به وجود فرع،و وجود فرع مسـتلزم وجود اصل است.علوم مکاشـفه و علوم معاملهماننـد اصل و فرع متلازم و وابسـته به یکدیگرنـد و هر یک از دیگری بی نیاز نیست،هر چنـد یکی به منزلۀ اصل و دیگری در حکـم تـابع می باشـد.علوم معـامله اگر انسـان را به عمـل وادار نکنـد عـدم آن بهـتر از وجـود آن است،زیرا در این صورت آنچه از این دانش خواسـته شـده به دست نیامـده و علاوه بر آن مؤیّـد حجّت بر ضـدّ صاحب آن خواهـد بود.به همین سبب عذاب دانشمند فاجر از عذاب نادان فاجر شدیدتر است چنان که در کتاب علم احادیث آن را ذکر کرده ایم.

وجوب توبه همگانی است

(۱)بر همۀ افراد در همۀ احوال واجب است و هیچ کس از آن مستثنا نیست.

بـدان ظـاهر کتـاب خـدا بر همین مطلب دلالـت دارد،زیرا فرمـوده است: وَ تُوبُوا إِلَی اللّهِ جَمِیعاً (۱)این خطـابی عامّ و همگانی است.بینش انسـان نیز همین را حکم می کنـد؛چه معنـای توبه بازگشت از راهی است که انسان را از خداونـد دور و به شـیطان نزدیـک می سـازد و گمـان نمی رود این کـار جز از خردمنـد سـاخته باشـد،و نیروی خود تنهـا پس از تکامل غریزۀ شـهوت و غضب و دیگر صـفات ناپسـندی که وسایل شـیطان برای گمراه کردن انسانند کمال می یابد؛چه عقل زمانی کامل می شود که انسان به چهل سالگی نزدیک شـده باشـد،و اصل و مایـۀ آن به هنگام بلوغ حاصل،و مبادی و اصول آن پس از گـذشت هفت سال ظاهر می شود.شـهوات سـپاه شـیطانند و عقول لشـکریان فرشـتگان این ها هنگامی که در یک جا گرد آیند ناگزیر جنگ میـان آنهـا بر پـا می شود،زیرا آنهـا با هم کنار نمی آینـد و ضـدّ یکدیگرنـد.تضادّ آنهاماننـد تضادّ شب و روز و نور و ظلمت است،و هر

ص:۲۵

۱- (۲۸) نور/۳۱:...و همگی به سوی خدا باز گردید.

زمان یکی از آنها چیره شود ناگزیر دیگری مقهور و سرکوب می گردد.هرگاه شهوات در روزگار نوجوانی و جوانی پیش از آن که عقل کامل یابد تکمیل شود سپاه شیطان سبقت می گیرد و بر هدف چیره می شود و دل به آن انس می یابد و ناچار مقتضیات شهوات عادت او می شود،و این امر بر او غلبه می یابد به گونه ای که جدا شدن و دل کندن از آن برایش دشوار می گردد.سپس عقل با لشکرش که حزب خدا و رهایی بخش دوستان او از چنگ دشمنانش می باشد کم کم فرا می رسد در این موقع هرگاه سپاه عقل تقویت و تکمیل نشود کشور قلب بکلی تسلیم شیطان می شود،و آنچه را آن ملعون وعده داد بر آورده می کند،در آنجا که گفته است: لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلاّ قَلِيلاً (۱).اگر عقل قوّت و کمال یابد نخستین کار او ریشه کن کردن سپاه شیطان از طریق در هم شکستن شهوات و دوری جستن از عادات بد،و باز گردانیدن طبع با قهر و غلبه به سمت عبادات خواهد بود،و توبه هم معنایی جز این ندارد.در واقع این امر بازگشت از راهی است که راهنمای آن شهوت و نگهبان آن شیطان است به راه خدا.بی شکّ در عالم وجود هیچ انسانی نیست جز این که شهوتش بر خودش پیش دارد،و در طبیعتش غریزه ای که سرمایهٔ کار شیطان است بر غریزه ای که دستمایهٔ فرشتگان است مقدّم می باشد؛بنابراین بازگشت از اعمال گذشته که در جهت کمک به هوسها و شهوتها صورت گرفته بر هر انسانی ضروری است.در این صورت کسی که در حال کفر و جهل به حدّ بلوغ رسد بر او واجب است از کفر و جهل خود توبه کند،و آن که به پیروی از پدر و مادرش در حال مسلمانی بالغ شده لیکن از حقیقت اسلام خود بی خبر است بر اوست که با فهمیدن معنای اسلام از غفلت خود تایب شود،زیرا مادام که خود مسلمان نگردد اسلام پدر و مادرش به حال او سودی ندارد؛و اگر این معنا را فهمید بر او واجب است از خوی و روش خود در پیروی از شهوات بدون هیچ مانع باز گردد،و در امساک و بخشش و عمل و ترک آن در قالب حدود و احکام الهی اقدام کند،و این امر از سخت ترین مراحل توبه است و بسیاری در این راه درمانده و نابود شده اند،و همهٔ این ها رجوع و توبه به شمار می آید.بنابراین آشکار شد که توبه نسبت به هر شخصی واجب عینی است،و تصوّر نمی رود بشری از آن بی نیاز باشد،همچنان که آدم ابو البشر از آن بی نیاز نشد،و بی شکّ وجود فرزند هرگز گنجایش چیزی را که وجود پدر گنجایش آن را نداشته است،دارا نیست.

۱- (۲۹) اسراء ۶۵/:...همه فرزندانش را جز عدهٔ کمی گمراه و ریشه کن خواهم ساخت.

امّا بیان وجوب توبه به طور مداوم و در همهٔ حالات برای این است که هر بشری از ارتکاب گناه به وسیلهٔ اعضا و جوارح خود فارغ نیست؛و اگر برخی احوال از گناه به وسیلهٔ اعضای خود فارغ باشد از اندیشهٔ گناه توسّط قلب رها نیست،و چنانچه از اندیشهٔ گناه هم آزاد باشد از وساوس شیطان به سبب القای خطورات پراکنده ای که انسان را از یاد خدا غافل می کند رها نیست؛و اگر از این هم آزاد باشد از غفلت و قصور در خداشناسی و تحصیل علم به صفات و آثار او خالی نیست.همهٔ این ها نقص است و معلول اسبابی است و ترک این اسباب به وسیلهٔ اشتغال به اضداد آنها و بازگشت از آن راه و در آمدن در راهی که ضدّ آن است میسّر می باشد.مراد از توبه همین رجوع و بازگشت است،و گمان نمی رود هیچ انسانی از این نقایص خالی باشد،بلکه تفاوت آنها در اندازه و مقدار این نقایص است.امّا در مورد اصل توبه و آن امری است که ناگریز باید انجام شود،و دراین باره پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بر دل من پرده ای افکنده می شود تا آنجا که در شبانه روز هفتاد بار استغفار می کنم.» (۱)از این رو خداوند آن حضرت را گرامی داشته و فرموده است: لِيَغْفِرَ لَكَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ (۲)و هرگاه حال پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چنین باشد حال دیگران چگونه خواهد بود! می گویم:در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات بیان کردیم که گناه پیامبران و اوصیای آنها(علیه السلام)از قبیل گناهان ما نیست،بلکه آن ترک دوام ذکر و اشتغال به مباحات است.و این کار باعث محرومیّت آنان از مزید اجر و پاداش می باشد.در کافی به سند حسن از علی بن رئاب رویت شده که گفته است:از ابا عبد اللّه(علیه السلام)دربارهٔ قول خداوند متعال پرسیدم که فرموده است: وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ آیا آنچه به علی(علیه السلام)و پس از وی به خاندانش رسید به سبب اعمال آنها بوده است در حالی که آنان خاندان طهارت و عصمت بوده اند؟فرمود:«پیامبر خدا در شبانه روز صد

۱- (۳۰) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۷۲ از حدیث اغر مزنی جز این که در آن آمده است:در هر روز صد بار، همچنین ابی داود آن را به همین گونه روایت کرده،لیکن ابن اثیر در النّهایه آن را به نحوی که در متن آمده نقل کرده است،منظور پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)از این مطلب سهو است که هیچ بشری از آن فارغ نیست،زیرا قلب مطهّر آن حضرت پیوسته متوجّه حق تعالی بوده و اگر گاهی به سبب اشتغال به امور امّت و مصالح این دو مورد عروض و عوارض بشری قرار گرفته آن را گناه و تقصیر شمرده و از آن استغفار کرده است.

۲- (۳۱) فتح/۲:...تا خداوند گناهان گذشته و آینده ات را ببخشد.

بار به درگاه خدا توبه و استغفار می کرد بی آن که گناهی کرده باشد،همانا خداوند دوستانش را به مصائب مخصوص دچار می کند.تا آنان را در برابر تحمّل مصائب اجر و پاداش دهد،بی آنکه گناهی مرتکب شده باشند»؛ (۱)یعنی گناهی مانند گناهان ما.

و نیز به سند خود از ابی بصیر از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که گفته است:«از آن حضرت دربارهٔ آیهٔ: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ. إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۲)پرسیدم،فرمود:ای ابا محمّد به خدا سوگند سلطهٔ شیطان نسبت به مؤمن بر بدن اوست و بر دینش سلطه ای ندارد.شیطان بر ایّوب مسلّط شد و خلقتش را زشت و بدنما کرد امّا بر دینش سلطه نیافت،و گاهی بر بدنهای مؤمنان تسلّط می یابد بدون این که بر دین آنها سلطه و قدرتی بیابد.» غزّالی می گوید:اگر بگویی روشن است که خیالات و اوهامی که عارض قلب می شود نقص است و کمال انسان در رهایی او از اینهاست،همچنین قصور در معرفت کنه جلال الهی نقص است،و هر قدر بر معرفت آدمی افزوده شود بر کمال او افزوده می شود،و انتقال از مراحل نقصان به سمت کمال رجوع و بازگشت است و رجوع و بازگشت همان توبه است،و این ها همه فضیلتند نه فریضه،و گفتن این که توبه در همهٔ احوال واجب است اطلاق دارد،در حالی که توبه از این امور واجب نیست،زیرا رسیدن به درجات کمال در شرع واجب نشده است.بنابراین مراد از این که توبه در همهٔ احوال واجب است چیست؟اینک بدان همان گونه که پیش از این گفته شد انسان اصولا و بر حسب فطرت از میل به پیروی از شهوات خالی نیست،و معنای توبه تنها ترک این شهوات نمی باشد بلکه توبهٔ کامل عبارت از جبران اعمال گذشته و هر شهوتی است که انسان پیروی کرده،و از آن غبار ظلمتی بر دلش نشسته است،همان گونه که از نفس انسان بخار تیره ای برمی خیزد و بر روی صفحهٔ صاف آینه می نشیند و در صورت تراکم به صورت زنگار در می آید،همچنین اگر تیرگی شهوات بر روی هم انباشته شود صفحهٔ دل چرکین و دچار زنگ و ریم می شود،چنان که خداوند متعال فرموده است:

۱- (۳۲) شوری/۳۰:هر مصیبتی به شما برسد به سبب اعمالی است که انجام داده اید و بسیاری را نیز عفو می کند.خبر همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۵۰،به شماره ۲.

۲- (۳۳) نحل/۹۸ و ۹۹:هنگامی که قرآن می خوانی از شرّ شیطان رانده شده به خدا پناه ببر،چه او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکّل می کنند تسلّطی ندارد.خبر همان مأخذ،ج ۸(کتاب الروضه)ص ۲۸۸.

كَلاّ بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۱)و چون چرک و زنگار تراکم پیدا کند جزء سرشت او می شود و بر دل او نقش می بندد،همچون پلیدیهایی که بر صفحه آینه می نشیند که اگر متراکم شود و دیری بگذرد در جرم آهن فرومی رود و آن را تباه می سازد،و دیگر قابل صیقل زدن و زدودن زنگ نیست و این پلیدی جزء وجود او می شود.برای جبران پیروی از شهوات ترک آنها در آینده کافی نیست بلکه ناگریز باید زنگارهایی که بر صفحهٔ دل نقش بسته زدوده گردد؛همچنان که برای ظهور صور در آینه قطع نفس و بخاراتی که صفحهٔ آینه را تیره می سازد.به آینده موکول کردن بی آنکه هم اکنون زنگارهایی را که بر آن نقش بسته بزدایند کفایت نمی کند؛و همان گونه که گناهان و شهوات ظلمت و تیرگی بر می خیزد و سرزمین دل را فرا می گیرد،از طاعات و ترک شهوات نیز انواری به تابش در می آید و بر اثر تیرگیهای گناه از میان می رود.سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)که:«به دنبال کار بد کار نیک انجام دهید تا آن را بزداید» (۲) به همین مطلب است.بنابراین بنده در هیچ حالی از احوال بی نیاز نیست از این که آثار گناهان خود را با به جا آوردن حسنات و کارهای نیکی که ضدّ آنها باشد از دل خویش محو کند.البتّه این امر در مورد کسی است که نخست دل او صفا و جلای خود را یافته و سپس به سبب عوارضی تیرگی پیدا کرده است.امّا آن که در نخستین مرحلهٔ صیقل دادن دل است کار او به درازا می انجامد،زیرا زدودن زنگار از چهرهٔ آینه مانند ساختن خود آینه نیست و صیقل دادن دل کارهای طولانی و وقفه ناپذیر لازم دارد و همهٔ آنها به توبه باز می گردد.

امّا در پاسخ گفتار تو که به این ها واجب گفته نمی شود،بلکه آنها فضیلت کمالند باید بدانی که واجب را دو معناست:یکی همان است که مورد فتوای شرع می باشد،و همهٔ مردمان در برابر آن وظایفی مشترک دارند که اگر همگی این وظایف را انجام دهند هرگز جهان ویران نمی شود.لیکن اگر همهٔ مردم مکلّف شوند آن چنان که سزاوار است از خداوند بترسند و تقوای الهی داشته باشند،امور معیشت و زندگی تعطیل و دنیا بکلّی متروک و همین امر به بطلان تقوا منجر خواهد شد،زیرا چنانچه امور معیشت تباه شود کسی در راه تقوا تلاش نخواهد کرد،بلکه مشاغلی از قبیل بافندگی و کشاورزی و

ص:۲۹

۱- (۳۴) مطفّفین/۱۴:چنین نیست که آنها می پندارند بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دلهایشان نشسته است.

۲- (۳۵) این حدیث را ترمذی با زیاده ای در اوّل و آخر آن روایت کرده و آن را حسن و صحیح دانسته است. این روایت پیش از این در کتاب ریاضت نفس آورده شده است.

نانوایی که مورد احتیاج آحاد مردم است همهٔ عمر آنها را مصروف خود خواهد داشت.

بنابراین از این نظر هیچ یک از درجاتی که ذکر شد واجب نیست.امّا واجب دوم همان است که برای رسیدن به قرب مطلوب در درگاه باری تعالی و احراز مقام محمود میان صدّیقان از آن گریزی نیست،و برای دست یافتن به آن توبه از همهٔ آنچه ذکر کردیم واجب است؛چنان که اگر کسی بخواهد نماز مستحبّی به جا آورد طهارت بر او واجب است زیرا جز با طهارت نمی توان نماز گزارد.امّا کسی که به نقصان و حرمان از ثواب نماز مستحبّی خشنود است طهارت به خاطر آن بر او واجب نیست،همان گونه که گفته می شود چشم و گوش و دست و پا شرط وجود انسان است،یعنی اگر آدمی بخواهد انسان کاملی باشد که از انسانیّت خود سود برد و به وسیلهٔ آن در دنیا به درجات عالی برسد مشروط است به این که اعضای مذکور را داشته باشد.لیکن اگر کسی به صرف زنده بودن قانع و به این که مانند لاشه ای بر چوبهٔ قصّاب و یا همچون تکّه پارچه ای بدور افتاده باشد دیگر برای چنین زندگی چشم و دست و پا شرط نیست.بنابراین واجباتی که مورد فتوای عموم علماست انسان را به سر منزل نجات نمی رساند؛و اصل نجات مانند اصل حیات است،و سعادتهایی که به وسیلهٔ آنها نجات و رستگاری فراهم می شود به منزلهٔ اعضا و آلاتی است که توسّط آنها حیات و زندگی به دست می آید.تلاش پیامبران و اولیای الهی و دانشمندان و بزرگان یکی پس از دیگری در این راه به کار رفته و فعالیّت آنها بر این محور دور می زده و نسبت به آن حرص و رغبتی شدید داشته اند؛و برای همین هدف،یعنی رسیدن به سر منزل رستگاری بوده که همهٔ خوشیها و لذّات دنیا را ترک کرده اند؛تا آنجا که عیسی(علیه السلام)به هنگام خوابیدن سر بر سنگ گذاشت،شیطان نزد او آمد و گفت:آیا دنیا را برای آخرت ترک نکرده بودی؟عیسی(علیه السلام)گفت:آری مگر چه شده است؟شیطان گفت:سر بر سنگ گذاشتن خوشی و تنعّم به دنیاست،چرا سرت را بر زمین نمی گذاری؟عیسی(علیه السلام)سنگ را به دور انداخت و سرش را بر روی زمین گذاشت تا از تنعّم و رفاه توبه کرده باشد.آیا عیسی(علیه السلام)نمی دانست در عموم فتواها سر بر زمین گذاشتن واجب نیست؟پس در احوال اینان تأمّل کن،همانهایی که از همهٔ خلایق به خدا و راه خدا و مکر خدا و موارد غرور به خدا داناتر و آگاه تر بودند،و مبادا که حتّی یک بار زندگی دنیا تو را بفریبد،و زنهار بلکه هزار بار زنهار،که شیطان تو را فریب دهد.این ها اسراری است که هر کس عبیر آنها را بوییده دانسته است که توبهٔ نصوح

در هر نفس زدنی برای عبد سالک واجب است،هر چند به اندازهٔ نوح پیامبر(علیه السلام)عمر او به درازا کشد،و می داند که توبه بی هیچ مهلت و فرصتی واجب فوری است.راست است آن که گفته است:اگر خردمند در طول باقیماندهٔ عمر خویش جز بر عمر گذشتهٔ خود نگرید که آن را در غیر طاعت خداوند صرف کرده بجاست،و سزاوار است که تا زمان مرگ از آن دچار غم و اندوه باشد.و معلوم نیست حال کسی که آیندهٔ عمر خویش را مانند گذشته در جهل و نادانی به سر می برد چگونه خواهد بود.این سخن برای آن گفته شده است که فی المثل اگر خردمند گوهر نفیسی را دارا باشد،و آن را بی آنکه سودی عاید او شود از دست دهد ناچار بر فقدان آن گریه خواهد کرد.و اگر از دست رفتن آن نیز سبب نابودی او شود بی گمان گریهٔ او بیشتر و شدیدتر خواهد بود،در حالی که هر ساعتی از عمر بلکه هر نفسی گوهر نفیسی است که نه جانشینی دارد و نه عوضی،و همین یک نفس شایستگی آن را دارد که تو را به سعادت جاودانی برساند،و از شقاوت ابدی برهاند.در این صورت کدام گوهر از این نفیس تر و ارزشمندتر است؛و اگر آن را در غفلت و بی خبری از دست دهی بی شکّ زیانی بزرگ و آشکار نصیب خود کرده ای؛و اگر آن را در گناه و نافرمانی خدا صرف کنی خود را دچار هلاکتی بزرگ ساخته ای؛و اگر به این مصیبت اشک نمی ریزی به سبب جهل و نادانی تو است.بی شکّ بلای نادانی بزرگترین مصیبتهای تو است.لیکن نادانی مصیبت است که مصیبت زده نمی داند او دچار آن است،زیرا خواب غفلت میان او و بینش وی حایل شده است چه:«مردم در خوابند هنگامی که مردند بیدار می شوند».در آن موقع بر هر مفلسی افلاس او،و بر هر مصیبت زده ای مصیبت او مکشوف خواهد شد،در حالی که از تدارک آنها نومیدند.

یکی از عارفان گفته است:هنگامی که فرشتهٔ مرگ بنده ظاهر می شود به او اعلام می کند که تنها یک ساعت از عمر تو باقی است و تو بیش از آن حتّی به اندازهٔ یک چشم به هم زدن زنده نخواهی بود،در این موقع به بنده غم و اندوه و حسرتی دست می دهد که کاش تمامی دنیا یکسره از آن او بود و وی آن را می داد تا یک ساعت دیگر بر این ساعت افزوده می شد و در آن به پوزشخواهی و جبران کوتاهیهای خود می پرداخت،در حالی که هیچ راهی برای رسیدن به این آرزو در پیش روی خود نمی بیند،و این نخستین معنا از معانی قول خداوند متعال است که: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ (۱)و نیز به همین قضیّه

ص:۳۱

۱- (۳۶) سبأ/۵۴:(سرانجام)میان آنها و آنچه مورد علاقه آنان بود جدایی افکند شد.

کرده و فرموده است: مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ فَیَقُولَ رَبِّ لَوْ لا أَخَّرْتَنِی إِلی أَجَلٍ قَرِیبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَکُنْ مِنَ الصّالِحِینَ، وَ لَنْ یُؤَخِّرَ اللّهُ نَفْساً إِذا جاءَ أَجَلُها (۱)گفته شده است معنای اجل قریبی که درخواست می کند این است که هنگامی که پرده از پیش چشم بنده برداشته می شود می گوید:ای فرشتهٔ مرگ یک روز به من مهلت ده تا از پیشگاه پروردگارم پوزش بخواهم و کار نیکی توشهٔ راه خود سازم.فرشته به او پاسخ می دهد:

روزها را به پایان بردی و دیگر روزی باقی نیست،می گوید:ساعتی مرا مهلت ده،پاسخ می دهد:ساعتها را به سر رسانیدی و هیچ ساعتی باقی نیست،پس از آن در توبه بر روی او بسته می شود،و روح او را به خروج از تن وامی دارد،و نفسهایش در سینه اش به شماره می افتد،و تلخی نومیدی را از تدارک اعمال،و اندوه پشیمانی را از تضییع عمر اندک اندک احساس می کند،و در نتیجهٔ این هول و هراسها اصل ایمان او دستخوش اضطراب می شود.پس هنگامی که جان از بدنش خارج گردد چنانچه از سوی خداوند به او نظر رحمت شود روح او بر آیین توحید از تنش بیرون می رود،و این همان حسن عاقبت است،و اگر شقاوت مقدّر او بوده است روح او با شکّ و نگرانی از بدنش جدا می شود و این بدی عاقبت است.در این مورد خداوند متعال فرموده است: وَ لَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ حَتّی إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّی تُبْتُ الْآنَ (۲)،بلکه توبه همان است که خداوند متعال فرموده است: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَی اللّهِ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ یَتُوبُونَ مِنْ قَرِیبٍ (۳)یعنی دیری از زمان ارتکاب گناهش نمی گذرد که پشیمان می شود،و به دنبال آن با به جا آوردن حسنه و اعمال نیک آثار گناهش را محو می کند پیش از آن که زنگار بر دلش متراکم شود و دیگر قابل زدودن نباشد،از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«به دنبال گناه کار نیک به جا آورید تا آن را محو کند»؛و به همین سبب لقمان به

۱- (۳۷) منافقین/۱۱ و ۱۲:...پیش از آن که مرگ یکی از شما فرارسد و بگوید:پروردگارا،چرا مرا مدّت کمی به تأخیر نینداختی تا صدقه دهم و از صالحان باشم.خداوند هرگز مرگ کسی را هنگامی که اجلش فرارسد به تأخیر نمی اندازد.

۲- (۳۸) نساء/۱۸:و برای کسانی که کارهای بد انجام می دهند تا آنگاه که مرگ یکی از آنها فرا می رسد می گوید:هم اکنون توبه کردم.

۳- (۳۹) نساء/۱۹:توبه تنها برای کسانی است که کار بدی را از روی نادانی انجام می دهند سپس بزودی توبه کنند.

فرزندش گفته است:ای پسرک من در توبه تأخیر مکن که مرگ ناگهان می آید،و کسی که از توبه طفره می رود،و آن را از امروز به فردا موکول می کند دو خطر بزرگ متوجّه اوست:یکی آن که بر اثر گناه تیرگیها بر دل او متراکم می شود تا آنجا که زنگار بر دل او می نشیند و بر آن نقش می بندد به گونه ای که دیگر قابل زدودن نیست،دوم آن که ممکن است بیماری یا مرگ بر او سبقت گیرد،و دیگر فرصتی نیابد تا آثار گناهان را از دل خود بزاید،از این رو در حدیث آمده است:«بیشتر فریاد دوزخیان از امروز و فردا کردن است.» (۱)بی گمان هر کس دچار هلاکت شده بر اثر مماطله و امروز و فردا کردن بوده است،چه سیاه کردن دل کاری آماده و نقد،و جلا دادن آن از طریق طاعت عملی نسیه و در گرو آینده است،و ممکن است دست مرگ او را برباید و با قلبی ناسالم در پیشگاه خداوند حاضر شود،در حالی که رستگار آن کس است که خدا را با قلب سلیم دیدار کند.بی شکّ دل امانتی از خدا نزد بنده است.همچنین عمر و دیگر اسباب طاعت همه امانتهای خداوندند،بنابراین هر کس در امانت خیانت ورزد،و نتواند خیانت خود را جبران کند وضع او خطرناک است.

یکی از عارفان گفته است:خداوند در نزد بندهٔ خویش دو راز پنهان دارد،که آن دو را از طریق الهام در گوش او گفته است،یکی آن که به هنگام خروج انسان از شکم مادرش به او می گوید:ای بندهٔ من،تو را با ظاهری پاکیزه به دنیا درآوردم،و عمرت را به تو ودیعه دادم،و تو را امانتدار آن قرار دادم پس بنگر چگونه امانت را نگهداری می کنی،و چگونه مرا دیدار خواهی کرد،دوم به هنگام بیرون رفتن روح از تنش می باشد که خداوند می فرماید:ای بندهٔ من،با امانتی که نزد تو دارم چه کردی؟آیا آن را نیکو نگه داشتی تا به هنگام دیدار من تو بر عهد خود پایدار،و من بر وفای به آن بر قرار باشم،یا آن را ضایع ساختی تا تو را با بازخواست و عقاب دیدار کنم.قول خداوند متعال به همین مطلب دارد که فرموده است: أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ (۲)و نیز فرموده است:

وَ الَّذِینَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ (۳)

ص:۳۳

۱- (۴۰) عراقی گفته است:سندی برای این حدیث نیافتم.

۲- (۴۱) بقره/۴۰:...به پیمانی که با من بسته اید وفا کنید تا من نیز به پیمان شما وفا کنم.

۳- (۴۲) مؤمنون/۸:و آنها که امانتها و عهد خود را مراعات می کنند.

توبه اگر شرایطش فراهم شده باشد بی گمان مقبول خواهد بود

(۱)بدان اگر معنای قبول را فهمیده باشی شکّ نخواهی کرد که هر توبهٔ صحیحی مقبول است؛چه آنهایی که به نور بصیرت به مسائل می نگرند،و از انوار قرآن مدد می گیرند دانسته اند که هر قلب سلیمی مقبول درگاه الهی است و در روز واپسین در جوار رحمت خداوند متنعّم و آماده است که با چشمان باقی خود خدا را می بینند و می دانند که دل در اصل سالم آفریده شده؛چه هر مولودی بر اساس فطرت زاده می شود؛و آنچه سلامت دل را از میان می برد تیرگی است که از غبار گناه و ظلمت آن بر می خیزد و صفحهٔ دل را فرا می گیرد؛و نیز آگاهند که آتش پشیمانی این غبار را از میان می برد،و روشنی اعمال نیک تیرگی گناه را از دل می زداید؛و همان گونه که ظلمت شب تاب ایستادگی در برابر روشنی روز را ندارد و چرکینی در برابر زدودن صابون باقی نمی ماند،تاریکی گناه نیز نمی تواند در مقابل نور حسنات پایداری کند؛و همچنان که پادشاهان جامهٔ چرکین را نمی پذیرند تا لباس خود کنند،خداوند متعال نیز قلب تاریک را نمی پذیرد تا در جوار او قرار گیرد؛و نیز همان گونه که به کار گرفتن جامه به هنگام انجام دادن کارهای پست باعث چرکین شدن آن می شود و شستن آن با صابون و آب گرم آن را پاکیزه می سازد،به کارگیری دل از طریق ارضای شهوات نیز موجب چرکینی و آلودگی آن می شود و سرشک دیده و سوزش ندامت آن را پاک و پاکیزه می گرداند.و هر قلب پاک و طاهر مقبول درگاه الهی است؛چنان که هر جامهٔ پاکیزه ای مقبول و پذیرفتنی است.امّا آنچه بر تو است تزکیه و پاکیزه داشتن دل است،امّا قبول امری است که مربوط به فضل خداوند و مسبوق به قضای ازلی است که برگشت پذیر نیست،و در قول خداوند متعال فلاح نامیده شده و فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ، (۱)و نیز: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّاها (۲)کسی که از روی تحقیق راهی روشن تر و شناختی درست تر از مشاهدهٔ با چشم نشناخته،و ندانسته است که دل به سبب گناه و اطاعت دو تأثیر متضادّ در او پیدا می شود که بر سبیل استعاره یکی را ظلمت و جهل،و دیگری را نور و علم می نامند،و میان نور و ظلمت تضادّی آشکارا وجود دارد و اجتماع آنها ممکن نیست،چنین کسی از دین جز قشر آن را نشناخته و به دل او چیزی جز نامهایی از آن راه نیافته است.و دلش در پوششی ضخیم قرار گرفته

۱- (۴۳) مؤمنون/۲:مؤمنان رستگار شدند.

۲- (۴۴) شمس/۱۰:که هر کس نفس خود را تزکیه کرده رستگار شده است.

است که نمی تواند حقیقت دین بلکه حقیقت خویش و صفات خود را بشناسد؛و کسی که نسبت به نفس خود نادان باشد نسبت به غیر خود نادانتر است.مقصود من از نفس دل است زیرا به وسیلهٔ دلش غیر دل را می شناسد،و آن که خود را نمی شناسد چگونه می تواند غیر خود را بشناسد.کسی که گمان می کند توبه اگر هم صحیح باشد ممکن است پذیرفته نشود مانند کسی است که گمان می کند خورشید طلوع می کند لیکن تاریکی بر طرف نمی شود،و جامه با صابون شسته می شود ولی چرک آن زائل نمی گردد،مگر این که بر اثر طولانی شدن تراکم چرک در درون جامه و زوایای آن صابون نتواند آنها را از میان ببرد،و این مانند کسی است که گناهان را پشت سر هم مرتکب شود تا ارتکاب گناه طبیعت و زنگار دل او گردد،البتّه چنین دلی به حقّ باز نمی گردد،و توبه نمی کند.

آری گاهی به زبان می گوید توبه کردم،امّا این توبهٔ او مانند سخن لباس شویی است که می گوید جامه را شستم در حالی که آن جامه مادامی که چرکینی آن موجود باشد و با به کار بردن چیزی که ضدّ آن است تغییر نکند اصلا نظیف اصلا نظیف و پاکیزه نمی شود.این مثال در موردی است که اصل توبه ممتنع شود و وقوع این حالت بعید به نظر نمی رسد،بلکه این امر بر همهٔ مردمی که به دنیا رو آورده و کاملا از خداوند اعراض کرده اند غلبه دارد.

اگر چه این سخنان که در زمینهٔ قول توبه گفته شد برای صاحبان بینش کافی است لیکن در تأیید آنها آیات و احادیث و اخباری را نیز ذکر می کنیم،زیرا هر سخنی که به کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)مستند نباشد قابل وثوق و اعتماد نیست.خداوند متعال دراین باره فرموده است: وَ هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ (۱)و نیز فرموده است: غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ (۲)،و آیات دیگری جز این ها.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)،فرموده است:«خداوند به توبهٔ بنده اش شادمان تر از...» (۳)و فرح و خوشحالی پس از قبول می آید،و نشان پذیرفته شدن توبه و افزودن بر آن است.

و نیز فرموده است:«خداوند عزّ و جلّ برای قبول توبهٔ بدکاران شب تا به روز و برای بدکاران روز،تا به شب دست خود را می گشاید،تا آنگاه که خورشید از مغرب بدمد». (۴)

۱- (۴۵) شوری/۲۴:او کسی است که توبه را از بندگانش می پذیرد.

۲- (۴۶) غافر/۳:خداوندی که آمرزندهٔ گناه و پذیرندهٔ توبه است.

۳- (۴۷) این حدیث و مأخذ آن در آغاز این کتاب ذکر شده است.

۴- (۴۸) صحیح مسلّم ج ۸ص ۱۰۰ از حدیث ابی موسی با این عبارت که:در شب دستش را می گشاید تا بدکار در روز توبه کند،طبرانی به این صورت:دستش را می گشاید تا بدکار شب در روز توبه کند.

گشودن دست یا بسط ید کنایه از طلب توبه است،و پس از طلب پذیرش است و بسا پذیرنده ای که طالب نیست لیکن هر طالبی پذیرنده است.

فرموده است:«اگر آن قدر گناه کنید که به آسمان برسد سپس پشیمان شوید خداوند توبهٔ شما را می پذیرد: (۱)

و نیز:«همانا بنده گناهی مرتکب می شود و به سبب آن وارد بهشت می گردد،عرض شد:ای پیامبر خدا،این چگونه ممکن است؟فرمود:گناهش پیوسته در برابر چشمانش قرار دارد،در حالی که توبه کرده و از آن گریزان است پس به همین گونه است تا آنگاه که وارد بهشت شود.» (۲)و نیز:«کفّارهٔ گناه پشیمانی است.» (۳)و نیز:«توبه کنندهٔ از گناه مانند بی گناه است.» (۴)روایت شده است:«یک تن حبشی عرض کرد:ای پیامبر خدا!من کارهای زشتی را انجام می داده ام،آیا برای من توبه ای هست؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آری،حبشی گفت:

توبه کردم پس از آن پشت کرد و رفت سپس بازگشت و عرض کرد:ای پیامبر خدا!آیا به هنگامی که من آن کارهای زشت را انجام می دادم خداوند مرا می دید،فرمود:آری، حبشی:فریادی زد و جان از تنش بیرون رفت.» (۵)روایت شده است:«هنگامی که خداوند عزّ و جلّ ابلیس را لعن فرمود و از درگاه خود راند شیطان درخواست مهلت کرد،خداوند تا روز قیامت به او مهلت داد.شیطان گفت:خداوندا به عزّتت سوگند که تا روح در تن فرزند آدم است از دل او بیرون نخواهم رفت.خداوند فرمود:به عزّت و جلال خودم سوگند تا روح در بدن اوست باب توبه را بر روی او نمی بندم». (۶)

۱- (۴۹) ابن ماجه،شماره ۴۲۴۸ و سند آن حسن است.

۲- (۵۰) الزهد،ابن مبارک از حسن به طور مرسل،الجامع الصیفه.

۳- (۵۱) احمد،طبرانی،الغیب بیهقی از حدیث ابن عباس.

۴- (۵۲) ابن ماجه شماره ۴۲۵۰ پیش از این ذکر شده است.

۵- (۵۳) عراقی گفته است:مأخذ برای آن نیافتم.

۶- (۵۴) ابو یعلی و حاکم،ج ۴،ص ۲۱۶،با الفاظ دیگری از حدیث ابی سعید و آن را صحیح دانسته است.

و فرموده است:«حسنات سیّئات را از میان می برد مانند آب که چرک را زائل می سازد» (1)؛و اخبار در این مورد بسیار است.

من می گویم:از طریق شیعه در کافی از محمّد بن مسلم از ابو جعفر امام باقر(علیه السلام) روایت شده که فرموده است:«ای محمّد بن مسلم مؤمن هرگاه توبه کند گناهانش آمرزیده است و باید برای آنچه پس از توبه و آمرزش از سر می گیرد کار کند.هان به خدا سوگند این قبول و آمرزش جز برای مؤمنان نیست»؛عرض کردم:اگر پس از توبه به استغفار دوباره گناه و توبه کند،فرمود:«ای محمّد بن مسلم،آیا تصوّر می کنی مؤمن که از گناهش پشیمان می شود و از آن استغفار و توبه می کند،خداوند توبه اش را نمی پذیرد؟»عرض کردم:برای این که او مکرّر مرتکب گناه می شود و سپس توبه و استغفار می کند،فرمود:«هر زمان مؤمن به استغفار و توبه باز گردد،خداوند نیز به آمرزش او باز می گردد،و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است،توبه را می پذیرد،و از گناهان در می گذرد،زنهار از این که مؤمنان را از رحمت خداوند نومید کنی.» (2)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«بندۀ مؤمن چون گناهی مرتکب شود خداوند ثبت گناه او را هفت ساعت به تأخیر می اندازد،چنانچه استغفار کند بر او نوشته نمی شود،و اگر آن ساعات بگذرد و استغفار نکند یک گناه بر او نوشته می شود.

همانا مؤمن پس از گذشت بیست سال گناه خود را به یاد می آورد،و از آن به درگاه پروردگارش استغفار می کند و خداوند گناهش را می آمرزد،امّا کافر گناهش را در همان ساعت فراموش می کند» (3)؛و در روایت دیگری است:«خداوند برای این که مؤمن را بیامرزد گناهش را به یادش می آورد.» (4)و از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«هیچ مؤمنی نیست که در یک شبانه روز چهل گناه کبیره مرتکب شود آنگاه در حالی که پشیمان شود بگوید:استغفر اللّه الّذی لا إله إلاّ هو الحیّ القیّوم بدیع السّماوات و الأرض ذو الجلال و الإکرام و أسأله أن یصلّی علی

1- (55) عراقی گفته است:با این الفاظ مأخذی برای آن نیافتم لیکن حدیثی صحیح المعنی است یعنی:به دنبال گناه،حسنه به جا آورید تا گناه را محو کند،چنان که بیش از آن ذکر شده است.

2- (56) کافی،ج 2،ص 434،شمارۀ 6.

3- (57) همان مأخذ،ج 2،ص 437،شمارۀ 3.

4- (58) همان مأخذ،ج 2،ص 438،شماره 6.

محمّد و آل محمّد و أن يتوب علي،جز اين كه خداوند گناهان او را می آمرزد،و در كسی كه در روز بيش از چهل گناه كبيره مرتكب شود چيزی نيست.» (1)و نيز از آن حضرت روايت كرده اند كه فرموده است:«آدمی گناهی مرتكب می شود ،و خداوند او را به سبب همان گناه وارد بهشت می كند.گفته شد:خداوند او را به سبب گناهش به بهشت وارد می سازد؟:فرمود:آری او گناهی را مرتكب می شود،و پيوسته از آن بيمناك و بر خود خشمناك است،از اين رو خداوند به او ترحّم می فرمايد و او را وارد بهشت می كند.» (2)از آن حضرت روايت شده كه فرموده است:«به خدا سوگند هيچ بنده ای جز به اقرار،از گناه بيرون نمی آيد» (3)نيز از آن حضرت روايت است:«هر كس گناهی مرتكب شود،و بداند خداوند بر او آگاه است اگر بخواهد او را عذاب می كند،و اگر بخواهد او را می آمرزد،و خداوند گناه او را می بخشد هر چند استغفار نكرده باشد.» (4)و نيز از آن حضرت است:«پيامبر(صلی الله عليه و آله)فرموده است هر كس يک سال پيش از مرگش توبه كند خداوند توبه او را می پذيرد سپس فرمود:يک سال زياد است،هر كس يک ماه پيش از مرگش توبه كند،خداوند توبه اش را می پذيرد،پس از آن فرمود:يک ماه زياد است،هر كس يک هفته پيش از مرگش توبه كند خداوند توبه اش را قبول می كند،سپس فرمود:يک هفته نيز بسيار است،هر كس يک روز پيش از مرگش توبه كند خداوند توبه اش را می پذيرد،بعد فرمود يک روز زياد است،هر كس پيش از آن كه مرگ را ببيند توبه كند خداوند از او می پذيرد.» (5)و نيز از آن حضرت يا از پدرش(عليه السلام)روايت شده كه فرموده است:«آدم(عليه السلام)عرض كرد:پروردگار!شيطان را بر من مسلّط كردی و او را مانند خون در بدنم روان ساختی، برای من هم چيزی قرار بده،فرمود:ای آدم!اين را برايت قرار دادم كه چون يكی از

1- (59) همان مأخذ،ج 2،ص 438،شماره 7.

2- (60) همان مأخذ،ج 2،ص 626 و 427،شماره های 7 و 3.

3- (61) همان مأخذ،ج 2،ص 626 و 427،شمارۀ 4.

4- (62) همان مأخذ،ج 2،ص 626 و 427،شمارۀ 5.

5- (63) همان مأخذ،ج 2،ص 440،شماره 2.

فرزنـدانت قصـد گناهی کند بر او نوشـته نمی شود و اگر مرتکب آن شد یک گناه بر او نوشـته می شود.و هر کدام از آنها که قصـد به جا آوردن حسـنه ای کنـد اگر آن را انجام ندهد یک حسـنه و اگر انجام دهد ده حسـنه برایش نوشـته می شود،عرض کرد:پروردگـارا! افزون فرمـا،فرمود:برایت قرار دادم که هر کـدام از آنهـا گنـاهی مرتکب شود سـپس طلب آمرزش کنـد او را بیـامرزم،عرض کرد:افزون فرمـا،فرمود:توبه را برای آنهـا قرار دادم یـا توبه را برای آنهـا گسترده کردم تـا آن زمـان که جـان به حلقوم آنها برسـد،عرض کرد:مرا کفایت است.» (۱)از ابی جعفر امام باقر(علیه السـلام)نقل شـده که فرموده است:«هنگامی که جـان به اینجا برسـد- به حلقوم خود فرمود-برای عالم توبه ای نیست و برای جاهل هست.» (۲)از معاویه بن وهب نقل شده که گفته است:به سوی مکّه روان شـدیم و به همراه ما پیرمردی عابد و خداشـناس بود لیکن مذهب حقّ را نمی شـناخت،و نماز را در راه تمـام می خوانـد.برادرزاده ای داشـت کـه همراه او و مسـلمان بـود.در ایـن میـان پیرمرد بیمـار شـد، بـه برادرزاده اش گفتم:کاش مـذهب حقّ را بر عمویت عرضه می کردی شایـد خداوند او را نجات دهد،همهٔ همراهان گفتند:بگذارید پیرمرد بر همین حـال بمیرد،چه ظـاهرش خـوب است،لیکن برادرزاده اش نتـوانست شـکیبایی کنـد تـا این که به او گفت:ای عمّ! پس از پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)مردم جز تنی چند از دین برگشـتند و علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)دارای همان ولایت و حقّ طاعت بود که پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)آن را دارا بود،و پس از رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)خلافت و فرمانروایی به او اختصـاص داشت.گفـت:در این هنگـام پیرمرد نفس عمیقی کشـید و صـیحه ای زد و گفت:من بر همین عقیـده ام.و جـان از تنش خـارج شــد.پس از آن بر ابی عبـد اللّه(علیـه السـلام)وارد شـدیم،و علی بـن سـرّی سـخن پیرمرد را خـدمت امـام(علیه السـلام)عرضه داشت،آن حضـرت فرمود:او مردی از اهل بهشت است.»ابن سریّ عرض کرد:وی از مذهب حق چیزی جز آنچه در آن ساعت گفت نمی دانست،امام(علیه السـلام) فرمود:چه چیزی از او می خواستیـد بدانـد؟«به خدا سوگند او داخل بهشـت شد.» (۳)غزّالی می گوید:خداوند طاعت را کفّارهٔ معصیت و حسنه را زداینده سیّئه آفریده

۱- (۶۴) کافی،ج ۲ ص ۴۴۰،شمارهٔ ۱ و ۳.

۲- (۶۵) کافی،ج ۲ ص ۴۴۰،شمارهٔ ۳.

۳- (۶۶) کافی،ج ۲ ص ۴۴۰،شمارهٔ ۱ و ۳ و ۴.

چنان که آب را برطرف کنندهٔ تشنگی و شستن جامه را با صابون زایل کنندهٔ چرک قرار داده است.

او می گوید:اگر بگویی:هیچ توبه کننده ای نیست جز این که در قبول توبه اش شکّ دارد در حالی که آشامندهٔ آب در زوال تشنگی خود دچار شکّ نیست پس چرا او در توبهٔ خود شکّ می کند؟.

پاسخ این است که:شکّ در قبول توبه مانند شکّ در وجود شرائط صحّت است، زیرا توبه ارکان و شرائط دقیقی دارد که بزودی بیان خواهد شد،و وجود همهٔ این شرائط به آسانی محقّق نمی شود.او مانند کسی است که داروی اسهال بخورد و شکّ کند که آیا آن دارو مسهل است یا نه؟این شکّ او به حصول شرائط اسهال و دارو از نظر حال و وقت و نیز به کیفیّت آمیختن دارو و طبخ و خوبی گیاهها و اجزای آن بستگی دارد.این تصوّر و نظایر آن ناگزیر سبب خوف بعد از توبه و شکّ در قبول آن است چنان که در شرائط آن که به خواست خدا بزودی ذکر می شود خواهد آمد.

رکن دوّم-در آنچه باید از آن توبه کرد و آن گناهان صغیره و کبیره است.

اشاره

(۱)بدان توبه ترک گناه است و ترک هر چیز تنها پس از شناخت آن ممکن است،و چون توبه واجب است شناخت آنچه جز به وسیلهٔ آن به توبه نمی توان رسید نیز واجب می باشد.از این رو شناخت گناهان نیز واجب است.گناه عبارت از هر چیز است که ترک یا فعل آن مخالف امر خداوند باشد،و چون تفصیل این مطلب مستلزم این است که تمام تکالیف الهی را از آغاز تا پایان شرح دهیم و این هدف ما نیست،لذا تنها به مشترکات گناهان و روابط آنها با هم می کنیم.

اقسام گناهان و نسبت آنها با صفات انسان

(۲)تقسیم اوّل:بدان انسان بنا بر آنچه در کتاب عجائب القلب و غوائله شرح داده شده دارای اخلاق و صفات بسیاری است،لیکن منشأ گناهان منحصر به چهار صفت است:

صفات ربوبی،صفات شیطانی،صفات حیوانی و صفات سبعیّت یا درّندگی،زیرا طبیعت انسان از اخلاط مختلفی سرشته شده و هر یک از اخلاط این معجون اقتضای اثر

خاصّی دارد،همان گونه که شکر و سرکه و زعفران در سرکنگبین مقتضی آثار مختلفی است:

۱-صفات فرعونی و آن مقتضی خوی خود برتر بینی،فخرفروشی،سلطه جویی، ستایش خواهی عزّت طلبی،مال دوستی،حبّ بقا و دوام و برتری جویی بر همه است تا آنجا که بگوید: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى .از این صفات تعدادی گناهان کبیره منشعب می شود که مردم از آنها غافلند و آنها را گناه به شمار نمی آورند،در حالی که آنها مهلکات بزرگی بوده و منشأ گناهان بسیاری می باشند چنان که در بخش مهلکات شرح داده ایم.

۲-صفات شیطانی که از آنها حسادت،سرکشی،حیله گری،فریب کاری و امر به فساد و منکر منشعب می شود،و غشّ،نفاق و دعوت به ایجاد بدعت و ضلالت نیز از جملۀ همین صفات است.

۳-صفات حیوانی و از جملۀ آنهاست:آز،پرخوری،شکم بارگی و زنبارگی و از این ها زنا،لواط،دزدی،خوردن مال یتیم،گردآوری مال برای شهوت رانی منشعب می شود.

۴-صفات سبعی و درّندگی است که خشم،کینه هجوم بردن به مردم و زدن آنها،ناسزا گفتن و تصرّف اموال مردم از این صفات منشعب می شود،و دسته ای از گناهان از این ها به وجود می آید.این صفات در فطرت انسان بتدریج ظاهر می شود.در آغاز صفات حیوانی بر طبع چیره می گردد پس از آن صفات سبعیّت و درّندگی است،و چون این صفات در طبع گرد آیند عقل را در خدمت خود قرار داده آن را در راه خدعه و مکر و حیله به کار می برند و این همان صفت شیطانی است،سپس صفات فرعونی بر او غالب می شود که عبارتند از فخرفروشی،عزّت طلبی،برتری جویی،طلب بزرگی و کبریایی و قصد استیلا بر همۀ مردم؛و این ها ریشه و اصول همۀ گناهانند.سپس گناهان از این منابع سرچشمه گرفته به سوی همۀ اعضا و جوارح سرازیر می شوند.برخی از آنها به ویژه در دل جا می گیرند مانند کفر،بدعت،نفاق،بداندیشی نسبت به مردم؛بعضی در چشم و گوش ظاهر می شوند،و برخی بر زبان و پاره ای بر شکم و فرج و دسته ای بر دستها و پاها و برخی بر همۀ بدن غلبه می یابند.چون این مطلب بر همگان روشن است نیازی به توضیح و تفصیل نمی بینیم.

تقسیم دوم:بدان گناهان منقسم می شوند به آنچه میان بنده و خداست،و آنچه تنها به بنده اختصاص دارد مانند ترک نماز،روزه و واجباتی که خاصّ خود اوست،و دیگر

آنچه به حقوق بندگان خدا مربوط می شود،مانند ترک زکات،قتل نفس،غصب اموال، هتک آبرو و نوامیس.آنچه از حقوق دیگران به شمار می آید یا نفس انسانی و یا قطع عضوی از اعضای او و یا مال یا آبرو و ناموس،دین و یا مقام است،تعدّی به دین مردم به سبب اغوا،دعا،بدعت،ترغیب به گناه و یا تحریک اسباب تجرّی بر خدا صورت می گیرد چنان که برخی از واعظان و سخنگویان مرتکب می شوند و با گفته های خود جنبهٔ رجا را بر خوف در ضمیر مردم غلبه می دهند.گناهانی که مربوط به حقوق مردم است در آنها کار دشوارتر است،و آنچه مربوط به بنده و خداست چنان که شرک نباشد امیدواری در عفو آن بسیار است.در خبر آمده است:«دفاتر اعمال سه است،دفتری که بخشیده می شود،دفتری که بخشیده نمی شود،دفتری که ترک نمی شود.دفتری که بخشیده می شود دفتر گناهانی است که بندگان میان خود و خدا انجام داده اند،دفتری که بخشیده نمی شود شرک است؛امّا دفتری که ترک نمی شود مظالمی است که بندگان نسبت به یکدیگر مرتکب شده اند» (۱)زیرا این ها حقوقی است که تا رهایی از آنها مطالبه می شوند.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از اصحاب ما به طور مرفوع از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«گناهان سه گونه اند:گناهی که بخشیده می شود،گناهی که نابخشودنی است و گناهی که دربارهٔ مرتکب آن هم امیدواریم و هم بیمناک.عرض کردند:ای امیر مؤمنان!این ها را برای ما روشن کن.فرمود:بلی گناهی که آمرزیده می شود گناهی است که خداوند بجاآورندهٔ آن را در دنیا به کیفر رسانیده است،و خداوند بردبارتر و گرامی تر از آن است که بنده اش را دو بار مجازات کند.امّا گناهانی که خداوند آنها را نمی آمرزد ستمهایی است که بندگان بر یکدیگر روا می دارند، چه خداوند به هنگامی که فرمانش را در میان خلق ظاهر ساخت سوگند یاد کرده و فرمود:به عزّت و جلالم سوگند که ظلم ظالم را بی کیفر نمی گذارم هر چند کف دستی در برابر کف دستی و یا مالشی در برابر کف دستی و یا شاخ زدن گوسفند شاخدار به بی شاخ باشد،از این رو برخی از بندگان را به خاطر برخی دیگر قصاص می کند تا هیچ کسی مظلمه ای بر عهدهٔ دیگری نداشته باشد و سپس آنها را برای احساس بر می انگیزاند.امّا سوّمین گناه معصیتی است که خداوند آن را از خلق مستور داشته و به مرتکب آن توفیق

ص:۴۲

۱- (۱) مسند احمد،حاکم از عایشه به سند حسن،الجامع الصغیر.

توبه داده است،و او پیوسته از گناهش بیمناک و به رحمت پروردگارش امیدوار می باشد،و ما نیز نسبت به او همان نظر را داریم که او نسبت به خودش دارد،رحمت الهی را برایش خواستار و از مجازات خداوند بر او بیمناکیم.» (۱)از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)دربارۀ مردی که حدّ رجم بر او جاری شده بود پرسیدند که آیا در آخرت نیز بر این گناه مجازات می شود؟فرمود:«خداوند بخشنده تر از آن است.» (۲)تقسیم سوّم:بدان گناهان به صغیره و کبیره تقسیم می شوند،و اختلاف مردم در این مورد زیاد است برخی گفته اند:گناه صغیره وجود ندارد بلکه گناه مخالفت با خداست و همه کبیره هستند.امّا این قول ضعیف است،چه خداوند متعال فرموده است: إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ (۳)،و نیز اَلَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ (۴).

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«نمازهای پنجگانه و نماز جمعه کفّارۀ گناهان میان آنها تا جمعۀ دیگر است و این در صورتی است که از گناهان کبیره دوری جسته باشد»؛ و در عبارت دیگری آمده است:«کفّارۀ گناهان میان آنها به جز کبائر است.» (۵)در روایت عبد اللّه بن عمرو بن عاص آمده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کبائر شرک به خدا،عقوق پدر و مادر،قتل نفس و سوگند دروغ است.» (۶)اصحاب و تابعین در تعداد گناهان کبیره اختلاف کرده اند.برخی آنها را چهار و بعضی هفت و برخی نه و بعضی یازده و برخی بالاتر دانسته اند.ابو طالب مکّی گفته است:تعداد کبائر هفده است من آنها را از اخبار استخراج کرده ام (۷)،و همۀ آنچه از اقوال صحابه به دست می آید این است که چهار فقره از این گناهان در دل است که عبارتند از:

۱- (۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۴۳.

۲- (۳) همان مأخذ.

۳- (۴) نساء ۳۱/:اگر از گناهان کبیره ای که از آن نهی شده اید دوری کنید گناهان(کوچک)شما را می پوشانیم.

۴- (۵) نجم ۳۳/:همانها که از گناهان کبیره و اعمال زشت جز گناهان صغیره دوری می کنند.

۵- (۶) سنن ترمذی،ج ۲،ص ۱۴ از حدیث ابو هریره و آن را حدیث حسن شمرده است.

۶- (۷) صحیح بخاری،ج ۷،ص ۱۷۱.

۷- (۸) مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۰۳.

شرک به خـدا،اصـرار بر نافرمـانی او،نومیـدی از رحمـت او و ایمنی از مکر او؛و چهـار فقره در زبـان اسـت و آنهـا گـواهی دروغ،متّهم کردن بی گناه به زنا،سوگنـد دروغ و سـحر است.امّا سوگند دروغ آن است که با سوگند حقّی را باطل و یا باطلی را حقّ جلوه گر کنند،و گفته شده:سوگند دروغ این است که کسی با آن قسمتی از اموال مسلمانی را به تصرّف خود در آورد هر چنـد مسواکی از چوب اراک باشـد،و این سوگنـد را غموس گفته انـد،زیرا صاحب آن را در آتش فرومی برد.امّا سـحر هر کلامی است که وضع طبیعی خلقت انسـان و یـا دیگر اجسـام را دگرگون سازد.سه گناه کبیرهٔ دیگر مربوط به شـکم است که عبارتند از:شـراب خواری و آشامیدن هر مایعی که مست کننده باشد،خوردن مال یتیم از روی سـتم،خوردن ربا با علم به آن؛و دو گناه کبیره در فرج است که عبارتند از:زنا و لواط؛و دو کبیره در دستهاست که کشتار و دزدی است.و یکی در پاهاست که فرار از صف جهـادگران است-یـک نفر از میـان دو نفر،و ده نفر از میان بیست نفر-یک گناه کبیره دیگر در تمام بـدن است و آن حقوق پـدر و مـادر آنهـا این است که او را در امر عقوق سوگنـد دهنـد و او اعتنـا نکنـد،و حـاجتی از او بخواهنـد و او روا نسـازد،و آنهـا به او ناسـزا گوینـد و وی آنهـا را بزنـد،و آنهـا را گرسـنه نگهـدارد و اطعام نکنـد.این ها سـخنان ابو طالب مکّی بود،اگر چه گفتـار او نزدیک به مطلوب است لیکن تمام مطلوب نیست،زیرا امکان زیاده و نقصان در آن وجود دارد،چه او ربا خواری و خوردن مال یتیم را از کبائر قرار داده در حالی که این ها جنایت بر اموال است،و در کبائر که مربوط به نفوس اسـت تنهـا قتل را ذکر کرده لیکن در آوردن چشم و بریـدن دست و آزار مسـلمانان و ضـرب و شـکنجه آنان را متعرّض نشـده،و بی شـکّ زدن یتیم و قطع اعضـا و آزار وی گنـاهی بمراتب بزرگتر از خوردن مال اوست،و چگونه چنین نباشـد و حال آن که در خبر آمـده است:«از جملهٔ کبـائر دادن دو دشـنام در برابر یـک دشـنام است.و نیز از جملهٔ کبـائر تجاوز انسـان به آبروی برادر مسـلمان خـویش است» (۱)و ایـن غیر از قـذف محصـن(متّهـم کردن بی گنـاه بـه زنـاست).ابـو سـعید خـدری و برخی دیگر از اصـحاب گفته انـد:«شـما اعمالی را مرتکب می شوید که در نظرتان از مو باریکتر است،ما در زمان پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)این

ص:۴۴

۱- (۹) عراقی گفته است:ابو منصور دیلمی در مسـند الفردوس آن را به احمد و ابی داود از حدیث سعید بن زید نسبت داده و آنچه از حدیث او در مسند آنهاست این است که:«هر کس ربا را زیاد کند تا به آبروی مسلمانی بنا حقّ تجاوز کند...».

اعمال را از کبائر به شمار می آوردیم.» (۱)دسته ای گفته اند:هر گناه عمدی کبیره است،و به جا آوردن هر چیزی که خداوند از آن نهی کرده کبیره است.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از امام صادق(علیه السلام)دربارۀ آیۀ: إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَيِّئاتِکُمْ روایت کرده که فرموده است:«کبائر گناهانی است که خداوند به سبب آنها دوزخ را واجب کرده است.» (۲)و نیز از آن حضرت دربارۀ کبائر پرسیدند،فرمود:«آنها در کتاب علی(علیه السلام)هفت چیز است:کفر به خدا،قتل نفس،عقوق پدر و مادر،خوردن ربا پس از دانستن دلیل حرمت آن،خوردن مال یتیم به ستم،فرار از جهاد و اعرابی شدن پس از هجرت است.»راوی می گوید:عرض کردم:این ها بزرگترین گناهانند؟فرمود:«آری»گفتم:آیا خوردن درهمی از مال یتیم از روی ستم گناهش بزرگتر است یا ترک نماز،فرمود:«ترک نماز»،گفتم:شما ترک نماز را از کبائر نشمردید فرمود:«نخستین چیزی که به تو گفتم چه بود؟»گفتم:کفر،فرمود:«همانا ترک کنندۀ نماز کافر است».مقصود ترک آن بدون علّت است. (۳)

و نیز روایت شده است که از ابی الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)دربارۀ کبائر پرسیدند چند تا و چه چیزهایی است؟در پاسخ نوشت:کسی که از کبائر و موجبات هفتگانۀ آنها که خداوند وعدۀ آتش بر آنها داده است دوری کند خداوند گناهان او را چنانچه مؤمن باشد می آمرزد،و آنها قتل نفس حرام،عقوق پدر و مادر،خوردن ربا،اعرابی شدن پس از هجرت،نسبت دادن زنا به زنان شوهردار،خوردن مال یتیم،و فرار از جنگ است.» (۴)

ص:۴۵

۱- (۱۰) مسند بزّار و در سلسله راویان او عبادین راشد است که ابن معین و جز او وی را ثقه دانسته و ابو داود و غیر او وی را ضعیف شمرده اند،مسند احمد و رجال آن را صحیح شمرده اند،مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۰۶ و ج ۱۰،ص ۱۹۰.

۲- (۱۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۳۷۶.

۳- (۱۲) کافی،ج ۲،ص ۲۷۸،«ترک آن بدون علت سخن کلینی یا برخی از راویان است،علامه مجلسی گفته است:جدا بعید است،کلام امام(علیه السلام)بر سبیل التفات باشد.

۴- (۱۳) کافی،ج ۲،ص ۳۷۶.

در خبر صحیح از ابی جعفر امام جواد(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«از پدرم شنیدم که می فرمود از پدرم شنیدم که:عمرو بن عبید (۱)بر ابی عبد اللّه(علیه السلام)وارد شد چون سلام کرد و نشست این آیه را تلاوت کرد: اَلَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ سپس خاموش شد،ابو عبد اللّه(علیه السلام)به او فرمود:چه چیزی تو را خاموش کرده است؟عرض کرد:می خواهم کبائر را در کتاب خدا بشناسم،فرمود:بلی ای عمرو،بزرگترین کبائر ترک به خدا است که فرموده است: إِنَّهُ مَنْ یُشْرِکْ بِاللّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّهُ عَلَیْهِ الْجَنَّهَ (۲).پس از آن نومیدی از رحمت خداوند است که فرموده است: إِنَّهُ لا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْکافِرُونَ (۳)؛سپس ایمن بودن از مکر خداست که فرموده است: فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ (۴)،و از کبائر عقوق پدر و مادر است،چه خداوند عاق آنها را جبّار شقی (۵)نامیده است؛دیگر قتل نفس حرام است مگر بحقّ باشد،زیرا خداوند می فرماید:

فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها (۶)تا آخر آیه.و دیگر نسبت دادن زنا به زن شوهردار است،چه می فرماید: لُعِنُوا فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ (۷)؛و دیگر خوردن مال یتیم است؛ خداوند می فرماید: إِنَّما یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَیَصْلَوْنَ سَعِیراً (۸)؛و فرار از جنگ است، چه فرموده است: وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاّ مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَهٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ (۹)؛و خوردن رباست؛خداوند می فرماید:

ص:۴۶

۱- (۱۴) ظاهرا منظور عمرو بن عبید معتزلی معروف است.خبر در کافی،ج ۲،ص ۲۸۵ است.

۲- (۱۵) مائده/۷۲:...چه هر کس شریکی برای خدا قرار دهد،خداوند بهشت را بر او حرام کرده است.

۳- (۱۶) یوسف/۸۷:...که از رحمت خدا جز قوم کافر نومید نمی شوند.

۴- (۱۷) اعراف/۹۹:...در حالی که از مکر(و مجازات)خدا تنها زیانکاران خود را ایمن می بینند.

۵- (۱۸) است به آیه: وَ بَرًّا بِوالِدَتِی وَ لَمْ یَجْعَلْنِی جَبّاراً شَقِیًّا .مریم/۳۲:...و جبّار و شقّی قرار نداده است.

۶- (۱۹) نساء/۹۳:...جزای او دوزخ است که جاودانه در آن خواهد ماند.

۷- (۲۰) نور/۲۳:...در دنیا و آخرت از رحمت خداوند به دورند و عذاب بزرگی در انتظارشان است.

۸- (۲۱) نساء/۱۰:کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می خورند تنها آتش می خورند و بزودی به آتش سوزانی خواهند سوخت.

۹- (۲۲) انفال/۱۶:و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند-مگر در صورتی که هدفش کناره گیری از میدان برای جمله مجدّد و یا به قصد پیوستن به گروهی(از مجاهدان)باشد-او گرفتار غضب پروردگار خواهد شد و جایگاه او جهنّم است.و چه بد جایگاهی است.

اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبـا لا یَقُومُونَ إِلاّ کَما یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ (۱)؛و دیگر سـحر است، چه خداوند می فرماید: وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِی الْآخِرَهِ مِنْ خَلاقٍ (۲)؛و دیگر زنـاست، خداونـد فرمـوده است: وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ یَلْقَ أَثاماً، یُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ یَخْلُدْ فِیهِ مُهاناً . (۳)دیگر سوگند دروغ است،چه خداوند فرموده إِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللّهِ وَ أَیْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِیلاً أُولئِکَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِی الْآخِرَهِ (۴).دیگر غش و خیانت است خداوند می فرماید:

وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بِما غَلَّ یَوْمَ الْقِیامَهِ (۵).و خودداری از دادن زکـات واجب است،خداونـد می فرمایـد: فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ (۶).دیگر گواهی دروغ و کتمان شـهادت است،زیرا خداونـد می فرمایـد: وَ مَنْ یَکْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ (۷)؛و دیگر خوردن شـراب است،چه خداونـد از آن نهی کرده همان گونه که از پرسـتش بتها نهی فرموده است و دیگر ترک کردن نمـاز و یـا چیزی را که خـدا واجب کرده است بعمـد،زیرا پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:هر کس بعمـد نماز را ترک کند از پیمان خدا و پیمان پیامبرش بیزاری جسته است.دیگر شکستن پیمان و قطع رحم است خداوند می فرماید: أُولئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَهُ وَ لَهُمْ سُوءُ الـدّارِ .» (۸)امام(علیه السـلام)فرمود:«عمر و در حالی که صـدایش را به گریه بلند کرده بود بیرون رفت و می گفت:کسانی که به رأی خویش سخن گفتند و در فضیلت و دانش با شما نزاع کردند هلاک شدند.»

ص:۴۷

۱- (۲۳) بقره/۲۷۷:کسانی که ربا می خورند بر نمی خیزند جز به مانند کسی که شیطان به جنون آشفته اش می کند.

۲- (۲۴) بقره/۱۰۲:...و مسلما می دانستند هر کسی خریدار این متاع باشد بهره ای در آخرت نخواهد داشت.

۳- (۲۵) فرقان/۶۹ و ۷۰:...و هر کس چنین کند مجازاتش را خواهد دید.چنین کسی که عذاب او در قیامت مضاعف می شود و با خواری همیشه در آنجا خواهد ماند.

۴- (۲۶) آل عمران/۷۷:آنـانی که عهـد خـدا و سوگنـدهای خویش را به بهـایی انـدک می فروشـند آنها در آخرت تضـمینی ندارند.

۵- (۲۷) آل عمران/۱۶۱:و هر کس خیـانت کنـد در روز رسـتاخیز آنچه را در آن خیـانت کرده با خود(به صـحنه محشـر)می آورد.

۶- (۲۸) توبه/۳۵:در آن روز که آنهـا را در آتش جهنم گرم و سوزان کرده و با آن صورتها و پهلوها و پشـتهایشان را داغ می کنند.

۷- (۲۹) بقره/۲۸۳:...و هر کس آن را کتمان کند،دل او گناهکار است.

۸- (۳۰) رعد/۲۶:...لعنت برای آنهاست و بدی(و مجازات)سرای آخرت.

غزّالی می گوید:توضیح مطلب این است که زمانی درست است پژوهشگر سرقت را از لحاظ این که گناه کبیره است یا نه مورد بررسی قرار دهد که معنای کبیره و مقصود از آن را بداند،چنان که اگر گوینده ای می گوید:دزدی حرام است یا نه؟سخن او را زمانی می توان صحیح دانست که نخست معنای حرمت گفته شود و سپس دربارهٔ حرام بودن دزدی بحث به عمل آید.واژهٔ کبیره از حیث لفظ مبهم است و در لغت و شرع برای موضوع خاصّی وضع نشده است،زیرا واژه های کبیر و صغیر از مفاهیم نسبی و اضافی می باشند،هر گناهی به نسبت گناه پایین تر از خود کبیر و به نسبت بالا-تر از خود صغیر است،خوابیدن با زن بیگانه در مقایسه با نگاه کردن به او کبیره و نسبت به زنا صغیره است،بریدن دست مسلمان در مقایسه با کتک زدن او کبیره و نسبت به کشتن او صغیره است.بلی انسان می تواند بر گناهان خاصّی که به مرتکب آنها وعدهٔ آتش داده شده نام کبیره بگذارد،مقصود ما از توصیف آن به کبیره این است که مجازات او به آتش کیفری بزرگ است؛و نیز می تواند گناهانی را که حدّ بر آنها واجب شده است کبیره بنامد بدین سبب که تسریع در مجازات این نوع گناهان در دنیا عقوبتی واجب و عظیم است؛و نیز می تواند گناهانی را که در کتاب خدا صریحا از آنها نهی شده است کبیره بخواند و بگوید:ذکر آنها در قرآن به طور اختصاص دلالت بر عظمت و اهمیّت آنها دارد و با مقایسهٔ آنها با دیگر گناهان ناگزیر بزرگ و عظیم خواهند بود؛زیرا نصوص قرآن نیز درجات متفاوتی دارد و در این نوع اطلاقات هیچ اشکالی نیست.آنچه از صحابه نقل شده بر همین جهات دور می زند،و بعید نیست که بتوان گفتار آنها را بر همین احتمالات حمل کرد.آری آنچه مهمّ است این است که معنای قول خداوند متعال را در: إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ و گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را که فرموده است:

«نمازهای پنجگانه کفّارهٔ گناهان میان آنهاست جز کبائر»بدانیم،زیرا این ها حکم کبائر را اثبات می کند.حقّ این است که گناهان منقسم شده اند به آنچه شرع آنها را بزرگ و کبیره می داند و آنچه آنها را صغیره می شمارد،و آنچه مشکوک است و حکم آن دانسته نیست.امّا این که ما بتوانیم به تعریف جامع و مانعی برای کبیره و صغیره دست یابیم و تعداد آنها را معیّن کنیم انتظاری خارج از حدّ امکان است،زیرا این امر منوط به این است که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیده باشیم که فرموده باشد:مقصود من از کبائر ده یا پنج گناه است و آنها را شرح داده باشد و چون چنین چیزی وارد نشده است بلکه در برخی از

سخنان آن حضرت«سه کبیره»و در بعضی«هفت کبیره»ذکر شده،علاوه بر این در روایتی فرموده است:«دو دشنام در برابر یک دشنام کبیره است»و این خارج از هفت و سه کبیرهٔ مذکور می باشد،لذا دانسته می شود که مقصود از این تعداد شمارش و حصر نیست،و چیزی را که شرع نشمرده و تعداد آن را معیّن نکرده نمی توان شماره کرد،و بسا که مقصود شارع ابهام آنها بوده است تا مردم در برابر هر گناهی بیم و هراس داشته باشند،چنان که شب قدر را ناشناخته و در بوتهٔ ابهام گذاشته تا کوشش مردم برای درک آن زیاد شود.بلی میزانی کلّی برای ما وجود دارد که می توانیم با در نظر گرفتن آن اجناس و انواع کبائر را دقیقا بشناسیم امّا عین آنها را با ظنّ و تقریب می توان شناخت.همچنین بزرگترین گناهان کبیره را می شناسیم لیکن برای شناخت کوچک ترین گناهان صغیره راهی در اختیار نداریم.در توضیح این مطلب می گوییم که ما به دلایل شرعی و به نور بصیرت می دانیم که هدف همهٔ شرایع و ادیان سوق دادن انسان به مقام قرب الهی و سعادت لقای اوست،و وصول به این مقصود منوط به شناخت خداوند و معرفت صفات او و شناخت پیامبران و کتب اوست،و این که خداوند فرموده است: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ (۱) به همین مطلب است.یعنی جنّ و انس را آفریدم تا بندگان من باشند،و انسان مادام که خداوند را به ربوبیّت و خویشتن را به عبودیّت نشناخته است بندهٔ خدا نخواهد بود و ناگزیر باید خود و خدا را بشناسد،مقصود اصلی از برانگیختن پیامبران(علیه السلام)نیز به دست آوردن همین شناخت است،و این امر باید در دوران زندگی دنیا تحقّق یابد،و همین معنای قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)است که فرموده است:«دنیا کشتزار آخرت است» (۲)؛بنابراین حفظ دنیا به تبعیّت از دین مقصود و مورد نظر می باشد،زیرا وسیلهٔ رسیدن به هدف است.و آنچه از دنیا تعلّق به آخرت دارد دو چیز است:یکی نفوس و دیگری اموال.از این رو هر چیزی که راه معرفت خدا را به روی انسان سدّ کند بزرگترین کبائر خواهد بود،و پس از آن هر چه باب حیات نفوس را مسدود کند بزرگترین کبیره است،و پس از این ها هر چیزی راه تحصیل معیشت را که حیات انسان

۱- (۳۱) ذاریات/۶۵:من جنّ و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند.

۲- (۳۲) عراقی گفته است:این حدیث را با الفاظ مذکور نیافتم.من می گویم:دیلمی در مسند الفردوس با همین الفاظ آن را روایت کرده است،همچنین در کنوز الحقائق تألیف شیخ عبد الرّءوف مناوی باب دال نقل شده است.

بدان وابسته است به روی او ببندد بزرگترین کبیره خواهد بود.این ها مراتب سه گانهٔ کبائر است به همین سبب حفظ معرفت بر دلها حفظ حیات بر ابـدان و محافظت اموال بر اشـخاص از مقاصد ضـروری همهٔ شـرایع و ادیان است و گمان نمی رود در این سه امر میان ملّتها اختلافی وجود داشـته باشد؛زیرا بر خداوند متعال روا نیست که پیامبری برانگیزد و مقصودش از برانگیختن او اصلاح دین و دنیای خلق باشد،سپس آنها را به چیزی امر کند که مانع شناخت او و پیامبرانش باشد یا به چیزی دستور دهد که موجب هلاکت نفوس و از میان رفتن اموال است.از این رو کبائر دارای سه مرتبه است.

مرتبـهٔ نخست اعمـالی است که مـانع شـناخت خداونـد و پیـامبرانش می شود و این کفر است و چیزی بالاتر از کفر نیست زیرا جهل میان بنـده و خـدا حجاب است و وسـیله ای که مایهٔ تقرّب بنده به خدا می شود علم و معرفت می باشد.قرب هر کسـی به خـدا به انـدازهٔ معرفت اوست و دوری از خدا به اندازهٔ جهل اوست،جهالتی که کفر نامیده شده ایمنی از مکر خدا و نومیدی از رحمت اوست،زیرا این ایمنی و نومیدی عین جهل است،و تصوّر نمی رود کسی که خدا را می شناسد خود را از مکر او ایمن بدانـد و از رحمت او نومیـد باشـد.این مرتبه همـهٔ بدعتهایی را که مربوط به ذات خداوند سـبحان و صـفات و افعال و شـرایع و اوامر و نواهی او می شود فرا می گیرد.مراتب این اعمال محـدود و منحصـر نیست و منقسم می شوند به آنچه شـخص می داند عملش در زمرهٔ کبـائر است که ذکر آنها در قرآن آمـده،و به آنچه می دانـد در زمرهٔ آنها نیست و به آنچه مورد شکّ و تردید اوست،و مطلب رفع شکّ در مورد اخیر نابجاست.

مرتبـهٔ دوم-نفوس آدمیان است،زیرا با بقا و حفظ آنها حیات ادامه می یابـد و شـناخت خداوند به دست می آید.از این رو قتل نفس از گناهان کبیره می باشد هر چند پایینتر از کفر است،زیرا کفر اصل مقصود را از میان می برد،و قتل نفس وسـیلهٔ رسیدن به مقصود را نابود می کنـد،چه زنـدگی دنیا جز برای تأمین آخرت مطلوب نیست و رسـیدن به آخرت تنها با شـناخت خداوند حاصل می شود.قطع اعضا و هر چه مایـهٔ هلاکت آدمی شود حتّی زدن از لواحق این کبیره اند،و برخی از آنها بزرگتر از برخی دیگر است.زنا و لواط نیز در این مرتبه قرار دارند و حرمت آنها از این باب است،زیرا هرگاه مردم در ارضای شـهوات به ذکور اکتفا کنند نسل بشر قطع می شود،و دفع شـیء موجود تقریبا منتهی به قطع وجود آن می گردد.امّا زنا اگر چه سبب نابود شدن نسل و از میان رفتن وجود نمی شود لیکن

نسب آدمیان را مختلّ می کند و توارث و همیاری و امور بسیار دیگری را که زندگی جز به آنها انتظام نمی یابد از میان می برد.چگونه ممکن است زندگانی بشر در صورت مباح بودن زنا نظام یابد و حال آن که وضع حیوانات در صورتی منظّم می شود که هر حیوان نر به داشتن مادینه هایی که به او اختصاص داشته باشند از دیگر نرینه ها جدا شود،به همین سبب نمی توان تصوّر کرد در هیچ آیینی که هدف آن اصلاح حال جامعهٔ بشری است زنا مباح باشد.مناسب است زنا از لحاظ اهمیّت در مرتبه ای پایینتر از قتل نفس قرار داده شود،چه زنا دوام وجود را سلب نمی کند و مانع اصل آن نمی شود بلکه تمیز و تشخیص انساب را از میان می برد.و اسبابی را فراهم می کند که ممکن است منجر به جنگ و کشتار میان مردم شود؛و سزاوار است زنا و لواط مهمّ تر و گناهش شدیدتر باشد،چه شهوت آن از دو سو مرتکب را تحریک می کند در نتیجه وقوع زنا زیاد و آثار زیانبار آن بسیار است.

مرتبهٔ سوّم-اموال است که وسیلهٔ معیشت و زندگی مردم است به همین سبب روا نیست مردم به هر نوعی که بخواهند حتّی از طریق غلبه و سرقت و جز این ها بر اموال سلطه و قدرت یابند،بلکه سزاوار است اموال حفظ و نگهداری شوند تا نفوس به بقای آنها باقی بماند،جز این که در اموال کار آسان است،زیرا در صورت اخذ،استرداد آنها میسّر است،و اگر مصرف شوند و از بین بروند غرامت و جبران آنها امکان پذیر می باشد.

بلی هرگاه گرفتن آنها به طریقی انجام گیرد که تدارک و جبران آنها برای گیرنده دشوار باشد در این صورت عمل او از گناهان کبیره خواهد بود؛و این امر ممکن است به چهار نحو صورت گیرد:

۱-تصرّف پنهانی و آن عبارت از سرقت است،و چون غالبا آگاهی بر آن حاصل نمی شود تدارک آن چگونه میسّر خواهد بود؟ ۲-خوردن مال یتیم است و این نیز در پنهانی صورت می گیرد،و مقصودم دربارهٔ ولیّ و قیّم است زیرا آنها در مال یتیم مورد اعتمادند و خورندهٔ مال جز یتیم که صغیر است و او را نمی شناسد مدّعی دیگری ندارد.از این رو درک عظمت این گناه واجب است.بر خلاف غصب که آن امری آشکار است و شناخته می شود،و نیز خلاف خیانت و ودیعه است،زیرا ودیعه گذار مدّعی مال است و از او برای خود انتقام می گیرد.

۳-تأیید خیانتکار با گواهی دادن دروغ.

ص:۵۱

۴-گرفتن ودیعه و جز آن با سوگند دروغ.

این ها مواردی است که در آنها تدارک و جبران ممکن نیست؛و اصولا- روا نیست که شرایع و قوانین در حرمت این ها اختلاف داشته باشند.برخی از این گناهان از بعضی دیگر مهمّ ترند لیکن همۀ آنها از گناهانی که در مرتبۀ دوم بیان شده و مربوط به نفوس است پایین ترند.سزاوار است چهار مورد اخیر از کبائر دانسته شوند هر چند شرع برای برخی از آنها حدّ را واجب نکرده است،لیکن بر ارتکاب آنها تهدید بسیار کرده و تأثیرات آنها بر مصالح دین و دنیا زیاد است.

امّا ربا عبارت است از خوردن مال غیر با رضایت دو طرف ضمن فقدان شرطی که شارع وضع کرده است (۱)و دور نیست که در امثال این موضوعات شرایع با یکدیگر اختلاف داشته باشند.و اگر غصب که عبارت از خوردن مال غیر بدون رضایت مالک آن و عدم رضایت شرع است از گناهان کبیره قرار داده نشود خوردن ربا که با رضایت مالک آن و عدم رضایت شرع است نمی تواند از گناهان کبیره باشد،چه اگر شرع با نهی از ربا آن را گناهی بزرگ شمرده ظلم از طریق غصب و جز آن را نیز عظیم دانسته و خیانت را گناهی بزرگ به حساب آورده است امّا این که خوردن حبّه ای از مال غیر از طریق خیانت یا غصب از کبائر باشد در آن تأمّل و جای شک و تردید است،ظنّ قوی آن است که خوردن ربا از کبائر نباشد.بلکه سزاوار است کبیره تنها به گناهی گفته شود که روا نیست شرایع و ادیان دربارۀ حرمت آن اختلاف داشته باشند تا از جملۀ ضروریّات دین به حساب آید.در اینجا آنچه از گفته های ابو طالب مکّی باقی می ماند

ص:۵۲

۱- (۳۳) این سخن مورد اشکال است،زیرا زنا نیز به همین گونه است.شکّ نیست که ربای قرضی روز بروز بر شمار نیازمندان می افزاید و ثروت را در نزد اقلیّتی از جامعه انباشته و در دست عدّۀ محدودی متراکم می کند،و در نتیجه طبقۀ بینوا و مستمند از میان می رود و ادامۀ آن سبب فساد نظام اجتماعی و هرج و مرج و زوال مدنیّت و انسانیّت می گردد.از این رو خداوند متعال فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ .بقره/۲۷۸.(یعنی:ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و اگر به راستی مؤمن شده اید از ربا آنچه را باقی مانده رها کنید«اگر چنین نمی کنید آمادۀ جنگ با خدا و پیامبر شوید)و در اسلام هیچ گناهی حرمتش از ربا بزرگتر و عقوبتش از آن سخت تر نیست،زیرا خورندۀ ربا به منزلۀ کسی است که با خدا و پیامبرش به جنگ برخاسته است.بنابراین رباخوری از بزرگترین گناهان کبیره است.برای آگاهی بیشتر به تفسیر المیزان تألیف علاّمه کفایۀ سید محمد حسین طباطبائی،ج ۲،ص ۲۵۴ تا ۲۵۷ مراجعه شود.

شراب خواری افترا،جادوگری،فرار از جنگ و عقوق پدر و مادر است.

امّا شراب خواری چون موجب زوال عقل است سزاوار است از کبائر به شمار آید و تهدیدها و سختگیریهای شرع و حکم عقل نیز بیانگر این مطلب است،زیرا همان گونه که حفظ نفس ضروری است حفظ عقل نیز ضروری و واجب است بلکه در نفسی که عقل وجود ندارد هیچ خیر و فایده ای نیست،بنابراین ازالهٔ عقل از کبائر گناهان است؛ لیکن این امر بر یک قطرهٔ خمر صدق نمی کند،زیرا شکّ نیست که اگر شخص آبی را بنوشد که در آن قطره ای شراب ریخته شده باشد مرتکب گناه کبیره ای نشده و تنها آب نجسی را آشامیده و قطره به تنهایی مورد شکّ است امّا این که شرع اجرای حدّ را بر شراب خوار واجب کرده دلیل بر عظمت این گناه است از این رو بر دلیل شرعی از جملهٔ کبائر است و در قوّهٔ بشر نیست که بر همهٔ اسرار شرع آگاهی یابد،لذا هرگاه به حکم اجماع ثابت شود که شراب خواری گناه کبیره است پیروی از این حکم واجب خواهد بود و در غیر این صورت مجال توقّف است.

قذف یا افترا تنها شامل آبرو و اعراض می شود،و این در رتبه از اموال پست تر است و دارای مراتبی است.بالاترین مراتب قذف نسبت زناست و شرع آن را گناهی بزرگ شمرده است.ظنّ غالب آن است که صحابه هر گناهی را که به سبب آن بر مرتکب حدّ جاری می شود کبیره به شمار آورده اند.و بر این اساس نمازهای پنجگانه نمی تواند گناه قذف را محو کند و منظور ما از کبیره در اینجا همین است.لیکن از حیث این که جائز است شرایع در آن اختلاف کنند مجرّد قیاس دلالت بر بزرگی و عظمت این گناه نخواهد داشت بلکه جائز است که شرع حکم کند اگر یک شخص عادل انسانی را ببیند که زنا می کند می تواند شهادت دهد و به محض گواهی او کسی که علیه او شهادت داده شده مورد حدّ قرار گیرد،و اگر شهادتش پذیرفته نشود حدّ او از نظر مصلحتهای دنیوی ضروری نیست هر چند تا اندازه ای روزمرهٔ مصالح ظاهری و نیازهای اجتماعی است.

در این صورت قذف نیز به کبائر ملحق می شود.این امر نسبت به کسی است که حکم شرعی را بداند،لیکن کسی که گمان کند می تواند به تنهایی شهادت دهد یا تصوّر کند دیگری در شهادت او را یاری خواهد کرد نباید نسبت به او آن را کبیره به شمار آورد.

جادوگری اگر متضمّن کفر کبیره است وگرنه عظمت آن بستگی به میزان زیانی دارد که از حیث هلاکت نفوس یا ایجاد بیماری و جز این ها ناشی می شود.امّا فرار از جنگ و عقوق

پدر و مادر نیز از حیث قیاس به آنچه ذکر شد باید مورد تأمّل باشد،چه او یقین کرده است که هر دشنامی به مردم بجز نسبت زنا و زدن و ستم بر آنها از طریق غصب اموالشان و آواره کردن آنها از خانه ها و شهرهایشان و تبعید آنها از وطن و دیارشان از کبائر نیست، چه این ها در هفده کبیره ای که ذکر کرده نام برده نشده اند در حالی که فرار از جنگ از جمله گناهانی است که بیش از هر چیز دربارهٔ آن سخن گفته شده است لذا تأمّل در این مورد نیز دور از صواب نیست.لیکن احادیث موجود بیانگر اطلاق کبیره به آن است از این رو باید به کبائر ملحق شود.

حاصل بحث این خواهد بود که مقصود از کبیره گناهی است که به حکم شرع نمازهای پنجگانه آن را محو نمی کند.این نوع گناهان منقسم می شوند به آنچه بر عدم محو آنها به وسیلهٔ نمازهای مذکور یقین حاصل است،و به آنچه یقین است که با این نمازها محو می شوند و به آنچه باید در آنها توقّف کرد.دستهٔ اخیر بعضی در مظنّهٔ نفی و اثباتند و برخی دیگر مشکوکند،و این شکّ جز با نصوص کتاب یا سنّت زائل نمی شود، و چون امیدی به یافتن چنین نصوصی نیست طلب دفع شکّ محال و بیهوده است.

اگر گفته شود:این سخنان اقامهٔ برهان بر محال بودن شناخت حدّ گناه کبیره است در این صورت چرا شرع چیزی را خواسته است که شناخت حدود آن محال است؟پاسخ این است که بدانی هر چیزی که در دنیا حکمی به آن تعلّق نیابد جائز است مبهم دانسته شود،زیرا دنیا سرای تکلیف است و به ویژه کبیره در دنیا از جهت این که کبیره است حکمی ندارد،بلکه همهٔ آنچه سبب اجرای حدود می شود معلوم و نامبرده شده اند مانند دزدی،زنا و جز این ها و حکم کبیره منحصر به این است که آنها گناهانی است که نمازهای پنجگانه آنها را نمی زداید و این امری است که به آخرت تعلّق دارد،و ابهام در این مورد سزاوارتر است تا مردم ترس و پرهیز داشته باشند و با تکیه بر نمازهای پنجگانه اصرار بر صغایر نکنند.همچنین دوری از کبائر صغایر را می زداید و این به موجب قول حق تعالی است که فرموده است: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ ،لیکن دوری از کبیره زمانی صغیره را محو می کند که اجتناب او از روی قدرت و اراده باشد،مانند این که قدرت یافته باشد که با زنی زنا کند لیکن نفس را از این گناه باز دارد و به نگاه و مالیدن دست بر او اکتفا کند،زیرا مجاهدهٔ او با نفس خویش برای خودداری از زنا در نورانی کردن دلش تأثیری شدیدتر از ظلمتی داشته است که بر اثر نگاه به آن زن در دلش پدید

آمـده است،و معنـای تکفیر و زدودن گناه همین است.امّا اگر اصـلا توانایی جنسـی نـدارد و یا بر اثر ضـرورت قادر نیست و یا توانایی دارد لیکن از بیم چیز دیگر از این عمل خودداری کنـد این امتناع او به هیـچ وجه سـبب محو گناهانش نمی شود.چنان که اگر کسـی بر حسب طبع،میل به شـراب نـدارد و اگر برای او مباح شود از آن نمی نوشد این اجتناب او سـبب نمی شود که گناهان صغیره اش که در مقدّمهٔ این کار واقع شده مانند شنیدن آواز آلات لهو و تار و تنبور زدوده شود.بلی کسی که نوشیدن شراب و گوش دادن به آواز تار و تنبور را دوست می دارد لیکن نفس را با مجاهـده از شـراب خواری باز می دارد و گوش را از شـنیدن آوازهای حرام آزاد می گذارد بسا که جهاد او با نفس در خودداری از شرب خمر شراب سبب محو ظلمتی شود که بر اثر گـوش دادن بـه آوازهـای حرام دل او را فرا گرفتـه است.ایـن هـا همه احکـامی اخروی است و رواست که برخی از آنها مورد شکّ بوده و از متشابهات باشند و حکم آنها جز به نصّ شناخته نشود،و نصّی هم دربارهٔ آنها وارد نشده و تعریف جامعی نداشـته انـد بلکه در این زمینه روایـات مختلفی وارد است از جمله پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«نمـاز تا نماز دیگر و رمضان تا رمضان دیگر کفّاره است جز از سه چیز:شـرک به خدا و ترک سنّت و شکستن صفقه»،سؤال شد:ترک سنّت چیست؟ فرمـود:«خروج از جمـاعت است،و لیکن صـفقه آن است که بـا مردی بیعت شـود سـپس بر ضـدّ او قیـام کننـد و بـا او بجنگند» (1).این نوع الفاظ و امثال آنها همـهٔ افراد خود را فرا نمی گیرنـد و بر تعریف جامعی دلالت ندارند از این رو همچنان در بوتهٔ ابهام باقی می مانند.

اگر گفته شـود:شـهادت جز از کسـی که از گناهـان کـبیره دوری می کنـد پـذیرفته نمی شـود،و در قبـول شـهادت پرهیز او از گناهان صـغیره شـرط نیست و این از احکام دنیاست؛پاسخ این است بدانی که ما هم ردّ شـهادت را منحصر می دانیم در کسی که مرتکب کبائر شود لیکن خلافی نیست کسـی که به آوازهای لهو گوش می دهـد و جامـهٔ حریر می پوشـد و انگشتر طلا به دست می کند و از ظروف سیمین و زرّین می نوشد شهادت او مقبول نیست در حالی که هیچ کس رأی نداده است که این ها از گناهان کبیره اند بلکه هر گناهی به عدالت شـخص آسیب می رساند بجز آنچه هر انسانی از آن مصون نمی ماند و غالبا بر حسب عادت از او سر می زند مانند غیبت،تجسّس،بدگمانی،

۱- (۳۴) مستدرک حاکم،ج ۴،ص ۲۹۵ نظیر آن،و گفته است سندش صحیح است.

دروغ در پاره ای از سخنان،شنیدن غیبت،ترک امر به معروف،خوردن خوراکهای شبهه ناک،ناسزاگویی به فرزند و غلام و زدن آنها بیش از حدّ مصلحت بر اثر خشم،احترام به پادشاهان،دوستی با مردم بی بند و بار و سستی در آموزش مسائل دینی مورد نیاز به زن و فرزند و این ها گناهانی است که تصوّر نمی رود شهادت دهنده از کم وبیش آنها مصون بماند،مگر آن که از مردم دوری گزینند و خود را وقف امور آخرت کند و مدّتی با خویشتن به مجاهده پردازد به طوری که هرگاه پس از آن مدّت با مردم معاشرت کند سجایا و اخلاق او تغییر نیابد و بر آنها پایدار باشد.و اگر شهادت جز از این قبیل اشخاص پذیرفته نشود چون وجود آنها کمیاب و دسترسی به آنها دشوار است احکام و شهادت باطل و غیر قابل اجرا خواهد شد.پوشیدن حریر،شنیدن آوازهای لهو،بازی با نرد، همنشینی با شراب خواران به هنگام نوشیدن شراب و خلوت با زن بیگانه و امثال این گونه گناهان صغیره از همین قبیل است.و باید بر اساس طریقه ای که ذکر شد قبول شهادت یا ردّ آن مورد دقّت و ملاحظه قرار گیرد نه بر مبنای کبیره و صغیره بودن گناه ضمنا هر یک از گناهانی که ارتکاب آنها سبب مردودیّت شهادت نمی شود چنانچه ادامه داده شود در ردّ شهادت مؤثّر خواهد بود،مانند این که کسی غیبت و عیبجویی از مردم و همنشینی با فاجران و دوستی با آنان را عادت خود کند،زیرا گناه صغیره با ادامه و تکرار کبیره خواهد شد.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)از علقمه روایت شده است که به امام صادق(علیه السلام) عرض کرد:ای فرزند پیامبر خدا،مرا آگاه کن که شهادت چه کسی مقبول و گواهی کدام کس مردود است؟فرمود:«ای علقمه!هر کس بر فطرت اسلام باشد جائز است شهادت دهد»عرض کردم:شهادت کسی که مرتکب گناه می شود پذیرفته است؟فرمود:«ای علقمه!اگر شهادت گنهکاران پذیرفته نشود باید تنها شهادت پیامبران و اوصیای آنان مقبول باشد،زیرا از میان مردم تنها آنها هستند که معصوم از گناهند،از این رو هر کس را که به چشم خویش ندیده ای گناهی مرتکب شود یا دو شاهد ارتکاب گناهی را از سوی او گواهی نداده اند او از اهل عدالت و عفاف است و شهادتش مقبول خواهد بود،هر چند در باطن گنهکار باشد و هر کس او را به سبب آنچه در اوست مورد غیبت قرار دهد از زیر سرپرستی خداوند خارج و در تحت سرپرستی شیطان وارد شده است» (۱).

۱- (۳۵) المجالس صدوق،ص ۶۳.

چگونگی توزیع درجات بهشت و درکات دوزخ در آخرت بر اساس

حسنات و سیّئات حاصل در این دنیا

(۱)بـدان دنیا از عوالم ملك و شـهود و آخرت از عوالم غیب و ملكوت است،و مقصود ما از دنیا حالت پیش از مرگ و منظور مـا از آخرت حـالت پس از مرگ است.بنابراین دنیا و آخرت تو صـفات و حالات تو است.از این ها آنچه نزدیك است به آن دنیـا و آنچه دور و در تـأخیر است آخرت نامیـده می شود.مـا اكنون در دنیا كه عالم ملك است سـخن می گوییم و مقصود ما شرح آخرت است كه عالم ملكوت می باشـد،و شـرح عالم ملكوت در عالم ملك جز از راه تمثیل قابل تصوّر نیست،از این رو خداوند متعال فرموده است:

وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْـرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ ؛ (۱)زیرا عـالم ملك نسـبت به جهان ملكوت عالم خواب است.به همین سبب پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«مردم مردگاننـد هنگامی كه بمیرنـد بیـدار می شونـد.» (۲)روشن است كه آنچه در بیداری واقع می شود بیان آن در خواب جز از راه تمثیل كه نیاز به تغییر دارد میسّـر نیست به همین گونه بیان آنچه در عالم بیداری و هشیاری آخرت واقع خواهد شد در عالم خواب دنیا جز در قالب امثال امكان پذیر نمی باشد،منظور من از قالب امثـال چیزهـایی است كه از دانش تعبیر خواب می دانی،و اگر زیرك و بـا فطـانت باشـی در این مورد سه مثال زیر تو را كافی است:

۱-مردی نزد ابن سـیرین آمـد و گفت:در خواب دیـدم كه انگشتری در دست دارم و با آن دهان مردان و شـرمگاه زنان را مهر می كنم.ابن سـیرین به او گفت:تـو اذان گـو هسـتی و در مـاه رمضـان پیش از طلـوع فجر اذان می گویی،پاسـخ داد:راست می گویی.

۲-دیگری نزد او آمـد گفـت:مـن در خـواب دیـدم كه روغن زیت را در زیتـون می ریزم، به او گفت:اگر كنیزی را در اختیـار داری از حـال او جویـا شو،چه او مادر تو است،زیرا زیتون اصل و منشأ زیست است و تو آن را به اصـلش باز گردانیـده ای.آن مرد چون بررسی كرد دریافت كه كنیزش مادر اوست كه در كودكی اسیر شده بوده است.

۳-دیگری به او گفت:من در خواب دیدم كه گویا گردن بند مروارید به گردن خوكها

۱- (۱) عنكبوت/۴۳:آنها مثالهایی است كه ما برای مردم می زنیم و جز عالمان آن را درک نمی كنند.

۲- (۲) عراقی گفته است:من این حدیث را به طور مرفوع نیافتم،تنها به علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)نسبت داده می شود.

می بندم،به او گفت:تو حکمت را به نااهلان می آموزی،و واقع امر چنین بود.

بنابراین تعبیر خواب سراسر مثال است که طریق مثال را به تو می آموزد،و مقصود از آن ادای معنا در قالبی است که اگر انسان به معنایش توجّه کند آن را راست می یابد،و اگر صورتش را در نظر گیرد آن را دروغ می پندارد،اگر اذان گو به ظاهر انگشتر و مهر زدن آن بر فروج بنگرد آن را دروغ خواهد دید،زیرا او هرگز این کار را نکرده است،و اگر معنای آن را به نظر آورد آن را راست خواهد یافت،چه مدلول این عمل و معنای مهر زدن که عبارت از منع است از او صادر شده است.پیامبران جز از طریق مثال با مردم سخن نمی گویند،زیرا آنها مأمورند که با مردمان به اندازهٔ خودشان گفتگو کنند،و مقدار خود آنها این است که آنان در خوابند،و آن که در خواب است جز از طریق مثال چیزی بر او کشف نمی شود.هنگامی که مردند بیدار می شوند و خواهند دانست که آن مثالها راست است.به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است.» (۱)و این از مثالهایی است که معنای آن را جز عالمان درک نمی کنند،امّا نادان فهمش از حدّ ظاهر مثال تجاوز نمی کند،زیرا به تفسیری که آن را تأویل می نامند نادان است چنان که تفسیر مثالهایی را که در خواب دیده می شود تعبیر نامیده اند.نادان با شنیدن این حدیث برای خداوند اثبات دست و انگشت می کند،و نیز با ملاحظهٔ حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«خداوند آدم را بر صورت خود آفرید» (۲)چون از صورت جز رنگ و شکل و هیئت چیزی نمی فهمد برای خداوند اثبات صورت می کند و خداوند از آن منزّه است،و کسانی که در شناخت صفات باری تعالی دچار انحراف شده اند تا آنجا که کلام الهی را صورت و حرف دانسته و دربارهٔ دیگر صفات خداوند سخنهای نادرست گفته اند لغزش آنها از همین جا آغاز شده است.

ص:۵۸

۱- (۳۸) مسند حاکم،ج ۴،ص ۳۲۱ نظیر آن و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۹) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۹.صدوق در عیون و توحید به سند خود از حسین بن خالد روایت کرده که گفته است:به امام رضا(علیه السلام)عرض کردم:ای فرزند پیامبر خدا،مردم نقل می کنند که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید»فرمود:خداوند آنها را بکشد؛آنها اوّل حدیث را انداخته اند، پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از کنار دو مرد که به یکدیگر ناسزا می گفتند گذر کرد و شنید یکی از آنها به دیگری می گوید: خداوند صورت تو و صورت کسی را که شبیه توست زشت گرداند،پیامبر فرمود:ای بندهٔ خدا این سخن را به برادر خود مگو،زیرا خداوند آدم را بر صورت خود آفرید».

برای این که سخن به درازا نکشد از این مطلب در می گذریم.باری به همین گونه در امور آخرت نیز مثالهایی آورده شده که ملحدان و بی دینان به سبب جمود فکری و تشبّث به ظاهر امثال آنها را تکذیب و نقض می کنند،و در برابر گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«روز قیامت مرگ را به صورت قوچ کبود رنگ می آورند و سر می برند» (۱)ملحد نادان از جابر می جهد و آن را تکذیب می کند و آن را بر کذب پیامبران دلیل می آورد و می گوید:شگفتا مرگ عرض و قوچ جسم است،چگونه ممکن است عرض به جسم مبدّل شود،آیا جز این است که امری محال است؟لیکن خداوند متعال این احمقان را از شناخت اسرار خود محروم کرده و فرموده است: وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ ؛این بیچاره نمی داند کسی که گفته است:در خواب دیدم قوچی آوردند و گفتند این وبایی است که در شهر است و آن را سر بریدند.معبّر به او گفته است:راست می گویی موضوع همان است که در خواب دیده ای و آن گویای این است که و با قطع می شود و دیگر هرگز باز نخواهد گشت،زیرا به حیوان ذبح شده امید بازگشتی نیست.بنابراین،تعبیر گوی در تعبیر خود و بیننده در آنچه در خواب دیده هر دو صادق بوده اند و حقیقت این خواب بدین امر بازگشت دارد که فرشتهٔ موکّل به خواب که ارواح را در خواب به آنچه در لوح محفوظ است آگاه می کند از چیزی که در لوح محفوظ بوده با مثالی که برای او زده وی را آگاه کرده است،زیرا خوابیده مثالی را که راست و معنای آن صحیح است احتمال می دهد.پیامبران نیز در دنیا با مردم سخن می گویند در حالی که این دنیا در مقایسه با آخرت عالم خواب است.از این رو بنا به حکمتهای الهی و لطفی که خداوند به بندگانش دارد به منظور آن که آنچه را مردم از ادراک آن بدون ارائهٔ مثال ناتوانند آسان گرداند پیامبرانی معانی را با مثال به فهم مردم می رسانند.این که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

مرگ را به صورت قوچی کبود رنگ می آورند مثالی است که برای فهمانیدن معنای یأس از مرگ جهت مردم آورده شده و دلها به حکم سرشت و طبیعت تحت تأثیر مثال قرار می گیرند و از این راه معانی در دلها ثابت و پایدار می ماند؛به همین سبب قرآن از نهایت قدرت حق تعالی به «کُنْ فَیَکُونُ» تعبیر فرموده،و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با عبارت:

«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است»سرعت دگرگونی آن را از سوی خداوند بیان کرده است.و ما در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات به حکمت

۱- (۴۰) صحیح بخاری،صحیح مسلم،ج ۸ص ۱۵۲ از حدیث ابی سعید.

این امر کرده ایم.

اکنون به مقصود اصلی باز می گردیم و آن بیان توزیع درجات و درکات بر حسنات و سیّئات است و این کار جز با آوردن مثال ممکن نیست.اینک از مثالی که آورده می شود معنای آن را نه صورتش را درک کن.پس می گوییم:

مردم در آخرت به دسته های مختلف منقسم می شوند و از حیث درجات سعادت و درکات شقاوت بی نهایت تفاوت دارند،چنان که در دنیا از حیث خوشبختی و بدبختی با یکدیگر متفاوتند.در این موضوع به هیچ روی فرقی میان دنیا و آخرت نیست؛زیرا مدبّر عوالم ملك و ملکوت یکی است و هیچ شریکی ندارد؛سنّت صادره از ارادهٔ ازلی او عام و فراگیر است و هیچ تبدیلی در آن نیست.اینک اگر نتوانستیم تعداد درجات را شماره و تعیین کنیم می توانیم اجناس آنها را بیان بداریم،پس می گوییم:در آخرت مردم بر حسب ضرورت به چهار دسته منقسم می شوند:هلاك شدگان،عذاب شدگان،نجات یافتگان و رستگاران.مثال این تقسیم بندی در دنیا این است که پادشاهی بر کشوری تسلّط یابد، برخی را می کشد این ها هلاك شدگانند؛بعضی را نمی کشد لیکن برای مدّتی عذاب می کند این ها عذاب شدگانند؛دسته ای آزاد می شوند این ها نجات یافتگانند و گروهی را خلعت می پوشاند این ها رستگارانند.اگر پادشاه دادگر باشد اینان را جز بر اساس استحقاقی که دارند تقسیم و دسته بندی نمی کند،و جز مخالفان سلطنت خود را که در اصل حکومت با او عناد می ورزند نمی کشد،و تنها آنهایی را عذاب می کند که ضمن اعتراف به سلطنت و بلندی مقام وی در خدمتگزاری کوتاهی می کنند،و آزاد نمی کند جز آنهایی را که به مقام و مرتبهٔ او اعتراف دارند،و در خدمت کوتاهی نکرده اند تا عذاب شوند لیکن شرائط خدمت را به جا نیاورده اند تا خلعت دریافت دارند،زیرا خلعت را کسانی به دست می آورند که عمر خود را در خدمت و نصرت پادشاه به سر آورده باشند؛سپس باید خلقت رستگاران متفاوت و بر حسب درجات خدمت آنها باشد؛و نیز هلاك شدگان در نحوهٔ هلاكت مختلف باشند،یا از نظر تخفیف به قطع سر و یا به منظور تنبیه و کیفر از طریق مثله بر حسب درجات دشمنی و عناد آنها مجازات شوند.نوع عذاب عذاب شدگان نیز از حیث خفّت و شدّت،درازی و کوتاهی مدّت و اتّحاد و اختلاف آن بر حسب درجات تقصیر آنهاست؛و هر رتبه ای از این مراتب به درجاتی منقسم می شود که قابل شمارش نیست.اکنون باید بدانی که مردم در آخرت

بدین گونه که ذکر شد با همدیگر تفاوت و اختلافی دارند و شخص یا هلاک می شود،یا مدّتی تحت عذاب است و یا نجات می یابد و به سرای امن و سلامت وارد می شود،و یا رستگار است.رستگاران نیز یا در جنّات عدن(جاوید)و یا در جنّات المأوی و یا در جنّات الفردوس وارد می شوند؛و عذاب شدگان نیز یا مدّت عذاب آنها اندک و یا هزار تا هفت هزار سال خواهد بود،و چنان که در اخبار وارد شده این دسته،آخرین کسانی هستند که از دوزخ بیرون آورده می شوند. (۱)همچنین هلاک شدگانی که از رحمت خداوند نومیدند درجات یا درکات آنها در دوزخ متفاوت است.این درجات بر حسب اختلاف طاعات و معاصی آنهاست.اکنون به چگونگی توزیع این درجات می پردازیم:

رتبهٔ اوّل-رتبهٔ هلاک شدگان است و مقصود از هلاک شدگان آنهایی هستند که از رحمت خداوند محروم و نومیدند،زیرا همان گونه که در مثال مذکور گفته شد که آن که به فرمان پادشاه کشته شده است از رضا و بخشش او نومید است.بر تو است که از معانی این مثال غفلت نورزی،این درجه اختصاص به منکران توحید و اعراض کنندگان و کسانی دارد که شیفته و دلباختهٔ دنیا شده و خداوند و پیامبران او و کتابهای آسمانی را تکذیب می کنند،زیرا سعادت اخروی،رسیدن به قرب خداوند و نظر کردن بر وجه کریم اوست،و این مرتبه جز با تحصیل معرفتی که از آن به ایمان و تصدیق تعبیر می شود حاصل نمی گردد؛و ملحدان که همان منکران و تکذیب کنندگان برای همیشه و ابدالآباد از رحمت خداوند محروم و نومید می باشند.آنان کسانی هستند که پروردگار جهانیان و فرستادگان او را تکذیب کرده اند و بی تردید در آن روز از پروردگار خود محجوبند،و هر کس از محبوب خود محجوب باشد به شهوات و هوسهایش واگذاشته شده و ناچار در جهنّم به آتش فراق خواهد سوخت.از این رو عارفان گفته اند:ترس ما از آتش جهنّم و امید ما برای حور العین نیست بلکه مقصد ما تنها لقای او و گریز ما از حجاب اوست و گفتند:کسی که خداوند را برای پاداش عبادت می کند پست و لئیم است؛زیرا او را به طمع بهشت یا از بیم دوزخ عبادت می کند،لیکن عارف خداوند را برای خود او پرستش می کند نه چیز دیگر،و به حور العین و میوه های بهشتی رغبتی ندارد،و از دوزخ بیمناک نیست،چه اگر آتش فراق در دل افروخته شود سوزش آن بر آتشی که اجسام را

۱- (۴۱) النّوادر ترمذی حکیم.

می سوزاند غلبه خواهد کرد؛آتش فراق مصداق نارُ اللّهِ الْمُوقَدَهُ اَلَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَهِ (۱)است و آتش دوزخ جز جسم را نمی سوزاند،و سوزش جسم در برابر سوزش دل کوچک و ناچیز است،از این رو گفته اند:

ففی فؤاد المحبّ نار جری أحرّ نار الجحیم أبردها (۲)

نباید وجود این را در عالم آخرت انکار کرد،زیرا در عالم دنیا نظایر آن مشاهده می شود،دیده شده کسانی که حالت وجد و بیخودی بر آنها غلبه کرده است بر روی آتش و بر بالای ته ساقه های نی که پا را مجروح می کند می دوند و به سبب غلبهٔ شدید حالت درونی چیزی احساس نمی کنند.همچنین دیده می شود رزمنده در میدان رزم به هنگامی که خشمگین می شود چنانچه جراحاتی بر بدنش وارد شود آنها را در همان موقع احساس نمی کند،زیرا خشم آتشی در دل است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خشم پاره ای از آتش است.» (۳)بی تردید سوزش دل سخت تر از سوزش بدن است و همان گونه که می بینیم احساس قوی تر احساس ضعیف تر را از میان می برد.هلاکت به وسیلهٔ آتش یا شمشیر جز این نیست که میان دو جزء بدن که رابطهٔ آنها با یکدیگر نظیر رابطهٔ موجود در جسم مرکّب است-جدایی می اندازد،و اگر تو دارای بینش و از اهل دل باشی می دانی آنچه میان دل و محبوبش که رابطهٔ آنها محکم تر از رابطهٔ ترکیب در اجسام است جدایی می افکند درد و سوزش آن بمراتب شدیدتر از این می باشد.بعید نیست کسی که دل و احساس ندارد شدّت این درد را درک نکند و در مقایسه با آلام جسمی آن را کوچک و ناچیز بشمارد،چنان که اگر کودک را میان محرومیّت از توپ و چوگان،و احراز مقام سلطنت مخیّر کنند درد محرومیّت از مقام سلطنت را به هیچ وجه احساس نمی کند بلکه آن را درد نمی شمارد و می گوید:دویدن با چوگان در میدان،نزد من محبوب تر از تخت هزار پادشاه و تکیه دادن بر آن است بلکه اگر شکمباره و پرخور را میان هریسه و حلوا و میان کاری که دشمنان بر اثر آن مقهور و دوستان خشنود می شوند مخیّر کنند هریسه و حلوا را بر می گزینند و آن را ترجیح می دهد.این ها همه به سبب فقدان معنایی است که اگر وجود داشت جاه و مقام محبوب او بود،و بر اثر احساسی است که وجود آن خوراک را

۱- (۴۲) همزه/۷:آتش بر افروختهٔ الهی است.آتشی که از دلها سر می زند.

۲- (۴۳) در دل عاشق آتشی شعله ور است که سردترین آن از آتش دوزخ گرمتر است.

۳- (۴۴) پیش از این در کتاب خشم ذکر شده است.

برای او لذّت بخش ساخته است.البتّه این مطلب نسبت به کسانی صادق است که صفات حیوانی و درّندگی آنان را در چنگال خود اسیر کرده،و صفات ملکوتی که سبب می شود انسان از هیچ چیزی جز از قرب به پروردگار لذّت نبرد،و غیر از آن را مناسب خود نداند،و جز از بعد و محجوب بودن از حقّ چیزی او را به درد نیاورد در آنان ظاهر نباشد.

و همان گونه که حسّ چشیدن در زبان و شنوایی در گوش قرار داده شده صفات مذکور نیز جز در دل وجود پیدا نمی کند.کسی که دل ندارد فاقد این حسّ است و همچون کسی است که او را شنوایی و بینایی نیست تا لذّت آهنگها و زیبایی صورتها و رنگها را درک کند،امّا هر انسانی دارای قلب نیست،اگر همه دارای قلب بودند سخن حق تعالی درست نبود که فرموده است: إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ ، (۱)خداوند کسی را که از قرآن پند نمی گیرد فاقد قلب خوانده است.مقصود من از قلب پاره گوشتی که در درون سینه قرار گرفته نیست بلکه منظورم سرّی است که از عالم امر است و این پاره گوشت که از عالم خلق است عرش آن و سینهٔ آدمی کرسیّ و دیگر اعضا عالم و مملکت آن است.

خلق و امر همه تعلّق به خدا دارد لیکن این سرّ همان است که خداوند دربارهٔ آن فرموده است: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی ،و آن پادشاه و فرمانرواست،زیرا میان عالم امر و عالم خلق ترتیباتی وجود دارد و عالم امر بر عالم خلق امیر است و این سرّ همان لطیفه است که اگر خوب و سالم باشد همهٔ بدن خوب و سالم است.هر کس آن را بشناسد خودش را شناخته و آن که خود را می شناسد پروردگارش را شناخته است.در همین موقع است که انسان نخستین شمیم معنایی را که در حدیث نبوی:إنّ اللّه خلق آدم علی صورته نهفته است استشمام می کند و به کوته بینانی که بر ظاهر الفاظ این حدیث تکیه می کنند،و هم به آنهایی که در طرق تأویل آن خود را به زحمت می اندازند به دیدهٔ ترحّم می نگرد،هر چند ترحّم او به ظاهر بینان کوته اندیش بیش از ترحّم آنها به تشبّث گران در تأویل است،زیرا ترحّم به اندازهٔ مصیبت است و مصیبت دستهٔ نخست سنگین تر است هر چند هر دو دسته در مصیبت محرومیّت از حقیقت امر مشارکت دارند.امّا حقیقت این است که: ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ ،آری این حکمت اوست که هر کس را که بخواهد بدان مخصوص می گرداند: وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً .

اکنون به مقصود خود باز می گردیم،ما در اینجا سخن را طولانی کردیم و در امری

۱- (۴۵) ق/۳۷:در این تذکّری است برای کسی که عقل دارد...

کوشیدیم که برتر از علوم معامله است همان علومی که مقصود ما در این کتاب بیان آنهاست.

روشن شد که رتبۀ هلاک تنها از آن نادانهای تکذیب کننده است،شواهد کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله) دراین باره از حدّ شماره بیرون است و به همین سبب به ذکر آنها نمی پردازیم.

رتبۀ دوم:رتبۀ عذاب شدگان است،کسانی در این مرتبه قرار می گیرند که از اصل ایمان برخوردارند لیکن در ایفای وظایف و شرائط آن کوتاهی کرده اند،توحید اساس ایمان است و آن عبارت از این است که جز خدا کسی را نپرستند.امّا کسی که از هوسهای خود پیروی می کند هوس خود را به خدایی گرفته و آن را معبود خویش قرار داده است،از این رو به زبان موحّد و یگانه پرست است نه به حقیقت.بلکه گفتن لا إله إلاّ اللّه به معنایی است که خداوند فرموده است: قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (۱)یعنی هر چه جز خداست آن را رها کن.همچنین فرموده است: اَلَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا (۲).و چون صراط مستقیمی که توحید جز به استقامت بر آن کامل نمی شود مانند صراط معروف آخرت باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر است،هیچ بشری از کژی و انحراف از این راه هر چند در امری کوچک مصون نیست،زیرا از پیروی هوس اگر چه در عملی اندك و ناچیز خالی نمی باشد؛و این امر در کمال توحید انسان به اندازۀ انحراف او از صراط مستقیم زیان می رساند و ناچار مایۀ نقصان او از درجات قرب می باشد؛و با هر نقصانی دو آتش است:یکی آتش جدایی از کمال که موجب این نقصان شده و دیگری آتش دوزخ به همان گونه که قرآن آن را توصیف کرده است.بنابراین هر منحرف از راه راست به دو سبب دو بار عذاب می شود لیکن شدّت و ضعف و تفاوت آن از نظر طول مدّت به دو سبب است:یکی قوّت و ضعف ایمان،دیگری زیادی و کمی پیروی از هوسها،و چون هر بشری غالبا از یکی از این دو امر خالی نیست خداوند متعال فرموده است: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاّ وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا . (۳)از

ص:۶۴

۱- (۴۶) انعام /۹۱:بگو خدا...و سپس آنها را(در گفتگوهای لجاجت آمیزشان)رها کن.

۲- (۴۷) فصّلت /۳۰:کسانی که گفتند پروردگار ما خداوند یگانه است سپس استقامت کردند...

۳- (۴۸) مریم/۷۱ و ۷۲:و همۀ شما وارد جهنّم می شوید،این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان،سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران آن را در حالی که(از ضعف و ذلّت)به زانو در آمده اند در آن رها می کنیم.

این رو برخی از پیشینیان خدا ترس گفته اند:بیم ما از این است که یقین داریم بر آتش وارد خواهیم شد امّا در رهایی از آن شکّ داریم.هنگامی که حسن بصری این خبر مأثور را نقل کرد که از دوزخیان کسی است که پس از گذشت هزار سال از دوزخ بیرون آورده می شود در حالی که فریاد می زند:یا حنّان یا منان گفت: (1)کاش من این کس بودم.بدان اخبار و روایات گویای این است که آخرین کسی که از آتش بیرون آورده می شود پس از گذشت هفت هزار سال است.اختلاف مدّت درنگ دوزخیان در آتش میان یک لحظه تا هفت هزار سال می باشد،به طوری که بعضی از مردم مانند برق جهنده از آتش می گذرند و در آن درنگ نمی کنند.میان یک لحظه درنگ در آتش تا توقّف هفت هزارساله درجات مختلفی است اعمّ از روز،هفته،ماه و سایر ازمنه،اختلاف در شدّت و ضعف عذاب به سبب سختگیری در حساب نیز بی نهایت است،چنان که پادشاه برخی از تقصیرکاران را با سختگیری در حساب مورد تنبیه قرار می دهد سپس آنها را عفو می کند،و هرگاه هم تازیانه به آنها می زند،و یا به انواع دیگری از عذاب مجازات می کند.در عذاب غیر از مدّت و شدّت اختلاف دیگری نیز وجود دارد و آن اختلاف انواع آن است زیرا کسی که تنها از طریق مصادرۀ اموال مورد عذاب قرار می گیرد مانند کسی نیست که اموال او را می گیرند،فرزند او را می برند و امثال این ها.این اختلافات در عذابهای آخرت نیز وجود دارد و ادلّۀ شرعی گویای آن است.این امر بر حسب قوّت و ضعف ایمان و کثرت طاعات و قلّت آن و زیادی سیّئات و کمی آنهاست.امّا شدّت عذاب به سبب شدّت و عظمت قبح گناهان و کثرت عذاب به علّت کثرت آنهاست و اختلاف انواع عذاب به سبب اختلاف انواع گناهان است.این موضوع با شواهد قرآنی در پرتو نور ایمان برای ارباب قلوب روشن است و خداوند متعال همین معنا را اراده کرده و فرموده است: وَ ما رَبُّکَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِیدِ (2)،و نیز: اَلْیَوْمَ تُجْزی کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ (3)،و

1- (49) عراقی گفته است:آن را احمد و ابو یعلی از روایت ابی ظلال قسملی از انس نقل کرده،و ابو ظلال از راویان ضعیف است و نام او هلال بن میمون می باشد.

2- (50) فصّلت/46:...و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.

3- (51) غافر/17:امروز هر کس در برابر کاری که انجام داده جزا داده می شود.

نیز: وَ أَنْ لَیسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی (۱)و نیز: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ، وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ (۲)و جز این ها آیات و روایات دیگری در کتاب و سنّت موجود است که دلالت دارد،بر این که ثواب و عقاب جزای اعمال است و همهٔ آنها بر پایهٔ عدالت است و هیچ ستمی در کار نیست بلکه جنبهٔ عفو و رحمت غلبه دارد،زیرا بر طبق آنچه پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)خبر داده خداوند فرموده است:«رحمت من بر خشم من پیشی دارد.» (۳)و حقّ تعالی فرموده است: وَ إِنْ تَکُ حَسَنَةً یُضاعِفْها وَ یُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِیماً (۴).بنابراین ارتباط درجات بهشت و درکات جهنّم با حسنات و سیّئات بطور کلّی روشن است،امّا تفصیل آن جز از طریق ظنّ حاصل نمی شود و مستند آن ظواهر اخبار و نوع حدسی است که به کمک نور بصیرت و چشم عبرت بین به دست می آید،از این رو می گوییم:هر کس اساس ایمان او محکم باشد،و از گناهان کبیره دوری کند،و واجبات یعنی ارکان پنجگانه را نیکو به جا آورد و جز گناهان صغیره پراکنده ای را مرتکب نشود و بر آنها اصرار نورزد به نظر می رسد عذاب او منحصر به سختگیری در حساب باشد،زیرا هنگامی که اعمال او حسابرسی شود حسناتش بر سیّئاتش رجحان خواهد داشت،چه در اخبار وارد شده است که:«نمازهای پنجگانه و جمعه و روزهٔ رمضان کفّارهٔ(گناهان) میان آنهاست.» (۵)همچنین طبق صریح قرآن کبائر صغایر را از میان می برد و کمترین درجهٔ محو گناه این است که عذاب از او دفع می شود چنانچه در حساب از او برداشته نشده باشد.هر کس حال او بدین منوال باشد مصداق فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ بوده و سزاوار است پس از ظهور سنگینی کفّهٔ حسنات او و پس از فراغ از حساب به زندگانی خوشی که قرآن از آن به عِیشَةٍ راضِیَةٍ یاد کرده است برسد،آری پیوستن او به اصحاب یمین یا مقرّبین و درود او به بهشت عدن(جاوید)یا فردوس اعلا تابع نوع ایمان اوست،چه

۱- (۵۲) نجم/۳۹:و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

۲- (۵۳) زلزله/۷ و ۸:پس هر کس به اندازه سنگینی ذرّه ای کار خیر انجام داد.(پاداش)آن را می بیند،و هر کس به اندازه ذرّه ای کار بد کرده(کیفر)آن را می بیند.

۳- (۵۴) صحیح بخاری،ج ۹،ص ۱۶۶؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۹۵ از حدیث ابی هریره.

۴- (۵۵) نساء/۴۰:...و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند و از نزد خود پاداش بزرگی(در برابر آن) می دهد.

۵- (۵۶) پیش از این در همین باب ذکر شده است.

ایمان دو نوع است:یکی تقلیدی است مانند ایمان عوام که آنچه را می شنوند تصدیق و بر آن پافشاری می کنند.دیگر ایمان کشفی است که به سبب تابش انوار الهی انشراح صدر حاصل می شود تا آنجا که سر تا سر وجود به همان گونه که هست بر او کشف می گردد و روشن می شود که پایان کار همه بازگشت به خداست،زیرا در عالم وجود چیزی جز خدا و صفات و افعال او وجود ندارد.مقرّبان و فرود آیندگان در فردوس اعلا- همین دسته اند و این ها در منتهای قرب به ملأ اعلا هستند،و اینان نیز بر چند دسته اند دسته ای سابقین می باشند و پس از آنها کسانی هستند که در مراتب پایینتر قرار دارند و تفاوت آنها بر حسب تفاوت معرفت و خداشناسی آنهاست.درجات عارفان در طریق معرفت و شناخت خدا محدود و قابل شمارش نیست،زیرا احاطه به کنه جلال پروردگار ناممکن است و دریای معرفت را قعر و کرانه نیست و غوّاصان به اندازۀ نیروی خود و به قدری که در ازل برای آنها مقدّر شده در این دریا غوطه ور می شوند.از این رو منازل راه حق پایانی ندارد،و درجات سالکان راه خدا را نهایتی نیست.امّا مؤمنی که ایمانش تقلیدی است از اصحاب یمین است لیکن درجه اش پایینتر از درجۀ مقرّبین است،و این مؤمنان نیز دارای درجاتی هستند.بالاترین درجۀ اصحاب یمین نزدیک به پایین ترین درجۀ مقرّبین است؛البتّه این حال و مآل کسی است که از همۀ گناهان کبیره دوری کرده و همۀ واجبات یعنی ارکان پنجگانه را که عبارت از ادای کلمۀ شهادتین به زبان،نماز، زکات،روزه و حجّ است به جا آورده باشد.امّا کسی که کبیره یا کبایری را مرتکب شده یا برخی از ارکان اسلام را به جا نیاورده اگر پیش از نزدیک شدن اجلش توبه ای نصوح و خالص کند به کسانی که مرتکب گناه نشده اند ملحق خواهد شد،چه توبه کنندۀ از گناه مانند کسی است که گناهی نکرده است،و جامۀ شسته شده مانند جامه ای است که اصلا چرکین نشده است.لیکن اگر پیش از آن که توبه کند بمیرد وضع او به هنگام مرگ خطرناک است،زیرا بسا مرگ او در حال اصرار به گناه باعث تزلزل ایمان او شود و دچار سوء عاقبت گردد،به ویژه اگر ایمانش تقلیدی باشد؛چه تقلید اگر هم به صورت قطع و جزم باشد با کمترین شکوک و اوهام متزلزل شده و از میان می رود.امّا عارف بصیر برتر از آن است که بر او از سوء عاقبت بیمی باشد،لیکن اگر هر دو در حال ایمان [قبل از توبه]بمیرند عذاب می شوند مگر آن که خدا عفو کند و عذاب آنها علاوه بر عذاب سختگیری در حساب است.طول مدّت عذاب بر حسب اختلاف نوع گناهان

اوست.هنگامی که مدّت عذاب به سر می رسد ابلهان مقلّد در درجات اصحاب یمین،و عارفان صاحب بینش در اعلا علیّین وارد می شوند.در خبر آمده است:«به آخرین کسی که از آتش بیرون می آید ده برابر مانند دنیا داده می شود.» (۱)تصوّر نشود که مراد از ده برابر،اندازه گیری و مساحت سنجی است که در اجسام به عمل می آید مانند آن که یک فرسخ برابر دو فرسخ و ده برابر بیست قرار داده شود،بی شکّ این تصوّر ناشی از نادانی به طرف ضرب المثل است،زیرا این سخن مانند گفتار کسی است که بگوید یک شتر از او گرفته،و ده شتر نظیر آن را به او داده ام اگر بهای یک شتر ده دینار باشد در این صورت صد دنیا به او داده است.اگر کسی از مثلها جز آنچه را که قابل وزن و دارای نقل است نفهمد باید بداند که اگر صد دینار در کفّهٔ ترازو قرار داده شود و شتر را در کفّه دیگر بگذارند دینارها به هیچ وجه با شتر برابری نخواهد کرد و عشری از اعشار آن نخواهد شد،پس مقصود معانی و روح اجسام است نه اعیان آنها،زیرا غرض از شتر سنگینی و دراز او پهنا و مساحت آن نیست بلکه مقصود مالیّت و ارزش آن است.روح شتر مالیّت و ارزش آن است،و جسمش گوشت و خون است،و صد دینار که ده برابر بهای یک شتر است،سنجش جنبهٔ روحانی شتر است نه جنبه جسمانی آن؛این سخن را کسی درست می شمارد که روح مالیّت را در طلا ـ و نقره بشناسد بلکه اگر به او گوهری بدهند که وزن آن یک مثقال و ارزش آن صد دینار باشد چنانچه بگوید ده برابر شتر را به او داده ام راست گفته است،لیکن جز گوهرشناس درستی این سخن را باور نمی کند،زیرا او به مجرّد نگاه ارزش گوهر و روح آن را در نمی یابد،بلکه درک او به سبب زیرکی و هشیاری است که غیر از چشم ظاهر است،بدین سبب کودک و روستایی و بیابان نشین این برابری و ارزش گذاری را تکذیب می کنند و می گویند:این گوهر جز سنگی که وزن آن یک مثقال است چیز دیگری نیست در صورتی که وزن شتر یک میلیون مثقال است،و آن گوینده که گفته است ده برابر بهای شتر را به او می دهم دروغ گفته است.در حالی که دقیقا دروغگو همان کودک است،لیکن او راهی در پیش روی خود برای درک واقع ندارد جز این که منتظر بماند تا به حدّ بلوغ و کمال برسد،و در دل او این روشنی پدید آید که به وسیلهٔ آن بتواند ارزش جواهر و دیگر اموال را درک کند،و در همان موقع است که صدق گفتار گوهر شناسان بر او مکشوف می شود.عارف از فهمانیدن

۱- (۵۷) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۱۹.

حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله)که طبق آنچه در اخبار آمده فرموده است:«بهشت در آسمانهاست» (۱)به مقلّد قاصر ناتوان است،چه آسمانها از دنیاست و در این صورت چگونه ممکن است دو برابر دنیا در دنیا باشد،و همچنان که بالغ از فهمانیدن این برابری و سنجش به کودک عاجز است از تفهیم آن به انسان بیابانی نیز ناتوان است،و همان گونه که گوهرشناسان در فهمانیدن این معنا به بیابان نشین و روستایی چنانچه دچار آنها شود مأجور است همچنین عارف و خداشناس در تفهیم این مقایسه و سنجش به انسانهای کودن و ابله در صورت گرفتار شدن به آنها دارای اجر و پاداش خواهد بود.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«به سه تن رحم کنید:عالمی که در میان جاهلان گرفتار شده،دولتمند قومی که فقیر شده و عزیز قومی که خوار گردیده است» (۲).

پیامبران در میان امّت به همین سبب مورد ترحّم هستند،و رنجهایی را که به علّت نارسایی عقول امّت تحمّل می کنند آزمایش و ابتلایی برای آنها از سوی خداست و بلایی است که قضای ازلی از پیش برای آنها مقدّر کرده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)در گفتار خود که فرموده است:بلا بر پیامبران و پس از آن بر اولیاء و پس از آن بر افضل و افضل گمارده شده» (۳)،همین معنا را اراده کرده است.نباید گمان کنی که مقصود از بلا،بلای ایّوب(علیه السلام)است که بر بدن او وارد شد،چه بلای نوح(علیه السلام)نیز بلایی بزرگ بوده است،زیرا گرفتار قومی شد که دعوت او جز بر گریز آنها از وی نمی افزود.از این رو هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از گفتار برخی از مردم آزرده شده فرمود:«خداوند برادرم موسی را بیامرزد که او بیش از این آزار دید و شکیبایی کرد.» (۴)لذا همان گونه که پیامبران از گرفتاری با منکران و کافران فارغ نیستند اولیای الهی و عالمان نیز از ابتلای به جاهلان و نادانان مصون نمی باشند.به همین سبب کم اتّفاق افتاده است که اولیای خدا از انواع

۱- (۵۸) صحیح بخاری،ج ۹،ص ۱۵۳،در حدیثی چنین آمده است:«هرگاه از خداوند درخواست می کنید فردوس را از او بخواهید،چه آن میانه ترین و برترین بهشت است و بالای آن عرش پروردگار است و نهرهای بهشت از آنجا جاری می شود»از این حدیث دانسته می شود که بهشت پایینتر از عرش است و طبق ظواهر اخبار عرش بالای آسمانهاست.

۲- (۵۹) الضّعفاء ابن حبّان از روایت عیسی بن طهمان از انس.

۳- (۶۰) سنن ترمذی،ج ۹،ص ۲۴۳ از حدیث سعد بن ابی وقّاص نقل کرده،و آن را صحیح دانسته است.

۴- (۶۱) صحیح بخاری،ج ۷،ص ۱۱۹،مسند احمد از حدیث ابن مسعود به سند صحیح.

اذیّت و آزار و اقسام بلایا مانند تبعید از شهرها و سعایت از آنها نزد پادشاهان و شهادت دادن به کفر و خروج آنها از دین در امان بمانند،چه واجب است اهل معرفت دور از نادانهای اهل کفر نباشند،چنان که لازم است بها و عوض شتری بزرگ گوهری باشد که در نزد نادانهای تبهکار و اسرافگر کوچک و بی ارزش به نظر آید.

اکنون که این دقایق را شناختی به گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«به آخرین کسی که از آتش بیرون می آید مانند ده برابر دنیا داده می شود»ایمان بیاور و بکوش از درک نکتهٔ دقیقی که ذکر کردیم ناتوان نباشی،و بپرهیز از این که باور خود را تنها به آنچه چشم و حواس درک می کند منحصر کنی که در این صورت الاغی بر روی دو پا خواهی بود؛زیرا تو به سبب سرّی الهی که بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه شد و آنها از حمل آن امتناع کردند،و از آن بیمناک شدند با الاغ تفاوت داری،و ادراک آنچه خارج از حوزهٔ حواسّ پنجگانه است جز در جهان این سرّ که به سبب آن از الاغ و دیگر چهار پایان جدا می شوی میسّر نخواهد بود.کسی که از این نکته غافل بماند و آن را باطل و نادرست بشمارد و به همسانی با بهایم بسنده کند و از مرتبهٔ محسوسات فراتر نرود بی شکّ خود را تعطیل و فراموش کرده و با اعراض از آن خود را به دست هلاکت سپرده است،و خداوند می فرماید: وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ (1)؛و هر کس چیزی جز آنچه را که با حواس درک می شود نشناسد،خدا را فراموش کرده است،زیرا خداوند در این جهان با حواسّ پنجگانه ادراک نمی شود و آن که آفریدگار را فراموش می کند بیقین خداوند او را به فراموشی از خود دچار خواهد ساخت و در مرتبهٔ چهار پایان قرار خواهد گرفت و ترقّی به سوی ملأ اعلا را ترک خواهد کرد،و در امانتی که خداوند در او به ودیعه نهاده و به سبب آن او را مشمول انعام خویش ساخته خیانت و ناسپاسی کرده و خود را مورد خشم و انتقام او قرار داده است،جز این که حال او بدتر از حالت چهار پایان است،زیرا چهارپا با مرگ رهایی می یابد،امّا نزد وی امانتی است که ناچار باید به صاحب آن برگردانیده شود،و مرجع این امانت و بازگشت آن به سوی خداست.این امانت مانند خورشید تابان است در این قالب فانی فرود آمده،و پس از ویرانی از مغرب آن طلوع کرده و به سوی آفرینندهٔ خود باز خواهد گشت،و این در حالی

۱- (۶۲) حشر/۱۹:و همچون کسانی که خدا را فراموشی کردند و خدا نیز آنها را به خود فراموش گرفتار کرد نباشید.

است که یا منکسف و تاریک،و یا روشن و تابناک است.اگر روشن و تابان باشد از حضرت ربوبی محجوب نیست و اگر تاریک و منکسف باشد نیز به سوی حضرت ربوبی باز خواهد گشت،چه بازگشت و مسیر همه چیز به سوی خداست،جز این که او سرافکنده و رویش از جهت اعلاـ علیّین به سوی اسفل سافلین است.از این رو خداوند متعال فرموده است: وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ . (۱)این آیه روشنگر آن است که آنها در پیشگاه پروردگار حضور دارند،جز این که آنها سرافکندگان و تیره بختانی هستند که رویشان به پشت برگشته و سرهاشان از بالاـ به پایین فرود آمده است،و این حکم خداست دربارهٔ کسانی که آنها را از توفیق خویش محروم ساخته و راه خود را به آنها نشان نداده است.ما از گمراهی و قرار گرفتن در زمرهٔ نادانها به خدا پناه می بریم.

این حکم انواع کسانی است که از آتش بیرون آورده می شوند و به آنها ده برابر دنیا یا بیشتر داده می شود،و جز موحّدان و یکتاپرستان کسی از آتش بیرون آورده نمی شود.

مقصود من از توحید و یکتاپرستی این نیست که به زبان لا إله إلا الله بگوید،چه زبان از عالم ملک و شهادت است و جز در عالم ملک سودی ندارد،و سودش در این عالم آن است که با گفتن آن جانش در امان و مالش محفوظ می ماند لیکن ایمنی جان و مالش منحصر به مدّت زندگانی اوست و هنگامی که جان و مالی باقی نماند گفتن زبانی سودمند نخواهد بود.آنچه در آن موقع سود می رساند این است که در توحید و اعتقاد خود به یگانگی خدا صادق باشد،و کمال توحید این است که انسان همهٔ امور را از خدا بداند،و نشانهٔ آن این که نسبت به آنچه بر او می گذرد بر احدی خشم نیاورد،زیرا او میان خود و خدا واسطه ای نمی بیند،و نظرش تنها به مسبّب الاسباب است.شرح این مطلب در کتاب توکّل خواهد آمد.

این توحید درجات متفاوتی دارد،برخی از مردم به اندازهٔ کوهها از توحید بهره مندند؛ بعضی جز به اندازهٔ مثقالی دارای ایمان نیستند و دسته ای تنها به اندازهٔ خردل یا ذرّه ای دارای ایمانند.کسی که در دلش به اندازهٔ مثقالی ایمان است نخستین کسی است که از آتش بیرون آورده می شود.در خبر است که در قیامت گفته می شود:«کسی را که در دلش به اندازهٔ سنگینی دیناری ایمان است از آتش بیرون آورید» (۲)و آخرین کس که از

۱- (۶۳) سجده/۱۲:و اگر ببینی مجرمان را هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان سر به زیر افکنده اند...

۲- (۶۴) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۵۹ با اختلاف الفاظ.

آتش بیرون آورده می شود کسی است که در دلش به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای ایمان باشد.

آنهایی (۱)که درجهٔ ایمانشان میان مثقال و ذرّه است بر حسب تفاوت درجاتی که میان طبقهٔ مثقال و طبقهٔ ذرّه است از آتش بیرون آورده می شوند.این موازنهٔ با مثقال و ذرّه بر سبیل مثال است،چنان که در مورد موازنهٔ اعیان اموال و نقود ذکر کردیم.بیشتر موحّدان و خداپرستان به سبب مظالمی که از بندگان خدا بر ذمّه دارند وارد دوزخ می شوند.دیوان عباد دفتری است که بسته نمی شود امّا دیگر گناهان بسرعت مورد عفو و بخشش قرار می گیرند.در اخبار است که بنده در پیشگاه پروردگار می ایستد و مانند کوهها دارای حسنات است که اگر از میان نروند او از اهل بهشت خواهد بود،لیکن صاحبان مظالم برمی خیزند و اقامهٔ دعوا می کنند که او به ناموس این فحش داده،و مال آن را گرفته و این را زده است.در نتیجه از حسنات او کم می شود تا آنجا که هیچ حسنه ای برایش باقی نمی ماند.در این هنگام فرشتگان می گویند:پروردگارا،حسناتش از میان رفته و مطالبه کنندگان بسیاری باقی مانده اند.به آنها پاسخ داده می شود:گناهان آنها را بر گناهان او بیفزایید و به او سیلی بزنید که به دوزخ درافتد.همان گونه که این شخص با گناه دیگری قصاص و نابود می شود ستمدیده نیز با حسنات ستمگر از آتش نجات می یابد،زیرا حسنات ستمگر به جبران ستمی که به ستمدیده کرده به او داده می شود.از ابن الجلاء نقل کرده اند که یکی از دوستانش از او غیبت کرده سپس نزد او فرستاده بود تا از او درگذرد، وی پاسخ داد:این کار را نمی کنم،زیرا در نامهٔ اعمال من حسنه ای برتر از این نیست چگونه ممکن است آن را محو کنم.دیگری نیز گفته است:گناهان برادرانم حسنات من هستند،می خواهم با آنها نامهٔ اعمالم را زینت بخشم.

این ها در زمینهٔ اختلاف بندگان از حیث درجات سعادت و شقاوت در قیامت است که خواستیم آنها را ذکر کنیم و احکام آنها همه بر اساس ظواهر اسباب است و مانند حکم پزشک است نسبت به یک بیمار که او ناچار می میرد و بیماری اش درمان پذیر نیست.و حکم او دربارهٔ بیمار دیگری که او بیماری اش خفیف و درمانش آسان است.این احکام بر مبنای ظنّ و گمان است و در اکثر احوال درست از کار در می آید،لیکن گاهی به علّتی که پزشک آن را نمی فهمد جان از تن کسی که در آستانهٔ مرگ است قطع علاقه نمی کند و باقی می ماند،و گاهی مرگ بیماری را که بیماریش خفیف است به علّتی که پزشک بر

۱- (۶۵) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۶۰ با اختلاف الفاظ.

آن آگاهی ندارد به دامن خود می کشاند.این از اسرار نهفتهٔ حق تعالی در ارواح زندگان و ناشی از اسباب پیچیده ایست که مسبّب الأسباب آنها را مقدّر و معیّن کرده است،زیرا در نیروی بشر نیست که بتواند بر راز این امور آگاه شود.نجات و رستگاری در آخرت نیز به همین گونه اسبابی پنهانی دارد که اطّلاع بر آنها از توان بشر بیرون است.آن دسته از اسباب پنهانی که منجرّ به رستگاری می گردد به عفو و رضا تعبیر می شود،و آنچه را به هلاک و نابودی می انجامد غضب و انتقام می گویند،و در پشت سر این ها مشیّت ازلی است که هیچ کس بر آن آگاه نیست.از این رو بر ما واجب است روا بدانیم که خداوند گنهکار را عفو کند هر چند گناهان او در ظاهر بسیار باشد،و بر مطیع خشم گیرد هر چند طاعات او در ظاهر زیاد باشد،زیرا در این مورد بر تقوا تکیه می شود و تقوا در دل است و آن پیچیده تر از آن است که حتّی صاحب دل بر آن آگاهی یابد چه رسد به دیگری؛ لیکن برای ارباب قلوب روشن است که هیچ بنده ای مشمول عفو الهی نمی شود جز به سبب نهائی که مقتضی عفو است،و بنده ای مورد غضب قرار نمی گیرد مگر به سببی باطنی که مقتضی دوری او از خداست،و اگر چنین نبود عفو و غضب جزای اعمال و صفات قرار داده نمی شد و چنانچه جزا یعنی پاداش و کیفری در کار نبود عدالت وجود نداشت و اگر عدالت نبود گفتار خداوند متعال درست در نمی آمد که فرموده است: وَ ما رَبُّکَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِیدِ (۱)و نیز: إِنَّ اللّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّهٍ (۲)،و همه این ها درست است و نیز: لَیسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی (۳)،و اوست که نتیجهٔ سعی خود را خواهد دید،و کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَهٌ (۴)، فَلَمّا زاغُوا أَزاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ (۵).و هنگامی که مردم روش خود را تغییر دهند خداوند نیز روش خود را با آنها تغییر می دهد،چه فرموده است: إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ (۶)و همهٔ این حقایق برای ارباب قلوب مکشوف و آشکارتر از مشاهدهٔ آنها با چشم سر است،زیرا در مشاهدات چشم امکان خطا وجود دارد،چه گاهی ممکن

۱- (۶۶) فصّلت/۴۶:و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.

۲- (۶۷) نساء/۴۰:خداوند حتّی به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای ستم نمی کند.

۳- (۶۸) نجم/۳۹:و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

۴- (۶۹) مدّثر/۳۸:هر کس در گرو اعمال خویش است.

۵- (۷۰) صفّ/۵:هنگامی که آنها از حقّ منحرف شدند خداوند دلهایشان را منحرف ساخت.

۶- (۷۱) رعد/۱۱ خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر این که آنها خود را تغییر دهند.

است دور را نزدیک و بزرگ را کوچک ببیند لیکن در مشاهدهٔ قلب خطا راه ندارد،و آنچه مهمّ است باز شدن چشم دل است وگرنه پس از حصول این بینایی آنچه با این چشم می بیند تصوّر دروغ در آن نیست.خداوند متعال به همین مطلب کرد و فرموده است: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی . (۱)

رتبهٔ سوّم-این رتبهٔ نجات یافتگان است.مقصودم از نجات تنها سلامت است نه سعادت و رستگاری.این ها گروهی هستند که خدمتی به جا نیاورده اند تا خلعت بر آنها پوشانیده شود،و کوتاهی نکرده اند تا عذاب شوند،حال این ها شبیه حال دیوانگان و کودکان کفّار و سفیهان و کسانی است که در اطراف شهرها به سر برده،و دعوت اسلام به گوش آنها نرسیده و زندگی خود را با کودنی و نادانی به پایان برده اند،نه معرفتی داشته اند و نه افکاری،نه طاعتی داشته اند و نه گناهی،وسیله ای در دسترس نداشته اند تا آنها را به خدا نزدیک کند،و جنایتی مرتکب نشده اند تا آنها را از ساحت او دور سازد.از این رو اینان نه از اهل بهشتند و نه از اهل دوزخ بلکه در جایگاهی میان این دو فرود می آیند،و ورود طایفه ای از مردم در این محلّ به حکم آیات و روایات و نور بصیرت،یقینی و روشن است.امّا حکم بر عین این افراد مانند این که:کودکان از این دسته هستند بر حسب ظنّ است نه یقین اطّلاع بر حال آنها به طور دقیق مربوط به پیامبران است و دور نیست که اولیا و عالمان نیز به این مرتبه برسند- اخبار دربارهٔ کودکان با هم تعارض دارد.

روایت شده است هنگامی که یکی از کودکان مرد،عایشه گفت (۲):گنجشکی از گنجشکان بهشت است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)سخن او را ردّ کرد و فرمود:از کجا می دانی؟از این رو اشکال در این مورد زیاد است.

می گویم:در کافی روایت شده که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ کودکان پرسش شد، فرمود:«خداوند به آنچه می کنند داناتر است.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ کسی که پیش از بلوغ مرده و گناهی مرتکب نشده و سفیه پرسیدند،فرمود:«خداوند با آنها احتجاج می کند،بدین صورت که آتشی افروخته می شود،و به آنها می گوید:در آن داخل شوید،هر کس وارد آن شود آتش بر او سرد

۱- (۷۲) نجم/۱۱:قلب او در آنچه دید دروغ نگفت.

۲- (۷۳) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۵۴.

۳- (۷۴) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۴۸.

سلامت می گردد،و هر کدام امتناع ورزد خداوند می فرماید:اینک به شما امر کردم و نافرمانی کردید.» (1)در روایت دیگری است که:«هر کس در علم خدا که از پیش مقرّر شده است سعادتمند باشد خود را در آتش می افکند و آتش بر او سرد و سلامت می شود و هر کس در علم خدا که از پیش مقرّر شده شقی و بدبخت باشد امتناع می ورزد و خود را در آتش نمی افکند و خداوند دستور می دهد که او را در آتش اندازند (2)؛و این به سبب نافرمانی و امتناع او از دخول در آن است.

رتبهٔ چهارم-این رتبهٔ فایزین و رستگاران است و آنها عارفانند نه مقلّدان،و مقرّبان و سابقانند.مقلّد اگر چه تا حدّی به مقامی در بهشت دست خواهد یافت لیکن او از اصحاب یمین است و اینان مقرّبانند،آنچه اینان در آخرت بدان نایل خواهند شد برتر از حدّ بیان و توصیف است،مقداری را که بیان آن ممکن بوده قرآن توضیح داده و بالاتر از بیان خدا بیانی نیست،و آنچه را که در این عالم قابل تعبیر و توضیح نبوده قرآن آن را به اجمال ذکر کرده و فرموده است: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ (3)،و نیز فرموده است:برای بندگان شایسته ام چیزهایی را آماده کرده ام که آنها را نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به دل بشری خطور کرده است.مطلوب عارفان حالتی است که تصوّر نمی شود از قلب هیچ بشری گذشته باشد.امّا حور،قصور،فواکه،شیر،عسل،خمر،زیور آلات و دستبند چیزهایی است که آنان بدانها رغبتی ندارند و اگر از این ها به آنان داده شود به آنها بسنده نمی کنند و جز لذّت نظر به وجه کریم الهی را طالب نیستند،و آن منتهای لذّات و غایت سعادات است.به همین سبب به رابعهٔ عدویّه گفته شد:رغبتت به بهشت چگونه است)پاسخ داد:الجار ثمّ الدّار(همسایه سپس خانه).آنان گروهی هستند که محبّت صاحب خانه آنها را از محبّت خانه و آرایش آن بلکه از هر چیز دیگر جز او و حتّی از پرداختن به خود باز داشته است.آنها مانند عاشقی هستند که شیفتهٔ معشوق خویش است و تمام فکرش مستغرق در نگریستن به رخسار او و اندیشیدن دربارهٔ

۱- (۷۵) همان مأخذ ج ۳،ص ۲۴۹.

۲- (۷۶) کافی،ج ۳،ص ۲۴۸،نقل به معنا.

۳- (۷۷) سجده/۱۷:هیچ کس نمی داند چه پاداشهای مهمّی که مایهٔ روشنی چشمها می گردد برای آنها نهفته شده است.

اوست.وی در این حال از خویش بی خبر است به طوری که اگر چیزی در بـدنش فرورود احساس نمی کند.این را حالت فنای ذات می گویند و معنایش این است که از خود فانی شده و در غیر مستغرق گشته و تمام افکارش یکی شده و آن فکر محبوب است و دیگر در او مجـالی برای غیر محبوب نیست تا به او توجّه کنـد و این غیر چه خودش باشـد چه غیر خودش.همین حالت است که او در آخرت به آنچه مایهٔ روشنی چشم است دست می یابد،چیزی که تصوّر نمی شود در این عالم به دل هیچ بشری خطور کنـد همـان گونه که گمـان نمی رود صورت رنگها و آهنگها از دل کور مادر زاد و کر بگـذرد مگر آن که حجاب از جلـو چشم و گوش او برداشـته شود.در آن موقع حـالتی در خود احسـاس می کنـد که می دانـد بطور قطع پیش از این صورت رنگهـا و آهنگهـا در دل او خطور نمی کرده است.بی شکّ دنیا حجاب است و با رفع آن پرده از جلو چشم انسان برداشـته می شود،و پس از آن لذّت زندگی پاکیزه را درک می کند: وَ إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ (۱).آنچه ذکر شد در بیان توزیع درجات بر حسنات و سیّئات کافی است.

آنچه گناهان صغیره را کبیره می کند

اشاره

(۱)بدان گناه صغیره به عللی کبیره می شود از جملهٔ آنهاست:

۱-اصرار بر صغیره و ادامهٔ آن؛

(۲)به همین سبب گفته اند:با اصرار صغیره ای و با استغفار کبیره ای وجود ندارد.از این رو گناه کبیره ای که قطع شود و تکرار نگردد از صـغیره ای که بنـده به آن ادامه دهد به عفو نزدیکتر است.این امر مانند آن است که قطرات آبی یکی پس از دیگری بر سـنگی بچکـد در این صورت اثر آن در سـنگ ظاهر می شود لیکن اگر همین مقـدار آب یکباره بر همان سـنگ فروآید به هیـچ وجه در سـنگ مؤثّر واقع نخواهـد شد.از این رو پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«بهترین اعمال آن است که بادوام تر بوده هر چنـد انـدک باشد.» (۲)اشـیاء با اضداد خود معلوم و شناخته می شوند،اگر عمل سودمند آن است که هر چند انـدک لیکن ادامه داشـته باشـد پس عمـل بسـیاری که ادامه نداشـته باشـد و منقطع شود در نورانی کردن و پـاکیزه ساختن دل سودش اندک خواهد بود.به همین گونه اعمال بد هرگاه ادامه یابد تأثیر آن در ظلمانی کردن دل بسیار خواهد بود جز این که

۱- (۷۸) عنکبوت/۶۴:و زندگی واقعی،سرای آخرت است اگر آنها می دانستند.

۲- (۷۹) مورد اتّفاق صحیح بخاری و صحیح مسلم از حدیث عایشه است.

کمتر اتّفاق می افتد که کسی ناگهان و بدون سابقه و لاحقه ای از گناهان صغیره،مرتکب گناه کبیره شود و خیلی کم است که زناکاری بی مقدّمه و مراوده اقدام به زنا کند،و یا کسی ناگهانی و بدون وجود دشمنی و کینهٔ قبلی به قتل برسد.از این رو هر کبیره ای صغایر لاحق و سابقی را در بر دارد،و اگر تصوّر شود که ممکن است کبیره ای به تنهایی و ناگهانی اتّفاق افتد چنانچه به آن بازگشت نکند امید عفو آن بیشتر از صغیره ای است که انسان در تمام عمر به آن ادامه دهد.

می گویم:در کافی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«با اصرار صغیره ای،و با استغفار کبیره ای نیست.» (۱)و نیز فرموده است:«خداوند هیچ طاعتی را در صورت اصرار بر معصیت او نمی پذیرد.» (۲)از امام باقر(علیه السلام)دربارهٔ آیهٔ: وَ لَمْ یُصِرُّوا عَلی ما فَعَلُوا وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (۳)فرموده است:

«اصرار این است که گناهی را مرتکب شود و استغفار نکند و در دل تصمیم به توبه بگیرد اصرار همین است.» (۴)غزّالی می گوید:

۲-گناه را کوچک بشمارد،

(۱)زیرا بنده هر قدر گناه را بزرگ بداند آن در پیشگاه حق تعالی کوچک به حساب می آید،و هر چه گناه را کوچک بداند در نزد خداوند بزرگ خواهد بود؛زیرا بزرگ شمردن گناه ناشی از نفرت قلبی و بیزاری او از آن است و همین امر مانع است از این که زیاد تحت تأثیر آن واقع شود؛و کوچک شمردن گناه نتیجه و حاصل انس او به آن است،و این انس موجب شدّت تأثیر آن در دل اوست در حالی که هدف نورانی کردن دل به طاعات،و پرهیز از تیرگی آن به سبب گناهان است.از این رو به آنچه در حال غفلت بر او می گذرد مؤاخذه نمی شود،زیرا دل به آنچه در این حال واقع می شود متأثّر نمی گردد.در اخبار آمده است:«مؤمن گناهش را مانند کوه در بالای سرش می بیند و بیم دارد که بر او فرود آید؛و منافق گناهش را مانند مگسی می بیند که بر بینی او

۱- (۸۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۸۸ شمارهٔ ۱.

۲- (۸۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۸۸ شمارهٔ ۳.

۳- (۸۲) آل عمران/۱۳۵:...و اصرار بر گناه نمی کنند و آنها می دانند.

۴- (۸۳) کافی،ج ۲،ص ۲۸۸،شماره ۲.

بگذرد و او آن را بپراند» (۱).برخی گفته اند گناهی که آمرزیده نمی شود آن است که بنده بگوید:کاش همهٔ آنچه کرده ام مانند همین بود.این که گناه در دل مؤمن بزرگ است به سبب این است که او به جلال و عظمت حق تعالی آگاه است و هنگامی که در عظمت کسی که نافرمانی او را کرده می اندیشد گناه کوچک خود را بزرگ می بیند.خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود:به کمی هدیه ننگرید و بزرگی هدیه کننده را در نظر گیرید،به کوچکی گناه ننگرید،و به بزرگی کسی که این گناه را در برابر او مرتکب شده اید بیندیشید.

می گویم:در کافی از زید شحّام از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«از گناهان کوچک بپرهیزید،زیرا آمرزیده نمی شوند.عرض کردم:گناهان کوچک کدام است؟فرمود:این که انسان گناهی مرتکب شود و بگوید:خوشا به حال من اگر گناهم غیر از این نبود.» (۲)از امام کاظم(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«کار نیک را زیاد نشمارید و گناه کم را کم ندانید،زیرا گناهان کم جمع می شود تا آنگاه که زیاد گردد؛و در پنهان از خداوند بترسید تا خودتان انصاف دهید.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«خداوند دوست دارد که بنده در گناه بزرگ از او خواهش و التماس کند.» (۴)

۳-به گناه صغیره شادمان شود

(۱) و بدان مباهات کند و قدرت بر ارتکاب آن را نعمت شمارد و از این که آن سبب شقاوت و بدبختی اوست غافل باشد.پس هر زمان حلاوت گناه صغیره بر او غلبه کند این صغیره کبیره می شود و در تیره کردن قلب او بسیار مؤثّر خواهد بود تا آنجا که برخی از گنهکاران بر گناهی که کرده اند خود را می ستایند و از شدّت خوشحالی در ارتکاب آن به لاف و گزاف و مباهات می پردازند،چنان که

۱- (۸۴) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۸۲ از روایت حارث بن سوید،او گفته است:عبد اللّه بن مسعود دو حدیث برای ما ذکر کرد که یکی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و همین حدیث مذکور بود،و دوّمی این که:«خداوند به سبب توبهٔ بنده اش شادمان می شود»و معلوم نکرده است که کدام مرفوع و کدام موقوف است،الشعب بیهقی،المغنی.

۲- (۸۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۸۷،شمارهٔ ۱ و ۲.

۳- (۸۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۸۷،شمارهٔ ۲.

۴- (۸۷) کافی،ج ۲،ص ۴۲۷،شمارهٔ ۶.

می گویند:آیا ندیدی چگونه آبروی او را بردم؟و مناظره کننده در مناظره اش می گوید:

آیا ندیدی چگونه رسوایش کردم و چگونه بدیهایش را برملا ساختم تا شرمنده شد،و چگونه او را خفیف و ناچیز کردم و چگونه مطلب را بر او مشتبه ساختم؟و بازرگان می گوید:آیا ندیدی چگونه مال مغشوش را به او فروختم،و چگونه او را فریب دادم و چگونه مغبونش کردم و چگونه او را تحمیق کردم؟این سخنان و امثال این ها صغایر را کبائر می کند،زیرا گناهان مهلکند و بنده هنگامی که مرتکب گناه می شود و شیطان در وادار کردن او به ارتکاب آن پیروز می گردد باید بنده به سبب غلبۀ دشمن بر او و دور شدن از درگاه حق تعالی مصیبت زده و متأسّف باشد؛چه بیماری که از شکسته شدن ظرف داروی خود برای رهایی از سختی آشامیدن آن شادمان شود امیدی به بهبود او نیست.

۴-به پرده پوشی و حلم خداوند و مهلتی که به او داده است اعتنا نکند

(۱) و نداند که خداوند به سبب خشم خود بر او به وی این مهلت را می دهد تا بر گناهانش بیفزاید.او می پندارد که قدرت او بر ارتکاب گناه لطفی از سوی خداوند به اوست.این بدان سبب است که خود را از مکر خداوند ایمن می بیند و به آنچه موجب غرور به خدا می شود نادان است،چنان که فرموده است: وَ یَقُولُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا یُعَذِّبُنَا اللّهُ بِما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ یَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِیرُ . (۱)

۵-گناهی را که مرتکب می شود اظهار و پس از ارتکاب،آن را بازگو کند

(۲) و یا آن را در حضور دیگری به جا آورد،چه آن جنایتی است که بر پرده ای که خداوند او را بدان پوشانیده است وارد می کند،و موجب تحریک رغبت در بدی است برای کسی که آن را می شنود و یا آن را می بیند،زیرا این دو نیز گناهند و به آن می پیوندند و در نتیجه گناهش شدّت و وسعت می یابد،و اگر مرتکب شونده،دیگری را بدین گناه ترغیب و یا وادار کند و اسباب ارتکاب آن را برایش فراهم سازد چهارمین گناه را مرتکب شده و کار او سخت و دشوار،می گردد.در خبر آمده است:«همۀ مردم در عافیت می باشند جز آشکارکنندگان گناه،یکی از آنان شب را در گناهی گذرانده که خداوند پرده بر آن انداخته است لیکن او چون بامداد شود پرده را از روی آن بر می دارد و گناهش را بازگو

ص:۷۹

۱- (۸۸) مجادله/۸:...و در دل می گویند چرا خداوند ما را به سبب گفته هایمان عذاب نمی کند؟جهنّم برای آنها کافی است به آن وارد می شوند و بد جایگاهی است.

می کند» (1)؛زیرا از جمله صفات و نعمتهای باری تعالی این است که خوبی را ظاهر می کند و زشتی را می پوشاند و پرده دری نمی کند،و اظهار گناه ناسپاسی به این نعمت است.برخی از بزرگان گفته اند:گناه مکن و اگر از آن ناچاری دیگری را به آن ترغیب مکن که در این صورت دو گناه مرتکب می شوی،خداوند متعال فرموده است: اَلْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمُنْکَرِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ (2).برخی از پیشینیان گفته اند:انسان از برادر خود حرمتی بزرگتر از این هتک نکرده است که او را در ارتکاب گناهی یاری کند و آن را برای او آسان گرداند.

می گویم:در کافی به سند خود از مولای،امام رضا(علیه السلام)روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«پنهان کنندهٔ حسنه عملش معادل هفتاد حسنه است،و افشاءکنندهٔ کار بد ناکام و محروم،و پنهان کنندهٔ آن آمرزیده شده است.» (3)

۶-بجاآورندهٔ گناه عالمی باشد که مردم به او اقتدا می کنند،

(۱) هرگاه آن را به گونه ای انجام دهد که او را ببینند گناهش کبیره می شود.مانند این که عالمی لباس ابریشم بپوشد، طلا آلات به کاربرد،از شاهان و حکّام مال شبهه ناک بگیرد،بر آنها وارد شود و با آنها دوستی ورزد،مخالفت با آنها را ترک و آنان را یاری کند،و دربارهٔ عرض و ناموس مردم زبان بگشاید،در مناظرهٔ به زبان تعدّی کند و هدفش تحقیر دیگران باشد،و از دانشها به چیزی مشغول شود که مقصود از آن جز احراز جاه و مقام نیست مانند علم جدل و مناظره.این ها گناهانی است که مردم در آنها از عالم پیروی می کنند و چون او بمیرد شرّ او سالهای دراز در جهان باقی می ماند،و خوشا به حال کسی که چون بمیرد گناهانش نیز با او بمیرد.در اخبار آمده است:«هر کس سنّت بدی بر پا دارد گناه آن و گناه همهٔ کسانی که آن را به کار می بندند بر عهدهٔ اوست بی آنکه از گناه اینان چیزی کاسته شود.» (4)خداوند متعال فرموده است: وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ (5)؛آثار عبارت از چیزی است که پس از پایان یافتن عمل و درگذشت عمل کننده به اعمال او ملحق می شود.

۱- (۸۹) صحیح بخاری،طبرانی،الجامع الصغیر،الاوسط.

۲- (۹۰) توبه/۶۷:مردان منافق و زنان منافق همه از یک گروهند،آنها به منکر امر و از معروف نهی می کنند.

۳- (۹۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۲۹،شمارهٔ ۲.

۴- (۹۲) صحیح مسلم،از حدیث جریر بن عبد اللّه،و پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۵- (۹۳) یس/۱۲:و آنچه را از پیش فرستاده اند و تمام آثار آنها را می نویسیم.

ابن عبّاس گفته است:وای بر عالم از متابعت پیروانش،وی دچار لغزشی می شود سپس از آن باز می گردد امّا مردم آن را از او فرا می گیرند و به آفاق جهان می رسانند،برخی گفته اند:مثل لغزش عالم مثل آن کشتی است که چون شکسته شود هم خودش غرق می شود و هم اهل آن.در اسرائیلیّات آمده است:عالمی بود که از طریق بدعت مردم را گمراه می ساخت،سپس توبه کرد و روزگار درازی به اصلاح گذشته خود پرداخت.

خداوند به پیامبر آن زمان وحی فرمود که به او بگو:اگر گناه تو محدود به میان من و تو می بود آن را می آمرزیدم لیکن چگونه خواهند بود کسانی از بندگان من که تو آنها را گمراه کردی و من آنها را وارد دوزخ کرده ام.

بنابراین روشن می شود که کار عالمان در خطر است،آنها دو وظیفه بر عهده دارند:

نخست ترک گناه و دیگر پنهان داشتن آن است.و همان گونه که کیفر آنها بر گناهان مضاعف است ثوابهای آنها بر حسنات در صورت اقتدای به آنها نیز چند برابر می شود.

عالم هرگاه تجمّل و میل به دنیا را رها سازد و به اندکی از دنیا قناعت ورزد،و از طعام به قوتی و از لباس به کهنه ای بسنده کند مردم از او پیروی خواهند کرد،و عالمان دیگر و عوام به او تأسّی خواهند جست،در این صورت نظیر ثوابهایی که به آنها داده می شود نصیب او خواهد شد.لیکن هرگاه به تجمّلات روآورد طبع کسانی که در مراتب پایینتر از او هستند میل پیدا می کند که به او تشبّه جویند در حالی که توان آن را ندارند مگر آن که به خدمت سلاطین در آیند و به جمع مال و حطام دنیا از طریق حرام بپردازند و باعث همهٔ انحرافات آنان خواهد بود.بنا بر این روش عالمان در هر دو جهت زیاده و نقصان به سود یا به زیان دارای آثار مضاعف است.همین مقدار که گفته شد در شرح گناهانی که توبه از آنها توبه واقعی است کافی می باشد.

رکن سوّم-در توبهٔ کامل و شرائط و ادامهٔ آن تا پایان عمر

اشاره

(۱)گفته شد توبه عبارت از ندامتی است که موجب عزم و قصد شود،و آن نتیجهٔ علم به آن است که گناهان میان او و محبوب حایلند،و هر یک از علم و پشیمانی و عزم دارای دوام و کمالی است،و دوام آنها نیز دارای شرایطی و کمال آنها را علامتی است که ناگزیر از بیان آنهاییم.

در مورد علم بحث از آن ضمن گفتگو دربارۀ سبب توبه بیان خواهد شد.

امّا پشیمانی عبارت از به درد آمدن دل است به هنگامی که از دست رفتن محبوب را احساس کند و نشانۀ آن بسیاری افسوس و اندوه و ریختن اشک و طول گریه است؛چه هر کس نزول بلیّه ای را برای فرزند یا یکی از عزیزانش احساس کند گریه و اندوهش طولانی می شود،و چه کسی نزد او عزیزتر از خود اوست و چه بلیّه ای سخت تر از دخول در آتش است؟و کدام سبب دلالتش بر عقوبت از گناه بیشتر است،و کدام خبردهنده راستگوتر از خدا و پیامبر اوست؟اگر پزشک به او بگوید فرزندش بیمار است و بهبودی نمی یابد و بزودی خواهد مرد بی درنگ دچار اندوهی شدید خواهد شد در حالی که فرزندش از جانش عزیزتر نبوده،و پزشک از خداوند و پیامبرش راستگوتر نیست،و مرگ از جهنّم سخت تر نبوده و دلالت بیماری بر مرگ از دلالت معاصی بر خشم خدا و قرار گرفتن در معرض آتش گویاتر نیست.از این رو هر اندازه سوزش پشیمانی سخت تر باشد آمرزش گناهان بیشتر مورد امیدواری است.نشانۀ صحّت پشیمانی نرم شدن دل و بسیاری اشک چشم است.در خبر آمده است:«با توبه کاران همنشین شو چه دلهای آنها نرم تر است» (۱)؛نشانۀ دیگر پشیمانی تلخی آن گناهان است که به عوض شیرینی آنها در دل جایگزین می شود و میل او به گناه به کراهت و رغبت او به نفرت مبدّل می گردد.در اسرائیلیّات آمده است:یکی از پیامبران از حق تعالی قبول توبه بنده ای را درخواست کرد که سالها در عبادت کوشیده و اثر قبول آن را نیافته بوده حق تعالی به او فرمود:به عزّت و جلالم سوگند اگر همۀ اهل آسمانها و زمین از او شفاعت کنند،ما دام که حلاوت گناهانی که از آنها توبه کرده در دل اوست توبه اش را نخواهم پذیرفت.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده که گوینده ای در حضور او أستغفر اللّه گفت،آن حضرت به او فرمود:«مادرت به عزایت بنشیند آیا می دانی استغفر اللّه چیست؟استغفار درجۀ علیّین است و دارای شش معناست:نخستین آنها پشیمانی بر گذشته است؛دوم عزم بر این که هرگز به روش گذشته باز نگردی؛سوّم

۱- (۱) عراقی گفته است:این حدیث را به طور مرفوع نیافتم و این قول عون بن عبد اللّه است که ابن ابی الدنیا آن را در کتاب التّوبه روایت کرده و گفته است:«با توبه کاران بنشینید که رحمت خدا به پشیمان شدگان نزدیک است»و نیز گفته است:«موعظه به دلهای آنها زودتر اثر می کند و به رقت و نرم ولی نزدیکترند»و نیز در آن آمده است:و توبه کار اشکش جاری تر و دلش نرم تر است».

حقوق خلق را ادا کنی تا خدا را با حسابی پاک ملاقات کنی و حقّی بر ذمّه ات نباشد؛چهارم آن که در صدد برآیی هر واجبی را که از تو فوت شده قضا و حقّ آن را ادا کنی؛پنجم گوشتی را که از مال حرام بر بدنت روییده با خون و اندوه آب کنی تا پوست بدنت بر استخوانها بچسبد و گوشت تازه ای میان آنها برویید؛ششم آن که رنج طاعات را به جسمت بچشانی چنان که لذّت گناه را به آن چشانیده ای در این هنگام می توانی بگویی استغفر اللّه.» (۱)غزّالی می گوید:اگر بگویی گناهان همه مورد رغبت نفس می باشند و چگونه ممکن است آنها را تلخ احساس کند.

می گویم:کسی که عسلی آلوده به زهر تناول کند در حالی که تلخی زهر را احساس نکند و آن را لذیذ و خوشگوار شمارد سپس بیمار شود و بیماری و دردمندی او به درازا کشد و موهایش بریزد و اعضایش فلج شود هرگاه عسلی نزد او آورند که مانند آن به زهر آلوده و او هم بی نهایت گرسنه باشد و عنایت علاقه را به شیرینی داشته باشد آیا نفس او از این عسل تنفّر خواهد داشت یا نه؟اگر بگویی نه افکار مشهودات کرده ای،زیرا بسا از عسلی که در آن زهر نباشد نیز به سبب مشابهت دوری خواهد جست،توبه کننده نیز به همین گونه گناه را تلخ احساس می کند،زیرا می داند که هر گناهی مانند عسلی شیرین لیکن عمل آن مانند عملکرد زهر است؛و توبۀ درست و صادق آن است که همراه با چنین ایمانی باشد،و چون این گونه ایمان کمیاب است توبه و توبه کاران نیز کمیاب و نادرند و آنچه به چشم می خورد کسانی هستند که از خداوند رو گردانیده ارتکاب گناه را سهل شمرده و بر آن اصرار می ورزند.

آنچه ذکر شد شرط کمال پشیمانی است و باید تا دم مرگ ادامه داشته باشد.سزاوار است این تلخی و زهرناکی را در تمام گناهان احساس کند و آن را موجود بداند هر چند برخی از گناهان را پیش از این مرتکب نشده باشد،چنان که خورندۀ عسل زهرآلود از آب سرد و گوارا در صورتی که بداند مانند آن عسل آلوده به زهر است دوری خواهد جست،زیرا زیانی که به او رسیده از عسل نبوده بلکه از چیزی بوده که در عسل وجود داشته است.همچنین زیانی که به توبه کننده از دزدی و زنا وارد می شود نیز از صرف دزدی و زنا نبوده بلکه به سبب مخالفت او با امر خداوند بوده و این امر در همۀ گناهان جاری است.

امّا عزمی که از پشیمانی ناشی می شود عبارت از تدارک است و آن یا مربوط به زمان

۱- (۲) شریف رضی آن را در نهج البلاغه باب«المختار من الحکم»به شماره ۴۱۷ آورده است.

حال است که لازم می آید همهٔ موانع توبه را که در پیش پای اوست از میان بردارد،و تمام واجباتی را که در حال متوجّه اوست به جا آورد؛و یا مربوط به گذشته است که باید آنچه در آن کوتاهی و تقصیر کرده جبران کند؛و یا مربوط به آینده است که آن ادامهٔ طاعت و دوام ترک معصیت تا فرا رسیدن مرگ است.و شرط صحّت طاعت او این است که فکرش را به زمانی که به سبب سنّ یا احتلام بالغ شده برگرداند و گذشتهٔ عمرش را سال به سال و ماه به ماه و روز بروز و نفس بنفس بررسی کند و بنگرد در طاعت چه چیزهایی را تقصیر کرده و چه گناهانی را مرتکب شده است.اگر نمازی ترک کرده یا آن را در جامهٔ نجس به جا آورد یا به سبب نادانی در شرائط نیّت،نمازش را با نیّت نادرست گزارده آنها را به تمامی قضا کنده اگر در تعداد نمازهایی که از او فوت شده شکّ دارد مدّت بلوغش را حساب کند و با کسر مدّتی که یقین دارد نمازهایش را در آن به جا آورده است نمازهای باقی مدّت را قضا کند.در این مورد می تواند بر حسب ظنّ عمل کند و از طریق بررسی و اجتهاد به مطلوب برسد.امّا روزه،اگر آن را به علّت مسافرت یا بیماری ترک کرده و قضای آنها را به جا نیاورده یا به عمد افطار کرده یا نیّت را در شب فراموش کرده و قضای آنها را نگرفته با بررسی و اجتهاد مجموع آنها را معلوم کند و به قضای آنها مشغول شود.امّا زکات لازم است همهٔ مالش را حساب و تعداد سالهایی را از زمانی که شرائط وجوب زکات بر او تحقّق یافته است محاسبه و معلوم کند و آنچه در ادای آن کوتاهی کرده یا در شرایطی که در ادای آن معتبر است اخلال به عمل آمده بر حسب ظنّ غالب تعیین و قضا کند.امّا حجّ اگر در برخی سالها استطاعت پیدا کرده و حجّ نگزارده و اکنون بی چیز شده لازم است روانهٔ حجّ شود و اگر به سبب ورشکستگی قادر به این امر نیست واجب است به اندازهٔ توشهٔ راه از حلال کسب کند،و اگر کسب و مالی ندارد بر او واجب است از مردم بخواهد از وجوه زکات و صدقات به مقداری که بتواند حجّ بگزارد به او بدهند؛چه اگر او پیش از گزاردن حجّ بمیرد گنهکار مرده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس بمیرد و حجّ(واجب)را نگزارده باشد اگر بخواهد یهودی بمیرد و اگر بخواهد نصرانی» (۱)؛و عجزی که پس از قدرت عارض شود حجّ را از او ساقط نمی کند.این بود طریق بررسی طاعات و تدارک آنها.

امّا گناهان،دراین باره باید احوال گوش،چشم،زبان،شکم،دست،پا،فرج و سایر

ص:۸۴

۱- (۳) پیش از این در کتاب حجّ ذکر شده است.

اعضای خود را از آغاز بلوغ به بعد بررسی کند،و سپس به تمامی روزها و ساعات آن بنگرد،و دفتر اعمال بد خود را به تفصیل مورد بازرسی قرار دهد تا آنجا که بر گناهان صغیره و کبیرهٔ خود وقوف یابد.سپس بنگرد آنچه از این ها گناهانی است که میان خود و خدا واقع شده و مربوط به مظالم بندگان نیست از قبیل نگاه به نامحرم،نشستن در حال جنابت در مساجد،لمس قرآن بدون وضو،اعتقاد به بدعت،شرب خمر،گوش دادن به غنا و لهویّات و امثال این ها که به مظالم عباد مربوط نمی شود،توبه از آنها پشیمانی و اندوه و افسوس بر ارتکاب آنهاست و نیز این که مقدار آن گناهان را از حیث کثرت و مدّت بشمرد و برای هر یک از آنها حسنه ای مناسب آن بجوید تا به اندازهٔ سیّئات که مرتکب شده است حسنات به جای آورده،و سخن پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را امتثال کند که فرموده است:«در هرجا که باشی از خدا بترس و در پی بدی نیکی کن تا بدی را محو کند» (۱)؛ بلکه به قول خدا عمل کند که إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ .بنابراین به جبران شنیدن آوازهای لهو به قرآن و مجالس ذکر گوش دهد،و به جای جنب نشستن در مسجد در آن اعتکاف و عبادت کند،و در عوض مسّ قرآن بدون داشتن طهارت مصحف را احترام و از آن زیاد تلاوت کند و ببوسد و قرآنی بنویسد و وقف کند،شرب خمر را با تصدّق دادن مشروبات حلال که پاکیزه تر و از نظر او مطبوع تر است تلافی کند.شمردن همهٔ گناهان ممکن نیست و مقصود ضدّ آنها را به کار بستن است چه بیماری با ضدّ خود درمان می شود،و هر تاریکی که به سبب گناهی بر دل نشسته جز به روشنی حسنه ای ضدّ آن مرتفع نخواهد شد.متضادّها متناسبند از این رو باید هر بدی را با حسنه ای از جنس آن محو کرد تا ضدّ آن باشد،زیرا سپیدی با سیاهی محو می شود نه با گرمی و سردی.این تدریج و تحقیق در طریق محو گناهان از باب لطف و مداراست و از این که بر یک نوع عبادت مواظبت کند بیشتر مایهٔ امیدواری و اعتماد است هر چند این نیز در محو گناهان مؤثّر می باشد.این حکم گناهانی است که مربوط به خود او و خداست.دلیل آن که محو هر چیزی به وسیلهٔ ضدّ آن صورت می گیرد آن است که چون محبّت دنیا سرچشمهٔ همهٔ گناهان است و دنیاداری اثرش در دل خوشحالی و الفت و اشتیاق به آن است ناچار هر آزاری که به دل مسلمان برسد و به سبب آن دل او از دنیا رمیده شود کفّاره ای برای اوست،چه دل به سبب غم و اندوه از این سرای غمها دور می شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)

۱- (۴) مأخذ آن بیشتر ذکر شده است.

فرموده است:«برخی از گناهان است که جز غم و انـدوه آنها را نمی زدایـد» (۱)،در عبـارت دیگری است:«جز غم طلب روزی آنها را نمی زداید» (۲)،در حدیث آمده است:«هرگاه گناهان بنده بسـیار شود و اعمالی نداشته باشد که آنها را بزداید خداوند غمها را به دل او وارد می کند تا کفّارهٔ گناهانش باشد.» (۳)گفته شده:غمی که به دل راه می یابد و بنده سبب آن را نمی داند همان تاریکی گناه و تصمیم بر آن و احساس دل به موقف حساب و هول مطّلع(دیدار جهان پس از مرگ)است.

اگر بگویی:اندیشـهٔ انسان غالبا متوجّه مال و فرزنـد و جاه و مقام است و این گناه است چگونه ممکن است کفّاره باشد؟پاسـخ این است که بـدانی دوستی آنهـا گناه و محرومیّت از آنها کفّاره است و اگر بـد آنها متمتّع و بهره منـد شود گناهش کامل می گردد.روایت شـده است که جبرئیـل در زنـدان بر یوسـف(علیه السـلام)وارد شـد.یوسف(علیه السـلام)از او پرسـید:چگـونه پیر انـدوهگین را ترک کردی؟پاسخ داد:به اندازهٔ صد مادر فرزند مرده برایت غمگین است.یوسف(علیه السـلام)گفت:نزد خدا او را چیست؟پاسخ داد:پاداش صد شهید دارد.بنابراین غم و اندوه حقوق الهی را جبران می کند.این حکم گناهانی است که میان خود و خدا صورت می گیرد.

امّا مظالم بنـدگان متضـمّن نافرمانی و جنایت بر حقوق الهی است،زیرا خداوند از سـتم کردن بر بندگان نیز نهی کرده است.بنا بر این آنچه مربوط به حقّ خداست باید با پشـیمانی و اندوه،ترک اعمالی نظیر آنها در آینده و به جا آوردن حسـناتی ضدّ آنها تـدارک شود،آزار دادن مردم را بـا احسـان به آنهـا جـبران کنـد؛غصب اموال آنـان را بـا صـدقه دادن ملـک حلال،و غیبت و بدگویی از ایشان را با ستایش اهل دین و اظهار صفات نیکی که در قرآن و امثال آنها سراغ دارد،و قتل نفوس را با آزاد کردن بردگـان تلافی کنـد،زیرا این عمل در حقیقت زنـده کردن نفوس است،چه برده نسبت به نفس خود مفقود و نسـبت به مالک خویش موجود است،از این رو آزاد کردن هستی دادن است و کاری است که انسان بر بالاتر از آن قادر نیست.مقابل آن اعدام یا نابود کردن

۱- (۵) الاوسط طبرانی،الحلیه ابو نعیم،التّلخیص خطیب از حدیث ابی هریره با سـندی ضعیف.این حدیث بیش از این در کتاب نکاح ذکر شده است.

۲- (۶) مسند احمد از حدیث عایشه با سند حسن،الجامع الصّغیر،بزّار،مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۱۹۲.

۳- (۷) همان مأخذ.

است،و از اینجا می توان دانست که آنچه را دربارهٔ محو گناهان از طریق تضادّ حسنه با سیّئه ذکر کردیم مستند به شواهد شرعی است چه شرع کفّارهٔ قتل را آزاد کردن برده قرار داده است.امّا هرگاه همهٔ این اعمال را به جا آورد ما دام که ذمّهٔ او از مظالم بندگان خدا رهایی نیابد برای او کافی نیست و نجات نمی یابد.مظالم بندگان یا در نفوس یا در اموال یا در عرض و ناموس و یا در قلوب است و مقصودم از آن آزار محض است.

امّا در نفوس چنانچه قتل خطایی مرتکب شده توبهٔ آن تسلیم دیه از سوی او یا از طرف عاقلهٔ او به مستحقّ است و تا پیش از رسیدن به مستحقّ بر ذمّهٔ اوست؛و اگر قتل بعمد بوده قصاص لازم می آید و توبه از آن به قصاص است،و اگر قاتل مجهول باشد بر او واجب است که نزد ولیّ مقتول خود را معرّفی کند و او را در جان خود حکم قرار دهد تا اگر بخواهد عفو کند و گرنه او را بکشد و ذمّهٔ او جز به این صورت فارغ نمی شود.جائز نیست عمل خود را پوشیده بدارد،زیرا قتل نفس مانند زنا،شراب خواری،دزدی،راهزنی یا تجاوز به ناموس یا چیزهای دیگر که حدّ بر آنها واجب است نیست،در توبه از این ها بر مرتکب واجب نیست که خود را مفتضح کند و پرده از کار خود بردارد و از حاکم بخواهد که حقّ خدا را استیفا کند.بلکه بر او واجب است پرده ای را که خداوند بر اعمال بندگان کشیده بالا نزند،و با انواع مجاهده و شکنجهٔ نفس حدّ الهی را بر خود جاری سازد،چه عفو در آنچه منحصر در حقوق الهی است به توبه کاران پشیمان نزدیک است.لیکن چنانچه کار او به حاکم کشیده شود و حاکم بر او حدّ جاری کند حدّ در مورد خود اجرا شده و در این صورت توبهٔ او صحیح و نزد خداوند مقبول است به دلیل آن که روایت شده است:ماعز بن مالک به خدمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:ای پیامبر خدا!من به خودم ستم کردم زنا کرده ام می خواهم که مرا پاک گردانی.پیامبر (صلی الله علیه و آله)او را برگردانید،چون بامداد روز بعد شد دوباره نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:

ای پیامبر خدا!من زنا کرده ام،پیامبر(صلی الله علیه و آله)درباره دوم و سوّم نیز او را برگردانید،چون بار چهارم آمد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمان داد برای او حفره ای کندند و او را سنگسار کردند،و مردم دربارهٔ او دو دسته شدند.گروهی گفتند:گناهانش او را احاطه کرد و هلاک شد،گروه دیگر گفتند:هیچ توبه ای برتر از توبهٔ ماعز نیست،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«او توبه ای کرد که اگر میان امّتی قسمت شود آنها را کافی است.» (۱)

۱- (۸) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۱۹ و پیشتر ذکر شده است.

«زنی غامدیّه خدمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:ای پیامبر!زنا کرده ام مرا پاک کن پیامبر(صلی الله علیه و آله)او را بر گردانید،چون بامداد روز بعد شد گفت:ای پیامبر خدا!چرا مرا ردّ می کنی شاید می خواهی مرا مانند ماعز بازگردانی،به خدا سوگند من آبستنم، پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:امّا حالا باز گرد تا آنگاه که بزایی.چون زایمان کرد کودک را در خرقه ای پیچید و نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:این کودکی است که آن را زاده ام، پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:باز گرد و آن را شیر ده تا آنگاه که او را از شیر بازگیری،هنگامی که او را از شیر بازگرفت کودک را در حالی که در دستش تکّه نانی بود بیاورد و عرض کرد:

ای پیامبر خدا!او را از شیر باز گرفته ام و نان می خورد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن کودک را به مردمی از مسلمانان سپرد و فرمود تا برای زن حفره ای تا سینهٔ او کندند و سنگسارش کردند.خالد بن ولید سنگی بر سر وی زد که خون از آن جستن کرد و به روی خالد رسید، خالد او را دشنام داد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)دشنام او را شنید فرمود:«ای خالد آرام باش،به خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست این زن توبه ای کرد که اگر باج بگیر چنین توبه ای کند آمرزیده می شود.سپس دستور فرمود تا بر او نماز گزاردند و به خاک سپردند.» (۱)امّا قصاص و حدّ قذف،در این ها جز حلال جویی از صاحب حقّ چاره ای نیست و اگر آنچه گرفته شده مالی است که از طریق غصب یا خیانت یا غبن در معامله از طریق به کار برد نوعی حیله و نیرنگ به دست آمده است مانند این که پول ناسره را به جای سره داده، یا عیب جنس مورد معامله را پوشانیده،یا از اجرت مزدور کاسته،و یا اجرتش را اصلا نداده واجب است همهٔ این موارد را بررسی کند،آن هم نه از زمان بلوغ بلکه از زمانی که وجود پیدا کرده است زیرا آنچه به مال کودک تعلّق می گیرد بر او واجب است پس از رسیدن به حدّ بلوغ چنانچه ولیّ او در اخراج آنها کوتاهی کرده آنها را ادا کند،اگر این کار را نکند ستم کرده و در روز قیامت از او مطالبه خواهد شد،چه کودک و بالغ در حقوق مالی برابرند.و باید از نخستین روز زندگی تا روز توبه،خود را بر ذرّه ها و حبّه ها مورد محاسبه قرار دهد پیش از آن که در قیامت حسابرسی شود،و نسبت به خود سخت گیرد پیش از آن که بر او سخت گیرند،چه هر کس در دنیا به حساب خود رسیدگی نکند حساب او در آخرت طولانی خواهد بود،و هرگاه به ظنّ و نوعی اجتهاد ممکن به مواردی دست یابد آنها را بنویسد و نام یکایک صاحبان مظالم را ثبت کند سپس در

۱- (۹) صحیح مسلم،ج ۵،ص ۱۲۰ حدیث غامدیّه.

اطراف جهان بگردد و آنان را جویا شود تا از آنها حلّیت بطلبد و یا حقّ آنها را ادا کند.

این توبه برای ستمگران و بازرگانان مشقّت بار است،زیرا آنها نمی توانند همهٔ اشخاص طرف معامله خود یا وارثان آنها را پیدا کننـد،لیکن بر هر یـک از آنها واجب است به قـدر امکان این کار را انجام دهـد،و اگر فاقـد این توانایی است چاره ای جز این ندارد که حسـنات اعمال خود را زیاد کند تا در روز قیامت مازاد حسـناتش از او اخذ و در ترازوی اعمال ارباب مظالم گذشته شود.و باید بسـیاری حسنات او به اندازهٔ بسیاری مظالم او باشد چه اگر حسنات او کمتر باشد باید سیّئات اعمال ارباب مظالم را تحمّل کند که در این صورت به سبب گناهان دیگران هلاک می شود.این راه هر توبه کننده در ردّ مظالم است.این امر ایجاب می کند که تمامی عمر در کسب حسـنات صـرف شود و این در صورتی است که عمر به اندازهٔ طول مدّت ظلم به درازا کشد در حالی که این را هیـچ کس نمی دانـد و بسا که اجل نزدیک باشد.از این رو باید با این تنگی وقت تلاش و آمادگی او برای به جا آوردن حسنات بیش از چالاکی و شتاب او با فراخی وقت در ارتکاب گناهان باشد.

این حکم مظالمی است که بر ذمّهٔ شـخص ثابت است.امّا اموال موجود از این راه چنانچه مالک آنها معیّن و شـناخته شده است بایـد بی درنگ به آنان برگردانیـده شود،و آنچه مالک آنها معیّن و شـناخته نیست بایـد آنها را صـدقه دهد.و اگر مال حرام به حلال آمیخته شده باشد باید به همان گونه که پیش از این در کتاب حرام و حلال گفته ایم با اجتهاد و کوشش مقدار حرام را تعیین کند و به اندازهٔ آن صدقه دهد.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:

«(در مال حلال مخلوط به حرام)چنانچه یک پنجم آن را صـدقه دهد باقی برای او حلال است.» (۱)غزّالی می گوید:امّا جنایت بر دلهـا به این که چیزی بگویـد که مردم برنجنـد یا در پشت سـر از آنها عیبجویی و غیبت کنـد بایـد از یکایک کسانی که به زبان آنها را آزرده یا به سبب عملی رنجانیـده است حلّیت بخواهـد،و هر کـدام از آنها مرده یا غایب باشـد این امر در مورد او منتفی است و تدارک آن جز به تکثیر حسنات میسّر نمی باشد تا در قیامت به عوض حقّ او از آن حسنات به وی داده شود.

ص:۸۹

۱- (۱۰) کافی کلینی،ج ۵،ص ۱۲۵ باب مکاسب الحرام.

امّا کسی را که یافته و با طیب خاطر او را حلال کرده کفّارهٔ گناه او همان کسب حلیّت از اوست؛و بر او واجب است که مقدار جنایت و تعرّض خود را به او بگوید،زیرا استحلال مبهم کافی نیست،چه بسا آن را بداند و به کثرت تعدّی وی نسبت به خود آگاه شود و در نتیجه با طیب خاطر او را حلال نکند و آن را ذخیرهٔ قیامت خود سازد تا از حسنات او بگیرد و یا سیّئات اعمال خود را بر او بار کند.و اگر عمال او نسبت به غیر از جنایاتی باشد که اگر به صاحب حقّ آن را بگوید سخت آزرده می شود مانند آن که با اهل یا کنیز او زنا کرده،یا به زبان عیبی را از عیوب مخفی به او نسبت داده که اگر به او گفته شود بشدّت آزرده و رنجیده می شود در این صورت راه استحلال مسدود است و چاره ای جز این ندارد که به طور مبهم از او حلیّت بخواهد لیکن مظلمه باقی می ماند و باید آن را مانند مظلمهٔ اشخاص مردهٔ و غایب از طریق حسنات جبران کند.

امّا ذکر گناه و باز نمودن آن گناهی تازه است که واجب است از آن حلیّت بخواهد، زیرا هرگاه جنایت خود را یاد کند و عمل خود را به او بشناساند ممکن است کسی که جنایت بر او وارد شده راضی به حلّیّت نشود و مظلمه باقی بماند،زیرا این حقّ اوست و بر مرتکب لازم است با او به مهربانی رفتار کند و در بر آوردن حوایج و مقاصد او کوشش کند،و محبّت و شفقت خود را نسبت به او ظاهر سازد و دلش را به دست آورد، چه انسان بندهٔ احسان است و آن که با کردار بدی رمیده می شود با عمل خوبی تمایل و گرایش می یابد و هنگامی که با اظهار دوستی و مهربانی دل او خوش شود نفس او به حلّیّت رضایت می دهد؛و اگر بر عدم رضایت پافشاری کند پوزشخواهی و مهربانی او نسبت به وی از جملهٔ حسنات است که ممکن است در قیامت جنایت او را جبران کند و باید تلاشی او در اظهار دوستی و مهربانی و ایجاد سرود و شادمانی در دل او به اندازهٔ کوششی باشد که در آزار او به کار برده است،به طوری که بتوان یکی را جانشین دیگری کرد و یا از آن افزون باشد چون در قیامت به فرمان خداوند آن زیادی در عوض از او گرفته خواهد شد این بدان ماند که کسی در دنیا مال دیگری را تلف کند سپس مانند آن را بیاورد تا به او بدهد،لیکن صاحب حق از قبول آن یا ابرای ذمّه خودداری کند.در این موقع حاکم شرع حکم می کند که مال را بگیرد چه بخواهد و چه نخواهد و در صحنهٔ قیامت نیز احکم الحاکمین و دادگرترین دادگران به همین گونه حکم خواهد کرد.در هر

در صحیح بخاری و مسلم از ابی سعید خدری از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که (۱)فرموده است:«در میان آنها که پیش از شما بودند مردمی بود که نود و نه تن را کشته بود از داناترین و زاهدترین مردم روی زمین پرسید راهبی را به او نشان دادند،نزد راهب رفت و گفت:من نود و نه تن را کشته ام آیا مرا توبه ای هست؟راهب پاسخ داد:نه،آن مرد راهب را کشت،و عدد کشته هایش به صد رسید.سپس از داناترین مردم روی زمین پرسید،او را نزد مرد عالمی راهنمایی کردند.آن مرد به عالم گفت:کسی است که صد نفر را کشته است آیا برایش توبه ای هست؟عالم پاسخ داد:آری چه کسی می تواند میان او و توبه حایل شود.به فلان سرزمین برو که در آنجا مردمانی هستند که خدا را عبادت می کنند تو هم با آنان خدا را عبادت کن،و به دیار خود باز نگرد که آنجا سرزمین بدی است.آن مرد به آنجا روانه شد چون نیمی از راه را پیمود مرگ او فرا رسید.فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب دربارهٔ او به مخاصمه پرداختند،فرشتگان رحمت گفتند:او در حال توبه از ته دل رو به سوی خدا آورده بود.فرشتگان عذاب گفتند:وی هرگز کار نیکی انجام نداده است.فرشته ای به صورت آدمی نزد آنها آمد،آنان او را میان خود داور قرار دادند.وی گفت:مسافت میان دو سرزمین را اندازه گیری کنید به هر طرف نزدیکتر باشد در زمرهٔ مردم آن خواهد بود.چون اندازه گیری کردند دریافتند به سرزمینی که قصد آنجا را داشت نزدیکتر است.از این رو فرشتگان رحمت جان او را گرفتند.»در روایت دیگری آمده است:«به سرزمین شایستگان به اندازهٔ یک وجب نزدیکتر بود و او را از مردم آن قرار دادند.»باز در روایت دیگری است:«خداوند به آن زمین فرمان داد که دور شود و به این زمین وحی کرد که نزدیک آید،فرمود:میان هر دو را اندازه گیری کنید چون اندازه گرفتند او را یک وجب به سرزمین عابدان نزدیکتر یافتند.

از این رو خداوند او را آمرزید.»از این روایت دانسته می شود که خلاصی از عذاب الهی جز به رجحان کفّهٔ حسنات بر سیّئات ممکن نیست هر چند این رجحان به اندازهٔ مثقالی باشد.بنابراین توبه کننده ناگریز است حسنات خود را زیاد کند.این حکم عزم تدارک اعمال گذشته بود.

امّا عزم مربوط به آینده منوط به آن است که با خداوند پیمانی استوار و عهدی محکم بندد که به آن گناهان و نظایر آنها باز نگردد،مانند بیماری که بداند میوه برای او ضرر

۱- (۱۱) صحیح بخاری،صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۰۴.

دارد و تصمیم قاطع گیرد مادام که بیمار است میوه نخورد این عزم در همان حال قطعیّت دارد هر چند قابل تصوّر است که در حالات دیگری میل به میوه بر او غلبه کند،لیکن او توبه نکرده بلکه زمانی تایب است که عزم خود را در حال توبه جزم و غیر قابل برگشت کند.تصوّر نمی رود امکان چنین توبه ای در ابتدای کار میسّر شود مگر آن که از مردم کناره گیری کند و خاموشی گزیند و خواب و خوراک را کم کند و به قوت حلال دست یابد.از این رو چنانچه مال موروثی حلالی در اختیار دارد،یا دارای حرفه ای است که به اندازهٔ کفاف با آن کسب روزی می کند به آن قناعت ورزد،زیرا سرچشمهٔ همهٔ گناهان خوردن حرام است و انسان با اصرار به آن چگونه ممکن است توبه کند،و آن که قادر نیست شهواتش را در خوردنیها و پوشیدنیها ترک گوید به حلال بسنده و شبهات را ترک کند.یکی از بزرگان گفته است:هر کس در ترک شهوات صادق باشد،و هفت بار برای خدا با نفس خود مجاهده کند به شهوات گرفتار نخواهد شد.دیگری گفته است:هر کس از گناهی توبه و هفت سال بر آن پایداری کند هرگز بدان باز نخواهد گشت.

از وظایف مهمّ توبه کننده چنانچه عالم نباشد آن است که آنچه را در آینده بر او واجب و یا حرام می باشد فرا گیرد تا بتواند بر توبهٔ خود پایدار باشد،و اگر عزلت اختیار نکند استقامت مطلق برای او میسّر نخواهد بود مگر آن که از پاره ای گناهان توبه کند مانند این که از شراب خواری و زنا و غصب تایب شود،و این توبهٔ مطلق نیست.

برخی از مردم گفته اند:این توبه صحیح نیست.بعضی دیگر معتقد به صحّت آن شده اند،واژهٔ صحّت در اینجا مجمل است،بلکه ما به کسی که می گوید صحیح نیست می گوییم:اگر مقصودت این است که ترک بعضی از گناهان اصلا درست نیست و وجود و عدم آن یکی است خطای بزرگی را مرتکب شده ای،زیرا ما می دانیم که گناه بسیار سبب عذاب بسیار،و گناه اندک موجب عقاب اندک است؛و به کسی که آن را صحیح می داند می گوییم اگر منظورت این است که توبه از برخی گناهان موجب قبولی و رسیدن به نجات و رستگاری است این نیز خطاست،زیرا نجات و رستگاری منوط به ترک همهٔ گناهان است،البتّه این حکم بر حسب ظواهر احکام شرع است و ما از خفایای اسرار عفو الهی سخن نمی گوییم.

اگر کسی که معتقد به عدم صحّت توبه از بعضی گناهان است بگوید:مقصود من این است که توبه عبارت از پشیمانی است و کسی که مثلا از دزدی پشیمان می شود پشیمانی

او بدین سبب است که دزدی معصیت خداست نه این که به صرف دزدی پشیمان شده باشد و در این صورت محال است که از سرقت پشیمان شود و از زنا نادم نگردد،زیرا علّت هر دو را شامل است،چه کسی که از کشته شدن فرزندش با شمشیر دلش به درد می آید با کشته شدن او به وسیلهٔ کارد نیز دلش دردمند می شود،زیرا آنچه قلب او را آزرده و به درد می آورد از دست رفتن محبوب است خواه با شمشیر باشد یا کارد به همین گونه بنده به سبب از دست رفتن رضای محبوب به علّت آن که او را نافرمانی کرده دردمند می شود خواه نافرمانی او را به سبب ارتکاب سرقت باشد یا زنا،در این صورت چگونه ممکن است بر بعضی از گناهان ناراحت شود و بر بعضی دیگر نشود،چه پشیمانی حالتی است که منشأ آن علم به این است که گناه از حیث آن که معصیت و نافرمانی است موجب از دست رفتن محبوب است،در این صورت تصوّر نمی رود که از پاره ای گناهان تایب و بر بعضی دیگر باقی بماند،و اگر چنین چیزی جائز است برای شراب خواری رواست که از آشامیدن شراب از خمره ای توبه کند و از خمرهٔ دیگر توبه نکند،و اگر این امر محال باشد بدین سبب که گناه در هر دو خمره یکی است و خمره ها ظروفند،به همین گونه اعیان معاصی وسایل و آلات گناهند و گناه به سبب آن که نافرمانی خداست در همهٔ آنها یکی است.بنابراین معنای عدم صحّت این است که حقّ تعالی به توبه کاران درجه ای را وعده داده که وصول به آن تنها با پشیمانی میسّر است،و قابل تصوّر نیست که از بعضی گناهان که از حیث نتیجه مانند یکدیگرند توبه کند و از بعضی دیگر تایب نشود.این امر شبیه ملک است که مترتّب بر ایجاب و قبول است،و اگر ایجاب و قبول صورت نگیرد گفته می شود عقد درست نیست،یعنی نتیجه که عبارت از تملّک است حاصل نشده است،در این مورد نیز وضع چنین است،زیرا ثمرهٔ مجرّد ترک چیزی موجب قطع مجازات ارتکاب آن است،و ثمرهٔ پشیمانی عفو گناه گذشته است.پس ترک دزدی موجب عفو دزدی نیست بلکه پشیمانی موجب عفو آن است و پشیمانی صورت نمی گیرد جز از آن جهت که دزدی گناه است و این امر همهٔ اعمالی را که گناهند شامل می شود.این سخنی است قابل فهم و دارای واقعیّت که شخص با انصاف را به تفصیل آن به گونه ای که رفع ابهام شود بر سر سخن می آورد،از این رو می گوییم.

توبه از گناهان یا تنها از گناه کبیره است،یا فقط از گناهان صغیره و یا از بعضی کبائر

است.

اوّل-توبه از کبائر امری ممکن و قابل وقوع است زیرا او می داند که کبائر نزد خداوند بزرگتر،و خشم و غضب او را برانگیزاننده تر،و گناهان صغیره به شمول عفو او نزدیکترند؛سپس محال نیست که از گناهی که بزرگتر است توبه کند و بر آن پشیمان شود.وی مانند کسی است که بر کسان و حرم و مرکوب شاه جنایتی وارد کند،و از جنایت خود بر اهل و حرم او بیمناک باشد لیکن جنایت خود را بر مرکوب او ناچیز شمارد.

پشیمانی نیز بر حسب عظمت گناه و اعتقاد به این است که تا چه حدّ دورکنندهٔ او از درگاه الهی است،و چنین توبه ای از نظر شرع قابل امکان است چه در اعصار گذشته توبه کنندگان بسیار بوده و هیچ کدام از آنها معصوم نبوده اند،زیرا توبه مقتضی عصمت نیست،پزشک بیمار را به سختی از خوردن عسل منع و از خوردن شکر با تهدید کمتری که گویا اصلا ضرری به حال او ندارد نهی می کند،در نتیجه بیمار تنها از خوردن عسل خودداری می کند نه از شکر و این امری ممکن است،و اگر بر اثر غلبهٔ میل از هر دو بخورد تنها از خوردن عسل پشیمان خواهد شد.

دوم-از برخی گناهان کبیره توبه کند،و این نیز ممکن است،زیرا معتقد است که بعضی کبائر در نزد خداوند سخت تر و بزرگترند،همچون کسی که از کشتار و غارت و ستم و مظالم توبه کند چون می داند که دفتر مظالم تا تصفیه حسابها بسته نمی شود،لیکن آنچه میان خود و خداست به عفو نزدیک است.این نوع توبه نیز ممکن و قابل وقوع است.این نظیر تفاوتی است که در صغایر و کبائر وجود دارد،زیرا گناهان کبیره نیز در ذات خود و در اعتقاد مرتکب آنها متفاوتند،همچنین ممکن است از گناهانی که به بندگان خدا مربوط نمی شود توبه کند،فی المثل از شراب خواری تایب شود بی آنکه از زنا توبه کند زیرا برای او آشکار شده که شراب کلید همهٔ بدیهاست،و اگر عقلش زائل شود در حالی که هیچ چیزی نمی داند همهٔ گناهان را مرتکب می شود.از این رو به سبب اعتقاد او به رجحان بدی شراب خواری در وی ترسی پدید می آید که باعث ترک آن در آینده و پشیمانی نسبت به گذشته است.

سوّم-از گناه صغیره توبه کند در حالی که بر ارتکاب گناه کبیره ای که می داند کبیره است اصرار داشته باشد.همچون کسی که از غیبت و نگاه کردن به نامحرم و امثال این ها توبه کند در حالی که بر شراب خواری پافشاری داشته باشد.این نوع نیز امکان پذیر است و

ص:۹۴

علّت امکـان آن این است که هر مؤمنی از گناهـانش بیمنـاك و از اعمال خود کم وبیش پشـیمان است لیکن لـذّت نفس او از گناهی که کرده از الم ناشی از ترس عقوبت آن قوی تر است،و این یا به سبب جهل و غفلت است که موجب کمی ترس او از خدا می باشد و یا به علّت قوّت شـهوت است که در هر حال پشـیمانی موجود است لیکن چنان قوی نیست که بتواند عزم را به حرکت درآورد و بر شـهوت قـدرت یابـد،بنـابراین هرگـاه ترس او از شـهوتی که قوی تر از آن است سـالم مانـد،و آنچه بـا او معارض است از او ضـعیف تر باشد ترس او شـهوت را سـرکوب کرده بر آن غلبه می یابد و این امر موجب ترک معصـیت می شود.و نیز گاهی شـیفتگی فاسق مثلا به شـراب خواری به اندازه ای شدید است که برای آن بی تاب می شود.همچنین به غیبت و بدگویی از مردم و نگاه به نامحرم نیز دلبسـتگی دارد،و ترس او از خداوند به اندازه ای است که می تواند شـهوت ضعیف تر را مقهـور و ریشه کن کنـد،لیکن توان غلبه بر شـهوت قوی تر را نـدارد؛لـذا نیروی ترس از خداونـد عزم او را بر ترک شـهوت ضعیف تر وامی دارد.بلکه فـاسق در دل خود می گویـد:اگر شـیطان از طریق غلبـهٔ شـهوت در پـاره ای گناهان مرا مغلوب کند سزاوار نیست من بکلّی پردهٔ حیـا را پـاره و بی بنـد و بـاری را پیشه کنم بلکه در برخی گناهان با او مبارزه می کنم شایـد بر او غلبه یابم، و این مبارزهٔ من با شـیطان در بعضی گناهان کفّاره بعضی دیگر از گناهانم باشد.اگر این نوع توبه درست نباشد نماز و روزه از فـاسق درست نخواهـد بـود،و به او گفته می شود:اگر نمـازت برای غیر خـداست درست نیست و اگر برای خداسـت فسق خود را برای خـدا رها کن،زیرا امر خـدا در همـهٔ منهیّات یکی است و تصوّر نمی رود که تو با نمازت قصد تقرّب به خدا داشـته باشی مادام که با ترک فسق،به او تقرّب بجویی،و این امر محال است،زیرا پاسخ می دهد:خدا را بر من دوامر است و در صورت مخالفت با آنها دو مجازات خواهم داشت و من در یکی از این دو امر می توانم شـیطان را مغلوب کنم و در دیگری بر او قـدرت ندارم؛از این رو بر آنچه توانایی دارم او را سـرکوب می کنم و امیدوارم مجاهدهٔ من در این راه برخی گناهانم را که بر اثر غلبهٔ شهوت قدرت جلوگیری از آنها را ندارم تلافی کند.

به راستی چگونه ممکن است چنین توبه ای درست نباشد،در صورتی که این حال همهٔ مسلمانان است،هیچ مسلمانی نیست جز این که او طاعت و معصیت خدا را در خود جمع کرده است و سبب آن چیزی جز همین امر نیست.

اکنون که این مطلب دانسته شد در می یابیم که غلبهٔ خوف بر شهوت در برخی گناهان امکان پذیر است.اگر این خوف از خدا نسبت به عملی باشد که در گذشته اتّفاق افتاد پشیمانی از آن ببار می آید و پشیمانی موجب عزم و تصمیم می شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«پشیمانی توبه است» (۱)؛و پشیمانی از همهٔ گناهان را شرط نکرده است، و نیز فرموده است:«توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است» (۲)؛ و در اینجا نیز نفرموده است توبه کننده از همهٔ گناهان،با این دلایل روشن می شود که قول گوینده ای که گفته است توبه از قسمتی از گناهان ناممکن است،مردود می باشد، زیرا گناهان از جهت آن که انگیزهٔ آنها شهوت است و نیز از جهت تعلّق خشم خدا بر مرتکب آنها،شبیه همدیگرند.آری جائز است از شراب توبه کند در حالی که بر نوشیدن نبیذ باقی باشد،زیرا اقتضای خشم خدا بر این ها متفاوت است و از گناه بسیار توبه کند و بر اندك آن پایدار بماند،زیرا بسیاری گناه در تشدید عقوبت مؤثّر است،و با شهوات خود آن مقدار را که قادر بر جلوگیری از آن نیست همراهی کند و بعضی دیگر را برای خدا ترك گوید.همچون بیماری که پزشك او را از خوردن میوه بیم داده است و او گاهی کمی می خورد ولی از زیاد خوردن آن پرهیز می کند.

حاصل سخن این که ممکن نیست کسی از چیزی توبه کند و از مثل آن تایب نشود بلکه ناگزیر باید آنچه از آن توبه کرده مخالف چیزی باشد که از آن تایب نشده است و این مخالفت یا از جهت شدّت گناه و یا از حیث غلبه شهوت است و چون این تفاوت در اعتقاد توبه کننده وجود یابد اختلاف حال او از حیث خوف و پشیمانی و ترك قابل تصوّر خواهد بود.از این رو پشیمانی او بر گناه و عزم وی بر ترك آن او را به بی گناهان ملحق می سازد هر چند در همهٔ اوامر و نواهی خدا را اطاعت نکرده باشد.

اگر گفته شود:آیا توبهٔ عنّین(کسی که قادر بر جماع نیست)از زنایی که پیش از بروز این بیماری مرتکب شده درست است؟می گویم:نه زیرا توبه عبارت از ندامتی است که عزم او را بر ترك عملی که قادر به انجام دادن آن است برانگیزد و فعلی که قادر به انجام دادن آن نیست به خودی خود معدوم است نه این که با ترك آن معدوم شود لیکن

۱- (۱۲) در آغاز این باب ذکر شده است.

۲- (۱۳) پیش از این چندین بار ذکر شده است.در استدلال مصنّف به این خبر جای تأمّل است،زیرا مراد جنس گناه است نه نوع آن.

می گویم:هرگـاه پس از دچـار شـدن او به این بیمـاری وی را کشف و معرفتی حاصـل شود که زیان زنایی را که پیش از ابتلا مرتکب شده درک کند،و بر اثر آن سوز و حسـرت و ندامتی در او پدید آید به طوری که هرگاه شهوت جماع در او باقی بود سوز و گداز پشیمانی او این شهوت را ریشه کن می ساخت امید آن دارم که این ندامت گناه او را جبران کند،و عمل زشت او را بزدایـد؛زیرا اختلافی نیست که اگر او پیش از بروز این بیمـاری توبه کرده و پس از آن مرده بود از جملهٔ توبه کننـدگان به شمار می آمد هر چند حالت تهییج شـهوت در او پدید نیامده و اسـباب ارضای آن برایش فراهم نشده باشد لیکن او توبه کرده و پشـیمانی او به اندازه ای رسـیده که اگر قصد زنا در او پیدا شده بود از آن منصـرف می شد.و محال نیست که قوّت پشیمانی عنّین بـدان حـدّ رسـد جز این که او آن را در خود تشـخیص نمی دهد،زیرا هر کس میل به چیزی ندارد با اندک بیمی خود را قادر بر ترک آن می بیند.امّا خداوند بر ضمیر و اندازهٔ پشیمانی او آگاه است و ممکن است آن را از او قبول فرماید،بلکه ظاهر این است که خداوند از او می پذیرد و حقیقت مطلب این است که تاریکی گناه به دو چیز محو می شود،یکی سوز پشـیمانی و دیگری شدّت مجاهده برای ترک گناه در آینده و مجاهدهٔ عنّین برای زوال شـهوت ممتنع است لیکن محال نیست که پشیمانی او چنان قوّت گیرد که بـدون مجاهـده تاریکی گناه از دل او محو شود،و اگر این مطلب نبود می گفتیم:توبـهٔ توبه کننـده قبول نمی شود مگر آن که پس از توبه مدّتی زنده به سـر برد و با همین شهوت بارها دست و پنجه نرم و مجاهده کند.امّا ظاهر شرع بر شرط بودن چنین چیزی به هیچ وجه دلالت ندارد.

اگر بگـویی:چنـانچه مـا فرض کنیم دو تـوبه کننـده وجـود دارنـد که یکی نفس خـویش را بر ترک گنـاه مطیع و آرام کرده و دیگری گرایش بر گناه در او باقی است لیکن با کوشـش و مجاهده نفس خود را از ارتکاب آن باز می دارد،آیا کدام یک از این دو تن افضل است؟پاسخ این است که بدانی این از مسائلی است که عالمان در آن اختلاف کرده اند.

دسته ای گفته انـد:آن که مجاهـده می کنـد افضـل است،زیرا او هم از فضـیلت توبه و هم از فضـیلت جهـاد با نفس برخوردار است،دسته ای دیگر گفته اند:توبه کنندهٔ دیگر افضل است چه اگر در توبه اش سـستی کند از مجاهدی که در جهادش قصور کنـد به سـلامت نزدیکتر است.این دو قول از حقّ و قصور از کمـال حقیقت خـالی نیست،حقّ در این مورد این است که کسـی نفس خود را از گرایش به گناه رام کرده دو حالت دارد:

حالت اوّل-آن که قطع گرایش او تنها بر سبب شهوت باشد و بس،در این صورت جهادگر از او افضل است،زیرا مجاهدهٔ او در ترک گناه دلیل قوّت یقین و چیرگی دین او بر شهواتش می باشد،و این نشانهٔ روشنی بر استحکام یقین و قوّت دین اوست.مقصودم از قوّت دین نیروی اراده ای است که به اشارهٔ یقین برانگیخته می شود و شهوت برخاسته از اشارهٔ شیاطین را ریشه کن می سازد.قوّت دین و نیروی یقین دو عامل نیرومندند و مجاهده به طور قطع بیانگر این دو نیرو است،این که گفته اند:کسی که نفسش را رام کرده به سلامت نزدیکتر است چه اگر سست شود به گناه باز نمی گردد درست است.

لیکن اطلاق واژهٔ افضل بر آن خطاست و مانند این است که کسی بگوید:عنّین افضل از آدم نر است،زیرا او از خطر شهوت ایمن است،و کودک از بالغ بهتر است زیرا از سلامت برخوردارتر است،و بینوا از پادشاه قاهری که دشمنانش را سرکوب می کند بالاتر می باشد،زیرا بینوا دشمنی ندارد،و بسا پادشاه که پس از بارها غلبه مغلوب می شود.این گفتار کسی است که دلی پاک دارد و نظرش محصور در ظواهر است.

نمی داند که عزّت در رویارویی با خطرها و شرط رسیدن به قلّه های بلند در آمدن در سراشیبهاست،بلکه چنان است که کسی بگوید:شکارچیی که اسب و سگ ندارد در فنّ شکار از آن که سگ و اسب دارد برتر است،چه او از این که اسبش چموشی کند و او را بر زمین زند و استخوانهایش را بشکند ایمن است،همچنین از این که سگش بر او حمله کند و او را بگزد در امان است.امّا این اندیشه ای خطاست،چه اگر دارندهٔ اسب و سگ قوی و دانا به طریق تأدیب و رام کردن آنها باشد مرتبه اش عالی تر و به درک موفّقیت در شکار سزاوارتر است.

حالت دوم-آن که قطع گرایش او به سبب قوّت یقین و صدق مجاهدهٔ دیرین او و رسیدن به مرتبه ای باشد که هیجان شهوت را در خود ریشه کن ساخته و چنان به ادب شرع ترتیب یافته است که جز به اجازهٔ آن در شهوت او شوری پدید نمی آید و به سبب استیلای دین بر او نفس وی آرامش پیدا کرده است،چنین کسی رتبه اش از مجاهده گری که در فرو نشاندن هیجانهای شهوت خود و سرکوب آن رنج می کشد بالاتر است.آن که گفته است:برای او فضیلت مجاهده نیست،نشانهٔ قصور او از دانستن معنای مجاهده است،زیرا مقصود از مجاهدهٔ با نفس خود آن نیست بلکه غرض قطع درنده خویی دشمن است تا تو را به سوی شهوتها بکشاند و اگر نتواند تو را بدان سمت سوق دهد در

سلوک راه دین مانع تو نخواهد بود،و هنگامی که آن را سرکوب کردی و مقصود خود را به دست آوردی،بر او پیروز شده ای امّا مادام که در مجاهده ای در طلب این پیروزی هستی.

او در مقایسه با کسی که مشغول جهاد است مانند کسی است که دشمن را شکست داده و او را به اسارت گرفته در حالی که جهادگر در صف کارزار مشغول پیکار است و نمی داند چگونه جان به سلامت برد.و نیز مانند کسی است که سگ خود را برای شکار آموزش داده و اسبش را برای این کار تربیت کرده و سگ خوی درّندگی و اسب عادت چموشی را رها کرده و هر دو در پیش روی او خوابیده اند،در حالی که جهادگر هنوز مشغول تربیت و رام کردن سگ و اسب خود می باشد.دسته ای دراین باره دچار لغزش شده و پنداشته اند هدف اصلی مجاهده است و ندانسته اند که مراد از آن طلب رهایی از موانع راه است.برخی دیگر گمان کرده اند که مقصود نهایی سرکوب شهوات و بکلّی ریشه کن کردن آنهاست تا آنجا که برخی این راه را آزموده و در آن درمانده و گفته اند این امر محالی است و در نتیجه شرع را تکذیب کرده و پویای راه اباحه گردیده و در پیروزی از شهوات لجام گسیخته شده اند.بی شکّ همۀ این ها نادانی و گمراهی است و ما در کتاب ریاضت نفس از بخش مهلک طریق حقّ را بیان کرده ایم.

اگر بگویی:قول دربارۀ دو تن تایب چیست؟که یکی از آنها گناهش را فراموش کرده و دربارۀ آن نمی اندیشد،و دیگری گناه خود را پیش چشم خویش قرار داده و پیوسته پیرامون آن فکر می کند و در آتش پشیمانی می سوزد.از این دو تن کدام یک افضل است؟ پاسخ این است بدانی که در این مطلب نیز عالمان اختلاف کرده اند.برخی از آنها گفته اند:حقیقت توبه آن است که گناهت را در پیش چشمت داشته باشی.بعضی دیگر گفته اند:حقیقت توبه این است که گناهت را فراموش کنی.نزد ما هر یک از این دو مذهب حقّ است لیکن نسبت به دو حالت.سخن متصوّفه همواره نارسا و قاصر است، زیرا عادت هر یک از آنان این است که تنها از حال خودش خبر می دهد و حال دیگران برایش مهمّ نیست.از این رو پاسخ این مطلب بر حسب اختلاف احوال مختلف می باشد.

سخن متصوّفه نسبت به درجات علم دارای نقصان است،زیرا بهتر و کامل تر این است که شناخت اشیا چنان که هستند صورت گیرد.لیکن نسبت به مراتب همّت و ارادت و

جدیّت کمال است،زیرا دارندۀ چنین عقیده ای نظرش مقصود بر احوال خویش است و به کار دیگران کار ندارد،چه راه او فقط به سوی خداست.و منازل وی احوال اوست امّا شاید راه بنده به سوی خدا راه علم و تعلیم باشد چه راهها به سوی خدا بسیار است هر چند این راهها از حیث دوری و نزدیکی مختلف است.و خداوند داناتر است به این که راه چه کسی راست تر است با آن که همه در اصل راه شریکند.

از این رو می گوییم حضور گناه و ذکر و اظهار اندوه بر آن نسبت به مرید مبتدی کمال است،زیرا اگر گناهش را فراموش کند سوز او افزون نخواهد شد و اراده و عزم او بر سلوک راه خدا قوّت نخواهد یافت.ذکر گناه بیم و اندوه به بار می آورد و این مانع بازگشت او به امثال آن گناه است.تصوّر گناه و ذکر و اظهار اندوه نسبت به غافل کمال است لیکن نسبت به سالک نقصان است،زیرا این امر مانعی است که او را از سلوک راه حقّ باز می دارد،چه سالک باید بی وقفه تنها در طریق سلوک گام بردارد،و اگر مبادی وصول بر او ظاهر،و انوار معرفت و لوامع غیب بر او مشکوف شود او را چنان در خود مستغرق می گرداند که مجالی برای او باقی نمی ماند تا به احوال گذشتۀ خود توجّه کند و این کمال است،بلکه اگر مسافری که از شهری به شهر دیگری می رود وجود نهری در میان راه مانع او شود،و وی برای عبور از آن به سبب این که پل آن از پیش خراب شده دچار رنج بسیار گردد چنانچه پس از گذشتن از آن بر لب نهر بنشیند و در تأسّف بر خرابی پل بگرید،این عمل برای او مانع دیگری است که پس از فراغ از مانع نخست بدان مشغول شده است.آری اگر به سبب فرا رسیدن شب و عدم امکان حرکت،و وجود نهرهایی در بین راه،و بیم او از عبور از آنها،کوچ کردن میسّر نباشد در این صورت باید در سر تا سر شب بر خرابی پل بگرید و غمناک باشد تا بر اثر ادامۀ اندوه عزم او بر عدم بازگشت به امثال آن گناه راسخ و مستحکم گردد.امّا اگر بیداری و هشیاری او به حدّی رسیده که مطمئنّ است به امثال آن گناه بازگشت نخواهد کرد ادامه حرکت برای او سزاوارتر از اشتغال به ذکر تخریب پل و گریۀ بر آن است.این نکات را تنها کسانی می دانند که راه را دیده و مقصد و مانع و طریقۀ سلوک را شناخته اند،و ما در کتاب علم و بخش مهلکات اشاراتی بدان کرده ایم.

بلکه می گوییم شرط دوام توبه این است که در نعمتهای آخرت بسیار بیندیشد تا رغبت او افزوده گردد،لیکن اگر جوان است نباید دربارۀ چیزهایی که در دنیا نظیر دارد

مانند حور و قصور زیاد فکر کند،زیرا ممکن است فکر او تحریک شود و نقد را طلب کند و بر نسیه راضی نشود،بلکه او باید در لذّت مجاورت حقّ بیندیشد و بس،زیرا این مطلوبی است که در دنیا نظیر ندارد،همچنین یادآوری گناه ممکن است شهوت را تحریک کند و مبتدی بر اثر آن دچار زیان شود،از این رو فراموشی برای او بهتر است.و نباید گریه و زاری داود(علیه السلام)تو را از تصدیق به این امر محقّق باز دارد،زیرا این که خود را با پیامبران قیاس کنی،کاری بسیار کژ و نادرست است چرا که پیامبران گاهی در گفتار و کردار خود را در مرتبه ای که لایق امّت آنهاست قرار می داده اند،چه آنها جز برای ارشاد است برانگیخته نشده اند و بر آنهاست که آنچه را مردم به مشاهدهٔ آن سود می برند انجام دهند هر چند آن عمل فروتر از مقام بلند آنها باشد.

برخی از مشایخ هیچ نوع ریاضتی را به مرید خود دستور نمی دادند جز آن که خود آن را به اتّفاق مرید به کار می بستند،در حالی که به سبب فراغ از دوران مجاهده و تأدیب نفس از آن ریاضت بی نیاز بودند لیکن برای آسان کردن کار مرید با او همراهی می کردند از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«من فراموش نمی کنم لیکن به فراموشی واداشته می شوم تا احکام شرع را ظاهر کنم». (۱)از این مطلب شگفتی مکن، زیرا امّتها در کنف مهر پیامبرانند چنان که کودکان در سایهٔ محبّت پدران،و گوسفندان در تحت سرپرستی شبانان می باشند.آیا ندیده ای پدر هنگامی که می خواهد کودک خود را به سخن در آورد چگونه خود را در مرتبهٔ طفل سخنگو در می آورد.چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به هنگامی که دید حسن(علیه السلام)دانه خرمای صدقه را برداشته به دهان می گذارد به او فرمود:«کخ کخ» (۲)،آیا فصاحت آن حضرت این رسایی را نداشت که بگوید:این دانهٔ خرما را بینداز که حرام است،لیکن چون می دانست زبان او را نمی فهمد فصاحتش را ترک کرد و خود را در حدّ لکنت او قرار داد.همچنین کسی که گوسفند یا پرنده ای را آموزش می دهد برای اظهار نرمی و مدارا با آنها در بانگ کردن و سوت زدن خود را شبیه گوسفند و پرنده می کند.بنابراین بپرهیز از این که از امثال این نکات دقیق

۱- (۱۴) به اصل این حدیث دست نیافتم جز این که در موطّأ چنین آمده است:از مالک نقل شده است که به او رسیده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«من فراموش می کنم یا به فراموشی واداشته می شوم تا سنّت را برقرار سازم».موطّأ،ج ۱،ص ۹۱.

۲- (۱۵) تصحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۵۰ از حدیث ابو هریره.

غافل شوی چه در این مسائل عارفان می لغزند چه رسد به غافلان.

اقسام بندگان در دوام توبه

اشاره

(۱)بدان توبه کنندگان چهار طبقه اند:

طبقهٔ اوّل-گنهکاری است که بر توبهٔ خود تا پایان عمر استقامت می ورزد؛

(۲)آنچه را در آن کوتاهی کرده جبران می کند و هرگز نمی اندیشد که به گناهان پیشین خویش بازگردد و بجز لغزشهایی که بر حسب عادت هیچ بشری جز صاحبان مقام پیامبری از آنها مصون نیست گناهی از او سر نمی زند.مراد از استقامت بر توبه همین است.چنین کسی بر انجام دادن اعمال نیک سبقت می جوید،و سیّئات خود را به حسنات مبدّل می کند.این را توبهٔ نصوح می گویند و این نفس را که آرامش یافته نفس مطمئنّه می خوانند نفسی که خشنود و پسندیده به سوی خدا باز می گردد،آنان کسانی هستند که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بدانها کرده فرموده است:«گوشه گیرانی که دلباختهٔ ذکر خدایند بر دیگران پیشی جسته اند،و ذکر پروردگار بار گناهان را از دوش آنان برداشته و سبکبار وارد عرصهٔ قیامت می شوند.» (۱)در این حدیث شده است به این که آنان نیز گناهانی داشته اند که ذکر خدا آن را از آنان زدوده است.

این طبقه از حیث گرایش به شهوات مراتبی دارند.دسته ای تمایلات نفسانی آنها بر اثر سلطهٔ معرفت آرام شده و مجاهده با شهوات برای آنها آسان گردیده و مبارزه با آنها مانع سلوک آنان در راه حقّ نیست.گروهی دیگر از کشمکش با نفس فارغ نشده لیکن بر مجاهده و باز گردانیدن نفس از سرکشیهایش قادرند.درجات درگیری این دسته با نفس از حیث کثرت و قلّت و اختلاف مدّت و نوع متفاوت است.همچنین از نظر طول عمر با هم اختلاف دارند،چه بعضی را بمحض توبه می ربایند،و اینان به سبب آن که به سلامت رخت بر بسته و پیش از آن که سستی در کار آنها پدید آید به دیار آخرت شتافته اند مورد غبطه و رشک می باشند.و به برخی مهلت داده می شود و مجاهده و شکیبایی و استقامت آنها طولانی می گردد و حسنات اعمال آنان زیاد می شود.حال اینان عالی تر و افضل است،زیرا هر بدی را نیکی محو می کند تا آنجا که یکی از عالمان گفته است:گناهی را که گنهکار ده بار مرتکب شده زمانی زدوده می شود که ده بار در حال

۱- (۱۶) صحیح ترمذی،ج ۱۳،ص ۸۸.

شهوت بر آن عمل قادر شود و از ترس خداوند شهوت خود را بشکند و بر آن صبر کند.

امّا این شرط بعید است هر چند در صورت فرض،بزرگی اثر آن را نمی توان انکار کرد.

لیکن مرید ضعیف نباید این راه را در پیش گیرد و شهوت خود را برانگیزد و اسباب آن را فراهم کند به حدّی که قدرت بر آن یابد سپس انتظار داشته باشد که جلو شهوت را بگیرد و خود را از عمل باز دارد،زیرا از آن ایمن نیست که زمام شهوت از دستش بیرون رود و گناه را به جا آورد و توبه اش را بشکند،بلکه تکلیف او از آغاز فرار از اسبابی است که ارتکاب گناه را برای او میسّر گرداند و راه آن را بر روی خویش ببندد و در همین حال تا آنجا که می تواند شهوت خود را بشکند تا توبهٔ او از همان آغاز سالم بماند.

طبقهٔ دوم

توبه کننده ایست که در همهٔ طاعات مهمّ و گناهان بزرگ راه استقامت پیموده جز این که از پاره ای گناهان که برای او بدون عمد و قصد پیش می آید مصون نیست و در خلال احوالی که بر او می گذرد بی آنکه تصمیم بر ارتکاب گناه داشته باشد به آنها دچار می شود.لیکن هر زمان اقدام به گناه می کند نفس خود را مورد سرزنش قرار می دهد و دچار پشیمانی و اندوه می شود و عزم خود را بر احتراز از اسبابی که او را در معرض گناه قرار دهد تجدید می کند.این نفس در خور آن است که نفس لوّامه گفته شود،زیرا صاحب آن خود را بر این که بدون عزم و قصد خویشتن را هدف حالات نکوهیده می سازد ملامت می کند.و این نیز مرتبه ای عالی است هر چند از مرتبهٔ نخست نازل تر است و این غالب ترین احوال توبه کنندگان است،زیرا بدی در طبیعت آدمی سرشته شده و کمی از مردمند که از آن تهی هستند،نهایت تلاش آدمی برای آن است که خوبی او بر این بدی غلبه کند تا در ترازوی اعمال کفّهٔ خیرات او سنگین شود و بر بدیهای او بچربد.امّا این که کفّهٔ بدیها بکلّی خالی باشد بسیار بعید است.این دسته را خداوند و عده ای نیکو داده و فرموده است: اَلَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَهِ (۱)،پس هر گناهی که صغیره باشد و از روی عمد و میل انجام نشود سزاوار است لمم که مورد عفو الهی است دانسته شود.حق تعالی فرموده است: وَ الَّذِینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَهً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا اللّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللّهُ (۲)؛خداوند

۱- (۱۷) نجم/۳۲:آنها که از گناهان کبیره و اعمال زشت جز صغیره دوری می کنند آمرزش پروردگار تو گسترده است.

۲- (۱۸) آل عمران/۱۳۵:و آنها که هنگامی که مرتکب عمل زشتی شوند یا به خود ستم کنند به یاد خدا می افتند و برای گناهان خود طلب آمرزش می کنند و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد.

کسانی را که بر خویشتن ستم کرده سپس پشیمان شده و خود را سرزنش می کنند ستوده و در روایتی که علی(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل کرده آن حضرت فرموده است:«بهترین شما در فتنه افتادۀ توبه کار است.» (۱)در خبر دیگر آمده است:«مؤمن مانند خوشه است گاهی بر می گردد و گاهی کج می شود» (۲)؛و نیز در خبر است:«مؤمن را چاره ای نیست از این که گهگاه در گناهی افتد». (۳)همۀ این ها دلایلی است بر این که این مقدار گناهانی که ذکر شد توبه را نمی شکند و مرتکب آنها در زمرۀ اصرارکنندگان بر گناه نیست و کسی که مرتکب این نوع گناهان را از بودن در شمار توبه کنندگان نومید کند مانند پزشکی است که انسان تندرست را به سبب آن که گهگاه میوه و طعام گرم می خورد بی آنکه مداومت دهد از سلامت خود مأیوس سازد.همچنین مانند فقیهی است که دانشجو را به علّت آن که در اوقات نادری در تکرار دروس و تعلیقات خود سستی می کند بدون آن که این اوقات طولانی و زیاد باشد او را از رسیدن به درجۀ اجتهاد نومید سازد،و این امر بر نقصان پزشک و فقیه دلالت دارد،زیرا فقیه در دین کسی است که مردم را به سبب پاره ای سستیها و گناهان دل فریب از وصول به مدارج سعادت نومید نکند،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«همۀ فرزندان آدم گناهکارند،و بهترین گنهکاران توبه کنندگان آمرزش خواهند.» (۴)و نیز فرموده است:«مؤمن ضعیفی وصله زننده است.بهترین آنان کسی است که در حال وصله زدن بمیرد». (۵)؛یعنی بر اثر گناهان ضعیف و به سبب توبه و پشیمانی وصله

۱- (۱۹) الشعب بیهقی به سند صحیح از علی(علیه السلام)،الجامع الصّیفه،احمد بن حنبل به سند خود از ابی جعفر محمّد بن علی از محمّد بن حنفیّه از پدرش علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)نقل کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:« خداوند بنده مؤمن در فتنه افتادۀ توبه کار را دوست می دارد.»

۲- (۲۰) ابو یعلی از حدیث انس به سند ضعیف،الجامع الصّیفه،عراقی گفته است:در امثال رامهرمزی اسناد آن خوب است.

۳- (۲۱) الکبیر و الاوسط طبرانی با سند خوب،مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۱۰.

۴- (۲۲) سنن ترمذی آن را نقل کرده و غریب شمرده است سنن ابن ماجه،شماره ۴۲۵۱۰،مستدرک حاکم، ج ۴،ص ۲۴۴ و سندان را صحیح دانسته،مسند احمد از حدیث انس،الفتح الرّبانی،ج ۱۹ ص ۳۳۷.

۵- (۲۳) الصغیر و الاوسط طبرانی،بزّار از حدیث جابر،طبرانی گفته است:در سند آن ضعفی است به سبب آن که خالد خزایلی در سلسلۀ راویان آن قرار دارد،مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۰۱.

زننده است.

خداونـد متعـال فرموده است: أُولئِـکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ بِمـا صَبَرُوا وَ یَـدْرَؤُنَ بِالْحَسَـنَهِ السَّیِّئَهَ (۱)،و آنـان را به هیـچ وجه به نداشتن گناه توصیف نکرده است.

طبقه سوّم-آن که توبه کند و مدّتی بر توبه اش استقامت ورزد،

(۱)سپس در برخی گناهـان شـهوتش بر او غالب شود و از روی قصـد و به علّت عـدم توانایی در برابر غلبـهٔ شـهوت نسـبت به ارتکاب آنها اقدام کند.لیکن با این حال بر ادای طاعات مواظبت داشـته و بسـیاری از گناهان را با وجود قدرت و شهوت ترک کرده و تنها شهوت این یک یا دو گناه او را مقهور ساخته و خواهان آن است که خداوند او را بر سرکوب آنها قادر گرداند و شرّ آنها را از او برطرف سازد.این آرزوی او در حال ارضای این شهوات است و چون از آن فارغ می شود پشیمان می گردد و می گویـد:کاش آن را انجام نمی دادم،از آن توبه خواهم کرد،و در سـرکوب آن با نفس خویش به مبارزه خواهم پرداخت.امّا نفس وی آن عمـل را در نظرش می آرایـد و تـوبه اش را در هر بـار از امروز بـه فردا می افکنــد.این نفس را نفس مسوّله می گویند.دارنـدهٔ آن از جملـهٔ کسانی است که خداونـد دربارهٔ آنها فرموده است وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً (۲)،وضع او از جهت آن که بر طاعـات مـواظبت و از آنچه به جـا می آورد کراهت دارد مـوجب امیـدواری است و شایـد خداونـد توبـهٔ او را بپـذیرد؛لیکن از جهت آن که توبه اش را از امروز به فردا می افکنـد و در آن تأخیر می کند فرجامی خطرناک دارد؛بسا پیش از توبه بمیرد و امر او به مشیّت حق تعالی موکول گردد،اگر خداوند به فضل خویش امر او را تدارک کند،و شکسـتگی او را جبران فرماید،و با قبول توبه اش بر او منّت نهد به سابقین ملحق خواهد شد؛و چنانچه شـقاوت بر او غلبه کنـد و شـهواتش بر او چیره شود بیم آن است که آنچه در ازل برای او مقدّر شده تحقّق یابد و دچار سوء عاقبت گردد،زیرا به طور مثـال هر زمان اشـتغال به تحصـیل برای دانشـجو ناممکن گردد این عـدم امکان دلیل بر آن است که در ازل برایش مقـدّر شده است که از جاهلان باشد و در این صورت امیدواری به او ضعیف می شود.و

ص:۱۰۵

۱- (۲۴) قصص/۵۴:آنها پاداششان دو بار داده می شود به سبب آن که صبر کردند و بدی را به نیکی رفع می کنند...

۲- (۲۵) توبه/۱۰۲:و گروهی دیگر به گناهان خود اعتراف کردند و اعمال شایسته و ناشایستی را به هم آمیختند.

چنانچه اسباب مداومت بر تحصیل برای او به آسانی فراهم گردد این امر دلیل آن است که در ازل برای او مقدّر شده است از جمله عالمان باشد.به همین گونه سعادتهای اخروی و درکات آن به حکم تقدیر مسبّب الاسباب به حسنات و سیّئات ارتباط دارد همچنان که بیماری و صحّت به خوردن غذا و دوا وابسته است،و از این قبیل است بینش نفس که به سبب آن انسان از طریق ترک کاهلی و مواظبت بر تحصیل آگاهیهای درونی در دنیا استحقاق وصول به مناصب عالی را پیدا می کند.بنابراین همان گونه که برای منصب دریافت و قضاء و تقدّم علمی تنها کسی شایستگی دارد که بر اثر طول تحصیل علم، فقیه شده باشد برای سرای آخرت و نعیم آن و قرب پروردگار جهانیان فقط دلی شایسته است که بر اثر طول تزکیه و تطهیر سلامت یافته و پاک شده باشد.تدبیر ربّ الأرباب در ازل آن را این گونه رقم زده چنان که فرموده است: وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّاها، فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّاها، وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها (۱)بنابراین هر زمان بنده گناهی را مرتکب می شود گناه او نقد و توبه او نسیه خواهد بود و این نشانهٔ خذلان و خواری اوست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بنده هفتاد سال کار اهل بهشت را می کند،تا آنجا که مردم می گویند او از اهل آن است و میان او و بهشت جز یک وجب باقی نمی ماند لیکن تقدیر بر او سبقت می گیرد،عمل اهل جهنّم را می کند و وارد آن می شود.» (۲)از این رو بیم از عاقبت کار پیش از توبه است،و هر نفسی که برون می آید خاتمهٔ نفس پیش است و امکان دارد که مرگ به آن بپیوندد،لذا باید مراقب انفاس بود و گرنه آنچه ترس از آن است واقع می شود و حسرت دایمی می گردد در حالی که حسرت سودی ندارد.

طبقهٔ چهارم-توبه کند و مدّتی بر توبه استقامت ورزد

(۱) سپس به ارتکاب گناه یا گناهان باز گردد بی آنکه در دل قصد توبه داشته و بر عمل خود متأسّف باشد بلکه مانند غافلان در ورطهٔ شهوات فرورفته است.چنین کسی از جمله اصرارکنندگان بر گناه می باشد و این نفس را نفس امّاره می گویند که از هر خیر و خوبی گریزان است؛بر این شخص بیم سوء عاقبت می رود و امر او با خداست،اگر روزگارش بر بدی خاتمه یابد

ص:۱۰۶

۱- (۲۶) شمس/۷ تا ۱۰:و سوگند به نفس آدمی و آن کسی که آن را منظّم ساخته است،سپس فجور و تقوا(شرّ و خیر)را به او الهام کرده است،که هر کس نفس خویش را تزکیه کرده رستگار شده،و آن که نفس خود را به گناه آلوده ساخته نومید و محروم گشته است.

۲- (۲۷) سنن ابن ماجه شماره ۷۶ باب القدر،در آنجا به جای وجب،ذراع قید شده است.

دچار بدبختی و شقاوتی بی پایان شده،و اگر حسن عاقبت پیدا کند و بر عقیدهٔ توحید بمیرد امید رهایی او از آتش وجود دارد هر چند پس از گذشت مدّتی باشد؛و محال نیست که به سببی پنهانی که بر آن آگاه نیستیم عموم عفو شامل حالش شود،چنان که محال نیست که انسان به ویرانه ای درآید تا در آن گنجی بیابد و اتّفاقا به آن برسد.و یا در خانه اش بنشیند تا خدا او را عالم گرداند و دانش را بدون تعلّم و آموزش روزی او کند چنان که پیامبران(علیه السلام)چنین بوده اند،زیرا درخواست آمرزش با ادای طاعات مانند تحصیل علم با تلاش و تکرار،و طلب مال با تجارت و سفر کردن از طریق دریاهاست.

امّا درخواست آمرزش به صرف امید با وجود تباهی اعمال مانند طلب گنج در ویرانه ها و طلب علوم از طریق تعلیم فرشتگان است.وای کاش که هر کس بکوشد بیاموزد،و هر کس تجارت کند توانگر شود و هر روزه گیر نمازگزاری آمرزیده شود.

بنابراین همهٔ مردم محرومند جز عالمان،و عالمان همگی محرومند جز عمل کنندگان،و عمل کنندگان همه محرومند جز مخلصان و مخلصان در برابر خطری بزرگ قرار دارند.به همین گونه است حال کسی که خانهٔ خود را ویران کند،و مال و اندوخته خود را تباه سازد،و خود و عائله اش را گرسنه بگذارد و بگوید:«امید به فضل خدا دارم»؛ و انتظار کشد که خداوند گنجی روزی او کند که آن را در زیر زمین خانهٔ ویران خود بیابد.

چنین کسی در نزد اهل بینش از احمقان و مغروران است هر چند آنچه را انتظار می کشد از قدرت خداوند و فضل او محال نیست.همچنین کسی که از فضل و بخشش خداوند انتظار آمرزش دارد در حالی که در طاعت کوتاهی می کند و بر گناهان خویش اصرار می ورزد و در راهی که مورد آمرزش قرار گیرد گام بر نمی دارد از نظر صاحبدلان در زمرهٔ سفیهان و دیوانگان است.شگفتا از این دیوانه که حماقت خود را در قالب مورد پسندی رواج می دهد و می گوید:خداوند کریم و بخشنده است و بهشت او از همچون منی تنگ نمی شود و نافرمانی من به او زیانی نمی رساند.سپس می بینی که برای به دست آوردن مال دریاها را می نوردد و در خطرها و سختیها وارد می گردد و اگر به او گفته شود:خداوند کریم است و طلاهای خز این او از این که تو را بی نیاز کند کم نمی آید،در خانه ات بنشین شاید از راهی که انتظار آن را نداری روزیت را برساند،لیکن او گویندهٔ این سخنان را احمق می شمارد و او را مورد ریشخند قرار می دهد و می گوید:این سبکسری چیست؟از آسمان زر و سیم نمی بارد و این ها را جز از طریق کسب نمی توان یافت،

ص:۱۰۷

خداونـد به همین گونه آن را مقـدّر کرده و سنّت خود را بـدین سان جاری ساخته است و تبـدیل در سنّت خدا راه ندارد.این مغرور نمی داند که پروردگار آخرت و پروردگار دنیا یکی است و سنّت خدا در هر دو سرا تبدیل پذیر نیست چه او خبر داده و فرموده است:

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعى (١)،در این صـورت چگونه معتقـد می شود که خداونـد در آخرت کریم است و در دنیـا کریم نیست؟و چگونه می گوید:سستی در کسب مال دنیا مقتضای کرم خدا نیست و سستی برای به دست آوردن ملک و نعیم دایم آخرت مقتضای کرم اوست،و این را بر حسب کرمی که دارد بی تلاش و کوشـش می دهـد،و آن را با همـهٔ سعی و کوشـش غالبا منع می کنـد.ما از کوردلی و گمراهی به خـدا پناه می بریم چه آن جز نتیجهٔ نگونساری و فرو افتادن در تاریکیهای نادانی چیز دیگری نیست.چنـان کسـی شایسـتهٔ آن است که در زمرهٔ آنـانی باشـد که خداونـد دربـارهٔ آنها فرموده است: وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً (٢)، یعنی دیدیم که تو راست می گویی در آنجا که فرمودی: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعى پس ما را بازگردان تا سعی و کوشش کنیم امّا بازگشتن برای آنها ممکن نیست و عـذاب آنها ثابت و پابرجاست.ما از آنچه مایهٔ نادانی و شکّ و ناگزیر کشانندهٔ انسان به سوی بدی عاقبت است به خدا پناه می بریم.

آنچه توبه کننده باید در صورت ارتکاب گناهی یا از روی قصد و غلبهٔ

شهوت و یا ناانديشيده بر حسب اتّفاق به آن مبادرت کند.

(١)بـدان بر هر گنهکاری توبه و پشـیمانی از گناه و اشـتغال به اعمال نیکی که ضـدّ کارهای بـدش باشد واجب است،چنان که طریق آن را ذکر کردیم.اکنون هرگاه نفس به سبب چیرگی شهوت او را در عزم بر ترک گناه یاری نکند در ادای یکی از دو واجب ناتوان شـده و نبایـد واجب دیگر را ترک کنـد و آن دفع اعمال بد با کارهای نیک است تا آنها بکلی زدوده شوند و از جملـهٔ کسانی باشـد که خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً ،کار نیک کار بد را می زداید.این زدودن یا به دل است یا به زبان و یا به جوارح،و باید نیکی در محلّ

١- (٢٨) نجم/٣٩:و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

٢- (٢٩) سجده/١٢:و اگر ببینی مجرمـان را بـه هنگـامی کـه در پیشـگاه پروردگارشـان سـر بـه زیر افکنـده می گوینـد: پروردگارا،آنچه وعده کرده بودی دیدیم و شنیدیم ما را بازگردان تا عمل صالح به جا آوریم.

بدی و در آنچه تعلّق به اسباب آن دارد به جا آورده شود.

امّا به دل این است که گناه خود را با تضرّع و زاری در پیشگاه خداوند و درخواست عفو و آمرزش از او بزداید و مانند بنده ای گریزان در برابر او اظهار ذلّت و خواری کند و با نقصان تکبر در میان مردم ذلّت و حقارت خود را بر آنان ظاهر سازد و دلیلی ندارد که بنده گریزان گنهکار بر دیگر بندگان خدا تکبر ورزد.همچنین باید در دل طالب خیر و خوبی برای مسلمانان بوده و عازم بر ادای طاعات الهی باشد.

زدودن گناه به زبان آن است که به ظلم خود اعتراف و از درگاه خداوند طلب آمرزش کند و بگوید:ربّ ظلمت نفسی و عملت سوء فاغفر لی ذنوبی،و نیز چنان که در کتاب دعوات و اذکار آورده ایم انواع استغفار را بسیار بگوید.

زدودن کار بدی به جوارح عبارت از ادای طاعات و انواع عبادات و صدقات است.

اخبار گویای این است که هرگاه گنهکار پس از ارتکاب گناه هشت چیز را به عمل آورد امید آن است که گناهش بخشوده شود.از آنها چهار چیز از اعمال دل است که عبارتند از توبه یا عزم بر توبه،حبّ دست کشیدن از گناه،بیم عذاب،امید آمرزش و چهار چیز از اعمال جوارح می باشد:این که در عقب گناه دو رکعت نماز گزارد پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید:سبحان اللّه العظیم و بحمده،سپس صدقه ای بدهد و بعد از آن یک روز روزه بگیرد.در برخی اخبار آمده است که:وضو را کامل بگیرد و به مسجد درآید و دو رکعت نماز بگزارد.در بعضی دیگر ذکر شده:چهار رکعت نماز بگزارد ۳۰،در حدیثی است که:«هرگاه گناهی مرتکب شدی حسنه ای به جا آور تا آن را محو کند نهان به نهان و آشکار به آشکار.» ۳۱از این رو گفته اند:صدقۀ پنهان گناهان شب و صدقۀ آشکار گناهان روز را محو می کند.و نیز در اخبار آمده است که:

مردی به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:من در مورد زنی تلاش کردم و از همه چیز آن جز جماع برخوردار شدم حکم خدا را بر من جاری فرما.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا نماز

بامداد را با ما گزارده ای؟عرض کرد:آری،فرمود: إِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ (۱).این حدیث گویای این است که تجاوز کمتر از زنا به زنان گناه صغیره است،زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله) نماز را کفّارهٔ آن قرار داده و این به مقتضای قول آن حضرت است که فرموده است:

«نمازهای پنجگانه کفّارهٔ گناهان میان آنهاست بجز کبائر». (۲)به هر حال سزاوار است انسان همه روزه خود را حسابرسی کند،و اعمال بد خود را در نظر گیرد و آنها را با کارهای نیک بزداید.

اگر بگویی:چگونه ممکن است استغفار از گناه بدون ترک اصرار سودمند باشد؟چه در خبر آمده است که«استغفارکنندهٔ از گناه در صورتی که اصرار بر آن داشته باشد مانند استهزاکنندهٔ به آیات خداست» (۳)و یکی از بزرگان گفته است:من از گفتن استغفر اللّه استغفار می کنم.و گفته شده است:استغفار به زبان توبهٔ دروغ گویان است،و نیز رابعه عدویّه گفته است:استغفار ما به استغفار بسیاری نیاز دارد.

پاسخ این است که بدانی در فضیلت استغفار اخبار بی شماری وارد شده که ما بخشی از آنها را در کتاب اذکار و دعوات ذکر کرده ایم تا آنجا که خداوند استغفار را با بقای پیامبر(صلی الله علیه و آله)قرین کرده و فرموده است: وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۴)یکی از صحابه گفته است: (۵)ما را دو امان بود یکی از آنها که بودن پیامبر در میان ما بود از دست رفته و آن که مانده استغفار است،اگر این نیز برود هلاک می شویم.می گوید استغفاری که توبهٔ دروغ گویان است تنها استغفار به زبان است بی آنکه دل در آن انباز باشد،مانند آن که انسانی بر حسب عادت و از روی غفلت بگوید:أستغفر اللّه چنان که در آن هنگام که صفات آتش را می شنود می گوید:نعوذ باللّه (به خدا پناه می بریم)بی آنکه دلش از آنچه بر زبان می آورد متأثّر شود.این استغفار

۱- (۳۲) صحیح بخاری،ج ۶،ص ۹۴ از حدیث ابن مسعود.

۲- (۳۳) مأخذ آن پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۳- (۳۴) الشعب بیهقی،ابن عساکر از ابن عبّاس با سندی ضعیف،الجامع الصیفه.

۴- (۳۵) انفال/۳۳:و تا تو در میان آنها هستی خداوند آنها را مجازات نخواهد کرد،و تا استغفار می کنند خداوند عذابشان نمی کند.

۵- (۳۶) ترمذی آن را از ابو موسی اشعری نقل کرده و گفته:و این سخن اوست،ابو الشیخ و حاکم آن را نقل کرده و صحیح دانسته اند بیهقی در الشعب گفته است:گویندهٔ این سخن ابو هریره است،بیهقی در طرق دیگری گفته گوینده ابن عبّاس است،الدرّ المنثور،ج ۳،ص ۱۸۲.

منحصر بـه حرکت زبـان است و در آن فایـده ای نیست،لیکن چنـانچه تضـرّع قلبی و زاری در طلب آمرزش به آن بپیونـدد و تضـرّع او صادقانه و از روی خلوص نیّت و رغبت باشد این تضـرّع در نفس خود حسـنه ای است که شایستگی دارد سیّئه ای را دفع کنـد،و اخبـاری که در فضـیلت استغفار وارد شـده بر همین مورد حمـل شـده تا آنجا که پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله) فرموده است:«کسـی که استغفار کند هر چند در روز هفتاد بار بازگردد(بر گناه)اصرار نکرده است» (۱)؛و این استغفار به قلب است.

توبه و استغفار درجاتی دارد،و اوایل آن هر چنـد به آخر نرسـد نیز دارای فوایـدی است.سـهل شوشتری گفته است:بنده در هر حـال چـاره ای جز مولاـی خـود نـدارد بهـترین حالاـت او ایـن است کـه در همـه چیز بـه او رجوع کنـد،اگر گنـاه کرد بگویـد:«خداونـدا،بر من پوشـیده دار»و هنگامی که از گناه فراغت یافت بگوید:«ای پروردگار من توبه مرا بپذیر»،و پس از توبه بگوید:«خداوندا،عصـمت را روزی من گردان»و چون طاعتی به جا آورد بگوید:«خداوندا از من قبول کن».از او دربارهٔ استغفار که گناهـان را می زدایـد پرسـیدند،پاسـخ داد:اوّل استغفار اسـتجابت پس از آن زاری و انابه و سـپس توبه است، اسـتجابت از اعمـال جـوارح زاری و انـابه از اعمـال قلـوب،تـوبه رو آوردن بـه مولاـست بـه این که خلق را ترک گویـد،سـپس اسـتغفار از تقصیرات خود و ناسپاسـیها و ترک شـکر،در این هنگـام آمرزیـده می شود و در نزد او جـای می گیرد و پس از آن تنهایی را اختیـار کنـد و سـپس پایـداری و بعـد از آن بیـان و پس از آن قرب و بعـد معرفت و سـپس مناجـات و پس از آن خلـوص بعد موالاـت سـپس گفتگـوی پنهـانی و این خلّت یعنی دوسـتی است،و این حـالت در دل بنـده قرار نمی گیرد مگر آنگـاه که علم خوراک،ذکر قوام رضا توشه و توکّل رفیعت او باشـد،سـپس خداونـد به او نظر می کند و او را به سوی عرش بالا می برد و در مقام حاملان عرش جای می گیرد.

و نیز از او دربارهٔ سـخن پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)پرسـیدند که فرموده است:«توبه کننده دوست خداست»پاسخ داد:توبه کننـده ای دوست خـداست که همـهٔ آنچه در قـول خداونـد متعـال آمـده در او موجـود باشـد،آنجـا که فرمـوده است: اَلتّٰائِبُونَ الْعٰابِدُونَ الْحٰامِدُونَ... (۲)،و گفت:دوست آن است که در چیزی که دوستش آن را ناخوش

۱- (۳۷) سنن ترمذی،ج ۱۳،ص ۹۶،پیش از این در کتاب الدّعوات ذکر شده است.

۲- (۳۸) توبه/۱۱۲:توبه کننـدگان،عبـادت کاران،سپاس گویان سیاحت کننـدگان،رکوع کننـدگان،سـجده گزاران آمران به معروف،نهی کنندگان از منکر و حافظان حدود الهی می باشند،به چنین مؤمنانی بشارت بده.

می دارد وارد نشود،غرض این است که توبه دارای دو فایده است:

اوّل-محو گناهان تا چنان شود که گویا هیچ گناهی نکرده است.

دوم-رسیدن به درجات تا دوست خدا شود.

محو گناهـان نیز درجـاتی دارد،برخی در درجه ای قرار دارنـد که اصـل گنـاه آنها بکلّی محو می شود،و بعضـی دیگر تخفیفی برای آنهاست و این امر بستگی به درجات توبه دارد.استغفار به دل و جبران گناهان با اعمال نیک هر چند از اصرار در گناه فارغ نباشد از اوایل این درجات است و روی هم خالی از فایده نیست و نباید گمان کرد که وجود آن مانند عدم آن است،بلکه اهل شهود و ارباب قلوب به یقین می دانند که گفتار خداوند متعال که فرموده است: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ (۱)راست است و هیچ ذرّهٔ نیکی از اثر خالی نیست،چنان که اگر دانه ای جو در ترازو اندازی در آن بی اثر نخواهد بود و اگر بی اثر باشد لازم می آید که دانهٔ دوم نیز مانند اوّل باشد و ترازو با خروارها جو سنگینی نشان ندهد در صورتی که محال بودن این امر روشن است،بلکه کفّهٔ حسنات با اندکی کار نیک سنگین می شود،و کفّهٔ کارهای بد نیز به همین گونه است.بنابراین بپرهیز از این که طاعات خرد را اندک شماری و به جا نیاوری،و این گناهان را ناچیز بدانی و از آنها پرهیز نکنی،مانند زن کم عقلی که در رشتن کاهلی کند و بهانه آورد به این که در هر ساعت به رشتن بیش از یک تار قادر نیست و از یک تار چه سودی حاصل می شود،و آن در تهیّهٔ لباس چه تأثیری دارد.در حالی که این نادان نمی داند که البسه دنیا تار تار فراهم شده و جهان با همه فراخی و پهناوری اجسامی که در آن است ذرّه ذرّه گرد آمده است از این رو زاری و استغفار به قلب حسنه ای است که به هیچ وجه نزد خداوند ضایع نمی شود،بلکه می گویم استغفار به زبان نیز حسنه است،زیرا حرکت زبان از روی غفلت به استغفار بهتر از حرکت زبان در آن ساعت به غیبت کردن از مسلمان و یا به گفتن سخنان پوچ است بلکه بهتر از خاموشی نیز می باشد.فضیلت این استغفار بر سکوت روشن است و تنها نسبت به عمل دل و عدم توجّه آن نقصان است.به همین سبب یکی از مریدان به شیخ خود ابو عثمان مغربی گفت:در بعضی اوقات زبانم به ذکر و قرآن گویا می شود در حالی که دلم غافل و بی خبر است؟شیخ پاسخ داد:خدا را شکر کن که یکی از

۱- (۳۹) زلزال/۷:پس هر کس به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای کار خیر انجام داده آن را می بیند.

اعضایت را در راه خیر به کار گرفته و آن را به ذکر عادت داده و در راه شرّ به کار نبرده و بیهوده گویی را عادت آن نکرده است.

آنچه او گفته حقّ است،زیرا اگر اعضای آدمی به کارهای نیک عادت کند تا آن حدّ که این عادت به صورت طبیعت درآید بسیاری از گناهان از او دفع می شود،چه کسی که زبانش به استغفار عادت کرده اگر دروغی از کسی بشنود زبانش به آنچه بدان عادت کرده سبقت می گیرد و استغفر اللّه می گوید،و آن که زبانش به یاوه گویی خو کرده زبانش به گفتن این که:تو چقدر احمقی و دروغ تو چقدر زشت است،پیشی می گیرد.همچنین کسی که زبانش به استعاذه عادت کرده چون بشنود که از شریری اعمال بدی صادر شد به حکم عادت زبانش به گفتن نعوذ باللّه گویا می شود،و اگر به یاوه سرایی خو کرده است لعنه اللّه خواهد گفت،و در نتیجه با یکی از این دو کلمه گنهکار می شود و با دیگری سلامت می ماند،و سلامت ماندن او ثمرهٔ عادت داشتن زبان او به خیر و خوبی است.این مطلب یکی از معانی قول خداوند متعال است که فرموده است: إِنَّ اللّٰهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ (۱)و نیز: وَ إِنْ تَکُ حَسَنَةً یُضاعِفْها (۲)،بنگر خداوند چگونه حسنهٔ او را مضاعف ساخته است،چه استغفار را در حال غفلت عادت زبان او کرده تا بدین طریق شرّ غیبت و لغت و یاوه گویی را از او دفع کند.این مضاعف کردن اندک طاعت بنده از سوی خدا در دنیاست،و مضاعف ساختن آن در آخرت بسیار بزرگتر خواهد بود،اگر بدانند.

بنابراین بپرهیز از آن که در طاعات به آفات و خطرات بنگری و در نتیجه رغبت توبه عبادات کم شود،زیرا این مکری است که شیطان آن را برای فریفته شدگان خود رایج و مقبول گردانیده و به ایشان چنان وانمود کرده که آنها ارباب بصیرتند و خفایا و اسرار را می دانند و به آنها می گوید:در ذکر زبان با غفلت دل چه خیری است.در برابر این مکر مردمان سه دسته اند:سبقت گیرندهٔ به اعمال نیک،ستمکار به خود و میانه رو.

امّا سبقت گیرندهٔ به اعمال نیک به شیطان می گوید:ای ملعون راست گفتی و لیکن این کلمهٔ حقّی است که باطلی را از آن خواسته ای و به همین سبب تو را دو بار عذاب می کنم،و از دو جهت تو را زبون می گردانم و حرکت دل را بر حرکت زبان اضافه می کنم،و این عمل چنان باشد که جراحت شیطان را با پاشیدن نمک روی آن درمان

۱- (۴۰) توبه/۱۲۰:خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

۲- (۴۱) نساء/۴۰:...و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند.

کرده باشند.

ستمکار مغرور به سبب کبر و خودپسندی خیال می کند این نکته را دریافته است لیکن از این که بتواند دلش را پاکیزه و از اخلاص برخوردار سازد ناتوان است با این همه زبانش را به ذکر عادت نمی دهد و حاجت شیطان را روا می سازد و با رشتهٔ غرور او به چاه می رود،و مشابهت و موافقت میان او و شیطان کامل می گردد.چنان که گفته اند:

وافق شنّ طبقه وافقه فاعتنقه (۱)

میانه رو قادر نیست با شرکت دادن دل در عمل دماغ شیطان را به خاک بمالد،و دریافته است که حرکت زبان نسبت به حرکت دل ناقص است و معتقد شده که کمال آن در سکوت از فضول کلام است و بدان ادامه می دهد و از خداوند درخواست می کند که دل را در اعتیاد به خیر با زبان شریک و دمساز فرماید.

بنابراین سبقت گیرندهٔ به خیرات مانند بافنده ای است که او را بر این کار نکوهش کرده باشند و او آن را ترک و نویسندگی را اختیار کرده باشد.ستمکار مغرور مانند بافنده ای است که شغل خود را ترک کرده و رفتگر شده باشد،و میانه رو مانند کسی است که از نویسندگی ناتوان شده و می گوید بافندگی نسبت به نویسندگی کاری نکوهیده است نه نسبت به رفتگری،و اکنون که از نویسندگی ناتوانم شغل بافندگی را ترک نمی گویم.

رابعهٔ عدویّه گفته است استغفار ما به استغفار بسیار نیاز دارد.نباید گمان کنی که او از حرکت زبان از جهت آن که ذکر خدا می گوید نکوهش می کند بلکه او غفلت قلب را مورد سرزنش قرار می دهد و بدین سبب خود را محتاج می بیند که از غفلت دلش استغفار کند نه از حرکت زبانش،زیرا اگر به زبان هم استغفار نکند نیازمند دو استغفار می شود نه یکی.به همین گونه باید نکوهش نکوهیده و ستایش ستوده را فهمید و گرنه معنای گفتار گویندهٔ صادق را که فرموده است:«حسنات ابرار سیّئات مقرّبان است»نخواهی فهمید، زیرا این امور با مقایسه ثابت می شود و بدون سنجش نمی توان آنها را درک کرد.بلکه باید کمترین طاعت و کوچک ترین گناه را کوچک نشماری،از این رو امام جعفر صادق(علیه السلام)فرموده است:«سه چیز را در سه چیز پنهان کرده است:رضایش را در

۱- (۴۲) مثل رایجی است که عرب آن را در مساوات و مشابهت به کار می برد،به مجمع الامثال میدانی باب بیست و ششم مراجعه شود-م.

طاعتش،پس چیزی از طاعتش را کوچک ندانید شاید رضایش در آن باشد،غضبش را در معصیتش پس چیزی از معصیت او را حقیر نشمارید شاید خشمش در آن باشد،و ولایت خود را در بندگانش پنهان کرده است هیچ کسی را کوچک به حساب نیاورید شاید او ولیّ خدا باشد.»

رکن چهارم-در داوری توبه و طریقهٔ گشودن عقدهٔ اصرار بر گناه

اشاره

(۱)بدان مردمان بر دو قسم اند:

اوّل-جوانی است که هیچ گونه هوسهای جوانی در او نیست و بر اساس نیکی و دوری از بدی پرورش یافته و بزرگ شده و همان است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)درباره اش فرموده است:«خداوند خشنود می شود از جوانی که در او هوس جوانی نیست»، (۱)و وجود این گونه جوانان کمیاب و نادر است.قسم دوم کسی است که از ارتکاب گناه بدور نیست و اینان دو دسته اند:اصرارکنندگان بر گناه و توبه کنندگان،مقصود ما در اینجا این است که راه گشودن عقدهٔ اصرار هر گناه را بیان و درمان آن را ذکر کنیم:

بدان شفای توبه جز به دارو حاصل نمی شود و کسی که به درد آگاهی ندارد بر درمان آگاه نیست.معنای درمان شکستن و از میان بردن اسباب و عوامل درد است،چه هر دردی به سببی پدید آمده و درمان آن دفع و ابطال آن سبب است،و هر چیزی تنها به وسیلهٔ ضدّ آن باطل می شود.علّت اصرار بر گناه جز غفلت و شهوت نیست و ضدّ غفلت علم و ضدّ شهوت شکیبایی بر قطع انگیزه های آن است.غفلت سرچشمهٔ خطاهاست چنان که خداوند متعال فرموده است: أُولٰئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ، لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ (۲).بنابراین داروی توبه تنها معجونی است که از شیرینی علم و تلخی صبر سرشته شده باشد همان گونه که سرکنگبین از شیرینی شکر و ترشی سرکه فراهم می شود و هر یک از این دو جزء برای غرض خاصّی به کار می رود،لیکن ترکیب آنها اسبابی را که برانگیزندهٔ صفرا است از میان می برد.به همین نحو باید طریق درمان دل از بیماری اصرار بر گناه مشخّص و شناخته شود؛و چنان که گفتیم داروی این درد از دو جزء یا دو

۱- (۱) مسند احمد،طبرانی از حدیث عقبه بن عامر،المغنی.

۲- (۲) نحل/۱۰۹ و ۱۱۰:...غافلان واقعی آنهایند و قطعا در آخرت زیان کارانند.

اصل ترکیب یافته که یکی علم و دیگری صبر است و ناگزیر باید آنها را توضیح داد.

اصل اوّل علم است.اگر گفته شود آیا هر علمی عقدهٔ اصرار بر گناه را می گشاید یا ناگزیر از علمی مخصوص است؟ پاسخ این است که بدانی همهٔ علوم داروهای بیماریهای دلند لیکن هر یک از این بیماریها علمی خاصّ خود دارد چنان که دانش پزشکی به طور کلّی برای همهٔ بیماریهای تن سودمند است امّا هر بیماری دانشی ویژهٔ خود دارد.بیماری اصرار نیز به همین گونه است،و ما باید بخصوص همین دانش را بیان کنیم،و برای این که فهم آن آسان تر و به ذهن نزدیکتر باشد آن را از طریق مقایسه با بیماری تن شرح و توضیح می دهیم،لذا می گویم:بیمار نیاز دارد به این که چهار امر را تصدیق کند:

اوّل-به اجمال تصدیق کند که بیماری و تندرستی اسبابی دارد

(۱) که با اختیار و به ترتیبی که مسبّب الأسباب آنها را مرتّب کرده می توان به آنها رسید،و این همان ایمان به اصل دانش پزشکی است،و هر کس بدان اعتقاد نداشته باشد به درمان مشغول نمی شود و سزاوار هلاکت است.معادل این ایمان در دانشی که ما در صدد بیان آنیم ایمان به اصل شرع است،و آن عبارت از این است که معتقد باشد سعادت در آخرت سببی دارد که آن فرمانبرداری و طاعت است،و شقاوت در آخرت نیز دارای علّتی است و آن معصیت و نافرمانی خداست،ایمان به اصل شرایع همین است.این ایمان را باید حتما یا از طریق تحقیق و یا از راه تقلید به دست آورد و هر دو راه از طریق ایمان است.

دوم-آن که بیمار ناگزیر است به پزشک معیّنی اعتقاد پیدا کند

(۲) که او به دانش پزشکی آگاه و در آن ماهر و آنچه دراین باره می گوید صادق است،دروغ نمی گوید و تزویر به کار نمی برد،چه صرف ایمان او به اصل دانش پزشکی بدون ایمان مذکور برای او سودی ندارد،و معادل این اعتقاد در علمی که ما مشغول بیان آنیم داشتن یقین به صدق پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و ایمان به این که قول او حقّ و راست است و هیچ گونه دروغ و خلاف در آن نیست.

سوّم-بیمار چاره ای ندارد جز این که به سخنان پزشک که او را به اجمال از خوردن

چیزهایی که برای او زیان دارد می ترساند گوش فرا می دهد

(۳)به طوری که از ترک پرهیز بیمناک شود و شدّت بیم او را به رعایت پرهیز وادار سازد.معادل این امر در دین گوش دادن به آیات و اخباری است که مشتمل بر ترغیب به تقوا و پرهیز از ارتکاب گناه و

ترک پیروی از هوسها و تصدیق همهٔ چیزهایی است که به گوش او رسانیده شده است، بی آنکه شکّ و ریبی در آنها داشته باشد تا بدین وسیله ترسی در او پدید آید که صبر را که رکن دیگر درمان است در او نیرومند سازد.

چهارم-سخنان پزشک را در آنچه اختصاص به بیماری او دارد و در آنچه بر او لازم

است از آنها پرهیز کند به خوبی بشنود

(۱) تا همهٔ آنچه برای او زیان دارد اعمّ از افعال و احوال و خوردنیها و آشامیدنیها بر او معلوم گردد،چه بر هر بیماری پرهیز از همه چیز لازم نیست و هر دوایی برای هر بیماری سودمند نمی باشد،بلکه هر دردی علمی خاصّ و علاجی مخصوص دارد.معادل آن در دین آن است که هر بنده ای به هر شهوت و گناهی دچار نمی شود بلکه هر مؤمنی گناه یا گناهان مخصوص دارد،نیاز او در حال دین است که بداند خلافی را که مرتکب می شود گناه است سپس آفات گناهان و اندازه زیان آنها را در دین بداند،و پس از آن بداند چگونه باید در برابر آنها صبر و پایداری کند،و بعد از آن به چگونگی زدودن گناهان پیشین خود علم پیدا کند.این ها علوم و داناییهایی است که آنها را تنها پزشکان دین می دانند،این پزشکان همان عالمانند که وارثان پیامبرانند.

گنهکار هنگامی که گناه خود را دانست بر اوست که به پزشک مراجعه و بخواهد که او را معالجه کند و این پزشک همان عالم دینی است،و اگر نداند آنچه را مرتکب شده گناه است بر عالم است که خلاف او را به او بشناساند،و آن بدین صورت تحقّق می یابد که هر عالمی آموزش تعالیم دینی مردم سرزمین یا شهر یا محلّه یا مسجد یا زیارتگاهی را به عهده گیرد،و آنچه بدانها سود یا زیان می رساند،و آنها را خوشبخت یا بدبخت می گرداند به آنان بیاموزد،و صبر نکند تا آنها از او بپرسند بلکه سزاوار است مردم را به سوی خود فرا خواند،چه عالمان وارثان پیامبرانند و پیامبران نادانها را به حال خود رها نمی کردند بلکه آنها را به مجامع خود دعوت می کردند،و در ابتدا بر در خانه های آنها می رفتند و یکایک آنها را می طلبیدند و راه راست را به آنان گوشزد می کردند.چه بیمار دلان بیماری خود را نمی شناسند همچون کسی که پیسی در صورتش پدیدار شده و آینه ای به همراه ندارد.او بیماری خود را نخواهد شناخت مگر آن که دیگری آن را به او معرّفی کند.این امر بر همهٔ عالمان واجب عینی است.همچنین بر پادشاهان واجب است در هر روستا و هر کویی فقیهی دیندار منصوب کنند تا احکام دین را به مردم بیاموزد،زیرا مردمان نادان به دنیا می آیند و چاره ای نیست جز این که دعوت اسلام به

آنها تبلیغ و اصول و فروع دین به آنها آموخته شود.دنیا بیمارستان است،در شکم زمین جز مرده و بر پشت آن جز رنجور نیست،بیماری دل سخت تر از رنجوری تن است، عالمان پزشک و پادشاهان فرمانروایان این بیمارستانند،هر بیماری با مداوای عالم درمان نشود به حاکم سپرده می شود تا او را از شرارت باز دارد،چنان که پزشک بیماری را که پرهیز نمی کند،یا دیوانه را به سرپرست او می سپارد تا دیوانهٔ خود را غل و زنجیر کند و شرّ او را از خودش و دیگر مردم برطرف کند.این که بیماری دلها بیش از بیماری بدنهاست به سه علّت است:

اوّل-آن که بیمار دل نمی داند که بیمار است.

دوم-فرجام کسی که دلش بیمار است در این جهان مشاهده نمی شود،بر خلاف آن که تنش بیمار است که پایان کار او مرگ است و آن چیزی است که دیده می شود و طبایع از آن نفرت دارد،و آنچه پس از مرگ واقع می شود و نیز عاقبت گناه که مرگ دل است نیز در این جهان مشهود نیست،از این رو نفرت از گناه کم است هر چند مرتکب آن می داند که گناه است،به همین سبب دیده می شود که آن که دلش بیمار است بر فضل خدا تکیه می کند و آن که تنش رنجور است بی آنکه بر لطف خداوند اعتماد کند به درمان آن می کوشد.

سوّم-که دردی سخت و دشوار است این است که پزشکان نایاب شده اند،چه پزشکان این درد عالمانند و عالمان در این روزگار خود به دردی سخت و دشوار دچار گشته اند و از درمان آن وامانده اند امّا همگانی بودن این بیماری مایهٔ تسلّی آنها شده به طوری که نقصان آنها ظاهر نمی شود از این رو ناگزیر شده اند که مردم را گمراه کنند و به آنها چیزهایی بگویند که بر بیماری آنها بیفزاید،درد کشنده محبّت دنیاست و این درد بر پزشکان چیره شده و نمی توانند مردم را از آن بترسانند از بیم این ننگ که مبادا به آنها بگویند:چرا ما را به این درمان دستور می دهید و خودتان را فراموش می کنید.بدین سبب درد همگانی است و همچون و با سرایت آن شدید و دارو نایاب و خلق بر اثر فقدان پزشک در شرف نابودی است،بلکه پزشکان به طرق مختلف به گمراه کردن مردم مشغولند،کاش اینان که اصلاح نمی کنند افساد نکنند،و نیز ای کاش خاموش شوند و سخن نگویند؛زیرا هنگامی که سخن بگویند برای آنها چیزی مهم تر از آن نیست که بر رغبت عوام در شنیدن سخنان خود بیفزایند و دل آنها را به دست آورند و به این مقصود

نمی رسند جز این که بر امید آنها و غلبه دادن اسباب رجا بیفزایند و دلایل رحمت حق تعالی را ذکر کنند،زیرا این سخنان در گوشها لذیذتر و در طبایع دلنشین تر است،و مردم در حالی مجالس وعظ آنها را ترک می کنند که بر ارتکاب گناه دلیرتر و اعتماد آنها به فضل و بخشش خداوند بیشتر شده است.و هرگاه پزشک نادان یا خائن باشد با دارو بیمار را هلاک می کند،چه آن را در محلّ خود به کار نمی برد،خوف و رجا دو دارویند لیکن برای دو تن که بیماری آنها ضدّ یکدیگر باشد،امّا کسی که خوف از خدا بر او غلبه یافته تا آنجا که از دنیا بکلّی دوری گزیده و خود را به چیزهایی که توان آنها را ندارد مکلّف ساخته و زندگی را بکلّی بر خود تنگ کرده باید با ذکر اسباب رجا شدّت خوف او را شکست و وی را به اعتدال باز گرداند.همچنین کسی که بر گناه اصرار دارد و آرزومند توبه است لیکن به سبب بزرگ شمردن گناهانی که در سابق مرتکب شده به حکم یأس و نومیدی،از توبه امتناع می کند نیز درمان او به ذکر اسباب رجا و امید است تا به قبول توبه امید بندد و توبه کند.لیکن مغروری که در ارتکاب گناه بی پروا و گستاخ شده است معالجهٔ او از طریق ذکر اسباب رجا مانند آن است که به امید شفاء گرمی مزاج را با عسل درمان کنند،و این روش نادانان و گمراهان است.بنابراین فساد پزشکان درد دشواری است که به هیچ روی درمان پذیر نیست.

اگر بگویی:طریقه ای را که موعظه گو برای وعظ باید در پیش گیرد بیان کن.

پاسخ آن است که بدانی جواب این سؤال طولانی است و بیان کامل آن ممکن نیست،آری ما به طرق مختلفی که در گشودن عقدهٔ اصرار و وادار کردن مردم به ترک گناه سودمند است می کنیم و آنها چهار طریق است:

اوّل-موعظه گو آیاتی را که در قرآن آمده و گنهکاران و سرکشان را از نافرمانی بیم می دهد و روایات و اخباری را که حاکی این مطلب است ذکر کند،از قبیل آنچه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است: (۱)«هیچ روزی نیست که صبح آن برآید و شفق آن فروشود جز

۱- (۳) عراقی گفته است:من این حدیث را به این صورت ندیدم.ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن عمر به سندی ضعیف روایت کرده است که:«خداوند را فرشته ای است که همه شب صدا می زند: چهل ساله ها کشتزاری هستند که وقت درو کردن آنان نزدیک شده است»و در آن آمده است:کاش خلایق آفریده نمی شدند،و ای کاش حالا که خلق شده اند می دانستند برای چه آفریده شده اند پس میان خود بنشینند و مذاکره کنند.»

این که دو فرشته به چهار آواز با یکدیگر سخن می گویند یکی از آن دو می گوید:کاش این مردم آفریده نشده بودند؛دومی می گوید:اکنون که آفریده شده اند کاش می دانستند برای چه آنها را آفریده اند؛بار دیگر اوّلی می گوید:حال که نمی دانند برای چه آفریده شده اند کاش به آنچه می دانند عمل کنند»،و در روایتی است:«بنشینند و آنچه را دانسته اند مذاکره کنند،دیگر بار دومی می گوید:اکنون که به آنچه می دانند عمل نمی کنند کاش از عملکرد خود توبه می کردند».یکی از پیشینیان گفته است (۱):و نیز یکی دیگر گفته است:هیچ بنده ای گناهی نمی کند جز این که محلّ گناه او در زمین از خدا اجازه می خواهد که او را فروبرد،و آسمانی که سقف اوست اجازه می خواهد که بر روی او درافتد خداوند به زمین و آسمان می فرماید از بندهٔ من دست بازدارید و او را مهلت دهید،چه شما او را نیافریده اید و اگر او را آفریده بودید به او رحم می کردید؛شاید او توبه کند و من او را بیامرزم؛باشد که اعمال شایسته به جا آوردن و من سیّئات او را به حسنات مبدّل کنم و این معنای قول حقّ تعالی است که فرموده است: إِنَّ اللّٰهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَكَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ . (۲)

احادیث و اخبار در نکوهش گناهان و ستایش توبه کاران از شماره و بیرون است و موعظه گو اگر وارث پیامبر(صلی الله علیه و آله)است باید در وعظ خود از آنها بهره بسیار گیرد،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دینار و درهمی به جا نگذاشت و علم و حکمت به جا گذاشت و هر عالمی به اندازهٔ آنچه از این ها به وی رسیده از او ارث برده است.

دوم-بیان سرگذشت پیامبران و پیشینیان و مصائبی که به سبب گناه بر آنها گذشته است و ذکر آنها در دلهای مردم بسیار مؤثّر و سود آنها آشکار است مانند چگونگی احوال آدم(علیه السلام)و گناه او و آنچه پس از اخراج از بهشت دید تا آنجا که روایت شده است هنگامی که از میوهٔ درختی که از آن نهی شده بود تناول کرد حلّه های بهشتی از تن او پرید و عورت او آشکار شد،و تاج و پیشانی بند از روی او شرم کردند بالا روند جبرئیلی

۱- (۴) هنگامی که بنده مرتکب گناهی می شود فرشتهٔ سمت راست که فرمانده فرشتهٔ سمت چپ است به فرشتهٔ مذکور می گوید تا مدت شش ساعت از نوشتن گناه او خودداری کند،اگر در طول این مدت توبه و استغفار کند گناه او نوشته نمی شود و اگر طلب آمرزش نکرد بر او نوشته خواهد شد.

۲- (۵) فاطر/۴۱:خداوند آسمانها و زمین را نگاه می دارد تا از نظام خود منحرف نشوند و هرگاه منحرف شوند کسی جز او نمی تواند آنها را نگاه دارد.

بیامد و تاج را از سر او برگرفت و پیشانی بند را باز کرد،از بالای عرش ندا رسید که از جوار من دور شوید،چه کسی که نافرمانی من می کند در جوار من نخواهد بود.آدم(علیه السلام) در حالی که می گریست به حوّا نگریست و گفت:این نخستین شومی گناه است که ما را از جوار دوست بیرون کرد.

در اسرائیلیّات آمده است:مردی زنی را از شهر دیگر به همسری گرفت و غلام خود را فرستاد تا او را بیاورد.آن زن بدان غلام مایل شد و او را به خود فرا خواند.آن غلام در برابر او مجاهده و از اجابت خواست او امتناع کرد.حق تعالی به برکت تقوایش او را مقام پیامبری داد،و یکی از پیامبران بنی اسرائیل شد.در داستانهای موسی(علیه السلام)آمده است که او به خضر(علیه السلام)گفت:به چه سبب خداوند تو را بر علم غیب آگاه گردانیده است؟پاسخ داد:به سبب آن که گناه را به خاطر او ترک کردم.و نیز روایت شده است که خداوند به یعقوب(علیه السلام)وحی فرمود:آیا می دانی چرا میان تو و فرزندت یوسف جدایی انداختم؟عرض کرد:نه،فرمود:به سبب آن که به برادرانش گفتی بیم دارم گرگ او را بخورد،چرا بر او از گرگ بیمناک شدی و به من امید نداشتی؟چرا غفلت برادرانش را در نظر گرفتی،و حفظ مرا از او در نظر نیاوردی؟.همچنین هنگامی که یوسف به ندیم پادشاه گفت:مرا نزد پادشاه خود یاد کن،خداوند فرمود: فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ .(۱)

امثال این حکایات بسیار است،و قرآن و اخبار افسانه گویی نکرده اند بلکه غرض از آنها کسب عبرت و بینش است تا دانسته شود که از گناه صغیرهٔ پیامبران چشم پوشی نشده چه رسد به گناه کبیرهٔ دیگران.آری از سعادت آنها بود که مجازاتشان در دنیا قرار داده شد و به آخرت موکول نگردید،و به بدبختان مهلت داده می شود که هر چه بیشتر بر گناهان خود بیفزایند برای آن که عذاب آخرت سخت تر و بزرگتر است.این نیز از جملهٔ مطالبی است که باید آن را مکرّر به اصرارکنندگان در گناه گوشزد کرد زیرا در برانگیختن انگیزه های توبه سودمند است.

سوّم-برای آنها بیان کند که تعجیل در مجازات گناه در دنیا همواره مورد انتظار است، و همهٔ مصیبتها و بدبختیهایی که به بنده می رسد به سبب جنایات اوست.بسا آن که بنده

۱- (۶) یوسف/۴۳:...و لیکن شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از خاطر وی برد و به دنبال آن چند سال در زندان باقی ماند.

در امر آخرت سهل انگاری کند و به سبب نادانی از مجازات الهی در دنیا بیشتر بترسد و باید او را از این امر بیم داد،چه غالبا شومی همهٔ گناهان در دنیا خیلی زود دامنگیر انسان می شود تا آنجا که به سبب گناه روزی بر بنده تنگ می شود و موقعیّت او از دلها ساقط می گردد،و دشمنانش بر او چیره می شوند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بنده به سبب گناهی که می کند از روزی محروم می شود.» (۱)ابن مسعود گفته است:من گمان می کنم بنده بر اثر گناهی که مرتکب می شود علم را فراموش می کند،و همین معنای قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)است که فرموده است:«کسی که گناهی می کند عقلی از او جدا می شود که هرگز به او باز نمی گردد.» (۲)یکی از پیشینیان گفته است:لعنت تنها روسیاهی و نقصان مال نیست بلکه لعنت آن است که از گناهی بیرون نیایی جز این که در گناهی نظیر آن و یا بدتر از آن درافتی و مطلب چنان است که وی گفته،زیرا لعنت به معنای راندن و دور کردن است و هنگامی که انسان توفیق کار نیك نیابد و اسباب کار بد برایش فراهم شود رانده و دور گردانیده شده است و محرومیّت از روزی توفیق بزرگترین محرومیّت است.هر گناهی که انسان مرتکب می شود آن انگیزه ای برای گناه دیگری است و بدین ترتیب گناهش مضاعف می شود و در نتیجه از روزی سودمند خویش که عبارت از همنشینی با عالمان که مخالفان گناهند و از مجالست صالحان که گنهکار را دشمن می دارند محروم می شود.در خبر آمده است:«آنچه را در روزگار خود نمی پسندید به سبب آن است که اعمال خود را دگرگون کرده اید» (۳)و نیز در خبر است که:«کمتر کاری که با بنده می کنیم به هنگامی که شهوتش را بر طاعت من برگزیند آن است که او را از لذّت مناجات با خودم محروم می کنم.»

۱- (۷) سنن ابن ماجه،شماره ۴۰۲۲ با سند حسن؛کافی،ج ۲،ص ۲۷۱ نظیر آن.

۲- (۸) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۹) الزّهد بیهقی از حدیث ابی الدّرداء و گفته است حدیث غریبی است که دیگری آن را روایت نکرده، همچنین عقیلی و ابو عبد اللّه بن هانی است،عراقی گفته است:او متّهم به دروغگویی است،ابن ابی حاتم گفته است:وی از پدرش اباطیلی نقل کرده،من می گویم:معنای این حدیث صحیح است و کتاب خدا بر آن دلالت دارد که فرموده است: ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ، و نیز: ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النّاسِ .

می گویم:این خبر از طریق خاصّه(شیعه)نیز روایت شده است،در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که:امیر مؤمنان(علیه السلام)دربارۀ قول خداوند متعال: وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ فرموده است:هیچ رگی نمی پیچد و سنگی اصابت نمی کند و گاهی نمی لغزد و خراش چوبی(به بدن)نمی رسد جز به سبب گناهی است،و آنچه خدا عفو می کند بیشتر است». (۱)

و نیز از آن حضرت روایت شده است که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«ترک گناه آسان تر از طلب توبه است،چه بسا لحظه ای شهوت که اندوهی دراز به جا می گذارد، مرگ رسوایی دنیاست و آن برای هیچ خردمند و خوشحالی به جا نگذاشته است.» (۲)چهارم-ذکر مجازاتهایی که بر یکایک گناهان مقرّر است مانند شراب خواری،زنا، دزدی،قتل،غیبت،تکبّر،حسد،این گناهان را نمی توان شمرد،و گفتن آنها با نااهل مانند به کار بردن دارو در غیر محلّ خود می باشد،بلکه عالم باید مانند پزشک حاذق از نبض و رنگ و اقسام حرکات به بیماریهای درونی پی برد و به درمان آنها بپردازد،و به قرینۀ ظواهر حال بر صفات پنهانی بیمار راه یابد،و چون بر چگونگی وضع او آگاه شد دست به کار درمان او شود،و در این امر به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اقتدا کند؛چه مردی به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد:مرا وصیّتی مختصر کن،فرمود:«خشمگین مشو»، دیگری عرض کرد:مرا وصیّتی کن:فرمود:«بر تو باد که از آنچه در دست مردم است نومید باشی و همین توانگری است،و بپرهیز از طمع چه آن فقر حاضر است،و نماز را مانند نماز وداع کننده بگزار،و بپرهیز از چیزی که باید از آن پوزش خواست» (۳)،گویا آن حضرت در سؤال کنندۀ اوّلی نشانه های درشت خویی و خشمگینی را یافته بود که او را از آن نهی فرمود،و در دومی طمع ورزی به مردم و درازی آرزو را تشخیص داده بود.و سخن چنانچه به مقتضای حال سؤال کننده باشد سزاوارتر است تا بر حسب حال گوینده در این صورت بر هر اندرزگویی واجب است که عنایت خود را صرف شناخت صفات پنهانی شنونده کند و حالاتی را که سزاوار است تشخیص دهد تا به آنچه مهمّ تر است

۱- (۱۰) همان مأخذ،ج ۲ ص ۴۴۵،شماره ۶.آیه در سوره شورای/۳۰:هر مصیبتی به شما برسد به سبب اعمالی است که انجام داده اید و بسیاری را نیز عفو می کند.

۲- (۱۱) همان ماخذ ج ۲،ص ۴۵،شماره ۱.

۳- (۱۲) مسند حاکم،سنن ابن ماجه و پیش از این ذکر شده است.

بپردازد،زیرا نقل همهٔ رهنمودهای شرع برای همهٔ مردم غیر ممکن است،و اشتغال به وعظ کسی که از موعظه بی نیاز می باشد تضییع اوقات است.

اگر بگویی:چنانچه واعظ برای جمعیّتی سخن می گوید،یا کسی از او پرسش می کند که باطن حال او را نمی داند تا او را موعظه کند در این صورت چه کاری باید بکند؟ پاسخ این است که بدانی راه او این است که در این هنگام به چیزی وی را موعظه کند که عموم مردم یا اکثر آنها بدان نیاز دارند؛علوم شرعی به منزلهٔ غذا و دارو می باشند؛غذا برای همهٔ مردم و دارو برای بیماران است.نمونهٔ این نوع موعظه گفتار لقمان به فرزند خویش است که:ای فرزند!با زانوهایت به عالمان زحمت ده و همنشین آنها باش،با آنها مجادله مکن تا تو را دشمن بدارند،از دنیا کفاف خود برگیر،و زیادی درآمد خود را برای آخرت هزینه کن،همهٔ دنیا را ترک مکن تا مستمند شوی و زحمتی بر دوش مردم باشی،به گونه ای روزه بدار که روزه شهوتت را بشکند نه آن که به نمازت زیان رساند، زیرا نماز از روزه برتر است،با بی خردان منشین و با شخص دو روی معاشرت مکن.

و نیز به فرزندش گفته است:ای فرزند!بدون شگفتی خنده مکن و بدون نیاز گام برمدار،از آنچه به تو مربوط نیست مپرس،مال خود را ضایع مکن تا مال دیگری را اصلاح کنی،چه مال توان است که از پیش می فرستی،و آنچه را باقی می گذاری مال دیگران است.ای فرزند!کسی که رحم می کند به او رحم می شود،و کسی که خاموشی می گزیند سالم می ماند،و آن که سخن نیک گوید سود می برد،و کسی که سخن بد گوید گناه می کند و آن که زبان خود را در اختیار ندارد پشیمان می شود.

مردی به ابی حازم گفت:به من وصیّتی کن،گفت:هر چه را در حال فرا رسیدن مرگ غنیمت می شماری آن را انجام ده،و آنچه را در وقت فرا رسیدن مرگ مصیبت می دانی از آن دوری گزین.

موسی(علیه السلام)به خضر گفت:مرا وصیّتی کن:پاسخ داد:خندان باش وحشتناک مباش؛ سود رساننده باش و زیان رساننده مباش؛لجاجت مکن بی حاجت گام برمدار؛بی تعجّب مخند،گنهکاران را به گناهانشان سرزنش مکن،و بر گناه خود گریه کن ای پسر عمران.

مردی به محمّد بن کرّام گفت:مرا وصیّتی کن،گفت:در راه رضای خالق خود به اندازه ای بکوش که برای رضای نفس خود می کوشی.

این موعظه ها مانند خوراکهایی است که همهٔ مردم در سود بردن از آنها شریکند،و به سبب فقدان این گونه واعظان است که باب نصیحت پذیری و پندگیری مسدود شده و معاصی غلبه یافته و تباهی به همه جا سرایت کرده و مردم به واعظانی گرفتار شده اند که سخنان را به سجع می آرایند و شعرهایی می خوانند،و در بیان چیزی که آن را نمی دانند تکلّف و تظاهر می کنند و به حال دیگران تشبّه می جویند،در نتیجه هیبت آنها از دلها رفته است،و چون سخن آنان از دل بر نمی خیزد بر دل نمی نشیند بلکه گوینده خودستا و چاپلوس و شنونده متکلّف و بی اعتناست،و هر یک از این دو از حقّ رو گردان و خلافکار است.و چون طلبیدن پزشک نخستین درمان بیمار است طلب کردن عالمان اوّلین معالجه گنهکاران می باشد،و این مطلب یکی از ارکان علاج و از اصول آن است.

اصل دوم صبر است؛سبب نیاز به صبر این است که بیمار به علّت خوردن آنچه برای او زیان دارد بیماریش به درازا می کشد و این یا به سبب غفلت از مضرّات آن است و یا به علّت شدّت غلبهٔ شهوت است.لذا طولانی شدن بیماری او دو سبب دارد،آنچه را ذکر کردیم علاج غفلت است و درمان شهوت باقی مانده که ما آن را در کتاب ریاضت نفس بیان کرده ایم.و خلاصهٔ آن این است که بیمار هر زمان حرص او به طعامی زیانبار شدّت یابد بزرگی زیان آن را به یاد آورد،و صورت آن را از برابر چشم خود دور سازد،و با چیزی که در صورت به آن نزدیک بوده و زیان بسیار آن را نداشته باشد میل خود را تسکین دهد سپس به نیروی خوف بر الم ناشی از ترک آنچه بدان حرص دارد شکیبایی کند،چه در هر حال ناگریز از تحمّل تلخی صبر است.

درمان شهوت معاصی نیز به همین گونه است.فی المثل جوانی که شهوت بر او چیره شده و نمی تواند چشم و دل یا اعضای خود را از کوشش در راه ارضای این شهوت باز دارد باید زیان گناه آن را به خاطر آورد و تهدیدهایی را که در کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ مرتکب آن گناه آمده بخواند و هنگامی که خوف او قوّت گرفت خود را از اسبابی که شهوتش را تحریک می کند دور بدارد.عالمی که آتش شهوت او را برافروخته می کند در خارج و بیرون از وجود او،و آن حضور چیزی است که بدان شیفتگی دارد و به آن می نگرد،از این رو گریز از آن و گوشه گیری درمان این شهوت است و چنانچه شیفتگی او در خوردن خوراکهای لذیذ است درمان آن گرسنگی و پیوسته روزه گرفتن است و همهٔ این ها تنها با صبر و شکیبایی میسّر است،و صبر جز از

ترس،و ترس جز از علم،و علم جز از بصیرت و بینش و یا از شنیدن و تقلید ناشی نمی شود.بنابراین گام نخست حضور در مجالس ذکر و سپس شنیدن با دلی است که فارغ از دیگر مشغولیّتها و وقف بر آنچه می شنود باشد،پس از آن با تمام فهم در آنها بیندیشد،و از همهٔ این ها ناگزیر خوف به وجود می آید و چون خوف او قوّت یابد به کمک آن صبر میسّر می شود،و انگیزه هایی برای طلب درمان در او پدید می آید و توفیق و تسهیل این امور از سوی خداوند شامل حال او می گردد.

بنابراین هر کس سخن حقّ را به خوبی بشنود،ترس از خدا را شعار خود سازد،و پرهیزگاری پیشه کند،ثواب الهی را انتظار داشته و چنان باشد که خدا فرموده است: وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری وَ أَمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنی وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْری (۱)رستگار شده است و گرنه هنگامی که از پا در افتد و هلاک شود لذّتهای دنیوی که خود را بدانها سرگرم کرده برای او سودی نخواهد داشت.بر پیامبران(علیه السلام)جز بیان راههای هدایت تکلیفی نیست،و دنیا و آخرت از آن خداست.

اگر بگویی:همهٔ این امور به ایمان برگشت دارد،زیرا ترک گناه جز به صبر و صبر جز به خوف،و خوف جز به دانستن بزرگی ضرر گناه ممکن نیست و تصدیق بزرگی گناه به منزلهٔ تصدیق خدا و پیامبر اوست و این همان ایمان است لذا هر کس در ارتکاب گناه اصرار ورزد اصرار او دلیل بر آن است که مؤمن نیست؛ پاسخ این است که بدانی اصرار بر گناه به سبب فقدان ایمان نیست بلکه به علّت ضعف آن است،زیرا هر با ایمانی تصدیق دارد که گناه سبب دوری از خدا و عذاب در آخرت است لیکن اسبابی که او را به گناه دچار می کند مختلف است:

اوّل-آن که عذاب الهی غایب است و دیده نمی شود و نفس آدمی بر این آفریده شده که از آنچه حاضر است متأثّر شود و تأثّر او به چیزی که در آینده وعده داده شده در مقایسه با تأثّر او نسبت به حاضر ضعیف و ناچیز است.

دوم-شهواتی که برانگیزندهٔ گناه است لذّات آنها نقد و محسوس است،و این شهوات چنان نیرومند است که گلوی آدمی را می فشارد و به سبب اعتیاد و انس و عادت

۱- (۱۳) لیل/۸:...و جزای نیک(الهی)را تصدیق کند ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم،امّا کسی که بخل ورزد از این طریقه بی نیازی طلبد،و پاداش نیک(الهی)را تکذیب کند ما بزودی او را در مسیر دشواری قرار می دهیم و در آن هنگام که(در جهنّم یا قبر)سقوط می کند اموالش به حال او سودی نخواهد داشت.

بر او چیره گشته و طبیعت پنجم او شده و دست برداشتن از لذّت نقد به سبب بیم از آینده بر نفس سخت و دشوار است،از این رو خداوند متعال فرموده است: كَلاّ بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ ، (۱)و نیز: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا . (۲)گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بیانگر شدّت و سختی این امر است در آنجا که فرموده است:«بهشت در مکروهات و دوزخ در شهوات احاطه شده است» (۳)و نیز:«خداوند دوزخ را آفرید و به جبرئیل فرمود:به آن بنگر،به آن نگریست و عرض کرد:به عزّتت سوگند هیچ کس آن را نمی شنود تا به آن درآید،پس شهوات را به آن احاطه داد و فرمود:برو بدان بنگر،چون بدان نگریست عرض کرد:به عزّتت سوگند ترسیدم کسی نماند جز این که به آن درآید،و بهشت را آفرید و به جبرئیل فرمود:برو و بدان بنگر.چون به آن نگریست عرض کرد:به عزّتت سوگند هیچ کس آن را نمی شنود جز این که به آن وارد می شود سپس مکروهات را گرداگرد آن قرار داد،و به او فرمود:برو و بدان بنگر،پس به آن نگریست و عرض کرد:

به عزّتت سوگند بیم دارم کسی وارد آن نشود». (۴)

این که شهوت در حال انسان را مضطرّ و بی تاب می کند و کیفر به آینده موکول است دو عاملند که او را با وجود داشتن ایمان به ارتکاب اعمال زشت وادار می کنند،چه هر کس در حال بیماری به سبب شدّت تشنگی آب یخ بنوشد،اصل دانش پزشکی را تکذیب نکرده و زیان آن را نسبت به خودش منکر نشده است لیکن شهوت بر او غلبه کرده و درد صبر کردن بر تشنگی که در حال با او دست به گریبان است،دردی را که در آینده مورد انتظار است آسان ساخته است.

سوّم-هیچ گنهکار مؤمنی نیست جز این که غالبا عزم دارد توبه کند و اعمال بد خود را با کارهای نیک بزداید،چه به او وعده داده شده که حسنات،سیّئات را محو می کند جز این که درازی آرزوها بر طبایع غلبه دارد و پیوسته توبه و زدودن گناهان را به تأخیر

۱- (۱۴) قیامت/۲۰ و ۲۱:چنین نیست که شما می پندارید بلکه شما دنیای زودگذر را دوست می دارید و آخرت را رها می کنید.

۲- (۱۵) اعلی/۱۷:بلکه شما زندگی دنیا را مقدّم می دارید.

۳- (۱۶) ترمذی،ج ۱۰،ص ۳۲،احمد مسلم از حدیث انس،و نیز احمد در الزهد از ابن مسعود و مسلم از ابی هریره همه به سند صحیح،الجامع الصفه.

۴- (۱۷) ترمذی ج ۱۰،ص ۳۳.

می اندازد و چون امیدوار به توفیق توبه است بسا که با داشتن ایمان به آن اقدام کند.

چهارم-هر مؤمنی معتقد است که گناه موجب عقوبتی نیست که قابل عفو نباشد؛از این رو گناه می کند و با تکیه بر فضل خداوند امید عفو دارد.

این چهار سبب که ذکر شد با وجود بقای اصل ایمان انگیزهٔ اصرار بر گناه است.بلی گاهی گنهکار گناهی را مرتکب می شود که سبب پنجمی دارد و اصل ایمان او را خدشه دار می کند،و آن شکّ او در صدق پیامبران خداست،و این کفر است،چه او مانند بیماری است که پزشک وی را از خوردن آنچه برای او زیان دارد بیم داده لیکن از جملهٔ کسانی است که معتقد است پزشک مذکور دانا به دانش پزشکی نیست و در نتیجه او را تکذیب می کند،و یا در دانایی او شکّ دارد و بدین سبب به توصیهٔ او اعتنا نمی کند.و در هر صورت این کفر است.

اگر بگویی:درمان این پنج سبب چیست؟ پاسخ این است که درمان آنها اندیشیدن است،بدین گونه که در سبب نخست که عبارت از تأخیر عقوبت است نفس خویش را متقاعد کند که هر چه آمدنی است آمده است و فردا برای چشم به راه زمانی نزدیک است،و مرگ به هر کسی از بند کفش او به وی نزدیکتر است،او چه می داند شاید قیامت نزدیک باشد،و آنچه متأخّر است چون واقع شود نقد و حاضر می گردد.باید به یاد آورد که انسان در دنیا همواره از بیم امری که ممکن است در آینده واقع شود خود را به رنج می اندازد.فی المثل به کشتی می نشیند و رنج سفر را تحمّل می کند تا سودی به دست آورد و به وسیلهٔ آن نیازی را که ممکن است در آینده بدان پیدا کند برطرف سازد.بلکه اگر بیمار شود و پزشکی ترسا به او بگوید که آب سرد برایش زیان دارد و او را به مرگ می کشاند با آن که آب سرد از نظر او گواراترین چیزهاست آن را ترک می کند با این که درد مردن اگر از عواقب آن نترسد لحظه ای بیش نبوده و از مفارقت دنیا نیز چاره ای نیست.

مگر وجود او در دنیا نسبت به عدم او در ازل و ابد چه مدّت است؟با این حال چگونه به سخن یک پزشک ذمّی که هیچ معجزه ای از او بروز نکرده تکیه می کند و آنچه را نزد او لذیذ و گواراست رها می سازد،بلکه او باید بگوید:چگونه درخور عقل من است که گفتار پیامبران را که مؤیّد به معجزاتند کمتر از قول ترسایی بدانم که ادّعای پزشکی می کند بی آنکه معجزه ای بر آن داشته باشد و تنها تنی چند از عوام خلق برایش گواهی

می دهند.و چگونه ممکن است عذاب آتش در نزد من سبکتر از عذاب بیماری باشد در حالی که هر روز آخرت به اندازهٔ پنجاه هزار سال از روزهای دنیاست.

با همین تفکّر می تواند لذّت و شهوتی را که بر او غلبه کرده فرونشاند،و نفس خویش را به ترک آن وادارد،و بگوید:اگر من نتوانم این لذّت را در روزگار عمر خود که دورانی کوتاه و اندک است ترک کنم چگونه می توانم تا پایان روزگار آنها را به دست فراموشی بسپارم،و اگر تاب آن را ندارم که تلخی صبر را تحمّل کنم چگونه خواهم توانست بر سوزش آتش تاب آورم،و اگر نمی توانم بر ترک خوشیها و زرق و برق دنیا با همهٔ کدورتها و آلودگیها و منغّص بودن آنها شکیبایی ورزم چگونه خواهم توانست بر محرومیّت از نعمتهای آخرت طاقت آورم؟ امّا به تأخیر انداختن توبه نیز درمانش تفکّر است و بیندیشد که اکثر فریادهای دوزخیان از تأخیر در توبه است،زیرا آن که توبه را از امروز به فردا می افکند امر را بر چیزی قرار می دهد که در اختیار او نیست و آن بقای وجود اوست،زیرا بسا که باقی نماند و چنانچه باقی بماند در فردا قادر بر ترک نشود چنان که امروز قادر نبوده است.ای کاش می دانستم که توبه را از امروز به فردا موکول کردن علّتی غیر از شهوت دارد؟و این شهوت فردا نیز از او جدا نیست بلکه چند برابر خواهد شد،چه بر اثر عادت شهوت نیرومند می شود،و شهوتی که انسان آن را به اعتیاد قوی کرده غیر از شهوتی است که آن را عادت خود نکرده است.به همین سبب آنها که توبه را به تأخیر می اندازند خود را دستخوش نابودی می سازند،زیرا گمان می کنند میان دو چیز همانند تفاوت است و نمی دانند که روزها از حیث این که ترک شهوات در آنها همواره مشقّت بار است شبیه همدیگر می باشند.آن که توبه را از امروز به فردا می اندازد مانند کسی است که ناگزیر شده درختی را با ریشه از زمین برآورد،چون می بیند درخت نیرومند است و جز با رنج بسیار از زمین برکنده نمی شود می گوید:یک سال آن را به تأخیر می اندازم پس از آن این کار را انجام می دهم در حالی که می داند درخت هر چه بیشتر بماند راسخ تر و ریشه دارتر می شود،و خود او هر قدر عمرش طولانی تر شود ضعف و ناتوانی اش افزونتر می گردد، پس وی در دنیا از همه احمق تر و نادان تر است،زیرا او در حال نیرومندی از مقاومت در برابر ضعیفی ناتوان شده و منتظر است هنگامی که ضعیف قوی و او ضعیف و ناتوان شود بر او غلبه کند.

امّا در مورد سبب چهارم که انتظار عفو از خداست درمان آن همان است که پیش از این گفته شد وی مانند کسی است که همۀ اموالش را خرج کرده و خود و عائله اش را فقیر و تنگدست ساخته و از فضل خداوند انتظار دارد که او را به گنجی در ویرانه ای آگاه و آن را روزی او کند.امکان عفو خدا از گناهان نظیر همین امکان است.و نیز می توان گفت:او مانند کسی است که بیم آن دارد ستمگران شهر او را غارت کنند،و اندوخته های اموالش در صحن خانه اش باشد و بتواند آنها را در زمین دفن و پنهان کند و این کار را نکند و بگوید:از فضل الهی انتظار دارم غفلت و عقوبتی بر ستمگار یغماگر مستولی فرماید که به غارت خانۀ من رو نیاورد،و یا چون به سرای من رسد بر در خانه بمیرد،زیرا مرگ در هر موقع قابل وقوع است.و نظیر این ها در داستانها و افسانه ها نقل شده و من مانند آنها را از فضل خداوند چشم دارم.این منتظر امر ممکنی را انتظار دارد لیکن او در منتهای حماقت است.

پنجم-شکّ است که کفر می باشد درمان آن توسّل به اسبابی است که صدق پیامبران را بر او معلوم سازد و این امری است طولانی لیکن ممکن است او را با آگاهیهایی ساده که در خور عقل او باشد درمان کرد،و به او گفته شود:صدق گفتار پیامبران که مؤیّد به معجزات و خوارق عاداتند ممکن است یا می گویی محال است همان گونه که بودن شخصی در دو محلّ در زمان واحد محال می باشد،اگر بگوید:من صدق گفتار پیامبران را به همین گونه محال می دانم بی شکّ او بی شعور و سفیه است و چنین کسی هرگز در زمرۀ خردمندان به شمار نمی آید،و اگر بگوید:شکّ دارم،به او گفته می شود:اگر خوراک خود را یک لحظه در خانه ترک کرده باشی و شخصی ناشناس به تو خبر دهد که ماری زبانش را در آن فروبرده و زهرش را در آن ریخته است و روا بدانی که او راست گفته باشد آیا از آن خوراک می خوری یا آن را اگر چه از لذیذترین خوراکها باشد ترک می کنی،می گوید:ناگزیر آن را ترک می کنم،زیرا من پیش خود می گویم:اگر او دروغ گفته است آنچه را از دست می دهم همین خوراک است و بس و شکیبایی بر آن هر چند سخت است لیکن زود سپری می شود،و اگر راست گفته باشد جانم را از دست می دهم و مرگ در مقایسه با درد محرومیّت از خوراک و ضایع شدن آن بسیار سخت تر است.به او گفته می شود:سبحان اللّه چگونه سخن ناشناسی را که شاید در گفتار خود غرضی داشته است بر صدق گفتار همۀ پیامبران با همۀ معجزاتی که ظاهر کرده اند و درستی قول همۀ

دانشـمندان و اولیـا و حکیمـان بلکه خردمنـدان از هر قوم-منظورم جهّال عوام نیست بلکه مقصودم صاحبـان خرد است-مقـدّم داشته و برتر می شـماری،چه در میـان خردمنـدان کسـی نیست جز این که روز باز پسـین را تصـدیق و ثواب و عقاب را اثبات کرده است هر چنـد در کیفیّت آن اختلاف دارنـد.اینک اگر آنها راست گفته اند خود را در معرض عذابی قرار داده ای که تا پایان روزگار باقی است و اگر دروغ گفته انـد جز پاره ای شـهوات زود گذر آلوده به کدورتها را از دست نداده ای بی شـک اگر او خردمند باشد در برابر این تفکّر درنگ نمی کند و تسـلیم خواهد شد،هیچ نسـبتی میان عمر انسان و سراسر عمر روزگار نیست،زیرا اگر فرض کنیم دنیا پر از ارزن باشـد و فرض کنیم مرغی است که هر یک میلیون سال یک دانه از آن ارزنها را می چینـد ارزنهـا بـه پایـان می رسـد بی آنکه از روزگـار چیزی کم شود.بنـا بر این چگـونه ممکن است خردمنـد از صـبر در برابر شهوات فی المثل در طول صد سال به خاطر سعادتی ابدی سستی و تردید کند،سعادتی که برای آن پایانی نیست،از این رو ابو العلاء معرّی می گوید:

قال المنجّم و الطّبیب کلاهما لا یحشر الاموات قلت الیکما (۱)

إن صحّ قولکما فلست بخاسر أو صحّ قولی فالخسار علیکما (۲)

علی(علیه السـلام)به یکی از کسـانی که فهمش در تحقیق امور کوتاه و دچار شکّ بود فرمود:«اگر آنچه تو می گویی درسـت باشـد.ما همه رهایی یافته ایم،و گرنه ما نجات یافته ایم و تو نابود شده ای»،یعنی خردمند در همهٔ احوال راه امن را در پیش می گیرد.

و اگر بگـویی:این هـا امور روشـنی است لیکن جز از راه تفکّر به آنهـا نمی توان رسـید،در این صورت چگونه است که دل در این امور نمی اندیشـد و این کار بر آن گران می آیـد،و چگونه می توان دلها را درمان کرد تا به تفکّر بازآینـد،به ویژه آنهایی که به اصل شرع و تمامی احکام آن ایمان دارند.

پاسخ این است بدانی آنچه مانع تفکّر می باشد دو چیز است:

۱-تفکّری که سودمند است اندیشـیدن در عذابهای آخرت و مواقف هولناک و سختیهای آن و حسرت و افسوس گنهکاران به سبب محرومیّت از نعمتهای جاوید آن است،امّا این تفکّری گزنده و دردآور است،از این رو دل از آن نفرت دارد در حالی که

۱- (۱۸) ستاره شناس و پزشک هر دو گفتند.مردگان زنده نمی شوند،گفتم دور شوید.

۲- (۱۹) اگر قول شما درست باشد من زیانکار نیستم.اگر گفتهٔ من درست باشد زیان بر شماست.

از تفکّر در امور دنیا لذّت می برد و از این راه گشادگی و استراحت می یابد.

۲-فکر مشغولیّتی است که وقت را می گیرد و مانع درک لذایذ و ارضای شهوات می گردد،و هیچ انسانی نیست جز این که در هر حالی و در هر نفس برآوردنی شهوتی دارد که بر او چیره شده و وی را به بندگی گرفته و عقل وی را تسخیر کرده و او پیوسته مشغول چاره اندیشی برای آن است و تدبیر در طلب این شهوت لذّت او شده و یا به ارضای آن مشغول گردیده است:روشن است که تفکّر در امور آخرت مانع مقصود او خواهد بود.

امّا درمان این دو مانع آن است که اولاً به دل خود بگوید:چقدر نادانی در این که از تفکّر درباره مرگ و آنچه پس از آن است دوری می جویی و از یاد آن به درد می آیی یا آن که وقوع آن را ناچیز می شماری،و تو که از شکیبایی در ارزیابی مرگ و وقایع پس از آن ناتوانی و از یاد آن دردمند می شوی چگونه می توانی به هنگامی که واقع شود بر سختیهای آن شکیبایی کنی.ثانیا چون تفکّر در امر آخرت سبب از دست رفتن لذّات دنیاست باید به راستی بداند که از دست رفتن لذّات آخرت بسیار سخت تر و محرومیّتی بزرگتر است،زیرا لذّات بی پایان است و کدورتی در آنها نیست و خوشیهای دنیا زود گذر و مشوب به انواع کدورتهاست،و هیچ لذّتی در دنیا یافت نمی شود مگر آن که آلوده به چیزی است که آن را منغّص می کند در حالی که انسان در توبه از گناهان رو آوردن به طاعت پروردگار به سبب مناجات با او لذّت می برد،و با شناخت او و ادای طاعات و انس با او آرامش و اطمینان می یابد،و اگر پاداش مطیع بر عمل او تنها حلاوت طاعت و آسایش انس با خدا باشد او را کافی است چه رسد به آن که نعیم آخرت نیز بر آن افزوده شود.آری این لذّت در آغاز توبه وجود ندارد لیکن اگر مدّتی طولانی بر آن صبر کند نیکی خوی او می شود چنان که بدی خوی او بود؛زیرا نفس آدمی خوپذیر است به هر چه عادتش دهی عادت می کند،نیکی عادت و بدی لجاجت است.

از این رو تفکّرات مذکور برانگیزندۀ خوف از خدا و خوف از او برانگیزندۀ نیروی پایداری در برابر جدایی از لذّات دنیاست،و آنچه این تفکّرات را در انسان بر می انگیزاند وعظ واعظان و هشدارهایی است که به عمل بی شماری که اتّفاق می افتد به دل می رسد و در نتیجه فکر با طبع موافق می شود و دل به آن مایل می گردد.سببی را که موجب موافقت طبع و فکر می شود و آن سبب خیری است که به آن توفیق می گویند،

زیرا توفیق عبارت از توافق اراده با امری است که طاعت سودمندی برای آخرت است.

در حدیثی طولانی آمده است که عمّار یاسر برخاست و به علی(علیه السلام)عرض کرد:ای امیر مؤمنان!به ما خبر ده که کفر بر چه چیز بنا شده است؟فرمود:«بر چهار پایه،بر جفا، کوری،غفلت و شکّ.جفا کار حقّ را تحقیر می کند،باطل را آشکار می سازد و با عالمان دشمنی می ورزد،کور ذکر را فراموش می کند،غافل از راه راست منحرف می گردد،و آن که شکّ می کند آرزوها او را می فریبد و دچار حسرت و پشیمانی می شود و از خدا چیزهایی بر او ظاهر می گردد که هرگز گمان نمی کرده است.» (۱)آنچه ذکر کردیم شرح برخی آفتهای غفلت بود که مانع از تفکّر است و در بیان توبه همین اندازه کافی است و چون صبر یکی از ارکان دوام توبه است ناگزیر باید آن را شرح و توضیح دهیم،و به خواست خدا آن را در کتابی جداگانه مذکور خواهیم داشت.

در خاتمه سپاس ویژهٔ پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سرور ما محمّد و خاندان پاک او باد،و حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ .

پایان کتاب توبه از بخش منجیات المحجه البیضاء فی تهذیب الإحیاء و پس از آن کتاب صبر و شکر است.و حمد ویژه خداوند است.

۱- (۲۰) اصل این خبر با اختلاف کمی در کافی نقل شده چنان که بزودی آن را ذکر خواهیم کرد.

کتاب صبر و شکر

اشاره

(۱)این کتـاب دوّم از بخش منجیـات المحجّه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سـپاس ویژۀ خداونـدی است که سـتایش و سـپاس سـزاوار او و ردای کبریایی و صـفات مجـد و بزرگی مختصّ اوست.همان خـدایی که برگزیـدگان اولیای خود را در خوشـی و ناخوشـی به نیروی صبر مؤیّـد گردانیـده،و به شـکرگزاری در بلا و نعمت توانایی بخشـیده است.و درود فراوان بر محمّـد سـرور پیـامبران و بر خانـدان او بـاد کـه رهـبر نیکوکـاران پرهیزگارنـد و بر نیکـان یـاران او کـه مهـتر برگزیدگانند؛درودی که پیوسته با دوام مقرون و از فنا و نقصان مصون باشد.

امّا بعد.همانا ایمان دونیم است،نیمی صبر و نیم دیگر شکر. (۱)دراین باره احادیثی وارد شده و آثار و اخبار بدان گواه است.و نیز صبر و شـکر دو صـفت از صفات باری تعالی و دو اسم از اسمای حسنای اوست؛چه خداوند خود را صبور و شکور خوانده است.از این رو ندانسـتن حقیقت صـبر و شـکر ندانسـتن حقیقت هر دو نیمـۀ ایمـان است، سـپس موجب غفلت از دو صـفت از اوصاف پروردگار رحمان می گردد و برای رسـیدن به قرب الهی جز از طریق ایمان راهی نیست.چگونه ممکن است انسان در راه ایمان گام بردارد بی آنکه بداند ایمان از چه طریقی به دست می آید،و آن که را باید به او ایمان

۱- (۱) الشعب بیهقی از انس به سند ضعیف،الجامع الصّغیر.

داشت بشناسد؟سستی در شناخت صبر و شکر،سستی در شناخت خداوند و عجز از ادراک چیزی است که ایمان به وسیلهٔ آن حاصل می شود.از این رو دو بخش مذکور نیازمند بیان و توضیح است و ما هر دو قسمت را به سبب ارتباطی که با یکدیگر دارند در یک کتاب شرح می دهیم.

بخش اوّل-در صبر

اشاره

(۱)در این بخش از فضیلت صبر،تعریف و حقیقت آن این که صبر نصف ایمان است، اختلاف اسامی آن به سبب اختلاف متعلّقات آن،اقسام آن بر حسب اختلاف قوّت و ضعف،موارد نیاز به صبر،داروی صبر و آنچه بدان کمک گرفته می شود سخن می گوییم و به خواست خدا این هفت فصل مشتمل بر همهٔ مقاصد و معانی صبر خواهد بود.

فضیلت صبر

(۲)خداوند سبحان برای صابران صفاتی بیان فرموده و صبر را هفتاد و چند بار در قرآن ذکر کرده و بیشتر خیرات و درجات را به صبر نسبت داده و آنها را ثمره و نتیجهٔ آن قرار داده و فرموده است: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا؛ (۱)و نیز: وَ تَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ الْحُسْنی عَلی بَنِی إِسْرائِیلَ بِما صَبَرُوا؛ (۲)و نیز: وَ لَنَجْزِیَنَّ الَّذِینَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ ؛ (۳)و نیز: أُولئِکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ بِما صَبَرُوا ؛ (۴)و نیز: إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ . (۵)

پاداش هر عمل قربتی روی حساب و اندازه ای معیّن است جز صبر،و چون روزه مقرون به صبر است نصف صبر گفته شده است.در روایت آمده که خداوند فرموده

۱- (۲) سجده/۲۴:و از آنها امامان(و پیشوایانی)برگزیدیم که به فرمان ما(مردم را)هدایت می کردند.

۲- (۳) اعراف/۱۳۷:وعدهٔ نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل به سبب صبر و استقامتی که نشان دادند تحقّق یافت.

۳- (۴) نحل/۹۶:...و کسانی را که صبر و استقامت کنند به بهترین اعمالشان پاداش خواهیم داد.

۴- (۵) قصص/۵۴:آنها پاداششان دو بار داده می شود به سبب آن که صبر کردند.

۵- (۶) زمر/۱۴:...که صابران پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.

است:«روزه برای من است و من پاداش آن را می دهم»؛و آن را از میان دیگر عبادات به خود نسبت داده و به صابران وعده فرموده که خدا با آنهاست و فرموده است: وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرِينَ ، (۱)و پیروزی را منوط به صبر کرده و فرموده است: بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَهِ مُسَوِّمِينَ ، (۲)و برای صابران اموری را ذکر کرده که برای دیگران بیان نشده و فرموده است: أُولئِکَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ . (۳)پس هدایت و درود و رحمت برای صابران جمع شده است،و اگر بخواهیم همهٔ آیاتی را که دربارهٔ صبر است ذکر و بررسی کنیم سخن به درازا می انجامد.

امّا اخباری که دربارهٔ صبر وارد شده این که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«صبر نصف ایمان است.» (۴)توضیح این که چگونه صبر نصف ایمان است بزودی خواهد آمد.

و نیز فرموده است:«از آنچه اندکی از آن به شما داده اند یقین و عزم بر صبر است.و هر کس را بهره ای از این دو داده اند باکی نیست که چیزی از نماز شب و روزهٔ روز از او فوت شود،و هرآینه شکیبایی شما بر نظیر آنچه شما بر آن پایبندی دارید در نزد من محبوب تر از آن است که هر یک از شما با مثل عمل همگی شما بر من وارد شود؛لیکن من بیم دارم از آن که پس از من دنیا بر شما فراخ شود و بعضی از شما بعضی دیگر را نشناسند؛در آن حال اهل آسمان شما را نمی شناسند.پس هر کس صبر کند و امید ثواب داشته باشد،به کمال ثواب خواهد رسید».سپس این آیه را تلاوت فرمود: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ . (۵)

۱- (۷) انفال/۴۶:...استقامت کنید که خداوند با استقامت کنندگان است.

۲- (۸) آل عمران/۱۲۵:آری اگر استقامت و تقوا پیشه کنید،و دشمن به همین زودی به سراغ شما بیاید خداوند شما را به پنج هزار نفر از فرشتگان که نشانه های مخصوصی دارند مدد خواهد کرد.

۳- (۹) بقره/۱۵۷:آنها کسانی هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده و آنهایند هدایت یافتگان.

۴- (۱۰) الحلیه ابو نعیم،الشّعب بیهقی از ابن مسعود به سندی ضعیف.الجامع الصغیر،الکبیر طبرانی و راویان آن راویان صحیحی هستند و آن حدیثی موقوف است(حدیث موقوف آن است که از مصاحب معصوم(علیه السلام)نقل شود-م.)و برخی آن را حدیث مرفوع شمرده اند(حدیث مرفوع آن است که در آخر به معصوم(علیه السلام)نسبت داده شود خواه سند آن مقطوع و یا مرسل باشد-م.)،الترغیب و الترهیب،۲۷۷/۴.

۵- (۱۱) عراقی گفته است:این حدیث پیش از این به طور مختصر در بخش علم آمده است،و من آن را به صورتی که ذکر شد نیافته ام.

جابر روایت کرده که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارۀ ایمان پرسیدند،فرمود:«شکیبایی و گذشت است.» (1)و نیز فرمود:«صبر گنجی از گنجهای بهشت است.» (2)یک بار از آن حضرت پرسیدند:ایمان چیست؟فرمود:«صبر»؛ (3)و این پاسخ شبیه قول آن حضرت است که فرمود:«حجّ عرفه است»؛ (4)و این به معنای آن است که مهمّ ترین اعمال حجّ عرفه است.و نیز فرمود:«بهترین اعمال آن است که نفوس بر خلاف میل بر آن واداشته شوند». (5)

گفته شده است:خداوند به داود(علیه السلام)وحی فرمود:«به خویهای من تأسّی جو،و از خویهای من این است که شکیبایم.»در حدیث عطا از ابن عبّاس روایت شده است که هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بر انصار وارد شد فرمود:«آیا شما مؤمنید؟»آنها خاموش ماندند.عمر گفت:آری ای پیامبر خدا.فرمود:«نشانۀ ایمانتان چیست؟»گفتند:به هنگام فراخی نعمت شکر،و بر بلا صبر می کنیم،و بر قضای الهی خشنودیم،فرمود:«به پروردگار کعبه سوگند شما مؤمنید.» (6)و نیز فرمود:«در صبر بر آنچه مکروه توست خیر بسیار است.» (7)مسیح(علیه السلام)فرموده است:«شما محبوب خود را نخواهید یافت جز بر آنچه مکروهتان است صبر کنید».

۱- (۱۲) مکارم الاخلاق طبرانی،الضعفاء ابن حبّان با سندی ضعیف،الکبیر طبرانی از روایت عبد اللّه بن عبید بن عمیر از پدرش از جدّش،المغنی.

۲- (۱۳) در کتب آنها(اهل سنّت)به هیچ لفظ آن آگاهی نیافتم،نظیر آن از طریق خاصّه ذکر خواهد شد.

۳- (۱۴) به این حدیث با این الفاظ آگاهی نیافتم،ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس با سندی ضعیف نقل کرده:نسبت صبر به ایمان نسبت سر به بدن است،و چنان که خواهد آمد از علی(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«کسی که صبر ندارد ایمان ندارد.»

۴- (۱۵) در کتاب حجّ ذکر شده است.

۵- (۱۶) محاسبه النّفس ابن ابی الدین از قول عمر بن عبد العزیز،عراقی گفته است:این حدیث به طور مرفوع اصلی ندارد.

۶- (۱۷) الاوسط طبرانی از روایت یوسف بن میمون و او منکر آن از عطاست(المغنی).

۷- (۱۸) سنن ترمذی و پیش از این ذکر شده است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر صبر مردی بود هرآینه مردی کریم بود،و خداوند صبرکنندگان را دوست می دارد.» (۱)علی(علیه السلام)فرموده است:«ایمان بر چهار پایه بنا شده است:یقین،صبر،جهاد و عدل.» (۲)و نیز فرموده است:«صبر نسبت به ایمان به منزلهٔ سر نسبت به تن است؛کسی که سر ندارد تن ندارد و آن که دارای صبر نیست دارای ایمان نیست.» (۳)می گویم:مضمون حدیث اخیر از طریق خاصّه(شیعه)نیز از پیامبر(صلی الله علیه و آله)و امیر مؤمنان(علیه السلام)و علی بن الحسین و ابی عبد اللّه(علیه السلام)به اسناد مختلف در کافی روایت شده و در آن کتاب از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«هنگامی که مؤمن به گور خود درآید،نماز در طرف راست و زکات در طرف چپ و اعمال نیک وی بر او مشرف می شود و صبر در کناری جای می گیرد.وقتی دو فرشته ای که عهده دار سؤال از او هستند بر او وارد می شوند صبر به نماز و زکات و اعمال نیک می گوید مواظب رفیق خود باشید اگر درماندید من حاضرم.» (۴)و نیز از آن حضرت روایت است که:«هرگاه یکی از مؤمنان به بلایی گرفتار شود و بر آن صبر کند پاداشی نظیر اجر هزار شهید دارد.» (۵)و نیز فرموده است:«خداوند متعال به قومی نعمت داد لیکن آنها شکر نکردند از این رو نعمتها وبال آنها شد،و قومی را به بدبختیهایی دچار ساخت و آنها صبر کردند،در نتیجه آن بدبختیها برای آنها نعمت گردید.» (۶)از آن حضرت یا از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«کسی که صبر را برای مصیبتهای روزگار آماده نکند ناتوان می شود.» (۷)

۱- (۱۹) الحلیه ابو نعیم از حدیث عایشه به سند ضعیف،الجامع الصّغیر.

۲- (۲۰) نظیر آن در کافی است و ذکر خواهد شد.

۳- (۲۱) شریف رضی آن را در نهج البلاغه در باب«حکم»به شمارهٔ ۸۲ ذکر کرده است.

۴- (۲۲) همان مأخذ،۹۰/۲،شمارهٔ ۸.

۵- (۲۳) همان مأخذ ۹۲/۲،شمارهٔ ۱۸.

۶- (۲۴) همان مأخذ ۹۲/۲،شمارهٔ ۱۸.

۷- (۲۵) همان مأخذ ۹۳/۲،شمارهٔ ۲۴.

از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت است که:«بهشت به ناگواریها و صبر احاطه شده و کسی که در دنیا بر ناگواریها شکیبایی کند وارد بهشت می شود؛و دوزخ را لذّتها و شهوتها احاطه کرده،و هر کس خویشتن را از آن لذّتها و شهوتها برخوردار کند به دوزخ در می آید.» (۱)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«زمانی برای مردم فرا خواهد رسید که سلطنت جز از راه کشتن و طغیان به دست نیاید،و ثروت جز با غصب و بخل فراهم نشود،و دوستی جز به بیرون رفتن از دین و پیروی از هوس حاصل نگردد.هر کس آن زمان را درک و بر فقر صبر کند با آن که بر تحصیل ثروت توانایی دارد،و بر دشمنی مردم شکیبایی کند با آن که بر دوستی آنها تواناست،و بر ذلّت شکیبایی ورزد با آن که بر تحصیل عزّت توانمند است خداوند پاداش پنجاه صدّیق از تصدیق کنندگان مرا به او می دهد.» (۲)اخبار در فضیلت صبر بی شمار است.

غزّالی می گوید:آنچه ذکر شد بیان فضیلت صبر از طریق نقل بود؛امّا هرگاه بخواهیم از نظر واقع و ارزش آن را بشناسیم فهم آن منوط به آن است که حقیقت صبر و معنای آن دانسته شود،زیرا فضیلت و رتبه صفت است و این پیش از آن که موصوف آنها شناخته شود دانسته نخواهد شد؛از این رو ناگزیریم حقیقت و معنای صبر را ذکر کنیم.

حقیقت صبر و معنای آن

(۱)بدان صبر یکی از مقامات دین و منزلی از منازل سالکین است،و همۀ مقامات دین تنها با سه امر انتظام می یابد که عبارتند از:معارف،احوال و اعمال.معارف همان اصول و منشأ احوال،و اعمال ثمرۀ احوال است.معارف مانند درختان است و احوال شاخه ها و اعمال میوه های آنهاست.این امور سه گانه در همۀ مقامات و منازل سالکان جاری و برقرار است.

نام ایمان را گاهی تنها به معارف اختصاص می دهند و زمانی بر همۀ این امور اطلاق می کنند،چنان که در باب اختلاف واژۀ ایمان و اسلام در کتاب قواعد العقائد ذکر کرده ایم.همچنین صبر وقتی کامل است که مشتمل بر معرفتی سابق و حالتی حاضر باشد

۱- (۲۶) همان مأخذ ۸۹/۲،شمارۀ ۷.

۲- (۲۷) همان مأخذ ۹۱/۲،شمارۀ ۱۲.

و بتحقیق صبر عبارت از همینهاست،امّا عمل ثمره و نتیجهٔ این دو امر است.این معنا زمانی دانسته می شود که کیفیّت ترتیب میان فرشتگان و آدمیان و چهار پایان شناخته شود؛چه صبر از ویژگیهای آدمیان است و در ستوران و فرشتگان قابل تصوّر نیست.

فقدان آن در ستوران به علّت نقصان و در فرشتگان به سبب کمال آنهاست.روشن تر این که بر چهارپایان شهوت غلبه و سلطه دارد و آنها مسخّر آنند،و برانگیزندهٔ آنها در هر حرکت و سکون چیزی جز شهوت نیست،و در آنها نیرویی که با شهوت برخورد کند و در صدد دفع آن برآید و آن را از آنچه می خواهد باز دارد وجود ندارد تا پایداری این نیرو را در برابر مقتضای شهوت صبر بنامیم.امّا فرشتگان از هر شهوتی مجرّدند و تنها وثوق حضرت ربوبی را دارند و به درجهٔ قرب خود نسبت به او شادند،و هیچ شهوتی که آنها را از این شوق بازدارنده و مانع باشد بر آنها چیره نیست تا به نیروی دیگری نیازمند باشند که با آنچه آنها را از حضرت ربوبی منصرف کند مقابله و بر آن غلبه یابند.امّا انسان در آغاز کودکی مانند ستوران ناقص آفریده شده و جز شهوت خوراک که بدان نیاز دارد شهوت دیگری در او نیست.سپس شهوت بازی و آرایش در او ظاهر می شود،پس از آن به ترتیب شهوت جفت جویی در او آشکار می گردد.البتّه در او نیروی صبر نیست،زیرا صبر عبارت از استقامت و پایداری نیرویی در برابر نیرویی دیگر است که به سبب تضادّ مقاصد جنگ میان آنها در می گیرد.و در کودک نیرویی جز هوس وجود ندارد چنان که در چهار پایان قرار داده است.از این رو هنگامی که به حدّ بلوغ نزدیک می شود دو فرشته بر او می گمارد.یکی از آنها را او را راهنمایی می کند،و دیگری به او نیرو می دهد و به کمک این دو فرشته از چهارپایان جدا و به دو صفت ممتاز می شود که یکی شناخت خدا و پیامبر او و دیگری شناخت مصالح مربوط به عواقب امور است،و همهٔ آنها را از فرشته ای که او را راهنما و معرّف است به دست می آورد.چه چهارپایان از هیچ شناختی برخوردار نیستند و به مصالح عواقب امور راهنمایی نشده اند،بلکه تنها به مقتضای شهواتی که دارند در حال هدایت یافته اند؛به همین سبب جز لذیذ و گوارا نمی طلبند،و داروی سودمند را چنانچه در حال تلخ و زیانمند باشد نمی خوانند و نمی شناسند.امّا انسان در پرتو نور هدایت می داند که پیروی از شهوات برای او عواقبی ناخوشایند دارد، لیکن این هدایت مادام که قدرت بر ترک آنچه برایش زیانبار است نداشته باشد کافی نخواهد بود،زیرا بسا این که انسان چیز زیانبار را بشناسد مانند بیماریی که به آن دچار

می شود لیکن قدرت بر دفع آن نداشته باشد.لذا نیازمند قدرت و نیرویی است که بتواند با آن شهوات را از خود دور و با آنها مجاهده کند و تعدّی آنها را برطرف سازد.از این رو خداوند فرشتهٔ دیگری بر او گمارده تا او را ارشاد و با لشکرهایی که دیده نمی شوند وی را تأیید و تقویت کند و به این لشکرها فرمان داده که با سپاه شهوت بجنگند،در نتیجه گاهی در جنگ با سپاه شهوت دچار ضعف می شوند،و زمانی قوّت می یابند و این امر بر حسب تأیید و امدادی است که خداوند نسبت به بنده اش دارد.چنان که نور هدایت نیز در میان خلق دارای اختلاف بی شمار است.

از این رو باید صفتی که انسان به وسیلهٔ آن شهوات را مغلوب و ریشه کن می کند و از چهار پایان ممتاز می شود«انگیزهٔ دینی»بنامیم،و آنچه ارضای شهوات را مطالبه می کند «انگیزهٔ هوس»نام بگذاریم و باید بدانیم که جنگ پیوسته میان«انگیزهٔ دینی»و «انگیزهٔ هوس»جریان دارد و غلبه گاهی با این و زمانی با آن می باشد.میدان این جنگ دل انسان است،و امدادگران«انگیزهٔ دین»فرشتگانند که یاوران حزب اللّه اند،و مددکاران انگیزهٔ شهوت شیطانهایی هستند که مددکار دشمنان خدایند.بنابراین صبر عبارت از پایداری انگیزهٔ دین در برابر انگیزهٔ شهوت است.اگر استقامت ورزد تا آن را مغلوب کند و بر مخالفت با شهوت ادامه دهد حزب خدا را یاری کرده و به صابران پیوسته است؛و اگر سستی و ناتوانی کند به حدّی که شهوت بر او چیره شود و در دفع آن پایداری و شکیبایی نورزد به پیروان شیاطین ملحق شده است.

بنابراین ترک اعمال شهوت انگیز زاییدهٔ حالتی است که آن را صبر می نامند و آن عبارت از پایداری انگیزهٔ دین در برابر انگیزهٔ شهوت است،و استقامت انگیزهٔ دین نتیجهٔ دانستن عداوت و تضادّ شهوات با اسباب سعادت در دنیا و آخرت است.پس هرگاه یقین او یعنی شناختی که آن را ایمان می گویند قوی شود یقین حاصل می کند که شهوات دشمنانی راهزن راه خدایند و در این صورت استقامت انگیزهٔ دینی او قوّت می یابد و در نتیجه اعمالی که انجام می دهد بر خلاف خواست شهوات اوست؛و ترک شهوتها جز به نیروی انگیزهٔ دین که ضدّ انگیزهٔ شهوت است تحقّق نمی یابد.قوّت معرفت و ایمان پیروی از شهوات را تقبیح می کند و عاقبت آنها را زشت می شمارد.این دو فرشته با اجازهٔ خداوند و مأموریّتی که از جانب او دارند امور این دو لشکر را بر عهده دارند،و آنها از کاتبین کرامند و آنها بر هر کسی از آدمیان گمارده شده اند.

ص:۱۴۲

هنگامی که دانستن رتبهٔ فرشتهٔ هدایت کننده برتر از رتبهٔ فرشتهٔ تقویت کننده است، بر تو روشن می شود که جانب دست راست که اشرف دو جنب آدمی است باید تسلیم او باشد و در این صورت او از اصحاب یمین و دیگری از اصحاب شمال است.

باید دانست که بنده را در غفلت و تفکّر و سستی و مجاهدت دو حالت است:در حال غفلت از فرشته ای که صاحب یمین است روی گردانیده و به او بدی کرد و این اعراض او گناهی است که نوشته می شود،و اگر بیندیشد روی بدو می آورد تا از راهنماییهای او استفاده کند که در این صورت به او نیکی کرده و این رو آوردن وی به او حسنه ای است که در نامهٔ عملش نوشته می شود.همچنین اگر سستی ورزد از فرشتهٔ سمت چپ روی گردانیده و از او کمک نخواسته،پس نسبت به او بدی کرده این گناهی است که نوشته می شود،و اگر کوشش کند از لشکر او کمک خواسته است و این عمل او حسنه ای است که ثبت می گردد.این حسنات و سیئات تنها به وسیلهٔ این دو فرشته ثبت می شوند.به همین سبب کرام کاتبین گفته شده اند،کرام از آن جهت که بنده از کرم آنها بهره مند می شود بعلاوه همهٔ فرشتگان کریم و نیکوکارند و کرام برره گفته می شوند.امّا کاتبین بدین سبب است که حسنات و سیّئات را ثبت می کنند و آنها را در نامه هایی که در باطن دل پیچیده و از آن پوشیده است می نویسند.به طوری که کسی در این جهان بر آن آگاه نمی شود،زیرا فرشتگان و نوشتن و خطّ و صحایف آنها و آنچه به آنان مربوط می شود همه از عالم غیب و ملکوت است و از عالم شهود نیست،و هر چیزی که از عالم ملکوت باشد در این جهان به چشم دیده نمی شود.این نامه هایی که در این عالم پیچیده و پوشیده است دو بار باز می شود:یک بار در قیامت صغرا و بار دیگر در قیامت کبرا.

مقصودم از قیامت صغرا حالت مرگ است،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که می میرد قیامتش بر پا می شود»؛ (۱)و در این قیامت است که بنده تنهاست و به او گفته می شود. لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ،و در همین جاست که به او می گویند:

کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً .امّا در قیامت کبرا همهٔ خلایق را گرد هم آورند و در آنجا آدمی تنها نیست،و بسا در پیش روی خلق به حساب هر یک رسیدگی شود؛و در اینجاست که پرهیزگاران به سوی بهشت و گنهکاران به طرف دوزخ دسته دسته نه تک تک روانه می شوند.نخستین هول و هراسی که به انسان دست می دهد هول قیامت

۱- (۲۸) الموت ابن ابی الدّین از حدیث انس با سندی ضعیف،المغنی.

صغراست،و همه هول و هراسهایی که در قیامت کبرا وجود دارد نظیر آنها در قیامت صغرا موجود است،مانند زلزلهٔ زمین فی المثل زمینی که به تو اختصاص دارد به هنگام مرگ به لرزه در می آید،و تو می دانی که اگر در شهری زلزله واقع شود درست است که گفته شود زمین آنها به لرزه درآمده است هر چند شهرهایی که در گرداگرد آن است به لرزه در نیامده باشد بلکه هرگاه تنها مسکن و خانهٔ انسان بلرزد اطلاق زلزله دربارهٔ آن صادق است،زیرا او در صورت وقوع زلزله در سرتاسر زمین به اندازهٔ زلزلهٔ مسکن خود زیان می بیند و از زلزله در مسکن دیگری ضرری متوجّه او نمی شود بنابراین نصیب او از زلزله بدون هیچ کم و کاست عطا شده است.

بدان تو موجودی زمینی و آفریده شده از خاکی و بهرهٔ خاصّ تو از خاک فقط بدن تو است و بدن دیگری بهره و نصیب تو نیست.زمینی که تو بر روی آن نشسته ای نسبت به تن تو ظرف و مکان است و هراس تو از جنبش این مکان بدین سبب است که بیم داری بر اثر آن بدنت به جنبش درآید،و گرنه هوا پیوسته در حال جنبش و تزلزل است و تو از آن بیمی نداری زیرا بدنت را به لرزه در نمی آورد.بنابراین آنچه از زلزلهٔ همهٔ زمین بهرهٔ تو می شود تنها زلزلهٔ بدن تو است،چه آن زمین تو است و خاک مخصوص به تو است،و استخوانهای تو کوههای زمین تو،سرت آسمان زمین تو،دلت خورشید زمین تو،گوش و چشم و دیگر حواست ستارگان زمین تو،مجاری عروق بدنت دریاهای زمین تو، موهایت گیاهان زمین تو،اعضای بدنت درختان زمین تو است،به همین گونه است همهٔ اجزای تو و هنگامی که با فرا رسیدن مرگ این اجزا منعدم شوند إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها واقع شده؛و چون استخوانها از گوشت جدا شود حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً تحقّق یافته؛و چون استخوانها خرد و ریز گردد نسفت الجبال نسفا صورت گرفته؛و زمانی که دلت با فرا رسیدن مرگ تاریک شود کوّرت الشّمس وقوع یافته؛و چون گوش و چشم و دیگر حواست از کار افتد إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ ؛و چون دماغ شکافته شود إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ و زمانی که هراس مرگ عرق پیشانی ات را سرازیر کند إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ ،و چون یک ساق پایت به دیگری پیچد در حالی که آنها مرکب تو هستند إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ و زمانی که جان از تن جدا شود وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ محقّق شده است.

من با مقایسهٔ همهٔ احوال و هول و هراسهای مرگ سخن را طولانی نمی کنم،لیکن می گویم به محض مردن قیامت صغرای تو بر پا می شود،و همهٔ آنچه در قیامت کبرا

متوجّه تو و بلکه غیر تو است در این قیامت واقع خواهد شد؛زیرا بقای ستارگان برای غیر،چه سودی برای تو خواهد داشت در حالی که چشمانی که به وسیلۀ آنها از ستارگان سود می بری فروریخته باشد.برای نابینا شب و روز و کسوف و انجلای خورشید تفاوتی ندارد،زیرا خورشید نسبت به او یک باره منکسف شده و نصیب او از آن همین است،و انجلای پس از آن نصیب دیگری خواهد بود.هر کس سرش شکافت،آسمانش شکافته شده،چه آسمان عبارت است از آنچه در جهت سر قرار دارد،پس هر کس سر ندارد آسمان ندارد،و در این صورت بقای آسمان برای غیر چه سودی برای او خواهد داشت؟ این قیامت صغراست در حالی که هنوز ترس و بیم پس از این است و شدّت و سختی باقی است،و آن زمانی است که قیامت کبرا فرارسد.در این هنگام خصوصیّتها برداشته می شود؛آسمان و زمین باطل می گردد؛کوهها برکنده می شود و هول و هراسها به اوج خود می رسد.

باید بدانی که اگر چه ما در توصیف قیامت صغرا سخن را طولانی کردیم لیکن عشری از اعشار اوصاف آن را ذکر نکرده ایم با این حال قیامت صغرا در مقایسه با قیامت کبرا مانند نسبت ولادت صغیر با ولادت کبیر است،چه انسان را دو ولادت است، یکی بیرون آمدن از صلب و استخوانهای سینه و تولّد و در قرارگاه رحم یا«قرار مکین» در مدّتی معلوم«إلی قدر معلوم»؛و پس از این تولّد او در سلوک راه کمال،منازل و دگرگونیهاست و آن تحوّل نطفه و علقه و مضغه و جز اینهاست تا آنگاه که از تنگنای رحم در فضای این عالم متولّد شود و این تولّد دوم اوست.از این رو نسبت قیامت کبرا به قیامت صغرا،مانند نسبت فضای این جهان است؛گنجایش فضای رحم؛و نسبت جهانی که انسان با مرگ وارد آن می شود در مقایسه با فضای دنیا مانند نسبت فضای دنیا با فضای رحم است بلکه آن جهان وسیع تر و بزرگتر می باشد.پس جهان بعدی را با جهان پیشین قیاس کند. ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلاّ كَنَفْسٍ واحِدَةٍ . (1)و نشأت دوم جز بر قیاس نشأت اوّل نیست بلکه تعداد نشأتها در عدد دو محصور نمی باشد،و قول حق تعالی: وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ (2) به همین مطلب است.

بنابراین کسی که به این دو قیامت اقرار دارد به عالم غیب و شهادت ایمان آورده و به

۱- (۲۹) لقمان/۲۸:آفرینش و زندگی مجدّد همۀ شما همانند یک فرد بیش نیست.

۲- (۳۰) واقعه/۶۱:...و شما را در جهانی که نمی دانید آفرینش تازه می بخشیم.

جهان ملک و ملکوت یقین کرده است؛و آن که به قیامت صغرا اعتراف می کند و به قیامت کبرا ایمان ندارد مانند کسی است که از یک چشم کور باشد و با چشم دیگر به یکی از دو عالم بنگرد،و این جهل و گمراهی و اقتدای به دجّال است که از یک چشم کور است.چقدر در غفلتی ای بیچاره-و ما همه بیچاره ایم-چه در پیش روی تو این همه هول و هراسهاست.اگر تو به سبب نادانی و گمراهی به قیامت کبرا ایمان نیاورده ای قیامت صغرا تو را کافی نیست که بدان ایمان آوری.آیا سخن سرور پیامبران را نشنیده ای که فرموده است:«مرگ موعظه کننده ای کافی است.» (۱)آیا شرم نمی کنی که در آمدن مرگ و قیامت را دیر می پنداری و از فرومایگان غافل پیروی می کنی، همانهایی که ما یَنْظُرُونَ إِلاّ صَیْحَهً واحِدَهً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ فَلا یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَهً وَ لا إِلی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ ؟ (۲)آری بیماری که بیم دهندهٔ مرگ است دامنگیر آنها می شود لیکن از غفلت باز نمی گردند،و پیری که پیک مرگ است آنها را فرا می رسد ولی عبرت نمی گیرند. یا حَسْرَهً عَلَی الْعِبادِ ما یَأْتِیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاّ کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ ؛ (۳)آیا گمان می کنند آنها در دنیا جاویدان خواهند زیست. أَ لَمْ یَرَوْا کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَیْهِمْ لا یَرْجِعُونَ ؛ (۴)یا می پندارند مردگان از نزد آنها به سفر رفته همه نابود شده اند،نه هرگز چنین نیست، إِنْ کُلٌّ لَمّا جَمِیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ ، (۵)و لیکن ما تَأْتِیهِمْ مِنْ آیَهٍ مِنْ آیاتِ رَبِّهِمْ إِلاّ کانُوا عَنْها مُعْرِضِینَ ؛ (۶)و این بدان سبب است که وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ، وَ سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ . (۷)

۱- (۳۱) الکبیر طبرانی از حدیث عمّار به سند شعیف،الجامع الصغیر.

۲- (۳۲) یس/۴۹:جز این انتظار نمی کشند که یک صیحهٔ عظیم آنها را فروگیرد در حالی که مشغول جدال(در امور دنیا)هستند پس(چنان غافلگیر می شوند که حتی)نمی توانند وصیّتی کنند یا به سوی خانوادهٔ خود باز گردند.

۳- (۳۳) یس/۳۰:افسوس بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنها نیامد جز این که او را استهزا می کردند.

۴- (۳۴) یس/۳۱:آیا ندیدند چقدر از اقوام پیش از آنها را(به سبب گناهانشان)هلاک کردیم،آنها هرگز به سوی ایشان باز نمی گردند.

۵- (۳۵) یس/۳۲:همهٔ آنها روز قیامت نزد ما حاضر می شوند.

۶- (۳۶) یس/۴۶:هیچ آیه ای از آیات پروردگارشان برای آنها نمی آید جز این که از آن روگردان می شوند.

۷- (۳۷) یس/۹ و ۱۰:در پیش روی آنها سدّی قرار دادیم و در پشت سرشان سدّی و چشمان آنها را پوشانده ایم لذا چیزی را نمی بینند،برای آنها یکسان است چه انذارشان کنی یا نکنی،ایمان نمی آورند.

اکنون به مقصود باز می گردیم،چه این ها به اموری دارد که برتر از علوم معامله است و می گوییم روشن شد که صبر عبارت از پایداری انگیزۀ دین در برابر انگیزۀ هوس است.این پایداری و مقاومت از ویژگیهای آدمیان است،زیرا فرشتگانی که کرام کاتبین هستند بر آنها گمارده شده اند و آنها بر کودکان و دیوانگان چیزی نمی نویسند،چه همان گونه که ذکر کردیم کار نیک اقبال و رو آوردن به استفاده از این دو فرشته،و کار بد اعراض و رو گردانیدن از آنهاست،و کودکان و دیوانگان را راهی برای استفاده از آنها نیست و اقبال و اعراض از آنها قابل تصوّر نمی باشد،و دو فرشتۀ موکّل تنها اقبال و اعراض کسانی را می نویسند که بر این اعمال قدرت داشته باشند.تردیدی نیست که مبادی تابش نور هدایت در سنّ تمیز آشکار می شود و بتدریج تا رسیدن به سنّ بلوغ نموّ و توسعه می یابد،چنان که روشنی صبح تا طلوع قرص خورشید بتدریج ظاهر می گردد.

لیکن نور هدایت دوران تمیز فروغی اندک است نه تنها مضرّات آخرت را معلوم نمی کند بلکه ضررهای دنیوی را هم نشان نمی دهد.به همین سبب کودک ممیّز به علّت ترک نماز تنبیه می شود لیکن در آخرت عقوبتی ندارد،و فرشتگان در نامه های اعمال که در آخرت باز می شود برای کودک ممیّز چیزی نمی نویسند؛بلکه بر قیّم عادل و ولیّ نیکوکار مهربان است که اگر از ابرار و طرفدار«کرام برره»باشد عمل بد و نیک کودک را از طریق حفظ و تعلیم بر صحیفۀ دل او بنویسد و با تعریف آن را نشر دهد و در صورت خطا او را مجازات کند.هر ولیّ و سرپرستی که نسبت به کودک بدین شیوه رفتار کند خوی فرشتگان را به دست آورده و آن را دربارۀ کودکان به کار برده و بدین وسیله مانند فرشتگان به درجۀ قرب پروردگار جهانیان رسیده،و با پیامبران و مقرّبان و صدّیقان قرین گشته است.قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«من و سرپرست یتیم در بهشت مانند این دو انگشتیم»، (۱)

صبر نیمی از ایمان است

(۱)بدان ایمان گاهی تنها بر تصدیق به اصول دین اطلاق می شود،و گاهی آن را به

ص:۱۴۷

۱- (۳۸) سنن ترمذی،۱۰۷/۸ آن را صحیح دانسته،و در حدیث اضافه شده که آن حضرت به دو انگشت سبّابه و وسطای خود فرمود.

اعمال ناشی از آنها اختصاص می دهند،و زمانی بر هر دو اطلاق می گردد.معارف دین دارای ابوابی است و اعمال نیز ابواب و انواعی دارد،و چون واژۀ ایمان همـۀ آنها را شامل می شود لذا ایمان دارای هفتاد و چند باب می باشد.ما اختلاف این اطلاقات را در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات ذکر کرده ایم.امّا صبر به دو اعتبار و بر حسب دو اطلاق نصف ایمان است:

۱-این که ایمـان در مجمـوع تصـدیقات و اعمـال اطلاـق شود.در این صورت ایمـان دارای دو رکن است:یکی یقین و دیگری صـبر.مراد از یقین معرفتهـای قطعی به اصول دین است که بـا هـدایت و توفیق الهی حاصـل می شود،و مقصود از صبر عمـل به مقتضای این یقین است؛زیرا یقین به او می آموزد که گناه زیانبار و طاعت سودمنـد است،و ترک گناه و مواظبت بر طاعت جز بـه صـبر میسّـر نیست.صـبر در حقیقت به کـار بردن انگیزۀ دین در مقهـور کردن انگیزۀ هـوس و کـاهلی است؛از این رو به این اعتبـار صـبر نصـف ایمـان است و به همین سـبب پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)صـبر و یقین را کنـار هم قرار داده و فرموده است:«از اندکترین چیزهایی که به شـما داده شده یقین و عزم بر صبر است...تا آخر حدیث.» (۱)۲-این که ایمان بر احوالی که اعمال ثمره و نتیجۀ آنهاست اطلاق شود نه بر معارف.

در این صورت همۀ آنچه بر انسان وارد می شود از دو قسم بیرون نیست:یا برای دنیا و آخرت او سودمند است و یا برای هر دو زیانبار است؛بعلاوه آنچه در حال صبر برای او زیان آور و در حال شکر برایش سودمند است.بدین اعتبار شکر یک نیمۀ ایمان است.

چنان که یقین به اعتبار اوّل یکی از دو نیمۀ ایمان است.به همین مناسـبت ابن مسـعود گفته است:ایمان دونیم است:نیمی صبر و نیم دیگر شکر است.این حدیث از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نیز روایت شده است. (۲)

چون صبر،شـکیبایی و پایـداری انگیزه هـای دین در برابر انگیزه های هوس است و انگیزه های هوس نیز دو قسم است.قسـمتی برخاسـته از شـهوات و قسمتی ناشی از خشم می باشند،و شهوت عبارت از طلب لذّت،و خشم گریز از درد و رنج است و روزه تنها

۱- (۳۹) در آغـاز کتـاب ذکر شـده،و از طریق خـاصّه کـافی،۵۲/۲، شمارۀ ۶ از امـام رضـا(علیه السـلام)نقـل کرده که فرموده است:«چیزی کمتر از یقین میان بندگان تقسیم نشده است».

۲- (۴۰) الشعب بیهقی از حدیث انس به سند ضعیف،الجامع الصغیر.

شکیبایی در برابر خواستهای شهوت است اعمّ از شهوت بطن و فرج نه شکیبایی در برابر خواستهای خشم،لذا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به همین مناسبت فرموده است:«روزه نصف صبر است»،زیرا کمال صبر شکیبایی و پایداری در برابر هر دو انگیزۀ شهوت و انگیزۀ غضب است و در این صورت روزه ربع ایمان خواهد بود.

به همین گونه باید اندازه های شرعی و حدود اعمال و احوال و نسبت آنها را با ایمان درک کرد،و در این مورد اصل این است که کثرت ابواب ایمان شناخته شود و بدانند که واژۀ ایمان بر وجوه مختلفی اطلاق می شود.

نامهای مختلف صبر در نسبت به آنچه باید از آن صبر کرد

(۱)بدان صبر دو نوع است:یکی صبر تن است مانند تحمّل سختیهایی که بر بدن وارد می شود و پایداری در برابر آنها و این دو قسم است:یکی از طریق فعل مانند انجام دادن کارهای مشقّت بار و سخت اعمّ از عبادات و جز آنها و دوم از طریق تحمّل،مانند شکیبایی در برابر زدنهای سخت و پایداری در برابر بیماریهای دشوار و زخمهای هولناک.این گونه صبر اگر موافق شرع باشد پسندیده است؛لیکن ستوده ترین نوع آن صبر روحی در برابر خواستهای طبع و هوسهاست،و این صبر اگر شکیبایی در برابر خواستهای شکم و فرج باشد عفّت گفته می شود،و اگر صبر در تحمّل مکروهی باشد نامهای آن نزد مردم به اختلاف نوع مکروهی که صبر بر آن غلبه می کند مختلف می شود، و اگر شکیبایی در برابر مصیبتی باشد تنها به واژۀ صبر اکتفا می شود؛و ضدّ آن حالتی است که آن را جزع و بی تابی می نامند.این حالت عبارت از آزاد گذاشتن انگیزۀ هوس است تا آواز را بلند کند و بر صورت بزند و گریبان چاک کند و جز این ها.اگر صبر در تحمّل رنج باشد آن را ضبط نفس می نامند و ضدّ آن حالتی است که آن را بطر می گویند؛ اگر صبر در جنگ و کارزار باشد آن را شجاعت می خوانند و ضدّ آن جبن یا ترس است؛ اگر صبر بر فرو بردن خشم باشد حلم گفته می شود و ضدّ آن تذمّر یا خشمگینی است؛اگر صبر در برابر یکی از حوادث روزگار باشد آن را سعۀ صدر می گویند و ضدّ آن دلتنگی و آزردگی و ضیق صدر است؛اگر پایداری در پوشیده داشتن سخنی است آن را کتمان می خوانند و صاحب آن کتوم یا رازدار گفته می شود؛اگر صبر بر محرومیّت از زرق و برق زندگی است آن را زهد می گویند و ضدّ آن حرص است؛و اگر صبر بر مقدار

ص:۱۴۹

اندکی از بهره های زندگی باشد آن را قناعت و ضدّ آن را شره یا حرص می خوانند.

بنابراین بیشتر خصلتهای خوب ایمان داخل در صبر است.از این رو هنگامی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارۀ ایمان پرسیدند،فرمود:«آن صبر است»، (۱)زیرا صبر بزرگترین و دشوارترین اعمال ایمان است،همچنان که فرمود:«حجّ عرفه است»، (۲)و خداوند اقسام این اعمال را در یک آیه جمع کرده و همه را صبر نامیده و فرموده است: وَ الصّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ وَ حِینَ الْبَأْسِ أُولئِکَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ؛ (۳)بأساء به معنای مصیبت و ضرّا،فقر و ناداری و بأس کارزار است.

این ها اقسام صبر بنا بر اختلاف متعلّقات آن است.کسی که معانی را از نامها می گیرد تصوّر می کند این ها احوالی است که در ذات و حقیقت خود با هم اختلاف دارند،زیرا او نامها را مختلف دیده است.لیکن کسی که پویای راه راست است و در پرتو نور الهی به اشیا می نگرد نخست به معانی نظر می کند و بر حقایق آنها مطّلع می شود سپس اسامی را مورد ملاحظه قرار می دهد،چه اسامی برای دلالت بر معانی وضع شده اند،و معانی اصول،و الفاظ توابع می باشند،و کسی که اصول را از توابع طلب کند بتحقیق دچار لغزش شده است.قول خداوند متعال که فرموده است: أَ فَمَنْ یَمْشِی مُکِبًّا عَلی وَجْهِهِ أَهْدی أَمَّنْ یَمْشِی سَوِیًّا عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ ؛ (۴) به همین دو دسته است،زیرا غلطهای کافران جز نظیر این گونه برداشتهای وارونه چیز دیگر نیست.

اقسام صبر بر حسب اختلاف در قوّت و ضعف

(۱)بدان انگیزۀ دین در مقابله با انگیزۀ هوس سه حالت دارد:

اوّل آن که انگیزۀ هوس را مقهور کند،به طوری که نیروی جدال و توان کشمکش در آن باقی نماند،و با ادامۀ صبر می توان به این حالت رسید،و در این مورد گفته می شود:

۱- (۴۱) پیش از این مأخذ آنها گفته شده است.

۲- (۴۲) پیش از این مأخذ آنها گفته شده است.

۳- (۴۳) بقره/۱۷۷:...در برابر محرومیّتها و بیماریها و در میدان جنگ استقامت می کنند،این ها کسانی هستند که راست می گویند و این ها هستند پرهیزگاران.

۴- (۴۴) الملک/۲۲:آیا کسی که به رو در افتاده و حرکت می کند به هدایت نزدیکتر است یا کسی که راست قامت در صراط مستقیم گام بر می دارد؟

من صبر ظفر یعنی هر کس صبر کند پیروز می شود،و کسانی که به این مرتبه رسیده اند اندکند و آنها صدّیقان مقرّبند که خداوند دربارهٔ آنها فرموده است: اَلَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا .اینان همواره در راه راست گام برمی دارند،و بر صراط قویم دین استوار ایستاده اند و نفوس ایشان بر آنچه انگیزه های دین از آنها خواسته آرامش یافته است و منادی کننده آنها را ندا می کند: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ اِرْجِعِی إِلی رَبِّکِ راضِیَهً مَرْضِیَّهً .

دوم این که انگیزهٔ هوس غلبه یابد و کشمکش میان آن و انگیزهٔ دین بکلّی از میان برود و خود را به لشکر شیطان تسلیم کند و چون از مجاهده نومید شده است دست از آن بردارد.اینان همان بی خبران و غافلانند و اکثریت خلق را تشکیل می دهند،و همانهایی هستند که شهواتشان آنها را به بردگی گرفته و بدبختی بر آنها غلبه یافته است.آنان در دل خویش که سرّی از اسرار خدا و امری از اوامر اوست دشمنان خدا را داوری و حاکمیّت داده اند و قول خداوند به آنها دارد که فرموده است: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَیْنا کُلَّ نَفْسٍ هُداها وَ لکِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النّاسِ أَجْمَعِینَ . (۱)اینان کسانی هستند که آخرت را داده و در برابر آن دنیای خود را خریده و در این معامله سخت دچار خسران شده اند؛و به کسی که بخواهد آنان را ارشاد کند گفته می شود: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیاهَ الدُّنْیا ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ . (۲)نشانهٔ این حالت یأس و نومیدی و یا فریفتگی به آرزوهاست،و این ها ناشی از نهایت حماقت است،چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«زیرک کسی است که نفس خویش را خوار سازد و برای پس از مرگ کار کند و احمق کسی است که از خواهش نفسش پیروی کند و از خداوند آرزو داشته باشد.» (۳)اگر کسی را که دارای این حالت است پند دهی می گوید:من مشتاق توبه هستم لیکن برایم امری غیر ممکن شده و امیدی به آن ندارم؛یا آن که رغبتی به توبه ندارد و می گوید:خداوند آمرزنده و بخشنده و مهربان است و نیازی به توبهٔ مؤمن ندارد.

این بیچاره عقلش با شهوتش یار و همراه شده و آن را تنها در راه تدابیر دقیقی که بتواند

ص:۱۵۱

۱- (۴۵) سجده/۱۳ و ۱۴:اگر ما می خواستیم به هر انسانی(از روی اجبار)هدایت لازمش را می دادیم لیکن (من آنها را آزاد گذارده ام)و مقرّر کرده ام که دوزخ را(از انسانهای بی ایمان و گنهکار)از جنّ و انس همگی پر کنم.

۲- (۴۶) نجم/۲۹:از آنها که از ذکر ما روی می گردانند و جز زندگی مادّی دنیا را نمی طلبند اعراض کن.

۳- (۴۷) المستدرک حاکم ۲۵۱/۴،پیش از این در آنجا که غرور نکوهش شده ذکر شده است.

شهوات خود را ارضا کند به کار می برد،و مانند مسلمانی که در دست کافران اسیر شده باشد و او را به چرانیدن خوک و نگهداری و حمل شراب وادارند عقلش در چنگ شهواتش اسیر و گرفتار می باشد؛و منزلت او در نزد خداوند منزلت کسی است که مسلمانی را مقهور کند و او را به کافران بسپارد و اسیر دست ایشان کند؛و سبب زشتی جنایتش آن است که کسی را مسخّر دیگری کرده که سزاوار است خودش مسخّر او باشد و کسی را تسلّط داده که شایسته است بر او تسلّط داشته باشد.مسلمان از آن جهت شایستگی سلطهٔ بر غیر را دارد که دارای معرفت و انگیزهٔ دینی است،و کافر بدان سبب مستحقّ آن است که بر او تسلّط داشته باشند که فاقد این معرفت و دارای انگیزهٔ شیاطین است،و حقّ مسلمان بر نفس خویش واجب تر از حقّ غیر بر اوست؛و هر زمان معنای شریفی را که متعلّق به حزب خدا و لشکر فرشتگان است برای معنای پستی که تعلّق به حزب شیاطین که رانده شدگان درگاه الهی هستند به کار گیرد مانند کسی است که مسلمانی را به بردگی کافر درآورده بلکه همچون کسی است که به قصد آزار پادشاهی که بر او حق نعمت دارد عزیزترین فرزندان او را برباید و به سخت ترین دشمنان او بسپارد.پس بنگر که چگونه نعمت پادشاه را ناسپاسی کرده و خود را مورد خشم و انتقام او قرار داده است،زیرا هوای نفس در پیشگاه خداوند منفورترین خدایی است که در روی زمین پرستش می شود،و عقل عزیزترین موجودی است که در زمین آفریده شده است.

سوّم آن که میان دو لشکر برابری برقرار باشد گاهی این بر آن پیروز می شود و زمانی آن بر این.کسی که دارای این حالت است از مجاهدان به شمار می آید نه از پیروزمندان.

این ها کسانی هستند که خداوند دربارهٔ آنها فرموده است: خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً عَسَی اللّهُ أَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ ؛ (۱)این حالت از نظر قوّت و ضعف ایمان است امّا از حیث عدد آنچه بر آن صبر می کند سه حالت بر او راه دارد:یا بر همهٔ شهوتها غلبه می کند،یا بر هیچ شهوتی غالب نمی شود،یا تنها بر برخی از شهواتش چیره می گردد.و قول حق تعالی که فرموده است: خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً ،بر کسی حمل می شود که از غلبه بر برخی از شهواتش ناتوان است.کسانی که مجاهدهٔ با شهوات نفس را مطلقا ترک می کنند به چهارپایان شبیه تر بلکه از آنها گمراه ترند،زیرا در چهارپایان معرفت و قدرتی که به

۱- (۴۸) توبه/۱۰۲:...و اعمال درست و نادرستی را به هم آمیختند،امید می رود خداوند توبهٔ آنها را بپذیرد.

وسیلۀ آنها با شهوات مبارزه کنند آفریده نشده و حال آن که این نیروها در انسان نهاده شده و او آنها را مهمل و بلااستفاده گذارده است.از این رو بحقّ،اینان از چهارپایان ناقص ترند و به یقین پشت کرده اند،به همین مناسبت گفته اند:

و لم أر فی عیوب النّاس عیبا کنقص القادرین علی التّمام (۱)

صبر از نظر آسانی و دشواری نیز تقسیم پذیر است،چه نوعی صبر است که برای نفس دشوار و مشقّت بار است و دوام بر آن جز با کوشش زیاد و رنج بسیار میسّر نیست.

و این را«تصبّر»می نامند.نوعی دیگر از صبر وجود دارد که با رنج و زحمتی همراه نیست و با اندکی تحمّل،نفس آن را بر خود هموار می سازد،و این را«صبر»می خوانند.

هرگاه بر تقوا و پرهیزگاری مداومت شود،و تصدیق به حسن عواقب امور قوّت گیرد صبر آسان می گردد،به همین سبب خداوند فرموده است: فَأَمّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی، وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری . (۲)مثال این تقسیم توانایی کشتی گیر نسبت به دیگران است، چه مرد نیرومند می تواند مرد ضعیف را به اندک حمله و کمترین نیرو به خاک افکند بی آنکه در درگیری با او دچار زحمت و خستگی و اضطراب شود،و نفسش به شماره افتد.لیکن مرد نیرومند را جز با زحمت بسیار و رنج و عرق پیشانی نمی توان به زمین زد.

نبرد میان انگیزۀ دین و انگیزۀ هوس نیز به همین گونه است زیرا به تحقیق آن نبرد میان فرشتگان و شیاطین است،و هرگاه شهوتها رام و ریشه کن شوند و انگیزۀ دین غلبه و استیلا یابد،و بر اثر طول مداومت صبر آسان گردد حالت رضا به وجود می آید،چنان که شرح آن در کتاب رضا خواهد آمد؛و مقام رضا عالی تر از صبر است.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خدا را با رضا بندگی کن،و اگر نمی توانی در صبر بر چیزی که از آن کراهت داری خیر بسیار است.» (۳)یکی از عارفان گفته است:صابران از سه مقام برخوردارند:نخستین ترک شکایت است این درجۀ توبه کنندگان است؛دوّم راضی است به آنچه برایش مقدّر شده و این

ص:۱۵۳

۱- (۴۹) در عیبهای مردم عیبی ندیدم مانند نقص کسانی که بر تمام قادر باشند.
۲- (۵۰) لیل/۵ و ۶ و ۷:امّا کسی که در راه خدا انفاق کند،و پرهیزگاری پیش گیرد،و جزای نیک الهی را باور کند ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم.
۳- (۵۱) سنن ترمذی،مسند احمد از حدیث ابن عبّاس.

مرتبهٔ زاهدان است؛سوّم دوستدار چیزی است که خداوند درباره اش انجام می دهد.و این مقام صدّیقان است.ما در کتاب محبّت روشن خواهیم کرد که مقام محبّت برتر از مقام رضاست همان طوری که مقام رضا بالاتر از مقام صبر است؛و این انقسام در صبر خاصّ که صبر بر بلایا و مصائب است جاری است.

بدان صبر به اعتبار حکم آن نیز بر واجب،مستحبّ،مکروه و حرام منقسم می شود:

چه صبر در برابر محرّمات واجب است.و صبر بر مکروهات مستحبّ،و صبر بر آزار حرام حرام است مانند آن که کسی دستش یا دست فرزندش را ببرند و او صبر کند و خاموشی گزیند،یا کسی برای شهوتی حرام قصد حرم او کند،و غیرت او به هیجان آید لیکن بر آن صبر کند و نسبت به آنچه بر کسانش می رود خاموش بماند و این صبر حرام است.صبر مکروه صبر بر آزاری است که به سبب چیزی که در شرع مکروه است به انسان برسد.و باید شرع محک صبر باشد،و نباید تصوّر شود که چون صبر نصف ایمان است همهٔ اقسام آن خوب و پسندیده می باشد بلکه مقصود اقسام خاصّی از آن است.

مواردی که به صبر نیاز است و بنده در هیچ حال از آن بی نیاز نیست

(۱)بدان همهٔ آنچه در زندگی دنیا به انسان می رسد از دو نوع بیرون نیست:یکی آنچه موافق با هوسهای اوست،و دیگر اموری که موافق با هوسهای او نبوده بلکه مکروه اوست.وی در هر یک از این ها به صبر نیازمند است،و در همهٔ احوال از این دو نوع امور یا یکی از آنها فارغ نیست،و به همین سبب هرگز از صبر بی نیاز نمی باشد.

نوع اوّل-اموری که موافق خواهش نفس،سلامت،مال،مقام،کثرت خویشاوندان، توسعهٔ اسباب،کثرت پیروان و یاران و همهٔ لذّتهای دنیاست،و بنده در این امور بی نهایت به صبر نیاز دارد،چه اگر ضبط نفس نکند و به این امور گرایش یابد و در لذّتهای مباح فرورود این امر او را به تباهی و سرکشی خواهد کشاند،زیرا خداوند فرموده است: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى ،تا آنجا که یکی از عارفان گفته است:

مؤمن بر بلا صبر می کند،و بر عافیت جز صدّیق شکیبایی نمی ورزد،هنگامی که اموال دنیا به طرف صحابه سرازیر شد گفتند:ما به فتنه فقر و ناداری دچار شدیم توانستیم صبر کنیم اکنون به فتنهٔ توانگری مبتلا شده ایم و نمی توانیم بر آن شکیبایی ورزیم.به همین سبب خداوند متعال بندگانش را از فتنهٔ مال و زن و فرزند بیم می دهد و می فرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ ، ۵۲و نیز فرموده است: إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ ، ۵۳و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«فرزند بیم آور، بخل آور و اندوه آور است»؛ ۵۴و هنگامی که به فرزندش حسین(علیه السلام)نگریست که پایش در پیراهنش بند آمد و لغزید از منبر فرود آمد و او را در آغوش گرفت،سپس فرمود:

مؤمن بر بلاـ صبر می کنـد،و بر عـافیت جز صـدّیق شـکیبایی نمی ورزد،هنگـامی که اموال دنیـا به طرف صـحابه سـرازیر شـد گفتند:ما به فتنه فقر و ناداری دچار شدیم توانستیم صبر کنیم اکنون به فتنهٔ توانگری مبتلا شده ایم و نمی توانیم بر آن شکیبایی ورزیم.به همین سـبب خداونـد متعال بنـدگانش را از فتنـهٔ مال و زن و فرزنـد بیم می دهـد و می فرمایـد: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُلْهِکُمْ أَمْوالُکُمْ وَ لاـ أَوْلاـدُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ ، (۱)و نیز فرموده است: إِنَّ مِنْ أَزْواجِکُمْ وَ أَوْلادِکُمْ عَـدُوًّا لَکُمْ فَاحْـذَرُوهُمْ ، (۲)و پیـامبر خـدا(صـلی الله علیـه و آله)فرمـوده است:«فرزنـد بیم آور، بخـل آور و انـدوه آور است»؛ (۳)و هنگـامی که به فرزنـدش حسین(علیه السلام)نگریست که پایش در پیراهنش بند آمد و لغزید از منبر فرود آمد و او را در آغوش گرفت،سپس فرمود:

«خداونـد راست فرموده است: أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَهٌ ،من هنگامی که دیـدم فرزنـدم لغزیـد بی تاب شدم و او را گرفتم». (۴)این امر برای اهـل بینش مایـهٔ عبرت است.مرد کامـل کسـی است که در حـال عـافیت صبر کنـد،و معنای صبر بر عافیت آن است که بدان میل نکند و بداند که آنچه در نزد اوست ودیعه است و شاید بزودی بر گردانیده و مسترد شود.

و نیز باید نفس خود را باز دارد از این که بدانها شاد شود؛و در خوشـگذرانی و لذّت طلبی و بازی و سـر گرمی حریص باشد،و بایـد حقوق الهی را در مـال خود بـا انفـاق به مسـتحقّان، و در بـدنش به وسـیلهٔ کمـک به مردمان،و در زبانش با راسـتگویی و همچنین در دیگر چیزهایی که خداونـد به او ارزانی داشـته است رعایت کند.این صبر با شـکر پیوند دارد، زیرا چنان که شـرح داده خواهد شد شکر زمانی کامل است که حقّ آن ادا شود.صبر بر خوشی و توانگری سخت تر است،زیرا آن مقرون به قدرت است و از حفظ الهی است که بر آنها قادر نباشی،صبر بر حجامت و زدن رگ اگر به وسیلهٔ دیگری انجام شود آسان تر از صبر بر حجـامت و زدن رگ خـویش به وسـیلهٔ خود اوست.همچنین گرسـنه به هنگـامی که طعـامی در پیش روی او نیست بر صـبر قـادرتر است تـا زمـانی که خوراکهای پاکیزه و گوارا در نزد او حاضـر و بر اسـتفاده از آنها قادر است؛از این رو فتنـهٔ توانگری بزرگتر و سخت تر می باشد.

نوع دوم–اموری است که با هوسها و طبع انسان موافق و هماهنگ نیست و این ها سه گونه است:

ص:

۱- (۵۲) منافقین/۹:ای کسانی که ایمان آورده اید اموال و فرزندانتان شما را از یاد خدا غافل نکند.

۲- (۵۳) تغابن/۱۴:ای کسانی که ایمان آورده اید برخی از همسران و فرزندانتان دشمنان شما هستند،از آنها بر حذر باشید.

۳- (۵۴) ابو یعلی از بو سعید خدری با سند ضعیف،الجامع الصغیر،سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۳۶۶۶.

۴- (۵۵) سنن نسایی،۱۰۸/۳،از حدیث بریده،ابو داود،ابن ماجه و ترمذی گفته اند:حدیثی حسن و غریب است.

۱-اعمالی که به اختیار بنده است مانند طاعات و معاصی.

۲-اموری که انسان در شروع آن اختیار ندارد لیکن در برطرف کردن و زدودن آن دارای اختیار است مانند تشفّی یافتن از طریق انتقام گیری از آزاردهنده.

۳-اموری که از اختیار انسان بیرون است مانند مصائب و حوادث.

قسم اوّل که در آنها اختیار دارد افعال اوست که آنها را طاعت یا معصیت گویند و این ها دو نوع است:

نوع اوّل طاعت است و بنده نیازمند است که بر آنها صبر کند،و صبر بر طاعت دشوار است،زیرا طبع آدمی از عبودیّت تنفّر و به ربوبیّت رغبت دارد.به همین سبب یکی از عارفان گفته است:هیچ کس نیست جز این که آنچه را فرعون با گفتن أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى اظهار کرد و در ضمیر او نهفته است لیکن فرعون قول خود را مقبول دانست و مجال یافت آن را اظهار کند،چه خداوند فرموده است: فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ . (۱)و هیچ کس نیست جز این که نسبت به برده و خدمتکار و پیروان و زیر دستان خود همین را ادّعا می کند هر چند اظهار آن برایش غیر ممکن است،زیرا برآشفتن و خشم گرفتن او به هنگامی که در خدمت به او کوتاهی می کند و به بندگی گرفتن آنها تنها از کبر و منازعه با ربوبیّت کبریایی حقّ سرچشمه می گیرد.

باری بندگی مطلقا بر نفس گران است،پس از آن برخی عبادات مانند نماز به سبب کسالت،و بعضی مانند زکات به علّت بخل و پاره ای به هر دو سبب مانند حجّ و جهاد مکروه طبع است.از این رو صبر بر طاعت صبر بر سختیهاست،و بندهٔ فرمانبردار در سه حالت به صبر بر طاعت نیاز دارد:

حالت اوّل-پیش از طاعت است و آن سعی در تصحیح نیّت و اخلاص،و دوری از آلودگی به ریا و انگیزه های مضرّ و عزم بر خلوص و وفاست و این صبر از دیدگاه کسانی که به حقیقت نیّت و اخلاص و آفات ریا و مکرهای نفس آگاهند بسیار سخت است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به همین مطلب کرده و فرموده است:«صحّت اعمال به نیّات است و هر کسی آنچه را نیّت می کند به دست می آورد»؛ (۲)خداوند فرموده است:

ص:۱۵۶

۱- (۵۶) زخرف/۵۴:او قوم خود را تحمیق کرد و از وی اطاعت کردند.

۲- (۵۷) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۴۲۲۷ و پیش از این از صحیحین نقل شده است.

وَ ما أُمِرُوا إِلاّ لِيَعْبُدُوا اللّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۱)به همین سبب خداوند صبر را بر عمل مقدّم داشته و فرموده است: إِلاَّ الَّذِینَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ . (۲)

حالت دوم حال عمل است که باید در اثنای ادای آن از خداوند غافل نشود،و در اجرای آداب و سنّتهای عمل سستی نکند و با رعایت شرائط ادب تا آخرین جزء عمل ادامه دهد،و در برابر انگیزه های فتور و سستی تا پایان کار شکیبایی ورزد.و این نیز صبری سخت و دشوار است،و شاید در قول حقّ تعالی که فرموده است: نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ، اَلَّذِینَ صَبَرُوا (۳)مراد همین صبر باشد،یعنی تا اتمام عمل شکیبایی کردند.

حالت سوم پس از فراغت از عمل است،زیرا در خودداری از افشا و ظاهر نکردن به آن به قصد سمعه و ریا و همچنین از این که با دیدۀ عجب و خودپسندی بدان بنگرد و بالاخره در هر چه عملش را باطل و اثرش را زائل کند نیازمند به صبر است،چنان که خداوند فرموده است: وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَکُمْ ، (۴)و نیز لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی . (۵)

کسی که پس از دادن صدقه نتواند از منّت نهادن و رنجانیدن خودداری کند عمل خود را باطل کرده است.

طاعات دو قسمند:بعضی از آنها واجبند و برخی مستحبّ،و انسان در هر دو قسم به صبر نیاز دارد.خداوند متعال آن دو را در این آیه جمع کرده و فرموده است: إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی ؛ (۶)مراد از عدل طاعتهای واجب،و احسان طاعات مستحبّ،و ایتاء ذی القربی جوانمردی و صلۀ رحم است،و همۀ این ها به صبر نیازمند است.

نوع دوّم،از اعمالی که انسان در آنها اختیار دارد معاصی است و بنده در برابر آنها سخت به صبر محتاج است.حق تعالی همۀ گناهان را در قول خود جمع کرده و فرموده

ص:۱۵۷

۱- (۵۸) بیّنه/۵:در حالی که به آنها دستوری داده نشده بود جز این که خدا را با کمال اخلاص پرستش کنند و از شرک به توحید بازگردند.

۲- (۵۹) هود/۱۱:جز آنهایی که شکیبایی ورزیدند و عمل صالح انجام دادند.

۳- (۶۰) عنکبوت/۵۹ و ۶۰:...چه خوب است پاداش عمل کنندگان،آنانی که شکیبایی ورزیدند.

۴- (۶۱) محمّد/۳۳:و اعمال خود را باطل نسازید.

۵- (۶۲) بقره/۲۶۴:ای کسانی که ایمان آورده اید بخششهای خود را با منّت و آزار باطل نکنید.

۶- (۶۳) نحل/۹۰:خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می دهد و از فحشا و منکر و...نهی می کند.

است: وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ ، (۱)و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مهاجر کسی است که از بدی هجرت کند و مجاهد کسی است که با خواهشهای نفس خویش بجنگد.» (۲)گناهان بر وفق انگیزۀ هوش است،و سخت ترین نوع صبر در برابر معاصی صبر بر گناهانی است که به صورت عادت درآمده،زیرا عادت طبیعت پنجم آدمی است و چون به شهوت اضافه شود دو لشکر از لشکرهای شیطان بر ضدّ لشکریان خدا هم پشت و متّحد شده است،در نتیجه انگیزۀ دین نخواهد توانست آنها را سرکوب کند، سپس هرگاه گناهی را که مرتکب می شود از جملۀ افعالی باشد که انجام دادن آن آسان است صبر بر آن برای نفس دشوارتر است مانند صبر بر معاصی زبان از قبیل غیبت، دروغ،جدال،خودستایی خواه به تصریح یا به کنایه،انواع شوخیهای دل آزار،اقسام کلماتی که مقصود از آنها عیبجویی و تحقیر مردم و ذکر مردگان به زشتی و بدگویی از آنها و عیبجویی در علوم و روش زندگی و مناصب آنان باشد،زیرا این سخنان در ظاهر غیبت و در باطن خودستایی است،چه در نفس[آدمی]دو شهوت است یکی نفی دیگران و دیگر اثبات خویش،و با این دو شهوت است که حالت ربوبیّت که در سرشت او نهفته است کامل می شود،و این ضدّ حالت عبودیّت است که انسان بدان مأمور می باشد،و به سبب اجتماع دو شهوت و آسان بودن حرکت زبان و اعتیاد به این گونه سخنان صبر بر آن دشوار می شود تا آن حدّ که بر اثر تکرار و انس،بدی و زشتی آنها از دل زائل می گردد.فی المثل مشاهده می شود که اگر مردی جامۀ ابریشمین بر تن کند آن را بی نهایت زشت می شمارند لیکن اگر کسی زبانش را آزاد بگذارد و در تمام روز پیرامون شئون و اعراض مردم سخن گوید این را زشت نمی شمارند با آن که در خبر آمده است که:«غیبت از زنا بدتر است»، (۳)و کسی که نمی تواند زبانش را در مکالمات نگه دارد و قدرت بر صبر ندارد بر او واجب است عزلت و تنهایی اختیار کند و چیزی جز این او را نجات نمی دهد،چه صبر بر تنهایی آسان تر از صبر بر خاموشی در میان جمع است؛و صبر بر هر یک از گناهان با اختلاف انگیزۀ هر گناه از حیث شدّت و ضعف مختلف

۱- (۶۴) مأخذ قبل.

۲- (۶۵) بخش نخست آن را ابن ماجه و بخش دوم آن را نسایی در الکبری نقل و هر دو آن را از حدیث فضاله بن عبید با سند خوبی روایت کرده اند،و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۶۶) پیش از این در آفات زبان ذکر شده است.

است.

آسان تر از حرکت زبان حرکت خطورات قلبی بر اثر وسوسه هاست از این رو حدیث نفس در تنهایی باقی می ماند و به هیچ روی صبر در برابر آن ممکن نیست مگر آن که اندیشهٔ دینی دیگری بر دل غلبه کند و آن را به خود مشغول بدارد،مانند کسی که همهٔ اندیشه های خود را منحصر به یک اندیشه کرده باشد،و اگر فکر خود را در یک چیز معیّن به کار نبرد وسوسه ها از او دور نخواهد شد.

قسم دوّم اموری است که بروز آنها در اختیار انسان نیست،لیکن در دفع آنها دارای اختیار است مانند این که او را با عملی یا سخنی برنجانند و یا جنایتی بر جان یا مال او وارد کنند.در چنین صورتی صبر کردن بر ترک مکافات گاهی واجب و زمانی فضیلت است.یکی از صحابه گفته است:ما ایمان کسی را که بر آزارها صبر نمی کند ایمان نمی شماریم،خداوند متعال فرموده است: وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلی ما آذَیْتُمُونا وَ عَلَی اللّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ . (۱)در موقعی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مالی را میان مسلمانان تقسیم فرمود،یکی از اعراب مسلمان به وی گفت:در این تقسیم رضای خدا خواسته نشده است.این سخن را به اطّلاع پیامبر (صلی الله علیه و آله)رسانیدند؛رخسار مبارک آن حضرت سرخ شد و فرمود:«خداوند برادرم موسی را رحمت کناد که او را بیشتر از این آزار دادند و صبر کرد.» (۲)خداوند متعال فرموده است: وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ ؛ (۳)و نیز فرموده است: وَ اصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلاً ؛ (۴)و نیز: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّکَ یَضِیقُ صَدْرُکَ بِما یَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ ؛ (۵)و نیز: وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ مِنَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا أَذیً کَثِیراً وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ؛ (۶)یعنی هرگاه در اقدام به مکافات صبر

۱- (۶۷) ابراهیم/۱۰۲:و ما به طور مسلّم بر آزارهای شما صبر خواهیم کرد و توکّل کنندگان باید تنها بر خدا توکّل کنند.

۲- (۶۸) پیش از این چند بار از صحیح مسلم و بخاری نقل شده است.

۳- (۶۹) احزاب/۴۸:...و به آزارهای آنها اعتنا مکن و بر خدا توکّل کن.

۴- (۷۰) مزمّل/۱۰:و در برابر آنچه(دشمنان)می گویند شکیبا باش و به گونه ای شایسته از آنها دوری کن.

۵- (۷۱) حجر/۹۷:ما می دانیم سینهٔ تو از آنچه آنها می گویند تنگ می شود(و تو را سخت ناراحت می کنند).

۶- (۷۲) آل عمران/۱۸۶:و از آنها که پیش از شما کتاب آسمانی داده شده اند(یهود)و از آنها که راه ترک پیش گرفتند سخنان آزاردهنده فراوان خواهید شنید و اگر استقامت کنید و تقوا پیشه سازید(شایسته تر است) زیرا این ها از کارهای محکم و قابل اطمینان است.

کنید،از این رو خداوند کسانی را که از حقوق خود در قصاص و جز آن صرف نظر می کنند ستوده و فرموده است: وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصّابِرِينَ . (۱)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«با کسی که از تو بریده بپیوند،و به کسی که تو را محروم گردانیده بخشش کن،و از کسی که به تو ستم کرده درگذر.» (۲)در انجیل دیدم که عیسی(علیه السلام)فرموده است:پیش از این به شما گفته شده است:دندان در برابر دندان،بینی در برابر بینی،و من به شما می گویم:بدی را به بدی تلافی نکنید بلکه کسی که بر سمت راست رخسار شما بزند سمت چپ آن را نیز در اختیار او بگذارید،و هر کس ردای تو را برد ازار خود را نیز به او بدهید،و آن که شما را ناگزیر کند تا با او یک میل راه بروید دو میل با او بروید.و همهٔ این سخنان امر به صبر در برابر آزار است.بنابراین شکیبایی در برابر آزارهای مردم از عالی ترین مراتب صبر است،چه در این مورد انگیزهٔ دین و انگیزه های خشم و شهوت همگی یار و همکارند.

قسم سوّم اموری است که به هیچ وجه در اختیار آدمی نیست از قبیل مصیبتهایی همچون مرگ عزیزان،از میان رفتن اموال،ابتلای به بیماری،کوری و تباهی اعضا و به طور خلاصه سایر انواع بلاها،صبر بر این ها از بالاترین مقامات صبر است.ابن عبّاس گفته است:صبر در قرآن بر سه گونه است:صبر بر ادای واجبات و آن را سیصد درجه است،و صبر بر محرّمات و آن را ششصد درجه است و دیگر صبر در مصیبت به هنگام نخستین صدمه و آن را نهصد درجه است.رجحان مرتبهٔ اخیر که از مستحبّات است بر مراتب پیش که از واجباتند بدین سبب است که هر مؤمنی به صبر در برابر محرّمات قادر است لیکن صبر بر بلاهای آسمانی تنها در توان پیامبران و صدّیقان است،چه صبر بر بلا بر نفس گران است و به همین سبب پیامبر(صلی الله علیه و آله)به خداوند عرض می کند:«از تو آن یقین را می خواهم که بدان مصیبتهای دنیا بر من آسان گردد؛ (۳)و این صبر زاییدهٔ حسن یقین است.

۱- (۷۳) نحل/۱۲۶:و اگر خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که به شما تعدّی شده کیفر دهید و اگر شکیبایی کنید آن برای شکیبایان بهتر است.

۲- (۷۴) پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۳- (۷۵) سنن ترمذی،نسایی،حاکم از حدیث ابن عمر و آن را صحیح دانسته است.

ابو سلیمان گفته است:به خدا سوگند بر آنچه محبوب ماست صبر نمی کنیم،پس چگونه بر آنچه مکروه ماست صبر کنیم.

می گویم:گفتار غزّالی در اینجا با سخنان او در آغاز این فصل مبنیّ بر این که صبر بر عافیت سخت تر و برتر از صبر بر بلاست منافات دارد،و درست همان است نه آنچه در اینجا گفته است،و خبری را که از ابن عبّاس نقل کرده با آنچه ما از طریق اهل بیت(علیه السلام)روایت می کنیم مخالف است.کافی به سند خود از علی(علیه السلام)نقل می کند که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:صبر سه گونه است:صبر در مصیبت،صبر بر طاعت و صبر در برابر گناه.هر کس بر مصیبت صبر کند تا به نیکویی از آن تسلّی یابد خداوند برای او سیصد درجه ثبت می کند که میان هر درجه تا درجۀ دیگر مانند فاصلۀ میان آسمان و زمین است؛و هر کس بر طاعت صبر کند خدا برایش ششصد درجه می نویسد که میان هر درجه تا درجۀ دیگر مانند فاصلۀ میان قعر زمین تا عرش است؛و کسی که در برابر گناه صبر کند خدا برایش نهصد درجه ثبت می کند که میان هر دو درجه مانند فاصلۀ میان قعر زمین تا پایان عرش است.» (۱)از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت است که:صبر دو گونه است:«صبر بر بلا-که خوب و نیکوست،لیکن بهترین این دو صبر پرهیز از محرّمات الهی است.» (۲)و این روایت از امیر مؤمنان(علیه السلام)نیز نقل شده است.

غزّالی می گوید:از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده که«خداوند فرموده است:هنگامی که بر یکی از بندگانم مصیبتی در بدن یا مال یا فرزندش وارد می گردد،و او با صبر جمیل با آن روبرو می شود من در روز باز پسین شرم می کنم که برای او میزانی نصب یا دفتر عملی باز کنم.» (۳)و نیز فرموده است:«انتظار فرج با صبر عبادت است.» (۴)و نیز:«هر بندۀ مؤمنی به او مصیبتی برسد و چنان که خداوند امر کرده بگوید: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، اللّهمّ أجرنی فی مصيبتی و أعقبنی خيرا منها خداوند با او به همین گونه

۱- (۷۶) همان مأخذ،۹۱/۲،شمارۀ ۱۵ و ۱۴.

۲- (۷۷) همان مأخذ.

۳- (۷۸) ابن عدیّ از حدیث انس با سندی ضعیف(المغنی).

۴- (۷۹) مسند الشهاب قضاعی از حدیث ابن عمر،الجامع الصغیر.

رفتار می کند.» (۱)و نیز از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده که:«خداوند فرموده است:ای جبرئیل!پاداش کسی که از دو چشم خود محروم شود چیست؟عرض کرد: سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلاّ ما عَلَّمْتَنا ، فرمود:پاداش او جاودان در خانهٔ من بودن و به رخسار من نظر کردن است.» (۲)و نیز از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که خداوند فرموده است:«هرگاه بنده ام را به بلایی گرفتار کنم لیکن او صبر کند و نزد عیادت کنندگانش از من شکوه نکند من گوشتش را به گوشتی بهتر و خونش را به خونی بهتر بدل می کنم و هرگاه به او بهبودی بخشم در حالی خواهد بود که بر او هیچ گناهی نیست،و اگر او را بمیرانم رحمت من وی را فرا خواهد گرفت.» (۳)داود(علیه السلام)گفته است:«پروردگارا!پاداش غم زده ای که برای رضای تو بر مصیبتها صبر می کند چیست؟فرمود:پاداش او آن است که لباس امن بر او بپوشانم و آن را هرگز از او جدا نسازم.» داود به سلیمان(علیه السلام)فرمود:«سه چیز را می توان دلیل تقوای مؤمن دانست:حسن توکّل در آنچه به آن نرسیده،و حسن رضا بر آنچه بدان رسیده،و حسن صبر در آنچه از وی فوت شده است.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«از بزرگداشت خدا و شناخت حقّ اوست که از درد خود شکایت نکنی و مصیبت خود را نگویی.» (۴)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) روایت کرده که خداوند فرموده است:«کسی که سه روز بیمار شود و نزد عیادت کنندگانش شکایت نکند گوشتش را به گوشتی بهتر و خونش را به خونی بهتر بدل می کنم،اگر به او بهبودی بخشم در حالی است که هیچ گناهی بر او نیست و اگر او را

۱- (۸۰) صحیح مسلم،۳۷/۳ از حدیث امّ سلمه.

۲- (۸۱) صحیح بخاری،با کمی اختلاف ۱۵۱/۷؛از حدیث ابن ظلال قسملی از انس،الاوسط طبرانی نیز از روایت انس،المغنی.

۳- (۸۲) الموطّا،مالک،۲۲۹/۲ از حدیث عطاء بن یسار.

۴- (۸۳) عراقی گفته است:من این حدیث را مرفوع ندیده ام تنها ابن ابی الحدید در کتاب المرض و الکفّارات از روایت سفیان از برخی فقیهان نظیر آن را نقل کرده است.

بمیرانم مشمول رحمت من خواهد بود.» (۱)در این معنا اخبار دیگری نیز وارد شده است.

در برخی روایات این تبدیل تفسیر شده است به این که خداوند گوشت و خون و پوستی به او می دهد که در آنها گناه نکرده است؛ (۲)و شکایت تفسیر شده است به این که بگوید:به چیزی گرفتار شده ام که کسی بدان مبتلا نشده،و آنچه به من رسیده به هیچ کس نرسیده است،گفته اند:شکایت این نیست که بگوید:دیشب را بیدار بودم،و امروز تب دارم و امثال این ها. (۳)

در روایتی از امام صادق(علیه السلام)آمده است:«کسی که شبی را با حالت بیماری بسر آورد و آن را بر خود بپذیرد و شکر آن را به جا آورد،ثواب شصت سال عبادت برای اوست.» پرسیدند:پذیرفتن آن چگونه است؟فرمود:«بر آن صبر می کند و درد خود را به کسی اظهار نمی کند و چون بامداد شود خدا را در آنچه بر او گذشته است سپاس می گوید.» (۴)از امام باقر(علیه السلام)دربارۀ صبر جمیل پرسیدند فرمود:«آن صبری است که از آن به مردم شکایت نمی کند.» (۵)غزّالی می گوید:

اگر بگویی:با چه چیزی به درجۀ صبر بر مصیبتها می توان رسید در حالی که این امر در اختیار انسان نیست و وی چه بخواهد و چه نخواهد چاره ای ندارد،و اگر مراد از صبر آن است که در نفس وی نسبت به مصیبتی که بر او وارد شده نفرت و کراهتی نباشد این امر نیز از اختیار او بیرون است؟ پاسخ این است که بدانی تنها زمانی از جرگۀ صابران بیرون می رود که در برابر مصیبت جزع و بی تابی ورزد و گریبان چاک کند و به صورت بزند و در شکایت و اظهار اندوه و افسردگی مبالغه کند و عادت خود را در لباس و خوراک و فرش تغییر دهد؛و این امور همگی در اختیار اوست.از این رو باید از همۀ این ها دوری جوید و خشنودی خود را به قضای الهی اظهار کند،و بر روش معمول خود ادامه دهد،و معتقد باشد که آنچه از

۱- (۸۴) همان مأخذ،۱۱۵/۳،شمارۀ ۱.

۲- (۸۵) همان مأخذ،۱۱۶/۳،شمارۀ ۶.

۳- (۸۶) همان مأخذ ۱۱۶/۳،شمارۀ ۱.

۴- (۸۷) همان مأخذ ۱۱۶/۳،شمارۀ ۵.

۵- (۸۸) همان مأخذ،۹۳/۲،شمارۀ ۲۳.

دست او رفته ودیعه ای بوده که مسترد شده است.چنان که از رمیصای امّ سلیم نقل شده که گفته است:مرا پسری بود و از دنیا رفت در حالی که شوهرم ابو طلحه نمی دانست.من برخاستم و او را کفن کردم و در گوشهٔ خانه قرار دادم.پس از آن ابو طلحه وارد شد، برخاستم و افطاری برایش آماده کردم.او شروع به خوردن کرد و گفت:پسر چگونه است؟گفتم:بحمد اللّه در نیکوترین حال است،و از آنگاه که بیمار شده هیچ وقت بهتر از شب گذشته نبوده است.سپس برای او بهتر از هر موقع دیگر آرایش کردم تا حاجت خود را از من برآورد،سپس گفتم:آیا از همسایگان ما به شگفت نمی آیی،گفت:آنها را چه شده است؟گفتم:چیزی را به طور عاریت به آنها داده بودند هنگامی که از آنها خواستند آن را برگردانند آنان جزع و بی تابی کردند.گفت:بدکاری کرده اند.گفتم:این پسر تو است او امانتی از حقّ تعالی بوده و خداوند او را به سوی خود بازگردانید.ابو طلحه حمد خدا را به جا آورد،إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون گفت.چون فردا شد نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله) رفت و آن حضرت را از ماجرا آگاه کرد.پیامبر خدا فرمود:«خداوندا شب را برای آن دو مبارک گردان.»راوی گفته است:پس از آن هفت تن از فرزندان او را در مسجد دیدم که همه قرآن می خواندند؛ (۱)جابر روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«در خواب دیدم که وارد بهشت شده ام و ناگهان با رمیصا،همسر ابی طلحه برخورد کردم.» گفته شده است:صبر جمیل آن است که صاحب مصیبت شناخته نشود و شبیه دیگران باشد،و آزردگی دل و ریزش اشک او را از حدّ صابران بیرون نبرد،چه او هم یکی از جمع حاضران به خاطر مرگ است و از این حیث با دیگران برابر می باشد.دیگر آن که گریه نشانهٔ به درد آمدن دل بر میّت است و مقتضای حال بشریّت می باشد،و تا رسیدن مرگ از آدمی جدا نمی شود،از این رو هنگامی که ابراهیم فرزند پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) وفات کرد،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گریست.به او عرض کردند:آیا شما ما را از این نهی نکرده ای؟ فرمود:«این رحمت است و خداوند بر بندگان رحیم خود رحم می کند.» (۲)این گریه

۱- (۸۹) الحلیه ابو نعیم،صحیح مسلم،۱۴۵/۷،رمیصا با ضمّ راء یکی از زنان صحابی است.

۲- (۹۰) بزّار،طبرانی از حدیث عبد الرّحمن بن عوف،می گوید:دخترم را نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرستادم و پیغام دادم که دخترم مصیبت زده است،آن حضرت به فرستاده ام فرمود:«به دختر بگو خداوند مختار است که بدهد یا بگیرد»،او را برای بار دوّم فرستادم آن حضرت همان پاسخ را به او داد،سپس برای بار سوّم او را فرستادم،آن حضرت با جمعی از اصحاب خود وارد شد،و دختر نیز در حالی که نفس در سینه اش به شماره افتاده بود نزد او آمد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)به حال او رقت کرد و اشکش جاری شد.برخی از اصحاب متوجّه شدند و در حالی که اشک از چشمان آن حضرت می ریخت به او می نگریستند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شما را چه شده است؟می بینید که خداوند رحمتش را در هرجا که بخواهد قرار می دهد،و او تنها به بندگان رحیم خود رحم می کند.»مجمع الزوائد،۱۸/۹.من این حدیث را با الفاظی که مصنّف نقل کرده نیافتم.

انسان را از حالت رضا بیرون نمی برد،چه کسی که بر رگ زدن و حجامت اقدام می کند با آن که بدین سبب،دچار درد و رنج می شود و ممکن است به سبب شدّت درد اشکش جاری شود با این حال به آن راضی است.ما به خواست خدا در کتاب رضا این مطلب را شرح خواهیم داد.

ابن ابی نجیح برای یکی از خلفا تسلیت نامه ای فرستاد و در آن نوشت:سزاوارترین کس به شناخت حقّ خداوند در آنچه از او می گیرد کسی است که حقّ خداوند نزد وی در آنچه برایش باقی گذاشته است بزرگ باشد،و بدان آن که پیش از تو در گذشته برای تو باقی است و آن که پس از تو باقی می ماند به سبب تو مأجور خواهد بود؛و بدان پاداش صبرکنندگان در مصائبی که بر آنها وارد می شود بزرگتر از نعمتی است که به آنها داده و در آن با عافیت بسر می برند.در این صورت هرگاه با تفکّر در نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته و ثوابهایی که به او می دهد کراهت درونی را از خود دور کند به درجهٔ صابران نایل شده است.آری از کمال صبر کتمان بیماری و فقر و دیگر مصیبتهاست.

گفته شده است از گنجهای نیکوکاری پنهان داشتن مصیبتها و دردها و صدقه است.

با این تقسیمات و توضیحاتی که ذکر شد روشن گردید که وجوب صبر در همهٔ احوال و افعال تعمیم دارد،چه کسی که زمان همهٔ شهوتهای خود را به دست گرفته و عزلت اختیار کرده نیز در ظاهر از صبر بر گوشه گیری و تنهایی،و در باطن از صبر در برابر وسوسه های شیطان بی نیاز نیست،زیرا خطورات قلبی پیوسته در تحرّک بوده و برای آنها سکون و آرامشی نیست،و تحرّک خطورات بیشتر پیرامون اموری است که از دست رفته و قابل تدارک نیست و یا دربارهٔ امور آینده است که ناگزیر آنچه مقدّر است تحقّق خواهد یافت.به هر صورت توجّه به این خطورات مایهٔ تضییع زمان است،چه آلت و وسیلهٔ انسان دل او و سرمایه اش عمر اوست،و هرگاه دل در یک نفس کشیدن از ذکری که به وسیلهٔ آن با خدا انس گیرد غافل شود،و یا از فکری که به سبب آن به خدا معرفت پیدا کند تا با این معرفت محبّت او را به دست آورد غفلت ورزد بی شکّ مغبون است؛و

این در صورتی است که اندیشه و وسوسه های او منحصر در امور مباح باشد.لیکن غالبا چنین نیست،بلکه انسان پیوسته به اقسام تدابیری که شهوات او را ارضا کند می اندیشد، و همواره با کسی که بر خلاف مقصود او حرکتی کند در تمامی عمر دشمنی می ورزد یا به گمان آن که فلان کس با هدف او مخالفت می کند با دیدن نشانه ای به نزاع و کشمکش می پردازد بلکه به خالص ترین دوستان خود و کسان و فرزندان خویش نیز بدگمان می شود و مخالفت آنها را نسبت به خود تصوّر می کند.سپس دربارهٔ چگونگی مجازات و سرکوب آنها و پاسخی که در توجیه مخالفت خود به او می دهند می اندیشد و پیوسته افکارش مشغول و درگیر است.چه شیطان را دو لشکر است:یکی پرواز می کند و دیگری روان می گردد.وسوسه عبارت از حرکت لشکر پرنده و شهوت حرکت لشکر رونده است،و این بدان سبب است که شیطان از آتش،و انسان از گلی که پخته شده و همچون سفال است آفریده شده اند و در سفال هم آتش است و هم گل.طبیعت گل آرامش و طبع آتش حرکت و سوزش است،چه هیچ آتش افروخته ای نیست که در حرکت نباشد بلکه به طبع خود پیوسته در حرکت می باشد.شیطان همان ملعون آتشین را تکلیف کردند که از حرکت بازایستد و مخلوق آفریده شده از گل را سجده کند،او سر باززد و نافرمانی کرد و تکبر ورزید،و علّت نافرمانی خود را بدین گونه بیان کرد که:خدایا تو مرا از آتش آفریدی و او را از گل.از آن ملعون که برای پدر ما آدم(علیه السلام)سجده نکرد چگونه می توان انتظار داشت که برای فرزندان او سجده کند.و هر زمان وسوسه و عدوان و طیران و جولان او در دل انسان متوقّف شود حالت فرمانبرداری و تسلیم ظاهر می گردد و همین حالت تسلیم به منزلهٔ سجود اوست و آن روح سجده است و گذاردن پیشانی بر زمین قالب این روح است و نشانه ای است که بر حسب اصطلاح دلالت بر این روح تسلیم و انقیاد دارد.گذاردن پیشانی بر زمین بر طبق عرف نشانهٔ استخفاف و حقارت است چنان که بر روی خوابیدن در پیش روی انسانی معظّم و محترم بر حسب عادت نشانهٔ سبک شمردن و تحقیر است.بنابراین نباید صدف گوهر از گوهر،و قالب روح از روح،و پوست از مغز تو را غافل و به خود مشغول سازد،و در زمرهٔ کسانی قرار گیری که عالم شهود بکلّی او را از عالم غیب دور و مهجور ساخته است و به طور قطع بدان که شیطان از مهلت یافتگان است و تا روز بازپسین نسبت به تو فروتنی نخواهد کرد و از ایجاد وسوسه دست باز نخواهد داشت مگر آن که اندیشه های تو یکی شود و دلت تنها

به خـدا مشـغول گردد،و آن ملعون در تو مجالی برای خود نبینـد.در این صورت از جملهٔ بندگان مخلص خدا خواهی بود و در زمرهٔ کسانی قرار می گیری که از سـلطهٔ این ملعون مستثنا شده اند،و گمان مبر که دلی از شیطان فارغ باشد بلکه او مانند خون در بـدن آدمیزاده سیّال و روان است و جریان او در بـدن انسانماننـد جریان هوا در قـدح است که اگر بخواهی قدح را از هوا خالی کنی بی آنکه آن را از آب یا چیز دیگری پر کنی انتظاری نابجا داری بلکه قـدح به انـدازه ای که از آب خالی می شود از هوا پر می گردد،به همین گونه دل اگر به یکی از امور مهمّ دین مشغول شود از جولان شیاطین خالی و آسوده خواهد شد و اگر از یاد خدا غافل شود هر چند یک لحظه باشد در آن همنشینی جز شیطان نخواهد داشت.از این رو خداوند فرموده است: وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ . (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند جوان بیکار را دشمن می دارد»؛ (۲)و این بدان سبب است که جوان هرگاه به کاری که باطن او را به امر مباحی که به دین او کمک کنـد مشـغول نسازد هر چنـد در ظاهر بیکار است امّا دل او فارغ نیسـت بلکه شـیطان در آن لانه می کنـد و تخم می گـذارد و جوجه بیرون می دهد؛سـپس جوجه هایش جفت گیری می کنند و تخم می گذارنـد و جوجه بیرون می دهنـد.به همین گونه نسل شـیطان سـریع تر از دیگر حیوانات زاد و ولـد می کند و گسترده می شود،زیرا سـرشت شـیطان از آتش است،و هرگاه آتش گیاه خشک بیابـد دامنـهٔ اشـتعالش گسترده می شود،و پیوسـته آتش از آتش می زاید و منقطع نمی شود بلکه اندک اندک به همه جا سـرایت می کند.شهوت در نفس جوان مانند هیزم خشک برای آتش است،و همـان گونه که آتش بـدون وجود قوت خود که هیزم است بـاقی نمی مانـد اگر شـهوت در انسان وجود نداشـته باشـد برای شـیطان نیز مجالی باقی نخواهد بود تا او را گمراه سازد.بنابراین هرگاه دقّت و تأمّل کنی خواهی دانست که دشـمن ترین دشـمنانت شـهوات تو است و شـهوت صفت نفس است که اگر او را مشغول نکنی او تو را مشغول خواهد کرد.از این رو حقیقت صـبر و کمـال آن صـبر کردن از اقـدام به هر حرکت ناپسـندیده است و صبر در برابر حرکـات بـاطن سـزاوارترین صبر است،و آن

۱- (۹۱) زخرف/۳۶:هر کس از یاد خدا روی گرداند شیطانی را بر او می گماریم که پیوسته قرین اوست.

۲- (۹۲) عراقی گفته است:من این حـدیث را نیـافتم،من می گویـم:کلینی در کافی آن را از حـدیث امام موسـی بن جعفر(علیه السلام)بدین گونه روایت کرده است:«خداوند بندهٔ پرخواب بیکار را دشمن می دارد.»،۸۴/۵.

باید پیوسته ادامه داشته باشد و چیزی جز مرگ آن را قطع نکند.

داروی صبر و آنچه برای صبر کردن می توان از آن کمک گرفت

(۱)بدان آن که درد را فرستاده دارو را نیز فرستاده و وعدهٔ شفا داده است و صبر اگر چه دشوار یا ممتنع است لیکن با معجون علم و عمل به دست آوردن آن ممکن است.علم و عمل دو عنصر به هم آمیخته اند که تمامی داروهای بیماریهای قلب از آنها ترکیب یافته است،لیکن هر بیماری به علم و عملی خاصّ خود نیازمند است؛از این رو همان گونه که صبر اقسام مختلفی دارد علل مانع از آن نیز دارای اقسام مختلفی است،و با اختلاف علل علاج و درمان نیز مختلف می شود،زیرا معنای علاج ضدّ علّت و بر کندن ریشه های آن است،و چون بیان این مطلب به گفتاری دراز نیاز دارد،تنها با چند مثال راه درمان را نشان می دهیم و بدان بسنده می کنیم و می گوییم:هرگاه فی المثل در برابر شهوت مباشرت نیازمند صبر باشد بدین سبب است که این شهوت بر او چیره شده به طوری که مالک فرج خود نیست و اگر مالک آن باشد مالک چشمش نیست و اگر مالک چشمش باشد مالک دل و نفس خود نیست،زیرا پیوسته نفس او از موارد شهوت با او سخن می گوید،و او را از مداومت در ذکر و فکر و اعمال شایسته باز می دارد.

پیش از این گفته ایم که صبر عبارت از کشتی گرفتن انگیزهٔ دین با انگیزهٔ هوس است و هر یک از دو کشتی گیر می خواهد بر دیگری غلبه کند و ما در این میان راهی نداریم جز این که طرفی را که خواهان پیروزی آنیم تقویت کنیم تا مقام برتر را بیابد و طرف دیگر ضعیف و ناتوان گردد.در این مورد بر ما لازم است که انگیزهٔ دین را نیرومند و انگیزهٔ شهوت را ناتوان سازیم،راه تضعیف انگیزهٔ شهوت منحصر در سه امر است:

۱-به مادّه و منشأ قوّت آن که غذاهای لذیذ و تحریک کنندهٔ شهوت است از حیث نوع و کثرت آن بنگریم و ناچار باید با گرفتن روزهٔ دایمی سرچشمهٔ آن را خشک گردانیم،و برای افطار به خوراکی که از نظر او اندک و از حیث جنس ضعیف باشد اکتفا کنیم و از گوشت و خوراکهای شهوت برانگیز دوری جوییم.

۲-قطع اسبابی که در حال شهوت برانگیز است زیرا شهوت با نظر کردن به موارد آن برانگیخته می شود،چه نگاه دل را تحریک و دل شهوت را به حرکت در می آورد،و قطع اسباب شهوت با عزلت و احتراز از جاهایی که چشم بر صورتهای زیبا و دل انگیز می افتد

و به طور کلّی با فرار از همـهٔ این ها میسّر می شود.پیامبر خدا فرموده است:«نگاه کردن تیری زهرآلود از تیرهای ابلیس است»؛ (۱)و این تیری است که آن ملعون می اندازد،و سپری که آن را رفع کند جز چشم بر هم نهادن و از معرض تیر او گریختن چیز دیگری در اختیار نیست،چه او این تیر را از کمان صورتهای خوب می اندازد،و اگر از سمت تیر او دور شوی تیر به تو نخواهد رسید.

۳-آرام کردن نفس به چیز مباحی که از جنس مورد شـهوت و رغبت اوست و آن نکاح است،زیرا همهٔ آنچه طبع بدانها راغب است در مباحات به اندازه ای که از محرّمات بی نیاز شویم وجود دارد،و این درمانی است که برای اکثر مردم سودمندتر است چه قطع غذا توان آدمی را برای ادای اعمال دیگر ضـعیف می کند،لیکن شـهوت را در بیشتر مردان سـرکوب نمی سازد؛از این رو پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«بر شما باد به نکاح و هر کس نتواند باید روزه بدارد،زیرا روزه داشتن برای او اخته کردن است.» (۲)دربارهٔ این امور سه گانه که برای درمان نفس به کار می رود می گوییم:

درمان اوّل که قطع طعام است شـباهت دارد به قطع علف از حیوان سـرکش و گوشت از سگ درّنده تا ضـعیف شوند و نیروی آنها از میان برود.

درمان دوم شبیه است به این که گوشت را از سگ و جو را از چهارپا پنهان بـداریم تا به سـبب دیـدن گوشت و جو باطن آنها به حرکت در نیاید.

درمان سوّم مانند این است که اسب و سگ را با انـدکی از آنچه طبع آنها مایل است آرام کنی تا مقداری از نیروی آنها برای صبر بر تأدیب باقی بماند.

امّا تقویت انگیزهٔ دین تنها به دو طریق میسّر می باشد:

۱-او را در فوائـد مجاهده و ثمرات آن برای دین و دنیا به طمع اندازی تا در اخباری که ما در فضـیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت ذکر کردیم بسـیار بیندیشـد.در اخبار آمده است:«ثواب صبر بر مصـیبت بیشتر از چیزی است که از دست رفته است»؛ بلکه او به سـبب مصـیبتی که بر وی وارد شـده مورد غبطه است،زیرا چیزی را از دست داده که جز در مـدّت زنـدگانی دنیا برای او باقی نمی ماند،و چیزی را به دست آورده که

ص:۱۶۹

۱- (۹۳) المستدرک حاکم،۳۱۴/۴،و پیش از این در کتاب نکاح و غیر آن مکرّر ذکر شده است.

۲- (۹۴) صحیح مسلم،۱۲۸/۴،صحیح بخار،۳/۷،سنن نسایی ۵۷/۶ همگی از حدیث ابن مسعود.پیش از این نیز ذکر شده است.

پس از مردن تا ابد برای او ماندگار و پایدار است،و کسی که چیز پستی را داده و در برابر آن چیز گرانبهایی گرفته است نباید به سبب از دست رفتن چیز پست اندوهگین باشد.

این تفکّر یکی از ابواب معرفت و ایمان است که گاهی ضعیف و زمانی قوی می شود.

اگر قوی شود انگیزهٔ دین نیرومند می گردد و او را به شور و شوق وامی دارد،و اگر ضعیف شود انگیزهٔ دین نیز ضعیف می گردد.به ایمان قوی یقین گفته می شود و آن انسان را به عزم بر صبر وامی دارد چه کمترین چیزی که به مردم داده شده یقین و عزم بر صبر است.

۲-انگیزهٔ دین را بتدریج و اندک اندک به کشتی با انگیزهٔ هوس عادت دهد تا لذّت پیروزی را بچشد و بر این کار دلیر شود و در کشتی با آن نیرومند گردد؛زیرا اعتیاد و مداومت بر اعمال سخت و دشوار باعث تقویت نیروی کسی است که این اعمال از او صادر می شود.به همین سبب نیروی حمّالان و کشاورزان و رزمندگان و به طور کلّی همهٔ کسانی که عهده دار کارهای سخت و پرمشقّت اند بر نیروی خیّاطان و عطّاران و فقیهان و صالحان فزونی دارد،زیرا نیروی اینان به مداومت در تحمّل سختیها عادت نکرده است.

بنابراین درمان اوّل شبیه آن است که کشتی گیر را در صورت غلبه در گرفتن خلعت و جایزه به طمع اندازد و انواع بخششها را به او وعده دهند چنان که فرعون هنگامی که ساحران را به غلبهٔ بر موسی تشویق کرد به آنان وعده داد و گفت:و إنّکم إذا لمن المقرّبین.و درمان دوم شباهت دارد به این که بخواهند کودکی را به کشتی گیری و رزمندگی عادت دهند و برای این منظور از همان اوان کودکی اسباب این کارها را در اختیار او می گذارند تا با آنها انس گیرد و بر این امور دلیر شود و توانایی او افزایش یابد.

کسی که مجاهدهٔ از طریق صبر را بکلّی ترک کند انگیزهٔ دین در او ضعیف می شود و بر شهوت خود نیز دست نمی یابد هر چند ضعیف باشد؛و آن که خود را به مخالفت با انگیزهٔ هوس عادت دهد در هر موقع که بخواهد بر آن غلبه می یابد.

این ها راه درمان در همهٔ اقسام صبر است و بیان تمامی آنها ممکن نیست جز این که سخت ترین آنها بازداشتن باطن از حدیث نفس است و غلبهٔ آن بر کسی که خود را برای آن آماده ساخته و شهوات ظاهری را ریشه کن کرده و عزلت گزیده و برای مراقبت و فکر و ذکر نشسته باشد شدّت دارد،چه وسوسه ها پیوسته او را از سمتی به سمت دیگر می کشاند.و این درد درمانی ندارد جز این که تمامی علایق ظاهری و باطنی را ترک گوید و از عیال و فرزند و مال و مقام و رفیقان و دوستان بگریزد و پس از به دست آوردن

اندکی قوّت و قناعت به آن در گوشه ای عزلت اختیار کند و همهٔ این ها کافی نیست مگر آن که همهٔ افکار خود را منحصر به یک فکر کند و آن توجّه به خداوند متعال است؛و غلبهٔ این توجّه بر دل زمانی او را کفایت می کند که مجالی برای تفکّر و سیر باطن در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب صنع خدا و دیگر ابواب معرفت داشته باشد.چون توجّه به خداوند بر دل چیره شود اشتغال به آن گفتگوی شیطان و وسوسه های او را بر طرف می کند،و اگر سیر باطنی نداشته باشد راهی برای نجات نیست جز این که خود را به اوراد به هم پیوسته ای که برای هر لحظه ترتیب داده باشد مشغول کند اعمّ از قرائت قرآن و اذکار و صلوات.با این حال او نیازمند حضور قلب است،چه تفکّر باطن است که دل را در توجّه به خدا مستغرق می کند نه وردهای ظاهری.پس اگر همهٔ این ها را انجام دهد جز در بعضی از اوقات از آفات مصون نمی ماند زیرا همهٔ اوقات او از حوادثی که پیوسته تکرار می شود خالی نیست و رخدادهایی از قبیل بیماری،ترس،آزارهای مردم و سرکشی معاشران او را از ذکر و فکر باز خواهد داشت،زیرا از داشتن همنشینی که او را در پاره ای از امور زندگی یاری دهد بی نیاز نیست،و این یکی از انواع عوامل بازدارنده و مشغول کننده است.نوع دوّم از این عوامل که ضروری تر از اوّلی است مشغولیّت او به خوردن و پوشیدن و تهیّهٔ اسباب زندگی است،و فراهم کردن آنها اگر به وسیلهٔ خود او انجام شود نیاز به کار و اشتغال دارد،و اگر دیگری عهده دار آنها باشد دل او از مشغولیّت به آن کس خالی نمی ماند لیکن اگر همهٔ علایق را ترک گوید چنانچه حادثه یا واقعه ای ناگهانی رخ ندهد اکثر اوقات او محفوظ می ماند،و در همین اوقات است که دل صفا و جلا می یابد و تفکّر میسّر می گردد،و از اسرار الهی در ملکوت آسمانها و زمین چیزهایی بر او مکشوف می شود که اگر دلش به علایق مشغول باشد نمی تواند یک صدم آنها را در مدّتی دراز به دست آورد.رسیدن به این حدّ بالاترین مقامی است که ممکن است از طریق کسب و جهد بدان رسید.

امّا مقدار آنچه بر او کشف می شود و آنچه از الطاف الهی در احوال و اعمال او ظاهر می گردد حکم شکار صید را دارد که بسته به میزان روزی اوست.گاهی با کوششی اندک بیشترین صید را به دست می آورد،و زمانی با جهد و تلاش زیاد و طولانی کمترین صید را شکار می کند،و باید پس از کوشش و تلاش بر جذبه ای از جذبات خداوند رحمان اعتماد کند که آن برابر با اعمال جنّ و انس است و به اختیار بنده نیست.

آری آنچه در اختیار بنده می باشد این است که با بریدن از جاذبه های دنیا دل را در معرض این جذبهٔ رحمانی قرار دهد،چه کسی که مجذوب اسفل سافلین است نمی تواند مجذوب اعلاء علیین باشد؛و آن که به دنیا حریص است مجذوب دنیاست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در این گفتار که فرموده است:«خدا را در ایّام روزگارتان بخششهایی است خودتان را در معرض آنها قرار دهید»، (۱)قطع علایق و جاذبه های دنیوی را اراده کرده است،زیرا این عطاها و جذبه ها اسبابی آسمانی دارد چنان که خداوند فرموده است:

وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ . (۲)و این برترین نوع روزی است.امور آسمانی دور از دید ماست و معلوم نیست در چه زمان اسباب این روزی را برای ما میسّر می کند،و ما را جز این تکلیفی نیست که محلّ را خالی و آماده کنیم و در انتظار نزول رحمت و رسیدن موعد وعده باشیم،همچون کسی که زمین را اصلاح و از خس و خاشاک پاک کند و در آن تخم بپاشد و می داند که همهٔ این ها زمانی سودآور است که باران ببارد،و نمی داند خداوند ریزش باران را در چه موقع مقدّر کرده است جز این که او به فضل و رحمت خداوند اعتماد دارد و مطمئن است که هیچ سالی بدون باران نیست،همچنین هیچ سال و ماه و روزی نیست که از جذبه ای از جذبات الهی و نفحه ای از نفحات او خالی باشد.از این رو بر بنده است که سرزمین دلش را از خس و خاشاک شهوات پاک کند و در آن تخم ارادت و اخلاص بپاشد،و آن را در معرض وزش بادهای رحمت الهی قرار دهد، همان طور که در ایّام بهار و ظهور ابرها انتظار ریزش باران زیادتر است در اوقات شریف و به هنگام اجتماع فکر و مساعد بودن در انتظار وزش این نفحات و نسیمهای رحمت بیشتر و قوی تر می باشد مانند روز عرفه و روز آدینه و روزهای ماه رمضان،زیرا مقاصد و انفاس به حکم آنچه خداوند مقدّر کرده اسباب نزول رحمت اویند تا آنجا که در اوقات استسقا بر اثر آن باران فرود می آید و این امر با ریزش باران مکاشفات و لطائف معارف از خزاین ملکوت بیشتر مناسبت دارد تا ریزش قطره های باران و کشیدن ابرها از کوهها و دریاها،زیرا احوال و مکاشفات در دل تو حاضرند،و تنها به سبب آن که به علایق و شهوات خود سرگرم و مشغولی همینها میان تو و آنها حایل شده اند،از

۱- (۹۵) الاوسط و الکبیر طبرانی از حدیث محمّد بن مسلم و انس،مجمع الزوائد ۲۳۱/۱۰،و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۹۶) زاریات/۲۲:روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.

این رو نیازمند آنی که شهوتها را بشکنی و حجاب را برداری تا انوار معارف از درون دلت بتابد،چه ظاهر کردن آب زمین با حفر قنوات آسان تر و نزدیکتر از روانه کردن آب از جای دور و پست بدان سرزمین است.و به سبب حضور انوار معارف در دل و فراموشی از آنها بر اثر اشتغال به امور دنیا خداوند همهٔ معارف ایمان را تذکّر نامیده و فرموده است: لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ ، (۱)و نیز: وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۲)این است داروی صبر در برابر وسوسه ها و عوامل مشغول کننده و آخرین درجات صبر است، چه صبر در برابر همهٔ علایق و ترک آنها مقدّم بر صبر در برابر خطورات قلبی است،و سخت ترین علایق نفس علاقهٔ او به مردم و حبّ جاه و مقام است،زیرا لذّت ریاست و غلبه و برتری جویی و جلب پیروان از نظر خردمندان قوی ترین لذّات دنیاست و چگونه برترین لذّات نباشد و حال آن که هدف آن ربوبیّت است که صفتی از صفات حق تعالی است؛و ربوبیّت بر حسب طبع و به مناسبت اموری که مقتضای آن است مطلوب و محبوب دل است،و قول حق تعالی که: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي (۳)بیانگر آن است.دل به سبب دوست داشتن این صفت نکوهش نمی شود بلکه از آن جهت نکوهیده است که بر اثر فریب شیطان ملعون که از عالم امر رانده شده غلطی را مرتکب گردیده است،چه شیطان به انسان که از عالم امر است حسد برد و او را فریب داد و گمراه کرد.چگونه آدمی به داشتن این صفت سرزنش شود در حالی که او طالب سعادت آخرت است،و از آن جهت آن را خواهان است که متضمّن بقای بدون فنا،عزّت بدون ذلّت،ایمنی بدون ترس،توانگری بدون فقر و کمال بدون نقص است؛و این ها همه از اوصاف ربوبیّت است،و انسان به سبب دوست داشتن این صفات نکوهش نمی شود،بلکه حقّ هر بنده ای است که طالب سلطنتی بزرگ و بی پایان باشد،و آن که طالب سلطنت است ناچار خواهان برتری و عزّت و کمال است؛لیکن دو نوع سلطنت وجود دارد:یکی آمیخته به انواع دردها و زودگذر امّا نقد و موجود،این دنیاست؛و دیگری سلطنت جاویدان که مشوب به کدورت و درد نیست و پایان ناپذیر است لیکن موکول به آینده است،و چون انسان عجول و شتاب کار آفریده شده و به نقد رغبت دارد،شیطان نزد او آمد و به او توسّل

۱- (۹۷) ص/۲۹:...تا اندیشمندان متذکّر شوند.

۲- (۹۸) قمر/۱۷:ما قرآن را برای تذکر آسان ساختیم آیا کسی هست که متذکّر شود.

۳- (۹۹) اسراء/۸۵:...بگو روح از فرمان پروردگار من است.

جست و به وسیلهٔ عجله که در سرشت آدمی است وی را گمراه کرد،و نقد و حاضر را در نظرش بیاراست و نادانی او را وسیله قرار داد و با وعده های دروغ دربارهٔ آخرت او را فریب داد،و سلطنت دنیا را با سلطنت آخرت به او وعده کرد،چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«نادان کسی است که از هوای نفس پیروی کند و از خدا آرزو داشته باشد.» (۱)از این رو انسان شکست خورده و ناموفّق با فریب او فریفته می شود و برای به دست آوردن عزّت دنیا و سلطنت آن به قدری که در امکانش باشد مشغول می گردد.امّا انسان موفّق با رشتهٔ او در چاه نمی رود و فریب او را نمی خورد،زیرا طرق مکر شیطان را می داند و از دنیای زودگذر روی می گرداند.خداوند از این شکست خوردگان ناموفّق یاد کرده و فرموده است: کَلاّ بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَهَ، وَ تَذَرُونَ الْآخِرَهَ ؛ (۲)و نیز: إِنَّ هؤُلاءِ یُحِبُّونَ الْعاجِلَهَ وَ یَذَرُونَ وَراءَهُمْ یَوْماً ثَقِیلًا ؛ (۳)و نیز: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیاهَ الدُّنْیا، ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ . (۴)چون مکر شیطان در همهٔ خلایق انتشار یافت خداوند فرشتگان را به سوی پیامبران فرستاد و آنچه را بر آفریدگان گذشته و این که دشمن در صدد هلاک کردن و فریب دادن آنهاست به آنان وحی فرمود.پیامبران به دعوت خلق مشغول شدند و آنان را به سوی پادشاه حقیقی و رو گردانیدن از زندگی مجازی که اصل و دوامی ندارد فرا خواندند و در میان ایشان فریاد زدند: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ اثّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ أَ رَضِیتُمْ بِالْحَیاهِ الدُّنْیا مِنَ الْآخِرَهِ فَما مَتاعُ الْحَیاهِ الدُّنْیا فِی الْآخِرَهِ إِلاّ قَلِیلٌ . (۵)بنابراین تورات،انجیل،زبور،فرقان، صحف موسی و همهٔ کتابهایی که از سوی خدا نازل شده برای دعوت بشر به زندگی دایمی و جاوید است و مراد این است که بشر هم در دنیا و هم در آخرت پادشاه باشد.

۱- (۱۰۰) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۱۰۱) قیامت/۲۰ و ۲۱:چنین نیست که شما می پندارید،بلکه شما دنیای زودگذر را دوست می دارید،و آخرت را رها می کنید.

۳- (۱۰۲) انسان/۲۷:آنها زندگی زودگذر دنیا را دوست دارند در حالی که پشت سر خود روز سخت و سنگینی را رها می کنند.

۴- (۱۰۳) نجم/۲۹ و ۳۰:از این ها که از یاد ما دوری می کنند و جز زندگی مادّی دنیا را نمی خواهند اعراض کن.

۵- (۱۰۴) توبه/۳۸:ای کسانی که ایمان آورده اید چرا هنگامی که به شما گفته می شود به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید بر زمین سنگینی می کنید(سستی به خرج می دهید)آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده اید با این که متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست.

امّا پادشاهی در دنیا از این طریق است که بدان زاهد و بی میل باشد و به اندکی از آن قناعت کند،و پادشاهی آخرت از راه قرب به خداوند و درک بقایی است که فنایی در آن نیست،و عزّتی است که ذلّتی در آن نیست،و مایهٔ روشنی چشمی است که در این جهان پوشیده است و هیچ کس چگونگی آن را نمی داند.امّا شیطان مردم را برای سلطنت دنیا فرا می خواند،زیرا می داند که از این راه آخرت از دست آنها می رود،چه دنیا و آخرت مانند دو زن هم شویند،و می داند که پادشاهی دنیا هم برای او میسّر نخواهد شد و اگر برایش ممکن شود به او نیز حسادت می ورزد،لیکن پادشاهی دنیا از منازعه و کشمکش و چیزهایی که آن را منغّص می کند و اندوه بسیار در تدبیر امور خالی نیست، دیگر اسباب زندگی نیز به همین گونه است.سپس هنگامی که همهٔ وسایل فراهم شود عمر به پایان می رسد. حَتّی إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَیْها أَتاها أَمْرُنا لَیْلاً أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصِیداً کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ . (1)خداوند برای آن مثلی زده و فرموده است: وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَیاةِ الدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ الرِّیاحُ . (2)و چون زهد در دنیا سلطنتی آماده است شیطان بر آن حسد برد و انسان را از آن بازداشت.معنای زهد این است که انسان مالک شهوت و خشم خویش باشد و این دو فرمانبردار انگیزهٔ دین و دستور ایمان باشند،و این سلطنتی است از روی استحقاق چه صاحب زهد بدین سبب آزاد می شود،و در صورت غلبهٔ شهوت بندهٔ شکم و فرج و دیگر اعضای خود می گردد و مانند چهارپایان مسخّر و مملوک آنها می شود و شهوت گلوگاه او را گرفته به هر سو که بخواهد می کشاند.چقدر انسان زیانکار است که می پندارد با مملوک بودن به سلطنت می رسد و با بنده بودن به ربوبیّت نایل می شود.چنین کسی در دنیا وارونه و معکوس و در آخرت سرنگون و منکوس خواهد بود.از این رو یکی از پادشاهان به زاهدی گفت:از من حاجتی بخواه.

۱- (۱۰۵) یونس/۲۴:...تا آنگاه که زمین زیبایی خود را برگرفته و آراسته می شود و اهل آن مطمئن می شوند که می توانند از آن بهره مند شوند(ناگهان)فرمان ما شب هنگام یا در روز فرا می رسد و چنان آن را درو می کنیم که گویا هرگز نبوده است.

۲- (۱۰۶) کهف/۴۵:زندگی دنیا را برای آنها به آبی تشبیه کن که از آسمان فرومی فرستیم و به وسیلهٔ آن گیاهان زمین سرسبز می شوند و درهم فرومی روند امّا پس از مدّتی می خشکند بگونه ای که بادها آنها را به هر سو پراکنده می کنند.

پاسخ داد:چگونه از تو حاجتی بخواهم و حال آن که پادشاهی من از پادشاهی تو بزرگتر است.پادشاه گفت:این چگونه است؟پاسخ داد:کسی که تو بندهٔ او و هستی بندهٔ من است،گفت:چطور؟زاهد گفت:تو بندهٔ شهوت و خشم و فرج و شکم خویش هستی،و من همهٔ آنها را زیر سلطهٔ خود دارم و همگی بندگان منند؛و این سلطنت در دنیاست که به سلطنت در آخرت کشانیده می شود.پس کسانی که به فریب شیطان فریفته شده اند هم در دنیا و هم در آخرت ضرر کرده اند؛و آنانی که توفیق یافتند تا بر صراط مستقیم استقامت ورزند هم دنیا و هم آخرت را به دست آورده اند.

اکنون که معنای پادشاهی و ربوبیّت،و معنای مسخّر بودن و بزرگی را دانسته ای و راه غلط و چگونگی فریب و تزویر شیطان را شناخته ای برای تو آسان خواهد بود که از ملک و مقام روی بگردانی و بر نبودن آنها صبر کنی،چه با ترک آنها در حال پادشاهی یافته ای و در آخرت نیز امید پادشاهی داری.کسی که با جاه و مقام انس گرفته و عادت بر به کار بردن اسباب آن در او رسوخ یافته و سپس این امور بر او مکشوف شده برای درمان وضع خود مجرّد علم و کشف کافی نیست بلکه ناگزیر است عمل را بر آنها اضافه کند،و عمل بر سه گونه است:

۱-از موضع جاه و مقام خود بگریزد تا اسباب و لوازم آن را نبیند؛چه با وجود و مشاهدهٔ اسباب صبر بر آن دشوار خواهد بود،چنان که اگر شهوت بر کسی غلبه کند باید از مشاهدهٔ چهره های زیبا که محرّک شهوت است بگریزد و کسی که این کار را نکند نعمت خدا را در فراخی و وسعت زمین ناسپاسی کرده،زیرا خداوند فرموده است: أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها . (۱)

۲-در کارهایی که انجام می دهد نفس خویش را به اعمالی وادارد که بر خلاف عادت اوست،فی المثل تکلّف و خودآرایی را به سادگی و بی پیرایگی،و لباس حشمت و بزرگی را به لباس تواضع و فروتنی مبدّل کند و به همین گونه هر شکل و حال و کاری را که در مسکن و لباس و خوراک و نشستن و برخاستن به مقتضای مقام خود به آنها عادت داشته تغییر دهد،و باید هر یک از این ها را به نقیض آن مبدّل سازد،تا با اعتیاد به این کار ضدّ آنچه پیش از این در او رسوخ داشته در وی راسخ و جایگزین شود،چه معنای درمان چیزی جز به کار بردن ضدّ آن نیست.

۱- (۱۰۷) نساء/۹۷:...آیا سرزمین خدا پهناور نبود تا مهاجرت کنید؟

۳-در اصلاح حال مدارا و تدریج را رعایت کند و یکباره از سویی به دورترین نقطه سوی دیگر نقل مکان ندهد،زیرا طبع از دگرگونی نفرت دارد و جز بتدریج نمی توان خلق و خوی را تغییر داد.لذا باید بعضی از خویها را ترک کرد و بعضی را باقی گذاشت تا مایۀ تسلّی خاطر باشد.سپس هرگاه نفس به آنچه باقی مانده تسلّی یابد ترک برخی دیگر را باید شروع کرد و تا آنجا که نفس قناعت می کند ادامه داد و به همین نحو باید اندک اندک پیش رفت تا صفاتی که در او رسوخ یافته ریشه کن شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) به همین تدریج کرده و فرموده است:«این دین متین و استوار است؛پس با مدارا به آن وارد شو و عبادت خدا را بر نفس خویش دشمن مگردان،زیرا کسی که در راه بماند نه زمینی را پیموده و نه مرکوبی باقی گذاشته است؛ (۱)و نیز گفتار آن حضرت که فرموده است:«در این دین سختگیری نکنید چه هر کس سختگیری کند مغلوب او می شود»، (۲) به همین مطلب است.

اکنون آنچه را دربارۀ صبر در برابر وسوسه ها و شهوات و جاه و مقام ذکر کردیم بر آنچه از قوانین طرق مجاهده در کتاب ریاضت نفس از بخش مهلکات بیان کرده ایم بیفزای و آنها را دستور خود قرار ده تا داروی صبر را در همه اقسامی که به تفصیل شرح داده ایم بشناسی،زیرا شرح یکایک موارد به طول می انجامد و کسی که تدریج را رعایت کند صبر او را به حالتی می رساند که بدون آن صبر دشوار خواهد بود چنان که صبر با آن دشوار بوده است،و در نتیجه وضع او معکوس می شود آنچه محبوب او بوده مبغوض او می گردد و آنچه مکروه او بوده آشامیدنی گوارایی می شود که بر دوری از آن نمی تواند صبر کند،و این جز با تجربه و چشیدن شناخته نمی شود و نظیر آن در عادات وجود دارد و آن این است که کودک در آغاز بزور به تعلّم و یادگیری وادار می شود،زیرا برای او دشوار است که از بازی صرف نظر و بر رنج تحصیل علم صبر کند تا آنگاه که دیدۀ بصیرتش باز شود و با علم انس گیرد.در این هنگام وضع او دگرگون می شود و صبر بر حرمان از علم و صبر بر اشتغال به بازی بر او سخت و دشوار می گردد.

آنچه از یکی از عارفان نقل شده به همین مطلب است.وی از شبلی دربارۀ صبر پرسید که کدام صبر سخت تر است،پاسخ داد:صبر در راه خدا.گفت نه،گفت:صبر

۱- (۱۰۸) بزّار از حدیث جابر،الجامع الصّغیر،و پیش از این ذکر شده است؛کافی ۸۷/۲ نظیر آن.

۲- (۱۰۹) السنن الکبری بیهقی،۱۹/۳،با اختلاف کمی در الفاظ،صحیح بخاری.

برای خدا.گفت نه،گفت:صبر با خدا،گفت:نه،شبلی گفت:پس کدام صبر سخت تر است؟گفت:صبر از خدا،شبلی نعره ای بزد که نزدیک بود هلاک شود.

در معنای قول حقّ تعالی که فرموده است: اِصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا (۱)گفته اند:صبر کنید در کار خدا و صبر ورزید به خدا،و مرزداری کنیـد با خدا.و نیز گفته اند صبر برای خدا غنا و صبر به خدا بقا و صبر با خدا وفا و صبر از خدا جفاست،و دراین باره گفته اند:

و الصّبر عنک فمذموم عواقبه و الصّبر فی سائر الأشياء محمود (۲)

و نیز گفته اند:

الصّبر يجمل فی المواطن کلّها إلاّ عليك فإنّه لا يجمل (۳)

در اینجا شرح ما پیرامون علوم صبر و اسرار آن به پایان می رسد.

بخش دوم-در شکر

اشاره

(۱)این بخش دارای سه رکن است:

رکن اوّل:در فضیلت و حقیقت و اقسام و احکام شکر.

رکن دوم:در حقیقت نعمت و اقسام خاصّ و عامّ آن.

رکن سوم:در بیان این که از صبر و شکر کدام افضل است.

رکن اوّل-فضیلت شکر

اشاره

(۲)بـدان خداوند متعال در کتاب خود شـکر را با ذکر قرین کرده با آن که دربارهٔ ذکر فرموده است: وَ لَذِكْرُ اللّهِ أَكْبَرُ (۴)و نیز فرموده است: فَاذْكُرُونِی أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِی وَ لا تَكْفُرُونِ

۱- (۱۱۰) آل عمران/۲۰۰:...(در برابر مشکلات و هوسـها)اسـتقامت کنید،و در برابر دشمنان(نیز)پایداری ورزید و از مرزهای

خود مراقبت به عمل آورید.

۲- (۱۱۱) صبر از تو عواقبی نکوهیده دارد-و صبر در دیگر چیزها ستوده است.

۳- (۱۱۲) صبر در همه جا خوب است-جز بر تو که خوب نیست.

۴- (۱۱۳) عنکبوت/۴۵:...ذکر خدا از آن هم برتر و بالاتر است.

؛ (۱)و نیز: ما یَفْعَلُ اللّهُ بِعَذابِکُمْ إِنْ شَکَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ ؛ (۲)و نیز: وَ سَنَجْزِی الشّاکِرِینَ . (۳)و نیز خداوند از ابلیس ملعون خبر می دهد که گفت: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ ؛ (۴)و گفته اند:صراط مستقیم طریق شکر است،و به سبب بلندی مرتبهٔ شکر شیطان ملعون دربارهٔ آدمیان به طعنه گفته است: وَ لا تَجِدُ أَکْثَرَهُمْ شاکِرِینَ ؛ (۵)و نیز: وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ . (۶)

خداوند به طور قاطع مزید نعمت را با شکر قرین ساخته و هیچ استثنایی نکرده و فرموده است: لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ ، (۷)در حالی که پنج چیز استثنا قایل شده که آنها عبارتند از:دادن توانگری،اجابت دعا،روزی،آمرزش و توبه و فرموده است: فَسَوْفَ یُغْنِیکُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ ؛ (۸)و نیز: فَیَکْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَیْهِ إِنْ شاءَ ؛ (۹)و نیز: یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ ؛ (۱۰)و نیز: وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ ؛ (۱۱)و نیز: وَ یَتُوبُ اللّهُ عَلی مَنْ یَشاءُ . (۱۲)و شکر یکی از خویهای ربوبیّت است،چه فرموده است: وَ اللّهُ شَکُورٌ حَلِیمٌ . (۱۳)حقّ تعالی شکر را سرآغاز گفتار بهشتیان قرار داده و فرموده است: وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی صَدَقَنا وَعْدَهُ ؛ (۱۴)و نیز: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ . (۱۵)

امّا اخبار وارد دربارهٔ شکر این که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خورندهٔ شکرگزار

۱- (۲) بقره/۱۵۲:پس به یاد من باشید تا به یاد شما باشم و شکر مرا گویید و ناسپاسی نکنید.

۲- (۳) نساء/۱۴۷:خداوند چه نیازی به مجازات شما دارد اگر شکرگزاری کنید.

۳- (۴) آل عمران/۱۴۵:و بزودی خداوند شاکران را پاداش خواهد داد.

۴- (۵) اعراف/۱۶:من بر سر راه مستقیم تو برای آنها کمین می کنم.

۵- (۶) اعراف/۱۷:...و اکثر آنها را شکرگزار نخواهی یافت.

۶- (۷) سبأ/۱۳:...اندکی از بندگانم شکرگزارند.

۷- (۸) ابراهیم/۷:...اگر شکرگزاری کنید(نعمت خود را)بر شما خواهم افزود.

۸- (۹) توبه/۲۸:خداوند شما را از فضلش،هرگاه بخواهد بی نیاز خواهد کرد.

۹- (۱۰) انعام/۴۱:...و او اگر بخواهد مشکلی را که به خاطر آن او را خوانده اید بر طرف می سازد.

۱۰- (۱۱) شوری/۱۹:هر کس را بخواهد روزی می دهد.

۱۱- (۱۲) نساء/۴۸:...و پایینتر از آن را برای هر کس که بخواهد می بخشد.

۱۲- (۱۳) توبه/۱۵:و خداوند توبهٔ هر کس را که بخواهد می پذیرد.

۱۳- (۱۴) تغابن/۱۷:و خداوند شکرگزار و بردبار است.

۱۴- (۱۵) زمر/۷۴:و آنها می گویند:حمد و ستایش ویژهٔ خداوندی است که به وعدهٔ خویش دربارهٔ ما وفا کرد.

۱۵- (۱۶) یونس/۱۰:و آخرین سخن آنها این است که حمد ویژهٔ پروردگار جهانیان است.

به منزلۀ روزه دار صبرکننده است.» (1)از عطاء نقل شده که گفته است:بر عایشه وارد شدم و گفتم:به شگفت ترین چیزی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دیده ای ما را آگاه کن.او گریست و گفت:کدام کار او شگفت نبود.

شبی بر من وارد شد و در فراش(یا گفت)در لحاف من درآمد به طوری که پوست او به پوست من رسید،سپس فرمود:ای دختر ابو بکر،مرا واگذار تا پروردگارم را عبادت کنم.

گفتم:ای پیامبر خدا من نزدیک بودن به تو را دوست می دارم و لیکن میل تو را اختیار می کنم.وقتی او را رخصت دادم برخاست و از مشک آب وضو گرفت و آب زیاد نریخت،سپس به نماز ایستاد و گریست به طوری که اشکهایش بر سینه اش جاری شد؛ پس از آن رکوع کرد و گریست،سپس سجده کرد و گریست؛پس از آن سر از سجده برداشت و گریست و به همین گونه بود تا بلال آمد و آن حضرت به او اجازۀ بانگ نماز داد.من گفتم:ای پیامبر خدا،چه چیزی تو را می گریاند در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده ات را آمرزیده است؟فرمود:«آیا من بندۀ شکرگزاری نباشم؟و چرا این کار را نکنم و حال آن که خداوند بر من نازل کرده است: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (2)...تا آخر آیه.» (3)این خبر گویای این است که گریه نباید هیچ گاه قطع شود، و به همین نکته دارد آنچه نقل شده است که یکی از پیامبران بر سنگی کوچک گذر کرد که آب بسیاری از آن بیرون می آمد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)در شگفت شد،خداوند سنگ را به سخن درآورد و گفت:از آنگاه که قول حقّ تعالی را شنیدم که فرموده است: وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ از ترس آن می گریم.پیامبر از خداوند درخواست کرد که او را از آتش پناه دهد و خداوند او را پناه داد.پس از مدّتی دوباره او را دید که بر همان حال است به او گفت:اکنون چرا گریه می کنی؟گفت:آن گریۀ خوف بود و این گریۀ شکر و خوشحالی است.دل انسان مانند سنگ یا از آن سخت تر است و این سختی و قساوت

۱- (۱۷) سنن ترمذی و ابن ماجه،شمارۀ ۱۷۶۴.

۲- (۱۸) بقره/۱۶۴:همانا در آفرینش آسمانها و زمین...

۳- (۱۹) حدیث عطا را ابو الشیخ ابن حبّان در کتاب اخلاق رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)و ابن جوزی در الوفاء نقل کرده اند،و در میان راویان آن ابو جناب است که نام او یحیی بن ابی حبّه است و جمهور او را ضعیف شمرده اند،ابن حبّان در صحیح خود آن را از روایت عبد الملک بن ابی سلمان از عطاء بدون جملۀ:«و کدام کار او شگفت نبود»نقل کرده و مسلم آخر آن را از روایت عروه از عایشه نقل و به آن اکتفا کرده است،المغنی.

جز با گریهٔ خوف و شکر از آن زدوده نمی شود.از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«در روز بازپسین منادی ندا می کند که حمّادان برخیزند.گروهی برمی خیزند و برای آنان پرچمی نصب می شود.سپس وارد بهشت می شوند.پرسیدند:حمّادان کیانند؟ فرمود:آنانی هستند که در همه احوال خدا را شکر می گویند.»در روایت دیگری است:

«آنها در شادی و غم خدا را شکرگزارند.» (۱)و نیز از آن حضرت روایت شده است که:«حمد ردای خداوند رحمان است.» (۲)خداوند در گفتاری طولانی به ایّوب پیامبر وحی فرمود که من شکر را از دوستان خود به عنوان پاداش می پسندم و بدان خشنودم.خداوند دربارهٔ صفات صبرکنندگان به او وحی فرمود که:سرای آنان بهشت است،هنگامی که به آن وارد شوند شکر را به آنها الهام می کنم و آن نیکوترین سخن است و چون شکر گویند زیادت آن را از آنان بخواهم و به لقای خود نعمتها را بر آنان افزون گردانم.

هنگامی که دربارهٔ اندوختن طلا و نقره آیه نازل شد،عمر گفت:کدام مال را برگیریم؟پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به جای مال زبان ذاکر و دل شکرگزار برای خود ذخیره سازید.» (۳)پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)به جای گردآوری مال داشتن قلب شاکر را سفارش کرده است.

ابن مسعود گفته است:شکر یک نیمهٔ ایمان است.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از امام صادق(علیه السلام)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است:«خورندهٔ شکرگزار همان پاداش را دارد که روزه گیر طالب ثواب دارد؛و تندرست شکرگزار همان پاداش را دارد که گرفتار صبرکننده دارد؛ و بخشندهٔ شکرگزار همان پاداش را دارد که محروم قناعت پیشه دارد.» (۴)و نیز از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:خداوند به

ص:۱۸۱

۱- (۲۰) من به الفاظ این حدیث دست نیافتم،بلی طبرانی در الکبیر و حاکم در المستدرک،۵۰۲/۱ و بیهقی در الشعب به سند حسن از ابن عبّاس آورده اند که:«نخستین کسانی که به بهشت فرا خوانده می شوند حمّادان هستند که در شادی و غم خدا را شکر می گویند»،الجامع الصغیر.

۲- (۲۱) عراقی گفته است:من مأخذ این حدیث را نیافتم.

۳- (۲۲) سنن ابن ماجه شمارهٔ ۱۸۵۶،پیش از این در نکاح ذکر شده است.

۴- (۲۳) همان مأخذ،۹۴/۲،شمارهٔ ۱.

روی بنده ای باب شکر را نگشوده جز این که باب زیادی نعمت را به روی او باز کرده است.» (۱)و نیز فرموده است:«به کسی که(توفیق)شکر داده شده مزید نعمت نیز به او عطا شده است.خداوند فرموده است: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ .» (۲)و نیز:«نعمتی را که خداوند به بنده ارزانی داشته چنانچه در دل آن را از خدا بداند و به زبان شکر او گوید هنوز سخنش پایان نیافته که دستور مزید نعمت برای او داده می شود.» (۳)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در شب نوبت عایشه نزد او بود.

عایشه گفت:ای پیامبر خدا،چرا به خودت این همه رنج می دهی در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده ات را آمرزیده است؟فرمود:ای عایشه،آیا بنده ای شکرگزار نباشم؟امام(علیه السلام)فرمود:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بر روی انگشتان پا می ایستاد،و خداوند این آیه را نازل فرمود: طه ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى .» (۴)

تعریف شکر و حقیقت آن

(۱)بدان شکر یکی از مقامات سالکان است و آن از علم و حال و عمل تحقّق می یابد.

علم اصل است و از آن حال پدیدار می شود و از حال،عمل به وجود می آید.

امّا علم عبارت از شناخت نعمت از نعمت دهنده است،و حال همان شادی حاصل از انعام اوست،و عمل انجام دادن چیزی است که مقصود و محبوب بخشندۀ نعمت است.چون عمل به دل و اعضا و زبان مربوط می شود ناگزیر باید همۀ این ها را شرح دهیم تا بر حقیقت شکر آگاهی حاصل شود،زیرا آنچه در تعریف آن گفته اند برای احاطۀ کامل به معانی آن کافی نیست.

اصل اوّل علم است و آن دانستن سه امر است که عبارتند از:شناخت عین نعمت و

۱- (۲۴) همان مأخذ،۹۴/۲،شمارۀ ۲.

۲- (۲۵) کافی،۹۵/۳۲،شمارۀ ۸،و آیه در سورۀ ابراهیم/۷:اگر شکرگزاری کنید(نعمت خود را)بر شما خواهم افزود.

۳- (۲۶) کافی،۹۵/۲،شمارۀ ۹.

۴- (۲۷) همان مأخذ،۹۵/۲،شمارۀ ۶.آیه در سورۀ طه/۱ و ۲:طه.ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به زحمت بیفکنی.

این که چرا آن دربارهٔ او نعمت است؛دیگر علم به ذات نعمت دهنده و وجود صفات او که انعام بدانها حاصل و نعمت از سوی او صادر می شود و به گیرنده می رسد.لذا در این امر ناگزیر سه چیز وجود دارد که یکی نعمت است و دیگری نعمت دهنده و دیگر کسی است که از سوی بخشندهٔ نعمت با قصد و اراده مورد انعام قرار می گیرد،و این امور ناچار باید شناخته شوند.این ها که گفته شد دربارهٔ غیر از خدا است،امّا در مورد خداوند شکر تحقّق نمی یابد مگر آن که همهٔ نعمتها از او دانسته شود و بدانیم که منعم حقیقی اوست و واسطه ها مسخّر اویند؛و این معرفت غیر از تقدیس و توحید اوست،بلکه تقدیس و توحید داخل در این معرفت است؛چه در معارف ایمان تقدیس نخستین مرتبه است و سپس که ذات مقدّس الهی را شناخت خواهد دانست که ذات مقدّس جز یکی نیست و هر چه جز اوست نامقدّس است و این همان توحید است.پس از آن می داند که هر چه در جهان وجود دارد از آن ذات یگانه به وجود آمده است و بس و همهٔ نعمتها از اوست و این معرفت در رتبهٔ سوّم است،زیرا اضافه بر تقدیس و توحید مشتمل بر کمال قدرت حق تعالی و انفراد او در فعل است.گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بیانگر این مطلب است که فرمود:«هر کس بگوید:سبحان اللّه برایش ده حسنه است و کسی که بگوید:لاـ إله الاّـ اللّه برایش بیست حسنه است،و کسی که بگوید:الحمد للّه برایش سی حسنه است.» (۱)و نیز فرموده است:«بهترین ذکر لاـ إله الاّ اللّه و برترین دعا الحمد للّه است.» (۲)و نیز:«هیچ ذکری نیست که مانند الحمد للّه چند برابر شود.» (۳)گمان مکن که این حسنان در برابر حرکت زبان به این کلمات بدون حصول معانی آنها در دل به گوینده داده می شود،چه سبحان اللّه دلالت بر تنزیه،و لا إله الاّ اللّه مشعر بر توحید،و الحمد للّه گویای شناخت نعمت از حقّ یگانه است و حسنات در برابر این شناختهاست که از ابواب ایمان و یقین به شمار می آیند.

باید دانست که کمال این معرفت شرك در افعال را منتفی می کند،چه فی المثل اگر

۱- (۲۸) المستدرك حاکم با اندکی اختلاف،۵۱۲/۱ از حدیث بو هریره و آن را صحیح دانسته است.

۲- (۲۹) سنن ابن ماجه شمارهٔ ۳۸۰۰،ترمذی،نسایی،ابن حبّان،المستدرك حاکم از جابر به سند صحیح، الجامع الصّغیر.

۳- (۳۰) عراقی گفته است:من آن را به طور مرفوع نیافتم،تنها ابن ابی الدنیا آن را در کتاب الشّکر از ابراهیم نخعی روایت کرده است.

پادشاهی به کسی نعمتی ببخشد و او معتقد باشد که وزیر یا وکیل شاه در دادن این نعمت و رسانیدن آن به او دخالت داشته است در این بخشش برای شاه شریک قایل شده و از هر جهت نعمت را از آن شاه ندانسته بلکه از جهتی از او و از جهت دیگر از غیر او شناخته است و خوشحالی او در دو جهت پخش شده و نسبت به شاه یگانه نخواهد بود.

بلی اگر نعمتی را که به او رسیده بر اثر فرمانی بداند که شاه به قلم خود آن را نوشته و بر روی کاغذ آورده از توحید او نسبت به شاه و کمال شکر او چیزی کاسته نمی شود،زیرا نمی توان از قلم و کاغذ خوشحال و از آنها متشکّر بود،چه آنها از حیث این که دو موجود متّکی بر نفس خود باشند مداخله ای در این کار نداشته بلکه مسخّر قدرت شاه بوده اند.و می دانیم که تحویلدار و خزانه دار در تحویل مال از سوی شاه نیز مضطرّ و مجبورند،چه اگر امر به اختیار آنها می بود و از ناحیهٔ شاه فرمان قطعی صادر نشده و اجباری که از مخالفت با آن بیمناک باشند در کار نبود به او چیزی نمی دادند.در این صورت خزانه دار به منزلهٔ کاغذ و قلم است و در نسبت دادن نعمت به شاه شریکی قرار نداده و توحید باقی است.به همین گونه کسی که خدا را شناخته و افعال او را دانسته است می داند که خورشید و ماه و ستارگان همگی مسخّر اویند و مانند قلم در دست نویسنده اند و حیوانات که دارای اختیارند در عین اختیار مطیع فرمانبردار او هستند،زیرا خداوند است که دواعی و انگیزه ها را بر آنها مسلّط می کند چه آنها بخواهند و چه نخواهند،مانند خزانه دار مضطرّ که هیچ راهی برای مخالفت با فرمان شاه در اختیار ندارد و اگر او را به حال خود واگذارند از آنچه در دست اوست پشیزی به تو نخواهد داد.بنابراین هر نعمتی که از سوی خدا به وسیلهٔ کسی به تو می رسد آن کس بدین کار ناگزیر و مجبور است، زیرا خداوند ارادهٔ خود را بر او مسلّط کرده و انگیزه هایی در او برانگیخته و در دل او انداخته که خیر او در دنیا و آخرت در این است که آنچه را به تو داده بدهد و معتقد شده که مقصود او در حال و آینده جز به این امر حاصل نخواهد شد؛و با این اعتقاد که خداوند در او آفریده راهی برای ترک این کار ندارد.پس آنچه او به تو داده برای هدف خودش بوده نه در راه مقصود تو و اگر او این هدف را نداشت چیزی به تو نمی داد و اگر نمی دانست که منفعت او به منفعت تو وابسته است نفعی به تو نمی رسانید.بنابراین او سود خود را در سود تو می جوید و نسبت به تو منعم نیست بلکه تو را برای جلب نعمتی دیگر که مورد آرزوی اوست وسیله قرار داده است و آن که نعمتش را به تو ارزانی داشته

ص:۱۸۴

همان است که این شـخص را مسـخّر تو کرده و این اعتقاد و اراده را در قلب او انداخته تا آن حدّ که در دادن آنچه بر تو داده خود را مضـطرّ و ناچار یافته است.اینک اگر امور این جهان را بـدین گونه بـدانی خداوند را شـناخته و افعال او را دانسـته ای و فردی موحّد و خداشناسی و بر شکر او توانایی یافته ای بلکه به مجرّد همین معرفت بنده ای شکرگزاری.

به همین سـبب موسـی(علیه السلام)در مناجات خود می گوید:خداوندا!آدم را به دست خود آفریدی و او را در بهشت خویش جای دادی و کنیز خود حوّا را به عقد او درآوردی.او چگونه شکر تو را به جا آورد؟خداوند فرمود:او دانست که این ها از من است و همین دانایی شـکر او بود.پس در این صورت شـکر او به جا آورده نمی شود جز به این که همهٔ نعمتها را از او بدانی و اگر درایـن بـاره در دلت شـکّی پدیـد آیـد نه نعمت را شـناخته ای و نه به منعم معرفت داری،و تنهـا به شـناخت نعمت دهنـده شادمان مباش بلکه شادمانی به شناخت او و غیر اوست.بنابراین با نقصان معرفت حال تو در شادی نقصان می پذیرد و با نقصان شادی عمل تو کاهش می یابد.این ها که گفته شد در توضیح و شرح این اصل بود.

اصـل دوّم حـال است که از اصـل معرفت ناشـی می شـود و آن شـاد بـودن به منعم است توأم بـا خضوع و فروتنی؛و این نیز به خودی خود شـکر است چنـان که معرفت به تنهایی شـکر می باشـد.لیکن زمانی به طور کامل شـکر است که شـرط آن را دارا باشـد و شـرط آن این است که شادمـانی تـو به منعم باشـد نه به نعمت و یـا انعـام؛و چـون ممکن است درک این مطلب برایت دشوار باشد به همین سـبب مثالی می آورم و می گویم:پادشاهی که عزم سـفر دارد اسبی را بر کسی می بخشد،تصوّر می رود گیرندهٔ اسب به یکی از سه سبب شاد می شود:

۱-به اسب از جهت آن که اسب است خوشحال می گردد،زیرا مالی است سودآور و مرکبی است موافق میل و دلخواه و دیگر نفیس و گران بهاست.روشن است که این شادمانی او هیـچ ارتباطی به شاه ندارد بلکه منحصـر به اسب است و اگر او آن را در بیابان یافته بود به همین مقدار شادمان می شد.

۲-به داشـتن اسب خوشـحال می شود لیکن نه از جهت این که اسبی است بلکه از حیث آن که نشانهٔ عنایت و توجّه شاه نسبت به اوست و در این مورد به گونه ای است که اگر این اسب را در بیابان یافته و یا دیگری غیر از شاه آن را به او اهـدا کرده بود به سبب

بی نیازی او به اسب یا حقیر شمردن آن نسبت به هدف او که کسب موقعیّت در دل شاه است به هیچ وجه شادمان نمی شد.

۳-به داشتن اسب بدین سبب خوشحال است که می تواند بر آن سوار شود و در خدمت پادشاه بیرون رود و رنج سفر را بر خود هموار کند تا با این خدمت مورد تقرّب شاه قرار گیرد و بسا به درجهٔ وزارت ارتقا پیدا کند،زیرا او بدین قانع نیست که موقعیّت او در دل شاه به این مقدار باشد که اسبی به او ببخشد و در همین حدّ به او عنایت داشته باشد،بلکه هدفش این است که به مرتبه ای برسد که شاه به احدی چیزی نبخشد جز با وساطت او.بعلاوه او وزارت را برای وزارت نمی خواهد بلکه از آن جهت خواهان آن است که پیوسته شاه را دیدار می کند و به او تقرّب می یابد تا آنجا که اگر میان تقرّب شاه بدون وزارت و وزارت بدون تقرّب مخیّر شود،تقرّب بدون وزارت را اختیار می کند.این ها درجاتی سه گانه است.

امّا درجهٔ نخست به هیچ وجه متضمّن معنای شکر نیست،زیرا نظر کسی که در این درجه قرار دارد منحصر به اسب است و شادمانی او به آن می باشد نه به بخشندهٔ آن؛و این درست حال همهٔ کسانی است که به نعمتی که خدا به آنها داده از حیث این که گوارا و لذّت بخش است و مطابق مطلوب آنهاست شادمانند.چنین کسانی از معنای شکر به دورند.

درجهٔ دوّم داخل در معنای شکر است،زیرا او به منعم شادمان است،لیکن نه از حیث ذات او بلکه از جهت آن که دانسته است در آینده چه چیزی باعث می شود که شاه بر انعام به مردم وادار شود،و این مصداق حال پارسایانی است که خدا را از بیم مجازاتهای او و به امید ثوابهای او عبادت می کنند و شکر می گویند،امّا شکر کامل در خوشحالی سوّمین است زیرا:

درجهٔ سوّم حال بنده ای است که به نعمت خداوند از آن جهت شادمان است که به وسیلهٔ آن می تواند به او تقرّب جوید و در جوار رحمت او فرود آید و پیوسته نظر به وجه او کند و این برترین درجه است؛و نشانهٔ آن این است که از دنیا تنها به آنچه کشتزاری برای آخرت و کمکی در این راه باشد شادمان می شود،و در برابر هر نعمتی که او را از یاد خدا غافل سازد و وی را از راه او باز دارد غمگین می گردد،زیرا او نعمت را از حیث این که گوارا و لذّت بخش است نمی خواهد چنان که دارندهٔ اسب آن را به خاطر این که اسب

نجیب و تیزتک است نمی خواست بلکه از جهت آن که به همراه پادشاه بر آن سوار شود و پیوسته از دیدار شاه برخوردار و به او تقرّب داشته باشد خواهان بود.از این رو شبلی گفته است:شکر دیدار منعم است نه دیدن نعمت.ابو سلیمان خواصّ گفته است:شکر عوام بر طعام و لباس و نوشیدنیهاست و شکر خواصّ بر خطورات دل است،و این مرتبه را نمی تواند کسی دریابد که نزد او لذّات منحصر به شکم و فرج و ادراکات حسّی اعمّ از رنگها و آوازهاست و از لذّت دل بی بهره است،چه دل در حال سلامت جز با یاد خدا و معرفت و لقای او احساس لذّت نمی کند و تنها هنگامی که بیمار شود بر اثر بدعادتی از غیر او لذّت می برد چنان که برخی از مردم از خوردن گل لذّت می برند،و بعضی بیمارها چیزهایی شیرین را تلخ و چیزهای تلخ را شیرین می شمارند،تا آنجا که گفته اند:

و من یک ذا فم مرّ مریض یجد مرّا به الماء الزّلالا (۱)

این بود شرط شادمانی به نعمت خدا و طبق مثل معروف که اگر شتر نباشد بزی باید آورد چنانچه به درجهٔ سوّم نمی توان رسید باید درجهٔ دوم را احراز کرد.امّا درجهٔ نخست از هر حسابی بیرون است و چقدر تفاوت است میان کسی که پادشاه را برای اسب دوست دارد،و آن که اسب را برای پادشاه خواهان است؛و چقدر فرق است میان آن که خدا را می خواهد تا نعمت به او ارزانی بدارد و آن که نعمت خدا را خواستار است تا به وسیلهٔ آن به خداوند تقرّب یابد.

اصل سوّم عمل است که بر اثر شادی حاصل از شناخت منعم به جا آورده می شود و به دل و زبان و جوارح مربوط است.امّا به دل عبارت از این است که برای همهٔ آفریدگان خیر و خوبی بخواهد؛و به زبان اظهار شکر خداوند با حمد و ثناهایی است که دلالت بر آن کند؛و به جوارح عبارت از به کار بردن نعمتهای خداوند در طریق طاعت او و پرهیز از کمک گرفتن از نعمتهای الهی در راه معصیت اوست،به طوری که شکر چشمان این است که از هر عیبی در مسلمانی ببینی چشم بپوشی؛و شکر گوشها آن است که هر عیبی را در مسلمانی شنیدی آن را پوشیده بداری،این ها از جملهٔ شکر خداوند به وسیلهٔ این اعضاست،و شکر به زبان اظهار خشنودی از خداست که بدان امر شده است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به مردی فرمود:«چگونه صبح کردی»؟پاسخ داد:با خوبی.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرسش را تکرار کرد،او همان پاسخ را باز گفت.امّا در بار سوّم گفت:با

۱- (۳۱) هر کس دهان تلخ و بیمار دارد-آب زلال را تلخ می یابد.

خوبی و خدا را سپاسگو و شکرگزارم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همین را از تو می خواستم.» (۱)پیشینیان ما حال همدیگر را می پرسیدند و قصد آنها این بود که شکر خدا را اظهار کنند تا در شکر گوینده و پرسش کننده هر دو ادای طاعت کرده باشند و مقصود آنها ریا در اظهار شوق نبود،چه هر بنده ای که از حالش پرسش شود یا شکر می گوید یا شکایت می کند و یا خاموش می ماند.اظهار شکر طاعت،و شکایت گناه و صدور آن از دینداران بسیار زشت است و چگونه ممکن است زشت نباشد و حال آن که او از ملک الملوکی که بر همه چیز قادر است نزد بنده ای که بر هیچ چیز قادر نیست شکایت می کند.بلکه سزاوار بنده این است که اگر نمی تواند بر بلا و قضای الهی صبر کند و ضعف او را به شکایت کشانیده است نزد خدا شکایت کند چه اوست که بلا را نازل می کند و قادر بر دفع آن است؛و ذلّت بنده در پیشگاه مولایش عزّت،و شکایت مولا را نزد دیگری بردن ذلّت است؛و اظهار ذلّت نزد بندگان که همگی خوار و ذلیلند بسیار زشت می باشد.

خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ وَ اشْكُرُوا لَهُ ؛ (۲)و نیز فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ . (۳)بنابراین شکر زبانی نیز از اقسام شکر است.

می گویم:کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«شکر هر نعمتی هر چند بزرگ باشد این است که الحمد للّه بگویی.» (۴)نیز از آن حضرت روایت است که:از مسجد بیرون آمد و مرکبش گم شده بود فرمود:

«اگر خداوند آن را به من بازگرداند وی را چنان که سزاوار اوست شکر خواهم گفت.» راوی می گوید:دیری نگذشت که آن را آوردند.در این موقع فرمود:«الحمد للّه.»، گوینده ای عرض کرد:فدایت شوم مگر نگفتی خداوند را چنان که سزاوار اوست شکر

۱- (۳۲) الموطّا مالک نظیر آن،۲۳۹/۲ و سؤال کننده عمر است نه پیامبر(صلی الله علیه و آله).

۲- (۳۳) عنکبوت/۱۷:...کسانی را که غیر از خدا پرستش می کنید مالک روزی شما نیستند،روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید و شکر او را به جا آورید.

۳- (۳۴) اعراف/۱۹۴:آنهایی را که غیر از خدا می خوانید(و پرستش می کنید)بندگان همچون شما هستند.

۴- (۳۵) همان،مأخذ ۹۵/۲،شمارۀ ۱۱.

خواهم گفت؟آن حضرت فرمود:«مگر نشنیدی که گفتم الحمد للّه؟». (۱)

نیز فرموده است:«شکر نعمت دوری از محرّمات است،و شکر کامل گفتن الحمد للّه ربّ العالمین است.» (۲)نیز روایت شده که از آن حضرت پرسیدند:آیا برای شکر حدّی است که اگر بنده آن را به جا آورد شاکر خواهد بود؟فرمود:«آری»عرض کردم:آن چیست؟فرمود:«این که خداوند را بر هر نعمتی که در کسان و مال به او داده است حمد و ستایش کند و اگر نعمتی که خداوند در مال او ارزانی داشته حقوقی است آن را ادا کند.از این باب است قول خداوند متعال: سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقْرِنِینَ ؛و نیز: رَبِّ أَنْزِلْنِی مُنْزَلاً مُبارَکاً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ ؛و نیز رَبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً نَصِیراً . (۳)

نیز فرموده است:«هنگامی که کسی از شما نعمت خداوند را به یاد می آورد برای آن که خدا را شکر گوید،گونه اش را بر خاک نهد و اگر سوار است فرود آید و گونه اش را بر خاک گذارد و اگر به سبب شهرت نمی تواند فرود آید گونه اش را بر کوهه زین نهد،و اگر این را هم نمی تواند گونه اش را بر کف دستش بگذارد،سپس خدا را بر نعمتی که به او ارزانی داشته حمد و سپاس گوید.» (۴)غزّالی می گوید:این ها اصول معانی شکر است که تمام حقیقت آن را فرا می گیرد.امّا آن که گفته است:«شکر اعتراف به نعمت منعم است با خضوع و فروتنی»،تنها فعل زبان و برخی از احوال قلب را در نظر گرفته؛و کسی که گفته است:«شکر ستایش احسان کننده است از طریق ذکر احسان او»؛مجرّد عمل زبان را در نظر داشته؛و آن که گفته است:«شکر اعتکاف بر بساط شهود با ادامهٔ حفظ حرمت آن است»؛بیشتر معانی

۱- (۳۶) همان مأخذ،۹۷/۲،شماره ۱۸.

۲- (۳۷) همان مأخذ،۹۵/۲،شماره ۱۰.

۳- (۳۸) همان مأخذ،۹۵/۲،شماره ۱۲.آیات در سورهٔ زخرف/۱۳:...پاک و منزّه است کسی که این را مسخّر ما ساخت و گرنه ما توانایی آن را نداشتیم.مؤمنون/۲۹:پروردگارا ما را در منزلگاهی پربرکت فرود آور و تو بهترین فرودآورندگانی.اسراء/۸۰:پروردگارا مرا در هر کار صادقانه وارد کن و صادقانه خارج فرما و از سوی خود دلیل و یاوری برای من قرار ده.

۴- (۳۹) کافی،۹۸/۲،شمارهٔ ۲۵.

شکر را در این تعریف جمع کرده و تنها عمل زبان از آن بیرون است،و سخن جنید که گفته است:«شکر این است که خویشتن را شایستهٔ آن نعمت ندانی»، به یکی از احوال قلب است به طور خاصّ.سخنان اینان بیانگر احوال خود آنهاست.بدین سبب پاسخهای آنها مختلف است و توافقی میان آنها نیست.آنگاه جواب هر یک از آنها در دو حالت نیز با هم اختلاف دارد،زیرا آنها جز از حالتی که بر آنان غلبه دارد سخن نمی گویند،و اشتغال به مهمّ آنان را از توجّه به غیر مهمّ بازداشته است؛یا چیزی می گویند که در خور حال پرسش کننده است و به ذکر آن مقدار که مورد نیاز اوست بسنده و از آنچه بدان نیاز ندارد صرف نظر می کنند.بنابراین نباید گمان کنی که آنچه ما گفتیم طعن بر آنان است و یا اگر مجموع مفاهیمی را که ما شرح دادیم بر آنها عرضه شود آنها را انکار می کنند؛چه این را دربارهٔ هیچ خردمندی نمی توان گمان داشت مگر آن که منازعه را لفظی فرض کنیم و بگوییم آیا واژهٔ شکر در وضع زبان شامل همهٔ این معانی است یا تنها برخی از آنها را فرا می گیرد و بقیّهٔ معانی از توابع و لوازم این واژه است.ما قصد نداریم در این کتاب به شرح موضوعات الفاظ بپردازیم،چه این ها به هیچ وجه مربوط به علم راه آخرت نیست.

توضیح معنای شکر نسبت به خداوند

(۱)شاید از دلت بگذرد که شکر دربارهٔ منعمی قابل تصوّر است که او را در شکر فایده و نصیبی باشد؛چه ما پادشاهان را ازآن رو شکر می گوییم که یا با سپاس و ستایش بر موقعیّت آنها در دلها افزوده شود و کرم و بخشش آنها بر مردم ظاهر گردد و آوازه و مقام آنها گسترش یابد،و یا با ادای خدمت به پیشبرد برخی از اهداف آنها کمک شود،و یا با ایستادن در پیشگاه آنان به صورت خدمتکار موجبات ازدیاد جمعیّت طرفداران و مزید جاه و مقام آنان فراهم گردد.بنابراین مردم جز به یکی از این اسباب شکر پادشاه را به جا نمی آورند امّا این امر در مورد حقّ تعالی از دو جهت محال است:

اوّل آن که خداوند از بهره و نصیب و اغراض منزّه است.و از نیاز به خدمتکار و کمک و گسترش جاه و حشمت از طریق ستایش و سپاس و از تکثیر خدمتکاران و ایستادن در پیشگاه او به حال رکوع و سجود مبرّاست.لذا شکر ما برای خدا هیچ سودی ندارد و شبیه این است که ما پادشاهی را که به ما انعام کرده به سبب این که در خانهٔ خود

می خوابیم و یا سجود و رکوع می کنیم شکر گوییم،زیرا شاه از این اعمال هیچ سودی نمی برد و به آنها آگاهی ندارد،و دور از دیدار اوست.به همین گونه هیچ یک از اعمال ما برای خداوند موجب سود و بهره ای نیست.

دوم آن که همهٔ آنچه را به اختیار خود انجام می دهیم نعمت دیگری از سوی حق تعالی برای ماست،زیرا اعضا و جوارح و قدرت و اراده و انگیزه و دیگر اموری که از اسباب حرکت ماست،همچنین نفس حرکت،همگی مخلوق خداوند متعال و از نعمتهای او هستند.در این صورت چگونه شکر نعمت را با نعمت او به جا آوریم.

فی المثل اگر پادشاه مرکوبی به ما ببخشد و ما مرکوب دیگری از او بگیریم و سوار آن شویم شکر بر مرکوب دوم نمی تواند شکر ما بر اوّلی باشد بلکه هر کدام از این به شکری جداگانه نیاز دارد؛و چون شکر جز با نعمت دیگری ممکن نیست در نتیجه شکر خداوند متعال به دو سببی که ذکر کردیم محال می باشد؛و ما در این دو هیچ شکّ نداریم،و چون شکر خداوند در شرع وارد شده است جمع و تلفیق آنها چگونه میسّر خواهد بود؟ بدان که این امر در دل داود و موسی(علیه السلام)خطور کرد و موسی(علیه السلام)به خداوند عرض کرد:پروردگارا،چگونه تو را شکر کنم در حالی که جز به نعمت دیگری از نعمتهایت نمی توانم تو را شکرگزار باشم.در روایت دیگری آمده است:شکر من نعمت دیگری از تو است که بر من شکری دیگر واجب می کند،خداوند متعال به او وحی فرمود:هرگاه این را دانسته ای شکر مرا به جاآورنده ای.در خبر دیگری است:هرگاه دانسته ای که نعمتها از من است من آن را شکر خود دانستم و بدان خشنودم.

می گویم:این روایت در کافی از امام صادق(علیه السلام)نیز نقل شده (۱)و در آن آمده که آن حضرت فرموده است:«کسی که خداوند به او نعمتی داده چنانچه در دل آن را از خدا بداند شکر آن را به جا آورده است.» (۲)از امام کاظم(علیه السلام)روایت شده:«کسی که بر نعمتی که خداوند به او داده او را حمد گوید،شکر آن را گزارده است و حمد برتر از آن نعمت است.» (۳)غزّالی می گوید:اگر بگویی:سؤال را فهمیدم لیکن فهم من قاصر است از این که

۱- (۴۰) همان مأخذ ۹۸/۲،شماره ۲۷.

۲- (۴۱) همان مأخذ ۹۶/۲،شماره ۱۵.

۳- (۴۲) همان مأخذ ۹۶/۲،شماره ۱۳.

معنای آنچه را بدانها وحی شده درک کنم و من می دانم که گزاردن شکر خداوند محال است امّا این را که علم به محال بودن شکر خداوند شکر است نمی توانم بفهمم،زیرا همین علم نیز نعمت دیگری از اوست و چگونه ممکن است آن شکر باشد و گویا حاصل سخن این است که شکر نکرده است شکر کرده باشد مانند آن که قبول خلعت دوم از پادشاه شکر خلعت اوّل باشد،و چون فهم از درک سرّ این امر ناتوان است،اگر توضیح آن با مثالی امکان دارد گره مطلب باز می شود.

بدان سخن دراین باره کوبیدن بابی از ابواب معارف است که برتر از علوم معامله می باشد،لیکن ما به ای پیرامون مبادی آن بسنده می کنیم و می گوییم:

در این مورد دو نظر وجود دارد:یکی مبتنی بر توحید محض است،این نظر گویای این است که بی تردید شاکر و مشکور و محبّ و محبوب،خداست و این عقیدهٔ کسانی است که دانسته اند در عالم وجود غیر از او وجودی نیست و کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلاّ وَجْهَهُ ؛ (۱)و این امر در همه احوال از ازل تا ابد اعتقادی درست است،زیرا اگر برای خدا غیری تصوّر شود باید قائم به نفس خویش باشد و چنین غیری وجود ندارد؛بلکه محال است که وجود یابد،چه موجود حقیقی کسی است که قائم به خود باشد و آن که قائم به نفس نیست به نفس خویش وجود ندارد بلکه قیام او به غیر بوده و به غیر خود موجود می باشد .بی گمان اگر ذات او در نظر گرفته شود و جز به او به چیزی دیگر توجّه نشود وجودی برای او نخواهد بود،چه موجود جز آن نیست که به نفس خود قائم باشد و قائم به نفس خود کسی است که اگر عدم غیر او فرض شود باقی بماند،و اگر با وجود قیام به نفس خویش وجود دیگری نیز به او قائم باشد او قیّوم خواهد بود و قیّوم جز یکی نیست و او خداست و غیر او قابل تصوّر نیست.بنابراین در عالم وجود چیزی جز حیّ قیّوم وجود ندارد و او واحد صمد است.اگر از این دیدگاه بنگری خواهی دانست که همه چیز از او و بازگشت همه به اوست،و همو شاکر و مشکور و محبّ و محبوب است.

حبیب بن ابی حبیب از همین دیدگاه نگریست،چون هنگامی که آیهٔ: إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ (۲)را خواند گفت:شگفتا خداوند بخشید و ستود،و این سخن به این است که چون خداوند بر عطای خود ثنا گفت،بر نفس خویش ثنا گفته

۱- (۴۳) قصص/۸۸:همه چیز جز ذات پاک او فانی می شود.

۲- (۴۴) ص/۴۴:او را شکیبا یافتیم،چه بندهٔ خوبی که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود.

است؛پس او هم ستاینده و هم ستوده شده است.از همین نظر شیخ ابو سعید مهنه ای به هنگامی که آیهٔ: یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ نزد او خوانده شد گفت:به جانم سوگند آنان را دوست می دارد و بگذار تا آنان را دوست بدارد،و بحقّ دوستدار آنهاست چه جز خود را دوست نمی دارد.این گفتار است به آن که محبّ و محبوب اوست،و این مرتبه ای عالی است که آن را جز با مثالی درخور عقل خویش نمی توانی بفهمی.

پوشیده نیست که مصنّف هرگاه تصنیف خود را دوست بدارد خود را دوست داشته، و صنعتگر چنانچه صنعت خویش را دوست بدارد خویشتن را دوست داشته،و پدر هرگاه فرزندش را دوست بدارد از حیث آن که فرزند اوست خود را دوستدار می باشد،و همهٔ آنچه در عالم وجود است جز خدا همه تصنیف خداوند و صنعت اوست،اگر آنها را دوست بدارد جز خود را دوست نداشته و اگر جز خود را دوست ندارد بحقّ آنچه را باید دوست بدارد،دوست داشته است.

این ها همه از دیدگاه توحید محض است.صوفیان از این حالت به فنای نفس تعبیر می کنند؛یعنی فانی شدن از نفس خود و آنچه غیر از خداست و این که در عالم وجود جز خدا چیزی نبیند.کسی که این معنا را نمی فهمد آنان را مورد نکوهش قرار می دهد،و می گوید:صوفی چگونه فانی شده در حالی که درازی سایهٔ او چهار گز است؟و شاید در هر روز چند رطل نان بخورد،و نادانها بر آنان می خندند،زیرا معانی گفتار آنها را نمی دانند،و این ضروری عارفان است که مضحکهٔ جاهلان باشند.خداوند در قول خود بدین فرموده است که: إِنَّ الَّذِینَ أَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ؛ وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ یَتَغامَزُونَ؛ وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلی أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَکِهِینَ؛ وَ إِذا رَأَوْهُمْ قالُوا إِنَّ هؤُلاءِ لَضالُّونَ وَ ما أُرْسِلُوا عَلَیْهِمْ حافِظِینَ . (۱)سپس بیان فرمود که خندهٔ عارفان بر جاهلان در روز بازپسین بزرگتر است،در آنجا که فرموده است: فَالْیَوْمَ الَّذِینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکُونَ؛ عَلَی الْأَرائِکِ یَنْظُرُونَ . (۲)همچنین نوح(علیه السلام)به هنگامی که مشغول ساختن کشتی بود و امّتش به

۱- (۴۵) مطفّفین/۳۰ تا ۳۴:بدکاران(در دنیا)پیوسته بر مؤمنان می خندیدند،و هنگامی که از کنار آنها می گذشتند آنها را به مورد سخریّه قرار می دادند،و چون به سوی خانوادهٔ خود برمی گشتند مسرور و خندان بودند،و هنگامی که آنها را می دیدند می گفتند این ها گمراهانند،در حالی که آنها هرگز مأمور مراقبت و متکفّل آنان(مؤمنان)نبودند.

۲- (۴۶) مطفّفین/۲۵ و ۳۶:لیکن امروز مؤمنان به کافران می خندند،در حالی که بر تختهای مزیّن بهشتی نشسته اند و نگاه می کنند.

او می خندیدند به آنان گفت: إِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَإِنّا نَسْخَرُ مِنْکَمْ کَما تَسْخَرُونَ .آنچه گفتیم یکی از آن دو نظریّه بود.

نظریّهٔ دوّم اعتقاد کسانی است که به مقام فنای نفس نرسیده اند.اینان دو دسته اند:

دستهٔ اوّل آنانی هستند که جز به هستی خود اعتقاد ندارند،و به وجود پروردگاری برای خود که پرستش شود معتقد نیستند.اینان کور و نگونسارند و کوری آنها در هر دو چشم است،زیرا وجودی را نفی می کنند که محقّق و ثابت است و قیّوم پایداری است که قائم به نفس خویش بوده و بر هر نفسی با آنچه کسب می کند نگهبان و ناظر است و هر قائمی به او زنده و پایدار می باشد.آنها بدین اندازه اکتفا نکرده وجود خود را اثبات می کنند در حالی که اگر آنها را معرفتی می بود می دانستند که آنان از حیث هویّت و ذات ثبات و وجود ندارند و وجود آنها از آن جهت است که ایجاد شده اند نه از آن حیث که موجودند،و میان موجود و ایجاد شده فرق بسیار است،چه در عالم هستی جز یک موجود یگانه وجود ندارد و دیگران موجد و مخلوقند.پس موجود حقّ و موجد یا مخلوق از حیث هویّت و ذات باطل است موجود پایدار و قیّوم است و موجد هالک و نابود. کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ . (۱)

دستهٔ دوم-نیز نابینایانند لیکن نه از هر دو چشم بلکه با یک چشم وجود موجود حقّ را می بینند و آن را انکار نمی کنند،و اگر چشم دیگر آنها به طور کامل نابینا باشد نمی توانند با آن فنای غیر موجود حقّ را مشاهده کنند و با خدا موجود دیگری را اثبات می کنند.این ها بی تردید مشرکند چنان که دستهٔ اوّل ملحد و منکرند.لیکن اگر به کوری کامل نرسیده و چشمش اندکی بینایی داشته باشد تفاوت میان دو موجود را در می یابد و معتقد می شود که بنده و پروردگاری وجود دارد.

او با این مقدار ادراک تفاوت میان دو موجود و درک نقص یکی از این دو وارد جرگهٔ اهل توحید می شود.سپس هرگاه بر چشمش سرمه ای بمالد به طوری که بر بینایی آن افزوده گردد به اندازهٔ افزایش بینایی،نقصان آنچه غیر از خداست و وی بدان معتقد است بر او ظاهر می شود،و اگر به همین رویّه ادامه دهد پیوسته این نقصان آشکارتر

۱- (۴۷) رحمان/۲۶:همهٔ کسانی که روی آن(زمین)هستند فانی می شوند و تنها ذات ذو الجلال و گرامی پروردگارت باقی می ماند.

می شود تا آنجا که هر چه غیر از خداست از نظرش محو می شود و دیگر جز خدا چیزی نمی بیند.

وی در این هنگام به کمال توحید رسیده است؛لیکن اگر در مرحله ای است که تنها در وجود جز خدا ادراک نقص می کند داخل در اوایل مراحل توحید است و میان این دو مرحله درجات بی شماری است.به همین سبب درجات موحّدین متفاوت است،و کتابهای خداوند که بر زبان پیامبرانش نازل شده همان سرمه ای است که بینایی چشمها بدانها حاصل می شود؛و پیامبران همچون کحّالانند که به توحید خالص دعوت می کنند و بیان آن قول لا إله إلّا اللّه است و به این معناست که جز حقّ یگانه چیزی را موجود نبینند.

و اصلان کمال توحید از همهٔ دسته ها کمترند،و منکران و مشرکان نیز اندکند.اینان دورترین نقطهٔ مقابل طرف توحیدند،زیرا بت پرستان گفتند: ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى . (۱)آنها با این بیان بگونه ای ضعیف در اوایل ابواب توحید واردند،امّا آنها که در وسط این دو دسته قرار دارند اکثریّت را تشکیل می دهند،و در میان آنها کسانی یافت می شوند که در پاره ای احوال چشم بصیرت آنها باز،و بسیاری از حقایق توحید بر آنان آشکار می گردد،امّا ظهور این حالت در آنها همچون برق جهنده ناپایدار است،اگر چه در بعضی از آنان ممکن است این حالت ظاهر شود و مدّتی باقی بماند لیکن دایمی نخواهد بود،و دوام این حالت عزیز و گرانقدر است.

لكلّ إلى شأو العلى حركات و لكن عزيز في الرّجال ثبات (۲)

هنگامی که خداوند به پیامبرش(صلی الله علیه و آله)فرمان داد که به او تقرّب جوید و به او گفته شد: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ (۳)آن حضرت در سجودش گفت:أعوذ بعفوك من عقابك،و أعوذ برضاك من سخطك،و أعوذ بك منك،لا احصي ثناء عليك،أنت كما أثنيت على نفسك. (۴)

بیان آن بزرگوار که:پروردگارا از مجازات تو به عفو تو پناه می برم،سخنی است که تنها بیانگر مشاهدهٔ فعل خداست،و گویی جز به خدا و افعال او نمی نگرد،و از فعل او به فعل او پناه می جوید،سپس نزدیک شد و از مشاهدهٔ افعال فانی گشت و به مصادر افعال که

۱- (۴۸) زمر/۳:آنها را نمی پرستیم جز برای این که ما را به خداوند نزدیک کنند.

۲- (۴۹) همه برای رسیدن به نهایت بلندیها حرکاتی دارند-لیکن ثبات و استقامت در مردان ارزشمند است.

۳- (۵۰) علق/۱۹:و سجده کن و تقرّب جوی.

۴- (۵۱) الموطّا مالك،۱۶۷/۱ از حدیث عایشه،صحیح مسلم و جز او،و پیش از این نیز ذکر شده است.

صفات است ترقّی و عرض کرد:پروردگارا از خشم تو به رضای تو پناه می برم. (1)و خشم و رضا دو صفت اند و چون این را نقصانی در توحید دانست نزدیکتر شد و از مشاهدۀ صفات به مشاهدۀ ذات ترقّی کرد و گفت:پروردگارا از تو به تو پناه می برم،و این فرار از او به سوی او بی مشاهدۀ افعال و صفات اوست لیکن چون دید از او به سوی او می گریزد و به او پناه می برد و ثنای او را می گوید از مشاهدۀ نفس خود که آن را نقصانی دانست فانی گشت و نزدیکتر شد و گفت:أنت کما أثنیت علی نفسک لا احصی ثناء علیک جملۀ لا احصی خبر از فنای نفس و خروج آن حضرت از مشاهدۀ نفس خویش است،و جملۀ:

أنت کما أثنیت علی نفسک بیان این است که ثنا گوینده و ثنا گفته شده خداست و همه چیز از او آغاز می شود و به او باز می گردد، هُوَ کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلاّ وَجْهَهُ .

بنابراین نخستین مقام پیامبر بالاترین مقام موحّدان است و آن عبارت از این است که جز خدا و افعال او چیزی نبینند،و از فعلی به فعل دیگر پناه جویند؛و بنگر که پایان آن به کجا انجامید،چه منتهی به خالق یگانه شد به حدّی که هر چه جز ذات حقّ بود از نظر و مشاهدۀ او محو و برطرف گردید.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)از مرتبه ای به مرتبۀ دیگر بالاتر نمی رفت جز این که مرتبۀ قبلی را نسبت به بعدی بعد از حق تعالی می دانست و از آن استغفار می کرد و آن را در سلوک خود نقص و از نظر مقام خویش تقصیر به حساب می آورد.این که فرموده است:«همانا بر دلم پرده ای کشیده می شود به حدّی که در شبانه روز هفتاد بار استغفار می کنم»، (2) به همین مطلب است.این امر بدان سبب بود که آن حضرت هفتاد مقام را پیمود که یکی پس از دیگری بود،و اوایل این مقامات اگر چه از بالاترین درجات خلق برتر بود لیکن در مقایسه با اواخر آنها برای آن حضرت نقصان بود و به همین سبب استغفار می فرمود.هنگامی که عایشه گفت:مگر نه این است که خداوند گناهان مقدّم و مؤخّر تو را آمرزیده است دیگر این گریستن در سجود و این کوشش سخت برای چیست؟فرمود:

1- (52) در حدیث این جمله مقدّم بر جملۀ نخست است،و آنچه غزّالی گفته تنها بر طبق روایت نسایی در سنن 284/8 درست می باشد،زیرا او طبق آنچه در متن است تنها استعاذه ها را ذکر کرده و لا أحصی ثناء را تا آخر آن نیاورده است.

2- (53) پیش از این ذکر شده است.

آیا بندهٔ شکرگزار خدا نباشم. (۱)معنای این سخن آن است که طالب مقامات بیشتر نباشم، زیرا شکر سبب مزید است چنان که خداوند فرموده است: لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ . (۲)

در این هنگام که ما در دریای بیکران مکاشفه غوطه ور شده ایم عنان سخن باز می گیریم و به آنچه در خور علوم معامله است باز می گردیم و می گوییم:پیامبران برانگیخته شده اند تا مردم را به توحید کامل که ما آن را شناسانیده ایم دعوت کنند،لیکن میان آنها و وصول به این مقصد مسافت زیاد و گردنه های بسیار است،و سر تا سر شرع بیان طریق پیمودن این مسافت و گذر از این گردنه هاست؛و بر این اساس با نگرشی دیگر و دیدگاهی جز این به این موضوع می نگریم،و در اینجا با این نگرش معنای شکر و شاکر و مشکور روشن می گردد؛و این امر جز با مثال شناخته نمی شود،از این رو می گوییم.

می توانی تصوّر کنی که یکی از پادشاهان برای بنده ای که از او دور است مرکبی و لباسی و وجه نقدی که آن را توشهٔ راه خود کند فرستاده است تا آن مسافت دراز را بپیماید و به پیشگاه پادشاه بازآید.سپس ممکن است شاه در این کار دو نظر داشته باشد:

۱-قصد وی از رسیدن بنده به حضور او این باشد که وی به انجام دادن برخی کارها اقدام کند و در خدمت به او عنایت و جدیّت به کار برد.

۲-از این بنده هیچ گونه بهره و سودی عاید شاه نمی شود و هیچ نیازی به او ندارد،و حضور او چیزی بر قدرت شاه نمی افزاید،زیرا توانایی خدمت سودمندی را ندارد،و غیبت او نیز از قدرت و وسعت قلمرو شاه نمی کاهد،بلکه هدف شاه از فرستادن مرکب و توشه این است که بنده از قرب او بهره مند و به سعادت حضور او نایل شود تا از این طریق نفعی عاید او گردد،نه آن که شاه از وجود او سودی حاصل کند.

بندگان در برابر خداوند متعال وضع دوم را دارند نه وضع اوّل را،زیرا اوّلی بر خداوند محال و دوّمی ممکن است.سپس بدان که بنده در حالت نخست به مجرّد سوار شدن بر مرکب و رسیدن به حضور شاه شکرگزار نخواهد بود مگر آنگاه که به خدمتی که شاه از او خواسته است قیام کند.امّا در حالت دوّم بکلّی نیازی به خدمت ندارد و با این حال می توان تصوّر کرد که شکرگزار و یا ناسپاس باشد.شکر او در این است که آنچه پادشاه

۱- (۵۴) پیش از این از طریق خاصّه و عامّه بیان شده است.

۲- (۵۵) ابراهیم/۷:اگر شکرگزاری کنید(نعمت خود را)بر شما خواهم افزود.

برایش فرستاده آنها را در آنچه برای وی خواسته است-نه آنچه نفس او می خواهد-به کار برد،و ناسپاسی او به این ترتیب است که آنها را در آن راه به کار نگیرد و آنها را معطّل گذارد یا آنها را در راهی به کاربرد که موجب مزید بعد او از شاه گردد.

بنابراین هرگاه بنده جامه اش را بپوشد و بر مرکب سوار شود و توشه را جز در بین راه مصرف نکند شکر پادشاه را به جا آورده چه نعمت او را در آنچه او برای بندۀ خود دوست داشته است-نه برای خود-به کار برده است؛و اگر بر مرکب سوار شود و روی از حضور در پیشگاه شاه بگرداند و از او دوری گیرد،نعمت او را ناسپاسی کرده و آن را در چیزی به کار گرفته که پادشاه از آن برای بنده اش نه برای خودش کراهت دارد؛و اگر بنشیند و سوار بر مرکب نشود و در طلب قرب یا بعد گامی برندارد نیز کفران نعمت کرده؛زیرا نعمت او را مهمل گذاشته و استفاده نکرده است هر چند این اهمال او نسبت به این که از او دوری کند کفرانی سبکتر است.

همچنین خداوند سبحان بشر را آفرید و آنان در آغاز آفرینش نیاز داشتند که شهوات خود را به کار برند تا بدنهای آنها کامل شود،و چون بدین سبب از ساحت قدس ربوبی بدور می افتادند و سعادت بشر تنها در قرب به اوست لذا نعمتهایی برای آنها فراهم ساخت تا با به کار بردن آنها بتوانند به مرتبۀ قرب او نایل شوند.خداوند بعد و قرب آنان را بدین گونه بیان کرده است: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ؛ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا... (1)بنابراین نعمتهای خداوند اسباب و وسایلی است که آنها را برای بندگان آفریده تا از اسفل سافلین یا پست ترین مراتب ترقّی کرده و به وسیلۀ آنها سعادت قرب او را به دست آورند،در حالی که خداوند از آنها بی نیاز است چه دور باشند و چه نزدیک.اگر بنده این اسباب را در طاعت حق تعالی به کار برد شکر او را به جا آورده، زیرا موافق خواست مولای خود عمل کرده است،و اگر آنها را در راه نافرمانی او به کار گیرد ناسپاسی کرده،زیرا مرتکب کاری شده که مولایش از آن کراهت دارد و آن را برایش نپسندیده است؛چه خداوند کفر و گناه را برای بندگانش نمی پسندد.اگر این اسباب را مهمل گذارد و آنها را در طاعت و معصیت به کار نگیرد به سبب ضایع ساختن نعمتهای خداوند کفران و ناسپاسی کرده است.هر چه در دنیا خلق شده برای بندگان

۱- (۵۶) تین/۵ و ۶ و ۷:ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریدیم،سپس او را در پایین ترین مرحله بازگردانیدیم،مگر کسانی که ایمان آورده اند...

آفریده شده تا به وسیلهٔ آنها سعادت آخرت را به دست آورند و به مرتبهٔ قرب پروردگار متعال نایل شوند؛از این رو هر مطیعی به اندازهٔ طاعت خود در به کار بردن اسباب این طاعت نعمت خداوند را شاکر می باشد،و هر تنبلی که نعمتهای خداوند را مهمل گذاشته یا گنهکاری که آنها را در طریق دوری از خدا به کار برده است کفران نعمت خداوند را کرده اند و در غیر راه محبّت او گام برداشته اند.مشیّت شامل معصیت و طاعت می شود، لیکن محبّت و کراهیّت را شامل نمی گردد بلکه بسا مرادی محبوب و بسا مرادی مکروه است و در ورای این نکته سرّ تقدیر است که افشای آن ممنوع می باشد.با این ترتیب اشکال نخست که اگر مشکور را در شکر بهره ای نباشد شکر چه سودی دارد بر طرف شده است.اشکال دوم نیز زائل می شود،چه منظور ما از شکر جز این نیست که نعمت خداوند در راه محبّت او صرف شود و اگر نعمت در جهت دوستی افعال خداوند به کار برده شود مراد حاصل شده است،چه فعل تو بخششی از خداوند است و چون تو محلّ این بخشش قرار گرفته ای خداوند تو را ثنا گفته و این ثنا نعمت دیگری از او دربارهٔ تو است.پس او دهنده و همو ثنا گوینده است،و یک فعل سبب شده است که فعل دوم او در جهت محبّت خداوند صرف شود.

بنابراین در همهٔ احوال شکر برای اوست،و تو که شکرکننده گفته می شوی بدین سبب است که ظرف معنایی قرار گرفته ای که شکر بیانگر آن است،نه این که آن معنا را به وجود آورده باشی همان گونه که موصوف بودن تو به عالم و عارف به این معنا نیست که تو آفریننده و ایجادکنندهٔ علم و عرفان باشی بلکه بدین معناست که تو محلّ و ظرف این معانی هستی و این ها به قدرت ازلی در تو ایجاد شده اند.پس توصیف تو به این که شاکری اثبات شیئیّت برای تو است.چه تو شیء هستی و آفرینندهٔ اشیاء تو را شیء قرار داده است،و زمانی لا شیء می باشی که گمان کنی به ذات خود شیء هستی.امّا از آن نظر که خداوندی که اشیا را اشیا قرار داده تو را نیز شیء آفریده تو شیء می باشی و اگر از این امر قطع نظر شود بی تردید لا شیء خواهی بود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) به همین نکته کرده در آنجا که فرموده است:«کار کنید چه هر کسی جهت چیزی که برایش خلق شده آماده است»؛ (۱)و این را زمانی فرمود که از آن حضرت پرسیدند:هرگاه اشیا

ص:۱۹۹

۱- (۵۷) مورد اتّفاق است که آن از حدیث علی(علیه السلام)و عمران بن حصین است،طبرانی از حدیث عمران و ابن عبّاس به سند صحیح،الجامع الصّغیر.

از پیش ساخته و پرداخته شده عمل برای چیست؟،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با این سخن روشن کرده که خلق مجاری قدرت خداوند و محلّ افعال اویند هر چند خود آنان نیز از افعال او به شمار می آیند،لیکن برخی افعال خداوند محلّ برای بعضی دیگر از افعال اویند.جملهٔ:

کار کنید هر چند بر زبان پیامبر(صلی الله علیه و آله)جاری شده لیکن آن یکی از افعال خداست و وسیله ای است که مردم بدانند عمل سودمند می باشد و این که عمل آنان فعلی از افعال خداست،و این دانایی سبب برانگیخته شدن انگیزهٔ قاطع برای حرکت و طاعت می باشد.

پدید آمدن انگیزه نیز از افعال خداست و آن سبب به حرکت در آمدن اعضا می باشد که آن نیز از افعال خداوند است،لیکن بعضی از افعال خداوند سبب برخی دیگر از افعال اوست؛و فعل اوّل شرط دوم است چنان که آفرینش جسم شرط آفرینش عرض است، زیرا عرض پیش از جسم آفریده نمی شود،و آفرینش حیات شرط آفرینش علم و آفرینش علم شرط آفرینش اراده است و همه از افعال خداوند است.لیکن بعضی سبب آفرینش بعضی دیگر است یعنی شرط آن است،و معنای شرط بودن آن این است که تنها جوهر آماده قبول فعل حیات است همچنان که تنها دارندهٔ حیات آمادهٔ قبول علم می باشد و جز دارندهٔ علم مستعدّ قبول اراده نیست.این که برخی از افعال خداوند سبب برخی دیگر از افعال اوست مراد همین معناست نه آنکه بعضی از افعال او پدیدآورندهٔ برخی دیگر باشند،بلکه فراهم کنندهٔ شرائط حصول آنند.هرگاه انسان این مطلب را بداند به درجهٔ توحیدی که ما ذکر کرده ایم ارتقا یافته است.

اگر بگویی:چرا خداوند گفته است:کار کنید و گرنه بر اثر گناه مجازات و سرزنش خواهید شد در حالی که چیزی در اختیار ما نیست و چگونه نکوهش شویم در صورتی که همه چیز به خدا مربوط می شود؟ پاسخ این است که بدانی این سخن از سوی حقّ تعالی سبب حصول اعتقاد در ماست، و اعتقاد سبب برانگیخته شدن ترس،و برانگیخته شدن ترس سبب ترک شهوات و دور شدن از سرای غرور است و همین امر سبب وصول به قرب پروردگار خواهد بود،و حقّ تعالی مسبّب اسباب و ترتیب دهندهٔ آنهاست.هر کس در ازل سعادت برایش مقدّر شده این اسباب برایش آسان و میسّر می گردد تا با همین رشته به بهشت کشانیده شود،و این معنا بدین گونه تعبیر شده که هر کسی جهت چیزی که برایش خلق شده آماده است،و

کسی که در ازل خوبی برایش مقدّر نشده از شنیدن کلام خدا و پیامبر او(صلی الله علیه و آله)و گفتار عالمان دوری می کند،و هرگاه گفتار آنها را نشنود دانا نمی شود،و چنانچه دانا نشود نمی ترسد و چون نترسید میل به دنیا را ترک نمی کند،و هرگاه رغبت به دنیا را ترک نکند در حزب شیطان باقی می ماند و وعده گاه همهٔ آنها جهنّم است.

چون این مطلب را بدانی در شگفت خواهی شد که گروهی با همین سلسلهٔ اسباب به بهشت کشانیده می شوند،چه هر موفّق و سعادتمندی با همین رشته رو به سوی بهشت دارد،و این رشته عبارت از استیلای علم و خوف بر اوست.و هر شکست خوردهٔ شقاوتمندی با همین رشته به دوزخ کشیده می شود،و این رشته چیره شدن غفلت و ایمنی و غرور بر اوست.بنابراین پرهیزگاران به قهر به بهشت،و گنهکاران به قهر به دوزخ کشانیده می شوند و کشاننده جز خداوند یگانهٔ قهّار و پروردگار قادر جبّار نیست.

هنگامی که پرده از جلو چشم غافلان برداشته شود و وضع را به همین گونه مشاهده کنند ندای منادی را بشنوند که: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ ،و ملک وجود نه تنها آن روز بلکه همه روز برای خداوند قهّار است.لیکن غافلان جز در آن روز این ندا را نمی شنوند و چون کوردلند این ندا تکرار می شود تا اوضاع بر آنها مکشوف شود،امّا این کشف دیگر برای آنها سودی ندارد.ما از نادانی و کوردلی که ریشهٔ اسباب هلاکت است به خداوند حلیم کریم پناه می بریم.

تمیز میان آنچه محبوب و مکروه خداست

(۱)بدان ادای شکر و ترک کفران کامل نمی شود جز به شناخت آنچه خداوند دوست می دارد،چه معنای شکر به کار بستن نعمتهای او در راهی است که محبوب اوست،و معنای کفران نقیض آن است به این صورت که نعمتهای او را در این راه به کار نبرد،و یا در طریق آنچه مکروه اوست به کار گیرد.برای تشخیص آنچه محبوب و مکروه خداست دو ملاک وجود دارد که یکی نقل است و مستند آن آیات و اخبار می باشد و دیگری بینش دل که عبارت از نظر کردن به دیدهٔ اعتبار است.دومی دشوار است به همین سبب عزیز و ارزشمند می باشد.برای آن که این معرفت در بندگان حاصل شود خداوند پیامبران را فرستاده و به وسیلهٔ آنها این راه را برای آنان هموار فرموده است؛از این رو این معرفت مبتنی بر شناخت همهٔ احکام شرع دربارهٔ افعال بندگان می باشد،و کسی که

بر احکام شرع در جمیع اعمال خود آگاهی ندارد به هیچ روی نمی تواند حقّ شکر را ادا کند.

امّا دوّمی که نظر کردن به دیدهٔ اعتبار است عبارت است از فهم حکمت خداوند در هر موجودی است که آفریده،زیرا او چیزی را در جهان نیافریده جز این که در آن حکمتی است و در زیر آن هدفی و این هدف محبوب اوست.این حکمتها دو قسم است برخی جلیّ و آشکار است و برخی خفیّ و پنهان.

حکمتهای جلیّ مانند دانستن حکمتهای آفرینش خورشید که به سبب آن روز و شب از هم جدا می شود؛روز برای معیشت و زندگی و شب برای استراحت و آسودگی اختصاص می یابد،چه در حال ظهور آن می توان حرکت کرد و در حال اختفای آن می توان سکون و آرامش یافت،و این امر یکی از مجموعهٔ حکمتهای آفرینش خورشید است نه همهٔ آنها و در آن حکمتهای دقیق بسیار دیگری است.همچنین شناخت حکمت ابرها و فرود آمدن بارانها که از این طریق زمین شکافته و انواع گیاهان در آن روییده و خوراک آدمیان و چراگاه چهارپایان فراهم می شود.بخشی از این حکمتهای جلیّ که درخور فهم خلق است نه آن حکمتهای دقیقی که فهم او از درک آنها ناتوان می باشد در قرآن ذکر شده است،چنان که فرموده است: أَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا؛ ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا؛ فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا؛ وَ عِنَباً وَ قَضْباً . (۱)امّا حکمت آفرینش دیگر ستارگان اعمّ از سیّارات و ثوابت پوشیده است و همهٔ مردم بر آنها آگاهی ندارند،و آن مقدار که مردم می توانند درک کنند این است که آنها زینت آسمانند تا چشمها از دیدن آنها لذّت برد،و قول خداوند متعال: إِنّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ (۲)به همین دارد.

بنابراین همهٔ اجزای جهان اعمّ از آسمان،ستارگان،دریاها،بادها،کوهها،معادن و گیاهان،جانوران و اعضای آنها بلکه هیچ ذرّه ای از ذرّات آنها خالی از حکمت و مصلحتی نیست،از یک حکمت تا هزارها.همچنین اعضای جانوران منقسم می شود به آنچه حکمت برخی از آنها را می دانیم مانند علم به این که چشم برای دیدن است نه برای گرفتن،دست برای گرفتن است نه راه رفتن،و پا برای رفتن است نه بوییدن و به آنچه

۱- (۵۸) ؟؟/۲۵ تا ۲۸:ما آب فراوانی از آسمان فروریختیم،سپس زمین را از هم باز کردیم و در آن دانه های فراوان رویاندیم از انگور و سبزی بسیار.

۲- (۵۹) صافّات/۶:ما آسمان دنیا را با ستارگان آرایش دادیم.

حکمت آنها را نمی دانیم.

امّا اعضای درونی مانند روده ها،زهره،کلیه،جگر و یکایک رگها و پیها و ماهیچه ها و آنچه در آنهاست اعمّ از میان تهی بودن و به هم پیچیدن و درهم شدن و کژی و باریکی و ستبری و دیگر صفات آنها حکمتهایی دارد که همهٔ مردم آنها را نمی دانند و آنها که می دانند نیز نسبت به علم حق تعالی به آنها بسی اندک است. وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَلِيلاً .

بنابراین هر کس چیزی را در غیر جهتی که برای آن آفریده شده و یا در راهی غیر از آنچه نسبت به آن اراده شده است به کار برد نعمت خدا را در آن مورد ناسپاسی کرده است.آن که با دست خویش دیگری را می زند نعمت خدا را در دست کفران کرده،زیرا خداوند آن را آفریده و به او داده است تا به وسیلهٔ آن خطر را از خود دفع و نفع را جلب کند نه این که با آن دیگری را هلاک سازد.کسی که به نامحرم نگاه کند نعمت دو چشم و نعمت خورشید را ناسپاسی کرده،زیرا رؤیت به وسیلهٔ آن دو انجام می شود،چه این ها آفریده شده اند تا آنچه را برای دین و دنیای او سودمند باشد ببیند و به وسیلهٔ آنها از آنچه به دین و دنیای او زیان می رساند بپرهیزد،و او آنها را در غیر از آنچه نسبت به آنها خواسته شده به کار بسته است؛زیرا مراد از آفرینش زمین و آسمان و خلقت آدمیان و جهان و اسباب آن این است که بشر برای وصول به قرب خداوند از آنها کمک گیرد.رسیدن به قرب او در دنیا جز به محبّت و انس با او و کناره گیری از این سراچهٔ فریب میسّر نیست،و انس جز با مداومت در ذکر،و محبّت او جز با معرفت حاصل از دوام فکر به دست نمی آید؛و مداومت در ذکر و نگرشها با بقای بدن حاصل می شود،و بدن جز با رسانیدن غذا به آن باقی نمی ماند؛و غذا از طریق زمین و آب و هوا فراهم می شود و این ها تنها با آفرینش آسمان و زمین و اعضای ظاهر و باطن ممکن می گردد.همهٔ این ها برای تن است و تن مرکب رهوار نفس است،و آن که با طول عبادت و تحصیل معرفت به سوی خدا باز می گردد نفس مطمئنّه است،چنان که خداوند متعال فرموده است: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ . (۱)

بنابراین کسی که چیزی را در غیر طاعت خداوند به کار برد حقّ تعالی را در همهٔ اسبابی که برای ارتکاب آن گناه ناگزیر به استفاده از آنها بوده ناسپاسی کرده است،و ما باید برای حکمتهای نهفته ای که زیاد پوشیده نیستند مثالی ذکر کنیم تا مایهٔ عبرت گردد.

۱- (۶۰) زاریات/۵۶:من جنّ و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند.

و طریق شکر نعمتهای الهی و کفران آنها دانسته شود،از این رو می گوییم:

یکی از نعمتهـای خداونـد خلقت درهم و دینار است.این ها مایهٔ قوام دنیاست،در حالی که آنها دو سنگ هستند که در خود آنها هیچ سودی نیست،لیکن مردم به داشتن آنها ناگزیرند از آن جهت که هر کسی برای تهیّهٔ خوراک و لباس و دیگر حوایج خود به بسیاری از آنهـا نیـاز دارد؛چه انسـان بسا از تهیّـهٔ آنچه بـدان نیاز دارد ناتوان و از آنچه داراست بی نیاز است؛فی المثل کسـی که مالک زعفران است نیازمند شتری است که بر آن سوار شود،و کسی که دارای شتر است بسا از آن بی نیاز و محتاج زعفران باشـد.در این صورت نـاگزیر میـان آنهـا مبادله صورت می گیرد و مقـدار عوض به ناچار بایـد انـدازه گیری شود،زیرا مالک شتر،شتر خویش را به هر مقداری از زعفران مبادله نخواهد کرد،و مناسـبتی میان زعفران و شتر وجود ندارد تا گفته شود که خریـدار مثـل شتر را در وزن و صورت بدهـد.همچنین است اگر کسـی خـانه ای در برابر جـامه،بنـده ای در مقابل کفش و مقداری آرد در برابر الاغی بخرد.روشن است که میان این اشیا هیچ گونه تناسبی نیست.

و نمی داند شتر برابر چه مقدار زعفران است در نتیجه معاملات سـخت مشـکل می شود و نیازمند آن است که میان این اشـیای همگون و نامتناسب چیزی باشد که به عدالت میان آنها داوری کند و ارزش و مرتبهٔ هر یک به وسـیلهٔ آن شناخته گردد تا پس از تعیین ارزش و رتبـهٔ هر کـدام،مساوی از نامساوی دانسـته شود.از این رو خداوند درهم و دینار را آفرید و آنها را میان دیگر اموال حـاکم و واسـطه قرار داد تا سایر اموال به وسـیلهٔ آنها ارزیابی و انـدازه گیری شود.مثلا گفته می شود این شتر صـد دینار ارزش دارد،و ارزش این مقـدار زعفران نیز صد دینار است.بنابراین چون این دو در برابر یک چیز مساویند با یکدیگر برابر می باشـند.امّا این که برابری بـا نقـدین(درهم و دینار)میسّـر شـده برای آن است که خود آنها مورد نظر نیسـتند و اگر در عین آنها غرض و مقصود خاصّـی باشد بسا آن غرض دربارهٔ صاحب آن اقتضای رجحان کند در حالی که نسـبت به کسـی که غرض و قصد خاصّـی در آنها ندارد اقتضایی برای ترجیح وجود نداشته باشد،در این صورت امور مردم انتظام نمی یابد.بنابراین خداوند آنها را آفریده تا مردم آنها را دست بدست بگردانند و میان اموال داورانی دادگر باشند.

و نیز در آفرینش آنهـا حکمـت دیگری است و آن این است که به وسـیلهٔ آنهـا به چیزهـای دیگر دست می یابنـد،زیرا درهم و دینار به خودی خود عزیزند و در عین آنها

غرضی نیست و نسبت آنها به همهٔ اموال یکسان است.از این رو کسی که آنها را دارد مانند این است که همه چیز دارد،امّا کسی که جامه ای دارد دارایی او منحصر به همان است و اگر به طعام محتاج شود ممکن است صاحب طعام در جامه رغبت نکند و آن را از او نپذیرد و خواهان مرکوب باشد.

بنابراین مردم به چیزی نیاز دارند که در صورت مانند این است که چیزی نیست و در معنا به منزلهٔ آن است که همه چیز است.نسبت چیزی به اشیای مختلف آنگاه برابر می شود که آن چیز دارای صورت خاصّی نباشد که در همان صورت مقیّد شود مانند آیینه که رنگ ندارد ولی همهٔ رنگها را منعکس می کند.همچنین در نقدین هیچ غرضی نیست بلکه وسیلهٔ همهٔ اغراضند،مانند حرف که خودش معنا ندارد لیکن معانی به وسیلهٔ حروف ظاهر می گردد،و این دومین حکمت خلق درهم و دینار است و در این ها حکمتهای دیگری است که ذکر آنها به طول می انجامد.

بنابراین هر کس در درهم و دینار کاری کند که در خور حکمتهای آنها نبوده بلکه مخالف غرضی باشد که در حکمتهای آنها مورد نظر است نعمتهای خدا را در آن مورد ناسپاسی کرده است.فی المثل کسی که آنها را گنج و اندوخته کند بر آنها ستم کرده و حکمتی را که در آنهاست ضایع ساخته است و مانند کسی است که حکمران مسلمانان را زندانی کند به طوری که بر اثر آن صدور حکم بر او ممتنع گردد،زیرا هنگامی که درهم و دینار را گنج کند حکمتهای آنها را ضایع کرده و در نتیجه هدفی که در ایجاد آنها مورد نظر است حاصل نخواهد شد؛چه درهم و دینار مخصوص زید یا عمرو آفریده نشده است،و افراد از عین آنها فایده ای نمی برند،برای آن که آنها دو سنگند،بلکه آفریده شده اند تا دست بدست شوند و میان مردم حاکم و معرّف مقادیر و تعیین کنندهٔ مراتب و ارزش اشیا باشند.

خداوند متعال به کسانی که از خواندن آیات او که بر صفحات موجودات با خطّی الهی بدون حرف و صورت نوشته شده ناتوانند،همان خطّی که با چشم سر فهمیده نمی شود بلکه با چشم دل دانسته می شود،خبر داده،و این ناتوانان را با گفتاری که آن را از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدند و با حرف و صورت به آنها رسیده از معنایی که فهمشان از ادراک آن ناتوان بوده آنان را آگاه کرده و فرموده است: وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ . ۶۱هر کس با درهم و دینار ظرف زرّین و سیمین فراهم کند کفران نعمت کرده و وضع او بدتر از کسی است که درهم و دینار را گنج کرده و اندوخته است،زیرا او مانند کسی است که حاکم شهر را در کار جولاهگی و کنّاسی به بیگاری بگیرد و به کارهای پستی که جز فرومایگان به آنها اقدام نمی کنند وادارد و اگر او را زندانی کنند از این آسان تر است،توضیح مطلب آن که سفال،آهن،قلع و مس توانند در حفظ مالیّات از تباهی جانشین زر و سیم شوند چه مقصود از ظروف نگهداری مایعات است لیکن سفال و آهن را نمی توان در راه هدفی که درهم و دینار در آن به کار می رود جانشین ساخت،و کسی که این مطلب برایش روشن نیست گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را گوشزد او می کنند که:«هر کس در ظرف طلا و نقره بنوشد،مانند آن است که آتش دوزخ را در شکم خود سرازیر می کند.» ۶۲و نیز هر کس درهم و دینار را با ربا داد و ستد کند نعمت خدا را کفران و ستم کرده است،زیرا آنها برای غیر خودشان آفریده شده اند نه برای خودشان و خود آنها مقصود نیستند و کسی که عین آنها را مورد تجارت قرار دهد بر خلاف حکمتی رفتار کرده که در وضع آنها مورد نظر است،و طلب درهم و دینار برای چیزی که برای آن وضع نشده اند ظلم است؛فی المثل کسی که جامه دارد لیکن نقدی ندارد با جامه نمی تواند خوراک یا ستوری بخرد و بسا که با جامه طعام و ستور نفروشد و فروشنده به نقدی نیاز داشته باشد که بتواند آن را در

راه مقصودش به کار برد،زیرا درهم و دینار وسیله برای چیزهای دیگری هستند و خود آنها مقصود نیستند و موقعیّت آنها در اموال مانند موقعیّت حروف در کلام است،چنان که نحویها گفته اند:حرف آن است که برای معنایی در غیر خود آمده باشد،و نیز مانند موقعیّت آینه نسبت به رنگهاست.

ص:۲۰۵

خداونـد متعال به کسانی که از خوانـدن آیات او که بر صـفحات موجودات با خطّی الهی بـدون حرف و صورت نوشـته شـده ناتوانند،همان خطّی که با چشم سـر فهمیده نمی شود بلکه با چشم دل دانسته می شود،خبر داده،و این ناتوانان را با گفتاری که آن را از پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)شـنیدند و با حرف و صورت به آنها رسیده از معنایی که فهمشان از ادراک آن ناتوان بـوده آنـان را آگـاه کرده و فرموده است: وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الـذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لاـ یُنْفِقُونَهـا فِی سَبِیـلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَـذابٍ أَلِیمٍ . (۱)هر کس بـا درهم و دینـار ظرف زرّین و سـیمین فراهم کنـد کفران نعمت کرده و وضع او بـدتر از کسـی است که درهم و دینار را گنج کرده و اندوخته است،زیرا او مانند کسـی است که حاکم شـهر را در کار جولاهگی و کنّاسی به بیگاری بگیرد و به کارهای پستی که جز فرومایگان به آنها اقدام نمی کنند وادارد و اگر او را زندانی کنند از این آسان تر است،توضیح مطلب آن که سـفال،آهن،قلع و مس توانند در حفظ مالیّات از تباهی جانشین زر و سیم شوند چه مقصود از ظروف نگهداری مایعات است لیکن سـفال و آهن را نمی توان در راه هـدفی که درهم و دینـار در آن به کار می رود جانشـین ساخت،و کسـی که این مطلب برایش روشن نیست گفتـار پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)را گوشـزد او می کننـد که:«هر کس در ظرف طلاـ و نقره بنوشـد،مانند آن است که آتش دوزخ را در شـکم خود سـرازیر می کند.» (۲)و نیز هر کس درهم و دینـار را با ربا داد و سـتد کنـد نعمت خدا را کفران و سـتم کرده است،زیرا آنها برای غیر خودشان آفریده شده اند نه برای خودشان و خود آنها مقصود نیسـتند و کسـی که عین آنها را مورد تجارت قرار دهـد بر خلاف حکمتی رفتار کرده که در وضع آنها مورد نظر است،و طلب درهم و دینار برای چیزی که برای آن وضع نشـده اند ظلم است؛فی المثل کسـی که جامه دارد لیکن نقدی ندارد با جامه نمی تواند خوراک یا سـتوری بخرد و بسا که با جامه طعام و سـتور نفروشد و فروشـنده به نقدی نیاز داشته باشد که بتواند آن را در راه مقصودش به کار برد،زیرا درهم و دینار وسـیله برای چیزهای دیگری هسـتند و خود آنها مقصود نیسـتند و موقعیّت آنها در اموال مانند موقعیّت حروف در کلام است،چنان که نحویها گفته اند:حرف آن است که برای معنایی در غیر خود آمده باشد،و نیز مانند موقعیّت آینه نسبت به رنگهاست.

امّا کسـی که دارای وجه نقـد است چنانچه جائز باشـد که آنها را با نقد معامله کند این کار را هدف خویش قرار خواهد داد و در نتیجه نقـد در نزد او مقیّـد خواهـد مانـد و به صورت گنـج در خواهد آمد؛چه توقیف حاکم و پیک سـتم است همچنان که زندانی کردن آنها ستم است.بنابراین فروختن نقد به نقد هیچ معنایی ندارد جز آن که بخواهند

ص:

۱- (۶۱) توبه/۳۵:و آنهـا را که طلاـ و نقره را گنجینه(و ذخیره)می سازنـد و در راه خـدا انفاق نمی کننـد به مجازات دردناک بشارت ده.

۲- (۶۲) صحیح مسلم،۱۳۴/۶،از حدیث امّ سلمه.

آن را ذخیره و گنج سازند و این ظلم است.

اگر بگویی:چرا فروش یکی از دو نقـدینه(درهم و دینار)به دیگری و فروش درهم بهماننـد آن جائز است؟ پاسـخ این است که بدانی هر یک از دو نقدین از نظر برآوردن مقصود با دیگری اختلاف دارد؛چه گاهی با یکی از آنها انسان آسان تر به مقصود خود می رسـد،ماننـد درهم که به سـبب قلّت ارزش و کثرت تعداد می توان آن را اندک اندک در احتیاجات خود به مصـرف رسانیـد؛اگر از آن منع شود در مقصودی که اختصاص به آن دارد و آن آسانی دست یافتن به غیر آن است اختلال حاصل می شود.امّا فروش درهم به درهمی نظیر آن جائز است،زیرا وقتی معامله به تساوی باشـد هیـچ خردمنـدی به آن رغبت نمی کند و هیـچ بازرگانی به این کار نمی پردازد،زیرا این عملی بیهوده و به منزلـهٔ نهادن درهم بر روی زمین و برداشـتن آن است،و ما بر خردمنـدان بیم نـداریم که آنها اوقات خود را در این عمل صـرف کننـد یعنی درهـم را بر روی زمین بگذارند و عینا بردارند.از این رو مـا از چیزی که نفوس آدمیان بـدان رغبت نـدارد منع نمی کنیم،مگر آن که یکی از آن دو بهتر باشـد.لیکن امکان این کار نیز قابل تصوّر نیست،زیرا مالک درهم خوب به درهمی نظیر آن که بـد باشـد راضـی نخواهـد شـد،لـذا معامله منعقد نمی شود،و اگر از مالک درهم بد مطالبهٔ زیاده کند و این از مواردی است که ممکن است اتّفاق افتد ما از این کار منع و حکم می کنیم که درهم خوب و بـد در صورت معامله مساوی است؛زیرا خوبی و بدی باید در چیزی نگریسـته شود که عین آن مقصود باشد،و چیزی که خود آن مورد نظر نیست نباید به دقایق صـفات آن نگریست،چه آن که در این میان سـتم کرده کسـی اسـت که این درهم و دینارهـا را از حیث خوبی و بـدی مختلف زده است به طوری که عین آنها مورد نظر قرار گرفته است در حالی که حقّ آن است که خود آنها مقصود نباشـد.امّا فروش درهمی به درهمی مانند آن به نسـیه جائز نیست،زیرا کسـی به این کار اقـدام می کنـد که قصـد گـذشت و احسـان داشـته باشـد،و در وام دادن بزرگواری و مکرمتی است که به او مجال می دهـد تا بخشـش و احسـان او صـورت گیرد،و برای او سـتایش و اجر نیز خواهـد بـود،در حـالی کـه در معـاوضه نـه ستایشـی است و نه اجری.علاوه بر این ستم نیز کرده است،زیرا گذشت و احسان را ضایع ساخته و آن را به صورت معاوضه درآورده است.

همچنین طعامها آفریده شده اند تا انسان غذایش را از آنها برگیرد و یا خود را با آنها

درمان کند،و نباید غیر از این از آنها استفادهٔ دیگری شود،زیرا باز شدن باب معامله در اطعمه سبب می شود که خوراک مردم در دست اشخاص حبس و احتکار شود و تغذیهٔ مردم که هدف اصلی است به تأخیر افتد.خداوند اطعمه را جز برای خوردن نیافریده است،و چون نیاز مردم به آنها شدید است باید آنها را از دست کسانی که بدانها نیاز ندارند بیرون آورد و به نیازمندان داد.موادّ غذایی را کسانی مورد معامله قرار می دهند که به آنها نیاز ندارند،چه اگر کسی موادّ غذایی در اختیار دارد و بدانها نیازمند است چرا آنها را برای تغذیهٔ خود به کار نبرد،و چرا آنها را سرمایهٔ تجارت خود کند؟و اگر آنها را سرمایهٔ تجارت خود سازد باید به کسی بفروشد که آنها را در برابر چیزی غیر از طعام بخرد تا بدانها نیاز داشته باشد.امّا کسی که بخواهد طعام را در برابر همان طعام بخرد او بی نیاز از آن است.از این رو در شرع محتکر لعن شده و دربارهٔ او تهدیدات بسیار وارد گردیده است که ما آنها را در کتاب آداب کسب ذکر کرده ایم.

آری فروشندهٔ گندم به خرما معذور است،زیرا یکی از این دو در مصارف خود جانشین دیگری نمی شود،امّا کسی که یک من گندم را به یک من گندم بفروشد معذور نیست بلکه کاری عبث و بیهوده می کند و نیازی به منع نیست،زیرا مردم به این کارها اقدام نمی کنند جز به هنگامی که تفاوتی از لحاظ خوبی جنس وجود داشته باشد،و روشن است که صاحب گندم خوب راضی نمی شود که مانند گندم او از نوع بد آن به او بدهند.

امّا معاملهٔ مقدار معیّنی خوب در مقابل دو برابر آن از نوع بد قابل امکان است،لیکن چون اطعمه از ضروریّات مردم می باشد و خوب و بد آن در اصل از نظر فایده مساوی و از لحاظ اقسام استفاده و تنعّم با آن مختلف است،لذا شرع تنعم و رفاه را در چیزهایی که قوام زندگی مردم به آنهاست ممنوع کرده است،و این از حکمتهای شرع در تحریم رباست.

آنچه ذکر کردیم یکی از حکمتهای پوشیده در نقدینه(درهم و دینار)است و سزاوار است که شکر نعمت و کفران آن با این مثال سنجیده و شناخته گردد،زیرا هر چیزی بر اساس حکمت و مصلحتی آفریده شده که نباید از آن تجاوز شود.این مطالب را تنها کسانی می فهمند که حکمت می دانند و هر که را حکمت عطا کرده اند به او خیر بسیار داده اند.لیکن گوهر حکمت در دلی که زباله دان شهوات و بازیچهٔ شیطانهاست یافت

نمی شود بلکه جز صاحبدلان و خردمندان متذکّر این مطالب نمی شوند.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر نه آن است که شیاطین بر گرد دلهای فرزندان آدم می گردند آنان ملکوت آسمان را نظاره می کردند.» (۱)هرگاه این مثال را دانستی حرکت،سکون،گفتار و خاموشی خود را با آن قیاس کن، زیرا هر عملی که از تو صادر می شود یا شکر است یا کفران و تصوّر نمی شود که از یکی از این دو خالی باشد.بعضی از این ها را در اصطلاح فقه که به وسیلهٔ آن با مردم عوام سخن می گوییم کراهیّت و بعضی دیگر را خطر یعنی منع می نامیم،و نزد اهل دل همهٔ آنها ممنوع و محظورند.فی المثل اگر با دست راست استنجا کنی نعمت دستها را کفران کرده ای،چه خداوند متعال دو دست برایت آفریده و یکی را قوی تر از دیگری قرار داده و به سبب مزید رجحان آن در غالب امور استحقاق بزرگی و برتری دارد،و برتری دادن ناقص بر کامل عدول از عدالت است و خداوند جز به عدل دستور نمی دهد.سپس آن که دستهایت را به تو داده تو را به کارهایی نیازمند ساخته است که برخی از آنها اشرف از دیگری است،مانند گرفتن مصحف شریف،و بعضی پست تر مانند زدودن نجاست.پس اگر مصحف را با دست چپ بگیری و نجاست را با دست راست بزدایی عضو شریف را به کاری پست گمارده ای و حقّ او را نادیده گرفته به او ستم کرده ای و از طریق عدالت منحرف شده ای.

همچنین هرگاه در جهت قبله آب دهن اندازی و روبه قبله قضای حاجت کنی نعمت خدا را در خلق جهات و وسعت جهان ناسپاسی کرده ای،زیرا او جهات را برای آن آفریده تا تو در حرکات خویش محلّی وسیع داشته باشی.جهتها را نیز دو قسم قرار داده به بعضی شرافت بخشیده بدین گونه که در آن خانه ای قرار داده و آن را به خود منسوب کرده تا دلت متوجّه او گردد و پایبند او باشد و بدین سبب به هنگام عبادت تن تو با آرامش و وقار در این جهت استقرار یابد.

افعال تو نیز دو قسم است:قسمی شریفند مانند طاعات و عبادات و بخش دیگر پست می باشند مانند قضای حاجت و انداختن آب دهان.اگر آب دهن را در جهت قبله اندازی به آن ستم روا داشته ای و نعمت خداوند را در قرار دادن قبله که کمال عبادت تو بدان وابسته است ناسپاسی کرده ای.همچنین هرگاه در پوشیدن کفش به پای چپ آغاز

۱- (۶۳) در کتاب روزه و جز آن بارها ذکر شده است.

کنی ستم کرده ای؛زیرا کفش برای حفظ پاست و پا در آن خطّ و بهره ای دارد،و در حظوظ و بهره ها باید از آن که شریف تر است آغاز کنی که این مقتضای عدالت و وفای به حکمت بوده و نقیض آن ظلم و کفران نعمت پا و کفش است و اگر چه فقیه این را مکروه می نامد،لیکن در نزد عارفان گناهی کبیره است،تا آن که یکی از آنها مقادیر زیادی گندم صدقه داد،چون سبب آن را از او پرسیدند،گفت:یک بار که کفش به پا کردم به سهو از پای چپ آغاز کردم و خواستم با صدقه کفّارهٔ آن را به جا آورم.

آری فقیه نمی تواند این کارها را بزرگ بشمارد،زیرا او بیچاره است و مبتلا به اصلاح مردم عوام و نادانی است که درجهٔ فهم آنها به درجهٔ چهارپایان نزدیک است.

عوام در تاریکیهایی غوطه ورند که دشوارتر و بزرگتر از آن است که امثال این تیرگیها با آن مقایسه شود،و چقدر زشت است که گفته شود:کسی که شراب نوشیده و جام را به دست چپ گرفته دو گناه مرتکب شده است:یکی نوشیدن شراب و دیگری گرفتن جام با دست چپ؛و کسی که شخص آزادی را به هنگام اذان روز جمعه فروخته قبیح است گفته شود که او دو خلاف به جا آورده یکی فروختن انسان آزاد،و دیگری فروش به هنگام بانگ نماز؛و نیز به کسی که پشت به قبله در محراب مسجد قضای حاجت کند زشت است که بگویند در قضای حاجت شرط ادب به جا نیاورده،زیرا قبله را در سمت راست خود قرار نداده است.

همهٔ گناهان تاریکی و ظلمت اند،و بعضی شدیدتر از بعضی دیگر است.از این رو برخی از آنها در برابر برخی دیگر محو می شود.فی المثل اگر بنده بی اجازهٔ خواجه اش کارد او را به کار گیرد خواجه اش او را تنبیه می کند،لیکن اگر با همین کارد عزیزترین فرزندان او را بکشد دیگر برای به کارگیری کارد که بدون اجازهٔ خواجه اش صورت گرفته ذاتا حکمی و مجازاتی باقی نمی ماند.از این رو همهٔ آدابی را که پیامبران و اوصیای(علیه السلام)آنان رعایت کرده اند و ما در فقه خود با عوام آنها را نادیده می گیریم سبب آن همین ضرورت است و گرنه همهٔ مکروهات انحراف از عدالت و کفران نعمت و نقصان از مرتبه ای است که بنده را به درجات قرب الهی می رساند.

آری برخی از این مکروهات در نقصان قرب و انحطاط منزلت بنده در پیشگاه خداوند مؤثّر است و برخی بکلّی بنده را از محدودهٔ قرب او خارج می کند و به عالم بعد که قرارگاه شیاطین است منتقل می سازد.

ص:۲۱۰

همچنین اگر کسی شاخهٔ درختی را بدون حاجت قطعی و غرض صحیح بشکند نعمت خدا را در آفرینش درختان و خلق دستها ناسپاسی کرده است،چه دست بیهوده آفریده نشده بلکه برای طاعات و اعمالی که انسان را در این امور کمک می کند خلق شده است.امّا درخت را خداوند آفریده و در آن رگها قرار داده و آب به آن رسانیده،و نیروی جذب غذا و نموّ به آن داده تا به منتهای رشد خود برسد و بندگان او از آن بهره مند شوند.بنابراین شکستن آن پیش از رسیدن به کمال خود به صورتی که بندگان خدا سودی از آن نبرند خلاف حکمت و مصلحت و عدول از طریق عدل است.لیکن اگر او در شکستن درخت هدف صحیحی داشته باشد اشکالی ندارد،چه درخت و حیوان قربانی مقاصد آدمی است و هر دو فانی و دستخوش نابودی می باشند.از این رو برای مدّتی فنا کردن جنس پست تر برای بقای شریف تر از ضایع کردن هر دو جنس به عدالت نزدیکتر است و خداوند به همین مطلب کرده و فرموده است: وَ سَخَّرَ لَکُمْ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ . (۱)بلی اگر درخت ملک دیگری باشد و آن را بشکند علاوه بر آنچه گفته شد نیز ستمکار است،هر چند بدان محتاج باشد،زیرا یک درخت معیّن نمی تواند همهٔ نیازهای بندگان خدا را برآورد بلکه نیاز یک کس را برطرف می کند،و اگر آن به یک تن بدون داشتن هیچ رجحان و اولویّتی اختصاص یابد ظلم می باشد و آن که دارای رجحان و اختصاص است همان کسی است که تخم آن را به دست آورده و در زمین پاشیده و به آن آب رسانیده و از آن مواظبت کرده است.بدین سبب او نسبت به دیگران اولویّت و رجحان دارد.اگر درخت بدون سعی و کوشش کسی که از نظر محلّ و کشت به او اختصاص داشته باشد در زمین موات بروید ناچار باید رجحان و اختصاص دیگری را طلب کرد و آن سبقت در گرفتن آن است،زیرا سبق گیرنده دارای ویژگی سبقت است و به حکم عدالت او بدان سزاوارتر می باشد.

فقیهان از این ترجیح به ملک تعبیر کرده اند و این مجاز محض است،زیرا مالکیّت اختصاص به ملک الملوکی دارد که آسمانها و زمین از آن اوست،و بنده ای که مالک جان خویش نیست و به دیگری تعلّق دارد چگونه می تواند مالک چیزی باشد.

آری،مردم بندگان خدایند و زمین سفرهٔ گستردهٔ اوست.خدا به آنها اجازه داده که به اندازهٔ نیاز خود از آن استفاده کنند.مانند پادشاهی که برای بندگان و خدمتکارانش

۱- (۶۴) جاثیه/۱۳:او آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همه را از سوی خودش مسخّر شما ساخته است.

خوانی بگسترد و بنده ای که با دستش لقمه ای از آن بردارد و انگشتانش آن را در میان گیرد چنانچه بندهٔ دیگر بیاید و بخواهد آن لقمه را از چنگ او بیرون آورد دیگران او را مانع می شوند و بر آن قدرت نخواهد یافت.این نه از آن جهت است که چون لقمه را به دست گرفته ملک او شده،زیرا دست و صاحب دست ملک دیگری هستند بلکه از آن جهت است که چون یک لقمهٔ معیّن کافی برای نیاز همهٔ بندگان نیست عدالت اقتضا می کند به هنگامی که نوعی ترجیح و اختصاص حاصل می شود تخصیص برقرار گردد،و گرفتن اختصاصی است که منحصر به گیرنده است.از این رو کسی که فاقد این اختصاص باشد ایجاد مزاحمت برای او ممنوع است.

آری،اوامر الهی را در میان بندگانش باید به همین گونه درک کنیم،و به همین سبب می گوییم:کسی که از اموال دنیا بیشتر از نیاز خود برگیرد و آن را نگهدارد و گنج و ذخیره سازد در حالی که میان بندگان خدا کسانی باشند که به آن مال نیاز داشته باشند او ستمکار است و از آنانی است که زر و سیم را گنج و اندوخته کرده اند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند،و راه خدا عبارت از طاعت او،و توشهٔ خلق برای طاعت،اموال دنیاست،زیرا با آن ضروریّات آنان رفع و نیازهایشان برطرف می شود.

بلی این امر در حدّ فتاوی فقیهان نیست،زیرا مقدار احتیاجات افراد پوشیده است و نفوس در احساس فقر نسبت به آینده با یکدیگر تفاوت دارند و پایان عمرها نیز نامعلوم است.بنابراین مکلّف کردن عوام به این امور مانند مکلّف کردن کودکان است به این که دارای وقار و آرامش و سکوت از هر سخن غیر مهمّ باشند و آنها به حکم نقصان خود توانایی آن را ندارند؛از این رو به کودکان در بازیها و سرگرمیهایی که دارند اعتراض نمی کنیم و عدم اعتراض ما دلیل بر آن نیست که لهو و لعب حقّ است.همچنین مباح شمردن ما برای عوام که اموال را نگهدارند و در انفاق به زکات بسنده کنند به سبب رعایت این ضرورت که سرشت آنها بر بخل آفریده شده دلیل آن نیست که عمل آنها غایت و نهایت حق است.خداوند بدین مطلب کرده و فرموده است: إِنْ یَسْئَلْکُمُوها فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا ، (۱)بلکه حقّ ناب و عدل خالص آن است که هیچ کس از بندگان خدا از مال خدا جز به اندازهٔ توشهٔ سواره ای برنگیرد،و همهٔ بندگان خدا بر مرکب ابدان سوار و به سوی ملک دیّان رهسپارند،چنانچه کسی بیش از این مقدار برگیرد و آن

۱- (۶۵) محمّد(صلی الله علیه و آله)/۳۷:هرگاه اموال شما را مطالبه کند و حتّی اصرار ورزد بخل می ورزید.

را از سوار دیگر که بدان نیازمند است باز دارد ستم ورزیده و عدالت را ترک کرده و از مرز حکمت خارج شده و نعمت خداوند را ناسپاسی کرده است،به سبب نعمت قرآن و پیامبر(صلی الله علیه و آله)و عقل و دیگر اسبابی که به وسیلهٔ آنها دانسته می شود برداشتن بیش از توشهٔ یک مسافر در دنیا و آخرت برای آدمی وبال است.

بنابراین کسی که حکمت خداوند را در همهٔ انواع موجودات درک کند می تواند وظیفهٔ شکر را به جا آورد.بررسی و توضیح کامل این مطلب نیازمند پر کردن چند مجلد کتاب است،لیکن جز به اندکی از آن وفا نمی شود و ما به ذکر همین مقدار بسنده کردیم تا علّت صدق قول حق تعالی که فرموده است: وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ ؛ (۱)و شادی ابلیس که گفته است: وَ لا تَجِدُ أَکْثَرَهُمْ شاکِرِینَ (۲)دانسته شود،و کسی معنای این آیه را می فهمد که همهٔ این مطالب و امور دیگری را که ورای آنهاست بداند؛اموری که عمر انسان سپری می شود بی آنکه بتواند به ژرفای این معانی برسد.امّا تفسیر آیه و معنای الفاظ آن را همهٔ کسانی که با لغت آشنایی داشته باشند می دانند.با این توضیح تفاوت میان معنا و تفسیر آشکار شده است.

اگر بگویی:حاصل این گفتار این است که خداوند را در هر چیزی حکمت و مصلحتی است و پاره ای از افعال بندگان را سبب اتمام این حکمت و رسیدن آن به هدفی که از آن اراده شده قرار داده،و افعال برخی از بندگان را مانع اتمام این حکمت و وصول به این مقصود گردانیده است،از این رو هر فعلی که بر وفق مقتضای حکمت باشد و موجب رسیدن آن به کمال مطلوب خود شود شکر است،و هر علمی که خلاف مقتضای حکمت و مانع اسبابی باشد که آن فعل به کمال خود برسد ناسپاسی و کفران است،این معنایی روشن و مفهوم است،لیکن اشکال باقی است و آن این که فعل عبد- که به دو قسم منقسم شده.بعضی کامل کنندهٔ حکمت و برخی مانع آن-نیز از افعال خداوند است،بنابراین بنده در این میان چه نقشی دارد تا گاهی شکرگزار و زمانی ناسپاس باشد؟ پاسخ این است که بدانی برای تحقیق و بررسی این امر باید از دریای عظیم و موّاج علوم مکاشفات کمک گرفت و ما پیش از این سربسته به مبادی این علوم اشاراتی

۱- (۶۶) سبأ/۱۳:و کمی از بندگانم شکرگزارند.

۲- (۶۷) اعراف/۱۶:...و بیشتر آنها را شکرگزار نخواهی یافت.

کرده ایم،و اکنون نیز با بیانی کوتاه پیرامون نهایت و غایت آن سخنی می گوییم و آن را کسی می فهمد که زبان مرغان را بداند و کسی که در شتافتن ناتوان است آن را انکار خواهد کرد چه رسد به آن که بتواند در فضای ملکوت مانند پرندگان به پرواز درآید.لذا می گوییم:خداوند سبحان در مقام جلال و کبریایی خود دارای صفتی است که خلق و اختراع از آن به وجود می آید،و آن صفت برتر و والاتر از آن است که چشم وضع کنندهٔ لغات آن را ببیند تا بتواند در قالب الفاظی که دلالت بر کنه جلال و حقیقت ممتاز او داشته باشد آن را بیان کند،چه به سبب بلندی مرتبهٔ این صفت و انحطاط رتبهٔ واصفان لغت از این که بتوانند به مبادی اشراق آن چشم دوزند عاجزند و در این جهان چنین قالبها و عباراتی وجود ندارد.دیدگان آنها مانند چشمان خفّاشان که از دیدن نور خورشید ناتوان است از مشاهدهٔ قلّهٔ بلند آن زبون و درمانده می باشد،و این ناتوانی خفّاشان از دیدن نور خورشید به سبب پیچیدگی و نارسایی نور نیست بلکه به علّت ضعف چشمان خفّاشان است.از این رو کسانی که برای مشاهدهٔ جلال و عظمت صفات او چشم باز می کنند ناگزیر می شوند از حضیض عالم الفاظ برای آن لغات و عباراتی استعاره کنند که بتواند از مبادی حقایق آن چیزی را هر چند بسیار ضعیف و اندک تفهیم کند.فی المثل واژهٔ«قدرت»را برای او استعاره کرده اند و ما به سبب آن جرأت کرده می گوییم:خداوند دارای صفت قدرت است که خلق و اختراع از آن پدید می آید،و خلق در عالم وجود دارای اقسامی است که صفاتی خاصّ دارند،و منشأ انقسام و اختصاص آنها بدان صفات،صفت دیگری است که طبق ضرورتی که پیش از این گفته شد برای آن واژهٔ «مشیّت»استعاره شده است،و این واژه در نزد کسانی که با لغات مرکّب از حرف و صوت گفتگو و تفاهم می کنند امر مجملی را می فهماند،و قصور واژهٔ«مشیّت»در دلالت بر کنه این صفت و حقیقت آن مانند قصور واژهٔ«قدرت»است.

سپس افعالی که از قدرت صادر می شود برخی به نهایتی می رسد که مقصد حکمت ایجاد آن است و بعضی بدان حدّ نمی رسد و در میان راه می ماند،و هر کدام از این دو نوع افعال را با صفت«مشیّت»نسبت و رابطه ای است؛چه آن به اختصاصات و اختلافاتی برگشت دارد که این تقسیم با آنها کامل می شود.برای آنچه به نهایت خود برسد واژهٔ «محبّت»و برای آنچه به غایت خود نرسد واژهٔ«کراهت»استعاره شده است،و گفته اند:هر دو در صفت«مشیّت»داخلند و لیکن هر کدام در نسبت دارای خاصیّتی

جـداگانه است که واژۀ محبّت و کراهت به طور مجمـل آن را به جوینـدگان معانی از طریق الفاظ و لغات می فهمانـد.بنابراین بندگان خدا که آنان نیز از خلق و اختراع اویند به دو دسته منقسم شده اند:

۱-آن که در مشیّت ازلی برایش مقدّر شده است به نحوی به کار گرفته شود که حکمت ایجاد او به نهایت نرسد،و این امر که درباره اش قهر و عذاب است از طریق چیره ساختن انگیزه ها و دواعی بر او صورت می گیرد.

۲-آن که در ازل به قلم رفته است که او را به گونه ای به کار گیرند که حکمت ایجاد او در برخی امور به غایت خود برسد.

هر یک از این دو دسته با مشیّت نسبتی خاصّ دارد.برای کسانی که در طریق اتمام حکمت به کار گرفته می شوند واژۀ«رضا»و برای آنانی که اسباب حکمت پیش از رسیدن به نهایت متوقّف می شود واژۀ«غضب»استعاره گردیده است.آن که در ازل بر او غضب شـده فعلی از او ظـاهر می گردد که به سـبب آن حکمت پیش از رسـیدن به مقصـد خـود متوقّـف شود و برای آن واژۀ کفران را استعاره و آن را علاوه بر عقوبت و مجازات با لعن و نکوهش همراه کرده است؛و کسی که در ازل مقبول و پسندیده واقع شـده عملی از او ظـاهر می شـود که به سـبب آن حکمت به نهـایت خـود رسـیده در نـتیجه برای آن واژۀ «شـکر»اسـتعاره گردیده و آن را با ستایش بسیار همراه ساخته و موجب افزایش رضا و قبول قرار داده است.

حاصل سـخن آن که خداوند جمال بخشید و سپس بر آن ثنا گفت،و مجازات و نکوهش کرد و هلاک فرمود.این مطلب بدان می ماند که پادشاهی بندۀ آلودۀ خویش را از آلودگیها پاک کند سپس او را لباس نیکو و فاخر بپوشاند و هنگامی که آرایش او کامـل شود به او بگویـد:ای خوبروی!چقـدر زیبایی و چقـدر لباست فاخر و چهره ات پاکیزه است،در حالی که اوست که به وی زیبایی بخشـیده و اوست که زیبایی را می سـتاید و در همـۀ احوال به او ثنا می گوید امّا در حقیقت او با این گفتار خود را می ستاید و بنده در ظاهر مورد مدح و ستایش است.

آری امور در آغاز بدون آغاز به همین گونه رقم زده شده و اسـباب و مسـبّبات به تقدیر ربّ الأرباب و مسـبّب اسباب به همین نحو تسـلسل و ادامه می یابد؛و کارها بر سبیل تصادف و اتّفاق و بخت نیست،بلکه ناشی از اراده و حکمت و حکم حقّ و اراده جازم

می باشد و برای آن واژهٔ«قضا»استعاره شده و گفته اند:آن همچون چشم به هم زدن است.از این رو دریای ممکنات به حکم قضای جزم طبق آنچه از پیش تقدیر شده بود متراکم و سرشار شد و برای ترتّب هر یک از ممکنات بر دیگری واژهٔ«قدر»استعاره گردید.لذا واژهٔ قضا به ازای امری واحد و کلّی،و واژهٔ قدر در قبال اموری است که به تفصیل به بی نهایت می انجامد.گفته شده است:هیچ چیزی از این ها خارج از قضا و قدر نیست؛لذا برخی از بندگان خدا گمان کردند که چرا تقدیر،این تفصیل را اقتضا کرد و با این تفاوت و تمایز چگونه عدل برقرار می شود.بعضی از اینان به سبب قصور فهم نتوانستند که این امر را درک کنند و تاب فهم محتوای آن را نداشتند؛لذا از این که در ژرفای این مطلب فرورَوند دم فروبستند و لجام منع بر دهانها زدند و به مردم گفتند:

خاموش باشید،زیرا برای این آفریده نشده اید لا يُسْئَلُ عَمّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ ؛ (۱)لیکن چراغ برخی دیگری از نوری که مأخوذ از نور خداوند در آسمانها و زمین بود پر شد،روغن چراغ آنها از نخست صاف و زلال و مصداق آیهٔ: يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى نُورٍ (۲)بود،امّا آتش به آن رسید و نور بر بالای نور شعله ور شد در نتیجه همهٔ اقطار ملکوت به نور پروردگار در پیش روی آنها روشن گردید و امور را چنان که هست ادراک کردند،و به آنها گفته شد:ادب را در پیشگاه خدا نگهدارید و خاموش باشید«و هنگامی که از قدر سخن می رود از گفتار خودداری کنید». (۳)زیرا دیوار گوش دارد و پیرامون شما کسانی هستند که بینایی آنها ضعیف است و با کسی که ضعیف ترین شماست همگام باشید و حجاب را از خورشید برای خفّاشان برمدارید،چه آن سبب هلاکت آنان خواهد شد.

به اخلاق خداوند خود را بیارایید،و از پایگاه بلند خود به آسمان دنیا فرود آیید تا ضعیفان با شما انس گیرند،و در پس پرده از بقایای انوار تابان شما کسب روشنی کنند، چنان که خفّاشان در تاریکی شب از بقایای نور خورشید و ستارگان بهره مند می شوند و در پرتو آن به زندگی و حالت در خور خود ادامه می دهند هر چند نمی توانند زندگی آنهایی را که در کمال نور خورشید آمد و رفت می کنند به دست آورند.بنابراین مانند

۱- (۶۸) انبیاء/۲۳:از آنچه می کند بازخواست نمی شود و آنها باز خواست می شوند.

۲- (۶۹) نور/۳۵:...نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود،نوری است بر بالای نور.

۳- (۷۰) طبرانی در الکبیر از قول ابن مسعود و ابن عدی و از ثوبان و عمر با سندی حسن نقل کرده،همچنین در جامع الصّغیر آمده است.

کسانی باشید که دربارهٔ آنها گفته اند:

شربنا شرابا طیّبا عند طیّب كذاك شراب الطيّبين يطيب (۱)

شربنا و أهرقنا على الأرض فضله و للأرض من كأس الكرام نصيب (۲)

آری آغاز و پایان این امر چنین بوده و آن را نمی توانی درک کنی مگر آنگاه که شایستگی آن را بیابی و هنگامی که شایستگی آن را به دست آوری چشمت را باز خواهی کرد و می نگری و نیاز نخواهی داشت که کسی تو را دستگیری و راهنمایی کند.

کور را می توان تا حدّی عصاکش بود،لیکن هنگامی که راه تنگ و تیزتر از شمشیر و باریکتر از مو گردد پرنده می تواند بر بالای آن بپرد لیکن نمی تواند کور را به دنبال خود بکشد.و زمانی که گذرگاه باریک و فی المثل مانند آب لطیف شد و گذر از آن جز به شنا میسّر نباشد آن که در شناوری مهارت دارد ممکن است با شنا از آن بگذرد،لیکن بسا نتواند دیگری را در پی خود بکشاند و از آن بگذراند.

این ها اموری است که چون اقدام در آنها با رفتن در مسیرهایی که معمول مردم است مقایسه شود نسبت آن مانند رفتن بر روی آب با رفتن بر روی زمین است.شناوری را می توان آموخت،امّا رفتن بر روی آب با آموزش به دست نمی آید بلکه با نیروی یقین می توان به آن دست یافت.از این رو به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گفته شد:می گویند عیسی(علیه السلام)بر روی آب راه می رفت،فرمود:«اگر یقین او بیشتر بود بر هوا راه می رفت.» (۳)این ها رموز و اشاراتی به معنای کراهت،محبّت،رضا،خشم،شکر و کفران بود و بیشتر از این در خور علم معامله نیست.خداوند متعال دراین باره مثلی ذکر کرده تا این معانی به فهم مردم نزدیک شود و فرموده است: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ . (۴)از این رو عبادت بندگان هدف حکمت او دربارهٔ آنان است.سپس خبر داده که او را دو بنده است:

ص:۲۱۷

۱- (۷۱) در نزد پاکی شرابی پاکیزه خوردیم-همین گونه شراب پاکان پاکیزه می باشد.

۲- (۷۲) آشامیدیم و زیادی آن را بر زمین ریختیم-و برای زمین از جام کریمان بهره ای است.

۳- (۷۳) عراقی گفته است:این حدیثی ناشناخته است و آنچه دراین باره معروف است روایت ابن ابی الدّنیا در کتاب الیقین از قول بکر بن عبد اللّه مزنی است که گفته:حواریّون پیامبرشان را گم کردند به آنها گفته شد به طرف دریا رفته است آنها روانهٔ آن سو گشته و جویای او شدند چون به دریا رسیدند ناگهان پیامبر در حالی که بر روی آب گام بر می داشت رو به سوی آنها آورد.راوی دراین باره حدیثی نقل کرده که عیسی(علیه السلام)گفته است:«اگر آدمیزاده به اندازهٔ مویی یقین می داشت بر روی آب راه می رفت».

۴- (۷۴) زاریات/۵۶:من جنّ و انس را نیافریدم جز برای آن که عبادتم کنند.

یکی را دوست می دارد و نام او جبرئیل،روح القدس و روح الامین است و او نزد خداوند محبوب،مطاع و مکین است،و دیگری را دشمن می دارد و او ابلیس است و وی ملعون و مهلت داده شده تا روز قیامت است.سپس ارشاد را به جبرئیل نسبت داده و فرموده است: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ ؛ (۱)و نیز: یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ ؛ (۲)و اغوا یعنی گمراه کردن را به ابلیس منسوب کرده و فرموده است: لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِهِ . (۳)اغواء به معنای متوقّف کردن بندگان پیش از رسیدن به مقصد حکمت است.

بنابراین بنگر چگونه اغوا را به بنده ای نسبت داده که بر او خشمگین است و ارشاد را که عبارت از سوق دادن به سوی هدف حکمت است به بنده ای منسوب کرده که او را دوست می دارد.

برای این مطلب در آنچه عادت و معمول است مثالی وجود دارد و آن این که پادشاه اگر به کسی نیازمند شود که ساقی شراب او شود و به کسی که او را حجامت کند و به کسی که جلو منزل او را از پلیدیها پاک سازد و در همین حال او را دو بنده باشد بی تردید کار حجامت و نظافت را به یکی از این دو بنده که زشت تر و پست تر است خواهد سپرد،و آوردن شراب ناب را برای او به آن که زیباتر و کامل تر و نزد او محبوب تر است واگذار خواهد کرد.نباید بگویی که این عمل من است و چرا باید عمل خدا همچون عمل من باشد،زیرا تو خطا می کنی از این که عملت را به خودت نسبت می دهی و اوست که انگیزهٔ تو را متوجّه آن کرده است که فعل مکروه را به شخص مکروه و فعل محبوب را به شخص محبوب تخصیص دهی تا عدالت کامل و برقرار شود؛چه گاهی عدالت او به اموری کامل می شود که تو را در آنها دخالتی نیست و گاهی با دخالت تو تمام می شود، زیرا تو نیز از افعال او هستی و انگیزهٔ قدرت،علم،عمل و دیگر اسباب و موجبات حرکات تو به یک تعبیر فعل کسی است که آنها را از روی عدل به ترتیبی مرتّب ساخته که افعال معتدل و مناسب از آنها به وجود می آید جز این که تو جز خویشتن را نمی بینی و گمان می کنی آنچه در عالم شهود بر تو آشکار می شود در عالم غیب و ملکوت سببی ندارد،به همین جهت آن را به خودت نسبت می دهی.تو مانند کودکی هستی که در شب

ص:۲۱۸

۱- (۷۵) نحل/۱۰۴:بگو آن را روح القدس از جانب پروردگارت بحقّ نازل کرده است.

۲- (۷۶) مؤمن/۱۵:روح را به فرمانش بر هر کس از بندگانش که بخواهد القا می کند.

۳- (۷۷) زمر/۸:...تا مردم را از راه او منحرف سازد.

به عملیّات شعبده بازی می نگرد که از پشت پرده آدمکهایی بیرون می آورد که می رقصند؛نعره می زنند؛می ایستند و می نشینند در حالی که آنها از تکّه پارچه هایی ساخته شده اند که به خودی خود حرکتی ندارند و حرکات آنها به وسیلهٔ نخهای مویی باریک است که در تاریکی شب دیده نمی شوند.سر این نخها پیوسته در دست شعبده باز می باشد که از چشم کودکان پنهان است و کودکان با مشاهدهٔ این خیمه شب بازی شادی می کنند و دچار شگفتی می شوند،زیرا گمان می کنند این تکّه پارچه ها می رقصند و بازی می کنند و می ایستند و می نشینند.امّا خردمندان می دانند که آن جنبانیدن است نه جنبیدن و بسا بعضی تفصیل و چگونگی آن را ندانند؛و آن که به برخی از چگونگی آن آگاهی دارد هرگز به اندازهٔ شعبده بازی که کار به فرمان او و سر نخها به دست اوست بدین اعمال آگاه نیست.کودکان دنیا نیز همین گونه اند و همگی مردم جز دانشمندان کودکند.

به این اشخاص می نگرند و گمان می کنند که این ها به خودی خود در حرکت و جنبش هستند،در نتیجه امور خود را به آنها حواله می دهند؛و عالمان می دانند که آنها را دیگران به حرکت درآورده اند،لیکن چگونگی به جنبش درآوردن آنها را نمی دانند.اینان اکثریّت عالمان را تشکیل می دهند،و تنها عارفان و عالمان راسخ در علم با چشمان تیزبین خود رشته های باریک عنکبوتی بلکه خیلی باریکتر از آنها را که از آسمان و اطراف آن به سوی اهل زمین آویخته است می بینند و این رشته ها به سبب دقّت و باریکی با چشم سر دیده نمی شوند.آنگاه مشاهده می کنند که سر این رشته ها به مراکزی که از آن آویزان شده اند قرار دارد و این مراکز در دست فرشتگانی است که جنبندهٔ آسمانها می باشند،و می بینند که چشمان فرشتگان متوجّه حاملان عرشند و انتظار می کشند که چه اوامری از حضرت ربوبیّت بر آنها فرود می آید تا در اجرای فرمان او معصیت نکنند و آنچه را به آنها امر می شود انجام دهند.این مکاشفات در قرآن بدین گونه تعبیر شده که فرموده است: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ ؛ (۱)و دربارهٔ انتظار فرشتگان آسمانها برای نزول فرامین و تقدیرات الهی فرموده است: خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ،وَ أَنَّ اللّهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً . (۲)این ها اموری است که تأویل آنها را جز خداوند و راسخان در علم نمی دانند.

۱- (۷۸) زاریات/۲۱:روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.

۲- (۷۹) طلاق/۱۲:خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن را.فرمان او پیوسته. در میان آنها نازل می شود تا بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد.

ابن عبّاس گفته است راسخان در علم به علومی اختصاص دارند که فهم مردم توان تحمّل آنها را ندارد،و هنگامی که آیهٔ: يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ را تلاوت کرد گفت:اگر آنچه را از معنای این آیه می دانم بگویم مرا سنگباران می کنید،و در عبارت دیگر آمده است:

می گویید او کافر است.

ما دراین باره به همین مقدار بسنده می کنیم،چه زمام سخن از کف بیرون رفت و با علم معامله چیزهایی آمیخته شد که از آن نبود.

رکن دوّم-چیزی که باید بر آن شکر کرد و آن نعمت است

اشاره

(۱)ما باید در این رکن حقیقت نعمت و اقسام و درجات آن و اصناف نعمتهایی را که اختصاص و تعمیم دارد ذکر کنیم،زیرا شمارش نعمتهای خداوند بر بندگانش بیرون از توان بشر است چنان که فرموده است: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها . (۱)از این رو نخست اموری مکّی را که در شناخت نعمتهای الهی به منزلهٔ قانون است بیان می کنیم و سپس به ذکر اقسام نعمتها می پردازیم.

بیان حقیقت نعمت و اقسام آن

(۲)بدان هر خوبی و سعادت و لذّت بلکه هر مطلوب و مؤثّری نعمت گفته می شود.لیکن نعمت حقیقی سعادت آخرت است و آنچه غیر از آن است یا به غلط و یا بر سبیل مجاز سعادت خوانده می شود؛چنان که سعادت دنیویی را که به کار آخرت هیچ کمکی نمی کند نیز نعمت می نامند و این غلط محض است.گاهی اطلاق نام نعمت بر چیزی در دست است لیکن درست تر از آن است که این نام بر سعادت اخروی اطلاق شود؛از این رو هر سببی که انسان را به سعادت آخرت رساند و به این مقصود با یک واسطه یا چند واسطه کمک کند نامیدن آن به نعمت درست است،چه آن انسان را به نعمت حقیقی می رساند.ما اسبابی را که در این راه یاری دهنده است و لذّاتی را که نعمت نامیده شده اند تقسیم بندی و در زیر ذکر می کنیم:

۱- (۱) ابراهیم/۳۴:و اگر نعمتهای خدا را بشمارید هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

قسمت اوّل-بدان کلیّهٔ امور به نظر ما از چهار قسم بیرون نیست:

۱-کارهایی که همگی برای دنیا و آخرتمان سودمند است مانند دانش و خوش خویی.

۲-کارهایی که همگی برای دنیا و آخرت ما زیان دارد مانند نادانی و بدخویی.

۳-کارهایی که در حال سودمند و در آینده برای ما زیانبار است مانند لذّات حاصل از پیروی از شهوات.

۴-کارهایی که در حال زیانبار و دردناک و در آینده نافع و سودآور است،مانند سرکوب کردن شهوات و مخالفت با نفس.

بی شکّ آنچه در حال و مآل سودمند می باشد نعمت است،چون دانش و حسن خلق، و آنچه در حال و آینده زیان آور است محقّقا بلاست،مانند آنچه ضدّ آن دو صفت است، و آنچه در حال سودمند و در آینده زیانبار است نیز از نظر اهل بینش بلای محض و به گمان نادانها نعمت است،مانند گرسنه ای که عسل زهرآلودی بیابد چنانچه نادان باشد آن را نعمت می شمارد و اگر بدان دانا باشد آن را بلایی خواهد شمرد که به سوی او رو آورده است.امّا آنچه در حال زیانبار و در آینده نافع و سودمند است از دیدگاه خردمندان نعمت و از نظر نادانان بلاست و مثال آن دارویی است که در حال مزهٔ تلخ و چشیدن آن سخت است لیکن شفابخش بیماریها و دردها و پدیدآورندهٔ صحّت و سلامتی است.اگر کودک نادان به آشامیدن آن وادار شود گمان می کند بلاست و خردمند آن را نعمت می شمارد و منّت دار کسی می شود که آن را بدو هدیه کند،و اسباب آن را برایش فراهم سازد.به همین سبب مادر فرزندش را از حجامت باز می دارد و پدر او را بدان ترغیب می کند،زیرا پدر به سبب کمال عقل عاقبت را می نگرد و مادر به علّت کوتاهی فکر و محبّت زیاد حال را در نظر می گیرد،و کودک به سبب نادانی ممنون مادر می شود نه پدر و با مادر انس می گیرد و او را نسبت به خود مهربان و پدر را دشمن می شمارد.لیکن اگر عاقل باشد می داند که مادر در باطن دشمن و در ظاهر دوستدار اوست،زیرا منع او از حجامت کودک را به بیماریها و دردهایی می کشاند که بسیار سخت تر و دردناک تر از حجامت است.امّا دوست نادان بدتر از دشمن داناست،و هر انسانی دوست خویش است لیکن دوستی نادان و به همین سبب به خود آن می کند که دشمن به او نمی کند.

قسمت دوم-بدان اسباب دنیوی در هم و خوب و بد آن به هم آمیخته است و خیلی

کم است که خوب آن صافی و از بـدی خالی باشد مانند مال و زن و فرزند و خویشاوند و جاه و مقام و دیگر وسایل.از این رو اسباب دنیوی بر سه قسم است:

۱-آنچه سودش بیش از زیان آن است،مانند آنچه از مال و مقام و دیگر اسباب زندگی در حدّ کفاف می باشد.

۲-آنچه زیانش نسبت به اکثر افراد بیش از سود آن است،مانند داشتن مال زیاد و مقام عالی.

۳-آنچه سود و زیان آن برابر است.

این امـور نسـبت به اشـخاص مختلـف است؛بسـا انسـان صـالحی که از مـال و دارایی سود برد و آن را در راه خـدا انفـاق و در کارهای خیر صرف کند هر چند زیاد و سرشار باشد و با این توفیق مال نسبت به او نعمت است،و نیز بسا انسانی که اندکی مال برای او ضـرر دارد چـه پیوسـته آن را انـدک می شـمارد و از پروردگـار شـکایت دارد و خواهـان افزایش آن است لـذا بـا این ناسپاسی و خواری مال نسبت به او بلاست.

قسمت سوّم-بدان خوبیها از دیدگاهی دیگر سه گونه است:

۱-آنچه به ذات خود مؤثّر و مطلوب است نه برای چیزی دیگر.

۲-آنچه برای غیر او مؤثّر و مطلوب است.

۳-آنچه برای ذات او و غیر او مؤثّر و مطلوب است.

امّا اوّلی که به ذات خود مؤثّر و مطلوب است نه برای چیزی دیگر مانند لذّت نظر کردن به رخسار پروردگار و سعادت لقای او و به طور کلّی سـعادت آخرت است که پایانی نـدارد،و آن را نمی طلبنـد برای آن که به هـدفی دیگر و مقصـدی که در ورای آن است دست یابند بلکه به خاطر ذات آن این سعادت را طالبند.

دومی که برای غیر او مؤثّر و مطلوب است و به هیـچ روی خود آن هـدف نیست از قبیـل درهم و دینـار است که اگر نیازهـای مردم به وسـیلهٔ آنها برآورده نمی شد با سـنگریزه برابر بودند؛لیکن چون وسیلهٔ دست یافتن به لذّاتند و آدمی را بسرعت به آنها می رساننـد خود آنها در نزد نادانها محبوب واقع شـده انـد،به طوری که آنها را گردآوری و گنج کرده به ربا میان خود مبادله می کنند و گمان می برند که خود آنها مقصودند.آنان مانند کسـی هسـتند که شخصـی را دوست بدارد و به خاطر او فرسـتادهٔ آن شخص را نیز که واسطهٔ میان آنهاست به دوستی گیرد،سپس به سبب محبّتی که به این واسطه پیدا کرده دوست اصلی

را فراموش کند و در تمام عمر از او روگردان شود و پیوسته به رعایت خاطر فرستاده و تفقّد احوال او بپردازد؛و این عمل نشانهٔ کمال نادانی و گمراهی است.

سوّمی که به خاطر ذات او و غیر او مؤثّر و مطلوب است نظیر صحّت و سلامتی است، چه مقصود از آن قدرت یافتن بر فکر و ذکری است که انسان را به لقای پروردگار برساند و یا به وسیلهٔ آن بتواند به طور کامل از لذّات دنیا بهره مند شود.و نیز سلامت به ذات خود مؤثّر و مطلوب است،زیرا انسان اگر از چیزی که مستلزم سلامت پاست بی نیاز شود سلامتی پا را ازآن رو که سلامتی و تندرستی است نیز طالب است.

بنابراین آنچه تنها به خاطر ذات او مطلوب است بی تردید خیر و نعمت است و آنچه برای ذات او و غیر او مطلوب است نیز نعمت است،لیکن نعمتی فروتر و پست تر.امّا آنچه مانند درهم و دینار جز به خاطر غیر او مؤثّر و مطلوب نیست،آنها را از آن جهت که دو جوهر و حقیقت اند نمی توان نعمت دانست،بلکه از آن حیث که دو وسیله اند برای کسی که مقصودی دارد و جز به وسیلهٔ آنها بدان دست نخواهد یافت نعمت اند.اگر مقصود او دانش و عبادت است و به اندازهٔ کفاف که ضروری زندگانی اوست نزد خود موجود دارد زر و کلوخ در پیش او برابر و وجود و عدم آنها در نظر او یکسان است،بلکه بسا وجود درهم و دینار او را از تفکّر و عبادت باز دارد که در این صورت آنها نسبت به او بلا می باشند نه نعمت.

قسمت چهارم-بدان خوبیها به اعتبار دیگر منقسم می شود به:لذیذ،نافع،خوب.

لذیذ آن است که لذّت آن در حال درک شود؛نافع آن است که در آینده سودبخش باشد؛و خوب آن است که در همهٔ احوال پسندیده و نیکوست.

بدیها نیز به سه قسم منقسم می شود:زیانبار،زشت،دردآور.

هر یک از خوبیها و بدیها نیز بر دو نوع است:مطلق،مقیّد.

نوع مطلق این است که اوصاف سه گانهٔ مذکور در آن جمع باشد،فی المثل اگر از خوبیها مانند علم و حکمت است از نظر عالمان و حکیمان سه صفت لذیذ،نافع و خوب در آنها جمع است؛و اگر از بدیها نظیر جهل باشد سه صفت زیانبار،زشت و دردآور در آن گرد آمده است.نادان آنگاه درد جهل را احساس می کند که بداند نادان است و آن هنگامی است که عالمی را ببیند و خود را نادان تشخیص دهد.در این موقع درد نقص را درک می کند و بر اثر آن شهوت علم به سبب لذّتی که دارد در او پدید می آید.آنگاه

ممکن است حسادت و تکبر و شهوتهای دلنشین دیگری او را از فراگرفتن دانش بازدارد و در کشمکش دو جاذبهٔ متضاد قرار گیرد که در این صورت درد و اندوه او بزرگ می شود؛زیرا اگر فرا گرفتن دانش را ترک کند درک جهل و نقصان او را آزار می دهد و اگر به فرا گرفتن دانش بپردازد ترک شهوات یا رها کردن کبر و ذلّت تعلّم و شاگردی او را دردمند می سازد.این گونه افراد ناچار پیوسته در عذابی دایمی به سر می برند.

نوع مقیّد آن است که برخی از این صفات در آن موجود و برخی را فاقد باشد؛زیرا بسا امور سودمند که دردآور است مانند قطع انگشت کسی که دچار خوره شده و بریدن غدّه و عضو زاید از بدن.همچنین بسا امور سودمند که زشت است،مانند حماقت،چه آن در برخی احوال نافع است،از این رو گفته اند:آن را که خرد نیست آسوده است،زیرا دربارهٔ عواقب کارها نمی اندیشد و در حال راحت است تا آنگاه که وقت مرگش فرارسد.و نیز بسا چیزی که از جهتی سودمند و از جهت دیگر زیانبار است،مانند انداختن مال به دریا به هنگامی که بیم غرق شدن باشد که این عمل از حیث اتلاف مال زیانبار و از جهت نجات جان سودمند است.آنچه سودمند است دو نوع است:یا برای رسیدن به سعادت آخرت ضروری است مانند ایمان و حسن خلق و مقصود ما از این دو علم و عمل است چه هیچ چیزی نمی تواند جانشین آنها شود؛و یا ضروری نیست مانند سرکنگبین در فرونشاندن صفرا که ممکن است چیز دیگری جانشین آن شود.

قسمت پنجم-بدان نعمت عبارت از هر چیز لذیذ و گواراست و لذّتها در مورد انسان از حیث آن که بعضی از لذّتها به او اختصاص و در برخی با دیگر جانداران مشارکت دارد سه نوع است:عقلی،بدنی مشترک با بعضی حیوانات و بدنی مشترک با همهٔ حیوانات.

اوّل-لذتهای عقلی مانند لذّت علم و حکمت است که چشم،گوش،بینی،شکم و فرج آن را احساس نمی کند و تنها دل از آن لذّت می برد،زیرا دل اختصاص به صفتی دارد که آن را عقل می گویند.این لذّت از همهٔ لذّتها کمیابتر و از همهٔ آنها شریف تر است.

این که کمیابتر است برای آن است که از دانش تنها دانشمند و از حکمت فقط حکیم لذّت می برد و اهل علم و حکمت خیلی اندک و کسانی که به رسوم و آداب آنان خودنمایی می کنند بسیار زیادند.امّا شرافت آن بر دیگر لذّتها برای این است که آن لذّتی است که نه در دنیا زائل می شود و نه در آخرت و همراهی دایمی است که ملامت

نمی آورد.از خوردن چون سیر شدند ملول می شوند،و از مقاربت به هنگامی فارغ می شوند احساس سنگینی می کنند در حالی که تصوّر نمی رود از علم و حکمت هرگز ملول و سنگین شوند؛و کسی که در به دست آوردن چیزی شریف و ارزشمند که تا ابد پایدار می ماند قدرت داشته باشد،چنانچه به چیزی پست و ناپایدار راضی و خشنود شود بی خرد و محروم و دچار بدبختی و ادبار می باشد.کمتر چیزی که دراین باره می توان گفت این است که علم و حکمت بر خلاف مال نیازی به یاور و نگهبان ندارد،چه دانش تو را پاسداری می کند و تو مال را پاسداری می کنی.دانش با انفاق فزونی می گیرد،و مال با انفاق کاهش می یابد.مال به دزدی می رود و حکومت آن را مصادره می کند،دانش در دسترس دزدان قرار نمی گیرد و دست شاهان برای مصادره به آن نمی رسد.دانشمند همواره در آسایش و امنیّت به سر می برد و صاحب مال و جاه همیشه در اندوه و بیم می باشد.بنابراین دانش همواره و در همهٔ احوال سودمند،لذّت بخش و خوب است و مال گاهی انسان را به نابودی و زمانی دیگر به نجات و رستگاری می کشاند.از این رو خداوند متعال مال را در چند جا از قرآن نکوهش کرده اگر چه در چند آیه آن را خیر نامیده است.

امّا کوتاهی بیشتر مردم در ادراک لذّت دانش یا به سبب نداشتن ذوق است،چه کسی که چیزی را نچشیده آن را نمی شناسد و به آن اشتیاق ندارد،و شوق به دنبال ذوق است؛و یا به علّت تباهی مزاج و بیماری دلهای آنها بر اثر پیروی از شهوات است،همچون بیماری که شیرینی عسل را درک نکند و آن را تلخ بیابد.یا به سبب نارسایی فهم آنهاست،زیرا ممکن است هنوز در آنان صفتی که به آن لذّت علم را درک کنند آفریده نشده باشد مانند کودک شیرخواری که لذّت عسل و پرندگان گوشتی را در نمی یابد و جز از شیر خوشش نمی آید،و این امر دلالت بر آن ندارد که عسل گوارا نیست و شیر لذیذترین چیزهاست.کسانی که لذّت علم و حکمت را در نمی یابند سه دسته اند:

۱-کسی که درون او مانند کودک هنوز زنده و بیدار نشده است.

۲-آن که دلش پس از زنده شده به سبب پیروی از شهوتها مرده است.

۳-کسی که دلش بر اثر پیروی از شهوات بیمار شده است.

قول حقّ تعالی که: فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ (۱) به بیماری دلها بر اثر فقدان خردهاست و

ص:۲۲۵

۱- (۲) بقره/۱۰:در دلهایشان بیماری است.

گفتار او که: لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا ، (۱) به کسی است که حیات باطنی او نمرده است،و هر زنده تن مرده دل در نزد خداوند در شمار مردگان است هر چند در نظر نادانها از زندگان باشد.از این رو شهیدان در نزد پروردگار زندگانند و روزی می خورند اگر چه بدنهای آنها مرده است.

دوم-لذّتی که در آن انسان با برخی حیوانات مشارکت دارد مانند لذّت ریاست و غلبه و استیلا که در شیر و پلنگ و برخی دیگر از حیوانات موجود است.

سوّم-لذّتی که انسان با همهٔ حیوانات در آن مشارکت دارد مانند لذّت شکم و فرج،و این از همهٔ لذّتهای دیگر بیشتر وجود دارد،در حالی که از همهٔ آنها پست تر است.به همین سبب همهٔ جنبنده ها حتّی کرمها و حشرات در آن شریکند،و هر کس از این مرتبه پا فراتر نهد لذّت غلبه به او درآویزد،و این لذّت بیشتر بر غافلان چیرگی دارد،و اگر از این حدّ نیز بگذرد به مرتبهٔ سوّم می رسد.در این مرتبه لذّت علم و حکمت بیش از لذّات دیگر بر او غلبه می یابد به ویژه لذّت معرفت باری تعالی و شناخت صفات و افعال او،و این مرتبهٔ صدّیقان است و به کمال این مرتبه نمی توان رسید جز به آن که استیلای حبّ ریاست از دل زائل شود«و آخرین چیزی که از سر صدّیقان بیرون می رود حبّ ریاست است.» امّا شهوت شکم بارگی و زنبارگی را صالحان می توانند بشکنند لیکن شهوت ریاست طلبی را تنها صدّیقان می توانند سرکوب کنند ولی ریشه کن کردن آن بکلّی و به طور دایمی به گونه ای که انسان در حالات مختلف دچار چنین احساسی نشود گویا از قدرت بشر خارج باشد.آری لذّت معرفت حق تعالی در برخی از احوال چنان غالب می شود که مجالی برای احساس لذّت ریاست و غلبه باقی نمی ماند.لیکن این حالت در تمام طول عمر ادامه ندارد،بلکه در پاره ای از اوقات عارض می شود و پس از آن زائل و صفات بشری دوباره باز می گردد.بنابراین صفت مذکور موجود است اگر چه سرکوب شده و نمی تواند نفس را بر عدول از حدّ عدالت وادار کند.در این مقام دلها چهار گونه اند:

۱-دلی که جز خدا را دوست نمی دارد و جز به او و مزید معرفت نسبت به او و تفکّر در او آرامش نمی یابد.

۱- (۳) یس/۷۰:تا افرادی را که زنده اند انذار کند.

۲-دلی که لذّت معرفت خداوند را نمی شناسد و معنای انس را او را نمی داند و لذّت او تنها در احراز جاه و مقام و ریاست و مال و دیگر شهوات است.

۳-دلی که در غالب حالات انس با خدا دارد،و از معرفت و تفکّر دربارۀ او لذّت می برد،لیکن در برخی احوال به خویهای بشری باز می گردد.

۴-دلی که در اکثر حالات متلذّذ به صفات بشری است و در برخی احوال لذّت علم و معرفت به او دست می دهد.

امّا اوّلی اگر وجود آن ممکن باشد دست یافتن به آن بسیار بعید خواهد بود.امّا دومی جهان از آنها لبریز است و سوّمی و چهارمی موجودند،لیکن وجود آنها بسیار کمیاب و نادر است و جز به این صورت نمی توان آنها را تصوّر کرد و با وجود ندرت از حیث قلّت و کثرت متفاوتند.کثرت آنها در دورانهای نزدیک به زمان پیامبران(علیه السلام)است و هر اندازه بر فاصله و دوری از آن دوران افزوده گردد از تعداد این دلها کاسته می شود تا آنگاه که قیامت فرارسد لِيَقْضِيَ اللّٰهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولاً (۱).این که واجب است این گونه دل نادر باشد برای آن است که آن در آستانه پادشاهی آخرت است و پادشاه عزیز است و پادشاهان زیاد نیستند.چنان که برجسته و کامل در پادشاهی و جمال جز به ندرت یافت نمی شود و بیشتر مردم در مرتبه ای پایینتر از او قرار دارند؛پادشاهی آخرت نیز همین وضع را دارد چه دنیا عالم شهود و آیینۀ آخرت است چنان که آخرت عالم غیب می باشد،و عالم شهود تابع عالم غیب است همان طوری که صورت منعکس شده در آیینه تابع صورت نگاه کنندۀ در آن است،و صورتی که در آیینه است اگر چه از نظر وجود در رتبۀ دوم است لیکن از حیث رؤیت در مرتبۀ اول می باشد،چه تو خود را نمی بینی و نخست صورت خود را در آیینه مشاهده می کنی و به صورتی که به وجود تو قائم است خود را در مرتبۀ دوم بر سبیل مشابهت می شناسی.بنابراین از حیث معرفت چیزی که تابع است در وجود متبوع گشته و آنچه متأخّر است متقدّم شده است،و این نوعی انعکاس و باژگونگی است و انعکاس و باژگونگی از ضرورتهای این جهان است.

به همین گونه عالم ملك و شهود شبیه عالم غیب و ملکوت است.برخی از مردم که برای آنها آسان است چشم عبرت باز کنند به چیزی از عالم ملك نمی نگرند جز این که آن را بیانگر عالم ملکوت می بینند و این نگرش«عبرت»گفته می شود و مردم بدان مأمورند

ص:۲۲۷

۱- (۴) انفال/۴۲:تا خداوند کاری را که می بایست انجام شود تحقّق بخشد.

چنـان که فرموده است: فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ . (۱)برخی دیگر چشم بصـیرتشان کور است و عبرت نمی گیرند،از این رو در عالم ملك و شـهود محبوس می مانند امّا بزودی درهای جهنّم به روی زندان آنها باز می شود.این زندان پر از آتش است و از جملهٔ کارهـای این آتش آن است که بر دلهـا وارد می شـود جز این که اکنون میـان آن و درك سوزش آن حـایلی قرار داده شـده است و چـون بـا مرگ این حایـل برداشـته شود سوزش آن احسـاس خواهـد شـد.به همین سـبب خداونـد حقّ را بر زبـان گروهی جاری ساخت که گفته اند:

بهشت و دوزخ آفریـده شـده انـد،لیکن گـاهی دوزخ بـا احساسـی که آن را علم الیقین می گوینـد درك می شود،و زمـانی با ادراکی کـه آن را عیـن الیقیـن می نامنـد احسـاس می گردد.عیـن الیقین جز در آخرت به دست نمی آیـد،و علم الیقین در دنیا حاصل می شود لیکن نصـیب کسانی می گردد که بهرهٔ آنها از نور یقین بسـیار است.از این رو حقّ تعالی فرموده است: کَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ یعنی در دنیا، ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِینِ (۲)یعنی در آخرت.

بنابراین روشن شد دلی که شایسـتگی ملك آخرت دارد مانند شخصی که صلاحیّت پادشاهی دنیا را داراست عزیز و ارزشمند است.

قسمت ششم-نعمتی که مشتمل بر همهٔ انواع نعمتهاست.

بدان نعمتها دو قسم است:

۱-نعمتی که به ذات خود مطلوب است.

۲-نعمتی که برای مقصود دیگری مطلوب است.

مقصـودی که غـایت و نهـایت است سـعادت آخرت است و حاصـل آن به چهـار امر بـازگشت دارد:بقـایی که فنـایی برای آن نیسـت،سـروری کـه غمی در آن نیسـت،دانشـی کـه جهلی در آن نیسـت و غنـایی کـه بـا آن فقری نیست.نعمت حقیقی همین است،از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«زندگانی جز زندگی آخرت نیست.» (۳)این سخن را

۱- (۵) حشر/۲:پس عبرت بگیرید ای صاحبان چشم.

۲- (۶) تکاثر/۵ و ۶ و ۷:چنان نیست که شـما خیال می کنید اگر شـما علم الیقین می داشتید(به سراغ این موهومات و تفاخرها نمی رفتید)شما قطعا جهنّم را خواهید دید،سپس آن را به عین الیقین مشاهده خواهید کرد.

۳- (۷) صـحیح مسـلم،۱۸۸/۵ از حـدیث سـهل بـن سـعد در داسـتان حفر خنـدق کـه پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه)فرمـود: «پروردگارا،زندگانی جز زندگی آخرت نیست پس مهاجران و انصار را بیامرز».

زمانی در شدّت و سختی برای تسلّی و دلجویی اظهار فرمود و آن به هنگام کندن خندق بود،و زمانی دیگر آن را برای جلوگیری نفس از گرایش به شادی برای امور دنیا اظهار کرد و این در حجّه الوداع بود که مردم بر گرداگرد او حلقه زده بودند و مردی گفت:

خداوندا ما از تو نعمت کامل را می خواهیم،پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«آیا می دانی نعمت کامل چیست؟»عرض کرد:نه،فرمود:«نعمت کامل دخول در بهشت است.» (۱)امّا وسایل وصول به مقصود چهار قسم است:

۱-وسایلی که اقرب و اخصّ است،مانند فضیلتهای نفس.

۲-وسایلی که در مرتبهٔ بعدی آنها قرار دارد،مانند مزیّتهای بدنی.

۳-وسایلی که از حدّ تن تجاوز می کند و گرداگرد تن را فرا گرفته است،مانند مال و کسان و عشیره.

۴-وسایلی که میان اسباب خارج از نفس و آنچه مناسب فضیلتهای نفسانی است جمع می کند مانند توفیق و هدایت.

نوع اوّل که اخصّ است فضیلتهای نفسانی است و حاصل آن با توجّه به انشعاب و فروعی که دارد به ایمان و حسن خلق باز می گردد.و ایمان دو قسم است:

۱-علم مکاشفه که عبارت از شناخت خدا و دانستن صفات او و فرشتگان و پیامبران اوست.

۲-علوم معامله و حسن خلق که این نیز دو قسم است:

اوّل-ترک مقتضای شهوت و خشم و نام آن عفّت است.

دوم-مراعات عدل و میانه روی در خودداری از شهوات و ارتکاب آنها به نحوی که نه آنها را بکلّی ترک کند و نه به هر گونه که دلش بخواهد اقدام ورزد،بلکه اقدام و عدم اقدام او بر میزان عدلی باشد که خداوند بر زبان پیامبرش(صلی الله علیه و آله)جاری کرده و فرموده است: أَلاّ تَطْغَوْا فِی الْمِیزانِ، وَ أَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْمِیزانَ . (۲)بی شکّ کسی که خود را عقیم کند تا شهوت زناشویی را از خود زائل سازد،یا بکلّی زناشویی را با وجود قدرت و ایمنی از آفت ترک کند،یا به خود گرسنگی دهد به حدّی که از عبادت و ذکر و فکر بازماند کوتاهی کرده و مصداق تخسر و المیزان است؛و آن که در شهوت بطن و فرج

۱- (۸) سنن ترمذی ۱۵۱/۱۳،از حدیث معاذ بن جبل.

۲- (۹) رحمان/۸ و ۹:این که در میزان طغیان نکنید،وزن را بر اساس عدل بر پا دارید و در میزان کم نگذارید.

فرورفته زیاده روی کرده و مصداق تطغوا فی المیزان است.مقتضای عدالت آن است که وزن و اندازه گیری او از زیاد و کمی خالی و هر دو کفّهٔ ترازو برابر باشد.بنابراین فضیلتهایی که به نفس اختصاص دارد و موجب قرب به خداست چهار چیز است:علم مکاشفه،علم معامله،عفّت و عدالت.

فضیلتهای مذکور غالبا با نوع دوّم که عبارت از مزیّتهای بدنی است کامل می شود و این مزیّتها چهار چیز است:صحّت،قوّت،جمال و طول عمر.این ها فراهم نمی شود مگر با نوع سوّم که عبارت از وسایلی است که از حدّ تن خارج و محیط بر آن است و آنها نیز چهار چیزند:مال،مقام،کسان و کرامت عشیره،از این اسباب خارجی و بدنی نیز تنها با وجود نوع چهارم می تواند سود برد،و نوع چهارم عبارت از وسایلی است که میان اسباب خارج از نفس و آنچه مناسب فضیلتهای نفسانی است جمع می کند و آنها نیز چهار چیزند:هدایت خداوند،خردمندی،درستی گفتار و رفتار،تأیید الهی.

بنابراین مجموع آنها شانزده نعمت است،زیرا ما نعمتی را که جامع نعمتهاست به چهار قسم تقسیم و هر یک از آنها را نیز چهار بخش کردیم و چنان که گفتیم در این مجموعه برخی به برخی دیگر نیاز دارند.این نیاز یا ضروری است و یا سودمند.نیاز ضروری مانند نیاز سعادت آخرت به ایمان و حسن خلق،چه قطعی است که راهی برای رسیدن به سعادت آخرت جز به وسیلهٔ این دو وجود ندارد. وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی (۱)و هیچ کس در آخرت دارای چیزی نیست مگر آن که از دنیا توشه ای بر گرفته باشد.

همچنین نیاز فضائل نفسانی برای کسب علوم و تهذیب اخلاق به صحّت بدن ضروری است.امّا نیاز سودمند کلاّ از قبیل نیاز نعمتهای نفسانی و بدنی به نعمتهای خارجی است مانند مال،عزّت،زن و فرزند،چه اگر این ها وجود نداشته باشد بسا به برخی از نعمتهای درونی زیان وارد شود.

اگر بگویی:سبب نیاز راه آخرت به نعمتهای خارجی از مال،زن و فرزند،مقام و عشیره چیست؟ پاسخ این است که بدانی این اسباب به منزلهٔ بالهایی است که انسان را به مقصود می رساند و وسایلی است که راه را برای او آسان می گرداند.

امّا مال اگر جویندهٔ علم و کمال فقیر و نادار باشد و کفاف خود را نداشته باشد مانند

۱- (۱۰) نجم/۳۹:و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

رزمنده ای است که بدون سلاح به میدان رزم بشتابد و همچون بازی است که بدون بال قصد شکار کند.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چه خوب است مال صالح برای انسان صالح»؛ (۱)و نیز:«چه یاور خوبی است مال بر تقوای الهی»؛ (۲)و چرا چنین نباشد،زیرا کسی که دستش از مال تهی است اوقات او مستغرق در طلب قوت و تهیّهٔ لباس و مسکن و دیگر ضرورتهای زندگی است و در معرض انواع آزارهایی قرار می گیرد که او را از ذکر و فکر باز می دارد در حالی که این آزارها را جز به سلاح مال نمی توان دفع کرد و با این همه از فضیلت حجّ،زکات،صدقات و انجام دادن خیرات محروم است.از دانشمندی پرسیدند:نعمت چیست؟پاسخ داد:توانگری،زیرا من دیدم بینوا زندگی ندارد.گفتند:زیادت فرما.گفت:امنیّت،زیرا من دیدم ترسان زندگی ندارد،گفتند:

زیادت فرما.گفت:عافیت،زیرا من دیدم بیمار زندگی ندارد،گفتند:زیادت فرما،گفت:

جوانی،زیرا دیدم پیر زندگی ندارد.گویا آنچه او گفته است به نعمتهای دنیا باشد لیکن آنها هم از حیث آن که به امر آخرت کمك می کنند نعمتند،به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس بامداد کند در حالی که تنش سالم و از امنیّت برخوردار و قوت روز خود را داشته باشد مانند آن است که همهٔ دنیا برای او فراهم شده است.» (۳)امّا داشتن زن و فرزند شایسته نیازی است که دلیل آن پوشیده نیست،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چه نیکویاوری است همسر شایسته بر دین»؛ (۴)و در مورد فرزند فرموده است:«چون انسان مؤمن بمیرد عمل او پایان می یابد جز در سه چیز:

فرزند شایسته ای که برایش دعا کند...» (۵)و ما فوائد زن و فرزند را در کتاب نکاح ذکر کرده ایم.

۱- (۱۱) مسند احمد،ابو یعلی و طبرانی از حدیث عمرو بن العاص با سندی خوب،المغنی.

۲- (۱۲) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از روایت محمّد بن منکدر از جابر،ابو القاسم بغوی از روایت ابن منکدر به طور مرسل،و از طرق او قضاعی در مسند شهاب به طور مرسل،مفتاح الکنوز مناوی،المغنی عراقی.

۳- (۱۳) سنن ابن ماجه به شماره ۴۱۴۱،سنن ترمذی،صحیح بخاری در ادب.

۴- (۱۴) عراقی گفته است:من مأخذی برای آن نیافتم.می گویم:کلینی در کافی،۳۲۷/۵ روایت کرده است که: «از خوشبختی مرد،داشتن زن شایسته است».

۵- (۱۵) صحیح مسلم،و پیش از این در کتاب علم و کتاب نکاح ذکر شده است.

امّا نزدیکان و خویشاوندان چنانچه فرزندان و اقارب انسان زیاد شود هر کدام از آنها به منزلهٔ چشم و دست برای او خواهد بود و به سبب وجود آنها چیزهایی از امور دنیا که از نظر دین مهمّ است برای او میسّر خواهد شد که اگر تنها می بود می بایست مدّت درازی به آنها سرگرم باشد،و هر چه دلت را از حوایج و ضرورتهای دنیا آسوده سازد یاور تو در دین تو است و در این صورت نعمت است.

امّا عزّت و مقام وسیله ای است که انسان خواری و ستم را از خود دور می گرداند و هیچ مسلمانی از این بی نیاز نیست،چه از دشمنی که او را آزار دهد و ستمگری که عمل و آسایش او را بر هم زند،و دلش را که سرمایهٔ اوست مشغول سازد فارغ نخواهد ماند؛و این مشغولیّتها تنها از طریق عزّت و مقام دفع می شود.از این رو گفته اند:دین و پادشاهی دو همزادند.خداوند فرموده است: وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّٰهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ ، (۱)و معنای مقام و موقعیت جز تملّک دلها نیست،همچنان که معنای غنا و توانگری جز تملّک درهم و دینار نمی باشد.هر کس دارای درهم و دینار شود دلها مسخّر او می گردد و صاحبان دلها آزار را از او دفع می کنند؛و انسان همان گونه که به سقفی نیاز دارد که از باران بدان پناه برد،و به جبّه ای که سرما را از خود دفع کند،و به سگی که گرگ را از احشام خود دور گرداند به همین گونه نیازمند کسی است که شرارت اشرار را به وسیلهٔ او از خود برطرف سازد.از این رو پیامبرانی که دارای ملک و سلطنت نبودند پادشاهان را مراعات می کردند و طالب حیثیّت و مقام در نزد آنها بودند.همچنین علمای دین همین شیوه را اختیار کردند بی آنکه با متابعت از آنها قصد استفاده از خزاین آنان را داشته و بخواهند در دنیا سودجویی و مال اندوزی کنند.گمان مبر که نعمت خداوند متعال بر پیامبرش به هنگامی که او را نصرت بخشید و دین او را کامل گردانید و بر همهٔ دشمنانش پیروزی داد و محبّت او را در دلها جایگزین ساخت تا آنگاه که عزّت و شوکتش گسترش یافت کمتر بود از زمانی که مورد ضرب و آزار قرار داشت تا آن حدّ که ناگزیر به گریز و هجرت شد.

اگر بگویی:کرامت طایفه و شرافت خانواده از نعمتهای خداست یا نه؟می گویم آری از نعمتهای خداست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«امامان از قریشند»؛ (۲)از این رو

۱- (۱۶) بقره/۲۵۱:و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیلهٔ برخی دیگر دفع نکند زمین تباه می شود.
۲- (۱۷) سنن حاکم و بیهقی از حدیث علی(علیه السلام)به سند حسن،الجامع الصّغیر.

آن حضرت در نسب از بزرگوارترین تیره های آدم(علیه السلام)بود،و به همین مناسبت فرمود:

«برای نطفه هایتان همشأن اختیار کنید»؛ (۱)و نیز فرموده است:«بپرهیزید از سبزهٔ مزبله.»پرسیدند سبزهٔ مزبله چیست؟فرمود:«زن زیبا از خاندانی بد.» (۲)بنابراین کرامت طایفه و شرافت خانواده نیز از نعمتهای خداست.البتّه مقصودم آن نیست که آدمی به ظلمه و ستمگران و دنیاداران انتساب داشته باشد بلکه منظورم آن است که به خاندان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و عالمان و پارسایان و نیکان که به علم و عمل آراسته اند منسوب باشد.

اگر بگویی:معنای مزیّتهای بدنی چیست؟می گویم:پوشیده نیست که تندرستی و نیرومندی و درازی عمر بشدّت مورد نیاز است،چه علم و عمل جز به آنها کامل نمی شود،به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بهترین خوشبختیها عمر دراز در طاعت خدا به سر بردن است»؛ (۳)از جملهٔ این مزیّتها زیبایی است که برخی آن را حقیر می شمارند و می گویند کافی است که تن از بیماریهایی که انسان را از طلب امور خیر باز می دارد سالم باشد،و به جانم سوگند که زیبایی فایده اش اندک است؛لیکن آن نیز از نیکوییهاست و فایدهٔ آن در دنیا پوشیده نیست؛امّا در آخرت فایدهٔ آن به دو جهت است:

اول آن که زشت نکوهیده است و طبایع از آن نفرت دارند و حاجت خوبرویان به اجابت نزدیکتر و موقعیّت آنها در دلها گسترده تر است و گویی از این جهت آنان را بال وپری است که مانند مال و جاه آنها را به مقصود می رساند.زیبایی نوعی قدرت است،چه خوبرویان در برآوردن حاجات خود از توانی برخوردارند که زشت رویان از آن بهره مند نیستند،و آنچه به برآوردن حاجات دنیوی کمک کند سبب کمک به امور آخرت نیز می باشد.

دوم آن که زیبایی غالبا نشانهٔ جمال باطن و فضیلت نفس است زیرا هنگامی که

۱- (۱۸) سنن ابن ماجه به شماره ۱۹۶۸ که پیش از این در کتاب نکاح ذکر شده است.

۲- (۱۹) کافی،کلینی،۳۳۳/۵،النهایه،ابن اثیر.

۳- (۲۰) عراقی گفته است:این حدیث با این الفاظ غریب به نظر می آید،در سنن ترمذی از حدیث ابی بکره است که عرض کرد:ای پیامبر خدا!کدام کس از مردم بهتر است؟فرمود:«کسی که عمرش دراز و عملش نیکو باشد.»

نورانیّت نفس کمال یابد تابش آن به تن می رسد و ظاهر و باطن در بیشتر موارد ملازم و همگون می باشند،از این رو صاحبدلان فراست در شناخت مکارم نفس به هیئت تن اعتماد کرده گفته اند:صورت و چشم آیینۀ باطن است به همین سبب آثار خشم و شادی و غم در آن ظاهر می شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خوبی را در نزد خوبرویان طلب کنید.» (۱)یکی از صحابه گفته است:هرگاه پیکی روانه می کنید نیک روی و نیکونام باشد.یکی از فقیهان گفته است:هرگاه نمازگزاران با همدیگر برابر و در یک درجه باشند سزاوارتر به امامت آنها کسی است که خوب روتر باشد.و خداوند بدان منّت نهاده و فرموده است: وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ . (۲)مقصود ما از زیبایی و جمال چیزی که محرّک شهوت باشد نیست؛چه این انوثت است بلکه منظور ما رسایی قامت و استواری آن و اعتدال در فربهی و تناسب اندام و موزونی خلقت صورت است به طوری که طبع از نگریستن به او متنفّر نشود.

اگر بگویی:مال و جاه و نسب و زن و فرزند را از جمله نعمتها شمردی در حالی که خداوند و پیامبر(صلی الله علیه و آله)و دانشمندان مال و جاه را نکوهش کرده اند و خداوند متعال فرموده است: إِنَّ مِنْ أَزْواجِکُمْ وَ أَوْلادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ (۳)؛و نیز: أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ ؛ (۴)و علی(علیه السلام)در نکوهش نسب فرموده است:«مردم،فرزند چیزی هستند که آن را نیکو انجام می دهند و ارزش هر کسی همان چیزی است که آن را می داند»؛ (۵)و گفته اند:

ارزش انسان به خود اوست نه به پدر.بنابراین چگونه ممکن است آنها نعمت باشند در حالی که شرعا نکوهیده اند؟ پاسخ این است بدانی کسی که علوم را از طریق الفاظ منقول تأویل شده و عمومات تخصیص یافته اخذ می کند مادام که نور الهی در ادراک حقایق امور به همان گونه که

ص:۲۳۴

۱- (۲۱) ابو یعلی از روایت اسماعیل بن عیّاش از خیره دختر محمّد بن ثابت بن سباع از مادرش عایشه و این دو مجهول الحال می باشند.الضّعفاء ابن حبّان از طریق دیگر،الشّعب بیهقی از حدیث ابن عمر و طرقی برای آن دارد که همه ضعیف اند،المغنی.

۲- (۲۲) بقره/۲۴۷:...و علم و جسم او را وسعت بخشیده است.

۳- (۲۳) تغابن/۱۴:...برخی از همسران و فرزندانتان دشمنان شما هستند.

۴- (۲۴) تغابن/۱۵:اموال و فرزندانتان وسیلۀ آزمایش شما هستند.

۵- (۲۵) الاختصاص در نهج البلاغه ابواب حکم،شمارۀ ۸۱ تنها آمده است:«ارزش هر کسی چیزی است که آن را نیکو انجام می دهد»،تحف العقول،ص ۲۰۹.

هستند رهنمای او نباشد گمراهی بر او چیره تر است؛چه او گاهی نقل را بر وفق آنچه از تأویل بر او آشکار شده است حمل می کند و زمانی دیگر به عمومات تخصیص می دهد.

بنابراین نعمتهای مذکور به امر آخرت کمک می کنند و این قابل انکار نیست،لیکن در آنها فتنه ها و بیمهاست.فی المثل مال مانند مار است که هم در آن پادزهر سودبخش و هم زهر نابودکننده است.اگر جادوگری که طریق احتراز از زهر مار و راه استخراج پادزهر از آن را می داند مار را بیابد برای او نعمت است،و اگر روستایی نادان آن را به چنگ آورد برای او بلا و مایهٔ هلاکت است.و نیز مال مانند دریاست که در آن انواع جواهر و مروارید است.اگر کسی که شناوری و غوّاصی و طریق پرهیز از خطرات دریا را می داند در آن فرورود به نعمت دست یافته و اگر کسی که به این امور نادان است در آن غوطه ور شود خود را هلاک کرده است.از این رو خداوند متعال مال را ستوده و آن را خیر نامیده و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نیز آن را تمجید کرده و فرموده است:«مال مددکار خوبی بر تقوای الهی است.» همچنین باری تعالی جاه و عزّت را ستوده،چه بر پیامبرش(صلی الله علیه و آله)منّت نهاده که دین او را بر همهٔ ادیان غلبه داده و آن را محبوب دلها ساخته است و مراد از جاه همین است.

لیکن در ستایش مال و جاه سخن کم گفته شده و آنچه در نکوهش آنها ذکر شده بسیار است.نکوهش ریا نکوهش جاه است،چه مقصود از ریا جذب دلها و منظور از جاه تملّک دلهاست،و این که از آنها زیاد نکوهش و کم ستایش شده به سبب این است که بیشتر مردم به طریق افسون مار یا مال نادانند و راه غوّاصی در دریای جاه را نمی دانند به همین سبب واجب است آنها را هشدار و پرهیز داد تا مبادا پیش از آن که به پادزهر رسند زهر مال و قبل از آن به جواهر دست یابند نهنگ دریای جاه آنان را هلاک کند.

اگر مال و جاه به ذات خود و برای همهٔ مردم نکوهیده بودند قابل تصوّر نبود که پیامبری و پادشاهی در یک شخص جمع شود چنان که در پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)گرد آمد و توانگری نیز بر این دو سمت اضافه شود همان گونه که برای سلیمان(علیه السلام)اتّفاق افتاد.

بنابراین همگی مردم کودکند و مال مار است و پیامبران(علیه السلام)و عارفان افسون دان و اوراد خوانند و بسا آنچه به کودک ضرر می رساند برای افسونگر و اورادخوان زیانی نداشته باشد.

آری اگر افسونگر فرزندی دارد و خواهان بقا و صلاح اوست و در این هنگام ماری

بیابد و بداند که اگر به خاطر پادزهرش آن را بگیرد فرزندش به او تأسّی می جوید و هر زمان مار را ببیند آن را می گیرد تا با آن بازی کند و در نتیجه هلاک می شود لذا وی دو هدف دارد:یکی به دست آوردن پادزهر و دیگری حفظ فرزند بر او واجب است که این دو را با یکدیگر بسنجد،چنانچه می تواند از پادزهر صرف نظر کند و بدین سبب زیان بسیاری به او نمی رسد،و در صورت گرفتن مار فرزندش نیز آن را خواهد گرفت و از این راه زیان بزرگی بر او وارد خواهد شد باید به هنگامی که مار را می بیند از آن بگریزد و به کودک نیز دستور گریز از آن دهد،و صورت مار را در نظرش زشت جلوه دهد،و به او بفهماند که زهرش کشنده است و کسی از آن رهایی نمی یابد،و از این که در آن پادزهر سودبخش است چیزی نگوید.چه بسا این سخن او را بفریبد و بدون شناخت کامل به گرفتن مار اقدام کند.

همچنین غوّاص چنانچه بداند که اگر در پیش روی فرزند غوّاصی کند فرزندش از او پیروی می کند و هلاک خواهد شد بر او واجب است که وی را از سواحل دریا و رودخانه بترساند،و چنانچه کودک در زمانی که می بیند پدرش پیرامون ساحل می گردد به مجرّد منع از تأسّی به عمل او باز نمی ایستد بر او واجب است که با کودک از ساحل دور شود،و در برابر چشم او به ساحل نزدیک نگردد.

به همین گونه است امّت که در تحت سرپرستی پیامبران(علیه السلام)مانند کودکان نادان اند؛ از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«من برای شما مانند پدر نسبت به فرزندم»؛ (۱)و نیز فرموده است:«شما مانند پروانه در آتش می افتید و من بند کمر شما را می گیرم»، (۲)بیشترین خوشی و بهرهٔ پیامبران(علیه السلام)در حفظ فرزندانشان از مهالک است،زیرا آنان جز برای این منظور برانگیخته نشده اند وگرنه آنان را در مال جز به اندازهٔ قوت روزانه بهره ای نبوده است و ناگزیر به همان اندازه اکتفا کرده و زاید بر آن را نگه نداشته و انفاق کرده اند،چه نفقه کردن پادزهر و نگه داشتن زهر است.

اگر دریچهٔ کسب مال به روی مردم گشوده شود و به آن ترغیب شوند به زهر امساک

۱- (۲۶) صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.
۲- (۲۷) این حدیث از روایت ابو هریره با لفظ«مثل من و مثل مردم...»مورد اتّفاق است.روایت مسلم چنین است:مثل امتم،مثل مردی است که آتشی افروخته است و چهارپایان و پروانه ها در آن می افتند و در حالی که شما به آن داخل می شوید من بند کمر شما را می گیرم(که در آن نیفتید).»

مایل می شوند و از انفاق روی می گردانند به همین سبب مال و دارایی تقبیح شده است، در حالی که مقصود تقبیح نگهداری مال و حرص بر انباشتن و گرد آوردن آن و توسعه دادن به خوش گذرانیهاست که موجب گرایش به دنیا و لذّات آن است.امّا به دست آوردن مال به اندازۀ کفاف و صرف زاید بر آن در طریق خیرات نکوهیده نیست.

شایستۀ هر مسافر است که در سفر جز به اندازۀ توشۀ راه خود چیزی به همراه برندارد و این در صورتی است که عزم کند توشه اش را به خود اختصاص دهد،لیکن اگر بخواهد بخشندگی و اطعام کند و آن را در دسترس استفادۀ همسفرانش قرار دهد در برداشتن توشۀ بیشتر باکی نیست و سخن پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«باید کفاف هر کدام شما از دنیا به اندازۀ توشۀ شتر سوار باشد»، (۱)معنایش این است که آنچه برای خود اختصاص می دهید به این مقدار باشد و گرنه از میان آنانی که این حدیث را روایت و بدان عمل کرده اند کسانی بوده اند که در یک محلّ صد هزار درهم با خود بر می داشتند و در جای مناسب خود آن را پخش و انفاق می کردند،و پشیزی از آن را برای خود نگه نمی داشتند.باری،نعمتهای دنیا مشوب و درهم است درد آن با درمان و امید آن با ترس و سود آن با زیان آمیخته می باشد،و برای کسی که به بصیرت و کمال معرفت خود وثوق دارد رواست که با احتیاط بدان نزدیک شود و با پرهیز از درد آن درمانش را به دست آورد،و آن که از این کار ناتوان است باید از آن دوری کند و از مظنّۀ خطر بگریزد،چه برای اینان هیچ چیزی برابر با سلامت نیست و اینان همه خلق اند جز کسانی که خداوند آنان را مصون داشته و به راه خود هدایت کرده است.

اگر بگویی:معنای نعمتهای توفیقی که به هدایت و رشد و تسدید و تأیید الهی مربوط می شود چیست؟پاسخ این است که بدانی هیچ کس از توفیقات الهی بی نیاز نیست؛و توفیق عبادت از ایجاد هماهنگی و همسویی میان ارادۀ بنده و قضا و قدر خداوند است و خیر و شرّ و سعادت و شقاوت را شامل می شود.لیکن عادت بر این جاری شده که واژۀ توفیق را به چیزی از قضا و قدر الهی تخصیص دهند که با سعادت و نیکبختی وفق داشته باشد،چنان که واژۀ الحاد که به معنای میل است به گرایشی تخصیص داده شده که از حقّ به سوی باطل باشد،و واژۀ ارتداد نیز به همین گونه است.و نیاز انسان به توفیق امری پوشیده نیست،به همین سبب گفته اند:

۱- (۲۸) سنن ابن ماجه،حاکم،۱۳۱۷/۴ از حدیث سلمان.

إذا لم یکن عون من اللّه للفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده (۱)

امّـا هـدایت چیزی است که هر کسـی که جویـای سـعادت باشـد به آن نیازمنـد است،زیرا انگیزهٔ انسـان گـاهی به سوی چیزی گرایش دارد که صـلاح آخرت اوست؛لیکن چون نمی دانـد که صـلاح آخرت او در چه چیزی است،تا آنجا که ممکن اسـت فساد را صـلاح پندارد،مجرّد انگیزه و اراده به حال او سودی ندارد.لذا اراده و قدرت و اسباب تنها پس از هدایت الهی سودمند است؛از این رو خداونـد متعـال فرموده است: رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَـدی ؛ (۲)و نیز: وَ لَوْ لا ـ فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَکی مِنْکُمْ مِنْ أَحَـدٍ أَبَداً وَ لکِنَّ اللّهَ یُزَکِّی مَنْ یَشاءُ . (۳)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هیچ کسی جز به رحمت و هـدایت خداونـد وارد بهشت نمی شود.»عرض کردنـد:تو نیز ای پیامبر خـدا،فرمود:«من هم.» (۴)هدایت دارای سه مرتبه است:

اوّل شـناخت راه نیکی و بـدی که در قول خداونـد متعال بـدان شـده و فرموده است: وَ هَـدَیْناهُ النَّجْـدَیْنِ . (۵)حقّ تعـالی با این هـدایت همهٔ بندگانش را-بعضـی را به عقل و برخی را بر زبان پیامبران-مورد انعام قرار داده چنان که فرموده است: وَ أَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی . (۶)و اسباب هدایت کتب آسمانی و پیامبران و بینش عقول است و این بینش را خداوند به انسـان می دهـد و آنچه مانع از دادن آن است حسـد و کبر و دوستی دنیا و اسـبابی است که موجب کوری دلها می شود هر چند چشمان ظاهر کور نیست.

از جمله چیزهـایی که سـبب کوری دل می شود انس و عـادت و علاـقه به اسـتمرار آن است و خداونـد آن را بـدین گونه بیان فرموده است: إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّهٍ ، (۷)و از کبر و

ص:۲۳۸

۱- (۲۹) اگر جوانمرد را از سوی خدا کمکی نباشد-بیشترین چیزی که بر او جنایت وارد می کند کوشش اوست.
۲- (۳۰) طه/۵۰:پروردگار ما کسی است که به هر موجودی آنچه را لازمهٔ آفرینش او بوده داده سپس رهبری اش کرده است.
۳- (۳۱) نور/۲۱:و اگر فضل و رحمت الهی به سـراغ شـما نمی آمد هرگز احدی از شما پاک نمی شد و لیکن خداوند هر که را بخواهد پاک می کند.
۴- (۳۲) صحیح مسلم،۱۳۸/۸.
۵- (۳۳) بلد/۱۰:و او را به خیر و شرّش هدایت کردیم.
۶- (۳۴) فصّلت/۱۷:و امّا ثمود را هدایت کردیم ولی آنها نابینایی را بر هدایت ترجیح دادند.
۷- (۳۵) زخرف/۲۲:بلکه آنها می گویند ما نیاکان خود را بر مذهبی یافتیم...

حسـد بـدین سان تعبیر فرموده است: وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ ، (۱)و نیز فَقالُوا أَ بَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعُهُ (۲)این ها چیزهایی است که دل را کور می کند و مانع پذیرش هدایت می شود.

دوم هـدایتی است که ورای هـدایت عامّ و عبارت از این است که خداونـد بنده اش را بدین هدایت در حالات مختلف کمک می کند و آن ثمرهٔ مجاهده است،چنان که فرموده است: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا ؛ (۳)و مراد در آیهٔ: وَ الَّذِینَ اهْتَدَوْا زادَهُمْ هُدیً (۴)همین هدایت است.

سوّم هـدایتی است که ورای هدایت دوم است و آن نوری است که در عالم نبوّت و ولایت پس از مجاهدهٔ کامل می تابد و به وسیلهٔ آن به چیزی هـدایت می شونـد که عقـل به آن راه نمی یابـد،عقلی که با آن تکلیف حاصل می شود و امکان فراگیری علوم بدان میسّر می گردد؛و آن هدایت مطلق است و آنچه جز آن است حجاب و مقدّمات می باشد.

همان هدایت است که خداوند آن را به خود نسبت داده و به این شـرافت مخصوص گردانیده و فرموده است: قُلْ إِنَّ هُدَی اللّهِ هُوَ الْهُدی ، (۵)هر چنـد همه چیز از آن خـدا و از سـوی اوست؛و نیز همـان است که آن را حیـات و زنـدگی نامیـده و فرموده است: أَ وَ مَنْ کـانَ مَیْتـاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّاسِ ؛ (۶)و نیز: أَ فَمَنْ شَـرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ . (۷)

امّا رشد و مقصود ما از آن عنایت الهی است،هنگامی که انسان رو به مقاصد خود

۱- (۳۶) زخرف/۳۱:و گفتند:چرا این قرآن بر مرد بزرگی(مرد ثروتمندی)از این دو شهر(مکّه و طائف نازل نشده است؟

۲- (۳۷) قمر/۲۴:و گفتند:آیا ما از بشری از جنس خود پیروی کنیم؟

۳- (۳۸) عنکبوت/۶۹:و آنها که در راه ما(با خلوص نیّت)جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد و خدا با نیکوکاران است.

۴- (۳۹) محمّد(صلی الله علیه و آله)/۱۷:کسانی که هدایت یافته اند خداوند بر هدایتشان می افزاید.

۵- (۴۰) بقره/۱۲۰:بگو هدایت تنها هدایت الهی است.

۶- (۴۱) انعام/۱۲۲:آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود...

۷- (۴۲) زمر/۲۲:آیـا کسـی که خـدا سـینه اش را برای اسـلام گشـاده کرده و بر فراز مرکـبی از نور الهی قرار گرفته (همچون کوردلانی است که نور هدایت به قلبشان راه نیافته است).

می آورد این عنایت شامل حالش می شود و در آنچه صلاح اوست وی را یاری و تقویت می کند و در هر چه تباهی او در آن است وی را سست و منصرف می گرداند و این در باطن صورت می گیرد،چنان که حقّ تعالی فرموده است: وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ كُنّا بِهِ عالِمِينَ . (۱)بنابراین رشد عبارت از هدایتی است که انسان را به سوی سعادت بر می انگیزاند و در این جهت به حرکت در می آورد.چه کودک هرگاه بالغ شود و به نگهداری مال و طرق تجارت و رشد سرمایه آگاهی و دانایی یابد لیکن ولخرج و اسرافکار باشد و در تکثیر مال نکوشد او را رشید و خردمند نمی خوانند و این به سبب عدم هدایت او نیست بلکه به علّت قصور هدایت اوست که انگیزه ای او را به حرکت در نمی آورد؛زیرا چه بسا شخصی به کاری که می داند برایش زیان دارد اقدام می کند و هدایت به او داده شده و از نادانی که نمی داند آن کار برایش زیان دارد ممتاز و مشخّص می باشد،لیکن به او رشد عطا نشده است.لذا به این اعتبار رشد کامل تر از مجرّد هدایت به سوی اقسام کارهاست و این نعمتی بزرگ است.

امّا تسدید عبارت از توجّه دادن حرکات انسان به سوی مطلوب وی و آسان گردانیدن آن برای اوست تا با استواری و شتاب در طریق مقصود گام بردارد،زیرا هدایت تنها کافی نیست بلکه ناگزیر به هدایتی نیاز است که او را به سوی هدف به حرکت درآورد و این رشد است؛و رشد نیز کافی نیست بلکه ناگزیر باید حرکات با مساعدت اعضا و ادوات،ممکن و آسان گردد تا آنچه مراد و مطلوب انگیزهٔ اوست کامل شود.

بنابراین هدایت صرف تعریف و شناسایی است،و رشد هشدار به انگیزه است تا بیدار شود و به حرکت درآید،و تسدید کمک و یاری در به حرکت درآوردن اعضا و جهت دادن آنها به سمت صواب است.

امّا تأیید گویا جامع همهٔ آنهاست و عبارت از تقویت امر انسان به وسیلهٔ بصیرت درون و نیرومند ساختن تصمیم و مساعدت اسباب در بیرون است.در قول حقّ تعالی که فرموده است: إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ . (۲)مراد همین است.و عصمت بدان نزدیک است چه آن عبارت از ملکه ای الهی است که در درون ظاهر می شود و انسان را در طلب خیر و دوری از شرّ قوّت و یاری می دهد تا آنجا که مانند مانعی غیر محسوس در باطن

۱- (۴۳) انبیاء/۵۱:ما وسیلهٔ رشد ابراهیم را از قبل به او دادیم و به(شایستگی)او آگاه بودیم.

۲- (۴۴) مائده/۱۱۰:زمانی که تو را به وسیلهٔ روح القدس تقویت کردم.

درمی آید،و خداوند همین را اداره کرده در آنجا که فرموده است: وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ . (۱)

این ها مجموعه ای از نعمتهای الهی است که ذکر شد و آنها هرگز برقرار نمی شوند مگر آن که خداوند فهمی صافی و روشن و گوشی شنوا و دلی بینا و فروتن و نرم و معلّمی ناصح عطا فرماید و مالی ببخشاید که از آنچه امور مهمّ زندگی را کفایت نمی کند بیشتر و از آنچه ما را از امور دین باز می دارد کمتر باشد؛و عزّت و قدرتی دهد که ما را از نابخردیهای سفیهان و ستم دشمنان نگه دارد.

هر یک از اسباب شانزده گانه ای که شرح داده شد متضمّن سببهایی است و هر کدام از آن سببها مستلزم اسباب دیگری است که همچنان تسلسل می یابد تا سرانجام به رهنمای حیرت زدگان و پناه بیچارگان و ربّ الأرباب و مسبّب الأسباب برسد.چون این سببها طولانی است و ذکر و بررسی آنها در توان این گونه کتابها نیست ناگزیر باید نمونه ای از آنها را در اینجا ذکر کنیم تا معنای قول خداوند دانسته شود که: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها . (۲)

نموداری از نعمتهای بسیار خداوند و تسلسل و بی شمار بودن آنها

اشاره

(۱)بدان ما نعمتها را در شانزده نوع گرد آوردیم و سلامت بدن را از جملهٔ نعمتهایی که در رتبهٔ متأخّر است قرار دادیم.بی شکّ اگر بخواهیم اسبابی را که همین یک نعمت بدانها حاصل می شود بررسی کنیم به آن قادر نخواهیم بود.لیکن خوردن یکی از اسباب صحّت بدن است و ما باید اندکی از جمیع اسبابی را که نعمت خوردن به آنها تمام می شود یاد کنیم.

پوشیده نیست که خوردن فعل است و هر فعلی که از این نوع باشد حرکت است و برای هر حرکت ناگزیر جسم متحرّکی است که آلت آن حرکت است و این آلت ناچار باید قادر بر حرکت و عالم به رماد و ادراک آن باشد.خوردن یا اکل نیز ناگزیر مأکولی دارد و مأکول هم ناچار دارای اصلی است که از آن به دست آمده و این اصل را نیز سازنده ای است که آن را ساخته و پرداخته است.اکنون باید اسباب ادراک و اراده و

۱- (۴۵) یوسف/۲۴:آن زن قصد او را کرد،و این نیز اگر برهان پروردگار را نمی دید قصد آن زن می کرد.

۲- (۴۶) ابراهیم/۳۴:و اگر نعمتهای خدا را بشمارید،هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

قدرت و سپس اسباب مأکول را بر سبیل نه به تفصیل ذکر کنیم.

۱-نعمتهای خداوند در آفرینش اسباب ادراک

(۱)بدان پروردگار متعال روییدنیها را آفرید و آنها از حیث وجود از سنگ و کلوخ و آهن و مس و دیگر فلزّات که نمی رویند و تغذیه نمی کنند کاملترند،چه در گیاه نیرویی آفریده شده که از طریق ریشه و رگهایی که در زمین دارد غذا را جذب می کند،و رگها آلات تغذیهٔ گیاهانند که غذا را به خود می کشند و به صورت رگهای باریک در هر برگی دیده می شوند.سپس ریشهٔ گیاه بتدریج قوی می شود و پس از آن منشعب می گردد و پیوسته باریک می شود و شاخه می زند تا به رگهای مویینی منتهی می گردد که در تمام برگهای گیاه گسترده شده تا جایی که از چشم ناپدید می شوند،جز این که گیاه با داشتن این کمال ناقص است،چه اگر غذایی را که به سوی او سوق داده می شود و به ریشهٔ او می رسد نیابد خشک می شود و نمی تواند از جای دیگر غذایی طلب کند،زیرا طلب مستلزم شناخت مطلوب و رفتن نزد اوست و گیاهان این توانایی را ندارند.

از جملهٔ نعمتهای خدا بر بشر این است که در او آلت احساس و آلت حرکت برای به دست آوردن غذا آفریده است.پس باید به ترتیبات حکمت خداوند در آفرینش حواسّ پنجگانه که آلت ادراکند بنگری:

اوّل آنها حسّ لامسه است و این حسّ در تو آفریده شده است تا اگر آتشی سوزنده و یا شمشیری بزّنده به تو رسد دریابی و از آن بگریزی،و این نخستین حسّی است که در حیوانات آفریده شده است و گمان نمی رود حیوانی بدون این حسّ وجود داشته باشد، چه اگر این حسّ در او نباشد حیوان نیست.پست ترین درجات این حسّ آن است که اگر چیزی به بدن بچسبد یا او را مسّ کند دریابد،و احساس چیزی که دور از اوست طبعا احساسی کامل تر است.این حسّ در هر حیوانی حتّی کرمی که در درون خاک زندگی می کند موجود می باشد،چه اگر سوزنی در بدن فروکنند خود را برای فرار جمع می کند بر خلاف گیاه که آن را می برند و حسّ نمی کند جز این که هرگاه در تو تنها همین حسّ آفریده شده بود مانند کرم وجودی ناقص بودی و قادر نبودی که غذا را از جای دور به دست آوری بلکه تنها آنچه بدنت را لمس می کرد و حسّ می کردی آن را به خود جذب می کردی.از این رو به حسّ دیگری نیاز داشتی که آنچه را از تو دور باشد درک کنی.لذا

خداوند حسّ شامّه را در تو آفرید که اگر چه با آن بوی را درک می کنی لیکن نمی دانی از کدام سو می آید و به همین سبب ناچار بودی همهٔ جوانب را بگردی و ممکن بود به غذایی که بوی آن به مشامت رسیده دست یابی و بسا نتوانی به آن دسترسی پیدا کنی و اگر خداوند تنها همین دو حسّ را در تو آفریده بود در منتهای نقصان بودی.از این رو چشمها را در تو آفرید تا آنچه را که دور از دسترس تو است ببینی و جهت آن را بیابی و با چشم باز قصد آن کنی،جز این که اگر خداوند غیر از این ها چیز دیگری در تو نمی آفرید باز ناقص بودی،زیرا قادر نبودی آنچه را در پس دیوارها و حجابها قرار می گیرد ببینی و تنها غذایی را که میان تو و آن حجابی نباشد و دشمنی را که میان تو و او حایلی نیست می دیدی و اگر میان تو و آنها حایلی وجود پیدا می کرد آنها را نمی دیدی و بسا این حایل زمانی از میان برداشته می شد که دشمن به تو نزدیک شده و قادر به فرار از او نبودی.به همین سبب خداوند گوش را در تو آفرید تا آوازها و تحرّکات را از پشت دیوارها و حجابها بشنوی زیرا با چشم تنها چیزی را که در پیش رویت قرار بگیرد می بینی و شناخت آنچه از دید تو خارج است برایت ممکن نیست،مگر آن که گفتاری را که مرکّب از حروف و اصوات است با حسّ سامعه بشنوی،و چون سخت به این حسّ نیاز داشتی خداوند آن را در تو پدید آورد و با فهمیدن سخن از دیگر حیوانات جدا و ممتاز گشتی.امّا همهٔ این ها برای تو سودی نداشت اگر دارای حسّ ذائقه نبودی،چه به وسیلهٔ این حسّ است که غذا به تو می رسد و با نداشتن حسّ ذائقه نمی توانستی دریابی که غذا موافق حال تو است یا مخالف و در نتیجه آنچه برایت زیان داشت می خوردی و هلاک می شدی و مانند درخت بودی که هر مایعی به پای آن ریخته می شود به سبب نداشتن حسّ ذائقه همهٔ آنها را جذب می کند و گاهی همین امر سبب خشکیدن درخت می شود.

و چون همهٔ این حواسّ برایت کافی نبود خداوند در مقدّم دماغ تو ادراک دیگری آفرید که آن را حسّ مشترک می گویند،محسوسات حواسّ پنجگانه به این حسّ ارجاع می شود و در آن جمع می گردد،و اگر این حسّ وجود نداشت کار بر تو به درازا می کشید.

فی المثل اگر چیز زرد رنگی را می خوردی و آن را تلخ می یافتی و از ادامهٔ خوردن سرباز می زدی چون بار دیگر آن را می یافتی چنانچه حسّ مشترک نبود آن را نمی شناختی و نمی دانستی که آن تلخ و زیانبار است جز این که دوباره آن را بچشی،زیرا چشم زردی را می بیند و تلخی را در نمی یابد.در این صورت چگونه ممکن است از خوردن دوبارهٔ آن

بـازایستی،ذائقه تلخی را در می یابـد و زردی را درک نمی کنـد.از این رو ناگزیر بایـد حاکمی وجود داشـته باشـد تا زردی و تلخی هر دو نزد او جمع شود و در آن هنگـام که زردی را دریابـد حکم کنـد که تلـخ است و تو را از خوردن دوبـارهٔ آن بـاز دارد.در این امور همهٔ حیوانات با تو شـریکند،چه گوسفند نیز همهٔ این حواسّ را داراست،و اگر تو را جز این ها چیز دیگر نبود نیز ناقص بودی،زیرا گوسـفند را با حیله می گیرنـد و نمی دانـد چگونه گیرنـده را از خود دفع کنـد و هرگاه او را ببندنـد نمی دانـد به چه نحو خود را رها سازد و ممکن است خود را در چاه اندازد و نداند که هلاک می شود.حیوان چیزی را که در حال برایش لذّت و در آینده برایش زیان دارد می خورد و بر اثر آن بیمار می شود و می میرد، چه او تنها وضع حاضر خود را حسّ می کند و از ادراک عواقب ناتوان است.از این رو خداوند تو را از حیوانات ممتاز ساخت و به صفت دیگری که از همهٔ این ها شریف تر و ارزشـمندتر است گرامی داشت و آن موهبت عقـل است که به وسـیلهٔ آن سود و زیـان خوراکهـا و آنچه را که در حال و آینـده ضـرر دارد درک می کنی و با آن چگونگی پختن خوراکها و فراهم آوردن آنها و آماده کردن وسایل را فرا می گیری،و بـا بـه کـار بردن خرد خـویش از خـوردن که سـبب تنـدرستی تـو است سـود می بری،و این پست ترین فوائـد عقـل و کمترین حکمتی است که در آن است بلکه حکمت بزرگ آن شـناخت بـاری تعـالی و دانسـتن افعـال و حکمتهای او در عالم وجـود است.در این مقـام فوائـد حواسّ پنجگـانه در مورد تو دگرگون می شود و آنهـاماننـد جاسوسـان و خـبرگزارانی که در نواحی مختلف کشور گمـارده شونـد خواهنـد بود و هر یـک از آنهـا به کـاری اختصـاص داده شـده انـد.یکی از آنها به اخبار رنگهـــا،دیگری بـــه اخبـــار آوازهـــا،و دیگری بـــه اخبـــار بویهـــا،دیگری بـــه اخبـــار مزه هـــا،دیگری بـــه اخبـــار گرمـا،سـرما،زبری،صافی،نرمی،درشتی و جز این ها مأمور و موکّل شـده انـد و این فرسـتادگان و جاسوسان اخبار را از سراسـر کشور به دست می آورند و به حسّ مشترک می دهند و حسّ مشترک در مقدّم دماغ نشسته و مانند مأمور جمع آوری وقایع و نامه هاست که بر در خانـهٔ پادشاه می نشیند و گزارش وقایع و نامه های وارد از سراسـر جهان را که سـر به مهرنـد می گیرد و تسلیم می کنـد،زیرا وظیفـهٔ او تنهـا گرفتن و جمع آوری و نگهـداری آنهاست.امّا دانسـتن حقایق آنچه در آنهاست وظیفـهٔ او نیست، لیکن هرگاه دل خردمندی که به منزلهٔ امیر و پادشاه است موضوع را تصویب کند اخبار رسیده مهر شده به او تسلیم می شود و پادشاه آنها را بررسی می کند و از این راه بر اسرار

کشور آگاه می شود و دربارهٔ آنها احکام شگفت آوری صادر می کند که بررسی آنها در اینجا غیر ممکن است.آنگاه پادشاه بر حسب حکمتها و مصلحتهایی که بر او آشکار می شود لشکریانش را که همان اعضای بدنند گاهی در طلب و گاهی دیگر در گریز و زمانی در جهت تکمیل تدابیری که به نظرش رسیده است به حرکت در می آورد.

آنچه ذکر شد بیان چگونگی نزول نعمتهای خدا بر تو از حیث ادراکات است.گمان مکن که ما حقّ این مطلب را ادا و آن را به طور کامل بیان کرده ایم،چه حواسّ ظاهری پاره ای از ادراکاتند و بینایی یکی از جمله حواسّ است و چشم تنها آلت آن است،و آن از ده طبقه مختلف تشکیل شده که برخی از آن رطوبات و بعضی غشا با پرده و برخی غشاها همچون تار عنکبوت است و بعضی مانند مشیمه و برخی از رطوبات مانند سپیده تخم مرغ و بعضی همچون یخ است.هر یک از این طبقات دهگانه دارای صفت و شکل و هیئت و عرض و دوران و ترکیبی خاصّ می باشد به طوری که اگر اختلالی در یکی از این طبقات دهگانه یا صفتی از صفات آن طبقه روی دهد بینایی مختلّ می شود و چشم پزشکان از درمان آن در می مانند.این وضع یکی از حواسّ است و حسّ سامعه و دیگر حواسّ را به همین گونه قیاس کن بلکه بیان کامل حکمتهای الهی و انواع نعمتهای او که در حسّ بینایی و طبقات آن وجود دارد در مجلّدها کتاب نمی گنجد با آن که چشم بیشتر از یک گردوی کوچک نیست.پس به همهٔ حواسّ بدن و دیگر اعضا،و شگفتیهای آن چه گمانی می توان برد.

این ها هایی به نعمتهای خداوند در آفرینش ادراکات بود.

۲-اقسام نعمتهایی که در آفرینش ادراکات است.

(۱)بدان خداوند که به تو چشم داده تا غذا را از دور بیابی اگر در طبع تو میل و شوق و رغبتی قرار نمی داد تا تو را به سوی غذا برانگیزانند بینایی عاطل و بی فایده بود؛زیرا چه بسیار بیماری که طعام را می بیند و آن برای او از هر چیزی سودمندتر است لیکن رغبت به غذا از او ساقط شده و از آن نمی خورد و بینایی و ادراک نسبت به او عاطل و بی استفاده مانده است.پس ناگزیر باید تو را به آنچه موافق طبع تو است رغبتی باشد که این را شهوت می گویند و به آنچه مخالفت طبع تو است نفرتی باشد که آن را کراهت می خوانند تا شهوت تو را به طلب و کراهت به گریز وادارد.از این رو خداوند شهوت

طعام را در تو آفرید و آن را بر تو چیره ساخت و مانند درخواست کننده ای سمج آن را بر تو بگماشت تا تو را به خوردن ناگزیر کند و با تناول غذا باقی بمانی.این امری است که تنها حیوانات با تو در آن مشارکت دارند و نباتات آن را فاقدند.سپس چنانچه این شهوت را با تناول غذا به مقدار مورد نیاز فرونشانی به راه اسراف رفته ای و خویشتن را هلاک ساخته ای.همچنین خداوند به هنگام سیری کراهت را در تو آفرید تا با احساس آن خوردن را ترک کنی و همچون گیاه نباشی که هر چه آب در پای آن ریزند آبها را جذب می کند تا آنگاه که تباه گردد و آن به انسانی احتیاج دارد که غذایش را به اندازۀ نیازش اندازه گیری کند و یک بار به آن آب دهد و بار دیگر آن را از او باز گیرد.

همان گونه که خداوند شهوت خوردن را در تو آفریده تا بدین وسیله تنت باقی بماند شهوت جماع را در تو خلق کرده تا از این راه نسل تو پایدار بماند.و اگر من شگفتیهای صنع الهی را با تو بگویم اعمّ از ساختمان رحم،آفرینش خون حیض،ترکیب جنین از نطفه و خون حیض،چگونگی خلقت نر و ماده،رگهایی که از مهره های پشت به سوی قرارگاه نطفه کشیده شده،چگونگی سرازیر شدن آب زن از استخوانهای سینه توسّط رگها،کیفیّت انقسام مقعّر رحم به قالبهایی که چون نطفه در برخی از آنها قرار گیرد نر می شود و در برخی از آنها به صورت ماده در می آید،چگونگی تحوّلاتی که در مراحل خلقت نطفه اعمّ از مضغه،علقه،گوشت و خون پدید می آید.چگونگی تقسیم اجزای نطفه به سر،پا،شکم،پشت،دست و دیگر اعضا و انواع نعمتهایی که خداوند در همان آغاز آفرینش به تو داده سخت در شگفت خواهی شد،چه رسد به نعمتهایی که اکنون آنها را به چشم می بینی.لیکن ما بر آنیم که برای جلوگیری از اطالۀ سخن تنها نعمتهای خدا را در خوردن بیان کنیم.

بنابراین شهوت طعام یکی از اقسام شهوتهاست و آن تو را کفایت نمی کند،زیرا مهلکات از هر سو به تو رو می آورد،و اگر خداوند خشم را در تو نیافریده بود تا بدان هر چه را که موافق نباشد و بر ضدّ تو است دفع کنی در معرض آفات بسیار قرار می گرفتی و آنچه را از غذا به دست می آوردی از تو باز می گرفتند،زیرا همه کس به آنچه در دست تو است رغبت و شهوت دارد و تو برای دفع و مقابله با آنها به انگیزه ای نیاز داری که آن غریزۀ خشم است.آنگاه شهوت و خشم نیز تو را کافی نیست،چه این دو تنها به آنچه در حال زیان و یا سود می رساند دعوت می کنند و برای آینده کافی نیستند.از این رو خداوند

انگیزۀ دیگری در تو آفرید و آن را مسخّر اشارۀ عقل که معرّف عواقب است قرار داد چنان که خشم و شهوت را تحت ادراک حسّی که دریابندۀ حالت حاضر است مسخّر کرد و بدین گونه بهره برداری تو را از عقل میسّر و کامل ساخت؛زیرا صرف دانستن این که مثلا فلان شهوت برایت زیانبار است برای احتراز از آن مادام که در تو گرایشی برای عمل به آنچه می دانی به وجود نیامده است سودی ندارد و خداوند با آفرینش این اراده تو را از حیوانات جدا و ممتاز گردانیده و فرزندان آدم را بدان گرامی داشته است چنان که با دانستن عواقب امور نیز تو را بر بهایم برتری داده است.ما این اراده را انگیزۀ دینی نامیده ایم و در کتاب صبر تفصیل بیشتری دربارۀ آن داده ایم.

۳-نعمتهای خداوند در آفرینش قدرت و ادوات حرکت

(۱)بدان فایدۀ حسّ منحصر به ادراک است،و اراده معنایی جز میل به طلب یا کراهت ندارد و آن مادامی که در تو آلت طلب و کراهت موجود نباشد سودی ندارد،زیرا چه بسا بیماری که مشتاق چیزی است که از دسترس او بدور است و اگر چه قابل دسترسی است لیکن به سبب نداشتن پا نمی تواند به سوی آن برود و یا به سبب فقدان دست یا فلج بودن و یا بی حسّی آن نمی تواند آن چیز را بگیرد،در این صورت ناگزیر از داشتن ادواتی برای حرکت و قدرتی بر آنهاست تا حرکت او به مقتضای شهوت و کراهت در جهت طلب و نفرت باشد.از این رو خداوند متعال برای تو اعضایی آفرید که ظاهر آنها را می بینی و اسرار آنها را نمی دانی.برخی از این اعضا برای طلب و گریز است،مانند پا برای انسان و بال برای پرندگان و دست و پا برای چهار پایان.بعضی دیگر برای دفع است مانند دست برای انسان و شاخ برای حیوان و حیوانات از این حیث با یکدیگر اختلاف بسیار دارند.دسته ای دارای دشمنان زیادند و غذای آنها دور از دسترس آنهاست و نیاز به شتاب در حرکت دارند به همین سبب بال به آنها داده شده تا بسرعت پرواز کنند.برخی از حیوانات را با چهار دست و پا آفرید و بعضی را با دو پا،و دسته ای نیز بر روی زمین می خزند و چون ذکر همۀ آنها بسیار طولانی است ما تنها به شرح اعضایی می پردازیم که خوردن به وسیلۀ آنها انجام می گیرد تا اعضای دیگر به آنها قیاس شود.لذا می گوییم:این که طعام را از دور ببینی و به سوی آن حرکت کنی مادام که از آن برنگرفته ای کافی نیست،از این رو به آلتی گیرنده نیاز داری که خداوند نعمت دستها را به

تو ارزانی داشت و آنها را طولانی آفرید تا بتوانی دستها را دراز کرده به اشیا برسانی و مشتمل بر مفاصل یا بندهای زیادی هستند تا بتوانی آنها را در جهات مختلف به حرکت درآوری و به هر سو دراز کنی و به سوی خود باز آوری و مانند چوبی نصب شده نباشند.

آنگاه سر دست را با آفریدن کفّ پهن قرار داد سپس کف دست را پنج قسمت کرد که آنها انگشتانند و آنها را در دو صفّ جای داد به نحوی که انگشت ابهام در یک طرف قرار گرفته و می تواند به دور چهار انگشت باقی بگردد.اگر انگشتان در یک جا جمع و یا بر روی هم قرار داشتند با آنها مقاصد حاصل نمی شد،لذا آنها را به گونه ای قرار داد که اگر آنها را بگسترانی بیلچه ای،و اگر فراهم آوری چمچه ای،و اگر جمع و مشت کنی آلت زدن،و اگر باز کنی سپس ببندی وسیلهٔ قبض و گرفتن خواهند بود.

آنگاه برای انگشتها ناخن آفرید و آنها را تکیه گاه سر انگشتان قرار داد تا شکافته و خرد نشوند و بتوان چیزهای ریزی را که با انگشتان چیده و گرفته نمی شوند با سر ناخنها چید و گرفت.

سپس فرض کن خوراک را با دست گرفته و برداشته ای آیا تا موقعی که به معده ات که در باطن تن است نرسیده از آن تو را فایده ای خواهد بود؟پس ناگزیر باید در ظاهر دهلیزی به سوی آن وجود داشته باشد تا از آن راه خوراک وارد معده گردد.خداوند دهان را منفذ و دهلیز معده قرار داد،اضافه بر حکمتهای بسیاری که جز این در خلقت دهان وجود دارد.

پس از آن هنگامی که خوراک را در دهان گذاشتی-و دهان پاره گوشتی بیش نیست-برایت میسّر نخواهد بود که لقمه را ببلعی بلکه به آسیابی نیاز داری که آن را خرد و نرم کند و خداوند دو فکّ بالا-و پایین را از دو استخوان برایت آفرید و دندانها را در آنها نشانید و دندانهای بالا را بر روی دندانهای پایین قرار داد تا به وسیلهٔ آنها لقمه جویده شود و طعام گاهی نیاز به شکستن دارد و زمانی به قطع کردن؛سپس نیاز دارد که خرد و نرم شود.پس از آن برخی از دندانها را مانند طواحین پهن و خردکننده،و بعضی را مانند رباعیّات تیز و برّنده،و بعضی را مانند انیاب شکننده خلق کرد.آنگاه مفصل دو فکّ را قابل برای تحرّک فکها آفرید به گونه ای که فکّ پایین می تواند به جلو و عقب رود و مانند گردش سنگ آسیا به گرد فکّ بالا بگردد و اگر این قابلیّت وجود نداشت جز زدن یکی بر دیگری همچون زدن دستها بر همدیگر حرکت دیگری میسّر نبود و غذا نرم

ص:۲۴۸

و خرد نمی شد از این رو فکّ پایین را قابل تحرّک به حرکت دورانی و فکّ بالا را ثابت و غیر قابل تحرّک قرار داد.اینک به شگفتیهای صنع خداوند بیندیش چه هر آسیابی که بشر می سازد سنگ پایین آن ثابت و سنگ بالا در گردش است جز همین آسیا که ساختۀ پروردگار است،زیرا در این آسیا سنگ پایین به گرد سنگ بالا می چرخد.آری او منزّه از هر عیب است و چقدر کارش بزرگ و برهانش کامل و احسانش گسترده است.

باری،فرض کن غذا را در فضای دهان گذاشته ای،اکنون چگونه غذا به زیر دندانها می رود،و دندانها آن را به سوی خود می کشد،و تا چه حدّ دست در داخل دهان تصرّف می کند.بنگر چگونه خداوند متعال با آفرینش زبان تو را مورد انعام قرار داده است،چه آن در اطراف دهان می چرخد و مانند بیل که طعام را به زیر سنگ آسیا وارد می کند غذا را به اندازۀ نیاز از وسط دهان به سوی دندانها می برد،علاوه بر فوائد دیگری که در آن است مانند حسّ ذائقه و شگفتیهای نیروی ناطقه که ما با ذکر آنها سخن را به درازا نمی کشانیم.

سپس آنگاه که غذا را بریده و خرد کرده ای،لیکن خشک است و نمی توانی آن را فروبری جز آن که با نوع رطوبتی از دهان به سوی حلق رانده شود.بنگر که چگونه حقّ تعالی در زیر زبان چشمه ای جوشان قرار داده که لعاب از آن بیرون می آید و به اندازۀ حاجت در دهان ریخته می شود تا با غذا آمیخته گردد و نیز بیندیش که چگونه خداوند آن را برای این کار مسخّر و مأمور ساخته تا آن حدّ که تو غذا را از دور می بینی و این بیچاره برای ادای خدمت آمادگی خود را اعلام می کند و لعاب می ریزد به حدّی که گوشه های دهنت را فرا می گیرد،در حالی که غذا هنوز از تو دور است.

پس از آن این غذای نرم و آمیخته شده با لعاب دهان نیازمند کسی است که آن را به معده برساند و آن در دهان است و تو نمی توانی با دست آن را به سوی معده روانه کنی و نیز در معده دستی نیست تا دراز شود و طعام را به طرف خود بکشاند.اکنون بنگر که چگونه حقّ تعالی مری و گلو را آماده کرده و بر سر آنها طبقاتی قرار داده که برای گرفتن غذا باز می شوند.سپس آن طبقات بسته و به هم فشرده می شوند و بر اثر فشار آنها غذا دگرگون شده و از دهلیز مری به سوی معده سرازیر می گردد.

هنگامی که غذا وارد معده می شود و آن یا نان و یا میوۀ خرد شده است،شایستگی آن را ندارد که به همان صورت استخوان و گوشت و خون شود بلکه ناگزیر باید به طور

کامل پخته و اجزای آن یکسان گردد.از این رو خداوند متعال معده را به شکل دیگی آفرید که غذا به آن سرازیر می شود و او آنها را می گیرد و درها بر او بسته می شود و غذا در آن می ماند تا به کمک حرارتی که از اعضای درونی پدید می آید و بر معده احاطه دارد هضم و پخته شود،چه در سمت راست معده جگر و در سمت چپ آن سپرز و در جلو آن پیه رقیقی است که پیرامون آن را گرفته و در عقب گوشت پشت است.گرمی این اعضا پیوسته از هر سو معده را فرا می گیرد تا غذا پخته و به مایعی شبیه می گردد که می تواند در جوف رگها جریان یابد و در این هنگام از حیث مشابهت اجزا و رقّت به آب جوی شباهت دارد لیکن هنوز شایستگی تغذیه را نیافته است.خداوند متعال میان معده و جگر گذرگاههایی از رگها آفریده و برای آنها دهانه های بسیاری قرار داده تا غذا در آنها سرازیر شود و به جگر رسد.جگر از خون سرشته شده چنان که گویی قطعه ای از خون است و در آن رگهای مویی بسیاری است که در اجزای جگر پراکنده شده که غذای رقیق در آنها سرازیر می شود و در آنها جریان می یابد و در همهٔ اجزای جگر پراکنده می شود تا آنگاه که نیروی جگر بر آن چیره شود و آن را به رنگ خون درآورد.سپس به اندازه ای که دوباره پخته شود و به صورت خون صافی شایسته برای غذای اعضا درآید در آن درنگ می کند و حرارت جگر است که آن را می پزاند.از این خون مانند هر چیزی که پخته می شود فضولاتی پدید می آید یکی از آنها شبیه به دردی تیره رنگ است که خلط سودا گفته می شود،و دیگری همچون کف است که صفرا نامیده شده است و اگر این فضولات از آن جدا نشود مزاج اعضا تباه می گردد.آنگاه حقّ تعالی زهره و سپرز را آفریده و برای هر یک از آنها گردنی قرار داده که تا درون جگر کشیده شده است،زهره یا مراره صفرا و سپرز خلط سودا را جذب می کند و در نتیجه خون صاف و زلال می شود و جز فزونی رقّت و رطوبت چیزی در آن باقی نمی ماند،چه آن ویژگیهای آب را دارد و اگر چنین نبود در مویرگها پخش نمی شد و به هنگام تصاعد به سوی اعضا از آنها خارج نمی گردید.

و نیز خداوند در بدن دو کلیه آفریده و برای هر کدام گردنی دراز به سوی جگر قرار داده است،از شگفتیهای حکمت الهی این است که گردن آنها به درون جگر کشیده نشده بلکه به رگهایی اتّصال دارد که از«حدبهٔ جگر»برآمده است تا آب آن را پس از خروج از رگهای ریزی که در کبد است جذب کند،زیرا اگر پیش از آن این کار را بکند

خون غلیظ می شود و از رگها بیرون نمی آید؛و چون آب از آن جدا شود خون از فضولات سه گانه تصفیه شده و از هر چه موجب تباهی غذا می شود پاک می گردد.

سپس خداوند متعال از جگر رگهایی بر آورده و آنها را به اقسامی تقسیم کرده و از هر قسمی شاخه هایی منشعب ساخته و آنها را در تمامی بدن از فرق تا قدم و از ظاهر تا باطن پراکنده کرده که خون صاف و زلال در آنها جریان می یابد و به دیگر اعضا حتّی مویرگها می رسد،و این ها مانند رگهایی است که در برگهای درختان وجود دارد و به چشم دیده نمی شوند و غذا از آنها ترشّح کرده به دیگر اجزا می رسد.اگر به مراره یا زهره آفتی برسد خون فاسد می شود و بیماریهای صفراوی مانند یرقان و آبله ریزه و باد سرخ پدید می آید؛و اگر به طحال آسیب وارد شود و خلط سودا را جذب نکند بیماریهای سوداوی از قبیل بهق(لک و پیسی)و خوره و مالیخولیا و جز این ها در بدن به وجود می آید،و اگر آب به سمت کلیه دفع نشود استسقا و جز این ها بروز می کند.

سپس حکمت آفریدگار حکیم را بنگر که چگونه منافع این فضولات پست سه گانه را مرتّب ساخته است:

امّا مراره یا زهره با یک گردن خود تفاله های غذا را جذب و با گردن دیگر آنها را به سوی روده ها دفع می کند تا در آنها رطوبتی لغزاننده حاصل شود و در روده ها سوزشی پدید می آید که آنها را برای دفع به حرکت در می آورد.سپس فشرده می شوند تا تفاله ها بلغزند و دفع شوند و زردی تفاله ها به همین سبب است.

امّا طحال یا سپرز مواد را از حال خود دگرگون می کند به طوری که در آنها ترشی و انقباض پدید می آید و هر روز مقداری از آنها را به دهانۀ معده روانه می کند تا با ترشی آنها اشتها را تحریک و بیدار سازد و آن را برانگیزاند و باقی را با تفاله ها بیرون می کند.

امّا کلیه از آب خون تغذیه می کند و باقی را به مثانه می فرستد.

ما برای بیان نعمتهای خداوند در اسبابی که برای خوردن آماده فرموده به همین اندازه بسنده می کنیم و اگر بخواهیم نیاز جگر را به دل و دماغ،نیاز هر یک از اعضای رئیسه را به دیگری،کیفیّت انشعاب رگهای جهنده را از دل به سوی دیگر اعضا که به واسطۀ آنها روح به بدن می رسد،چگونگی انشعاب اعصاب از دماغ به دیگر اجزای بدن که به واسطۀ آنها حسّ پدید می آید،چگونگی انشعاب رگهای ساکن از جگر به سوی اجزای دیگر بدن که به واسطۀ آنها غذا به تن می رسد،سپس چگونگی ترکیب اعضا و

شمارۀ استخوانها و عضله ها و رگهای و او تار و مفاصل و غضروفها و رطوبات آنها را شرح دهیم سخن به درازا می کشد،و همۀ آنها برای خوردن و کارهای دیگر مورد نیاز است، بلکه در آدمی هزاران عضله و رگ و عصب است که از حیث خردی و بزرگی و باریکی و ستبری و کمی و بسیاری انقسام مختلف و متنوّعند،و هیچ چیزی از آنها نیست جز این که در آن یک یا دو یا سه یا چهار یا ده یا بیش از این حکمت وجود دارد و همۀ آنها نعمتهای خداوند است که بر تو ارزانی داشته است.و اگر از آنها یک رگ ساکن بجنبد و یا یک جهنده ساکن شود.ای بیچاره هلاک خواهی شد.پس نخست به نعمتهای خدا بنگر تا بر شکر او نیرو یابی؛زیرا تو از نعمتهای خدا جز خوردن را نمی شناسی و این پست ترین نعمتهای اوست.آنگاه از این نعمت چیزی جز این نمی دانی که گرسنه می شوی و می خوری و الاغ نیز می داند که گرسنه می شود و می خورد و سپس رنج می کشد و می خوابد و شهوتش به حرکت در می آید و مجامعت می کند و پس از آن می آساید و دستها را با هم بالا می برد و لگد می زند.و هرگاه تو چیزی جز آنچه الاغ می داند ندانی چگونه می توانی شکر نعمتهای خداوند را به جا آوری.

باری آنچه ما به اختصار بدان کردیم تنها قطره ای از دریایی از دریاهای نعمتهای خداوند است و برای پرهیز از اطالۀ سخن و رعایت اجمال می گویم آنچه را فروگذاشته ایم بر آنچه بشناخته ایم قیاس کن و بدان همۀ آنچه از نعمتهای خداوند دانسته ایم و همۀ خلق آنها را می دانند نسبت به نعمتهایی که نشناخته اند کمتر از قطره ای از دریاهاست جز این که هر کس چیزی از این ها را بداند شمّه ای از معانی قول حقّ تعالی را درک کرده که فرموده است: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها . (۱)

سپس بنگر که چگونه خداوند متعال قوام این اعضا و فوائد و ادراکات و نیروی آنها را به بخار لطیفی وابسته کرده است که از اخلاط چهارگانه بر می خیزد و قرارگاه آن دل است و در همۀ بدن از طریق رگهای جهنده جریان می یابد و به هیچ عضوی از اعضای بدن نمی رسد جز این که به محض رسیدن همۀ چیزهایی که آن عضو بدانها نیاز دارد اعمّ از نیروی احساس و ادراک و حرکت و جز این ها در او ایجاد می شود.مانند چراغی که آن را در اطراف خانه بگردانند که با رسیدن آن هر جزیی از خانه را روشنایی فرا می گیرد و این از خلقت و اختراع خداست،لیکن به حکمت خود چراغ را سبب آن قرار داده است.

۱- (۴۷) ابراهیم/۳۴:و اگر نعمتهای خدا را بشمارید،هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

این بخار لطیف همان است که پزشکان آن را روح می نامند و جایگاه آن دل است و آن مانند جرم شعلۀ چراغ و دل به منزلۀ چراغدان،و خون سیاهی که در درون دل است برای آن مانند فتیله است،غذا نسبت به آن چون روغن چراغ و حیات ظاهر که به سبب آن در سایر اعضای بدن جریان دارد مانند روشنایی چراغ در همۀ خانه است.همان گونه که چراغ در صورت قطع روغن خاموش می شود چراغ روح نیز چنانچه غذایش منقطع شود خاموش می گردد،و چنان که فتیله گاهی سوخته و تبدیل به خاکستر می شود به طوری که روغن را جذب نمی کند و چراغ با وجود فراوانی روغن خاموش می گردد به همین گونه خونی که بخار لطیف در دل وابستۀ به آن است ممکن است به سبب شدّت حرارت دل بسوزد و چراغ قلب با وجود غذای کافی خاموش شود چه در این هنگام دل غذایی را که سبب بقای روح است نمی پذیرد چنان که خاکستر روغن را به گونه ای که موجب دوام افروختگی آتش باشد قبول نمی کند.و نیز همان گونه که چراغ گاهی به سبب داخلی چنان که ذکر کردیم،و زمانی به سبب خارجی مانند وزیدن باد و یا پف کردن بر آن خاموش می شود،همچنین خاموشی روح گاهی ناشی از سببی داخلی و زمانی به سببی خارجی مانند کشتن است،و همان گونه که خاموش شدن چراغ بر اثر پایان یافتن روغن یا تباهی فتیله و یا به سبب وزش باد و یا پف کردن انسانی بر آن جز به علل مقدّری که در علم خداوند ترتیب یافته و همگی مقدّر شده صورت نمی گیرد، خاموشی روح نیز به همین گونه است و چنان که خاموشی چراغ پایان وقت وجودی آن است و آن اجل اوست که در امّ الکتاب برایش تعیین شده خاموشی روح نیز چنین است، و همان طور که اگر چراغ خاموش شود تاریکی سراسر خانه را فرا می گیرد روح نیز چون خاموش شود همۀ بدن تاریک و ظلمانی می شود و انواری که از روح کسب می کرده از آن جدا می گردد،و این انوار همان نور حواس و قدرت و اراده و دیگر چیزهایی است که واژۀ حیات همۀ آنها را در بر می گیرد.و این نیز ای کوتاه به یکی دیگر از عوالم نعمتهای خدا و عجایب صنع و حکمت اوست تا دانسته شود که: لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی . (1)پس نگونساری باد بر کسی که به خدا کافر شود،و دور و نگونسار باد کسی که نعمت او را ناسپاسی کند.

۱- (۴۸) کهف/۱۰۹:...اگر دریاها(جهت نوشتن)برای کلمات پروردگارم مرکّب شوند،دریاها پایان می گیرند پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان یابد.

اگر بگویی:تو روح را توصیف کردی و برای آن مثال آوردی در حالی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ روح پرسیدند و او بیش از این نگفت که: اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی ،پس چرا او آن را بدین گونه توصیف نکرد؟ پاسخ این است که بدانی این پرسش به سبب غفلت از مشترک بودن واژهٔ روح است.

روح بر معانی بسیاری اطلاق می شود که ما با ذکر همهٔ آنها سخن را طولانی نمی کنیم،چه ما تنها به توصیف یکی از معانی آن پرداختیم و گفتیم که عبارت از جسم لطیفی است که پزشکان آن را روح می نامند و وجود و صفات و چگونگی جریان آن را در اعضا و کیفیّت حصول حواس و نیروها را به وسیلهٔ آن در عضوها شناخته اند،تا آنجا که اگر یکی از اعضا سست و بی حسّ شود می دانند که آن به سبب وقوع مانعی در گذرگاه این روح است.از این رو موضع بی حسّی را درمان نمی کنند بلکه مراکز اعصاب و محلّ مانع را به چیزی که باعث رفع آن شود معالجه می کنند،چه آن روح به سبب لطافت خود در شبکهٔ اعصاب نفوذ می کند و به وسیلهٔ آنها از دل به دیگر اعضا می رسد و تا جایی که پزشکان به آن شناخت دارند کار درمان ساده و آسان است.

امّا آن روحی که اصل است و با تباهی آن همهٔ بدن تباه می شود سرّی از اسرار الهی است و ما آن را توصیف نکرده و رخصتی در تعریف آن نیست،جز این که گفته می شود:آن امری ربّانی است،چنان که خداوند متعال فرموده است: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی ، (۱)و امور ربّانی را عقل نمی تواند درک و توصیف کند؛بلکه عقول اکثریّت خلق در برابر آنها حیران است.امّا اوهام و تخیّلات بالضّروره از درک آنها قاصر می باشند همان گونه که چشم از ادراک آوازها قاصر و ناتوان است،و عقولی که در جوهر و عرض مقیّد و در این تنگنا محبوسند در ذکر مبادی اوصاف این امور پایی لنگ و لرزان دارند.

از این رو به وسیلهٔ عقل نمی توان چیزی از صفات این روح را درک کرد بلکه باید به نور دیگری که عالی تر و شریف تر از عقل است و در عالم نبوّت و ولایت می تابد و نسبت آن با عقل مانند نسبت عقل با وهم و خیال است آن را فهمید.خداوند متعال خلق را به طورهای مختلف آفریده و فرموده است: وَ قَدْ خَلَقَکُمْ أَطْواراً . (۲)

بنابراین همان گونه که کودک محسوسات را درک و از ادراک معقولات ناتوان است

۱- (۴۹) إسراء/۸۵:...بگو روح از فرمان پروردگار من است.

۲- (۵۰) نوح/۱۴:در حالی که شما را به گونه های مختلف آفریده است.

چه آن طوری است که هنوز بـدان نرسـیده است،انسان بالغ نیز معقولات را درک و ماورای آنها را نمی تواند ادراک کند،زیرا آن طوری است که هنوز بـدان واصل نشـده است چه آن مقامی شـریف و سرچشـمه ای گوارا و پایگاهی بلند است که در آن جنـاب حقّ بـا نور ایمان و یقین دیـده می شود؛و این چشـمه سار گرامی تر و عزیزتر از آن است که محلّ آشامیـدن هر واردی باشـد،بلکه به آن جز یکی و پس از او یکی دیگر آگاه نمی شود و جناب حق را پیشـگاهی است و در مقدّمـهٔ پیشـگاه میـدانی وسـیع قرار دارد و در اوّل میدان آسـتانه ای است که قرارگاه آن امر ربّانی است.هر کس از این آسـتانه نگذرد و نگهبان آن را نبینـد محال است به میـدان واصل شود،چه رسـد وصول به مشاهدات عالی که در ورای آن است.از این رو گفته اند:کسـی که خود را نشـناخته خدا را نشـناخته است،و کجا می توان آن روح را در خزاین پزشکان یافت و پزشک را چگونه رسد که آن را ملاحظه کنـد؟بلکه معنایی که پزشـکان آن را روح می نامنـد در مقایسه با این امر ربّانیماننـد نسـبت گوی است به پادشاه که چوگان او آن را به حرکت در آورده باشد.کسـی که روح را از نظر پزشک دریافته و گمان کرده که امر ربّانی را درک کرده همچون کسـی است که گوی را دیـده و گمان برده که شاه را دیـده است و شکّ نیست که خطای این بیننـده فاحش است امّا خطای آن خیلی فاحش تر و بزرگتر است.

و چون عقلی که به سـبب آن تکلیف حاصل و با آن مصالح دنیا دانسـته می شود از فهم کنه این امر عاجز است خداوند متعال به پیـامبرش(صـلی الله علیه و آله)اجـازه نـداد که از آن سـخن گویـد بلکه به او دسـتور داد بـا مردم به انـدازهٔ خرد آنها گفتگو کنـد،و در کتـاب خود دربارهٔ حقیقت این امر چیزی ذکر نکرد،لیکن نسـبت و فعل آن را یاد کرد و ذات آن را بیان نفرمود.امّا نسـبت آن در قول اوست که فرموده است:من أمر ربّی و دربـارهٔ فعل او فرموده است: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ اِرْجِعِی إِلی رَبِّکِ راضِیَهً مَرْضِیَّهً، فَادْخُلِی فِی عِبادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتِی . (۱)

اکنون به مقصود خود باز می گردیم و مقصود ذکر نعمتهای خداست و ما برخی از نعمتهای او را در آلات خوردن یاد کردیم.

ص:۲۵۵

۱- (۵۱) فجر/۲۸ تا ۳۱:تـو ای روح آرمیـده،به سوی پروردگـارت بـاز گرد،در حـالی که هم تو از او خشـنودی و هم او از تو خشنود است.

۴-نعمتهای خداوند در اصولی که خوردنیها از آنها به دست می آید و

شایسته اند که آدمی را با صنعت خود اصلاح کند.

(۱)بـدان خوردنیها بسـیارند و خداوند در آفرینش آنها شـگفتیهای بی شـمار و اسـبابی ممتدّ و بی پایان قرار داده که ذکر آنها نسبت به هر خوردنی سخن را به درازا می کشاند.

خوردنیها یا دارویند یا میوه و یا غذا،و ما از غذاها سـخن آغاز می کنیم که اصل است و از آنها دانهٔ گندم را اختیار می کنیم و باقی را فرومی گذاریم و می گوییم:

هر گاه دانه یا دانه هایی بیابی چنانچه آنها را بخوری آنها نیست می شوند و تو گرسـنه می مانی به همین سـبب نیاز بسیار داری که آن دانه به ذات خود نموّ کنـد و زیاد شود و چنـد برابر گردد تا تمامی نیاز تو را برآورده سازد.از این رو خداونـد متعال در دانـهٔ گندم نیرویی آفریده که به وسـیلهٔ آن تغذیه می کند چنان که آن نیرو را در تو نیز آفریده است، چه نباتات با تو در حسّ و حرکت تفاوت دارند و در گرفتن غذا با تو اختلافی ندارند.

آنهـا با آب تغـذیه می شونـد و آن را از طریق رگها به باطن خود جـذب می کننـد،همچنان که تو تغـذیه می کنی و غـذا را به درون خویش می کشانی.ما با ذکر آلاتی که گیاهان برای جـذب غـذا به درون خویش دارند سـخن را به درازا نمی کشانیم و تنها به غذای آنها می کنیم و می گوییم:

همان گونه که چوب و خاک نمی تواند غذای تو باشد و به طعامی مخصوص نیاز داری دانه نیز با هر چیزی تغذیه نمی شود و به غـذایی ویژهٔ خود نیـاز دارد،به دلیـل این که اگر آن را در خـانه بگـذاری افزایش نمی یابـد،زیرا جز هوا چیزی بر آن احاطه ندارد و هوای تنها برای تغذیهٔ آن کافی نیست؛و نیز اگر آن را در آب قرار دهی چیزی بر آن افزوده نمی شود.همچنین اگر آن را در زمین بی آب رها کنی زیاد نمی شود،بلکه ناگزیر بایـد آن را در زمینی آمیخته با آب که گل شده باشد قرار دهی،چنان که خداوند کرده و فرموده است: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ، أَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا . (۱)

سپس برای رشـد آن آب و خاک تنها کافی نیست چه اگر آن را در زمین نمناکی که سـخت و سـفت باشـد بگذاری به سـبب فقدان هوا نمی روید و نیاز دارد به این که در زمینی سست و باز فروشود تا هوا به آن راه یابد.پس از آن هوا به ذات خود نمی تواند به سوی آن

۱- (۵۲) عبس/۲۵ تا ۲۷:انسان باید به غذای خویش بنگرد،ما آب فراوانی از آسمان فروریختیم،سپس زمین را از هم شکافتیم.

حرکت کنـد بلکه نیازمنـد بـادی است که آن را به جنبش درآورد و به قهر و عنـف آن را بر زمین وارد سـازد تـا در آن نفـوذ کند.خداوند به این مطلب کرده و فرموده است:

وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ ، (۱)القاح آنها ایجاد پیوند ازدواج میان هوا و آب و زمین است.و نیز همهٔ این ها کافی نیست چنانچه در سرمای زیاد و زمستانی سخت قرار داده شود،در این صورت به هوای بهار و گرمای تابستان نیازمند است.بنابراین روشن شد که گیاهان برای غذای خود به چهار چیز نیاز دارند.

اینک بنگر که هر کدام از این چهار چیز به چه اشیایی نیاز دارند،چه آب محتاج آن است که از دریاها و چشمه ها و رودها و جویها به کشتزارها سرازیر شود و ملاحظه کن که چگونه حق تعالی دریاها را آفرید و چشمه ها را روان کرد و از آنها جویها جاری ساخت.آنگاه ممکن است زمین مرتفع باشد و آب بدان نرسد.بنگر که چگونه خداوند ابرها را آفرید و بادها را بر آنها چیره ساخت تا به فرمان او آنها را به اطراف زمین برانـد و آنها ابرهایی هستند که از آب گران بارند.سپس توجّه کن چگونه خداونـد آنها را در هنگام بهار و پاییز به انـدازهٔ نیاز به سرزمینها روانه می کند،و بنگر چگونه کوهها را نگهدار آبها آفریده به طوری که چشمه ها بتدریج از آنها روان می شود اگر یکباره از آنها جاری می شد شهرها در آب فرومی رفت و کشتزارها و احشام نابود می شد.بنابراین نعمتهای الهی در کوهها و ابرها و دریاها و بارانها غیر قابل شمارش است.

امّا گرمی میان آب و زمین حاصل نمی شود،چه هر دو سردند و بنگر که خداونـد چگونه خورشید را آفریـد و آن را مأمور و مسخّر گردانیـد و آن را با همهٔ دوری از زمین گرم کنندهٔ آن در وقتی معیّن قرار داد نه در همهٔ اوقات تا وقتی که به سرما نیاز است زمیـن سـرد و در هنگـامی کـه بـه گرمـا نیـاز اسـت زمین گرم باشـد،و این یکی از حکمتهـای آفرینش خورشید است و حکمتهایی که در آن می باشد بیشتر از آن است که شمرده شود.

سپس هنگامی که روییـدنیها از زمین برآینـد در میوه ها انعقاد و صـلابتی پدیـد می آیـد که نیازمند به رطوبتی است تا آنها را نضـج دهـد و به کمال رساند.بنگر چگونه خداوند ماه را آفرید و مرطوب کردن زمین را از ویژگیهای آن قرار داد همچنان که خورشید را به گرم کردن اختصاص داد،و ماه به تقدیر آفریدگار حکیم میوه ها را نضج و پختگی می دهد و به آنها رنگ می بخشد.به همین سبب اگر درختان در سایه ای قرار گیرند که

۱- (۵۳) حجر/۲۲:بادها را برای بارور ساختن فرستادیم.

مانع تابش خورشید و ماه و ستارگان بر آنها شود ناقص و فاسد می شوند تا آن حدّ که اگر درخت بزرگی درخت کوچکی را در سایهٔ خود گیرد درخت کوچک تباه می گردد.

ویژگی ماه را در مرطوب کردن هوا از این طریق می توان دانست که سرت را در شب برهنه کنی در این موقع رطوبت بر سرت غلبه می کند که از آن به زکام تعبیر می کنند،و همان طوری که به سرت رطوبت می بخشد میوه ها را نیز مرطوب می کند.ما سخن را دراین باره که بیرون از مقصود است بیش از این ادامه نمی دهیم و می گوییم:

هر ستاره ای که در آسمان است برای فایده ای معیّن و مسخّر و گمارده شده چنان که خورشید برای ایجاد گرمی و ماه برای به وجود آوردن رطوبت به کار گرفته شده اند و هیچ یک از ستارگان از حکمتهای بسیاری که نیروی بشری توان شمارش آنها را ندارد خالی نیست و اگر چنین نباشد آفرینش آنها کاری بیهوده و باطل است و قول خداوند متعال درست نمی باشد که فرموده است: وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما لاعِبِینَ ؛ (۱)و نیز: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً،سُبْحانَکَ ؛ (۲)و همان گونه که در تن تو عضوی نیست جز این که بر آن فایده ای مترتّب است،همچنین در پیکر این جهان عضوی وجود ندارد جز این که برای فایده ای آفریده شده است.همهٔ جهان مانند یک شخص و اجسام موجود در آن همچون اعضای آن است و این اعضا مانند اعضای بدنت کمک کار یکدیگرند و شرح این مطلب طولانی است.

نباید گمان کنی که چون تصدیق منجّمان و دانش نجوم یا اخترشناسی در شرع نهی شده اعتقاد به این که ستارگان و خورشید و ماه در اموری که خداوند به حکمت خود آنها را اسباب قرار داده و برای آن امور مسخّر ساخته مخالف شرع است،زیرا آنچه در نجوم نهی شده دو امر است:

اوّل آن که انسان باور کند که ستارگان و خورشید و ماه پدیدآورندهٔ آثار خویشند و در کار خود استقلال دارند و محکوم و مسخّر تدبیر مدبّری که آنها را آفریده نیستند و این کفر است.

دوم تصدیق آثاری که منجّمان به تفصیل خبر می دهند و همهٔ مردم در فهم آنها شرکت ندارند چه آنها را از روی نادانی می گویند.

ص:۲۵۸

۱- (۵۴) انبیاء/۱۶:ما آسمان و زمین و آنچه را در میان آنهاست برای بازی نیافریده ایم.
۲- (۵۵) آل عمران/۱۹۱:...بار الها این را بیهوده نیافریده ای،منزّهی تو.

دانش نجوم معجزهٔ برخی از پیامبران بوده که کهنه و مندرس شده و آنچه از آن باقی مانده آمیزه ای است که درست از نادرست آن روشن نیست،و اعتقاد به این که ستارگان اسباب آثاری هستند که خداوند متعال در زمین و نباتات و حیوانات به وجود می آورد ضرری به دین نمی رساند،بلکه حقّ همین است.لیکن آنچه برای دین زیانبار است ادّعای دانستن این آثار به تفصیل از روی جهل است.از این رو هرگاه جامه ای را که شسته ای بخواهی خشک کنی و کسی به تو بگوید جامه را بیرون آور و بگستران چه خورشید برآمده و هوا گرم شده است بر تو لازم نیست او را تکذیب و گفته اش را انکار کنی که گرمی هوا را بر اثر طلوع خورشید بیان کرده است.همچنین اگر از کسی سبب دگرگونی چهره اش را بپرسی و بگوید:در راه خورشید بر من تابیده و چهره ام را سیاه کرده بر تو لازم نیست او را تکذیب کنی.اثرهای دیگر را نیز به همین گونه قیاس کن جز این که برخی از آثار معلومند و بعضی مجهول و ادّعای علم نسبت به آثار مجهول جائز نیست.از آنچه معلوم است برخی معلوم همهٔ مردم است مانند پدید آمدن روشنی و گرمی به سبب طلوع خورشید،و پاره ای از تنها معلوم برخی از مردم است مانند حصول زکام به سبب تابش ماه.بنابراین ستارگان بیهوده و عبث آفریده نشده اند بلکه در آنها حکمتهای بی شمار است.پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)به آسمان نگریست و گفتار حقّ تعالی را قرائت کرد که: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ .سپس فرمود:«وای بر کسی که این آیه را بخواند و آن را به سبیل خود کشد.» (۱)معنای حدیث این است که آن را بخواند و در آن نیندیشد و به جای فهم ملکوت آسمانها به تماشای رنگ آسمان و روشنی ستارگان بسنده کند،چه این را ستوران نیز می دانند،و کسی که به این مقدار اکتفا کند آن را به سبیل خود کشیده است.

خداوند را در ملکوت آسمانها و زمین و آفاق و انفس و حیوانات و نباتات عجایبی است که دوستان او جویای شناخت آنها هستند،چه اگر کسی دانشمندی را دوست بدارد پیوسته در طلب آثار و تصانیف اوست تا با مزید آگاهی بر عجایب دانش او دوستی وی در دلش افزون گردد.در مورد شگفتیهای صنع خدا نیز امر به همین گونه است،چه همهٔ عالم تصنیف اوست بلکه تصنیف مصنّفان نیز از تصانیف اوست که از طریق قلوب

۱- (۵۶) عراقی گفته است:آن را ثعلبی از حدیث ابن عبّاس با عبارت:«...و در آن نیندیشند»ذکر کرده و در سلسلهٔ راویان این حدیث ابو جناب یحیی بن ابی حبّه است که ضعیف است.

بندگان آن را رقم زده است.

از این رو هرگاه از تصنیفی به شگفت آیی از مصنّف آن در شگفت مباش بلکه از کسی در تعجّب باش که مصنّف را برای تألیف آن مورد انعام و هدایت و ارشاد قرار داده و آن را بدین کار گمارده است.چنان که اگر لعبتهای شعبده گران را ببینی که پای می کوبند و حرکات موزون و متناسب می کنند نباید از بازی آنها دچار شگفتی شوی چه این ها تکّه پارچه هایی هستند که آنها را به حرکت درآورده اند و به ذات خود متحرّک نیستند؛لیکن باید از مهارت شعبده باز به شگفت آیی که آنها را با تارهای باریکی که به چشم دیده نمی شوند به حرکت درآورده است.

باری مقصود آن است که غذای گیاهان جز به آب و هوا و خورشید و ماه و ستارگان انجام نمی شود و انجام آنها نیز جز به افلاکی که ستارگان در آن متمرکزند صورت نمی گیرد و تحقّق این ها نیز جز با حرکت افلاک میسّر نمی گردد،و حرکات افلاک جز به تحریک فرشتگان آسمانی تحقّق نمی یابد.این اسباب همچنان ادامه می یابد و به سببهای دوری می رسد که از ذکر آنها صرف نظر می کنیم،زیرا آنچه یاد کردیم هشداری است نسبت به آنچه از آن دست باز داشتیم،بنابراین به ذکر اسباب تغذیهٔ گیاهان بسنده می کنیم.

۵-نعمتهای خداوند در اسبابی که رسانندهٔ خوردنیها هستند.

(۱)بدان که خوردنیها همه در یک جا موجود نیستند،چه برای آنها شرائط مخصوصی است؛و به همین سبب در برخی جاها یافت می شوند و در بعضی جاها یافت نمی شوند.

مردم بر روی زمین پراکنده اند،ممکن است دست بعضی به خوردنیها نرسد و دریاها و بیابانها میان آنها حایل شود.از این رو بنگر چگونه خداوند متعال بازرگانان را مسخّر کرد،و دوستی مال و حرص در طلب سود را بر آنان چیره ساخته است با آن که غالبا این کار برای آنها سودی ندارد،زیرا آنچه را گرد می آورند یا با کشتیها به ته دریاها فرومی رود و یا راهزنان به غارت می برند،یا در بعضی شهرها مرگشان فرا می رسد و حکّام اموال آنها را می گیرند و بهترین حالت آنها این است که اموالشان بهرهٔ وارثانشان گردد در حالی که اگر بدانند،وارثان سخت ترین دشمنان آنها هستند.بنابراین بنگر چگونه خداوند جهل و غفلت را بر آنان چیره ساخته است به طوری که برای به دست آوردن

سود سختیها را تحمّل می کنند و کارهای خطرناک مرتکب می شوند و با نور دیدن دریاها خود را در معرض نابودی قرار می دهند تا خوردنیها و انواع نیازمندیها را از دورترین نقاط شرق و غرب برای تو بیاورند؛بنگر چگونه خداوند ساخت کشتی و سوار شدن بر آن را به آنان آموخته است.و نیز بیندیش که چگونه خداوند حیوانات را آفریده و برای باربری و سواری در بیابانها مسخّر و رام گردانیده است.و بنگر که خداوند چگونه شتر را آفریده و به اسب شتاب در حرکت داده و الاغ را بر تحمّل رنج بردبار قرار داده است،و چطور شتر در زیر بار گران گرسنه و تشنه بیابانها را می پیماید و منازل را در می نوردد.

بیندیش چگونه خداوند این بازرگانان را به وسیلهٔ کشتیها و حیوانات در دریاها و بیابانها روان کرده تا خوردنیها و دیگر نیازمندیهایت را به سوی تو آورند،و در آنچه حیوانات بدان نیاز دارند اعمّ از اسباب و ادوات و علوفه و آنچه کشتیها احتیاج دارند همه را خداوند متعال در حدّ نیاز و بالاتر از آن آفریده است که شمارش آنها غیر ممکن می باشد و به اموری نامحصور می انجامد که برای رعایت اختصار ترک آنها را ضروری می دانیم.

۶-در اصلاح خوردنیها

(۱)بدان آنچه در زمین روییده می شود و حیواناتی که آفریده شده اند خوردن آنها به همان حالی که هستند ممکن نیست،بلکه ناگزیر باید در هر کدام از طریق پختن و ترکیب و تنظیف و دور افکندن قسمتی و باقی گذاشتن قسمتی دیگر از آنها و سایر اموری که به شماره در نمی آید اصلاحاتی در آنها صورت گیرد.شرح این امور نسبت به هر یک از خوردنیها طولانی است و ما تنها یک گرده نان را تعیین و بررسی می کنیم تا ببینیم یک قرص نان از زمانی که بذر آن در زمین کاشته می شود تا آنگاه که به صورت گرده نان در می آید و شایستهٔ خوردن می شود به چه چیزهایی نیاز دارد.

نخستین چیزی که بدان نیازمند است برزگر است تا زمین را آماده کند و بکارد.سپس گاو است تا زمین را با آن شخم زنند و یک جفت گاو با همهٔ لوازم آن.پس از آن آبیاری زمین برای مدّتی معیّن،سپس پاک کردن زمین از خس و خاشاک و بعد از آن درو کردن آن است؛و پس از آن کوبیدن و پاک کردن سپس آرد کردن و بعد از آن خمیر کردن و بعد پختن آن است.اینک در تعداد کارهایی که نام بردیم و آنچه را که ذکر نکردیم بیندیش و شمار افرادی را که به این کارها اقدام می کنند و تعداد آلات و ادواتی را که

مورد نیاز آنها قرار می گیرد اعمّ از وسایل آهنی و چوبی و سنگی و جز این ها در نظر بیاور؛ و بنگر در کارهای کارگران اعمّ از دروگر و آهنگر و جز این هـا در تهیّه و اصـلاح وسایـل کشـاورزی و آسـیاب و پخت نـان و نیـاز آهنگران به آهن و مس و ارزیز؛و بینـدیش چگونه خداونـد کوههـا و سـنگها و معـدنها را خلق کرده چگونه قطعـات زمین را که در کنـار هم قرار دارند مختلف آفریده است.

اگر نیکٔ بررسـی کنی خواهی دانست که ای بیچاره یکٔ قرص نان گرد و آماده برای خوردن تو نمی شود جز این که بیش از یـکٔ هزار کـارگر در راه آن کـار کرده انـد.از فرشـته ای آغـاز کـن کـه ابرهـا را برای ریزش بـاران رانـده تـا آخر کارهـای فرشـتگان،و زمانی که نوبت به اعمال آدمیان می رسد تا آنگاه که نان به صورت گرده در می آید نزدیکٔ هفت هزار صنعتگر در راه آن فعالیّت کرده است؛صـنعتگرانی که صـنعت هر کدام از آنها اصلی از اصول صنایعی است که مصالح خلق جز بدانها تمام و کامل نمی شود.سـپس در کثرت کارهایی که انسان بر روی این آلات و ادوات انجام می دهد بیندیش حتّی در سوزنی که آلتی خرد می باشـد و فایـدهٔ آن دوختن لباسـی است که انسـان را از سـرما نگه می دارد.این سوزن از آهنی که مناسب آن باشـد ساخته و پرداخته نمی شود جز این که بیست و پنج بار باید از دست سوزنگر بگذرد و در هر بار بر روی آن کاری انجام دهد.

اگر خداونـد شـهرها را به همدیگر مربوط و وابسـته نمی کرد و بندگان را مسـخّر و مأمور نمی ساخت و فی المثل تو به داسـی نیاز پیـدا می کردی که با آن گنـدم را پس از کشت درو کنی عمر تو به پایان می رسـید و به تهیّهٔ آن قادر نمی شدی.آیا نمی اندیشـی چگونه خداونـد بنده اش را که از نطفه ای کثیف آفریده هدایت فرموده تا این اعمال و صـنایع شـگفت انگیز را انجام دهـد؛مثلا به مقراض بنگر که از دو تیغـهٔ برابر که یکی بر روی دیگری قرار داده شـده تشـکیل گردیـده است.هر دو تیغه با هم چیزی را می گیرنـد و به سـرعت می برنـد.اگر خداونـد به فضـل و کرم خویش طریق ساخت آن را بر پیشـینیان ما کشف نمی کرد و ما نیازمنـد بودیم که با فکر خود راه تهیّهٔ آن را پیدا و سـپس آهن را از سـنگٔ اسـتخراج کنیم و آلاتی را که مقراض از آنهـا خسـته می شود به دست آوریم،اگر عمر یکی از مـا به انـدازهٔ عمر نوح و عقـل او کاملترین عقول بود نمی توانست طریق ساختن همین یکٔ وسیله را پیدا کند چه رسد به دیگر چیزها.

آری منزّه است خداوندی که بینایان را به نابینایان ملحق کرده و با این همه بیان آنان

ص:۲۶۲

را از دانستن بازداشته است.هم اکنون بنگر که اگر شهر تو فی المثل از آسیابان یا آهنگر یا از حجّام که پست ترین مشاغل است یا از بافنده یا از یکی از این صنعتگران خالی شود چه رنجی به تو خواهد رسید و چگونه همهٔ کارهای تو دچار آشفتگی خواهد شد.پس منزّه است خداوندی که بعضی از بندگان را مسخّر بعضی دیگر ساخته و بدین طریق مشیّت خویش را جاری و آفرینش را کامل و حکمت خویش را ثابت گردانیده است.در این قسمت نیز باید سخن را کوتاه کنیم چه غرض توجّه دادن به نعمتهاست نه بررسی کامل آنها.

۷-در اصلاح مصلحان

(۱)بدان این کارگران و صنعتگران و جز آنها که خوردنیها را اصلاح و آماده می کنند اگر آرای آنها متفرّق و طبایع آنها مانند طبیعت وحوش از همدیگر متنفّر باشد بی شکّ پراکنده و از هم دور می شوند و بعضی از آنها از بعضی دیگر سود نمی برند بلکه مانند حیوانات وحشی در یک جا گرد نمی آیند و هدف واحدی نیز آنان را به گرد هم در نمی آورد.

اکنون بنگر که خداوند چگونه دلهای آنها را با یکدیگر الفت داده و انس و محبّت را بر آنها چیره ساخته است به طوری که اگر همهٔ آنچه را در زمین است هزینه می کردی نمی توانستی دلهای آنها را با هم الفت دهی؛لیکن خداوند میان دلهایشان الفت برقرار کرد و به سبب آن و آشنایی ارواح با یکدیگر گرد هم آمدند و با هم انس گرفتند و شهرها بنا کردند و محلّها و خانه هایشان را نزدیک و در کنار هم ترتیب دادند،و بازارها و کاروانسراها و اماکن دیگری که ذکر یکایک آنها طولانی است بر پا کردند.

سپس این دوستی به سبب اغراضی که با هم برخورد می کنند و در آنها رقابت می ورزند زائل می شود؛چه طبع انسان با خشم و حسادت و هم چشمی سرشته شده و همینهاست که منجر به جنگ و نفرت و بیزاری از هم می شود.

آنگاه بنگر چگونه خداوند پادشاهان را چیرگی داده و با نیرو و آمادگی و اسباب به آنان کمک کرده و ترس از آنها را در دل رعایا انداخته تا خواه و ناخواه فرمان آنها را به گردن گیرند.و نیز چگونه خداوند پادشاهان را به طریق اصلاح امور بندگانش هدایت کرده است به حدّی که اجزای شهرها را مانند اعضای شخص واحد سامان داده اند تا به

هم کمک کنند و از همدیگر سود برند؛و سران و قاضیان و شحنگان و رهبران بازارها را منظّم کرده،مردم را به رعایت قانون عدل وادار و به مساعدت و همیاری ملزم ساخته اند به طوری که آهنگر از گوشت فروش و نان فروش و دیگر شهروندان نفع می برد و همگی از آهنگر سود می برند.حجّام به کشاورز و کشاورز به حجّام نفع می رساند و هر یک از دیگری سود می برد،همان گونه که اعضای تن به یکدیگر کمک می کنند و به هم سود می رسانند؛و این به سبب نظم و اجتماع و انضباط مردم تحت رهبری پادشاه و داخل بودن در جماعت اوست.

و نیز بیندیش چگونه خداوند پیامبران را برانگیخت تا پادشاهان را که به صلاح آورندۀ رعایا هستند به صلاح آوردند و قانونهای شرع الهی را در حفظ عدالت میان مردم و آیینهای سیاست را در ضبط و نظم ایشان به آنان آموختند و از احکام امامت و سلطنت و قوانین فقه آنچه را مایۀ هدایت آنها در اصلاح امور دنیاست برای آنان روشن ساختند اضافه بر آنچه در اصلاح امور دین آنان را راهنمایی کرده اند.

و بنگر چگونه خداوند پیامبران را به وسیلۀ فرشتگان و فرشتگان را به وسیلۀ یکدیگر ارشاد و اصلاح کرده است تا به فرشتۀ مقرّبی می رسد که میان او و خداوند هیچ واسطه ای نیست.

آری نانوا خمیر را می پزد،آسیابان گندم را آرد می کند،برزگر زراعت را درو می کند، آهنگر آلات کشاورزی را می سازد،نجّار آلات آهنگری را تهیّه می کند به همین گونه همۀ صنعتگران اسباب خوردنیها را فراهم می کنند.پادشاهان ارباب صنایع را اصلاح می کنند،دانشمندان پادشاهان را به صلاح می آورند،پیامبران دانشمندان را که وارثان آنها هستند ارشاد می کنند و فرشتگان پیامبران را به صلاح وامی دارند و این رشته به همین گونه ادامه دارد تا به حضرت ربوبیّت که مصدر هر نظام و منبع هر حسن و جمال و منشأ هر ترتیب و تألیف است می رسد.همۀ این ها نعمتهایی از نعم ربّ الأرباب و مسبّب الأسباب است و اگر به مقتضای وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا ۵۷فضل و کرم او نبود به شناخت همین مقدار اندک از نعمتهای او راه نمی یافتیم،و اگر نه این بود که ما را بازداشته است از این که طمع احاطه بر کنه نعمتهای او را داشته باشیم و به آن چشم

دوزیم هرآینه شوق آن داشتیم که این احاطه و آگاهی را طلب کنیم.لیکن خداونـد به قهر و قـدرت خود ما را از کار معزول و بر کنار داشته و فرموده است: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها . (۱)

آری اگر بـه سـخن درآییـم گشـادگی خـاطری اسـت کـه بـه اذن اوسـت و اگر خاموشـی گزینیم گرفتگی آن است که به قهر اوست.آنچه را او منع کرده کسـی قادر به دادن آن نیست و آنچه را او داده کسـی قادر بر منع آن نیست،چه ما در هر لحظه ای از لحظـات عمر تـا آنگـاه که مرگ فرارسـد با گوش دل آواز ملك جبّار را می شـنویم که نـدا می کنـد: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ . (۲)سپاس خـدای را که ما را از کافران جـدا ساخت و این نـدا را پیش از آن که عمرها به سـر آید به گوش ما رسانید.

۸-نعمتهای خداوند در آفرینش فرشتگان

(۱)آنچه پیش از این از نعمتهـای خداونـد دربارهٔ فرشـتگان گفته ایم که آنها اصـلاح و راهنمایی پیامبران را بر عهـده دارنـد و رسانندهٔ وحی به سوی ایشانند بر تو پوشـیده نیست و گمان مکن که اعمال فرشـتگان منحصر به همین مقدار است،بلکه طبقات فرشتگان با همهٔ کثرتی که دارند و ترتیب مراتب آنها به طور کلّی منحصر در سه طبقه است:

فرشتگان زمین،فرشتگان آسمانی و حاملان عرش.

اینـک بنگر که چگونه خداونـد آنهـا را در آنچه مربوط به خوراك و غـذایی می شود که شـرح دادیم بر تو گمارده است،بی آنکه مأموریّت آنها از این حدّ تجاوز کند و به هدایت و ارشاد و جز این ها برسد.بدان هر عضوی از اعضای تو بلکه هر جزیی از اجزای گیاهان تغذیه نمی کند جز این که هفت فرشـته بر آن گمارده شده و این کمترین عدد است،چه تعداد این فرشـتگان گاهی بر ده تا صـد و بیش از آن نیز می رسـد.بیان مطلب آن است که غذا بدین معناست که جزیی از آن جانشـین جزیی شود که از میان رفته است و آن غذا در پایان به خون تبدیل و سـپس گوشت و استخوان شود،و چون استخوان شد تغذیهٔ تو به اتمام رسیده است.

خون و گوشت اجسامی هستند که فاقد قدرت و معرفت و اختیارند.این ها به ذات خود

۱- (۵۸) ابراهیم/۳۴:و اگر نعمتهای خدا را بشمارید هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

۲- (۵۹) غافر/۱۶:حکومت امروز برای کیست؟برای خداوند یکتای قهّار است.

حرکتی ندارنـد و تغییر نمی پذیرند و مجرّد طبع برای تطوّر آنها کافی نیست؛چنان که گندم به ذات خود آرد و سـپس خمیر و پس از آن نان پخته نمی شود جز این که تحوّلات مـذکور به وسـیلهٔ کارگرانی چنـد انجام می شود.همچنین خون به ذات خود گوشت و اسـتخوان و رگ و پی نمی شود جز این که با کارگرانی چنـد این امور انجام می پذیرد.این کارگران در باطن همان فرشـتگانند،همچنـان که کـارگران در ظـاهر شـماری چنـد از شـهروندانند.حقّ تعالی نعمتهای ظاهری و باطنی را بر شـما کامل گردانیـده و سـزاوار نیست که از نعمتهـای بـاطنی غفلت شـود.از این رو می گـویم:نـاگزیر فرشـته ای است که غـذا را به سوی گوشت و استخوان جذب می کند،چه غذا به ذات خود حرکت نمی کند.

همچنین فرشـتهٔ دیگری است که غـذا را در کنـار آن نگه می دارد،و ناچـار فرشـتهٔ سوّمی است که صورت خون را از آن زائل می کند و فرشـتهٔ چهارمی است که آن را به صورت گوشت و اسـتخوان و رگ در می آورد،و ناگزیر فرشـتهٔ پنجمی است که آنچه را زایـد بر نیـاز غـذایی است دفع می کنـد،و فرشـتهٔ ششـمی است که آنچه را به صورت اسـتخوان و گوشت درآمـده به اسـتخوان و گوشت پیونـد می دهـد تـا از هم جـدا نباشـند؛و ناگزیر فرشـتهٔ هفتمی است که در این پیونـد انـدازه ها را نگه می دارد.بـه آنچه گرد است چیزی را پیونـد می دهـد که آن را از گردی بیرون نـبرد و به عریض و میـان تهی چیزی را ملصـق می کنـد که آنهـا را از حـالت خود خـارج نسازد و نسبت به هر کـدام مقـدار حاجت را نگه می دارد.فی المثل اگر فرشـته بر بینی کودک مقـداری از غذا جمع کند که آن را بر ران او باید ملحق کند بینی او بزرگ خواهد شد و مجوّف بودن آن از میان می رود و چهرهٔ کودک زشت خواهـد شـد، بلکه باید به طرف پلکها که نازکند و به سـمت حدقهٔ چشم که دارای صـفا و روشـنی است و به سوی رانها که سـتبرند و اسـتخوانها که صـلب و سـختند چیزی از غـذا را سوق دهد که از حیث مقدار و شـکل با هر یـک از آنهـا متنـاسب باشـد،و گرنه آن عضو از صورت خود خارج و برخی از اعضا فربه و بعضـی ضـعیف خواهـد شـد.بلکه هرگاه فرشـته در تقسـیم و توزیع غـذا عـدالت را رعایت نکنـد و به سـر کودک و دیگر اعضای او چیزی از غذا سوق دهد که رشـد کننـد امّا مثلا به یکی از دو پای او غـذا نرساند و پایش در همان حدّ کودکی باقی بماند و همهٔ تنش بزرگ شود در این هنگـام شخصـی را خواهی دیـد که تنش در ضـخامت همچون مردان است و یکی از دو پـایش چون پـای کودکـان.البتّه چنین کسی از زندگی خود سودی نخواهد برد.

بنـابراین مراعات این سـهمیه بنـدی به یکی از فرشـتگان واگـذار شـده است و گمان مبر که خون به ذات خود سازنـدۀ ساختار خویش است و هر کس این امور را به طبایع حواله کند نادان است و نمی داند چه می گوید.

این هـا که گفته شـد فرشـتگان زمینی می باشـند،آنهـا در حالی که تو در خوابی و می آسایی و یا در غفلت به سـر می بری به اصلاح تو مشغولند و غذا را در درون تو سامان می دهند، در حالی که تو هیچ خبر نداری،همچنین در خردترین جزء از اجزای تو که قابل تجزیه نیست عمل می کننـد.حتّی برخی از اعضا ماننـد چشم و دل به بیش از صـد فرشـته نیاز دارنـد که ما به خاطر ایجاز از تفصیل آن خودداری کردیم.

فرشـتگان زمینی به ترتیبی معلوم و معیّن که حقیقت آن را جز خـدا کسـی نمی داند از فرشـتگان آسـمانی کمک می گیرند،و فرشـتگان آسـمانی از سوی حاملان عرش کمک می شوند و آن که نعمت تأیید و هدایت و صـلاح را به همه ارزانی می دارد خداونـد مهیمن و قدّوسـی است که در ملک و ملکوت و عزّت و جبروت بی مانند و یگانه است؛زنده ای است که نمی میرد و جبّار آسمانها و زمین و مالک الملک و ذوالجلال والاکرام است.

اخبار وارد دربارۀ فرشـتگانی که موکّلنـد بر آسـمانها و زمین و اجزای نباتات و حیوانات و حتّی بر هر قطرۀ باران و هر ابری که جابجا می شود بیشتر از آن است که به شماره درآید و به همین سبب به آنها استشهاد نکردیم.

اگر بگویی:چرا این افعـال به یـک فرشـته واگـذار نشـده و به هفت فرشـته نیـاز است؟در حـالی که گنـدم محتـاج آن است که نخست کسـی آن را آرد کنـد؛در مرحلـۀ دوم کسـی سـبوس آن را جـدا کند؛در مرحلۀ سوّم کسـی آب بر آن بریزد؛در مرحلۀ چهارم کسـی آن را خمیر کنـد؛در مرحلۀ پنجم کسـی خمیر را چانه کند؛در مرحلۀ شـشم کسـی چانه ها را پهن کند؛در مرحلۀ هفتم کسـی آنهـا را به تنور بچسباند.و لیکن گـاهی همـۀ این کارها را یک تن عهـده دار می شود و به تنهایی یکی را پس از دیگری انجـام می دهـد.حال چرا اعمـال فرشـتگان در بـاطن ماننـد اعمـال انسانهـا در ظـاهر نباشـد؟ پاسـخ این است که بـدانی آفرینش فرشـتگان بر خلاف آفرینش آدمیان است،و هیچ یک از فرشتگان نیست جز این که تنها دارای یک صفت است و در او امتزاج و ترکیب نیست.از این رو هر کدام از آنها تنها یک کار انجام می دهد.خداوند به این مطلب

کرده و فرموده است: وَ ما مِنّا إِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ . (۱)از این رو میان آنها رقابت و درگیری نیست و آنها در رتبه و عملی که برای هر یک از آنان معیّن است مثل حواس پنجگانه است،چه بینایی هرگز مزاحم شنوایی و درک آوازها نیست.همچنین بویایی مزاحم آنها نبوده و آنها مزاحم این نمی باشند،و مانند دست و پا نیستند،چه با انگشتان پا می توان چیزی را به طور ضعیف گرفت و این عمل رقابتی با دست است.همچنین می توانی با سر خود دیگری را بزنی و این نیز رقابتی با دست است که آلت زدن است.فرشته مانند انسان نیست که به تنهایی گندم را آرد و خمیر کند و بپزد،چه این نوعی انحراف و عدول از حدّ عدالت است و سبب آن اختلاف صفات انسان و انگیزه های اوست،زیرا انسان یک صفتی و یک فعلی نیست.به همین سبب انسانی را مشاهده می کنی که گاهی خدا را اطاعت و زمانی دیگر معصیت می کند،و این به سبب اختلاف صفات و انگیزه های اوست،و این امر در طبیعت فرشتگان وجود ندارد چه سرشت آنها بر طاعت آفریده شده و گناه را در آنها راه نیست.از این رو خداوند فرموده است: لا یَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ، ۶۱ یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ . (۲)رکوع کنندهٔ آنها همیشه در رکوع و سجودکنندهٔ همیشه در سجود و قیام کننده پیوسته در قیام و ایستاده است.در افعالشان هیچ اختلافی نیست و فتور و سستی در آنها راه ندارد.هر یک را مقامی معلوم و معیّن است که از حدّ آن تجاوز نمی کند.طاعت آنها برای خداست چه آنها را امکان مخالفت نیست و می توان طاعت آنها را نسبت به خداوند به اطاعت اعضای بدنت نسبت به تو تشبیه کرد، چه هرگاه عزمت را بر گشودن پلک هایت جزم کنی برای پلک سالم اختلاف و تردیدی نخواهد بود که از تو فرمانبرداری کند و یا سرپیچی ورزد،بلکه گویی در انتظار امر و نهی تو است تا با ای باز و یا بر هم نهاده شود.این تشبیه از جهتی درست و از جهت دیگر نادرست است،زیرا پلکها به حرکاتی که از آنها صادر می شود اعمّ از گشودن و بستن دانا نیستند در حالی که فرشتگان زنده اند و به آنچه می کنند دانا هستند.

بنابراین فرشتگان زمینی و آسمانی و نیاز تو به آنها به تنهایی نعمتی از نعمتهای خداوند بر توست سوای همهٔ اعمال و احتیاجات دیگر که ما با ذکر آنها سخن را به درازا

۱- (۶۰) صافّات/۱۶۴:هر یک از ما مقام معلومی داریم.

۲- (۶۲) انبیاء/۲۰:شب و روز تسبیح می گویند و سست نمی شوند.

نمی کشانیم.

این طبقهٔ دیگری از نعمتهای الهی است و ذکر همهٔ طبقات غیر ممکن است چه رسد به بیان آحاد نعمتهایی که تحت این طبقاتند.بنابراین خداوند نعمتهای ظاهری و باطنی را بر تو کامل کرده و سپس فرموده است: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ . (۱)پس ترک گناهان باطن که بر مردم پوشیده اند مانند حسادت،بدگمانی،بدعت و بداندیشی دربارهٔ مردم و جز این ها که از گناهان دلند شکر نعمتهای باطن است و ترک گناهان بدنی ظاهر شکر نعمتهای ظاهر است،بلکه می گویم:هر کس خدا را هر چند به اندازهٔ یک چشم به هم زدن نافرمانی کند مثلا در آنجا که واجب است چشم بر هم نهد آن را بگشاید نعمتهایی را که خداوند در آسمانها و زمین و در آنچه میان آنهاست به او ارزانی داشته ناسپاسی کرده است؛زیرا آنچه را خداوند آفریده حتّی فرشتگان و آسمانها و زمین و حیوانات و نباتات همگی برای هر یک از بندگان نعمت است چه از آنها سود می برد هر چند دیگری نیز از آنها منتفع می شود.

خداوند متعال را در هر پلک بر هم نهادن دو نعمت است و این دو نعمت در خود این عضو است،زیرا او در زیر هر پلکی عضلاتی آفریده و در آنها تارها و عصبهای باریکی قرار داده که متّصل به اعصاب دماغند و به وسیلهٔ آنها پایین آمدن پلک بالا-و بالا-رفتن پلک پایین صورت می گیرد و بر هر پلکی مژه های سیاهی است و در سیاهی آنها نعمتی از سوی حقّ تعالی است چه روشنایی چشم را جمع می کند.سفیدی نور را پخش و سیاهی جمع می کند و این که خداوند مژه ها را در صف واحدی آفریده نعمت دیگری از اوست،چه این ترتیب مانع خزیدن حشرات به درون چشم می شود و خاشاکی را که در هوا پراکنده است متفرّق می کند.و نیز خداوند را در هر مویی از مژه دو نعمت است یکی آن که اصل آنها را نرم آفریده و دیگر آن که با همهٔ نرمی راست ایستاده اند.و در این که مژه ها در هم فرورفته اند نیز نعمت دیگری است که بزرگتر از همه است چه غبار هوا مانع گشودن چشم می شود و اگر بیننده پلکها را بر هم نهد چیزی نمی بیند از این رو پلکها به مقدار درهم فرورفتگی مژه ها جمع می شود و بیننده از پشت مشبّک مژه می نگرد و همین مشبّک مانع درآمدن خاشاک به چشم می گردد در حالی که مانع ادامهٔ نگاه از داخل نیست.سپس اگر غباری به حدقه برسد چون اطراف پلکها تیز و مانند آینه

۱- (۶۳) انعام/۱۲۰:گناهان آشکار و پنهان را رها کنید.

صیقلی شـده صاف و منطبق بر هم آفریـده شـده انـد بیننـده یکی دو بار آنها را بر هم می نهد و بر اثر آن غبار از چشم پاک و خاشاک از زوایای چشم و پلکها خارج می شود.چشم مگس چون پلک نـدارد دو دست در او آفریده شده که پیوسته آنها را به حـدقه های خود می مالـد و آنها را از غبار پاک می کند.به سبب آن که ما قصد نداریم نعمتها را بتفصیل بررسـی و شـرح دهیم،چه این کار نیاز به گفتاری دراز دارد که افزون بر اصل کتاب خواهـد شد،لذا اگر روزگار مهلت دهد و توفیق یاری کند شاید کتابی که منحصر در این مقصود باشد آغاز کنیم و آن را عجائب صنع اللّه تعالی بنامیم.

اکنـون به مقصود خود بـاز می گردیم و می گوییم:کسـی که بـا گشودن چشم به نـامحرم نظر کنـد نعمت الهی را در پلکهـای چشم ناسپاسـی کرده است.پلکها به چشم،و چشم به سر،و سر به همهٔ بدن،و بدن به غذا،غذا به آب و زمین و هوا و باران و ابر و خورشـید و ماه قائم است و همهٔ این ها به آسـمانها و آسـمانها به فرشـتگان بر پا هسـتند،چه همهٔ این ها به مثابهٔ یک چیزند و مانند ارتباط اعضای بدن بعضـی از آنها با بعضـی دیگر مربوط می باشند.لذا او همهٔ نعمتهای خداوند را در عالم هستی از عمق کرهٔ خـاک تا اوج افلاک کفران کرده است،و فلک و ملک و حیوان و نبات او را لعنت می کننـد. (۱)از این رو در اخبار وارد شده است که:«قطعهٔ زمینی که در آن مردم گرد می آیند به هنگامی که از آنجا پراکنده می شوند یا آنها را لعنت می کند و یا برای آنها آمرزش می طلبـد.» (۲)همچنین در خبر است که:«برای عـالم همه چیز حتّی مـاهی در دریـا طلب آمرزش می کنـد»؛ (۳)و نیز:«فرشتگان گنهکاران را لعنت می کنند.» (۴)این حدیث با الفاظ مختلف به نحو بی شماری نقل شده است و همهٔ آنها انـد به این که گنهکـار با یک نگاه بر همـهٔ آنچه در ملک و ملکوت است خیانت کرده و خود را هلاک ساخته است،مگر آن که به دنبال گناه حسنه ای به جا آورد که آن را محو کند و لعن او به استغفار مبدّل شود،شاید خداوند

۱- (۶۴) شـگفتا!!غزّالی کسـی را که یک نگاه به نامحرم کند مستوجب این همه لعن می داند لیکن لعن یزید را که لعنت خدا بر او باد با آن همه فجایع اعمال جائز نمی شمارد.-م.

۲- (۶۵) عراقی گفته است:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

۳- (۶۶) پیش از این در جلد اوّل کتاب علم آورده شده است.

۴- (۶۷) صـحیح مسـلم از حدیث ابو هریره که:«فرشتگان لعنت می کند بر کسی از شما که با آهنی برادرش را تهدید کند هر چند برادر پدری و مادری اش باشد».

توبه اش را بپذیرد و از گناه او درگذرد.

خداوند به ایّوب(علیه السلام)وحی فرمود:«مرا از آدمیان بنده ای نیست جز این که با او دو فرشته است.هنگامی که نعمتهای مرا شکر می گوید این فرشته ها می گویند:بار خدایا نعمت بر نعمتش بیفزای چه تو سزاوار حمد و شکری.پس به شاکران نزدیک باش،و در بلندی مرتبه شاکران نزد من همین بس که من شکر آنان را شکر می گویم و فرشتگانم برای آنها دعا می کنند و بقاع زمین آنها را دوست می دارند و آثار باقیمانده از گذشتگان بر آنها گریه می کنند.» چنان که دانسته شد در هر چشم به هم زدنی نعمتهای بسیاری وجود دارد،و بدان که در هر نفسی که فرومی رود و بر می آید دو نعمت موجود است،چه به هنگامی که بر می آید دود سوخته ای از دل خارج می شود که اگر بیرون نیاید انسان هلاک می شود،و چون نفس فرومی رود سردی هوا را در دل جمع می کند و اگر راه نفس بسته شود به سبب انقطاع سردی هوا از او دلش از کار می افتد و هلاک می شود.از این رو در هر شبانه روز که بیست و چهار ساعت است در هر ساعتی قریب هزار نفس است و هر نفسی نزدیک به ده لحظه است.پس در هر لحظه ای بر تو یک میلیون نعمت است که در هر عضوی از اعضای تو بلکه در هر جزیی از اجزای این جهان وجود دارند.اینک بنگر که شمردن این نعمتها قابل تصوّر است یا نه؟ هنگامی که حقیقت قول خداوند که فرموده است: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لا تُحْصُوها بر موسی(علیه السلام)معلوم شد عرض کرد:پروردگارا،چگونه تو را شکر گویم و حال آن که از تو در هر مویی از اندام من دو نعمت است:یکی آن که اصل آن را نرم آفریده ای و دیگر این که سر آن را سخت گردانیده ای.به همین سبب در اخبار آمده است:«کسی که نعمتهای خدا را منحصر در خوردنی و آشامیدنی بداند دانش او اندک و عذابش آماده است»؛و همهٔ آنچه ما ذکر کردیم برگشت آنها به خوردنیها و آشامیدنیهاست و باید دیگر نعمتها را بدانها قیاس کنی،چه صاحب بینش در این جهان چشمش بر چیزی نمی افتد و در ذهنش چیزی وجود نمی یابد جز این که به حقیقت می داند که خدا را در این ها بر او نعمتی است.

از این رو ما شرح و تفصیل نعمتها را فرومی گذاریم،چه توانایی بر این کار طمعی خام و نابجاست.

ص:۲۷۱

سببی که بازدارندۀ مردم از شکر است

(۱)بدان آنچه مردم را از شکر نعمت باز می دارد نادانی و غفلت است،زیرا آنها به سبب بی خبری و ناآگاهی از شناخت نعمتهای الهی از شکر بازمانده اند،و شکر نعمت زمانی صورت می گیرد که شناخته شود.آنگاه این مردم اگر نعمتی را بشناسند گمان می کنند که به جا آوردن شکر آن این است که به زبان بگویند الحمد للّه-الشّکر للّه و نمی دانند که معنای شکر آن است که نعمت را در راه اتمام حکمتی که از آن اراده شده است به کار بندند و آن فرمانبرداری خداوند متعال است.اگر این دو معرفت حاصل شود دیگر جز غلبۀ شهوت و استیلای شیاطین چیزی انسان را از شکر باز نمی دارد.

امّا غفلت از نعمتها اسبابی دارد که یکی از آنها این است که مردم به سبب نادانی چیزی را که میان همۀ خلق تعمیم دارد و در همۀ احوال در دسترس آنهاست نعمت نمی شمارند.به همین سبب بر بسیاری از نعمتهایی که ما یاد کردیم شکر نمی گویند،زیرا آنها نعمتهایی همگانی هستند و مردم در همۀ احوال از آنها بهره مند می باشند و هیچ کس آنها را خاصّ خود نمی داند و نعمتی برای خویش نمی شمارد.از این رو دیده نمی شود که کسی شکر نعمت هوای حیاتبخش را به جا آورد در حالی که اگر لحظه ای گلوگاه آنها بند آید و هوا به آنها نرسد می میرند.و اگر کسی در یکی از قسمتهای گرمابه که هوایش گرم باشد،و یا در چاهی که به سبب رطوبت آب هوایش سنگین است زندانی شود نفسش گرفته می شود و می میرد.شاید اگر کسی به یکی از این قبیل سوانح دچار شود و از آن نجات یابد در آن هنگام آن را نعمت شمارد و خدا را شکر گوید.لیکن این امر ناشی از نهایت جهل است زیرا شکر آنها منوط به این است که در بعضی از احوال نعمت از آنها سلب و سپس به آنان اعاده شود تا خدای را شکر گویند و نعمتی که در همۀ احوال استمرار دارد از نعمتی که در بعضی از حالات برقرار است به شکرگزاری سزاوارتر است.

از این رو بینایی را نمی بینی که بر سلامت بینایی خود شکر کند جز آنگاه که کور شود.در آن هنگام اگر دوباره بیناییش را به دست آورد آن را احساس می کند و شکر می گوید و نعمت می شمارد.و چون رحمت خدا گسترده و همۀ خلایق را فرا گرفته و در همۀ احوال بر خلایق سایه افکنده است نادانها آن را نعمت نمی شمارند.اینان مانند برده ای بدکردارند که سزاوار است پیوسته او را بزنند تا اگر ساعتی از زدنش دست بازدارند آن را منّتی بر خود بشمارد.چه اگر بکلّی دست از زدن او بازدارند سرمست می شود و شکر را

ترک می کند.و مردم جز بر کثرت و قلّت مالی که به آنها اختصاص یافته شکر نمی گویند و همهٔ نعمتهایی را که خداوند به آنها ارزانی داشته است فراموش می کنند.

چنان که حکایت شده شخصی از تنگدستی خود نزد یکی از ارباب بینش شکایت برد و شدّت اندوه خویش را از این حیث نزد او اظهار کرد.وی به او گفت:آیا خوشحال می شوی که کور باشی و تو را ده هزار درهم باشد؟پاسخ داد:نه،گفت:دوست داری گنگ باشی و ده هزار درهم داشته باشی؟پاسخ داد:نه،گفت:می خواهی دستها و پاهایت بریده باشد و دارای بیست هزار درهم باشی،پاسخ داد:نه،گفت:می خواهی دیوانه باشی و تو را ده هزار درهم باشد؟پاسخ داد:نه،گفت:آیا شرم نمی کنی که از مولایت شکایت می کنی در حالی که پنجاه هزار درهم کالا از او نزد تو است؟ حکایت شده است یکی از قاریان به سختی دچار تنگدستی شد به طوری که طاقتش به آخر رسید.در خواب دید که گویا گوینده ای به او می گوید:دوست داری سورهٔ انعام را از یاد تو ببریم و هزار دینار داشته باشی؟پاسخ داد:نه،گفت:سورهٔ هود را،پاسخ داد:

نه،گفت:سورهٔ یوسف را،پاسخ داد:نه.او به همین گونه سوره هایی را نام برد،سپس گفت:بهای صد هزار دینار با تو است و با این حال شکایت می کنی.پس از آن بیدار گشت و غم از دل او زدوده شد.

ابن سمّاک بر یکی از خلفا وارد شد در حالی که خلیفه کوزهٔ آبی در دست داشت و از آن می آشامید.خلیفه به او گفت:مرا موعظه ای کن،پاسخ داد:اگر این شربت آب را به تو ندهند جز به این که همهٔ اموالت را بدهی و یا تشنه بمانی آیا اموالت را می دهی؟پاسخ داد:آری:گفت:اگر شربت آب را به تو ندهند جز به این که همهٔ مملکت خود را بدهی آیا پادشاهی را رها می کنی؟پاسخ داد:آری،گفت:پس به سلطنتی که به شربت آبی نمی ارزد شادمان مباش.

این داستان روشنگر آن است که نعمت خداوند بر بنده اش با شربت آبی که به هنگام تشنگی به او می دهد بزرگتر از پادشاهی همهٔ روی زمین است؛و چون طبایع مایلند که نعمتهای خاصّ را نعمت به شمار آورند نه نعمتهای عامّ را و ما نعمتهای عام را ذکر کرده ایم لذا ضروری است به نعمتهای خاصّ نیز به اجمال کنیم.

از این رو می گوییم:هر بنده ای اگر با دقّت به احوال خود بنگرد نعمت یا نعمتهای بسیاری را از سوی خداوند نسبت به خود مشاهده خواهد کرد که به او اختصاص دارند و

همـهٔ مردم جز انـدکی از آنـان در آنها با او شـرکت ندارنـد.هر بنـده ای در سه چیز به این امر اعتراف می کنـد که عبارتنـد از عقل،اخلاق و دانش.

امّا عقل:هیچ بنده ای نیست جز این که از حیث عقل از خداوند راضی است و معتقد است که او خردمندترین مردم است،و کم اتّفـاق می افتـد که از خداونـد درخواست عقل کنـد.یکی از دلایل شـرافت عقل این است که کسـی که از آن تهی است مانند کسی که از آن برخوردار می باشد بدان شادمان است،و چون اعتقاد هر کس آن است که او خردمندترین مردم است لازم می آیـد که هر کسـی شـکر آن را به جا آورد،چه اگر وضع بـدان گونه باشـد که معتقد است شـکر واجب است،و اگر واقع چنین نباشـد لیکن اعتقادش این است،این نعمتی دربارهٔ اوست،چه او مانند کسـی است که گنجی را در زیر زمین پنهان کند و بر آن شادمان و شـکرگزار باشـد،و اگر آن گنـج را به سرقت برنـد و او ندانـد شادی و شـکر او بر حسب اعتقادی که دارد باقی می ماند،زیرا به اعتقاد او آن گنج در جای خود باقی است.

امّا اخلاق:هیـچ بنـده ای نیست جز این که در غیر خود عیبهایی می بیند که آنها را نمی پسـندد،و اخلاقی در او سـراغ دارد که آن را نکوهش می کند.نکوهیدن اخلاق او بدین سبب است که خود را از آن مبرّا می داند وگرنه به مذمّت او نمی پرداخت،و برای انسان سزاوار است هنگامی که می بیند خداوند اخلاقی نیکو به او عطا کرده و غیر او را به اخلاقی بد دچار ساخته اسـت به شکر خدا مشغول شود.

امّا دانش:هیـچ کس نیست جز این که از بواطن کارها و خفایای افکار خویش چیزهایی می دانـد که منحصـر به خود اوست،و اگر پرده از روی آنها برداشـته شود تا دیگری بر آنها آگاه گردد بی شکّ رسوا خواهد شد،چه رسد به این که همهٔ مردم بر او آگاه شونـد.بنابراین هر بنده ای دارای علم به امور خاصّی است که بندگان دیگر خدا در آن مشارکت ندارند،در این صورت چرا پردهٔ زیبایی را که خداوند بر روی اعمال بد او کشیده و خوبیهایش را ظاهر ساخته و زشتیهایش را پوشیده و از چشم مردم پنهـان داشـته و علم به آنهـا را منحصـر به خود او کرده است تـا کسـی بر آنهـا آگاه نشود شـکر نمی گویـد؟ این ها سه نعمت خاصّ است که هر کسی به طور مطلق یا نسبت به بعضـی امور بـدانها معترف است.اکنون بایـد از این طبقه بگذریم و به طبقهٔ دیگری از نعمتهای الهی که اندکی از این ها عامّ ترند بپردازیم،لذا می گوییم:

ص:۲۷۴

هیچ بنده ای نیست جز این که خداوند در صورت یا شخصیّت یا اخلاق یا صفات یا زن یا فرزند یا مسکن یا شهر یا دوستان یا خویشاوندان یا عزّت یا مقام و یا دیگر اموری که محبوب اوست چیزهایی را روزی او گردانیده که اگر آنها را از او سلب کند و آنچه را غیر از او بـدان اختصاص یافته به او دهد به این امر خشـنود نخواهد شد؛مانند این که خداوند او را مؤمن قرار داده نه کافر زنده آفریده نه جماد،انسان نه چهارپا،مرد نه زن، تندرست نه بیمار،سالم نه معیوب.

این ها همه ویژگیها و صـفاتی است که اگر چه جنبـۀ همگانی دارند،لیکن اگر به ضدّ خود مبدّل شوند کسـی رضایت نخواهد داد بلکه انسـان را حالا-تی است که حاضـر نیست آنهـا را با احوال آدمیان بـدل کنـد و این دو گونه است:یکی آن که حاضـر نیست آن را به چیزی که اختصـاص به یکی از مردم دارد مبادله کنـد،دیگر آن که حاضـر نیست آن را به چیزی که اکثر مردم بـدان اختصاص دارنـد بـدل سازد.روشن است که اگر حاضـر نشود حالش را با حال دیگری مبادله کنـد حال او از حال غیر او نیکوتر است،و هرگاه انسان کسـی را نمی یابد که وضع او را به جای وضع خویش برای خود بپسندد خواه به طور کلّی و خواه در امری خـاصّ در این صورت خداونـد به او نعمتهایی ارزانی داشـته که آنها را به دیگری نـداده است.اگر حاضـر باشـد حال خود را تنها با حال بعضـی بدل کند باید عدد دسـته ای که مورد غبطۀ او هستند بررسی شود،زیرا او ناگزیر تعداد آنها را کمتر از غیر آنها می بیند و کسانی را که وضع آنها پست تر از وضع اوست خیلی زیادتر از کسانی می یابد که حال آنها برتر از حال وی می باشد.

اینـک چرا او به کسانی می نگرد که حال آنها بهتر از حال اوست،چه در این صورت نعمتهایی که خداونـد به او ارزانی داشـته است در نظرش ناچیز جلوه خواهـد کرد،و چرا به کسـی که وضع وی پست تر از وضع اوست نمی نگرد تا نعمتهای خداوند را بزرگ بشـمارد،و چرا دنیـای خود را بـا دین خویش برابر نمی کنـد.آیا جز این است هنگـامی که نفس وی او را به گناهی که مرتکب شده است سـرزنش می کند بهانه می آورد که فاسـقان بسیارند.امّا در دین همواره به کسی می نگرد که عملش کمتر از اوست نه بیشتر از او،و چرا دربـارۀ دنیـا نظرش چنین نیست؟و هرگاه حال بیشتر مردم در امر دین بهتر از او،و حال او در امور دنیا بهتر از حال بیشتر مردم باشد چگونه ممکن است خدا را شکرگزار باشد؟

از ایـن رو پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمـوده است:«هر کس در دنیـا به پست تر از خـود و در دین به برتر از خـود نگرد خداوند او را صابر و شاکر ثبت خواهد کرد؛و آن که در دنیا به بالاتر از خود و در دین به پست تر از خود بنگرد خداوند او را صابر و شاکر ثبت نخواهد کرد.» (۱)بنابراین هر کس در حال خود دقّت کند و آنچه را بدان اختصاص یافته مورد بررسی قرار دهـد نعمتهـای بسـیاری را خواهـد یافت که خداونـد به او عطا کرده است،به ویژه کسـی که به ملازمت سنّت و ایمان و علم و قرآن اختصاص یافته و فراغت و صـحّت و امنیّت و جز این ها به او ارزانی شده است.به همین سـبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس به آیـات خـدا بی نیـاز نشود خـدا او را بی نیـاز نکنـاد.» (۲)ایـن سـخن به نعمت علم است.همچنین فرمـوده اسـت:«قرآن تـوانگری است که پس از آن تـوانگری و بـا آن فقر و تنگـدستی نیست»؛ (۳)و نیز فرموده است:«خـداوند قرآن را به هر کس بدهـد و او گمـان کنـد کسـی توانگرتر از اوست آیـات خـدا را اسـتهزا کرده است»؛ (۴)و نیز:«از ما نیسـت کسـی کـه بـه وسـیلهٔ قرآن بی نیـاز نشـود»؛ (۵)و نیز:«یقیـن غنـایی کـافی است.» (۶)یکی از پیشـینیان گفتـه است:خداونـد می فرمایـد:بنـده ای را که از سه چیز بی نیاز کنم نعمت خود را بر او تمام کرده ام:از حاکمی که بر او وارد شود؛از پزشـکی که او را درمان کند؛و از آنچه در دست برادرش می باشد.شاعر دراین باره گفته است:

إذا ما القوت یأتیک کذا الصحّه و الأمن و أصبحت أخا حزن فلا فارقک الحزن (۷)

۱- (۶۸) سنن ترمذی،۳۱۷/۹،به سند حسن و غریب از حدیث عبد اللّه بن عمرو.

۲- (۶۹) عراقی گفته است:این حـدیث را بـا این الفـاظ نیـافتم،می گویم در سـنن بیهقی ۵۴/۲ و ۱۲۹/۲ و سـنن دارمی،۴۷۱/۲ بدین گونه آمده است:«لیس منّا من لم یتغنّ بالقرآن»ابن عیینه گفته است:...من یستغنی... درست است.«یعنی از ما نیست کسی که با قرآن بی نیاز نشود».یا:«...یا با قرآن طلب بی نیازی کند».

۳- (۷۰) مسند ابو یعلی،محمّد بن نصر از انس به سندی ضعیف،الجامع الصغیر.

۴- (۷۱) صـحیح بخاری از حـدیث رجاء غنوی به این عبارت:کسـی که خداوند قرآن و حفظ کتاب خود را به او داده چنانچه گمان کند به کسـی بهتر از آنچه به او داده شده داده اند بزرگترین نعمت خدا را کوچک انگاشته است» و این حدیث پیش از این در باب فضیلت قرآن آورده شده است.

۵- (۷۲) پیش از این از بیهقی و دارمی نقل شده است.

۶- (۷۳) طبرانی از حدیث عتبه بن عامر،ابن ابی الدّین در القناعه به طور موقوف،المغنی.

۷- (۷۴) هر گاه قوت،صحّت و امنیّت داری چنانچه اندوهگین باشی هرگز اندوه از تو جدا مباد.

بلکه شیواترین عبارات و بلیغ ترین کلمات،سخن فصیح ترین گویندهٔ«ضاد»است که در این معنا فرموده است:«هر کس بامداد کند و دلش ایمن و تنش سالم و قوت روزش را داشته باشد مانند این است که همهٔ دنیا برای او فراهم شده است.» (۱)هرگاه یکایک مردم را مورد دقّت قرار دهی در می یابی که آنان از اموری که خارج از این سه چیز و برای آنها وبال است ناله و شکایت دارند و نعمتهای خدا را در این سه امر شکر نمی گویند،و بر نعمت ایمان که سبب وصول به نعمتهای جاوید و ملک عظیم است شکرگزار نیستند؛حال آن که صاحبان بینش تنها باید به سرمایهٔ معرفت و یقین و ایمان خوشحال باشند.ما در میان دانشمندان کسی را سراغ داریم که اگر همهٔ آنچه را در اختیار پادشاهان شرق و غرب قرار دارد اعمّ از اموال و یاران و پیروان به او بدهند و به او بگویند:این ها را به جای دانشت بلکه یک دهم دانشت بگیر نمی گیرد،زیرا امیدوار است که نعمت دانش در آخرت او را به قرب حقّ تعالی برساند،بلکه اگر به او بگویند:آنچه را در آخرت امید داری همهٔ آنها به طور کامل برایت محفوظ است تنها همین لذّات دنیا را به عوض خوشحالی و التذاذی که از دانش خود نصیب تو است بپذیر،نخواهد پذیرفت، زیرا او می داند که لذّت دانش همیشگی و پایان ناپذیر و پایدار است و نمی توان آن را دزدید و یا غصب و یا در آن رقابت و هم چشمی کرد.لذّتی است ناب و زلال که مکدّر نمی شود در حالی که لذّات دنیا همگی ناقص و مکدّر و مشوب است،لذّت آن به دردش،شادی آن به غمش و امید آن به بیمش نمی ارزد.دنیا تاکنون به همین گونه دیده شده و در روزگار باقیمانده نیز غیر از این نخواهد بود.چه لذّتهای دنیا برای جلب عقول ناقص و فریب آنها آفریده شده است و در آن هنگام که فریفته و پایبند این لذّتها می شوند دنیا سرباز می زند و نافرمانی می کند؛همچون زنی به ظاهر زیبا که برای جوانی نادان و سرمست شهوت خود را بیاراید و هنگامی که دلش را به کمند خود درآورد از تن دادن امتناع ورزد و خود را از او در پرده قرار دهد،در نتیجه این جوان با این زن پیوسته در رنج و عذابی پایان ناپذیر بسر خواهد برد.

این رنج و عذاب بر اثر آن است که در یک لحظه به لذّت نگاه بر او فریفته شد،و اگر تعقّل می کرد و چشم از نگاه به او برمی داشت و این لذّت را ناچیز می شمرد در تمام عمر سلامت می ماند.آری دنیادارها به همین گونه در دام آن افتاده و در چنگال آن گرفتار

ص:۲۷۷

۱- (۷۵) سنن ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۴۱ و پیش از این نیز آورده شده است.

شده اند.از این رو شایسته نیست بگوییم:کسی که از دنیا روی می گرداند به سبب محرومیّت از آن رنج می برد،زیرا آن که به دنیا رو می آورد نیز به صبر بر آن و تحصیل و حفظ آن و دفع غارتگران متحمّل رنج می شود؛لیکن رنج اعراض کننده به لذّت در آخرت می انجامد و لذّت روی آورنده منجرّ به درد و رنج در آخرت می گردد.روی گرداننده از دنیا باید قول خداوند را در گوش دل خود بخواند که فرموده است: وَ لا تَهِنُوا فِی ابْتِغاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَکُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ یَأْلَمُونَ کَما تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللّهِ ما لا یَرْجُونَ . (۱)

بنابراین آنچه طریق شکر را بر روی خلق بسته است نادانی آنها به انواع نعمتهای ظاهر و باطن و خاصّ و عامّ است.

اگر بگویی:به چه چیزی می توان این دلهای غافل را درمان کرد که نعمتهای خدا را درک کنند شاید شکر او را به جا آورند؟می گویم:درمان دلهای بینا آن است که در آنچه ما از نعمتهای عام الهی ذکر کردیم بیندیشد،و درمان دلهای غفلت زده ای که نعمت را نعمت نمی شمارند جز آن که به آنها اختصاص یابد یا بلایی آنها را بدان متوجّه گرداند این است که همواره به کسی که پست تر از آنهاست بنگرند و همان کنند که یکی از صوفیان می کرد.او هر روز در بیمارستانها و گورستانها و محلّهایی که در آنجا اقامهٔ حدود می کردند حاضر می شد،و حضور او در بیمارستانها برای آن بود تا انواع بلاهای الهی را در بیماران مشاهده کند.سپس دربارهٔ صحّت و سلامت خود بیندیشد تا با درک بلای بیماریها نعمت تندرستی را شکرگزاری کند.امّا حضور وی در محلّهای اجرای حدود برای این بود که جنایتکارانی را که معدوم می کنند و یا اعضای آنها را می برند و یا به انواع عذابها شکنجه می کنند ببیند و بر پاکی خود از جنایتها و مصونیّت خود از این مجازاتها و برخورداری از نعمت ایمنی خدا را شکر گوید؛و حضور او در گورستانها برای آن بود که بداند محبوب ترین چیز نزد مردگان این است که به دنیا بازگردند اگر چه برای یک روز باشد تا گنهکار گناهانش را تلافی کند و مطیع بر طاعاتش بیفزاید،چه روز رستاخیز روز تغابن(زیانکاری و افسوس)است،مطیع مغبون است،زیرا جزای طاعات خود را می بیند و می گوید:من می توانستم طاعات بیشتری به جا آورم،پس غبن من بزرگ است چه برخی از اوقات خود را در امور مباح به سر بردم.امّا گنهکار غبن او

۱- (۷۶) نساء/۱۰۴:و از تعقیب دشمن سست نشوید،اگر شما درد و رنج می بینید آنها نیز همانند شما درد و رنج می بینند ولی شما از خدا چیزی را امید دارید که آنها امید آن را ندارند.

روشن است.

بنابراین انسان غافل هرگاه به دیدن گورستانها برود و بداند محبوب ترین چیزها نزد مردگان این است که از عمرشان به اندازهٔ بقیّهٔ عمر او برای آنها باقی می ماند ناگزیر باقیماندهٔ عمر خود را در کارهایی که مردگان به خاطر آن آرزوی بازگشت به دنیا را دارند صرف می کند تا نعمت خدا را در بقیّهٔ عمر بلکه در مهلتی که در هر نفس به او داده شده بشناسد و چون این نعمت را شناخت شکر می گزارد که بقیّهٔ عمر خویش را در چیزی صرف می کند که عمر برای آن آفریده شده،و این همان توشه برداشتن برای آخرت است.

آری درمان دلهای غافل و سخت همین است تا نعمتهای خدا را درک کنند،شاید شکر آنها را به جا آورند.

ربیع بن خیثم با کمال روشن بینی که داشت برای تأکید معرف خود از همین راه کمک می گرفت،در خانه اش گوری کنده و بر گردنش زنجیری افکنده بود و در این گور می خوابید و می گفت: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحاً . (۱)سپس برمی خاست و می گفت:

ای ربیع!آنچه خواستی برآورده شد،پس کار کن پیش از آن که درخواست بازگشت کنی و برآورده نشود.

از جملهٔ چیزهایی که باید دلهای ناسپاس بدان درمان شود آن است که بدانند نعمت اگر شکرش به جا آورده نشود زائل می شود و باز نمی گردد،از این رو فضیل بن عیاض می گفت:بر شما باد به مداومت در شکر نعمتها،زیرا کم است نعمتی که از قومی زائل شود و دوباره به آنها باز گردد.

یکی از پیشینیان گفته است:نعمتها وحشی است آنها را با شکر مقیّد کنید.در اخبار آمده است که:«نعمتهای خدا بر بنده ای بزرگ و بسیار نمی شود جز این که حاجت مردم به او زیاد می گردد.کسی که نسبت به برآوردن حوایج آنها سستی کند نعمتش را در معرض زوال قرار داده است. (۲)خداوند سبحان فرموده است:

۱- (۷۷) مؤمنون/۱۰۰:پروردگار من!مرا بازگردانید شاید عمل صالحی انجام دهم...

۲- (۷۸) الکامل ابن عدی،الضّعفاء ابن حبّان از حدیث معاذ بن جبل به این عبارت:«...جز این که تحمیل مردم بر او زیاد می شود کسی که این سختی را تحمّل نکند...»به همین گونه الشّعب بیهقی از معاذ،الجامع الصغیر، المغنی.

إِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ . (۱)این رکن در اینجا به پایان می رسد.

رکن سوم

اشاره

در چیزی است که صبر و شکر در آن مشترکند و هر کدام به دیگری

ارتباط دارد.

بیان سبب اجتماع صبر و شکر بر یک چیز.

(۱)شاید بگویی:آنچه از نعمتهای الهی ذکر کردی به این است که خداوند را در هر موجودی که آفریده نعمتی است و معنای این سخن آن است که بلا اصلا وجود ندارد،در این صورت صبر چه معنایی خواهد داشت؛و اگر بلا موجود است شکر بر بلا چه معنایی دارد؟ گروهی ادّعا کرده اند که ما بر بلا شکر می کنیم چه رسد به شکر بر نعمت.در این صورت چگونه شکر بر بلا را می توان تصوّر کرد و چگونه بر چیزی شکر گوییم که بر آن صبر می کنیم.صبر بر بلا مستلزم تحمّل درد است و شکر مقتضی شادی است و این دو ضدّ یکدیگرند،و معنای این سخن که گفتید خداوند را در هر چیزی که ایجاد کرده بر بندگانش نعمتی است چیست؟ پاسخ این است که بدانی بلا وجود دارد همچنان که نعمت وجود دارد،و آنچه موجب اثبات نعمت است نیز موجب اثبات بلاست،زیرا آنها ضدّ یکدیگرند و فقدان بلا نعمت و فقدان نعمت بلاست.لیکن پیش از این گفته شده که نعمت دو قسم است:

یکی آن که مطلقا و از هر جهت نعمت است،و این یاد در آخرت است مانند سعادت بنده به نزول در جوار باری تعالی و یا در دنیاست مانند ایمان و خوش خویی و آنچه به این دو کمک می کند.قسم دیگر نعمت مقیّد است که از جهتی نعمت است و از جهت دیگر نه،مانند مال که می تواند از جهتی مصلح دین و از سوی دیگر موجب تباهی آن باشد.به همین گونه بلا نیز به مطلق و مقیّد منقسم می شود.بلای مطلق در آخرت عبارت است از دوری خداوند در مدّتی محدود و یا همیشه،و در دنیا کفر و گناه و بدخویی است که منجرّ به بلای مطلق می شود.امّا به بلای مقیّد مانند فقر و بیماری و ترس و دیگر انواع

۱- (۷۹) رعد/۱۱:خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آنگاه که آنان خود را تغییر دهند.

بلاهاست که بلای در دنیایند نه بلای در دین.از این رو شکر مطلق برای نعمت مطلق است.

امّا بلای مطلق در دنیا،به صبر بر آن امر نشده است،چه کفر بلاست و صبر بر کفر معنا ندارد.به همین گونه است گناه بلکه وظیفۀ کافر این است که کفر را ترک گوید و وظیفۀ گنهکار نیز همین است.بلی ممکن است کافر نداند که کافر است و مانند بیماری باشد که درد را به سبب بیهوشی یا غیر آن احساس نکند؛در این صورت صبر در مورد او معنا ندارد.امّا گنهکاری که می داند گنهکار است بر او واجب است گناه را ترک کند، بلکه هر بلایی را که انسان می تواند آن را دفع کند به صبر بر آن امر نشده است.مثلا اگر انسان با وجود تشنگی طولانی آب ننوشد تا رنج او سخت شود وظیفۀ او نیست که بر این حالت صبر کند،بلکه مأمور است که رنج خود را برطرف سازد؛و صبر بر درد به هنگامی است که آدمی نتواند آن را از خود دور گرداند.

بنابراین صبر در دنیا به چیزی برگشت دارد که بلای مطلق نباشد،بلکه ممکن است که آن بلا از یک جهت نعمت باشد.به همین سبب تصوّر می رود که بر چنین بلایی وظیفۀ صبر و شکر هر دو جمع شود.فی المثل مال و ثروت ممکن است سبب نابودی انسان گردد تا آنجا که به قصد ربودن مالش او و فرزندانش را به قتل برسانند.تندرستی و صحّت نیز به همین گونه است،بلکه هیچ نعمتی از نعمتهای دنیا نیست جز این که رواست نسبت به حال انسان بلا شود.همچنین هیچ بلایی نیست جز این که رواست نسبت به حال انسان نعمت گردد.چه بسا بنده ای که خیر او در بیماری و تنگدستی است و اگر بدنش سالم و مالش بسیار باشد سرمست می شود و سرکشی و ستم می کند.خداوند فرموده است: وَ لَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْأَرْضِ ؛ (۱)و نیز: إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغی أَنْ رَآهُ اسْتَغْنی . (۲)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرآینه خداوند بندۀ مؤمن خود را در حالی که او را دوست می دارد از«مضرّات»دنیا حفظ می کند،همان گونه که یکی از شما بیمارش را در پرهیز نگه می دارد.» (۳)همچنین زن و فرزند و خویشاوند و همۀ نعمتهای

۱- (۱) شوری/۲۷:هرگاه خداوند روزی را برای بندگانش وسعت بخشد در زمین طغیان و ستم می کنند.

۲- (۲) علق/۶ و ۷:...انسان سرکشی می کند بر این که خود را بی نیاز ببیند.

۳- (۳) سنن ترمذی آن را حدیث حسن شمرده،حاکم،۳۰۹/۴ نظیر آن را ذکر کرده و آن را صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.

شانزده گانه ای که ذکر کرده ایم بجز ایمان و خوش خویی ممکن است نسبت به برخی از مردم بلا و اضداد آنها نسبت به آنها نعمت باشد.پیش از این گفته شد که معرفت کمال و نعمت است،زیرا آن از صفات باری تعالی است؛لیکن گاهی در پاره ای کارها معرفت برای بنده بلا و فقدان آن نعمت است.مثلا جهل انسان به اجلش نعمتی است،چه اگر آن را بداند بسا زندگی بر او منغّص و غم و اندوهش طولانی شود.همچنین ندانستن این که مردم دربارهٔ او چه می اندیشند اعمّ از آشنایان و خویشاوندان نیز نعمتی است،زیرا اگر پرده برداشته شود و به آنچه آنها نسبت به او در دل دارند آگاه گردد درد و کینه و حسادت و سرگرمی او به انتقام گیری از آنها طولانی خواهد شد.همچنین ناآگاهی او به صفات زشتی که در غیر اوست برای وی نعمت است،زیرا اگر آنها را بداند او را دشمن می دارد و آزار می رساند و این امر سبب وبال و بدبختی او در دنیا و آخرت خواهد شد؛بلکه ناآگاهی او به صفات نیکوی دیگران نیز گاهی برای او نعمت است،زیرا ممکن است وی یکی از دوستان خدا باشد و او ناگزیر به آزار و اهانت او گردد.اگر او را بشناسد و در این حال بیازارد ناچار گناهش بزرگتر خواهد بود،چه کسی که پیامبر یا یکی از دوستان خدا را در حالی که آنها را می شناسد آزار دهد هرگز مانند کسی نیست که از روی عدم شناسایی به آنها آزار رساند.همچنین مبهم بودن حوادث قیامت،و نامعیّن بودن شب قدر،و ساعت استجابت دعا در روز جمعه،و ابهام کبیره بودن برخی گناهان،همه از جملهٔ این نعمتهاست،زیرا جهل به این ها انگیزهٔ طلب و تلاش را در انسان تقویت می کند.این ها اقسام نعمتهای خدا در جهل است چه رسد به نعمتهای بزرگی که در علم وجود دارد.این که گفته ایم خداوند در هر چه آفریده نعمتی قرار داده سخنی بحقّ گفته ایم و این امر دربارهٔ هر کسی نیز صادق است،و گمان این که خداوند در برخی از مردم دردهایی آفریده و باید دردمندان را استثنا کرد درست نیست چه درد دردمندان نسبت به غیر مبتلایان نعمت است،هر چند دربارهٔ خود آنان نعمت نباشد؛مانند دردهای حاصل از گناه مانند بریدن دست خود و نقش و نگار کردن اندام با سوزن که هم درد می کشد و هم مرتکب گناه می شود.و درد کافران از سوزش آتش دوزخ نیز نعمت است،لیکن دربارهٔ دیگران نه خود آنان زیرا گفته اند:مصائب قوم عند قوم فوائد.اگر خداوند عذاب را نمی آفرید و گروهی را مورد تنبیه و مجازات قرار نمی داد،اهل نعمت قدر نعمت را نمی شناختند و شادی آنها بدین نعمتها زیاد نبود.لیکن هنگامی که بهشتیان

دربارهٔ رنجها و آلام دوزخیان می اندیشند شادی آنها چند برابر می شود.آیا نمی بینی مردم دنیا به نور خورشید با همهٔ نیازی که بدان دارند زیاد شادی نمی کنند؟این بدان سبب است که نور آن عام و فراگیر است.همچنین از نگاه به آرایش آسمان زیاد شادمان نمی شوند،با آن که صحنهٔ آسمان از هر باغ و بستانی که در زمین است و نسبت به آبادی و آراستگی آن می کوشند خوب تر و زیباتر است؛لیکن چون آرایش آسمان دائمی و سرتاسری است آن را احساس نمی کنند و بدان شاد نمی شوند.

بنابراین سخن ما درست است که گفته ایم:خداوند چیزی خلق نکرده جز این که در آن حکمتی قرار داده و چیزی نیافریده جز این که برای همه یا برخی از بندگانش نعمت است،و در آفرینش بلا- برای کسی که به آن دچار است یا غیر او نیز نعمتی است.از این رو در هر حالتی که نتوان آن را بلای مطلق یا نعمت مطلق نامید دو وظیفه برای انسان جمع می شود:یکی صبر و دیگری شکر.

اگر بگویی:صبر و شکر ضدّ یکدیگرند چگونه ممکن است در یک جا جمع شوند، زیرا صبر مقرون به غم و شکر توأم با فرج و خوشحالی است؟ پاسخ این است که بدانی یک چیز ممکن است از جهتی مایهٔ غم و از جهت دیگر سبب خوشحالی باشد،لذا صبر در برابر غم و شکر به سبب خوشحالی است.در هر فقر و بیماری و ترس و بلا پنج چیز وجود دارد که خردمند باید بدانها شاد و خدا را شکرگزار باشد.

اول،آن که هر مصیبت و بیماری که تصوّر شود بدتر و بزرگتر از آن وجود دارد،چه مقدورات حقّ تعالی بی پایان است و اگر خداوند آنچه را دامنگیر انسان شده افزونتر و چند برابر کند چه چیزی می تواند آن را برگرداند و منع کند.بنابراین باید انسان در آن حال خدا را شکر گوید که در دنیا او را به بلایی بزرگتر گرفتار نکرده است.

دوم،ممکن است مصیبتی که به انسان رو آورده در دین او باشد.مردی به سهل گفت:

دزد به خانه ام وارد شده و اثاثم را برده است.پاسخ داد:خدا را شکر کن که اگر شیطان به دلت وارد می شد و اعتقادات را به توحید الهی تباه می کرد چه کار می کردی؟از این رو عیسی(علیه السلام)در دعای خود به خدا پناه برد و گفت:«بار خدایا مصیبت مرا در دین من قرار مده»؛و یکی از صحابه گفته است:به بلایی گرفتار نشدم جز این که خداوند در آن به من چهار نعمت داده بود:نخست آن که در دین من نبود،دوم آن که به بزرگتر از آن مبتلایم

نکرد،سوم از رضای به آن محرومم نساخت،چهارم آن که امید به ثواب آن دارم.یکی از صاحبدلان دوستی داشت که حاکم او را زندانی کرده بود.وی نزد صاحبدل پیغام فرستاد.

او به وی پاسخ داد که خدا را شکر گوی.پس از آن زندانی را زدند،به او پیغام داد که خدا را شکر گوی؛پس از آن زندانی مجوسی را که شکمش دردمند بود آوردند و او را زنجیر کردند و یک حلقه از زنجیر را در پای او و حلقهٔ دیگری را در پای این زندانی گذاردند.

وی به صاحبدل پیغام داد،او برایش پاسخ فرستاد که:شکر خدای گو.مجوسی بارها محتاج می شد که از جا برخیزد و او هم ناگزیر می شود که با او از جا بلند شود و بر بالای سر او بایستد تا قضای حاجت کند.این جریان را به صاحبدل نوشت،وی پاسخ داد:شکر خدا را به جا آورد.زندانی به او پیغام داد»تا کی این را می گویی،و کدام بلا از این بزرگتر است؟به او پاسخ داد:اگر زنّاری که بر گردن اوست بر گردن تو ببندند چه می کنی؟.

بنابراین هر انسانی به بلایی گرفتار شود چنانچه در سویدای دل خود به طوری که سزاوار است نسبت به حقّ مولای خویش از حیث ظاهر و باطن بیندیشد خود را مستوجب بلاهایی بیش از آنچه در حال به او رسیده و در آینده به او می رسد خواهد دید و اگر کسی که حقّ دارد به تو صد تازیانه زند به ده تازیانه بسنده کند بی شکّ مستحقّ شکر است،و آن که حقّ دارد هر دو دست را قطع کند یکی را برایت باقی بگذارد بی تردید شایستهٔ شکر است.از این رو یکی از مشایخ از کوچه ای گذر کرد بر سرش تشتی از خاکستر ریختند او برای خدا سجدهٔ شکر به جا آورد،به او گفتند:این چه سجده است،پاسخ داد:من انتظار می کشیدم که بر سرم تشتی از آتش بریزند؛این که به خاکستر اکتفا شده نعمت است.به یکی از اینان گفتند:آیا برای طلب باران که باز ایستاده و نیامده است بیرون نمی آیی؟پاسخ داد:شما آمدن باران را دیر می شمارید و من فرود آمدن سنگ را.

اگر بگویی:چگونه شاد باشم با این که گروهی را می بینم که گناهان آنان بیش از گناهان من است حتّی کافران را در حالی که مصیبتهایی که به من رسیده به آنان نرسیده است.

پاسخ این است که بدانی برای کافر آنچه از این مصیبتها بزرگتر است برایش پیش بینی شده و مهلتی که به او داده شده برای آن است که گناهانش زیاد شود تا مجازات

او طولانی گردد؛چنان که حقّ تعالی فرموده است: إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً . (۱)امّا گنهکار از کجا می داند که در دنیا گنهکارتر از او وجود دارد،زیرا بسا خطورات بی ادبانه دربارۀ خداوند و صفات او واقع می شود که گناه آن از شراب خواری و زنا و دیگر معاصی بدنی بزرگتر و سنگین تر است.به همین سبب حقّ تعالی نسبت به امثال این گناهان فرموده است: تَحْسَبُونَهُ هَیِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللّهِ عَظِیمٌ (۲)و نیز از کجا می دانی که غیر تو از تو گناهکارتر است،چه شاید مجازات او به آخرت موکول،و مجازات تو در دنیا مقرّر شده باشد.در این صورت شکر خدا نمی گویی؟ سوم،آن که هیچ عقوبتی نیست جز این که می توان تصوّر کرد که به آخرت موکول شود.از مصیبتهای دنیا می توان با اسباب دیگری که آنها را آسان و وقوعش را سبک گرداند تسلّی به عمل آورد،امّا مصیبتهای آخرت همیشگی است و اگر همیشگی نباشد با تسلّی راهی برای تخفیف آن نیست،زیرا در آخرت اسباب تسلّی از دسترس اهل عذاب مقطوع است.کسی که مجازات او در دنیا مقرّر شده در آخرت مجازات نخواهد شد،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه بنده گناهی مرتکب شود و در دنیا سختی و بلایی به او رسد خداوند کریم تر از آن است که بار دوّم او را مجازات کند». (۳)

می گویم:این مضمون از طریق خاصّه نیز به سندهای مختلف روایت شده است. (۴)

غزّالی می گوید:

۴-انسان باید بداند مصیبت و بلایی که به او می رسد در«امّ الکتاب»ثبت و مقدّر شده و ناگزیر بر او وارد می شود و هنگامی که فرا رسید فراغت از آن حاصل شده و آسودگی از کلّ یا بعضی از آن به دست آمده و این نعمتی است.

۵-این که ثواب مصیبت بیش از خود آن است،زیرا مصیبتهای دنیا از دو جهت طریق

۱- (۴) آل عمران/۱۷۸:...ما به آنها مهلت می دهیم که بر گناهانشان بیفزایند و عذاب خوار کننده ای برای آنهاست.

۲- (۵) نور/۱۵:...گمان کردید این امر کوچکی است در حالی که نزد خدا بزرگ است.

۳- (۶) سنن ابن ماجه به شماره ۲۶۰۴ از حدیث علی(علیه السلام)بدین گونه:«کسی که در دنیا گناهی را مرتکب شود و خداوند او را بدین سبب مجازات کند حقّ تعالی دادگرتر از آن است که دو بار بنده اش را مجازات فرماید،و هر کس در دنیا گناهی کند و خداوند آن را بر او بپوشاند حقّ تعالی گرامی تر از آن است که به چیزی باز گردد که آن را عفو کرده است.»

۴- (۷) کافی ۴۴۴/۲ باب تعجیل عقوبه الذّنب.

وصول به نعمتهای آخرتند:

اول آن که داروی تلخ برای بیمار و منع کودک از اسباب بازی نسبت به آنها نعمت است،چه اگر کودک را از بازی منع نکنند این کار او را از تحصیل دانش و ادب باز خواهد داشت و همهٔ عمر دچار زیان و اندوه خواهد شد.همچنین گاهی مال و زن و فرزند و خویشاوندان و اعضای بدن حتّی چشم که عزیزترین اعضاست در بعضی احوال سبب هلاکت انسان خواهند شد؛بلکه عقل که گرامی ترین چیزهاست گاهی سبب نابودی انسان می شود.ملحدان در روز قیامت آرزو می کنند که ای کاش دیوانه و یا کودک می بودیم و در دین خدا به عقل خود کار نمی کردیم.

بنابراین هیچ چیزی از این اسباب برای انسان وجود نمی یابد جز این که تصوّر می رود از نظر دین خیر او در آن باشد.پس بر اوست که گمان خود را به خداوند نیکو کند و آن را خیر بداند و بر آن شکر کند،چه حکمتهای خداوند گسترده است و او به مصالح بندگان آگاه تر از آنهاست.در روز قیامت هنگامی که بندگان ثوابهای الهی را در برابر بلاها ببینند خداوند را بر بلاهایی که به آنها رسیده است شکر می گویند؛همان گونه که کودک پس از رسیدن به بلوغ و عقل از کتکها و تنبیهات استاد و پدر خود تشکّر می کند، چه ثمرات تنبیه آنها را برداشت و استفاده کرده است.بلا نیز تنبیه حقّ تعالی است و عنایت او به بندگانش از عنایت پدران به فرزندان بسیار کامل تر و بیشتر است.روایت شده است مردی به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:مرا وصیّتی کن فرمود:«خداوند را در چیزی که بر تو مقدّر کرده متّهم مکن»؛ (۱)و آن حضرت به آسمان نظر افکند و خندید.از سبب آن پرسیدند،فرمود:«در شگفت شدم از قضای حقّ تعالی دربارهٔ مؤمن،چه اگر خداوند شادی را برایش تقدیر کند خشنود می شود و برای او بهتر است،و اگر تنگدستی و رنجوری را مقدّر او کند خشنود می شود و برای او بهتر است». (۲)

دوم آن که سر دستهٔ گناهان نابودکننده محبّت دنیاست،و مهم ترین اسباب رستگاری دوری گزیدن دل از سرای غرور است.پیاپی در آمدن نعمتها بر وفق مراد بی آنکه به بلا و مصیبتی آمیخته شود موجب اطمینان دل به دنیا و اسباب آن است تا آنجا که دنیا برای

۱- (۸) مسند احمد ۳۱۹/۵ از حدیث عباده بن صامت با زیادتی در آغاز آن،و در سلسله راویان آن عبد اللّه بن ابی لهیعه است که راستگوست جز این که پس از سوخته شدن کتابهایش دچار اختلال حواسّ شد.

۲- (۹) بغوی،۱۷۹/۲ از حدیث صهیب به سند صحیح.

او مانند بهشت می شود و بلای چنین کسی به هنگام مرگ به سبب مفارقت از دنیا بسیار بزرگ خواهد بود.لیکن اگر مصیبتهای او بسیار باشد از دنیا دلتنگ می شود و بدان انس و آرامش نمی یابد و آن برایش مانند زندانی است که رهایی از آن بالاترین لذّت او و خلاصی از آن مانند خلاصی از زندان خواهد بود.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.» (۱)هر کس از خداوند روی بگرداند و جز زندگانی دنیا نخواهد و بدان خشنود و بر آن اعتماد داشته باشد کافر است،و آن که دل از دنیا برداشته و سخت مشتاق بیرون آمدن از آن است مؤمن می باشد.قسمتی از این کفر آشکار و پاره ای از آن پنهان است،و به اندازه ای که محبّت دنیا در دل جای دارد شرک خفیّ در آن جریان می یابد.آری موحّد مطلق کسی است که جز حقّ یگانه را دوست نداشته باشد.

بنابراین از این حیث در بلا نعمتهایی است که واجب است بدانها شاد بود.امّا تألّم و اندوه امری ضروری و اجتناب ناپذیر است و شبیه خوشحالی تو به هنگام احتیاج به حجامتگری است که تو را رایگان حجامت کند؛یا به کسی است که بلاعوض به تو داروی تلخ نافع بخوراند،چه در این موقع هم درد خواهی داشت و هم شادمان خواهی بود؛بر درد صبر می کنی،و بر شادی شکر می گویی.از این رو هر بلایی که در امور دنیاست مانند دارویی است که در حال دردآور و در آینده سودبخش است.بلکه اگر کسی برای تماشا به کاخ پادشاهی وارد شود و می داند که ناگزیر باید از آن بیرون رود، لیکن در این هنگام چشمش به رخسار زیبایی افتد که همراه او از کاخ بیرون نمی آید، این امر برای او بلایی خواهد بود،چه موجب شده که به منزلی انس و علاقه پیدا کند که اقامت در آن برای او غیر ممکن است.و اگر توقّف در آن برایش ایجاد خطر کند بدین گونه که شاه به این امر آگاه شود و او را مورد تنبیه قرار دهد و به او آسیبی رسد که او را از توقّف در این کاخ متنفّر کند،این امر برای او نعمت خواهد بود.دنیا منزلگاهی است که مردم از طریق رحم به آن وارد و از راه دروازهٔ گور از آن خارج می شوند.هر چه موجب انس آنها به این منزلگاه شود بلا و آنچه دل ایشان را از آن برکند و انس آنان را به آن زائل سازد نعمت است.هر کس این حقیقت را بداند می تواند بر بلا شکر گوید،و آن که این نعمت در بلا را نشناسد نمی توان تصوّر کرد که در برابر بلا شکرگزار باشد؛زیرا

۱- (۱۰) سنن ابن ماجه شماره ۴۱۱۳ و غیره در کتاب الزّهد.

شکر به طور قطع تابع شناخت نعمت است،و کسی که اعتقاد ندارد ثواب مصیبت بزرگتر از مصیبت است غیر قابل تصوّر است که بتواند بر مصیبت شکر کند.

حکایت شده است که مردی اعرابی ابن عبّاس را بر فوت پدرش تسلیت داد و گفت:

اصبر نکن بک صابرین فإنّما صبر الرعیّه بعد صبر الرّأس (۱)

خیر من العبّاس أجرک بعده و اللّه خیر منک للعبّاس (۲)

ابن عبّاس گفت:هیچ کس بهتر از این به من تسلیت نگفته است.اخبار وارد دربارۀ صبر بر مصیبتها بسیار است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خداوند خیر هر کس را بخواهد به او مصیبت می رسد؛ (۳)و نیز از آن حضرت نقل شده که:«خداوند فرموده است:هرگاه به سوی یکی از بندگانم مصیبتی در تن یا مال یا فرزندش روانه کنم و او آن را با صبر جمیل پذیرا شود شرم دارم که در روز رستاخیز برای او میزانی نصب و یا دیوانی باز کنم.» (۴)و نیز فرموده است:هر بنده ای که به او مصیبتی برسد،و طبق آنچه خداوند دستور داده است بگوید:إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون اللّهم آجرنی فی مصیبتی و أعقبنی خیرا منها (۵)خداوند همان را درباره اش انجام می دهد.

و نیز خداوند فرموده است:«کسی که چشمانش را از او بگیرم پاداشش همیشه بودن در سرای من و نظر کردن بر رخسار من است.» (۶)روایت شده است مردی عرض کرد:ای پیامبر خدا!مالم رفته و تنم رنجور شده است،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در بنده ای که مالش نرود و تنش رنجور نشود خیری نیست.هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را گرفتار می کند و چون گرفتارش کرد به او شکیبایی می بخشد»؛ (۷)و نیز فرموده است:

۱- (۱۱) شکیبا باش تا ما به تو شکیبا باشیم.چه صبر رعیّت پس از صبر سران است

۲- (۱۲) پاداش تو پس از عبّاس بهتر از عبّاس است.و خداوند برای عبّاس بهتر از تو است

۳- (۱۳) صحیح بخاری ۱۴۹/۷،کتاب الطّب،ج ۵.

۴- (۱۴) ترمذی از حدیث انس به سندی ضعیف،الجامع الصّغیر،باب قاف،۸۳/۲.

۵- (۱۵) صحیح مسلم ۳۸/۳ از حدیث امّ سلمه.یعنی:ما برای خداییم و به سوی او باز می گردیم،بار خدایا!در این مصیبت به من مزد ده و پاداشی بهتر از آن به من عطا کن.

۶- (۱۶) صحیح بخاری نظیر آن،مسند احمد از حدیث انس و پیش از این ذکر شده است.الحلیه ابو نعیم،الکبیر طبرانی از عرباض همگی با سند صحیح،الجامع الصّغیر.

۷- (۱۷) کتاب المرض و الکفّارات ابن ابی الدّنیا از حدیث ابی سعید خدری،المغنی.

«گاهی انسان را در نزد خداوند درجه ای است که با عمل بدان نمی رسد مگر آن که در تنش به بلایی گرفتار شود تا به سبب آن بدان درجه برسد.» (۱)خبّاب بن ارتّ گفته است:

به خدمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)رسیدیم در حالی که آن حضرت در سایهٔ خانهٔ کعبه سر بر ردای خویش گذاشته بود.ما گله کردیم و گفتیم:ای پیامبر خدا،آیا برای ما دعا نمی کنی و برای ما از خدا نصرت نمی طلبی،آن حضرت در حالی که رنگ رویش سرخ شده بود بنشست و فرمود:«از کسانی که پیش از شما بودند مردی را آوردند و برای او در زمین گودالی کندند و ارّه ای آوردند و بر سر او نهادند پس از آن او را دو پاره کردند،و این اعمال او را از دینش باز نگردانید.» (۲)از علی(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر مردی را که حاکم به ستم زندانی کند پس او بمیرد شهید باشد،و اگر او را بزند که بر اثر آن بمیرد شهید خواهد بود»؛و نیز فرموده است:«از بزرگداشت خدا و شناخت حقّ او آن است که از درد خود شکایت نکنی و از مصیبت خود سخنی نگویی.» ابو الدّرداء گفته است:برای مرگ زاده می شوید،برای ویرانی آبادانی می کنید،بر آنچه فانی می شود حرص می ورزید و آنچه را باقی می ماند رها می کنید.آگاه باشید من این مکروهات سه گانه را که تنگدستی و بیماری و مرگ است بی نهایت دوست می دارم.

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت است (۳)که:هرگاه خداوند خیری برای بنده ای بخواهد و بر آن است که دوستی را با وی خالص کند بلا را بر او ریزان می گرداند،هرگاه دعا کند فرشتگان می گویند:آوازی آشناست،و چون بار دوم خدا را بخواند و بگوید:ای پروردگار من!خداوند می فرماید:بلی ای بنده ام،هر چه از من بخواهی به تو عطا می کنم یا چیزی را که از آن بهتر است از تو برطرف می کنم؛و چیزی را برایت اندوخته می کنم که از آن برتر است.چون روز رستاخیز فرارسد اهل اعمال را می آورند و پاداش اعمال آنها را که همگی اهل نماز و روزه و حجّ و صدقه اند با میزان به طور کامل می دهند.

سپس اهل بلا را می آورند و برای آنها میزانی نصب نمی شود و دیوانی گشوده نمی گردد،

۱- (۱۸) سنن ابو داود،۱۶۲/۲ با اختلاف کمی در الفاظ.

۲- (۱۹) مسند احمد،صحیح بخاری،سنن ابن داود،سنن نسایی و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۲۰) عراقی گفته است:این حدیث را اصفهانی در الترغیب و الترهیب از بکر بن خنیس از ضرار بن عمر و از یزید رقاشی از انس روایت کرده است و بکر و ضرار و یزید همگی ضعیف اند.

و مزد بر آنها ریخته می شود چنان که بلا بر آنها ریخته می شـد.در این هنگام عافیت یافتگان دنیا آرزو می کنند که تن آنها با مقراض بریـده می شـد و ثوابهـایی را که به اهـل بلاـ داده می شود نمی دیدنـد،و دراین بـاره خداونـد فرموده است: إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ . (۱)

از ابن عبّاس نقل شده که گفته است:یکی از پیامبران به خداوند شـکایت کرد و گفت:پروردگارا،بندهٔ مؤمن تو را فرمانبرداری می کنـد و از نافرمـانی تو دوری می جویـد؛ دنیـا را از او دریغ می داری و او را در معرض بلا قرار می دهی؛و بنـدهٔ کافر تو را فرمانبرداری نمی کند و در نافرمانی تو گسـتاخی می ورزد.بلا را از او دور می داری و دنیای او را فراخ می گردانی.خداوند به او وحی فرمود:بندگان برای منند و بلا نیز برای من است و همه حمد من می گویند.مؤمن گناهانی مانند کوه بر دوش دارد دنیا را از او باز می دارم و او را در معرض بلا قرار می دهم تا کفّارهٔ گناهانش باشـد و آنگاه که مرا دیدار می کند پاداش حسـنات اعمالش را به او خواهم داد.کافر نیز حسناتی دارد،روزیش را گسترش می دهم و بلا را از او باز می دارم و پاداش حسناتش را در دنیا به او می دهم تا آنگاه که مرا ملاقات کند کیفر سیّئاتش را به او برسانم.

روایت شـده است هنگامی که آیـهٔ: مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ (۲)نازل گردید گفته شد پس از این آیه دیگر چه جای خوشـحالی است؟پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به گویندهٔ این سخن فرمود:

«آیا هیـچ بیمار نمی شوی؟و آیا هیـچ آزاری به تو نمی رسـد؟و آیا هیچ اندوهگین نمی شوی؟این است آنچه به آن کیفر داده می شوید»، (۳)یعنی:همهٔ این ها که به تو می رسد کفّارهٔ گناهان توست.

از عقبه بن عامر از پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)نقل شده که فرموده است:«هرگاه کسی را دیدید که آنچه دوست دارد خدا به او می دهـد و او همچنـان بر گناهـانش پابرجـاست، بدانیـد این اسـتدراج است».سـپس این آیه را قرائت فرمود: فَلَمّـا نَسُوا ما ذُکِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ أَبْوابَ کُلِّ شَیْ ءٍ (۴)،یعنی:هنگامی که دستورهای ما را ترک کردند درهای خیرات

ص:۲۹۰

۱- (۲۱) زمر/۱۰:صابران پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.

۲- (۲۲) نساء/۱۲۳:هر کس بد کند کیفر داده می شود.

۳- (۲۳) الدرّ المنثور،۲۲۶/۲ که آن را از گروهی روایت کرده است.

۴- (۲۴) مسند احمد،۱۴۵/۴،الکبیر طبرانی،الشعب بیهقی.آیه در سورهٔ انعام/۴۴:هنگامی که(اندرزها سودی نبخشید و)آنچه را به آنها یادآوری شده بود فراموش کردند درهای همه چیز(از نعمتها)را به روی آنها گشودیم تا کاملا خوشـحال شدند ناگهان آنها را گرفتیم(و سخت مجازات کردیم.)

را به روی آنها گشودیم تا آنگاه که به آنچه داده شده بودند شاد شدند،ناگهان آنان را به کیفر گرفتیم.نقل کرده اند:مردی از صحابه زنی را دید که در جاهلیّت او را می شناخت، با وی گفتگو و سپس او را ترک کرد.لیکن در حالی که می رفت به او نگریست که ناگهان سرش به دیوار خورد و رویش خراشیده شد.نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و چگونگی را به عرض رسانید،آن حضرت فرمود:«هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد در مجازات گناهش در دنیا تعجیل می کند.» (۱)علی(علیه السلام)فرموده است:«آیا شما را خبر ندهم به امیدوارکننده ترین آیه ای که در کتاب خداست؟»گفتند:آری،آن حضرت این آیه را قرائت کرد: وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ . (۲)بنابراین مصیبتها در دنیا به سبب ارتکاب گناه است،و هرگاه خداوند در دنیا مرتکب گناه را کیفر کند گرامی تر از آن است که در آخرت دوباره او را مجازات فرماید و اگر در دنیا او را عفو کند بزرگوارتر از آن است که در روز قیامت بدین سبب او را مورد عذاب قرار دهد.

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«بنده هرگز جرعه ای را فرونمی برد که نزد خداوند محبوب تر از جرعۀ خشمی باشد که با بردباری آن را فرودهد،و جرعۀ مصیبتی که بر آن شکیبایی ورزد،و هیچ قطره ای نچکیده که نزد خداوند محبوب تر از قطرۀ خونی باشد که در راه خدا ریخته شود،یا قطرۀ اشکی که در سیاهی شب در حال سجده سرازیر گردد و جز خداوند آن را نبیند؛و هیچ بنده ای دو گام برنداشته که در نزد خداوند محبوب تر از دو گامی باشد که بنده برای ادای نماز واجب و برای صلۀ رحم بر می دارد.» (۳)

۱- (۲۵) سنن ترمذی،حاکم از حدیث انس،طبرانی و نیز حاکم،الشعب بیهقی از حدیث عبد اللّه بن مغفّل، الجامع الصّغیر،المغنی.

۲- (۲۶) شوری/۳۰.

۳- (۲۷) عراقی گفته است:ابو بکر بن لال در مکارم اخلاق آن را از حدیث علی(علیه السلام)بدون ذکر جرعه نقل کرده و در سلسله راویان او محمّد بن صدقه است که معروف به فدکی و راوی احادیث مجهول و نادرستی است.ابن ماجه از حدیث ابن عمر به سندی نیکو روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هیچ جرعه ای در نزد خداوند بزرگتر از جرعه خشمی نیست که انسان آن را برای طلب خشنودی خداوند فروبرد.»دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابی امامه نقل کرده است که:«در زمین هیچ قطره ای فرونمی آید که نزد خداوند محبوب تر از خون مرد مسلمانی باشد که در راه خدا بر زمین ریخته شود،یا قطره اشکی که در تاریکی شب سرازیر گردد»و در سلسله راویان نیز همین محمّد بن صدقه مذکور است.

از ابی الدّرداء نقل شده که گفته است:پسری از سلیمان بن داود وفات کرد و بدین سبب سخت دلتنگ و غمگین شد.دو فرشته به صورت دو دشمن در برابر او ظاهر شدند و نزد او نشستند.یکی از آن دو فرشته گفت:تخمی در زمین پاشیدم چون سبز شد و بالا آمد این شخص آن را تباه کرد.سلیمان به فرشتهٔ دیگر گفت:تو چه می گویی؟پاسخ داد:

من در جادّه حرکت می کردم و به کشتزاری رسیدم چون راست و چپ خود را نگریستم راهی جز گذر از آن نیافتم.سلیمان(علیه السلام)گفت:چرا در میان راه کشت کردی؟آیا نمی دانستی که مردم ناگزیر به عبور از آن هستند؟پاسخ داد:چرا بر فرزند خود غمگینی؟آیا نمی دانی که مرگ راه آخرت است؟سلیمان پیش خدا توبه کرد و پس از آن بر مرگ فرزند بی تابی نکرد.

عمر بن عبد العزیز بر پسرش که بیمار بود وارد شد و به او گفت:ای پسر من!تو در ترازوی من باشی دوست تر می دارم تا من در ترازوی تو باشم.پاسخ داد:آنچه تو آن را دوست داری نزد من محبوب تر از چیزی است که من آن را دوست می دارم.

ابن عبّاس را از مرگ دخترش خبر دادند؛استرجاع کرد و گفت:خداوند عورتی را پوشانید و هزینه ای را کفایت کرد و پاداشی را رسانید.سپس فرود آمد و دو رکعت نماز به جا آورد و گفت:ما آنچه را خداوند امر کرده انجام دادیم،چه فرموده است:

وَ اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ... (۱)

از ابن مبارک نقل شده که پسرش وفات کرد،مجوسیی به او تسلیت داد و گفت:

سزاوار است خردمند در امروز همان کار را کند که نادان پس از پنج روز آن را انجام می دهد.ابن مبارک گفت:این گفتار را بنویسید.یکی از دانشمندان گفته است:خداوند بلا را پیاپی بر بنده اش وارد می کند تا آنگاه که چون براه افتد گناهی بر او باقی نماند.

فضیل گفته است:خداوند بندهٔ مؤمن را چنان با بلا مواظبت می کند که انسان با نیکی از خانواده اش مراقبت می کند.

حاتم اصمّ گفته است:خداوند در روز رستاخیز بر چهار صنف به چهار کس اقامهٔ حجّت می کند،بر توانگران به سلیمان،بر مستمندان به عیسی،بر بردگان به یوسف،و بر بیماران به ایّوب،درود خدا بر آنان.

۱- (۲۸) بقره/۴۵:از صبر و نماز یاری بجویید...

روایت شـده است هنگامی که زکریّا از کافران بنی اسـرائیل گریخت،در میان درخت پنهان شـد.زمانی که آنها این را دانسـتند ارّه آوردند و شروع به بریدن درخت کردند.چون ارّه به سر زکریّا رسید ناله ای برآورد.حقّ تعالی به او وحی فرمود که اگر بار دیگر بنالی نام تو را از دیوان پیامبری محو می کنم.پس از آن زکریّا بر صبر دندان فشرد تا او را دو پاره کردند.

لقمان به فرزنـدش گفت:ای پسـر من!زر به آتش و بنـدهٔ شایسـته به بلا آزموده می شوند.هرگاه خداوند قومی را دوست بدارد آنها را مبتلا می کند.هر کس راضی باشد رضای خدا را یافته و آن که خشمگین شود به خشم خدا گرفتار شده است.

احنف بن قیس گفته است:روزی از درد دنـدان می نالیـدم،به عمویم گفتم:دوش از درد دندان نخفته ام و این سـخن را سه بار تکرار کردم.عمویم گفت:از درد دنـدان خود در یـک شب زیـاد می نالی،من سـی سال است که چشـمم را از دست داده ام و کسـی بر آن آگـاه نشـده است.خداونـد بـه عزیز وحی فرمـود:هرگـاه بلاـیی بر تـو فرود آیـد نزد مردم از مـن شـکایت مکن و شکایتت را نزد خود من آور چنان که من به هنگامی که بـدیها و رسواییهایت را به بالا می آورند از تو نزد فرشـتگان شـکایت نمی کنم. (۱)

برتری نعمت بر بلا

(۱)شایـد بگـویی:ایـن اخبـار دلاـلت بر آن دارد کـه در دنیـا بلاـ بهـتر از نعمـت است.در این صـورت آیـا بایـد از خداونـد بلا بخواهیم؟می گویم:برای این امر دلیلی نیست،چه از پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)روایت شـده که در دعای خود از بلاهای دنیـا و آخرت به خداونـد پناه می برد، (۲)و او و دیگر پیامبران(علیه السـلام)می گفتنـد: رَبَّنا آتِنا فِی الـدُّنْیا حَسَـنَهً وَ فِی الْآخِرَهِ حَسَنَهً (۳)و از شماتت دشمنان و غیر آن استفاده می کردند. (۴)

ص:۲۹۳

۱- (۲۹) دعوات راوندی،مستدرک نوری،۸۱/۱.

۲- (۳۰) ابن حبّان،حاکم و احمـد از حـدیث بسر بن ارطاه:«خداونـدا عواقب ما را در همهٔ کارها نیکو فرما و از رسوایی دنیا و عذاب آخرت ما را پناه ده»،الجامع الصغیر.

۳- (۳۱) صحیح مسـلم و بخاری از حدیث انس به این که بیشترین دعای پیامبر(صـلی الله علیه و آله)این بود که:«اللّهم آتنا فی الدّنیا...»و ابی داود و نسایی از حدیث عبد اللّه بن سائب که گفته است:شـنیدم پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در میان دو رکن می فرمود:«ربّنا آتنا...».

۴- (۳۲) سنن نسایی،۲۶۸/۸ به سندهای مختلف.

علی(علیه السلام)می گفت:پروردگارا از تو صبر می خواهم،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)می فرمود:«تو از خدا بلا خواستی من از او عافیت می خواهم.» (۱)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«از خدا عافیت بخواهید زیرا به بنده چیزی بهتر از عافیت داده نشده است جز یقین»؛ (۲)و یقین عافیت دل از بیماری نادانی و شکّ است و عافیت دل برتر از عافیت بدن است.

مطرّف بن عبد اللّه گفته است:اگر در عافیت باشم و شکر کنم نزد من محبوب تر است تا مبتلا باشم و صبر کنم.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در دعای خود می گفت:«عافیت تو را دوست تر می دارم.» (۳)این مطلب روشن تر از آن است که نیازی به دلیل و استشهاد داشته باشد.بلا به دو سبب نعمت می شود:یکی مقایسهٔ آن با بلایی که بزرگتر از آن است،چه در دنیا و چه در آخرت؛دوم مقایسهٔ آن با ثوابی که می توان بدین سبب انتظار آن را داشت.

بنابراین باید آدمی از خداوند بخواهد که در دنیا نعمت را بر او کامل کند،و بلا را هر چه بیشتر دور گرداند و ثواب شکر بر نعمت را روزی او سازد،زیرا خداوند قادر است بر شکر چیزی عطا کند که آن را در برابر صبر بر بلا عطا نمی کند.

اگر بگویی:بعضی گفته اند:دوست دارم پلی بر دوزخ باشم تا همهٔ خلایق از روی من بگذرند و نجات یابند و من در آتش گرفتار باشم و سمنون گفته است:

و لیس فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی (۴)

و این سخنان آنها درخواست بلاست.پاسخ این است بدانی که سمنون پس از این گفتار به بیماری حبس بول دچار شد و به همین سبب به در مکتبخانه ها می رفت و به کودکان می گفت:برای عموی دروغ گوی خود دعا کنید.

امّا محبّت انسان به این که خلایق نجات یابند و او در آتش باشد غیر ممکن است؛

۱- (۳۳) عراقی گفته است:ترمذی آن را از حدیث معاذ ضمن حدیثی دیگر روایت کرده و آن را احسن شمرده و از علی(علیه السلام)نام نبرده است.

۲- (۳۴) سنن ابن ماجه به شمارهٔ ۳۸۴۹ نظیر آن،نسایی و ترمذی نیز،الترغیب منذری،۲۷۲/۴.

۳- (۳۵) سیرهٔ ابن هشام ضمن دعای پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به هنگام خروج به سوی طایف.

۴- (۳۶) مرا در غیر تو نصیبی نیست-پس به هر گونه که خواهی مرا بیازمای.

لیکن گاهی محبّت بر دل چیره می شود تا آن حدّ که گمان می کند به اندازه ای که دوستدار خویش است دیگری را دوست می دارد.امّا کسی که جام محبّت را نوشیده مست می شود و کسی که مست شد بسیار سخن می گوید،و اگر مستی او برطرف شود خواهد دانست آنچه به او دست داده حالتی بوده که حقیقت نداشته است.لذا آنچه از این گونه سخنان بشنوی گفتار عاشقانی است که از عشق لبریز شده اند و شنیدن سخن اینان لذّت بخش است،لیکن قابل اعتماد نیست.نقل کرده اند فاخته ای به جفت خود عشق می ورزید،لیکن او امتناع می کرد.به وی گفت:چه چیزی تو را از من باز می دارد، اگر بخواهی من مملکت سلیمان را به خاطر تو زیر و زبر می کنم.سلیمان این سخن را شنید،او را فرا خواند و مورد سرزنش و بازخواست قرار داد.فاخته گفت:ای پیامبر خدا! سخن عاشقان بازگو نمی شود،و او چنان است که شاعر گفته است:

ارید وصاله و یرید هجری فأترک ما ارید لما یرید (۱)

ادّعای این شاعر نیز محال است،چه معنای سخن او این است که می خواهم آنچه را نمی خواهم،و کسی که خواهان وصال است نمی تواند خواهان فراق باشد،زیرا چگونه ممکن است چیزی را بخواهد که آن را نمی خواهد،بلکه این سخن جز با دو توجیه نمی تواند راست باشد:

اول آن که هجرت از معشوق در برخی از احوال صورت گیرد تا رضایت او را به دست آورد،و بتواند از این راه در آینده به وصال او برسد.در این صورت هجران وسیله ای برای جلب رضایت معشوق و رضایت او وسیله ای برای رسیدن به وصال اوست و آنچه وسیلۀ رسیدن به معشوق است طبعا محبوب می باشد.او مانند مال دوستی است که یک درهم به وام می دهد تا دو درهم به وی باز پس دهند و برای دو درهم آینده از دوستی یک درهم در حال می گذرد.

دوم آن که هجران او تنها از این نظر مطلوب اوست که آن رضای محبوب اوست و از این که بداند محبوبش از او راضی است لذّتی احساس می کند که با وجود کراهت از هجران از لذّت مشاهدۀ محبوب بیشتر است و در این حال است که می توان تصوّر کرد او خواهان چیزی است که رضای محبوب او در آن است.از این رو حال بعضی از دوستان خدا به آنجا می رسد که لذّت آنها در این که بدانند خدا از آنها راضی است بیشتر از

۱- (۳۷) من وصال او را می خواهم و او دوری مرا-پس مراد خود را به خاطر مراد او وامی گذارم.

لذّت آنها در داشتن عافیت بدون احساس رضای اوست.اینان چون رضای او را در تحمّل بلا ارزیابی می کنند بلا در نزد آنها از عافیت محبوب تر می باشد.البتّه این حالیت است که وقوع آن به هنگام غلبهٔ محبّت دور نیست لیکن ثابت نمی باشد،و اگر فی المثل پایدار بماند آیا حالتی صحیح است و یا زاییدهٔ حالت دیگری است که بر دل عارض شده و آن را از اعتدال خارج کرده جای بحث و تأمّل است،و تحقیق آن در اینجا مناسب مقصود ما نیست.

در هر حال با توجّه به آنچه پیش از این گفته شد عافیت بهتر از بلاست.ما عفو و عافیت را در دنیا و آخرت از خداوند درخواست می کنیم.

بیان آن که صبر افضل است یا شکر

(۱)بدان مردم دراین باره اختلاف کرده اند.بعضی می گویند:صبر افضل از شکر است و برخی دیگر شکر را برتر از صبر می دانند و دسته ای آنها را برابر دانسته اند،و گروهی گفته اند:با اختلاف احوال مختلف می شوند.هر فرقه ای با سخنانی سست و دور از تحقیق بر صدق مدّعای خود استدلال کرده اند که نقل آنها سخن را به درازا می کشاند و سودی ندارد،بلکه مبادرت به اظهار حقّ سزاوارتر می باشد.از این رو می گوییم بیان این مطلب متضمّن دو مقام است:

مقام اوّل بیان آن بر سبیل تساهل است بدین گونه که به ظاهر امر نگریسته شود و حقیقت آن بررسی و پیگیری نگردد،و این بیانی است که باید مردم عوام که فهم آنها از درک حقایق پیچیده قاصر است بدان مورد خطاب قرار گیرند؛و این نوعی از اقسام فنون سخنوری است که باید واعظان و سخنوران بدان تکیه داشته باشند،چه مقصود آنها از سخن گفتن با عوام اصلاح حال آنان است،و دایهٔ مهربان نباید کودک شیرخوار را با گوشت چاق پرندگان و انواع شیرینیها پرورش دهد،بلکه باید با شیری لطیف او را تغذیه کند؛و بر اوست که او را از خوراکهای پاکیزه دور بدارد تا آنگاه که نیروی تحمّل آنها را بیابد و ضعفی که در بنیهٔ اوست برطرف گردد.

بنابراین می گوییم:این مقام در جهت بیان،مانع بحث و تفصیل است و مقتضای آن نظر کردن به ظواهری است که از آنچه در شرع وارد شده است مفهوم می شود و بر حسب آنها صبر برتر از شکر است؛زیرا اگر چه در فضیلت شکر اخبار بسیاری وارد است،

لیکن هرگاه با آنچه در فضیلت صبر نقل شده است مقایسه شود فضیلتهای صبر بیشتر است،بلکه به برتری آن در بعضی اخبار تصریح شده است مانند قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)که:

«از بهترین چیزهایی که به شما داده شده یقین و عزم بر صبر است.» (۱)در حدیث آمده است:«روز رستاخیز شکرگزارترین مردم روی زمین را می آورند و خداوند پاداش شکرکنندگان را به او می دهد و صابرترین اهل زمین را می آورند به او گفته می شود:آیا خشنود می شود که پاداش تو را مانند پاداشی که به این شاکر دادیم بدهیم؟می گوید:آری ای پروردگار من.حقّ تعالی می فرماید:هرگز!من به وی نعمت دادم او شکر کرد و تو را مبتلا کردم تو صبر کردی من چندین برابر پاداش او را به تو می دهم سپس چندین برابر جزای شاکران به او داده می شود.خداوند فرموده است: إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ . (۲)

امّا این که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:خورندهٔ شکرگزار همچون روزه دار صابر است»، (۳)دلیل بر فضیلت می باشد،چه این سخن را در مقام مبالغه به منظور بالا بردن درجهٔ شکر و رسانیدن آن به مرتبهٔ صبر بیان فرموده و این منتهای درجهٔ شکر است و اگر بلندی درجهٔ صبر از آنچه در شرع وارد شده فهمیده نمی شد الحاق شکر به صبر مبالغه تلقّی نمی شد و مانند قول آن حضرت بود که فرموده است:جمعه«حجّ مستمندان است»؛ (۴)و نیز:«جهاد زن نیکوشوهرداری است»؛ (۵)و نیز:«شراب خوار مانند بت پرست است»، (۶)و در تشبیه باید همواره مرتبهٔ مشبّه به بالاتر از مشبّه باشد.همچنین سخن آن حضرت که:«صبر نصف ایمان است»، (۷)دلالت بر آن ندارد که شکر مانند آن

۱- (۳۸) پیش از این مکرّر نقل شده است.

۲- (۳۹) زمر/۱۰:صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.

۳- (۴۰) سنن ابن ماجه شماره ۱۷۶۴،ترمذی آن را از ابی هریره نقل و آن را حسن دانسته و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۴۱) کنوز الحقائق مناوی از حارث بن ابی اسامه با الفاظ متن،مسند الشّهاب و ابن عساکر با سندی ضعیف از ابن عبّاس با الفاظ دیگر،الجامع الصّغیر.

۵- (۴۲) طبرانی،کنوز الحقائق.

۶- (۴۳) حرث بن ابی اسامه از حدیث عبد اللّه بن عمر با سندی ضعیف،الاوسط طبرانی،سنن ابن ماجه به شمارهٔ ۳۳۷۵.

۷- (۴۴) در همین باب ذکر شده است.

است،و این مانند قول آن حضرت است که فرموده است:«روزه نصف صبر است.» (۱)زیرا هر چیزی را دونیم کنند یک نیمهٔ آن را نصف می گویند هر چند میان دو نصف تفاوت باشد،چنان که می گویند:ایمان علم و عمل است،پس علم نصف ایمان است.

امّا این امر دلیل بر آن نیست که عمل با علم برابر است.در خبر آمده است که:«همهٔ درهای بهشت دو لنگه ای است جز در صبر که یک لنگه است و اهل بلا نخستین کسانی هستند که به آن وارد می شوند و پیشاپیش آنها ایّوب(علیه السلام)است.» (۲)باری آنچه در فضیلت فقر وارد شده دلیل بر فضیلت صبر نیز هست،زیرا صبر حالت مستمند و شکر حالت توانگر است.

می گویم:در کافی از ابی جعفر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«مردانگی در صبر به هنگام احتیاج و تنگدستی و تعفّف(باز ایستادن از حرام و خودداری از سؤال)و توانگری بیشتر از مردانگی در بخشش است.» (۳)غزّالی می گوید:این مقامی است که عوام را قانع می کند و ضمن وعظی که در خور آنان و برای معرّفی مصالح دینی ایشان باشد آنان را کافی است.

مقام دوم بیانی است که مقصود از آن شناساندن حقایق به اهل علم و بینش از طریق کشف و روشنگری است.در این مورد می گوییم:هر دو امری که مبهم باشند مقایسهٔ میان آنها مادام که ابهام آنها باقی است غیر ممکن است مگر آن که حقیقت هر کدام از آن دو روشن شود،و هر مکشوفی که مشتمل بر اقسامی باشد قسمتی از آن را با قسمتی دیگر نمی توان مقایسه کرد،بلکه لازم است افراد هر یک با هم سنجیده و مقایسه گردد تا رجحان هر کدام معلوم شود.صبر و شکر اقسام و فروع بسیار دارند و حکم آنها از حیث رجحان و نقصان با اجمال و اختصار روشن نمی شود.از این رو می گوییم:همچنان که پیش از این نیز یاد کرده ایم این مقامات از سه چیز تشکّل می یابند که عبارتند از:علوم، احوال و اعمال،صبر و شکر و دیگر مقامات نیز همین گونه است،و اگر بعضی از این سه چیز با بعضی دیگر از آنها سنجیده شود برای ظاهربینان چنین معلوم می گردد که علوم برای احوال و احوال برای اعمال خواسته می شود؛از این رو اعمال از آن دو افضل است.

۱- (۴۵) الشعب بیهقی از حدیث ابو هریره با سندی ضعیف،الجامع الصّغیر.

۲- (۴۶) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

۳- (۴۷) همان مأخذ،۹۳/۲،شمارهٔ ۲۲.

امّا نزد ارباب بینش امر بر عکس این است،چه آنان اعمال را برای احوال و احوال را برای علوم می خواهند و از نظر آنها افضل این سه چیز علوم و پس از آن احوال و سپس اعمال است،زیرا هر چه برای غیر آن خواسته شود ناگزیر غیر نسبت به آن افضل است.

امّا آحاد این سه چیز:در مورد اعمال باید دانست چنانچه برخی از اعمال با برخی دیگر مقایسه شود گاهی با هم تساوی و زمانی تفاوت دارند.به همین گونه است آحاد احوال و آحاد معارف به هنگامی که بعضی از آنها با بعضی دیگر مقایسه شود.افضل معارف علوم مکاشفه است که از علوم معامله برتر است بلکه علوم معامله پست تر از معامله است،زیرا این علوم برای معامله خواسته می شوند و فایدهٔ آنها اصلاح عمل است.برتری عالم به سبب داشتن علوم معامله بر عابد زمانی است که دانش او برای همگان سودمند باشد،در این صورت علم او از عمل خاصّ افضل است و گرنه دانشی که از عمل قاصر باشد برتر از عمل قاصر نیست.از این رو می گوییم:فایدهٔ اصلاح عمل،اصلاح حال دل است و فایدهٔ اصلاح دل،این که جلال باری تعالی در ذات و صفات و افعال بر او تجلّی کند.لذا برترین علوم مکاشفه شناخت حقّ تعالی است و آن هدفی است که به خاطر ذات خود مطلوب است،چه به سبب آن سعادت به دست می آید بلکه آن عین سعادت است؛لیکن دلها در دنیا نمی دانند که معرفت خداوند عین سعادت است،بلکه آن را در آخرت خواهند دانست.و این معرفتی است مطلق و آزاد که هیچ قیدی بر آن نیست و هیچ چیز دیگری آن را مقیّد نمی سازد،و همهٔ معرفتهای دیگر نسبت به آن به منزلهٔ برده و خدمتگارند،زیرا آنها به خاطر حصول این معرفت مطلوبند،و چون آنها برای این مقصود خواسته شوند تفاوت آنها بر حسب سود آنها در رسیدن به معرفت باری تعالی است.برخی معرفتها با یک واسطه و بعضی با واسطه های بسیار منتهی به بعضی از آن معرفت می شود،از این رو هر کدام از این معرفتها که واسطه های میان آن و معرفت باری تعالی کمتر باشد افضل است.

امّا احوال و مقصود ما از آن احوال دل از حیث تصفیه و تطهیر آن از آلودگیهای دنیا و اشتغالات و سرگرمیهای مردم است که هرگاه دل از این ها پاک و مصفّا شود حقیقت حقّ در آن جلوه گر خواهد شد.بنابراین برتری احوال بر یکدیگر بر حسب تأثیر آنها در اصلاح و پاکیزه کردن دل و آماده ساختن آن برای تحصیل علوم مکاشفه است؛و همان طوری که صیقلی کردن آیینه متضمّن این است که آیینه را تا آنگاه که صیقلی آن به

اتمام می رسد حالاتی باشد که برخی از آنها به جلا و صیقلی نزدیکتر از برخی دیگر است،حالات دل نیز به همین گونه است؛و ناگزیر حالتی که نزدیک یا نزدیک کنندهٔ به صفای دل است افضل از حالات غیر آن است،زیرا آن حالت به مقصود نزدیکتر است.

ترتیب اعمال نیز به همین نحو است.اعمال موجب تحکیم صفات دل و جلب احوال به سوی آن است.هر عملی یا سبب جلب حالتی است که مانع مکاشفه و موجب تیرگی دل و کشانیدن انسان به سوی زخارف دنیاست؛و یا سبب بروز حالتی است که آماده کنندهٔ دل برای مکاشفه و موجب صفای آن و قطع علایق او از دنیاست.اوّلی گناه و دوّمی طاعت نام دارد.گناهان از حیث تأثیر در تیرگی و سختی دل متفاوتند،و طاعتها نیز در نورانی کردن دل و پاکیزه ساختن آن با هم تفاوت دارند و درجات هر کدام از این ها بر حسب درجهٔ تأثیر آنهاست.این تأثیر با اختلاف احوال مختلف می شود،و بسا ما به طور مطلق بگوییم:نماز نافله از همهٔ عبادات مستحبّی افضل است،و حجّ از صدقه برتر است و نماز شب از هر نماز دیگر بالاتر است.امّا حقیقت این است توانگری که بخل و مال دوستی بر او چیره شده دادن یک درهم در راه خدا برای او از نماز شب و روزها روزه بهتر می باشد؛زیرا روزه شایستهٔ کسی است که شهوت شکم بر او غلبه یافته و بخواهد این شهوت را در هم بشکند،یا آن که سیری شکم او را از صفای فکر در علوم مکاشفه باز می دارد و بخواهد با گرسنگی دل را پاکیزه سازد.امّا این بدبخت چون حالتی غیر از این حالات دارد شهوت شکم به او زیانی نمی رساند،و به نوعی از فکر که سیری شکم او را از آن باز دارد مشغول نیست.لذا روزه گرفتن او خروج از حالتی است که شایستهٔ او و ترک تکلیفی است که متوجّه اوست و او به بیماری می ماند که از درد شکم بنالد و داروی سر درد به کار برد که از آن سودی عاید او نمی شود،بلکه وظیفهٔ او این است که در خصلت هلاک کننده ای که بر او چیره است بنگرد.حرصی که آن را به کار گیرند از جملهٔ مهلکات است و اگر حریص صد سال روزه بگیرد و هزار شب را به نماز بگذراند ذرّه ای از حرص او کاسته نمی شود و تنها انفاق مال آن را زائل می کند.پس بر او واجب است که آنچه را دارد صدقه دهد.تفصیل این مطلب ضمن آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده ایم بیان شده است و باید بدانجا مراجعه شود.

از این رو بر حسب احوال،تأثیر طاعات و معاصی و درجات آنها مختلف می شود.در این مقام اهل بینش می دانند که پاسخ دادن به طور مطلق خطاست،زیرا اگر گوینده ای از

ما بپرسد:نان بهتر است یا آب،پاسخ درست این است که نان برای گرسنه و آب برای تشنه افضل است؛و اگر هر دو جمع شوند و مورد نیاز باشند باید در اغلب نگریست،اگر تشنگی غلبه دارد آب افضل است و اگر تشنگی و گرسنگی تساوی دارند آب و نان متساوی می باشند.همچنین اگر گفته شود:سرکنگبین افضل است یا شربت نیلوفر؟در اینجا نیز پاسخ مطلق به هیچ روی درست نیست.آری اگر پرسش شود:سرکنگبین افضل یا نداشتن صفرا؟در این صورت می گوییم:عدم صفرا افضل است،زیرا سرکنگبین برای برطرف کردن صفرا خواسته می شود و آنچه به خاطر چیز دیگر مطلوب است ناگزیر آن چیز از آن افضل است.بذل،مال نیز مستلزم عملی است که انفاق گفته می شود و به سبب آن حالتی حاصل می شود که بخل را زائل و محبّت دنیا را از دل بیرون می کند و به سبب خارج شدن محبّت دنیا از دل قلب برای شناخت خداوند و کسب محبّت او آماده می گردد.پس افضل معرفت خداوند و در مرتبهٔ پایینتر حال و پایینتر از آنها عمل است.

اگر بگویی:شرع مردم را به عمل تشویق کرده و در ذکر فضیلت آنها تا آن اندازه مبالغه شده که خداوند طلب صدقه کرده و فرموده است: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً ؛ (۱)و نیز: وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ ، (۲)در این صورت چگونه فعل که همان انفاق است افضل نباشد؟ پاسخ این است باید بدانی که هرگاه پزشک دارویی را بستاید،ستایش او دلیل بر آن نیست که دارو مقصود اصلی در معالجه است و از صحّت و شفایی که به وسیلهٔ آن حاصل می شود افضل است.لیکن عمل درمان بیماریهای دل است،و بیماری دل از جملهٔ چیزهایی است که انسان غالبا آن را درک نمی کند و مانند پیسی است که بر روی کسی باشد که آیینه نداشته و بر آن واقف نباشد و اگر به او بگویند باور نمی کند.در اینجا چاره این است که فی المثل از شستن روی با گلاب ستایش شود،البتّه اگر گلاب زدایندهٔ لکه های پیسی باشد تا آن حدّ که این ستایشها او را به مواظبت بر آن وادار کند و بر اثر آن پیسی او برطرف گردد.چه اگر به او گفته شود که مقصود از آن زائل کردن پیسی صورت اوست،بسا در صدد درمان بر نیاید و گمان کند صورت او هیچ عیبی ندارد.

مثالی روشن تر از این می آوریم و می گوییم:

۱- (۴۸) بقره/۲۴۵:کیست که به خدا وام نیکویی دهد.

۲- (۴۹) توبه/۱۰۴:...و صدقات را می گیرد.

اگر کسی فرزندی دارد که به او دانش و قرآن آموخته و مایل است آنچه به او آموخته در ذهنش جایگزین شود و زائل نگردد و می داند که اگر او را به تکرار و مطالعۀ آنها دستور دهد تا در حافظه اش بمانند فرزند خواهد گفت که آنها محفوظند و نیازی به تکرار و مطالعه نیست،چه او گمان می کند آنچه در حال در حافظۀ اوست تا ابد به همین نحو باقی خواهند ماند،و چون پدر دارای بردگانی است به فرزندش دستور می دهد که به آموزش آنها بپردازد و برای آن که او را به کثرت تکرار از طریق آموزش وادارد و این انگیزه را در او قوّت دهد،به او وعدۀ پاداشهای نیکو می دهد؛بسا کودک بیچاره گمان می کند که مقصود پدرش آموزش قرآن به بردگان است و تنها برای این منظور او را به این کار واداشته است،در نتیجه امر برای او مشکل می شود و می گوید:چرا مرا به خاطر بندگان به کار گرفته در حالی که من از آنها برتر و نزد پدر گرامیترم،و می دانم که اگر پدرم مقصودش آموزش بردگان است می تواند بی آنکه مرا به این کار وادارد آنان را از طریق دیگر آموزش دهد.علاوه بر این می دانم که اگر پدرم این بردگان را نداشته باشد بر او نقصانی نیست،چه رسد به آن که قرآن را ندانند.از این رو بسا این بیچاره سستی ورزد و به اتّکای بی نیازی پدر و اعتماد بر عفو و کرم او آموزش آنها را ترک گوید،و در نتیجه دانش و قرآن فراموش او گردد و به سبب نادانی محروم و بدبخت باقی بماند.

گروهی فریب امثال این خیالات را خوردند و به راه اباحه رفته ملحد شدند و گفتند:

خداوند از عبادات ما و وام گرفتن از ما بی نیاز است و قول او که: مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً چه معنایی دارد؟اگر خداوند بخواهد مستمندان را اطعام می کند می تواند و نیازی به صرف مال ما برای اطعام آنها نیست،چنان که خداوند از قول کافران حکایت می کند: وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ یَشاءُ اللّهُ أَطْعَمَهُ ؛ (1)و نیز گفتند: لَوْ شاءَ اللّهُ ما أَشْرَکْنا وَ لا آباؤُنا . (2)پس بنگر که چگونه در گفتارشان صادق بودند و چگونه این صدق آنها آنان را به هلاکت کشانید.منزّه است خداوندی که اگر بخواهد با صدق هلاک می کند و اگر بخواهد با جهل سعادتمند

ص:302

1- (50) یس/48:و هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا بر شما روزی کرده انفاق کنید کافران به مؤمنان می گویند آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می خواست او را اطعام می کرد.

2- (51) انعام/148:...اگر خدا می خواست نه ما مشرک می شدیم و نه پدران ما.

می گرداند، يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً . (۱)اینان گمان کردند که آنان یا برای خاطر بیچارگان و مستمندان به کار گرفته شده اند و یا برای خدا و گفتند:ما را در بیچارگان و مستمندان بهره ای نیست و خداوند نیز به ما و اموال ما نیازی ندارد،خواه انفاق کنیم یا دست باز داریم و در نتیجهٔ این پندار هلاک شدند چنان که آن کودک هلاک شد،چه گمان کرد که پدرش او را به خاطر بردگان به کار گرفته و ندانست که مقصود پدرش تثبیت صفت علم در نفس او و مستحکم ساختن آن در دل او بوده تا بدین سبب در دنیا و آخرت سعادتمند شود،و این لطف و محبّتی از سوی پدر نسبت به وی بوده که او را به سمتی کشانیده که خوشبختی و سعادت او در آن بوده است.

این مثال روشنگر گمراهی کسانی است که در این وادی راه را گم کرده و از آن بدور افتادند،چه بینوایی که مال تو را می ستاند پلیدی بخل و محبّت دنیا را که باعث هلاکت تو است از درونت می زداید.او مانند حجامتگری است که از تو خون می گیرد تا با خروج این خون بیماری کشنده ای را که در درون داری از تو دور سازد.بنابراین حجامتگر خدمتکار تو است نه آن که تو خدمتکار او باشی،و اگر مقصود حجامتگر آن باشد که با خونی که از تو می گیرد چیزی تهیّه کند این امر او را از خدمتگاری تو بیرون نخواهد برد.

از آنجا که صدقه پاک کنندهٔ درون از صفات پلید است،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از گرفتن آن خودداری کرد چنان که از کسب حجامتگر نهی فرمود،و صدقات را چرک اموال مردم نامید و خاندان خود را به صیانت از آن مفتخر داشت.مقصود این است که اعمال در دل مؤثّر است،چنان که در بخش مهلکات گفته شد؛و دل بر حسب این تأثیرات آماده قبول هدایت و نور معرفت می شود.

این قول کلّی و قانون اصلی است که باید در شناخت فضائل اعمال و احوال و معارف بدان رجوع کرد؛و ما اکنون به ویژه به آنچه مورد بحث ما که صبر و شکر است باز می گردیم و می گوییم:در هر یک از صبر و شکر،معرفت،حال و عمل وجود دارد و روا نیست که معرفت یکی را با حال یا عمل دیگری مقایسه کرد،بلکه هر یک را با نظیر خود در دیگری باید سنجید تا تناسب و پس از آن فضیلت یکی بر دیگری معلوم گردد.

مثلاـ هرگاه معرفت شاکر با معرفت صابر مقایسه شود بسا که بازگشت آنها به یک معرفت باشد؛زیرا معرفت شکرگزار این است که فی المثل نعمت چشمها را از خدا بداند

۱- (۵۲) بقره/۲۶:...آری خداوند گروه زیادی را با آن گمراه و گروه بسیاری را با آن هدایت می کند.

و معرفت صبرکننده بر این است که کوری را از خدا بشناسد.این دو معرفت متلازم یکدیگر و با هم برابرند.البته این زمانی است که ما معرفت را در مقابله با بلاـ و مصیبت در نظر گیریم.پیش از این بیان کردیم که صبر دو نوع است:یکی صبر بر طاعت و دیگری صبر بر معصیت و در این دو امر صبر و شکر یکی است،زیرا صبر بر طاعت همان شکر طاعت است،چه بازگشت شکر به این است که نعمت خدا در راه مقصودی به کار رود که حکمت او اقتضا کرده است،و صبر،به پایداری انگیزهٔ دین در برابر انگیزهٔ هوس بازگشت دارد.بنابراین صبر و شکر دو نامند برای یک مسمّا به دو اعتبار مختلف،زیرا به پایداری انگیزهٔ دین در برابر انگیزهٔ هوس صبر گفته می شود و این در مقایسه با انگیزهٔ هوس است و در مقایسه با انگیزهٔ دین آن را شکر می نامند.انگیزهٔ دین برای همین حکمت آفریده شده است که با انگیزهٔ هوس بجنگد،و او این انگیزه را در راه همین حکمت به کار برده است.بنابراین صبر و شکر بیانگر یک معنا هستند.در این صورت چگونه ممکن است چیزی بر خودش برتری داشته باشد؟ از این رو موارد صبر سه چیز است:طاعت،معصیت و بلا،حکم صبر در طاعت و معصیت روشن شد،امّا بلا عبارت از فقدان نعمت است و نعمت یا ضروری است مانند چشمان و یا نفعی است در محلّ حاجت،مانند مال بیش از مقدار کفاف.

در مورد فقدان بینایی،صبر نابینا به این است که شکایت نکند و رضای خود را به قضای الهی ظاهر سازد،و به سبب کوری خود را در برخی گناهان مجاز نشمارد.شکر بر بینایی در عمل به دو چیز است:یکی آن که چشمها را در راه معصیت خداوند به کار نگیرد؛دوم آن که آنها را در راه طاعت او به کار برد و هر یک از این دو امر خالی از صبر نیست.نابینا از نگاه به چهره های زیبا فارغ است و قادر به دیدن آنها نیست امّا بینا اگر نگاهش به چهره ای زیبا افتد و صبر کند نعمت چشمان را شکر کرده و اگر نگاهش را دنبال کند نعمت چشمها را ناسپاسی کرده است؛پس در اینجا صبر در شکر او داخل شده است.همچنین اگر از چشمها برای طاعت بهره گیرد،در این صورت نیز ناگزیر از صبر بر طاعت خواهد بود.

گاهی هم شکر چشمها به این است که انسان به عجایب صنع خداوند بنگرد تا از این راه به معرفت او دست یابد،و این شکر از صبر افضل است و اگر چنین نبود می بایستی فی المثل مرتبهٔ شعیب(علیه السلام)که نابینا بود در میان پیامبران از مرتبهٔ موسی(علیه السلام)و غیر او برتر

ص:۳۰۴

باشد،زیرا او بر فقدان بینایی صبر کرد و موسی(علیه السلام)شکیبایی نکرد.کمال صبر در این است که همهٔ اعضای انسان را از او بگیرند و او را مانند گوشتی که در سفره می گذارند رها سازند،امّا این امری سخت محال است چه هر یک از اعضای آدمی آلتی برای دین است و با فقدان آلت،آن رکن از دین که مربوط به آن است فوت می شود،و شکر آن به کار گرفتن عضو است در چیزی از دین که آن عضو آلت آن است و این کار جز به صبر انجام نمی گیرد.

امّا نفع در محلّ حاجت مانند مال زیاده بر کفاف،چنانچه انسان جز به مقدار ضرورت مال در اختیار ندارد و به بیش از آن نیاز داشته باشد صبر بر نداشتن آن مجاهده است و این جهاد فقیران و مستمندان است؛و وجود زیاده بر کفاف نعمت است و شکر آن بدین است که آن را در راه امور خیر به مصرف برساند و در معصیت خداوند به کار نبرد.

این صبر هرگاه با این شکر که از طریق طاعت به جا آورده شود مقایسه گردد شکر افضل خواهد بود،چه آن متضمّن صبر نیز هست،و مستلزم شادی به نعمت خدا،و همچنین تحمّل رنج توزیع مال در میان مستمندان،و ترک صرف آن در تنعّمات مباح است،حاصل مطلب این است که دو چیز افضل از یک چیز و کلّ برتر از جزء است لیکن در این اشکالی است چه مقایسه میان کلّ و بعضی از اجزای آن درست نیست.

امّا اگر شکر او به این است که زیاده بر کفاف را در راه معصیت خدا به کار نبرد،بلکه آن را در تنعّمات مباح صرف کند در اینجا صبر افضل از شکر خواهد بود.مستمند صابر از توانگری که مالش را نگاه می دارد تا در مباحات صرف کند نه از توانگری که مالش را در خیرات به مصرف می رساند افضل است؛زیرا مستمند با نفس خویش مجاهده می کند و شهواتش را می شکند و به بلای الهی راضی است و این حال ناگزیر مستلزم داشتن نیرویی است.توانگر آرزوهایش را دنبال و از شهواتش پیروی می کند، لیکن به مباح اکتفا می کند و مباح مایهٔ بی نیازی از حرام است.با این حال او نیز ناگزیر از داشتن نیرویی است که بتواند در برابر حرام صبر کند،جز این که نیرویی که صبر مستمند از آن ناشی می شود برتر و کامل تر از نیرویی است که توانگر را به اکتفای در تنعّم به مباح وامی دارد.و شرف از آن نیرویی است که عمل بیانگر آن باشد،چه اعمال جز برای احوال دل خواسته نمی شود و این نیرو حالت دل است که بر حسب نیروی یقین و ایمان مختلف می باشد.از این رو هر چه بر زیادی قوّت ایمان دلالت کند ناگزیر آن افضل

خواهد بود.همهٔ آنچه در آیات و اخبار دربارهٔ برتری اجر صبر بر اجر شکر وارد شده مراد بخصوص همین رتبه است،زیرا آنچه از واژهٔ نعمت به ذهن مردم تبادر می کند مال و بی نیازی است،و آنچه از واژهٔ شکر به ذهن می رسد این است که بگوید:الحمد للّه و این که نعمت را در راه معصیت به کار نبرد نه آن که در راه طاعت آن را صرف کند.در این صورت صبر افضل از شکر خواهد بود،چه صبری که عامّه آن را می فهمد برتر از شکری است که عموم آن را درک می کنند.اکنون چنانچه معانیی را که ذکر کردیم مورد ملاحظه قرار دهی خواهی دانست که برای هر یک از دو قول در بعضی از حالات وجهی است،زیرا بسا مستمند صابر که برتر از توانگر شاکر است چنان که بیان کردیم،و بسا توانگر شاکر که افضل از مستمند صابر است.آن توانگری که خودش را همچون مستمند ببیند،چه او از مال خود جز به اندازهٔ ضرورت برای خویش نگه نمی دارد و باقی را به مصرف خیرات می رساند،و یا به اعتقاد آن که خزانه دار نیازمندان و بیچارگان است مال را نگه می دارد و انتظار می کشد که ضرورتی روی دهد تا آن را به مصرف برساند؛و هنگامی که مالش را در این راه صرف می کند در صدد کسب جاه و شهرت و منّت گذاردن بر دیگران نیست بلکه منظورش ادای حقّ باری تعالی در دلجویی از بندگان اوست،چنین توانگری برتر از مستمند صابر است.

اگر بگویی:عمل این توانگر بر نفس او گران نمی آید لیکن ناداری بر مستمند گران است،زیرا او لذّت قدرت را احساس و این درد صبر را درک می کند،و او اگر از فراق مال متألّم شود لذّت قدرت بر انفاق آن را جبران می کند.

پاسخ این است که بدانی رأی ما این است کسی که مالش را از روی رغبت و میل انفاق می کند حالش کامل تر از کسی است که این کار را با بخل انجام می دهد و مال را با قهر و زور از خود جدا می کند.ما تفصیل این مطلب را پیش از این در کتاب توبه بیان کرده ایم.چه صرف آزار دادن نفس مطلوب نیست بلکه برای تأدیب آن مطلوب است؛ و این امر شبیه زدن سگ شکاری است چه سگ تعلیم یافته کامل تر از سگی است که به زدن نیاز دارد هر چند بر آن صابر باشد.نفس نیز در آغاز نیاز به آزار دادن و مجاهده دارد،لیکن در نهایت بدان محتاج نیست بلکه در پایان آنچه برای او آزاردهنده بوده لذّت بخش و گوارا خواهد بود.

بنابراین اطلاق قول به این که صبر افضل از شکر است به معنایی که در فهم عامه متبادر

می شود درست است؛لیکن اگر تحقیق را بخواهی درست این است که تفصیل قایل شویم،زیرا صبر درجاتی دارد که کمترین آن ترک شکایت با وجود کراهت است و پس از آن رضاست که مقامی ورای صبر است و بعد شکر بر بلاست که بالاتر از رضاست، زیرا صبر همراه با درد است و رضا ممکن است در برابر چیزی باشد که در آن نه درد باشد و نه شادی.شکر جز بر چیز محبوبی که شادی آفرین باشد تحقّق نمی یابد و آن را نیز درجات بسیاری است که بالاترین آنها را ذکر کردیم و اموری پایین تر از آن نیز از جملهٔ اقسام شکر است،چه شرم بنده از پیاپی در آمدن نعمتهای الهی شکر است،و دانستن کوتاهی خود در شکر نعمت شکر است،پوزش از قلّت شکر شکر است،دانستن حلم عظیم خداوند و پرده پوشی او شکر است،اعتراف به این که نعمتها را خداوند آغاز می کند بدون آن که بنده استحقاق داشته باشد شکر است،دانستن این که شکر نیز نعمتی از نعمتهای خداوند و موهبتی از سوی اوست نیز شکر است،حسن تواضع در به کار بردن نعمتها و فروتنی در برابر آنها نیز شکر است و شکر واسطه های نعمت نیز شکر است،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که شکر مردم را به جا نیاورد خدا را شکر نکرده است.» (۱)ما حقیقت این مطلب را در کتاب اسرار زکات ذکر کرده ایم،همچنین قلّت اعتراض و حسن ادب در برابر منعم شکر است و تلقّی نعمتها به حسن قبول و بزرگداشت اندک آن شکر است.باری آنچه از اعمال و احوال تحت عنوان شکر و صبر قرار می گیرد افراد آنها را نمی توان منحصر و شماره کرد و این ها درجات مختلفی است.در این صورت چگونه می توان به اجمال یکی را بر دیگری برتری داد مگر آن که با لفظ عام ارادهٔ خاص شود چنان که در اخبار و آثار وارد است.

نقل شده که یکی از بزرگان گفته است:در یکی از سفرها پیری بسیار سالخورده دیدم.از حال او پرسیدم؛پاسخ داد:من در آغاز جوانی عاشق دختر عمویم شدم و او نیز عاشق من بود.اتّفاقا ازدواج ما صورت گرفت.در شب زفاف به او گفتم:بیا امشب را به شکرانهٔ این که خداوند ما را به همدیگر رسانیده احیا بداریم.پس همهٔ شب را به نماز گذراندیم و هیچ یک از ما به دیگری نپرداخت.چون دوّمین شب فرارسید همان سخن را گفتیم و سراسر شب را به نماز گذراندیم و از آن زمان تا کنون هفتاد یا هشتاد سال است که ما هر شب بدین حالتیم.به زنش گفت:آیا چنین نیست؟پیرزن گفت:آری

۱- (۵۳) احمد،ترمذی و ضیاء مقدّسی از حدیث ابی سعید به سند صحیح،الجامع الصّغیر.

چنین است که پیرمرد می گوید.اکنون بنگر که اگر خداوند میان آنها جمع نمی کرد و بر بلای جدایی صبر می کردند هرگز مرتبهٔ صبر آنها بر فراق به درجهٔ شکر آنها بر وصال نمی رسید؛شکری که بدین گونه صورت گرفت و پوشیده نیست که این شکر افضل است.بنابراین چنان که گذشت آگاهی بر حقایق معضلات جز با تفصیل و جدا کردن مسائل از همدیگر میسّر نیست؛و خداوند داناتر است.

در اینجا کتاب صبر و شکر از بخش منجیات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان می رسد و پس از آن کتاب خوف و رجاء به خواست خدا آغاز می شود.سپاس و منّت ویژهٔ خداست،و درود بر بهترین آفریدگان و خاندان او باد.

ص:۳۰۸

کتاب خوف و رجا

اشاره

(۱)این سوّمین کتاب از بخش منجیات از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس ویژهٔ خداوندی است که به لطف و ثواب او امید،و از مکر و عقاب او بیم است؛پروردگاری که دلهای دوستانش را به موهبت رجایش آباد ساخته و به لطائف نعمتهای باطنی خود آنان را به آستانهٔ خویش فرود آورده و از سرای بلا که جایگاه دشمنان اوست رهانیده و با تازیانهٔ تهدید و منع شدید،روی اعراض کنندگان از حضرتش را به سوی سرای ثواب و کرامت خویش برگردانیده و آنان را از تعرّض نسبت به امامان و برگزیدگانش بازداشته و از این که مشمول خشم و انتقام او شوند مصونیّت بخشیده و اصناف خلق را به زمام قهر و عنف و رشتهٔ رفق و لطف به بهشت کشانیده است.

و درود بر محمّد سرور پیامبران و بهترین آفریدگانش و بر خاندان و عترت و اصحاب او باد.

امّا بعد.خوف و رجا دو بالند که مقرّبان درگاه الهی با آنها به سوی همهٔ مقامات محمود به پرواز در می آیند و دو مرکب رهوارند که به وسیلهٔ آنها در راه آخرت از همهٔ عقبه های سخت و گردنه های هولناك می گذرند.پیمودن راه قرب الهی و رسیدن به آسایش سرمدی با گستردگی علایق و بار سنگین گناه و دلهایی که به مکروهات و

ناملایمات احاطه شده و جوارح و اعضایی که به مشقّتها و رنجها فرسوده گشته جز با عنان رجا و امید میسّر نیست؛و باز داشتن کسانی از آتش دوزخ که دلهای آنها را شهوتهای لطیف و لذّتهای عجیب فرا گرفته است جز با تازیانهٔ تخویفها و تهدیدهای عنیف امکان پذیر نمی باشد.از این رو ناگزیر باید حقیقت خوف و رجا و فضیلت هر یک را بیان داشت و راه رسیدن به جمع میان این دو را با همهٔ تضادّ و دوگانگی آنها روشن ساخت،و ما هر دو را در یک کتاب که مشتمل بر دو بخش است گرد آورده ایم:

بخش اوّل در رجا و بخش دوم در خوف است.

بخش اول-در رجا

اشاره

(۱)این بخش مشتمل است بر بیان حقیقت رجا و ذکر فضیلت آن و داروی رجا و طریقی که رجا بدان حاصل می شود.

حقیقت رجا

(۲)بدان رجا(امید)از جملهٔ مقامات سالکان و احوال طالبان است.این وصف را زمانی مقام می گویند که ثابت و پابرجا شد و آنگاه حال می نامند که عارضی و زودگذر باشد؛و همچنان که زردی سه قسم است:ثابت،مانند زردی طلا،زودگذر مانند زردی چهرهٔ کسی که ترسیده،و آنچه میان این دو است مانند زردی چهرهٔ بیمار،به همین گونه صفات دل به سه قسم منقسم می شود.آنچه ناپایدار است آن را حال می گویند،زیرا بزودی دگرگون می شود،و این تقسیم در همهٔ اوصاف دل جاری است و غرض ما اکنون بیان حقیقت رجاست.

رجا نیز با«علم و حال و عمل»کامل می شود.علم سبب پدید آمدن حال و حال مقتضی عمل است و رجاء از میان این سه اسم برای حال است.توضیح آن این است که آنچه از مکروه و محبوب به تو می رسد از سه قسم بیرون نیست»یا هم اکنون موجود است و یا در گذشته وجود داشته و یا در آینده انتظار وجود آن می رود.اگر آنچه در گذشته روی داده به خاطرات آید آن را ذکر و تذکّر می گویند؛و اگر آنچه به خاطرت رسیده در حال موجود باشد آن را وجد و ذوق و ادراک می نامند.این که آن را وجد می گویند برای

این است که حالتی است که آن را در خویشتن می یابی؛اگر وجود چیزی در آینده به خاطرت آید و بر دلت غلبه یابد انتظار و توقّع گفته می شود؛و اگر آنچه مورد انتظار است ناخوشایند و موجب تـألّم است آن را خوف و اشفاق می گویند؛و چنانچه محبوب و دلپسند باشد و از انتظار و دلبستگی بدان و خطور آن در دل خوشحالی و لذّتی حاصل شود این خوشحالی را رجا یا امید می نامند.

بنابراین رجا شادمانی دل به خاطر انتظار چیزی است که آن محبوب اوست،لیکن چیزی که مطلوب خاطر و مورد انتظار است ناگزیر باید سببی داشته باشد.لذا اگر انتظار او به خاطر حصول اکثر اسباب آن است اطلاق رجا بر آن درست است و اگر انتظار او همراه با اختلال و آشفتگی اسباب آن باشد اطلاق واژۀ غرور و حماقت بر آن درست تر است تا آن که رجا گفته شود.چنانچه بود و نبود اسباب معلوم نباشد انتظار او را تمنّا و آرزو نامیدن درست تر خواهد بود،زیرا انتظار او بدون سبب است.به هر حال واژۀ رجا و خوف تنها بر چیزی اطلاق می شوند که مورد شکّ و تردید باشد،و در چیزی که قطعیّت دارد به کار برده نمی شوند.فی المثل گفته نمی شود دمیدن خورشید را در وقت طلوع آن امیدوارم و از غروب آن در شامگاه بیمناکم،چه این ها اموری قطعی و تردیدناپذیر است.آری گفته می شود:فرود آمدن باران را امید دارم و از انقطاع آن بیمناکم.

صاحبدلان می دانند که دنیا کشتزار آخرت،و دل همچون زمین و ایمان مانند تخم است.طاعات نیز به منزلۀ زیر و رو کردن زمین و پاکیزه ساختن آن و کندن جویها و راندن آب در آنهاست.دلی که شیفته و والۀ دنیا باشد مانند سرزمین شوره زاری است که تخم در آن نمی روید.روز رستاخیز روز درو است و هر کسی آنچه کشته است برداشت می کند و هیچ کشته ای جز کشت ایمان نموّ و بالندگی ندارد.ایمان با وجود پلیدی درون و بدخویی سودش اندك است،همچنان که تخم در زمین شوره زار بی حاصل است.

سزاوار است امید بنده به آمرزش خداوند با امید برزگر مقایسه شود،چه کسی که زمین پاکیزه طلب کند و تخم نیکو که پوسیده و کرم زده نباشد در آن بپاشد،سپس آنچه را مورد نیاز آن است فراهم کند که عبارت است از آب دادن آن در اوقات لازم،پاکیزه کردن زمین از خار و خاشاك و زدودن آن از هر چه تخم را از رویش باز دارد یا تباه کند،پس از آن انتظار فضل خداوند را داشته باشد که صاعقه و آفات ویرانگر را تا آنگاه که کشت

تمام شود و به کمال خود برسد از آن دفع کند،این انتظار او را رجا می گویند.اگر تخم را در زمینی سخت و شوره زار و مرتفع که آب بدان نرسد بپاشد و از آن مراقبت نکند سپس انتظار درو محصول آن را داشته باشد این انتظار او را حماقت و غرور می نامند نه رجا و امید.اگر تخم را در زمینی پاکیزه لیکن فاقد آب به کار برد و در جایی که نزول باران غلبه ندارد و آمدن آن نیز ممتنع نیست انتظار داشته باشد که آن زمین از آب باران سیراب شود انتظار او را تمنّا و آرزو می گویند نه رجا.

از این رو اطلاق واژهٔ رجا بر انتظار رسیدن به چیزی محبوب آنگاه درست خواهد بود که همهٔ اسبابی که در تحت اختیار بنده است برای وصول به آن آماده شده و تنها اسبابی که خارج از اختیار و امکان اوست باقی مانده باشد و دفع موانع و مفاسد آن را از فضل خداوند امید داشته باشد.

بنابراین هرگاه بنده تخم ایمان در دل بکارد و آن را با آب طاعات آبیاری کند و از خار و خس اخلاق بد پاکیزه سازد و از فضل خداوند انتظار داشته باشد که او را تا زمان مرگ بر این شیوه پایدار بدارد و حسن عاقبتی را که به آمرزش انجامد نصیب او گرداند، انتظار وی رجای حقیقی پسندیده ای است که او را وامی دارد بر اعمال خود مواظبت و تا اتمام اسباب آمرزش و فرا رسیدن مرگ به مقتضای ایمان قیام و رفتار کند؛و اگر بذر ایمان را با آب طاعات سیرآب نکند یا دل را همچنان به اخلاق بد انباشته نگهدارد و در طلب لذّتهای دنیا بکوشد،سپس انتظار آمرزش الهی را داشته باشد،انتظار او جز حماقت و نادانی نخواهد بود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«احمق کسی است که از هوسهای خود پیروی کند و از خداوند آرزوی بهشت داشته باشد.» (۱)خداوند فرموده است: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا ؛ (۲)و نیز:

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْکِتابَ یَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنی وَ یَقُولُونَ سَیُغْفَرُ لَنا . (۳)

ص:۳۱۲

۱- (۱) پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۲- (۲) مریم/۶۰:امّا پس از آنها فرزندان ناشایستی روی کار آمدند که نماز را ضایع و از شهوتها پیروی کردند و بزودی(مجازات)گمراهی خود را خواهند دید.

۳- (۳) اعراف/۱۶۹:بعد از آن فرزندانی جانشین آنها شدند که وارث کتاب(آسمانی-تورات)گشتند(با این حال)متاع این دنیای پست را گرفته(بر حکم خدا ترجیح دادند)و می گفتند(اگر ما گنهکاریم)خداوند ما را بزودی می بخشد.

خداونـد نکوهش کرده است صـاحب بـاغی را که به هنگام ورود به باغش گفت: ما أَظُنُّ أَنْ تَبِیـدَ هـذِهِ أَبَداً، وَ ما أَظُنُّ السّاعَهَ قائِمَهً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلی رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْها مُنْقَلَباً . (۱)

می گویم:کافی به سند خود از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که به آن حضرت عرض کردند:گروهی از دوستان شما مرتکب گناه می شوند و می گویند ما امیدواریم،فرمود:

«دروغ می گویند دوست ما نیستند،آنان گروهی هستند که آرزوها بر آنها چیره شده است،کسی که به چیزی امید دارد برای آن کـار می کنـد،و آن کـه از چیزی بیم دارد از آن می گریزد.» (۲)و نیز از آن حضـرت روایت شـده که فرموده است:«مؤمن مؤمن نخواهـد بود مگر آنگاه که بیمناك و امیـدوار باشـد و بیمناك و امیـدوار نخواهـد شد،مگر آنگاه که به خاطر بیم و امید خود کار کند.» (۳)یکی از حکیمان گفته است:کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد و کسی که از خدا بیم دارد به سوی او می گریزد.

غزّالی می گویـد:اکنون برای بنـدۀ کوشا در طاعات و دوری کننده از گناهان سزاوار است از فضل الهی کمال نعمت را انتظار داشته باشد و کمال نعمت دخول در بهشت است.امّا گنهکار هرگاه توبه آورد و همۀ تقصیرهای گذشته را جبران کند شایسته است به قبول توبۀ خود امیـدوار باشد؛و قبول توبه به هنگامی است که گناه مکروه او شود،و بدی او را اندوهگین و نیکی او را شادمان کند و نفس خویش را مورد نکوهش و ملامت قرار دهد.کسـی که آرزوی توبه داشته و مشتاق آن باشد سزاوار است از خداوند امید توفیق آن را داشته باشد،زیرا کراهت او از گناه و حرص او بر طاعت به منزلۀ سببی است که او را موفّق به توبه می گردانـد و رجا پس از تحقّق اسباب آن است.از این رو خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّهِ ، (۴)معنای آیه این است که آنها استحقاق دارند امیدوار باشند و مقصود تخصیص وجود

۱- (۴) کهف ۳۵/۳ و ۳۶:...من گمـان نمی کنم هرگز این باغ نابود شود،و باور نمی کنم که قیامت بر پا گردد و اگر به سوی پروردگارم باز گردم(و قیامتی در کار باشد)جایگاهی بهتر از اینجا خواهم یافت.

۲- (۵) همان مأخذ ۶۸/۲،شمارۀ ۶.

۳- (۶) همان مأخذ ۷۱/۲،شمارۀ ۱۱.

۴- (۷) بقره/۲۱۸:کسـانی که ایمـان آورده انـد،و کسانی که مهاجرت و در راه خـدا جهاد کرده انـد آنها به رحمت پروردگار امیدوارند.

رجـا به آنهـا نیست،زیرا دیگران نیز امیـد و رجا دارنـد؛بلکه منظور تخصـیص اسـتحقاق رجا به آنهاست.امّا کسـی که در آنچه خداوند آنها را مکروه می دارد فرورفته و به آنها آلوده است و خود را سرزنش نمی کند و عزم توبه و بازگشت ندارد،امیدوار بودنش به آمرزش الهی حماقت است و ماننـد کسـی است که در سـرزمین شوره زار تخم بپاشـد و بی آنکه زمین را آبیاری و پاکسازی کند امید به محصول آن داشته باشد.

یحیی بن معـاذ گفته است:بزرگترین غرور و غفلت نزد من ادامه دادن به گناهـان به امیـد عفو بـدون پشـیمانی و توقّع قرب حقّ تعـالی بـدون طـاعت،انتظـار کشت بهشت بـا بـذر آتش،طلب سـرای مطیعـان با ارتکاب گناه،انتظار پاداش بـدون عمل و آرزو داشتن از خدا با زیاده روی است.

اکنون که حقیقت رجـا و موارد آن را شـناختی دانسـتی که رجـا حـالتی است که ثمرهٔ علم به جریـان اکـثر اسـباب است و این حـالت بر حسب امکـان باعث کوشـش در تهیّهٔ بقیّهٔ اسـباب است؛چه کسـی که بـذر او نیکو و زمینش پاکیزه و آب او فراوان باشـد،امید او به محصول امیدی صادق است،و صدق رجا پیوسـته او را به مراقبت و مواظبت از زمین و پاکسازی آن از هر خار و خس وامی دارد و تا هنگام درو،در ادامهٔ این کارها سـستی نمی ورزد؛زیرا رجا ضدّ یأس و نومیدی است و یأس مانع تعهّد و مراقبت است،چه هر کس بدانـد زمین شـوره زار و آب دور از دسـترس است و بـذر روییـده نمی شود نـاگزیر از زمین مراقبت نمی کند و در مواظبت از آن رنج نمی کشد.رجا حالتی پسـندیده است،زیرا برانگیزنده به عمل است و یأس نکوهیده و مذموم است چه ضـدّ آن و بازدارنـده از عمـل است.امّـا خوف ضـدّ رجـا نیست،و رفیق و همکـار آن است چنان که شـرح آن خواهد آمـد،بلکه خوف از طریق بیم و رهبت انگیزهٔ دیگری برای رو آوردن به عمل است، همان گونه که رجا از طریق امیـد و رغبت برانگیزندهٔ به عمل و کوشش است؛از این رو رجا در همهٔ احوال موجب طول مجاهده بر عمل و دوام مواظبت بر طاعت است و از آثـار آن تلـذّذ به دوام رو آوردن به سوی خـدا و تنعّم به مناجـات با او و احساس لطف در تملّق به آسـتان اوست؛چه این ها حالا ـتی است که نـاگزیر بر هر کسـی که به پادشـاهی یا شخصـیّتی امیـد دوخته باشـد ظاهر می شود و چگونه ممکن است در مورد حقّ تعالی ظهور نیابد؟و اگر این حالات ظاهر نشود باید این را دلیل حرمان از مقام رجا و فرود آمدن در

ورطهٔ غرور و آرزوها دانست.

این بیـان حـالت رجا و علمی است که آن را به وجود می آورد و عملی است که ثمرهٔ آن است.دلیل آن که رجا به بارآورنـدهٔ این اعمال است حدیث زید الخیل است که به پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)عرض کرد:آمده ام تا از شـما بپرسم نشانهٔ کسی که خـدا او را نخواهـد و نشانـهٔ کسـی که خـدا او را بخواهد چیست؟پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«چگونه بامداد کردی؟» عرض کرد:بامـداد کردم در حـالی که نیکی و اهـل نیکی را دوست می دارم و اگر بر انجـام دادن چیزی از آن توانایی یابم به آن شـتاب می کنـم و بـه پـاداش نیکی یقین دارم و اگر چیزی از آن از من فـوت شـود انـدوهگین می شـوم و آن را آرزو می کنم،فرمـود:«این نشـانه ای است از خـدا در کسـی که او را بخواهـد،و اگر نسبت به تو چیز دیگری می خواست آن را برای تو آماده می کرد و باک نـداشت که در کـدام وادی هلاک شوی.» (۱)پیامبر(صـلی الله علیه و آله)نشانهٔ کسی را که خداوند خیر او را اراده کرده بیان فرموده و اگر کسی بدون این نشانه ها امید دارد که خدا خیر او را اراده کرده باشد فریب خورده و مغرور است.

فضیلت رجا و ترغیب به آن

(۱)بـدان عمل اگر از روی رجا انجام شود برتر از ادای آن از روی خوف است،زیرا مقرّب ترین بنـدگان به خـدا محبوب ترین آنها نزد اوست و دوستی سبب غلبهٔ رجاست.این مطلب را قیاس کن به دو پادشاه که یکی را از بیم مجازاتهایش فرمانبرداری و دیگری را به امیـد پاداش هایش خدمت کنند.از این رو دربارهٔ رجا و داشـتن حسن ظنّ به خدا به ویژه به هنگام مرگ احادیث رغبت انگیزی وارد شده و خداوند متعال فرموده است: لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ . (۲)پس نومیدی را حرام کرده است.

در اخبـار یعقـوب پیـامبر(علیه السـلام)آمـده است که خداونـد به او وحی فرمـود:آیـا می دانی چرا میـان تـو و یوسـف جـدایی انداختم؟این به سـبب آن بود که گفتی:می ترسم گرگ او را بخورد و شـما از او غافل باشید،چرا از گرگ بیم داشتی و به من امید نداشتی،چرا غفلت برادرانش را به نظر آوردی و حفظ مرا از او در نظر نگرفتی؟

۱- (۸) الکبیر طبرانی از حدیث ابن مسعود به سندی ضعیف و در آن آمده که به او فرمود:تو زید الخیر هستی.

۲- (۹) زمر/۵۳:از رحمت خداوند نومید مباشید.

پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسـی از شـما نمیرد مگر در حـال خوش گمانی به خـدا»؛ ۱۰و از آن حضـرت روایت شـده است که خداونـد می فرمایـد:«من نزد گمـانی هسـتم که بنـده ام به من دارد پس آنچه خواهـد به من گمان برد.» ۱۱پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)بر مردی وارد شـد که در حـال جـان دادن بـود.به او فرمود:چگونه خود را می بینی؟عرض کرد:خود را از گناهـانم ترسـان و به رحمت پروردگـارم امیـدوار می بینم.فرمود:«در چنین هنگـامی خوف و رجـا در دل مؤمن جمع نمی شونـد،جز ایـن کـه خداونـد آنچـه را امیـد داشـته بـه او داده و از آنچـه بیمنـاک بـوده بـه او ایمنی بخشـیده اسـت.» ۱۲علی(علیه السلام)به مردی که به سبب کثرت گناهان ترس او را به نومیدی کشانیده بود فرمود:

«ای مرد!نومیدی تو از رحمت خداوند بزرگتر از گناهان توست.» ۱۳خداوند دسته ای را سرزنش کرده و فرموده است: وَ ذلِکُمْ ظَنُّکُمُ الَّذِی ظَنَنْتُمْ بِرَبِّکُمْ أَرْداکُمْ ؛ ۱۴و نیز: ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ کُنْتُمْ قَوْماً بُوراً . ۱۵

از پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)نقل شـده:«خداونـد متعال در روز رسـتاخیز به بنـده می فرمایـد:چه چیزی تو را مانع شـد به هنگامی که منکر را دیدی آن را انکار نکردی،و چون خداوند حجّت خود را به او گوشزد کند گوید:پروردگارا به تو امیدوار بودم و از مردم ترسیدم، خداونـد فرماید:او را بخشیدم.» ۱۶در خبر صحیح آمـده است:«مردی بـود که به مردم وام می داد با توانگران به مسامحه رفتار و از مستمندان صرف نظر می کرد،هنگامی که به دیدار خدا شتافت در حالی که جز این هیچ کار نیکی انجام نداده بود خداوند به او فرمود:چه کسـی از من بدین سزاوارتر است،و او را به سـبب حسن ظنّ و امیدش به این که خداوند او را با همهٔ تهیدستی در

طاعت خواهد بخشید عفو فرمود.» (۱)خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِینَ یَتْلُونَ کِتابَ اللّهِ وَ أَقامُوا الصَّلاهَ وَ أَنْفَقُوا مِمّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِیَهً یَرْجُونَ تِجارَهً لَنْ تَبُورَ . (۲)هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر آنچه من می دانم شما می دانستید کم می خندیدید و زیاد می گریستید بر روی بلندیها رفته بر سینه هایتان می زدید و با زاری به پروردگارتان پناه می بردید»،جبرئیل فرود آمد و عرض کرد:

پروردگار تو می گوید:چرا بندگانم را نومید می کنی،پیامبر(صلی الله علیه و آله)با خوشحالی بیرون آمد و آنان را بشارت داد. (۳)

در خبر آمده است:خداوند متعال به داود(علیه السلام)وحی فرمود:مرا دوست بدار و دوست بدار کسی را که مرا دوست بدارد و مرا محبوب آفریدگانم بگردان.عرض کرد:

پروردگارا چگونه تو را محبوب آفریدگانت گردانم؟فرمود:مرا به نیکی یاد و نعمتها و احسان مرا بیان کن و این را به آنها یاد ده،چه آنها جز نیکویی از من چیزی نمی دانند.

و نیز در خبر است:مردی از بنی اسرائیل مردم را پیوسته نومید می کرد و بر آنها سخت می گرفت.خداوند در روز قیامت به او می فرماید:امروز تو را از رحمت خود نومید می کنم،چنان که بندگانم را از آن نومید می کردی.

و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مردی وارد دوزخ می شود و هزار سال در آن می ماند و پیوسته یا حنّان یا منّان می گویند.خداوند به جبرئیل می فرماید برو این بنده ام را بیاور.جبرئیل او را می آورد و در پیشگاه پروردگار باز می دارد.خداوند به او می فرماید:جایگاه خود را چگونه یافتی؟می گوید:بدترین جایگاه.خداوند می فرماید:

او را به جایگاهش بازگردانید.او می رود و به پشت سرش می نگرد،خداوند به او می فرماید:به چه چیز می نگری؟پاسخ می دهد:امید داشتم پس از آن که مرا از دوزخ

۱- (۱۷) صحیح مسلم،۲۳/۵ از حدیث حذیفه و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۱۸) فاطر/۲۹:آنانی که کتاب خدا را تلاوت می کنند و نماز را بر پا می دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم پنهان و آشکار انفاق می کنند تجارت(پرسودی)را امید دارند که نابودی و کساد در آن نیست.

۳- (۱۹) عراقی گفته است:ابن حبّان آن را در صحیح خود از ابی هریره روایت کرده و اوّل آن از حدیث انس مورد اتّفاق است،مسند احمد با زیادتی،حاکم و پیش از این ذکر شده است.می گویم:حاکم در مستدرک، ۵۹۷/۴،آن را از حدیث ابی ذرّ،و بغوی در مصابیح،۱۸۱/۲،نقل کرده اند.

بیرون آوردی دیگر بار به آن باز نگردانی.خداوند می فرماید:او را بهشت ببرید.» (۱)این حدیث گویای این است که رجای این مرد سبب نجات او بوده است.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که:

«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:خداوند می فرماید:آنانی که به خاطر ثواب من عمل می کنند بر اعمالشان تکیه نکنند،چه هرگاه همهٔ عمر در راه عبادت من بکوشند و خود را به رنج اندازند باز مقصّر می باشند و در عبادت خود به کنه بندگیم نمی رسند،نسبت به آنچه از من طلب می کنند که کرامت و نعمت در بهشت و رفعت به درجات عالی در جوارم می باشد بلکه باید تنها به رحمتم اعتماد کنند و به فضلم امیدوار باشند و به حسن ظنّ خود به من مطمئن باشند در آن هنگام است که رحمتم آنان را دریابد و رضوانم به آنها برسد و آمرزشم بر آنها جامهٔ عفو پوشاند،چه من خدای رحمان و رحیم هستم و بدینها نامیده شده ام.» (۲)و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«در کتاب علی(علیه السلام)یافتیم که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در حالی که بر منبر بود فرمود:سوگند به آن که جز او خدایی نیست،هرگز به هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشده است جز به سبب خوش گمانی او بر خدا و امیدواری اش به او و حسن خلق و خودداری او از غیبت مؤمنان؛و به آن که جز او معبودی نیست سوگند که خدا هیچ مؤمنی را پس از توبه و استغفار عذاب نمی کند جز به سبب بدگمانی به خدا و کوتاهی در امیدواری به او و بدخلقی و غیبت کردن او از مؤمنان؛و سوگند به آن که جز او خدایی نیست گمان هیچ بنده ای نسبت به خدا نیکو نمی شود جز این که خداوند همراه گمان بندهٔ مؤمن خوی است،زیرا خداوند کریم است و همهٔ خوبیها به دست اوست،او شرم می کند از آن که بندهٔ مؤمنش به او گمان نیک برد و او خلاف گمان و امید بنده اش رفتار کند.بنابراین به خدا گمان نیک برید و به او رغبت کنید.» (۳)از امام رضا(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«به خداوند خوش گمان باشید،زیرا خداوند عزّ و جلّ می فرماید:من نزد گمان بندهٔ خویشم اگر گمان او خوب است رفتار من

۱- (۲۰) الشعیب بیهقی مقطوعا از زید بن اسلم،المغنی.

۲- (۲۱) همان مأخذ،۷۱/۲،شمارهٔ ۱.

۳- (۲۲) همان مأخذ،۷۱/۲،شمارهٔ ۲.

خوب و اگر بـد است رفتار من هم بد خواهد بود.» (۱)از امام صادق(علیه السـلام)روایت شده که فرمود:«حسن ظنّ به خدا این است که به غیر خدا امیدوار نباشی و جز از گناهانت نترسی.» (۲)

داروی رجا و آنچه سبب حصول حال رجا و غلبهٔ آن می شود

(۱)بدان به این دارو دو کس نیاز پیدا می کنند:یکی آن که نومیدی بر او غلبه یافته و بر اثر آن عبادت را ترک کرده است،و یا کسی که خوف بر او چیره شـده و بر اثر آن در مواظبت بر عبادت اسـراف کرده تـا آن حـدّ که به خود و کسـانش زیان وارد کرده است.این دو کس از طریق اعتـدال خارج شـده و به سـمت افراط و تفریط منحرف شـده اند و نیازمند درمانی هسـتند که آنهـا را به اعتـدال بازگردانـد.امّا گنهکـار مغروری که از خـدا آرزو دارد و در همین حـال از عبادت روگردان است و مرتکب گنـاه می شـود داروی رجـا نسـبت بـه او زهر کشـنده و در حکـم عسـل است که برای کسـی که سـردی بر مزاجش غلبه یـافته شفاست و نسـبت به کسی که حرارت بر مزاجش چیره شده سمّ مهلك است،بلکه دربارهٔ این مغرور جز داروی خوف و اسبابی که آن را در او برانگیزد نباید چیز دیگری به کار برد.

از این رو موعظه گوی خلق بایـد با نرمی و مـدارا به مواضع دردها بنگرد و هر دردی را با ضـدّ آن درمان کنـد و بر آن چیزی نیفزایـد،زیرا هـدف،اعتـدال و میانه روی در همـهٔ صـفات و اخلاق است،و بهترین امور حـدّ میانه آنهاست؛و هرگاه کار از حدّ وسط بگـذرد و به یکی از دو طرف تجاوز کنـد بایـد چاره جویی شود تا به حـدّ وسط بازگردد نه آن که بر تجاوز او از وسـط بیفزاید.این دوران روزگاری است که نباید با مردم از اسباب رجا سخن گفت،بلکه مبالغه در تحریف و تهدید هم ممکن است آنها را به راه صواب و سنّتهای حقّ بازنگرداند.

امّا ذکر اسـباب رجا آنها را بکلّی دچار هلاکت و نابودی می سازد،و چون رجا دلپـذیرتر و برای نفوس لـذّت بخش تر است و واعظان هم جز به دست آوردن دل مردم و جلب سـتایش آنها به هر نحو ممکن غرضـی ندارنـد،لـذا به رجا گرویـده اند تا آن حدّ که تباهیها فزونی یافته و طغیانگران بر ادامهٔ سرکشی و طغیان خود افزوده اند.

۱- (۲۳) همان مأخذ،۷۲/۲،شمارهٔ ۳.

۲- (۲۴) همان مأخذ،۷۲/۲،شمارهٔ ۴.

علی(علیه السلام)فرموده است:«دانشمند کسی است که مردم را از رحمت خداوند نومید نکند و از مکر خداوند ایمن نگرداند.» [(۱)](#)ما اسباب رجا را ذکر می کنیم تا دربارهٔ کسی که نومید شده و یا خوف بر او غلبه یافته به کار برده شود،و در این امر به کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)که هر دو مشتمل بر خوف و رجایند اقتدا می کنیم؛چه خوف و رجا جامع اسباب شفا نسبت به همهٔ اقسام بیماران است تا عالمان که وارثان پیامبرانند همچون پزشک حاذق-نه پزشک نادانی که گمان می کند هر دارویی برای هر بیماری با هر کیفیّتی که باشد مفید است-آن را بر حسب نیاز به کار برند.

حالت رجا از دو راه بر انسان غلبه می یابد:یکی از طریق عبرت گرفتن و دیگری بررسی آیات و اخبار و آثار.

اوّل-عبرت گرفتن و آن از این راه به دست می آید که دربارهٔ همهٔ آنچه ما در اقسام نعمتها در کتاب شکر ذکر کردیم بیندیشد تا لطائف نعمتهایی را که خداوند در این دنیا به بندگانش ارزانی داشته بداند و عجایب حکمتهایی را که در سرشت او قرار داده بشناسد، تا آنجا که هر چه را در این دنیا برای دوام وجود آدمی ضروری است برای او آماده ساخته است مانند وسایل تغذیه و آنچه مورد نیاز اوست از قبیل انگشتها و ناخنها و آنچه مایهٔ زینت اوست چون کمانی بودن ابروها و اختلاف رنگ چشمها و سرخی لبها و چیزهای دیگری که با فقدان آنها نقصانی به او وارد نمی شود بلکه تنها امتیاز زیبایی او از دست می رود.

بنابراین هرگاه عنایت الهی نسبت به بندگانش تا آن حدّ باشد که از امثال این دقایق کوتاهی نشود و از این که مزیّتی از زیبایی و افزایشی از آراستگی او از دست رود خشنود نباشد،چگونه خشنود خواهد بود که آنان را به سوی هلاکت بکشاند بلکه هرگاه آدمی بدقّت بنگرد در می یابد که برای اکثر مردم در همین دنیا اسباب سعادت و نیکبختی فراهم شده به طوری که انسان انتقال از دنیا را به سبب مرگ خوش ندارد،هر چند فی المثل به او خبر دهند که پس از مرگ به هیچ روی عذاب نمی شود،یا اصلا از گور برانگیخته نخواهد شد و ناگزیر کراهت آنها از انعدام و نیستی تنها بدین سبب است که اسباب نعمت در دنیا برای آنها فراهم تر است و کم است آن که کسی در این دنیا آرزوی مرگ کند و این تنها در مواقع استثنایی و پیشامدهای ناگهانی و غریب اتّفاق می افتد؛و چون

۱- (۲۵) کافی کلینی،۳۶/۱،شمارهٔ ۳ و در آن آمده است:«...و آنان را از عذاب خدا ایمن نگرداند».

خوبی و سلامت در دنیا بر حال اکثر مردم غلبه دارد و در سنّت خدا تبدیلی نیست،لذا گمان غالب این است که امر آخرت نیز چنین باشد؛زیرا گرداننده دنیا و آخرت یکی است و او آمرزنده و بخشنده و نسبت به بندگانش لطیف و مهربان است.چون انسان به طور شایسته در این امور تأمّل کند اسباب رجا در او قوّت می یابد.

دیگر از اسباب عبرت گرفتن،نظر کردن در حکمتهای شرع و سنّتهای آن دربارۀ مصالح دنیا و دلایل رحمت خداوند از این طریق نسبت به بندگان است،تا آنجا که یکی از عارفان آیۀ وام دادن به همدیگر را در سورۀ بقره از قوی ترین اسباب رجا دانسته است.به او گفتند:چه چیزی از رجا در آن است؟پاسخ داد:همۀ دنیا اندک است و روزی انسان از آن اندک است و وام از روزی آدمی چیز اندکی است.اینک بنگر چگونه خداوند طولانی ترین آیه را دربارۀ آن نازل کرده تا بنده را به طریق احتیاط در حفظ دین هدایت کند.پس چگونه ممکن است دین خود را که هیچ عوضی برای آن نیست حفظ نکند؟ دوم-بررسی آیات و اخبار است،و آنچه از این راه دربارۀ رجا وارد شده از حدّ شماره بیرون است.امّا آیات:خداوند فرموده است: یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً ؛ (۱)و در قرائت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمده است:

و لا یبالی إنّه هو الغفور الرّحیم (۲)یعنی:و باک ندارد چه او بسیار آمرزنده و مهربان است.

و نیز خداوند فرموده است: وَ الْمَلائِکَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ ؛ (۳)و خبر داده که آتش را برای دشمنانش آماده ساخته و دوستانش را به آن تهدید کرده و فرموده است: اِتَّقُوا النّارَ الَّتِی أُعِدَّتْ لِلْکافِرِینَ . (۴)

و نیز فرموده است: لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذلِکَ یُخَوِّفُ اللّهُ بِهِ عِبادَهُ

۱- (۲۶) زمر/۵۳:ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید که خداوند همۀ گناهان را می آمرزد.

۲- (۲۷) سنن ترمذی،۱۱۸/۲ از حدیث اسماء دختر یزید و گفته است:حدیثی حسن و غریب است.

۳- (۲۸) شوری/۵:و فرشتگان پیوسته تسبیح و حمد پروردگار خود را به جا می آورند و برای کسانی که در زمین هستند استغفار می کنند.

۴- (۲۹) آل عمران/۱۳۱:و از آتشی بپرهیزید که برای کافران آماده شده است.

؛ (۱)و نیز: فَأَنْذَرْتُکَمْ ناراً تَلَظّی، لا یَصْلاها إِلاَّ الْأَشْقَی، اَلَّذِی کَذَّبَ وَ تَوَلّی (۲)وَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَهٍ لِلنّاسِ عَلی ظُلْمِهِمْ . (۳)

گفته انـد:پیامبر(صـلی الله علیه و آله)پیوسـته از خداونـد دربارهٔ امّتش درخواست می کرد تا به او گفته شد:آیا با آن که آیهٔ: وَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَهٍ لِلنّاسِ عَلی ظُلْمِهِمْ بر تو نازل شده است راضی نمی شوی؟ در تفسیر قول خداوند متعال که فرموده است: وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی (۴)گفته اند:محمّد(صـلی الله علیه و آله)راضـی نمی شود که یک تن از امّتش در آتش باشد.ابو جعفر امام باقر(علیه السـلام)می فرمود:شـما مردم عراق می گوییـد امیدوارکننـده ترین آیه در کتاب خـدا آیـهٔ: یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ است و ما اهل بیت می گوییم:

امیدوارکننده ترین آیه در کتاب خدا آیهٔ: وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی (۵)است.

امّا اخبار.

روایت شده که پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«امّت من امّتی مرحوم است،در آخرت عذابی بر او نیست،خداوند مجـازات او را بـا زلزله هـا و فتنه هـا در دنیا قرار داده است و چون روز قیامت شود به هر مردی از امّت من مردی از اهل کتاب سپرده می شود و به او می گوینـد:این فدیهٔ تو از آتش است.» (۶)در روایت دیگر آمـده است:«هر مردی از این امّت یهودی یا نصرانیی به دوزخ می آورد و می گوید:این فدیهٔ من از آتش است، سپس به دوزخ انداخته می شود.» (۷)

ص:۳۲۲

۱- (۳۰) زمر/۱۶:برای آنها از بالای سرشان سایبانهایی از آتش و در زیر پاهایشان نیز سایبانهایی از آتش است،این چیزی است که خداوند با آن بندگانش را می ترساند.

۲- (۳۱) لیل/۱۵ تـا ۱۷:و مـن شـما را از آتشی کـه زبـانه می کشـد بیـم می دهم،کسـی جز بـدبخت ترین مردم وارد آن نمی شود،همان کس که آیات خدا را تکذیب کرد و رو گردانید.

۳- (۳۲) رعد/۶:...و پروردگار تو نسبت به مردم با همهٔ ستمکاری آنها دارای آمرزش است.

۴- (۳۳) ضحی/۵:و پروردگارت بزودی آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.

۵- (۳۴) من این حـدیث را از سـخنان آن حضـرت نیافتم بلکه آن از گفتار محمّد بن علی معروف به ابن حنفیه است چنان که در تفسیر المجمع ذیل این آیه آمده است.

۶- (۳۵) سـنن ابو داود،حاکم،الکبیر طبرانی،الشـعب بیهقی از حدیث ابو موسـی به سند صحیح،الجامع الصّغیر بدون ذکر«چون روز قیامت شود».

۷- (۳۶) مسند طیالسی،جزء هشتم،به شماره ۴۹۹،با اندک اختلاف،صحیح مسلم از حدیث ابو موسی.

می گویم:در اخبار اهل بیت(علیه السلام)آمده است:«ناصبیان فدیهٔ شیعیان خود قرار داده می شوند و این به سبب ستمی است که به آنها می کنند و بدگویی و آزاری است که نسبت به آنها روا می دارند.» (۱)در تفسیر امام عسکری(علیه السلام)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که فرموده است:

(روز قیامت)یکی از شیعیان ما که در اعمال خود کوتاهی ورزیده لیکن ولایت و تقیّه و حقوق اخوان را حفظ کرده آورده می شود و در برابر او صد تن و بیشتر تا صد هزار تن از ناصبیان را قرار می دهند و به او می گویند:این فدیهٔ تو از آتش است.پس این مؤمنان به بهشت وارد و آن ناصبیان به جهنّم روانه می شوند؛و این مدلول قول خداوند متعال است:

رُبَما یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کانُوا مُسْلِمِینَ ، (۲)یعنی کافران هنگامی که آثار شوم اعمال خود را ببینند بسا آرزو می کنند که مسلمان می بودند و در دنیا از مقام امامت اطاعت می کردند تا مخالفان خود را فدیهٔ خویش از آتش قرار دهند.

غزّالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«تب از زبانهٔ دوزخ است و آن بهرهٔ مؤمن از آتش است.» (۳)در تفسیر قول خداوند متعال که فرموده است: یَوْمَ لا یُخْزِی اللّهُ النَّبِیَّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ (۴)آمده است که خداوند به پیامبرش وحی فرمود که من حساب امّتت را به تو واگذار می کنم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:نه ای پروردگار من تو از من به آنها مهربانتری.خداوند فرمود:اکنون تو را در میان آنها خوار نمی کنم. (۵)

روایت شده است که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ گناهان امّتش از خداوند درخواست کرد و گفت:ای پروردگار من حساب آنان را به من واگذار تا دیگری غیر از من بر کردار بد آنها آگاه نشود.خداوند به او وحی فرمود آنها امّت تو و بندگان منند و من به آنها از تو مهربانترم،حساب آنها را به دیگری وانمی گذارم تا مبادا تو و غیر از تو به کردار بد آنها

۱- (۳۷) بحار الانوار،۲۵۰/۳-۲۴۶،باب احوال المتّقین و المجرمین یوم القیامه.

۲- (۳۸) حجر/۲:بسا کافران آرزو می کنند که مسلمان می بودند،در تفسیر برهان ۳۲۵/۲ بعد از واژهٔ مسلمین افزوده است به فتح سین و تشدید لام.

۳- (۳۹) کافی،کلینی ۱۱۱/۳،از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که:«تب پیک مرگ و زندان خدا در زمین و بهرهٔ مؤمن از آتش است.»

۴- (۴۰) تحریم/۸:...در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که به او ایمان آوردند خوار نمی کند.

۵- (۴۱) عراقی گفته است این حدیث را ابن ابی الدّنیا در کتاب حسن الظّن باللّه نقل کرده است.

آگاه شود.» (۱)و نیز فرموده است:«زندگانی من برای شما نیکوست و مرگ من نیز برایتان نیکوست،امّا زندگانی من،زیرا برایتان سنّتها را برقرار و احکام را تشریع می کنم،و مرگ من،برای آن که اعمالتان بر من عرض می شود آنچه از آنها را نیکو ببینم خدا را سپاس می گویم و آنچه را بد ببینم برایتان طلب آمرزش می کنم.» (۲)و نیز روزی فرمود:یا کریم العفو،جبرئیل عرض کرد:تفسیر یا کریم العفو را می دانی چیست؟تفسیر آن این است که به رحمت خود سیّئات را می بخشد و به کرم خود آنها را به حسنات مبدّل می کند. (۳)

در خبر آمده است:«هنگامی که بنده مرتکب گناه می شود و پس از آن استغفار می کند خداوند به فرشتگانش می فرماید:به بنده ام بنگرید که گناهی مرتکب شده و دانسته است او را پروردگاری است که گناهان را می آمرزد و بر گناهان مؤاخذه می کند، گواه باشید که من او را آمرزیدم.» (۴)و نیز در خبر است:«اگر بنده ای گناه کند تا گناهانش به آسمان برسد چون استغفار کند و به من امید داشته باشد او را می آمرزم.» (۵)و نیز در خبر است:«اگر بندهٔ من مرا با گناهانی به اندازهٔ حجم زمین ملاقات کند،من با آمرزشی به اندازهٔ حجم زمین او را دیدار می کنم». (۶)

در حدیث آمده است:«چون بنده گناهی کند فرشته تا شش ساعت قلم را از او بر می دارد.هرگاه توبه و طلب آمرزش کرد آن را بر او نمی نویسد و گرنه آن گناه را ثبت

۱- (۴۲) عراقی گفته است:من مأخذی برای این حدیث نیافتم.

۲- (۴۳) بزّار از حدیث ابن مسعود و رجال آن رجال صحیح است(المغنی)،ابن سعد از بکر بن عبد اللّه به طور مرسل به سند حسن،الجامع الصّغیر.

۳- (۴۴) عراقی گفته است:من این حدیث را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیافتم،آنچه موجود است از ابراهیم خلیل(علیه السلام)است و این را ابو الشیخ در کتاب العظمه از قول عتبه بن ولید نقل کرده است،الشّعب بیهقی از روایت عتبه بن ولید، گفته است:یکی از زاهدان برایم حدیث کرد.

۴- (۴۵) صحیح مسلم ۹۷/۸،با کمی اختلاف،صحیح بخاری از حدیث ابو هریره.

۵- (۴۶) سنن ترمذی،۵۹/۱۳،با اندک اختلاف از حدیث انس،و گفته است:حدیث حسن است.

۶- (۴۷) طبرانی و در آن اضافه شده«چیزی را شریک من قرار ندهد»به سند مجهول،مجمع الزوائد، ۲۱۶/۱۰،ترمذی از حدیث قبلی،۶۰/۱۳،مسند احمد از حدیث ابی ذرّ.

می کند.»در روایت دیگری آمده است:«چون آن را بر او بنویسد و او پس از آن حسنه ای به جا آورد فرشتهٔ سمت راست که بر فرشتهٔ سمت چپ فرمانرواست به او می گوید:این گناه را از او حذف کن تا یکی از ده حسنهٔ مضاعف او را محو و نه حسنهٔ دیگر او را بالا ـ برم پس آن گناه از او محو می شود.» (۱)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«چون بنده گناهی کند بر او نوشته می شود.

اعرابی عرض کرد:اگر چه توبه کند؟فرمود:از او محو می شود.اعرابی گفت:اگر اعاده کند؟فرمود:بر او نوشته می شود.اعرابی گفت:اگر توبه کند؟فرمود:از صحیفه عمل او محو می شود،اعرابی گفت:تا کی؟فرمود:تا آنگاه که طلب آمرزش کند و به سوی خدا باز گردد،خداوند از آمرزش ملول نمی شود مگر آنگاه که بنده از استغفار ملول شود و هنگامی که بنده قصد به جا آوردن حسنه ای می کند فرشتهٔ سمت راست آن حسنه را می نویسد پیش از آن که حسنه را به جا آورد و اگر آن را انجام دهد ده حسنه برای او نوشته می شود و خداوند آن را تا هفتصد برابر مضاعف می کند،و چون قصد گناهی کند بر او نوشته نمی شود اگر آن را مرتکب شود یک گناه بر او نوشته می شود و در پس آن عفو جمیل خداوند است.» (۲)مردی نزد پیامبر خدا آمد و گفت:ای پیامبر خدا!من جز یک ماه(رمضان)را روزه نمی گیرم و بر آن نمی افزایم و در مال من برای خدا حجّ و صدقه واجب و مستحبّ نیست.هنگامی که بمیرم جای من کجا خواهد بود؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)تبسّمی کرد و فرمود:

«بلی با من خواهی بود اگر دلت را از دو چیز نگه داری:کینه و حسد،و زبانت را از دو چیز بازداری:غیبت و دروغ،و چشمانت را از دو چیز منع کنی:از نگاه کردن به محرّمات الهی،نگریستن به مسلمان به دیدهٔ تحقیر.در این صورت مانند دو کف دست من با من به بهشت داخل خواهی شد.» (۳)

ص:۳۲۵

۱- (۴۸) الشعب بیهقی از حدیث ابی امامه و در آن نیامده است که فرشتهٔ سمت راست به فرشتهٔ سمت چپش امر می کند که سیّئه ای از او محو کند تا یک حسنه از او حذف شود،عراقی می گوید:من برای آن مأخذی نیافتم. می گویم:طبرانی با اندک اختلافی آن را در الکبیر روایت کرده است،مجمع الزوائد،۲۰۸/۱۰.

۲- (۴۹) صدر حدیث را تا آنجا که فرموده است:«تا آنگاه که بنده از استغفار ملول شود»طبرانی در الکبیر و الاوسط از حدیث عقبه بن عامر نقل کرده و سند آن حسن است،مجمع الزوائد،۲۰۰/۱۰.

۳- (۵۰) پیش از این ذکر شده است.

در حدیث آمده است:اعرابیی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:چه کسی حساب خلق را عهده دار می شود؟فرمود:«خداوند متعال»عرض کرد:خود او،فرمود:«آری»،اعرابی لبخندی زد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«برای چه خندیدی؟»پاسخ داد:کریم چون قدرت یابد عفو می کند،و هرگاه حساب کند سهل می گیرد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اعرابی راست گفت،آگاه باشید هیچ کریمی کریم تر از خداوند نیست،او بزرگوارتر از همهٔ بزرگواران است.سپس فرمود:«اعرابی مقصود را دریافت». (۱)

و نیز در همین حدیث آمده است:«خداوند کعبه را شریف و عظیم قرار داده و اگر بنده ای آن را ویران و سنگهای آن را یکی یکی از هم جدا کند و سپس کعبه را بسوزاند گناهش به اندازهٔ کسی نیست که یکی از دوستان خدا را تحقیر کند.اعرابی پرسید:

دوستان خدا چه کسانی هستند؟فرمود:همهٔ مؤمنان.آیا قول خداوند متعال را نشنیده ای که فرموده است: اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ ». (۲)

در برخی اخبار آمده است:«مؤمن برتر از کعبه است» (۳)و«مؤمن پاک و پاکیزه است» (۴)و«مؤمن در نزد خداوند از فرشتگان گرامی تر است». (۵)در خبر وارد است:

«خداوند جهنّم را از فضل رحمت خود آفرید تا تازیانه ای باشد که بدان بندگانش را به سوی بهشت برانند.» (۶)در خبر دیگری است:«خداوند می فرماید:من خلق را آفریدم تا از من سود برند نه

۱- (۵۱) عراقی گفته است:من برای آن مأخذی نیافتم.

۲- (۵۲) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.آیه در سورهٔ بقره/۲۵۷:خداوند ولیّ و سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند،آنها را از ظلمتها به سوی نور بیرون می برد.

۳- (۵۳) سنن ابن ماجه به شمارهٔ ۳۹۳۲ با عبارت:چقدر بزرگی و چقدر حرمت تو بزرگ است و به کسی که جان محمّد به دست اوست سوگند که حرمت مؤمن چه مال و چه خون او در نزد خداوند از حرمت تو بزرگتر است.و این که ما جز گمان نیک به او نمی بریم.

۴- (۵۴) عراقی گفته است:با این الفاظ مأخذی برای آن نیافتم،در صحیح بخاری و مسلم آمده است که:«مؤمن نجس نمی شود.»

۵- (۵۵) سنن ابن ماجه به شماره ۳۹۴۷ از روایت ابی مهزم از ابی هریره.

۶- (۵۶) به مأخذ آن دست نیافتم.بخاری،ابو داود و احمد به سند صحیح از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که:«خداوند از قومی شگفتی دارد که با زنجیرها به بهشت کشانیده می شوند».

آن که من از آنان سود برم.» (۱)در حدیث ابی سعید خدری از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت است که فرمود:«خداوند چیزی نیافریده جز این که در برابر آن چیزی قرار داده که بر آن غلبه کند و رحمتش را بر خشمش غلبه داده است.» (۲)در خبر مشهوری است که:«خداوند پیش از آن که خلق را بیافریند رحمت را بر خود واجب گردانید و فرمود:رحمت من بر خشمم غلبه دارد.» (۳)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس بگوید لا إله إلاّ اللّه وارد بهشت می شود.» (۴)و نیز:«و هر کس آخرین سخنش قول لا إله إلاّ اللّه باشد آتش او را مسّ نمی کند.» (۵)و نیز:«و هر کس خدا را دیدار کند بی آنکه چیزی را شریک او قرار داده باشد آتش بر او حرام می شود.» (۶)و نیز:«کسی که در دلش به اندازهٔ ذرّه ای ایمان باشد وارد دوزخ نمی شود.» (۷)در خبر دیگری است:«اگر کافر وسعت رحمت حقّ تعالی را بداند هیچ کس از بهشت او نومید نمی شود.» (۸)هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آیهٔ: إِنَّ زَلْزَلَهَ السّاعَهِ شَیْ ءٌ عَظِیمٌ (۹)را قرائت کرد فرمود:«آیا می دانید آن چه روزی است؟آن روزی است که به آدم(علیه السلام)گفته می شود:برخیز بهرهٔ دوزخ را از فرزندانت بفرست.می گوید:چقدر؟پاسخ داده می شود:

از هر هزار نفر نهصد و نود و نه نفر را به دوزخ و یک تن را به بهشت روانه کن».راوی می گوید:پس مردمان نومید شدند و همهٔ روز می گریستند و دست از کار و مشاغل خود کشیدند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به سوی آنها آمد و فرمود:«چرا کار نمی کنید؟»عرض کردند:پس

۱- (۵۷) عراقی گفته است:برای آن مأخذی نیافتم.

۲- (۵۸) الثّواب ابو الشیخ ابن حبّان.(المغنی).

۳- (۵۹) صحیح مسلم،۹۵/۸ از حدیث ابو هریره بدین گونه:«چون خداوند کار آفرینش را به پایان برد در کتابش بر خود واجب و مقرّر کرد که رحمتم بر خشمم غالب باشد».

۴- (۶۰) الکبیر و الاوسط طبرانی از حدیث ابی سعید خدری،مجمع الزّوائد ۱۸/۱.

۵- (۶۱) ابو داود،حاکم و آن را از حدیث معاذ با لفظ«وارد بهشت می شود»صحیح دانسته است.

۶- (۶۲) الکبیر طبرانی از حدیث سلمه بن نعیم اشجعی،مسند احمد و رجال روایت از ثقاتند،مجمع الزّوائد، ج ۱۸/۱.

۷- (۶۳) نظیر آن پیش از این ذکر شده است.

۸- (۶۴) صحیح مسلم،۹۷/۸،از حدیث ابو هریره با کمی اختلاف.

۹- (۶۵) حجّ/۲:زلزلهٔ رستاخیز امر عظیمی است.

از آنچه برای ما گفتی چه کسی می تواند کار کند؟فرمود:«شما میان امّتهای دیگر چه اندازه اید؟کجایند قاویل و ثاریس و منسک و یأجوج و مأجوج،امّتهایی که شمارهٔ آنها را جز خدا نمی داند.شما در میان امّتهای دیگر مانند یک موی سپید در پوست گاو سیاه و یا نشانی بر بازوی چارپا هستید». (۱)

اینک بنگر که آن حضرت چگونه خلق را با تازیانهٔ خوف و زمام رجا به سوی خداوند می کشاند،چه نخست آنان را با تازیانهٔ خوف به حرکت درآورد و چون از حدّ اعتدال خارج شدند و به افراط گرویدند با داروی رجا به درمان آنها پرداخت و آنان را به مرز اعتدال و میانه روی باز گردانید.آنچه در اوّل ذکر کرد ناقض دومی نیست چه اوّلی را سبب شفای آنها دانست و آن را بیان و بدان اکتفا کرد و هنگامی که آنان را نیازمند داروی رجا دید تمام مطلب را بیان فرمود.بر واعظان است که به سرور واعظان اقتدا کنند و در اخبار خوف و رجا به مقتضای حاجت با توجّه به نوع بیماریهای درونی راه نرمش و مدارا را در پیش گیرند و اگر چنین نکنند افساد موعظهٔ آنها بیش از اصلاح آن خواهد بود.

در خبر آمده است:«شما را می برد و خلق دیگری می آورد که گناه کنند تا آنها را بیامرزد چه او بسیار بخشنده و مهربان است.» (۲)در خبر است:«اگر گناه نکنید بر شما از چیزی بیم دارم که بدتر از گناهان است» عرض کردند:آن چیست؟فرمود:«خودپسندی». (۳)

و نیز فرمود:«به کسی که جانم در دست اوست سوگند که خداوند به بندهٔ مؤمن از مادر مهربان به فرزندش مهربان تر است.» (۴)در خبر آمده است:«در روز رستاخیز خداوند چنان آمرزشی می کند که هرگز به دل

۱- (۶۶) صحیح بخاری،۱۲۲/۶،سعید بن منصور،احمد،عبد بن حمید،ترمذی و آن را صحیح دانسته،نسایی، ابن جریر،ابن منذر،ابن ابی حاتم،حاکم و آن را صحیح شمرده است.ابن مردویه از طرق مختلف از حسن، عمران بن حصین و جز او،الدرّ المنثور،۳۴۳/۴.

۲- (۶۷) الکبیر و الاوسط طبرانی با همین الفاظ از حدیث عبد اللّه بن عمر به سندی حسن،مجمع الزّوائد، ۲۱۵/۱۰.

۳- (۶۸) الشّعب بیهقی از حدیث انس به سند ضعیف،الجامع الصّغیر.

۴- (۶۹) صحیح بخاری و مسلم،الکبیر طبرانی،مجمع الزّوائد،۲۱۳/۱۰.

کسی خطور نکرده است تا آنجا که شیطان دست دراز می کند به امید آن که این آمرزش به او برسد.» (1)و نیز در خبر است:«رحمت خداوند صد جزء است،نود و نه جزء آن را نزد خود ذخیره کرده و یک جزء آن را در دنیا ظاهر ساخته است و بر اثر این یک جزء است که مردم به همدیگر رحم می کنند و مادر به فرزندش مهربان است و ستوران به بچّه هایشان مهر می ورزند.چون روز قیامت شود خداوند این جزء را به نود و نه جزء دیگر پیوند می دهد و آن را بر همهٔ خلایق می گستراند،و هر جزء این رحمت مطابق با همهٔ آسمانها و زمینهاست»؛و فرمود:«خداوند در این روز کسی را هلاک نمی کند جز کسی را که هلاک شدنی است.» (2)و نیز در خبر است:«هیچ یک از شما عملش او را وارد بهشت نمی کند و از دوزخ نجات نمی دهد»؛عرض کردند:و نه تو ای پیامبر خدا؟فرمود:«و نه من مگر آن که خداوند متعال رحمت خود را بر من بگستراند.» (3)و نیز فرمود:«کار کنید و شاد باشید و بدانید که هرگز کسی را عملش نجات نمی دهد.» (4)و نیز:«من شفاعتم را برای اهل کبائر از امّتم پنهان داشته ام.گمان می کنید که آن برای مطیعان و پرهیزگاران است بلکه آن برای بی پروایان و آلودگان است.» (5)و نیز:«من به آیین دور از شرک و سهل و آسان برانگیخته شده ام». (6)

و نیز:«دوست دارم اهل تورات و انجیل بدانند که در دین ما آسانی است.» (7)دلیل بر این معنا آن است که حقّ تعالی دعای مؤمنان را در آنجا که گفته اند: وَ لا تَحْمِلْ عَلَیْنا إِصْراً

ص:۳۲۹

۱- (۷۰) کتاب حسن الظنّ باللّه ابن ابی الدّنیا از حدیث ابن مسعود به سند ضعیف،المغنی.

۲- (۷۱) صدر حدیث را مسلم در ۹۶/۸ از حدیث ابو هریره روایت کرده همچنین صحیح بخاری ۱۲۳/۸،و برای ذیل حدیث مأخذی نیافتم.

۳- (۷۲) مورد اتّفاق از حدیث ابو هریره،و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۷۳) پیش از این ذکر شده است.

۵- (۷۴) مسند احمد،۷۵/۲،با اندک اختلاف در الفاظ از حدیث عبد اللّه بن عمر،برخی از راویان را نام نبرده است.

۶- (۷۵) مسند احمد از حدیث ابی امامه،۲۶۶/۵،بدون لفظ سهل.

۷- (۷۶) عراقی گفته است:ابو عبید آن را در غریب الحدیث روایت کرده است،مسند احمد.

، (۱)اجابت کرده و فرموده است: وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ . (۲)

محمّد بن حنفیّه از علیّ(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هنگامی که آیهٔ: فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِیلَ نازل شد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:ای جبرئیل!صفح جمیل چیست؟پاسخ داد:

هرگاه کسی را که به تو ستم کرده عفو کنی او را عتاب نکنی.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:ای جبرئیل،خداوند متعال کریم تر از آن است که کسی را که عفو کرده است عقاب کند.

جبرئیل گریست و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نیز گریه کرد.خداوند میکائیل را نزد آنها فرستاد و گفت:پروردگارتان به شما سلام می رساند و می فرماید:چگونه کسی را که عفو کرده ام عقاب کنم،این در خور کرم من نیست.» (۳)علی(علیه السلام)فرموده است:«هر کس گناهی کند و خداوند در دنیا پرده بر آن کشد.او کریم تر از آن است که در آخرت پرده از آن بردارد؛و آن که گناهی مرتکب شود و خداوند او را در دنیا مجازات کند او دادگرتر از آن است که در آخرت بنده اش را دوباره مجازات کند.» (۴)در حدیث آمده است:«دو تن از بنی اسرائیل برای خدا عقد برادری بستند.یکی از آن دو بر نفس خود اسراف می ورزید و دیگری عابد بود و او را موعظه و نهی می کرد.وی در پاسخ او می گفت:مرا به پروردگارم واگذار،آیا تو را بازرس من قرار داده اند؟روزی او را مشغول ارتکاب کبیره ای دیده به خشم درآمد و به او گفت:خداوند تو را نیامرزد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:خداوند در روز قیامت می فرماید:آیا کسی می تواند رحمت مرا از بندگانم باز دارد،و به او می گوید:برو که تو را آمرزیدم،و به عابد می گوید:امّا تو دوزخ را بر خود واجب ساختی.و فرمود:سوگند به کسی که جانم در دست اوست وی سخنی گفت که دنیا و آخرت خود را با آن هلاک کرد.» (۵)

۱- (۷۷) بقره/۲۸۶:...تکلیف سنگینی بر ما قرار مده.

۲- (۷۸) اعراف/۱۵۷:...و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود(از دوش و گردنشان)بر می دارد.

۳- (۷۹) ابن مردویه و ابن النجّار از علی(علیه السلام)بدین گونه:«درگذر که گذشت نیکو رضای بدون عقاب است»و این را صدوق در عیون از امام رضا(علیه السلام)روایت کرده است،و من به مأخذ آنچه مصنّف روایت کرده است دست نیافتم.

۴- (۸۰) نظیر آن از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پیش از این نقل شده است.

۵- (۸۱) سنن ابن داود،۵۷۳/۲ از حدیث ابو هریره با سندی نیکو.

نقل شده است:دزدی در بنی اسرائیل بود که چهل سال راهزنی می کرد.عیسی(علیه السلام)بر او گذشت و در پشت سر او یکی از عابدان بنی اسرائیل از حواریان بود.دزد با خود اندیشید که این پیامبر خداست و در کنار او حواری اوست،خوب است فرود آیم و سوّمین آنها شوم.راوی می گوید:او فرمود آمد و می خواست که به حواری نزدیک شود، لیکن برای احترام حواری خود را تحقیر می کرد و در دل می گفت:مثل منی در کنار این عابد نباید راه برود.عابد این را دریافت و در پیش خود گفت:آیا این در کنار من راه برود؟از این رو خود را از او دور گرفت و به سوی عیسی(علیه السلام)پیش رفت و در کنار او قدم بر می داشت و دزد در پشت سرش قرار گرفت.خداوند به عیسی(علیه السلام)وحی کرد به این دو نفر بگو که عمل را از سر گیرند چه اعمال گذشتهٔ آنها را باطل کردم.امّا حواری به سبب خودپسندی حسناتش را محو کردم،و سیئات آن دیگر را به سبب حقیر شمردن خود زدودم.عیسی(علیه السلام)این وحی را به آنها خبر داد و دزد را در سیاحتهای خود با خویش همراه ساخت و از حواریان قرار داد.

در خبر است:دو مرد بودند که هر دو از عابدان به شمار می آمدند و در عبادت با یکدیگر برابر بودند.چون به بهشت برده شدند یکی از ایشان به درجاتی برتر از رفیق خود نایل آمد.آن دیگر گفت:پروردگارا عبادت او در دنیا بیشتر از من نبود او را بر من برتری دادی و به علیّین رسانیدی.خداوند می فرماید:او در دنیا از من درخواست درجات عالی را می کرد و تو رهایی از دوزخ را درخواست می کردی.پس تقاضای هر یکی از بندگانم را برآورده کردم.این خبر دلیل است بر این که عبادت توأم با رجا افضل است،چه محبّت بر کسی که دارای رجاست غالب تر از کسی است که ترسان است.از نظر پادشاهان چقدر تفاوت است میان کسی که را از بیم مجازات خدمت می کند و آن که به امید انعام و اکرام او به خدمت می پردازد.به همین سبب است که خداوند متعال به حسن ظنّ دستور داده و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«از خداوند درجات عالی بخواهید، زیرا از کریم درخواست می کنید.» (1)و نیز فرموده است:هنگامی که از خدا درخواست می کنید رغبت را بزرگ گردانید و

۱- (۸۲) عراقی گفته است:من این حدیث را با این الفاظ نیافتم،ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده است:«از فضل خداوند بخواهید چه خدا دوست دارد که از او بخواهند.»

فردوس برین را از او بخواهید،زیرا هیچ چیزی برای خدا بزرگ نیست.» (1)یحیی بن معاذ در مناجاتش گفته است:نزدیک است امید من به تو با گناهان،بر امید من به تو با اعمال غلبه کند چه در اعمال بر اخلاص تکیه می کنم و چگونه می توانم آن را حفظ کنم در حالی که من به آفات معروفم.امّا احساس می کنم که در گناهان به عفو تو اعتماد دارم و چگونه ممکن است آنها را نیامرزی در حالی که تو به جود و بخشش موصوفی.

گفته شده است:شخصی مجوسی نزد ابراهیم خلیل(علیه السلام)به مهمانی آمد.ابراهیم به او فرمود:اگر مسلمان شوی تو را پذیرایی می کنم.مجوسی چون این را شنید از نزد او برفت.خداوند به ابراهیم(علیه السلام)وحی کرد که ابراهیم،چرا او را اطعام نکردی جز به شرط این که دینش را تغییر دهد،در حالی که من هفتاد سال است او را با همهٔ کفرش اطعام می کنم؟اگر او را یک شب مهمانی می کردی چه زیانی برای تو داشت؟ابراهیم(علیه السلام)با شتاب به دنبال مجوسی رفت و او را بازگرداند و به پذیرایی از او پرداخت.مجوسی گفت:سبب تغییر نظر تو چه بود؟ابراهیم(علیه السلام)چگونگی را بیان کرد.مجوسی گفت:

[خدا]بدین گونه با من رفتار خواهد کرد؟سپس گفت:اسلام را بر من عرض کن تا مسلمان شوم.

و نیز گفته اند:مردی شراب خوار بود.گروهی از هم پیاله هایش را گرد آورد و به غلامش چهار درهم داد که برای این گردهمایی میوه بخرد.غلام از در خانهٔ منصور بن عمّار گذشت و او برای مستمندی چیزی می طلبید و می گفت:هر کس چهار درهم به او بدهد چهار دعا برای او می کنم،غلام درهمها را به او داد.منصور به غلام گفت:چه دعایی می خواهی برایت بکنم؟گفت:من خواجه ای دارم می خواهم از او رهایی یابم.

منصور برایش دعا کرد،دیگر آن که می خواهم خداوند عوض این درهمها را به من بدهد،منصور دعا کرد،غلام گفت:دیگر می خواهم که خواجه ام توبه کند.منصور دعا کرد؛گفت:دیگر آن که خداوند من و خواجه ام و تو و این قوم را بیامرزد،منصور دعا کرد،غلام بازگشت و خواجه اش به او گفت:چرا دیر آمدی؟غلام داستان را برایش نقل کرد.خواجه گفت:برای چه چیزی دعا کرد،پاسخ داد:آزادی خود را خواستم،گفت:

۱- (۸۳) نظیر آن را مسلم در صحیح خود،۶۳/۸ از حدیث ابو هریره روایت کرده،و در سنن ترمذی ۷/۱۰ در ذیل حدیثی از معاذ بن جبل آمده است:«هنگامی که از خدا درخواست می کنید فردوس را از او بخواهید.»

برو که آزادی.خواجه گفت:دوّم چه؟پاسخ داد:این که خداوند عوض درهمها را به من بدهد.گفت:چهار هزار درهم به تو بخشیدم.سوّم چه؟پاسخ داد:خداوند توبهٔ تو را بپذیرد.گفت:به پیشگاه خدا توبه کردم،چهارم چه؟پاسخ داد:این که خداوند من و تو و قوم و یادآورنده را بیامرزد،گفت:این یکی به دست من نیست.خواجه چون شب خوابید در خواب دید که گویا گوینده ای به او می گوید:آنچه بر عهدهٔ تو بود انجام دادی، آیا تصوّر می کنی آنچه را بر عهدهٔ من است انجام نخواهم داد؟من تو و غلام و منصور بن عمّار و همهٔ جمعیّت حاضر در آنجا را آمرزیدم.

ابراهیم اطروش گفته است:در بغداد با معروف کرخی در کنار دجله نشسته بودیم.در این هنگام دسته ای از جوانان در زورقی از جلو ما گذشتند که دف می زدند و شراب می خوردند و بازی می کردند.مردم به معروف گفتند:آیا این ها را نمی بینی که آشکارا معصیت خدا می کنند،بر آنها نفرین کن،معروف دستهایش را بلند کرد و گفت:بار الها همان گونه که آنها را در دنیا شاد کرده ای در آخرت نیز شادمان گردان.مردم گفتند:ما از تو خواستیم که بر آنها نفرین کنی.پاسخ داد:هرگاه در آخرت آنها را شادمان کند توبهٔ آنها را پذیرفته است.

یکی از پیشینیان در دعایش می گفته است:پروردگارا!مردم کدام روزگار تو را معصیت نکردند و حال آن که نعمتهای تو همواره کامل و روزی تو بر آنها جاری بوده است.پاک و منزّهی تو،چقدر حلم و عزّت تو زیاد است،تو را نافرمانی می کنند و تو نعمت را بر آنها کامل و روزی را بر ایشان جاری می سازی،چنان که گویا تو را فرمانبرداری می کنند؛پاک و منزّهی چقدر حلم تو زیاد است؛معصیت تو می کنند و تو روزی را بر آنها جاری و نعمت را بر ایشان کامل می گردانی به طوری که گویا خشمگین نمی شوی.

این ها که گفته شد اسبابی است که می توان با آنها روح رجا و امید را به دل خائفان و نومیدان بازگردانید.امّا چیزی از این مطالب را نباید به گوش احمقان مغرور رسانید بلکه باید آنچه را دربارهٔ خوف بزودی بیان خواهیم کرد به آنها گوشزد ساخت چه بیشتر مردم جز از راه تخویف و تهدید اصلاح نمی شوند،همچنان که بردهٔ بد و کودک سرکش جز با تازیانه و چوب و اظهار خشونت در گفتار به راه در نمی آیند و به کار بستن ضدّ این ها باب صلاح دین و دنیا را به روی آنها خواهد بست.

ص:۳۳۳

بخش دوّم-در خوف

اشاره

(۱)این بخش مشتمل است بر بیان حقیقت خوف،درجات آن،اقسام آنچه مایهٔ خوف است،فضیلت خوف،این که از خوف و رجا کدام افضل است،داروی خوف،معنای بدی عاقبت،احوال خائفان اعمّ از پیامبران و صالحان.

حقیقت خوف

(۲)بدان خوف عبارت است از تألّم و سوزش دل به سبب امر مکروهی که انتظار وقوع آن در آینده می رود و این مطلب ضمن بیان حقیقت رجا روشن شده است.بلی کسی که با خدا انس گرفته و حقّ بر سرزمین دل او حکومت یافته و ابن الوقت گردیده و پیوسته شاهد جمال حقّ است برای او توجّهی به آینده باقی نمی ماند و در نتیجه برای او خوف و رجایی نیست بلکه حال وی برتر از خوف و رجاست؛چه این دو به منزلهٔ دو افسارند که نفس را از گرایش به نابخردیهایش باز می دارد.واسطی به همین مطلب کرده است در آنجا که می گوید:خوف حجابی میان خدا و بنده است؛و نیز گفته است:چون حقّ در باطن ظهور یابد برای خوف و رجا فضیلتی باقی نمی ماند.

خلاصه هرگاه دل محبّ در مشاهدهٔ محبوب به خوف فراق مشغول شود آن نقصانی در شهود اوست،و دوام شهود مقصود همهٔ مقامات است،لیکن ما اکنون دربارهٔ اوایل مقامات گفتگو می کنیم و می گوییم:

حالت خوف نیز از علم و حال و عمل تشکیل می یابد.امّا علم همان آگاهی به سببی است که موجب رسیدن به مکروه است مانند آن که کسی خیانتی نسبت به پادشاه مرتکب و سپس دستگیر شود.در این حال هم بیم کشته شدن دارد و هم عفو و رهایی را ممکن می شمارد لیکن خوفی که دل او را به درد آورده به اندازهٔ آگاهی او به اسبابی است که منجر به کشته شدن او می شود.از جملهٔ این اسباب زشتی خیانت او،و این که پادشاه سخت کینه توز و خشمگین و انتقام جوست،و دیگر آن که اطرافیان او کسانی هستند که او را به انتقام گیری وادار می کنند،و کسی برگرد او نیست که دربارهٔ وی شفاعت کند،و از هر وسیله و عمل نیکی که اثر جنایت او را نزد پادشاه محو کند محروم و دستش تهی

است.از این رو آگاهی او به ظاهر این اسباب موجب بالا ـ گرفته ترس و شدّت در دل او خواهد بود و به اندازهٔ ضعف این اسباب ترس او پایین می آید و ضعیف می شود.بنابراین علم به اسباب مکروه سببی است که تألّم و سوزش دل را بر می انگیزد و این سوزش همان خوف است.

خوف از خداوند نیز گاهی به سبب شناخت او و معرفت به صفات او،و زمانی به علّت کثرت جنایات بنده در ارتکاب گناهان و گاهی به سبب هر دوی اینهاست.قوّت خوف او نیز بر حسب معرفت وی به عیوب نفس خویش و شناخت جلال و عظمت حق تعالی و بی نیازی اوست.پس کسی که معرفت او نسبت به خود و پروردگارش بیشتر است از او ترسان تر است؛از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«من بیشتر از همهٔ شما از خدا می ترسم»، (۱)و خداوند فرموده است: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ . (۲)سپس هرگاه معرفت کامل شود خوف و سوزش دل بزرگ می گردد و آثار آن در تن و اعضا و صفات نفوذ می یابد.

امّا در تن موجب لاغری و زردی چهره و بیهوشی و نعره و گریه می شود و گاهی ممکن است زهره شکافته گردد و به مرگ منجر شود یا به مغز سرایت کند و عقل را تباه گرداند،یا قوّت گیرد و یأس و نومیدی به بار آورد.

امّا در اعضا بدین گونه است که او را از ارتکاب گناه باز می دارد و به طاعات پایبند می سازد تا کوتاهیهای گذشته را تلافی کند و برای آینده آماده شود.از این رو گفته اند:

ترسان آن نیست که بگرید و چشمها را پاک کند بلکه کسی است که آنچه را در آن بیم عذاب است رها سازد.

امّا در صفات بدین صورت است که شهوات را از دل ریشه کن می کند و لذّتها را مکدّر می یابد و گناهان دلپسند در نظر او ناپسند و مکروه می شود؛مانند کسی که بداند عسلی که مورد رغبت اوست به زهر آمیخته شده و از آن نفرت پیدا می کند.بر اثر خوف شهوات می سوزد و جوارح ادب می پذیرد و در دل پژمردگی و فروتنی و خواری و

۱- (۱) بخاری از حدیث انس«به خدا سوگند من ترسان ترین شما از خدا و پرهیزکارترین شما نسبت به او هستم»،بخاری و مسلم از حدیث عایشه:«به خدا سوگند من از همهٔ شما به خدا داناتر و ترسم نسبت به او از همهٔ شما سخت تر است:(المغنی).

۲- (۲) فاطر/۲۸:از بندگانش تنها دانشمندان از او می ترسند.

بیچارگی حاصل می شود،و کبر و کینه و حسد از او دور می گردد،بلکه به سبب ترس از خدا پیوسته در فکر فرومی رود و در خطر عاقبت خود می اندیشد و برای غیر این ها فراغت نمی یابد،چه او جز به مراقبه و محاسبه و مجاهده به کار دیگر نمی پردازد،و به انفاس و لحظه های عمر خود بخل می ورزد،و نفس خویش را پیوسته نسبت به آنچه از دل او می گذرد و قدمهایی که بر می دارد و سخنانی که می گوید بازخواست می کند،و ظاهر و باطن او به آنچه از آن بیمناک است مشغول می باشد و مجالی برای غیر آن نیست.این حالت کسی است که خوف بر او چیرگی و استیلا یافته است.

قوّت مراقبه و مجاهده بر حسب قوّت خوفی است که عبارت از تألّم قلب و سوزش آن است؛و قوّت خوف بر حسب قوّت معرفت نسبت به جلال و عظمت حق تعالی و صفات و افعال او و همچنین شناخت معایب نفس خویش و خطرات و احوالی است که در پیش روی خود دارد.پایین ترین درجات خوف که آثار آن در اعمال ظاهر می شود آن است که انسان را از ارتکاب محرّمات باز دارد و این خودداری از به جا آوردن محرّمات را«ورع»می نامند.چنانچه خوف او قوّت گیرد از آنچه ممکن است حکم تحریم بدان راه یابد نیز دست باز می دارد و از چیزی که به یقین حرمت آن را نمی داند نیز دوری می کند؛این را«تقوا»می گویند؛چه تقوا عبارت از ترک چیزی است که او را به شکّ اندازد و اختیار چیزی است که در آن شکّ ندارد.گاهی خوف او را وادار می کند که آنچه را در آن باکی نیست برای آنچه در آن بیم است ترک کند و این صدق در تقواست.اگر به این تقوا حالت تجرّد برای خدمت حقّ و انقطاع از غیر او ضمیمه شود به طوری که چیزی را که در آن سکنا نمی کند نسازد،و مالی را که نمی خورد گرد نیاورد،او به دنیایی که می داند از آن جدا می شود توجّه نکند،و نفسی از انفاس خود را در غیر راه خدا مصروف ندارد این را صدق می نامند و چنین کسی سزاوار آن است که صدّیق گفته شود و این داخل در صدق تقواست.ورع نیز در تقوا داخل است همچنان که عفّت از اجزا و لوازم ورع می باشد،چه عفّت بخصوص عبارت از امتناع از مقتضای شهوات است.

بنابراین خوف از خداوند با بازداشتن نفس از نواهی و عمل به اوامر در اعضا تأثیر می کند.

این ها ای بود به مجموع معانی خوف و آنچه این واژه مشتمل بر آنهاست اعمّ از جانب بالا مانند معرفت که انگیزهٔ آن است و از جانب پایین مانند آنچه در جهت کفّ

نفس و اقدام بر عمل از او صادر می شود.

درجات خوف و اختلاف آن در قوّت و ضعف

(۱)بدان خوف پسندیده است و بسا گمان رود که آنچه پسندیده است هر چه قوی تر و بیشتر باشد پسندیده تر است؛لیکن این گمانی غلط است،چه خوف تازیانهٔ خداوند است که به وسیلهٔ آن بندگانش را به سوی مواظبت بر علم و عمل می کشاند تا از طریق آنها به درجات قرب او نایل شوند.برای ستوران شایسته تر آن است که از تازیانه خالی نباشند و وضع کودکان نیز چنین است،لیکن این امر گویای آن نیست که زیاد زدن آنها پسندیده است.از این رو خوف از حیث قصور و افراط و اعتدال مراتبی دارد و آنچه پسندیده است اعتدال و حدّ میانهٔ آن است.

امّا خوف قاصر به منزلهٔ نرم دلی و رقّتی است که در زن وجود دارد.وی هنگامی که آیه ای از قرآن را می شنود چیزهایی از دل او می گذرد که او را به گریه وامی دارد و اشک او سرازیر می شود.به همین گونه است هنگامی که چیز هولناکی را مشاهده می کند و چون سبب از برابر حسّ او غایب شود دل او به حال غفلت خود باز می گردد،و این خوفی نارسا و کم فایده و مانند ترکهٔ باریکی است که با آن چهار پای نیرومندی را بزنند و او را نیک به درد نیاورد و به سوی مقصد نراند و برای اصلاح و تربیت آن شایسته نباشد.خوفی که در همهٔ مردم وجود دارد از همین قبیل است جز خوف عارفان و عالمان و مقصود من از عالمان کسانی نیستند که به رسوم علما رفتار می کنند و نام عالم بر خود می نهند،چه اینان از همهٔ مردم از خوف دورتر و بیگانه ترند بلکه مقصودم عالمانی ربّانی است که به آیات و افعال الهی عالم باشند و اینان اکنون نایاب هستند.

امّا خوف مفرط آن است که قوّت گیرد و از حدّ اعتدال بگذرد و به یأس و نومیدی برسد.این خوف نیز مذموم و نکوهیده است،چه انسان را از عمل باز می دارد.هدف از خوف همان است که در تازیانه هدف است و آن وادار کردن بر کار و عمل می باشد.اگر این هدف در نظر نباشد خوف کمالی نخواهد بود،بلکه در حقیقت نقصان است،چه منشأ آن نادانی و ناتوانی است.امّا نادانی،برای این که سرانجام کار خود را نمی داند و اگر بداند ترسان نخواهد بود،زیرا هر چه از آن ترس و بیم است مورد تردید است.امّا ناتوانی برای آن که او در معرض چیزی است که از آن در حذر است و به دفع آن قادر

نیست؛از این رو او در مقایسه با نقص آدمی ستوده و محمود است،لیکن آنچه ذاتا ستوده و پسندیده می باشد علم و قدرت و چیزهایی است که می توان خداوند را بدانها توصیف کرد،و آنچه روا نیست خداوند به آنها توصیف شود کمال ذاتی نیست و تنها زمانی ستوده و محمود است که با نقصانی بزرگتر از آن مقایسه شود.چنان که تحمّل تلخی دارو پسندیده است،زیرا آسان تر از تحمّل رنج بیماری و مرگ می باشد.پس آنچه منجر به نومیدی شود مذموم است.خوف گاهی به بیماری و ضعف و دهشت و زوال عقل می انجامد و گاهی منتهی به مرگ می شود و همهٔ این ها ناپسندند.این خوف مانند زدن کودک است که باعث کشته شدن او شود یا مانند تازیانه ای است که به چهارپا زنند و سبب هلاکت یا بیماری یا شکسته شدن یکی از اعضای او گردد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) بدین سبب اسباب رجا را فراوان ذکر فرموده تا آسیب خوف زیاد را که منجر به یأس و نومیدی می شود یا به یکی از این امور می انجامد چاره جویی و درمان کند.

بنابراین آنچه از خوف ستوده است آن مقدار است که مایهٔ وصول به مقصود باشد و آنچه به این حدّ نرسد و یا از آن تجاوز کند مذموم است.فایدهٔ خوف پرهیز،ورع،تقوا، مجاهده،عبادت و فکر و ذکر و دیگر اسبابی است که انسان را به قرب حق تعالی می رساند و همهٔ این ها مستلزم وجود حیات توأم با صحّت بدن و سلامت عقل می باشد و آنچه بدین اسباب آسیب رساند نکوهیده است.اگر بگویی:

کسی که بترسد و از ترس بمیرد شهید است،در این صورت چگونه حال او نکوهیده خواهد بود.

پاسخ این است که بدانی معنای شهید بودن او این است که او را به سبب مردن از خوف خدا رتبه ای است که اگر در این وقت به سببی غیر از این می مرد نمی رسید و این در مقایسهٔ با آن فضیلتی است،لیکن اگر برای او بقا و صرف عمری طولانی در طاعت خدا و سلوک در راه او برای وی فرض و آن با این مقایسه شود،مردن او از خوف خدا برای او فضیلتی نیست بلکه برای سالکی که در راه خدا گام بر می دارد و به وسیلهٔ فکر و مشاهده و پیمودن درجات معرفت این راه را می پیماید در هر لحظه رتبهٔ شهید یا شهیدانی است و اگر چنین نبود می بایستی رتبهٔ کودکی که کشته شود یا دیوانه ای که درّنده ای او را بدرد از رتبهٔ پیامبر یا ولیّی که به مرگ طبیعی بمیرد برتر باشد و این امری محال است و قابل تصوّر نیست،بلکه برترین سعادتها طول عمر و صرف آن در طاعت الهی است.از

این رو هر چه مایهٔ ابطال عمر و اخلال در عقل و تندرستی آدمی شود و به سبب آن عمر بی حاصل گردد در مقایسه با اموری خسران و نقصان است هر چند بعضی از اقسام آن در رابطه با امور دیگری فضیلت به شمار می آید،چنان که شهادت در مقایسه با مراتب پایین فضیلت است نه در مقایسه با درجات پیامبران (۱)و صدّیقان.

از این رو خوف اگر در عمل مؤثّر واقع نشود وجود آن برابر با عدم است و مانند تازیانه ای است که بر حرکت ستور چیزی نیفزاید،و چنانچه در عمل تأثیر کند بر حسب اندازهٔ ظهور اثر آن درجاتی خواهد داشت.مثلا اگر آدمی را جز بر عفّت که عبارت از کفّ نفس از مقتضای شهوات است واندارد چنین کسی دارای درجه ای از درجات خوف است و اگر در او ورع به بار آورد درجهٔ عالی تری را احراز کرده است.بالاترین درجات آن این است که انسان را به مرتبهٔ صدّیقان برساند و آن بدین گونه است که ظاهر و باطن انسان را از هر چه غیر خداست تهی می گرداند،به طوری که برای غیر خدا در او مجالی باقی نمی ماند و این بالاترین مراتب خوف است که ممدوح و پسندیده است و این امر با بقای صحّت و عقل امکان پذیر است و اگر به سر حدّ ازالهٔ عقل و فقدان صحّت برسد بیماریی است که اگر مقدور باشد واجب است آن را درمان کند.

اقسام خوف در نسبت به آنچه از آن بیم است

(۱)بدان خوف جز به سبب انتظار مکروه تحقّق نمی یابد،و مکروه یا ذاتا مکروه و ناگوار می باشد مانند آتش و یا از آن جهت مورد نفرت است که منجر به مکروه می گردد.چنان که گناهان از آن جهت مورد نفرتند که در آخرت مکروه به بار می آورند و بیمار بدان سبب از میوه ای که برایش زیانبار است نفرت دارد که او را به مرگ می کشاند؛لذا هر خائفی ناگزیر یکی از این دو نوع مکروه را در خاطر خود تصوّر می کند و انتظار آن بتدریج در دلش قوّت می گیرد تا آن حدّ که هرگاه آن مکروه را به خاطر آورد دل او به سوزش در می آید.

مقام خائفان از حیث آنچه از مکروه و بیم بر دل آنها غلبه می یابد مختلف است، برخی بر دل آنها چیزی غلبه می کند که ذاتا مکروه نیست بلکه به سبب منتهی شدن به مکروه مورد نفرت است،مانند کسی که ترس از مرگ پیش از آن که توبه کند بر دل او

۱- (۳) در احیا«نسبت به درجهٔ پرهیزگاران و صدّیقان»است.

چیره شده یا از شکسته شدن توبه و نقض عهد می ترسد؛و یا از ناتوانی در ادای کامل حقوق الهی،زوال رقّت قلب و تبدیل آن به قساوت و انحراف از طریق مستقیم بیمناک است؛یا از استیلای عادت در پیروی از شهواتی که به آنها انس گرفته است،و یا از این می ترسد که خداوند او را به حسناتش که به آنها اعتماد کرده و بر بندگان او بدانها برتری جسته است واگذارد؛و یا از این که بر اثر کثرت نعمتهایی که خدا به او ارزانی داشته دچار سرمستی گردد؛و یا از خدا روگردان شود و به غیر او روآورد خائف است و یا به سبب نعمتهای پیاپی خداوند از استدراج می ترسد؛یا از کشف تباهی طاعاتش بیمناک است و خوف دارد از خدا چیزی بر او ظاهر شود که هرگز آن را گمان نمی کرده است؛یا از تبعات مردم که بر ذمّهٔ اوست از حیث غیبت،خیانت،غشّ بدخواهی ترسان است یا از آن خوف دارد که نمی داند در باقی عمر چه برای او پیش خواهد آمد؛یا از تعجیل مجازات در دنیا و رسوایی پیش از مرگ بیمناک است؛یا خوف فریفتگی به زخارف دنیا را دارد؛و یا از این که خداوند در حال غفلت وی از اسرار او آگاه است می ترسد؛یا خوف سوء عاقبت خود را دارد و یا از آنچه در ازل برای او مقدّر شده بیمناک است.

این ها همه ترسهای عارفان و خداشناسان است و بر هر کدام از آنها فایده ای مترتّب می باشد و آن اختیار راه پرهیز است از رسیدن به آنچه از آن بیمناک است.کسی که از استیلای عادت بر خود بیم دارد مواظبت می کند که از عادت خویش ببرّد،و آن که از آگاهی خدا بر اسرار خود می ترسد به پاکیزه کردن دلش از وسوسه ها مشغول می شود،و بقیّهٔ اقسام خوف نیز به همین گونه است.ترسی که بیشتر از همه بر پرهیزگاران غلبه دارد ترس از سوء عاقبت است،زیرا در آن خطر است؛امّا برترین آنها که گویای کمال معرفت آدمی است خوف از سابقه است،چه عاقبت تابع سابقه و فرعی از آن است که پس از به میان آمدن اسباب،بسیاری از آن متفرّع می شود.در واقع خاتمهٔ ظاهرکننده چیزی است که به قلم قضا در امّ الکتاب برای او رقم زده شده است،و کسی که از عاقبت کار خود بیمناک است در مقایسه با آن که از سابقه خوف دارد مانند دو مردند که پادشاه دربارهٔ آنها توقیع صادر کرده و محتمل است که در این توقیع به کشتن آنها فرمان داده و یا به تفویض مقام وزارت به آنها دستور داده باشد،و تا موقعی که فرمان به دست آنها نرسیده یکی دلش در گرو حالت وصول این توقیع است که باز گردد و معلوم شود در آن چیست،دیگری دربارهٔ حالت پادشاه به هنگام صدور فرمان و چگونگی آن و این که در

دلش ترحّم و یا خشم وجود داشته است می اندیشد،و این التفات به اسباب است که برتر از التفات به فرع می باشد.همچنین توجّه به قضای ازلی که بر قلم قدرت جاری گشته بالاتر است از توجّه به آنچه در ابد ظاهر می شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به هنگامی که بر فراز منبر بود به همین مطلب و ضمن بستن کف دست راست خود فرمود:«این کتاب خداست اهل بهشت با نام و نسب آنها در آن نوشته شده اند و هیچ فزونی و کاستی در آنها به عمل نمی آید»؛سپس کف دست چپ خود را بست و فرمود:«این کتاب خداست اهل دوزخ با نام و نسب آنها در آن نوشته شده اند و هیچ زیاده و نقصانی در آنها روی نمی دهد سعادتمندان کار تیره بختان را می کنند تا آنجا که گفته می شود:اینان از آنان بلکه خود آنهایند.سپس حق تعالی آنان را پیش از مرگ هر چند به مقدار مدّتی که شتر را می دوشند رهایی می دهد،و تیره بختان کار سعادتمندان را می کنند تا آن حدّ که گفته می شود آنها از آنانند بلکه خود آنهایند،سپس خداوند آنها را پیش از مرگ اگر چه به مقدار دوشیدن شتری باشد بیرون می آورد.سعادتمند کسی است که به قضای الهی سعادت یافته،و بدبخت آن که به قضای الهی بدبخت شده است و اعمال وابسته به عواقب آنهاست.» (1)همچنین خائفان از خدا دو قسمند:دسته ای از گناه و جنایت خود می ترسند،دستهٔ دیگر از خداوند به سبب جلال و عظمت او و اوصافی که مقتضای هیبت است بیمناکند و این مرتبه ای عالی تر است.به همین سبب خوف او پایدار است هر چند طاعات صدّیقان را به جا آورد.امّا دستهٔ اول در معرض غرور قرار دارد،و کسی که خود را ایمن می داند چنانچه بر ادای طاعت مواظبت کند ترس او از گناه ترس صالحان است و خوف او از خدا خوف موحّدان و صدّیقان است و این خوف ثمرهٔ شناخت خداست،چه هر کس او را بشناسد و صفات او را بداند از صفات او در خواهد یافت که سزاوار است بی آنکه گناهی مرتکب شود از او بترسد.

طبقهٔ دوم از خائفان کسانی هستند که در نفوس ایشان چیزی که آن را ناخوش می دارند مجسّم می شود،مانند سکرات مرگ و شدّت آن،سؤال نکیر و منکر،فشار قبر، هول مطّلع،هیبت وقوف در پیشگاه حق تعالی و شرم از این که پرده از کار او بردارد و در

۱- (۴) سنن ترمذی از حدیث عبد اللّه بن عمرو بن العاص،۳۰۸/۸ و گفته است:حدیثی حسن،صحیح و عجیب می باشد.

حساب سختگیری و از خرد و ریز از او سؤال شود؛یا از صراط و تیزی آن و چگونگی عبور از آن بترسد؛یا از دوزخ و غلها و اهوال آن بیم داشته باشد؛یا از محرومیّت از بهشت و نعیم آن و حرمان از سرای جاوید و نقصان درجه ترسان باشد؛یا از وجود حجاب میان خود و خداوند بترسد.این اسباب در ذات خود مکروهند و ناگزیر مایهٔ ترس و بیم می باشند.احوال خائفان در برابر این امور مختلف است.برترین آنها مرتبهٔ خوف از فراق و محجوب بودن از خداست و این خوف عارفان است و آنچه پایینتر از این مرتبه باشد خوف عابدان و صالحان و زاهدان و همهٔ عمل کنندگان است.کسی که معرفتش کامل نشده و دیدهٔ بصیرتش گشوده نگردیده نمی تواند لذّت وصال را احساس و درد دوری و جدایی را ادراک کند،و اگر به او گفته شود عارف از آتش نمی ترسد بلکه از حجاب می ترسد این را در درون خود سخنی گزاف می بیند و از آن در شگفت می شود، زیرا او جز لذّت فرج و شکم و نگاه به رنگها و چهره های زیبا و به طور خلاصه لذّتهایی که بهایم با او در آنها مشارکت دارند لذّت دیگری نمی شناسد.

امّا لذّت عارفان را جز خود آنها دیگری ادراک نمی کند و شرح و تفصیل آن برای کسی که اهل آن نیست حرام است،و کسی که اهل آن است خود آن را درک می کند و نیازی ندارد که دیگری برای او شرح دهد.بنابراین بازگشت خوف خائفان به همین اقسامی است که ذکر شد.

فضیلت خوف و ترغیب به آن

(۱)بدان فضیلت خوف گاهی از طریق تأمّل و عبرت گرفتن و زمانی با توجّه به آیات و اخبار دانسته می شود،امّا از طریق تأمّل و اعتبار بدین سبب است که فضیلت هر چیزی به اندازهٔ کمک آن در رسیدن به سعادت لقای پروردگار است،زیرا هدف انسان جز وصول به سعادت نیست و سعادت بنده تنها در لقای پروردگار و مولای خود و تقرّب به اوست؛ از این رو هر چیزی به این مقصود کمک کند برای آن فضیلت است و مقدار این فضیلت به اندازهٔ کمک آن در وصول به این مقصود است.پیش از این روشن شد که در آخرت وصول به سعادت لقای پروردگار جز با تحصیل محبّت و انس با او در دنیا حاصل نمی شود،و محبّت جز با معرفت و معرفت جز با دوام تفکّر به دست نمی آید.همچنین انس جز با محبّت و دوام ذکر حاصل نمی گردد و مواظبت بر ذکر و فکر جز با برکندن

محبّت دنیا از دل میسّر نمی شود؛و این امر جز با ترک لذّات دنیا و شهوات آن ممکن نیست،و ترک شهوات جز با ریشه کن کردن آنها از دل امکان پذیر نمی باشد.هیچ چیزی مانند خوف شهوات را ریشه کن نمی کند،چه خوف آتشی است که هوسها را می سوزاند.

در این صورت فضیلت آن به اندازه ای است که شهوتها را سرکوب می کند،و انسان را از ارتکاب گناه باز می دارد،و او را به ادای طاعات وادار می سازد،و چنان که گذشت این امر با اختلاف درجات خوف مختلف می شود.آری چگونه ممکن است خوف دارای فضیلت نباشد و حال آن که عفّت،ورع،تقوا و مجاهده بر اثر آن حاصل می شود،و این ها اعمال فاضله و پسندیده ای است که مایۀ تقرّب انسان به خداوند است.

امّا خوف حاصل از طریق آیات و اخبار،آنچه در فضیلت آن از این راه وارد شده از حدّ شمار بیرون است.در دلالت بر فضیلت آن همین بس که خداوند هدایت و رحمت و علم و رضوان را که مجموعۀ مقامات بهشتیان است برای خائفان جمع کرده و فرموده است: هُدیً وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِینَ هُمْ لِرَبِّهِمْ یَرْهَبُونَ ؛ (۱)و نیز: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ ؛ (۲)و آنان را به سبب خشیت به علم توصیف کرده و فرموده است: رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ . (۳)

هر چه بر فضیلت علم دلالت می کند دلیل بر فضیلت خوف نیز می باشد،چه خوف ثمرۀ علم است.به همین سبب در اخبار موسی(علیه السلام)آمده است که:امّا خائفان با رفیق اعلایند و در این کسی را با آنها مشارکت نیست.پس بنگر که چگونه رفاقت رفیق اعلی را منحصر به آنها فرموده است.آنان عالمانند و عالمان رتبۀ همراهی و مصاحبت با پیامبران را دارند،چه آنان وارثان پیامبرانند و مرافقت رفیق اعلی خاصّ پیامبران و کسانی است که به آنها بپیوندند؛از این رو هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در مرض مرگ میان بقای در دنیا و ورود بر حق تعالی مخیّر شد می گفت:«رفیق اعلی را درخواست می کنم» (۴)اکنون اگر به آنچه خوف را به بار می آورد نگریسته شود آن علم است و اگر به

۱- (۵) اعراف/۱۵۴:...هدایت و رحمت برای آنها که از پروردگار خویش می ترسند.

۲- (۶) فاطر/۲۸:از میان بندگانش تنها دانشمندان از او می ترسند.

۳- (۷) بیّنه/۸:...هم خدا از آنها خشنود است و هم آنها از خدا خشنودند و این(مقام والا)برای کسی است که از پروردگارش بترسد.

۴- (۸) از حدیث عایشه و مورد اتّفاق است،پیش از این نیز ذکر شده است.

ثمرهٔ خوف نظر شود آن ورع و تقواست،و آنچه در فضیلت این دو وارد شده بر کسی پوشیده نیست تا آنجا که عاقبت به تقوا موسوم و به آن مخصوص شده،چنان که حمد به حق تعالی و صلوات به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اختصاص یافته است؛گفته می شود:الحمد للّه ربّ العالمین،و العاقبه للمتّقین،و الصّلاه علی محمّد و آله.خداوند تقوا را به خود تخصیص و نسبت داده و فرموده است: لَنْ یَنالَ اللّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ ، (۱)و تقوا چنان که پیش از این بیان شد عبارت از باز ایستادن از مقتضای خوف است،از این رو خداوند فرموده است: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ ؛ (۲)و به همین مناسبت گذشتگان و آیندگان را به تقوا سفارش کرده و فرموده است: وَ لَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ إِیّاکُمْ أَنِ اتَّقُوا اللّهَ ؛ (۳)و نیز: وَ خافُونِ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ، (۴)و به خوف امر کرده و آن را واجب ساخته و شرط ایمان قرار داده است.به همین سبب تصوّر نمی رود که مؤمن هیچ گاه از خوف هر چند به طور ضعیف تهی باشد،و ضعف خوف او به اندازهٔ ضعف معرفت و ایمان اوست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ فضیلت تقوا فرموده است:

«هنگامی که خداوند پیشینیان و پسینیان را در آن روز میقات معلوم گرد هم آورد آنان را به آوازی که دورترین آنها مانند نزدیکترین آنها آن را می شنود ندا می دهد که:ای مردم من از آنگاه که شما را آفریدم تا به امروز سخنان شما را شنیدم اکنون شما به سخن من گوش فرا دهید.این اعمال شماست که به شما باز می گردد.ای مردم من نسبی قرار دادم و شما نیز نسبی قرار دادید،نسب مرا پست و نسبت خود را بلند کردید،گفت: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ ،شما امتناع کردید جز این که گفتید:فلان فرزند فلان است،و فلان توانگرتر از بهمان است.امروز نسب شما را پست و نسبت خود را بلند می گردانم، کجایند پرهیزگاران؟پس برای آنها پرچمی افراشته می شود و مردم آنها را تا منازلشان

۱- (۹) حجّ/۳۷:هرگز گوشتها و خونهای آنها به خدا نمی رسد،آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزگاری شماست.

۲- (۱۰) حجرات/۱۳:گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

۳- (۱۱) نساء/۱۳۱:و ما سفارش کردیم به کسانی که پیش از شما دارای کتاب آسمانی بودند و همچنین به شما که از(نافرمانی)خدا بپرهیزید.

۴- (۱۲) آل عمران/۱۷۵:...و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید.

مشایعت می کننـد و آنان بی حساب وارد بهشت می شونـد»؛ (۱)و نیز فرموده است:«اساس حکمت ترس از خـداست».همچنین آنچه در فضیلت ذکر وارد شـده پوشیده نیست و خداونـد آن را به خائفـان مخصـوص گردانیـده و فرموده است: سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشى ؛ (۲)و نیز:

وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ . (۳)

و نیز از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل شـده که خداوند فرموده است:«به عزّتم سوگند که برای بنده ام دو ترس و دو ایمنی را جمع نمی کنم.هرگاه در دنیا از من ایمنی یابـد در قیامت او را می ترسانم،و اگر در دنیا از من بترسـد در قیامت او را ایمنی می بخشم.» (۴)و نیز فرموده است:«کسـی که از خـدا بترسد همه چیز از او می ترسد.» (۵)و نیز:«خردمندترین شما ترسان ترین شما از خدا و بیناترین شـماست در آنچه خداوند به آن امر و یا از آن نهی کرده است.» (۶)عایشه گفته است:عرض کردم:ای پیامبر خدا! اَلَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ (۷)مراد مردی است که دزدی و زنا می کند؟فرمود:«نه بلکه مردی است که روزه می گیرد و نماز می گزارد و صدقه می دهد و بیم دارد که از او پذیرفته نشود.» (۸)تهدیداتی که در ایمنی از مکر خدا و عذاب او وارد شده بی شمار است و همۀ آنها برای خوف ستایش

۱- (۱۳) المستدرک حاکم،الاوسط طبرانی به سند ضعیف.

۲- (۱۴) اعلی/۱۰:و بزودی آنها که از خدا می ترسند متذکّر می شوند.

۳- (۱۵) رحمان/۴۶:و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۴- (۱۶) عراقی گفته است:ابن حبّان در صحیح خود و بیهقی در الشّعب از حدیث ابو هریره،و ابن مبارک در الزّهد و ابن ابی الدّنیا در کتاب الخائفین از روایت حسن به طور مرسل آن را نقل کرده اند.

۵- (۱۷) این حـدیث از کـافی به طور مبسوطتر خواهـد آمـد،ابن حبّان در کتـاب الثّواب از حـدیث ابی امـامه با سـندی بسیار ضعیف،ابن ابی الدّنیا در کتاب الخائفین با سندی ضعیف و دشوار،المغنی.

۶- (۱۸) بـه مأخـذ آن آگـاهی نیـافتم،عراقی گفتـه اسـت:در فضـیلت عقـل چیزی از طریـق صـحیح وارد نشـده اسـت، می گویم:مقدسی در کتاب الموضوعات همین را گفته است.لیکن از طریق خاصّ اخبار فراوانی به طور صحیح و حسن در ستایش و فضیلت عقل وارد است.

۷- (۱۹) مؤمنون/۶۰:و آنها که نهایت کوشش را در ادای طاعات انجام می دهند با این حال دلهایشان بیمناک است.

۸- (۲۰) المسـتدرک حاکم،۳۹۳/۲ و آن را صـحیح دانسـته،ابـن جریر،ابـن منـذر،ابـن ابی حـاتم،ابن مردویه،بیهقی از حـدیث عایشه،الدرّ المنثور.

است،چه نکوهش چیزی ستایش ضدّ آن است که آن را نفی می کند،و ضدّ خوف ایمنی است چنان که ضدّ رجا نومیدی است،و همان گونه که نکوهش یأس دلیل فضیلت رجاست نکوهش ایمنی دالّ بر فضیلت خوف است که ضدّ آن می باشد،بلکه می گوییم:

هر چه دربارۀ فضیلت رجا وارد شده دلیل بر فضیلت خوف است،زیرا این دو متلازمند، چه هر کس امید به محبوبی دارد ناگزیر از فوت آن بیمناک است و اگر از فوت آن بیم نداشته باشد او را دوست نمی دارد و به او امید ندارد.از این رو خوف و رجا ملازم یکدیگرند و جدا کردن آنها از هم محال است.بلی رواست که یکی بر دیگری غلبه کند در حالی که هر دو مجتمع باشند؛و نیز ممکن است دل به یکی از آن دو مشغول باشد و در همان حال به سبب غفلت به دیگری توجّه نکند،زیرا خوف و رجا مشروط به این است که به چیز مشکوکی تعلّق داشته باشند و در چیز معلوم خوف و رجایی نیست؛چه محبوبی که وجود و عدم او رواست ناگزیر فرض وجود او مایۀ آسایش دل است و این رجاست،و فرض عدم او سبب به درد آمدن دل است که همان خوف است؛و چون امر مورد انتظار مشکوک باشد این دو فرض ناگزیر با هم تقابل دارند،آری گاهی یکی از دو طرف شک به سبب حضور بعضی اسباب بر دیگری رجحان پیدا می کند و این را ظنّ می نامند و این امر سبب غلبۀ یکی بر دیگری می شود؛و هرگاه وجود محبوب بر ظنّ غلبه کند رجا قوّت می گیرد و خوف در مقایسه با آن ضعیف و پنهان می شود و همچنین است عکس آن،لیکن در هر حال این دو ملازم و همپای یکدیگرند.از این رو خداوند متعال فرموده است: وَ یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً ؛ (۱)و نیز: یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً (۲)و به همین سبب عرب از خوف به رجا تعبیر می کند.خداوند متعال فرموده است: ما لَکُمْ لا تَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً (۳)یعنی:لا تخافون(نمی ترسید)و در قرآن در بسیاری جاها رجا به معنای خوف آمده است و این به سبب ملازمه ای است که میان آنهاست،چه عادت عرب بر این است که در تعبیر از چیزی ملازم آن را بیان می کند.بلکه می گوییم:هر چه در فضیلت گریۀ از خوف خدا وارد شده بیان فضیلت خشیت یا ترس از خداست،زیرا گریه ثمرۀ خشیت

۱- (۲۱) انبیاء/۹۰:و از روی امید و بیم ما را می خوانند.

۲- (۲۲) سجده/۱۶:پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند.

۳- (۲۳) نوح/۱۳:چرا شما برای خدا عظمت قایل نیستید؟!

است،و خداوند فرموده است: فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً ؛ (۱)و نیز: وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً ؛ (۲)و نیز: أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ، وَ تَضْحَكُونَ وَ لا تَبْكُونَ، وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ . (۳)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر بندهٔ مؤمنی قطرهٔ اشکی اگر چه به اندازهٔ سر مگسی از خوف خدا از چشمانش سرازیر شود و به بخشی از ظاهر صورت او رسد خداوند او را بر آتش حرام می گرداند»؛ (۴)و نیز فرموده است:«هرگاه دل مؤمن از ترس خدا بلرزد گناهان او مانند ریزش برگ درختان فرومی ریزد.» (۵)و نیز فرموده است:«کسی که از ترس خدا بگرید وارد دوزخ نمی شود تا آنگاه که شیر به پستان باز گردد.» (۶)عقبه بن عامر گفته است:ای پیامبر خدا!رستگاری چیست؟فرمود:«زبانت را نگاهدار و به خانه ات بسنده کن و بر گناهت بگری.» (۷)عایشه گفته است:عرض کردم:ای پیامبر خدا!کسی از امّت تو بدون حساب به بهشت وارد می شود؟فرمود:«آری کسی که گناهانش را به یاد آورد و بگرید.» (۸)و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هیچ قطره ای نزد خداوند محبوب تر از قطرهٔ اشکی نیست که از ترس خدا ریخته شود یا قطرهٔ خونی که در راه خدا جاری گردد.» (۹)

۱- (۲۴) توبه/۸۲:آنها باید کمتر بخندند و بسیار بگریند.

۲- (۲۵) اسراء/۱۰۹:آنها(بی اختیار)به زمین می افتند(و سجده می کنند)و اشک می ریزند و پیوسته خشوعشان فزون تر می شود.

۳- (۲۶) نجم/۶۰ تا ۶۲:آیا از این سخن شگفتی می کنید،و می خندید و نمی گریید،و پیوسته در غفلت بسر می برید؟

۴- (۲۷) سنن ابن ماجه شمارهٔ ۴۱۹۷ از حدیث ابن مسعود و سند آن حسن است،الجامع الصغیر.

۵- (۲۸) طبرانی و بیهقی از حدیث عبّاس به سند ضعیف،الجامع الصّغیر.

۶- (۲۹) ترمذی آن را نقل کرده و گفته است حدیثی حسن و صحیح است،حاکم،۲۶۰/۴ آن را نقل کرده و صحیح دانسته است نسایی،ابن ماجه از حدیث ابو هریره.

۷- (۳۰) مسند احمد،۱۴۸/۴ از حدیث خود که پیش از آن در ۹/۴ ذکر شده است و در آنجا تصحیفی از سوی نسخه برداران روی داده و به جای عقبه بن عامر عبد اللّه بن عامر جهنی ذکر گردیده که من جز در آنجا بر آن آگاهی نیافته ام.از خداوند می خواهیم که ما را از لغزشهایمان باز دارد و خطاهایمان را بیامرزد.

۸- (۳۱) عراقی گفته است:این حدیث را نیافتم.

۹- (۳۲) سنن ترمذی از حدیث ابی امامه نقل کرده و گفته است:حدیثی حسن و غریب است و پیش از این ذکر شده است.

و نیز می فرمود:«پروردگارا دو چشم گریان روزی من کن که با ریختن اشک شفا یابند پیش از آن که اشکها خون و دندانها آتشی افروخته شوند.» (۱)و نیز:«خداوند هفت کس را در روزی که سایه ای جز سایهٔ او نیست در زیر سایهٔ خود قرار می دهد و از آنان مردی را که ذکر کرد که خدا را در خلوت یاد کند و اشکش جاری شود.» (۲)از حنظله روایت شد که گفته است:نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بودیم و آن حضرت موعظه ای کرد که دلهای ما نرم و اشک از چشمانمان جاری شد و خود را بازشناختیم.

چون پیش خانواده ام بازگشتم و زنم نزدیک من آمد و میان ما از دنیا سخن رفت آنچه را که نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بر آن بودیم فراموش کردم و در دنیا درافتادیم.سپس آنچه را که در آن بودم به یادم آمد و به خود گفتم که منافق شدم تا آنجا که خوف و رقّتی که داشتم از من زائل شده است.از خانه بیرون آمدم و فریاد زدم که حنظله منافق شده است.پس بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شدم و گفتم:حنظله منافق گردیده است،فرمود:«هرگز چنین نیست.»عرض کردم:ای پیامبر خدا!ما در خدمت تو بودیم،ما را موعظه ای فرمودی که دلهای ما ترسان شد و اشک از چشمانمان فروریخت و خود را باز شناختیم،چون نزد خانوادهٔ خود بازگشتیم به سخن دنیا پرداختیم و آنچه را که در نزد تو بر آن بودیم فراموش کردیم.فرمود:«ای حنظله اگر شما همیشه بر آن حال باشید فرشتگان در راهها و در بسترهایتان با شما مصافحه می کنند،لیکن ای حنظله ساعتی پس از ساعتی بر آن باید بود.» (۳)بنابراین آنچه در فضیلت رجا،گریه،تقوا،ورع و علم و نکوهش ایمنی از مکر خدا وارد شده همه دلیل بر فضیلت خوف می باشند،زیرا همهٔ این ها به آن تعلّق دارد چه از راه سبب و یا مسبّب.

۱- (۳۳) الکبیر طبرانی در الدّعاء،الحلیه ابو نعیم از حدیث ابن عمر به سند حسن،حسین مروزی در تعلیقات خود بر کتاب الزّهد و الرقائق ابن مبارک از روایت سالم بن عبد اللّه به طور مرسل(المغنی)می گویم:ابن عساکر نیز آن را روایت کرده و در آن آمده است که«...دل را با ریختن اشک از ترس تو شفا دهند»،الجامع الصغیر.

۲- (۳۴) حدیثی مورد اتّفاق است از ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳۵) صحیح مسلم به طور مختصر؛مسند طیالسی به شمارهٔ ۱۳۴۵؛اسد الغابه ۵۸/۲ نظیر آن تحت عنوان «حنظله بن ربیع تمیم».

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی به سند خود از اسحاق بن عمّار روایت کرده که گفته است:«ابی عبد اللّه(علیه السلام)فرمود:ای اسحاق!از خدا چنان بترس که گویا او را می بینی،و اگر او را نمی بینی او تو را می بیند،و اگر فکر می کنی او تو را نمی بیند کافر شده ای،و اگر می دانی او تو را می بیند سپس در برابر او مرتکب گناه شوی،وی را پست ترین ناظر به خود قرار داده ای.» (۱)و نیز از آن حضرت روایت است که فرمود:«کسی که از خدا بترسد خداوند همه چیز را از او می ترساند،و کسی که از خدا نترسد خداوند او را از هر چیزی می ترساند.» (۲)و نیز فرموده است:«کسی که خدا را شناخت از او ترسید و کسی که از او ترسید خود را از دنیا رها کرد.» (۳)و نیز:«بسیاری ترس از خدا از جملهٔ عبادات است،خداوند می فرماید: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۴)و فرموده است: فَلا تَخْشَوُا النّاسَ وَ اخْشَوْنِ ، (۵)و نیز: وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً .» (۶)و نیز امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«حبّ شرف و شهرت در دل ترسان پارسا نیست.» (۷)و نیز فرموده است:«مؤمن میان دو ترس بسر می برد:گناهی که در گذشته کرده و نمی داند خداوند در مورد آن چه می کند،و عمر باقیماندهٔ خود که نمی داند در آن چه مهلکاتی را کسب خواهد کرد.از این رو پیوسته ترسان است و جز ترس او را اصلاح نمی کند.» (۸)و نیز فرموده است:«مؤمن مؤمن نمی باشد مگر آنگاه که ترسان و امیدوار باشد،و

۱- (۳۶) همان مأخذ،۶۸/۱،شمارهٔ ۲.

۲- (۳۷) همان مأخذ،۶۸/۱،شمارهٔ ۳.

۳- (۳۸) همان مأخذ،۶۸/۱،شمارهٔ ۴.

۴- (۳۹) فاطر/۲۸:از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

۵- (۴۰) مائده/۴۴:...از مردم نهراسید و از من بترسید.

۶- (۴۱) طلاق/۲:و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برایش فراهم می کند.

۷- (۴۲) کافی،۶۹/۲،شمارهٔ ۷.

۸- (۴۳) همان مأخذ،۷۱/۲،شمارهٔ ۱۱.

ترسان و امیدوار نمی شود جز آنگاه که برای آنچه می ترسد و امید دارد کار کند.» (۱)

بیان این که آیا افضل غلبۀ خوف است یا رجا یا اعتدال آنها

(۱)بدان اخبار در فضیلت خوف و رجا بسیار است،و بسا کسی که به آنها نگردد دچار شکّ شود که افضل کدام یک از آنهاست.امّا پرسیدن این که خوف افضل است یا رجا پرسشی نادرست است و مانند سخن کسی است که بگوید:نان بهتر است یا آب؟پاسخ او این است که نان برای گرسنه و آب برای تشنه افضل است،و اگر گرسنگی و تشنگی هر دو جمع شوند باید به اغلب نظر کرد،اگر گرسنگی غلبه دارد نان بهتر و اگر تشنگی غالب باشد آب افضل است،و اگر هر دو تساوی دارند در فضیلت نیز تساوی خواهند داشت.هر چیزی که برای مقصودی خواسته می شود فضیلت آن در مناسبت با آن مقصود ظاهر می شود نه در مناسبت با ذات آن چیز.خوف و رجا دو دارویند که دلها را بدانها درمان می کنند و فضیلت آنها بر حسب بیماری موجود تعیین می شود.اگر درد ایمنی از مکر خدا و مغرور شدن به او بر دل غلبه یافته خوف افضل است،و اگر یأس و نومیدی از رحمت خداوند بر او چیره شده رجا افضل می باشد؛همچنین اگر بر بنده گناه غالب باشد خوف بتر است و می توان گفت که خوف مطلقا افضل است و این از آن نظر است که گفته می شود:نان افضل از سرکنگبین است چه با نان بیماری گرسنگی درمان می شود و با سرکنگبین بیماری صفرا برطرف می گردد و بیماری گرسنگی غالب تر و بیشتر و نیاز به نان زیادتر است،لذا نان افضل است.

بنابراین غلبۀ خوف افضل است،زیرا گناه و غرور بر مردم غالب است.اگر به منشأ خوف و رجا نگریسته شود رجا برتر است،زیرا رجا از دریای رحمت الهی سرچشمه می گیرد،و خوف از دریای خشم خداوند مایه بر می دارد،و هر کس از صفات خداوند آنچه را که مقتضی لطف و رحمت است در نظر گیرد محبّت او بر وی چیره می شود و مقامی بالاتر از مقام محبّت نیست.امّا خوف منشأ آن توجّه به صفاتی از حقّ تعالی است که مقتضی عنف بوده و محبّت با آن نیامیخته بدان گونه که با رجا آمیخته است.به طور خلاصه آنچه برای غیر آن مطلوب است به کار بردن واژۀ اصلح برای آن شایسته تر است تا واژۀ افضل.از این رو می گوییم:برای بیشتر مردم خوف از رجا شایسته تر است و این به

۱- (۴۴) همان مأخذ،۷۱/۲،شمارۀ ۱۲.

سبب غلبهٔ گناهان است.امّا انسان پرهیزگاری که ظاهر و باطن گناه و آشکار و نهان آن را ترک کرده شایسته تر آن است که خوف و رجای او برابر و در حدّ اعتدال باشد،به همین سبب گفته اند:اگر خوف و رجای مؤمن سنجیده شود هر دو برابر خواهند بود.

روایت شده است علی(علیه السلام)به یکی از فرزندانش فرمود:«ای پسرک من!از خداوند چنان بترس که گمان کنی اگر همهٔ حسنات مردم روی زمین را بیاوری از تو نمی پذیرد،و بدو چنان امیدوار باش که اگر گناهان همهٔ مردم روی زمین را داشته باشی آنها را خواهد آمرزید.» می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی به سند خود از حارث بن مغیره یا پدرش از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که گفته است به آن حضرت عرض کردم:در وصیّت لقمان چه بود؟فرمود:«در آن شگفتیها بود و شگفت انگیزترین چیزی که در آن آمده این بود که به فرزندش گفت:از خداوند چنان بترس که گویا اگر حسنات جنّ و انس را بیاوری تو را عذاب می کند،و به او چنان امیدوار باش که گویا اگر گناهان جنّ و انس را داشته باشی تو را می آمرزد.سپس ابی عبد اللّه(علیه السلام)گفت:پدرم می فرمود:هیچ بندهٔ مؤمنی نیست جز این که در دلش دو نور است:نور رجا و نور خوف،اگر آن را وزن کنند بر این نمی چربد، و اگر این را بسنجند بر آن فزونی ندارد.» (۱)در مصباح الشّریعه (۲)از آن حضرت نقل شده که فرموده است:خوف نگهبان دل است و رجا شفیع نفس است.کسی که خدا را می شناسد از او ترسان و به او امیدوار است.خوف و رجا دو بال ایمانند بندهٔ مؤمنی که رضای حق تعالی را می جوید با آنها پرواز می کند،و آنها چشمان خرد اویند که به آنها به وعد و وعید خدا می نگرد.خوف طلوع عدل خداست برای پرهیز از وعید او،و رجا دعوت فضل الهی است که دل را زنده می کند،و خوف نفس را می میراند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مؤمن میان دو خوف بسر می برد.خوف گذشته و خوف آنچه باقی مانده است»و با مرگ نفس دل زنده می شود،و با زنده شدن دل استقامت حاصل می گردد.کسی که خدا را بر میزان خوف و رجا پرستش کند گمراه نمی شود و به آرزوی خود دست می یابد.چگونه ممکن است بنده بیمناک نباشد و حال آن که نمی داند دفتر زندگی او چگونه به پایان می رسد و عملی

۱- (۴۵) همان مأخذ،۶۷/۲،شمارهٔ ۱.

۲- (۴۶) مصباح الشّریعه،باب ۸۸.

ندارد که از روی استحقاق به آن توسّل جوید،و بر هیچ چیزی قدرت ندارد و گریز گاهی برای او نیست؛و نیز چگونه امیدوار نباشد و حال آن که ناتوانی خود را می داند و می بیند که در دریای نعمتهای ظاهری و باطنی خداوند که به شماره در نمی آید غوطه ور است.

محبّ با مشاهدهٔ احوال خود به دیده ای بیدار پروردگارش را بر اساس رجا عبادت،و زاهد بر پایهٔ خوف او را پرستش می کند.

اویس به هرم بن حیّان گفت:مردم بر اساس رجا عمل کرده اند،پاسخ داد:ما بر پایهٔ خوف عمل می کنیم،و خوف دو قسم است:ثابت و معارض.خوف ثابت رجا به بار می آورد،و خوف معارض خوف دومی را ایجاد می کند.رجا نیز دو قسم است:رجای عاکف و رجای بادی،عاکف خوف ثابتی را باعث می شود که رابطهٔ محبّت را تقویت می کند،و بادی اهل عجز و تقصیر و حیا را صحّت می بخشد.

غزّالی می گوید:بنابراین بالاترین هدف مؤمن آن است که خوف و رجای خود را اعتدال دهد،امّا غلبهٔ رجا در اکثر مردم منشأ آن فریفتگی و کمی معرفت است.به همین سبب خداوند متعال در بیان حال کسانی که آنان را ستوده میان خوف و رجا جمع کرده و فرموده است: يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً ؛ (۱)و نیز: يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً . (۲)لیکن برای همگی مردم این روزگار شایسته تر خوف است به شرط آن که آنان را به نومیدی و ترک عمل و یأس از آمرزش پروردگار نکشاند،چه این ها سبب سستی در عمل و انگیزه ای برای فرو رفتن در معاصی است،و این خوف نیست بلکه یأس و نومیدی است،زیرا خوف آن است که انسان را به عمل وادارد،و شهوتها را در نظر او زشت و ناپسند سازد،و دل را از میل به دنیا باز دارد،و به دوری از سرای غرور دعوت کند،و همین خوف است که محمود و پسندیده است نه حدیث نفسی که در بازداشتن او از گناه و وادار کردن او به عمل هیچ تأثیری ندارد و یا یأسی که موجب نومیدی است.

یحیی بن معاذ گفته است:هر کس خداوند را از روی خوف عبادت کند در دریای افکار غوطه ور می شود؛و کسی که او را از روی رجا بپرستد در وادی غرور سرگردان می گردد؛و آن که او را با خوف و رجا پرستش کند در راه روشن اذکار استقامت ورزیده است.در این صورت از جمع میان این امور چاره ای نیست.لیکن غلبهٔ خوف پیش از

۱- (۴۷) سجده/۱۶:پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند.

۲- (۴۸) انبیاء/۹۰:و با رغبت(به رحمت)و ترس(از عذاب)ما را می خوانند.

رسیدن مرگ شایسته تر است،چه به هنگام مرگ غلبهٔ رجا و حسن ظنّ به خدا اصلح است،زیرا خوف به منزلهٔ تازیانه ای است که انسان را به عمل وامی دارد،و دوران عمل در هنگام مرگ به پایان رسیده است و کسی که در آستانهٔ مرگ قرار گرفته قدرت بر عمل ندارد،و نیز اسباب خوف را نمی تواند تحمّل کند،چه رگ دل او را قطع می کند و موجب تسریع در مرگ او می شود.امّا خوشی رجا دلش را قوّت می دهد و پروردگارش را که امیدش به اوست محبوب وی می گرداند.برای هیچ کس سزاوار نیست که از دنیا جدا شود جز این که خدا را دوست بدارد تا بدین سبب دوستدار لقای او باشد،زیرا هر کس لقای پروردگار را دوست بدارد خداوند لقای او را دوست می دارد.رجا به محبّت نزدیک است،چه کسی که کرمش مورد رجا و امید است محبوب می باشد.مقصود از همهٔ علوم و اعمال معرفت خداوند است تا شناخت وی محبّت او را به بار آورد،زیرا بازگشت همه بدوست و مرگ وسیلهٔ ورود بر اوست،و کسی که بر محبوب خود وارد شود به اندازهٔ محبّتی که نسبت به او دارد شاد می شود،و آن که از محبوبش جدا می شود رنج و عذابش شدّت می یابد.

از این رو هرگاه کسی به هنگام مرگ محبّت زن و فرزند و مال و مسکن و املاک و رفقا و یاران بر دل او غلبه داشته باشد در واقع همهٔ محبوبهای او در دنیا قرار داشته و دنیا بهشت اوست،چه بهشت جایگاهی است که همهٔ محبوبها در آن گرد آمده است و مرگ چنین کسی به منزلهٔ خروج از بهشت و حایل شدن میان وی و خواسته های اوست،و حال کسی که میان او و خواسته هایش جدایی افتد پوشیده نیست.امّا اگر جز خدا و یاد و معرفت او و تفکّر دربارهٔ او محبوبی نداشته باشد دنیا و علایق آن او را از محبوبش باز می دارد و در این صورت دنیا برای او زندان است،چه زندان عبارت از جایگاهی است که محبوس را مانع می شود از این که نزد محبوب خود رود و بدان آسودگی یابد لذا مرگ برایش ورود بر محبوب و رهایی از زندان است و حال کسی که از زندان رهایی یافته و بدون هیچ مانع و دردسری میان او و محبوبش خلوت حاصل شده روشن است.

این نخستین چیزی از ثواب و عقاب است که هر کس از دنیا جدا شود پس از مرگش آن را می بیند سوای آنچه خداوند برای بندگان شایسته اش آماده کرده از چیزهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به خاطر هیچ بشری خطور نکرده است،و جدا از آنچه خداوند از سلاسل و اغلال و مجازاتها و انواع رسواییها برای کسانی مهیّا ساخته

که زنـدگی دنیا را بر حیات آخرت ترجیح داده و آن را برگزیدند و به آن خشـنود شدند و بر آن اعتماد کردند.از خداوند می خواهیم ما را مسـلمان بمیرانـد و به صالحان ملحق سازد،و هیـچ امیـدی به اجابت این دعا نیست جز به کسب محبّت خداونـد و بیرون کردن محبّت غیر او از دل و بریدن علایق از هر چه جز اوست اعمّ از مقام و مال و وطن؛و سزاوارتر آن است که به آنچه پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)دعا کرده دعا کنیم،در آنجا که عرض کرد:«بارالها محبّت خودت و محبّت کسی که تو را دوست می دارد و محبّت آنچه مرا به محبّت آنچه مرا به محبّت تو نزدیک می کند روزیم فرمای،و محبّتت را در نزد من محبوب تر از آب سـرد قرار ده.» ۴۹غرض آن است که غلبـهٔ رجا به هنگام مرگ شایسـته تر است،زیرا رجا محبّت را بیشتر جلب می کنـد،و غلبـهٔ خـوف پیش از مرگ سـزاوارتر اسـت چـه آن آتش شـهوات را بیشـتر فرومی نشانـد و محبّت دنیـا را در دل بیش از رجا سرکوب می کنـد از این رو پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«کسـی از شـما نمیرد جز این که گمانش را به پروردگارش نیکو کند.» ۵۰خداونـد فرموده است:«من نزد گمـانی هسـتم که بنـده ام به من دارد پس آنچه خواهـد به من گمـان برد»؛ ۵۱و مقصـود از همـهٔ ایـن هـا آن است که خداونـد را محبـوب خـویش گردانـد.به همین سـبب خداونـد به داود(علیه السـلام)وحی فرمود:مرا نزد بنـدگانم محبوب گردان.عرض کرد:به چه چیز؟فرمود:به این که نعمتهـای ظـاهری و بـاطنی مرا به آنهـا یادآوری کنی.

بنـابراین نهایت سـعادت است که انسان با محبّت خـدا بمیرد.لیکن این محبّت تنها با معرفت نسبت به او و خارج کردن دوستی دنیا از دل حاصل می شود به گونه ای که دنیا از نظر او زندانی باشد که مانع دیدار محبوب است.

دارویی که حالت خوف بدان حاصل می شود

(۱)بدان آنچه ما دربارهٔ داروی صبر ذکر کردیم و در کتاب صبر و شـکر شرح دادیم برای توضیح مقصود کافی است.صبر جز پس از حصول خوف و رجا ممکن نیست،زیرا

نخستین مقامات دین یقین است که عبارت است از قوّت ایمان به خدا و روز بازپسین و بهشت و دوزخ.این یقین بالضّروره ترس از آتش و امید به بهشت را برمی انگیزد،و این خوف و رجا صبر را تقویت می کند،چه بهشت را مکروهات و ناملایمات احاطه کرده و صبر بر تحمّل آنها جز به نیروی رجا ممکن نیست.همچنین دوزخ به شهوات احاطه شده و صبر در سرکوب آنها جز به نیروی خوف میسّر نمی باشد.از این رو علی(علیه السلام)فرموده است:«کسی که آرزوی بهشت دارد شهوات را از یاد می برد و آن که از آتش بیم دارد از محرّمات باز می گردد.» (۱)سپس صبری که از خوف و رجا حاصل می شود انسان را به مقام مجاهده و تجرّد و مداومت در ذکر خدا و تفکّر دربارۀ او می کشاند،و مداومت ذکر به انس و دوام فکر به کمال معرفت و کمال معرفت و انس به محبّت خدا منجر می شود،و به دنبال آن مقام رضا و توکّل و دیگر مقامات است.

ترتیب سلوک منازل دین همین است،چه پس از اصل یقین جز خوف و رجا مقامی نیست و پس از آنها مقام صبر است و به وسیلۀ صبر است که مجاهده و تجرّد ظاهری و باطنی برای خدا صورت می گیرد؛و پس از مجاهده برای کسی که راه برای او گشوده شده جز هدایت و معرفت مقامی نیست؛و پس از معرفت مقام محبّت و انس است،و از ضرورات محبّت رضا به عمل محبوب و وثوق به عنایت و توجّه اوست و این همان توکّل است.

اکنون به آنچه دربارۀ داروی صبر ذکر کردیم بسنده می کنیم و دربارۀ خوف گفتاری به اجمال می آوریم و می گوییم:

خوف به دو طریق مختلف حاصل می شود که یکی برتر از دیگری است و مثل آن این است که اگر کودکی در خانه ای باشد و بر او درّنده یا ماری درآید چه بسا نترسد و بسا که دست دراز کند تا مار را بگیرد و با آن بازی کند،لیکن اگر پدرش که عاقل است همراه او باشد از مار می ترسد و از آن می گریزد و کودک هنگامی که ببیند پدرش می لرزد و در صدد گریختن است با او بر می خیزد و ترس بر او چیره می شود و به همراه پدرش می گریزد.ترس پدر از روی بصیرت و شناخت صفات مار و زهر و ویژگیهای آن و همچنین دانستن حالت حملۀ درّندگان و گرفتن و بی باکی آنهاست.امّا ترس پسر تنها صرف تقلید از پدر است چه نسبت به او خوش گمان است و می داند وی جز از چیزی

۱- (۵۲) نهج البلاغه،ابواب الحکم شمارۀ ۳۰،کافی ۵۰/۲.

که ذاتا خوفناك باشد نمی ترسد و داناست که درّنده ترس آور است،لیکن سبب آن را نمی داند.

اینک که این مثال را دانستی بدان که خوف از خداوند دو گونه است:یکی ترس از عذاب او و دیگری ترس از ذات اوست،خوف از ذات او خوف عالمان و صاحبدلان است.اینان از صفات او چیزهایی می دانند که مقتضی هیبت و ترس و پرهیز است و بر سرّ قول او که فرموده است: وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ ؛ (۱)و نیز: اِتَّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ ، (۲)آگاهند.امّا خوف نخست خوف عموم مردم است و این ترس با ایمان به بهشت و دوزخ و این که آنها پاداش طاعت و گناهند حاصل می شود،و ضعف آن به سبب غفلت و کمی ایمان است.غفلت با وعظ و تذکیر و تفکّر در اهوال قیامت و انواع عذابهای آخرت زائل می شود،و دیدار خائفان و همنشینی با آنان و مشاهدۀ احوال ایشان بر زوال غفلت می افزاید،و اگر دیدن آنها میسّر نشود شنیدن احوال آنها خالی از تأثیر نیست.

امّا خوف دوم که برتر است این است که خداوند مورد ترس باشد،یعنی از دوری محجوب شدن از او بترسد و امید تقرّب به او را داشته باشد.چنان که ذو النّون گفته است:

ترس از دوزخ در برابر ترس از فراق مانند قطره ای است در برابر دریایی ژرف،و این ترس عالمان است در آنجا که فرموده است: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۳)،و همۀ مؤمنان از این ترس بهره مندند،لیکن ترس آنها صرف تقلید و شبیه ترس کودك است که به تقلید از پدر از مار می ترسد و مستند به بینشی نیست.از این رو ترس او ضعیف است و بزودی برطرف می شود تا آن حدّ که اگر کودك جادوگر را ببیند که به گرفتن مار اقدام می کند به آن فریفته می شود و در تقلید از او برگرفتن مار جرأت می ورزد،همچنان که به تقلید از پدر از گرفتن آن دوری می جوید.

اعتقادات تقلیدی غالبا ضعیف است،مگر آن که پیوسته با مشاهدۀ اسباب آنها تقویت شوند،و برای عمل به مقتضای آنها مدّتی دراز در تکثیر طاعات و دوری جستن از گناهان مواظبت به عمل آید.در این صورت کسی که به قلّۀ معرفت ارتقا یافته و به ضرورت خداوند را شناخته است،نیازی ندارد که برای به دست آوردن خوف به چاره و

۱- (۵۳) آل عمران/۳۰:و خداوند شما را از(نافرمانی)خودش بر حذر می دارد.

۲- (۵۴) آل عمران/۱۰۲:آن چنان که حقّ تقوا و پرهیزگاری است از خدا بترسید.

۳- (۵۵) فاطر/۲۸:از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

درمان بپردازد،و آن که در رسیدن به مرتبهٔ بلند بینش کوتاهی ورزیده چارهٔ او این است که نفس خویش را با شنیدن اخبار و آثار و مطالعهٔ احوال خائفان و سخنان آنان درمان کند،و عقل و موقعیّت آنان را به موقعیّت راجیان مغرور نسبت دهد،و شکّ نکند که اقتدای به آنان سزاوارتر است،چه آنان اولیا و عالمانند.

امّا آنانی که خود را از مکر خدا ایمن می بینند فرعون و نادان و گمراهند.پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)که سرور اوّلین و آخرین است ترس او از خدا از همهٔ مردم بیشتر بود تا آنجا که مردی از اهل صفّه به شهادت رسید،مادرش گفت:بهشت بر تو گوارا باد،به سوی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هجرت کردی و در راه خدا کشته شدی.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تو چه می دانی شاید سخنی گفته که او را سودی نداشته و از آنچه برای او زیانی نداشته مانع نمی شده است.» (۱)در حدیث دیگری آمده است:آن حضرت بر یکی از اصحابش که رنجور بود وارد شد آنگاه شنید زنی می گوید:بهشت بر تو گوارا باد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«این زنی که به خدا سوگند می خورد کیست؟»بیمار گفت:ای پیامبر خدا آن مادر من است، فرمود:«تو چه می دانی شاید او سخنی می گفته که به او مربوط نبوده و در آنچه او را فایده ای نداشته بخل می ورزیده است.» (۲)چگونه همگی مؤمنان بیمناک نباشند و حال آن که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می فرمود:«سورهٔ هود و نظایر آن چون سورهٔ واقعه و اذا الشّمس کوّرت و عمّ یتساءلون مرا پیر کرد.» (۳)دانشمندان گفته اند:شاید برای آن است که در سورهٔ هود سخن از ابعاد و طرد کردن آمده است،چه فرموده است: أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ ، أَلا بُعْداً لِثَمُودَ ، أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ ، (۴)با آن که پیامبر(صلی الله علیه و آله)می دانست که اگر خدا می خواست آنها مشرک نمی شدند،چه اگر او خواسته بود همه را هدایت می کرد،و در سورهٔ واقعه است: لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ، خافِضَةٌ رافِعَةٌ ، (۵)یعنی آنچه بودنی است در لوح محفوظ ثبت شده و سابقه تمام گشته تا حادثه وقوع یافته است،و آن یا فرودآورندهٔ

۱- (۵۶) الشّعب بیهقی و جز او آفات اللّسان با اندک اختلاف در الفاظ.و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۵۷) آفات اللّسان و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۵۸) سنن ترمذی و آن را روایتی حسن دانسته است،حاکم،بغوی در مصابیح،۱۸۲/۲ و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۵۹) سوره ۶۰ و ۶۸ و ۹۵.

۵- (۶۰) واقعه/۲ و ۳:هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند،گروهی را پایین می آورد،و گروهی را بالا می برد.

قومی است که در دنیا بلند مرتبه بودند،و یا بلندکنندهٔ قومی است که در دنیا پست و زبون شمرده می شدند.در سورهٔ تکویر وقایع هولناک قیامت و معلوم شدن عاقبت ذکر شده و فرموده است: وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ، عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ ، (۱)و در سورهٔ عمّ یتساءلون است: يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ ؛ (۲)و نیز فرموده است:

لاـ يَتَكَلَّمُونَ إِلاّـ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً . (۳)قرآن برای کسی که آن را با تدبّر بخواند از آغاز تا پایان هراس انگیز است،و اگر در آن جز این آیه نبود که فرموده است: وَ إِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى (۴)هرآینه کافی بود،چه در آن آمرزش را به چهار شرط وابسته کرده که بنده از یکایک آنها عاجز است.و سخت تر از آن قول اوست که:

فَأَمّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَعَسى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ ؛ (۵)و نیز: لِيَسْئَلَ الصّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ ؛ (۶)و نیز: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ ؛ (۷)و نیز أَ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللّهِ (۸)...و نیز: وَ كَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى وَ هِيَ ظالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ ؛ (۹)و نیز: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً (۱۰)...و نیز: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاّ وارِدُها ؛ (۱۱)و نیز: اِعْمَلُوا ما شِئْتُمْ ؛ (۱۲)و نیز:

۱- (۶۱) تکویر/۱۲:و در آن هنگام که دوزخ شعله ور گردد،و در وقتی که بهشت نزدیک شود،در آن موقع هر کس می داند چه چیزی را آماده کرده است.

۲- (۶۲) نبأ/۴۰ و ۳۸:و آن روزی خواهد بود که انسان آنچه را از پیش با دستهای خود فرستاده می بیند،و هیچ یک جز به اذن خداوند رحمان سخن نمی گویند و سخن به صواب می گویند.

۳- (۶۳) همان مأخذ.

۴- (۶۴) طه/۸۲:من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

۵- (۶۵) قصص/۶۷:امّا کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل شایسته انجام دهد امید است از رستگاران باشد.

۶- (۶۶) احزاب/۸:تا خدا از صدق راستگویان پرسش کند.

۷- (۶۷) رحمان/۳۱:بزودی به حساب شما می پردازیم ای دو گروه انس و جنّ.

۸- (۶۸) اعراف/۹۹:آیا آنها از مکر الهی غافلند در حالی که از مکر(و مجازات)خدا جز زیانکاران ایمن(و غافل)نمی باشند.

۹- (۶۹) هود/۱۰۲:و این چنین است کیفر پروردگار تو هنگامی که شهرهای ستمکار را مجازات می کند، مجازات او دردناک و سخت است.

۱۰- (۷۰) مریم/۸۵ و ۸۶:در آن روز که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان(و پاداشهای او)راهنمایی می کنیم،و مجرمان را(مانند شتران تشنه که به سوی آبگاه می روند)به جهنّم می رانیم.

۱۱- (۷۱) مریم/۷۱:و همهٔ شما(بدون استثناء)وارد جهنّم می شوید.

۱۲- (۷۲) فصّلت/۴۰:...هر چه می خواهید انجام دهید...

مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ... (۱)و نیز: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ... ؛ (۲)و نیز: وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ ؛ (۳)و نیز: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ . (۴)این ها شرائط چهارگانه ای برای رهایی از خسران است.ترس پیامبران با آن که نعمتهای الهی بر آنها جاری بود بدان سبب بود که خود را از مکر الهی ایمن نمی دانستند چه فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ (۵)تا آن حدّ که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و جبرئیل(علیه السلام)از خوف خدا گریستند،و خداوند به آنها وحی فرمود:چرا گریه می کنید و حال آن که من شما را ایمن گردانیده ام؟عرض کردند:چه کسی از مکر تو ایمن است؟ (۶)گویی چون آنها می دانستند که خداوند علاّم الغیوب است و آنها بر غایات و مصالح امور آگاهی ندارند خود را از این ایمن ندیدند که قول خداوند که به آنها فرمود:من شما را ایمن گردانیده ام از باب ابتلا و آزمایش آنهاست و مکری از سوی او نسبت به آنها بوده است تا هرگاه ترس آنها فرونشیند روشن شود که آنها خود را از مکر خدا ایمن دانسته اند و به گفتار خود وفا نکرده اند.چنان که ابراهیم(علیه السلام)به هنگامی که در منجنیق نهاده شد گفت:حسبی اللّه(خداوند مرا بس است)و این از ادّعاهای بزرگ بود از این رو خداوند او را امتحان کرد و جبرئیل را فرستاد و در هوا به او گفت:هیچ حاجتی داری؟پاسخ داد:امّا به تو نه،و این پاسخ وفای به مقتضای گفتارش بود که گفت:حسبی اللّه.خداوند از این امر خبر داده و فرموده است: وَ إِبْراهِیمَ الَّذِی وَفّی (۷)یعنی به موجب گفتارش«حسبی اللّه»وفا کرد.و نظیر این را دربارهٔ موسی(علیه السلام)خبر داده و فرموده است:

۱- (۷۳) شوری/۲۰:کسی که زراعت آخرت را بخواهد به او برکت می دهیم و بر محصولش می افزاییم.

۲- (۷۴) زلزله/۷:پس هر کس به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای کار خیر انجام داده(پاداش)آن را می بیند.

۳- (۷۵) فرقان/۲۳:و ما به سراغ اعمالی که انجام داده اند می رویم و آنها را همچون ذرّات غبار پراکنده در هوا می کنیم.

۴- (۷۶) عصر/۲ و ۳ و ۴:انسانها همه در زیانند جز کسانی که ایمان آورده اند و اعمال شایسته انجام داده اند و یکدیگر را به حقّ سفارش و به شکیبایی و استقامت توصیه کرده اند.

۵- (۷۷) اعراف/۹۷:...در حالی که از مکر(و مجازات)خدا جز زیانکاران ایمن(و غافل)نخواهند بود.

۶- (۷۸) عراقی گفته است:ابن شاهین آن را در کتاب شرح السّنه از حدیث عمر روایت کرده است،و آن در مجلسی از امالی ابن سعید نقّاش با سندی ضعیف برای ما روایت شده است.

۷- (۷۹) نجم/۳۷:و در کتب ابراهیم همان کسی که وظیفه اش را به طور کامل ادا کرد.

إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا أَوْ أَنْ يَطْغى (۱)خداوند فرمود: لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما أَسْمَعُ وَ أَرى . (۲)

با این همه هنگامی که ساحران سحر خود را به کار گرفتند موسی(علیه السلام)را ترسی فرا گرفت،چه از مکر خدا و پوشیده بودن امر بر خود ایمن نبود تا آنگاه که دوباره به او ایمنی بخشید و به وی گفته شد: لا تَخَفْ إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلی .هیچ بشری را توانایی آن نیست که بر کنه صفات باری تعالی وقوف یابد،و کسی که قصور معرفت خود را در احاطه بر کنه امور شناخته و حقیقت معرفت را دانسته است ناچار ترس او از خداوند زیاد می شود.

از این رو هنگامی که به عیسی(علیه السلام)گفته شد: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللّهِ ، (۳)پاسخ داد: إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِی نَفْسِی وَ لا أَعْلَمُ ما فِی نَفْسِکَ ، (۴)و گفت: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ... . (۵)و کار را به مشیّت خداوند واگذار کرد و خود را بکلّی از میانه خارج ساخت،زیرا می دانست که چیزی در اختیار او نیست و همهٔ امور به اراده و خواست خداوند وابسته است؛وابستگی که از حدّ معقولات و عادات بشری فراتر است و با قیاس و حدس و پندار نمی توان دربارهٔ آن حکم کرد چه رسد به آن که بتوان به واقع و یقین رسید و این همان چیزی است که دلهای عارفان را پاره پاره کرده و جز تسلیم و بررسی اسباب آشکاری که بر دل و اعضا ظاهر می شود برای فهم سابقه ای که از ما پنهان است راهی نیست،چه کسی که اسباب شرّ برای او فراهم شده و میان او و اسباب خیر حایل ایجاد گردیده و پیوند او با دنیا استحکام یافته مانند این است که بتحقیق سرّ سابقه ای که در آن بر او رقم شقاوت زده اند بر وی آشکار شده است،چه برای هر کسی چیزی را که جهت آن آفریده شده است میسّر ساخته اید.و اگر همهٔ نیکیها برای کسی میسّر شود،و دل او بکلّی از دنیا منقطع گردد،و در ظاهر و باطن رو به سوی خدا آورد این امر مقتضی تخفیف خوف خواهد بود به شرط آن که بتوان به دوام آن اطمینان کرد،لیکن خطر سوء عاقبت و دشواری پایداری بر این حالت آتش خوف را

۱- (۸۰) طه/۴۵:(موسی و هارون)گفتند:پروردگارا می ترسیم او بر ما پیشی گیرد یا سرکشی کند.

۲- (۸۱) طه/۴۶:فرمود:نترسید من با شما هستم(همه چیز را)می شنوم و می بینم.

۳- (۸۲) مائده/۱۱۶:آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟

۴- (۸۳) مائده/۱۱۶:اگر چنین سخنی گفته باشم تو آن را می دانی،تو از آنچه در روح و جان من است آگاهی و من از آنچه در ذات(پاک)توست آگاه نیستم.

۵- (۸۴) مائده/۱۱۸:اگر آنها را مجازات کنی بندگان تواند و اگر آنها را ببخشی توانا و حکیمی.

شعله ور می کند و مانع خاموشی آن می شود.آری چگونه ممکن است از دگرگونی وضع خود ایمن بود در حالی که دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خدای رحمان است و دگرگونی آن از دگرگونی دیگ در حال جوشش و غلیان شدیدتر است.مقلّب القلوب فرموده است: إِنَّ عَذابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ . (۱)نادان ترین مردم کسی است که خود را از عذاب او ایمن بداند چه خداوند ندای پرهیز از آن را داده است.و اگر نه این است که خداوند نسبت به بندگان عارف خود لطیف است و دلهای آنها را به رحمت رجا شاد فرموده هرآینه قلوب آنها از آتش خوف می سوخت.بنابراین اسباب رجا برای خاصّان خدا و اسباب غفلت برای عوام خلق از جهتی رحمت است چه اگر پرده برداشته شود نفوس هلاک و دلها پاره می شود.

در اخبار پیامبران آمده است که پیامبری از گرسنگی و برهنگی و سالها به درگاه خداوند شکایت می کرد،و لباس او از پشم بود.خداوند به او وحی کرد که:ای بندهٔ من آیا خشنود نیستی که دلت را مصون داشتم از این که به من کافر شوی آیا دنیا را از من می خواهی؟او مقداری خاک برداشت و بر سر خود نهاد و عرض کرد:بلی ای پروردگار من راضی شدم از کفر نگاهم بدار.

بنابراین وقتی عارفان با همهٔ استواری گام و قوّت ایمان بیم آنها از بدی عاقبت چنین بوده چگونه ضعیف می تواند از آن در بیم و هراس نباشد.

بدی عاقبت علّتهایی دارد که مقدّم بر مرگ است،مانند:بدعت،نفاق،کبر و همهٔ صفات نکوهیده؛از این رو صحابه به سختی از نفاق بیم داشتند.مراد از این نفاق آن نیست که ضدّ اصل ایمان است بلکه مقصود نفاقی است که با اصل ایمان جمع می شود و دارندهٔ آن مسلمانی منافق است.این نفاق را نشانه های بسیاری است.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«چهار خصلت است که اگر در کسی باشد منافق خالص است هر چند روزه بگیرد و نماز گزارد و پندارد که مسلمان است،و اگر یکی از آنها در او باشد در او شعبه ای از نفاق است تا آنگاه که آن را ترک کند:هرگاه حدیث کند دروغ گوید،و چون وعده دهد تخلّف ورزد،و هرگاه امین دانسته شود خیانت کند،و چون پیمان بندد آن را بشکند.» (۲)

ص:۳۶۱

۱- (۸۵) معارج/۲۸:همانا عذاب پروردگارشان را ایمنی نیست.

۲- (۸۶) صحیح بخاری ۱۶/۱ باب علاقه المنافق از حدیث عبد اللّه بن عمر با الفاظ دیگری.

صحابه و تابعین از نفاق تفسیرهایی کرده اند که جز صدّیقان از آن تهی نیستند،چه گفته اند:نفاق عبارت از اختلاف آشکار و نهان،و دل و زبان و دخول و خروج است،و چه کسی است که از این ها خالی باشد بلکه این امور میان مردم به صورت عادت درآمده است و زشتی آنها را بکلّی از یاد برده اند،این نفاق در زمانی که به دوران رسالت نزدیک بوده جریان داشته است چه رسد به روزگار ما،تا آنجا که حذیفه گفته (۱)است:سخنی که هرگاه انسان آن را در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می گفت منافق شمرده می شد من آن را در روز ده بار از هر کدام شما می شنوم.اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می گفتند:شما کارهایی می کنید که در نظر شما باریکتر از موست و ما آن را در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) از گناهان کبیره می شمردیم.

یکی از آنان گفته است:نشانهٔ نفاق این است که آنچه را از مردم ناخوش می داری مانند آن را به جا آوری،و کسی را به خاطر چیزی از ستم دوست داشته باشی و به خاطر چیزی از حقّ دشمن بداری. (۲)گفته اند:از نفاق است که انسان به چیزی که در او نیست مدح شود و او خوشش آید.

دشوارتر از این آن است که روایت کرده اند:گروهی بر در خانهٔ حذیفه نشسته انتظار او را می کشیدند،و دربارهٔ او سخنانی می گفتند:چون حذیفه بر آنها وارد شد از شرم خاموش شدند.حذیفه به آنها گفت:آنچه را می گفتید ادامه دهید.آنان همچنان سکوت کردند،حذیفه گفت:ما این را در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نفاق می شمردیم.این حذیفه کسی بود که به شناخت منافقان و دانستن اسباب نفاق اختصاص داشت، (۳)او می گفت:

بر دل لحظه ای فرا می رسد که از ایمان پر می شود به طوری که به اندازهٔ جای فرو بردن سر سوزنی از نفاق در او ممکن نیست،و نیز لحظه ای بر آن می گذرد که از نفاق پر می گردد به گونه ای که به قدر جای فرو بردن سر سوزنی از ایمان در او ممکن نیست.

به آنچه گذشت دانستی که خوف عارفان از سوء عاقبت است و سبب آن اموری است که در پیش اتّفاق افتاده و از جملهٔ آنها بدعت،گناه و نفاق است،و در چه زمانی ممکن است بنده از همهٔ این ها خالی باشد،و اگر گمان کند که از آنها تهی است نیز نفاق

۱- (۸۷) مسند احمد از حدیث حذیفه،۳۸۴/۵.

۲- (۸۸) در برخی از نسخه هاست«و اگر به کاری نیکی ترغیب کند و خود آن را به جا نیاورد.»

۳- (۸۹) ۱۶۲/۱ این کتاب،مسند احمد،۳۸۶/۵ تا ۳۹۰.

ورزیـده است،چه گفته اند:هر کس خود را از نفاق ایمن بداند منافق است.یکی از آنان به عارفی گفت:من از نفاق بر خود بیم دارم.پاسخ داد:اگر منافق باشی از نفاق نمی ترسی.

بنـابراین عـارف همـواره بـه سـابقه و خـاتمه تـوجّه دارد و از آنهـا ترسـان است.به همین مناسبت پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«بندهٔ مؤمن میان دو ترس بسر می برد:میان مهلتی که گذشته و نمی داند خدا نسبت به آن چه کرده است و مهلتی که باقی مانـده و نمی دانـد خدا دربارهٔ آن چه داوری خواهد کرد.سوگند به آن که جانم در دست اوست پس از مرگ هیچ امکانی برای پوزشخواهی نیست،و پس از دنیا سرایی جز بهشت و دوزخ وجود ندارد.» (۱)

معنای بدی عاقبت

(۱)اگر بگویی:ترس اینـان بیشتر به سوء عـاقبت بـازگشت دارد پس معنای سوء عاقبت چیست؟ بـدان بـدی عاقبت بر دو درجه است که یکی بزرگتر از دیگری است.درجهٔ بالا و هولناک آن این است که به هنگام سکرات مرگ و ظهور اهوال آن شکّ و یـا انکـار بر دل غلبه کنـد و روح آدمی در حـال جحود و انکـار یـا شکّ قبض گردد،و در نتیجه عقـدهٔ جحود تا ابـد میان او و خداوند حجابی شود که مقتضای آن بعد دایم و عذاب جاوید است.

درجهٔ دوّم بـدی عاقبت که پایین تر از درجهٔ نخست است این است که به هنگام مرگ محبّت چیزی از امور دنیا و شـهوتی از شهوتهای آن بر دلش چیره شود و آن در قلب وی مجسّم گردد و او را مسـتغرق خود گردانـد،به طوری که در آن حال مجالی برای وجود غیر آن در دلش باقی نماند و قبض روح او در همین حال اتّفاق افتد،و استغراق قلب او در آن امر،نگونسارکنندهٔ او به سوی دنیا و گرداننـدهٔ روی او به طرف آن باشـد.و هرگاه روی از خداونـد بگردانـد میان او و خـدا حجاب ایجاد می شود و چون حجاب حاصل شود عذاب نازل می گردد،چه آتش افروختهٔ خداوند جز محجوبان را فرا نمی گیرد.

امّا مؤمنی که قلبش از دوستی دنیا سالم،و همّتش در راه خداوند متعال صـرف شده است دوزخ به او می گوید:ای مؤمن بگذر که نور تو زبانهٔ مرا خاموش ساخت.از این رو

۱- (۹۰) الشّعب بیهقی به طور مرسل و پیش از این در نکوهش دنیا ذکر شده است.

هرگـاه قبض روح آدمی در حـال غلبـۀ محبّت دنیـا اتّفـاق افتـد امر او خطرنـاک خواهـد بود، زیرا انسـان بر چیزی می میرد که زنـدگانی اش بر آن بـوده است و پس از مرگ کسـب صـفت دیگری برای قلـب کـه ضـدّ صـفت غـالب بر آن باشـد ممکن نیست،چه جز به وسیلۀ اعمال جوارح نمی توان در دل تصـرّف کرد و جوارح با مرگ از کار می افتد و عمل ممتنع می شود و امیـدی به آن نیست.همچنین برای بازگشت به دنیا امیـدی وجود نـدارد تا بتوانـد آنچه را به جا نیاورده تـدارک کنـد.در همین هنگام است که حسـرت و افسوس زیاد می شود جز این که هرگاه ریشه های ایمان و محبّت پروردگار به مدّتی دراز در دل او اسـتوار و بـا اعمـال شایسـته ای اسـتحکام یافته باشـد به سـبب آنها این حالت که به هنگام مرگ عارض او می شود زدوده می گردد.

بنـابراین اگر ایمـان او در قوّت به سـنگینی مثقـالی باشـد او را در نزدیکـترین زمـان از آتش بیرون می آورد،و اگر کمتر از آن باشـد درنـگ او در آتش طولاـنی می شود.لیکن چنانچه ایمانش جز به انـدازۀ حبّه ای نباشـد ناگزیر از آتش بیرون آورده می شود،هر چند پس از هزارها سال باشد.

اگر بگویی:آنچه بیان کردی مقتضی آن است که پس از مرگ بزودی آتش او را فرا گیرد پس چگونه است که تا روز قیامت به تـأخیر می افتـد و در طول این مـدّت به او مهلت داده می شود؟ پاسـخ این است بـدانی که هر کس عـذاب قبر را انکار کند بدعتگذار و محجوب از انوار ایمان و قرآن است،چه نزد اهل بینش درست همان است که در اخبار به صحّت پیوسته است:«قبر یـا حفره ای از حفره هـای دوزخ و یا باغی از باغهای بهشت است.»؛ (۱)و چنان که در اخبار آمـده:«ممکن است به گور عذاب شونده هفتاد در از دوزخ باز شود». (۲)لذا آن که به شـقاوت سوء عاقبت دچار است همین که جان از تنش جدا شود بلا بر او نازل می گردد؛و انواع عذاب به سبب اختلاف اوقات مختلف می شود.

سؤال منکر و نکیر در همان وقت است که مرده در گور نهاده می شود.سپس عذاب

۱- (۹۱) سنن ترمذی،المصابیح بغوی،۱۸۲/۲؛کافی ۲۴۲/۳ از حدیث ابی عبد اللّه(علیه السلام)که فرموده است:«قبر را همه روز گفتاری است،می گوید:من سـرای غربتم،من سرای وحشتم،من خانۀ کرمهایم،من گورم،من باغی از باغهای بهشت یا حفره ای از حفره های دوزخم.»

۲- (۹۲) بحار الانوار ج ۳،باب احوال مجرمان و پرهیزگاران در برزخ.

قبر و پس از آن حسابرسی و رسوایی میان جمع در روز قیامت است و بعد از آن خطر گذشتن از صراط و ترس از زبانیه(فرشتگان عذاب)و دیگر چیزهایی که در اخبار ذکر شده است. (۱)از این رو شقیّ در همهٔ حالات خود میان انواع عذابها گرفتار و در همهٔ احوال معذّب است مگر آن که رحمت خداوند شامل حال او شود.

گمان مکن که خاک جای ایمان را می خورد بلکه همهٔ جوارح را خواهد خورد و پراکنده خواهد ساخت تا آنگاه که زمان مقدّر فرارسد.در آن هنگام اجزای پراکنده جمع می شوند و روحی که جایگاه ایمان است به آنها باز می گردد.روح از وقت مرگ تا بازگشت چنانچه از اهل سعادت است در چینه دان مرغابی سبز رنگ در زیر عرش آویخته است و اگر پناه بر خدا از اهل شقاوت است بر حالتی ضدّ آن خواهد بود.

اگر بگویی:سببی که منجر به سوء عاقبت می شود چیست؟ بدان اسباب این امور را به تفصیل نمی توان شمرد،لیکن به مجموعهٔ آنها می توان کرد.امّا ختم عمر با شکّ و انکار منحصر به دو سبب است:

سبب اوّل-در زاهدی تصوّر می شود که با همهٔ زهد و ورع و درستی کامل اعمال بدعت گذار باشد،که اگر چه اعمالش شایسته است لیکن عاقبت او سخت خطرناک می باشد.مقصودم از بدعت آن نیست که مذهبی پدید آورد،چه این نیز بدعت است و سخن دربارهٔ آن به طول می انجامد بلکه منظورم از بدعت این است که دربارهٔ ذات خداوند و صفات و افعال او بر خلاف حقّ معتقد شود،و اعتقادش مخالف حقیقت و واقع باشد،خواه آن را از طریق رأی و استنباط و نظر به دست آورده و با آن با خصم مجادله و بر آن اعتماد کرده و به آن فریفته شده،و یا از راه تقلید آن را کسب کرده باشد.کسی که حالش بدین منوال باشد به هنگامی که مرگش نزدیک شود،و نشانه های فرشتهٔ مرگ بر او آشکار گردد و دلش به سبب آنچه در آن است به تپیدن درآید بسا باشد که در حال سکرات مرگ بطلان آنچه از روی نادانی به آن معتقد شده بر او ظاهر گردد،زیرا حالت مرگ حال پرده برداشتن از میان است و سکرات آن به همین سبب است،چه در این حال برخی امور بر او مکشوف می شود.و هر زمان بطلان اعتقادش که در پیش خود به آن قطع و یقین داشته بر وی ظاهر گردد این گمان را به خود نمی برد که بخصوص در این عقیده اشتباه کرده،چه در آن به رأی ضعیف و عقل ناقص خود پناه برده است بلکه

۱- (۹۳) بیشتر آنها در کتاب عقاید ذکر شده است،بحار الانوار،کتاب معاد.

گمان می کند که همهٔ آنچه را اعتقاد دارد نادرست و بی اساس است،زیرا او میان ایمان به خدا و پیامبرش و دیگر اعتقادات صحیح،و میان عقیدهٔ فاسد خود تفاوتی نمی بیند و کشف این که یکی از اعتقادات او نادرست و از روی جهل بوده سبب می شود که بقیّهٔ اعتقاداتش را باطل بداند یا در آنها دچار شکّ شود.اگر در همین موقع خطرناك و پیش از آن که حالت انابه به او دست دهد و به اصل ایمان بازگردد جان از تنش بیرون رود دچار سوء عاقبت شده و در حال شرکت از دنیا رفته است که از آن به خدا پناه می بریم.

حقّ تعالی همینها را اراده کرده و فرموده است: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ ؛ (۱)و نیز: هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً، اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً . (۲)و همان گونه که گاهی آنچه در آینده واقع می شود در خواب مکشوف می گردد و این به سبب سبکی مشغولیّت دل به امور دنیاست،در سکرات مرگ نیز برخی امور بر آدمی کشف می شود زیرا آنچه دل را مانع از آن است که به ملکوت اعلا بنگرد و آنچه را در لوح محفوظ است مطالعه کند تا حقیقت امور چنان که هست بر او مکشوف شود مشغولیّتهای دنیا و شهوتهای تن است.امثال این حالات سبب کشف می شود و کشف موجب شکّ در بقیّهٔ اعتقادات می گردد.و هر کس دربارهٔ خداوند و صفات و افعال او به چیزی بر خلاف آنچه هست معتقد شود خواه از راه تقلید یا از طریق نظر و استنباط با این خطر روبروست،و زهد و صلاح برای دفع آن کافی نیست،چه تنها اعتقادات صحیح است که آدمی را نجات می دهد.نادانها از این خطر برکنارند،یعنی کسانی که به طور مجمل و استوار به خدا و پیامبرش و روز بازپسین ایمان آورده اند مانند عربهای بادیه نشین و روستاییان و دیگر عوامی که اهل بحث و نظر نیستند و به طور مستقلّ دربارهٔ کلام شارع سخن نمی گویند،و به گفته های گوناگون متکلّمان گوش فرا نمی دهند و از آنها تقلید نمی کنند.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بیشتر اهل بهشت ابلهانند.» (۳)پیشینیان به همین سبب از بحث و نظر و غور در کلام و بررسی این

۱- (۹۴) زمر/۴۷:و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

۲- (۹۵) کهف/۱۰۳ و ۱۰۴:آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین(مردم)کیانند،آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم(و نابود)شده با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

۳- (۹۶) الافراد ابن شاهین،ابن عساکر از جابر به سندی ضعیف بدین گونه:«وارد بهشت شدم و دیدم بیشتر اهل آن ابلهانند»،بزّار و پیش از این ذکر شده است.

امور منع می کردند و به مردم دستور می دادند که بر ایمان به همۀ آنچه خداوند نازل کرده و اعتقاد به همۀ ظواهری که در شرع وارد شده ضمن عقیده به نفی تشبیه بسنده کنند و آنان را از فرو رفتن در تأویل ممنوع می ساختند،زیرا خطر بحث در صفات الهی بزرگ و راههای آن دشوار و گردنه های آن سخت می باشد و خردها از درک جلال خداوند قاصر،و هدایت الهی برای افاضۀ نور یقین به سبب شیفتگی دلها به محبّت دنیا از قلوب محجوب است.و آنچه بحث کنندگان بر اساس تعقّل خود گفته اند مضطرب و با هم متعارض می باشد،و دلها به آنچه از آغاز رشد به آنها القا شده است انس دارند و به آنها وابسته اند.تعصّبهای برانگیخته شده در میان مردم نیز برای اعتقادات موروثی یا عقایدی که روی حسن ظنّ در آغاز زندگی از معلّمان اخذ شده همچون میخهای محکمی است که آنها را ثابت و پابرجا نگه می دارد.طبایع نیز به محبّت دنیا شیفته شده اند و بدان رغبت و اقبال دارند،شهوتهای دنیا نیز گلوی آدمی را می فشارند و او را از هر فکر دیگر باز می دارند؛از این رو هنگامی که باب سخن دربارۀ خداوند و صفات او بر اساس رأی و عقل گشوده می شود،این بحث کنندگان با همۀ تفاوت قریحه و اختلاف طبع و حرصی که هر نادانی از آنها در ادّعای احاطه بر کنه حقّ دارد زبانشان برای بیان آنچه به دلشان می رسد باز می شود و گفته های آنان جذب دلهای شنوندگان می گردد و بر اثر طول مؤانست این گفته ها استحکام می یابند و راه رهایی بر مردم بکلّی مسدود می شود.

از این رو سلامت مردم در این است که به اعمال صالحه مشغول شوند و به دنبال آنچه از حدّ طاقت آنها بیرون است نروند.لیکن در این زمان زمام این امور سست شده و یاوه گوییها فراوان گشته،و هر نادانی با گمان و پندار آنچه را موافق طبع اوست باور می کند و معتقد می شود که آن علم و یقین و چکیدۀ ایمان است و تصوّر می کند آنچه را از حدس و تخمین معتقد شده و بدان بسنده کرده علم الیقین و عین الیقین است، وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ . (۱)سزاوار است به هنگامی که پرده از جلو چشم این ها برداشته می شود این ابیات دربارۀ آنها خوانده شود:

أحسنت ظنّک بالأیّام إذ حسنت و لم تخف سوء ما یأتی به القدر (۲)

ص:۳۶۷

۱- (۹۷) ص/۸۸:و خبر آن را پس از مدّتی می شنوید.

۲- (۹۸) چون روزگار نیکو شد به آن خوش گمان شدی-و از بدی آنچه تقدیر می آورد نترسیدی.

و سالمتک اللّیالی فاغترت بها و عند صفو اللّیالی یحدث الکدر (۱)

و یقین بدان که هر کس از ایمان خالص به خدا و پیامبران و کتابهای او جدا شود و در بحث غوطه ور گردد با این خطر روبرو می شود،او همچون کسی است که کشتی وی شکسته و دستخوش امواج دریاست و پیوسته موجی او را به سوی موج دیگر پرت می کند،بسا ممکن است موج دریا او را به ساحل اندازد،لیکن این امر بعید به نظر می رسد و احتمال هلاك او بیشتر است.و هر کس به عقیده ای پایبند شده که آن را از پژوهشگرانی که تکیه بر سرمایۀ عقل خود دارند فرا گرفته یا با ادلّه ای که اینان بر اساس تعصّبات خود نوشته اند بدان معتقد شده و یا بدون دلیل آن را پذیرفته است،اگر در آن عقیده شکّ دارد دینش تباه است و اگر بدان مطمئن است خود را از مکر خدا ایمن دانسته و به خرد ناقص خویش مغرور شده است.هر کس در بحث و کنجکاوی بکوشد از این دو حالت جدا نیست مگر آن که از محدودۀ عقل فراتر رود و به نور مکاشفه که در عالم ولایت و نبوّت می تابد برسد و آن نایاب و همچون کبریت احمر است و از کجا میسّر شود؟از این خطر تنها دو کس رهایی می یابند:ابله عامی و یا کسی که ترس از آتش او را به طاعت خدا مشغول داشته است و به این امور بی فایده نمی پردازد.بنابراین پرداختن به این کارها یکی از اسباب خطرناک سوء عاقبت است.

امّا سبب دوم-ضعف ایمان در اصل و سپس چیره شدن محبّت دنیا بر دل است.هر چه ایمان رو به ضعف رود محبّت خداوند ضعیف و دوستی دنیا قوی می شود تا آن حدّ که برای محبّت خداوند جایی در دل باقی نمی ماند جز از روی حدیث نفس،و این در مخالفت با هوسها و عدول از راه شیطان اثری ندارد.ضعف ایمان موجب بروز حرص در پیروی از شهوات است تا آنجا که دل تاریك و سخت و سیاه می شود و تیرگیهای گناه بر روی دل متراکم و انباشته می گردد،و پیوسته نور ایمانی را که در دل اوست با همۀ ضعیفی آن خاموش می گرداند تا آنگاه که گناهان جزء طبیعت و زنگار دل او می شود.

هنگامی که سکرات مرگ چنین آدمی فرارسد نقصان محبّت او افزایش می یابد، یعنی محبّت خدا ضعیف تر می گردد،چه احساس جدایی از دنیا می کند در حالی که دنیا نزد او از هر چیزی محبوب تر می شود.از این رو دلش به سبب درک فراق آن به درد می آید،و این درد فراق را از خدا می داند.آنگاه در ضمیر او حالتی پدید می آید که آنچه را خداوند

۱- (۹۹) روزگار با تو آشتی کرد و بدان فریفته شدی-و به هنگام صفای روزگار تیرگیها پدید می آید.

از مرگ و کراهت آن مقدّر کرده به سبب آن که از خداست آن را مکروه و ناخوش می دارد و در نتیجه بیم آن است که به جای محبّت خدا بغض و دشمنی او در درونش برانگیخته شود.چنان که اگر کسی نسبت به فرزندش محبّت کمی داشته باشد چنانچه این فرزند اموال او را که در نظرش از فرزند محبوب تر است بگیرد و بسوزاند این محبّت کم به بغض و دشمنی تبدیل می شود.

بنابراین کسی که حالش چنین باشد هرگاه در همین لحظه که این خطورات به دلش می رسد جان از تنش بیرون رود دچار سوء عاقبت گردیده و برای همیشه هلاک و نابود شده است.آنچه منجر به این بدی عاقبت شده غلبهٔ محبّت دنیا و اعتماد بدان و خوشحالی به اسباب آن است.همچنین ضعف ایمان است که موجب ضعف محبّت بنده به خداست.

پس هر کس در دل خود محبّت خدا را بیش از محبّت به دنیا بیابد،هر چند دنیا را نیز دوست بدارد از این خطر دورتر می باشد،چه دوستی دنیا منشأ همهٔ گناهان و دردی سخت و طاقت فرسا و دامنگیر همهٔ طبقات مردم است.و این به سبب کمی معرفت آنها نسبت به خداوند است،چه کسی خدا را دوست می دارد که او را بشناسد.از این رو فرموده است: قُلْ إِنْ کانَ آباؤُکُمْ وَ أَبْناؤُکُمْ وَ إِخْوانُکُمْ وَ أَزْواجُکُمْ وَ عَشِیرَتُکُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها وَ مَساکِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَیْکُمْ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهادٍ فِی سَبِیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّی یَأْتِیَ اللّهُ بِأَمْرِهِ . (۱)

بنابراین کسی که جان از تنش بیرون رود در حالی که انکار بر خدا در دلش خطور کرده و فعل خدا را که میان او و زن و فرزند و اموال و دیگر محبوبهایش جدایی انداخته دشمن می دارد،مرگ او ورود بر دشمن و بریدن از محبوب است.او مانند بنده ای منفور و گریزان که بزور نزد مولایش حاضر شود بر خدا وارد می گردد و رسوایی و عقوبتی که شایستهٔ چنین بنده ای است پوشیده نیست.امّا کسی که بر دوستی خدا می میرد،مانند بنده ای نیکوکار که مشتاق دیدار مولایش بوده و کارهای سخت و رنجهای سفر را به امید لقای او تحمّل کرده است بر خداوند وارد می شود و روشن است که به مجرّد ورود از چه

۱- (۱۰۰) توبه/۲۴:بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفهٔ شما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کسادی آن بیم دارید و منازل مورد علاقهٔ شما در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است در انتظار باشید تا خداوند عذابش را بر شما نازل کند.

خوشحالی و سروری برخوردار خواهد شد،چه رسد به لطائف اکرام و بدایع انعامی که استحقاق آنها را دارد.

امّا درجهٔ دوم سوء عاقبت که پایینتر از درجهٔ نخست است و مقتضای آن جاودانه ماندن در آتش نیست نیز دو سبب دارد:سبب اوّل کثرت گناهـان است هر چنـد ایمان قوی باشد.سـبب دوم ضـعف ایمان است اگر چه گناهان کم باشـد،زیرا باعث ارتکاب گناه غلبـهٔ شـهوتها و رسوخ آنها در دل به سـبب انس و عادت است،و همـهٔ آنچه انسان در طول عمر خود با آن انس داشـته به هنگام مرگ به یاد او می آید.اگر به طاعات بیشتر رغبت داشته اکثر آنچه به یاد او می آید طاعات الهی است و اگر بیشتر میل او به گنـاه بوده یـاد آنهـا در زمـان مرگ بر دل غلبه خواهـد داشت،و بسا که جان او در حال غلبـهٔ شـهوتی از شـهوتهای دنیا و ارتکاب گناهی از گناهان گرفته شود و دلش به آن مقیّد گردد و به سبب آن از حقّ تعالی محجوب شود.

امـا کسـی که تنهـا گهگـاهی از او گنـاهی صادر می شود از این خطر دورتر است،و آن که اصـلا گناهی را مرتکب نمی شود بکلّی از این خطر دور و بر کنار است،و آن که گناه بر او غلبه دارد و بر طاعاتش می چربـد و دلش به گناه بیش از طاعت شاد می شود این خطر نسـبت به او بسـیار بزرگ است.این مطلب بـا مثالی دانسـته می شود،و آن این که بر تو پوشـیده نیست انسان بعضـی از احوالی را که در طول عمر خود بر او گذشـته است در خواب می بینـد،لیکن تنهـا آنچه را که شـبیه مشاهـدات او در بیـداری است در خواب مشاهـده می کنـد تا آن حـدّ که نوجوانی که محتلم می شود چنانچه در بیداری مباشـرت نکرده باشـد نحوهٔ مباشرت را نمی بیند و اگر مدّت درازی به همین حال باقی بماند صورت مباشرت را در خواب نخواهد دید.

و نیز روشن است کسی که عمر خود را در فقاهت گذرانده بینش او نسبت به دانش و دانشمندان بیش از بینش کسی است که عمر خـود را در نجّـاری بسـر برده است.همچنین بینش نجّـار نسـبت به اموری که مربوط به اسـباب نجّـاری است بیش از بینش پزشـک و فقیه است.در حـال خواب تنها بر انسان چیزی آشـکار می شود که آن را با دل او به سـبب همنشـینی زیاد یا یکی از اسـباب دیگر مناسـبتی حاصل شده باشد.مرگ شبیه خواب است،لیکن برتر از آن است،و سکرات مرگ و بیهوشی که پیش از مرگ عارض می شود به خواب نزدیک است و این امر مقتضی آن است که انسان در این حالت چیزهایی را که

با آنها انس داشته به یادش آید و به دلش باز گردد.یکی از اسبابی که یادآوری آن در دل رجحان دارد هم نشینیهای بسیار و طول عادت به ارتکاب گناه است.انس زیاد به ادای طاعات نیز موجب رجحان تذکّر آنها در دل است.به همین سبب خواب صالحان با خواب فاسقان تفاوت دارد.

بنابراین طول عادت سبب می شود که صورت گناه در دل او تجسّم یابد و نفس بدان رغبت کند و بسا در همین حال جانش گرفته شود و همین امر موجب سوء عاقبت او گردد،هر چند اصل ایمان باقی و امید نجات برای او وجود داشته باشد.

باری همان گونه که در حال بیداری آنچه به دل می رسد اسبابی خاصّ دارد که تنها خداوند آنها را می داند همچنین یکایک خوابها را در نزد خدا علل و اسبابی است که برخی از آنها شناخته شده اند و برخی دیگر ناشناخته اند.چنان که می دانیم در ذهن آدمی چیزی سبب تداعی چیز دیگری می شود که با آن رابطه و مناسبتی داشته باشد و این مناسبت ممکن است مشابهت یا تضاد و یا مقارنت باشد به طوری که هر گاه آن چیز را حس کند دیگری نیز به همراهش احساس شود.

امّا مشابهت مانند آن که چهرهٔ زیبایی ببیند و از دیدن آن به یاد زیباروی دیگری افتد.

تضاد مانند این که خوبرویی را ببیند و بدمنظری به یادش آید.

مقارنت مانند آن که اسبی را ببیند که آن را پیش از این به همراه انسانی دیده است و از دیدن اسب به یاد آن انسان افتد.

گاهی هم ممکن است که از مشاهدهٔ چیزی چیز دیگری تداعی گردد بی آنکه وجه مناسبت آنها دانسته شود و این امر به سبب وجود یک واسطه یا دو واسطه است،مانند این که اوّلی دومی و دومی سومی را تداعی کند سپس دومی فراموش شود و میان اوّلی و سومی مناسبتی وجود نداشته باشد،لیکن رابطه میان اوّلی و دومی و بالعکس موجود باشد.

به همین گونه انتقال خاطره ها در خواب سببهایی از این نوع دارد و به همین گونه است سکرات مرگ.کسی که بخواهد خاطر خود را از انتقال به گناهها و شهوتها باز دارد راهی جز این ندارد که در همهٔ عمر در بازداشتن نفس خود از آنها و ریشه کن کردن شهوتها از دل مجاهد کند،و این مقدار تحت اختیار انسان است،و کثرت مواظبت بر

اعمال نیکٔ و تخلیهٔ نفس از بدیها ذخیره ای برای حالت سکرات مرگ می باشد؛چه انسان بر چیزی می میرد که بر آن زیسته و بر چیزی حشر می شود که بر آن مرده است.از این رو نقل شده است که بقّالی را به هنگام مرگ شهادتین تلقین می کردند و او پیوسته می گفت:پنج،شش،چهار،و نفس او به حسابی که در طول عمر به آن انس داشت مشغول بود.یکی از عارفان پیشین گفته است:عرض گوهری است که نور آن می درخشد و بنده در هر حالی که باشد تصویر آن به همان حالت در عرض منعکس می شود.اگر در سکرات مرگ باشد صورت او از عرش برای او نمایان می شود،و بسا خود را به صورتی در حال ارتکاب گناه مشاهده کند.همچنین روز قیامت بر او مکشوف می شود و احوال خود را در آن روز می بیند و چنان دچار شرم و ترس می شود که توصیف آن غیر ممکن است.

آنچه این شخص گفته درست است و سبب رؤیای صادقانه نزدیک به این معناست، زیرا خفته با مطالعهٔ لوح محفوظ آنچه را در آینده واقع می شود درک می کند و این جزئی از اجزای پیامبری است.

بنابراین بدی عاقبت به حالات و خواطر قلبی برگشت دارد،و دگرگون کنندهٔ دلها خداوند است،و اتّفاقاتی که مقتضی خطورات بدقلبی است به طور کلّی در اختیار انسان نیست،اگر چه کثرت انس در آن مؤثر است.به همین سبب ترس ارباب معرفت از سوء عاقبت شدید است،چه اگر انسان بخواهد که در خواب جز حالات صالحان و احوال طاعات و عبادات را نبیند برای او دشوار خواهد بود هر چند کثرت صلاح و مواظبت بر آن در این امر مؤثر می باشد.لیکن پریشانیهای خیال به طور کامل تحت ضابطه و قاعده ای در نمی آید اگر چه غالبا آنچه در خواب بر انسان ظاهر می شود با آنچه در بیداری بر انسان غالب است مناسبت دارد،به حدّی که از شیخ ابو علی فارمدی شنیدم که دربارهٔ حسن ادب مرید نسبت به پیر خود برایم تعریف می کرد که بر او واجب است هیچ گونه انکاری نسبت به آنچه پیرش به او می گوید در دلش وجود نداشته باشد و در زبانش هیچ مخالفت و مجادله با او نکند،و گفت:برای شیخ خود ابو القاسم کرمانی خوابی را که دیده بودم نقل کردم و به او گفتم:تو را در خواب دیدم که به من چنین گفتی، و من گفتم:برای چه؟شیخ یک ماه از من دوری گرفت و با من سخن نگفت،و پس از آن گفت:اگر در درون تو جواز مطالبه و انکار آنچه می گویم وجود نداشت در خواب این

سخن بر زبانت جاری نمی شد،و مطلب چنان است که او گفته و کم است انسان در خواب چیزی ببیند که خلاف چیزی باشد که در بیداری بر قلب او غالب است.

آنچه دربارۀ اسرار سوء عاقبت ذکر شد همان مقدار است که می توان آنها را در علم معامله بیان کرد و بیش از آن داخل در علم مکاشفه است؛و برای تو روشن شد که ایمنی از سوء عاقبت منوط به این است که همۀ اشیا را چنان که هستند بدون هیچ نادانی بشناسی،و همۀ عمر را بدون ارتکاب گناهی در طاعت خداوند بسر بری،و چون می دانی که این امر محال و یا دشوار است ناگزیر ترسی که از سوء عاقبت بر دل ارباب معرفت غلبه دارد بر تو نیز چیره می شود تا آن حدّ که به سبب آن گریه و نالۀ تو طولانی و اندوه و اضطراب تو بسیار خواهد شد،چنان که از احوال پیامبران و اولیا و پیشینیان صالح برایت نقل خواهیم کرد تا ذکر آنها یکی از اسبابی باشد که آتش خوف را در دل تو برانگیزد.

با ذکر آنچه گذشت دانستی که اگر در نفس آخری که جان از تن بیرون می رود دل سلامت نباشد،همۀ اعمال آدمی ضایع است،و سلامت دل با تلاطم امواج خطورات بی نهایت مشکل می باشد.از این رو مطرف بن عبد اللّه می گوید:من از هلاک شدن کسی که هلاک شده است شگفتی ندارم بلکه از آن که رستگار شده در شگفتم که چگونه رستگار شده است.و نیز به همین مناسبت حامد لفّاف گفته است:هنگامی که فرشتگان روح مؤمنی را که بر اسلام و نیکی مرده است بالا می برند فرشتگان در شگفت می شوند و می گویند:این شخص از دنیا چگونه نجات یافته در حالی که نیکان ما در آن تباه شدند.

خلاصه کسی که کشتی او در میان امواج دریا گرفتار شود و بادهای سخت بر آن هجوم برند،و امواج به تلاطم درآیند،هلاکش بیش از نجاتش محتمل است،و قلب مؤمن بیش از کشتی دستخوش اضطراب،و امواج خواطر بیش از امواج دریا در جنبش و تلاطم است؛و آنچه به هنگام مرگ مایۀ ترس است تنها اندیشۀ بد است که در دل خطور می کند.به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«همانا انسان پنجاه سال عمل اهل بهشت را انجام می دهد به طوری که میان او و بهشت جز به مقدار دوشیدن ماده شتری باقی نمی ماند لیکن عاقبت او به آنچه پیش از این مقدّر شده است ختم می شود.» (۱)روشن است که زمان دوشیدن ناقه برای اعمالی که موجب شقاوت باشد

۱- (۱۰۱) صحیح مسلم از حدیث ابو هریره به سند ضعیف،الجامع الصغیر.پیش از این نیز ذکر شده است.

کافی نیست و مراد خطورات قلبی است که همچون برق خاطف لرزان از دل می گذرند.

سهل گفته است:به خواب دیدم که وارد بهشت شدم و سیصد پیامبر را دیدار کردم.از ایشان پرسیدم:در دنیا از چه چیزی بیشتر می ترسیدید،گفتند:بدی عاقبت و به سبب همین خطر بزرگ است که شهادت مورد رشک و مرگ ناگهانی ناخوشایند است.چه مرگ ناگهانی بسا در زمانی اتّفاق افتد که اندیشهٔ بدی بر انسان غلبه کند و بر دل استیلا یابد و دل از امثال این ها خالی نیست،مگر آنگاه که به سبب کراهت از آن یا به نور معرفت دفع گردد.امّا شهادت عبارت از گرفتن جان آدمی است در حالتی که در دل او جز محبّت خداوند باقی نمانده و دوستی دنیا و زن و فرزند و مال و همگی شهوتها از دل او بیرون رفته باشد،چه کسی که به صف کارزار می شتابد،و دل بر مرگ می نهد تنها به خاطر خدا و طلب رضای او و فروش دنیا در برابر آخرت و خشنودی به بیعی است که خداوند طرف معاملهٔ اوست چنان که فرموده است: إِنَّ اللّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ (۱)و فروشنده ناگزیر از آنچه فروخته رو گردانیده و محبّت آن را از دل بیرون کرده و دل به دوستی چیزی که می خرد بسته است.نظیر این حالت در پاره ای اوقات به انسان دست می دهد،لیکن بیرون رفتن جان از تن در آن حال اتّفاق نمی افتد و میدان پیکار سبب خروج جان از تن در همین حالت است.امّا این در صورتی است که قصد پیروزی بر دشمن و به دست آوردن غنیمت و یا کسب آوازده نداشته باشد،چه اگر چنین مقاصدی داشته باشد هر چند در میدان نبرد کشته شود از وصول به این مرتبه دور است،چنان که اخبار بر این دلالت دارد.

اکنون که معنای بدی عاقبت و آنچه در آن مایهٔ ترس است آشکار شد پس خود را برای نیکی عاقبت آماده ساز و مواظب یاد خداوند باش،و محبّت دنیا را از دل بیرون کن و اعضایت را از ارتکاب گناه و اندیشه ات را از تفکّر در آن بازدار،و از مشاهدهٔ گناه و دیدن اهل آن دوری جوی،چه این نیز در دلت تأثیر دارد،و فکر و اندیشه ات را به سوی خود معطوف می کند،و بپرهیز از آن که دراین باره تأخیر کنی و بگویی:چون پایان عمر نزدیک شود برای آن آماده خواهیم شد،چه هر نفسی از انفاس تو پایان عمر تو است، زیرا ممکن است جان تو در آن ربوده شود.پس در هر نفس برآوردنی مراقب قلب

۱- (۱۰۲) توبه/۱۱۱:خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند(که در برابرش)بهشت برای آنان باشد.

خویش باش،و بپرهیز از آن که لحظه ای اهمال ورزی،چه شاید،آن،لحظهٔ عاقبت تو باشد.این وضع تو در حال بیداری است.

امّا هنگامی که می خوابی بپرهیز از آن که جز بر طهارت ظاهر و باطن بخوابی،و باید زمانی خواب بر تو غلبه کند که ذکر خداوند بر دلت چیره باشد.نمی گویم:بر زبانت زیرا حرکت زبان به تنهایی اثری اندک دارد.و به یقین بدان که به هنگام خوابیدن چیزی بر دل تو غلبه می یابد که پیش از آن بر دلت غالب بوده است،و از خواب برنمی خیزی جز بر آنچه در خواب بر دلت غلبه داشته است.مرگ و رستاخیز مانند خواب و بیداری است.

همان گونه که بنده نمی خوابد جز بر چیزی که در بیداری بر او غلبه داشته،و بیدار نمی شود جز بر چیزی که در خواب بر او چیره بوده است،انسان نمی میرد جز بر چیزی که بر آن زیسته و برانگیخته نمی شود جز بر حالتی که در آن مرده است.

و به قطع و یقین بدان که مرگ و بعث دو حالت از حالات تو است،چنان که خواب و بیداری دو حالت از احوال تو است،و به آن ایمان داشته باش؛ایمانی که دل آن را تصدیق کند.اگر شایستگی این را نداری که به عین الیقین و نور بصیرت آن را بنگری پس مراقب انفاس و لحظه های عمر خویش باش،و بپرهیز از آن که به اندازهٔ چشم به هم زدنی از خدا غافل شوی،چه اگر همهٔ این ها را به کار بندی بر لبهٔ خطر بزرگی قرار داری چه رسد به این که آنها را به کار نبندی،زیرا همه مردم در معرض هلاکتند جز عالمان،و همهٔ عالمان دستخوش هلاکتند جز عمل کنندگان،و همهٔ عمل کنندگان هلاک شدگانند جز مخلصان،و همهٔ مخلصان بر خطری بزرگند.

و بدان این امور برایت میسّر نخواهد شد جز آنگاه که از دنیا به قدر ضرورت قناعت کنی،و ضرورت تو نان و لباس و خانه است و هر چه جز اینهاست زیادی است.مقدار ضرورت طعام به اندازه ای است که پشت تو را محکم سازد و رقم تو را سد کند.باید خوردن تو مانند خوردن کسی باشد که بدان مضطر شده و از آن کراهت دارد،و نباید رغبت تو در طعام بیش از رغبت تو در قضای حاجت باشد،چه میان وارد کردن طعام در شکم و خارج کردن از آن تفاوتی نیست و هر دو در طبیعت ضروری هستند.و نیز همان گونه که قضای حاجت از مقاصدی نیست که دلت به آن مشغول شود خوردن طعام هم نباید تو را به خود سرگرم سازد.و باید بدانی که اگر همّت تو آن باشد که چه چیزی به شکمت وارد کنی ارزش تو برابر آن چیزی خواهد بود که از شکمت خارج می سازی.و

ص:۳۷۵

اگر قصد تو از خوراک نیرو گرفتن برای عبادت خدا باشد چنان که قصد تو از قضای حاجت همین است،نشانهٔ این قصد در سه چیز از امر خوراک تو ظاهر می شود:وقت، مقدار و جنس خوراک.

امّا وقت:کمترین آن این است که در شبانه روز به یک بار خوردن بسنده کنی و بر گرفتن روزه مواظبت داشته باشی.

مقدار:این که بر ثلث شکم چیزی نیفزایی.

جنس:آن که خوراکهای لذیذ را طلب نکنی و به آنچه اتّفاق افتد قناعت ورزی.

اگر بر رعایت این سه امر توانایی یافتی و زحمت ارضای شهوتها و لذّتها از تو ساقط شد خواهی توانست شبهات را ترک کنی و جز از حلال نخوری،چه حلال کمیاب است شهوتها را کفایت نمی کند.

امّا لباس:باید مقصود تو از آن دفع سرما و گرما و پوشیدن عورت باشد،و هر چه سرما را از سر تو رفع کند اگر چه کلاهی باشد که به یک دانق (۱)تهیّه شود چنانچه بیشتر از آن را طلب کنی فضولی و زیاده روی کرده ای و این امر روزگار تو را تباه می کند و تو را برای تحصیل آن گاهی با کسب و زمانی با استفاده از حرام و شبهه ناک به مشغولیّتی دایمی و رنجی پایدار دچار می سازد و دیگر چیزهایی که سرما و گرما را از تن تو دور می کند به همین گونه قیاس کن.و هر چیزی که فایدهٔ لباس از آن حاصل می شود چنانچه به سبب پستی جنس و کمی ارزش بدان اکتفا نکنی پس از آن دیگر برای تو موقف و بازگشتی نخواهد بود بلکه از کسانی خواهی بود که شکم آنها را چیزی جز خاک پر نمی کند.

مسکن-نیز به همین گونه است.اگر به آنچه این مقصود را برآورده می کند بسنده کنی برای تو کافی خواهد بود که آسمان سقف و زمین قرارگاه تو باشد،و اگر گرما یا سرما بر تو غلبه کند به مسجدها رو آوری،امّا اگر مسکنی خاصّ بخواهی این خواست تو به درازا می کشد و بیشتر عمرت در آن صرف می شود،و عمر تنها سرمایهٔ تو است.آنگاه اگر این مقصود برایت میسّر شود چنانچه قصد تو از دیوار غیر از آن باشد که میان تو و چشمها حایل شود و منظور تو از سقف جز این باشد که تو را در برابر ریزش بارانها حفظ کند،و دیوارها را بالا ببری و سقفها را آرایش دهی بی شکّ در گودالی درافتاده ای که رهایی تو

۱- (۱۰۳) دانق:یک ششم درهم-م.

از آن نـاممکن می باشـد.سایر امـور ضـروری تو نیز به همین منوال است.اگر به مقـدار ضـرورت بسـنده کنی می توانی خود را برای خـدا فارغ گردانی و برای آخرتت توشه فراهم کنی و جهت مرحلـهٔ پایانی خود آماده شوی؛و اگر از حدّ ضـرورت تجاوز کنی و به وادی آرزوهـا وارد شـوی افکـارت پریشـان می شـود،و خـدا بـاک نخواهـد داشت که در کـدام وادی تو را هلاـک کند.این اندرز را از کسی که بیش از تو به اندرز نیازمند است بپذیر.

بـدان مجـال تـدبیر و توشه برداشـتن و پرهیز در این عمر کوتـاه است،و اگر آن را روز بروز در تـأخیر و یـا غفلت صـرف کنی ناگهان در غیر وقتی که می خواهی ربوده می شوی و افسوس و نـدامت هرگز از تو جدا نخواهد شد.پس اگر به سـبب ضـعف خوف از خـدا به ملاـزمت آنچه راهنمـایی کردیم توانـایی نیـابی و آنچه را مـا دربارهٔ عاقبت کار ذکر کردیم در ترسانیـدن تو کافی نباشد،در آینده از احوال خائفان چیزهایی ذکر خواهیم کرد که امید است بعضـی قساوتها را از دلت بزداید.تو به حقیقت می دانی کـه عقـول پیـامبران و دانشـمندان و اولیـا و علـم و مقـام آنهـا نزد خداونـد از عقـل و عمـل و منزلـت تـو نزد او کمـتر نیست.پس با همهٔ ضـعف بینش و کوردلی در احوال آنها بیندیش و بنگر که چرا خوف آنها سـخت و اندوه و گریهٔ آنها بسیار بوده است به طوری که برخی از آنها هوش را از دست می دادنـد،و بعضـی مدهوش به روی زمین می افتادند و برخی بر زمین در افتاده جان می باختند.شـگفت نیست اگر این ها در دل تو اثر نکند،زیرا دل غافل مانند سـنگ یا از آن سخت تر است وَ إِنَّ مِنَ الْحِجـارَهِ لَمـا یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهـارُ وَ إِنَّ مِنْهـا لَمـا یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْمـاءُ وَ إِنَّ مِنْهـا لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ وَ مَا اللّهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ .

احوال پیامبران و اولیاء و فرشتگان(علیهم السلام)در خوف

(۱)عـایشه روایت کرده است:پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)به هنگـامی که هوا دگرگون می شـد و بـاد سـخت وزیـدن می گرفت رخسارش متغیّر می شـد،بر می خاست و در حجره رفت و آمد می کرد و داخل و خارج می شد،و همهٔ این ها به سـبب ترس از خـدا بود. ۱۰۴همچنین پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)آیه ای از سورهٔ حـاقّه را خوانـد و بی هوش شـد. ۱۰۵خداوند فرموده است:

وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً ، (۱)و پیامبر در ابطح صورت جبرئیل(علیه السلام)را دید و مدهوش شد. (۲)

روایت شده است:پیامبر(صلی الله علیه و آله)چون به نماز مشغول می شد از سینه اش آوازی مانند آواز دیگ جوشان شنیده می شد. (۳)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ گاه جبرئیل بر من نازل نشد جز این که از بیم خداوند جبّار بر خود می لرزید.» (۴)گفته شده است:هنگامی که بر ابلیس آنچه از او دیده شده ظاهر گردید جبرئیل و میکائیل(علیه السلام)شروع به گریستن کردند.خداوند به آنها وحی فرمود:چرا این قدر گریه می کنید،گفتند:پروردگارا ما از مکر تو ایمن نیستیم.خداوند فرمود:به همین گونه باشید و از مکر من ایمن مباشید.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«از جبرئیل پرسیدم چه سبب است که میکائیل را خندان نمی بینم،جبرئیل گفت:میکائیل از آنگاه که دوزخ آفریده شده نخندیده است». (۵)گفته شده:خداوند را فرشتگانی است که از آنگاه که دوزخ آفریده شده احدی از آنها نخندیده است از بیم آن که خداوند بر آنان خشمگین شود و عذابشان کند.

روایت شده است که داود(علیه السلام)در مناجات خود می گفت:پروردگارا هنگامی که گناهم را به یاد می آورم زمین با همهٔ فراخی آن بر من تنگ می شود،و چون رحمت تو را به خاطر می آورم جانم به من باز می گردد.منزّهی تو ای خدای من!نزد پزشکان بندگانت رفتم تا گناهم را درمان کنند،همگی مرا به سوی تو راهنمایی کردند،پس تیره روزی

۱- (۱۰۶) اعراف/۱۴۳:و موسی مدهوش به زمین افتاد.

۲- (۱۰۷) بزّار از حدیث ابن عبّاس به سند نیکو:پیامبر(صلی الله علیه و آله)از جبرئیل خواست که صورتش را بنمایاند، جبرئیل گفت:پروردگارت را بخوان پیامبر(صلی الله علیه و آله)دعا فرمود،پس از آن جبرئیل از سمت مشرق بر او ظاهر شد و پیوسته بالا ـ می آمد و حرکت می کرد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)چون او را دید مدهوش شد،ابن مبارك از روایت حسن به طور مرسل؛(المغنی).

۳- (۱۰۸) سنن ترمذی در الشمائل،ص ۲۳،باب ما جاء فی بکاء رسول اللّه(صلی الله علیه و آله).

۴- (۱۰۹) عراقی گفته است:این حدیث را با این الفاظ نیافتم،ابو الشیخ در کتاب العظمه از ابن عبّاس نقل کرده که گفته است:در روز قیامت جبرئیل در پیشگاه خداوند متعال می ایستد در حالی که از بیم عذاب او بر خود می لرزد.

۵- (۱۱۰) مسند احمد ۲۲۴/۳ از حدیث انس.

برای نومیدان از رحمتت باد.

فضیل گفته است:به من خبر رسیده که روزی داود(علیه السلام)به یاد گناهش افتاد فریاد کنان دست بر سر نهاد و از جا جست تا به کوه رسید.درّندگان به گرد او درآمدند،گفت:بازگردید که شما را نمی خواهم بلکه هر گریه کننده ای را می خواهم که بر گناهش بگرید و جز با گریه مرا دیدار نکند و هر که گنهکار نباشد به داود گنهکار چه کار دارد.او را بر بسیاری گریه سرزنش می کردند،پاسخ می داد:مرا رها کنید تا بگریم پیش از آن که روز گریه سپری شود،پیش از آن که استخوانها متلاشی شوند و احشا بسوزند،و پیش از آن که مرا به دست فرشتگان غلاظ و شداد بسپارند؛ فرشتگانی که در آنچه مأمورند نافرمانی نمی کنند و آنچه را دستور داده می شوند اجرا می کنند.

عبد العزیز بن عمر گفته است:هنگامی که داود دچار گناه شد آوازش نقصان یافت،عرض کرد:پروردگار من!آوازم در برابر پاکیزگی آواز صدّیقان خشن و گرفته شد.

روایت شده است هنگامی که گریه اش طولانی شد و از آن سودی نبرد سینه اش تنگ و غصّه اش بسیار شد،عرض کرد:ای پروردگار من؛!آیا به گریهٔ من رحم نمی کنی؟ خداوند به او وحی فرمود:گناهت را فراموش کردی و گریه ات را به یاد آوری.عرض کرد:ای خدای من و ای آقای من!چگونه گناهم را فراموش کنم و حال آن که در آن هنگام چون زبور می خواندم آب از جریان خود می ایستاد و بادها ساکن می شد و پرندگان بر بالای سرم سایه می کردند،و حیوانات وحشی با محراب من انس می گرفتند، ای خدای من و ای آقای من!این چه وحشتی است که میان من و تو است؟خداوند به او وحی فرمود:ای داود!آن انس طاعت بود و این وحشت گناه است،ای داود!آدم یکی از آفریدگان من بود به دست قدرت خود او را آفریدم و از روح خود در او دمیدم و فرشتگان را به سجدهٔ او فرمان دادم،و جامهٔ کرامت بر او پوشانیدم،و تاج وقار بر سر او نهادم؛او از تنهایی ناله کرد،کنیز خود حوّا را به همسری او درآوردم،و در بهشت خویش او را جای دادم،هنگامی که نافرمانی من کرد او را برهنه و خوار از جوار خود راندم.ای داود!از من بشنو-و حقّ می گویم-ما را فرمانبرداری کردی و ما مقاصد تو را برآوردیم، و از ما درخواست کردی به تو بخشیدیم،و ما را نافرمانی کردی تو را رها کردیم،و اگر به

همان گونه که بودی به سوی ما بازگردی تو را می پذیریم. (۱)

ابن عمر گفته است:یحیی بن زکریّا هشت ساله بود که وارد بیت المقدّس شد.عابدان آنجا را دید که پیراهن موی و پشم بر تن دارنـد،و مجتهـدان آنها را دیـد که زنجیر به گردن کرده انـد و خود را به اطراف بیت المقدّس بسته اند.او ترسید و نزد پدر و مادرش بازگشت.پس از آن از کنار کودکانی گـذشت که بازی می کردنـد،به او گفتنـد:ای یحیی! بیا با هم بازی کنیم.پاسخ داد:مـن برای بـازی آفریـده نشـده ام.سـپس نزد پـدر و مـادرش آمـد و از آنهـا خـواست کـه پیراهـن مـوی بر او بپوشاننـد،آنها درخواست او را انجام دادنـد.پس از آن به بیت المقدّس بازگشت.روزها در آنجا خدمت می کرد و شبها را در آنجا به صبح می آورد تا آنگاه که پانزده ساله شد.در این هنگام بیرون آمد و ملازم کوهها و غارها شد.

مادر و پدرش به جستجوی او پرداختند و او را در کنار دریاچهٔ اردن یافتند در حالی که پایش را در آب فروبرده و نزدیک بود از تشـنگی هلاـک شود و می گفت:به عزّت و جلاـلت سوگنـد که آب نمی آشـامم تـا آنگـاه که بـدانم در نزد تو چه منزلتی دارم.پـدر و مادرش از او خواسـتند که با قرص نان جوینی که همراه آنها بود افطار کنـد و از آن آب بنوشد.به گفتهٔ آنها عمل کرد و سوگند خود را کفّاره داد.آنها رفتار نیک او را سـتودند و وی را به بیت المقدّس بازگردانیدند.او هنگامی که برای نماز برمی خاست گریه می کرد تا آن حدّ که درختان و ریگهای بیابان با او می گریسـتند و زکریّا به سـبب گریهٔ او می گریست به قـدری که بی هوش می شـد.یحیی پیوسـته گریه می کرد تـا آن انـدازه که اشک گوشت رخسارش را پاره کرد و دنـدانهایش نمایـان شـد.مادرش به او گفت:ای پسـر من! اگر به من اجـازه دهی چیزی برایت فراهم کنم که دنـدانهایت را از نظر بیننـدگان بپوشاند.

وی اجازه داد،و مادرش دو پاره نمد بر رخسار او چسـبانید.یحیی چون برای نماز بر می خاست گریه می کرد و هنگامی که دو پاره نمـد به اشک چشـمان او آغشـته می شـد مادرش می آمـد و نمدها را می فشـرد و چون دید که اشک چشـمانش بر روی بازوهـای مـادرش سـرازیر می شود به او گفت:بارالهـا!این اشک چشـمان من و این مادر من است و من بنـدهٔ توأم و تو مهربان تریـن مهربانانی.زکریّـا بـه او گفـت:ای پسـر مـن!من از پروردگـارم خواسـتم تـو را به من عطـا کنـد تـا چشـمانم به تـو روشـن شود،یحیی پاسخ داد:ای پدر! جبرئیل به من خبر داده که میان بهشت و دوزخ بیابانی است که آن را جز گریه کنندگان

۱- (۱۱۱) این داستان و داستان پیش و پس از آن از اسرائیلیّات است که در کتابهای صوفیان یافت می شود.

نمی توانند بپیمایند،زکریّا گفت:پس ای پسر من گریه کن.

می گویم:این حدیث را شیخ ما صدوق در مجلس هشتم از کتاب عرض المجالس به سند خود از ابن عمر از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با زیاده و نقصان و اختلاف در الفاظ نقل کرده،و در مجلس پنجاه و چهارم از طریق خاصّه از لیث بن ابی سلیم روایت کرده که گفته است:شنیدم مردی از انصار می گفت:در آن حال که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در روز گرمی در سایهٔ درختی آرمیده بود ناگهان مردی آمد پیراهنش را از تنش درآورد و بر روی زمین گرم شروع به غلتیدن کرد،گاهی پشتش را و زمانی شکمش را و گاه پیشانی اش را داغ می کرد و می گفت:ای نفس!بچش آنچه نزد خداست بزرگتر است از آنچه من با تو کرده ام و پیامبر(صلی الله علیه و آله)به آنچه می کرد می نگریست.سپس آن مرد پیراهنش را پوشیده و به راه افتاد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)با دست به او کرد و او را نزد خود فرا خواند و به او فرمود:ای بندهٔ خدا!من دیدم تو کاری را انجام دادی که تا کنون ندیده ام کسی از مردم آن را انجام دهد.چه چیزی تو را به این کار وادار کرده است؟آن مرد گفت:ترس از خدا مرا بر آن واداشته است،و به نفس خویش گفتم:ای نفس!بچش که آنچه نزد خداست بزرگتر از آن چیزی است که من با تو کرده ام.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تو از خدا چنان که سزاوار است ترسیده ای و خداوند به سبب تو بر اهل آسمانها مباهات می کند.»سپس به اصحاب خود فرمود:«ای گروهی که حضور دارید به رفیقتان نزدیک شوید تا برایتان دعا کند»؛اصحاب نزد او آمدند و وی برایشان دعا کرد و گفت:بارالها!امور ما را بر طریق هدایت گرد آور،و پرهیزگاری را توشهٔ ما و بهشت را جای بازگشت ما قرار ده.

غزّالی می گوید:عیسی(علیه السلام)فرمود:ای گروه حواریان!ترس از خدا و محبّت بهشت، صبر بر سختی و دوری گرفتن او دنیا را به بار می آورد.به راستی با شما سخن می گویم:

خوردن جو و خفتن با سگان در مزبله ها برای به دست آوردن بهشت کاری اندک است.

گفته اند:ابراهیم خلیل(علیه السلام)چون گناهش را به یاد می آورد مدهوش می شد،و تپش دل او در مسافت یک میل در یک میل شنیده می شد،از این رو جبرئیل بر او وارد شده و گفت:خداوند جبّار به تو سلام می رساند و می گوید:آیا دیده ای دوستی از دوستش بترسد؟ابراهیم(علیه السلام)گفت:ای جبرئیل!هر زمان گناهم را به یاد می آورم دوستی را فراموش می کنم.گفته شده است:هنگامی که آن حضرت به نماز مشغول می شد آواز تپش دل او از ترس پروردگارش از فاصلهٔ یک میل شنیده می شد.علی(علیه السلام)به هنگامی که

از نماز بامداد فارغ شده و اندوهی بر خاطر او نشسته بود در حالی که دستها را می گردانید فرمود:«اصحاب محمّد(صلی الله علیه و آله)را دیدم و امروز چیزی را که شبیه آنان باشد نمی بینم.آنان در حالی صبح می کردند که زردروی،ژولیده مو،گردآلود بودند و میان چشمانشان مانند زانوی بز بود؛شب را برای خدا در سجده و قیام بودند،کتاب خدا را تلاوت می کردند، گاهی پیشانی و زمانی زانوها را بر زمین می گذاشتند.چون بامداد برمی خاستند و خدا را یاد می کردند مانند درختان به هنگام وزش باد به حرکت در می آمدند و به حدّی اشک از چشمانشان سرازیر می گردید که جامهٔ آنها تر می شد.به خدا سوگند این قوم(شما و مردم هم زمان شما)را می بینم که در خواب غفلت فرورفته اند.سپس برخاست و پس از آن تا آنگاه که پسر ملجم او را ضربت زد دیده نشد که خندان باشد.

علیّ بن الحسین(علیه السلام)چون وضو می ساخت رخسارش به قدری زرد می شد که کسانش به او می گفتند:در وقت وضو تو را چه می شود؟پاسخ داد:«آیا می دانید می خواهم در برابر چه کسی بایستم؟» (۱)می گویم:از طریق خاصّه در کافی حدیث علی(علیه السلام)از امام باقر(علیه السلام)چنین روایت شده که فرموده است:امیر مؤمنان(علیه السلام)در عراق نماز بامداد را با مردم به جماعت گزارد، و چون از آن فارغ شد مردم را موعظه کرد،و از خوف خدا گریست و آنان را گریانید.

سپس فرمود:آگاه باشید به خدا سوگند من در روزگار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مردمی را مشاهده کردم که روز و شب را در حالی به سر می بردند که موهایشان ژولیده،رخسارشان گردآلود و شکمهایشان گرسنه بود،شب را در حال سجده و قیام برای پروردگارشان می گذراندند.گاهی روی پا ایستاده و گاهی پیشانی بر زمین می نهادند و با پروردگار خویش به راز و نیاز می پرداختند و از او می خواستند که آنان را از آتش دوزخ آزاد سازد.

با این حال به خدا سوگند آنها را پیوسته خائف و ترسان دیدم. (۲)

در روایت دیگری آمده است:«گویا صدای دم برآوردن دوزخ در گوش آنها بود، هنگامی که خدا در نزد آنها یاد می شد مانند درختان که به تکان و لرزش درآیند می لرزیدند.گویی این قوم در خواب غفلت فرورفته اند».سپس آن حضرت تا آنگاه که

۱- (۱۱۲) همهٔ این ها در جلد اول،کتاب اسرار نماز و جلد چهارم کتاب اخلاق نبوّت و کتاب آداب الشیعه و اخلاق الامامه ذکر شده است.

۲- (۱۱۳) همان مأخذ ۲۳۵/۲.

از دنیا رفت خندان دیده نشد. (۱)

از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«هنگامی که علیّ بن الحسین(علیه السلام)به نماز برمی خاست رنگش دگرگون می شد و چون به سجده می رفت سر برنمی داشت تا آنگاه که به سختی عرق می ریخت»؛ (۲)و نیز فرموده است:«پدرم می گفت:علیّ بن الحسین(علیه السلام) به هنگامی که به نماز می ایستاد مانند ساقهٔ درختی بود که هیچ چیزی از آن حرکت نمی کند جز آنچه را که باد به حرکت درمی آورد»، (۳)دعاهایی که به آن حضرت منسوب است و همچنین گریه هایی که از او نقل شده گویای شدّت خوف آن حضرت از خداوند است.

غزّالی در اینجا دربارهٔ خوف صحابه و پیشینیان بسیار سخن گفته که در ذکر آنها سودی نیست،چه برخی از آنان در نزد ما به نفاق و گمراهی شناخته شده اند و بعضی ناشناخته و مجهول الحال می باشند.

غزّالی می گوید:این مراتب خوف پیامبران و اولیا و عالمان است و ما از آنها به داشتن خوف سزاوارتریم.خوف به سبب کثرت گناه نیست بلکه برخاسته از صفای دل و کمال معرفت است،و ایمنی ما بر اثر کمی گناه و بسیاری طاعت نیست بلکه به علّت آن است که شهوتهای ما رهبر ما شده و شقاوت بر ما غلبه یافته و غفلت و قساوت ما را از توجّه به حال خویش بازداشته است؛نه نزدیک کوچ از این سرا ما را بیدار می کند و نه بسیاری گناه ما را به جنبش درمی آورد،و نه دیدن احوال خائفان ما را به ترس از خدا وامی دارد،و نه بیم خطر سوء عاقبت ما را نگران می سازد.از خداوند می خواهیم که به فضل و بخشش خود احوال ما را تدارک فرماید و ما را اصلاح کند،اگر چه حرکت زبان و مجرّد درخواست بدون آمادگی و تحصیل شایستگی سودی ندارد.

از جملهٔ شگفتیها این است که اگر ما در دنیا خواهان مال می باشیم،بر کشت و زرع می پردازیم،نهال غرس می کنیم،بازرگانی می کنیم،سوار کشتی می شویم،بیابانها را درمی نوردیم و خطرات را تحمّل می کنیم.و اگر بخواهیم به درجات علمی دست یابیم به تحصیل فقه می پردازیم و در حفظ و تکرار آن رنج می بریم و شبها را بیدار به سر

۱- (۱۱۴) همان مأخذ،۲۳۶/۲.

۲- (۱۱۵) کافی،۳۰۰/۳،شمارهٔ ۵.

۳- (۱۱۶) کافی ۳۰۰/۳،شمارهٔ ۴.

می بریم.در طلب روزی تلاش می کنیم و بر این که خـدا ضامن آن است تکیه نمی کنیم به این صورت که در خانه بنشـینیم و بگوییم:بار خدایا!ما را روزی ده.امّا هنگامی که چشمانمان را به سوی پادشاه جاویدان ملک وجود می افکنیم به این بسنده می کنیم که بگوییم:بار خـدایا ما را بیامرز و بر ما رحم فرما.و کسـی که امیـد خود را بدو بسـته ایم و به او مغروریم ندا می دهد و می گوید: وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی ، وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ ، یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیم .لیکن همهٔ این ها ما را از خواب غفلت بیـدار نمی کنـد و از وادیهای غرور و آرزوها بیرون نمی آورد؛و اگر خداونـد تفضّل نفرمایـد و به ما توفیق توبـهٔ نصوح ندهد و در پناه خود نگیرد تا گذشـته را جبران کنیم این غفلت و غرور محنتی بس بزرگ خواهد بود.از این رو از خداونـد متعال می خواهیم که توبه را روزی ما فرمایـد بلکه از او مسألت داریم که اعماق قلوب ما را آرزومنـد توبه گردانـد و بالاترین بهرهٔ ما این نباشد که تنها زبان خود را به درخواست توبه به جنبش درآوریم،تا از جملهٔ کسانی باشـیم که می گویند و کـار نمی کننـد،می شـنوند و نمی پذیرنـد.هنگامی که وعـظ را می شـنویم گریه می کنیم،و چـون وقت عمـل به آن می رسـد نافرمانی می کنیم،و برای خواری و رسوایی ما چه نشانه ای از این بزرگتر خواهـد بود؟از خداونـد متعال می خواهیم به فضل و بخشش خود بر ما منّت نهد و رشد و توفیق را روزی ما گرداند.

باری به آنچه از حالات خائفان ذکر کردیم بسـنده می کنیم چه انـدکی از آن دلی را که دارای قابلیّت است کفایت می کند و بسیار آن چنانچه به دل غافل سرازیر شود سودی ندارد.

راست گفته است راهـبی که عیسـی بن مالـک خولانـی که از نیکـان پارسایـان بود از او حکـایت می کنـد که او را بر در بیت المقدّس ترسان و غمگین ایسـتاده دید چنان که از شدّت حیرت و ترس و بسـیاری گریه اشک چشـمش باز نمی ایستاد.عیسـی گفته است:

هنگـامی کـه او را دیـدم وضـع او مرا ترسانیـد.به او گفتم:ای راهب به من وصـیّتی کن تـا آن را از تـو نگهـدارم،پاسـخ داد:ای برادر!به چه چیزی تو را وصـیّت کنم؟اگر می توانی به منزلـهٔ مردی باش که درّنـدگان و خزندگان او را در میان گرفته و او در بیم و هراس است که اگر غفلت کنـد درّنـدگان او را شـکار می کننـد و اگر فراموش کنـد خزندگان او را می گزند و پیوسـته ترسـان و بیمنـاک است،شـب را در ترس بـه سـر می برد اگر چه مغروران ایمن می باشـد و روز را بـا غم می گذرانـد اگر چه بیکاره ها و ولگردها شادمانند.سپس روی

گردانیـد و مرا ترک کرد.به او گفتم:اگر زیاده بر این بگویی شایـد برای من سودبخش باشـد،گفت:تشـنه را اندکی آب کافی است،و راست گفته است چه قلب پـاک بـا کمترین بیمی دگرگون می شود و در دل ناپـاک هیـچ پنـدی اثر نمی کنـد.این که گفته است درّنـدگان و خزنـدگان او را در میان گرفته انـد نبایـد تصوّر شود که این سـخن فرض و پندار است بلکه آن واقع و حقیقـت است،زیرا اگر بـا چشم بصیرت به ضـمیر خـود بنگری آن را پر از انـواع درّنـدگان و خزنـدگان خـواهی یـافت مـانند خشم،شـهوت،کینه،حسـد،کبر،خودبینی،ریـا و جز این ها و همینها هسـتند که همیشه اگر لحظه ای غفلت کنی تو را شـکار می کننـد و می گزنـد جز این که چشم تو از مشاهدهٔ این درندگان و خزندگان محجوب است و زمانی که حجاب برداشـته شود و در گور گذاشته شوی آنها را خواهی دید و به صورت و اشکالی که مطابق با معانی آنهاست برای تو مجسّم خواهند شد.آنگاه به چشم خـود کژدمهـا و مارهـا را می بینی که در گورت به گرد تو حلقه زده انـد،و آنهـا صـفات تو است که هم اکنون در تو موجودنـد و صورت آنهـا بر تو معلوم است.اگر می خواهی آنها را پیش از مرگ بکشـی و مقهور سازی و بر آن قـدرت داری این کار را بکن وگرنه دل بر این نه که تا ته قلبت را بگزند و نیش زنند چه رسد به ظاهر پوست و تن تو.و السّلام.

این پایـان کتـاب خـوف و رجـا از بخش منجیـات از المحجّه البیضـاء فی تهـذیب الاحیـاء است و پس از آن کتـاب فقر و زهد خواهد آمد.ستایش ویژهٔ پروردگار جهانیان است.و درود و سلام بر پیامبر و سرور ما محمّد و خاندان او باد.

ص:۳۸۵

کتاب فقر و زهد

اشاره

(۱)ایـن چهـارمین کتـاب از بخش منجیـات المحجّهٔ البیضـاء فی تهـذیب الاحیـاء اسـت بسـم اللّه الرّحمن الرّحیم سـتایش ویژهٔ خداوندی است که سـنگریزه ها او را تسبیح می گویند،و سایه ها او را سـجده می کنند،و کوهها از هیبت او ریزریز شده از هم می پاشـند،انسان را از گل سفال چسبان آفرید،و صورت او را به نیکوترین شکل و کاملترین اعتدال بیاراست،و دل او را به نور هدایت از ورطه های گمراهی مصون داشت،و به او اجازه داد که بامداد و شبانگاه درگاه او را بکوبد و ادای خدمت کند.

سپس چشم بصـیرت اخلاصـمند خدمت را به نور عبرت سـرمه کشـید تا در پرتو فروغ آن حضـرت جلال را مشاهده کرد؛و از بهجت و روشـنی و کمال چیزی را بر او آشـکار گردانید که پس از تابش آنها هر حسن و جمالی را زشت دانست،و هر چیزی را که مانع مشاهـده و ملازمت او شود بی نهایت گران و سـنگین شـمرد؛ظاهر دنیا برای او به صورت زنی زیبا که می خرامـد و می نـازد تجسّـم یـافت و بـاطن آن به شـکل پیرزنی زشت روی که سـرشت او بـا رسـوایی درآمیخته و در قـالب آن عقـوبت و مجازات ریخته شـده،برای او نمایان گردیـد؛زنی که چادر به سـر کشـیده و خود را در آن پیچیده تا با جادوهای لطیف و حیله گریهای خود زشتیهایش را بپوشانـد،و در رهگذر مردان دامها گسترانده تا به انواع مکر و نیرنگ آنان را شـکار کند؛سـپس به تخلّف از وعـده های وصال بسـنده نمی کنـد بلکه اضافه بر قطع وصال آنها را به انواع قیـد و بنـدها و غل و زنجیرها مقیّـد و به بلاها و

عقوبتهای گوناگون دچار می سازد.چون زشتی افعال و اسرار آن برای اهل معرفت روشن شده،نسبت به آن زهد ورزیدند و آن را دشمن شمردند،از آن روی گردانیدند،و فخرفروشی و مال اندوزی را ترک کردند،و با منتهای همّت رو به حضرت جلال و جمال آوردند و به وصالی مطمئنّ شدند که فراقی در آن نیست و به مشاهده ای دل نهادند که فنا و زوال به آن راه ندارد.درود و سلام بر سرور پیامبران و خاندانش،که بهترین خاندان است.

امّا بعد،دنیا دشمن حقّ تعالی است آن که گمراه شده به فریب او گمراه گردیده،و کسی که دچار لغزش شده به نیرنگ او پایش لغزیده است.دوستی آن منشأ همهٔ گناهان و بدیهاست،و دشمنی با آن اصل طاعات و اساس حسنات است.ما آنچه را متعلّق به اوصاف دنیا و نکوهش محبّت آن است به طور کامل در کتاب نکوهش دنیا در بخش مهلکات ذکر کرده ایم،و اکنون در اینجا به ذکر فضیلت دشمن داشتن آن و زهد و بی میلی به آن می پردازیم؛چه این امر در رأس همهٔ منجیات است.بی شکّ امیدی به رستگاری نیست جز با انقطاع از دنیا و دوری جستن از آن.لیکن بریدن از آن یا به سبب دوری گرفتن دنیا از بنده است و این را فقر می نامند،و یا به دوری جستن و گوشه گیری بنده از آن است و این را زهد می گویند.هر یک از این دو برای رسیدن به سعادت و کمک به تحصیل نجات و رستگاری دارای درجات و مراتبی است.و ما اکنون حقیقت فقر و زهد و درجات و اقسام و شرائط و احکام آن دو را ذکر می کنیم و مسائل آن را به ترتیب زیر روشن می سازیم.

۱-حقیقت فقر ۲-فضیلت فقر به طور مطلق ۳-فضیلت از فقرا به طور خاصّ ۴- برتری فقر بر غنا ۵-ادب فقیر در فقر ۶-ادب فقیر در قبول عطا ۷-تحریم سؤال بدون ضرورت ۸-مقدار توانگری که سبب حرمت سؤال است ۹-شرح احوال سائلان

بخش اول-در فقر

حقیقت فقر و اختلاف حالات فقر و نامهای او

(۱)بدان فقر عبارت از فقدان چیزی است که مورد نیاز است.امّا نبودن چیزی که مورد نیاز نیست به آن فقر گفته نمی شود،و اگر آنچه بدان نیاز است موجود و دست یافتن بر آن مقدور است نیازمند بدان فقیر نامیده نمی شود.هرگاه این را دانستی شکّ نخواهی

کرد که هر موجودی جز بـاری تعالی فقیر است،زیرا هر چه جز اوست در مرحلـهٔ دوم محتاج دوام وجود است،و دوام وجود او از فضل و بخشش خداوند به دست می آید،لذا هرگاه در جهان وجود،موجودی یافت شود که وجودش از غیر به دست نیامده باشـد او بی نیـاز مطلق خواهـد بود،و قابل تصوّر نیست که ماننـد چنین موجودی جز یکی وجود داشـته باشـد.بنابراین در جهان وجود جز یک غنیّ وجود ندارد و هر چه غیر از اوست بدو محتاجند،چه پیوسته به دوام وجود خود نیازمندند،و قول حق تعالی که فرموده است:

وَ اللّٰهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ (۱) به همین حصر است.

آنچه ذکر کردیم معنای فقر به طور مطلق است،لیکن مقصود ما در این کتاب بیان فقر مطلق نیست بلکه منظور ما فقط فقر مالی است وگرنه فقر بنـده با توجّه به انواع نیازهایی که دارد قابل حصـر نیست،چه نیازهای او نامحدود است و از جملهٔ نیازمندیهای او چیزهـایی است که می توان بـا مال آنها را تأمین کرد،و آنچه ما اکنون در صـدد بیان آن هستیم تنها همین نیازهاست.از این رو می گوییم:

ماهر فاقـد مالی را به نسبت مالی که ندارد چنانچه بدان محتاج باشد فقیر می نامیم،و تصوّر می شود که وضع او در این هنگام از پنـج حالت بیرون نیست،ما این حالات را ذکر و از یکـدیگر جـدا می کنیم و به هر کـدام نام مخصوصـی می دهیم تا بتوانیم احکام آنها را بیان کنیم:

حـالت اول-که برترین حالت می باشـد به گونه ای است که اگر مالی به دست او رسـد آن را ناخوش می دارد و از آن آزرده می شود و از گرفتن آن شانه خالی می کند،چه آن را دشـمن می دارد و از شـرّ آن و اشتغال به آن دوری می کند و این همان زهد است و به دارندهٔ چنین حالتی زاهد گفته می شود.

حالت دوم-این که به مال چنان رغبتی نـدارد که اگر به دست او رسـد شاد شود،و از آن کراهتی که او را متأذّی و آزرده کند به او دست نمی دهد تا در آن بی میل باشد بلکه به آن خشنود است و به دارندهٔ این حالت راضی گفته می شود.

حالت سوّم-این که وجود مال نزد او محبوب تر از عدم آن است و این به سـبب رغبتی است که به آن دارد لیکن این رغبت به حـدّی نیسـت که برای به دست آوردن آن از جـا برخیزد بلکه اگر به آسـانی و بی زحمت به دست او برسـد آن را می گیرد و شاد می شود،و

۱- (۱) محمّد(صلی الله علیه و آله)/۳۸:و خدا بی نیاز است و شما همه نیازمندید.

اگر برای به دست آوردن آن به تحمّل رنجی نیاز باشد به آن نمی پردازد.ما دارندۀ این حالت را قانع می نامیم،زیرا به آنچه موجود است قناعت می ورزد و با آن که رغبت کمی در او هست دست از طلب باز می دارد.

حالت چهارم-آن که ترک طلب مال به سبب عجز اوست وگرنه نسبت به آن راغب است به طوری که اگر راهی برای به دست آوردن آن بیابد هر چند مستلزم رنج و زحمت باشد در آن راه می کوشد و آن را طلب می کند.ما دارندۀ این حالت را حریص می نامیم.

حالت پنجم-آن که مالی ندارد و بدان مضطر می باشد مانند گرسنه ای که فاقد نان و برهنه ای که فاقد لباس است.دارندۀ این حالت رغبتش به هر نوع که باشد خواه قوی یا ضعیف مضطر نامیده می شود؛و کم است که این حالت از رغبت خالی باشد.

این ها که ذکر شد پنج حالت است که برترین آنها زهد است و اگر اضطرار به آن منضم شود و تحقّق یابد بالاترین درجات زهد خواهد بود چنان که بزودی بیان خواهد شد.

می گویم:اضطرار منضم به زهد اگر قابل تصوّر باشد از خویهای پسندیده و روشهای خردمندانه نیست چه رسد به این که از بالاترین درجات زهد باشد؛چه گرسنه ای که فاقد قرص نانی است و بدان مضطر می باشد چنانچه خداوند آن را به آسانی و بدون زحمت به او بدهد و او متأذّی شود و از گرفتن آن بگریزد از جملۀ دیوانگان به شمار می آید.و پس از این در سخنان غزالی چیزی در فضیلت آن ذکر نشده است و ما هم چیزی را که ذکر نشده بیان نمی کنیم.دیگر آن که تقسیمی را که غزّالی بیان کرده درست نیست،چه مضطر در برابر چهار قسم دیگر یکی از اقسام نیست بلکه همان گونه که غزّالی پس از این کرده مضطر به بعضی از این اقسام منقسم می شود.از این رو درست این است که نخست فقیر به مضطر و غیر مضطر تقسیم شود سپس غیر مضطر به اقسام چهارگانه،و مضطر به بعضی از این اقسام که قابل تصوّر باشد منقسم گردد،و سپس به ترتیب فضیلت هر یک از اقسام این دو به طور جداگانه ذکر شود.

غزّالی می گوید:غیر از این حالات پنجگانه حالت دیگری است که بالاتر از زهد است و آن عبارت از این است که وجود مال و فقدان آن در نظر او یکسان باشد،اگر آن را بیابد نه شاد می شود و نه می رنجد،و اگر نیابد نیز حال او به همین گونه است.

می گویم:من میان این حالت و حالت دوّم که آن را رضا نامیده تفاوت آشکاری نمی بینم.

ص:۳۹۰

غزّالی می گوید:کسی که دارای این حالت باشد اگر همهٔ دنیا و خزاین آن در دست او باشد زیانی به او نمی رساند،زیرا اموال را در خزانهٔ خدا می داند نه در دست خویش،و فرقی ندارد که مال در دست او باشد یا در دست غیر او.از این رو سزاوار است دارندهٔ این حالت مستغنی نامیده شود،چه او غنیّ و بی نیاز است از این که مال در دست او وجود داشته باشد یا نداشته باشد و باید از این نام معنایی را درک کنی که جدا باشد از معنای غنیّ مطلق که صفت باری تعالی است و بر کسی از بندگان اطلاق می شود که مالش زیاد باشد،چه بنده ای که مال فراوان دارد و بدان شادمان است نسبت به بقای مال در دستش فقیر است و از حیث آن که مال در اختیارش قرار دارد غنیّ است لیکن نه از جهت باقی ماندن آن در اختیار او،و به همین سبب از جهتی فقیر است.امّا شخصی که او را مستغنی نامیدیم هم از به دست آمدن مال،و هم از بقای آن در اختیارش و هم از این که اگر از کفش بیرون رود کلاّ غنیّ و بی نیاز می باشد؛زیرا او از وارد شدن مال به دستش آزرده نمی شود تا نیازمند آن باشد که از دستش خارج شود،و به مال شادمان نمی شود تا نیازمند بقای آن باشد،و نیز فاقد آن نیست تا محتاج باشد که آن را به دست بیاورد.بنابراین غنای او عمومی تر و به غنایی که از اوصاف باری تعالی می باشد نزدیکتر است،و قرب بنده به حق تعالی به سبب قرب صفاتی است نه قرب مکانی.با این حال چنین بنده ای را غنیّ نمی نامیم بلکه او را مستغنی می گوییم تا غنی نام فردی باشد که از همه چیز غنای مطلق دارد و او خداوند سبحان است.امّا این بنده هر چند از مال چه از حیث وجود و چه از جهت عدم آن بی نیاز است لیکن از چیزهای دیگری بی نیاز نیست.علاوه بر این به مدد توفیق حق تعالی نیازمند است تا استغنایی که خداوند دلش را به آن آراسته است باقی بماند،چه دلی که دربند دوستی مال است همچون برده است و کسی که مستغنی از آن است آزاد است و حق تعالی او را از این بردگی آزاد کرده لیکن نیازمند دوام این آزادگی است،دلها میان بردگی و آزادگی در هر لحظه در نوسانند،چه آنها میان دو انگشت از انگشتان رحمانند؛از این رو دادن نام غنیّ به وی با وجود کمالی که در اوست به طور مطلق نیست بلکه بر سبیل مجاز است.

و بدان زهد درجهٔ کمال ابرار و نیکان است و کسی که دارای این حالت است از مقرّبان درگاه الهی است.لیکن زهد نسبت به او نقصان است،چه حسنات ابرار سیّئات مقرّبان است،و کسی که از دنیا کراهت دارد به دنیا مشغول است چنان که کسی که به آن

رغبت دارد نیز بدان مشغول می باشد.مشغول بودن به آنچه غیر خداست حجاب است، چه میان تو و خدا هیچ دوری نیست تا این دوری حجاب شود،چون او از رگ گردن به تو نزدیکتر است،و نیز خداوند در مکانی نیست تا آسمانها و زمین میان تو و او حجاب باشند بلکه او از تو به تو نزدیکتر می باشد.لذا آنچه میان تو و او حجاب می شود مشغول بودن تو به چیزی غیر از اوست،و مشغولی تو به خود و شهوات خویش،مشغول بودن به غیر اوست،و چون تو پیوسته به خود و شهوات خویش مشغولی به همین سبب همواره از او محجوبی؛و آن که به دوستی نفس خویش مشغول است به غیر او پرداخته،و کسی که نفس خود را دشمن می دارد نیز به غیر خدا رو آورده است،بلکه هر چه جز خداست همچون رقیب حاضر در مجلسی است که عاشق و معشوق در آن گرد آمده باشند،اگر دل عاشق به رقیب و دشمنی و زحمت وجود او و کراهت از حضور او توجّه کند مادام که دلش به دشمنی با او مشغول است از لذّت مشاهدۀ معشوق منصرف و محروم می باشد، لیکن اگر عشق او را مستغرق گرداند از غیر معشوق غافل می شود و به آن توجّه نمی کند؛و همچنان که نظر کردن به غیر معشوق از روی محبّت در حضور معشوق،شرک در عشق و نشانۀ نقص آن است همچنین نگریستن به او از روی دشمنی شرک در عشق و نقصان آن می باشد لیکن یکی از این دو نگاه سبکتر از دیگری است.امّا کمال در این است که دل چه از روی دوستی و چه به سبب دشمنی به دیگری غیر از محبوب متوجّه نشود؛زیرا همان گونه که در حالت واحد دو محبّت در دل جایگزین نمی شود،دوستی و دشمنی نیز در یک حال جمع نمی گردد.پس آن که به دشمنی با دنیا مشغول است مانند کسی که به دوستی با آن سرگرم است از خدا غافل است جز این که سالک راه محبّت دنیا غافلی است که در طریق دوری از خدا گام بر می دارد و آن که مشغول به دشمنی با دنیاست غافلی است که در عین غفلت پویای راه تقرّب به خداست،و امید می رود که سرانجام غفلت او زائل و مبدّل به شهود گردد.از این رو نسبت به او انتظار کمال می رود،چه دشمنی دنیا مرکبی است که انسان را به خدا می رساند.دوست و دشمن دنیا مانند دو مردند که در راه حجّ بر شتران خود سوار و به راندن و علوفه دادن آنها مشغولند،لیکن یکی از آنها پشت به کعبه دارد و دیگری رو به سوی آن آورده است.حالت این دو نفر از حیث آن که هر دو از کعبه دور و از آن مهجورند برابر است لیکن حالت کسی که رو به سوی کعبه دارد در مقایسه با کسی که به آن پشت کرده حالتی پسندیده است،زیرا امید

می رود که به کعبه برسد امّا نسبت به کسی که در کعبه معتکف و ملازم آن است و از آنجا بیرون نمی آید تا نیازمند مرکبی شود که او را به آنجا برساند پسندیده نیست.نباید گمان کنی که دشمنی دنیا اصل مقصود است بلکه دنیا از آن جهت مبغوض است که مانعی در راه رسیدن به قرب خداست و جز با دفع این مانع نمی توان به قرب او رسید.از این رو ابو سلیمان دارانی گفته است:هر کس در دنیا زهد ورزید و به آن بسنده کرد در طلب راحتی شتاب کرده است بلکه باید به آخرت مشغول شود.او با این سخن روشن کرده که سلوک راه آخرت ورای زهد در دنیاست چنان که سلوک راه حجّ ورای پرداخت طلب بستانکار است که مانع راه حجّ می باشد.

اکنون روشن شد که اگر مراد از زهد در دنیا نداشتن رغبت به وجود و عدم آن باشد منتهای کمال است،و اگر مقصود رغبت به عدم آن است تنها در مقایسه با درجهٔ راضی و قانع و حریص کمال است و نسبت به درجهٔ مستغنی نقصان می باشد،بلکه در مورد مال کمال آن است که آب و مال در نظر تو یکسان باشد.و کثرت آبی که در کنار تو است نباید تو را بیازارد،چه مانند آن است که در کنار دریا باشی،همچنین کمی آن نباید تو را برنجاند مگر آن که از مقدار ضرورت کمتر باشد؛و همان گونه که آب مورد نیاز است مال نیز مورد احتیاج می باشد.

بنابراین نباید دل را به فرار از مجاورت آب زیاد مشغول کنی و با آب زیاد نباید دشمنی ورزی بلکه باید بگویی:از این آب به مقدار نیاز می نوشم و به قدر حاجت به بندگان خدا می نوشانم و نسبت به هیچ کس بخل نمی ورزم.و باید مال به همین گونه باشد،چه نان و آب از نظر نیاز به آنها یکسانند و تنها تفاوت میان آنها فراوانی یکی و کمیابی دیگری است.هرگاه خدا را شناختی،و به تدابیر او در ادارهٔ امور جهان وثوق داشتی می دانی که مقدار نیاز تو به نان تا هنگامی که زنده ای ناگزیر به تو خواهد رسید همان طوری که مقدار نیاز تو از آب به تو می رسد.و ما این مطلب را در کتاب توکّل بیان خواهیم کرد.

اگر بگویی:چرا پیامبران و اولیای خدا از مال می گریختند و از آن بشدّت نفرت داشتند؟می گویم:آنان به همین گونه از آب دوری می جستند به این معنا که بیش از نیاز خود از آن نمی آشامیدند و از استفاده بیش از آن احتراز می کردند،و آن را در مشکها و مخازن جمع نمی کردند تا میان خود آن را توزیع کنند بلکه آن را در نهرها و بیابانها برای

نیازمندان باقی می گذاشتند و این بدان سبب نبود که دلشان به دوستی یا دشمنی با آب مشغول باشد.خزاین زمین را به پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آلـه)و برخی از اصـحاب او عرضـه کردنـد، آنهـا را گرفتنـد و در محلّهـای خـود قرار دادنـد و از آنها نگریختنـد،چه در نظر آنها آب و مال و زر و سنگ یکسان بود.و آنچه دربارهٔ امتناع آنها نقل گردیده یا از کسی روایت شده که بیم داشته است اگر مال را بگیرد او را بفریبد و دلش را مقیّد کنـد و به شـهوتها بکشانـد و این حال افراد ضـعیف است و ناگزیر دشمنی با مال و فرار از آن نسبت به آنها کمال است بلکه این حکم همهٔ مردم است چه همهٔ آنها ضعیفند جز پیامبران و اولیـای الهی.و یـا امتناع آنها از کسی نقل شـده که قویّ و کامل است لیکن از گرفتن مال اظهار گریز و نفرت کرده تا خود را در درجهٔ ضـعیفان قرار داده و آنها در ترک مال به او تأسّی جویند، زیرا اگر در گرفتن به او اقتدا کنند نابود می شوند.او مانند مرد جادوگری است که در برابر فرزندانش از مار می گریزد و این به سبب ضعف او نیست بلکه بدین جهت است که می داند اگر مـار را در برابر چشم فرزنـدانش بگیرد آنـان نیز همیـن کـه مـار را دیدنـد آن را می گیرنـد و هلاک می شونـد.به روش ضعیفان رفتار کردن برای پیامبران و اولیا و عالمان امری ضروری است.

اکنون دانستی که مراتب فقر شش است و بالاترین آنها رتبـهٔ مستغنی است سپس به ترتیب زاهد،راضـی،قانع و پس از این ها حریص است.

می گویم:بلکه دانستی که مراتب بیش از پنج نیست زیرا مرتبهٔ راضی و مستغنی یکی است.

غزّالی می گویـد:نـام فقر بر همین پنـج دسـته اطلاق می شود،لیکن مسـتغنی را به این معنا فقیر نامیـدن دلیلی نـدارد،و اگر فقیر گفتـه شـود به معنـای دیگری است و آن این است که او می دانـد در همـهٔ امـور خـود عمومـا و در بقـای بی نیـازی او از مـال خصوصا فقیر و نیازمنـد خداونـد متعال است و اطلاق نام فقیر به او ماننـد نام عبـد است بر کسـی که خود را بنده می شـناسد و بـدان اقرار دارد،چه اطلاق آن به چنین بنـده ای سـزاوارتر از اطلاق آن به غافلان و از خـدا بی خبران است اگر چه نام عبـد بر همـهٔ خلق تعمیم دارد.نـام فقیر نیز عمومیّت دارد لیکن کسـی که خود را به خداونـد فقیر و محتـاج می دانـد به اطلاق این نـام سزاوارتر از دیگران است.بنـابراین واژهٔ فقیر میـان این دو معنـا مشترک است و هر گاه این اشتراک را بـدانی خواهی دانست که قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«از فقر به تو

پناه می برم» (۱)و«نزدیک است فقر به کفر انجامد». (۲)با سخن آن حضرت که:«مرا مسکین زنده بدار و مسکین بمیران و مرا در زمرهٔ مسکینان محشور کن» (۳)تناقضی ندارد، زیرا آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله)از آن به خدا پناه برده فقر مضطرّ است،و آنچه در دعا از خدا خواسته فقری است که اعتراف به بیچارگی و خواری و احتیاج به خداست.

فضیلت مطلق فقر

(۱)امّا آنچه از آیات دلالت بر آن دارد قول حقّ تعالی است که: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ ؛ (۴)و نیز: لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ . (۵)خداوند در این دو آیه سخن را بر سبیل مدح بیان کرده و صفت فقر را بر صفت هجرت و محصور بودن آنها مقدّم داشته و این دلیل روشنی بر ستایش فقر است.

می گویم:این دو آیه به هیچ روی بر ستایش فقر دلالت ندارند،بلکه در مقام بیان آنند که مصرف مال به فقیرانی اختصاص دارد که دارای اوصاف مذکور باشند.همچنین در بعضی اخبار که غزّالی ذکر کرده مراد همین است،مانند آنچه نقل کرده که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پرسیدند:بهترین مردم کیست؟فرمود:«فقیری که آنچه را با تلاش و زحمت به دست آورد ببخشد»چه این روایت گویای این است که فضیلت دارد فقیر آنچه را با زحمت و کوشش خود به دست آورد ببخشد و بر فضیلت فقر به طور مطلق دلالت ندارد.از این رو ما از نقل آنچه غزّالی ذکر کرده و بر این مطلب دلالت ندارند و یا متشابه اند و یا آنها را تأویل کرده و یا سخنانی است که به گویندهٔ آنها اعتماد نیست صرف نظر می کنیم،و به ذکر آنچه از طریق خاصّهٔ از اهل بیت(علیه السلام)وارد شده است

۱- (۲) سنن نسایی،۲۶۲/۸ ضمن حدیثی که در آن آمده است:«از شرّ فتنهٔ فقر»؛سنن ابو داود و ابن ماجه.

۲- (۳) الحلیه ابو نعیم از حدیث انس،و پیش از این در کتاب حسد ذکر شده است.

۳- (۴) حاکم،ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۲۶ آن را از حدیث ابی سعید نقل کرده و صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۵) حشر/۸:(این اموال)برای مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند.

۵- (۶) بقره/۲۷۳:(انفاق شما باید)برای نیازمندانی باشد که در راه خدا محصور شده اند،نمی توانند(برای تأمین هزینهٔ زندگی)زمین را درنوردند.از شدّت خویشتنداری افراد ناآگاه آنان را بی نیاز می پندارند.

می پردازیم:

در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر قدر ایمان بنده زیاد گردد بر تنگی معیشت او افزوده می شود.» (۱)از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت است که:«حماقت بر روزی،محرومیّت بر عقل و بلا بر صبر گمارده شده است.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که:فقیران مؤمن چهل خریف (۳)پیش از توانگران آنها در باغهای بهشت به گردش در می آیند،و سپس فرمود:«مثلی برایت می زنم،و آن این که دو کشتی را از گمرک عبور می دهند،گمرکچی به یکی از آنها می نگرد می بیند در آن چیزی نیست می گوید:این را رها کنید برود،و به دیگری می نگرد می بیند پر از بار و سنگین است می گوید:آن را بازدارید». (۴)

و نیز از آن حضرت نقل شده که:«در مناجات موسی(علیه السلام)آمده است:ای موسی! هرگاه دیدی فقر به سوی تو رو می آورد بگو:شعار شایستگان خوش آمد،و اگر دیدی ثروت به تو رو می آورد بگو:گناهی است که مجازاتش شتاب کرده است.» (۵)و نیز از آن حضرت نقل شده است که به مردی فرمود:«آیا هیچ به بازار نمی روی، آیا نمی بینی میوه و چیزهای دیگری که دلت آرزوی آنها را دارد به فروش می رسد؟» عرض کرد:چرا،فرمود:«آگاه باش در برابر هر چیزی که می بینی و نمی توانی آن را بخری برای تو حسنه ای است.» (۶)و نیز از آن حضرت روایت است که:«چون روز رستاخیز شود دسته ای از مردم برمی خیزند تا به در بهشت بیایند.هنگامی که در بهشت را می زنند به آنها گفته می شود:

شما چه کسانید؟می گویند:ما فقیرانیم.به آنها گفته می شود:آیا پیش از حساب؟ می گویند:چیزی به ما ندادید تا حساب آن را از ما بخواهید،خداوند می فرماید:راست

۱- (۷) همان مأخذ،۲۶۱/۲،شمارهٔ ۴.

۲- (۸) همان مأخذ،۲۲۱/۸،شمارهٔ ۲۷۷.

۳- (۹) خریف که به معنای پاییز است در روایات به یک سال و یا چهل سال و جز این ها تفسیر شده است-م.

۴- (۱۰) همان مأخذ،۲۶۰/۲،شمارهٔ ۱.

۵- (۱۱) همان مأخذ،۲۶۳/۲،شمارهٔ ۱۲.

۶- (۱۲) کافی،۲۶۴/۲،شمارهٔ ۱۷.

گفتند وارد بهشت شوید.» (۱)از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت است که:«فقر برای مؤمن زینت بخش تر از افسار بر رخسار اسب است.» (۲)از امام کاظم(علیه السلام)روایت شده که:«خداوند می فرماید:من توانگر را به خاطر شرافتش نزد من توانگر نکردم و فقیر را به سبب خواری اش نزد من فقیر نساختم،بلکه با این کار توانگران را به وسیلۀ فقیران آزمودم،و اگر فقیران نبودند توانگران سزاوار بهشت نمی شدند.» (۳)غزّالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مرا دو پیشه است هر کس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و آنها فقر و جهاد است.» (۴)روایت شده است که جبرئیل بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرود آمد و عرض کرد:«ای محمّد خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید:آیا دوست می داری این کوهها را طلا کنم و هر کجا باشی با تو باشند؟پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)لحظه ای سر به زیر انداخت سپس فرمود:ای جبرئیل!دنیا خانۀ کسی است که خانه ندارد،و ثروت کسی است که ثروت ندارد،و کسی این ها را گرد می آورد که عقل ندارد.جبرئیل عرض کرد:ای محمّد!خداوند تو را در دنیا و آخرت به قول ثابت استوار بدارد.» (۵)روایت شده است عیسی(علیه السلام)در ضمن گردشهای خود به مردی گذر کرد که خوابیده و خود را در گلیمی پیچانده بود.او را بیدار کرد و فرمود:ای خوابیده!برخیز و خدا را یاد کن.پاسخ داد:از من چه می خواهی؟من دنیا را به اهلش واگذاشته ام.عیسی(علیه السلام)به او فرمود:در این صورت بخواب ای دوست من.

۱- (۱۳) کافی،۲۶۴/۲،شمارۀ ۱۹.

۲- (۱۴) کافی،۲۶۵/۲،شمارۀ ۲۲.

۳- (۱۵) کافی،۲۶۵/۲،شمارۀ ۲۰.

۴- (۱۶) به مأخذ آن دست نیافتم.

۵- (۱۷) این از دو حدیث ترکیب شده،ترمذی از حدیث ابی امامه نقل کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«پروردگارم به من پیشنهاد کرد که بطحای مکّه را برایم طلا کند،عرض کردم:نه ای پروردگارم و لیکن یک روز را سیر و یک روز را گرسنه به سر می برم»و گفته است حدیثی حسن است،احمد از حدیث عایشه نقل کرده که فرموده است:«دنیا خانۀ کسی است که خانه ندارد.»و پیش از این ذکر شده است(المغنی).

موسی(علیه السلام)به مردی که بر روی خاک خفته،و خشتی در زیر سرش گذاشته،و صورت و ریشش در خاک فرورفته و گلیمی بر خود پیچانده بود گذر کرد.عرضه داشت پروردگارا!این بندهٔ تو در دنیا تباه است،خداوند به او وحی فرمود:ای موسی!آیا نمی دانی که هرگاه من با تمام وجه به بنده ام نظر کنم همهٔ دنیا را از او باز می گیرم.

ابی رافع گفته است:مهمانی بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شد و در نزد آن حضرت چیزی نبود که بدان پذیرایی شود.مرا به نزد مردی از یهودیان خیبر فرستاد و فرمود:«به او بگو:

محمّد به تو می گوید:مقداری آرد به من بفروش یا آن را تا هلال ماه رجب به من وام ده.»ابی رافع می گوید:نزد یهودی آمدم و او گفت:جز با گروی آرد نمی دهم.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را از پاسخ او آگاه کردم،فرمود:«بدان به خدا سوگند من در میان اهل آسمانها و زمین امینم.اگر او آرد را به من می فروخت یا وام می داد من آن را ادا می کردم،این زره مرا ببر و نزد او گرو بگذار».چون از نزد آن حضرت بیرون آمدم این آیه در تسلّی خاطر او نازل شد: وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلي ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا... (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فقر برای مؤمنان زینت بخش تر از افسار خوب بر رخسار اسب است.» (۲)و نیز فرمود:«هر کس بامداد کند در حالی که در دل ایمن و در تن سلامت و خوراک روز خود را آماده داشته باشد مانند این است که همهٔ دنیا را به دست آورده است.» (۳)و نیز فرموده است:«فقر تحفهٔ مؤمن در دنیاست». (۴)عیسی(علیه السلام)گفته است:توانگر به سختی وارد بهشت می شود.

و در خبری از اهل بیت(علیه السلام)آمده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را مبتلا می گرداند،و اگر به طور کامل او را دوست بدارد برای او اهل و مالی باقی نمی گذارد.» (۵)

۱- (۱۸) طبرانی به سند ضعیف.

۲- (۱۹) الکبیر طبرانی از حدیث شدّاد بن اویس و سعید بن مسعود به سند ضعیف،الجامع الصّغیر،کافی کلینی به سند حسن چنان که پیش از این ذکر شده است.

۳- (۲۰) ابن ماجه و جز او چنان که پیش از این گذشت.

۴- (۲۱) مسند الفردوس دیلمی از حدیث معاذ؛الجامع الصغیر.

۵- (۲۲) طبرانی از حدیث ابی عتبه الخولانی(المغنی).

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«روز قیامت بنده را می آورند و خداوند از او عذر خواهی می کند همان گونه که در دنیا مردی از مرد دیگر پوزش می خواهد،و می فرماید:به عزّت و جلالم سوگند دنیا را به سبب خواری تو نزد من از تو باز نگرفتم، لیکن به خاطر کرامت و برتری که برایت آماده کرده ام آن را از تو بازداشتم.ای بندهٔ من به سوی این صفها بیرون آی؛هر کس تو را به خاطر من طعام داده یا برای رضای من تو را پوشانیده است دست او را بگیرد،چه او را به تو بخشیدم،و عرق در آن روز مردم را بجام کرده است،پس در میان صفها می رود و می نگرد چه کسی به او نیکی کرده است تا دست او را بگیرد و وارد بهشت کند.» (۱)می گویم:این حدیث در کافی از امام صادق(علیه السلام)بدین گونه است:«خداوند در روز رستاخیز مانند کسی که پوزش بخواهد بر فقرای مؤمنان رو می کند و می فرماید:به عزّت و جلالم سوگند من در دنیا شما را به سبب پستی منزلت در نزد من فقیر نکردم و امروز خواهید دید با شما چه می کنم.هر کس به یکی از شما در سرای دنیا نیکی کرده دست او را بگیرد و به بهشت درآورید.یکی از آنها عرض می کند:پروردگارا!اهل دنیا در امور دنیای خود رقابت و هم چشمی داشتند زنان(خوب رو)را به ازدواج درآوردند،جامه های نرم و ملایم پوشیدند،در خانه های(خوب)سکنا گزیدند و بر اسبان نامدار سوار شدند.

مانند آنچه به آنها دادی به من بده.خداوند می فرماید:برای تو و برای هر بنده ای از شماست هفتاد برابر آنچه به اهل دنیا دادم از زمانی که دنیا به وجود آمده تا آنگاه که پایان یابد.» (۲)غزّالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«زیاد با فقیران آشنایی کنید و نیکیها را نزد آنها ذخیره سازید،زیرا برای آنها دولتی است».عرض کردند:ای پیامبر خدا!دولت آنها چیست؟فرمود:«چون روز رستاخیز شود به آنها گفته می شود:بنگرید چه کسی به شما پارهٔ نانی داده یا شربت آبی نوشانده یا جامه ای پوشانیده است؛دستش را بگیرید و به بهشت ببرید.» (۳)عمران بن حصین گفته است:من در نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)جاه و منزلتی داشتم.به من

ص:۳۹۹

۱- (۲۳) کتاب الثّواب ابو الشیخ از حدیث انس به سند ضعیف نظیر این حدیث(المغنی).

۲- (۲۴) همان مأخذ،۲۶۱/۲،به شمارهٔ ۹.

۳- (۲۵) الحلیه ابو نعیم از حدیث حسین بن علی(علیه السلام)با اختلافی در آخر آن؛الجامع الصغیر.

فرمود:«ای عمران تو را نزد ما مقام و موقعیّتی است میل داری از فاطمه دختر پیامبر خدا عیادت کنی؟»عرض کردم:آری پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا.سپس آن حضرت برخاست و من نیز با او برخاستم تا به در خانهٔ فاطمه(سلام الله علیها)ایستاد،در را کوبید و فرمود:«السّلام علیکم آیا وارد بشوم؟»فاطمه(سلام الله علیها)عرض کرد:«وارد بشوید ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد»؛پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«من و کسی که همراه من است؟» عرض کرد:«و کسی که همراه شماست ای پیامبر خدا»؛عمران گفته است:فاطمه(سلام الله علیها) عرض کرد:«سوگند به آن که تو را بحقّ به پیامبری فرستاده است جز گلیمی برای من نیست»،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آن را چنین و چنان کن»-و به دست فرمود- فاطمه(سلام الله علیها)عرض کرد:«اندامم را پوشیدم سرم را چکنم؟»پیامبر(صلی الله علیه و آله)ملحفه ای را که کهنگی داشت به سوی او انداخت و فرمود:«آن را به سرت ببند.»سپس فاطمه(سلام الله علیها) اجازه داد و پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شد و فرمود:«سلام بر تو ای دخترم چگونه ای؟پاسخ داد:

«به خدا سوگند دردمندم و آنچه بر دردم می افزاید آن است که طعامی ندارم که بخورم و گرسنگی مرا رنج می دهد»؛پیامبر خدا گریست و فرمود:«ای دخترم!بی تابی مکن به خدا سوگند من سه روز است طعامی نچشیده ام با آن که من نزد خداوند از تو گرامیترم،لیکن آخرت را بر دنیا برگزیده ام»؛سپس دست بر شانهٔ او زد و به او فرمود:«مژده باد تو را به خدا سوگند تو سرور زنان بهشتیانی».فاطمه(سلام الله علیها)عرض کرد:«آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد کجا هستند؟»فرمود:«آسیه و مریم و خدیجه سرور زنان روزگار خویشند و تو هم سرور زنان روزگار خویش.شما در خانه هایی می باشید از درّ آبدار که در آن آزار و فریاد و رنجی نیست»؛پس از آن به او فرمود:«با پسر عمّت قناعت کن به خدا سوگند من تو را به همسری کسی درآورده ام که در دنیا و آخرت سیّد و مهتر است.» (۱)از علی(علیه السلام)روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هنگامی که مردم فقیران را دشمن بدارند و به آبادانی دنیا رو آورند و بر گردآوری درهم و دینار حریص شوند خداوند آنان را به چهار خصلت دچار گرداند:قحطی زمان،ستم سلطان،خیانت حاکمان و شوکت دشمنان.» (۲)

۱- (۲۶) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۷) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی.

یحیی بن معاذ گفته است:دوستی تو با فقیران از اخلاق پیامبران،و همنشینی تو با آنان از نشانه های صالحان و گریز تو از مصاحبت با آنان علامت منافقان است.در اخبار کتب پیشینیان آمده است که خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود:بپرهیز از آن که تو را دشمن بدارم و از چشمم بیفتی که در این هنگام دنیا را بر تو ریزان می کنم.

فضیلتی که ویژهٔ فقیران راضی و قانع و راستگوست

(۱)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خوشا به حال کسی که به اسلام هدایت شده و زندگی او در حدّ کفاف می باشد و بدان قانع است»؛ (۱)و نیز فرموده است:«ای گروه مستمندان از اعماق دل از خدا خشنود باشید تا ثواب فقر خود را بیابید وگرنه ثوابی ندارید.» (۲)حدیث اوّل برای فقیر قانع و حدیث دوّم برای فقیر راضی است و می توان مفهوم آن را مشعر بر این دانست که فقیر حریص در برابر فقرش ثوابی نمی برد.لیکن عمومات وارد در فضیلت فقر او دلالت دارد بر این که او را نیز ثوابی است چنان که تحقیق آن بزودی خواهد آمد.شاید مراد از ناخشنودی که در حدیث اخیر آمده کراهت داشتن وی از فعل خداست که دنیا را از او باز گرفته است،و بسا دوستدار مال که در دل او ناخشنودی از خدا خطور نمی کند و از فعل او کراهت ندارد،چه همین کراهت است که ثواب فقر را از میان می برد.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است که:«برای هر چیزی کلیدی است و کلید بهشت دوستی درماندگان و مستمندان است و این محبّت به سبب صبر آنهاست.آنان در روز قیامت همنشینان خدایند.» (۳)علی(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«محبوب ترین بندگان نزد خداوند فقیری است که به روزی خود قانع و از خداوند خشنود باشد»؛ (۴)و گفته است:

ص:۴۰۱

۱- (۲۸) صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۹) مسند الفردوس دیلمی از حدیث ابو هریره به سندی کاملا ضعیف؛المغنی؛کافی کلینی نظیر آن، ۲۶۳/۲.

۳- (۳۰) ابو بکر بن لال از حدیث ابن عمر،الجامع الصّغیر.

۴- (۳۱) عراقی گفته است:این حدیث را با این الفاظ نیافتم.

«خداونـدا روزی آل محمّـد را به اندازهٔ نیاز آنها قرار ده.» (۱)و نیز فرموده است:«هیـچ دارا و نـاداری نیست جز این که در روز قیامت آرزو می کند که در دنیا به اندازهٔ قوتش به او داده می شد.» (۲)خداوند به اسماعیل(علیه السلام)وحی فرمود:مرا در نزد آنهایی که به خاطر من دل شکسته اند جستجو کن،عرض کرد:آنها کیانند؟فرمود:فقیران راستگو.

و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هیـچ کس از فقیری که راضـی باشد برتر نیست»؛ (۳)و نیز فرموده است:خداوند در روز قیامت می فرماید:برگزیدگان از آفریدگانم کجایند؟ فرشـتگان می گویند:ای پروردگار ما آنها چه کسانی هسـتند؟می فرمایند:فقیرانی از مسلمانان که به عطای من قانع و به قدرم خشنودند آنها را به بهشت درآورید،آنها وارد بهشت می شوند،می خورنـد و می آشامنـد در حـالی که مردم برای حساب در رفت و آمدنـد.» (۴)این احـادیث دربارهٔ فقیر قانع و راضـی است امّا فضیلت زاهد در بخش دوم این کتاب ذکر خواهد شد.

می گویم:دو خبری که در آغاز این باب ذکر شده از طریق خاصّه(شیعه)نقل شده است.

از امام صادق(علیه السـلام)روایت است که:«در تورات نوشـته شـده است ای فرزنـد آدم هر گونه که می خواهی باش لیکن به همان گونه که مجازات می کنی مجازات می شوی.کسـی که با روزی انـدک از خـدا خشـنود باشد خداوند عمل اندک او را می پـذیرد،و کسـی که با اندکی از حلال خرسـند می شود هزینه اش سـبک و کسـبش پاکیزه و از مرز گناه بیرون رفته است.» (۵)و نیز:«خداوند می فرماید:بندهٔ مؤمن من غمگین می شود اگر روزی را بر او تنگ کنیم در صورتی که او در این حال به من نزدیکتر است،و بندهٔ مؤمن من شاد می شود اگر

۱- (۳۲) صحیح مسلم از حدیث ابو هریره و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۳) سنن ابن ماجه،به شمارهٔ ۴۱۴۰.

۳- (۳۴) برای آن مأخذی نیافتم.

۴- (۳۵) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی،المغنی.

۵- (۳۶) کافی،۱۴۱/۲،شمارهٔ ۵.

روزی او را توسعه دهم با آن که او در این حال از من دورتر است.» (۱)از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«ای فرزند آدم!اگر از دنیا چیزی را می خواهی که تو را کفایت کند کمترین چیز دنیا تو را کافی است،و اگر از دنیا چیزی را می خواهی که تو را کفایت نمی کند همهٔ آنچه در دنیاست تو را کافی نیست.» (۲)از امام باقر(علیه السلام)روایت است که:«بپرهیز از آن که به کسی که برتر از تو است چشم دوزی،چه این بس است که خداوند به پیامبرش(صلی الله علیه و آله)فرموده است: فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ ؛ (۳)و نیز: وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا . (۴)اگر دراین باره تو را شکّی است زندگی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را به یاد آورد که خوراک او نان جوین و حلوای او خرما و آتش او از چوب درخت خرما بود اگر آن را می یافت.» (۵)غزّالی می گوید:امّا اخبار وارد دربارهٔ قناعت و رضا بسیار است.ابو ذرّ روزی در میان مردم نشسته بود.زنی نزد او آمد و گفت:آیا در میان مردم نشسته ای در حالی که در خانه نه خوردنی هست و نه نوشیدنی؟ابو ذر گفت:ای زن در پیش روی ما عقبه ای دشوار است که از آن جز سبکباران نجات نمی یابند.زن خشنود شد و بازگشت.

ذو النّون گفته است:نزدیکترین مردم به کفر فقیری است که صبر ندارد.به یکی از حکیمان گفته شد:دارایی تو چیست؟پاسخ داد:تجمّل در ظاهر،میانه روی در باطن و نومیدی از آنچه در دست مردم است.روایت شده که خداوند در یکی از کتب آسمانی فرموده است:ای فرزند آدم!اگر همهٔ دنیا از آن تو باشد بهره ات جز قوتی نیست،و اگر من قوت تو را از دنیا بدهم و حساب آن را بر دیگری نهم به تو احسان کرده ام.و دربارهٔ قناعت گفته اند:

اضرع إلی اللّه لا تضرع إلی النّاس و اقنع بيأس فإنّ العزّ فی اليأس (۶)

ص:۴۰۳

۱- (۳۷) کافی،۱۳۸/۲،شمارهٔ ۴.

۲- (۳۸) کافی،۱۳۸/۲،شمارهٔ ۶.

۳- (۳۹) توبه/۵۶:(و فزونی)اموال و اولاد آنها تو را در شگفتی فرونبرد.

۴- (۴۰) طه/۱۳۱:و هرگز چشم خود را به نعمتهای مادّی که گروههایی از آنان را از آنها

۵- (۴۱) کافی ۱۳۷/۲،شمارهٔ ۱.

۶- (۴۲) برای خدا خضوع کن و برای مردم خاضع مباش-به نومیدی بسنده کن چه عزّت در نومیدی است.

و استغن عن كلّ ذی قربی و ذی رحم إنّ الغنیّ من استغنی عن النّاس (۱)

و نیز گفته شده است:

یا جامعا مانعا و الدّهر یرمقه مقدّرا أیّ باب منه یغلقه (۲)

مفكّرا كیف تأتیه منیته أ غادیا أم بها یسری فتطرقه (۳)

جمعت مالا ففكّر هل جمعت له یا جامع المال أیّاما تفرّقه (۴)

المال عندك مخزون لوارثه ما المال مالك إلاّ یوم تنفقه (۵)

أرفه ببال فتی یغدو علی ثقه إنّ الّذی قسّم الارزاق یرزقه (۶)

فالعرض منه مصون ما یدنّسه و الوجه منه جدید لیس یخلقه (۷)

إنّ القناعه من یحلل بساحتها لم یلق فی ظلّها همّا یؤرّقه (۸)

فضیلت فقر بر توانگری

(۱)می گویم:غزّالی در بیان فضیلت فقر بر توانگری نخست به ذکر سخنانی که دراین باره گفته شده و شرح اختلاف و دلایل آنها پرداخته و سخن را به درازا کشانیده كه چون در نقل آنها فایده ای نیست از آنها صرف نظر می كنیم.سپس می گوید:حقیقت مطلب همان است که ما آن را در کتاب صبر ذکر کرده ایم و آن این است:هر چیزی که ذات آن مراد نیست بلکه به خاطر غیر آن خواسته می شود باید با همان چیزی که مراد

۱- (۴۳) ای گردآورنده و بازدارنده که روزگار به او می نگرد-در حالی که اندازه گیری می کند که کدام در را از آن ببندد.
۲- (۴۴) ای گردآورنده و بازدارنده که روزگار به او می نگرد-در حالی که اندازه گیری می کند که کدام در را از آن ببندد.
۳- (۴۵) می اندیشد که مرگش چگونه فرا می رسد-بامداد یا شبانگاه در خانه اش را خواهد کوفت.
۴- (۴۶) مالی گرد آورده ای بیندیش که آنها را-ای گردآورنده مال برای روزهایی جمع کرده ای که آنها را در آن می پراکنی.
۵- (۴۷) مالی که نزد توست اندوخته برای وارث است-مال از آن تو نیست جز روزی که آن را انفاق کنی.
۶- (۴۸) چقدر آسوده دل است جوانمردی که مطمئنّ است- قسمت کنندۀ روزی روزی او را می دهد.
۷- (۴۹) پس آبروی او محفوظ است و چیزی آن را آلوده نمی کند-و چهرۀ او تازه است و کهنه و فرسوده نیست.
۸- (۵۰) هر کس در ساحت قناعت فرود آید-در سایۀ آن غمی نمی بیند که او را بی خواب گرداند.

است مقایسه شود تا فضیلت آن روشن گردد.دنیا به سبب ذات آن مورد حذر و پرهیز نیست بلکه بدین سبب از آن دوری و اجتناب می شود که مانع رسیدن به قرب باری تعالی است.فقر و ناداری نیز ذاتا مطلوب نیست بلکه از آن جهت مورد طلب است که آنچه مانع وصول به قرب خداست به وسیلهٔ آن برطرف می شود و در آن چیزی که انسان را به خود مشغول کند و از خداوند باز دارد وجود ندارد.بسا توانگری که ثروت او را به خود مشغول نداشته است،مانند سلیمان بن داود(علیه السلام)و بسا فقیری که فقر او را به خود سرگرم کرده و از مقصد روگردان ساخته است.

مقصود نهایی در دنیا دوستی خداوند و انس با اوست و این امر تنها پس از شناخت او حاصل می شود،و سلوک راه شناخت او با وجود عوامل بازدارنده غیر ممکن است.فقر گاهی از همین عوامل است چنان که ثروت نیز زمانی از این عوامل می باشد.محقّقا آنچه انسان را از سلوک در این راه باز می دارد محبّت دنیاست،زیرا دوستی خداوند با محبّت دنیا در دل جمع نمی شود،و کسی که چیزی را دوست می دارد به آن مشغول و سرگرم است خواه به فراق و خواه به وصال آن،بسا ممکن است مشغولیّت او در فراق محبوب بیشتر،و بسا به سبب وصال او مشغولیّتی زیادتر باشد.دنیا معشوقهٔ غافلان است،آن که از آن محروم است به طلب آن مشغول است و آن که بر آن دست یافته مشغول نگهداری و بهره برداری از آن است.اکنون اگر دو کس را فرض کنی که دل آنها از دوستی مال فارغ باشد به طوری که مال از نظر آنها مانند آب باشد در این صورت دارا و نادار یکسان است،زیرا هر یک از آنها جز به اندازهٔ نیاز خود از آن بهره برداری نمی کند و وجود مال به اندازهٔ حاجت افضل از فقدان آن است،چه گرسنه راه مرگ را می پیماید نه راه معرفت را.اگر امر بر اساس اکثریّت در نظر گرفته شود فقر از خطر دورتر است،چه فتنهٔ توانگری سخت تر از فتنهٔ ناداری است،و عدم توانایی موجب عصمت است.از این رو صحابه گفته اند:ما به فتنهٔ فقر مبتلا شدیم صبر کردیم و به فتنهٔ توانگری دچار گشتیم صبر نکردیم.این خوی و سرشت همهٔ آدمیان است بجز افراد یگانه و معدودی که در طول روزگاران بسیار به ندرت یافت می شوند.و چون خطاب شرع به همهٔ مردم است نه به آن تعداد نادر و معدود،و فقر برای همه اصلح است بجز برای آن افراد،لذا شرع از توانگری منع و آن را مذمّت کرده و فقر را فضیلت داده و ستوده است.عیسی(علیه السلام)گفته است:به اموال مردم دنیا ننگرید زیرا زرق و برق اموال آنها نور ایمان شما را از میان

می برد.یکی از دانشمندان گفته است:زیر و بالا کردن اموال شیرینی ایمان را می مکد.

در خبر آمده است:«هر امّتی گوساله ای دارد و گوسالهٔ این امّت دینار و درهم است.» (۱)پیکر گوسالهٔ قوم موسی نیز از زیور آلات طلا و نقره بود.

این که مال و آب و زر و سنگ در نظر یکسان باشد چیزی است که تنها دربارهٔ پیامبران قابل تصوّر است و این امر پس از فضل الهی با طول مجاهده برای آنها حاصل شده است،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله)به دنیا می فرمود:«دور شو از من،دور شو از من»، (۲)چون دنیا با زیورهای خود برای او مجسّم شده بود.علی(علیه السلام)می گفت:«ای زرد(دینار)جز من را بفریب،ای سپید(درهم)جز مرا بفریب»؛ (۳)و این بدان سبب بود که اگر آن حضرت برهان پروردگارش را نمی دید از ظهور مبادی فریفتگی به آن در نفس خویش بیم داشت.این غنا و توانگری مطلق است،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«توانگری به بسیاری مال نیست بلکه توانگری بی نیازی نفس است»؛ (۴)و چون حصول این بی نیازی بعید است لذا شایسته تر برای همهٔ خلق نداشتن مال است اگر چه آن را صدقه دهند و در خیرات صرف کنند،زیرا در صورت دست یافتن بر مال هرگز نمی توانند انس با این جهان را از خود دور کنند و انسان به همان اندازه که با دنیا انس می گیرد از آخرت دوری و وحشت خواهد داشت و به همان مقداری که به صفتی از صفات خود بجز صفت معرفت خدا مأنوس می شود از خدا و محبّت او دور و بیگانه خواهد شد.

هرگاه اسباب انس به دنیا منقطع گردد،دل از دنیا و زیورهای آن کنده می شود و چون دل از غیر خدا برداشته شود و به خداوند مؤمن باشد ناگزیر به سوی او باز می گردد،چه قابل تصوّر نیست که دل بکلّی از همه چیز فارغ باشد.در عالم وجود خدا او غیر اوست، هر کس رو به غیر او آورد از خدا دور و آن که به خدا رو آورده از غیر او بیگانه شده است.

رو آوردن انسان به یکی از این دو به اندازهٔ دوری گرفتن او از دیگری است و نزدیک شدن یکی به مقدار دل برداشتن از دیگری است.مثل آنها مثل مشرق و مغرب است که دو جهتند.آن که میان این دو جهت در رفت و آمد است به اندازه ای که به یکی نزدیک

۱- (۵۱) الفردوس دیلمی از حدیث حذیفه؛کنوز الحقائق مناوی.

۲- (۵۲) المستدرک حاکم با اندک اختلاف،۳۰۹/۴.

۳- (۵۳) امالی صدوق نظیر آن از حدیث ضرار بن ضمره لیثی؛در نهج البلاغه نیز نظیر آن آمده است.

۴- (۵۴) صحیح بخاری،۱۱۸/۸.

می شود از دیگری دور می گردد،بلکه صرف نزدیکی به یکی عین دوری از دیگری است.

از این رو دوستی دنیا عین دشمنی با خداست و عارف باید همواره به دل خود بنگرد که از دنیا روگردان است یا بدان انس دارد،در این صورت برتری فقیر و توانگر تنها به اندازهٔ دلبستگی آنها به مال تعیین می شود،اگر تعلّق خاطر آنها به مال دنیا در حدّ تساوی است درجهٔ آنها با هم برابر است جز این که در اینجا گامها می لغزند و انسان فریب می خورد؛چه بسا توانگر گمان کند که دل او از مال برکنده است در حالی که دوستی آن در درون او نهفته است و خود او این را نمی داند و زمانی این دوستی را احساس می کند که مالش را از دست بدهد.از این رو باید با پخش مال نفس خود را بیازماید و یا هرگاه مالی از او به سرقت رود اگر دل خود را بدان متوجّه بیند بداند که او فریفتهٔ آن است،زیرا بسا مردی که کنیزک خود را به گمان آن که دل از او بریده است می فروشد لیکن پس از انجام یافتن معامله و تحویل کنیزک آتش عشق وی که در درون او نهفته بوده شعله ور می شود و در حقیقت در می یابد که مغرور بوده و فریب خورده است،چه عشق مانند آتش زیر خاکستر در دل نهفته است.و این حالت همهٔ توانگران است بجز پیامبران و اولیای خدا.لذا چون قطع دلبستگی از مال امری محال یا بعید است.ناگزیر باید به طور مطلق گفت که فقر و ناداری برای عموم مردم بهتر و شایسته تر است؛زیرا علاقه و انس فقیر به دنیا ضعیف تر از توانگر است و به اندازهٔ ضعف علاقهٔ وی ثواب تسبیحات و عبادات او چند برابر می شود،چه صرف حرکات زبان مراد نیست بلکه مقصود از آن تحکیم انس با چیزی است که بر زبان آورده می شود.و تأثیر حرکات زبان در برانگیختن انس در دلی که از غیر آنچه بر زبان می آورد خالی باشد هرگز مانند تأثیر آن در دلی نیست که به غیر آنچه بر زبان می آورد مشغول است.از این رو یکی از پیشینیان گفته است:مثل کسی که عبادت کند و در طلب دنیا باشد مثل کسی است که آتش را با نی بوریا خاموش کند و یا چربی دستش را با روغن بشوید.

می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که دربارهٔ قول خداوند متعال: إِلاّ مَنْ أَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ (1)فرموده است:«دل سالم آن است که خدا را دیدار کند در حالی که در آن جز خدا چیزی نباشد»؛و فرمود:«هر دلی در آن شرک و شکّ باشد ساقط

ص:۴۰۷

۱- (۵۵) شعراء/۸۹:جز کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.

است.»بی شکّ زهد در دنیا برای آن مطلوب است که دل برای آخرت فارغ و آماده می شود. (۱)

آداب فقیر در حالت فقر

(۱)برای فقیر در باطن و ظاهر و معاشرتها و اعمال او آدابی است که باید آنها را رعایت کند.

امّا ادب باطن این است که نسبت به فقری که خداوند او را بدان مبتلا گردانیده کراهت نداشته باشد،به این معنا که از فعل خدا از حیث این که آن فعل اوست ناخشنود نباشد هر چند فقر را ناخوش بدارد.مانند کسی که وی را حجامت کرده باشند،او از حجامت به سبب درد آن کراهت دارد لیکن از حجّام و عمل او کراهت ندارد بلکه بسا منّت آنها را بگردن می گیرد؛و این پایین ترین درجهٔ ادب باطن است که واجب می باشد و نقیض آن حرام و زایل کنندهٔ ثواب فقر است و معنای قول پیامبر خداست(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«ای گروه مستمندان از ته دل از خدا خشنود باشید تا به ثواب فقر دست یابید و گرنه ثوابی ندارید». (۲)درجهٔ بالاتر از این آن است که از فقر کراهت نداشته و به آن خشنود باشد،و بالاتر از این آن که فقر را طالب و بدان خوشحال باشد،زیرا خطرات توانگری را می داند و در باطن به خدا توکّل دارد،و مطمئنّ است که قطعا روزی او به اندازهٔ ضرورت خواهد رسید و زیاده بر کفاف را دوست ندارد.

می گویم:این سخن او با آنچه پیش از این گفته است که بالاترین مراتب آن است که فقر و توانگری در نظر انسان یکسان باشد منافات دارد.

غزّالی می گوید:علی(علیه السلام)گفته است:«خداوند به وسیلهٔ فقر عقوبتها و ثوابهایی دارد.

از جملهٔ نشانه های فقری که موجب ثواب است این است که در حال فقر خوش خوی و فرمانبردار پروردگارش باشد،و از وضع خود شکایت نکند،و خداوند را بر فقرش شکر گوید.

از نشانه های فقری که موجب عقوبت است آن که بر اثر فقر بدخوی شود و پروردگارش را نافرمانی کند و زیاد از حال خود ناله و شکایت کند،و از قضای الهی خشمگین باشد.»

۱- (۵۶) همان مأخذ،۱۶/۲،شمارهٔ ۵.

۲- (۵۷) پیش از این ذکر شده است.

این گفتار دلیل بر این است که هر فقیری ستایش نمی شود بلکه فقیری ستوده است که خشمگین نشود و به فقر خود راضی و خوشحال باشد؛زیرا به ثمرات آن آگاه است.گفته شده است:در دنیا به بنده چیزی داده نمی شود جز این که به او می گویند:این را به سه شرط بگیر:مشغولیّت،غم و طول حساب.

امّا ادب ظاهر فقیر آن است که اظهار عفاف و تجمّل کند و از شکایت و ابراز فقر خودداری ورزد،بلکه فقرش را پنهان بدارد،و پنهان کردن آن را اظهار نکند.در حدیث آمده است:«خداوند فقیر عفیف عیالمند را دوست می دارد»؛ (۱)و فرموده است:

یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ . (۲)گفته شده است:بهترین اعمال در هنگام سختی تجمّل است.یکی از بزرگان گفته است:پنهان داشتن فقر از گنجهای نیکوکاری است.

امّا ادب فقیر در معاشرت آن است که برای توانگر به سبب توانگری او فروتنی نکند، بلکه بر او تکبّر ورزد.علی(علیه السلام)فرموده است:چقدر تواضع توانگر نسبت به فقیر برای درک ثوابهای الهی نیکوست و نیکوتر از این تکبّر بر توانگر است به سبب وثوقی که به خداوند دارد.این رتبهٔ فقیر است و کمترین وظیفهٔ او آن است که با توانگران آمیزش نکند و رغبتی به همنشینی با آنها نداشته باشد؛چه آن از مبادی طمع است.یکی از عارفان گفته است:هرگاه فقیر به توانگران میل کند دستگیرهٔ او کج شده و اگر در آنها طمع کند عصمت او منقطع گردیده،و اگر بدانها آرامش یابد گمراه شده است و نباید برای خوشامد توانگران و به دست آوردن عطایای آنان از ذکر حقّ خاموشی گزینند.

امّا ادب فقیر در اعمالش این است که به سبب فقر و ناداری در عبادت خداوند سستی نکند،و از بذل اندک زیادتی که از معیشت او می ماند دست باز ندارد،چه این جهد مقلّ یا منتهای تلاش انسان فقیر است و فضیلت این انفاق از بخشیدن اموال بسیار در حال توانگری بیشتر است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«یک درهم صدقه در نزد خداوند افضل از صد هزار درهم است.»عرض کردند:ای پیامبر خدا این امر چگونه است؟فرمود:«مردی از بابت مال خود صد هزار درهم بیرون می آورد و صدقه می دهد،و مردی یک درهم از دو درهمی که جز آنها چیزی ندارد بیرون می آورد و با خوشی خاطر صدقه می دهد.صاحب یک درهم ثوابش بیشتر از ثواب صاحب صد هزار

۱- (۵۸) پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۲- (۵۹) بقره/۲۷۳:...از شدّت خویشتنداری ناآگاهان آنان را توانگر می پندارند.

درهم است»؛ (۱)و باید فقیر مالی اندوخته نکند بلکه به اندازۀ نیاز بگیرد و باقی را صدقه دهد.در اندوختن مال سه درجه است:

۱-جز برای یک شبانه روز خود چیزی نیندوزد.این درجۀ صدّیقان است.

۲-برای چهل روز اندوخته کند و زیاده بر این مشمول طول امل یا درازی آرزوست، و عالمان این را از میعادی که خداوند برای موسی(علیه السلام)قرار داد فهمیده اند،چه از آن دانسته می شود که امید به زندگی تا چهل روز رخصت داده شده است.این درجۀ پرهیزگاران یا متّقین است.

۳-برای یک سال خود اندوخته کند،و این پایین ترین مراتب و درجۀ صالحان است.

کسی که برای مدّتی بیشتر مال ذخیره کند در زمرۀ عوام قرار گرفته و از محدودۀ خواصّ بکلّی خارج شده است.

بنابراین غنای انسان شایسته و عفیف و آرامش دل او در اندوختن قوت یک سال است،و غنای خواصّ در چهل روز و غنای خواصّ خواص در یک شبانه روز است.

آداب فقیر در قبول عطای بدون درخواست

(۱)فقیر باید در چیزی که به او می رسد سه امر را در نظر گیرد:عین مال،غرض دهنده و غرض خود را در گرفتن آن.

امّا عین مال باید حلال و از هر گونه شبهه پاک باشد،و اگر در آن شبهه ای باشد باید از گرفتن آن دوری جوید.ما در کتاب حلال و حرام درجات شبهه و آنچه را دوری از آن واجب و یا گرفتن آن مستحبّ است ذکر کرده ایم.

امّا غرض دهنده بیرون نیست از این که آن را یا به طیب خاطر می دهد و مقصودش جلب محبّت اوست که در این صورت آنچه می دهد هدیّه است،و یا قصدش کسب ثواب است که در این صورت آنچه داده صدقه و یا زکات می باشد؛و یا منظورش آوازه و ریا و سمعه است،در این صورت ممکن است نیّت او منحصر در همین مقصود و یا با بقیّۀ اغراض همراه باشد.

اوّل-که هدیه است در گرفتن آن باکی نیست،چه قبول هدیه سنّت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) است.لیکن باید در آن منّتی نباشد و اگر همراه با منّتی باشد ترک آن سزاوارتر است؛و

۱- (۶۰) سنن نسایی،۵۹/۵ کتاب زکات باب جهد المقلّ.

اگر می داند در بخشی از آن منّتی بزرگ است باید آن را رد کند و بقیّه را بگیرد.مردی به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روغن و کشک و گوسفندی هدیه کرد،آن حضرت گوسفند را رد و روغن و کشک را قبول فرمود. (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)هدیه را از برخی مردم می پذیرفت و از بعضی قبول نمی کرد، (۲)و فرمود:«قصد کرده ام هدیه را جز از قرشی یا ثقفی یا انصاری یا دوستی نپذیرم.» (۳)دسته ای از صحابه و تابعین نیز به همین گونه عمل کرده اند.

برای فتح موصلی کیسه ای آوردند که در آن پانصد درهم بود،گفت:عطا برایم نقل کرد که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه روزیی بدون درخواست برای کسی رسد و او آن را ردّ کند بر خدا ردّ کرده است.» (۴)سپس کیسه را گشود و درهمی از آن برداشت و بقیّه را ردّ کرد.ابراهیم تیمی یک یا دو درهم و نظایر این ها را از یاران خود درخواست می کرد،و دیگران دویست درهم به او پیشنهاد می کردند و نمی پذیرفت.برخی از آنها هنگامی که دوستش به او چیزی می داد می گفت:آن را نزد خود نگهدار و بنگر که اگر من پس از قبول آن در دلت بهتر از پیش هستم مرا آگاه کن تا آن را بگیرم و در غیر این صورت آن را نمی گیرم.نشانهٔ صدق هدیّه این است که ردّ کردن آن بر دهنده گران می آید و با قبول آن شاد می شود،و از این که دوستش هدیّهٔ او را پذیرفته است منّتی از او بر خود احساس می کند.امّا اگر گیرنده بداند گرفتن آن آمیخته با منّت است اگر چه اخذ آن مباح است لیکن در نزد فقیران صادق مکروه می باشد.

بشر گفته است:هرگز از کسی چیزی نخواستم جز از سریّ سقطی،چه زهد و بی میلی او به دنیا در نزد من ثابت بود.او شاد می شد که چیزی از دستش بیرون رود و دلتنگ می شد اگر در نزد او باقی می ماند.پس من او را در آنچه دوست می داشت یاری می کردم.

یک تن خراسانی مالی برای جنید آورد و از او خواست که آن را در خوردنیهایش

۱- (۶۱) مسند احمد ضمن حدیث یعلی بن مرّه و سند آن نیکوست.

۲- (۶۲) مسند ابو داود طیالسی،ص ۱۴۶،شمارهٔ ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳.

۳- (۶۳) سنن نسایی،۲۸۰/۶،از حدیث ابو هریره.

۴- (۶۴) عراقی گفته است:من آن را به طور مرسل بدین صورت نیافتم،احمد،ابی یعلی و طبرانی به اسنادی نیکو از حدیث خالد بن عدی جهنی روایت کرده اند:«هر کس از سوی برادرش بدون درخواست او و بدون هیچ منّت به او احسانی رسد آن را بپذیرد و ردّ نکند چه آن روزیی است که خداوند به او داده است».می گویم:نظیر آن را طیالسی نقل کرده است؛شمارهٔ ۲۴۷۸ از حدیث ابو هریره.

صرف کند.جنید به او گفت:آن را میان مستمندان پخش کن،پاسخ داد:نمی خواهم.

گفت:من چقدر باید زندگی کنم تا آن را بخورم.گفت:مقصودم این نیست که آن را برای سرکه و سبزی هزینه کنی بلکه منظورم در صرف آن در تهیّهٔ شیرینیها و خوراکهای خوب است.جنید پذیرفت.خراسانی گفت:من در بغداد کسی را نمی یابم که بیشتر از تو بر من منّت داشته باشد،جنید پاسخ داد:و نباید جز از امثال تو چیزی پذیرفت.

دوّم-آن که عطای او تنها برای کسب ثواب باشد،و این یا صدقه است و یا زکات.در اینجا باید فقیر به وضع خود بنگرد که آیا استحقاق گرفتن زکات را دارد یا نه؛اگر امر بر او مشتبه است جای شبهه و تأمّل است.ما بتفصیل آن را در کتاب اسرار زکات ذکر کرده ایم؛و اگر آنچه را به او می دهد به گمان آن است که او دانشمند و یا علوی است چنانچه دانشمند یا علوی نباشد،گرفتن آن مال حرام است و هیچ شکّی در این نیست.

سوّم-غرض او شهرت و ریا و سمعه باشد،در این صورت فقیر باید قصد فاسد او را به وی برگرداند و عطای او را نپذیرد.چه در صورت قبول آن به غرض فاسد او کمک کرده است.یکی از آنان چیزی را که به او می دادند بر می گردانید و می گفت:اگر بدانم که آن را بر سبیل مباهات یاد نمی کنند می گرفتم.دیگری از آنان را به سبب ردّ صله ای که به او داده می شد سرزنش کردند،پاسخ داد:من برای شفقت و خیرخواهی صلهٔ آنها را برمی گردانم چه آنها دوست دارند آن را بازگو و اعلام کنند و در این صورت هم مال آنها به هدر می رود و هم اجر آنها ضایع می شود.

امّا غرض او در گرفتن باید در خود بنگرد که آیا به چیزی که به او می دهند نیاز دارد و از آن ناگزیر است؟یا نیازی بدان ندارد.چنانچه به آن نیازمند است و آنچه به او داده می شود از شبهات و آفاتی که در دهنده یادآوری کردیم مصون باشد افضل گرفتن آن است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دهنده ای که از روی توانگری می دهد اجرش از گیرندهٔ نیازمند بزرگتر نیست.» (۱)و نیز فرموده است:«هر کس از این مال بدون درخواست و منّت چیزی به او برسد روزیی است که آن را خداوند به سوی او روانه داشته است.»در عبارتی دیگر آمده است:«...آن را ردّ نکند.» (۲)یکی از عالمان گفته است:هر که را بدهند و نگیرد بخواهد و به او ندهند.دانشمند دیگری گفته است:«در ردّ

۱- (۶۵) الکبیر طبرانی به سند صحیح از حدیث ابن عمر؛الجامع الصّغیر.

۲- (۶۶) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

با احتیاج باید از ابتلای به عقوبت آن که طمع یا شبهه و جز آن است ترسید.

امّا اگر آنچه به او رسیده بیش از نیاز اوست وضع او از دو حال بیرون نیست:یا درویشی است که به اصلاح نفس خویش مشغول است و یا تکفّل امور درویشان و انفاق بر آنان را به سبب طبع مدارا و سخاوتمند خویش بر عهده دارد.اگر مشغول اصلاح نفس خویش و خواهان راه آخرت است مجوّزی برای گرفتن و نگهداشتن آن نیست،چه این اقدام صرف پیروی از هوای نفس است و هر کاری برای خدا نباشد پیروی از راه شیطان یا دعوت به آن است:«و کسی که پیرامون قرقگاه بگردد ممکن است در آن بیفتند» بنابراین او را دو مقام است:

اوّل-در آشکار بستاند و در نهان برگرداند،یا در آشکار بگیرد و در نهان پخش کند.

این مقام صدّیقان است و این عمل بر نفس گران می آید،تنها کسی توانایی آن را دارد که نفسش بر اثر ریاضت آرامش یافته باشد.

دوم-ترک کند و نگیرد تا دهنده آن را به کسی دهد که از او محتاج تر باشد.یا بگیرد و آن را به کسی دهد که از او نیازمندتر است.و این دو عمل یا در نهان انجام می شود و یا آشکارا صورت می گیرد و ما در کتاب اسرار زکات ضمن بیان برخی از احکام فقر دربارۀ این که افضل اظهار گرفتن و یا اخفای آن است بحث کرده ایم که باید بدانجا مراجعه شود.

یکی از مجاوران مکّه گفته است:درهمهایی نزد من بود که آنها را برای انفاق در راه خدا نگه داشته بودم.شنیدم فقیری به هنگامی که از طواف فارغ شده بود آهسته می گفت:گرسنه ام چنان که می بینی،برهنه ام چنان که می بینی،ای کسی که می بینی و دیده نمی شوی در آنچه می بینی چه می فرمایی؟به او نگریستم دیدم جامه های کهنه ای بر تن دارد که تقریبا او را نمی پوشاند،در دلم گفتم:برای درهمهایم محلّی بهتر از این نیست.آنها را نزد او بردم،نگاهی به آنها کرد سپس پنج درهم از آنها برداشت و گفت:

چهار درهم بهای دو لنگ و یک درهم را در سه روز هزینه می کنم به باقی نیازی نیست و آنها را برگردانید.شب دوّم او را دیدم که دو لنگ نو بر تن دارد،چیزی از او به خاطرم آمد.او رو به من کرد و دستم را گرفت و مرا هفت بار طواف داد و در هر بار گوهرهایی از معادن زمین در زیر پای ما-تا هر دو کعب-می جنبید که از جملۀ آنها زر و سیم و یاقوت و مروارید بود و آنها برای مردم آشکار نبودند.پس از این گفت:[خدا]این همه

را به من داده است و من رغبتی به آنها نـدارم و از دست مردم می گیرم زیرا آنهـا بـاری گران و فتنه و آزمایشـند،و در این ها برای بندگان رحمت و نعمت است.

مقصود این است که زیـاده بر مقـدار حـاجت برای ابتلاـ و آزمـایش به تو داده می شود تا خداونـد بنگرد با آن چه می کنی؟و مقـدار حـاجت به منظور رفق و مـدارا بـا تو است،و از تفـاوتی که میان مـدارا و ابتلاست غافل مباش.خداونـد فرموده است: إِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الْأَرْضِ زِینَهً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً . (۱)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«فرزند آدم را جز در سه چیز حقّی نیست:خوراکی که پشتش را محکم کند،جامه ای که عورتش را بپوشانـد و خـانه ای که او را در خود جـای دهـد و آنچه زیادتر از اینهاست حساب است.» (۲)بنابراین تو در گرفتن مقـدار حـاجت از این سه چیز ثواب می بری،و در آنچه زیـاده بر نیاز باشـد چنانچه معصـیت خـدا نکرده ای در معرض حسابی و اگر خدا را نافرمانی کرده ای در معرض عذابی.

و نیز از جملهٔ آزمایشـها آن است که برای تقرّب جسـتن به خـدا و شکسـتن خویهای نفس بر ترک لذّتی از لذّات دنیا تصـمیم بگیری تا آن به آسانی و پاکیزگی به تو برسـد و نیروی تصـمیم تو بـدان آزمایش شود.امّا خودداری از آن سزاوارتر است،چه نفس انسـان هرگـاه بر شکسـتن عزم رخصـت یابـد بـدان خـو می گیرد و به عـادت خـود بـاز می گردد و سـرکوب آن ممکن نیست؛و ردّ آن مهمّ می باشـد،چه زهـد همین است.اگر آن را بگیری و به نیازمندی برسانی این عمل تو غایت زهد می باشد و جز صدّیقان بر آن توانایی ندارند.

امّـا اگر حال تو بر سـخاوت و بخشـش و تکفّل حقوق فقرا و تعهّـد امور جمعی از صالحان باشـد آنچه را بیش از نیاز تو اسـت بگیر،زیرا آن بیشتر از نیاز فقرا نیست و در رسانیدن به آنان شتاب کن و آن را ذخیره مساز،چه نگهداری آن هر چند برای یک شب باشـد فتنه و ابتلاـست،و بسـا دلت را خـوش آیـد که آن را نگه داری و بر تـو فتنه ای شود،زیرا گروهی خـدمت به فقرا را وسیله ای برای افزایش مال و تمتّع از خوردنیها و آشامیدنیها قرار دادند و این هلاکت است.

ص:۴۱۴

۱- (۶۷) کهف/۷:ما آنچه را روی زمین است زیور آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم که کدام یک بهتر عمل می کنند.

۲- (۶۸) سنن ترمذی،۲۰۶/۹؛با تقدیم و تأخیر و اختلاف در الفاظ.

کسی که غرض او رفق و طلب ثواب باشد برای او رواست که بر اساس حسن ظنّ به خدا نه روی اعتماد به حکّام ستمکار وام گیرد،اگر خداوند از حلال روزی او کند وام خود را می پردازد و چنانچه پیش از ادای آن بمیرد خداوند آن را ادا و طلبکاران او را راضی خواهد کرد.لیکن این امر مشروط به آن است که حالش در نزد وام دهنده معلوم باشد و نباید با او خدعه کند و او را با وعده بفریبد بلکه باید وضع خود را برای او روشن سازد تا با آگاهی و بینش به وام دادن وی اقدام کند.واجب است وام چنین کسی از بیت المال یا از محلّ زکات پرداخت شود.خداوند فرموده است: وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمّا آتاهُ اللّهُ . (۱)گفته شده:معنای آن این است که یکی از دو جامه اش را بفروشد.و نیز گفته اند:به آبروی خود وام گیرد،و این همان چیزی است که خدا به او داده است.

یکی از آنان گفته است:خداوند را بندگانی است که به اندازهٔ امکانات خود انفاق می کنند،و بندگانی است که به اندازهٔ حسن ظنّ آنها به خدا خرج می کنند.یکی از آنان به هنگام مرگ وصیّت کرد که اموالش به سه گروه داده شود:اقویا،اسخیا و اغنیاء.گفتند:

این ها کیانند؟گفت:اقویا کسانی هستند که بر خدا توکّل کرده اند؛اسخیاء آنهایی هستند که به خداوند گمان نیک دارند و اغنیا آنانی هستند که از غیر خدا بریده اند.

اکنون هرگاه این شرائط را در خود و در مال و در دهنده بیابد آنچه می دهند بگیرد،و باید آنچه را می گیرد از خداوند بداند نه از دهنده،زیرا دهنده واسطه ای است که برای این بخشش مسخّر و گمارده شده و به حکم انگیزه ها و مقاصد و اعتقاداتی که بر او چیره کرده اند به این عمل مضطرّ و ناگزیر شده است.

موسی(علیه السلام)عرض کرد:پروردگارا!این چنین روزی مرا در دست بنی اسرائیل قرار داده ای که مرا یک روز این چاشت می دهد،و شبی آن شام.خداوند به او وحی فرمود:

من با دوستانم همین گونه رفتار می کنم.روزی آنها را بر دست بندگان بطّال و بیکاره ام جاری می کنم تا به آن اجر برند.بنابراین دهنده را باید مأموری مسخّر و مأجور دانست.

حرمت خواهش بدون ضرورت و آداب فقیر مضطر

(۱)بدان دربارهٔ سؤال و خواهش،نهی زیاد و تهدید بسیار وارد شده،و نیز اخباری که دلالت بر رخصت دارد وارد است.حقیقت این است که سؤال در اصل حرام است و تنها

۱- (۶۹) طلاق/۷:و آنها که تنگ دست اند از آنچه خدا به آنها داده انفاق کنند.

در صورت ضرورت و یا حاجت مهمّی که نزدیک به ضرورت باشد مباح می شود لیکن اگر چاره ای برای آن دارد حرمت همچنان باقی است.این که گفتیم سؤال در اصل حرام است برای آن است که از سه امر حرام خالی نیست:

۱-اظهار شکایت از خدا،چه سؤال ابراز فقر و ذکر نارسایی نعمتهای خداوند نسبت به اوست و این همان شکایت است،همان گونه که بندهٔ مملوک اگر از کسی درخواست چیزی کند درخواست او مایهٔ بدنامی و رسوایی مولای اوست،خواهش بندگان از یکدیگر نیز برای خداوند متعال زشت و نارواست.به همین سبب باید سؤال حرام شود و مانند خوردن مردار جز بر حسب ضرورت روا نباشد.

۲-سؤال موجب می شود که سؤال کننده خود را برای غیر خدا خوار کند و مؤمن حقّ ندارد خویشتن را جز برای خدا ذلیل سازد بلکه بر اوست خود را برای مولایش خوار کند،چه این باعث عزّت اوست.امّا دیگر مردم بندگانی مانند اویند و نباید جز به حکم ضرورت خود را در برابر آنها خوار کند،و در سؤال برای درخواست کننده در برابر درخواست شونده ذلّتی است.

۳-سؤال غالبا با آزار دادن به کسی که از او درخواست می شود همراه است،زیرا بسا با خوشی خاطر حاضر به بذل مال نباشد و اگر چیزی به درخواست کننده دهد به سبب شرم یا برای ریا و خودنمایی باشد.در این صورت آن چیز برگیرنده حرام است و اگر ندهد بسا از این خودداری شرمگین و آزرده خاطر شود و خود را در زمرهٔ بخیلان احساس کند،چه اگر بدهد مالش نقصان پیدا می کند و اگر ندهد به آبرویش صدمه وارد می شود،و این هر دو آزاردهنده اند و سؤال کننده سبب این آزار است و آزار دادن جز به حکم ضرورت حرام است.

هنگامی که نواهی مذکور را درک کنی معنای قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را خواهی دانست که فرموده است:«سؤال از مردم از اعمال زشت است و از کارهای زشت تنها همین حلال شده است.» (۱)بنگر چگونه پیامبر(صلی الله علیه و آله)سؤال را عمل زشت نامیده و روشن است که کار زشت تنها به هنگام ضرورت مباح نمی شود.و نیز فرموده است:«هر کس در حال توانگری سؤال کند خواهان پاره های زیاد آتش جهنّم است، (۲)و کسی که

ص:۴۱۶

۱- (۷۰) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

۲- (۷۱) سنن ابو داود،۳۷۸/۱؛عبد اللّه بن احمد؛الاوسط طبرانی و در سند آن ضعیف است؛مجمع الزّوائد، ۴۹/۳.

سؤال کنـد و چیزی دارد که او را کفایت کند روز قیامت در حالی وارد می شود که اسـتخوان صورتش می جنبد و گوشتی بر آن نیست»؛ (۱)و در عبارت دیگر آمده است:

«سؤال او به صورت خراشیدگیها و گزیدگیهایی در روی اوست.» (۲)این الفاظ در تحریم سؤال و تهدید نسبت به آن صراحت دارند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با گروهی بر قبول اسلام بیعت فرمود و با آنها شرط کرد که بشنوند و فرمان برند و سپس این سـخن کوتـاه را به آنها گفت:«از مردم چیزی نخواهیـد»، (۳)و زیـاد بر خـودداری از سؤال دسـتور می داد و می فرمود:«هر کس از ما بخواهـد به او می دهیم و آن که از خـدا بی نیازی بخواهـد خداونـد او را بی نیاز می کند»؛و فرمود:«کسـی که از ما نخواهـد نزد ما محبوب تر است»؛ (۴)و نیز:«از مردم بی نیاز باشـید هر چند به شسـتن مسواک باشد»؛ (۵)و نیز:«از سؤال بی نیاز باشـید و هر چه سؤال کمتر باشد بهتر است.»عرض کردند:از شما هم ای پیامبر خدا؟فرمود:«و از من هم.» (۶)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:اگر سؤال کننـده بدانـد در سؤال چه چیزهایی است هیـچ کس از دیگری سؤال نمی کرد،و اگر بخشـنده بداند در بخشـش چه پاداشـهایی است هیچ کس دیگری را ردّ نمی کرد. (۷)

از امام صادق(علیه السلام)روایت است که:«از سؤال از مردم بپرهیزید چه آن در دنیا مایهٔ ذلّت و فقری است که در آن شـتاب داریـد و روز قیـامت حسـابی طولاـنی دارد.» (۸)از پیـامبر خـدا(صـلی الله علیـه و آله)نقـل شـده که فرمـوده است:«دسـتها سـه تاست:دست بالا و دست

ص:۴۱۷

۱- (۷۲) مستطرفات السرائر ابن ادریس نظیر آن؛مجمع الزّوائد از الاوسط طبرانی مثل آن.

۲- (۷۳) اصحاب سنن آن را روایت کرده اند،و پیش از این در کتاب زکات ذکر شده است.

۳- (۷۴) صحیح مسلم ۹۷/۳ از حدیث عوف بن مالک اشجعی؛ابو داود سجستانی،۳۸۲/۱.

۴- (۷۵) ابن ابی الـدّنیا در بـاب القنـاعه؛مسـند حـارث بن ابی اسامه از حـدیث ابی سـعید خـدری؛کافی کلینی، ۱۳۹/۲،شمارهٔ ۷،صدر حدیث.

۵- (۷۶) بزار،الکبیر طبرانی و رجال آن موثق می باشند؛مجمع الزّوائد،۹۴/۳.

۶- (۷۷) مأخذی برای آن نیافتم.

۷- (۷۸) همان مأخذ،۲۰/۴،شماره ۲.

۸- (۷۹) همان مأخذ،۲۰/۴،شماره ۱ و ۳.

دهنده که پس از آن است و دست گیرنده که پایین ترین دستهاست.پس تا می توانید از سؤال خودداری کنید،چه در جلو روزیها حجابهایی است.آن که بخواهد شرمش را حفظ می کند و روزی خود را می گیرد،و آن که بخواهد حجاب را پاره می کند و روزیش را می گیرد.سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر یکی از شما کنار بیابان را بگیرد و تا آنجا که بخواهد هیزم جمع کند،سپس آنها را به بازار آورد و به بهای ده سیر خرما بفروشد و یک سوّم خرما را برای خود نگهدارد و دو سوّم آن را صدقه دهد برای او بهتر است از این که از مردم خواهش کند تا به او بدهند یا ندهند.» (1)و نیز فرموده است:«هر کس در سؤال را به روی خود بگشاید خداوند دری از فقر به روی او باز می کند.» (2)غزّالی می گوید:چون دانستی که سؤال جز به هنگام ضرورت مباح نیست اکنون بدان که گاهی به چیزی اضطرار است و زمانی نیاز به آن شدید،و گاهی نیاز بدان اندک و زمانی از آن بی نیازی است؛و این ها چهار حالت است:

امّا اضطرار:از قبیل سؤال گرسنه است به هنگامی که بیم دارد از گرسنگی بمیرد یا بیمار شود،وی یا سؤال برهنه است که بدنش عریان است و چیزی ندارد که آن را بپوشاند.این سؤالها در صورت وجود بقیّۀ شرائط مباح می باشد بدین گونه که آنچه خواسته می شود مباح باشد و کسی که از او خواسته می شود در باطن راضی،و سؤال کننده از کسب ناتوان باشد،چه کسی که بر کسب توانایی دارد بیکاره و بطّال است و حقّ سؤال ندارد مگر آن که اوقات او در فرا گرفتن علم مستغرق باشد و کسی که نوشتن بداند باید از راه نویسندگی کسب کند.

امّا بی نیاز:کسی است که چیزی را بخواهد در حالی که نظیر یا نظایر آن را داراست سؤال او بی تردید حرام است.این دو حالت که نیاز و بی نیازی است روشن است.

امّا نیاز شدید:مانند این است که بیماری نیازمند دارویی باشد که اگر آن را به کار نبندد ظاهرا بیمی بر او نبوده لیکن از بیم خالی نیست مانند کسی که در زمستان جبّه ای بر تن دارد و فاقد پیراهنی است که در زیر آن بپوشد و از سرمای زمستان رنج می برد ولی به حدّ ضرورت نمی رسد.همچنین کسی که برای کرایۀ راه سؤال می کند در حالی که با

۱- (۸۰) همان مأخذ،۲۰/۴،شمارۀ ۳.

۲- (۸۱) کافی،۱۹/۴،شمارۀ ۲.

سختی می تواند راه را پیاده برود که دربارهٔ او نیز باید حکم اباحه جاری شود،زیرا نیاز او محقّق و قطعی است،لیکن خودداری از آن سزاوارتر است،و اگر چه سؤال کننده ترک اولی کرده است،امّا سؤال او مادام که در قول خود صادق باشد مکروه گفته نمی شود، فی المثل باید بگوید:در زیر جبّه ام جامه ای ندارم و سرما مرا آزار می دهد،آزاری که توان تحمّل آن را دارم لیکن بر من سخت می گذرد.چون راست بگوید،راستی گفتار او و چنانچه خدا بخواهد کفّارهٔ سؤال او خواهد بود.

امّا نیاز اندک:مانند آن که جامه ای بخواهد که به هنگام بیرون آمدن آن را روی جامه اش بپوشد تا پارگیهای جامه اش را از چشم مردم بپوشاند.یا مانند کسی که نان دارد و برای خورش سؤال کند.یا همچون کسی که کرایهٔ الاغ را در اختیار دارد و برای کرایهٔ اسب یا کجاوه از مردم خواهش کند در حالی که می تواند بدون کجاوه بر شترسوار شود.

این سؤالها و امثال آنها اگر از روی تزویر و به قصد اظهار حاجتی غیر از آن باشد حرام است.همچنین هرگاه مقرون به چیزی از نواهی سه گانه شود حرام است و آنها عبارتند از شکایت،قبول ذلّت و آزار کسی که از او سؤال می شود.چه این گونه نیازها در خور آن نیستند که نواهی مذکور به سبب آنها مباح شود،و اگر مقرون به چیزی از آنها نباشند با کراهت مباحند.

اگر گفته شود:چگونه ممکن است سؤال از این نواهی خالی باشد؟ پاسخ این است که بدانی شکایت با به جا آوردن شکر خدا و اظهار بی نیازی از مردم منتفی می شود،و نباید مانند محتاجان سؤال کند بلکه باید بگوید:من با آنچه در اختیار دارم نیازی ندارم لیکن هوسهای نفسانی از من می خواهند که جامه ای بر بالای جامه هایم بپوشم و این چیزی زیاده بر حاجت من و از زیاده طلبی نفس است.وی با این اظهار از حدّ شکایت خارج می شود.

امّا نفی ذلّت به این است که از پدر یا خویشاوند و یا دوستی سؤال کند که می داند این خواهش نقصی بر او وارد نمی کند و او را در چشم وی خوار نمی سازد،یا از مرد سخاوتمندی که مال خود را برای این گونه نیکوکاریها آماده کرده و به وجود امثال او شاد می شود و منّت او را به گردن می گیرد سؤال کند.به این ترتیب ذلّتی در میان نخواهد بود، زیرا ذلّت ناگزیر با منّت همراه است.

امّا ایذای کسی که از او خواسته می شود راه رهایی از آن به این است که از شخص

معیّنی سؤال نکنـد،بلکه مطلوب خود را به کنایه بگوید به طوری که تنها نیکوکاری که صادقانه رغبت داشـته باشد به بذل مال اقدام کند،و اگر در میان جمعیّت شخص برجسته ای باشد که اگر ندهد مورد ملامت قرار می گیرد سؤال وی موجب ایذای او خواهد بود،و بسا از روی کراهت و از بیم ملامت چیزی بدهد،لیکن در باطن بیشتر قایل است که اگر بتواند بدون آن که مورد نکوهش واقع شود از این پیشامد رهایی یابد.

امّا اگر از شـخص معیّنی درخواست کنـد بایـد نام او را نبرد بلکه به کنایه بگویـد تا اگر بخواهد تجاهل کند راهی برایش باقی بماند،و اگر با وجود قدرت تجاهل نکند نشانهٔ رغبت او به بذل مال و عدم آزردگی اوست.

می گویم:از طریق خاصّه(شـیعه)کافی از پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«از امّت من در مجالس آنها درخواست نکنید تا آنها را بخیل بیابید.» (۱)غزّالی می گوید:باید از کسی درخواست کند که اگر درخواست او را رد و یا با وجود قدرت تجاهل کند شـرمگین نشود،چه شـرم از درخواست کننده آزاردهنده است چنان که به قصد ریاء چیزی دادن به کسی که درخواستی نکرده موجب آزار اوست.

اگر بگویی:چنانچه با علم به این که انگیزهٔ دهنـده در دادن چیزی به او شـرم از وی و یا حاضـران بوده و اگر این امر نبود اقدام به بخشش نمی کرد،در این صورت چیزی که داده برای او حلال است یا شبهه ناک؟ پاسخ این است که آن حرام محض است و دراین بـاره خلاـفی میـان امّت نیست و او در حکم کسـی است که با زدن و مصادره مالی را از دیگری گرفته باشـد،چه میان این که ظـاهر بـدن او را با چوب بیازارد یا باطن قلب او را با تازیانـهٔ شـرم و ترس از ملامت مضـروب سازد تفاوتی نیست بلکه کوبیـدن درون آدمی از نظر خردمنـدان عقوبـتی سـخت تر است.و روا نیست که گفته شود در ظـاهر به آنچه داده راضـی بوده است.

پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«ما به ظاهر حکم می کنیم و خداونـد سـرپرست باطنهاست.» (۲)و این حکم ضروری داورهـا در حـلّ و فصـل دعـاوی است،زیرا برای آنهـا ممکن نیست که مخاصـمات را به بـواطن و قراین احـوال رجوع دهنـد و ناگزیرند به ظاهر

۱- (۸۲) همان مأخذ،۴۷/۲،شمارهٔ ۸.

۲- (۸۳) عراقی گفته است:برای آن مأخذی نیافتم،المزی نیز به هنگامی که از او پرسیده اند همین را گفته است.

زبان حکم کنند با آن که زبان گویای دروغهای بسیاری است،لیکن ضرورت ایجاب کرده که به آن رجوع شود.و این پرسش از چیزی است که میان بنده و خداست و حاکم در آن احکم الحاکمین است،چه دلها در نزد او مانند زبانها در نزد دیگر حاکمان است.از این رو در این گونه مسائل به دلت بنگر هر چه تو را فتوا داد بپذیر،زیرا فتوادهنده معلّم قاضی و حاکم است تا در عالم شهود حکم کنند،و مفتی دلها علمای آخرتند و به فتوای آنهاست که از قهر سلطان آخرت نجات حاصل می شود،چنان که نجات از قهر سلطان دنیا با فتوای فقیه میسّر است.بنابراین سؤال کننده آنچه را با کراهت دریافت می کند- میان خود و خدا-مالک آن نمی شود و بر او واجب است آن را به صاحبش رد کند و اگر از بازگردانیدن آن شرم دارد،و آن را رد نکند باید به چیزی که بهایش برای آن باشد به صورت هدیه و عمل متقابل آن را تلافی کند تا از عهدۀ آن برآمده باشد.و اگر هدیۀ او را نپذیرد باید آن را به وارثانش بازگرداند،و اگر در دست او بماند و تلف شود-میان خود و خدا-ضامن است و از این که در آن تصرّف کرده و با سؤال خود باعث آزار گردیده مرتکب گناه شده است.

اگر بگویی:این امری باطنی است که آگاهی بر آن دشوار است،راه آن چیست؟زیرا بسا سؤال کننده گمان می کند دهنده راضی است در حالی که در باطن راضی نیست.

پاسخ این است که:پرهیزگاران به همین سبب سؤال و خواهش را بکلّی ترک کرده اند و به هیچ روی از کسی چیزی نمی گیرند.بشر حافی اصلا از کسی چیزی نمی گرفت جز از سرّی سقطی و می گفت:می دانم که او به خروج مال از دستش شاد می شود و من او را بر چیزی که دوست می دارد کمک می کنم.این که سؤال سخت زشت شمرده شده و بر خودداری از آن تأکید شد،به همین مناسبت است؛و این آزار غیر جز به ضرورت مباح نمی شود،مانند این که سؤال کننده در معرض نابودی قرار گیرد و برای رهایی او راهی باقی نماند،و کسی را نیابد که بدون کراهت و آزردگی خاطر چیزی به او بدهد.در این صورت این امر برای او مباح می شود همچنان که خوردن گوشت خوک و مردار به هنگام ضرورت مباح می شود.لیکن در این موارد خودداری طریق پرهیزگاران است.

دسته ای از صاحبدلان در آگاهی به قراین احوال به بینش خود اطمینان داشتند؛از این رو از برخی مردم می گرفتند و از بعضی نمی گرفتند،و دسته ای تنها از دوستان خود

می گرفتند،و برخی قسمتی را از آنچه به آنها داده می شد می گرفتند و قسمتی را رد می کردند،چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در مورد گوسفند و روغن و کشک عمل فرمود.و این روش آنان در برابر چیزی بود که بدون سؤال به آنان می رسید و روشن است که آن جز از روی رغبت صورت نمی گیرد؛لیکن گاهی این رغبت به قصد جاه طلبی یا خودنمایی و شهرت انجام می گیرد که در این موارد از گرفتن دوری می جستند.

امّا از سؤال جز در دو مورد بکلّی خودداری می کردند:یکی به هنگام ضرورت و دیگری سؤال از دوستان و برادران بود،و در مورد برادران مال آنها را بدون سؤال و کسب اجازه می گرفتند،زیرا صاحبدلان می دانند که مطلوب رضایت دل است نه گفتار، و به برادران خویش وثوق داشتند که از دست درازی آنها شاد می شوند؛از این رو به هنگامی که در توانایی برادران نسبت به آنچه می خواستند شکّ داشتند از آنان می پرسیدند،و در غیر این صورت از پرسش بی نیاز بودند.

میزان اباحه در سؤال این است که سؤال کننده بداند کسی که از او سؤال می شود دارای حالتی است که اگر نیاز او را بداند در برآوردن نیاز او بدون آن که از او بخواهد پیشدستی می کند،و در خواهش او جز این که حاجت خود را بیان کند تأثیر دیگری وجود ندارد.امّا اگر بخواهد با حیله شرم او را تحریک یا داعیه ای در او برانگیزد سؤال مباح نخواهد بود.باید خواهنده در حالتی باشد که در رضایت باطن دهنده شک نداشته و به عدم کراهت او از آنچه می دهد مطمئن باشد،و رضایت و عدم کراهت را به قرائن احوال باید درک کند.بنابراین گرفتن مال از دیگری در حالت اوّل حلال محض و در حالت دوم حرام محض می باشد،و میان این دو حالت حالاتی است که در آنها در شک به سر می برد،در این صورت از دلش فتوا بخواهد و باید وسوسه ها را ترک کند که آن گناه است،و آنچه را در آن شکّی نیست اخذ و هر چه را در آن شک است ترک کند.

ادراک این مقصود از طریق قراین احوال بر کسی که هوش او قوی و حرص و شهوتش ضعیف باشد آسان است.

امّا اگر حرص او قوی و هوشش ضعیف باشد چیزی به نظرش جلوه می کند که موافق غرض اوست،و قراینی را که دلالت بر کراهت خاطر دهنده دارد درک نمی کند.با توجّه به این دقایق به سرّ قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آگاهی می یابیم که فرموده است:«پاکیزه ترین

چیزی که مرد می خورد از کسب اوست.» (۱)به راستی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)سخنان جامع داده شده است،چه آن که کسبی ندارد و از کسب پدر یا یکی از نزدیکانش مالی به ارث نبرده ناگزیر از دسترنج دیگران می خورد،و اگر بدون سؤال به او چیزی داده شود به خاطر دین اوست.و کسی که باطنش به گونه ای است که اگر آشکار شود به خاطر دین به او چیزی نمی دهند ناچار آنچه از مردم می گیرد حرام است،و چنانچه با سؤال به او چیزی داده شود کجاست کسی که دلش به بخشش خود در برابر سؤال خوشحال شود و کجاست کسی که در سؤال به مقدار ضرورت بسنده کند.آری اگر احوال کسانی را که از دسترنج دیگران می خورند بررسی کنی خواهی دانست که همه یا بیشتر آنچه را می خورند مال حرام است و مال پاکیزه همان است که او یا ارث گذار او آن را از طریق کسب به دست آورده؛از این رو بعید است که پرهیزگاری با خوردن از دسترنج دیگران جمع شود.از خداوند متعال درخواست می کنیم که طمع ما را از غیر خود ببرد،و در سایۀ جود و احسانش ما را به حلال خود از حرام بی نیاز گرداند.

مقدار دارایی که با آن سؤال حرام می شود

(۱)بدان گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«کسی که در حال توانگری سؤال کند خواهان پاره های زیاد آتش جهنّم است» (۲) ای صریح بر حرام بودن سؤال است، لیکن تعیین حدّ توانگری و اندازه گیری آن دشوار می باشد و بر ما نیست که اندازه ها را تعیین کنیم،چه آنها اموری توقیفی است و از طریق شرع به دست می آید.در حدیث آمده است که:«به غنای خداوند از غیر او بی نیاز باشید.»عرض کردند:آن غنا چیست؟ فرمود:«طعام روز و شام شب.» (۳)در حدیث دیگر آمده است:«هر کس سؤال کند در حالی که پنجاه درهم یا معادل آن را از طلا داشته باشد در سؤال اصرار کرده است»؛ (۴)و در جای دیگر«چهل درهم»ذکر شده است.و هرگاه اندازه ها مختلف شود و اخباری که حاکی آنهاست صحیح باشد باید یقین کنیم که اخبار در حالات مختلف صدور یافته

ص:۴۲۳

۱- (۸۴) در کتاب حلال و حرام ذکر شده است.

۲- (۸۵) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۸۶) مسند الفردوس از حدیث ابو هریره؛المغنی.

۴- (۸۷) مسند احمد و رجال آن صحیح است؛مجمع الزّوائد،۹۵/۳.

است،چه حقّ در ذات خویش جز یکی نیست،و تعیین انـدازۀ توانگری ممتنع است،لـذا غـایت ممکن تعیین تقریـبی آن است،و این کار نیز جز با تقسیم بندیی که همۀ نیازمندان را فرا گیرد میسّر نیست،از این رو می گوییم:

پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:فرزنـد آدم تنها در سه چیز حقّ دارد:«طعامی که وجود او را قوام بخشـد،جامه ای که عورتش را بپوشانـد و خانه ای که او را در خود جای دهد و زیاده بر این ها را حساب است.» (۱)ما برای بیان نیازها و انواع و مقدار و اوقات آنها این سه احتیاج را اصل قرار می دهیم:

انواع نیازهـا:عبارت است از همین سه چیز و آنچه در همین معنا و برای این مقصود باشـد به آنها ملحق می شود حتّی کرایه ای را که مسـافر در صورت نـاتوانی از پیاده روی می دهـد و امور دیگری نظیر آن ملحق به همین نیازهاست،و نیز عیال و فرزنـد و همۀ کسانی که کفالت آنها بر او واجب است ملحق به اویند.

مقـدار:در تهیّۀ لبـاس بایـد آنچه را در خور اهـل دین است رعـایت شود که عبـارت است از یـک دست لبـاس مرکّب از یک پیراهن و دسـتار و شلوار و کفش،و از هر جنسی جز یکی مورد نیاز او نیست.اثاث خانه را نیز باید بر همین مبنا قیاس کرد.نباید جامۀ نازک بخواهد و در آنجا که ظروف سـفال کفایت می کند نباید خواهان ظروف مس و روی باشد چه از داشـتن آنها بی نیاز است.بایـد از نظر تعداد به یک عدد،و از حیث جنس به پست ترین انواع آن به طوری که زیاد از حدّ معمول خارج نباشـد اکتفا کند.

طعام:مقدار آن در روز یک مدّ است و این را شـرع معیّن کرده است.و نوع آن هر چیزی است که بتواند خوراک شود هر چند از جو باشد،و خورش همیشه زیادی امّا قطع آن بکلّی موجب ضرر است؛از این رو در پاره ای احوال رخصت داده شده است.

مسـکن:کمـترین آن چیزی است که از حیث مقـدار کـافی باشـد بـدون این که آرایش آن در نظر گرفته شود،و سؤال از مردم برای آراستن و توسعه دادن خانه،در حکم سؤال در حال بی نیازی است.

امّا در مورد اوقات:نسبت به آنچه در حال حاضر بدان نیاز دارد اعمّ از خوراک یک شبانه روز و جامه ای که بپوشد و خانه ای که در آن سکنا کند شکّی نیست،لیکن سؤال او برای آینده سه صورت دارد:

۱- (۸۸) پیش از این ذکر شده است.

۱-در فردا به آن نیاز پیدا می کند.

۲-پس از چهل یا پنجاه روز آینده بدان محتاج می شود.

۳-پس از گذشت یک سال بدان احتیاج دارد.

تردیدی نیست کسی که کفاف خود و عائله اش را-اگر عائله داشته باشد-برای مدّت یک سال داشته باشد سؤال او حرام است،چه داشتن کفاف یک سال نهایت توانگری است و مقدار پنجاه درهم که در حدیث آمده بر همین مورد حمل شده است،زیرا پنج دینار برای شخص منفرد اگر میانه روی کند هزینهٔ یک سال او را کافی است،و اگر عائله مند باشد بسا کفایت نکند لیکن چنانچه پیش از سال محتاج شود و قدرت بر سؤال داشته باشد و فرصت آن از دست نمی رود سؤال کردن او جائز نیست،چه او در حال حاضر نیازی ندارد و بسا تا فردا زنده نماند؛در این صورت بدون آن که نیازی داشته باشد سؤال کرده است،در حالی که طعام یک شبانه روز او را کافی است و خبری که مشعر به این مقدار است بر همین مورد حمل شده است.

امّا چنانچه فرصت سؤال از دست می رود و اگر تأخیر کند کسی پیدا نخواهد شد که به او چیزی بدهد سؤال برایش مباح می شود،چه امید یک سال دیگر زیستن آرزوی دوری نیست،و او از این که سؤال را به تأخیر اندازد بیم دارد که مضطرّ شود و از تهیّهٔ ما یحتاج خود ناتوان گردد.اگر بیم عجز از سؤال در آینده ضعیف باشد و آنچه مورد سؤال اوست در حدّ ضرورت نباشد سؤال او خالی از کراهت نیست،شدّت و ضعف این کراهت بر حسب درجات ضعف اضطرار و بیم از دست رفتن فرصت و طول مدّتی است که در آن نیازمند سؤال می شود و این ها قابل ضبط و تعیین نیست و منوط به اجتهاد شخص است که در حال خویش بنگرد و میان خود و خدا از دلش فتوا بخواهد و اگر سالک راه آخرت است به آن عمل کند.هر چه یقین انسان نیرومندتر و وثوق او به رسیدن روزی در آینده کامل تر و قناعتش به قوت روزانه بیشتر باشد درجه اش نزد خداوند برتر است.ترس از آینده در حالی که خداوند قوت روزانهٔ تو و عائله ات را می دهد تنها ناشی از ضعف یقین و گوش دادن به تهدیدهای شیطان است،و خداوند فرموده است: فَلاٰ تَخٰافُوهُمْ وَ خٰافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ؛ (۱)و نیز: اَلشَّيْطٰانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللّٰهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً .

۱- (۸۹) آل عمران/۱۷۵:...از آنها نترسید و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید.

۹۰سؤال از جملهٔ فحشاست و جز به هنگام ضرورت مباح نشده است.حالت کسی که درخواست حاجتی می کند که متأخّر از یک شبانه روز است هر چند در طول سال بدان محتاج شود بدتر از حال کسی است که مالی از راه ارث به او برسد و آن را برای احتیاجات پس از یک سال خود اندوخته کند،و اگر چه هر دو عمل بر طبق فتوای ظاهری مباحند لیکن آنها از محبّت دنیا و درازی آرزو و نداشتن وثوق به فضل الهی ناشی می شوند و این از بزرگترین مهلکات است.

می گویم:پس از این غزّالی فصلی در بیان احوال سؤال کنندگان ذکر،و برخی از گفته های صوفیان و کارهای آنان را در آن نقل کرده است و چون به آنها و آنچه انجام می دهند وثوق و اعتمادی نیست از آوردن آنها صرف نظر می کنیم.و هر کس بخواهد بر حقیقت فقر و زهد آگاهی یابد به آنچه در آخر بخش دوم این کتاب از امام صادق(علیه السلام)و احتجاج آن حضرت با صوفیان ذکر کرده ایم مراجعه کند.

بخش دوم-در زهد

اشاره

(۱)در این بخش حقیقت زهد و فضیلت و درجات و اقسام آن،همچنین چگونگی زهد در خوراک،لباس،مسکن،اثاث و ضرورات زندگی و نشانه های آن شرح داده می شود.

حقیقت زهد

(۲)بدان زهد در دنیا یکی از مقامات شریف سالکان است،و آن مانند دیگر مقامات از علم و حال و عمل صورت می بندد؛زیرا چنان که پیشینیان گفته اند همهٔ ابواب ایمان به علم و قول و عمل باز می گردد.و گویا در این تعریف قول به سبب ظهور آن به جای حال ذکر شده است چه آن نشان دهندهٔ حال باطن است و گرنه قول به نفس خود مراد نیست، و آن اگر برخاسته از حال نباشد اسلام نامیده می شود نه ایمان.علم سبب حال و آن به منزلهٔ درخت ثمربخشی است که حال ثمرهٔ آن است همچنان که عمل ثمرهٔ حال می باشد.اینک ما حال را با هر دو طرف آن که علم و عمل است شرح می دهیم:

ص:۴۲۶

امّا حال:مقصود ما از آن حالتی است که آن را زهد می نامند و آن عبارت از انصراف رغبت از چیزی به سوی چیز دیگری است که بهتر از آن باشد.هر کس از طریق معاوضه یا خریدوفروش و جز این ها از چیزی به چیز دیگر عدول کند،این کار به سبب انصراف رغبت او از چیزی و گرایش او به چیز دیگر است.حالت چنین کسی را نسبت به چیزی که از آن عدول کرده زهد می گویند و نسبت به آنچه گرایش به آن یافته است رغبت یا محبّت می نامند.

بنابراین حالت زهد مقتضی آن است که از چیزی منصرف و به چیزی که بهتر از آن است راغب باشد؛و نیز شرط است که آنچه از آن انصراف حاصل شده از جهتی مطلوب و مورد رغبت باشد،چه کسی که از چیزی روی گرداند که ذاتا مطلوب نیست زاهد گفته نمی شود.فی المثل آن که خاک و سنگ و حشرات را ترک کند زاهد نامیده نمی شود، لیکن ترک کنندهٔ درهم و دینار را زاهد می گویند،چه خاک و سنگ مورد رغبت نیست.

همچنین در آنچه رغبت پیدا کرده شرط است که در نظر او بهتر از چیزی باشد که از آن منصرف شده است تا رغبت او غلبه یافته باشد.مثلا فروشنده زمانی به فروش کالای خود اقدام می کند که از نظر او چیزی که خریده بهتر از چیزی باشد که فروخته است.از این رو حالت او نسبت به آنچه فروخته زهد است و نسبت به عوض آن رغبت و محبّت می باشد.لذا خداوند متعال فرموده است: وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ کانُوا فِیهِ مِنَ الزّاهِدِینَ . (۱)معنای آن این است که او را فروختند-شراء که به معنای خریدن است به معنای فروختن نیز می آید-و برادران یوسف(علیه السلام)را نسبت به او به زهد توصیف کرده است،چه آنها طمع داشتند که پدرشان کاملا روی به آنها داشته باشد،و این در نظر آنها از یوسف محبوب تر بود؛لذا او را به طمع این عوض به معرض فروش گذاشتند.بنابراین هر کس دنیا را در برابر آخرت بفروشد به دنیا زاهد است و آن که آخرت را در برابر دنیا به فروش رساند نیز زاهد است لیکن نسبت به آخرت.امّا عادت بر این جاری است که واژهٔ زهد را بر کسی اطلاق می کنند که در دنیا زهد ورزد چنان که واژهٔ الحاد را به کسی تخصیص داده اند که بخصوص به باطل گرایش داشته باشد اگر چه از نظر لغت به معنای مطلق میل است.

چون زهد بطور کلّی رو گردانیدن از محبوب است تحقّق آن تنها با عدول به چیزی که

۱- (۱) یوسف/۲:و او را به بهای کمی-چند درهم-فروختند و نسبت به او بی اعتنا بودند.

از آن محبوب تر باشد قابل تصوّر است و گرنه ترک محبوب بدون گرایش به چیزی محبوب تر محال است.کسی که از هر چه غیر خداست حتّی از فردوس برین روی گرداند و تنها خدا را دوست بدارد او زاهد مطلق است؛و آن که به همهٔ لذّات و بهره های دنیوی بی رغبت باشد لیکن نسبت به نظایر آنها در آخرت زهد نورزد و طمع حور و قصور و میوه ها و نهرها را داشته باشد او نیز زاهد است ولی مرتبه ای پایین تر از اوّلی دارد.کسی که تنها نسبت به بعضی از لذّات دنیا نه همهٔ آنها زهد ورزد مانند این که مال را ترک کند و مقام را نگه دارد،یا توسعهٔ در خوراک را ترک کند و تجمّل و آرایش را پایبند باشد چنین کسی مطلقا شایستگی نام زاهد را ندارد،و مرتبهٔ او در میان زاهدان مانند مرتبهٔ کسی است که در میان توبه کنندگان از پاره ای از گناهان توبه کرده باشد امّا زهد او درست است،چنان که توبه از برخی گناهان درست می باشد.توبه عبارت از ترک منهیّات است و زهد ترک مباحاتی است که نفس از آنها لذّت می برد،و بعید نیست که کسی تنها بر ترک برخی از مباحات قدرت یابد و بر ترک بعضی دیگر توانایی نیابد، چنان که بعید نیست در منهیّات نیز وضع چنین باشد.و کسی که بر ترک مناهی بسنده کند به او زاهد گفته نمی شود هر چند در برابر آنچه از آن نهی شده زهد ورزیده و از آن روی گردانیده باشد،زیرا این واژه به ترک مباحات اختصاص یافته است.

بنابراین زهد عبارت از بی رغبتی به دنیا و عدول از آن به آخرت یا از غیر از خدا به خداست و این درجه ای برتر است.همان گونه که شرط است آنچه به آن روی آورده در نظرش بهتر از چیزی باشد که از آن روی گردانیده همچنین باید بر آنچه از آن روی گردانیده قدرت داشته باشد،چه ترک چیزی که بر آن قدرت ندارد محال است و با ترک مقدور رغبت به آن زائل می شود.

امّا علم که این حال ثمرهٔ آن است عبارت از دانستن این است که آنچه را ترک کرده نسبت به چیزی که به دست آورده حقیر و ناچیز است،مانند آن که بازرگان می داند آنچه را به عوض کالای خود گرفته بهتر از کالای اوست و به همین سبب بدان رغبت دارد و مادام که این علم تحقّق نیابد دل از کالای فروخته شدهٔ خود بر نمی دارد؛به همین گونه است کسی که می داند،آنچه در نزد خداست باقی و پایدار است و آخرت بهتر و پایدارتر است،به این معنا که لذّات آن ذاتا بهترند،چنان که فی المثل گوهر بهتر و ماندگارتر از برف است و بر مالک برف گران نمی آید که آن را در برابر گوهر و مروارید بفروشد.دنیا

و آخرت نیز به همین گونه است،دنیا مانند برفی است که در برابر آفتاب گذارده شود و پیوسته گداخته و آب شود تا آنگاه که از آن چیزی باقی نماند،و آخرت مانند گوهرهایی است که فناناپذیر باشند.

از این رو به اندازهٔ قوّت یقین و شناخت تفاوتی که میان دنیا و آخرت است،رغبت به داد و ستد معامله قوی می شود تا آن حدّ که دارندهٔ یقین قوی جان و مالش را می فروشد، چنان که خداوند فرموده است: إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ . (۱)سپس بیان فرموده که معاملهٔ آنها سودآور می باشد و فرموده است: فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ . (۲)در زهد جز به همین مقدار از علم که بداند آخرت بهتر و پایدارتر است نیاز بیشتری نیست.ممکن است کسی که قادر بر ترک دنیا نباشد نیز این را بداند و این ناتوانی او یا به سبب ضعف علم و یقین اوست و یا به علّت استیلای شهوت و مقهور بودن او در دست شیطان،و یا بر اثر آن است که به وعده های شیطان و امروز و فردا کردن او فریفته شده تا آنگاه که مرگ او را برباید و پس از آن جز حسرت و افسوس چیزی برای او باقی نماند.و خداوند به پستی دنیا کرده و فرموده است: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ (۳)و نفاست آخرت را گوشزد کرده و فرموده است: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللّٰهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ لا يُلَقّاها إِلاَّ الصّابِرُونَ . (۴)و بدین گونه هشدار داده که دانستن نفاست گوهر موجب ترغیب در گوهر و اعراض از عوض آن است.

سبب دیگر این که زهد جز به معاوضه و انصراف رغبت از محبوب به سوی چیزی که در نظر او محبوب تر است محقّق نمی شود،مردی در دعای خود گفت:بار خدایا دنیا را به همان گونه که آن را می بینی به من بنمای و پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«این را مگو لیکن

۱- (۲) توبه/۱۱۳:خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند که(در برابرش)بهشت برای آنان باشد آنها در راه خدا پیکار می کنند،می کشند و کشته می شود...پس مژده باد شما را به دادوستدی که با خدا کرده اید،و این پیروزی بزرگی(برای شما)است.

۲- (۳) همان مأخذ قبل.

۳- (۴) نساء/۷۷:...بگو سرمایهٔ زندگی دنیا ناچیز است.

۴- (۵) قصص/۸۰:و کسانی که به آنها علم و دانش داده شده بود گفتند:وای بر شما ثواب الهی بهتر است برای آنانی که ایمان آورده اند و عمل شایسته انجام می دهند.امّا جز صبرکنندگان آن را دریافت نمی کنند.

بگو:دنیا را به من چنان بنمای که به بندگان شایسته ات نموده ای»؛ (۱)و این را بدان سبب فرمود که خدا دنیا را به همان گونه که هست حقیر و ناچیز می بیند،و هر آفریده ای در مقایسه با جلال و عظمت او خرد و ناچیز است،و بنده دنیا را نسبت به خود و مقایسه با چیزی که در نظر او بهتر است حقیر می شمارد،و قابل تصوّر نیست که فروشندۀ اسب هر چند به آن رغبت نداشته باشد مانند فروشندۀ حشرات زمین به اسب خود بنگرد،چه او اصلا از حشرات بی نیاز است و لیکن از اسب بی نیاز نیست،و خداوند متعال به ذات خود از هر چه جز اوست بی نیاز است و همه را به نسبت جلال خود در یک درجه و در نسبت به غیر متفاوت می بیند،و زاهد کسی است که به تفاوت خود نسبت به نفس خویش بنگرد نه نسبت به غیر خود.

امّا عملی که از حالت زهد پدید می آید ترک کردن است،چه زهد داد و ستد و معامله و تبدیل چیزی پست تر به چیزی بهتر است چنان که عملی که بر عقد بیع مترتّب می شود ترک چیز فروخته شده و از دست دادن مبیع و گرفتن عوض آن است.همچنین زهد موجب ترک کلّی چیزی است که در آن زهد می ورزد و آن تمامی دنیا و اسباب و مقدّمات و علایق آن است.از این رو باید دوستی دنیا را از دل بیرون کند و به جای آن محبّت طاعات را در دل جای دهد،و آنچه را از دل بیرون کرده از دست و چشم خارج سازد،و دست و چشم و دیگر اعضای خود را به ادای طاعات وادارد.اگر چنین نکند مانند فروشنده ای است که کالای فروخته شده را تحویل دهد و بهای آن را نستاند؛و هر گاه به شرائط دو طرف معامله که گرفتن و ترک کردن است وفا شود باید به معامله ای که کرده است شادمان باشد،چه طرف معاملۀ او به عهد خود وفادار است.کسی که نقدی را در برابر نسیه ای بدهد پس از تسلیم نقد به دنبال وصول نسیه خواهد شتافت و بی شکّ اگر طرف قراردادش کسی باشد که به صداقت و توانایی و وفاداری او مطمئنّ است نسیه اش وصول خواهد شد.امّا مادام که به دنیا چسبیده و آن را رها نکرده زهد او به هیچ وجه درست نیست.از این رو خداوند برادران یوسف را دربارۀ بنیامین به زهد توصیف نکرده اگر چه گفتند: لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنّا (۲)و تصمیم گرفتند او را دور سازند

ص:۴۳۰

۱- (۶) عراقی گفته است:مؤلّف الفردوس آن را به طور مختصر از حدیث ابی القصیر ذکر کرده و فرزندش آن را نقل نکرده است.

۲- (۷) یوسف/۸:(هنگامی که برادران گفتند)یوسف و برادرش(بنیامین)نزد پدر از ما محبوبترند.

چنـان که یوسف را دور کردنـد تـا آنگـاه که یکی از آنـان شـفاعت کرد و دست از او بازداشـتند.همچنین خداونـد آنان را به هنگامی که عزم کردنـد یوسف را بیرون برنـد به زهد توصـیف نفرموده جز آنگاه که به تسـلیم و فروش او تصـمیم گرفتند،چه نشانهٔ رغبت نگهداشـتن و علامت زهد بیرون کردن است.بنابراین اگر قسـمتی از دنیا را از دست خود خارج سازی و قسمتی را نگهداری تنها نسـبت به آنچه از دنیا ترک کرده ای زاهدی و زاهد مطلق نیستی،و اگر مالی نداری و دنیا به تو مساعدت نکرده زهد در مورد تو قابل تصوّر نیست،زیرا کسی که بر فعل چیزی قدرت ندارد بر ترک آن نیز قادر نیست.بسا شیطان تو را بفریبد و گمان کنی که اگر از دنیا چیزی نـداشتی نسبت به آن زاهـدی،لذا نباید بی آن که از عهد محکمی که با خدا مطمئنّ و قوی دل باشـی بـدان فریفته شوی،زیرا هرگاه خودت را در حال قـدرت بر فعل نیازموده باشـی نبایـد در آن حال به قـدرت بر ترک اطمینان کنی.بسا کسان که به هنگام عـدم قـدرت بر گناه گمان می کننـد از گناه بیزارند،لیکن هرگاه اسـباب آن بدون مانع و ترس از مردم برای آنها فراهم شود به آن آلوده می شوند.

هرگاه نفس در محرّمات تا این حـدّ مغرور و فریفته می شود بپرهیز که به وعـده های آن در مباحات اعتماد کنی و عهد محکم آن است که در حال قـدرت پیاپی آن را بیازمایی.هرگاه نفس به آنچه پیوسـته وعـده می دهد وفا کند و مانع و عذر ظاهری و بـاطنی وجود نداشـته باشـد باکی نیست که انـدکی به آن اعتماد کنی.لیکن از دگرگونی آن بر حـذر باش،زیرا نفس بسرعت پیمان را می شکند و به مقتضای طبع باز می گردد.

خلاـصه آن کـه از نفس امـانی نیسـت جز بـه هنگـام ترک و آن نیز تنهـا بـه نسـبت چیزی است که ترک کرده است و این در صورت وجود قـدرت است.از این رو در زمـان پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)همـهٔ مسـلمانان می گفتنـد:ما پروردگارمان را دوست داریم و اگر بـدانیم محبّت او در چه چیزی است همان را به جا می آوریم،تا آنگاه که خداوند آیهٔ: وَ لَوْ أَنّا کَتَبْنا عَلَیْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَـکُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِیـارِکُمْ ما فَعَلُوهُ إِلاّ قَلِیلٌ مِنْهُمْ ، (۱)را نازل فرمود.ابن مسـعود گفته است:من در میان خودمان کسی را نمی شناختم که دنیا را دوست بدارد تا آنگاه که

۱- (۸) نساء/۶۶:(ما تکلیف مشـکلی بر دوش آنها ننهادیم)اگر(مانند بعضـی از امّتهای پیشین)به آنها دستور می دادیم یکدیگر را به قتل برسانند و یا از وطن و خانهٔ خود بیرون روند تنها شمار کمی از آنها عمل می کردند.

آیهٔ: مِنْكَمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا وَ مِنْكَمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ (۱)نازل شد.

ترک مال و بذل آن از راه سخاوت و جوانمردی و یا به منظور دلجویی از مردم و یا به طمع عوض،زهد نیست ولی همهٔ آنها از عادتهای نیك به شمار می آید،و در عبادات مدخلیّت ندارند؛بلكه زهد آن است كه به سبب علم به حقارت دنيا نسبت به نفاست آخرت،دنیا را واگذاری.لیکن هر نوع ترك از كسی كه به خدا و آخرت ایمان ندارد گاهی مروّت و جوانمردی و سخاوت و خوش خویی است ولی زهد نیست،زیرا نیک نامی و داشتن محبوبیّت از لذّات دنیوی است و آن لذیذتر و گواراتر از مال است و همان گونه که دادن مال پیشاپیش به طمع عوض،از زهد نیست ترك آن به امید این که نام نیکی به دست آورد و مورد ستایش مردم قرار گیرد و به جوانمردی و سخاوت مشهور شود و زحمت و رنج خود را در حفظ اموال که مستلزم قبول ذلّت در برابر پادشاهان و ثروتمندان است سبک کند ابدا از زهد به شمار نمی آید،بلکه آن شتافتن به تحصیل لذّتی دیگر برای نفس است.زاهد کسی است که دنیا با خلوص و صفا رام او گردد،و وی بدون آن که به مقامش نقصانی وارد شود و دچار بدنامی گردد و یا چیزی را از دست دهد بتواند به آن متنعّم شود،امّا آن را از بیم آن که مبادا با آن انس گیرد و با غیر خدا مأنوس شود و جز او را دوست بدارد،و غیر خدا را در محبّت خدا شریك سازد آن را ترك كند.

یا آن را طمع ثوابهای آخرت رها سازد،و به امید نوشابه های بهشت از نوشابه های دنیا بهره نبرد،و به طمع حوریان بهشتی از کنیزکان و زنان دنیا متمتّع نشود،و به امید باغها و درختان بهشت از گردش در باغهای دنیا چشم پوشد،و به طمع زینتهای بهشتی تجمّل و آرایش دنیا را ترك كند،و به طمع میوه های بهشتی از خوراکهای لذّت بخش دنیا صرف نظر کند،و از بیم آن که به او گفته شود: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا (۲)همهٔ آنچه را در بهشت وعده داده شده بر آنچه در دنیا به آسانی و پاکیزگی برای او میسّر می شود برگزیند،زیرا می داند که آنچه در آخرت است بهتر و پایدارتر است و هر چه جز آنهاست دادوستدهایی دنیوی است که در آخرت به هیچ روی سودی ندارد.

می گویم:سخن جامع دربارهٔ حقیقت زهد همان است که در نهج البلاغه از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«همهٔ زهد در دو جملهٔ از قرآن آمده است:

۱- (۹) دلائل النبوّه بیهقی به سند حسن؛المغنی.

۲- (۱۰) ابراهیم/۳:آنهایی که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند.

لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ،وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ ، (۱)هر کس بر گذشته اندوه نخورد و به آینده شاد نباشد هر دو جنبهٔ زهد را دارا شده است.» (۲)

فضیلت زهد

(۱)خداوند فرموده است: فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ -تا- وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللّهِ خَيْرٌ . (۳)خداوند زهد را به عالمان نسبت داده و زاهدان را به علم توصیف کرده و این بیشترین ستایش است.و نیز فرموده است: أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِما صَبَرُوا . (۴)

در تفسیر آمده است که در این آیه مراد زهد در دنیاست.و نیز فرموده است: إِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً . (۵)گفته شده معنای آیه این است که کدام یک در دنیا زاهدترند و زهد را بهترین اعمال معرّفی کرده است.و نیز فرموده است: وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ . (۶)و نیز: وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقى . (۷)و نیز: اَلَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ . (۸)خداوند در این آیه صفت کافران را بیان می کند،و مفهوم آن این است که مؤمن باید ضدّ این صفت را دارا باشد یعنی آخرت را بر زندگی دنیا برگزیند.

امّا اخباری که در نکوهش دنیا وارد شده بسیار است،و ما بخشی از آنها را در کتاب

۱- (۱۱) حدید/۲۳:باید بر آنچه از شما فوت شده اندوه نخورید،و به آنچه شما را داده شده شادمان نباشید.

۲- (۱۲) همان مأخذ،ابواب الحکم،شمارهٔ ۴۳۹.

۳- (۱۳) قصص/۷۹/۸۰:(قارون)با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد.کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند:وای بر شما ثواب الهی بهتر است.

۴- (۱۴) قصص/۵۴:اینان را به سبب صبری که کرده اند دو بار پاداش می دهیم.

۵- (۱۵) کهف/۷:ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم کدام یک بهتر عمل می کنند.

۶- (۱۶) شوری/۲۰:و کسی که تنها کشت دنیا را می طلبد کمی از آن به او می دهیم امّا در آخرت هیچ نصیبی برای او نیست.

۷- (۱۷) طه/۱۳۱:و هرگز چشم خود را به آنچه گروههایی از آنها را بدان بهره مند ساخته ایم میفکن که آنها رونق زندگی دنیاست،و برای آن است که آنان را بدان بیازماییم،و روزی پروردگارت بهتر و پایدارتر است.

۸- (۱۸) ابراهیم/۳:همانها که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند.

نکوهش دنیا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم،چه دوستی دنیا از مهلکات است.اکنون به ذکر فضیلت بیزاری از دنیا بسنده می کنیم،زیرا بیزاری از دنیا از منجیات است و مراد از زهد همین است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر که بامداد کند و همهٔ همّت او دنیا باشد خداوند امور او را پریشان و مشغله اش را زیاد و پراکنده می کند و فقر را در برابر چشمانش قرار می دهد،و از دنیا جز آنچه برایش مقدّر شده است بهره ای نمی برد؛و کسی که بامداد کند و همّتش آخرت باشد خداوند افکارش را جمع و پیشه اش را حفظ می کند و بی نیازی را در دلش قرار می دهد و دنیا رام و مقهور به او می رسد.» (۱)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه بنده ای را دیدید که خاموشی و بی رغبتی به دنیا به او داده شده به او نزدیک شوید که به او حکمت داده می شود،چه خداوند فرموده است: وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً . (۲)از این رو گفته شده است:«کسی که چهل روز در دنیا زهد ورزد خداوند چشمه های حکمت را در دل او روان و زبانش را به آن گویا می کند.» یکی از صحابه گفته است:به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کردیم:از مردم چه کسی بهتر است؟فرمود:«هر مؤمن محموم القلب راستگو.»عرض کردیم:ای پیامبر خدا محموم القلب چیست؟فرمود:«پاکدل پرهیزگاری که در او کینه و خیانت و ستم و حسد نباشد.»عرض شد:ای پیامبر خدا چه کسی پیروی او را دارد؟فرمود:«آن که دنیا را دشمن و آخرت را دوست بدارد.» (۳)مفهوم این حدیث آن است که بدترین مردم کسی است که دوستدار دنیا باشد.

و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر می خواهی خداوند تو را دوست بدارد به دنیا بی رغبت باش»؛ (۴)پس زهد و بی رغبتی به دنیا را سبب محبّت قرار داده و هر کس محبّت خدا را داشته باشد در عالی ترین درجات قرب خواهد بود.بنابراین باید زهد از

۱- (۱۹) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۵ و ۴۱ به سند صحیح با کمی اختلاف؛کافی نظیر آن.

۲- (۲۰) بقره/۲۶۹:...و به هر کس حکمت داده شد خیر فراوانی داده شده است.خبر را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۱۰ از حدیث ابی خلّاد نقل کرده است.

۳- (۲۱) مکارم الاخلاق خرائطی،المغنی.

۴- (۲۲) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۴۱۰۲ نظیر آن.

برترین مقامات باشد؛و نیز مفهوم حدیث این است که دوستدار دنیا در صدد دشمنی با خداست.

در خبری از طریق اهل بیت(علیه السلام)آمده است:«زهد و پرهیزگاری هر شب در دلها به گردش در می آیند اگر با دلی که در آن ایمان و شرم باشد برخورد کردند در آن جای می گیرند و گرنه کوچ می کنند.» (۱)هنگامی که حارثه به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:من به راستی مؤمنم،فرمود:حقیقت ایمان تو چیست؟عرض کرد:نفس من از دنیا بیزار،و سنگ و زر آن در نظرم یکسان است و چنانم که گویا بهشت و دوزخ را می بینم و عرش پروردگار را آشکارا مشاهده می کنم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بر همین حال باش،این بنده ای است که خداوند دلش را به نور ایمان روشن ساخته است.» (۲)اکنون بنگر که چگونه پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این کلام بیان حقیقت ایمان را با بیزاری نفس از دنیا آغاز و آن را با یقین همراه کرد،و چگونه آن حضرت رفتار حارثه را نیکو شمرد و فرمود:«بنده ای است که خدا دلش را به نور ایمان روشن کرده است.» هنگامی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ معنای«شرح»در آیهٔ: فَمَنْ یُرِدِ اللّٰهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاٰمِ (۳)پرسیدند و گفتند:این«شرح»چیست؟فرمود:«چون نور وارد قلب شود به سبب آن سینه باز و گشوده می شود.»عرض شد:ای پیامبر خدا!آیا برای آن هیچ نشانه ای هست؟فرمود:«آری دوری گرفتن از سرای فریب و بازگشتن به سرای جاوید و آماده شدن برای مرگ پیش از رسیدن آن.» (۴)بنابراین بنگر که چگونه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)زهد را شرط اسلام قرار داده و آن دوری گرفتن از سرای فریب است.

و نیز فرموده است:«از خداوند چنان که باید شرم کنید.»عرض کردند:ما از او شرم می کنیم.فرمود:«چنین نیست،شما چیزی بنا می کنید که در آن سکنا نمی کنید و چیزی

۱- (۲۳) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.می گویم:در التّحف،ص ۳۷۳ از امام صادق(علیه السلام)چنین نقل شده است:«توانگری و عزّت در گردشند چون بر محلّ توکّل دست یابند در آنجا اقامت می کنند.»

۲- (۲۴) طبرانی؛کافی کلینی به نحو مبسوطتر،۵۳/۲.

۳- (۲۵) انعام/۱۲۵:کسی که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای(پذیرش)اسلام گشاده می سازد.

۴- (۲۶) مستدرک حاکم،۵۳/۴.

گرد می آورید که آن را نمی خورید.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیان کرده است که این اعمال با شرم از خدا سازگار نیست؛همچنین هنگامی که هیئتی بر آن حضرت وارد شد و عرض کردند:ما مؤمن هستیم.فرمود:نشانۀ ایمان شما چیست؟عرض کردند:صبر بر بلا و شکر در فراخی و رضا در برابر قضا و ترک شماتت دشمنان بر مصیبتی که به آنان رسد.

فرمود:«اگر چنین باشید پس چیزی را که نمی خورید گرد نیاورید،و آنچه را در آن سکنا نمی کنید بنا نکنید و در چیزی که از آن کوچ می کنید،رقابت نورزید.» (۲)پس زهد را موجب تکمیل ایمان آنها قرار داد.

جابر گفته است:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خطبه ای ایراد و در آن فرمود:«هر کس لا إله إلاّ اللّه بگوید و با آن چیز دیگری نیامیزد بهشت بر او واجب می شود.»علی(علیه السلام)برخاست و گفت:«پدر و مادرم فدای تو باد ای پیامبر خدا!برای ما بیان فرما که مقصود از نیامیختن چیز دیگری به آن چیست؟»پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دوستی دنیا و گفتن این کلمه برای به دست آوردن دنیا،و پیروی از آن.گروهی سخن پیامبران می گویند و اعمال جبّاران را انجام می دهند.هر کس لا إله إلاّ اللّه بگوید و چیزی از این ها در آن نباشد بهشت بر او واجب می شود.» (۳)در خبر است:«سخاوت و بخشندگی از یقین است و دارندۀ یقین به دوزخ در نمی آید.بخل از شکّ است و کسی که شکّ کند وارد بهشت نمی شود.» (۴)و نیز فرموده است:«سخاوتمند به خدا و مردم و بهشت نزدیک،و بخیل از خدا و مردم دور و به دوزخ نزدیک است.» (۵)بخل ثمرۀ رغبت به دنیا و سخاوت ثمرۀ زهد می باشد و ستایش از ثمر ناچار ستایش از ثمردهنده است.

ابن مسیّب از ابی ذرّ از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«کسی که در

۱- (۲۷) طبرانی از حدیث امّ الولید دختر عمر بن خطّاب به سند ضعیف.

۲- (۲۸) تاریخ خطیب و ابن عساکر از حدیث جابر به سند ضعیف.(المغنی).

۳- (۲۹) عراقی گفته است:من این را از حدیث جابر نیافتم.لیکن حکیم ترمذی آن را در النّوادر از حدیث زید بن ارقم نقل کرده است.

۴- (۳۰) مؤلّف الفردوس از حدیث ابی الدّرداء و پسرش آن را در مسند خود ذکر نکرده است.

۵- (۳۱) ترمذی و پیش از این ذکر شده است؛الشعب بیهقی؛الاوسط طبرانی از ابو هریره؛جابر و عایشه؛ الجامع الصّغیر.

دنیا زهـد ورزد خداوند حکمت را در دل او وارد و زبانش را بدان گویا می کند،و درد و درمان دنیا را به او می شـناساند و او را از آن سالم به سوی بهشت بیرون می آورد.» (۱)روایت شده است پیامبر(صلی الله علیه و آله)با اصحاب خویش از کنار ماده شترانی گذشت که ده ماهه آبستن بودند و شیر آنها بسیار بود.این نوع شتران از محبوب ترین و ارزشـمندترین اموال عرب به شمار می آمـد،زیرا هم قابل سواری و هم دارای گوشت و شیر و پشم بودند و به سبب اهمیّت این گونه شتران در دلهای آنها خداوند فرمود: وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ . (۲)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)از آنها روی گردانیـد و چشمان را فروهشت.عرض کردنـد:ای پیامبر خـدا! این شتران نفیس ترین اموال عرب است چرا به آنها نمی نگری؟فرمود:«خداونـد مرا از آن نهی کرده است.سپس این آیه را تلاوت فرمود: وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ... (۳)

مسروق از عایشه روایت کرده که گفته است:عرض کردم ای پیامبر خـدا!آیا از خداوند طعامی نمی طلبی تا تو را اطعام کند،و می گوید:هنگامی که آثار گرسنگی را در او دیدم گریستم.فرمود:«ای عایشه!سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر از پروردگارم بخواهم کوههای دنیا را طلاـ گردانـد و با من به حرکت درآورد آنها را در هر جای زمین که بخواهم روان می سازد لیکن من گرسنگی دنیا را بر سیری آن،و ناداری آن را بر توانگری آن،و اندوه دنیا را بر شادی آن برگزیده ام.

ای عایشه دنیا شایستهٔ محمّد و خانـدان محمّد نیست.ای عایشه!خداونـد از پیامبران اولوالعزم جز صبر بر مکروه دنیا و صبر بر جدایی از محبوب آن را نپسندیده و برای من راضی نشد جز به این که مرا تکلیف کند به آنچه آنان را مکلّف ساخته است و فرمود:

فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ .به خدا سوگند مرا چاره ای جز طاعت او نیست و سوگند به او که من با تمام طاقت خود صبر می کنم چنان که آنان صبر کردند.و جز به خدا نیرو و قدرتی نیست.» (۴)

ص:۴۳۷

۱- (۳۲) کافی کلینی،۱۲۸/۲ از حدیث ابی عبد اللّه(علیه السلام)،و آن را از حدیث جابر نیافتم؛کتاب ذمّ الدّنیا از ابن ابی الدّنیا از حدیث صفوان بن سلیم به طور مرسل؛الکامل ابن عدیّ از حدیث ابی موسی اشعری نظیر آن.

۲- (۳۳) تکویر/۴:و در آن هنگام که باارزش ترین اموال به دست فراموشی سپرده شود.

۳- (۳۴) ابو عبیـد و ابن المنـذر از یحیی بن کثیر نظیر آن به اختصار؛الـدرّ المنثور،۱۰۵/۴؛تفسیر ابو الفتوح رازی به اختصار از حدیث انس.

۴- (۳۵) اخلاق النّبی ابن حبّان ص ۲۹۳ تمامی آن.ابن ابی حاتم؛مسند الفردوس دیلمی به طور مختصر؛الدر المنثور،۴۵/۶.

از ابی سعید خدری از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«پیش از من پیامبرانی بودند.یکی از آنها به فقر مبتلا شد و جز عبایی نیافت،یکی دیگر از آنها به شپش دچار شد تا شپش او را کشت،و این ها نزد آنان محبوب تر از اعطای به آنها بود.» (۱)از ابن عبّاس نقل شده که گفته است:هنگامی که موسی(علیه السلام)به آب مدین رسید از لاغری سبزی تره در شکمش دیده می شد.

این ها چیزهایی بود که پیامبران و فرستادگان خداوند برای خود برگزیده بودند،و آنها بیش از همهٔ خلایق خدا را می شناختند و به راه رستگاری در آخرت دانا بودند.

در حدیث عمر آمده است که وقتی آیهٔ وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ (۲)نازل شد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نابود باد دینار و درهم»؛عرض کردیم:خداوند ما را از اندوختن زر و سیم نهی کرده پس چه چیزی اندوخته کنیم،فرمود:«باید هر یک از شما زبانی ذاکر و دلی شاکر و همسری شایسته که یاور او در امر آخرت باشد اتّخاذ کند.» (۳)در حدیث حذیفه از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمده است که:«هر کس دنیا را بر آخرت برگزیند خداوند او را به سه چیز گرفتار می کند:غمی که هرگز از دل او جدا نمی شود، فقری که هرگز بی نیاز نمی گردد و حرصی که هیچ گاه سیر نمی شود.» (۴)و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«ایمان بنده کامل نمی شود مگر آنگاه که گمنامی نزد او مطلوب تر از شهرت و چیز کم پیش او محبوب تر از بسیار آن باشد.» (۵)

۱- (۳۶) من این حدیث را با این الفاظ نیافتم،بلی ابن ماجه به شمارهٔ ۴۰۲۳ از ابی سعید(خدری)روایت کرده که گفته است بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شدم و آن حضرت کسالت داشت دستم را بر او نهادم از بالای لحاف احساس گرمی کردم،عرض کردم:ای پیامبر خدا!چقدر حرارت بدنت شدید است،فرمود:به همین گونه که بلای ما دو چندان می شود اجر ما نیز دوچندان می گردد.عرض کردم:ای پیامبر خدا!بلای چه کسانی سخت تر است، فرمود:پیامبران.عرض کردم:پس از آنها چه کسانی؟فرمود:سپس صالحان به طوری که یکی از آنها به فقر مبتلا می شود و جز عبایی که آن را بر خود بپیچد نمی یابد.و هر یک از آنها بر بلا شادمانند چنان که شما بر فراخی زندگی شادمانید.

۲- (۳۷) توبه/۳۴:و آنهایی که زر و سیم را اندوخته می کنند...

۳- (۳۸) سنن ابن ماجه به شمارهٔ ۱۸۵۶.

۴- (۳۹) به مأخذ آن دست نیافتم.

۵- (۴۰) مؤلّف الفردوس از روایت علی بن طلحه به طور مرسل؛تأخیر و تقدیم و زیادتی،و پسرش آن را در مسند الفردوس نقل نکرده است؛(المغنی).

عیسی(علیه السلام)گفته است:دنیا پلی است،از آن بگذرید و آبادش نکنید.به او گفته شد:

ای پیامبر خدا!اگر امر کنی خانه ای برایت بسازیم تا خدا را در آن عبادت کنی.گفت:

بروید خانه ای بر روی آب بسازید،گفتند:چگونه ممکن است ساختمان روی آب بر پا گردد؟گفت:پس چگونه ممکن است عبادت خدا بر روی محبّت دنیا درست شود.

پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«پروردگارم به من پیشنهاد فرمود که بطحای مکّه را برایم طلا کند،عرض کردم:نه ای پروردگار من.و لیکن من یک روز را گرسنه و روز دیگر را سیر به سر می برم،در آن روزی که گرسنه ام در پیشگاه تو زاری و دعا می کنم،و روزی که سیرم در آن تو را حمد و ثنا می گویم.» (۱)از ابن عبّاس نقل شده که گفته است:روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در حالی که جبرئیل به همراه او بود بیرون آمد و بر بالای صفا رفت.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به جبرئیل فرمود:«سوگند به آن خدای که تو را به حقّ فرستاد خاندان محمّد را در شب یک کف سویق و یک مشت آرد نبود»هنوز سخنش به پایان نرسیده بود که آواز سختی از آسمان به گوشش رسید و او را ترسانید.آن حضرت فرمود:«خداوند امر کرده است قیامت بر پا شود؟»جبرئیل گفت:نه لیکن این اسرافیل بود که وقتی سخن تو را شنید به سوی تو فرود آمد.اسرافیل نزد آن حضرت آمد و گفت:خداوند آنچه را بیان کردی شنید مرا با کلیدهای زمین نزد تو فرستاده و به من دستور داده که به تو عرضه دارم اگر دوست داری کوههای تهامه را زمرّد و یاقوت و زر و سیم کنم و با تو روان سازم،و اگر می خواهی پیامبری پادشاه و یا پیامبری بنده باش.جبرئیل به آن حضرت کرد که برای خدا فروتنی کن،و او سه بار گفت:

«پیامبری بنده». (۲)

و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد او را در دنیا زاهد و به آخرت راغب و عیبهای خویش بینا می گرداند.» (۳)

۱- (۴۱) سنن ترمذی،۲۰۹/۹ و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۴۲) طبرانی با سند حسن؛الزّهد بیهقی از حدیث ابن عبّاس؛صحیح ابن حبّان به طور مختصر از حدیث ابو هریره؛التّرغیب و التّرهیب،۱۹۶/۴.

۳- (۴۳) مسند الفردوس دیلمی؛الشّعب بیهقی و در آن به جای«به آخرت راغب می گرداند»«او را در دین دانا می گرداند»آمده و آن را از حدیث محمّد بن کعب قرظی به طور مرسل ذکر کرده است؛الجامع الصّغیر.

و نیز به مردی که نزد آن حضرت بود فرمود:«در دنیا زاهد باش تا خدا تو را دوست بدارد،و به آنچه در دست مردم است رغبت مکن تا مردم تو را دوست بدارند.» (۱)و نیز فرمود:«هر کس می خواهد خداوند علمی بی تعلّم،و هدایتی بدون راهنما به او عطا کند باید در دنیا زاهد باشد.» (۲)و نیز فرموده است:«هر کس مشتاق بهشت است به کارهای خیر می شتابد،و آن که از آتش بیم دارد از شهوتها روی می گرداند و کسی که انتظار مرگ را دارد لذّتها را ترک می کند،و آن که در دنیا زهد می ورزد مصیبتها بر او آسان می شود.» (۳)ذکر همۀ اخباری که در ستایش بی اعتنایی به دنیا و نکوهش دوستی آن وارد شده کار ممکنی نیست،چه پیامبران برای آن برانگیخته شدند که مردم را از دنیا منصرف و به آخرت متوجّه سازند،و بیشتر سخنان آنها با مردم به همین مطلب بازگشت دارد؛و آنچه ما دراین باره نقل کردیم کافی است.

می گویم:بیشتر آنچه غزّالی نقل کرده از طریق خاصّه(شیعه)نیز وارد شده و آنچه از این طریق نقل شده نیز بی شمار است و؟ما اندکی از آنها را در کتاب نکوهش دنیا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم و در اینجا به سه روایت بسنده می کنیم:

در کافی از ابی عبیده حذّاء روایت شده که گفته است:شنیدم ابی جعفر(علیه السلام)می گفت:

«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گفته که خداوند فرموده است:خوشبخت ترین دوستان من کسی است که سبکبار بوده و از نماز بهره ور باشد؛در خلوت عبادت پروردگارش را نیکو به جا آورد و در میان مردم گمنام باشد؛روزیش به اندازۀ کفاف بوده و با آن بسازد؛وقتی مرگش فرارسد،میراثش کم و گریه کنندگانش اندک باشند.» (۴)از علیّ بن الحسین روایت شده که فرموده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از کنار مردی که شتر می چرانید گذشت و کسی را به طلب آب نزد او فرستاد.وی پاسخ داد:آنچه در پستانهای آنهاست نوشیدنی صبحگاه قبیله است و آنچه در ظروف ماست نوشیدنی

۱- (۴۴) ابن ماجه به شمارۀ ۴۱۰۲ و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۴۵) عراقی گفته است:برای این حدیث،مأخذی نیافتم.

۳- (۴۶) کافی کلینی،۱۳۲/۲ از حدیث علیّ بن الحسین(علیه السلام)؛الضّعفاء ابن حبّان از حدیث علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)؛ نهج البلاغه ابواب الحکم شمارۀ ۳۰ از حدیث آن حضرت.

۴- (۴۷) همان مأخذ،۱۴۰/۲،شمارۀ ۱.

شامگاه آنهاست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:خداوندا مال و فرزندانش را زیاد کن.پس از آن از کنار چوپانی گذشت و کسی را برای طلب آب نزد او فرستاد،چوپان پستانهای گوسفندان را دوشید و شیر ظرفش را در ظرف پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)ریخت و علاوه بر آن گوسفندی نیز خدمت آن حضرت فرستاد و گفت:این چیزی است که نزد ما بود و اگر زیاده بر این می خواهی زیاد می کنیم.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:خداوندا!روزی او را به اندازهٔ کفاف قرار ده،یکی از اصحاب عرض کرد:ای پیامبر خدا!برای کسی که درخواست تو را ردّ کرد دعایی کردی که همهٔ ما آرزوی آن را داریم،و برای کسی که حاجت تو را اجابت کرد دعایی کردی که همهٔ ما آن را خوش نداریم.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:آنچه اندک و کافی باشد بهتر از بسیاری است که از خدا غافل گرداند،خداوندا محمّد و آل محمّد را به اندازهٔ کفاف روزی فرما.» (۱)از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده است:«خداوند می فرماید:اگر روزی را بر بندهٔ مؤمنم سخت گیرم دلتنگ می شود و او در این حال به من نزدیکتر است،و اگر روزی را بر بندهٔ مؤمن خود توسعه دهم شاد می شود و او در این حال به من دورتر است.» (۲)

درجات زهد و اقسام آن

(۱)نسبت به نفس زهد و آنچه از آن روی گردانیده و بدان رو آورده می شود.

بدان زهد ذاتا به حسب تفاوت قوّت بر سه درجه است:

درجهٔ اوّل-که پایین ترین درجات آن است این که انسان در دنیا زهد ورزد با آن که آرزویش را دارد و دلش بدان مایل و نفسش بدان راغب است،لیکن مجاهده می کند و آن را از آنچه می خواهد باز می دارد.کسی که دارای این درجهٔ از زهد باشد متزهّد گفته می شود،و این آغاز زهد نسبت به کسی که بخواهد با کسب و کوشش درجات زهد را احراز کند.

متزهّد نخست خویشتن را در طاعت می گدازد سپس کیسهٔ خود را خالی می کند و زاهد نخست کیسهٔ خود را خالی می کند و پس از آن نفس خویش را در طاعت می گدازد نه در صبر بر آنچه از او جدا شده است.متزهّد در خطر است،زیرا بسا نفس بر او چیره

۱- (۴۸) همان مأخذ،۱۴۰/۲،شمارهٔ ۴.

۲- (۴۹) همان مأخذ،۱۴۱/۲،شمارهٔ ۵.

شود و شهوت او را به سوی خود بکشاند و به دنیا و استفادهٔ از خوشیهای آن کم یا زیاد بازگرداند.

درجهٔ دوم-دنیا را به سبب ناچیزی آن در برابر آنچه طمع دارد از روی رغبت ترک می کند.همچون کسی که از یک درهم برای دو درهم صرف نظر می کند،چه این امر برای او مشقّت آور نیست هر چند به اندکی انتظار نیاز دارد.لیکن این زاهد ناگزیر زهد خود را می بیند و بدان توجّه دارد و مانند فروشنده است که کالای فروخته شدهٔ خود را مشاهده می کند و متوجّه آن است،بنا بر این امکان دارد که این زاهد به خود و زهد خویش فریفته شود و گمان کند که چیز ارزشمندی را برای چیز ارزشمندتری ترک کرده است،و این نقصان است.

درجهٔ سوم-که عالی ترین درجات است این که از روی رغبت زهد ورزد و در زهد خود زاهد باشد و آن را نبیند،چه او معتقد نیست که چیزی را ترک کرده و دنیا از نظر او ناچیز و لاشیء است و مانند کسی است که سوسکی را داده و گوهری گرفته است،لذا این عمل را معاوضه نمی داند،و خود را تارک چیزی نمی شمارد.بی شکّ دنیا در برابر خدا و نعمتهای آخرت از سوسک نسبت به گوهر بسی پست تر است،و این زهد کامل است و سبب آن کامل بودن معرفت است.چنین زاهدی از خطر توجّه به دنیا مصون است،چنان که آن کس که سوسک را داده و گوهر را گرفته از این که بخواهد این معامله فسخ شود ایمن است.

ابو یزید به ابی موسی عبد الرّحیم گفت:در چه چیزی سخن می گویی؟پاسخ داد:در زهد.گفت:زهد در چه چیزی؟پاسخ داد:در دنیا.ابو یزید دستش را فشاند و گفت:

گمان کردم که تو دربارهٔ چیزی سخن می گویی،دنیا چیزی نیست تا در آن زهد ورزی.

مثل کسی که دنیا را برای آخرت ترک کند از نظر اهل معرفت و کسانی که دلهایشان از طریق مشاهده و مکاشفه آباد گشته مثل کسی است که سگ دربان پادشاه او را از ورود به کاخ شاه مانع شود و او لقمهٔ نانی در پیش وی اندازد و سگ را به خود مشغول سازد،و وارد کاخ شود و نزد پادشاه تقرّب یابد تا آن حدّ که دستورهای او در همهٔ اقطار کشور نافذ و جاری شود.

آیا گمان می کنی او با انداختن لقمهٔ نانی در پیش سگ و تقرّبی که در برابر آن نزد شاه به دست آورده است برای خود قدرت و موقعیّتی نزد پادشاه تصوّر می کند،شیطان

سگی بر درگاه الهی است که مردم را از ورود به آن مانع است با آن که این درگاه باز و پرده ها برداشته شده است و دنیا مانند لقمهٔ نانی است که اگر آن را بخورد لذّت آن تنها در حال جویدن آن است و با فرو بردن آن این لذّت به پایان می رسد لیکن تفالهٔ آن در معده باقی می ماند و سپس به عفونت و پلیدی می انجامد و نیاز دارد که آن را از معده بیرون کند.پس کسی که این لقمه را ترک کند تا نزد پادشاه عزّت یابد چگونه ممکن است به آن توجّه داشته باشد.همهٔ دنیا یعنی آنچه از آن ممکن است عاید یک شخص شود اگر چه صد سال عمر کند در مقایسه با نعمتهای آخرت کمتر از یک لقمه نسبت به همهٔ دنیاست،چه میان متناهی و نامتناهی تناسبی نیست.دنیا بزودی پایان می یابد و اگر هم هزار هزار سال امتداد یابد و از همهٔ کدورتها زدوده باشد باز هم میان آن و ابدیّت نسبتی نیست.پس چگونه ممکن است میان مدّت کوتاه عمر آدمی و لذّتهای مکدّر و آلودهٔ دنیا در مقایسه با نعمتهای جاوید آخرت تناسبی وجود داشته باشد.

بنابراین زاهد به زهد خود نمی نگرد مگر آنگاه که به آنچه در آن زهد می ورزد بنگرد،و به آنچه در آن زهد ورزیده توجّه نمی کند مگر زمانی که آن را چیزی شمرد،و آن را چیزی نمی شمرد جز به سبب قصور معرفت.از این رو سبب نقصان زهد کمی معرفت است و همین امر سبب اختلاف درجات زهد می باشد.هر یک از درجات زهد نیز دارای درجاتی است،زیرا صبر کسی که زهد می ورزد با اختلاف مقدار مشقّتی که تحمّل می کند مختلف می شود.همچنین درجهٔ کسی که فریفتهٔ زهد خود شده به اندازهٔ توجّهی که به زهد خود دارد متفاوت می باشد.

امّا تقسیم زهد نسبت به آنچه زاهد به آن رو آورده نیز بر سه درجه است:

درجهٔ اول-که پایین ترین درجه است آن است که زهد او برای رهایی از آتش دوزخ و دیگر عذابها باشد مانند فشار قبر،سختگیری در حساب،خطر گذشتن از صراط و سایر مراحل هولناکی که بنده در پیش روی خود دارد و اخبار وارد گویای آنهاست.چنان که در آنها آمده است:«انسان برای حساب بازداشته می شود تا آن حدّ که اگر صد شتر تشنه به عرق او رسند سیرآب باز می گردند.» (۱)این درجهٔ زهد خائفان است و گویا آنان به عدم خود خشنود می شوند،زیرا به مجرّد آن که معدوم شوند از درد و رنج رهایی می یابند.

۱- (۵۰) به مأخذ آن دست نیافتم.

درجهٔ دوم-آن که به سبب رغبت در کسب پاداشهای الهی و رسیدن به نعمتهای اخروی و لذّات موعود در بهشت اعمّ از حور و قصور و جز این ها زهد می ورزد.این زهد صاحبان رجاست،چه اینان دنیا را برای قناعت در برابر تهیدستی و رهایی از درد و رنج ترک نکرده اند بلکه اینان به نعمتهایی دایمی و بی پایان طمع کرده و دل بسته اند.

درجهٔ سوم-که برترین درجات زهد می باشد آن است که جز به خداوند و دیدار او رغبت نداشته باشد و دلش به دردها و رنجهای خود توجّه نکند تا طالب رهایی از آنها باشد.همچنین به لذّات دنیا نظر نداشته باشد تا رسیدن و دست یافتن بر آنها را بخواهد بلکه اندیشهٔ او مستغرق در خدا باشد،و اوست که چون روز را آغاز کند افکارش یکی می شود و اوست که موحّد حقیقی است و جز خدا را طالب نیست.اگر کسی غیر خدا را طلب کند غیر خدا را پرستیده است چه هر مطلوبی معبود است و هر طالبی نسبت به مطلوب خود بنده و برده است و طلب غیر خدا شرک خفی است،و این زهد محبّان است.این ها عازمانند،زیرا تنها کسی خدا را دوست می دارد که او را بشناسد.چنان که اگر کسی دینار و درهم را بشناسد و بداند که نمی تواند هر دو را داشته باشد دینار را اختیار کرده آن را دوست خواهد داشت.از این رو آن که خدا را بشناسد و لذّت نظر بر وجه کریم او را بداند و دانسته باشد که جمع میان این لذّت و لذّت تنعّم به حوران بهشتی و نظر کردن به کاخها و سبزی درختها غیر ممکن است جز لذّت نظر بر وجه الهی را نمی گزیند و جز آن را دوست نمی دارد.

گمان مکن که بهشتیان به هنگام نظر کردن به وجه الهی در دلهای آنها جایی برای لذّت حور و قصور باقی می ماند،بلکه این لذّت در مقایسه با لذّت نعمتهای بهشتی مانند مقایسهٔ لذّت پادشاهی دنیا و استیلا بر سراسر جهان و همهٔ مردمان با لذّت چیرگی بر یک گنجشک و بازی با آن است.از نظر اهل معرفت و ارباب دل طالبان نعمتهای بهشتی همچون کودکانی هستند که لذّت پادشاهی را ترک می کنند و خواهان گنجشک و بازی با آن هستند،و این به سبب نارسایی فهم آنها از درک لذّت پادشاهی است نه آن که بازی با گنجشک حقیقتا عالی تر و لذیذتر از استیلای بر همهٔ خلق و پادشاهی بر آنهاست.

امّا تقسیم زهد نسبت به چیزی که از آن روی گردانیده می شود در آن اقوال بسیاری است که شاید از صد متجاوز باشد،و ما به نقل آنها نمی پردازیم بلکه به آنچه همهٔ آن

تفاصیل را در بر می گیرد می کنیم تـا روشن شود که بیشتر آنچه دراین بـاره ذکر کرده انـد قاصـر از احاطه به تمامی موضوع است.لذا می گوییم:

چیزی که نسبت به آن زهـد ورزیـده می شود دارای اجمال و تفصیل است و تفصـیل آن را نیز مراتبی است که برخی از آنها اقسام زهد را بیشتر روشن می سازد،و بعضی انواع اجمال را جامع تر است.

امّا درجهٔ نخست،اجمال این است که انسان از هر چه غیر خداست روی گرداند و در همهٔ آنها حتّی نسبت به وجود خویش بی رغبت و زاهد باشد.

درجهٔ دوم،اجمـال آن که در هر صـفتی که نفس از آن کامیاب می شود زهـد ورزد،و این امر همـهٔ خواسـتهای طبع را اعمّ از شهوت،خشم،کبر و ریاست طلبی،مال و آبرو و جز این ها را شامل می شود.

درجهٔ سوّم،اجمال این است که در مال و آبرو و اسباب آنها نیز زاهد باشد،چه همهٔ لذّتهای نفس به این دو بازگشت دارد.

درجهٔ چهارم،اجمال آن که در علم و قـدرت و دینار و درهم و آبرو نیز زهد ورزد، زیرا اگر چه اقسام اموال بسـیار است لیکن درهم و دینـار جامع آنهاست.آبرو نیز اگر چه اسـباب فراوانی دارد امّا همـهٔ آنها به علم و قـدرت باز می گردد،و مقصود من از آن هر علم و قـدرتی است که هـدف آنهـا تملّـک دلهـاست،چه معنـای جـاه یا آبرو تملّک دلها و تسـلّط بر آنهاست چنان که معنای مال تملّک اعیان و قدرت یافتن بر آنهاست.

اینک اگر از آنچه گفته شد بگذری و شـرح و توصـیفی از این کامل تر بخواهی ممکن است آنچه باید در آن زهد ورزیده از حدّ شـماره بیرون رود لیکن خداوند متعال هفت تای آنها را در این آیه ذکر فرموده است: زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنـاطِيرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الـذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياهِ الـدُّنْيا ، (۱)سپس در آیهٔ دیگری آنهـا را به پنـج چیز بازگردانیـده و فرموده است: إِعْلَمُوا أَنَّمـا الْحَيـاهُ الـدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَهٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ . (۲)در آیهٔ دیگر آنها

ص:۴۴۵

۱- (۵۱) آل عمران/۱۴:میل به خواسـتنیها از زنان و فرزندان و اموال فراوان از زر و سیم و اسبان ممتاز و چهارپایان و کشت در نظر مردم زینت داده شده است این ها سرمایه زندگانی دنیا می باشند.
۲- (۵۲) حدید/۲۰:بدانیـد زنـدگی دنیا تنها بازی و سرگرمی و تجمّل خواهی و تفاخر در میان شـما و افزون طلبی در اموال و فرزندان است.

را در دو چیز ذکر کرده و فرموده است: إِنَّمَا الْحَیاهُ الـدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ ، (۱)و در جای دیگر همهٔ آنها را در یک چیز جمع کرده و فرموده است: وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی، فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی ، (۲)زیرا«هوا»واژهٔ جامعی است که همـهٔ لذّات نفس را در دنیا شامل می شود و شایسته است که در آن زهد به کار رود.

اکنون که طریق اجمال و تفصیل را دانستی باید بدانی که بعضی از این آیات مخالف بعضی دیگر نیست و تفاوت میان آنها از نظر تفصیل و اجمال است.

خلاصه آن که زهد عبارت از روی گردانیدن از همهٔ تمتّعات نفسانی است.هرگاه انسان از آنها اعراض کند از بقای در دنیا نیز اعراض خواهد کرد،و ناگزیر آرزوهایش کوتاه خواهد شد،زیرا بقای در دنیا را بدین سبب می خواهد تا از آن متمتّع شود و با خواستم بقا تمتّع دایم را طالب است،و کسی که خواهان چیزی است طالب دوام آن است،دوستی زندگانی دنیا معنایی جز این نـدارد که انسـان دوام آنچه را در این زنـدگی موجود است و یا وجود آن قابل امکان است دوست می دارد،و اگر از آن روی گردانـد خواهان آن نخواهـد بود.از این رو خداوند فرموده است: فَلَمّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ ... قالُوا رَبَّنا لِمَ کَتَبْتَ عَلَیْنَا الْقِتالَ لَوْ لا أَخَّرْتَنا إِلی أَجَلٍ قَرِیبٍ،قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلِیلٌ ، (۳)یعنی شما بقای در دنیا را جز برای متاع آن نمی خواهید،و در این هنگام بود که زاهدان معلوم و حال منافقان آشکار شد.

امّا زاهـدان خدا دوست مانند بنایی محکم و اسـتوار در راه خداوند جنگیدند و إحدی الحسـنیین را انتظار کشـیدند.آنها زمانی که به جنگ دعوت می شدنـد بوی بهشت را استشـمام می کردند و از غایت حرصـی که به یاری دین خدا یا رسـیدن به درجهٔ شهادت داشـتند مانند تشنه ای که در پی آب سرد می شتابد به سوی آن مبادرت می کردند،و هر کدام از آنها بر بستر می مرد بر محرومیّت از شهادت افسوس می خورد.

امّـا منافقـان از بیم مرگ از صف جنگ می گریختنـد،به آنها گفته می شود: إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِیکُمْ و این که بقای در دنیا را بر شهادت ترجیح می دهید به منزلهٔ

۱- (۵۳) محمّد(صلی الله علیه و آله)/۳۶:زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی است.

۲- (۵۴) نازعات/۴۰:...و نفس را از هوا بازداشته،بهشت جایگاه اوست.

۳- (۵۵) نساء/۷۷:...ولی هنگـامی که فرمـان جهاد به آنها داده شد...گفتنـد:پروردگارا چرا جهاد را بر ما مقرّر داشتی؟چرا این فرمان را اندکی تأخیر نینداختی؟به آنها بگو کالاهای دنیا ناچیز است.

عوض کردن چیزی خوب تری به چیز پست تری است. أُولئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَهَ بِالْهُدی فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ وَ ما کانُوا مُهْتَدِینَ .

امّا مخلصان،خداوند جان و مال آنها را در برابر بهشت از آنان خرید،و چون دیدند تمتّع بیست یا سی ساله را به تمتّعی جاودانی رها کرده اند از این داد و ستد شاد شدند.

آنچه گفته شد در بیان چیزی بود که باید در آن زهد ورزید،و اگر آن را فهمیده ای دانسته ای که آنچه را متکلّمان در تعریف زهد ذکر کرده اند تنها به برخی از اقسام آن است و هر کدام از آنها آنچه را بر نفس خود یا مخاطب خویش غالب دیده همان را بیان کرده است.

می گویم:پس از این غزّالی بخشی از سخنان عامّه را پیرامون زهد ذکر کرده و نارسایی هر یک از آنها را شرح داده سپس گفته است:پیرامون زهد سخنانی غیر از آنچه ذکر کردیم گفته شده که ما در نقل آنها سودی نمی بینیم،چه کسی که بخواهد حقایق امور را از خلال گفته های مردم معلوم کند آنها را مختلف خواهد دید و فایده ای جز سرگشتگی نخواهد برد.امّا کسی که حقّ به ذات خود برایش روشن شده و آن را به چشم دل دریافته هر سخنی را گوش نمی دهد و به حقّ اعتماد می کند،و به کوتاهی کسی که به سبب کمی بینش قصور ورزیده،و یا آن که با معرفت کامل به مقدار حاجت بسنده کرده آگاه می شود.و این که اینان همگی در این مورد به اختصار برگزار کرده اند به سبب کمی بینش نبوده بلکه آنچه را ذکر کرده اند در وقت حاجت و در حدّ آن بوده و حاجات نیز مختلف است به همین سبب گفتار مختلف می شود.ممکن است سبب اکتفا در حدّ حاجت خبر دادن از حالت حاضر شخص در نفس خود باشد،و چون احوال مختلف است اقوالی که خبر از این احوال می دهد نیز مختلف خواهد بود.امّا حقّ در ذات خود جز یکی نیست و تصوّر اختلاف در آن نمی رود.

می گویم:در کافی از امام سجّاد(علیه السلام)روایت شده که زهد در این آیه از کتاب خداست: لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ ، (1)و این مطلب پیش از این در سخنان امیر مؤمنان(علیه السلام)ذکر شده،و سخنی جامع در تعریف زهد است.و نیز از امیر مؤمنان(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«زهد در دنیا کوتاهی آرزو و شکر هر نعمت و

۱- (۵۶) همان مأخذ،۱۲۸/۲،شمارهٔ ۴.آیه سوره حدید/۲۳:این برای آن است که بر آنچه از دست داده اید اندوه نخورید،و به آنچه به شما داده است دلبسته و شادمان نباشید.

پرهیز از هر چیزی است که خداوند حرام کرده است.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که از آن حضرت دربارۀ زاهد در دنیا پرسیدند فرمود:«کسی است که حلال را از بیم حساب آن و حرام را از ترس عقاب آن ترک می کند.» (۲)در مصباح الشّریعه (۳)از آن حضرت نقل شده که فرموده است:زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و عبارت از این است که هر چیزی که تو را از خداوند باز می دارد ترک کنی بی آنکه بر از دست رفتن آن اندوه خوری و بر ترک آن به خود بنازی و در برابر آن انتظار گشایش و ستایش و عوضی داشته باشی بلکه نبودن آن را راحت و بودن آن را آفت بدانی،و پیوسته از آفت گریزان و به راحتی تمسّک داشته باشی.زاهد کسی است که آخرت را بر دنیا،ذلّت را بر عزّت،کوشش را بر استراحت،گرسنگی را بر سیری،عافیت آینده را بر محنت حاضر و تذکّر را بر غفلت برگزیند،و خود در دنیا و دلش در آخرت باشد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دوستی دنیا اساس هر گناه است.»آیا نمی بینی چگونه دوست می دارد چیزی را که خداوند آن را دشمن داشته است و چه خطایی از این سخت تر است؟یکی از اهل بیت(علیه السلام)فرموده است:اگر همۀ دنیا لقمه ای در دهان کودکی بود ما او را سنگباران می کردیم پس حال کسی که در طلب دنیا و حرص بر آن،حدود الهی را نادیده می گیرد چگونه خواهد بود.دنیا خانه ای است که اگر به ساکن خود نیکی داشت به تو رحم می کرد و نیکو از تو جدا می شد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هنگامی که خداوند دنیا را آفرید او را به طاعت خود فرمان داد و او به طاعت پروردگارش گردن نهاد،خداوند به او فرمود:هر کس تو را طلب کند با او مخالفت کن و آن که با تو مخالفت کند با وی موافقت کن»،از این رو دنیا بر همان چیزی است که خدا به او سفارش کرده و آن را بر او واجب ساخته است.

غزّالی می گوید:آنچه گفته شد دربارۀ انواع چیزهایی بود که باید در آنها زهد ورزید امّا زهد از نظر احکام بر سه قسم منقسم می شود:

۱-واجب ۲-مستحب ۳-سلامت

۱- (۵۷) همان مأخذ،۷۱/۵،شمارۀ ۳.

۲- (۵۸) عیون اخبار الرضا(علیه السلام)،ص ۱۷۳.

۳- (۵۹) باب سی و یکم.

زهد واجب در حرام،و زهد مستحب در حلال،و زهد سلامت در شبهات است.

ما درجات ورع را در کتاب حلال و حرام ذکر کرده ایم،و ورع نیز از زهد است،چه به یکی از پیشینیان گفته شد:زهد چیست؟پاسخ داد:پرهیزگاری.

امّا زهد نسبت به اموری که پوشیده است و باید آنها را ترک کرد نهایت ندارد؛زیرا چیزهایی که نفس در خطورات و لحظات و دیگر حالات به ویژه در ریای خفی به آنها متمتّع می شود بی نهایت است و تنها عالمان محقّق بدانها آگاهی دارند بلکه در امور ظاهر نیز درجات زهد نامتناهی است و از بالاترین درجات آن زهد عیسی(علیه السلام)است، زیرا برای خوابیدن سنگی را زیر سر قرار داده بود،شیطان به او گفت:آیا دنیا را فرونگذاشته بودی پس چه شده که به آن بازگشته ای؟پاسخ داد:چه چیز تازه ای رخ داده است؟شیطان گفت:سر بر سنگ گذاشته ای و با بلند کردن سر خود از زمین در خواب تن آسایی کرده ای.عیسی(علیه السلام)سنگ را به دور انداخت و گفت:بگیر آن را که این را نیز برای تو واگذاشتم.

نقل شده است که یحیی بن زکریّا برای آن که به نرمی جامه تنعّم نکند و به حسّ لامسهٔ خود استراحت ندهد چندان پلاس پوشید که پوست بدنش زخم شد.مادرش از او خواست به جای پلاس جبّه ای از پشم بر تن کند،او همین کار را کرد،خداوند به او وحی فرمود:ای یحیی!دنیا را بر من برگزیدی،یحیی(علیه السلام)گریست و جبّه را از تن دور کرد و به روش پیشین خود بازگشت.

عیسی(علیه السلام)در سایهٔ دیواری نشست،صاحب دیوار او را از آنجا بلند کرد،عیسی(علیه السلام) به او گفت:مرا تو از اینجا بلند نکردی بلکه مرا کسی بلند کرد که خشنود نیست من به سایهٔ دیواری متنعّم شوم.

بنابراین درجات زهد ظاهر و باطن بی شمار است و کمترین درجهٔ آن زهد ورزیدن در همهٔ شبهات و محرّمات است.

اگر گفته شود:چنانچه درست آن باشد که زهد ترک هر چه غیر خداست چگونه این امر با خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدن و معاشرت با مردم و گفتگو با آنان تحقّق می یابد؟زیرا همهٔ این ها اشتغال به غیر خداست.

پاسخ این است که بدانی معنای اعتراض از دنیا رو آوردن به خدا با همهٔ دل و ذکر و فکر است و این امر جز با بقای وجود قابل تصوّر نیست،و بقای وجود جز با تأمین

ضرورات نفس میسّر نمی شود.بنابراین هرگاه از دنیا به آنچه مایهٔ دفع هلاکت بدن می شود بسنده کنی و مقصود تو در این کار کمک گرفتن برای عبادت خدا باشد به غیر خدا مشغول نشده ای؛زیرا هر چیزی که وسیلهٔ رسیدن به چیز دیگری باشد و جز با این چیز نمی توان به آن رسید این جزئی از آن خواهد بود،و آن که در راه حجّ مشغول آب و علف دادن به ناقه است از حجّ اعراض نکرده است،و باید بدن تو در پیمودن راه خدا مانند ناقه ات در طریق حجّ باشد،همان گونه که در تأمین رفاه ناقه ات مقصودی جز این نداری که موجبات هلاکت را از او دور کنی تا تو را به مقصود برساند،همچنین باید قصد تو از خوردن و آشامیدن حفظ بدنت از گرسنگی و تشنگی مهلك،و از لباس و مسکن صیانت تن از گرما و سرمایی که نابودکننده اند باشد.باید به مقدار ضروری بسنده کنی و قصد کسب لذّت نداشته باشی بلکه مقصودت به دست آوردن نیرو برای ادای طاعات باشد.در این صورت این ها ناقض زهد نیست بلکه شرط آن است.

زهد در چیزهایی که از ضرورتهای زندگی است

(۱)بدان آنچه مردم در آن حرص می ورزند دو نوع است:یکی زیادی و غیر ضروری و دیگری مهم و ضروری.غیر ضروری مانند داشتن اسبهای رهوار که انسان آنها را برای سواری فراهم می کند در حالی که قادر بر پیاده روی است.مهمّ و ضروری مانند خوردن و آشامیدن.

ما نمی توانیم اقسام آنچه را زیادی و غیر ضروری است بر شماریم،زیرا آنها به شماره در نمی آیند،و تنها آنچه مهمّ و ضرور است قابل شمارش و حصر می باشد.و چون در آنچه ضروری است از حیث جنس و مقدار و اوقات آن زیادی و غیر ضروری راه می یابد ناگزیر طریق زهد در آنها را شرح می دهیم.

ضرورات زندگی شش چیز است و عبارتند از:خوراك،لباس،مسکن،اثاث،همسر و مال.و جاه برای همین مقاصد ششگانه خواسته می شود و از جملهٔ آنهاست.ما معنای جاه و سبب جاه طلبی مردم و کیفیّت دوری جستن از آن را در کتاب ریا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم،و در اینجا به شرح این ضروریّات ششگانه بسنده می کنیم.

می گویم:پس از این غزّالی با سخنانی نااستوار و طولانی به شرح یکایك این ضروریّات ششگانه پرداخته و دراین باره از مرز اعتدال و میانه روی خارج شده و امر را

ص:۴۵۰

به تضییق و سختگیری کشانیده و در به سر بردن زندگی با بدحالی و سخت گذرانی مبالغه کرده است در حالی که این ها مورد رضای اهل حقّ نیست و در میان مردم کسی یافت نمی شود که بدین سان عمل کند،و در آنچه اصحاب ما که رحمت خدا بر آنها باد از اهل بیت(علیه السلام)روایت کرده اند این روش نکوهش شده است.غزّالی در گفته های خود به گفتار و کردار پیشینیانی استفاده کرده که یا قول و فعل آنها حجّت نیست،و یا از کسانی هستند که باید اقوال و افعال آنها تأویل شود و به زمان یا عرف مردم یا جز این ها تخصیص یابد.

از این رو ما از این سخنان او صرف نظر می کنیم جز آنچه را که پیرامون مال و جاه و پس از آن در نشانه های زهد گفته است،و ما پس از گفتار او روایاتی را در این مورد از امام صادق(علیه السلام)ذکر خواهیم کرد و این کتاب را به خواست خدا به آنها پایان خواهیم داد تا میزانی برای شناخت همهٔ خللهایی باشد که در گفتار غزّالی در ابواب زهد موجود است.

غزّالی می گوید:ششمین ضرورت که وسیلهٔ تحصیل پنج ضروری دیگر است مال و جاه است امّا جاه یعنی آبرو و حیثیت عبارت از تملّک دلها و کسب موقعیّت در آنهاست تا بدین وسیله برای رسیدن به مقاصد و انجام دادن کارها به کمک گرفته شود.هر کس که نمی تواند شخصا همهٔ حوایج و کارهای خود را انجام دهد و نیاز به خدمتکار دارد ناگزیر نیازمند جاه و آبرو در دل خدمتگزار خویش است؛زیرا اگر نزد او قدر و موقعیّت نداشته باشد به خدمت او اقدام نمی کند.و جاه عبارت از همین مکانت و پایگاه در دل است و آنچه گفته شد نخستین مرتبهٔ آن است.لیکن ممکن است جاه طلبی و آبرو خواهی انسان را به چاه ویلی بکشاند که ژرفایش بی نهایت باشد،چه هر کس پیرامون قرقگاه بگردد دور نیست که در آن بیفتند.

نیاز انسان به کسب موقعیّت در دلها یا برای جلب نفع،و یا به منظور دفع ضرر و رهایی از ستم است،امّا جلب نفع انسان با داشتن مال از آن بی نیاز می شود،زیرا کسی که کاری را در برابر گرفتن اجرتی بر عهده می گیرد هر چند اجرت دهنده در نزد او قدر و منزلتی نداشته باشد آن کار را انجام می دهد،و انسان تنها در دل کسی به آبرو و حیثیت نیاز دارد که او بخواهد برای وی کاری بدون مزد به انجام رساند.امّا دفع ضرر،انسان در جایی به سبب آن نیاز به جاه و آبرو دارد که در آنجا عدالت به طور کامل اجرا نشود،یا در میان همسایگانی باشد که بر او ستم می کنند و جز با داشتن موقعیّتی در دل آنان یا منزلتی در نزد حاکم قادر به دفع شرّ آنها نیست.این که انسان در هر یک از این موارد به

چه مقدار جاه و موقعیّت نیاز دارد قابل تعیین نیست به ویژه هرگاه ترس و بدگمانی به عواقب ضمیمهٔ آن شود.

بی شکّ کسی که طالب جاه و مقام است در طریق هلاکت گام بر می دارد،و آنچه در خور زاهد است این است که به هیچ روی در صدد کسب مقام و موقعیّت در دل مردم برنیاید،چه اشتغال او به امر دین و عبادت منزلتی برای او در دلها فراهم می کند که اگر هم میان کافران به سر برد اذیّت و آزار دیگران از او دور می شود چه رسد به آن که میان مسلمانان باشد.

امّا توهّمات و ارزیابیهایی که موجب نیاز انسان به جاه و موقعیّتی فزون تر از آنچه بدون کسب دارا شده اوهامی است دروغین چه کسی که در طلب جاه و مقام بر می آید نیز در بعضی احوال مصون از اذیّت و آزار نیست،و این کار را با تحمّل صبر و بردباری چاره کردن سزاوارتر از علاج آن از طریق تحصیل موقعیّت و مقام است.بنابراین برای به دست آوردن موقعیّت در دلها به هیچ وجه رخصتی نیست،چه اندک آن انسان را به تحصیل بسیار آن وامی دارد،و عادت به آن سخت تر از عادت به شراب خواری است،و باید از کم و زیاد آن پرهیز کرد.

امّا مال:و آن ضرورت زندگی است و منظورم اندک آن است.پس اگر انسان کاسب باشد و به اندازهٔ نیاز روز خود کسب کرده باید کاسبی را ترک کند.چنان که یکی از زاهدان چون به اندازهٔ احتیاج خود کسب می کرد بساط خود را جمع می کرد و بر می خاست.این روش شرط زهد است،و اگر از این حدّ تجاوز کند و به کسب آنچه بیش از یک سال اوست بپردازد از حدّ همهٔ زاهدان چه قوی و چه ضعیف آنها خارج شده است.اگر صاحب ملکی است و در توکّل از قوّت یقین برخوردار نیست از درآمد آن تنها به اندازهٔ هزینهٔ یک سال خود را نگه دارد تا با این کار از جرگهٔ زاهدان خارج نشود،به شرط آن که زیاده بر کفاف یک سال را صدقه دهد،در این صورت او از ضعفای زاهدان خواهد بود.لیکن اگر توکّل شرط زهد دانسته شود چنان که اویس قرنی شرط دانسته است او از زاهدان نخواهد بود.مقصود ما از این که از حدّ زاهدان خارج شده آن است که مقامات محمودی که در آخرت به زاهدان وعده داده شده نصیب او نخواهد شد وگرنه به نسبت آنچه در غیر ضروری زهد ورزیده و به تکثیر مال نپرداخته نام زاهد بر او همچنان باقی است.

می گویم:بلکه کسی که بیشتر از قوت سال خود ذخیره کند به این نیّت که اگر ناچار از انفاق و بخشش شود محتاج طلب نشود،این عمل،او را از حدّ زهد و توکّل بیرون نمی برد به شرط آن که اطمینانش به خدا باشد نه به آن مال و شرط دیگر آن که دلش به آن مشغول نشود چنان که پس از این ذکر خواهد شد.

غزّالی می گوید:و در همهٔ این ها امر انسان مجرّد سبکتر از امر عائله مند است.

ابو سلیمان گفته است:مرد نباید عائله اش را به زهد ناگزیر سازد بلکه باید آنها را به آن دعوت کند اگر اجابت کردند مقصود او حاصل شده و اگر اجابت نکردند آنها را به حال خود واگذارد و خودش آنچه می خواهد بکند.غرض این است که سختگیری و تضییقی که بر زاهد شرط است اختصاص به خود او دارد و لازمهٔ عائلهٔ او نیست.بلی نباید خواستهای آنها را در چیزهایی که از حدّ اعتدال خارج است اجابت کند.

هرگاه انسان به قبول مقام یا مالی مضطر شود منعی برای او نیست جز این که باید از زیاده بر مقدار حاجت پرهیز کند،چه آن زهر کشنده است و اکتفا به مقدار ضرورت داروی سودمند،و آنچه میان این دومی باشد بر حسب درجات از شبهات است،و آنچه نزدیک به زیاده از مقدار حاجت است اگر چه زهر است لیکن کشنده نیست و زیانبار است،و آنچه نزدیک به حدّ ضرورت است اگر چه دواست امّا سودمند نیست و کم ضرر است.نوشیدن زهر حرام و خوردن دارو واجب است و آنچه میان این دومی باشد شبهه ناک است.هر کس در این موارد احتیاط کند به سود خویش عمل کرده،و آن که امر را آسان گیرد به ضرر خویش کار کرده و کسی که برای دینش بیزاری جوید و مشکوک را ترک و غیر مشکوک را اخذ کند و خود را در حدّ ضرورت نگه دارد راه حزم و احتیاط را در پیش گرفته و لا محاله از فرقهٔ ناجیه خواهد بود.کسی که بر مقدار ضرورت اکتفا کند روا نیست که به دنیاخواهی منسوب شود،زیرا این مقدار از دنیا عین دین و شرط آن است و شرط بخشی از مشروط می باشد.بنابراین مقدار حاجت از دین است و آنچه غیر از آن است وبال آخرت است بلکه در دنیا نیز مایهٔ وبال می باشد.و این را کسی می داند که حالات توانگران را بررسی کرده و رنج و محنت آنها را در به دست آوردن مال،و گردآوری و نگهداری آن،و بیم آنها را از لذّت و ورشکستگی دانسته است.منتهای سعادت آنان در داشتن ثروت این است که آن را به وارثان خود تسلیم کنند تا آن را بخورند در حالی که آنها دشمنان اویند و بسا مال موروث را در راه معصیت خدا به کار

برند،و مال او كمكى براى آنها در اين راه باشد.به همين سبب گردآورندۀ مال دنيا و مطيع شهوات را به كرم پيله تشبيه كرده اند كه تا زنده است پيوسته به دور خود مى تند سپس كه در صدد خروج برمى آيد راهى براى رهايى خود نمى يابد پس مى ميرد و به سبب عملى كه با خويشتن كرده هلاك مى شود.شاعر گفته است:

أ لم تر أنّ المرء طول حياته معنى بأمر لا يزال يعالجه (١)

كدود كدود القزّ ينسج دائما و يهلك غمّا وسط ما هو ناسجه (٢)

همچنين كسى كه فرمانبردار شهوتهاى خويش است زنجيرهايى را بر دل خود محكم مى كند و با چيزهايى كه دوست مى دارد به بند كشيده مى شود به طورى كه در زنجيرهاى بسيارى گرفتار مى گردد،و جاه و مال و زن و فرزند و شماتتهاى دشمنان و رياكاريهاى دوستان و ديگر خوشيهاى دنيا او را مقيّد و پايبند مى كنند.اگر از دل او بگذرد كه دراين باره خطا كرده است و بخواهد خود را از دنيا كنار كشد قادر بر آن نخواهد بود،چه مى بيند دلش به غلّ و زنجيرهايى بسته شده است كه نمى تواند آنها را قطع كند؛و اگر بخواهد به اختيار يكى از خواسته هاى خود را ترك كند مانند اين است كه به كشتن خود دست زده و در نابودى خويش كوشيده است،تا آنگاه كه فرشتۀ مرگ يكباره ميان او و خواسته هايش جدايى افكند.ليكن آن زنجيرها كه به دنيايى كه آن را از كف داده و در پشت سر گذاشته بسته و آويخته اند،همچنان در دل او باقى هستند و او را به سوى دنيا مى كشانند،و از سوى ديگر چنگال فرشتۀ مرگ در عروق دل او فرورفته و وى را به طرف آخرت مى كشد.آسان ترين حالات او به هنگام مرگ حالت كسى است كه بخواهند او را با ارّه دونيم كنند و يك جنب بدن او را از جنب ديگر جدا سازند و در آن حال هر جنب به سوى خلاف سوى ديگر كشيده مى شود.كسى كه ارّه بر بدن او كشيده مى شود درد بر بدنش وارد مى گردد و هنگامى كه اثر آن به دلش سرايت كند به درد مى آيد،امّا دردى را كه نخست در اعماق دل جايگزين مى شود و به آن اختصاص دارد،و راهى براى سرايت چيز ديگر به آن نيست چگونه مى تواند قابل تصوّر باشد.اين نخستين عذابى است كه به او مى رسد،پيش از آن كه حسرت سقوط از اعلا علّيين و محروميّت از جوار ربّ العالمين او را فرا گيرد؛چه با رغبت به دنيا از ديدار خداوند محجوب مى شود،و با

١- (۶٠) آيا نمى بينى كه مرد در همۀ عمر خويش-از كارى كه هميشه در آن مى كوشد رنج مى برد.

٢- (۶١) مانند كرم ابريشم پيوسته مى بافد-و در ميان آنچه بافته است نابود مى شود.

محجوب شدن آتش دوزخ بر او چیره می گردد،و آتش تنها بر محجوبان از حقّ تعالی تسلّط می یابد.خداوند فرموده است: کَلاّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ، ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِیمِ . (۱)پس عذاب جهنّم مترتّب بر درد محجوب شدن است،و درد محجوبیّت بدون آن که آتش بر آن افزوده شود کافی است چه رسد به این که آتش بر آن افزوده شود.

از خداوند می خواهیم آنچه را در دل پیامبر(صلی الله علیه و آله)دمید در گوش ما قرار دهد و آن این بود که به آن حضرت گفته شد:«دوست بدار هر که را دوست می داری همانا از او جدا خواهی شد.» (۲)چون بر اولیای الهی معلوم شده است که انسان با اعمال خود و پیروی از شهوتهایش مانند کرم ابریشم خود را نابود می کند دنیا را بکلّی ترک کردند تا آنجا که به یکی از آنان مال حلال عرضه کردند و او نگرفت و گفت:بیم دارم دلم را تباه کند چه کسی که دارای دل است از تباه شدن آن بیمناک است.خداوند از حال کسانی که دوستی دنیا دلهای آنها را میرانده خبر داده و فرموده است: وَ رَضُوا بِالْحَیاهِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها وَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ آیاتِنا غافِلُونَ ، (۳)و نیز: وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۴)و نیز: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیاهَ الدُّنْیا ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ . (۵)خداوند همهٔ این نافرمانیها را به غفلت و بی دانشی ارجاع داده است.از این رو مردی به عیسی(علیه السلام) گفت:مرا در سیاحتت با خود ببر،فرمود:مالت را خرج کن و به من بپیوند،پاسخ داد:

نمی توانم،فرمود:شگفت دارم که توانگر به بهشت رود،یا فرمود:توانگر به سختی به بهشت می رود.

یکی از آنان گفته است:هیچ روزی خورشید نمی تابد جز این که چهار فرشته به چهار آواز در آفاق دنیا،دو از مشرق و دو از مغرب ندا می کنند:یکی از آنها از مشرق

۱- (۶۲) مطفّفین/۱۵ و ۱۶:چنین نیست که آنها می پندارند بلکه آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند. سپس آنها وارد جهنّم می شوند.

۲- (۶۳) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۶۴) یونس/۷:...و به زندگی دنیا خشنود شدند و بر آن اطمینان کردند،و آنها که از آیات ما غافلند.

۴- (۶۵) کهف/۲۸:...و از کسی که دلش را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن،آن که هوای نفس خود را پیروی کرد،و کار او بر زیاده روی بود.

۵- (۶۶) نجم/۲۹:از آنهایی که از ذکر ما روی می گردانند و جز زندگی دنیا را نمی خواهند اعراض کن،این مقدار دانش آنهاست.

می گوید:ای جویای نیکی بشتاب و ای جویندهٔ بدی بازایست.و دیگری می گوید:بار خدایا! انفاق کننده را عوض ده،و مال بخیل را تلف ده؛یکی از دو فرشتهٔ مغرب می گوید:برای مردن بزایید و برای ویرانی بنا کنید،دیگری می گوید:بخورید و بهره مند شوید برای حسابی طولانی.

نشانه های زهد

(۱)بدان برخی گمان می کنند ترک کنندهٔ مال زاهد است در حالی که چنین نیست،چه ترک مال و بدحالی ظاهری برای کسی که دوست می دارد او را به زهد بستایند آسان است،چه بسیار راهبانی که هر روز با مقدار اندکی از طعام خود را سیر می کنند،و در صومعه ای بی در عمر را می گذرانند و خوشحالند که مردم احوال آنها را می دانند و به آنها نظر دارند و از آنان ستایش می کنند.از این رو ترک مال دلالت قطعی بر زهد ندارد،بلکه در زهد ترک مال و جاه هر دو ضروری است تا زهد از همهٔ تمتّعات نفسانی دنیا کامل شود.

می گویم:نمونهٔ این اشخاص برخی از منافقان صحابه و تابعین و متأخّرین از آنها هستند مانند حسن بصری،سفیان ثوری،ابو حنیفه و بسیاری از کسانی که غزالی آنها را پیشینیان نامیده و به اقوال و افعال آنها استناد کرده و فریب آنها را خورده است، همانهایی که برای جاه طلبی و برتری جویی بدحالی و سخت گذرانی را پیشه کردند و خود را بدین گونه به مردم شناساندند تا آنان را بستایند.

غزّالی می گوید:بنابراین شناخت زهد دشوار است بلکه دانستن آن برای زاهد نیز مشکل می باشد.و او باید در باطن خود به سه نشانه اعتماد کند.

اوّل-به آنچه در دست دارد شاد نشود،و به آنچه از دستش رود غمگین نگردد،چنان که خداوند فرموده است: لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ . (۱)

دوم-نکوهشگر و ستایشگر در نظر او یکسان باشد،اولی نشانهٔ زهد در مال،و دومی نشانهٔ زهد در جاه است.

سوم-انس او با خدا و شیرینی طاعت او بر دلش غالب باشد،چه دل هیچ گاه از

۱- (۶۷) حدید/۲۳:تا برای آنچه از شما فوت شده اندوه نخورید و به آنچه به شما داده است دلبسته و شادمان نباشید.

شیرینی محبّت تهی نیست،و آن یا دوستی دنیاست و یا محبّت خدا،و این دو محبّت در دل مانند آب و هوا در قدحند،اگر آب وارد قدح شود هوا خارج می گردد و هیچ گاه با هم جمع نمی شوند.هر کس با خدا انس گیرد با غیر خدا همدم و مأنوس نمی شود.

به یکی از زاهدان گفته شد:زهد آنان را به کجا رسانید؟پاسخ داد:به انس با خدا،امّا انس با دنیا و با خدا با هم جمع نمی شوند.یکی از اهل معرفت گفته است:هرگاه ایمان انسان به ظاهر دل وابسته باشد هم دنیا و هم آخرت را دوست می دارد و برای آنها کار می کند،و اگر ایمان در سویدای دل جای گیرد و ملازم آن شود،دنیا را دشمن می دارد و به آن نظر نمی کند و برای آن کار نخواهد کرد.از این رو در دعای آدم(علیه السلام)آمده است:

اللّهمّ إنّی أسألك إیمانا یباشر قلبی.بنابراین هر کس چیزی از دنیا را با وجود توانایی بر آن از بیم تباهی دل و دینش ترک کند به اندازۀ آنچه ترک کرده راهی به سوی زهد یافته و نهایت آن این است که هر چه را غیر از خداست ترک کند تا آن حدّ که سنگی زیر سر ننهد همان گونه که عیسی(علیه السلام)چنین کرد.

از خداوند می خواهیم از مبادی زهد بهره ای به ما عطا فرماید هر چند اندك باشد،چه امثال ما جرأت طمع به مقامات بالای آن را ندارند،اگر چه قطع امید از فضل الهی اجازه داده نشده است لیکن هرگاه به عجایب نعمتهایی که خداوند متعال به ما ارزانی داشته است بنگریم خواهیم دانست که هیچ امری برای خداوند،بزرگ نیست؛از این رو شگفتی ندارد که بر جود و بخشش او که از حدّ کمال برتر است تکیه کنیم و از پیشگاه او درخواستهای بزرگ داشته باشیم.

بنابراین نشانۀ زهد آن است که برای غلبۀ انس با خدا توانگری و فقر،عزّت و ذلّت و ستایش و نکوهش در نظر انسان یکسان باشد،و از این نشانه نشانه های دیگری منشعب می شود،مانند این که دنیا را ترک کند و باك نداشته باشد که به دست چه کسی بیفتد.

گفته اند:علامت زهد آن است که دنیا را همان گونه که هست واگذارد،و نگوید که رباطی بسازم یا مسجدی را تعمیر کنم.یحیی بن معاذ گفته است:نشانۀ زهد بخشش موجودی است.ابن خفیف گفته است:نشانۀ آن احساس راحتی در واگذاشتن ملك است.و نیز گفته است:زهد نفرت نفس از دنیاست بدون تکلّف.

اینهاست آنچه خواستیم پیرامون حقیقت زهد و احکام آن بیان کنیم،و چون زهد جز با توکّل کامل نمی شود لذا بیان آن را آغاز می کنیم.

می گویم:اکنون به ذکر گفتار امام صادق(علیه السلام)می پردازیم:

گفتار امام صادق(علیه السلام)در زهد

(۱)در کافی از علیّ بن ابراهیم از هارون بن مسلم از مسعده بن صدقه روایت کرده که گفته است:سفیان ثوری بر ابی عبد اللّه(علیه السلام)وارد شد و دید پیراهنی که مانند پوست تخم مرغ سپید بود بر تن آن حضرت است.عرض کرد:این لباس در خور تو نیست،به او فرمود:

«از من بشنو و آنچه را می گویم به خاطر بسپار که برای تو در حال و آینده نیکوتر است البتّه اگر بر سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و دین حقّ بمیری نه آن که بر بدعت از دنیا بروی.تو را آگاه می کنم که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در روزگار نایابی و قحطی زندگی را به سر برد،امّا اگر دنیا روآورد سزاوارترین کس به آن نیکانند نه بدان و مؤمنانند نه منافقان،و مسلمانانند نه کافران.ای ثوری!به خدا سوگند آنچه را ناخوش داشتی من از آنگاه که خود را شناخته ام روز و شبی بر من نگذشته است جز این که بر همین شیوه که می بینی پایدار بوده ام.خدا را در مال من حقّی است که امر کرده آن را در محلّ خود صرف کنم و من صرف کرده ام.»راوی می گوید:دسته ای که اظهار زهد می کردند و مردم را فرا می خواندند که مانند آنها ژولیده و سخت گذران باشند به آن حضرت عرض کردند:

دوست ما در پاسخ دادن به تو ناتوان است و دلایل ادّعایش را نمی داند.آن حضرت به آنها فرمود:«دلایل خود را بیان کنید»،عرض کردند:براهین ما از قرآن است،فرمود:

«بیاورید»،عرض کردند:خداوند از قول جمعی از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)خبر می دهد که:

وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ، (۱)خداوند عمل آنها را ستایش کرده و در جای دیگر قرآن فرموده است: وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً ، (۲)و ما به همین مقدار از دلایل خود بسنده می کنیم.یکی از حاضران مجلس گفت:ما می بینیم شما در استفاده از خوراکهای پاکیزه زهد می ورزید و در همین حال به مردم دستور می دهید که از اموال خود دست کشند،تا شما از آنها بهره مند شوید؟«ابی عبد اللّه(علیه السلام)به او فرمود:چیزی را که برایتان سودی ندارد از خودتان

۱- (۶۸) حشر/۹:...و آنها را بر خود مقدّم می دارند هر چند سخت فقیر باشند،و کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس بازداشته رستگارند.

۲- (۶۹) دهر/۸:...و غذای(خود را)با این که به آن علاقه(و نیاز)دارند به مسکین و یتیم و اسیر می دهند.

دور کنید.ای گروه!به من بگویید آیا شما ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را می دانید،متشابهی که هر کس از این امّت گمراه شـده در امثال آن گمراه شـده،و آن که هلاک شده در آنها هلاک شده است.عرض کردند:پاره ای از آنها را می دانیم لیکن همـهٔ آنها را نه.فرمود:گرفتاری شـما از همین جاست.احادیث پیامبر(صـلی الله علیه و آله)نیز به همین گونه است،امّا آنچه ذکر کردیـد که خداوند در کتاب خود از قومی که اعمال آنها را نیکو شـمرده خبر داده است،اعمال آنها مباح و جائز (۱)بوده و از آن منع نشـده بودنـد،و البتّه ثواب آنها با خداست.و حقّ تعالی بر خلاف آنچه آنان عمل کردند دسـتور داده و امر او عمل آنان را نسـخ کرده است.این نهی خداوند رحمتی برای مؤمنان و بدین منظور بوده که آنان به خود و عائلهٔ خویش که برخی از آنان صـغیر و ضعیف و کودک و مردان و زنان پیرند و نمی توانند بر گرسنگی صبر کنند زیان نرسانند،و اگر من گردهٔ نانم را تصـدّق بـدهم و جز آن گردهٔ نـانی نداشـته بـاشم آنهـا از گرسـنگی ضایع و هلاک خواهنـد شـد.از این رو پیامبر خـدا فرموده است:«اگر انسان پنـج دانه خرما یا پنـج قرص نان یا دینار یا درهم را دارا باشـد و بخواهد آنها را انفاق کند افضل این است که اوّل آنهـا را برای پـدر و مـادرش،دوم برای خود و عـائله اش،سوّم برای خویشان مسـتمندش،چهارم برای همسایگان بینوایش و پنجم در راه خـدا انفـاق کنـد،و این پست ترین اجر را دارد».و نیز به یکی از انصـار که به هنگام مرگ خود پنـج یا شـش بردهٔ خود را آزاد کرد و جز این هـا چیز دیگری را مالک نبود و فرزنـدان صـغیری داشت فرمود:«اگر از کار او مرا آگاه می کردید نمی گذاشـتم او را در کنـار مسـلمانان دفن کنیـد،او کودکان خردسالی به جا گذاشـته که بایـد از مردم گـدایی کننـد.»سـپس فرمود:پـدرم به من حـدیث کرد که پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«(انفاق)را از نزدیکترین عائلـهٔ خویش به بعد آغاز کن».سـپس این چیزی است که قرآن بـدان گویاست و گفتار شـما را ردّ و از آن نهی و آنچه را از سوی خداونـد عزیز و حکیم واجب شـده است بیـان می کنـد،فرموده است: وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کـانَ بَیْنَ ذلِـکَ قَواماً ، (۲)آیا نمی بینید خداوند شما را به آنچه دعوت کرده غیر از چیزی

۱- (۷۰) این سـخن امام(علیه السـلام)با آنچه در پاسـخ ثوری فرموده است منافات ندارد،زیرا آن علّت شـرعیّت حکم است که نخست وجود داشته و سپس نسخ شده است.

۲- (۷۱) فرقان/۶۷:آنهـا کسانی هسـتند که هرگاه انفاق کننـد نه زیاده روی می کننـد و نه سـخت گیری بلکه میان این دو حدّ اعتدالی دارند.

است که می بینیم شما مردم را بدان دعوت می کنید و می خواهید که آنان غیر را بر خود برگزینند،و خداوند کسی را که به گفتار شما عمل کند مسرف نامیده و در کتاب خود مکرّر فرموده است: إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ . (۱)بنابراین خداوند مردم را از زیاده روی و همچنین از سختگیری نهی کرده و دستور داده که میانه روی را برگزینند چنین نباشد که هر چه دارد بدهد سپس از خدا روزی بخواهد و اجابت نشود،چه در حدیثی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمده است که:همانا دعای چند کس از امّت من اجابت نمی شود:کسی که به پدر و مادرش نفرین کند،کسی که به بدهکار خود مالی داده و از او رسیدی نگرفته و شاهدی ندارد نفرین کند،کسی که به زنش نفرین کند در حالی که خداوند اختیار جدایی را به ست او داده،و کسی که در خانه اش بنشیند و بگوید:پروردگارا روزیم ده،و از خانه اش برای طلب روزی بیرون نیاید،خداوند به او می فرماید:«ای بندهٔ من آیا راه طلب روزی و رفتن در هر جای زمین را با اعضای سالمی که به تو عطا کرده ام برایت قرار نداده ام،و تو در پیروی از من نسبت به آنچه میان من و تو در طلب روزی مقرّر داشته ام کوتاهی می کردی.اینک برای آن که سربار کسان خود نشوی اگر بخواهم روزیت را می رسانم،و اگر بخواهم بر تو سخت می گیرم،و تو در نزد من معذور نیستی»، و دیگر کسی است که خداوند مال فراوانی روزی او کرده و او همهٔ آنها را انفاق کند سپس دعا کند و بگوید:ای پروردگار من!مرا روزی ده،خداوند می فرماید:آیا من رزق فراوانی روزیت نکردم چرا همان گونه که دستور داده بودم میانه روی نکردی،و چرا اسراف کردی در حالی که تو را از آن نهی کرده بودم،و دیگر کسی است که در قطع رحم دعا کند.سپس خداوند به پیامبرش(صلی الله علیه و آله)آموخت که چگونه باید انفاق کند، بدین گونه که نزد آن حضرت اوقیه ای (۲)از طلا بود و مکروه می داشت که شب نزد او باقی بماند از این رو آن را به صدقه داد،چون بامداد شد نزد او هیچ چیزی نبود،در این هنگام کسی وارد شد و از او درخواست کمک کرد لیکن آن حضرت چیزی نداشت که به او بدهد،سائل آن بزرگوار را سرزنش کرد،و او از این که چیزی نبود تا به او بدهد اندوهگین شد چه آن حضرت مهربان و نرم دل بود؛خداوند با دستوری که داد به پیامبرش(صلی الله علیه و آله)آموخت که: وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً

ص:۴۶۰

۱- (۷۲) انعام/۱۴۱،و اعراف/۳۱:خداوند مسرفان را دوست نمی دارد.

۲- (۷۳) اوقیه با ضم و سکون دو حرف نخست و کسر قاف و فتح یای مشدّد معادل هفت مثقال است.

، (۱)می فرمایـد:مردم از تـو می خواهنـد و تـو را معـذور نمی دارنـد،هرگـاه همـهٔ مـالی را که نزد تو است ببخشـی پس از آن افسوس مـال را خواهی خورد.این هـا احادیث پیامبر(صـلی الله علیه و آله)است که کتاب خـدا آنها را تأییـد می کنـد و مؤمنان کتاب الهی را تصـدیق دارنـد.به ابو بکر در هنگام مرگش گفته شـد:وصـیّت کن،پاسخ داد:به پنج یک وصـیّت می کنم و پنج یک زیاد است،خداونـد به پنج یک رضایت داده و من هم به پنج یک وصـیّت می کنم در حالی که خداوند برای او به هنگام مرگش[اختیـار وصـیّت در]ثلث مـالش را قرار داده بـود،و اگر می دانسـت کـه ثلث برایش بهـتر اسـت همیـن را وصـیّت می کرد.سپس کسی را که شما پس از او به فضل و زهد می شناسید سلمان فارسی رضی اللّه عنه و ابو ذر رحمه اللّه علیه است.امّا سلمان وقتی عطای خود را می گرفت قوت سال خود را تا زمانی که عطای سال آینده برسد بر می داشت،به او گفته شد:ای ابا عبد اللّه! تو با همهٔ زهدی که داری این کار را می کنی؟در حالی که شاید امروز یا فردا بمیری، پاسخ او این بود:شما را چه می شود که همـان گونه که بر فنـای من بیم داریـد به بقای من امیـد نداریـد.ای نادانها آیا نمی دانیـد که نفس هرگاه به چیزی که بتوانـد با آن زندگی کند اطمینان نداشـته باشد در ادای طاعات سـست و ضـعیف می شود،و هنگامی که آن را یافت مطمئنّ و قوی دل می گردد.

امّـا ابو ذر که خداونـد از او خشـنود بـاد شتران و گوسـفندان چنـدی داشت که آنهـا را می دوشـید.و وقتی عـائله اش خواهـان گوشت می شدند گوسـفندی برای آنها سـر می برید،و اگر مهمانی بر او وارد می شد یا سـقّایانی را که با او بودند نیازمند می دید به اندازه ای که اشتهای آنها را به گوشت فرونشاند شتر و یا از گوسفندان می کشت و میان آنها تقسیم می کرد و خودش به اندازهٔ یکی از آنان نه زیادتر گوشت برمی داشت،و چه کسی از آنان

۱- (۷۴) اسراء/۳۱:هرگز دسـتت را بر گردنت زنجیر مکن(و انفاق و بخشـش را ترک مکن)و بیش از حدّ آن را مگشا تا مورد سرزنش قرار گیری و از کـار فرومانی.(این عبارت مثل است برای خودداری بخیل و اعطای مسـرف و امر به میانه روی که حدّ وسط این دو می باشد)فتقعد ملوما یعنی:هرگاه از حدّ اعتدال خارج شوی در پیشـگاه خداوند ناپسـند بوده و در نزد مردم مورد سرزنش قرار می گیری،زیرا آن کـه محتـاج اسـت می گویـد:فلانـی را داد و مرا محروم کرد.و آن کـه نیـازی نـدارد می گویـد:فلانـی دارای تـدبیر معاش نیست،و اگر بخواهی در پیش خود اسـتدلال کنی از آنچه کرده ای دچار افسوس و پشـیمانی می شوی و یا دست بکلّی خالی و چیزی را در اختیار نداری.

زاهدتر است در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آن همه سخنان دربارهٔ آنها فرموده است.و نیز به ما خبر نرسیده که آنها به وضعی درآمدند که به هیچ وجه دارای چیزی نبودند چنان که شما مردم را به آن امر می کنید و دستور می دهید که امتعه و اشیای خود را به دور افکنند و مردم را به داشتن آنها بر خود و عائلهٔ خویش ترجیح دهند.

بدانید ای گروه!من از پدرم شنیدم و او از پدرانش روایت می کرد که روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:هرگز از چیزی در شگفتی نشدم مانند شگفتی من از مؤمن که اگر بدن او را در دنیا با مقراضها تکّه تکّه کنند برایش خیر است،و اگر آنچه را میان مشرق و مغرب زمین است مالک شود برای او خیر است،و هر چه خدا با او کند برای او خیر است.

ای کاش می دانستم که آنچه امروز برای شما شرح داده ام در شما تأثیر کرده است یا باید بیش از این برایتان شرح دهم.آیا می دانید که خداوند در آغاز امر بر مؤمنان واجب فرمود که هر یک از آنان با ده تن از مشرکان بجنگد و نباید از نبرد با آنها روی بگرداند و هر کس پشت بر آنها کند جای خود را در آتش بداند.سپس بر آنها ترحّم کرد و وضع را دگرگون و مقرّر فرمود هر مردی از مؤمنان با دو تن از مشرکان بجنگد،و این تخفیفی از سوی حقّ تعالی بر مؤمنان بود و حکم نبرد یک مؤمن با دو مشرک حکم نبرد با ده مشرک را نسخ کرد.

و نیز از قضات به من خبر دهید که اگر مردی بگوید من زاهدم و چیزی ندارم و آنها حکم کنند که نفقهٔ زن بر مرد اوست آیا آنها ستمگرند اگر چنین بگویید مسلمانان شما را ستمگر می شناسند و اگر بگویید آنها عادلند خودتان را محکوم کرده اید در حالی که شما صدقهٔ کسی را که به هنگام مرگ زیادتر از ثلث به مستمندان صدقه می دهد رد می کنید.

به من خبر دهید اگر همهٔ مردم به گونه ای که شما می خواهید زاهد و از آنچه مردم دارند بی نیاز باشند بر چه کسی است که کفّاره های قسم و نذر و صدقات را بدهد،و زکات واجب طلا و نقره و خرما و مویز و دیگر چیزهایی که زکات در آنها واجب است مانند شتر و گاو و گوسفند و جز این ها را ادا کند.اگر کار بدان گونه باشد که شما می گویید نباید هیچ کس مال دنیا را در اختیار خود نگه دارد و همه را باید پیشکش کند هر چند بدانها نیاز داشته باشد.

شما راه بدی را اختیار کرده اید و مردم را بدان وادار می کنید و این از نادانی شما به

کتاب خدا و سنّت پیامبر او و احادیثی است که کتاب الهی آنها را تصدیق می کند،شما به سبب جهالتی که دارید این احادیث را رد می کنید و در غرایب تفسیر قرآن از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی آن نمی اندیشید.

مرا آگاه کنید که شما دربارۀ سلیمان بن داود چه می گویید در آنجا که از خدا خواست سلطنتی به او بدهد که هیچ کس پس از او سزاوار آن نباشد و خداوند آن را به او داد.او حقّ می گفت و به آن عمل می کرد،سپس مشاهده نشد که خداوند و یا کسی از مسلمانان از این درخواست او عیبجویی کند.همچنین از داود پیامبر که پیش از او بود و پادشاهی و اقتداری زیاد داشت.و نیز یوسف پیامبر که به پادشاه مصر گفت: اِجْعَلْنِی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ . (۱)و از کارهای او این بود که ادارۀ امور کشور این پادشاه را که تا یمن گسترش داشت به عهده گرفت و مردم قحطی زده از نزد او آذوقه می گرفتند.او حقّ می گفت و بدان عمل می کرد،و دیده نشد کسی عمل او را مورد عیبجویی قرار دهد.سپس ذو القرنین بنده ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست می داشت و اسباب را برای او فراهم کرد و وی را بر مشرق و مغرب زمین پادشاهی داد.او حق می گفت و بدان عمل می کرد،و کسی را ندیدیم که این کار را بر او عیب داند.

بنابراین ای گروه!خود را به آدابی که خداوند برای مؤمنان قرار داده بیارایید،و بر امر و نهی او اکتفا کنید،و چیزی را که نمی دانید و بر شما مشتبه است رها سازید و علم آن را به اهلش واگذارید تا در پیشگاه خداوند مأجور و معذور باشید،و طالب دانستن ناسخ قرآن از منسوخ و محکم از متشابه و حلال از حرام آن باشید،زیرا این کار شما را به خدا نزدیکتر و از نادانی دورتر می کند،و جهالت را به اهلش واگذارید چه نادانها زیاد و دانشمندان اندکند،و خداوند فرموده است: وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ . (۲)

و به سند خود از آن حضرت روایت کرده است که از او دربارۀ زهد در دنیا پرسیدند، فرمود:«خوشا بر تو از حرام آن دوری کن.» (۳)و نیز از آن حضرت نقل شده که فرموده است:«زهد در دنیا تباه کردن مال و حرام

۱- (۷۵) یوسف/۵۵:(یوسف)گفت:مرا سرپرست خزاین سرزمین(مصر)قرار ده که نگهدارنده و آگاهم.

۲- (۷۶) یوسف/۷۶:و برتر از هر صاحب علمی عالمی است.کافی،۶۵/۵،شمارۀ ۱.

۳- (۷۷) همان مأخذ،۷۰/۵،شمارۀ ۱.

کردن حلال نیست،بلکه زهد در دنیا آن است که به آنچه در دست توست بیش از آنچه در نزد خداست اعتماد نداشته باشی.»
۷۸کتاب فقر و زهد از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء پایان یافت،و پس از آن به خواست خدا کتاب توحید و توکّل است،و مؤلّف آن محسن فرزند مرتضی که کمترین بندگان از نظر عمل و بیشترین آنها از حیث گناه است از آن فراغت یافت،خداوند به فضل و کرم خود او را موفّق بدارد که به صفاتی پسندیده و مقاماتی محمود و شایسته آراسته شود،و الحمد للّه ربّ العالمین.

ص:۴۶۴

کتاب توحید و توکّل

اشاره

(۱)این کتاب پنجم از بخش منجیات المحجّه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سـتایش ویژهٔ خداوندی است که مدبّر ملک و ملکوت و یگانه به عزّ و جبروت است.

آسـمان را بـدون سـتون برافراشـته و روزی بنـدگان را بر آن مقـدّر فرموده است.آن که چشـمان ارباب عقل و دل را از دیـدن وسائط و اسـباب به سوی مسبّب الأسباب معطوف ساخته و همّت آنها را از این که به غیر او توجّه،و به مدبّری جز او تکیه کنند برتر قرار داده است.تنها او را بندگی و پرستش می کنند،چون می دانند که او خدایی یگانه و بی همتا و معبودی غنیّ و بی نیاز است؛و به تحقیق دانسته انـد که همـهٔ اصـناف خلق بندگانی مانند آنهایند و روزی از آنها نمی توان خواست،زیرا هیچ ذرّه ای نیسـت جز این که آفرینشـش از او،و هیـچ جنبنـده ای نیست جز این که روزی اش بر اوست؛و چـون به یقین دانسـتند او روزی بندگانش را ضمانت و آن را تکفّل فرموده است بر او توکّل کردند و گفتند: حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ . (۱)

و درود و سـلام فراوان بر محمّـد مصـطفی(صـلی الله علیه و آله)که باطلهـا را برانـداخت و به راه راست هـدایت فرمود؛و نیز بر خاندان و یاران او باد.

امّا بعد.توکّل یکی از منازل دین و مقامی از مقامات اهل یقین بلکه از درجات عالی

۱- (۱) آل عمران/۷۳:خدا ما را بس است و نیکو کفایت کننده است.

مقرّبین است و دانستن چگونگی آن مشکل،و عمل به آن دشوار است.سبب دشواری فهم و شناخت آن این است که توجّه به اسباب و اعتماد بر آنها شرک در توحید و بکلّی اسباب را نادیده گرفتن ضربه زدن بر سنّت و بدنام کردن شریعت است؛و تکیه بر آنها بی آنکه آنها را اسباب بدانی خدشه دار کردن چهرهٔ عقل و غوطه ور شدن در گرداب جهل است.

تحقیق معنای توکّل به گونه ای که مطابق با مقتضای توحید و عقل و شرع باشد بی نهایت پیچیده و دشوار است،و پرده برداشتن از این معنا با خفایی که دارد تنها از عالمان محقّقی ساخته است که از فضل الهی چشمانشان به انوار حقایق بینا گشته است.

آنها دیدند و تحقّق دادند،سپس چون از آنها خواستند از آنچه دیده بودند به روشنی سخن گفتند.ما اکنون در بخش نخست این کتاب بر سبیل مقدّمه به ذکر فضیلت توکّل آغاز می کنیم و پس از آن به شرح توحید می پردازیم،و در بخش دوّم«حال توکّل»و عمل آن را شرح خواهیم داد.

بخش اول-فضیلت توکّل

اشاره

(۱)امّا آیات:خداوند فرموده است: وَ عَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ؛ (۱)و نیز: وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ؛ (۲)و نیز: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ؛ (۳)و نیز: إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ . (۴)

چه بزرگ است مقامی که دارندهٔ آن مورد محبّت خداوند و مشمول کفایت او باشد.

کسی که خداوند کفایت کننده و دوستدار و نگهبانش باشد به پیروزی بزرگی دست یافته است،زیرا محبوب عذاب داده نمی شود و دور و محجوب نمی گردد،خداوند فرموده است: أَ لَيْسَ اللّٰهُ بِكافٍ عَبْدَهُ ؛ (۵)و کسی که خواهان کفایت غیر از او باشد توکّل را ترک و این آیه را تکذیب کرده است.چه این پرسشی است که پاسخ بحقّ را می طلبد و مانند

۱- (۲) مائده/۲۳:و بر خدا توکّل کنید اگر ایمان دارید.
۲- (۳) ابراهیم/۱۲:و توکّل کنندگان باید فقط بر خدا توکّل کنند.
۳- (۴) طلاق/۳:و هر کس بر خداوند توکّل کند او امورش را کفایت می کند.
۴- (۵) آل عمران/۱۵۹:خداوند متوکّلان را دوست می دارد.
۵- (۶) زمر/۳۶:آیا خداوند برای(نجات و حفظ)بنده اش کافی نیست.

قول حقّ تعالی است: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً ، (۱)و نیز: وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَإِنَّ اللّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ . (۲)یعنی عزیزی است که هر کس به او پناه برد خوار نمی شود،و کسی که به او التجا جوید و در حمایت او درآید ضایع نمی گردد؛و حکیمی است که از ادارهٔ کسی که بر تدبیر او توکّل کرده کوتاهی نمی کند،و فرموده است: إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ عِبادٌ أَمْثالُکُمْ ، (۳)بیان فرموده که هر کس جز خداست بنده ای مسخّر و حاجتمندی مانند تو است و چگونه ممکن است بدو توکّل کرد.و فرموده است:

إِنَّ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لا یَمْلِکُونَ لَکُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ ؛ (۴)و نیز:

وَ لِلّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لکِنَّ الْمُنافِقِینَ لا یَفْقَهُونَ ؛ (۵)و نیز: یُدَبِّرُ الْأَمْرَ ما مِنْ شَفِیعٍ إِلاّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ . (۶)و همهٔ آنچه در قرآن پیرامون توحید ذکر شده اخطاری است بر قطع توجّه به غیر خدا و توکّل بر خدای یگانهٔ قهّار.

امّا اخبار:طبق آنچه ابن مسعود روایت کرده پیامبر خدا فرموده است:«در موسم (حجّ)امّتها را به من نشان دادند؛دیدم امّتم کوه و دشت را پر کرده است،از کثرت و هیئت آنها مرا خوش آمد.به من گفته شد:آیا راضی شدی؟گفتم:آری؛گفت:با این ها هفتاد هزار کس است که بی حساب وارد بهشت می شوند.»از آن حضرت پرسیدند:ای پیامبر خدا!آنها چه کسانی هستند؟فرمود:«آنهایی که در بدن خود داغ نمی گذارند،و فال بد نمی زنند،و افسون نمی کنند،و بر پروردگارشان توکّل می کنند.»عکاشه بن محصن برخاست و عرض کرد:ای پیامبر خدا!دعا کن خداوند مرا از آنان قرار دهد.

«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گفت:بار الها او را از آنان قرار ده»،و دیگری برخاست و عرض کرد دعا کن خداوند مرا از آنان قرار دهد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«عکاشه بر تو سبقت جست.» (۷)

۱- (۷) دهر/۲:آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود.

۲- (۸) انفال/۴۹:و هر کس بر خدا توکّل کند(پیروز می شود)خداوند عزیز و حکیم است.

۳- (۹) اعراف/۱۹۴:آنهایی را که غیر از خدا می خوانید بندگانی همچون خود شما هستند.

۴- (۱۰) عنکبوت/۱۷:کسانی را که غیر از خدا پرستش می کنید مالک روزی شما نیستند،روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید.

۵- (۱۱) منافقون/۷:خزاین آسمانها و زمین از آن خداست لیکن منافقان نمی فهمند.

۶- (۱۲) یونس/۳:کار(جهان)را تدبیر می کند،هیچ شفاعت کننده ای جز به اذن او وجود ندارد.

۷- (۱۳) عراقی گفته است:آن را ابن منیع به سند حسن روایت کرده،و از حدیث ابن عبّاس مورد اتّفاق است.

و نیز فرموده است:«اگر شما بر خدا چنان که شایستهٔ اوست توکّل کنید شما را مانند پرندگان روزی خواهد داد که بامداد با شکم تهی می روند و شب با شکم پر باز می گردند.» (۱)و نیز:«هر کس(امیدش را)از غیر خدا ببرد خداوند همهٔ نیازهای او را کفایت خواهد کرد،و از جایی که گمان نمی کند او را روزی خواهد داد و آن که خود را وقف دنیا کند خداوند او را به دنیا وامی گذارد.» (۲)و نیز:«هر کس خرسند می شود که توانگرترین مردم باشد باید اعتمادش به آنچه نزد خداست بیشتر از اعتماد او به چیزی باشد که در دست اوست.» (۳)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده است که هرگاه عائلهٔ او نیازی پیدا می کرد به آنان می فرمود:به نماز برخیزید،و می گفت:پروردگارم مرا به این امر فرموده است: وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها . (۴)

و نیز فرموده است:«کسی که افسون کند و به داغ گذاشتن بدن خود پردازد توکّل نکرده است.» (۵)روایت شده است:هنگامی که ابراهیم(علیه السلام)که از منجنیق در آتش انداخته شده بود جبرئیل(علیه السلام)به او گفت:هیچ حاجتی داری؟پاسخ داد:امّا به تو نه!این پاسخ برای وفای به قولش بود که گفته بود:حسبی اللّه و نعم الوکیل،چه زمانی که او را گرفتند تا در آتش اندازند این را گفت،و خداوند درباره اش فرمود: وَ إِبْرٰاهِيمَ الَّذِی وَفّٰی . (۶)

خداوند به داود(علیه السلام)وحی فرمود:«ای داود!هیچ بنده ای بی آنکه به خلق تمسّك جوید به من پناه نمی آورد جز این که اگر آسمانها و زمین بر ضدّ او مکر کنند راهی برای رهایی او قرار می دهم.» می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که:«خداوند به

۱- (۱۴) ترمذی،۲۰۷/۹ و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۱۵) الصّغیر طبرانی،ابن ابی الدّنیا و در طریق اوست بیهقی در الشّعب.

۳- (۱۶) المستدرك حاکم،الزّهد بیهقی.

۴- (۱۷) الاوسط طبرانی نظیر آن.

۵- (۱۸) الکبری نسایی،السّنن ترمذی،۲۱۲/۸ با تقدیم و تأخیر.

۶- (۱۹) نجم/۳۷:و(در کتب)ابراهیم همان کسی که وظیفهٔ خود را به طور کامل ادا کرد.

داود وحی فرمود:هر بنده ای از بندگانم بی آنکه به آفریدگانم روآورد به من پناه جوید و این را از نیّت او بشناسم،سپس هرگاه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست دربارهٔ او مکر کنند من از میان آنها راهی برای رهایی او قرار می دهم.و هر بنده ای از بندگانم به یکی از آفریدگانم پناه برد و این را از نیّت او بشناسم همهٔ اسباب آسمانها و زمین را از دسترس او قطع می کنم و زمین را از زیر پای او فرومی برم و باک ندارم که در چه وادی هلاک شود.» (1)و نیز روایت است که:آن حضرت در یکی از کتابها خواند که:«خداوند می فرماید به عزّت و جلال و بزرگواری و بلندی پایگاهم سوگند که آرزوی هر آرزومند به غیر خودم را با نومیدی قطع می کنم،و جامهٔ ذلّت در نزد مردم بر او می پوشانم،و او را از قرب خود می رانم و از دیدار خود دور می گردانم.آیا او در سختیها به دیگری غیر از من امید می بندد و غیر از مرا آرزو دارد در حالی که سختیها در دست من است،و با فکر خود در(خانهٔ) دیگری را می کوبد و حال آن که این درها بسته و کلید همهٔ آنها در دست من است،و درگاهم به روی همهٔ کسانی که مرا بخوانند باز است.پس کیست که در حوادث خود آرزویش را به من بسته باشد و من آن را قطع کرده باشم،و کیست که در مهمّی به من امید داشته است و من او را نومید کرده باشم.آرزوهای بندگانم را نزد خود محفوظ می دارم و آنها بدین خشنود نشدند،و آسمانهایم را پر از کسانی کردم که از تنزیه من خسته نمی شوند،و به آنها دستور دادم که درها را میان من و بندگانم نبندند،لیکن بندگانم به قول من اعتماد نکردند،آیا بندهٔ من نمی داند که اگر حادثه ای برای او روی دهد کسی جز من و یا به اذن من نمی تواند آن را از او برطرف کند،پس چرا او را از خودم غافل می بینم.

به جود و بخشش خود چیزی را که از من نخواسته به او می دهم،سپس وقتی که آن را از او می گیرم از من نمی خواهد که آن را به او بازگردانم و از غیر من این درخواست را می کند،آیا گمان نمی کند-من که پیش از درخواست بخشش می کنم-اگر از من درخواست شود درخواست کننده ام را اجابت نمی کنم،آیا من بخیلم که بنده ام مرا بخیل انگاشته است.آیا جود و بخشش روش من نیست،و یا عفو و رحمت در دست من نیست.آیا من مرجع آرزوها نیستم،و چه کسی غیر از من آنها را قطع می کند،آیا آرزومندان از این که از دیگری آرزو کنند نمی ترسند.اگر همهٔ اهل آسمانها و زمین از

ص:469

1- (20) کافی،63/2،شمارهٔ 1.

من آرزو کنند،و به هر یک از آنها نظیر آنچه همۀ آنها آرزو دارند بدهم به اندازۀ عضو مورچه ای از ملک و دارایی من کم نمی شود،و چگونه ممکن است ملک و ثروتی که من قیّم و نگهبان آنم کم و دچار نقصان شود.سختی و بدبختی باد بر نومیدان از رحمتم،و سختی و بدبختی باد بر آن که نافرمانی من می کند و از من پروا ندارد.» (۱)و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که:«توانگری و عزّت در گردش اند اگر به محلّ توکّل دست یافتند در آنجا اقامت می کنند.» (۲)از امام کاظم(علیه السلام)روایت است که دربارۀ قول خداوند: وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (۳)فرموده است:«توکّل بر خدا درجاتی دارد،از جملۀ آنها این که همۀ امور خود را به او واگذاری و هر گونه که با تو رفتار کرد از او خشنود باشی و بدانی که او از خیر خواهی و فضل و بخشش دربارۀ تو کوتاهی نمی کند.و بدانی که او حاکم بر امور تو است.پس با تفویض آنها به خداوند بر او توکّل کن و در همۀ این ها و غیر این ها به او اعتماد داشته باش.»

حقیقت توحید که ریشۀ توکّل است

(۱)بدان توکّل از مراتب ایمان است و همۀ مراتب ایمان تنها به علم و حال و عمل تحقّق می یابند.توکّل نیز به همین گونه است چه آن اصل است،و عمل ثمرۀ آن و حال همان است که توکّل نامیده می شود.ما اکنون به بیان علم که اصل است آغاز می کنیم.

این علم را در اصل زبان ایمان می خوانند چه ایمان عبارت از تصدیق است و هر تصدیقی با قلب صورت می گیرد و این همان علم است و چون قوی شود یقین گفته می شود و مراتب یقین بسیار است؛لیکن ما در اینجا به یقینی نیاز داریم که مبتنی بر توکّل باشد،و این همان توحید است که قول:لا إله إلاّ اللّه وحده لا شریک له بیانگر آن است،و ایمان به قدرت خداست که«له الملک»ترجمان آن است،و ایمان به وجود و حکمت اوست که:و له الحمد و هو علی کلّ شیء قدیر دالّ بر آن است.بنابراین هر کس مؤمن به اینهاست ایمان او که اصل و ریشۀ توکّل می باشد کامل است.مقصودم این است

۱- (۲۱) کافی،۶۶/۲،شمارۀ ۷.

۲- (۲۲) همان مأخذ،۶۴/۲،شمارۀ ۳.

۳- (۲۳) طلاق/۳:هر کس بر خداوند توکّل کند او امورش را کفایت می کند.

که لا ـ إله إلاّ اللّه وحده لا شريك له و له الملك و له الحمد و هو على كلّ شىء قدير،صفتى ملازم دلش شود و بر او غلبه داشته باشد.

امّا توحیدی که اصل است سخن در آن طولانی است،و آن از علوم مکاشفه است؛ لیکن برخی از علوم مکاشفه به سبب احوال به اعمال مربوط می شود و علم معامله جز به آن کامل نمی گردد،از این رو ما به اندازه ای که تعلّق به علم معامله دارد از آن سخن می گوییم،و گرنه توحید دریای پهناوری است که کرانه ای برای آن نیست.

لذا می گوییم توحید را چهار مرتبه است:

۱-مغز؛۲-مغز مغز؛۳-پوست؛۴-پوست پوست.

و برای آن که فهمهای ضعیف این معنا را درک کنند گردو را مثال می آوریم که دارای دو پوست است و یکی بر بالای دیگری است و دارای مغزی است و این مغز دارای روغنی است که مغز مغز می باشد.

مرتبۀ نخست توحید این است که انسان به زبان لا إله إلاّ اللّه بگوید در حالی که دلش غافل و یا منکر آن باشد مانند توحید منافقان.

مرتبۀ دوم آن که دلش معنای الفاظی را که بر زبان می راند تصدیق کند،چنان که همۀ مسلمانان آن را تصدیق دارند و این را اعتقاد می گویند.

مرتبۀ سوّم-آن که این معنا را از طریق کشف به وسیلۀ نور حقّ مشاهده کند و این مقام مقرّبان است،و آن بدین گونه است که اگر چه اشیای بسیاری را مشاهده می کند، لیکن با همۀ کثرت،آنها را صادر از خداوند یگانۀ قهّار می بیند.

مرتبۀ چهارم آن که در عالم وجود جز یکی نبیند و این مشاهدۀ صدّیقان است.اهل معرفت آن را فنای در توحید می نامند،زیرا در آن حال که در عالم جز یکی مشاهده نمی کند خود را نیز نمی بیند و هرگاه خود را نبیند به سبب آن است که در توحید مستغرق شده و نفس خویش را در آن فانی کرده است،یعنی از رؤیت خود و خلق رسته و فانی گشته است.

دارندۀ مرتبۀ نخست موحّد زبانی است،این توحید صاحب آن را در دنیا از شمشیر و نیزه مصون می دارد.

دارندۀ مرتبۀ دوّم موحّد است به این معنا که به مفهوم الفاظ معتقد و دلش خالی از تکذیب آن است و توحید مانند عقده ای در دل اوست که باز و گشوده نشده است.

دارندۀ آن چنانچه بر همین حال بمیرد و گناه عقیده اش را ضعیف نکند او را از عذاب آخرت نگه می دارد.امّا برای این عقده ها نیرنگهایی است که مقصود از آنها تضعیف و زائل کردن این عقده هاست.به این نیرنگها بدعت گفته می شود،و برای این بدعتها نیز حیله ها و چاره هایی است که مقصود از آنها رفع حیلۀ تضعیف و زائل ساختن این عقده ها و رسوخ دادن و تحکیم آنها در دلهاست که به آن کلام می گویند،و دانای به آن را متکلّم می نامند که در مقابل مبتدع یا بدعت گذار است.هدف متکلّم دفع بدعت گذار است از این که بتواند آن عقده ها را از دل عوام بزداید.گاهی متکلّم را موحّد می گویند، چه او با کلام خود از مفهوم واژۀ توحید که در دلهای عوام است حمایت می کند تا از قلوب آنها زدوده نشود.

دارندۀ مرتبۀ سوّم نیز موحّد است به این معنا که در عالم جز یک فاعل نمی بیند،زیرا حقّ همان گونه که هست بر او مکشوف شده نه آن که دلش را وادار کرده باشد که به مفهوم الفاظ معتقد شود،چه این رتبۀ عوام و متکلّمان است؛و متکلّم از نظر عقیده از عامی جدا نیست و تفاوت او با عامی از حیث صفت زبان آوری است که به وسیلۀ آن حیله های بدعت گذاران را در زدودن این عقده دفع می کند.

دارندۀ مرتبۀ چهارم نیز موحّد است به این معنا که در شهود خود جز یکی نمی بیند و کلّ عالم را از حیث کثرتی که دارد مشاهده نمی کند بلکه از جهت آن که یکی است به آن می نگرد،و این بالاترین مراتب توحید است.مرتبۀ نخست همچون پوست روی گردوست،و دوّمی مانند پوست زیرین،و سوّمی مانند مغز و چهارمی مانند روغنی است که از مغز گرفته می شود.همچنان که در پوست روی گردو هیچ فایده ای نیست بلکه اگر خورده شود دهن را تلخ می کند،و اگر به باطن آن نگریسته شود چیزی بدنماست،و اگر به جای هیزم به کار رود خاموش کنندۀ آتش و دود برانگیز است و چنانچه در خانه نگهداری شود سبب تنگی جاست و جز برای آن که مدّتی بر روی گردو بماند و آن را حفظ کند و سپس درآورده و دور افکنده شود شایستگی دیگری ندارد؛همچنین توحید زبانی بی فایده و بسیار زیانبار و دارای ظاهر و باطنی نکوهیده است؛لیکن برای حفظ پوست زیرین تا آنگاه که مرگ فرارسد سودمند می باشد،و پوست زیرین آن دل و بدن انسان است.توحید منافق بدن او را از شمشیر جنگجویان حفظ می کند،چه آنها مأمور شکافتن دلها نیستند و شمشیر تنها بر بدن اصابت می کند و بدن به منزلۀ پوستی است که

به محض مردن از انسانیت جدا می شود،و پس از آن توحید وی برای او سودی نخواهد داشت.امّا پوست زیرین در مقایسه با پوست بالا سود آن روشن است،زیرا مغز را حفظ می کند و به هنگامی که گردو انبار شود مانع تباهی آن می گردد،و اگر آن را جدا کنند می توان آن را به جای هیزم به کار برد،ولی هرگاه با مغز مقایسه شود ارزش آن ناچیز است.همچنین اعتقاد به تنهایی بی آنکه با کشف مقرون باشد در مقایسه با مجرّد اقرار بزبان پرسود است،و در مقایسه با توحیدی که همراه با کشف و شهودی باشد که بر اثر انشراح صدر و گشادگی دل به سبب تابش نور حقّ در آن حاصل شده باشد ارزشی اندک دارد،زیرا حقّ تعالی همین شرح صدر را اراده کرده و فرموده است: فَمَنْ يُرِدِ اللّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ ؛ (۱)و نیز: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ ؛ (۲)و همچنان که مغز به ذات خود در مقایسه با پوست ارزشمند و هدف اصلی است لیکن در مقایسه با روغنی که از آن استخراج می شود خالی از کدوراتی نیست همچنین توحید فعل مقصد عالی سالکان است امّا نسبت به کسانی که در صحنهٔ عالم جز خداوند چیزی نمی بینند از شائبهٔ ملاحظهٔ غیر و توجّه به کثرت خالی نیست.

اگر بگویی:چگونه می توان تصوّر کرد که انسان در جهان جز یکی نبیند و حال آن که آسمان و زمین و دیگر اجسام محسوس را مشاهده می کند،و این ها بسیارند،بنابراین چگونه ممکن است بسیار یکی شود؟ پاسخ این است که بدانی این مطلب هدف علوم مکاشفه است و روا نیست که اسرار این علوم در کتابی به نگارش درآید.عارفان گفته اند:فاش کردن اسرار ربوبی کفر است، دیگر آن که این امر به علوم معامله تعلّق ندارد.آری ذکر مقداری که شدّت استبعاد تو را بشکند ممکن است و آن این که گاهی شیء با نوعی مشاهده و اعتبار دارای کثرت و زمانی با نوع دیگری از مشاهده و اعتبار دارای وحدت است.چنان که اگر به انسان از حیث این که دارای روح،تن،اعضا،رگها،استخوانها و روده هاست توجّه شود موجودی بسیار است و اگر به دید و اعتبار دیگری به او نگریسته شود جز یکی نیست،چنان که می گوییم:او یک انسان است.پس او در نسبت به انسانیّت یکی است.و بسا اشخاص که چون انسانی را دیدار می کنند هرگز از خاطر آنها نمی گذرد که او دارای روده ها و رگها و

ص:۴۷۳

۱- (۲۴) انعام/۱۲۵:آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای(پذیرش)اسلام گشاده می گرداند.

۲- (۲۵) زمر/۲۲:آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور قرار گرفته است...

اعضای بسیار و روح و تن جدا از همدیگر است و تفاوت این دو را به نظر نمی آورند، بلکه در آن حال که در وی می نگرند جز یکی کـه در آن هیـچ تفرقـه و اجزایی نیسـت چیز دیگر نمی بیننـد،و گویـا او در این حـال در عین جمـع است،و آن که به کـثرت توجّه دارد در تفرقه می باشـد.به همین گونه آنچه در جهـان وجود اعمّ از خـالق و مخلوق موجود است برای هر کـدام اعتبـارات و مشاهـدات مختلف بسـیاری است که به یـک اعتبـار یکی است و به اعتبـار دیگری بسـیار است،و کثرت بعضـی از موجودات بیش از بعضی دیگر است.

انسـان مثـال ایـن مطلب است اگر چه به طـور کامـل مطـابق غرض نیست لیکن تـا حـدّی بیـانگر این است که چگـونه به حکم مشاهده بسیار یکی می شود،و با این سخن انکار مقامی را که بدان نرسیده ای ترک خواهی کرد و بر سبیل تصدیق بدان ایمان خواهی آورد.و چون به این امر ایمان آوردی تو را از توحیـد بهره ای خواهـد بود هر چنـد چیزی که بـدان ایمان پیدا کرده ای صفت و عادت تو نشـده باشـد.چنان که اگر به نبوّت معتقـد باشـی اگر چه خودت پیامبر نیستی به اندازهٔ قوّت این اعتقاد از آن بهره مند شده ای.

این گونه مشاهـدات که در آنها جز حقّ یگانه دیده نشود گاهی دوام می یابد و زمانی چون برق جهنده گذرا و ناپایدار است و اکثر همین است و دوام آن کم و نادر اتّفاق می افتد،و این اجمالی از مقامات موحّدین در توحید می باشد.

اگر بگویی:ناگزیر باید مقداری از توحید شرح داده شود تا بدانیم چگونه باید توکّل را بر اساس آن قرار داد،می گویم:در بیان مرتبـهٔ چهـارم روا نیست زیاد تعمّق و کنجکاوی شود و توکّل بر آن مبتنی نیست بلکه حالت توکّل در مرتبـهٔ سوّم به دست می آیـد.امّا مرتبـهٔ اوّل حـالت نفـاق است و این روشن است؛مرتبـهٔ دوّم اعتقـادی است که در همـهٔ مسـلمانان موجود است،و طریق تحکیم آن و راه دفع نیرنگها و حیله گریهای بـدعت گذاران در علم کلام ذکر شده است،و ما بخش مهمّی از آن را در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد بیان کرده ایم.

امّا مرتبهٔ سوّم همان است که توکّل بر آن مبتنی است،زیرا صـرف اعتقاد به توحید توکّل به بار نمی آورد.از این رو ما به اندازه ای که این مرتبه با توکّل ارتباط دارد آن را شرح می دهیم بی آن که به تفصیلی بپردازیم که درخور این گونه کتابها نیست.

خلاصـهٔ سـخن آن است که بر تو کشف شود که در جهان فاعل و مؤثّری جز خداونـد وجود ندارد و هر چه موجودات اعمّ از آفرینش،روزی،دهش و امساک،مرگ و زندگی،

توانگری و ناداری و جز این ها که می توان نامی بر آن نهاد پدیدآورنده و هستی بخش آنها تنها خداوند است و او را در ایجاد آنها شریکی نیست.

هرگاه این امر بر تو معلوم شود نباید به جز او به چیز دیگری نظر افکنی،بلکه باید بیم تو از او و امید تو به او و وثوق و اعتمادت بر او باشد؛چه تنها فاعل و مؤثّر اوست و هر چه جز اوست مسخّر اویند و از خود هستی و استقلالی ندارند تا بتوانند ذرّه ای را در ملکوت آسمانها و زمین به جنبش درآورند.اگر ابواب مکاشفه به رویت باز شود این امر روشن تر از دیدن با چشم سر برای تو آشکار خواهد شد.لیکن شیطان به دو سبب تو را از مقام در این توحید باز می دارد و می خواهد شائبهٔ شرک را در دلت راه دهد:یکی از آنها توجّه به اختیاری است که در حیوانات است؛و دوّم توجه به جمادات،مانند آن که انسان در بیرون آمدن کشت و نموّ و محصول آن به باران،و در نزول باران به ابر،و در فراهم آمدن ابر به سرما،و در حرکت درست کشتی به باد اعتماد کند در حالی که همهٔ این ها شرک در توحید و جهل به حقایق امور است.از این رو خداوند فرموده است: فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمّا نَجّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ . (1)گفته شده:مراد این است که آنها می گفتند:اگر وزش درست باد نبود ما رهایی نمی یافتیم.و کسی که امر عالم وجود چنان که هست بر او مکشوف شده است می داند که باد هواست و اگر چیزی هوا را به حرکت در نیاورد و به ذات خود نمی جنبد،و حرکت دهندهٔ آن نیز چنین است به همین گونه تا به محرّک اوّل برسد،محرّکی که چیزی او را به حرکت در نمی آورد و در ذات خود متحرّک نیست.آدمی در توجّه به این که مثلاـ باد او را نجات می دهد شبیه کسی است که دستگیر شده تا گردن او را بزنند،لیکن پادشاه فرمان عفو و رهایی او را می نویسد،و او از دوات و کاغذ و قلم که فرمان به وسیلهٔ آنها نوشته شده یاد می کند و می گوید:اگر قلم نبود رها نمی شدم.وی نجات خود را از قلم دانسته است نه از به حرکت درآورندهٔ قلم و این نهایت بی خردی و نادانی است.کسی که بداند قلم را در ذات خود قدرتی نیست و مسخّر دست نویسنده است به آن توجّهی نمی کند و جز نویسنده را شکر نمی گوید،بلکه بسا شادی نجات و شکر پادشاه و نویسنده چنان او را بیخود می کند که قلم و دوات و کاغذ به دل او خطور نمی کند.

۱- (۲۶) عنکبوت/۶۵:هنگامی که سوار بر کشتی می شوند خدا را با اخلاص می خوانند امّا وقتی خدا آنها را به خشکی رسانید و نجات داد باز مشرک می شوند.

خورشید،ماه،ستارگان،باران،ابر،زمین و هر حیوان و جمادی مانند قلم در دست نویسنده مسخّر دست قدرت پروردگار است بلکه این نیز دربارهٔ تو تمثیلی بیش نیست، چه اعتقادت این است که پادشاه نویسندهٔ فرمان است در حالی که حقّ این است که خداوند نویسندهٔ آن است،چنان که فرموده است: وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّٰهَ رَمی . (۱)

اکنون که بر تو روشن شد همهٔ آنچه در آسمانها و زمین است به همین گونه مسخّر قدرت خداوندند شیطان شکست خورده از تو روی می گرداند و نومید می شود از این که توحید تو را به این شرک بیالاید؛لیکن تو را در مهلکهٔ دوم می اندازد،و آن توجّه به اختیار حیوانات در افعال اختیاری است و می گوید:چگونه همه چیز را از خدا بدانیم در حالی که این آدمی است که به اختیار خویش به تو روزی می دهد،چنانچه بخواهد می دهد و اگر نخواهد نمی دهد.همچنین این شخصی است که می تواند با شمشیر گردنت را بزند و بر تو قدرت دارد چنانچه بخواهد سر از تنت بر می دارد،و اگر نخواهد عفو می کند.بنابراین چگونه از او بیم و به او امید نداری در حالی که(امر تو در دست اوست و تو این را می بینی و در آن شکّ نداری.

و نیز به تو می گوید:اگر تو قلم را به سبب آن که مسخّر است نمی بینی چگونه نویسنده را که تسخیرکنندهٔ قلم است نادیده می گیری؟)آری همین جاست که پای بیشتر مردم می لغزد جز بندگان مخلص خداوند؛همانهایی که شیطان بر آنها سلطه ای ندارد و به نور بصیرت دریافته اند که نویسنده نیز مسخّر و ناگزیر است،چنان که همهٔ ضعیفان دانسته اند که قلم در دست نویسنده مسخّر و بی اختیار است و می دانند که اشتباه ضعیفان در این مورد مانند اشتباه مورچه است که اگر فی المثل روی کاغذ رود و نوک قلم را ببیند که کاغذ را سیاه می کند،چون چشمش کشش آن را ندارد که دست و انگشتان را ببیند چه رسد به آن که صاحب دست را مشاهده کند گمان می برد که قلم سیاه کنندهٔ کاغذ است،و این به سبب نارسایی چشم اوست که به سبب تنگی حدقه بیشتر از نوک قلم را نمی تواند مشاهده کند.همچنین کسی که سینه اش به نور الهی انشراح و گشایش نیافته چشم بصیرت او از ملاحظهٔ جبّار آسمانها و زمین و مشاهدهٔ این که او بر هر چیز غالب و قاهر می باشد ناتوان است و در راه می ماند و از حدّ نویسنده تجاوز نمی کند؛و این جهل محض است.بلکه خداوند با قدرتی که هر چیزی را بدان

۱- (۲۷) انفال/۱۷:و این تو نبودی که(ای پیامبر خاک و ریگ به صورت آنها)افکندی بلکه خدا افکند.

گویا ساخته است همهٔ ذرّاتی را که در آسمانها و زمین است برای ارباب دل و مشاهده به سخن درآورده به طوری که تقدیس و تسبیح آنها را برای خداوند و شهادت آنها را بر عجز خویش به زبانی فصیح و کلامی بی حرف و صوت می شنوند،و آنها که مصداق عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ می باشند از شنیدن آن عاجزند.مقصود من از این سمع شنیدن با گوش ظاهر نیست چه این شنیدن از حدّ آواز تجاوز نمی کند و الاغ در آن شریک است و چیزی که در آن بهایم شریکند ارزشی ندارد بلکه منظورم سمعی است که گفتاری را بشنود که حرف و صوت و عربی و عجمی نیست.

اگر بگویی:این سخنی شگفت انگیز است که عقل آن را باور نمی کند،برای من بیان کن که چگونه ذرّات سخن می گویند؟و چه می گویند؟و چگونه خداوند را تسبیح و تنزیه می کنند؟و چگونه بر عجز خود گواهی می دهند؟ پاسخ این است که بدانی هر ذرّه ای در آسمانها و زمین با ارباب دل در نهان رازهایی دارد که آنها را حصر و پایانی نیست،چه آنها سخنانی است که از دریای کلام الهی که بی نهایت است مدد می گیرد: قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً . (۱)و رازهای آنها دربارهٔ اسرار ملک و ملکوت است،و فاش کردن راز پستی است بلکه سینهٔ آزادگان گور اسرار است.آیا هرگز کسی را دیده ای که در اسرار کشور او را امین دانند و بر او اعتماد کنند و خفایای امور را با او در میان نهند و او آن اسرار را آشکارا در میان مردم بگوید و فاش سازد.اگر افشای هر سرّی برای ما روا بود پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نمی فرمود:«اگر آنچه من می دانم شما می دانستید کم می خندیدید و زیاد می گریستید.» (۲)و آن را ذکر می کرد تا بگریند و نخندند؛همچنین از افشای سرّ شب قدر منع نمی کرد، (۳)و حذیفه را به برخی از اسرار اختصاص نمی داد. (۴)

بنابراین دو چیز مانع نقل رازگویی ذرّات ملک و ملکوت با ارباب قلوب و مشاهده است:

ص:۴۷۷

۱- (۲۸) کهف/۱۰۹:بگو اگر دریاها برای(نوشتن)کلمات پروردگارم مرکّب شوند،دریاها پایان می گیرند پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان یابد هر چند همانند آن(دریاها)را به آنها اضافه کنیم.

۲- (۲۹) پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۳- (۳۰) الحلیه ابو نعیم از حدیث ابن عمر،الجامع الصّغیر.

۴- (۳۱) صحیح مسلم،۱۷۳/۸،الفتن،مسند احمد،۳۸۶/۵.

اول-فاش کردن سرّ ممنوع است.

دوم-کلمات آنها را حصر و پایانی نیست.

لیکن در مثالی که ذکر شد و آن حرکت قلم است اندکی از رازگویی آنها را به طور اجمال بیان می کنیم تا کیفیّت بنای توکّل بر این مرتبه از توحید دانسته شود.اگر چه این کلمات حرف و صوت نیستند لیکن ضرورت تفهیم ایجاب می کند که آنها را به حرف و صوت بازگردانیم،لذا می گوییم:یکی از اهل بینش که با نور الهی نظر می کرد به کاغذ که چهره اش بر اثر مرکب سیاه گشته بود گفت:چرا چهرهٔ تو که سپید و درخشان بود اکنون سیاهی بر آن نمایان شده،و چرا آن را این گونه سیاه کرده ای،سبب آن چیست؟کاغذ پاسخ داد:در این گفتار انصاف نداری،چه من خود چهره ام را سیاه نکرده ام بلکه باید از مرکّب بپرسی که او در دوات جمع شده و آن وطن و قرارگاهش بود،لیکن از آنجا سفر کرد و به ساحت من فرود آمد و به ستم چهره ام را سیاه کرد.به او گفت:راست گفتی.

پس از آن چگونگی را از مرکّب پرسید.مرکّب گفت:دربارهٔ من انصاف ندادی،زیرا من در دوات آسوده آرمیده بودم و تصمیم داشتم هرگز از آن بیرون نیایم لیکن قلم با طبع فاسدی که دارد بر من ستم کرد و مرا از وطنم کوچ داد و پراکنده ام ساخت چنان که اثر آن را بر ساحت سپید کاغذ می بینی.پس باید از قلم بپرسی نه از من.به او گفت:راست گفتی.

سپس از قلم پرسید که چرا به او تعدّی و ستم روا داشتی و مرکّب را از وطنش آواره ساختی،قلم پاسخ داد:از دست و انگشتان بپرس چه من یک تکّه نی بودم که در کنار نهری رسته بودم و در میان سبزهٔ درختان شاد و خوش می زیستم.دستی به همراه کاردی به سوی من دراز شد پوست مرا کند،جامه ام را درید،از ریشه ام برکند و بند از بند من جدا ساخت.سپس مرا تراشید و سرم را شکافت،پس از آن مرا در سیاهی و تلخی مرکّب فروبرد ،و اکنون مرا به خدمت گرفته و بر نوک سرم می دواند،و تو با این پرسش و سرزنش بر زخمهایم نمک پاشیدی.از من دور شو و از کسی بپرس که مرا خوار و مقهور کرده است.

به او گفت:راست گفتی.

پس از آن از دست پرسید سبب ظلم تو بر قلم چیست و چرا او را به ستم به کار گرفته ای؟دست پاسخ داد:من جز یک قطعه گوشت و خون و استخوان نیستم،و هیچ دیده ای که پاره گوشتی ستم کند،و جسمی به نیروی خود از جا بجنبد؟من مرکبی مسخّر

و زیر فرمانم.سواری که او را قـدرت و قوّت می نامنـد بر پشت من نشسـته است و اوست که مرا به هر سوی زمین می راند و به گردش در می آورد.آیـا نمی بینی کلوخ و سـنگ و درخت از جـای خود فراتر نمی رونـد و بـا نیروی خود به حرکت در نمی آیند،زیرا چنین سوار نیرومند قاهری بر پشت آنها ننشسـته است.آیا مشاهده نمی کنی که دسـتهای مردگان از حیث استخوان و گوشت و خون با من یکساننـد در حالی که میان آنها و قلم هیـچ رابطه و دادوسـتدی نیست،و من هم از حیث این که منم،هیچ رابطه با قلم ندارم.

بنابراین دربارهٔ من از قدرت بپرس،چه من مرکبی هستم که این سوار مرا به ستوه آورده است.به او گفت:راست گفتی.

آنگـاه از قـدرت پرسـید کـه چرا دسـت را بـه کـار می گیری،و بـه خـدمت خـود می گمـاری و او را زیـاد بـه گردش در می آوری؟قدرت پاسخ داد:سـرزنش و بازخواست را فروگذار، چه بسیار ملامت کننده که سزاوار ملامتند،و چه بسیار ملامت شده که گناهی ندارند.چه شده است که کار من بر تو پوشیده مانده و چگونه است که گمان می کنی من هنگام که بر دست سوار شـدم بر او سـتم کردم در حـالی کـه پیش از آن کـه او به حرکت درآیـد من سـوار او بـوده ام و او را به حرکت در نیـاوردم و مسخّر خود نساختم؛بلکه چنان آرام و در خواب بودم که گمان می کردند من مرده یا معدوم هستم زیرا نه حرکت می کردم و نه چیزی را به حرکت در می آوردم تـا آنگـاه که موکّلی بر من وارد شـد و مرا آزار داد و به چیزی وادار کرد که آن را از من می بینی.مـن نیروی آن را داشـتم کـه او را یـاری و کمـک کنـم لیکن نیروی مخـالفت بـا او را نداشـتم.این موکّل را اراده می نامنـد،و من تنها نام او را می دانم و هجوم و حملـهٔ او را می شـناسم،چه مرا از خواب خوش بیـدار کرد و به چیزی واداشت که اگر مرا به حال خود می گذاشت از آن مجالی برای فراغت داشتم.به او گفت:راست گفتی.

سپس از اراده پرسـید چه چیزی تو را بر آن داشت که این قـدرت ساکن آرمیـده را به حرکت درآوری و او را چنان مضـطر و ناگزیر ساختی که از آن هیـچ راه فرار و گریزی نداشت؟اراده گفت:شـتاب مکن شاید ما را عذری است و تو مرا سـرزنش می کنی،زیرا من به نیروی خود برنخاسـته ام بلکه مرا واداشـته انـد،و به خواست خود برانگیخته نشـده ام بلکه مرا به فرمـانی قاهر و امری قاطع برانگیخته انـد و من پیش از رسـیدن آن ساکن و آرام بودم،لیکن از حضـرت دل پیک علم به زبان عقل بر من وارد شد که قدرت را باید برانگیخت و من ناگزیر آن را برانگیختم چه من بیچاره ای بیش نیستم و مسخّر علم و

عقلم،و نمی دانم به چه گناه وقف آنها و مسخّر آنها شده ام،و طاعت آنها بر من لازم گشته است.امّا می دانم که من در آسایش و آرامش هستم مادام که این پیک قاهر و این حاکم عادل یا ظالم به من نرسد،و من چنان وقف آن شده ام و طاعتش بر من لازم گشته که هرگاه به طور قاطع حکم کند مرا یارای مخالفت با آن نخواهد بود.

به جانم سوگند تا آنگاه که او نسبت به خود دودل و در حکمش مردّد باشد،من در آسایشم لیکن هوشیارانه در انتظار فرمانش به سر بردم و هنگامی که فرمانش قطع شد من دچار ناراحتی می شوم و تحت اطاعت او قرار می گیرم و قدرت را وامی دارم تا فرمانش را اجرا کند.پس دربارۀ من از علم پرسش کن و از من بازخواست مکن،چه من چنانم که شاعر گفته است:

متی ترحّلت عن قوم و قد قدروا ألاّ تفارقهم فالرّاحلون هم (۱)

گفت:راست گفتی:او رو به علم و عقل و دل کرد و آنها را مورد بازخواست و سرزنش قرار داد و به آنها گفت چرا اراده را مأمور و وادار کردید که قدرت را برانگیزد؟ عقل پاسخ داد:من چراغی هستم که به نیروی خود افروخته نشده ام بلکه مرا افروخته اند.

دل گفت:امّا من صفحه ای هستم که به نیروی خود گسترده نشده ام بلکه مرا گسترده اند.

علم گفت:من تنها نقشی هستم که به هنگامی که چراغ عقل روشن شود مرا بر صفحۀ دل نقش می کنند و من به نیروی خود بر صحنۀ دل نقش نشده ام بلکه مرا نقش کرده اند.و بسا مدّت که پیش از من گذشت و این صفحه از من خالی بود.دربارۀ من از قلم بپرس چه خط جز با قلم حاصل نمی شود.

در این هنگام پرسش کننده درماند و این پاسخ او را قانع نکرد و گفت:رنج من در این راه به درازا کشید و منازل بسیار شد و به هر کس امید داشتم که از او دربارۀ این امر شناختی به دست آورم مرا به دیگری حواله کرد.لیکن در این آمد و رفتها دلخوش بودم که در پاسخ پرسش خود سخنی دلپسند و عذری قابل قبول می شنوم امّا گفتار تو را که می گویی من خط و نقشم و قلم مرا نقش می کند نمی فهمم،چه من قلم را جز یک تکّه نی،و صفحه را جز یک قطعه آهن یا چوب،و خطّ را جز مرکّب و چراغ را جز شعله ای از آتش چیز دیگر نمی دانم،و در اینجا من داستان کاغذ و چراغ و خطّ و قلم را می شنوم و

۱- (۳۲) هرگاه از گروهی کوچ کردی و آنها می توانند که از آنها جدا نشوی(و کاری نکردند) کوچ کنندگان آنهایند.

چیزی از آنها را مشاهده نمی کنم،بانگ آسیا را می شنوم و آرد نمی بینم.علم به او پاسخ داد:در آنچه ذکر کردی راست گفتی،لیکن سرمایه ات اندک و توشه ات کم و مرکبت ضعیف و خطرات راهی که رو به سوی آن داری بسیار است.پس صلاح تو آن است که بازگردی و آنچه در آنی فروگذاری که این بلند جا آشیانهٔ تو نیست از آن فرود آی که:هر کسی را بهر چیزی ساختند.و اگر میل داری این راه را به پایان بری و به مقصد رسی به من گوش فرا ده و دل را آمادهٔ آن کن:

بدان عواملی که در راه تو است سه است:

۱-عالم ملک و شهود:کاغذ،مرکّب،قلم و دست از این عالم است و از منازل آن به آسانی گذشته ای.

۲-عالم ملکوت:آن ورای من است و چون از من بگذری به منازل آن می رسی،و در آن بیابانهای پهناور و کوههای سر برافراشته و دریاهای غرق کننده است؛و نمی دانم چگونه در آنها به سلامت خواهی ماند.

۳-عالم جبروت:و آن میان عالم ملک و شهود و عالم ملکوت است،و از آن سه منزل را پیموده ای.چه اوّل آنها منزل قدرت و ارادهٔ و علم است و آن در میان جهان ملک و جهان ملکوت است،زیرا راه جهان ملک آسان تر و راه جهان ملکوت دشوارتر است.

عالم جبروت که میان عالم ملک و عالم ملکوت است به کشتیی شبیه است که میان زمین و آب باشد،چه آن نه به حدّ آب دارای اضطراب و تلاطم است و نه به اندازهٔ زمین دارای سکون و ثبات.هر کس بر روی زمین راه می رود در عالم ملک و شهود گام بر می دارد،و اگر نیروی بیشتری داشته باشد و بتواند سوار کشتی شود مانند کسی که در عالم جبروت راه می رود،و اگر نیرویش به آن اندازه رسد که بتواند بدون کشتی بر روی آب قدم بردارد مانند کسی است که بدون درماندگی در عالم ملکوت راه رود.تو اگر نمی توانی بر روی آب راه روی بازگرد که از زمین گذشته ای و کشتی را پشت سر گذاشته ای و در پیش روی تو جز آب صاف باقی نمانده است.

عالم ملکوت با مشاهدهٔ قلم آغاز می گردد و با قلم علم و مراتب یقین که با آن می توان بر روی آب رفت نوشته می شود.آیا نشنیده ای که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به هنگامی که به آن حضرت گفته شد:عیسی(علیه السلام)بر روی آب می رفت،فرمود:«اگر یقین او زیادتر

می شد بر هوا می رفت.» (۱)سالک پرسنده گفت:در کار خود سرگردان مانده ام و از خطرات این راه که توصیف کردی در دل احساس بیم می کنم،و نمی دانم توانایی دارم بیابانهایی را که ذکر کردی بپیمایم یا نه.آیا برای این امر نشانه ای هست؟پاسخ داد:آری چشمت را بگشای و روشنایی آن را گرد آور و آن را به سوی من خیره کن.اگر قلمی که با آن بر صفحهٔ دل می نویسم برایت ظاهر شد گمان آن است که تو شایستگی این راه را داری،چه هر کس از عالم جبروت بگذرد و نخستین در از درهای عالم ملکوت را بکوبد قلم را به او بنمایانند.آیا نمی بینی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در نخستین بار قلم بر او ظاهر شد و این در آن هنگام بود که این آیات بر او نازل گردید: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ ،تا اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ، اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ . (۲)

سالک گفت:چشم خود را گشودم و در او خیره شدم.به خدا سوگند نه نیی دیدم و نه چوبی،و قلم را جز به همین گونه که هست نمی دانم.علم گفت:از مطلب دور شدی،آیا نشنیده ای که متاع خانه شبیه صاحب خانه است.آیا نمی دانی ذات خداوند مانند دیگر ذوات نیست.همچنین دستش مانند سایر دستها و قلمش مانند دیگر قلمها و خطّ او مانند سایر خطّها نمی باشد،و این ها اموری الهی از عالم ملکوت است.

بنابراین حقّ تعالی در ذات خود جسم نیست،و حضور او در جایی سبب غیبت او در جای دیگر نمی باشد،و دستش بر خلاف دستهای دیگر مرکّب از گوشت و خون و استخوان نیست،و قلمش از نی درست نشده و لوح او از چوب نمی باشد،و گفتارش از صورت و حرف ترکیب نگردیده،و خطّ او رسم و نگارش نیست و مرکّب او از زاج و مازو درست نشده است.بنابراین هرگاه آنها را به گونه ای که ذکر شد مشاهده نکنی من تو را جز مخنّثی نمی دانم که میان نرینگی تنزیه و مادینگی تشبیه مردّد و سرگردان مانده ای به طوری که نه از آنهایی نه از این ها.

در این صورت چگونه ذات و صفات حقّ تعالی را از اجسام و صفات آنها تنزیه می کنی،و کلام او را از حرف و اصوات منزّه می دانی،و نسبت به دست و قلم و لوح و

ص:۴۸۲

۱- (۳۳) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۴) علق/۲ تا ۶:بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید،بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است،همان کسی که به وسیلهٔ قلم تعلیم داد،و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.

خطّ او توقّف روا می داری؟،اگر تو از حدیث پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:

«خداوند آدم را بر صورت خود آفریده است» (۱)چنین فهمیده ای که مراد آن حضرت صورت ظاهر است که با چشم سر دیده می شود باید مشبّهی (۲)مطلق باشی که گفته اند:

یهودی صرف باش و گرنه با تورات بازی مکن.و اگر صورت باطن را از آن فهمیده ای، صورتی که با چشم دل دیده می شود نه با چشم سر،تنزیه کننده ای ناب و تقدیس کننده ای مبرّز می باشی.در این صورت راه را دنبال کن که إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُویً ، (۳)و آنچه را به تو الهام می شود به سرّ دل بشنو شاید به وسیلهٔ آتش راه یابی و شاید از سراپردهٔ عزّت به تو ندا رسد چنان که به موسی ندای انّی أنا ربّک الأعلی رسید.

هنگامی که سالک این سخنان را از«علم»شنید کوتاهی خود را احساس کرد و دریافت که نفس او مخنّثی است که میان تشبیه و تنزیه سرگردان است و چون به دیدهٔ نقصان به نفس خود نگریست سخت بر آن خشمگین شد و بر اثر آن دلش افروخته و مشتعل گردید و نزدیک بود زیتی که در مشکات دلش قرار داشت پیش از رسیدن آتش بدان روشن شود.امّا هنگامی که«علم»با حدّت خود در او دمید زیت او برافروخت و نور علی نور گردید.سپس«علم»به او گفت:اکنون این فرصت را مغتنم بشمار و چشمت را بگشای شاید بدین آتش راه یابی.وی چشمش را گشود و قلم الهی بر او مکشوف شد.در این هنگام دریافت که آن همان گونه است که«علم»در مقام تنزیه آن را توصیف کرده است.نه از چوب است و نه از نی و نه سر دارد و نه دنباله،و آن پیوسته انواع علوم را بر صفحات قلوب بشر می نویسد و مانند این است که او را در هر دلی سری است با آن که دارای سر نیست.از این رو در شگفت شد و گفت:علم رفیق خوبی است خداوند به او جزای خیر دهد،زیرا اکنون آنچه از اوصاف قلم گفته بود برایم روشن شد، چه من این قلم را همچون قلمهای دیگر نمی بینم.در این موقع با علم وداع و از او سپاسگزاری کرد و گفت:توقّف و پیگیری من نزد تو طولانی شد و من تصمیم دارم به سوی قلم سفر کنم و از او دربارهٔ کارش بپرسم.وی به نزد قلم رفت و گفت:ای قلم!چه

۱- (۳۵) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۶) مشبّهه طایفه ای را گویند که قائل شده اند حق تعالی مانند جسمی است و در جهت فوق و مماس عرش است و برخی گفته اند محاذی عرش است نه مماس(فرهنگ معارف اسلامی)-م.

۳- (۳۷) طه/۱۲:...تو در سرزمین مقدّس«طوی»هستی.

شده است که پیوسته از علوم بر صفحهٔ دلها می نویسی و بدین وسیله اراده ها را بر می انگیزی تا قدرتها را برای ایجاد مقدورات به حرکت درآورند.قلم پاسخ داد:آیا آنچه را در عالم ملک و شهود دیدی و پاسخی را که از قلم شنیدی که او تو را به دست حواله داد فراموش کرده ای؟پاسخ داد:فراموش نکرده ام.گفت:پاسخ من به تو مانند پاسخ اوست،گفت:چگونه چنین باشد و حال آن که تو شبیه او نیستی.قلم پاسخ داد:آیا نشنیده ای که:خداوند متعال آدم را بر صورت خود آفرید.گفت این را شنیدم،گفت:

دربارهٔ من از دست سلطان بپرس که من در قبضهٔ اویم و اوست که مرا به گردش در می آورد،من مقهور و مسخّر او هستم،و هیچ تفاوتی از حیث تسخیر میان قلم الهی و قلم آدمی نیست و تنها تفاوت در صورت ظاهر آنهاست.گفت:چه کسی دست سلطان است پاسخ داد:آیا قول خداوند را نشنیده ای که فرموده است: وَ السَّماواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ . (۱)گفت:آری،گفت پس قلمها نیز همه در قبضهٔ قدرت اوست،و اوست که آنها را می گرداند.

سالک از نزد او به سوی دست سفر و او را دیدار کرد و شگفتیهایی که از او دید بیش از شگفتیهایی بود که از قلم مشاهده کرد.توصیف این شگفتیها و شرح آنها روا نیست و اندکی از اوصاف آنها در مجلّدات بسیار نمی گنجد.خلاصهٔ سخن آن که دستی دید که مانند دستها نبود و انگشتی مشاهده کرد که به انگشتان شباهت نداشت و قلم را در قبضهٔ او در حرکت دید،و عذر قلم برای او معلوم شد.

سپس از دست و کار او و این که پیوسته قلم را به حرکت در می آورد پرسید.گفت:

پاسخ من مانند پاسخ دستی است که در عالم شهود دیده و از او شنیده ای و آن حواله دادن تو به«قدرت»است،زیرا دست در ذات خود چیزی نیست و قدرت است که آن را به حرکت در می آورد.

پس از این سالک به سوی عالم قدرت سفر کرد و در آن عجایبی دید که آنچه پیش از این دیده بود در برابر آنها ناچیز بود.دربارهٔ حرکت دست از او پرسش کرد،پاسخ داد:

من صفتی از صفاتم،از قادر باید پرسید،چه این امر بر عهدهٔ دارندهٔ صفت است نه صفت.سالک چون این را شنید نزدیک بود دلش منحرف شود و گستاخانه زبان به پرسش بگشاید لیکن بر قول ثابت پایداری کرد،و از ورای حجاب سراپرده های عزّت

۱- (۳۸) زمر/۶۸:...و آسمانها پیچیده در دست اوست.

ندا شد که: لا یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ ، (۱)از هیبت این ندا مدهوش به روی زمین افتاد و مدّتی در بیهوشی و اضطراب بود،هنگامی که به هوش آمد گفت:سبحانک ما أعظم شأنک،و أعزّ سلطانک به سوی تو بازگشتم و بر تو توکّل کردم و به تو ای پادشاه جبّار و یگانهٔ قهّار ایمان آوردم،از غیر تو نمی ترسم و به غیر تو امید ندارم،و از عقاب تو تنها به عفو تو،و از خشم تو به رضای تو پناه می برم،و مرا نیست جز این که از تو بخواهم،و در پیشگاهت تضرّع و زاری کنم و بگویم:سینه ام را گشاده کن تا تو را بشناسم،و گره از زبانم بگشای تا تو را ثنا گویم.

از ورای حجاب به او ندا شد:بپرهیز که در ثنا طمع ورزی و بخواهی بر سرور پیامبران پیشی گیری بلکه نزد او باز گرد،آنچه را به تو داد بگیر،و از هر چه تو را نهی کرد بازایست،آنچه را گفت بگو،چه او در این درگاه بیش از این نگفت که:«سبحانک لا احصی ثناء علیک أنت کما أثنیت علی نفسک». (۲)

سالک گفت:خداوندا اگر زبان را بر ذکر ثنای تو دلیری نیست آیا دل را به شناخت تو امیدی هست؟ندا آمد بپرهیز از این که بر صدّیقان تقدّم جویی.آیا نشنیده ای که می گویند:العجز عن درک الإدراک ادراک(عجز از رسیدن فهمیدن فهمیدن است)،از آستانهٔ ما همین بهره تو را بس است که بدانی از درگاه ما محرومی و از مشاهدهٔ جمال و جلال،ناتوانی.در این هنگام سالک پرسشگر بازگشت و از پرسشها و عتابهای خود پوزش خواست و به دست،قلم،علم،اراده،قدرت و جز آنها گفت:عذر مرا بپذیرید چه من غریب و در این شهر تازه واردم و هر تازه واردی دچار بهت و ترس می شود.انکار من بر شما بر اثر قصور و جهل بوده و اکنون عذر شما نزد من به صحّت پیوسته و بر این روشن شده خداوندی که ملک و ملکوت و عزّت و جبروت به او اختصاص دارد یگانه ای قهّار است و شما مسخّر حکم او بوده و در قبضهٔ قدرت او حرکت و آمد و شد دارید،و اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن.

چون این سخنان را در عالم شهود گفت از او بعید شمردند و به وی گفتند:چگونه او اوّل و آخر است در حالی که این دو نقیض یکدیگرند،و چگونه او ظاهر و باطن است و حال آن که اوّل غیر از آخر و ظاهر غیر از باطن است.پاسخ داد:اوّل است به نسبت

۱- (۳۹) انبیاء/۲۳:از آنچه می کند بازخواست نمی شود و آنها هستند که بازخواست می شوند.

۲- (۴۰) من نمی توانم ستایشی را برای تو بشمارم،تو چنانی که خود خویش را ستوده ای.

وجود،چه همهٔ موجودات به ترتیب یکی پس از دیگری از او صادر شده،و آخر است به نسبت سیر مسافران به سوی او چه آنها پیوسته از منزلی به منزل دیگر در حرکت و ترقّی هستند تا به او منتهی شوند.پس او آخرین مقصد این سفر است.

همچنین او در مشاهده آخر،و در وجود اوّل است،و باطن است به نسبت اقامت کنندگان در عالم شهود که می خواهند او را با حواسّ پنجگانه درک کنند،و ظاهر است به نسبت کسی که او را با چراغی می طلبد که به نور بصیرت باطنی نافذ در عالم ملکوت در دل او افروخته شده است.

این است توحید سالکان راه توحید افعالی،یعنی همان کسانی که برایشان روشن شده است که در عالم وجود فاعل یکی است.

اگر بگویی:این توحید به اینجا رسید که آن مبتنی بر ایمان به عالم ملکوت است.

حال اگر کسی آن را نفهمد یا انکار کند چه راهی در پیش خواهد داشت؟ پاسخ این است که:منکر را چاره ای نیست جز این که به او گفته شود:انکار عالم ملکوت از سوی تو مانند انکار عالم جبروت از سوی بت پرستان است،همانهایی که علوم را در حواسّ پنجگانه منحصر و قدرت و اراده و علم را که با حواسّ مذکور درک نمی شوند انکار کرده اند و در پست ترین جای عالم شهود قرار گرفته اند.

اگر بگوید:من از همانها هستم،چه من جز به عالم شهود از طریق همین حواسّ پنجگانه راه نمی برم،و جز این چیزی نمی دانم.پاسخ او این است که:انکار تو نسبت به آنچه فراسوی حواسّ پنجگانه مشاهده کرده ایم مانند انکار سوفسطائیان است که حواسّ مذکور را منکرند و می گویند به آنچه می بینیم نمی توانیم اعتماد کنیم،چه شاید هم اکنون آنها را در خواب می بینیم.و اگر بگوید:من هم از جملهٔ همین سوفسطائیانم زیرا در محسوسات نیز شکّ دارم،پاسخ او این است که چنین شخص مزاجش تباه و درمانش ممتنع شده است و باید به حال خود رها شود،چه پزشکان قادر نیستند هر بیماری را درمان کنند.آنچه گفته شد حکم کسی بود که عالم ملکوت را انکار کند.

امّا حکم کسی که عالم ملکوت را منکر نیست،لیکن آن را نمی فهمد راهی که اصلاح کنندگان او در پیش دارند آن است که به چشمی که او عالم ملکوت را با آن می بیند بنگرند.اگر آن را در اصل سالم یافتند و آب سیاه در آن فرود آمده باشد که می توان آن را درمان کرد مانند چشم پزشکانی که چشمان ظاهر را معالجه می کنند به

ص:۴۸۶

درمان او مشغول شوند،و هنگامی که بینایی او سلامت یافت به ارشاد و راهنمایی او اقدام کنند،چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به همین گونه با خواصّ اصحابش رفتار می فرمود.

و اگر قابل علاج نباشد و نمی تواند به راهی رود که ما آن را در توحید ذکر کرده ایم و قادر نیست گفتار ذرّات ملک و ملکوت را در گواهی دادن به توحید بشنود،باید با وحی به حرف و صوت سخن گفت و توحید را از قلّهٔ بلند خود فرود آورد و در سطح فهم او قرار داد،چه این نیز در عالم شهود توحید است و همه می دانند که منزل با دو صاحبخانه و شهر با دو حاکم تباه می شود.لذا باید به اندازهٔ خردش به او گفت که:پروردگار و مدبّر زمین و آسمان و کلّ جهان هستی یکی است و چنان که خداوند فرموده است: لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا ،یعنی اگر در جهان دو خدا باشد عالم تباه می گردد و چون این استدلال بر وفق ذوق اوست و آن را در عالم شهود دیده است عقیدهٔ توحید در دلش غرس خواهد شد،و خداوند پیامبران را مکلّف فرموده است،که با مردم به اندازهٔ خردشان سخن گویند. (۱)از این رو قرآن به زبان عرب و در حدّ معمول آنها در مکالمه نازل شده است.

اگر بگویی:آیا این گونه توحید اعتقادی شایستگی دارد که در توکّل به آن تکیه شود و اساس آن باشد؟ پاسخ این است که آری،چه هنگامی که اعتقاد قوی شود در برانگیختن احوال،کار کشف را می کند جز این که غالبا اعتقاد ضعیف است و زود دستخوش اضطراب و تزلزل می شود.به همین سبب دارندهٔ آن نیاز دارد که گوینده ای با گفتار خود او را از انحراف حفظ کند،یا باید علم کلام بیاموزد تا به وسیلهٔ آن عقیده ای را که از استادش یا پدر و مادرش و یا از همشهریانش فرا گرفته پاسداری کند.

امّا کسی که راه را دیده و خودش سالک آن بوده از این چیزها بر او بیمی نیست بلکه اگر پرده برداشته شود بر یقین او چیزی افزوده نمی شود،اگر چه وضوح و روشنی آن زیادتر شده است.چنان که اگر انسان پیش از دمیدن خورشید کسی را ببیند پس از طلوع آن بر یقین او که وی انسانی است چیزی افزوده نمی شود جز این که شکل و چگونگی ساختار وی روشن و آشکار می گردد.مثل اهل مکاشفه و اهل اعتقاد مثل ساحران

۱- (۴۱) کافی کلینی،۲۳/۱،المحاسن برقی و عدّه ای از ارباب سنن از همهٔ مسلمانها از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده اند که فرموده است:«ما گروه پیامبران مأموریم که با مردم به اندازهٔ خردشان سخن گوییم.»

فرعون و اصحاب سامری است،چه ساحران فرعون به سبب تجربهٔ فراوان و مشاهده به سر حدّ تأثیر سحر آگاهی داشتند و هنگامی که دیدند معجزهٔ موسی(علیه السلام)فراتر از مرز سحر است،حقیقت امر بر آنها کشف شد و در نتیجه به گفتار فرعون که: فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ اعتنا نکردند بلکه گفتند: لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَ الَّذِی فَطَرَنا فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ إِنَّما تَقْضِی هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا إِنّا آمَنّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا ، (۱)چه بیان و کشف مانع دگرگون شدن عقیده است.

امّا اصحاب سامری چون ایمان خود را از طریق مشاهدهٔ ظاهر عصای موسی(علیه السلام)که اژدها شده بود به دست آورده بودند هنگامی که نگاهشان به گوسالهٔ سامری افتاد و صدای او را شنیدند دگرگون شدند و بانگ سامری را در گوش کردند که: هذا إِلهُكُمْ وَ إِلهُ مُوسى فَنَسِیَ ، (۲)و از یاد بردند که:انه أَلّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلاً وَ لا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً . (۳)

بنابراین هر کس تنها با نگاه به اژدها ایمان آورد هنگامی که نظرش به گوساله افتد ناچار کافر می شود،چه هر دو از جهان شهودند،و اختلاف و تضاد در عالم شهود بسیار است.

امّا عالم ملکوت در قرب پروردگار است به همین سبب در آن هیچ گونه تناقض و اختلافی نیست.

اگر بگویی:آنچه از توحید ذکر کردی،چنانچه ثابت شود که وسایط و اسباب مسخّرند روشن خواهد بود و در همهٔ آنها این مطلب آشکار است جز در انسان؛چه او اگر بخواهد حرکت می کند و اگر بخواهد ساکن می شود.در این صورت چگونه او مسخّر است؟ پاسخ این است:با وجود این حالت گفتن این که خواستن و ناخواستن به خواست انسان است غلط و نادرست خواهد بود؛لیکن دانسته ای که فعل انسان موقوف بر مشیّت است چه بخواهد و یا نخواهد،و مشیّت در اختیار او نیست و اگر چنین بود این مشیّت به

۱- (۴۲) طه/۷۱ و ۷۳:ما تو را بر دلایل روشنی که به ما رسیده و خداوندی که ما را آفریده هرگز مقدّم نخواهیم داشت،هر حکمی که می خواهی بکن که تنها می توانی در این زندگی دنیا حکمرانی کنی،ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا خطاهای ما را ببخشد.

۲- (۴۳) طه/۸۸:...و گفتند این خدای شما و خدای موسی است و فراموش کرد(پیمانی را که با خدا بسته بود).

۳- (۴۴) طه/۸۹:آیا آنها نمی بینند که(این گوساله)پاسخ آنها را نمی دهد؟و مالك هیچ سود و زیانی برای آنها نیست.

مشیّت دیگری نیاز داشت و در آن تا بی نهایت تسلسل حاصل می شد.و چون مشیّت در اختیار آدمی نیست هرگاه مشیّتی که قدرت را به سوی مقدور می برد موجود شود قدرت ناگزیر به سوی مقدور خواهد رفت و نمی تواند با مشیّت مخالفت کند،به همین سبب حرکت به طور ضروری لازمهٔ قدرت است،و قدرت به هنگام قطعی شدن مشیّت ضرورتا به حرکت درمی آید و مشیّت به ضرورت در دل حاصل می شود.این ها اموری ضروری است که بر همدیگر مترتّب است،زیرا بنده نمی تواند وجود مشیّت و یا انصراف قدرت را به سوی مقدور و یا وجود حرکت را پس از برانگیخته شدن قدرت از سوی مشیّت از خود دفع کند.بنابراین انسان در همهٔ این ها مضطر و ناگزیر است.

اگر بگویی:این جبر محض است و جبر با اختیار تناقض دارد و تو اختیار را انکار نمی کنی،در این صورت چگونه ممکن است انسان هم مجبور باشد و هم مختار؟ پاسخ این است:اگر پرده از جلو چشمت برداشته شود خواهی دانست که انسان در عین اختیار مجبور است،یعنی او مجبور بر اختیار است.و کسی که معنای اختیار را نفهمیده نمی تواند این بحث را درک کند.از این رو ما به زبان متکلّمان آن را کوتاه و فشرده و متناسب با آنچه در این زمینه است ذکر می کنیم و به صورت فرعی جنبی شرح می دهیم؛چه مقصود ما در این کتاب تنها علم معامله است از این رو می گوییم:واژهٔ فعل در مورد انسان بر سه وجه اطلاق می شود،چنان که می گویند:انسان با انگشت می نویسد، با ریه و نای تنفّس می کند و اگر در آب بایستد آن را می شکافد.این سه کار از حیث آن که حقیقت آنها اضطرار و جبر است یکی هستند لیکن از جنبه های دیگر اختلاف دارند و ما این ها را در سه تعبیر بیان می کنیم،بدین گونه که شکافتن آب را به هنگامی که بر روی آن می افتد«فعل طبیعی»و تنفّس او را«فعل ارادی»و«نوشتن»را«فعل اختیاری» می نامیم.جبر در فعل طبیعی آشکار است،چه هرگاه بر روی آب بایستد یا از روی بام در هوا گام بردارد،آب و هوا را می شکافد و شکاف پس از گام زدن امری ضروری و اجتناب ناپذیر است.تنفّس نیز به همین گونه است،زیرا نسبت حرکت نای به اراده تنفّس مانند نسبت شکافته شدن آب است به سنگینی تن،چه هر زمان سنگینی بدن وجود یابد در پی آن شکافتن موجود می شود،و سنگینی تن در اختیار او نیست.همچنین هر زمان ارادهٔ تنفّس وجود پیدا کند در پی آن به طور ضروری حرکت نای موجود می شود،و اراده نیز به دست او نیست،به همین سبب هرگاه بخواهند سوزنی در چشم

انسان فروکنند پلکهای چشم بی اختیار روی هم قرار می گیرد و اگر بخواهد آنها را باز نگه دارد قادر نخواهد بود با این که بر هم نهادن اضطراری پلکها امری ارادی است، لیکن هنگامی که صورت سوزن در ادراک او مجسّم می گردد ارادهٔ او به بر هم نهادن پلکها خودداری کند قادر بر آن نخواهد بود با آن که این عملی است که در قدرت و ارادهٔ اوست بدین سبب امور مذکور نیز از حیث این که ضروری و غیر اختیاری هستند به«فعل طبیعی»ملحق می شوند.

امّا سوّمی که اختیاری است مورد اشتباه است مانند نوشتن و سخن گفتن که دربارهٔ آنها می گویند:اگر خواست انجام می دهد و اگر نخواست انجام نمی دهد،و گاهی می خواهد و زمانی نمی خواهد.همین امر باعث این گمان شده که خواستن به دست اوست،در حالی که این ناشی از ندانستن معنای اختیار است و ما باید پرده از روی این معنا برداریم.

بیان آن این است که اراده تابع علمی است که حکم می کند به این که فلان شیء موافق خواست تو است،و اشیاء دو قسم است:

اوّل آن که مشاهدهٔ ظاهر یا باطن آن حکم می کند که آن بر وفق مطلوب تو است بی آنکه تحیّر و تردیدی داشته باشی.

دوم آن که عقل در آن حیران و مردّد است.

چیزی که عقل در آن تردید ندارد نظیر این است که مثلا بخواهند سوزنی در چشمت فروکنند یا شمشیری بر بدنت فرود آورند.در این موارد در علم تو هیچ تردیدی نیست که دفع آنها برای تو نیکو و موافق است،از این رو از علم اراده،و از اراده قدرت برانگیخته می شود و حرکت پلکها برای حفظ خود از سوزن،و حرکت دست برای رفع شمشیر از بدن به وجود می آید،و این امور بدون تأمّل و تفکّر صورت می گیرد و عامل آن اراده است.

امّا چیزی که متوقّف بر تمیز عقل است و انسان نمی داند موافق مصلحت اوست یا نه و به تأمّل و تفکّر نیاز دارد تا روشن شود که صلاح او در به جا آوردن یا ترک آن است، چنانچه با تأمّل و تفکّر علم حاصل شود که یکی بهتر از دیگری است این قسمت به اموری ملحق می شود که در آنها به تأمّل و تفکّر نیاز نیست،چه در اینجا نیز اراده برانگیخته می شود چنان که در آنجا برای دفع سوزن و شمشیر برانگیخته شد؛و هنگامی

که برای انجام دادن عملی که عقل آن را نیکو تشخیص داده برخیزد این ارادۀ او را اختیار می نامند،و این از خیر مشتقّ است و عبارت از برانگیختن به سوی چیزی است که عقل آن را خوب تشخیص داده است،و این عین همان اراده است و انتظار-در حصول آن، چیزی غیر از انتظار-در برانگیختن این اراده نیست،و آن ظهور خیر بودن آن فعل است جز این که خیریّت در دفع با شمشیر بدون اندیشیدن بلکه ناگهانی حاصل می شود،و این به تأمّل و تفکّر نیاز دارد.بنابراین اختیار عبارت از ارادۀ خاصّی است که در آنچه درک آن نیازمند تأمّل است به اشارۀ عقل برانگیخته می شود.از این رو گفته اند:به عقل نیاز است تا میان دو خوب و یا دو بد تمیز دهد؛و تصوّر نمی رود اراده جز به حکم حسّ یا خیال و یا حکم قطعی عقل برانگیخته شود.از این رو هرگاه انسان بخواهد گلوی خویش را ببرد برایش ممکن نمی شود،و این امر به سبب عدم توانایی دست و یا نبودن کارد نیست بلکه به علّت فقدان اراده ای است که قدرت را برای این کار برانگیزد،و فقدان اراده به سبب آن است که آن زمانی برانگیخته می شود که عقل یا حسّ حکم کنند که عمل مورد نظر موافق مصلحت اوست،و خودکشی موافق مصلحت او نیست.از این رو با وجود نیرومندی اعضا نمی تواند خود را بکشد مگر آن که گرفتار حادثه ای شود که توان تحمّل آن را نداشته باشد،زیرا در این موقع عقل در صدور حکم خود دچار توقّف و تردید می شود و میان بدی دو بد متحیّر می ماند،اگر پس از تفکّر ترک خودکشی را ترجیح دهد و شرّ آن را کمتر بداند ممکن نیست که انسان خود را بکشد،و چنانچه حکم کند که خودکشی شرّش کمتر است و حکم او قطعی و در آن تغییر و انصرافی نباشد اراده و قدرت برانگیخته می شوند و انسان خود را می کشد.این امر مانند آن است که کسی را با شمشیر دنبال کنند تا او را بکشند و او خود را از بام به زیر اندازد و با آن که می داند این عمل ممکن است موجب هلاکت او شود از آن باک ندارد.لیکن اگر با ضربه ای که خطرش کمتر باشد مورد تعقیب قرار گیرد هرگز خود را به زیر نمی اندازد،بلکه هنگامی که به لبۀ پشت بام می رسد عقل حکم می کند که تحمّل ضربه آسان تر از درافتادن از بام است در حال اعضایش متوقّف می شود و نمی تواند خود را از بالا به زیر اندازد،و هیچ انگیزه ای هم وجود ندارد که او را به سقوط وادار کند زیرا اراده مسخّر حکم عقل و حسّ، و قدرت مسخّر انگیزه،و حرکت مسخّر قدرت است و همۀ آنها به ضرورت از جایی که نمی داند در او مقدّر شده و ظهور می یابند چه او محلّ و مجرای این امور است،و به هیچ

وجه از او نیست.

بنابراین معنای این که انسان مجبور می باشد آن است که همهٔ این امور از غیر در او حاصل شده و از او نیست،و معنای این که مختـار است آن است که او محـلّ اراده ای است که پس از حکم عقـل به خوبی کـار،عمل در او پدیـد آمـده و حکم عقل نیز جـبرا به وجود آمـده است.بنـابراین او مجبور به اختیـار می باشـد.فی المثـل عمـل آتش در سوزانیـدن جـبر محض است و فعل خداونـد اختیار محض و فعل انسان منزلتی میان جبر و اختیار دارد، زیرا مجبور به اختیار است.و این امر نه با جبر تناقض دارد و نه با اختیار بلکه کسی که آن را بفهمد می داند که این رأی جامع میان هر دو می باشد.این که فعل خداوند اختیار نامیده شده به شرط این است که آن را اراده ای بعد از تحیّر و تردّد ندانند،زیرا این امور دربارهٔ حقّ تعالی محال است و همهٔ الفاظی که در زبانهـای مختلف دربـارهٔ حقّ تعالی ذکر می شود به کار بردن آنها نسبت به او جز از طریق نوعی اسـتعاره و مجازگویی ممکن نیست.ذکر این مطلب در خور این علم نمی باشد،و سخن در آن طولانی است.

اگر بگویی:سـخن تو چیست در این که علم مولّد اراده و اراده مولّد قدرت و قدرت مولّد حرکت است و هر متأخّری از متقدّم پدیـد آمـده است،اگر این را بگویی حکم کرده ای به این که چیزی از غیر از قـدرت خـدا به وجود آمده است و اگر از گفتن این سـخن امتناع داری معنای این که بعضـی از این ها بر بعضی دیگر مترتّب است چیست؟ بدان گفتن این که برخی از این ها از برخی دیگر پدیـد آمـده،نادانی محض است خواه آن را تولّد بگوییم یا چیز دیگر،بلکه همهٔ آنها به معنایی برگشت دارد که از آن به «قدرت ازلی»تعبیر می شود؛و آن اصلی است که همهٔ خلق جز راسخان در علم بدان آگاهی ندارند.آنها به کنه معنای آن وقوف یافته اند و دیگر مردم تنها به لفظ آن با نوعی تشبیه به قدرت بشر اطّلاع پیدا کرده اند،و این دور از حقّ است و بیان آن به درازا می کشـد.لیکن برخی مقدورات در حدوث مترتّب بر برخی دیگر است و ترتّب آنها مانند ترتّب مشـروط بر شـرط است؛چه از قـدرت ازلی اراده صـادر نمی شود جز پس از علم و علم تحقّق نمی یابـد مگر پس از وجود حیات،و حیات وجود نمی یابـد جز پس از وجود محلّ حیات؛چنان که روا نیست گفته شود:حیات از جسـمی که آن شـرط حیات است حاصل شده است و در دیگر درجـات ترتّب نیز وضع به همین گونه است.لیکن پـاره ای از شـرطها برای عموم روشن است و پـاره ای دیگر تنها برای خواصّ که به نور الهی حقایق

بر آنها مکشوف است ظاهر می باشد،وگرنه تقدّم متقدّمی و تأخّر متأخّری جز به حکم حقّ و بر حسب لزوم تحقّق نمی یابد.افعال دیگر حقّ تعالی نیز به همین گونه است،و اگر چنین نبود تقدیم و تأخیر کاری بیهوده و شبیه افعال دیوانگان بود.و خداوند منزّه و بسیار برتر از گفتار نادانهاست.و او به همین مطلب کرده در آنجا که فرموده است: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ، ما خَلَقْناهُما إِلاّ بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ . (۱)

پس همهٔ آنچه میان آسمان و زمین است به ترتیبی واجب و حقّی لازم حادث شده اند و قابل تصوّر نیست که موجودی جز به ترتیبی که حادث شده موجود شود.

بنابراین هیچ متأخّری به تأخیر نمی افتد جز به خاطر شرط آن،و وجود مشروط پیش از شرط محال است و چیزی که محال است به آن مقدور گفته نمی شود.

علم از نطفه تأخّر پیدا نمی کند جز به سبب فقدان حیات،و پس از حیات،اراده از آن متأخّر نمی شود جز به سبب فقدان شرط آن که علم است.همهٔ این ها به طریق واجب و ترتیبی حقّ صورت می گیرد،و لعب و اتّفاق در آن راه ندارد بلکه همه بر اساس حکمت و تدبیر و اندازه گیری است؛و چون ادامهٔ این مطلب به منزلهٔ کوفتن در دیگری از درهای عوالم مکاشفات است همهٔ آنها را رها می کنیم،چه مقصود ما بیان راه توحید افعالی است،و فاعل در حقیقت یکی است و اوست که از او بیم و به او امیدواری و بر او توکّل و اعتماد است.

باری من توانایی نداشتم که از دریاهای بیکران توحید جز قطره ای از دریای مقام سوّم از مقامات توحید را ذکر کنم و بیان کامل آن را طول عمر نوح نیز محال و مانند آن است که بخواهند دریا را قطره قطره از آب خالی کنند.لیکن همهٔ آن معانی در کلمهٔ لا إله إلاّ اللّه مندرج است و چه آسان است بر زبان آوردن آن،و چه سهل است برای دل اعتقاد به مفهوم الفاظ آن،و چه عزیز و گرامی است حقیقت و مغز آن در نزد علمای راسخین چه رسد به دیگران.

اگر بگویی:چگونه می توان میان توحید و شرع توافق ایجاد کرد در حالی که معنای توحید این است که جز خداوند فاعلی نیست و معنای شرع اثبات فعل برای بندگان است،پس اگر بنده فاعل فعل است چگونه خداوند فاعل آن است،و اگر خداوند فاعل

۱- (۴۵) دخان/۳۸ و ۳۹:ما آسمانها و زمین و آنچه را در میان این دو است بیهوده نیافریدیم و ما آن دو را جز بحقّ نیافریدیم لیکن اکثر آنها نمی دانند.

است چگونه می تواند بنده فاعل آن باشد،و یک فعل میان دو فاعل نامفهوم است، می گویم:آری اگر فاعل دارای یک معنا باشد مطلب نامفهوم است و چنانچه دارای دو معنا و اسم میان آن دو مجمل و مردّد باشد تناقضی وجود نخواهد داشت.چنان که می گویند:امیر فلان را کشت،و می گویند:جلاّد فلان را کشت،در اینجا کشتن امیر به یک معناست و کشتن جلاّد به معنایی دیگر.به همین گونه فاعلیّت بنده به یک معناست و فاعل بودن خداوند به معنایی دیگر.معنای فاعل بودن خداوند این است که او مخترع و ایجادکننده است،و معنای فاعلیّت بنده این است که او محلّی است که خداوند در او قدرت آفریده پس از آن که در او اراده و علم را خلق کرده است.پس قدرت به اراده،و حرکت به قدرت مانند رابطهٔ شرط با مشروط ارتباط یافت،و قدرت بنده مانند رابطهٔ علّت با معلول یا اختراع شده با اختراع کننده با قدرت حقّ تعالی مربوط گردید.و هر چه با قدرت به هر نوعی ارتباط داشته باشد محلّ قدرت را فاعل او گویند،چنان که جلاّد و امیر را قاتل می گویند زیرا قتل به قدرت آنها مربوط است لیکن به دو صورت مختلف به همین سبب کشتن را عمل آنها می گویند،ارتباط مقدور میان دو قدرت نیز به همین گونه است و به سبب توافق این معنا خداوند در قرآن افعال را گاهی به فرشتگان و زمانی به بندگان و گاهی دیگر عین همانها را به خودش نسبت داده است.در مورد مرگ فرموده است: قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ ، (۱)سپس فرموده است: اَللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها ؛ (۲)و نیز: أَ فَرَأَیْتُمْ ما تَحْرُثُونَ، أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ ، (۳)که کشت کردن را به ما نسبت داده،و نیز فرموده است: أَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، فَأَنْبَتْنا فِیها حَبًّا وَ عِنَباً وَ قَضْباً ؛ (۴)و نیز: فَأَرْسَلْنا إِلَیْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا ، (۵)سپس فرموده است: فَنَفَخْنا فِیها مِنْ رُوحِنا ، (۶)و دمنده جبرئیل است،همچنین فرموده است: فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ، (۷)در

۱- (۴۶) سجده/۱۱:بگو فرشتهٔ مرگ که بر شما مأمور شده(روح)شما را می گیرد.

۲- (۴۷) زمر/۴۲:خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند.

۳- (۴۸) واقعه/۶۳ و ۶۴:آیا هیچ دربارهٔ آنچه کشت می کنید اندیشیده اید؟آیا شما آن را می رویانید؟

۴- (۴۹) عبس/۲۵ تا ۲۸:ما آب فراوانی از آسمان فروریختیم،سپس زمین را از هم شکافتیم،و در آن دانه های فراوانی رویاندیم،و انگور و سبزی بسیار.

۵- (۵۰) مریم/۱۷:...در این هنگام ما روح خود را به سوی او فرستادیم و او در شکل انسانی بی عیب و نقص بر مریم ظاهر شد.

۶- (۵۱) انبیاء/۹۱:و ما از روح خود در او دمیدیم.

۷- (۵۲) قیامت/۱۸:و هنگامی که ما آن را خواندیم از آن پیروی کن.

تفسیر این آیه آمده است هنگامی که جبرئیل بر تو قرائت کند،و نیز: قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَیْدِیکَمْ ، (۱)خداوند قتل را به آنها و عـذاب کردن را به خـود نسبت داده و تعـذیب همـان کشـتن است بلکه تصـریح کرده و فرموده است: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی . (۲)در اینجـا ظاهرا جمع میـان نفی و اثبات است،لیکن بـدین معناست که تو تیر نینـداختی به معنـایی که پروردگـار تیرانـداز باشـد بلکه تیر انـداختی به معنایی که بنـده تیرانـداز است،و این دو معنای مختلف است.و نیز فرموده است: اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ . (۳)سپس فرموده است: اَلرَّحْمنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ ؛ (۴)و نیز:

عَلَّمَهُ الْبَیانَ ؛ (۵)و نیز: إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ تـا بَیانَهُ ؛و نیز: أَ فَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ، أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ (۶).پس از آن پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در توصیف فرشتهٔ ارحام فرموده است:«او وارد رحم می شود و نطفه را در دستش می گیرد و آن را به صورت جسـدی در می آورد و می گویـد:پروردگارا!آیا نر است یا ماده،راست است یا کژ؟خداونـد آنچه می خواهد می گویـد و فرشته می آفریند»؛ (۷)در عبـارت دیگری آمـده است:«...و فرشـته به آن صورت می دهـد و در آن به سـعادت یا شقاوت روح می دمد.» یکی از پیشینیان گفته است:فرشته ای که به او روح گفته می شود هموست که ارواح را در اجساد وارد می کنـد و او به صـفت خود که روح است تنفّس می کنـد و هر نفسـی از انفـاس او روحی است که وارد جسـمی می شود،به همین سبب روح نامیده شده است.

آنچه او از این فرشـته و صـفت او گفته حقّ است و ارباب قلوب به بصـیرت خود آن را مشاهـده کرده اند.امّا این که واژهٔ روح تعبیری از این فرشته است آن را جز از طریق نقل

۱- (۵۳) توبه/۱۴:با آنها پیکار کنید که خداوند آنها را به دست شما مجازات می کند.

۲- (۵۴) انفال/۱۷:این شما نبودید که آنها را کشتید بلکه خداوند آنها را کشت،و این تو نبودی(ای پیامبر که خاك و ریگ به صورت آنها)پاشیدی بلکه خداوند پاشید.

۳- (۵۵) علق/۴ و ۵:همان کسی که به وسیلهٔ قلم تعلیم داد،و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.

۴- (۵۶) رحمان/۱ و ۲:خداوند رحمان،قرآن را تعلیم فرمود.

۵- (۵۷) رحمان/۴:به او بیان آموخت.

۶- (۵۸) واقعه/۵۸ و ۵۹:آیـا از نطفـه ای کـه در رحـم می ریزیـد آگاهیـد؟آیـا شـما آن را آفرینش پی درپی می دهیـد یـا ما آفریدگاریم؟

۷- (۵۹) بزّار و ابن عدیّ از حدیث عایشه،المغنی.

نمی توان دانست و حکم بدون نقل صرف تخمین است.

همچنین خداوند در قرآن از دلایل و آیاتی که در آسمانها و زمین است یاد کرده و فرموده است: أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ ؛ (۱)و نیز: شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ . (۲)

خدا بیان کرده است که او بر خودش دلیل است و در این تناقضی نیست چه طرق استدلال مختلف است.چه بسیار جوینده ای که از طریق نظر به موجودات خدا را می شناسد،و چه بسیار جوینده ای که موجودات را به خدا شناخته است،چنان که یکی از اینان گفته است:پروردگارم را به پروردگارم شناختم،و اگر پروردگارم نبود پروردگارم را نشناخته بودم،و این معنای قول خداوند است که: أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ .

و نیز خداوند خود را زنده کننده و میراننده توصیف کرده در حالی که مرگ و زندگی را به دو فرشته واگذار کرده است.در خبر آمده است که فرشتهٔ مرگ و فرشتهٔ زندگی با هم مناظره کردند.فرشتهٔ مرگ گفت:من زنده ها را می میرانم،فرشتهٔ زندگی گفت:من مردگان را زنده می کنم.به آن دو وحی شد که بر کار خود و آنچه شما را به آن گمارده ام باشید،میراننده و زنده کننده منم و جز من میراننده و زنده کننده ای نیست.

بنابراین هر فعلی ممکن است در وجوه مختلف استعمال شود،و اگر این موضوع را فهمیده ای که این معانی با یکدیگر تناقض ندارند.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) هنگامی که به کسی خرمایی داد فرمود:«این را بگیر که اگر برای آن نیامده بودی آن به نزد تو می آمد.» (۳)آن حضرت آمدن را به او و خرما نسبت داده و روشن است که آمدن خرما مانند آمدن انسان نزد آن نیست.همچنین هنگامی که توبه کننده ای گفت:به سوی خدا توبه می کنم،و به سوی محمّد(صلی الله علیه و آله)توبه نمی کنم،آن حضرت فرمود:«حقّ را برای اهلش شناخت»؛ (۴)پس کسی که همه را به خدا نسبت دهد او محقّقی است که حقّ و حقیقت را برای اهل آن شناخته است و کسی که همه را به غیر او نسبت دهد گفتارش بر سبیل استعاره و مجاز خواهد بود،و مجاز را نیز مانند حقیقت وجهی است.واضع لغت

ص:۴۹۶

۱- (۶۰) فصّلت/۵۳:آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است.

۲- (۶۱) آل عمران/۱۸:خداوند(با ایجاد نظام واحد جهان هستی)گواهی می دهد که معبودی جز او نیست.

۳- (۶۲) روضه العقلاء ابن حبّان از روایت هذیل بن شرحبیل،طبرانی این حدیث را از هذیل به ابن عمر اتّصال داده است و رجال آن صحیح می باشند؛(المغنی).

۴- (۶۳) مسند احمد،طبرانی از حدیث اسود بن سریع به سند ضعیف.

واژۀ فاعل را برای مخترع تعیین کرده و لیکن پنداشته است که آدمی به قدرت خود مخترع است،از این رو به سبب حرکتی که آدمی دارد او را فاعل نامیده و گمان کرده که حقّ همین است و نسبت فعل به خداوند بر سبیل مجاز می باشد،و مانند نسبت کشتن به امیر است که در مقایسه با نسبت آن به جلاّد مجاز می باشد.امّا چون حقّ بر اهل آن مکشوف شد دانستند که امر عکس این است و گفتند:ای لغوی!اگر واژۀ فاعل را برای مخترع و به وجودآورنده وضع کرده ای فاعلی جز خدا نیست،و این نام برای او بر سبیل حقیقت و برای غیر او مجاز است،و آنچه را لغوی برای فاعل وضع کرده دگرگون شده است.هنگامی که حقیقت این معنا به عمد یا به تصادف بر زبان یکی از اعراب جاری شد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)او را تصدیق کرد و فرمود:راست ترین شعری که شاعر گفته است گفتار لبید است:

ألا کلّ شیء ما خلا اللّه باطل [و کلّ نعیم لا محاله زائل] (۱)

یعنی هر چه به ذات خود قائم نیست و قیام او به غیر است از نظر ذات باطل است چه واقعیّت و حقیقت او به غیر اوست و به ذات خودش نیست.بنابراین در واقع حقّی وجود ندارد جز زندۀ پایداری که هیچ چیزی همتای او نیست و شنوا و بیناست،چه او قائم به ذات خویش است و هر چه جز اوست قائم به قدرت اوست.بنابراین او حقّ و هر چه جز اوست باطل است.از این رو سهل شوشتری گفته است:ای بیچاره!او بوده و تو نبوده ای، او می باشد و ما نمی باشیم،و چون امروز هستی،ما و من می گویی،اکنون چنان باش که نبودی،چه او امروز چنان است که بوده.

اگر بگویی:اکنون روشن شد که همه چیز جبر است و همه فعل اوست،پس ثواب و عقاب و خشم و رضا چه معنایی دارد و چگونه خدا بر فعل خود خشمگین می شود؟ بدان ما در کتاب شکر به این معنا کرده ایم و با اعادۀ آن سخن را طولانی نمی کنیم.آنچه در اینجا می گوییم به اندازه ای است که اشارۀ به آن را در بحث توحیدی که حالت توکّل به بار می آورد مناسب دانسته ایم،و این توحید جز با ایمان به رحمت و حکمت باری تعالی کامل نمی شود،چه توحید موجب توجّه به مسبّب الاسباب است و ایمان به رحمت واسعۀ او باعث وثوق به پدیدآورندۀ اسباب است و چنان که خواهیم گفت حالت توکّل تنها با وثوق به وکیل و حصول آرامش دل به حسن نظر کفیل حاصل و

۱- (۶۴) هان هر چیزی جز خدا باطل است-و هر نعمتی ناگزیر زوال می یابد.

کامـل می شود،و این خود بابی عظیم از ابواب ایمان می باشـد.نقل طریق اهل کشف دراین باره داسـتانی دراز است،لیکن باید شمّه ای از آن را یـاد کنیم تا جوینـده به مقام توکّل اعتقادی راسـخ پیـدا کنـد به طوری که در آن دچار شکّ نشود،و آن را با یقینی تصدیق و باور کند که هیچ ضـعفی در آن نباشد.شکّی نیست اگر خداوند همهٔ خلایق را در حدّ خردمندترین و داناترین آنهـا می آفریـد،و از دانش آنچه نفوس آنهـا می توانست تحمّل کنـد به آنها ارزانی می داشت،و از حکمت آنچه را توصـیف ناپذیر است به آنها افاضه می فرمود،و به اندازهٔ تعداد همهٔ آنها بر علم و حکمت و عقل می افزود،سـپس آنها را بر عواقب امور و اسـرار ملکوت آگـاه می کرد،و دقـایق لطف و خفایـای عقوبتهـا را به آنهـا می شـناساند تـا بر خیر و شـرّ و نفع و ضـرر آگاه شونـد،سـپس به آنها امر می کرد که با علوم و حکمتهایی که به آنها داده شده است جهان ملك و ملکوت را اداره کنند،تدبیر همگی آنها با همـهٔ همکاری و هم بسـتگی اقتضای آن را نـداشت که بتوانـد بر تدابیر حق تعالی در ادارهٔ امور دنیا و آخرت به اندازهٔ بال مگسـی بیفزاید و یا به همین اندازه از آن کم کند و یا ذرّه ای را بالا برد و یا فرود آورد،و یا بیماری،عیب،نقص،فقر و زیانی را از کسانی که به آنها مبتلا شـده انـد دفع کند،و یا تندرستی،جمال،توانگری و نفع را از کسانی که بدینها مورد انعام قرار گرفته انـد زائـل سـازد،بلکه همـهٔ آنچه خداونـد آفریـده است از آسـمانها و زمین و جز این هـا اگر به دیـدهٔ دقّت در آنها نگریسته شود،و اندیشـهٔ لازم به عمل آیـد خواهنـد دیـد که در آنها هیـچ تفاوت و نقصانی وجود نـدارد،و همـهٔ چیزهایی که خداونـد میان بنـدگانش تقسـیم کرده است اعمّ از روزی،اجل،شادی و غم،ناتوانی و قدرتمنـدی، ایمان و کفر و طاعت و گناه همه عدل محض است و هیچ بی عدالتی در آن نیست،حقّ صـرف است و هیچ سـتمی در آن نیست،بلکه همه بر ترتیب لازم و حقّ چنان که بایـد و شایـد و به مقداری که سـزاوار است برقرار شده و بهتر و تمام تر و کامل تر از آن به هیچ وجه قابل امکان نیست،و اگر امکـان داشت چـون خداونـد بـا وجـود قـدرت از آن دریغ کرده و آن را در دسـترس بنـدگانش قرار نـداده بخل ورزیده و این متناقض با جود اوست،و ظلمی است که با عدالت او سازگار نیست.و اگر فرض شود که قادر بر آن نبوده مستلزم عجز است و این منـافی بـا الوهیّت اوست بلکه هر فقر و زیـانی که در دنیـاست دلیـل بر نقصـان دنیا و کمال آخرت است،و هر نقصـی که در آخرت نسبت به کسـی وجـود یابـد نسبت به کس دیگر نعمت خواهـد بود،چه اگر شب نبود روز شـناخته نمی شد،و اگر بیماری نبود

تندرستها نعمت سلامت را درک نمی کردند،و اگر دوزخ نباشد بهشتیان ارزش نعمتهای بهشت را نخواهند شناخت.و همان گونه که چهارپایان را فدای انسانها کردن و قدرت دادن به انسانها برای کشتن آنها ظلم نیست بلکه مقدّم داشتن کامل بر ناقص عین عدل است بزرگ گردانیدن نعمتهای بهشتیان به سبب عقوبتهای سنگین دوزخیان تا اهل کفران فدای اهل ایمان شوند نیز عین عدل است،و اگر ناقص آفریده نشده بود کامل شناخته نمی شد،و اگر بهائم خلق نمی شدند شرافت انسان ظاهر نمی گردید چه کمال و نقص در مقایسه با یکدیگر آشکار می شوند.از این رو مقتضای جود و حکمت آفریدن کامل و ناقص است،چنان که بریدن دستی که دچار خوره شده برای بقای جان عدل است،زیرا ناقص فدای کامل شده است.همچنین تفاوتهایی که میان مردم از حیث بهرهٔ آنها در دنیا و آخرت دیده می شود همه عدل است و در آن هیچ ستمی نیست و حقّ است و در آن بازی نیست.این مطلب دریای بزرگ پهناور دیگری است که امواجش متلاطم و از حیث وسعت به دریای توحید نزدیک است و گروههای کوته اندیش بسیاری در آن غرق شده و ندانسته اند که فهم آن دشوار است و جز عالمان آن را درک نمی کنند،و در فراسوی این دریا راز قدر است که بیشتر مردم در آن حیران مانده و اهل کشف از افشای این راز ممنوع شده اند.

خلاصه آن که حکم خداوند نسبت به خیر و شرّ صادر شده و آنچه را خدا به آن حکم کرده تحقّق آن پس از تعلّق مشیّت واجب است و حکم او را ردکننده و قضای او را بدل کننده ای نیست،بلکه هر خرد و بزرگی نوشته شده و حصول آن در مهلت معیّنی مورد انتظار است.آنچه به تو رسیده نرسیدنش ممکن نبوده و آنچه به تو نرسیده رسیدنش ناممکن بوده است.

اینک باید به همین اشاراتی که از علوم مکاشفه شد و آن پایه های مقام توکّل است بسنده کنیم و به علم معامله بازگردیم.

بخش دوم این کتاب در احوال توکّل و اعمال آن است

اشاره

(۱)در این بخش حالت توکّل و آنچه بزرگان در تعریف آن گفته اند،توکّل مجرّد و عائله مند در کسب،توکّل به ترک اندوختن،توکّل در دفع زیانها،توکّل در دفع ضررها از

طریق دارو و درمان بیان می شود.

حالت توکّل

(۱)پیش از این گفتیم که مقام توکّل از علم و حال و عمل تشکیل می شود،و علم را ذکر کردیم.امّا حال به طور تحقیق توکّل تعبیری از آن است،و علم اصل و عمل ثمرهٔ آن می باشد.پژوهشگران در تعریف توکّل بسیار سخن گفته اند و عبارات آنها مختلف است، چه هر کدام از مقام نفس خویش سخن گفته و از حدّ آن خبر داده چنان که عادت صوفیان است،و در نقل آنها و آوردن سخنهای بسیار سودی نیست.و ما باید خود از آن پرده برداریم.

از این رو می گوییم توکّل مشتق از وکالت است،چنان که گفته می شود:وکّل أمره الی فلان یعنی امر خود را به فلان واگذاشت و به او اعتماد کرد.به کسی که امر به او واگذار شده وکیل گفته می شود،و واگذارکننده را متّکل یا متوکّل بر او می خوانند،و این زمانی است که نفس واگذارکننده به او آرامش یابد و به او اعتماد کند و او را به کوتاهی در امر متّهم نسازد و معتقد به عجز و قصوری در او نباشد.

بنابراین توکّل عبارت از اعتماد قلبی بر وکیل به تنهایی است،و ما در این مورد وکیل در دعاوی را به طور مثال ذکر می کنیم و می گوییم:اگر علیه کسی به تزویر ادّعای باطلی اقامه شود و او بخواهد برای رفع این دعوا کسی را وکیل کند که پرده از روی این تزویر بردارد زمانی متوکّل بر او می شود و دلش به او اعتماد می کند و نفسش به او آرامش می یابد که معتقد باشد در این وکیل چهار خصلت موجود است:منتهای هدایت،منتهای قدرت،منتهای فصاحت،منتهای شفقت.

امّا هدایت:به سبب آن موارد تزویر را بشناسد تا از ترفندها و حیله گریهای مدّعی چیزی بر او پوشیده نماند.

قدرت و قوّت:برای آن که بر تصریح حقّ دلیر باشد،و فریب کاری و سهل انگاری نکند،و نترسد و شرم نکند،زیرا بسا به موارد تزویر دشمن آگاه شود لیکن ترس و شرم یا انگیزه های دیگری که موجب سستی دل از بیان آن است مانع او شود.

فصاحت:منشأ آن نیز قدرت است،جز این که آن در زبان است تا بتواند همهٔ آنچه را دل بر آن دلیری دارد اظهار و به آنها کند.چه هر دانایی که موارد تزویر را بداند

نمی تواند بدون فصاحت زبان گره از کار او بگشاید.

امّا شفقت:سبب آن است که همۀ آنچه را در قدرت دارد دربارۀ او به کار برد،زیرا اگر وکیل کار او را مهمّ نداند و به این که بر دشمنش پیروز شود یا نشود،و حقّش از میان برود یا نرود اهمیّت ندهد قدرت او بدون داشتن این عنایت و دلسوزی سودی نخواهد داشت.

اگر انسان نسبت به وکیل خود در این چهار امر یا یکی از آنها شکّ داشته باشد یا مجال دهد که دشمنش در این امور چهارگانه از او کامل تر باشد نسبت به وکیلش مطمئنّ نخواهد بود،بلکه پیوسته دل نگران و در فکر و چاره اندیشی است تا بتواند قصور وکیل و حملات دشمنش را که از آنها بیمناک است دفع کند.تفاوت احوال او در شدّت وثوق و آرامش خاطر همواره بر حسب تفاوت قوّت اعتقاد او به وجود این خصلتها در وکیل است،و تفاوت اعتقادها و گمانها از نظر قوّت و ضعف قابل حصر و تعیین نیست.از این رو حالات متوکّلان بر خدا از حیث قوّت اطمینان و اعتماد نامحدود است تا آنگاه که به یقینی برسد که در آن هیچ ضعفی نباشد.چنان که اگر وکیل،پدر موکّل و کسی باشد که به خاطر فرزندش پیوسته در گردآوری حلال و حرام می کوشد در این صورت به کمال عنایت و دلسوزی او یقین حاصل می کند و یکی از خصلتهای چهارگانه ای که باید در وکیل او باشد برایش محقّق و قطعی می شود.همچنین می توان تصوّر کرد که انسان به وجود دیگر خصلتها در وکیل قطع و یقین پیدا کند،و این امر از طریق ممارست طولانی و تجربۀ زیاد و تواتر اخبار به دست می آید،مانند این که بگویند:فلان شخص از همۀ مردم زبانش فصیح تر و بیانش قوی تر و در یاری دادن حقّ بلکه جلوه دادن آن به صورت باطل و درآوردن باطل به صورت حقّ از همۀ مردم تواناتر است.

اکنون اگر معنای توکّل را با این مثالی که آورده شد دانسته ای توکّل بر خداوند را بر آن قیاس کن.پس اگر از طریق کشف یا اعتقاد جازم در نفس تو ثابت گردید که همان گونه که ذکر شد فاعلی جز خدا نیست و او با تمام علم و قدرتی که دارد امور بندگانش را کفایت و با تمام عطوفت و عنایت و رحمت خود یکایک بندگانش را زیر نظر دارد،و این که ورای قدرت بی منتهای او قدرتی و بالاتر از علم بی نهایت او علمی و سوای عنایت و رحمت بی پایان او عنایت و رحمتی نیست،ناگزیر قلب تو تنها به او اعتماد می کند و به هیچ روی به غیر او و به خود و توان و نیروی خویش توجّه نخواهی

داشت،و چنان که در بخش توحید ضمن بیان قدرت و حرکت گفته شد،هیچ حول و قوّه ای جز به خدا نیست که لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه،چه حول عبارت از حرکت،و قوّه به معنای قدرت است.

اگر این حالت را در نفس خود نمی یابی سبب آن دو چیز است:یا ضعف یقین به یکی از این خصال چهارگانه است و یا بر اثر ضعف دل و بیماری آن به سبب چیرگی ترس و تشویش ناشی از اوهامی است که بر آن غلبه یافته است.و دل به پیروی از وهم و اطاعت از آن آشفته و پریشان می شود بی آنکه در یقین نقصانی پدید آید،زیرا کسی که عسل تناول کند اگر آن را به مدفوع تشبیه کنند بسا باشد که طبع او از آن متنفّر شود و خوردن از آن برایش مقدور نباشد.همچنین اگر عاقل را مکلّف کنند که با مرده در گور یا بستر یا در یک اطاق بخوابد با آن که یقین دارد که او اکنون مرده و بی جان است و سنّت حقّ تعالی بر این جاری است که فعلا او را زنده و محشور نکند با آن که بر آن قادر است، طبع او از این کار نفرت خواهد داشت،همچنان که سنّت خداوند است که قلمی را که در دست است به مار،و گربه را به شیر تبدیل نکند با آن که بر این امور قدرت دارد.با این همه و با آن که در یقین او هیچ شکّی رخ نداده و طبیعت او از خوابیدن در کنار مرده یا در بستر یا در اطاق او متنفّر است در حالی که از دیگر جمادات نفرت ندارد.این ترس قلبی نوعی ضعف است و کم است انسانی از آن هر چند اندک خالی باشد،اگر این ترس قلبی قوّت یابد به صورت بیماری درمی آید تا آنجا که می ترسد از این که شبی در خانه تنها بخوابد اگر چه درها را بر روی خود محکم ببندد.

بنابراین توکّل جز به قوّت قلب و نیروی یقین کامل نمی شود،و در پرتو این ها آرامش دل و اطمینان خاطر حاصل می گردد،زیرا آرامش دل چیزی و یقین چیزی دیگر است.

چه بسا یقینی که به آرامش خاطر مقرون نیست چنان که خداوند به ابراهیم(علیه السلام)فرموده است: أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی . (۱)ابراهیم(علیه السلام)درخواست کرد که زنده کردن مردگان را به چشم مشاهده کند تا یقین او در مخیّله اش ثابت بماند،زیرا نفس از خیال متابعت می کند و به آن اطمینان می یابد،و در ابتدای کار به یقین مطمئن نمی شود جز در آخر کار که به مرتبهٔ نفس مطمئنّه برسد.این امر در آغاز اصلا وجود ندارد،چه بسیار مردم مطمئنّی که از یقین بی بهره اند مانند دیگر ارباب ملل و مذاهب،زیرا یهودی بر

۱- (۱) بقره/۲۶۰:...فرمود:مگر ایمان نیاورده ای؟عرض کرد:چرا ولی می خواهم دلم آرامش یابد.

یهودی بودن خود،و نصرانی بر نصرانیّت خویش اطمینان دارند لیکن به هیچ روی از یقین بهره مند نیستند،و از گمان و هوای نفس خویش پیروی می کنند،و هدایتی که موجب یقین است از پروردگار به آنها رسیده لیکن آنان از آن رو گردانیده اند.

لذا ترس و دلیری غریزه اند و با وجود آنها یقین سودی ندارد و این یکی از اسبابی است که ضدّ حالت توکّل است چنان که ضعف یقین به یکی از خصلتهای چهارگانه ای که ذکر شد یکی دیگر از این اسباب است.

هنگامی که اسباب چهارگانه جمع شوند وثوق و اعتماد به خداوند حاصل می شود.

گفته اند:در تورات نوشته شده ملعون است انسانی که به انسانی مانند خود وثوق داشته باشد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس به سبب بندگان عزّت بخواهد خداوند او را خوار می گرداند.» (۱)اینک که معنای توکّل روشن و حالتی که آن را توکّل نامیده اند دانسته شد بدان این حالت از حیث قوّت و ضعف دارای سه درجه است:

اوّل-همان است که ذکر کردیم،و آن این است که حالت او در مورد خداوند و وثوق به کفالت و عنایت او نظیر حالت او در وثوق به وکیل خویش باشد.

دوم-که درجه ای قوی تر است آن است که حالتش در برابر خداوند مانند حالت کودک در برابر مادرش باشد،چه کودک جز مادر کسی را نمی شناسد،و جز به او پناه نمی برد،و بر کسی جز او اعتماد نمی کند،هرگاه او را ببیند در همه حال به او می آویزد و به دامن او چنگ می زند و از او جدا نمی شود،و اگر در غیاب مادرش پیشامدی برایش رخ دهد،نخستین چیزی که بر زبان می آورد گفتن ای مادر،و اوّلین خاطره ای که به دلش خطور می کند یاد مادر است،چه مادرش پناهگاه اوست و به کفالت و کفایت و محبّت او اعتماد دارد،اعتمادی که از نوعی ادراک که در حدّ تمیز اوست خالی نیست.گاهی به گمان می آید که این حالات کودک مقتضای طبع اوست چه اگر تفصیل این خصال از او خواسته شود قادر به پاسخگویی نیست و نمی تواند مفصّل آنها را در ذهن خود حاضر کند لیکن همهٔ این ها فراسوی ادراک است.

۱- (۲) عراقی گفته است:ابو نعیم در الحلیه آن را از حدیث ابن عمر روایت کرده است،عقیلی در ترجمهٔ عبد اللّه بن عبد اللّه اموی آن را نقل کرده و گفته است:حدیث او مورد اعتنا نیست،ابن حبّان آن را در الثقات ذکر کرده و گفته است:به روایت او اعتماد نمی شود.

بنابراین کسی که دل و نظر به سوی خدا داشته و اعتمادش بر او باشد به او همان اشتیاق را دارد که کودک به مادرش،و در حقیقت متوکّل بر خداست چنان که کودک متوکّل بر مادرش می باشد.تفاوت میان این و معنای نخست آن است که کودک متوکّل است و در توکّل خود از این صفت فانی است،چه دل او به توکّل و حقیقت آن توجّه ندارد بلکه تنها بر کسی که توکّل کرده است متوجّه است لذا در دلش برای غیر او جایی نیست.امّا توکّل به معنای نخست آن است که او با زحمت و کسب متوکّل شده و از توکّل خویش فانی نیست یعنی به توکّل خویش نظر و توجّه دارد و همین امر او را باز می دارد که تنها بر کسی که توکّل کرده توجّه داشته باشد.سهل شوشتری به همین درجۀ توکّل کرده است در آن هنگام که از او پرسیدند:پست ترین درجۀ توکّل چیست؟ گفت:ترک آرزوها،گفتند:درجۀ وسط چیست؟گفت:ترک اختیار،و این به دومین درجۀ توکّل است.از بالاترین درجۀ توکّل از او پرسیدند،آن را بیان نکرد و گفت:کسی آن را می شناسد که به درجۀ دوم رسیده باشد.

سوّم-و این بالاترین درجۀ توکّل است و عبارت از آن است که در حرکات و سکنات خود در برابر خداوند مانند مرده در دست غسّال باشد،و تفاوت او با مرده تنها در این باشد که وی خود را مرده ای می بیند که قدرت ازلی او را می جنباند همچنان که دست غسّال مرده را به حرکت درمی آورد.دارندۀ این درجۀ توکّل کسی است که یقین او بر این قوّت یافته که او مجرای حرکت و قدرت و اراده و علم و دیگر صفات حقّ است و همۀ آنها به جبر در او حادث می شود.پس آنچه بر او جاری می شود دور از انتظارش نیست.

تفاوت او با کودک در این است که کودک به مادرش پناه می برد و بانگ می زند و به دامن او می آویزد و در پی او می دود،لیکن این همچون کودکی است که اگر چه مادرش را صدا نمی کند مادرش او را می طلبد،و اگر چه به دامن او چنگ نمی زند مادرش او را در آغوش می گیرد،و اگر چه شیر از او نمی خواهد مادرش خود شیر دادن و سیراب کردن او را آغاز می کند.

این مقام توکّل ثمره اش ترک دعا و سؤال از خداوند است،زیرا دارندۀ آن به کرم و عنایت خداوند وثوق دارد،و او آنچه ابتدائا می دهد بهتر و بیشتر از آن چیزی است که از او خواسته می شود،و چه نعمتهای بسیاری که پیش از دعا و قبل از استحقاق ابتدا به دادن آنها کرده است.امّا مقام دوّم توکّل مقتضی ترک دعا و سؤال از خداوند نیست بلکه تنها

مقتضی ترک سؤال از غیر اوست.

اگر بگویی:آیا وجود این حالات قابل تصوّر است؟ پاسخ این است باید بدانی که وجود آنها محال نیست،لیکن کمیاب و نادر است،و مقام دوم و سوم کمیابتر،و مقام اوّل به امکان نزدیکتر می باشد.سپس هرگاه مقام دوم و سوّم وجود یابد دوام آنها از خود آنها بعیدتر به نظر می رسد بلکه مقام سوّم از حیث دوام تقریبا شبیه زردی چهرهٔ کسی است که دچار ترس شده باشد؛چه انبساط دل به سبب ملاحظهٔ توانمندی و نیرو و اسباب امری طبیعی است و انقباض آن عارضی است،چنان که گسترش خون به همهٔ اطراف بدن جریانی طبیعی است و انقباض آن عارضی می باشد.ترس عبارت از انقباض از ظاهر پوست بدن به سوی باطن آن است تا آنجا که سرخیی که از ورای پوست نازک بشره دیده می شود محو گردد،چه پوست بدن پرده ای نازک است به طوری که از ورای آن سرخی خون مشاهده می شود،و انقباض خون موجب زردی چهره می گردد،لیکن دوامی ندارد.همچنین انقباض دل به طور کلّی به سبب ملاحظهٔ توان و نیرو و دیگر اسباب ظاهری دایمی نیست.امّا مقام دوم از نظر دوام شبیه زردی چهرهٔ انسان تب دار است که ممکن است یکی دو روز ادامه داشته باشد.و مقام اوّل از این حیث شبیه زردی چهرهٔ بیماری است که بیماریش استحکام یافته و دور نیست که این زردی دوام یابد و یا برطرف شود.

اگر بگویی:آیا در این حالات تدبیر و توسّل به اسباب برای بنده باقی می ماند یا نه.

بدان مقام سوّم بکلّی تدبیر را تا زمانی که این حالت باقی است منتفی می سازد بلکه دارندهٔ آن مانند انسانی بهت زده است.مقام دوم همهٔ تدابیر را نفی می کند جز پناه بردن به خدا را از طریق دعا و زاری.او از این حیث مانند کودک است که تنها به دامان مادر پناه می برد.مقام اوّل اصل تدبیر و اختیار را نفی نمی کند،لیکن پاره ای از تدابیر را منتفی می سازد و مانند کسی است که در خصومت بر وکیلش تکیه کرده و متوکّل بر اوست،چه او تدبیر خود را از غیر جهت وکیل ترک می کند،لیکن تدبیری را که وکیلش به آن کرده و یا از عادت و رفتار او بر وی معلوم شده بدون دستور او رها نمی کند.امّا آنچه را به اشارهٔ او می داند مانند این است که به او بگوید:من جز در حضور تو سخن نمی گویم،در این صورت او به تدبیر حضور خود مشغول می شود،و این با توکّل او بر وکیلش تناقض ندارد،زیرا در اظهار حجّت از او به حول و قوّهٔ خود یا دیگری پناه نبرده است،بلکه

کمال توکّل او بر وکیلش همین است که آنچه به وی دستور می دهد به انجام رساند،چه اگر متوکّل بر او نبود و به گفتارش اعتماد نداشت به فرمان او حضور پیدا نمی کرد.امّا آنچه از عادت و رفتار وکیل بر او معلوم شده آن است که می داند وکیل او عادت دارد که بدون وجود سند و مدرک با دشمن احتجاج نمی کند؛لذا در صورتی که بر وکیل خود توکّل دارد کمال توکّلش به این است که بر عادت و سنّت وکیل اعتماد و به مقتضای آن عمل کند و آن این که سند و مدرک خویش را به هنگام مخاصمه به همراه خود بیاورد.

در این صورت از تدبیر در حضور و تدبیر در حاضر کردن سند بی نیاز نیست و اگر چیزی از این ها را ترک کند نقصانی در توکّل او به وکیل خواهد بود،چه رسد به این که عملش مایهٔ نقصان توکّلش گردد.آری پس از آن که به اشارهٔ وکیل در جلسهٔ مخاصمه حاضر شود،و بر طبق سنّت و عادت او سند و مدرک خود را به همراه بیاورد و ناظر احتجاج وکیل خود با خصم شود،وی در این حضور خود به مقام دوم و سوّم توکّل رسیده است، چه مانند انسانی مبهوت و منتظر باقی می ماند و به حول(قدرت)و قوّهٔ خود پناه نمی برد، زیرا برای او توان و نیرویی باقی نمانده و قدرت و قوّت او برای حضور در جلسهٔ مخاصمه و آوردن سند و مدرک خود به دستور وکیل و طبق سنّت او به کار رفته و به پایان رسیده است و برای او جز آرامش خاطر و وثوق به وکیل و انتظار آنچه جریان می یابد چیزی به جا نمانده است.

هرگاه در آنچه گفته شد تأمّل کنی همهٔ اشکالات تو دربارهٔ توکّل بر طرف می شود و خواهی دانست که شرط توکّل ترک همهٔ تدابیر و اعمال نیست و نیز با وجود توکّل هر تدبیر و عملی روا نیست،بلکه آن دارای اقسامی است و تفصیل آن در اعمال بزودی بیان خواهد شد.

بنابراین توسّل جستن توکّل کننده به قدرت و توان خود به هنگام حضور در جلسهٔ مخاصمه و آوردن سند و مدرک تناقضی با توکّل ندارد،چه او می داند که اگر وکیل نباشد حضور او و آوردن سند کاری باطل و زحمتی بی فایده است؛لذا حضور او از آن جهت که مربوط به قدرت و توان اوست مفید نیست،بلکه از آن جهت مفید است که وکیل در احتجاج خود او را معتمد قرار داده،و این را از او رفتار او شناخته است.از این رو نیرو و توانی جز به وکیل برای او نیست.جز این که معنای این جمله دربارهٔ این وکیل کامل نمی باشد،زیرا او آفرینندهٔ حول و قوّه توکّل کننده نیست بلکه خداوند است که

حول و قوّه را در نفوس آنهـا سودمنـد قرار داده و اگر فعل او نبود سودی در آنها وجود نـداشت.از این رو این معنا تنها دربارهٔ وکیل مطلق که حقّ تعالی است صادق می باشـد، زیرا او آفرینندهٔ حول و قوّه است چنان که در بخش توحید شـرح داده شد،و اوست که آنها را مفید و سودبخش گردانیده و شرط فوائد و مقاصدی قرار داده که پس از آنها می آفریند.

لـذا لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه حقّ و صـدق است.هر کس آن را به همین گونه تلقّی کند پاداش بزرگی که برای گویندهٔ آن در اخبار وارد شده است نصیب او خواهد شد.ممکن است بعضـی آن را بعید بشـمارند و بگویند:چگونه ممکن است در برابر این کلمه که گفتن آن بر زبـان و اعتقـاد به مفهـوم الفـاظ آن برای دل آسـان است این همه ثوابهـای بزرگ داده شود.امّـا چه دور است این سـخن،زیرا این ثوابهـا پـاداش توجّه و مشاهـده ای است که ما آن را در بخش توحیـد ذکر کردیم.نسـبت این کلمه و ثواب آن در مقایسه با کلمـهٔ لا إله إلاّ اللّه و ثواب آن مانند نسـبت معنای یکی از این دو به دیگری است،زیرا در این کلمه تنها دو چیز به خداونـد نسـبت داده شـده که آنها حول(قـدرت)و قوّه است لیکن در کلمـهٔ لا إله الاّ اللّه همهٔ ممکنات به او منسوب شده است.پس به تفاوت میان همه چیز و دو چیز بنگر تا ثواب گفتن لا إله الاّ اللّه را در مقایسهٔ با این کلمه بدانی.

چنـان که پیش از این گفته ایم توحیـد دارای دو پوست و دو مغز است،این کلمه و کلمات دیگر نیز به همین گونه انـد و بیشتر مردم به پوستها پایبند شده اند و به مغزها دست نیافته اند.گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«هر کس لا إله الاّـ اللّه را از دل بـا صـدق و اخلاـص بگویـد بهشت بر او واجب می شـود»، (1) به دو مغز است،و هرجـا بـدون ذکر صـدق و اخلاص اطلاق شـده مطلق مقیّد را اراده کرده است؛چنان که در برخی جاها آمرزش را به ایمان و عمل صالح مقیّد کرده و در جاهـای دیگر به مطلق ایمـان نسبت داده و مراد از آن ایمـانی است که با عمل صالـح همراه باشد.لـذا پادشاهی را نمی توان با گفتار به دست آورد و حرکت زبان گفتار است،همچنان که عقیـدهٔ قلبی نیز گفتار است لیکن آن گفتار نفس است،و صدق و اخلاص ورای آنهاست،و سریر پادشاهی را جز برای مقرّبان و مخلصان نصب نمی کنند.

ص:۵۰۷

۱- (۳) طبرانی از حدیث زید بن ارقم،(المغنی).

آری کسانی که به رتبهٔ اصحاب یمین نزدیکند نیز در پیشگاه حق تعالی درجاتی دارند هر چند به درجهٔ پادشاهی نمی رسد.آیا نمی بینی در سورهٔ واقعه هنگامی که خداوند مقرّبان پیشتاز را ذکر می کند از سریر پادشاهی آنها یاد می کند و می فرماید: عَلى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ، مُتَّكِئِينَ عَلَيْها مُتَقابِلِينَ ، (۱)و چون به اصحاب یمین می رسد بیش از آب، سایه،میوه،اشجار و حور عین چیزی ذکر نمی کند،و همهٔ این ها یعنی لذّات نگاه کردن، نوشیدن،خوردن و مباشرت از لذّتهایی است که برای ستوران پیوسته میسّر می باشد و این لذّتهای حیوانی با لذّات پادشاهی و فرود آمدن در جوار حضرت باری در اعلا علیّین چگونه می توانند قابل مقایسه باشد.اگر این لذّات دارای ارزشی بود در دسترس ستوران قرار داده نمی شد و رتبهٔ فرشتگان از آنها برتر نبود.آیا تصوّر می کنی احوال چهارپایان که در مرغزارها رها می شوند و به آب و درختان و انواع خوردنیها متنعّم می گردند،و به جهش و جفت گیری مشغول می شوند برتر و لذیذتر و شریف تر و برای ارباب کمال سزاوارتر است که به جای غبطه به احوال فرشتگان در شادی آنها به سبب قرب پروردگار در اعلا علیّین به حیوانات غبطه برند،لیکن هیهات هیهات!چه دور است از تحصیل کمال کسی که مخیّر شود میان این که الاغی شود یا در درجهٔ جبرئیل قرار گیرد، و وی رتبهٔ الاغ را بر درجهٔ جبرئیل ترجیح دهد.پوشیده نیست که شبیه هر چیزی به سوی آن چیز کشیده می شود،و انسانی که گرایش او به صنعت کفشگری بیش از تمایل او به صنعت نویسندگی است در ذات خود به کفشگران بیشتر شباهت دارد تا به نویسندگان.

همچنین کسی که رغبت او در رسیدن به لذّتهای حیوانی است ناگزیر به حیوانات بیشتر شباهت دارد تا به فرشتگان.اینان همان کسانی هستند که دربارهٔ آنها گفته شده است:

أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ .این که فرموده است از چهارپایان گمراه ترند برای آن است که در نهاد چهارپایان طلب درجات فرشتگان قرار داده نشده است و ترک طلب ناشی از عجز ذاتی آنهاست.لیکن این طلب در سرشت انسان نهاده شده و کسی که قادر به رسیدن به درجات کمال باشد و کوتاهی ورزد به نکوهش سزاوارتر و در نسبت دادن گمراهی به او شایسته تر است.و چون این سخنان به طور معترضه بود به مقصود خود باز می گردیم.

ص:۵۰۸

۱- (۴) واقعه/۱۶ و ۱۷:آنها(مقرّبان)بر تختهای مرصّع و به هم پیوسته قرار دارند.در حالی که بر آنها تکیه کرده و روبروی یکدیگر نشسته اند.

ما معنای گفتن لا إله الاّ اللّه و معنای گفتن لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه را بیان کردیم و هر کس آنها را از روی مشاهده نگوید حال توکّل در او قابل تصوّر نیست.

اگر بگویی:آیا در گفتار نبود که:لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه تنها نسبت دادن دو چیز به خداست،پس اگر گوینده ای بگوید:آسمان و زمین مخلوق خداست آیا ثواب او مانند ثواب آن خواهد بود؟ پاسخ این است که:نه،زیرا ثواب به اندازۀ درجۀ چیزی است که به آن ثواب داده می شود،و میان این دو درجه برابری نیست،و تو نباید به بزرگی آسمان و زمین و خردی حول(قدرت)و قوّه بنگری هر چند توصیف آنها به کوچکی بر سبیل مجاز رواست؛چه امور به بزرگی اشخاص نیست،بلکه هر عامی می داند که زمین و آسمان ساختۀ آدمیان نیستند بلکه آفریده شدۀ خدایند.امّا حول و قوّه از مسائلی است که حلّ آنها بر معتزله و فلاسفه و فرقه های بسیار که مدّعی دقّت و موشکافی در مطالب نظری و معقول هستند مشکل شده است.لذا این مسئله ورطه ای خطرناک و لغزشگاهی بزرگ است که غافلان بسیاری در آن هلاک شده اند،چه آنها امری را برای خودشان اثبات کرده اند که آن شرک در توحید و اثبات مخلوق برای غیر خداست.هر کس به توفیق الهی از این تنگنا بگذرد مرتبه اش بلند و درجه اش بزرگ می شود،و اوست که در گفتن لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه صادق می باشد؛و ما پیش از این بیان کردیم که در طریق توحید تنها دو تنگنا وجود دارد:

اول-نگریستن به آسمان،زمین،خورشید،ماه،ابر،باران و دیگر جمادات.

دوم-توجّه به اختیار حیوانات،و این بزرگترین و خطرناکترین عقبه یا گردنه است.

و گویا این کلمه رمز کامل توحید است از این رو ثواب آن بزرگ است یعنی ثواب مشاهده ای که این کلمه ترجمۀ آن است.

بنابراین خلاصه سخن در توکّل بیزاری از حول و قوّۀ خویش و توکّل بر حقّ یگانه است،و این مطلب ضمن بیان ما پیرامون اعمال توکّل روشن خواهد شد.

می گویم:پس از این غزّالی فصلی در شرح آنچه مشایخ دربارۀ حالت توکّل گفته اند ذکر کرده و چون در آن فایده ای بیش از آنچه او در معنا بیان کرده دیده نمی شود از آن چشم می پوشیم.

غزّالی می گوید:

اعمال متوکّلان

اشاره

(۱)بدان علم،حال و حال،اعمال را به بار می آورد.برخی گمان می کنند توکّل ترک کسب به بدن،و ترک تدبیر به دل و مانند خرقه ای بر زمین در افتادن و یا پارهٔ گوشتی در سفره بودن است.و این پندار نادانهاست،چه چنین شیوه ای در شرع حرام و شرع متوکّلان را ستوده است.پس چگونه می توان با ارتکاب محرّمات دین به مقامی از مقامات آن دست یافت؟بلکه ما پرده از روی این حقیقت برمی داریم و می گوییم:

آثار توکّل در حرکت بنده و سعی او در راه مقاصدش ظاهر می شود.سعی او که به اختیار خودش می باشد یا برای جلب منفعتی است که فاقد آن است مانند کسب،یا برای حفظ منفعتی است که نزد او موجود است مانند اندوختن،و یا برای دفع ضرری است که به او نرسیده است مانند دفع مهاجم و دزد و درّنده،و یا برای رفع زیانی است که به او رسیده است مانند درمان بیماری.مقاصدی که بنده در حرکات و جنب و جوش خود دارد از این چهار قسم بیرون نیست که به طور خلاصه عبارتند از جلب نفع،حفظ آن، دفع ضرر،قطع آن.ما شرائط توکّل و درجات آن را در هر یک از این اقسام با ذکر شواهدی از شرع بیان می کنیم:

قسم اوّل-در جلب آنچه نافع است

(۲) دراین باره می گوییم:اسبابی که می توان بدانها جلب نفع کرد سه نوع است:قطعی، ظنّی که می توان بدان اعتماد کرد،وهمی که به طور کامل قابل اعتماد نیست و نفس بدان مطمئنّ نمی شود.

۱-قطعی:مانند اسبابی که به تقدیر و مشیّت الهی مسبّباتی به طور عام و اختلاف ناپذیر بدانها مترتّب است مانند این که خوراکی در پیش روی تو گذارده باشند و تو گرسنه و نیازمند باشی،لیکن به آن دست دراز نکنی و بگویی:من متوکّلم و شرط توکّل ترک سعی و کوشش است،و دست دراز کردن سعی و حرکت می باشد،همچنین جویدن آن با دندانها و بلعیدن آن که مستلزم بر روی هم گذاردن قسمت بالای دهان بر زیرین آن است.بی تردید این ادّعا دیوانگی محض است و نشانی از توکّل در آن نیست،زیرا اگر انتظار داری که خداوند در تو بدون خوردن نان سیری آفریند،یا در نان حرکتی خلق کند که نزد تو بیاید،یا فرشته ای بگمارد که آن را بجود و به معدهٔ تو برساند بی شکّ سنّت حق

تعالی را ندانسته ای.همچنین اگر زمین را کشت نکنی و امید داشته باشی که خداوند بدون افشاندن تخم زراعت می آفریند،یا همسرت بدون مباشرت مانند مریم فرزند می زاید همهٔ این ها دیوانگی خواهد بود،و مثالها دراین باره بسیار است و قابل شمارش نیست.در این موارد توکّل به عمل نیست بلکه به علم و حال است.امّا علم در اینجا عبارت از این است که بدانی آفرینندهٔ طعام،دست،دندانها،نیروی حرکت خداست،و اوست که تو را طعام می دهد و سیرآب می کند.امّا حال آن است که آرامش خاطر و اعتماد تو بر فضل خداوند متعال باشد نه بر دست و طعام،و چگونه می توانی بر سلامت دستت اعتماد کنی در صورتی که بسا در همین حال خشک و فلج شود؛و چگونه بر قدرت خویش تکیه می کنی و بسا در حال بیماریی بر تو عارض شود که خردت را زائل کند و نیروی حرکت را در تو باطل سازد؛و چگونه بر حضور طعام اعتماد می کنی و حال آن که بسا خداوند بر تو کسی را چیره کند که در آن بر تو غلبه جوید،یا ماری را برانگیزد که تو را از جا برکند و میان تو و طعام جدایی افکند.و چون امثال این ها محتمل است و چاره ای جز به فضل خداوند نیست باید به فضل او شادمان باشی و بر او توکّل کنی.و هرگاه علم و حال او بدین منوال باشد باید دستش را به سوی خدا دراز کند.و او متوکّل خواهد بود.

۲-ظنّی:اسبابی است که اگر چه یقینی نیست لیکن غالب این است که مسبّبات بدون آنها حاصل نمی شود و احتمال حصول آنها به تنهایی بعید به نظر می آید،مانند این که کسی از شهرها و کاروانها جدا شود و در بیابانهایی سفر کند که مردم جز به ندرت به آن جاها نمی روند و به همراه خود توشه ای برندارد.این شرط توکّل نیست بلکه همراه داشتن توشه در بیابانها سنّت پیشینیان است و توکّل با این کار زائل نمی شود با قید این که اعتماد او بر فضل خداوند باشد نه بر توشه چنان که پیش از این گفته شد لیکن ترک توشه جائز است و آن از عالی ترین مقامات توکّل است از این رو خواصّ به همین گونه رفتار می کردند.

اگر بگویی:این عمل سعی در نابودی خویش و القای نفس در تهلکه است.

پاسخ این است که بدانی این کار با رعایت دو شرط از حرام بودن بیرون می آید:

۱-آن که انسان خود را ریاضت داده و با نفس مجاهده کرده و آن را به صبر بر گرسنگی در طول یک هفته یا قریب به آن رام کرده باشد به طوری که بتواند بدون

نگرانی و تشویش خاطر و بازماندن از ذکر خدا بر گرسنگی صبر کند.

۲-به گونه ای باشد که بتواند با گیاه و چیزهای پستی که اتّفاقا بیابد رفع گرسنگی کند.

هرگاه این دو شرط رعایت شود و بی توشه سفر کند دور نیست که در بیابانها در طول هفته با انسانی روبرو شود یا به منزلگاه یا روستایی برسد و یا گیاهی بیابد که در حال جهاد با نفس خود را با آن زنده نگه دارد،و جهاد ستون توکّل است،و خواصّ و امثال آنها از متوکّلان بر همین امر اعتماد می کردند.دلیل بر آن این که خواصّ هرگز سوزن، مقراض،نخ و ظرف آبخوری را از خود جدا نمی کردند و می گفتند:زیانی به توکّل نمی رساند،و سبب این بود که می دانستند در بیابانها آب بر روی زمین جریان ندارد،و سنّت خداوند بر این نیست که آب بدون دلو و طناب از چاه بالا بیاید،و طناب و دلو در بیابانها غالبا وجود ندارد چنان که گیاه وجود دارد.و آب در هر روز چند بار برای وضو،و برای رفع تشنگی در هر روزی یا دو روز یک بار مورد نیاز است،چه مسافر بر اثر گرمی ناشی از حرکت نمی تواند در برابر تشنگی صبر کند هر چند در برابر گرسنگی شکیبایی می ورزد.همچنین او بیش از یک جامه ندارد و بسا که پاره شود و عورتش مکشوف گردد.سوزن و مقراض نیز غالبا به هنگام گزاردن نماز در بیابان یافت نمی شود،و از آنچه در بیابان می توان یافت در بریدن و دوخت چیزی جانشین آنها نمی گردد.

بنابراین هر چه به معنای این چهار چیز است به درجهٔ نخست ملحق نمی شود،چه امور مذکور ظنّی است و قطعی نیست،و محتمل است که جامه اش پاره نشود،یا کسی جامه ای به او بدهد،یا در کنار چاه کسی را بیابد که او را سیرآب کند.امّا این احتمال وجود ندارد که طعام جویده شده به سوی دهن او به حرکت درآید.لذا میان این دو درجه تفاوت است لیکن دومی در معنای اوّلی است؛از این رو می گوییم اگر به یکی از درّه های کوهها برود که در آن آب و گیاه نباشد و کسی به آنجا وارد نشود،و در آنجا بنشیند و توکّل کند او گناه کرده و در نابودی خویش کوشیده است.چنان که نقل کرده اند زاهدی از شهرها دوری گرفت و در دامنهٔ کوهی مقیم شد و گفت:از کسی چیزی درخواست نمی کنم تا خداوند روزی مرا برساند.هفته ای گذشت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد لیکن روزی او نرسید،گفت:ای پروردگار من!اگر مرا زنده نگه می داری رزقی را که روزیم کرده ای به من برسان وگرنه جان از تنم بگیر.خداوند به او وحی فرمود:به عزّت و جلالم سوگند روزیت را نمی رسانم تا آنگاه که به شهرها درآیی و میان مردم بنشینی.

ص:۵۱۲

زاهد وارد شهر شد و در آن اقامت کرد،و هر کس برای او خوردنی و آشامیدنی می آورد از آنها می خورد و می آشامد لیکن ترسی از آن به دل او راه یافت.خداوند به او وحی فرمود:آیا می خواهی حکمت مرا در دنیا با زهد خود از میان ببری،آیا نمی دانی که بنده ام را به دست بندگانم روزی بدهم نزد من محبوب تر است تا آن که به دست قدرت خود روزی او را برسانم.

بنا بر این دوری گرفتن از همهٔ اسباب مخالفت با حکمت الهی و ناشی از جهل به سنّتهای اوست؛و عمل کردن طبق سنّتهای خداوند با اعتماد به او نه بر اسباب تناقضی با توکّل ندارد چنان که پیش از این وکیل در دعاوی را مثال آوردیم.لیکن اسباب بر دو قسم است:ظاهری و پنهانی،معنای توکّل این است که به اسباب پنهانی اکتفا کند و از اسباب ظاهری چشم پوشد و بر مسبّب اسباب پنهانی مطمئنّ باشد نه بر اسباب.

می گویم:کاش می دانستم که پنهان و آشکار بودن اسباب چه دخالتی در توکّل دارد؛زیرا محقّق شد که معنای توکّل تنها وثوق و اعتماد به خداوند است نه بر اسباب،در این صورت وجود اسباب و عدم آنها و آشکار یا پنهان بودن آنها یکسان است.علاوه بر این کسی که با نفس خویش مجاهده و آن را رام کرده به طوری که یک هفته بر گرسنگی صبر می ورزد و می تواند با گیاه بیابان تغذیه کند اسباب برایش آشکار گردیده است،چه بی نیازی یکی از دو توانگری است و چنانچه او در این هنگام بر صبر و توانایی خود بر تغذیه با گیاه،اعتماد کند از توکّل بی بهره است و اگر تنها به خداوند وثوق دارد در شهر با اسباب آشکار اقامت کند و اعتمادش به خداوند باشد نه بر اسباب،چنان که حقّ تعالی به زاهدی که داستانش را غزّالی پیش از این نقل کرد امر فرمود.

غزّالی می گوید:

اگر بگویی:اقامت انسان در شهر بدون آن که کسی داشته باشد حرام است یا مباح یا مستحب؟ پاسخ این است که بدانی آن حرام نیست،زیرا جهانگرد در بیابان اگر خویشتن را به هلاکت نیفکند کار حرامی نکرده است.پس آن که در شهر اقامت کرده چگونه ممکن است خود را به هلاکت افکنده باشد تا فعل او حرام گردد بلکه ممکن است از جایی که گمان آن را ندارد روزی او اگر چه دیرتر برسد و صبر تا زمانی که اتّفاق افتد برای او ممکن است.امّا اگر در خانه را به روی خود ببندد به طوری که راهی برای دسترسی به او

برای کسی باقی نماند این عمل او حرام است.و اگر در خانه را باز بگذارد،و بیکاره و بطّال بوده و اهل عبادت نباشد خروج از خانه و کسب برای او سزاوارتر است لیکن فعل او حرام نیست (۱)تا آنگاه که در آستانهٔ مرگ قرار گیرد.در این موقع خروج از خانه و سؤال یا کسب بر او لازم می شود.و اگر دلش به خدا مشغول باشد و به مردم توجّهی نداشته باشد و ننگرد که چه کسی وارد خانه می شود و روزی او را می آورد بلکه نظرش به فضل خدا و توجّهش به او باشد این عمل او افضل خواهد بود،چه این از مقامات توکّل است که عبارت از اشتغال به خدا و عدم اهتمام به روزی است،چه بی تردید روزی می رسد.در این مورد آنچه یکی از عالمان گفته است درست است که:بنده اگر از روزی اش بگریزد روزی اش او را طلب خواهد کرد،چنان که اگر از مرگ بگریزد مرگ او را در خواهد یافت.اگر انسان از خدا بخواهد که او را روزی ندهد نه تنها دعایش اجابت نخواهد شد بلکه گنهکار نیز خواهد بود،و به او گفته می شود:ای نادان چگونه ممکن است تو را بیافرینم و روزی ندهم؟از این رو ابن عبّاس گفته است:مردم در همه چیز اختلاف کرده اند جز در روزی و مرگ چه آنها اتّفاق دارند که روزی دهنده و میراننده ای جز خدا نیست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر بر خدا چنان که سزاوار اوست توکّل کنید به شما روزی خواهد داد همان گونه که به مرغان روزی می دهد،بامداد گرسنه می روند و شبانگاه با شکم سیر برمی گردند و به دعای شما کوهها از جا کنده می شد.» (۲)عیسی(علیه السلام) گفته است:«به پرندگان بنگرید که کشت و درو و ذخیره نمی کنند و خداوند آنها را روز بروز روزی می دهد.»اگر می گویید:شکم ما بزرگتر است به چهارپایان بنگرید که چگونه خداوند خلق را بر آنها گمارده است.

می گویم:شاید غزّالی این اخبار و گفته ها را به این منظور نقل کرده است که حریصان را به اعتدال بکشاند،و گرنه شکّی نیست که انسان مکلّف است با اسبابی که خداوند در دسترس او گذاشته اعمّ از کشاورزی و بازرگانی و صنعت روزی خود را در آنچه خداوند حلال فرموده بطلبد،و همان گونه که نماز و روزه و حجّ عباداتی است که خداوند بندگانش را به آنها مکلّف کرده تا از این راهها به او تقرّب جویند،همچنین

۱- (۵) بلکه ملعون است،زیرا خود را سربار مردم کرده است.

۲- (۶) المستدرک حاکم،۳۱۸/۴؛مسند احمد بدون(...و به دعای شما کوهها...)؛محمّد بن نصر آن را با همین زیاده و با اندک اختلافی در کتاب تعظیم قدر الصلاه از حدیث معاذ بن جبل روایت کرده است.

طلب روزی حلال عبادتی است که خداوند آنان را به تحصیل آن مکلّف ساخته تا به او تقرّب یابند.لیکن آنها را نیز موظّف کرده که تنها به او اعتماد کنند و بر اسباب اطمینان نداشته باشند همچنان که آنان را مکلّف ساخته که بر اعمال حسنهٔ خود تکیه نکنند بلکه اعتماد آنها به فضل خداوند باشد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«عبادت هفتاد جزء است بهترین آنها طلب حلال است»؛ (۱)و نیز:«خداوند به داود(علیه السلام)وحی فرمود که تو بندهٔ نیکویی هستی جز این که از بیت المال می خوری و به دست خود کار نمی کنی، داود چهل بامداد گریست از این رو خداوند آهن را برای او نرم کرد.» (۲)پیامبران و ائمّهٔ هدی(علیه السلام)همگی برای طلب روزی با دست خود کار می کردند چنان که در کتاب احکام کسب ذکر شد،و اگر ترک کسب کار خوبی بود آنها سزاوارتر به آن بودند.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که دنیایش را برای آخرتش و آخرتش را برای دنیایش ترک کند از ما نیست». (۳)

و نیز آن حضرت از احوال مردی جویا شد عرض کردند:محتاج شده است،فرمود:

«روزها چه می کند؟»،گفتند:در خانه خدا را عبادت می کند،فرمود:«معاش او از کجاست؟»گفتند:از یکی از برادرانش.فرمود:«به خدا سوگند آن که معاش او را می دهد خدا را بیشتر از او عبادت می کند.» (۴)مردی به آن حضرت عرض کرد:در خانه ای می نشینم و نماز می خوانم،روزه می گیرم و پروردگارم را عبادت می کنم امّا روزی من خواهد رسید.امام(علیه السلام)فرمود:«این یکی از سه شخصی است که دعایش اجابت نمی شود.» (۵)دراین باره اخبار بیش از آن است که شماره و ذکر شود.غزّالی نیز بخشی از آنها را در مواضع خود نقل کرده،لیکن او در این موارد به سبب حسن ظنّی که به پیشینیان داشته و به این گمان که همهٔ اعمالی که پارسایان آنها انجام داده اند و خبرش به او رسیده است و آنها الگو و مقتدایند عقل و کیاست او دچار تباهی شده و در همهٔ این موارد به راه خطا

۱- (۷) کافی،۷۸/۵،شمارهٔ ۶.

۲- (۸) کافی،۷۴/۵،شمارهٔ ۵.

۳- (۹) الفقیه باب المعایش و المکاسب،ص ۳۵۱،شمارهٔ ۲.

۴- (۱۰) کافی،۷۸/۵،شمارهٔ ۴.

۵- (۱۱) التهذیب،ج ۶،کتاب المکاسب باب مکاسب،شمارهٔ ۸،کلینی،کافی،۷۷/۵،شمارهٔ ۱.

رفته است.

۳-آمیختگی اسباب که موجب توهّم منجر شدن آنها به مسبّباتی بدون وجود وثیقه ای آشکار است،چنان که انسان در طریق کسب و راههای آن تدابیر دقیق به کار می برد و منتهای باریک اندیشی را به جا می آورد،و او با این روش از همهٔ درجات توکّل خارج شده است و این راهی است که همهٔ مردم پویا و جویای آنند،و مقصودم همهٔ مردمی است که با تدابیر دقیق برای به دست آوردن مال مباح به کسب حلال مشغولند.امّا گرفتن مال شبهه ناک و کسبی که در آن نوعی شبهه است ناشی از نهایت حرص به دنیا و تکیه کردن بر اسباب است.پوشیده نیست که این شیوه توکّل را باطل می کند و مانند اسبابی است که آنها را به عنوان دفع مضرّات وسیلهٔ جلب منافع قرار می دهند،مانند جادوگری، فالگیری و داغ کردن.چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)متوکّلان را به ترک این ها توصیف کرده و آنان را به این که کسب نمی کنند و در شهرها مقیم نمی شوند،و از کسی چیزی نمی ستانند معرفی نکرده است بلکه آنها را به استفادهٔ از وسایط توصیف فرموده است.نظایر این اسباب که در حصول مسبّبات بدانها وثوقی نیست بسیار و غیر قابل شمارش است.سهل شوشتری دربارهٔ توکّل گفته است که:آن ترک تدبیر است،خداوند خلق را آفرید و آنها را از خود محجوب نگردانید و حجاب آنها تدبیر ایشان است.شاید منظور او کشف و استنباط دور و پنهان از طریق تفکّر باشد،چه همینهاست که به تدبیر نیاز دارد نه اسبابی که آشکار است.

بنابراین روشن شد که اسباب دو قسم است:یکی آن که تمسّک به آنها انسان را از محدودهٔ توکّل بیرون می برد،و قسم دیگر انسان را از توکّل خارج نمی سازد.قسم اخیر نیز بر دو نوع است:قطعی،ظنّی.

اسباب قطعی آدمی را از توکّل بیرون نمی برد و این در صورتی است که حال توکّل و علم به آن که عبارت از اتّکا به مسبّب الاسباب است وجود داشته باشد.از این رو توکّل در این امور به حال و علم است نه عمل.امّا در اسباب ظنّی توکّل به حال و علم و عمل است.

می گویم:منظور غزّالی از عمل چنان که پیش از این بیان کرد اکتفا به اسباب پنهانی از اسباب ظاهری ضمن اعتماد به مسبّب الاسباب است و خطای او را دراین باره دانستید.

او ضمن بیان این که اسباب به ذکر درجات مقامات متوکّلان پرداخته و در این زمینه

سخنانی طولانی گفته که در نقل آنها سودی نیست،به ویژه با آنچه ما در این مورد توضیح داده و گوشزد کرده ایم.سپس غزّالی می گوید:

اگر بگویی:آیا افضل این است که انسان در خانه اش بنشیند یا بیرون بیاید و کاسبی کند؟ بدان اگر با ترک کسب برای فکر و ذکر و اخلاص و صرف اوقات در عبادت فراغت می یابد،و کسب،این امور را بر او مشوّش می کند،و در همان حال از مردم انتظار ندارد که بر او وارد شوند تا چیزی برایش بیاورند بلکه در صبر و اعتماد بر خدا قوی دل است نشستن در خانه برای او سزاوارتر می باشد؛و چنانچه در خانه دلش مضطرب می شود و چشم به مردم دارد کاسبی برای او شایسته تر است،زیرا توجّه دل به سوی مردم سؤال از طریق دل است و ترک آن مهم تر و لازم تر از ترک کسب است و متوکّلان چیزی را که دلشان در انتظار آن بود نمی گرفتند.

می گویم:بلکه در هر دو صورت کسب برای او افضل می باشد و نشستن در خانه خود را در معرض ذلّت قرار دادن است،زیرا اگر چه او به دل و زبان از مردم چیزی نخواسته است لیکن به زبان حال از آنها سؤال و درخواست کرده است.بعلاوه افضل عبادات را بکلّی ترک کرده و بسا سربار زندگی مردم نیز شده است و چقدر این با آنچه غزّالی گفته است تفاوت دارد.چنان که گفته شد خداوند داود(علیه السلام)را که از بیت المال ارتزاق می کرد مورد سرزنش قرار داد. (۱)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«اگر بتوانی که سربار مردم نباشی چنین کن.» (۲)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که زحمت خود را به دوش مردم اندازد ملعون است.» (۳)امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:

لنقل الصّخر عن قلل الجبال أعزّ إلیّ من منن الرّجال (۴)

یقول النّاس لی فی الکسب عار فقلت العار فی ذلّ السؤال (۵)

ص:۵۱۷

۱- (۱۲) کافی،۷۴/۵،شمارۀ ۵.پیش از این نیز ذکر شده است.

۲- (۱۳) کافی،۷۹/۵،شمارۀ ۹.

۳- (۱۴) همان مأخذ،۷۲/۵،شمارۀ ۷.

۴- (۱۵) هرآینه حمل سنگ از قلّۀ کوهها-نزد من محبوب تر از تحمّل منّت مردم است؛دیوان منسوب به آن حضرت،حرف لام.

۵- (۱۶) مردم به من می گویند در کسب ننگ است-من گفتم ننگ در ذلّت سؤال است؛همان مأخذ.

غزّالی می گوید:

بنابراین هرگاه کاسب آداب کسب و شرائط نیّت را چنان که پیش از این در کتاب کسب گفته شد رعایت کند و قصد او افزون طلبی نباشد و بر سرمایه و کاردانی خود تکیه نکند متوکّل خواهد بود.

اگر بگویی:نشانهٔ عدم اتّکای او به سرمایه و کاردانی اش چیست؟ پاسخ این است که نشانه اش آن که اگر سرمایه اش به سرقت رود یا در بازرگانی دچار زیان شود،یا یکی از کارهایش معوّق ماند بدان راضی باشد و آرامش خاطرش را از دست ندهد و دلش مضطرب نشود بلکه حالت دلش از نظر سکون و آرامش با حالتی که در سابق داشته یکی باشد؛زیرا کسی که به چیزی آرامش نمی یابد فقدان آن او را دچار اضطراب نمی کند،و آن که از فقدان چیزی مضطرب می شود با وجود آن آرامش می یابد.مادام که ایمان بنده کامل نشده است به این که فاعل و روزی دهنده ای جز خدا وجود ندارد،و همهٔ آنچه برای بنده مقرّر فرموده اعمّ از ناداری و توانگری و مرگ و زندگی برای او خیر و خوبی بوده و بهتر از چیزی است که بنده برای خود آرزو می کند حالت توکّل او کمال نیافته است؛زیرا همان طوری که پیش از این گفته شد بنای توکّل بر نیروی ایمان به این امور است،همچنین دیگر مقامات دین اعمّ از احوال و اعمال هر کدام بر اصولی از ایمان استوار می باشند.خلاصه آن که توکّل مقامی مفهوم است،لیکن مستلزم قوّت قلب و نیروی یقین است.

اگر بگویی:آیا دارویی وجود دارد که در انصراف دل از گرایش به اسباب ظاهری و حسن ظنّ به خداوند در فراهم کردن اسباب پنهانی سودمند باشد؟ پاسخ این که:آری وجود دارد و آن این است که بدانی بدگمانی از تلقینات شیطان و حسن ظنّ تلقین خداوند است و او فرموده است: اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً . (۱)انسان بنا به طبیعت خود شیفتهٔ شنیدن هشدارهای شیطان است،از این رو گفته اند:مشفق به بدگمانی حریص است؛و هرگاه ترس و ضعف دل و مشاهدهٔ کسانی که بر اسباب ظاهری تکیه دارند و به آن ترغیب می کنند بر آن افزوده شود سوءظنّ غلبه می یابد و توکّل بکلّی زائل می شود،بلکه روزی را از سببهای پنهانی

ص:۵۱۸

۱- (۱۷) بقره/۲۶۸:شیطان شما را(به هنگام انفاق)وعدهٔ فقر و تهیدستی می دهد و به فحشا و(کارهای زشت) دعوت می کند،لیکن خداوند به شما وعدهٔ آمرزش و فزونی می دهد.

دانستن نیز توکّل را باطل می کند.

نقل کرده اند عابدی در مسجدی معتکف شد روزی معلومی نداشت.امام مسجد به او گفت:اگر کاسبی کنی برایت بهتر است.عابد به او پاسخی نداد تا آنگاه که این سخن را سه بار تکرار کرد.در بار چهارم به او پاسخ داد:در همسایگی مسجد یک تن یهودی است که تعهّد کرده است هر روز دو گردهٔ نان به من برساند،گفت:اگر یهودی در آنچه تعهّد کرده صادق باشد اعتکاف تو در مسجد برایت بهتر است.عابد پاسخ داد:ای فلان اگر تو هم امامت نکنی و میان خدا و بندگانش با این نقصان در توحید حایل نشوی برایت بهتر خواهد بود،چه تو وعدهٔ یک تن یهودی را بر وعدهٔ خداوند که روزی بندگان را ضمانت فرموده ترجیح دادی.

امام مسجدی به یکی از نمازگزاران گفت:روزی تو از کجا می رسد؟پاسخ داد:ای شیخ!صبر کن تا نمازهایی را که در پشت سر تو گزارده ام اعاده کنم سپس پاسخ تو را بدهم.

می گویم:چنان که گفته شد خداوند سبحان همان گونه که روزی را ضمانت کرده به طلب آن و توسّل به اسباب نیز دستور داده است.بعلاوه یاوه گویی و نابخردی این دو مرد در طیّ پاسخی که داده اند و ادّعای آنها که دارای مقامی عالی در توکّلند و شگفتی آنان از این که از امثال آنها دربارهٔ اسباب روزیشان پرسش می شود،به خوبی روشن است.سپس باید پرسید،آیا میان پیشنمازی و پرسش از حال مرد ناشناخته ای که ظاهر حالش بیانگر فقر و تنگدستی اوست منافاتی وجود دارد؟مردی که سربار مردم است و حال و لباس او آنها را به این پرسش وامی دارد که از چه طریق و به چه وسیله خداوند روزی او را می رساند.

غزّالی می گوید:شنیدن داستانهایی که حاکی عجایب صنع خداوند در رسانیدن روزی به بندگان،و نیز گویای شگفتیهای قهر خداوند در نابود کردن اموال بازرگانان و توانگران و کشتن آنها با شکم گرسنه است برای حسن ظنّ به خداوند و لطف او در رسانیدن روزی از طریق اسباب پنهانی سودمند می باشد،چنان که از حذیفهٔ مرعشی که خدمتکار ابراهیم بن ادهم بود پرسیدند که:شگفت انگیزترین چیزی که از او دیده ای چیست؟پاسخ داد:در راه مکّه روزهایی بی طعام ماندیم،سپس وارد کوفه شدیم و در مسجد ویرانه ای سکنا کردیم.ابراهیم به من نگریست و گفت:ای حذیفه،در تو آثار

گرسنگی می بینم،گفتم:چنین است که شیخ می بیند.گفت:دوات و کاغذی برایم بیاور.

آنها را آوردم نوشت: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ،در همهٔ احوال مقصود تویی و در همهٔ معانی به تو است.

أنا حامد أنا شاكر أنا ذاكر أنا جائع أنا ضايع أنا عاری (۱)

هی ستّه و أنا الضّمين لنصفها فكن الضّمين لنصفها يا باری (۲)

مدحی لغيرك لهب نار خضتها فأجر عبيدك من دخول النّار (۳)

سپس نامه را به من داد و گفت:بیرون رو و جز به خداوند دل مبند و نامه را به نخستین کسی که تو را دیدار کند بده.پس بیرون رفتم و نخستین کسی که مرا دیدار کرد مردی بود که بر استری سوار بود،نامه را به او دادم او آن را گرفت و خواند و گریست و سپس گفت:

صاحب این نامه چه می کند؟گفتم:او در فلان مسجد است.وی یک کیسه که محتوی ششصد دینار بود به من داد.پس از آن با مردی دیگری برخورد کردم،از او دربارهٔ کسی که سوار استر بود پرسیدم،گفت:او نصرانی است.سپس نزد ابراهیم آمدم و داستان را برایش نقل کردم،گفت:به آن دست مزن که او همین ساعت خواهد آمد.چون ساعتی گذشت نصرانی بر ما وارد شد و سر ابراهیم را در آغوش گرفت و بوسید و اسلام آورد.

می گویم:پس از این غزّالی داستانهای عجیب و روایات غریبی را از این قبیل ذکر کرده است.اگر این وقایع صحّت داشته باشند اختصاص به دسته ای دارند که بر اثر ریاضت به مرتبه ای رسیده اند که از هر یک میلیون تن جز یک یا دو نفر به آن نمی رسد و پس از این باید دید این طریقه ای پسندیده است یا نه؟بی شکّ مکلّف کردن عموم مردم به پیروی از این راه بدون اجازهٔ شرع جائز نیست،و شرع هم چنین اجازه ای نداده بلکه امر بر خلاف آن وارد شده است.

سپس غزّالی به بیان توکّل عائله مند و مجرّد و تفاوت میان آنها پرداخته و دراین باره سخن را گسترش داده که در نقل آنها سودی نیست و صحّت توکّل مجرّد را مشروط به آن دانسته است که اگر روزی اش نرسید به مرگ خشنود باشد و بداند که روزی او مرگ و گرسنگی است.و ادامه می دهد:اگر چه این در دنیا نقصان است لیکن در آخرت فزونی

۱- (۱۸) من ستایشگر و شکرگزار و ذاکرم-من گرسنه و نابود و برهنه ام.

۲- (۱۹) آن شش چیزی است و من نیمی از آنها را ضامنم-تو ضامن نیمهٔ دیگر باش ای آفرینندهٔ من.

۳- (۲۰) ستایش من از جز تو زبانهٔ آتش که در آن فروروم -پس پناه ده بندهٔ کوچک خود را از ورود به آتش.

است و می داند که از این دو روزی(مرگ و گرسنگی)آنچه بهتر است به او داده شده و آن روزی آخرت است،و همان مرضی است که بدان خواهد مرد و به آن خشنود می باشد،و قضا و قدر الهی به همین گونه واقع شده است.به این ترتیب توکّل کامل می شود.

می گویم:فساد این گفتار روشن است،زیرا از روی اختیار خود را به دامن مرگ انداختن شرعا ممنوع است چه این عمل خود را سرکوب کردن و قرار دادن خویش در معرض هلاکت است و خداوند فرموده است: وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ . (۱)

سپس غزّالی می گوید:حقّ این است که میان او و عیال وی تفاوتی نیست،چه اگر عیالش او را مساعدت کند که مدّتی بر گرسنگی شکیبایی ورزد،و آمادگی برای مرگ به سبب گرسنگی را روزی و غنیمتی برای آخرت بداند می تواند دربارهٔ آنها نیز توکّل کند.

نفس او به منزلهٔ عیال اوست و روا نیست که او را ضایع بگذارد بلکه باید آن را یاری دهد تا بتواند مدّتی بر گرسنگی صبر کند و اگر توانایی ندارد و دلش مضطرب و عبادتش درهم و مشوّش می شود،توکّل برای او جائز نیست.

پس از آن می گوید:بر تو روشن شد که توکّل بریدن از اسباب نیست بلکه عبارت از این است که مدّتی به صبر بر گرسنگی اعتماد کند،و اگر به ندرت روزی اش به تأخیر افتد به مردن خشنود باشد و نیز ماندن در شهرها یا دشتهایی است که از گیاه یا چیزی که جانشین آن شود خالی نباشد.این ها همه اسباب بقاست و لیکن با نوعی رنج همراه است که استمرار آن جز به صبر ممکن نیست،و مردم از آنها به اسبابی عدول کرده اند که آشکارتر است،و به سبب ضعف ایمان و شدّت حرص و کمی صبر بر رنجهای دنیا به خاطر آخرت و غلبهٔ ترس بر دلهایشان این ها را اسباب نمی شمارند.

می گویم:بلکه چنان که دانستی توکّل جز اعتماد بر خداوند نیست همراه با مباشرت اسباب اعمّ از پنهان و آشکار و عدم اعتماد بر آنها.غزّالی پس از سخنان بسیاری از این قبیل دربارهٔ حالات متوکّلان در تعلّق به اسباب،مثالی بر وفق مبنای گفتار خود در توکّل آورده که چون ما در ذکر امثال این ترّهات و مطرح کردن آنها سودی نمی بینیم از آنها صرف نظر کرده به آنچه پیش از این بیان داشته ایم و مطابق با چیزی است که از احادیث ائمّهٔ هدی(علیه السلام)استفاده کرده ایم بسنده می کنیم.

۱- (۲۱) بقره/۱۹۵:و خود را به دست خویش به هلاکت نیفکنید.

قسم دوم-در ذکر اسباب اندوختن

(۱)کسی که از طریق ارث یا کسب سؤال و یا یکی از اسباب دیگر مالی به دست آورده در اندوختن آن سه حالت دارد:

حالت اوّل-به اندازهٔ نیاز همان وقت از مال برداشت کند به این صورت که اگر گرسنه است بخورد،و اگر برهنه است بپوشد،و چنانچه نیاز دارد مسکن مختصری بخرد، و در حال بقیّه را میان نیازمندان پخش کند،یا اصلا نگیرد،و جز به مقداری که بتواند مستحقّ و نیازمندی بیابد و آن را به او بدهد به همین نیّت آن را ذخیره کند،و با این روش محقّقا به لوازم توکّل عمل کرده است،و این درجه ای عالی است.

حالت دوم-مقابل حالت اوّل و سبب بیرون رفتن از حدود توکّل است،و آن این است که برای یک سال یا بیشتر ذخیره کند و دارندهٔ چنین حالتی اصلا از متوکّلان نیست.دراین باره گفته اند:هیچ حیوانی جز موش و مورچه و آدمیزاده ذخیره سازی نمی کند.

حالت سوم-درجهٔ متوسّط است و آن این است که برای چهل روز و کمتر از آن ذخیره کند.در این که آیا این مقدار ذخیره کردن او را از مقام محمودی که در آخرت به متوکّلان وعده داده شده است محروم می کند یا نه اختلاف است.

می گویم:پس از این غزّالی اختلاف مردم را پیرامون مدّت ذخیره سازیی که با توکّل منافات دارد و تفاوت مردم را در کوتاهی و درازی آرزو ذکر کرده و دراین باره سخن را گسترش داده که در نقل آنها سودی نیست.سپس می گوید:کوزه و سفره و آنچه پیوسته مورد نیاز است از این معنا خارج است،چه ذخیره کردن آنها ناقض درجهٔ توکّل نیست امّا لباس زمستان در تابستان مورد نیاز نمی باشد و این دربارهٔ کسی است که ترک ذخیره کردن دلش را نگران نمی کند و به آنچه در دست مردم است چشم نمی دوزد بلکه دلش جز به وکیل حقّ توجّه ندارد.پس اگر در نفس خود احساس اضطرابی می کند که او را از عبادت و ذکر و فکر باز می دارد ذخیره کردن برایش سزاوارتر است بلکه اگر ملکی برای خویش نگهدارد که درآمدش به اندازهٔ کفافش باشد و دلش جز به آن فراغت نمی یابد نگهداشتن آن برایش شایسته تر می باشد،زیرا مقصود اصلاح دلهاست تا برای ذکر خداوند فارغ و مجرّد شوند.بسا کسی که وجود مال او را سرگرم می کند و بسا شخصی که عدم مال او را مشغول می سازد.آنچه باید از آن پرهیز شود چیزی است که انسان را از

خداونـد بـاز دارد،و گرنه دنیـا ذاتـا مورد منع و نهی نیست چه وجود آن و چه عـدم آن.از این رو پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)به سوی اصـناف مردم مبعوث شد و در میان آنان بازرگانان، پیشه وران و صاحبان حرفه و صناعات بودند.به بازرگانان امر نکرد که دست از بازرگـانی بردارد،و به پیشه ور که شـغل خـود را ترک کنـد و به آن که این شـغلها را نـدارد نفرمـود به آنها اشـتغال ورزد بلکه همـۀ مردم را به سوی خداونـد دعوت کرد و آنهـا را ارشاد فرمود به این که راه رسـتگاری و نجات آنها در انصراف دل از دنیا و توجّه دادن آن به سوی خداست،چه دل عمده ترین جایگاه اشتغال به اوست.

بنابراین ثواب ضـعیف اندوختن به اندازۀ نیاز است همچنان که ثواب قوی ترک اندوختن است و این ها همه حکم انسان مجرّد است امّا شـخص عائله منـد با ذخیره کردن قوت یک ساله برای عائله اش تا ضـعف آنها را جبرانی و دلشان را تسـکین باشد از حدّ توکّـل بیرون نمی رود لیکن انـدوختن بیشتر از آن توکّل را باطل می کنـد،چه اسـباب [روزی]با تکرار سـنوات تکرار می شود،و انـدوختن بیش از یـک سـال سـببی جز ضـعف دل نـدارد و این امر بـا نیروی توکّـل در تنـاقض نیست.متوکّل عبارت از موحّـدی اسـت قـوی دل کـه نفس او بـه فضـل خداونـد مطمئنّ و به تـدبیر او اعتمـاد دارد و بر وجـود اسـباب ظـاهر تکیه نمی کنـد.پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)برای عـائله اش قوت یک سال را ذخیره کرد، (۱)و امّ ایمـــن و جز او را از ذخیره کردن چیزی برای فردا نهی فرمـود. (۲)ذخیره کردن آن حضـرت نقصانی در توکّل او نیست،زیرا به آنچه ذخیره کرد اعتماد نداشـت بلکه این عمل دستوری برای اقویای امّت او بود چه اقویای امّتش در مقایسه با قوّت و قدرت او ضعیفانند.همچنین ذخیره کردن آن حضـرت قوت یک ساله را برای عائله اش ناشی از ضعف دل دربارۀ خود و عائله اش نبوده است.بلکه بدین منظور بوده که سنّتی را برای ضـعفای امّتش برقرار کند.سـپس خبر داد که:«خداوند دوست دارد بندگان رخصتهای او را به کار برند چنان که دوست دارد به واجبات او عمل کنند»؛و این برای شاد کردن دل ضـعیفان بود،تا ضـعف آنها را به یأس و نومیدی نکشاند و در نتیجه آنچه را از خیرات برای آنها میسّـر است به سبب ناتوانی از رسیدن به منتهای درجات ترک کنند،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله)برای رحمت به جهانیان فرستاده شده است و همۀ مردم با اختلاف طبقه و

۱- (۲۲) سنن ترمذی از حدیث انس و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۳) پیش از این ذکر شده،مسند احمد،۲۶۳/۶ از حدیث امّ سلمه.

درجه مشغول آنند.

اکنون اگر آنچه گفته شد فهمیده ای دانسته ای که اندوختن برای برخی از مردم زیانبار و برای برخی دیگر بی ضرر است.

قسم سوم-در مباشرت اسبابی که ضرری را که بیم آن است دفع می کند

(۱)بدان ترس از ضرر یا نسبت به جان است و یا نسبت به مال و ترک اسبابی که ضرر را دفع می کند به هیچ وجه از شرائط توکّل نیست.

امّا بیم ضرر جانی مانند خوابیدن در بیشه زاری که جای درّندگان است یا در گذرگاه سیل یا در کنار دیواری که کج شده و مشرف به فروریختن است و یا در زیر سقف شکسته،چه از همۀ این ها نهی شده و کسی که مرتکب آن شود خود را بدون فایده در معرض نابودی قرار داده است.

آری این اسباب سه قسم است:قطعی،ظنّی و موهوم.ترک قسم موهوم از شرائط توکّل است و آن چیزی است که نسبت آن در دفع ضرر مانند نسبت داغ کردن و افسون است چه داغ و افسون را برای جلوگیری از ضرر مورد انتظار مقدّم می دارند و گاهی هم پس از وقوع ضرر برای بر طرف کردن آن انجام می دهند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)متوکّلان را به ترک داغ کردن و افسون و فال بد توصیف کرده ولی نفرموده است که هرگاه به محلّ سردی روند جبّه نمی پوشند،چه جبّه برای دفع سرمای مورد انتظار پوشیده می شود،و همۀ اسبابی که از این قبیل است همین حکم را داراست.

آری فی المثل اعتماد به خوردن سیر به هنگام بیرون رفتن برای سفر در زمستان به منظور این که حرارت درونی بدن برانگیخته شود بسا از قبیل تعمّق در اسباب و اعتماد بر آنها به شمار آید،و تقریبا شبیه داغ کردن باشد بر خلاف جبّه که چنین نیست.برای ترک اسبابی که دفع کنندۀ ضرر است اگر چه قطعی باشد وجهی است و آن این که اگر ضرر از ناحیۀ آدمی است،چنانچه برای انسان هم صبر امکان داشته باشد و هم دفع و انتقام شرط توکل تحمّل و صبر کردن است.خداوند فرموده است: فَاتَّخِذْهُ وَکِیلًا وَ اصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ ؛ (۱)و نیز: وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلی ما آذَیْتُمُونا وَ عَلَی اللّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ ؛ (۲)و نیز:

۱- (۲۴) مزمّل/۱۰:او را نگهبان و وکیل خود انتخاب کن،و در برابر آنچه آنها می گویند شکیبا باش.

۲- (۲۵) ابراهیم/۱۲:و ما به طور مسلّم در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد(و دست از ادای رسالت خود بر نمی داریم)و توکّل کنندگان باید فقط بر خدا توکّل کنند.

وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ ؛ (۱)و نیز: فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ ؛ (۲)و نیز: نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ اَلَّذِینَ صَبَرُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ یَتَوَكَّلُونَ . (۳)این كه گفته شد دربارۀ آزار مردم است.امّا صبر بر آزار درندگان و مارها و كژدمها و ترك دفع آنها با توكّل مناسبتی ندارد چه صبر بر آزار آنها سودی ندارد،و اقدام و عدم اقدام نسبت به كاری به خاطر خود آن كار نیست بلكه برای كمك به دین است،و ترتّب اسباب در اینجا مانند ترتّب اسباب در كسب و جلب منافع است،و ما با اعادۀ مطلب سخن را طولانی نمی كنیم.

همچنین استفاده از سببهایی كه ضرر را از مال دفع می كند موجب نقصان توكّل نیست،مانند این كه به هنگام بیرون آمدن از خانه در را قفل كند،یا زانوی شتر را ببندد، زیرا این ها اسبابی است كه به طور قطع یا ظنّ از سنّتهای الهی شناخته شده اند.از این رو، هنگامی كه اعرابی خواست شتر را بی آنكه زانویش را ببندد رها كند و گفت توكّل بر خدا كرده ام پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«زانوی شتر را ببند و توكّل كن.» (۴)خداوند فرموده است: خُذُوا حِذْرَكُمْ ، (۵)و در بیان چگونگی نماز خوف فرموده است: وَ لْیَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ ؛ (۶)و نیز: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَیْلِ (۷)و به موسی فرمود: فَأَسْرِ بِعِبادِی لَیْلاً (۸)شب را پناهگاه قرار دادن تا از چشم دشمنان پوشیده بماند نوع سببی است.همچنین پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در غار پنهان شد تا از چشم دشمنان پوشیده بماند و بدین طریق ضرر آنها را دفع كند.برداشتن سلاح در نماز دفع كنندۀ قطعی نیست بر خلاف آن كه كشتن مار و كژدم دافع قطعی است لیكن برداشتن سلاح سببی مظنون

۱- (۲۶) احزاب/۴۸:...و به آزارهای آنها اعتنا مكن و بر خدا توكّل كن.

۲- (۲۷) احقاف/۳۵:بنابراین صبر كن همان گونه كه پیامبران اولوالعزم شكیبایی كردند.

۳- (۲۸) بقره/۱۳۶و نحل/۴۱:و این چه پاداش نیكی است برای آنها كه اهل عمل هستند.آنها كسانی هستند كه شكیبایی كردند و تنها توكّلشان بر پروردگارشان است.

۴- (۲۹) سنن ترمذی از حدیث انس.

۵- (۳۰) نساء/۷۱:...آمادگی خود را(در برابر دشمن)حفظ كنید.

۶- (۳۱) نساء/۱۰۲:...و باید آنها وسایل دفاع و سلاحهایشان را با خود حمل كنند.

۷- (۳۲) انفال/۶۰:در برابر آنها(دشمنان)آنچه توانایی دارید از نیرو آماده سازید و از اسبهای ورزیده(برای میدان نبرد).

۸- (۳۳) دخان/۲۳:بندگانم را شبانه حركت ده.

است و همـان گونه که بیـان کردیم سـبب ظنّیماننـد سـبب قطعی است و تنها سـبب موهوم است که توکّل مقتضـی ترک آن است.

اگر بگویی:از جمعی نقل کرده انـد که شیر دسـتهایش را بر شانهٔ آنها می نهاد و آنها حرکت نمی کردند؟ پاسخ این است که دسـته ای سوار شـیر می شدند و آن را مسخّر خود می کردند امّا نباید بر این اقوال تکیه کنی،زیرا اگر چه این ها در نفس خود صحیـح است لیکن اقتدا به طریق تعلّم از غیر شایسـته نیست.بلکه این ها مقامات بلندی از کرامات است و شـرط توکّل نیست و در آنها اسراری است که تا کسی به آن مقامات نرسد به آنها آگاهی نمی یابد.

اگر بگویی:آیا نشانه ای هست که من بدانم به این مقامات رسیده ام یا نه؟ پاسخ این است:کسی که این مقامات را احراز کرده نیـازی به طلب نشـانه نـدارد و لیکن از نشـانه هـای سـابق آن است که سـگی که بـا تو و در پوست تو است و خشم نـام دارد و پیوسـته تـو و دیگران را می گزد مسـخّر تـو می شود.اگر این سـگ به گونه ای رام تو گردد که اگر آن را بخواننـد و تحریک کننـد جز به اشـارهٔ تو به حرکت در نیایـد و مسـخّر تو باشـد، بسـا درجهٔ تو بالا رود و شـیری که پادشاه درّنـدگان است رام تو گردد.امّا اگر سگ خانه ات مسـخّرت باشـد سـزاوارتر از سگ بیابان است همچنان که سـگی که در پوست تو است به مسـخّر شدن سزاوارتر از سگ خانه ات می باشد؛و هرگاه سگ باطن مسخّر تو نشود نباید امیدی به تسخیر سگ ظاهر داشته باشی.

اگر بگویی هرگاه انسان از بیم دشـمن سلاح بردارد و از بیم دزد در ببندد و زانوی شتر را ببندد از ترس آن که مبادا برود،پس او به چه اعتباری متوکّل است؟ پاسـخ این است که او متوکّل به علم و حال است.امّا علم این است که بدانـد اگر دزد دفع شود در سایـهٔ کفـایت او که در را قفـل کرده است نبـوده بلکه خداونـد او را دفـع کرده است،زیرا بسـا درهـا که بسـتن آنهـا سودی ندارد،و بسا شترانی که آنها را می بندند و می میرند یا از دست می روند،و بسا کسان که سـلاح برمی دارند و مغلوب و کشـته می شوند.

بنابراین به هیـچ روی نبایـد به این اسـباب تکیه کنی بلکه باید اعتماد تو به پدیدآورندهٔ اسـباب باشد چنان که وکیل دعاوی را برایت مثال آوردیم.چه او اگر در محکمه حاضـر شود و اسـناد و مدارک خود را بیاورد بر خودش و مدرکش اعتماد نمی کند بلکه بر کفایت وکیل و قدرت او اعتماد دارد.

امّا حال عبارت از این است که به قضای خداونـد دربارۀ خود و خانه اش راضـی باشـد و بگویـد:بار خدایا!اگر کسـی را بر من چیره کنی که آنچه در خانه است ببرد آن در راه تو است و من به حکم تو خشنود هستم،چه من نمی دانم آنچه به من داده ای عطایی است که برگشت نمی شود.یا عاریه و ودیعه ای است که آن را به خود برمی گردانی،و نمی دانم آن روزی من است یا خواست تو در ازل آن بوده که روزی کسـی غیر از من باشد؛و به هر نوع که قضای تو است من بدان خشنودم.در را نبسته ام تا از قضای تو به آن پناه برم یا بدان رضا ندهم بلکه به مقتضای سنّت تو در ترتیب اسباب رفتار کرده ام.بنابراین ای پدیدآورندۀ اسباب جز به تو وثوقی نیست.

هرگـاه حـال انسـان چنین و علم او به آن منوال باشـد که ذکر کردیم با بسـتن زانوی شتر و برداشـتن سـلاح و قفل کردن در از حـدود توکّل خارج نمی شود.سـپس هنگامی که بازگردد هرگاه آنچه را در خانه بوده همچنان موجود بیابـد باید آن را نعمت تازه ای از خداوند برای خود بداند و اگر آنها را نیابد و دزد آنها را برده باشد به دل خود بنگرد چنانچه او را راضی و یا به این پیشامـد خوشـحال ببینـد و بداند که آنچه خداوند از او گرفته برای زیاد کردن روزی او در آخرت بوده است مقام او در توکّل درست بوده و صدق او ظاهر است.

اگر دلش از این رویـداد به درد آیـد و نیروی صبر در خود نیابـد آشـکار می شود که در ادّعـای خود به داشـتن توکّـل صادق نیست،چه توکّل مقامی بعـد از زهـد است،و زهد درست نیست جز از کسـی که بر آنچه از دنیا از دسـتش رود غم نخورد و به آنچه از آن به دستش آید شاد نشود بلکه بر عکس این باشد و گرنه چگونه توکّل از او درست باشد؛ آری مقام صبر نسبت به او درست است و این در صورتی است که آنچه را پیش آمـده پوشـیده بـدارد و اظهار شـکایت نکنـد و در پیگیری و تجسّـس سعی بسـیار نورزد.چنـانچه بـدین امور توانـایی نیابـد تـا آنجـا که دلش آزرده و شـکایت بر زبانش جاری شود و در طلب مال سرقت شده به تکاپو افتد بی تردید این سـرقت مایۀ مزید گناهان او خواهد بود،چه او در همۀ مقامات کوتاهی ورزیده و دروغ خود را در همۀ ادّعاهایش آشـکار ساخته است.او پس از این باید کوشـش کند که دعاوی نفس خود را باور نکند و فریب آن را نخورد چه نفس فریبنده ای است که به بدیها فرمان می دهد و خوبیها را ادّعا می کند.

اگر بگویی:چگونه ممکن است متوکّل مالی داشته باشد تا آن را از او به سرقت برند؟

پاسخ این است که:خانهٔ متوکّل از اثاث و متاع خالی نیست مانند کاسه ای که در آن غذا خورد و کوزه ای که از آن آب بیاشامد و ظرفی که از آن وضو گیرد و انبانی که توشه اش را در آن نگهدارد و عصایی که با آن دشمن را دفع کند و جز این ها که از اثاث خانه و ضرورات زندگی است و نیز گاهی مالی به دست او می رسد و او آن را نگه می دارد تا به نیازمندی برساند و اندوختن مال به این نیّت توکّل او را باطل نمی کند.

همچنین از شرائط توکّل نیست که کوزه ای را که در آن آب می خورد و انبانی را که توشه اش را در آن نگه می دارد از خود دور کند.و این در خوردنی و در هر مالی است که زیادتر از مقدار ضرورت نباشد،زیرا سنّت حق تعالی بر این جاری است که خیر را به فقرای متوکّل که در گوشه های مسجدها به سر می برند برساند،و سنّت او بر این قرار نگرفته است که کوزه ها و متاعها را در هر روز و هر هفته پراکنده سازند،و خروج از سنّت خداوند شرط توکّل نیست.

اگر بگویی:چگونه ممکن است تصوّر کرد که متاع مورد نیاز او را ببرند و غمگین نشود؛اگر این متاع را خواهان نبود چرا آن را نگهداشت و در را به خاطر آن قفل کرد؛و اگر نگهداشتن آن به خاطر نیاز به آن بوده است چگونه از به سرقت رفتن آن آزرده و اندوهگین نمی شود در حالی که میان او و مطلوبش جدایی افتاده است؟ پاسخ این است که:او آن را نگه می دارد تا برای دین خود از آن کمک گیرد،چه گمان می کند خیر او در نگهداشتن این متاع است و اگر خیر او در این نبود خداوند آن را روزی او نمی ساخت و آن را به او نمی داد.بنابراین او با استدلال به این که خداوند آن را برایش میسّر ساخته است و حسن ظنّ او به خداوند،و گمان او به این که متاع مذکور از اسباب کمک به دین اوست آن را نگه داشته است،لیکن این امر از نظر او قطعیّت ندارد، زیرا احتمال دارد خیر او در آن باشد که به فقدان این متاع مبتلا شود تا در تحصیل مقصود خود دچار رنج و سختی گردد،و با تحمّل رنج و زحمت ثواب او بیشتر شود.از این رو هنگامی که خداوند با چیره ساختن دزد بر او آن متاع را از او می گیرد دلش دگرگون نمی شود،چه او در همهٔ احوال به خداوند وثوق و حسن ظنّ دارد و می گوید:اگر نه این است که خداوند دانسته است خیر و صلاح من تا کنون در وجود آن بوده و اکنون در عدم آن است آن را از من نمی گرفت.بدین گونه می توان تصوّر کرد که اندوه از او برطرف شود،زیرا از این طریق خوشحالی او به اسباب از حیث این که اسباب است

برطرف می گردد،و از جهت آن که پدیدآورندۀ اسباب عنایت و لطف فرموده و آن را میسّر و ممکن ساخته است خوشحال خواهد بود.او مانند بیماری در اختیار پزشکی مشفق است که هر چه با او کند خوشحال و راضی می باشد،اگر غذا پیش او بیاورند شاد می شود و می گوید:اگر نه این است که خدا می داند غذا برای من سودبخش است و توان تحمّل آن را دارم غذا برایم آورده نمی شد،و اگر پس از آن غذا برای او آورده نشود نیز شاد می شود و می گوید:اگر نه این است که غذا به من ضرر می رساند و مرا به مرگ می کشاند میان من و آن حایل نمی شد.

هر کس به لطف خداوند معتقد نباشد،اعتقادی نظیر آنچه بیمار نسبت به پدر مهربان خود و دانا به دانش پزشکی معتقد است توکّل او به هیچ وجه درست نیست؛و آن که خدا را شناخته و افعال و سنّتهای او را در اصلاح بندگانش دانسته است هرگز به اسباب شادمان نمی شود،زیرا نمی داند چه اسبابی به خیر و صلاح اوست.

همچنین باید متوکّل از این که متاع او به سرقت برود یا باقی بماند باک نداشته باشد، زیرا نمی داند کدام یک از این دو حالت در دنیا و آخرت برای او بهتر است؛چه بسیار متاع دنیا که سبب هلاکت آدمی شده،و چه بسیار توانگر که به سبب توانگری به حادثه ای گرفتار می شود که می گوید:کاش فقیر می بودم.

می گویم:غزّالی سپس آداب متوکّلان را به هنگامی که کالای آنها به سرقت رود ذکر کرده است که چون در نقل آنها فایدۀ چندانی نیست و با موضوع توکّل مناسبت زیادی ندارد از آنها صرف نظر می کنیم.

قسم چهارم-سعی در دفع ضرر مانند درمان بیماری و جز آن

(۱)بدان اسبابی که برطرف کنندۀ ضررند نیز سه قسم می باشند:

۱-قطعی:مانند آب که برطرف کنندۀ ضرر تشنگی است،و نان که زایل کنندۀ ضرر گرسنگی است.

۲-ظنّی:مانند رگ زدن،حجامت،خوردن مسهل و دیگر معالجات طبّی که مقصودم از آن معالجه برودت با حرارت و درمان حرارت با برودت است،این ها اسباب ظاهری دانش پزشکی است.

۳-وهمی:مانند داغ کردن و طلسم و افسون.

امّا ترک اسباب قطعی نه تنها از توکّل نیست بلکه ترک آنها در صورتی که بیم مرگ وجود داشته باشد حرام است.ترک اسباب موهوم شرط توکّل است،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)متوکّلان را به ترک آنها توصیف کرده است قوی ترین اسباب مذکور داغ کردن و پس از آن افسون و آخرین درجات آنها فال بد زدن است.اعتماد بر این ها نشانۀ منتهای تعمّق در توجّه به اسباب و تکیه دادن به آنهاست.

امّا درجۀ متوسّط که عبارت از اسباب ظنّی در دفع ضرر است مانند معالجاتی که پزشکان با اسباب ظاهری می کنند،انجام دادن آنها بر خلاف اسباب وهمی با توکّل تناقضی ندارد،و بر خلاف اسباب قطعی ترک آنها ممنوع نیست بلکه در بعضی احوال و نسبت به برخی اشخاص ترک آن افضل از انجام دادن آن می باشد،و این حدّ وسط و میان دو درجه است.

دلیل بر این که درمان کردن ناقض توکّل نیست فعل پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و قول و امر او به مداوا است.امّا قول آن حضرت این که فرموده است:«هیچ دردی نیست مگر این که برای آن دارویی است،شناخته است آن را کسی که شناخته و ندانسته است آن را کسی که ندانسته است بجز مرگ»؛ (۱)و نیز فرموده است:«ای بندگان خدا مداوا کنید چه همان گونه که خداوند درد را آفریده درمان را نیز آفریده است»؛ (۲)و نیز از آن حضرت پرسیدند آیا دارو و افسون مقدّر الهی را دفع می کند،فرمود:«این نیز از مقدّرات الهی است.» (۳)در خبر مشهور آمده است:«به هیچ دسته ای از فرشتگان نگذشتم جز این که گفتند امّت خود را به حجامت امر کن.» (۴)در حدیث است که به حجامت امر کرد و فرمود:«حجامت کنید در هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم تا خون شما را نشوراند و شما را بکشد.» (۵)بیان فرمود که شوریدن خون سبب مرگ می باشد و به اذن خدا کشنده

۱- (۳۴) مسند احمد،۳۷۷/۱ و ۴۱۳ بدون«بجز مرگ»بزّار تمام آن را روایت کرده است؛الصّغیر طبرانی از حدیث ابی سعید خدری؛مجمع الزوائد،۸۴/۵.

۲- (۳۵) سنن ترمذی،۱۹۲/۸؛سنن ابن ماجه،شمارۀ ۳۴۳۶ نظیر آن.

۳- (۳۶) سنن ترمذی،۲۲۴/۸،از حدیث ابی حزامه از پدرش.

۴- (۳۷) سنن ابن ماجه،شمارۀ ۳۴۷۹ از حدیث انس.

۵- (۳۸) مجمع الزّوائد،۹۳/۵ که تمام آن را از مسند بزّار نقل کرده؛طیالسی به شمارۀ ۲۶۶۶ از حدیث عکرمه از ابن عبّاس بدین گونه:«بهترین وقت حجامت هفدهم،نوزدهم و بیست و یکم است»؛مسند احمد به همین صورت،۳۵۴/۱.

است و روشن فرمود که اخراج خون سبب خلاصی از آن است؛زیرا در آن هنگام میان بیرون کردن کژدم از درون جامه و خارج ساختن خون مهلك از زیرپوست و اخراج مار از خانه تفاوتی نیست.ترك این اعمال شرط توکّل نیست بلکه به منزلهٔ ریختن آب بر آتشی است که در درون خانه افروخته شده و برای خاموش کردن و دفع ضرر آن به این کار اقدام شود،و خروج از سنّتهای وکیل به هیچ روی از توکّل نیست.در خبر مقطوع آمده است که:«هر کس روز سه شنبه هفدهم ماه حجامت کند برای او دارویی است از درد سال.» (۱)امّا امر آن حضرت آن که بسیاری از صحابه را به مداوا و پرهیز امر فرمود. (۲)سعد بن معاذ را فصد (۳)و سعد بن زراره را داغ کرد، (۴)و به علی(علیه السلام)که درد چشم داشت فرمود:از آن مخور و از این بخور که تو را سازگارتر است،یعنی رطب مخور و چغندر که با آرد جو پخته اند بخور. (۵)همچنین صهیب را دید که یک چشمش دردمند بود و خرما می خورد، به او فرمود:تو با آن که چشمت دردمند است خرما می خوری؟گفت:با سمت دیگرم می خورم،پیامبر(صلی الله علیه و آله)تبسّمی فرمود. (۶)

امّا فعل آن حضرت،در حدیثی از طریق اهل بیت(علیه السلام)آمده است که:«پیامبر(صلی الله علیه و آله) هر شب سرمه به چشم می کشید،و هر ماه حجامت می کرد،و هر سال دارو می آشامید» (۷)که گفته اند سنای مکّی بوده است،و بارها از کژدم و غیر آن مداوا کرد. (۸)روایت شده

۱- (۳۹) طبرانی به طور مسند و در سند آن زید بن ابی الحواری است که ضعیف است؛دار قطنی و جز او آن را موثّق شمرده اند؛مجمع الزّوائد،۹۳/۵.

۲- (۴۰) سنن ترمذی از حدیث اسامه بن شریک،گفته است:اعراب عرض کردند:ای پیامبر خدا!آیا مداوا نکنیم؟فرمود:«آری ای بندگان خدا مداوا کنید»؛سنن ابن ماجه،کتاب الطبّ باب الحمیه.

۳- (۴۱) صحیح مسلم؛المصابیح بغوی؛۱۳۱/۲.

۴- (۴۲) المصابیح بغوی،۱۳۲/۲.

۵- (۴۳) سنن ترمذی،۱۹/۸،از حدیث امّ المنذر،و گفته است:حدیثی حسن و غریب است.

۶- (۴۴) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۳۴۴۳.

۷- (۴۵) عراقی گفته است:آن را ابن عدیّ از حدیث عایشه روایت کرده به سندی که سیف بن محمّد در آن است،و احمد و یحیی بن معین او را دروغگو دانسته اند.

۸- (۴۶) عراقی گفته است:طبرانی آن را با سند حسن از جبله بن ازرق روایت کرده است که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) را کژدمی گزید که بر اثر آن بی هوش شد و مردم او را تعویذ کردند»،در اوسط خود از سعید بن میسره که ضعیف است از انس روایت کرده است که:«چون پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بیمار می شد مقداری سیاهدانه در کف دست می کرد و به دهان می ریخت سپس بر بالای آن آب و عسل می نوشید»،ابی یعلی و طبرانی در الکبیر از حدیث عبد اللّه بن جعفر روایت کرده اند که:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)پس از مسمومیّت حجامت کرد».

است که:«چون وحی بر او نازل می شد سرش به درد می آمد آن را با حنا می پوشانید» (۱)؛ و در خبر دیگری آمده است که:هرگاه زخمی در او پدید می آمد حنا،روی آن می گذاشت، (۲)و زمانی بر قرحهٔ خود خاک گذاشت. (۳)آنچه دربارهٔ مداواهای آن حضرت و اوامر او دراین باره روایت کرده اند بسیار است،و در این مورد کتابی تصنیف شده است که آن را طبّ النّبی نامیده اند.

یکی از دانشمندان در اسرائیلیات آورده است که:موسی(علیه السلام)دچار بیماری شد.

بنی اسرائیل نزد او آمدند و بیماری او را شناختند به او گفتند:اگر با فلان چیز مداوا کنی تندرستی خود را باز می یابی.موسی(علیه السلام)فرمود:مداوا نمی کنم تا خداوند مرا بدون دارو عافیت دهد.بیماری اش به طول انجامید.به او گفتند:داروی این درد شناخته شده و مجرّب است و ما خود را با آن درمان کرده بهبود یافته ایم،گفت:من مداوا نمی کنم.در نتیجه بیماری اش ادامه یافت.خداوند به او وحی فرمود:به عزّت و جلالم سوگند به تو بهبودی نمی بخشم تا به آنچه به تو گفته اند خود را درمان کنی.موسی(علیه السلام)به آنها گفت:

مرا به آنچه گفتید درمان کنید.پس او را مداوا کردند تا بهبود یافت.بدین سبب چیزی در دل موسی(علیه السلام)خطور کرد خداوند به او وحی فرمود:آیا می خواهی با توکّل خود حکمت مرا باطل کنی،آیا جز من کس دیگری این فوائد را در داروها قرار داده است؟ در خبر دیگری آمده است:یکی از پیامبران از دردی که دچار شده بود شکوه کرد.

خداوند به او وحی فرمود:تخم مرغ تناول کن. (۴)پیامبر دیگری از ضعف شکایت کرد خداوند به او وحی فرمود:گوشت با شیر بخور که در آنها قوّت است، (۵)گفته شده این ضعف از مباشرت بوده است.

نقل شده است که قومی به پیامبرشان از زشتی فرزندانشان شکایت کردند.خداوند به

۱- (۴۷) بزّار،مجمع الزّوائد،۹۵/۵.

۲- (۴۸) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۳۵۰۲،سنن ترمذی،۲۱۱/۸.

۳- (۴۹) صحیح بخاری،۱۷۲/۷؛صحیح مسلم،۱۷/۷.

۴- (۵۰) کافی،۳۲۵/۶ و ۳۱۶.

۵- (۵۱) همان مأخذ.

او وحی فرمود که به آنها دستور ده به زنان آبستن خود میوه بخورانند که آن فرزند را زیبا می کند.آنها این کار را در ماه سوّم و چهارم آبستنی می کردند،چه در این ماههاست که خداوند کودک را در شکم مادر مصوّر می کند،و آنها به زنان آبستن و به زنان زائو رطب می خوراندند.

بنا بر این روشن شد که مسبّب الأسباب برای اظهار حکمت،سنّت خود را از طریق ارتباط مسبّبات با اسباب جاری ساخته است،و داروها سببهایی هستند مانند سایر اسباب که مسخّر حکمت حق تعالی می باشند،چنان که نان داروی گرسنگی و آب داروی تشنگی و سکنجبین داروی صفرا و لقمونیا داروی اسهال است و میان این اسباب جز در دو چیز تفاوتی نیست.

اوّل-آن که درمان گرسنگی و تشنگی به آب و نان معالجه ای روشن و آشکار است و همهٔ مردم آن را حسّ می کنند امّا درمان صفرا را با سکنجبین تنها برخی از خواصّ درک می کنند،و کسی که این را با تجربه دریافته آن را به بخش اوّل ملحق ساخته است.

دوم-دارویی که مسهل است و سکنجبین که صفرا را فرومی نشاند عمل آنها منوط به شرائط دیگری در باطن بدن است،و اسباب در مزاج آدمی بسیار است که بسا وقوف بر همهٔ آنها غیر ممکن باشد،و چه بسا یکی از شرائط وجود نداشته باشد و داروی مسهل بی اثر بماند.امّا رفع تشنگی غیر از آب شرائط بسیار دیگری ندارد،و گاهی ممکن است عوارضی اتّفاق افتد که با وجود کثرت نوشیدن آب تشنگی دوام یابد،لیکن این نادر است و کم اتّفاق می افتد.

اختلاف اسباب همواره منحصر به این دو قسم است و گرنه مسبّب در صورتی که شرائط کامل شود ناگزیر تابع سبب می باشد؛لیکن همهٔ آنها به تدبیر و تسخیر مسبّب الأسباب است و ترتیب آنها بنا به حکمت و کمال قدرت اوست؛لذا به کار بردن این اسباب با وجود توجّه به مسبّب الأسباب نه به پزشک و دارو زیانی به توکل کننده نمی رساند.

از موسی(علیه السلام)نقل شده است که عرض کرد:پروردگارا دارو و شفا از کیست؟خداوند فرمود:از من است.عرض کرد:پس پزشکان چه می کنند؟فرمود:روزی خود را می خورند و بندگانم را دلخوش می کنند تا شفا و یا اجلشان برسد.

بنا بر این توکّل با وجود مداوا،توکّل با علم و حال است چنان که در اقسام اعمالی که

دفع کنندۀ ضرر و جلب کنندۀ نفع است گفته شده امّا ترک مداوا ابدا شرط توکّل نیست.

اگر بگویی:داغ کردن نیز از اسباب ظاهری برای جلب نفع است.

پاسخ این است که:چنین نیست،زیرا اسباب ظاهری از قبیل رگ زدن،حجامت، خوردن مسهل و آشامیدن خنکیها برای گرمی مزاجها از اسباب ظاهری است،امّا اگر داغ کردن در ظهور مانند آنها می بود شهرهای بسیار از این شغل خالی نمی ماند در حالی که در بیشتر شهرها داغ کردن معمول نیست و تنها برخی ترکها و عربها بدین کار عادت دارند،و این عمل از اسباب موهوم مانند افسون و جادو به شمار می آید جز این که به اموری چند از آنها متمایز است از جملۀ آنها سوزانیدن به آتش است با آن که بی نیازی از آن وجود دارد،چه هیچ دردی نیست که با داغ کردن درمان شود جز این که برای آن دارویی وجود دارد که می تواند بدون سوزانیدن جانشین آن شود.و سوزانیدن به آتش جراحت درد آوری است که ویران کنندۀ بنیۀ آدمی است و بیم سرایت آن وجود دارد با این که بدان نیازی نیست بر خلاف رگ زدن و حجامت که سرایت آنها بسیار بعید است و نمی تواند چیزی جانشین آنها شود.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از داغ کردن نهی کرد و از افسون منع نفرمود، (۱)و هر یک از این دو از توکّل به دورند.

نقل شده است که عمران بن حصین بیمار شد و به او دستور داغ کردن دادند وی از آن امتناع کرد،لیکن پیوسته به او اصرار کردند تا انجام داد و پس از آن گفت:من پیش از این نوری می دیدم و آوازی می شنیدم و فرشتگان بر من سلام می کردند،چون خود را داغ کردم آنها از من قطع شد.و می گفت:بارها خود را داغ کردیم به خدا سوگند که ما را پیروز و رستگار نکرد.سپس از آن توبه کرد و خداوند آنچه را که در امر فرشتگان می یافت بدو باز گردانید.وی به مطرف بن عبد اللّه گفت:آیا نمی بینی کرامتی را که خدا به من داده بود و من فقدان آن را خبر داده بودم به من باز گردانیده است؟ بنا بر این داغ کردن و آنچه جانشین آن می شود سزاوار متوکّل نیست زیرا در استنباط آن نیاز به تدبیری است.آنگاه آن امری موهوم است و گویای شدّت توجّه به اسباب و تعمّق در آنهاست.

می گویم:غزّالی سپس به بیان این که ترک مداوا گاهی در برخی از حالات پسندیده است و دلالت بر قوّت توکّل دارد پرداخته و از دسته ای از بزرگان نقل کرده

۱- (۵۲) در الإحیاء ریه و دل است.

است که آنها بیماری خود را درمان نمی کردند،مانند ابی الدرداء که به هنگام بیماری به او گفته شد از چه چیز شکایت داری؟پاسخ داد:از گناهانم،گفتند:چه میل داری؟ گفت:آمرزش پروردگارم،گفتند:آیا برایت پزشکی فراخوانیم؟گفت:پزشک مرا بیمار کرده است.پس غزّالی می گوید:بسا گمان رود که ترک مداوا نقصان باشد چه اگر کمال بود پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مداوا را ترک می کرد،زیرا حال هیچ کسی در توکّل کامل تر از حال او نبود.آنگاه او پاسخ می دهد که برای ترک مداوا اسبابی وجود دارد،سپس دراین باره اسباب و علل نادرست و غیر موجّهی را ذکر می کند جز در آنجا که به سخنان پیش او برگشت دارد و عبارت از این است که دارو سودش موهوم و به منزلۀ داغ کردن و افسون می باشد و به همین سبب متوکّلان آن را ترک می کنند.پس از این به ردّ گفتار کسانی پرداخته که ترک مداوا را در همۀ احوال افضل می دانند،سپس حکم توکّل را در اظهار بیماری و یا کتمان آن ذکر می کند و کتاب خود را با همین مطلب به پایان می رساند،و در همۀ این موارد سخن را با چیزهای بی فایده به اطناب کشانیده است و ما به سبب قلّت فایده و دوری آنها از طریقۀ اهل بیت(علیه السلام)از همۀ آنها صرف نظر می کنیم،و تنها یکی از گفتارهای او را که در ضمن ردّ بر کسی که ترک مداوا را افضل دانسته ایراد کرده است عینا نقل می کنیم و به خواست خداوند در همین جا کتاب را به پایان می بریم:

غزّالی می گوید:اگر بگویی:چرا از بیرون آمدن از شهری که در آن و با آمده نهی شده و در پزشکی معیّن است که سبب وبا هواست و گریز از هر چه زیانبار است روشن ترین طریق مداوا می باشد و هوا زیانبار است چرا گریز از آن را رخصت نداده اند؟ پاسخ:در این خلافی نیست که گریز از مضرّات نهی نشده،چه حجامت فرار از مضرّ است و ترک توکّل در امثال آن مباح،و اگر چه این امر دلالت بر مقصود ندارد لیکن آنچه به نظر می رسد و علم آن با خداست این است که هوا از حیث آن که به ظاهر بدن رسد زیانی ندارد بلکه زیان آن از جهت ادامۀ استنشاق است.چه اگر در هوا عفونتی باشد و به دل و کبد (1)و باطن احشا برسد به سبب کثرت استنشاق در آنها اثر می کند و وبا پس از طول تأثیر در باطن در ظاهر آشکار می شود،لذا خروج از شهر غالبا موجب رهایی از تأثیری نیست که پیش از آن در باطن بدن استحکام یافته و خلاصی از آن توهّمی بیش نیست و از نوع موهومات مانند افسون و فال بد و امثال آنهاست.امّا اگر

۱- (۵۳) در الاحیاء ریه و دل است.

مقصود منحصر به همین بود با توکّل تناقض داشت و مورد نهی نبود،لیکن از آن نهی شده زیرا امر دیگری به آن ضمیمه گردیده و آن این که اگر به تندرستان اجازهٔ خروج داده شود در شهر جز بیمارانی که وبا و طاعون آنها را زمینگیر کرده است کسی باقی نمی ماند و در نتیجه دل آنها شکسته می شود و پرستارانی نخواهند یافت،و کسی در شهر یافت نخواهد شد که آنها را آب دهد و طعام بخوراند و آنها خود از انجام دادن این کارها ناتوانند.بنابراین خروج از شهر محقّقا به تلاش برای نابود کردن آنهاست و رهایی آنها امری محتمل است چنان که رهایی تندرستها نیز محقّق نمی باشد،و اگر در شهر بمانند مردن آنها قطعی نیست همان گونه که اگر خارج شوند رهایی آنها از بیماری قطعی نمی باشد،در صورتی که نابود شدن باقی ماندگان در شهر قطعی است.مسلمانان ساختمانی هستند که هر بخش آن بخش دیگر را استوار نگه می دارد،و مؤمنان پیکری واحدند.

این چیزی بود در تعلیل نهی از خروج از شهر و بازده،و نسبت به کسانی که وارد شهر نشده اند قضیّه معکوس است،چه هوا در باطن آنان تأثیر نکرده و اهل شهر بدانها نیازی ندارند.آری هرگاه در شهر جز وبازده ها کسی باقی نماند و اینان نیازمند پرستاری باشند و اتّفاقا گروهی بر این ها وارد شوند در این هنگام به ذهن می رسد که برای کمک به بیماران دخول به شهر استحباب داشته باشد و این در صورتی است که از ورود به آن نهی نشده باشند،چه ورود به شهر قرار گرفتن در معرض ضرر موهومی برای دفع ضرر از بقیّهٔ مسلمانان است؛از این رو در برخی اخبار فرار از طاعون به فرار از میدان جنگ تشبیه شده است،(۱)زیرا فرار از آن سبب دل شکستگی بقیّهٔ مسلمانان و کوششی در جهت نابودی آنهاست.این ها امور دقیقی است و کسی که بدانها ننگرد و تنها به ظواهر اخبار و آثار بنگرد شنوده هایش متناقض می نماید.اشتباه زاهدان و عابدان در امثال این امور بسیار است و شرافت علم و فضیلت آن برای همین است.

کتاب توحید و توکّل از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء در اینجا به پایان رسید،و به خواست خدا در دنبال آن کتاب محبّت و شوق و رضا و انس خواهد آمد.

فراغت از آن یافت مؤلّف آن محسن بن مرتضی که خداوند او را از جملهٔ موحّدان متوکّل قرار دهد.و حمد و سپاس ویژهٔ پروردگار جهانیان است،و درود و سلام فراوان بر محمّد و خاندان پاکش باد.

ص:۵۳۶

۱- (۵۴) مسند احمد،۱۴۵/۶ از حدیث عایشه،در آن فرار از طاعون به فرار از جنگ تشبیه شده است.

جلد هشتم

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص :٢

محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی قدس سره متوفی ۱۰۹۱ ه- . ق

راه روشن : ترجمه کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

جلد هشتم

ترجمه سید محمد صادق عارف

ص :۳

فهرست مطالب

ص :۵

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

ص :۸

فهرست مطالب

ص :۷

فهرست مطالب

فهرست مطالب

کتاب محبّت و شوق و رضا و انس

اشاره

(۱)و ایـن ششـمین کتـاب از بخش منجیـات المحجـه البیضـاء فی تهـذیب الاحیـاء اسـت بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سـتایش ویژهٔ خداوندی است که دلهای دوسـتانش را از توجّه به متاع دنیا و زیباییهای آن منزّه داشـته،و نیّات آنها را از ملاحظهٔ غیر حضـرت او پاکیزه گردانیده،سـپس آنها را برای اقامت بر بساط عزّت خود برگزیده و به اسـماء و صفات خود بر دلهای آنها تجلی کرده تـا به انوار معرفت او فروزان شدنـد.پس از آن از سـبحات وجه خود پرده برگرفت تا به آتش محبّت او سوختنـد؛سـپس به کنه جلال خود از آنان محجوب گردید،تا در میدان پهناور عظمت و کبریایی او حیران و سرگردان شدند؛و هر زمان برای ملاحظهٔ حقیقت جلال او به پا خاسـتند خرد و بینش خود را مسـتغرق بهت و حیرت یافتند؛و هرگاه در صدد بر آمدند که نومیدانه از او باز گردند از سـراپردهٔ جلال او ندا رسـید:ای کسی که به سبب نادانی و شتاب خود از وصول به حق نومیدی،شکیبا باش.از این رو آنان در میان ردّ و قبول و منع و وصول همچنان غریق دریای معرفتش،و سوختهٔ آتش محبّتش باقی ماندند.

و درود بی کران و سـلام فراوان بر محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله بدان حدّ که در خور کمال نبوّت اوست و بر خاندانش که مهتران و پیشوایان خلق و راهنمایان و زمامداران حقّ اند و بر اصحاب او باد.

امّا بعد؛بی شکّ دوست داشتن خداوند عالی ترین هدف همهٔ مقامات و بلندترین قلّهٔ رفیع درجات است؛چه پس از ادراک این محبّت هیچ مقامی نیست،جز این که ثمره ای از

ثمرات و تـابعی از توابع آن است؛ماننـد شوق،رضـا،انس و نظـایر آنهـا.همچنین هیـچ مقـامی پیش از ادراک این محبّت وجود نــدارد،جز ایـن کـه مقــدّمه ای از مقــدّمات آن است؛ماننــد تـوبه،صـبر،زهـد و جز ایـن هـا،و مقامـات دیگر اگر چـه عزیز و ارزشـمندند،لیکن دلها از تصـدیق به امکان آنها خالی نیست.امّا محبّت خداوند چیزی است که تصدیق به امکان آن نیز نادر و کمیاب است تا آنجا که برخی از دانشـمندان امکان آن را انکار کرده و گفته اند:دوست داشتن خداوند معنایی جز مواظبت بر طـاعت او نـدارد،و حقیقت محبّت تنهـا با وجود جنسیّت و همگونی قابل امکان است.اینان چون محبت را منکر شدنـد،انس و شوق و لـذّت مناجات و دیگر لوازم محبّت و پیامـدهای آن را نیز انکار کردنـد.از این رو ما ناگزیریم پرده از روی این حقیقت برداریم و به بیان مطالب زیر بپردازیم:

۱-شواهدی از شـرع در اثبات محبّت بنده نسبت به خداوند ۲-حقیقت محبّت و اسباب آن ۳-بیان آن که تنها خداوند مستحقّ محبّت است ۴-لذت نظر بر وجه کریم حقّ تعالی بزرگترین لذات است ۵-به چه سبب لذت لقای حقّ تعالی در آخرت بیش از لذت معرفت او در دنیاست ۶-اسبابی که مایه افزایش محبّت حقّ تعالی است ۷-سبب تفاوت مردم در دوستی خداوند ۸-سبب قصـور فهـم مردم از درک معرفت خداونـد ۹-معنای شوق به خداونـد ۱۰-محبّت خداونـد نسـبت به بندگانش ۱۱-نشانه های دوستی بنده نسبت به خداوند ۱۲-معنای انس با خداوند ۱۳-معنای انبساط در انس ۱۴-معنای رضا و فضیلت آن ۱۵-حقیقت رضا ۱۶-این که دعـا و کراهت از گنـاه و فرار از آن تناقضـی با رضا نـدارد ۱۷-داسـتانهای پراکنده ای از محبّان و سخنانی از آنان

ص:۱۲

شواهدی از شرع در محبّت بنده نسبت به خداوند

(۱)بـدان امّت بر این اجماع دارد که دوستی خداونـد و پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله واجب است و چیزی که وجود ندارد،هرگز واجب نمی شود.چگونه ممکن است دوستی خداونـد به طاعت تفسـیر شود در حالی که طاعت تابع دوستی و نتیجهٔ آن است و ناگزیر باید محبّت بر آن مقدّم باشد، چه از دوست اطاعت می شود.

از جمله شواهد شرعی در لزوم محبّت خداوند قول او است: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ (۱)؛و نیز:

وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّهِ (۲)و این آیه ها دلیل اثبات محبّت برای خدا و اثبات شدّت و ضعف در آن است.پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله ضـمن احادیث بسـیاری دوستی خداونـد را از شـرائط ایمان قرار داده است.ابو رزین عقیلی عرض کرد:ای پیامبر خـدا!ایمـان چیست؟فرمود:«این که خـدا و پیـامبرش را از هر چه غیر آنهاست،دوست تر بـداری» (۳)؛و در حـدیث دیگر آمده است:«هیچ یک از شـما ایمان نمی آورد،جز آنگاه که خدا و پیامبرش را از غیر آنها دوست تر بدارد» (۴)؛و در حدیث دیگری است:«هیـچ بنـده ای مؤمن نمی شود جز آنگاه که من در نزد او از اهل و مالش و همهٔ مردم محبوب تر باشم» (۵)،و در روایتی است«...و از جـانش».چگونه چنین نباشـد و حـال آن که خداونـد فرموده است: قُلْ إِنْ کـانَ آباؤُکُمْ وَ أَبْناؤُکُمْ وَ إِخْوانُکُمْ تا... أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ (۶).و این آیه در معرض انکار و تهدید نازل شده است.

پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله به محبّت خداونـد امر کرده و فرموده است:«خداونـد را دوست بداریـد،چه شـما را از نعمتهای خود بهره مند می کند و مرا دوست بدارید،چون خدا مرا دوست می دارد» (۷).

روایت شده است مردی به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد:ای پیامبر خدا!من تو را دوست

۱- (۱) -مائده/۵۴:...آنها را دوست می دارد و آنها(نیز)او را دوست می دارند.

۲- (۲) بقره/۱۶۵:و آن ها که ایمان دارند،محبّتشان به خدا شدیدتر است.

۳- (۳) مسند احمد،ج ۴،ص ۱۱،ضمن حدیثی دیگر.

۴- (۴) سنن نسایی،ج ۸،ص ۹۴،مضمون آن،مسند احمد،ج ۳،ص ۱۷۲،الاوسط طبرانی.

۵- (۵) صحیح بخاری،ج ۱،ص ۱۲،از حدیث انس،صحیح مسلم،ج ۱،ص ۴۹،نظیر آن.

۶- (۶) توبه/۲۴:بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسـران و طایفه شـما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کساد شدنش بیم دارید و مساکن مورد علاقه شما در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است...

۷- (۷) ترمذی،المستدرک حاکم،ج ۳،ص ۱۵۰،از حدیث ابن عباس.

می دارم،فرمود:«خود را برای فقر آماده کن»،گفت:من خدا را دوست می دارم،فرمود:

«آمادهٔ بلا باش» (۱).

از عمر نقل شده است که پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله مصعب بن عمیر را دید که از روبرو می آمد و پوست گوسفندی را بر روی خود انداخته و وسط آن را به کمرش بسته بود.پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود:

«بنگرید به این مردی که خداوند دلش را نورانی کرده است،من او را در میان پدر و مادرش دیدم که پاکیزه ترین خوردنیها و آشامیدنیها را به او می خورانیدند،و محبّت خدا و پیامبرش او را به چنین وضعی که می بینید در آورده است» (۲)در خبر مشهوری است که ابراهیم علیه السّلام به فرشتهٔ مرگ هنگامی که برای قبض روح او آمده بود گفت:هیچ دوستی را دیده ای که دوستش را بمیراند؟خداوند به او وحی فرمود:«هیچ دوستی را دیده ای که دیدن دوستش را خوش نداشته باشد؟»ابراهیم علیه السّلام گفت:«ای فرشتهٔ مرگ هم اکنون جانم را بگیر» (۳)این مقام تنها برای بنده ای میسّر است که خداوند را با تمام وجود خود دوست بدارد،چه هنگامی که دانست مرگ وسیلهٔ دیدار است دلش بدان مایل می شود و محبوب دیگری جز خدا نخواهد داشت که،به او توجّه کند.پیامبر خدا در دعایش عرض می کند«بار خدایا!دوستی خود و دوستی کسی که تو را دوست می دارد و دوستی چیزی که مرا به دوستی تو نزدیک گرداند،روزی ام فرما،و دوستی خود را در نزد من محبوب تر از آب خنک قرار ده» (۴).

اعرابیی به خدمت پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله رسید و عرض کرد:ای پیامبر خدا!قیامت کی خواهد بود؟فرمود:برای آن چه آماده کرده ای؟عرض کرد:من نماز و روزه زیادی برای آن آماده نکرده ام،جز این که من خدا و پیامبرش را دوست می دارم.پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله به او فرمود:«انسان با کسی خواهد بود که او را دوست می دارد».انس گفته است:من مسلمانان را ندیدم که پس از سلام به چیزی به اندازهٔ این سخن شاد شوند (۵).

یکی از صحابه گفته است:هر کس از دوستی ناب خداوند بچشد،آن چشیدن او را از

۱- (۱) بزّار و رجال آن صحیح اند،جز بکر بن سلیم و اوثقه است و در آن آخر حدیث نیامده است، مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۷۴.

۲- (۲) الحلیه ابو نعیم به سند حسن،المغنی.

۳- (۳) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

۴- (۴) ترمذی از حدیث عبد اللّٰه بن یزید خطمی به سند حسن،الجامع الصّغیر،پیش از این نیز ذکر شده است.

۵- (۵) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۴۲،طبرانی،بزّار،مجمع الزّوائد،ج ۱،ص ۲۸۰.

طلب دنیا منصرف و از همهٔ مردم متوحّش خواهد ساخت.دیگری گفته است:هر کس خدا را بشناسد او را دوست خواهد داشت؛و کسی که دنیا را بشناسد در آن زهد می ورزد و آن را دشمن خواهد داشت.مؤمن بازی نمی کند مگر آنگاه که غافل شود،و هرگاه بیندیشد غمگین می گردد.

ابو سلیمان دارانی گفته است:خداوند خلقی را آفریده که بهشت و نعمتهایش آنان را از او باز نمی دارد،پس چگونه ممکن است دنیا آنان را از او به خود مشغول سازد.

روایت شده است که عیسی علیه السّلام از کنار سه تن گذشت که بدنهای آنها نحیف و رنگ رخسارشان برگشته بود.به آنها گفت:چه چیزی شما را به این حالت درآورده است؟گفتند:

ترس از آتش.فرمود:بر خدا حقّ است که ترسان را ایمنی دهد.سپس بر سه تن دیگر گذشت که از آنها نحیف تر و رنگ رویشان دگرگون تر بود.به آنان گفت:چه شده است که شما را به این حالت می بینم؟گفتند:شوق بهشت.گفت:حقّ است بر خداوند که امید شما را برآورده کند.پس از آن از کنار سه نفر دیگر عبور کرد که از دو دستهٔ پیش نزارتر و رنگ روباخته تر بودند و گویی بر چهره های آنها آینه هایی از نور بود.به آنها گفت:چه شده است که شما را به این حالت می بینم؟گفتند:محبّت خداوند.گفت:شما مقرّبانید،شما مقرّبانید.

عبد الواحد بن زید گفته است:از کنار مردی گذشتم که در برف ایستاده بود.به او گفتم:

آیا هیچ احساس سردی نمی کنی؟گفت:هر کس را دوستی خدا مشغول کند،احساس سردی نمی کند.

از سریّ سقطی نقل شده که گفته است:روز رستاخیز امّتها را به نام پیامبرانشان می خوانند و به آنها گفته می شود:ای امّت موسی،ای امّت عیسی،ای امّت محمّد،جز دوستان خدا که به آنها ندا می شود:ای اولیای خدا!به سوی خداوند سبحان بیایید،پس دلهای آنها از شدّت شادی نزدیک باشد که از جا کنده شود.

هرم بن حیّان گفته است:مؤمن هنگامی که پروردگار خود را شناخت،او را دوست می دارد و چون او را دوست بدارد،به او رو می آورد و چون حلاوت رو آوردن به او را یافت، به دنیا با چشم شهوت و به آخرت با دیدهٔ رغبت نمی نگرد و او تنش در دنیا و روحش در آخرت است.

یحیی بن معاذ گفته است:عفوا و همهٔ گناهان را فرا می گیرد،پس خشنودی او چگونه است؟خشنودی او همهٔ آرزوها را فرا می گیرد،پس محبّت او چگونه است؟محبّت او خردها را مدهوش می کند،پس مودّت او چگونه است؟مودّت او غیر او را فراموش می کند،

پس لطف او چگونه خواهد بود؟ در برخی کتابها آمده است:ای بندهٔ من،به حقّی که بر من داری سوگند،من تو را دوست می دارم پس به حقی که من بر تو دارم سوگند مرا دوست بدار.

یحیی بن معاذ گفته است:به اندازهٔ خردلی دوستی خداوند نزد من محبوب تر از عبادت هفتاد سال بدون دوستی اوست.و نیز گفته است:پروردگارا،من به درگاه تو مقیم و به ستایش تو مشغولم،در کودکی مرا به سوی خود برگرفتی،و جامهٔ قرب بر من پوشانیدی و به معرفت خود مشرّف گردانیدی و لطف خود را شامل حالم کردی؛از حالی به حالی مرا نقل دادی،و در اعمالم از حیث مستوری،توبه،زهد،شوق،رضا و محبّت مرا دگرگون ساختی،پس از آن مرا از حوض کرم خود سیرآب کردی،و در ریاض نعمتهای خویش متنعّم فرمودی،و ملازم امر خود قرار دادی،و به قول خود مشعوف گردانیدی تا به جوانی رسیدم و توانایی ام ظاهر شد.اکنون چگونه در بزرگی از تو رو گردانم در حالی که از خردی به لطف تو خو گرفته ام،و باید در پیرامون تو باقی بمانم،و آهسته به درگاه تو زاری کنم،چه من تو را دوست می دارم و هر دوستی به دوست خود خرسند و از غیر او رو گردان است.

می گویم:در مصباح الشریعه (۱)از امام صادق علیه السّلام آمده که فرموده است:«محبّت خداوند هنگامی که درون بنده را روشن کند،او را از هر شغل و ذکری جز خداوند تهی می گرداند؛و محبّ از نظر باطن خالص ترین مردم برای خداست،در گفتار از همه راستگوتر،در عهد از همه وفادارتر،در عمل از همه پاک تر،در ذکر از همه پاکیزه تر،و در نفس از همه عابدتر است.فرشتگان به هنگام مناجاتش بر همدیگر مباهات و به دیدارش افتخار می کنند.

خداوند به سبب وجود او شهرهایش را آباد،و در پرتو شرف او بندگانش را گرامی می دارد.

هرگاه به حقّ او از خداوند درخواست کنند به آنها عطا می کند و به سبب رحمتش به او بلاها را از آنها دفع می کند.اگر مردم می دانستند وی در نزد خداوند چه مقام و منزلتی دارد،جز به خاک قدم او به خدا تقرّب نمی جستند.امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:«دوستی خداوند، آتشی است که بر چیزی نمی گذرد،جز این که آن را می سوزاند و نور خداوند بر چیزی نمی تابد،جز این که آن را روشن می کند و آسمان خدا هر چیزی را که در زیر آن پدید آید

۱- (۱) چنان که در مجلّدات پیش یاد آوری شده است،درباره صحّت انتساب کتاب مذکور به امام صادق علیه السّلام میان محققان اختلاف است و اکثر آن را ساختهٔ صوفیان می دانند.به تعلیقات علاّمه بزرگ مرحوم حاج سید شهاب الدین مرعشی نجفی بر کتاب احقاق الحقّ مراجعه شود-م.

می پوشاند و باد او بر چیزی نمی وزد،جز این که آن را به جنبش درمی آورد و آب او مایۀ حیات هر چیزی است و از زمین او همه چیز می روید.هر کس خدا را دوست بدارد،از پادشاهی و دارایی همه چیز به او می دهد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هرگاه بنده ای از امّتم خدا را دوست بدارد،خداوند محبّت او را در دلهای برگزیدگان و ارواح فرشتگان و ساکنان عرش خود می اندازد تا او را دوست بدارند و چنین کسی به راستی دوست خداست.خوشا به حال او،خوشا به حال او،روز قیامت او در نزد خداوند شفاعت می کند» (۱).پایان گفتار امام صادق علیه السّلام.

غزّالی می گوید:دربارۀ محبّت خداوند اخبار و احادیث بی شماری وارد شده است و آن امری روشن است.آنچه پیچیده و دشوار می باشد،حقیقت معنای آن است که ما اکنون به تحقیق آن می پردازیم.

حقیقت محبّت و اسباب آن

تحقیق معنای محبّت بنده نسبت به خداوند

(۱)بدان مقصود از این فصل روشن نمی شود،جز این که نخست حقیقت محبّت و چگونگی آن و سپس شرائط و اسباب آن دانسته شود و پس از آن بنگریم که چگونه دربارۀ حقّ تعالی تحقّق می یابد.

نخستین چیزی که باید حتما دانسته شود آن است که محبّت تنها پس از معرفت و ادراک،قابل تصوّر،است،چه انسان کسی را که نمی شناسد دوستش نمی دارد.بدین سبب نمی توان تصوّر کرد که جمادی متّصف به صفت محبّت شود،زیرا این صفت از ویژگیهای انسان زندۀ با ادراک است.مدرکات ذاتا سه قسم اند:

۱-آنچه موافق و ملایم طبع ادراک کننده و لذت دهندۀ اوست.

۲-آنچه منافی طبع ادراک کننده و مایۀ تنفّر و انزجار اوست.

۳-آنچه در طبع ادراک کننده لذّت و المی ایجاد نمی کند.

بنابراین هر چیزی که در ادراک آن لـذّت و راحت است،از نظر ادراک کننـده محبوب و آنچه در ادراک آن درد و رنج است،نزد ادراک کننده مبغوض و هر چه لذت و المی در پی

۱- (۱) همان،مأخذ باب نود و ششم.

ندارد،نه محبوب است و نه مکروه.در این صورت هر چیز لذت بخشی نزد کسی که از آن لذت می برد محبوب است،و معنای محبوب بودن آن است که طبع بـدان،مایل است،و معنای مبغوض بودن آن که در طبع از آن نفرت است.لـذا دوستی عبارت از گرایش طبع به چیزی لـذّت دهنـده است و اگر این گرایش شـدّت و قوّت یابـد،عشق نامیـده می شود،و بغض عبارت از نفرت طبع از چیزی دردآور و رنـج دهنـده است که اگر قوی شود آن را مقت یـا دشـمنی می خواننـد.این نخستین اصـل در حقیقت معنای دوستی است که از شناخت آن چاره ای نیست.

اصـل دوم-چـون دوسـتی تـابع معرفت و ادراک است،نـاگزیر بر حسب مـدرکات و حـواسّ به اقسـامی منقسم می شود؛چه هر حسّـِی نوعی از مدرکات را احساس می کند و هر یک از آنها از بعضی مدرکات لذّت می برد،و طبع به سبب احساس لذّت به آنها مایل می شود،و از نظر طبع سـلیم آن مدرکات از محبوبات به شـمار می آیند.لذّت چشم در نگریستن و ادراک دیدنیهای خـوب و صورتهـای نمکین و زیباست.لـذّت گـوش در شـنیدن آوازهـای خوش و موزون،و لـذّت بویـایی در استشـمام بوهـای خوش،و لـذّت ذایقه در چشـیدن مزهٔ طعامهـا،و لـذّت لا‌مسه در لمس نازکی و نرمی است؛و چون این مـدرکات حسّـِی لـذّت بخش انـد، محبوب انسـان می باشـند،بـدین معنـا که طبع سـلیم بـدانها رغبت دارد تـا آنجا که پیامبر خـدا صـلّی اللّٰه علیه و آله فرموده است:«از دنیای شما سه چیز محبوب من است:بوی خوش،زن و روشنی چشم من در نماز است» (۱).

آن حضـرت بـوی خـوش را محبـوب خـود می شـمرد و روشن است که چشم و گوش از بوی خوش بهره ای نمی برنـد و تنها نیروی شامّه از آن برخوردار می شود.همچنین زنان را محبوبات می نامیـد،در حالی که تنها چشم و لامسه از آنها بهره منـد می گردنـد.و شامّه و ذائقه و سـامعه را از آنها بهره ای نیست.و نماز را مایـهٔ روشـنی چشم خوانـد و آن را بهترین این محبوبات به شمـار آورد در صورتی که معلوم است حواسّ پنجگـانه را از آن نصـیبی نیست؛ بلکه حسّ ششـمی که دل به منزلـهٔ مرکب آن است،از آن بهره مند می شود و این حسّ را کسی درک می کند که صاحبدل باشد.

در لـذّات حـواسّ پنجگـانه بهـایم بـا انسـان شـریکند،اگر محبّـت منحصـر بـه مـدرکات ایـن پنـج حسّ باشـد تـا آنجـا کـه او بگوید:خداوند با حواس درک نمی شود و در خیال متصوّر

ص:۱۸

۱- (۱) پیش از این مکرّر ذکر شده است.

نمی گردد،پس محبوب نیست.در این صورت خاصیّت آدمی از میان رفته و حسّ ششمی که بدان از جانوران ممتاز است و از آن به عقل یا نور یا دل یا هر نام دیگر تعبیر می شود از وجود او رخت بر بسته است و در این بحثی نیست.

لیکن این امر بی نهایت بعید است،چه دیدۀ باطن از چشم ظاهر قوی تر و ادراک دل از ادراک چشم شدیدتر و جمال مفاهیمی که به وسیله عقل ادراک می شوند از جمال صورتهای ظاهری که توسّط چشمها درک می گردد،بیشتر و برتر است.از این رو بی تردید لذّت دل به آنچه از امور شریف الهی درک می کند و بالاتر از آن است که به وسیله حواسّ ادراک شود،تمام تر و کامل تر است و در نتیجه رغبت طبع سلیم و عقل صحیح به این لذّت قوی تر و بیشتر است.دوستی جز گرایش به چیزی که در ادراک آن لذّت است،معنای دیگری ندارد،چنان که بزودی تفصیل آن خواهد آمد،بنابراین محبّت خداوند را تنها کسی انکار می کند که بر اثر قصور فهم در حدّ بهایم قرار گرفته و به هیچ رو از مرز مدرکات حسّی پا فراتر ننهاده است.

اصل سوم-پوشیده نیست که انسان خودش را دوست می دارد،و این نیز روشن است که دیگران را هم برای خودش دوستدار است.آیا می توان تصوّر کرد که آدمی دیگری را برای خود او و نه برای خودش دوست بدارد؟این مطلب از مسایلی است که درک آن برای ضعیفان دشوار است تا آنجا که اینان گمان می کنند تصوّر نمی شود که انسان دیگری را برای خود او دوست بدارد بی آنکه سوای ادراک ذات وی بهره ای از او به وی باز گردد.لیکن حقّ آن است که این امر قابل تصوّر و موجود است.از این رو بر ما لازم است که اقسام محبّت و اسباب آن را شرح دهیم.

روشن است که نخستین محبوب در نزد هر زنده ای نفس و ذات خود اوست

(۱) و معنای حبّ نفس میل انسان به دوام وجود خویش و نفرت از عدم و نابودی آن است،زیرا آنچه محبوب است،طبعا ملایم و مطلوب محبّ است.در این صورت چه چیزی می تواند در نزد انسان ملایم تر از نفس او و دوام وجودش باشد.همچنین کدام چیز است که در نزد او منفورتر و مبغوض تر از عدم و هلاک اوست.از این رو آدمی دوام وجود خود را دوست می دارد و مرگ و کشته شدن مکروه اوست و این به سبب ترس از وقایع پس از مرگ یا سکرات آن نیست، بلکه اگر بدون هیچ درد و رنج و یا ثواب و عقابی از این جهان ربوده شود،بدین امر خشنود نبوده از آن کراهت خواهد داشت،و مرگ و عدم محض را جز به هنگامی که در زندگی دچار رنج و درد شدید می شود دوست نمی دارد،و چون گرفتار بلایی می شود زوال بلا

محبوب اوست.و اگر عدم را خواهان باشد برای خود آن نیست،بلکه برای آن است که در آن بلا زائل می شود.لذا هلاکت و عدم نزد او مبغوض و دوام وجود محبوب است و همان گونه که دوام وجود محبوب اوست کمال وجود نیز مطلوب اوست،زیرا ناقص فاقد کمال است و نقص به نسبت مقدار مفقود عدم است و نسبت به انسان هلاکت می باشد و هلاکت و عدم در صفات و کمال وجود مبغوض است،چنان که در اصل ذات مبغوض می باشند و وجود صفات کمال محبوب است،همان گونه که دوام اصل وجود محبوب است و این غریزه ای است که به حکم سنّت باری تعالی در طبایع قرار داده شده است: وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللّهِ تَبْدِیلاً (۱).

بنابراین نخستین محبوب انسان ذات او،سپس سلامتی اعضای او،پس از آن مال و فرزند و کسان و دوستان اوست.پس اعضای آدمی محبوب اویند و سلامت آنها مطلوب اوست؛چه کمال و دوام وجود او موقوف بر اینهاست.مال نیز محبوب است،زیرا آن نیز وسیلۀ دوام وجود و کمال آن است و همچنین است دیگر اسباب.این که انسان اشیای مذکور را دوست می دارد،برای اعیان آنها نیست،بلکه به سبب آن است که بهره مندی او از دوام وجود و کمال آن بدانها وابسته است تا آنجا که آدمی فرزندش را با این که از او بهره ای نمی برد،بلکه سختیهایی را هم به خاطر او تحمّل می کند،دوست می دارد؛زیرا او را پس از مردن جانشین وجود خویش می کند،و بقای نسلش نوعی از بقا برای اوست،و به سبب علاقۀ شدید به بقای نفس خود،بقای کسی را که جانشین او شود نیز دوست می دارد،و گویا آن جزیی از اوست؛چه نمی تواند طمع داشته باشد که تا ابد زنده بماند.آری هرگاه میان کشتن او و کشتن فرزندش مخیّر شود،و طبع او بر اعتدال خویش باقی باشد،بقای خود را بر بقای فرزندش ترجیح خواهد داد،زیرا بقای فرزندش تنها از یک نظر به منزله بقای اوست و بقای محقّق او نیست.محبّت او به خویشاوندان و کسانش نیز به محبّت او برای کمال نفسش بازگشت دارد،چه او خود را به سبب آنها تنها نمی بیند و به کمال آنها خود را قوی و آراسته می انگارد،زیرا خانواده و مال و اسباب خارجی همچون بالهایی مکمّل وجود انسان اند،و کمال وجود و دوام آن طبعا محبوب اوست.بنابراین نخستین محبوب هر زنده ای ذات و کمال ذات و دوام همۀ اینهاست،و آنچه ضدّ آنهاست،مکروه اوست؛و این امور نخستین سبب محبّت به شمار می آید.

ص:۲۰

۱- (۱) فتح/۲۳:و هرگز برای سنّت خداوند تغییر و تبدیلی نخواهی یافت.

سبب دوم احسان است،

(۱)چه انسان،بندهٔ احسان است و دل به دوستی کسی که به او نیکی کند و دشمنی کسی که به او بدی کند،سرشته شده است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«بار خدایا،برای هیچ بدکاری دستی برای نیکی به من قرار مده تا او را دوست بدارم» (۱).این حدیث به ان است که دوستی دل نسبت به کسی که به وی نیکی کند امری اضطراری و غیر قابل اجتناب است،در نهاد و فطرت انسان سرشته شده و برای دگرگون کردن آن راهی نیست.به همین سبب گاهی انسان بیگانه ای را که هیچ رابطهٔ خویشی و پیوندی با او ندارد؛ دوست می دارد.این امر چنانچه تحقّق یابد،به سبب اوّل بازگشت خواهد داشت،چه احسان کننده کسی است که آدمی را به مال و دیگر اسبابی که باعث دوام وجود و کمال آن می شود کمک کند و موجب حصول بهره مندیهایی شود که وجود انسان بدانها مستعدّ و آماده می گردد،جز این که این تفاوت وجود دارد که انسان اعضای خود را دوست می دارد،چه کمال وجودش به آنهاست و آن همان کمال مطلوب اوست.امّا احسان کننده عین کمال مطلوب نیست،بلکه سببی برای آن است مانند پزشک که سببی است برای دوام سلامتی اعضا.فرق است میان دوست داشتن صحّت و دوست داشتن پزشک که سبب صحّت است، زیرا صحّت ذاتا مطلوب است و پزشک ذاتا مطلوب نیست،بلکه چون سبب حصول صحّت است مطلوب است.همچنین علم و استاد محبوبند،لیکن علم ذاتا محبوب است و استاد چون سبب حصول علمی است که محبوب است محبوب می باشد؛و نیز خوراک و نوشیدنی محبوب است و درهم و دینار نیز محبوب می باشند،لیکن طعام ذاتا محبوب است و درهم و دینار چون وسیلهٔ تهیّهٔ طعامند محبوبند.

اگر چه فرق آنها در اینجا به تفاوت رتبه بازگشت می کند،لیکن بازگشت هر یک از آنها به محبّتی است که انسان به ذات خود دارد،چه کسی که احسان کننده را به سبب احسانش دوست می دارد،محقّقا دوستدار ذات او نیست،بلکه دوستدار احسان اوست و این فعلی از افعال احسان کننده است.اگر این افعال زائل شود دوستی نیز زائل می شود با آن که ذات احسان کننده باقی است،و اگر احسانش نقصان یابد،دوستی نیز نقصان می یابد و اگر زیاد شود،دوستی نیز زیاد خواهد شد و بالاخره بر حسب زیاده و نقصان احسان محبّت کم یا زیاد می شود.

سبب سوم-

(۲)آن که چیزی را برای ذات آن،نه به سبب بهره ای که غیر از ذاتش از او

۱- (۱) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث معاذ و پیش از این ذکر شده است.

می یابد،دوست بدارد،بلکه ذات او عین بهرهٔ اوست و این همان دوستی حقیقی کاملی است که دوام آن مورد اعتماد است،مانند دوستی جمال و زیبایی،چه هر جمالی در نزد کسی که آن را ادراک می کند محبوب است و این دوستی برای عین جمال است،زیرا در ادراک آن لذّت است و لذّت ذاتا محبوب است.نباید گمان کنی که دوستی صورتهای زیبا تنها برای ا رضای شهوت است،چه ارضای شهوت خود لذّت دیگری است که گاهی صورتهای زیبا را به سبب آن دوست می دارند،امّا ادراک نفس جمال نیز لذّت بخش است و می تواند به خاطر ذاتش محبوب باشد.چگونه ممکن است این را انکار کرد و حال آن که سبزه و آب جاری دو چیز محبوب و خواستنی هستند،و این برای آن نیست که آب آشامیده و سبزی خورده شود و یا غیر از صرف دیدن بهرهٔ دیگری از آنها ببرند،و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از سبزه و آب روان خوشش می آمد (۱).

طبع سلیم حکم می کند که نظر کردن به شکوفه ها،گلها و مرغان خوش رنگی که از نقش و نگار زیبا و تناسب اندام برخوردارند،لذّت آور است،تا آنجا که انسان با نگاه کردن به آنها غمها را از دل بیرون می کند بی آنکه غیر از نگاه بهرهٔ دیگری ببرد.

این اسباب همه لذّت بخش می باشند و هر لذیذی محبوب است،و ادراک هر زیبایی و جمالی خالی از لذّتی نیست،هیچ کس انکار نمی کند که زیبایی طبعا محبوب است.بنابراین وقتی ثابت شود که خداوند متعال جمیل است،لا محاله در نزد کسی که جمال و جلال او بر وی مکشوف شده است محبوب خواهد بود،چنان که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«خداوند جمیل است و جمال را دوست می دارد» (۲).

سبب چهارم-در بیان معنای حسن و جمال است.

(۱)بدان آن که در تنگنای خیالات و محسوسات زندانی است،بسا گمان می کند زیبایی و جمال جز تناسب اندام و شکل و خوبی رنگ و سرخ و سپیدی و بلندی قامت و امثال چیزهایی که انسان صاحب جمال را بدان توصیف کنند،معنای دیگری ندارد،چه حسّ غالب در مردم،حسّ بینایی است و توجّه مردم نیز بیشتر به صورت اشخاص است.از این رو انسان گمان می کند آنچه دیدنی نیست و در خیال نمی آید و دارای شکل و رنگ و اندازه نیست،حسن او قابل تصوّر نمی باشد،و هر

۱- (۱) کتاب طبّ النبی صلّی اللّه علیه و آله ابو نعیم از حدیث ابن عبّاس به سند ضعیف،المغنی.

۲- (۲) شعب الایمان بیهقی از حدیث ابی سعید خدری به سندی ضعیف،صحیح مسلم و سنن ترمذی از حدیث ابن مسعود،الکبیر طبرانی از حدیث ابی امامه،ابن عساکر از حدیث جابر،ابن عمر به سند صحیح،الجامع الصغیر.

گاه حسن او قابل تصوّر نباشد،در ادراک آن لذّتی نیست و در نتیجه محبوب نخواهد بود.

لیکن این گمان خطایی روشن است چه زیبایی به مدرکات چشم،تناسب اندام،آمیختگی سرخی و سپیدی منحصر نیست.ما می گوییم:این خطّی زیباست،و این آوازی زیباست، بلکه می گوییم:این جامه ای زیبا و این ظرفی زیباست.حال اگر زیبایی تنها در صورت است،زیبایی آواز و دیگر چیزها چه معنایی دارد؟روشن است که چشم از نگاه کردن به خطّ زیبا،و گوش از شنیدن آوازهای خوش و پاکیزه لذّت می برد،و هیچ چیزی از مدرکات نیست،جز این که به زیبا و زشت تقسیم می شود.

آنچه به معنای زیبایی است و اشیای مذکور در آن مشارکت دارند،ناگزیر از بحث و بررسی است.لیکن بحث آن طولانی است و در خور علم معامله نیست که در آن طولانی سخن گفته شود؛ناچار صریح حقّ را ذکر می کنیم و می گوییم:زیبایی و جمال هر چیزی در آن است که کمالی که ممکن و سزاوار آن است،برایش حاصل شده باشد و هرگاه همهٔ کمالاتی که برای آن ممکن است،در او فراهم شده است آن چیز در نهایت جمال خواهد بود و این غایت کمال او نیز می باشد،و هر قدر برخی از کمالات او در وی حاصل شد،حسن و جمال او نیز به همان اندازه خواهد بود.اسب خوب و زیبا آن است که همهٔ آنچه سزاوار اسب است،اعمّ از هیئت،شکل،رنگ،تکاوری و قابلیّت حمله و گریز در آن گرد آمده باشد.خطّ زیبا آن است که همهٔ چیزهایی که شایستهٔ خطّ خوب است،اعمّ از تناسب و توازن حروف و استقامت ترتیب و حسن انتظام در آن جمع آمده باشد.هر چیزی را کمالی است که او سزاوار آن است و ضدّ آن سزاوار غیر آن است.پس حسن هر چیزی در کمالی است که او لایق آن می باشد.از این رو آنچه مایهٔ زیبایی اسب است،نمی تواند مایهٔ زیبایی انسان باشد و آنچه موجب زیبایی خطّ است،موجب زیبایی آواز نیست و آنچه سبب زیبایی ظروف است،سبب زیبایی لباس نخواهد بود،همچنین دیگر چیزها.

اگر بگویی:هر چند همهٔ این اشیا با حسّ بینایی ادراک نمی شود،مانند آوازها،مزه ها و بویها،لیکن ادراک آنها همواره با حواسّ صورت می گیرد،پس آنها محسوساتند و کسی حسن و جمال محسوسات را منکر نشده و لذّتی را که از ادراک زیبایی و جمال آنها حاصل می شود،انکار نکرده است.آنچه مورد انکار است،چیزی است که با غیر حواسّ درک شود.

پاسخ این است که بدانی زیبایی و جمال در غیر محسوسات موجود است،چه گفته می شود:این خویی نیکوست،آن دانشی نیکوست،این روشی نیکوست و آن اخلاقی جمیل

ص:۲۳

و زیباست و مقصود از اخلاق جمیل دانش،خرد،پاکدامنی،دلیری،پرهیزگاری،کرم،و مروّت و دیگر خصلتهای نیکوست و هیچ یک از این صفات با حواسّ پنجگانه ادراک نمی شود،بلکه به وسیلهٔ نور بصیرت باطن دریافت می گردد.همهٔ این خصلتهای جمیله دوست داشتنی و محبوبند،و آن که دارای این صفات باشد،طبعا نزد کسی که صفات او را بداند محبوب است.دلیل صحّت این امر آن است که طبایع به دوستی پیامبران علیه السّلام سرشته شده اند،با این که آنها را ندیده اند،بلکه بر دوستی ارباب مذاهب نیز به همین گونه اند تا آنجا که محبّت آدمی نسبت به رهبر مذهبش به سر حدّ عشق می رسد،به طوری که همهٔ اموالش را در نصرت مذهبش و دفاع از آن خرج می کند و جان خود را در پیکار با کسی که نسبت به پیشوا و متبوع او بد گوید،به مخاطره می اندازد.چه بسیار خونهایی که در راه نصرت صاحبان مذاهب ریخته شده است.ای کاش می دانستم مثلا کسی که پیشوایش را دوست می دارد،برای چه چیزی دوستدار اوست،در حالی که هرگز صورت او را ندیده است و اگر او را ببیند،بسا از صورت او خوشش نیاید.

بنابراین آنچه او را به زیاده روی در محبّت وادار می کند سیرت باطن اوست،نه صورت ظاهر؛چه صورت ظاهر او به خاک مبدّل می شود،پس دوستی او به سبب صفات باطنی او می باشد که عبارت از دین،پرهیزگاری،فراوانی دانش،احاطه به مدارک دین،قیام او به افاضهٔ علوم شرعی و منتشر کردن این خیرات در جهان به وسیلهٔ اوست؛و همهٔ این ها کارهای خوبی هستند که حسن آنها جز به نور بصیرت ادراک نمی شود،و حواس از درک آنها قاصر است.این صفات باطنی همگی به علم و قدرت برگشت دارد و این زمانی صورت می گیرد که انسان حقایق امور را بداند و قادر باشد که نفس خویش را به سرکوب کردن شهواتش وادار کند.

بنابراین همهٔ خصلتهای خوب از این دو صفت انشعاب می یابند و با حسّ درک نمی شوند و محلّ آنها در جزء لا یتجزّای بدن است و در حقیقت همان محبوب است،در حالی که جزء لایتجزّا دارای صورت و شکل و رنگ نیست،تا به چشم دیده شود و به این سبب محبوب باشد.لذا زیبایی و جمال در سیرتهاست نه صورتها،و اگر سیرت خوبی بدون دانش و بصیرت یافت شود،موجب دوستی نخواهد بود.لذا محبوب کسی است که واجد سیرت زیبا باشد و آن عبارت از اخلاق ستوده و فضیلتهای شریف و پسندیده است و این صفات همگی به علم و قدرت برگشت دارد و طبعا محبوبند در حالی که با حواس ادراک نمی شوند تا آنجا که اگر کودکی را واگذارند که به طبع خود رفتار کند،اگر بخواهیم غایب

یا حاضر یا مرده یا زنده ای را دوست او گردانیم،راهی جز این نداریم که در توصیف او به شجاعت و کرم و دانش و دیگر صفات ستودهٔ وی مبالغه کنیم و هرگاه کودک به آنها معتقد شود او را نمی تواند دوست نداشته باشد.آیا جز این است که دوستی صحابه و دشمنی ابو جهل و ابلیس به سبب مبالغه در توصیف آنها به خوبیها و زشتیها که با حواس ادراک نمی شوند،بر دلها چیره شده است،بلکه در آن هنگام که مردم حاتم را به سخاوت و دیگری را به شجاعت توصیف می کنند،بی اختیار دلها دوستدار آنها می شود.این دوستی بر اثر آن نیست که صورت محسوس آنها را دیده و یا بهره ای از آنها برده باشند بلکه هرگاه حکایت شود که یکی از پادشاهان در یکی از ممالک روی زمین به عدالت و نیکی رفتار و به بذل و بخشش اقدام می کند،محبّت او بر دلها چیره می شود با آن که دوستان به سبب بعد مسافت از رسیدن به احسان او نومیدند.

بنابراین محبّت انسان نسبت به نیکوکاران منحصر به کسی نیست که به او نیکی می کند، بلکه نیکوکار ذاتا محبوب است،اگر چه احسان او هرگز به کسی که دوستدار اوست نرسد، زیرا هر خوبی و زیبایی محبوب است.صورت یا ظاهر است یا باطن،و حسن و جمال هر دو را شامل می شود؛صورت ظاهر با جشم ظاهر دیده می شود و صورت باطن با دیدهٔ بصیرت مشاهده می گردد.کسی که از داشتن دیدهٔ بصیرت محروم است،نمی تواند صورت باطن را ادراک کند و از آن لذّت بیابد و بدان محبّت و رغبت ندارد.امّا کسی که چشم او بر حواسّ ظاهریش غلبه دارد،محبّت وی نسبت به معانی باطنی بیشتر از علاقهٔ او به معانی ظاهر است.و چقدر تفاوت است میان کسی که نقش روی دیوار را به سبب زیبایی صورت ظاهر آن دوست بدارد و آن که پیامبری از پیامبران را به سبب جمال و زیبایی صورت باطنی او دوستدار باشد.

سبب پنجم-مناسبت پوشیده میان دوستدار و محبوب است،

(۱)زیرا بسا دو شخص که میان آنها محبّتی محکم و استوار برقرار است بی آنکه سبب آن جمال و زیبایی یا بردن بهره ای از یکدیگر باشد،بلکه انگیزهٔ آن صرفا تناسب ارواح است چنان که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«ارواح لشگریانی مجهّزند،آنچه از آنها یکدیگر را بشناسند،گرد هم می آیند و آنچه از آنها همدیگر را نشناسند،اختلاف می یابند» (۱).ما این مطلب را در کتاب آداب صحبت در آنجا که دربارهٔ دوستی برای خدا سخن گفته ایم اثبات کرده ایم و طالبان باید بدانجا

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۴۱ و پیش از این ذکر شده است.

مراجعه کنند چه این امر یکی از عجایب اسباب دوستی است.

بنابراین اقسام دوستیها به پنج سبب بازگشت دارد که یکی از آنها محبّت انسان به ذات و کمال و بقای خویش است.دیگر محبّت انسان نسبت به کسی است که به او احسان کند در چیزی که به دوام وجود او بازگشت دارد و به بقای او و دفع مهلکات از او کمک می کند.

دیگر دوست داشتن کسی که ذاتا نسبت به مردم نیکوکار است،هر چند احسانی به او نکرده باشد.دیگر دوست داشتن هر چه ذاتا جمیل و زیباست،خواه این زیبایی در صورت ظاهر باشد یا در صورت باطن و دیگر دوست داشتن کسی که میان آنها مناسبت نهانی باطنی وجود دارد.

اگر همهٔ این اسباب در یک شخص گرد آید بی تردید محبّت چند برابر می شود،چنان که اگر انسان فرزندی داشته باشد زیبا روی،خوش خوی،دانشور،خوش تدبیر،نیکوکار و نسبت به پدر و مادر نیک رفتار،قطعا بی نهایت محبوب خواهد بود،و قوّت محبّت نسبت به وی پس از اجتماع این صفات در او بر حسب قوت این صفات در نفس دوست دارنده است.اگر این صفات در منتهای درجهٔ کمال باشد قطعی است که دوستی هم در بالاترین درجات خواهد بود.و ما اکنون روشن می کنیم که اجتماع همهٔ این اسباب و کمال آنها جز دربارهٔ حقّ تعالی قابل تصوّر نیست؛از این رو در حقیقت کسی جز خداوند استحقاق محبّت ندارد.

بیان آن که تنها خداوند مستحقّ محبّت است

اشاره

(۱)کسی که غیر خدا را دوست بدارد و دوستی او به وی به سبب نسبت او به خداوند نباشد، این علاقهٔ او نشانهٔ نادانی و کوتاهی او در شناخت خداوند است.دوستی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نیز ستوده است،چه عین دوستی خداست.دوستی عالمان و پرهیزگاران نیز همین گونه است،زیرا دوست دوست و فرستادهٔ دوست و دوستدار دوست دوست است و همهٔ این دوستیها به دوستی اصل بازگشت دارد و از او به غیر تجاوز نمی کند.از این رو محبوب حقیقی در نزد ارباب بینش تنها خداست و جز او کسی استحقاق محبّت ندارد.

برای توضیح این مطلب باید به اسباب پنجگانه ای که ذکر کردیم بازگردیم و روشن کنیم که همهٔ آن صفات در حقّ تعالی جمع است و در غیر او جز آحادی از آنها یافت نمی شود و وجود آنها در خداوند حقیقت و در غیر او وهم و خیال و مجاز محض است که هیچ حقیقتی برای آن نیست؛و چون این مطلب ثابت شود،بر هر صاحب بینشی ضدّ آنچه خردهای ناتوان و دلهای ضعیف گمان کرده اند که دوستی خداوند محال است،مکشوف و روشن

خواهد شد که مقتضای تحقیق آن است که انسان جز خداوند را دوست نداشته باشد.

امّا سبب اوّل-و آن عبارت است از محبّت انسان به ذات

(۱) و بقا و کمال و دوام وجود خویش و بغض او نسبت به هلاکت و عدم و نقصان خود و آنچه او را از وصول به کمال باز دارد.این ها جبلّت و سرشت هر انسان زنده ای است و تصوّر نمی رود هیچ جانداری از این ها تهی باشد و همین امر مقتضی کمال محبّت نسبت به خداوند متعال است؛چه کسی که خود و پروردگارش را بشناسد،قطعا می داند که به ذات خود وجودی ندارد و هستی و دوام و کمال آن از خدا و به وسیلهٔ خدا و به سوی خداست و اوست که وجود او را ایجاد و اختراع کرده و به او نعمت بقا بخشیده است.همچنین اوست که با آفرینش صفات کمال و ایجاد اسبابی که رسانندهٔ او بدان باشد و آفریدن دانش به کار بستن این اسباب وجود او را کامل می گرداند و گرنه بنده از حیث ذات خود وجودی ندارد و اگر خداوند نعمت هستی به او نبخشیده بود، محو محض و عدم صرف بود؛و چنانچه با ابقای وجود به او تفضّل نکرده بود،پس از وجود هلاک و نابود می شد؛و اگر به فضل خود خلقت وی را کامل نکرده بود پس از ایجاد نیز وجودی ناقص و ناتمام بود.

کوتاه سخن آن که در جهان هستی چیزی وجود ندارد که به ذات خود قیام داشته باشد، جز خداوند زندهٔ پایداری که به ذات خود قایم است و هر چه جز اوست،قایم به اوست.لذا اگر کسی که دارای این عرفان است،ذات خود را دوست بدارد،در حالی که بداند هستی ذات او از غیر است و او را آفریننده و ایجادکننده و مخترع و بقادهنده و قایم به ذات خویش و مقوّم غیر خود بداند،در حقیقت آفریننده و بقادهندهٔ خود را دوست می دارد و اگر او را دوست ندارد،به سبب آن است که خود و پروردگارش را نشناخته است.دوستی ثمرهٔ معرفت است.اگر معرفت نباشد،محبّت نخواهد بود.با ضعف آن این ضعیف و با قوّت گرفتن آن این قوی خواهد شد.از این رو گفته اند:کسی که خدا را بشناسد،او را دوست می دارد و کسی که آتش را بداند از او دوری می جوید و کسی که دنیا را بشناسد،در آن زهد می ورزد.آیا چگونه ممکن است تصوّر کرد انسان خودش را دوست بدارد و پروردگارش را که قوام وی به اوست،دوست ندارد.روشن است کسی که به گرمای آفتاب گرفتار شده چون سایه را دوست می دارد،ضرورتا درختانی را که قوام سایه به آنهاست،نیز دوست می دارد.

همهٔ آنچه در جهان وجود است در مقایسه با قدرت حقّ تعالی مانند سایه نسبت به درخت و نور نسبت به خورشید است،زیرا همه چیز از آثار قدرت اوست و وجود همهٔ موجودات تابع وجود اوست،چنان که وجود نور تابع خورشید و وجود سایه تابع درخت است،بلکه

این مثال نسبت به اوهام عوام است،چه آنها می پندارنـد که نور اثر خورشـید و نشأت گرفته از او و موجود به اوست،در حالی که این پندار خطای محض است زیرا بر ارباب قلوب به گونه ای روشن تر از دیدن،با چشم آشکار شده است که نور از قدرت حقّ تعـالی بر سبیـل اختراع به هنگام وقوع مقابله میان خورشـید و اجسام غلیظ حاصل می شود،چنان که نور خورشـید و عین و شکـل و صورت آن نیز از قـدرت حقّ تعـالی به وجود آمـده است؛لیکن غرض از مثالهـا فهمانیـدن مطلب است و مطلوب بیـان حقایق نیست.

اکنـون اگر محبّت انسـان نسـبت به ذات خویش امری ضـروری است،محبّت او نسـبت به کسـی که در درجـهٔ اوّل،قوام او و در درجهٔ دوم،بقای وی از حیث ذات و صفات و جواهر و اعراض بدوست،نیز ضروری می باشد و این امر مستلزم آن است که این مطلب را بداند.

کسـی که از این محبّت تهی است،به سـبب آن است که به خود و شـهواتش سـرگرم و از پروردگـار و آفریننـدهٔ خویش غـافل است.او خدا را چنان که شایسـته است،نشـناخته و نظر و فکر خود را به شهوات و محسوساتش منحصر ساخته است و این همان عالم شـهادت است که بهایم در تنعّم و رفاه در آن با او شـریکند،بر خلاف عالم ملکوت که تنها کسی که به فرشتگان شباهت دارد پا بر سـرزمین آن می نهد و به اندازهٔ قرب او به صفات فرشتگان در آن می نگرد و به قدر انحطاط او در عالم پست بهایم دستش از آن کوتاه است.

امّا سبب دوّم-و آن محبّت او نسبت به کسی است که به وی نیکی و با مال خود با او

مواسات کند

(۱) و در گفتار با او ملاطفت ورزد و با کمکهای خود او را یاری کنـد و در سـرکوبی دشـمنان و پیروزی بر آنان به نصـرت او شتابد و در دفع شرّ از او قیام کند و در همهٔ مقاصد و اغراضـی که دربارهٔ خود و فرزندان و نزدیکانش دارد،برای او وسـیله ای باشـد.در این صـورت قطعی است که وی محبوب او خواهـد بود.این امر نیز عینـا مقتضـی آن است که جز خداونـد را دوسـت نداشـته باشد،چه اگر خداوند را آن گونه که شایسـتهٔ اوست،بشناسد خواهد دانست که احسان کننده به او تنها خداوند است و بس.ما انواع احسان او را به همهٔ بندگان ذکر نمی کنیم،زیرا هیچ کس قادر به شمارش آنها نیست،چنان که خود فرموده است: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها (۱).و به اندکی از آنها در کتاب شـکر کرده ایم و در اینجا به همین مقدار بسنده می کنیم که بگوییم احسان از مردم جز بر سبیل مجاز قابل تصوّر نیست و احسان کننده تنها خداوند است،چه اگر فرض کنیم شخصـی همهٔ اموالش را به تو ببخشد و به تو

۱- (۱) ابراهیم/۲۴:و اگر نعمتهای خدا را بشمارید،هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

امکان دهد که هر جور بخواهی در آنها تصرّف کنی،تو تصوّر خواهی کرد که این احسانی از اوست،لیکن این پنداری نادرست است،زیرا اگر چه این احسان به وسیلۀ او و به مال و قدرت او بر آن و بر انگیزه ای که در او ایجاد و باعث شد مالش را به تو منتقل کند انجام گرفته است،لیکن چه کسی نعمت حیات به او ارزانی داشته و مال و قدرت و اراده او را آفریده و این انگیزه را در او به وجود آورده و چه کسی تو را محبوب او گردانیده و او را به تو مایل ساخته و به دل او انداخته که صلاح دین و دنیایش در احسان به تو است.اگر این ها نبود بی شکّ حبّه ای از مالش را به تو نمی داد.هرگاه خداوند این انگیزه ها را بر او چیره و در نفس او مقرّر کرده که صلاح دین و دنیایش تسلیم مال او به توست و در تسلیم آن به تو مقهور و ناگزیر بوده و توان مخالفت نداشته است،پس احسان کننده کسی است که او را مضطرّ ساخته و بدان کار واداشته و انگیزه هایی که او را به عمل وادار کرده در او برانگیخته است،امّا دست او واسطه ای بیش نیست که احسان خداوند را به تو رسانیده و صاحب دست در این کار مضطرّ بوده همان گونه که مجرای آب در برابر جریان آب در آن مضطرّ است، بنابراین اگر او را نیکوکار بدانی و از این حیث شکر گویی که به نفس خود نیکوکار است،نه از آن جهت که واسطه احسان خداست،بی شکّ به حقیقت امر نادانی،چه احسان از انسان قابل تصوّر نیست،جز نسبت به نفس خودش،امّا احسان به غیر از مخلوق محال است،زیرا او مالش را جز در راه هدفی که در این راه مورد نظر اوست نمی بخشد.این هدف او ممکن است برای آینده باشد که همان ثواب الهی است و یا برای حال باشد،از قبیل منّت گذاری و تحقیر یا ستایش و آوازه و مشهور شدن به سخاوت و کرم و یا جذب دلهای مردم برای فرمانبرداری و محبّت،چه انسان هرگز مالش را به دریا نمی اندازد،زیرا او را در این کار هدفی نیست و آن را جز در راه غرضی که مقصود و مطلوب اوست،به دیگری نمی دهد.

لیکن تو مقصود و مطلوب او نیستی،بلکه دست تو وسیله ای است برای تو در گرفتن تا آنگاه که هدف او از شهرت و ستایش و شکر و ثواب با دریافت مال از سوی تو حاصل شود.د ر حقیقت او برای رسیدن به مقصودش در این گرفتن،تو را به خدمت خود واداشته است.

لذا او به خودش احسان کرده و در برابر آنچه بخشیده،عوضی که از نظر او از مالش بهتر می باشد،دریافت کرده است و اگر این رجحان نبود هرگز به خاطر تو از دارایی اش چشم نمی پوشید.بنابراین او به دو سبب استحقاق شکرگزاری و دوستی را ندارد:

اوّل-به سبب آن که خداوند انگیزه هایی را بر او چیره ساخته که قدرت مخالفت با آنها را نداشته است،چه او به منزلۀ خزانه دار پادشاه است و اگر شاه کسی را به دریافت خلعت

مفتخر سازد و خزانه دار خلعت را به وی تسلیم کند،خزانه دار به وی احسانی نکرده است، زیرا ناگزیر از اطاعت و امتثال چیزی بوده که شاه به او فرمان داده و قدرت مخالفت با آن را نداشته است و اگر شاه این امر را به میل او وامی گذاشت هرگز خلعت را به وی تسلیم نمی کرد.همهٔ احسان کنندگان به همین گونه اند،چه اگر خداوند انسان را به حال خود واگذارد هرگز دانه ای از مال خود را بذل و بخشش نخواهد کرد تا آنگاه که خداوند انگیزه هایی را بر او چیره کند و به دلش اندازد که خیر او از نظر دین و دنیا در بذل مال است و در آن موقع است که به بخشش آن اقدام می کند.

دوّم-آنچه را داده در برابر آن عوضی که در نظر او کامل تر و محبوب تر از چیزی است که بذل کرده دریافت کرده است،و همان گونه که فروشنده احسان کننده نیست،زیرا او آنچه را می دهد به عوض چیزی است که در نظر او از آنچه داده محبوب تر است،بخشنده نیز در برابر بخشش خود ثواب یا حمد یا ستایش یا عوض دیگری را دریافت کرده است.شرط عوض آن نیست که دیدنی و مال باشد،بلکه همهٔ بهره وریها عوضهایی هستند که ممکن است اموال و اعیان در برابر آنها حقیر و ناچیز باشند.امّا احسان به بخشش است و بخشش عبارت از بذل مال بدون دریافت عوض و یا بهره ای است که به بخشنده باز گردد،و وقوع این امر از غیر خداوند محال است و اوست که جهانیان را مورد انعام قرار داده و به آنها احسان فرموده است،صرفا برای خود آنها نه برای بهره یا غرضی که سودش به او باز گردد،چه او برتر از اغراض و کسب نصیب و بهره است.

بنابراین اطلاق واژهٔ جود و احسان در مورد غیر او دروغ یا مجاز است و صدق معنای آن دربارهٔ کسی جز او محال و مانند جمع میان سیاهی و سپیدی ممتنع می باشد و اوست که به جود و احسان و عطا و امتنان متفرّد و یگانه است.لذا اگر طبع آدمی نیکوکار را دوست می دارد باید عارف به این معانی تنها خداوند را دوست بدارد،چه احسان از غیر او محال است و فقط اوست که مستحقّ محبّت می باشد؛امّا غیر او به شرطی استحقاق محبّت در برابر احسان را دارد که آدمی معنای احسان و حقیقت آن را نداند.

امّا سبب سوّم-و آن عبارت از آن است که نیکی کننده را دوست بداری،

(۱)هر چند احسان او به تو نرسیده باشد و این در طبایع موجود است،چه اگر خبر دو پادشاه به تو برسد که یکی دانشمند،دادگر،عابد،خوشرفتار و نسبت به مردم فروتن و مهربان است،و دیگری ستمگر، متکبر،فاسق،بی شرم و بدکردار باشد،و هر کدام در یکی از کشورهای بسیار دور دست مشغول فرمانروایی باشند در دل خود تفاوتی میان آنها می یابی،چه دلت نسبت به اوّلی

ص:۳۰

گرایش دارد که این دوستی است و نسبت به دومی متنفّر است که این دشمنی است با این که تو از خیر اوّلی نومید و از شرّ دومی ایمنی،چه امید نداری که بتوانی به کشورهای آنها کوچ کنی.این همان دوستی نیکی کننده است از حیث آن که ذاتا نیکوکار است و بس نه به سبب آن که نسبت به تو نیکوکار است و این امر مقتضی دوست داشتن خداست،بلکه مقتضی آن است که اصلا کسی جز او دوست داشته نشود،مگر آن که به سببی تعلّق به او داشته باشد،چه خداوند متعال است که به همه خلایق احسان کرده و بر همهٔ اصناف خلق تفضّل فرموده در مرتبهٔ نخست با ایجاد آنها و در مرتبه دوم با تکمیل آنها به وسیله اعضا و اسبابی که ضروری آنهاست و در مرتبهٔ سوم با آفرینش اسبابی که گمان احتیاج به آنها می رود،اگر چه ضروری آنها نیست به منظور رفاه و تنعّم ایشان و در مرتبهٔ چهارم با زیادتیها و مزیّتهایی که موجب زینت و آرایش آنها می باشد و خارج از ضرورت و نیازهای آنهاست.مثال ضروری سر و دل و جگر،و مثال آنچه بدان نیاز است چشم و دست و پا و مثال آنچه زینت است،کمانی بودن ابروها و سرخی لبها و بادامی بودن چشمها و جز اینهاست که اگر وجود نداشتند،بدانها حاجت و ضرورتی نبود.مثال ضروری از نعمتهای خارج از بدن انسان،آب و غذا است و مثال آنچه بدان نیاز است دارو و گوشت و میوه است و مثال آنچه مزیّت و آرایش است، سبزی درختها و زیبایی شکوفه ها و گلها و گوارایی میوه ها و خوراکیهایی است که در صورت نبودن آنها حاجت و ضرورتی پیش نمی آید.

این اقسام سه گانه ای که ذکر شد برای هر جانداری،بلکه برای هر سبزه و گیاهی،بلکه هر صنفی از اصناف آفریدگان از قلّهٔ عرش تا قعر زمین وجود دارد.بنابراین احسان کننده خداوند است و بس و چگونه غیر او احسان کننده باشد و حال آن که وی حسنه ای از حسنات قدرت خداوند است،چه او آفرینندهٔ مخلوقات و آفریدگار حسنات و پروردگار حسنات و پروردگار محسن و احسان و خالق اسباب احسان است.لذا به همین سبب دوست داشتن غیر او نیز جهل محض است و کسی که این ها را بداند،غیر او را دوست نمی دارد.

امّا سبب چهارم-و آن عبارت از دوست داشتن هر صاحب جمالی است

(۱)به خاطر صرف جمال او،نه به منظور آن که ورای ادراک جمال بهره ای از آن به دست آورد.روشن کردیم که حبّ جمال در طبایع سرشته شده است،چه جمال دو قسم است:یکی جمال صورت ظاهر است که به چشم سر دیده می شود و دیگری جمال صورت باطن که با چشم دل و نور بصیرت ادراک می گردد.جمال اوّلی را کودکان و بهایم درک می کنند،چه رسد به دیگران و درک جمال دومی اختصاص به صاحبان دل دارد و کسی که از زندگانی دنیا چیزی جز

ظاهری از آن نمی داند،در فهم آن با صاحبان دل مشارکت ندارد.لذا هر جمالی از دیدگاه کسی که آن را ادراک می کند محبوب است،اگر آن را با دلش دریافته آن جمال،محبوب دل اوست و مثال آن را در محبّت مردم به پیامبران و عالمان و ارباب مکارم و صاحبان اخلاق پسندیده مشاهده می کنیم و این امری است که پیوسته تصوّر می شود،اگر چه صورت و اعضای دیگر زشت باشد.و مراد از حسن صورت باطن همین است،هر چند حسّ آن را ادراک نمی کند.بلی حسّ آثاری را که از حسن صادر می شود و بر آن دلالت دارد،درک می کند تا آنجا که اگر دل بدان دلالت یابد،به آن مایل می شود و دوستدار او می گردد،چه کسی که پیامبر یا امام یا یکی از اولیای خدا را دوست می دارد،دوستی او برای محاسنی است که از آنها بر وی مکشوف شده و هرگز به خاطر زیبایی صورت و یا خوبی اعمال آنها نیست، بلکه بدین سبب است که حسن اعمال آنها بر حسن صفات آنها که منشأ افعالند،دلالت کرده است،زیرا اعمال آثاری هستند که از صفات صادر می شوند و بیانگر آنها هستند.کسی که محاسن تصنیف مصنّفی یا زیباییهای شعر شاعری و نقش نقّاشی و بنای بنّایی را می بیند،از این اعمال آنها به صفات خوبشان پی می برد که چنانچه بررسی شود،حاصل آن صفات به علم و قدرت آنها برگشت می کند و هر چه معلوم از حیث جمال و جلال و عظمت شریف تر و کامل تر باشد،علم شریف تر و زیباتر خواهد بود.و نیز هرگاه مقدور مرتبه اش بزرگتر و پایگاهش والاتر باشد،مرتبهٔ قدرت بر آن بزرگتر و ارزش آن بالاتر است.برترین معلوم، خداوند متعال است.به همین سبب شناخت خداوند بهترین و شریف ترین دانشهاست و آنچه بدین دانشها نزدیک باشد،به اندازهٔ وابستگی آن از این شرافت برخوردار است.لذا جمال صفات صدّیقان که دلها به طبع خود آنها را دوست می دارند،به سه چیز بازگشت دارد:

۱-شناخت آنها نسبت به خداوند و فرشتگان و کتب و پیامبرانش و شرایع آنها.

۲-قدرت آنها بر اصلاح نفس خویش و اصلاح بندگان خدا از طریق ارشاد و سیاست.

۳-منزّه بودن آنها از پستیها و پلیدیها و شهوتهایی که بر دلها چیره است و انسان را از طریق خیر باز می دارد و به راههای بد می کشاند.

امثال این ها هستند که پیامبران و عالمان را دوست می دارند،پس این صفات را باید با صفات خداوند بسنجی.امّا علم بشر از اوّلین تا آخرین آنها کجا می تواند با علم خداوند که بر همه چیز احاطه دارد مقایسه شود،احاطه ای که نهایت ندارد تا آنجا که به اندازهٔ ذرّه ای در آسمانها و زمین چیزی از او پنهان نیست و به همهٔ خلق خطاب فرموده که: وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَلِیلاً ۱.و اگر همهٔ اهل آسمانها و زمین جمع شوند،تا به علم و حکمت او در چگونگی آفرینش مورچه یا پشّه ای احاطه یابند،بر کمترین چیزی از آن آگاهی نخواهند یافت و به چیزی از علم او احاطه پیدا نمی کنند،مگر آنچه را او بخواهد و آنها مقدار اندکی از علم را که همهٔ مردم می دانند،به سبب تعلیم او آن را فرا گرفته اند،چنان که فرموده است:

امثال این ها هستند که پیامبران و عالمان را دوست می دارند،پس این صفات را باید با صفات خداوند بسنجی.امّا علم بشر از اوّلین تا آخرین آنها کجا می توانـد با علم خداونـد که بر همه چیز احاطه دارد مقایسه شود،احاطه ای که نهایت نـدارد تا آنجا که به اندازهٔ ذرّه ای در آسمانها و زمین چیزی از او پنهان نیست و به همهٔ خلق خطاب فرموده که: وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَلِیلاً (۱).و اگر همـهٔ اهل آسـمانها و زمین جمع شونـد،تا به علم و حکمت او در چگونگی آفرینش مورچه یا پشّه ای احاطه یابند،بر کمترین چیزی از آن آگاهی نخواهنـد یافت و به چیزی از علم او احاطه پیـدا نمی کننـد،مگر آنچه را او بخواهـد و آنها مقدار اندکی از علم را که همهٔ مردم می دانند،به سبب تعلیم او آن را فرا گرفته اند،چنان که فرموده است:

خَلَقَ الْإِنْسانَ، عَلَّمَهُ الْبَیانَ (۲).بنابراین اگر جمال علم و شرف آن امری محبوب و در ذات خود برای دارنـدهٔ آن زینت و کمال است،پس به همین سبب کسـی جز خدا سزاوار دوست داشتن نیست چه دانش دانشمندان در مقایسه با دانش او جهل و نادانی است،بلکه اگر کسـی داناترین و نادان ترین مردم زمان خود را بشـناسد محال است به سـبب علم نادان ترین را دوست بدارد و داناترین را فروگـذارد،هر چند نادان از نوعی علم به چگونگی امور معیشتی خالی نباشد.تفاوت میان علم خداوند و علم خلایق بیشـتر از تفـاوت میـان دانشـمندترین و نـادان تریـن مردم است،زیرا آنچـه دانشـمندترین را بر نـادان تریـن مردم برتری می دهـد،دانشـهای معـدود و محـدودی است کـه می تـوان تصـوّر کرد نـادان ترین بتوانـد بـا تحصـیل و تلاش آنهـا را به دست بیاورد،لیکن برتری علم خداونـد بر همـهٔ دانشـهای بشـری بی نهایت است،زیرا دانشـهای او را نهایتی نیست و دانشـهای بشـری محدود و پایان پذیر است.

امّا صـفت قـدرت کمال،و عجز نقص است،و هر کمال و بها و عظمت و قهر و مجـد و استیلا محبوب و ادراک آن لذّت بخش است تا آنجا که اگر انسان در سرگذشتها شجاعت علی علیه السّلام و دیگر دلیران را بشنود و بر قدرت و چیرگی آنان بر اقران و هم رزمانشان آگاهی یابـد،به مجرّد شـنیدن،در دل خود بی اختیار احساس شادی و خوشـحالی می کنـد،چه رسـد به این که صحنه نبردهـای آنهـا را مشاهـده کرده باشـد.این امر به طـور ضـروری نسـبت به دارنـدهٔ این صـفت محبّت ایجـاد می کنـد،چه شجـاعت و قـدرت نـوعی کمـال است.اکنون قـدرت همـهٔ خلایق را بـا قـدرت خداونـد مقـایسه کن،زیرا آن که از همه کس نیرومنـدتر و کشـورش پهنـاورتر،و در حملـه قـوی تر و در سـرکوب شـهوات و ریشـه کـن کردن پلیـدیهای نفس چیره تر و در سیـاست و اصـلاح نفس خود و دیگران توانـاتر است،سـرانجام قـدرتش به پایـان می رسـد و نهـایت توانایی او آن است که بر برخی از صـفات نفس خـویش و بر بعضـی از مردم در پـاره ای از امـور قـدرت،یـافته اسـت،لیکن بـا این حـال،مالـک مرگ و زندگی و سود و زیان خود

ص:

۱- (۱) اسراء/۸۵:و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.

۲- (۲) رحمان/۳ و ۴:انسان را آفرید و به او بیان را آموخت.

نیست،بلکه قادر نیست که چشمش را از کوری و زبانش را از گنگی و گوشش را از کری و تنش را از بیماری حفظ کند.نیازی نیست که ما آنچه را که تا حدّی تعلّق به قدرت انسان دارد،لیکن از انجام دادن آنها نسبت به خود و غیر خود ناتوان است،بشماریم،چه رسد به آنچه تعلّق به قدرت انسان ندارد،مانند ملکوت آسمانها،افلاک،ستارگان،زمین،کوهها، دریاها،بادها،صاعقه ها،معدنها،روییدنیها،جانوران و همهٔ اجزای آنها که انسان به اندازهٔ ذرّه ای بر آنها قدرت ندارد،قدرتی هم که انسان بر خود و غیر خودش دارد،ناشی از خود او و به سبب ذات او نیست،بلکه خداوند آفرینندهٔ او و آفرینندهٔ قدرت او و آفرینندهٔ اسباب او و قدرت دهنده او بر کار است،و اگر پشه ای را بر بزرگترین پادشاهان و نیرومندترین جانوران مسلّط کند،بی شکّ او را نابود می سازد چه بنده را جز فرمانبرداری مولای خود توان و چاره ای نیست،چنان که خداوند دربارهٔ ذو القرنین یکی از بزرگترین پادشاهان روی زمین فرموده است: إِنّٰا مَكَّنّٰا لَهُ فِي الْأَرْضِ (۱)،پس همهٔ ملک و سلطنت او در بخشی از زمین جز به قدرت و سلطه ای که حقّ تعالی به وی داده بود برای او حاصل نشده است و همهٔ زمین در مقایسه با اجسام این عالم کلوخی بیش نیست و همهٔ حکومتهایی که مردم در زمین به دست می آورند،غبار این کلوخ است و این غبار نیز جز به فضل حقّ تعالی و افاضهٔ قدرت از سوی او حاصل نمی شود.

بنابراین محال است که انسان بنده ای از بندگان خدا را برای قدرت و سیاست و توانایی و چیرگی و کمال نیرومندی او دوست بدارد و خداوند را به همین سبب دوست نداشته باشد، در حالی که نیرومندی جز او نیست و کسی وجود ندارد که قدرتش برخاسته از ذاتش باشد، بلکه هیچ کس را حول و قوّه ای نیست،جز عنایت خداوند علیّ عظیم و او جبّار قاهر و دانای توانایی است که آسمانها مانند طوماری پیچیده شده در دست او،و زمین و آنچه در آن است در قبضهٔ با کفایت او و زمام همهٔ آفریدگان در قبضهٔ قدرت اوست.اگر همهٔ آنها را هلاک کند از ملک و سلطنت او ذرّه ای کم نمی شود و اگر هزارها امثال آنها بیافریند،در آفرینش آن ها در نمی ماند و از ایجاد آنها خستگی و سستی بدو راه نمی یابد.بنابراین هیچ قدرت و قدرتمندی وجود ندارد،جز این که آنها اثری از آثار قدرت اوست.جمال و زیبایی و عظمت و کبریایی و استیلا و چیرگی به او اختصاص دارد و اگر تصوّر شود که قدرتمندی به سبب قدرتش محبوب باشد،بی تردید کسی به سبب کمال قدرت جز او مستحقّ دوستی

۱- (۱) کهف/۸۴:ما به او در روی زمین قدرت و حکومت دادیم.

نخواهد بود.

امّا صفت منزّه بودن از عیبها و نقصها و قداست از پستیها و پلیدیها یکی از موجبات دوستی و مقتضیات حسن و جمال صورت باطنی است.پیامبران و صدّیقان اگر چه از عیبها و پلیدیها منزّه بوده اند،امّا کمال تقدّس و تنزیه اختصاص به ذات پاک خداوند ذوالجلال والاکرام دارد،ولی هر مخلوقی از نقص و یا نقایصی خالی نیست،بلکه او مخلوقی ناتوان و مسخّر و مضطرّ است که این ها خود عین نقص و عیب می باشد.لذا کمال،اختصاص به خداوند دارد و بس و هر چه غیر از اوست فاقد کمال است،جز به قدری که او به وی اعطا کرده است و کسی که قدرتش از دیگری است،نمی تواند منتهای کمال را به دیگری اعطا کند،چه کمترین درجات کمال آن است که بنده قایم به غیر و مسخّر دیگری نباشد و این امر جز در مورد خداوند محال است و اوست که در کمال یگانه و از هر عیب بیگانه و منزّه است.

شرح تقدیس و تنزیه حقّ تعالی از نقایص طولانی و از اسرار علوم مکاشفه است و در اینجا سخن را درباره آن به درازا نمی کشانیم.

بنابراین هرگاه این صفت،کمال و جمال و محبوب است،حقیقت آن به طور کامل جز دربارۀ خداوند تحقّق ندارد و کمال و قداست غیر او مطلق نیست،بلکه در مقایسه با کسی است که نقصانش از او بیشتر است،چنان که اسب نسبت به الاغ دارای کمالی است و انسان در مقایسه با اسب نیز واجد کمالی می باشد،لیکن اصل نقصان شامل همۀ آنهاست و تفاوت آنها تنها در درجات نقصان است.از این رو صاحب جمال محبوب است،لیکن دارندۀ جمال مطلق خداوند یگانه ای است که همتایی ندارد،فردی است که ضدّی ندارد،وجود جاودانی است که منازعی ندارد،توانگری است که او را نیازی نیست،توانایی است که آنچه بخواهد انجام می دهد و به آنچه اراده فرماید،حکم می کند؛فرمان او را ردکننده و حکم او را تأخیر کننده ای نیست؛دانشوری است که به اندازۀ ذرّه ای در آسمانها و زمین از دانش او پنهان نیست؛قاهری است که گردن هیچ جبّار و سرکشی از ربقۀ قدرت او بیرون نیست و هیچ قیصر و گردنکشی توان رهایی از سطوت و قدرت او را ندارد؛ذات ازلی است که وجود او را آغازی نیست؛وجود سرمدی است که بقای او را پایانی نیست؛واجب الوجودی است که عدم به حریم او راه ندارد؛قیّومی است که قائم به نفس خویش است و همۀ موجودات قایم به اوست.او جبّار زمین و آسمانها،آفریدگار جماد و نبات و جاندارها،متفرّد به عزّت و جبروت،متوحّد در ملک و ملکوت،صاحب فضل و بها و جلال و جمال و قدرت و کمال است،آن که خردها در شناخت جلال او حیرانند و زبانها در توصیف او گنگ و ناتوانند.آن

که کمال معرفت عارفان در اعتراف به عجز از شناخت اوست و منتهای نبوّت پیامبران اقرار به قصور در توصیف اوست،چنان که سرور پیامبران که درود خداوند بر او و همهٔ آنان باد فرموده است:«تو آن چنانی که خود خویش را ستوده ای نه آن چنان که من تو را می ستایم» (۱).

می گویم:سرور اوصیاء امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:«عجز از درک ادراک ادراک است» (۲)و سیّد الساجدین امام زین العابدین علیه السّلام فرموده است:«منزّه است آن که جهت معرفت خود برای خلایق راهی جز ناتوانی از شناخت خویش قرار نداده است» (۳).

غزّالی می گوید:ای کاش می دانستم آن که امکان دوستی خداوند را به طور حقیقت منکر است و آن را مجاز می شمارد،اوصاف جمال و کمال و محامد و محاسن را منکر است،یا اتّصاف خداوند را به این صفات انکار می کند،و یا منکر آن است که جمال و جلال و عظمت و کمال نزد کسی که آنها را ادراک کند محبوب است؟پس منزّه است خداوندی که به سبب غیرت بر جمال و جلال خویش خود را از چشم کور دلان محجوب داشته و نخواسته است بر آن آگاهی یابند،جز کسانی را که در ازل سعادت آنان را مقدّر فرموده و آنها را از آتش حجاب دور نگهداشته است.و زیانکاران را در ظلمات کوری رها کرده تا سرگردان بمانند و در چراگاه محسوسات و شهوات بهایم در تردّد باشند،از زندگی دنیا جز ظاهری از آن را ندانند و از آخرت بی خبر و غافل باشند،و سپاس خدای را که بیشتر آنها نادانند.

بنابراین دوستی به این سبب قوی تر از دوستی به سبب احسان است،چه احسان کم وبیش می شود.از این رو خداوند به داود علیه السّلام وحی فرمود که:دوست ترین دوستان نزد من کسی است که مرا بدون عطا بپرستد تا حقّ ربوبیّت را ادا کند.در زبور آمده است:چه کسی ستمکارتر از آن است که مرا برای بهشت یا دوزخ بپرستد؟من اگر بهشت یا دوزخ را نیافریده بودم، سزاوار فرمانبرداری نبودم؟عیسی علیه السّلام از کنار طایفه ای از عابدان گذشت که لاغر و نزار بودند،به آنها گفت:چه چیزی شما را نحیف کرده است؟گفتند:از دوزخ می ترسیم و امید بهشت داریم.به آنها گفت:شما از مخلوقی می ترسید و به مخلوقی امید دارید.به گروه دیگری که مانند آنها بودند گذشت،گفتند:ما خداوند را برای دوستی و تعظیم جلال او عبادت می کنیم.فرمود:به راستی شما دوستان خدایید و به من امر شده که با شما باشم.در خبر

۱- (۱) ترمذی و جز او،پیش از این نیز مکرّر ذکر شده است.

۲- (۲) به مأخذ آن آگاهی نیافتم.

۳- (۳) در نیایش عارفان از مناجات خمسه عشر.

آمـده است:«هیـچ یک از شـما نبایـد همچون بندۀ بدی باشد که اگر نترسد،کار نکند یا مانند مزدور بدی باشد که اگر مزدش داده نشود،دست از کار کشد» (۱).

امّا سبب پنجم برای دوستی وجود مناسبت و مشابهت است،

(۱)چه هر چیزی جـذب کننـده شـبیه خـویش و هر شـکلی به ماننـد خود مایـل تر است.از این رو دیـده می شود که کودک با کودک و بزرگسال با بزرگسال و پرنده با نوع خود انس می گیرد و از نوع دیگر نفرت دارد.

همچنین انس عالم با عالم بیشتر از انس او با پیشه ور،و انس بازرگان با بازرگان بیش از انس او با برزگر است.این امری است که تجربه و اخبار و آثار بدان گواهی می دهد،چنان که ما در کتاب آداب صحبت،باب برادری برای خدا آن را شرح داده ایم و باید بدانجا مراجعه شود.

بنابراین مناسـبت یکی از اسـباب محبّت است،و آن آگاهی به سببی است که آشکار است مانند مناسبت کودک با کودک که سبب آن کودکی است و زمانی سـبب آن پوشـیده است به طوری که نمی توان به آن آگاهی یافت،چنان که گاهی دیـده می شود میان دو شـخص وحـدت و اتّفاق صورت می گیرد بی آنکه انگیزۀ آنها جمال یا طمع مال یا غیر آن باشـد.چنان که پیامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله بـدان کرده و فرموده است:«جانها لشـکریانی بسـیج شده اند آنچه از آنها یکدیگر را بشناسـند با هم انس می گیرند و آنچه همدیگر را نشناسند اختلاف می یابند» (۲)،و آشنایی تناسب و ناآشنایی دوری و تباین است.

ایـن سـبب نیز مقتضـی دوست داشـتن خداونـد است و این از جهت مناسـبتی بـاطنی است که به مشـابهت در صـورت و شـکل بـازگشت نـدارد،بلکه به علّتهـایی بـاطنی ارتباط دارد که رواست برخی از آنها در کتابها ذکر شود و نوشـتن برخی دیگر جائز نیست بلکه باید در زیر پرده غیرت نهفته بماند تا بعضـی از سالکان این راه که شـرائط سلوک را کامل کرده اند،بدانها آگاهی یابنـد.آنچه را می توان ذکر کرد،تقرّب بنـده به خداونـد متعـال در صـفاتی است که دسـتور داده در آنها به او اقتـدا کننـد و به اخلاق او آراسته شوند تا آنجا که گفته شده است:

تخلّقوا باخلاق اللّه؛یعنی به اخلاق خداونـد متخلّق شویـد و مقصود اکتساب صـفات پسـندیده است که از صـفات ربوبی است ماننـد:دانش،نیکی،احسـان،لطف،کمـک به غیر:ترحّم بر خلق،نصـیحت و ارشـاد آنهـا به سوی حق و منع آنهـا از باطل و دیگر صفات پسندیده ای که در

۱- (۱) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۴۱ و پیش از این بارها ذکر شده است.

شرع آمده است و همهٔ آنها انسان را به خدا نزدیک می کند،و این امر به معنای قرب مکانی نیست،بلکه تقرّب به صفات است،امّا آنچه روا نیست که در کتابها نوشته شود و از مناسبتی که تنها آدمی بدان اختصاص دارد سخن به میان آید،همان است که خداوند بدان کرده و فرموده است: وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی (۱)،زیرا بیان کرده که آن امری خدایی و بیرون از حدّ عقول بشری است.و نیز در آنجا که فرموده است: إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً (۲)، به همین است،چه آدم جز به همین مناسبت استحقاق خلافت خداوند را نداشت و سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:«خداوند آدم را بصورت خود آفرید» (۳)نیز کنایه از همین است.لیکن قاصران پنداشتند مراد از صورت همین صورت ظاهر است که با حواس ادراک می شود،از این رو به تشبیه دچار شدند و برای او جسم و صورت قایل گردیدند،تعالی اللّه ربّ العالمین عمّا یقول الجاهلون علوّا کبیرا (۴).و نیز قول خداوند به یکی از پیامبران و در یکی از نسخه هاست به موسی علیه السّلام به همین مطلب دارد که به او فرمود:«بیمار شدم از حالم نپرسیدی»عرض کرد:پروردگارا آن چگونه ممکن است؟فرمود:«فلانی بیمار شد و عیادتش نکردی،اگر او را عیادت کرده بودی،مرا نزد او می یافتی» (۵).این مناسبت زمانی نمایان می شود که با مراقبت در اجرای احکام واجبات در ادای نوافل نیز مواظبت شود،خداوند فرموده است:«بنده پیوسته با ادای نوافل به من تقرّب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم و هنگامی که او را دوست بدارم،من گوش او خواهم بود که وی بدان می شنود،و چشم او خواهم بود که بدان می نگرد،و زبان او خواهم بود که بدان سخن می گوید» (۶).

در اینجا باید عنان قلم در کشید،چه در آن مردم دچار چند دستگی شده اند.قاصران ظاهر را در نظر گرفته به تشبیه گراییده اند،غالیان زیاده روی کرده،از حدّ مناسبت درگذشته قایل به اتّحاد و حلول شده اند تا آن حدّ که یکی از آنان ندای أنا الحقّ سر داد.نصارا دربارهٔ عیسی علیه السّلام گمراه شده گفتند:او خداست و بعضی از آنها مدّعی شدند که ناسوت به لباس

۱- (۱) إسراء/۸۵:از تو دربارهٔ روح می پرسند،بگو روح از فرمان پروردگار من است.

۲- (۲) بقره/۳۰:من در روی زمین جانشین و حاکمی قرار خواهم داد.

۳- (۳) پیش از این بارها ذکر شده است.

۴- (۴) پروردگار جهانیان بسیار برتر است از آنچه نادانها می گویند.

۵- (۵) پیش از این ذکر شده است.

۶- (۶) صحیح بخاری و نیز در کافی کلینی،ج ۲،ص ۳۵۲،پیش از این ذکر شده است.

لاهوت درآمـده است،و برخی گفتنـد:ناسوت با لاهوت متّحـد شـده است،امّا آنانی که تشبیه و تمثیل و حلول و اتّحاد را محال دانستند و حقیقت این سرّ بر آنها روشن شده بود،از همهٔ این گروهها کمتر بودند.

آنچه از اسـباب محبّت روشن است همینهـا بود که ذکر شـد و همگی به طور حقیقت نه مجـاز،و در بالاـترین درجـات نه پایین ترین درجـات،نسـبت به حـق تعـالی منـاسب و شایسـته انـد، بلکه آنچه در نزد اربـاب بینش معقـول و مقبـول است تنهـا محبّت خداوند است و بس،چنان که در نزد کوردلان تنها محبّت غیر خداوند مقبول و ممکن است و بس.

سپس کسـی که یکی از آفریدگان را به سبب یکی از این اسباب دوست بدارد،قابل تصوّر است که دیگری را نیز به مشارکت او در این سـبب دوست بدارد،امّا شـرکت در دوستی نقص و بیانگر کمبود کمال است و هیچ کس در صـفت محبوبی متفرّد و یگانه نیست،جز آن که در چیزی که مایهٔ محبوبیّت اوست،شـریک و نظیری برای او یافت می شود و اگر یافت نشود امکان آن وجود دارد،جز در مورد حق تعالی،چه او موصوف به صفاتی است که نهایت جمال و کمال است و در آنها چه از نظر وجود و چـه بر حسب امکـان،هیـچ شـریکی نـدارد.از این رو در محبّت او مشـارکت صـورت نمی گیرد و نقصـان به محبّت او راه نمی یابد،چنان که در صفات او نیز شرکت راه ندارد.بنابراین اوست که مستحقّ اصل دوستی و کمال دوستی است،استحقاقی که به هیچ روی کسی را در آن مشارکتی نیست.

بیان آن که لذت نظر بر وجه کریم حق تعالی بزرگترین لذات است

(۱)بـدان لـذّتها تابع ادراکاتنـد و انسان جامع همـهٔ قوا و غریزه هاست و برای هر قوّت و غریزه ای لذّتی است.لذّت هر کدام از آنهـا در آن است که به مقتضـای طبعی که بر آن آفریـده شـده است آن لـذّت را بیابـد،چه این غریزه ها بیهوده در انسان خلق نشده اند؛بلکه هر نیرو و غریزه ای برای کاری که مقتضای طبع آن است،آفریده شده است.فی المثل غریزهٔ خشم برای تشفّی و انتقام در انسان خلق شـده و لـذّت آن در غلبه و انتقام می باشـد که مقتضای طبع آن است.غریزهٔ شـهوت طعام برای آن آفریده شـده تـا غـذایی کـه قـوام بـدن بـه آن اسـت بـه دست آورده شود.لـذا لـذّت آن در رسـیدن به غـذاست که مقتضـای طبـع آن است.همچنین لـذّت قوای شـنوایی و بینایی و بویایی در دیـدن و شـنیدن و بوییـدن است و هیـچ یک از این غریزه ها نسبت به مـدرکات خود از درد و یـا لـذّتی خـالی نیست.همچنین در دل غریزه ای است که نور الهی گفته می شود،چه خداونـد فرموده است:

أَ فَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ (۱)،و نیز گاهی عقل یا بصیرت یا دیده باطن نور ایمان و یقین نامیده می شود.

امّا مقصود پرداختن به اسامی نیست،چه اصطلاحات مختلف است و افراد ضعیف گمان می کنند که اختلاف در معانی است،زیرا آنها پیوسته معانی را از الفاظ می طلبند و این عکس چیزی است که واجب است.

بنابراین دل به سبب درک معانیی که زاییدۀ خیال نبوده و محسوس نیستند،با دیگر اجزای بدن تفاوت دارد مانند درک آفرینش جهان و این که آن نیاز به آفریننده ای مدبّر و حکیم دارد که موصوف به صفات الوهیّت باشد.ما باید این غریزه را عقل بنامیم به شرط آن که از این واژه طرق مجادله و مناظره فهمیده نشود،چه عقل بدین معانی مشهور شده و به همین سبب دسته ای آن را نکوهش کرده اند و گرنه صفتی که انسان با داشتن آن از چهارپایان ممتاز می شود و به وسیلۀ آن معرفت خداوند را به دست می آورد،ارزشمندترین صفات آدمی است و شایسته نیست آن را نکوهش کنند.این غریزه در انسان آفریده شده است تا به وسیلۀ آن همۀ حقایق امور را فرا گیرد و مقتضای طبع آن معرفت و دانش است و همینها لذّت آن است،چنان که لذّت دیگر غرایز نیز همان چیزی است که مقتضای طبع آنهاست.پوشیده نیست که در دانش و معرفت لذّت است تا آنجا که اگر کسی به دانش و معرفت منسوب شود،هر چند در حدّی اندک،شاد می شود و اگر به کسی نسبت نادانی داده شود،اگر چه کم،غمناک می گردد و این صفت در انسان به قدری شدید است که حتی در سبقت گرفتن به علم در چیزهایی حقیر و پست و بالیدن به آن نمی تواند صبر و شکیبایی کند.مثلا کسی که بازی شترنگ را می داند،با همۀ پستی آن نمی تواند از تعلیم آن خودداری کند و از ذکر آنچه می داند خاموشی گزیند.همۀ این حالات به سبب کثرت لذّت علم و کمالی است که به سبب آن در ذات خود احساس می کند،زیرا علم از اخصّ صفات ربوبی و بالاترین نقطۀ کمال است.از این رو انسان هنگامی که به هوشمندی و فراوانی دانش ستوده می شود،در طبع خود احساس خوشحالی و شادمانی می کند،چه با شنیدن این ستایش کمال ذات و کمال علم خویش را احساس می کند و از خود خوشحال می شود و بدان لذّت می برد.

سپس باید دانست که لذّت دانش کشاورزی و بافندگی و درزی گری مانند لذّت دانش سیاست و کشورداری و علم تدبیر امور خلق نیست.همچنین لذّت دانستن علم نحو و شعر مانند لذّت شناخت خداوند و دانستن صفات و فرشتگان او و ملکوت آسمانها و زمین

۱- (۱) زمر/۲۲:آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته....

نمی باشد،چه لذّت هر علم به اندازهٔ شرف آن علم است و شرف علم به اندازهٔ شرف معلوم یا موضوع آن است تا آن حدّ که اگر کسی باطن احوال مردم را بداند و از درون آنها خبر دهد، احساس لذّت می کند و اگر نداند،تقاضای طبع او آن است که تفحّص کند.از این رو هرگاه باطن احوال رئیس شهر و اسرار تدابیر او را در ریاستش بداند،این امر برای او لذیذتر و گواراتر از علم او به باطن احوال کشاورز و بافنده می باشد.همچنین هرگاه بر اسرار وزیر و تدابیر و تصمیمات او در امور وزارتش آگاهی یابد،برای او دلنشین تر و لذیذتر از علم او به اسرار رئیس شهر است و اگر به باطن احوال شاه و حکمرانی که برتر از وزیر است آگاه باشد، این برای وی گواراتر و لذّت بخش تر از آگاهی او به چگونگی احوال وزیر می باشد،آنگاه ستایش او نسبت به حکمران بیشتر و تفحّص او از احوال وی شدیدتر خواهد بود،زیرا لذّت او در آن بزرگتر است.

از این رو روشن می شود که لذیذترین معرفتها،شریف ترین آنهاست و شرف آنها بر حسب شرف معلوم یا موضوع آنهاست.پس اگر در معلومات چیزی وجود داشته باشد که بزرگتر و کامل تر و شریف تر باشد،ناچار علم به آن لذیذتر و شریف تر و گواراتر خواهد بود.اکنون کاش می دانستم که آیا در جهان زیباتر و برتر و شریف تر و کامل تر از آفریننده همه اشیا و کامل کننده و آرایش دهنده و پدیدآورنده و باز گرداننده و اداره کننده و ترتیب دهندهٔ آنها چیزی وجود دارد؟و آیا قابل تصور است که پادشاهی در ملك و کمال و بها و جمال و جلال برتر از مقام ربوبی وجود داشته باشد،مقامی که توصیف وصف کنندگان نمی تواند به مبادی جلال و عجایب احوال آن احاطه یابد.پس اگر در این شكّ نداری،باید یقین کنی که آگاهی بر اسرار ربوبیّت و دانستن ترتّب امور او که محیط بر همهٔ موجودات است،بالاترین معارف و اطّلاعات و لذیذترین و پاکیزه ترین و گواراترین آنهاست و سزاوارتر آن است که نفوس بشری برای اتّصاف به کمال و جلال او رغبت کنند و شادی و خوشحالی آنها به او بزرگ باشد.

بنابراین روشن شد که علم لذّت بخش است و لذّت بخش ترین علوم شناخت خدا و صفات و افعال و تدابیر او در امور مملکتش از منتهای عرش تا قعر زمین است.باید انسان بداند که لذّت معرفت از لذّات دیگر یعنی لذّت شهوت و غضب و لذّات حواسّ پنجگانه قوی تر است، چه لذّات در مرتبه نخست از نظر نوع مختلف است مانند اختلاف لذّت مباشرت با لذّت سماع و سپس لذّت معرفت با لذّت ریاست که از نظر ضعف و قوّت اختلاف دارند این اختلاف در کسی که شهوت مباشرت در او بسیار قوی و در دیگری بسیار سست و ضعیف

باشد،روشن است و همچنین است اختلاف لذّت نظر کردن بر چهره ای که از کمال زیبایی برخوردار باشد نسبت به کسی که از حیث جمال از او پایین تر است.قوی ترین لـذّت آن است که بر دیگر لذّتها برگزیده شود،چه اگر کسـی مخیّر شود میان آن که به صورتی زیبـا بنگرد و از مشاهـده جمـال آن بهره منـد شود یـا آن که بویهای خوش استـنشاق کنـد،چنانچه نظر کردن به چهره هـای خوبرویـان را اختیـار کنـد،دانسـته می شـود که مشاهـدهٔ چهره هـای زیبـا برای او لـذّت بخش تر از بویهـای خـوش است.همچنین هرگـاه به هنگـام صـرف طعـام غـذا حاضـر شود، لیکن شـطرنج بـاز به بـازی خود ادامه دهـد و از خوردن روی گردانـد،دانسـته می شود که لـذّت پیروزی در بازی شـطرنج در او قوی تر از لـذّت خوردن می باشـد،و این معیاری راستین در ترجیح لذّتها بر یکدیگر می باشد.اکنون به سخن خود باز می گردیم و می گوییم:

لـذّتها دو قسم است:یکی لـذّتهای ظاهری ماننـد لـذّتهای حواسّ پنجگانه و دیگری لـذّتهای باطنی مانند لذّت ریاست و غلبه و احترام و علم و جز این ها،چه آنها لذّتهایی نیست که به وسیلهٔ چشم،بینی،گوش،لامسه یا ذایقه احساس شود.لذّت معانی باطنی بر اهل کمال بیش از لذّتهای ظاهری غلبه دارد،چنان که اگر کسـی را مخیّر کنند میان لذّت هریسه(حلیم) و مرغ فربه و حلوای بادامی و لذّت ریاست و غلبه بر دشـمنان و رسـیدن به مرتبه سلطه و قدرت،چنانچه آن کس پست همّت و مرده دل و شکمباره باشد،هریسه و حلوا را اختیار می کند و اگر بلند همّت و خردور باشد،ریاست را برمی گزیند و تحمّل گرسـنگی و شـکیبایی بر مقدار ضروری قوت برای او آسان خواهد بود.روشن است که انتخاب ریاست از سوی وی گویای این است که آن در نزد وی از هریسه و خوراکهـای پـاکیزه گواراتر است.آری ناقصـی که ماننـد کودک هنوز معـانی باطنی او کامل نشـده یا ماننـد دیوانه قوای روحی او مرده و از میان رفته،دور نیست که لـذّت خوردنیها را بر لذّت ریاست ترجیح دهد،همان گونه که لذّت ریاسـت و کرامت برای کسانی که پا از مرز نقصان کودکی و سبکسـری بیرون نهاده غالب ترین و قوی ترین لـذّتهاست،لـذّت شـناخت حق تعالی و مطالعـهٔ جمال حضـرت ربوبی و نظر و تفکّر در اسـرار امور الهی لذیـذتر و گواراتر از ریاستی است که عالی ترین لذات غالب بر دلهای مردم می باشد.بیشترین چیزی که می توان دراین باره گفت،آن است که گفته شود:

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ (۱)،چه خداوند برای آنان چیزی آماده کرده که آن را

۱- (۱) سجده/۱۷:هیچ کس نمی داند چه پاداشهای مهمّی که مایه روشنی چشمها می شود،برای آنها نهفته شده است.

هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است.این مرتبه را تنها کسی می تواند بشناسد که هر دو لـذّت را چشیده باشـد.او نـاگزیر انقطـاع از مردم و تنهـایی و فکر و ذکر را اختیار خواهـد کرد و در بحار معرفت غوطه ور خواهد شد و ریاست را ترک خواهد کرد و مردمی را که به سبب دانش خود بر آنها ریاست و سروری می کند،حقیر خواهد شمرد،چه هم ریاست و هم آنانی که او بر آنها سروری دارد،فانی خواهند شد.علاوه بر این ریاست مشوب به کدوراتی است که گمان نمی رود بتوان از آنها فارغ بود و سرانجام با مرگی که از آن چاره ای نیست در آن هنگام که: أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَیْها أَتاها أَمْرُنا (۱)به پایان می رسد.از این رو لـذّت معرفت حق تعالی و مطالعهٔ صفات و افعال و تفکّر در نظام مملکت او از اعلی علیّین تا اسفل سافلین را بزرگ خواهد شمرد،زیرا این ها از مزاحمتها و کدورتها خالی است و درهای آن به روی واردشوندگان باز است و افزایش دایمی آنها،جا را برای آنها تنگ نمی کند؛چه پهنای آن از حیث اندازه مانند پهنای آسمانها و زمین است و اگر نظر مقایسه و اندازه گیری نداشته باشیم،عرض آن بی نهایت است.بنابراین آن که خدا را شناخته در بهشتی است به عرض آسمانها و زمین،در مرغزارهای آن متنعّم می شود و از حوضهای آن می نوشد و از میوه های آن می چیند و از انقطاع این نعمتها ایمن است؛چه میوه های این بهشت تمام شدنی نیست و از آنها منع نمی شود،بلکه ابدی و سرمدی است و مرگ آنها را به پایان نمی رساند،برای آن که مرگ محل معرفت الهی را ویران نمی کند و محلّ این معرفت روح انسان است که امری خدایی و آسمانی است و مرگ تنها احوال آن را دگرگون و سرگرمیها و علایق آن را قطع می کند و آن را از زندان تن آزاد می سازد،امّا معدوم و نابود نمی کند.خداوند متعال فرموده است: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ: فَرِحِینَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ (۲).نباید گمان کنی که این آیه اختصاص به کسانی دارد که در میدان نبرد کشته می شوند،چه عارف بحق در هر نفسی اجر هزار شهید دارد.در

۱- (۱) یونس/۲۴:...روی زمین زیبایی خود را برگرفته و آراسته می شود و اهل آن مطمئن می شوند که می توانند از آن بهره مند شوند(ناگهان)فرمان ما...می رسد.

۲- (۲) آل عمران:۱۶۹ و ۱۷۰:هرگز گمان مکن آنها که در راه خدا کشته شدند مردگانند،بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.آنها به سبب نعمتهای فراوانی که خداوند از فضل خود به آنها ارزانی داشته است خوشحالند و به کسانی که بعد از آنها به آنان ملحق نشده اند،خوش وقتند که نه ترسی بر آنهاست و نه غمی خواهند داشت.

خبر است که:«شهید در آخرت به سبب بزرگی ثوابی که در شهادت می بیند آرزو می کند که به دنیا باز گردانیده شود تا بار دیگر شهید گردد.شهیدان به سبب آنچه از بلندی درجه عالمان می بینند،آرزو می کنند که ای کاش از عالمان می بودند» (۱)بنابراین همهٔ اقطار ملکوت آسمانها و زمین برای عارف بحق،میدانی وسیع است و در هر جای آن که بخواهد می تواند جای گیرد بی آنکه نیاز داشته باشد که با تن خود حرکت کند.او بر اثر مشاهدهٔ جمال ملکوت در بهشتی است که عرض آن به اندازهٔ زمین و آسمانهاست و هر عارف بحقّی دارای همین درجه و جایگاه است بی آنکه یکی از آنها جای را بر دیگری تنگ گرداند،جز این که آنها از حیث وسعت گردشگاهها با یکدیگر تفاوت دارند،و این به اندازهٔ تفاوت وسعت نظر و درجهٔ معرفت آنهاست،و هر کدام در نزد خداوند از درجاتی برخوردارند و تفاوت درجات آنان قابل حصر و شمارش نیست.

روشن شد لذّت ریاست که لذّتی باطنی است،در نزد اهل کمال از همهٔ لذّتهای حواسّ پنجگانه قوی تر است و این لذّت در بهایم و کودک و دیوانه یافت نمی شود،در حالی که لذّتهای حسّی و شهوانی علاوه بر لذّت ریاست هر دو در اهل کمال وجود دارد،لیکن اینان لذّت ریاست را برگزیده اند.امّا این که لذّت معرفت خداوند و دانستن صفات و افعال و ملکوت آسمانها و اسرار پادشاهی او از لذّت ریاست برتر است،این اختصاص به کسی دارد که به رتبهٔ معرفت دست یافته آن را احراز کرده باشد و اثبات این معنا در نزد کسی که دل ندارد ممکن نیست،چه دل مرکز این نیروست؛چنان که نمی توان رجحان لذّت مباشرت را بر لذّت بازی با چوگان برای کودکان و عنّین که اصلا فاقد ادراک این لذّت است و یا بوی خوش بنفشه را برای کسی که حسّ شامّه ندارد اثبات کرد.لیکن کسی که از آفت عنّین بودن مصون و حسّ شامّه اش سالم است،تفاوت این دو لذّت را درک می کند و در اینجاست که باید گفت:کسی که آن را چشیده است می داند.

به جانم سوگند،اگر چه دانش پژوهان در طلب شناخت امور الهی اشتغال نورزیده اند لیکن،رایحهٔ این لذّت را به هنگام کشف مشکلات و رفع شبهاتی که به حلّ آنها سخت حریصند،استنشاق کرده اند و البتّه آنچه آنان بدان مشغولند،نیز معارف و علوم است هر چند معلومات آنها در مقایسه با معارف الهی از شرف چندانی برخوردار نیست،امّا کسی که برای شناخت خداوند مدّتهای دراز اندیشیده و از اسرار ملک او هر چند اندک چیزهایی بر

۱- (۱) مورد اتّفاق از حدیث انس است و پیش از این ذکر شده است.

او کشف شده در دل خود به هنگام کشف چنان شادی و فرحی احساس می کند که نزدیک است به پرواز درآید و از این که بر جای خود ثابت می مانـد و فشار نیروی سـرور و شادی را تحمّل می کند،از خود در شـگفت می شود.این از جملهٔ چیزهایی است که جز به ذوق درک نمی شود و فایدهٔ گفتن آن اندک است.

این انـدازه که گفته شـد تو را متوجّه می کند که معرفت خداوند،لذیذترین چیزهاست و هیچ لذّتی برتر از آن نیست،از این رو ابو سـلیمان گفته است:هر کس امروز به خود مشـغول باشد،فردا نیز به خود مشـغول خواهد بود و آن که امروز به پروردگارش مشـغول باشد،فردا نیز به او مشـغول خواهد بود.به رابعه گفته شد:حقیقت ایمان تو چیست؟گفت:من او را از بیم آتش و به امید بهشت عبـادت نکرده ام تـا همچون مزدور بـدی بـاشم،بلکه به سـبب محبّت و شوق به وی او را پرستیـده ام و اشـعار زیر را در معنای محبّت گفت:

احبّک حبّین حبّ الهوی و حبّا لأنّک أهل لذاکا (۱)

فامّا الّذی هو حبّ الهوی فشغلی بذکرک عمّن سواکا (۲)

و امّا الّذی انت أهل له فکشفک لی الحجب حتّی أراکا (۳)

فلا الحمد فی ذا و لا ذاک لی و لکن لک الحمد فی ذا و ذاکا (۴)

شاید مقصودش از دوستی عاشـقانه آن است که خداوند را به سبب احسان و انعام او که وی را از نعمتهای عاجل این دنیا بهره مند ساخته است،دوست می دارد و مرادش از محبّتی که خداوند شایستهٔ آن است،این که او را به سبب جمال و جلال او که بر وی مکشوف شـده است دوست می دارد،و این دوسـتی عـالی ترین و قوی ترین این دو نوع است.مطالعـهٔ جمـال ربوبی همـان است که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از قول پروردگارش نقل کرده و فرموده است:«برای بندگان شایسته خود چیزی آماده کرده ام که هیـچ چشـمی ندیده و هیچ گوشـی نشـنیده و به دل هیچ بشـری خطور نکرده است» (۵).گاهی برخی از این لـذّتها برای کسـی که صفای دلش به اوج خود رسیده است،نیز حاصل می شود.از این رو یکی از آنان گفته است:من یا ربّ و یا اللّه می گویم و آن را بر دل خویش از کوهها سنگین تر می یابم،زیرا ندا کردن از پشت حجاب

۱- (۱) تو را دو نوع دوست می دارم-دوستی عاشقانه و دوستی برای آن که شایسته آنی.

۲- (۲) امّا آنچه دوستی عاشقانه است-مشغولی من به ذکر تو و انصراف من از غیر تو است.

۳- (۳) امّا آنچه به آن سزاواری-آن که پرده ها را برایم برداشتی تا تو را ببینم.

۴- (۴) ستایش در آن و این برای من نیست-لیکن ستایش برای تو است هم در این و هم در آن.

۵- (۵) صحیح بخاری ج ۴،ص ۱۹۳،از حدیث ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

است.آیا دیده ای همنشینی همنشین خود را ندا کند؟و گفته است:هنگامی که مرد به نهایت این دانش برسد،مردم او را سنگسار می کنند،یعنی گفتارش از حدود خرد آنها فراتر است و آنها آن را دیوانگی و کفر می پندارند.

بنابراین مقصد همهٔ عارفان وصل و لقای اوست و این همان روشنی چشم است که هیچ کس نمی داند از آن چه چیزی برایش پنهان داشته اند.هنگامی که آن حاصل شود همهٔ غمها و شهوتها از میان می رود و دل در نعیم آن مستغرق می شود،به طوری که اگر او را در آتش اندازند،به سبب استغراق در آن سوزشی احساس نمی کند.و اگر نعمتهای بهشت را بر او عرضه بدارند،به سبب کمال نعمتی که او را حاصل شده و رسیدن او به مقصدی که پس از آن مقصدی نیست به آنها توجّه نمی کند.ای کاش می دانستم آن که جز محبّت محسوسات را درک نمی کند،چگونه به لذّت نظر بر وجه کریم پروردگار که آن را شکل و شبیه و نظیر نیست،معتقد می شود و وعده ای که حق تعالی به بندگانش داده و آن را بزرگترین نعمتها ذکر کرده چه معنایی خواهد داشت؟بلکه هر کس خدا را می شناسد،می داند که همهٔ لذّتهایی که مقرون به شهوات مختلف است،در زیر همین لذّت نهفته است،چنان که یکی از آنان گفته است:

کانت لقلبی أهواء مفرّقه فاستجمعت مذ رأتك العین أهوائی (۱)

فصار یحسدنی من کنت أحسده فصرت مولی الوری مذ صرت مولائی (۲)

ترکت للنّاس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی (۳)

از این رو یکی از آنان گفته است:

و هجره اعظم من ناره و وصله أطیب من جنّته (۴)

مقصود آنها از این سخنان برگزیدن لذّت دل به سبب معرفت خداوند بر لذّت خوردن و آشامیدن و مباشرت است،چه بهشت معدن تمتّع حواسّ است،امّا لذّت دل تنها در لقای پروردگار است و بس.مثال لذّات انسان در طول تطوّرات خود به گونه ای است که اکنون ذکر می کنیم:در کودک از نخستین حرکت و تمیز وی غریزه ای در او نمایان می شود که به سبب آن از بازی و سرگرمی لذّت می برد،به طوری که آن در نزد وی لذّت بخش ترین

۱- (۱) دلم را هوسهای پراکنده ای بود-چون چشمم تو را دید،هوسهایم مجتمع شد.

۲- (۲) به من حسد ورزید آن که به او حسد ورزیده ام-پس سرور مردم شدم از آنگاه که تو سرورم شدی.

۳- (۳) دنیا و دین مردم را به خود آنها واگذاشتم-تا به ذکر تو مشغول باشم ای دین و دنیای من.

۴- (۴) دوری او سخت تر از آتش اوست-و وصل او خوش تر از بهشت اوست.

چیزهاست.پس از آن لـذّت آرایش و لبـاس و سواری بر چهارپایـان در او ظـاهر می شود،در این هنگام لـذّت بازی را حقیر و نـاچیز می شـمارد.پس از آن لـذّت مباشـرت و کـام جـویی از زنـان در او پدیـدار می شـود و برای رسـیدن به این هـدف همهٔ چیزهـایی را که پیش از این مورد علاـقه او بوده ترک می کنـد.پس از این لـذّت ریـاست و برتری جویی و افزون طلبی در او آشـکار می گردد و این هـا محبوب ترین و چیره ترین و نیرومنـدترین لـذّتهای دنیاست چنان که خداونـد فرموده است: اِعْلَمُوا أَنَّمَـا الْحَیـاهُ الـدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْـوٌ وَ زِینَهٌ وَ تَفـاخُرٌ (۱)،سـپس غریزه دیگری در او نمایـان می شـود کـه به وسـیله آن لـذّت معرفت خداوند و شناخت افعال او را درک می کند و با ظهور این غریزه همهٔ غریزه های پیش را حقیر می شمارد.

بنـابراین غریزه ای که متأخّر است،قوی تر از غریزهٔ پیشـین است و آخرین غریزه همان است که ذکر شـد،چه علاقه به بازی در سالهـای کودکی و دوستی آرایش در سنّ تمیز و دوست داشـتن زن در سنّ بلوغ و علاقه به ریاست از بیست سالگی و دوسـت داشتن علوم نزدیک چهل سالگی ظاهر می شود و این بالاترین مقصد است.همان گونه که کودکان به کسی که بازی را ترک کنـد و به ملاـعبه بـا زنـان و طلب ریاست بپردازد می خندنـد،سـران و رئیسان نیز به کسـی که ریاست را رها کنـد و به کسب معرفت الهی مشـغول شود،لبخنـد می زننـد و عارفان می گویند: إِنْ تَسْـخَرُوا مِنّا فَإِنّا نَسْـخَرُ مِنْکُمْ کَما تَسْـخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۲)

سبب آن که لذّت نظر در آخرت افزون از لذّت معرفت در دنیاست.

(۱)بدان مدرکات دو قسم است:

۱-آنچه در خیال می آید،مانند صورتهای مختلف و اجسام رنگارنگی که از حیوان و نبات در مخیّله نقش می بندد.

۲-آنچه به خیال در نمی آید مانند ذات باری تعالی و هر چه جسم نیست،چون علم، قدرت،اراده و جز این ها.

هنگامی که آدمی انسانی را می بینـد،چنانچه چشـمانش را بر هم نهـد،صورت او را در مخیّله خود آماده می یابد به طوری که گویا به او می نگرد،لیکن زمانی که چشـمانش را بگشایـد و بنگرد تفاوتی میان این دو خواهد دید که مربوط به اختلاف میان آن دو صورت

۱- (۱) حدید/۲۰:بدانید زندگانی دنیا بازی و سرگرمی و تجمّل خواهی و برتری جویی و افزون طلبی است.

۲- (۲) هود/۳۸:اگر ما را سخره می کنید،ما نیز شما را به همین گونه مسخره خواهیم کرد.بزودی خواهید دانست.

نیست،چه صورتی را که با چشمانش دیده با صورتی که در خیال او آمده موافق است و تفاوت تنها در زیادتی وضوح و کشف می باشد،زیرا صورتی که با چشم دیده می شود به سبب رؤیت روشن تر و واضح تر است.او مانند کسی است که چیزی را به هنگام دمیدن سپیده صبح و پیش از انتشار روشنایی روز ببیند،سپس آن را در موقعی که روشنایی روز به کمال رسیده است مشاهده کند.وی میان این دو حالت جز از نظر وضوح و انکشاف تفاوتی نخواهد یافت.از این رو خیال نخستین مرحلهٔ ادراک و رؤیت مرحلهٔ کمال ادراک و نهایت کشف است و این مرحله را رؤیت نامیده اند،چون منتهای کشف است نه آن که چون شیء در چشم مکشوف است،این نام را به آن داده باشند،بلکه اگر خداوند این ادراک کامل را نسبت به مکشوف در پیشانی یا سینه آفریده بود،نیز سزاوار آن بود که رؤیت گفته شود.

اکنون اگر این معنا را در آنچه به خیال درمی آید،دانستی بدان برای شناخت و ادراک معلوماتی که به خیال در نمی آید و در آن نقش نمی بندد،نیز دو درجه است،درجهٔ دوم کامل کنندهٔ اوّل است.میان این دو درجه همان تفاوت موجود است که میان مرئی و خیال آن وجود دارد.درجه دوم را به اضافهٔ اوّل مشاهده و لقا و رؤیت نیز می گویند و این نامگذاری درست است،زیرا چنان که گفته شد،رؤیت را به سبب آن که غایت کشف است رؤیت می نامند و همان گونه که سنّت حق تعالی جاری بر این است که بر هم نهادن پلکهای چشم مانع از اتمام کشف به وسیله رؤیت و میان چشم و شیء مرئی حجاب است و حصول رؤیت منوط به برداشتن این حجاب می باشد و مادام که برداشته نشود،ادراک حاصل تخیّل محض می باشد.به همین گونه مقتضای سنّت الهی است مادامی که نفس به سبب عوارض بدن و خواهشهای آن و غلبهٔ صفات بشری محجوب است،در معلوماتی که خارج از محیط خیال است،نتواند به مشاهده و لقا برسد،بلکه این زندگی دنیایی اختیار مانند پلکها که حجاب و مانع دیدن می شود،حجاب این مقصود خواهد بود.سخن دربارهٔ این که چرا زندگی دنیا حجاب است طولانی است و در خور علوم معامله نیست.از این رو خداوند متعال به موسی علیه السّلام فرمود: لَنْ تَرانِی (1)و نیز فرموده است: لاٰ تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ (2)یعنی در دنیا.در خبر آمده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در شب معراج خدا را ندید (3).

۱- (۱) اعراف/۱۴۳:هرگز مرا نخواهی دید.

۲- (۲) انعام/۱۰۳:چشمها او را درک نمی کنند.

۳- (۳) عراقی گفته است:این قول را که مصنّف صحیح شمرده گفتار عایشه است.در صحیح بخاری و مسلم آمده که وی گفته است:«کسی که به تو بگوید:محمد صلّی اللّه علیه و آله،پروردگارش را دیده دروغ گفته است».

می گویم:بلکه تحقیق آن است که در مورد رؤیت تفاوتی میان دنیا و آخرت نیست.

همان گونه که رؤیت حق تعالی با چشم سر در دنیا غیر ممکن است،رؤیت او در آخرت با چشم سر محال می باشد،امّا همان طور که در آخرت برای اهل بینش رؤیت او با چشم دل و بصیرت در غایت انکشاف و وضوحی که به لقا و مشاهده می انجامد رواست،رؤیت او به این معنا در دنیا جائز است و آنچه میان او و خلق حجاب است،تنها نادانی و کمی معرفت است نه بدن،چه اولیای الهی در دنیا شب و روز او را در همهٔ احوال و رفتار خود مشاهده می کنند،چنان که حق تعالی فرموده است: وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۱)،و نیز: شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ (۲)؛و نیز إِلاّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۳).خداوند دوستان خود را شهدا نامیده است،زیرا در همهٔ احوال او را مشاهده می کنند،چنان که فرموده است: فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ (۴)؛و نیز: هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۵)؛و نیز: ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ... (۶)و نیز: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۷)و چون اولیای الهی به معانی این آیات یقین داشته اند،با چشم دل او را مشاهده کرده اند.از امیر مؤمنان علیه السّلام پرسیدند:آیا پروردگاری را که عبادت می کنی،دیده ای؟پاسخ داد:«وای بر تو،پروردگاری را که ندیده ام،عبادت نمی کنم».گفتند:چگونه او را دیده ای؟فرمود:چشمها در مشاهده خود او را درک نمی کنند،لیکن دلها با حقایق ایمان او را می بینند» (۸)سرور شهیدان حسین علیه السّلام فرزند آن حضرت به خدا عرض می کند:«چگونه می توان به چیزی که در وجود خود نیازمند تو است،بر تو استدلال کرد؟آیا غیر تو را ظهوری بیش از ظهور تو است تا آن روشنگر و ظاهرکنندهٔ تو باشد؟تو کی غایب بوده ای تا به دلیلی نیاز باشد که بر تو دلالت کند و کی دور بوده ای تا آثار تو ما را به تو برساند؟کور باد چشمی که تو را نبیند،در حالی که تو پیوسته

۱- (۱) حدید/۱۹:...و شهدا نزد پروردگارشان هستند.

۲- (۲) آل عمران/۱۸:خداوند با ایجاد نظام واحد جهان هستی گواهی می دهد که معبودی جز او نیست،و فرشتگان و صاحبان دانش نیز(هر کدام به گونه ای)گواهی می دهند.

۳- (۳) زخرف/۸۶:...مگر کسانی که شهادت به حق داده اند و به خوبی آگاهند.

۴- (۴) بقره/۱۱۴:به هر سو رو کنید،خدا آنجاست.

۵- (۵) حدید/۳:اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن.

۶- (۶) مجادله/۷:هیچ گاه سه نفر با هم نجوا نمی کنند،جز این که خداوند چهارمین آنهاست....

۷- (۷) ق/۱۶:و ما از رگ دلش به او نزدیکتریم.

۸- (۸) کافی،ج ۱،ص ۹۷،شماره ۶.

نگهبان آنی و زیان باد بر معاملهٔ بنـده ای که از محبّت تو بهره ای برای خویش قرار نـداده است».و نیز عرض می کند:«خود را بـه همه چیز شـناسانده ای و هیـچ چیزی به تـو نـادان نیست»و نیز:«در همه چیز خـود را به من شـناسانده ای» (۱).همچنین دیگر روایـاتی که در این معنـا از ائمه علیه السّـلام وارد شـده است.آری،ممکن است در آخرت وضوح و انکشاف به انـدازهٔ صـفا و پاکیزگی دلها افزونتر از دنیا باشد.

غزّالی می گوید:هنگامی که با فرا رسیدن مرگ حجاب برداشته شود،جان آدمی همچنان آلوده به کدورات دنیا باقی می ماند و این کـدورات بکلّی از او جـدا نخواهـد شـد،اگر چه آنها در اشـخاص متفاوت است.برخی چنان پلیدی و زنگار بر جان آنها نشسته که چون آیینه ای شـده اند که بر اثر تراکم ریم و زنگار،جوهر آن از دست رفته و به هیچ روی اصـلاح و صـیقلی نمی پذیرد.این ها کسانی هستند که تا ابد از پروردگار خویش محجوبند و از آن حالت به خدا پناه می بریم.دستهٔ دیگر که پلیدی آنها به حدّ«رین و طبع»نرسیده و قابل تصفیه و صیقلی هستند،به آتش عرضه می شوند تا پلیدیهایی که به آنها آلوده اند زدوده شود.عرضهٔ آنها بر آتش به اندازه نیازی است که به تزکیه دارند و کمترین آن یک لحظه کوتاه و بیشترین آن نسبت به مؤمنان طبق اخبار وارد هفت هزار سال است.هیـچ نفسـی از این جهان کوچ نمی کنـد،جز این که غبار و کـدورتی هر چنـد انـدک به همراه دارد.از این رو خداونـد فرموده است: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاّ وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا (۲)،بنابراین هر نفسی باید به ورود در آتش یقین و به خروج خود از آن شکّ داشته باشد.

باری پس از آن که خداونـد تطهیر و تزکیهٔ هر نفس را به کمال رساند و زمان مقدّر فرارسد و از همهٔ آنچه در شـرع وارد شده اعمّ از عرض[اعمـال]و حسـاب و جز این ها فراغ حاصل گردد استحقاق بهشت می یابـد،لیکن این وقتی مبهم است و خـداوند هیـچ یـک از آفریـدگان را بر آن آگـاه نکرده است،چه این امـور پس از وقـوع قیـامت اتّفـاق می افتـد و وقت قیـامت مجهول است.او در این هنگام به صفا دادن و پاکیزه کردن خود از تیرگیها مشغول می شود،به طوری که هیچ غبار و کدورتی چهرهٔ او را نپوشاند تا حق تعالی بر او تجلّی فرماید و خداوند بر او متجلّی می شود،به طوری که انکشاف و تجلّی او برای وی در مقایسه با آنچه

۱- (۱) اقبال الاعمال سیّد بن طاوس از دعای آن حضرت در روز عرفه.

۲- (۲) مریم/۷۱ و ۷۲:و همه شما وارد جهنّم می شوید،این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان.سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران را در حالی که(از ضعف و ذلت)به زانو درآمده اند،در آن رها می کنیم.

دانسته است مانند تجلّی آیینه است در مقایسه با آنچه در مخیّله خود داشته است.این تجلّی و مشاهده را رؤیت می نامند.بنابراین رؤیت حقّ است به شرط آن که از رؤیت استکمال خیالی که در مخیّله تصویر می شود و دارای جهت و مکان است،فهمیده نشود،چه ربّ الارباب از این ها بسیار برتر است،بلکه همان طوری که انسان در دنیا خداوند را از طریق معرفتی تامّ و کامل بدون تخیّل و تصوّر و اندازه و شکل و صورت و شبیه می شناسد،در آخرت نیز او را به همین گونه خواهد دید،بلکه می گویم معرفتی که در دنیا حاصل شده است،عینا کمال می پذیرد و به نهایت کشف و وضوح می رسد و به مشاهده مبدّل می گردد.

میان آنچه در آخرت مشاهده می شود و آنچه در دنیا معلوم گردیده جز از حیث فزونی کشف و وضوح اختلافی نخواهد بود،چنان که مثال آن را در استکمال خیال به رؤیت ذکر کردیم.

لذا چون در معرفت الهی برای خداوند اثبات صورت و جهت نمی شود،ناگزیر در استکمال همین معرفت و ترقّی آن از حیث وضوح به منتهای کشف نیز جهت و صورت وجود ندارد؛ چه این عین همان است و تفاوت آن تنها از حیث زیادتی وضوح و کشف می باشد،چنان که صورتی که به چشم دیده می شود،همان است که در مخیّله نقش بسته و تفاوت آن تنها در زیادتی کشف است.

خلاصه آن که خداوند سبحان در ذات و همهٔ صفات خود چنان که کتابش او را توصیف کرده و پیامبرش از او خبر داده از شبه و مثل و هم شکل بودن با مخلوقات منزّه است.ذات و صفات او به هیچ یک از ذوات و صفات شبیه نیست و چگونه ممکن است پروردگاری ازلی،ابدی،زنده،پاینده،فرد و یگانه ای که پیوسته متّصف به صفات علیا و مسمّی به اسمای حسنا و معبودی عالم،قادر،مرید،شنوا و بیناست به مخلوقی عاجز،محدّث و مکوّن شبیه باشد،مخلوقی که در اصل چیزی نبوده و خداوند او را به قدرت خود آفریده و همان گونه که حکمت او خواسته وی را ایجاد کرده و در او صفاتی ناقص و متزلزل و غیر مستقیم قرار داده و انواع آفتها و اقسام نقصها و بلاهای گوناگون و فتنه ها و رنجهای مختلف بر او گمارده است،مانند گرسنگی،تشنگی،شهوت و زنبارگی،حیرت و دلتنگی و ناآرامی، داروها و بیماریها و علل و اسقام و چیزهای بی نهایت دیگر.سپس او را به آستانهٔ مرگ وارد می کند و تلخی شراب مردن را به او می چشاند،پس از آن تا فرا رسیدن زمان عرض[اعمال] و حساب او را به خاک گور می سپارد،بعد از آن در روزی که زبان از شرح چگونگی آن گنگ و بیان از شمردن هول و هراسهای آن ناتوان است او را مبعوث می گرداند؛وی را در مواقف و دادگاههایی که همهٔ صدّیقان و اولیاء،بلکه برترین رسولان و پیامبران از آن در

ترس و هراسند حاضر می سازد،و به همین گونه به هر سو می کشاند تا وی را در میان بهشت با روح و ریحان و راحت و رضوان جای دهد و یا او را در تنگنای جهنّم و درکات آتش با رسوایی و خواری و محرومیّت و سرافکندگی زندانی گرداند.

کاش می دانستم در نزد ابله غافل و سفیه جاهل چگونه ممکن و قابل تصوّر است میان خالقی که او را توصیف کردم و مخلوقی که ذکر کردم مشابهت و همانندی وجود داشته باشد،چه رسد به ارباب دل و صاحبان خرد و فهم.خداوند بسیار برتر است از آنچه ستمکاران و مشرکان و مشبّهه و ممثّله و معطّله می گویند.

آری حکمت ازلی و ارادۀ خداوندی اقتضا کرد اشیایی را ایجاد و ابداع و اختراع کند.از این رو اصناف آفریدگان و انواع جانداران را بر وفق مراد و مشیّت خود آفرید،بی آنکه در ساخت عالم کون و فطرت سابقه و نمونه ای وجود داشته باشد.از میان آنها آدمیان را پیش از وجود طاعت و معصیت بر دو قسم قرار داد:یکی شقاوت پیشگان و گمراهان و دیگری سعادتمندان و هدایت یافتگان.سعادتمندان را در این زندگانی دنیا به نور معرفت و ایمان روشنی بخشید و شقاوت پیشگان را در امواج ظلمت و کفر و طغیان رها کرد.سپس در فردای قیامت و در مقام لقا و رؤیت،این نور و روشنی را برای اهل سعادت به کمال می رساند،چنان که بدان کرده و فرموده است: نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا (۱)،چه اکمال نور جز در زیادتی کشف مؤثّر نیست.از این رو تنها کسانی به درجۀ رؤیت و نظر می رسند که در دنیا عارف باشند،زیرا معرفت بذری است که در آخرت مبدّل به مشاهده می شود همان گونه که هسته به درخت،و تخم به زرع مبدّل می گردد.کسی که هسته ای در دست ندارد،چگونه می تواند دارای درخت خرما شود،و آن که تخمی نکشته چگونه ممکن است زراعتی به دست آورد.همچنین کسی که در دنیا خداوند را نشناخته چگونه ممکن است او را در آخرت ببیند.و چون معرفت دارای درجات متفاوتی است تجلّی نیز دارای درجات مختلفی می باشد.

اختلاف تجلّی در مقایسه با اختلاف درجات معرفت مانند تفاوت نباتات با تفاوت بذرهاست،چه نباتات و بذرها ناگزیر به سبب کثرت و قلّت و خوبی و بدی و قوّت و ضعف اختلاف دارند.چنان که در این دنیا می بینی بعضی لذّت ریاست را بر نکاح و طعام ترجیح

ص:۵۲

۱- (۱) تحریم/۸:...نور آنها از پیشاپیش آنها و از سوی راستشان در حرکت است،می گویند پروردگارا!نور ما را کامل کن....

می دهند و برخی لذّت علم را برای کشف اسرار ملکوت آسمانها و زمین و دیگر امور الهی از ریاست و نکاح و خوردنیها و آشامیدنیها برتر می دانند.در آخرت نیز وضع به همین گونه است.دسته ای لذّت نظر به وجه خداوند سبحان را بر نعمتهای بهشت ترجیح می دهند،چه نعمتهای آن به نکاح و طعام برگشت دارد.اینان همانهایی هستند که حالت آنها را در دنیا ذکر و روشن کردیم که آنها لذّت معرفت و علم و آگاهی بر اسرار ربوبیّت را بر لذّت نکاح و طعام و چیزهای دیگر که خلق بدانها مشغولند برتری می دهند.از این رو هنگامی که به رابعه گفته شد:درباره بهشت چه می گویی؟پاسخ داد:الجار ثمّ الدّار یعنی همسایه سپس خانه.

وی با این سخن بیان کرده که در دل او به بهشت توجّهی نیست؛بلکه توجّه او به پروردگار بهشت است.لذا کسی که خداوند را در دنیا نشناخته است در آخرت او را نخواهد دید و آن که لذّت معرفت را در دنیا درک نکرده است،در آخرت لذّت نظر را نخواهد یافت،زیرا در آخرت در ابتدا چیزی به کسی نمی دهند که در دنیا فاقد آن بوده است و هر کسی آنچه را کشته است،درو می کند و بر طریقه ای که مرده است محشور خواهد شد و بر آیینی که زندگی کرده است خواهد مرد.بنابراین،آنچه از معرفت به همراه داشته باشد،عینا به همان متنعّم می شود و بس،جز این که با برداشتن حجاب،معرفت به مشاهده بدل می شود و بدین سبب لذّت او چند برابر می گردد.چنان که لذّت عاشق چند برابر می شود،هرگاه خیال صورت معشوقش به رؤیت مبدّل گردد،چه آن نهایت لذّت اوست.

خوشی بهشت به این سبب است که هر کسی آنچه را آرزو دارد در آن برایش موجود است و کسی که جز لقای پروردگار را آرزو ندارد در غیر آن برایش لذّتی نیست،بلکه بسا به سبب غیر آن آزرده می شود.بنابراین نعمتهای بهشت به اندازۀ محبّت انسان به خداست و محبّت او به قدر معرفت اوست.پس اصل همۀ سعادتها معرفتی است که در شرع ایمان گفته می شود.

اگر بگویی:لذّت رؤیت چنانچه متناسب با لذّت معرفت باشد اندک خواهد بود،اگر چه چند برابر شود،چه لذّت معرفت در دنیا ناچیز است و چند برابر شدن آن به حدّی از قوّت نمی رسد که لذّات بهشت در برابر آن حقیر و ناچیز شمرده شوند.

پاسخ این است که بدانی منشأ ناچیز شمردن لذّت معرفت خالی بودن آدمی از معرفت است و کسی که فاقد معرفت است،چگونه ممکن است لذّت آن را درک کند و چنانچه از معرفتی ضعیف برخوردار و در همان حال دلش پر از علایق دنیا باشد،درک لذّت آن نیز برایش ممکن نخواهد بود.آری عارفان در شناخت و تفکّر و مناجات خود با خداوند لذّاتی

را درک می کنند که اگر به جای آنها بهشت را در دنیا به آنان عرضه کنند،حاضر به معاوضهٔ آنها با بهشت نیستند و این لذّات با همهٔ کمال آنها با لذّت لقا و مشاهده اصلا قابل مقایسه نیست،چنان که میان لذّت خیال معشوق با لذّت رؤیت و میان لذّت استشمام بوی خوراکهای اشتهاانگیز با چشیدن آنها و میان لذّت ملامسه با مباشرت تناسبی وجود ندارد.

بیان تفاوت بزرگی که میان این دو موجود است،جز با آوردن مثالی روشن نمی شود.از این رو می گویم:لذّت نگاه بر رخسار معشوق در دنیا اسباب مختلفی دارد.

اوّل-جمال معشوق و نقصان آن است،چه لذّت نگاه بر رخسار خوب تر ناگزیر کامل تر است.

دوّم-کامل بودن قوّهٔ محبّت و شهوت و عشق،زیرا لذّت کسی که سخت عاشق و دلباخته باشد با لذّت کسی که دچار ضعف شهوت و محبّت است،همانند نخواهد بود.

سوم-کامل بودن ادراک،چه لذّت دیدار معشوق در تاریکی یا از پشت پردهٔ نازک یا از دور همچون لذّت دیدن او از نزدیک بدون وجود حایل و در روشنایی کامل نخواهد بود.

چهارم-عدم وجود موانع تشویش انگیز و آلامی که دل را مشغول می کند،چه لذّت انسان تندرست و آسوده که برای دیدار معشوق خود را آماده کرده با لذّت انسان بیمناک بیمار دردمند یا کسی که دلش در گرو کاری دیگر است،همانند نخواهد بود.

اکنون عاشقی اندک مایه را فرض کن از پشت پرده ای نازک از دور به چهرهٔ معشوقش می نگرد و این پرده مانع آن است که به طور کامل رخسار معشوقش را ببیند و در این حال کژدمها و زنبورهایی بر او گرد آمده اند که پیوسته او را می گزند و آزار می دهند و دلش را مشغول می دارند.او در این حالت به سبب مشاهدهٔ معشوقش از لذّتی تهی نیست،لیکن اگر ناگهان حالتی پدید آید که پرده دریده شود و روشنایی بتابد و گزنده ها از او دور شوند و او سالم و فارغ شود و شهوتی قوی و عشقی سرشار به او هجوم آورد و این حالت در آن به نهایت رسد،بنگر که لذّت او به چند برابر خواهد رسید به طوری که لذّت اولیّه او نسبت به آن قابل مقایسه نخواهد بود.اکنون نسبت لذّت نگاه را با لذّت معرفت بر همین قیاس درک کن.

در این مثال غرض از پردهٔ نازک،بدن و سرگرمی به آن است و مقصود از کژدمها و زنبورها،شهوتهایی است که بر انسان چیره است،اعمّ از گرسنگی،تشنگی،خشم،غم و اندوه.منظور از ضعف شهوت و عشق،قصور انسان در دنیا و نقصان شوق او به ملأ اعلا و توجّه به دنیای اسفل سافلین است و او مانند کودک است که از لذّت ریاست چشم می پوشد

و به بازی با گنجشک رو می آورد.

بنابراین عارف اگر هم در دنیا معرفتی قوی داشته باشد،از این تشویشها به دور نیست و تصوّر نمی رود بکلّی از آنها خالی باشد.بلی،گاهی این موانع در پاره ای حالات ضعیف می شود و ادامه نمی یابد،لذا از جمال معرفت چیزی ظاهر می شود که خرد مبهوت می گردد و لذّت او بزرگ می شود،به طوری که نزدیک است دل از عظمت آن بشکافد.لیکن این لذّت بزرگ مانند برق جهنده خواهد بود و کم اتّفاق می افتد که دوام یابد،بلکه مشغله ها و اندیشه ها و خطورات آن را مشوّش و منغّص می گرداند و این ضرورتی است که همواره در زندگی ناپایدار دنیا پایدار است و تا هنگام مرگ این لذّت پیوسته منغّص می باشد.زندگی پاکیزه و خالی از تشویش و کدورت تنها پس از مرگ ممکن است و زندگانی خوش،زندگی آخرت است که خداوند فرموده است: إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۱).هر کس بدین مرتبه برسد،لقای خداوند را دوست خواهد داشت و مرگ را نیز دوست می دارد و از آن کراهت ندارد،مگر آن که انتظار افزایش کمال خود را در معرفت الهی داشته باشد،چه معرفت مانند بذر است و دریای معرفت کرانه ندارد و احاطه به کنه جلال پروردگار محال می باشد.هر چه معرفت انسان به خدا و صفات و افعال و اسرار مملکت او فزونی یابد و قوّت گیرد،نعمتهای آخرت نیز زیاد و بزرگ می شود،چنان که هرگاه تخم خوب و زیاد باشد،زرع نیز خوب و انبوه خواهد شد.این تخم جز در دنیا به دست نمی آید و جز در سرزمین دل کشت نمی شود و درو آن تنها در آخرت است.از این رو پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

«بهترین سعادتها درازی عمر در طاعت خداست» (۲)،زیرا معرفت در خلال عمر طولانی با مداومت فکر،و مواظبت بر ذکر،و طول مجاهده،و انقطاع از علایق دنیوی و تجرّد در طلب که ناگزیر مستلزم زمانی طولانی است،کمال و افزایش و گسترش می یابد.لذا کسی که مرگ را دوست می دارد،بدان سبب دوستار آن است که به معرفت خود وثوق دارد و به نهایت آنچه برای او ممکن بوده رسیده است،و آن که از مرگ کراهت دارد،به سبب آن است که آرزو دارد در سایۀ طول عمر معرفت بیشتری به دست آورد و در صورت ادامۀ عمر نیز خود را در صرف تمام آنچه در توان دارد،مقصّر می بیند.

۱- (۱) عنکبوت/۶۴:همانا سرای آخرت سرای زندگی است،اگر بدانند.

۲- (۲) الشّهاب قضاعی،الفردوس دیلمی از حدیث ابن عمر که بدین گونه است:«سعادت کامل طول عمر در طاعت خداست»و سند آن خوب است،الجامع الصغیر.

سبب آن که در نزد اهل معرفت مرگ محبوب و یا مکروه می باشد همین است،امّا دیگر مردم نظرشان منحصر به شهوتهای دنیاست،اگر این شهوتها بر ایشان گسترده و فراهم باشد، بقای در دنیا را خواهانند و اگر از دسترس آنها دور باشد،مرگ را آرزو می کنند و این زیان و حرمان است که منشأ آن نادانی و غفلت می باشد،زیرا جهل و غفلت ریشۀ هر گناه و بدبختی است،همان گونه که دانش و معرفت اساس هر سعادت و نیکبختی است.

اینک با آنچه ذکر کردیم،معنای محبّت و معنای عشق که عبارت از محبّت قوی و مفرط است و معنای لذّت معرفت و معنای رؤیت را دانستی و دریافتی که رؤیت در نزد ارباب خرد و کمال از همۀ لذّتها گواراتر است،هر چند در نزد ناقصان و بی خردان چنین نیست.اینان مانند کودکانند که در نظر آنها ریاست از طعام و بازی لذیذتر نیست.

اگر بگویی:در آخرت محلّ این رؤیت چشم است یا دل؟ پاسخ این است که مردم دراین باره اختلاف کرده اند،لیکن ارباب بینش بدان توجّه نمی کنند و به آن نمی نگرند،چه خردمند سبزی را می خورد و از سبزه زار نمی پرسد و کسی که آرزوی دیدار معشوقش را دارد،عشق وی او را چنان مشغول می کند که نمی تواند توجّه کند که دیدن او در چشمش آفریده شده یا در پیشانی اش،بلکه مقصود او دیدن و لذّت آن است،خواه به وسیله چشم باشد،یا غیر آن،زیرا چشم محلّ و ظرف است و توجّهی به آن نمی شود و حکمی ندارد.واقع این است که قدرت ازلی وسیع و بی نهایت است و نمی توان آن را به یکی از این دو امر محدود و منحصر کرد.البتّه این در حکم جواز است،امّا وقوع یکی از این دو امر در آخرت جز از طریق سمع دانسته نمی شود.از این رو حقّ آن است که برای اهل سنّت و جماعت بر حسب دلایل شرعی ظاهر شده است که دیدن در چشم آفریده می شود تا واژۀ رؤیت و نظر و دیگر الفاظی که در شرع وارد شده بر ظاهر آنها حمل گردد، چه انصراف از ظاهر جز در حال ضرورت جائز نیست،و خدا داناتر است.

می گویم:بلکه قول حقّ آن است که ما بدان می کنیم و از طریق صحیح از اهل بیت علیه السّلام روایت شده است،همانهایی که دانا به اسرار نبوّت و محلّ فرود آمدن وحی و تنزیل و جایگاه آمد و شد فرشتگان بوده اند و آن این است که رؤیت حق تعالی تنها به دل است و بس،و دیدن خدا با چشم سر هم در دنیا و هم در آخرت محال است.شیخ ما ثقه الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی (۱)و شیخ ما صدوق محمّد بن علیّ بن بابویه به سند صحیح از امام

۱- (۱) کافی،ج ۱،باب ابطال الرّؤیه.

صادق علیه السّلام نقل کرده اند که از آنچه درباره رؤیت روایت می کنند از آن حضرت پرسش شد، فرمود:«خورشید جزئی از نور کرسی است و کرسی جزئی از هفتاد جزء نور عرش و عرش جزئی از هفتاد نور حجاب و حجاب جزئی از هفتاد جزء نور ستر است،اگر اینان راستگویند به همین خورشید هنگامی که ابری در برابر آن نیست چشم بدوزند».

و نیز به سند خود از احمد بن اسحاق روایت کرده اند که گفته است:به ابی الحسن الثّالث (امام هادی علیه السّلام)نامه ای نوشتم و دربارهٔ رؤیت خداوند که مردم در آن اختلاف دارند، پرسش کردم.آن حضرت پاسخ دادند:«تا هنگامی که میان بیننده و دیده شده هوایی که دیدن در آن نفوذ کند وجود نداشته باشد،رؤیت صورت نمی گیرد و اگر هوا از میان بیننده و دیده شده قطع شود،دیدن تحقّق نمی یابد و در این صورت مشابهت واقع می شود،چه هرگاه بیننده و دیده شده در سببی که موجب رؤیت آنهاست برابر شوند،تشابه آنها لازم می آید و این همان تشبیه نارواست(خداوند را مانندی نیست)،زیرا ناگزیر اسباب به مسبّبات خود ارتباط دارند».

شیخ صدوق به سند خود از ابی بصیر از امام صادق علیه السّلام نقل می کند که گفته است:به آن حضرت عرض کردم:مرا آگاه فرما،آیا مؤمنان در روز قیامت خداوند را خواهند دید؟ فرمود:«آری او را پیش از روز قیامت هم دیده اند».عرض کردم:چه وقت؟پاسخ داد:

«هنگامی که به آنان فرمود: أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ،قالُوا بَلی (۱)»،سپس اندکی سکوت کرد و پس از آن فرمود:«مؤمنان او را پیش از روز قیامت در دنیا می بینند،آیا تو او را در همین وقت ندیده ای؟»ابو بصیر می گوید:به آن حضرت عرض کردم:قربانت شوم آیا من این سخنان را از سوی تو روایت کنم؟فرمود:«نه،زیرا ممکن است انکار کننده ای که معنای آنچه را می گویی نداند آنها را انکار کند سپس این سخنان را تشبیه پندارد و کافر شود،و دیدن با دل مانند دیدن با چشم نیست.خداوند برتر است از آنچه مشبّهه و ملحدان او را توصیف می کنند.»

۱- (۳) اعراف/۱۷۲:...(فرمود)آیا من پروردگار شما نیستم؟گفتند:آری.

اسبابی که مایه افزایش محبّت خداوند است

(۱)بدان سعادتمندترین و نیکوحال ترین مردم در آخرت کسی است که محبّت او نسبت به خداوند بیشتر و قوی تر باشد،چه آخرت به معنای ورود بر خداوند و درک سعادت لقای اوست.و چه بزرگ است نعمت محبّی که پس از اشتیاق طولانی بر محبوب خود وارد شود و بتواند تا ابد بدون چیزی که عیش او را منغّص کند و بدون رقیب و مزاحم و بی خوف از زوال و انقطاع پیوسته از دیدار او بهره مند باشد.جز این که این نعمت به اندازهٔ نیروی محبّت داده می شود،هر قدر محبّت زیادتر باشد،لذّت بیشتر خواهد بود و بنده این محبّت را تنها در دنیا می تواند به دست آورد.مؤمن از اصل محبّت به خدا هرگز جدا نیست،چه او از اصل معرفت منفکّ نیست،امّا قوّت محبّت و استیلای آن به طوری که دلباخته شود-و این را عشق می نامند-چیزی است که بیشتر مردم از آن تهی هستند.این عشق به خدا از طریق دو سبب حاصل می شود:

اول-بریدن از علایق دنیا و بیرون کردن محبّت غیر خدا از دل،زیرا دل مانند ظرفی است که فی المثل تا از آب خالی نشود سرکه در آن نمی گنجد، ما جَعَلَ اللّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ (۱).کمال دوستی در این است که خداوند را با تمام قلب خود دوست بدارد و مادام که به چیزی جز او توجّه می کند،گوشه ای از دلش به غیر او مشغول است.از این رو به اندازه ای که به غیر خدا مشغول است،محبّت او نسبت به خداوند دچار نقصان می باشد و به قدری که آب در ظرف باقی می ماند از سرکه ای که در آن ریخته می شود کم می گردد.خداوند به همین تجرّد و انقطاع کرده و فرموده است: قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (۲)؛و نیز: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا (۳)،بلکه این معنای کلمه لا إله إلاّ اللّه است یعنی هیچ معبود و محبوبی جز او نیست و هر چه محبوب است معبود است،چه عبد کسی است که بندگی می کند و معبود آن است که او را بندگی می کنند و هر دوست دارنده ای بندگی کسی را می کند که محبوب اوست.از این رو حق تعالی فرموده است: أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ (۴).پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«دشمن ترین معبودی که در زمین پرستش می شود،هوای نفس است (۵)»و به همین سبب

ص:۵۸

۱- (۱) احزاب/۴:خداوند هرگز برای انسان دو دل در درون او نیافریده است.

۲- (۲) انعام/۹۱:بگو:خدا...و سپس آنها را(در گفتگوهای لجاجت آمیزشان)رها کن.

۳- (۳) فصلت/۳۰:کسانی که گفتند پروردگار ما خداوند یگانه است سپس استقامت کردند.

۴- (۴) جاثیه/۲۲:آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده...

۵- (۵) طبرانی بنا بر آنچه در کنوز الحقائق آمده است.

فرموده است:«هر کس از روی اخلاص لا إله إلاّ اللّه بگوید وارد بهشت می شود (۱)،و معنای اخلاص خالص کردن دل برای خداست به طوری که غیر خدا در آن شرکت نداشته و خداوند محبوب و معبود و مقصود او باشد و بس.کسی که حالش بدین گونه باشد،دنیا زندان اوست،زیرا دنیا مانع آن است که محبوبش را مشاهده کند و مرگ برای او رهایی از این زندان و ورود بر محبوب است.در این صورت حال کسی که او را جز یک محبوب نیست و شوق او به دیدارش طولانی شده و ایام زندانی اش به درازا کشیده هرگاه از این زندان برهد و امکان دیدار محبوبش حاصل شود و بتواند ابدالآباد به انس با او آسودگی یابد چگونه خواهد بود.

بنابراین یکی از اسباب ضعف محبّت خداوند در دلها قوّت محبّت دنیاست که از جملهٔ آن محبّت زن و فرزند و نزدیکان و مال و اثاث و باغ و تفریحگاه است تا آنجا که اگر کسی به آواز خوش مرغان و نسیم روح بخش سحرگاهان تفرّج کند به نعیم دنیا توجّه کرده و از این راه موجبات نقصان محبّت خود را نسبت به خداوند فراهم ساخته و به اندازه ای که با دنیا انس گرفته از انس او با خدا کاسته شده است،زیرا هیچ چیزی در دنیا به آدمی داده نمی شود، جز این که به اندازهٔ آن آخرت او نقصان می یابد،چنان که انسان به اندازه ای که به مشرق نزدیک می شود،ناگزیر به همان اندازه از مغرب دور می گردد و دل زن از شوهرش خشنود نمی شود،جز این که به همان اندازه دل هووی او غمگین می شود،چه دنیا و آخرت هووی یکدیگر و همچون مشرق و مغربند.این مطلب در نزد ارباب قلوب معلوم و از دیدن چیزی با چشم سر روشن تر است،امّا طریق بر کندن محبّت دنیا از دل سلوک در راه زهد و پیشه کردن صبر و انقیاد از این دو در سایهٔ خوف و رجاست.مقاماتی که ما پیش از این ذکر کردیم مانند توبه،صبر،زهد،خوف و رجا همگی مقدّماتی برای به دست آوردن یکی از دو رکن محبّت است که عبارت از تخلیهٔ دل از غیر خدا است و سر آغاز آن ایمان به حق تعالی و روز جزا و بهشت و دوزخ است،سپس از آن خوف و رجا منشعب می شود و از این دو توبه و صبر بر این ها به وجود می آید.آنگاه کار به زهد در دنیا و بی میلی نسبت به جاه و مقام و همهٔ لذّات و بهره های دنیوی می انجامد تا دل از همهٔ آنها و از هر چه غیر خداست پاک شود و از آن پس وسعت و قابلیّت یابد که معرفت حق تعالی و محبّت او در آن فرود آید.این ها همه مقدّمات پاکیزه کردن دل است که یکی از دو رکن محبّت به شمار می آید و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به همین

۱- (۱) توحید صدوق باب ثواب الموحدین و العارفین.

مطلب کرده و فرموده است:«پاکیزگی نیمی از ایمان است (۱).»چنان که ما آن را در اوّل کتاب طهارت ذکر کردیم.

سبب دوم برای قوّت گرفتن محبّت خداونـد قوّت یافتن معرفت او و گسترش و چیرگی آن بر دل است و این امر پس از پاکیزه کردن از همهٔ مشغله های دنیا و علایق آن تحقّق می یابد.

چه آن به منزلـهٔ تخم است که باید پس از پاکیزه کردن زمین از خس و خاشاک در آن پاشـیده شود و این دومین رکن محبّت است.سپس درخت معرفت از این تخم می رویـد و این همـان کلمه طیّبه ای است که خداونـد بـدان مثـل زده و فرمـوده است: کَلِمَهً طَیِّبَهً کَشَجَرَهٍ طَیِّبَهٍ أَصْلُها ثـابِتٌ وَ فَرْعُهـا فِی السَّماءِ (۲)؛و نیز بـدان کرده و فرمـوده اسـت:إلیه یصـعد الکلم الطیّب (یعنی معرفت)و العمل الصّالح یرفعه (۳).عمل صالـح برای محبّت و معرفت ماننـد باربر و خدمتکار است و همهٔ اعمال نیک در درجهٔ اول برای پـاکیزه کردن دل از دنیـا و پس از آن برای ادامـهٔ ایـن پـاکیزگی است.بنـابراین عمـل صالـح جز برای حصـول همین معرفت خواسته نشده است.

امّـا علم به چگونگی عمـل برای عمل مطلوب است،لـذا علم هم اوّل است و هم آخر،علم نخست علم معامله است و مقصود از آن عمـل است.منظور از عمل صـفای دل و پاکیزگی آن است تا تجلّی حق در آن آشـکار شود و به علم معرفت که همان علم مکاشـفه است آراسـته گردد و هر زمـان این معرفت حاصل شود ناچار محبّت به دنبال آن خواهـد آمـد.چنان که اگر کسـی از اعتـدال مزاج برخوردار باشـد،هرگاه به خوبرویی نظر افکنـد و با چشم ظاهر او را درک کند،به او محبّت و میل پیدا می کند و هرگاه محبّت او در دلش راه یافت از آن لـذّت می برد.از این رو ناگزیر لذّت تابع محبّت و محبّت تابع معرفت می باشد.و پس از انقطاع از مشـغله های دنیوی به این معرفت نمی توان رسید،جز با فکری روشن،ذکری دایم،جدّیّتی کامل در طلب و تفکّری مسـتمرّ دربارهٔ خدا و صـفات او و ملکوت آسمانها و دیگر مخلوقات او.آنانی که به این مرتبه رسیده اند به دو دسته منقسم می شوند،دستهٔ نخست اقویا هستند.

اینان در اوّل خدا را می شناسند و پس از آن غیر او را به او می شناسند.دستهٔ دوم ضعفایند.

اینان نخست افعال را می شناسند،پس از افعال به فاعل راه می یابند.خداوند به دسته اول

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۴۰،پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) ابراهیم/۲۹:سخن پاکیزه مانند درخت پاکیزه ای است که ریشه آن(در زمین)ثابت و شاخه آن در آسمان است.

۳- (۳) فاطر/۱۰:...سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند و عمل صالح را بالا می برد.

کرده و فرموده است: أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ (۱)؛و نیز: شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ (۲).و از این دیدگاه بوده است هنگامی که یکی از اهل معرفت را پرسیدند:به چه چیز خداوند را شناختی؟پاسخ داد:پروردگارم را به پروردگارم شناختم و اگر پروردگارم نبود،او را نمی شناختم.خداوند به دسته دوم کرده در آنجا که فرموده است: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ (۳)؛و نیز: أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۴)؛و نیز: قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۵)؛و نیز: اَلَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً ما تَری فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ، ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ یَنْقَلِبْ إِلَیْکَ الْبَصَرُ خاسِئاً وَ هُوَ حَسِیرٌ (۶).طریقهٔ دوم برای اکثر مردم آسان تر و برای سالکان هموارتر است و قرآن که به تدبّر و تذکّر و تفکّر و عبرت گرفتن و نظر کردن در آیات بی شمار الهی امر می کند،نظرش بیشتر به همین طریقه است.

اگر بگویی:هر دو طریقه مشکل است،راهی به ما نشان بده که به کمک آن معرفت به دست آوریم و به محبّت الهی برسیم.

پاسخ این است که بدانی طریق عالی تر استشهاد به حق تعالی بر مخلوقات است،لیکن این راهی دشوار و سخن دربارهٔ آن از حد فهم بیشتر مردم بیرون است و ذکر آن در کتابها سودی ندارد،امّا طریقی که آسان تر و نزدیکتر است بیشتر آن داخل محدودهٔ فهم مردم می باشد و آنچه افهام را از درک آن قاصر کرده اعراض مردم از تدبّر در آیات الهی و اشتغال آنها به شهوات دنیوی و بهره گیری از لذّات نفسانی است و چیزی که مانع بیان این طریقه است وسعت و کثرت و انشعاب ابواب آن است که برای آنها حد و نهایتی وجود ندارد،زیرا هیچ ذرّه ای از برترین آسمانها تا فرودترین زمینها نیست،جز این که در آن شگفتیها و نشانه هایی

۱- (۱) فصلت/۵۳:...آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است.

۲- (۲) آل عمران/۱۸:خداوند(با ایجاد نظام واحد جهان هستی)گواهی می دهد که معبودی جز او نیست.

۳- (۳) فصلت/۵۳:بزودی نشانه های خود را در آفاق هستی و در درون جانشان به آنها نشان می دهیم.

۴- (۴) اعراف/۱۸۴:آیا در حکومت آسمانها و زمین...از روی دقت و فکر نظر نکردند؟

۵- (۵) یونس/۱۰۱:بگو نگاه کنید آنچه را از آیات خدا و نشانه های توحید در آسمانها و زمین است.

۶- (۶) ملک/۳ و ۴:همان کسی که هفت آسمان را بر روی یکدیگر آفرید،در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی بینی،بار دیگر نگاه کن،آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می کنی،بار دیگر(به عالم هستی)بنگر سرانجام چشمانت(در جستجوی خلل و نقصان ناکام مانده)به سوی تو باز می گردد در حالی که خسته و ناتوان است.

است که گویای کمال قدرت و حکمت باری تعالی و منتهای جلال و عظمت اوست و این ها نهایت و پایانی ندارند. قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی (۱).

بنابراین غور و بررسی این طریقه موجب غوطه ور شدن در دریای علوم مکاشفه است و این علوم را نمی توان طفیلی علوم معامله قرار داد،لیکن با ذکر یک مثال به طور اختصار می توان بدان کرد تا نسبت به امثال آن توجّه حاصل شود.از این رو می گوییم:

آسان ترین این دو راه نظر کردن به افعال است و ما باید دراین باره سخن گوییم و طریق اعلا را رها کنیم،آنگاه افعال الهی بسیارند و ما کمترین و خردترین آنها را می طلبیم و به شگفتیهای آن می نگریم:

کمترین مخلوقات خداوند در مقایسه با فرشتگان و ملکوت آسمانها زمین است و آنچه بر روی آن قرار دارد،چه اگر از حیث جسم بودن و بزرگی در آن بنگری خورشید با همهٔ خردی حجم آن که به نظر می آید صد و شصت و چند برابر زمین است،پس به خردی زمین نسبت به خورشید توجّه کن.پس از آن به حقارت خورشید در برابر فلکی که در آن مرکوز است بنگر،چه خورشید قابل مقایسه با آن نیست و آن در آسمان چهارم است و آسمان چهارم کوچکتر از آسمانهایی است که برتر از آنند.سپس هفت آسمان در برابر کرسیّ مانند حلقه ای است که در بیابان افتاده باشد و کرسی در برابر عرش نیز همین گونه است.این نگاهی به ظاهر این مخلوقات از حیث مقدار است و چقدر همهٔ زمین در مقایسه با آن کوچک است،بلکه به نسبت دریاها نیز چنین است،چه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«زمین در آب مانند ستورگاهی در زمین است (۲)»،و این امر با مشاهده و تجربه دانسته شده است.

بدان زمینی که مشهود و از آب بیرون است،نسبت به کل آن همچون جزیرهٔ کوچکی بیش نیست،سپس به آدمی بنگر که از خاکی آفریده شده که آن جزئی از همین زمین است و به دیگر حیوانات و خردی آدمی نسبت به زمین نظر کن.سپس این همه را رها ساز و بدین امر توجّه کن که خردترین حیوانی که می شناسیم پشّه و زنبور و نظایر آنهاست.اکنون با بینشی روشن و اندیشه ای درست به همین پشّه بنگر که با همهٔ کوچکی مقدار چگونه

۱- (۱) کهف/۱۰۹:بگو اگر دریا برای(نوشتن)کلمات پروردگارم مرکّب شوند،دریاها پایان می یابند پیش از آن که کلمات پروردگارم به آخر برسند.

۲- (۲) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

خداونـد آن را شبیه فیل که تنومنـدترین حیوانات است آفریـده چه برای آن خرطومی مانند خرطوم فیل قرار داده و با کوچکی جثّه همـهٔ اعضـای آن راماننـد اعضای فیل خلق کرده و تنها دو بال به آن افزوده است؛و بنگر که چگونه اعضای ظاهری آن را تشـکّل داده و دو بال آن را رویانیـده و دست و پایش را بیرون قرار داده و گوش و چشم آن را شـکافته و مانند دیگر حیوانات اعضـا و آلاـت گوارش او را مرتّب ساخته و در آن نیروی تغـذیه و جاذبه و دافعه و ماسـکه و هاضـمه برقرار کرده است.این ها شکـل و ویژگیهـای پشّـه است.اکنـون بـه دانـایی او بنگر کـه چگـونه خداونـد او را بـه سـوی خـوراکش هـدایت کرده و به او شناسانـده که غـذایش خـون آدمی است؛سپس بنگر که چگونه آلت پرواز به سوی انسـان را در او آفریـده و خرطومی دراز و نوک تیز برایش قرار داده و او را راهنمـایی کرده که چگونه خون را از سوراخهـای ریز پوست بـدن انسان بمکـد،و به او قوّت داده که خرطومش را در یکی از این سوراخها فروبرد و چگونه مکیدن و جرعه جرعه نوشیدن خون را به او آموخته است،و نیز چطور خرطوم او را با همـهٔ باریکی آن،میان تهی آفرید تا خون صاف و رقیق در آن روان شود و به درون پشه برسد و در سایر اعضـا و معـده آن پخش شود.سپس او را شـناساند کـه آدمی بـا دست خـود قصـد او می کنـد و به او آمـوخت که چـاره اش گریختـن و به کـار بردن ابزار آن است.در او گـوش آفریـد که بـا آن کمـترین حرکت دست را از دور می شـنود و بی درنگ مکیـدن را ترک و فرار می کنـد،سـپس چون دست از حرکت بازایسـتد بر می گردد.آنگـاه بنگر که چگونه با وجود کوچکی صورتش در او دو چشم آفریده تا مواضع غذایش را ببیند و قصد آن کند.بنگر که حدقهٔ چشم همهٔ جانداران کوچک چون به سبب خردی توانـایی تحمـل پلـک نـدارد و پلک زداینـدهٔ غبار و خاشاک از حـدقه است-خداونـد در پشه و مگس دو دسـت آفریده که اگر به آنها بنگری پیوسـته دسـتهایشان را بر چشـمهایشان می مالند.امّا برای چشمهای انسان و حیوانات بزرگ پلک آفریـده تـا وقتی یکی بر دیگری منطبق شود به سـبب تیزی اطراف آنهـا غباری را که به حـدقه رسـیده جمع و به اطراف مژه ها پرت کنـد.مژه ها را نیز سـیاه آفریـده تا روشـنایی چشم را گرد آورد و به دیدن کمک کند.ظاهر چشم را نیز نیکو آفریده و به سبب مشبّک بودن آن به هنگام برانگیختن غبار از پشت شبکه مژه ها دیدن صورت می گیرد و همین شـبکه مانع دخول غبار در چشم می شود در حالی که مانع دیدن نیست.

امّا خداونـد در پروانه دو چشم پاکیزه بدون پلک آفریده و کیفیّت زدودن غبار را از آنها با دسـتهایش به او آموخته و ملاحظه می شود که گاهی به سبب ضعف دید بر روی چراغ

می افتد،چه بینایی آن ضعیف است و روشنایی روز را می جوید.هنگامی که آن بیچاره در شب نور چراغ را می بیند گمان می کنـد که وی در اطاق تاریکی است و چراغ،روزنه ای به سوی محلّی روشن است لـذا روشـنایی را می طلبـد و خود را به سوی روزنه می انـدازد و چـون از آن بگـذرد و دچـار تـاریکی شـود گمـان می برد که به روزنه نرسـیده و حرکت او درست انجـام نگرفته،از این رو بر می گردد،تا آنگاه که بسوزد.شایـد گمان کنی این عمل به سـبب نادانی و نقصان اوست لیکن بایـد بـدانی کـه انسـان از او نـادانتر اسـت،بلکـه دل دادن و در افتـادن آدمی بر روی شـهوات درست ماننـد در افتـادن پروانه بر روی آتش است،چه صورت ظاهر آتش شـهوات دنیا ماننـد نوری در برابر آدمی می درخشـد و او نمی داند که در زیر آن زهری کشـنده است و پیوسـته خود را بر روی آن می انـدازد تا در آن فرورود و پایبنـد آن شود و دچار هلاکت ابدی گردد.و ای کاش جهل آدمی مانند جهل پروانه می بود،زیرا اگر او به سـبب فریفتگی به ظاهر روشـنایی سوخته شود در این حال رهایی می یابد لیکن آدمی تا ابـد و یا برای مـدّتی دراز در آتش می مانـد.از این رو پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله ندا می کرد و می فرمود:«شـما ماننـد پروانـه در آتش می افتیـد و مـن کمرگـاه شـما را می گیرم (۱).»به راستی این پرتوی شـگفت انگیز از شـگفتیهای صـنع خداونـد در خردترین حیوانات است و در آن عجایب دیگری است که اگر پیشـینیان و آینـدگان گرد آیند تا بر کنه آن احاطه یابنـد از درک حقیقت آن ناتوان خواهند بود و حتّی بر امور روشن صورت ظاهر آن وقوف نخواهند یافت و بر معنای پوشـیدهٔ آن کسی جز خداوند آگاه نیست.

بنـابراین در هر حیوان و گیـاهی عجـایبی است که ویژهٔ آن است و در آن چیز دیگری بـا او مشـارکت نـدارد.به زنبور عسـل و شگفتیهای آن بنگر که چگونه خداوند به او وحی می کند،تا در کوهها و درختها و داربستها خانه بسازد،و چگونه از لعاب آن موم و عسل بیرون می آید که یکی سـبب روشنایی و دیگری مایهٔ شفا و بهبودی است.آنگاه اگر در کارهای شگفت انگیز آن تأمـل کنی که چگونه از گلهـا و شـکوفه هـا تنـاول می کنـد و از کثافتها و پلیـدیها دوری می جویـد،و یکی از خودشان را که بزرگ و امیر آن هاست فرمانبردار می شود،و چگونه خداوند امیر آنها را به اجرای عدالت و انصاف در میان آنها بر برگمارده به طوری که هرگاه یکی از آنها بر روی پلیدی نشسته باشد به محض ورود بر در کند و او را می کشد؛بی

۱- (۱) با اختلاف کمی در الفاظ مورد اتفاق صحیح مسلم و بخاری از حدیث ابی هریره است،و پیش از این ذکر شده است.

شک اگر از بینش برخوردار،و از اندیشهٔ شکم و فرج و شهوتهای نفس فارغ،و از دشمنی اقران و دوستی برادران آسوده باشی شگفتی تو دراین باره به منتهای حدّ آن خواهد رسید.

سپس از همهٔ این ها چشم بپوشان و به خانه ای که از موم بنا می کند بنگر که از میان همه اشکال،شش گوشه را بر می گزیند و آن را گرد یا چارگوشه و یا پنج گوشه نمی سازد بلکه آن را شش گوشه بنا می کند،چه این شکل دارای امتیازاتی است که فهم مهندسان از درک آن قاصر است؛و آن امتیاز این است که وسیع ترین و جادارترین شکلها دایره است و آنچه به آن نزدیک می باشد،و در مربّع زاویه های آن بدون استفاده می ماند،چه شکل زنبور دایره وار و مستطیل است،لذا مربّع را اختیار نکرده تا زاویه های خانه ها خالی و بی فایده بماند.

همچنین اگر خانه های کندو را مدوّر می ساخت در خارج آنها گشادگیهایی پدید می آمد که سودی در آنها نبود،چه شکلهای مدوّر را هرگاه در کنار هم قرار دهند از همه طرف پیوسته و به هم متّصل نمی شوند،و در شکلهای زاویه دار بجز شش گوشه شکلی یافت نمی شود که از حیث گنجایش به دایره نزدیک باشد و سپس هنگامی که همهٔ آنها را در کنار هم قرار دهند در کل آن فرجه و گشادگی بدون استفاده ای باقی نماند،و این همان خصوصیّتی است که در این شکل وجود دارد.اکنون بنگر که چگونه خداوند متعال زنبور عسل را برای لطف به او و عنایت به وجود آن با همه خردی جثّه و ریزی قامت به چیزی که نیاز دارد ملهم فرموده است تا از زندگی گوارایی برخوردار باشد.آری منزّه است خداوندی که کار او بزرگ و لطف و منّت او بر آفریدگانش گسترده است.

اینک از همین توضیح اندکی که دربارهٔ جانوران کوچک داده شده عبرت گیر و شگفتیهای ملکوت زمین و آسمانها را فروگذار،چه در همان مقداری که فهم قاصر ما می تواند بدان رسد عمرها سپری می شود بی آنکه بتوان آنها را روشن و آشکار ساخت،در حالی که میان آنچه دانش ما بدان می رسد و دانش عالمان و پیامبران تناسبی وجود ندارد، همچنان که دانش همه خلایق در برابر علومی که خداوند آنها را به خود اختصاص داده قابل مقایسه نیست،بلکه همه آنچه را خلایق دانسته اند در برابر علم حق تعالی شایستگی ندارد که به آنها علم گفته شود.

باری با نظر و توجّه به این امور و نظایر آنها معرفتی که انسان از طریق آسان ترین این دو راه به دست آورده فزونی می یابد و با افزایش معرفت محبّت زیاد می شود،و اگر خواهان سعادت لقای پروردگاری دنیا را پشت سر بینداز و عمر را در فکر دایم و ذکر لازم مستغرق کن،شاید به اندکی از این سعادت بهره مند شوی،لیکن با این اندک به ملکی عظیم که پایانی

برای آن نیست خواهی رسید.

سبب تفاوت مردم در دوستی خداوند

(۱)بـدان که مؤمنـان چون در اصـل ایمان شـریکند در اصل محبّت نیز مشارکت دارنـد،لیکن در میزان معرفت و دوستی دنیا با یکدیگر متفاوتند.چه تفاوت اشیا به سبب تفاوت اسباب آنهاست و بیشتر مردم از معرفت الهی جز صفات و نامهایی از او را که شنیده و یاد گرفته و حفظ کرده اند چیز دیگری نمی دانند،و بسا برای آنها معنیهایی را تصوّر می کنند که خداوند از آنها منزّه است،و نیز بسـا بر حقیقت آنها آگاهی نیافته و معانی فاسـدی هم برای آنها تصوّر نکرده انـد،بلکه از روی تسـلیم و تصـدیق به آنها ایمان آورده و بحث را ترک و به عمل مشغول شده اند.اینان از اصحاب یمین و اهل سلامتند و خیال پروران گمراهانند،و دانایـان به حقـایق مقرّبانند.خداونـد حال این سه دسـته را بیان کرده و فرموده است: فَأَمّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ، فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِیمٍ. (۱)و اگر امـور را جز از طریق مثـال درک نمی کنی در تفـاوت محبّت برایت مثـالی می آورم و می گویم:فی المثل اصـحابِ هر امامی اعم از عالمان و عامیان در داشتن دوستی آن امام با هم شریکند،چه در شناخت مراتب فضیلت و دینداری و حسن سـیرت و صـفات پسـندیدۀ او با یکـدیگر مشارکت دارنـد،لیکن عامی از دانش امام به طور مجمل و فقیه به نحو مفصّل آگاه است؛لذا معرفت فقیه کامل تر و شـیفتگی و دوستی او نسـبت به وی قوی تر و بیشتر است؛زیرا اگر کسی تصنیف مصنّفی را ببینـد و آن را بپسـندد و از این راه به فضـل او آگـاه شود نـاگزیر او را دوست و به او گرایش خواهـد داشت؛و اگر تصـنیف دیگری ببیند که از آن بهتر باشد و بیشتر مورد پسـند او واقع شود ناچار نسـبت به او محبّت مضاعفی پیدا می کند و دلش بیش از آنچه به مصـنّف اوّل گراییـده بود به وی مایل می شود، چه معرفت او به دانش وی مضاعف شده است.همچنین هنگامی که انسـان معتقـد شـود که فلاـن شـاعر شـعرش نیکوست او را دوست می دارد و چون از غرایب شـعر او چیزی بشـنود که گویـای مهارت و هنرمندی او در آن باشد معرفت و محبّت او نسبت به وی افزون می شود.

هنرهـا و فضـیلتهای دیگر نیز بـه همیـن گـونه است.امّـا عـامی می شــنود کـه فلاـنی کتـاب تصــنیف می کنـد و تصـانیف او نیکوست،لیکن نمی دانـد که در کتابهای او چه آمـده است؛لـذا معرفت او مجمل و گرایش او به وی به اندازه معرفتش خواهد بود.امّا انسان با بصیرت هنگامی که

ص:۶۶

۱- (۱) واقعه/۸۸ و ۸۹:امّا اگر او از مقرّبان باشد،در روح و ریحان و بهشت پرنعمت است.

تصنیف را بررسی کند و بر شگفتیهای آن آگاهی یابد لا محاله محبّت او به مصنّف چند برابر می شود؛زیرا شگفتیهای هنر و شعر و تصنیف بر کمال صفات فاعل و مصنّف دلالت دارد،و همه جهان مصنوع خدا و تصنیف اوست،و عامی به طور اجمال این را می داند و به آن معتقد است،امّا آن که دارای بینش است صنع خداوند را به تفصیل مطالعه و بررسی می کند تا آن حدّ که در پشّه شگفتیهایی از عجایب صنع خداوند می بیند که عقل او درمانده و حیران می شود و بدین سبب عظمت و جلال خداوند و کمال صفات او در دل او افزون و معرفت او زیاد می گردد و محبّت وی نسبت به خداوند افزایش می یابد،و هر چه بیشتر بر عجایب صنع خداوند آگاه می شود به سبب آن ها بیشتر بر عظمت و جلال صانع آنها استدلال می کند و بر معرفت و محبّت او افزوده می شود،و دریای این معرفت یعنی شناخت عجایب صنع خداوند کرانه ندارد.از این رو تفاوت اهل معرفت در دوستی خداوند قابل حصر و شمارش نیست.

از جملهٔ چیزهایی که سبب تفاوت محبّت می شود اختلاف اسباب پنجگانه ای است که برای محبّت ذکر کرده ایم.چه کسی که مثلا-خداوند را برای آن دوست بدارد که به او احسان و انعام می کند و او را به خاطر ذاتش دوست ندارد محبّت او ضعیف خواهد بود،زیرا با تغییری در احسان محبّتش تغییری خواهد کرد،و دوستی او نسبت به خداوند در حالت بلا با دوستی او در حال فراخی نعمت تفاوت خواهد داشت.امّا کسی که خداوند را برای ذاتش دوست بدارد یا به سبب کمال و جمال و مجد و عظمتش او را مستحق دوستی بداند با تفاوت در احسان محبّتش تفاوت نخواهد کرد.این امر و اموری نظیر آن سبب تفاوت مردم در محبّت است،و تفاوت در محبّت سبب تفاوت در سعادت آخرت می باشد.از این رو خداوند متعال فرموده است: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلاً (۱).

سبب قصور مردم از درک معرفت خداوند

(۱)بدان آشکارترین و روشنترین موجودات خداوند متعال است و این امر مقتضی آن است که معرفت او نخستین معارف و روشنترین و آسان ترین آنها برای فهمها و خردها باشد در حالی که وضع خلاف آن است،از این رو ناگزیر از بیان سبب آن می باشیم.

گفتیم که آشکارترین و روشنترین موجودات خداوند متعال است و این به معنایی است که آن را جز با مثال نمی توان دانست.این مثال آن است که اگر ما انسانی را ببینیم که

۱- (۱) اسراء/۲۱:درجات آخرت و برتریهایش از این هم بیشتر است.

می نویسد یا می دوزد،زنده بودن او نزد ما از ظاهرترین امور می باشد امّا حیات و دانش و قدرت و ارادهٔ او برای نوشتن یا دوختن از دیگر صفات ظاهری و باطنی او برای ما آشکارتر است.چه صفات باطنی او مانند شهوت،خشم،بردباری،تندرستی و بیماری و امثال این صفات او را نمی شناسیم،و همهٔ صفات ظاهری او را نیز نمی دانیم و یا نسبت به برخی از آنها شک داریم مانند مقدار بلندی قامت و اختلاف رنگ پوست و جز این ها،لیکن حیات و قدرت و اراده و دانش و انسان بودن او برای ما روشن است بی آنکه حس بینایی ما ارتباطی با حیات و قدرت و ارادهٔ او داشته باشد؛زیرا این صفات را به هیچ وجه با حواسّ پنجگانه نمی توان درک کرد،و ممکن نیست حیات و قدرت و اراده اش را جز با دوختن و حرکات او بشناسیم از این رو هرگاه به هر چه در جهان جز اوست بنگریم نمی توانیم صفات او را بدانیم،و بر او جز یک دلیل که آن نیز روشن و آشکار است وجود ندارد.امّا همهٔ آنچه را می بینیم و با حواسّ ظاهر و باطن درک می کنیم بر وجود خداوند و قدرت و دانش و دیگر صفات او به طور ضروری گواهی می دهد اعم از سنگ،کلوخ،گیاه،درخت،حیوان، آسمان،زمین،آب،ستاره،دریا،خشکی،آتش،هوا،جوهر و عرض بلکه نخستین گواه بر او نفوس و اجسام و صفات و دگرگونیهای احوال و تغییر دلها و همهٔ اطوار و حرکات و سکنات ماست.آشکارترین چیزها در علم ما خود ما و سپس محسوساتی است که با حواس پنجگانه درک می شوند و پس از آن مدرکات حاصل از طریق بصیرت و عقل است،و برای هر یک از این مدرکات یک مدرک و یک شاهد و یک دلیل وجود دارد،امّا همهٔ آنچه در این عالم است گواهانی گویا و دلایلی حاضر بر وجود آفریننده و مدبّر و اداره کننده و محرّک آنهاست و همگی گویای علم و قدرت و لطف و حکمت اوست،و موجودات مدرکه بی شمارند.

بنابراین اگر حیات نویسنده نزد ما روشن است در حالی که یک گواه بیش ندارد و آن حرکت دست اوست که ما آن را احساس می کنیم چگونه وجود کسی نزد ما محقّق نباشد که در جهان هستی و در داخل نفوس ما و خارج آن چیزی یافت نمی شود جز این که بر او و عظمت و جلال او گواهی می دهد،زیرا هر ذرّه ای از ذرّات این جهان به زبان حال فریاد می کند که وجود و حرکت او برخاسته از ذات او نیست و نیازمند ایجادکننده و به حرکت درآورنده ایست.این را نخست ترکیب اعضا و بهم پیوستن استخوانها و گوشتها و عصبها و محل رویش مویها و تشکّل اعضا و دیگر اجزای ظاهر و باطن ما گواهی می دهد،چه ما می دانیم که آنها به خودی خود بهم نپیوسته اند؛چنان که می دانیم دست نویسنده به نیروی خود به حرکت در نیامده است سپس چون در جهان هستی هیچ مدرک و محسوس و معقول

و حاضر و غایبی نیست جز این که آن گواه و معرّف وجود و کثرت ظهور اوست،خردها از درک او حیران و سراسیمه گشته است؛زیرا آنچه خرد ما از درک آن قاصر و درمانده می شود دو سبب دارد،یکی این که آن چیز ذاتا پیچیده و پوشیده باشد،و مثال آن روشن است.دوم آن که وضوح آن به نهایت رسیده باشد.چنان که شب پره در شب می بیند و در روز نمی بیند.

ندیدن او در روز به سبب پوشیدگی و خفای روز نیست بلکه به سبب شدّت ظهور آن است؛ زیرا چشم شب پره ضعیف است و هنگامی که خورشید می تابد نور آن غلبه می کند و قوّت ظهور آن و ضعف بینایی شب پره مانع دید آن می شود و تنها زمانی بینایی دارد که تاریکی با روشنایی بیامیزد و ظهور نور ضعیف شود.

خردهای ما نیز به همین گونه ضعیف است و جمال حضرت حق در نهایت تابش و درخشندگی و فراگیری می باشد به طوری که ذرّه ای از ملکوت آسمانها و زمین از شمول آن بیرون نیست،لذا ظهور او سبب خفای او شده است.منزّه است خداوندی که به سبب تابش انوار خود در حجاب قرار گرفته و بر اثر کمال ظهور خویش از بصیرتها و چشمها مختفی شده است؛و نباید از اختفای او به سبب ظهور در شگفت شوی چه اشیاء به اضداد خود آشکار می شوند،و آنچه وجود او عامّ و فراگیر است به حدّی که ضدّی برایش نیست شناخت او دشوار می باشد،و اگر اشیا در دلالت با هم مختلف باشند تفاوتها را بزودی می توان یافت لیکن اگر از حیث دلالت یک نواخت و مشترک باشند کار دشوار خواهد شد.نمونهٔ آن نور خورشید است که بر زمین می تابد و ما می دانیم که این نور یکی از اعراض است که در زمین پدیدار می شود و با غروب خورشید زائل می گردد.اگر خورشید همیشه می تابید و غروبی نداشت گمان می کردیم که در اجسام هیئتی جز رنگهای آن ها که سیاهی و سپیدی و جز اینهاست وجود ندارد.چه ما در سیاه جز سیاهی و در سپید جز سپیدی نمی بینیم امّا روشنایی را به تنهایی و جداگانه درک نمی کنیم،لیکن هنگامی که خورشید غروب کند و همه جا تاریک شود تفاوت میان این دو حالت را درک می کنیم و می فهمیم که اجسام به نوری روشن و به صفتی متّصف شده و به هنگام غروب از آن جدا شده است.بنابراین وجود نور را به عدم آن شناخته ایم و اگر عدم آن نبود جز به دشواری بر آن آگاه نمی شدیم چه در آن صورت اجسام را در تاریکی و روشنایی متشابه می دیدیم نه مختلف،با این که نور آشکارترین محسوسات است و محسوسات دیگر به وسیلهٔ آن شناخته می شوند.

اکنون بنگر که آنچه در نفس خود ظاهر و ظاهرکنندهٔ غیر خودش می باشد هرگاه ضدّ آن عارض نشود چگونه به سبب ظهور خود ابهام و اختفای او فراهم می شود.خداوند متعال

ظاهرترین موجودات است و همهٔ اشیا به او هویدا و آشکار است.اگر او را عدم یا غیبت یا تغییری باشد آسمانها و زمین نابود و ملك و ملكوت معدوم و تفاوت میان این دو حالت درك می شود؛و اگر برخی اشیا به او و بعضی به غیر او موجود بود میان دو چیز در دلالت تفاوت وجود داشت لیکن دلالت او در همهٔ اشیا عام و بر نظام واحد،و وجود او در همهٔ احوال دایمی است و خلاف آن غیر ممکن می باشد.بنابراین شدّت ظهور او موجب خفا و پوشیدگی شده و همین امر سبب قصور فهمها گردیده است.امّا کسی که دارای بینشی قوی است و نیرویش به ضعف نگراییده و از اعتدال برخوردار باشد در جهان جز خدا چیزی نمی بیند و غیری برای او نمی شناسد؛می داند که در عالم هستی جز خدا و افعال او چیزی وجود ندارد،و افعال وی اثری از آثار قدرت او و تابع اوست،لذا در حقیقت بدون او وجودی برای آنها نیست،و وجود منحصر به خداوند یگانه بر حقی است که هستی همهٔ افعال به اوست.کسی که حالش بدین گونه باشد به هیچ فعلی نمی نگرد جز این که در آن،فاعل را می بیند،و آن را از حیث این که آسمان یا زمین یا حیوان یا درخت است فراموش می کند بلکه از حیث این که صنع حق یگانه است آن را مشاهده می کند.

بنابراین چنین کسی به غیر خدا نمی نگرد،او مانند کسی است که به شعر یا خط یا تصنیف کسی نظر کند،و آثار او را از جهت این که آثار اوست مشاهده کند نه آن که بخواهد به آنچه بر کاغذ رقم زده شده از حیث مرکّب و مازو و زاج بنگرد،چه در این صورت به غیر مصنّف نظر نکرده است.سرتاسر جهان تصنیف خداوند متعال است،کسی که به آن از حیث این که فعل خداوند است بنگرد،و آن را فعل خداوند بشناسد،و آن را برای این که فعل خداست دوست بدارد چنین کسی تنها به خدا نگریسته و جز او را نشناخته و غیر او را دوست نداشته است.او موحّدی است بحق که در جهان جز خدا چیزی نمی بیند،و به خودش از حیث آن که کسی است نمی نگرد بلکه خود را از جهت آن که بندهٔ خداست مشاهده می کند.

این همان کسی است که درباره او گفته می شود در توحید و در نفس خود فانی شده است،و به همین مطلب کرده آن که گفته است:ما با خود بودیم و از خود فانی شدیم،آنگاه بی خود باقی ماندیم.

این امور در نزد ارباب بینش روشن است،لیکن بر فهمهای ضعیف دشوار شده است.

سبب دشواری آن یا ضعف ادراك و یا اشتغال به خود و اعتقاد به این است که بیان و توضیح این مطالب برای دیگران به آنها مربوط نیست؛و همین امر موجب قصور فهمها از شناخت خداوند شده است.علاوه بر این همهٔ مدرکاتی که بر خدا گواهی می دهد آن ها را انسان در

کودکی و به هنگام فقدان عقل درک می کند و زمانی که غریزهٔ عقل اندک اندک در او ظاهر شود اندیشهٔ او در شهواتش مستغرق می گردد،و به سبب طول انس با مدرکات و محسوسات خود وقع آن ها از دل او بیرون می رود،لذا هرگاه ناگهان حیوان یا گیاه عجیبی ببیند یا با فعلی از افعال الهی که خارق عادت و شگفت انگیز باشد روبرو شود.بی اختیار زبانش به معرفت حق گشوده می شود و سبحان اللّه بر زبان می آورد در حالی که در سراسر روز،خود و اعضای خویش و حیوانات دیگری را که با آنها انس گرفته و همه شواهد قطعی در این جهت هستند می بیند و به سبب طول انس گوش دل او گواهی آنها را نمی شنود.

ما اگر کور مادر زادی را فرض کنیم که به بلوغ رسد و عاقل باشد و در این زمان یک باره پرده از جلو چشم او برداشته شود چون ناگهان چشم او به آسمان و زمین و درختان و گیاهان و جانداران بیفتد بیم آن است که از مشاهدهٔ این عجایب که خداوند آفریده است از کثرت شگفتی از عقل تهی گردد.

این امور و نظایر آنها از اسبابی است که با فرو رفتن در غرقاب شهوات راه کسب انوار معرفت را به روی خلق سدّ کرده و او را از شنا در بحر پهناور آن باز داشته است و در نتیجه مردم در به دست آوردن معرفت الهی مانند مدهوشی هستند که سوار الاغش بود و الاغش را می جست که به او مثل زده اند.

آری امور روشن چون طلب شود دشوار می گردد،و رمز نقصان معرفت مردم همین است که باید به حقیقت دانسته شود.از این رو گفته اند:

فقد ظهرت فلا تخفی علی أحد إلاّ علی أکمه لا یعرف القمرا (۱)

لکن بطنت بما أظهرت محتجبا و کیف یعرف من بالعرف قد سترا (۲)

بیان معنای شوق به خداوند

(۱)بدان کسی که حقیقت محبّت به خداوند را منکر است ناچار حقیقت شوق به او را نیز انکار می کند،چه شوق تنها نسبت به محبوب قابل تصوّر است؛و ما وجود شوق به خداوند را و این که دارندهٔ معرفت ناگزیر از آن است هم از طریق اعتبار و نظر کردن به نور بصیرت و

ص:۷۱

۱- (۱) آشکاری و بر کسی پوشیده نیستی-جز بر کور مادر زادی که ماه را نمی شناسد

۲- (۲) لیکن به سبب چیزی که ظاهر کردی پنهان و محجوب شدی-و چگونه شناخته شود کسی که به آشنایی مستور شده است

هم از طریق اخبار و آثار اثبات می کنیم:

امّا از طریق اعتبار:آنچه پیش از این در اثبات محبّت گفته شد در اثبات شوق نیز کافی است زیرا هر محبوبی در غیبت خود مورد اشتیاق است و اگر حاضر و دیدارش حاصل باشد شوق موردی ندارد؛چه شوق جستن و نگریستن برای رسیدن به امری است و آنچه موجود است خواسته نمی شود.توضیح مطلب این است که شوق تنها دربارۀ چیزی قابل تحقّق است که از جهتی ادراک آن ممکن و از جهت دیگر ناممکن باشد،و آنچه ادراک آن اصلا غیر ممکن است اشتیاقی به آن نیست؛چه آن که شخصی را ندیده و اوصاف او را نشنیده اشتیاق به او قابل تصوّر نمی باشد و آنچه به طور کامل ادراک می شود شوق به آن نیز موردی ندارد، زیرا کمال ادراک مشاهده و دیدن است و آن که پیوسته از دیدار محبوب خود برخوردار است داشتن شوق قابل تصوّر نیست.بنابراین شوق به چیزی مربوط می شود که از جهتی قابل ادراک باشد و از جهت دیگر ادراک نشود،و این دو صورت دارد:

۱-این که چیزی اندکی نمایان است لیکن محتاج است که به طور کامل تر آشکار گردد.

این مطلب جز با آوردن مثالی از مشهودات روشن نمی شود و آن این که هرگاه معشوق کسی از او غایب شود و خیال او در دلش باقی بماند مشتاق آن است که خیال او با دیدار معشوق کامل شود،و هرگاه یاد و خیال و شناخت او از دلش محو شود به طوری که او را بکلّی فراموش کند قابل تصوّر نیست که به او اشتیاق داشته باشد،و اگر او را ببیند تصوّر نمی رود که در این هنگام مشتاق شناخت او باشد،لذا معنای شوق این است که او خواهان آن است که خیال معشوق را با دیدن او کامل گرداند.همچنین هرگاه او را در تاریکی ببیند به طوری که حقیقت رخسار او بر وی مکشوف نشود آرزو می برد که با دیدنش خیال او تحقّق یابد و کامل گردد،و کشف کامل رخسار او بدان است که روشنایی بر آن بتابد.

۲-این که رخسار محبوبش را ببیند،لیکن مثلا مو و دیگر زیباییها و اعضای او را مشاهده نکند.در این صورت آرزوی دیدن آنها را دارد،اگر چه هرگز آنها را ندیده و خیالی که زاییدۀ رؤیت است در نفس او پدید نیامده باشد.امّا می داند که وی را اندام و اعضایی زیباست لیکن از طریق مشاهده تفصیل جمال او را درک نکرده است لذا مشتاق آن است که آنچه هرگز ندیده است بر او مکشوف شود.

این هر دو وجه در مورد حق تعالی قابل تصوّر است،بلکه برای همۀ اهل معرفت لازم و ضروری است؛زیرا آنچه از امور الهی برای صاحبان معرفت روشن شده اگر چه در کمال وضوح است لیکن گویی این مطلب در پشت پرده نازکی قرار دارد و در نهایت روشنی و

وضوح نیست بلکه مشوب به تخیّلات می باشد،چه در این جهان خیالات نسبت به همهٔ معلومات از حیث تمثیل و تقلید کوتاهی ندارد.این ها برای اهل معرفت رنج دهنده و منغّص کننده می باشند و مشغله های دنیوی نیز به این کدورات می افزاید،زیرا کمال وضوح از طریق مشاهده و تجلّی کامل میسّر است و این امر جز در آخرت تحقّق نمی یابد.و همین امر ضرورتا موجب بروز شوق است که منتهای مطلوب عارفان است و این یکی از دو نوع شوق می باشد که عبارت از استکمال وضوح در چیزی است که تنها اندکی واضح شده است.

امّا نوع دوم آن است که امور الهی را نهایت نیست و برای هر بنده ای از بندگان خدا برخی از آنها روشن می شود و امور بی نهایت دیگری همچنان پیچیده و مبهم باقی می ماند.

دارندهٔ معرفت وجود آنها را می داند و آگاه است که آن ها در نزد خداوند روشن و معلومند،و نیز توجّه دارد که معلوماتی را که نمی داند بیشتر از آن چیزهایی است که می داند،از این رو پیوسته نگران و مشتاق است که در بقیّهٔ معلوماتی که نسبت به آن ها شناختی به دست نیاورده و آنها را اصلا نمی شناسد،چه به صورت واضح و چه مبهم به اصل معرفت دست یابد.شوق نخست در سرای آخرت منتهی به معنایی می شود که آن را رؤیت و لقا و مشاهده می نامند و تصوّر نمی رود که در دنیا این شوق آرام شود.ابراهیم بن ادهم که از مشتاقان بود گفته است:یک روز گفتم:ای پروردگار من!اگر به یکی از دوستان خود چیزی داده ای که پیش از لقای تو دلش بدان آرام گرفته آن را به من عطا کن چه ناآرامی مرا رنجور کرده است.

گفته است:در خواب دیدم که گویا در پیش روی او ایستاده ام و فرمود:ای ابراهیم!آیا شرم نداری که از من چیزی می خواهی که پیش از لقای من دلت بدان آرام گیرد،آیا هیچ مشتاق پیش از دیدن دوست خود آرام می گیرد؟گفتم:پروردگارا!من در دوستی تو حیران شده ام نمی دانم چه می گویم مرا بیامرز و بیاموز که چه بگویم،فرمود:بگو:بار الها!مرا به قضایت راضی کن،و به بلایت شکیبایی،و به شکر نعمتهایت توفیق ده.لذا این شوق تنها در آخرت آرام می شود امّا شوق دوم شاید نه در دنیا به پایان برسد و نه در آخرت،زیرا پایان آن این است که در آخرت از جلال و صفات و احکام و افعال خداوند آنچه را معلوم اوست برای بنده مکشوف شود و این امری محال است چه آنها را نهایتی نیست و بنده پیوسته می داند که از جمال و جلال حق تعالی چیزهایی باقی است که هنوز بر او روشن نشده است،از این رو شوق او هرگز فرونمی نشیند.به ویژه کسی که می بیند بالاتر از درجهٔ او درجات بسیاری است، زیرا او با وجود حصول اصل وصال چشم به استکمال وضوح دوخته است،و به همین سبب شوقی لذّت بخش در خود می بیند که در آن هیچ درد و رنجی وجود ندارد؛و دور نیست که

الطـاف کشـف و شـهود به طور متوالی و تـا بی نهـایت ادامه یابـد و نعمت و لـذّت تـا ابـدالآباد در افزایش باشـد و لـذّتی که از لطائف نعمتها پیاپی به او می رسد وی را از احساس شوق نسبت به آنچه برایش حاصل نشده است باز دارد.این امر مشروط به آن است که حصول کشف در چیزی که در دنیا اصلا مکشوف نشده ممکن باشد چه آن دادنی نیست،و در این صورت نعمت در حدّی که چند برابر نشود متوقّف می گردد لیکن دایمی و مستمر خواهد بود،و شاید قول حق تعالی که فرموده است: نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا (۱)این معنا را در بر داشته باشد،چه او اصل نور را در دنیا توشهٔ خود کرده و درخواست دارد که نور او را کامل فرماید؛و نیز محتمل است مراد اتمام نوری باشد که در آخرت بدان روشنی یافته و نیازمند استکمال و تابش بیشتری است و مقصود کامل گردانیدن آن باشد.

قول حق تعالی که: اُنْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ قِیلَ ارْجِعُوا وَراءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً (۲)گواه آن است که اصل نور را باید در دنیا توشهٔ راه خود ساخت آنگاه در آخرت تابش آن افزایش می یابد امّا این که در آخرت نور تابان تازه ای به کسی داده شود چنین چیزی نخواهد بود،و دراین باره بگمان حکم کردن خطرناك است و هنوز چیزی بر ما معلوم نشده است که بتوان بر آن اعتماد کرد.از حق تعالی می خواهیم که بر دانش و رشد ما بیفزاید و حق را چنان که هست به ما بنمایاند.همین مقدار که در خصوص اعتبار و انوار بصیرت گفته شد روشنگر حقایق شوق و معانی آن است.

امّا شواهد اخبار و آثار:آنها بیشتر از آن است که بشمار آید.از جملهٔ آنها دعایی است که از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله مشهور است،در این دعا عرض می کند:«بار خدایا!رضای تو را پس از قضا،و خوشی زندگی را پس از مرگ،و لذّت نظر به وجه کریم و شوق لقای تو را درخواست می کنم (۳).»ابو الدّرداء،به کعب الأحبار گفت:از اخصّ آیاتی که در تورات است مرا آگاه کن،گفت:خداوند می فرماید:«شوق نیکان به لقای من بسیار است،امّا اشتیاق من به دیدار آنها شدیدتر است»؛و گفت:و در کنار آن نوشته شده است:«کسی که مرا بجوید مرا می یابد،و آن که غیر مرا بجوید مرا نمی یابد»ابو الدّرداء گفت:گواهی می دهم که من نیز

ص:۷۴

۱- (۱) تحریم/۸:...این در حالی است که نور آنها از پیشاپیش آنها و از سوی راستشان در حرکت است، می گویند:پروردگارا!نور ما را کامل کن.

۲- (۲) حدید/۱۳:...نظری به ما بیفکنید تا از نور شما شعله ای بر گیریم،به آنها گفته می شود:به پشت سر خود باز گردید و کسب نور کنید.

۳- (۳) مسند احمد،المستدرك حاکم،ج ۱،ص ۵۲۴،در دعایی از حدیث عمار بن یاسر.

از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که همین سخن را فرمود.و در اخبار داود علیه السّلام است که:«خداوند فرمود:ای داود!به اهل زمین ابلاغ کن که من دوست کسی هستم که مرا دوست بدارد،و همنشین کسی هستم که همنشین من باشد،و مونس کسی هستم که به یاد من انس گیرد،و یار آن که با من یار باشد،و کسی را بر می گزینم که مرا برگزیند،و فرمانبردار کسی هستم که فرمانبردارم باشد،هر بنده ای مرا دوست بدارد و این را به یقین از دل او بدانم او را برای خودم می پذیرم و او را چنان به دوستی می گیرم که هیچ کس از آفریدگانم را بر او مقدّم نمی دارم،هر کس مرا بحق بجوید مرا می یابد،و آن که جز مرا بجوید مرا نخواهد یافت،ای مردم زمین این غروری را که برآنید ترک کنید و به سوی کرامت و مصاحبت و مجالست من بیایید و به من انس گیرید تا با شما انس گیرم و به سوی محبّت شما بشتابم،چه من سرشت دوستانم را از سرشت ابراهیم خلیل،موسای کلیم و محمد برگزیدهٔ خود آفریده ام و من دلهای مشتاقان را از نور خود خلق و به جلال خود متنعّم کرده ام.

از یکی از پیشینیان روایت شده است که خداوند به یکی از صدیقان الهام فرمود که مرا در میان بندگانم بندگانی است که مرا دوست می دارند،من نیز آنها را دوست می دارم، مشتاق من هستند،من نیز به آنها اشتیاق دارم،مرا یاد می کنند من هم آنها را یاد می کنم و به من می نگرند من نیز به دیدهٔ رحمت به آنها می نگرم اگر به راه آنها روی تو را دوست می دارم و اگر از آنها منحرف شوی تو را دشمن خواهم داشت.عرض کرد:پروردگارا!نشانهٔ آنها چیست؟فرمود:در روز سایه ها را مانند شبان مهربان به گوسفندانش رعایت می کنند،و به غروب خورشید چنان مشتاقند که پرندگان به هنگام غروب به آشیانهٔ خود اشتیاق دارند.

هنگامی که شب درآید و تاریکی با روشنی بیامیزد و بسترها گسترده شود و پرده ها آویخته گردد،و هر دوستی با دوستش خلوت کند به خاطر من به پا می خیزند و روی خود را بر زمین می نهند و به راز و نیاز می پردازند و نعمتهای مرا سپاس می گویند،برخی در فریاد و گریه و بعضی در آه و ناله اند،دسته ای ایستاده و گروهی نشسته اند،بعضی در حال رکوع و برخی در سجودند،آنچه را به خاطر من تحمّل می کنند می بینم،و آنچه از دوستی من شکوه می کنند می شنوم.نخستین چیزی که به آنها می دهم سه چیز است:

اول-از نور خود در دل آنها می اندازم تا از من خبر دهند چنانکه من از آنها خبر می دهم.

دوم-اگر آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست در ترازوی آنها باشد من آنها را برای آنان اندک می شمارم.

سوم-روی خود را به سوی آنها می گردانم آیا گمان می کنی کسی می داند به آن که

روی خود را به سوی او می کنم چه خواهم داد؟ در اخبار داود علیه السّلام است که خداوند به او وحی فرمود:ای داود!تا چند بهشت را یاد می کنی و اشتیاق به مرا از من درخواست نمی کنی؟عرض کرد:پروردگارا!مشتاقان تو کیانند؟فرمود:مشتاقان من کسانی هستند که آنها را از هر تیرگی پاک و به هشدار خود بیدار و روزنه ای در دلهای آنها باز کرده ام که به من می نگرند،و من دلهای آنها را به دست خود حمل می کنم و بر آسمان می گذارم سپس فرشتگان برگزیده را فرا می خوانم،هنگامی که گرد آیند برایم سجده می کنند،من می گویم:شما را گرد نیاورده ام تا برایم سجده کنید بلکه شما را فرا خوانده ام تا دلهای مشتاقان خود را بر شما عرضه بدارم،و به اهل شوق بر شما مباهات کنم،هرآینه دلهای آنها در آسمان به فرشتگان روشنایی می دهد چنان که خورشید به اهل زمین روشنی می بخشد.

ای داود!دلهای مشتاقان را از رضوانم آفریده ام و آنها را به نور رخسارم متنعّم گردانیده ام و آنان را سخنگوی خود کرده ام و ابدانشان را نظرگاه خود به سوی زمین قرار داده ام و از دلهای ایشان راهی ساخته ام که از آن به من می نگرند و هر روز شوق آنان افزایش می یابد.

داود علیه السّلام عرض کرد:پروردگارا اهل محبّت خود را به من نشان بده،فرمود:ای داود!به کوه لبنان برو در آن چهارده تن وجود دارد که برخی از آنها جوان و بعضی میان سال و بقیه کهن سال اند هنگامی که نزد آنها رفتی سلامم را به آنها برسان،و به آنها بگو:پروردگارتان به شما سلام می رساند و می گوید:آیا حاجتی از من نمی خواهید؟چه شما دوستان و برگزیدگان من هستید،به شادی شما شاد می شوم،و برای آنچه دوست دارید تسریع می کنم.

داود نزد آنها آمد،آنان را در کنار چشمه ای یافت در حالی که همگی به تفکّر در عظمت حق تعالی و ملکوت او سر فروبرده بودند هنگامی که نگاهشان به داود افتاد برخاستند تا پراکنده شوند.داود به آن ها گفت:من فرستادۀ خدا به سوی شما هستم آمده ام تا پیام پروردگارتان را به شما برسانم.پس رو به سوی او کردند و به گفتار او گوش فرا دادند و چشمانشان را به زمین دوختند.داود گفت:من فرستاده خدا به سوی شما هستم او شما را سلام می رساند و می فرماید:آیا حاجتی از من نمی خواهید؟آیا مرا ندا نمی کنید؟تا آواز و گفتارتان را بشنوم چه شما دوستان و برگزیدگان منید به شادی شما شاد می شوم و برای آنچه دوست دارید تسریع می کنم،و در هر ساعت به شما نظر می افکنم همان نظری که مادر مهربان از روی شفقت به فرزندش می افکند.پس اشکهایشان بر روی گونه هایشان روان

ص:۷۶

شد.سپس پیر آنان گفت:خداوندا تو منزّهی تو منزّهی ما بندگان و بنده زادگان توایم بیامرز ما را از آنچه در عمر گذشته دلهای ما را از یاد تو برید،دیگری گفت:خدایا تو منزّهی تو منزّهی ما بندگان و بنده زادگان توایم به حسن نظر در آنچه میان ما و تو است بر ما منّت گذار.

دیگری گفت:خدایا تو منزّهی تو منزّهی ما بندگان و بنده زادگان توایم آیا بر دعا دلیری کنیم در حالی که می دانی که ما در امور خود به چیزی نیاز نداریم،ما را در ادامه راه خود پایدار بدار و با این کار منّت خود را بر ما کامل گردان.دیگری گفت:ما در طلب خشنودی تو مقصّریم به جود خود ما را بر آن یاری فرما.دیگری گفت:از نطفه ای ما را آفریدی و به تفکّر در عظمت خود بر ما منّت نهادی؛آیا کسی که به تفکّر در عظمت و جلال تو می اندیشد می تواند بر سخن گفتن گستاخی کند،خواست ما تقرّب به نور تو است.دیگری گفت:به سبب عظمت شأنت و نزدیکی تو به دوستانت و منّتهای بسیاری که بر اهل محبّت خود داری زبان ما از دعا کردن کند شده است.دیگری گفت:دلهای ما را به ذکر خود هدایت کردی و ما را برای اشتغال به بندگی ات فراغت دادی پس کوتاهی ما را در شکرگزاری ات بیامرز.دیگری گفت:خداوندا حاجت ما را می دانی که آن دیدن رخسار تو است.دیگری گفت:چگونه بنده بر مولای خود گستاخ شود اکنون که به جود خود به دعا کردن دستور داده ای نوری به ما عطا کن که با آن در ظلمات میان آسمانها راه یابیم.دیگری گفت:تو را می خوانیم که رو به سوی ما کنی و آن را بر ما پایدار بداری.دیگری گفت:از تو می خواهیم نعمتی را که به ما ارزانی داشته و بدان بر ما تفضّل فرموده ای کامل گردانی.

دیگری گفت:ما به خلق تو هیچ نیازی نداریم با دیدار جمال خود بر ما منّت گذار.دیگری گفت:من از میان اینان از تو می خواهم که چشمانم را از نگریستن به دنیا و مردم آن و دلم را از اشتغال به غیر آخرت کور گردانی.دیگری گفت:ما می دانیم که تو دوستانت را دوست می داری بر ما منّت گذار به این که دل ما را جز به خود مشغول نفرمایی.

آنگاه خداوند به داود وحی فرمود:به آنها بگو سخنان شما را شنیدم و آنچه را خواستید اجابت کردم و باید هر یک از شما از رفیقش جدا شود و برای خود حفره ای در زمین فراهم کند،چه می خواهم از میان خود و شما پرده بردارم تا نور و جلال مرا نظاره کنید.داود عرض کرد:پروردگارا اینان به چه چیزی این رتبه را از تو یافتند؟فرمود:به سبب حسن ظنّ و دست کشیدن از دنیا و اهل آن و خلوت کردن و راز و نیاز گفتن با من،چه آن مرتبه ای است که تنها کسی آن را می یابد که دنیا و اهل آن را ترک گوید و به یاد آنها مشغول نشود و دلش را برای من فارغ سازد و مرا بر همهٔ خلق من برگزیند،در این هنگام است که به او توجّه

می کنم و نفس او را برایش فارغ می سازم و حجاب میان خود و او را بر می دارم تا مانند بیننده ای که با چشم خود چیزی را نظاره می کند مرا ببیند،و در هر ساعت کرامت خود را به او می نمایانم و به نور وجه خود او را نزدیک می گردانم،اگر بیمار شود مانند مادر مهربان نسبت به فرزندش او را پرستاری می کنم و اگر تشنه شود او را سیراب می کنم و طعم یاد خود را به او می چشانم،ای داود!چون این را دربارهٔ او به جا آوردم نفس او از دنیا و اهل آن بیزار می شود،و برای آن دنیا را محبوب او نمی کنم تا او را از اشتغال به یاد من باز ندارد.او می خواهد که در ورودش به من شتاب شود لیکن من خوش ندارم که او را بمیرانم چه او از میان خلق مورد نظر من است،وی جز من کسی را نمی بیند و من جز او را نمی بینم.ای داود! اگر او را ببینی نفسش گداخته و تنش نزار و اعضایش شکسته است،هنگامی که می شنود من به وجود او بر فرشتگان و اهل آسمانها مباهات می کنم دلش از جا کنده می شود و ترس و عبادتش افزون می گردد.ای داود!به عزت و جلالم سوگند او را در فردوس برین جای می دهم و سینه اش را به دیدار خود شفا می بخشم تا آن اندازه که راضی شود،رضایتی در بالاترین حدّ.

و نیز در اخبار داود آمده است:به بندگانم که به محبّت من رو آورده اند بگو چه زیانی برای شما داشت که از خلق محجوب شدید چه من حجاب میان خود و شما را برداشتم تا به چشم دل به من بنگرید،و چه زیانی برای شما به بار آورد که دنیا را از شما دریغ داشتم،چه دین خود را برای شما گستردم،و چه زیانی خشم خلق به شما رسانید چون شما رضای مرا خواستید.

و نیز در اخبار داود است که خداوند به او وحی فرمود:ای داود!تو گمان می کنی مرا دوست می داری،اگر مرا دوست می داری محبّت دنیا را از دلت بیرون کن،چه دوستی من و دوستی دنیا در یک دل جمع نمی شود.ای داود!محبّت مرا خالص گردان،و با اهل دنیا به نوعی آمیزش کن،دینت را به من واگذار و به عهدهٔ مردمان مگذار امّا آنچه برای تو روشن شده و موافق محبّت من است به آن تمسّک جو،و آنچه بر تو مشکل شده آن را به من واگذار،حقّ است بر من که تربیت و تعلیم تو را خود بر عهده گیرم و رهبر و دلیل تو باشم.به تو می بخشم بی آنکه از من بخواهی و بر سختیها تو را یاور خواهم بود،چه من به ذات خویش سوگند خورده ام که تنها به بنده ای ثواب و پاداش دهم که خواست و ارادهٔ خویش را رها سازد و خود را تسلیم من کند و بداند که او از من بی نیاز نیست.هنگامی که چنین باشی ترس و خواری را از تو دور می کنم و انس و حلاوت یاد خود را در دلت جایگزین می سازم

زیرا من به ذات خود سوگند خورده ام هر بنده ای به خود تکیه کند و به افعال خود نظر داشته باشد او را به اعمالش واگذارم،چیزها را به من نسبت ده نه به عمل خود تا دچار رنج نشوی و همنشین تو از تو سودی نبرد.برای معرفت من حدّی معیّن مکن چه آن را نهایتی نیست.هر زمان عطای بیشتری بخواهی به تو خواهم داد و برای طلب زیادتی از من اندازه ای در نظر مگیر،سپس به بنی اسرائیل اعلام کن که میان من و هیچ کسی از خلق من نسبت و پیوندی وجود ندارد؛و باید رغبت و گرایش آنها را به من زیاد گردانی تا به آنها چیزی بدهم که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است.مرا در میان دو چشم خود قرار ده و به دیدهٔ دل به من بنگر،و به چشم سر به کسانی که خرد آنها را از خود محجوب کرده ام و در نتیجه عقل آنها مهمل مانده و به قطع ثواب من از خود راضی شده اند منگر،چه به عزّت و جلال خود سوگند یاد کرده ام که ثوابهای خود را نسبت به بنده ای که برای آزمون و امروز فردا کردن به طاعت من درآمده مباح نکنم.

نسبت به متعلّمان و دانش آموزان فروتن باش،و به مریدان گردنکشی مکن،اگر دوستانم بدانند که مریدان در نزد من چه منزلتی دارند همچون زمین می شوند تا بر آنها راه روند.

ای داود!اگر مریدی را از مستی غفلتی که به آن دچار است بیرون آورده رها سازی تو را حاذق می نویسم و کسی را که حاذق بنویسم بر او وحشتی نباشد و نیازی به مخلوق نخواهد داشت.

ای داود!به گفتار من تمسّک جو و از خود برای خود بهره گیر،و از نفس خویش ایمن مباش تا از محبّت من محجوب شوی.بندگانم را از رحمت من نومید مگردان،شهوتهای خود را به خاطر من قطع کن چه من شهوتها را برای ضعفای خلق مباح کرده ام،اقویا را چه شده است که به شهوتها می گرایند،زیرا شهوتها از حلاوت راز و نیاز با من می کاهد،و کمترین عقوبتی که از سوی من به اقویا به سبب بهره گیری آنها از شهوات می رسد آن است که دلهایشان را از خودم محجوب می کنم،چه من دنیا و خوشگذرانی آن را برای دوست خود نمی پسندم.

ای داود!میان من و خود عالمی قرار مده تا به مستی خود تو را از محبّت من محجوب کند،اینان راهزنان بندگان مرید منند.برای ترک شهوتها از مداومت در روزه کمک بگیر،و در افطار دلیری مکن چه من مداومت در روزه را دوست می دارم.

ای داود!به دشمنی با نفس خویش و منع آن از شهوتها خود را دوست من کن تا بر تو نظر رحمت افکنم و پرده ها را میان من و خودت برداشته بینی.من در آن هنگام که تو را

ص:۷۹

مورد انعام قرار می دهم با تو مدارا می کنم تا بر تحصیل ثوابهایم قدرت یابی و من آن را پوشیده می دارم تا بر طاعت من تمسّک جویی.

و نیز خداوند به داود وحی فرمود:ای داود!اگر آنانی که از من رو گردانیده اند بدانند که من چگونه انتظار آنها را می کشم و چه مدارایی با آنها دارم و چگونه مشتاقم که گناهان را ترک کنند از بسیاری شوق به من می میرند،و از محبّت من مفاصل آنها از هم جدا می شود.

ای داود!این خواست و روش من است نسبت به کسانی که از من رو گردانیده اند.پس رفتار من با آنها که به من رو می آورند چگونه خواهد بود.

ای داود!بنده هرگاه خود را از من بی نیاز بداند از هر موقع دیگر به من محتاج تر است؛و بنده هنگامی که از من روی گرداند از هر وقت دیگر بیشتر مورد ترحّم من می باشد؛و بنده آنگاه که به سوی من باز می گردد از هر زمان دیگر بزرگتر است.

این اخبار و نظایر آنها که بی شمارند دلایلی بر اثبات محبّت و شوق و انس می باشند.امّا تحقیق معنای آنها از آنچه پیش از این بیان شده معلوم گردیده است.

می گویم:در مصباح الشّریعه از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است:مشتاق به هیچ خوردنی رغبت نمی کند،از هیچ آشامیدنی لذّت نمی برد،هیچ خوابی گوارای او نیست،با دوستی انس نمی گیرد،و در خانه ای سکنا نمی گزیند،در هیچ آبادی آرام نمی گیرد،جامهٔ نرم نمی پوشد و قرار و آرامش نمی یابد جز این که شب و روز خداوند را عبادت می کند و امیدوار است به آنچه مشتاق آن است برسد و با زبان شوق با او راز و نیاز کند و از آنچه در ضمیر دارد پرده بردارد.چنان که خداوند از موسی بن عمران علیه السّلام خبر داده که در میعادگاه پروردگارش می گوید: وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضىٰ (۱).پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در تفسیر این آیه فرموده است:«موسی علیه السّلام از شوقی که به پروردگار خود داشت در چهل روز مدّت رفتن و برگشتنش نخورد و نیاشامید و نخوابید و به چیزی از این ها متمایل نشد»هنگامی که به میدان شوق وارد شدی با نفس خویش و مقاصد خود در دنیا وداع کن و هر چه را که با آن انس داری رها ساز،و از غیر مشوّق خود محرم شو،و میان مرگ و زندگی ندای لبّیک اللّهمّ لبّیک سرده تا خداوند پاداش تو را بزرگ گرداند.مشتاق مانند غریقی است که هدفی جز رهایی خود ندارد و آنچه را غیر از این است فراموش کرده است (۲).

ص:۸۰

۱- (۱) طه/۸۶:و من به سوی تو شتاب کردم تا از من خشنود شوی.

۲- (۲) همان مأخذ،باب ۹۸.

محبّت خداوند نسبت به بندگانش و معنای آن

(۱)بـدان شواهـد بسـیاری در قرآن است که دلالت دارد بر این که خداونـد بنـده اش را دوست می دارد،از این رو ناگزیر باید معنای این دوستی را دانست،و ما پیش از توضیح این معنا شواهد محبّت او را ذکر می کنیم:

فرمـوده اسـت: یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ (۱)؛و نیز: إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقـاتِلُونَ فِی سَـبِیلِهِ صَـفًّا (۲)؛و نیز إِنَّ اللّـهَ یُحِـبُّ التَّوّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ (۳).از این رو خداونـد متعال قول آنانی را که مـدّعی شدنـد محبوب خداینـد رد کرده و فرموده است: فَلِمَ یُعَـذِّبُکُمْ بِذُنُوبِکُمْ (۴).

از پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرموده است:هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد، هیچ گناهی به او زیان نمی رسانـد،و توبه کننـدهٔ از گناه ماننـد کسـی است که هیچ گناهی نکرده است.سپس این آیه را تلاوت فرمود: إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ (۵)؛معنای این آیه آن است که هرگاه خداوند او را دوست بدارد پیش از مرگ توبه او را می پذیرد و گناهان گذشته اش اگر چه بسیار باشـد به او زیـانی نمی رسانـد چنـان که پس از قبـول اسـلام کفر پیش از آن تـأثیر نـدارد.همچنین خـداوند آمرزش گناه را شرط محبّت قرار داده و فرموده است: قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ (۶).

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند دنیا را به آن که او را دوست می دارد و به آن که او را دوست نمی دارد می دهد لیکن ایمان را تنها به کسی می دهد که خداوند او را دوست می دارد.» (۷)و نیز فرموده است:«کسی که برای خداوند فروتنی کند خدا به او رفعت می دهد و کسی که تکبّر ورزد خدا او را پست می گرداند،و آن که زیاد یاد خدا کند خداوند او را

۱- (۱) مائده/۵۴:...آنها را دوست می دارد و آنها(نیز)او را دوست می دارند.
۲- (۲) صفّ/۴:خداوند کسانی را دوست دارد که در حالی که در صف قرار دارند در راه او پیکار می کنند.
۳- (۳) بقره/۲۲۲:خداوند توبه کنندگان را دوست دارد،و پاکان را(نیز)دوست می دارد.
۴- (۴) مائده/۱۸:پس چرا شما را در برابر گناهانتان مجازات می کند.
۵- (۵) مؤلف کتاب الفردوس آن را نقل کرده لیکن فرزند او در مسندش آن را ذکر نکرده است،المغنی،ابن ماجه قسمت دوم آن را از حدیث ابن مسعود نقل کرده که پیش از این ذکر شده است.
۶- (۶) آل عمران/۳۱:بگو اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد...
۷- (۷) المستدرک حاکم،ج ۱،ص ۳۳ و ج ۴،ص ۱۶۵ و پیش از این ذکر شده است.

دوست می دارد.» (۱)و نیز از سوی پروردگارش خبر داده که خداوند فرموده است:«بنده پیوسته با نوافل به من تقرّب می جوید تـا آنگـاه که او را دوست بـدارم و هرگـاه او را دوست بـدارم من گوش او می شوم که بـا آن می شـنود و...تـا آخر حـدیث.» (۲)زید بن اسلم گفته است:خداوند همواره بنده را دوست می دارد تا دوستی اش به جایی می رسد که به او می گوید:هر چه خواهی بکن من تو را آمرزیدم.

آنچه از الفـاظ محبّت در اخبار و آثار وارد شـده از حدّ شـمار بیرون است و ما بیان کردیم که محبّت بنـده نسبت به خـداوند حقیقت است و مجاز نیست،چه محبّت از نظر وضع لغت عبارت از گرایش نفس به چیزی موافق است،و عشق گرایش شدیدی است که بر نفس غـالب می شود،و مـا روشن کردیم که احسـان موافق نفس است و جمـال نیز چنین است؛لـذا جمال و احسان گـاهی بـا چشم سـر و زمـانی بـا چشم دل درک می شونـد و محبّت هر یـک از این دو را تابع است و اختصاصـی به چشم سر ندارد.

امّا محبّت خداونـد نسـبت به بنـده چیزی نیست که ما بتوانیم با عقل و فهم خود آن را درک کنیم و اصـلا غیر ممکن است که آن بـدین معنا باشـد،چه اسامی و الفاظ وقتی که بر خداوند و غیر او اطلاق شوند اطلاق آنها بر هر دو به هیچ وجه به یک معنا نیست،حتّی واژهٔ وجود که فراگیرترین الفـاظ مشترک است به یک معنا بر خالق و مخلوق اطلاق نمی شود،چه وجود آنچه غیر از خـداست از وجود خداونـد پدیـد آمـده و وجود تابع هرگز با وجود متبوع برابر نیست و تساوی تنها در اطلاق نام است.نظیر این معنـا مشترک بودن اسب و درخت در واژهٔ جسم است زیرا معنـای جسـمیّت و حقیقت آن در هر دو به طور متشـابه موجود است بی آنکه یکی از آنها در آن اسـتحقاق اصالت داشته باشد چه جسمیّت یکی از دیگری حاصل نشده است.امّا اطلاق واژهٔ وجود بر خـالق و مخلوق چنین نیست،و این تباین در دیگر واژه ها از قبیل علم و اراده و قـدرت روشن تر است،و در همـهٔ آنها مخلوق شبیه خـالق نیست،زیرا خالق متعال در ذات و همـهٔ صـفات خود منزه و مقـدّس است از این که به مخلوقی از قلّهٔ عرش گرفته تا منتهای فرش شـباهت داشته باشد.وضع کنندهٔ لغات این واژه ها را نخست برای خلق وضع کرده.چه خلق پیش از خالق در خردها و فهمها وارد شده است و به کار بردن آنها

۱- (۱) سنن ابن ماجه و پیش از این آورده شده است.

۲- (۲) پیش از این بارها از کافی و صحیح بخاری و مسلم نقل شده است.

دربارهٔ خالق بر سبیل استعاره و مجاز و نقل است.

چنـان که گفته شـد محبّت از نظر وضع لغت عبـارت از میل نفس به چیزی است که موافق و مناسب اوست و این جز در نفوس نـاقص قابـل تصوّر نیست،چه نفس بـا رسـیدن به آنچه موافق اوست کمـال می یابـد و از وصول به آن لـذّت می برد،و این امر دربارهٔ خداوند متعال محال است،زیرا همهٔ کمال و جمال و بها و جلال که در الوهیّت ممکن است در خداوند حاضر و حاصل و از ازل تـا ابـد برای او واجب و متحقّق است و تجـدّد یـا زوال آنهـا قابـل تصوّر نیست.بنـابراین او به غیر از آن جهت که غیر اوست نظر نـدارد بلکه نظرش تنهـا به ذات و افعـال خـویش است و در وجـود چیزی جز ذات و افعـال او وجود نـدارد.به همین مناسـبت شـیخ ابـو سـعید مهنـه ای هنگـامی کـه آیـه یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ را برای او قرائت کردنـد گفت:بحـق آنهـا را دوست می دارد،چه او جز خود را دوست نمی دارد.معنای این سخن آن است که او کلّ وجود است و در جهان هستی چیزی جز او وجود ندارد،و کسـی که جز خود و افعال و تصانیف خود را دوست نمی دارد محبّت او از ذات او و توابع آن از حیث این که تعلّق به ذات او دارنـد تجاوز نمی کنـد و در این صورت جز خود را دوست نمی دارد.لـذا الفاظی که دربارهٔ محبّت خداونـد نسـبت به بندگانش وارد است تأویل می شوند،زیرا معنای آنها بازگشت دارد به این که:خداوند حجاب را از دل کسـی که او را دوست می دارد بر می دارد تا آنجا که به چشم دل خدا را می بیند،و به وی توانایی می دهد که تقرّب او را به دست آورد، و خواست خداونـد نسبت به او در ازل همین بوده است و نیز درون او را از ورود غیر خدا به آن پاک می کند،و او را از علایق و موانعی که میان او و مولایش حایل می شود فارغ می گرداند به طوری که جز به حق و از حق نمی شنود،و جز به حق نمی گوید.چنان که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از سوی حق تعالی بیان کرده است که:«بنده پیوسته با نوافل به من تقرّب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم و چون او را دوست بدارم گوش او می شوم...تا آخر حدیث».

بنـابراین محبّت خداونـد دربـارهٔ کسـی که مورد محبّت اوست هرگاه به ارادهٔ ازلی که موجب توانایی این بنـده در سلوک راه قرب شـده نسبت داده شود ازلی خواهـد بود،و هرگاه به فعل او که برداشـتن حجاب از دل بنده است نسبت داده شود حادثی است که به سـبب حـدوث مقتضـی آن پدیـد آمـده است،چنان که خداوند فرموده است:«بنده پیوسـته با نوافل به من تقرّب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم.»بنابراین تقرّب او به نوافل سـبب صفای باطن و برداشته شدن حجاب از دل وی و حصول درجهٔ قرب از سوی پروردگار برای او شده است؛و همهٔ این ها تفضّل خداوند و لطف او به این بنده است و معنای محبّت الهی نسبت به

بنـده همین است.این معنا جز با آوردن مثالی دانسـته نمی شود،و آن این که:پادشاهی بنده اش را به خود نزدیک می کند،و به سبب رغبتی که به او دارد به وی اجازه می دهد که در همهٔ اوقات بر بساط او حاضر شود.اجازهٔ پادشاه یا بدین منظور است که از نیروی او کمک گیرد،و یا به سـبب دیدار او آسودگی یابد و یا با او مشورت و از رأی وی اسـتفاده کند،و یا برای آن اسـت که اسباب شراب و طعام او را آماده سازد،در این هنگام مردم می گویند:

پادشاه او را دوست می دارد،لیکن واقع آن است که شاه به خاطر مقصدی که موافق و ملایم طبع اوست بدو تمایل دارد.گاهی هم پادشاه بنده ای را مقرّب درگاه خویش می کند و او را از ورود بر خود ممنوع نمی سازد و در این کار منظورش سود بردن و یـا یـاری جسـتن از او نیست،بلکه به خـاطر آن است که بنـده ذاتا آراسـته به اخلاق شایسـته و صـفات پسـندیده ای است که سزاوار است به پادشـاه تقرّب داشـته باشـد و از نزدیک بودن به او بهره منـد گردد،و پادشاه درباره او جز این غرضـی نـدارد،و هنگـامی که شـاه حجـابی را که میـان خود و اوست بردارد گفته خواهـد شـد که شـاه او را دوست می دارد؛و چون از صـفات پسـندیده چیزی کسب کنـد که مقتضـی رفع حجاب باشـد گفته می شود به او تمسّک جسـته و خود را محبوب شاه گردانیـده است.محبّت خداوند نسبت به بنده به معنای دوم است نه به معنای اوّل،و تمثیل آن به معنای دوم به شرطی درست است که در تجـدّد قرب تغییری در درک بنـده پدیـد نیایـد چه دوست آن است که به خـدا نزدیک باشـد و نزدیکی به خدا مسـتلزم دوری جسـتن از صـفات بهایم و درندگان و شیطانها و آراستگی به اخلاق پسندیده است که صفات الهی است.تقرّب به خدا قرب به صفات است نه به مکان،و کسـی که تقرّب نداشـته هنگامی که مقرّب شود دگرگون شـده است.به همین سـبب بسا گمان رود که با تجدّد قرب صـفت بنده و صـفت پروردگار هر دو تغییر می یابد،زیرا بنده پس از آن که تقرّب نداشـته مقرّب شده اسـت لیکن این امر دربارهٔ حق تعالی ممتنع است چه تغییر در او محال است بلکه صفات کمال و جمال او همیشه به همان گونه است که در ازل بوده است.این مطلب جز با مثالی از تقرّب اشـخاص به یکـدیگر،روشن نمی شود و آن این که دو شـخص گاهی با حرکت کردن هر دو به سوی یکـدیگر نزدیک می شونـد و زمانی با حرکت کردن یکی و ثابت بودن دیگری نزدیک هم قرار می گیرند.لذا با تغییر یکی قرب حاصل می شود بی آنکه دیگری تغیّر یابد.قرب در صـفات نیز به همین گونه است،چه شاگرد می کوشـد که در درجـات علم و کمـال به اسـتاد خود برسـد در حالی که اسـتاد در درجـهٔ علم خویش متوقّف است و با فرود آمدن در مرتبهٔ شاگرد به حرکت در نمی آید،شاگرد از حضیض جهل به سوی قلّهٔ دانش پیوسته در تحرّک و ترقّی

است تا آنگاه که به درجهٔ استاد نزدیک شود لیکن استاد در مرتبه خود ثابت و غیر متغیر است.

ترقّی بنده در درجات قرب الهی را نیز باید به همین گونه دانست،چه آدمی هر قدر از حیث صفات کامل تر و از نظر علم جامع تر و احاطهٔ او به حقایق امور بیشتر،و قدرت او در سرکوب شیطانها و ریشه کن کردن شهوتها استوارتر،و پاکی او در دفع رذایل آشکارتر باشد به درجهٔ کمال نزدیکتر خواهد بود،لیکن منتهای کمال به خداوند متعال اختصاص دارد،و هر کس به اندازهٔ کمالی که دارد مقرب درگاه اوست.آری گاهی شاگرد توانایی می یابد به درجهٔ استاد نزدیک و یا با او برابر شود و یا بر او برتری یابد،لیکن این امر در مورد حق تعالی محال است چه برای کمال او نهایتی نیست و سلوک بنده در درجات کمال پایان پذیر است و در حدّ معیّنی به نهایت می رسد؛لذا امید برابری نمی توان داشت.

بنابراین درجات قرب متفاوت است و آنها را به هیچ وجه نهایتی نیست،چه مراتب کمال بی نهایت است؛از این رو محبّت خداوند نسبت به بنده آن است که با دفع سرگرمیها و گناهان از او،و پاکیزه کردن درون وی از تیرگیهای دنیا و رفع حجاب از دلش وی را به خود نزدیک گرداند به طوری که گویا خدا را با چشم دلش می بیند.امّا محبّت بنده نسبت به خداوند عبارت از میل او به درک این کمال است که او از آن تهی است و ناچار مشتاق به دست آوردن آن می باشد و چون چیزی از آن را درک کند لذّت می یابد،لیکن شوق و محبّت به این معنا در مورد حق تعالی محال است.

اگر بگویی:محبّت خداوند نسبت به بنده امری پوشیده است و بنده به چه چیزی می تواند بداند که خدا او را دوست می دارد.

پاسخ این است که می تواند به نشانه هایی بر آن استدلال کند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«چون خدا بنده ای را دوست بدارد او را دچار بلا می کند و اگر زیاد او را دوست بدارد او را به خود اختصاص می دهد.»و پرسیدند آن چگونه است،فرمود:«مال و خویشاوندی برای او باقی نمی گذارد.» (۱)بنابراین نشانهٔ دوستی خداوند نسبت به بنده آن است که او را از غیر خود هراسناک می کند و میان او و غیر خودش حایل می شود.

به عیسی علیه السّلام گفتند:«چرا الاغی نمی خری که بر آن سوار شوی؟فرمود:من نزد خداوند گرامی تر از آنم که مرا از خود به الاغی مشغول کند؟در خبر است:«هرگاه خداوند بنده ای را

۱- (۱) طبرانی از حدیث ابی عقبه خولانی و پیش از این ذکر شده است.

دوست بـدارد او را مبتلا می کنـد.اگر شـکیبایی ورزد او را اختیار می کند و اگر خشـنود باشد او را بر می گزیند.» (۱)یکی از دانشـمندان گفته است:هنگامی که خود را ببینی که او را دوست داری و او را ببینی که تو را مبتلا می کنـد بدان او می خواهد دوستی خود را با تو خالص کند.

یکی از مریـدان به اسـتادش گفت:چیزی از دوستی به من نشـان داده شـد،اسـتادش گفت:ای فرزنـد!آیا او تو را به محبوبی جز خود مبتلا کرده است تا تو او را بر آن محبوب برگزیده باشـی؟پاسخ داد:نه،اسـتاد گفت:امید دوستی نداشـته باش چه آن را به بنـده ای نمی دهـد جز آنگاه که او را مبتلا و آزمایش کند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هرگاه خداوند بنده ای را دوست بـدارد از نفس او واعظی و از دل او منع کننـده ای قرار می دهد تا او را امر و نهی کند» (۲)؛ و نیز فرموده است:«هرگاه خداونـد خیر بنـده ای را بخواهـد او را به عیبهایش بینا می گرداند»؛ و مهم ترین نشانه ها آن است که خدا را دوست بدارد چه این امر دلالت بر آن دارد که خداوند او را دوست می دارد.

امّا کـاری که نشانهٔ آن باشـد که محبـوب حق تعـالی است آن است که خداونـد امـور ظـاهر و بـاطن و آشـکار و نهـان او را سرپرستی کنـد،و فرمـانروای او،مـدبّر امور او،زینت بخش اخلاـق او،بکاربرنـدهٔ جوارح او،به صـلاح آورنـدهٔ ظـاهر و بـاطن او باشـد،انـدیشه اش را یکی کند، دنیا را در دلش دشـمن گرداند،او را از غیر خود به وحشت اندازد،با لذّت راز و نیاز در خلوتها مونس او شود،حجابهای میان او و معرفتش را برای او بردارد،این امور و امثال این ها نشانهٔ دوستی خداوند نسـبت به بنده است و ما اکنون نشانه های محبّت بنده را نسبت به خداوند ذکر می کنیم چه این نیز نشانهٔ محبّت خداوند نسبت به بنده است.

نشانه های محبّت بنده نسبت به خداوند

(۱)بدان هر کسی مدّعی این محبّت است و ادّعا چقدر آسان و معنای آن چقدر دشوار است.

از این رو انسان نبایـد به نیرنگهای شیطان فریفته شود،و به هنگامی که نفس مـدّعی محبّت خداونـد می شود پیش از آن که با نشانه های آن او را بیازماید و ادلّه و براهین آن را از او بخواهد خدعهٔ او را باور کند.محبّت درخت پاکیزه ایست که ریشه اش در زمین استوار و شاخه هایش در آسمان است؛میوه های آن بر دل و زبان و جوارح ظاهر می شود،و این

۱- (۱) مؤلف الفردوس از حدیث علی بن ابی طالب علیه السّلام و فرزندش آن را در مسندش نیاورده است.

۲- (۲) الفردوس از حدیث ام سلمه به سند ضعیف،الجامع الصغیر.

آثاری که از آن بر دل و جوارح جاری می گردد،دالّ بر محبّت است،همان گونه که دود بر آتش و میوه بر درخت دلالت می کنـد،و این هـا بسیارند.یکی از آنهـا دوستی لقـای حق تعـالی از طریق کشف و شـهود در دارالسّـلام است.تردیـدی نیست که هرگاه دل محبوبی را دوست بدارد مشاهده و دیدار او را نیز دوست می دارد و اگر بداند که جز با مرگ و کوچ کردن از دنیا بـدین مقصـود نمی رسـد بایـد دوسـتدار مرگ بـوده و از آن گریزان نباشـد چه بر دوست گران نمی آیـد که از وطن به سوی جایگاه محبوبش سـفر کنـد تا از دیـدار او بهره منـد گردد.و مرگ کلیـد دیـدار و درگاه دخول برای مشاهـده است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس دیدار خداوند را دوست بدارد خداوند دیدار او را دوست می دارد» (۱).

اگر بگویی:کسـی که مرگ را دوست نمی دارد آیا قابل تصوّر است که خداونـد را دوست بـدارد؟ پاسخ این است که بدانی کراهت از مرگ گـاهی به خـاطر دوسـتی دنیـا و جـدایی از مـال و زن و فرزنـد است و این بـا دوستی کامـل خداونـد منافـات دارد،چـه محبّـت کامـل آن اسـت که همـهٔ دل را فرا گیرد لیکن دور نیست که علاـوه بر محبّت زن و فرزنـد رشـحهٔ انـدکی از محبّت خداوند نیز در دلش وجود داشته باشد زیرا مردم در دوستی با یکدیگر تفاوت دارند؛برخی با تمام قلب خدا را دوست نمی دارنـد بلکه او و غیر او را نیز دوست می دارند،لذا خوشـحالی او به لقای خداوند به هنگام ورود بر او به اندازهٔ محبّت او و رنج و اندوه او از فراق دنیا به هنگام مرگ نیز به اندازهٔ محبّت او به دنیاست.

سبب دوم کراهت از مرگ آن است که بنـده در آغاز مقام محبّت باشد و از مرگ کراهت نداشـته باشد،لیکن از این که پیش از آماده شـدن برای لقای پروردگار فرارسد آن را ناخوش می دارد.این کراهت دلیل ضـعف دوستی نیست،چه او در این موقعماننـد دوستی است که ورود محبوبش را به او خبر دهنـد و او دوست بـدارد که ورود او ساعتی به تأخیر افتد که خانهٔ خود را مرتّب و وسایل لازم را آماده کنـد تا بتواند به همان گونه که می خواهد با دلی سـبکبار از مشـغله ها و آسوده از موانع دوسـت خود را دیدار کند.کراهت اگر بدین سبب باشد با محبّت کامل به هیچ وجه منافات ندارد و نشانهٔ آن جدّیّت در عمل و به کار بردن همهٔ فکر در ایجاد آمادگی است.

از نشانه های دیگر آن که چیزی را که خداوند دوست می دارد بر آنچه او در ظاهر و باطن

۱- (۱) مورد اتفاق از حدیث ابی هریره و عایشه است،صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۳۲.

دوست می دارد ترجیح دهد،و از پیروی شهوتها دوری کند،و از سستی و تن آسائی روی بگرداند،و پیوسته بر طاعت خداوند مواظبت داشته باشد و با به جا آوردن نافله ها به او تقرّب جوید و درجات بیشتر را از او بخواهد،همان گونه که دوست همواره مزید قرب خود را در دل محبوب خواهان است.خداوند محبّان را به ایثار توصیف کرده و فرموده است:

یُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَیْهِمْ وَ لا یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمّا أُوتُوا وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ (۱).و هر کس به پیروی از هوای نفس ادامه دهد محبوب او هوای نفس اوست،چه محب کسی است که خواست خود را به خاطر خواست محبوبش رها کند.چنان که گفته اند:

ارید وصاله و یرید هجری فأترک ما ارید لما یرید (۲)

بلکه محبّت هنگامی که غلبه یابد خواهشهای نفس را ریشه کن می کند و تنعّم به غیر محبوب را در دل او باقی نمی گذارد،در این صورت کسی که خدا را دوست بدارد مرتکب گناه نمی شود.از این رو ابن مبارک دراین باره گفته است:

تعصی الاله و أنت تظهر حبّه هذا لعمری فی الفعال بدیع (۳)

لو کان حبّک صادقا لأطعته إنّ المحبّ لمن یحبّ مطیع (۴)

و نیز گفته اند:

و أترک ما أهوی لما قد هویته و أرضی بما ترضی و إن سخطت نفسی (۵)

سهل شوشتری گفته است:نشانۀ دوست آن است که محبوبش را بر نفس خود برگزیند؛و چنین نیست که هر کس طاعت خدا کند محبوب او می شود بلکه دوست آن است که از نافرمانی بپرهیزد.همچنین گفته است:زیرا دوستی او نسبت به خدا سبب دوستی خداوند

۱- (۱) حشر/۹:...کسانی که به سویشان هجرت می کنند و دوست می دارند و در دل خود نیازی به آنچه به آنها داده شده احساس نمی کنند و آنها را بر خود مقدّم می دارند.

۲- (۲) من وصال او را می خواهم و او هجران مرا می خواهد-پس آنچه را می خواهم به خاطر چیزی که او می خواهد ترک می کنم

۳- (۳) خدا را معصیت می کنی با آن که دوستی او را اظهار می کنی-به جانم سوگند این کاری بس شگرف است

۴- (۴) اگر دوستی تو راست می بود او را فرمانبرداری می کردی-چه دوست فرمانبردار دوست خویش است

۵- (۵) خواست خود را به خاطر خواست تو ترک می کنم-و خشنودم به آنچه تو بدان خشنودی هر چند نفس من خشمگین باشد

نسبت به اوست،چنان که خداوند فرموده است: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ (۱).هنگامی که خداوند کسی را دوست بدارد با او دوستی می کند و او را بر دشمنانش یاری می دهد و دشمن او نفس و شهوتهای اوست،لذا خداوند او را خوار نمی کند و او را به نفس و هواها و شهوتهایش وانمی گذارد .از این رو فرموده است: وَ اللّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدائِكُمْ وَ كَفى بِاللّهِ وَلِيًّا وَ كَفى بِاللّهِ نَصِيراً (۲).

اگر بگویی:آیا گناه ضدّ اصل محبّت است؟ پاسخ این است که نه!چه گناه ضدّ کمال آن است نه اصل آن.بسیاری از مردمان در حالی که خود را دوست می دارند به هنگامی که بیمار می شوند و آرزوی تندرستی دارند چیزهایی را با علم به این که برای آنها زیان دارد می خورند،و این امر دلیل بر آن نیست که خود را دوست نمی دارند؛لیکن گاهی معرفت ضعیف و شهوت غالب می شود و نمی تواند حقّ محبّت را پاس بدارد.دلیل بر این آن است که نقل کرده اند:نعیمان انصاری را در هر مدّت کوتاهی نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله می آوردند و به سبب گناهی که مرتکب می شد حدّ بر او جاری می فرمود،تا آن که روزی او را آوردند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر او حدّ زد،مردی او را لعنت کرد و گفت:چقدر او را نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله می آورید،آن حضرت فرمود:«او را لعن مکن چه او خدا و پیامبرش را دوست می دارد.» (۳)بنابراین گناه او را از محبّت بیرون نبرده است لیکن از کمال محبّت بیرون می آورد.یکی از دانشمندان گفته است:هرگاه ایمان شخص در ظاهر دل باشد نسبت به خداوند محبّتی متوسّط دارد،و اگر در عمق دل نشیند محبّتش کامل است و گناه را ترک می کند.خلاصه آن که در ادعای محبّت خطر است و به همین سبب فضیل گفته است:هرگاه به تو گفته شود:آیا خدا را دوست می داری؟در پاسخ سکوت کن،چه اگر بگویی:نه،کافر شده ای،و اگر بگویی:آری،چون صفات محبّان در تو نیست از خشم خداوند بپرهیز.یکی از دانشمندان گفته است:در بهشت نعمتی برتر از نعمت اهل معرفت و محبّت نیست،و در جهنم عذابی سخت تر از عذاب کسی که ادّعای معرفت و محبّت کند و آن را تحقّق ندهد وجود ندارد.

از نشانه های دیگر آن که به ذکر خداوند حریص باشد و زبانش از آن سست و دلش از آن خالی نشود،زیرا هر کس چیزی را دوست بدارد ناگزیر آن و هر چه را بدان تعلّق دارد زیاد

۱- (۱) مائده/۵۴:...آنها را دوست می دارد،و آنها نیز او را دوست می دارند.

۲- (۲) نساء/۴۵:خدا به دشمنان شما داناتر است که خداوند سرپرست شما باشد،کافی است که خداوند یاور شما باشد.

۳- (۳) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۹۷،نام این مرد عبد اللّه و ملقّب به حمار بوده است.

یاد می کند.لـذا نشانهٔ محبّت خداوند دوستی ذکر او و دوستی قرآن است که گفتار اوست و دوستی پیامبر اوست و دوستی هر چه به او منسوب است.چه هرگـاه کسـی انسـانی را دوست بـدارد سـگ کوی او را نیز دوست می دارد،و محبّت هرگاه قوی و سرشار شود از محبوب تجاوز می کنـد و به هر چه گرداگرد او را گرفته و او را احاطه کرده و یا به اسـباب او تعلّق دارد نیز می رسد،و این شرکت در محبّت نیست،زیرا کسی که فرستادهٔ محبوب را به خاطر آن که رسول اوست،و کلام محبوب را به سبب آن که گفتـار اوست دوست می دارد محبّت او از محبوب به غیر او تجاوز نکرده بلکه این امر دلیل کمال محبّت اوست.کسـی که محبّت خداونـد بر دلش غلبه یافته است همـهٔ خلق خـدا را دوست می دارد چه آنها آفریدگان اویند در این صورت چگونه ممکـن است قرآن و پیـامبر و بنـدگان شایسـتهٔ او را دوست نداشـته باشـد،و مـا تحقیـق این مطلب را در کتـاب آداب اخـوّت و صحبت ذکر کرده ایم.از این رو خداونـد فرموده است: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْكُمُ اللّهُ (۱)،و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«خداونـد را به خـاطر آن که از نعمتهـای خود به شـما می خورانـد و مرا به خـاطر او دوست بداریـد» (۲)؛و گفته اند:کسـی که دوست خدا را دوست بدارد خدا را دوست داشـته،و آن که گرامی بدارد کسـی را که خدا را گرامی داشـته خداوند را گرامی داشته است.

از نشـانه هـای دیگر آن که بـا خلوت و مناجـات بـا خداونـد و تلاـوت کتـاب او انس داشـته و بر بیـداری شب مواظبت داشـته باشد،آرامش شب و صفای وقت و رفع موانع را مغتنم شمارد.

کمترین درجـات محبّت خلوت کردن بـا دوست و لـذّت بردن از راز و نیـاز گفتن با اوست،و کسـی که خواب و افسانه گویی برای او لذیـذتر و گواراتر از مناجـات بـا حق تعـالی باشـد چگونه ممکن است دوستی او درست باشـد.هرگاه به غیر خـدا انس گیرد به اندازهٔ این انس از خدا دور و از محبّت او ساقط می شود.در داسـتان برخ که برده ای سـیاه بود و موسـی علیه السّلام به وسیلهٔ او استسقاء و طلب باران کرد آمده است که خداوند به موسی علیه السّلام فرمود:برخ بنده ای نیکو برای من است جز این که در او عیبی است،عرض کرد:پروردگارا عیب او چیست؟فرمود:از نسیم سـحر خوشـش می آیـد و با آن آرامش می یابـد،و کسی که مرا دوست بدارد به چیزی آرام نمی گیرد.

نقل شده است عابدی در بیشه زاری روزگاری دراز خدا را عبادت کرد.روزی نگاهش به

۱- (۱) آل عمران/۳۰:بگو اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.

۲- (۲) پیش از این در باب شواهد شرح دربارهٔ محبّت بنده نسبت به خداوند ذکر شده است.

پرنـده ای افتاد که در درختی آشـیانه ساخته و در آن سـکنا گزیده و نغمه سـر می دهد،گفت:ای کاش نمازگاه خود را در زیر این درخت قرار دهم و بـا آواز این مرغ انس گیرم و همین کـار را انجـام داد.خداونـد به پیامبر زمان او وحی فرمود که به فلان عابد بگو:چون به مخلوقی انس گرفتی تو را از درجه ای ساقط کردم که هرگز با هیچ عمل خود نمی توانی به آن برسی.

بنـابراین نشانه محبّت کمال انس به مناجات با محبوب و کمال تنعّم به خلوت با او و کمال بیزاری از هر چیزی است که خلوت را بر او منغّص کند و مانع لذّت راز و نیاز او با محبوب گردد؛و نشانه کمال انس با خدا آن است که همهٔ عقل و فهم آدمی در لذّت مناجات با او مستغرق شود،و مانند کسی باشد که با معشوق خود در خطاب است و با او راز و نیاز می گوید.

این لذّت در برخی بدان پایه رسـیده که هنگامی که در نماز بوده اند حریق در خانه شان روی داده و آنان متوجّه آن نشده اند و یا پای آنها را به سـبب علّتی که به آن دچار شده در موقعی که مشـغول نماز بوده اند بریده اند و احساس نکرده اند،و هرگاه محبّت و انس غلبه یابد خلوت با خدا و مناجات با او مایهٔ روشنی چشم انسان می شود،و به سبب آن همه غمهایش برطرف می گردد بلکه دلش چنان در محبّت و انس مسـتغرق می شود که امور دنیا را تا چنـد بار در گوش او بازگو نکنند نمی فهمد،و او همچون عاشـقی شـیداست که به زبانش با مردم سـخن می گوید و در باطن با یاد دوست خود همنشـین است.آری دوست آن است که جز به محبوب خود آرام نگیرد.

خداونـد به داود علیه السّـلام وحی فرمود:کسـی که مـدّعی محبّت من باشـد و به هنگـامی که شب فرارسـد از من غافل شود و بخوابـد دروغ گفته است؛آیا نه این است که هر محبوبی دیدار دوسـتش را طالب است؟و اینك من برای کسـی که جویای من است موجودم.موسی علیه السّـلام عرض کرد:پروردگارا!کجایی تا من قصـد تو کنم،فرمود:هرگاه قصد من کنی به من رسـیده ای.

از نشانه های دیگر آن که بر آنچه جز خـدا از او فوت می شود انـدوه نخورد،بلکه در برابر هر ساعتی که بر او بگذرد و در آن از ذکر خـدا و طـاعت او فـارغ باشـد متـأسّف شود و در این هنگـام است که با التماس و پوزش و طلب آمرزش و توبه به خـدا بازگشت می کنـد.یکی از عارفان گفته است:خداوند را بندگانی است که او را دوست می دارند و به او آرامش می یابند و بر آنچه از دنیا که از آن ها فوت شـده تأسّف نمی خورند و به لذّتهای نفسانی نمی پردازند، دلهای آنها شاکر و راضـی است،چه سلطنت پادشـاه آنهـا کامـل است،آنچه را بخواهـد واقع می شود و هر چه نصـیب آن هاست به آنان می رسـد و آنچه از ایشان فوت شده به مقتضای

حسن تدبیر او نسبت به آنها بوده است.وظیفۀ دوست آن است که چون از غفلت باز گردد بی درنگ رو به سوی محبوب خود آورد و به پوزش و پرسش بپردازد و بگوید:پروردگارا! به سبب چه گناهی احسانت را از من دریغ داشته ای و مرا از پیشگاه خود رانده ای،و به نفس خود مشغول و به پیروی از شیطان واداشته ای؟او بدین طریق صفای ذکر و رقّت دل پیدا می کند و همین حالت کفّاره و سبب محو غفلتی است که در سابق از او سر زده است،و این لغزش زبانی موجب تجدّد و تازگی ذکر و صفای دل او می شود.هرگاه محبّ جز محبوب را نبیند و همه چیز را از او بداند هرگز دچار اندوه نمی شود و شکایت نمی کند و همه چیز را با رضا تلقّی می کند و می داند که محبوب جز آنچه را که خیر او در آن است برای او تقدیر نکرده است،و قول خداوند را به یاد می آورد که فرموده است: عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ (۱).

از نشانه های دیگر آن که به طاعت آسایش یابد و بر او سنگینی نکند و بدان وسیله رنج از او دور شود؛برای این ها نمونه ها و مثالهایی موجود و مشهود است؛چه عاشق سعی در راه معشوق را گران نمی شمارد و دلش به خدمت او لذّت می برد هر چند بر بدنش مشقّت بار باشد؛و هرگاه تنش از ادای خدمت ناتوان شود بزرگترین آرزویش آن است که دوباره قدرت یابد و عجز و ناتوانی از او برطرف گردد تا به خدمت او مشغول شود.آری محبّت خدا چنین است،زیرا هر محبّتی بر دل چیرگی یابد ناچار محبّتهای پایین تر از خود را مقهور و از صحنۀ دل بیرون می کند.لذا کسی که چیزی در نزد او محبوب تر از تن آسانی باشد برای خدمت به آن تن آسانی را رها می کند،و اگر چیزی در نزد او محبوب تر از مال باشد در راه محبّت آن از مال چشم می پوشد.به یکی از محبّان که توان و مال خود را بذل کرده بود،تا به حدّی که چیزی برایش باقی نمانده بود گفته شد:سبب این حال تو در طریق دوستی چه بوده است؟پاسخ داد:شنیدم روزی محبّی بر محبوبش دست یافته بود و به او می گفت:به خدا سوگند من با تمام قلبم تو را دوست می دارم و تو با تمام رخسار از من روی می گردانی.

محبوب به او گفت:اگر تو مرا دوست می داری چه چیزی را برایم خرج می کنی،پاسخ داد:

ای مولای من هر چه دارم ملك تو می کنم سپس روحم را برایت خرج می کنم تا هلاك شود، من گفتم:این محبّت مخلوقی نسبت به مخلوقی و بنده ای درباره بنده ای است پس محبّت بنده نسبت به معبود باید چگونه باشد و حال آن که همۀ این ها به سبب اوست.

۱- (۱) بقره/۲۱۶:چه بسا از چیزی کراهت دارید و خیر شما در آن است.

از نشانه های دیگر آن که نسبت به همهٔ بندگان خدا دلسوز و مهربان و بر همهٔ دشمنان خدا و همه آنهایی که خلاف دستور او را به جا می آورند سرسخت و ناسازگار باشد.چنان که خداوند متعال فرموده است: أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ (۱).در راه رضای خدا نکوهش هیچ نکوهشگری در او تأثیر نکند،و هیچ چیزی او را از خشم برای خدا باز ندارد.خداوند دوستانش را به همین اوصاف معرّفی کرده و در یکی از کتب آسمانی فرموده است:آنها کسانی هستند که مانند کودک که به چیزی حریص باشد به محبّت من حرص می ورزند و به یاد من باز می گردند چنان که کرکس به آشیانه خود باز می گردد،در برابر محرّمات من مانند پلنگ خشمگین می شوند و باک ندارند که مردم کم باشند یا زیاد.

اینک به این مثال توجّه کن،چه کودک هرگاه به چیزی حریص گردد به هیچ وجه از آن جدا نمی شود،و اگر آن چیز از او گرفته شود گریه و فریاد سر می دهد تا آنگاه که آن را به او برگردانند.هنگامی که می خوابد آن را در جامه اش با خود نگه می دارد و چون از خواب بیدار می گردد دوباره با آن مشغول و سرگرم می شود؛هرگاه آن را از او جدا کنند می گرید و چون آن را دوباره بیابد خوشحال و خندان می شود،و کسی که با او دربارهٔ آن نزاع کند با او دشمن می شود و کسی که آن را به او باز دهد دوست او می گردد.امّا پلنگ به هنگام خشم نمی تواند خود را نگه دارد حتّی ممکن است از شدّت خشم خود را هلاک کند.

این ها که ذکر شد نشانه های محبّت است و کسی که همه این نشانه ها در او کامل است محبّت او کامل و عشق او خالص است و شراب او در آخرت صافی و آبشخور او شیرین و گوارا می باشد امّا کسی که با محبّت او محبّت غیر او را بیامیزد در آخرت به اندازه محبّتش متنعّم می شود،چه شراب او به مقداری با شراب مقربان آمیخته می شود چنان که خداوند درباره ابرار(نیکان)فرموده است:

إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ، عَلَی الْأَرائِکِ یَنْظُرُونَ، تَعْرِفُ فِی وُجُوهِهِمْ نَضْرَهَ النَّعِیمِ، یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ، خِتامُهُ مِسْکٌ وَ فِی ذلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ، وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِیمٍ، عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ (۲).گوارایی شراب ابرار به سبب اندکی آمیختگی آن با شراب خالصی است که ویژهٔ

۱- (۱) فتح/۲۹:(و کسانی که با او هستند)در برابر کافران سرسخت و نسبت به همدیگر مهربانند.

۲- (۲) مطففین/۲۲ تا ۲۹:مسلما نیکان در انواع نعمتها متنعّمند،بر تختهای بهشتی تکیه کرده به زیباییهای بهشت می نگرند،در چهره های آنها طراوت و نشاط نعمت را می بینی،آنها از شراب زلال دست نخوردهٔ سربسته ای سیراب می شوند،مهری که بر آن نهاده شده از مشک است و در این نعمتهای بهشتی باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند،این شراب(طهور)آمیخته با تسنیم است،همان چشمه ای که مقرّبان از آن می نوشند.

مقرّبان است؛و شراب عبارت از همهٔ نعمتهای بهشت است چنان که کتاب عبارت از همه اعمال است.خداوند فرموده است: إِنَّ کِتابَ الْأَبْرارِ لَفِی عِلِّیِّینَ (۱).سپس فرموده است: یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ (۲)،نشانهٔ علوّ کتاب آنها این است که بالا برده می شود تا جایی که مقرّبان آن را می بینند،و همچنان که ابرار با تقرّب و مشاهده آنها در حال و معرفت خود رشد و فزونی می یابند در آخرت نیز حال آنها به همین گونه خواهد بود؛چه خداوند فرموده است: ما خَلْقُکُمْ وَ لا بَعْثُکُمْ إِلاّ کَنَفْسٍ واحِدَةٍ (۳)،و نیز: کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ (۴)،و نیز فرموده است: جَزاءً وِفاقاً (۵)،یعنی پاداش بر وفق اعمال آنهاست،اعمال خالص با شراب ناب و عمل مشوب با شراب مشوب پاداش داده می شود،و شایبهٔ هر شرابی به اندازهٔ شایبه ای است که در محبّت و عمل او در گذشته وجود داشته است. فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ، وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ (۶).و نیز: إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ (۷)؛و نیز: إِنَّ اللّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ وَ إِنْ تَکُ حَسَنَةً یُضاعِفْها (۸)؛و نیز: إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَ کَفی بِنا حاسِبِینَ (۹).

بنابراین کسی که خدا دوستی او به امید نعمتهای بهشت و حور و قصور آن باشد بهشت برای او میسر می شود تا در هر جای آن بخواهد سکنا کند و با ولدان بسر برد،و از زنان بهره گیرد؛و کسی که مقصدش ربّ الأرباب و مالک الملک بوده و تنها محبّت خداوند بر او چیره باشد صدق و اخلاص او وی را در مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ (۱۰)جای می دهد.

از این رو ابرار(نیکان)در باغهای بهشت می چرند،و در آن با حور و ولدان متنعّمند،و

۱- (۱) مطفّفین/۱۸:چنان نیست که آنها می پندارند بلکه نامهٔ اعمال نیکان در علّیین است.

۲- (۲) مطففین/۲۱:مقرّبان شاهد آنند.

۳- (۳) لقمان/۲۸:آفرینش و برانگیختن همه شما جز مانند یک فرد نیست.

۴- (۴) انبیاء/۱۰۴:همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را باز می گردانیم.

۵- (۵) نبأ/۲۶:این مجازاتی است متناسب با اعمال آنها.

۶- (۶) زلزال/۷ و ۸:پس هر کس به اندازه سنگینی ذرّه ای کار خیر انجام داده آن را می بیند،و هر کس به اندازه ذرّه ای کار بد کرده است آن را می بیند.

۷- (۷) رعد/۱۱:خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آن که آنها خود را تغییر دهند.

۸- (۸) نساء/۴۰:خداوند(حتّی)به اندازه سنگینی ذرّه ای ستم نمی کند و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند.

۹- (۹) انبیاء/۴۷:اگر به اندازه سنگینی خردلی(کار نیک و بدی باشد)ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۱۰- (۱۰) قمر/۵۵:در جایگاه صدق نزد خداوند مالک مقتدر.

مقرّبـان مقیم و ملازم حضـرت احدیّتنـد،و به دیـدهٔ حقارت به نعمتهای بهشت می نگرنـد و آنها را ذرّه ای بیش نمی دانند.لـذا دسـته ای به ارضای شـهوت و شـکم و فرج مشـغول و گروههای دیگر برای مجالست آماده اند.لـذا پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«بیشتر اهل بهشت نادانها می باشند (۱).»و علّیون برای خردمندان و صاحبدلان است و چون فهمها از درک معنای علّیون ناتوان است خداونـد آن را به بزرگی یاد کرده که: وَ ما أَدْراکَ ما عِلِّیُّونَ (۲)،چنان که فرموده است: اَلْقارِعَهُ مَا الْقارِعَهُ، وَ ما أَدْراکَ مَا الْقارِعَهُ (۳).

از نشـانه های دیگر آن که در محبّت خود نسـبت به خداونـد ترسان و از هیبت و عظمت او حقیر و نزار باشد.شایـد گمان رود که ترس ضـدّ محبّت است ولی چنین نیست،چه ادراک عظمت بـاعث هیبت است چنـان که ادراک جمـال مـوجب محبّت می باشـد در حـالی کـه در مقـام محبّت بخصـوص برای محبّان ترسـهایی اسـت کـه برای دیگران نیست و برخی از ترسـهای آنها شدیـدتر از برخی دیگر است.نخستین آنها ترس از اعراض است و شدیـدتر از آن خوف حجاب و سـخت تر از آنها بیم طرد و ابعاد است.این معنا در سوره هود علیه السّلام آمده است همان سوره ای که سرور محبّان را پیر گردانید.زیرا ندای حق تعالی را شنید که فرمود: أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ (۴)، أَلا بُعْداً لِثَمُودَ (۵)، أَلا بُعْداً لِمَدْیَنَ کَما بَعِدَتْ ثَمُودُ (۶).

هیبـت بعـد و ترس از آن در دل کسـی بزرگ اسـت که به محبّت و قرب الهی خـو گرفته و آن را چشـیده و بـدان متنعّم بـوده است،چه شـنیدن سـخن بعـد و دور باد دورشـدگان.اهل قرب را بزودی پیر می کند،لیکن کسـی که به دوری از حق خو گرفته هرگز مشـتاق آن نمی شود.و کسـی که توانـایی حضور بر بسـاط را نیافته از خوف دوری گریه نمی کنـد.پس از این ها خوف وقفه و سـلب مزیـد در قرب است،چه گفتیم که:درجات قرب نهایت نـدارد و شایسـته است بنـده در هر نفسـی که بر می آورد بکوشـد تـا در آن تقرّبش به حق تعـالی افزون گردد.به همین سـبب پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس دو روزش یکسان باشد مغبون است و آن که

ص:۹۵

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) مطففین/۱۹:و تو چه می دانی علیین چیست؟

۳- (۳) قارعه/۱ و ۲ و ۳:آن حادثه کوبنده،چه حادثهٔ کوبنده ای؟!و تو چه می دانی که آن حادثه کوبنده چیست؟

۴- (۴) هود/۶۰:دور باد عاد،قوم هود.

۵- (۵) هود/۷۱:دور باد قوم ثمود.

۶- (۶) هود/۹۵:دور باد(از رحمت خدا)مدین چنان که قوم ثمود دور شدند.

امروزش بدتر از دیروزش باشد ملعون است» (۱)؛و نیز فرموده است:«دلم را حجابی فرا می گیرد از این رو در شبانه روز هفتاد بار استغفار می کنم» (۲)و استغفار بنده از گام نخستین است چه آن نسبت به گام دوم دوری از حق و عقوبت سستی در راه و توجّه به غیر محبوب است چنان که در یکی از کتابهای آسمانی آمده است که خداوند می فرماید:«عالم هنگامی که شهوتهای دنیا را بر طاعت من برگزیند کمترین کاری که با او می کنم لذّت مناجاتم را از او می گیرم (۳)».بنابراین سلب مزید لطف به سبب شهوات،عقوبتی است که دامنگیر همه است امّا خواصّ به مجرّد ادّعا و خودبینی و اعتماد بر آنچه از مبادی لطف بر آنها ظاهر می شود از مزید الطاف محجوب و محروم می شوند.و ظهور مبادی لطف مکری است خفیّ که جز راسخان در علم نمی توانند خود را از تکیه بدان دور نگه بدارند.

پس از این ترس از فوت چیزی است که اگر از دست رود دیگر به دست نمی آید.سپس ترس از این که به چیزی سرگرم شود و آتش شوق او تسکین یابد چه دوست باید همواره مشتاق و در طلب کوشا باشد و از تحصیل مزید لطف سست نگردد و جز به لطف تازهٔ پروردگار تسلّی نیابد،چه اگر به غیر آن تسلّی یابد همین امر سبب وقوف یا بازگشت او خواهد شد،و فراموشی و بی غمی از جایی که نمی داند به او دست خواهد یافت چنان که گاهی محبّت از راهی که نمی داند بر او عارض می شود.این دگرگونیهای دل اسبابی پوشیده و آسمانی دارد که آگاهی بر آنها از توان بشر خارج است؛و هرگاه خداوند نسبت به بنده ای اراده مکر کند و بتدریج هلاکت او را بخواهد آنچه را که مایهٔ سکون و توقّف او می شود بر او پوشیده می دارد تا در حال رجاء باقی بماند و به حسن ظنّ خود فریفته شود و غفلت و هوای نفس و فراموشی بر او غلبه یابد،و همه این ها از سپاه شیطانند که بر لشکریان فرشتگان که عبارت از علم و عقل و ذکر و ثبات است چیره می شوند؛و همان گونه که از صفات باری تعالی که لطف و رحمت و حکمت است چیزهایی آشکار می شود که موجب هیجان و بر انگیختن محبّت است همچنین از صفات جبروت و عزّت و استغنای او اموری ظاهر می گردد که باعث فراموشی و سکون است و این از مقدّمات مکر و شقاوت و حرمان می باشد.

ص:۹۶

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۴۲ از حدیث امام صادق علیه السّلام.

۲- (۲) پیش از این از حدیث اغر مکرّر ذکر شده است.

۳- (۳) العلل صدوق و پیش از این در جلد اول،ص ۱۳۱ نقل شده است.

سپس خوف استبدال است و آن انتقال دل از محبّت او به محبّت غیر اوست و این امر «مقت»و دشمنی با خداست،و فراموشی و بی غمی مقدّمهٔ آن است اعراض و حجاب سرآغاز این فراموشی و انصراف از امور خیر و دلتنگی از مداومت در ذکر و سستی در ادای وظایف اوراد اسباب و مقدّمات این امور می باشند.از این رو ظهور این اسباب دلیل بر انتقال آدمی از مقام محبّت به مقام مقت است که ما از آن به خداوند پناه می بریم؛و بیم مداوم از این امور و شدّت پرهیز از آنها به کمک مراقبتی دقیق نشانهٔ صدق محبّت است چه کسی که چیزی را دوست بدارد ناگزیر از فقدان آن ترسان است.از این رو هرگاه از دست رفتن محبّت ممکن باشد محبّ آن هرگز از بیم خالی نیست.یکی از عارفان گفته است:هرگاه کسی خدا را به صرف محبّت و بی ترس و بیم پرستش کند به سبب خوشحالی و تجرّی هلاک می شود،و آن که خدا را از طریق خوف بدون داشتن محبّت می پرستد به علّت بعد و وحشت از او بریده می شود،و کسی که او را از طریق خوف و محبّت پرستش می کند خداوند او را دوست می دارد و مقرّب می گرداند و به او قدرت و دانایی می دهد.بنابراین محبّ باید از ترس تهی نبوده و ترسان از محبّت خالی نباشد.کسی که محبّت بر او غالب است و در این راه گامهای بلند برداشته است لیکن جز اندکی از خوف در او نیست گفته می شود که او در مقام محبّت است و او را از محبّان می شمارند.رشحه ای خوف،سرمستی محبّت را تسکین می دهد،چه اگر محبّت غلبه کند و معرفت استیلا یابد توان بشری یارای آن را نخواهد داشت و خوف آن را تعدیل می کند و سنگینی آن را بر دل تخفیف می دهد.

روا نیست در امثال این معارف که بدانها شد همهٔ مردم مشارکت داشته باشند و برای کسی که این معارف بر او مکشوف شده جائز نیست آنها را برای کسی که چیزی از آنها بر او کشف نشده است اظهار کند،چه اگر در این مسائل همهٔ مردم مشارکت داشته باشند دنیا ویران می شود و حکمت اقتضا می کند که به منظور آبادانی دنیا غفلت شمول و تعمیم داشته باشد.بلکه اگر همهٔ مردم چهل روز حلال بخورند به سبب زهد آنها دنیا خراب و بازارها و زندگی تعطیل می گردد.حتّی اگر عالمان حلال خورند ناچار به اصلاح نفس خویش مشغول می شوند و زبانها و قلمها از انتشار بسیاری از علوم باز می ایستد لیکن خداوند در چیزی که در ظاهر بد به نظر می رسد اسرار و حکمتهایی قرار داده چنان که در چیزی که خوب است نیز او را رمزها و حکمتهاست،و حکمتهای او پایان ندارد همان گونه که قدرتش بی پایان است.

از نشانه های دیگر آن که محبّت خود را نسبت به خداوند پوشیده بدارد و از ادّعا دوری

کند،و برای تعظیم محبوب و جلال و هیبت او و غیرت داشتن بر اسرار او و از اظهار وجد و محبّت خودداری کند،چه دوستی سرّی از اسرار دوست است،دیگر آن که ممکن است در ادّعای خود از حدّ معنا و مقصود بگذرد و چیزی بر آن بیفزاید و افترا و تجرّی به حساب آید و مجازات آن در آخرت بزرگ و در دنیا موجب تعجیل در بلا گردد.بلی گاهی محبّ دچار مستی محبّت می شود به طوری که هوش خود را از دست می دهد و احوالش مضطرب می شود و در نتیجه محبّت او آشکار می گردد.اگر این دگرگونی احوال از روی حیله گری و به منظور کسب فایده ای نباشد او معذور خواهد بود زیرا بی اختیار و مقهور است؛و بسا آتش محبّت او بر افروخته شود و توان تحمّل آن را نداشته باشد و از دل چنان لبریز شود که نتواند از آن جلوگیری کند.

اگر بگویی:محبّت که بالاترین مقامات است و اظهار آن ظاهر کردن خیر است چرا زشت شمرده می شود؟ پاسخ این است که بدانی محبّت پسندیده است و اظهار آن نیز پسندیده می باشد و آنچه مذموم و ناپسند است تظاهر کردن به آن است،چه متضمّن ادّعا و استکبار است؛و سزاوار محبّ آن است که محبّت پنهان او از احوال وی دانسته شود نه از گفتار و کردار او بلکه باید محبّت خود را بدون آن که قصد اظهار آن را داشته باشد یا مرتکب عملی شود که دلالت بر محبّت او کند ظاهر سازد و قصد او تنها آن باشد که محبوب را از محبّت خود آگاه کند امّا آگاه کردن غیر او شرک در محبّت و نقص آن است چنان که در انجیل آمده است:هرگاه صدقه دهی به گونه ای ده که دست چپت از آنچه دست راستت کرده است آگاه نشود.چه آن که پوشیده ها را می بیند پاداش تو را آشکارا خواهد داد.و هرگاه روزه گرفتی دستهایت را بشوی و سرت را چرپ کن تا جز خداوند کسی بدان آگاه نشود چه اظهار آن به قول و فعل همگی ناپسند است جز آنگاه که مستی محبّت بر دل غلبه کند و زبان رها و اعضا آشفته گردد،در این هنگام انسان نکوهش نمی شود.

از جمله مواردی که تظاهر به محبّت کراهت دارد آن است که محبّ عارف باشد و احوال فرشتگان را بداند که آنان دارای محبّتی دایمی و شوقی زائل نشدنی هستند و به همین سبب خداوند دربارۀ آنها فرموده است: يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ ،... لا يَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ (۱)،در این صورت از اظهار وجود و محبّت خویش سر باز می زند و

۱- (۱) انبیاء/۲۰ و تحریم/۶:شب و روز تسبیح می گویند و سست نمی شوند.هرگز نافرمانی نمی کنند و آنچه به آنها امر می شود انجام می دهند.

بـه یقین می دانـد که او در مملکت خداونـد پست ترین محبّان بـوده و محبّت او از محبّت هر محبّ خـدا نـاقص تر و نـاچیزتر است.این هـا مجموعه ای از نشـانه هـای دوستی و ثمرات آن است و از جملـهٔ آنهـا انس و رضـاست چنـان که پس از این ذکر خواهد شد.

کوتاه سخن آن که همهٔ محاسن دین و مکارم اخلاق ثمرهٔ محبّت است.و آنچه ثمرهٔ محبّت نیست نتیجهٔ پیروی هوای نفس و از اخلاق نکوهیده است.آری برخی انسانها خدا را به سـبب احسانی که به آنها می کند دوست می دارند،و بعضی به سبب جلال و جمـال وی دوسـتدار اوینـد هر چنـد به آنها احسانی نکرده باشـد؛و محبّان از این دو قسم بیرون نیسـتند.از این رو جنیـد گفته است:مردم در دوستی خداونـد یا عوامنـد و یا خواص.عوام بدین سـبب به دوستی خدا دست یافته اند که دوام احسان و کثرت نعمتهـای او را شـناخته انـد و ناگزیر او را دوست می دارنـد جز این که کمی و بسـیاری محبّت آنها بسـتگی به مقـدار نعمت و احسـانی دارد که شامل آنها شـده است.امّا خواص خداونـد را به سـبب عظمت مقام و قـدرت و علم و حکمت و بی همتایی و تفرّد او در ملك و ملکوت دوست می دارنـد،و چون صـفات والا و اسـمای حسـنای او را شـناخته اند نمی توانند او را دوسـت نداشـته باشـند،چه از نظر آنها او مستحقّ محبّت و سزاوار آن است هر چند همه نعمتها را از آنان سلب کند.آری برخی از مردم هوای نفس و دشـمن خدا ابلیس را دوست می دارند و با این حال به حکم غرور و نادانی امر را بر خود مشـتبه کرده گمان می کننـد که دوسـتان خـدا می باشـند.اینان همان کسانی هسـتند که این نشانه ها در آنها نیست و یا به منظور نفاق و ریا و شـهرت طلبی آن ها را به خود بسته اند،و چون غرض آنها بهره بردن از متاع عاجل دنیاست چیزی را از خود ظاهر می کنند که خلاف باطن آنهاست همچون عالمان و قاریان بـد.اینان دشـمنان خـدا در روی زمینند.ابو تراب نخشبی در نشانه های محبّت ابیات زیر را سروده است.

لا تخدعنّ فللمحبّ دلائل و لدیه من تحف الحبیب وسائل (۱)

منها تنعّمه بمرّ بلائه و سروره فی کلّ ما هو فاعل (۲)

فالمنع منه عطیّه مبذوله و الفقر إکرام و برّ عاجل (۳)

ص:۹۹

۱- (۱) فریفته مباش برای محب دلیلهایی است-و نزد او از تحفه های دوست وسیله هایی است

۲- (۲) یکی از آنها تنعّم به تلخی بلای اوست-و شادی اوست در هر چه او انجام دهد

۳- (۳) منع او بخششی مقبول است-و فقر اکرام و احسانی عاجل است

و من الدّلائل أن یری من عزمه طوع الحبیب و ان الحّ العاذل (۱)

و من الدّلائل أن یری متبسّما و القلب فیه من الحبیب بلابل (۲)

و من الدّلائل أن یری متفهّما لکلام من یحظی لدیه السائل (۳)

و من الدّلائل أن یری متقشّفا متحفّظا من کلّ ما هو قائل (۴)

می گویم:از جمله چیزهایی که درست است دلیل این گفتار قرار داده شود سخنانی که غزّالی ضمن آنچه در اواخر این کتاب در معنای محبّت گفته و ما آنها را حذف کرده ایم از بعضی از آنها نقل کرده است که:محبّت عبارت از محو ارادات و احتراق صفات و حاجات است؛و از دیگری که نقل کرده است که:محبّت معنایی است از محبوب که قلوب را مقهور می کند دلها از ادراک آن ناتوان و زبانها از بیان آن ممنوعند،کسی که آن را در دل خود برای خدا بیابد او محبّ خداوند است.

بیان معنای انس با خدا

(۱)گفتیم که انس و خوف و شوق از آثار محبّت است جز این که آنها بر حسب نظر محبّ و آنچه در وقت بر او غلبه دارد مختلف می شود.هرگاه نگریستن از پس پرده غیب به منتهای جمال حق بر او غالب باشد و قصور خود را از آگاهی بر کنه جلال او احساس کند دل به طلب برانگیخته می شود و در او ناآرامی و هیجان پدید می آید.این حالت ناآرامی و بی قراری را شوق می نامند،و آن نسبت به امری است که از او غایب است.هرگاه شادی قرب و مشاهدۀ حضور که از کشف حاصل می شود بر او غلبه یابد و نظرش بر مطالعۀ جمال حاصل از کشف مقصور بوده و به آنچه هنوز درک نکرده توجّه نداشته باشد دل به آنچه ملاحظه می کند شاد می شود،و این شادی را انس می نامند.اگر نظرش به صفات عزّ و بی نیازی حقّ و عدم مبالات و خطر امکان زوال و بعد از او معطوف باشد به سبب این احساس دلش دردناک می شود و این دردناکی را خوف می گویند.این حالات تابع همین نظرات و این نظرات نیز تابع سببهایی است که مقتضی آنهاست و قابل شمارش نیستند.

بنابراین انس عبارت از خوشحالی و شادی دل به سبب مشاهدۀ جمال محبوب است به

۱- (۱) و از دلایل این که دیده شود عزم او-فرمانبرداری دوست است هر چند نکوهشگر اصرار کند

۲- (۲) و از دلیلها یکی آن که متبسّم دیده شود-با آن که در دل او از دوست غمهایی است

۳- (۳) و از دلیلها یکی آن که درک کننده باشد-سخن کسی را که پرسش کننده از او بهره مند می شود

۴- (۴) و از دلیلها یکی آن که پارسا دیده شود-و در هر چه می گوید با احتیاط باشد.

طوری که هرگاه غلبه یابد و دل از آنچه از او غایب است فارغ بوده و به این که ممکن است خطر زوال به او راه یابد توجّه نداشته باشد،در این صورت نعمت و لذّت او بس بزرگ خواهد بود.از این رو هنگامی که به یکی از آنان گفته شد:آیا تو مشتاقی؟پاسخ داد:نه! شوق جز به غایب نیست و هرگاه غایب حاضر باشد به چه کسی مشتاق باشم؟این گفتار کسی است که به سبب آنچه یافته مستغرق در شادی است و به این که امکان مزید الطاف باقی است توجّه ندارد؛و کسی که حالت انس بر او غلبه یافته تمایلش به تنهایی و خلوت است و بس؛زیرا انس با خدا مستلزم وحشت داشتن از غیر خداست بلکه هر چیزی که مانع خلوت شود آن گرانتر چیزی بر دل اوست.چنان که روایت شده است در هنگامی که پروردگار با موسی علیه السّلام سخن گفت تا مدّت درازی موسی سخن کسی را نمی شنید جز این که حالت بیهوشی به او دست می داد،چه محبّت محبوب و یاد او را در دل شیرین می کند و شیرینی آنچه را غیر از آن است از دل بیرون می سازد.به همین سبب یکی از حکیمان در دعای خود گفته است:ای کسی که مرا به ذکر خود انس داده ای و از خلق خود بیزاری بخشیده ای.خداوند به داود علیه السّلام فرمود:با من انس بدار و از غیر من بیزار باش.عبد الواحد بن زید گفته است:از کنار راهبی گذشتم به او گفتم:ای راهب!تو را تنهایی خوش آمده است، پاسخ داد:اگر شیرینی تنهایی را بچشی از نفس خود نیز به آن پناه می بری.تنهایی سرمایۀ عبادت است.گفتم:ای راهب!کمترین چیزی که در تنهایی می یابی چیست؟گفت:

آسودگی از سازش با مردم و سلامتی از شرّ آنهاست.گفتم:ای راهب!کی بنده شیرینی انس با خدا را می چشد؟گفت:هنگامی که دوستی صفا یابد و رفتار خالص شود.گفتم:چه زمانی دوستی صفا می یابد؟گفت:زمانی که اندیشه ها در راه طاعت خدا یکی شود.یکی از حکیمان گفته است:شگفت از خلایق که چگونه برای تو بدلی خواستند،شگفت از دلها که چگونه با غیر تو انس گرفتند.

اگر بگویی:نشانۀ انس با خدا چیست؟ پاسخ این است بدانی نشانۀ خاصّ آن دلتنگ بودن از آمیزش با مردم و به ستوه آمدن از آنان و شیفتگی او به ذکر خداست.و اگر با مردم معاشرت کند مانند منفردی در جماعت،و مجتمعی در خلوت،و غریبی در حضر،و حاضری در سفر،و شاهدی در غیبت،و غایبی در حضور خواهد بود.بدن او با مردم معاشرت می کند لیکن دل او تنها و مستغرق در شیرینی ذکر خداست.علی علیه السّلام در توصیف اینان فرموده است:«آنان گروهی هستند که علم و دانایی بر حقیقت امر به ایشان رو آورده،و با آسودگی یقین دمساز گشته اند،آنچه را متنعّمان سخت و

دشوار دانستند آنان سهل و آسان یافتند،و به آنچه نادانها از آن دوری می کنند انس گرفتند،و در دنیا با بدنهایی که ارواحشان به محلّ اعلاـ آویخته و پیوسته بود زنـدگی کردنـد،آنان جانشـینان خداونـد در زمین و دعوت کننـدگان به سوی دین اوینـد» (۱)آری معنای انس با خدا و نشانه و دلایل آن همین است.

برخی از متکلّمـان انس و محبّت و شـوق را انکـار و گمـان کرده انـد این امـور گویـای تشـبیه است و ندانسـته انـد که جمـال مدرکات باطنی لذّت بخش تر از جمال دیدنیهای با چشم سر است و لذّت شناخت آنها بر ارباب قلوب غالب تر می باشد.حتّی بعضـی از اینان مقام رضا را نیز منکر شـده گفته انـد:رضا جز صبر چیز دیگری نبوده و رضا قابل تصوّر نیست،لیکن این ها همه سخنـانی نـاقص و نارسـاست و گوینـدهٔ آنهـا جز بر ظاهری از مقامات دین آگاهی نداشـته و پنداشـته است که جز ظاهر چیزی وجود ندارد.چه محسوسات و آنچه در عالم خیال می آید همه در طریق دین قشر و ظاهرند و مغز مطلوب ورای آنهاست.کسی که از گردو جز به پوست آن نرسیده گمان می کند همهٔ گردو چوب است و خروج روغن را از آن محال می داند.

او معذور است لیکن عذرش پذیرفته نیست.دراین باره گفته اند:

الانس باللّه لا یحویه بطّال و لیس یدرکه بالحول محتال (۲)

و الآنسون رجال کلّهم نجب و کلّهم صفوه للّه عمّال (۳)

بیان معنای انبساط و تجرّی که ثمرهٔ غلبهٔ انس است.

(۱)بـدان هرگـاه دوام و غلبه یابـد و مسـتحکم شـود.و آن را نگرانی شـوق،مشـوّش و بیم دوری و حجـاب منغّص نکنـد نـوعی انبساط و بی باکی در گفتار و کردار و نیایش با خداوند پدید می آورد که گاهی ظاهر آنها به سـبب گستاخی و تجرّی که در آنهاست زشت به نظر می آید.

این امور از کسی که در مقام انس قرار گرفته دور از احتمال نیست،لیکن کسی که به این مقام راه نیافته و در گفتار و کردار به آنها تشبّه جویـد بی شکّ هلاک شـده و در آسـتانهٔ کفر قرار گرفته است.نمونـهٔ آنها برخ سـیاه است که خداوند به کلیم خود موسـی علیه السّـلام دستور داد از او بخواهد تا برای بنی اسرائیل پس از هفت سال قحطی طلب باران کند.موسی علیه السّلام به همراه

۱- (۱) نهج البلاغه،بخش حکم و مواعظ،شماره ۱۴۷.

۲- (۲) بیکاره انس با خدا ندارد-و حیله گر با نیرویش آن را درک نمی کند

۳- (۳) انس گیرندگان همه مردان برگزیده اند-و همه خاصّ و کارگزاران خدایند

هفتاد هزار تن از شهر بیرون آمد تا برای آنها از خدا درخواست باران کند،لیکن خداوند به او وحی فرمود:چگونه آنها را اجابت کنم و حال آن که گناه روزگار آنها را تیره کرده است.

درون آنها پلید است مرا بی آنکه بر طریق یقین باشند می خوانند،و از مکر من خود را ایمن می دانند.به یکی از بندگانم که او را برخ می گویند مراجعه کن و به او بگو بیرون آید و دعا کند تا او را اجابت کنم.موسی علیه السّلام جویای او شد لیکن او را نمی شناخت.یک روز که موسی علیه السّلام به راهی می رفت با بردهٔ سیاهی روبرو شد که اثر سجده در پیشانی او دیده می شد و خود را در گلیمی پیچیده و آن را در گردنش گره داده بود.موسی علیه السّلام به نور الهی او را شناخت،به او سلام کرد و گفت:چه نام داری؟پاسخ داد،نامم برخ است،موسی علیه السّلام گفت:

مدّتی است در طلب توایم،بیرون رو و برای ما درخواست باران کن.پس بیرون آمد و ضمن سخنانش گفت:این از افعال تو نیست،این از حلم تو نیست،برایت چه روی داده است؟آیا ابرها تو را نافرمانی کرده اند یا بادها از طاعت تو سرپیچیده اند،یا آنچه نزد تو بوده به پایان رسیده،و یا خشمت بر گنهکاران شدّت یافته است.آیا تو پیش از آفرینش خطاکاران آمرزنده نبوده ای؟تو خود رحمت را آفریده و ما را به مهربانی دستور داده ای یا به ما نشان می دهی که از رحمت خودداری داری،یا از بیم آن که فرصت از دست رود در مجازات شتاب می کنی؟پیوسته به همین گونه سخن گفت تا آنگاه که باران شروع شد و بر اثر آن بنی اسرائیل تر و نمناک شدند و خداوند در طول نصف روز گیاهان را رویانید به حدّی که بلندای آنها به زانو می رسید.آنگاه برخ بازگشت در این هنگام موسی علیه السّلام او را دیدار کرد، برخ گفت:دیدی هنگامی که به پروردگارم دادخواهی کردم چگونه به انصاف با من رفتار کرد موسی علیه السّلام خواست او را تنبیه کند لیکن خداوند به او وحی فرمود که برخ روزی سه بار مرا می خنداند.

از حسن نقل شده که گفته است:در بصره کپرها یا خانه هایی که از نی و بوریا بود دچار حریق شد و سوخت،یکی از این خانه ها که در وسط آنها بود سالم باقی ماند.در این هنگام امیر بصره ابو موسی اشعری بود،او را از این جریان آگاه کردند،وی کسی را به سوی صاحب آن خانه فرستاد،پیر مردی را آوردند،ابو موسی به او گفت:ای پیرمرد!چه شد که خانه تو نسوخت،پاسخ داد:من خدا را سوگند دادم که خانه ام را نسوزاند.ابو موسی گفت:من از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:در امّت من گروهی باشند که مویشان ژولیده و جامه شان

چرکین است اگر خدا را سوگند دهند درخواست آنها را برآورده می کند (۱).

گفته اند:در بصره آتش سوزی شد،ابو عبده خواصّ آمد و بر روی آتش قدم برمی داشت.

امیر بصره به او گفت:بنگر در آتش نسوزی،پاسخ داد:من خدا را سوگند داده ام که مرا به آتش نسوزاند،گفت:پس آتش را سوگند ده که خاموش شود.او آتش را سوگند داد و خاموش شد.

ابو حفص روزی به راهی می رفت یک روستایی مدهوش با او روبرو شد،ابو حفص به او گفت:چه پیشامدی برایت روی داده است؟پاسخ داد:الاغم گم شده و الاغ دیگری ندارم، ابو حفص ایستاد و گفت:پروردگارا به عزّتت سوگند گام بر نمی دارم،تا الاغش را به او برگردانی.در همان حال الاغ او پیدا شد و ابو حفص از آنجا رفت.این داستانها و امثال آنها برای ارباب انس اتّفاق می افتد لیکن دیگران را نمی رسد که به آنها تشبّه جویند.

جنید گفته است:اهل انس در سخنان و راز و نیازهای خود در خلوت چیزهایی می گویند که از نظر عوام کفر است،و گاهی می گفت:اگر عوام آنها را بشنوند آنان را تکفیر می کنند، در صورتی که آنها با این سخنان مزید احوال می یابند.این گونه سخنان همواره از آنها محتمل و درخور آنهاست.گویندهٔ ابیات زیر به همین مطلب کرده و گفته است:

قوم یخالجهم زهو لسیّدهم و العبد یزهو علی مقدار مولاه (۲)

تا هوا برؤیته عمّا سواه له یا حسن رؤیتهم فی عزّ ما تاهوا (۳)

شبلی گفته است:

انّ المحبّه للرّحمن اسکرنی و هل رأیت محبّا غیر سکران (۴)

و نباید مستبعد شمرد که خداوند از بنده ای به چیزی خشنود شود که اگر از بندهٔ دیگری صادر شود از او به خشم آید چه مقام آنها مختلف است.در قرآن بر این معانی اگر آنها را درک کنی اشارات و تنبیهاتی است و به راستی در همهٔ داستانهای قرآن برای بینایان و ارباب بینش تنبیهات و هشدارهایی است تا به دیدهٔ اعتبار به آنها بنگرند هر چند آنها از نظر

۱- (۱) الاولیاء ابن ابی الدّنیا و در سند آن انقطاع و راویان ناشناخته وجود دارد،المغنی.
۲- (۲) گروهی را به سبب آقای خود کبر و خودپسندی فرا گرفته است-و بنده به اندازه مولای خود کبر می ورزد
۳- (۳) به سبب دیدن او تکبّر ورزیدند بر هر چه غیر اوست-چه نیکوست دیدار آنها در عزّت آنچه برایش تکبّر کردند
۴- (۴) محبّت خداوند رحمان مرا مدهوش کرده است-و آیا محبّی دیده ای که مدهوش نباشد

مغروران و فریفته شدگان از جمله افسانه ها به شمار می آیند.

نخستین این داستانها سرگذشت آدم علیه السّلام و ابلیس است.آیا نمی بینی چگونه در واژه های معصیت و مخالفت با هم مشترکند سپس در گزینش و عصمت از هم متمایز می شوند.امّا ابلیس از رحمت خدا ناامید گردید و گفته شد از رانده شدگان است،لیکن دربارهٔ آدم فرمود: وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی، ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَ هَدی (۱).از این رو انبساط و دلیری از برخی بندگان بر خلاف بعضی دیگر محتمل است.از انبساط انس قول موسی علیه السّلام است که گفت: إِنْ هِیَ إِلاّ فِتْنَتُکَ تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِی مَنْ تَشاءُ (۲)،و چون به وی گفته شد: اِذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی (۳)بر سبیل تعلّل و اعتذار گفت: وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنْبٌ فَأَخافُ أَنْ یَقْتُلُونِ (۴).همچنین:

وَ یَضِیقُ صَدْرِی (۵)؛و نیز: إِنَّنا نَخافُ أَنْ یَفْرُطَ عَلَیْنا أَوْ أَنْ یَطْغی (۶)،این سخنان از غیر موسی علیه السّلام سوء ادب است چه کسی را که در مقام انس جا داده اند به او ملاطفت و از او تحمّل می شود.

و از یونس علیه السّلام به کمتر از این تحمّل نشد چه او در مقام قبض و هیبت قرار گرفته بود لذا به زندانی شدن در شکم ماهی در ظلمات سه گانه مجازات و به ادامهٔ آن تا روز حشر تهدید شد، و فرمود: لَوْ لا أَنْ تَدارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ (۷).و پیامبر ما علیه السّلام را نهی کرد از این که به او اقتدا کند،و به او فرمود: فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نادی وَ هُوَ مَکْظُومٌ (۸).

ص:۱۰۵

۱- (۱) طه ۱۲۱ و ۱۲۲-آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و از پاداش او محروم شد.سپس پروردگارش او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و هدایتش کرد.

۲- (۲) اعراف/۱۵۵:...این جز آزمایش تو نیست که هر کس را بخواهی(و محقّق بدانی)گمراه می سازی و هر کس را بخواهی(و شایسته بینی)هدایت می کنی.

۳- (۳) طه/۲۵:برو به سوی فرعون که او طغیان کرده است.

۴- (۴) شعراء/۱۳ و ۱۲:و سینه ام تنگ می شود...و آنها بر من(به اعتقاد خودشان)گناهی دارند بیم دارم مرا به قتل برسانند.

۵- (۵) شعراء/۱۳ و ۱۲:و سینه ام تنگ می شود...و آنها بر من(به اعتقاد خودشان)گناهی دارند بیم دارم مرا به قتل برسانند.

۶- (۶) طه/۴۶:(موسی و هارون)گفتند:پروردگار را از این می ترسیم که او بر ما پیشی گیرد یا سرکشی کند.

۷- (۷) قلم/۴۹:و اگر رحمت خدا به یاریش نیامده بود به صحرای بی گیاهی افکنده می شد در حالی که ملامت شده بود.

۸- (۸) قلم ۴۸:پس صبر کن و منتظر فرمان پروردگارت باش و مانند صاحب ماهی(یونس)مباش در آن زمان که خدا را خواند در حالی که مملوّ از اندوه بود.

برخی ازین اختلافات به سبب اختلاف احوال و مقامات،و بعضی به علّت تفاوتها و امتیازهایی است که در تقسیم میان بندگان در ازل مقدّر شده است.خداوند فرموده است: وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ (۱)؛و نیز: مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ (۲)عیسی علیه السّلام از جملهٔ برتری یافتگان بود و به همین سبب بر خویشتن درود فرستاد و گفت: وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (۳).این انبساط او به سبب لطفی بود که در مقام انس از خداوند مشاهده کرد.امّا یحیی بن زکریّا چون در مقام هیبت و شرم بود به سخن در نیامد تا آنگاه که آفریننده اش بر او سلام کرد و گفت: وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (۴).و بنگر چگونه آنچه برادران یوسف علیه السّلام نسبت به یوسف مرتکب شدند تحمّل شد.

یکی از عالمان گفته است:من از آغاز قول خداوند که فرموده است: إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنّا (۵)تا بیست آیه بعد که از بی میلی آنها به یوسف خبر داده چهل و اندی گناه را بر شمردم که برخی از آنها از برخی دیگر بزرگتر است و در یک کلمه سه یا چهار تا از آنها جمع می شود امّا خدا همهٔ آنها را آمرزید و بخشید.لیکن از عزیر که یک مسئله از قدر پرسید تحمّل نکرد.حتّی به او گفته شد اگر تکرار کنی نام تو از دیوان نبوّت محو می شود.

همچنین بلعم باعورا از اکابر عالمان بود چون کالای دنیا را به وسیلهٔ دین به دست می آورد از او تحمّل نشد؛و نیز آصف از مسرفان بود و با جوارح مرتکب گناه می شد و مورد عفو قرار گرفت.روایت شده است که خداوند به سلیمان علیه السّلام وحی فرمود:ای سر دستهٔ عابدان و ای رهنمای زاهدان!تا کی پسر خالهٔ تو آصف مرا معصیت می کند و من هر بار نسبت به او حلم ورزیده ام به عزّت و جلالم سوگند اگر یک بار خشم من وی را فرا گیرد او را رها می کنم به گونه ای که مایهٔ عبرت کسی خواهد شد که با اوست و موجب عقوبت آن که پس از اوست.هنگامی که آصف بر سلیمان وارد شد او را از آنچه به او وحی شده بود آگاه کرد،او از شهر بیرون رفت و بر تلّی از ریگ ایستاد و سپس سر و دستهایش را به سوی

۱- (۱) اسراء/۵۷:ما برخی از پیامبران را بر برخی دیگر برتری دادیم.
۲- (۲) بقره/۲۵۴:از آنها کسی است که خدا با او سخن گفت و برخی را درجاتی برتر دارد.
۳- (۳) مریم/۳۳:و سلام(خدا)بر من آن روز که متولّد شدم و آن روز که می میرم و آن روز که زنده و برانگیخته شدم.
۴- (۴) مریم ۱۵:و سلام بر او آن روز که تولّد یافت و آن روز که می میرد،و آن روز که زنده و برانگیخته می شود.
۵- (۵) یوسف/۸:هنگامی که(برادران)گفتند یوسف و برادرش(بنیامین)نزد پدر از ما محبوبترند.

آسـمان بلنـد کرد و گفت:ای پروردگـار من!ای آقـای من!تـو تـویی،و من منم چگونه توبه کنم اگر توبه مرا نپـذیری،و چگونه مصونیّت از گناه طلب کنم اگر مرا مصون نداری،بـه فریـادم برس و گرنه به گنـاه بـاز می گردم.و بـاز می گردم و بـاز می گردم.خداوند به او الهام فرمود که:

ای آصف!راست گفتی من منم،و تو تویی بـا توبه به سوی من بیا چه توبـهٔ تو را پـذیرفتم و من توبه پـذیر و مهربانم.این سـخن کسی است که در پیشگاه خدا دلیری ورزد و از او به سوی او گریزد و از او به او بنگرد.

در خبر آمـده است خداونـد بنـده ای را که در آستانهٔ هلاـکت بـود مـورد ترحّم قرار داد و به او الهـام فرمود:ای بنـدهٔ من چه گناهان بسیاری که مرا با آنها روبرو کردی و من آنها را برایت آمرزیدم در حالی که به کمتر از آنها امّتی را هلاك کرده ام.

این سـنّت حق تعالی در میان بنـدگان اوست که بنا بر مشیّت ازلی بعضـی را برتری می بخشد و بعضـی را مقدّم و یا مؤخّر می دارد،و این داسـتانها به این منظور در قرآن آورده شـده است تـا سـنّت او در میـان بنـدگان پیشـین او دانسـته شود،چه در قرآن چیزی یـافت نمی شود جز این که برای مردم هـدایت و نور و شـناخت است.از این رو گـاهی تنزیه خود را به آنها گوشـزد می کنـد و می فرمایـد: قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ، اَللّٰهُ الصَّمَدُ، لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ (۱)؛و گاهی صفات جلال خود را به آنها معرّفی می کند و می گوید: اَلْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبّارُ الْمُتَکَبِّرُ (۲)؛و زمانی آنها را به افعال بیم دهنـده و امیدوارکننـدهٔ خود آشـنا می سازد و سـنّت خود را در میان پیامبران و دشـمنانش بازگو می کند و می فرماید: أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ، إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ (۳)؛و نیز: أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ (۴).قرآن در بیان این مطلب از این سه قسم تجـاوز نمی کنـد که عبارتنـد از ارشـاد به معرفت بـاری تعـالی و تنزیه او،شـناخت صـفات و اسـمای او،و شـناخت افعال و سنّتهای او در میان

ص:۱۰۷

۱- (۱) تمـام سوره اخلاـص:بگو خداونـد یکتا یگانه است،خداونـد بی نیاز است،نزاده و زاییـده نشـده،و برای او هرگز شبیه و مانندی نبوده است.

۲- (۲) حشر/۲۳:...حاکم و مالك اصل اوست،از هر عیب منزّه است،به کسـی ستم نمی کند،به مؤمنان امنیّت می بخشد،مراقب همه چیز است،قدرتمند است شکست ناپذیر،هر امری را با اراده نافذ خود اصلاح می کند،شایسته بزرگی است...

۳- (۳) فجر/۵ و ۶:آیا ندیدی پروردگارت به قوم عاد چه کرد؟و با آن شهر«ارم»با عظمت.

۴- (۴) فیل/۲:آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل(لشکر ابرهه که به قصد نابودی کعبه آمده بودند) چه کرد؟

بندگانش.و چون سورۀ اخلاص مشتمل بر یکی از این سه قسم است که آن تنزیه حق تعالی است،لذا پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را با ثلث قرآن برابر کرده و فرموده است:«کسی که سوره اخلاص را بخواند ثلث قرآن را خوانده است» (1)؛زیرا منتهای تنزیه او آن است که در سه چیز یگانه و بی همتا باشد.

۱-کسی که همنوع و شبیه اوست از او حاصل نشود،قول«لم یلد»گویای آن است.

۲-از کسی که همنوع و نظیر اوست حاصل نشده باشد قول«و لم یولد»دلیل آن است.

۳-در مرتبه او کسی وجود نداشته باشد که مانند او بوده هر چند اصل و فرعی نداشته باشد،قول او وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ دلالت بر آن دارد.و همۀ این معانی در جملۀ: قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ جمع است،و همگی تفصیل قول لا إله إلاّ اللّه است.

این ها اسرار قرآن است و امثال آنها در قرآن بی شمار است،و هیچ خشک و تری نیست که در کتاب مبین نباشد.از این رو ابن مسعود گفته است:قرآن را کاوش کنید و عجایب آن را بجویید،چه در آن علوم اولین و آخرین است و مطلب چنان است که وی گفته است.و نمی شناسد آن را جز کسی که در یکایک کلمات آن تفکّر بسیار کند،و فهم خود را صاف و پاکیزه سازد تا هر کلمۀ آن برایش گواهی دهد که کلام جبّار قاهر و پادشاه مقتدر است و سخنانی خارج از حدّ توانایی بشر می باشد؛و چون بیشتر اسرار قرآن ضمن داستانها و اخبار گنجانیده شد و در فهم و استنباط آنها حریص و کوشا باش تا عجایبی بر تو مکشوف شود که در برابر آنها علوم ظاهر فریبی را که از محدودۀ علوم قرآنی خارج است حقیر و ناچیز بشماری.

این است آنچه می خواستیم در معنای انس و انبساط که ثمرۀ آن است و تفاوت بندگان خدا در آن بیان کنیم.

در بیان معنای رضا به قضای الهی و حقیقت و فضیلت آن

اشاره

(۱)بدان رضا یکی از ثمرات محبّت و از بالاترین مقامات مقرّبان است و شناخت حقیقت آن برای اکثر مردم دشوار است،و به سبب تشابه و ابهام آن جز برای کسانی که خداوند دانش تأویل را به آنها آموخته و در دین فقیه گردانیده روشن نیست.چه دسته ای رضا به چیزی را

۱- (۱) مسند احمد از حدیث ابیّ بن کعب،صحیح بخاری نظیر آن،ج ۶،ص ۲۳۲ از حدیث ابن سعید خدری.

که مخالف هوای نفس باشد غیر قابل تصوّر دانسته و انکار کرده و گفته اند:اگر رضا به هر چیزی به سبب آن که فعل خداست ممکن باشد باید انسان به کفر و گناه نیز راضی باشد.

گروهی به این سخن فریفته شده و رضا به فسق و فجور و ترک اعتراض و انکار را از باب تسلیم به قضای الهی دانسته اند؛و اگر این اسرار برای کسی که تنها به شنیدن ظواهر شرع اکتفا می کند روشن می شد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برای ابن عبّاس دعا نمی کرد و نمی گفت:

«خداوندا!او را در دین فقیه و به تأویل دانا گردان (۱)».از این رو ما نخست فضیلت رضا سپس داستانهایی از احوال راضیان و بعد از حقیقت رضا و چگونگی تصوّر در آنچه مخالف نفس باشد بیان می کنیم و پس از آنها به ذکر آنچه گمان می کنند که از کمال رضاست و از آن نیست مانند ترک دعا و سکوت بر گناه می پردازیم.

بیان فضیلت رضا

(۱)امّا آنچه در آیات آمده آن است که خداوند فرموده است: رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ (۲)؛و نیز: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلاَّ الْإِحْسانُ (۳)و منتهای احسان رضامندی از بنده است،و آن ثواب رضای بنده از خداست؛و نیز: وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ أَكْبَرُ (۴)،خداوند رضای خود را برتر از جنّات عدن بهشتهای جاوید)قرار داده چنان که خود را بالاتر از نماز شمرده و فرموده است: إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللّهِ أَكْبَرُ (۵).بنابراین همان طوری که مشاهده مذکور در نماز بزرگتر از نماز است رضای پروردگار بهشت برتر از بهشت می باشد بلکه آن غایت مطلوب ساکنان بهشت است.در حدیث آمده است:خداوند بر مؤمنان تجلّی می کند و می فرماید از من بخواهید،می گویند:«ای پروردگار!رضای تو را می خواهیم» (۶).درخواست رضا پس از نظر بیانگر نهایت برتری و فضل آن است چه

۱- (۱) مسند احمد و پیش از این در بخش علم ذکر شده است.

۲- (۲) مائده/۱۱۹:خداوند از آنها خشنود است و آنها(نیز)از خداوند خشنودند.

۳- (۳) رحمان/۶۰:آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟

۴- (۴) توبه/۷۳:و مسکنهای پاکیزه ای در بهشتهای عدن(نصیب)آنها کرده ام و رضا(و خشنودی)خدا(از همۀ آنها)برتر است.

۵- (۵) عنکبوت/۴۵:نماز(انسان را)از زشتیها و منکرات باز می دارد و ذکر خدا برتر است.

۶- (۶) عراقی گفته است:بزّار و طبرانی آن را در الاوسط از حدیث انس نقل کرده اند و در سند آن ضعف وجود دارد.

مرتبه ای بالاتر از نظر کردن به او نیست،و این که پس از نظر رضای او را درخواست کرده اند برای آن است که رضا سبب دوام نظر است؛و گویی اینان که به نعمت دیدار دست یافته اند آن را برترین هدفها و بالاترین آرزوهای خود دانسته و در آن هنگام که به آنها امر می شود از خدا بخواهند،جز دوام دیدار او را مسألت نمی کنند و دانسته اند که رضا سبب دوام رفع حجاب است،خداوند فرموده است: وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ (۱).یکی از مفسّران دراین باره گفته است:

در وقت مزید از سوی پروردگار عالم سه تحفه که نظیر آنها در بهشت یافت نمی شود برای بهشتیان می رسد:یکی از آنها هدیّه ای است از سوی حق تعالی که در بهشت مانندی برای آن نیست و قول حق تعالی: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ (۲) به آن است.دوم سلام پروردگار بر ایشان است و آن افضل از هدیّه می باشد چنان که فرموده است: سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ (۳).سوم آن است که حق تعالی به آنان می گوید:من از شما خشنودم.این از هدیه سلام برتر است چنان که او فرموده است: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ أَكْبَرُ (۴)،یعنی رضای خداوند از نعمتهایی که آنان به آنها متنعّم اند برتر است.این فضیلت خشنودی خداست که ثمرهٔ خشنودی بنده است و معنای آن به چیزی که دربارهٔ محبّت خداوند نسبت به بنده ذکر کردیم نزدیک است؛و چون فهم مردم از درک آن قاصر است رواست که انسان در صدد کشف حقیقت آن برآید،و کسی که توانایی آن را داشته باشد می تواند به طور مستقل آن را نسبت به خود ادراک کند.حقیقت رضای خلق را در آینده ذکر خواهیم کرد.

امّا اخبار وارد در فضیلت آن:از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که از دسته ای از اصحاب خود پرسید شما چه کسانی هستید گفتند:مؤمنان،فرمود:نشانه ایمانتان چیست؟ عرض کردند:به هنگام بلا صبر و در وقت رفاه شکر می کنیم و به قضای الهی خشنودیم، فرمود:«به پروردگار کعبه سوگند شما مؤمنید» (۵)؛و در خبر دیگری آمده که فرمود:«اینان حکیمان و عالمانند نزدیک است از فقاهتی که دارند از پیامبران باشند» (۶)در خبر است که:

۱- (۱) ق/۳۵:و نزد ما نعمتهای اضافی دیگری است.

۲- (۲) سجده/۱۷:هیچ کسی نمی داند چه پاداشهای مهمّی که مایه روشنی چشمها می شود برای آن ها نهفته شده است.

۳- (۳) یس/۵۸:برای آنها سلام(و درود الهی)است،این سخنی است از سوی پروردگار مهربان.

۴- (۴) توبه/۷۳:و رضا(و خشنودی)خدا(از همه این ها)برتر است.

۵- (۵) در کتاب صبر و شکر ذکر شده است،ج ۷:ص ۱۰۷ از حدیث عطار از ابن عبّاس.

۶- (۶) پیش از این ذکر شده است.

«خوشا به حال کسی که به اسلام هدایت شده و روزی او به اندازهٔ کفاف بوده و به آن خشنود است» (۱)؛و نیز فرموده است:«هر کس به روزی اندک خشنود باشد خداوند به عمل اندک او خشنود خواهد بود» (۲)؛و نیز فرموده است:«هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را مبتلا می کند اگر شکیبایی ورزد او را اختیار،و اگر خشنود باشد او را انتخاب می کند» (۳)؛ و نیز:«هنگامی که روز قیامت شود خداوند در گروهی از امّتم بالهایی می رویاند که از قبرهایشان به سوی بهشت پرواز و در آن به هر گونه که بخواهند گردش و تنعّم می کنند، فرشتگان به آنها می گویند:آیا حساب را دیده اید؟پاسخ می دهند:حساب را ندیده ایم، می گویند:آیا از صراط گذر کرده اید:پاسخ می گویند:صراط را ندیده ایم،به آنها می گویند:

آیا جهنّم را دیده اید؟می گویند:چیزی ندیده ایم،فرشتگان به آنها می گویند:شما از کدام امّتید،پاسخ می دهند:از امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله،می گویند:شما را به خدا سوگند می دهیم به ما بگویید اعمالتان در دنیا چه بوده است،پاسخ می دهند:در ما دو خصلت بوده که خداوند به فضل و رحمت خود ما را به این مرتبه رسانیده است،می گویند آن دو خصلت چه بوده است،پاسخ می دهند:ما در خلوت شرم می کردیم که او را معصیت کنیم،و به اندک چیزی که نصیب ما می شد خشنود بودیم،فرشتگان می گویند:این سزاوار شماست» (۴).

و نیز فرموده است:«به دل از خداوند خشنود باشید تا به پاداش فقر خود دست یابید و گرنه ثوابی نخواهید یافت» (۵).

در اخبار موسی علیه السّلام آمده است:هنگامی که بنی اسرائیل به موسی علیه السّلام گفتند:از پروردگارت برای ما چیزی را بپرس که چون ما آن را انجام دهیم از ما خشنود شود.

موسی علیه السّلام عرض کرد:بار خدایا!آنچه را این ها گفتند شنیدی،خداوند فرمود:ای موسی!به آنها بگو:از من خشنود باشند تا من از انها خشنود باشم.گواه این مطلب روایتی است که از پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که فرموده است:«هر کس دوست دارد بداند نزد خداوند چه منزلتی دارد بنگرد خداوند را نزد او چه منزلتی است چه حق تعالی بنده را در جایگاهی قرار می دهد

۱- (۱) سنن ترمذی و پیش از این آورده شده است.

۲- (۲) کافی کلینی،ج ۲،ص ۱۳۷،باب قناعت.

۳- (۳) پیش از این ذکر شده است.

۴- (۴) ابن حبّان در ضعفاء،ابو عبد الرّحمن سلّمی از حدیث انس با اختلافی اندک.

۵- (۵) پیش از این ذکر شده است.

که بنده او را در آن فرود می آورد» (۱).

در اخبار داود علیه السّلام است که:«دوستان مرا به اندیشهٔ دنیا چه کار است،چه اندیشهٔ شیرینی مناجات مرا از دلهایشان می زداید.ای داود!من دوست دارم دوستانم روحانی و بی غم باشند».

از عیسی علیه السّلام پرسیدند بهترین اعمال چیست؟پاسخ داد:خشنودی از خدا و دوستی او.

نقل شده است که موسی علیه السّلام عرض کرد:پروردگارا!مرا به کاری راهنمایی کن که خشنودی تو در آن باشد تا آن را به کار بندم.خداوند به او وحی فرمود:رضای من در چیزی است که مکروه توست و تو بر مکروه شکیبایی نداری،عرض کرد:پروردگارا!مرا بر آن دلالت کن،فرمود:رضای من آن است که به قضای من راضی باشی.

در مناجات موسی علیه السّلام آمده است:ای پروردگار من!کدام یک از آفریدگانت نزد تو محبوب تر است؟فرمود:آن که چون محبوب او را از او بگیرم با من در آشتی باشد.عرض کرد:

کدام یک از آفریدگانت مورد خشم تو است؟فرمود:کسی که از من در کارش طلب خیر کند و هنگامی که قضایم را بر او جاری کردم به قضایم خشنود نباشد.از این سخت تر روایت دیگری است که در آن آمده است:«خداوند می فرماید و جز من خدایی نیست،هر کس بر بلایم شکیبایی نورزد و به قضایم خشنود نباشد و بر نعمتهایم شکر نکند باید پروردگاری جز من برگزیند» (۲)نظیر آن در شدّت همان است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از آن خبر داده که خداوند فرموده است:«مقادیر را مقدّر کردم و تدابیر را سامان بخشیدم،و آفرینش را مستحکم ساختم هر کس خشنود است من از او خشنودم تا آنگاه که مرا دیدار کند،و هر کس خشمگین است بر او خشمگینم تا آن زمان که مرا ملاقات کند» (۳).

در خبر آمده است که:«خداوند می فرماید:نیکی و بدی را آفریدم،خوشا به حال کسی که او را برای نیکی آفریدم و نیکی را به دست او جاری کردم،و وای بر کسی که او را برای بدی آفریدم و بدی را به دست او روان ساختم،و وای پیاپی بر آن کس که بگوید:چرا و

۱- (۱) مسند حاکم از حدیث جابر با کمی اختلاف در الفاظ و آن را صحیح دانسته،و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) عراقی گفته است:الکبیر طبرانی و الضعفاء ابن حبّان از حدیث ابی هند الداری آن را روایت کرده اند و در آن به همین اکتفا شده که فرموده است:«هر کس به قضای من راضی نباشد و بر بلایم شکیبایی نورزد پروردگاری جز من طلب کند»و سند آن ضعیف است.

۳- (۳) به حدیثی با این الفاظ دست نیافتم.

چگونه؟» (۱)در اخبار پیشینیان آمده است که یکی از پیامبران ده سال از گرسنگی و ناداری و شپش به خداوند ناله و شکایت کرد،و جوابی به او داده نشد پس از آن خداوند به او وحی فرمود:چقدر شکایت می کنی،من سزاوار نکوهش و شکایت نیستم و تو بدینها سزاوارتری.

آغاز تو نزد من در امّ الکتاب پیش از آن که آسمانها و زمین را بیافرینم چنین بوده است،و به همین گونه قلم تقدیر دربارهٔ تو رقم زده و قضای من پیش از آن که دنیا را بیافرینم بر تو جاری گشته است،می خواهی برای تو آفرینش را از سر گیرم یا می خواهی آنچه را برایت مقدّر کرده ام مبدّل سازم تا آنچه را تو دوست می داری برتر از چیزی باشد که من دوست می دارم،و آنچه را تو می خواهی بالاتر از چیزی باشد که من می خواهم.به عزّت و جلالم سوگند اگر بار دیگر این شکایتها از دلت بگذرد نامت را از دیوان نبوّت محو می کنم.

نقل شده است برخی از فرزندان خردسال آدم علیه السّلام بر تن او بالا و پایین می رفتند.یکی از آنها پایش را بر پهلوی او می گذاشت و او را مانند پلّکانی قرار می داد،بر سر او بالا می رفت و بر پهلوی او فرود می آمد،و آدم علیه السّلام در این حال سرش را پایین انداخته به زمین می نگریست، نه سخن می گفت و نه سر بلند می کرد.یکی از فرزندان بزرگش به او گفت:ای پدر آیا نمی بینی این بچّه به تو چه می کند خوب است او را از این کار بازداری،گفت:ای فرزند!من چیزی دیده ام که شما نمی بینید،و چیزی دانسته ام که شما نمی دانید،من یک حرکت کردم و بر اثر آن از سرای کرامت به سرای خواری و از دیار نعمت به دیار رنج و بدبختی درافتادم، بیم دارم اگر حرکت دیگری کنم به من آنچه را نمی دانم برسد.

روایت شده است که خداوند به داود علیه السّلام وحی فرمود:«تو می خواهی و من هم می خواهم و تنها آنچه من می خواهم واقع می شود اگر در برابر خواست من تسلیم باشی خواست تو را کفایت می کنم و اگر در برابر خواست من تسلیم نباشی تو را در راه آنچه می خواهی به رنج می اندازم و سپس جز آنچه خواست من است واقع نخواهد شد».

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند از روی حکمت و جلال خود آسودگی و شادی را در رضا و یقین و غم و اندوه را در شکّ و خشم قرار داده است» (۲).

می گویم:امّا آثار دیگری را که غزّالی دراین باره بیان کرده چون متضمّن فایده بیشتری

ص:۱۱۳

۱- (۱) شرح السّنه ابن شاهین از ابی امامه با سند ضعیف،المغنی،الکافی کلینی،ج ۱،ص ۱۵۴،باب الخیر و الشّر از ابی جعفر و ابی عبد اللّه علیه السّلام.

۲- (۲) طبرانی از حدیث ابن مسعود جز این که در آن آمده که:«خداوند به عدل خود....قرار داده است»، المغنی.

نیست از ذکر آنها چشم می پوشیم.

بیان حقیقت رضا و تصوّر آن در چیزی که خلاف خواهش نفس است

(۱)بدان کسی که گفته است:آنچه خلاف هوای نفس و از انواع بلاست جز صبر چیز دیگری نیست و رضا در این موارد قابل تصوّر نمی باشد خطای او ناشی از آن است که وی محبّت حق تعالی را انکار کرده است.لیکن هرگاه تصوّر محبّت بنده نسبت به خداوند و مستغرق شدن فکر به او ثابت گردد روشن می شود که محبّت،رضا به افعال دوست را به بار می آورد، و این امر به دو سبب است:

اوّل-آن که محبّت احساس درد را از میان می برد به طوری که درد بر او عارض می شود لیکن او آن را احساس نمی کند و جراحت به او می رسد و او از آن متألّم نمی شود.نمونهٔ آن شخص رزمنده است که اگر در حال خشم یا ترس زخمی به او برسد آن را حسّ نمی کند و تنها هنگامی که خون در بدن خود ببیند می فهمد که مجروح شده است.بلکه کسی که در پی کار نزدیکی می دود چنانچه خاری در پایش خلد به سبب مشغولی دل درد آن را احساس نمی کند.همچنین کسی را که حجامت کنند یا سرش را با تیغ کند بتراشند دچار درد می شود لیکن اگر دلش به امر مهمّی مشغول باشد و از آرایشگر و حجامت کننده غافل شود درد را حسّ نمی کند.همهٔ این ها به سبب آن است که اگر دل در امری که باید آن را به انجام رساند مستغرق شود غیر آن را درک نمی کند.و نیز عاشقی که تمام فکرش مستغرق در مشاهده و یا محبّت معشوق خویش است بسا دچار چیزی شود که اگر عشق او وجود نمی داشت به درد و غم گرفتار می شد لیکن به سبب استیلای شدید محبّت معشوق بر دلش درد و غمی احساس نمی کند.این در صورتی است که غم و درد از ناحیهٔ غیر دوست به او برسد و چگونه خواهد بود اگر آنها از سوی دوست باشد.مشغولیّت دل به عشق و محبّت از بزرگترین مشغولیّتهاست،و هرگاه عدم احساس درد اندک به سبب محبّت اندک قابل تصوّر باشد عدم درک درد بزرگ به سبب محبّت بزرگ نیز قابل تصوّر خواهد بود،چه محبّت از نظر قوّت و شدّت قابل چند برابر شدن است همچنان که درد نیز از این نظر ممکن است چند برابر شود،و همان گونه که دوستی صورتهای زیبا که با چشم سر ادراک می شود ممکن است پیوسته قوّت گیرد همچنین دوستی صورتهای زیبای باطنی که به نور بصیرت شناخته می شوند نیز همواره قوّت و شدّت می یابد.و هیچ جمال و جلالی با جمال و جلال حضرت ربوبی قابل مقایسه نیست و اگر چیزی از آن بر کسی مکشوف شود چنان بر او چیره می گردد

که او را واله و مـدهوش می سازد و دیگر آنچه را بر او می گذرد ادراک نمی کند چنان که گفته شده است:زدن دوست درد ندارد.

دوم-آن که درد را احساس می کنـد،لیکن بـدان راضـی و خشـنود بلکه راغب و خواهـان آن است و این رغبت به حکم عقل اوست هر چنـد بر حسب طبع از آن کراهت دارد.ویماننـد کسـی است که از رگ زن بخواهد تا او را فصد و یا حجامت کند چه او درد را ادرک می کند لیکن بدان خشنود و در آن راغب است و منّت رگ زن و حجامتگر را نیز بر گردن می گیرد.این حالت کسـی است که به دردی که بدان دچار شده خشـنود و راضـی باشد.همچنین هر کسی که برای به دست آوردن سود به سفر می رود سـختیهای مسافرت را درک می کند لیکن علاقه و محبّت او به ثمرات سفر سختیهای آن را برایش آسان و گوارا می کنـد و او را بـدان راضـی می گردانـد،و هر زمان بلایی از سوی خداونـد بر او وارد شود چون یقین دارد پاداش که برایش ذخیره می شود برتر از چیزی است که به سـبب آن بلا از او فوت شده است بدان راضی و راغب بوده و آن را دوست می دارد و خداونـد را بر آن شـکر می گویـد.این زمـانی است که او ثـواب و احسـانی را که در برابر آن بلاـ به او داده می شود در نظر گیرد امّا ممکن است محبّت به قدری بر دلش چیره شود که خوشی او تنها بر آوردن مراد محبوب و به دست آوردن رضای او باشـد نـه چیز دیگری و رای آن و جز رضـا و مراد دوسـت محبـوب و مطلـوب دیگری نداشــته باشـد.ما همـۀ ایـن امـور را در دوستیهای مردم با یکـدیگر مشاهـده می کنیم و توصـیف کننـدگان آنها را از طریق نظم و نثر یاد کرده اند و برای آنها معنایی نیست جز ملاحظۀ جمال صورتهای ظاهری که با چشم سر ادراک می شود؛و اگر در این جمال اندیشه و دقّت شود جز پوستی نیست که بر گـوشت و خـونی که پر از کثافـات و پلیـدیهاست کشـیده شـده است؛آغـاز آن نطفه ای است جهنـده و پایـان آن مرداری است پلید و گندیده و در این فاصـله حمل کنندۀ نجاسات است.اگر در ادراک کنندۀ این جمال بینديشی چشمی است پست که در آنچه می بینـد بسـیار غلط و اشـتباه می کنـد،کوچک را بزرگ،و بزرگ را کوچک و دور را نزدیک، و زشت را زیبا می بیند،و هرگاه استیلای محبّت این جمال بر دل قابل تصوّر است چرا محبّت جمال ازلی و ابدی که برای کمال او نهایتی نیست و بـا چشم بصـیرت درک می شود محـال باشـد چشـمی که دچار غلط و اشـتباه نمی شود و مرگ بـدان راه نـدارد بلکه دارندۀ آن پس از مرگ زنده می ماند،به روزیی که خداوند به او می دهد شادمان است و مرگ برای او مایۀ مزید هشـیاری و آگاهی است.این موضوع اگر به دیـده عبرت نگریسـته شود امری روشن است و جهان وجود و احوال محبّان و سـخنان آنان بر آن گواهی می دهد.

بشـر گفته است:در آغاز کارم عازم آبادان شدم در آنجا مردی کور و مجذوم و دیوانه را دیدم که بی هوش افتاده و مورچه ها گوشت بـدنش را می خوردنـد.من سـر او را از زمین بلنـد کرده در دامنم گذاشـتم و بـا خود زمزمه می کردم،چون او به هوش آمـد گفت:این فضول کیست که میـان من و پروردگـارم مـداخله می کنـد،اگر پروردگارم مرا پاره پاره کنـد جز بر دوستی او نمی افزایم.بشـر گفته است:پس از آن هیـچ بلا و محنتی میان بنده و پروردگار ندیدم که آن را زشت بشـمارم.ابو عمرو محمّد بن اشـعث گفته است:مردم مصـر چهار ماه غذا نخوردند و تنها به رخسار یوسف صدیق علیه السّـلام می نگریستند،هنگامی که گرسـنه می شدند به چهرهٔ او نظر می کردند و جمال او آنان را از احساس رنج گرسنگی باز می داشت.آنچه در قرآن آمده از این بلیغتر است و آن این که زنان به سبب دلباختگی به جمال یوسف علیه السّلام دستهایشان را بریدند و حسّ نکردند.

گفته شـده است:یونس به جبرئیـل علیه السّـلام گفت:مرا به عابـدترین مردم زمین راهنمایی کن او را به مردی رهنمون شـد که جـذام دسـتها و پاهـایش را قطع و او را نابینـا و ناشـنوا کرده بود و می گفت:بـار الهـا!مرا چنـدان که خواستی از آنها برخوردار کردی و آنچـه خواسـتی از من سـلب فرمـودی و امیـد به خـودت را برایم بـاقی گـذاشتی ای احسـان کننـده و ای پیونددهنـده! مسـروق گفته است:از بنی اسرائیل مردی(با عائله اش)در بادیه زندگی می کرد و او را سگ و الاغ و خروسی بود.خروس برای نمـاز آنـان را بیـدار می کرد.و الاـغ آب برای آنهـا می آورد و چادرشـان را حمـل می کرد و سـگ نگهبـانی آنها را به عهـده داشت.روباه آمـد و خروس آنها را برد،عایله اش بر اثر آن غمگین شدند،لیکن او مرد پارسایی بود گفت:مقدّر بوده شاید برای ما خیر باشد.سـپس سگ مرد،گفت:مقدّر بوده شاید خیر باشد.پس از آن گرگی آمد و شکم الاغ را پاره کرد و کشت و عایله اش بدین سـبب اندوهگین شدند،مرد گفت:مقدّر بود،شاید خیر باشد.سـپس یکی از روزها که از خواب برخاسـتند دیدند همهٔ کسانی که در اطراف آنها بوده اند اسیر شده و تنها آنها باقی مانده اند،گفت:آنها که اسیر شده اند به سبب دلالت بانگ سگ و الاـغ و خروس ایشـان بوده و خیر مـا را خداونـد در نـابودی این حیوانـات مقـدّر کرده بود.بنـابراین کسـی که الطاف پنهانی خداوند را بداند به آنچه او کند راضی و خشنود است.

نقـل شـده است که عیسـی علیه السّـلام از کنـار مردی گـذشت که کور و پیس،فلـج و زمینگیر بود،و جـذام گوشت بـدنش را فروریخته بود و می گفت:سـپاس ویژهٔ خداونـدی است که مرا از آنچه بسـیاری از آفریـدگانش را بدانها مبتلا کرد،عافیت داده است.عیسی علیه السّلام به او فرمود:ای مرد!

ص:۱۱۶

کدام بلا را می بینی که خداوند آن را از تو دور کرده است؟پاسخ داد:ای روح اللّه!من بهتر از کسی هستم که خداوند آنچه را از معرفت خود در دل من نهاده در قلب او قرار نداده است.

عیسی علیه السّلام به او فرمود:راست گفتی،دستت را دراز کن،پس دست او را گرفت و در حال خوب روترین و خوش اندامترین مردم شد،و خداوند بیماریهایی را که داشت از او بر طرف کرد و از آن پس همنشین عیسی علیه السّلام شد و با او خدا را عبادت می کرد.

می گویم:پس از این غزّالی داستانها و اقوالی را از این قبیل نقل کرده و گفته است:

هرگاه در این داستانها بیندیشی بی تردید خواهی دانست که رضا به چیزی که مخالف میل و خواهش نفس است محال نیست بلکه آن یکی از مقامات بزرگ اهل دین است و آنچه در دوستی مردمان و بهره مندیهای آنها از آن ممکن است اتّفاق افتد در مورد محبّت خداوند و بهره مندی از پاداشهای اخروی نیز به طور قطع ممکن و قابل وقوع است و این امکان به دو طریق حاصل می شود:

اوّل-راضی و خشنود بودن به درد برای توقّع ثوابی که وعده داده شده مانند راضی بودن به حجامت و آشامیدن دارو به منظور حصول بهبودی.

دوّم-راضی بودن به درد نه برای آن که پاداشی به دست آورد بلکه بدین منظور که آن مراد محبوب و متضمّن رضای اوست،از این رو گاهی محبّت چنان بر دل چیره می شود که مراد محبّ در مراد محبوب مستور و فانی می شود و لذیذترین چیزها نزد او شادی و رضای دل محبوب و اجرای خواست اوست هر چند به بهای نابودی جانش تمام شود چنان که گفته اند:فما لجرح إذا أرضاكم الم (1).این محبّت ممکن است با احساس درد همراه باشد لیکن گاهی محبّت چنان بر دل استیلا می یابد که درد را ادراک نمی کند،قیاس و تجربه مشاهده گواه وجود آن است؛و کسی که آن را در وجود خود نمی یابد نباید آن را انکار کند چه او این حالت را به سبب فقدان سبب آن که محبّت شدید است در خود نمی یابد.و کسی که طعم محبّت را نچشیده شگفتیهای آن را نمی داند چه محبّان را عجایبی است بزرگتر از آنچه ما ذکر کردیم.

از عمرو بن حارث رافعی نقل شده که گفته است:در رقّه در مجلسی نزد دوستی بودم و با ما جوانی بود که به کنیزک خواننده ای که در این مجلس،با ما بود عشق می ورزید و کنیزک با زدن شاخه درخت این شعر را خواند:

۱- (۱) زخمی که شما را راضی کند دردی ندارد.

علامه ذلّ الهوی علی العاشقین البکاء و لا سیّما عاشق اذا لم یجد مشتکی (۱)

جوان به کنیزک گفت:ای خاتون من به خدا سوگند نیکو گفتی آیا به من اجازه می دهی بمیرم؟پاسخ داد:با هشیاری بمیر.جوان سرش را روی بالش نهاد و چشم و دهانش را بست.

سپس که او را تکان دادیم دیدیم مرده است.جنید گفته است:مردی را دیدم که به آستین نوجوانی آویخته و زاری سر داده و به او اظهار محبّت می کرد،کودک به او رو کرد و گفت:تا کی نفاق خود را برایم ظاهر می کنی؟پاسخ داد:خدا می داند که من در آنچه اظهار می کنم راستگویم به طوری که اگر بگویی بمیر می میرم.گفت:اگر راستگویی بمیر؛آن مرد به کنار رفت و چشمانش را بر هم نهاد.وقتی به سراغ او رفتند مرده بود.

سمنون محبّ گفته است:در میان همسایگان ما مردی بود که کنیزکی داشت و به وی بی نهایت عشق می ورزید،کنیزک بیمار شد،آن مرد مشغول حریره ای برای او شد،در آن میان که آنچه را در دیگ بود بر هم می زد کنیزک آهی کشید.مرد مدهوش شد و قاشق از دستش افتاد و با دست شروع به بر هم زدن محتویات دیگ کرد به حدّی که انگشتانش سوخت و افتاد.کنیزک گفت:این چه کاری بود که کردی؟پاسخ داد:این برای آهی بود که تو بر آوردی.

از محمّد بن عبد اللّه بغدادی نقل کرده اند که گفته است:در بصره جوانی را بر بالای بامی بلند دیدم که رو به مردم کرده این شعر را می خواند:

من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت (۲)

سپس خود را بر زمین انداخت و مردم او را مرده یافته و حمل کردند.این داستانها و امثال آنها را درباره محبّت مخلوق نسبت به همدیگر می توان باور کرد و باور کردن آن در مورد محبّت خداوند بسی سزاوارتر است،زیرا چشم باطن راستگوتر از چشم ظاهر،و جمال حضرت ربوبی در جهان از هر جمالی کامل تر است بلکه هر جمالی در جهان رشحه ای از محاسن آن جمال است.آری آن که چشم ندارد زیبایی چهره ها را انکار می کند،و آن که شنوایی ندارد لذّت آهنگها و نغمه های موزون را منکر می شود،و آن که دل ندارد ناگزیر این لذّتها را که جز در دل جایگاهی ندارند منتفی می شمارد.

۱- (۱) نشانه خواری عشق بر عاشقان گریه است-به ویژه عاشقی که جایی برای شکایت نیابد

۲- (۲) هر کس به سبب عشق بمیرد باید بدین گونه بمیرد-در عشق بی مرگ سودی نیست

بیان آن که دعا با رضا تناقض ندارد و دعاکننده را از مقام رضا بیرون نمی برد

(۱)کراهت از گناه و دشمن داشتن گنهکار و قطع اسباب گناه و کوشش در زدودن آن از طریق امر به معروف و نهی از منکر متناقض با رضا نیست.دسته ای از نااهلان مغرور به خطا رفته پنداشته اند که گناه و کفر از قضا و قدر الهی است از این رو رضا و تسلیم در برابر آن واجب است و این ناشی از نداشتن تأویل و غفلت از اسرار شرع است.امّا دعا امری است که ما را به آن دستور داده اند،و دعاهایی که از پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله و پیامبران دیگر علیه السّلام نقل شده چنان که در کتاب الدّعوات ذکر کرده ایم بسیار است.و پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله در بالاترین مقامات رضا بود، و نیز خداوند بعضی از بندگان خود را ستوده و دربارهٔ آنها فرموده است: يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً (۱).

امّا انکار گناه و نفرت و ناخشنودی از آن چیزی است که خداوند بندگانش را بدان موظّف ساخته و آنها را بر راضی بودن از گناه نکوهش کرده و فرموده است: وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها (۲)؛و نیز: رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ (۳).در خبر مشهور آمده است:«هر کس عمل زشتی را شاهد و بدان راضی باشد مانند آن است که خود آن را به جا آورده است» (۴)؛و نیز:«دلالت کنندهٔ بر بدی بجاآورندهٔ آن است» (۵).از ابن مسعود نقل شده که گفته است:بنده از وقوع منکر غایب است لیکن مثل گناه بجاآورندهٔ آن را بر دوش دارد،گفتند:این چگونه است؟پاسخ داد:آن عمل را به او می گویند و او خشنود می شود.در خبر آمده است:«اگر بنده ای در مشرق کشته شود و دیگری که در مغرب است بدان راضی باشد در کشتن او شریک است» (۶).خداوند به حسد و رقابت در کارهای نیک و پرهیز از بدیها امر کرده و فرموده است: وَ فِي ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ (۷)؛و نیز فرموده است:

«حسد جز در دو چیز روا نیست،مردی که خداوند به او حکمتی داده و او آن را در میان مردم

۱- (۱) انبیاء/۹۰:و ما را به سبب شوق(به رحمت)و ترس(از عذاب)می خوانند.

۲- (۲) یونس/۷:...و به زندگانی دنیا خشنود شدند و بر آن اعتماد کردند.

۳- (۳) توبه/۸۷:آنها راضی شدند که با سرباززدگان(از جهاد)باشند و بر دلهایشان مهر زده شده است از این رو نمی فهمند.

۴- (۴) به الفاظ این حدیث آگاهی نیافتم جز این که در این مورد اخباری بسیاری از امامان اهل بیت علیه السّلام وارد شده است.به وسائل الشیعه کتاب امر به معروف و نهی از منکر باب پنجم مراجعه شود.

۵- (۵) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث انس به سندی ضعیف.

۶- (۶) العیون و العلل صدوق از امام رضا علیه السّلام ضمن حدیثی.

۷- (۷) مطفّفین/۲۶:...و در این ها باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند.

منتشر می کند،و مردی که خداوند به او مالی داده و او را برای صرف آن در راه حق قدرت بخشیده است» (۱)،در عبارت دیگر آمده است:و مردی که خداوند قرآن را روزی او گردانیده و او شب و روز به ادای حقّ آن قیام می کند آنگاه مردی می گوید:«اگر خداوند مانند آنچه را به او داده به من دهد من همان کاری را که او می کند خواهم کرد» (۲).

امّا در مورد انکار کافران و بدکاران و دشمن داشتن آنان شواهدی که در قرآن و اخبار وارد است از شماره بیرون است مانند قول خداوند: لاٰ یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ (۳)؛و نیز: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ (۴)؛و نیز: کَذٰلِکَ نُوَلِّی بَعْضَ الظّالِمِینَ بَعْضاً (۵).در خبر آمده است:«خداوند از همهٔ مؤمنان بر دشمنی همهٔ منافقان و از همهٔ منافقان بر دشمنی همهٔ مؤمنان پیمان گرفته است» (۶)؛و نیز«انسان با کسی است که محبوب اوست» (۷)؛و نیز:هر کسی قومی را دوست بدارد و آنها را یاری کند روز قیامت با آنها محشور خواهد شد» (۸)؛و نیز:«محکم ترین دستاویزهای ایمان دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا است» (۹).ما شواهد این موضوع را در کتاب آداب صحبت باب دوستی برای خدا و دشمنی برای خدا و نیز در کتاب امر به معروف و نهی از منکر ذکر کرده ایم و به تکرار آنها نمی پردازیم.

اگر بگویی:آیات و اخباری دربارهٔ رضا به قضای خداوند وارد شده است،اگر گناهان بدون قضای خداوند باشد محال و مضر به توحید است و اگر به قضای خداوند است مکروه شمردن و دشمن داشتن آنها کراهت و ناخشنودی از قضای الهی است،پس چگونه می توان میان این دو جمع کرد در صورتی که با هم تناقض دارند،و اجتماع رضا و کراهت در شیء

۱- (۱) پیش از این در کتاب علم ذکر شده است.

۲- (۲) پیش از این نظیر آن آورده شده است.

۳- (۳) آل عمران/۲۸:افراد با ایمان نباید جز مؤمنان کافران را به دوستی و سرپرستی خود بگیرند.

۴- (۴) مائده/۵۱:ای کسانی که ایمان آورده اید یهود و نصارا را دوست نگیرید آنها دوستان یکدیگرند.

۵- (۵) انعام/۱۲۹:بدین گونه برخی از ستمگران را به بعضی دیگر وامی گذاریم.

۶- (۶) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

۷- (۷) المستدرک حاکم و پیش از این ذکر شده است.

۸- (۸) طبرانی و ضیاء مقدسی از ابی قرصافه بر سند صحیح،الجامع الصغیر،ابن عدیّ از حدیث جابر به سند ضعیف،المغنی.

۹- (۹) مسند احمد و پیش از این در آداب صحبت ذکر شده است.

واحد چگونه می تواند امکان پذیر باشد.

پاسخ این است که بدانی این امر از چیزهایی است که بر ضعیفانی که از وقوف بر اسرار علوم ناتوانند مشتبه می شود،همچنین بر دسته ای به حدی پوشیده مانده که سکوت در برابر منکرات را یکی از مقامات رضا دانسته و آن را خوش خویی نام نهاده اند.و این جهل محض است.از این رو می گویم:رضا و کراهت زمانی با هم تضاد دارند که بر یک چیز و از یک جهت و بر یک وجه جمع شوند،اگر کراهت در شیء واحد از جهتی و رضایت از جهت دیگر باشد تضاد وجود نخواهد داشت.فی المثل اگر دشمنت که بعضی از دشمنانت را نیز دشمن است و کوشش در هلاکت آنها دارد بمیرد در این صورت تو از نظر آن که دشمن دشمنت مرده است مرگ او را کراهت داری و از حیث آن که دشمنت از میان رفته است راضی و خوشحال می باشی.

گناه نیز دو صورت دارد،یک وجه آن به خداوند مربوط می شود از آن لحاظ که آن فعل و اختیار و ارادهٔ اوست و تو از این نظر همچون مملوک در دست مالک خود بوده و راضی و تسلیم هستی تا هر کاری که بخواهد در ملک خود انجام دهد.وجه دیگر به بنده مربوط است که آن گناه را مرتکب و بدان موصوف شده و ارتکاب آن از سوی او نشانهٔ آن است که وی مبغوض خداوند شده و او اسباب دوری و طرد وی را فراهم کرده است لذا گناه از این حیث زشت و نکوهیده است چه هرگاه خداوند بر بنده ای از بندگانش انگیزه های گناه را چیره کند دلالت بر آن دارد که از پیش مشیّت خداوند بر طرد و ابعاد او قرار گرفته است از این رو بر هر بنده ای که دوستدار خداست واجب است آنچه را خداوند دشمن می دارد دشمن بدارد و آنچه مبغوض خداوند است مبغوض او باشد،و هر که را از خود رانده و دور ساخته از خود دور و دشمن بدارد هر چند او را به قهر و قدرت خود به دشمنی و مخالفت با خویش ناگزیر کرده باشد،چه او دور و مطرود و ملعون درگاه حضرت ربوبی است اگر چه به قهر خداوند دور و به طرد او ناگزیر و مطرود شده است.و آن که از درجات قرب رانده شده است باید نزد همه دوستان خداوند مبغوض باشد تا با اظهار خشم بر کسی که محبوب بر او خشم گرفته و او را از درگاه خود دور ساخته موافقت کرده باشد.به این ترتیب همهٔ اخباری که درباره دشمنی و دوستی برای خدا و سختگیری و درشتی با کافران و دشمنی سخت با آنان وارد شده ضمن راضی بودن به قضای خداوند از حیث آن که قضای اوست تحقّق می یابد.همهٔ این امور از قدر مدد می گیرد که رخصتی برای افشای آن نیست،چه خیر و شر هر دو داخل در مشیّت و اراده اند لیکن خیر مرادی مورد رضا و شرّ مرادی مکروه است؛و

کسی که گفته است:شر از خداوند نیست نادان است،و آن که گفته است:همهٔ امور از خداست و تفاوتی میان رضا و کراهت نیست نیز تقصیر کرده است امّا پرده برداشتن از آن را اجازه نداده اند و سزاوارتر خاموشی و مؤدّب بودن به آداب شرع است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«قدر سرّ خداست آن را فاش نکنید (۱)»و آن مربوط به علم مکاشفه است،و آنچه در اینجا منظور ماست بیان امکان چیزی است که خداوند مردم را بدان موظّف ساخته است و آن جمع میان رضا به قضای حق تعالی و دشمن داشتن معاصی است در حالی که معاصی نیز از قضای خداوند است.با آنچه ذکر کردیم مقصود ما بی آنکه نیازی به کشف این راز باشد روشن شده است.و نیز دانسته شد که دعا برای آمرزش و مصون ماندن از گناه و دیگر اسبابی که مایهٔ کمک به امر دین است با رضا به قضای خداوند تناقض ندارد، زیرا خداوند بندگان را به دعا دستور داده تا از این راه صفای ذکر و خشوع دل و رقت تضرّع را در آنها برانگیزد،چه این امور مایهٔ جلا و روشنی دل و کلید کشف و سبب دوام مزید لطف است همچنان که برداشتن کوزه و آشامیدن آب با رضا به قضای خداوند که تشنگی است متناقض نیست و آشامیدن آب طلب رفع تشنگی و استفاده از سببی است که مسبّب الأسباب مقرّر کرده است.دعا نیز وسیله ای است که خداوند آن را معیّن فرموده و بدان دستور داده است.

چنان که ذکر کرده ایم تمسّک به اسباب به پیروی از سنّت حق تعالی هرگز با توکّل تناقض ندارد،و در کتاب توکّل به اندازهٔ کافی دراین باره سخن گفته ایم.همچنین با مقام رضا منافات ندارد چه رضا با توکّل پیوسته و مقرون است.آری اظهار بلا بر سبیل شکایت و ناخشنودی قلبی از خدا منافی با رضایت لیکن اظهار بلا به منظور ادای شکر حق تعالی و نمایاندن قدرت او ناقض مقام رضا نیست.یکی از پیشینیان گفته است:از حسن رضا به قضای خداست که انسان نگوید:امروز روز گرمی است در صورتی که این را بر سبیل شکایت و در تابستان بگوید،زیرا در زمستان گفتن این سخن شکر است.شکایت در هر حالی با رضا تناقض دارد،همچنین بدگویی از خوراکیها و ذکر معایب آنها منافی رضا به قضای خداست،چه بدگویی از صنعت در حکم بدگویی از صنعتگر است و همه چیز صنع و ساختهٔ خداست،و آن که گفته است:فقر،بلا و محنت و عایله،غم و رنج و کار زحمت و مشقّت است همه مضرّ به مقام رضاست.بلکه باید آدمی تدبیر را به مدبّر امور،و مملکت را

۱- (۱) الحلیه ابو نعیم از حدیث ابن عمر و پیش از این ذکر شده است.

به مالک آن واگذارد،و آنچه را که یکی از صحابه گفته است بگوید که:باک ندارم ثروتمند باشم یا مستمند چه نمی دانم کدام یک از این دو برای من بهتر است.

بیان آن که گریز از شهرهایی که گمان ارتکاب گناه در آنها می رود و نکوهش

آنها مضرّ به مقام رضا نیست

(۱)بدان انسان ضعیف گمان می کند که نهی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از خارج شدن از شهری که در آن طاعون بروز کرده (۱)دلیل بر نهی از خروج از شهری است که در آن گناه واقع می شود،زیرا هر کدام از آنها فرار از قضای الهی است.و این استدلال ممتنع است چه علت نهی از ترک شهری که در آن طاعون بروز کرده آن است که اگر این در بسته نشود تندرستها از آن کوچ می کنند و تنها بیماران و طاعون زده ها بلاتکلیف و بدون سرپرست در شهر می مانند و همگی ساده و آسان نابود می شوند.از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بنا بر بعضی از اخبار فرار از شهر طاعون زده را به فرار از صف جنگ با کافران تشبیه فرموده است (۲)،و اگر این امر از قضای الهی بود به کسی که نزدیک شهر رسیده اجازه بازگشت داده نمی شد؛و ما حکم شرعی آن را در کتاب توکّل ذکر کرده ایم.

چون این معنا دانسته شد روشن گردید که فرار از شهری که در معرض گناه است فرار از قضای الهی نیست بلکه قضای الهی گریختن از آن و از همهٔ چیزهایی است که در برابر آنها چاره ای جز فرار نیست.

همچنین نکوهش محلهایی که انسان را به ارتکاب گناه می کشانند و بدگویی از اسبابی که به گناه دعوت می کنند به منظور ایجاد نفرت از گناه نکوهیده نیست،چه این امر عادت پیشینیان صالح بوده به طوری که گروهی بر نکوهش بغداد اتّفاق داشته و بدگویی از آن را اظهار و از آن خواستار فرار بودند.

ابن مبارک گفته است:شرق و غرب را گردش کردم شهری بدتر از بغداد ندیدم.گفتند:

چگونه؟گفت:آن شهری است که نعمت خدا در آن خوار است و معصیت خدا در آن کوچک شمرده می شود،و هنگامی که وارد خراسان شد به وی گفتند:بغداد را چگونه دیدی؟پاسخ داد:در آن جز پلیس خشمناک و بازرگان اندوهناک و قاری سرگردان ندیدم.

۱- (۱) نهی از فرار از طاعون،صحیح مسلم،ج ۷،ص ۲۷ از حدیث اسامه بن زید.

۲- (۲) پیش از این در کتاب آداب سفر،ج ۴،ص ۵۲ آن را نقل کرده ایم:مسند احمد،ج ۶،ص ۱۴۵.

نباید گمان رود که این سخن غیبت و گناه است زیرا در آن نام شخصی برده نشده تا به او زیانی وارد شود بلکه منظور گوینده بر حذر داشتن مردم از آن شهر است و این دلیل بر آن است که اگر کسی در شهری سکنا کند که در آن زیاد گناه می شود و کارهای نیک کم در آن صورت می گیرد از نظر اقامت در آن شهر معذور نیست،بلکه باید از آن مهاجرت کند.

خداوند فرموده است: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها (۱)،و اگر عایله اش یا وجود علاقه ای مانع او از مهاجرت است نباید از حال خود راضی باشد و دلش بدان آرام گیرد بلکه باید از اقامت خود در آن شهر دل نگران بوده و پیوسته بگوید: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ أَهْلُها (۲)،زیرا هرگاه ستم تعمیم یابد،بلا فرود می آید،و همه را هلاک می گرداند و مطیعان و عاصیان را فرا می گیرد،چنان که خداوند فرموده است: وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً (۳)در این صورت برای چنین شخصی نقصانی در اسباب دین نیست،لیکن قطعی است که رضایت مطلق وجود ندارد،مگر آنگاه که وجود اسباب به فعل خداوند نسبت داده شود امّا در نفس خود موردی ندارد که به این حال راضی و خشنود باشد.

عالمان در این که از اهل مقامات زیر کدام فضل است اختلاف کرده اند:

۱-آن که مرگ را به سبب شوق به لقای پروردگار دوست می دارد.

۲-آن که بقای زندگی را دوست می دارد تا پروردگارش را خدمت کند.

۳-کسی که می گوید:من چیزی اختیار نمی کنم و به آنچه خداوند برایم اختیار می کند راضی و خشنودم.

این مسئله را از صاحب معرفتی پرسیدند گفت:دارندۀ رضا افضل است چه زبان درازی او کمتر است.

می گویم:سپس غزّالی چنان که در آغاز کتاب وعده داده داستانهای چندی از محبّان و اقوال و مکاشفات آنها و سخنان پراکنده دیگری را ذکر کرده است.و چون برخی از آنها مشتمل بر مفاهیم مطالب گذشته و بعضی تکرار آنها و بقیّۀ چیزهایی است که نه بر صحّت آنها اطمینانی است و نه به مدّعیان آنها وثوقی،بعلاوه برخی از آنها متناقض برخی دیگر بوده و پاره ای از آنها با ظواهر احکام شرع تعارض دارد لذا از نقل آنها صرف نظر کردیم،

۱- (۱) نساء/۹۷:...مگر سرزمین خدا پهناور نبود که مهاجرت کنید.

۲- (۲) نساء/۷۵:خدایا ما را از این شهر(مکّه)که اهلش ستمگرند بیرون آور.

۳- (۳) انفال/۲۵:و بپرهیزید از فتنه ای که تنها به ستمکاران شما نمی رسد.

زیرا در شنیدن چیزی که از انواع شطحیّات و طامّات است و بر سبیل لاف و گزاف گفته شده سودی نیست و به فرض صحّت کسانی که اهل آن هستند امثال آنها را به دست می آورند.

ما این کتاب را با ذکر حدیثی به پایان می رسانیم که غزالی آن را ضمن چیزهایی که ما آنها را حذف کردیم از امیر المؤمنان علیه السّلام نقل کرده که:

آن حضرت فرموده است:از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ سنّت او پرسیدم،فرمود:معرفت سرمایهٔ من خرد اساس دین من،محبّت ابزار من،شوق مرکب من،یاد خدا همدم من، اطمینان گنج من،اندوه رفیق من،عمل سلاح من،صبر ردای من،رضا دستاورد من،فقر مباهات من،زهد پیشهٔ من،یقین نیروی من،راستی شفیع من،طاعت سپر من،جهاد خوی من و روشنی چشمم در نماز است. (1)» کتاب محبّت و لواحق آن از کتاب المحجه البیضاء به وسیلهٔ مؤلّف آن محسن بن مرتضی به پایان رسید،خداوند به فضل و کرم خود او را از محبّان او،و مشتاقان و انس گیرندگان و رضامندان به قضای او قرار دهد.پس از آن به خواست خداوند متعال کتاب نیّت و صدق و اخلاق ذکر می شود.

ص:۱۲۵

۱- (۱) عراقی گفته است:آن را قاضی عیاض از حدیث علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل کرده است و من هیچ سندی برای آن نیافتم.

کتاب نیّت و صدق و اخلاص

اشاره

(۱)این هفتمین کتاب از بخش منجیات از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم خداوند را ستایش می کنیم به گونه ای که شاکران او را می ستایند،و به او ایمان داریم به نحوی که صاحبان یقین به او ایمان دارند،و به یگانگی او اعتراف می کنیم،مانند آنچه راستان اعتراف می کنند،و گواهی می دهیم جز او معبودی نیست و اوست پروردگار جهانیان،آفریننده زمین و آسمان و موظّف کنندهٔ جنّ و انس به این که او را مخلصانه عبادت کنند و فرموده است: وَ ما أُمِرُوا إِلاّ لِیَعْبُدُوا اللّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ (۱).و خداوند،را جز دین ناب و استوار،چیز دیگری شایسته نیست،چه او از همهٔ بی نیازان از شرکت دادن مشارکان در عبادتش بی نیاز است.

و درود فراوان بر پیامبرش محمد صلّی اللّه علیه و آله سرور پیامبران و همهٔ پیغمبران و بر خاندان و یاران پاک او باد.

امّا بعد.برای ارباب قلوب در سایهٔ بینش ایمان و انوار قرآن روشن شده است که جز به علم و عبادت نمی توان به سعادت رسید،و مردمان جز عالمان،و عالمان جز عاملان،و عاملان جز مخلصان همه هلاک شدگانند و مخلصان نیز در معرض خطری بزرگ قرار دارند.عمل بی نیّت و عناء،و نیّت بدون اخلاص خودنمایی و ریاست،و ریا همتای نفاق و

ص:۱۲۷

۱- (۱) بیّنه/۵:...در حالی که به آنها دستور داده نشده بود جز این که دین خود به را برای خدا خالص کنند.

همسان گناه،و اخلاص بی صدق و تحقیق پوچ و هباست.خداوند دربارۀ هر عملی که برای غیر خدا و مشوب به ریاست فرموده است: وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً (۱)کاش می دانستم چگونه ممکن است کسی نیّت خود را درست کند در حالی که حقیقت نیّت را نمی داند،و یا آن که نیّتش را درست به جا آورد بی آنکه حقیقت اخلاص را بداند،و یا مخلص چگونه خود را در اخلاص خویش صادق بشناسد در حالی که معنای صدق اخلاص را نفهمیده است.بنابراین هر بنده ای که بخواهد راه طاعت خدا در پیش گیرد نخستین وظیفه اش آن است که برای به دست آوردن معرفت،نیّت را بیاموزد سپس بعد از فهم حقیقت صدق و اخلاص که دو وسیله برای رستگاری و رهایی بنده از آتش دوزخ است با عمل نیّت را تصحیح کند؛و ما به خواست خداوند معانی نیّت و صدق و اخلاص را در سه باب ذکر می کنیم:

باب اوّل-در حقیقت نیّت و معنای آن.

باب دوم-در اخلاص و حقیقت آن.

باب سوم-در صدق و حقیقت آن.

امّا باب اوّل که دربارۀ نیّت است مشتمل بر بیان مطالب زیر می باشد:

فضیلت نیّت-حقیقت نیّت-این که نیّت بهتر از عمل است-شرح اعمالی که مربوط به نیّت است-بیرون بودن نیّت از اختیار.

باب اول

اشاره

بیان فضیلت نیّت

(۱)خداوند متعال فرموده است: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ (۲)، مراد از اراده در این آیه نیّت است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«عمل بسته به نیّت است،و برای هر کس همان چیزی است که نیّت کرده است،و کسی که هجرتش به سوی خدا و پیامبرش باشد به سوی خدا و پیامبرش هجرت کرده است،و آن که هجرتش به سوی دنیا

۱- (۱) فرقان/۲۵:و ما به سراغ اعمالی که آنها انجام دادند می رویم و همه را همچون ذرّات غبار پراکنده در هوا می کنیم.

۲- (۲) انعام/۵۲:آنها را که صبح و شام خدا را می خوانند و رضای او را می خواهند از خود دور مکن.

باشـد که بـدان رسـد یـا زنی را که به همسـری خود درآورد بهرهٔ او از هجرت همان چیزی است که به سوی آن هجرت کرده است» (۱)؛و نیز فرموده است:«بیشتر شـهیدان،امّتم اصـحاب فراش و بسترند،و بسا کسـی که میان دو صفّ کارزار کشته شده و خداوند به نیّت او داناتر است» (۲)؛و نیز خداوند فرموده است: إِنْ یُرِیدا إِصْلاحاً یُوَفِّقِ اللّٰهُ بَیْنَهُما (۳)،و نیّت را سبب توفیق قرار داده است.پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرموده است:«خداوند به صورت و اموال شـما نظر نمی کند بلکه به دل و اعمال شما می نگرد» (۴)،و نظر بر دل برای آن است که دل جایگاه نیّت است.

و نیز پیـامبر خـدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرموده است:«بنـده اعمال نیکی به جا می آورد و فرشـتگان آنها را در صـحیفه های مهر شده بالا می برند و به پیشگاه خداوند تقدیم می کنند،خداوند می فرماید:

این صـحیفه را دور بینداز یـد چه او در این اعمال رضای مرا نخواسـته است،سـپس فرشـتگان را ندا می کند که برای او چنین و چنان بنویسید،می گویند:پروردگارا!او چیزی از این کارها را نکرده است،خداوند می فرماید:نیّت آن را داشته است» (۵).

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرموده است:«مردم چهار گونه اند:مردی است که خداوند به او دانش و مالی داده و او به علم خود در مالش تصـرّف می کند.کس دیگری می گوید،اگر خداوند نظیر آنچه را به او داده به من دهد همان گونه خواهم کرد که او می کنـد.این دو کس در اجر بـا یکـدیگر برابرنـد؛و مردی است که خداونـد به او مالی داده لیکن دانشـی به او عطا نکرده و او در مالش از روی نادانی کار می کنـد کسـی می گویـد:اگر خداونـد،ماننـد آنچه را به او داده به من بدهـد مانند او عمـل خواهم کرد،این دو کس در گنـاه با هم برابرنـد» (۶).آیـا نمی بینی در این حـدیث چگونه یکی به سـبب نیّت در اعمـال خوب و بد دیگری شرکت داده شده است.

هنگامی که پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله برای غزوه تبوک بیرون آمد فرمود:«در مدینه گروههایی هستند که ما هیچ وادی را نمی سپریم و هیچ سرزمینی را که کافران را به خشم آورد طیّ نمی کنیم،و

۱- (۱) صحیح بخاری،ج ۱،ص ۲۲ و پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۲- (۲) مسند احمد،ج ۱،ص ۳۹۷،از حدیث ابن مسعود.

۳- (۳) نساء/۳۴:اگر آن دو(داور)خواهان اصلاح،باشند خداوند کمک به توافق آنها می کند.

۴- (۴) صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۵- (۵) عراقی گفته است:دار قطنی با سند حسن آن را از حدیث انس نقل کرده است.

۶- (۶) ابن مـاجه در باب نیّت به شـماره ۴۲۲۸ آن را از حـدیث ابن کیشه المـاری نقـل کرده و در آن آمـده است: «مثل این است مثل چهار رکن است...».

هیچ وجهی را به انفاق نمی رسانیم،و هیچ گرسنگی به ما نمی رسد جز این که آنها با مادر آنها شریکند در حالی که آنان در مدینه می باشند»،عرض کردند:ای پیامبر خدا!این امر چگونه ممکن است و حال آن که آنها با ما نیستند،فرمود:«عذرشان آنها را باز داشته است و به سبب حسن نیّت خود با ما شریکند» (۱).

در خبر آمده است:«مردی در راه خدا کشته شد،او را قتیل الحمار خواندند» (۲)زیرا با مردی جنگید که می خواست لباس و الاغ او را به غارت برد و چون در این راه کشته شد قتل او را به نیّتش نسبت دادند؛و مردی برای آن که زنی را به همسری خود درآورد مهاجرت کرد،او را مهاجر امّ قیس نامیدند (۳).در حدیث عباده از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که فرموده است:«هر کس به جهاد رود و نیّتش تنها به دست آوردن زانوبند شتری باشد برای او همان چیزی است که نیّت کرده است» (۴).

ابیّ گفته است:از مردی کمک خواستم تا همراه من بجنگد،گفت:نمی توانم مگر آن که برایم اجرتی قرار دهی،اجرتی برایش قرار دادم،سپس این جریان را به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عرض کردم فرمود:«از دنیا و آخرتش بهره ای نیست جز آنچه برایش قرار دادی» (۵).

در اسرائیلیّات آمده است:مردی در سال قحطی بر توده ای از ریگ گذر کرد،در خاطر اندیشید که اگر این ریگها خوردنی بود همه را میان مردم تقسیم می کردم،خداوند به پیامبر آنها وحی فرمود:به او بگو:خداوند صدقه ات را قبول کرد،و حسن نیّتت را پذیرفت،و ثواب این را که اگر آن ها خوراکی بودند همه را صدقه می دادی به تو عطا فرمود.

در اخبار بسیاری آمده است:«هر کس انجام دادن کار نیکی را قصد کند و آن را انجام ندهد ثواب آن برای او نوشته می شود» (۶).

۱- (۱) صحیح بخاری،ج ۴،ص ۳۱ به طور مختصر،ابو داود آن را بدین گونه نقل کرده است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«شما در مدینه گروههایی را ترک کردید که هیچ راهی نمی سپرید،و هیچ چیزی را انفاق نمی کنید،و هیچ وادی را زیر پا نمی گذارید جز این که آنها همراه شما هستند».عرض کردند:ای پیامبر خدا!چگونه با ما هستند و حال آن که آنها در مدینه می باشند؟فرمود:«بیماری آنها را باز داشته است».

۲- (۲) سنن ابو اسحاق فراوی به طور مرسل،المغنی.

۳- (۳) طبرانی با سند حسن،المغنی.

۴- (۴) سنن نسایی،ج ۶،ص ۲۴ از حدیث عباده.

۵- (۵) سند طبرانی و نظیر آن را از عوف بن مالک نقل کرده،مجمع الزّوائد.

۶- (۶) حدیثی مورد اتّفاق است و پیش از این نقل شده است؛کافی کلینی،ج ۲،ص ۴۲۸.

در حدیث امّ سلمه آمده است پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از لشگری یاد کرد که در بیابان به زیر زمین فرورفت ،عرض کردم:ای پیامبر خدا!آیا در میان آنها انسان شایسته ای هست؟فرمود:«بر حسب نیّاتشان برانگیخته می شوند» (۱).

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«هنگامی که دو صفّ روبروی هم قرار می گیرند فرشتگان فرود می آیند و خلق را بنا بر مراتب آنها می نویسند که فلان برای دنیا پیکار می کند،فلان از روی غیرت می جنگند،فلان به سبب تعصّب می رزمد،هان مگویید فلان در راه خدا کشته شد چه کسی که برای اعلای دین خدا می جنگد در راه خداست» (۲).

از جابر روایت شده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر بنده ای بر چیزی برانگیخته می شود که بر آن مرده است» (۳).

در حدیث احنف از ابی بکره از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرموده است:«هرگاه دو مسلمان با شمشیر روبروی هم قرار گیرند کشنده و کشته شده در آتشند».عرض کردند:ای پیامبر خدا!این کشنده است،کشته شده چرا؟فرمود:«برای این که خواسته است رفیق خود را بکشد» (۴).

در حدیث آمده است:«کسی که زنی را طبق مهریّه ای به همسری خود در آورده چنانچه قصد ادای مهریّه اش را نداشته باشد زناکار است،همچنین کسی که وامی بگیرد و قصد پرداخت آن را نداشته باشد دزد است» (۵).

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«کسی که برای خدا خود را خوش بو کند روز قیامت در حالی وارد می شود که خوشبوتر از مشک است،و آن که برای غیر خدا بوی خوش به کار برد روز قیامت در حالی وارد خواهد شد که بویش از مردار گندیده تر است» (۶).

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی به سند خود از علیّ بن الحسین علیه السّلام روایت کرده

۱- (۱) سنن ابو داود،ج ۲،ص ۴۲۳ پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) الزّهد ابن مبارک و آن را موقوفا از ابن مسعود و آخر حدیث را به طور مرفوع نقل کرده است.در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابی موسی اشعری است.

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۶۵.

۴- (۴) صحیح بخاری،ج ۹،ص ۶۴.

۵- (۵) مسند احمد،ج ۴،ص ۳۳۲،از حدیث صهیب بن سنان.

۶- (۶) عراقی گفته است:آن را ابو الولید صفّار در کتاب الصّلاه از حدیث اسحاق بن ابی طلحه روایت کرده است.

که فرموده است:«عمل بسته به نیّت است (۱).

از امام صادق علیه السّلام روایت شده که:«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:نیّت مؤمن بهتر از عمل وی،و نیّت کافر بدتر از عمل اوست و هر عمل کننده ای بر حسب نیّتش عمل می کند» (۲).

و نیز از آن حضرت روایت کرده که فرموده است:«بنده مؤمن فقیر می گوید:پروردگارا! مرا روزی ده تا فلان کار نیک و عمل خیر را انجام دهم.هرگاه خداوند این تقاضای او را از روی صدق نیّت بداند نظیر اجری را که در صورت عمل جهت او می نوشت برایش می نویسد،چه خداوند بسیار بخشنده و بزرگوار است» (۳).

و نیز روایت شده که از آن حضرت دربارۀ اندازۀ عبادت پرسیدند که اگر به جا آورده شود حقّ آن اداست فرمود:«طاعت با نیّت نیکو» (۴).

و نیز فرموده است:دوزخیان بدین سبب در آتش مخلّد شدند که نیّت آنها در این بود که اگر جاویدان در دنیا بمانند خدا را تا ابد معصیت کنند،و بهشتیان بدان جهت در بهشت مخلّد شدند که در دنیا نیّت آنها این بود که اگر در آن باقی بمانند تا ابد خداوند را فرمانبردار باشند.

پس این ها و آنها بر حسب نیّات خود مخلّد شدند سپس قول خداوند را تلاوت فرمود: قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ (۵)،فرمود:یعنی:علی نیّته(بر حسب نیّتش) (۶).

سپس غزّالی درباره نیّت به بیان اقوال و آثاری پرداخته که چون در آنها مزید فایده ای نیست از ذکر آنها خودداری می کنیم.

بیان حقیقت نیّت

(۱)بدان که نیّت و اراده و قصد،الفاظی مترادف برای یک معنایند،و آن عبارت از حالت و صفتی است برای دل که دو امر آن را احاطه کرده و آن دو امر علم و عمل است.علم مقدّم بر عمل است چه آن اصل و شرط آن است و عمل،تابع علم و ثمره و نتیجه علم است؛چه هر عملی یعنی هر حرکت و سکون اختیاری تنها به سه چیز صورت می گیرد که عبارتند از علم،

۱- (۱) همان ماخذ ج ۲،ص ۸۴،شماره ۱ و ۲.

۲- (۲) همان ماخذ،ج ۲،ص ۸۴،شماره ۱ و ۲.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۸۵،شماره ۳.

۴- (۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۸۵،شماره ۴.

۵- (۵) اسراء/۸۴:بگو هر کس طبق خلق و خوی خود عمل می کند.

۶- (۶) کافی،ج ۲،ص ۸۵،شماره ۵.

اراده و قـدرت.انسان چیزی را که نمی دانـد نمی خواهـد و ناگزیر باید بداند،و تا چیزی را نخواهد برای آن اقدام به عمل نمی کنـد پس ناچار از اراده است و معنای اراده برانگیخته شـدن دل به سوی چیزی است که آن را در حال یا آینـده موافق مطلوب خـود می بینـد.برای آن که انسـان به گونه ای آفریـده شـده که برخی امور بـا طـبیعت و مقصود او موافق و پـاره ای مخـالف و ناسازگار است از این رو نیازمند آن است که موافق و ملایم را به سوی خود جلب و مخالف و مضرّ را از خود دفع کند.در این صورت انسـان نـاگزیر بایـد چیزی را که سودمنـد و آنچه را زیانبار است بشـناسد و بفهمـد تا آن را طلب کنـد یا از آن دوری جوید؛زیرا کسـی که غذا را درک نمی کند و نمی شناسد امکان ندارد آن را تناول کند،و آن که آتش را نمی بیند نمی تواند از آن دوری جوید.لذا خداوند هدایت و معرفت را آفرید و برای آنها اسـبابی قرار داد که عبارت از حواسّ ظاهر و باطن اسـت و بحث در این مـورد خـارج از مقصود ماست.سـپس دیـدن غـذا و دانسـتن این که آن موافق طبع اوست او را کـافی نیست که دست به غذا دراز کند.آنگاه که در او میلی پدید آید و اشتهایش برانگیخته شود چه بیمار غذا را می بیند و می داند که موافق حال اوست لیکن به سـبب عـدم رغبت و میل و فقـدان اشـتها قادر به تناول نیست.از این رو خداونـد میل و رغبت و اراده را در انسان آفریـد.مقصود از اراده پدیـد شدن انگیزه در نفس و توجّه قلبی به سوی مقصد است،و این نتیجه به تنهایی کافی نخواهد بود،زیرا بسا آن که طعام را ببیند و به آن رغبت داشته باشد لیکن به سبب زمینگیر بودن نتواند از آن تناول کند،لذا خداوند در او قـدرت و انـدامهای متحرّک آفریـد تا به وسـیلهٔ آنها بر غـذا دست یابد.بنابراین اعضا بدون قدرت به حرکت در نمی آیند،و قدرت محتاج به انگیزه و انگیزه نیازمند علم و معرفت یا ظنّ و اعتقاد قوی است به این که فلان چیز موافق حال اوست.

هنگـامی که شـناخت قطعی حاصـل شود که فلان چیز موافق طبع اوست و ناگزیر بایـد آن را انجام دهـد و از معارضه با انگیزهٔ دیگری که مـانع او شود مصون است ارادهٔ او برانگیخته می شود و رغبت او تحقّق می یابـد،و هنگـامی که اراده برانگیخته شـد قـدرت انـدامها را به حرکت درمی آورد.پس قـدرت خـدمتگزار اراده و اراده تـابع حکم اعتقاد و معرفت است.لـذا نیّت همان صفتی است که در میانهٔ این عوامل وجود دارد و عبارت است از اراده و برانگیختن نفس به حکم رغبت و میل به چیزی که در حال یا آینده موافق مقصود اوست.

هـدف مطلوب،محرّک نخستین و همو انگیزهٔ عمل است،و آنچه غرض و انگیزه است مقصد نیّت می باشد،و قصد و نیّت همان برانگیخته شدن برای عمل است،و عمل عبارت از

برانگیخته شدن قدرت برای خدمت به اراده از طریق به جنبش درآوردن اندامهاست جز این که به حرکت درآمدن قدرت برای عمل گاهی بر اثر یک انگیزه و زمانی به سبب دو انگیزه است که هر دو بر یک عمل اتّفاق کرده اند.هرگاه عمل به سبب دو انگیزه است ممکن است هر یک از آن دو به گونه ای باشد که به تنهایی بتواند قدرت را به حرکت درآورد و یا آن که هر کدام از آنها قاصر از این کار بوده و جز با اتّفاق توانایی بر تحریک قدرت نداشته باشند، و نیز ممکن است یکی از آنها در صورت عدم وجود دیگری کافی باشد لیکن دومی برای کمک و یاری اوّلی برانگیخته شده باشد.به این ترتیب چهار قسم انگیزه وجود می یابد که ما برای هر کدام از آنها مثالی ذکر می کنیم:

اوّل-آن که یک انگیزه به تنهایی وجود داشته باشد مانند این که درّنده ای ناگهان بر انسان هجوم آورد،او همین که آن را می بیند در حال از جایش برمی خیزد،و آنچه او را بدین کار وامی دارد قصد گریز از درّنده است،چه جانور را دیده و می داند که درّنده و آسیب رسان است،از این رو نفس او برای گریز برانگیخته و قدرت در او آمیخته می شود و چون قدرت به مقتضای برانگیختگی او عمل می کند از جای برمی خیزد تا از درّنده بگریزد و در این برخاستن قصدی جز آن ندارد،این را نیّت خالص می نامند و عملی که به مقتضای آن در برابر هدفی که باعث اصلی است انجام می گردد اخلاص نامیده می شود و معنای آن این است که نیّت او از مشارکت غیر او و هر آمیختگی خالص است.

دوّم-آن که دو انگیزه جمع شود و هر کدام از آنها به تنهایی در برانگیختن مستقلّ باشد.

مثال آن در محسوسات این است که دو نفر در برداشتن چیزی به مقداری از نیروی خود یکدیگر را یاری دهند که اگر هر کدام به تنهایی آن را بردارند آن مقدار نیرو کافی باشد.و مثال آن در ارتباط با مقصود ما این است که خویشاوندی فقیر از انسان حاجتی بخواهد،و او به سبب فقر و خویشاوندی اش حاجت او را برآورد و می داند که اگر هم فقیر نبود به خاطر خویشاوندی اش حاجت او را برآورده می کرد،و هم اگر خویشاوند نبود برای فقر و ناداری اش حاجت او را رفع می کرد؛و می داند که نفس او به گونه ای است که اگر خویشاوند توانگر و یا بیگانه مستمند به او رجوع کند با رغبت حاجتش را برآورده می سازد.همچنین کسی که پزشک او را به ترک طعام دستور داده و در این هنگام روز عرفه فرا رسیده و آن روز را روزه می گیرد در حالی که می داند اگر روز عرفه نبود نیز از طعام پرهیز و آن را ترک می کرد،و هم اگر پرهیز نمی کرد به خاطر روز عرفه روزه می داشت و امساک می کرد در این صورت دو انگیزه با هم جمع شده و بر عمل اقدام کرده و انگیزهٔ دوّم یار و مددکار انگیزهٔ اوّل

بوده است؛و ما این را«توافق انگیزه ها»می نامیم.

سوّم-آن که هر یک از دو انگیزه به تنهایی مستقلّ نبوده و فقط در صورت اجتماع بتوانند قدرت را به حرکت در آورده به کار گیرند.مثال آن از محسوسات این است که دو نفر ضعیف در برداشتن چیزی که هیچ کدام به تنهایی قادر بر آن نیستند یکدیگر را یاری دهند.

و مثال آن از نظر مقصود ما این است که خویشاوند توانگرش از او وجهی طلب کند و او به وی ندهد،و بیگانه مستمند نیز از او درهمی بخواهد و از او نیز دریغ کند پس خویشاوند مستمندش به او مراجعه کند و چیزی را که درخواست کرده به او بدهد در این صورت آنچه او را بدین کار واداشته مجموع دو انگیزه فقر و خویشاوندی است.همچنین است کسی که در پیش روی مردم به قصد کسب ثواب و جلب ستایش اشخاص صدقه می دهد،و او به گونه ای است که اگر تنها باشد مجرّد قصد ثواب او را به دادن صدقه وادار نمی کند،و اگر درخواست کننده فاسق باشد که در تصدق به وی ثوابی نیست مجرّد ریا او را به دادن صدقه وادار نمی سازد و تنها در صورت اجتماع هر دو انگیزه دل او به دادن صدقه راغب می شود.و ما این را مشارکت می نامیم.

چهارم-آن که یکی از دو انگیزه به تنهایی مستقل بوده و دیگری مستقل نباشد لیکن در صورت پیوستن به دیگری دور نیست که مایهٔ کمک و آسانی کار شود.مثال آن در محسوسات آن است که ضعیفی در برداشتن چیزی قوی را یاری دهد به طوری که اگر قوی تنها بود می توانست مستقلا آن را بردارد و ضعیف به تنهایی قادر به برداشتن آن نباشد لیکن در صورت اجتماع موجب آسانی حمل و تخفیف زحمت خواهد بود.مثال آن در مورد آنچه مقصود ماست این است که انسان در نمازهایش وردی و در صدقه دادنش عادتی داشته باشد و در این موقع بر حسب اتفاق مردمی چند حضور داشته باشند و در نتیجه انجام دادن،این عمل به سبب مشاهده آنها برای او سبکتر شود،امّا در همین حال می داند که اگر تنها و فارغ از مردم می بود در ادای عمل سستی نمی کرد و نیز داناست که اگر عملش طاعت نبود صرف ریا او را به آن وادار نمی ساخت بنابراین حالتی که در پیش روی مردم به او دست داده و انجام دادن عمل را برای او سبک و آسان ساخته شایبه ای است که در نیّت او روی داده است و ما این گونه انگیزه را«معاونت»می نامیم.انگیزه دومی یا رفیق یا شریک و یا معین است و ما حکم آن را در باب اخلاص ذکر خواهیم کرد.مقصود ما در حال بیان اقسام نیّت است،چه عمل تابع انگیزه است و حکم خود را از آن کسب می کند،از این رو گفته اند:عمل بسته به نیّت است و تابعی است که ذاتا حکمی ندارد بلکه محکوم به حکم

متبوع خویش است.

بیان رمز قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که:«نیّت مؤمن بهتر از عمل اوست»

(۱)

(۱)بدان گمان می رود سبب ترجیح نیّت بر عمل آن است که نیّت رازی است که کسی جز خدا بر آن آگاه نیست،در حالی که عمل امری آشکار است و فعل نهان افضل از آشکار می باشد و این درست است،لیکن مراد و مقصود نیست.چه هرگاه نیّت کند که در دل خدا را یاد کند یا دربارهٔ مصالح مسلمانان بیندیشد اطلاق حدیث اقتضا می کند که نیّت تفکر بهتر از تفکّر باشد،و نیز ممکن است گمان رود که سبب ترجیح آن است که نیّت تا پایان عمل دوام دارد در صورتی که عمل دوام ندارد.لیکن این هم قول ضعیفی است چه بازگشت آن به این است که عمل بسیار بهتر از اندک است و حال آن که چنین نیست که نیّت اعمال نماز گاهی جز در چند لحظه دوام ندارد در صورتی که اعمال آن ادامه دارد و عام بودن حدیث مقتضی آن است که نیّت او بهتر از عملش باشد.گاهی هم گفته می شود:معنای حدیث این است که مجرد نیّت بهتر از عمل بدون نیّت است.البته این سخن درست است لیکن بعید است که آن مراد باشد چه عمل بدون نیّت یا در حال غفلت اصلا خیر و فایده ای ندارد و مجرّد نیّت بهتر از آن است و روشن است که ترجیح برای شرکت کنندگان در امری است که بر آن خیر و فایده ای مترتّب باشد.بلکه منظور آن است که هر طاعتی که با نیّت و عمل تحقق می یابد ضمن آن که هر یک از نیّت و عمل از اعمال خوب به شمار می آیند نیّتی که از جملهٔ طاعات باشد از عمل بهتر است،چه هر یک از این دو در تحقّق مقصود مؤثّرند لیکن اثر نیّت بیش از اثر عمل است و این معنایش آن است که نیّت مؤمن از جملهٔ طاعات اوست بهتر از عمل اوست که آن نیز از جملهٔ طاعات وی بشمار می رود،غرض آن که بنده در نیّت و عمل دارای اختیار می باشد و هر دو عمل اویند لیکن از میان این دو نیّت بهتر است و معنای حدیث همین است.

می گویم:برای این حدیث معنای دیگری است و آن این است که مؤمن نیّتش آن است که عباداتش را به نیکوترین وجه انجام دهد امّا وقتی به ادای آنها مشغول می گردد متوجّه می شود که این آرزو برایش میسّر نیست و از این که آنها را به گونه ای که سزاوار بوده ادا

۱- (۱) طبرانی از حدیث سهل بن سعد؛الشعب بیهقی از حدیث انس به سند ضعیف،الجامع الصغیر،کافی کلینی،ج ۲،ص ۸۴.

نکرده است ملول می شود پس آنچه در نیّت دارد بهتر از عملی است که انجام می دهـد؛و نیز مؤمن به سـبب ایمانش به خدا و روز جزا نیّت می کنـد که واجبات و مسـتحبّات الهی را به جا آورد و از گناهها و بـدیها دوری جویـد سـپس توفیق آن را نمی یابـد و آنچه را نیّت کرده تحقّق نمی دهـد.یا آن که نیّت می کند که اگر خداوند مالی به او عطا فرماید آنها را در راه او انفاق کنـد سـپس هنگـامی که خداونـد به او مـال می دهـد بسـا بر اثر آن از نیّت خـود بـاز می گردد لـذا نیّت او بهـتر از عملش می باشـد.امام باقر علیه السّـلام به همین معنا کرده و فرموده است:«نیّت مؤمن بهتر از عمل اوست زیرا او کارهای خوبی را نیّت می کند که توفیق آنها را نمی یابد،و نیّت کافر بدتر از عمل اوست چه او کارهای بدی را نیّت می کند و شروری را آرزو دارد که به آنها دست نمی یابد» (۱).از امام صادق علیه السّلام درباره حدیث نبوی مذکور پرسیدند فرمود:

«زیرا عمل برای نشان دادن به مخلوق و نیّت به طور خالص برای پروردگار جهانیان است از این رو خداوند عزّ و جلّ ثوابی که به نیّت می دهد بر عمل نمی دهد» (۲)؛و نیز فرموده است:

بنده در روز نیّت می کند که نماز شب بگزارد لیکن خواب بر او غلبه می کند و می خوابد، خداوند همان نماز را برای او ثبت می کند و نفسهایش را تسبیح می نویسد و خوابش را صدقه قرار می دهد.» (۳)غزّالی می گوید:امّا سبب این را که نیّت بهتر از عمـل است و بر آن رجحـان دارد تنهـا کسـی می فهمـد که مقصـد دین و طریقـهٔ آن و میزان تـأثیر این طریقه را در رسـیدن به مقصـد درک و برخی از اخبار را با برخی دیگر مقایسه کرده و برای او روشن شـده باشـد که این رجحان در مقایسـهٔ آن دو با مقصـود است.فی المثـل کسـی که بگویـد:نـان بهـتر از پـالوده است مرادش این است که نـان در مقـایسه بـا مقصود که قوت و خوراک است بهتر است.و این را کسی می فهمد که بداند مقصود از خوراک حفظ صحّت و بقاست و اثرات خوراکیها از این لحاظ مختلف است و نیز اثر هر یک را بشناسد و برخی را با برخی دیگر مقایسه کند.

طـاعت غـذای دل اسـت و مقصـود از آن بهبـودی و بقـا و سـلامت آن در آخرت و سـعادت و تنعّـم آن بـه لقـای پروردگـار است.بنابراین مقصد اصلی درک لذّت سعادت لقای حق تعالی است و بس،و هرگز کسی به لقای پروردگار متنعّم نمی شود مگر آن که بر محبّت او بمیرد و

۱- (۱) علل الشرائع حدیث اول از حسن بن حسین انصاری از مردی.حدیث دوم از زید شحّام.

۲- (۲) علل الشرائع حدیث اول از حسن بن حسین انصاری از مردی.حدیث دوم از زید شحّام.

۳- (۳) علل الشّرائع صدوق.

به او عارف باشد،و هرگز محبّت او را به دست نمی آورد مگر آنگاه که او را بشناسد،و هرگز انس به او حاصل نمی شود جز برای کسی که پیوسته به یاد او باشد.لذا انس با دوام ذکر،و معرفت با دوام فکر به دست می آید،و محبّت نیز بالضّروره تابع معرفت است.دل برای دوام ذکر و فکر فارغ نمی شود جز آنگاه که از مشغله ها و سرگرمیهای دنیا فراغت یابد،و از مشغله ها رها نمی شود مگر زمانی که از شهوتهایش بریده شود به طوری که مایل به امور خیر و خواستار آن و از بدی بیزار و دشمن آن باشد،و آنگاه به خیرات و طاعات رغبت می کند که بداند سعادت او در آخرت وابسته به آنهاست.چنان که انسان خردمند فصد و حجامت می کند چون می داند تندرستی او به آنها بستگی دارد.هنگامی که در پرتو معرفت میل به خیرات و طاعات حاصل شود بر اثر عمل به مقتضای آن و مداومت بر آن این گرایش قوّت می یابد؛زیرا مواظبت بر مقتضای صفات دل و به کار بستن آنها در عمل به منزلهٔ قوت و خوراک برای آن صفت است تا آن صفت در دل راسخ شود و قوت یابد؛چه کسی که طالب دانش یا خواهان ریاست است در آغاز تمایل او ضعیف است لیکن اگر به مقتضای این تمایل رفتار و آن را دنبال کند و به تحصیل دانش و آموزش ریاست و اعمالی که برای این مقصود مطلوب است بپردازد تمایل او استحکام و رسوخ می یابد و انصراف از آن برایش دشوار می گردد.همچنین هرگاه با مقتضای میل خود مخالفت کند تمایل او ضعیف و شکسته می شود و بسا بکلّی زائل و محو می گردد.فی المثل آن که چهرهٔ زیبایی را مشاهده می کند و در طبع وی رغبت ضعیفی بدو پدید می آید چنانچه میل خود را دنبال و به مقتضای آن عمل کند و بر نگاه خود به او ادامه دهد و با او مجالست و معاشرت کند رغبت او تحکیم می یابد تا آن حدّ که زمام اختیار از دستش بیرون می رود و نمی تواند خود را از این میل رهایی دهد.لیکن اگر از نخست نفس خویش را از این گرایش باز دارد و با خواست طبع و میل خود مخالفت کند مانند آن است که قوت و غذا را از صفت میل خود قطع کرده است و این عمل موجب دفع آن است تا آنگاه که بکلّی ضعیف و ریشه کن و محو شود.

کلّیّهٔ صفات و خیرات و طاعاتی که بدانها آخرت خواسته می شود و بدیها و شروری که برای طلب دنیا نه آخرت وقوع می یابد به همین گونه است.میل نفس به خیرات اخروی و انصراف از دنیا آن میلی است که انسان را برای ذکر و فکر فارغ و مهیّا سازد،و این امر جز با مواظبت بر طاعات و ترک معاصی بدنی میسّر نخواهد شد؛چه میان اعضای بدن و دل رابطه ای است که هر کدام از دیگری متأثّر می شود،چنان که اگر به یکی از اعضا جراحتی برسد دل به سبب آن دردمند می شود،و هرگاه دل بر اثر آگاهی از مرگ یکی از عزیزانش یا

هجوم پیشامد هولناکی به درد آید اعضای بدن از آن متأثّر می شوند و میان شانه ها و پهلوها به لرزه درمی آید و رنگ صورت دگرگون می شود.البتّه دل اصل و مقام متبوع بدن و به منزله فرمانروا و شبان و جوارح مانند خادمان و رعایا و پیروانند.بنابراین جوارح،خدمتگزاران دلند و صفات را در آن تحکیم می بخشند و مقصود اصلی دل است و اعضا وسایل و ادوات ارتباط با آنند.از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در تن آدمی پاره گوشتی است که هرگاه اصلاح شود همهٔ بدن اصلاح می شود» (۱)؛و نیز فرموده است:«بار الها شبان و رعیّت را اصلاح فرما» (۲)،و مراد آن حضرت از شبان دل است؛و نیز خداوند فرموده است: لَنْ یَنالَ اللّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ (۳).و تقوا صفت دل است از این رو لازم می آید که اعمال دل به طور کلّی از اعمال جوارح افضل باشد،سپس واجب است نیّت از همهٔ اعمال دل برتر شمرده شود زیرا نیّت عبارت از گرایش دل و ارادهٔ آن به سوی امور خیر است.

مقصود ما از عمل به جوارح آن است که دل به خواستن امور خیر عادت کند و میل به این امور در آن مستحکم شود از شهوتهای دنیوی خالی گردد و به ذکر و فکر روآورد.بنابراین ناگزیر نیّت در مقایسهٔ با مقصود از عمل بهتر است چه آن اصل مقصود را در بر دارد.چنان که هرگاه معده دردمند شود آن را با گذاردن قطران بر سینه یا آشامیدن دارویی که به معده برسد درمان می کنند،و آشامیدن دارو بهتر از مالیدن قطران بر سینه است چه منظور از مالیدن بر سینه این است که اثر آن به معده سرایت کند لذا آنچه به خود معده وارد شود بهتر و سودمندتر خواهد بود.

به همین گونه باید تأثیر همهٔ طاعات را درک کرد زیرا آنچه از آنها مراد و مطلوب است دگرگونی دل و صفات آن است نه اعضا؛و نباید گمان کنی که غرض از نهادن پیشانی بر زمین جمع پیشانی و زمین است بلکه مقصود این است که این عمل بر حسب عادت صفت فروتنی را در دل مستحکم می کند؛چه کسی که در نفس خود نسبت به کسی احساس فروتنی می کند هرگاه از اعضای خویش کمک بجوید و آن را به صورت تواضع مجسّم کند فروتنی او استحکام می یابد،و کسی که در دلش نسبت به یتیمی احساس رقّت می کند هرگاه دست بر سر او بکشد و او را ببوسد رقّت دلش نسبت به او شدیدتر می شود،از این رو عمل بدون

۱- (۱) از حدیث نعمان بن بشیر و مورد اتّفاق است.

۲- (۲) عراقی گفته است:من این را نیافتم و پیش از این نقل شده است.

۳- (۳) حجّ/۳۸:هرگز گوشتها و خونهای آنها به خدا نمی رسد،آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزگاری شماست.

نیّت به هیچ وجه سودمند نیست؛زیرا هرگاه کسی دست بر سر یتیمی کشد و در آن حال دلش غافل یا بر این گمان باشد که دست بر جامه ای می کشد هرگز اثری از اعضا در تحکیم رقّت به دل نمی رسد.به همین گونه کسی که در حال غفلت سجده کند و دلش نگران اغراض دنیوی باشد هرگز پیشانی نهادن بر زمین تأثیری در دل او نمی کند تا فروتنی او رسوخ یابد و وجود این سجده مانند عدم آن است و هر چه وجودش با عدمش برابر باشد در مقایسه با هدفی که از آن مطلوب است باطل گفته می شود.از این رو گفته اند:عبادت بدون نیّت باطل است،و این امر بدان معناست که هرگاه عمل را از روی غفلت به جا آورد چنانچه قصدش ریا یا تعظیم شخص دیگری باشد نه تنها وجود آن عمل مانند عدمش نیست بلکه شرّی بر آن افزوده شده است چه نه تنها صفت مطلوب را تحکیم نبخشیده بلکه صفتی را استحکام داده که صفت مطلوب را ریشه کن می کند،و آن صفت ریا می باشد که عبارت از میل به دنیاست.و همین امر دلیل برتری نیّت بر عمل است،و از اینجا قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دانسته می شود که فرموده است:«هر کس قصد حسنه ای(کار نیکی)کند و آن را به جا نیاورد حسنه ای برایش نوشته می شود»؛زیرا قصد کردن دل همان میل به سوی خیر و نیکی و انصراف او از خواهش نفس و دوستی دنیاست و این هدف همۀ حسنات است و اتمام این قصد از طریق عمل بر رسوخ و استحکام آن می افزاید.

همچنین منظور از ریختن خون قربانی خون و گوشت آن نیست بلکه مقصود انصراف دل از دوستی دنیا و بذل قربانی در راه رضای خداست،و این غرض با قطعیّت قصد و نیّت حاصل می شود هر چند برای اجرای عمل مانعی به وجود آید.هرگز گوشت و خون قربانی به خدا نمی رسد بلکه آنچه به او می رسد تقواست،و تقوا جایگاهش در دل است؛از این رو چنان که ذکر کردیم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«قومی در مدینه اند و در جهاد با ما مشارکت دارند»؛زیرا دلهای آنان در صدق طلب خیر،و بذل مال،و جان در راه خدا و آرزوی شهادت و اعلای کلمه حقّ مانند دلهای کسانی بود که برای جهاد بیرون آمده بودند و تنها از لحاظ تن با آنها تفاوت داشته و این هم به سبب موانعی بود که به اسبابی که خارج از محیط دل بود مربوط می شد و این ها موانعی نامطلوبند مگر آن که صفات مذکور را تحکیم کنند.با آنچه ذکر شد معانی همۀ احادیثی که در فضیلت نیّت نقل کردیم دانسته می شود لذا باید گفته های ما را بر این احادیث عرضه کنی تا اسرار آنها بر تو مکشوف شود و ما به اعادۀ نقل آنها نمی پردازیم.

ص:۱۴۰

بیان اعمالی که مربوط به نیّت است

(۱)بدان اگر چه اعمال به اقسام بسیاری منقسم می شود مانند کردار،گفتار،حرکت،سکون، جلب نفع،دفع ضرر،فکر،ذکر و جز این ها که بی شمار و بی پایانند لیکن کلاّ به سه قسم منقسم می شوند:گناهان،طاعات،مباحات.

قسم اوّل که گناهان است،موضوعات آنها با نیّت تغییر نمی کند،و نباید نادانها از اطلاق قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:«عمل به نیّت وابسته است»گمان کنند که گناه با نیّت به طاعت مبدّل می شود.مانند کسی که از شخصی برای به دست آوردن دل شخص دیگر غیبت کند،یا از مال دیگری مستمندی را اطعام کند،یا با مال حرام مدرسه یا مسجد یا رباطی بسازد،و در این امور قصدش اعمال خیر باشد.و همهٔ این اعمال ناشی از نادانی است،چه نیّت نمی تواند حرام،ظلم،تعدّی و گناه را از حرمت خود بیرون برد و در آنها تأثیر کند بلکه قصد خیر از طریق انجام دادن عمل شرّی که خلاف مقتضای شرع است شرّی دیگر است.و اگر این حکم را بداند و عمل را مرتکب شود با شرع عناد ورزیده و اگر نداند به سبب نادانی گنهکار است زیرا طلب علم بر هر مسلمانی واجب است.بنابراین کارهای خوب آنهایی است که در شرع خوب شناخته شده اند،در این صورت چگونه ممکن است کار بد خوب گردد،و چنین امری بسیار دور است بلکه آنچه این امر را در دل رواج می دهد شهوت پنهانی و خواهشهای درونی است.چه هرگاه انسان مایل به تحصیل جاه و مقام شود، و در صدد به دست آوردن دل مردم و دیگر لذّتهای نفسانی برآید شیطان به همینها توسّل جسته امر را بر نادان مشتبه می کند.از این رو سهل گفته است:خداوند به گناهی بزرگتر از جهل نافرمانی نشده است.به او گفته شد:ای ابا محمّد!آیا چیزی را بدتر از جهل می شناسی، پاسخ داد:آری جهل به نادانی و مطلب همان است که او گفته است،زیرا جهل به نادانی باب آموختن را بر آدمی بکلّی مسدود می کند،چه کسی که گمان می کند عالم است چگونه ممکن است به تحصیل دانش تن در دهد.همچنین بهترین چیزی که خداوند به آن فرمانبرداری شده دانش است و اساس دانش دانستن دانش است همچنان که اساس نادانی ندانستن نادانی است.زیرا کسی که دانش سودمند را از دانش زیان آور نشناسد به دانشهای ظاهرپسندی که مردم با حرص بسیار آنها را وسیلهٔ دنیای خود قرار داده اند رو می آورد،و این خود مادّه اصلی جهل و منشأ تباهی عالم است.

غرض این است کسی که به سبب نادانی با نیّت خیر مرتکب گناه شود معذور نیست مگر آن که نومسلمان بوده و فرصتی برای آموختن احکام اسلام نیافته باشد؛چه خداوند فرموده

است: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۱)،و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«نادان به سبب نادانی معذور نمی باشد و روا نیست که جاهل بر جهلش و عالم بر علمش خاموش باشند» (۲).

تقرّب جستن پادشاهان به بنای مساجد و مدارس از مال حرام مانند تقرّب جستن عالمان بد در آموختن دانش به سفیهان و اشراری است که به فسق و فجور شناخته شده اند و همه مقصد آنها مجادله با عالمان و بیزاری از نادانان و دلجویی از سران مردم و گرد آوردن مال دنیا و گرفتن اموال سلاطین و مستمندان و یتیمان است،چه اینان هرگاه آموزش یابند راهزنان راه خدا خواهند شد و هر کدام از آنها در شهر خود نایب دجّال خواهد گردید.برای حرصی که به دنیا دارد با دیگران به نزاع می پردازد،خواهشهای نفسانی را پیروی می کند.از تقوا دوری می جوید و مردم با مشاهدۀ گناهانی که از او سر می زند در ارتکاب گناه گستاخ خواهند شد.

سپس دانش وی از وی به امثال او منتقل می شود و آنان دانش را وسیله ای برای شرّ و پیروی از هوای نفس قرار می دهند و این روش پیوسته ادامه می یابد و وبال اعمال آنها به معلّمی باز می گردد که به اوّلین آنها علم آموخت با آن که فساد نیّت و قصد بد او را می دانست و انواع گناهان را در گفتار و کردار و خوراک و لباس و کسب و کار او دیده بود.این عالم می میرد لیکن آثار بد او ممکن است هزار یا دو هزار سال در جهان باقی بماند.خوشا به حال کسی که چون بمیرد گناهانش با او بمیرند.آنگاه شگفت از جهل او که می گوید:عمل بسته به نیّت است و من نیّتم نشر علوم دین بوده اگر او آن را در راه فساد به کار برده گناه از اوست نه از من،و قصد من جز این نبوده است که او از دانش خود در راه خیر کمک گیرد،لیکن ریاست طلبی و مرید خواهی و تفاخر به علم خوشایند او بود و شیطان به سبب ریاست دوستی امر را بر او مشتبه ساخت.ای کاش می دانستم آن چه پاسخی دارد در مورد کسی که به راهزنی شمشیری ببخشد و اسب و اسباب برای او فراهم کند تا از آنها برای انجام دادن مقاصد خود کمک گیرد،و سپس بگوید:مقصودم تنها بذل و بخشش به او و تأسّی به اخلاق الهی بوده است به این امید که با شمشیر و اسب در راه خدا بجنگد،چه فراهم کردن اسب و وسایل برای مرزبانان و نیرو برای جهادگران از بهترین مستحبّات است،اگر وی آنها را در راهزنی به کار برده او گنهکار است امّا فقیهان اجماع کرده اند که عمل این شخص حرام است با این که

ص:۱۴۲

۱- (۱) نحل/۴۵:اگر نمی دانید از آگاهان بپرسید.

۲- (۲) الاوسط طبرانی،ریاض المتعلّمین ابن السّنی و ابو نعیم از حدیث جابر به سند ضعیف بدون ذکر جمله: «جاهل بر جهلش معذور نیست».

سخاوت و بخشندگی در نزد خداوند از محبوب ترین صفتهاست،تا آنجا که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند را سیصد خوی است که هر کس با یکی از آنها به او تقرّب جوید وارد بهشت می شود و محبوب ترین آنها نزد او سخاوت است» (۱).

کاش می دانستم که چرا سخاوت بر این کس حرام و بر او واجب شده که به قراین احول این ستمگر بنگرد تا چنانچه بر او روشن شود که وی بر حسب عادت از سلاح برای شرارت و کارهای بد استفاده می کند بکوشد تا او را خلع سلاح کند نه آن که سلاح تازه ای در اختیار او بگذارد.دانش نیز سلاحی است که به وسیلۀ آن با شیطان و دشمنان خدا پیکار می شود لیکن گاهی با آن دشمنان خدا یاری می شوند،و این دشمنان همان هواهای نفسانی اند.لذا هر کس دنیا را بر دین خود و خواهشهای نفس خویش را بر آخرتش برگزیند به سبب کمی فضل پیوسته عاجز و ناتوان است و چگونه رواست به چنین کسی کمک شود تا با فرا گرفتن نوعی دانش بتواند به وسیلۀ آن به شهوتهایش دست یابد.عالمان پیشین پیوسته حالات کسانی را که نزد آنان رفت و آمد داشتند بررسی می کردند،و هرگاه از یکی از آنها اندک کوتاهی در نوافل و مستحبّات می دیدند او را ردّ و احترام او را ترک می کردند،و اگر از او فجور یا ارتکاب حرامی مشاهده می کردند از او دوری می جستند و او را از مجالس خود می راندند و سخن گفتن با او را ترک می کردند چه رسد به آن که دانش خود را به او بیاموزند چه می دانستند که هر کس مسأله ای بیاموزد و بدان عمل نکند و آن را بر عهدۀ دیگران بگذارد او جز اسباب شرّ و بدی را نمی خواهد،همۀ پیشینیان از فاجر عالم به سنّت به خدا پناه می برند و از فاجر نادان استعاذه نمی کردند.

این امر و امثال آن چیزهایی است که بر احمقها و پیروان شیطان مشتبه می شود هر چند دارندۀ طیلسان و آستینهای گشاد و صاحب زبانی دراز و دانش بسیار باشند،دانشی که مشتمل بر پرهیز از دنیا و منع از آن،و ترغیب به آخرت و دعوت به آن نیست بلکه علومی است که متعلّق به خلق است و به وسیلۀ آنها می توان بر گردآوری مال و جلب پیروان و پیشی گرفتن بر اقران دست یافت.

بنابراین قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:«اعمال وابسته به نیّت است»از سه قسم اعمالی که ذکر شد تنها به طاعات و مباحات اختصاص دارد و شامل معاصی نمی شود؛زیرا طاعت با نیّت طاعت و با دگرگونی آن مبدّل به معصیت می شود،و مباح با نیّت طاعت و یا

۱- (۱) الأوسط طبرانی از حدیث انس به طور مرفوع با اختلاف کمی در الفاظ؛المغنی.

معصیت می شود،لیکن معصیت هرگز با نیّت تبدیل به طاعت نخواهد شد.آری نیّت در آن مدخلیّت دارد به طوری که هرگاه مقاصد پلیدی بر آن اضافه شود گناه بزرگ وزر و وبال آن چند برابر می شود،چنان که در کتاب توبه ذکر کرده ایم.

قسم دوّم طاعات است و آنها در اصل صحّت و مضاعف شدن فضیلت به نیّت بستگی دارند.امّا اصل صحّت این است که نیّت انسان در طاعت انجام دادن آن برای خدا باشد نه برای غیر او و چه اگر قصد ریا داشته باشد طاعتش معصیت خواهد شد؛و مضاعف شدن فضیلت بستگی به کثرت نیّات خیر دارد چه می توان در یک طاعت خیرات بسیاری را نیّت کرد تا به هر نیّتی ثوابی عاید او شود،زیرا هر کدام از آنها حسنه ای است و هر حسنه ای ده برابر مثل آن ثواب دارد چنان که در خبر آمده است.فی المثل نشستن در مسجد طاعت است و در آن می توان مطالب بسیاری را در نیّت گرفت تا از فضائل اعمال پرهیزگاران به شمار آید،و به وسیلهٔ آن به درجات مؤمنان برسد:

۱-معتقد باشد که مسجد خانهٔ خداست و کسی که در آن وارد می شود زائر خداوند است، پس زیارت مولای خود را نیّت کند به امید آنچه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وعده کرده و فرموده است:

«کسی که به مسجد درآمده (۱)خدا را دیدار می کند و حقّ است بر زیارت شونده که زیارت کنندهٔ خود را اکرام کند» (۲).

۲-پس از ادای نماز منتظر نماز دیگر باشد تا از جملهٔ منتظران نماز به شمار آید،و این معنای رابطوا (۳)در قول خداوند متعال است.

۳-پارسایی از طریق بازداشتن گوش و چشم و دیگر اعضاء از حرکات و رفت و آمدهاست،چه اعتکاف عبارت است از بازداشتن نفس و با روزه هم معناست و نوعی ترهّب و پارسایی است از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«رهبانیّت امّتم نشستن در مساجد است» (۴).

۴-با گوشه گیری در مسجد خود را وقف خدا می کند و درون خود را با فکر دربارهٔ

۱- (۱) در الاحیا آمده است:کسی که در مسجد نشسته است.

۲- (۲) الضّعفاء ابن حبّان از حدیث سلمان،الشّعب بیهقی نظیر آن به روایت از گروهی از صحابه که نام آنها برده نشده است به سند صحیح،و پیش از این هر دو ذکر شده اند.

۳- (۳) آل عمران/۲۰۰:ای کسانی که ایمان آورده اید استقامت کنید و در برابر دشمنان پایداری ورزید و از مرزهای خود مراقبت به عمل آورید.

۴- (۴) عراقی گفته است:مأخذ آن را نیافتم.

آخرت ملازم و همراه می سازد و مشغله ها و سرگرمیهای بازدارنده را از خود دور می گرداند.

۵-نشستن در مسجد تجرّد برای ذکر خدا یا شنیدن ذکر او و یا تذکار یاد اوست چنان که روایت شده است:«هر کس بامداد به مسجد رود تا ذکر خدا گوید و دیگران را به آن یادآوری کند مانند مجاهد در راه خداست» (۱).

۶-نیّت کند که با افادهٔ علم خداوند امر به معروف و نهی از منکر کند چه مسجد از کسی که نمازش را خوب به جا نمی آورد و یا چیزی را که برایش حلال نیست مرتکب می شود خالی نیست،لذا او را به معروف امر و به احکام دین راهنمایی می کند و در نتیجه در ثواب کسی که امور خیری از او فرا می گیرد شریک بوده و اجرش چند برابر می شود.

۷-برادری در راه خدا به دست می آورد و این غنیمتی برای دنیا و ذخیره ای برای سرای آخرت است و مسجد آشیانهٔ اهل دین و کسانی است که خدا را دوست می دارند و در راه او دوستی می کنند.

۸-به سبب شرم از خداوند گناهان را ترک می کند و حیا مانع او می شود که در خانهٔ خدا کاری که موجب هتک حرمت آن است مرتکب شود.حسن بن علی علیه السّلام فرموده است:«هر کس به رفت و آمد در مسجد مداومت کند خداوند یکی از هفت خصلت را روزی او می گرداند:برادری در راه خدا به دست می آورد یا رحمتی بر او فرود می آید یا دانش تازه ای را فرا می گیرد یا کلمه ای می آموزد که او را به راه هدایت رهنمون می شود یا از هلاکت باز می دارد،و یا گناهان را از ترس یا از شرم ترک می کند» (۲).

می گویم:این حدیث از طریق خاصّه(شیعه)از امیر مؤمنان علیه السّلام (۳)بدین گونه روایت شده که فرموده است:«هر کس پیوسته به مسجد رفت و آمد کند به یکی از هشت چیز دست می یابد:برادری در راه خدا یا دانشی تازه یا نشانه ای محکم می یابد،یا کلمه ای می شنود که او را به هدایت دلالت می کند،و یا کلمه ای که او را از هلاکت باز می دارد،یا رحمتی که انتظار آن را می کشد و یا گناهی را از ترس یا حیاء ترک می کند».

غزّالی می گوید:این است طریق تکثیر نیّت ها و دیگر طاعات و مباحات را بر آن قیاس کن؛زیرا هیچ طاعتی نیست جز این که می توان آن را با نیّت های بسیاری به جا آورد و آنها

۱- (۱) عراقی گفته است:این حدیث از قول کعب الاحبار است و ما آن را در بخش ابن طوق نقل کرده ایم.

۲- (۲) قرب الاسناد حمیری به همین گونه از حسین علی علیه السّلام از جدّش صلّی اللّه علیه و آله،المحاسن برقی.

۳- (۳) التهذیب،شیخ طوسی،ج ۱،ص ۳۲۴،باب فضیلت مساجد

به انـدازه کوشـش مؤمن در طلب خیر و آمادگی وی برای آن و انـدیشه اش دراین باره در دل او حضور می یابـد و بدین سان اعمال وی رشد یافته و حسناتش چند برابر می شود.

قسم سوم مباحات است.و هیـچ چیزی از مباحات نیست جز این که می توان آن را با یک نیّت یا چنـد نیّت به جا آورد و آن را به یکی از پسـندیده ترین مسـتحبّات مبدّل کرده به وسـیلهٔ آن به درجات عالی دست یافت،پس چقدر بزرگ است زیان کسی که از این مطلب غافل باشـد و بر اثر سـهو و غفلت ماننـد سـتوران رها شـده با این اعمال برخورد کند.بنـده نباید هیچ چیزی از خطورات و لحظات را حقیر بشمارد،زیرا روز باز پسین دربارهٔ همهٔ این امور بازپرسی می شود و می پرسند که چرا فلان کار را انجام داده و قصـد او در آن چه بوده است؟و این نسبت به اموری است که مباح محض است و مشوب به کراهت نیست.از این رو پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در حلال آن حساب و در حرام آن عذاب است» (۱).در خبر آمده است:«کسی که برای خـدا خود را خوش بو کنـد روز قیامت در حالی وارد می شود که از مشک خوشـبوتر است،و آن که برای غیر خـدا بوی خـوش به کـار برد روز قیـامت وارد می شود در حـالی که از مردار بـدبوتر است» (۲)؛و استعمال بوی خوش کار مباحی است لیکن ناگزیر در آن قصد و نیّتی است.

اگر بگـویی:خـود را خـوش بـو کردن از لـذّت هـای نفس است پس چگـونه ممکن است در ان نیّت کرد و خود را برای خـدا خوش بو ساخت؟ پاسخ آن است که بدانی کسـی که مثلا روز آدینه یا اوقات دیگر به قصد تنعّم به لذّات دنیا،یا به قصد اظهار تفـاخر به کثرت مـال تـا اقران بر او حسـد برنـد،یـا به منظور خودنمـایی به مردم تـا نزد آنهـا آبرو یابـد و به خوشـبویی معروف گردد،یـا برای جلب قلوب زنـان بیگـانه در صورتی که خود را آماده چشم چرانی کرده است و یا به خاطر مقاصـد دیگری که قابـل شـمارش نیست خود را خوش بو کرده است در همـهٔ این موارد عمـل او گنـاه است و در روز بازپسـین به سـبب این کـار بویش از مردار گندیـده تر خواهـد بود البتّه قصـد اوّل او که برای تنعّم به لذّات دنیا خود را خوش بو کرده مسـتثناست زیرا آن عمل گناه نیست جز این که در قیامت از آن نیز پرسـیده می شود،و با هر کس در حساب سـختگیری شود معذّب است.و به هر کس از مباح دنیا چیزی داده شده است به سبب آن در آخرت عذاب نمی گردد لیکن به اندازهٔ آن

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) مأخذ آن را نیافتم.

از نعمتهـای آخرت او کم می شود؛و این زیـان تو را بس است که در آنچه فـانی می شود شـتاب شود و در افزایش نعمـتی که باقی و جاودانی است زیان و خسران روی دهد.

امّا استعمال بوی خوش با نیّات حسنه می تواند به قصد پیروی از سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در روز جمعه،یا به نیّت تعظیم مسـجد و احـترام خانـهٔ خـدا باشـد و روا ندانـد که زائر خداونـد جز بـا بـوی خوش وارد خـانه اش شود،و یـا به قصـد آسـایش همنشـینانش در مسـجد باشـد تـا از بـوی او آسـودگی یابنـد،و یـا به منظور دفع بوی نـاخوش از خودش باشـد که منجر به آزار همنشـینانش می شود،و یا به قصد قطع زبان غیبت کنندگانش باشد که او را به داشتن بوی ناخوش غیبت می کنند و از این راه مرتکـب گنـاه می شونـد چـه هر کس خـود را در معرض غیبت قرار دهـد در حـالی که بتوانـد از آن دوری کنـد در این گنـاه شریک غیبت کننده خواهد بود،چنان که گفته اند:

مهما ترحّلت عن قوم و قد قدروا ألاّ تفارقهم فالرّاحلون هم (۱)

خداوند فرموده است: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ فَیَسُبُّوا اللّهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْمٍ (۲)،و این است به این که سبب شدن برای بـدی بـدی است.دیگر آن که مقصودش از به کار بردن بوی خوش معالجـهٔ دماغش باشـد تا هوش و زیرکی او افزایش یابد و درک مسائل مهمّ دین و تفکّر در آنها برایش آسان گردد.چه گفته اند:هر کس بویش خوش باشد خردش افزون می شود.

آن که فقه می دانـد چنـانچه تجـارت آخرت و طلب خیر بر دلش غلبه داشـته باشـد از نیّـاتی که ذکر شـد و امثال آنها در نمی مانـد،و اگر جز نعمتهـای دنیا بر دلش چیره نباشـد،این گونه نیّت ها به دل او خطور نمی کنـد،و اگر آنها برای او گفته شود در دلش رغبتی به سوی آنها پدیـد نمی آیـد و آنها برای او چیزی جز حدیث نفس نیست و حدیث نفس نیّت عمل به شـمار نمی آیـد.مباحات بسیارند و نمی توان نیّـات هر یک را شـمرد لیکن می توان بر همین یکی غیر آن را قیاس کرد؛از این رو یکی از پیشـینیان گفته است:من دوست دارم در هر چیزی نیّت کنم حتی در خوردن،آشامیـدن،خوابیدن و قضای حاجتم.و در همهٔ این ها می تواند رضای خدا را نیّت کند،زیرا هر چه مایهٔ بقای بدن و فراغت دل از مشکلات تن شود به منزلهٔ

۱- (۱) هرگاه از گروهی کوچ کنی و آنها بتوانند-که از ایشان جدا نشوی کوچ کننده آنها می باشند.
۲- (۲) انعام/۱۰۸:(معبود)کسانی را که غیر خـدا را می خوانند دشـنام ندهید مبادا آنها(نیز)از روی جهل و سـتم خدا را دشـنام دهند.

یاوری برای دین است،آن که قصدش از خوردن کسب نیرو برای عبادت،و نیّت او از مباشرت حفظ دین و خوشحالی همسر و تحصیل فرزندی است که خدا را عبادت کند و با این عمل امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را زیاد گرداند او با این خوردن و نکاح خود خدا را فرمانبرداری کرده است.غالب ترین لذّت های نفس خوردن و مباشرت است و کسی که اندیشهٔ آخرت بر دل او غلبه دارد نیّت خیر در آنها برای او ممتنع نیست.همچنین باید به هنگامی که مالی از او تلف شود نیّت خود را نیکو کند و بگوید:در راه خدا بوده است،و هرگاه به گوش او برسد که دیگری غیبت او کرده است خوشحال شود که گناهانی از او را بر خواهد داشت و حسناتی از وی به دفتر اعمالش منتقل خواهد شد و با خاموشی از دادن پاسخ به او همین را نیّت کند.در خبر است که:«بنده مورد حسابرسی قرار می گیرد و اعمالش به سبب آفاتی که به آنها رسیده باطل می گردد به طوری که مستوجب آتش می شود سپس دفتر اعمال حسنه اش را برایش می گشایند به طوری که مستحقّ بهشت می شود لیکن او تعجّب می کند و می گوید:پروردگارا این اعمال را من انجام نداده ام،به او گفته می شود:این ها اعمال کسانی است که تو را غیبت کرده و به تو آزار رسانیده و بر تو ستم کرده اند» (۱).و نیز در خبر آمده است که:«بنده با حسناتی همچون کوهها وارد قیامت می شود که اگر برای او خالص شوند وارد بهشت می شود لیکن خبر می آید که او به این ستم کرده و آن را ناسزا گفته،و این را زده است پس برای اینان از حسنات او برمی دارند به طوری که حسنه ای برایش باقی نمی ماند،فرشتگان می گویند:

حسناتش پایان یافته است و مطالبه کنندگان باقی مانده اند،خداوند می فرماید:از گناهان آنها بر او بیفزایید و با سیلی محکم وی را در آتش اندازید» (۲).

کوتاه سخن آن که بپرهیز و سخت بپرهیز که چیزی از حرکات و سکنات خود را حقیر و ناچیز شماری تا از غرور و شرور آنها پرهیز نکنی در حالی که در روز سؤال و حساب برای آنها پاسخی نداشته باشی چه خداوند آگاه و ناظر بر تو است: ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ (۳).اگر تو از دوراندیشان و خردمندانی و از جملهٔ فریفتگان نیستی هم اکنون دربارهٔ خود

۱- (۱) مسند الفردوس دیلمی از طریق ابی نعیم از حدیث شیث بن سعد،به طور مختصر آمده که:بنده در روز قیامت نامهٔ اعمال خود را که گشوده شده دیدار می کند و به آن می نگرد و در آن حسناتی می بیند که آنها را به جا نیاورده است می گوید:این حسنات برای من است در حالی که من آنها را به جا نیاورده ام به او گفته می شود:آنها به سبب غیبت مردم از توست و تو آگاهی نداری،در سلسله سند آن ابو لهیعه است؛المغنی.

۲- (۲) با اندکی اختلاف پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳) ق/۱۸:هیچ سخنی را انسان بر زبان نمی آورد جز این که نزد آن فرشته ای مراقب و آماده است تا مأموریت خود را انجام دهد.

بینـدیش و حساب خود را به طور دقیق رسـیدگی کن پیش از آن که تو را مورد حسابرسـی قرار دهنـد و مراقب احوال خویش بـاش،و نبایـد هیـچ حرکت و سـکونی از تو سـر زنـد جز این که نخست بیندیشـی برای چه به حرکت درمی آیی،چه مقصـدی داری،از دنیا چه خواهی یافت و از آخرت چه چیزی از دست خواهی داد و به چه چیزی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهی.

هرگـاه بـدانی انگیزه تـو جز دین نیست عزم خود و آنچه را دل بر آن نهـاده ای اجرا کن و در غیر این صورت دست بـاز دار.و دلت را در این خودداری و امتنـاع نیز مراقب باش چه ترک عمل عملی است و ناگزیر با نیّت درستی همراه بوده و نبایـد انگیزهٔ آن هوس نهفته ای باشد که بر آن آگاه نباشـی.همچنان نباید ظواهر امور و کارهای خوب مشهور تو را بفریبد بلکه به اعماق و اسـرار امور بنگر تا از جرگـهٔ فریفته شدگان بیرون آیی.روایت شده است زکریّا علیه السّـلام برای ساخت دیواری گلی کار می کرد و مزدور بود،دو گرده نان برای او آوردند،چه او جز از حاصل دسترنج خود نمی خورد،در این هنگام دسـته ای بر او وارد شدنـد و او آنـان را به طعـام دعوت نکرد تـا آنگـاه که از خوردن فـارغ شـد،آنهـا از این رفتـار او دچار شـگفتی شدنـد زیرا به سخاوت و زهد او آگاه بودند و می دانستند که مقتضای خیر،دعوت آنها به طعام بوده است.

زکریّا علیه السّـلام گفت:من در برابر مزد برای گروهی کـار می کنم،آنهـا دو گرده نـان نزد من آوردنـد تـا با خوردن آنها بر کارشـان قوّت یـابم،اگر در خوردن آنهـا بـا من همراهی می کردیـد نه شـما را کافی بود و نه مرا و نه می توانسـتم کار آنها را انجام دهم.

آری انسـانی که دارای بینش است در پرتو نور حقّ به همین گونه به بـاطن امور می نگرد، چه ضـعف او برای کـار نقصانی در برابر واجب است،و دعوت آنها برای شـرکت در طعام نقصانی در برابر مسـتحبّ می باشد و مستحبّات در برابر واجبات حکمی ندارند.بنـده باید به همین گونه نیّت خود را در سایر اعمال بررسـی کند،و در هر کار جز با نیّت درست اقدام یا امتناع نورزد،و اگر نیّت به دلش نرسد خودداری کند چه نیّت خارج از اختیار انسان است.

بیان آن که نیّت در اختیار آدمی نیست

(۱)بدان انسان نادان چون سـفارش ما را دربارهٔ نیکو کردن نیّت و زیاد به کار بردن آن می شنود،و به قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:«اعمـال به نیّت وابسـته انـد»توجّه می کنـد به هنگـام درس گفتن یا تجارت کردن یا خوردن در دل خود می گوید:برای خداوند درس

می گویم،تجارت می کنم،می خورم،و گمان می کنـد که همین نیّت است لیکن هیهات!این حدیث نفس،یا حدیث زبانی،و یا تفکّر و انتقال او از خاطره ای به خاطره ای دیگر است،و نیّت از همهٔ این ها بدور است،چه نیّت برانگیخته شدن نفس و توجّه و میـل آن به سوی چیزی است که بر او روشن شـده است هـدف او در حـال و یـا آینـده در آن تأمین می شود،و اگر میل وجود نداشـته باشد به صـرف اراده،اختراع و اکتساب صورت نمی گیرد بلکه همان گونه است که انسانی که شـکمش سـیر است می گوید:نیّت کردم که اشتها و میل به طعام داشته باشم،یا انسان مجرّد بگوید:نیّت کردم به فلانی عاشق و او را دوست داشته باشم و به دل او را بزرگ بشـمارم؛و این ها محال است چه در رو آوردن دل به سوی چیزی و ایجاد تمایل و توجّه بـدان هیـچ راهی جز تحصـیل اسـباب آن وجود نـدارد،و به این امر گاهی قدرت دارد و زمانی فاقد قدرت است؛چه نفس تنها زمانی برای انجام دادن عملی برانگیخته می شود و انگیزهٔ آن را اجـابت می کنـد که آن را موافق و ملایم طبع خویش تشـخیص دهـد و تا معتقد نشـود کـه تحقّق غرض او بـه عملی از اعمـال منـوط است قصـد او متـوجّه آن نمی شـود و در همـهٔ مواقـع قـادر به این اعتقـاد نیست.هر زمـان این عقیـده برایش حاصـل شود دلش رو به سوی آن می آورد،و این در صورتی است که دلش فارغ بوده و به هدفی قوی تر از آنچه در نظر گرفته مشغول نباشد و این امر نیز در همهٔ اوقات ممکن نیست؛چه انگیزه ها و بازدارنده ها دارای سببهای بسیارند که در پی مقدّمات و اسباب به وجود می آیند و بر حسب اشخاص و احوال و اعمال مختلف اند.

بنابراین هرگاه شـهوت مباشـرت بر انسان غلبه کند و غرض درستی از لحاظ دینی و دنیوی در تولید فرزند نداشـته باشد،برایش ممکن نخواهد بود که به نیّت تولید فرزند مباشـرت کند و تنها می تواند به نیّت ارضای شهوت این عمل را انجام دهد،چه نیّت عبارت از اجابت انگیزه است و او که انگیزه اش ارضای شـهوت است چگونه می توانـد نیّت تولید فرزند داشـته باشد.هرگاه بر دلش غالب نباشد که اقامهٔ سنّت نکاح به پیروی از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فضیلتی بزرگ دارد نخواهد توانست در این امر تبعیّت از سنت را نیّت کند مگر آن که این را به زبان و دل بگوید و این حرف محض است و نیّت نیست.

آری طریق کسب این نیّت آن است که نخست ایمانش را به شرع تقویت کند و عقیده اش را به این که هر کس در تکثیر امت محمـد صـلّی اللّه علیه و آله بکوشـد ثوابی بس بزرگ دارد راسـخ گردانـد،و همـهٔ عوامل نفرت از فرزنـد را که عبارت از بیم افزایش هزینهٔ زندگی و رنج طولانی و جز اینهاست از نفس خود دور کند؛در این صورت ممکن است برای کسب ثواب

رغبتی جهت تحصیل فرزند در دلش پدید آید و این رغبت او را به جنبش درآورد و اعضای او را برای مباشرت آماده سازد.هنگامی که قدرت او که محرک زبان است برای اجابت این انگیزه که بر دلش غلبه یافته به کار درآید برای عمل مورد نظر نیّت کرده است؛و هرگاه وضع چنین نباشد آنچه را برای تولید فرزند در نفس خود ارزیابی و در دل زیر و رو می کند جز وسواس و یاوه چیز دیگر نخواهد بود.از این رو گروهی از پیشینیان از برخی طاعات که نیّت آنها را در دل خود حاضر نمی دیدند امتناع می کردند و می گفتند:نیّت آن در دل حضور نمی یابد.تا آنجا که ابن سیرین بر جنازۀ حسن بصری نماز نگزارد و گفت:نیّت به دلم نمی آید.

می گویم:شاید ابن سیرین به سبب آن که او را از اهل نفاق می دانسته بر جنازه او نماز نگزارده و تعلّل کرده است.

غزّالی می گوید:اگر از پیشینیان درخواست می کردند که کار نیکی انجام دهند می گفتند:

اگر خداوند نیّت آن را روزی ما گرداند آن را انجام می دهیم.یکی از آنان گفته است:من یک ماه است نیّت عیادت مردی را می طلبم هنوز برایم حاصل نشده است.عیسی بن کثیر گفته است:با میمون بن مهران می رفتم چون به در خانه اش رسید بازگشتم،پسرش به او گفت:آیا شام را بر او عرضه نمی داری؟پاسخ داد:از نیّتم نیست.

می گویم:برقی به سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است:«یکی از دوستانش بر آن حضرت وارد شد و سلام کرد و نشست هنگامی که امام علیه السّلام از آنجا بازگشت آن مرد نیز به همراه او باز گردید،و چون آن حضرت به در خانه خود رسید وارد منزل شد و آن مرد را ترک فرمود.پسرش اسماعیل به پدرش عرض کرد:ای پدر!چرا به او پیشنهاد نکردی که وارد شود،فرمود:درخور من نبود که او را وارد(خانه)کنم،عرض کرد:او وارد نمی شد، فرمود:ای فرزند من،خوش ندارم خداوند مرا تعارف کننده بنویسد.» (1)غزالی می گوید:و این بدان سبب است که نیّت تابع نظر است و هرگاه نظر تغییر کند نیّت نیز تغییر می یابد،از این رو بزرگان روا نمی دانستند که عملی بدون نیّت انجام دهند،چه نیّت روح عمل است،و عمل بدون نیّت درست ریا و تکلف می باشد و سبب دوری از حق تعالی است نه قرب؛و نیز می دانستند که نیّت آن نیست که گوینده به زبان بگوید نیّت کردم بلکه عبارت از برانگیخته شدن دل است و به منزله یکی از نفحات رحمانی است که در بعضی اوقات حاصل می شود و در اوقات دیگر غیر ممکن است.آری کسی که امر دین بر دلش غلبه

1- (1) المحاسن،ص 417،شماره 180.

دارد احضار نیّت جهت امور خیر در بیشتر حالات برایش میسّر می شود،زیرا دل او کم وبیش به اصل نیکی گرایش دارد و در نتیجه غالبا برای اجرای موارد آن برانگیخته می شود.امّا کسی که به دنیا مایل و محبّت آن بر دلش چیره شده است این امر برایش میسّر نخواهد بود بلکه ادای واجبات نیز جز با کوشش بسیار برایش ممکن نخواهد شد،و نهایت توفیق او این است که دوزخ را یاد کند و خود را از عذاب آن بترساند و نعمتهای بهشت را به یاد او آورد، و نفس خود را برای رسیدن به آنها ترغیب کند،و بسا انگیزهٔ ضعیفی در او پدید آید و ثوابی که نصیب او خواهد شد به اندازهٔ رغبت و نیّت او خواهد بود.امّا طاعتی که به نیّت تعظیم خداوند باشد از آن نظر که او مستحق طاعت و بندگی است از کسی که به دنیا راغب است صورت نخواهد گرفت،و این ارزشمندترین و عالی ترین نیات است،و کسی که این معنا را درک کند نیز عزیز و گرامی است چه رسد به آن که طاعت را بدین گونه به جا آورد.

نیات مردم در ادای طاعات دارای اقسامی است:برخی عمل را برای پاسخگویی به انگیزهٔ خوف به جا می آورند چه آنها از آتش دوزخ بیم دارند؛بعضی برای اجابت انگیزهٔ رجاء طاعت را انجام می دهند،زیرا بهشت را راغبند.این نیّت ها اگر چه نسبت به طاعتی که منحصرا به قصد امتثال امر خداوند و تعظیم ذات و جلال او به عمل آید در مرتبه پستی است لیکن از جملهٔ نیات صحیح به شمار می آیند چه گرایش به چیزی است که در آخرت وعده داده شده هر چند از جنس لذّتهای دنیاست.بیشتر انگیزه ها پیرامون فرج و شکم است و جایی که نیاز این دو در آن برطرف می شود بهشت است و کسی که برای رسیدن به بهشت کار می کند مانند مزدور بدی است که خدمتگزار شکم و فرج خویش است و در رتبهٔ ابلهان می باشد و اینان با اعمال خود به بهشت می رسند چه بیشتر اهل بهشت ابلهانند.

امّا عبادت ارباب قلوب از حدود ذکر و فکر در عظمت خداوند تجاوز نمی کند و این به سبب عشق آنها به جمال و جلال اوست و دیگر اعمال برای تأکید و تتمیم این عمل آنهاست،چه مقام اینان برتر از آن است که به حوریان و خوردنیهای بهشت توجه کنند.لذا این ها مقصد آنان نیست بلکه آنان مصداق این آیه اند که فرموده است: اَلَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ (۱)،و آنان او را می خوانند و بس پاداشهای مردم به اندازهٔ نیات آنهاست،از این رو آنان با نظر به وجه کریم الهی متنعم می شوند و آنهایی را که به رخسار حور العین توجه دارند به سخریّه می گیرند،چنان که آنها از دیدن رخسار حور العین بهره مند

ص:۱۵۲

۱- (۱) انعام/۵۲:آنها را که صبح و شام خدا را می خوانند و جز ذات پاک او نظری ندارند...

می باشند کسانی را که از نگاه به صورتهای ساخته شده از گل متنعم می شوند ریشخند می کنند امّا ریشخند آنان بسیار قوی تر است،چه تفاوت میان جمال حضرت ربوبی و جمال حور العین بسیار فزون تر و بزرگتر از تفاوت میان جمال حور العین و صورتهای ساخته شده از گل است.این که نفوس حیوانی شهوانی آمیزش با خوبرویان را برای رفع نیاز جنسی بزرگ می شمارند و از نظر به وجه کریم الهی اعراض می کنند شبیه آن است که سوسک سیاه،مادۀ خود را بزرگ بداند و دلبستگی خویش را بدان مهم بشمارد و از نظر کردن به جمال زنان زیبارو می گرداند.بنابراین کوری بیشتر دلها از دیدن جمال حق تعالی شبیه کوری سوسک سیاه از مشاهده جمال زنان است،چه او به هیچ وجه نمی تواند آن را ادراک و بدان توجه کند و اگر او از خرد برخوردار می بود و نزد وی از زنان یاد می کردند خرد کسانی را که بدانها توجه دارند سبک و ناچیز می شمرد. وَ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ إِلاّ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ وَ لِذلِکَ خَلَقَهُمْ ۱ و کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ (۱)کوتاه سخن آن که درجۀ نیّتها متفاوت است و کسی که یکی از آنها بر دلش چیره شود بسا برایش میسّر نشود که از آن عدول کند.شناخت این حقایق موجب بروز اعمالی است که فقیهان ظاهر بین آنها را زشت می شمارند،لیکن ما می گوییم:هرگاه نیّت امر مباحی به دل برسد در صورتی که در امری که فضیلت دارد نیّت به هم نمی رساند انجام دادن امر مباح برایش سزاوارتر است چه فضیلت بدان منتقل گردیده و آنچه فضیلت بوده مبدل به نقیصه شده است،زیرا اعمال بسته به نیات است.این شبیه عفو است که اگر به انسان ستمی رود عفو از انتقام افضل است،لیکن بسا در دلش نیّت انتقام به هم رسد نه نیّت عفو،در این صورت انتقام افضل از عفو است.همچنین گاهی انسان نیّت آشامیدن و خوردن و خوابیدن دارد تا استراحت کند و برای عبادت در آینده قوت یابد و در حال نیّت نماز و روزه به دلش نمی رسد در این صورت خوردن و خوابیدن برای او افضل است.بلکه اگر بر اثر مداومت در عبادت ملالت پیدا کند و نشاط او فرونشیند و رغبتش کم شود و بداند اگر ساعتی را به سرگرمی و گفت و شنود بپردازد نشاط او تجدید می شود سرگرمی و گفت و شنود از نماز برایش افضل است.ابو الدردا گفته است:من نفس خود را با سرگرمیها آسایش می دهم تا مرا در ادای حق کمک کند.علی علیه السّلام فرموده است:«دلها را آسایش دهید چه هرگاه مجبور

۱- (۲) روم/۳۲:و هر گروهی به آنچه نزد آنهاست شاد مانند.

شونـد کور می گردند (۱)».این هـا دقـایقی است که تنهـا عالمان محقق آنها را درک می کننـد نه قشـریهای آنها،چه پزشـک حـاذق گاهی بیمار گرمی مزاج را با گوشت که طبیعت آن گرم است درمان می کنـد و پزشک ناآگاه این معالجه را ناروا می شمارد در حالی که مقصود پزشک آن است که نخست نیروی بیمار را به او باز گردانـد تا بتوانـد معالجهٔ ضدّ گرمی را تحمّل کنـد.همچنین شـطرنج باز ماهر گاهی بـدون عوض رخ و اسب را ترک می کنـد تا از این طریق بر حریف غلبه یابد و ضـعیف ناآگـاه ممکن است به این کار او بخنـدد و از آن در شـگفت آیـد.همچنین مرد جنگ آزموده ممکن است صـلاح خود را در گریز از دشمن ببیند و به او پشت کند تا او را به تنگنا بکشاند سپس بر او هجوم برد و او را از پا درآورد.

سلوک در راه خدا نیز به همین گونه است و سرتاسر جنگ با شیطان و معالجهٔ دل است.

کسـی که دارای بینش و توفیق است در این میـدان بر لطـایفی از حیله ها آگاه می شود که ضـعیف ناموفّق آنها را مسـتبعد می شمارد،از این رو مرید نباید آنچه را از پیر خود می بیند در ضـمیر خویش انکار،و یا دانشجو بر استادش اعتراض کند بلکه باید در حـدّ بینش خود توقّف کنند و در آنچه از احوال آنها نمی فهمند تسـلیم آنها باشـند تا آنگاه که درجهٔ آنان را احراز کنند و اسرارشان بر آنها منکشف شود.

باب دوم

اشاره

در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

(۱)خداوند متعال در فضیلت اخلاص فرموده است: وَ ما أُمِرُوا إِلاّ لِيَعْبُدُوا اللّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۲)؛و نیز: أَلا لِلّهِ الدِّينُ الْخالِصُ (۳)؛و نیز: إِلاَّ الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلّهِ (۴)؛و نیز: فَمَنْ کانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۵).این

۱- (۱) نظیر آن پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) بیّنه/۵:در حالی که به آنها دستوری داده نشده بود،جز این که خدا را با اخلاص پرستش کنند و از شرک، به توحید باز گردند.

۳- (۳) زمر/۳:آگاه باشید دین اخلاص برای خداست.

۴- (۴) نساء/۴۶:جز آنها که تایب شونـد و جبران و اصـلاح کننـد و به(دامن لطف خـدا)چنگ زننـد و دین خود را برای خـدا خالص کنند.

۵- (۵) کهف/۱۱۰:پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

آیه دربارهٔ کسی نازل شده که برای خدا کار می کند و دوست می دارد که او را بر آن بستانید.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«سه چیز است که دل مرد مسلمان خیانت نمی کند:

اخلاص عمل برای خداوند متعال و...» (۱).مصعب بن سعد از پدرش نقل می کند که گفته است:پدرم گمان کرد که او را نسبت به کسانی از اصحاب پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که از او پست ترند فضیلتی است،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«همانا خداوند این امّت را به سبب دعا و اخلاص و نماز ضعیفانشان نصرت داده است» (۲).از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که:«خداوند فرموده است:

اخلاص سرّی از اسرار من است آن را در دل بنده ای که او را دوست می دارم به ودیعه می گذارم» (۳).علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فرموده است:«برای کمی عمل اندوه نخورید برای قبول آن اندوهگین باشید،چه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به معاذ بن جبل فرمود:عمل را خالص کن اندک آن تو را بس است» (۴)؛و نیز فرموده است:«هیچ بنده ای نیست که عمل خود را چهل روز برای خدا خالص گرداند مگر آن که چشمه های حکمت از دلش بر زبانش ظاهر می شود» (۵)؛و نیز فرموده است:«نخستین افرادی که در روز قیامت از آنها پرسش می شود سه کس اند:مردی است که خداوند به او دانشی عطا کرده است به وی می فرماید:در آنچه دانستی چه کردی؟ می گوید:پروردگارا!در ساعات شبانه روز به آن قیام کردم،خداوند می فرماید:دروغ گفتی، و فرشتگان هم می گویند دروغ گفتی بلکه خواستی بگویند فلانی عالم است،آگاه باش که آن را گفته اند.دیگر مردی است که خداوند مالی به او داده است،حق تعالی به او می گوید:

من به تو نعمت دادم تو چه کردی؟می گوید:پروردگارا من در ساعات شب و روز صدقه دادم،خداوند می فرماید:دروغ گفتی،و فرشتگان هم می گویند:دروغ گفتی و خواستی گفته

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۱۰،از حدیث عبد اللّه بن مسعود،خصال صدوق،باب سوّم از امام صادق علیه السّلام.

۲- (۲) سنن نسایی،ج ۶،ص ۴۸،کتاب جهاد باب،الاستنصار بالضّعیف.

۳- (۳) عراقی گفته است:ما آن را در بخشی از مسلسلات قزوینی روایت کرده ایم.هر یک از راویان آن می گویند من از فلان دربارهٔ اخلاص پرسیدم پاسخ داد:آن از روایت احمد بن عطاء هجیمی است از عبد الواحد بن زید از حسن از حذیفه از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از جبرئیل از خداوند متعال.

۴- (۴) الاخلاص ابن ابی الدّنیا،المستدرک حاکم با عبارت«نیّت خود را خالص کن»به سند صحیح از حدیث معاذ الجامع الصغیر.

۵- (۵) الحلیه ابو نعیم به سند ضعیف و در آن آمده است:«کسی که خود را برای خدا خالص کند»؛کافی کلینی نظیر آن را از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است؛ج ۲،ص ۱۶ و پس از این خواهد آمد.

شود:فلانی جواد و بخشنده است،آگاه باش که آن را گفته اند.دیگر مردی است که در راه خدا کشته شده است خداوند به او می گوید:چه کرده ای؟می گوید:به جهاد امر کردی و من در راه تو پیکار کردم تا کشته شدم،خداوند می فرماید:دروغ گفتی،و فرشتگان نیز می گویند:

دروغ گفتی بلکه خواستی بگویند،فلانی شجاع است،آگاه باش که آن را گفته اند» (۱).

در اسرائیلیّات است که عابدی روزگاری دراز خدا را عبادت می کرد.گروهی نزد او آمدند و گفتند:در اینجا دسته ای هستند که از عبادت خدا روی گردانیده درختی را پرستش می کنند.عابد به خشم آمد و تبرش را بر دوش نهاد و عزم کرد درخت را قطع کند.در این حال شیطان به صورت پیرمردی به دیدار او آمد و گفت:خدا تو را رحمت کند قصد کجا داری؟پاسخ داد می خواهم این درخت را ببرّم،گفت:تو را با آن چه کار؟عبادت و اشتغال به اصلاح نفس خویش را رها کرده ای و خود را برای کار دیگری آماده ساخته ای.پاسخ داد:

این جزئی از عبادت من است.شیطان گفت:من نمی گذارم تو آن را ببری.عابد با وی به نبرد پرداخت و شیطان را گرفت و بر زمین زد و بر روی سینه اش نشست.شیطان به او گفت:مرا رها کن تا سخنی با تو بگویم.عابد برخاست،شیطان به او گفت:ای مرد!خداوند این کار را از تو ساقط کرده و بر تو واجب نفرموده و تو آن درخت را نمی پرستی و از غیر تو بر تو چیزی نیست،خداوند را در روی زمین پیامبرانی است،اگر بخواهد آنان را به سوی آن مردم مبعوث و به قطع آن درخت مأمور می کند.عابد گفت:من ناگزیرم آن را قطع کنم و او را به نبرد فرا خواند،سرانجام عابد بر شیطان غلبه یافت و او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست.شیطان درمانده شد و به او گفت:آیا به چیزی میل داری که میان من و تو فیصله دهد و برای تو بهتر و سودمندتر باشد؟عابد گفت:آن چیست؟پاسخ داد:مرا رها کن تا به تو بگویم،او را رها کرد.شیطان به او گفت:تو مردی بینوایی و چیزی نداری و سربار مردم هستی و از دسترنج آنها اعاشه می کنی،شاید دوست می داری به برادرانت احسان و با همسایگانت مواسات کنی و سیر باشی و از مردم بی نیاز شوی؟پاسخ داد:آری،شیطان گفت:از این کار بازگرد،من تعهّد می کنم هر شب دو دینار در بالای سرت بگذارم که چون بامداد شود آنها را برداری و به مصرف خود و عایله ات برسانی و به برادرانت صدقه دهی.

این کار برای خودت و مسلمانان از بریدن آن درخت سودمندتر است،چه در صورت قطع درخت دیگری در جای آن غرس می کنند،و این عمل تو زیانی به آنها نمی رساند و برای

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۸،ص ۳۲۹ و پیش از این ذکر شده است.

برادران مؤمنت نیز سودی ندارد.عابد در آنچه وی گفت به تفکّر پرداخت و سپس گفت:

پیرمرد راست می گوید چه من پیامبر نیستم تا بریدن این درخت بر من واجب باشد،و خدا به من امر نکرده که آن را قطع کنم تـا در صورت خودداری گنهکـار بـاشم،و آنچه او گفت سودش بیشتر است،لـذا بـا او پیمـان بست که به وعـده اش وفا کنـد و شیطان نیز سوگند یاد کرد.

عابـد به عبادتگـاه خود بـازگشت و خوابیـد.چون بامـداد شـد دو دینار بر بالای سر خود دیـد آنها را برداشت،روز دیگر نیز به همین گونه بود و در بامـداد روز سوم و روزهـای پس از آن چیزی بر بالـای سـر خود نیـافت.از این رو خشـمگین شـد و تبر بر دوش نهـاد و روانه شد.شـیطان به صورت همـان پیرمرد او را دیـدار کرد و به او گفت:به کجا می روی؟پاسـخ داد:می روم که درخت را قطع کنم،به او گفت:به خـدا سوگند دروغ می گویی و تو به این کار قادر نیستی و به آن راهی نداری.عابد مانند بار اوّل دست دراز کرد تا او را بگیرد،شیطان به او گفت:

هیهـات!سـپس او را گرفـت و بر زمیـن زد و او ماننـد گنجشـکی در زیر پاهـای او بـود پس از آن بر روی سـینه اش نشـست و گفت:از این کـار دست بـازدار و گرنه تـو را می کشم،عابـد نگـاهی به او کرد و دانست که توان مقـابله بـا او را نـدارد،به وی گفت:ای فلاـن بر من چیره شـدی،دست از من بـدار و به من بگو چگونه نخست بر تو غلبه یافتم و اکنون تو بر من غالب شـده ای،پاسخ داد:تـو در بـار نخسـت برای خـدا خشـمگین شـدی و نیّت تـو ثـواب آخرت بـود از ایـن رو خداونـد مرا مسـخّر تو گردانید،لیکن در این بار برای نفس خود و دنیا خشمناک شدی لذا تو را به زمین زدم.

این داسـتان تأییدی است بر قول حق تعالی که: إِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِـ‍ینَ (1)،زیرا بنده جز به اخلاص از شـیطان رهایی نمی یابد.از این رو معروف کرخی خودش را می زد و می گفت:

ای نفس اخلاص داشـته باش تا خلاصـی یابی.یعقوب مکفوف گفته است:مخلص کسـی است که حسنات خود را پنهان بدارد همان گونه که سیّئات خود را پوشـیده می دارد.ابو سـلیمان گفته است:خوشا به حال کسی که یک گام درست بردارد و بدان جز رضـای خـدا نخواهـد.یکی از اولیاء به برادرش نوشت:نیّت خود را در اعمالت خالص گردان تا انـدکی از عمل،تو را کافی باشد.ابو ایّوب سختیانی گفته است:خالص گردانیدن نیّت ها از همهٔ عملها بر عاملان سخت تر است.

می گویم:پس از این غزّالی دربارهٔ فضیلت اخلاص به نقل سخنانی پرداخته است که ما

۱- (۱) حجر/۴۰:جز بندگان مخلصت.

از آنها صرف نظر می کنیم.در کافی از امام صادق علیه السّلام روایت شده که دربارهٔ آیهٔ: لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً (۱)فرموده است:مراد عمل بیشتر نیست بلکه عمل درست تر مراد است،چه درستی ترس از خداست و نیّت راست حسنه است.سپس فرمود:«باقی ماندن بر عمل تا خالص شوی سخت تر از عمل است،و عمل خالص آن است که نخواهی جز خدا کسی تو را بر آن بستاید» (۲).از امام باقر علیه السّلام روایت است که فرمود:«هیچ بنده ای ایمان به خدا را در چهل روز خالص نمی کند جز این که خداوند او را به دنیا بی اعتنا،و به درد و درمان آن بینا و حکمت را در دل او پابرجا و زبانش را به آن گویا می کند» (۳).

بیان حقیقت اخلاص

(۱)بدان هر چیزی ممکن است با غیر خود بیامیزد،و چون از غیر خود صافی و از آن رها شود خالص گفته می شود و فعل صافی و از هر شایبه خالی را اخلاص می نامند.خداوند فرموده است: مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشّارِبِينَ (۴).و خالص بودن شیر به این است که در آن شایبه ای از خون و سرگین و از هر چیزی که ممکن است با آن آمیخته شود وجود نداشته باشد.ضدّ اخلاص شرک است و کسی که مخلص نباشد مشرک است،جز این که برای شرک درجاتی است؛و ضدّ اخلاص در توحید شریک قرار دادن چیزی در الوهیّت است.

شرک دو نوع است:خفیّ و جلیّ،اخلاص نیز به همین گونه است.اخلاص و ضدّ آن هر دو بر دل وارد می شوند و دل جایگاه آنهاست،و در قصدها و نیّتها داخل می شوند.ما حقیقت نیّت را ذکر کرده و گفته ایم که نیّت به اجابت انگیزه بازگشت دارد؛لذا هرگاه انگیزه یکی و مجرّد از غیر خود باشد فعلی که از صاحب آن انگیزه صادر می شود نسبت به آنچه نیّت کرده است اخلاص گفته شود.فی المثل کسی که صدقه می دهد و غرض او صرف ریاست مخلص است،و چنانچه مقصودش محض تقرّب به خداست نیز مخلص می باشد، لیکن عادت بر این جاری است که واژهٔ اخلاص را به قصدی که برای تقرّب به خداوند بوده و از هر شایبه ای مجرّد باشد تخصیص می دهند چنان که واژه الحاد را که به معنای میل و

۱- (۱) ملک/۲:...تا شما را بیازماید که کدام یک بهتر عمل می کنید.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶،شماره ۴ و ۶.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶،شماره ۴ و ۶.

۴- (۴) نحل/۶۶:از میان غذاهای هضم شده و خون شیر خالص و گوارا به شما می نوشانیم.

گرایش است بر حسب عادت به گرایش از حقّ به غیر حقّ اختصاص داده اند.

کسی که انگیزه اش تنها ریا باشد خود را در معرض هلاکت قرار داده است و ما دربارهٔ او سخن نمی گوییم،زیرا آنچه مربوط به او بوده در کتاب ریا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم و کمترین چیزی که در اخبار نسبت به وی وارد شده این است که:«ریاکننده در روز قیامت به چهار نام ندا داده می شود:ای ریاکار،ای فریبکار،ای مشرک،ای کافر» (۱).

اکنون دربارهٔ کسی سخن می گوییم که انگیزه اش قصد تقرّب به خدا باشد،لیکن داعیهٔ دیگری با انگیزهٔ او آمیخته شده باشد که آن یا ریاست و یا چیزی از لذّتهای نفسانی غیر از ریا.فی المثل با قصد تقرّب روزه بگیرد تا از پرهیز حاصل از آن سود ببرد؛یا بنده ای را در راه خدا آزاد کند تا از هزینه و بدخلقی او رهایی یابد؛یا به حجّ رود تا با گردش و مسافرت تندرستی یابد،یا از شرّی که در شهرش دامنگیر او شده خلاصی پیدا کند؛و یا از دشمنی که در منزل او راه یافته بگریزد؛یا از زن و فرزندش دلتنگ گردیده؛یا از کاری که بدان مشغول است خسته شده و می خواهد روزهای چندی بیاساید؛یا به جهاد می رود تا جنگ را تمرین کند و طرز به کار بردن ابزار آن را بیاموزد بتواند در لشکرکشیها شرکت کند؛یا نماز شب به جا آورد لیکن مقصودش مراقبت از خانه و زندگی و زن و فرزندش باشد؛یا دانش بیاموزد تا طلب مالی که کفاف او باشد برایش آسان گردد؛یا برای آن که میان خانواده اش عزّت یابد؛ یا به قصد آن که به سبب عزّت علم املاک و اموال او از مطامع مصون ماند؛یا برای آن که با اشتغال به درس و وعظ از غم خاموشی رها شود و با لذّت محاوره رفع اندوه کند؛یا خدمت عالمان را عهده دار شود تا حرمت او در نزد آنان و مردم زیاد گردد؛یا به منظور آن که در دنیا رفیقی پیدا کند:یا قرآنی بنویسد تا بر اثر تمرین در نوشتن خطّ او نیکو شود؛یا پیاده به حجّ رود تا از پرداخت کرایه آسوده شود؛یا وضو گیرد تا پاکیزه و خنک گردد؛یا غسل کند تا خوش بو گردد؛یا حدیث روایت کند تا به وثوق و عالی بودن سند معروف شود؛یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایهٔ خانه ندهد؛روزه گیرد تا از رفت و آمد برای پختن طعام آسوده گردد؛ یا برای آن که خوردن او را از پرداختن به کارهایش باز ندارد یا به سائل صدقه دهد تا ابرام او را در سؤال قطع کند؛یا بیماری را عیادت کند تا اگر بیمار شد به عیادت او آیند؛یا جنازه ای را تشییع کند برای آن که جنازه های خانواده اش را تشییع کنند؛یا از این قبیل کارها انجام دهد تا به نیکوکاری معروف و به نیکی یاد شود و مردم به دیدهٔ صلاح و وقار به او

ص:۱۵۹

۱- (۱) در کتاب ریا ذکر شده است.

بنگرنـد.بنابراین هرگاه انگیزهٔ او برای عمل تقرّب به خـدا باشد لیکن یکی از این خطورات ضـمیمه آن شده به طوری که عمل را برایش سـبکتر سـاخته بی تردیـد عمل او از حـدّ اخلاق بیرون رفته و خالص برای رضای خـدا نبوده و شـرک بـدان راه یافته است.خداوند فرموده است:«من بی نیازترین شـریکان از شـرکت هستم.» خلاصه آن که هر لذّتی از لذّات دنیا که مایهٔ آسایش نفس باشد و دل بدان رغبت کند چنانچه کم یا زیاد آن به عمل راه یابد صفای آن را مکدّر و خلوص آن را زائل می کند.

انسان با لـذّتهای نفسانی گره خورده و در شـهوتهای خود فرورفته و کم است که فعلی از افعال و عبادتی از عبادات او خالی از این قبیل لـذّتها و اغراض زودگـذر دنیوی باشد.از این رو گفته اند:کسـی که در دوران عمر خویش یک گام از روی اخلاص برای رضـای خـدا بردارد رسـتگار شـده است؛و این به سـبب ارزشـمندی و کمیابی اخلاص و دشواری پاکیزه کردن دل از این شـائبه هـا و اغراض است.عمـل خـالص آن است که انگیزهٔ آن تنهـا طلب تقرّب به خـدا باشـد و اگر همین لـذّتهای نفسـانی به تنهایی انگیزهٔ عمل باشند روشن است که کار دارندهٔ آن چقدر دشوار خواهد بود.لیکن منظور ما در اینجا کسی است که قصد اصـلی او تقرّب به خـدا باشـد و امـوری که ذکر شـد به قصـد او منضمّ گردد.در این صورت چنـان که در بحث نیّت ذکر شـد الحاق این امور به قصد او یا در رتبهٔ موافقت و یا بر سبیل مشارکت و یا به طریق معاونت خواهد بود.

کوتـاه سـخن آن که انگیزهٔ نفسـانی یـاماننـد انگیزهٔ دینی است یـا قوی تر و یا ضـعیف تر از آن است و هر کـدام آنها حکمی جـداگانه دارد که مـا بزودی آن را ذکر خواهیم کرد.اخلاـص، خـالص گردانیـدن عمل از همـهٔ آن شایبه هاست چه کم و چه زیـاد به طوری که قصـد تقرب در آن خـالص شود و انگیزه ای برای عمـل جز آن وجود نداشـته باشـد؛و این امر تنها در مورد کسی قابل تصور است که دوستدار خدا و شیدای او بوده و تمام اندیشه اش در امور آخرت مستغرق باشد به طوری که در دل او جایی برای دوستی دنیا باقی نمانده باشد.چنین کسـی حتی خوردن و آشامیدن را نیز دوست نمی دارد بلکه رغبت او به آنها مانند رغبت او به قضای حاجت است چه آن ضرورتی جبلّی است.او طعام را به سبب آن که طعام است دوست نمی دارد بلکه از آن جهت که برای عبادت خـدا به او نیرو می دهـد از آن اسـتفاده و آرزو می کند که کاش شـرّ گرسـنگی از او کفایت می شـد تا نیازی به خوردن نداشـته باشـد،لـذا در دل او لـذّتی نسـبت به آنچه بر مقـدار ضـروری است باقی نمی ماند،و تنها مقدار ضروری مطلوب اوست چه آن ضروری دین اوست و وی جز در فکر دین خود نیست.این شخص

اگر بخورد یا بیاشامد یا قضای حاجت کند،در همه حرکات و سکنات خود عملش خالص و نیّتش درست است.اگر او مثلا بخوابد که آسایش یابد تا بر عبادت توانایی پیدا کند خوابش عبادت و در این حال دارای مرتبه مخلصان است.امّا کسی که چنین نیست باب اخلاص در عمل بر روی او مسدود است به استثنای افراد کم و نادری.چنان که اگر کسی محبّت خداوند و دوستی آخرت بر او غلبه یافته باشد حرکات معتاد او صفات فکر و اندیشه اش را کسب می کند و اخلاص می شود.همچنین کسی که محبّت دنیا و برتری جویی و ریاست طلبی بر او چیره شده و به طور خلاصه محبّت غیر خدا بر او استیلا یافته است همهٔ حرکات معمولی او این صفات را به خود می گیرد و عبادات او اعم از روزه و نماز و غیر آن ها جز به ندرت از این آفات مصون نمی ماند.

بنابراین داروی اخلاص شکستن لذّتهای نفس و بریدن طمع از دنیا و تجرد برای آخرت است به طوری که این امور بر دل غلبه یابد و تنها در همین موقع است که اخلاص میسر می شود.چه بسیار است اعمالی که انسان در تحقق آنها رنج می برد و گمان می کند آنها را خالصانه برای خداوند انجام می دهد در حالی که در آنها فریب خورده است زیرا جهات آفات آن اعمال را نمی داند.چنان که از یکی از پیشینیان نقل شده که گفته است:نماز سی سال را که در مسجد و در صف اول جماعت به جا آورده بودم قضا کردم زیرا یک روز به سبب عذری دیر به مسجد آمدم و در صف دوم نماز گزاردم،و چون از این که مردم مرا در صف دوم می دیدند احساس شرم کردم دانستم که نگاه مردم به من در صف اول مرا خوشحال می کرده و از جایی که نمی دانسته ام مایه آسودگی دل من بوده است.این نکته ای دقیق و دشوار است و کم است اعمالی که از امثال این آفات مصون بماند.و نیز اندکند کسانی که بدین نکات توجه کنند.بی تردید آنهایی که از این مسائل غافلند در روز باز پسین همه حسنات خود را سیّئات خواهند دید،و در قول حق تعالی همینها مرادند که فرموده است:

وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (۱)؛و نیز: وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا (۲)؛و نیز: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (۳).عالمان بیشتر از همه مردم به طور شدید در معرض این فتنه اند،چه انگیزه اکثر آنها بر نشر دانش

۱- (۱) زمر/۴۷:و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

۲- (۲) جاثیه/۳۲:و اعمال بدشان بر آنها آشکار می شود.

۳- (۳) کهف/۱۰۴ و ۱۰۵:بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین(مردم)کیانند؟آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم(و نابود)شده و با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

لـذّت استیلا و خوشـحالی به داشـتن مرید و شادمانی از حمد و سـتایش مردم است.شـیطان نیز این مقاصد را بر آنها مشـتبه می کنـد،و می گویـد:مقصود شـما انتشار دین خـدا و دفاع از آیین پیامبر اوست.می بینی واعظ از این که مردم را نصیـحت و برای حکّام موعظه می کند بر خدا منت می گذارد،و از این که گفتار او مقبول مردم قرار می گیرد و به او رو می آورند خوشـحالی می کنـد و مـدعی می شـود که شـادی او به سـبب تـوفیقی است که در نصـرت دین یـافته است و اگر یکی از همکـارانش که وعظش از او نیکوتر باشـد پیـدا شود و مردم از وی برگردنـد و به او رو آورند غمگین می شود،در حالی که اگر انگیزه او دین باشد باید خدا را شکر کند که این مهم را از عهده او برداشته و به عهده دیگری گذاشته است.با این حال شیطان او را رها نمی کنـد و به او می گویـد:انـدوه تو برای قطع ثواب است نه از جهت آن که مردم از تو روی گردانیده اند چه اگر از گفتارت پند گرفته انـد تو به ثواب رسـیده ای و انـدوه تو بر فوت ثواب نیز پسـندیده است.امّا این بیچاره نمی داند که اگر حق را فرمانبردار باشد و کار را به برتر از خود واگذارد ثواب او در آخرت بیشتر از آن است که در آن کار یگانه و منفرد باشد.برخی از عالمان فریب شـیطان را می خورنـد و وانمود می کنند که اگر کسـی پیدا شود که در این کار سـزاوارتر باشد شاد می شوند و او را بر خود ترجیـح خواهنـد داد لیکن خبر دادن از نفس پیش از تجربه و آزمایش صـرف نادانی و غرور است،چه نفس در دادن این گونه وعده ها پیش از رسیدن موعد بسیار فرمان پذیر است؛سپس هنگامی که موعد فرا می رسد حالت او دگرگون می شود و به وعـده وفا نمی کنـد.به این نکته کسـی واقف است که حیله های شـیطان و مکرهای نفس را شـناخته و مـدتی طولانی را در آزمایش نفس گذرانده باشد.

از این رو شـناخت حقیقت اخلاص و عمل به آن دریای ژرفی است که همهٔ مردم جز قلیلی نادر و یگانه در آن غرق می شوند و آنها همان کسانی هسـتند که خداوند آنان را مسـتثنا کرده و فرموده است: إِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ (۱).بنابراین بنده باید این امور را دقیقا ملاحظه و مراقبت کند و گرنه نادانسته به پیروان شیطان می پیوندد.

می گویم:پس از این غزّالی گفته هـای مشایـخ را دربـارهٔ اخلاـص ذکر و از یکی از آنان نقل کرده است که اخلاص در عمل آن است که دارنده اش پاداشـی در دو جهان برای آن نخواهد سـپس می گوید:این سخن است به آن که لذّتهای نفس هم در حال و هم در آینده آفت است،و آن که برای تنعّم نفس به لذّتهای بهشت خدا را عبادت می کند بیمار

ص:۱۶۲

۱- (۱) ص/۸۳:جز بندگان خالص تو از میان آنها.

است چه حق آن است که برای عمل جز رضای خداوند خواسته نشود.و این به اخلاص صدّیقان و مطلق اخلاص است.امّا کسی که به امید بهشت و یا از بیم آتش عمل می کند او نسبت به لذّتهای عاجل مخلص است چه وی در طلب لذّت فرج و شکم است و آنچه مطلوب بحقّ ارباب قلوب می باشد وجه کریم خداوند متعال است و بس.آن که گفته است:آدمی جز برای لذّتی یا بهره ای به جنبش در نمی آید و بیزاری از لذّتها صفت خداوند است به راستی گویندهٔ این سخن کافر است.لیکن مراد قوم بیزاری از چیزهایی است که مردم آنها را لذّت می نامند و عبارت از شهوتهایی است که در بهشت توصیف شده اند.امّا صرف تلذّذ به معرفت الهی و راز و نیاز گفتن با او و نظر کردن به وجه کریمش لذّتهایی است که بهره این گروه است و مردم آنها را لذّت نمی شمارند بلکه از آن تعجب می کنند.و اینان چنانند که هرگاه لذّت طاعت و مناجات و ملازمت شهود حضرت حق را در نهان و آشکار از آنها بگیرند و در برابر همهٔ نعمتهای بهشت را به آنها بدهند آنان این نعمتها را بسیار حقیر می شمارند و بدانها توجه نخواهند کرد.پس حرکت آنان برای لذّتی و طاعت اینان برای لذّتی دیگر است،و لذّت اینان معبود آنهاست و بس نه چیز دیگر.سپس گفته است سخنها دراین باره بسیار است و پس از کشف حقیقت نقل زیاد اقوال سودی ندارد.به راستی سخن وافی و بیان کافی همان است که سرور گذشتگان و آیندگان صلّی اللّه علیه و آله در پاسخ پرسش از اخلاص فرموده است:«آن این است که بگویی پروردگار من اللّه است سپس چنان که به تو دستور داده شده استقامت ورزی» (۱)؛یعنی هوای نفس خود را نپرستی و جز پروردگارت را عبادت نکنی و همان گونه که به تو امر کرده در عبادت او پایداری ورزی،و این به آن است که از هر چه غیر خداست قطع نظر کنی،و به راستی اخلاص همین است.

بیان درجات شائبه ها و آفتهایی که به اخلاص آسیب می رساند

(۱)بدان آفاتی که اخلاص را مشوّش می کند بعضی جلیّ و برخی خفیّ است،پاره ای با آن که جلیّ و آشکارند ضعیف و برخی با آن که خفیّ می باشند قوی هستند.فهم درجات این آفات از حیث خفاء و ظهور جز با آوردن مثالی دانسته نمی شود.امّا روشنترین آفات اخلاص ریاء است و برای همین مثالی می آوریم و می گوییم:هنگامی که نمازگزار نمازش

۱- (۱) سنن ابن ماجه شمارهٔ ۳۹۷۲،از سفیان بن عبد اللّه ثقفی گفته است:عرض کردم ای پیامبر خدا!چیزی را برایم بیان کن که به آن متمسّک شوم،فرمود:بگو پروردگارم اللّه است سپس استقامت کن.صحیح مسلم نظیر آن.

را با اخلاص به جا می آورد و جماعتی به او می نگرند و یا کسی بر او داخل می شود شیطان بر او وارد می گردد و به او می گوید:آوازت را نیکو کن تا اشخاص حاضر به دیدهٔ احترام و صلاح به تو بنگرند و تو را حقیر نشمارند و غیبت نکنند،در نتیجه او حالت خشوع به خود می گیرد و اعضایش را ساکن و آرام می گرداند و نمازش را نیکو به جای می آورد.و این همان ریای ظاهر است که بر مریدهای مبتدی پوشیده نیست.

درجهٔ دوم-آن که مرید این آفت را می شناسد،و از آن پرهیز می کند،و در این مورد از اطاعت شیطان سرباز می زند،و بر او توجه ندارد و نمازش را به همان گونه که بوده ادامه می دهد.در این هنگام شیطان به عنوان خیرخواهی بر او وارد می شود و به وی می گوید:مردم از تو متابعت و به تو اقتدا می کنند و به تو می نگرند و کردارت را نقل می کنند و به تو تأسّی می جویند،اگر اعمالت را خوب به جا آوری ثواب اعمال آنها از آن تو است و اگر بد انجام دهی وزر و وبال آنها بر عهده تو خواهد بود.پس عمل خود را در پیش روی آن ها نیکو کن شاید در خشوع خود و نیکو به جا آوردن عبادت به تو اقتدا کنند.این تلقینی دشوارتر از اول است و بسا کسی که به تلقین نخست فریفته نشده در اینجا فریب خورد چه این نیز عین ریا و باطل کننده اخلاص است زیرا اگر او خشوع و حسن عبادت را خوب می داند و ترک آن را برای غیر خود نمی پسندد چرا در خلوت آن را برای خود سزاوار نمی داند و ممکن نیست دیگری نزد او از خودش عزیزتر باشد.بلکه این صرف تلبیس و دگرگون کردن حقیقت است،چه کسی که به او اقتدا می شود باید دارای استقامت نفس بوده و دلش روشنی یافته باشد تا نورش به دیگران برسد و در نتیجه ثوابی عاید وی گردد.امّا این پیشوا که تحت تأثیر شیطان قرار گرفته عمل او صرف نفاق و تلبیس است؛کسی که به او اقتدا کند به ثواب عملش می رسد لیکن خود وی به سبب مشتبه کردن امر و اظهار خلاف باطن مورد مؤاخذه و کیفر قرار خواهد گرفت.

درجهٔ سوم-و این از درجات پیش دقیق تر است و عبارت از این است که بنده نفس خود را آزموده و به مکرهای شیطان آگاه است و می داند که اختلاف عمل در حال خلوت و مشاهده غیر صرف ریاست و اخلاص آن است که نماز او در خلوت مانند نمازی باشد که آن را در انظار مردم به جا می آورد،و از خود و خدای خویش شرم کند که به سبب مشاهدهٔ مردم خشوعی بیش از آنچه عادت اوست در نمازش داشته باشد.لذا در خلوت به خود توجه کند و نمازش را به گونه ای که در پیش روی مردم می پسندد نیکو به جا آورد و در برابر مردم نیز به همین نحو عمل کند.این روش نیز ریایی دشوار و پیچیده است،زیرا نمازش را در

خلوت نیکو ادا کرده تا در پیش مردم آن را نیکو به جا آورد و میان آنها تفاوتی نگذاشته است لیکن او هم در خلوت و هم در پیش روی خلق توجهش به مردم است در حالی که اخلاص آن است که برای آدمی تفاوت نکند که بهایم تماشاگر نماز او باشند یا خلایق و او همچنان بر یک روش باشد.امّا گویا نفس این شخص به وی اجازه نمی دهد که در پیش روی مردم نماز را بد بگذارد آنگاه شرم می کند که در زمرهٔ ریاکنندگان قرار گیرد و گمان می کند با یکسان خواندن نماز در خلوت و در پیش روی مردم ریا را از عمل خود زدوده است.لیکن هیهات!چه ریاء زمانی زدوده می شود که او در نهان و آشکار به مردم توجهی نداشته باشد چنان که به جمادات توجه ندارد در حالی که این شخص اندیشه اش هم در نهان و هم در آشکار به خلق مشغول است؛و این خود از مکرهای پنهانی شیطان است.

درجهٔ چهارم-که دقیق تر و پوشیده تر است آن است که به هنگامی که مشغول نماز است مردم به او بنگرند و شیطان نتواند به او بگوید:به خاطر این مردم در نماز خشوع کن چه می داند که او این حیله اش را دریافته است؛لذا شیطان به او می گوید:در جلال و عظمت خداوند و کسی که در پیش روی او ایستاده ای بیندیش،و شرم کن از این که خداوند به دلت نظر کند و تو از او غافل باشی.از این رو دلش را حاضر و اعضایش را خاشع می کند و گمان می کند این عمل اخلاص است در حالی که مکر و فریب است،چه اگر خشوعش به سبب توجه به جلال الهی است بایستی این توجه در خلوت نیز ملازم حال او باشد و حضور آن در خاطرش به حالت حضور غیر او اختصاص نداشته باشد.

نشانهٔ ایمنی از این آفت آن است که آنچه را در خلوت به دلش خطور می دهد همان باشد که در پیش روی مردم به خاطرش می آورد و حضور غیر سبب حضور این خطورات نباشد چنان که وجود حیوانی سبب آن نخواهد شد.لذا مادام که در احوال او از مشاهده انسان و مشاهدهٔ حیوان تفاوت روی می دهد هنوز از صفای اخلاص بدور بوده و باطنش به شرک ریای خفیّ آلوده می باشد.و چنان که در حدیث آمده است (1):«این شرک در دل فرزند آدم از حرکت مورچهٔ سیاه در شب تاریک بر روی سنگ سخت پوشیده تر است.» کسی از شیطان مصون می ماند که بدقّت نظر کند و به عصمت و توفیق و هدایت حق تعالی سعادت یابد و گرنه شیطان پیوسته ملازم حال کسانی است که برای عبادت الهی آستین بالا زده اند،و لحظه ای از آنها غفلت نمی کند تا در هر حرکتی از حرکات حتی در سرمه کشیدن و

۱- (۱) بارها در بخش«علم»و جز آن ذکر شده است.

ناخن گرفتن و در روز جمعه خود را خوش بو کردن و لباس پوشیدن آنها را به ریا وادار سازد چه این ها سنّتهایی در اوقات مخصوص است و نفس را از حیث ارتباط آنها با خلق و انس طبع در آنها التذاذی است و شیطان انسان را به انجام دادن این کارها دعوت می کند و می گوید:این ها سنتهایی است که سزاوار نیست ترک شود چه نشاط باطنی دل در انجام دادن این امور برای شهوتهایی است نهانی یا شایبه هایی است که به سبب آنها آدمی از حد اخلاص بیرون می رود و یا چیزهایی است که نمی تواند بکلی از همهٔ این آفات مصون بماند و خالص باشد،بلکه کسی که در مسجدی معمور و پاکیزه و خوش بنا اعتکاف می کند و به این سبب طبع به آن انس می گیرد و شیطان او را در این عمل ترغیب و ثوابهای بسیار اعتکاف را برای او بازگو می کند چه انگیزه نهفته در ضمیر او انس به زیبایی مسجد و آلودگی خاطر او در آن است.و این انگیزه زمانی آشکار می شود که به یکی از دو مسجد یا دو محلّ که نیکوتر از دیگری است مایل شود؛و همهٔ این ها شایبه های طبع و کدورات نفس است که با عمل آمیخته می شود و حقیقت اخلاص را باطل می کند.

به جانم سوگند غشّی که با زر ناب آمیخته می شود درجات مختلفی دارد.در بعضی غشّ غالب و در برخی اندک است لیکن درک آن آسان است،و در پاره ای غشّ چنان دقیق و ناپیدا است که جز نقّاد آگاه نمی تواند آن را تشخیص دهد.غشّ دل و دغلی شیطان و پلیدی نفس بمراتب از این نوع غشّ ناپیداتر و بسیار دقیق تر است از این رو گفته اند:دو رکعت نماز عالم از یک سال نماز نادان افضل است.مقصود از عالم کسی است که به دقایق آفات اعمال دانا باشد تا از آنها رهایی یابد زیرا نادان به ظاهر عبادت می نگرد و بدان مغرور است و همچون روستایی است که تنها به سرخی دینار ناسره و گردی آن نظر دارد در حالی که ذات آن قلب و مغشوش است.و بی شکّ قیراطی زر ناب که نقّاد آگاه آن را بپسندد بهتر از دیناری است که فریب خوردهٔ ابله آن را پسند کند.امر عبادات نیز به همین گونه بلکه بسیار شدیدتر مختلف و متفاوت است و طرق آفاتی که می تواند بر اقسام اعمال وارد شود از حدّ شماره و حصر بیرون است،و آنچه ما ذکر کردیم بر سبیل مثال و ذکر نمونه بود.بی شک هشیار را اندکی از بسیار بس است و کودن را تطویل کافی نیست،لذا تفصیل بیشتر سودی ندارد.

بیان حکم عمل مشوب و استحقاق ثواب بر آن

(۱)بـدان هرگاه عمل به طور خالص برای رضای خدا نبود،و به ریا یا لذّتهای نفسانی آمیخته باشد در آن اختلاف است که آیا آن عمل مقتضـی ثواب است یا اقتضای عقاب دارد و یا بکلی مقتضـی چیزی نیست نه ثواب و نه عقاب.امّا کسی که مراد او از عمل جز ریا نیست به طور قطع عملش سـبب خشم الهی و کیفر او خواهـد بود؛و آن که عمل را خالص برای رضای خدا به جا می آورد نیز عملش مستوجب ثوابهای الهی است؛لـذا آنچه مورد تأمّل و بررسـی می باشد عمل مشوب و ناخالص است.ظاهر اخبـار گویـای آن است که بر این نوع عمـل ثوابی مـترتّب نمی باشـد لیکن این اخبـار خـالی از تعـارض نیست؛و آنچه برای ما دراین بـاره روشن شـده و البته خـدا عـالم است این است که بایـد مقـدار قوّت انگیزه را در نظر گرفت،اگر انگیزهٔ دینی برابر با انگیزهٔ نفسـانی باشـد دو انگیزه در برابر هم مقاومت می کننـد و هر دو ساقط می شونـد و عمل نه ثواب دارد و نه عقاب؛و اگر انگیزهٔ ریا قوی تر و چیره تر باشد عمل سودمند نیست بلکه زیانبار و مقتضـی عقاب است لیکن عقاب آن سبکتر از کیفر عملی است که بکلی از روی ریا انجام شده و قصد تقرّب به خدا با آن آمیخته نشده است،و چنانچه تقرّب نسبت به انگیزهٔ دیگر غلبه داشـته باشـد به انـدازه برتری قـوّت انگیزهٔ دینی ثـواب به او داده می شود،و این به مقتضـای قول خداونـد است که: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ، وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ (۱)؛و نیز: إِنَّ اللّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ (۲).پس نباید قصد خیر ضایع شود،بلکه اگر نیّت تقرب بر قصـد ریاء غلبه داشـته باشـد به اندازهٔ قصد ریا از ثواب او ساقط می شود و بقیه برای او می ماند،و اگر قصـد ریا بر نیّت خیر غالب باشد به سبب نیّت خیر او مقداری از عقوبت قصد فاسدش ساقط می گردد.

توضـیح مطلب آن است که تأثیر اعمال در دل بسـتگی به قوت صفات آنها دارد.انگیزهٔ ریا از مهلکات است و غذا و نیرومندی آن به این سـبب است که بر وفق آن عمـل گردد، همچنین انگیزهٔ نیکی از منجیات است و قوت آن در این است که بر وفق آن کار شود.اگر این دو صـفت در دل جمع شونـد چنانچه بر وفق مقتضای ریا عمل شود این صـفت در انسان قوت می یابد،و اگر بر طبق انگیزهٔ خیر کار شود نیز صفت نیکی در او نیرومند می گردد.یکی

۱- (۱) زلزال/۷ و ۸:پس هر کس به اندازه سـنگینی ذرّه ای کار نیک انجام دهد آن را می بیند،و آن که به اندازه ذرّه ای کار بد کند آن را می بیند.

۲- (۲) نساء/۳۹:خداوند(حتی)به اندازه ذرّه ای ستم نمی کند.

از این دو نابودکننده و دیگری نجات دهنده است.اگر تقویت یکی به اندازه تقویت دیگری باشد هر دو مقاومت می کنند؛و این مانند آن است که کسی گرمی برای مزاجش ضرر داشته باشد چنانچه چیزی که برایش زیان دارد بخورد سپس به اندازه آن از خنکیها تناول کند پس از خوردن مانند آن است که از هیچ کدام نخورده است.اگر استفاده از یکی بر دیگری غلبه داشته باشد غالب اثر خود را خواهد بخشید.همان گونه که به حکم سنّت الهی هیچ ذره ای از خوردنیها و آشامیدنیها و داروها بی فایده نبوده و از تأثیر در بدن خالی نیست همچنین ذره ای از خیر و شر ضایع نمی ماند و از ایجاد تأثیر در نورانی کردن دل یا سیاه کردن آن و نزدیک گردانیدن آن به خدا یا دور کردن آن جدا نیست.بنابراین اگر انسان عملی انجام دهد که یک وجب او را به خدا نزدیک و ضمن آن کاری کند که یک وجب از او دور شود،وضع او به پیش از عمل برگشت می کند و ثواب و عقابی برای او نیست.لیکن اگر عمل او چیزی است که دو وجب او را به خدا نزدیک می سازد و عمل دیگر او یک وجب وی را از خدا دور می کند ناچار یک وجب تقرب پیدا کرده است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«به دنبال بدی نیکی کن تا آن را بزداید (۱)».لذا هرگاه اخلاص ناب پس از ریای محض واقع شود ریا را محو می کند و نیز چنانچه این دو با هم جمع شوند ناگزیر یکدیگر را دفع و محو می کنند.گواه این مطلب اجماع امت است بر این که اگر کسی به قصد حج بیرون رود و ضمن آن تجارتی کند حج او درست است و ثواب آن به او داده خواهد شد با این که لذّتی از لذّتهای نفس با عمل او آمیخته شده است.آری ممکن است گفته شود:هنگامی که به مکه برسد و اعمال حج را به جا آورد به ثواب می رسد،چه تجارت او متوقف بر اعمال حج او نیست و عملش خالص است و آنچه میان حج و تجارتش مشترک می باشد طول راه است که هرگاه در آن قصد تجارت داشته باشد ثوابی نخواهد داشت.لیکن درست آن است که گفته شود:هرگاه حجّ انگیزهٔ اصلی او و تجارت غرضی تبعی و کمکی باشد نفس سفر نیز از ثواب بی بهره نخواهد بود.

می گویم:بلکه درست آن است که گفته شود:تجارت اقدامی است برای تحصیل روزی و این نیز عبادتی است و از لذّات نفس به شمار نمی آید،و پیش از این گفته شد که تعدّد نیّات برای امور خیر موجب چند برابر شدن ثواب است.

غزّالی می گوید:گمان نمی کنم جهادگران میان جنگ با کافرانی که غنایم در محل آنها

۱- (۱) مکرّر در بخش ریاضت نفس و بخش توبه ذکر شده است

بسیار است و کافرانی که غنایم در نزد آنها وجود نـدارد در دل خود تفاوتی احساس کنند و بعید است گفته شود که احساس این تفـاوت ثـواب آنهـا را بکلی از میـان می برد بلکه عادلانـه آن است که گفته شـود:هرگـاه انگیزهٔ اصـلی و محرک قـوی او اعلای دین خـداست و رغبت در غنیمت بر سبیـل تبعیّت است ثواب او از میان نمی رود.آری پاداش او هرگز به انـدازهٔ پاداش کسی نیست که به هیچ روی به غنیمت توجهی ندارد،چه این توجه ناگزیر نقصان است.

اگر بگویی:آیـات و اخبـار دلالت دارد بر این که شایبـهٔ ریا ثواب را از میان می برد.و طلب غنیمت و تجارت و دیگر لذایـذ نیز مشـمول همین معناست چه طاوس یمانی و جمعی از تابعین روایت کرده انـد:مردی از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ کسـی پرسـید که کارهای نیک می کند یا گفت:صدقه می دهد و دوست دارد که سـتوده و مزد داده شود.آن حضـرت به او پاسـخی نـداد تا آنگاه که این آیه نازل شـد: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا یُشْـرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۱)،و مقصود او هم مزد و هم ستایش بود.

روایت شـده است:مردی اعرابی نزد پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله آمـد و عرض کرد:ای پیامبر خدا!شخصـی برای اظهار حمیّت و غیرت،و یکی برای اظهار شـجاعت و دیگری برای نشان دادن موقعیت خود،در راه خـدا پیکار می کنند،پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمود:«کسـی که پیکار کنـد تا دین خـدا غالب شود او در راه خـدا پیکار کرده است (۲)؛و نیز پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«کسی که برای به دست آوردن چیزی از دنیا هجرت کند بهره اش همان است (۳).

می گویم:از طریق خاصّه(شـیعه)کافی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت در مسجد به عبّاد بن کثیر بصری فرمود:«ای عبّـاد!وای بر تو بپرهیز از ریـا چه هر کس برای غیر خـدا کـار کنـد خداونـد او را به همان کس وامی گـذارد که او برایش کار کرده است (۴)».

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«هر ریایی شرک است،هر کس برای مردم کار کند پاداش او بر مردم است،و آن که برای خدا کار کند پاداش او بر خداست (۵)».

و نیز نقل شده که دربارهٔ آیهٔ: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ... فرموده است:«انسان عملی را که

ص:۱۶۹

۱- (۱) کهف/۱۱۰:پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

۲- (۲) سنن نسایی،ج ۶،ص ۲۳ با اختلاف اندکی از حدیث ابی موسی اشعری.

۳- (۳) در بخش«ریاء»ذکر شده است.

۴- (۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۹۳،شماره ۱.

۵- (۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۹۳،شماره ۳ و ۲.

متضمّن ثواب است به جا می آورد و مقصودش از آن طلب رضای خدا نیست بلکه برای آن است که مردم او را بستایند و میل دارد آن را به گوش مردم برساند و این همان کسی است که به عبادت خدا شرك ورزيده است.»سپس فرمود:«هر بنده ای در پنهانی عمل خیری انجام دهد روزگار نمی گذرد جز این که خداوند خیری را برای او ظاهر می کند،و هر بنده ای عمل شرّی در پنهانی مرتکب شود روزگار نمی گذرد جز این که خداوند شرّی را برایش ظاهر می کند (۱).

و نیز از آن حضرت نقل شده که:خداوند فرموده است:«من بهترین شریک هستم هر کس در عملی که انجام می دهد دیگری را با من شریک کند من آن را نمی پذیرم جز آن چه برایم خالص باشد (۲)».

غزّالی می گوید:پاسخ این است که این احادیث آنچه را ذکر کرده ایم نقض نمی کند بلکه مراد از آن کسی است که تنها دل به دنیا بسته است چنان که فرموده است:«کسی که برای چیزی از دنیا هجرت کند بهره اش همان است»،یا آن چیز بر نیّتش غلبه داشته باشد.ما بیان کردیم که عمل او گناه و تعدّی است نه آن که طلب دنیا حرام است،بلکه طلب آن از طریق اعمال دینی حرام می باشد،زیرا متضمّن ریا و دگرگون کردن وضع عبادت است.امّا واژهٔ «شرکت»اگر مطلق باشد در جایی صدق دارد که هر دو قصد مساوی باشند و ما ذکر کردیم که اگر دو قصد مساوی باشند با یکدیگر مقاومت می کنند.در این صورت امر به زیان یا به سود او نیست و نمی توان بر عملش امید ثوابی داشت.سپس انسان به هنگام شرکت پیوسته در معرض خطر است زیرا نمی داند کدام یک از این دو قصد بر ضمیر او غلبه دارد و بسا همین امر مایهٔ وبال او شود.از این رو خداوند فرموده است: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً ،یعنی با شریک قرار دادن چیزی در نیّت که بهترین حالت آن سقوط هر دو جزء نیّت است نمی توان امید لقای پروردگار را داشت.و رواست گفته شود که:مقام شهادت جز با اخلاص در جهاد حاصل نمی شود،و بعید است که بگویند:اگر کسی انگیزهٔ دینی اش چنان باشد که او را برای صرف جهاد به حرکت درآورد هر چند غنایمی در کار نباشد و بتواند با دو دسته از کفّار که یکی توانگر و دیگری فقیر باشد بجنگد و او برای اعلای دین خدا به جنگ با کافران توانگر و دست یافتن بر غنایم آنان رغبت کند در این صورت به طور قطع برای

۱- (۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۹۳،شماره ۳ و ۲.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۹۵،شماره ۹.

جهاد او ثوابی نیست و به خدا پناه می بریم اگر امر چنین باشد چه این عمل در دین گناه و راهی برای نومید کردن مسلمانان است؛و انسان از این گونه شایبه ها جز به ندرت جدا نمی شود و تأثیر آنها سبب نقصان ثواب است لیکن موجب احباط عمل و محو آن نخواهد بود.آری انسان در این موارد با خطری بزرگ روبروست زیرا بسا گمان کند که انگیزهٔ قوی تر در او تقرب به خدا است در حالی که در درون او لذّت نفسانی غلبه دارد و انگیزه های نفسانی از چیزهایی هستند که در باطن انسان سخت پوشیده و نهفته اند.بنابراین پاداشهای الهی جز به اخلاص حاصل نمی شود و بسیار کم است که آدمی در اخلاصش بر یقین باشد هر چند منتهای احتیاط را به جا آورد.از این رو انسان باید ضمن سعی کامل در عمل همواره میان ردّ یا قبول آن در شکّ و تردید باشد و بترسد از این که در عبادتش آفتی وجود داشته باشد که وبالش بیش از ثوابش بوده و خیرش با شرش مقاومت کند.خائفان صاحب بصیرت پیوسته چنین بوده اند و هر اهل بینشی باید چنین باشد.با این حال به هنگام بیم از آفت و ریا نباید عمل ترک شود،و ترک عمل منتهای مطلوب شیطان است،چه مقصود آن است که اخلاص ضایع نشود و هرگاه عمل ترک گردد عمل و اخلاص هر دو ضایع شده است.گفته شده است:ترک عمل به خاطر مردم ریا و انجام دادن آن برای مردم شرک است.

می گویم:کافی به سند حسن از ابی جعفر امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که:از آن حضرت پرسیدند مردی کار نیکی انجام می دهد و کسی عمل او را می بیند پس او از دیدن وی خوشحال می شود،فرمود:«باکی نیست چه هر کسی دوست دارد خداوند خیر را در میان مردم برای او ظاهر گرداند.لیکن این در صورتی است که عملش را برای نشان دادن به او انجام نداده باشد (۱).»

باب سوم

اشاره

در صدق و حقیقت و فضیلت آن

فضیلت صدق

(۱)خداوند فرموده است: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَيْهِ (۲).پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

۱- (۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۹۷،شماره ۱۸.

۲- (۲) احزاب/۲۳:...مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بسته اند صادقانه ایستاده اند.

«صدق به نیکوکاری هدایت می کند و نیکوکاری به بهشت رهنمون می شود،همانا مرد پیوسته راست می گوید به حدی که خداوند او را صدیق می نویسد.دروغ به بدکرداری راهنمایی می کند و بدکرداری به دوزخ رهنمون می شود.همانا مرد پیوسته دروغ می گوید تا آنجا که خداوند او را کذّاب ثبت می کند (۱).»در فضیلت صدق همین بس که صدیق از آن مشتقّ است و خداوند پیامبران را بدان توصیف کرده و در مقام ستایش آنان فرموده است:

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْراهِیمَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا (۲)و نیز: وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِدْرِیسَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا (۳).

می گویم:سپس غزّالی اقوالی را در فضیلت صدق نقل و از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که از آن حضرت دربارۀ کمال پرسیدند فرمود:گفتار حق و عمل صادقانه است (۴)».

از طریق خاصه(شیعه)کافی از امام باقر علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:همانا مرد پیوسته راست می گوید به حدی که خداوند او را صدیق می نویسد (۵)».

از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است:«مردم را به غیر از زبانتان(با عمل)به نیکی دعوت کنید تا از شما کوشش و صدق و پارسایی ببینند (۶).» و نیز از آن حضرت علیه السّلام روایت است:«کسی که زبانش راست گوید عملش پاکیزه می شود،و آن که نیّتش را نیکو کند روزی اش افزون می گردد،و آن که با کسانش خوش رفتاری کند عمرش دراز می شود (۷).» و نیز آن حضرت علیه السّلام فرموده است:به طول رکوع و سجود مرد ننگرید زیرا این چیزی است که بدان عادت کرده و اگر آن را ترک کند به هراس می افتد بلکه به صدق گفتار و ادای امانت از سوی او بنگرید (۸).» و نیز آن حضرت علیه السّلام به یکی از یارانش فرمود:«بنگر علی علیه السّلام به چه چیز نزد پیامبر

ص:۱۷۲

۱- (۱) حدیثی مورد اتّفاق است و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) مریم/۴۲:در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر خدا بود.

۳- (۳) مریم/۵۷:و در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر خدا بود.

۴- (۴) عراقی گفته است:این حدیث را با این الفاظ نیافتم.

۵- (۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۰۵،شماره ۸ و ۱۰.

۶- (۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۰۵،شماره ۸ و ۱۰.

۷- (۷) کافی،ج ۲،ص ۱۵۰،شماره ۱۱ و ۱۲.

۸- (۸) کافی،ج ۲،ص ۱۵۰،شماره ۱۱ و ۱۲.

خدا صلّی اللّه علیه و آله منزلت یافت همان را ملازم باش چه علی علیه السّلام جایگاه بلندی را که نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله یافت به سبب صدق گفتار و ادای امانت بود (۱).»

بیان حقیقت صدق و معنا و مراتب آن

(۱)بدان واژهٔ صدق در شش معنا به کار می رود که عبارتند از:صدق در گفتار،صدق در نیّت و اراده،صدق در عزم،صدق در وفای به عزم،صدق در عمل در تحقیق همهٔ مقامات دین.

کسی که به صدق در همهٔ آنها موصوف شود صدیق گفته می شود چه واژهٔ صدیق صیغهٔ مبالغه از صدق است؛و صدیقان را درجاتی است،کسی که از صدق در چیزی بهره ای دارد نسبت به آنچه صدق او در آن است صادق است.

صدق اول در زبان است و آن در هنگام دادن خبر یا چیزی که متضمن خبر دادن است تحقق می یابد و خبر یا به گذشته تعلق دارد یا به آینده و در همین جاست که وفای به وعده یا تخلف از آن ظهور می یابد.به هر بنده ای حق است که الفاظ خود را نگهدارد و جز به صدق سخن نگوید.و این مشهورترین و روشنترین انواع صدق است،و کسی که زبانش را از دادن خبرهای خلاف واقع باز دارد او صادق است؛و برای این صدق دو مرتبهٔ کمال است:

کمال اول-احتراز از تعریض و کنایه است،گفته اند:«در کنایه مجالی است برای گریز از دروغ»،و کنایه جانشین دروغ می شود زیرا آنچه باعث ممنوعیت دروغ است تفهیم چیزی بر خلاف واقع آن است جز این که در برخی حالات بدان نیاز ضروری پیدا می شود مصلحت اقتضا می کند از آن جمله در تأدیب کودکان و زنان و کسانی که به منزلهٔ آنها هستند،و در احتراز از ظلمه و ستم پیشگان و پیکار با دشمنان و پرهیز از آگاه شدن آنها بر اسرار مملکت.

کسی که بر چیزی از این ها ناگزیر شود صدق او در آن به این است که سخنش برای خدا باشد، و آنچه را حق به او دستور می دهد و دین اقتضا می کند بگوید،و اگر چنین کند او صادق خواهد بود هر چند سخنش چیزی را بر خلاف آنچه واقع آن است بفهماند.چه صدق برای ذات آن مطلوب نیست بلکه به سبب دلالت آن بر حق و دعوت به آن مطلوب می باشد،لذا نباید به صورت ظاهر آن نگریست بلکه باید به معنای آن توجه داشت.آری در مواردی که ذکر شد و امثال آنها چنانچه راهی برایش وجود داشته باشد به کنایه متوسل شود.پیامبر

۱- (۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۰۴،شماره ۵.

خـدا صـلّی اللّه علیه و آله هنگامی که عزم سـفر می کرد آن را پوشـیده می داشت (۱)تا مبادا خبر به دشـمنان برسـد و قصد او کننـد،و ایـن امر گفتن چیزی به دروغ نیست.پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمـوده است:«دروغگـو نیست کسـی که میـان دو تن اصلاح می دهد و خیر می گوید یا خیری را نسبت می دهد (۲).» اجازه داده شده است که در سه مورد سخن بر وفق مصلحت گفته شود:اول آن که کسـی بخواهد میان دو تن اصلاح دهد،دوم آن که دو همسر دارد،و سوم کسی که درباره مصالح جنگ اقدام می کند (۳).صـدق در این مـوارد به نیّت بر گشت دارد و در آن جز صـدق نیّت و ارادهٔ خیر چیز دیگر رعـایت نمی شود لذا هرگاه قصدش درست و نیّتش صحیح و اراده اش صرفا برای کاری نیک باشد او صادق بوده و به هر لفظ و عبارتی بگوید صـدیق اسـت لیکن کنـایه در این مـوارد سـزاوارتر است و راه آن این است که از یکی از پیشـینیان نقـل شـده که او را یکی از ظالمـان می طلبیـد و او در خانه اش بود به همسـرش گفت:با انگشت خود دایره ای رسم کن و انگشت خود را بر آن بگـذار و بگو در اینجا نیست.او بدین وسـیله از دروغ دوری جست و سـتمکار را از خود دور کرد و گفتار او راست بود ضمن آن که به ستمکـار فهمانیـد وی در خـانه نیست.بنـابراین کمـال اول آن اسـت که از دروغ در صـریح الفـاظ و از کنـایه نیز جز به هنگـام ضرورت بپرهیزد.

کمال دوم آن است که در مناجات با خـدا معنای صـدق در الفاظ را رعایت کند مانند این که می گوید: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمـاواتِ وَ الْأَرْضَ (۴)،چه اگر روی دلش از خـدا منصـرف و بـه آرزوهـای دنیـا و شـهوتهای آن مشـغول باشـد او دروغگوست،همچنین در گفتن ایاک نعبـد (تنها تو را می پرستیم)و قول او که من بندهٔ خدا هستم چنانچه به حقیقت عبودیّت متّصف نباشـد و خواستی غیر از خدا داشـته باشد گفتار او از صداقت بی بهره است،و اگر روز قیامت صدق او را در گفتن این که من بنـدهٔ خـدایم از او مطالبه کنند از اثبات آن ناتوان خواهد بود، چه اگر بندهٔ نفس خویش یا بندهٔ دنیا و یا بندهٔ شـهوتهای خود باشـد در گفتـارش صـادق نخواهـد بود.انسان بنـدهٔ هر چیزی است که بـدان پایبنـد است چنان که عیسـی علیه السّـلام در خطاب به مردم گفته است:ای بندگان دنیا،و پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هلاک شد بندهٔ دینار و

۱- (۱) بخاری و مسلم از حدیث کعب بن مالک.

۲- (۲) صحیح بخاری،ج ۳،ص ۲۲۷؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۲۸،از حدیث امّ کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط.

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۲۸؛کافی کلینی نظیر آن از امام صادق علیه السّلام،ج ۲،ص ۳۴۲.

۴- (۴) انعام/۷۹:من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده است.

درهم و بنـدهٔ جامه و لباس نقش دار (۱)»،آنان هر کس را که دلش وابسـته به چیزی است بندهٔ آن نامیده اند،و بندهٔ حق تعالی کسـی است که نخست خود را از غیر او آزاد کنـد تـا آزاده ای مطلق گردد.هنگـامی که این آزادگی حاصـل شود دل فـارغ و آماده می شود تا بندگی خداوند در آن جای گیرد.این بندگی او را به خدا و محبّت او مشغول می کند و باطن و ظاهر او را به طاعت او پایبند می سازد،و او مراد و مقصودی جز خداوند نخواهد داشت.سپس هرگاه از این حد بگذرد به مقامی عالی تر که آن را«حریّت»می نامند می رسد،و در این مقام از خودی خود و اراده و خواسـتهایش در برابر خداوند آزاد می شود و در آنچه حق تعـالی برایش می خواهـد اعمّ از آن که تقربش دهـد یـا دورش کنـد قـانع می شود،و اراده اش در ارادهٔ خداونـد فانی می شود.او بنـده ای خواهد بود که از غیر خدا آزاد و«حرّ»گردیده سـپس بازگشـته و از نفس خویش نیز آزاد شده و از آن حرّیّت یافته و در نتیجه برای نفس خود مفقود و برای آقا و مولای خود موجود شـده است.اگر او را حرکت دهد به حرکت می آید و اگر او را سـاکن گردانـد سـاکن می شود؛اگر او را گرفتـار کنـد راضـی است و در او امکانی برای طلب و خواهش یا اعتراض بـاقی نیست بلکه او در برابر خداونـدماننـد مرده در برابر غسّـال است،و این منتهای صـدق در عبودیّت است.بنابراین بنـدهٔ حق کسی است که وجودش برای مولایش باشد نه برای نفسش و این درجهٔ صدّیقان است؛امّا حریّت از غیر خدا درجهٔ صادقان می باشـد؛و پس از احرار این درجات است که عبودیّت برای خـدا تحقّق می یابـد و آنچه پیش از این است صاحب آن شایسـتگی ندارد که صادق یا صدیق گفته شود؛و معنای صدق در قول همین است.

صـدق دوم در نیّت و اراده است و آن به اخلاص بازگشت دارد.کسـی که دارای این درجه از صـدق است در همهٔ حرکات و سکنات خویش جز خداوند انگیزه ای ندارد،و اگر شایبه ای از لذّتهای نفسانی با نیّت و ارادهٔ او آمیخته شود صدق نیّتش باطل می شود و رواست که چنین کسـی کاذب گفته شود.چه همان گونه که در باب فضیلت اخلاص ضمن حدیث سه شخصی که در قیامت از آنها بازخواست می شود ذکر کردیم،از عالم می پرسند که«در آنچه دانستی چه کردی؟پاسخ می دهد:فلان کار و فلان کار را انجام دادم،خداونـد می فرمایـد:دروغ گفتی چه تو خواستی که بگویند فلانی عالم است».در اینجا خداوند،عالم را تکذیب نکرده و به او نفرموده است که به دانش خود عمل نکردی بلکه اراده و نیّت او را تکذیب کرده است.

یکی از پیشینیان گفته است:صدق عبارت از صحت توحید در قصد است،از این رو خداوند

۱- (۱) صحیح بخاری از حدیث ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

متعال فرموده است: وَ اللّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ (۱)،در حالی که آنها گفتند: إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ (۲)،و این سخنی راست است لیکن خداوند آنها را تکذیب کرد و این از جهت آنچه بر زبان جاری کردند نبود بلکه حق تعالی چیزی را که منافقان در درون دل داشتند تکذیب کرد،و تکذیب همواره متوجه خبر می شود،و سخن آنها به قرینهٔ حالیّه متضمن اخبار است چه گوینده خود را چنان می نمایاند که به آنچه می گوید معتقد است لیکن قرینهٔ حالیّه دلالت دارد بر این که نسبت به آنچه در دل دارد دروغگوست زیرا اگرچه در الفاظ دروغ نگفته است لیکن نسبت به آنچه در ضمیر دارد دروغگوست.بنابراین یکی از دو معنای این صدق به خلوص نیّت باز می گردد،و آن عبارت از اخلاص است و هر صادقی ناگزیر باید مخلص باشد.

صدق سوم صدق در عزم است،زیرا آدمی پیش از عمل عزم می کند و در پیش خود می گوید:اگر خداوند مالی روزیم فرماید همه یا نیم آن را صدقه خواهم داد.همچنین اگر در طریق حق با دشمنی برخورد کردم با او پیکار خواهم کرد و باک ندارم که در این راه کشته شوم؛و نیز اگر خداوند به من حاکمیتی عطا کند در آن به عدالت رفتار خواهم کرد و با گرایش به اشخاص و ستمگری مرتکب گناه نخواهم شد.این عزم و تصمیم که در نفس ملاحظه می شود گاهی قاطع و صادق است و زمانی در آن انحراف و تردید و ضعف وجود دارد که در این صورت با صدق در عزم تضاد خواهد داشت چه صدق در اینجا عبارت از کمال و قوت است چنان که مثلا گفته می شود:فلانی دارای شهوتی صادق است،و یا این بیمار شهوتش کاذب است و این را به هنگامی می گویند که شهوتش ناشی از سببی ثابت و قوی نبوده و یا ضعیف باشد.

بنابراین مراد از اطلاق در اینجا همین معناست،و صادق و صدیق کسی است که عزم خود را در همهٔ امور خیر قوی و کامل یابد به طوری که هیچ گونه انحراف و ضعف و تردید در آن وجود نداشته بلکه نفس او همیشه قاطعانه مصمّم به انجام دادن امور خیر باشد.

صدق چهارم در وفای به عزم است،و عزم در حال مستلزم داشتن سخاوت نفس است چه در عزم و وعدهٔ به آینده مشقتی نیست و زحمت آن سبک و ناچیز می باشد.هنگامی که وعده فرا می رسد و تمکن حاصل می گردد،شهوتها برانگیخته می شود و عزم از میان می رود

۱- (۱) منافقون/۲:...لیکن خداوند گواهی می دهد که منافقان دروغ گویند.

۲- (۲) منافقون/۲:(ما گواهی می دهیم)به یقین تو پیامبر خدایی.

و شهوت غالب می شود و در نتیجه وفای به عهد صورت نمی گیرد،و این نیز ضدّ صدق است.

از این رو خداوند فرموده است: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَیْهِ (۱).

صدق پنجم در اعمال است و آن عبارت از این است که بکوشد اعمال ظاهری او بر امری باطنی که وی بدان متصف نیست دلالت نداشته باشد،و این کوشش نباید او را وادار سازد که اعمال را ترک کند،بلکه باید باطن را به سمت تصدیق ظاهر سوق دهد،و این خلاف چیزی است که ما دربارهٔ ترک ریا ذکر کردیم،چه ریاکننده کسی است که همین مقصود را به خاطر خلق دارد،و بسا نمازگزار که به هیئت خشوع به نماز ایستاد و مقصودش مشاهدهٔ دیگران نیست لیکن دلش از نمازش غافل است و کسی که به او می نگرد او را در حضور خداوند ایستاده می بیند ولی او در باطن میان بازار در حضور یکی از شهوتهایش ایستاده است.این ها کارهایی است که به زبان حال گویای خبرهایی از باطن است که او در آن ها کاذب می باشد در حالی که از او صدق در اعمال مطالبه خواهد شد.همچنین گاهی دیده می شود که انسانی با سکون و وقار در حرکت است در حالی که باطن او به این صفتها موصوف نیست لذا او در عملش صادق نمی باشد هر چند توجهی به خلق ندارد و قصدش ریا و خودنمایی نیست.

بنابراین راه نجات از این خطرات آن است که نهان و آشکار انسان یکسان باشد.باطنش را مانند ظاهرش یا بهتر از آن کند چه اگر ظاهرش خلاف باطنش باشد و به عمد این کار را مرتکب گردد عمل او ریا گفته می شود و فاقد اخلاص است و اگر بدون قصد باشد صدق در عمل را از دست داده است.از این رو پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفته است:«بار خدایا!نهانم را بهتر از آشکارم قرار ده و آشکارم را شایسته گردان» (۲).گفته اند:اگر نهان و آشکار بنده یکسان باشد آن انصاف است،و اگر نهان او بهتر از آشکارش باشد فضل است.و اگر آشکارش بهتر از نهانش باشد ستم است.لذا یکسان بودن ظاهر و باطن یکی از انواع صدق می باشد.

می گویم:در این مورد امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:«به خدا سوگند من شما را بر ادای طاعتی تشویق نکردم جز این که در عمل به آن بر شما پیشی گرفتم.و از گناهی شما را نهی نکردم جز این که پیش از شما از آن دست بازداشتم (۳).»

ص:۱۷۷

۱- (۱) احزاب/۲۳:...مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند.

۲- (۲) عراقی گفته است:من این را نیافتم.

۳- (۳) نهج البلاغه بخش خطبه ها،شماره ۷۳.

صدق ششم-این عالی ترین درجات صدق و کمیاب ترین آن و عبارت است از صدق در مقامات دین مانند صدق در خوف،رجاء،تعظیم،زهد،رضا،محبّت،توکل و امور دیگر از این قبیل،چه این ها را مبادی و اصولی است که این اسامی به مظاهر آنها اطلاق می شود،و آن ها را نتایج و حقایقی است.صادق حقیقی کسی است که به حقیقت آنها دست یابد؛و هرگاه چیزی بر وجود انسان غالب و حقیقت آن در او کامل شد او را در آن چیز صادق می نامند.چنان که می گویند:فلانی در جنگ صادق است،یا این خوفی صادق است،و یا این شهوتی صادق است.خداوند فرموده است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا ،... أُولئِکَ هُمُ الصّادِقُونَ (۱)نیز: وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ،سپس فرموده است:

وَ الصّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ ،... أُولئِکَ الَّذِینَ صَدَقُوا (۲).

از ابو ذر دربارهٔ ایمان پرسیدند همین آیه را تلاوت کرد،به او گفتند:ما از تو دربارهٔ ایمان می پرسیم،گفت:من از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در خصوص ایمان پرسیدم همین آیه را قرائت فرمود (۳).برای خوف مثالی می آوریم چه هیچ بنده ای نیست که به خدا ایمان داشته باشد جز این که از او ترسان است،و این ترسی است که می توان نام خوف بر آن نهاد،لیکن خوفی صادق نیست چه به درجه حقیقت نرسیده است.آیا نمی بینی که هرگاه کسی از حاکمی یا از راهزنی در سفر بترسد چگونه رنگ رویش زرد می شود و لرزه بر اندامش می افتد و زندگانی اش منغّص می شود و خورد و خواب بر او دشوار و فکرش پریشان می گردد به طوری که کسانش از وجود او بهره نمی برند،و ممکن است در وطنش آرام نگیرد و انس را به وحشت و راحت را به رنج و مشقت بدل کند و خود را در معرض خطرهای بسیار قرار دهد.

همهٔ این ها از بیم چیزی است که از آن می ترسد آنگاه از آتش دوزخ بیمناك است لیکن هنگامی که گناهی از او سر می زند چیزی از این حالات در او ظاهر نمی شود.از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«همچون گریزنده از آتش گریزنده ای ندیدم که بخوابد،و

۱- (۱) حجرات/۱۵:مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند سپس هرگز شك و تردیدی به خود راه نداده اند.

۲- (۲) بقره/۱۷۷:...لیکن نیکی(و نیکوکار)کسی است که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده اند...و در سختیها و بیماریها شکیبایند...آنها کسانی هستند که راست می گویند.

۳- (۳) مسند اسحاق بن راهویه،عبد بن حمید،ابن مردویه از قاسم بن عبد الرّحمن،الدّر المنثور،ج ۱، ص ۱۶۹.

مانند جوینده بهشت جوینده ای ندیدم که به خواب رود (۱).» تحقیق در این امور بسیار ارزشمند است و برای این مقامات نهایتی نیست تا بتوان به آن دست یافت لیکن برای هر بنده ای بر حسب حالش چه قوی باشد یا ضعیف بهره ای است و هرگاه در آن قوی گردد صادق گفته می شود.

بنابراین معرفت خداوند تعظیم او و خوف از او نهایتی ندارد،از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به جبرئیل فرمود:«دوست دارم تو را در صورت حقیقی خودت ببینم»عرض کرد:یارای آن را نداری،فرمود:بلی خود را به من بنمای،جبرئیل آن حضرت را به شبی مهتابی در بقیع وعده داد،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به آن محل آمد و بدو نگریست ناگهان دید همهٔ اطراف آسمان را فرا گرفته و به سبب او سرتاسر افق مسدود شده است.آن حضرت بی هوش شد.چون به هوش آمد جبرئیل به صورت نخستین خود بازگشت،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«من گمان نمی کردم کسی از مخلوقات خداوند چنین باشد»،جبرئیل عرض کرد:چگونه خواهی بود اگر اسرافیل را ببینی که عرش بر دوش اوست و پاهایش از تحتانی ترین طبقهٔ زمین درگذشته است،و او از عظمت حق تعالی کوچک می شود به حدی که چون گنجشکی خرد می گردد (۲).اکنون بنگر که چه عظمت و هیبتی اسرافیل را فرا می گیرد که به این حد ریز و کوچک می شود و فرشتگان دیگر چنین نیستند زیرا در معرفت با هم متفاوتند.و مراد از صدق در تعظیم همین است.

جابر گفته است:«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:شبی که به معراج برده شدم جبرئیل را در ملأ اعلا دیدم که از خوف خداوند همچون حلسی کهنه بود (۳)»،(حلس پلاسی است که بر پشت شتر می اندازند).از این رو فرموده است:«هیچ کس به حقیقت ایمان نمی رسد مگر آنگاه که مردم را در برابر خداوند همچون شتران ببیند سپس به نفس خویش رجوع کند و خود را از هر حقیری حقیرتر بیابد (۴)».

بنابراین صادق در همهٔ این مقامات عزیز و ارزشمند است و درجات صدق نیز بی نهایت است.ممکن است بنده در برخی امور دارای صدق بوده و در بعضی نباشد لیکن اگر در همهٔ کارها صادق باشد به راستی صدّیق است.سعد بن معاذ گفته است،سه چیز است که من در آن

۱- (۱) صحیح ترمذی،ج ۱۰،ص ۶۵،از حدیث ابی هریره؛الاوسط طبرانی از حدیث انس.

۲- (۲) پیش از این در کتاب خوف و رجا گفته شد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دوباره جبرئیل را در صورت حقیقی خود دیده است.

۳- (۳) کتاب تعظیم قدر الصّلاه محمد بن نصر،دلائل النبوه بیهقی از حدیث انس؛المغنی.

۴- (۴) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

قوی و در غیر آنها ضعیفم:از آنگاه که مسلمان شدم هیچ نمازی نگزاردم جز آن که به خود گفتم زنده نمی مانم تا از آن فارغ شوم،و هیچ جنازه ای را تشییع نکردم جز آن که به نفس خود همان را گفتم که او می گوید و به او می گویند تا آنگاه که از دفن او فراغت حاصل شد،و از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سخنی نشنیدم جز آن که دانستم که آن حق است.

ابن مسیّب گفته است:هنگامی که این حدیث را شنیدم گمان بردم که این خصلتها جز در پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جمع نمی شود؛و همین صدق در این امور است،زیرا چه بسیاری از صحابه که نماز گزاردند و جنازه ها را تشییع کردند لیکن به این درجه نرسیدند.

این بود درجات صدق و معنای آن و سخنانی که از مشایخ در حقیقت صدق نقل شده است و اغلب جز آحادی از آنها این معانی را متعرّض نشده اند.آری ابو بکر ورّاق گفته است:

صدق سه گونه است:صدق توحید،صدق طاعت و صدق معرفت.صدق توحید برای عموم مؤمنان است،خداوند فرموده است: وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ أُولٰئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ (۱)؛صدق طاعت برای اهل علم،و صدق معرفت از آن اهل ولایت است که اوتاد زمین بشمارند،و همهٔ این ها به آنچه ما در صدق ششم ذکر کرده ایم بازگشت دارد.و او انواع چیزهایی را که مشتمل بر صدق است بیان کرده لیکن آن نیز جامع همهٔ اقسام نیست.امام جعفر صادق علیه السّلام فرموده است:«صدق مجاهده است و آن که بر خدا غیر خدا را اختیار نکنی چنان که خداوند غیر تو را بر تو اختیار نکرده و فرموده است: هُوَ اجْتَبٰاکُمْ (۲)».گفته اند:خداوند به موسی علیه السّلام وحی فرمود که:من هرگاه بنده ای را دوست بدارم او را به بلایی که کوه یارای تحمل آن را ندارد گرفتار می کنم،تا بنگرم صدق او چگونه است اگر او را شکیبا یافتم وی را دوست و حبیب خود می گردانم.و اگر او را جزع کننده یابم که نزد خلق من شکایت مرا می کند او را می گذارم و باک ندارم.بنابراین از نشانه های صدق کتمان مصیبتها و طاعتها و کراهت آگاه کردن مردم بر آنهاست.

می گویم:در مصباح الشّریعه از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است:هرگاه بخواهی بدانی راستگویی یا دروغگو به معنای قصد و عمق ادّعای خود بنگر و آنها را در ترازوی حق بسنج و گمان کن که روز قیامت است و خداوند فرموده است: وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ

۱- (۱) حدید/۱۹:کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آوردند آنان صدیقانند.

۲- (۲) حجّ/۷۸:...او شما را برگزید.

(۱)،هرگاه مقصود تو با عمق ادعایت برابر باشد صدق تو ثابت می شود،و پست ترین حد صدق آن است که زبان خلاف دل و دل خلاف زبان نباشد.مثل صادقی که ما توصیف کرده ایم مثل کسی است که در حال احتضار و جان دادن است و جز این که جان دهد چاره ای ندارد (۲).

سپاس و ستایش خدای را که کتاب نیّت و صدق و اخلاص از المحجّه البیضاء فی تهذیب الإحیاء به دست فقیرترین بندگان درگاه او محسن بن مرتضی کاشانی پایان یافت، خداوند به لطف و کرم خود او را از مخلصان صادق قرار دهد،و به خواست او پس از این کتاب مراقبه و محاسبه خواهد آمد،و ستایش تنها و تنها ویژه خداوند است.

۱- (۱) اعراف/۸:سنجش(اعمال و تعیین ارزش آنها)در آن روز حق است.

۲- (۲) همان مأخذ،باب ۷۴.

کتاب مراقبه و محاسبه

اشاره

(۱)ایـن کتـاب هشـتم از بخش منجیـات از المحجـه البیضـاء فی تهـذیب الاحیـاء اسـت بسـم اللّـه الرّحمن الرّحیم سـتایش ویژه خداونـدی است که قـائم بر هر نفس و اعمال او،و نگهبان هر عضو و افعال اوست.بر آنچه به ضـمیر دلها درمی آیـد آگاه،و بر هر چه از خاطر بنـدگانش می گـذرد حسابگر و داناست.آن که هیـچ چیزی هر چنـد به انـدازهٔ سـنگینی ذره ای در آسـمانها و زمین چه متحرک باشـد چه سـاکن از علم او دور نمی مانـد،و بر کم و زیاد و انـدک و بسـیار اعمال هر چنـد در نهان صورت گیرد حسابرس،و به قبول طاعات بنـدگان اگر چه خرد و ناچیز باشد بخشایشـگر،و به عفو از گناهان آنان هر چند بسیار باشـد آمرزشـگر است.به حساب آنها رسـیدگی می کند تا هر کسی بداند چه چیزی برای خود آماده کرده و در آنچه مقدم و مؤخّر داشـته است بیندیشـد؛و نیز بدانـد که اگر در دنیا مراقب و محاسب اعمال خود نباشد در عرصهٔ قیامت بدبخت و هلاک خواهد شـد،و پس از مجاهده و مراقبه و محاسـبه نیز چنانچه خداوند با قبول بضاعت مزجات او تفضّل نفرماید نومید و زیانکار خواهد بود.پس پاک و منزه است خداونـدی که نعمتهایش همهٔ بندگان را فرا گرفته،و رحمتش همهٔ خلایق را در دنیا و آخرت شامل گشـته است.به نفحات فضـلش دلها برای ایمان گسترش و انشـراح می یابـد،و به یمن توفیقاتش انـدام به عبادات مقیّد به آداب آراسـته می شود،و در پرتو حسن هدایتش تاریکیهای جهل از دلها زدوده می گردد،و به تأیید و نصـرتش مکرهای شیطان قطع و برطرف می شود،و به لطف عنایتش کفّهٔ حسنات سنگینی و زیادتی می یابد،و به تسهیل و

توفیق او طاعات میسر می گردد.بنابراین عطا و پاداش از او و قرب و بعد و سعادت و شقاوت همه به فرمان اوست.

و درود فراوان و سلام بی پایان بر محمد سرور پیامبران و بر خاندانش باد که سران برگزیدگان و پیشوایان پرهیزکارانند.

امّا بعد.خداوند فرموده است: وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَهِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَ إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّهٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَ کَفی بِنا حاسِبِینَ (۱)؛و نیز: وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمّا فِیهِ وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَهً وَ لا کَبِیرَهً إِلاّ أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً (۲)؛و نیز: یَوْمَ یَبْعَثُهُمُ اللّهُ جَمِیعاً فَیُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا أَحْصاهُ اللّهُ وَ نَسُوهُ وَ اللّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ (۳).و نیز: یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النّاسُ أَشْتاتاً لِیُرَوْا أَعْمالَهُمْ، فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ، وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ (۴)؛و نیز: ثُمَّ تُوَفّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ (۵)؛و نیز: یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ (۶)؛و نیز: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَعْلَمُ ما فِی أَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ

۱- (۱) انبیاء/۴۷:ما ترازوهای عدل را در روز قیامت نصب می کنیم سپس به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود، و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل(کار نیک و بدی باشد)ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۲- (۲) کهف/۵۰:و کتاب(کتابی که نامه اعمال انسان است)در آنجا گذارده می شود،سپس گنهکاران را می بینی که از آنچه در آن است بیمناکند و می گویند:ای وای بر ما این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست جز این که آن را به شمار آورده است،و همه اعمال خود را حاضر می بینند و پروردگارت به کسی ستم نمی کند.

۳- (۳) مجادله/۶:در آن روز که خداوند همه آنها را برمی انگیزاند و از اعمالی که انجام داده اند آنها را با خبر می سازد،اعمالی که خداوند آنها را احصاء کرده و آنان آنها را فراموش کرده اند،و خداوند بر هر چیزی شاهد و ناظر است.

۴- (۴) زلزال/۶ و ۷ و ۸:در آن روز مردم به صورت گروههای مختلف از قبرها خارج می شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود.پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داده آن را می بیند،و هر کس به اندازه ذره ای کار بد کرده آن را می بیند.

۵- (۵) بقره/۲۸۱:...سپس به هر کس آنچه را انجام داده باز پس داده می شود و به آنها ستم نخواهد شد.

۶- (۶) آل عمران/۳۰:روزی را که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر می بیند و دوست می دارد میان او و آنچه از اعمال بد مرتکب شده است فاصله زمانی زیادی باشد و خداوند شما را از(نافرمانی)خودش بر حذر می دارد.

.(۱)

بنابراین بندگان دارای بینش دانسته اند که خداوند در کمین آنهاست و دیری نمی گذرد که آنها را مورد حسابرسی قرار خواهد داد،و جزئی ترین خطوات قلبی و کمترین لحظه ها و نگاههای آنها را بازپرسی خواهد کرد.همچنین برای آنان محقق شده است که رهایی از این خطرها جز به دوام محاسبه و صدق مراقبه و مؤاخذه نفس در انفاس و حرکات و خطورات قلبی و لحظه ها و نگاههایش میسر نیست.کسی که نفس خویش را پیش از آن که حسابرسی شود مورد محاسبه قرار می دهد بی شکّ در روز قیامت حسابش سبک و آسان خواهد بود،و به هنگام سؤال جوابی آماده دارد و عاقبت کارش نیکوست؛و آن که به حساب نفس خویش نمی رسد دریغ و افسوس او دایمی و بازداشت او در عرصهٔ قیامت طولانی است و گناهانش او را به خواری و خشم الهی خواهد کشانید.

آری هنگامی که این حقیقت بر آنان مشکوف شد و دانستند که از عذاب خدا جز به طاعتش نمی توان رهایی یافت و او آنان را به شکیبایی و مرابطه(مواظبت و مرزداری) دستور داده و فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا (۲)لذا نفس خویش را نخست از طریق مشارطه(شرط کردن)سپس با مراقبه(نگهبانی کردن)و پس از آن با محاسبه و بعد با معاقبه(مجازات کردن)و سپس با مجاهده و پس از این ها با معاتبه(سرزنش کردن)مواظبت و پاسداری کردند.از این رو آنان را در مرابطه شش مقام است و ما ناگزیریم آنها را شرح دهیم،و حقیقت و فضیلت و تفصیل اعمال هر یک را بیان کنیم.اصل همهٔ آن ها محاسبه است لیکن هر حسابی پس از مشارطه و مراقبه صورت می گیرد و پس از محاسبه معاتبه و معاقبه واقع می شود.و اینک به شرح این مقامات می پردازیم.

مرابطه اوّل مشارطه است

(۱)بدان هدف معامله گران در تجارتها و شریکان در کالاهای خود به هنگام محاسبه حفظ سود است،و همان گونه که بازرگان شریکی را به کمک خود می طلبد و به او مال می دهد تا

۱- (۱) بقره/۲۳۵:و بدانید خداوند آنچه را در دل دارید می داند،از مخالفت او بپرهیزید و بدانید خداوند آمرزنده و مهربان است.

۲- (۲) آل عمران/۲۰۰:ای کسانی که ایمان آورده اید(در برابر مشکلات و هوسها)استقامت کنید و در برابر دشمنان(نیز)پایداری ورزید و از مرزهایتان مراقبت به عمل آورید.

بازرگانی کند و سپس او را به محاسبه می کشد،در طریق آخرت نیز عقل به منزلهٔ بازرگان است و مقصد او به دست آوردن سود می باشد که عبارت از تزکیهٔ نفس است چه مایهٔ رستگاری آن است.خداوند فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّاها وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها (۱)،امّا رستگاری آن تنها به اعمال شایسته وابسته است.عقل در این تجارت از نفس کمک می طلبد،و او را به کار وامی دارد،و در آنچه مایه تزکیه آن است او را مسخّر خود می کند، چنان که بازرگان از شریک و غلام خود که با مال او بازرگانی می کنند کمک می گیرد.و همان گونه که ممکن است شریک خصم او شود و در سود با وی منازعه کند لذا نیازمند آن است که در آغاز کار شرطهایی با او برقرار و در مرحلهٔ دوم نسبت به کار او مراقبت و در مرحلهٔ سوم عملکرد او را محاسبه کند،و در مرحلهٔ چهارم او را مورد عتاب یا عقاب قرار دهد به همین گونه عقل نیازمند است که نخست با نفس شرطهایی برقرار و وظایفی برای او معین کند و وی را به راههای رستگاری ارشاد و به سلوک در این راهها ملزم گرداند.سپس از مراقبت در کار آن لحظه ای غفلت نورزد،و اگر آن را به حال خود رها کند جز خیانت و تباه کردن سرمایه چیزی از او مشاهده نخواهد کرد،چه آن همچون بنده ای خیانتکار است که اگر محیط را مناسب ببیند مال را می رباید.آنگاه پس از فراغت از کار باید عملکرد او را رسیدگی و حسابرسی کند و از وی بخواهد که به آنچه با او شرط کرده وفا کند،زیرا سود این تجارت فردوس اعلا و رسیدن به سدره المنتهی و همنشینی با پیامبران و شهیدان است لذا دقّت و خرده گیری در محاسبه نفس بسیار مهم تر و لازم تر از تدقیق در حساب سودهای دنیاست چه سودهای دنیا نسبت به نعیم آخرت بسیار حقیر و ناچیز است.بعلاوه منفعتهای دنیوی هر چه و هر اندازه باشد سرانجام آن سپری شدن و نیست گشتن است،و در خیری که دوام ندارد خیری نیست،بله شرّ بی دوام بهتر از خیری است که دوام ندارد،زیرا شرّ بی دوام هنگامی که برطرف می شود شادی انقطاع آن به سبب برطرف شدن آن دایمی است،و خیر بی دوام تأسف از انقطاع آن به سبب از دست رفتن آن پیوسته ادامه دارد.به همین سبب گفته اند:

اشدّ الغمّ عندی فی سرور تیقّن عند صاحبه انتقالا (۲)

۱- (۱) شمس/۹ و ۱۰:هر کس نفس خود را تزکیه کرد رستگار شد،و آن که نفس خویش را به گناه آلوده ساخت نومید گردید.

۲- (۲) سخت ترین غم نزد من شادیی است-که دارندهٔ آن یقین دارد پایدار نیست.

بنابراین بر هر هوشمندی که به خداوند و روز بازپسین ایمان دارد حتم و لازم است که از محاسبه نفس خویش و سختگیری بر آن در همهٔ حرکات و سکنات و خطورات اقدامات خود غفلت نورزد،چه هر نفسی از انفاس عمر آدمی گوهری نفیس است که برای آن عوضی نیست و می توان با آن گنجی خرید که تا ابد نعمتهای آن به پایان نرسد.لذا بیهوده از دست دادن آن و یا صرف کردن آن در چیزی هلاکت بار زیانی هنگفت و بزرگ است که هیچ عاقلی آن را روا نمی شمارد.

از این رو هنگامی که بنده روز را آغاز می کند و از فریضهٔ بامداد فارغ می شود باید ساعتی دلش را برای مشارطه با نفس فارغ گرداند،چنان که بازرگان به هنگام تسلیم کالا به شریکی که عامل اوست مجلس خویش را برای مشارطه با وی خالی می کند،و به نفس خود بگوید:

من بضاعتی جز عمر خود ندارم و اگر آن از میان رود همهٔ سرمایه ام از دست رفته است و از تجارت و کسب منفعت نومید می شوم.این روز نو را خداوند به من مهلت داده و مرگم را به تأخیر انداخته و بدان به من انعام فرموده است به طوری که اگر مرا بمیراند آرزو می کنم که برای یک روز مرا به دنیا باز گرداند تا در آن عمل صالحی انجام دهم.اکنون فرض کن مرده ای و تو را به دنیا باز گردانیده اند بپرهیز از آن که این روز را ضایع کنی چه هر نفسی از نفسهای آن گوهری است که بهای آن را نمی توان تعیین کرد.

بدان شبانه روز بیست و چهار ساعت می باشد و در خبر آمده است که:«در هر شبانه روز بیست و چهار خزانه صف کشیده شده در کنار هم به بنده عرضه می شود.یکی از آن خزانه ها برای او باز می شود آن را پر از نور حسناتی می بیند که در این ساعت انجام داده است و او در نتیجهٔ مشاهده این انوار که وسیله ای برای وی نزد خداوند جبار است چنان شاد و خوشحال می شود که اگر شادی او را بر دوزخیان تقسیم کنند از خوشحالی مدهوش می شوند و سوز آتش را احساس نمی کنند.سپس خزانهٔ دیگری برایش باز می شود که سیاه و تاریک است و بوی گندی از آن برمی خیزد و تاریکی آن او را می پوشاند،و این همان ساعتی است که وی در آن خدا را نافرمانی کرده است.پس چنان ترس و وحشتی او را فرا می گیرد که اگر آن را میان بهشتیان توزیع کنند نعمتهای بهشت بر آنان منغّص می شود.سپس خزانهٔ دیگری برایش باز می کنند که خالی است و در آن چیزی نمی بیند که او را شاد یا بدحال کند (۱)،و این همان ساعتی است که او به خواب رفته و یا آن را به غفلت گذرانده و یا در آن به چیزی از امور

ص:۱۸۷

۱- (۱) بحار مجلسی،ج ۳،ص ۲۶۷،هامش کتاب عدّه الداعی.

مباح دنیا مشغول بوده است.لذا به سبب خالی بودن این خزانه سخت دچار حسرت و اندوه می شود و از این غبنی که دامنگیر او شده به کسی می ماند که در به دست آوردن سود بسیار و قلمرو وسیع قدرت داشته باشد لیکن سستی ورزد و سهل انگاری کند تا آنها را از دست بدهد؛و این حسرت و زیان تو را بس خواهد بود.به همین گونه خزاین سرتاسر اوقات عمرش را به وی عرضه می کنند؛بنابراین او باید به نفس خود بگوید:امروز بکوش تا خزاین خود را آباد کنی و آنها را از گنجهایی که اسباب پادشاهی تو است تهی نگذاری به تنبلی و تن آسایی رو نیاوری مبادا درجاتی از علیّین را از دست دهی و دیگران بدانها برسند و دریغ و افسوس آنها برای تو باقی بماند به طوری که از تو جدا نشود اگر چه به بهشت روی،چه درد غبن و حسرت هر چند کمتر از سوز آتش است،لیکن تحمل پذیر نیست.

یکی از پیشینیان گفته است:فرض کن گنهکار بخشوده شود آیا این نیست که ثواب نیکوکار از او فوت شده است؟و این سخن به غبن و حسرت انسان دارد،خداوند فرموده است: يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ (۱).

آنچه گفته شد وصیتی است که او در اوقات خویش به نفس خود می کند،پس از آن باید وصیتش را به اعضای هفتگانه خویش از سر گیرد،و آنها عبارتند از:چشم،گوش،زبان، شکم،فرج،دست و پا،و آنها را به دست نفس بسپارد چه آنها در این تجارت رعایا و خدمتگزار اویند،و اعمال این سوداگری به وسیلۀ آنها به انجام و اتمام می رسد،جهنم دارای هفت در است و برای هر دری گروه معینی از مردم تقسیم شده اند،و این درها برای کسانی تعیین گردیده اند که با اعضای مذکور خدا را نافرمانی کرده اند لذا،به نفس خود باید سفارش کند که آنها را از معصیت خدا نگهدارد.

امّا چشم را از نگاه به عورت مسلمانان،و صورت نامحرم باز دارد،و به دیدۀ حقارت به مسلمانی ننگرد بلکه از نگاه به هر چیز زایدی که از نظر کردن به آن بی نیاز است خودداری کند؛چه خداوند از نگاههای زاید بنده بازخواست می کند چنان که از سخنان زاید بازخواست خواهد کرد.سپس هنگامی که چشم را از این نگاهها بازداشت بدان بسنده نکند بلکه آن را در چیزهایی به کار گیرد که تجارت و سود او در آن هاست و برای آن آفریده شده است.و آنها عبارتند از نظر کردن به شگفتیهای صنع خداوند با دیدۀ عبرت،نگاه کردن به کارهای خوب تا به آنها تأسّی کند،نگریستن به کتاب خدا و سنت پیامبرش صلّی اللّه علیه و آله و مطالعۀ

۱- (۱) تغابن/۹:این در زمانی خواهد بود که همه شما را در آن«روز اجتماع»گردآوری می کند.

کتابهای حکمت برای استفاده و پند گرفتن.همچنین باید امور مربوطه به یکایک اعضا به ویژه زبان و شکم را به تفصیل به نفس خود سفارش کند.

امّا زبان به سبب آن که بر حسب طبع روان و آسان است،و در حرکت دادن آن زحمتی نیست بر اثر غیبت،دروغ،سخن چینی،خودستایی،بدگویی از مردم از خوراکها،طعن و لعن،نفرین بر دشمنان،مجادله و جز این ها که در بخش آفات زبان ذکر کرده ایم جنایت آن بزرگ است چه آن آماده و در صدر همهٔ اینهاست با آن که برای ذکر و پند دادن و تکرار علم و تعلیم و ارشاد بندگان به راه خدا و اصلاح میان مردم و دیگر امور خیر آفریده شده است.از این رو باید با نفس خود شرط کند که در تمام روز زبانش را جز به ذکر خدا به حرکت در نیاورد چه گفتار مؤمن ذکر خدا و نگاهش عبرت و خاموشیش تفکر است زیرا: ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ (۱).

امّا شکم را به ترک حرص در خوراک و کم خوردن از حلال و دوری کردن از شبهات و منع او از شهوت و اکتفاء بر مقدار ضرورت وادار و با آن شرط کند که اگر در چیزی از این امور مخالفت ورزد با خودداری از خواستهایش او را مجازات کند تا بیش از آنچه به شهواتش برسد خواستهایش را از دست دهد.همچنین درباره همهٔ اعضا با نفس خود شرط برقرار کند.ما اگر بخواهیم این مطالب را به تفصیل بیان کنیم سخن به درازا می کشد،و گناهانی که از هر یک از اعضا سر می زند و طاعتهایی که ممکن است به وسیلهٔ هر کدام به جا آورده شود بر کسی پوشیده نیست.

سپس باید وصیّت خود را به نفس دربارهٔ وظایف او نسبت به طاعاتی که در شبانه روز تکرار می شود و نوافلی که بر ادای آنها توانایی دارد و قادر است آنها را زیاد به جا آورد بازگو کند و شرح و چگونگی آنها و نحوهٔ آمادگی برای آنها را روشن و اسباب آنها را فراهم سازد.این ها شرطهایی است که هر روز بدانها نیاز دارد،لیکن هرگاه انسان به شرط کردن این امور با نفس در طول مدتی عادت کند و نفس او در وفا کردن به این شرطها فرمانبردار شود از مشارطه در این ها بی نیاز خواهد شد،و هرگاه تنها در بعضی از این امور اطاعت کند به مشارطه با او در بقیه امور نیازمند می باشد.امّا هر روزی از رویدادی تازه خالی نیست و هر حادثهٔ تازه ای حکمی نو دارد و خدا را در آن حقی است و کسانی که به چیزی از امور دنیا مانند حکومت یا تجارت و یا تدریس اشتغال دارند حوادث زیاد برای آنها اتفاق می افتد،

۱- (۱) ق/۱۶:هیچ سخنی را انسان بر زبان نمی آورد جز این که نزد آن فرشته ای مراقب و آماده است.

زیرا کم است روزی که از حادثه ای نو که بایـد در آن حق خـدا را ادا کرد خالی باشد.از این رو باید با نفس خود شـرط کند که بر این امور اسـتقامت ورزد و در برابر اجرای حق فرمانبردار و تسلیم باشد و آن را از عواقب سستی و اهمال بترساند و مانند بنـده ای متمرد و فراری به او پنـد و اندرز دهد چه نفس بر حسب طبع از طاعت سـرپیچی می کند و از بندگی سـر باز می زند لیکن وعظ و اندرز در او مؤثر است.خداوند فرموده است: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (١).

بنـابراین شـرطها و تـذکرات مـذکور و آنچه به منزلـهٔ آنهـاست نخستین مقام مرابطهٔ با نفس و عبارت از محاسـبهٔ پیش از عمل است.محاسـبه گـاهی به منظـور ترسانیـدن و پرهیز دادن پیش از عمـل صورت می گیرد.خداونـد فرموده است: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ (٢)؛و گاهی برای آینده است و هر نظری که بر کمیت و مقدار به منظور شـناخت زیاده و نقصان مبتنی باشـد آن را محاسـبه می گویند.پس در آنچه میان بنده و پروردگار در طول روز می گذرد بیندیش تا زیاده و نقصان را در این محاسبه بدانی.خداوند فرموده است:

يـا أَيُّهَـا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ضَـرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَتَبَيَّنُوا (٣)؛و نیز: يـا أَيُّهَـا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جـاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا (۴)؛و نیز: وَ لَقَدْ خَلَقْنَـا الْإِنْسـانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ (۵)،خداونـد اینهـا را بر سبیل هشـدار و پرهیز فرموده است تا در آینـده از آنها دوری کنند.

عبـاده بن صـامت روایت کرده است که پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله در پاسـخ مردی که از آن حضـرت خواست او را توصـیه و مـوعظه کنـد فرمـود:«هرگـاه ارادهٔ کـاری کنی عـاقبت آن را بینـدیش اگر درسـت است اجرا کـن و اگر گمراهی است از آن بازایست (۶)».

یکی از حکیمـان گفته است:اگر می خـواهی خردت بر هـوای نفست غـالب باشـد شـهوت را برآورده مکن مگر آنگـاه که در عاقبت آن اندیشیده باشی،چه درنگ پشیمانی در دل بیشتر

۱- (۱) ذاریات/۵۵:و پیوسته تذکر کرده چه تذکر برای مؤمنان سودمند است.

۲- (۲) بقره/۲۳۵:و بدانید خداوند آنچه را در دل دارد می داند،از نافرمانی او بپرهیزید.

۳- (۳) نساء/۹۴:ای کسانی که ایمان آورده ایـد هنگامی در راه خـدا گام برمی داریـد(به سـفری برای جهاد می رویـد)تحقیق کنید.

۴- (۴) حجرات/۶:ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید.

۵- (۵) ق/۱۶:(انسان)هیچ سـخنی را بر زبان نمی آورد جز این که نزد آن فرشـته ای مراقب و آماده برای انجام دادن مأموریت است.

۶- (۶) الزهد ابن مبارک از ابی جعفر بن مسور هاشمی به طور مرسل به سند ضعیف،الجامع الصغیر.

از درنگ سبکی شهوت است.لقمان گفته است:مؤمن اگر در عاقبت بیندیشد از پشیمانی ایمن خواهد بود.شدّاد بن اوس روایت کرده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«زیرک کسی است که نفس خود را خوار و برای پس از مرگ کار کند،و احمق کسی است که نفس خویش را پیرو هوایش گرداند و از خدا آرزوها داشته باشد (۱).» منظور از عبارت:دان نفسه(نفس خود را خوار کند)که در کلام آن حضرت آمده آن است که نفس خود را حساب کند چه یوم الدین همان روز حساب است،و قول خداوند که فرموده است: إِنّا لَمَدِینُونَ (۲)به معنای لمحاسبون است(هرآینه محاسبه خواهیم شد).یکی از صحابه گفته است:خود را حساب کنید پیش از آن که محاسبه شوید،و نفس را بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید و برای عرصۀ محشر خود را آماده کنید.همۀ این سخنان به محاسبه در آینده دارد،چه گفته است:کسی که نفس خود را خوار و برای پس از مرگ کار کند به معنای این است که نخست امور را بسنجد و اندازه گیری کند و در آنها بیندیشد سپس اقدام کند و بر عهده گیرد.

مرابطه دوم مراقبه است

اشاره

(۱)هرگاه انسان نفس خویش را وصیت و بر آنچه ذکر شد با او شرط کند چیزی باقی نمی ماند جز این که باید در حال اشتغال به کارها به طور دقیق مراقب آن باشد و با دیده ای تیزبین آن را زیر نظر گیرد چه اگر آن را به حال خود رها سازد سرکشی می کند و تباهی به بار می آورد،و اکنون بر ماست که فضیلت مراقبه و پس از آن درجات آن را بیان کنیم:

فضیلت مراقبه

(۲)جبرئیل علیه السّلام از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارۀ احسان پرسید،فرمود:«این که خدا را چنان بپرستی که گویا او را می بینی (۳)»و نیز فرموده است:«خدا را به گونه ای عبادت کن که گویا او را می بینی،و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند (۴).»خداوند فرموده است:

۱- (۱) پیش از این بارها نقل شده است.

۲- (۲) صافّات/۵۳:...ما جزا داده خواهیم شد؟

۳- (۳) سنن نسایی،ج ۸،ص ۹۸،ضمن حدیثی دیگر و هر دو پیش از این ذکر شده اند.

۴- (۴) سنن نسایی،ج ۸،ص ۹۸،ضمن حدیثی دیگر و هر دو پیش از این ذکر شده اند.

أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ (۱)؛و نیز: أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللّهَ يَرى (۲)؛و نیز: إِنَّ اللّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً (۳)؛و نیز: وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ، وَ الَّذِينَ هُمْ بِشَهاداتِهِمْ قائِمُونَ (۴).

نقل شده است زلیخا به هنگامی که با یوسف خلوت کرد برخاست و روی بت خود را پوشانید،یوسف گفت:چگونه تو از مراقبت بی جانم شرم می کنی و من از مراقبت خداوند جبار شرم نکنم؟ و نیز حکایت کرده اند جوانی کنیزکی را در شب به مباشرت دعوت کرد.کنیزک گفت:

آیا شرم نمی کنی؟پاسخ داد:از چه کسی شرم کنم جز ستارگان کسی ما را نمی بیند،گفت:

پس آفرینندهٔ ستارگان کجا شد؟ مردی به جنید گفت:به چه چیز برای فرو بستن چشم کمک گیرم،پاسخ داد:به این که می دانی نگاه ناظر بر تو بر نگاه تو به کسی که نگاهش می کنی سبقت دارد؛و نیز جنید گفته است:با مراقبت محقق می شود که چه کسی از فوت بهرهٔ خود از پروردگارش بیم دارد.

گفته اند:در حدیث قدسی آمده است:در جنّات عدن کسانی سکنا می یابند که چون قصد گناه می کنند عظمت مرا به یاد می آورند و مراقب من هستند و نیز آنانی که پشت آنها از بیم من کوژ شده است.به عزّت و جلالم سوگند هنگامی که قصد عذاب اهل زمین می کنم چون به آنهایی که گرسنگی و تشنگی را از بیم من تحمل می کنند می نگرم عذاب را از آنها دور می گردانم،روایت شده است که خداوند به فرشتگان فرموده است:شما بر ظواهر گماشته شده اید و من مراقب بواطنم.

حقیقت مراقبه و درجات آن

(۱)بدان حقیقت مراقبت در نظر گرفتن مراقب و توجه دادن فکر به سوی اوست،و هر کس از کاری به سبب رعایت دیگری دوری جوید گفته می شود:فلانی را در نظر گرفت و جانب او را رعایت کرد.مراد از این مراقبت حالتی است در دل که آن را نوعی معرفت به بار می آورد،و ثمرهٔ آن پدید آمدن اعمالی در دل و جوارح است.

۱- (۱) رعد/۳۳:آیا کسی که بالای سر همه با اعمالی که کسب کرده اند ایستاده است...

۲- (۲) علق/۱۴:آیا او نمی داند خداوند(همه اعمالش را)می بیند.

۳- (۳) نساء/۱:...خداوند مراقب شماست.

۴- (۴) معارج/۳۲ و ۳۳:و آنها که امانتها و عهد خود را رعایت می کنند،و آنها که به ادای گواهی حق قیام می کنند.

امّا حالت مذکور عبارت از آن است که دل پیوسته مراقب را رعایت می کند و به او اشتغال و توجّه دارد،و او را ملاحظه و به او بازگشت می کند.

امّا معرفتی که حالت مذکور ثمرهٔ آن است دانستن این است که خداوند بر ضمایر آگاه و بر اسرار دانا و بر اعمال بندگان ناظر و بر هر کس؛هر چه به دست می آورد قائم و نگهبان است.راز دلها مانند ظاهر پوست بدن که در نزد مردم مکشوف است بلکه خیلی قوی تر از آن در نزد او آشکار است.این معرفت هرگاه به صورت یقین درآید،یعنی از شک پیراسته شود و پس از آن بر دل چیره گردد و آن را مقهور خود کند-زیرا بسا یقینی که از شک تهی است، لیکن بر دل غلبه ندارد مانند یقین به مرگ آری هرگاه این یقین بر دل استیلا یابد آن را به سوی مراعات رقیب می کشاند و همت وی را متوجّه او می گرداند.دارندگان این معرفت و یقین همان مقرّبانند و آنها به دو دسته تقسیم می شوند:صدیقان و اصحاب یمین و مراقبت آنان بر دو درجه است:

درجهٔ اوّل مراقبت صدّیقان مقرّب است و آن عبارت از تعظیم و اجلال الهی است،بدین گونه که دل در ملاحظهٔ جلال خداوند مستغرق و بر اثر توجّه به هیبت و عظمت او خاضع و شکسته می شود،و به هیچ وجه در آن جایی باقی نمی ماند که به دیگری توجّه کند.ما سخن را در شرح اعمال این مراقبت طولانی نمی کنیم چه آن منحصر به دل است.امّا جوارح از توجه به مباحات باز می ایستند چه رسد به محرمات و چون برای ادای طاعات به حرکت درآیند مانند کسی هستند که این اعمال عادت او شده و نیازی ندارد که در حفظ آداب صحیح آن تأمل و تفکر کند،بلکه به سبب صلاح رعایت کننده رغبت اعضا و جوارح به ادای طاعات شدت دارد و رعایت کننده دل است که هرگاه در مقام ادای حق معبود برآید جوارح نیز بدون هیچ تکلف و زحمت به طریق صواب و استقامت عمل خواهند کرد،و این همان کسی است که توانسته است مقصد خود را یکی کند و خداوند مقاصد دیگر او را کفایت کرده است.آن که به این درجه برسد از خلق غافل می شود به طوری که کسی را که در نزد او حاضر است نمی بیند با آن که چشمانش باز است،و آنچه را به او می گویند نمی شنود با آن که گوشش شنواست.فی المثل گاهی از کنار فرزند خود می گذرد،لیکن با او سخن نمی گوید تا آنجا که یکی از آنان که این حالت از او دیده شده بود به کسی که او را مورد سرزنش قرار داد گفت:هنگامی که از کنار من می گذری مرا تکان ده.این امور را نباید مستبعد بشماری،زیرا این ها را در دلهایی که پادشاهان روی زمین را بزرگ می شمارند می یابی به طوری که گاهی خدمتکاران پادشاهان آنچه را در مجالس شاهان بر آنها می گذرد

به سـبب استغراق فکرشان در آنها حسّ نمی کنند بلکه گاهی دل به یکی از امور سادهٔ دنیا چنان مشغول می شود و فکرش در آن غوطه ور می گردد که از مقصـدی که به سوی آن در حرکت است بکلی به دور می افتـد،و یـا کـاری را که برای آن قیـام کرده است فراموش می کند.

از یکی از پیشینیان حکایت کرده اند که گفته است:به جماعتی گذشتم که در حال مراقبه بودند،و یکی از آنان دور از دیگران و در کناری نشسـته بود،به سوی او رفتم و خواستم با او سخن گویم،گفت:ذکر خدا دلنشین تر است،گفتم:تو تنهایی،گفت:من تنها نیسـتم پروردگار و دو فرشـته ام با من است،گفتم:از اینان کـدام سـبقت دارد؟پاسـخ داد:کسـی که خداونـد او را آمرزیده است،گفتم:راه کجاست؟به سوی آسمان کرد و برخاست و رفت و گفت:بیشتر خلق تو را از خدا باز می دارند.

به راسـتی این گفتـار کسـی است که در مشاهـدهٔ حق تعـالی مسـتغرق شـده است،جز بـا او سـخن نمی گویـد،و جز از او نمی شنود.چنین کسـی نیـاز نـدارد که از زبان و اعضایش مراقبت کنـد، چه آنها جز به چیزی که او در آن مشـغول است به حرکت درنمی آیند.گفته اند:بر تو باد که با کسی همنشین شوی که لقای خدا را به یاد تو آورد،و هیبت او را در دل تو جای دهد،و به عمـل نه به زبـان تو را پنـد گویـد.آری این درجه مراقبانی است که جلال و عظمت حق تعالی بر دل آنها چیره شـده و در آنها جایی برای چیزی غیر از آن باقی نیست.

درجـه دوم مراقبـهٔ پرهیزگـاران از اصـحاب یمین است.اینـان گروهی هسـتند که یقین به این که خداونـد بر ظـواهر و بـواطن و قلوبشـان نـاظر و آگـاه است بر دلهایشان چیره شـده لیکن توجه به جلال و عظمت ربوبی آنان را مبهوت نکرده و دلهایشان در حدّ اعتدال باقی مانده و امکان آن را دارند که به احوال و اعمال توجه کنند لیکن در همین حال که بر اعمال مواظبت دارند از مراقبت خالی نیسـتند.آری شـرم از خداونـد بر آنها غلبه دارد،و به کاری اقـدام و یا از آن امتناع نمی کنند جز پس از درنگ و تأمـل در آن.و از ارتکاب هر چه در قیامت آنها را رسوا می کنـد خودداری می کننـد،زیرا آنها خداونـد را در دنیا بر خودشان آگاه می دانند و نیاز به انتظار قیامت را ندارند.

اختلاف دو درجهٔ مراقبه از طریق مشاهده دانسته می شود.چه تو در خلوتهای خود کارهایی انجام می دهی و اگر در آن میان کـودکی یـا زنی بر تـو وارد شود و بـدانی او به تو می نگرد از او شـرم می کنی و نیکو می نشـینی و احوال خود را مواظب می شـوی،این حـالت برخاسـته از اجلال و تعظیم نیست بلکه از شـرم است،چه مشاهـده او اگر چه تو را بهت زده نکرده و به خود مشغول نساخته لیکن شرم تو را برانگیخته است؛و نیز ممکن است پادشاهی

یا بزرگی بر تو وارد شود و احترام و تعظیم او چنان تو را در خود مستغرق گرداند که همهٔ آنچه را به آن مشغولی فروگذاری،لیکن این ناشی از شرم نیست.

به همین گونه مراتب بندگان در مراقبه و پاس از حق تعالی مختلف است.کسی که در این درجه از مراقبه باشد باید از همهٔ حرکات و سکنات و خطورات قلبی و نظره ها و نگاههای خود و به طور خلاصه از همهٔ اختیاراتش مراقبت و دو نظر را همواره دنبال کند،یکی پیش از اعمال و دیگری در حین عمل:

امّا نظر اول آن است که پیش از عمل بنگرد آنچه را عزم کرده و برای انجام دادن آن به حرکت در آمده به خاطر خداوند و خاص اوست یا برای خواهش نفس و پیروی از شیطان است،و باید در اینجا درنگ و تأمل کند تا به مدد انوار حق مطلب بر او روشن گردد.اگر عمل برای خداست آن را انجام دهد و اگر برای غیر اوست از خدا شرم کند و از آن دست باز دارد،سپس نفس خویش را از این که به آن کار رغبت کرده و بر آن عمل بد تصمیم گرفته و در رسوایی خود کوشیده است سرزنش کند،چه نفس دشمن خویش است مرگ آن که خداوند با حفظ و حراست خود او را مصون بدارد.

این تأمل در آغاز هر کاری تا حدی که روشن شود واجب قطعی است و گریزی از آن نیست،چه در خبر آمده است که:«برای بنده در هر حرکتی از حرکاتش هر چند اندک باشد سه دفتر باز می شود،دفتر اول:چرا؟،دوم:چگونه؟سوم:برای چه کسی؟»معنای چرا آن است که به چه سبب این کار را کردی؟آیا بر تو واجب بود که برای مولایت آن را انجام دهی یا به میل و هوای خود بدان مایل شدی.اگر از این پرسش مصون بماند از دفتر دوم می پرسند که چگونه آن عمل را انجام دادی،چه در هر عملی از سوی خدا شرط و حکمی است که مقدار و وقت و چگونگی آن جز از طریق علم دانسته نمی شود،لذا از او می پرسند آیا از روی علم و یقین آن را به جا آوردی یا از روی جهل و گمان.اگر از این پرسش مصون بماند دفتر سوم باز و در آن از اخلاص مطالبه می شود.می گویند:آیا آن را خالص برای خدا انجام دادی تا به قول لا إله الاّ اللّه وفا کرده باشی و پاداش تو بر خدا لازم باشد،یا برای ریا و خودنمایی به مخلوقی همچون خودت که در این صورت باید پاداش خود را از او بگیری،یا آن را انجام دادی تا به بهرهٔ خود از دنیا دست یابی و ما بهره ات را از دنیا به تمامی داده ایم،و یا آن را از روی سهو و غفلت به جاآورنده ای که در این صورت اجر تو ساقط و عملت باطل و سعی تو ضایع است،و اگر عمل را برای غیر من انجام داده ای مستوجب خشم و عذاب من هستی،چه تو بنده من بودی و روزی مرا می خوردی و با نعمت من می آسودی آنگاه برای

غیر من عمـل می کردی.آیـا گفتار مرا نشـنیدی که می گویم: إِنَّ الَّذِینَ تَـدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ عِبادٌ أَمْثالُکَمْ (۱)؛و نیز: إِنَّ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لا یَمْلِکُونَ لَکُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ (۲)،وای بر تو آیا نشنیدی که می گویم: أَلا لِلّهِ الدِّینُ الْخالِصُ (۳).

هرگاه بنـده بدانـد در معرض این بازخواسـتها و سرزنشـها خواهـد بود،نفس خود را مؤاخـذه خواهد کرد پیش از آن که مورد مؤاخـذه قرار گیرد،و برای این سؤالهـا پاسـخ تهیه می کنـد،و بایـد پاسـخهایش درست باشـد و تنها پس از تأمل آن را اظهار و بازگو کند و حتی پلک چشم و سر انگشتش را پس از درنگ و دقت بجنباند.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به معاذ فرمود:«بنده از سـرمهٔ چشمانش،و از خرد کردن گل با انگشتانش و از دست کشیدن بر جـامه برادرش پرسـیده می شـود (۴).»گفته انـد:هرگـاه یکی از پیشـینیان می خواست صـدقه بدهـد درنـگ و انـدیشه می کرد چنانچه برای خدا بود انجام می داد.در حدیث سـعد آمده است به هنگامی که سـلمان او را وصـیت کرد گفت:موقعی که قصد می کنی نسبت به عزم خود از خدا بترس.محمد بن علی گفته است:مؤمن به هنگام تصمیم گرفتن درنگ کننده و با تأنّی است و مانند کسی نیست که در شب هیزم گرد می آورد.این ها که گفته شد نظر اول در این مراقبه است،و رهایی از آن جز به مدد دانش اسـتوار و شـناخت حقیقی اسـرار اعمال و اعماق نفس و مکایـد شـیطان میسّـر نیست.و انسان چنانچه خود و پروردگار و دشـمن خویش شیطان را نشناسد،و آنچه را بر وفق هوای نفس اوست نداند،و میان آن و آنچه محبوب خداوند است و در نیّت و عزم و فکر و سـکون و حرکـت خـود او را خشـنود می کنـد تمیز ندهـد در ایـن مراقبه سـالم نخواهـد مانـد،بلکه بیشـتر مردم مرتکب نادانیهایی می شونـد که خداونـد آنها را مکروه می دارد و آنان می پندارنـد که کارهای خوبی انجام می دهنـد.گمان مبر که نادان در آنچه می توانـد آن را بیاموزد به بهانهٔ ندانسـتن معذور می باشد، هیهات!بلکه طلب علم بر هر مسـلمانی واجب است،به همین سـبب دو رکعت نمـاز عـالم از هزار رکعت جاهـل افضـل است چه عالم آفات نفس و مکرهای شـیطان و موارد فریب او را می داند و از آنها پرهیز می کند،و جاهل که این ها را نمی شناسد چگونه می تواند از آنها دوری

۱- (۱) اعراف/۱۹۳:آنهایی را که غیر از خدا می خوانید(و پرستش می کنید)بندگانی همچون شما هستند.

۲- (۲) عنکبوت/۱۷:کسـانی را که غیر از خـدا پرسـتش می کنیـد مالک روزی شـما نیسـتند،روزی را نزد خـدا بطلبیـد و او را پرستش کنید.

۳- (۳) زمر/۳:آگاه باشید دین خالص از آن خداست.

۴- (۴) مأخذ آن را نیافتیم.

جوید.از این رو او پیوسته در رنج و تعب و شیطان از او در شادی و فرح است.ما از نادانی و غفلت به خدا پناه می بریم چه این دو اساس هر بـدبختی و ریشهٔ هر زیانکاری است.لـذا حکم خداوند بر هر بنده ای این است که به هنگام عزم بر کار و اقدام به عمـل نفس خویش را مراقب باشـد و در اجرای قصـد و دست زدن به کـار درنـگ کنـد تـا آنگـاه که در پرتـو نـور علم بر او مکشوف شود که قصـد او برای خـداست تا آن را اجرا کنـد یا به خواهش نفس است تا از آن دوری جوید و دل را از اندیشهٔ آن و اتخاذ تصمیم باز دارد،چه اگر خطورات باطل نخستین دفع نشود رغبت پدید می آید،و رغبت موجب پدید آمدن قصد،و قصد سبب قطعیّت عزم،و عزم باعث فعل و فعل موجب عقاب و خشم الهی است.

بنابراین باید مادهٔ شرّ و فساد را از منشأ نخست آن که خطورات دل است قطع و ریشه کن کرد،زیرا آنچه پس از خطورات می آیـد تابع و دنبالـهٔ آن است؛و هرگاه این امر برای بنـده ای دشوار و قضـیه غامض شود و نتواند آن را برطرف کند باید در پرتو نور علم در آن بیندیشـد و از مکرهـای شـیطان به واسـطهٔ هواهـای نفس به خداونـد پنـاه برد،و اگر بـا تلاـش و کوشـش و فکر خویش نتواند رفع مشکل کند از انوار عالمان دین کسب فیض و روشنی کند و از عالمان گمراه کننده ای که به دنیا رو آورده انـد بگریزد همان گونه که از شیر می گریزنـد بلکه شدیـدتر از آن.خداونـد به داود علیه السّـلام وحی فرمود:«ای داود!دربارهٔ عـالمی که دوستی دنیـا او را مست کرده از من مپرس،چه تو را از من و از دوستی من می برد،آنها رهزنان بنـدگان مننـد.»آری دلهایی که به سـبب محبّت دنیا و شدت حرص به آن از نور حق محروم و محجوبند-چه دلها محل تجلی انوار حضرت ربوبیت است-چگونه می توانند از آن نور بهره گیرند در حالی که آنان به آن پشت کرده و به دشـمن آن رو آورده و با ضد آن عشق می ورزند،و دشمن و ضد آن شهوتهای دنیاست.

از این رو بایـد مریـد نخست همت خود را در این به کـار برد که علم را در خود اسـتوار سازد،و سـپس به عالمی که از دنیا رو گردان و در صـورت عـدم وجود او به عـالمی که رغبت او به دنیـا انـدک باشـد دست یابـد.پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند صاحب بصیرتی را که به هنگام ورود شـبهات و عقل کاملی را که در موقع هجوم شهوات آنها را نقد و بررسی کنند دوست می دارد (۱).» پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله شبهات و شهوات را با هم جمع فرموده است،و به راستی آنها ملازم هم اند و در

ص:۱۹۷

۱- (۱) الحلیه ابو نعیم از حدیث عمران حصین بن عمر عدنی،و جمهور او را ضعیف شمرده اند؛المغنی.

کنار یکدیگر قرار دارند.کسی که دارای خردی بازدارنده از شهوتها نیست دارای دیده ای که بتواند شبهات را نقد و بررسی کند نخواهد بود.از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«کسی که گناهی می کند عقلی از او جدا می شود که هرگز بدو باز نمی گردد (۱).»اینک عقل ضعیفی که آدمی از آن برخوردار است چقدر است تا آدمی با ارتکاب گناه نسبت به محو و نابودی آن اقدام کند.شناخت آفات اعمال نیز در این روزگاران متروک شده است،چه همهٔ مردم از این دانشها دوری جسته و به وساطت در مخاصماتی که میان خلق بر اثر متابعت از شهوات بر می خیزد مشغول شده و آن را«فقه»نامیده اند،و علمی را که مبتنی بر فقه و فهم دین است از جرگهٔ علوم خارج کرده و آن را به فقه دنیا منحصر ساخته اند،در حالی که مقصود از فقه دنیا دفع مشغله های دل است تا برای فقه دین فارغ و آماده گردد،و از همین راه است که این فقه به فقه دین مربوط می شود.

در خبر آمده است:«شما امروز در زمانی هستید که شتاب کننده در آن بهترین شماست، و بزودی روزگاری فرا می رسد که درنگ کننده در آن بهترین شما باشد (۲)»؛پس کسی که در برابر شبهات توقف نمی کند پیرو هوای نفس و فریفتهٔ رأی خویش است و از جمله کسانی است که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ آنها فرموده است:«هرگاه بخلی دیدی که فرمانبرداری می شود،و هوسی که پیروی می گردد و هر صاحب رأیی رأی خود را می پسندد بر تو است که ملازم خاصّ خویش باشی (۳)»؛و هر کس بدون تحقیق و بررسی مرتکب عملی شبهه ناک شود با گفتار خداوند مخالفت کرده که فرموده است: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ (۴)،و همچنین خلاف قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که:«از گمان بپرهیزید که گمان دروغ ترین گفتار است (۵)»،و مقصود آن حضرت گمان فاقد دلیل است،چنان که برخی عوام در مشکلی که برای آنها پیش می آید از دل خود نظر خواهی کرده و از گمان خویش پیروی می کنند.به سبب دشواری این امر و اهمیت آن دعای بعضی از صحابه این بود که:بار خدایا!حق را حق به من بنمای،و پیروی آن را روزیم گردان و باطل را باطل به من نشان ده و دوری از آن را روزیم فرما و آن را بر من مشتبه قرار مده تا از هوای خود پیروی کنم.عیسی علیه السّلام فرموده است:«امور سه گونه

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) عراقی گفته است:مأخذ آن را نیافتیم.

۳- (۳) پیش از این ذکر شده است.

۴- (۴) اسراء/۳۶:از آنچه نمی دانی پیروی مکن.

۵- (۵) سنن ابو داود،ج ۲،ص ۵۷۷؛سنن ترمذی از حدیث ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

است:امری که درستی آن برایت روشن است آن را دنبال کن،و امری که گمراهی آن آشکار است از آن دوری کن و امری که بر تو مشتبه است آن را به دانای آن واگذار (۱)».از دعای پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله این بود که:«بار خدایا!به تو پناه می برم از این که در دین نادانسته سخن گویم (۲)».بنابراین بزرگترین نعمت خداوند بر بندگانش علم و آشکاری حق است،و ایمان نوعی کشف و علم است از این رو خداوند بر بنده اش منت می گذارد و می فرماید: وَ کانَ فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکَ عَظِیماً (۳)و مراد از آن علم است؛و نیز: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۴)؛و نیز: إِنَّ عَلَیْنا لَلْهُدی (۵)،و نیز: ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنا بَیانَهُ (۶)؛و نیز: وَ عَلَی اللّهِ قَصْدُ السَّبِیلِ (۷).

علی علیه السّلام فرموده است:«هوای(نفس)شریک کوری است،و توقف به هنگام سرگشتگی از توفیق است (۸).» بنابراین نظر اول در مراقبه نگریستن در قصد و حرکت است که آیا به خاطر خداست یا برای هوای نفس،و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«سه چیز است که اگر در کسی گرد آمده باشد ایمانش را کامل کرده است:در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده نترسد،و به چیزی از عمل خود ریا نکند و اگر دو امر بر او عرضه شد که یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت بود آخرت را بر دنیا ترجیح دهد (۹)»و کمترین چیزی (۱۰)که در حرکات او آشکار باشد مباح بودن آنهاست،لیکن آنچه را مربوط به او نیست رها کند چه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«از حسن اسلام آدمی آن است که آنچه را به او مربوط نیست ترک کند (۱۱).»

۱- (۱) طبرانی از حدیث ابن عباس به سند ضعیف خصال صدوق،ابواب سه گانه از حدیث امام صادق علیه السّلام از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله.

۲- (۲) عراقی گفته است:مأخذ آن را نیافتم.

۳- (۳) نساء/۱۱۲:و فضل خدا بر تو بزرگ است.

۴- (۴) نمل/۴۳:اگر نمی دانید از اهل اطلاع سؤال کنید.

۵- (۵) لیل/۱۲:مسلما هدایت کردن بر ماست.

۶- (۶) قیامت/۱۹:سپس بیان(و توضیح)آن بر عهدۀ ماست.

۷- (۷) نحل/۹:و بر خداست که راه راست را به بندگان نشان دهد.

۸- (۸) بخش اول آن در نهج البلاغه و در وصیت نامه آن حضرت به فرزندش امام حسن علیه السّلام است و در بعضی نسخه های آن آمده:هوای(نفس)شریک رنج است.مأخذ بخش دوم حدیث را نیافتم.

۹- (۹) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث ابی هریره،المغنی.

۱۰- (۱۰) در برخی نسخه های احیاء العلوم آمده است:و بیشترین چیزی...

۱۱- (۱۱) پیش از این در بخش آفات زبان ذکر شده است.

مراقبه به هنگام شروع در عمل

(۱)و این عبارت از بررسی چگونگی عمل است تا حقی را که خداوند در آن داراست ادا شود؛و باید نیّت خود را برای اتمام آن نیکو کند و صورت عمل را کامل گرداند و آن را به کاملترین وجهی که برای او ممکن است انجام دهد،و این روش در همۀ احوال ملازم او باشد،چه او در هر حال از حرکت و سکون خالی نیست،اگر خدا را در همه این حالات مراقب و در نظر داشته باشد می تواند با نیّت صحیح و حسن عمل و رعایت ادب خدا را عبادت کند.فی المثل اگر نشسته است باید روبه قبله بنشیند چه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«بهترین نشستها روبه قبله نشستن است (۱)،و چهار زانو نشیند،چه در پیشگاه پادشاهان این گونه نمی نشینند،در حالی که پادشاه پادشاهان همواره بر او نگران است،و اگر می خوابد به پهلوی راست روبه قبله با بقیه آداب آن بخوابد این امور همه از مراقبه است تا آنجا که اگر برای قضای حاجت رود و آداب آن را رعایت کند حق مراقبه را ادا کرده است.

در هر صورت بنده یا در حال طاعت و یا در معصیت و یا در کاری مباح است.مراقبت او در طاعت به این است که دارای اخلاص باشد و عمل را کامل به جا آورد،و مراعات ادب کند،و آن را از آفات نگهدارد.اگر در حال ارتکاب گناه است مراقبت او به توبه و پشیمانی و دل بر کندن از گناه و شرمگینی و اندیشیدن است.اگر مشغول عمل مباحی است مراقبت او به آن است که ادب را رعایت کند و در نعمت بخشنده آن را در نظر گیرد،و شکر آن را به جا آورد.بنده در هر حال از بلیّه ای که ناگزیر است بر آن صبر کند،و یا از نعمتی که ناچار از شکر آن است خالی نیست و همۀ آنها از مراقبه به شمار می آید.بلکه بنده در همۀ احوال از شکر آن است خالی نیست و همۀ آنها از مراقبه به شمار می آید.بلکه بنده در همۀ احوال از آنچه خدا بر او واجب کرده جدا نیست،این واجب یا عملی است که باید آن را شخصا به جا آورد،یا حرامی است که باید آن را ترک کند،یا مستحبی است که تشویق به آن شده تا از این راه زودتر به آمرزش الهی دست یابد و بر بندگان دیگر پیشی جوید؛و یا مباحی است که صلاح تن و دل او بدان است و از آن می تواند برای طاعت خداوند کمک گیرد.برای همۀ این امور حدودی است که ناگزیر باید با مداومت در مراقبه آنها را مراعات کند،چه وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ (۲).

۱- (۱) المستدرک حاکم،ج ۴،ص ۲۷۰،از حدیث ابن عباس،بدین گونه:«برای هر چیزی شرافتی است و شریف ترین مجلسها آن است که آدمی روبه قبله باشد.

۲- (۲) طلاق/۱:و هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده است.

بنابراین انسان باید نفس خویش را در همهٔ این اوقات سه گانه بازجویی و مراقبت کند.

هنگامی که از ادای واجب فراغت می یابد و قادر بر ادای مستحبات است باید افضل این اعمال را بیابد و بدان مشغول شود؛زیرا کسی که سود بیشتر را از دست دهد در حالی که قادر بر به دست آوردن آن می باشد مغبون است،و با به جا آوردن مستحباتی که ثوابهای بیشتری دارند می توان به این سودها رسید.از این راه است که انسان می تواند از دنیای خود برای آخرتش بهره گیرد چنان که خداوند فرموده است: وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا (1)،و همهٔ این ها با یک ساعت صبر میسر است.چه اوقات آدمی سه ساعت است:

۱-ساعتی که بر انسان به سختی یا به آسایش گذشته است و اکنون از آن در رنج نیست.

۲-ساعتی که آینده است و هنوز نیامده و انسان نمی داند تا آن ساعت زنده می ماند یا نه و آگاه نیست که خدا در آن چه مقدر کرده است.

۳-ساعتی که حاضر است و باید در آن با نفس خود مجاهده و پروردگار را مراقبت کند.

بنابراین هرگاه ساعت دوم فرا نرسد نباید بر فوت آن اندوه خورد،و اگر فرارسد حق خود را از آن استیفاء خواهد کرد چنان که از ساعت اول به دست آورده است؛و نباید آرزوهای پنجاه ساله داشته باشد تا عزم او بر مراقبه طولانی شود بلکه دقت خود را مغتنم شمارد و گمان کند که در آخرین لحظات عمر خویش است،و شاید واقعا در آخرین نفسهای خود باشد و او نداند؛و چون این امر قابل امکان است لذا باید به گونه ای باشد که اگر مرگ او فرارسد کراهت نداشته باشد از این که بر آن حالت مرده است،و همهٔ احوال او منطبق باشد بر آنچه ابو ذر از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که:«مؤمن جز برای سه چیز کوچ نمی کند:

فراهم کردن توشه برای آخرت یا ترمیم معیشت و یا کسب لذّتی که حرام نباشد (2)؛و نیز بر آنچه در این معنا از آن حضرت نقل کرده اند که:«برای خردمند باید چهار ساعت باشد:

ساعتی که در آن با پروردگارش راز و نیاز گوید،ساعتی که در آن نفس خویش را حسابرسی کند،ساعتی که در آن در صنع خدا بیندیشد و ساعتی که در آن به خوردن و آشامیدن بپردازد، و این ساعت کمکی برای او بر بقیه ساعتهاست (3)».آنگاه در این ساعتی که جوارح او به

۱- (۱) قصص/۷۷:...و بهره ات را از دنیا فراموش مکن.

۲- (۲) الفقیه صدوق،ص ۲۲۱،خصال،ابواب سه گانه از امام صادق علیه السّلام و در این ها آمده است:«در حکمت آل داود علیه السّلام است...»ابن حبان،احمد،حاکم و آن را بدین گونه صحیح دانسته اند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است: «در صحف موسی علیه السّلام است...»

۳- (۳) این بقیه حدیث ابی ذر است که پیش از این ذکر شد،معانی الاخبار صدوق،کمال الذین صدوق نظیر آن و سابقا نقل شده است.

خوردن و آشامیدن مشغول است نباید از عملی که بهترین اعمال شمرده می شود و عبارت از ذکر و فکر است فارغ باشد،چه فی المثل طعامی که مشغول خوردن آن است در آن عجایبی وجود دارد که اگر در آن بیندیشد و دریابد این تفکر او از بسیاری از اعمال جوارح افضل خواهد بود.در این مورد مردمان بر چهار دسته اند:

۱-دسته ای به دیدهٔ بصیرت و عبرت به طعامها می نگرند،و در شگفتیهای صنع آنها و چگونگی وابستگی حیات جانوران به آنها می اندیشند و در کیفیت تقدیر اسباب آنها از سوی حق تعالی و آفرینش شهوتی که محرک استفاده از آنهاست و خلق وسایلی که برای این شهوت مقرّر فرموده است فکر می کنند،چنان که ما بعضی از این امور را در کتاب شکر شرح داده ایم،و این مقام اولو الالباب یا صاحبان عقول کامل است.

۲-دسته ای به دیده دشمنی و کراهت به طعامها می نگرند،و اضطرار آدمی را بدانها مورد نظر قرار می دهند و دوست دارند که از آنها بی نیاز باشند.لیکن خود را در برابر آنها مقهور و مسخر شهوات خویش می بینند،و این مقام زاهدان است.

۳-دسته ای در هر صنعت صانع را ملاحظه می کنند،و از مخلوق به صفات خالق پی می برند لذا مشاهدهٔ طعامها موجب تذکر و سببی است که ابواب تفکر به روی آنها باز می شود؛و این بالاترین مقامات عارفان و نشانهٔ محبان است،چه دوست هنگامی که صنعت یا تألیف یا تصنیف محبوبش را ببیند آنها را فراموش می کند و دلش به صانع مشغول می شود،و همهٔ آنچه بنده را احاطه کرده و به آنها می نگرد صنع خداست و برای آن که از آنها به صانع پی برد مجالی وسیع دارد البته اگر درهای ملکوت به روی او باز شود که آن بسیار نادر است.

۴-گروهی به چشم رغبت و حرص به خوراکیها می نگرند،و اگر چیزی از آنها را از دست دهند اندوهگین و بدانچه از آنها برای آنان فراهم می گردد شاد می شوند،و از هر خوراکی موافق طبع و میل آنها نباشد بدگویی می کنند و غذا و پزندهٔ آن را مورد نکوهش قرار می دهند،و نمی دانند که به وجودآورندهٔ طعام و افاضه کنندهٔ علم و قدرت به پزندهٔ آن خداوند متعال است،و کسی که بی اجازه خداوند چیزی از آفریده های او را نکوهش کند خداوند را نکوهیده است.از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:روزگار را دشنام مدهید که

فاعل افعال خداست (۱).» این بود مرابطهٔ دوم که عبارت از مراقبت اعمال به طور دایم و پیوسته است،و شرح آن طولانی است و در آنچه ذکر کردیم برای کسی که اصول را مستحکم کرده هشداری در این راه است.

مرابطهٔ سوم محاسبه نفس پس از عمل است

اشاره

(۱)ما در اینجا فضیلت محاسبه و پس از آن حقیقت آن را بیان می کنیم.امّا دربارهٔ فضیلت آن خداوند فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ (۲).این آیه به محاسبهٔ اعمال گذشته است از این رو گفته شده است:«خود را حسابرسی کنید پیش از آن که محاسبه شوید،و خود را بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید (۳)».در خبر آمده است که مردی نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد:ای پیامبر خدا!مرا وصیتی فرما،فرمود:آیا وصیت را می پذیری؟عرض کرد:آری،فرمود:«هرگاه به کاری تصمیم گرفتی در عاقبت آن بیندیش، اگر درست بود اجراء کن و اگر گمراهی بود از آن دست باز دار (۴).»در خبر است که:

«خردمند باید اوقات خود را چهار بخش کند،بخشی را برای رسیدگی به حساب نفس خود اختصاص دهد».و خداوند فرموده است: وَ تُوبُوا إِلَی اللّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ (۵).توبه عبارت از نگریستن در فعل پس از فراغ از آن به سبب پشیمانی است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«من در روز صد بار استغفر اللّه و أتوب الیه می گویم (۶)»؛و نیز خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ (۷).میمون بن مهران گفته است:بنده

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۷،ص ۴۵،از حدیث ابی هریره به سند صحیح.

۲- (۲) حشر/۱۸:ای کسانی که ایمان آورده اید از مخالفت خدا بپرهیزید،و هر انسانی باید بنگرد که چه چیز را برای فردایش از پیش فرستاده است.

۳- (۳) الروضه کلینی،ص ۱۴۳،بدون قول«خود را بسنجید...»،بحار،ج ۱۵،جزء دوم،ص ۴۲،تمامی حدیث با زیاده ای به طور مرسل به نقل از کتاب محاسبه النفس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله.

۴- (۴) پیش از این ذکر شده است.

۵- (۵) نور/۳۱:...و همه به سوی خدا باز گردید ای مؤمنان.

۶- (۶) پیش از این مکرر نقل شده است.

۷- (۷) اعراف/۲۰۱:پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد(خدا و پاداش و کیفرهای او)می افتند و(در پرتو یاد او حق را می بینند و)بینا می شوند.

از پرهیزگاران نیست مگر آنگاه که نفس خود را کامل تر از آنچه با شریک خود محاسبه می کند به حساب کشد،و شریکها پس از عمل حساب می کنند (۱).یکی از پیشینیان گفته است:مؤمن بر نفسش چیره است آن را برای خداوند به محاسبه می کشد،و در آخرت حساب قومی سبک است که در دنیا نفس خود را پیوسته مورد محاسبه قرار داده اند و بر گروهی حساب روز قیامت دشوار است که امور را بی محاسبه انگارند،سپس محاسبه را تفسیر کرده و گفته است:مؤمن ناگهان با چیزی روبرو می شود که مورد پسند و اعجاب اوست،به وی می گوید:به خدا سوگند که تو دلبند منی و من به تو نیاز دارم لیکن هیهات!که میان من و تو حایل وجود دارد.این حساب پیش از عمل است.پس از این گفته است:او از این زیاده روی پشیمان می شود و به خود باز می گردد،و می گوید:از این چه می خواستم؟به خدا سوگند من دراین باره معذور نیستم،لیکن قسم به پروردگار دیگر به آن باز نمی گردم إن شاء اللّه.

می گویم:مدلول اکثر این اخبار از طریق خاصه(شیعه)نیز وارد شده است.در کافی از امام کاظم علیه السّلام روایت شده که فرموده است:«از ما نیست کسی که در همهٔ روز نفس خویش را محاسبه نکند تا اگر کار نیکی کرده مزید آن را از خدا بخواهد و اگر کار بدی کرده از خداوند آمرزش طلبد و به او باز گردد (۲).»از امام صادق روایت شده که فرموده است:«نفس خویش را پیش از آن که از تو جدا شود از آنچه به آن زیان می رساند بازدار و در جدایی از آنها چنان بکوش که برای به دست آوردن معاش خود می کوشی،چه نفس تو در گرو عمل توست (۳).»در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که:«اگر در روز حساب هیچ ترسی وجود نداشت جز شرم از عرض(اعمال)بر خداوند و رسوایی آشکار شدن نهانیها،بر آدمی حق بود که از بالای کوهها فرود نیاید،و در آبادی سکنا نگزیند،و جز بر حسب ضرورتی که در آن بیم تلف باشد نخورد و نیاشامد و نخوابد.کسانی که قیامت را با ترسها و سختیهای آن در هر نفسی بر پا دیده و به چشم دل وقوف در پیشگاه خداوند جبار را مشاهده

۱- (۱) بحار،ج ۱۵،جزء دوم،ص ۴۲ به نقل از امامی یحیی بن حسین بن هارون حسنی به سند خود از حسن بن علی علیه السّلام که:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«بنده از پرهیزگاران نخواهد بود مگر...»امّا میمون بن مهران از جمله کسانی است که شعرانی در الطبقات الکبری به نام لواقح الانوار فی طبقات الخیار از آنها نام برده و هم زمان با حسن بصری بوده،و گفته شده است که علی علیه السّلام را دیدار کرده است لیکن این امر ثابت نشده است.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۵۳،شماره ۲.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۵۵،شماره ۸.

کرده انـد به همین گونه رفتار کرده انـد.او در این هنگام ماننـد این که به عرصهٔ قیامت فرا خوانده شده و در مواقف دشوار آن مورد بازخواست قرار گرفته است نفس خویش را حسابرسی می کند چه خداوند فرموده است: وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ (۱).برخی از امامان گفته انـد:«نفس خود را پیش از آن که محاسـبه شود حسابرسـی کنید،و اعمال خود را با ترازوی شرم بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید.»ابو ذر که رحمت خدا بر او باد گفته است:یاد بهشت مرگ و یاد دوزخ مرگ است شگفتا از آدمی که میان دو مرگ زنـدگی می کنـد.از یحیی بن زکریا نقل شـده است که او سرتاسر شب درباره بهشت و دوزخ می اندیشید و شب را به بیـداری می گذرانیـد و او را خواب فرا نمی گرفت،و چون بامـداد می شد می گفت:بار خدایا!افرارگاه کجاست،قرارگاه کجاست،بار الها!افرار و قراری جز به سوی تو نیست (۲).

بیان حقیقت محاسبه پس از عمل

(۱)بدان بنده را همان گونه که در آغاز روز وقتی است که در آن بر سبیل توصـیه حق نفس خود را موظف به رعایت شرایطی می کنـد بایـد در پایـان روز نیز او را وقتی باشـد که در آن نفس را مورد بـازجویی قرار دهـد و همه حرکـات و سـکنات او را حسابرسی کند همان گونه که بازرگانان در دنیا در آخر هر سال یا ماه یا روز با شریکان خود عمل می کنند،و آنچه آنها را به این کـار وادار می کنـد حرص بر دنیـا و بیم از اتلاف چیزی است که اگر از آنهـا فوت شود بر ایشان خیر است و اگر حاصـل شود جز روزهای کمی برای آنان باقی نخواهد ماند.در این صورت چگونه انسان خردمند نفس خود را در چیزی که مربوط به خطر شـقاوت و سـعادت ابـدی است به محاسـبه نکشـد!بی تردیـد این سـهل انگـاری سـببی جز غفلت و خـواری و کم توفیقی ندارد،و ما از آن به خدا پناه می بریم.

معنـای محاسـبه بـا شـریک آن است که صـاحب مـال در سـرمایه و سود و زیـاد می نگرد تـا زیـاده و نقصـان مال بر او روشـن شود،اگر زیادتی حاصل شـده است آن را وصول و از شـریک تشـکر می کند و اگر زیان کرده باشد از او ضـمانت می طلبد و وی را مکلف می سازد که در

ص:۲۰۵

۱- (۱) انبیاء/۴۷:...و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل(کار نیک و بدی باشد)ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۲- (۲) همان مأخذ،باب ۸۴.

آینده آن را جبران کند.به همین گونه سرمایه انسان در دینش واجبات است و نوافل و مستحبات سود آن است و گناهان زیانهایی است که وارد شده است،و موسم این تجارت سرتاسر روز و کارگزار او نفس امّاره بد کنش است،از این رو باید نخست آن را از نظر واجبات مورد محاسبه قرار دهد،اگر آنها را به طریق صحیح ادا کرده است خدا را شکر گوید و او را به امثال آنها ترغیب کند،و اگر واجبات بکلی از او فوت شده قضای آنها را به جا آورد، و اگر آنها را ناقص به جا آورده نفس را وادار سازد که با نوافل آنها را جبران کند؛و اگر گناهی مرتکب شده به سرزنش و شکنجه و مجازات نفس بپردازد و از آن بخواهد تا آنچه را در آن کوتاهی کرده تدارک کند،چنان که بازرگان با شریک خود همین کار را می کند و در حسابهای دنیا ذره و قیراط را بررسی می کنند،و حساب زیاده و نقصان درآمدها را نگه می دارند تا در چیزی مغبون نشوند.همچنین باید پیوسته از شرور نفس و ترفندهای آن بر حذر بود،چه نفس فریبکار و نیرنگ باز و مکار است.لذا باید نخست از او بخواهد که به همهٔ آنچه در طول روز به او گفته پاسخ صحیح بدهد،و آنچه را در عرصه قیامت دیگری متولی حساب آن خواهد شد خود عهده دار حساب آن شود.همچنین نگاهها،خطورات قلبی، افکار نشستها،برخاستها،خوردن،آشامیدن،خوابیدن و حتی سکوت او را مورد بازجویی قرار دهد و از او بپرسد برای چه سکوت کردی؟و چرا آرامش یافتی؟و هرگاه همهٔ آنچه را بر نفس واجب است بشناسد،و بداند چه مقدار از حق آنها را ادا کرده است باید همان مقدار را به حساب او بگذارد،و باقی را که برای او روشن می باشد به حساب بدهی نفس بر صفحهٔ دلش بنویسد چنان که باقیماندهٔ بدهی شریک را در دل و دفتر خود ثبت می کند.

اکنون نفس بدهکاری است که می توان بدهیهایش را از او وصول کرد بدین طریق که بعضی را با غرامت و برخی را با ضمانت و پاره ای را عینا و بعضی را با تنبیه و مجازات مسترد کرد،و این امر ممکن نیست جز آنگاه که حساب وی روشن و قطعی و آنچه از واجبات انجام نداده مشخص باشد پس از آن که این امر حاصل شد باید به مطالبه و استیفای آنها از او مشغول شود.

و باید نفس خود را در سرتاسر عمر هر روز و هر ساعت و دربارهٔ همهٔ اعضای ظاهری و باطنی و از گناهانی که دل و جوارح در هر ساعت مرتکب شده اند محاسبه کند.چه اگر در برابر هر گناهی که کرده سنگی در حیاط خانه اش بیندازد بی تردید در مدت کوتاهی از عمر او خانه اش پر از سنگ می شود.لیکن او در حفظ حساب گناهان سهل انگاری می کند در

حالی که دو فرشته محافظ او حساب آنها را نگه می دارند. أَحْصاهُ اللّهُ وَ نَسُوهُ (۱).

مرابطهٔ چهارم مجازات نفس در برابر کوتاهیهای آن است

(۱)چنانچه نفس خود را محاسبه کند لیکن او از ارتکاب گناه و کوتاهی نسبت به حقوق الهی باز نایستد نباید او را به حال خود واگذارد چه هرگاه او رها شود ارتکاب گناه برایش آسان می شود،و به آن خو می گیرد و در نتیجه باز داشتن او از معصیت بسیار دشوار می گردد و همین امر سبب هلاکت او خواهد شد.بلکه باید نفس سرکش را مجازات کند،و در آن هنگام که به سبب شهوت نفس لقمهٔ شبهه ناکی می خورد با گرسنگی شکم را عقوبت دهد،و هرگاه به صورت نامحرم نگاه کند با منع نگاه چشم را به مجازات برساند.همچنین هر عضوی از اعضای بدنش را با منع از شهوتی که دارد مورد تنبیه قرار دهد.آری روش سالکان طریق آخرت به همین گونه بوده است.از طلحه نقل شده که گفته است:روزی مردی جامه از تن بیرون آورد و در میان ریگهای داغ شروع به غلتیدن کرد،و به خود می گفت:این را بچش که گرمای دوزخ از این سخت تر است،آیا رواست در شب مرداری و در روز بیکاره ای باشی.در این میان پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را دید که در سایهٔ درختی آرمیده است.نزد آن حضرت آمد و گفت:نفس بر من چیره شده است،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود:«آیا از آنچه کردی تو را چاره ای نبود،آگاه باش خداوند درهای آسمان را به روی تو گشوده و به تو بر فرشتگان مباهات کرده است»،سپس به اصحابش فرمود:«از برادرتان توشه بردارید»،و هر یک از آنها به آن مرد گفت:ای فلان برایم دعا کن،ای فلان برایم دعا کن،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«برای همهٔ آنان دعا کن».آن مرد گفت:خداوندا!پرهیزگاری را توشهٔ آنها قرار ده،و بر راه راست آنها را گرد آور،و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می فرمود:«بار خدایا!او را بر راه راست ثابت بدار.»آن مرد گفت:خداوندا!بهشت را جای بازگشت آنها قرار ده (۲).

می گویم:این حدیث از طریق خاصه(شیعه)روایت و با اختلاف الفاظ در کتاب خوف نقل شده است (۳).

ص:۲۰۷

۱- (۱) مجادله/۶:...اعمالی که خداوند آنها را احصا کرده و آنان فراموش کرده اند.

۲- (۲) کتاب محاسبه النفس ابی الدنیا از روایت لیث بن ابی سلیم از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و این حدیثی منقطع یا مرسل است،المغنی.صدوق به سند خود از لیث بن ابی سلیم آن را روایت کرده و گفته است:از مردی از انصار شنیدم که می گفت...مجالس الصدوق مجلس پنجاه و چهارم.

۳- (۳) ج ۷،ص ۳۰۸.

غزّالی می گوید:از وهب بن منبّه نقل شده است که مردی مدتی به عبادت خدا مشغول بود،سپس حاجتی را از خدا خواست و هفتاد شنبه را به قیام گذرانید و در هر شنبه یازده دانه خرما می خورد و حاجت خود را طلب می کرد لیکن برآورده نمی شد سرانجام به نفس خود رجوع کرد و گفت:این از تو به من رسیده است،اگر در تو خیری بود حاجتم روا می شد.در این هنگام فرشته ای بر او نازل شد و گفت:ای فرزند آدم!این ساعت تو بهتر از عبادتهای گذشتهٔ تو است،خداوند حاجتت را برآورده کرد،آری صاحبان حزم و تدبیر به همین گونه نفس خود را مجازات می کنند.

شگفتا!تو بنده و کنیز و زن و فرزندت را چنانچه بدرفتاری کنند و در کار تو کوتاهی ورزند مجازات می کنی و بیم داری که اگر از تقصیرهای آنها بگذری اختیار آنها از دست تو بیرون رود و بر تو ستم کنند آنگاه نفس خویش را آزاد می گذاری در حالی که دشمنی و ددمنشی آن نسبت به تو بسیار بزرگتر،و گردنکشی و خیره سری آن در برابر تو شدیدتر و زیان طغیان او از طغیان کسانت بمراتب بیشتر است،چه بالاترین ضرر آنها برای تو این است که زندگی دنیا را بر تو مشوش کنند در حالی که اگر خردمند باشی می دانی که زندگی حقیقی زندگی آخرت است و نعمتهای بهشت نعمتهایی جاودانی است که پایانی ندارند،و نفس تو که زندگی آخرت را بر تو منغص می کند از دیگران به مجازات سزاوارتر است.

مرابطهٔ پنجم مجاهده است

(۱)و آن عبارت از این است که هرگاه انسان نفس خود را حسابرسی کند و ببیند گناهی مرتکب شده او را به مجازاتهایی که ذکر شد تنبیه کند،و اگر بنگرد در کسب فضیلتها و اوراد و مستحبات سستی می کند با سنگین کردن اعمال و اوراد و مجبور کردن او به اقسام وظایفی که از او فوت شده،و جبران آنچه در آن کوتاهی کرده وی را مورد عقوبت قرار دهد،چه آنهایی که برای خدا کار می کرده اند به همین گونه رفتار کرده اند.یکی از آنها به هنگامی که نماز جماعت عصر از او فوت شد زمینی را که بهای آن صد هزار درهم بود صدقه داد،و دیگری هرگاه نمازی را به جماعت درک نمی کرد شبش را بیدار می ماند،و چنانچه نماز مغربش به تأخیر می افتاد تا دو ستاره طالع می شد دو بنده آزاد می کرد.از ابن ربیعه دو رکعت نماز فجر فوت شد بنده ای آزاد کرد.برخی از آنان یک سال روزه یا حج پیاده یا صدقه دادن همهٔ مالشان را بر خود واجب می کردند و همهٔ آن ها مرابطه و پاسداری نفس و مجازات آن به چیزهایی است که رستگاری او در آنهاست.

می گویم:در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است:خوشا به حال بنده ای که با نفس خویش و هوسهای آن مجاهده کند.هر کس لشگر هوای نفس را شکست دهد به خشنودی خدا دست یافته،و آن که عقلش با مجاهده و تسلیم و فروتنی در بساط خدمت حق«هوای نفس»امّاره اش را زیر پا گذارد پیروزی بزرگی به دست آورده است.

چه میان بنده و خداوند هیچ حجابی تاریکتر و وحشتناک تر از نفس و خواهشهای آن وجود ندارد،و برای سرکوب و قطع آنها سلاحی یافت نمی شود که از اظهار نیاز و خشوع به درگاه الهی و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب برنده تر و مؤثرتر باشد.کسی که دارای این اوصاف باشد اگر بمیرد شهید مرده و اگر زنده باشد و استقامت ورزد سرانجام او رسیدن به رضوان اکبر است.خداوند فرموده است: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ (۱).هنگامی که کسی را یافتی که بیش از تو در این راه در کوشش و تلاش است نفس خویش را توبیخ و سرزنش کن تا بیشتر از او به سعی و مجاهده پردازد.اوامر و نواهی خداوند را لگام نفس خویش قرار ده،و آن را مانند کسی که اسب گریز پا را رام و ترتیب می کند و در هر گام آغاز و انجام آن را به درستی می سنجد به حرکت درآور.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آن قدر نماز گزارد تا دو پایش آماس کرد،و می فرمود:«آیا بنده ای شکرگزار نباشم؟».منظور آن حضرت این بود که امّتش عبرت گیرد و از مجاهده و عبادت و ریاضت در هیچ حالی غفلت نورزد.علاوه بر این هرگاه تو حلاوت عبادت خداوند را بیابی و برکات آن را ببینی و از انوار آن روشنی کسب کنی حتی یک ساعت از عبادت باز نمی ایستی اگر چه تنت را تکّه تکّه کنند.بی شک آنهایی که از عبادت رو بر می گردانیده اند جز محرومیت آنها از عصمت و توفیقی که پیشینیان از آنها برخوردار بوده اند سببی ندارد.از ربیع بن خثیم پرسیدند:چرا شب نمی خوابی،پاسخ داد:برای آن که از غلبهٔ خواب می ترسم (۲).

غزّالی می گوید:اگر بگویی نفس من برای مجاهده و مواظبت بر اذکار از من فرمانبرداری نمی کند،راه درمان آن چیست؟ پاسخ آن که درمانش این است که به اخباری که در فضیلت مجاهده کنندگان وارد شده گوش فرا دهی،و سودمندترین درمانها آن است که با بنده ای از بندگان خدا که در عبادت

۱- (۱) عنکبوت/۶۹:و آنها که در راه ما با خلوص نیّت مجاهده کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد،و خدا با نیکوکاران است.

۲- (۲) باب ۸۰.

جهد و کوشش دارد همنشین شوی و به احوال او بنگری و به او تأسّی جویی.یکی از اینان می گوید:هنگامی که در عبادت دچار سستی می شوم به احوال محمد بن واسع و کوشش او در عبادت می نگرم و روش او را یک هفته به کار می بندم.امّا این درمان اکنون دشوار و ناممکن شده است زیرا در میان مردم کسی یافت نمی شود که مانند پیشینیان در عبادت خدا کوشا باشد؛از این رو انسان باید از دیدن به شنیدن عدول کند،و بداند که از شنیدن احوال این دسته از پیشینیان و مطالعهٔ اخبارشان که سرشار از مجاهده و کوشش پیگیر در عبادت است چیزی سودمندتر وجود ندارد.آری رنج آنها بسر آمد لیکن ثوابهای آنها پایدار و نعمتهای آنها تا ابد باقی و جاودان است.به راستی چقدر سلطنت آنها بزرگ و حسرت و اندوه کسی که به آنها اقتدا نکند شدید است.اینان روزهای اندکی از شهوات کدورت آمیزی برخوردار می شوند و سپس مرگ گلوی آنها را می فشارد و میان آنها و شهوتشان تا ابد جدایی می اندازد،و ما از آن به خدا پناه می بریم.

اینک ما شمّه ای از اوصاف کوشندگان در عبادت و فضائل آنها را ذکر می کنیم تا رغبت دیدن به سعی و تلاش به حرکت درآید و به آنها تأسّی جویند.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند گروهی را رحمت کند که مردم آنها را بیمار می پندارند و بیمار نیستند (۱)» گفته شده که:عبادت آنها را فرسوده کرده است.

خداوند می فرماید: وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ (۲).گفته اند یعنی:اعمال نیکی به جا می آورند و بیم دارند که پذیرفته درگاه الهی نشود و آنها را از عذاب خدا نرهاند.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خوشا به حال کسی که عمرش دراز و عملش نیکو باشد (۳)».

روایت شده است که خداوند به فرشتگان می فرماید:بندگانم را چه شده است که این قدر تلاش می کنند،می گویند:ای پروردگار ما!از آنچه آنها را ترسانیده ای می ترسند،و به آنچه شوق آنها را برانگیخته ای مشتاقند،خداوند می فرماید:اگر مرا ببینند تلاش آنها بسیار سخت تر خواهد بود.

یکی از پیشینیان گفته است:من گروهی را یافتم و با دسته هایی همنشین شدم که اگر

۱- (۱) من این حدیث را با این الفاظ نیافتم،و در گفتار امیر المؤمنان علیه السّلام که در آن پرهیزگاران را برای همام توصیف فرموده آمده است:«بیننده چون به آنها بنگرد می گوید بیمارند،امّا آنها هیچ بیماری ندارند.»

۲- (۲) مؤمنون/۶۰:و آنها که نهایت کوشش را در انجام طاعات دارند با این حال دلهایشان ترسان است.

۳- (۳) الکبیر طبرانی،الحلیه ابو نعیم از حدیث عبد اللّه بن بسر.

چیزی از دنیا به آنها رو می آورد شاد نمی شدند و اگر چیزی از آن به آنها پشت می کرد اندوه نمی خوردند،دنیا در نظر آنها از خاک که بر آن پای می نهید پست تر بود،هر کدام از آنها در همۀ عمر خویش هرگز جامه ای تا نکرد،و هرگز به کسانش نگفت خوراکی برایش فراهم کنند،و هرگز میان خود و زمین چیزی را حایل قرار نداد.من آنان را عامل به کتاب خدا و سنت پیامبرش یافتم.چون شب فرا می رسید برمی خاستند و رویشان را بر خاک می نهادند، اشکشان بر رخسارشان جاری می شد و برای آزادی خود از عذاب قیامت با پروردگارشان راز و نیاز می کردند.اگر حسنه ای به جا می آوردند شاد می شدند و در ادای شکر آن به خود رنج می دادند و از خداوند درخواست می کردند که آن را بپذیرد؛و هرگاه کار بدی می کردند اندوهگین می شدند و از خدا می خواستند که آن را ببخشد.آنان پیوسته چنین بودند و بدین گونه رفتار می کردند با این حال به خدا سوگند از گناه مصون نماندند و جز در سایۀ آمرزش الهی نجات نیافتند.

حکایت شده است گروهی بر عمر بن عبد العزیز وارد شدند تا او را که بیمار شده بود عیادت کنند.در میان آنان جوانی نحیف و نزار بود،عمر به او گفت:ای جوان!چه چیزی تو را به این حال درآورده است؟پاسخ داد:رنجوری و بیماری.عمر گفت:به خدا از تو می خواهم که راست بگویی،گفت:ای امیر مؤمنان!شیرینی دنیا را چشیدم آن را تلخ یافتم، و خوشی و حلاوت آن در نظرم ناخوش،و زر و سنگ آن در چشمم یکسان آمد،و چنانم که گویا آشکارا به عرش پروردگارم می نگرم در حالی که مردم را به سوی بهشت و دوزخ می رانند.از این رو روزم را به تشنگی و شبم را به بیداری می گذرانم و همۀ اعمالی که انجام می دهم در برابر ثواب و عقاب خداوند ناچیز است.

ابو الدردا گفته است:اگر سه چیز در دنیا نبود یک روز زندگی را هم دوست نداشتم:

تشنگی در گرما برای خدا،سجود در دل شب برای خدا و همنشینی با گروهی که پاکیزه ترین سخنان را بر می گزینند،همان گونه که مردم نیکوترین خرما را بر می چینند.

گفته اند:گروهی به سفر رفتند لیکن راه را گم کردند تا به راهبی رسیدند که از مردم دوری گزیده بود و تنها زندگی می کرد.او را صدا کردند،راهب از صومعه اش سر برآورد،به او گفتند:ای راهب!ما راه را گم کرده ایم،راه کدام است؟راهب با سر به آسمان کرد، لیکن مردم نفهمیدند مقصود او چیست،گفتند:ای راهب!ما از تو پرسشهایی داریم آیا پاسخ ما را می دهی،گفت:بپرسید و زیاده روی نکنید که روز بر نمی گردد و عمر برگشت نمی کند و جوینده پرشتاب است،آن گروه از سخنان او در شگفت شدند و گفتند:ای راهب!

خلایق فردا در پیشگاه پادشاهشان بر چه چیزی محشور می شوند؟پاسخ داد:بر نیّاتشان، گفتند:ما را وصیّتی کن،گفت:به اندازهٔ سفرتان توشه برگیرید،چه بهترین توشه آن است که مسافر را به مقصد برساند،سپس راه را به آنها نشان داد و سر در صومعه اش فروبرد.

عبد الواحد بن زید گفته است:از کنار صومعهٔ راهبی از راهبان چین گذر کردم و آواز دادم:

ای راهب،پاسخی نداد،برای بار دوم صدا کردم باز جوابم نداد،بار سوم او را آواز دادم،وی سر برآورد و گفت:ای آن که آواز می دهی من راهب نیستم،راهب کسی است که از مقام بلند خدا بترسد و کبریایی او را بزرگ بشمارد،و بر بلای او صبر کند،و به قضای او خشنود باشد،نعمتهای باطنی او را ستایش کند،و نعمتهای ظاهری او را شکر گوید،در برابر عظمت او فروتن،و در پیش عزّت او خوار و در مقابل قدرت او تسلیم باشد،برای مهابتش خضوع کند،و در حساب و عقاب او بیندیشد.روز را روزه بدارد،و شب را به نماز بگذراند و یاد جهنّم و پرسش خداوند جبّار از او خواب را از سرش ربوده باشد.چنین کسی راهب است امّا من سگی گزنده ام،نفس خود را در این صومعه بازداشت کرده ام تا مردم را نگزم،گفتم:ای راهب!پس از آن که مردم خدا را شناختند چه چیزی رابطهٔ آنها را با خدا قطع می کند؟گفتا:

ای برادر چیزی رابطهٔ خلق را با خدا قطع نمی کند جز محبّت دنیا و زیورهای آن،چه دنیا جایگاه گناه است و خردمند کسی است که آن را از دل خود به دور افکند و از گناهان خویش در پیشگاه پروردگارش توبه کند،و به چیزی که او را در نزد خدا مقرّب گرداند روآورد.

اویس قرنی می گفته است:امشب شب رکوع است و سراسر آن شب را بیدار و با یک رکعت می گذرانید؛و شب بعد می گفت امشب شب سجود است و همهٔ آن را بیدار و آن در یک سجده به سر می برد.از یکی از اصحاب علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل شده که گفته است:

در پشت سر او نماز بامداد گزاردم،هنگامی که سلام نماز را گفت به طرف راست خود برگشت و غمگین بود سپس درنگ فرمود تا خورشید طلوع کرد پس از آن دست تأسّف به هم گردانید و فرمود:«به خدا سوگند من اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله دیده ام و امروز چیزی نمی بینم که به آنها شباهت داشته باشد،آنان صبح می کردند در حالی که ژولیده موی،گردآلود و زرد روی بودند،شب را برای خدا در قیام و سجود می گذراندند و به نوبت قدم و پیشانی خود را به کار می گرفتند.هرگاه خدا را یاد می کردند بدنشان مانند درخت در روز تند باد به لرزه در می آمد و اشک از چشمانشان سرازیر می گردید به طوری که جامه شان از آن تر می شد،و این در حالی بود که غافلان خفته بودند»؛یعنی آنهایی که در پیرامون آنان بودند.

علی بن ابی طالب علیه السّلام فرموده است:«نشانهٔ مؤمن زردی چهره به سبب بیداری و ضعف

بینایی بر اثر گریه و پژمردگی لبها به علّت روزه است و همواره غبار خشوع بر او نشسته است (1).» به یکی از پیشینیان گفته شد:چه شده است که متهجّدان و شب زنده داران از همهٔ مردم نیکوروی ترند؟پاسخ داد:آنان با خداوند رحمان خلوت کرده اند و او نوری از انوار خود را بر آنان پوشانیده است.

عامر بن عبد قیس می گفت:پروردگارا مرا آفریدی و با من مشورت نکردی،و مرا می میرانی و آگاهم نمی کنی،و با من دشمنی آفریدی که مانند خون در من در گردش است،و مقرّر کردی که او مرا ببیند و من او را نبینم،سپس به من گفتی خود را نگهدار.پروردگارا هرگاه تو مرا نگه نداری چگونه می توانم خود را نگه بدارم.بار الها در دنیا غم و اندوه است و در آخرت عذاب و حساب پس آسایش و شادی کجاست.

یکی از حکیمان گفته است:خداوند را بندگانی است که به آنان نعمت داده و آنها او را شناخته اند.سینه هایشان را گشاده کرده و آنها او را فرمانبرداری و به او توکّل کرده اند و خلق و امر را به او واگذاشته اند لذا دل آنها معدن صفا و یقین و سراچهٔ حکمت و صندوقچهٔ عظمت و مخزن قدرت شده است.میان مردم می آیند و می روند در حالی که دلهایشان در ملکوت در گردش است و به حجابهای غیب پناهنده می شوند،سپس باز می گردند و با آنها طرفه هایی از لطائف فوائد است که هیچ گوینده ای نمی تواند آنها را توصیف کند.آنان در باطن امر از حیث خوبی مانند دیبایند و در ظاهر از جهت فروتنی در برابر کسی که خواهان آنها باشد همچون دستمالی پیش پا افتاده اند.این طریقه ای است که با تکلّف و رنج و زحمت نمی توان بدان رسید چه آن تفضّلی است از سوی خداوند که به هر کس بخواهد آن را ارزانی می دارد.

یکی از صالحان گفته است:در اثنای آن که در یکی از کوههای بیت المقدس گردش می کردم به درّه ای فرود آمدم،ناگهان آوازی شنیدم که برخاست و کوهها با صدای بلند آن را اجابت کردند،دنبال آواز را گرفتم ناگهان وارد سبزه زاری شدم که در آن درختانی بهم پیچیده بود،و در این میان مردی را دیدم که ایستاده و پیوسته این آیه را تکرار می کند: یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً ... وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ (2).می گوید:در پشت سرش

۱- (۱) کافی کلینی،ج ۲،ص ۲۳۵ و ۲۳۶ نظیر آن.

۲- (۲) آل عمران/۲۸ و ۳۰:روزی که هر کس آنچه را از کار نیک،انجام داده حاضر می بیند...و خداوند شما را از(نافرمانی)خودش بر حذر می دارد.

نشستم تا گفتارش را بشنوم.او در حالی که این آیه را تکرار می کرد ناگهان فریادی کشید و بی هوش بر زمین افتاد.من گفتم:افسوس که این به سبب شقاوت من است.سپس انتظار کشیدم که به حال خود باز گردد.پس از ساعتی به هوش آمد و شنیدم که می گفت:به تو پناه می برم از دروغ گویان،به تو پناه می برم از اعمال بطّالان،به تو پناه می برم از اعراض غافلان.

سپس گفت:دلهای خائفان برای تو خاشع شده،و آرزوهای مقصّران به تو پناه آورده و دلهای عارفان در برابر عظمت تو خوار و زبون گشته است.پس از آن دستهایش را افشاند و گفت:مرا با دنیا چه کار و دنیا را با من چه کار،ای دنیا با همجنسان خود و آنهایی که به نعمتهای تو خو گرفته اند همراه باش به سوی دوستداران خود رو و آنان را بفریب،پس از آن گفت:کجایند امّتهای گذشته،و مردم روزگاران سپری شده،در خاک می پوسند و با گذشت زمان نابود می شوند.من او را ندا دادم و گفتم:ای بندهٔ خدا یک روز است که من در پشت سرت نشسته ام و انتظار فراغت تو را می کشم،پاسخ داد:چگونه فارغ شود کسی که می خواهد بر اوقات سبقت جوید لیکن اوقات بر او پیشی می گیرد،و بیم دارد که مرگ بر او پیشدستی کند؛و چگونه فراغت یابد کسی که روزگارش سپری شده و گناهانش باقی مانده است.

سپس گفت:تو کجا می توانی آن و هر سختی دیگری را که انتظار فرود آمدنش را دارم دفع کنی،سپس ساعتی از من غافل شد و این آیه را خواند: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (1)،و نعرهٔ دیگری برآورد که شدیدتر از اوّل بود و مدهوش بر زمین افتاد.من گفتم او مرده است لیکن هنگامی که به او نزدیک شدم دیدم در اضطراب است،سپس به هوش آمد در حالی که می گفت:من در برابر امر بزرگی که در پیش دارم کیستم،بدیهایم را به فضل خود ببخش و به ستّاریّت خود مرا بپوشان،و به هنگامی که در پیش روی تو می ایستم گناهانم را به کرم خود عفو فرما.به او گفتم:تو را به کسی که به او امیدواری و به کرم او اعتماد داری سوگند می دهم که با من سخن بگویی،گفت:بر تو باد به سخن کسی که به گفتارش تو را سود دهد،و گفتار کسی را که گناهانش او را هلاک کرده فروگذار.من در این محل از آنگاه که خدا خواسته است با ابلیس می جنگم و او نیز با من می جنگد،او بر ضدّ من یاوری جز تو نیافت تا مرا از آنچه در آنم بیرون آورد،ای فریب خورده از من دور شو،چه زبانم را معطّل کردی،و با گفتار خود شعبه ای از دلم را به خود مایل گردانیدی،و من از شرّ تو

۱- (۱) زمر/۴۷:و از سوی خدا اموری برای آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

به خدا پناه می برم و امیدوارم مرا از خشم خود در امان بدارد،و به رحمت خود بر من تفضل فرماید.من گفتم این مرد دوست و ولیّ خداست و ترسیدم که او را به خود مشغول سازم و در همان جا مورد عقوبتی قرار گیرم،لذا او را ترک کردم و باز گشتم.

یکی از صالحان گفته است:در اثنای راهی که می رفتم به سوی درختی میل کردم تا در زیر آن بیاسایم،ناگهان پیرمردی را دیدم که به من نگریست و گفت:ای مرد برخیز که مرگ نمرده است؛سپس راه خود را در پیش گرفت.من به دنبال او رفتم.شنیدم که می گفت:هر نفسی چشنده مرگ است پروردگارا مرگ را بر من مبارک گردان.من گفتم:پس از مرگ نیز،گفت:کسی که به آنچه پس از مرگ است یقین پیدا می کند برای پرهیز از دنیا آستین بالا می زند و در دنیا جایی برای او نیست.سپس گفت:ای آن که رویها برای روی تو خوار شده روی مرا با نظر کردن به خودت سپید گردان،و دلم را از محبّت به خودت پر فرما،و مرا از خواری سرزنش فردا در پیشگاهت پناه ده،چه وقت آن رسیده است که از تو شرم کنم،و زمان آن فرا رسیده است که از اعراض از تو باز گردم و بعد ادامه داد:اگر حلم تو نبود اجل مرا مجال نمی داد،و اگر عفو تو نبود،امیدهایم به آنچه در نزد تو است گسترش نمی یافت.

سپس مرا ترک کرد و رفت.دراین باره گفته اند:

نحیل الجسم مکتئب الفؤاد تراه بقنّه او بطن واد (۱)

ینوح علی معاصی فادحات یکدّر ثقلها صفو الرّقاد (۲)

فإن هاجت مخاوفه و زادت فدعوته أغثنی یا عمادی (۳)

فأنت بما الاقیه علیم کثیر الصفح عن زلل العباد (۴)

آری روش پیشینیان صالح در پاسداری و مراقبت از نفس چنین بوده است؛لذا هرگاه نفس بر تو سرکشی کند و از مواظبت بر عبادت خودداری ورزد احوال آنان را مطالعه کن چه در این روزگار وجود امثال آنها نایاب است،و اگر بتوانی کسی را ببینی که به آنها اقتدا داشته باشد آن در دل مؤثرتر و در تأسّی به آنها انگیزه ای قوی تر است،چه شنیدن کی بود مانند دیدن،امّا اگر بر این امر قادر نیستی مبادا از شنیدن احوال آنان غفلت ورزی که در مثل است:

بز غنیمت بدان گر اشتر نیست.نفس خویش را مخیّر کن میان این که به آنها اقتدا کنی و در

۱- (۱) لاغر تن غمگین دل را می بینی-که در پشت کوهی یا درون دره ای

۲- (۲) بر گناهان بزرگ نوحه سرایی می کند-(گناهانی)که سنگینی آنها خواب خوش را منغص می سازد

۳- (۳) پس اگر بیمهای او برانگیخته و زیاد شود-دعای او این است که به فریادم برس ای پشتوانهٔ من

۴- (۴) چه تو به آنچه می بینم دانایی–و از لغزشهای بندگان بسیار با گذشتی

جمع کسانی باشی که خردمندان و حکیمان و صاحبان بینش در دینند یا آن که به نادانها و غافلان هم زمان خویش تأسّی جویی و راضی مشو که در سلک احمقان درآیی و به ابلهان بسنده کنی و مخالفت با خردمندان را برگزینی.اگر نفس تو بگوید که آنها مردانی نیرومند بوده اند و نمی توان به آنها اقتدا کرد حالات زنان مجاهده گر را مطالعه کن و به او بگو:ای نفس آیا دریغ نیست که کمتر از زنی باشی،و چه پست است مردی که در امر دین و دنیای خود از زنی ناتوان تر باشد.ما اکنون اندکی از احوال زنان مجاهده گر را ذکر می کنیم:

گفته اند:حبیبهٔ عدویّه پس از آن که نماز عشاء را به جا می آورد بر پشت بام خانه اش می ایستاد و پیراهن و روسری خود را محکم بر خود می بست و می گفت:بار خدایا!ستارگان غروب کرده،چشمها به خواب رفته،پادشاهان درها را به روی مردم بسته اند و هر دوستی با دوستش خلوت می کند و من اینک در پیشگاه تو ایستاده ام.سپس رو به نماز می آورد،و در سحرگاه به هنگام طلوع فجر می گفت:بار الها!شب روی برتافت و روز چهره بنمود،کاش می دانستم آیا شبم را پذیرفتی تا به من تهنیت گویند یا مردود دانستی تا تسلیتم دهند.به عزّتت سوگند که این خوی تو و خوی من است مادام که مرا باقی بداری،و به عزّتت سوگند که اگر مرا از درگاه خود برانی به سبب آنچه از وجود و کرمت می دانم از آن جدا نخواهم شد.

از عجره نقل شده است که شبها را بیدار می ماند و نابینا بود،چون سحر نزدیک می شد با آوازی اندوهناک می گفت:عابدان تاریکی شب را در نور دیدند تا برای کسب رحمت و بخشش و آمرزش تو بر یکدیگر پیشی جویند.ای پروردگار،من از تو نه از غیر تو می خواهم که مرا در نخستین دستهٔ سبقت گیرندگان قرار دهی،و در نزد خود در درجات مقرّبان در علّیین رفعت بخشی و مرا به بندگان شایستهٔ خود ملحق فرمایی،چه تو رحم کننده ترین رحم کنندگان و بزرگترین بزرگان و بخشنده ترین بخشندگانی ای کریم.سپس به سجده می افتاد و صدای ضعیفی از او شنیده می شد،پس از آن پیوسته دعا می کرد و تا بامداد می گریست.

یحیی بن بسطام گفته است:در مجلس شعوانه (1)حاضر شده بودم و می دیدم که چگونه نوحه سرایی و گریه زاری می کند به دوستی که همراهم بود گفتم:کاش هنگامی که خلوت شود نزد او برویم و به او بگوییم که قدری با خود مدارا کند،گفت:هر چه بگویی بگو، می گوید:نزد او رفتیم.من به او گفتم:اگر قدری ملاحظهٔ حال خود کنی و از گریه و زاریت

۱- (۱) مختصری از حالات او در طبقات شعرانی ذکر شده است به آنجا مراجعه شود.

بکاهی این برای آنچه مقصود تو است مؤثّرتر خواهد بود.او گریست و سپس گفت:به خدا سوگند من دوست دارم آن قدر بگریم تا اشکم تمام شود سپس خون گریه کنم تا آن حد که قطره ای خون در هیچ یک از اعضا و جوارح من باقی نماند،از کجا بیاورم از کجا گریه بیاورم،و این جمله را پیوسته تکرار کرد تا مدهوش شد.

محمّد بن معاذ گفته است:زنی از زنان متعبّده و پارسا برایم نقل کرد که:در خواب دیدم گویا مرا به بهشت درآوردند،و اهل بهشت همه بر درهای آن ایستاده بودند.گفتم:برای چه کاری اهل بهشت ایستاده اند؟گوینده ای گفت:بیرون آمده اند تا این زن را که بهشت برای ورود او آراسته شده است نظاره کنند،گفتم:این زن کیست؟گفته شد:کنیزک سیاهی از مردم ایله است که به او شعوانه می گویند،گفتم:به خدا این خواهر من است در حالی که در این گفتگو بودیم او را سواره بر شتری آوردند و او را در هوا پرواز می دادند،هنگامی که او را دیدم صدا کردم ای خواهرم!آیا جای مرا نسبت به جای خود نمی بینی؟کاش از مولای خود بخواهی مرا به تو ملحق سازد،می گوید:شعوانه لبخندی زد و گفت:زمان ورود تو بر من نرسیده است لیکن دو چیز را از من به خاطر بسپار:دلت همواره با اندوه قرین باشد،دیگر آن که محبّت خدا را بر خواهش نفست مقدّم بدار،هرگاه چنین باشی هر زمان بمیری زیانی برای تو نیست.

عبد اللّه بن حسن گفته است:کنیزکی رومی داشتم که سخت شیفتهٔ او بودم،در یکی از شبها که کنار من خفته بود بیدار شدم چون دست به سوی او دراز کردم او را نیافتم.برخاستم و به جستجوی او پرداختم.ناگهان او را در سجده یافتم در حالی که می گفت:سوگند به دوستی تو به من که گناهانم را بیامرزی،به او گفتم:مگو به دوستی تو به من لیکن بگو به دوستی من به تو،گفت:نه ای مولای من به دوستی خودش به من مرا از شرک دور و به اسلام وارد کرد،و به دوستی خودش به من مرا از خواب بیدار فرمود در حالی که بسیاری از خلق او خفته اند.

ابو هاشم قرشی گفته است:زنی از مردم یمن که او را سریّه می گفتند بر ما وارد شد و در یکی از خانه های ما سکنا کرد.من شبها از او بانگ و ناله ای می شنیدم.روزی به خدمتکارم گفتم به این زن بنگر چه می کند.او وی را زیر نظر گرفت سپس گفت:ندیدم کاری از او سر زند جز این که چشم از آسمان بر نمی دارد،و در حالی که رو را به قبله کرده می گوید:

سریّه را آفریدی و با نعمتهای خود از حالی به حال دیگر پرورش دادی و همهٔ این احوال برای او نیکو و همهٔ بلاهایت نزد او خوب و زیبا بوده است با این همه او با ارتکاب گناه

پیاپی خود را در معرض خشم تو قرار می دهد،آیا چنین می دانی که او گمان می کند تو کردار بد او را نمی بینی در حالی که تو دانا و آگاهی و بر همه چیز توانایی داری.

ذو النّون مصری گفته است:شبی از«وادی کنعان»بیرون آمدم.هنگامی که به بالای وادی درآمدم سیاهیی دیدم که به سویم می آید و می گوید: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ (۱)،و می گریست هنگامی که نزدیک من رسید دیدم زنی است که جبّهٔ پشمینی پوشیده و مشک کوچک آبی در دست دارد،و بدون آن که بیمی از من به خود راه دهد گفت:تو کیستی؟گفتم:مردی غریبم،گفت:ای مرد با بودن خدا غربتی وجود دارد؟ می گوید:من از این سخن او به گریه درآمدم،گفت:چه چیزی تو را به گریه درآورد،گفتم:

دارویی به دردی رسید که ریش شده است به درمان آن شتاب کن،گفت:اگر تو راست می گویی چرا گریستی،گفتم:خدا تو را رحمت کند آیا راستگو نمی گرید؟گفت:نه،گفتم:

برای چه،گفت:برای آن که گریه سبب آسایش دل است.من با شگفتی از گفتار او خاموشی اختیار کردم.

یکی از صالحان گفته است:روزی به بازار رفتم و کنیزکی حبشی همراهم بود که او را در محلّی از آنجا نشاندم و خود برای تهیّهٔ بعضی احتیاجاتم روانه شدم،و به او گفتم:از اینجا دور مشو تا به سوی تو باز گردم،می گوید:باز گشتم و او را در آنجا نیافتم.ناچار به منزلم برگشتم در حالی که سخت بر او خشمگین بودم،هنگامی که کنیزک مرا دید و از چهره ام خشم مرا دریافت گفت:ای مولای من!در تنبیه من شتاب مکن چه تو مرا در جایی نشانده بودی که در آن ندیدم کسی خدا را یاد کند.از این رو ترسیدم آن محل خسف شود و فرورود .من از گفتار او شگفت زده شدم و گفتم:تو آزادی،گفت:به من بد کردی چه من تو را خدمت می کردم و دو ثواب برایم بود امّا اکنون یک ثواب از میان رفت.

ابن علاء سعدی گفته است:دختر عمویی داشتم که او را بریره می گفتند و متعبّده بود و زیاد قرآن می خواند،و هرگاه به آیه ای می رسید که در آن ذکر دوزخ شده می گریست و پیوسته گریه می کرد به حدّی که بینایی خود را از دست داد.عموزادگانش گفتند:ما را نزد این زن ببرید،تا او را بر این گریستن سرزنش کنیم.می گوید:بر او وارد شدیم و گفتیم:ای بریره چگونه بامداد کردی؟گفت:بامداد کردیم در حالی که میهمانانی در سرزمین غربتیم و انتظار می کشیم که کی ما را فرا می خوانند تا اجابت کنیم،به او گفتیم:تا چند می گریی،از

۱- (۱) زمر/۴۷:و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

این گریه چشمانت را از دست دادی،گفت:اگر برای چشمانم در نزد خدا خیری است آنچه را در دنیا از دست داده اند برای آنها زیان ندارد،و اگر در نزد خدا برای آنها شری است گریه ای طولانی تر از این در پیش روی خود دارند،و سپس روی گردانید،گفتیم برخیزیم و برویم که به خدا سوگند او در چیزی است و ما در چیزی دیگر.

معاذۀ عدویّه چون روز فرا می رسید،می گفت:این روزی است که من در آن می میرم و در آن چیزی نمی خورد تا شب می شد،و چون شب فرا می رسید،می گفت این شبی است که من در آن می میرم و تا بامداد نماز می خواند.

ابو سلیمان دارانی گفته است:شبی در نزد رابعه بیتوته کردم دیدم او در محرابش ایستاد و من در گوشه ای از خانه به نماز ایستادم.او تا سحرگاه همچنان در محرابش ایستاده بود،و من در این هنگام گفتم:پاداش کسی که ما را بر قیام امشب نیرو بخشید چیست؟رابعه گفت:

پاداش او آن است که فردا را روزه بداریم.

شعوانه در دعای خود می گفت:پروردگارا چقدر مشتاقم به لقای تو،و چقدر بزرگ است امیدم به پاداش تو؛تو آن بخشنده ای که آرزوی آرزومندان به یأس نمی انجامد،و شوق مشتاقان در پیشگاه تو ضایع نمی گردد.بار خدایا اگر اجل من نزدیک است و هیچ عملی از من مرا به تو مقرّب نساخته است اعتراف به گناه را وسیلۀ دفع ناراحتی و آرامش خود قرار می دهم.پس اگر عفو کنی چه کسی از تو بدان سزاوارتر،و اگر عذابم فرمایی چه کسی از تو در این امر عادل تر است.بار الها در نظر کردن بر نفس خویش و حفظ صلاح آن بر وی ستم کردم و آنچه برای او باقی است حسن نظر تو است.وای بر وی اگر او را سعادتمند نفرمایی، خداوندا تو در دوران زندگی ام پیوسته به من نیکی فرموده ای،پس از مرگم نیکی خود را از من دریغ مدار،از آن کسی که در روزهای زندگی ام با احسان خود مرا همواره سرپرستی کرده امیدوارم که پس از مرگم با غفران و آمرزش خویش حاجتم را برآورد،پروردگارا چگونه ممکن است از حسن نظر تو پس از مرگم نومید شوم در حالی که در ایّام زندگی ام جز نیکی به من مبذول نداشتی،بار الها اگر گناهانم مرا می ترساند دوستی من به تو مرا پناه می دهد.در امر من به چیزی اقدام فرما که تو اهل و شایستۀ آنی،و با فضل خود به آن که نادانی او را فریفته است بازگرد.خداوندا اگر خواری مرا می خواستی هدایتم نمی کردی و اگر قصد رسوا کردن مرا داشتی گناهانم را نمی پوشاندی.پس از آنچه مرا به آن هدایت کرده ای برخوردارم فرما و چیزی را که بدان گناهانم را پوشانده ای برایم پایدار بدار،بار الها گمان نمی کنم حاجتی که عمرم را در آن صرف کرده ام ردّ فرمایی،خداوندا اگر گناهی نکرده بودم

از عذابت نمی ترسیدم و اگر کرم تو را نشناخته بودم امید ثوابهایت را نداشتم.

خواصّ گفته است:بر رحلهٔ عابده وارد شدیم و او روزه داشت و بر اثر آن چهره اش سیاه شده بود،و به قدری گریسته بود که نابینا گردیده و به اندازه ای نماز گزارده بود که زمینگیر شده بود و نشسته نماز می خواند.به او سلام کردیم سپس از عفو الهی چیزهایی برایش ذکر کردیم تا امر آخرت بر او آسان شود امّا او نعره ای زد و گفت:آگاهیم به خودم دلم را ریش و جگرم را مجروح کرده است.به خدا سوگند دوست داشتم که خدا مرا نیافریده بود و نامی از من برده نمی شد.سپس مشغول نماز شد.

اکنون اگر از پاسداران و مراقبت کنندگان نفس خویش باشی بر تو است که احوال مردان و زنان مجاهده گر را مطالعه کنی تا نشاط و فعالیّت تو برانگیخته شود و حرص تو به این امر افزون گردد.و بپرهیز از این که به مردم روزگار خود نظر داشته باشی چه اگر بیشتر مردم روی زمین را پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه خواهند کرد.داستانهای مجاهده گران بی شمار است و آنچه را نقل کردیم مریدان را کافی است.اگر بیش از این بخواهی بر مطالعه کتاب حلیه الاولیای ابو نعیم اصفهانی مواظبت کن چه آن مشتمل بر شرح احوال صحابه و تابعان و کسانی است که پس از آن ها آمده اند با آگاهی بر این کتاب بر تو آشکار خواهد شد که تو و مردم هم زمانت تا چه حد از اهل دین فاصله دارید،و اگر نفست به تو بگوید به مردم زمانت بنگر،چه اگر در آن زمان امور خیر میسّر می شده به سبب کثرت یاران بوده لیکن اگر در این دوران با مردم هم زمانت مخالفت کنی تو را دیوانه می خوانند و به ریشخند می گیرند لذا باید با آنها در هر چه موافقت یا مخالفت دارند خود را هماهنگ کنی،در این حال آنچه برای تو روی دهد برای آنها نیز روی خواهد داد و مصیبت اگر عام باشد آسان و گوارا خواهد بود.

از این رو بپرهیز که با رشتهٔ غرور نفس در چاه فوروری و به نیرنگ آن فریفته شوی بلکه به آن بگو:اگر سیلی بنیان افکن که بتواند مردم شهر را یکباره غرق کند هجوم آورد لیکن مردم شهر به سبب نادانی و ناآگاهی از حقیقت حال بر جای خود بمانند و موجبات محافظت خود را در برابر سیل فراهم نکنند و تو بتوانی از آنها جدا شوی و به کشتیی بنشینی و خود را از غرق شدن نجات دهی در این صورت هیچ به دلت خطور خواهد کرد که در ماندن در شهر با آنها موافقت کنی زیرا اگر مصیبت همگانی باشد گوارا است یا آن که از موافقت با آنها خودداری می کنی و آنها را در کار خود نادان می شماری و از آن مصیبت خود را دور می داری.لذا اگر از بیم غرق شدن از موافقت با مردم شهر خودداری می کنی در حالی

که عـذاب غرق شـدن ساعتی بیش نیست چگونه است که از عـذاب ابدی نمی گریزی و در همهٔ احوال خود را در معرض آن قرار می دهی و از کجا ممکن است این مصـیبت در صورت عام بودن گوارا و آسان باشـد،در حالی که دوزخیان چنان گرفتار وضع خویشـند که توجّهی به عامّ و خاصّ ندارند.و به راستی کافران جز به سبب موافقت با اهل زمان خود دچار هلاکت نشده انـد چه می گوینـد: إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّهٍ وَ إِنّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ (۱).پس اگر به بـازخواست از نفس خود بپردازی بر تو است که او را به کوشش و مجاهده واداری و اگر سر باز زند از سرزنش و توبیخ و سرکوب او و خودداری مکن و سوءنظر او را نسبت به خودش به او بفهمان شاید از سرکشی و نافرمانی بازایستد.

مرابطهٔ ششم در نکوهش و سرزنش نفس است

(۱)بدان دشـمن ترین دشـمنانت نفس تو است که در میان دو پهلوی تو است.او امرکنندهٔ به بدی و میل دارندهٔ به شرّ و گریزان از خیر آفریده شده و به تو دسـتور داده شده که او را تزکیه و اصلاح کنی و با رشتهٔ قهر و زور او را به سوی بندگی پروردگار و آفرینندهٔ او بکشانی و او را از شـهوات و لذّات ناروا منع کنی.اگر او را به حال خود واگذاری می رمد و سرکشـی می کند و پس از آن نمی توانی بر او دست یـابی،لیکن هرگـاه او را پیوسـته مورد عتـاب و سـرزنش قرار دهی نفس تو همـان نفس لوّامه خواهد بود که خداوند به آن سوگند یاد کرده است و می توانی امید داشته باشی که بدل به نفس مطمئنّه شود؛همان نفسی که خداونـد او را فرا خوانـده تـا در زمرهٔ آن دســته از بنـدگان او داخـل شـود کـه از خـدا خشـنود و خداونـد نیز از آنهـا خشـنود است.بنابراین لحظه ای از عتاب و سرزنش آن غفلت مکن و مادام که نفس خود را پند نداده ای به پند دادن دیگری نپرداز.

خداونـد به عیسـی علیه السّـلام وحی فرمود که:«ای پسـر مریم نفس خویش را موعظه کن و اگر موعظه ات را پذیرفت به وعظ مردم بپرداز و گرنه از من شـرم کن».خداونـد فرموده است: وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الـذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ (۲)لـذا راه این است که روی به نفس خود آری و نادانیها و حماقتهایش را به وی گوشزد کنی

ص:۲۲۱

۱- (۱) زخرف/۲۳:...ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثارشان اقتدا می کنیم.

۲- (۲) ذاریات/۵۵:و پیوسته تذکر ده،زیرا تذکر برای مؤمنان سودمند است.

چه نفس پیوسته به زیرکی و آگاهی خود می بالد و اگر نسبت حماقت به او دهی شانه خالی می کند و بشدّت سر باز می زند لیکن باید به او بگویی:ای نفس!چقدر نادانی،ادّعای حکمت و هوشمندی و زیرکی داری در حالی که کودنی و حماقت تو از هر کسی بیشتر است.آیا نمی دانی بهشت و دوزخ در پیش روی تو است و تو بزودی به یکی از این دو منتقل خواهی شد.پس چگونه است که شادمانی می کنی و می خندی و بازی می کنی در صورتی که تو را برای این امر بزرگ می طلبند و شاید امروز یا فردا از این صحنه ربوده شوی.

من می بینم که تو مرگ را دور از خود می بینی و خداوند آن را نزدیک می بیند.آیا نمی دانی که هر چه آمدنی است نزدیک است و دور چیزی است که آمدنی نیست.آیا ندانسته ای که مرگ ناگهان می آید بی آنکه از پیش پیکی روانه کند و یا قول و قراری بگذارد،و بدان گونه نیست که تنها در زمستان بیاید نه در تابستان و یا در تابستان بیاید نه در زمستان یا در روز بیاید نه در شب و یا در شب بیاید نه در روز،در جوانی بیاید نه در کودکی و یا در کودکی بیاید نه در جوانی بلکه هر نفسی که بر می آید ممکن است به طور ناگهانی با مرگ همراه باشد و اگر توأم با مرگ نباشد با بیماری ناگهانی همراه باشد و منجر به مرگ شود.بنابراین تو را چه شده است که برای مردن آماده نمی شوی در حالی که از هر نزدیکی به تو نزدیکتر است آیا در این گفتار خداوند نمی اندیشی که فرموده است: اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِی غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ، ما یَأْتِیهِمْ مِنْ ذِکْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلاَّ اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ یَلْعَبُونَ، لاهِیَةً قُلُوبُهُمْ (۱).

ای نفس وای بر تو که اگر جرأت تو در ارتکاب گناه ناشی از اعتقاد تو است به این که خدا تو را نمی بیند باید گفت کفر تو چقدر بزرگ و سنگین است و هرگاه با اعتقاد به این که خدا تو را می بیند و به اعمال تو آگاه است مرتکب گناه می شوی چقدر وقاحت تو شدید و شرم تو اندک است.وای بر تو هرگاه یکی از برادرانت یا برده ای از بردگانت در پیش روی تو کاری که مکروه تو است انجام دهد چگونه بر او خشمگین و دشمن او می شوی.پس با چه جسارت و به چه جرأتی خود را در معرض دشمنی با خدا و خشم و عذاب او قرار می دهی، آیا گمان می کنی یارای تحمّل عذاب او را داری؟چه دور است و چه دور است این،خود را بیازمای اگر ناز و نعمت تو را از عذاب دردناک الهی به خود مشغول داشته است ساعتی در آفتاب یا در گرمابه توقّف و یا انگشت خود را به آتش نزدیک کن تا اندازهٔ طاقت تو آشکار

۱- (۱) انبیا/۲ و ۳ و ۴:حساب مردم برای آنها نزدیک شده است و آنها در غفلتند و روگردانند،هر یادآوری تازه ای از طرف پروردگارشان برای آنها بیاید یا بازی و شوخی به آن گوش فرا می دهند.

شود؛و اگر به کرم و فضل خداوند و بی نیازی او از طاعت و عبادت خود مغروری چرا بر کرم خداوند در امور دنیای خود تکیه نمی کنی؟و هنگامی که دشمن قصد تو می کند چرا آن همه حیله ها و مکرها می اندیشی و او را به کرم خداوند واگذار نمی کنی،و چرا هنگامی که برای یکی از شهوتهای دنیوی که جز با درهم و دینار تأمین نمی شود نیازمند می شوی برای تحصیل مقصود خویش خود را به زحمت می اندازی و به اقسام حیله ها و چاره جوییها متوسّل می شوی و آن را به کرم خدا وانمی گذاری تا تو را در این مقصود یاری کند یا بنده ای از بندگانش را بگمارد تا آنچه را نیاز داری بی آنکه در طلب آن سعی و کوشش کنی تأمین کند.آیا می پنداری خداوند تنها در آخرت کریم است و در دنیا کریم نیست در حالی که می دانی سنّت خداوند تبدیل پذیر نیست و پروردگار دنیا و آخرت یکی است و انسان حاصلی جز ثمرۀ کار و کوشش خود ندارد.

ای نفس وای بر تو چقدر نفاق تو شگفت انگیز و ادّعاهای باطل تو زیاد است؛تو به زبان ادّعای ایمان می کنی و حال آنکه آثار نفاق در ظاهر تو آشکار است.آیا سرور و مولایت به تو نفرموده است: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلاّ عَلَی اللّهِ رِزْقُها (1)،و در امر آخرت فرموده است: وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی (2)،کار دنیایت را بخصوص تکفل کرده و تو را از کوشش در آن منصرف ساخته است.لیکن تو با کارهای خود خدا را تکذیب می کنی و در طلب دنیا مانند مدهوشی بی پروا حرص می ورزی،همچنین خداوند امر آخرتت را به سعی و کوشش تو موکول کرده امّا تو همچون مغروری که همه چیز را حقیر شماری ازآن رو می گردانی.این رفتار از نشانه های ایمان نیست،و اگر ایمان منحصر در اقرار به زبان بود چرا منافقان در درک اسفل جهنّم معذّب می باشند.وای بر تو گویا به روز حساب ایمان نداری و گمان می کنی هنگامی که مردی رهایی و خلاصی می یابی،هیهات!آیا گمان می کنی که مهمل و به حال خود گذاشته می شوی،آیا تو نطفه ای از منی نبودی و سپس خون بسته (علقه)نشدی و پس از آن تو را موجودی کامل و معتدل نیافرید،آیا او قدرت ندارد مردگان را زنده کند؟اگر این را در ضمیر خود داری چقدر کافر و نادانی آیا نمی اندیشی که تو را از چه چیزی آفریده؟ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ، ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ (3)،آیا گفتار او را

۱- (۱) هود/۶:هیچ جنبنده ای در زمین نیست جز این که روزی او بر خداست.

۲- (۲) نجم/۳۹:و این برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

۳- (۳) عبس/۱۹ تا ۲۱:از نطفه ناچیزی او را آفرید.سپس اندازه گیری کرد و موزون ساخت،سپس راه را برای او آسان فرمود پس از آن او را میراند و در گور کرد.

تکـذیب می کنی که فرموده است: ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ (۱)،اگر تکـذیب نمی کنی چرا خود را آمـاده نمی سازی؟اگر شخصـی یهودی به تو خبر دهد که لذیذترین خوراکیها برای بدنت زیان دارد،خوردن آن را ترک و بر محرومیّت از آن صبر می کنی و بـا خـود به مجاهـده می پردازی آیـا سـخن پیـامبران که به معجزات مؤیّدنـد و قول خداونـد در کتابهـای آسـمانی او در نزد تو تأثیرش از سـخن یک یهودی کمتر است که با نقصان عقل و قصور علم چیزی را از روی حـدس و تخمین و گمان به تو گفته است؟شگفت آن که اگر کودکی به تو بگوید در جامه ات کژدمی است بی درنگ جامه ات را از تن بیرون می کنی بی آنکه دلیل و برهانی از کودک بخواهی.آیا گفتار پیامبران و عالمان و حکیمان و همـۀ اولیای حق در نزد تو اعتبارش از قول کودکی که در جرگۀ نادانها و سـفیهان قرار دارد کمتر است؟یا آن که گرمی دوزخ و چرک و ریم و غلها و قیدها و زقّومها و گرزهای آهنین و افعیهـا و کژدمهـای آن در نزد تو کمتر از نیش کژدمی است که درد سوزش آن بیش از یک روز یا کمتر از آن ادامه نـدارد.بی تردید این روش از رفتار خردمندان نیست بلکه اگر حال تو بر بهایم مکشوف شود به تو خواهند خندید و عقل تو را به سخریّه خواهند گرفت.

بنابراین ای نفس اگر همۀ این ها را می دانی و بدانها ایمان داری چرا عمل را به تأخیر می اندازی در حالی که مرگ در کمین تو است و شایـد بی آنکه مهلت دهد تو را دریابد پس به چه چیزی خود را از رسـیدن مرگ ناگهانی ایمن می بینی،گیرم هزار سال نیز به تو مهلت داده شود آیا می پنـداری کسـی که چهارپا را در پستیهای گردنه علف نمی دهد می تواند با آن بلندیهای گردنه را بپیمایـد.اگر پنـدار تو این است چه بسـیار نادانی.حال چه می گویی دربارۀ مردی که مسافرت می کند تا در غربت به تحصـیل دانش بپردازد سپس سالها در آن دیار توقف می کند،لیکن اوقات خود را به بیکارگی و بطالت می گذراند و به خود وعده می دهد در سال آخر که به وطن باز می گردد به کسب علم اشـتغال ورزد.آیا جز این است که به عقل او می خندی،چه او گمان می کنـد که علم از جملۀ چیزهایی است که می توان آن را در مدّت کوتاهی آموخت،یا مقامات دانشـمندان را بدون کسب دانش و تنهـا به اعتمـاد بر کرم خداونـد به دست آورد.بعلاـوه فرض کن کوشـش و تلاش در آخر عمر سودمنـد بوده و باعث رسـیدن به درجات عالی است لیکن شاید امروز روز آخر عمرت باشد.پس چرا به کار مشـغول نمی شوی و اگر به تو از طریق وحی مهلت داده اند مانع تو از اقدام به عمل و انگیزۀ تو

۱- (۱) عبس/۲۲:سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند.

به تأخیر چیست؟آیا جز این است که از مخالفت با شهوات خود به سبب رنج و تعبی که در آن است ناتوانی؟آیا انتظار داری روزی فرارسد که در آن مخالفت با شهوتها دشوار نباشد، بی شک چنین روزی را خداوند نیافریده و نخواهد آفرید چه بهشت همواره محصور در مکاره و شدایـد است و مکروهات و سختیها هرگز بر نفوس بشری سبک و آسان نیست لـذا وجود چنین روزی محال است.

آیا نمی اندیشی که چقدر پیوسته به خود وعده می دهی و می گویی:فردا فردا در حالی که فردا فرا رسیده و امروز شد امّا تو چگونه بـا آن برخورد کردی؟آیـا نمی دانی فردایی کـه آمـد و امروز شـد حکـم دیروز را دارد بلکه آنچه را در امروز از آن ناتوانی فردا در انجام دادن آن بسیار ناتوان تری؟چه شهوت ماننـد درختی ریشه دار است و بنده مکلّف است آن را ریشه کن کند هرگاه به سبب ضعف قادر به این کار نشود و آن را به تأخیر اندازد مانند کسی خواهد بود که در عین جوانی و نیرومندی نتوانـد درختی را از ریشه برآورد و آن را به سال دیگر موکول کنـد با این که می داند که طول مدّت بر قوّت و رسوخ درخت در زمین و بر ضعف و سستی برآورندهٔ آن می افزاید،زیرا آنچه را در جوانی توان انجام دادن آن را ندارد هرگز در پیری قادر به انجام دادن آن نیست بلکه چنان گفته اند:تربیت پیر رنج آور و اصلاح حال گرگ شکنجه و عذاب است:چوب تر را چنان که خواهی پیچ،نشود خشک جز به آتش راست.

پس ای نفس هرگـاه این امور روشن را درک نمی کنی و کـار را به تأخیر می انـدازی چرا ادّعای حکمت و دانایی می کنی و کدام حماقت از این بیشتر است.شاید بگویی آنچه مرا از استقامت باز می دارد حرص من بر لذّت بردن از شهوتها و کم صبری من بر دردها و مشقّتهاست،در این صورت باید گفت چقدر احمقی و چقدر عذر تو زشت است.اگر تو در این ادّعا راستگویی باید تلذّذ به شهواتی را طلب کنی که تا ابد از کدورتها صافی باشد و این لذّت ها جز در بهشت حاصل نمی شود.اگر تو نفس خویش را زیر نظر می گیری بایـد در مخالفت بـا آن بیندیشی،زیرا بسـا لقمه ای که انسـان را از لقمه هـای بسیار محروم می کند.و نیز چه می گویی دربارهٔ عقل بیماری که پزشک به او دستور داده است سه روز خوردن آب سرد را ترک کند تا بهبود یابد و پس از آن در تمام طول عمر از آشامیدن آن برخوردار باشد،و به او گفته است که اگر در این سه روز آب سرد بنوشد دچار بیماری مزمنی می شود که در همه عمرش باید از آشامیدن آن محروم باشد.حال مقتضای عقل در ادای حق این شهوت چیست؟آیا سه روز صبر کنـد تا در تمام طول عمر از لـذّت نوشیدن آب سرد برخوردار باشد یا آن که از بیم درد مخالفت با آن در طول سه روز،شهوت نوشیدن آب سرد را ارضا کند و

خود را با درد مخالفت با این شهوت در طول سیصد یا سه هزار روز گرفتار سازد،و همهٔ عمر تو در مقایسه با ابدیّتی که مدّت نعیم بهشتیان و عذاب دوزخیان است کمتر از سه روز نسبت به همهٔ ایام عمر تو است هر چند عمر تو طولانی شود.ای کاش می دانستم که درد صبر در برابر شهوات شدیدتر و مدت آن طولانی تر است یا درد سوزش آتش در درکات دوزخ!پس آن که طاقت صبر بر زحمت مجاهده را ندارد چگونه یارای تحمّل درد عذاب خدا را خواهد داشت.من برای سستی تو در اندیشیدن دربارهٔ خویش علّتی سراغ ندارم جز کفر خفی یا حمق جلی.

امّا کفر خفی ناشی از ضعف ایمان تو به روز جزا و ناآگاهی تو به عظمت اندازهٔ ثواب و عقاب الهی است.و حمق جلی تو به سبب اعتماد تو به کرم خداوند متعال و عفو اوست بی آنکه به مکر و استدراج و بی نیازی او از عبادتت توجّه داشته باشی با آن که تو در لقمه ای از نان و حبّه ای از مال و کلمه ای که از مردم می شنوی به او اعتماد نمی کنی بلکه در همهٔ این موارد برای رسیدن به مقصود خود به انواع حیله ها متوسّل می شوی،و به سبب همین نادانی است که به حکم آنچه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گفته است استحقاق لقب احمق را داری چه فرموده است:«زیرک کسی است که نفس خود را خوار و برای پس از مرگش کار کند،و احمق آن است که از هوای نفس خود پیروی کند و از خدا آرزوها داشته باشد.» (۱)ای نفس وای بر تو نشاید زندگی دنیا تو را بفریبد و نباید شیطان تو را به خدا مغرور کند.

پس دربارهٔ خود نسبت به آنچه بدان مأموری بیندیش و اوقات خود را ضایع مکن،چه نفسها معیّن و معدودند هنگامی که نفسی می گذرد پاره ای از وجود تو از میان رفته است.

بنابراین تندرستی را پیش از بیماری،فراغت را پیش از گرفتاری،دارایی را پیش از ناداری،جوانی را پیش از پیری و زندگی را پیش از مرگ مغتنم بشمار و به اندازه ای که در آن می مانی خود را آمادهٔ آن کن.مگر نه این است که برای زمستان خود به اندازهٔ طول مدّت آن آماده می سازی و خوراکی و پوشاکی و هیزم و نمد و جبّه فراهم می کنی و در این مورد به فضل و کرم خداوند تکیه نمی کنی تا بدون جبّه و نمد و هیزم سرما را از تو دور کند،چه او بدین کار قدرت دارد.آیا می پنداری که سرمای زمهریر جهنّم سبکتر و مدّتش کوتاه تر از سرمای زمستان است،یا گمان می کنی بنده می تواند بی سعی و مجاهدت از آن برهد هیهات چه همان گونه که سرمای زمستان جز به جبّه و آتش و دیگر اسباب دفع نمی شود گرمی و

۱- (۱) سنن ابن ماجه و پیش از این مکرر ذکر شده است.

سردی جهنّم نیز جز از طریق تمسّک به دژ توحید و سنگر طاعت قابل دفع نیست،و کرم خداوند در این است که طریق تمسّک به این دژ را به تو شناسانده و اسباب آن را برایت فراهم ساخته است نه آن که عذاب را بدون تمسّک به دژ او از تو دفع کند،چنان که کرم خداوند در دفع سرمای زمستان به این است که آتش را آفریده و تو را به طریق استخراج آن از میان سنگ و آهن راهنمایی کرده تا بتوانی در زمستان سرما را از خود دفع کنی؛و همان گونه که آفریننده و مولای تو از خرید هیزم و تهیّهٔ جبّه بی نیاز است و آن را برای خاطر خودت می خری و او آنها را وسیله ای برای آسایش و طاعت و مجاهدهٔ تو قرار داده، همچنین او از طاعت و مجاهدهٔ تو بی نیاز است و آنها راهی برای نجات تو است چه هر کس نیکی کند برای خود کرده و آن که بدی کند به خود کرده است و خداوند از همهٔ جهانیان بی نیاز است.

وای بر تو ای نفس نادانی را از خود بزدای و آخرت خود را به دنیایت قیاس کن چه:

ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلاّ كَنَفْسٍ واحِدَةٍ (۱)و كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ (۲).و در سنّت خداوند هرگز تبدیل و دگرگونی نمی توان یافت.

من می بینم که تو به دنیا انس گرفته ای و جدایی از آن برایت دشوار شده است؛پیوسته رو به آن می آوری و دوستی آن را در خودت استوار می کنی،گیرم تو از عذاب و ثواب الهی و از هولهای روز قیامت و احوال آن غافلی آیا به مرگی که میان تو و آنچه که محبوب تو است جدایی می اندازد یقین نداری؟آیا می پنداری کسی که وارد سرای پادشاهی شود تا از آن عبور کند و از سمت دیگر آن خارج گردد اگر در این ضمن چشم به چهرهٔ ملیحی بدوزد با آن که می داند او دلش را به خود مشغول خواهد کرد سپس به چشم برداشتن و جدا شدن از آن ناگزیر گردد آیا او از خردمندان به شمار می آید یا از احمقان؟ آیا نمی دانی دنیا سرایی است متعلّق به ملک الملوک و تو تنها به منزلهٔ عابری هستی،و هر چه در این سراست به همراه عابران برده نمی شود و پس از مرگ آنها به جا می ماند.از این رو پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است که:«روح القدس در دلم دمید که دوست بدار آنچه را دوست می داری زیرا تو سرانجام از آن جدا خواهی شد،و زندگی کن آنچه می خواهی که عاقبت

۱- (۱) لقمان/۲۸:آفرینش و زندگی مجدد شما همانند یک فرد بیش نیست.
۲- (۲) اعراف/۲۹:همان گونه که شما را در آغاز آفرید(بار دیگر در رستاخیز)باز می گردید.

خواهی مرد،و هر چه می خواهی بکن که بر همهٔ آنها جزا داده خواهی شد (۱).»آیا نمی دانی کسی که به لذّتهای دنیا توجّه داشته و با آنها انس گرفته باشد در حالی که مرگ در پشت سر اوست،حسرت و اندوه خود را به هنگام جدایی از این لذّتها زیاد می کند و در حقیقت نادانسته از زهر مهلک توشه برمی دارد؟آیا نمی نگری به درگذشتگان که چگونه کاخها بنا کردند و بلندی جستند سپس رفتند و آنها را خالی رها کردند،و چگونه خداوند زمینها و خانه هایشان را میراث دشمنانشان کرد؟آیا نمی بینی مردم جمع می کنند آنچه را نمی خورند، و بنا می کنند آنچه را در آن سکنا نمی کنند،و آرزو دارند آنچه را که بدان نخواهند رسید؟ هر کدام از آنان کاخی سر به آسمان کشیده بنا می کند در حالی که قرارگاه او گوری است که در زیر زمین برای او حفر شده است.آیا در دنیا نگونساری و حماقتی از این بزرگتر می توان یافت که کسی دنیایش را آباد کند در حالی که یقین دارد از آن کوچ می کند و آخرتش را ویران سازد در صورتی که به طور قطع به آن منتقل خواهد شد.

ای نفس آیا شرم نداری که اینان را بر حماقتی که دارند یاری می کنی.گیرم تو دارای بینشی نیستی که به این امور راهنمایی شده باشی و بر حسب طبع مایل به تشبّه و اقتدا به دیگرانی،در این صورت عقل پیامبران و حکیمان و عالمان را با خرد این گروه که دل به دنیا داده اند قیاس کن،و اگر به خرد و هوشمندی اعتقاد داری از این دو گروه از دسته ای پیروی کن که از نظر تو خردمندتر است.

ای نفس!چقدر کار تو شگفت آور و نادانی تو زیاد و طغیان تو روشن است.شگفتا چگونه این امور روشن و آشکار را نمی بینی شاید دوستی مال و مقام تو را سرمست کرده و در فهم این مطالب هوش از سرت ربوده است.آیا نمی اندیشی که جاه و مقام هیچ معنایی ندارد جز این که دل برخی از مردم به سوی تو گرایش یابد اکنون فرض کن همهٔ کسانی که بر روی زمین قرار دارند تو را سجده می کنند و فرمانبردار تو می باشند آیا نمی دانی که پس از پنجاه سال دیگر نه تو و نه کسی از آنهایی که تو را سجده و بندگی کردند بر روی زمین باقی نیست و زمانی فرا خواهد رسید که نه یاد تو باقی است و نه یاد کسی که از تو یاد می کرد.

چنان که پادشاهانی که پیش از تو بوده اند همین سرنوشت را داشته اند: هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً (۲).حال چگونه چیزی را که ابدالآباد می ماند با چیزی که اگر بماند بیش

۱- (۱) در بخش علم و جز آن ذکر شده است.

۲- (۲) مریم/۹۸:آیا احدی از آنها را احساس می کنی یا کمترین صدایی از آنها می شنوی.

از پنجاه سال نخواهد ماند معاوضه می کنی و این زمانی است که تو یکی از پادشاهان روی زمین باشی و شرق و غرب در زیر فرمان تو بوده و طوق طاعت تو را به گردن گرفته و همۀ اسباب برایت فراهم شده باشد در صورتی که بدبختی و شقاوت تو مانع آن است که امور خانه ات به تو واگذار باشد چه رسد به کوی و محلّه ات.

بنابراین اگر به سبب نادانی و کوردلی به آخرت رغبت نمی کنی و دنیا را از دست نمی دهی چرا برای برتری جستن بر پستیهای شرکاء،و رهایی از کثرت رنج و عنا،و پرهیز از سرعت فنای آن دنیا را رها نمی کنی یا چه شده است که به اندک آن بسنده نمی کنی در حالی که بسیار آن به تو بی رغبت شده است.و چرا به دنیا اگر تو را یاری دهد شادمانی در حالی که در شهر تو دسته هایی از یهود و مجوس هستند که از این حیث بر تو برتری دارند،و بیش از تو از نعمتهای دنیا و زر و زیورهای آن برخوردارند.تفو بر این دنیا که این فرومایگان بر تو پیشی دارند.و چقدر نادان و پست همّت و سست رأیی که از آن که در زمرۀ مقرّبان و صدّیقان و پیامبران باشی و تا ابدالآباد در جوار پروردگار جهانیان قرار گیری روی گردانیده ای تا در روزهایی اندک در صف نعال بوده و از جملۀ احمقها و نادانها باشی.دریغ و افسوس بر تو که دنیا و دین را زیان کرده ای.

پس ای نفس وای بر تو شتاب کن چه مرگ نزدیک و بیم دهنده وارد شده است.پس از مرگ چه کسی برای تو نماز می گزارد و روزه می گیرد،و چه کسی خشنودی پروردگار را برایت به دست می آورد؟تو جز چند روزی را در اختیار نداری و آن سرمایۀ تو است اگر با آن تجارت کنی،لیکن بیشتر آن را ضایع کرده ای به طوری که اگر باقیماندۀ عمرت را به گریه بر عمر تلف کرده بگذرانی باز هم دربارۀ خودت کوتاهی کرده ای چه رسد به این که بقیّۀ عمر را نیز به همان گونه ضایع کنی و بر روش خود اصرار ورزی.آیا نمی دانی که مرگ وعده گاه تو،قبر خانۀ تو،خاک بستر تو،کرمها همنشین تو و فزع اکبر یا هراس بزرگتر در پیش روی تو است؟آیا نمی دانی سپاه مردگان بر در شهر انتظار تو را می کشند و همه سخت سوگند خورده اند که از جای خود دور نشوند تا تو را به همراه خود ببرند؟آیا نمی دانی آنها آرزو می کنند که به دنیا باز گردند تا روزی را به تدارک آنچه در آن کوتاهی کرده اند بپردازند،و تو از آنچه در آرزوی آنهاست بهره مندی و آنها اگر بتوانند یک روز از عمرت را اگر چه به بهای همۀ دنیا باشد خریدارند در حالی که تو روزهایت را به غفلت و بطالت می گذرانی؟وای بر تو آیا شرم نمی کنی؟.ظاهرت را برای خلق می آرایی،و در نهان با ارتکاب گناهان بزرگ با خداوند مبارزه می کنی آیا از مردم شرم داری و از خداوند شرم

نمی کنی؟وای بر تو آیا او از همهٔ بینندگان در نظر تو خوارتر است؟.مردم را به امور خیر دستور می دهی در حالی که خودت به انواع زشتیها آلوده ای؛مردم را به خدا دعوت می کنی در صورتی که خودت از او گریزانی؛خدا را به یاد مردم می آوری و خودت او را فراموش کرده ای.آیا نمی دانی گنهکار از سرگین بدبوتر است و سرگین هرگز غیر خود را پاک نمی کند،پس چرا امید داری که دیگری را پاکیزه کنی در حالی که خودت در باطن پاکیزه نیستی.وای بر تو اگر خود را به طوری که باید بشناسی یقین خواهی کرد بلایی که به این مردم می رسد همه از شآمت و نحوست تو است.تو خود را الاغ شیطان کرده و او تو را به هرجا که می خواهد می راند و به مسخره می گیرد با این حال به عمل خود می بالی در صورتی که در اعمال تو آفتهایی است که اگر به طور سر بسر از آنها رهایی یابی سود کرده ای،پس چگونه با خطاهای بسیاری که داری به اعمال خود شادمانی در حالی که خداوند ابلیس را به سبب ارتکاب یک خطا لعن و طرد فرمود با آن که دویست هزار سال او را بندگی کرده بود.

همچنین آدم را بر اثر یک خطا از بهشت بیرون کرد با آن که پیامبر و برگزیدهٔ او بود.

وای بر تو ای نفس چقدر عذر می آوری،چقدر وقیح و زشتی،چقدر نادانی و چقدر در ارتکاب گناه گستاخی!وای بر تو چقدر پیمان بستی و آن را شکستی،چقدر عهد کردی و خلاف آن را به جا آوردی.وای بر تو با این همه خطاها به آباد کردن دنیای خود مشغولی به طوری که گویا از آن کوچ نخواهی کرد.آیا به اهل قبور نمی نگری که چگونه مال بسیار گرد آوردند و خانه های محکم بر پا کردند،و آرزوهای دراز داشتند امّا سراسر هلاک شدند و بناهایشان گورستان شد و آرزوهایشان بر باد رفت؟آیا به آنها عبرت نمی گیری و به آنان نمی نگری،آیا گمان می کنی به سرای آخرت فرا خوانده شدند و تو در این دنیا جاودان خواهی ماند؛هیهات هیهات! چه بدگمان کرده ای.تو از آن روز که از شکم مادر بیرون آمده ای جز در انهدام عمر خود نکوشیده ای،پس کاخ خود را بر روی زمین بنا کن چه بزودی شکم آن گور تو خواهد بود.

آیا نمی دانی در آن هنگامی که جانت به گلویت رسد و فرستادگان پروردگارت بر تو ظاهر شوند و تو را با رنگی سیاه و رویی ترش به عذاب الهی بشارت دهند آیا در آن روز پشیمانی برای تو سودی خواهد داشت یا اندوه تو پذیرفته و بر گریه ات ترحّم خواهد شد؟ جای بسی شگفتی است که تو در این حال ادّعای بینش و زیرکی داری و از همین زیرکی تو است که همه روزه بر اثر افزایش مال شادمانی می کنی لیکن از نقصان عمر اندوهگین نمی شوی،و چه سودی است در این که مال زیاد شود و عمر نقصان یابد.

ای نفس وای بر تو،از آخرت که رو به سوی تو می آورد اعراض می کنی و به دنیا که از تو رو گردان است رو می آوری،چه بسا کسی که روز را دیدار کرد و آن را به پایان نرسانید.و بسا کسی که آرزومند فردا بود و آن را درک نکرد،و تو همهٔ این ها را در برادران و خویشاوندان و همسایگانت می بینی و حسرت و اندوه آنها را به هنگام مردن مشاهده می کنی لیکن از جهالت خود باز نمی گردی.

ای بیچاره از روزی که خداوند به ذات خود سوگند یاد کرده که در آن روز بنده ای را که در دنیا امر و نهی کرده رها نکند جز این که از عمل او اعمّ از کوچک و بزرگ و نهان و آشکار بپرسد بپرهیز.و بنگر که با کدام بدن در پیشگاه او می ایستی و به چه زبانی به او پاسخ می دهی و برای پرسشهای او پاسخهای درستی آماده ساز.در روزهای کوتاه بقیّهٔ عمر به سود روزگار دراز آخرت،و در سرای فنا برای سرای بقاء،و در دیار اندوه و رنج برای دیار نعیم جاوید کار کن.آری کار کن پیش از آن که نتوانی کار کنی و از دنیا همچون آزادگان به اختیار بیرون آی پیش از آن که تو را به اضطرار از آن بیرون آرند،و به خوشیهای دنیا که برایت میسّر می شود شادمان مباش،زیرا چه بسا شادمانی که مغبون است و بسا مغبونی که به غبن خود آگاه نیست.وای بر کسی که وای بر اوست و نمی داند،می خندد،شادی می کند، می خورد،می آشامد و بازی می کند در حالی که در کتاب خدا محقق می باشد که او هیزم جهنّم است.

لذا ای نفس!باید به دنیا با نظر عبرت بنگری و از روی ناچاری تلاش کنی،و به میل و اختیار آن را از خود برانی،و در کار آخرت سبقت بجویی.از جملهٔ کسانی مباش که از شکر آنچه به او داده شده ناتوان می باشد و در همین حال زیاده بر آن را خواهان است،مردم را از ارتکاب منکر نهی می کند لیکن خود از آن دست باز نمی دارد.بدان برای دین عوضی،و برای ایمان بدلی و برای تن جانشینی نیست،و آن که مرکب رهوارش شب و روز است او را بی اختیار می برند هر چند مایل به رفتن نباشد.

بنابراین ای نفس از این موعظه پند گیر و این اندرز را بپذیر،چه آن که از موعظه روی گرداند به آتش خشنود می باشد و گمان نمی کنم تو به آتش خرسند باشی و یا این پندها را بپذیری.لذا هرگاه قساوت تو را از پذیرفتن وعظ و اندرز مانع می شود باید از مداومت در بیداری و نماز شب کمک بگیری،و اگر این قساوت زائل نشود بر روزه مواظبت کنی،و اگر بر طرف نشود معاشرت و سخن گفتن را تقلیل دهی،و اگر زدوده نشود به صلهٔ ارحام و لطف و احسان به یتیمان اقدام کنی،و اگر باز هم برطرف نشود بدان خداوند بر دل تو مهر نهاده و

آن را قفـل کرده و تراکم تـاریکی گناهان ظاهر و باطن دلت را پوشانـده است.در این صورت جای خود را در آتش بـدان،چه خداونـد بهشت و دوزخ را خلق کرده و برای هر کـدام خلقی را آفریـده است و هر یـک از آنها برای کسـی که اهل آن اسـت میسّـِر و آسان است.و اگر مجالی برای پـذیرش پنـد و اندرز در تو باقی نیست از خودت نومید باش هر چند نومیدی از گناهان کبیره است و ما از آن به خدا پناه می بریم.

از این رو تو را راهی به سوی نومیدی نیست و با مسدود بودن راههای نیکی به روی تو نیز نمی توانی امیدوار باشـی،زیرا چنین امیـدی غرور است نه رجـاء.پس اکنون بنگر بر این مصـیبتی که به آن گرفتـار شـده ای حزن و انـدوهی تو را فرا می گیرد.و بر سبیل ترحّم بر خود هیـچ اشـکت جاری می شود؟اگر جاری شود چون اشک از دریای رحمت الهی سرچشـمه می گیرد در تو چیزی باقی مانـده که سـرمایهٔ امیدواری است.لذا بر گریه و زاری مواظبت و از ارحم الراحمین درخواست فریادرسـی کن،و در پیشـگاه اکرم الاکرمین بنال و پیوسـته استغاثه کن،و از طول گریه و زاری ملول و خسته مباش،شاید به ضعف تو رحم کند و به فریادت برسد،چه مصـیبت و بلای تو بزرگ و گمراهی تو طولانی گردیده و چاره ات منقطع،و علل و اسـباب از تو سـلب شده است.پس راه و مقصد و فریادرس و گریزگاه و ملجأ و پناهی جز به سوی مولای خود نداری.

بنابراین با تضـرّع و زاری به او پناه ببر،و در تضرّع خود به اندازهٔ بزرگی حجم و کثرت گناهانت در پیشگاه او زاری کن،چه او به زاری کننـدهٔ زبـون رحم می کنـد و به فریـاد درخواست کننـدهٔ دل شکسـته می رسـد،و دعـای بیچـارهٔ افتـاده را اجـابت می کنـد،زیرا تو چاره ای جز او نداری و به رحمت او نیازمندی،راهها از هر سو به رویت بسـته شده و چاره ات منقطع گردیده پند و اندرز در تو بی فایده،و توبیخ و سـرزنش در تو بی اثر شده است.امّا آن که از او درخواست می شود کریم است،و آن که از او می خواهند بخشـنده است،و آن که به او پناه می برند نیکوکار و مهربان است،رحمت او گسترده و بخشش او سرشار و عفو او فراگیر است.

از این رو به پـدرت آدم علیه السّـلام اقتـداء کن و بگو:یا ارحم الرّاحمین یا رحمان یا رحیم،یا حلیم یا کریم،أنا المذنب المصرّ أنا الجریء الّذی لا أقلع،أنا المتمادی الّذی لا أسـتحیی،هذا المقام مقام المتضـرع المسـکین و الیائس الفقیر و الضعیف الحقیر و الهالـک الغریق فعجّـِل إغـاثتی و فرجی و أرنی آثـار رحمتک و أذقنی برد عفوک و مغفرتک و ارزقنی قوّه عصـمتک یا أرحم الرّاحمین.

وهب بن منبّه گفته است:هنگامی که خداونـد آدم را از بهشت به زمین فرود آورد،آدم چنـد روز پیوسـته اشک می ریخت،در هفتمین روز که بسیار غم زده و اندوهگین بود و سر به

زیر انداخته بود.خداوند به او نگریست و به وحی فرمود که:ای آدم این چه جهد و تلاشی است که در تو می بینم،عرض کرد:پروردگارا مصیبتم بزرگ است،گناهانم مرا احاطه کرده و از ملکوت پروردگارم رانده شده ام.پس از عزّت در سرای خواری و پس از سعادت در سرای بدبختی،و پس از آسایش در سرای رنج،و پس از عافیت در سرای بلا،و پس از قرار در سرای زوال،و پس از خلود و بقا در سرای مرگ و فنا در افتاده ام،پس چگونه بر گناه خود نگریم.خداوند به او وحی فرمود:ای آدم!آیا تو را برای خود برنگزیدم،و در سرای خود تو را وارد نکردم،و به کرامت خود تو را مخصوص نداشتم،و از خشم خود تو را بر حذر نکردم،به دست خود تو را نیافریدم،و از روح خود در تو ندمیدم،و فرشتگانم را به سجده بر تو امر نکردم لیکن تو مرا نافرمانی کردی و عهد مرا از یاد بردی و خود را در معرض خشم من قرار دادی.به عزّت و جلالم سوگند اگر زمین را از مردانی مانند تو پر کنم و همگی مرا عبادت کنند و تسبیح گویند سپس مرا نافرمانی کنند همۀ آنان را در جایگاه گنهکاران فرود خواهم آورد.از این رو آدم پس از این سیصد سال گریست.

عبید اللّه بجلی بسیار می گریست و در سراسر شب ضمن گریه می گفت:خداوندا من همانم که هر چه عمرم درازتر می شود گناهانم زیادتر می گردد،من همانم که هر زمان به ترک گناهی تصمیم می گیرم شهوت دیگری به من دست می دهد،وای بر عبید که گناه او هنوز کهنه نشده در طلب گناهی دیگر است،وای بر عبید اگر دوزخ خوابگاه و جایگاهش باشد،وای بر عبید اگر گرزهای آتشین برای سرش آماده شده باشد،وای بر تو ای عبید که حاجت درخواست کنندگان روا شد و شاید حاجت تو روا نشود.

منصور بن عمار گفته است:یکی از شبها در کوفه شنیدم عابدی با پروردگارش راز و نیاز می کرد و می گفت:پروردگارا!به عزّتت سوگند از این که معصیت تو کردم قصد مخالفت تو را نداشتم،و در آن هنگام که تو را نافرمانی کردم به سبب آن نبود که به مقام تو جاهل باشم، و یا بخواهم خود را در معرض عقوبت تو قرار دهم و یا نظر تو را نسبت به خود سبک بشمارم لیکن نفسم آن را برایم بیاراست،و شقاوتم مرا به ارتکاب آن واداشت و پرده پوشی تو مرا مغرور ساخت از این رو به سبب نادانی به معصیت تو اقدام کردم و با عمل خود به مخالفت تو پرداختم.اکنون چه کسی مرا از عذاب تو می رهاند،یا به ریسمان چه کسی چنگ زنم اگر تو ریسمان لطف خود را از من ببری،وای از آن رسوایی که فردا در پیشگاه تو بایستم و به سبکباران گفته شود:بگذرید،و به گران باران بگویند:فرود آیید،آیا به همراه سبکباران خواهم گذشت یا در زمرۀ گران باران فرودم خواهند آورد.وای بر من که هر چه ستم

زیاد شد گناهانم بسیار شد،وای بر من که هر چه عمرم طولانی می شود بر گناهانم افزوده می گردد،پس کی توبه کنم و در چه مدّتی باز گردم آیا آن زمان فرا نرسیده است که از پروردگارم شرم کنم.

این است طریقهٔ این قوم در راز و نیاز با مولایشان و سرزنش نفس خویش.منظور آنان از این راز و نیازها جلب خشنودی خدا و مقصود آنها از سرزنش نفس بیدار کردن و واداشتن آن به رعایت و مراقبت است،چه کسی که مناجات با خدا و سرزنش نفس را رها می کند هرگز نگهبان نفس خویش نیست و شاید خداوند از او خشنود نباشد.

شکر خدا را که کتاب محاسبه و مراقبه از بخش منجیات المحجّه البیضاء،به پایان رسید و پس از این به خواست خدا کتاب تفکّر آغاز می شود.

و سپاس ویژهٔ خداوندی است که پروردگار جهانیان است،و درود و سلام بر همه پیامبران و اولیای او به ویژه بر برترین و گرامی ترین آنها محمد و خاندان پاک او باد،آمین.

ص:۲۳۴

کتاب تفکّر

اشاره

(۱)و این نهمین کتاب از بخش منجیات المحجّه البیضاء فی تهذیب الإحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس ویژهٔ خداوندی است که برای نهایت عزّت خود حدّی مقرّر نکرده،و این که اوهام بتوانند برای وصول به کنه عظمت او گام بردارند و افهام رسیدن به آن را هدف و مقصد خود سازند راهی قرار نداده؛دلهای طالبان و مشتاقان در وادی کبریایی او حیران و سرگردان مانده است و هر زمان دل برای رسیدن به این مقصود به حرکت درمی آید انوار جلال او وی را به بازگشت مجبور می سازد،و هنگامی که بخواهد نومیدانه بازگردد از سراپردهٔ جمال او ندا می رسد:شکیبایی،شکیبایی،سپس به او گفته می شود:اندیشه ات را در ذلّت عبودیّت به جولان درآور چه اگر در جلال ربوبیّت بیندیشی نخواهی توانست کاری از پیش ببری؛و اگر برآنی در چیزی فراسوی صفات او فکر کنی در نعمتها و احسانهای او بیندیش که چگونه پیاپی به تو می رسد،و برای هر نعمت یاد و شکر او را تازه کن و بنگر که چگونه از دریای تقدیرات الهی خیر و شر،سود و زیان،تنگی و فراخی،در هم پیچیدن و باز گشودن،ایمان و کفر،شناخت و ناآشنایی به سوی جهانیان سرازیر می شود؛و اگر از نگریستن به افعال الهی به اندیشیدن در ذات او تجاوز کنی امر دشواری را قصد کرده ای و خطر بزرگی را بر عهده گرفته ای،و به جور و ستم پا از حدّ طاعت بشری بیرون نهاده ای؛چه عقلها در برابر مبادی انوار او خیره و سرگشته اند و به بازگشتن از این راه ناگزیر و مقهورند.

و درود و سلام بر محمّد مصطفی که سیّد اولاد آدم است و بر این سیادت فخر نفرمود؛

ص:۲۳۵

درودی جاویـدان که در عرصه قیـامت مـا را توشه و انـدوخته باشـد،و بر خانـدان و یـاران (پـاک)او باد که هر یک از آنها در آسمان دین بدری و برای طوایف مسلمانان الگو و سرمشقی است.

اما بعد،در سنّت آمده است:«یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک سال عبادت است (۱)»، و در کتاب خدا بر تدبّر و عبرت گرفتن و اندیشیدن زیاد ترغیب و تأکید شده و پوشیده نیست که تفکّر کلید روشنایی و مبدأ بینش و وسیلهٔ کسب علوم و معارف و دانستنیهاست.بیشتر مردم فضیلت و مرتبهٔ آن را می دانند،لیکن حقیقت و ثمره،منشاء و مورد طریقه و کیفیّت آن را نشناخته اند و نمی داننـد چگونه و در چه چیز و برای چه چیز بیندیشنـد و از آن چه مطلوبی باید داشته باشند آیا عین آن مطلوب است یا برای ثمره ای که از آن به دست می آیـد آن را طالبند.اگر به خاطر ثمرهٔ آن است این ثمره چیست،از علوم است یا از احوال و یا از هر دو،و کشف همهٔ این ها مهمّ است از این رو ما به خواست خداونـد نخست فضیلت تفکّر سپس حقیقت تفکّر و ثمرهٔ آن و بعد مجاری و موارد آن را ذکر می کنیم.

فضیلت تفکّر

(۱)خداوند در کتاب عزیز خود در جاهای بسیاری به تفکّر و تدبّر امر کرده و اندیشمندان را ستوده و فرموده است: وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا (۲).ابن عباس گفته است:چون قومی در خداوند اندیشیدند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«در خلق خدا فکر کنید و در خدا نیندیشید چه شما هرگز نمی توانید او را چنان که شایسته است بشناسید.» (۳)از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که روزی آن حضرت بر گروهی وارد شد که سر به جیب تفکّر فروبرده بودند به آنان فرمود:«چرا سخن نمی گویید؟»گفتند:در خلق خدا می اندیشیم،فرمود:«به همین گونه کار کنید،در خلق خدا بیندیشید و در او فکر نکنید.چه در این مغرب زمینی سفید است،روشنی اش سفیدی آن و یا سفیدی اش روشنی آن است،

ص:۲۳۶

۱- (۱) کتاب العظمه ابن حبان از حدیث ابی هریره با لفظ«شصت سال»،مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث انس با لفظ«هشتاد سال»،العظمه ابو الشیخ از قول ابن عباس(المغنی).می گویم:تفسیر عیاشی از حدیث جعفر بن محمّد علیه السّلام،بحار جزء دوم از جلد پانزدهم،ص ۱۹۵ آن را روایت کرده اند.

۲- (۲) آل عمران/۱۹۱:...و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند(و می گویند)بار الها این ها را بیهوده نیافریده ای.

۳- (۳) ابو الشیخ از حدیث ابن عباس،الجامع الصغیر.

خورشید در چهل روز آن را قطع می کند،در آن گروهی از آفریدگان خدا به سر می برند که به اندازهٔ یک چشم برهم زدن خدا را نافرمانی نکرده اند.»عرض کردند:ای پیامبر خدا شیطان از آنها به کجا رفته است؟فرمود:«نمی دانند که شیطان خلق شده است یا نه؟»گفتند:آنان از اولاد آدمند؟فرمود:«نمی دانند آدم خلق شده است یا نه؟.» (۱)عطاء گفته است:من و عبید بن عمیر نزد عایشه رفتیم و میان ما و او حجابی قرار داده شده بود،عایشه گفت:ای عبید!چه چیزی تو را از دیدار ما مانع شده است؟پاسخ داد:سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:یک روز در میان دیدار کنید تا دوستی زیاد شود.»سپس ابن عمید گفت:ما را از شگفت ترین چیزی که از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دیده ای آگاه کن.عایشه گریست و گفت:همهٔ کارهای او شگفت بود.شبی که نوبتم بود نزد من آمد به طوری که پوستم به پوست او رسید،سپس فرمود:مرا بگذار تا پروردگارم را عبادت کنم.پس برخاست و به سوی مشک آب رفت و از آن وضو گرفت و به نماز ایستاد و گریست به حدّی که محاسنش تر شد،سپس به سجده رفت و گریست تا زمین تر شد.پس از آن بر پهلو خوابید تا بلال آمد و اذان نماز صبح را گفت،سپس به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد:ای پیامبر خدا!چه چیزی تو را گریانیده در حالی که خداوند گناهان متقدّم و متأخّر تو را آمرزیده است،فرمود:

وای بر تو ای بلال چه چیزی مانع گریهٔ من می شود،در حالی که خداوند در این شب این آیه را بر من فروفرستاد که: إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَآیاتٍ لِأُولِی الْأَلْبابِ (۲).سپس فرمود:«وای بر کسی که آن را بخواند و در آن نیندیشد.» (۳)به اوزاعی گفته شد:نهایت اندیشیدن در آنها چیست؟گفت:این که آنها را بخوانی و درک کنی.

می گویم:از طریق خاصه(شیعه)از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت شده که فرموده است:

«تفکّر آدمی را به نیکی و عمل به آن دعوت می کند.» (۴)از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که:«بهترین عبادتها پیوسته اندیشیدن دربارهٔ خدا و

ص:۲۳۷

۱- (۱) صدر حدیث را ابن ابی حاتم و بیهقی در اسماء و صفات از ابن عباس روایت کرده اند؛الدّر المنثور،ج ۲، ص ۱۱۰؛عراقی گفته است:ما آن را جزء حدیث عبد اللّه بن سلام نقل کرده ایم.

۲- (۲) آل عمران/۱۹۰:بی شک در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز نشانه های روشنی برای خردمندان است.

۳- (۳) عبد بن حمید،التفکّر ابن ابی الدّنیا،و پیش از این در کتاب صبر و شکر ذکر شده است.

۴- (۴) کافی،ج ۲،ص ۵۵،شماره ۵ و ۳.

قدرت اوست» (۱)؛ و نیز از آن حضرت از علی علیه السّلام روایت است که:«با تفکّر دلت را بیدار و از شب پهلو خالی کن و از پروردگارت بترس.» (۲)از امام رضا علیه السّلام روایت شده است که فرموده است:«عبادت به بسیاری نماز و روزه نیست بلکه عبادت تفکّر در امر خداست.» (۳)غزّالی می گوید:از محمّد بن واسع نقل شده که مردی از اهل بصره پس از مرگ ابی ذرّ نزد همسر وی امّ ذرّ رفت و دربارۀ عبادت ابی ذرّ از او پرسید؛پاسخ داد:همۀ روز را در گوشۀ خانه به تفکّر می گذرانید.یکی از پیشینیان گفته است:یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک شب عبادت است.دیگری گفته است:تفکّر آیینه ای است که نیکیها و بدیهایت را به تو می نمایاند.و دیگری گفته است:فکر مغز عقل است؛و گفته اند:

إذ المرء کانت له فکره ففی کلّ شیء له عبره (۴)

نقل شده است که حواریان به عیسی بن مریم علیه السّلام گفتند:آیا امروز در روی زمین مانندی برای تو هست؟فرمود:آری،کسی که گفتار او ذکر و خاموشیش فکر و نگاهش عبرت باشد مانند من است.

یکی از پیشینیان گفته است:کسی که گفتارش حکمت نیست لغو است،و آن که خاموشی اش تفکّر نیست سهو است،و هر کس نگاهش عبرت نیست لهو است.دربارۀ قول خداوند که فرموده است: سَأَصْرِفُ عَنْ آیاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ (۵)گفته اند:

یعنی دلهای آنها را درباره خودم باز می دارم.

از ابی سعید خدری روایت شده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:بهرۀ چشمهایتان را از عبادت به آنها بدهید،عرض کردند بهرۀ چشمهایتان از عبادت چیست؟فرمود:«نگاه کردن به قرآن و اندیشیدن در آن و عبرت گرفتن از شگفتیهایش.» (۶)از زنی که در بادیه نزدیک مکّه سکنا داشته نقل شده که گفته است:اگر دلهای

۱- (۱) کافی،ج ۲،ص ۵۵،شماره ۵ و ۳.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۴،شماره ۱.

۳- (۳) کافی،ج ۲،ص ۵۵،شماره ۴.

۴- (۴) اگر مرد دارای تفکّر باشد-در هر چیزی برایش عبرتی است

۵- (۵) اعراف/۱۴۵:کسانی را که روی زمین به ناحق تکبّر می ورزند از آیات خود منصرف خواهیم ساخت...

۶- (۶) التفکّر ابن ابی الدنیا و در طریق او ابو الشیخ ابن حبان در کتاب العظمه است؛المغنی.

پرهیزگاران با تفکّر خود به آنچه از خوبیهای آخرت در حجابهای غیب اند اندوخته شده نظر کند زندگانی دنیا برای آنها صافی و گوارا نمانده و چشم آنها در دنیا به چیزی روشن نخواهد شد.

لقمان بیشتر تنها می نشست و خواجه اش از کنارش می گذشت و به او می گفت:ای لقمان خیلی تنها می نشینی،اگر با مردم همنشین شوی انس تو با آنها بیشتر می شود،لقمان پاسخ می داد:طول تنهایی بر ادراك فکر و طول تفکّر راهنمای راه بهشت است.

وهب بن منبّه گفته است:هرگز تفکّر کسی طولانی نشد جز این که دانا گردید و هر کس دانا شد به عمل پرداخت.از ابن عباس نقل شده که گفته است:دو رکعت توأم با تفکّر بهتر از عبادت یک شب است که از روی غفلت باشد.برخی گفته اند:اندیشیدن دربارهٔ دنیا حجاب آخرت و عقوبت اهل محبّت است،و تفکّر دربارهٔ آخرت حکمت به بار می آورد و دل را زنده می گرداند.دیگری گفته است:از عبرت علم و از ذکر محبّت و از تفکّر ترس از خدا زیاد می شود.ابن عباس گفته است:تفکّر در نیکیها انسان را به عمل به آنها وادار می کند،و پشیمانی از بدیها انسان را به ترک آنها فرا می خواند.نقل شده که خداوند در یکی از کتابهایش فرموده است:من گفتار هر حکیمی را نمی پذیرم بلکه به نیّت و مقصود او می نگرم.اگر نیّت و مقصودش من باشم خاموشی اش را تفکّر و گفتارش را حمد و سپاس قرار می دهم هر چند سخنی نگفته باشد.یکی از پیشینیان گفته است:خردمندان پیوسته از ذکر به فکر و از فکر به ذکر باز می گردند تا از دلهای خود بازپرسی کنند؛از این رو به حکمت سخن می گویند.دیگری گفته است:شریف ترین مجالس و برترین آنها نشستن با تفکّر در میدان توحید و تنفّس به نسیم معرفت و آشامیدن جام دوستی از بحر محبّت و با حسن ظن به خداوند نگریستن است.سپس گفته است:چه مجالس خوش و با جلالتی و چه شراب پر از لذّتی است،خوشا به حال کسی که آن روزی او باشد.یکی از پیشینیان گفته است:برای سخن گفتن از خاموشی و برای دریافتن از اندیشیدن کمک گیرید.و نیز گفته است:درست اندیشیدن در کارها مایهٔ نجات از غرور و عزم در رأی موجب سلامت از تقصیر و پشیمانی،و تدبّر و تفکّر نمایانگر دوراندیشی و زیرکی،و مشورت با دانایان موجب ثبات نفس و قوّت بصیرت است.بنابراین پیش از تصمیم گیری بیندیش،و پیش از شروع به عمل در آن تدبّر کن و پیش از آن که پشیمان شوی مشورت کن.و نیز گفته است:

فضیلتها چهار چیزند:نخست حکمت که اساس آن اندیشیدن است؛دوم عفّت و قوام آن در شهوت است؛سوم قوّت و قوام آن در خشم است؛چهارم عدالت و قوام آن در اعتدال قوای

نفسانی است.

این ها گفته های دانشمندان پیروان تفکّر است اما هیچ یک از آنان حقیقت تفکّر و موارد آن را ذکر نکرده است.

بیان حقیقت تفکّر و ثمرات آن

(۱)بدان معنای تفکّر احضار دو معرفت در دل است تا معرفت سومی از آنها به دست آید.

مثال آن این است که کسی به حیات عاجل رغبت کند و زندگی دنیا را بر آخرت برگزیند و بخواهد بداند که برگزیدن آخرت بر دنیا سزاوارتر است در این صورت او را دو راه است:

اوّل-آن که از دیگری بشنود که برگزیدن آخرت بر دنیا سزاوارتر است،و وی بدون بصیرت و آگاهی به حقیقت امر او را تقلید و تصدیق کند و به صرف اعتماد به گفتار او در عمل آخرت را بر دنیای خود ترجیح دهد.این روش را تقلید می گویند و معرفت گفته نمی شود.

دوم-آن که بداند زندگی پایدارتر به برگزیدن سزاوارتر است و نیز این را بداند که زندگی آخرت پایدارتر است.از داشتن این دو معرفت،شناخت سومی برای او حاصل می شود که عبارت از این است که زندگی آخرت به برگزیدن سزاوارتر می باشد.تحقّق این شناخت که زندگی آخرت بر زندگی دنیا ترجیح دارد جز با حصول و معرفت سابق امکان پذیر نیست لذا حاضر کردن دو معرفت مذکور در دل به منظور رسیدن به معرفت سوم تفکّر،اعتبار،تذکّر، نظر تأمّل و تدبّر گفته می شود.

امّا تأمّل و تدبّر و تفکّر الفاظی مترادف و دارای یک معنا می باشند.و معانی جداگانه ای ندارند.لیکن واژه های تذکّر و اعتبار و نظر دارای معانی مختلف اند اگر چه مسمّای آنها یکی است.چنان که واژه های صارم و سیف و مهنّد بر یک چیز اطلاق می شوند،لیکن اطلاق آنها بر آن بر حسب اعتبارات مختلف است.اگر به شمشیر صارم گفته شود دلیل بر آن است که آن برّنده است و اگر مهنّد بگویند دلالت بر محلّ ساخت آن دارد،و اگر سیف بگویند مراد صرف شمشیر و اطلاق آن از این روابد است.همچنین واژهٔ اعتبار بر احضار این دو معرفت اطلاق می شود زیرا با گذر از این دو،معرفت سوّم حاصل می گردد.و اگر گذر از این دو صورت نگیرد و منحصر به وقوف و آگاهی بر این دو معرفت باشد آن را تذکّر می نامند و اعتبار گفته نمی شود.

امّا اطلاق نظر و تفکّر بر آن بدان سبب است که در آنها معرفت سوّم را می طلبند.چه به

کسی که طالب معرفت سوّم نیست ناظر گفته نمی شود لذا هر متفکّری متذکّر است لیکن هر متذکّری متفکّر نیست.

فایدهٔ تذکّر تکرار معارف بر دل است تا در آن رسوخ و ثبوت یابند و از دل محو نشوند.

فایدهٔ تفکّر تکثیر علم و جلب معرفتی است که حاصل نشده است،و تفاوت میان تذکّر و تفکّر همین است.معارف هرگاه در دل جمع شود و به ترتیب مخصوصی با هم پیوند یابد معرفت تازه ای را به بار می آورد.پس معرفت ثمرهٔ معرفت است و هرگاه این معرفت با معرفت تازهٔ دیگری اتّصال یابد نتایج بسیار دیگری به دست می آید.به همین گونه نتایج و علوم و تفکّر تا بی نهایت ادامه می یابد،و راه ازدیاد معارف تنها با مرگ یا موانع دیگر مسدود می شود.البتّه این طریقهٔ کسی است که بتواند از علوم بهره برداری کند و راه ازدیاد معارف و طریق تفکّر را بداند.لیکن بیشتر مردم به سبب فقدان سرمایهٔ لازم از افزایش علوم و دانستنیها محروم اند و این سرمایه عبارت از معارفی است که علوم از آنها به دست می آید، چه کسی که فاقد سرمایه است نمی تواند سودی تحصیل کند،و اگر احیانا سرمایه را دارا باشد لیکن فنّ بازرگانی را نداند در این صورت نیز نمی تواند سودی به دست آورد.به همین گونه است کسی که از سرمایه معارف برخوردار باشد لیکن نداند چگونه آنها را به کار برد و در کنار هم بگذارد تا نتایج لازم را از آنها به دست آورد.چه شناخت طریق به کار بردن و بهره گرفتن از سرمایه معرفت گاهی به مدد انوار الهی است که به مقتضای فطرت حاصل می شود مانند پیامبران علیه السّلام و این بسیار نایاب و نادر است،و گاهی با آموزش و ممارست می باشد که اکثر همین است.

آنگاه ممکن است این معارف برای تفکّر حاصل شود و ثمرات لازم را نیز از آنها به دست آورد،لیکن کیفیّت حصول آنها را نداند و به سبب کمی ممارست او در تعبیر مطالب نتواند آنها را بیان کند،زیرا بسا انسانی که از روی علم و تحقیق می داند که برگزیدن آخرت بر دنیا سزاوارتر است،لیکن اگر سبب این شناخت از او پرسیده شود نمی تواند آن را بیان کند با آن که معرفت جز به دو معرفت سابق حاصل نمی شود که عبارتند از آن که زندگی پایدارتر سزاوارتر به برگزیدن است،و حیات آخرت از زندگی دنیا پایدارتر می باشد و از این دو این معرفت حاصل شده است که آخرت به برگزیدن سزاوارتر است.بنابراین حاصل حقیقت تفکّر به حضور این دو معرفت در دل برگشت دارد تا بتوان از طریق آنها به معرفت سوم دست یافت.

اما ثمرهٔ تفکّر عبارت از علوم و احوال و اعمال است و لیکن علم ثمرهٔ خاص آن است نه

ص:۲۴۱

چیز دیگر.آری چون علم در دل حاصل شود حالت دل دگرگون می گردد و هرگاه حالت دل دگرگون شد اعمال جوارح نیز دگرگون می شود،و عمل تابع حال و حال تابع علم و علم تابع فکر است.بنابراین فکر اصل و کلید همهٔ خیرات است و همین امر فضیلت تفکّر را برای تو آشکار و معلوم می سازد که برتر از ذکر و تذکّر است چه فکر متضمّن ذکر و غیر آن است،و ذکر دل برتر از عمل جوارح است،بلکه شرف عمل به سبب آن که مقرون به ذکر می باشد؛ از این رو تفکّر از همهٔ اعمال برتر است.به همین سبب گفته شده است:یک ساعت تفکّر بهتر از یک سال عبادت است.و نیز گفته اند:تفکّر انسان را از ناخواستنیها به خواستنیها و از رغبت و حرص به زهد و قناعت باز می گرداند.و نیز گفته اند:تفکّر در انسان مشاهده و پرهیزگاری پدید می آورد.از این رو خداوند فرموده است: لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً (۱).

اگر بخواهی بدانی چگونه فکر حال را دگرگون می کند مثال آن همان است که ما دربارهٔ امر آخرت بیان کردیم،چه تفکّر در آن به ما می فهماند که آخرت به برگزیدن سزاوارتر است،و هرگاه این شناخت به صورت یقین در دل ما رسوخ یابد دل دگرگون می شود و به آخرت و زهد در دنیا رغبت پیدا می کند.مقصود ما از حال همین است،زیرا حالت دل پیش از حصول این معرفت مبتنی بر دوستی دنیا و گرایش به آن و نفرت از آخرت و بی میلی نسبت به آن است لیکن با پدید آمدن این معرفت حال دل دگرگون می شود و اراده و رغبت او تغییر می یابد،سپس این تغییر اراده باعث می شود که اعمال جوارح دگرگون گردد و به سوی اعمال آخرت و دور کردن دنیا از خود رو آورند.در اینجا پنج درجه وجود دارد:

۱-احضار دو معرفت مذکور در دل.

۲-تفکّر که عبارت از طلب معرفت مطلوب از آن دو است ۳-حصول معرفت مطلوب و روشن شدن دل بدان ۴-دگرگون شدن حال دل به سبب حصول نور معرفت ۵-خدمت کردن جوارح نسبت به دل بر حسب حالت تازه ای که برای او روی داده است.

همان گونه که اگر سنگ را بر آهن زنند آتشی از آن جستن می کند که پیرامون خود را روشن می سازد و چشم که پیش از آن چیزی را نمی دید بینایی پیدا می کند و اعضا برای عمل به پا می خیزند،به همین گونه فکر آتش گیرانه نور معرفت است و هنگامی که مانند سنگ و آهن آن دو معرفت را با هم جمع کنند و مانند زدن سنگ بر آهن آن دو را به نحوی که خاصّ

۱- (۱) طه/۱۱۳:...شاید آنها تقوا پیشه کنند یا برای آنان تذکّری ایجاد نماید.

آنهاست تألیف و سازگاری دهند نور معرفت مانند برخاستن آتش از آهن جستن خواهد کرد و به سبب آن دل دگرگون می شود به طوری که به چیزی که پیش از این رغبت نداشته راغب می گردد همان گونه که چشم بر اثر روشنایی آتش آنچه را پیش از آن نمی دیده است می بیند.آنگاه به مقتضای حال دل اعضا برای عمل به پا می خیزند همان گونه که شخصی که بر اثر تاریکی قادر به کار نبوده به محض احساس بینایی و دیدن آنچه پیش از این نمی دیده برای عمل به پا می خیزد.

بنابراین ثمرهٔ تفکّر علوم و احوال است،و علوم بی نهایت است و احوالی که تصوّر می رود به وسیلهٔ آنها دل دگرگون می شود قابل شمارش نیست.از این رو اگر مرید بخواهد اقسام تفکّر و موارد آن را بشمارد و بداند در چه چیزهایی باید فکر کند هرگز قادر نخواهد بود،زیرا مجاری تفکّر بی شمار و ثمرات آن نامحدود است.بلی ما می کوشیم موارد آن را نسبت به علوم مهمّ دینی و نسبت به احوالی که از مقامات سالکان است به طور اجمال بیان کنیم،و شرح آنها به تفصیل مستلزم شرح همهٔ علوم است در حالی که همهٔ این کتابها به منزلهٔ شرح بعضی از علوم می باشند،چه آنها مشتمل بر پاره ای از علومند که از افکار مخصوصی به دست آمده اند،از این رو برای آن که به موارد تفکّر آگاهی حاصل شود ناگزیر باید به مجموعه هایی از تفکّرات کنیم.

بیان موارد تفکّر

(۱)بدان تفکّر آگاهی در امری که مربوط به دین است جریان می یابد و زمانی در آنچه مربوط به دین نیست صورت می گیرد و مقصود ما در اینجا تفکّر در چیزهایی است که تعلّق به دین دارد و قسم دیگر مورد نظر ما نیست.

مقصود ما از دین اموری است که میان بنده و پروردگار واقع می شود.بنابراین افکار عبد یا به خودش و صفات و افعالش تعلّق دارد و یا متعلّق به معبود و صفات و افعال اوست و ممکن نیست که تفکّر از این دو قسم بیرون باشد.

اما قسم اوّل که تعلّق به بنده دارد یا تفکّر در چیزهایی است که نزد خداوند محبوب است و یا در اموری است که نزد خداوند مکروه است و به افکاری که غیر از این دو قسم باشد نیازی نیست.آنچه به خداوند مربوط می شود نیز یا تفکّر در ذرات و صفات و اسمای حسنای اوست و یا در افعال و ملك و ملكوت و آسمانها و زمینهاست و آنچه در میان آنهاست.انحصار فکر در این اقسام با آوردن مثالی روشن می شود و آن این که حال سالکان

راه خدا و مشتاقان لقای او همانند حال عاشقان است و ما عاشق دلباخته را مثال قرار می دهیم و می گوییم:عاشقی که در عشق خود غوطه ور است از این بیرون نیست که یا فکرش مربوط به معشوق خویش و یا به خودش مربوط است.اگر در معشوق خود فکر می کند یا در جمال و زیبایی او می اندیشد تا با تفکّر دربارهٔ او و مشاهدهٔ وی احساس آسودگی می کند،و یا در اعمال لطیف و خوب او که دلالت بر اخلاق و صفات نیک وی دارد فکر می کند تا لذّت او مضاعف شود و محبّت او قوّت یابد.اگر دربارهٔ خودش فکر می کند اندیشه اش یا در صفاتی است که وی را از چشم محبوبش ساقط می کند تا از آنها دوری جوید.و یا صفتهایی است که او را نزد محبوبش مقرّب و محبوب می گرداند تا بدانها متّصف شود،و اگر به چیزی جز این ها فکر کند و از مرز عشق بیرون رفته و دچار نقصان است.چه عشق تمام و کامل آن است که عاشق را در خود مستغرق کند و چنان بر دل او چیره شود که در آن جایی برای غیر او نماند.دوستدار خداوند نیز باید چنین باشد و نظر و تفکّر او از حدود محبوبش تجاوز نکند.لذا هرگاه اندیشه اش منحصر و محدود به همین چهار قسم باشد از مقتضای محبّت تجاوز نکرده است.و ما اکنون به بیان قسم نخست می پردازیم.

و آن عبارت از تفکّر در صفات و افعال خویش است تا صفات پسندیده را از ناپسند متمایز گرداند و این تفکّر مربوط به علم معامله است که در این کتاب مراد و مقصود ماست، لیکن قسم آخر مربوط به علم مکاشفه است.آنگاه هر یک از صفات و افعال او که مکروه یا محبوب خداوند است یا در ظاهر است مانند طاعات و معاصی و یا در باطن است مانند منجیات و مهلکاتی که محلّ آنها در دل است و ما آنها را در بخش منجیات و مهلکات به تفصیل شرح داده ایم.طاعات و معاصی نیز دو قسم است یکی آن که تنها به اعضای هفتگانه تعلّق دارد،و دیگر آنچه مربوط به همهٔ بدن است مانند فرار از جنگ،عاق والدین،سکوت در محلّ حرام.

در مورد صفات مکروه لازم است در سه امر تفکّر شود:

اوّل-تفکّر در این که آیا آن صفت در نزد خداوند مکروه است یا نه زیرا بسا چیزی که در ظاهر ناپسند نیست و تنها پس از دقّت نظر کراهت آن دانسته می شود.

دوم-تفکّر در این که اگر مکروه است راه دوری جستن از آن چیست؟ سوم-آن که آیا هم اکنون به این صفت مکروه متّصف است و باید آن را ترک کند یا در آینده عارض او می شود تا از آن دوری ورزد،و یا در یکی از حالات گذشته مرتکب آن شده و باید آن را جبران کند؟

ص:۲۴۴

همچنین هر یک از صفات محبوب نیز به همین اقسام منقسم می شود و اگر آنها جمع شوند موارد تفکّر از صد قسم تجاوز خواهد کرد.و بنده در همه یا اکثر آنها ناگزیر از تفکّر است.ما اگر بخواهیم هر یک از این اقسام را شرح دهیم سخن به درازا می انجامد.لیکن این قسم که متعلّق به علم معامله است منحصر به چهار نوع است که عبارتند از طاعات،معاصی، منجیات،مهلکات،و ما باید برای هر یک از آنها مثالی بیاوریم تا مرید صفات دیگر را با آنها قیاس کند و در نتیجه تفکّر به رویش باز و راه آن برایش هموار شود.

نوع اوّل معاصی است-بنده باید در بامداد هر روز همۀ اعضای هفتگانه اش را به تفصیل و پس از آن بدنش را به اجمال بررسی کند که آیا در حال به وسیلۀ آنها گناهی را مرتکب است تا آن را ترک کند یا در روز گذشته مرتکب گناهی شده تا با ترک و پشیمانی آن را جبران کند،یا امروز در معرض آن قرار می گیرد تا خود را برای احتراز و دوری از آن آماده سازد.به زبانش بنگرد و بگوید این عضو مرتکب غیبت،دروغ،خودستایی،استهزاء، مجادله،شوخی،بیهوده گویی و مکروهات دیگر می شود؛از این رو باید نخست نفس خود را متقاعد کند که این اعمال در پیشگاه حق تعالی مکروه و ناپسندند و در شواهد قرآن و سنت که دلالت بر شدّت عذاب مرتکب این اعمال دارند بیندیشد؛سپس در احوال خود بنگرد که چگونه ناخودآگاه این امور از او سر می زند و فکر کند که چطور باید از این اعمال دوری جوید،و سرانجام بداند که این امر میسّر نمی شود مگر آن که عزلت و تنهایی را اختیار کند بدین گونه که فقط با افراد شایسته و پرهیزگاری همنشین شود که اگر چیزی بگوید که مکروه خداوند است او را انکار و سرزنش کنند و اگر با غیر این افراد همنشین گردد باید سنگی در دهان خود بگذارد تا او را پیوسته به صیانت نفس از گناه یادآور شود،و برای احتراز از آن به همین گونه چاره جویی کند.

همچنین درباره سامعۀ خود بیندیشد که آن به غیبت و دروغ و سخنان بیهوده و لهو و بدعت گوش می دهد و این ها را از این و آن می شنود و فکر کند که چگونه باید از اینان دوری جوید به این که از آنها کناره گیری کند یا هر زمان که این گونه سخنان را از آنها می شنود نهی منکر کند.

و نیز دربارۀ شکمش بیندیشد که به وسیلۀ آن با خوردن و آشامیدن خدا را نافرمانی می کند،و این یا به سبب کثرت خوردن از حلال است،چه پرخوری در نزد خداوند مکروه و موجب تقویت شهوت است که سلاح شیطان دشمن خداست و یا بر اثر خوردن حرام و طعام شبهه ناک می باشد؛از این رو باید بنگرد که خوراک،لباس،مسکن و پیشۀ او از کجا تهیّه

شـده و در راههـای حلال و ورود به آن راهها فکر کنـد و در اقسـام چـاره جوییهـا برای به دست آوردن آن و احتراز از حرام بیندیشـد و به خود بفهمانـد که بـا خوردن حرام همـهٔ عبادتها ضایع و باطل می شود،و خوردن حلال اساس قبولی همه عبادات است.چنان که در اخبار آمـده است:«خداونـد نماز بنـده ای را که یک درهم حرام در بهای جامه اش باشـد هرگز نمی پذیرد.» (۱)به همین گونه دربارهٔ دیگر اعضایش فکر کنـد و در بررسـی آنها همین مقـدار کافی است.و پس از آن که با تفکّر حقیقت این حالات را شناخت در طول روز به مراقبت مشغول شود تا هر یک از اعضایش را از ارتکاب گناه محافظت کند.

نـوع دوم عبـارت از طاعـات است،دراین بـاره بایـد نخست در واجبـاتی که بر او مقرّر است بنگرد که چگونه آنهـا را اداء و از نقصان و تقصیر حفظ،و در صورت نقصان با به جا آوردن نافلهٔ زیاد جبران می کند.سپس به یکایک اعضای خود مراجعه کند و در اعمـالی که به هر کـدام واجب است بیندیشـد،فی المثـل بگویـد:چشم برای آن آفریـده شـده است تا به عبرت به ملکوت آسمانها و زمین بنگرد،و در راه طاعت خدا به کار گرفته شود،و در کتاب خدا و سنّت پیامبرش نظر کند،و بگوید:من می توانم آن را برای تلاوت قران و کتب سنّت به کـار گیرم،و چرا نکنم؟و می توانم به فلان کس که خـدا را فرمانبردار است به دیـدهٔ توقیر بنگرم و دلش را شاد کنم،و به فلان فاسق به دیدهٔ تحقیر نظر کنم و بدین وسـیله او را از گناه باز دارم،و چرا این کارها را نمی کنـم؟همچنیـن بـه گـوش خـود بگویـد:مـن می تـوانم کلاـم خـدا را بشـنوم،یـا به حکمت و دانش و قرائت و ذکر گـوش دهم،پس چرا آن را معطّل و بـدون اسـتفاده می گـذارم در حالی که خداوند به من انعام فرموده و آن را ودیعه ای نزد من قرار داده تا شکر او را به جا آورم،حال چرا با ضایع کردن و تعطیل آن نعمت خدا را ناسپاسی می کنم.

همچنین دربارهٔ زبانش بیندیشد و بگوید:من می توانم با وعظ و به دست آوردن دل اهل صـلاح،و پرسـش از احوال بینوایان،و شاد کردن دل فلان صالح و فلان عالم با سخنی پاکیزه به خداوند تقرّب جویم،چه سخن پاکیزه صدقه است.

و نیز به اموالش فکر کنـد و بگوید:من می توانم از مال خود به فلانی صدقه دهم چه از آن بی نیازم و هرگاه بدان محتاج شوم خداوند مانند آن را به من خواهد داد،و اگر همین اکنون بدان نیاز داشته باشم بی شک به ثواب ایثار و بخشش نیازمندترم.

۱- (۱) مسند احمد،ج ۲،ص ۹۸،از حـدیث ابن عمر از پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:«کسـی که جـامه ای به ده درهم بخرد و در آنها یک درهم حرام باشد مادام که این جامه بر تن اوست خداوند نمازش را نمی پذیرد.»

به همین گونه اعضا و همهٔ بدن و اموالش بلکه چهار پایان و غلامان و اولادش را مورد بررسی قرار دهد چه همهٔ آنها اسباب و ادوات او هستند و می تواند با مراقبت در وضع آنها خدا را فرمانبرداری کند،و با دقّت فکر اقسام طاعاتی را که از طریق آنها میسّر است درک کرده و به جا آورد؛و در آنچه او را به مبادرت در این طاعات می خواند بیندیشد،و دربارهٔ خلوص نیّت در آنها فکر کند،و برای آن موجبات استحقاق مسألت کند تا عملش رشد و نمو یابد.سایر طاعات را نیز به همین گونه قیاس کن.

نوع سوم-عبارت از صفات مهلکی است که محلّ آنها دل است و آنها از آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده ایم شناخته شده اند،مانند غلبهٔ شهوت،خشم،بخل،خود برتر بینی، خودپسندی،ریا،حسد،بدگمانی،غفلت،غرور و جز این ها.و باید دلش را در مورد این صفات بازجویی کند،اگر گمان برد که دلش از آنها پاک است در چگونگی آزمایش آنها و به دست آوردن شواهد صدق این مدّعا بیندیشد،چه نفس پیوسته از خود وعده به نیکی می دهد لیکن دروغ می گوید،از این رو اگر ادّعای فروتنی و بیزاری از کبر کند باید او را با حمل پشته ای هیزم به بازار بیازماید چنان که پیشینیان به همین گونه نفس خویش را می آزمودند.و اگر مدّعی حلم و بردباری شود باید خود را در معرض خشمی که از دیگری متوجّه او می شود قرار دهد و نفس را در فرو دادن خشم خویش بیازماید و در دیگر صفات نیز به همین گونه عمل کند.

این ها موارد تفکّر در این قسمت است تا ببیند آیا او به صفت ناپسندی دچار است یا نه،و برای صفات ناپسند نشانه هایی است که ما آنها را در بخش مهلکات ذکر کرده ایم.هنگامی که نشانه ها وجود چنین صفاتی را در نفس بیان کند در اسبابی بیندیشد که این صفات را در نظر او زشت می گرداند،و روشن سازد که منشأ آنها نادانی و غفلت و پلیدی درون است چنان که اگر به عملی که انجام داده در خود احساس خودپسندی و عجب می کند بیندیشد و بگوید،کاری که انجام داده ام به وسیله بدن و اعضا و قدرت و اراده ام صورت گرفته که هیچ کدام تعلّق به من نداشته و از من نبوده است بلکه همه مخلوق خداوند بوده و آنها را بر من تفضّل فرموده،اوست که مرا و نیرو و اراده ام را آفریده و به قدرت خود اعضایم را به حرکت درآورده است.در این صورت چگونه به عمل خویش یا به شخص خود تکبّر ورزم در حالی که قیام وجودم به خودم نیست.

هنگامی که در خود احساس تکبّر و برتر بینی کند این حماقت را به نفس خود گوشزد کند و به او بگوید:چرا خود را بزرگتر می شماری در حالی که بزرگ کسی است که نزد خداوند

بزرگ باشد و این هم پس از مردن معلوم می شود.چه بسا کسی که در حال حاضر کافی است و سپس به سبب خروج از کفر در حال تقرّب به خدا می میرد،و بسا کسی که در حال مسلمان است و به سبب بدی عاقبت به هنگام مردن حالش دگرگون می شود و شقی می میرد؛و هرگاه دانست که کبر مهلك و ریشهٔ آن حماقت است باید با در پیش گرفتن روش متواضعان برای درمان آن و زدودن آن از خویش بیندیشد.هرگاه شهوت طعام و حرص به آن را در خود بیابد فکر کند که این صفت خوی بهایم است چه اگر در شهوت طعام و جماع کمالی وجود داشت مانند صفت علم و قدرت از صفات خداوند و فرشتگان به شمار می آمد،و چون این دو شهوت از صفات بهایم است هرگاه حرص به آنها بر او غلبه یابد به بهایم شبیه تر و از مشابهت به فرشتگان مقرّب دورتر است.

همچنین به هنگام خشم این معنا را به نفس خویش بفهماند و در راه درمان آن چاره اندیشی کند.ما همهٔ این مسائل را در این کتابها ذکر کرده ایم و کسی که بخواهد راه تفکّر برایش هموار شود ناگزیر باید آنچه را در این کتابهاست به دست آورد.

نوع چهارم-عبارت از منجیات است مانند توبه،پشیمانی از گناه،صبر بر بلا،شکر نعمتها،خوف و رجاء،زهد در دنیا،صدق و اخلاص در طاعت،دوست داشتن خداوند و تعظیم او و راضی بودن به افعال او و شوق به او و خشوع و فروتنی برای او.ما همهٔ این ها و اسباب و علامات آنها را در همین بخش منجیات ذکر کرده ایم.لذا بنده باید در هر شبانه روز در دل خود بیندیشد که از این صفاتی که مایهٔ تقرّب به خداست کدام را فاقد است و هرگاه چیزی از آنها را در خود نیابد بداند که آنها حالاتی هستند که ثمرهٔ علوم اند و علوم ثمرهٔ افکار است.بنابراین هرگاه بخواهد حال توبه و پشیمانی پیدا کند نخست باید گناهانش را بررسی کند و در آنها بیندیشد و آنها را در نفس خود گرد آورد و در دلش بزرگ بشمارد سپس به وعیدها و تهدیدهایی که در مورد این گناهان در شرع وارد شده است فکر کند و به خود بفهماند که خود را در معرض خشم خداوند قرار داده است تا به این وسیله حالت پشیمانی در او پدید آید.و اگر بخواهد حالت شکر در دلش برانگیخته شود به نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته و نیکیهایی که به او کرده و پرده زیبایی که بر اعمال او کشیده است بنگرد؛ما بعضی از آنها را در کتاب شکر شرح داده ایم که باید آنها را بخواند.و اگر بخواهد حالت محبّت و شوق در او پدید آید در جلال و جمال و عظمت و کبریایی خداوند بیندیشد،بدین گونه که در عجایب حکمت و بدایع صنع او بنگرد؛و در بخش دوم از کتاب فکر اندکی بدینها خواهیم کرد.و اگر بخواهد حالت خوف در او برانگیخته شود باید به گناهان

ظـاهر و بـاطن خـود بنگرد سـپس در مرگ و سـکرات آن،سؤال منکر و نکیر،فشار قـبر و مارهـا و کژدمهـا و کرمهـای آن بیندیشـد،پس از آن در هول آواز نفخهٔ صور،هول محشـر به هنگـام اجتمـاع خلایق در یـک محـل،هول منـاقشه در حسـاب و سختگیریها و خرده گیریهای آن،در صراط و باریکی و تیزی آن،سپس در خطر این که او را در زمرهٔ اصحاب شمال قرار دهند تا از اهل دوزخ باشد یا به سوی اصحاب یمین برند تا در دار القرار فرود آید فکر کند.سپس اهوال قیامت مانند صورت جهنّم و درکـات آن،گرزهـا و هراسـهای آن زنجیرهـا و غلها و زقّوم و چرک و ریم و انواع شـکنجه های آن،و زشتی چهرهٔ موکّلان عـذاب را به یاد آورد و بدانـد که هر زمان پوست بدن دوزخیان پخته می شود پوست سوختهٔ آنان مبدل به پوست تازه ای می گردد،و هرگاه بخواهنـد از جهنّم بیرون آینـد بی درنگ به آن باز گردانیده می شوند.و هرگاه آنان آن را از دور ببینند صدای نفس برآوردن و در خشم شدن آن را می شنوند، همچنین همهٔ آنچه را در شرح جهنّم در قرآن آمده به خاطر آورد.

و هرگاه بخواهـد حالت رجاء پیـدا کنـد بایـد دربارهٔ بهشت و نعمتها و درختها و میوه ها و حوریان و ولـدان و نعیم جاودانی و سلطنت همیشگی آن بیندیشد.

بـاری طریـق تفکّری که مـوجب به دست آمـدن علومی است که ثمرهٔ آنهـا اتّصـاف به احوال محبوب یـا پـاکیزگی از حالات نکوهیـده می باشـد همین است،و مـا در مورد هر یـک از این احوال و افعال کتابی جـداگانه گرد آورده ایم که می توان برای تحصـیل این تفکّر از آن کمـک گرفت.امّا در خصوص آنچه جـامع همـهٔ این تفکّرات است چیزی سودمنـدتر از تلاوت قرآن توأم با تفکّر نیست،چه قرآن جامع همه مقامات و احوال و در آن شـفای همـهٔ جهانیان است،و در آن است آنچه موجب پـدید آمـدن خوف و رجاء،صبر و شـکر،محبّت و شوق و دیگر احوال است،و نیز در آن است آنچه انسان را از صـفات نکوهیـده باز می دارد.از این رو بایـد بنـده قرآن را همواره تلاوت کند و هر آیه را که محتاج تفکّر است بارها اگر چه صد بار تکرار کند و در آن بیندیشـد،چه خوانـدن یک آیه با تفکّر و فهم بهتر از ختم تمام قرآن است که بـدون تـدبّر و فهم باشد و در هر کلمه ای تأمّل کند هر چند در طول یک شب باشد،زیرا در طیّ هر کلمه ای اسـرار بی شـماری است که جز با دقّت فکر و صـفای دل و صـدق بـدانها آگـاهی حاصـل نمی شود.مطالعـهٔ احـادیث پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله نیز به همین گونه است،چنان که فرموده است:«به من سخنان جامع داده شده است (۱).»از این رو هر کلمه ای از گفتار آن

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

حضرت دریایی از حکمت است و اگر عالم در آن به نحوی که سزاوار است تأمّل کند شاید در تمام طول عمرش چشم از آن بر ندارد.شرح یکایک آیات و اخبار بسیار طولانی است و اینک در این قول آن حضرت بنگر که فرموده است:«جبرئیل در دل من دمید که دوست بدار آن را که دوست می داری که عاقبت از او جدا می شوی و آنچه خواهی زندگی کن که سرانجام می میری،و هر چه خواهی بکن که بدانها جزا داده می شوی (1).»این سخن مشتمل بر حکم گذشتگان و آیندگان است و برای اندیشمندان کافی است که در سراسر عمر خویش در آن بیندیشند،چه اگر بر معنای آن آگاهی یابند و یقین بر دل آنها غالب شود در آن مستغرق شده و بکلّی میان او و توجّه به دنیا حایل خواهد شد.

آری این است طریق تفکّر در علوم معامله و صفات عبد از حیث آن که کدام محبوب حق تعالی و کدام مکروه اوست.مبتدی باید پیوسته اندیشه اش را در این افکار مستغرق کند تا بتواند دلش را به اخلاق پسندیده و مقامات شریف آباد و درون و برونش را از صفات ناپسند پاک و منزّه گرداند و بداند با آن که عمل او افضل از دیگر عبادات است لیکن مطلوب غایی و مقصد نهایی نیست،بلکه کسی که بدین عمل مشغول است از مقصد صدّیقان محجوب است چه مطلوب آنها تنعّم به فکر در جلال و جمال خداوند و مستغرق کردن دل است در آن به طوری که از خود فانی شود به این معنا که خود و احوال و مقامات و صفات خویش را فراموش کند و همهٔ فکرش را در محبوب متمرکز سازد و مانند عاشقی بی پروا باشد که به هنگامی که محبوب را می بیند مجال ندارد که به احوال و اوصاف خود بیندیشد بلکه مانند بهت زده ای که بکلّی خود را از یاد برده است پیوسته به محبوبش می نگرد،و این منتهای لذّت عاشقان است.

امّا آنچه ما ذکر کردیم تفکّر در آباد کردن درون بود تا برای تقرّب و وصال محبوب شایستگی یابد،لیکن اگر همهٔ عمرش را به اصلاح نفس بگذراند دیگر کی می تواند از لذّت قرب برخوردار شود.از این رو خواص در بیابانها می گشت،حسین بن منصور او را دید و به وی گفت:در چه کاری؟پاسخ داد:در بیابانها می گردم و حالم را در توکّل اصلاح می کنم، گفت:عمرت را در تعمیر باطنت فانی کردی دیگر فنای در توحید کجاست؟از این رو فانی شدن در یگانهٔ حق نهایت مقصود طالبان و عالی ترین نعمت صدّیقان است.

اما پاکیزه کردن خود از صفات مهلک به مثابهٔ خروج زن از عدّه در نکاح است،و

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

اتّصاف به صفات منجیات و طاعات به منزلهٔ آن است که زن جهیزهٔ ازدواج خود را آماده کند و خود را پاکیزه سازد و چهره اش را بیاراید و موهایش را شانه کند تا شایستگی دیدار همسرش را بیابد.پس اگر همهٔ عمرش را در پاکیزه کردن خود و آرایش صورت صرف کند این کار مانع دیدار با همسرش بوده و میان آنها حایل خواهد شد.

اکنون اگر از اهل مجالستی باید به همین گونه راه دین را بشناسی،و اگر مانند بندهٔ بدی هستی که جز از بیم کتک یا امید به مزد از جای خود حرکت نمی کند با اعمال ظاهری تنت را به رنج و تعب درآور،چه میان تو و دلت حجابی ضخیم است اگر حقّ اعمال را درست به جا آوری از اهل بهشت خواهی شد،لیکن اهل مجالست گروهی دیگرند.و هرگاه موارد تفکّر را در علوم معامله که میان خدا و بنده است شناختی باید در هر بامداد و شام آن را عادت و خوی خود گردانی و از نفس خود و صفاتی که تو را از خداوند دور می سازد،و احوالی که تو را به او نزدیک می گرداند غفلت نکنی،بلکه هر مریدی باید دارای صحیفه ای باشد که همهٔ صفات مهلکات و منجیات و همهٔ معاصی و طاعات را در آن بنویسد و هر روز خود را بر آنها عرضه کند.از مهلکات کافی است که ده صفت را در نظر گیرد اگر از آنها سالم بماند از غیر آنها نیز مصون خواهد ماند،آنها عبارتند از:بخل،کبر،خودپسندی،ریاء،حسد، شدّت خشم،شکم بارگی،زنبارگی،مال دوستی،جاه طلبی.از منجیات نیز ده خصلت را مورد نظر قرار دهد که عبارتند از:پشیمانی از گناه،شکیبایی بر بلا،رضا به قضای خدا،شکر بر نعمتها،اعتدال در خوف و رجاء،زهد در دنیا،اخلاص در عمل،نیکخویی با مردم،دوستی خداوند و خشوع در برابر او.

این ها بیست خصلت اند که ده تا نکوهیده و ده تا پسندیده است،هر زمان یکی از صفات نکوهیده را از خود بزداید آن را از صحیفهٔ خود محو کند و دیگر در آن نیندیشد و خدا را شکر گوید از این که آن را از او دفع و دلش را از آن پاک کرده است و باید بداند که این امر جز به توفیق الهی و یاری او میسّر نمی شود،و اگر خداوند او را به خودش واگذارد قادر نخواهد بود کمترین زشتیها را از خود دور سازد.

پس از این باید به نه صفت نکوهیدهٔ باقی مانده روی آورد و به همین نحو عمل کند تا همهٔ آنها را از صحیفهٔ عمل خود محو گرداند.همچنین نفس خویش را در اتّصاف به منجیات مورد باز خواست قرار دهد،و هر زمان خود را به یکی از آن خصلتها مانند توبه و پشیمانی از گناه آراسته دید خط بر روی آن کشد و به تحصیل بقیّهٔ خصلتها مشغول گردد.

پیروی از این روش به مریدانی نیاز دارد که برای اصلاح خویش آستین همّت بالا زده اند.اما

بیشتر کسانی که از صالحان و شایستگان شمرده می شوند باید در صحیفهٔ اعمال خویش گناهان ظاهر را ثبت کنند مانند خوردن مال شبهه ناک،زبان گشودن به غیبت،سخن چینی، مجادله و کشمکش،خودستایی،زیاده روی در دشمنی با دشمنان و دوستی با دوستان،مدارا با مردم در ترک امر به معروف و نهی از منکر،چه بسیاری از کسانی که خود را از صالحان برجسته می شمارند در جوارح خود از پاره ای از این گناهان فارغ نیستند و مادام که جوارح از گناه پاک نشوند اشتغال به آبادانی دل و پاکیزه کردن آن ممکن نخواهد شد.بلکه هر دسته ای از مردم نوعی از گناه بر آنان غلبه دارد از این رو باید هر کدام همان گناهان را که به آن آلوده اند پیگیری و چاره اندیشی کنند و به گناهانی که از انها برکنارند نپردازند.به طور مثال عالم پارسا غالبا از این دور نیست که خود را عالم بشمارد و به عنوان مدرّس یا واعظ خواهان شهرت و انتشار نام و آوازه باشد.کسی که چنین خواستی را دنبال کند خود را در معرض آزمایشی بزرگ قرار داده که جز صدّیقان از آن رهایی نمی یابند؛زیرا اگر گفتارش مقبول و دلنشین باشد هرگز از خودپسندی و خود برتر بینی و خود آرایی و ظاهر سازی جدا نیست و این ها همه از مهلکات می باشند،و اگر گفتارش ردّ شود پیوسته از کبر و خشم و کینه نسبت به کسی که سخنش را مردود شمارد فارغ نیست و همواره خشم او نسبت به کسی که گفتارش را ردّ کند بیشتر است تا به کسی که گفتار غیر او را ردّ کند.گاهی شیطان امر را بر او مشتبه می کند و می گوید:خشم تو بر او از آن جهت است که حق را ردّ و انکار کرده است.و اگر وی تفاوتی قائل شود میان آن که سخن او ردّ شود یا سخن عالم دیگر،در این صورت مغرور بوده و مضحکهٔ شیطان است.

سپس هرگاه به سبب مقبولیّت گفتار خوشحال و بر اثر ستایش شاد شود و در صورت ردّ امتناع و اعراض کند از نظر حرصی که به جلب ستایش مردم دارد از تکلّف و تصنّع در آرایش الفاظ و کیفیّت تقریر مصون نخواهد ماند،و خداوند متکلّفان را دوست نمی دارد.در اینجا نیز شیطان امر را بر او مشتبه می کند و به او می گوید:حرص تو در آرایش الفاظ و به کار بردن تکلّف برای انتشار حقّ و تحکیم موقعیّت آن در دلها و اعلای دین خداست.بی شکّ اگر خوشحالی او به سبب حسن الفاظ و ستایش مردم نسبت به او بیشتر از شادی وی به ستایش مردم نسبت به یکی از اقرانش باشد او فریفتهٔ شیطان و مقصدش به دست آوردن مقام است هر چند گمان کند که هدفش دین خداست.و هر زمان این صفات در درون او خطور کند آثار آنها در برون او نمایان می شود به طوری که از دیدار کسی که او را توقیر می کند و به فضیلت وی اعتقاد دارد بیشتر خوشحال می شود و زیادتر به او احترام می گذارد تا

آن کس که غیر او را دوست می دارد و در دوستی اش غلوّ می کند هر چند استحقاق این دوستی را داشته باشد.

و بسا کار عالمان بدانجا انجامد که مانند زنان به یکدیگر رشک برند و بر یکی از آنان گران آید که یکی از شاگردانش نزد عالمی دیگر رفت و آمد کند،اگر چه او می داند که وی از آن عالم سود می برد و در دینش از او استفاده می کند.همهٔ این کژیها تراوش صفات مهلکی است که در اعماق دل او جا گرفته و گمان می کند از آنها رهایی یافته است در حالی که او در آن ها فریب خورده است و با این نشانه ها حقیقت روشن خواهد شد.بنابراین آزمون عالم بس بزرگ است و او یا مالک است و یا هالک و به سلامت عوام نمی تواند امید داشته باشد.

بر هر کسی که این صفات را در خود احساس کند لازم است تنهایی و گوشه نشینی را اختیار کند و طالب گمنامی باشد و هرگاه فتوا از او خواسته شود آن را به دیگران واگذارد.

جمعی از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مسجد حضور داشتند که همهٔ آنها صاحبان فتوا بودند لیکن دادن فتوا را به یکدیگر ارجاع می دادند،و هر کدام که فتوا می داد آرزو می کرد که دیگری آن را از عهدهٔ او بردارد.در این مورد باید از شیطانهای انسی پرهیز کرد چه آنها می گویند این کار را مکن زیرا اگر این در گشوده شود علوم در میان مردم مندرس و متروک می گردد لیکن باید به آن ها بگوید دین اسلام از من بی نیاز است.این آیین پیش از من معمور و آباد بوده و پس از من نیز همچنان خواهد بود و اگر بمیرم کاخ رفیع اسلام منهدم نخواهد شد و اگر چه دین از من بی نیاز است،لیکن من به صلاح دلم نیازمندم.

گفتار آنها که می گویند این عمل منجر به مندرس شدن و متروک ماندن علوم خواهد شد خیالی بیش نیست و نشانهٔ نهایت جهل آنهاست چه اگر آدمیان را به زندان اندازند و بر دست و پای آنها زنجیر بندند و آنها را به آتش تهدید کنند که دست از طلب علم بردارند میل به برتری جویی و ریاست طلبی آنها را وادار خواهد کرد که زنجیرها را بشکنند و دیوارها را ویران کنند تا خود را از زندان رها ساخته به طلب علم بپردازند.چه مادام که شیطان ریاست طلبی را محبوب دلهای مردم می کند علم مندرس و متروک نخواهد شد و شیطان تا روز قیامت در کارش سستی نمی کند بلکه برای انتشار دانش اقوامی قیام خواهند کرد که هیچ بهره ای در آخرت ندارند چنان که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند این دین را به وسیلهٔ اقوامی تقویت خواهد کرد که آنها را(از دین)هیچ بهره ای نیست» (۱)و نیز:«خداوند

۱- (۱) صحیح بخاری،مسند ابی عوانه،و پیش از این ذکر شده اند.

این دین را به وسیلهٔ مردی بدکار تقویت خواهد کرد.» (۱)بنابراین عالم نباید به این نیرنگها و تزویرها مغرور و فریفته شود و خود را به معاشرت و آمیزش با مردم مشغول کند تا جاه طلبی و ستایش خواهی و انتظار تعظیم از دیگران در دل او پرورش یابد،چه این تخم نفاق است.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«دوستی مال و مقام نفاق را در دل می رویاند همان گونه که آب سبزه را در زمین می رویاند» (۲)؛و نیز فرموده است:«دو گرگ درّنده که در آغل گوسفندان رها شوند از دوستی مال و مقام در دین انسان مسلمان زیانبارتر نیستند.» (۳)جاه طلبی و مقام دوستی جز از طریق کناره گیری از مردم و دوری کردن از معاشرت با آنها و ترک هر چیزی که موجب مزید موقعیّت او در دلهاست ریشه کن نمی شود.لذا عالم باید ریشه ها و انگیزه های این صفات را در دل خود بررسی کند و برای درک راه رهایی از آنها بیندیشد،این وظیفهٔ عالم پارسا و پرهیزگار است.اما امثال ما باید در آنچه ایمان ما را به روز حساب تقویت می کند بیندیشیم زیرا هرگاه پیشینیان صالح ما را ببینند خواهند گفت اینان به روز حساب ایمان ندارند و اعمال ما اعمال کسی نیست که به بهشت و دوزخ اعتقاد داشته باشد چه کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد و آن که به چیزی امید دارد در راه آن می کوشد و ما دانسته ایم که فرار از دوزخ به ترک شبهات و محرّمات و پرهیز از گناه میسّر است در حالی که ما به این ها حرص می ورزیم؛همچنین دست یافتن به بهشت از طریق تکثیر نوافل و طاعات ممکن است در صورتی که ما در ادای واجبات مقصریم و آنچه از ثمرات علم به دست آورده ایم این است که در حرص به دنیا و درگیری و دشمنی بر سر آن به ما اقتدا می کنند و می گویند:اگر این اعمال زشت و نکوهیده است عالمان به دوری از آنها از ما سزاوارترند.ای کاش ما همچون عوام می بودیم که هنگامی که می میرند گناهانشان نیز می میرد،چقدر بزرگ است آزمایشی که ما با آن روبرو هستیم،اگر در آن بیندیشیم از خداوند خواهیم خواست که ما را اصلاح کند و دیگران را به وسیلهٔ ما به صلاح آورد و پیش از مردن به ما توفیق توبه عطا کند چه او کریم و لطیف و نعمت بخش ماست.

این ها موارد تفکّر عالمان و صالحان در علم معامله است،آنان اگر خود را از این ها فارغ

۱- (۱) صحیح بخاری،مسند ابی عوانه،و پیش از این ذکر شده اند.

۲- (۲) در ج ۶،ص ۴۰ ذکر شده است.

۳- (۳) مسند احمد،سنن ترمذی،و پیش از این در ج ۶،ص ۴۱ ذکر شده است.

سازنـد توجه آنان از خودشان منقطع خواهد شد و به مرحله تفکّر در جلال و عظمت خداوند ارتقاء خواهند یافت و به مشاهدۀ او با دیدۀ دل متنعّم خواهند شد.وصول به این مرحله جز با رهایی از همۀ مهلکات و اتّصاف به همۀ منجیات میسّر نیست و اگر پیش از این چیزی در انسان ظاهر شود نادرست و معیوب و مکـدّر و مقطوع است وماننـد برق جهنـده و ناپایدار خواهد بود و ماننـد عاشـقی است که بـا معشوقش خلوت کرده لیکن در زیرجـامه اش کژدمهایی نهفته است که پیاپی او را نیش می زننـد و لـذّت مشاهـده معشوق را بر او منغّص می کننـد و برای اکمـال تنعّم او جز بیرون آوردن کژدمهـا از درون جـامه اش چـاره ای نیست.

صفـات نکوهیـده نیز کژدمهـا و مارهـایی است که آزاردهنـده و پریشـان کننـده انـد و درد گزیـدن آنهـا در گور بیشتر از درد گزیدن کژدم و مار می باشد.

آنچه ذکر شد برای آگاهی بنده به موارد تفکّر در صفات خویش که نزد خداوند مکروه یا محبوبند کافی است.

قسم دوم عبـارت از تفکّر در ذات و صـفات و معـانی نامهـای خداونـد است و این از جملـۀ چیزهایی است که از آن منع شـده است،چه فرموده انـد:«در مخلوقات خداونـد بیندیشـید و در ذات خدا فکر نکنید (۱).»این منـع برای آن است که عقـل در ذات خداونـد حیران می شـود و تـوان گشـودن چشم به سـوی او را نـدارد جز صـدّیقان که آنـان نیز طـاقت دوام نظر کردن به او را ندارنـد.حالت چشـمان دیگر مردم در مشاهـدۀ جلاـل و عظمت خداونـد حـالت چشم خفّـاش نسبت به نـور خورشـید است به هنگامی که بر زمین بتابد،و احوال صدّیقان همچون حالت انسان است در نظر کردن به خورشید،چه انسان می تواند به آن نظر کنـد لیکن نمی توانـد به نگاه خود ادامه دهـد،و در نگاه ممتـدّ بیم آن است که کور شود.نگریسـتن ناگهانی نیز موجب ریزش آب از چشم و ضـعف بینایی است.به همین گونه نظر کردن و اندیشـیدن در ذات حق تعالی حیرت و دهشت به بار می آورد و عقـل را مضـطرب و پریشـان می سازد.لـذا درست آن است که فکر را در ذات و صـفات خـدا به کـار نگیریم چه بیشـتر عقول توانایی آن را ندارنـد بلکه مقـدار انـدکی را که برخی از دانشـمندان بدان تصـریح کرده و گفته اند:خداوند از مکان و ابعاد و جهـات منزّه است،نه در داخـل عالم است و نه در خارج آن،نه متّصل به عالم است و نه جـدا از آن،عقول گروههایی را حیران کرده تا جایی که خدا را منکر شده اند،زیرا توان شـنیدن و شـناختن او را نداشـته اند.بلکه طایفه ای از تحمّل شـناختی کمتر از این نیز عاجز

۱- (۱) پیش از این در باب فضیلت تفکّر ذکر شده است.

ماندند،چه به آنها گفته شد:خداوند برتر است از آن که سر و پا و دست و چشم و اندام داشته و یا جسمی مشخّص و دارای حجم و مقدار باشد؛لیکن آنان این سخنان را انکار و گمان کردند این ها نقصی برای عظمت و جلال خداوند است تا آنجا که برخی از عوام احمق گفتند:این توصیف خربزه هندی است نه تعریفی برای خداوند،و این بیچاره ها پنداشته اند که جلال و عظمت پروردگار به داشتن این اعضاست.این کژیها به سبب آن است که انسان جز خود را نمی شناسد و جز خود را بزرگ نمی شمارد،از این رو هر چیزی در صفات با او برابر نباشد در آن ادراک عظمت نمی کند.آری نهایت این است که خود را دارای صورتی زیبا فرض می کند که بر تخت نشسته و در پیش روی او غلامانی هستند که اوامر او را فرمانبرداری می کنند،غایت درک او این است که خدا را به همین گونه فرض کند تا بتواند عظمت او را بفهمد.بلکه اگر مگس را عقلی می بود و به او گفته می شد:آفرینندهٔ تو بال و دست و پا ندارد و پرواز نمی کند بی شک او را منکر می شد و می گفت:چگونه ممکن است آفرینندهٔ من از من کمتر باشد آیا بالهای او بریده شده یا زمینگیر است که نمی تواند پرواز کند و یا مرا آلت و قدرتی است و او فاقد آنهاست در حالی که او آفریننده و صورت بخش من است.

عقل اکثر مردم نزدیک به همین عقل است چه انسان نادان و ستمکار و ناسپاس است.از این رو خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود که:صفاتم را به بندگانم مگوی تا انکار کنند و از من به آنها چیزی بگوی که آن را می فهمند.

اکنون چون به سببی که گفته شد اندیشیدن در ذات و صفات حق تعالی خطرناک است ادب شرع و صلاح خلق اقتضا دارد که از موارد تفکّر در آن سخن نگوییم و به مرتبهٔ بعدی آن که اندیشیدن در افعال و عجایب صنع و بدایع امر او در میان بندگانش می باشد بپردازیم،چه این ها گواه جلال و کبریایی و تقدّس و تعالی او،و گویای علم و حکمت کامل و مشیّت نافذ و قدرت بی منتهای اوست.

از این رو ما با توجه به آثار صفاتش به صفات او می نگریم،چه ما توانایی نظر کردن در صفات او را نداریم چنان که ما می توانیم هنگامی که زمین به نور خورشید روشن است به آن بنگریم و از این راه به عظمت نور خورشید در مقایسه با نور ماه و ستارگان دیگر استدلال کنیم.چه روشنی زمین از آثار نور خورشید است و نگریستن در اثر تا حدّی دلالت بر مؤثّر می کند؛لیکن نمی تواند جانشین نظر کردن بر مؤثّر شود.همهٔ موجودات دنیا اثری از آثار قدرت خداوند و نوری از انوار اوست بلکه هیچ ظلمتی از عدم تیره تر و هیچ نوری از وجود

روشن تر نیست.وجود سراسر اشیا نوری از انوار ذات مقدس الهی است،زیرا قوام وجود اشیا به ذات خداوند است که قائم به ذات خویش است،همچنان که قوام نور همهٔ اجسام به نور خورشید است که به ذات خود روشنی بخش است.عادت بر این جاری است که هر زمان کسوف اتفاق افتد تشتی پر از آب می کنند و آن را طوری قرار می دهند که خورشید در آن دیده شود تا بتوان بدان نگاه کرد،واسطه بودن آب میان بیننده و خورشید سبب می شود که اندکی از حدّت نور خورشید کاسته شود به طوری که بتوان به آن نگریست.همچنین افعال واسطه اند تا صفات فاعل از خلال آنها مشاهده شود،و چون ما به واسطهٔ افعال از خداوند دوریم انوار ذات او چشمان ما را خیره و مبهوت نخواهد کرد.رمز قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:«در مخلوقات خدا بیندیشید و در ذات خدا فکر کنید همین است.»

بیان چگونگی تفکّر در مخلوقات خداوند

(۱)بدان هر چه در جهان وجود است بجز خداوند متعال همه فعل و آفریده شدهٔ اوست،و هر ذره ای از ذرات اعم از جوهر و عرض و صفت و موصوف در آن شگفتیها و غرایبی است که بیانگر حکمت و قدرت و جلال و عظمت خداوند است و شمارش آنها غیر ممکن است، چه اگر برای نوشتن کلمات پروردگار دریاها مرکب شود دریاها پایان می یابد پیش از آن که کلمات پروردگار بلکه جزء ناچیزی از آن به آخر برسد.ما به بخشی از آنها می کنیم تا مثالی برای باقی باشد.از این رو می گوییم:موجوداتی که مخلوقند دو قسمند:

۱-موجوداتی که اصل آنها شناخته نمی شود و در نتیجه تفکّر دربارهٔ آن ها برای ما ناممکن است و بسیارند موجوداتی که ما آنها را نمی شناسیم چنان که خداوند متعال فرموده است: سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّا لا یَعْلَمُونَ (۱)؛و نیز: وَ نُنْشِئَکُمْ فِی ما لا تَعْلَمُونَ (۲).

۲-موجوداتی که اصل آنها به اجمال شناخته می شود اما تفصیل آنها دانسته نیست و برای ما ممکن است که در تفصیل آنها بیندیشیم،این ها دو قسمند:یکی آن که با حسّ بینایی درک می شود،و دیگر آن که با حسّ بینایی درک نمی شود مانند فرشتگان و جنّ و شیاطین.

ص:۲۵۷

۱- (۱) یس/۳۶:منزه است کسی که تمام زوجها را آفرید،از آنچه زمین می رویاند،و از خود آن ها و از آنچه نمی دانند.

۲- (۲) واقعه/۶۱:...و شما را در جهانی که نمی دانید آفرینش تازه بخشیم.

اما آنچه به حسّ باصره درک می شود عبارتند از آسمانهای هفتگانه و زمین و آنچه میان آنهاست چه آسمان با ستارگان و خورشید و ماه و حرکت و دوران آن در طلوع و غروب مشهود است.همچنین زمین با آنچه در آن است اعمّ از کوهها و معدنها و نهرها و دریاها و جانوران و گیاهان دیدنی و مشاهده کردنی است.و آنچه میان آسمان و زمین است عبارت از جوّ است که با ابرها و بارانها و برفها و رعد و برقها و صاعقه ها و شهابها و تندبادهای آن قابل درک است.

آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست اجناسی قابل مشاهده اند و هر جنسی از آنها به انواعی و هر نوعی به اقسامی و هر قسمی به اصنافی منقسم می شود و انشعاب و انقسام آنها از نظر اختلاف در صفات و هیئت و معانی ظاهری و باطنی نهایت ندارد،و همهٔ آنها زمینه ها و مواردی برای تفکّر کنند چه ذرّه ای از جماد و نبات و حیوان و افلاك و ستارگان در آسمانها و زمین نمی جنبد جز این که جنبده آن خداوند متعال است و در جنبش آنها حکمتی یا دهها و یا هزارها حکمت نهفته است.آنها همه بر یگانگی خداوند گواهی می دهند و گویای جلال و کبریایی او می باشند.آنها همان آیاتی هستند که به سوی او دلالت می کنند و قرآن انسان را به تفکّر در آنها تشویق می کند چنان که فرموده است: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ (۱).همچنین جملهٔ وَ مِنْ آياتِهِ (و از نشانه های اوست)از اول تا آخر قرآن زیاد است.از این رو باید ما کیفیت تفکّر در برخی از آیات را ذکر کنیم.

از آیات او انسان یعنی وجود تو است که از نطفه آفریده شده ای و نزدیکترین چیز به تو نفس تو است،و در آن شگفتیهایی است که گویای عظمت حق تعالی است،برای آگاهی به آنها عمرها سپری می شود و بر جزء ناچیزی از آنها اطلاع حاصل نمی گردد،و همچنان از آنها غافلی.ای کسی که از خویشتن غافل و به نفس خود جاهلی چگونه امید داری که غیر خود را بشناسی؟خداوند در کتاب عزیز خود به تو دستور داده که دربارهٔ نفس خویش بیندیشی و فرموده است: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۲).و بیان کرده است که تو از نطفه ای گندیده آفریده شده ای و فرموده است:

۱- (۱) آل عمران/۱۹۰:بی شک در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز نشانه های(روشنی) برای خردمندان است.

۲- (۲) ذاریات/۲۱:و در وجود خود شما(نیز آیاتی است)آیا نمی بینید.

قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ، مِنْ أَيِّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَهٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ (۱)؛و نیز فرموده است: وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ (۲)؛و نیز: أَ لَمْ یَکُ نُطْفَهً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی، ثُمَّ کانَ عَلَقَهً فَخَلَقَ فَسَوّی (۳)؛و نیز: أَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ، فَجَعَلْناهُ فِی قَرارٍ مَکِینٍ (۴)؛و نیز: أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ (۵)؛و نیز: إِنّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَهٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِیهِ (۶).

سپس بیان می کند که چگونه نطفه را علقه؛و علقه را مضغه،و مضغه را استخوان قرار دادیم،و فرموده است: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ طِینٍ، ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَهً فِی قَرارٍ مَکِینٍ، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَهَ عَلَقَهً (۷).تکرار واژهٔ نطفه در قرآن برای آن نیست که لفظ آن را بشنوند و در معنای آن تأمل نکنند.هم اکنون بنگر که قطره آب گندیده ای است که اگر ساعتی آن را رها کنی تا هوا بر آن بوزد تباه و بد بوی می شود چگونه آن از تیره کمر و استخوانهای سینه بیرون می آید و نر و ماده گرد هم می آیند و الفت و محبت میان آنها برقرار و با رشته محبت و شهوت با هم جمع می شوند و با عمل مباشرت این نطفه از مرد بیرون کشیده می شود،و چگونه خون حیض از اعماق عروق زن جذب و در رحم او جمع می گردد،سپس چگونه نوزاد از نطفه خلق و به او خون حیض خورانده می شود تا پرورش می یابد،آنگاه چگونه خداوند نطفه را که سفید و روشن است به علقه سرخ و سپس به مضغه مبدل می سازد،پس از آن چگونه

۱- (۱) عبس/۱۷ تا ۲۲:مرگ بر این انسان که چقدر کافر و ناسپاس است،خداوند او را از چه چیز آفریده؟او را از نطفه ناچیزی آفرید،سپس اندازه گیری کرد و موزون ساخت،پس راه را برای او آسان کرد،بعد او را میراند و در گور نهاد،سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند.

۲- (۲) دوم/۲۰:از نشانه های او این است که شما را از خاك آفرید سپس انسانهایی شدید و در روی زمین انتشار یافتید.

۳- (۳) قیامت/۳۷ و ۳۸:آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟سپس به صورت خون بسته درآمد و او را آفریده و موزون ساخت.

۴- (۴) مرسلات/۲۰ و ۲۱:آیا شما را از آبی پست و ناچیز نیافریدیم؟سپس آن را در قرارگاهی محفوظ و آماده قرار دادیم.

۵- (۵) یس/۷۷:آیا انسان ندید(نمی داند)که ما او را از نطفه ای بی ارزش آفریدیم و او(چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که)به مخاصمه آشکار برخاست.

۶- (۶) دهر/۲:ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم؛و او را می آزماییم.

۷- (۷) مؤمنون/۱۲ و ۱۳ و ۱۴:ما انسان را از عصاره ای از گل آفریدیم،سپس آن را نطفه ای در قرارگاه مطمئن(رحم)قرار دادیم،سپس نطفه را به صورت علقه(خون بسته)آفریدیم....

اجزای نطفه را که شبیه و برابرند به استخوان و اعصاب و رگ و پی و گوشت منقسم می کند.

سپس بنگر چگونه اعضای ظاهر را از گوشت و اعصاب و عروق مرکب گردانیده است سر را گرد قرار داد و برای گوش و چشم و بینی و دهان و جز آنها منافذ معین کرد،سپس دست و پا را کشیده آفرید،و سر آنها را به انگشتانی و هر انگشت را به بندهایی منقسم کرد.آنگاه چگونه اعضای درونی را اعم از دل،معده،جگر،سپرز،ریه،رحم،مثانه و روده ها را که هر یک دارای شکل و مقدار و عمل مخصوصی است به هم پیوند داد.پس از آن چگونه هر عضوی از این اعضا را به اجزای دیگری منقسم ساخته است.چشم را از هفت طبقه مرکب کرده و هر طبقه دارای صفت و شکل مخصوصی است،اگر یکی از این طبقات از میان رود و یا صفتی از صفات آن از کار افتد چشم از دیدن باز می ماند.ما اگر بخواهیم اندکی از شگفتیها و آیتهای بسیاری را که در این اعضاست شرح دهیم عمرها سپری خواهد شد و از عهده بر نخواهیم آمد.

اکنون به استخوانهای بدن که اجسامی قوی و سخت می باشند بنگر که چگونه خداوند آن ها را از نطفه ای سست و رقیق آفریده و آنها را قوام بدن و ستون آن قرار داده و آنها را در اندازه های مختلف و اشکال متفاوت آفریده است برخی کوچک،یا بزرگ،یا دراز،یا گرد، یا میان تهی،یا میان پر،و یا باریک است.هنگامی که انسان محتاج می شود که با تمام بدن یا به بعضی از اعضا حرکت کند و به دنبال نیازهای خود برود برای حرکت او یک استخوان قرار نداده بلکه استخوانهای بسیاری که میان آنها مفاصلی است آفریده تا این حرکت میسر شود و شکل هر یک از این استخوانها را بر وفق حرکت مطلوب مقدر و اندازه گیری کرده سپس آنها را به مفاصل متصل ساخته و بعضی را با بعضی دیگر به وسیله رشته هایی که در یک طرف استخوان روییده و به طرف دیگر آن چسبیده شده پیوند داده است.پس از آن در یکی از دو طرف استخوان زایدی که بیرون از آن است آفریده و در طرف دیگر آن حفره هایی به شکل آنها قرار داده تا زواید مذکور در آنها فرورود و بر هم منطبق شوند و در نتیجه اگر انسان بخواهد جزئی از بدنش را به حرکت درآورد این کار برایش دشوار نخواهد بود،و اگر مفاصل وجود نداشت این امر برایش میسر نمی شد.

سپس بنگر چگونه استخوانهای سر را آفریده و چطور آنها را جمع و با هم ترکیب کرده است.آنها پنجاه و پنج قطعه استخوانند که شکل و صورت آنها مختلف است و به گونه ای در کنار هم چیده شده اند که کرهٔ سر به طوری که می بینی از آنها ساخته شده است.شش قطعه از این استخوانها کاسه سر و چهارده قطعه فکّ بالا و دو قطعه فکّ پایین را تشکیل می دهد و

بقیه دندانهاست که بعضی پهن می باشند و غذا را آسیا می کنند و بعضی تیز و برنده اند که عمل قطع را انجام می دهند و این ها انیاب و اضراس و ثنایا هستند.سپس گردن را مرکبی برای سر قرار داد و آن را از هفت مهرهٔ گرد میان تهی مرکب ساخت و در آنها زیادیها و کمیها و گودیها قرار داد تا بر هم منطبق شوند.و اگر بخواهیم حکمتهایی را که در ساخت آن وجود دارد بیان کنیم سخن به درازا می انجامد.

پس از آن گردن را با پشت پیوند داد و پشت را که از پایین گردن تا منتهای استخوان سرین ادامه دارد از بیست و چهار مهره مرکب ساخت و استخوان سرین را از سه جزء مختلف تشکیل داد که در پایین به استخوان عصعص متصل می شود و این استخوان نیز از سه جزء ترکیب شده است.سپس استخوان پشت را به استخوان سینه و استخوانهای شانه ها و دستها و استخوانهای زهار و سرین و سپس به استخوانهای رانها و ساقها و انگشتان پا اتصال داد که ما با ذکر تعداد این استخوانها سخن را طولانی نمی کنیم.مجموع استخوانهای بدن انسان بجز استخوانهای ریزی که درزهای مفاصل بدانها پر شده دویست و چهل و هشت تکه است.بنابراین بنگر چگونه خداوند آنها را از نطفه ای سست و رقیق آفریده است.

منظور ما از ذکر تعداد استخوانها آن نیست که عدد آنها شناخته شود چه این دانشی است که دور از دسترس نیست و پزشکان و کالبد شکافان آن را می دانند بلکه غرض آن است که به مدبر و آفریننده آنها بیندیشند که چگونه آنها را اندازه گیری کرده و سامان داده و شکل و اندازهٔ آنها را مختلف آفریده و به همین تعداد منحصر کرده است.چه اگر یک تکه بر این تعداد بیفزاید این زیادتی وبالی برای انسان خواهد شد و ناگزیر است آن را از بدن خود قطع و خارج سازد و اگر یک تکه کمتر از این تعداد باشد ناچار است این نقصان را جبران کند.

پزشک می اندیشد که چگونه این نقیصه را مرتفع سازد.لیکن اهل بینش به آن می نگرند تا بر جلال و عظمت آفریننده و صورتگر آن راه یابند.و چه فاصلهٔ زیادی میان این دو نظر است.

پس از آن بنگر چگونه خداوند برای به حرکت درآوردن استخوانها آلاتی آفریده که عبارت از عضلاتند و در بدن انسان پانصد و بیست و نه عضله خلق کرده است.عضله مرکب از گوشت و پی و رشته ها و پوست است و بر حسب اختلاف مواضع و متناسب با اندازهٔ نیاز از حیث شکل و مقدار مختلف است از آنها بیست و چهار عضله برای به حرکت درآوردن چشم و پلکهاست و اگر یکی از این عضله ها کم باشد عمل بینایی مختل می شود.همچنین برای هر عضو عضلاتی به اندازه و تعداد خاص وجود دارد.امر اعصاب و رگها و روده ها و

شریانها و تعداد آنها و محل رویش و انشعابات آنها از همه شگفت انگیزتر است و شرح آنها طولانی است.برای تفکّر در هر یک از این اجزاء و سپس در هر یک از اعضاء و پس از آن در همهٔ بدن مجالی وسیع وجود دارد و همهٔ این ها اندیشیدن در شگفتیهای تن است؛لیکن شگفتیهای معانی و صفاتی که با حواس درک نمی شود از این ها بسی عجیب تر است.

اکنون دربارهٔ ظاهر انسان و باطن او،و در بدن و صفات او بیندیش تا از صفت حق تعالی چیزی مشاهده کنی که شگفتی را به نهایت می رساند و همهٔ آنها صنع خداوند و در یک قطره آب گندیده است و وقتی صنع او در یک قطره آب چنین باشد صنع او در ملکوت آسمانها و ستارگان و حکمت او در وضع و شکل و مقدار و عدد آنها،و اجتماع بعضی از آنها با بعضی دیگر،و پراکندگی برخی و اختلاف صورت و تفاوت مشارق و مغارب آنها،چه خواهد بود.گمان مکن که ذره ای از ملکوت آسمانها بدون حکمت یا حکمتها باشد بلکه حکمت در آفرینش آنها بیشتر و صنع آنها استوارتر و عجایب آنها افزونتر از بدن انسان است،چه میان همهٔ آنچه در زمین است با عجایب آسمانها نسبتی نیست و قابل مقایسه نمی باشد.از این رو خداوند فرموده است: أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها (۱).

اکنون به ملاحظهٔ وضع نطفه بازگرد و بیندیش که حال او نخست چه بوده و سپس چه شده است؟و فکر کن که اگر تمام جنّ و انس جمع شوند تا برای نطفه شنوایی یا بینایی یا عقل یا قدرت یا علم یا روح بیافرینند،یا استخوان یا رگ یا پی یا پوست یا مو در او خلق کنند آیا می توانند؟بلکه هرگاه بخواهند کنه حقیقت و چگونگی خلقت آن را پس از آن که خداوند آن را آفریده بدانند عاجز و درمانده خواهند شد.شگفتا از تو که اگر صورت انسانی را بر دیواری ببینی که صورتگر با به کار بردن استادی و مهارت آن را به گونه ای به تصویر کشیده که به صورت واقعی انسان نزدیک بوده و بیننده خیال می کند حقیقه صورت انسان است بی اندازه از هنر صورتگر و مهارت و چیره دستی و هوش سرشار او در شگفت می شوی و موقعیت او در دلت بس بزرگ خواهد شد با آن که می دانی آن صورت به کمک رنگ و قلم و دیوار و دست و قدرت و علم و اراده کشیده نشده است و هیچ چیزی از این ها حاصل کار صورتگر نبوده و او آنها را نیافریده بلکه دیگری آنها را خلق کرده است و بالاترین کاری که او انجام داده آن است که به ترتیب مخصوصی رنگ را به دیوار منتقل

۱- (۱) نازعات/۲۷:آیا آفرینش شما(پس از مرگ)دشوارتر است یا آفرینش آسمان که آن را بنا کرده است.

کرده است.و تو از این عمل او بسیار به شگفت آمده ای و او را بزرگ می شماری در حالی که تو نطفهٔ گندیده را می بینی و می دانی که آن معدوم بوده و خداوند آن را در اصلاب و استخوانها آفریده سپس از آنجا بیرون آورده به آن شکل و تعداد و صورت بخشیده و در همهٔ این ها نیکو عمل فرموده و اجزای متشابه آن را به اجزای مختلف تقسیم کرده است.

استخوانها را در اطراف آن محکم قرار داده و شکل اعضا را نیکو گردانیده و ظاهر و باطن آن را آراسته و رگها و اعصاب آن را مرتب ساخته و مجرایی برای تغذیه آن قرار داده تا سببی برای بقای آن باشد،همچنین او را شنوا،بینا،دانا و گویا قرار داده و پشت را اساس بدن و شکم را جایگاه آلات غذا و سر را جمع کننده حواس او گردانید،سپس چشمانش را گشود و طبقات آن را مرتب ساخت و شکل و رنگ و هیئت آن را نیکو آفرید و آن را تحت حمایت پلکها قرار داد تا آن را بپوشاند و محافظت کند و روشنی دهد و خس و خاشاک را از آن دور سازد.آنگاه صورت آسمان را با همه گسترش دامنه و پهناوری در مقدار عدسی از آن نمایان ساخت تا در آن بنگرد.

همچنین گوشهای او را بشکافت و در آنها آبی تلخ نهاد تا شنوایی او را حفظ و حشرات را از آن دور کند و لاله گوش را بر آن محیط ساخت تا آوازها را در درون خود جمع کند و به سوراخ گوش باز گرداند،و حرکت حشرات را بشنود و در آن پیچ وخمهایی قرار داد تا صدای حرکت چیزی را که در آن خزد شدید شود و راه آن طولانی گردد و هرگاه خزنده در خواب قصد او کند بیدار شود.

سپس بینی را در وسط صورت بلند آفرید و شکل آن را نیکو ساخت،و دو سوراخ در آن قرار داد و حس بویایی را در آن به ودیعت نهاد تا با استنشاق بویها بر خوراکیها و غذاها راه یابد،و با دو سوراخ بینی هوای خوش را برای تغذیه دل و تسکین حرارت باطن استنشاق کند.

همچنین دهان را گشود و زبان را که گوینده و ظاهرکننده و ترجمان مطلب دل است در آن قرار داد و آن را با دندانها بیاراست تا آلت آسیا کردن و شکستن و بریدن باشند لذا بیخهای آنها را محکم و سر آنها را تیز و رنگ آنها را نیکو و صفوف آنها را مرتب و سر آنها را متساوی و منظم آفرید که گویی مرواریدند که به رشته کشیده شده اند.

و نیز لبها را آفرید و رنگ و شکل آنها را نیکو قرار داد تا بر هم منطبق شوند و مجرای دهان را ببندند و ادای حروف کلمات با آنها به کمال رسد.سپس گلو را آفرید و آن را برای خروج آوازها فراهم ساخت.به زبان قدرت حرکت و تقطیع داد تا آوازها را در مخرجهای

مختلف قطع کند و بدین سبب حروف مختلف شود و بر اثر کثرت آنها طریق سخن گفتن توسعه یابد.آنگه گلوها را از حیث تنگی و گشادی،خشونت و نرمی،صلابت و سستی جوهر و درازی و کوتاهی مختلف آفرید تا آوازها مختلف باشد و دو صدا با هم مشتبه نشود و میان دو آواز تفاوت وجود داشته باشد تا شنونده حتی در تاریکی به مجرد شنیدن آواز افراد را از هم تمیز دهد.

سپس سر و بنا گوشها را به مو بیاراست،و روی را به محاسن،و ابروها را به باریکی موی و شکل کمانی،و چشمان را به مژه آرایش داد.

آنگاه اعضای درون را آفرید و هر کدام را به کاری مخصوص بگمارد،معده را برای پختن غذا،کبد را برای تبدیل غذا به خون مأمور کردانید و سپرز و زهره و کلیه را در خدمت آن قرار داد،چه سپرز با جذب سوداء و زهره با جذب صفرا و کلیه با جذب آب به کبد خدمت می کنند و مثانه با قبول آب کبد و خارج کردن آن از طریق مجرای بول و رگها در خدمت آن است،تا کبد بتواند خون را به سایر اعضای بدن برساند.

سپس دو دست را آفرید و آنها را دراز قرار داد تا آدمی دستش به آنچه می خواهد برسد و کف دست را پهن خلق و برای آن پنج انگشت و برای هر انگشتی سه بند معین کرد،و چهار انگشت را در یک طرف و انگشت ابهام را در طرف دیگر قرار داد تا بتواند گرد همه بگردد.

و اگر همهٔ پیشینیان و آیندگان گرد هم آیند و فکر خود را با دقت به کار گیرند تا انگشتان را در وضع دیگری غیر از آنچه هست قرار دهند اعم از دوری ابهام از چهار انگشت دیگر و تفاوت آنها از نظر طول و مرتب کردن آنها در یک صف هرگز بدان قادر نخواهند بود،زیرا تنها به همین وضع است که انسان می تواند با دست اشیا را بگیرد و بدهد چنان که اگر آن را بگشاید طبقی است که آنچه می خواهد در آن می نهد و اگر آن را مشت کند آلتی برای زدن است،و اگر نیمه تمام آن را جمع کند چمچه ای است و اگر آن را به علاوه انگشتان باز کند بیلی خواهد بود.سپس بر سر انگشتان ناخنها را آفرید تا آرایشی برای سر انگشتان و پشتوانه ای جهت آنها باشد که بریده نشوند و بتوان با آن ها چیزهای ریزی را که سر انگشتها قادر به گرفتن آنها نیست بگیرند و بدن خود را به هنگام نیاز خارش دهند چه ناخن که پست ترین اعضاست اگر در آدمی وجود نداشته باشد و بدنش بخارد او در این هنگام ناتوان ترین و درمانده ترین کس است،زیرا در رفع خارش بدن هیچ چیزی جانشین ناخن نمی شود.آنگاه خداوند دست را به محلّ خارش هدایت می کند تا به سوی آن دراز شود هر چند در خواب و غفلت باشد بی آنکه نیازی به غیر داشته باشد و اگر از غیر درخواست

کمکٔ کنـد جز با زحمت طولانی به محل خارش آگاه نخواهـد شد.خداونـد همـۀ این تواناییها را به هنگامی در نطفه قرار داد که آن در اندرون رحم و در میان ظلمات سه گانه بود،و اگر پرده ها و پوششـها رفع و بدان نگریسـته شود دیده خواهد شد که شکل گیری و صورت بنـدی انـدک اندک در آن ظاهر می شود در حالی که نه صورتگر دیده می شود و نه آلت صورتگری او.آیـا هیـچ صورتگر و بجاآورنـدۀ کـاری را دیـده ای که بی آنکه در مصـنوع خود آلتی به کار برد و برخوردی با آن داشـته باشد در آن تصرف و اعمال قدرت کند.پس منزه است خداوندی که چقدر شأنش بزرگ و برهانش آشکار است.

سپس به کمال قدرت و رحمت او بینديش در هنگامی که کودک بزرگ و رحم برایش تنگ می شود چگونه راه را به او می نمایانـد تا مانند خردمندی که به نیازهایش آگاه است سـر و ته کند و به حرکت درآید و گذرگاه طلبد تا از آن تنگنای بیرون آید.سپس هنگامی که از آن بیرون آمد و به غذا محتاج شود چگونه او را هدایت فرموده تا سر پستان را به دهان گیرد، پس از آن چون بدن کودک سـست و ضـعیف است و نمی تواند غذاهای سـنگین را تحمل کند برای او شـیر لطیف آفرید که از میان سرگین و خـون،خـالص و گـوارا بیرون آورده می شود.و نیز بینـدیش چگونه خداونـد پسـتانها را آفریـده و در آنهـا شـیر گرد آورده و در سر آنها نوک رویانیده به اندازه ای که دهن کودک آن را فرا گیرد و بر آن منطبق می شود.آنگاه در نوک پستان سوراخی بسـیار تنگ باز کرده که شـیر تنها پس از مکیـدن بتدریج از آن خارج می شود، چه کودک طاقت بیش از اندکی از آن را نـدارد.آنگاه چگونه خداونـد مکیدن را به او یاد داده تا به هنگام شدت گرسـنگی شـیر بسـیار از آن مجرای تنگ بیرون آورد.سپس به مهر و رأفت خداوند بنگر که چگونه آفرینش دندان را تا دو سال به تأخیر انداخته است زیرا کودک در دو سال اول عمر جز با شـیر تغذیه نمی شود و از دندان بی نیاز است.و چون بزرگ شود شـیر که خوراکی ضـعیف است موافق حال او نیست و به طعامی قوی نیاز دارد و چنین طعامی نیز محتاج جویـدن و آسـیا کردن است،از این رو در این هنگام که نیاز دارد نه پیش از آن و نه دیرتر از آن در او دندان رویانید.آری منزه از هر عیب و نقص است خداوندی که این استخوانهای سخت را از میـان لثه هـای نرم بیرون می آورد.سـپس دل پـدر و مـادر را بر او مهربـان سـاخت تا در وقتی که کودک از رسـیدگی به حال خویش ناتوان است به تـدبیر امر او قیام کنند،و اگر خداوند این مهر و محبت را بر دل آنها چیره نمی کرد بی شک کودک در تدبیر نفس خویش از هر کس ناتوان تر بود.سـپس بنگر چگونه خداوند بتدریج قدرت و تمیز و عقل و هدایت را روزی او می کند تا آنگاه که بالغ می شود و رشد می یابد،سپس به حدّ

جوانی و پس از آن میانسالی و بعد به پیری می رسد و در این احوال یا ناسپاس است یا سپاسگزار،یا فرمانبردار است یا گنهکار و یا مؤمن است یا کافر،و این بر حسب قول حق تعالی است که فرموده است: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً، إِنّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَهٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِیهِ فَجَعَلْناهُ سَمِیعاً بَصِیراً، إِنّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمّا شاکِراً وَ إِمّا کَفُوراً (۱).

بنابراین به لطف و کرم و قدرت و حکمت حضرت ربوبی بنگر تا عجایب او تو را مبهوت کند.جای بسی شگفتی است که اگر کسی خطّ خوبی یا تصویر زیبایی بر دیوار ببیند آن را تحسین می کند و همۀ فکر او به نویسندۀ خطّ و پدیدآورندۀ صورت متوجه می شود که چگونه آن خطّ را نوشته و آن تصویر را کشیده و بر این کارها قدرت یافته اند و پیوسته آنها را بزرگ می شمارد و می گوید:چقدر آنها ماهرند و چقدر صنعت آنها زیبا و توانایی آنها کامل است.سپس به این شگفتیهایی که در نفس خویش و در غیر خود می بیند می نگرد لیکن از سازنده و صورت پرداز آنها غافل است و عظمت و جلال و حکمت صانع آنها او را به دهشت و حیرت وانمی دارد.

آنچه گفته شد اندکی از عجایب بدن تو است که نمی توان آنها را شمرد و شرح آنها را به پایان برد.آنها نزدیکترین مورد برای تفکّر تو و روشنترین گواه بر عظمت آفرینندۀ تو است در حالی که تو از آنها غافل و به کار شکم و فرج خود مشغولی،و از نفس خویش جز این نمی دانی که چون گرسنه شدی بخوری و هنگامی که سیر شوی بخوابی و چون شهوتت به حرکت درآید مجامعت کنی و هرگاه خشمگین شدی بجنگی.در شناخت این ها همۀ جانوران و درندگان با تو مشارکت دارند،و آنچه اختصاص به انسان دارد و حیوانات از آن محجوبند شناخت خداوند و تفکّر در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب آفاق و انفس است،زیرا انسان از طریق همین معرفت در زمرۀ فرشتگان مقرب در می آید و با پیامبران و صدیقان محشور می شود و مقرب درگاه پروردگار جهانیان می گردد.این مرتبه را حیوانات و انسانهایی که به شهوات حیوانی راضی و خشنودند احراز نمی کنند،و این نوع انسانها خیلی از حیوانات پست تر و بدترند چه حیوان قدرت وصول به این مرتبه را ندارد لیکن به انسان این قدرت داده شده است و آنان آن را عاطل گذاشته و این نعمت خدا را ناسپاسی کرده اند،

ص:۲۶۶

۱- (۱) دهر/۱ تا ۳:آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟ما انسان را از نطفه درهمی آفریدیم،او را می آزماییم(لذا)او را شنوا و بینا قرار دادیم،ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد (پذیرا گردد)یا ناسپاس.

إِنْ هُمْ إِلاّـ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً (۱).اکنون که طریق تفکّر در نفس خویش را شناختی در زمینی که قرارگاه تو است بیندیش پس از آن در نهرها و دریاها و کوهها و معدنهای آن و سپس نظرت را متوجه بالا کن و به ملکوت آسمانها بنگر.

اما زمین،یکی از آیات حق تعالی آن است که زمین را فراش و مهاد یعنی بستر و هموار آفریده و در آن راههای گشاد و روشن قرار داده و آن را مطیع و رام و ساکن و بی حرکت گردانیده تا بر پشت آن راه روند،و کوهها را در آن استوار کرده تا همچون میخهایی مانع جنبیدن آن شوند.آنگاه جوانب آن را وسیع و پهناور کرد به طوری که آدمیان از رسیدن به اطراف آن ناتوان می شوند هر چند عمرشان زیاد و گردش آنها بسیار باشد.خداوند فرموده است: وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنّا لَمُوسِعُونَ وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ (۲)؛و نیز: هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِي مَناكِبِها (۳)؛و نیز: اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً (۴).

خداوند در کتاب خود زیاد زمین را ذکر کرده است تا در شگفتیهای آن تفکّر شود،زیرا برون آن قرارگاه زنده ها و درون آن جایگاه مرده هاست.از این رو فرموده است: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً، أَحْياءً وَ أَمْواتاً (۵)،به زمین در هنگامی که مرده است بنگر که چون آب بر آن فرود آید به جنبش در می آید و فزونی می یابد و سرسبز می شود و گیاهان شگفت آور از آن می روید و انواع جانوران از آن بیرون می آیند.سپس بنگر چگونه اطراف زمین با کوههای استوار و سر بر افراشته و سخت و صلب محکم کرده و چگونه در درون آنها آبها را به ودیعت نهاده و در ظاهر آنها چشمه ها و نهرها را جاری ساخته است به طوری که از میان سنگ خشک و خاک تیره آب زلال صاف و گوارا بیرون آورده و همه چیز را بدان زنده گردانیده (۶)

ص:۲۶۷

۱- (۱) فرقان/۴۴:آنها فقط همچون چهارپایانند بلکه گمراه تر.

۲- (۲) ذاریات/۴۸:ما آسمان را با قدرت بنا کردیم و همواره آن را وسعت می بخشیم،و زمین را گستردیم و چه خوب گستراننده ایم.

۳- (۳) ملک/۱۵:او کسی است که زمین را برای شما رام کرد،بر شانه های آن راه بروید.

۴- (۴) بقره/۲۲:کسی که زمین را بستر شما قرار داد.

۵- (۵) مرسلات/۲۵ و ۲۶:آیا زمین را مرکز اجتماع انسانها قرار ندادیم،هم در حال حیاتشان و هم مرگشان. بیضاوی در تفسیر خود گفته است«کفاتا»ممکن است به معنای کافته باشد که اسم است برای چیزی که جمع شود و بپیوندد مانند ضمام و جماع یا مصدر باشد که صفت واقع شده یا جمع کافت باشد مانند صائم و صیام یا جمع کفت است که به معنای ظرفی است که آب آن بر روی زمین خالی شود و این به اعتبار نواحی مختلف زمین است.

۶- (۶) شاید منظورش آیه: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ باشد.پوشیده نیست که معنای آیه این است که خداوند هر چیز زنده ای را از آب قرار داده نه آن که هر چیزی را از آب زنده گردانیده است.در کتابهای الاحیاء، چاپ ایران و مصر و هند عبارت بدین گونه است:و جعل به کلّ شیء حیّ آمده یعنی:هر چیز زنده ای را بدان وابسته قرار داده است و درست همین است.

و اقسام درختان و گیاهان را به سبب آن رویانیده است اعمّ از حبوبات،انگور،زیتون،نخل، انار و میوه های بسیاری که از شماره بیرون است با اشکال و رنگها و مزه ها و صفات و بوهای مختلف و بعضی را بر بعضی در خوردن برتری داده در حالی که همهٔ آنها از یک آب سیر آب می شوند و از یک زمین بیرون می آیند.

اگر بگویی:اختلاف آنها به سبب اختلاف تخم و اصل آنهاست،پاسخ این است که کجا در هستهٔ خرما درخت نخل مطوّق به خوشه های رطب است،و کجا در یک دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه وجود دارد.

سپس به زمین بیابان بنگر و ظاهر و باطن آن را بررسی کن،در آن خاک را متشابه و یکنواخت می بینی لیکن هنگامی که آب برآن فرود آید و حیات و بالندگی یابد گیاهان از هر نوع به رنگهای مختلف،متشابه و غیر متشابه در آن روییده می شود که هر کدام دارای مزه و بو و رنگ و شکل جداگانه و مخالف یکدیگر است.و به کثرت این گیاهها و اختلاف انواع آنها و کثرت اشکال آنها توجه کن،سپس به اختلاف طبیعت این گیاهان و منافع بسیار آنها بیندیش که چگونه خداوند این منافع شگفت آور را در این داروهای گیاهی به ودیعت نهاده است بعضی به عنوان تغذیه از آنها استفاده می شود و برخی مقوّی یا زنده کننده و یا کشنده اند،و بعضی سردی آور و یا گرمی زایند.برخی چون به معده رسند صفرا را از اعماق عروق ریشه کن می کنند و برخی بدل به صفرا می شوند،برخی بلغم و سودا را از میان می برند، و بعضی به بلغم و سودا تبدیل می شوند،بعضی مبدل به خون می شوند،برخی خون را تصفیه می کنند،بعضی از آنها فرح انگیز و برخی خواب آور،و پاره ای نیروبخش و بعضی ضعیف کننده اند.خلاصه ان که از زمین برگی و گیاهی نمی روید جز این که در آن منافعی است و بشر توانایی آگاهی بر حقیقت آنها را ندارد،و باغبان یا کشاورز برای پرورش هر یک از آنها نیازمند به عمل مخصوصی است.فی المثل باید نخل را لقاح دهد یعنی جزئی از شکوفهٔ نخل نر را در شکوفهٔ نخل ماده داخل کند،و مو را هرس کند،و زرع را از خس و خاشاک پاک سازد.بعضی از آنها با پاشیدن تخم در زمین می رویند،و برخی با نشاندن نهال آنها در زمین و بعضی با پیوند آنها با درخت تکثیر می شوند.و اگر ما بخواهیم اختلاف اقسام روییدنیها و انواع و منافع و احوال و عجایب آنها را بیان کنیم روزهای بسیاری را باید در

توصیف آنها به سر آوریم.از این رو کافی است که از هر جنسی اندکی ذکر شود تا تو را به طریق تفکّر راهنمایی کند.و این ها شگفتیهای گیاهان بود.

دیگر از آیات خداوند جواهری است که در کوهها به ودیعه نهاده شده و معادنی است که از زمین به دست می آید و در زمین قطعات به هم پیوسته مختلف است،پس به کوهها بیندیش که چگونه از آنها جواهر نفیس از قبیل طلا،نقره،مس،فیروزه،لعل و جز این ها بیرون آورده می شود که بعضی از آن ها در زیر پتک و چکش پهن و ساخته می شود مانند طلا و مس و سرب و آهن و بعضی نیاز بدان ندارد مانند فیروزه و لعل.و بنگر چگونه خداوند مردم را هدایت کرده است که این معادن را استخراج و تصفیه کنند و از آنها ظروف و اسباب و نقدینه و زیور آلات بسازند.

سپس به معادن دیگر زمین مانند نفت و گوگرد و قیر و جز این ها و به نمک که پست ترین آن هاست بنگر،با آن که جز برای خوش مزه کردن خوراک بدان نیازی نیست چنانچه شهری فاقد آن شود مردم آن بزودی دستخوش نابودی خواهند شد.و نیز در رحمت حق تعالی بیندیش که چگونه برخی زمینها را ذاتا شوره زار آفریده به طوری که در آن هنگام که آب صاف باران در آنها جمع می شود به نمک سوزنده تبدیل می شوند و نمی توان مثقالی از آن آب را آشامید تا طعامی که خورده ای خوش مزه گردد و زندگی تو گوارا شود.هیچ جماد و گیاه و حیوانی نیست جز این که در ایجاد آن حکمت یا حکمتهایی از این قبیل است و هیچ چیزی از آنها بیهوده و شوخی خلق نشده بلکه همهٔ آنها بحق و چنان که باید و شاید و سزاوار جلال و کرم و لطف خداوند است آفریده شده اند،از این رو فرموده است: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ، ما خَلَقْناهُما إِلاّ بِالْحَقِّ. (۱)

از آیات دیگر او انواع حیوانات است که منقسم می شوند به پرنده و رونده.رونده ها نیز منقسم شده اند به آنهایی که بر روی دو پا و آنهایی که بر روی چهار پا ده یا صد پا راه می روند چنان که در بعضی حشرات و کرمها دیده می شود و نیز از نظر منافع و صورت و شکل و خوی و طبع به اقسامی منقسم شده اند.پس به مرغان هوا و وحوش بیابان و حیوانات اهلی بنگر تا در آن ها عجایبی مشاهده کنی که بر اثر آن در عظمت آفریننده و قدرت پدیدآورنده و حکمت صورت دهندهٔ آنها برای تو هیچ شکّی باقی نماند،البته بیان همهٔ این عجایب

۱- (۱) دخان/۳۹ و ۴۰:و ما آسمانها و زمین و آنچه در میان این دو است بیهوده نیافریدیم،ما آن دو را جز بحق نیافریده ایم.

ممکن نیست بلکه اگر بخواهیم تنها شگفتیهایی را که در پشّه یا مورچه یا زنبور یا عنکبوت است شرح دهیم قادر بر آن نخواهیم بود.در حالی که این ها حیواناتی هستند که هم از نظر جثّه و هم از حیث بنای خانه برای خود و گردآوری خوراک و انس با جفت و ذخیره کردن آذوقه و مهارت در کیفیت ساختمان لانۀ خویش و دانستن نیازهای خود خرد و ضعیف می باشند.چنان که دیده می شود عنکبوت خانه اش را در کنارۀ نهرها می سازد،نخست دو محل که بهم نزدیک باشد و گشادگی میان آنها به مقدار یک ذرع یا کمتر باشد که بتواند نخ را به دو طرف آن برساند پیدا و سپس کار خود را بدین گونه آغاز می کند که نخ خود را که از لعاب دهن اوست به یک سمت گشادگی می اندازد تا به آن بچسبد پس از آن به سمت دیگر می رود و طرف دیگر نخ را در آنجا محکم می کند و این عمل را برای بار دوم و سوم تکرار و نخ را در هر بار محکم می گرداند و میان آنها فاصله ای متناسب و هندسی قرار می دهد تا هنگامی که نخها مانند پود مرتب و سر آنها محکم گردد به تنیدن مشغول شود.او تارها را به پود می چسباند و محل برخورد آنها را گره می زند و در همۀ این کارها تناسب هندسی را رعایت می کند،و سرانجام آن را دامی می سازد که پشه و مگس در آن می افتد و خود در گوشه ای می نشیند و منتظر افتادن شکارش در دام می شود هنگامی که شکارش در آن افتاد بی درنگ آن را می گیرد و می خورد.و هرگاه نتواند بدین گونه شکار کند گوشۀ دیواری را انتخاب می کند و با رشته لعاب دهنش دو طرف آن را به هم وصل و با رشته دیگری خود را به آن آویزان می کند و معلق در هوا منتظر پرواز پشه می ماند،هنگامی که پشه ای پرواز کند خود را به روی آن می اندازد و آن را می گیرد و نخست پای آن را با نخ دهانش محکم می بندد سپس آن را می خورد.

بی شک هیچ حیوان کوچک و یا بزرگی نیست جز این که در آن شگفتیهایی بی شمار است.آیا می پنداری که این حیوان هنرش را از پیش خود آموخته و از وجود او سر چشمه گرفته یا آن که آدمی آن را به وجود آورده و به او یاد داده است در حالی که او نه راهنمایی دارد و نه آموزگاری...آیا هیچ اندیشمندی در این شک دارد که او جانداری زبون و ناتوان و ضعیف است بلکه فیل تنومند که نیرومندی اش آشکار است از ادارۀ امر خویش عاجز است چه رسد به این حیوان ضعیف و لاغر.آیا ذات و شکل و صورت و حرکت و هدایت و هنرهای شگفت انگیزش بر پدیدآورنده ای حکیم و آفریننده ای توانا و دانا گواهی نمی دهد.

آری انسان اندیشمند در این حیوان خرد چیزهایی از عظمت و جلال و کمال قدرت و حکمت خالق مدبر می بیند که خردها حیران و سرگردان می ماند چه رسد به شگفتیهایی که

در دیگر جانـداران است.و این موضوع دامنه ای وسیع و نامحـدود دارد،چه حیوانـات و اشـکال و اخلاـق و طبیعت آنهـا قـابل شمارش نیست و به سبب انس با آنها و کثرت مشاهده تعجب دلها زائل شده است.بلی هرگاه انسان حیوانی ناآشنا بیند اگر چه کرمی باشد تعجب او برانگیخته می شود و می گوید:سبحان اللّه چه شگفتی آور است!در حالی که انسان شگفت انگیزترین حیوانات است لیکن از خودش در شگفت نمی شود بلکه اگر او به حیواناتی که با آنها انس گرفته و در شکل و صورت آنها و سپس در منـافع و فوائـد آنهـا بنگرد اعم از پوست،پشم،کرک و موی که خداونـد آنها را لباس و پوشـش آدمیان در سـفر و حضر کرده و ظروف نوشیدنیها و خوراکیها و وسیله پای افزار آنها قرار داده و شیر و گوشت آنها را غذای آنان ساخته و برخی از آنهـا را زینتی برای سواری و بعضـی را برای بارکشـی و بیابان نوردی تخصـیص داده شـگفتی بیننـده از حکمت آفریننـده و صورت دهنـدهٔ آنها بسیار زیادتر خواهـد شـد چه او آنها را نیافریـده مگر به علمی که بر همـهٔ منافع آنها محیط بوده و پیش از آفرینش آنها وجود داشته است.

آری منزه است خداونـدی که همه امـور در علم او مکشـوف است بی آنکه نیـازی به تفکّر و تأمـل و تـدبر داشـته و از وزیر یا مشـیری کمک خواسـته باشـد.او دانا و آگاه و حکیم و تواناست و با کمترین چیزی که آفریـده دلهای اهل معرفت را به صدق گواهی بر یگـانگی خود وادار ساخته است،خلایق راهی ندارنـد جز این که به قهر و قـدرت او اذعان،و به ربوبیت او اعتراف و به عجز از شـناخت و جلاـل و عظمت او اقرار کننـد.کیست که بتوانـد او را چنـان که بایـد بسـتاید بلکه او چنـان است که خود خویش را سـتوده است.نهـایت معرفت مـا نسـبت به او آن است که به عجز خویش از شـناخت او اعـتراف کنیم.از خداونـد می خواهیم که به رحمت و رأفت خود کرم فرموده ما را مشمول هدایت خود قرار دهد.

از آیـات دیگر او دریاهـای ژرف است که اطراف زمین را فرا گرفته انـد.آنها قطعاتی از دریای سبزنـد که همـهٔ زمین را احاطه کرده به طوری که همـهٔ اراضـی و کوههای بیرون از آب نسـبت به این دریای عظیم همچون جزیره ای بیش نیست و بقیه زمین در زیر آبست.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«زمین در آب مانند ستور گاهی در زمین است» (۱)پس اصطبلی را با زمین مقایسه کن و بـدان زمین در مقایسه با دریاها همین نسـبت را داراست.تو عجایب زمین و آنچه را در آن است مشاهـده کرده ای اکنون در عجایب دریاها بنگر،چه همان گونه که

۱- (۱) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم و پیشتر نیز ذکر شده است.

وسعت دریاها چندین برابر وسعت زمین است عجایبی که از حیث وجود حیوانات و جواهر در دریاهاست نیز چندین برابر شگفتیهایی است که بر روی زمین مشاهده می کنیم و به سبب عظمت وسعت دریاها حیوانات بزرگی در آنهاست که چون پشت آن در دریا نمایان شود گمان می برند که آن جزیره ای است و کشتی نشستگان در آن فرود می آیند و بسا در آن آتش روشن کنند و پس از شعله ور شدن آن جانور حسّ کند و به جنبش در آید و آنها دریابند که آن حیوان است نه جزیره.هیچ نوعی از انواع حیوانات خشکی اعمّ از اسب و گاو و پرنده و انسان نیست جز این که نظیر آن در دریا وجود دارد،و در آن انواعی از جانورانند که نظیری در خشکی ندارند و کسانی که به دریانوردی و گردآوری عجایب دریا کوشیده اند اوصاف این جانداران را در مجلّداتی جمع آوری و ذکر کرده اند.

سپس بنگر چگونه خداوند مروارید را آفریده و آن را در صدف خود در زیر آب مدوّر گردانیده،چطور مرجان را در میان سنگهای سخت زیر آب رویانیده و آن گیاهی است که به شکل درخت از میان سنگ سر برآورده است.سپس به جز این ها از قبیل عنبر و انواع نفایسی که دریا آنها را بیرون می اندازد و یا از آن بیرون آورده می شود بیندیش.پس از آن به عجایب کشتی بنگر که چگونه خداوند آن را بر روی آب نگه می دارد و بازرگانان و سوداگران را با آن روانه می سازد و کشتی را مسخّر آنان می کند تا کالاهای خود را با آن حمل کنند،سپس بادها را روانه می کند تا کشتیها را به حرکت درآورند و مسیر بادها و محلّ و موعد آنها را به ملّاحان می آموزد.کوتاه سخن آن که شگفتیهای صنع خداوند در دریاها را نمی توان در طیّ جلدها کتاب به شرح درآورد.

شگفت انگیزتر از همهٔ این ها که از هر چیزی آشکارتر است کیفیت یک قطره آب است که جسمی رقیق،لطیف،سیّال،شفّاف،با اجزای به هم پیوسته که گویی یک چیز است،و دارای لطف ترکیب و سرعت قبول برای تقطیع که گویی چیزی منفصل و مسخّر برای تصرّف و قابل انفصال و اتّصال است و حیات هر چه بر روی زمین است چه حیوان و نبات به آن وابسته است.اگر انسان به شربتی از آن محتاج گردد و به او داده نشود حاضر است برای به دست آوردن آن همهٔ خزاین دنیا را چنانچه مالک آنها باشد بذل کند،و اگر آن را بیاشامد لیکن از اخراج آن او را مانع شوند همهٔ خزاین زمین را برای اخراج آن صرف می کند.شگفتا از آدمی که دینار و درهم و جواهر نفیس را بس بزرگ و مهمّ می شمارد و از نعمت خداوند در شربت آبی که اگر به نوشیدن و یا خروج آن از بدنش محتاج شود همهٔ دنیا را در راه آن بذل می کند غافل است.

پس از آن در عجایب آبها و نهرها و چاهها و دریاها بیندیش و میدان تفکّر در این ها بسیار فراخ است.همهٔ آنها شواهدی قوی و آیاتی روشن و گویا هستند که به زبان حال عظمت آفرینندهٔ خود را بیان و کمال حکمت او را آشکار می کنند،و هر کدام با نغمه های خود صاحبدلان را ندا می کند که:مرا نمی بینی و صورت و ترکیب و صفات و منافع و اختلاف حالات و کثرت فوایدم را مشاهده نمی کنی؟آیا می پنداری که من به خودم هستی یافته ام،یا کسی که هم جنس من است مرا آفریده است؟آیا شرم نمی کنی که چون در واژهٔ سه حرفی می نگری یقین می کنی که آن نوشته انسانی مرید،عالم،قادر و متکلّم است لیکن به عجایب خطوط الهی که بر صفات چهرهٔ من با قلم قدرت خداوندی که چشمها ذات و حرکت و رابطهٔ او را با محلّ خطّ درک نمی کنند می نگری دلت از درک عظمت صانع آن غافل است.

نطفه به شنوایان نه کسانی که از شنوایی محرومند می گوید:مرا در تاریکی احشا در نظر گیر که در خون حیض فرورفته ام در وقتی که طرح ریزی و صورتگری نقّاش ازلی بر چهره ام ظاهر شده و حدقه ها و پلکها و صورت و گونه ها و لبهایم را قالب ریزی و نقّاشی می کند و اندک اندک نقشها پدیدار می شوند در حالی که نه در داخل نطفه و نه در خارج آن و نه در درون رحم و نه در برون آن نقّاشی نمی بینی،و مادر و پدر و نطفه و رحم هیچ خبری از او ندارند آیا این نقّاش شگفت انگیزتر از آن نقّاشی نیست که با قلم صورت عجیبی می کشد که اگر یک یا دو بار به آن بنگری آن را یاد می گیری؟ آیا می توانی آن نوع نقّاشی را که ظاهر و باطن نطفه و همهٔ اجزای آن را فرا می گیرد بی آنکه نطفه لمس شود و یا از داخل و یا خارج با آن ارتباطی وجود داشته باشد بیاموزی؟ اگر تو از این عجایب در شگفت نمی شوی و نمی فهمی که آن که انسان را صورتگری و نقّاشی و اندازه گیری می کند نظیر ندارد و هیچ نقّاش و صورتگری با او برابر نیست چنان که با نقش و صنعت او هیچ نقش و صنعتی برابری نمی کند و میان این دو فاعل به اندازهٔ تفاوت موجود در فعل آنها مباینت و دوری است باید از عدم تعجّب خود در شگفت شوی،چه این از هر عجیبی عجیب تر است،زیرا آن که چشم بصیرت تو را با این همه روشنی کور کرده و درک تو را با این همه بیان از فهم باز داشته سزاوار است که از آن دچار شگفتی شوی.منزّه است خداوندی که هدایت و گمراه می کند و اغوا و ارشاد می فرماید و بدبخت و سعادتمند می گرداند،و چشمان دوستانش را بینا می کند تا او را در همهٔ ذرّت جهان و اجزای آن مشاهده کنند،و دلهای دشمنانش را کور کرده و به عزّت و علوّ خود از آنها محجوب شده است.خلق و امر و منّت و فضل و لطف و قهر از آن اوست،حکم او را ردکننده و قضایش را

به تأخیراندازنده نیست.

از آیات دیگر او هوای لطیف است که میان آسمان مقعّر و زمین محدّب محبوس است، به هنگام وزش باد با حسّ لامسه درک می گردد لیکن به چشم دیده نمی شود.همهٔ هوا مانند یک دریاست و مرغان در فضای آسمان مانند جانورانی که در دریا شناورند بالا و پایین می آیند و با بال زدنهای خود در آن شنا می کنند.به هنگام وزش بادها اطراف و موجهای هوا مانند امواج دریا به حرکت در می آیند.هنگامی که خداوند هوا را به جنبش در می آورد و آن را بادی جهنده می گرداند در صورتی که بخواهد آن را مژدهٔ نزول رحمت خود قرار می دهد و با آن درختان را بارور می کند چنان که فرموده است: وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ (۱)،چه با به حرکت در آمدن باد روح هوا به حیوانات و نباتات می رسد و آماده برای باروری می شوند،و اگر بخواهد آن را عذابی برای مخلوق گنهکار خود قرار می دهد،چنان که فرموده است: إِنّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً فِی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ، تَنْزِعُ النّاسَ کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ (۲).سپس به لطافت هوا بنگر و شدّت و قوّت آن را به هنگامی که بر آب فشار می آورد ملاحظه کن چه اگر مردی قوی بخواهد مشک پربادی را با صرف بیشترین نیروی خود در آب فروبرد نمی تواند در حالی که اگر یک قطعه آهن صلب را بر روی آب نهند بی درنگ در آن فرومی رود .پس باید اندیشید که چگونه هوا با همه لطافت به سبب نیروی خود از آب باز داشته می شود،و خداوند با همین حکمت کشتیها را بر روی آب نگه می دارد.همچنین هر چیزی میان تهی که در آن هوا باشد در آب فرونمی رود زیرا هوا آن را از فرو رفتن در آن نگاه می دارد،و هوا از سطح درون کشتی جدا نمی شود و در نتیجه کشتی با همهٔ گران باری و قدرت و صلابت در میان هوای لطیف معلّق می ماند.آن مانند کسی است که در چاهی بیفتد و در خلال افتادن به دامن مردی قوی که فرو افتادن او در چاه ممتنع باشد چنگ زند،کشتی نیز با سطح مقعّر خود به دامن هوای نیرومند چنگ می زند تا او را از غرق شدن در آب مانع شود.

آری منزّه است خداوندی که کشتی گران بار را به هوای لطیف آویخته بی رشته ای که دیده شود و گرهی که بسته شود.سپس به شگفتیهای هوای جوّ و آنچه در آن ظاهر می شود بنگر اعمّ از ابر و رعد و برق و باران و برف و شهابها و صاعقه ها.این ها از عجایب میان آسمان و

۱- (۱) حجر/۲۲:ما بادها را باردارکننده فرستادیم.

۲- (۲) قمر/۱۹ و ۲۰:مانند باد وحشتناک و سردی را در یک روز شوم مستمرّ بر آنها فرستادیم،که مردم را همچون تنه های نخل ریشه کن شده از جا بر می کند.

زمین است و قرآن به طور کلّی به آنها کرده و فرموده است: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما لاعِبِینَ (۱)،و ابر که از جمله چیزهایی است که میان آسمان و زمین است به تفصیل در چند جای قرآن از آن یاد شده آنجا که فرموده است: وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ (۲)،و در هرجا که رعد و برق و باران ذکر شده از ابر نام برده شده است.اگر تو را از این همه بهره ای نیست جز آن که باران را به چشم ببینی و رعد را به گوشت بشنوی بهایم در این معرفت با تو شریکند،و ناچار باید از حضیض عالم بهایم به سوی عالم ملأ اعلا گام برداری،تو چشم ظاهر را گشوده ای و ظاهر این عالم را درک کرده ای اینک چشم ظاهر را ببند و با دیدۀ باطن بنگر تا عجایب باطن و غرایب اسرار آن را مشاهده کنی.این امر نیز بابی است که تفکّر طولانی می طلبد و امیدی نیست که بتوان به نهایت آن رسید.

اکنون در ابرهای انبوه تیره بیندیش که چگونه در هوای صاف خالی از هر تیرگی گرد هم می آیند و چنانچه خدا بخواهد و هر زمان که بخواهد با همۀ سستی آب سنگین را حمل می کنند و در جوّ آسمان نگه می دارند تا آنگاه که خداوند اجازه دهد آن را قطره قطره کنند و بر زمین فروریزند،البتّه هر قطره به مقداری که خداوند اراده فرموده و به شکلی که او خواسته است.از این رو مشاهده می کنی که ابر آب را به صورت قطره هایی جدا از هم بر زمین می ریزد به طوری که قطره ای قطرۀ دیگر را درک نمی کند و یکی به دیگری نمی پیوندد بلکه هر یک در راهی فرود می آید که برایش تعیین شده است و هرگز از آن عدول نمی کند،متأخّر پیشی نمی گیرد و متقدّم به تأخیر نمی افتد تا یکایک قطره ها به زمین برسد.اگر پیشینیان و آیندگان جمع شوند که یک قطرۀ آن را بیافرینند یا تعداد قطره هایی را که بر یک شهر یا یکی روستا فرود می آید بدانند بی شک حسابگران جنّ و انس از آن ناتوان خواهند بود،و تعداد آنها را جز کسی که آن ها را ایجاد کرده است نمی داند.سپس هر قطرۀ آن برای جزئی از زمین و حیوانی که در آن است اعمّ از حیوانات وحشی و پرندگان و کرمها معیّن گردیده و بر آن با خطّی الهی که چشم ظاهر آن را درک نمی کند نوشته شده این روزی فلان کرم در فلان کوه است که باید در فلان وقت به هنگامی که تشنه می شود به او برسد.

علاوه بر این در انعقاد تگرگ از آب لطیف و فرود آمدن برفهایی که همچون پنبه زده شده است شگفتیهایی است که به شماره در نمی آید.همۀ این امور از فضل و کرم جبّار قادر

۱- (۱) دخان/۳۸:ما آسمانها و زمین و آنچه را در میان آنهاست بی هدف نیافریدیم.

۲- (۲) بقره/۱۶۴:...و ابرهایی که در میان آسمان و زمین معلّق اند.

و قهر آفریننـده قاهر است و احدی را در آنها مشارکت و مداخله نیست بلکه آفریدگان مؤمن او را وظیفه ای جز این نیست که در برابر جلال و عظمت او تسلیم و خاشع باشند و منکران کور دل را جز این بهره ای نیست که به کیفیّت این امور جاهل و به صرف گمان ذکر سبب و علّت کنند،و نادان مغرور بگوید که:آب به سبب سنگینی طبع فرود می آید و سبب نزول آن منحصر بـه همیـن است و گمـان می کنـد این شـناختی است که تنهـا بر او مکشـوف شـده و بـدان شادمـان است،و بایـد از او پرسـیده شود:طبع چه معنـایی دارد؟و چه چیزی او را آفریـده است؟و چه چیزی آبی را که طبع آن سـنگین است به وجود آورده؟و چه چیزی آبی را که در پـای درختـان ریخته شـده به بالاـی شاخه ها می برد،و چون طبع آب سـنگین است چگونه نخست میل به پایین کرده و سـپس راه بالا را در پیش می گیرد.و بی آنکه دیـده شود انـدک انـدک در جوف درختان راه می یابد به طوری که در همـۀ جوانب برگها منتشـر شده و هر جزئی از هر برگ را تغذیه می کند و از طریق مو رگهای ریزی که در برگ اسـت جریان می یابد و رگ اصلی برگ را سیرآب می کند.و چون از این رگ بزرگی که در طول برگ کشیده شده رگهای ریزی منشـعب است و گویی برگ بزرگ به منزلـۀ نهری است که جویهـایی از آن انشـعاب یافته و از این جویها جـدولهایی منشـعب شده است سـپس از این جدولها رشـته های بسـیاری همچون تار عنکبوت که به چشم دیده نمی شوند در سرتاسـر برگ پخش شـده که آب از جوف آنها می گذرد و به سایر اجزای برگ می رسد و بدین طریق آن را تغذیه می کند و رشد و پرورش می دهـد و خرّمی و تازگی آن ادامه می یابـد،و نیز به همین گونه آب به اجزای میوه می رسد.اگر آب به طبع خود میل به حرکت در پایین دارد چگونه به بالا حرکت کرده و اگر به سبب جذب بوده چه کسی جذب کننده را به این عمل گمارده است و اگر این امر سـرانجام به آفرینـدۀ آسـمانها و زمین و جبّار ملک و ملکوت منتهی می شود چرا در همان آغاز این امر را به او محوّل نکنیم؟که نهایت جاهل بدایت عاقل است.

از آیـات دیگر او ملکوت آسـمانها و سـتارگانی است که در آنهـاست و این کـلّ مطلب است،و آن که جز این ها را دریابـد و عجایب آسـمانها از او فوت شود به تحقیق کلّ امر از او فوت شـده است،چه زمین و دریاها و هوا و هر جسـمی سوای آسـمانها در مقـایسه بـا آسـمانهاماننـد قطره ای یـا کمتر از آن نسـبت به دریـاست.پس بنگر چگونه خداونـد در کتـاب خود آسـمانها و ستارگان را بزرگ شمرده و در هر سوره ای به مناسبتهای مختلف آنها را به بزرگی ذکر کرده و بسیار است در قرآن که بدانها سوگنـد یاد شده است مانند: وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ ۱. وَ السَّمـاءِ وَ الطّارِقِ، وَ ما أَدْراکَ مَا الطّارِقُ اَلنَّجْمُ الثّاقِبُ ۲. وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ ۳.

از آیات دیگر او ملکوت آسمانها و ستارگانی است که در آنهاست و این کلّ مطلب است،و آن که جز این ها را دریابد و عجایب آسمانها از او فوت شود به تحقیق کلّ امر از او فوت شده است،چه زمین و دریاها و هوا و هر جسمی سوای آسمانها در مقایسه با آسمانها مانند قطره ای یا کمتر از آن نسبت به دریاست.پس بنگر چگونه خداوند در کتاب خود آسمانها و ستارگان را بزرگ شمرده و در هر سوره ای به مناسبتهای مختلف آنها را به بزرگی ذکر کرده و بسیار است در قرآن که بدانها سوگند یاد شده است مانند: وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ (۱). وَ السَّماءِ وَ الطّارِقِ، وَ ما أَدْراکَ مَا الطّارِقُ اَلنَّجْمُ الثّاقِبُ (۲). وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ (۳).

وَ السَّماءِ وَ ما بَناها (۴)؛و نیز: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها (۵)، فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ، اَلْجَوارِ الْکُنَّسِ (۶)، وَ النَّجْمِ إِذا هَوی (۷)، فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ، وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِیمٌ (۸).و دانسته ای که گذشتگان و آیندگان از شناخت عجایبی که در نطفهٔ کثیف است عاجز مانده اند لیکن با این همه خداوند به آن سوگند یاد نکرده پس چه گمان داری دربارهٔ چیزی که خداوند به آن قسم خورده و روزیها را بدان نسبت داده و فرموده است: وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ (۹)،و کسانی را که در آن می اندیشند ستوده و فرموده است: وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۱۰).پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:وای بر کسی که این آیه را بخواند سپس آن را به سبیل خود بکشد» (۱۱)یعنی:بدون تفکّر از آن بگذرد.و نیز خداوند اعراض کنندگان از آن را نکوهش کرده و فرموده است: وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَ هُمْ عَنْ آیاتِها مُعْرِضُونَ (۱۲).بنابراین میان همهٔ دریاها و زمین با آسمان چه نسبتی می تواند وجود داشته باشد چه آنها بزودی دستخوش دگرگونی می شوند لیکن آسمانها تا آنگاه که خداوند مقدّر فرموده سخت و محکم برقرار و از دگرگونی و تغییر محفوظند،از این رو خداوند آن را سقف محفوظ نامیده و فرموده است: وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً ،و نیز: وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً

ص:

۱- (۱) بروج/۱:سوگند به آسمان که دارای برجهای بسیار است.

۲- (۲) طارق/۱ و ۲ و ۳:سوگند به آسمان و کوبنده شب،و تو نمی دانی کوبنده شب چیست؟همان ستاره درخشان و شکافنده تاریکیها.

۳- (۳) ذاریات/۷:قسم به آسمان که دارای چین و شکنهای زیباست.

۴- (۴) شمس/۱ و ۵:سوگند به آسمان و کسی که آن را بنا کرده است،به خورشید و گسترش نور آن سوگند.

۵- (۵) شمس/۱ و ۵:سوگند به آسمان و کسی که آن را بنا کرده است،به خورشید و گسترش نور آن سوگند.

۶- (۶) تکویر/۱۵ و ۱۶:سوگند به ستارگانی که باز می گردند،حرکت می کنند و از دیده ها پنهان می شوند.

۷- (۷) نجم/۱:سوگند به ستاره هنگامی که افول می کند.

۸- (۸) واقعه/۷۵ و ۷۶:سوگند به جایگاه ستارگان و محل طلوع آنها،و این سوگندی است بسیار بزرگ اگر بدانید.

۹- (۹) ذاریات/۲۲:روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.

۱۰- (۱۰) آل عمران/۱۹۱:...و در اسرار آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند.

۱۱- (۱۱) پیش از این ذکر شده است.

۱۲- (۱۲) انبیاء/۳۲:و آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم لیکن آنها از آیات روگردانند.

(۱)و نیز: أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها، رَفَعَ سَمْكَها فَسَوّاها (۲).

بنابراین به ملکوت آسمانها بنگر تا شگفتیهای عزّت و جبروت را مشاهده کنی.گمان مکن که مراد از نگاه به ملکوت آن است که چشمها را بدان خیره کنی و کبودی آسمان و فروغ ستارگان و پراکندگی آنها را تماشا کنی چه بهایم در این نگاه با تو مشارکت دارند و اگر مراد این بود خداوند ابراهیم علیه السّلام را در این گفتار خود نمی ستود که: وَ كَذٰلِكَ نُرِی إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۳)،بلکه آنچه به حسّ باصره دریافته می شود قرآن از آن به «ملک و شهادت»تعبیر کرده و آنچه را از این حسّ غایب است و بدان درک نمی شود عالم «غیب و ملکوت»خوانده است؛خداوند دانا به غیب و شهادت و جبّار ملک و ملکوت است و هیچ کس به علم او احاطه ندارد مگر آنچه را بخواهد،و اوست دانای غیب واحدی را بر غیب خود آگاه نمی کند جز آن که را از پیامبران که بپسندد.لذا ای نادان!تفکّرت را در ملکوت آسمانها طولانی کن شاید درهای آسمان به رویت باز شود و بتوانی با دلت در اقطار آن به گردش درآیی،تا آنجا که دلت در پیشگاه عرش رحمان بایستد،در این هنگام است که می توان امید داشت به رتبهٔ آن کس برسی که گفته است:«دلم پروردگارم را دید»چه رسیدن به مرتبهٔ دورتر جز با گذشتن از مرتبهٔ نزدیکتر میسّر نیست و نزدیکترین چیز به تو نفس تو است:سپس زمینی که قرارگاه تو است پس از آن هوایی که تو را در میان گرفته و بعد روییدنیها و حیواناتی که بر روی زمین است،سپس عجایب جوّ و آنچه میان آسمان و زمین است پس از آن آسمانهای هفتگانه و ستارگان و بعد کرسی،عرش و فرشتگانی که خازنان عرشند.پس از این دیده از این ها بردار و نظرت را به سوی پروردگار عرش و کرسی و آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست متوجّه کن چه میان تو و او بیابانهای وسیع و راههای دور و گردنه های بلند است و تو هنوز از گردنهٔ پست نزدیک که شناخت ظاهر نفس تو است فراغت نیافته ای و در همین حال با وقاحت زبان می گشایی و مدّعی معرفت پروردگار می شوی و می گویی:من او و آفریدگان او را شناخته ام دیگر در چه چیزی بیندیشم و به کجا نظر افکنم؟لذا اکنون سرت را به سوی آسمان بلند و به سوی آن نظر کن،و در ستارگان و طلوع و غروب و گردش آنها و در خورشید و ماه و اختلاف مشارق و مغارب و حرکت دایمی

۱- (۱) نبأ/۱۲:و بر فراز شما هفت آسمان محکم بنا کردیم.

۲- (۲) نازعات/۲۷ و ۲۸:آیا آفرینش شما(پس از مرگ)مشکل تر است یا آفرینش آسمانی که خداوند بنا نهاده،سقف آن را برافراشته و آن را منظّم ساخته است.

۳- (۳) انعام/۷۵:این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا اهل یقین شود.

آنها بیندیش که بی آنکه سست شوند یا مسیر خود را تغییر دهند پیوسته در حرکتند بلکه همهٔ آنها در منازلی معیّن و بر اساس حسابی مقدّر که هیچ فزونی و کاستی در آن نیست در گردشند تا آنگاه که خداوند آنها را مانند نامه های نوشته شده در هم بپیچاند.پس در شمارهٔ ستارگان و کثرت و اختلاف رنگ آنها که برخی به سرخی و بعضی به سپیدی و دسته ای به رنگ سربی مایلند تدبّر کن.سپس به چگونگی اشکال آنها بنگر که یکی به صورت کژدم و برخی به شکل برّه،گوسفند و گاو و شیر و انسانند.هیچ صورتی در زمین نیست جز این که برای آن نمونه ای در آسمان است.

سپس به حرکت خورشید در فلک خود به مدّت یک سال و طلوع همه روزه اش و غروب آن که با گردشی دیگر صورت می گیرد بیندیش که چگونه آفریننده اش او را به این کار گمارده و اگر طلوع و غروب آن نبود روز و شب آمد و شد نداشت و اوقات شناخته نمی شد و دنیا همیشه تاریک یا روشن می بود،و وقت معاش از وقت استراحت متمایز نبود.و بنگر چگونه خداوند شب را لباس و خواب را آسایش و روز را برای معیشت قرار داده و شب را در روز و روز را در شب داخل کرده و زیاده و نقصان را به گونه ای مخصوص بر آنها مترتّب ساخته است.و نیز بنگر که چگونه حرکت خورشید را از وسط آسمان مایل قرار داده تا تابستان و زمستان و بهار و پاییز به سبب آن مختلف شود به طوری که هرگاه خورشید در گردش خود از وسط آسمان فروتر آید هوا سرد و زمستان ظاهر می شود و هرگاه در وسط آسمان قرار بگیرد گرما شدّت می یابد و چون در میان آنها قرار داشته باشد زمان معتدل می شود.

شگفتیهای آسمان به قدری زیاد است که امید نیست بتوان عشری از اعشار و جزئی از اجزای آن را بر شمرد،و آنچه گفته شد تنها هشداری است برای تفکّر در این راه.خلاصه آن که هیچ ستاره ای از این ستارگان نیست جز این که خداوند را در ایجاد آن حکمتهاست همچنین در مقدار شکل،رنگ،وضع و نزدیکی آن به وسط آسمان و دوری و نزدیکی آن به ستارگانی که دور یا نزدیک اویند.این را با آنچه دربارهٔ بدنت ذکر کردیم قیاس کن چه هیچ جزئی از بدنت نیست جز این که در ایجاد آن حکمت بلکه حکمتهاست،و امر آسمان بسیار بزرگتر از بدن تو است بلکه عالم زمین را با عالم آسمان نسبتی نیست چه از حیث بزرگی جسم و چه از نظر کثرت معانی،و باید تفاوتی را که از جهت کثرت معانی میان آنهاست با تفاوت آنها از حیث بزرگی زمین قیاس کنی چه می دانی که زمین بزرگ و پهناور است و آدمی قادر نیست همهٔ اطراف آن را بگردد با این حال مهندسان اتّفاق دارند که خورشید

سیصد و شصت برابر زمین است (۱)،و اخبار نیز گویای عظمت آن است،همچنین ستارگانی را که به چشم می بینی کوچک ترین آنها هشت برابر زمین و بزرگترین آنها نزدیک به صد و بیست برابر آن است،و بلندی و دوری آن از همین راه شناخته می شود،زیرا به سبب دوری بسیار کوچک به نظر می آید.به همین سبب خداوند به دوری آن کرده و فرموده است:

رَفَعَ سَمْكَها فَسَوّاها (۲).در اخبار آمده است:«میان هر آسمان تا آسمان دیگر مسافت پانصد سال راه است» (۳)و هرگاه فاصلهٔ یک ستاره از زمین این مقدار باشد باید به کثرت ستارگان و آسمانی که آنها در آن مرکوزند و بزرگی آن بیندیشی.

همچنین به سرعت حرکت آن بنگر در حالی که تو حرکت آن را حسّ نمی کنی چه رسد به آن که سرعت آن را درک کنی لیکن شکّ نیست که در هر لحظه به مقدار عرض یک ستاره حرکت می کند چه زمان طلوع نخستین جزء ستاره تا طلوع تمامی آن ناچیز است در حالی که همان ستاره صد برابر زمین یا بیشتر از آن است و فلک در همین لحظه صد برابر زمین را دور می زند و به همین نحو پیوسته در گردش است و تو از آن غافلی.بنگر چگونه جبرئیل سرعت حرکت خورشید را بیان کرده است،چه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود:«آیا آفتاب از نیمروز گذشته است،پاسخ داد:نه،آری،فرمود:چگونه می گویی:نه،آری،پاسخ داد:از آنگاه که نه گفتم تا گفتن آری خورشید پانصد سال راه را پیمود». (۴)لذا به عظمت جسم خورشید و سبکی حرکت آن بنگر و به قدرت آفرینندهٔ حکیم آن بیندیش که چگونه با همهٔ پهناوری و گستردگی صورت آن را در چشم خرد قرار داده به طوری که بر زمین می نشینی و چشم خود را به سوی آن باز می کنی و همهٔ آن را می بینی.

۱- (۱) این گفتار بنا بر مذهب بطلمیوس و پیروان اوست امّا پیش از او یعنی روزگار هیرقلس(هراکلیت) فیلسوف معتقد بوده اند که جرم خورشید از آنچه به چشم دیده می شود بیشتر نیست چنان که در کتاب مشهد الکائنات،ص ۸۳ ذکر شده است؛لیکن در امروز مدّعی هستند که جسم خورشید نسبت به زمین یک میلیون تا یک میلیون و سیصد هزار برابر بزرگتر است؛و خدا داناتر است.

۲- (۲) ذاریات/۲۸:سقف آن را برافراشت و منظّم ساخت.

۳- (۳) ترمذی از روایت حسن از ابی هریره و گفته است:حدیثی غریب است.عراقی گفته است:از ایّوب و یونس بن عبید و علیّ بن زید روایت می شود که گفته اند:حسن از ابی هریره حدیث نشنیده است،ابو الشیخ در کتاب العظمه آن را از ابی نصره از ابی ذرّ نقل کرده و رجال آن ثقه اند،جز این که معلوم نیست که ابی نصره از ابی ذرّ استماع حدیث کرده باشد.

۴- (۴) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

بنـابراین به بزرگی آسـمان و فزونی سـتارگان آن منگر بلکه به آفریننـدهٔ آنهـا بنگر که چگونه آنهـا را آفریـده و بـدون ایجـاد ستونی که دیده شود و بی آنکه به رشته ای از بالا آویزان شده باشند آنها را نگه داشته است.همهٔ جهان همچون خانه ای است که آسمان سقف آن است،شگفتا از تو که هرگاه به خانه توانگری وارد شوی و آن را زراندود و پرنقش ونگار ببینی پیوسته از آن در شـگفت خواهی بود و در طول عمر خویش همواره از آن یـاد و زیباییهای آن را بازگو می کنی در حالی که تو همیشـه به این خانهٔ بزرگ و زمین و سـقف و هوا و شگفتیهای موادّ و عجایب حیوانات و نقشهای بدیع و جالب آن می نگری و از آن سخنی نمی گویی و به دل توجّه به آن نمی کنی بـا آن که این خـانه کم از آن خانه ای که آن را توصـیف کردی نیست بلکه آن خـانه جزئی از زمین و پست ترین اجزای این خـانه بزرگ است که تـو به آن نمی نگری.و این امر سـببی جز این نـدارد که آن خانـهٔ پروردگار تو است و او به تنهایی آن را ساخته و آراسـته است و تو هم خود و هم پروردگار خویش را فراموش کرده و به شـکم و فرج خود پرداخته ای و جز شـهوت و کسب بزرگی برای خود هیچ اندیشه ای نداری.نهایت شـهوت تو این اسـت که شـکمت را پر کنی در حـالی که قـادر نیستی یک دهم آنچه را حیوان می خورد بخوری و از این نظر حیوان ده درجه از تو بالاتر است،و منتهای بزرگی و حشـمت تو این که ده یا صـد نفر از مردم سرشـناس به تو رو آورنـد و در پیش روی تو به زبان چاپلوسی و نفاق کنند و اعتقادات بد خود را دربارهٔ تو پنهان دارند و اگر هم در دوستی با تو راستگو باشند مالک سود و زیان و مرگ و زنـدگی و قیـامت تو نیسـتند.و شایـد در شـهری که در آن زنـدگی می کنی توانگری از یهود و نصـارا وجود داشـته باشـند که مـوقعیّت آنهـا از مقـام و منزلت تو برتر باشـد،و تو خود را به این پنـدار مشـغول سـاخته و از توجّه به جمـال ملکوت آسمانها و زمین غافل مانده و لذّت نگریستن به جلال مالک ملک و ملکوت را از یاد برده ای.

داستان تو و عقل تو داستان مورچه ای است که در کاخ مستحکم سر بر افراشته پادشاه که آراسته به غلامان و کنیزکان و انواع ذخـایر و نفـایس است لانـه ای برای خود حفر کرده باشـد و هر زمان از آن بیرون آیـد و رفیق خود را دیـدار کنـد در صورت قـدرت بر سـخن گفتن جز از لانه و غذا و چگونگی ذخیره کردن موادّ در آن چیزی نگوید و از احوال کاخ و پادشاهی که در آن زندگی می کند و تفکّر دربارهٔ آنها بکلّی غافل بوده بلکه اصلا این قدرت را نداشته باشد که جز درباره خود و غذا و خانه اش فکر کند و از این حدّ فراتر بیندیشد.آری همان گونه که مورچه از کاخ شاه و زمین و سقف و دیوارها و ویژگیهایش و نیز از ساکنان آن غافل

است تو نیز از خانه خداونـد و فرشـتگانش که ساکنان آسـمانهای اوینـد در غفلتی.از آسـمان همان قدر می دانی که مورچه از سقف خانه تو می داند،و شـناخت تو به فرشـتگان آسمانها به اندازه شناختی است که مورچه به تو و ساکنان خانه ات دارد.بلی مورجه راهی نـدارد که تو را و شـگفتیهای کاخ تو را و هنرهای شـگرفی که سازنـده اش در آن به کار برده بشـناسد اما تو این قدرت را داری که در جهان ملکوت سیر کنی و عجایب آن را که مردم از آنها غافلند بشناسی.

ما از ادامه سـخن در این زمینه عنان در می کشـیم چه این امر میـدانی است که پایانی نـدارد و اگر سالهای دراز آن را پیگیری کنیم قـادر نخواهیم بود آنچه را که خداونـد معرفت آن را به مـا تفضّـل فرموده است شـرح دهیم.همـۀ معرفت مـا در مقایسه با معرفت اولیای الهی و عالمان بسـیار حقیر و ناچیز است چنان که شـناخت آنها نسـبت به معرفت پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله و شناخت آن حضـرت نسـبت به معرفت فرشـتگان مقرّب مانند جبرئیل و اسرافیل و جز آنها اندک می باشد آنگاه اگر همۀ علوم فرشـتگان و جنّ و انس با علم خداوند متعال مقایسه شود بی شکّ دانستنیهای آنها شایستگی آن را ندارد که به آنها علم گفته شود بلکه اگر دهشت و حیرت و قصور و عجز نامیده شود به واقع نزدیکتر است.

آری منزّه است خداونـدی که آنچه را بایـد به بنـدگانش بیاموزد آموخت سپس به همۀ آنها خطاب کرد و فرمود: وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَلِیلاً (۱).

این ها مواردی بود که اندیشـمندان در خلق خـدا فکر خود را در آنها به جولان در می آورنـد و در آنها از تفکّر در ذات خـدا سخنی نیست لیکن از تفکّر در خلق نـاگزیر به خالق و عظمت و جلال و قـدرت او معرفت حاصل می شود و هر چه به عجایب صنع الهی بیشتر آشـنا شوی معرفت تو نسـبت به جلاـل و عظمت او بیشتر و کامـل تر خواهـد شـد.چنان که هرگـاه عالمی را به سبب دانش او توقیر و احترام کنی چنانچه پیوسـته بر غرایبی از تصنیف یا شعرا و آگاه شوی و بر شناخت تو نسبت به او افزوده گردد بر حسب آن بر توقیر و احترام او می افزایی تـا آنجـا که هر کلمه ای از کلمـات و هر شـعر جالبی از اشـعار او بر موقعیّت وی در دلت می افزاید و تو را به تعظیم بیشتر او وادار می کند؛پس باید به همین گونه در مخلوقات خداوند و تصنیف و تألیف او بنگری،چه آنچه در جهـان وجود است همه مخلوق خداونـد و تصـنیف اوست و تفکّر در آنها پایان نـدارد بلکه هر بنـده ای تنها به اندازه ای که روزی اوست

۱- (۱) إسراء/۸۵:و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.

از آن برخوردار خواهد شد.

اکنون بایـد به آنچه دراین بـاره ذکر کردیم بسـنده کنیم و چیزی را که در کتـاب شـکر به طـور تفصـیل بیـان کرده ایم بـدین بیفزاییم،چه ما در آن کتاب به فعل خداونـد از حیث آن که در حقّ ما احسان و انعام است نظر کرده ایم و در این کتاب نظر ما به آن تنهـا از آن روست که فعـل خداونـد است،و همـۀ آنچه مـا در آنهـا نظر کرده ایم چنـانچه طبیعی مـذهب در آنهـا بنگرد نظرش سـبب گمراهی و شـقاوت او خواهـد شد و اگر انسان موفّق در آنها بیندیشد این کار سـبب هدایت و سـعادت او خواهد گردید.هیـچ ذرّه ای در آسـمان و زمین جز این که خداونـد را نسـبت به آن حکمی است هر کس را بخواهد بدان هدایت می کند،و هر که را بخواهد بدان گمراه می سازد.

بنابراین هر کس به این امور بنگرد از حیث آن که آنها فعل خدا و صـنع اوست به جلال و عظمت خدا معرفت حاصل می کند و هـدایت می یابـد،و آن که نظرش قاصـر باشـد و به این امور از حیث تـأثیر بعضـی در بعضـی دیگر بنگرد و به ارتبـاط آنها با مسبّب الاسباب توجّه نکند بدبخت و هلاک می شود.

مـا از گمراهی به خـدا پناه می بریم و از او می خواهیم که به فضل و احسان خود ما را از لغزشـهای نادانها دور بـدارد،که او بر هر چه بخواهد تواناست.

به حمـد و فضـل خداونـد کتاب تفکّر از بخش منجیات المحجّه البیضاء فی تهـذیب الإحیاء به دست حقیرترین و ضـعیف ترین بندگان خدا محسن بن مرتضی به اتمام رسید.

خداونـد به فضل و کرم خود او را از اندیشـمندان در ملکوت آسـمانها و زمین قرار دهـد.و به دنبال آن اگر خدا بخواهد کتاب ذکر مرگ و آنچه پس ز آن است خواهد آمد.سـتایش تنها ویژۀ خداوند است و درود بر بهترین آفریدگان او محمّد و خاندان پاک او باد.

کتاب ذکر مرگ و آنچه پس از آن است

اشاره

(۱)و این دهمین و آخرین کتاب از کتب بخشهای چهارگانه المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ستایش ویژهٔ خداوندی است که به وسیلهٔ مرگ گردن جبّاران را خرد کرده و پشت کسراها را بدان در هم شکسته و دوران عمر قیصرها را که پیوسته دلهایشان از یاد مرگ متنفّر است کوتاه کرده و در زمانی که وعدهٔ حقّ دربارهٔ آنان فرا می رسد آنها را از تخت قدرت به گودال قبر فرود می آورد،و از کاخها به گورها،و از روشنی جایگاهها به تاریکی لحدها منتقل،و از ملاعبه با کنیزکان و زیبا رویان به همنشینی با کرمها و خزندگان،و از تلذّذ به شراب به فرو رفتن در خاک گرفتار می شوند و انس آنها با معاشرت به وحشت تنهایی و بستر نرم آنها به جایگاهی ناهموار و دشوار بدل می گردد.

اینک بیندیش آیا آنها توانستند از مرگ دژ یا حجاب و پناهگاهی بیابند،و بنگر که از آن هلاک شدگان کسی را می یابی و هیچ آوازی از آنها می شنوی.پس منزّه است خداوندی که قهر و استیلا-را به خود منحصر کرده و استحقاق بقاء را به خود اختصاص داده و با مقدّر کردن فنا و زوال برای همهٔ آفریدگان آنها را خوار ساخته است؛سپس مرگ را گریزگاهی برای پرهیزگاران و وعده گاهی جهت ایشان به منظور درک لقای خود قرار داده،و گور را برای اشقیاء تا روز جزا زندانی تنگ ساخته است.نعمتهای پیاپی و انتقامهای سخت قهرآمیز از اوست،و شکر در آسمانها و زمین برای او و حمد در دنیا و آخرت سزاوار اوست.

و درود و سلام فراوان بر محمّد مصطفی که دارای معجزات ظاهر و روشن است و بر

خاندان و اصحاب(پاک)او باد.

امّا بعد.برای کسی که مرگ سرنوشت او،خاک خوابگاه او،کرمها همدم او،منکر و نکیر و همنشین او،قبر جایگاه او،اندرون زمین قرارگاه او،قیامت وعده گاه او،و بهشت یا دوزخ منزل پایانی اوست سزاوار است که جز در مرگ نیندیشد،و جز از آن یاد نکند،و جز به آن ننگرد،و جز بر آن آرام نشود،و جز برای آن نکوشد،و جز گرد آن نگردد،و جز آن را انتظار نداشته باشد.شایسته است خود را از زمرهٔ مردگان شمارد و از اهل گورستان بداند زیرا هر چه آمدنی است نزدیک است و دور آن است که آمدنی نباشد.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«زیرک کسی است که نفس خود را خوار و برای پس از مرگ کار کند».آماده شدن برای چیزی تنها زمانی میسّر است که یاد آن در دل پیوسته تجدید شود و ذکر پیاپی آن در دل تنها در صورتی امکان پذیر است که به یادآوریها گوش فرا دهد و به هشدارها توجّه کند.ما از امر مرگ و مقدّمات و لواحق آن و نیز از احوال آخرت و قیامت و بهشت و دوزخ آنچه را آدمی ناگزیر است پیوسته آن را یاد و تکرار کند و با بینش در آن بیندیشد ذکر می کنیم تا ذکر آنها شنونده را به آمادگی برای این سفر برانگیزد چه هنگام کوچیدن از این دنیا نزدیک شده و از عمر جز اندکی باقی نمانده است و مردم در خواب غفلت فرورفته اند چنان که خداوند فرموده است: اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ (۱).ما آنچه را به مرگ مربوط است در دو بخش ذکر می کنیم:

بخش اول در مقدّمات مرگ و توابع آن تا نفخهٔ صور و این مشتمل بر هشت باب است:

باب اوّل-در فضیلت ذکر مرگ و ترغیب به آن؛ باب دوّم-در درازی و کوتاهی آرزو؛ باب سوّم-در سکرات مرگ و شدّت آن و آنچه به هنگام مردن مستحبّ است؛ باب چهارم-در وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله؛ باب پنجم-دربارهٔ گفتار صالحان به هنگام احتضار؛ باب ششم-دربارهٔ گفتار اهل معرفت بر جنازه ها و قبرها و حکم زیارت قبور؛ باب هفتم-در حقیقت مرگ و آنچه مرده تا نفخهٔ صور در قبر می بیند؛ باب هشتم-در آنچه از احوال مردگان به صورت مکاشفه در خواب دانسته شده است؛

۱- (۱) انبیاء/۱:حساب مردم به آنها نزدیک شده است و آنها در غفلت و رو گردانند.

باب اول

اشاره

در فضیلت ذکر مرگ و ترغیب به آن

(۱)بدان کسی که به دنیا حریص و به زرق و برق آن شیفته شده و به شهوتهای آن دل بسته باشد ناگزیر قلب او از ذکر مرگ غافل است و آن را یاد نمی کند و اگر آن را به یاد او آورند از شنیدن آن کراهت و نفرت دارد.اینان کسانی هستند که خداوند دربارۀ آنها فرموده است:

قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِیکُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلی عالِمِ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَهِ فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱).

مردمان سه دسته اند:یا حریص و دل سپردۀ به دنیا،یا تائب مبتدی و یا عارف منتهی.

امّا حریص مرگ را یاد نمی کند و اگر آن را بر زبان آورد برای آن است که بر دنیای خود تأسّف خورد و به بدگویی از آن بپردازد،و این نوع ذکر مرگ او را از خداوند دورتر می کند.

امّا تائب مرگ را زیاد یاد می کند تا خوف و خشیت در دلش برانگیخته شود و توبه اش را به کمال رساند و بسا از مرگ کراهت دارد از بیم آن که پیش از اکمال توبه و اصلاح توشه او را برباید؛و او در این کراهت معذور است و در زمرۀ کسانی نیست که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دربارۀ آنها فرموده است:«کسی که از دیدار خدا کراهت دارد خداوند از دیدارش کراهت دارد» (۲)،چه او از مرگ و لقای خداوند کراهت ندارد بلکه به سبب کوتاهی و تقصیر خود از فوت لقای خداوند بیمناک است؛و او مانند کسی است که در دیدار دوست خود به سبب اشتغال به آماده کردن خویش برای دیدار او به نحوی که مورد پسند وی باشد تأخیر می کند،و در این صورت او از کسانی نیست که از لقای خداوند کراهت دارند.علامت این دسته از تائبان آن است که پیوسته مشغول آماده کردن خود برای دیدار پروردگارند و به کار دیگری نمی پردازند و گرنه او ملحق به کسی است که حریص به دنیاست.

اما عارف منتهی پیوسته مرگ را یاد می کند،چه آن موعد دیدار دوست است،و دوست هرگز موعد دیدار دوست خویش را فراموش نمی کند؛لیکن غالب این است که مرگ دیر

۱- (۱) جمعه/۸:بگو این مرگی که از آن فرار می کنید سرانجام با شما دیدار خواهد کرد سپس به سوی کسی که از پنهان و آشکار با خبر است برده می شوید و شما را از آنچه انجام می دادید خبر خواهد داد.

۲- (۲) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۳۲،از حدیث عباده بن صامت؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۶۵،از حدیث عایشه.

می رسد در حالی که او آمدنش را دوست می دارد تا از سرای گنهکاران برهد و به جوار پروردگار جهانیان برسد.چنان که از حذیفه روایت شده هنگامی که مرگ او فرا رسید گفت:

دوستی در حال فاقه و تنگدستی آمده،رستگار مباد کسی که پشیمان باشد،بار خدایا!اگر می دانی تنگدستی از توانگری و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگی نزد من محبوب تر است مرگ را به من آسان فرما تا تو را دیدار کنم.لذا تائب در این که مرگ را مکروه می دارد معذور است و عارف از این که مرگ را دوست می دارد و آن را آرزو می کند نیز معذور می باشد.لیکن رتبهٔ برتر از آن کسی است که کار خود را به خدا واگذارد و برای خود مرگ یا زندگی را انتخاب نکند بلکه محبوب ترین چیزها نزد او چیزی باشد که نزد مولایش محبوب تر است.چنین کسی به سبب محبت زیاد به درجهٔ تسلیم و رضا رسیده و این درجه غایت مطلوب و منتهای مقصود است.

به هر حال در ذکر مرگ ثواب و فضیلت است و کسی که شیفتهٔ دنیاست نیز با یاد مرگ از دنیا پهلو تهی می کند چه ذکر آن نعمتها را بر او منغّص و صفای لذتهایش را مکدّر می کند و هر چه لذتها و شهوتها را بر انسان مکدّر کند از اسباب نجات است.

بیان فضیلت ذکر مرگ به هر گونه که باشد

(۱)پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مرگ را که ویران کننده لذتهاست زیاد یاد کنید (۱)»،یعنی لذتهای خود را با ذکر آن منغّص کنید تا گرایش شما به آنها منقطع شود و به خدا رو آورید.

و نیز فرموده است:«اگر آنچه را شما از مرگ می دانید حیوانات بدانند روغن از آنها نخواهید خورد (۲)».عایشه گفته است:ای پیامبر خدا آیا کسی با شهیدان محشور می شود؟ فرمود:«آری آن که مرگ را در شبانه روز بیست بار یاد کند» (۳)؛و سبب این همه فضیلت آن است که ذکر مرگ موجب دوری از سرای غرور و آمادگی برای آخرت است،چنان که غفلت از یاد مرگ باعث فرو رفتن در شهوتهای دنیاست.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مرگ تحفهٔ مؤمن است (۴)»،و این را بدان سبب فرموده که

۱- (۱) سنن ابن ماجه به شماره ۴۲۵۸،نسایی و ترمذی،سیوطی هادم را با ذال معجمه خوانده که به معنای قطع کننده است و احتمال می رود که با دال مهمله باشد و به هر تقدیر مراد مرگ است.

۲- (۲) الشّعب بیهقی از حدیث امّ حبیبه.

۳- (۳) عراقی گفته است:پیش از این گفته شده و الآن به یاد ندارم که در کجا ذکر شده است.

۴- (۴) الکبیر طبرانی از حدیث عبد اللّه بن عمر و رجال حدیث موثّق اند؛مجمع الزوائد،ج ۲،ص ۳۲۰.

دنیا زندان مؤمن است زیرا پیوسته از رنجی که نفسش به او می دهد و ریاضتی که در برابر شهوتهایش می کشد و مبارزه ای که با شیطان می کند در رنج و عذاب است و مرگ آزادی او از این عذابهاست و این آزادی تحفه ای نسبت به اوست.

و نیز فرموده است:«مرگ کفّارۀ هر مسلمان است (۱)».مراد از این مسلمان کسی است که به حقیقت مؤمن صادق باشد آن که مسلمانان از دست و زبانش آسوده باشند و به اخلاق مؤمنان آراسته و از گناهان جز صغایر پیراسته باشد؛لذا مرگ او را پاکیزه می کند و در صورت دوری جستن از کبائر و ادای واجبات مرگ کفّارۀ او خواهد بود.عطاء خراسانی گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از مجلسی گذر کرد که خنده در آن بالا گرفته بود،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«مجلس خود را با یاد منغّص کنندۀ لذتها بیامیزید»؛عرض کردند منغّص کنندۀ لذتها چیست؟فرمود:«مرگ (۲)».

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مرگ را زیاد یاد کنید چه آن گناهان را می زداید و به دنیا بی میل می گرداند (۳)»؛و نیز فرموده است:«مرگ موعظه کننده ای کافی است (۴).» پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به مسجد درآمد گروهی را دید که سخن می گویند و می خندند،فرمود:«مرگ را یاد کنید،بدانید به آن که جان من در دست اوست سوگند که اگر آنچه را من می دانم می دانستید کم می خندید و زیاد می گریستید (۵).» در نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از مردی یاد کردند و زیاد او را ستودند:فرمود:«رفیق شما با یاد مرگ چگونه است؟»عرض کردند:نشنیده ایم که مرگ را یاد کند،فرمود:«رفیق شما دارای موقعیتی نیست که می گویید (۶).» از آن حضرت پرسیدند:ای پیامبر خدا!زیرکترین و گرامی ترین مردم کیست؟فرمود:«آن که مرگ را بیشتر یاد کند و آمادگی او برای آن سخت تر باشد،زیرکان آن هایند،آنان شرف

۱- (۱) الحلیقه ابو نعیم،الشعب بیهقی به سند صحیح از حدیث انس؛الجامع الصغیر.

۲- (۲) عراقی گفته است:ابن ابی الدنیا در کتاب الموت به طور مرسل آن را نقل کرده است.

۳- (۳) الموت ابن ابی الدنیا به سند ضعیف،الجامع الصغیر،مسند حارث بن ابی اسامه به سند ضعیف از حدیث انس(المغنی).

۴- (۴) طبرانی از حدیث عمّار،الشّعب بیهقی به سند ضعیف،و آن مشهور از قول فضیل بن عیاض است، الجامع الصغیر حرف کاف.

۵- (۵) الموت ابن ابی الدنیا به سند ضعیف،المغنی.

۶- (۶) مانند روایت پیش.

دنیا و کرامت آخرت را به چنگ آورده اند (۱).» می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از ابی عبیده روایت شده که گفته است:«به امام باقر علیه السّلام عرض کردم:به من چیزی بفرمای که از آن سود برم،فرمود:ای ابا عبیده!زیاد مرگ را یاد کن چه هر انسانی آن را بسیار یاد کند نسبت به دنیا بی رغبت می شود (۲).» از ابی بصیر نقل شده که گفته است:به ابی عبد اللّه علیه السّلام از وسواس شکایت کردم،فرمود:

«ای ابا محمد!به یاد آور که پیوندهایت در گور گسسته می شود؛دوستانت هنگامی که تو را به خاک سپردند از نزد تو باز می گردند؛آنچه در سرت داری از سوراخهای بینی تو سرازیر می شود،و کرمها گوشت بدنت را می خورند.هرگاه این ها را به یاد آوری آنچه از آن شکایت داری فراموشت خواهد شد.ابو بصیر گفته است:به خدا سوگند من این ها را به یاد نیاوردم جز این که آنچه از غمهای دنیا دچار بودم فراموشم شد (۳).» از ابی عبد اللّه علیه السّلام روایت شده که فرموده است:«کسی که کفنش با او در خانه اش باشد در جرگۀ غافلان ثبت نمی شود.و هر زمان به آن نظر کند مأجور خواهد بود (۴).» و نیز فرموده است:«هیچ اهل خانۀ شهری و بیابانی نیست جز این که فرشتۀ مرگ روزی پنج بار آنان را مورد دقت و بررسی قرار می دهد (۵).» و نیز:«هرگاه جنازه ای را حمل کنی چنان باش که گویا تویی که حمل می شوی،و گویا از خدا خواسته ای که تو را به دنیا باز گرداند و اجابت فرموده است،پس بنگر چگونه عمل را از سر می گیری؛سپس فرمود:شگفتا از قومی که اوّل تا آخر آنها زندانی می باشند آنگاه در میان آنها بانگ رحیل داده می شود و آنها بازی می کنند.» (۶)و نیز از آن حضرت روایت شده که:«امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:کسی که فردا را از عمر خود بشمارد مرگ را در جایگاه حقیقی خود قرار نداده است.» و نیز از آن حضرت نقل شده که امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:«هیچ بنده ای آرزویش را طولانی نمی کند جز این که عملش را بد می کند»؛و نیز فرمود:«اگر بنده اجلش را ببیند و

۱- (۱) ابن ابی الدنیا تمام حدیث را با سند خوب نقل کرده است؛الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۲۳۸.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۵۵،شماره ۱۸ و ۲۰.

۳- (۳) همان مأخذ.

۴- (۴) کافی،ج ۳،ص ۲۵۶،شماره ۲۳ و ۲۲.

۵- (۵) کافی،ج ۳،ص ۲۵۶،شماره ۲۳ و ۲۲.

۶- (۶) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۵۸،شماره ۲۹.

شتاب آن را به سوی خود مشاهد کند تلاش خود را در طلب دنیا دشمن خواهد داشت (۱).» از امام باقر علیه السّلام روایت است که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند:کدام یک از مؤمنان زیرک تر است، فرمود:«آن که بیشتر از همه مرگ را یاد کند و آمادگی اش برای آن شدیدتر باشد (۲).» در مصباح الشّریعه (۳)از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است:«یاد مرگ شهوتها را در نفس می میراند،و ریشه های غفلت را قطع می کند،و دل را به وعده های خدا قوت می دهد، طبع را رقّت می بخشد،خواهشهای بزرگ نفسانی را در هم می شکند،آتش حرص را خاموش می کند و دنیا را پست و حقیر می گرداند.»این معنای گفتار پیامبر است که فرموده است:«یک ساعت تفکر بهتر از یک ساعت عبادت است»؛لیکن این زمانی محقق می شود که آدمی رشتۀ علایق خود را به دنیا سست و پیوند خود را با آخرت محکم کند،چه نزول رحمت الهی بر چنین کسی که پیوسته در یاد مرگ است قطع نخواهد شد.و کسی که از مرگ و بیچارگی و ناتوانی سخت خود در برابر آن،و طول اقامت در قبر،و سرگردانی در قیامت عبرت نگیرد خیری در او نیست.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«ویران کننده لذتها را زیاد یاد کنید»؛عرض کردند:ای پیامبر خدا!آن چیست؟فرمود:«آن مرگ است،هیچ بنده ای به راستی آن را یاد نمی کند جز این که اگر در فراخی است دنیا بر او تنگ و اگر در شدت و سختی است دنیا بر او فراخ می شود.»مرگ نخستین منزلگاه از منازل آخرت و آخرین منزل از منازل دنیاست؛خوشا به حال آن که به هنگام فرود آمدن در نخستین منزلگاه مورد اکرام واقع گردد و در آخرین منزل نیکو مشایعت شود.مرگ نزدیکترین چیزها به فرزند آدم است لیکن او آن را دورترین می پندارد.چقدر انسان نسبت به نفس خود گستاخ است،و چقدر از حیث خلقت ضعیف می باشد!در مرگ نجات مخلصان و هلاک مجرمان است به همین سبب کسی که مشتاق مرگ است بدان اشتیاق می ورزد و کسی که آن را ناخوش می شمارد از آن کراهت دارد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«کسی که دوستدار لقای خداوند است خداوند نیز لقای او را دوست می دارد،و آن که لقای خداوند را خوش ندارد خداوند نیز لقای او را کراهت دارد.» غزّالی می گوید:ربیع بن خثیم در خانه اش قبری کنده بود و هر روز چند بار در آن

۱- (۱) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۵۹،شماره ۳۰.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۵۷،شماره ۲۹.

۳- (۳) همان مأخذ،باب ۸۳.

می خوابید تا پیوسته در یاد مرگ باشد و می گفت:اگر دلم ساعتی از یاد مرگ فارغ باشد تباه می شود،و نیز می گفت:مؤمن هیچ غایبی را انتظار نمی کشد که از مرگ برایش بهتر باشد.

بیان طریق تحقّق دادن یاد مرگ در دل

(۱)بدان مرگ هولناک و خطر آن بزرگ است.غفلت مردم از آن بدین سبب است که کمتر در آن می اندیشند و کمتر از آن یاد می کنند و کسی که از آن یاد می کند دلش را برای آن فارغ نکرده بلکه دلش سرگرم شهوتهای دنیاست به همین سبب یاد مرگ در دلش تأثیری ندارد.

از این رو راه چاره آن است که انسان دلش را از هر چه غیر از مرگ است خالی کند و تنها مرگ را که در پیش روی اوست در خاطر داشته و مانند مسافری باشد که بخواهد به بیابانی خطرناک سفر کند یا سوار بر کشتی شود که در این صورت جز در آنها نمی اندیشد.

هرگاه یاد مرگ همنشین دلش شود دیری نمی گذرد که در آن تأثیر می کند و در این هنگام شادی و سرور او به دنیا کاستی می گیرد و دلش شکسته می شود.اما روشنترین راه آن است که اقران و امثال خود را که پیش از این بوده و در گذشته اند بسیار زیاد یاد کند و دربارهٔ مرگ و در افتادن آنها در زیر خاک بیندیشد و صورت آنها را در مناصبی که داشتند و چگونگی احوال آنها را به یاد آورد،و بیندیشد که اکنون چگونه خاک زیباییهای رخسار آنها را زدوده و اجزای بدنشان در گورهایشان پوسیده و پراکنده شده است،و چگونه زنهایشان بیوه و فرزندانشان یتیم و اموالشان ضایع و از دست آنها خارج شده است؛مسجدها و محفلها از آنها خالی گشته،آثارشان منقطع شده و خانه هایشان از سکنه تهی گردیده است.هرگاه یکایک آنها را به یاد آورد و چگونگی حالات و کیفیت زندگی هر کدام را به تفصیل از دل بگذراند،و صورت او را به نظر آورد،و فعالیت و رفت و آمد و امیدهایش را به زندگانی و دوام و بقای آن،و فراموشی او را از مرگ و فریفتگی او را به هماهنگی اسباب،و اعتماد او را به نیرومندی و جوانی خود،و رغبت او را به خنده و بازی،و غفلت او را از مرگ فجیع و هلاک سریعی که در پیش روی او بود به یاد آورد،و از خاطر بگذراند که چگونه آمد و شد می کرد و اکنون پاها و مفاصل وی منهدم شده و چگونه سخن می گفت و اکنون زبانش را کرم خورده و چگونه می خندید و اکنون خاک دندانهایش را نابود کرده و چگونه درباره امور آینده خویش که تا ده سال دیگر به آن ها نیاز نداشت می اندیشید در حالی که میان او و مرگ جز یک ماه فاصله باقی نمانده بود،و پیوسته از آنچه دربارهٔ او اراده شده بود غافل بسر می برد تا آنگاه که مرگش در وقتی که گمان نمی کرد فرا رسید و صورت فرشتهٔ مرگ بر او

نمایان گردیده در گوش او ندا شد یا بهشت یا دوزخ؛در این هنگام به حال خود می نگرد که او هم مانند آنها و غفلت او مانند غفلت آنهاست و بزودی عاقبتش مانند عاقبت آنها خواهد بود.

ابو الدّرداء گفته است:هنگامی که مردگان را به یاد می آوری خود را یکی از آنان شمار.

ابن مسعود گفته است:خوشبخت کسی است که از ملاحظۀ غیر خود پند گیرد.

عمر بن عبد العزیز گفته است:آیا نمی بینید همه روزه در بامداد و شامگاه کسانی را برای گسیل به سوی خدا مجهّز می کنید و در شکافی از زمین می گذارید،در حالی که آنها خاک را بالین خود کرده و دوستان را پشت سر گذاشته و از اسباب بریده اند؟ ملازمت این افکار و امثال این ها ضمن رفتن به گورستانها و مشاهده بیماران موجب تازه شدن یاد مرگ در دل است تا آنجا که یاد آن بر دل استیلا می یابد و مرگ نصب العین او می شود.در این هنگام امید است که انسان خود را برای آن آماده سازد و از سرای غرور پهلو تهی کند و گرنه ذکر با ظاهر دل و سر زبان در پرهیز دادن و بیدار کردن سودش اندک است.

باری سزاوار است که هر زمان انسان دلش به چیزی از دنیا خوش شود بی درنگ به یاد آورد که از جدایی از آن چاره ای نیست.

ابن مطیع روزی به سرای خود نگریست،از زیبایی آن خوشش آمد گریست و گفت:به خدا سوگند اگر مرگ نبود من به تو خوشحال بودم،و اگر سرنوشت ما تنگنای گور نبود چشم ما به دنیا روشن می شد،سپس سخت گریست به طوری که صدای گریه اش بلند شد.

باب دوم

اشاره

در درازی آرزو و فضیلت کوتاهی آن و سبب درازی آرزو و درمان آن

فضیلت کوتاهی آرزو:

(۱)پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به عبد اللّه بن عمر فرمود:«چون بامداد کنی از شبانگاه با خود سخن مگو و آنگاه که شام کنی با خود سخن از بامداد مکن،و از دنیای خود برای آخرتت،و از زندگانی خود برای مردنت،و از سلامت خود برای بیماری ات بهره گیر،چه تو ای عبد اللّه نمی دانی فردا نام تو چه خواهد بود (۱).»

۱- (۱) یعنی:زنده یا مرده ای،ابن حبان آن را نقل و بخاری آن را در آخر حدیث:«در دنیا چنان باش که گویا غریبی»از قول ابن عمر روایت کرده است.

از علی علیه السّلام روایت شده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«سخت ترین بیم من بر شما از دو خصلت است:پیروی هوای نفس و درازی آرزو؛چه پیروی هوای نفس سبب عدول از حق و درازی آرزو مایهٔ دوستی دنیاست.سپس فرمود:بدانید خداوند دنیا را به دوست و دشمن خود می دهد،و هرگاه بنده ای را دوست بدارد ایمان به او عطا می کند جز این که برای دین فرزندانی و برای دنیا فرزندانی است.شما فرزندان دین باشید،نه فرزندان دنیا،بدانید دنیا کوچ کرده و روی از شما برگردانیده و آخرت به سوی شما آورده است،آگاه باشید شما در روز عمل هستید که در آن حساب نیست و نزدیک است در روز حساب باشید که در آن عمل نیست (۱).» امّ منذر گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شبی ناگهان در میان مردم آمد و فرمود:«ای مردم!آیا از خدا شرم نمی کنید»،عرض کردند:قضیّه چیست،فرمود:چیزی را که نمی خورید گردآوری می کنید،و چیزی را که به آن نمی رسید آرزو می دارید و آنچه را در آن سکنا نخواهید کرد بنا می کنید (۲).» ابو سعید خدری گفته است:اسامه بن زید از زید بن ثابت کنیزکی خرید به بهای صد دینار به مهلت یک ماه شنیدم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می فرمود:«آیا از اسامه در شگفت نیستید که خریدار تا یک ماه است،اسامه دراز آرزوست،به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست چشم بر هم نمی زنم جز این که گمان می کنم پیش از آن که مژه هایم به هم رسد خداوند جانم را بگیرد،و چشم باز نمی کنم جز این که گمان می برم پیش از آن که چشم بر هم نهم جانم گرفته شود،و لقمه ای بر دهان نمی گذارم جز این که گمان می کنم پیش از آن که آن را فروبرم بر اثر مرگ گلو گیرم گردد،سپس فرمود:ای فرزندان آدم اگر خرد دارید خود را در زمرهٔ مردگان شمارید.سوگند به آن که جانم به دست اوست آنچه به شما وعده داده می شود خواهد آمد و شما نمی توانید خدا را به عجز درآورید (۳).» روایت شده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سه چوب گرفت یکی را در میان دستهایش فروبرد و دیگری را در کنار آن و سومی را دورتر از آن قرار داد و فرمود:«آیا می دانید این چیست؟ عرض کردند:خدا و پیامبرش داناتر است،فرمود:این انسان و این اجل و آن آرزوست که

۱- (۱) قصر الامل ابن ابی الدنیا،و نیز آن را به همین گونه از حدیث جابر روایت کرده و هر دو روایت او ضعیف است چنان که در المغنی است.

۲- (۲) طبرانی از حدیث امّ ولید دختر عمر؛الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۲۴۱.

۳- (۳) الحلیه ابو نعیم،الشعب بیهقی،قصر الامل ابن ابی الدّنیا،الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۲۳۲.

فرزند آدم آن را در دل می گیرد و اجل پیش از آرزو او را می رباید (۱).» و نیز فرموده است:«آیا همهٔ شما دوست دارید وارد بهشت شوید؟عرض کردند:آری ای پیامبر خدا،فرمود:آرزوها را کوتاه کنید و اجل خود را در برابر چشمانتان قرار دهید و از خداوند چنان که سزاوار است شرم کنید (۲).» آن حضرت در دعای خود می گفت:«بار خدایا!من به تو پناه می برم از دنیایی که مانع خیر آخرت شود و پناه می برم به تو از زندگی که مانع خیر مردن گردد،و پناه می برم به تو از آرزویی که مانع خیر عمل باشد (۳).» سلمان فارسی گفته است:سه چیز است که مرا به تعجب درآورده بلکه به خنده واداشته است:آرزومند دنیا در حالی که مرگ در طلب اوست،غافلی که از او غافل نیستند و خندانی که نمی داند پروردگارش بر او خشمگین یا از او راضی است،و سه چیز است که مرا اندوهگین ساخته تا آنجا که به گریه درآورده است:فراق دوستان،یعنی پیامبر و یاران او،و هول قیامت،و وقوف در پیشگاه پروردگارم که نمی دانم مرا به بهشت روانه خواهد کرد یا به دوزخ.

یکی از بزرگان گفته است:زراره بن ابی اوفی را پس از مردنش در خواب دیدم؛به او گفتم:در نزد شما کدام عمل مؤثرتر است؟گفت:توکل و کوتاهی آرزو.

سبب درازی آرزو و درمان آن

(۱)بدان درازی آرزو دو سبب دارد:یکی دوستی دنیا و دیگری نادانی.

اما دوستی دنیا سبب می شود که هرگاه انسان به شهوتها و لذتها و علایق دنیا انس گیرد جدایی از آنها بر او دشوار گردد و دلش از یاد مرگ که موجب جدایی از آنهاست سرباز زند، چه کسی که چیزی را خوش ندارد آن را از خود دور می سازد.انسان شیفتهٔ آرزوهای درونی خویش است و پیوسته خود را به آنچه موافق مراد اوست دلبسته و آرزومند می کند،و آنچه مراد اوست باقی ماندن در دنیاست؛از این رو همواره آن را در ذهن خود می پروراند و در

۱- (۱) عراقی گفته است:مسند احمد،قصر الامل ابن ابی الدنیا و الفاظ از اوست،الامثال را مهرفری از روایت ابی المتوکل ناجی از ابی سعید خدری و اسناد او حسن است،الزهد ابن مبارک،ابن ابی الدّنیا نیز از روایت ابی المتوکل به طور مرسل.

۲- (۲) قصر الامل ابن ابی الدّنیا از حدیث حسن به طور مرسل(المغنی).

۳- (۳) قصر الامل ابن ابی الدنیا از روایت حوشب.

درون خود جایگزین می سازد و لوازم آن و آنچه برای این منظور مورد نیاز اوست اعم از مال و خانواده و خانه و دوستان و چهار پایان و دیگر اسباب دنیوی را پیش بینی و فراهم می کند و در نتیجه دلش در گرو این تفکر بوده و از یاد مرگ غافل می شود و نزدیکی آن را تصور نمی کند،و اگر احیانا قضیّهٔ مرگ به دلش خطور و نیاز خود را به آمادگی برای آن احساس کند موضوع را به آینده واگذار می کند و خود را به وعده دلخوش می سازد و به خود می گوید:

روزها در پیش روی تو است بگذار تا بزرگ شوی آنگاه توبه می کنی،و هنگامی که بزرگ می شود می گوید:بگذار تا پیر شوی،و چون پیر شود می گوید:بگذار تا از ساختمان این خانه،و آباد کردن آن ملك فارغ شوی،یا از این سفر باز گردی،یا از ادارهٔ امور این فرزند و تهیه وسایل و مسکن برای او فراغت یابی،یا از قهر دشمنی که تو را شماتت می کند آسوده شوی.از این رو پیوسته امروز و فردا می کند و آمادگی برای مرگ را به تأخیر می اندازد،و به هر کاری که دست می زند برای اتمام آن ناگزیر می شود کارهای بسیار دیگری را که مربوط به آن است عهده دار گردد.به همین گونه امر را از امروز به روز دیگر و از این کار پس از کار دیگر بتدریج به تأخیر می اندازد تا در وقتی که به هیچ روی گمان آن را ندارد مرگ او را برباید و به همین سبب حسرت و اندوه او طولانی خواهد بود چه بیشتر اهل دوزخ فریادشان از تأخیر و امروز و فردا کردن است و می گویند:دریغا از تأخیر.و آن بیچاره ای که اجرای امر را از امروز به فردا می افکند نمی داند آن عاملی که امروز او را به این کار فرا می خواند فردا نیز با او خواهد بود و این حالت با گذشت زمان در او رسوخ و قوت می یابد به طوری که گمان می کند کسی که خود را در امور دنیا مستغرق کرده و به حفظ آن مشغول است برای امر آخرت خود فراغتی خواهد یافت،لیکن هیهات!زیرا کسی از آن فراغت می یابد که آن را دور بیندازد.چنان که گفته اند:

فما قضی أحد منها لبانته و ما انتهی أرب إلاّ إلی أرب (۱)

ریشهٔ همهٔ این آرزوها محبت دنیا و انس به آن و غفلت از مدلول قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که فرموده است:«دوست بدار آنچه را دوست می داری لیکن از آن جدا خواهی شد.» اما نادانی و آن موجب این است که انسان بر جوانی خود اعتماد کند و مرگ را در جوانی بعید بداند.این بیچاره فکر نمی کند که اگر سال خوردکان شهرش را بشمارند عدّهٔ آنها از یک دهم مردم شهر کمتر خواهد بود و کمی آنها به سبب آن است که مرگ در میان جوانان بیشتر

۱- (۱) کسی حاجتش را از دنیا روا نکرد-و هر حاجتی به حاجت دیگر منتهی شد

است،چه تا آن زمان که پیر می میرد هزاران کودک و جوان زندگی را بدرود می گویند.گاهی بر اثر اطمینان به سلامت خود مرگ را مستبعد می داند و مرگ ناگهانی را نیز بعید می شمارد و نمی داند که آن بعید نیست چه اگر هم دور باشد بیماری ناگهانی دور نیست و هر بیماری، ناگهان عارض می شود و هنگامی که انسان بیمار شود مرگ او مستبعد نخواهد بود.اگر این نادان بیندیشد و بداند که مرگ وقت مخصوصی اعمّ از جوانی،پیری،کهولت،تابستان، زمستان،پاییز،بهار،شب و یا روز ندارد آگاهی و آمادگی او برای مرگ زیاد خواهد شد.

لیکن ندانستن این امور و دوستی دنیا او را وادار می سازد که آرزوهایش را طولانی کند و از امکان مرگ نزدیک خود غافل باشد و پیوسته گمان کند که مرگ در پیش روی اوست اما نزول و وقوع آن را بر خود پیش بینی نمی کند،جنازه ها را تشییع می کند لیکن تصور نمی کند جنازه اش را تشییع کنند چه مشایعت جنازۀ دیگران زیاد برای او اتفاق افتاده و با آن خو گرفته و پیوسته مرگ دیگران را شاهد بوده لیکن با مرگ خود انس نگرفته و تصور نمی رود که با آن انس گیرد چه هنوز واقع نشده و اگر واقع شود تکرار نخواهد شد و از اول تا آخر عمر جز یک بار روی نمی دهد.بنابراین راه آن است که خود را با دیگران قیاس کند و بداند جنازۀ او نیز ناگزیر به سوی گورستان حمل و به خاک سپرده خواهد شد و شاید خشتی که با آن لحدش پوشیده می شود زده و ساخته شده است و او نمی داند،لذا تأخیر در آماده شدن برای مرگ جهل محض است.

از این رو هرگاه دانستی سبب درازی آرزو نادانی و دوستی دنیاست،پس درمان آن با دفع سبب میسر خواهد شد،اما نادانی را با تفکر درست و صافی که از دل حاضر و آماده برخاسته باشد و نیز شنیدن حکمتهای بلیغ از دلهای پاک می توان دفع کرد،لیکن بیرون کردن محبت دنیا از دل بسیار سخت است چه آن درد دشواری است که درمان آن پیشینیان و متأخران را خسته و درمانده کرده و علاج آن تنها ایمان به روز باز پسین و مجازاتهای سنگین و ثوابهای بزرگ آن است؛و هرگاه انسان به این امر یقین حاصل کند محبت دنیا از دلش بیرون می رود چه محبت بزرگ محبت کوچک را از دل می زداید و با مشاهدۀ حقارت دنیا و نفاست آخرت از این که به دنیا توجه کند سر باز خواهد زد هر چند پادشاهی مشرق تا مغرب زمین به او داده شود،چه رسد به این که هر بنده ای در این دنیا جز از مقدار اندکی از آن که آلوده به انواع ناملایمات است برخوردار نیست و در این صورت چگونه با وجود ایمان به آخرت به دنیا شاد باشد و محبت آن در دلش رسوخ یابد.از خداوند خواستاریم که دنیا را آن چنان به ما وانمود کند که به بندگان صالح و شایستۀ خود نشان داده است.به هر حال برای

استقرار یاد مرگ در دل درمانی مانند توجه به مرگ اقران و همگنان و این که چگونه در وقتی که گمان نمی کردند مرگ به سراغ آنها آمد وجود ندارد.اما کسی که خود را برای آن آماده ساخته فوز عظیمی را نصیب خود کرده و آن که به درازی آرزو فریفته شده زیان و خسران آشکاری را بهرهٔ خود ساخته است.

آدمی باید در هر ساعت به اندام و اعضای خود بنگرد و بیندیشد که چگونه سرانجام کرمها آنها را خواهند خورد و چگونه استخوانها خرد و متلاشی خواهند شد و فکر کند که کرمها از حدقهٔ راست او آغاز به خوردن خواهند کرد یا از حدقهٔ چپ،زیرا چیزی در بدن او نیست جز این که طعمهٔ کرمها خواهد شد و آنچه از او برای خودش باقی می ماند تنها علم و عمل خالص او برای خداست.همچنین باید در آنچه بزودی بر او وارد می شود مانند عذاب قبر،سؤال نکیر و منکر،حشر و نشر،اهوال قیامت و فزع ندا در روز عرض اکبر بیندیشد،زیرا امثال این تفکرات است که یاد مرگ را در دل تازه نگه می دارد و او را به آمادگی برای آن فرا می خواند.

بیان مراتب مردم در درازی و کوتاهی آرزو

(۱)بدان مردم در این مورد متفاوت اند؛برخی آرزوی بقاء دارند و خواهان همیشگی آنند، خداوند فرموده است: يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ (۱).و بعضی تا رسیدن به منتهای پیری بقا را آرزو دارند و این طولانی ترین عمری است که دیده و شاهد آن بوده اند.اینان کسانی هستند که دنیا را بسیار دوست می دارند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«محبت پیر در طلب دنیا جوان است هر چند هر دو چنبرهٔ گردن او از پیری در هم شوند جز کسانی که پرهیزگار باشند و اینان اندکند (۲).»دسته ای آرزوی بقای تا یک سال را دارند و به تدبیر آنچه ورای آن است نمی پردازند و برای خود در سال آینده وجودی فرض نمی کنند،در تابستان برای زمستان و در زمستان برای تابستان آماده می شوند و هنگامی که کفاف یک سال را گردآوری کردند به عبادت مشغول می شوند.گروهی تنها آرزوی ماندن طول تابستان یا زمستان را دارند و در تابستان برای زمستان یا در زمستان برای تابستان لباس تهیه نمی کنند؛و بعضی امید ماندن

۱- (۱) بقره/۹۶:...هر یک از آنها دوست دارد هزار سال عمر کند.

۲- (۲) صدر حدیث را مسلم،و بخاری در صحیح خود ج ۸ ص ۱۱۱ نقل کرده اند،و مأخذ تمام حدیث را نیافتم.

یک شبانه روز را دارند و فقط برای امروز خود آماده می شوند و فردا را به حساب عمر نمی آورند.

عیسی علیه السّلام گفته است:«برای روزی فردا تلاش نکنید،اگر فردا از عمر شماست روزی شما به همراه آن خواهد آمد،و اگر فردا از عمر شما نیست برای روزی دیگران تلاش نکنید.» بعضی نیز آرزویشان از حدّ یک ساعت تجاوز نمی کند چنان که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به عبد اللّه بن عمر فرمود:«ای عبد اللّه هرگاه بامداد کردی با خود سخن از شب مگوی،و چون شام کردی با خود سخن از بامداد مکن (۱).»برخی بقای در دنیا را تا یک ساعت دیگر هم برای خود فرض نمی کنند،و بعضی مرگ را در پیش چشم و نصب العین خود ساخته و منتظرند هم اکنون بر آنها واقع شود،این ها همان کسانی هستند که نمازشان را نماز وداع می خوانند.

اینهاست درجات مردم از نظر درازی و کوتاهی آرزو و برای هر کدام در نزد خداوند مراتبی است.روشن است کسی که آرزویش منحصر در یک ماه باشد مانند کسی نیست که یک ماه و یک روز را آرزو داشته باشد و در نزد خداوند درجهٔ آنها متفاوت است چه إِنَّ اللّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ وَ إِنْ تَکُ حَسَنَةً یُضاعِفْها (۲)؛ فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ (۳).اثر کوتاهی آرزو در مبادرت به عمل آشکار می شود،و هر انسانی مدّعی کوتاهی آرزوست در حالی که دروغ می گوید و اعمال او نمایانگر دروغ اوست،زیرا وی در تکاپوی اسبابی است که بسا تا یک سال دیگر هم به آنها محتاج نشود و همین امر بیانگر آرزوی دراز اوست.نشانهٔ توفیق آن است که مرگ پیوسته نصب العین آدمی باشد و لحظه ای از آن غفلت نکند؛در این صورت برای مرگ در هر وقتی که بر او در آید آماده می شود.اگر تا شبانگاه زنده بماند خدا را بر طاعتی که انجام داده شکر می گوید و خوشحال خواهد بود که روز خود را ضایع نکرده و بهره اش را از آن گرفته و برای خود اندوخته است سپس اعمالش را تا بامداد از سر می گیرد و چون بامداد شود به همین گونه اعمال خود را ادامه می دهد.این روش تنها برای کسی میسر می شود که دلش را از فردا و آنچه در آن است فارغ گردانیده باشد.چنین کسی هرگاه بمیرد سعادتمند مرده و غنیمت برده و اگر زنده بماند به حسن آمادگی و لذت مناجات با خدا

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۹،ص ۲۰۳،بیهقی و جز او از حدیث ابن عمر که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرموده است

۲- (۲) خداوند به اندازه ذرّه ای ستم نمی کند و اگر کار نیکی باشد آن را دو چندان می کند.

۳- (۳) پس هر کس به اندازه سنگینی ذرّه ای کار نیک انجام دهد،آن را می بیند.

شادمان است پس مرگ برای او سعادت و زندگی برایش مایهٔ مزید ثواب است.

بنابراین ای بیچاره مرگ را در دل خود جای ده چه تو را با شتاب می برند و تو از خودت غافلی و شاید به منزل نزدیک شده و مسافت را طیّ کرده باشی،لیکن این امر محقّق نمی شود مگر آن که به عمل شتابی و هر نفسی را که در آن به تو مهلت داده شده است مغتنم بشماری.

بیان شتافتن به عمل و پرهیز از آفت تأخیر

(۱)بدان کسی که دو برادر غایب دارد که ورود یکی را در فردا و ورود دیگری را پس از یک ماه یا یک سال انتظار دارد برای دیدار برادری که پس از یک ماه یا یک سال دیگر وارد می شود خود را آماده نمی کند بلکه آماده دیدار برادری می شود که فردا وارد خواهد شد.پس آمادگی نتیجه قرب انتظار است.کسی که منتظر رسیدن مرگ پس از گذشت یک سال دیگر است دلش به آنچه در این مدت است مشغول می شود و آنچه را پس از آن است فراموش می کند.سپس در هر روز که بامداد می شود منتظر یک سال تمام است و روزی را که گذشته از این مهلت کم نمی کند و همین امر مانع او می شود که به عمل بشتابد،چه وی همواره مجال وسیعی در این یک سال برای خود تصور می کند و در نتیجه عمل را به تأخیر می اندازد.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر یک از شما از دنیا جز ثروتی طغیان برانگیز،یا فقری فراموشی آور،یا مرضی تباه کننده یا پیری خرف کننده یا مرگی به آخرت رساننده یا دجّال را انتظار ندارد،دجّال بدترین غایبی است که منتظر اویند،یا انتظار قیامت را دارد و قیامت سخت تر و تلخ تر است (۱).» ابن عباس گفته است:«پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در آن هنگام که مردی را پند می داد به او فرمود:پنج چیز را پیش از پنج چیز مغتنم بشمار:جوانی خود را پیش از پیری،سلامت خود را پیش از بیماری،توانگری خود را پیش از ناداری،فراغت خود را پیش از مشغولی و زندگی خود را پیش از مردنت (۲).» و نیز فرموده است:«دو نعمت است که بسیاری از مردم در آنها زیانکارند:سلامت و

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۹،ص ۱۸۵،از روایت محرز بن هارون از عبد الرحمن اعرج از ابی هریره و گفته است: حدیث حسن است.

۲- (۲) مسند حاکم،ج ۴،ص ۳۰۶ و گفته است:به شرط مسلم و بخاری حدیث صحیح است.

فراغت (۱)»،یعنی آنها را مغتنم نمی شمارند و هنگامی که زائل شوند ارزش آنها شناخته می شود.

و نیز:«هر کس بترسد راه را در شب می رود و آن که در شب رود(بامداد)به منزل می رسد.آگاه باشید کالای خداوند گران بهاست آگاه باشید کالای خداوند بهشت است (۲).» و نیز:جاءت الرّاجفه تَتْبَعُهَا الرّادِفَهُ ؛یعنی مرگ با آنچه در اوست فرا رسید (۳).» هنگامی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در اصحاب خود غفلت یا غروری می دید با صدای بلند در میان آنها ندا می داد:«مرگ به سوی شما به طور ثابت و لازم آمد یا با شقاوت و یا با سعادت (۴).» و نیز فرموده است:«من بیم دهنده ام و مرگ دگرگون کننده و قیامت وعده گاه است (۵)».

ابن عمر گفته است:پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر ما وارد شد و آفتاب بر اطراف سقف خانه بود،فرمود:

از دنیا باقی نمانده جز مانند آنچه از امروز ما باقی مانده نسبت به آنچه گذشته است (۶).» و نیز:«داستان دنیا داستان جامه ای است که آن را سرتاسر شکافته باشند و تنها به نخ آخر آن آویخته باشد و بزودی این نخ نیز قطع شود (۷).» جابر گفته است:پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هنگامی که خطبه می خواند و قیامت را یاد می فرمود آوازش را بلند می کرد و گونه هایش سرخ می شد و مانند این بود که از ورود سپاهیانی بیم می داد،و می فرمود:در بامداد و شامگاه به شما گوشزد کردم که من و قیامت مانند این دو هستیم-و دو انگشت خود را به هم چسباند (۸).

ابن مسعود گفته است:پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این آیه را تلاوت کرد: فَمَنْ یُرِدِ اللّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ (۹)سپس فرمود:«هرگاه نور در سینه در آید گشاده می شود»،عرض کردند:ای پیامبر خدا آیا آن را نشانه ای هست که شناخته شود؟فرمود:«آری دور شدن از سرای

۱- (۱) سنن ابن ماجه،شماره ۴۱۷۰؛المستدرک حاکم،ج ۴،ص ۳۰۶.

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۹،ص ۲۷۷،حاکم بر سند حسن از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) سنن ترمذی و آن را حسن دانسته است از حدیث ابی بن کعب.

۴- (۴) قصر الامل ابن ابی الدنیا از حدیث زید السلمی به طور مرسل(المغنی).

۵- (۵) قصر الامل ابن ابی الدنیا،ابو القاسم بغوی(المغنی).

۶- (۶) ابن ابی الدنیا،ترمذی(نظیر آن)از حدیث ابی سعید خدری به سند حسن.

۷- (۷) ابن ابی الدنیا از حدیث انس و صحیح نیست.

۸- (۸) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۲۰۹ نظیر آن،قصر الامل ابن ابی الدنیا با همین الفاظ،المغنی.

۹- (۹) انعام/۲۵:آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای(پذیرش)اسلام گشاده می سازد.

فریب،و بازگشتن به سرای جاوید،و آمادگی برای مرگ پیش از فرود آمدن آن (۱).»

باب سوّم

اشاره

سکرات مرگ و شدّت آن و حالاتی که به هنگام مردن مستحب است

(۱)بدان اگر در پیش روی بندهٔ مسکین غم و بیم و عذابی جز مجرد سکرات مرگ وجود نداشت نیز سزاوار بود که زندگی او منغّص و شادمانی او مکدّر و سهو و غفلت از او دور باشد،و شایسته بود که تفکرش دراین باره طولانی و آمادگی اش برای آن بزرگ باشد به ویژه آن که در هر نفسی انتظار آن می رود،چنان که یکی از حکیمان گفته است:اندوهی که به دست غیر تو باشد نمی دانی در چه زمان تو را فرا خواهد گرفت.لقمان به پسرش گفت:ای پسرک من!امری که نمی دانی که به تو خواهد رسید پیش از آن که ناگهان به تو رسد برای آن آماده باش.شگفتا اگر انسان مشغول بزرگترین لذتها و خوش ترین مجلسهای لهو باشد و انتظار رود که کسی از نیروی انتظامی بر او وارد شود و پنج ضربه چوب به او زند بر اثر این انتظار لذت او منغّص و عیش او مکدّر می گردد،در حالی که وی در هر نفسی در معرض آن است که فرشتهٔ مرگ به همراه سکرات جان دادن بر او داخل شود و او از آن غافل باشد،و این امر سببی جز نادانی و غرور ندارد.

بدان شدت درد سکرات مرگ را به حقیقت کسی نمی داند جز فردی که آن را چشیده باشد و کسی که آن را نچشیده است به شناخت او نسبت به آن یا از راه قیاس با آلامی است که آنها را حسّ کرده و یا از طریق استدلال به سختی احوال مردم به هنگام جان دادن است، اما قیاسی که بیانگر آن باشد این است که هر عضوی که روح در آن حلول ندارد درد را احساس نمی کند و اگر روح در آن باشد دردناک می گردد،پس ادراک کنندهٔ درد روح است و هرگاه عضوی که در آن روح است دچار زخم یا سوختگی شود اثر آن به روح سرایت می کند و به اندازهٔ تأثیر آن،روح دردمند و متألّم می شود و این درد بر گوشت و خون و دیگر اجزای بدن پخش می شود و بخشی از آن به روح می رسد و اگر درد به گونه ای باشد که تنها قرین و مباشر روح شود و با غیر آن کاری نداشته باشد این درد بسیار بزرگ و سخت خواهد بود.حالت نزع یا جان دادن دردی است که بر روح وارد می شود و همهٔ اجزای آن را فرا

۱- (۱) المستدرک حاکم،قصر الامل ابن ابی الدنیا،و پیش از این ذکر شده است.

می گیرد به طوری که هیچ جزئی از اجزای روح که در اعماق بدن انسان منتشر است باقی نمی ماند جز این که درد بر آن وارد می شود.فی المثل اگر خاری در یکی از اعضای انسان فرورود دردی را که از آن احساس می کند در جزئی از روح که مباشر موضع فرو رفتن خار است جریان می یابد اما الم سوختگی بدین سبب بزرگ و سخت است که اثرات آتش در همهٔ اجزای بدن منتشر می شود،و هیچ جزئی از ظاهر و باطن عضو سوخته شده باقی نمی ماند جز این که حرارت آتش آن را فرا می گیرد و در نتیجه همهٔ اجزای روح که در سایر اجزای گوشت بدن پراکنده است آن را احساس می کند.

درد زخم تنها موضعی را فرا می گیرد که تیزی آهن بدان اصابت کرده است،به همین سبب سوزش آن کمتر از سوزش سوختگی است،اما درد جان دادن بر روح هجوم می برد و همهٔ اجزای آن را فرا می گیرد،چه روح است که از تن برکنده و از هر رگی و عصبی و جزئی و پیوندی و بیخ هر مویی و زیر هر پوستی جدا و از فرق سر تا قدم بیرون کشیده می شود.

بنابراین از درد و اندوه جان دادن مپرس تا آنجا که گفته اند:مرگ سخت تر از ضربه شمشیر و بریدن با اره و پاره کردن گوشت بدن با مقراض است چه قطع بدن با شمشیر بدین سبب دردناک است که بدن به روح تعلق دارد پس چگونه خواهد بود هرگاه روح مستقیما در معرض این ضربات قرار گیرد.کسی که مضروب می شود استغاثه و فریاد می کند چه نیروی او در دل و پهلوها و زبانش باقی مانده لیکن بانگ و فریاد میّت بر اثر شدّت درد منقطع می شود چه درد و اندوه به نهایت رسیده و سرتاسر دلش را فرا گرفته،و بر همهٔ مواضع او چیره شده و همهٔ قوایش را منهدم ساخته و تمامی اعضایش را ضعیف و ناتوان گردانیده به طوری که نیروی استغاثه برایش باقی نگذاشته است.اما عقل او در پوشش قرار گرفته و پریشان شده و زبانش گنگ و اعضایش ضعیف و ناتوان گردیده و دوست دارد که با ناله و فریاد و استغاثه بیاسایدلیکن بر آن قادر نیست؛و اگر نیرویی در او باقی می بود به هنگام جان دادن فریاد و غرغره ای از گلو و سینه اش شنیده می شد.رنگ بدنش دگرگون و خاکستری گردیده چنان که گویی خاکی که اصل فطرت اوست بر او ظاهر و نمایان شده و هر رگی به طور جداگانه از وی بیرون کشیده شده است.درد در سراسر درون و بیرونش پخش گردیده به طوری که حدقه های چشمش تا بالای پلکها برآمده و لبها و زبانش تا بیخ منقبض شده و بیضه هایش تا منتهای محل خود بالا رفته و سر انگشتانش سبز شده است.

پس مپرس از بدنی که همهٔ رگهای او بیرون کشیده شده و اگر تنها یک رگ از او بیرون آورده می شد درد او بس بزرگ بود چه رسد به آن که روح نه از کشیدن یک رگ بلکه از

کشیدن همهٔ رگها متألّم و دردمند است.سپس بتدریج همهٔ اعضای او می میرند و سرد می شوند.نخست پاها سپس ساقها بعد رانها،و برای هر عضو سکرات و آلامی پیاپی است تا آنگاه که به حلق برسد.چه در این هنگام نظر او از دنیا و مردم آن قطع و باب توبه بر روی او بسته می شود و افسوس و پشیمانی او را احاطه می کند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«توبهٔ بنده پذیرفته می شود مادام که جان به حلق نرسیده باشد (۱).» می گویم:سپس غزّالی اخباری از پیشینیان درباره سختی مرگ و سکرات آن و بیم پیامبران و اولیای خدا از آن و سختی جان دادن آنها ذکر کرده است تا آنجا که می گوید:

هنگامی که ابراهیم خلیل علیه السّلام مرد خداوند به او فرمود:ای خلیل من!مرگ را چگونه یافتی، عرض کرد:مانند سیخی که از لای پشم تری بگذرانند؛و زمانی که موسی علیه السّلام از دنیا رفت از او پرسید،عرض کرد:مانند گوسفند زنده ای که قصاب پوست او را بکند،و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«خود را مانند گنجشکی یافتم که آن را روی ماهیتابه بریان کنند نه می میرد که آسوده شود و نه نجات می یابد تا پرواز کند.»این اخبار با احادیثی که از اهل بیت عصمت علیه السّلام روایت شده شباهت ندارد بلکه بوی دروغ بودن آنها به مشام می رسد جز یک حدیث از امیر مؤمنان علیه السّلام نقل کرده مشعر بر این که آن حضرت مردم را به نبرد تشویق می کرده و می فرموده است:«اگر کشته نشوید می میرید و به کسی که جانم در دست اوست سوگند که نزد من هزار ضربت شمشیر آسان تر از مردن بر روی بستر است».و این حدیث از طریق خاصّه(شیعه)نیز از آن بزرگوار روایت شده است از این رو ما از نقل دیگر اخبار او چشم می پوشیم و به جای آنها آنچه را در این مورد از طریق خاصّه وارد شده ذکر می کنیم:

شیخ صدوق در کتاب اعتقادات (۲)خود نقل کرده است که به امیر مؤمنان علیه السّلام عرض کردند:

مرگ را برای ما توصیف کن،فرمود:«با خبری را یافتید،مرگ یکی از سه امر است،یا مژده است به نعمت ابدی یا بشارت است به عذاب سرمدی و یا تخویف و تهدید است نسبت به کسی که نمی داند از کدامیک از این دو دسته است.اما دوستی که مطیع امر ماست به نعمتهای ابدی مژده داده می شود،و دشمنی که مخالف امر ماست به عذاب جاودانی بشارت داده خواهد شد،و آن که وضعش مبهم و حالش دانسته نیست مؤمنی است که نسبت به نفس خویش ستم و اسراف کرده است.خبری که به او داده می شود مبهم و هراس انگیز است.با

۱- (۱) ترندی،ابن ماجه،به شماره ۴۲۵۳۰،از حدیث ابن عمر که پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) ص ۷۷ نسخه ای که با باب حادی عشر چاپ شده است؛معانی الاخبار،ص ۲۸۷.

این حال خداوند او را با دشمنان ما برابر نمی کند و به شفاعت ما او را از آتش بیرون می آورد.پس تحمل و فرمانبرداری کنید و به خود و دیگران پشت گرم نباشید و مجازاتهای خداوند را کوچک نشمارید چه شفاعت ما به برخی از مسرفان نمی رسد جز پس از سیصد هزار سال عذاب.» از حسن بن علی علیه السّلام پرسیدند:این مرگ که آن را نشناخته اند چیست؟فرمود:«بزرگترین شادی است که بر مؤمنان وارد می شود چه از سرای رنج و محنت به نعیم ابد منتقل می شوند، و برای کافران بزرگترین مهلکه است زیرا از بهشت خود به آتشی که از میان رفتنی و پایان یافتنی نیست انتقال می یابند (۱).» هنگامی که کار بر حسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام سخت شد همراهان آن حضرت به او نگریستند دیدند حال او بر خلاف آنان است چه هنگامی که امر بر آنها سخت می شد رنگ چهره شان دگرگون می گردید و پشتشان به لرزه در می آمد و دلهایشان هراسان می شد و از پا می افتادند.لیکن حسین بن علی علیه السّلام و برخی از خواصّ او رخسارشان می درخشید و اعضایشان آرام و نفوسشان مطمئن بود.آنها به یکدیگر گفتند:به آن حضرت بنگرید که از مرگ هیچ باکی ندارد.امام حسین علیه السّلام فرمود:«ای بزرگزادگان شکیبایی ورزید مرگ پلی است که شما را از پریشانی و بدحالی به بهشت پهناور و نعمتهای همیشگی می رساند.کدام یک از شماست که خوش نداشته باشد از زندانی به کاخی منتقل شود و آن برای دشمنان شما همچون کسی است که از کاخی به زندانی منتقل شود و عذاب دردناک او را فرا گیرد.

همانا پدرم از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برایم حدیث کرد که فرموده است:دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پل آنان به سوی بهشت و پل اینان به سوی دوزخشان است.من دروغ نگفته ام و به من دروغ گفته نشده است (۲).» به علیّ بن الحسین علیه السّلام عرض کردند:مرگ چیست؟فرمود:«برای مؤمن مانند کندن جامهٔ چرکین پر از شپش از تن و باز شدن غل و زنجیرهای سنگین از او و تبدیل آنها به فاخرترین جامه ها و پاکیزه ترین بوها و رهوارترین مرکبها و دلپذیرترین منزلهاست؛و برای کافر مانند کندن لباس فاخر از تن و انتقال او از منازل دلپذیر و تبدیل آنها به چرکین ترین و

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۸۸،شماره ۳.

۲- (۲) معانی الاخبار،ص ۲۸۸.

خشن ترین جامه ها و وحشتناک ترین منزلها و بزرگترین عذابهاست (۱).» به امام باقر علیه السّلام عرض شد:مرگ چیست؟فرمود:«مانند خوابی است که همهٔ شب به سراغ شما می آید جز این که مدتش طولانی است و تا روز قیامت از آن بیدار نمی شوند، برخی از آن ها اقسام شادیهایی را که نمی توان آنها را اندازه گیری کرد در خواب می بینند،و برخی انواع ترس و بیم هایی را که نمی توان اندازهٔ آنها را تعیین کرد در خواب مشاهده می کنند،پس چگونه خواهد بود حالت شادی و ترس آنها در مرگ.این است مرگ که باید برای آن آماده شوید (۲).» به امام صادق علیه السّلام عرض کردند:«مرگ را برای ما توصیف کن،فرمود:آن برای مؤمن مانند پاکیزه ترین بوی خوشی است که استشمام می کند،به سبب بوی خوش آن به خواب می رود و همهٔ دردها و رنجها از او برطرف می شود؛و برای کافر مانند گزیدن افعی و نیش کژدم و سخت تر از آن است.عرض کردند،گروهی می گویند:آن سخت تر از بریدن با اره،و پاره کردن با مقراض و شکستن با سنگ،و گردش محور آسیا در حدقه چشم است،فرمود:

برای بعضی از کافران و بدکاران به همین گونه است؛آیا نمی نگرید برخی از آنها این سختیها را به هنگام جان دادن می بینند و آن(مرگ)از همه شداید سخت تر است جز از عذاب آخرت چه آن سخت تر از عذابهای دنیاست.عرض کردند:چگونه است که کافری را می بینیم که جان دادنش آسان است و در حالی که سخن می گوید و می خندد مانند چراغی یکباره خاموش می شود و در میان مؤمنان نیز کسانی به همین گونه یافت می شوند،همچنین در میان مؤمنان و کافران افرادی دیده می شوند که در هنگام سکرات مرگ همین شداید را تحمل می کنند،فرمود:هر آسایشی در آن موقع به مؤمنان دست دهد پاداش عاجلی است که به آنها داده می شود و هر شدت و سختی که دچار شوند برای پاکیزه کردن آنها از گناهان است تا پاک و پاکیزه به آخرت باز گردند و هیچ مانعی در راه استحقاق آنها برای کسب ثوابهای الهی وجود نداشته باشد؛و هر سهولتی در آن هنگام در حال کافران دیده شود برای دادن پاداش کارهای نیک آنها در دنیاست تا در زمانی که به آخرت باز می گردند چیزی جز آنچه عذاب آنها را ایجاب کند برای خود نداشته باشد،و شدت و سختی حال کافران به هنگام جان دادن سر آغاز مجازاتهای الهی پس از پایان یافتن حسنات آنهاست چه خداوند

۱- (۱) معانی الاخبار،ص ۲۸۹.

۲- (۲) معانی الاخبار،ص ۲۸۹.

دادگر است و ستم نمی کند (۱).» موسی بن جعفر علیه السّلام بر مردی وارد شد که عرق مرگ بر او نشسته و در سکرات جان دادن بود و پاسخ کسی را نمی داد.به آن حضرت عرض کردند:ای فرزند پیامبر خدا مایلیم بدانیم حال رفیق ما چگونه است و مرگ چیست؟فرمود:«مرگ وسیله تصفیه مؤمنان است و آنان را از گناهان پاک می کند و آخرین ناراحتی است که به آنها می رسد و کفّاره آخرین گناهان آنان است،همچنین کافران را از حسناتشان تهی و خالص می کند و آخرین لذت یا نعمت یا رحمتی است که به آنها می رسد و آخرین ثواب حسنه ای است که دارا بوده اند.اما این رفیق شما از گناهان تهی گردیده و معاصی او تصفیه شده تا آنجا که مانند جامه ای که از هر چرکی شسته و پاک شود پاکیزه شده و برای معاشرت با اهل بیت در سرای جاوید شایستگی یافته است (۲).» مردی از اصحاب امام رضا علیه السّلام بیمار شد،آن حضرت او را عیادت کرد و به او فرمود:

«حالت چگونه است؟»عرض کرد:پس از جدا شدن از حضور شما مرگ را دیدم- منظورش سختیهایی است که از شدت بیماری دیده است-فرمود:«چگونه او را دیدی؟» پاسخ داد:سخت دردناک،فرمود:«آنچه را دیده ای چیزی است که به تو هشدار می دهد و برخی از حالات خود را به تو می شناساند چه مردم دو دسته اند:دسته ای با مرگ آسودگی می یابند،و دسته ای با مرگشان مردم از آنها آسوده می شوند.ایمان به خدا و نبوت و ولایت ما را تازه کن تا با مرگ آسودگی یابی.»آن مرد همین کار را کرد-حدیث طولانی است و ما به اندازه نیاز از آن نقل کردیم- (۳).

به امام جواد علیه السّلام عرض کردند:چرا این مسلمانان از مرگ کراهت دارند؟فرمود:«زیرا آن را نمی شناسند و خوش ندارند و اگر آن را می شناختند و به راستی از دوستان خدا بودند آن را دوست می داشتند و می دانستند که آخرت برای آنها از دنیا بهتر است،سپس فرمود:ای ابا عبد اللّه!چرا کودک و دیوانه از خوردن دارویی که بدنش را پاکیزه و دردش را بر طرف می کند امتناع می ورزد؟گفت:به سبب نادانی آنها به سودمندی داروست،فرمود:سوگند به آن که محمد صلّی اللّه علیه و آله را بحق به پیامبری برانگیخت کسی که برای مرگ چنان که شایستهٔ آن

ص:۳۰۷

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۸۷.

۲- (۲) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۸۹.

۳- (۳) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۹۰.

است آماده شود مرگ برای او از این دارو نسبت به این بیمار سودمندتر است.آگاه باشید اگر آنها بدانند مرگ به چه نعمتهایی منجر می شود آن را خواستار می شوند و بیش از آنچه خردمند دوراندیش طالب دارو برای دفع آفات و تأمین سلامت است خواهان آن می شدند (۱).» امام هادی علیه السّلام بر یکی از اصحابش که بیمار بود وارد شد،وی از بیم مرگ گریه و بی تابی می کرد،آن حضرت به او فرمود:«ای بندهٔ خدا از مرگ بیم داری برای این که آن را نمی شناسی،آیا خود را چنان می بینی که اگر تنت چرکین و آلوده شود و از چرک و پلیدی که بر تو است در رنج بوده و به گری و زخمهایی نیز دچار شده باشی و بدانی شستشوی در گرمابه همهٔ این ها را از تو برطرف می کند آیا نخواهی خواست که وارد گرمابه شوی و خود را از آنها شستشو دهی؟آیا مکروه تو نیست که از رفتن به گرمابه خودداری کنی و این پلیدیها و زخمها در بدنت باقی بماند؟عرض کرد:آری ای فرزند پیامبر خدا،فرمود:مرگ به منزلهٔ همین گرمابه است و آن آخرین چیزی است که تو را از گناهانت پاک و از زشتیها پاکیزه می کند هرگاه به آن وارد شوی و از آن بگذری از همهٔ غمها و اندوهها و آزارها رهایی می یابی و به همهٔ خوش حالیها و شادیها خواهی رسید»؛آن مرد آرام شد و به نشاط آمد و تسلیم مرگ شد،چشمها را بر هم نهاد و روانهٔ دیار آخرت گردید (۲).

از امام عسکری علیه السّلام پرسیدند مرگ چیست؟فرمود:«عبارت از تصدیق چیزی است که وجود ندارد (۳).چه پدرم از پدرش و او از جدّش امام صادق علیه السّلام دراین باره برایم حدیث کرده است:مؤمن هرگاه بمیرد مرده نیست و همانا کافر مرده است،خداوند می فرماید:

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ (۴)یعنی:مؤمن را از کافر و کافر از مؤمن به وجود می آورد (۵).مردی نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد:ای پیامبر خدا!چرا من مرگ را

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۹۰.

۲- (۲) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۹۰.

۳- (۳) یعنی آن امری است که تصدیق آن تصدیق چیزی است که نمی باشد چه مؤمن با مردن نمی میرد و کافر نیز به همین گونه است چه او پیش از این مرده است(گفتار علاّمهٔ مجلسی)و برای سخن امام علیه السّلام نیز معنای دیگری است که پس از اتمام حدیث خواهد آمد.

۴- (۴) روم/۱۹:او زنده را از مرده خارج می کند،و مرده را از زنده بیرون می آورد.

۵- (۵) معانی الاخبار،ص ۲۹۰.گفتار آن حضرت که فرموده است:«مرگ تصدیق چیزی است که نمی باشد» ظاهرا معنایش این است که مرگ تصدیق چیزی است که وجود ندارد یعنی امری محال است و آن به منزله مرگ و عمل احمقی است که فاقد عقل باشد.از امام صادق علیه السّلام روایت است که فرمود:«اگر خواهی در مجلسی عقل کسی را بیازمایی در خلال گفتار خود از چیزی سخن گوی که وجود ندارد اگر آن را انکار کرد عاقل و اگر باور کرد احمق است».امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:«فقدان عقل فقدان حیات است و بی عقل جز با مرده ها مقایسه نمی شود،ذیل خبر نیز مؤیّد این معناست،بنابراین ذکر این خبر در اینجا مناسب نیست.

دوست نمی دارم؟فرمود:تو را مالی است،عرض کرد:آری،فرمود:آیا پیشاپیش آن را فرستاده ای،عرض کرد:نه،فرمود:به همین سبب است که مرگ را دوست نمی داری (۱).» مردی به ابی ذرّ گفت:چرا ما مرگ را خوش نمی داریم؟پاسخ داد:برای آن که شما دنیا را آباد و آخرت را خراب کرده اید به همین سبب خوش ندارید که از آبادی به ویرانی انتقال یابید.به او گفتند ورود ما را بر خدا چگونه می بینی؟پاسخ داد:اما نیکوکار مانند غایبی است که بر کسانش وارد شود،و تبهکار همچون بنده گریزانی است که نزد خواجه اش باز گردد.گفتند:حال ما را در پیشگاه خداوند چگونه می بینی؟گفت:اعمالتان را بر کتاب خدا عرضه کنید،خداوند می فرماید: إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ، وَ إِنَّ الْفُجّارَ لَفِی جَحِیمٍ (۲).آن مرد گفت:

رحمت خدا کجاست،پاسخ داد:رحمه اللّه قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ .تا اینجا سخنان شیخ صدوق است (۳).

غزّالی می گوید:این ها سکرات مرگ اولیا و دوستان خداست و معلوم نیست حال ما که در معاصی فرورفته ایم با سکرات مرگ و سختیهای دیگر آن که پیاپی بر ما وارد خواهد شد چگونه خواهد بود،و سختیهای مرگ سه چیز است:

۱-سختی جان کندن چنان که ذکر کردیم.

۲-مشاهده صورت فرشتهٔ مرگ و ترس و بیمی که از آن بر دل می نشیند،چه نیرومندترین مردان یارای آن را ندارند که صورتی را که فرشتهٔ مرگ در حال قبض روح بنده گنهکار دارد مشاهده کند.از ابراهیم خلیل علیه السّلام روایت شده که به فرشتهٔ مرگ گفت:آیا می توانی صورتی را که در آن روح بدکار را قبض می کنی به من نشان دهی؟پاسخ داد:

رویت را از من بگردان،ابراهیم علیه السّلام از او روی گردانید سپس به او نگریست دید مردی سیاه، درشت موی،بد بوی،سیه جامه است که پیوسته از دهن و سوراخهای بینی وی شعله های آتش و دود بیرون می آید،ابراهیم علیه السّلام بی هوش شد و پس از زمانی که به هوش آمد فرشتهٔ

۱- (۱) خصال صدوق،ج ۱،ص ۱۰.

۲- (۲) انفطار/۱۳ و ۱۴:مسلّما نیکان در نعمت فراوانی خواهند بود،و بدکاران در دوزخ اند.

۳- (۳) برای همه این مطالب به کتاب اعتقادات او،ص ۷۷ تا ۸۱ مراجعه شود.

مرگ به صورت نخستین خود باز گشته بود.ابراهیم علیه السّلام گفت:ای فرشتهٔ مرگ اگر بدکار در حال مردنش جز دیدن صورت تو عذابی نداشته باشد او را بس خواهد بود (۱).

اما مطیع او را در بهترین و زیباترین صورتی می بیند.عکرمه از ابن عباس روایت کرده است که ابراهیم علیه السّلام مردی غیور بود،خانه ای داشت که در آن به عبادت می پرداخت و چون از آن بیرون می رفت آن را قفل می کرد.روزی به خانه برگشت ناگهان دید مردی درون خانه است به او گفت:چه کسی تو را وارد خانه من کرده است؟گفت:مالک خانه مرا به آن در آورده است.ابراهیم علیه السّلام گفت:مالک خانه منم،گفت:کسی مرا وارد آن کرده است که از من و تو مالک تر است،گفت:تو کدامیک از فرشتگانی،پاسخ داد:من فرشتهٔ مرگم،گفت:آیا می توانی صورتی را که در آن جان مؤمنان را می گیری به من نشان دهی؟پاسخ داد:آری، روی از من بگردان،ابراهیم علیه السّلام روی از او گردانید سپس به او نگریست دید جوانی است با صورتی زیبا و جامه ای نیکو و بوی خوش،گفت:ای فرشته مرگ!اگر مؤمن به هنگام مرگ جز صورت تو را نبیند برایش بس است.

رویدادهای دیگر مرگ مشاهدهٔ دو فرشتهٔ نگهبان است.وهب گفته است:به ما خبر رسیده که هیچ مرده ای نمی میرد مگر آنگاه که دو فرشتهٔ نویسندهٔ عمل خود را ببیند،اگر فرمان بردار باشد به او می گویند:خداوند از ما به تو جزای خیر دهد،بسا مجلس صدق که ما را در آن نشاندی و بسا عمل نیک که در حضور ما انجام دادی؛و اگر بدکار باشد به او می گویند:خداوند از ما به تو جزای خیر ندهد بسا مجلس بد که ما را در آن نشاندی و بسا عمل ناشایست که در حضور ما مرتکب شدی و سخنان زشتی که به گوش ما رساندی آری خداوند از ما به تو خیر ندهد (۲).در این هنگام چشمان میت به سوی آنها خیره می شود و دیگر به دنیا باز نمی گردد.

۳-گنهکاران مواضع خود را در آتش می بینند و پیش از آن که جایگاه خود را مشاهده کنند دچار خوف و هراس می شوند،چه آنها در حال سکراتند،نیروی آنها سست شده،و روح آنها برای خروج آماده گردیده است لیکن روح آنها مادام که آواز فرشتهٔ مرگ را به یکی از دو بشارت نشنود از تن بیرون نمی رود،و آن این است که ای دشمن خدا بشارت باد تو را به دوزخ،و ای دوست خدا مژده باد تو را به بهشت،ارباب قلوب و خرد از همین خطر

ص:۳۱۰

۱- (۱) جامع الاخبار،فصل ۱۳۵.

۲- (۲) جامع الاخبار،فصل ۱۳۳ در قبر.

در خوف و هراسند چه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هرگز کسی از شما از دنیا بیرون نمی رود مگر آنگاه که سرنوشت خود را بداند و جایگاه خود را در بهشت یا دوزخ ببیند (۱).» و نیز فرموده است:«کسی که دیدار خدا را دوست بدارد خداوند دیدارش را دوست می دارد،و کسی که دیدار او را کراهت دارد،دیدارش مکروه خداست»عرض کردند:ما همه از مرگ کراهت داریم،فرمود:«مقصود این نیست چه هرگاه برای مؤمن معلوم شود که او بر چه چیزی وارد خواهد شد لقای خدا را دوست می دارد،و خداوند نیز لقای او را دوست خواهد داشت (۲).» از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که فرموده است:«هرگاه خداوند از بنده ای خشنود باشد می فرماید:ای فرشتۀ مرگ به سوی فلان بندۀ من برو و روح او را نزد من بیاور تا او را آسودگی بخشم،آنچه عمل کرده کافی است من وی را در حال رفاه آزمودم و او را چنان که دوست داشتم یافتم.پس فرشتۀ مرگ به همراه پانصد فرشته فرود می آید با هر کدام شاخه های ریحان و ساقه های زعفران است و هر یک حامل بشارتی غیر از بشارت دیگران می باشد و همه در دو صفّ قرار می گیرند تا با ریحانی که همراه آنهاست جان او بیرون آید.

هنگامی که شیطان به آنها می نگرد دست بر سر می نهد و فریاد می کند،لشکریانش به او می گویند:ای سرور ما تو را چه شده است،می گوید:آیا نمی بینید به این بنده چه کرامتهایی عطا کردند،شما کجا بودید که از او غافل شدید؟می گویند:ما کوشیدیم لیکن او معصوم بود (۳).» یکی از پیشینیان گفته است:مؤمن را جز در لقای خداوند آسودگی نیست،و کسی که آسودگی او در لقای خداوند است روز مرگ روز سرور و شادی و ایمنی و عزّت و شرف اوست.

می گویم:در کافی از سدیر صیرفی آمده که گفته است:به ابی عبد اللّه علیه السّلام عرض کردم:

قربانت شوم ای فرزند پیامبر خدا آیا مؤمن از قبض روح خود کراهت دارد؟فرمود:«نه به خدا هنگامی که فرشته مرگ برای قبض روحش نزد وی می آید بی تابی می کند.فرشته مرگ

۱- (۱) ابن ابی الدنیا در مرگ به نقل از مردی که نامش را نبرده از علی علیه السّلام موقوفا.

۲- (۲) از حدیث عباده بن صامت و مورد اتفاق است.

۳- (۳) عراقی گفته است:آن را ابن ابی الدنیا در کتاب الموت از حدیث تمیم داری با سندی ضعیف و اضافات بسیار نقل کرده است،در آغاز حدیث به مرفوع بودن آن تصریح نکرده و در آخر آن چیزی است که دلالت بر مرفوع بودن آن دارد.

به او می گویـد:ای دوست خدا بی تابی مکن،به آن که محمد را به پیامبری برانگیخت سوگند که من از پدری مهربان چنانچه حضور داشته باشد نسبت به تو خوش رفتارتر و مهربانترم.

چشـمانت را باز کن و بنگر،فرمود:در این هنگام پیامبر خـدا و امیر مؤمنان و فاطمه و حسن و حسـین و امامان از اولاد آنها علیه السّـلام در نظر او ظـاهر می شونـد و به او می گویـد:این پیـامبر خـدا و امیر مؤمنـان و فاطمه و حسن و حسـین و ائمّه رفیقان تو هسـتند،او چشمانش را باز و نگاه می کند،و ندا کننده ای از سوی خداوند متعال به روح او ندا می دهد:ای نفسی که به محمد و خانـدانش مطمئنی به سوی پروردگارت باز گرد در حالی که به ولایت آنها راضـی و به ثوابهایت مرضـی و مورد خشنودی هستی،در زمرهٔ بنـدگان من یعنی محمـد و خانـدانش درآی و به بهشت من داخـل شو.در این هنگـام در نزد او از بیرون آمـدن روحش از تن و پیوستن به نداکننده محبوب تر نیست (۱).» و نیز از ابی عبد اللّٰه علیه السّلام روایت شده که فرموده است:انسان وقتی جانش به بالای سـینه اش رسـید می بیند،عرض کردم قربانت شوم چه می بیند؟فرمود:پیامبر خدا را می بیند و آن حضرت به او می گوید:من پیامبر خدا هستم مژده باد تو را،فرمود:سپس علیّ بن ابی طالب را می بیند و آن حضرت می گوید:من علیّ بن ابی طـالب هسـتم همـان کسـی که او را دوست می داشـتی،من امروز به تـو سود می رسـانم.می گویـد:به ابی عبـد اللّٰه علیه السّـلام عرض کردم آیـا ممکن است کسـی از مردم این هـا را ببینـد سـپس به دنیـا باز گردد؟فرمود:هرگاه این ها را دیـد برای همیشه مرده است،و این امر را بزرگ شـمرد و فرمـود:این مطلب در قرآن آمـده آنجـا که خداونـد فرموده است: اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ کـانُوا یَتَّقُونَ لَهُـمُ الْبُشْـری فِی الْحَیـاهِ الـدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَهِ لاـ تَبْـدِیلَ لِکَلِمـاتِ اللّٰهِ (۲).» از ابـن ابی یعفـور نقـل شـده کـه گفته است:خطّاب جهنی با ما آمیزش داشت،و او با اهل بیت علیه السّلام سخت دشمن بود و با نجده بن عامر حنفی حروری خارجی مصاحبت می کرد.

می گوید:من از نظر آمیختگی او با ما و تقیّه بر او وارد شدم تا وی را عیادت کنم،دیدم مدهوش افتاده و در آستانه مرگ است و شـنیدم که می گفت:ای علی مرا با تو چه کار است؟ سپس این جریان را به اطلاع ابی عبد اللّٰه علیه السّلام رسانیدم فرمود:«به پروردگار کعبه سوگند که او

ص:۳۱۲

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۱۲۸،شماره ۲.

۲- (۲) همان مأخـذ،ج ۳،ص ۱۳۳،شماره ۸.یونس/۶۳ و ۶۴:همانهـا که ایمـان آوردنـد و(از مخالفت با فرمان خـدا)پرهیز می کردند برای آنها در زندگی دنیا و در آخرت بشارت است،وعده های الهی تخلف ناپذیر می باشد.

را دیـده است،به پروردگـار کعبه سوگنـد که او را دیـده است به پروردگار کعبه سوگنـد که او را دیـده است (۱).» غزّالی می گویـد:و بیم سوء عـاقبت دلهـای اهـل معرفت را پـاره کرده و این از حوادث بزرگ زمان مرگ است،و ما معنای سوء عاقبت و هراس اهـل معرفت را از آن در کتـاب خوف و رجـاء بیـان کرده ایم و آن در اینجا نیز شایسـته ذکر است لیکن با بازگو کردن آن سخن را طولانی نمی کنیم.

آنچه از احوال محتضر به هنگام مرگ مستحب است

(۱)بدان آنچه در هنگام مرگ نسبت به وضع محتضـر مسـتحب می باشد آرامش و سـکون است و آن که زبانش به شـهادتین گویا و دلش به خداوند خوش گمان باشد.

امـا درباره وضع آن از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله روایت شـده که فرموده است:«سه چیز را نسـبت به مرده مراقب باشـید:هرگاه عرق به پیشـانیش نشـیند و اشـک از چشـمش سـرازیر شود و لبهایش خشک گردد آن از رحمت خداونـد است که بر او نازل شـده است.و اگرماننـد کسـی که خفه شـده صـدا کند و رنگش سـرخ شود و لبهایش به رنگ خاکستری درآید آن از عذاب خداونـد است که بر او فرود آمده است (۲).» می گویم:از طریق خاصّه(شـیعه)الفقیه از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:

«هنگـامی که دیـدی مؤمن چشـمانش را خیره کرده و اشک از چشم چپش سـرازیر شـده و عرق بر پیشانیش نشسـته و لبهایش جمع شـده و آب از بینی او خارج می شود هر کدام از آنها برای تو کافی است که به سـختی مرگ پی ببری (۳).» و نیز از آن حضـرت دربارۀ میّت که در موقع مرگ اشک از چشـمانش سـرازیر می شود پرسـیدند فرمود:«این به هنگام دیـدار پیامبر خـدا صلّی اللّه علیه و آله و دیـدن چیزی است که او را خوشـحال کرده است،سپس فرمود:آیا نمی بینی انسان در موقع دیدن چیزی که محبوب اوست و او را شادمان می کنـد اشک از چشـمانش فرومی ریزد و خنـده می کند (۴).» و نیز از آن حضرت روایت است که:«دوستدار علی علیه السّلام آن حضرت را در سه جا دیدار

۱- (۱) همان مأخذ،ج ۳،ص ۱۳۳،شماره ۹.

۲- (۲) نوادر الاصول حکیم ترمذی از حدیث سلمان.

۳- (۳) همان مأخذ،باب غسل میّت،شماره ۲۰ و ۱۹ و ۲۷ و ۳.

۴- (۴) همان مأخذ.

می کنـد و بـدان خوشـحال می شود:در هنگام مرگ،در موقع عبور از صـراط و نزد حوض کوثر؛ و فرشـتهٔ مرگ شـیطان را از کسـی که بر نمازهـاش مواظبت داشـته باشـد دفع و شـهادت أن لاـ إله إلاّ اللّه و أنّ محمّـدا رسول اللّه را در آن موقع مهم به او تلقین می کند (۱).» پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«لا إله إلاّ اللّه را به مردگانتان تلقین کنید چه کسی که آخرین گفتـارش لاـ إله إلاّ اللّه باشـد وارد بهشت می شود (۲).» غزالی می گویـد:اما روانی زبان او به دو کلمه شـهادتین نشانـهٔ خوبی است،ابـو سـعید خـدری گفته است که پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمـود:«لاـ إله إلاّـ اللّه را به مردگانتـان تلقین کنیـد (۳)»؛در روایت حـذیفه آمـده است که:«این کلمه گناهان پیشـین را از میان می برد (۴).» عثمان گفته است:پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله فرمود:«کسـی که بمیرد و بدانـد که هیـچ معبودی جز خداوند نیست وارد بهشت می شود (۵).» تلقین کننـده باید در تلقین اصـرار نورزد بلکه مهربانی کند زیرا بسا زبان بیمار روان نباشد و اصـرار او را به زحمت اندازد و باعث آن شود که تلقین بر او گران آید و کلمه شهادت را با کراهت اداء کند و بیم آن است که همین امر سبب سوء عاقبت وی شود.

معنـای این کلمه و ادای آن در حـال مرگ این است که انسان در موقعی که می میرد چیزی جز خـدا در دلش نباشـد و هرگاه جز حق یگانه مطلوبی نداشـته باشد،ورود او بر محبوبش به سبب مرگ بالاترین نعمتی است که به وی ارزانی شده است و اگر دلش به دنیـا مشـغول و به آن متوجه و از فقـدان لـذتهایش متـأسف باشـد،و کلمه شـهادت تنهـا بر نوك زبـان او بوده و دلش گویای آن نباشد امر او در خطر مشیّت قرار خواهد گرفت چه صـرف حرکت زبان فایده اش اندك است مگر آن که خداوند به قبول آن تفضّل فرماید.

می گـویم:از امـام صـادق علیـه السّـلام روایـت اسـت که:«هیـچ کس نیست که مرگش فرارسـد جز این که ابلیس دسـته ای از شیطانهــایش را بر او می گمـارد کـه تـا آنگـاه کـه روح از بـدنش بیرون می رود او را بـه کفر وادارنــد و در دیـن بـه شــک اندازند،اگر او مؤمن باشد شـیطانها بر این کار قدرت نخواهند یافت.پس هرگاه نزد مرده هایتان حاضر شدید شهادت أن لا إله إلاّ اللّه و أنّ

۱- (۱) همان مأخذ،باب غسل میّت،شماره ۲۰ و ۱۹ و ۲۷ و ۳.

۲- (۲) همان مأخذ،باب غسل میّت،شماره ۲۰ و ۱۹ و ۲۷ و ۳.

۳- (۳) احمد و مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۴) پیش از این آورده شده است.

۵- (۵) پیش از این آورده شده است.

محمّدا رسول اللّه را تا آنگاه که می میرند به آنها تلقین کنید.»در روایت دیگری آمده که فرموده است:«کلمات فرج و شهادتین را به او تلقین کن،و امامان علیه السّلام را جهت اقرار به آنها یکی پس از دیگری برای او نام ببر تا آنگاه که زبانش از کار بیفتد (۱).» از ابی بکر حضرمی نقل شده که گفته است:یکی از افراد خانواده ام بیمار شد،به عیادت او رفتم و به او گفتم:ای فرزند برادر من برایت اندرزی دارم آیا آن را می پذیری،گفت:

آری،گفتم:بگو أشهد أن لا إله إلاّ اللّه وحده لا شریک له،او شهادت داد،گفتم:بگو:و أنّ محمّدا رسول اللّه،این را نیز شهادت داد:گفتم:این ها وقتی برای تو سودمند است که آنها را از روی یقین ادا کنی،گفت:بر این ها یقین دارم گفتم:گواهی ده که علی ولیّ خدا و وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و خلیفه بلافصل او و امامی است که پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اطاعت او واجب است، وی بدینها گواهی داد،گفتم:این ها وقتی به حال تو سودمند است که بر یقین باشی،گفت:به یقین هستم.سپس امامان علیه السّلام را یکایک نام بردم و او به آنها اقرار کرد و گفت:بر امامت آنها یقین دارم،و دیری نگذشت که مرد و خانواده اش نسبت به او سخت بی تابی می کردند.من از آنها جدا شدم و پس از آن که به سوی آنها باز گشتم آنان را شکیبا و خشنود یافتم،به آنها گفتم:حال شما چطور است،و ای زن در این سوگ چگونه ای؟زن گفت:به خدا سوگند با مرگ فلانی مصیبت بزرگی بر ما وارد شد لیکن از آنچه مایه تسلّی خاطرم شده خوابی است که همین شب دیدم،گفتم:آن خواب چگونه است،گفت:فلانی یعنی مرده را در خواب دیدم که زنده و سالم است،گفتم:ای فلان!گفت:بلی،گفتم:آیا تو نمرده بودی،گفت:آری لیکن به سبب کلماتی که ابو بکر(حضرمی)به من تلقین کرد نجات یافتم.و اگر آن نبود نزدیک بود هلاک شوم. (۲)

از امام باقر علیه السّلام نقل شده که فرموده است:«اگر عکرمه را به هنگام مرگ می یافتم به او نفع می رساندم.»به امام صادق علیه السّلام عرض شد:به چه چیزی به او نفع می رساندید،فرمود:

«چیزی را که شما اعتقاد دارید به او تلقین می کردم.» (۳)از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرموده است:«به خدا سوگند اگر بت پرست به هنگامی که جان از تنش خارج می شود به آنچه شما معتقدید اقرار کند هرگز بدنش سوزش آتش را

۱- (۱) وافی،ج ۳،باب تلقین محتضر.

۲- (۲) وافی؛کافی،ج ۳،ص ۱۲۲ با اختلاف در الفاظ.

۳- (۳) کافی،ج ۳،ص ۱۲۲،شماره ۳.

نخواهد چشید». (۱)

و نیز فرموده است:«انسان مؤمن به هنگام مردنش از هر موقع دیگر خردمندتر است». (۲)

و نیز فرموده است:در زمان پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله مردی از اهل مدینه در بیماریی که به سبب آن وفات یافت زبانش بند آمده بود،پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بر او وارد شد و به او فرمود:«بگو لا إله الاّ اللّه»،وی نتوانست بگوید،برای بار دیگر به او فرمود باز هم نتوانست،زنی بر بالای سر آن مرد ایستاده بود به او فرمود:«آیا این مرد مادر دارد؟»عرض کرد:آری ای پیامبر خدا من مادر اویم،به او فرمود:«آیا تو از او خشنودی یا نه؟»عرض کرد:نه بلکه بر او خشمگینم، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«من دوست می دارم از او خشنود باشی»،عرض کرد:به سبب خشنودی تو ای پیامبر خدا از او خشنودم.سپس آن حضرت به آن مرد فرمود:«بگو:لا إله إلاّ اللّه»،گفت:

لا إله إلاّ اللّه،فرمود:بگو:«یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر اقبل منّی الیسیر و اعف عنّی الکثیر إنّک أنت العفوّ الغفور)،این را گفت،به او فرمود:«چه می بینی؟»گفت:دو سیاه را می بینم که بر من وارد شدند،فرمود:«آن را تکرار کن»،سپس به او فرمود:«چه می بینی؟» عرض کرد:آن دو سیاه از من دور شدند و آنها را نمی بینم و دو سپیدرو بر من در آمده و هم اکنون به من نزدیک شده اند تا جانم را بگیرند،و او در همان لحظه مرد. (۳)

امام صادق علیه السّلام فرموده است:«هرگاه بر محتضری وارد شدید این دعا را بر او بخوانید تا آن را بگوید». (۴)

غزّالی می گوید:امّا حسن ظنّ به خدا در این وقت مستحبّ است و ما در کتاب رجاء این موضوع را ذکر کرده ایم و دربارۀ فضیلت آن اخباری وارد شده است.واثله بن اسقع بر بیماری وارد شد به او گفت:به من بگو گمان تو به خدا چگونه است؟گفت:در غرقاب گناه فرورفته و در شرف هلاکتم لیکن به رحمت خداوند امیدوارم.واثله تکبیر گفت و با تکبیر او اهل خانه تکبیر گفتند.سپس گفت:اللّه اکبر من از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:

خداوند فرموده است:«من در نزد گمانی هستم که بنده ام به من دارد پس هر چه خواهد به من گمان کند». (۵)

۱- (۱) مراد عدم دیدار آن در آخرت است؛کافی،ج ۳،ص ۱۲۴،شماره ۸.

۲- (۲) الفقیه،باب غسل میّت،شماره ۴.

۳- (۳) الفقیه،باب غسل میّت،شماره ۵۰،کافی نظیر آن.

۴- (۴) این زیادتی در کافی است؛ج ۳،ص ۱۲۴،شماره ۱۰.

۵- (۵) ابن حبّان مرفوعا و پیش از این ذکر شده است:مسند احمد،الشّعب بیهقی.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بر جوانی وارد شد که در حال مرگ بود،به او فرمود:«چگونه ای»،عرض کرد:به خدا امیدوار از گناهانم بیمناکم.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«این دو در چنین وقتی در دل بنده ای جمع نمی شوند جز این که خداوند آنچه را امید دارد به او عطا می کند و از آنچه بیمناک است به او ایمنی می دهد». (۱)

اعرابیی بیمار شد به او گفتند:تو می میری،گفت:مرا کجا خواهند برد،گفتند:به سوی خدا،گفت:چه کراهتی داشته باشم از این که مرا نزد کسی برند که جز نیکی از او دیده نمی شود.

بیان حسرت آدمی به هنگام دیدن فرشتۀ مرگ

(۱)می گویم:غزّالی نخست کیفیت قبض ارواح را بیان کرده و سپس به ذکر داستانهایی دراین باره پرداخته است و ما از طریق خاصّه(شیعه)مطلب نخست را شرح می دهیم و از داستانهایی که نقل کرده به ذکر پاره ای از آنها بسنده می کنیم.

از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرموده است:«به فرشته مرگ گفته شد چگونه در یک لحظه ارواح بسیاری را قبض می کنی در حالی که برخی از آنها در مغرب و بعضی در مشرق اند؟پاسخ داد:آنها را فرا می خوانم و اجابتم می کنند،و گفت:دنیا در جلو چشم من مانند قدح غذا در پیش روی شماست که آنچه می خواهید از آن بر می گیرید.و نیز دنیا نزد من مانند درهمی در کف دست شماست که هر نوع می خواهید آن را زیر و رو می کنید.» (۲)از امام صادق علیه السّلام پرسیدند:فرشتۀ مرگ می داند جان چه کسی را باید بگیرد؟فرمود:«نه بلکه فرامینی از آسمان نازل می شود که جان فلان فرزند فلان را بگیر.» (۳)غزّالی می گوید:وهب بن منبّه گفته است:یکی از پادشاهان روی زمین خواست تا سوار و به محلّی رهسپار شود،جامه هایی طلبید تا بپوشد آنچه آوردند نپسندید تا پس از چند بار بهترین جامه را که مورد پسندش بود آوردند و بر تن کرد.همچنین اسب طلب کرد چندین اسب آوردند که مورد پسندش نبود تا آنگاه که اسبان بسیاری آوردند و شاه بهترین آنها را انتخاب و بر آن سوار شد.در این میان شیطان آمد و در بینی او دمید و وی را پر از تکبّر و

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) الفقیه،ص ۳۲ و ۳۳.

۳- (۳) کافی،ج ۳،ص ۲۵۵،شماره ۲۱.

خود بینی کرد.سپس شاه با لشکریانش به حرکت درآمدند در حالی که او به سبب کبر به مردم نمی نگریست،مردی ژنده پوش به او سلام کرد،او پاسخ سلام وی را نداد آن مرد لگام اسب او را گرفت و گفت:لگام اسب را رها کن چه تو کار بزرگی را عهده دار شده ای،و گفت:من به تو حاجتی دارم،شاه گفت:صبر کن تا از اسب فرود آیم،گفت:نه همین الآن و به زور لگام اسبش را گرفت،شاه گفت:حاجت خود را بگو،گفت:آن سرّی است،شاه سر خود را به او نزدیک کرد،وی آهسته به او گفت:من فرشته مرگم،رنگ چهرهٔ شاه دگرگون شد و زبانش دچار لکنت گردید،سپس گفت:مرا بگذار تا به سوی خانواده ام باز گردم و حاجت خود را برآورم و آنها را وداع کنم.فرشتهٔ مرگ گفت:نه،به خدا قسم هرگز کسان و دارایی خود را نخواهی دید سپس جانش را گرفت و تنش همچون تکّهٔ چوبی بر زمین افتاد.

در این حال فرشته مرگ بنده مؤمنی را دید که به او سلام می کند،وی پاسخ سلام او را داده و به وی گفت:مرا با تو حاجتی است که باید آن را در گوش تو بگویم،گفت:بگو،آهسته به او گفت:من فرشتهٔ مرگم،پاسخ داد:مرحبا به تو که مدّت غیبت تو بر من طولانی شده است به خدا سوگند غایبی در روی زمین نیست که من لقای او را از دیدار تو دوست تر بدارم،فرشتهٔ مرگ به او گفت:حاجتی را که برای آن بیرون آمده ای روا کن،وی پاسخ داد:من حاجتی ندارم که در نزد من بزرگتر و محبوب تر از لقای خداوند باشد،فرشته مرگ گفت:هر حالتی را که می خواهی در آن قبض روح شوی انتخاب کن،گفت:بر این توانایی داری؟گفت:آری من بدین مأمورم،گفت:مرا واگذار تا وضو گیرم و دو رکعت نماز گزارم سپس در حالی که در سجده باشم جانم را بگیر.فرشتهٔ مرگ او را در حال سجود قبض روح کرد.

بکر بن عبد اللّه مزنی گفته است:مردی از بنی اسرائیل مالی جمع کرد هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت به فرزندانش گفت:انواع اموالم را از نظرم بگذرانید آنها اموال بسیاری اعمّ از اسب و شتر و برده و جز این ها را از معرض دید او گذراندند،هنگامی که او به آنها نظر کرد اشک حسرت فروریخت،فرشتهٔ مرگ او را دید که می گرید،به وی گفت:چه چیزی تو را به گریه درآورده است،سوگند به آن که این اموال را بر تو داده از منزلت بیرون نخواهم رفت جز آنگاه که میان جان و تنت جدایی بیندازم.گفت:پس مهلت بده تا این اموال را پخش کنم،گفت:هیهات،مهلت از تو بریده شد چرا پیش از فرا رسیدن اجل این کار را نکردی،سپس جان او را گرفت.

وهب بن منبّه گفته است:فرشتهٔ مرگ جان یکی از جبّاران را که نظیری در زمین نداشت گرفت سپس به آسمان بالا رفت فرشتگان به او گفتند:از کسانی که قبض روح کرده ای

نسبت به چه کسی مهربان تر بوده ای؟پاسخ داد:برای گرفتن جان زنی که در بیابان زندگی می کرد مأمور شدم چون بر او وارد شدم فرزندی زاده بود من به سبب غربت او و خردسالی کودکش و سکونت او در بیابان بدون هیچ سرپرست،بر او ترحّم کردم،فرشتگان گفتند:این جبّاری را که تو اکنون جان او را گرفتی همان کودکی است که به او ترحّم کردی،فرشتهٔ مرگ گفت:منزّه است خداوندی که به هر کسی بخواهد لطیف و مهربان می شود.

یزید رقّاشی گفته است:یکی از جبّاران بنی اسرائیل در خانهٔ خود نشسته و با برخی از کسانش خلوت کرده بود،در این میان نگاهش به شخصی افتاد که به در خانه اش وارد شد، بی تاب و خشمگین از جا برخاست و به او گفت:تو کیستی،و چه کسی تو را وارد خانهٔ من کرده است؟گفت:اما آن که مرا وارد خانه کرده مالک آن است،و اما من کسی هستم که حجاب مانع من نیست،از پادشاهان اجازه نمی گیرم و از سطوت و قدرت آنها بیم ندارم و هیچ جبّار ستیزه گر و شیطان شریر نمی تواند مرا از کارم باز دارد.پس آن جبّار در حالی که لرزه بر اندامش افتاده بود خود را به رو در جلو او انداخت سپس با فروتنی و تذلّل سر بلند کرد و گفت:تو فرشتهٔ مرگی؟پاسخ داد:من همویم،گفت:آیا ممکن است مرا مهلت دهی تا با کسانم عهدی تازه کنم؟پاسخ داد:هیهات،مدّت تو منقطع شده و نفسهایت پایان یافته و ساعاتت به آخر رسیده و هیچ راهی برای تأخیر باقی نیست،گفت:مرا به کجا خواهی برد؟گفت:به سوی عملی که از پیش فرستاده ای و به جایی که پیش از این آماده ساخته ای، گفت:من کار نیکی برای آینده ام نکرده ام و جای خوبی برای خود فراهم نساخته ام،پاسخ داد:پس تو را به سوی آتش سوزانی خواهم برد که پوست سر را می کند.پس از آن جان او را گرفت و وی در میان کسانش بر زمین افتاد،بعضی فریاد می کشیدند و برخی می گریستند.

یزید رقّاشی گفته است:اگر جایگاه بدی را که بدان باز گشته است می دانستند فریاد و زاری آنها بر او بیشتر بود.

از اعمش از خیثمه نقل شده که گفته است:فرشتهٔ مرگ بر سلیمان بن داود وارد شد و به یکی از همنشینانش نگاهی طولانی کرد هنگامی که فرشته بیرون رفت آن همنشین به سلیمان علیه السّلام گفت:این که بود؟گفت:این فرشته مرگ بود،گفت:دیدم به من چنان نگریست که گویا قصد مرا دارد،گفت:چه می خواهی،پاسخ داد:می خواهم مرا از او رهایی دهی و به باد دستور فرمایی تا مرا به دورترین نقاط هند برد،سلیمان علیه السّلام به باد دستور این کار را داد و باد فرمان او را به انجام رسانید.سپس بار دیگر که فرشتهٔ مرگ نزد او آمد سلیمان علیه السّلام به وی گفت:مشاهده شد که تو به یکی از هم نشینانم نگاهی طولانی کردی پاسخ داد:آری

ص:۳۱۹

من از او در شگفت شدم چه مأمور بودم در ساعتی نزدیک او را در یکی از دورترین مناطق هند قبض روح کنم و چون او را در نزد تو دیدم دچار شگفتی شدم.

باب چهارم

در وفات پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله

(۱)می گویم:ما اکنون از آنچه غزّالی دراین باره ذکر کرده صرف نظر می کنیم زیرا بسیاری از آنها از افتراهای پیشینیان اوست که برای ترویج اغراض فاسد خویش بهم بافته اند.از این رو باید آنچه را اصحاب ما از طرق و مآخذ صحیح نقل کرده اند ذکر کنیم.

یکی از دانشمندان ما در کتاب خود که آن را دربارهٔ وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سبب اختلاف صحابه پس از او تصنیف کرده (۱)پس از ذکر حدیث حجّه الوداع و وصیّت آن حضرت در روز غدیر خم و مطالب مربوط به آن چنین نوشته است:پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نزدیکی اجل خود را می دانست و بیم داشت منافقان و دوستان آنها خلافت را غصب کنند،و این ها هزار مرد بودند لذا پرچمی برای اسامه بن زید ترتیب و اکثر مهاجران و انصار را تحت فرماندهی او قرار داد و از وی خواست که به همراه آنها به سوی محلّی از کشور روم که پدرش در آنجا کشته شده بود رهسپار شود تا پس از وفات آن حضرت کسی که طمع حکومت و خلافت داشته باشد در مدینه باقی نماند و این امر برای امیر مؤمنان علیه السّلام به انجام برسد و در آنجا منازعی وجود نداشته باشد.از این رو به دستور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اسامه اردوگاه سپاه خود را در چند میلی مدینه قرار داد و آن حضرت مردم را به خروج از آن و پیوستن به سپاه اسامه تشویق می کرد.لیکن در این میان بیماریی که سبب وفات او شد عارض آن حضرت گردید.هنگامی که احساس بیماری فرموده است علیّ بن ابی طالب علیه السّلام را گرفت و فرمود:مأمور شده ام که برای اهل بقیع استغفار کنم.جمعی از مهاجران و انصار نیز آن حضرت را همراهی کردند،چون در بقیع حاضر شدند فرمود:«سلام بر شما ای اهل قبور گوارا باد بر شما آنچه در آنید و برتر از چیزی است که مردم در آنند.فتنه ها مانند پاره های شب تاریک یکی پس از دیگری رو آورده است»،و برای آنها بسیار طلب آمرزش فرمود سپس رو به امیر مؤمنان علیه السّلام کرد و

۱- (۱) ظاهرا این کتاب که«التهاب نیران الاحزان»نام دارد تألیف یکی از دانشمندان بحرین است،و بنا بر آنچه شنیده ام نسخه مخطوطی از آن در کتابخانه عمومی امام امیر المؤمنین علیه السّلام در نجف اشرف موجود است.

فرمود:ای برادرم جبرئیل هر سال قرآن را یک بار بر من عرضه می داشت و در این سال دو بار آن را بر من عرضه کرده است و این را جز به سبب حضور مرگ خود نمی دانم.سپس فرمود:ای علیّ من میان آن که گنجینه های دنیا را در اختیار داشته و در آن جاودان باشم،و میان لقای پروردگارم و بهشت مخیّر شدم و من لقای پروردگار و بهشت جاودانی را اختیار کردم،هنگامی که مردم تو مرا غسل بده و عورتم را بپوشان چه هر کس به عورت من نگاه کند خداوند او را کور می گرداند.سپس به خانه باز گشت و سه روز در حال بیماری بود،سپس از آن در حالی که به امیر مؤمنان تکیه داده بود عازم مسجد شد و بر منبر رفت.و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را به جا آورد سپس فرمود:ای گروه مردم اینک من در میان شما دچار لرزشم به هر کس وعده ای داده ام نزد من بیاید تا آن را ایفا کنم،و هر کس از من طلبی دارد بر آن آگاهم کند.مردی برخاست و گفت:ای پیامبر خدا از سوی تو به من وعده ای داده شده است چه من ازدواج کردم و شما به من وعده دادی که سه ماده شتر به من بدهی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:آنها را به تو می دهم و قدری بیشتر.سپس فرمود:ای گروه مردم میان خدا و خلق جز عمل به طاعت او چیزی وجود ندارد که به سبب آن خیری به کسی برساند یا شرّی را از او دفع کند،سوگند به آن که مرا بحقّ برانگیخت جز عمل و رحمت او چیزی مایهٔ نجات نیست و اگر من معصیت خدا کنم نیز هلاک می شوم.سپس از منبر فرود آمد و نماز را سبک با مردم برگزار کرد و پس از آن داخل خانه اش شد و این خانه امّ سلمه بود،در این موقع عایشه آمد و درخواست کرد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به خانه ای که او در آن است منتقل شود و به آنجا انتقال داده شد.بامداد روز بعد انصار آمدند و گرد خانه را گرفته به غلام آن حضرت گفتند:از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برای ما اجازهٔ ورود بگیر،غلام گفت:آن حضرت در حال بیهوشی است.آنها گریستن آغاز کردند،در این هنگام پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به هوش آمد و صدای گریه آنها را شنید، فرمود:این ها کیستند؟عرض کردند:انصارند،فرمود:از خانواده ام چه کسی در اینجاست، عرض کردند:علی و عباس آن حضرت آنان را فرا خواند و در حالی که به آنها تکیه داده بود از منزل بیرون آمد و به یکی از ستونهای مسجد تکیه داد و مردم به گرد او اجتماع کردند.آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جا آورد و پس از آن فرمود:ای گروه مردم!هرگز پیامبری نمرده جز این که بازمانده ای از خود به جای گذاشته است و آنچه من در میان شما به جای می گذارم دو چیز سنگین است آنها کتاب خدا و عترتم،یعنی اهل بیت من می باشند به آنها تمسّک جویید چه هر کس آنها را ضایع کند خدا او را ضایع خواهد کرد.بدانید انصار به منزلهٔ خانواده و گنجینهٔ منند که به آنها پناه جستم،شما را وصیّت می کنم به تقوای الهی و

نیکی به نیکان آنها و گذشت از بدان آنها.در این موقع مردمی که در سپاه اسامه شرکت نداشتند به عیادت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله می آمدند و سپس به سوی سعد بن عباده باز می گشتند و او را عیادت می کردند.آنگاه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله اسامه بن زید را فرا خواند و به او فرمود:با امید به خداوند به سمت محلّی که تو را مأمور کرده ام و به همراهی کسانی که در تحت فرماندهی تو قرار داده ام حرکت کن،و آن حضرت جمعی از مهاجران انصار از جمله ابو بکر و عمر و ابو عبیده و جز آنها را زیر فرماندهی او قرار داد و به او دستور داده بود که از قریهٔ وادی فلسطین که پدرش زید در آنجا کشته شده بود بگذرند.اسامه عرض کرد:پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا به من اجازه ده تا آنگاه که خداوند به تو بهبودی عنایت کند در اینجا بمانم چه هرگاه با این حالتی که شما داری از اینجا بیرون روم با دلی مجروح بیرون رفته ام.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:ای اسامه آنچه را به تو دستور داده ام اجرا کن که باز ایستادن از جهاد پسندیدهٔ خدا نیست.اسامه در همان روز از مدینه خارج شد و در یک فرسخی آن اردو زد،و ندا کننده ای از سوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ندا در داد که:هان هیچ یک از کسانی که آنها را تحت فرماندهی اسامه قرار داده ام از رفتن با او تخلّف نکند،لیکن هنگامی که آن حضرت سستی مردم را در خروج مشاهده کرد قیس بن سعد بن عباده را که شمشیر دار آن حضرت بود و خبّاب بن منذر را دستور داد تا با گروهی از انصار بیرون روند و مردم را به سوی اردوگاه کوچ دهند.قیس و یاران او آنها را از شهر بیرون برده و به اردوگاه ملحق ساخته و به اسامه گفتند:

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله اجازه نداده است که در مأموریّت خود تأخیر کنی لذا پیش از آن که از درنگ تو آگاه شود حرکت کن.اسامه همراهانش را کوچ داد،و قیس و یارانش به سوی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله باز گشتند و حرکت آن گروه را به اطلاع آن حضرت رسانیدند،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

این قوم کوچ نمی کنند.از سوی دیگر هنگامی که افراد مأمور به شرکت در سپاه اسامه در اردوگاه فرود آمدند ابو بکر و عمر و ابو عبیده نزد اسامه آمده گفتند:کجا می روی و مدینه را خالی می گذاری در حالی که ما از هر کس دیگر به اقامت در آن نیازمندتریم،اسامه گفت:

چه شده است؟گفتند:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را مرگ فرا رسیده و به خدا سوگند اگر مدینه را خالی گذاریم علیّ بن ابی طالب زمام این امر را به دست خواهد گرفت و محمّد صلّی اللّه علیه و آله ما را به این مقصد دور مأمور نکرده جز برای آن که مدینه را برای علیّ بن ابی طالب خالی کنیم تا مردم با او بیعت کنند و کار به سود او تمام گردد و همهٔ آنچه ما طرح ریزی کرده ایم از میان برود،لذا آن گروه به جای نخستین خود باز گشتند و در آن اقامت گزیدند،و پیکی روانه کردند تا خبرها و چگونگی بیماری پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را به آنها اطلاع دهد.این پیک نزد عایشه آمد و

پنهانی از او دراین باره پرسش کرد.عایشه گفت:به سوی ابو بکر و عمر برو و به آنها بگو:

حال پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سنگین و دشوار شده و بیماریش فزونی یافته،هیچ یک از شما از محلّ خود دور نشود و من اخبار را پیاپی به شما می رسانم.چون بیماری پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شدّت یافت و عایشه صهیب رومی را فرا خواند و به او گفت:نزد ابو بکر و عمر برو و آنها را آگاه کن که حالت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نومیدکننده است و به ابو بکر بگو خود و عمر و ابو عبیده همین امشب به مدینه باز گردند.صهیب نزد آنها آمد و پیام عایشه را رسانید.آنها دست او را گرفته نزد اسامه بردند و از پیام عایشه او را آگاه کردند و اجازه خواستند که به مدینه باز گردند.

اسامه به آنها اجازه داد و گفت:کسی از وضع شما آگاه نشود،اگر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بهبود یافت به اردوگاه باز گردید و اگر رحلت کرد مرا آگاه سازید تا هر راهی را مردم اختیار کردند من با آنها هماهنگ شوم.ابو بکر و عمر و ابو عبیده شبانه وارد مدینه شدند و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در حالت بیهوشی بود هنگامی که از آن حالت باز آمد فرمود:به خدا سوگند در این شب شرّ بزرگی به مدینه وارد شده است،عرض کردند:ای پیامبر خدا آن شرّ چیست؟فرمود:آنانی را که مأمور کرده بودم برای شرکت در سپاه اسامه بیرون روند دسته ای از آنها در مدینه باز گشته و بر خلاف دستور من رفتار کرده اند.آگاه باشید که من در پیشگاه خداوند از آنها بیزارم،وای بر شما سپاه اسامه را روانه کنید-و این را سه بار تکرار فرمود-لعنت خدا بر آن که از آن سپاه تخلّف کند و این را نیز سه بار تکرار کرد.راوی می گوید:اما علیّ بن ابی طالب و فضل بن عبّاس در طول بیماری آن حضرت از او جدا نمی شدند.

بلال اذان گو در وقت هر نماز واجب به حضور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می رسید و عرض می کرد:ای پیامبر خدا!نماز،اگر آن حضرت قادر بر خروج از خانه بود بیرون می آمد و نماز را با مردم به جماعت می گذارد و اگر قدرت نداشت به علی بن ابی طالب دستور می داد که با مردم به جماعت نماز بگذارد.در بامداد شبی که آن عدّه وارد مدینه شدند بلال به حضور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید تا برای نماز اذان بگوید دید آن حضرت قادر به خروج از منزل نیست پس ندا داد:

الصّلاه یرحمکم اللّه،پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که سرش در دامان علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بود با دست فرمود که یکی از آنان با مردم نماز بگذارد چه من دچار وضع خودم هستم.عایشه گفت:دستور دهید ابا بکر با مردم نماز بگذارد،حفصه گفت:فرمان دهید عمر با مردم نماز بگذارد،هنگامی که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گفتار آنها را شنید و حرص هر یک را در مقدّم داشتن پدر خود دید به آنها فرمود:عفیف باشید سپس بی هوش شد.عایشه به بلال گفت:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از هوش رفته و سرش در دامان علیّ است و وی نمی تواند از او جدا شود به ابو بکر

بگو تا با مردم نماز بگذارد،بلال گمان کرد عایشه این سخن را از سوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او گفته است لذا به مردم گفت:ابو بکر را مقدّم بدارید،و در این موقع ابو بکر و عمر و همراهان آنها به مسجد در آمده بودند.عایشه صهیب رومی را نزد ابو بکر فرستاد و به او پیغام داد که من به بلال دستور داده ام که به مردم بگوید با ابو بکر نماز بگزارند پس بر جماعت مقدّم باش تا بلال این دستور را به تو برساند.ابو بکر پیش رفت و وارد محراب شد هنگامی که تکبیر نماز گفت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به هوش آمد و تکبیر را شنید،به علی علیه السّلام فرمود:چه کسی است که با مردم نماز می گزارد،عرض کرد:ای پیامبر خدا عایشه و حفصه به بلال دستور داده اند که به ابا بکر بگوید با مردم نماز بگزارد،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:تکیه گاه من باشید و مرا به مسجد ببرید به خدا سوگند فتنه ای بر اسلام وارد شده که آسان نیست.سپس به عایشه و حفصه نگاهی خشمگینانه کرد و به آنها فرمود:آگاه باشید شما مانند زنان مصری نسبت به یوسف هستید.

مقصود آن حضرت این بود که زنان مصری به یوسف تهمت زدند و آنچه را شیطان گمراه اراده کرده بود از یوسف می خواستند.از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله عایشه و حفصه را به آنها تشبیه کرد چه آنها با گفتن این که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به خود مشغول می باشد و علی نمی تواند از او جدا شود و دستور داده است ابا بکر با مردم نماز گزارد به آن حضرت تهمت زدند.سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حالی که دستمالی بر سرش بسته شده و به علی و فضل بن عبّاس تکیه داده بود و بر اثر ضعف پاهایش بر زمین کشیده می شد از منزل بیرون آمد و هنگامی که مسلمانان آن حضرت را دیدند که با این حالت وارد مسجد می شود سخت بر آنها گران آمد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جلو رفت و ابا بکر را از محراب دور کرد و خود نماز را نشسته با مردم به جا آورد،و تا آنگاه که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نماز را به طور کامل گزارد بلال تکبیرات آن حضرت را به مردم می شنوانید.

پس از آن روی به مردم کرد و ابا بکر را ندید لذا فرمود:«آیا از پسر ابی قحافه و یارانش دچار شگفتی نمی شوید،من آنها را تحت فرماندهی اسامه به سمتی که تعیین کرده ام روانه ساخته بودم،اما آنها به مدینه بازگشته اند تا فتنه بر پا کنند،آگاه باشید خداوند آنان را دستخوش این فتنه خواهد ساخت.مرا به سوی منبر برید سپس با حالتی نزار به پا خاست و به سبب شدّت ضعف مردم او را بر پایین ترین پلّه منبر نشانیدند.آن حضرت نخست حمد و سپاس الهی را چنان که شایستهٔ ذات مقدس اوست به جا آورد سپس فرمود:ای مردم!من چیزی را در میان شما به جا می گذارم که اگر به آن تمسّک جویید پس از من هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا و عترت من یعنی خاندانم می باشد چه این دو از هم جدا نمی شوند تا آنگاه که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.پس به آنها تمسّک جویید و

پراکنده نشوید،و بر اهل بیت من پیشی نگیرید که از دین بیرون می روید و از آنها تأخّر پیدا نکنید تا هلاک شوید،به عهد من وفا کنید و بیعت خود را با من نشکنید.بار خدایا آنچه را به من امر کردی ابلاغ کردم و به اندازه ای که توانستم آنان را اندرز دادم.توفیق من از خداست و توکّلم بر او و باز گشتم به سوی اوست».پس از آن برخاست و داخل حجره اش شد.آنگاه دستور داد ابا بکر و عمر و کسانی را که در مسجد بودند به نزد او فرا خواندند و به آنان فرمود:

«آیا به شما دستور ندادم که با سپاه اسامه روانه شوید؟»ابو بکر عرض کرد:من به این منظور از مدینه بیرون رفتم لیکن برای آن که با شما تجدید عهد کنم باز گشتم.عمر گفت:من بیرون رفتم زیرا دوست نداشتم اخبار شما را از کاروانها بپرسم.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:سپاه اسامه را روانه کنید،و این سخن را سه بار تکرار و فرمود:لعنت خدا بر کسی باد که این امر را به تأخیر اندازد.پس از آن به سبب رنج و تأسّف زیاد بر کسانی که در اجرای امر او تأخیر کرده بودند به حالت بیهوشی در افتاد و مسلمانان به گریه درآمدند و صدای ناله و زاری زنان و فرزندانش بلند شد.

سپس به هوش آمد و به آنها نگریست و فرمود:دوات و کاغذی برایم بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید.پس از آن از هوش رفت،یکی از حاضران برخاست تا دوات و استخوان شانهٔ گوسفندی حاضر کند،عمر گفت:برگرد چه پیامبر هذیان می گوید.سپس به سرزنش یکدیگر پرداختند،برخی گفتند:پیامبر را فرمانبردار باشید و دوات و استخوان شانه حاضر کنید و دسته ای گفتند:عمر را اطاعت کنید، و دیگران گفتند: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ،ما از مخالفت با پیامبر خدا بیمناکیم.چون آن حضرت دوباره به هوش آمد برخی عرض کردند:ای پیامبر خدا آیا دوات استخوان بیاوریم؟ فرمود:اما پس از آنچه گفتید نه،لیکن به شما وصیّت می کنم با خاندانم به نیکی رفتار کنید و روی خود را از آنها گردانید آنها برخاستند و رفتند.یکی از عارفان دراین باره گفته است:

أوصى النبيّ فقال قائلهم قد ظلّ يهجر سيّد البشر (۱)

و رأى أبا بكر أصاب و لم يهجر و قد أوصى إلى عمر (۲)

راوی می گوید:نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله علیّ بن ابی طالب و عبّاس بن عبد المطّلب و اهل بیت آن حضرت باقی ماندند عبّاس گفت:ای پیامبر خدا!اگر این امر در میان ما قرار خواهد

۱- (۱) پیامبر سفارش کرد،یکی از گویندگان آنها گفت-سرور بشر هذیان می گوید

۲- (۲) و او عقیده داشت ابا بکر درست عمل کرده و-هذیان نگفته چه به جانشینی عمر وصیت کرده است

گرفت مـا را بـدان بشارت ده و اگر دانسـته ای که ما در برابر آن مغلوب خواهیم شـد دربارهٔ ما سـفارش کن،فرمود:پس از من شما مستضـعف خواهید بود و دیگر چیزی نفرمود.آنها برخاسـتند در حالی که گریه می کردند و از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله نومیـد شـده بودنـد.پس از آن که آنهـا از نزد آن حضـرت بیرون رفتنـد فرمود:علیّ بن ابی طالب و عمویم عبّاس را نزد من باز گردانیـد، چون آنهـا حاضـر شدنـد به عبّـاس فرمود:ای عمّ!آیـا وصـیّتم را می پـذیری و وعـده هـایم را وفا و وامهایم را ادا می کنی؟عبّـاس گفت:ای برادرزاده عمـویت پیری سـالخورده است و عـائله ای سـنگین دارد،و تو در جود و کرم بر بـاد پیشـی می گیری.و وعـده هایی را بر عهـده گرفته ای که عمویت نمی تواند به ایفای آنها اقدام کند.پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله رو به امیر مؤمنان علیه السّلام کرد و فرمود:ای برادر!آیا وصیّت مرا می پذیری و وعده هایم را وفا و وامهایم را ادا و پس از من به اصلاح امور خانواده ام قیام می کنی؟عرض کرد:آری ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد.

پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمود:نزدیک من بیا،امیر مؤمنان به نزدیک او رفت،آن حضرت وی را به سینهٔ خود چسبانید و میان دو چشـمش را بوسـید و یکـدیگر را در آغوش کشـیدند و هر دو گریسـتند آنگـاه پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله انگشترش را از انگشـتش بیرون آورد و بـه امیر مؤمنـان فرمـود:ایـن را بگیر و در دسـت خـود کـن سـپس خـواست تـا شمشـیر،زره،جـامهٔ جنـگ،اسب،نـاقه،قاطر و شالی را که به هنگام پوشـیدن سـلاح و بیرون رفتن برای جنگ بر کمر می بست حاضـر کننـد و همهٔ آنها را به امیر مؤمنان علیه السّلام داد و فرمود:آنها را به امید خدا به منزلت ببر.

راوی می گویـد:ابن عبّاس از پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله اجازه ورود خواست آن حضـرت به او اجازه داد،چون وارد شـد عرض کرد:ای پیامبر خـدا پدر و مادرم فدایت باد آیا اجل تو نزدیک شده است؟فرمود:آری،عرض کرد؟ای پیامبر خدا مرا چه دستوری می دهی؟فرمود:ای پسر عبّاس مخالفت کن با کسی که با علی مخالفت کند و پشتیبان و دوست آنها مباش.ابن عبّاس عرض کرد:ای پیامبر خـدا!چرا مردم را دسـتور نمی دهی که مخالفت با او را ترک کنند پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله گریست به طوری که از هوش رفت،و پس از آن که به حال خود آمد فرمود:ای ابن عبّاس قلم تقدیر و علم پروردگار نسبت به آنها پیشی گرفته،سوگند به آن که به راستی مرا به پیامبری برانگیخته است هیچ یک از کسانی که با او مخالفت و حقّ او را انکار کنند از دنیـا نمی رود جز ایـن که خداونـد نعمـتی را که به او ارزانی داشـته است دگرگـون می کنـد.ای پسـر عبّـاس اگر می خـواهی خداونـد را در حـالی ملاقات کنی که از تو خشـنود باشـد راه علیّ بن ابی طالب را برگزین و به هر سو که روآورد روآور و به پیشوایی او خشـنود باش و دشـمن بدار کسـی را که با او دشمنی کند و دوست بدار آن که را با او دوستی ورزد،ای ابن عبّاس بپرهیز از

آن که دربارهٔ او شکّ کنی چه در شک در علیّ کفر به خداست.

سپس اصحاب آن حضرت برای عیادت بر او وارد شدند و چون اجتماع حاصل شد ابو بکر به پا خاست و عرض کرد:ای پیامبر خدا!اجل کی فرا می رسد؟فرمود:فرا رسیده، عرض کرد:باز گشت تو به کجاست؟فرمود:به سدره المنتهی،به جنّه المأوی،به رفیق اعلی، به کأس اوفی و به زندگی گوارا.ابو بکر گفت:چه کسی از ما غسل تو را به عهده خواهد داشت،فرمود:مردی از خاندانم نزدیکترین پس از نزدیکترین.ابو بکر گفت:در چه چیزی تو را کفن کنیم؟فرمود:در همین جامه ام یا در حلّهٔ یمانی و یا در پارچه سفید مصری،عرض کرد:نماز بر تو چگونه است؟راوی می گوید:در این هنگام زمین به سبب گریهٔ حاضران به خود می لرزید،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به آنها فرمود:آرام باشید خدا شما را بیامرزد،وقتی که غسلم دادند و کفن کردند مرا در خانه ام بر روی تختی کنار قبرم بگذارید سپس ساعتی از کنار من بیرون روید چه خداوند نخستین کسی است که بر من نماز می گذارد سپس فرشتگانند و سپس دسته دسته بر من وارد شوید و نماز بر من را نزدیکترین کس از خاندانم آغاز کند پس از آن زنان و بعد کودکان دسته دسته بر من نماز گزارند.سپس عرض کرد:چه کسی تو را وارد قبر می کند فرمود:نزدیکترین پس از نزدیکترین افراد خاندانم به اتّفاق فرشتگان که شما آنها را نمی بینید.اکنون از پیش من برخیزید و به کسانی که در پشت سر شما هستند اجازه ورود دهید.پس از این برخاستند.

سپس گروه دیگری اجازه خواستند و پس از ورود سلام کردند،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سلام آنها را پاسخ داد و به آنان خوشامد گفت.پس از آن از میان آنان عمّار بن یاسر برخاست و عرض کرد:ای پیامبر خدا!پدر و مادرم فدایت باد هرگاه دنیا را ترک کنی از ما چه کسی تو را غسل خواهد داد،فرمود:برادرم و پسر عمویم علیّ بن ابی طالب،بدانید او قصد شستن هیچ عضوی از من نمی کند جز این که فرشتگان او را بر آن کمک می کنند،عرض کرد:ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد از میان ما چه کسی بر تو نماز می گزارد،فرمود:ای عمّار خدا تو را رحمت کند،سپس فرمود:برادر و پسر عمویم علیّ بن ابی طالب کجاست،امیر مؤمنان با گفتن لبّیک یا رسول اللّه درود خدا بر تو باد به آن حضرت پاسخ داد،فرمود:ای پسر عمّ مرا بنشان و تکیه ام ده،پس آن حضرت را نشانید و بر سینهٔ خود تکیه داد،سپس فرمود:ای پسر عمّ هنگامی که مرگم فرا رسید سرم را در دامان خود قرار ده و وقتی روح از تنم جدا شد آن را با دست خود بگیر و بر صورت خود بکش،سپس مرا روبه قبله کن و غسل ده و در همین دو جامه ام یا در پارچه سپید مصری یا در برد یمانی کفنم کن و درباره کفنم زیاده روی مکن و

تو مقدّم بر دیگران بر من نماز بگزار،و بدان نخستین کسی که بر من نماز می گزارد خداوند جبّار است سپس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل سپس فرشتگانی که گرداگرد عرشند و شماره آنها را کسی جز خدا نمی داند و پس از آنها ساکنان هر آسمان پس از آسمان دیگر و بعد خاندانم آهسته و مانند بر من نماز می گزارند و سلام می دهند.با فریاد فریادکننده و با صدای عصاهای آهنی مرا آزار ندهید.سپس فرمود:ای بلال مردم را فرا خوان،هنگامی که مردم اجتماع کردند پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فرمود:مرا بر جای بلندی بنشان و خود را تکیه گاه من قرار ده،امیر مؤمنان علیه السّلام آن حضرت را در حالی که دستمالی بر سرش بسته شده بود بلند کرد و بر روی کرسی نشانید خود را تکیه گاه شانه های او قرار داد.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله حمد و ثنای الهی را به جا آورد و پس از آن به خودش کرد و مرگش را خبر داد.

سپس فرمود:ای گروه مردم!من چگونه پیامبری برای شما بودم،همه یک زبان گفتند:

بهترین پیامبر فرمود:آیا با شما جهاد نکردم؟آیا دندانم نشکست؟آیا پیشانیم به خاک آغشته نشد؟آیا خون بر صورتم جاری نشد به طوری که به پیشانی بر زمین افتادم؟آیا از نادانهای قوم خود سختیها و رنجها تحمّل نکردم؟آیا از گرسنگی سنگ بر شکم نبستم؟همهٔ آنها گفتند:آری ای پیامبر خدا بی شکّ تو در بلاها شکیبا و در برابر نعمتهای خداوند شکرگزار بودی.از بدیها نهی کردی و به نیکیها امر فرمودی خداوند بهترین پاداشها را از سوی ما به تو عنایت فرماید.فرمود:و خداوند به شما نیز جزای نیکو دهاد.سپس فرمود:ای مردم!پس از من پیامبری و پس از سنّت من سنّتی نیست،هر کسی چنین چیزی ادّعا کند در آتش خواهد بود.ای مردم!قصاص را زنده نگهدارید و حقّ صاحب حقّ را احیا کنید، پراکنده نشوید و تسلیم باشید. كَتَبَ اللّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اللّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۱).ای مردم! پروردگارم فرمان داده و سوگند خورده که از ستم ستمگری نگذرد جز این که ستمدیده عفو یا قصاص کند،شما را به خدا سوگند می دهم هر کس از سوی محمّد بر وی ستمی شده یا قصاصی برای اوست برخیزد و از من انتقام گیرد چه قصاص در دنیا نزد من محبوب تر از قصاص در آخرت در برابر چشم نظاره کنندگان است.

راوی می گوید:مردی که او را سواده بن قیس می گفتند از جا برخاست و عرض کرد:پدر

۱- (۱) مجادله/۲۱:خداوند چنین مقرّر داشته که من و رسولانم پیروز می شویم چه خداوند قوی و شکست ناپذیر است.

مادرم فدایت باد ای پیامبر خدا!شما از طایف می آمدید من به استقبالتان آمدم،شما بر ناقه غضباء نشسته بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی،عصا را بلند کردی تا بر ناقه فرود آوری لیکن به شکم من اصابت کرد و نمی دانم که این کار به عمد بود یا به خطاء فرمود:ای سواده پناه می برم به خدا اگر به عمد بوده باشد.سپس فرمود:ای بلال برخیز و نزد دخترم فاطمه برو و همان عصا را بیاور.بلال بیرون رفت در حالی که در میان کوچه های مدینه فریاد می زد کیست که پیش از فرا رسیدن روز قیامت خود را در معرض قصاص قرار دهد،پس از آن نزد فاطمه علیه السّلام آمد و گفت:ای فاطمه برخیز و عصای ممشوق را به من بده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را می خواهد.فاطمه علیه السّلام فریاد زد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله عصای ممشوق را برای چه می خواهد،امروز روز عصا نیست؟بلال گفت:ای فاطمه آیا نمی دانی پدرت برای مردم خطبه خوانده و خبر مرگ خود را داده و با اهل دین و دنیا وداع کرده است.فاطمه علیه السّلام فریاد وا حزناه برآورد و گفت:ای پدر چه کسی فقیران و بیچارگان و درماندگان را یاری خواهد کرد،ای حبیب خدا و ای محبوب دلها.سپس عصا را به بلال داد و بلال آن را تقدیم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله کرد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:آن پیر مرد کجاست؟پیر مرد گفت:اینک ای پیامبر خدا اینجا هستم،به او فرمود:برخیز و از من انتقام بگیر تا خشنود شوی،پیر مرد گفت:ای پیامبر خدا شکمت را برهنه کن،آن حضرت پیرهن را از روی شکمش بالا زد،پیر مرد گفت:

پدر و مادرم فدایت باد ای پیامبر خدا آیا اجازه می دهی دهنم را بر شکمت بگذارم،فرمود:

اجازه دادم،پیر مرد دهنش را بر روی شکم پیامبر خدا گذاشت و آن را بوسید و گفت:پناه می برم به شکم پیامبر خدا از آتش روز قیامت،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وساده فرمود:آیا می بخشی یا قصاص می کنی؟پیر مرد گفت:بلکه می بخشم ای پیامبر خدا،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفت:بار الها سواده بن قیس را عفو فرما چنان که پیامبرت را عفو کرده است.

پس از آن پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش سفارش فرمود:که به سنّت او تمسّک جویند و به عترتش اقتدا کنند و آنان را از مخالفت با اهل بیت بر حذر داشت.سپس به علیّ بن ابی طالب علیه السّلام دستور داد که او را بر روی بسترش بخوابانند و مردم از نزد او برخاستند در حالی که از ادامه حیات آن حضرت نومید بودند.چون فردای آن روز شد مردم از این که به خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برسند ممنوع شدند،و علی علیه السّلام پیوسته در کنار آن حضرت بود هنگامی که برای ضرورتی از آنجا بیرون رفت زنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر او وارد شدند.در این موقع آن حضرت به هوش آمد و علی علیه السّلام را در کنار خود ندید به همسرانش فرمود:برادر و یاور مرا فراخوانید، عایشه گفت:ابو بکر را فراخوانید هنگامی که او را صدا زدند و حاضر شد و نگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

بر او افتاد روی از او بگردانید.ابو بکر برخاست و گفت:اگر او حاجتی داشت آن را به من ارجاع می داد،چون وی بیرون رفت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:برادر و یاورم را فراخوانید،حفصه گفت:عمر را فراخوانید،او را صدا زدند هنگامی که آمد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نگاهش به او افتاد روی از او گردانید و عمر باز گشت و گفت:اگر او را حاجتی بود آن را به من می گفت.چون عمر بیرون رفت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:برادر و یاور مرا فراخوانید،امّ سلمه گفت:علی علیه السّلام را فراخوانید،به خدا سوگند کسی جز او را نمی خواهد،وی را صدا زدند.هنگامی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را دید وی را در آغوش کشید و از زیر رواندار خود به طرف صورت وی خم شد و مدّتی دراز در بن گوش او سخن گفت،سپس علی علیه السّلام برخاست و به کناری رفت،پس از آن مردم به علی علیه السّلام گفتند چه چیزی در بن گوش تو گفت فرمود:هزار باب علم به من یاد داد که از هر بابی هزار باب دیگر به رویم باز می شود،و به چیزهایی که من به خواست خدا به آنها عمل خواهم کرد وصیّت فرمود:پس از آن امّ سلمه از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله اجازه ورود خواست و آن حضرت به او اجازه داد چون داخل شد سلام کرد و گفت:پدر و مادرم فدایت باد ای پیامبر خدا تو را دگرگون می بینم فرمود:خبر مرگم به من داده شده پس سلام من بر تو باد،پس از امروز دیگر صدای محمّد را نخواهید شنید،امّ سلمه گفت:وای از این اندوه بزرگ،اندوهی که حسرت و ندامت آن را تدارک نمی کند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:ای امّ سلمه حبیبه و نور چشم و میوه دلم فاطمه مظلومۀ پس از مرا فرا خوان،هنگامی که فاطمه علیه السّلام پدر را دید سر و گونه های آن حضرت را بوسید و گفت:جانم فدای جانت باد،ای وای از اندوهی که به خاطر اندوه توست ای پدر.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چشمانش را باز کرد و فرمود:ای دخترم هیچ اندوهی پس از به امروز برای پدرت نیست،فاطمه علیه السّلام عرض کرد:ای پدر می بینم که می خواهی از دنیا جدایی اختیار کنی،فرمود:دخترم من از تو جدا خواهم شد،سلام من بر تو باد،فاطمه علیه السّلام عرض کرد:ای پدر روز قیامت محلّ ملاقات در کجاست؟فرمود:در موقف حساب،عرض کرد:

اگر تو را در آنجا نبینم،فرمود:در آنجا که دوستان تو شفاعت می شوند،عرض کرد:اگر به هنگام شفاعت تو را نبینم،فرمود:به هنگام گذر از صراط جبرئیل در طرف راست و میکائیل در سمت چپ من ایستاده اند،و همسرت علیّ بن ابی طالب در پیش روی من خواهد بود،لوای حمد در دست اوست و فرشتگان در پشت سر من ندا می کنند:پروردگارا امّت محمّد را از آتش سلامت بدار و حساب را بر آنها آسان گردان.فاطمه علیه السّلام گفت:مادرم خدیجه کجاست؟فرمود:در کاخی که از مروارید سپید است و چهار در دارد.

سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از هوش رفت در حالی که سرش در دامان علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بود.

ص:۳۳۰

فاطمه علیه السّلام خود را به روی او خم کرد و پیوسته به صورت او می نگریست و گریه و زاری می کرد و این دو بیت را می خواند:

و أبیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للارامل (۱)

یطوف به الهلاّک من آل هاشم فهم عنده فی نعمه و فواضل (۲)

راوی می گوید:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله چشمانش را باز کرد و با صدای ضعیفی به فاطمه علیه السّلام گفت:این ها گفتار عموی تو ابو طالب است آنها را مگو بلکه بگو: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِكُمْ (۳).فاطمه علیه السّلام گریه ای طولانی کرد سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او کرد که نزدیک او بیاید،فاطمه علیه السّلام به نزدیک او رفت به طوری که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را در زیر ردای خود جای داد،سپس سخنانی در بیخ گوش او گفت،پس از آن فاطمه علیه السّلام سرش را بلند کرد در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود،سپس به او فرمود:نزدیک من بیا چون نزدیک او شد چیزی در گوش او گفت که فاطمه علیه السّلام خندید.

حاضران از آن در شگفت شدند.فاطمه علیه السّلام فرمود:خبر مرگ خود را به من داد گریستم سپس به من گفت:ای دخترم از مرگ پدرت بی تابی مکن،من از پروردگارم خواسته ام تو را نخستین کسی قرار دهد که از اهل بیتم به من ملحق می شود،و پروردگارم به من خبر داده که این درخواست مرا اجابت کرده است،بدین سبب من خندیدم.سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:ای دخترم دو فرزندم حسن و حسین را نزد من فرا خوان.فاطمه علیه السّلام آنها را فرا خواند،چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آنان را دید آنها را بوسید و بویید و مکید و اشک از چشمان آنها سرازیر بود.

سپس مدهوش شد،حسن و حسین فریاد زدند:ای جدّ بزرگوار جان ما فدای جانت و وجود ما سپر وجودت باد،و پیوسته صیحه می زدند و گریه می کردند تا آنگاه که بر روی بستر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله افتادند.علی علیه السّلام خواست آنها را از آن حضرت دور کند لیکن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در این هنگام به هوش آمد و فرمود:ای علیّ فرزندانم را از من دور مکن،بگذار آنها را ببویم و مرا ببویند و از آنها توشه بردارم و از من توشه گیرند.این وداعی است که دیداری پس از این نیست آگاه باش پس از من بر آنها ستم خواهد شد و به ستم کشته خواهند شد لعنت خدا بر کشنده و ستم کنندۀ بر آنها باد،سپس فرمود:ای ابا محمّد امّا تو به زهر کشته می شوی در

۱- (۱) سپیدرویی که ابرها به رخسار او سیرآب می شوند-فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان است

۲- (۲) مستمندان خاندان هاشم به گرد او در می آیند-و آنها در نزد او در نعمت و بخشش بسر می برند

۳- (۳) آل عمران/۱۴۴:محمّد صلّی اللّه علیه و آله فقط فرستاده خدا بود و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند.آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود شما به عقب برمی گردید؟(اسلام را رها می کنید و به دوران کفر و بت پرستی باز می گردید).

حالی که ستمدیده و بی یاور باشی،و تو ای ابا عبد اللّه غریب و تشنه کام به قتل می رسی،ای فرزند لعنت خدا بر امّتی باد که تو را بکشد.

راوی می گوید:در مدّتی که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بیمار بود در هر شب و روز جبرئیل بر او فرود می آمد و عرض می کرد:سلام بر تو ای پیامبر خدا پروردگارت به تو سلام می رساند و می فرماید:حالت چگونه است؟او به تو داناتر است لیکن می خواهد بر کرامت و شرافتی که به تو ارزانی داشته بیفزاید همچنین خواسته است که عیادت بیمار در میان امّت تو سنّت باشد.در این هنگام اگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آرام و سبک حال بود می فرمود:خود را آرام می بینم، جبرئیل می گفت:خداوند متعال را می ستایم چه او دوست دارد که او را بستایند و بر شکرش بیفزایند؛و اگر آن حضرت دردمند بود می فرمود:دردی در خود احساس می کنم،جبرئیل می گفت:خدایت بر تو سخت نگرفته و هیچ مخلوقی نزد او از تو گرامی تر نیست ولی دوست دارد که او را بستایی و شکر گویی تا هنگامی که خدا را دیدار می کنی استحقاق عالی ترین درجه و کسب ثواب دایم و شرافت بر همهٔ خلق را داشته باشی.امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:جبرئیل در وقتی که معمولا بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل می شد فرود آمد هنگامی که من نزول او را احساس کردم به کسانی که در خانه بودند گفتم،دور بروند،چون بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد بر بالای سر آن حضرت نشست،سپس گفت:سلام بر تو ای پیامبر خدا همانا پروردگارت به تو سلام می رساند و از تو می پرسد حالت چگونه است و او به تو داناتر است.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:خود را مرده می بینم جبرئیل گفت:ای محمّد مژده باد تو را چه خداوند می خواهد به وسیلهٔ آنچه می بینی تو را به کرامتی که برایت آماده ساخته است برساند.

امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:پس از آن مردی اجازه خواست تا بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شود،من بیرون آمدم و به او گفتم:چه می خواهی؟گفت:می خواهم بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وارد شوم، گفتم:نمی توانی با او ارتباط یابی،حاجتت چیست؟آن مرد گفت:چاره ای نیست جز این که بر او وارد شوم.امیر مؤمنان علیه السّلام نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و برای او اجازه خواست،آن حضرت اجازه داد،آن مرد وارد شد و بر بالای سر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نشست و سپس گفت:سلام بر تو ای پیامبر خدا پاسخ داد:و بر تو سلام،حاجتت چیست؟آن مرد گفت:من فرستادهٔ خدا به سوی تو هستم،فرمود:تو کدام یک از فرستادگان خدایی؟عرض کرد:من فرشتهٔ مرگم که پروردگارت مرا به سوی تو فرستاده و به تو سلام می رساند.او تو را میان لقای خود و باز گشت به دنیا مخیّر کرده است،فرمود:مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید،بر من سلام کند و

من بر او سلام و با او مشورت کنم.فرشتهٔ مرگ از نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بیرون رفت،جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد و به او گفت:ای فرشتهٔ مرگ آیا روح محمّد صلّی اللّه علیه و آله را قبض کردی؟گفت:نه ای جبرئیل او از من خواست که وی را قبض روح نکنم تا آنگاه که تو بر او فرود آیی و بر او سلام کنی و او بر تو سلام و با تو مشورت کند،جبرئیل گفت:ای فرشتهٔ مرگ آیا نمی بینی برای ورود روح محمّد صلّی اللّه علیه و آله درهای آسمان گشوده شده است و آیا نمی بینی حوریان برای محمّد صلّی اللّه علیه و آله خود را آرایش داده اند؟سپس جبرئیل بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرود آمد و عرض کرد:سلام بر تو ای احمد،سلام بر تو ای محمّد،سلام بر تو ای ابو القاسم،فرمود:و سلام بر تو ای حبیب من جبرئیل،فرشتهٔ مرگ اجازه خواست تا بر من وارد شود به او اجازه دادم پس از آن خواست قبض روحم کند از او خواستم تا آمدن تو به من مهلت دهد.جبرئیل عرض کرد:ای محمّد پروردگارت مشتاق تو است و فرشتهٔ مرگ پیش از تو از هیچ کس اجازه قبض روح نخواسته و پس از تو نیز از کسی اجازه نخواهد خواست.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:ای جبرئیل فرشتهٔ مرگ مرا از سوی پروردگارم مخیّر کرده که لقای او را اختیار کنم و یا به دنیا باز گردم.ای حبیب من رأی تو چیست؟جبرئیل گفت:ای محمّد! وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى، وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى (1)؛لقای پروردگارت برایت بهتر است،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:آری لقای پروردگارم برایم بهتر است،ای حبیب من جبرئیل همین جا باش تا فرشته مرگ بیاید.

ساعتی بعد فرشتهٔ مرگ وارد شد و عرض کرد:سلام بر تو ای محمّد،فرمود:و بر تو سلام ای فرشتهٔ مرگ،چه می خواهی بکنی؟گفت:می خواهم تو را قبض روح کنم،فرمود:آنچه را بدان مأموری اجرا کن.جبرئیل گفت:ای محمّد این آخرین روز فرود آمدن من به دنیاست، فرمود:ای حبیب من جبرئیل به نزدیک من بیا،به نزدیک او رفت و در سمت راست او قرار گرفت و میکائیل در سمت چپ او بود و در این حال فرشتهٔ مرگ روح مقدّس او را قبض می کرد،جبرئیل گفت:ای فرشته مرگ شتاب مکن تا به سوی پروردگارم عروج کنم و باز گردم،فرشتهٔ مرگ گفت:روح او به جایی منتقل شده که قادر بر باز گردانیدن آن نیستم.در این موقع جبرئیل گفت:ای محمّد این آخرین فرود آمدن من به دنیاست چه در آن حاجتی جز تو نداشتم و هم اکنون به آسمان بالا می روم و دیگر تا ابد به زمین فرود نخواهم آمد.

سپس پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود:ای برادرم نزدیک من بیا که امر خدا فرا رسیده

۱- (۱) ضحی/۴ و ۵:و مسلّما آخرت برای تو از دنیا بهتر است،و بزودی پروردگارت آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.

است.علی علیه السّلام به آن حضرت نزدیک شد به حدّی که در زیر رورانداز او قرار گرفت:سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دهانش را بر گوش علی علیه السّلام گذاشت و مدتی دراز با او آهسته سخن گفت تا آنگاه که روح پاکش از قفس تن رهایی یافت.و آن حضرت هر زمان جامه خواب را از صورتش بر می داشت به جبرئیل علیه السّلام می نگریست و می فرمود:این حبیب من چرا به هنگام سختیها مرا ترک کرده ای و جبرئیل می گفت:ای محمّد إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ (۱)، کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْتِ (۲).

سپس جبرئیل گفت:ای فرشته مرگ سفارش خداوند را دربارهٔ روح محمّد رعایت کن.

در آن لحظه که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به عالم باقی شتافت دست علی علیه السّلام در زیر چانه او بود و روح شریف آن بزرگوار در دست او سرازیر شد و او آن را به صورت خود کشید سپس آن حضرت را روبه قبله خوابانید و چشمانش را بست و پس از آن به آهستگی خود را از درون بستر خواب آن حضرت بیرون کشید در حالی که می گریست و به حاضران گفت:خداوند پاداش شما را در مرگ پیامبرتان بزرگ گرداند چه روح او را قبض فرمود.

راوی می گوید:در این هنگام آواز مردم به گریه و شیون بلند شد.سپس امیر مؤمنان علیه السّلام فضل بن عبّاس را فرا خواند و به او دستور داد پس از بستن دستمالی بر روی چشمانش با دادن آب به او کمک کند سپس آن حضرت را مطابق وصیّت او غسل داد و چون از غسل او فارغ شد حنوط کرد و کفن فرمود:در این موقع اصحاب و اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در این که کدام زمین بهتر است تا در آن دفن شود اختلاف کردند.امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود:من پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در خانه ای که در آن قبض روح شده به خاک می سپارم.پس از آن عبّاس بن عبد المطّلب برای کندن قبر کسی را نزد ابو عبیده بن جرّاح که گور کن مردم مکّه بود و طبق معمول آنها لحد برای مردگان حفر می کرد فرستاد،و علی علیه السّلام یزید بن سهل را اعزام کرد تا در حجره پیامبر صلّی اللّه علیه و آله لحدی برایش حفر کند،سپس علی علیه السّلام جسد مقدّس پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را بر روی تخت او در کنار قبرش قرار داد،و پس از آن به تنهایی بر او نماز گزارد و هیچ کس در این نماز با او شرکت نداشت چه مسلمانان در این گفتگو بودند که چه کسی در نماز بر او امامت کند و در کجا جسد آن حضرت دفن شود.آنگاه امیر مؤمنان علیه السّلام به سوی کسانی از بنی هاشم و مهاجران و انصار که در مسجد بوده و در سقیفه حاضر نشده بودند آمد و فرمود:همانا پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله چه زنده باشد و چه مرده رهبر و پیشوای ماست اکنون دسته دسته وارد شوید و بر او

۱- (۱) زمر/۳۰:تو می میری آنها نیز خواهند مرد.

۲- (۲) عنکبوت/۵۷:هر نفسی چشنده مرگ است.

نماز گزاریـد،خداونـد متعال هر پیامبری از پیامبرانش را در هر جایی قبض روح کرده پسـندیده است که در همان جا به خاک سپرده شود،و من پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در حجره ای که در آن قبض روح شده به خاک می سپارم.مردم اطاعت کردند و از گفتـار او خشـنود شدند.سـپس امیر مؤمنـان علیه السّـلام و عبّاس بن عبـد المطّلب و فضل بن عبّاس وارد قبر شدنـد.در این هنگام انصار از پشت خانه فریاد برآوردند که:ای علیّ،خدا را به یاد تو می آوریم مبادا امروز حقّ ما نسبت به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از میان برود،کسـی از ما را به قبر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد کن تا در خاکسپاری آن حضرت ما را نیز بهره ای باشد.امیر مؤمنان علیه السّـلام فرمود اوس بن خول که بدری و از برجستگان خزرج بود وارد قبر شود.هنگامی که وارد قبر شد علی علیه السّلام به او فرمود:در قبر فرود آی سپس امیر مؤمنان علیه السّلام جسد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را روی دست او قرار داد و وی را راهنمایی کرد که آن را در لحـد بگـذارد،چون جسـد بر روی زمین قرار گرفت به او فرمود:ای اوس بیرون آی،چون بیرون آمد علی علیه السّـلام وارد قبر شد و کفن را از صورت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به یک طرف زد و گونهٔ راست آن حضرت را بر زمین و روبه قبله قرار داد سپس با خشت لحد را پوشاند و خاک بر آن ریخت.

وفات آن حضـرت در روز دوشـنبه دو شب مانده به آخر صفر سال یازدهم هجری که شصت و سه ساله بود اتّفاق افتاد و بیشتر مردم توفیق نماز بر آن حضـرت و حضور در مراسم دفن او را نیافتند و به امر تعیین خلیفه در سقیفه در بنی ساعده پرداختند.ابو بکر این فرصت را غنیمت شـمرد چه می دانست اگر در طلب خلافـت سـستی کننـد تـا امیر مؤمنان علیه السّـلام از تجهیز پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فـارغ شود در صورتی که پیش از این کار را مستحکم نکرده باشـند آنچه را می خواهنـد به دسـت نخواهند آورد.از این رو برای به دست آوردن زمام خلافت سبقت گرفتند.انصار نیز در میان خود دچار اختلاف بودند،طلقاء و منافقان و مؤلفه قلوبهم نیز کراهت داشـتند که خلافت به امیر مؤمنان علیه السّلام برسد و می دانستند اگر در این امر تأخیر شود تا بنی هاشم از مراسم خاکسـپاری پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فارغ شوند امر خلافت در مقرّ خود قرار خواهد گرفت و امیر مؤمنان علیه السّـلام عهده دار خلافت خواهد شد و آنها در آنچه آرزو دارند ناکام خواهند ماند،به همین سبب برای رسیدن به خلافت پیشـدستی کردنـد،و این داسـتانی طولانی است و ما به انـدازه ای که مربوط به وفات پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله و مورد نیاز بود از آن نقل کردیم نه آنچه را که مربوط به امر خلافت است چه اینجا محلّ ذکر آن نیست.

باب پنجم

پیرامون گفتار برخی صالحان به هنگام احتضار

(۱)می گویم:غزّالی در این باب سخنانی از صحابه و تابعان و از برخی صوفیان نقل کرده که به هنگام مردن گفته اند و آورده است که بعضی از آنها درین وقت گریه و برخی خنده سر می داده اند،و به بعضی از آنها نسبت داده که در هنگام مردن به وجد آمده و سرور و شادی می کرده اند.با این حال او دربارهٔ وفات پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گفته است آن حضرت در حال احتضار اندوهش شدّت یافت و ناله اش آشکار و اضطرابش پیاپی و رنگش دگرگون شد و عرق بر پیشانی اش نشست و سمت راست و چپ او در حالت انقباض و انبساط می لرزید به گونه ای که حاضران از مشاهده او به گریه درآمدند و از دیدن شدّت حال او زاری می کردند، و فرشتهٔ مرگ ساعتی به او مهلت نداد امّا در حکایاتی که پیش از این ذکر شده آورده است که فرشته مرگ به مردی مهلت داد تا وضو بگیرد و دو رکعت نماز گزارد.همچنین در باب سکرات مرگ دربارهٔ ابراهیم خلیل و موسی کلیم چیزهایی گفته است که آن ها را شنیده ای و این از شگفت ترین شگفتیهاست.از این رو ما از آنچه او در این باب آورده است چشم می پوشیم چه پاره ای از آنها بکلّی عاری از فایده و برخی دیگر لاف و گزافهایی است که بیشتر آنها شگفتی آور است.

در پایان این باب گفته است:این ها سخنان آنان است و اختلافی که در گفتار آنها دیده می شود بر حسب اختلاف احوال آنهاست چه بر بعضی از آنها خوف و بر برخی رجا و بر دسته ای شوق و محبّت غلبه داشته است از این رو هر کدام به مقتضای حال خود سخن گفته، و همهٔ این سخنان در مقایسه با احوال آنها درست است.

باب ششم

اشاره

پیرامون گفتار عارفان بر جنازه ها و گورها و حکم زیارت قبور

(۲)بدان جنازه ها برای اهل بصیرت مایهٔ عبرت و برای هوشمندان موجب بیداری و یاد آوری است؛اما مشاهدهٔ آنها از سوی غافلان جز بر سخت دلی و قساوت آنها چیزی نمی افزاید،چه آنها می پندارند که می توانند تا ابد جنازه دیگران را تماشا کنند و به گمان آنها

نمی آیـد که ناگزیر روزی جنازه آن ها را حمل خواهند کرد،و اگر این را گمان کنند آن را در زمانی نزدیک پیش بینی نمی کننـد،و نمی اندیشـند که آنهـایی که در تابوتهـا حمـل می کننـد همه همین گمـان را داشـته انـد لیکن پنـدارشان باطل شـد و روزگارشان بزودی پایان یافت.بنابراین آدمی هرگاه به جنازه ای بنگرد که به گورستان حمل می کننـد باید خود را از قبیل او بشمرد و بدانـد بزودی او را نیز بدان سـمت حمل خواهند کرد و انگارد که اکنون حمل می کنند و شاید این حادثه در فردا یا پس فردا اتّفاق افتد.از یکی از بزرگان نقل شده که چون جنازه ای را می دید می گفت:برو که من به دنبال تو هستم.

سپس غزّالی به نقل سخنان دسته ای که آنها را در هنگام حضور بر جنازه ها گفته اند و همه از این قبیل است که ذکر شد.پس از آن گفته است آنان بـدین گونه از مرگ بیمناک بودنـد،و امروز به جماعتی که بر جنازه ها حاضـر می شونـد می نگریم که اکثر آنهـا می خندنـد و خود را سـرگرم می کننـد و جز دربـارهٔ میراث میّت و آن چه برای وارثانش به جا گذاشـته سـخن نمی گوینـد،و همگنان و خویشاوندانش جز در این نمی اندیشـند که به چه ترفند برخی از آنچه را به جا گذاشـته به دست آورند،و هیـچ کـدام از آنها-جز آن که خـدا بخواهـد-دربارهٔ جنازه خود و زمانی که او را به گورسـتان حمل کننـد نمی اندیشد،و این غفلت جز قساوت دل ناشـی از کثرت گناهان سـبب دیگری ندارد تا آن حدّ که خدا و روز قیامت و مراحل هولناکی را که در پیش داریـم فرامـوش کرده ایم،و به همین سـبب اوقـات خـود را به بـازی و غفلت می گـذرانیم و به آنچه برای مـا مهمّ نیست مشغول می شویم؛از خداونـد می خواهیم که ما را از این خواب غفلت بیدار کند چه بهترین حالات حاضـران بر گرد جنازه ها آن است که بر مرده بگرینـد لیکن اگر عقـل داشـته باشـند بایـد به خودشـان بگرینـد نه بر میّت چه به راستی گریه بر خودشان سزاوارتر از گریهٔ بر میّت است.

از جملـهٔ آداب حضـور بر جنـازه چنـان کـه در بخش فقـه ذکر کرده ایم تفکّر و هشـیاری و آمـادگی و گـام برداشـتن به طـور متواضـعانه است؛و دیگر خوش گمانی به میّت است هر چنـد فاسق باشد؛و دیگر بدگمانی به نفس خویش است اگر چه دارای صلاح ظاهر باشـد،چه عاقبت زندگی خطرناک است و چگونگی آن بر کسـی روشن نیست.از این رو عمر بن ذرّ روایت کرده اسـت کـه یکی از همسایگـانش کـه بر نفس خـویش مسـرف بـود مرد و بسـیاری از مردم از حضـور بر جنـازه او خـودداری کردنـد،لیکن او حاضـر شـد و بر او نماز گزارد،و هنگامی که او را به خاک سپردنـد وی بر گور او ایسـتاد و گفت:ای ابا فلان خدا تو را بیامرزد هرآینه عمرت را با توحید خداوند گذرانیدی و با سجده برای او رویت را با بر خاک مالیدی

ص:۳۳۷

و اگر بگويند:وى گنهكار و داراى خطاهاست كيست از ما كه گنهكار نبوده و خطا از او سر نزده باشد.

همچنين حكايت كرده اند مردى كه بر تبهكارى حريص بود در يكى از نواحى بصره مرد و همسرش كسى را نيافت تا در حمل جنازه اش به او كمك كند چه هيچ يك از همسايگانش به سبب كثرت فسق او به وى نزديك نمى شدند.همسرش ناگزير دو تن حمّال را اجير كرد تا جنازه اش را به نمازگاه حمل كردند،ليكن هيچ كس بر او نماز نگزارد،سپس او را به بيابان بردند تا به خاك بسپارند.بر كوهى نزديك اين محلّ يكى از زاهدان بزرگ بود، او را ديدند كه گويا منتظر اين جنازه است و قصد دارد بر آن نماز گزارد.در اين هنگام در شهر منتشر شد كه زاهد از كوه فرود آمده تا بر فلانى نماز گزارد.مردم از شهر بيرون آمدند و به همراه زاهد بر او نماز گزاردند،و مردم از نماز زاهد بر او در شگفتى بودند.از اين رو به آنها گفت:در خواب به من گفته شد:در فلان محلّ فرود آى در آنجا جنازه اى خواهى ديد كه جز زنى كسى همراه آن نيست،بر آن نماز بگزار چه او آمرزيده شده است.مردم از اين سخن بيشتر در شگفت شدند.زاهد زنش را طلبيد و از حال شوهرش پرسش كرد كه روش او چگونه بوده است،پاسخ داد:همان گونه كه معروف است همه روز در ميخانه مشغول ميگسارى بود.زاهد گفت:بنگر هيچ چيزى از اعمال خير در او ديده اى،گفت:آرى سه چيز در او ديده ام:نخست آن كه در هر بامداد كه از مستى به هوش مى آمد جامه اش را عوض مى كرد و وضو مى گرفت و نماز بامداد را با جماعت مى گزارد سپس به ميخانه باز مى گشت و به فسق مشغول مى شد؛دوّم آن كه هيچ گاه خانه اش از يك يتيم يا دو يتيم خالى نبوده و احسان او به آنها بيش از احسانى بود كه به فرزندش روا مى داشت و يتيمان را جستجو و از آنها بسيار دلجويى مى كرد؛سوّم آن كه در تاريكيهاى شب در اثناى مستى به هوش مى آمد و مى گريست و مى گفت:پروردگارا مى خواهى كدام يك از دخمه هاى جهنّم را از اين خبيث پر كنى و مقصود او خودش بود.زاهد چون اين سخنان را شنيد باز گشت و اشكال وى در امر او بر طرف شد.

بيان احوال قبر و گفتار عارفان بر قبور

(۱)ضحّاك گفته است:مردى از پيامبر خدا پرسيد:زاهدترين مردم كيست؟فرمود:«كسى كه گور و پوسيدگى را فراموش نكند،و زيادى زينت دنيا را فروگذارد،و باقى را بر فانى اختيار كند،و فردا را از روزهاى عمر خود نشمارد و خود را از اهل گورستان

به حساب آورد.» (۱)به علی علیه السّلام گفتند:تو را چه شده است که همسایگی گورستان را اختیار کرده ای،فرمود:

«من آنها را بهترین همسایگان می بینم،من آنها را همسایه های صادقی یافتم که زبان را باز می دارند و آخرت را به یاد می آورند».

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هیچ منظره ای ندیدم جز این که گور از آن زشت تر و هولناک تر است.» (۲)ابو ذرّ گفته است:آیا شما را خبر ندهم از روز تهیدستی خود؟آن روزی است که در گورم نهاده شوم (۳).

ابو الدّرداء در کنار قبرها می نشست،علّت آن را از او پرسیدند گفت:من در کنار گروهی می نشینم که روز باز گشتم را به یادم می آورند،و اگر از کنار آنها برخیزم غیبت من نمی کنند (۴).

ابان بن ابی عیّاش تیمی گفته است:حسن بصری با یاران خود در دفن جنازهٔ نواء دختر اعین بن صبیعه همسر فرزدق حاضر شد،و حضور او یا به سبب رغبت وی به امور خیر و یا از بیم زبان فرزدق بود.هنگامی که بر او نماز گزاردند او را به کنار گورش بردند و در این وقت حسن با یارانش در سمتی،و فرزدق و یارانش در سمت دیگر نشستند.فرزدق به حسن گفت:ای ابا سعید مردم می گویند برای دفن این جنازه بهترین و بدترین مردم حضور یافته است.حسن گفت:ای ابا فراس مقصود آنها کیانند؟فرزدق گفت:آنها مرا بدترین مردم و تو را بهترین مردم می دانند.حسن گفت:هرگز نه من بهترین مردم هستم و نه تو بدترین مردم، سپس گفت:ای ابا فراس برای این حفره از پیش چه فرستاده ای؟پاسخ داد:شهادت أن لا إله إلاّ اللّه در مدّت هشتاد سال،حسن گفت:آن را از غیر فقیه بگیرید،سپس گفت:ای ابا فراس این عمود است طنابها کجاست،یعنی این قول است عمل کو.فرزدق گفت:ای ابا سعید! ابیاتی به ذهنم رسیده است آنها را بشنو،حسن گفت:بیاور که تو نیکو می گویی.فرزدق اشعار زیر را خواند:

أخاف وراء القبر إن لم تعافنی أشدّ من القبر التهابا و أضیقا (۵)

۱- (۱) در القبور ابن ابی الدنیا به طور مرسل،التّرغیب و التّرهیب،ج ۴،ص ۱۵۸.
۲- (۲) سنن ابن ماجه،شماره ۴۲۶۷،از حدیث عثمان بن عفّان.
۳- (۳) پیش از این در ج ۳،ص ۴۱۸،ذکر شده است.
۴- (۴) پیش از این در ج ۳،ص ۴۱۸،ذکر شده است.
۵- (۵) از پس از کور می ترسم اگر مرا عافیت ندهد-که آن از گور افروخته و تنگ تر است

أيا جامع الدّنيا لغير بلاغه لمن تجمع الدّنيا و أنت تموت (۱)

و نیز:

إنّ الحبیب من الأحباب مختلس لا یمنع الموت بوّاب و لا حرس (۲)

فکیف تفرح بالدّنیا و لذّتها یا من یعدّ علیه اللّحظ و النّفس (۳)

أصبحت یا غافلا فی النقص منغمسا و أنت دهرک فی اللذّات منغمس (۴)

لا تأمن الموت فی طرف و لا نفس و إن تستّرت بالحجّاب و الحرس (۵)

لا یرحم الموت ذا جهل لغرّته و لا الّذی کان منه العلم مقتبس (۶)

کم أخرس الموت فی قبر وقفت به عن الجواب لسانا ما به خرس (۷)

قد کان قصرک عمودا له شرف فقبرک الیوم فی الأجداث مندرس (۸)

و ابیات دیگری نیز ذکر کرده است.

غزّالی می گوید:این ها اشعاری است که بر روی قبر کسانی نوشته شده که پیش از مرگ عبرت نگرفته بودند،و اندیشمند کسی است که به گور دیگران بنگرد و جای خود را در میان آنها ببیند و برای پیوستن به آنها خود را آماده کند و بداند مادام که او به آنها ملحق نشده است آنها از جای خود دور نمی شوند،و برای او محقّق باشد که اگر یک روز از روزهای عمر او را که وی آن را بیهوده می گذراند بر آنها عرضه شود آن را از همه دنیا و متعلّقات آن دوست تر خواهند داشت چه آنها ارزش عمر را شناخته و حقایق امور بر آنها مکشوف شده است و حسرت آنها برای یک روز عمر بدین منظور است که مقصّر تقصیر خود را در آن جبران کند تا از عذاب رهایی یابد،و مرتب بر اعمال خود بیفزاید تا درجه اش بالا رود و ثوابهایش

۱- (۱) ای آن که دنیا را بیش از حدّ لزوم گرد می آوری-برای چه کسی دنیا را جمع می کنی در حالی که خود می میری
۲- (۲) همانا دوستی از دوستان ربوده شده است-دربان و پاسبان جلوگیر مرگ نیست
۳- (۳) چگونه به دنیا و لذّات شادمانی می کنی-ای کسی که لحظه ها و نفسها بر تو شمرده می شود
۴- (۴) ای غافل در نقایص غوطه وری-و همهٔ روزگارت را در لذّتها می گذرانی
۵- (۵) از مرگ به اندازهٔ یک چشم بهم زدن و نفس برآوردنی ایمن مباش-هر چند به وسیلهٔ دربانها و نگهبانها خود را پنهان کرده باشی
۶- (۶) مرگ بر نادان به سبب فریفتگی او رحم نمی کند-و نه بر کسی که دانش از او آموخته می شود

۷- (۷) چه بسـیار کنگ کرده است مرگ کسـی را در قبری که من بر آن ایسـتاده ام-از دادن جواب با زبانی که سـنگ نبوده است

۸- (۸) کاخ تو آباد و دارای کنگره هایی بود-و امروز گور تو در گورهای دیگر کهنه و مندرس است

مضاعف شود.آنها زمانی ارزش عمر را دریافتند که از دنیا بریده شدند به طوری که اکنون در حسرت ساعتی از آنند،و تو این ساعت را در اختیار داری و شاید بر امثال آن نیز دست یابی در حالی که تو آنها را بیهوده می گذرانی.پس دل بر این نه که به هنگامی که اختیار این امر از دستت بیرون رود و بهره ات را از ساعات عمر خود آزادانه نگرفته باشی بر تضییع آنها حسرت خوری.یکی از صالحان گفته است:کسی را که برای خدا به برادری گرفته بودم در خواب دیدم به او گفتم:ای فلان الحمد للّه رب العالمین زندگی پسندیده ای کردی،پاسخ داد:

اگر بتوانم این را بگویم،یعنی الحمد للّه ربّ العالمین را نزد من از همهٔ دنیا و آنچه در آن است محبوب تر است،سپس گفت:آیا ندیدی در آنجا که مرا به خاک سپردند فلانی برخاست و دو رکعت نماز گزارد و اگر من بتوانم دو رکعت نماز به جا آورم نزد من محبوب تر است از همهٔ دنیا و آنچه در آن است.

بیان گفتار عارفان به هنگام مردن فرزند

(۱)سزاوار است بر کسی که فرزندش یا یکی از خویشاوندانش بمیرد تقدّم او را در مردن به منزلهٔ آن بداند که اگر خود و فرزندش به سفری رفته بودند و فرزندش پیش از او به شهری که قرارگاه و وطن آنهاست باز گردد هرگز او از این رویداد تأسّف زیادی نخواهد داشت چه می داند که بزودی به فرزندش ملحق خواهد شد و تنها تقدّم و تأخّری میان آنها جدایی انداخته است.مرگ نیز به همین گونه است چه معنای آن سبقت گرفتن در رفتن به وطن است تا آنگاه که متأخّر به او ملحق گردد.و اگر به این امر معتقد شود بی تابی و اندوه او در مرگ عزیزان کم خواهد شد،به ویژه در مرگ فرزند چه دربارهٔ آن اخباری وارد است که مایهٔ آرامش هر مصیبت دیده خواهد شد.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«اگر بچه سقط شده ای از پیش بفرستم نزد من محبوب تر است تا صد فرزند سوار کار به جا گذارم که همه در راه خدا پیکار کنند» (۱).و سقط را بدین سبب ذکر فرمود تا هشداری باشد به پست ترین بر بالاترین آنها و گرنه ثواب به اندازهٔ موقعیّت فرزند در دل است.

می گویم:از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است:«فرزندی را که آدمی از پیش

۱- (۱) به مأخذ آن آگاهی نیافتم،جز آنچه را که ابن ماجه در السّنن خود به شماره ۱۶۰۷ بدین صورت آورده است:«بچّهٔ سقط شده ای را از پیش بفرستم نزد من محبوب تر است از این که فرزند سوار کاری را از خود به جا گذارم».

بفرستد بهتر از هفتاد فرزند است که پس از خود به جا گذارد و همه سوار بر مرکب شوند و در راه خدا جهاد کنند.» (۱)و نیز فرموده است:«هر کس از مسلمانان دو فرزند از پیش بفرستد و اجر خود را از خدا بخواهد به اجازهٔ خداوند آنها حایل او از آتش دوزخ خواهند شد.» (۲)و نیز:«هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد محبوب ترین فرزندانش را از او می گیرد.» (۳)و نیز:«پاداش مؤمن بر مرگ فرزندش بهشت است،صبر کند یا نکند.» (۴)و نیز:«خداوند به شگفت می آید از کسی که فرزندش بمیرد و او حمد خدا گوید، خداوند می فرماید:ای فرشتگان من بنده ام حمد من می گوید در حالی که جانش را گرفته ام.» (۵)غزّالی می گوید:زید بن اسلم گفته است:پسری از داود علیه السّلام مرد و او بر مرگ وی بسیار غمگین شد،به او گفته شد:از نظر تو چه چیزی با او برابری می کند؟پاسخ داد:به اندازه این که زمین را پر از طلا کنند،گفتند:پاداش تو به همین اندازه است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«اگر از مسلمانی سه فرزند بمیرد و در مرگ آنها اجر خود را از خدا بخواهد آنها برای او پسری از آتش خواهند بود.»زنی که در نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حضور داشت گفت:یا دو تا، فرمود:یا دو تا» (۶)،و باید پدر به هنگام مرگ فرزند خالصانه برای او دعا کند چه آن از هر دعای دیگر امیدوارکننده تر و به اجابت نزدیکتر است.

محمّد بن سلیمان بر گور فرزندش ایستاد و گفت:پروردگارا صبح کردم در حالی که دربارهٔ او به تو امیدوارم و نیز بر او از تو بیم دارم امیدم را محقّق فرما و از ترسم ایمنی ده.ابو سنان بر روی گور پسرش ایستاد و گفت:بار خدایا من حقّ خودم را که بر او واجب بوده است آمرزیدم،تو هم حقّ خودت را که بر او واجب بوده است بیامرز چه تو بخشنده تر و کریم تری.عربی بیابانی بر قبر فرزندش ایستاد و گفت:بار الها من کوتاهی او را در نیکی به

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۲۱۸،شماره ۱.

۲- (۲) کافی،ج ۳،صص ۲۱۹ و ۲۲۰،شماره ۸/۵/۶ و ۹.

۳- (۳) کافی،ج ۳،صص ۲۱۹ و ۲۲۰،شماره ۸/۵/۶ و ۹.

۴- (۴) کافی،ج ۳،صص ۲۱۹ و ۲۲۰،شماره ۸/۵/۶ و ۹.

۵- (۵) کافی،ج ۳،صص ۲۱۹ و ۲۲۰،شماره ۸/۵/۶ و ۹.

۶- (۶) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۸۸ از حدیث ابی سعید خدری،عبد اللّه بن احمد،الکبیر طبرانی،ابو یعلی و رجال او ثقه اند و مجمع الزّوائد،ج ۳،ص ۸.

من به او بخشیدم تو هم کوتاهی او را در طاعت تو به او ببخشای.

هنگامی که ذرّ بن عمر بن ذرّ مرد عمر بن ذرّ پس از گذاردن او در لحد گفت:ای ذرّ غمی که ما برای تو داریم ما را از غم فراق تو باز داشته است.ای کاش می دانستم چه گفتی و به تو چه گفتند،بار الها تو مرا به این ذرّ به قدری که لازم بود بهره مند ساختی،و اجل و روزی او را به اتمام رسانیدی و بر او ستم نکردی،بار الها طاعت خود و طاعت مرا بر او لازم کرده بودی،خدایا پاداشی را که در مصیبت او به من وعده داده ای به او بخشیدم پس تو هم عذاب خود را به او ببخش و او را عذاب مکن.او با این سخنان مردم را به گریه درآورد سپس در هنگامی که باز می گشت گفت:ای ذرّ پس از تو ما را حاجتی نیست،و ما که با خداییم به هیچ انسانی نیاز نداریم،ما رفتیم و تو را رها کردیم چه اگر اقامت کنیم نمی توانیم به تو سودی برسانیم.

مردی در بصره به زنی نگاه کرد و گفت:من زنی به این شادابی ندیده ام و این جز از کمی اندوه نیست،زن گفت:ای بنده خدا مرا غمی سنگین است که هیچ کس در آن با من شریک نیست،گفت:چگونه است؟پاسخ داد:همسر من در روز عید قربان گوسفندی سر برید و مرا دو پسر غمگین بود که بازی می کردند.پسر بزرگتر به کوچکتر گفت:آیا می خواهی به تو نشان دهم چگونه پدرم گوسفند را ذبح کرد،پاسخ داد:آری،پسر بزرگتر او را گرفت و خوابانید و سپس سر او را برید،و ما وقتی متوجّه شدیم که او در خون خود می غلتید،هنگامی که فریادها بلند شد کودک گریخت و به کوهی پناهنده شد و سپس گرگی به او حمله کرد و او را خورد.پدرش به طلب او شتافت و او نیز به سبب شدّت گرما و تشنگی جان خود را از دست داد،و گفت:اکنون چنان که می بینی روزگار مرا تنها گذاشته است.

باید به هنگام مرگ فرزند امثال این مصیبتها را به یاد آورد تا از شدّت بی تابی تسلّی یابد، چه هیچ مصیبتی نیست جز این که بزرگتر از آن قابل تصوّر است و آنچه حق تعالی در هر حالی از انسان دفع می کند بیشتر از اینهاست.

بیان زیارت قبور و دعا برای میّت و آنچه بدان مربوط است

(۱)بدان زیارت قبور به طور کلّی برای یادآوری و عبرت گیری مستحبّ است و زیارت قبور صالحان به منظور تبرّک جستن و عبرت گرفتن استحباب دارد چه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نخست از

زیارت قبور نهی فرمود و سپس آن را اجازه داد. (۱)

علی علیه السّلام از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرموده است:«من شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم اینک،آنها را زیارت کنید چه آن سبب یاد آوری آخرت است جز این که در آن سخن یاوه نگویید.» (۲)پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به همراه هزار سوار نقابدار قبر مادرش را زیارت کرد و تا آن روز گریه کنندگانی بیش از آنها دیده نشده بود. (۳)

ابو ذرّ گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«قبور را زیارت کنید تا آخرت را به یاد آورید، و مردگان را بشویید چه پرداختن به کار تن بی جان پندی بلیغ است،و بر جنازه ها نماز بگزار شاید آن تو را اندوهگین کند،زیرا اندوهگین در سایه لطف خداوند است.» (۴)ابن ملیکه گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مردگانتان را زیارت و بر آنها سلام کنید چه برای شما در آنها عبرت است.» (۵)جعفر بن محمّد از پدرش علیه السّلام نقل کرده که فرموده است:«فاطمه دختر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قبر عمویش حمزه را در روزها زیارت می کرد و در آنجا نماز می گزارد و گریه می کرد.» می گویم:در الفقیه آمده است که فاطمه علیها السّلام در هر بامداد شنبه برای زیارت قبور شهدا می آمد و نزد قبر حمزه می رفت و برای او از خداوند طلب رحمت و آمرزش می کرد. (۶)

محمّد بن مسلم روایت کرده که به ابی عبد اللّه علیه السّلام عرض کردم:آیا مردگان را زیارت کنیم؟فرمود:«آری»،عرض کردم:هنگامی که به زیارت آنها می رویم آنها ما را می شناسند،فرمود:«آری به خدا سوگند آنها شما را می شناسند و به دیدن شما خوشحال می شوند و با شما انس می گیرند»؛عرض کردم:هنگامی که به دیدن آنها می رویم چه بگوییم؟فرمود:«بگویید:اللّهم جاف الأرض عن جنوبهم و صاعد الیک أرواحهم و لقّنهم منک رضوانا و اسکن إلیهم من رحمتک ما تصل به وحدتهم و تؤنس به وحشتهم إنّک علی

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۱۳۵،از حدیث بریده.

۲- (۲) مسند احمد و ابو یعلی بدون جملهٔ:«جز این که در آن سخن یاوه نگویید»،الکبیر و الاوسط طبرانی تمام آن را از حدیث ابن عبّاس،مجمع الزّوائد،ج ۳،ص ۵۸ و ۵۹.

۳- (۳) المستدرک حاکم،ج ۱،ص ۳۷۵ و گفته است این حدیث بنا بر شرط شیخین صحیح است.

۴- (۴) المستدرک حاکم،ج ۱،ص ۱۷۷.

۵- (۵) القبور ابن ابی الدّنیا به طور مرسل و اسناد او حسن است(المغنی).

۶- (۶) همان مأخذ،باب التّعزیه و الجزع،شماره ۳۶.

كلّ شيء قدير.» (۱)امام رضا علیه السّلام فرموده است:«هر بنده ای که قبر مؤمنی را زیارت کند و هفت بار إِنّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ بر آن بخواند خداوند او و صاحب قبر را می آمرزد.» (۲)غزّالی می گوید:پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس قبر پدر و مادرش یا یکی از آنها را در هر جمعه زیارت کند خداوند او را می آمرزد و او را نیکوکار ثبت می کند.» (۳)از ابن سیرین نقل شده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:پدر و مادر انسان می میرند در حالی که او نسبت به آنها بدرفتار بوده است و پس از مرگشان او برای آنها دعا می کند، خداوند او را از جمله نیکوکاران به ثبت می رساند.» (۴)پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس قبر مرا زیارت کند شفاعت او بر من واجب شده است.» (۵)و نیز:«کسی که برای رسیدن به ثواب الهی مرا در مدینه زیارت کند روز قیامت شفیع و گواه او خواهم بود.» (۶)کعب گفته است:هیچ سپیدهٔ صبحی نمی دمد جز این که هفتاد هزار فرشته فرود می آیند و گرداگرد قبر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را می گیرند و بالهای خود را بدان می زنند و به آن حضرت درود می فرستند تا شب شود،در این هنگام آنها بالا می روند و فرشتگانی به تعداد آنها فرود می آیند و همان کار را انجام می دهند تا آنگاه که زمین شکافته شود و آن حضرت با هفتاد هزار فرشته که پیوسته او را تعظیم می کنند بیرون آید.

می گویم:غزّالی سپس آنچه را مربوط به زیارت قبور و آداب آن و جز اینهاست ذکر کرده است که چون نمی توان بر آنها اعتماد کرد از آنها چشم می پوشیم و به جای آنها آنچه را از طریق خاصّه(شیعه)از امام صادق علیه السّلام وارد شده است ذکر می کنیم:

از امام صادق علیه السّلام روایت شده که از آن حضرت پرسیدند چگونه بر اهل قبور سلام کنیم؟ فرمود:«می گویی:السّلام علی أهل الدّیار من المؤمنین و المسلمین أنتم لنا فرط و نحن إن

۱- (۱) همان مأخذ،باب التّعزیه و الجزع،شماره ۳۹ و ۴۰.

۲- (۲) همان مأخذ،باب التعزیه و الجزع،شماره ۳۹ و ۴۰.

۳- (۳) النّوایه حکیم ترمذی از حدیث ابی هریره به سند ضعیف،الجامع الصغیر.

۴- (۴) عراقی گفته است:القبور ابن ابی الدّنیا و این حدیثی مرسل است و اسناد آن صحیح می باشد.

۵- (۵) مسند،بزّار از حدیث عبد اللّه بن ابراهیم غفّاری؛مجمع الزّوائد،ج ۴،ص ۲.

۶- (۶) طبرانی نظیر آن از حدیث ابن عمر،و ابن السّکن آن را صحیح دانسته است؛(المغنی).

شاء اللّه بکم لاحقون». (۱)

دربارۀ این که مرده کسانش را دیـدار می کنـد اخباری از اهل بیت علیه السّلام وارد شده که غزّالی آنها را ذکر نکرده و گویا از آنهـا چیزی به او نرسیده است.اسـحاق بن عمّار از امام موسـی بن جعفر علیه السّلام پرسـید:آیا مؤمن کسانش را دیـدار می کند؟فرمود:«آری»عرض کرد:در چه مدّت؟فرمود:«به اندازۀ فضائل آنها،برخی از آنها را در هر روز دیدار می کند و بعضـی را در هر دو روز،و بعضی را در هر سه روز».راوی می گوید:از خلال گفتار آن حضرت دریافتم که می فرماید پست ترین آنها را در هر جمعه،پرسـید:در چه ساعتی؟فرمود:«به هنگام ظهر یا انـدکی پیش از آن،خداونـد فرشـته ای را به همراه او روانه می کند کـه آنچه را مایـۀ شـادی او می شـود به او نشـان می دهـد و آنچه را مـوجب نـاراحتی او می گردد از او پوشـیده می دارد پس مسـرور و خوشحال باز می گردد.» (۲)حفص بن بختری از ابی عبـد اللّه علیه السّلام روایت کرده است:«کافر کسانش را دیدار می کنـد و آنچه را مکروه اوست می بیند،و آنچه محبوب اوست از او پوشـیده می شود.» (۳)غزّالی می گوید:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مرده در گورش همچون غریقی است که طلب فریاد رسـی می کند و منتظر دعایی از سوی پدر یا برادر یا دوست خویش است و هرگاه دعایی از آنها به او رسـد نزد او محبوب تر است از همـۀ دنیا و آنچه در آن است و هدیۀ زنده ها به مرده ها دعا و طلب آمرزش است.» (۴)یکی از بزرگان گفته است:برادری داشتم که مرد،او را در خواب دیدم به او گفتم:حال تو چگونه بود هنگامی که در گورت نهاده شدی؟گفت:شخصـی آمد با شعله ای از آتش و اگر نبود که دعا کننده ای برایم دعا کرد تردید ندارم که چیزی از آن آتش مرا فرا می گرفت.

می گـویم:در الفقیه آمـده که عمر بن یزیـد گفته است:به ابی عبـد اللّه علیه السّلام عرض کردم:از جـانب میّت می تـوان نمـاز گزارد؟فرمود:«آری حتّی آن که گاهی مرده در تنگی و سـختی می باشد و خداوند این تنگی را از او بر طرف می کند و به او وسـعت می دهـد سـپس به او گفته می شود که رفع این تنگی به سـبب نمـازی است که فلاـن برادرت از سوی تو به جا آورده است».راوی می گوید:به آن حضرت عرض کردم:می توانم دو نفر را در دو رکعت نماز

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۲۹،شماره ۵.

۲- (۲) همان مأخذ،باب التعزیه و الجزع،شماره ۴۱.

۳- (۳) همان مأخذ،باب التعزیه و الجزع،شماره ۴۲.

۴- (۴) مسند الفردوس،ابو منصور دیلمی،از حدیث ابن عبّاس؛(المغنی).

شرکت دهم؟فرمود:«آری،میّت شاد می شود از این که برای او طلب رحمت و آمرزش شود همان گونه که انسان زنده از دادن هـدیّه به او شادمان می شود.» (۱)و نیز فرموده است:«هر کس از مسلمانان کـار نیکی از جانب مرده ای انجام دهـد به او ثواب مضاعف داده می شود و خداوند مرده را نیز از آن بهره مند می سازد.» (۲)غزّالی می گوید:از این رو پس از دفن تلقین میّت و دعا برای او مستحبّ است.سعید بن عبد اللّه ازدی گفته است:ابا امامهٔ باهلی را در حال احتضار دیدم.به من گفت:ای ابا سعید هنگامی که مردم با من همان گونه رفتار کنید که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داده و فرموده است:

«وقتی یکی از شـما مرد و قبر او را با زمین یکسان کردیـد یکی از شـما بر سـر قبرش بایسـتد و بگویـد:ای فلان بن فلان-او می شنود لیکن نمی تواند پاسخ گوید-سپس برای بار دوّم بگوید:ای فلان فرزند فلان زن-او در این موقع راست می نشیند-برای بار سوّم بگویـد:ای فلان فرزند فلان زن،در این موقع مرده می گوید:ما را ارشاد فرما،خدا تو را رحمت کند- لیکن شـما گفتار او را نمی شـنوید-پس به او بگویـد:میثـاقی را که با آن از دنیا بیرون رفتی به یاد آور و آن گواهی است بر این که:أن لا إله الاّ اللّه،و أنّ محمّدا رسول اللّه،و أنّک رضیت باللّه ربّا،و بالاسلام دینا،و بمحمّد نبیّا و بالقرآن إماما،در این هنگام منکر و نکیر هر کدام دیرتر از دیگری وارد می شود و می گویند برویم نزد او بنشینیم چه حجّت او را به وی تلقین کرده اند.و خداوند او را از نکیر و منکر در حجاب قرار خواهـد داد».مردی عرض کرد:ای پیامبر خـدا اگر نام مادر او را ندانـد،فرمود:«او را به حوّاء نسبت دهـد.» بنابراین مقصود از زیارت قبور آن است که زیارت کننده عبرت گیرد و زیارت شونده از دعای او بهره مند شود،و نباید زیارت کننـده از دعا برای خود و میّت و کسب عبرت غفلت کند؛و زمانی می تواند عبرت گیرد که مرده را در دل خود تصوّر کنـد که چگونه اجزای بـدن وی پراکنـده و از هم جـدا شـده و چگونه دوبـاره از گورش برانگیخته می شود و بدانـد که او نیز بزودی به وی خواهد پیوست.چنان که از مطرف بن ابی بکر هذلی نقل شده که گفته است:

در بنی عبـد القیس پیر زنی متعبّـده بـود که چـون شب فرا می رسیـد کمرش را محکم می بست و در محراب خـود به عبـادت مشـغول می شـد و چـون روز می شـد بـه گورسـتان می رفت.شـنیدم او را بـه سـبب کـثرت رفتـن بـه گورسـتان سـرزنش کردند،گفت:هرگاه دل سخت شود چیزی جز

۱- (۱) همان مأخذ،باب التّغریه و الجزع،شماره ۵۳ و ۵۵.

۲- (۲) همان مأخذ،باب التّغریه و الجزع،شماره ۵۳ و ۵۵.

آثار پوسیده آن را نرم نمی کند.من چون به گورستان می روم چنانم که گویی مردگان را می بینم که از گورها بیرون آمده اند،و آن چهره های به خاک آغشته و اجسام دگرگون شده و کفنهای آلوده آنها را تماشا می کنم.چه بزرگ است نگاهی که اگر بندگان آن را در دل جای دهند تلخی آن بر نفوس بسیار سخت و تلف شدن ابدان به سبب آن شدید خواهد شد.

همچنین مستحبّ است که از مرده تمجید شود و از او جز به نیکی یاد نکنند.عایشه گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«وقتی همنشین شما مرد او را رها کنید و از او بدگویی نکنید» (۱)؛و نیز فرموده است:«مرده ها را ناسزا مگویید تا زنده ها را آزار دهید» (۲)؛و نیز:

«مردگان را دشنام ندهید زیرا آنها به آنچه از پیش فرستاده اند رسیده اند» (۳)؛و نیز فرموده است:«مردگانتان را جز به نیکی یاد نکنید چه در غیر این صورت اگر از اهل بهشت باشند گناه می کنید و اگر از اهل دوزخ هستند آنچه را بدان دچارند برای آنها کافی است.» (۴)

باب هفتم

اشاره

در حقیقت مرگ و آنچه مرده تا نفخهٔ صور در گور می بیند

(۱)بدان که مردم در حقیقت مرگ دچار گمانهای نادرستی هستند و در آن به راه خطا می روند.برخی پنداشته اند که مرگ نابودی است و حشر و نشری نیست و خیر و شرّ دنباله ای ندارد،و مرگ انسان مانند مرگ حیوانات و خشک شدن گیاهان است و این عقیدهٔ ملحدان و همهٔ کسانی است که به خداوند و روز باز پسین اعتقاد ندارند.گروهی گمان کرده اند که انسان با مرگ معدوم می شود و مادام که در قبر است رنج عذاب و لذّت ثواب را در نمی یابد تا آنگاه که به محشر باز گردانیده شود.دیگران گفته اند:روح باقی می ماند و با مرگ نابود نمی شود و آن که ثواب و عقاب می یابد روح است نه تن و بدنها به هیچ وجه

۱- (۱) سنن ابو داود،ج ۲،ص ۵۷۳.

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۹،ص ۱۵۱،مسند احمد از حدیث مغیره.

۳- (۳) صحیح بخاری،ج ۳،ص ۱۲۳ از حدیث عایشه؛مسند احمد،ج ۶،ص ۱۸۰.

۴- (۴) عراقی گفته است:ابن ابی الدّنیا در کتاب الموت آن را به سند ضعیف از حدیث عایشه نقل کرده،و نسائی آن را حدیثی خوب خوانده لیکن آن را به همین عبارت منحصر ساخته که:«مردگانتان را جز به نیکی یاد نکنید»و صاحب مسند الفردوس آن را با زیاده روایت و علامت نسایی و طبرائی را روی آن قید کرده است.

برانگیخته و محشور نمی شوند.

این پندارها همه فاسد و دور از حقّ است و آنچه طرق معتبر به آن گواهی داده و آیات و اخبار بدان گویاست آن است که مرگ تغییر حالی است و بس،و روح پس از جدایی از تن باقی است بدین گونه که یا متنعّم است و یا معذّب.معنای جدایی روح از بدن عبارت از انقطاع تصرّف او در تن به سبب خروج تن از فرمان اوست چه اعضای بدن ابزار روح اند که آنها را به کار وامی دارد به طوری که با دست می گیرد و با گوش می شنود و با چشم می بیند و با دل حقیقت اشیا را درک می کند،و مراد از دل در اینجا روح است چه روح به نفس خود بدون آلات و ادوات اشیا را شناسایی می کند،و به نفس خود به انواع حزن و اندوه متألّم و به اقسام خوشحالی و سرور متنعّم می شود و این ها هیچ کدام به اعضا ارتباط ندارد.بنابراین همۀ آنچه به تنهایی از اوصاف روح است پس از مفارقت تن با روح باقی می ماند و آنچه به وسیلۀ اعضا برای او حاصل می شود با مرگ تن به حال تعطیل در می آید،تا آنگاه که روح به تن باز گردد؛و دور نیست که در قبر روح به تن عود کند و یا برگشت آن تا روزی که تن برانگیخته شود به تأخیر افتد،و خدا به آنچه در مورد هر یک از بندگان خود حکم کرده داناتر است.

تعطیل تن به سبب مرگ شبیه تعطیل عضو انسان زمینگیر است که در نتیجۀ تباهی مزاج و یا دشواری واقع در اعصاب که مانع نفوذ روح در آن عضو می شود برای او اتّفاق می افتد، در چنین حالتی روح با علم و ادراک باقی می ماند و برخی از اعضا را به کار می گیرد لیکن بعضی دیگر از فرمان روح سر باز می زنند.و مرگ عبارت از سرپیچی همۀ اعضا از فرمان روح است،چه همه اعضا آلات و ابزار روح اند و اوست که آنها را به کار وامی دارد.

مقصودم از روح نیروی مدرکۀ انسان است که علوم را درک،و دردها و غمها و لذّت و شادیها را احساس می کند،و هرگاه تصرّف او در اعضا عاطل شود علوم و ادراکات او زائل نمی گردد،و شادیها و غمهای او باطل نمی شود،و خاصیّت پذیرش آلام و لذّات از وجود او زدوده نمی گردد.در حقیقت انسان همین نیروی ادراک کننده علوم و آلام و لذّت است و این نمی میرد و نیست نمی شود؛و معنای مرگ انقطاع تصرّف روح در بدن و از کار افتادن تن است به طوری که نمی تواند آلتی برای روح باشد،همچنان که معنای زمینگیر بودن این است که دست از این که آلتی باشد که آن را به کار برند ناتوان می شود.بنابراین مرگ زمینگیری مطلق در همۀ اعضاست و حقیقت انسان نفس و روح اوست که آن باقی و پایدار است.آری به دو سبب حال او دگرگون شده است:

اوّل-آن که چشم،گوش،زبان،دست،پا و جمیع اعضایش از او گرفته شده و زن و فرزند و خویشاوندان و دیگر آشنایان او را از وی جدا ساخته و اسبان و ستوران و غلامان و خانه ها و دیگر املاک وی را از او سلب کرده اند.و تفاوتی نیست میان این که اشیای مذکور را از انسان بگیرند یا آن که انسان را از این اشیا جدا کنند،زیرا آنچه دردآور است فراق این اشیاست،و فراق گاهی بدین صورت واقع می شود که اموال انسان را یکجا غارت کنند،و یا آن که او را به بردگی گیرند و از اموال خود محروم سازند،و درد در هر دو حالت یکی است.

معنای مرگ سلب انسان از دارایی اوست از طریق سوق دادن او به جهان دیگری که با این جهان تناسبی ندارد،چه اگر او را در دنیا چیزی است که بدان انس می گیرد و به آن آسایش می یابد و به وجود آن پایبند است،پس از مرگ حسرت و افسوس او بر آن زیاد و رنج و ناراحتی او در مفارقت آن دو چندان خواهد بود بلکه دلش همواره متوجّه تک تک اموال و املاک و موقعیّت خود می باشد و حتی از جامه ای که می پوشیده و بدان شاد می شده دل بر نمی دارد.لیکن اگر جز به ذکر خدا شاد نشود و جز با او انس نگیرد در آخرت تنعّم او بزرگ و سعادتش کامل خواهد بود،چه او را به محبوبش واگذاشته اند و موانع و سرگرمیها را از میان برداشته اند؛و اسباب دنیا همگی باز دارندهٔ از ذکر خداست.این یکی از دو صورت اختلاف میان حال مرگ و حال زندگی است.

دوّم-آن که با مرگ چیزهایی بر او کشف می شود که در زندگی بر او مکشوف نبوده است چنان که بر بیدار چیزهایی مکشوف می شود که در خواب بر او مکشوف نیست،و مردم خوابند وقتی که مردند بیدار می شوند.نخستین چیزی که با مرگ بر او آشکار می شود سود و زیان اعمال نیک و بد اوست و این ها در کتابی که در اعماق دل او نهفته است نوشته شده لیکن سرگرمیهای دنیا او را از توجّه به آن باز داشته و در آن زمان که سرگرمیها و مشغولیّتها منقطع می شود تمام اعمالش بر او منکشف می گردد.لذا هنگامی که به گناه خود می نگرد چنان دچار حسرت و افسوس می شود که ترجیح می دهد برای رهایی از سوز آن در لجّه های آتش فرورود،و در این موقع است که به او گفته می شود: کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً (1).و همهٔ این ها در وقتی که نفس منقطع می شود و پیش از دفن بر او مکشوف می گردد.

در این هنگام آتش فراق نیز در او برافروخته می شود یعنی فراق چیزی که از این دنیای فانی برگزیده و به آن اطمینان کرده بود نه آن که خواسته بود آنها را توشهٔ راه آخرت خود کند چه

۱- (۱) اسراء/۱۴:...کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی.

کسی که توشهٔ راه را برای رسیدن به مقصد بخواهد چون به مقصد رسد از مفارقت بقیّهٔ توشه خوشحال می شود زیرا او توشه را به خاطر خود آن نخواسته است.و این حالت کسی است که از دنیا جز به مقدار ضرورت برنگیرد،و همواره دوست می دارد که این ضرورت بر طرف و از آن بی نیاز شود،اینک چیزی را که دوست داشته برایش حاصل شده و از این ضرورت بی نیاز گردیده است.

این ها انواع عذاب و آلام بزرگی است که پیش از دفن به او رو می آورد،و پس از دفن ممکن است روح او به جسد باز گردد تا انواع دیگری از عذابها به او داده شود،و نیز ممکن است مورد عفو قرار گیرد.

حالت کسی که به دنیا متنعّم و به آن اطمینان کرده،حال کسی است که در غیبت پادشاه در خانه و حریم و مملکت او به خوشگذرانی مشغول شود به اطمینان آن که شاه نسبت به او سهل گیری خواهد کرد و یا از اعمالی که مرتکب می شود آگاه نیست.لیکن شاه ناگهان او را دستگیر و نامه ای را بر او عرضه می کند که جنایات و اعمال زشت او ذرّه به ذرّه و گام به گام در آن نوشته شده است؛و پادشاه فرمانروایی قهّار و چیره و دربارهٔ حرم خود غیور و نسبت به جنایتکاران بر مملکت سختگیر و انتقامجو و در برابر کسانی که از مجرمان شفاعت کنند بی اعتنا می باشد.بنابراین بنگر که حالت چنین فرد دستگیر شده ای پیش از آن که عذاب پادشاه درباره اش به اجرا درآید چگونه است و چقدر دستخوش ترس و شرمندگی و افسوس و پشیمانی خواهد بود.

آری این حال مردهٔ بدکرداری است که به دنیا فریفته شده و به آن اعتماد کرده پیش از آن که عذاب قبر بلکه عذاب هنگام مرگ بر او نازل شود و ما از آن به خدا پناه می بریم،چه رسوایی و فضیحت و پرده دریدگی از هر عذابی که بر تن وارد شود اعمّ از زدن و بریدن و جز این ها بزرگتر و دردناک تر است.

آنچه گفته شد ای است به حالت میّت هنگام مردن و صاحبان بینش با دیدهٔ باطن که قوی تر از چشم ظاهر است آنها را دیده اند و دلایل کتاب و سنّت نیز گواه بر آنهاست.بلی پرده برداشتن از کنه حقیقت مرگ ممکن نیست چه کسی که حقیقت حیات و زندگی را نمی داند نمی تواند حقیقت مرگ را بشناسد و شناخت حقیقت حیات منوط به شناخت حقیقت روح و درک چگونگی ذات آن است و به پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله اجازه داده نشد که دراین باره سخن گوید و بر این بیفزاید که: اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی ،و هیچ یک از عالمان دین را نمی رسد که از راز روح پرده بردارند اگر چه بر آن آگاه شده باشند و آنچه در آن اجازه داده شده آن است

ص:۳۵۲

که حالت روح را پس از مردن بیان کنند،آیات و اخبار بسیاری دلالت دارد بر آن که مرگ عبارت از معدوم شدن روح و ادراک آن نیست:

امّا آیات:خداوند درباره شهیدان فرموده است: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ (۱).

امّا اخبار:در جنگ بدر هنگامی که بزرگان عرب کشته شدند پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله کشتگان را صدا زد که:ای فلان،وای فلان قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا؟ (۲)گفته شد:ای پیامبر خدا!آیا آنها را صدا می کنی در حالی که مردگانند؟فرمود:«سوگند به آن که جانم در ید قدرت اوست آنها در شنیدن این سخن از شما شنواترند جز این که قادر به پاسخگویی نیستند.» (۳)این گفتار صراحت دارد بر بقای روح شقی و بقای ادراک و معرفت آن؛همچنین آیهٔ مذکور صریح است بر بقای ارواح شهیدان،و هیچ مرده ای از سعادت و شقاوت خالی نیست.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«قبر یا حفره ای از حفره های آتش و یا سبزه زاری از سبزه زارهای بهشت است» (۴)؛و این نیز صریح است بر این که مرگ معنایش دگرگونی حال است و بس،و سعادت و شقاوتی که پس از آن مرده را فرا می گیرد بدون تأخیر به هنگام مردن دامنگیر او می شود و تنها برخی از انواع عذاب و ثواب به تأخیر می افتد نه اصل آنها.

انس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرموده است:«مرگ قیامت است کسی که بمیرد قیامتش بر پا شده است» (۵)؛همچنین فرموده است:«هنگامی که یکی از شما بمیرد بامداد و شام جایگاه او به وی عرضه می شود اگر از اهل بهشت باشد از بهشت و اگر از اهل دوزخ است از دوزخ خواهد بود،و گفته می شود:این جایگاه تو است تا روز قیامت که خدا تو را برانگیزد.» (۶)پوشیده نیست که حالت میّت از مشاهدهٔ این جایگاهها چگونه خواهد بود.

۱- (۱) آل عمران/۱۶۹:هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شدند مردگانند،بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

۲- (۲) اعراف/۴۴:آنچه را پروردگارمان به ما وعده داده بود همه را حقّ یافتیم،آیا شما هم آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حقّ یافتید؟

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۳۶،از حدیث عمر بن خطاب.

۴- (۴) سنن ترمذی و غیره،و در کتاب خوف و رجا ذکر شده است.

۵- (۵) الموت ابن ابی الدّنیا ضعیف(المغنی).

۶- (۶) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۱۸.

علی علیه السّلام فرموده است:«حرام است بر هر نفسی که از دنیا بیرون می رود جز آن که بداند از اهل بهشت است یا از اهل دوزخ» (۱)؛از این رو گفته اند:داستان مؤمن هنگامی که نفس یا جان او بیرون می رود داستان مردی است که در زندان بوده و از آن بیرون آورده شود و در زمین به گردش درآید.و البتّه این حال کسی است که از دنیا پهلو تهی کرده و از آن دلتنگ باشد و به چیزی جز یاد خدا انس نگرفته و مشغولیّتهای دنیا او را از محبوبش باز نداشته و مبارزه با شهوات وی را آزرده کرده باشد لذا مرگ برای او خلاصی از همهٔ این رنجها و آزارهاست و موجب آن است که بتواند با محبوبی که با او انس داشته است بی هیچ گونه مانع و دافع تنها بسر برد،و چقدر سزاوار است که آن بالاترین نعمتها و لذّتها شمرده شود لیکن کاملترین لذّتها از آن شهیدانی است که در راه خدا کشته شده اند چه آنها به جنگ اقدام نکرده اند آنگاه که دل از همهٔ علایق دنیا بریده اند و به لقای خداوند مشتاق و به کشته شدن در راه رضای خدا راضی شده اند.

اینان اگر به دنیا نظر کنند آن را از روی رغبت در برابر آخرت فروخته اند و دل فروشنده به مال فروخته شده علاقه ای ندارد،و اگر به آخرت توجّه کنند آن را خریده و شوق خود را بدان نشان داده اند و چه بزرگ است شادی آنها از نظر کردن به چیزی که آن را خریده اند و چه کم است توجّه آنها به چیزی که فروخته و از آن جدا شده اند.

در برخی حالات اتّفاق می افتد که دل از غیر خدا تهی و مجرّد برای محبّت خدا می شود، لیکن در آن حال مرگ فرا نمی رسد،و دل پس از آن دگرگون می شود.امّا جنگ سبب مرگ است و موجب می شود که انسان در چنین حالتی آن را ادراک کند؛از این رو خداوند در جهاد سعادتی بزرگ قرار داده است،چه معنای سعادت آن است که انسان به آنچه می خواهد دست یابد،و فرموده است: وَ لَهُمْ ما یَشْتَهُونَ (۲)،و این آیه جامع ترین عبارتی است که همهٔ مفاهیم لذّات بهشت را در بر می گیرد؛و بزرگترین عذاب آن است که انسان از دست یافتن به مقصودش منع شود چنان که خداوند فرموده است: وَ حِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ ما یَشْتَهُونَ (۳)،و این نیز کاملترین عبارت برای عذابهای اهل جهنّم است.

شهید به محض آن که نفسش قطع شود بی هیچ تأخیر این سعادت را درک می کند و این

۱- (۱) مأخذ آن را نیافتم و نظیر آن پیش از این از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است؛به جلد سوّم بحار الانوار باب آنچه مؤمن و کافر هنگام مردن می بینند مراجعه شود.

۲- (۲) نحل/۵۷:و برای آنهاست آنچه میل دارند.

۳- (۳) سبأ/۵۴:(سرانجام)میان آنها و آنچه مورد علاقه شان بود جدایی افکنده شد.

امر در پرتـو نور یقین بر اربـاب قلوب روشن است و اگر از طریق سـمع خواهـان گواه باشـی، همـهٔ احـادیث مربوط به شـهیدان شاهد این مدّعاست،و هر حدیثی به تعبیری بر عالی ترین نعمتهای آنها مشـتمل است.روایت شده است که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به جابر فرمود:ای جابر آیا به تو مژده ندهم؟-و پدر جابر در جنگ احد به شـهادت رسـیده بود-جابر پاسخ داد:آری ای پیامبر خـدا حق تعالی به تو مژدهٔ خیر دهاد فرمود:«خداونـد پدرت را زنده گردانید و در مقام قرب خود نشانید و فرمود:بنده من!آنچه می خـواهی از من در خواست کن تـا به تو بـدهم، عرض کرد:ای پروردگـار من حقّ بنـدگی تو را به جا نیـاورده ام درخواست دارم که مرا به دنیا بـازگردانی که به همراه پیـامبرت در راه تو بجنگم تـا بـار دیگر کشـته شوم،به او فرمود:از پیش مقـدّر کرده ام که تو به سوی دنیا باز نگردی.» (۱)بدان مؤمن پس از مردن از وسـعت جلال خداوند چیزهایی بر او کشف می شود که دنیا در مقایسـهٔ با آنماننـد زنـدان و تنگناست.او به محبوسـی می مانـد که در خانه ای تاریک زنـدانی شـده و اکنون دری به سوی باغی پهناور که پایان آن به چشم دیـده نمی شود به روی او باز شده که دارای انواع درختان و شـکوفه ها و میوه ها و پرنـدگان است و او هرگز میل بازگشت به زنـدان تاریک را نخواهـد داشت.پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله در این مورد مثلی زده و دربـاره مردی کـه مرده بـود فرمـود:«از دنیـا کـوچ کرد و آن را به اهلش واگـذاشت،پس اگر راضـی باشـد خـوش نخواهد داشت به دنیا باز گردد چنان که هیچ یک از شما خوش ندارد که به شکم مادرش برگردد.» (۲)پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بـا این مثـل به تـو می فهمانـد نسـبت وسـعت آخرت به دنیـاماننـد نسـبت وسـعت دنیـا به رحم تاریـک است؛و نیز فرمـوده است:مثـل مؤمن در دنیـا مثـل جنین در شـکم مادر خویش است.هنگامی که از شـکمش بیرون می آیـد بر بیرون آمـدنش می گریـد و آنگاه که روشـنایی را دید دوست ندارد که به شـکم مادرش باز گردد.مؤمن نیز به همین گـونه است، از مرگ جزع و بی تابی می کنـد و هنگامی که به لقای پروردگار نایل شـد ماننـد جنین که دوست ندارد به جایش برگردد خوش ندارد که به دنیـا باز گردد.» (۳)به پیـامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله عرض کردنـد که فلاـن شـخص مرد،فرمـود:«راحت شـد و از او راحت شدند» (۴)؛این که فرمود راحت شد به مؤمن است و از او راحت شدند به فاجر

۱- (۱) اسد الغابه جزری،الموت ابن ابی الدّنیا،السّنن ابن ماجه،نظیر آن شماره ۳۸۰۰.

۲- (۲) الموت ابن ابی الدّنیا از حدیث عمرو بن دینار به طور مرسل و رجال آن ثقه اند؛المغنی.

۳- (۳) الموت ابن ابی الدّنیا؛المغنی.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۵۴،با این عبارت که جنازه ای را از کنار آن حضرت گذرانیدند و او این را فرمود.

یعنی انسان بدکار است که مردم دنیا از او آسوده شدند.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«با کارهای بدتان مردگانتان را رسوا نکنید،چه آن بر دوستانتان از اهل قبور عرضه می شود.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی به سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:اعمال بندگان نیکوکار و بدکار هر بامداد بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله عرضه می شود پس بر حذر باشید،و این قول خداست: وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ (۲)،و سپس خاموش شد.» (۳)از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرموده است:«چرا پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را آزار می دهید؟ مردی عرض کرد:چگونه او را می آزاریم؟فرمود:آیا نمی دانید که اعمال شما بر آن حضرت عرضه می شود و هرگاه در آن گناهی بیند آزرده می شود.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را نیازارید و خوشحال کنید.» (۴)کافی به سند خود از عبد اللّه بن ابان زیّات که در نزد حضرت رضا علیه السّلام دارای منزلتی بود روایت کرده که گفته است:به امام رضا علیه السّلام عرض کردم:برای من و خانواده ام دعا بفرمایید، فرمود:«آیا این کار را نمی کنم؟به خدا سوگند اعمال شما در هر شبانه روز بر من عرضه می شود»؛می گوید:من این امر را بزرگ شمردم،به من فرمود:«آیا کتاب خدا را تلاوت نمی کنی که: اِعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۵)؛فرمود:«به خدا سوگند او علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است».

غزّالی می گوید:ابو سعید خدری گفته است:از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:«مرده غسل دهنده و حمل کننده و دفن کننده و سرازیرکنندۀ خود را به قبر می شناسد.» (۶)صالح مرّی گفته است:به من رسیده است که ارواح به هنگام مرگ همدیگر را دیدار می کنند،و ارواح مردگان به روحی که بر آنها وارد می شود می گویند:جای تو چگونه بود،در تن پاکی بودی یا در تن پلیدی!عبید بن عمیر گفته است:اهل قبور انتظار شنیدن اخبار را

۱- (۱) ابن ابی الدّنیا،المحاملی با سند ضعیف؛المغنی.

۲- (۲) توبه/۱۰۵:بگو عمل کنید،خداوند و فرستاده او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۱،ص ۲۱۹،شماره ۱ و ۳ و ۴.

۴- (۴) همان مأخذ،ج ۱،ص ۲۱۹،شماره ۱ و ۳ و ۴.

۵- (۵) توبه/۱۰۵:بگو عمل کنید،خداوند و فرستاده او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

۶- (۶) مسند احمد از حدیث مردی و او از ابو سعید ضعیف؛الجامع الصغیر.

دارنـد،هنگـامی که مرده ای بر آنهـا وارد می شود می گوینـد:فلانـی چه کرد؟پاسـخ می دهـد:نزد شـما نیامـد یـا بر شـما وارد نشد؟می گویند:نه،می گوید: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ،او را به راهی غیر از راه ما بردند.

از جعفر بن سـعید نقـل شـده که گفته است:هنگامی که مرد می میرد فرزنـدش از او اسـتقبال می کنـد همان گونه که از غایب استقبال می شود.

مجاهد گفته است:مرد در گورش از صلاح فرزندش خوشحال می شود.

ابو ایّوب انصاری از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرموده است:«روح مؤمن هنگامی که قبض شد اهل رحمت از نزد خداونـد به پیشواز او می رونـد،چنان که بشارت دهنده به پیشواز می رود،و می گویند:به برادرتان مهلت دهید تا استراحت کند چه او در اندوهی سخت بوده است،و از او می پرسند فلان مرد چه کرد؟و فلان زن چه کرد؟آیا فلانی ازدواج کرد؟و اگر از مردی بپرسـند که پیش از او مرده و بگویـد:پیش از من مرده است می گوینـد: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ،او را به اصـل خود هاویه برده انـد.» (۱)می گویم:از طریق خـاصّه(شـیعه)کـافی به سـند صـحیح از امام صادق علیه السّـلام روایت کرده که از آن حضـرت پرسـیدند قربانت شوم نقل می کننـد که ارواح مؤمنان در چینه دان پرندگان سبزی که پیرامون عرش اند قرار خواهند گرفت،فرمود:«مؤمن نزد خـدا گرامی تر از آن است که روح او را در چینه دان پرنـده ای قرار دهـد بلکه آنها در بدنهایی شبیه بدنهایشان جا خواهند گرفت.» (۲)در روایت دیگری از آن حضرت آمده است:هنگامی که خداوند او را می میراند روحش را به قالبی نظیر قالب او در دنیا منتقل می کند که می خورند و می آشامند و چون تازه واردی بر آنها ورود کند به همان صورتی که در دنیا داشـته است او را می شناسند.» (۳)و به عبارت دیگر آمـده که:«آنها در بهشت به همان صورتی خواهنـد بود که در دنیـا بوده انـد به طوری که اگر او را ببینی می گویی این فلانـ است.» (۴)در خبر دیگری است که:«ارواح به صـفت اجسـاد بر درختـی در بهشـتند،همـدیگر را می شناسـند و از هم پرسـش می کننـد و چون روحی بر ارواح وارد شود می گوینـد:او را رها کنید

ص:۳۵۷

۱- (۱) الموت ابن ابی الدّنیا،مسند الشامیّین طبرانی با سند ضعیف،الزّهد ابن مبارک موقوفا بر ابی ایّوب با سند خوب؛المغنی.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۴۴،شماره ۱.

۳- (۳) کافی،ج ۳،ص ۲۴۵،شماره ۶.

۴- (۴) المحاسن برقی نظیر آن،ص ۱۷۷.

که از ترس بزرگی خلاصی یافته است،سپس از او می پرسند فلان چه کرد؟و فلانی چه کرد؟اگر به آنها بگوید:من او را زنده ترک کردم به آمدن امیدوار می شوند و اگر به آنها بگوید:مرده است،می گویند:سقوط کرده است سقوط کرده است.» (۱)

گفتار گور با مرده

(۱)گفتار مردگان یا به زبان قال است یا به زبان حال،و زبان حال در تفهیم مردگان فصیح تر از زبان قال در تفهیم زنده هاست.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«قبر به میّت هنگامی که در آن گذاشته می شود می گوید:وای بر تو ای فرزند آدم چه چیزی تو را نسبت به من فریب داد؟آیا نمی دانی من سرای فتنه،سرای تاریکی،سرای تنهایی و خانهٔ کرمهایم،چه چیزی تو را نسبت به من مغرور کرد؟که تو با آرزوهای بسیار و کبر و تلاش زیاد بر روی من خرامان می گذشتی،در این موقع اگر مرده از اهل صلاح باشد گوینده ای بر قبر پاسخ می دهد که:چه می گویی اگر امر به معروف و نهی از منکر کرده باشد،گور می گوید:من در این صورت سبزه زاری می شوم و تن او نوری می شود و روح او به سوی خدا بالا خواهد رفت.» (۲)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:

«قبر را در هر روز گفتاری است،می گوید:من خانهٔ غربتم،من خانهٔ وحشتم،من خانهٔ کرمهایم،من قبرم،من مرغزاری از مرغزارهای بهشت و یا حفره ای از حفره های آتشم» (۳).و دراین باره حدیث طولانی دیگری است.

بیان عذاب قبر

(۲)براء بن عازب گفته است:به همراه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برای حضور بر جنازهٔ مردی از انصار بیرون رفتیم.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حالی که سرش را به زیر انداخته بود در کنار قبر او نشست،و سه بار گفت:«بار الها من از عذاب قبر به تو پناه می برم»؛سپس فرمود:«مؤمن هنگامی که در آستانه آخرت قرار می گیرد خداوند فرشتگانی به سوی او می فرستد که رخسارشان مانند

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۲۴۴،شماره ۳.

۲- (۲) ابو یعلی،الکبیر طبرانی با سند ضعیف،مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۴۶.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۴۴،شماره ۲.

خورشید است و حنوط و کفن کردن او با این فرشتگان است و تا آنجا که چشم او کار می کند می نشینند.زمانی که روح از تنش خارج می شود همهٔ فرشتگانی که میان آسمانها و زمین اند و همه فرشتگان آسمان بر وی نماز می گزارند،و همه درهای آسمان گشوده می شود و هر دری دوست می دارد که روح او از آن در وارد شود.هنگامی که روح او بالا برده شد گفته می شود:ای پروردگار این بنده تو فلان است،خداوند می فرماید:او را برگردانید و کرامتهایی را که برایش آماده کرده ام به او برسانید چه به او وعده داده ام: مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ (۱)...هنگامی که فرشتگان باز می گردند آواز نعلین آنها را می شنود تا آنگاه که به وی می گویند:ای فلان پروردگار تو کیست،دین تو چیست و پیامبرت کیست؟پاسخ می دهد:

پروردگارم اللّه و دینم اسلام و پیامبرم محمّد صلّی اللّه علیه و آله است.در این موقع بانگی سخت بر او می زنند،و این آخرین فتنه و آزمایشی است که برای مرده روی می دهد.هنگامی که این پاسخها را داد ندا کننده ای ندا می دهد که راست گفتی:و این معنای قول حق تعالی است:

یُثَبِّتُ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثّابِتِ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَهِ (۲).سپس فرشته ای زیبا روی، خوشبوی و خوش لباس می آید و می گوید:مژده باد تو را به رحمت پروردگار تو و بهشتهایی که در آنها نعمتهایی جاودانی است.پاسخ می دهد:خداوند تو را به نیکی مژده دهاد،تو کیستی؟می گوید:من اعمال شایستهٔ تو هستم.به خدا سوگند تو در طاعت خداوند شتاب و در معصیت او درنگ می کردی خداوند تو را پاداش نیکو دهاد.سپس ندا کننده ای ندا می دهد که از فرشهای بهشت برای او بگسترانید،و دری به سوی بهشت به روی او بگشایید، پس می گوید:بار خدایا قیامت را زودتر بر پا کن تا به سوی کسان و مال خود باز گردم».

«امّا کافر هنگامی که در آستانهٔ آخرت و بریدن از دنیا قرار می گیرد فرشتگان غلاظ و شداد با جامه هایی از آتش و پیراهنهایی از قطران بر او فرود می آیند که او را به وحشت می اندازند.هنگامی که جان از تنش بیرون رود همهٔ فرشتگان میان آسمان و زمین و کلّیّهٔ فرشتگان آسمان او را لعنت می کنند،و جمیع درهای آسمان بسته می شود و هیچ دری نیست جز این که کراهت دارد که روحش از آن در وارد گردد،و چون روحش بالا برده شود آن را فرومی اندازند و می گویند:پروردگارا این بنده تو فلان است هیچ آسمان و زمینی آن را

۱- (۱) طه/۵۵:ما شما را از آن(خاک)آفریدیم و در آن باز می گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم.

۲- (۲) ابراهیم/۲۶:خداوند مردم مؤمن را به سخن ثابت در زندگی دنیا و در آخرت استوار می دارد.

نمی پـذیرد،خداوند می فرماید:او را باز گردانید و آنچه را از بدی برایش آماده ساخته ایم به او نشان دهید.من به او وعده داده ام: مِنْهـا خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیـدُکُمْ ...و او آواز نعلین فرشـتگان را در آن موقع که باز می گردنـد می شـنود تا آنگاه که به او می گوینـد:ای فلاـن پروردگـار تو کیست؟ دین تو چیست و پیـامبرت کیست؟می گویـد:نمی دانم،به او می گوینـد:واقعـا هم نمی دانی،در این هنگام شخصـی زشت روی،بد بوی و زشت جامه وارد می شود و می گوید:بشارت باد تو را به خشم خداوند و به عـذاب دردناک جاویـد!او می گویـد:خداونـد تو را به بدی بشارت دهد تو کیستی؟می گوید:من عمل زشت تو هسـتم به خدا سوگند تو در نافرمانی خداوند شـتاب و در طاعت او درنگ می کردی،خداوند تو را به بدی پاداش دهاد،او می گوید:خداوند تو را جزای بـد دهاد.سـپس مـأموری کر و گنـگ و کور بر او گمارده می شود و با او گرزی از آهن است که اگر جنّ و انس گرد هم آیند تا آن را بر دارند قادر بر آن نخواهند بود،و اگر بر کوهی زده شود خاک می گردد،با این گرز یک ضربت به او می زنـد که به خاک تبـدیل می شود.پس از آن روح به او باز گردانیده می شود و ضـربت دیگری به گردن او می زند که هر چه بر روی زمین است جز جنّ و انس آواز آن را می شنوند.سـپس نـدا کننـده ای نـدا می کند که برای او دو صـفحه از آتش بگسترانید و دری به سوی دوزخ برایش بگشایید،پس دو صـفحه از آتش برایش می گسترانند و دری به سوی آتش به رویش بـاز می کننـد.» (۱)می گـویم:از طریـق خـاصّه(شـیعه)کـافی به سـند خـود از امیر مؤمنـان علیه السّـلام روایت کرده که فرمـوده است:«فرزند آدم چون در واپسین روز از روزهای دنیا و نخستین روز از روزهای آخرت قرار گیرد مال و فرزند و عملش برای او مجسّم می شود.او به مالش توجّه می کند و می گوید:به خدا سوگند من بر تو بسیار حریص و بخیل بودم،اینک چه کمکی برای من داری؟می گویـد:کفنت را از من بگیر.سپس به فرزنـدانش رو می کنـد و می گویـد:به خـدا سوگنـد من دوسـتدار و نگهـدار شـما بودم،اکنون چه کمکی برای من داریـد؟پاسـخ می دهنـد:مـا تو را به حفره ات می رسانیم و در آن تو را دفن می کنیم؛سـپس به عملش توجّه می کند و می گوید:به خدا سوگند من به تو رغبت نداشتم و تو بر من گران بودی؛اکنون تو را به من چه کمکی است؟می گویـد:من در گـورت و در روزی که برانگیخته می شوی و تـا آنگـاه که من و تو را بر پروردگـارت عرضه می کنند همنشین تو هستم.»فرمود:اگر میّت دوست خدا باشد

ص:۳۶۰

۱- (۱) سـنن ابو داود،ج ۲،ص ۵۴۰،بـا اختلافی،المسـتدرک حاکم و گفته است حـدیثی صـحیح است،التّرغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۳۶۷.با اختلافی بسیار.

شخصی نزد او می آید که از همه خوشبوتر و نیک روتر و لباسش فاخرتر است و می گوید:مژده باد تو را به روح و ریحان و نعمتهای بهشت و مقدم تو نیکوترین مقدم باد،به او می گوید:تو کیستی،پاسخ می دهد:من عمل شایستهٔ تو هستم که از دنیا به بهشت کوچ کرده ام.او غسل دهنده خود را می شناسد و حمل کننده اش را سوگند می دهد که در حمل او شتاب کند، هنگامی که وارد گورش می کنند دو فرشته قبر با موهایی افراشته و گامهایی که زمین را می شکافد و آوازی همچون غرّش رعد و چشمانی مانند برق جهنده نزد او می آیند و به او می گویند:پروردگار تو کیست؟و دین تو چیست؟و پیامبر تو کیست؟پاسخ می دهد:اللّه پروردگار من و اسلام دین من محمّد پیامبر من است.به او می گویند:خداوند تو را در آنچه دوست می داری و بدان خشنودی پایدار بدارد،و این قول خداوند است که فرموده است:

يُثَبِّتُ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ (۱)سپس قبر او را تا آن حدّ که چشمش می بیند وسعت می دهند و پس از آن دری به سوی بهشت باز می کنند و بعد از آن به او می گویند:خوشحال و آسوده مانند جوان نازپرورده بخواب:چه خداوند می فرماید:

أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلاً (۲).» فرمود:«و هرگاه پروردگارش را دشمن باشد کسی نزد او می آید که از همهٔ خلق خدا بدشکل تر و بدلباس تر و بدمنظرتر و بدبوتر است.به او می گوید:بشارت باد به تو: فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ (۳)،او غسل دهنده اش را می شناسد و حمل کننده اش را سوگند می دهد که از حمل او خودداری کند.هنگامی که به قبر در آمد دو فرشتهٔ امتحان کننده اهل قبور نزد او می آیند کفن او را بیرون می آورند.سپس به او می گویند:پروردگار تو کیست؟دین تو چیست؟و پیامبرت کیست؟می گوید:نمی دانم،می گویند:نه می دانی و نه هدایت یافته ای.

سپس با گرز آهنینی که به همراه دارند ضربه ای بر او وارد می کنند که هر جانداری جز جنّ و انس به فریاد در می آید.پس از آن دری به سوی آتش به روی او باز می کنند و به او می گویند:

به بدترین حال بخواب.او مانند نیزه که آن را با سختی در قسمت آهنی ته آن فرومی کنند در تنگی و سختی خواهد بود تا آن حدّ که مغزش از میان گوشت و ناخنهایش بیرون می آید،و خداوند مارها و کژدمها و جانوران گزنده و خزندهٔ زمین را بر او چیره می کند که او را تا زمانی

۱- (۱) خداوند مردم مؤمن را به سخن ثابت در زندگی دنیا و در آخرت استوار می دارد.

۲- (۲) فرقان/۲۴:بهشتیان در آن روز قرارگاهشان از همه بهتر و استراحتگاهشان نیکوتر است.

۳- (۳) واقعه/۹۳:با آب جوشان از او پذیرایی می شود و سرنوشت او ورود در آتش جهنّم است.

که از گورش برانگیخته می شود بگزنـد.» (۱)غزّالی می گویـد:پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مؤمن در قبر خود در مرغزار سبزی است و گورش هفتاد ذراع فراخ می شود و چنان روشـنی می دهـد که گویی ماه شب چهارده است.آیا می دانید آیهٔ: فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً (۲)دربارهٔ چه چیزی نازل شده است؟عرض کردند:خدا و پیامبرش داناتر است،فرمود:دربارهٔ عذاب قبر کافر است که نود و نه تنّین بر او مسلّط می شود،آیا می دانید تنّین چیست؟آن نود و نه مار است و هر ماری هفت سر دارد که پیوسته او را می خراشـند و می لیسـند و در تنش می دمنـد تـا آنگاه که قیامت شود.» (۳)و نبایـد بخصوص از این عدد تعجّب شود،چه شـمارهٔ این مارهـا و کژدمهـا به انـدازهٔ شـماره خویهـای ناپسـند است ماننـد کبر،ریـا،حسـد،غشّ،کینه و دیگر صـفات مذموم،و این ها را اصول و ریشه های معدود و معیّنی است و از هر کدام فروع و شاخه های معیّن و مشخّصـی منشعب می شود و این فروع نیز به اقسـامی منقسم می گردد.این صـفات همـان مهلکاننـد که به ذات خود به کژدم و مـار منقلب می شونـد.قوی ترین آنها مانند اژدها می گزد و ضعیف آنها مانند کژدم نیش می زند و آنچه در میانهٔ آنهاست مانند مار آزار می دهد.

ارباب قلوب و صاحبان بینش با نور بصیرت این مهلکات و انشعاب فروع آنها را می بینید جز این که بر تعداد آنها فقط با نور نبوّت آگاهی حاصل می شود.ظواهر این گونه اخبار صحیح است،لیکن اسراری نهانی دارنـد که در نزد ارباب بینش پوشـیده نیست؛کسـی که حقـایق این اخبـار برایش روشن نشـده است نبایـد در صـدد انکـار آنهـا برآیـد چه پست ترین درجـات ایمان تصدیق و تسلیم است.

اگر بگویی:مـا کافر را مـدّتها در گورش مشاهـده می کنیم و او را زیر نظر می گیریم و از این ها که گفته شـد در او نمی بینیم چه دلیلی دارد که ما چیزی را بر خلاف مشاهده تصدیق کنیم.

پاسخ این است که بدانی تو را در تصدیق امثال این اخبار سه مقام است:

مقـام اوّل-که اظهر و روشن تر و سالم تر است این است که تصـدیق کنی این جانوران موجودنـد و مرده را می گزنـد لیکن تو آنهـا را نمی بینی،زیرا این چشم سـر صـلاحیّت مشاهـدهٔ امور ملکوتی را نـدارد،و هر چه متعلّق به آخرت است از عالم ملکوت است.آیا نمی بینی که

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۲۳۱،شماره ۱.

۲- (۲) طه/۱۲۴-...برای او زندگی سختی است.

۳- (۳) ابو یعلی و در طریق روایت او درّاج است و حدیث او حسن است.مجمع الزّوائد،ج ۳،ص ۵۵.

چگونه صحابه به فرود آمدن جبرئیل ایمان داشتند در حالی که جبرئیل را نمی دیدند و به این که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را می بینـد مؤمن بودنـد.هرگاه تو بـدینها ایمـان نـداری مهمّ تر آن است که به تصـحیح اصـل ایمان خود به فرشـتگان و وحی بپردازی،و اگر به این اصـل معتقـدی و روا می دانی که پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله چیزی را ببینـد که امّت آن را نبینـد در این صورت چگونه این گونه امور را درباره میّت روا نمی شماری،دیگر آن که همان گونه که فرشته به آدمیان و حیوانات شباهت ندارد مارها و کژدمهایی که در گور مرده را می گزند از نوع مارهای جهان ما نیسـتند بلکه از جنس دیگرند و با حسّ دیگری درک می شوند.

مقـام دوّم-آن که وضع خوابیـده را به یـاد آور که گاهی در خواب می بینـد ماری او را می گزد و او احساس درد می کنـد به طوری که در خواب فریـاد می کشـد و عرق بر پیشـانی اش می نشـیند و احیانا از جا کنـده می شود،او همـهٔ این ها را در نفس خود درک می کند و مانند افراد بیدار می بیند و آزرده می شود،لیکن تو بدنش را ساکن و آرام مشاهده می کنی و درون وی و مارها و کژدمهای پیرامون او را نمی بینی در حالی که مارها بر گرد او موجود و عذاب الهی دربارهٔ او تحقّق یافته است،لیکن نسبت به تو نامشهود می باشد،و چنانچه عذاب درد گزیدن باشد تفاوتی میان مار تخیّلی و مار دیدنی نیست.

مقام سوّم-آن که می دانی مار به ذات خود دردآور نیست بلکه آنچه از آن مایهٔ درد است زهر آن است و زهر نیز درد نیسـت بلکه عـذاب در اثری است که از زهر در وجود تو پدید می آید و اگر این اثر از چیزی غیر از زهر در تو حاصل شود عذاب بر تـو فرود آمـده است.امّـا تعریف این نوع عـذاب ممکن نیست مگر آن که بـا سـببی مقـایسه شود که معمولاـ منجرّ به این گونه عذاب می گردد.فی المثل اگر در انسان لذّت مباشرت بدون انجام دادن آن آفریده شده بود،تعریف آن ممکن نبود جز آن که با چیزی مقایسه شود تا این مقایسه برای شـناسایی آن سـببی باشـد و نتیجه به دست آیـد،هر چنـد صورت سـبب تحقّق نیابـد،و سبب را برای فایـدهٔ آن می خواهنـد نه برای ذات آن.این صـفتهای مهلک به هنگـام مرگ در نفس به عـواملی آزاردهنـده و دردآور مبـدّل می شونـد و در آنهاماننـد درد گزیـدن مار است بی آنکه ماری وجود داشـته باشد.و دگرگونی صـفت موجب آزار و شبیه صـفت عشق است که هنگامی که معشوق می میرد به صـفتی موذی و آزاردهنده مبدّل می گردد و چه آن نخست لـذّت بخش بوده لیکن حالتی بر آن عارض شـده که ذاتا دردآور و آزاردهنـده گردیـده به طوری که در دل مایهٔ انواع عذابها شـده و عاشق آرزو می کنـد که ای کاش لذّت عشق و وصال را نمی یافت.بلکه این امر عینا یکی از انواع عذابهای میّت اسـت چه او در دنیا عشق را بر

نفس خویش چیره کرده و به مال و املاک و آبرو و فرزنـد و خویشاونـدان و آشـنایان خود سـخت دوستی می ورزیده است و اگر همـهٔ این ها در دوران زنـدگی اش از او گرفته می شـد و امیـدی به بازگشت آنها نـداشت به گمان تو حالش بر چه منوال بود جز این است که بـدبختی و عـذابش بس بزرگ بوده و آرزو می کنـد کـاش هرگز مـالی یا آبرویی نمی داشـتم تا از فراق آنها دچار آزار و اذیّت نمی شدم.بنابراین مرگ عبارت از یک باره جدا شدن از همهٔ محبوبهای دنیوی است.

ما حال من كان له واحد غيّب عنه ذلك الواحد (۱)

پس حـال کسـی که جز به دنیـا شـاد نمی شـود چگونه خواهـد بود هنگـامی که آن را از او بگیرنـد و به دشـمنانش بسـپارند و حسرت آنچه از نعمتهای آخرت از او فوت شده و دریغ و افسوس محجوب ماندن از حقّ تعالی نیز بر حسرت و اندوه او افزوده شود؛چه دوستی غیر خـدا انسان را از لقای او محجوب و از تنعّم بـدان محروم می کنـد.بنابراین درد جـدایی از همـهٔ محبوبها و حسـرت از دست دادن نعمتهای آخرت تا ابـدالآباد،و خواری طرد و محجوب ماندن از لقای پروردگار پیاپی بر او مسـتولی می شود و این هـا چیزهـایی است که او بـدانها معـذّب می گردد و به دنبـال آتش فراق آتش جهنّم به سـراغ او می آیـد چنان که خداوند فرموده است: كَلاّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ، ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِيمِ (۲).

امّا کسـی که به دنیا انس نگیرد و جز خـدا را دوست نـدارد و مشـتاق لقای او باشد هنگامی که می میرد از زندان دنیا و تحمّل رنـج شـهوات آن رهـایی یافته و بر محبوب خود وارد می شود،و موانع و سوانـح از او منقطع و نعمتهای ابـدی با ایمنی از زوال آنها به طور کامل برای او حاصل می گردد، لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ (۳).

مقصود این است که فی المثل آدمی گاهی اسب خود را چنان دوست می دارد که اگر او را مخیّر کنند میان این که اسـبش را از او بگیرنـد یـا آن کـه کژدمی او را بگزد صـبر بر گزیـدن کژدم را اختیـار می کنـد،در ایـن صـورت درد فراق اسـب برای او بزرگتر از درد گزیـدن کژدم است چه اگر از او گرفته شود محبّت آن او را می گزد.از این رو بایـد آدمی آمـادهٔ این گزیـدنها شود زیرا مرگ اسب،مرکب،خانه،املاک،زن،فرزند،دوستان،آشنایان،آبرو و منزلت وی بلکه

۱- (۱) چگونه است حال کسی که او را یکی است-و آن یک از او دوری گرفته است

۲- (۲) مطفّفین/۱۵ و ۱۶:هرگز چنین نیست،آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند.

۳- (۳) صافّات/۶۱:آری برای مثل این باید تلاش کنندگان بکوشند.

گوش،چشم و همهٔ اعضایش را از او می گیرد و از این که چیزی از این ها به او باز گردد نیز نومید است.و اگر تنها این ها را دوست داشته باشد و همهٔ آنها از او گرفته شود درد آن از گزیدن کژدمها و مارها برای او بسیار سنگین تر است چنان که اگر در دوران زندگی آنها را از او بستانند مورد عقوبتی بزرگ واقع شده است.هنگامی که بمیرد حال او نیز به همین منوال خواهد بود،زیرا ما بیان کردیم نیرویی که ادراک کنندهٔ آلام و لذّات است نمی میرد،و عذاب او پس از مرگ سخت تر است،چه آدمی در زمان حیات با سرگرم کردن حواسّ خود به مجالست و گفتگو با دیگران و امید به باز گشت آنچه از دست داده یا دست یافتن به عوض آن تسلّی و آرامش می یابد،لیکن پس از مردن هیچ گونه تسلّی وجود ندارد چه این راه بر او بسته می شود و نومیدی او را فرا می گیرد.بنابراین هر جامه و دستار و جز این ها را که دوست می دارد به گونه ای که اگر آن را از او بستانند اندوهگین و معذّب می شود،اگر در دنیا از آن سبکبار باشد در آخرت به سلامت می ماند و معنای این که فرموده اند:«سبکباران نجات یافته اند»همین است و اگر گران بار باشد عذاب او بزرگ خواهد بود.و همان گونه که حال کسی که یک دینار از او به سرقت رود بهتر از کسی است که ده دنیا از او بدزدند حال کسی که دارای یک درهم است نیز سبکتر از حال دارندهٔ دو درهم است و معنای قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که:«دارندهٔ یک درهم حسابش سبکتر از دارندهٔ دو درهم است» (۱)،همین است.پس هر چیزی از دنیا به هنگام مرگ از خود به جای گذاری پس از مرگ مایهٔ حسرت و افسوس تو است.اکنون چنانچه بخواهی زیاد بگذار و اگر می خواهی کم،اگر زیاد به جای گذاری حسرت خود را زیاد کرده ای و اگر کم بگذاری پشت خود را سبک ساخته ای.در گورهای توانگرانی که زندگی دنیا را بر آخرت برگزیده و بدان شاد و مطمئن شده اند مار و کژدم زیاد است.

این ها که گفته شد دیدگاههای ایمان دربارهٔ مارها و کژدمها و انواع دیگر عذابهای قبر است.ابو سعید خدری پسرش را که مرده بود به خواب دید،به او گفت:ای پسرم مرا پندی ده،پاسخ داد:در خواستهایت خدا را مخالفت مکن،گفت:ای فرزندم بیشتر گوی،پاسخ داد:ای پدر طاقت نداری،گفت:میان خود و خدا پیراهنی حایل مکن،گفته اند:سی سال پیراهن نپوشید.

اگر بگویی:کدام یک از این سه مقام صحیح است؟

۱- (۱) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

پاسخ این است که بـدانی پاره ای از مردم تنها مقام اوّل را اثبات کرده و بقیّه را انکار کرده اند و برخی اوّلی را انکار و دوّمی را اثبات و بعضـی تنها سوّمی را اثبات کرده انـد،و آنچه درست است و از طریق بصـیرت بر ما روشن شده آن است که هر سه مقام قابل امکان است و آن که برخی از آنها را منکر شـده به سـبب تنگ حوصلگی و نادانی وی به وسعت قدرت خداوند و عجایب تدبیر اوست؛از این رو افعالی را از خداوند که با آنها انس نگرفته و معهود او نیست انکار می کند و این ناشی از جهل و قصور اوست،بلکه این طرق سه گانه در عـذاب قبر همگی در خور امکان و تصدیق آنها واجب است.بسا بنده ای که به یکی از انواع این عذابها معذّب شود،و بسا بنده ای که مورد هر سه نوع عذاب قرار گیرد و ما از کم و زیاد عذاب قبر به خدا پناه می بریم،و حقّ همین است که گفته شـد آن را به طریق تقلیـد تصـدیق کن چه مشـکل است کسـی در روی زمین بتوانـد آن را از روی تحقیق بشـناسد.و آنچه من به تو سـفارش می کنم آن است که در چگونگی آن زیاد فکر نکنی و برای شـناخت آن خود را مشـغول نسازی بلکه خود را به چاره جویی در دفع عـذاب با هر کیفیّتی که باشـد مشـغول کن، اگر در به جا آوردن عمل و عبادت اهمال ورزی و خود را به بحث و بررسـی این ها سـر گرم کنی مانند کسی هستی که حاکم او را دستگیر و زندانی کند و بخواهـد دست و بینی او را ببرد و او در طول شب در این بیندیشـد که حـاکم دست و بینی او را بـا کـارد خواهـد بریـد یـا با شمشـیر و یا با تیغ،و در طریق چاره جویی برای دفع اصل عذاب از خودش بکلّی نیندیشد و این نشانۀ نهایت نادانی است،چه به طور قطع معلوم است که آدمی پس از مردن از یکی از دو حـال بیرون نیست:یـا گرفتـار عـذابی بزرگ و یـا متنعّم به نعمتهایی جاودانی است که بایـد خود را برای آن آماده کند.از این رو بحث دربارۀ چگونگی عقاب و ثواب،زاید محض و تضـییع زمان است.

بیان سؤال منکر و نکیر و صورت آنها و فشار قبر

(۱)پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هنگامی که بنده می میرد دو فرشـتۀ سیاه کبود چشم که یکی را منکر و دیگری را نکیر می گویند به سراغ او می آیند و به او می گویند:دربارۀ پیامبر چه می گویی؟اگر بنده مؤمن باشد می گوید:او بندۀ خدا و فرسـتادۀ اوست،و می گوید:أشـهد أن لا إله إلاّ اللّه،و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه.دو فرشته می گویند:ما می دانستیم که تو این ها را می گویی،سپس قبرش را هفتاد ذراع در هفتاد ذراع فراخ می کنند و آن را نورانی می گردانند.

پس از آن به او می گویند:بخواب،او می گوید:بگذارید من به سوی کسانم باز گردم و آنها را

آگاه کنم.به او گفته می شود:بخواب،و او مانند عروسی که تنها کسی او را بیدار می کند که در نزد وی از همه محبوب تر باشد به خواب می رود تا آنگاه که خداوند او را از این خوابگاهش برانگیزد.و اگر منافق باشد می گوید:نمی دانم،شنیده بودم که مردم چیزی می گویند و من هم آن را می گفتم:دو فرشته می گویند:ما می دانستیم که تو این را می گویی.سپس به زمین گفته می شود:او را در میان خود بفشار،زمین چنان او را می فشارد که دنده هایش در هم فرومی روند و پیوسته معذّب خواهد بود تا آنگاه که خداوند او را از خوابگاهش برانگیزد.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از امیر مؤمنان علیه السّلام روایتی دراین باره نقل کرده که پیش از این ذکر شده و در آن از امام صادق علیه السّلام روایت است که:«هنگامی که مرده دفن می شود و فرشته منکر و نکیر به سوی او می آیند در حالی که آوازشان مانند غرّش رعد و چشمانشان همچون برق جهنده است،زمین را با دندانهایشان می شکافند و موهایشان به زمین کشیده می شود،از مرده می پرسند پروردگارت کیست؟و دین تو چیست؟،اگر مؤمن باشد می گوید:اللّه پروردگار من و اسلام دین من است،به او می گویند:چه می گویی درباره مردی که در میان شما قیام کرده است؟پاسخ می دهد:آیا از محمّد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از من می پرسید؟به او می گویند:گواهی می دهی که او پیامبر خداست؟می گوید:گواهی می دهم که او پیامبر خداست،به او می گویند:به خواب،خوابی که در آن بیداری نیست و قبر او را نه ذرع افزایش می دهند و دری به سوی بهشت به روی او باز می کنند که جایگاه خود را در آن مشاهده می کند.و اگر آن مرد کافر باشد نکیر و منکر بر او وارد می شوند و شیطان با چشمانی از مس در پیش روی او می ایستد.نکیر و منکر به او می گویند:پروردگار تو کیست؟و دین تو چیست؟و چه می گویی درباره مردی که در میان شما قیام کرده است،می گوید:نمی دانم، نکیر و منکر او را ترک و میانه را برای شیطان خلوت می کنند،و در گورش نود و نه اژدها بر او چیره می شود که اگر یکی از آنها بر زمین بدمد تا ابد درختی در آن روییده نخواهد شد،و دری به سوی آتش به رویش باز می شود که جایگاه خود را در آن می بیند.» (۲)از امام صادق علیه السّلام روایت است که:«در قبر تنها از کسی سؤال می شود که ایمان یا کفرش را خالص کرده باشد و از دیگران سؤال نمی شود.» (۳)

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۴،ص ۲۹۳.در هم شدن دنده هایش بر اثر آن خواهد بود که دو طرف قبر به هم نزدیک می شوند و او را در میان می گیرند و می فشارند.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۳۶،شماره ۷.

۳- (۳) کافی،ج ۳،ص ۲۳۵،شماره ۱.

غزّالی می گوید:از عطاء بن یسار نقل شده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به عمر بن خطّاب فرمود:

«ای عمر چگونه خواهی بود هنگامی که بمیری و قومت تو را ببرند و جایی را به طول سه ذراع در یک ذراع و یک وجب برایت اندازه گیری کنند سپس به سویت باز گردند و تو را غسل دهند و کفن کنند و حنوط دهند پس از آن تو را بردارند و در آنجا بگذارند و بعد خاک بر تو بریزند و دفن کنند،و چون آنها از نزد تو باز گردند دو فتّان گور یعنی منکر و نکیر به سوی تو آیند در حالی که آواز آنها مانند غرّش رعد و چشمانشان همچون برق جهنده است،موهایشان بر زمین کشیده می شود و با دندانهایشان زمین را می خراشند،پس از آن تو را می جنبانند و بانگها بر تو می زنند،ای عمر در این هنگام چگونه خواهی بود؟عمر گفت:

آیا عقلی نظیر آنچه اکنون دارم با من خواهد بود؟فرمود:آری،گفت:پس آنها را کفایت خواهم کرد.» (۱)این روایت صریح است بر این که با مرگ عقل دگرگون نمی شود و تنها بدن و اعضا تغییر می یابد و میّت به همان گونه که در زندگی دنیا بوده دارای خرد و ادراک و عالم به آلام و لذّات خویش است و هیچ گونه دگرگونی در عقل او روی نخواهد داد.چه عقلی که ادراک کننده است از این اعضا نیست بلکه چیزی درونی است که نه طول دارد و نه عرض بلکه در ذات خود قسمت پذیر نیست و اوست که اشیا را درک می کند.و اگر در اینجا همه اعضای انسان پراکنده شود و تنها جزئی که ادراک کننده است و قابل تجزیه و تقسیم نیست باقی بماند انسان عاقل به همهٔ کمالاتش همچنان پابرجا و باقی است و پس از مرگ نیز به همین گونه خواهد بود چه مرگ در آن جزء حلول نمی کند و عدم عارض آن نمی شود.

می گویم:سپس غزّالی اخباری را درباره فشار قبر و این که اعمال نیک مؤمن در گور گرد او را گرفته و به او کمک می کنند ذکر کرده و آنها را به کسانی نسبت داده که به روایات آنها وثوقی نیست،لذا ما از آنها چشم می پوشیم و آنچه را از طریق خاصّه(شیعه) دراین باره وارد شده نقل می کنیم:

در کافی از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرموده است:«از او سؤال می شود در حالی که وی گرفتار فشار قبر است» (۲).

از آن حضرت پرسیدند:آیا کسی از فشار قبر رهایی می یابد؟فرمود:«از آن به خدا پناه

۱- (۱) القبور ابن ابی الدنیا به طور مرسل و رجال آن موثّق اند؛(المغنی).

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۳۶،شماره ۵.

می بریم،چقدر کم است کسانی که از فشار قبر رهایی یابند.همانا هنگامی که عثمان رقیّه (دخت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را کشت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در کنار قبر او ایستاد،سرش را به طرف آسمان بلند کرد و اشکش جاری شد سپس به مردم فرمود:من او را و آنچه را دید به یاد آوردم و به حال او رقّت کردم،از خداوند درخواست کردم که او را از فشار قبر ببخشد،و گفت:بار الها رقیّه را از فشار قبر به من ببخش و خداوند وی را به او بخشید»؛و فرمود:«هنگامی که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بر جنازه سعد بن معاذ حاضر شد و هفتاد هزار فرشته جنازهٔ او را تشییع می کردند پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود:امثال سعد فشار قبر می بیند»،راوی می گوید:عرض کردم:قربانت شوم به ما رسیده است که او پرهیز از بول را سبک می شمرده است،فرمود:«هرگز این فشار به سبب بدخلقی او نسبت به زنش بود.» (۱)عمر بن یزید گفته است:به ابی عبد اللّه علیه السّلام عرض کردم:من از شما شنیدم که فرمودی همهٔ شیعیان ما بر هر وضعی که باشند در بهشتند،فرمود:«به تو راست گفته ام به خدا سوگند همهٔ آنها در بهشتند،عرض کردم:قربانت شوم گناهان بسیار و بزرگ می باشند،فرمود:امّا در قیامت همهٔ شما به شفاعت پیامبر مطاع صلّی اللّه علیه و آله یا وصیّ پیامبر در بهشت هستید لیکن به خدا سوگند من از برزخ بر شما بیمناکم،عرض کردم:برزخ چیست؟فرمود:قبر است از هنگام مردن تا روز قیامت.» (۲)از امام باقر علیه السّلام روایت است:«هنگامی که مؤمن وارد قبر می شود نماز بر سمت راست او و زکات بر سمت چپ اوست و نیکیها بر او سایه می افکند،و صبر در کناری قرار می گیرد، وقتی دو فرشته ای که عهده دار سؤال از اویند وارد می شوند صبر به نماز و زکات می گوید:

مواظب رفیق خود باشید و اگر از این ناتوانید من مواظب اویم.» (۳)

باب هشتم

اشاره

برخی از احوال مردگان که از طریق مکاشفه در خواب روشن شده است

(۱)بدان انوار بینشی که از کتاب خدا و سنّت پیامبرش و طرق معتبر دیگر حاصل می شود ما

ص:۳۶۹

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۲۳۶،شماره ۶.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۴۲،شماره ۳.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۴۰،شماره ۱۳؛و از امام صادق علیه السّلام نیز آن را روایت کرده است.

را به طور کلّی به احوال مردگان و این که به دو دستهٔ سعادتمند و تیره بخت منقسم شده اند آشنا می سازد،لیکن این که حال زیـد یا عمرو عینا چگونه است به هیـچ وجه بر ما روشن نیست،و اگر ما بر ایمان زید و عمرو تکیه کنیم نمی دانیم بر چه حالی مرده اند و عاقبت آنها چگونه بوده است،و اگر بر صـلاح ظاهر آنها اعتماد کنیم محلّ تقوا دل است و آن امری نهانی است که حتّی بر صاحب تقوا نیز پوشیده است چه رسد به دیگری،و صلاح ظاهر را بدون تقوای باطن حکمی نیست،چه خداوند فرموده است: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۱).

بنابراین شناخت حال زید و عمرو به مشاهدهٔ آنها و دیدن آنچه بر آنها جاری می شود ممکن نیست،و زمانی که آنها می میرند از جهان ملک و شـهود به عالم غیب و ملکوت منتقل می شونـد و این عالم با چشم ظاهر دیده نمی شود و تنها با چشم دیگری که در دل هر انسانی آفریـده شده است مشاهده می گردد؛لیکن انسان از شـهوتها و سـرگرمیهای دنیوی پرده ای ضـخیم فراهم آورده و بر روی آن انـداخته است که بـا آن چیزی نمی بینـد و تـا موقعی که این پرده از جلو چشم دلش برداشـته نشود تصوّر نمی رود بتوانـد چیزی از عالم ملکوت با آن ببیند.این پرده چون از جلو چشم پیامبران علیه السّـلام برداشـته شده بود لا جرم به عالم ملکوت نگریسـتند و شـگفتیهای آن را مشاهده کردند،و مردگان را دیدند و از آنها خبر دادند.از این رو پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله فشـار قبر را بر سـعد بن معـاذ و زینب (۲)دخترش و همچنین پدر جابر را هنگامی که به شـهادت رسـید مشاهده فرمود،چه آن حضـرت خبر داد که خداونـد او را در قرب خود نشانیـد بی آنکه پرده ای در میان باشد.این نوع مشاهده را نمی توان برای غیر از پیـامبران و اولیایی که مقام آنان به ایشان نزدیک است امیـد داشت و آنچه برای امثال ما میسّـر است مشاهـدهٔ دیگری است که ضـعیف است جز این که آن نیز پرتـوی از مشاهـده نبوی است و مقصودم از آن،دیـدن در خواب است که از انوار نبوّت است چنان که پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«رؤیای صالحه جزئی از چهل و شـش جزء نبوّت است» (۳)؛و این نیز انکشـافی است که جز بـا برداشـتن این پرده از جلو چشـم دل حاصل نمی شود به همین سـبب جز به خواب انسان صالح راسـتگو نمی توان اطمینان کرد،و کسـی که بسـیار دروغ می گوید نمی توان خواب او را باور داشت و آن که تباهیها و گناهان بسیار مرتکب می شود دلش تاریک است

۱- (۱) مائده/۲۷:خدا تنها از پرهیزگاران می پذیرد.

۲- (۲) در متن چنین آمده و صحیح«رقیّه»است.

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۷،ص ۵۴؛سنن ابن ماجه،شماره ۳۸۹۵.

و آنچه در خواب می بیند اضغاث و احلام است از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به طهارت در وقت خواب امر فرموده است تا پاک بخوابند و این به طهارت باطن نیز دارد چه اصل همان است و طهارت ظاهر به منزلهٔ تتمّه و تکمیل آن است.

و هر زمان باطن پاکیزگی و صفا یابد آنچه در آینده اتّفاق می افتد در پیش چشم دل نمایان می شود چنان که دخول به مکّه در خواب بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله معلوم شد تا آنجا که آیهٔ:

لَقَدْ صَدَقَ اللّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ (۱)نازل گردید و کم است انسان از خوابهایی که دلالت بر امور می کنند که بعدها آنها را صحیح می یابد تهی باشد.و خواب و شناختن غیب از این راه از عجایب صنع خداوند و از شگفتیهای فطرت آدمی و از روشنترین دلایل عالم ملکوت است لیکن مردم از آن غافل اند همان گونه که از دیگر عجایب دل و شگفتیهای عالم ملکوت غفلت دارند.

سخن دربارهٔ رؤیا از دقایق علوم مکاشفه است و نمی توان علاوه بر علم معامله در اینجا از آن گفتگو کرد،لیکن ذکر مقداری از آن که در اینجا ممکن است مثالی است که مقصود را به تو می فهماند،و آن این که داستان دل داستان آیینه است که در آن صور و حقایق امور نمایان می شود،و همهٔ آنچه خداوند از آغاز آفرینش جهان تا پایان آن مقدّر کرده در مخلوقی که خداوند آفریده و از آن گاهی به لوح و زمانی به کتاب مبین و گاهی به امام مبین تعبیر می شود مکتوب و ثبت شده است چنان که در قرآن آمده است.پس همه آنچه در این جهان جریان یافته و در آینده جریان خواهد یافت در آن نوشته و منقوش شده است،لیکن با چشم ظاهر مشاهده نمی شود.و نباید گمان کنی که آن لوح از چوب یا آهن یا استخوان و کتاب از کاغذ و برگ است بلکه باید به طور قطع بدانی که لوح و کتاب خداوند شبیه لوح و کتاب خلق نیست.همچنان که ذات و صفات او به ذات و صفات خلق مشابهت ندارد.و اگر خواهان مثالی هستی که این معنا را به فهم تو نزدیک کند بدان ثبوت مقدّرات در لوح محفوظ مانند ثبوت کلمات و حروف قرآن در دل و مغز حافظ قرآن است چه قرآن در دل و مغز او ثبت شده به طوری که وقتی آن را می خواند گویی به قرآن می نگرد لیکن هرگاه جزء جزء مغز او را بازرسی کنی از این نوشته چیزی نمی بینی اگر چه در آن خطّ و نوشته ای نیست،دیده شود و کلمه و حرفی نیست تا مشاهده شود،لذا باید لوح محفوظ را که همهٔ قضا و قدر الهی در آن نقش بسته است به همین گونه فهم کنی.لوح در مثل مانند آیینه است

۱- (۱) فتح/۲۷:آنچه را خداوند در خواب به پیامبرش نشان داد راست بود.

که صورتها در آن ظاهر می شود،و اگر آیینه دیگری در برابر آن قرار دهند صورت آن در این آیینه مشاهده می گردد مگر آن که در میان آنها حجابی وجود داشته باشد.

بنابراین دل به منزله آیینه ای است که نقش علوم را می پذیرد،و لوح آیینه ای است که همهٔ علوم در آن نقش بسته و در آن موجود می باشد،و اشتغال دل به شهوتها و مقتضیات حواسّ همچون پرده ای است که میان آن و مطالعهٔ لوحی که از عالم ملکوت است کشیده شده است.اگر نسیمی بوزد که حجاب را به حرکت درآورد و اندکی این پرده را بالا زند در آیینه دل چیزی از عالم ملکوت مانند برق جهنده خواهد درخشید که گاهی ثابت و پایدار و گاهی ناپایدار است و غالب همین است تا انسان در حال بیداری است به آنچه حواسّ از عالم ملک و شهود به ذهن او وارد می کند مشغول می باشد و همینها میان او و عالم ملکوت حجاب است.

معنای خواب آن است که حواسّ از وارد کردن چیزی بر دل باز می ایستد،و هنگامی که دل از آن و خیال رهایی یابد و ذات او نیز صاف و پاکیزه باشد حجاب میان او و لوح محفوظ برداشته می شود و چیزی از آن در دلش منعکس می گردد چنان که هرگاه میان دو آیینه حجاب برداشته شود صورت از یکی به دیگری منتقل می شود جز این که خواب اگر چه از عمل حواسّ جلوگیری می کند لیکن مانع عملکرد خیال و تحرّک آن نیست،از این رو آنچه در دل منعکس می شود خیال پیشدستی می کند و آن را به آنچه نزدیک به چیزی است که در دل منعکس شده نقل و حکایت می کند،و چون تخیّلات ثابت تر از دیگر نفسانیّات در حافظه است خیال مذکور در حافظه باقی می ماند و هنگامی که از خواب بیدار می شود جز این خیال را به یاد ندارد و تعبیرکننده باید این خیال را مورد دقّت قرار دهد تا بداند حاکی از چه معنایی است و سپس با توجّه به مناسبتهایی که میان خیالات و معانی وجود دارد به معنای مربوط رجوع کند،مثالهای این مطلب در نظر عالمان علم تعبیر روشن است و یک مثال تو را کافی است و آن این که مردی به ابن سیرین گفت:به خواب دیدم که در دستم انگشتری است که با آن دهان مردان و فرجهای زنان را می کنم.پاسخ داد:تو اذان گویی و در رمضان پیش از طلوع صبح اذان می گویی.گفت:راست گفتی.

اینک بنگر به عملکرد مهر منع است و به همین سبب مهر اراده شده است و آنچه از لوح محفوظ بر دل این شخص مکشوف شده عملی بوده است که انجام می داده و آن منع مردم از خوردن و آشامیدن و جماع است،لیکن چون خیال او با منع از طریق مهر کردن در ختام کارها انس داشته آن را به صورت تخیّلی که متضمّن روح این معناست تجسّم داده و در

حافظه جز همین صورت تخیّل چیزی باقی نمانده است.

آنچه گفته شد شرح کوتاهی از دریای علم خواب بود که شگفتیهای آن بی شمار است،و چرا چنین نباشد که خواب برادر مرگ است و مرگ شگفت ترین شگفتیهاست و شباهت خواب به آن صورت ضعیفی است و اثر آن پرده برداشتن از عالم غیب است تا کسی که خوابیده است آنچه را در آینده واقع می شود بشناسد.امّا چه می اندیشی دربارۀ مرگ که حجاب را پاره می کند و پرده از عالم غیب بکلّی بر می دارد به طوری که آدمی همین که نفسش قطع شود بی درنگ خود را از هر طرف گرفتار عقوبتها و رسواییها و فضیحتها می بیند که از آن به خدا پناه می بریم،و یا آن که خود را در میان نعمتهایی پایدار و دولتی پهناور و بی پایان مشاهده می کند.در این هنگام که پرده از جلو چشمها برداشته شده است به اشقیا گفته می شود: لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَهٍ مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ (۱)؛ أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ، اِصْلَوْها فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا سَواءٌ عَلَیْکُمْ إِنَّما تُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲)؛و قول خداوند به اینان دارد که فرموده است: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ (۳).

پس بر دانشمندترین دانشمندان و حکیم ترین حکیمان پس از مردن عجایب و آیاتی ظاهر می شود که هرگز به دلش خطور نکرده و به ذهنش نرسیده است.لذا اگر انسان خردمند هیچ غمّ و غصّه ای جز تفکّر دربارۀ خطرات این حال نداشته باشد که حجاب از چه چیزی برداشته می شود،و از پس پرده چه چیزی نمایان می گردد آیا شقاوت همیشگی است یا سعادت دایم،کافی است که همه عمر در این فکر مستغرق باشد.شگفتا که ما با همۀ این خطرات بزرگی که در پیش روی خود داریم غافلیم و از این شگفت تر آن که به اموال و کسان و فرزندان و اسباب و خاندان بلکه به اعضا و گوش و چشم خود شادمانیم با این که می دانیم به طور قطع و یقین از آنها جدا خواهیم شد،لیکن کجاست کسی که روح القدس در دل او بدمد و آنچه را به سرور پیامبران صلّی اللّه علیه و آله گفت به او بگوید:«دوست بدار آنچه را دوست می داری که از آن جدا خواهی شد،و زندگی کن آنچه می خواهی که سرانجام خواهی مرد.و

ص:۳۷۳

۱- (۱) ق/۲۲:تو از این(دادگاه بزرگ)غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز چشمت کاملا تیزبین است.

۲- (۲) طور/۱۵ و ۱۶:آیا این سحر است یا شما نمی بینید،در آن وارد شوید و بسوزید،می خواهید صبر کنید یا نکنید برای شما تفاوتی نمی کند تنها به اعمالتان جزا داده می شوید.

۳- (۳) زمر/۴۷:و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

هر کاری می خواهی بکن که تو بـدان جزا داده خواهی شد.» (۱)از این رو چون این معنا بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به چشم یقین روشن بود در دنیا مانند رهگذر بود،خشتی بر خشتی ننهاد و درهم و دیناری به جای نگذاشت و به امّتش فرمود: إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ (۲)،و امّت او کسانی هستند که از او پیروی کنند و کسی از آن حضرت پیروی می کند که از دنیـا اعراض کنـد و به آخرت روآورد چه آن بزرگـوار جز به سـوی خـدا و روز جزا دعوت نفرمود و از دنیـا و لـذّتهای ناپایدار آن چشم پوشید.بنابراین به اندازه ای که از دنیا اعراض می کنی و به آخرت رو می آوری به راه او رفته ای و به اندازه ای که به راه او روی او را متـابعت کرده ای و به قـدری که او را پیروی کرده باشـی از امّت او شـده ای،و هر انـدازه به دنیـا رو آوری از راه او منحرف شـده و از پیروی او اعراض کرده و به کسانی پیوسـته ای که خداوند دربارهٔ آنها فرموده است: فَأَمّا مَنْ طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى (۳).

لـذا ای مرد!اگر از بیغولـهٔ غرور بیرون آیی و از خود انصـاف نشـان دهی-و مـا همه از قبیل همین مردیم-خواهی دانست که از بامـداد تا شامگاه جز در راه به دست آوردن لـذّتها و بهره های ناپایدار نمی کوشـی و حرکت و سـکون تو جز برای این دنیای زود گـذر نیست؛بـا این حـال امیـدواری که در فردای قیـامت از پیروان و امّت او باشـی.چقدر گمـانت دور و امیـدت خنک و نابجاست.خداوند می فرماید: أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۴).

باری ما بایـد به آنچه در صـدد بیان آن بودیم باز گردیم چه رشـتهٔ سـخن به جایی کشـیده شـد که خارج از مقصود ما بود،لذا اکنون به ذکر خوابهـایی می پردازیم که از احوال مردگـان پرده بر می دارد و می توان از آنها سود بسیار برد،چه دوران نبوّت سپری شده و بشارت دهنده ها باقی مانده و آنها جز خوابها نیست.

۱- (۱) پیش از این بارها ذکر شده و صدوق در الفقیه آن را نقل کرده است.

۲- (۲) آل عمران/۳۱:...اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.

۳- (۳) نازعات/۳۷ تا ۳۹:امّا آن کسی که طغیان کرده،و زندگی دنیا را برگزیده،دوزخ جایگاه اوست.

۴- (۴) قلم/۳۶:آیا مؤمنان را همچون مجرمان قرار دهیم؟شما را چه می شود؟چگونه داوری می کنید؟

بیان خوابهایی که کاشف احوال مردگان است،و ذکر اعمالی که در آخرت

سودمند است

(۱)از جمله این خوابها رؤیای پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله است که فرمود:«هر کس مرا در خواب ببیند به حقیقت مرا دیده است چه شیطان به صورت من در نمی آید.» (۱)می گویم:پس از این غزّالی شماری از خوابهایی را که مردم از مردگان دیده انـد و گویای احوال آنها در آخرت است یا بیانگر اعمالی است که در آخرت سودمنـد است ذکر کرده و نیز خوابهایی را نقل کرده که متضمّن هیچ یک از این چیزها نیست بلکه صرف داستانهایی است که در خواب روی داده است امّا دسته دوّم خوابها چیزهایی است که در آنچه او در صـدد بیان آن است به هیـچ وجه مـدخلیّتی ندارد.دسـتهٔ اوّل آنها نیز از رؤیاهایی است که به آنهـا نمی توان اعتماد کرد.چه پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«رؤیای صالحه جزئی از چهل و شـش جزء نبوّت است» (۲)،لیکن هر رؤیـایی صـالحه نیست،زیرا خفته بر حسب حـال و اعتقاد و انـدازهٔ معرفت و اخلاق و عمل و غـذا و راسـتگویی و طهارت ظاهر و باطنش خواب می بیند.

بسـا ممکن است بیننـدهٔ خواب دربـارهٔ خداونـد یـا صـفات او یـا نسـبت به پیـامبرش یـا امامی که واجب است از او پیروی کند اعتقـادی خلاف حقّ داشـته یا پدیدآورنـدهٔ بـدعتی در دین باشـد، و یا از کسانی است که دروغگویی و تبهکاری و گناهان او زیـاد و خورنـدهٔ مـال حرام است و امثـال این کارهـا که همگی موجب تـاریکی دل است و قهرا خوابی که می بینـد اضـغاث و احلاـم خواهـد بود،چنـان که در گفتـار غزالی نیز آمـده است:کسانی که حالشان بـدین گونه است بر آنچه در خواب می بینند نمی توان اعتماد کرد.همچنین به رؤیای کسـی که شخصی را به خواب بیند که بر خلاف آنچه در زندگی معتقد بوده اعتقادی موافق عقیـدهٔ او دارد نیز نمی توان وثوق داشت و این نوع خوابها زیاد اتّفاق می افتـد.از پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله روایت شـده که فرموده است:«همان گونه که زنـدگی می کنیـد می خوابیـد و همان طور که بیـدار می شوید برانگیخته خواهید شد.» (۳)سپس غزّالی خوابهایی که در ارتباط با مطالب مورد نظر خود ذکر کرده به کسانی نسبت داده که یا از منافقان صحابه اند.و غزّالی از هواخواهان آنها و امثال آنها بوده و یا از کسانی

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۷،ص ۵۴.

۲- (۲) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳) این حـدیث را در روز انـذار فرموده و در کتـاب اعتقادات صـدوق،۸۵،نظیر آن روایت شـده است؛بدین صورت:همان گونه که به خواب می روید خواهید مرد و همان طور که بیدار می شوید زنده خواهید شد-م.

هستند که به پدید آوردن بدعت و اعتقادات فاسد در دین شناخته شده اند،و یا به کسی منسوب کرده که چگونگی حال و اعتقاد او شناخته نیست و کسی که معتقد به اوست او را خلاف آنچه هست در خواب می بیند.روشن است که در ذکر این ها هیچ سودی نیست از این رو ما از آنها چشم می پوشیم.آنگاه حدیثی را که از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در مقدمه گفتار خود نقل کرده مشعر بر این که آن حضرت فرموده است:«هر کس مرا در خواب ببیند به حقیقت دیده است»بدین معنا نیست که هر کس صورت انسانی را در خواب بیند و توهّم کند و یا به او گفته شود که او پیامبر است به هر صورتی که باشد پیامبر می باشد بلکه معنایش این است که اگر کسی آن حضرت را به همان صورت و ویژگیهایی که در دنیا داشته است در خواب ببیند به راستی او را دیده است چه شیطان بدان صورت و هیئت تجسّم نمی یابد.بنابراین رؤیت آن حضرت در خواب نسبت به کسانی درست است که در حیات او آن بزرگوار را دیده و ویژگیهایش را شناخته و سپس او را در خواب با همان خصوصیّات دیده باشند و آن که او را ندیده و تنها اوصاف او را شنیده است مشمول این حدیث نیست،چه ممکن است شیطان به صورتی غیر از صورت او مجسّم شود و سپس بینندهٔ خواب را به این توهّم اندازد که این پیامبر می باشد،و این مطلب بحمد اللّه روشن است.

بخش دوّم این بخش از کتاب ذکر مرگ در احوال میّت از زمان نفخهٔ صور تا استقرار او در بهشت یا دوزخ است و تفصیل هولها و خطرهایی است که در پیش روی اوست بدین شرح:

بیان نفخهٔ صور،زمین محشر و اهل آن،عرق اهل محشر،درازی روز قیامت،روز قیامت و سختیها و نامهای آن،پرسیدن از گناهان و کیفیّت میزان،طلبکاران و ردّ مظالم،چگونگی صراط،شفاعت،حوض،جهنّم و هولها و عذابهای آن،مارها و کژدمهای جهنّم،بهشت و انواع نعمتهای آن،شمار بهشتها،درها،غرفه ها،دیوارها،درختهای بهشت،و نهرهای آن، لباس بهشتیان و فرشها و تختهای آنها،خوراکها و نوشیدنیهای بهشتیان،اوصاف حور العین و ولدان و بابی در فراخی رحمت پروردگار که به خواست خدا این کتاب بدان پایان می یابد.

بیان نفخهٔ صور

(۱)سختی حال میّت در سکرات مرگ،بیم از خطر سوء عاقبت،تحمّل تاریکی گور و کرمهای آن،سؤال منکر و نکیر،عذاب قبر و خطرات آن اگر مستوجب خشم خداوند باشد از آنچه پیش از این ذکر گردید دانسته شد و از همهٔ این ها بزرگتر خطرهایی است که پیش رو

دارد که عبارتند از نفخهٔ صور،برانگیخته شدن از گور در روز نشور،عرض اعمال بر خداوند جبّار،سؤال از کم و بسیار،نصب میزان برای شناختن مقادیر اعمال،گذر از صراط با همه باریکی و تیزی آن و سپس انتظار اعلام صدور حکم الهی به این که اهل سعادت است یا شقاوت.این ها حالات و بیم و هراسهایی است که انسان ناگزیر باید آنها را بداند و سپس به طور قطع و یقین به آنها ایمان داشته باشد،پس از آن دربارهٔ آنها بسیار بیندیشد تا انگیزه های آمادگی برای آنها در دلش برانگیخته شود.

ایمان به روز واپسین به عمق دل بیشتر مردم راه نیافته و در سویدای قلب آنها نگرفته است.دلیل بر این امر آن است که برای گرمای تابستان و سرمای زمستان خود را سخت آماده می کنند لیکن دربارهٔ گرما و سرمای جهنّم با همه سختیها و هراسهایی که در بر دارد سستی می ورزند.بلی هرگاه دربارهٔ روز قیامت از آنها پرسش شود زبانشان بدان گویا می شود، لیکن دلشان از آن غافل است چه اگر به کسی خبر دهند که در پیش روی او خوراک مسمومی است و او گفتار خبردهنده را تصدیق لیکن پس از آن دست دراز کند تا از آن بخورد به زبان او را تصدیق و به عمل او را تکذیب کرده است و تکذیب عملی شدیدتر از تکذیب زبانی است،از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که خداوند فرموده است:«پسر آدم مرا دشنام داد و او را نسزد که به من دشنام دهد،و مرا تکذیب کرد و نباید او مرا تکذیب کند.امّا دشنام او به من این است که می گوید:مرا فرزندی است،و تکذیب او این که می گوید:مرا چنان که در اوّل آفرید هرگز باز نخواهد گردانید» (۱).

این ضعف یقین و سستی تصدیق دربارهٔ روز رستاخیز ناشی از کمی فهم در این دنیا نسبت به امثال این امور است چه اگر انسان توالد حیوانات را ندیده بود و به او گفته می شد:

خدا صانعی است که از نطفهٔ کثیف انسانی مصوّر،خردمند،سخنور و مقتدر می سازد باطنش از تصدیق آن بشدّت تنفّر داشت،بدین سبب خداوند فرموده است: أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۲)؛و نیز: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً، أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى (۳)؛زیرا در آفرینش انسان با توجّه به شگفتیهای بسیاری که در اوست و اختلاف ترکیب

۱- (۱) صحیح بخاری،ج ۴،ص ۱۲۹،از حدیث ابی هریره.

۲- (۲) یس/۷۷:آیا انسان ندید(نمی داند)که ما او را از نطفه ای بی ارزش آفریدیم و او(چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که)به مخاصمه آشکار برخاست.

۳- (۳) قیامت/۳۶ و ۳۷:آیا انسان گمان می کند بیهوده و بی هدف رها می شود،آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟

اعضایش عجایبی است که از برانگیختن و باز گردانیدن او در قیامت بسیار شگفت انگیزتر است،از کسی که این همه قدرت را در صنع خداوند مشاهده می کند چگونه می تواند قدرت و حکمت خداوند را در مسائل قیامت انکار کند؛و اگر در ایمان تو فتوری است با توجّه به آفرینش نخست خود نظر کن که آفرینش دوّم نظیر آن بلکه آسان تر از آن است؛و اگر ایمان تو به آن قوی است دلت را به این هولها و خطرها که در پیش رو داری متوجّه کن و در آنها بیندیش و عبرت گیر تا آسایش و قرار از دلت رخت بندد و به آمادگی برای عرض اعمال به پیشگاه خداوند جبّار بپردازد؛و نخست در این بیندیش که چگونه از شدّت نفخهٔ صور که یک صیحه بیش نیست و گوش ساکنان گورها را می کوبد قبرها از روی مردگان شکافته شده و مردگان یکباره برانگیخته می شوند.

اکنون تصوّر کن که تو با چهره ای دگرگون و تنی سراسر خاک آلود از گور برجسته ای در حالی که از شدّت این صیحه بهت زده شده و چشمانت را به سوی آن خیره کرده ای،و خلایق یکباره از گورهایشان که در آنها بلاهای طولانی دیده اند برخاسته اند و علاوه بر غم و اندوه بسیار و شدّت انتظار برای دانستن سرانجام کار خود از کثرت بیم و هراس زبانشان بند آمده است،چنان که خداوند می فرماید: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاّ مَنْ شاءَ اللّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ (۱)؛و نیز: فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ (۲)؛و نیز: فَإِذا نُقِرَ فِي النّاقُورِ، فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ (۳)؛و نیز: وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ما يَنْظُرُونَ إِلاّ صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ، فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ، وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ، قالُوا يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۴).و اگر در

۱- (۱) زمر/۶۸:و در صور دمیده می شود و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند می میرند مگر کسانی که خدا بخواهد سپس بار دیگر در صور دمیده می شود،ناگهان همگی به پا می خیزند و در انتظار(حساب و جزا) هستند.

۲- (۲) مؤمنون/۱۰۲:هنگامی که در صور دمیده می شود هیچ گونه نسبی میان آنها نخواهد بود،و از یکدیگر تقاضای کمک نمی کنند(چون کاری از کسی ساخته نیست).

۳- (۳) مدّثّر/۸ و ۹:هنگامی که در صور دمیده شود،آن روز روز سختی است.

۴- (۴) یس/۴۸ تا ۵۳:و می گویند اگر راست می گویید وعدهٔ(قیامت)کی خواهد بود؟(امّا)جز این انتظار نمی کشند که یک صیحه عظیم آسمانی آنها را فروگیرد در حالی که مشغول جدال(در امور دنیا)هستند،و(چنان غافلگیر می شوند که حتی)نمی توانند وصیّتی کنند یا به سوی خانواده خود باز گردند.(بار دیگر)در صور دمیده می شود آنها ناگهان از قبرها به سوی(دادگاه)پروردگارشان می شتابند،می گویند ای وای بر ما!چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت(آری)این همان است که خداوند رحمان وعده داده بود و فرستادگان(او)راست گفته اند.

پیش روی مردگان جز هراس از همین نفخه وجود نداشت باز سزاوار بود که انسان بسیار بیمناک باشد،چه آن نفخه و صیحه ای است که بر اثر آن همهٔ اهل آسمانها و زمین مدهوش می شوند،یعنی می میرند جز کسانی که خدا بخواهد و آنها برخی از فرشتگانند،از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«چگونه بیاسایم در حالی که صاحب صور،صور را در دهان گرفته،و پیشانی را کج کرده،و گوش فرا داده منتظر است که کی دستور داده می شود تا در آن بدمد.» (۱)مقاتل گفته است:صور شاخی(میان تهی)است و اسرافیل دهانش را بر آن نهاده به شکل بوقی که در آن بدمند و دهانهٔ آن به اندازهٔ پهنای آسمانها و زمین است و او به عرش الهی چشم دوخته و منتظر است که کی به او دستور داده می شود تا نفخهٔ نخستین را بدمد.

هنگامی که در آن بدمد همهٔ کسانی که در آسمانها و زمین هستند از هوش می روند یعنی از شدّت هراس می میرند جز کسانی که خدا بخواهد،و آنها جبرئیل،میکائیل،اسرافیل و فرشته مرگ می باشند.سپس خداوند به فرشتهٔ مرگ امر می کند که جان جبرئیل و پس از او جان میکائیل و بعد جان اسرافیل را بگیرد،آنگاه به فرشتهٔ مرگ امر می شود که بمیرد و او می میرد.

پس از دمیدن نفخهٔ نخست چهل سال خلایق در برزخ خواهند ماند سپس خداوند اسرافیل را زنده می کند و به او دستور می دهد که نفخه دوّم را بدمد،چنان که فرموده است: ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ (۲)،یعنی بر پای می ایستند و به برانگیخته شدن مردگان می نگرند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هنگامی که برانگیخته شویم به صاحب صور امر می شود و او شاخ(میان تهی)را به سوی دهن می برد و یک پایش را جلو و پای دیگر را عقب می گذارد و انتظار می کشد که کی در صور بدمد،هان از این نفخه بترسید.» (۳)

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۹،ص ۲۶۱؛با اندک اختلاف؛مسند احمد،طبرانی و الفاظ از اوست و رجال آن ثقه اند،اگر چه در میان آنها ضعفی است؛مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۳۰.

۲- (۲) زمر/۶۸:...سپس بار دیگر در صور دمیده می شود ناگهان همه به پا می خیزند و در انتظار(حساب و جزا)هستند.

۳- (۳) عراقی گفته است:این حدیث را بدین صورت نیافتم بلکه در احادیث آمده است که اسرافیل از همان آغاز خلقت بدین گونه است چنان که بخاری در التّاریخ روایت کرده،و ابو الشیخ در کتاب العظمه از حدیث ابی هریره نقل کرده که:«هنگامی که که خداوند از خلقت آسمانها و زمین فراغت یافت صور را آفرید و آن را به اسرافیل عطا کرد و او آن را در دهانش قرار داد و چشمانش را به عرش دوخت و از زمانی که به آن گمارده شده آماده است و به عرش می نگرد از بیم آن که مبادا امر صادر شود و او چشم بهم زند،چشمان او مانند دو ستاره درخشان است.»

بنـابراین دربـارهٔ خلاـیق و خـواری و شکسـتگی و فروتنی آنـان بـه هنگـام برانگیختـه شـدن از قـبر و هراسـشان از ایـن نفخـه و انتظارشان در این که به سعادت یا شقاوت آنها حکم می شود بیندیش چه تو هم مانند آنان شکسته و حیرت زده در میان آنان خواهی بود هر چنـد در دنیـا از مرفّهـان و توانگران متنعّم باشـی زیرا پادشاهـان زمین در آن روز از همـهٔ اهـل محشـر خوارتر و کوچکتر و حقیرترنـد به طوری که خلاـیق آنها را ماننـد مورچه در زیر پاهای خود لگـد مال می کننـد.در این هنگام حیوانات وحشـی از بیابانها و کوهها در حالی که سـر به زیر انـداخته انـد به صـحرای محشـر رو می آورنـد و پس از توحّش و رمیدن از مردم با آنها آمیخته می شوند،و بی آنکه به گناهی آلوده باشـند برای روز نشور خوار و سـرافکنده اند و این به سـبب آن است که شـدّت صـیحه و هول نفخه آنهـا را از گریز از مردم و رمیـدن از آنها باز داشـته است چنان که خداونـد فرموده است: وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (۱).

سپس شـیاطین سرکش پس از تمرّدها و خیره سریهای خود به صحرای محشر رو می آورند در حالی که از هیبت عرض اعمال بر حقّ تعـالی خـاضع و تسـلیم انـد،چنان که حق تعالی فرموده است: فَوَ رَبِّکَ لَنَحْشُـرَنَّهُمْ وَ الشَّیاطِینَ ثُمَّ لَنُحْضِـرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِیًّا (۲).پس در حال خود و احوال دل خویش در آنجا بیندیش.

زمین محشر و اهل آن

(۱)سـپس بنگر که چگونه پس از برانگیختن از گورها و زنـده شـدن آنها را برهنه و بی پای افزار به سوی صـحرای محشـر می رانند،سـرزمینی سپید و صاف و هموار که در آن کژی و فراز و نشـیبی دیده نمی شود،و بلندیی در آن نیست تا انسان در پشت آن مخفی گردد،و گودی و یا جای مطمئنی وجود ندارد تا از چشم مردم در آن پنهان شود بلکه سرزمینی یکسان و صاف

۱- (۱) تکویر/۶:و در آن هنگام که وحوش جمع شوند.

۲- (۲) مریم/۶۸:سوگنـد به پروردگـارت که همه آنهـا را همراه با شـیاطین محشور می کنیم سـپس همه را گرداگرد جهنّم در حالی که به زانو در آمده اند حاضر می سازیم.

است که گروه گروه مردم به سوی آن رانده می شوند.منزّه است خداوندی که همهٔ خلایق را با اختلاف جنس به وسیلهٔ راجفه ای که در پی آن رادفه ای است گرد می آورد و به سرزمین محشر سوق می دهد.مراد از راجفه نفخهٔ نخستین و مقصود از رادفه نفخه دوّمین است و سزاوار است که دلها در آن روز لرزان و چشمها در آن گریان و خاشع باشد.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مردم در روز قیامت بر روی زمینی سپید و خالص مانند یک قرص(نان)پاکیزه محشور می شوند که در آن برای کسی نشانه ای نیست» (۱)،یعنی بنایی وجود ندارد که آدمی را بپوشاند و پست و بلندی نیست تا چشم را از رؤیت باز دارد.نباید گمان کنی که آن زمین مانند زمین دنیاست بلکه تنها در نام با آن برابر است،خداوند فرموده است: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ (۲).ابن عبّاس گفته است:در آن کم وبیش روی خواهد داد و درختها و کوهها و درّه ها و آنچه در آنهاست از میان می رود و چون چرم عکاظی (۳)گسترده می شود.

زمینی است مانند نقره سپید که خونی بر روی آن ریخته نشده و گناهی در آن صورت نگرفته است.پس آسمانها با خورشید و ماه و ستارگان آن از بین می روند.

بنابراین ای بیچاره در هولها و سختیهای قیامت بیندیش،چه هنگامی که خلایق در این صحنه جمع می شوند ستارگان آسمان از بالای سر آنها پراکنده و ماه و خورشید محو می شوند و زمین به سبب خاموشی چراغ آن تاریک می شود،و در همین حال آسمان بر سر مردم به گردش در می آید و با همهٔ ستبری که غلظت آن به اندازهٔ پانصد سال راه است شکافته می شود و فرشتگان در اطراف و اکناف آن ایستاده اند.ای وای از بیم و هراسی که از شنیدن آواز شکافته شدن آن بر تو دست خواهد داد،وای وای از هیبت روزی که در آن آسمان با همهٔ صلابت و سختی شکافته شده و فرومی ریزد و مانند نقرهٔ گداخته روان می شود و زردیی با آن می آمیزد که گلگون می گردد،و آسمانی(که بر تو سایه افکنده)همچون مس گداخته و کوهها مانند پنبهٔ رنگین زده شده در می آیند و مردمان مانند پروانه های پخش شده بر روی هم می ریزند در حالی که برهنه و بی پای افزار روان هستند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«مردم با پای برهنه و عریان و ختنه نشده»برانگیخته می شوند و عرق آنها را لگام می کند و

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۲۷؛بخاری،ج ۸،ص ۱۳۵.

۲- (۲) ابراهیم/۴۸:در آن روز که این زمین به زمین دیگر و آسمانها(به آسمانهای دیگر)تبدیل می شوند.

۳- (۳) عکاظ نام بازاری در مکّه است که عربها همه ساله در آن گرد می آمدند و یک ماه در آن اقامت می کردند و به خریدوفروش کالا و خواندن اشعار و مفاخره بر یکدیگر می پرداختند،و چرم عکاظی منسوب به آن است.

به نرمه گوش آنها می رسد.سوده دختر زمعه همسر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که این حدیث را روایت کرده می گوید به آن حضرت عرض کردم:ای پیامبر خدا!وای بر ما آیا بعضی از ما به بعضی دیگر می نگرند؟فرمود:«مردمان به خود مشغولند و به دیگری توجّه ندارند. لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ (۱).

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی به سند خود از سیّد العابدین امام سجّاد علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:«پدرم برایم حدیث کرد که او از پدرش علیّ بن ابی طالب علیه السّلام شنید که ضمن آنچه به مردم می گفت فرمود:چون روز قیامت شود خداوند مردم را از گورهایشان بی سلاح وسیله و لخت بدون ریش در سرزمینی صاف و هموار بر می انگیزاند،نور(ایمان)آنها را به پیش می راند و تاریکی آنها را گرد هم در می آورد تا آنگاه که در عقبهٔ محشر توقّف می کنند،و از کثرت ازدحام بعضی بر دوش بعضی دیگر سوار و سپس از حرکت منع می شوند.لذا به سختی نفس می زنند و ریزش عرق آنها زیاد می شود و کار بر آنان دشوار می گردد و ناله شان شدّت می یابد و فریادشان بلند می شود؛و این نخستین هول از اهوال روز قیامت است.در این هنگام خداوند جبّار از فراز عرش خود در صفوفی از فرشتگان به آنها توجّه می کند و به یکی از فرشتگان دستور می دهد که در میان آنها ندا کند:

ای گروه خلایق خاموش باشید و به منادی خدای جبّار گوش فرا دهید-در این هنگام آخرین نفر آنها مانند اوّلین نفر آنها می شنود-پس بر اثر این ندا صداها خاموش و چشمها به زیر انداخته می شود و بدنها به لرزه در می آید و دلها را ترس فرا می گیرد و سرها را به سمت صدا بلند می کنند و با شتاب گردنها را به سوی آن می کشاند،و کافر می گوید: هذا يَوْمٌ عَسِرٌ (۲).در این موقع خداوند جبّار به سوی آنها توجّه و به عدل خود بر آنها حکم می کند و می فرماید:

من خداوندی هستم که هیچ معبودی جز من شایستهٔ پرستش نیست،حکمران دادگری هستم که ستم نمی کنم.امروز میان شما به عدل و داد حکم می کنم به طوری که در نزد من به احدی ستم نشود.امروز حقّ ضعیف را از قوی می گیرم،و برای صاحب مظلمه ستم کننده را با حسنات و سیّئات او قصاص می کنم،و بخشندهٔ مظالم را پاداش می دهم.امروز هیچ ستمگری که نزد او از کسی مظلمه ای باشد از این عقبه عبور نمی کند مگر این که صاحب مظلمه آن را ببخشد و من پاداش او را بدهم و یا در موقع حساب جبران آن مظلمه را از او

۱- (۱) طبرانی و رجال آن رجال صحیح اند،جز محمّد بن عبّاس که ثقه است؛مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۳۳.

۲- (۲) قمر/۸:...امروز روز دشوار و دردناکی است.

بگیرم.بنابراین مردم در میان هم درآیید و مظالم خود را از کسانی که در دنیا به شما ستم کرده اند مطالبه کنید و من برای شما علیه آنان گواهم،و گواهی کافی هستم.» فرمود:«پس همدیگر را شناسایی و بازیابی می کنند و هر کسی نزد دیگری مظلمه ای یا حقّی داشته باشد او را بدان ملزم می سازد،و همچنان در صحرای محشر تا آنگاه که خدا بخواهد می مانند،در نتیجه وضع آنها سخت و عرق آنها زیاد و غم و اندوهشان سخت و ناله و فریادشان بلند می شود و آرزو می کنند که با ردّ مظالم به اهلش از آن وضع رهایی یابند.در این هنگام خداوند به حال آنها و رنج و مشقتی که دچارند توجّه می کند و ندا کننده ای از سوی او ندا می دهد به گونه ای که آخرین آن ها مانند اوّلین آنها می شنود که ای گروه خلایق! برای دعوت کننده خدا خاموش شوید و بشنوید که خداوند می فرماید:من بسیار بخشنده ام اگر دوست دارید که ببخشید ببخشید و گرنه مظالم شما را برای شما می گیرم.گروهی از خلایق به سبب مشقّت بسیار و تنگی راه و ازدحام آنها و به امید آن که از وضعی که دارند رهایی یابند مظالم را می بخشند و برخی خودداری می کنند و می گویند:پروردگارا!مظالم ما بزرگتر از آن است که آنها را ببخشیم.سپس ندا کننده ای از سوی عرش خداوند ندا می کند:

رضوان خازن بهشت فردوس کجاست؟خداوند به او امر می کند که از فردوس کاخی را که از نقره است با همه بناها و خدمتکارانی که در آن است به آنها نشان دهد،و او قصر را با همه کنیزکان و خدمتکاران و اثاثی که در اطراف و درون آن است برای آنها نمایان می سازد.آنگاه ندا کننده ای از سوی خداوند ندا می کند:ای گروه خلایق سرهایتان را بلند کنید و به این قصر بنگرید،آنها سرهایشان را بلند می کنند و همگی آرزومند آن می شوند، سپس از سوی خداوند ندا کننده ای ندا می دهد که ای گروه خلایق این قصر برای هر کسی است که از مؤمنی عفو کند،و همه جز کسان اندکی عفو می کنند،خداوند می فرماید:امروز هیچ ستمگری به بهشت من راه نمی یابد،و هیچ ستمکاری که نزد او مظلمه ای از یکی از مسلمانان باشد به دوزخ در نمی آید تا آنگاه که در موقف حساب حقّ خود را از آن ستمکار بگیرد،ای خلایق!برای حساب آماده شوید.سپس به آنها آزادی داده می شود و به سوی موقف حساب روان می شوند در حالی که بعضی بعضی دیگر را دفع و طرد می کنند تا آنگاه که پا به عرصۀ حساب می نهند و خداوند بر عرش مستولی است.در این هنگام دواوین باز و ترازوها نصب و پیامبران و شاهدان که ائمّه اند حضور می یابند،و هر امامی بر اهل زمان خود شهادت می دهد به این که در میان آنها به امر خدا قیام و آنان را به راه او دعوت کرده است».راوی می گوید:مردی از قریش عرض کرد:ای پیامبر خدا!هرگاه از مرد مؤمنی نزد

مرد کافری مظلمه ای باشد چه چیزی از کافر که اهل دوزخ است می گیرد؟علیّ بن الحسین علیه السّلام به او فرمود:از گناهان مسلمان به اندازه حقّی که بر کافر دارد ساقط می شود و کافر به اندازه مظلمه ای که مسلمان بر او دارد علاوه بر عذاب کفر خود معذّب می گردد.

قرشی عرض کرد:هرگاه مسلمانی بر ذمّه مسلمان دیگر مظلمه ای داشته باشد چگونه مظلمه او از مسلمان اخذ می شود؟فرمود:به اندازهٔ حقّ مظلوم از حسنات ظالم اخذ و به حسنات مظلوم اضافه می شود؛قرشی عرض کرد:اگر ظالم حسناتی نداشته باشد؟فرمود:اگر ستمکار حسناتی ندارد و مظلوم گناهانی داشته باشد از گناهان او برداشته و به گناهان ستمکار افزوده می شود.» (۱)غزّالی می گوید:چه بزرگ است روزی که عورتها در آن مکشوف شود لیکن مردم بدان ننگرند و توجّه نکنند و چگونه چنین نباشد و حال آن که برخی از مردم بر روی شکمهایشان و بعضی بر صورتهایشان راه می روند و قدرت ندارند که به دیگری توجّه کنند.ابو هریره گفته که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در روز قیامت مردم در سه دسته محشور می شوند بعضی سواره و برخی پیاده و دسته ای بر صورتهایشان حرکت می کنند»؛مردی عرض کرد:

ای پیامبر خدا!چگونه بر صورتهایشان راه می روند؟فرمود:«کسی که آنها را به راه رفتن بر پاهایشان توانا کرده قادر است آنها را بر رویهایشان روان گرداند.» (۲)در طبیعت آدمی است که آنچه را ندیده و به آن انس نگرفته انکار می کند،فی المثل اگر انسان مار را ندیده بود که مانند برق جهنده بر روی شکم راه می رود راه رفتن بدون پا را انکار می کرد،همچنین کسی که راه رفتن روی پا را ندیده است وقوع آن را مستبعد می شمارد.از این رو بپرهیز از این که چیزی از شگفتیهای قیامت را به سبب مخالفت آن در مقایسه با آنچه در دنیاست ردّ کنی زیرا اگر شگفتیهای دنیا را ندیده بودی و پیش از مشاهده بر تو عرضه می شدند انکار تو نسبت به آنها بسیار شدیدتر بود.لذا هیئت خود را در آن روز در دلت مجسّم کن چه تو در آن روز برهنه،عورت نپوشیده،خوار و رانده شده،سرگردان و مبهوت ایستاده ای و منتظری که از قضای الهی چه حکمی بر تو جاری شود.آیا در زمرهٔ سعادتمندان خواهی بود یا در جرگهٔ تیره بختان و اهل شقاوت،و حالت خود را در آن روز بزرگ بشمار که بسیار بزرگ است.

۱- (۱) کافی،ج ۸،ص ۱۰۴.

۲- (۲) المصابیح بغوی،ج ۲،ص ۲۰۷.

عرق اهل محشر

(۱)سپس در ازدحام خلایق و اجتماع آنها در محشر بیندیش که در این موقف اهل آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و همهٔ فرشتگان و جنّ و انس و شیاطین و وحوش و درّندگان و پرندگان حضور دارند و خورشید بر آنها می تابد در حالی که گرمی آن چند برابر شده (۱)و آسانی آن بدل به دشواری گردیده و به اندازهٔ دو کمان به سر جهانیان نزدیک شده و بر روی زمین سایه ای جز سایهٔ عرش خداوند باقی نمانده و ممکن نیست کسی جز مقرّبان در سایهٔ عرش او قرار گیرد.از این رو دسته ای در سایه عرش الهی جای دارند،و گروهی در معرض آفتاب سوزانند که گرمی آن آنها را گداخته و بر اثر شدّت تابش آن غم و اندوه آنها فزونی یافته است.خلایق به سبب ازدحام جمعیّت و آمد و شد اهل محشر یکدیگر را دفع و از خود دور می کنند و این اضافه بر شدّت شرمساری آنها از افتضاح و رسوایی به هنگام عرض اعمالشان بر خداوند جبّار است.لذا شدّت تابش خورشید و حرارت آن و گرمی نفسها و سوزش دلها با آتش شرم و ترس دست به هم می دهد و عرق را از بیخ هر موی انسان جاری و بر روی زمین محشر سرازیر می کند.سپس به اندازه منزلتی که هر انسان در پیشگاه خدا دارد عرق از حدود اندام آنها بالا می رود،بعضی را تا حدّ زانوی آنها می رسد،و برخی را تا کمر،و دسته ای را تا نرمهٔ گوش فرا می گیرد و گروهی نزدیک است که در آن غرق شوند.ابن عمر گفته:پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«روزی که مردم برای پروردگار جهانیان به پا می خیزند کسانی از آنان تا نیمهٔ گوش در عرق خود فرومی روند.» (۲)ابو هریره گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«روز قیامت مردم به حدّی عرق می کنند که عرق آنها هفتاد گز بر روی زمین جاری می شود و زبان آنها را لگام می کند و به گوشهایشان می رسد»،و این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خودشان روایت کرده اند (۳).در حدیث دیگری آمده است:«مردم چهل سال ایستاده و چشم به آسمان می دوزند و از شدّت اندوه

۱- (۱) این گفتار با قول خداوند متعال که فرموده است: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ،و نیز: وَ خَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ ،و نیز گفتار سابق غزّالی که گفته است:ماه و خورشید محو و زمین به سبب خاموشی چراغ آن تاریک می شود...تا آخر آن،سازگار نیست.آری روایاتی نقل شده که گرمای روز قیامت شدید است،لیکن احکام قیامت و شرائط آن غیر از شرائط دنیاست و گرمای قیامت و روشنایی آن را با روشنایی دنیا و گرمای آن نمی توان مقایسه کرد و کسی که آنها را با یکدیگر مقایسه کند نشانه نقصان فهم و عدم تدبّر او در آیات الهی است.

۲- (۲) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۳۸؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۵۷.مسند احمد،ج ۲،ص ۱۰۷.

۳- (۳) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۳۸،صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۵۸ و در آن زیاده ای است.

عرق آنها را لگام کرده است.» (۱)عقبه بن عامر گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«روز قیامت خورشید به زمین نزدیک می شود و بر اثر آن مردم عرق می کنند،بعضی عرق آنها به پاشنهٔ پایشان و برخی به نصف ساق پا و دسته ای به زانو و گروهی به بالای ران و بعضی به دهان آنها می رسد-آن حضرت به دستش و آن را لجام دهان خود کرد-و برخی را عرق از سر می گذرد-دستش را به همین گونه بر سر گذاشت-» (۲)می گویم:پیش از این از طریق خاصّه(شیعه)ذکر شد که عرق اهل محشر زیاد است و پس از این نیز بیان می شود که عرق دهانشان را لگام می کند.

غزّالی می گوید:پس ای بیچاره در عرق اهل محشر و شدّت اندوهشان بیندیش چه در میان آنها کسی است که فریاد می کند و می گوید:پروردگارا مرا از این اندوه و انتظار برهان اگر چه به سوی آتش باشد،و این ها همه پیش از آن است که با حساب و عقاب روبرو شوند، و تو نیز یکی از اهل محشری و نمی دانی عرقت به کجا خواهد رسید.بدان هر عرقی که رنج بدن در راه خدا اعمّ از حجّ،جهاد،روزه،قیام شب،آمد و شد برای برآوردن حاجت مسلمان،تحمّل سختی در امر به معروف و نهی از منکر آن را از بدن خارج نکند در صحنه قیامت شرم و ترس آن را از بدن بیرون خواهد آورد و غم و اندوه آن طولانی خواهد بود.و اگر فرزند آدم از نادانی و غرور مصون باشد می داند که رنج ریختن عرق در تحمّل سختی طاعات امری آسان تر و زمانش کوتاه تر از ریختن عرق اندوه و انتظار در قیامت است،چه آن روزی سخت و مدّتش طولانی است.

طول روز قیامت

(۱)و آن روزی است که خلایق برمی خیزند و چشمها خیره و دلها شکافته می شود با آنها سخن نمی گویند و به امور آنها رسیدگی نمی کنند.کعب و قتاده دربارهٔ آیهٔ: یَوْمَ یَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ (۳)گفته اند:مردم به مدّت سیصد سال می ایستند،عبد اللّه بن عمر گفته است:

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله این آیه را تلاوت و سپس فرمود:«چگونه خواهید بود هنگامی که خداوند

۱- (۱) ابن عدی از حدیث ابن مسعود،ابن ابی الدّنیا و طبرانی به نقل از او نظیر آن را روایت کرده اند؛التّرغیب، ج ۴،ص ۳۹۱ در حدیثی طولانی.

۲- (۲) مسند احمد،ج ۴،ص ۱۵۷،از حدیث عقبه.

۳- (۳) مطفّفین/۶:روزی که مردم در پیشگاه پروردگار جهانیان می ایستند.

شما را گرد هم آورد همان گونه که تیرها در ترکش جمع می شود و پنجاه هزار سال به شما نظر رحمت نکند.» (1)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)روایتی از امام صادق علیه السّلام وارد است که ما آن را نقل کرده ایم فرموده است:«خودتان را پیش از آن که محاسبه شوید محاسبه کنید چه در قیامت پنجاه موقف است و در هر موقفی هزار سال ایستادن است»سپس آیهٔ: فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَهٍ را تلاوت فرمود. (2)

و نیز از آن حضرت روایت شده است:«مثل مردم در روز قیامت که به امر پروردگار جهانیان می ایستند مثل تیر در جلد آن است چه آدمی را در زمین جایی جز به اندازهٔ جای پایش نیست،و همچون تیر در ترکش است که نمی تواند از اینجا به آنجا برود.» (3)غزّالی می گوید:در طولانی بودن این روز و شدّت انتظار در آن بیندیش تا در عمر مختصر خود انتظار صبر بر گناهان بر تو آسان شود،و بدان که بر اثر شدّت تحمّل صبر بر شهوات،مرگ را در دنیا زیاد انتظار کشد در آن روز انتظار او بخصوص کوتاه خواهد بود.از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله هنگامی که از طول این روز پرسیدند فرمود:«سوگند به کسی که جانم در دست اوست بر مؤمن آسان می شود به طوری که از گزاردن نماز واجب در دنیا بر او سبکتر می گردد.» (4)بنابراین بکوش که از این مؤمنان باشی و تا در عمر خویش نفسی برایت باقی است کار به دست تو و آمادگی در اختیار توست و در روزهای کوتاه عمرت به عمل بپرداز تا سودی به دست آوری که برای سرور و شادی آن پایانی نیست،عمر خویش بلکه عمر دنیا را که هفت هزار سال است اندك بشمار،چه اگر فی المثل همه این هفت هزار سال را به صبر بگذرانی تا از یک روز که مقدار آن پنجاه هزار سال است رهایی یابی رنج تو اندك و سود تو بسیار خواهد بود.

۱- (۱) مستدرک حاکم،ج ۴،ص ۵۷۲ و گفته است:حدیثی صحیح است.

۲- (۲) امالی مفید،مجالس شیخ طوسی ص ۲۲ از روایت حفص بن غیاث از امام صادق علیه السّلام،روضه کلینی ص ۱۴۳ نظیر آن.

۳- (۳) کافی کلینی،ج ۸،ص ۱۴۳،شماره ۱۱۰.

۴- (۴) احمد،ابو یعلی به سند حسن از حدیث ابو سعید خدری؛مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۳۷.

روز قیامت و سختیها و نامهای آن

(۱)پس ای بیچاره برای این روز بزرگ که مدّت آن دراز و سلطان آن قاهر و زمان آن نزدیک است خود را آماده کن،و آن روزی است که در آن آسمان شکافته می شود،ستارگان درخشان از بیم آن پراکنده و تاریک می شوند،خورشید بی نور می گردد،کوهها به حرکت در می آیند،ماده شتران ده ماهه آبستن(کنایه از عزیزترین اموال)را به دست فراموشی می سپارند،وحوش جمع می شوند،دریاها بر افروخته می گردد.هر کس با همسان خود قرین می شود،دوزخ شعله ور و بهشت نزدیک می گردد،کوهها از جا کنده و زمین گسترده می شود؛ روزی است که زمین را سخت لرزان می بینی و سنگینی های درون خود را بیرون می اندازد، روزی است که مردم به صورت گروههای مختلف از قبرها خارج می شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود،روزی است که زمین و کوهها از جا برداشته می شوند و یکباره در هم کوبیده و متلاشی می گردند،روزی است که قیامت بر پا و آسمان شکافته می شود،و آسمان در آن روز سست و ضعیف است و فرشتگان بر اطراف آن خواهند بود،و در آن روز عرش پروردگارت را هشت فرشته بر فراز همه آنها حمل می کنند؛آری روزی است که برای حساب عرضه می شوید و هیچ کس از شما پوشیده نمی ماند،روزی است که کوهها حرکت داده می شوند و زمین را خشک و مرده می بینی،روزی است که زمین سخت تکان داده می شود و کوهها ریزریز و همچون غبار پراکنده می گردند،روزی است که مردم بر روی زمین مانند پروانه پراکنده اند و کوهها همچون پنبه رنگین زده شده اند،روزی است که: تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَهٍ عَمّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَی النّاسَ سُکاری وَ ما هُمْ بِسُکاری وَ لکِنَّ عَذابَ اللّهِ شَدِیدٌ (۱)، یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ (۲)، روزی است که کوهها فروریزند و زمین را دشت و هموار رها کنند به طوری که در آن نشیب و فرازی نمی بینی،روزی است که کوهها را پابرجا می بینی در حالی که مانند ابر در گردشند، روزی است که آسمان شکافته و گلگون می گردد،روزی است که جنّ و انس از گناه خود پرسیده نشوند،روزی است که گنهکار از گفتار ممنوع می شود،و هیچ کس از جرمهایی که مرتکب شده پرسیده نمی شود بلکه آنها را با موهای پیش سر و پاهایشان می گیرند(و به

۱- (۱) حج/۲:روزی که آن را می بیند مادران شیر ده شیر خوار خود را فراموش می کنند و هر بارداری جنین خود را بر زمین می نهد،و مردم را مست می بینی در حالی که مست نیستند و لیکن عذاب خداوند شدید است.

۲- (۲) ابراهیم/۴۸:در آن روز که این زمین دیگر و آسمانها(به آسمانهای دیگر)تبدیل می شود و آنها در پیشگاه خداوند یکتای قهّار ظاهر می شوند.

دوزخ می افکنند)روزی است که تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً (۱)،روزی است که هر کسی می داند چه چیزی از نیکی و بدی حاضر کرده و آنچه را مقدّم و مؤخّر داشته می بیند،روزی است که زبانها گنگ می شود و جوارح به سخن در می آید،روزی است که یاد آن سرور پیامبران را پیر کرده است.چه به او گفتند:تو را می بینیم که پیر شده ای،فرمود:«سوره هود و واقعه و مرسلات و عمّ یتساءلون و اذا الشّمس کوّرت مرا پیر کرده است». (۲)

بنابراین ای خوانندهٔ غافل!بهرهٔ تو از قرآن تنها این است که قرآن را گرد می آوری و زبان را بدان می جنبانی امّا اگر در آنچه می خوانی بیندیشی سزاوار تو این است که از بیم چیزی که موی سرور پیامبران صلّی اللّه علیه و آله را سپید کرد زهره ات بترکد،و چون در خواندن قرآن به حرکت زبان بسنده کرده ای از ثمرات آن محروم شده ای.قیامت یکی از چیزهایی است که در قرآن ذکر شده و خداوند برخی از سختیها و گرفتاریها و اکثر نامهای آن را در قرآن بیان کرده است تا از کثرت نامهای آن به بسیاری معانی آن آگاهی یابی،چه منظور تکرار اسامی و القاب نیست بلکه مقصود هشدار به خردمندان و اندیشمندان است.لذا در هر نامی از نامهای قیامت و هر صفتی از صفات آن رازی نهفته است،از این رو در دانستن معانی آن کوشا باش،و ما اکنون نامهای آن را برای تو جمع آوری و ذکر می کنیم:

روز قیامت،روز حسرت،روز ندامت،روز محاسبه،روز مسائله،روز مسابقه،روز منافسه،روز مناقشه،روز زلزله،روز دمدمه،روز صاعقه،روز واقعه،روز قارعه،روز راجفه، روز رادفه،روز غاشیه،روز داهیه،روز آزفه،روز حاقّه،روز طامّه،روز صاخّه،روز طلاق، روز فراق،روز مساق،روز قصاص،روز تناد،روز حساب،روز مآب،روز عذاب،روز فرار، روز قرار،روز لقاء،روز بقاء،روز قضاء،روز جزا،روز بلا،روز بکاء،روز حشر،روز وعید، روز عرض،روز وزن،روز حقّ،روز حکم،روز فصل،روز جمع،روز بعث،روز فتح،روز خزی،روز عظیم،روز عقیم،روز عسیر،روز دین،روز یقین،روز نشور،روز مصیر،روز نفخه،روز صیحه،روز رجفه،روز رجّه،روز زجره،روز سکره،روز فزع،روز جزع،روز منتهی،روز مأوی،روز میقات،روز معاد،روز مرصاد،روز قلق،روز عرق،روز افتقار،روز

۱- (۱) آل عمران/۳۰:روزی که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر می بیند و دوست می دارد میان او و آنچه از اعمال بد انجام داده فاصله زمانی باشد.

۲- (۲) ترمذی آن را حدیثی حسن و حاکم آن را صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.

انکدار،روز انتشار،روز انشقاق،روز وقوف،روز خروج،روز خلود،روز وعید،روز تغابن، روز عبوس،روز معلوم،روز موعود،روز مشهود،روز لا ریب فیه(در آن شکّ نیست)،روز تبلی السّرائر(اسرار آشکار می شود)،روزی که کسی که به جای دیگری مجازات نمی شود، روزی که در آن چشمها خیره می شود،روزی که دوستی از دوستی چیزی را کفایت نکند، روزی که هیچ کس قادر بر انجام کاری برای دیگری نیست،روزی که به سوی آتش جهنّم رانده شوند،روزی که در آتش دوزخ به صورتشان کشیده شوند،روزی که صورتهاشان در آتش گردانیده شود،روزی که پدر چیزی از مجازات فرزند را تحمّل نمی کنـد،روزی که مرد از برادر خود می گریزد،روزی که نمی تواننـد سـخن گوینـد و بـه آنهـا اجـازه داده نمی شـود پـوزش بخواهند،روزی که هیچ کس قدرت ندارد آن را از خدا باز گرداند،روزی که آنان بیرون می آیند،روزی که بر آتش آزموده می شوند،روزی که مال و فرزند سودی ندارد،روزی که پوزشخواهی ستمگران سودمند نیست و لعنت و سرای بد برای آنهاست،روزی که در آن عذرها مردود و اسرار مکشوف و ضمایر آشکار و پرده ها برداشته می شود،روزی که در آن چشمها خاشع و صداها آرام و التفات اندک و نهفته ها ظاهر و گناهها و پلیدیها آشکار می شود،روزی که بندگان رانده می شوند و گواهان آنها را همراهی می کنند و در آن کودک پیر و پیر مدهوش می شود.در این روز ترازوها نصب و دفاتر اعمال باز و دوزخ نمایان می شود،حمیم به جوش می آید،دوزخ نفس بر می آورد،کافران نومید می شوند،آتش شعله ور می شود رنگ رخسارها تغییر می کند،زبانها گنگ می شود و اعضای انسان به سخن در می آید.

ای انسان چه چیزی تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور کرده است که درها را بسته ای و پرده ها را فروهشته ای و از مردمان خود را پنهان کرده ای و به ارتکاب فسق و فجور پرداخته ای،آیا چه خواهی کرد هنگامی که اعضایت بر ضدّ تو گواهی دهند.آری وای بر ما و باز هم وای بر ما گروه غافلان که خداوند سرور پیامبران را به سوی ما می فرستد و کتابی روشنگر بر او نازل می کند و ما را از صفات و چگونگی روز جزا آگاه می سازد و غفلت ما را به ما گوشزد می کند و می فرماید: اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِی غَفْلَهٍ مُعْرِضُونَ، ما یَأْتِیهِمْ مِنْ ذِکْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلاَّ اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ یَلْعَبُونَ، لاهِیَهً قُلُوبُهُمْ (۱)،سپس ما را از نزدیک بودن

۱- (۱) انبیاء/۱:حساب مردم به آنها نزدیک شده امّا آن ها در غفلت ازو روی گردانند،هر یاد آوری تازه ای از طرف پروردگارشان برای آنها بیاید با لعب و شوخی به آن گوش می دهند.

قیامت آگاه می کنـد و می فرمایـد: اِقْتَرَبَتِ السّاعَهُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (۱)؛و نیز: إِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیداً وَ نَراهُ قَرِیباً (۲)؛و نیز: وَ ما یُدْرِیکَ لَعَلَّ السّاعَهَ تَکُونُ قَرِیباً (۳).آنگـاه بهترین حالاـت مـا زمانی است که به خوانـدن این قرآن بپردازیم در حالی که در معانی آن تـدبّر نمی کنیم و در کـثرت اوصـاف روز قیـامت و نامهـای آن نمی اندیشـیم و خود را برای رهـایی از شدایـد آن آمـاده نمی کنیم،از این غفلت به خـدا پناه می بریم و اگر خداونـد به رحمت گسترده اش غفلت ما را تـدارک نفرمایـد بی شک از هلاک شدگان خواهیم بود.

چگونگی سؤال

(۱)سـپس ای بیچاره در سؤالهایی که پس از این هول و هراسـها به طور زبانی و بی مترجم از تو خواهد شد بیندیش که از کم وبیش و اندک و بسیار از تو می پرسـند و تو در حالی که گرفتار اندوه و عرق قیامت و شدایـد آن هستی ناگهان فرشـتگانی با جسـمهای عظیم و انـدامهای ضـخیم درشت خو و سـختگیر از اطراف آسـمان فرود می آیند و مأموریّت دارند که موی پیشانی مجرمان را بگیرند و به سوی موقف عرض اعمال بر خداوند جبّار بکشانند.

پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداونـد را فرشـته ای است که میانه دو پلک چشـمانش مسافت پانصـد سال راه است» (۴).پس نسـبت به خودت چه گمان داری اگر نظیر این فرشـتگان را مشاهده کنی که به سویت فرستاده شوند تا تو را به مقـام عرض برنـد،و تو آنها را می بینی که با همـهٔ عظمت جثّه از سـختی آن روز شکسـته حال و از آنچه از خشم پروردگار بر بندگانش ظاهر می شود بیمناک می باشـند،و به هنگامی که این فرشـتگان فرود می آیند،هیچ پیامبر و صدّیق و صالحی نیسـت جز این که برو در می افتـد از بیم آن که مبـادا به وسیلهٔ آنهـا دسـتگیر شود.آری این حـال مقرّبـان درگـاه خـداست نسـبت به گنهکـاران چه گمـان داری؟در این موقع است که دسته ای از شـدّت ترس به فرشـتگان می گوینـد:آیا پروردگارمان در میان شماست؟و این پرسـش به سـبب عظمت موکب و شدّت هیبت آنهاست از این رو فرشتگان از پرسش آنها بیمناک می شوند به سبب آن که آفریـدگارشان را برتر از آن می داننـد که در میان آنها باشـد پس با آواز خود نـدا می کننـد که خداونـدگارشان منزّه است از آنچه اهل زمین می پندارند

۱- (۱) قمر/۲:قیامت نزدیک و ماه شکافته شد.

۲- (۲) معارج/۶:آن ها آن روز را دور می بینند و ما آن را نزدیک می بینیم.

۳- (۳) احزاب/۶۳:و چه می دانی شاید قیامت نزدیک باشد.

۴- (۴) عراقی گفته است:این حدیث را با الفاظ مذکور ندیده ام.

و می گوینـد:پروردگار ما برتر است از آن که در میان ما باشـد لیکن پس از این(امر او) خواهـد آمـد.در این هنگام فرشـتگان صف بسته گرداگرد خلایق می ایستند و به سبب شدّت آن روز نشانه های ذلّت و خشوع و آثار ترس و بیم در همهٔ آنها نمایان است و در اینجا قول حق تعالی تحقّق می یابد که فرموده است: فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ، فَلَنَقُصَّنَّ عَلَیْهِمْ بِعِلْمٍ وَ ما کُنّا غائِبِینَ (۱)؛ فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ، عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ (۲).در این موقع خداوند پرسش را از پیامبران آغاز می کند چنان که فرموده است: یَوْمَ یَجْمَعُ اللّهُ الرُّسُلَ فَیَقُولُ ما ذا أُجِبْتُمْ قالُوا لا عِلْمَ لَنا (۳)،ای وای از سختی روزی که عقول پیامبران در آن حیران می مانـد و از شدّت هیبت علومشان زائل می گردد برای آن که به آنها گفته می شود:چه پاسخی به شما دادند؟زیرا شما به سوی خلایق فرستاده شدید،و پیامبران این را می دانند لیکن خردهاشان دستخوش حیرت و دهشت می شود و نمی داننـد چه پاسخی بدهنـد،و از شدّت ترس می گویند: لا عِلْمَ لَنا إِنَّکَ أَنْتَ عَلاّمُ الْغُیُوبِ (۴).و در این وقت نیز راست می گویند چه عقل از سر آنها بدر رفته و علوم از آنها زدوده شده تا آنگاه که خداوند دوباره به آنها نیرو بخشد،در آن هنگام نوح علیه السّلام را فرا می خوانند و به او گفته می شود:آیا رسالت خود را ابلاغ کردی؟می گوید:آری،به امّتش گفته می شود:آیا به شما ابلاغ کرد؟می گویند:هیچ بیم دهنده ای برای ما نیامد،سپس عیسی علیه السّلام را می آورند،خداوند به او می فرماید: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللّهِ (۵)،او از هیبت این سؤال سالها در جواب فرومی ماند.

چقدر بزرگ و پراهمیّت است روزی که در آن پیامبران با این گونه پرسشها سیاست می شوند.

آنگاه فرشتگان می آینـد و یکایک افراد را با گفتن فلان فرزنـد فلان صـدا می کنند که بشتاب به سوی موقف عرض،در این هنگام دلها به تپش در می آید،و اعضا مضطرب می شود،و خردها مبهوت می گردد،و دسته هایی آرزو می کنند که به سوی دوزخ برده شوند

۱- (۱) اعراف/۶ و ۷:به طور قطع از کسانی که پیامبران را به سوی آنها فرستادیم سؤال خواهیم کرد،و از پیامبران(نیز)سؤال می کنیم،و مسلّما از روی علم برای آنان شرح خواهیم داد،و ما غایب نبودیم.

۲- (۲) حجر/۴۳ و ۴۹:به پروردگارت سوگند از همه آنها سؤال خواهیم کرد،از آنچه عمل می کردند.

۳- (۳) مائده/۱۰۹:از آن روز بترسید که خداوند پیامبران را جمع می کند و به آنها می گوید:مردم در برابر دعوت شما چه پاسخی دادند؟می گویند:ما چیزی نمی دانیم.

۴- (۴) مائده/۱۰۹:(می گویند)ما چیزی نمی دانیم و توبه همهٔ نهانیها آگاهی.

۵- (۵) مائده/۱۱۶:آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟

لیکن اعمال زشت آنها به پیشگاه خداوند جبّار عرضه نگردد،و در پیش روی خلایق پرده از کار آنها بر ندارند.

پیش از آن که سؤال از بندگان آغاز شود نور عرش ظاهر و زمین به نور پروردگار روشن می گردد و نامه های اعمال نهاده می شود و هر بنده ای یقین می کند که خداوند جبّار از بندگان سؤال می کند و هر کس می پندارد که تنها از او سؤال می شود و مقصود از تشکیل این دادگاه دستگیری و باز پرسی از اوست نه دیگری.در این هنگام خداوند جبّار به جبرئیل خطاب می کند که دوزخ را بیاور،جبرئیل به دوزخ می گوید:ای جهنّم آفریننده و فرمانروای خود را اجابت کن،و او جهنّم را بر افروخته و خشمگین می یابد،جهنّم همین که ندای جبرئیل را می شنود به جوشش و فوران در می آید و به سوی خلایق نفس بر می آورد،و مردم طنین خشم و نفس کشیدن آن را می شنوند،و خازنان جهنّم خشمگین بر کسانی که خدا را نافرمانی و با اوامر او مخالفت کرده اند به آنها هجوم می برند.بنابراین حال دل بندگان را در آن روز به خاطر آور و در قلب خود مجسّم کن که چگونه دلهای آنها از ترس و بیم پر می شود و در حالی که همه به جهنّم پشت می کنند به زانو در می آیند چنان که خداوند فرموده است: وَ تَری کُلَّ أُمَّةٍ جاثِیَةً (1)،و برخی به روی بعضی دیگر می افتند و ستمگران و گنهکاران فریاد وای بر می آورند،و صدّیقان آواز نفسی نفسی(خودم،خودم)سر می دهند.در این میان جهنّم برای بار دوّم نفس بر می آورد و خلایق بیم و هراسشان چند برابر می شود و نیروشان سستی می گیرد.می پندارند که گرفتار شده اند.سپس جهنّم سوّمین نفس را بر می آورد و خلایق از شدّت ترس برو در می افتند در حالی که چشمهایشان باز مانده و مخفیانه با خشوع نگاه می کنند.در این موقع دلهای ستمگران از جا کنده می شود و به گلو می رسد و همهٔ اهل سعادت و شقاوت عقل خود را از دست می دهند.پس از این خداوند به پیامبران خطاب می کند: ما ذا أُجِبْتُمْ (چه پاسخی به شما دادند)؟.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه) دراین باره علیّ بن ابراهیم به سند خود از ابی جعفر امام باقر علیه السّلام روایت کرده که در مورد آیه: هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ (2)فرموده است:

«هنگامی که روز قیامت بر پا می شود و مردم برای حساب محشور می شوند و از مواقف هولناک روز قیامت می گذرند و به عرصه محشر می رسند،خداوند جبّار پیوسته بر آنها نظر

۱- (۱) در آن روز هر امّتی را می بینی(از شدّت ترس و وحشت)به زانو در آمده است.

۲- (۲) مائده/۱۲۰:امروز روزی است که راستی راستگویان به آنها سود می بخشد.

می کند تا آنگاه که سخت خسته و فرسوده می شوند؛در این موقع در جلو عرصه می ایستند و پروردگار جبّار بر عرش خویش مستقرّ است و به آنها می نگرد.نخستین کسی که با ندای بلند به طوری که همهٔ خلایق می شنوند صدا می شود محمّد بن عبد اللّه علیه السّلام پیامبر قرشی عربی است و آن حضرت قدم به پیش می گذارد،تا در سمت راست عرش می ایستد سپس پیشوای شما فرا خوانده می شود و آن حضرت به پیش می آید تا در سمت چپ پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله می ایستد،پس از آن امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله فرا خوانده می شوند،و آنان در سمت چپ علی علیه السّلام می ایستند.بعد از آن هر یک از پیامبران از نخستین تا آخرین آنها به اتّفاق امّتهایشان فرا خوانده می شوند و در سمت چپ عرش قرار می گیرند.سپس نخستین کسی که برای سؤال احضار می شود قلم است و او به صورت آدمیان می آید و در پیشگاه خداوند می ایستد، خداوند به او می گوید:آیا آنچه از وحی به تو الهام و امر کردم در لوح نوشتی؟قلم می گوید:

آری ای پروردگار من تو می دانی که آنچه را از وحی خود به من امر و الهام فرموده ای در لوح ثبت کرده ام،خداوند می فرماید:چه کسی بدین گواهی می دهد؟عرض می کند:ای پروردگار من آیا جز خودت هیچ مخلوقی بر اسرار نهفته تو آگاه است،خداوند به او می گوید:دلیل تو درست است پس از آن لوح فرا خوانده می شود،و او نیز به صورت آدمیان حاضر می گردد و در کنار قلم می ایستد،به او گفته می شود:آیا آنچه از وحی به قلم امر و الهام کردم در تو ثبت کرده است؟لوح پاسخ می دهد:آری ای پروردگار،من آن را به اسرافیل ابلاغ کرده ام،سپس اسرافیل احضار می شود و او با لوح و قلم به صورت آدمیان حاضر می شوند،خداوند به او می گوید:آیا لوح آنچه را قلم از وحی در وی نوشته است به تو ابلاغ کرده است،می گوید:آری ای پروردگار من آنها را به جبرئیل ابلاغ کرده ام.پس از آن جبرئیل احضار می شود،جبرئیل می آید و در کنار اسرافیل می ایستد،خداوند به او می گوید:

آیا اسرافیل آنچه را به او رسیده بود به تو ابلاغ کرده است،پاسخ می دهد:آری ای پروردگار من آنها و همهٔ آنچه را از او امر تو به من رسیده است به پیامبرانت رسانیده و رسالت تو را به یکایک انبیا و رسولان انجام داده و همهٔ وحی و حکمت و کتابهایت را به آنها ابلاغ کرده ام، و آخرین کسی که رسالت و وحی و حکمت و دانش و کتاب و گفتار تو را به او رسانیده ام حبیب تو محمّد بن عبد اللّه قرشی مکّی است.پس نخستین کسی که برای سؤال احضار می شود محمّد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله است،خداوند او را به قرب خود فرا می خواند به طوری که در آن روز هیچ مخلوقی از او به خدا نزدیکتر نیست،خداوند می فرماید:آیا جبرئیل آنچه از وحی و کتاب و حکمت و دانش خود به او وحی کرده و آنها را به وسیله او به سوی تو

فرستاده بودم به تو رسانیده است؟پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض می کند:آری ای پروردگار من همه آنچه را از کتاب و حکمت و دانش خود به او وحی و به وسیلهٔ او فرستاده بودی به من ابلاغ کرده و رسانیده است،خداوند به محمّد صلّی اللّه علیه و آله می فرماید:آیا آنچه جبرئیل از کتاب و حکمت و دانش من به تو رسانیده به امّت خود ابلاغ کرده ای؟پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عرض می کند:آری ای پروردگار من همهٔ آنچه را از کتاب و حکمت و دانش تو به من وحی شده است به امّتم رسانیده ام و در راه تو مجاهده کرده ام،خداوند به محمّد صلّی اللّه علیه و آله می فرماید:چه کسی بدین امر گواهی می دهد؟عرض می کند:ای پروردگار من در تبلیغ رسالتم تو و فرشتگانت و نیکان امّتم گواه منند و گواهی تو کافی است.فرشتگان فرا خوانده می شوند و همه بر تبلیغ رسالت محمّد صلّی اللّه علیه و آله گواهی می دهند،سپس امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله احضار و از آنها سؤال می شود که آیا محمّد صلّی اللّه علیه و آله رسالت و کتاب و حکمت و دانش مرا به شما ابلاغ کرده و به شما آموخته است یا نه؟آنها گواهی می دهند که محمّد صلّی اللّه علیه و آله رسالت خود و حکمت و علم را به آنها تبلیغ کرده است،خداوند به محمّد صلّی اللّه علیه و آله می فرماید:آیا در میان امّتت پس از خود کسی را جانشین خویش قرار دادی تا به ترویج حکمت و دانش من در میان آنها اقدام و کتاب مرا برای آنها تفسیر و آنچه را پس از تو در آن اختلاف می کنند برای آنها روشن کند و حجّت و خلیفه من در زمین باشد؟محمّد صلّی اللّه علیه و آله عرض می کند:آری ای پروردگار،من برادر و وزیر و وصیّ و بهترین افراد امّتم علیّ بن ابی طالب را جانشین خود کردم و در حیات خود او را علم و نشانه قرار دادم آنها را دعوت کردم که او را فرمانبردار باشند و مقرّر کردم که او در میان امّتم جانشین من است و امامی است که امّت پس از من تا روز قیامت باید به او اقتدا کنند.سپس علیّ بن ابی طالب علیه السّلام احضار و به او گفته می شود:آیا محمّد صلّی اللّه علیه و آله به تو وصیّت کرد و در حیات خود تو را جانشین خویش و علم برای امّتش قرار داد یا نه؟و آیا پس از او به جانشینی وی در میان امّتش قیام کردی؟علی علیه السّلام عرض می کند:آری ای پروردگار من محمّد صلّی اللّه علیه و آله به من وصیّت کرد و مرا در میان امّتش جانشین خود و در حیاتش علم برای آنان قرار داد،امّا هنگامی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله به جوار تو رحلت فرمود امّتش مرا انکار و با من مکر کردند و مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود مرا بکشند،و آن را که مؤخّر از من قرار داده بودی مقدّم و آن را که مؤخّر داشته بودی مقدّم کردند،سخنم را گوش ندادند و فرمانم را اطاعت نکردند با آنها کارزار کردم تا آنگاه که مرا کشتند.به علی علیه السّلام گفته می شود:آیا در میان امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله جانشینی پس از خود قرار دادی که حجّت و خلیفهٔ من در زمین باشد و بندگانم را به دین و طریقه من دعوت کند،علی علیه السّلام عرض می کند:آری ای پروردگار من فرزندم حسن پسر دختر

پیامبرت را به جانشینی خود تعیین کردم:سپس حسن بن علی علیه السّلام فرا خوانده می شود و از او همان چیزهایی را که از علیّ بن ابی طالب علیه السّلام پرسش شد می پرسند،پس از آن هر یک از امامان و مردم زمان آنها فرا خوانده می شوند و ائمّه علیه السّلام دلایل خود را اقامه می کنند و خداوند عذر آنها را می پذیرد و دلیل آنها را صحیح می شمارد،سپس خداوند می فرماید:الیوم یَنْفَعُ الصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ (۱)».راوی می گوید:پس از این گفتار ابی جعفر امام باقر علیه السّلام قطع شد (۲).

غزّالی می گوید:هنگامی که خلایق سیاستی را که نسبت به پیامبران اعمال می شود مشاهده کنند ترس گنهکاران شدّت می یابد به طوری که پدر از فرزند و برادر از برادر و شوی از همسرش می گریزد و هر کس روشن شدن وضع خود را انتظار می کشد سپس یکایک افراد را می آورند و خداوند از اندک و بسیار و نهان و آشکار اعمال آنها و نیز از همهٔ اعضا و جوارحشان پرسش می کند.

بنابراین ای بیچاره خودت را در نظر آور در حالی که فرشتگان بازوهایت را گرفته اند تو را در پیشگاه خداوند متعال حاضر می کنند و خداوند شفاهی تو را مورد سؤال قرار می دهد، و می فرماید:آیا تو را در جوانی متنعّم نساختم،جوانی را در چه چیزی به پیری رساندی،آیا در عمر به تو مهلت ندادم آن را در چه چیزی بسر آوردی؟آیا مال روزی تو نکردم آن را از کجا به دست آوردی و در چه راهی خرج کردی؟آیا تو را به داشتن علم گرامی نداشتم از آنچه دانستی چه مقدار به کار بستی؟.لذا حیا و شرمندگی خود را چگونه خواهی دید در این هنگام که خداوند نعمتهای خود و گناهان تو و نیکیهای خود و بدیهای تو را بر می شمارد و اگر بخواهی انکار کنی اعضایت علیه تو شهادت خواهند داد.انس گفته است:روزی در خدمت پیامبر خدا بودیم،آن حضرت خندید و سپس فرمود:آیا می دانید برای چه می خندم؟عرض کردیم خدا و پیامبرش داناترند،فرمود:از خطاب بنده به پروردگار خود خندیدم،بنده می گوید:ای پروردگار آیا جز این است که به من اجازه ستم کردن ندادی؟ خداوند می فرماید:آری،بنده می گوید:من ستم را بر خودم روا نمی شمارم جز آنگاه که از خودم گواهی وجود داشته باشد،خداوند می فرماید: کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً (۳)و کرام الکاتبین نیز بر تو گواهی می دهند،در این موقع دهنش مهر و به اعضایش گفته می شود:

۱- (۱) امروز راستی راستگویان به آنها سود می بخشد.

۲- (۲) تفسر علیّ بن ابراهیم قمی،ص ۱۷۸ تا ۱۸۰.

۳- (۳) اسراء/۱۴:...کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی.

سخن گوییـد،آنها اعمال او را بیان می کننـد،آنگاه او را وامی گذارنـد تا سـخن گوید،به اعضایش می گوید:دوری و هلاکت شمـا را باد،من از شـما دفاع می کردم. (۱)بنـابراین به خـدا پنـاه می بریم از رسوایی در پیش روی خلق بر اثر شـهادت اعضـا و جوارح جز این که خداوند به مؤمن وعده داده است که گناهان او را مسـتور بدارد و دیگری را بدانها آگاه نگرداند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس عیب مؤمنی را بپوشانـد خداوند عیب او را در روز قیامت می پوشاند» (۲).لیکن این امر تنهـا دربـارهٔ مؤمنی امیـد می رود که عیوب مردم را بپوشانـد و کوتاهیهـای آنهـا را دربـارهٔ خود تحمّل کنـد و زبان به ذکر بدیهای مردم نگشاید و در غیاب آنها چیزی نگوید که اگر آن را بشـنوند ناخوشایندشان باشد چنین کسی سزاوار است که در قیامت مانند خود او با وی رفتار شود.

حال انگار که خداوند گناهان تو را از دیگران پوشیده بدارد،آیا ندای عرض اعمال که گوش تو را خواهد کوبید و هراسی که از آن تو را فرا خواهـد گرفت برای کیفر گناهانت کافی نخواهـد بود؟چه موی بالای پیشانیت را می گیرنـد و تو را بـدانجا که بایـد می کشاننـد در حالی که دلت هراسان و خردت پریشان و بدن و اعضایت لرزان و رنگ رویت دگرگون و از شدّت هول و هراس جهان در نظرت تاریک می شود.بنابراین نفس خویش را ارزیابی کن که با این صـفات و حالاتی که گفته شد پای بر گردن مردم می گذاری و صـفّها را می شـکافی و مانند اسبی که آن را به یدک می کشند کشیده می شوی و چشمها به سوی تو دوخته شـده است.پس در نظر گیر که موکّلانت دست تو را با همین وضع می گیرند و به ساحت عرش خداوند رحمان می رسانند سـپس تو را رها می کنند.و خداوند سبحان با عظمت گفتار خود تو را ندا می کند که ای فرزند آدم نزدیک بیا و تو با دل تپیـده و شکسـته و انـدوهگین و چشـمی خاشع و فروهشـته نزدیک می روی و نامهٔ اعمالت که هر عمل کوچک و بزرگی انجام داده ای در آن ثبت و شـمارش شـده به تو داده می شود،از این رو چه بسـیار کارهای زشتی که از تو سـر زده و فراموش کرده ای و اکنون به یاد تو می آیـد،و بسا طاعتها که از آفات آنها غفلت ورزیـده ای و معایب آنها بر تو مکشوف می گردد،و چه بسیار است شرمندگیها و حیرتها و محدودیّتها و ناتوانیهایی که برای تو است.ای کاش می دانستم که بر روی چه قدمی در

۱- (۱) صحیح مسلم،التّوبه ابن ابی الدّنیا و الفاظ آن از اوست،ابن ابی حاتم،الأسماء و الصّفات بیهقی از حدیث انس.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۲۱ و پیش از این ذکر شده است.

پیشگاه خداوند می ایستی و با چه زبانی به او پاسخ می دهی؛با چه دلی آنچه را می گویی تعقّل می کنی؟سپس بیندیش هنگامی که گناهانت را به طور شفاهی به یادت می آورد، چقدر شرمگین خواهی شد زیرا به تو می گوید:ای بنده من آیا از من شرم نکردی که با ارتکاب قبایح به جنگ با من برخاستی در حالی که از آفریدگانم شرم داشتی و برای آنها تظاهر به خوبی می کردی آیا من در پیش تو از بندگانم خوارتر بودم که نظر مرا به سوی خودت ناچیز می شمردی و اعتنا نمی کردی و نظر غیر مرا بزرگ می پنداشتی؟آیا تو را مورد انعام قرار ندادم؟چه چیزی تو را به نسبت به من مغرور کرده است؟آیا گمان کردی که من تو را نمی بینم و تو مرا نخواهی دید؟پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هیچ کس از شما نیست جز این که خداوند از او سؤال خواهد کرد در حالی که میان او و خداوند حجاب و ترجمانی نیست» (۱)؛و نیز فرموده است:«هر یک از شما در پیشگاه خداوند می ایستد در حالی که میان او و پروردگار حجابی نیست و خداوند به او می فرماید:آیا تو را متنعّم نکردم؟آیا به تو مال ندادم؟پاسخ می دهد:آری خداوند می فرماید:آیا به سوی تو پیامبری نفرستادم؟می گوید:

آری سپس به سمت راستش می نگرد جز آتش چیزی نمی بیند،پس از آن به سمت چپش نظر می کند،جز آتش چیزی نمی بیند.پس هر یک از شما باید از آتش بپرهیزد هر چند به نصف دانه خرمایی باشد،و اگر این را نیابد با سخن پاکیزه ای.» (۲)ابن مسعود گفته است:هیچ کس از شما نیست جز این که خداوند با او خلوت می کند چنان که شما با ماه شب چهاردهم خلوت می کنید:سپس می فرماید:ای فرزند آدم چه چیزی تو را نسبت به من مغرور کرده است؟ای فرزند آدم در آنچه دانستی چه کردی؟ای فرزند آدم چه پاسخی به پیامبران دادی؟ای پسر آدم آیا من مراقب چشمانت نبودم که تو با آنها به چیزی که برایت حلال نبود می نگریستی؟آیا من مراقب گوش تو نبودم که تو با آن ها می شنیدی؟به همین گونه دیگر اعضایت را می شمرد.

مجاهد گفته است:بنده از پیشگاه خدا باز نمی گردد جز آنگاه که او را از چهار چیز بپرسد:از عمرش که در چه چیزی آن را بسر آورده،از علمش که با آن چه عملی انجام داده، از بدنش که آن را در چه چیزی فرسوده،از مالش که آن را از کجا به دست آورده و در چه راهی مصرف کرده است.بنابراین ای بیچاره در آن هنگام بی اندازه شرمگین و در معرض

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۱۸۶ از حدیث عدی بن حاتم.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۱۸۶ از حدیث عدی بن حاتم.

خطر خواهی بود،چه از دو حال بیرون نیست:یا به تو گفته خواهد شد که من در دنیا پرده بر گناهانت کشیدم و امروز نیز تو را می آمرزم که در این صورت خوشحالی و سرور تو بسیار خواهد بود و گذشتگان و آیندگان به تو رشک خواهند برد،و یا به فرشتگان گفته خواهد شد این بندهٔ زشت را بگیرید و به زنجیر کشیده به دوزخ برید که در این صورت اگر آسمان و زمین بر تو بگریند سزاوار است،چه مصیبت تو بزرگ است و به سبب کوتاهی در طاعت خداوند و این که آخرتت را به دنیای پستی که با تو نمانده است فروخته ای حسرت و اندوه تو بسیار خواهد بود.

چگونگی میزان(ترازو)

(۱)سپس از تفکّر در میزان و پراکنده شدن نامه های اعمال به سمت چپ و راست غافل مباش چه مردم پس از سؤال سه دسته می شوند:

۱-دسته ای که حسنه ای ندارند،گردن سیاهی از آتش بیرون می آید و مانند پرنده که دانه را می چیند آنها را بر می گیرد و به دور آنها می پیچد و در آتش می اندازد،و آتش آنها را می بلعد،اینان را شقاوتمندانی اعلام می کنند که پس از این سعادتی برای آنها نیست.

۲-دسته ای که هیچ گناهی مرتکب نشده اند،ندا کننده ای ندا می دهد که در همهٔ حالات خدا را سپاسگزار بوده اند برخیزند،آنان برمی خیزند و روانه بهشت می شوند.سپس با نمازگزاران در نیمه شب و همچنین با کسانی که تجارت و داد و ستد آنان را از ذکر خدا باز نداشته همین رفتار را انجام می دهند و اعلام می شود که اینان سعادتمندانی هستند که پس از این دچار شقاوتی نخواهند شد.

۳-این دسته که اکثریّت را تشکیل می دهد کسانی هستند که اعمال خوب و بد را به هم آمیخته و انجام داده اند،ممکن است اعمال آنان بر آنها پوشیده باشد،لیکن بر خدا پوشیده نیست که آیا حسنات آنها غلبه دارد یا سیّئات آنها و خداوند لازم می داند حقیقت امر را به آنها بشناساند تا فضل و بخشندگی او به هنگام عفو،و عدل و داد او به هنگام عقاب آشکار شود.از این رو صحیفه ها و نامه های اعمال که مشتمل بر حسنات و سیّئات است بخش می شود،و میزان(ترازو)نصب می گردد،و چشمها به سوی نامه ها دوخته می شود که در سمت راست هر کس می افتند یا در سمت چپ،سپس به زبانه ترازو خیره می شوند که به طرف حسنات مایل می شود یا به طرف سیّئات،و این حالتی بس هولناک است که عقل خلایق در آن حیران می ماند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ قیامت فرموده است:آن روزی است که

در آن خداونـد متعـال آدم را نـدا می کنـد که:ای آدم برخیز و گروههـای دوزخی را روانه کن، آدم می گویـد:دوزخیان چند گروهنـد؟می فرمایـد:از هر هزار تن نهصـد و نـود و نه تن در آتش و یکی در بهشت است،صـحابه چـون این را شـنیدند نومید گردیدند به طوری که دیگر خندان دیده نشدند و هنگامی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این حالت را از اصحاب مشاهده کرد فرمود:«کار کنید و شاد باشـید سوگند به آن که جان محمّد در قبضه قدرت اوست با شـما دو مخلوق(جهنّمی) است که هرگز بـا کسـی نباشـند جز ایـن کـه او را زیـاد گرداننـد علاـوه بر آنچـه از آدمیزادگـان و ابلیس زادگـان هلاـک می شونـد»عرض کردند:«ای پیامبر خدا!آن دو خلق کیانند؟فرمود:

«یأجوج و مأجوج»،پس اندوه صـحابه بر طرف شد،سـپس فرمود:کار کنید و شاد باشـید، سوگند به آن که جان محمّد به دست اوست روز قیامت شما در میان مردم مانند خالی در پهلوی شتر یا نشانی در پای چهار پایان هستید.» (۱)

مطالبه کنندگان و ردّ مظالم

(۱)هول و هراس از میزان و خطر آن را شـناختی و دانستی که چشـمها به سوی زبانـۀ میزان دوخته می شود چه خداوند فرموده است: فَأَمّٰا مَنْ ثَقُلَتْ مَوٰازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ رٰاضِیَةٍ، وَ أَمّٰا مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِینُهُ فَأُمُّهُ هٰاوِیَةٌ وَ مٰا أَدْرٰاکَ ما هِیَهْ، نارٌ حامِیَةٌ (۲)اینک بـدان کسانی از خطر میزان و حساب نجات می یابنـد که در دنیا خویش را محاسـبه کننـد،و گفتار و کردار و خطورات قلبی و نگاههای خود را در ترازوی شـرع بسـنجند،چنان که فرموده اند:«نفس خویش را محاسـبه کنید پیش از آن که محاسبه شوید،و آن را بسـنجید پیش از آن که سـنجیده شوید»،محاسـبۀ نفس آن است که انسان پیش از مرگ از هر گناهی توبۀ نصوح کند و کوتاهیهای خود را در ادای واجبات الهی جبران سازد.و مظالم را حبّه به حبّه به صاحبانش بازگرداند،و با دست و زبان متعرّض هر کسـی شده و یا به او گمان بد برده از وی حلیّت طلبد و او را خوشـحال کند تا آنگاه که می میرد هیچ مظلمه و یا واجبی بر ذمّۀ او نباشد چنین کسـی بدون حساب وارد بهشت می شود.اگر پیش از ردّ مظالم بمیرد خصـمانش او را احاطه می کنند،یکی دستش را،و دیگری موی بالای پیشانیش را و دیگری گریبانش را

۱- (۱) صحیح بخاری از حدیث ابی هریره؛ابو سعید خدری؛صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۳۹.

۲- (۲) قارعه/۶ تا ۱۱:(در آن روز)کسـی که ترازوهای اعمالش سـنگین است در یک زندگی خشنود خواهد بود،و کسی که ترازوهایش سبک است پناهگاهش هاویه است،و تو چه می دانی هاویه چیست؟آتشی است سوزان.

می گیرد،این می گوید:به من ستم کرده ای،آن می گوید:به من ناسزا گفته ای و این می گوید:

مرا ریشخند کرده ای.یکی می گوید:در غیبت من مرا به بدی یاد کرده ای،دیگری می گوید:

بد همسایه ای برای من بوده ای دیگری می گوید:در معامله با من غشّ به کار بردی،آن می گوید:در معامله با من مرا مغبون کردی و عیب کالای خود را از من پوشیده داشتی،این می گوید:نرخ کالای خود را به من دروغ گفتی،آن می گوید:دیدی که من نیازمند بودم و تو توانگر بودی مرا اطعام نکردی و این می گوید:دیدی که به من ستم می رود و تو می توانستی ستم را از من برطرف کنی امّا با ستمکار مدارا ورزیدی و رعایت حال من نکردی.در اثنای این احوال مطالبه کنندگان چنگال خود را در تو فرومی برند و سخت گریبانت را می گیرند و تو از بسیاری آنها مبهوت و متحیّر می مانی به طوری که کسی باقی نمی ماند که در طول عمرت به اندازهٔ درهمی با او داد و ستد داشته باشی یا با وی در مجلسی همنشین شده ای و از او بر ذمّه تو مظلمه ای است اعمّ از غیبت یا خیانت یا نظر کردن به دیده حقارت جز این که همه حضور خواهند داشت و تو از مقاومت در برابر آنها ناتوانی و تنها به مولی و پروردگار خود امیدواری که شاید تو را از دست اینان برهاند چه ندای خداوند جبّار به گوشت رسیده است که: اَلْیَوْمَ تُجْزی کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْیَوْمَ (1)در این هنگام از ترس دلت از جا کنده می شود و به هلاکت خود یقین می کنی و به یاد می آوری آنچه را خداوند بر زبان پیامبرش به تو بیم داده و فرموده است: وَ لا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غافِلًا عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ إِنَّما یُؤَخِّرُهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصارُ، مُهْطِعِینَ مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ لا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ .(2)

آری امروز چقدر شاد و مسروری که با آبروی مردم مضمضه می کنی و زبان به بدگویی آنها می گشایی و اموال آنها را به شکم خود سرازیر می کنی،و در آن روز چقدر دریغ و افسوس تو زیاد خواهد بود به هنگامی که تو را در دادگاه عدل الهی حاضر کنند و مورد خطاب و عقاب و سیاست قرار دهند در حالی که تو تهیدست و بینوا و ناتوان و خوار باشی و توانایی نداری که حقّی را به اهلش باز گردانی یا عذری اقامه کنی.در این هنگام حسناتی را که با رنج و تعب در طول عمر خود فراهم کرده ای از تو می گیرند و به خصمان و طلبکارانت به عوض حقوقی که بر تو دارند می دهند.از پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله روایت شده که فرموده است:

۱- (۱) غافر/۱۷:امروز هر کسی در برابر کاری که انجام داده جزا داده می شود،هیچ ظلمی امروز وجود ندارد.
۲- (۲) ابراهیم/۴۲ و ۴۳:و گمان مبر که خدا از کار ستمگران غافل است همانا آنها را به تأخیر می اندازد برای روزی که(از ترس و وحشت)چشمها در آن از حرکت باز می ایستد،گردنها برافراشته،سر به آسمان بلند کرده اند و حتی پلک چشمهایشان بی حرکت می ماند و دلهایشان بکلّی(فرومی ریزد)خالی می گردد.

«آیا می دانیـد مفلس کیست؟»عرض کردند:ای پیامبر خدا در میان ما مفلس کسـی است که نه مالی دارد و نه متاعی،فرمود:«از امّت من مفلس کسـی است که با نماز و زکات و روزه وارد(محشر)می شود در حالی که یکی را دشنام داده،دیگری را تهمت زده،مال آن را خورده،خون این را ریخته و دیگری را زده است،پس از حسنات او به این و آن داده می شود و اگر پیش از آن آنچه بر ذمّهٔ اوست ادا شـود حسـناتش تمـام گردد از گناهـان آنهـا می گیرنـد و به حسـاب او می گذارنـد و سـپس در آتش انداخته می شود». (۱)

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)در توصیف اهل محشر حدیثی طولانی درباره خصـماء و ردّ مظالم وارد است که پیش از این ذکر شده و شرح آن مفصّل است.

غزّالی می گوید:پس به مصیبت خود در مثل چنین روزی بیندیش،چه هیچ حسنه ای از آفات ریا و مکاید شیطان برای تو سالم نمی ماند و اگر در مدّتی طولانی یک حسـنه برایت مصون بماند خصمای تو سبقت گرفته آن را از تو می گیرند.و اگر حساب نفس خود را نگهـداری و بر روزه روز و قیام شب مواظبت کنی خواهی دانست که هیچ روزی بر تو نمی گذرد جز این که در غیبت مسلمانان چیزی بر زبانت جاری می شود که همه حسنات تو را پایمال می کند تا بقیّه سیّئات تو اعمّ از خوردن مال حرام و شـبهه نـاک و کوتاهی در طاعات چه باشـد،آنگاه چگونه می توانی در روزی که شاخـدار را برای بی شاخ قصاص می کنند امیـد رهایی از مظالم داشـته باشـی.از ابی ذرّ نقل شده است که:پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله دو گوسـفند را دید که شاخ به همــدیگر می زدنــد فرمـود:«ای ابـو ذرّ آیـا می دانی برای چه بـه همــدیگر شـاخ می زننـد؟»عرض کردم:نـه،فرمـود:«و لیکن پروردگارت می داند و در روز باز پسین میان آنها داوری خواهد کرد.» (۲)دربارهٔ قول خداوند متعال: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لاـ طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ إِلاّ أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ (۳)روایت شـده است که در روز قیامت آدمیان،بهایم،پرنـدگان و همه چیز محشور می شونـد و عـدل خـدا اقتضا می کنـد که انتقام بی شاخ را از شاخدار بگیرد،سـپس خداوند می گوید:خاک شوید،در این هنگام کافر می گوید:ای کاش خاک می بودم.

اینک تو ای بیچاره چگونه خواهی بود در روزی که نامهٔ اعمال خود را از حسناتی که در

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۸ و پیش از این مکرر ذکر شده است.

۲- (۲) مسند احمد،ج ۵،ص ۱۶۲.

۳- (۳) انعام/۳۸:هیچ جنبنده ای پرنده ای که با دو بال خود پرواز می کند نیست جز این که امّتهایی همانند شما هستند.

تحصیل آنها رنج طولانی کشیده ای خالی بینی و هنگامی که می گویی:حسناتم کجاست؟به تو گفته می شود به نامۀ اعمال خصمای تو منتقل شده است،و نیز نامه خود را پر از کارهای زشتی بینی که در برابر آنها مدّتهای دراز شکیبایی کرده ای و به سبب خودداری از ارتکاب آنها رنج بسیار بر خود هموار ساخته ای و چون بگویی:ای پروردگار من!این ها گناهانی است که من هرگز خود را به آنها نیالوده ام،به تو پاسخ داده می شود:این ها گناهان کسانی است که از آنها غیبت کرده ای به آنها ناسزا گفته ای،نسبت به آنها بد اندیشیده ای،در خریدوفروش، همسایگی،همدرسی،مکالمه،مذاکره،مناظره و دیگر اقسام معامله بر آنها ستم کرده ای.

ابن مسعود گفته پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«شیطان نومید شد از این که در سرزمین عرب بتان پرستش شوند لیکن او از شما به کمتر از آن یعنی گناهانی کوچک و مهلک اند خشنود خواهد شد،پس تا می توانید از ستم کردن بپرهیزید چه بنده در روز قیامت می آید در حالی که به اندازۀ کوهها طاعتها دارد و می پندارد که آنها او را نجات خواهند داد امّا پیوسته افراد می آیند و می گویند:ای پروردگار من فلانی به من ستم کرده است،و دستور داده می شود که از حسنات او محو کنند،و به همین گونه ادامه می یابد تا آنگاه که از حسنات او چیزی باقی نمی ماند،و این امر مانند آن است که مسافرانی در سرزمینی فرود آیند و هیزم همراه آنها نباشد ناگزیر پراکنده شوند و هیزم گرد آورند دیری نمی گذرد که با آن هیزمها(یی که اندک اندک گرد آورده اند)آتشی بزرگ بر می افروزند و آنچه را می خواهند انجام می دهند، گناهان به همین گونه اند» (1)از این رو کسی که مظلمه های بسیاری بر ذمّه دارد و از آنها توبه کرده و دشوار است که بتواند رضایت ارباب مظلمه را به دست آورد باید برای روز قصاص حسنات بسیار به جا آورد،و پاره ای از حسنات را با کمال اخلاص میان خود و خدا مستور بدارد و به طوری که جز خدا کسی بر آنها آگاه نشود شاید این عمل سبب تقرّب او گردد و خداوند لطفی را که برای رفع مظالم بندگانش از دوستان مؤمن خود ذخیره کرده است شامل حال او گرداند.

می گویم:پس از این غزّالی حدیثی از انس نقل کرده که ما با آنچه از طریق خاصّه (شیعه)بیان کرده ایم از ذکر آن بی نیازیم سپس:

غزّالی می گوید:اکنون بیندیش که اگر نامه ات از مظالم خالی باشد و یا لطفی شامل

۱- (۱) ابو یعلی و در راویان او ابراهیم بن مسلم هجری است که ضعیف می باشد؛مجمع الزّوائد،ج ۱۰ ص ۱۸۹.

حالت گردد که عفو شوی و در نتیجه به سعادت ابدی خود یقین حاصل کنی شادی و سرور تو در بازگشت از موقف حساب و دادگاه داوری خدا چگونه و تا چه حدّ خواهد بود در حالی که به تو خلعت رضا بخشیده اند و به سعادتی که شقاوتی پس از آن نیست و به نعیمی که زوال بدان راه ندارد وعده داده اند،بی شکّ در این هنگام دلت از سرور و فرح لبریز،و رویت سپید و روشنی و تابش آن مانند ماه شب چهاردهم خواهد بود.پس در نظر آور که در آن روز در حالی میان خلایق گام بر می داری که سرافراز و از گناهان سبکباری،و شادابی نعیم اخروی در چهره ات آشکار و آثار رضا و خشنودی از پیشانی تو تابان است و گذشتگان و آیندگان به تو و احوال تو می نگرند و بر حسن و جمال تو رشک می برند،و فرشتگان در جلو و پشت سرت حرکت می کنند و میان حاضران ندا می دهند که این فلان فرزند فلان است خداوند از او خشنود است و او را نیز خشنود گردانیده است و به سعادتی رسیده است که در پس آن تا ابد شقاوتی نیست.آیا می پنداری که این مقام بزرگتر از منزلتی نیست که در دنیا با ریاکاری و چاپلوسی و ظاهر سازی و خود آرایی در دل مردم پیدا می کنی؟اگر می دانی آن بهتر از این است بلکه این با آن قابل مقایسه نیست پس برای ادراک این مقام در معامله با خدا به صفای اخلاص و صدق نیّت توسّل جوی چه هرگز آن مرتبه را جز به این ها درک نخواهی کرد.و اگر مطلوب تو چیز دیگری است و نعوذ باللّه در نامه اعمالت گناهی باشد که تو آن را سبک شمرده ای و در نزد خداوند بزرگ و سنگین است به سبب آن تو را لعنت کرده و گفته است:ای بندۀ بد لعنت من بر تو باد هرگز عبادت تو را نمی پذیرم و همین که این ندا را بشنوی رویت سیاه می شود و بر اثر خشم خداوند فرشتگان بر تو خشمگین می شوند و می گویند:لعنت ما و لعنت همۀ خلایق بر تو باد.در این هنگام فرشتگان عذاب که به سبب خشم پروردگار از تو به خشم آمده اند از هر سو به سراغ تو می آیند و با صورتهای منکر خود به درشتی و بدخویی با تو رفتار می کنند و در پیش چشم خلایق موی بالای پیشانیت را می گیرند و بر روی می کشانند در حالی که مردم به سیه رویی و رسوایی تو می نگرند و تو فریاد وا ویلا و وا ثبورا سر می دهی و آنها به تو می گویند: لا تَدْعُوا الْیَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً کَثِیراً (۱)،و فرشتگان ندا می کنند:این فلان فرزند فلان است،خداوند پرده از فضیحتها و رسواییهای او برداشته و به سبب اعمال قبیح و زشت او را لعنت فرموده و به شقاوتی گرفتار شده که پس از آن برای او سعادتی نیست.و بسا این عقوبت به سبب گناهی است که از بیم

۱- (۱) فرقان/۱۴:امروز یک بار وا ویلا نگویید بلکه بسیار وا ویلا بگویید.

مردم یا برای ایجاد موقعیّت در دل آنها یا از ترس رسوایی در نزد آنها آن را مرتکب شده ای.

و چقدر نادانی که از رسوایی در نزد گروه اندکی از بندگان خدا در این دنیای زود گذر دوری می جویی و از رسوایی بزرگ روز قیامت در میان انبوه خلایق و قرار گرفتن در معرض خشم خداوند و عذابهای دردناک او و گرفتار شدن در دست فرشتگان عذاب که تو را به سوی دوزخ می کشانند بیم نداری.این احوال تو در روز قیامت است امّا هنوز خطر بزرگتر را که خطر صراط است نشناخته ای.

چگونگی صراط

(۱)پس از این هول و هراسها در این گفتار خداوند بیندیش که فرموده است: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلى جَهَنَّمَ وِرْداً (۱)،و نیز: فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ، وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ (۲).بنابراین مردم پس از این مواقف هولناک به سوی صراط رانده می شوند،و آن پلی است که بر روی جهنّم کشیده شده،از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر است،کسی که در این جهان بر راه راست بوده و از صراط مستقیم منحرف نشده است عبور از صراط آخرت برای او آسان است و نجات می یابد و کسی که در این دنیا از راه راست منحرف شود و در آن استقامت نورزد و پشت خود را به گناه گران بار کند در همان گام نخستین از صراط می لغزد و به دوزخ می افتد.لذا اکنون بیندیش که چه بیم و هراسی به دلت خواهد رسید هنگامی که صراط و باریکی آن را مشاهده کنی و چشمت بر سیاهی جهنّم که در زیر آن است بیفتد سپس بانگ نفس برآوردن و شعله ور شدن دوزخ به گوشت رسد،و تو را مکلّف کنند که با وجود ضعف حال و تپش دل و لرزش پاها و بار سنگین گناهان که بر پشت توست و مانع حرکت بر روی زمین هموار است چه رسد به حدّت و تیزی صراط از روی آن بگذری.و چگونه خواهی بود هرگاه یک پای خود را بر روی آن بگذاری و تیزی آن را احساس کنی و ناچار باشی که پای دیگر را نیز از زمین برداری،و در جلو خود مردمانی را مشاهده کنی که می لغزند و به زیر می افتند،و گماشتگان دوزخ آنها را با چنگک و چنگال می گیرند،و به گونه ای که پاهایشان در هوا و سرهایشان رو به آتش است در دوزخ سرنگون

۱- (۱) مریم/۸۵ و ۸۶:در آن روز که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان(و پاداشهای او)راهنمایی می کنیم،و مجرمان را(همچون شتران تشنه کامی که به سوی آبگاه می روند)به جهنم می رانیم.

۲- (۲) صافّات/۲۳ و ۲۴:...و آنها را به سوی راه دوزخ هدایت کنید،آنها را متوقّف سازید که باید باز پرسی شوند.

می شوند.و آن چه منظری زشت و نردبانی سخت و گذرگاهی تنگ است.

بنابراین به حال خود بینـدیش که تو بایـد از این صـراط بگذری و به سوی آن بالا روی در حالی که پشت تو از گناه گران بار است و هرگاه به چپ و راست خود بنگری می بینی که مردم در پی هم در آتش می افتنـد،و در این حال پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله می گوید:«ای پروردگار من سـلامت بدار،سـلامت بدار»،و بر اثر کثرت لغزش خلایق از صـراط ضجّه ها ویل و ثبور(ای وای، هلاکت)از قعر جهنّم به سوی تو بلند است.و چگونه خواهی بود اگر پایت بلغزد و پشیمانی تو سودی نداشته باشد و فریاد ای وای بر من بلنـد کنی و بگویی این همـان است که از آن بیمنـاک بودم،ای کـاش برای حیـات خود عمل نیکی از پیش می فرسـتادم،ای کاش راه پیامبر را اتّخاذ می کردم،ای وای کاش فلان را به دوستی نمی گرفتم،ای کاش خاک می بودم،ای کاش بکلّی فراموش شـده بودم،ای کاش مادرم مرا نزاییـده بود،و در همین حال آتش تو را می رباید و نعوذ باللّه منادی ندا می کند: اِخْسَؤُا فِیهـا وَ لا تُکَلِّمُونِ (۱)،و راهی برای فریـاد و نـاله و تنفّس و اسـتغاثه بـاقی نمانـد.پس اکنون عقل خویش را در برابر این خطرهایی که در پیش رو داری چگونه می بینی،اگر به این ها ایمان نـداری چقـدر اقامت تو در درکات جهنّم به همراه کافران طولانـی خواهـد بـود،و اگر بـه آنهـا ایمـان داری لیکن غفلت می ورزی و در فراهم کردن آمـادگی برای آن سـستی می کنی چقـدر بی پروا و سرکشـی،و چه سودی خواهد داشت ایمانت اگر تو را واندارد که با ادای طاعات و ترک معاصـی برای جلب رضای خداوند بکوشی.بی شکّ اگر در پیش روی خود جز هول صراط و اضطراب دل از خطر گذر از آن را نداشته باشی هر چنـد از آن سـالم بمانی این هول و هراس تو را بس خواهـد بود.پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«صـراط بر روی جهنّم نصب شده است و من نخستین پیامبری هسـتم که امّتش را از آن عبور خواهد داد،و در آن روز جز پیامبران کسـی سخن نمی گویـد،و سـخن آنـان اللهم سلّم سلّم است،یعنی سـلامت بـدار،سـلامت بـدار،و در جهنّم چنگکهـاییماننـد خار سـعدان است،آیا خار سـعدان را دیده اید؟»عرض کردند:آری ای پیامبر خدا،فرمود:«آنها مانند خار سعدانند جز این که بزرگی آنها را کسی جز خدا نمی داند،این چنگکها مردم را به سبب اعمالشان می ربایند،برخی به سبب کردارشان هلاک می شوند و بعضی مانند شخص مصروع به زمین می افتند،سپس نجات می یابند.» (۲)

۱- (۱) مؤمنون/۱۰۸:...دور شوید در دوزخ و با من سخن مگویید.

۲- (۲) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۴۷ از حدیث ابی هریره،ضمن روایتی طولانی.

ابو سعید خدری گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«مردم از روی پل جهنّم می گذرند در حالی که بر آن خارها و چنگکها و چنگالهایی است که از چپ و راست آنها را می ربایند،و در دو سوی آن فرشتگانی است که می گویند:بار الها!سلامت بدار،سلامت بدار،برخی از مردم،مانند برق،بعضی مانند باد،دسته ای همچون اسب تکاور از صراط می گذرند،گروهی می دوند،جمعی می روند،برخی مانند کودکان و بعضی مانند خزندگان از آن می گذرند امّا دوزخیانی که اهل آنند نه می میرند و نه زنده می شوند امّا گروهی از مردم که به گناهان و خطاهای خود گرفتارند می سوزند و زغال می شوند سپس اجازهٔ شفاعت داده می شود...» (۱)(تا آخر حدیث).

از ابن مسعود نقل شده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند گذشتگان و آیندگان را در روز مشخّصی در یک جا ایستاده جمع می کند در حالی که چهل سال چشمانشان را به سوی آسمان گشوده اند و منتظر حکم داوری هستند- حدیث را تا ذکر سجود ادامه داده و گفته است-سپس می گویند:سرهایتان را بلند کنید،سرهای خود را بلند می کنند پس به اندازهٔ اعمالشان به آنها نور داده می شود،نور بعضی به اندازهٔ کوهی عظیم است که پیشاپیش او حرکت می کند،نور برخی کوچکتر از آن،نور دسته ای به اندازهٔ درخت خرماست که در سمت راست اوست و به گروهی نوری کمتر از آن عطا می شود تا آنجا که آخرین آنها کسی است که به اندازهٔ ابهام پایش به او نور داده شده است به طوری که هر بار که روشن می شود قدم پیش می گذارد و چون خاموش شود می ایستد.سپس عبور مردم از صراط ذکر می کند که به اندازهٔ نور آنهاست چنان که یکی همچون بر هم زدن چشم،یکی مانند برق جهنده،یکی مانند حرکت ابر،یکی مانند در افتادن ستارگان،یکی مانند دویدن اسب،یکی مانند دویدن مرد از آن عبور می کنند و آن که به اندازهٔ انگشت ابهام پایش به او نور داده شده بر روی و دستها و پاهایش می خزد،یک دست را می کشد و دست دیگر را آویزان می کند،یک پا را می کشد و پای دیگرش را آویزان می کند و آتش اطراف او را می گیرد و پیوسته به همین گونه است تا خلاصی یابد،هنگامی که خلاص شود می ایستد و می گوید:حمد خدا را چیزی به من داد که به کسی نداده است چه پس از آن که جهنّم را دیدم مرا از آن نجات داد.سپس او را به سوی حوض که نزدیک در بهشت است می برند تا در آن شستشو کند». (۲)

۱- (۱) المستدرک حاکم،ج ۴،ص ۵۸۴؛صحیح مسلم با اختلاف در الفاظ،ج ۱،ص ۱۲۹.

۲- (۲) المستدرک حاکم،ج ۴،ص ۵۹۰،ضمن حدیثی طولانی.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کلینی و صدوق از ابی جعفر امام باقر علیه السّلام روایت کرده اند که فرموده است:«وقتی که آیهٔ: وَ جِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ (۱)نازل شد از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند فرمود:روح الأمین(جبرئیل)به من خبر داد که خداوندی که جز او معبودی نیست هنگامی که گذشتگان و آیندگان را جمع می کند جهنّم آورده می شود در حالی که با هزار زمام کشیده می شود و هر زمامی را هزار فرشته غلاظ و شداد در دست دارد،و جهنّم دارای صدایی کلفت و با خشم مشغول تنفس و آه کشیدن است و اگر خداوند مردم را برای حساب به تأخیر نیندازد جهنّم همه را هلاک می کند،سپس گردنی از آن بیرون می آید که همهٔ خلایق اعمّ از نیک و بد را احاطه می کند،در این هنگام هیچ بنده ای از بندگان خدا چه فرشته و چه پیامبر نیست جز این که فریاد می کند نفسی نفسی خودم خودم و تو می گویی امّتم امّتم.

سپس بر روی جهنّم صراط گذارده می شود که از شمشیر تیزتر است و بر آن سه پل قرار دارد، بر روی یکی امانت و رحم،و دیگری نماز و بر سوّمی عدل پروردگار جهانیان که جز او معبودی نیست،پس خلایق مکلّف می شوند که از آن بگذرند،رحم و امانت جلو آنها را می گیرد،اگر از آنها رهایی یابند نماز آنها را باز می دارد،و اگر از آن نیز نجات یابند سرانجام به آستان قدس پروردگار عالمیان می رسند و این مدلول قول خداوند است که فرموده است:

إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ (۲).مردم بر صراط یا آویخته اند و یا ثابت قدمند و یا پای آنها لغزیده است، فرشتگان بر گرد آنها ندا می کنند:ای پروردگار حلیم بیامرز و درگذر و به فضل و بخشش خود باز گرد،و سلامت بدار،سلامت بدار،در این حال مردم مانند پروانه فرومی افتند و اگر کسی در پرتو رحمت الهی نجات یابد به جهنّم می نگرد و می گوید:حمد خدا را که بر من منّت نهاد و به فضل او پس از نومیدی مرا از تو نجات داد همانا پروردگار من بسیار آمرزنده و شکرپذیر است». (۳)

صدوق از امام صادق علیه السّلام روایت می کند که فرموده است:مردم که از صراط می گذرند چند دسته اند،و صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است،دسته ای مانند برق،بعضی مانند دویدن اسب،گروهی بر روی سینه و دستها و برخی با پا از آن می گذرند و دسته ای آویخته به آن عبور می کنند در حالی که آتش بخشی از بدن آنها را می سوزاند و بخشی

۱- (۱) فجر/۲۳:و در آن روز جهنّم آورده می شود.

۲- (۲) فجر/۱۴:مسلّما پروردگار تو در کمینگاه است.

۳- (۳) امالی صدوق،تفسیر علیّ بن ابراهیم،ص ۷۲۴.

را رها می کند». (۱)

و نیز به سند خود از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل می کند به علی علیه السّلام فرمود:«ای علی چون روز قیامت شود من و تو و جبرئیل را بر صراط می نشانند کسی از آن عبور نمی کند مگر آن که با دوستی تو برائت(از آتش)به همراه داشته باشد». (۲)

غزّالی می گوید:این ها که گفته شد اهوال صراط و شداید آن است،اکنون در آن بسیار بیندیش چه سالم ترین مردم از اهوال قیامت کسی است که در دنیا زیاد در آن بیندیشد زیرا خداوند دو خوف بر بنده چیره نمی کند،کسی که در دنیا از اهوال قیامت بترسد در آخرت به او ایمنی می دهد.منظورم از خوف رقّتی مانند رقّت زنان نیست که به هنگام شنیدن اشکت جاری و دلت نرم شود لیکن بزودی آن را فراموش کنی و به بازی و سرگرمی خود باز گردی، و این با خوف رابطه ای ندارد چه کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد،و کسی که امید چیزی را دارد آن را می طلبد،از این رو تنها خوفی تو را از عذاب آخرت می رهاند که تو را از معصیت خداوند باز دارد و به طاعت او وادارد.و پست تر از رقّت زنان خوف احمقان است که هنگامی که این اهوال را می شنوند زبان به استعاذه می گشایند می گویند:به خدا پناه می بریم خدایا حفظ کن،حفظ کن،لیکن آنها در همین حال به ارتکاب گناهانی اصرار می ورزند که سبب هلاکت آنهاست چه شیطان به استعاذۀ آنها می خندد چنان که اگر تو در بیابان کسی را بینی که درّنده ای قصد او کرده و در پشت سر او دژ مستحکمی است و وی هنگامی که از دور دندانهای این درنده و خشم و هیبت او را می بیند به زبان بگوید:من به این دژ مستحکم پناه می برم،و به بنیان استوار و استحکام ارکان آن التجا می جویم،و این را به زبان بگوید لیکن از جای خود برنخیزد چگونه ممکن است بتواند شرّ درنده را از خود دور کند؟اهوال آخرت نیز به همین گونه است و در برابر آنها دژی وجود ندارد جز گفتن لا ـ إله إلاّ ـ اللّه از روی صدق،و معنای صدق آن است که مقصود و معبودی جز خداوند نداشته باشد و کسی که هوای نفس خود را معبود خود گیرد از صدق در توحید دور و به یقین کارش خطرناک است.حال اگر از همۀ این ها ناتوانی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را دوستدار و به تعظیم سنّت او حریص و مشتاق رعایت دل صالحان امّت او باش و به دعاهای آنها تبرّک جو شاید شفاعت آن حضرت یا شفاعت آنها نصیبت گردد و اگر بضاعتت اندک است با شفاعت

۱- (۱) امالی صدوق.

۲- (۲) معانی الاخبار،ص ۳۵،شماره ۶.

آنها نجات یابی.

چگونگی شفاعت

(۱)بدان هرگاه دخول در آتش بر دسته هایی از مؤمنان لازم آید خداوند به فضل و کرم خود شفاعت پیامبران و صدّیقان بلکه شفاعت عالمان و صالحان را دربارهٔ آنها می پـذیرد بلکه هر کس به سـبب حسن رفتارش در نزد خداونـد دارای آبرو و منزلتی باشـد او را نسبت به کسـان و خویشـان و دوسـتان و آشـنایانش حقّ شـفاعتی است پس بکوش که برای خود در نزد خـدا رتبهٔ شفاعت به دست آوری،و آن بدین طریق است که هیچ انسانی را حقیر نشماری چه خداوند دوستی خود را در بندگانش پنهان کرده است لـذا شایـد آن که به چشم تو حقیر می آیـد او ولیّ خـدا باشد همچنین هیچ گناهی را کوچک مشـمار زیرا خداوند خشـمش را در گناهـان نهفته است شایـد خشم خـدا در همان گناهی باشـد که تو آن را کوچک شـمرده ای،و هیـچ طاعتی را انـدک مـدان برای آن که خداوند متعال رضایش را در طاعاتش پنهان فرموده است بسا رضای او در طاعتی باشد که تو آن را اندک دانسته ای هر چند آن کلمهٔ طیّبه یا لقمه ای یا نیّتی حسنه یا چیزی از این قبیل بوده است.

دلایل شـفاعت در قرآن و اخبار بسـیار است،خداوند فرموده است: وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضـی (۱)،عمرو بن عاص روایت کرده که پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله قول ابراهیم را تلاوت فرمود که: رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ کَثِیراً مِنَ النّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی وَ مَنْ عَصانِی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحِیمٌ (۲)،و نیز قول عیسـی بن مریم علیه السّلام را که: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ (۳)،سپس دستها را بلنـد کرد و گفـت:امّـتی امّـتی،پس از آن گریسـت،خداونـد بـه جبرئیـل فرمـود:برو نزد محمّـد و از او بـپرس سـبب گریـه ات چیسـت؟جبرئیـل نزد پیـامبر صـلّی اللّـه علیـه و آله آمـد و از او پرسـید،آن حضـرت او را آگـاه کرد و گفت:خـدا به آن دانـاتر است،خداوند فرمود:ای جبرئیل برو به محمّد بگو:ما تو را دربارهٔ امّت خشنود خواهیم کرد و غمگین نخواهیم ساخت (۴).

ص:۴۱۰

۱- (۱) ضحی/۵:و بزودی پروردگارت آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.

۲- (۲) ابراهیم/۲۶:پروردگـارا آنهـا(بتها)بسـیاری از مردم را گمراه ساختنـد،هر کس از من پیروی کنـد از من است و هر کس نافرمانی من کند تو بخشنده و مهربانی.

۳- (۳) مائده/۱۸۸:اگر آنها را مجازات کنی بندگان تو هستند و اگر آنها را نبخشی توانا و حکیمی.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۳۲ از حدیث عبد اللّه بن عمرو بن العاص و شاید واژه عبد اللّه در بعضی نسخه ها افتاده است.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«پنج چیز به من داده شده که پیش از من به کسی داده نشده است:یاری شده ام به رعب به اندازه مسافت یک ماه راه،غنایم برایم حلال شده است و پیش از من برای کسی حلال نبود،زمین برایم مسجد و خاکش برایم پاک قرار داده شده است،پس هر کسی از امّتم در هرجا که ادراک نماز کند نماز بگزارد،و نیز شفاعت به من داده شده است،و نیز هر پیامبری تنها به سوی قوم خود مبعوث شده است و من به سوی همهٔ مردم برانگیخته شده ام» (۱)و نیز فرموده است:«چون روز قیامت شود من پیشوای پیامبران و سخنگوی آنان بوده و بی هیچ فخری صاحب شفاعت آنان خواهم بود» (۲).

و نیز:«من بدون هیچ فخری سرور فرزندان آدم هستم،و نخستین کسی هستم که زمین برایم شکافته می شود،من نخستین شفاعت کننده و اوّلین کسی هستم که شفاعت او پذیرفته می شود،پرچم حمد در دست من است،آدم و کسانی که پایین تر از اویند در زیر آن قرار می گیرند» (۳).

و نیز:«برای هر پیامبری دعای مستجابی است،من می خواهم دعایم را برای شفاعت امّتم در روز قیامت ذخیره کنم» (۴).

ابن عبّاس گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«(در روز قیامت)برای پیامبران منبرهایی از زر نصب می شود که بر آنها می نشینند،و من بر منبر خود نمی نشینم و در پیش روی پروردگارم ایستاده ام از بیم آن که به بهشت فرستاده شوم و امّتم پس از من به همان حال بمانند،پس می گویم،ای پروردگار من!امّتم،خداوند می فرماید:ای محمّد می خواهی با امّتت چه کنم؟می گویم:ای پروردگار من در حساب آنها تعجیل فرما و پیوسته شفاعت می کنم،تا آنگاه که به من براتهایی در رهایی افرادی داده می شود که به دوزخ فرستاده شده اند و آنها به حدّی است که خازن دوزخ می گوید:ای محمّد در امّت خود برای آتش خشم پروردگارت باقیمانده به جا نگذاشته ای» (۵).

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«من در روز قیامت بیش از سنگ و کلوخ روی زمین از

۱- (۱) صحیح بخاری و مسلم و نسایی از حدیث جابر به سند صحیح؛الجامع الصغیر.

۲- (۲) سنن ابن ماجه،شماره ۴۳۱۴،از حدیث ابیّ بن کعب از پدرش.

۳- (۳) مسند احمد،ج ۳،ص ۱۴۴،از حدیث انس.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۳۳،از حدیث انس.

۵- (۵) الاوسط طبرانی و در سلسله سند آن محمّد بن ثابت بنانی می باشد که ضعیف است؛المغنی.

مردم شفاعت می کنم» (۱).

می گویم:پس از آن غزّالی تمامی حدیث شفاعت را با همهٔ اشکالاتی که در محتوای آن است از ابی هریره نقل کرده است و ما به جای آن آنچه را از طریق خاصّه(شیعه)وارد شده ذکر می کنیم:

علیّ بن ابراهیم در تفسیر خود به سند موثّق از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که از آن حضرت دربارهٔ شفاعت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در روز قیامت پرسیدند فرمود:«روز قیامت عرق مردم را لجام می کند از این رو می گویند:ما را نزد آدم ببرید تا برای ما شفاعت کند پس پیش آدم می آیند و می گویند:نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن،می گوید:از من گناهی سر زده به نوح مراجعه کنید،نوح نیز آنها را به پیامبر پس از خود رجوع می دهد تا به عیسی علیه السّلام می رسند،او می گوید:بر شما باد به محمّد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آنان خود را بر آن حضرت عرضه و درخواست شفاعت می کنند،به آنان می فرماید،بروید پس به در بهشت برده می شوند،و آن حضرت روبروی باب الرّحمن به سجده می رود و تا آنگاه که خدا بخواهد در سجده خواهد بود سپس خداوند می فرماید:سر بردار و شفاعت کن تا پذیرفته شود و درخواست کن تا به تو عطا گردد،و همین است معنای قول خداوند که فرموده است: عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً (۲).

صدوق به سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت می کند که:«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

کسی که به حوض من ایمان ندارد او را به حوض من وارد نمی کند،و کسی که به شفاعت من ایمان نداشته باشد او را به شفاعت من نایل نمی سازد،سپس فرمود:جز این نیست که شفاعت من برای اهل کبائر از امّت من است امّا نیکوکاران را خطری متوجّه نیست» (۳).

غزّالی می گوید:این است شفاعت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و هر یک از آحاد امّت او اعمّ از عالمان و صالحان را نیز شفاعتی است تا آنجا که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«به شفاعت مردمی از امّتم بیش از(دو قبیلهٔ)ربیعه و مضر وارد بهشت می شوند» (۴).

و نیز فرموده است:به کسی گفته می شود:«ای فلان برخیز و شفاعت کن،آن کس

ص:۴۱۲

۱- (۱) الاوسط طبرانی و در میان راویان آن احمد بن عمرو رفیق علی مدنی معروف به ملوّری است که مجهول می باشد،مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۷۹.

۲- (۲) همان ماخذ،ص ۳۸۷.اسراء/۷۹:...شاید پروردگارت تو را به مقامی شایسته برانگیزد.

۳- (۳) عیون اخبار الرّضا علیه السّلام،ص ۷۸،امالی صدوق،ص ۵.

۴- (۴) مسند احمد و رجال آن ثقه اند؛مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۸۱؛امالی شیخ طوسی،ص ۶۳،نظیر آن.

بر می خیزد و برای قبیله و کسانش و برای یک یا دو مرد به اندازۀ عمل هر یک شفاعت می کند» (۱).

می گویم:سپس غزّالی دربارۀ شفاعت مؤمنان حدیثی از انس ذکر کرده و ما از طریق خاصّه(شیعه)آنچه را از امام صادق علیه السّلام روایت شده است نقل می کنیم:فرموده است:«در روز قیامت بنده ای را می آورند که دارای هیچ حسنه ای نیست،به او گفته می شود:به یاد بیاور و بگو که آیا حسنه ای داری؟به یاد می آورد و می گوید:ای پروردگار!من حسنه ای ندارم جز این که فلان بنده مؤمن تو از کنار من گذشت و از من آب خواست تا وضو بگیرد و نماز بگزارد و من آب به او دادم.آن بنده مؤمن فرا خوانده می شود و این را به یاد می آورد و می گوید:آری ای پروردگار!من از کنار او عبور کردم و از او مقداری آب خواستم که به من داد و با آن وضو گرفتم و نماز گزاردم،خداوند می فرماید:این بنده ام را وارد بهشت کنید» (۲).

چگونگی حوض

(۱)بدان حوض مکرمت بزرگی است که خداوند آن را به پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله اختصاص داده و اخباری گویای چگونگی آن است و ما امیدواریم که خداوند در دنیا دانش آن و در آخرت چشیدن از آن را روزی ما فرماید چه از ویژگیهای آن این است که هر کس از آن بیاشامد هرگز تشنه نخواهد شد.گفته اند:هنگامی که سورۀ کوثر نازل گردید پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:آیا می دانید کوثر چیست؟گفتند:خداوند و پیامبرش داناتر است،فرمود:«آن نهری است در بهشت که پروردگارم آن را به من وعده داده و در آن خیر بسیار است،آن حوضی است که امّت من در روز قیامت بر آن وارد می شود،آب خوریهای آن به عدد ستارگان است» (۳).

گفته اند:«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:میان دو طرف حوض من مانند فاصلۀ میان مدینه و صنعاء یا میان مدینه و عمّان است» (۴).

روایت شده است هنگامی که سورۀ إِنّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ (۵)نازل شد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

۱- (۱) مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۸۱.

۲- (۲) کتاب حسین بن سعید اهوازی،بحار،کتاب عدل و معاد.

۳- (۳) ابن ابی شیبه،احمد،مسلم،ابو داود،نسایی،ابن حریر،ابن منذر،ابن مردویه،سنن بیهقی از حدیث انس،الدّر المنثور،ج ۶،ص ۴۰۱.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۶،ص ۷۱.

۵- (۵) کوثر/۱:ما به تو کوثر را دادیم.

«آن نهری در بهشت است دو طرف آن از زر و شراب آن سپیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و خوشبوتر از مشک است که روی سنگهای لؤلؤ و مرجان جریان دارد» (۱).

ثوبان غلام پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گفته است:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«همانا حوض من به اندازهٔ فاصلهٔ عدن تا عمّان بلقاست،آب آن از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر است آب خوریهای آن به عدد ستارگان آسمان است،هر کس از آن شربتی بیاشامد پس از آن هرگز تشنه نخواهد شد،مستمندان مهاجرین نخستین کسانی هستند که بر آن وارد می شوند» (۲).و در روایت ابی ذر آمده است:«دو ناودان از بهشت در آن می ریزد» (۳).

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)از اهل بیت علیه السّلام روایت است که:«در روز قیامت حاکم بر حوض امیر مؤمنان علیّ بن ابی طالب است.دوستانش را سیرآب می کند و دشمنانش را از آن دور می گرداند» (۴).و از طریق عامّه(سنّیان)در صحاح آنها از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرموده است:«برخی از اصحابم در کنار حوض بر من وارد می شوند همین که آنها را شناختم در پیش رویم به تکان و لرزش می افتند،می گویم:اصحابم اصحابم، گفته خواهد شد:نمی دانی این ها پس از تو چه حوادثی پدید آوردند.در روایت دیگری افزوده شده است:مرتدّ شدند و به عقب باز گشتند» (۵).

از امام صادق علیه السّلام درباره سخن کسی که به کس دیگری می گوید:جزاک اللّه خیرا پرسیدند که مقصود او چیست؟فرمود:«همانا خیر نهری در بهشت است که سرچشمهٔ آن کوثر و سرچشمهٔ کوثر از ساق عرش است،منازل اوصیای پیامبران و پیروان آنها در کنار این نهر است،در دو طرف آن دخترانی است که می رویند هر زمانی یکی از آنها از جا کنده شود، یکی دیگر به جای آن می روید،به همین سبب نهر نامیده شده است،و این قول حق تعالی است که فرموده است: فِيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ (۶)،پس وقتی که به رفیقش می گوید:جزاک اللّه خیرا مقصودش همین منازلی است که خداوند آن ها را برای برگزیدگان و نیکان خلق خود

۱- (۱) -دارمی از حدیث ابن عمر نظیر آن.

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۹،صص ۲۷۰ و ۲۷۳.

۳- (۳) مسلم،ج ۷،ص ۶۹.

۴- (۴) امالی،صدوق،ص ۱۶۸.

۵- (۵) صحیح مسلم،ج ۶،ص ۶۸؛صحیح بخاری،ج ۹،ص ۵۸ و ۵۹.

۶- (۶) رحمان/۷۰:و در آن باغهای بهشتی زنانی هستند نیکوخلق و زیبا.

آماده کرده است» (۱).

غزّالی می گوید:سمره روایت کرده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«برای هر پیامبری حوضی است و هر کدام از آنها ورودکنندگان بر او بیشتر باشد بر دیگران مباهات می کند،و من امیدوارم واردان بر من فزون تر از دیگران باشد» (۲).

این امیدواری پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله است و هر بنده ای باید امید و آرزو کند که از جمله واردان بر حوض آن حضرت باشد و بپرهیز از این که آرزومندی مغرور و فریب خورده باشد و در این حال پندارد که او حقیقتا امیدوار است زیرا کسی باید به برداشت محصول امیدوار باشد که تخمی افشانده و زمین را آماده کرده و آب داده باشد و سپس نشسته و به فضل خداوند امید بسته که آنچه کاشته بروید و تا وقت درو خداوند صاعقه ها و آفتها را از آن دور فرماید.

امّا کسی که زمین را شخم نزده و آن را آماده نکرده و تخمی نپاشیده و آبی ندارد چنانچه از فضل خداوند آرزو داشته باشد که برایش دانه و میوه برویاند او مغروری آرزومند است و به هیچ روی از جملهٔ امیدواران نیست،امیدهای بیشتر مردم از همین قبیل است و این غرور احمقان است و ما از غرور و غفلت به خدا پناه می بریم زیرا مغرور بودن به خدا خطرش بزرگتر از مغرور شدن به دنیاست،خداوند فرموده است: فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ (۳)

چگونگی دوزخ و هولها و عذابهای آن

(۱)ای غافل از خود که به آنچه و آن سرگرمیهای این دنیاست که همه در شرف زوال و نیستی است مغرور و فریفته شده ای،تفکّر در چیزی را که از آن کوچ خواهی کرد رها کن و در چیزی که بر آن ورود خواهی کرد بیندیش چه به تو خبر داده شده جایی که همه به آن وارد خواهند شد دوزخ است: وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلاّ وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا، ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّالِمِینَ فِیها جِثِیًّا (۴).بنابراین باید در ورود خود به دوزخ بر یقین و در نجات خود از آن

ص:۴۱۵

۱- (۱) معانی الاخبار،صدوق،ص ۱۸۲.

۲- (۲) سنن ترمذی ج ۹،ص ۲۷۰ و او گفته است حدیثی غریب است،اشعث بن عبد الملک این حدیث را از حسن بصری از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به طور مرسل نقل کرده و از سمره نام نبرده و این درست تر است.

۳- (۳) لقمان/۳۳:...مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد و مبادا شیطان شما مغرور کند.

۴- (۴) مریم/۷۱ و ۷۲:و همه شما(بدون استثناء)وارد جهنّم می شوید،این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران را در حالی که به زانو در آمده اند در آن رها می کنیم.

در شکّ باشی پس هول ورود بدانجا را به یاد آور شاید با انجام دادن اعمال آن خود را برای نجات از آن آماده کنی.

و در احوال خلایق بنگر که از شدایـد قیامت آنچه را بایـد تحمّل کننـد تحمّل کرده انـد و در حالی که در غم و هول و هراس فرورفته اند ایستاده و منتظرند تا حقیقت اخبار را بدانند و شفاعت کنندگان شفاعت کنند ناگهان ظلماتی که دارای شعبه ها و شاخه هاست مجرمان را احاطه می کند و آتشی که دارای زبانه و شعله ها است بر آنها سایه می افکند و از آن بانگی هولناک و رعب انگیز می شنوند که بیانگر شدّت خشم آن است،در این موقع مجرمان به هلاکت خود یقین می کنند،و امّتها از ترس به زانو در می آینـد تا آنجا که بی گناهان از بـدی عاقبت خود بیمناک می شونـد.در این میان ندا کننده ای از موکّلان دوزخ ندا می کنـد فلان فرزنـد فلان که در دنیا با آرزوهای دراز به خود وعـده ها می داد و عمرش را با ارتکاب اعمال زشت ضایع می کرد کجـاست،آنهـا بـا گرزهـای آهنین به پیشواز او می رونـد و بـا تهدیـدهای شدیـد بـا وی روبرو می شونـد و او را به سوی عذابهای سخت می رانند و در قعر جهنّم سرنگون می کنند و به او می گویند: ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (۱).پس آنها را در خـانه هـایی سکنا می دهنـد کـه از هر سـو تنـگ،راههـایش تاریـک،مهلکه هـایش مبهم است،اسیر آن جـاودانی و آتش آن همیشگی است،آشامیدنیشان حمیم(آب جوشان)و قرارگاهشان جحیم است، موکّلان آنها را سرکوب می کنند،و هاویه آنها را گرد می آورد،آرزوهایشان در آن جز هلاکت نیست،و رهایی از آن بر ایشان میسّر نیست،پاهایشان به موی بالای پیشانی آنها بسته شـده و از ظلمت معاصـی روهایشان سیاه گشـته است از هر سوی آن آواز می دهنـد،و از هر گوشه و کنار آن فریاد می زننـد:ای مالک!وعـدهٔ عـذاب خداوند بر ما تحقق یافت ای مالک آهن ما را به سـتوه درآورده،ای مالک پوست بدن ما،پخته و سوخته شـده،ای مالـک مـا را از اینجـا بیرون آور که ما دیگر به گناه باز نمی گردیم،موکّلان دوزخ می گوینـد:هیهات هنگام امان دادن نیست،و از این سـرای ذلّت خروجی برای شـما وجود ندارد،دور شوید و با من سـخن مگویید،شـما اگر از آن بیرون آورده شویـد به آنچه از آن نهی شـده ایـد بـاز می گردیـد، در این موقع آنهـا نومیـد می شونـد،و از کوتاهیهـای خود در برابر خداوند تأسّف می خورند لیکن پشیمانی آنها را نجات نمی دهد و تأسّف برای آنها سودی ندارد،آنها را به رو

۱- (۱) دخان/۴۹:(به او گفته می شود)بچش که بسیار قدرتمند و گرامی بودی.

می اندازند در حالی که در غلّ و زنجیرند و در بالا ـ و زیر و راست و چپ آنها آتش است بلکه غرقه در آتشند و طعام و شراب و لباس و بستر آنها از آتش است،آنان در میان پاره ای آتش بسر می برند و جامه های قطران می پوشند،و گرزهای آهنین بر آنها فرود می آید،و سنگینی زنجیرها آنان را به ستوه می آورد،ناگزیر در تنگناهای آن داخل می گردند و در درکات آن شکسته و خرد می شوند و در میان تاریکیهای آن سراسیمه اند،آتش آنها را مانند دیگ جوشان به جوش می آورد و صدای آنها به ویل و ثبور بلند می شود،و در هر زمان فریاد هلاک شدم سر می دهند،آب جوشان بر سر آنها ریخته می شود و بر اثر آن آنچه در شکم دارند گداخته و پوست بدنشان بریان می گردد،برای آنها گرزهای گران آهنینی است که سرهایشان بدانها خرد می شود،چرک و زرداب از دهنهایشان سرازیر می گردد،و جگرهایشان از تشنگی پاره پاره و چشمهایشان گداخته و بر صورتهایشان جاری می شود، گوشت صورتشان و مویهایشان بلکه پوستهایشان از هر طرف فرومی ریزد،و هر زمان پوست آنها سوخته شود پوست دیگری به جای آن به آنها داده می شود،استخوانهایشان از گوشت تهی و ارواحشان به عروق و رشته اعصابشان وابسته است،در میان آتشها آواز بر می آورند و آرزوی مرگ می کنند لیکن نمی میرند.

چگونه خواهی بود هرگاه به آنها نظر افکنی و مشاهده کنی که صورتهایشان از زغال سیاه تر شده و چشمهایشان کور،زبانهایشان لال،پشتشان شکسته،استخوانهایشان خرد شده،گوشهایشان بریده،پوستهایشان دریده و دستهایشان به گردنشان و پاهایشان به موی بالای پیشانیشان بسته شده است،آنها بر روی صورتهایشان در آتش حرکت می کنند،و با خشمهایشان از روی خار و خس آهنین می گذرند،شعله های آتش تا اعماق درونشان را می سوزاند و مارهای هاویه و کژدمهای آن به ظواهر اعضایشان چسبیده است.

این ها مجمل احوال دوزخیان است اکنون در تفصیل این اهوال بیندیش و نخست دربارۀ وادیهای دوزخ و درّه های آن تفکّر کن چه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«همانا در جهنّم هفتاد هزار وادی است و در هر وادی هفتاد هزار درّه است و در هر درّه هفتاد هزار اژدها و هفتاد هزار کژدم است،کار کافر و منافق به پایان نمی رسد و مگر آنگاه که همۀ آنها او را بگزند» (۱).

از علی علیه السّلام روایت شده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«به خدا پناه برید از چاه غم یا وادی

۱- (۱) عراقی گفته است:من همه این حدیث را بدین صورت نیافتم.

غم،عرض کردند:ای پیامبر خدا!وادی غم یا چاه غم چیست؟فرمود:آن وادیی است در جهنّم که جهنّم هر روز هفتاد بار از آن به خدا پناه می برد،خداوند آن را برای قاریان ریاکار آماده کرده است» (۱).

این ها که ذکر شد دربارهٔ وسعت جهنّم و انشعاب وادیهای آن بود که به اندازهٔ وادیهای دنیا و شهوتهای آن است و تعداد طبقات جهنّم به اندازهٔ اعضای هفتگانه ای است که بنده به وسیلهٔ آنها مرتکب گناه می شود،برخی از این طبقات بالای برخی دیگرند،بالاترین آنها جهنّم و پس از آن به ترتیب سقر،لظی،حطمه،سعیر،جحیم و هاویه است.اکنون در عمق هاویه بیندیش که آن را حدّی نیست چنان که عمق شهوات دنیا نیز حدّی ندارد،و همان گونه که هر نیاز دنیوی همواره به نیازی بزرگتر از آن منجرّ می شود هاویه جهنّم نیز به آخر نمی رسد مگر آن که به هاویه ای ژرف تر از آن منتهی می گردد.

گفته اند:در خدمت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بودیم که آوازی شنیدیم،پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:آیا می دانید این چیست؟عرض کردیم:خدا و پیامبرش داناترند،فرمود:«این سنگی است که هفتاد سال است در جهنّم فروفرستاده شده و اکنون به قعر آن رسیده است» (۲).

سپس در تفاوت درکات جهنّم بیندیش چه در آخرت درجات بزرگتر و برتریها زیادتر است،و همان گونه که حرص مردم به دنیا متفاوت است،برخی چنان در کار دنیا حریص و زیاده طلبند که به غریق شباهت دارند،و بعضی تا حدّ معینی خود را با آن درگیر کرده اند از این رو آتش دوزخ نیز به طور متفاوت دامنگیر آنها می شود چه إِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَظْلِمُ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ (۳)و انواع عذابها به هر گونه که باشد بر همهٔ کسانی که در دوزخند به طور یکسان وارد نمی شود بلکه برای هر کدام از آنها را به نسبت مقدار گناهانش حدّ معلوم و معیّنی است جز این که هرگاه همه دنیا و متعلّقات آن به کسی که عذابش از همه کمتر است عرضه شود حاضر است آن را در برابر سختی که به آن گرفتار است معاوضه کند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:« کم عذاب ترین اهل دوزخ کسی است که نعلینی از آتش در پای دارد که بر اثر گرمی آن مغز او به جوش می آید» (۴).اینک در حال کسی که عذابش را سبک کرده اند بیندیش و وی را با کسی

۱- (۱) سنن ابن ماجه شماره ۲۵۶،ابن عدی از حدیث ابی هریره،بیهقی با سند حسن،التّرغیب و الترهیب، ج ۴،ص ۴۶۸.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۵۰ نظیر آن،التّرغیب و الترهیب،جر ۴،ص ۴۷۰.

۳- (۳) نساء/۴۰:خداوند(حتّی)به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای ستم نمی کند.

۴- (۴) المصابیح بغوی،ج ۲،ص ۲۲۲ از حدیث ابی هریره با اندک اختلاف در الفاظ،احمد و بزّار و راویان آنها از روات صحیح اند؛التّرغیب و التّرهیب،ج ۴، ص ۴۸۷؛المستدرک حاکم،ج ۴، ص ۵۸۱ و گفته است: حدیثی صحیح است؛صحیح مسلم،ج ۱،ص ص ۱۳۵ و الفاظ از اوست.

که عذابش سخت و سنگین است مقایسه کن و از آن عبرت گیر،و هر زمان در شدّت عذاب جهنّم شکّ کنی انگشت خود را به آتش نزدیک ساز و این را بدان قیاس کن.سپس بدان که تو در این مقایسه خطا کرده ای چه آتش دنیا با آتش جهنّم تناسبی ندارد لیکن چون سخت ترین عذاب دنیا عذاب این آتش است عذاب جهنّم را بدان شناسانده اند.هیهات که اگر دوزخیان نظیر آتش دنیا را می یافتند از آتشی که در آن گرفتارند می گریختند و با رغبت خود را در این می انداختند.این معنا در برخی اخبار بدین گونه تعبیر شده و گفته اند:«آتش دنیا هفتاد بار به هفتاد آب رحمت شسته شده تا اهل دنیا تاب آن را داشته باشند» (۱).بلکه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به صفات آتش جهنم تصریح کرده و فرموده است:«خداوند امر فرموده هزار سال آتش دوزخ را افروختند تا سرخ شد سپس هزار سال دیگر آن را افروختند تا سپید گردید،پس از آن هزار سال دیگر آن را افروخته کردند تا سیاه شد،و آن سیاه و تاریک است» (۲).و نیز فرموده است:«آتش در پیشگاه خدا ناله و شکایت کرد و گفت،پروردگارا بخشی از من بخش دیگر را می خورد از این رو خدا به او اجازه داد که دو بار نفس کشد یکی در زمستان و دیگری در تابستان پس سخت ترین گرمایی که در تابستان می یابید از گرمای آن و سخت ترین سرمای زمستان از زمهریر آن است» (۳).پس از این بنگر به عفونت چرک و خونی که از بدن آنها جاری می شود به طوری که در آن غرق می شوند،معنای و غسّاق همین است.

ابو سعید خدری گفته که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«اگر یک دلو از غسّاق جهنّم در دنیا انداخته شود همهٔ اهل زمین متعفّن خواهند شد» (۴)،این شراب اهل جهنّم است و هنگامی که یکی از آنها از تشنگی استغاثه و درخواست آب می کند از آب چرک و خون به او نوشانیده می شود و آن را جرعه جرعه می آشامد و هیچ گوارای او نمی شود و از هر سو مرگ به او هجوم می آورد لیکن نمی میرد: وَ إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً

ص:۴۱۹

۱- (۱) تمام این حدیث بزودی از طریق خاصّه ذکر خواهد شد.

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۵۸،بیهقی،اصفهانی و ابن ماجه از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) المصابیح بغوی،ج ۲،ص ۲۲۲ از حدیث ابی هریره،ترمذی،ج ۱۰،ص ۶۰ از حدیث او.

۴- (۴) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۵۳ و گفته است:این را ما از حدیث رشد بن سعد می دانیم؛لیکن در آن سخنهایی است.

(۱).

سپس به طعام آنها بنگر که زقّوم است چنان که خداوند فرموده است: ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ، فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ، فَشارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ، فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ (۲).

و نیز خداوند فرموده است: إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِی أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُها كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ، فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ، ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ (۳).نیز فرموده است:

تَصْلى ناراً حامِيَةً، تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ (۴)،و نیز: إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالاً وَ جَحِيماً، وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ وَ عَذاباً أَلِيماً (۵).ابن عبّاس گفته است:«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:اگر قطره ای از زقّوم در دریاهای دنیا بچکد زندگی بر مردم دنیا تباه می شود پس چگونه خواهد بود کسی که آن طعام اوست» (۶).

انس گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«به آنچه خداوند شما را بدان ترغیب کرده رغبت کنید،و از آنچه شما را از آن بر حذر داشته بر حذر باشید،و بترسید از عذاب و عقاب او و از جهنّم که خداوند شما را بدانها ترسانیده چه اگر قطره ای از بهشت در دنیایی که در آنید با شما باشد آن را برایتان خوش و گوارا می سازد،و اگر قطره ای از دوزخ در دنیایی که در آن هستید با شما باشد آن را برایتان ناخوش و ناگوار می گرداند» (۷).

ابو الدرداء گفته است:«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:بر دوزخیان گرسنگی را چیره می کنند به طوری که با عذابی که گرفتار آنند برابری می کند،برای طعام فریاد رسی و لابه می کنند به آنها طعامی از خار و خس داده می شود که نه فربه می کند و نه گرسنگی را فرومی نشاند،و نیز به آنها طعامی گلوگیر داده می شود و هنگامی که به یاد می آوردند که در دنیا لقمه گلوگیر را با

۱- (۱) کهف/۲۹:...و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلز گداخته که صورتها را بریان می کند چه بد نوشیدنی و چه بد محلّ اجتماعی است.
۲- (۲) واقعه/۵۱ تا ۵۵:سپس شما ای گمراهان تکذیب کننده قطعا از درخت زقّوم می خورید و شکمها را از آن پر می کنید،و روی آن از آب سوزان می نوشید،و همچون شترانی که دچار بیماری عطش شده اند از آن می آشامید.
۳- (۳) صافّات/۶۴ تا ۶۸:درختی است که در قعر جهنّم می روید،شکوفه آن مانند کلّه شیاطین است،آنها از آن می خورند و شکم خود را از آن پر می کنند،سپس روی آن آب داغ متعفّنی می نوشند.
۴- (۴) غاشیه/۴ و ۵:در آتش سوزان وارد می شوند از چشمه ای بسیار داغ به آنها می نوشانند.
۵- (۵) مزمّل/۱۲ و ۱۳:نزد ما غلّ و زنجیرها و(آتش)دوزخ،و غذایی گلوگیر و عذابی دردناک است.
۶- (۶) سنن ترمذی،ج ۱۰ ص ۵۴ و گفته حدیثی صحیح است.
۷- (۷) سنن بیهقی،التّرغیب و التّرهیب،ج ۴،ص ۴۵۳.

آب فرومی بردنـد درخواست آشامیـدنی می کننـد شـرابی از آب جوشان به آنها می دهند که با انبرهای آهنین برای آنها برده می شود،هنگامی که به صورت آنها نزدیک می گردد رویهایشان را بریان می کنـد،و وقتی به شـکم آنها می رسد آنچه را در شکم دارنـد تکّه تکّه می کنـد.می گوینـد:موکّلاـن دوزخ را فراخوانیـد،آنهـا را حاضـر می کننـد،می گوینـد:از پروردگارتـان بخواهیـد از عـذاب مـا یـک روز تخفیف دهـد،موکّلاـن دوزخ می گوینـد:آیا پیامبران شـما با دلایل روشن به سوی شـما نمی آمدند،پاسخ می دهند،چرا می گویند:پس دعا کنید که دعای کافران جز گمراهی و ضلالت نیست،می گویند:مالک دوزخ را فراخوانید،او را حاضر می کنند،می گویند:ای مالک از پروردگار بخواه ما را بمیراند،به آنها پاسخ می دهد:

شما همیشه در همین جا خواهید بود».

اعمش گفته است:به من خبر داده شده که میان دعوت آنها از مالک و اجابت او هزار سال فاصله می شود:«پس از آن بعضـی به بعضی دیگر می گویند:پروردگارتان را بخوانید که کسی از پروردگارتان بهتر نیست،می گویند:ای پروردگار ما بدبختی ما بر مـا چیره شـد و گروهی گمراه بودیم،ای پروردگـار مـا،ما را از اینجا بیرون آور،اگر به گمراهی باز گردیم سـتمکار خواهیم بود،به آنها پاسخ داده می شود:گم شوید در آن و با من سخن نگویید،در این هنگام از هر خیر و خوبی نومید می شوند و صدا به گفتن دریغ و افسوس و وا ویلا بلند می کنند» (۱).

ابـو امـامه گفتـه اسـت:پیـامبر خـدا صـلّی اللّـه علیه و آله (۲)دربـارهٔ آیـهٔ: وَ یُسْـقی مِـنْ مـاءٍ صَدِیـدٍ: یَتَجَرَّعُهُ وَ لاـ یَکـادُ یُسِـیغُهُ (۳)فرمـود:آبی کـه چرک و خـون اسـت پیش او آورده می شـود و او از آن کراهـت دارد، وقـتی به نزدیـک او برده می شـود صـورتش بریـان می گردد و پوست سـرش می افتـد،و وقـتی آن را می آشامـد روده هـایش تکّه تکّه می شود تـا آنگـاه که از نشیمنگاهش بیرون آید.خداوند می فرماید: وَ سُقُوا ماءً حَمِیماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ (۴)،و نیز: وَ إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ (۵).

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۱۰ ص ۵۵.

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۱۰ ص ۵۱،المستدرک حاکم و گفته است بنا بر شرط مسلم صحیح است.

۳- (۳) ابراهیم/۱۶ و ۱۷:و از آب چرک و خون به او نوشانـده می شود و به زحمت جرعه جرعه آن را سر می کشـد و هرگز گوارای او نیست.

۴- (۴) محمّد علیه السّلام/۱۵:و آب جوشان به آنها نوشانده می شود که روده های آنها را تکّه تکّه می کند.

۵- (۵) کهف/۲۹:و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلزّ گداخته که صورتها را بریان می کند.

این است خوراک و نوشیدنی دوزخیان به هنگامی که گرسنه می شوند،اکنون به مارها و کژدمهای جهنّم و شدّت زهر و بزرگی جثّه و زشتی منظر آنها بنگر که بر اهل جهنّم مسلّط و به آنها شیفته می شوند و یک ساعت از گزیدن آنها باز نمی ایستند.

از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت است که:کسی که خداوند به او مالی دهد و وی زکات آن را پرداخت نکند روز قیامت مال او به صورت ماری بسیار زهر ناک که بر بالای چشمانش دو خال سیاه است مجسّم و طوق گردن او می شود،سپس دو گوشهٔ دهن او را می گیرد و می گوید:

من مال و گنج تو هستم،و پس از آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این آیه را خواند: وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُمْ (۱).

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در دوزخ مارهایی است همانند گردن شتران تنومند بختی که چون یکی از آنها بگزد چهل سال سوزش زهر آن احساس می شود.و در آن کژدمهایی است مانند استر پالاندار که وقتی می گزند گزیده شده چهل سال دچار سوزش زهر آن است.این کژدمها و مارها بر کسانی مسلّط می شوند که در دنیا بخل و بدخویی و آزاررسانی به مردم بر آنان چیره باشد و کسی که خود را از خویها نگهدارد این مارها و کژدمها برایش مجسّم نمی شوند و از آنها مصون می ماند» (۲).

پس از این ها در بزرگ گردانیدن اجسام دوزخیان بیندیش چه خداوند بر طول و عرض اندام آنها می افزاید تا بدین سبب عذاب آنها زیادتر شود و سوزندگی آتش و سوزش گزیدگی مارها و کژدمها را یکباره در همهٔ اجزای بدن خود پیاپی احساس کنند.از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت است که:«دندان کافر در آتش مانند کوه احد و ستبری پوست بدنش به اندازهٔ مسافت سه روزه راه است» (۳).و نیز فرموده است:«لب پایین او بر سینه اش افتاده و لب بالایش پهن شده و صورتش را پوشانیده است» (۴).و نیز:«در روز قیامت زبان کافر دو فرسخ کشیده می شود و مردم آن را پایمال می کنند» (۵)با این بزرگی بدن پیوسته آتش آنها را

۱- (۱) آل عمران/۱۸۰:آنها که بخل می ورزند و آنچه را از فضل خود به آنها داده انفاق نمی کنند گمان نکنند برای آنها خیر است بلکه برای آنها شرّ است.

۲- (۲) مسند احمد،طبرانی از طریق ابی لهیعه از درّاج از عبد اللّه بن حارث بن جزء،صحیح ابن حبّان،حاکم و گفته است سند آن صحیح است.

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۱۵۴،۸ از حدیث ابی هریره.

۴- (۴) ترمذی نظیر آن را روایت کرده است.

۵- (۵) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۴۹ و در آن آمده است:«زبانش یک یا دو فرسخ کشیده می شود».

می سوزاند و پوست و گوشت آنها پیاپی تجدید می شود.دربارۀ آیۀ: کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها (۱)گفته شده است که آتش در هر روز هفتاد هزار بار آنها را می خورد و هر بار که آنان را می خورد گفته می شود:باز گردید و آنها به همان گونه که بوده اند باز می گردند.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)صدوق به سند خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:دوزخیان به سبب عذابهای دردناکی که بر آنها وارد می شود مانند سگها و گرگها عوعو می کنند،تو چه گمان داری دربارۀ گروهی که فرمان مرگ آنها صادر نمی شود تا بمیرند،و عذاب آنها تخفیف داده نمی شود.در جهنّم تشنگان و گرسنگانی هستند که چشمانشان نمی بیند کر و گنگ و کورند و رویهایشان سیاه است،طردشدگان به دوزخند و پشیمان از کردار خویشند،آنها مورد ترحّم قرار نمی گیرند و از عذابشان تخفیف داده نمی شود،در آتش دوزخ شعله ور می شوند،و از آب جوشان می نوشند،و از زقّوم می خورند و با انبر آتش در هم شکسته و با گرزهای آهنین کوبیده می شوند و فرشتگان غلاظ و شداد به آنها رحم نمی کنند.آنها بر روهایشان به سوی آتش جهنّم کشیده می شوند،و با شیاطین همنشین می گردند،و در قید غل و زنجیرها مقیّد و مغلول می شوند،اگر دعا کنند اجابت نمی شود،و اگر حاجتی را مسألت کنند بر آورده نمی گردد،این است حالت کسانی که وارد دوزخ می شوند» (۲).

و نیز به سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:«روزی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نشسته بود ناگهان جبرئیل علیه السّلام بر او نازل شد در حالی که غمگین و محزون و چهره اش دگرگون بود،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود:ای جبرئیل!چه شده است که تو را اندوهگین و گریان می بینم،عرض کرد:ای محمّد چرا چنین نباشم و حال آن که امروز منافیخ(دمه های)جهنّم نصب شده است،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:ای جبرئیل!منافیخ جهنّم چیست؟عرض کرد:خداوند به آتش امر فرمود هزار سال در آن دمیدند تا سرخ شد سپس به آن امر فرمود هزار سال دیگر در آن دمید تا سفید گردید پس از آن به آن امر فرمود تا هزار سال دیگر در آن دمیدند تا سیاه شد و اکنون سیاه و تاریک است اگر حلقه ای از زنجیری که درازی آن هفتاد ذراع است در دنیا نهاده شود از گرمی آن همه دنیا می گدازد،و اگر قطره ای از زقّوم و ضریع در آبهای دنیا

۱- (۱) نساء/۵۶:...هرگاه پوستهای تن آنها(در آن)بریان شود پوستهای دیگری به جای آنها قرار می دهیم.

۲- (۲) امالی،صص ۳۲۲ و ۳۲۳.

چکیده شود همهٔ دنیا از بوی گند آن می میرند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گریان شد و جبرئیل نیز گریست،خداوند فرشته ای به سوی آنها فرستاد و گفت:پروردگارتان به شما سلام می رساند و می فرماید:من شما را مصونیّت داده ام از این که گناهی مرتکب شوید تا شما را بدان عذاب کنم» (۱).

علی علیه السّلام از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرموده است:«این آتش شما یک جزء از هفتاد جزء آتش جهنّم است و هفتاد بار با آب خاموش شده است و اگر این نبود آدمی نمی توانست آن را به هنگامی که شعله ور می شود خاموش کند و آن را در روز قیامت می آورند تا بر آتش دوزخ گذارده شود،هیچ فرشتهٔ مقرّب و هیچ پیامبر مرسل نیست جز این که در آن روز از بیم فریاد جهنّم به زانو در می آید» (۲).

از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرموده است:در جهنّم برای متکبّران وادیی است که به آن سقر گفته می شود،و آن از شدّت گرمای خود به خدا شکایت کرد و اجازه خواست تا نفس کشد خدا به او اجازه داد،وقتی نفس کشید جهنّم سوخت» (۳).

و نیز از آن حضرت روایت است که:«در جهنّم مارهایی است همانند گردن شتران تنومند بختی...تا آخر حدیث» (۴)چنان که غزّالی ذکر کرده است.

غزّالی می گوید:اکنون در گریه و ناله و دریغ و افسوس دوزخیان بیندیش چه این حالات در همان آغاز دیدار دوزخ بر آنها چیره می شود.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در آن روز جهنّم با هفتاد هزار زمام آورده می شود که هر زمامی به دست هفتاد هزار فرشته است» (۵).

از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که فرموده است:بر اهل آتش گریه را چیره می کنند و آنان می گریند تا اشک آنها تمام می شود سپس خون می گریند به طوری که در صورتشان شکاف گونه هایی دیده می شود که اگر کشتی به آنها فرستاده شود در آنها روان می گردد» (۶)آنها مادام که در گریستن و نالیدن و دریغ و افسوس خوردن اجازه دارند به آن ادامه می دهند چه این

۱- (۱) تفسیر علیّ بن ابراهیم،ص ۴۳۷،الاوسط طبرانی.

۲- (۲) حسین بن سعید اهوازی،بحار،ج ۳،ص ۳۷۶،تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السّلام نظیر آن.

۳- (۳) ثواب الأعمال،ص ۲۱۵.

۴- (۴) مسند احمد،ج ۴،ص ۱۹۱ از حدیث عبد اللّه بن حارث بن جزء.

۵- (۵) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۹.

۶- (۶) سنن ابن ماجه،شماره ۳۲۴-م از حدیث انس؛تفسیر علیّ بن ابراهیم،ص ۳۴۴.

آسایشی برای آنهاست لیکن از این عمل نیز ممنوع می شوند.

محمّد بن کعب قرظی گفته است:دوزخیان را پنج دعاست،خداوند چهار دعای آنها را پاسخ می دهد،و چون به دعای پنجم می رسند دیگر هرگز سخن نمی گویند.آنان می گویند:

رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۱)،خداوند در پاسخ آنها می فرماید: ذلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ (۲).

پس از آن می گویند: رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً (۳)،خداوند به آنها پاسخ می دهد:

أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ ما لَكُمْ مِنْ زَوالٍ (۴).سپس می گویند: رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنّا نَعْمَلُ (۵)،خداوند پاسخ می دهد: أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَما لِلظّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ (۶).بعد از آن می گویند: رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَ كُنّا قَوْماً ضالِّينَ، رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنّا ظالِمُونَ (۷).خداوند در پاسخ آنها می فرماید: اِخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ (۸)،پس از این دیگر هرگز سخن نمی گویند،و این شدیدترین عذاب برای آنهاست.

مالک بن انس می گوید:زید بن اسلم دربارۀ قول خداوند متعال: سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ (۹)گفته است:صد سال شکیبایی می ورزند،سپس صد سال دیگر بی تابی می کنند،پس از آن می گویند: سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا .

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«روز قیامت مرگ را به صورت قوچی کبود رنگ

۱- (۱) مؤمن/۱۱:پروردگارا ما دو بار میراندی و دو بار زنده کردی،اکنون به گناهان خود معترفیم،آیا راهی برای خروج از دوزخ وجود دارد؟

۲- (۲) مؤمن/۱۲:این به خاطر آن است که وقتی خداوند به یگانگی خوانده می شود انکار می کردید و اگر کسانی برای او شریک قائل می شدند ایمان می آوردید هم اکنون داوری مخصوص خداوند بلند مرتبه و بزرگ است.

۳- (۳) سجده/۱۲:پروردگارا دیدیم و شنیدیم ما را باز گردان تا عمل صالح به جا آوریم.

۴- (۴) ابراهیم/۴۴:...مگر پیش از این شما سوگند یاد نکرده بودید که زوال و فنایی برایتان نیست؟

۵- (۵) فاطر/۳۷:پروردگار ما را بیرون آور تا عمل صالح به جا آوریم غیر از آنچه انجام می دادیم.

۶- (۶) فاطر/۳۸:آیا شما را به اندازه ای که انسان در آن متذکّر می شود عمر ندادیم؟و انذارکننده به سوی شما نیامد؟پس بچشید که برای ستمگران هیچ یاوری نیست.

۷- (۷) مؤمنون/۱۰۷ و ۱۰۸:می گوید:پروردگارا شقاوت ما بر ما چیره شد و ما قوم گمراهی بودیم، پروردگارا ما را از آن بیرون آور اگر بار دیگر تکرار کردیم قطعا ستمگریم(و مستحقّ عذاب).

۸- (۸) مؤمنون/۱۰۹:دور شوید در دوزخ و با من سخن نگویید.

۹- (۹) ابراهیم/۲۱:...چه بی تابی کنیم و چه شکیبایی،تفاوتی برای ما ندارد،راه نجاتی نیست.

می آورند و میان بهشت و دوزخ سر می برند،در این هنگام ندا می شود،:ای بهشتیان جاوید باشید بدون مرگ،و ای دوزخیان جاوید باشید بدون مرگ» (۱).

این ها که ذکر شد اقسام عذابهای جهنّم است به اجمال،و تفصیل غمها و افسوسها و محنتها و حسرتهای آن بی پایان است.بزرگترین حسرت دوزخیان علاوه بر عذابهای سختی که بدان گرفتارند حسرت از دست رفتن نعمتهای بهشت و محرومیّت از لقای پروردگار و از دست دادن رضای اوست با علم به این که همه این ها را به بهایی اندک فروختند چه آنها را در برابر شهوتهای پست و زود گذر دنیا معامله کردند،شهوتهایی ناپالوده که به انواع کدورتها آلوده بود.از این رو در درون خود می گویند:دریغا!چگونه با سرپیچی از او امر پروردگارمان خود را هلاک ساختیم و چرا نفس خویش را وادار نکردیم تا در روزهای اندک عمر شکیبایی ورزد و اگر شکیبایی می کردیم آن روزگار سپری می شد و اکنون در جوار خداوند رحمان به رضا و رضوان او متنعّم بودیم.

ای وای بر دریغ و افسوس اینان که از دست آنها رفت آنچه را از دست دادند و گرفتار شدند به آنچه بدان گرفتارند و چیزی از نعمتها و لذّتهای دنیا برای آنها باقی نماند،اگر اینان نعمتهای بهشت را مشاهده نمی کردند دریغ و افسوس آنها تا این حدّ زیاد نبود لیکن این نعمتها بر آنها عرضه می شود چنان که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در روز قیامت دسته ای از دوزخیان را به سوی بهشت می برند همین که به بهشت نزدیک می شوند و بوی آن را استنشاق و به قصور آن و آنچه خداوند برای بهشتیان فراهم ساخته نظر می کنند ندا می رسد که آنها را باز گردانید،آنان را از آن بهره ای نیست لذا با اندوه و افسوسی باز می گردند که گذشتگان و آیندگان با غم و افسوسی نظیر آن باز نمی گردند از این رو می گویند:ای پروردگار ما اگر پیش از آن که ثوابها و آنچه را برای دوستانت آماده ساخته ای به ما نشان دادی ما را به جهنّم فرستاده بودی برای ما آسان تر بود،خداوند به آنها پاسخ می دهد:این کار برای آن بود که شما هنگامی که خلوت کردید با ارتکاب گناهان بزرگ با من مبارزه می کردید و هرگاه مردم را می دیدید اظهار فروتنی می کردید و در نزد آنها بر خلاف آنچه در دل نسبت به من داشتید ریاکاری می ورزیدید،از مردمان می ترسیدید و از من نمی ترسیدید،مردم را بزرگ می داشتید و مرا تجلیل نمی کردید،چیزهایی را به خاطر مردم ترک می کردید و برای من رها نمی کردید از این رو امروز علاوه بر آن که شما را از ثوابهای

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۵۲،از حدیث ابی سعید.

دایمی محروم می کنم عذابهای دردناک به شما می چشانم» (۱).

عیسی علیه السّلام فرموده است:«بسا بدنهای رعنا و چهره های زیبا و زبانهای شیوا که فردا در طبقات دوزخ می نالند»بنابراین ای بیچاره دربارهٔ این هول و هراسها بیندیش و بدان که خداوند دوزخ را توأم با ترس و وحشت آفریده و مردمی را برای آن خلق کرده که کم یا زیاد نمی شوند،و این موضوعی است که قضای خداوند بر آن صادر گشته و امر آن خاتمه یافته است،خداوند فرموده است: وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَهِ إِذْ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِی غَفْلَهٍ (۲)،به جانم سوگند که این به روز قیامت است،لیکن این حکم در روز قیامت صادر نمی شود بلکه در ازل الآزال صدور یافته و در روز قیامت آنچه قضای الهی بدان سبقت گرفته آشکار می گردد.

شگفتا از تو که خنده و بازی کنی و خود را به امور ناچیز و بی اهمیّت دنیا سرگرم سازی در حالی که نمی دانی قلم قضا چه چیزی از پیش برایت رقم زده است.

اگر بگویی:کاش می دانستم که بازگشتم به کجا و عاقبت و سرنوشت من چیست و چه چیزی قلم قضا درباره من رقم زده است؟ پاسخ این است که برای تو نشانه ای است که می توانی با آن خو گیری و به سبب آن امید خود را صادق بدانی و آن این است که به احوال و اعمال خویش بنگری چه بر هر کسی آنچه را برای آن خلق شده میسّر و آسان کرده اند،پس اگر راه خیر برایت آسان شده است خوشحال باش که از آتش به دوری،و اگر هر زمان قصد کار خیری می کنی موانع تو را احاطه می کند تا از آن دست بازداری و هرگاه قصد کار بدی می کنی اسباب آن برایت میسّر و آسان می شود تا آن را انجام دهی بدان که قضای الهی همین را بر تو رقم زده است،زیرا دلالت این امر بر سرانجام کار مانند دلالت باران بر رویش گیاه و دلالت دود بر آتش است.خداوند فرموده است: إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ، وَ إِنَّ الْفُجّارَ لَفِی جَحِیمٍ (۳).بنابراین خود را بر آن دو آیه عرضه کن تا جایگاه خود را در سرای دنیا و آخرت بدانی.

ص:۴۲۷

۱- (۱) عراقی گفته است:ما آن را در الاربعین از ابی هدبه از انس نقل کرده ایم،و ابو هدبه همان ابراهیم بن هدبه هالک است.

۲- (۲) مریم/۳۹:آنها را از روز حسرت(روز رستاخیز که برای همه مایه حسرت و اندوه است)بترسان، روزی که همه چیز پایان می یابد و حال آن که آنان در غفلت اند و ایمان نمی آورند.

۳- (۳) انفطار/۱۳ و ۱۴:مسلّما نیکان در نعمتهای فراوانی هستند،و بدکاران در دوزخ اند.

چگونگی بهشت و نعمتهای آن

(۱)بدان در برابر سرایی که غمها و اندوهها و شرور آن را دانستی سرای دیگری است که باید در نعمتها و شادمانیهای آن بیندیشی چه کسی که از یکی از این دو سرا دور افتد ناگزیر در دیگری جای می گیرد.بنابراین با دوام تفکّر در اهوال دوزخ خوف را در دلت برانگیز،و با تفکّر بسیار در نعمتهای دایمی که به اهل بهشت وعده داده شده امید را در خود زنده بدار و نفس خویش را با تازیانهٔ خوف و زمام رجاء به صراط مستقیم بران که به این طریق می توان به ملک عظیم که خداوند وعده داده است رسید و از عذاب الیم ایمنی یافت.

دربارهٔ بهشتیان بیندیش که در رخسارشان تازگی و خرّمی نعیم است،از رحیق مختوم (شراب ناب سربسته)که با مشک مهر شده است می آشامند و بر منبرهایی از یاقوت سرخ در درون خیمه هایی از مروارید سفید آبدار که در آن فرشهای عبقری سبز گسترده شده است می نشینند و بر تختهای نصب شده در کنار جویهایی که شراب و عسل در آنها روان است تکیه می زنند،غلمان و ولدان بر گرداگرد این خیمه ها حلقه زده و به حور عینهایی که خیرات حسان و همچون یاقوت و مرجانند آراسته شده اند،حوریانی که پیش از این دست هیچ انسان و پری به آنها نرسیده است و در درجات بهشت می خرامند،هنگامی که یکی از آنها خرامان به راه می افتد هفتاد هزار تن از ولدان اطراف جامهٔ او را که از دیبای سپید نو می باشد و چشم هر بیننده را خیره می کند حمل می کنند در حالی که تاجهایی جواهر نشان که مرصّع به انواع مروارید و مرجانند بر سر دارند،حوریانی که عشوه گر و با غمزه و ناز و بی نهایت خوشبویند و از پیری و بدحالی مصون می باشند و در کاخهایی از یاقوت در وسط باغهای بهشت سرا پرده افراشته و چشمان آهووش خود را از نگاه جز به همسر خود باز داشته اند،و به پاداش اعمال نیکی که بهشتیان انجام داده اند خادمان و ولدان که همچون مروارید غلطانند با کوزه ها و ابریقها و جامهای پر از آب خوشگوار که مایه لذّت آشامندگان است بر گرد حوریان و همسران آنها می گردند،و اینان در مقامی امن،در میان باغها و چشمه سارها،در درون بهشتها و جویبارها،در جایگاه صدق و در پیشگاه پادشاهی مقتدر بسر می برند در حالی که به وجه کریم او می نگرند و تازگی و خرّمی نعمتها از رخسار آنها تابان است.گرد ناداری و خواری بر چهرهٔ آنها نمی نشیند بلکه آنها بندگانی مکرّم و محترمند،و به انواع تحفه ها از سوی پروردگارشان بهره مندند،و در آن تا ابد به هر چه نفوس آنها مایل است از آن برخوردار می شوند،بیم و اندوهی در بهشت ندارند و از حوادث روزگار ایمنند،در آنجا با تنعّم به سر می برند،و از انواع طعامهای آن می خورند،و از نهرهای شیر و شراب و عسل آن

می آشامند،نهرهایی که بستر آنها نقره و سنگریزه های آن مرجان است،و در زمینی جای دارند که خاکش مشک اذفر و گیاهش زعفران است و از ابر آن گلاب نسرین بر تپه های کافورش می بارد.کوزه هایی نزد آنها می آورند،کوزه هایی که سیمین و آراسته به درّ و یاقوت و مرجانند،کوزه هایی که در آنها رحیق مختوم(شراب ناب سر بمهر)که با آب سلسبیل گوارا آمیخته شده،کوزه هایی که به سبب صفای جوهر نور از آن می تابد و رقّت و پاکیزگی شراب از ورای آن آشکار است،دست آدمی آنها را نساخته تا در تکمیل کار و خوبی ساخت آنها کوتاهی کند بلکه به دست خدمتگارانی تهیّه شده اند که پرتو رخسارشان از روشنی تابش خورشید حکایت می کند لیکن خورشید چگونه می تواند حلاوت رخسار و زیبایی پیشانی و جلوهٔ بنا گوشها و ملاحت چشمان آنها را داشته باشد.

شگفتا از کسی که به چنین سرایی با این اوصاف معتقد است و یقین دارد که ناگزیر از رفتن به سوی آن است و می داند که اهل سرای آخرت نمی میرند،و بر کسی که به ساحت آن در آید مصیبت فرود نمی آید،و حوادث به چشم ملامت به اهل آن نمی نگرند با این همه چگونه به سرایی خو می گیرد که خداوند ویرانی آن را اجازه داده و بدون آن زندگی برایش گوارا می باشد،به خدا سوگند اگر در آن سرا چیزی جز سلامت تن و ایمنی از مرگ و گرسنگی و تشنگی و اقسام دیگر حوادث وجود نداشت سزاوار بود که به همین خاطر از دنیا دوری کند و چیزی را که جدایی و تلخی از ضرورتهای آن است بر آن ترجیح ندهد چه رسد به این که اهل آن پادشاهانی هستند که ایمن از هر حادثه و به انواع سرور و شادی متنعّم و از هر چه میل و آرزو دارند برخوردارند،هر روز در آستانهٔ عرش خداوند حاضر می شوند و به وجه کریم او می نگرند و از این نگاه لذّتی برای آنها حاصل می شود که به دیگر نعمتهای بهشت توجه نمی کنند،آنان پیوسته میان انواع این نعمتها در رفت و آمدند و از زوال آنها ایمن می باشند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«ندا کننده ای ندا می دهد ای اهل بهشت برای شماست که در آن پیوسته تندرست باشید و هیچ گاه بیمار نشوید،برای شماست که همیشه زنده باشید و هرگز نمیرید،برای شماست که همیشه جوان باشید و هرگز پیر نشوید و برای شماست که همیشه متنعّم باشید و هیچ گاه بدحال نباشید،و این قول خداوند است که: وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّهُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱).

ص:۴۲۹

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۸،از حدیث ابی سعید خدری،اعراف/۴۲:و ندا داده می شود که این بهشت را در برابر اعمالی که انجام می دادید به ارث بردید.

هر گاه می خواهی صفات بهشت را بدانی قرآن تلاوت کن چه برتر از گفتار خداوند گفتاری نیست،آیهٔ: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ (۱)تا آخر سوره الرّحمن و سورهٔ واقعه و دیگر سوره ها را بخوان؛و اگر بخواهی تفصیل صفات بهشت را از طریق اخبار بدانی اینک که به طور اجمال بر آنها آگاهی یافته ای به تفصیل آنها توجّه کن و نخست در تعداد بهشتها بیندیش.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ قول خداوند: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ فرموده است:«دو بهشتند که ظرفهای آنها و آنچه در آنهاست از نقره اند،و دو بهشتند که ظرفهای آنها و آنچه در آنهاست از زر و طلایند و در بهشت عدن میان اهل آن و نظر کردن به پروردگار جز ردای کبریایی وجه او حایلی نیست» (۲).

سپس به تعدّد درهای بهشت بنگر چه آنها بر حسب اصول طاعات متعدّدند چنان که درهای جهنّم نیز بر اساس اصول معاصی بسیارند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس از مال خویش در راه خدا به دو گونه انفاق کند از همهٔ درهای بهشت فرا خوانده می شود و بهشت را هشت در است،کسی که از اهل نماز است از در نماز و آن که اهل روزه است از در روزه دعوت می شود و این در ریّان است،و کسی که اهل صدقه است از در صدقه،و آن که اهل جهد است از در جهاد فرا خوانده خواهد شد» (۳).

عاصم بن ضمره از علی علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت از دوزخ یاد کرد و آن را امری بزرگ شمرد و چیزی فرمود که آن را به یاد ندارم سپس فرمود: وَ سِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَی الْجَنَّهِ زُمَراً (۴)،اینان چون به یکی از درهای بهشت می رسند در آنجا درختی می یابند که از زیر ساقهٔ آن دو چشمه آب جاری است سپس چنان که به آنها امر می شود یکی را قصد می کنند و از آن می آشامند در نتیجه هر چند رنج و بیم در درون آنهاست برطرف می شود.

پس قصد چشمهٔ دیگر می کنند و در آن غسل به جا می آورند،تازگی و خرمی نعیم بهشت بر آنها می وزد و در نتیجه موهای آنها تا ابد دگرگون و ژولیده نمی شود و مانند این است که روغن بر موهای خود مالیده اند سپس به بهشت می رسند،به آنها گفته می شود: سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ (۵)،پس از آن ولدان آنها را دیدار می کنند و به گرد آنها در می آیند به

ص:۴۳۰

۱- (۱) رحمان/۴۶:و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۲- (۲) صحیح بخاری ج ۶،ص ۱۸۱،حدیث عبد اللّه بن قیس از پدرش.

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۹۱.

۴- (۴) زمر/۷۳:و کسانی که تقوای الهی پیشه کردند گروه گروه به سوی بهشت برده می شوند.

۵- (۵) زمر/۷۳:سلام بر شما گوارا باد بر شما این نعمتها به بهشت درآیید و جاودانه در آن بمانید.

همان گونه که کودکان دنیا بر گرد دوست خود که از سفر باز گردد اجتماع می کنند و به هر یک از آنها می گویند:شادمان باش به کرامتهایی که خداوند برایت آماده ساخته است؛سپس نوجوانی از این ولدان نزد بعضی از حوریانی که همسر این بهشتیانند می رود.می گوید:فلانی که در دنیا بدین نام خوانده می شد آمده است،حوریّه به وی می گوید:تو او را دیدی؟پاسخ می دهد:من او را دیدم و هم اکنون در دنبال من می آید،سپس حوریّه را خوشحالی فرا می گیرد به طوری که بر در خانه اش می ایستد و هنگامی که آن شخص بهشتی به در خانه اش می رسد به بنیان خانه اش می نگرد می بیند صخره ای است از مروارید که بر بالای آن کاخی رنگارنگ بنا شده است پس از آن سرش را بلند می کند و به سقف این کاخ می نگرد آن را مانند برق درخشان می بیند و اگر خدا به او این قدرت را ندهد دور نیست که چشمانش کور شود.سپس سرش را فرود می آورد مشاهده می کند همسرانش کوزه ها را نهاده و پشتیهای متصل به یکدیگر را مرتب کرده و فرشها را گسترانیده اند،پس تکیه می کند و می گوید:

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی هَدانا لِهذا وَ ما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللّهُ (۱)،سپس ندا کننده ای ندا می کند:«ای بهشتیان!تا ابد زنده اید و نمی میرید،تا ابد در اینجایید و کوچ نمی کنید،و تا ابد تندرست هستید و بیمار نمی شوید (۲)».

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«روز قیامت به در بهشت می آیم و می خواهم که در را بگشایند،خازن بهشت می گوید:تو کیستی؟می گویم:محمد،می گوید:به من امر شده که پیش از تو در را به روی کسی نگشایم (۳)».

اکنون دربارۀ غرفه های بهشت و اختلاف درجات علوّ آنها بیندیش که:فإنّ الآخره أَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَکْبَرُ تَفْضِیلاً (۴)،همان گونه که در طاعات ظاهر و اخلاق پسندیدۀ باطن میان مردم تفاوتهاست همچنین در پاداشهایی که در قیامت به آنها داده می شود تفاوتهایی آشکار خواهد بود.اینک اگر تو خواهان بالاترین درجاتی بکوش که در فرمانبرداری از خداوند و

۱- (۱) اعراف/۴۳:...سپاس ویژه خداوندی است که ما را به این(همه نعمتها)رهنمون شد و اگر او ما را هدایت نکرده بود ما به این ها راه نمی یافتیم.

۲- (۲) الزّهد ابن مبارک،عبد الرزاق،ابن ابی شیبه،ابن راهویه،عبد بن حمید،ابن ابی الدنیا در صفات بهشت، بیهقی در بعث،المختار ضیاء مقدسی،درّ المنثور ج ۵ ص ۳۴۳ و در آن به جای عبارت:«موهاشان دگرگون نمی شود»«خنده رویی آنها تغییر نمی کند»آمده است.

۳- (۳) صحیح مسلم،ص ۱۳۰،از حدیث انس.

۴- (۴) إسراء/۲۱:درجات آخرت و برتریهایش از این هم بیشتر است.

ادای طاعت او کسی بر تو سبقت نگیرد چه خداوند تو را به مسابقه و پیشی گرفتن دستور داده و فرموده است: سابِقُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّهٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ (۱)،و نیز:

وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ (۲)،و نیز: وَ فِی ذلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ (۳).شگفتا که اگر یکی از اقران یا همسایگان تو به افزایش درهمی یا به برتری بنایی بر تو پیشی گیرد به سبب حسد بر تو گران می آید و طاقتت تنگ و زندگیت منغّص می شود در صورتی که بهترین احوال تو آن است که در بهشت جای گیری و در آن ایمن نیستی از این که گروهی به لطایفی بر تو پیشی گیرند که همهٔ دنیا با تقدم آنها برابری نمی کند.ابو سعید خدری گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«بهشتیان غرفه نشینان بالاتر خود را چنان می بینند که شما ستارگان ماندگار را در افق مشرق یا مغرب می بینید و این به سبب برتری درجات آنها بر یکدیگر است»،عرض کردند:

ای پیامبر خدا!آنها منازل پیامبران است که دیگران به آنها نمی رسند،فرمود:«آری سوگند به آن که جانم در دست اوست آنها منازل کسانی است که به خداوند ایمان آوردند و پیامبران را تصدیق کردند (۴)».و نیز فرموده است:همانا اهل درجات برتر را اهل درجات پایین چنان می بینند که شما ستاره طلوع کننده ما را در یکی از افق آسمان می بینید (۵)».

جابر بن عبد اللّه گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به ما فرمود:«آیا از غرفه های بهشت برایتان سخن نگویم؟»عرض کردم:چرا ای پیامبر خدا پدر و مادرمان فدای تو باد،فرمود:«در بهشت غرفه هایی است که از همهٔ انواع جواهر که ظاهر آنها از باطن و باطن آنها از ظاهرشان دیده می شود،از لذتها و نعمتها و شادیها در آنها چیزهایی است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است.»عرض کردم:ای پیامبر خدا این غرفه ها برای چه کسانی است،فرمود:«برای کسی است که افشای سلام کند،طعام دهد،به روزه مداومت کند و به هنگامی که مردم در خوابند نماز شب گزارد».عرض کردیم:

ای پیامبر خدا چه کسی توانایی آن را دارد؟فرمود:«امّتم توانایی آن را دارد و من شما را از آن آگاه خواهم کرد،هر کس برادر مسلمانش را دیدار و به او سلام کند یا سلام او را پاسخ

۱- (۱) حدید/۲۱:و بر یکدیگر سبقت گیرید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن مانند پهنه آسمان و زمین است.

۲- (۲) آل عمران/۱۳۳:و برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان بر یکدیگر سبقت بجویید.

۳- (۳) مطفّفین/۲۶:و در این نعمتهای بهشتی باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۵.

۵- (۵) سنن ترمذی و آن را حسن دانسته است؛ابن ماجه،شماره ۹۶،از حدیث ابی سعید خدری.

گویـد افشای سـلام کرده و هرکس اهل و عیال خود را غـذا دهد تا سیر شوند اطعام کرده، و آن که ماه رمضان را روزه گیرد و از هر ماهی سه روز آن را روزه بدارد به روزه مداومت کرده است.و کسی که نماز عشاء و بامداد را به جماعت گزارد در حالی که مردم در خوابنـد نماز شب به جا آورده است و مقصود از مردم یهود و نصارا و مجوسـند (۱).» از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ قول خداوند: وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنّاتِ عَدْنٍ (۲)پرسش شد،فرمود:

«کاخهـایی هسـتند از مرواریـد،در هر کـاخی هفتاد سـرا از یاقوت سـرخ است،در هر سـرا هفتاد خانه از زمرّد سبز و در هر خانه تختی و بر هر تختی هفتاد فراش رنگارنگ و بر هر فراشـی همسـری از حور عین است،در هر خانه ای هفتاد سفره و بر هر سفره ای هفتـاد نوع طعـام،و در هر خـانه ای هفتاد خادمه است،در هر بامـداد به مؤمن آن مقـدار نیرو داده می شود که بتوانـد با همهٔ آنها هم بستر شود (۳).»

چگونگی دیوار بهشت و زمین و نهرها و درختان آن

(۱)اکنون در ظاهر بهشت و رشک و غبطه ای که ساکنانش نسبت به آن دارنـد تأمل کن و به دریغ و افسوس کسانی بیندیش که از آن محروم شده اند و به جای آن به دنیا بسنده کرده اند.از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت است که:«دیوار بهشت خشـتی از طلاـ و خشـتی از نقره و خـاک آن زعفران و گـل آن مشـک است (۴).»از تربـت بهشت از آن حضـرت پرسـیدند فرمود:«نان سپیـد آمیخته به مشک خالص است (۵).» پیـامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس شاد می شود که خداونـد در آخرت بـه او شـراب بیاشامانـد آشامیـدن آن را در دنیـا ترک کنـد،و هر کس خوشـحال می شـود که خداونـد در آخرت بـه او حریر بپوشانـد پوشیـدن آن را در دنیـا ترک کنـد (۶)»و نیز:«نهرهـای بهشت از زیر تپه هـا یـا کوههایی از مشـک جاری می شود (۷).»

۱- (۱) الترغیب بیهقی،ج ۴،ص ۵۱۱.

۲- (۲) صفّ/۱۲:...و در منازل پاکیزه در بهشت جاویدان جای می دهد.

۳- (۳) طبرانی،بیهقی نظیر آن،الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۵۱۷.

۴- (۴) بزّار از حدیث ابی سعید خدری،ابن ابی الدنیا از حدیث ابی هریره موقوفا،المغنی،الترغیب.

۵- (۵) مسلم از حدیث ابی سعید،احمد از حدیث جابر بن عبد اللّه.

۶- (۶) الاوسط طبرانی با سند حسن،المغنی.

۷- (۷) صحیح ابن حبّان،الترغیب،ج ۴،ص ۵۱۷،از حدیث ابی هریره.

و نیز:«اگر زیور پست ترین بهشتیان با زیور اهل دنیا مقایسه شود زیوری که خداوند در آخرت به او پوشانیده از زیور همهٔ اهل دنیا برتر است (۱).» و نیز:«در بهشت درختی است که اگر شتر سوار صد سال در سایهٔ آن راه بسپرد آن را به پایان نمی رساند (۲)،اگر می خواهید آیه وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ (۳)را بخوانید.» ابو امامه گفته است:اصحاب پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله می گفتند:در پرسشهایی که اعراب بادیه نشین می کنند خداوند به ما سود می رساند.اعرابیی پیش آمد و عرض کرد:ای پیامبر خداوند در قرآن درخت آزاردهنده ای را ذکر کرده است،و من نمی دانستم در بهشت درختی وجود دارد که به صاحبش آزار می رساند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«آن چیست؟»عرض کرد:سدر(کنار)که دارای خار است،فرمود:«خداوند در قرآن فرموده است: فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ ،خداوند خار آن را قطع می کند و به جای هر خاری میوه ای در آن قرار می دهد آنگاه هر میوهٔ آن شکافته می شود و از آن هفتاد و دو نوع خوردنی که هیچ کدام شبیه دیگری نیست بیرون می آید (۴).» جریر بن عبد اللّه گفته است:در«صفاح»فرود آمدیم،مردی را دیدم در زیر درختی خوابیده که نزدیک بود آفتاب به او برسد،غلام را گفت:این پوست را ببر و آن را سایبان او کن،غلام رفت و این کار را انجام داد.هنگامی که آن مرد بیدار گردید معلوم شد او سلمان است.نزد او رفتم و سلام کردم،گفت:ای جریر!برای خداوند فروتنی کن چه هر کس در دنیا برای خداوند فروتنی کند در روز قیامت خدا او را بلند مرتبه می گرداند،آیا می دانی ظلمات روز قیامت چیست؟گفتم:نمی دانم،گفت:ظلم مردم بر یکدیگر است،سپس تکهٔ چوبی بر گرفت که از خردی دیده نمی شد،گفت:ای جریر اگر مانند این را در بهشت طلب کنی آن را نمی یابی،گفتم:ای ابا عبد اللّه پس نخل و درخت کجاست؟گفت:ریشه های آنها مروارید و طلا و بالای آنها خرماست (۵).

۱- (۱) الاوسط طبرانی از حدیث ابی هریره با سند حسن؛المغنی.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۴،از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) واقعه/...و سایه کشیده شده،تمام خبر در صحیح بخاری،سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۳ از حدیث ابی سعید.

۴- (۴) المسند حاکم و آرا صحیح دانسته،البعث بیهقی،الدر المنثور،ج ۶،ص ۱۵۶.

۵- (۵) بیهقی به سند حسن،الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۵۲۲.

چگونگی لباس بهشتیان و فرشها و تختها و پشتیها و خیمه های آنها

(۱)خداوند فرموده است: يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ (۱)،آیات مربوط به شرح این مطلب فراوان است اما آنچه دراین باره در اخبار آمده روایتی است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«کسی که وارد بهشت شود متنعم می شود و محتاج نمی گردد، لباسش کهنه نمی شود و جوانیش از دست نمی رود،در بهشت چیزهایی است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است (۲).» مردی عرض کرد:ای پیامبر خدا ما را از لباس بهشتیان خبر ده که آفریده می شود یا بافته می گردد،پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سکوت فرمود و بعضی از حاضران خندیدند،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«از چه چیزی می خندید از این که نادانی از دانایی پرسش کرده است؟سپس فرمود:«بلکه میوه های بهشت دو بار از آن بیرون می آید (۳).» از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که فرموده است:نخستین گروهی که وارد بهشت می شود صورت آنها مانند رخسار ماه در شب چهارده است به انداختن آب دهان و بینی و غایط کردن محتاج نمی شوند،ظروف و شانه های آنها از طلا و نقره است و عرق آنها مشک می باشد،برای هر یک از بهشتیان دو همسر است که از غایت زیبایی مغز ساق پای آنها از ورای گوشت دیده می شود.میان آنها اختلاف و دشمنی نیست،همه یک دلند و صبح و شام خدا را تسبیح می گویند (۴).»در روایت است که«بر هر همسری هفتاد حلّه است (۵).» و نیز دربارۀ آیۀ: يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ (۶)،فرموده است:«بر آنها تاجهایی است که پست ترین مروارید آنها میان مشرق و مغرب را روشن می کند (۷).» و نیز فرموده است:«خیمه درّی میان تهی است،ارتفاع آن شصت میل است،مؤمن در هر گوشۀ آن اهلی دارد که دیگران آنها را نمی بینند (۸)»؛این حدیث را بخاری در صحیح خود

ص:۴۳۵

۱- (۱) حجّ/۲۳:...آنها با دست بندهایی از طلا و مروارید زینت می شوند و لباسهایشان در آنجا از حریر است.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۸،صص ۱۴۴ و ۱۴۸،صحیح بخاری در دو حدیث از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) مسند احمد،ج ۲،ص ۲۰۳،از حدیث عبد اللّه بن عمرو بن العاص.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۷؛صحیح بخاری،ج ۴،ص ۱۴۲؛ترمذی و ابن ماجه.

۵- (۵) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۹،از حدیث ابی سعید خدری.

۶- (۶) فاطر/۳۳:...در حالی که به دست بندهایی از طلا و مروارید آراسته اند.

۷- (۷) احمد،طبرانی با سند حسن،مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۴۱۹.

۸- (۸) صحیح بخاری،ج ۴،ص ۱۴۲؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۸ از حدیث موسی بن از پدرش.

روایت کرده است.

ابن عباس گفته است:خیمه درّی است میان تهی که یک فرسنگ در یک فرسنگ است و دارای چهار هزار لنگهٔ دراز طلاست.

ابو سعید خدری گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ قول خداوند: وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَهٍ (۱)،فرمود:

میان دو فرش به اندازهٔ میان آسمان و زمین است (۲).»

چگونگی خوراک بهشتیان

(۱)شرح طعام اهل بهشت در قرآن ذکر شده که عبارت از میوه ها،گوشت پرندگان فربه،منّ و سلوا،عسل،شیر و اقسام بسیار دیگری است که قابل شمارش نیست.خداوند فرموده است: کُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَهٍ رِزْقاً قالُوا هذَا الَّذِی رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً (۳).همچنین خداوند آشامیدنیهای بهشتیان را در جاهای بسیاری از قرآن بیان فرموده است.ثوبان غلام پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گفته است:در نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله ایستاده بودم که یکی از دانشمندان یهود وارد شد و پرسشهایی را مطرح کرد و پرسید:نخستین کس از مردم که از صراط می گذرد کیست؟پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«مستمندان مهاجرین»،یهودی گفت:هنگامی که وارد بهشت می شوند تحفهٔ آنها چیست؟فرمود:«زایدهٔ جگر ماهی»گفت:پس از آن غذای آنها چه خواهد بود،فرمود:«گاو بهشتی که در اطراف بهشت می چرد برای آنها کشته می شود»، یهودی گفت:شراب آنها چیست؟فرمود:از عَیْناً فِیها تُسَمّی سَلْسَبِیلاً (۴)،یهودی گفت:

راست فرمودی (۵).

زید بن ارقم گفته است:مردی یهودی نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد:ای ابو القاسم آیا ادعا نمی کنی که اهل بهشت در آن می خورند و می آشامند؟و به یارانش گفت:اگر بدین

۱- (۱) واقعه/۳۴:و همسرانی گرانقدر.(برخی از مفسران فرش را به معنای حقیقی آن(نه به معنای کنایی) تفسیر کرده اند و آن را به فرشها و بسترهای بسیار گرانبها و پرارزش بهشت دانسته اند.تفسیر نمونه.-م)

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۱۱،ابن ابی الدنیا،الترغیب.

۳- (۳) بقره/۲۵:...هر زمان که میوه ای از آن به آنها داده می شود می گویند این همان است که قبلا به ما روزی شده بود(ولی چقدر این ها از آنها بهتر و عالی تر است)و میوه هایی که برای آنها می آورند همه(از نظر خوبی و زیبایی)یکسان اند.

۴- (۴) انسان/۱۸:از چشمه ای در بهشت که نامش سلسبیل است می نوشند.

۵- (۵) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۷۳ از حدیث ثوبان با زیاده ای در اول و آخر آن.

امر اقرار کند بر او پیروز خواهم شد،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«آری سوگند به آن که جانم در دست اوست به هر یکی از آنان در خوردن و آشامیدن و مباشرت نیروی یک صد مرد داده می شود»، یهودی گفت:کسی که می خورد و می آشامد محتاج به قضای حاجت می شود،پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«قضای حاجت آنها عرقی است که از پوست آنها روان می شود و مانند مشک است و بدین گونه شکمشان پاک می شود (۱).» ابن مسعود گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«در بهشت به پرنده ای می نگری و آرزوی آن را می کنی آن پرنده بریان شده در پیش رویت می افتد (۲).» حذیفه گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«در بهشت پرندگانی است مانند شتران تنومند بختی (۳).»

اوصاف حور العین و ولدان

(۱)در قرآن اوصاف آنها مکرّر ذکر شده و اخبار گویای شرح بیشتری دربارۀ آنهاست.از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرموده است:«یک بامداد یا شامگاه در راه خدا گام برداشتن بهتر است از دنیا و آنچه در آن است،و مقدار کمان یکی از شما و یا به اندازۀ قدم او از بهشت بهتر از دنیاست و آنچه در آن می باشد،و اگر زنی از زنان اهل بهشت بر زمین رخ نماید زمین را روشن و پر از بوی خوش می کند و روسری او بهتر است از دنیا و آنچه در آن است (۴).» ابو سعید خدری گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارۀ آیۀ: کَأَنَّهُنَّ الْیاقُوتُ وَ الْمَرْجانُ (۵)فرمود:

«هرگاه حور العین در حالی که در پرده است به صورتش نگاه شود رخسارش از آینه صافی تر است،و پست ترین مرواریدی که بر اوست میان مشرق و مغرب را روشن می کند،و بر او هفتاد جامه است که چشم از آنها می گذرد به طوری که مغز ساق او را از پشت

۱- (۱) السنن الکبری نسایی به سند صحیح؛المسند احمد،ج ۴،ص ۳۶۷.

۲- (۲) ابن ابی الدنیا،بزّار،بیهقی،الترغیب،ج ۴،ص ۵۲۷.

۳- (۳) عراقی گفته است:از احادیث غریب حذیفه است،احمد از حدیث انس روایت کرده است:«پرندگان بهشت مانند شتران بختی هستند که در میان درختان بهشتی می چرند».المسند،ج ۳،ص ۲۲۱.

۴- (۴) صحیح بخاری،ج ۴،ص ۲ از حدیث انس.

۵- (۵) رحمان/۵۸:آنها همچون یاقوت و مرجان اند.

آنهـا می بینــد (۱).» مجاهـــد در تفســـیر آیـهٔ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ (۲) گفتـه است:یعنی از حیض،غایـط،بـول،آب دهـان، آب بینی،نجاست،منی،و فرزند پاکند.

به پیـامبر خـدا صلّی اللّه علیه و آله عرض شـد:آیـا بهشتیان مباشـرت می کننـد؟فرمود:«به هر یک از آنان در یک روز بیش از هفتـاد نفر شـما نیرو داده می شود (۳).» و نیز پیـامبر خـدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«به هر مردی از اهل بهشت پانصـد حوریّه،چهـار هزار دوشـیزهٔ بـاکره و هشت هزار غیر بـاکره تزویـج می شود که هر کـدام از آنهـا را به انـدازهٔ عمرش در دنیا به آغوش می کشد (۴).» پیـامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در بهشت بـازاری است که جز خریـدوفروش تصویر مردان و زنـان در آن دادوسـتدی انجـام نمی شود،و چون مردی خواهـان صورتی شود به آن بازار وارد می شود (۵).» در بهشت محلی است که حور العین در آن گرد می آینـد و بـا آواز که خلایق ماننـد آن را نشـنیده انـد می گوینـد:ما جاویـدیم و از میان نمی رویم،ما نرم تنیم و بدحال نمی شویم،ما خشـنودیم و خشـمگین نمی شویم،خوشا به حال کسـی که او برای ماست و ما برای او هستیم (۶).

ابو امـامه باهلی گفته است:پیامبر خـدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«هر بنـده ای وارد بهشت می شود دو تن از حوریان بر بالای سر و نزد پاهای او می نشینند و با بهترین آوازی که انسیان و جنیان

ص:۴۳۸

۱- (۱) المسند احمد،صحیح ابن حبّان نظیر آن،بیهقی با سند ابن حبّان و الفاظ از اوست؛الترغیب،ج ۱۰،ص ۵۳۴.

۲- (۲) نساء/۵۷:...همسرانی پاکیزه.

۳- (۳) عراقی گفته است:ترمذی آن را روایت کرده و آن را صـحیح دانسـته،ابن حبّان آن را از حدیث انس بدین صورت نقل کرده که در بهشت به مؤمن چنین و چنـان نیرویی از جماع داده می شود.گفتنـد:آیا توانایی آن را دارد؟فرمود:نیروی صـد مرد به او داده می شـود،تـا آخر حـدیث.بزار آن را از حـدیث انس نقـل کرده و گفته است: پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمـود:«در بهشت به بنده هفتاد همسر تزویج می شود»عرض کردند:ای پیامبر خدا!آیا توانایی آنها را دارد؟فرمود:«به هر مردی نیروی صد مرد عطا می شود»،مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۴۱۷.

۴- (۴) عراقی گفته است:ابو الشیخ این حدیث را در کتاب طبقات المحدّثین و کتاب العظمه از حدیث ابن ابی اوفی نقل کرده جز این که او گفته است:صد حوریّه و هماغوشی با آنها را در آن ذکر نکرده و سند آن ضعیف است.

۵- (۵) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۱۸.

۶- (۶) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۳۷ و گفته حدیثی غریب است؛بیهقی نیز آن را روایت کرده است.

می شنوند برای او آواز خوانی می کنند لیکن نه با ترانه های شیطان بلکه با حمد و تقدیس خداوند رحمان (۱).»

سخنان متفرقه ای که از اوصاف بهشتیان در اخبار آمده است

(۱)اسامه بن زید از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که به اصحابش فرمود:«هان هیچ مهیّاشونده ای برای بهشت هست؟همانا بهشت را مانندی نیست،به خداوند کعبه آن نوری است که می درخشد،گل و گیاه خوشبویی است که می جنبد،کاخی است استوار،نهری است روان،میوه ای است رسیده و فراوان،همسری است نیکو و زیبا همراه با شادمانی،نعمتی است در جایگاهی امن و همیشگی،خرمی و شادابی است در سرایی عالی،زیبا و سالم، عرض کردند:ای پیامبر خدا ما مهیا شونده برای آنیم،فرمود:بگویید:أن شاء اللّه تعالی (اگر خداوند متعال بخواهد)،سپس سخن از جهاد به میان آورد و آنان را بدان تشویق فرمود (۲).» مردی نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت:آیا در بهشت اسب وجود دارد من شیفتۀ آنم، فرمود:اگر آن را دوست داری در بهشت اسبی از یاقوت سرخ برایت می آورند تا به هرجا که خواهی با سرعت تو را ببرد».مرد دیگری گفت:من شیفتۀ شترم آیا در بهشت شتر وجود دارد،فرمود:«ای بندۀ خدا اگر به بهشت برده شوی در آنجا آنچه را دلت می خواهد و چشمت از آن لذت می برد برایت موجود است (۳).» از ابی سعید خدری روایت شده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«برای مرد بهشتی چنان که آرزو دارد فرزند زاییده می شود که دوران حمل و از شیر گرفتن و جوانی او در یک ساعت است (۴).» پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هنگامی که اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران مشتاق برادران خود می شوند از این رو تخت یکی به سوی تخت دیگری روان می شود و یکدیگر را دیدار می کنند و از آنچه در سرای دنیا میان آنها گذشته است گفتگو می کنند،

ص:۴۳۹

۱- (۱) طبرانی،بیهقی،الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۵۳۷.

۲- (۲) سنن ابن ماجه،شماره ۴۳۳۲،با اندکی اختلاف.

۳- (۳) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۱۳ نظیر آن،الزّهد ابن مبارك به لفظ مصنّف.المغنی،ترمذی گفته است:این صحیح تر است.

۴- (۴) سنن ابن ماجه،شماره ۴۳۳۸؛سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۳۵ نظیر آن.

یکی از آنها می گوید:ای برادر به یاد داری که فلان روز در فلان مجلس خدا را خواندیم و خدا ما را آمرزید (۱).» پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«بهشتیان بدن و صورتشان بی موست و سپید پوست و مجعد موی و سرمه کشیده و سی و سه ساله اند و بر آفرینش آدمیانند،طول آنان شصت گز و عرض آنان هفت گز است (۲).» و نیز فرموده است:«پست ترین اهل بهشت دارای هشتاد هزار خدمتکار و هفتاد و دو همسر است،برای او قبّه ای از مروارید و زبرجد و یاقوت بر پا می کنند که وسعت آن به اندازه فاصله جابیه تا صنعاست بر سر اینان تاجهایی است که پست ترین مروارید آن فاصله میان مشرق تا مغرب را روشن می کند (۳).» و نیز فرموده است:«به بهشت نگریستم،هر یک از انارهای آن را مانند پشت شتر پالان شده،و پرندگان آن را مانند شتران بختی دیدم،در آن کنیزکی دیدم،گفتم:ای کنیزک!تو برای کی هستی؟گفت:برای زید بن حارثه،و در بهشت چیزهایی است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به دل بشری خطور کرده است (۴).» کعب الاحبار گفته است:خداوند آدم را به دست خود آفرید،و به دست خود تورات را نوشت،و درختان بهشت را به دست خود کاشت،سپس به آنها فرمود:سخن گویید،گفتند:

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ.

این ها اوصاف بهشت بود که ما آنها را نخست به اجمال و سپس به تفصیل بیان کردیم، یحیی بن معاذ گفته است:ترک دنیا سخت و از دست رفتن بهشت سخت تر است،ترک دنیا مهریّهٔ آخرت است.و نیز گفته است:طلب دنیا مایهٔ ذلت نفوس و طلب بهشت موجب عزّت نفوس است شگفتا از کسی که خواری را در طلب چیز فانی اختیار و عزّت را در طلب چیز باقی ترک می کند.

می گویم:از طرق خاصّه(شیعه)شیخ ما صدوق به سند خود از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت

۱- (۱) بزّار و رجال آن صحیح اند،جز سعید بن دینار و ربیع بن صبیح که ضعیف اند و گاهی هم ثقه شمرده شده اند؛مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۴۲۱.

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۱۴ از حدیث معاذ با اختلافاتی؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۱،از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۳۵،از حدیث ابی سعید خدری در دو حدیث.

۴- (۴) تفسیر ثعلبی از روایت ابی هارون عبدی از ابی سعید؛تفسیر علی بن ابراهیم،ص ۳۷۴.

کرده که فرموده است:«بهشت خشتی از طلا و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و ملاط آن مشک اذفر است،دندانه های آن یاقوت سرخ و سبز و زرد و درهایش گوناگون است،باب رحمت از یاقوت سرخ و باب صبر در کوچکی است با یک لنگه از یاقوت سرخ بدون حلقه،باب شکر از یاقوت سپید و دارای دو لنگه است که مسافت میان آنها به اندازه پانصد سال راه است،او را فریاد و ناله ای است،می گوید:بار الها!اهل مرا به من برسان،خدای صاحب جلال و کرم آن در را به سخن می آورد،اما باب بلا از یاقوت زرد و یک لنگه است، چقدر اندکند کسانی که از این در وارد بهشت می شوند،باب اعظم دری است که بندگان شایسته خداوند از آن وارد می شوند و آنان عبارتند از صاحبان زهد و ورع و آنهایی که به خداوند رغبت و با او انس داشته اند.هنگامی که آنها وارد بهشت می شوند در کشتیهایی که از یاقوت و پاروهای آنها مروارید است بر روی دو نهر که در آنها آبی صاف و زلال روان است به گردش می پردازند،در این کشتیها فرشتگانی است از نور که بر آنها جامهٔ سبز بسیار تیره است و پیوسته در دو طرف این نهر در گردشند،نام این نهر بهشت عدن است که در وسط بهشت قرار دارد و حصار آن یاقوت سرخ و سنگریزه هایش مروارید است (۱).» و به سند خود از امیر مؤمنان علیه السّلام نقل می کند که فرموده است:«بهشت دارای هشت در است،دری است که پیامبران و صدیقان از آن وارد می شوند،در دیگری است که شهیدان و صالحان از آن داخل می گردند،پنج در دیگر برای ورود شیعیان و دوستان ما اختصاص دارد، من پیوسته بر صراط ایستاده ام و دعا می کنم و می گویم:پروردگارا!شیعیان و دوستان و یاران مرا و آنان را که در سرای دنیا به من محبت ورزیدند سالم بدار،در این هنگام از فراز عرش ندا می رسد،دعایت اجابت و شفاعتت دربارهٔ شیعیانت پذیرفته شد،و هر مردی از شیعیان و دوستانم و آنانی که مرا به زبان یا عمل یاری و با پیکارکنندگان من پیکار کردند دربارهٔ هفتاد هزار کس از همسایگان و خویشاوندانش شفاعت می کند.و در دیگری است که سایر مسلمانانی که به لا إله الاّ اللّه شهادت می دهند و در دل آنها ذره ای دشمنی نسبت به ما اهل بیت نیست از آن وارد می شوند (۲).» از امام باقر علیه السّلام روایت است که فرمود:«گمانتان را به خدا نیکو کنید و بدانید بهشت

ص:۴۴۱

۱- (۱) الفقیه صدوق،باب اذان و اقامه،امالی صدوق،ص ۱۲۸ در حدیثی طولانی که شیخ ما فیض آن را در اینجا خلاصه کرده است.

۲- (۲) خصال،ج ۲،ص ۳۹.

دارای هشت در است که عرض هر دری به انـدازه چهار صد سال راه است (۱).» ثقه الإسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی به سـند خود از ابی جعفر امام باقر علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:«از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ آیهٔ: یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ إِلَی الرَّحْمنِ وَفْداً (۲)پرسـیدند،فرمود:ای علی وفد تنها به سواره اطلاق می شود آنان مردانی هستند که تقوا پیشه کردند،خداوند آنان را دوست دارد و اختصاص داده و از اعمال آنان خشـنود است از این رو آنان را متقین نامیده است،سـپس فرمود:ای علی هان سوگند به آن که دانه را شکافت و آدمی را آفرید آنان از گورها بیرون می آیند و فرشتگان به پیشواز آنها می روند در حالی که بر ناقه های سپیدی که زین آنها از طلا و مرصّع به درّ و یاقوت و پالان آنها از اسـتبرق و سـندس و افسار آنهـا از تارهـای ارغوان است سوار می باشـند و آنهـا را بسـرعت به سوی محشـر حرکت می دهنـد،بـا هر مردی از آن ها هزار فرشـته است که او را همراهی می کننـد تـا او را به در بزرگ بهشت می رساننـد.بر در بهشت درختی است که هزار تن در زیر سایـهٔ یک برگ آن جای می گیرد،در سـمت راست درخت چشـمه ای پاک و پاکیزه است از آن شـربتی می آشامند به سـبب آن خداونـد دل آنها را از حسد پاک می کند و موهای پوست بدن آنها را می زداید چنان که خداوند فرموده است: وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً (۳)،یعنی از همین چشمهٔ پاکیزه.سپس به سوی چشمهٔ دیگری که در سمت چپ درخت است باز می گردند و در آن خود را شسـتشو می کنند و این چشـمهٔ زندگی یا آب حیات است و پس از آن دیگر هرگز نمی میرند،سـپس آنان را در جلو عرش باز می دارنـد در حالی که از همـهٔ آفات و بیماریها و گرما و سـرما تا ابـد مصونیت یافته انـد،پس از آن خداوند جبّار به فرشتگانی که آنها را همراهی می کنند می فرماید:دوستانم را به بهشت ببرید و با خلایق متوقف نکنید،خشنودی من از آنان سـبقت یافته و رحمت من بر آنان واجب گشته است،چگونه ممکن است بخواهم که آنها را در جمع کسانی بازدارید که دارای حسـنات و سیّئاتند،لـذا فرشـتگان آنهـا را به سوی بهشت حرکت می دهنـد هنگـامی که به در بزرگ بهشت می رسـند فرشـتگان حلقـهٔ در را می کوبنـد،از آن آوازی بلند می شود که به گوش همهٔ حوریانی که خداوند در بهشت برای دوسـتانش آماده کرده است می رسد،حوریان وقتی این صدا را می شوند آمدن آنها را به همدیگر بشارت

۱- (۱) خصال،ج ۲،ص ۳۹.

۲- (۲) مریم/۸۵:روزی که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان(و پاداشهای او)راهنمایی می کنیم.

۳- (۳) انسان/۲۱:و پروردگارشان شراب طهور(پاک)به آنها می نوشاند.

می دهند و بعضی از آنها به بعضی دیگر می گویند:دوستان خدا نزد ما آمده اند سپس در را به روی آنها باز می کنند و وارد بهشت می شوند،همسران حوری و آدمی آنها به آنان اظهار مهر و محبت می کنند و به آنها می گویند:مرحبا به شما چقدر ما مشتاق شما بودیم،آنها به آنان می گویند دوستان خدا نیز همچنین بودند.علی علیه السّلام عرض کرد:ای پیامبر خدا از قول خداوند متعال ما را آگاه کن که فرموده است: غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ (۱)،این غرفه ها با چه چیزی ساختمان شده اند آن حضرت فرمود:ای علی آنها غرفه هایی است که خداوند آنها را از درّ و یاقوت و زبرجد برای دوستانش بنا کرده است،سقف آنها طلاست که با نقره استحکام یافته است،هر غرفه هزار در از طلا دارد و بر هر دری فرشته ای بر آن گمارده شده است،در آن فرشهایی از حریر و دیبا با رنگهای گوناگون گسترده شده که برخی بالای برخی دیگر قرار گرفته و پر از مشک و کافور و عنبر است،و این مضمون قول حق تعالی است که فرموده است: وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ (۲).مؤمن را وقتی به منازل خود در بهشت وارد می کنند تاج ملك و کرامت بر سر او می نهند،در زیر این تاج حلّه هایی از زر و سیم و یاقوت و درّ منظوم است که در حلقه ای بر او پوشانیده می شود،همچنین هفتاد جامهٔ حریر رنگارنگ در انواع مختلف که با زر و سیم و مروارید و یاقوت سرخ بافته شده اند به او می پوشانند و این مدلول قول خداوند است که فرموده است: يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ (۳).هنگامی که مؤمن بر بالای تختش می نشیند تخت او از کثرت خوشحالی به جنبش در می آید،وقتی دوست خدا در منازل خود در بهشت استقرار می یابند،فرشته ای که بر بهشت او گمارده شده اجازه می خواهد که بر او وارد شود و کرم و عطوفت خداوند را نسبت به وی به او تبریک گوید،خدمتکاران مؤمن که مرکب از غلامان و کنیزکانند به او می گویند:بر جای خود باش چه دوست خداوند بر پشتی خود تکیه داده و حوری همسرش خود را برای دیدار او آماده کرده است پس برای دیدار دوست خدا صبر کن.در این هنگام حوری همسرش از خیمه اش بیرون می آید و رو به سوی وی می آورد در حالی که کنیزانش گرداگرد او را گرفته اند و برو هفتاد حلّه یا جامهٔ نو است که با یاقوت و مروارید و زبرجد بافته شده اند و همه از مشک و عنبرند،و بر سرش تاج کرامت و بر پایش نعلینی از طلاست که مرصّع به یاقوت و مروارید

۱- (۱) زمر/۲۰:...غرفه هایی در بهشت دارند،بر فراز آنها غرفه های دیگری بنا شده است.

۲- (۲) واقعه/۳۴:...و همسرانی گرانقدر با فرشهایی بسیار گرانبها و پرارزش افراشته شده است.

۳- (۳) حجّ/۲۳:...آنها با دست بندهایی از طلا و مروارید زینت می شوند و لباسهاشان در آنجا از حریر است.

است و بندهای آن یاقوت سرخ می باشد،هنگامی که نزدیک می شود دوست خدا از کثرت شوق قصد می کند جلوی او برخیزد لیکن او می گوید:ای دوست خدا امروز رنج و تعب نیست از جای برنخیز،من برای تو هستم و تو برای منی،پس همدیگر را به مدت پانصد سال از سالهای دنیا در آغوش می گیرند بی آنکه یکی دیگری را ملول و خسته کند،وقتی مرد بدون آن که ملالی به او دست دهد اندکی احساس سستی کند به گردن حوریه می نگرد چشمش به گردن بندهایی از نی می افتد که از یاقوت سرخند وسط آنها لوحی است که صفحه آن یک دانه مروارید بزرگ است که بر آن نوشته شده ای دوست خدا تو محبوب منی و من حوریّه بهشتی محبوبهٔ تو هستم،من به تو می رسم و تو به من می رسی.سپس خداوند هزار فرشته به سوی او روانه می کند تا او را به درآمدن در بهشت تهنیت گویند و حوریّه را به او تزویج کنند،فرشتگان وقتی به نخستین در بهشت او می رسند به فرشته ای که موکّل درهای بهشت اوست می گویند:از دوست خدا برای ما اجازه ورود بگیر چه خداوند ما را فرستاده تا به او تبریک بگوییم،فرشته به آنها می گوید:صبر کنید تا دربان را از ورود شما آگاه کنم، فرشته به دربان وارد می شود در حالی که میان او و رسیدن به نخستین در سه بهشت دیگر فاصله است،به دربان می گوید:بر در عرصه هزار فرشته است که پروردگار جهانیان آنها را فرستاده است تا به دوست خدا تهنیت گویند،و از من خواسته اند تا برای ورود آنها کسب اجازه کنم،دربان می گوید:برای من دشوار است که از دوست خدا در حالی که در کنار همسر حوریّه اش بسر می برد برای کسب اجازه ورود بخواهم،میان دربان و دوست خدا دو بهشت دیگر است،دربان به سرپرست مراجعه می کند و به او می گوید:بر در عرصه بهشت هزار فرشته اند که خداوند آنها را فرستاده تا به دوست خدا تهنیت گویند پس برای ورود آنها اجازه بگیر،سرپرست به خدمتکاران مراجعه می کند و به آنها می گوید:فرستادگان خداوند جبّار بر در عرصه بهشتند و آنها هزار فرشته اند که خداوند آنها را برای گفتن تبریک به دوست خود روانه کرده است او را به وضع آنها آگاه کنید،خدمتکاران او را از این امر آگاه می کنند و او اجازه می دهد فرشتگان بر او وارد می شوند در حالی که او در غرفه ای است که هزار در دارد و بر هر دری از این درها فرشته ای گمارده شده است،هنگامی که اجازه داده می شود که فرشتگان بر دوست خدا وارد شوند هر فرشته ای دری را که بر آن گمارده شده باز می کند نگهبان هر فرشته را از یکی از درهای غرفه وارد می کند سپس فرشتگان پیام خود را از سوی خداوند به او می رسانند،و این مدلول قول خداوند است که فرموده است: وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ (یعنی:از درهای غرفه)سلام علیکم...تا آخر آیه ۱.و نیز فرموده است: وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً ۲،مراد در این آیه دوست خدا و کرامت و نعمتها و سلطنت عظیم و پهناور اوست.فرشتگانی که پیام آوران خداوندند جز به اجازه او بر وی وارد نمی شوند و این سلطنتی عظیم است،در آنجا نهرها از زیر منازل مؤمنان جاری است چنان که خداوند فرموده است: تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ ۳،و میوه های درختان در دسترس آنهاست: وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلاً ۴یعنی ثمرات نزدیک آنهاست و مؤمن از هر نوع میوه ای که مایل است با دهنش می گیرد و می خورد در حالی که او تکیه داده است، هر یک از انواع میوه ها به دوست خدا می گویند:ای ولیّ خدا پیش از آن که میوهٔ جلوتر را بخوری مرا بخور.در بهشت هیچ مؤمنی نیست جز این که او را بهشتهای بسیاری است که برخی دارای سایبان و برخی بدون سایبانند،همچنین نهرهایی از شراب و نهرهایی از آب و نهرهایی از شیر و نهرهایی از عسل روان است.هرگاه دوست خدا غذا بخواهد آنچه دلش می خواهد برایش آورده می شود بی آنکه نام آن را بر زبان آورد.سپس با برادرانش خلوت می کند و همدیگر را دیدار می کنند و در بهشتهای خود در سایه ای پهناور به اندازه فاصله میان طلوع فجر و دمیدن آفتاب از دیدار یکدیگر بهره مند می شوند،و از این خوش تر آن که هر مؤمنی دارای هفتاد همسر حوریّه و چهار زن آدمی است،او ساعتی را با زنهای حوری و ساعتی را با زنهای آدمی بسر می برد،ساعتی هم تنهایی را اختیار و بر پشتیها تکیه می کند و آنها به همدیگر نگاه می

کننـد.مؤمن در همـان حـال کـه بر پشـتی تکیه کرده اشـعّهٔ نـوری او را فرا می گیرد،وی به خـدمتگارانش می گویـد:این اشـعّهٔ درخشـان چیسـت؟شایـد خداونـد جبّار بر مـن نظر افکنـده اسـت،خـدمتکارانش بـه او پاسـخ می دهنـد:خداونـد بزرگ بسـیار منزّه،بسـیار منزّه است بلکه این حوریّه ای از زنان تو است که به سـبب اشتیاقی که به تو دارد از خیمه اش به تو نگریسته و خود را به تو نشان داده و خواهان دیـدار تو است،او هنگامی که تو را دیده است که بر تخت خویش تکیه داده ای از غایت شوق به تو لبخندی زده و اشعّه ای که دیده ای

ص:۴۴۴

می گویم:از طرق خاصّه(شیعه)شیخ ما صدوق به سند خود از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت

ص:

و نوری که تو را فرا گرفته اثر سپیدی و پاکیزگی و درخشندگی دندانهای اوست،دوست خدا می گوید:به او اجازه دهید بر من وارد شود،هزار غلام و هزار کنیز با شتاب به سوی آن حوریّه می روند و این خبر را به او بشارت می دهند،وی از خیمهٔ خود بیرون می آید و بر او وارد می شود در حالی که هفتاد جامهٔ رنگارنگ که همه از زر و سیم بافته شده و به درّ و یاقوت و زبرجد آراسته گردیده و به مشك و عنبر رنگین شده اند بر تن دارد و به گونه ای است که مغز پایش از ورای این جامه ها دیده می شود،طول او هفتاد ذراع و میان دو شانه اش ده ذراع است،هنگامی که نزدیک دوست خدا قرار می گیرد خدمتکاران با سینیهای زرّین و سیمین که پر از درّ و یاقوت و زبرجدند جلو می آیند و آنها را نثار او می کنند سپس دوست خدا و حوریّه یکدیگر را در آغوش می کشند و هیچ کدام از دیگری دچار خستگی و ملالت نمی شود».

راوی گفته است:سپس ابو جعفر امام باقر علیه السّلام فرمود:«امّا بهشتی که در کتاب خدا مذکور است عبارت از بهشت عدن،بهشت فردوس،بهشت نعیم و بهشت مأوی است،و نیز خدا را بهشتهای دیگری بر گرداگرد این بهشتهاست.و در آنها مؤمن هر چه دوست دارد و بدان میل می کند برایش فراهم است،و به هر گونه که بخواهد در آنها با لذّت و نعمت بسر می برد، هنگامی که مؤمن چیزی بخواهد یا آرزوی چیزی کند تنها بدین صورت آن را طلب می کند که بگوید:سبحانك اللّهمّ،وقتی این را بگوید خدمتکاران به آوردن چیزی که خواسته و بدان رغبت کرده است مبادرت می کنند بی آنکه آن را از آنان بطلبد یا به آن دستور دهد،و این معنای قول خداوند متعال است که: دَعْواهُمْ فِيها سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلاٰمٌ (۱)مراد تحیّت خدمتکاران است،و نیز فرموده است: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۲)،این را زمانی می گویند که لذّاتشان را از مباشرت و طعام و شراب بر آورده می کنند و با گفتن آن به هنگام فراغ حمد خدا را به جا می آورند.امّا این که فرموده است: أُولٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ (۳)مراد این است که خدمتکاران روزی دوستان خدا را می دانند و آن را پیش از آن که از آنها

۱- (۱) یونس/۱۰:گفتار(دعای)آنها در بهشت این است که:خداوندا منزّهی تو،و تحیّت آنها سلام و آخرین سخنشان این که حمد مخصوص پروردگار عالمیان است.

۲- (۲) یونس/۱۰:گفتار(دعای)آنها در بهشت این است که:خداوندا منزّهی تو،و تحیّت آنها سلام و آخرین سخنشان این که حمد مخصوص پروردگار عالمیان است.

۳- (۳) صافّات/۴۱:برای آنها(بندگان مخلص)روزی معیّن و ویژه ای است.

بخواهنـد نزد آنـان می آورنـد.و این که فرمـوده است: فَواكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ (۱)،مقصود آن است که دوسـتان خدا در بهشـت خواهان چیزی نمی شوند جز این که به سبب آن مورد اکرام قرار گیرند» (۲).

شیـخ صـدوق از امـام صـادق علیـه السّـلام روایـت کرده کـه دربـارهٔ آیـهٔ: لَهُمْ فِيهـا أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ (۳)از آن حضـرت پرسـیدند فرمود:«آنها همسران پاکیزه ای هستند که دچار حیض و حدث نمی شوند» (۴).

و به سـند خود از مولاـی ما امیر مؤمنان علیه السّـلام روایت کرده که فرموده است:«طوبی درختی است در بهشت که ریشه اش در خانـهٔ پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله است،هیچ مؤمنی نیست جز این که یکی از شاخه های آن در خانهٔ اوست.و هر چیزی را در دلش قصـد کنـد شاخهٔ طوبی آن را برایش حاضـر می کند،اگر سوارهٔ تیزتک صد سال در زیر سایهٔ طوبی به حرکت در آیـد از زیر آن بیرون نخواهـد رفت،و اگر کلاغی از کنار ریشه اش به پرواز در آیـد تا آنگاه که از پیری سپیـد گردد به بالای آن نخواهد رسید» (۵).

از ابی جعفر امام باقر علیه السّـلام روایت است که فرمود:««تسنیم»عالی ترین شربت بهشتیان است خالص آن را محمد صلّی اللّه علیه و آله و خاندان او علیه السّلام می آشامند و ممزوج آن برای اصحاب یمین و دیگر بهشتیان است» (۶).

گستردگی رحمت خداوند

(۱)مـا کتـاب خود را بـا ذکر این باب به پایان می بریم و آن را به فال نیک می گیریم چه پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فال نیـک را دوست می داشت (۷)و مـا که در اعمـال خود چیزی نمی یابیم که ما را به آمرزش خداونـد امیـدوار کنـد در تفأّل به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله تأسّی می جوییم و امیدواریم

ص:۴۴۷

۱- (۱) صافّات/۴۲:میوه های گوناگون پرارزش،و آنان مورد احترامند.

۲- (۲) روضه کافی،از ص ۹۵ تا ۱۰۰.

۳- (۳) نساء/۵۷:...و همسرانی پاکیزه برای آنها خواهد بود.

۴- (۴) الفقیه صدوق.

۵- (۵) امالی صدوق،ص ۱۳۳؛خصال،ج ۲،ص ۸۲؛تفسیر عیّاشی.

۶- (۶) تفسیر علیّ بن ابراهیم قمی،مطفّفین/۲۷:این شـراب طهور ممزوج با تسـنیم است همان چشـمه ای که مقرّبان از آن می نوشند.

۷- (۷) صحیح مسلم،ج ۷،ص ۳۳،از حدیث انس.

همـان گونه که مـا کتـاب خود را به ذکر رحمت خداونـد به پایـان برده ایم او نیز عاقبت ما را در دنیا و آخرت به خیر و خوبی ختم فرماید چه فرموده است: إِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ (۱).

و نیز فرموده است: یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ (۲).

و نیز فرمـوده اسـت: وَ مَنْ یَعْمَـلْ سُـوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّهَ یَجِـدِ اللّهَ غَفُـوراً رَحِیمـاً (۳)، اینک ما از لغزشـهای قـدم و سرکشـیهای قلم خود در این کتـاب و دیگر کتابهای خویش از خداونـد بزرگ درخواست آمرزش می کنیم،همچنین از گفتار خود که بـا کردارمـان هماهنـگ نیست،و از آنچه ادّعا و اظهار دانش و بینش در دین خـدا کرده ایم در حالی که خود در آنها کوتـاهی می ورزیم،و نیز از هر علم و عملی که آن را برای رضـای او به جـا آوردیم و چیز دیگری با آن آمیخته شـده،و از هر وعده ای که از سوی خود دادیم و سپس در وفای به آن کوتاهی کردیم،و از هر نعمتی که خداوند به ما ارزانی فرمود و ما آن را در نافرمانی او به کار بردیم،و از هر سخنی که به طور صریح یا و کنایه نسبت به نقصان ناقصی و یا تقصیر مقصّری گفته ایم در حالی که خود بدان متّصف بوده ایم آمرزش می طلبیم،و نیز درخواست آمرزش می کنیم از هر چه در دل خطور کرده و ما را به تصنّع و تکلّف واداشـته تا در کتابی که نوشتیم یا سخنی که گفتیم یا دانشی که افاده و یا استفاده کردیم برای مردم خود آرایی کنیم.و پس از طلب آمرزش از همهٔ این ها برای خود و برای کسـی که این کتاب ما را مطالعه کند یا بنویسد یا بشنود از خداونـد درخواست می کنیم که مـا و او را به رحمت و مغفرت خویش مورد کرم و احسـان خود قرار دهـد و از همـهٔ گناهـان آشـکار و نهان ما بگذرد چه کرم او عامّ و فراگیر و رحمت او فراخ و گسترده و جود و بخشش او بر همهٔ اصناف خلق شامل و ریزان است،و ما آفریـده ای از آفریدگان او هستیم که هیچ وسـیله ای جز توسّل به فضل و کرم او نداریم.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«برای خدا صد رحمت است یک رحمت را بر جنّ و

۱- (۱) نساء/۴۸:خداونـد هرگز شـرک را نمی بخشـد و پایین تر از آن را برای هر کس بخواهد(و شایسـتگی داشـته باشد)می بخشد.

۲- (۲) زمر/۵۳:بگو ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همهٔ گناهان را می آمرزد،چه او بسیار آمرزنده و مهربان است.

۳- (۳) نساء/۱۱۰:کسـی که کار بدی انجام دهد یا به خود سـتم کند سـپس از خداوند آمرزش طلبد خدا را آمرزنده و مهربان خواهد یافت.

انس و پرنـدگان و چهـار پایـان و جـانوران نـازل کرده و به سـبب آن بـا هم مهربانی و به یکـدیگر ترحّم می کننـد و نود و نه رحمت دیگر را به تأخیر انداخته است تا در روز قیامت آنها را شامل حال بندگانش فرماید» (۱).

روایت شـده است که:«چون روز قیـامت شود خداونـد از عرش مکتوبی بیرون می آورد که در آن آمـده است:رحمتی سـبقت غضبی و أنا أرحم الرّاحمین (۲)از این رو خداوند دو برابر اهل بهشت از دوزخیان آزاد می کند» (۳).

پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداونـد متعال در روز قیامت خنـدان بر ما تجلّی می کند و می فرماید:ای گروه مسلمانان شاد باشید که هیچ کس از شما نیست جز این که در دوزخ به جای او یهودی یا نصرانی قرار داده ام» (۴).

و نیز فرموده است:«خداوند در روز قیامت شـفاعت آدم را نسبت به همهٔ فرزندانش در صد میلیون و دهها هزار می پذیرد» (۵).

و نیز فرموده است:خداونـد در روز قیامت به مؤمنان خطاب می فرمایـد:آیا دیـدار مرا دوست می داشتیـد؟عرض می کنند:آری ای پروردگار ما،خداونـد می فرمایـد:برای چه، می گویند:عفو و آمرزش تو را امید داشته ایم،می فرماید:آمرزش خود را برای شما واجب کردم» (۶).

و نیز فرموده است:«خداوند در روز قیامت می فرماید:هر کس روزی مرا یاد کرده یا در جایی از من ترسیده است او را از آتش بیرون آورید» (۷).

و نیز فرموده است:هنگامی که اهل دوزخ با آنهایی از اهل قبله که خدا خواسته است در

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۶۹،از حدیث سلمان و ابی هریره،طبرانی از حدیث عباده بن صامت.

۲- (۲) رحمت من بر خشم پیشی دارد،و من مهربان ترین مهربانانم.

۳- (۳) صحیح بخاری و مسلم،ج ۸،ص ۹۵ بدون:و أنا أرحم الرّاحمین،حدیث روز قیامت.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۰۵،ذیل حدیث،صدر آن را طبرانی در حدیث دیگری از ابو موسی روایت کرده است.

۵- (۵) الاوسط طبرانی از حـدیث انس و رقاشـی در آن اضافه ای نقل کرده لیکن او ضـعیف است:مجمع الزّوائـد، ج ۱۰،ص ۲۸۱.

۶- (۶) مسند احمد،ج ۵،ص ۲۳۸ از حـدیث معاذ بن جبل،طبرانی به دو روایت که یکی حسن است؛مجمع الزوائـد،ج ۱۰،ص ۳۵۸.

۷- (۷) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۶۱ از حدیث انس و گفته است:حدیثی خوب و صحیح است.

دوزخ گرد هم آیند کافران به مسلمانان می گویند آیا شما مسلمان نبودید؟پاسخ می دهند:

چرا،می گویند:چه سودی اسلامتان برایتان داشت چه شما با ما در آتشید؟می گویند:

گناهانی داشتیم که به سبب آنها مورد مؤاخذه قرار گرفته ایم،خداوند گفتار آنها را می شنود و دستور می دهد هر که را از اهل قبله است از آتش بیرون آورند،هنگامی که بیرون می آیند کافران آنها را می بینند و می گویند:ای کاش ما مسلمان می بودیم تا از آتش بیرون برده می شدیم چنان که آنها بیرون برده شدند،سپس پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله.این آیه را خواند: رُبَما یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کانُوا مُسْلِمِینَ (۱).

و نیز فرموده است:«خداوند بر بنده مؤمنش از مادر مشفق به فرزندش مهربان تر است» (۲).

جابر بن عبد اللّه انصاری گفته است:کسی که در روز قیامت نیکیهایش بر بدیهایش بچربد بی حساب وارد بهشت می شود،و آن که در روز قیامت نیکیهایش با بدیهایش برابر باشد به آسانی محاسبه و سپس داخل بهشت می گردد،و شفاعت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برای کسانی است که خویش را هلاک و پشت خود را از گناه گران بار کرده اند.

روایت شده است که:خداوند به موسی علیه السّلام فرمود:قارون به تو فریاد رسی کرد و تو به فریادش نرسیدی،به عزّت و جلالم سوگند اگر از من کمک می خواست او را کمک و عفو می کردم».

سعد بن بلال گفته است:در روز قیامت امر می شود که دو کس را از آتش بیرون آورند، خداوند به آن دو می فرماید:به آنچه انجام دادید مستوجب آتش شدید و من هرگز به بندگان ستمکار نیستم،و امر می کند که آنها را به دوزخ باز گردانند،یکی از آنها در حالی که در زنجیر است می دود تا به آتش درآید و دیگری در رفتن درنگ می کند،خداوند امر می کند هر دو را باز گردانند،تا از رفتار آنها پرسش شود،آن که به سوی آتش دوید می گوید:از وبال گناهان خود چیزی چشیدم که برای بار دوّم خود را در معرض خشم تو قرار ندهم،و آن که درنگ کرد می گوید:گمان نیکم به تو نوید می داد که پس از آن که مرا از آتش در آوردی دوباره به آن باز نمی گردانی،خداوند امر می کند که هر دو را به بهشت برند.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:در روز قیامت ندا کننده ای از زیر عرش ندا می کند:ای امّت

۱- (۱) السّنه ابن ابی عاصم،ابن جریره،ابن ابی حاتم،طبرانی،حاکم و آن را صحیح دانسته،ابن مردویه،بیهقی در بعث و نشور از ابی موسی اشعری،الدّر المنثور،ج ۴،ص ۹۲،سوره حجر/۲:کافران(هنگامی که آثار شوم اعمال را می بینند)آرزو می کنند که کاش مسلمان می بودند.

۲- (۲) مورد اتفاق است،طبرانی از حدیث عبد اللّه بن اوفی،مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۲۱۳.

محمّد!آنچه مرا بر شما بوده است بخشیدم و تبعات(حقوق مردم بر یکدیگر)باقی است آنها را به همدیگر ببخشید و به رحمت من وارد بهشت شوید» (۱).

نقل شده است:اعرابیی(عرب بیابان نشینی)شنید ابن عبّاس این آیه را قرائت می کند: وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْها (۲)،اعرابی گفت:به خدا سوگند شما را از آن نرهانید و او می خواهد شما را در آن اندازد،ابن عبّاس گفت:این سخن را از غیر فقیهی فرا گیرید.

صنابحی گفته است:بر عباده بن صامت وارد شدم و او در حال مرگ بود،گریستم،گفت:

آرام باش چرا گریه می کنی به خدا سوگند هر حدیثی که از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که گفتن آن برایتان سودمند بود آن را برایتان گفتم جز یک حدیث و امروز آن را به شما خواهم گفت چه مرگ مرا احاطه کرده است،از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:هر کس به کلمه لا إله إلاّ اللّه و أنّ محمّدا رسول اللّه گواهی می دهد خداوند آتش را بر او حرام می گرداند (۳).

از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که:خداوند در روز قیامت مردی را از امّتم در پیش روی خلایق مورد حسابرسی قرار می دهد و نود و نه صورت عمل علیه او باز می کند که طول هر صورت به اندازهٔ مسافتی است که چشم می تواند آن را ببیند سپس به او می فرماید:آیا چیزی از این ها را انکار می کنی؟آیا فرشتگان من که نگهبانت بوده اند بر تو ستم کرده اند،می گوید:

ای پروردگار من،نه،می فرماید:آیا عذری داری؟پاسخ می دهد:ای پروردگار من،نه، می فرماید:آری تو را نزد ما حسنه ای است،و در امروز هیچ ستمی بر شما نمی رود،پس ورقه ای بیرون آورده می شود که در آن کلمه طیّبهٔ أن لا إله الاّ اللّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه است،می گوید:ای پروردگار من این ورقه در برابر این صورت عملها چه ارزشی دارد،به او گفته می شود:به تو ستم نمی رود،سپس صورت اعمال او را در یک کفّه و ورقهٔ شهادتین را در کفّهٔ دیگر می گذارند،و کفّهٔ شهادتین بر کفّهٔ دیگر سنگینی می کند،چه هیچ چیزی از خدا سنگین تر نیست» (۴).

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در پایان حدیثی طولانی در توصیف قیامت و صراط فرموده است:

«خداوند به فرشتگان می فرماید:هر کس را به اندازهٔ سنگینی دنیا خوبی در دلش می یابید از

۱- (۱) عراقی گفته است:در سباعیّات ابی اسعد قشیری از حدیث انس روایت شده و در سلسله راویان حسین بن داود بلخی است که خطیب گفته است:ثقه نیست،می گویم به مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۵۵ مراجعه شود.

۲- (۲) آل عمران/۱۰۳:...و شما بر لب حفره ای از آتش بودید خدا شما را از آن رهایی داد.

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۴۲،از حدیث عباده بن صامت،صنابحی،با الفاظی دیگر.

۴– (۴) سنن ابن ماجه،شماره ۴۳۰۰ بدون جمله:هیچ چیزی از خدا سنگین تر نیست.

آتش بیرون آورید،پس خلق بسیاری از آتش بیرون آورده می شوند،فرشتگان می گویند:ای پروردگار ما!از کسانی که به ما امر فرمودی هیچ کس را در آتش باقی نگذاشته ایم،سپس خداوند می فرماید:باز گردید و در دل هر کس به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای خوبی یافتید او را از آتش خارج کنید،فرشتگان در این بار نیز خلق بسیاری از آتش بیرون می آورند و سپس می گویند:ای پروردگار ما،کسی را در آن باقی نگذاشتیم(ابو سعید می گفت:اگر حدیث مرا باور نمی کنید این آیه را بخوانید: إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَظْلِمُ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضٰاعِفْهٰا وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً (۱)پس از آن خداوند می فرماید:فرشتگان و پیامبران و مؤمنان شفاعت کردند و جز ارحم الرّاحمین کسی باقی نمانده است پس قبضه ای(از دوزخ)بر می گیرد و از آن قومی بیرون می آورد که هرگز کار خوبی انجام نداده اند و در دوزخ سوخته و زغال شده اند پس آنها را در نهری که در دهانه ای بهشت جاری است و به آن نهر حیات گفته می شود می اندازد آنگاه آنها مانند دانه هایی که از بازآورده های سیل خارج می شود از نهر بیرون می آیند،آیا نمی بینید دانه ای که نزدیک سنگ و درخت است آنچه ازآن رو به سوی آفتاب است زرد و سپید و آنچه ازآن رو به سوی سایه است سپید می باشد،اصحاب عرض کردند:

ای پیامبر خدا!مثل این که شما در بیابان دام می چرانیده ای،فرمود:آنها مانند مروارید از نهر بیرون آورده می شوند و در گردن آنها مهرهایی است که اهل بهشت آنها را می شناسند و می گویند:اینان آزادشدگان خداوند رحمانند و او آنها را بی آنکه عملی به جا آورده و یا کار نیکی از پیش انجام داده باشند.وارد بهشت کرده است.سپس خداوند به آنها می فرماید:وارد بهشت شوید و هر چه در آن دیدید برای شماست،می گویند:ای پروردگار ما!تو به ما چیزهایی دادی که به احدی از جهانیان نداده ای،می فرماید:برای شما نزد من چیزی برتر از این است،می گویند:ای پروردگار ما کدام چیز از این برتر است؟می فرماید:خشنودی من چه پس از این هرگز بر شما خشمگین نخواهم شد» (۲).این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خود روایت کرده اند.

و نیز بخاری از ابن عبّاس روایت کرده است که روزی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بر ما ظاهر شد و فرمود:«امّتها را بر من عرضه کردند،پیامبری می گذشت که با او یک مرد و پیامبری که با او

۱- (۱) نساء/۴۰:خداوند(حتّی)به اندازه سنگینی ذرّه ای ستم نمی کند و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند و از نزد خود پاداش بزرگی(در برابر آن)می دهد.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۱۵،صحیح بخاری،ج ۹،ص ۱۵۹ از حدیث ابی سعید خدری.

دو مرد بود و پیامبری که با او هیچ کس نبود و پیامبری که او را گروهی همراهی می کردند پس از آن جمعیّت بسیاری را دیدم که امید داشتم امّت من باشند،به من گفته شد این ها موسی و قوم اوست،سپس به من گفته شد:نگاه کن،چون نگریستم جمعیّت انبوهی را دیدم که افق را مسدود کرده بود،به من گفته شد:باز هم و باز هم بنگر،چون نگریستم جمعیّت بسیاری را دیدم،به من گفته شد:این ها امّت تو است و همراه اینان هفتاد هزار نفر است که بی حساب داخل بهشت می شوند».در این موقع مردم پراکنده شدند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سخنان خود را توضیح نداد،اصحاب به مذاکره پرداختند و گفتند:ما در حال شرک زاده شده ایم لیکن به خدا و پیامبرش ایمان آورده ایم و این مردم فرزندان ما هستند،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از این سخنان آگاه شد به آنها فرمود:آنان کسانی هستند که خود را داغ نمی کنند،افسون و جادوگری نکرده و فال بد نمی زنند و بر پروردگار خویش توکّل می کنند»،عکّاشه برخاست و عرض کرد:ای پیامبر خدا دعا کن خداوند مرا در زمره اینان قرار دهد،فرمود:«تو از آن هایی»،دیگری برخاست و سخن عکّاشه را تکرار کرد،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود:«عکّاشه در این امر بر تو پیشی گرفت» (۱).

عمرو بن حزم انصاری گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سه روز از ما غایب شد و تنها برای نماز واجب بر ما ظاهر می گردید.و سپس باز می گشت،چون روز چهارم شد به سوی ما بیرون آمد،به آن حضرت عرض کردیم:ای پیامبر خدا!سه روز خود را از ما بازداشتی تا آنجا که گمان کریم حادثه ای رخ داده است،فرمود:«جز خیر چیزی روی نداده است،همانا پروردگارم به من وعده داده است که هفتاد هزار تن از امّتم را بدون حساب وارد بهشت کند و من در این سه روز از او درخواست کردم که بر این تعداد بیفزاید چه من پروردگارم را قدرتمند،بزرگوار و بخشنده یافته ام،و او در برابر هر یک از این هفتاد هزار نفر هفتاد هزار نفر را به من بخشید،عرض کردم:پروردگارا امّت من به این تعداد خواهد رسید؟فرمود:من از عربهای بیابان نشین این عدد را برایت کامل می کنم» (۲).

ابو ذرّ گفته که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«جبرئیل در کنار حرّه بر من ظاهر شد و گفت:به امّت خود مژده ده که هر کس بمیرد در حالی که چیزی را با خدا شریک نکرده باشد وارد بهشت می شود،گفتم:ای جبرئیل!اگر چه دزدی و زنا کرده است؟گفت:آری اگر

۱- (۱) صحیح بخاری،ج ۸ص ۱۴۰.

۲- (۲) البعث و النشور بیهقی(المغنی).

چه دزدی و زنا کرده باشد،گفتم:و اگر چه دزدی و زنا کرده باشد؟پاسخ داد:اگر چه دزدی و زنا و شرب خمر کرده باشد» (۱).

ابو الدّرداء گفته است:روزی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله این آیه را قرائت فرمود: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ (۲)عرض کردم:ای پیامبر خدا اگر چه زنا و دزدی کند؟فرمود: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ عرض کردم:اگر چه زنا و دزدی کند و هر چند بینی ابو الدّرداء را به خاک بمالد» (۳).

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«چون روز قیامت شود به هر مؤمنی یک تن از اهل ادیان دیگر داده و به او گفته می شود:این فدیهٔ تو از آتش است» (۴).

مسلم در صحیح خود نقل کرده که ابی برده از پدرش و او از ابو موسی اشعری برای عمر بن عبد العزیز روایت کرده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هیچ مرد مسلمانی نمی میرد جز این که خداوند یک یهودی یا نصرانی را به جای او به دوزخ وارد می کند» (۵)؛عمر بن عبد العزیز سه بار او را به خداوندی که جز او معبودی نیست سوگند داد که آیا پدرش این را از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است؟و او بر صحّت گفتار خود سوگند خورد.

نقل شده است در یکی از جنگها کودکی از اسیران را آوردند و برای فروش با صدای بلند آن را به معرض مزایده گذاشتند،و این در روز بسیار گرمی بود،زنی از درون خیمه اش کودک را دید و با شتاب به سوی او دوید یاران آن زن نیز از عقب او روان شدند،تا آنگاه که زن کودک را گرفت و به شکم خود چسبانید،سپس خود را به پشت بر روی شنهای گرم بطحاء انداخت و کودک را بر روی شکم خود قرار داد تا او را از گرما نگهدارد و می گفت:

پسرم،پسرم،مردم از مشاهده این وضع گریستند و مزایده کودک را که بدان مشغول بودند ترک کردند،در این میان پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و نزد آنها ایستاد،مردم جریان را به اطّلاع حضرت رسانیدند،پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از ترحّم آنها شادمان شد و آنها را بشارت داد و فرمود:

«آیا شما از رحمت و مهر این زن به فرزندش در شگفت شدید؟»عرض کردند:آری

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۶۵؛صحیح بخاری.

۲- (۲) رحمان/۴۶:و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۳- (۳) ابن ابی شیبه،احمد،ابن منبع،حکیم در نوا در الاصول،نسائی،بزّار ابو یعلی،ابن حریر،ابن حاتم، ابن المنذر،طبرانی،ابن مردویه،الدّر المنثور،ج ۶،ص ۱۴۶.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۰۴ نظیر آن از حدیث ابو موسی و پیش از این ذکر شده است.

۵- (۵) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۰۵.

فرمود:«خداوند به شما از این زن نسبت به فرزندش مهربان تر است».

این روایات و آنچه را در کتاب رجاء ذکر کرده ایم ما را به رحمت گسترده خداوند نوید می دهد.از پیشگاه او امیدواریم که با ما به آنچه سزاوار آنیم معامله نفرماید بلکه چنان که سزاوار اوست به جود و کرم و رحمت واسعه خود بر ما تفضّل فرماید.

(۱)اینک کتاب ذکر مرگ و آنچه پس از آن است از کتاب المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان رسید،و این کتاب دهم از بخش چهارم آن است که درباره منجیات می باشد و با اتمام آن کتاب المحجّه که کلّا مشتمل بر چهل کتاب است پایان یافت،و سپاس ویژه خداوند جهانیان است.

ص:۴۵۵

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹